
بانک غدیر



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

بانك غدير

مشخصات كتاب

سرشناسه:مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان،1392
عنوان و نام پديدآور:بانك غدير/ واحد تحقيقات مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان.
مشخصات نشر ديجيتالي:اصفهان:مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان، ۱۳92.
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رايانه
موضوع: غدير - حضرت امام علي (ع)

بانك جامع اشعار غديرستان

مشخصات كتاب

سرشناسه:مركز تخصصي غديرستان كوثر نبي (ص)
عنوان و نام پديدآور:بانك جامع اشعار غديرستان/واحد تحقيقات مركز تخصصي غديرستان كوثر نبي (ص) / محمد رضا شريفي
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رايانه
موضوع: غدير - حضرت امام علي (ع)

خطابه غدیر در آیینه شعر

مرحوم ژوليده نيشابوري

(بخش 1)

اشعار مرحوم ژوليده‌ي نيشابوري
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ
اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذي عَلا في تَوَحُّدِهِ وَدَنا في تَفَرُّدِهِ وَجَلَّ في سُلْطانِهِ وَعَظُمَ في اَرْكانِهِ، وَاَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً وَ هُوَ في مَكانِهِ
وَ قَهَرَ جَميعَ الْخَلْقِ بِقُدْرَتِهِ وَ بُرْهانِهِ، حَميداً لَمْ يَزَلْ، مَحْموداً لايَزالُ (وَ مَجيداً لايَزولُ، وَمُبْدِئاً وَمُعيداً وَ كُلُّ أَمْرٍ إِلَيْهِ يَعُودُ). بارِئُ الْمَسْمُوكاتِ وَداحِي الْمَدْحُوّاتِ وَ جَبّارُالْأَرَضينَ وَالسّماواتِ، قُدُّوسٌ سُبُّوحٌ، رَبُّ الْمَلائكَةِ وَالرُّوحِ -
به فرموده خاتم الانبياء
به وادي خم طبق امر خدا
شد آماده منبر ولي از جهاز
خلايق به گِردش، نبي بر فراز
به ابلاغ امر خداي كريم
محمد در آن اجتماع عظيم
چنان غنچه اي لعل لب باز كرد
سخن را بدين گونه آغاز كرد
ستايش سزاوار ذات خداست
كه يكتا و تنها و هستي نماست
خدايي كه بر ملك هستي ملوك
بود دولت سبط و سير و سلوك
خدايي كه هستي همه زان اوست
حيات و مماتش بر فرمان اوست
احاطه است او كران تا كران
كه او چيره باشد به پيوندگان
بود رحمتش بر جهاني شمول
به خوان عطايش سعادت وصول
خدايي كه در انتقام عذاب
به فرداي محشر بود بي شتاب
بود مؤمنين را به كف اختيار
به خلق جهان است پروردگار
ستايش به هر حال او را سزاست
كه او آفريينده ي ماسواست اَلْعاصِمُ لِلصّالِحينَ، وَالْمُوَفِّقُ لِلْمُفْلِحينَ، وَ مَوْلَي الْمُؤْمِنينَ وَرَبُّ الْعالَمينَ. الَّذِي اسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ مَنْ خَلَقَ أَنْ يَشْكُرَهُ وَيَحْمَدَهُ (عَلَي كُلِّ حالٍ). أَحْمَدُهُ كَثيراً وَأَشْكُرُهُ دائماً عَلَي السَّرّاءِ والضَّرّاءِ

وَالشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ.
پس او را بود این نیایش زمن
سپاس فراوان ستایش زمن
هرآنچه که فرمان دهد آن کنم
اطاعت از او از دل و جان کنم
به خشنوديش برگ و بر مي دهم
که در خط تسليم سَر مي دهم
چنان شايقم من به فرمانبري
که ترسان از اويم در داوري
که او کبرياي است هستي نشان
زمکرش نماند کسي در امان
که عدلش شامل بيش و کم
که برکس از او ره ندارد ستم

(بخش 2)

وَأُقِرُّلَهُ عَلي نَفْسِي بِالْعُبُودِيَّةِ وَ أَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَأُؤَدّي ما أَوْحي بِهِ إِلَيَّ حَذَراً مِنْ أَنْ لا أَفْعَلَ فَتَحِلَّ بي مِنْهُ قارِعَةٌ لايَدْفَعُها عَنّي أَحَدٌ وَإِنْ عَظُمَتْ حيلَتُهُ وَصَفَتْ خُلَّتُهُ - لاإِلاهَ إِلاَّهُوَ - لاِنَّهُ قَدْأَعْلَمَني أَنِّي إِنْ لَمْ أُبَلِّغْ ما أَنْزَلَ إِلَيَّ (في حَقِّ عَلِي) فَما بَلَّغْتُ رِسالَتَهُ، وَقَدْ ضَمِنَ لي تَبارَكَ وَتَعالَي الْعِصْمَةَ (مِنَ النّاسِ) وَ هُوَاللَّهُ الْكافِي الْكَريمُ. گواهي دهد جمله اعضاي من
كه من عبد، اوست مولاي من
هر آنچه وظيفه شدم عهد دار
به وحي خداوند ليل و النهار
به انجام اكنون رسانم كه من
بشيرم من ازقادر ذو المنن
مبادا عذابي رساند مرا
كه نتوان كسي زو رهاند مرا
اگرچه مرا ذات حق هست اوست
عِنانِ همه هَستيم دستِ اوست
خدايي كه وَحيش به من مُنجَلي است
كه فرمانِ او بهرِ نصبِ علي است
اگر سَرپيچم زِفرمانِ او
ننوشيده ام مي به پيمانِ او
ندا آمد از سوي ربِ جليل
كه فرمود بر من چنين جَبرَئيل
به من گشت اعلامِ اَمري خطير
كه گويم شما را به خُمِّ غَدير
نسازي اگر احياي فرمان
برينكردي تو تكميل، پيغمبري
بگو آنچه گفتيم و از كس مترس
كه پشت و پناهت خدا هست و بس
هم اكنون شما را كنم با خبر
كه نخل رسالت شود باربَر
زِجبرئيل شد وحي بر من سه بار
كه اجرا كنم امر پروردگار
به من امر شد تا كه در اين مكان
سفيد و سيه را بگويم عَيان
به هر كس منم رهبر راستين

بود جاي من را علي جانشين
خدا داده در دستِ او حكمِ تام
كه باشد پس از من شما را امام
به من نسبتش هست ز امرِاِلَه
چو هارون و موسي در اين جايگاه
كه از بعد من نيست پيغمبري
كه بر امت خود كند رهبري
كه بعد از خدا و نبي بر شما
بُوَد او به حق رهبري ره گشا
خدا كرده اين آيه نازل به من
كه او مي دهد دينِ كامل به من
علي بعد من بر شمايان ولي ست
كه نور حق از قلبِ او منجلي است
هر آنكس كه برپا بدارد نماز
ولي شما هست در امتياز
وَلي شما با هزاران خضوع
ببخشد گدا را به حال ركوع
نگيني كه بر ملك هستي سَر است
كه زينت فرا بهر انگشتر است
مُسلّم بُوَد اين عمل بر شما
علي داد انگشترش بر گدا
گواهي دهم من به علم يقين
كه بين شما از يسار و يمين
خدا دوست تر از علي نيست،
نيست شما را به جز او ولي نيست،
ملامت بود در جهان كارشان
دل من بود خون زِ آزارشان
يكي مي زند سنگ بر سر مرا
بخواند يكي زود باور مرا
كه اينها همه بهر من منجلي است
كه پاداش خويشي من با علي است
تمايل بر او ميل ذات خداست
پذيرش از او اصل جلب رضاست
خدايي كه خوانده پيمبر مرا
علي را نموده برادر مرا
دوباره به من وحي شد از خدا

که اي عقلِ كُل، خاتمُ الانبياء
به ابلاغ امرِ خدا كن شتاب
كز ابلاغ آن مي شوي كامياب
بر اين راستا جاي تأخير نيست
كه سر پيچي از آن زِتدبير نيست
اگر امر ما را نسازي بيان
رسالت نكردي بي حق بي گمان
بگو آنچه گفتيم از بيش و كم
نگهدارت خالق ذوالنِّعَم
هم اكنون شما را پيام آورم
پيام آور از جانب داورم

(بخش 3)

فَاعْلَمُوا مَعاشِرَ النّاسِ (ذالِكَ فيهِ وَافْهَموهُ وَاعْلَمُوا) أَنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيّاً وَإِماماً فَرَضَ طاعَتَهُ عَلَي الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ وَ عَلَي التّابِعينَ لَهُمْ بِإِحْسانٍ، وَ عَلَي الْبادي وَ الْحاضِرِ، وَ عَلَي‌الْعَجَمِيِّ وَ الْعَرَبيِّ، وَ الْحُرِّ وَ الْمَمْلوكِ، وَ الصَّغيرِ وَ الْكَبيرِ، وَ عَلَي الْأَبْيَضِ وَالأَسْوَدِ، وَ عَلي كُلِّ مُوَحِّدٍ، ماضٍ حُكْمُهُ، جازٍ قَوْلُهُ، نافِذٌ أَمْرُهُ. بدانيد كه اين آيه در شأن اوست
كه هَم اول و آخر او نكوست
به ژرفاي دل درك مطلب كنيد
اطاعت از اين گفته ي رب كنيد
كه ما را به فرمان پروردگار
بُوَد اين علي صاحب اختيار
به هر جا بُوَد جاي من، جاي اوست
كه اصل رسالت تَوَلّاي اوست
به خيل مهاجر به انصار خويش
كه آگه ضميرند از نوش نيش
به صحرا بود هر كه چادر نشين
عجم يا عرب از يسار و يمين
به آزرده و بَرده، خُرد و كِبار
به آب و به خاك و به باد و به نار
به زرد و به سرخ و سياه و سفيد
به آنچه خدا در جهان آفريد
اطاعت از او بر بدي غالب است
تَوَلّاي او بر همه واجب است
در اين آخرين اجتماع عظيم
به امر خداوند حي قديم
بُوَد آخرين بار اي مرد و زن
كه لب مي گشايم به نقدِ سخن
به فرمان پروردگار مجيد
همه گوش باشيد و گردن نهيد
بگويم شما را كه داناستَم
به هركس كه من مير و مولاستَم
علي بعد من مير و مولاي اوست
كه تأئيد هستي به امضاي اوست
چو هستي بُوَد پاي بستِ علي

امامت بُوَد نازِ شصتِ علي
امامت بُوَد عين پيغمبري
كه بر نسل من مي كند همسري
امامت گران هديه ي پربهاست
كه بر قلب هر شيعه فرمان رواست
دوامش بود تا صف رستخيز
به نزد خدا و پيمبر عزيز لاحَلالَ إِلاّ ما أَحَلَّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَهُمْ، وَلاحَرامَ إِلاّ ما حَرَّمَهُ اللَّهُ (عَلَيْكُمْ) وَ رَسُولُهُ وَ هُمْ، وَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَرَّفَنِي الْحَلالَ وَالْحَرامَ وَأَنَا أَفْضَيْتُ بِما عَلَّمَني رَبِّي مِنْ كِتابِهِ وَحَلالِهِ وَ حَرامِهِ إِلَيْهِ . هر آنچه خداوند عالي مقام
سپرده به من از حلال و حرام
همه در يدِ قدرتِ اين عليست
كه از نور او عالمي منجليست
هم اكنون شما را بشارت دهم
بشارت به درك عبادت دهم
شماريد او را كه او برتر است
علي بينِ خوبانِ عالم سَراست
زِ دانش هر آنچه خدا داده ام
خدا داده را بَر علي داده ام
به پرهيزگاري علي اَقدَم است
كه او در حريم خدا مَحرَم است
علي رهبر و سرپرست شماست
به حل مُهِّمات دستِ خداست
شما را كند او به حق رهبري
بود راستين حُجّت داوري أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ (لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَي الْايمانِ بي أَحَدٌ)، وَ الَّذي فَدي رَسُولَاللّهِ بِنَفْسِهِ، وَ الَّذي كانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَ لا أَحَدَ يَعْبُدُاللّهَ مَعَ رَسُولِهِ مِنَ الرِّجالِ غَيْرُهُ. به ايمان نظيرش به عالم مجو
كسي گوي سبقت نبرده از او
علي آنكه خوابيد جاي رسول
كه ايمن بماند زِ قوم جهول
علي اولين فاتح سرفراز
بُوَد هَمرَهِ من به گاهِ نماز
ابر مرد تاريخ كوشيدن است
كه كارش خدا را پرستيدن است
علي در طاعت به گرمي بسفت

که در جاي من شام هجرت بخفت
پذيرفت جان را فدايم كند
زچنگال دشمن رهايم كند
بزرگش شماريد زيرا خدا
پذيرفته او را كند پيشوا
بود او امام و رضايش به جاست
كه جلب رضايش، رضاي خداست
به عالم هرآنكس به او منكر است
اگر چه مسلمان بُوَد كافر است
نگردد به حق توبه ي او قبول
شفاعت از او گر نمايد رسول
نيامرزد او را خداي كريم
دهد كيفرش با عذابي اليم
به همراه او باش و خائف مباش
علي را به عالم مخالف مباش
بسوزد در آتش به امر خدا
هر آنكس كه باشد زِ خَطّش جدا وَمَنْ شَكَّ في واحِدٍ مِنَ الْأَئمَّةِ فَقَدْ شَكَّ فِي الْكُلِّ مِنْهُمْ، وَالشَاكُّ فينا فِي‌النّارِ. چو قدر علي را نسنجيده است
قبول رسالت نگرديده است
امامت پس از من از آنِ عليست
كه نور امامان از او منجليست
كه رَدِّ علي رَدِّ آنان بُوَد
مرا در مثل اين علي، جان بُوَد
زِ جبرئيل آمد مرا اين پيام
كه برتو فرستد خدايت سلام
هر آنكس بود با علي در ستيز
بُوَد خار، نزد خداي عزيز مَعاشِرَالنّاس، إِنَّ عَلِيّاً وَالطَّيِّبينَ مِنْ وُلْدي (مِنْ صُلْبِهِ) هُمُ الثِّقْلُ الْأَصْغَرُ، وَالْقُرْآنُ الثِّقْلُ الْأَكْبَرُ، فَكُلٌّ واحِدٍ مِنْهُما مُنْبِئٌ عَنْ صاحِبِهِ وَ مُوافِقٌ لَهُ، لَنْ يَفْتَرِقا حَتّي يَرِدا عَلَيَ‌الْحَوْضَ. هر آنكس كه هستم
منش سرپرست
بود سرپرستش علي تا كه هست
بود او وصي و برادر به من
به ارشاد امت برابر به من
كه بر او ولايت خدا داده است
كه او رهبري پاك و آزاده است
علي پاك و از خلق عالم سراست

که از نسل او یازده گوهر است
به وقت پرستش به وقت سپاس
خدا راز قرآن و عترت شناس
که قرآن و عترت از این اتصال
بود بین آنان جدایي محال أَلا إِنَّهُ لا «أَميرَالْمُؤْمِنينَ» غَيْرَ أَخي هذا، أَلا لا تَحِلُّ إِمْرَةُ الْمُؤْمِنينَ بَعْدي لاِحَدٍ غَيْرِهِ. خطابم بود بر شما مسلمین
اَميري جز او نيست بر مؤمنين
اميري علي را به عالم سزاست
که این واژه خواندن به غیرش خطاست
سر از خط او در جهان بر ندار
که امرش بود امر پروردگار

ثم قال: «ايهاالنَّاسُ، مَنْ اَوْلي بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ قالوا: اَللَّهُ و رَسُولُه.ُ فَقالَ: اَلا من كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلَيٌّ مَوْلاهُ، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ و عادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْمَنْ نَصَرَهُ واخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

چو اين دُر نايا‌ب احمد بسفت
سپس رو به امت همي كرد و گفت
چه كس از شما بر شما برتر است
به گفتند الله و پيغمبر است
چو دندان شكن يافت احمد جواب
چنين كرد با امت خود خطاب
برآنكس كه او را منم سرپرست
علي سرپرستش بود تا كه هست
دعا كرد و فرمود با كردگار
كه اي در جهان صاحب اختيار
علي بعد من جانشين من است
وصي و برادر قرين من است
به هر كس كه با او ستيزد ستيز
كه او مي دهد نيك از بد تَمييز
كه او بنده خالص خالق است
به فرمانبري خدا شايق است
علي حافظ دين و قرآن بود
كه عارف زمعيار ايمان بود
كسي كه بحق ناز دارد عليست
ز بيراهت باز دارد عليست
همانا بحق او بود مقتدا
هدايتگران را بود پيشوا اَللّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ الْآيَةَ في عَلِيّ وَلِيِّكَ عِنْدَتَبْيينِ ذالِكَ وَنَصْبِكَ إِيّاهُ لِهذَا الْيَوْمِ: (اليَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً)، (وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَالْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ) اَللّهُمَّ إِنّي أُشْهِدُكَ أَنّي قَدْ بَلَّغْتُ
ولايت كه كردي مرا واصلش
الهي تو خود كرده اي ام نازلش
كه اين آيه را لطف تو شامل است
كه دين شما با علي كامل است

تو گفتي بگو در بر خاص و عام
که شد با علي نعمت ما تمام
چو شيرين ز پيغام ما کام شد
پسند خدا دين اسلام شد
که اسلام دين جهاني بود
که هم در عيان و نهاني بود
بدانيد شکّي در اين گفته نيست
جز اسلام ديني پذيرفته نيست
هرآنکس که سرپيچد از دين
من ز آداب و اعمال آئين من
عذابي مسلم بر او وافر است
به فردا ز دررنده و کافر است

مَعاشِرَالنّاسِ! إِنَّما أَكْمَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ دينَكُمْ بِإمامَتِهِ. فَمَنْ لَمْ يَأْتَمَّ بِهِ وَ بِمَنْ يَقُومُ مَقامَهُ مِنْ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ وَالْعَرْضِ عَلَي‌اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَأُولئِكَ الَّذينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ (فِي‌الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ) وَ فِي النّارِ هُمْ خالِدُونَ، (لايُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلاهُمْ يُنْظَرونَ)
مَعاشِرَالنّاسِ! هذا عَلِيٌّ، أَنْصَرُكُمْ لي وَأَحَقُّكُمْ بي وَأَقْرَبُكُمْ إِلَيَّ وَأَعَزُّكُمْ عَلَيَّ، وَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَأَنَاعَنْهُ راضِيانِ. وَ ما نَزَلَتْ آيَةُ رِضاً (في الْقُرْآنِ) إِلاّ فيهِ، وَلا خاطَبَ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا إِلاّ بَدَأَ بِهِ، وَلانَزَلَتْ آيَةُ مَدْحٍ فِي‌الْقُرْآنِ إِلاّ فيهِ، وَلا شَهِدَ اللَّهُ بِالْجَنَّةِ في (هَلْ أَتي عَلَي الْاِنْسانِ) إِلاّلَهُ، وَلا أَنْزَلَها في سِواهُ وَلامَدَحَ بِها غَيْرَهُ پس از من امامت از آن عليست
كه تكميل دين خدا را وليست
ولايت زنسل علي منجليست
امامان بر حق زنسل عليست
كسانيكه از او بپيچند سر
روند از جهالت به راهي دگر
زيانكار نفس و ز در رانده اند
به فرداي محشر به گِل مانده اند
به هنگام جمع حساب حصول
عبادت از آنان نگردد قبول
بود رد او رد ذات احد
در آتش مخلد بود تا ابد
علي از شمايان به وقت خطر
عزيز است و يار است و نزديكتر
خدا نسيت يك دم جدا از علي
كه هستيم هر دو رضا از علي
به قرآن سخن هر كجا از رضاست
به شأن علي چون علي مقتداست
به هر كجا خدا گويد از مؤمنين
بود اين علي مؤمن اولين
كسي كه به قرآن خدايش ستود
بدانيد غير از علي كس نبود
به وصفش خدا داده قدر و بها
برات بهشت از براي شما
بود هل اتي شاهد او سخن

که نازل به شأن علي شد نه من
شما را کنون بخت همسنگر است
که همچون مني پاك پيغمبر است
وصيم علي و علي مقتداست
امامان بعد از علي اوصياست مَعاشِرَ النّاسِ! إِنَّ إِبْليسَ أَخْرَجَ آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ بِالْحَسَدِ، فَلا تَحْسُدُوهُ فَتَحْبِطَ أَعْمالُكُمْ وَتَزِلَّ أَقْدامُكُمْ، فَإِنَّ آدَمَ أُهْبِطَ إِلَي الْأَرضِ بِخَطيئَةٍ واحِدَةٍ، وَهُوَ صَفْوَةُاللّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ كَيْفَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ أَنْتُمْ وَ مِنْكُمْ أَعْدَاءُاللّهِ، أَلا وَ إِنَّهُ لايُبْغِضُ عَلِيّاً إِلاّشَقِيٌّ، وَ لا يُوالي عَلِيّاً إِلاَّ تَقِيٌّ، وَ لايُؤْمِنُ بِهِ إِلاّ مُؤْمِنٌ مُخْلِصٌ وَ في عَلِيٍ - وَاللّهِ - نَزَلَتْ سُورَةُ الْعَصْر: (بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ، وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفي خُسْرٍ) (إِلاَّ عَلِيّاً الّذي آمَنَ وَ رَضِيَ بِالْحَقِّ وَالصَّبْرِ). مَعاشِرَالنّاسِ! قَدِ اسْتَشْهَدْتُ اللّهَ وَ بَلَّغْتُكُمْ رِسالَتي وَ ما عَلَي الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبينُ
مَعاشِرَالنّاسِ! (إِتَّقُواااللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لاتَموتُنَّ إِلاّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُون). مورزيد رشكي به حق حبيب
که شيطان بود مسير فريب
که در گوش آدم سخنها بخواند
که او را زگلزار جنت براند
که ورزيدن رشك طغيان کند
که پا را به کردار لغزان کند
که مانند آدم به امر حبيب
سقوط از فرازت بود بر نشيب
شمايان شمائيد واين آشناست
که خصم خدا در ميان شماست
بگويم به هرکس که باشد عزيز
کند با علي بي سعادت ستيز
نخواهد علي را کس سرپرست
که اين کار ناید زهر بت پرست
علي سرپرست است و غمخوار
و يار به پرهيزکار و به هر رستگار
هرآنکس که بي نقص و آلايش است
به زير لوايش در آسايش است
به حق خداي جهان آفرين
که والعصر قرآن به خلق زمين
که پيدا به ما اين عبارت بود
بشر بي علي در خسارت بود
به جز صالحان ولايت مرام

نخوانند او را پس از من امام
همه در زيانند غير از علي
به بيراهه رانند غير از علي
گواهم بود ذات نادیده ام
که پیغام او را رسانیده ام
که کار رسولان به پوشیدن است
پیام خدا را رسانیدن است
به تقوا بکوشید در بندگي
که بر تو ببخشد برازندگي

(بِاللَّهِ ما عَني بِهذِهِ الْآيَةِ إِلاَّقَوْماً مِنْ أَصْحابي أَعْرِفُهُمْ بِأَسْمائِهِمْ وَأَنْسابِهِمْ، وَقَدْ أُمِرْتُ بِالصَّفْحِ عَنْهُمْ فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ عَلي مايَجِدُ لِعَلِيّ في قَلْبِهِ مِنَ الْحُبِّ وَالْبُغْضِ). مَعاشِرَالنّاس! النُّورُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَسْلوكٌ فِيَّ ثُمَّ في عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ، ثُمَّ فِيالتَّسَلْسُلِ مِنْهُ إِلَي الْقائِمِ الْمَهْدِيِّ الَّذي يَأْخُذُ بِحَقِّ اللَّهِ وَ بِكُلِّ حَقّ هُوَ لَنا زاصحاب خود در كمين علي
شناسم من از منكرين علي
ولي رازشان منم پرده پوش
كه هر نيش نيش است و هر نوش نوش
عيار عمل بسته به ياري است
كه از حب و بغض علي جاري است
بدانيد اي راهيان حضور
كه نور علي آمد از من ظهور
بود نور من نور عزوجل
كه در روشنايي ندارد خلل
از اين نور باشد به فتحاً قريب
امامان بعد از علي را نصيب
تجلي اين نور با يك مرام
به مهدي موعود گردد تمام
امامي كه حق خدا و رسول
كند از عدو عدل و دادش وصول مَعاشِرَالنّاس!
أُنْذِرُكُمْ أَنّي رَسُولُ اللَّهِ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِيَ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مِتُّ أَوْقُتِلْتُ انْقَلَبْتُمْ عَلي أَعْقابِكُمْ؟ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلي عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّاللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشّاكِرينَ (الصّابِرينَ) كنون بر شمايم رسول خدا
شد شهره بر خاتم الانبياء
رسولان پيشين حق بر حق اند
همه تابع قادر مطلقند
مبادا پس از من عقب گردتان
شود باعث بدترين دردتان
زاسلامتان از شما مرد و زن
مبادا گذاريد منت به من
كه يك منّتي جهان خار
تا نكند جمله اعمالتان را تباه مَعاشِرَالنّاس! لاتَمُنُّوا عَلَيَّ بِإِسْلامِكُمْ، بَلْ لاتَمُنُّوا عَلَياللَّهِ فَيُحْبِطَ عَمَلَكُمْ وَ يَسْخَطَ عَلَيْكُمْ وَ يَبْتَلِيَكُمْ بِشُواظٍ مِنْ نارٍ وَ

نُحاس، إِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصاد. مَعاشِرَالنّاس! إِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدي أئمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَي‌النّارِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ لايُنْصَرونَ هرآنکس شود منتش بارور
شود آتش دوزخش شعله ور
بگويم شما را به علم يقين
هماره خدايت بود در کمين
دهم آگهي بر شما بعد من
بود پيشوايانتان در زمن
که سازند از راه بيراهتان
به تزوير و نيرنگ گمراهتان
که اين قوم جاني ترين دشمن است
که بيزار زآنان خدا و من است
که آنان به همراه هم پايشان
به فردا به دوزخ بود جايشان
که هستند جزء صحاب صحيف
که تنها کسي نيست آن را حريف
کنون بر صحيفه بيايد نظر
که اعمال ما را شما رد ثمر
به شاهي مبدل به وقت درود
شود اين امامت به زودي زود
که خشم الهي به غارتگران
سپس باز نفرين بر غاصبان
که بر منکرين ولايت مدام
جهنم بود آتشش مستدام
که بر انس و جن روز محشر سزاست
که بر حق علي و علي با خداست إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمَرَني وَ نَهاني، وَقَدْ أَمَرْتُ عَلِيّاً وَنَهَيْتُهُ (بِأَمْرِهِ). فَعِلْمُ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ لَدَيْهِ، فَاسْمَعُوا لِاَمْرِهِ تَسْلَمُوا وَ أَطيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ انْتَهُوا لِنَهْيِهِ تَرشُدُوا، (وَصيرُوا إِلي مُرادِهِ) وَ لَا تَتَفَرَّقْ بِكُمُ السُّبُلُ عَنْ سَبيلِهِ. پس از من به فرمان رب جلي
بود اين مهم دست مولا علي
به فرمان او جمله گردن نهيد
که او هست بر حق مراد مريد
اطاعت از او برشما در شمار
بود بازدارنده از کيد نار
پيچيد سر را زفرمان او
که کافر بود روي گردان او
هرآنکس بر اهدافش آرد پناه

به گمراهيش ره نپويد گناه
به فرمان ذات خداي حكيم
صراط علي هست خود مستقيم
كه راه من از بعد من راه اوست
امامان پس از او دل آگاه اوست
بود يازده تن به صد احتشام
پس از اين علي پيشوا و امام
پس از حمد بي حد رسول امين
علي را نشان داد بر مسلمين
بگفتا كه سر نزد حق سوده ام
چنانچه خدا خواست آن بوده ام
به شأن امامان بود بعد من
همي امر و نهي خداي زمن
كه آنان همه اولياي درند
به بود و نبود شما رهبرند

(بخش 7)

مَعاشِرَالنّاس! أَنَا صِراطُ اللَّهِ الْمُسْتَقيمُ الَّذي أَمَرَكُمْ بِاتِّباعِهِ، ثُمَّ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدي. ثُمَّ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ أَئِمَّةُ (الْهُدي)، يَهْدونَ إِلَي الْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلونَ طبق فرمان خداوند حكيم

بر شما هستم صراط المستقيم
بعد من راه علي راه منست
راه فرزندان آگاه منست
يازده تن بعد او باشد امام
پيشوايان بشر از خاص و عام
پس قرائت كرد آن نيكو خصال
سوره حمد خداي لايزال
گفت سر بر درگه حق سوده ام
چون خدا را شامل اين سوره ام
هست در شأن امامان بعد من
طبق فرمان خداي ذي منن
امامان امين ره و آگهند
ستيزندگان جملگي گمرهند أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ، فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: (لاتَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ اللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّاللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آبائَهُمْ أَوْ أَبْنائَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشيرَتَهُمْ، أُولئِكَ كَتَبَ في قُلوبِهِمُ الْإيمانَ) إِلي آخِرالآيَةِ. خدا گفته در وصف ايمانيان

كه هستند ايمن به حصن امان
كساني ميان شمايند
سرندكه آيات حق را گل باورند
كه آنان خدا را نكو بنده اند
به ايثار و رحمت برازنده اند
هرآنكس علي را محب دل است
عيارش به نزد خداوند كامل است
بود چونكه پاكيزه او را سرشت
قدم مي گذارد به باغ بهشت
به توصيفشان هست سنگ محك
سلام فرشته درود ملك
درآييد اينك به باغ بهشت
مپيچيد سر از خط سرنوشت
كه اين نازشست خدا و نبي است

که باغ جنان از محب عليست
گراميست پاداش پروردگار
که بر حق بود صاحب ذوالفقار
در آتش بود بي گمان منزلش
بود هر که بغض علي در دلش
زبانه کشد آتش از بهرشان
که آتش کند ناله از قهرشان
اگر امتي را در آتش برند
که او را به اعمال کيفر دهند
ه نفرين برآيد زدل آه شان
به آنان که کردند گمراهشان
شما سفره ي قهر حق چيده ايد
زخشم الهي نترسيده ايد
بسوزيد آن سان که دل سوختيد
سخن برخلاف حق آموختيد

(بخش 8)

أَلا إِنَّ خاتَمَ الْأَئِمَةِ مِنَّا الْقائِمَ الْمَهْدِيَّ. أَلا إِنَّهُ الظّاهِرُ عَلَي‌الدِّينِ. أَلا إِنَّهُ الْمُنْتَقِمُ مِنَ الظّالِمينَ. أَلا إِنَّهُ فاتِحُ الْحُصُونِ وَهادِمُها، أَلا إِنَّهُ غالِبُ كُلِّ قَبيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ وَ هاديها أَلا إِنَّهُ الْمُدْرِكُ بِكُلِّ ثارٍ لِاَوْلِياءِ اللَّهِ شما را به مهدي بشارت دهم

به نامش صفا بر عبارت دهم
بود مشتق از اسم من اسم او
بود روح من زينت جسم او
اطاعت از او اطاعت داور است
كه او بر شما آخرين رهبر است
زبُن بركند نجل ظلم و فساد
جهان را نمايد پر عدل و داد
جهان را ز عدلش مسخر كند
كه بيدادگر خاك بر سر كند
كند پاك و پاكيزه روي زمين
به نابودي جمله ي مشركين
كه پيمانه ها او بگيرد بكف
ز صهباي هستي ز درياي ژرف
به هر كس به معيار انجام كار
دهد مزد و پاداش در روزگار
زسوي خدا برگزيده است او
به عين اليقين هم رسيده است او
كلام متينَش كلام خداست
ز آيات آنچه نشانه به جاست

(بخش 9)

مَعاشِرَالنّاسِ! إِنّي قَدْبَيَّنْتُ لَكُمْ وَأَفْهَمْتُكُمْ، وَ هذا عَلِيٌ يُفْهِمُكُمْ بَعْدي. أَلا وَ إِنِّي عِنْدَ انْقِضاءِ خُطْبَتي أَدْعُوكُمْ إِلي مُصافَقَتي عَلي بَيْعَتِهِ وَ الإِقْرارِ بِهِ، ثُمَّ مُصافَقَتِهِ بَعْدي. أَلا وَ إِنَّي قَدْ بايَعْتُ اللَّهَ وَ عَلِيٌّ قَدْ بايَعَني. وَ أَنَا آخِذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ لَهُ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ (إِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، يَدُاللَّهِ فَوْقَ أَيْديهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ، وَ مَنْ أَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتيهِ أَجْراً عَظيماً)

به غير از علي نيست در روزگار
نماينده ذات پروردگار
كه آنچه بگويد خدايي بود
سخن هاي او كبرايي بود
نشاني بود او ز هستي نشان
كه آيات حق دارد از او نشان
علي خود نشان خدا ديدن است
به عالم سزاوار باليدن است
كه اين گفته كردگار شماست
علي صاحب اختيار شماست
ظهورش بود همچو من بي گمان
براي شما حرف پيشينيان
دهم آگهي من به خرد و كبار
بود بعد من حجت كردگار
كه آئينه كبريايي عليست
به قلب شما روشنايي عليست
به پيروزي او نيابي تو دست
كه او را نباشد به عالم شكست
بدانيد تنها علي در زمين
ولي خدا هست بر مؤمنين
به كار خلايق علي داورست
كه در داوري از خلايق سراست
در باب قدر علي سفته ام
كه آنچه خدا گفته من گفته ام
علي هست رهواره رهتان
كند از بد و خوب آگاهتان
كنون وقت آن شد كه همت كنيد

علي را شنا سيده بيعت كنيد
بود بر شما او پس از من امام
كه سرپيچي از امر او شد حرام
كه بالاترين دست، دست خداس
تولي راه او را علي رهنماست
دل و جانتان مي شود منجلي
ببنديد پيمان اگر با علي
كه پيمان او را خدا طالب است
كه بر هر پليدي علي غالب است
هرآنكس به عالم شود يار او
خدا مي شود يار و غمخوار او

(جديد 10)

أَلا وَ إِنَّ رَأْسَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ أَنْ تَنْتَهُوا إِلي قَوْلي وَ تُبَلِّغُوهُ مَنْ لَمْ يَحْضُرْ وَ تَأْمُرُوهُ بِقَبُولِهِ عَنِّي وَ تَنْهَوْهُ عَنْ مُخالَفَتِهِ، فَإِنَّهُ أَمْرٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ مِنِّي وَ لا أَمْرَ بِمَعْرُوفٍ وَ لا نَهْيَ عَنْ مُنْكَرٍ إِلاَّ مَعَ إِمامٍ مَعْصومٍ مَعاشِرَالنّاسِ ! الْقُرْآنُ يُعَرِّفُكُمْ أَنَّ الأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ وَ عَرَّفْتُكُمْ إِنَّهُمْ مِنِّي وَ مِنْهُ تو را امر معروف كوشش سزاست
كه در امر منكر پژوهش سزاست
ولايت سرآغاز سنجيدن است
كه مزد پيامم رسانيدن است
مخاطب شمائيد اي حاضرين
كه آنرا رسانيد به غائبين
به آنكه نداند سفارش كنيد
كه با من در اين امر سازش كنيد
بكوشيد و باشيد نزد خدا
نگه دار اين خطبه پربها
شما آنچه گفتم به آيندگان
رسانيد از من به ملك جهان
كه گفتار من گفته خالق است
خوش آنكس كه بر درك او شائق است
كه امر به معروف و منكر از اوست
علي ساقي و نص كوثر از اوست
نو را هيچ كاري نگردد درست
بدون امامان ز روز نخست
امامان همه نسل پاك عليست
كه قرآن به تعبيرشان منجليست

مَعاشِرَالنّاسِ! إِنَّكُمْ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُصافِقُوني بِكَفٍ واحِدٍ في وَقْتٍ واحِدٍ، وَ قَدْ أَمَرَنِيَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ آخُذَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الْإِقْرارَ بِما عَقَّدْتُ لِعَلِيٍّ أَميرِالْمُؤْمنينَ، وَ لِمَنْ جاءَ بَعْدَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنّي وَ مِنْهُ عَلي ما أَعْلَمْتُكُمْ أَنَّ ذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِهِ. فَقُولُوا بِأَجْمَعِكُمْ: «إِنّا سامِعُونَ
مُطيعُونَ راضُونَ مُنْقادُونَ لِما بَلَّغْتَ عَنْ رَبِّنا وَ رَبِّكَ في أَمْرِ إِمامِنا عَلِيٍّ أَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ مَنْ وُلِدَ مِنْ صُلْبِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ نُبايِعُكَ عَلي ذالِكَ بِقُلُوبِنا وَ أَنْفُسِنا وَ أَلْسِنَتِنا وَ أَيْدِيناعلي ذلِكَ نَحْيي وَ عَلَيْهِ نَموتُ وَ عَلَيْهِ نُبْعَثُ. شما را بيعت فراخوانده ام
فرا چون كتاب خدا خوانده ام
دهيد از صفا دست در دست من
كه هستِ علي هست از هستِ من
ببنديد پيمان كه محكم كند
به حق، حق او را مسلم كند
امامان بعد از علي رهبرند
كه ذريه من به هر سنگرند
هرآنكس كه از من كند پيروي
خدا اجر او را دهد معنوي
همه يكصدا در جواب نبي
به بيعت فشردند دست علي
بگفتند از جان و دل تابعيم
به عهدي كه بستيم ما صادقيم
همه با ولايت نفس مي كشيم
ولايت شعار از ره بنشينيم
بميريم ما با ولاي علي
كه هستي عالم فداي علي
زگفتار تو اي رسول خدا
شدي سوي توحيدمان رهنما
به دست و زبان جمله همت كنيم
كه با روح و جان تو تبعيت كنيم
چو اقرار زآنان پيمبر گرفت
زتو نخل اسلام ما برگرفت
به غير از گروهي كه جاني شدند
همه پيرو راه ثاني شدند مَعاشِرَالنّاسِ! ماتَقُولونَ؟ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ كُلَّ صَوْتٍ

وَ خافِيَةَ كُلِّ نَفْسٍ، (فَمَنِ اهْتَدي فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلّ فَإِنَّما يَضِلّ عَلَيْها) وَ مَنْ بايَعَ فَإِنَّما يُبايِعُ اللَّهَ، (يَدُاللَّهِ فَوْقَ أَيْديهِمْ) سپس لعل لب را نبي باز كرد
چنين آخر خطبه آغاز كرد
شما امت خاتم الانبياء
چه گوييد در پيشگاه خدا
خداي كه ناخوانده را خوانده است
به كنه صفاتش خرد مانده است
هرآنكس كه فرمانش اجرا كند
به خيرش در لطف حق واكند
مرو بي علي راه، گمراهي است
كه راه علي، راه آگاهي است
علي را بيعت بسي محتواست
زهي بيعتش بيعت با خداست
علي دست حق است در آستين
كه دست خدا هست بالاترين
بدين سان علي گشت بر ما امام
نبي كرد بر خلق حجت تمام
به آنان كه بردند فرمان او
دعا كرد پيغمبر راستگو
طلب كرد آمرزش اين و آن
ز خلّاق يكتا و هستي نشان پايان

صغير اصفهاني

(1)

اشعار آقاي صغير اصفهاني
بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ
اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذي عَلا في تَوَحُّدِهِ وَدَنا في تَفَرُّدِهِ وَ جَلَّ في سُلْطانِهِ وَعَظُمَ في اَرْكانِهِ، وَ اَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً وَ هُوَ في مَكانِهِ وَ قَهَرَ جَميعَ الْخَلْقِ بِقُدْرَتِهِ وَ بُرْهانِهِ، حَميداً لَمْ يَزَلْ، مَحْموداً لايَزالُ (وَ مَجيداً لايَزولُ، وَمُبْدِئاً وَمُعيداً وَ كُلُّ أَمْرٍ إِلَيْهِ يَعُودُ). بارِئُ الْمَسْمُوكاتِ وَداحِي الْمَدْحُوّاتِ وَجَبّارُالْأَرَضينَ وَالسَّماواتِ، قُدُّوسٌ سُبُّوحٌ، رَبُّ الْمَلائكَةِ وَالرُّوحِ، مُتَفَضِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ بَرَأَهُ، مُتَطَوِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ أَنْشَأَهُ يَلْحَظُ كُلَّ عَيْنٍ وَالْعُيُونُ لاتَراهُ. كَريمٌ حَليمٌ ذُوأَناتٍ، قَدْ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَتُهُ وَ مَنَّ عَلَيْهِمْ بِنِعْمَتِهِ.
بود حمد مخصوص ذاتي چنين
همش در توحّد كمال علّو
جليل است در عزت و شأن خويش
به اشيا محيط است و در عين حال
سر عجز دارند خلقان فرو
بزرگي كه او را فنا و زوال
بپا آسمانها بفرمان اوست
هم او هست قدّوس و سبّوح نيز
بود فضل و اكرام او متصّل
هر آنكس كه با اوست نزديكتر
ببيند همه ديده‌ها را عيان
كريم است بر هر كس آن بي نظير
بمنّت رهين جمله از نعمتش
كه او راست اوصاف ذاتي قرين
همش در تفرد كمال دنو
بزرگ است ذاتش در اركان خويش
بود در مكان خود آن بي مثال
بَرِ قُدرت و پيش برهان او
نبوده است و باشد هم او را محال
زمين در فضا، گوي چوگان اوست
مَلَك هست مخلوق وي روح نيز
بر آنانكه بينندش از چشم دل
زلطفش بود بيشتر بهره ور
ولي خود زِ هر ديده باشد نهان

حلیم است بر بندگان دیرگیر
گرفته فرا هر چه را رحمتش

لاَعْجَلُ بِانْتِقامِهِ، وَلايُبادِرُ إِلَيْهِمْ بِمَا اسْتَحَقُّوا مِنْ عَذابِهِ قَدْ فَهِمَ السَّرائِرَ وَ عَلِمَ الضَّمائِرَ، وَلَمْ تَخْفَ عَلَيْهِ الْمَكْنوناتُ ولا اشْتَبَهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيّاتُ. لَهُ الْإِحاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ، والغَلَبَةُ علي كُلِّ شَيءٍ والقُوَّةُ في كُلِّ شَئٍ والقُدْرَةُ عَلَي كُلِّ شَئٍ وَلَيْسَ مِثْلَهُ شَيْءٌ. وَ هُوَ مُنْشِئُ الشَّيْءِ حِينَ لاشَيْءَ دائمٌ حَيٌّ وَ قائمٌ بِالْقِسْطِ، لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزيزُالْحَكيمُ. جَلَّ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَاللَّطيفُ الْخَبيرُ. لايَلْحَقُ أَحَدٌ وَصْفَهُ مِنْ مُعايَنَةٍ، وَلايَجِدُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَمِنْ سِرٍ وَ عَلانِيَةٍ إِلاّ بِمادَلَّ عَزَّوَجَلَّ عَلي نَفْسِهِ. نباشد شتابنده در انتقام
بود با خبراز سرائر همه
بر او نيست پوشيده هر مختفي
بر اشيا تمام آن سميع بصير
نباشد چو او شي و اشيا همه
جز آن دائمِ قائمِ دادگر
عزيزاست و عزت سزاوار اوست
اجلّ است ما را زدرك بصر
لطيف و خبير است و زاوصاف آن
بجز با صفاتي كه خود را ستودسزاي گنه‌كار ندهد تمام
بود مطّلع بر ضمائر همه
نگردد بر او مشتبه هر خفي
محيط است و غالب قويّ و قدير
نبوده وَزوگشته پيدا همه
جهان را نباشد خداي دگر
حكيم است شايسته هر كار اوست
بصيراست ما را بديد و نظر
كسي نيست آگه نهان و عيان
نيارد كسي وصف ذاتش نمود

وَأَشْهَدُ أَنَّهُ اَللَّهُ ألَّذي مَلَأَ الدَّهْرَ قُدْسُهُ، وَالَّذي يَغْشَي الْأَبَدَ نُورُهُ، وَالَّذي يُنْفِذُ أَمْرَهُ كيف بِلامُشاوَرَةِ مُشيرٍ وَلامَعَهُ شَريكٌ في تَقْديرِهِ وَلايُعاوَنُ في تَدْبيرِهِ. صَوَّرَ مَا ابْتَدَعَ عَلي غَيْرِ مِثالٍ، وَ خَلَقَ ما خَلَقَ بِلامَعُونَةٍ مِنْ أَحَدٍ وَ لا تَكَلُّفٍ وَ لاَ احْتِيالٍ. أَنْشَأَها فَكانَتْ وَ بَرَأَها فَبانَتْ. فَهُوَاللَّهُ الَّذي لا إِلاهَ إِلاَّ هُوالمُتْقِنُ الصَّنْعَةَ، اَلْحَسَنُ الصَّنيعَةِ، الْعَدْلُ الَّذي لايَجُوُر، وَالْأَكْرَمُ الَّذي تَرْجِعُ إِلَيْهِ الْأُمُورُ. وَأَشْهَدُ أَنَّهُ اللَّهُ الَّذي تَواضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِعَظَمَتِهِ، وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لِعِزَّتِهِ وَ اسْتَسْلَمَ كُلُّ شَيْءٍ لِقُدْرَتِهِ، وَخَضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِهَيْبَتِهِ.

گواهي دهم اينكه باشد جهان
منزّه خداوندگاري كه او
بود نافذ الامر آن بي نظير
شريكيش در امر تقديرنيست
بدايع كه از صنعش آمد عيان
چو ايجاد فرمود بي كم و كاست
نه دشوار بود آفرينش بر او
به يك خواستن هر چه ميخواست كرد
نباشد خداوندگاري جز او
از آن دادگر ظلم و جور است دور
گواهي دهم اينكه هست آن خدا
همه در بر هيبتش در خضوع
پر از قدس آن قادر غيب دان
ابد را گرفته است نورش فرو
مشاور نخواهد ندارد مُشير
تفاوت مراورا به تدبير نيست
نبودش مثالي كه سازد چنان
در ايجاد خود ياري از كس نخواست
نه درصنعت خويش بد حيله جو
بناي وجود اين چنين راست كرد
كه صنعش حكيمانه است و نِكو
بود هم بدو بازگشت اُمور
چنان كش تواضع كند ماسوي
قرين خضوع و رهين خشوع

مَلِكُ الْاَمْلاكِ وَ مُفَلِّكُ الْأَفْلاكِ وَمُسَخِّرُالشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ كُلٌّ يَجْري لاَجَلٍ مُسَمّيً. يُكَوِّرُالَّليْلَ عَلَي‌النَّهارِ وَيُكَوِّرُالنَّهارَ عَلَي اَللَّيْلِ يَطْلُبُهُ حَثيثاً. قاصِمُ كُلِّ جَبّارٍ عَنيدٍ وَ مُهْلِكُ كُلِّ شَيْطانٍ مَريدٍ. لَمْ يَكُنْ لَهُ ضِدٌّ وَلا مَعَهُ نِدٌّ أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. إلاهٌ واحِدٌ وَرَبٌّ ماجِدٌ يَشاءُ فَيُمْضي، وَيُريدُ فَيَقْضي، وَيَعْلَمُ فَيُحْصي، وَيُميتُ وَيُحْيي، وَيُفْقِرُ وَيُغْني، وَيُضْحِكُ وَيُبْكي، (وَيُدْني وَ يُقْصي) وَيَمْنَعُ وَ يُعْطي لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَدير.

بود مالك او جمله املاك را
مسخر بفرمان او مهر و ماه
بپوشد گهي شب بروز آن حكيم
كند روز را شب شتابان طلب
از او هر ستمكار دون را شكست
نه او را بود ضدّ و ندّي كز آن
نه كس زاده از او نه از كس بزاد
يگانه خداوند ليل و نهار
بخواهد پس آنگاه امضا شود
بداند همه چيزو اِحصا كند
هم از اوست فقر و هم از او غِنا
از او دور و نزديك را اعتبار
هم او مالك ملك و اشيا همه
كند هر چه او خوب و زيبا بود
بگردش درآورده افلاك را
كه سرگرم سِيرَند تا وعده‌گاه
گهي روز بر شب زصنع قديم
بود همچنين روز جوياي شب
وزوگشته هر ديو بدخوي پست
مر او را رسد در خدايي زيان
نه همتائي او را قرين اوفتاد
بزرگ است و بر خلق پروردگار
هم آن را كه او خواست مجري شود
بميراند و باز اِحيا كند
هم از او رسد خنده هم زو بكا
وزو قبض و بسط عطا برقرار

بحمدش تروخشك گويا همه
بهر چيز ذاتش توانا بود

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ، لاإِلهَ إِلاّهُوَالْعَزيزُ الْغَفّارُ. مُسْتَجيبُ الدَّعاءِ وَمُجْزِلُ العَطاءِ، مُحْصِي الْأَنْفاسِ وَ رَبُّ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ، الَّذي لايُشْكِلُ عَلَيْهِ شَيْءٌ، وَ لا يُضجِرُهُ صُراخُ الْمُسْتَصْرِخينَ وَ لا يُبْرِمُهُ إِلْحاحُ الْمُلِحّينَ. اَلْعاصِمُ لِلصّالِحينَ، وَالْمُوَفِّقُ لِلْمُفْلِحينَ، وَ مَوْلَي الْمُؤْمِنينَ وَرَبُّ الْعالَمينَ. الَّذِي اسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ مَنْ خَلَقَ أَنْ يَشْكُرَهُ وَيَحْمَدَهُ (عَلي كُلِّ حالٍ) أَحْمَدُهُ كَثيراً وَأَشْكُرُهُ دائماً عَلَي السَّرّاءِ والضَّرّاءِ وَالشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ وَأُومِنُ بِهِ و بِمَلائكَتِهِ وكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ. أَسْمَعُ لاَمْرِهِ وَاُطيعُ وَأُبادِرُ إِلي كُلِّ ما يَرْضاهُ وَ أَسْتَسْلِمُ لِماقَضاهُ، رَغْبَةً في طاعَتِهِ وَ خَوْفاً مِنْ عُقُوبَتِهِ. بترتيب آن ذات گيتي فروز
خدائي نباشد جزآن پادشاه
دعاها بدرگاه او مستجاب
نفسهاي خلقش بود در شمار
نه چيزي باو مشكل اندر اُمور
نه اصرار كس سازد او را ملول
بتوفيق او رستگاران سعيد
خدائيكه هر بنده بايد زجان
چه گاه رفاه و چه وقت تعب
من آن ذات بي مثل را مومنم
مُقّرم به آياتش از جز و كُلّ
كنم امر او را بجان استماع
گرايم بدان گفت و كردار وِراي
بجان خواستار رضاي وِيم
به رغبت بود طاعتش پيشه ام
كند روز داخل به شب، شب به روز
كه بخشد همي بندگان را گناه
زلطف عميمش جهان كامياب
بجن و به اِنس است پروردگار
نه زالحاح كس باشد او را نفور
بود حافظ و يار اهل قبول
بمولائيش اهل عالم عبيد
گذارد سپاس و كند حمد آن
چه هنگام سختي چه روز طرب
به آيات و احكام او موقفم

همش بر ملائك همش بر رسل
مطيعم بفرموده آن مُطاع
كه باشد پسنديده نزد خداي
كه تسليم امر و قضاي ويم
ز خوف عقابش در انديشه ام

لِاَنَّهُ اللَّهُ الَّذي لايُؤْمَنُ مَكْرُهُ وَلايُخافُ جَورُه.ُوَأُقِرُّلَهُ عَلي نَفْسِي بِالْعُبُودِيَّةِ وَ أَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَأُؤَدّي ما أَوْحي بِهِ إِلَيَّ حَذَراً مِنْ أَنْ لا أَفْعَلَ فَتَحِلَّ بي مِنْهُ قارِعَةٌ لايَدْفَعُها عَنّي أَحَدٌ وَإِنْ عَظُمَتْ حيلَتُهُ وَصَفَتْ خُلَّتُهُ - لاإِلاهَ إِلاّهُوَ - لاَِنَّهُ قَدْأَعْلَمَني أَنّي إِنْ لَمْ أُبَلِّغْ ما أَنْزَلَ إِلَيَّ (في حَقِّ عَلِي) فَما بَلَّغْتُ رِسالَتَهُ، وَقَدْ ضَمِنَ لي تَبارَكَ وَتَعالَي الْعِصْمَةَ (مِنَ النّاسِ) وَ هُوَاللَّهُ الْكافِي الْكَريمُ. فَأَوْحي إِلَيَّ:
(بِسْمِاللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيم، يا أَيُهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ - في عَلِي يَعْني فِي الْخِلافَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ - وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ. چه او پادشاهیست کز مکر آن
نبایست بودن ز جورش مخوف
من او را بجان عبد فرمان گذار
بمردم کنم وحي او را ادا
بلائي که گراو فرستد بمن
اگر چه به تدبیر و مکر و حیل
کنون هستم از امر دیان دین
که آن وحي را گر نسازم ادا
خداوند خود ضامن من بود
کفایت کند از کرم او زمن
بنام خداوند کون و مکان
الا اي فرستاده بر گو جلي
وگر آنچه داني نگوئي تمام
نگهدار دل را زبیم و هراس
نباشد کسي ایمن اندر جهان
که او را عادلست و عطوف و رئوف
گواهم که او هست پروردگار
که بر خود ندارم بلایش روا
کسش دفع نتواند اندر زمن
مرآن چاره جو را نباشد بدل
مکلّف به ابلاغ وحیي چنین
رسالت نیاورده باشم بجا
نگهدارم از کید دشمن بود
کنون من از آن وحي رانم سخن
که او هست بخشنده و مهربان

زما آنچه داني بحق علي
نبُردستي از ما بخلقان پيام
که حقّت نگهدارد از شرّ ناس

مَعاشِرَالنّاس، ما قَصَّرْتُ في تَبْليغِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ تَعالي إِلَيَّ، وَ أَنَا أُبَيِّنُ لَكُمْ سَبَبَ هذِهِ الْآيَةِ: إِنَّ جَبْرئيلَ هَبَطَ إِلَيَّ مِراراً ثَلاثاً يَأْمُرُني عَنِ السَّلامِ رَبّي - وَ هُوالسَّلامُ - أَنْ أَقُومَ في هذَا الْمَشْهَدِ فَأَعْلِمَ كُلَّ أَبْيَضَ وَأَسْوَدَ: أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبي طالِبٍ أَخي وَ وَصِيّي وَ خَليفَتي (عَلي أُمَّتي) وَالْإِمامُ مِنْ بَعْدي، الَّذي مَحَلُّهُ مِنّي مَحَلُّ هارُونَ مِنْ مُوسي إِلاّ أَنَّهُ لانَبِيَّ بَعْدي وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَاللَّهِ وَ رَسُولِهِ، وَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ تَبارَكَ وَ تَعالي عَلَيَّ بِذالِكَ آيَةً مِنْ كِتابِهِ (هِيَ).

من اي قوم در دعوت از آگهي
بمن هر چه نازل شد از كردگار
بدين آيه اين شد سبب كز جَليل
بياورد امر از حقم اين چنين
نمايم سفيد و سيه را خبر
علي آنكه باشد برادر مرا
هم او جانشين باشد از بعد من
زمن دارد آن رتبه و آن مقام
بمن ختم شد امر پيغمبري
بدانيد بعد از رسول و الآه
به تحقيق اين آيه مستطاب
نكردم به حقّ شما كوتهي
نمودم بيان بر شما آشكار
سه ره گشت نازل بمن جَبرئيل
كه سازم قيام اندرين سرزمين
كه پور ابوطالب آن نامور
وصي باشد و يار و ياور مرا
هم او امتم را امام زمن
كه هارون زموسي عليه السلام
ولي راست بعد از نبي سروري
ولي شما اوست بي اشتباه
بدان امر راجع بود در كتاب

(إِنَّما وَلِيُّكُمُاللّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُواالَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاة وَيُؤْتونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ)، وَ عَلِيٌّ بْنُ أَبي طالِبٍ الَّذي أَقامَ الصَّلاةَ
وَ آتَيالزَّكاةَ وَهُوَ راكِعٌ يُريدُاللَّهَ عَزَّوَجَلَّ في كُلِّ حالٍ وَسَأَلْتُ جَبْرَئيلَ أَنْ يَسْتَعْفِيَ لِيَ (السَّلامَ) عَنْ تَبْليغِ ذالِكَ إِليْكُمْ - أَيُّهَاالنّاسُ - لِعِلْمي بِقِلَّةِ الْمُتَّقينَ وَكَثْرَةِ الْمُنافِقينَ وَإِدغالِ اللّائمينَ وَ حِيَلِ الْمُسْتَهْزِئينَ بِالْإِسْلام، الَّذينَ وَصَفَهُمُاللَّهُ في كِتابِهِ بِأَنَّهُمْ يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مالَيْسَ في قُلوبِهِمْ، وَيَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَاللَّهِ عَظيمٌ.

ولیّ شما حق بود با رسول
بدارند برپا نماز از خضوع
كسي جز علي در ركوع صَلات
زجبریل من خواستم تا كه آن
كه شاید در این قوم پر اختلاف
چو دانم كه دلها بكین مدغم است
هم آگاهم از مكر اهل گناه
كساني كه اوصاف آنان خدا
كه رانند دین را همي بر زبان
بگیرند آسان مر این ماجرا
هم آنان كه كردند ایمان قبول
دهندة زكوتند اندر ركوع
نداده است مر سائلان را زكات
كند مسئلت از خداي جهان
ز تبلیغ این امر گردم معاف
منافق فراوان و مومن كم است
هم از حیله و طعن هر دین تباه
بقرآن نموده است اینسان ادا
ولیكن ندارند در دل نهان
ولي بس بزرگست نزد خدا
رساندند بیحد اذیت بمن
مرا بود دائم ملازم علي
اُذُن نام من كرده بر من گمان
برایم روا داشتند این مقال
از آنها كساني به عصیان تنند
نهندش اُذُن نام یعني كه او

بگو این اَذُن راست خوبي قرين
بخواهم اگر نام ایشان برم
بخواهم دهم جمله را گر نشان
اگر پرده خواهم ز مطلب گشود
ولي دائماً من بیزدان قسم
خود اینها نسازد خدا را رضا
دگر باره آن مستلزم بیکران
که بودیم همراز با بوالحسن
باو من مصاحب خفي و جلي
همي رفتشان اینکه هستم چنان
پس این آیه نازل شد از ذوالجلال
رسول خدا را اذیت کنند
علي را دهد گوش بر گفتگو
که ایمان بحق دارد و مومنین
همه نامها بر زبان آورم
به يك يك اشارت کنم بیگمان
توانم به آنها دلالت نمود
بدیشان نمودم سلوك از کرم
مگر گویم آن وحي را برملا
بدین آیه از لعل شد در فشان

(يا أَيُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ - في حَقِّ عَلِيّ - وَ انْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ) فَاعْلَمُوا
مَعاشِرَ النّاسِ (ذالِكَ فيهِ وَافْهَموهُ وَاعْلَمُوا) أَنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيّاً وَإِماماً فَرَضَ طاعَتَهُ عَلَي الْمُهاجِرينَ وَالْأَنْصارِ وَ عَلَي التّابِعينَ لَهُمْ بِإِحْسانٍ، وَ عَلَي الْبادي وَالْحاضِرِ، وَ عَلَي‌الْعَجَمِيِّ وَالْعَرَبيِّ، وَالْحُرِّ وَالْمَمْلوكِ وَالصَّغيرِ وَالْكَبيرِ، وَ عَلَي‌الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ، وَ عَلَي كُلِّ
مُوَحِّدٍ، ماضٍ حُكْمُهُ، جازٍ قَوْلُهُ، نافِذٌ أَمْرُهُ، مَلْعُونٌ مَنْ خالَفَهُ مَرْحومٌ مَنْ تَبِعَهُ وَ صَدَّقَهُ، فَقَدْ غَفَرَاللَّهُ لَهُ وَلِمَنْ سَمِعَ مِنْهُ وَ أَطاعَ لَهُ. رسان اي پيمبر بخلق آشكار
بحق علي آنچه فرمان ماست
وگر آن عمل را نياري بجا
نگهداردت حق زشرّكسان
بدانيد اي مسلمين برشما
مهاجرچو انصار يك تار مو
هم آنان كه هستند تابع زجان
هم آنانكه هستند صحرانشين
زخلق جهان از عجم و از عرب
صغير و كبير سفيد و سياه
علي هست حكمش بامضا قرين
هر آنكس كه او را مخالف شود
باوهر كه تابع شود بي سخن
كند هر كه تصديق او را خدا
هم از آنكه تصديق وي بشنود
ترا آنچه نازل شد از كردگار
عمل كن بدستور بي كم و كاست
نكردستي امر رسالت ادا
تو حكم خدا را بمردم رسان
وليّ و امام اوست زامر خدا
نبايد بپيچند سَر زِ امر او
بر آنها به نيكوئي اندرجهان
هم آنكس كه در شهر باشد مكين
چه مملوك و چه خواجة ذو حسب
دگر هر موحد بذات اِلآه

بود نافذ الامر در امر دین
زحق مورد خشم و لعنت بود
فرو گیردش رحمت ذوالمنن
نماید از او عفو جرم و خطا
بصدق دل او را مصدّق شود

مَعاشِرَالنّاس! إِنَّهُ آخِرُ مَقام أَقُومُهُ في هذا الْمَشْهَدِ، فَاسْمَعوا وَ أَطيعوا وَ انْقادوا لاَمْرِ(اللَّهِ) رَبِّكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ هُوَ مَوْلاكُمْ وَ إِلاهُكُمْ، ثُمَّ مِنْ دونِهِ رَسولُهُ وَنَبِيُّهُ الْمخاطِبُ لَكُمْ، ثُمَّ مِنْ بَعْدي عَليٌّ وَلِيُّكُمْ وَ إِمامُكُمْ بِأَمْرِاللَّهِ رَبِّكُمْ، ثُمَّ الْإِمامَةُ في ذُرِّيَّتي مِنْ وُلْدِهِ إِلي يَوْمٍ تَلْقَوْنَ اللَّهَ وَرَسولَهُ لاحَلالَ إِلاّ ما أَحَلَّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَهُمْ، وَلاحَرامَ إِلاّ ما حَرَّمَهُ اللَّهُ (عَلَيْكُمْ) وَ رَسُولُهُ وَ هُمْ، وَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَرَّفَنِي الْحَلالَ وَالْحَرامَ وَأَنَا أَفْضَيْتُ بِما عَلَّمَني رَبِّي مِنْ كِتابِهِ وَحَلالِهِ وَ حَرامِهِ إِلَيْه. بدانيد اي مردم اين سرزمين
سخن بشنويد و بصدق ضمير
شما را خداوند ليل و نهار
پس آنگه رسولش محمد ولي است
خود اين حكم از جانب كبرياست
امامت پس آنگاه بي گفتگو
خود انجامد اين تا قيامت بطول
حلالي نباشد بجز آن حلال
حرامي نباشد بجز آن حرام
خدا هر حلال و حرامي بمن
بمن هر چه آموخت حق از كتاب
بود بهر من محضر آخرين
شويد از خداوند فرمان پذير
ولي و اِلآه است و پروردگار
پس از او ولي مر شما را علي است
كه معبود و پروردگار شماست
بود در نژاد من از نسل او
كه باشد رضاي خدا و رسول
كه ما را حلال آمد از ذوالجلال
كه از حق حرام است بر خاص و عام
نشان داد و من نيز بر بوالحسن
بياموختم جمله بر بو تراب

مَعاشِرَالنّاسِ (فَضِّلُوهُ). مامِنْ عِلْمٍ إلاَّ وَقَدْ أَحْصاهُاللَّهُ فِيَّ، وَ كُلُّ عِلْمٍ عُلِّمْتُ فَقَدْ أَحْصَيْتُهُ في إمام الْمُتَّقينَ، وَما مِنْ عِلْمٍ إلاّ وَقَدْ عَلَّمْتُهُ عَلِيّاً، وَ هُوَ الْإمامُ الْمُبينُ (الَّذي ذَكَرَهُ اَللَّهُ في سُورَةِ يس: (وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ في إمامٍ مُبينٍ). مَعاشِرَالنَّاسِ، لاتَضِلُّوا عَنْه ُوَلاتَنْفِرُوا مِنْهُ، وَلاتَسْتَنْكِفُوا عَنْ وِلايَتِهِ، فَهُوَالَّذي يَهدي إلَي الْحَقِّ وَيَعْمَلُ بِهِ، وَيُزْهِقُ الْباطِلَ وَيَنْهي عَنْهُ، وَلاتَأْخُذُهُ فِياللَّهِ لَوْمَةُ لائِمٍ. أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ (لَمْ يَسْبِقْهُ إلَي الْايمانِ بِي أَحَدٌ)، وَالَّذي فَدي رَسُولَاللّهِ بِنَفْسِهِ، وَالَّذي كانَ مَعَ رَسُولِ اللّهِ وَلا أَحَدَ يَعْبُدُاللّهَ مَعَ رَسُولِهِ مِنَ الرِّجالِ غَيْرُه ُ.

دگر نيست علمي جز آن كش خدا
من آنرا كه دانستم از كردگار
جزآن هيچ علمي نباشد يقين
امام مبيني كه يزدان فرد
مگرديد اي مردم از راه او
نپيچيد سر از تولّاي وي
بحق هادي است و دليل فِرق
شود باطل از كوشش او تباه
بحِلمَش ملامت ندارد اثر
علي باشد آنكس كه اول قبول
هم او باشد آنكس كه بهرخدا
گهي با پيمبر خدا را ستود
شمرده است در من بمحض عطا
بقلب علي جمله دادم شمار
كه آن هست در اين امام مبين
بياسين زدانائيش وصف كرد
مجوئيد دوري زدرگاه او
هدايت بيابيد از راي وي
كند هر عمل هست بر طبق حق
هم از آن كند نهي بيگاه و گاه
كه او راست حكم خدا در نظر
نموده است دين خدا و رسول
نموده است جان بر پيمبر فدا
كه با او دگر كس زمردان نبود

مَعاشِرَالنّاسِ، فَصِّلُوهُ فَقَدْ اللّهُ، وَاقْبَلُوهُ فَقَدْ نَصَبَهُ اللّهُ. مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّهُ إِمامٌ مِنَ اللّهِ، وَلَنْ يَتُوبَ اللّهُ عَلي أَحَدٍ أَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَلَنْ يَغْفِرَ لَهُ، حَتْماً عَلَي اللّهِ أَنْ يَفْعَلَ ذالِكَ بِمَنْ خالَفَ أَمْرَهُ وَأَنْ يُعَذِّبَهُ عَذاباً نُكْراً أَبَدَا الْآبادِ وَ دَهْرَ الدُّهورِ. فَاحْذَرُوا أَنْ تُخالِفوهُ. فَتَصْلُوا ناراً وَقودُهَا النَّاسُ وَالْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ مَعاشِرَالنّاسِ، بي - وَاللّهِ - بَشَّرَالْأَوَّلُونَ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلينَ، وَأَنَا - (وَاللّهِ) - خاتَمُ الْأَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلينَ والْحُجَّةُ عَلي جَميعِ الْمَخْلوقينَ مِنْ أَهْلِ السَّماواتِ وَالْأَرَضينَ. دهيد اي طوايف بر او برتري
پذيريد او را كه نصب از خداست
بدانيد اي مردم از خاص و عام
نه هرگز بغفران كسي درخور است
بلي هرگز او را نبخشد خدا
بود بر خدا تا كند اين عمل
سزاي چنين كس عذابيست سخت
بترسيد از اين كش مخالف شويد
چه آتش كه از جنس ناس و حجر
مهياست آن آتش پرشرار
بمن اي خلايق بيزدان قسم
منم اشرف و خاتم الانبياء
كه حق برتري دادش و سروري
پذيرفتنش فرض بر ما سواست
كه از جانب حق بود او امام
كه اندرولايت بدو منكراست
كه حتم است بر منكرش اين جزا
بدان كو بورزد بحيدر دغل
كه دايم دچار است آن تيره بخت
بدو نگرويد و در آتش رويد
بفرمان يزدان شود شعله ور
كه از قوم كافر برآرد دمار
رسل مژده دادند خود بر امم
منم حجت حق بارض و سما

فَمَنْ شَكَّ في ذالِكَ فَقَدْ كَفَرَ كُفْرَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولي وَ مَنْ شَكَّ في شَيْءٍ مِنْ قَوْلي هذا فَقَدْ شَكَّ في كُلِّ ما أُنْزِلَ إِلَيَّ، وَمَنْ شَكَّ في واحِدٍ مِنَ الْأئمَّةِ فَقَدْ شَكَّ فِي الْكُلِّ مِنْهُمْ، وَالشَاكُّ فيناً فِي النّارِ. مَعاشِرَالنّاسِ، حَبانِيَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهذِهِ الْفَضيلَةِ مَنّاً مِنْهُ عَلَيَّ وَ إِحْساناً مِنْهُ إِلَيَّ وَلا إِلاهَ إِلاّهُوَ، أَلا لَهُ الْحَمْدُ مِنِّي َبَدَ الْآبِدينَ وَدَهْرَالدّاهِرينَ وَ عَلي كُلِّ حالٍ. مَعاشِرَالنَّاسِ، فَضِّلُوا عَلِيّاً فَإِنَّهُ أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدي مِنْ ذَكَرٍ و أُنْثي ما أَنْزَلَ اللَّهُ الرِّزْقَ وَبَقِيَ الْخَلْقُ. مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَغْضُوبٌ مَغْضُوبٌ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ قَوْلي هذا وَلَمْ يُوافِقْهُ. كند هر كه شك كافر است آنچنان

هر آنكس كه در جزئي از اين كلام
شك آرنده در كل تبليغ من
بدانيد مردم كه بر من خدا
بمن كرده لطفي چنين بي غرض
نباشد خدائي بجز آن خدا
مرا حضرتش ملجا و مأمن است
دهيد اي گروه از پي سروري
كه بعد از من است افضل آن پاكجان
بما رزق نازل كند كردگار
يقين است ملعون و مغضوب حق
كه بودند در جاهليت كسان
شك آرد شك آورده در آن تمام
به تحقيق دارد در آتش وطن
بداد اين فضيلت بمحض عطا
كه او احسان او را نباشد عوض
كه دايم زمن باد بر او ثنا
سپاسش به هر حال ورد من است
علي را بهر برتري، برتري
زخلق از اُناث و ذكور جهان
بما آفرينش بود برقرار
بدين قول هر كس زند طعن و دق

أَلا إِنَّ جَبْرئيلَ خَبَّرني عَنِ اللَّهِ تَعالي بِذالِكَ وَيَقُولُ: «مَنْ عادي عَلِيّاً وَلَمْ يَتَوَلَّهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَتي وَ غَضَبي»، (وَلْتَنْظُرْنَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُواااللَّهَ - أَنْ تُخالِفُوهُ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها - إِنَّ اللَّهَ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ). مَعاشِرَ النَّاس، إِنَّهُ جَنْبُ اللَّهِ الَّذي ذَكَرَ في كِتابِهِ العَزيزِ، فَقالَ تعالي (مُخْبِراً عَمَّنْ يُخالِفُهُ):(أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللَّهِ). مَعاشِرَالنّاس، تَدَبَّرُوا الْقُرْآنَ وَ افْهَمُوا آياتِهِ وَانْظُرُوا إِلي مُحْكَماتِهِ لاتَتَّبِعوا مُتَشابِهَهُ، فَوَاللَّهِ لَنْ يُبَيِّنَ لَكُمْ زواجِرَهُ وَلَنْ يُوضِحَ لَكُمْ تَفْسيرَهُ إِلاَّ الَّذي أَنَا آخِذٌ بِيَدِهِ وَمُصْعِدُهُ إِليَّ وَشائلٌ بِعَضُدِهِ (وَ رافِعُهُ بِيَدَيَّ) وَ مُعْلِمُكُمْ.

مرا داده جبرئيل از حق خبر
هم آن كش، نَه مهر علي در دلست
پس امروز هر كس ببيند چه پيش
بترسيد از حق كه با حكم او
كه لغزد از آن پاي رفتارتان
بدين سر بيابيد ايقوم راه
بقرآن خبر داده كاندر جزا
كه در حق جنب الله از غافلي
بقرآن گراييد باري زجان
بفهميد زِ آيات آن خيروشرّ
كلامي كه در آن تشابُه بود
بيزدان قسم هرگز از بهر كس
كه بهر شما آورد در بيان
مگر اينكه در دست من دست اوست
گرفتم از او بازوي زورمند
بسوي خود آوردم او را فراز
كه هر كس بود با علي كينه ور
زمن خشم و لعنت بر او شامل است
فرستاده از بهر فرداي خويش
مخالف شويد و بپيچيد رو
خدا هست آگه زكردار تان
علي هست جَنبُ اللّهي كش الآه
بگويد عدويش كه واحسرتا
به تفريط كوشيدم و بد دلي
تدبر كنيد و تأمّل در آن

بدارید بر محکماتش نظر
بدان کس نباید که تابع شود
نباشد چنین رتبه در دسترس
زامرو زنهي و ز تفسیر آن
که بینید او را چه دشمن چه دوست
به پیش نظرها نمودم بلند
نمودم از او ظاهر این امتیاز

أَنَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، وَ هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبي طالِبٍ أَخي وَ وَصِيّي، وَ مُوالاتُهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَها عَلَيَّ. مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّ عَلِيّاً وَالطَّيِّبينَ مِنْ وُلْدي (مِنْ صُلْبِهِ) هُمُ الثِّقْلُ الأَصْغَرُ، وَالْقُرْآنُ الثِّقْلُ الأَكْبَرُ، فَكُلٌّ واحِدٍ مِنْهُما مُنْبِئٌ عَنْ صاحِبِهِ وَ مُوافِقٌ
لَهُ، لَنْ يَفْتَرِقا حَتّي يَرِدا عَلَيَ‌الْحَوْضَ. أَلا إِنَّهُمْ أُمَناءُ اللَّهِ في خَلْقِهِ وَ حُكّامُهُ فِي أَرْضِهِ. أَلاوَقَدْ أَدَّيْتُ، أَلاوَقَدْ بَلَّغْتُ، أَلاوَقَدْ أَسْمَعْتُ
أَلاوَقَدْ أَوْضَحْتُ، أَلا وَ إِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ قالَ وَ أَنَا قُلْتُ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، أَلا إِنَّهُ لا «أَميرَالْمُؤْمِنينَ» غَيْرَ أَخي هذا، أَلا لاتَحِلُّ إِمْرَةُ الْمُؤْمِنينَ بَعْدي لاَِحَدٍ غَيْرِهِ.

به هر كس كه مولامنم
بي سخن علي پور طالب آن باوفا
مُوالات او هست حكم جليل
بدانيد ايمردم اين ارجمند
كه ايشان چو قرآن بحق رهبرند
دهند اين دو هر يك از آن دو خبر
نگردند هرگز جدا بي سخن
زقول نبي اين بيان متين
كه آن مظهر عدل پروردگار
خود از نسل ختم رسولان بود
كه فرموده او تا بروز جزا
گر آيد كسي با كتاب دگر
در او آنچه بايست موجود نيست
امينهاي حقند در خلق او
آنچه بايد نمايم ادا
الا آنچه بايستم ابلاغ آن
الا آنچه بود از پيام و سروش
الاآنچه محتاج توضيح بود
الا از خدا بود و بس هر سخن
بود نيز اين قول ربّ قدير
روا نيست اين رتبه بر هيچ كس
علي هست مولاي او همچو من
بود هم وصي، هم برادر مرا
كه آورد آن را بمن جبرئيل
وزاولاد من نيز پاكان چند

دو ثقلند ليك اكبر و اصغرند
مخالف نباشند با يك دگر
لب كوثر آيند تا نزد من
نموده است روشن باهل يقين
امام زمان خاتم هشت و چار
كتابش بتحقيق قرآن بود
نگردند اين هر دو از هم جدا
منافيست با اين حديث و خبر
بود غير ومهدي موعود نيست
باحكام او حكمران مو بمو
ادا كردم از جزء و كل بر شما
نمودم بوفق بلاغت بيان
رساندم شما را يكايك بگوش
نمودم بفهم شما وانمود
شنيديد در نصب حيدر زمن
كه باشد علي مومنان را امير
پس از من علي راست شايان و بس

ثم قال: «ايهاالنَّاسُ، مَنْ اَوْلي بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ قالوا: اَللَّهُ و رَسُولُه. فَقالَ: اَلا من كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلَيٌّ مَوْلاهُ، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ و عادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْمَنْ نَصَرَهُ واخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ ُمَعاشِرَالنّاسِ، هذا عَلِيٌّ أخي وَ وَصيّ وَ واعي عِلْمي، وَ خَليفَتي في اُمَّتي عَلي مَنْ آمَنَ بي وَعَلي تَفْسيرِ كِتابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالدّاعي إِلَيْهِ وَالْعامِلُ بِمايَرْضاهُ وَالْمحارِبُ لاَِعْدائهِ وَالْمُوالي عَلي طاعَتِهِ وَالنّاهي عَنْ مَعْصِيَتِهِ. إِنَّهُ خَليفَةُ رَسُولِ اللّهِ وَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ وَالْإِمامُ الْهادي مِنَ اللَّهِ، وَ قاتِلُ النّاكِثينَ وَالْقاسِطينَ وَالْمارِقينَ بِأَمْرِاللَّهِ. يَقُولُ اللَّهُ: (مايُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ). بِأَمْرِكَ يارَبِّ أَقولُ. ببازوي حيدرزد آنگاه دست
بنحوي كه پاي شه اوليا
بگفتا پس اي قوم اين بوالحسن
مرا طرف علم است و هم جانشين
بقرآن بود داعي و در عمل
باعداي حق است در كار زار
كند نهي هر بنده را از گناه
زند قوم پيمان شكن را به تيغ
هم آنانكه از دين برون ميروند
مبدّل نميگردد از من سخن
برآوردش آن سيد حق پرست
قرين گشت با زانوي مصطفي
وصي و برادر بود بهر من
مفسر بود بر كتاب مبين
مطيع خداوند عزّ و جلّ
مطيعان او را بود دوستدار
بود جانشين رسول اِلآه
كُشد هرستمكار را بي دريغ
قتيل وي از حكم حق ميشوند
كه قول اِلآه است گفتار من

اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ (وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ) وَالْعَنْ مَنْ أَنْكَرَهُ وَاغْضِبْ عَلي مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ. اَللّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ الْآيَةَ في عَلِيّ وَلِيُّكَ عِنْدَتَبْيينِ ذالِكَ وَنَصْبِكَ إِيّاهُ لِهذَا الْيَوْمِ: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً)، (وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَالْإِسْلام ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِمِنَ الْخاسِرينَ) اَللّهُمَّ إِنّي أُشْهِدُكَ أَنّي قَدْ بَلَّغْتُ. مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّما أَكْمَلَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ دينَكُمْ بِإِمامَتِهِ. فَمَنْ لَمْ يَأتَمَّ بِهِ وَبِمَنْ يَقُومُ مَقامَهُ مِنْ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ.

خدايا هر آنكس شدش دوستدار
هر آنكس كه با او كند دشمني
شدش هر كه منكر تواَش خواركن
غضب كن بر آن دشمن زشت خو
خدايا تو اين مژده ام داده اي
كه باشد امامت براي علي
گواهي باعمال من موبمو
به نصب علي دين براي عباد
بمولائي اين امام همام
چو با او شد آغاز وانجامشان
همين است آن دين كه اندر كتاب
بفرمودي آن كس كه آيين و كيش
از او نيست هرگز قبول و يقين
خدايا توئي شاهد حال من
بدانيد مردم بامر خدا
قبول خدا گشت آئينتان
پس آنكس كه نشناسد او را امام
ز وِلد من و صلب او طيبين
ُتواَش دوستدار و به او با ش يار
تُواَش باش خصم اي خداي غني
بلعن خود او را گرفتار كن
كه ناحق شود منكر حقّ او
توام اين بشارت فرستاده اي
تو را آنكه هست از شرافت ولي
تو ديدي بيان من ونصب او
تو كامل نمودي ز روي و داد

تو نعمت نمودي بخلقت تمام
رضا گشتي از دين اسلامشان
نمودي براي قبول انتخاب
گزيند جز اسلام از بهر خويش
بود در قيامت وي از خاسرين
كه راندم به ابلاغ وَحيت سخن
علي گشت چون بر شما پيشوا
شد اكمل به يمنِ علي دينتان
هم او را كه بر اوست قائم مقام
كه هادي بخلقند تا يوم دين

وَالْعَرْضِ عَلَيِاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَأُولئِكَ الَّذينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ (فِيِالدُّنْيا وَالْآخِرَةِ) وَ فِي النّارِهُمْ خالِدُونَ، (لايُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلاهُمْ يُنْظَرونَ) مَعاشِرَالنّاس، هذا عَلِيٌّ، أَنْصَرُكُمْ لي وَأَحَقُّكُمْ بي وَأَقْرَبُكُمْ إِلَيَّ وَأَعَزُّكُمْ عَلَيَّ، وَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَأَنَاعَنْهُ راضِيان. وَ ما نَزَلَتْ آيَةُ رِضا (في الْقُرْآنِ) إِلاّ فيهِ، وَلا خاطَبَ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا إِلاّ بَدَأَ بِهِ، وَلانَزَلَتْ آيَةُ مَدْحٍ فِيالْقُرْآنِ إِلاّ فيهِ، وَلا شَهِدَ اللَّهُ بِالْجَنَّةِ في (هَلْ أَتي عَلَي الْاِنْسانِ) إِلاّلَهُ، وَلا أَنْزَلَها في سِواهُ وَلامَدَحَ بِها غَيْرَهُ. مَعاشِرَالنّاسِ، هُوَ ناصِرُ دينِ اللَّه.

همان روز كز بنده عرض عمل
پس آنان بود پست كردارشان
نگردد بر آنها خفيف ازشرر
بود مردم اين صفدر نامور
ز هر گونه حق هست آن باوفا
ز هرگونه قربي بود بي گمان
ز هر گونه عزت بگيتي رواست
خداوند راضي است از بوالحسن
نشد آيتي نازل اندر رضا
نيامد زحق مومنين را خِطاب
نشد آيه در مدح نازل كه آن
نه حق داده جز بهر آن مقتدا
نه اين سوره جزا و كسي را به شأن
علي مردم از روي صدق و صفا
شود بر خداوند عزّ وجلّ
بود دائماً جاي در نارشان
ميفتد بدانها زرحمت نظر
بِمَن ياريش از شما بيشتر
بِمَن خود سزاوارتر از شما
بِمَن از شما اقرب آن پاك جان
فزون عزتش پيش من از شما است
وزاوراضيم چون خداوند، مَن
مگر اينكه بُد در حق مرتضي
كه اول مخاطب نشد بو تراب
ندادي شئون علي را نشان
گواهي بفردوس در هل أتي

نه جز مدح او مدح کس اندرآن
بود یارو یاور بدین خدا

و الْمجادِلُ عَنْ رَسُولِ‌اللَّهِ، وَ هُوَالتَّقِيُّ النَّقِيُّ الْهادِي الْمَهْدِيُّ نَبِيُّكُمْ خَيْرُ نَبِيٍ وَ وَصِيُّكُمْ خَيْرُ وَصِيٍ (وَبَنُوهُ خَيْرُالْأَوْصِياءِ) مَعاشِرَالنّاسِ، ذُرِّيَّةُ كُلِّ نَبِيّ مِنْ صُلْبِهِ، وَ ذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِ (أَميرِالْمُؤْمِنينَ) عَلِيّ مَعاشِرَ النّاسِ، إِنَّ إِبْليسَ أَخْرَجَ آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ بِالْحَسَدِ، فَلا تَحْسُدُوهُ فَتَحْبِطَ أَعْمالُكُمْ وَتَزِلَّ أَقْدامُكُمْ، فَإِنَّ آدَمَ أُهْبِطَ إِلَي‌الْأَرضِ بِخَطيئَةٍ واحِدَةٍ، وَهُوَ صَفْوَةُاللّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَكَيْفَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ أَنْتُمْ وَ مِنْكُمْ أَعْداءُاللّهِ، أَلاوَإِنَّهُ لايُبْغِضُ عَلِيّاً إِلاّشَقِيٌّ، وَلا يُوالي عَلِيّاً إِلاّ تَقِيٌّ، وَلايُؤْمِنُ بِهِ إِلاّمُؤْمِنٌ مُخْلِصٌ. كند بهر خشنودي ذوالجلال
بپرهيزو پاكيست ذاتش قرين
فرستادة حق بسوي شما
وصي شما نيز بهتر وصي است
ز صلب وِيند اوصياء خلف
بدانيد مردم نژاد رسل
نژاد من از صلب پاك علي است
نمود از حسد مردم ابليس دون
نباشيد پس با علي رشك مند
شود پست كردار و اعمالتان
ز فردوس آدم بحكم اِلآه
بحالي كز امكان حقش برگزيد
چون از يك گنه او ببرد اين ملال
بسي از شما جنس اهريمنند
الانيست خصم علي جز شقي
نيارد در آفاق بي گفتگو
بفرمان من با مخالف جدال
هم او هادي و مهدي از ربّ دين
بود بهتر از جملة انبياء
ميان من و اين وصي فرق نيست
همه بهتر از اوصياء سلف
خود از صلب آنهاست از جزء و كلّ
كز ايشان چو آئينه دين منجلي است
زباغ جنان بوالبشر را برون
كه بينيد از آن رشك مندي گزند
بلغزد قدم بد شود حالتان
بسوي زمين آمد از يك گناه

چنينش سزاي گنه در رسيد
شما چون شمائيد چونست حال
بيزدان زاهريمني دشمنند
ندارد ولايش بجز متّقي
بجز مومن خالص ايمان باو

وَ في عَلِيٍ - وَاللَّهِ - نَزَلَتْ سُورَةُ الْعَصْر: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيم، وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفي خُسْرٍ) (إِلاّ عَلِيّاً الَّذي آمَنَ وَ رَضِيَ بِالْحَقِّ وَالصَّبْرِ). مَعاشِرَالنّاس، قَدِ اسْتَشْهَدْتُ اللَّهَ وَبَلَّغْتُكُمْ رِسالَتي وَ ما عَلَي الرَّسُولِ إِلاَّالْبَلاغُ الْمُبينُ مَعاشِرَالنّاس، (إِتَّقُواااللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَلاتَموتُنَّ إِلاّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ مَعاشِرَالنّاس، (آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذي أَنْزِلَ مَعَهُ مِنْ قَبْلِ أَن نَطْمِس وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلي أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ). (بِاللَّهِ ما عَني بِهذِهِ الآيَةِ إِلاَّقَوْماً مِنْ أَصْحابي أَعْرِفُهُمْ بِأَسْمائِهِمْ وَأَنْسابِهِمْ، وَقَدْ أُمِرْتُ بِالصَّفْحِ عَنْهُمْ فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ عَلي مايَجِدُ لِعَلِيّ في قَلْبِهِ مِنَ الْحُبِّ وَالْبُغْضِ). مَعاشِرَالنّاس، النُّورُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَسْلوكٌ فِيَّ ثُمَّ في عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ، ثُمَّ فِيالنَّسْلِ مِنْهُ إِلَي الْقائِمِ الْمَهْدِيِّ الَّذي يَأْخُذُ بِحَقِّ اللَّهِ وَ بِكُلِّ حَقّ هُوَ لَنا لِاَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ.

بيزدان قسم كز خداي جهان
بنام خداوند روزي رسان
به والعصر پس لعل لب بر گشود
بگفتا پس اي قوم حق را گواه
رساندم شما را فروع و اصول
الا اي گروه از صِغار و كِبار
جز اسلام بر مذهبي نگرويد
بياريد ايقوم ايمان بجان
هم آريد ايمان بشخص رسول
از آن پيش كز قهر از هر كسي
بگردند آنها بسوي قفا
ز حق مردم آن نور در من بتافت
پس آن را بود نسل وي مستقر
امامي كه حق خداوند و ما
عليراست والعصر نازل به شأن
كه او هست بر مومنين مهربان
الي آخر آن را قرائت نمود
گرفتم به تبليغ امر اِلآه
جز اين هم نباشد براي رسول
خدا ترس باشيد و پرهيزكار
نه با دين ديگر زدنيا رويد
بذات خداوندگار جهان

هم آن نوركان يافت با وي نزول
شود محو و ناچيز روها بسي
بود اين چنين منكران را سزا
پس آنگه علي از من آن نور يافت
الي القائم المهدي المنتظر
بگيرد زاعدا بامر خدا

قَدْ جَعَلَنا حُجَّةً عَلَي الْمُقَصِّرينَ وَالْمعُانِدينَ وَالْمخالِفينَ وَالْخائِنينَ وَالْآثِمينَ وَالظّالِمينَ وَالْغاصِبينَ مِنْ جَميعِ الْعالَمينَ. مَعاشِرَالنّاسِ، أَنْذِرُكُمْ أَنّي رَسُولُ اللّهِ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِيَ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مِتُّ أَوْقُتِلْتُ انْقَلَبْتُمْ عَلي أَعْقابِكُمْ؟ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلي عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّاللّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللّهُ الشّاكِرينَ (الصّابِرينَ) أَلاوَإِنَّ عَلِيّاً هُوَالْمَوْصُوفُ بِالصَّبْرِ وَالشُّكْرِ، ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ. مَعاشِرَالنّاسِ، لاتَمُنُّوا عَلَيَّ بِإِسْلامِكُمْ، بَلْ لاتَمُنُّوا عَلَياللّهِ فَيُحْبِطَ عَمَلَكُمْ وَيَسْخَطَ عَلَيْكُمْ وَ يَبْتَلِيَكُمْ بِشُواظٍ مِنْ نارٍ وَنُحاسٍ، إِنَّ رَبَّكُمْ لَبِا لْمِرْصاد. به

تحقیق ما را خداوندگار
به تقصیر کاران و خصمان دین
گنه کارها و ستم پیشگان
به اعلام بیم آور اي مسلمین
مرا کرده مبعوث حق، بر شما
زمن پس سرآید اگر روزگار
بگردید آیا با عقابتان
پس آنکس که گرداند رو در قفا
بزودي خداوند عزوجل
بدانید مردم علي بي قصور
پس از وي زِ ولد من و صلب او
زاسلامتان گر که مرد رهید
که گردید از این خیال غلط
شما را عذابش نماید هلاك
بداد از کرم حجت خود قرار
باهل تخلف دگر خائنین
که دارند جا در تمام جهان
کنم باز آگاهتان این چنین
چو پیش از من و بعثت انبیاء
شَوم کشته یا در صف کارزار
شود منقلب حال و آدابتان
ازآن نیست هرگز زیان برخدا
دهد شاکرین را جزاي عمل
بود هم صبور و بود هم شکور
بدین وصف با شند و این طبع و خو
بیزدان مباید که منت نهید

خداوند را مستحق سخط
بود در کمین گاه آن ذات پاك

مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدي أَئمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَيالنّارِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ لايُنْصَرونَ. مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّ اللّهَ وَأَنَا بَريئانِ مِنْهُمْ مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّهُمْ وَأَنْصارَهُمْ وَأَتْباعَهُمْ وَأَشْياعَهُمْ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَلَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرِينَ أَلا إِنَّهُمْ أَصْحابُ الصَّحيفَةِ، فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ في صَحيفَتِهِ!! مَعاشِرَالنّاسِ، إِنِّي أَدَعُها إِمامَةً وَ وِراثَةً (في عَقِبي إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ) وَقَدْ بَلَّغْتُ ما أُمِرتُ بِتَبْليغِهِ حُجَّةً عَلي كُلِّ حاضِرٍ وَغائبٍ.

بدانيد مردم امامان چند
بخوانند مر خلق را سوي نار
بدانيد مردم از اين خود سري
همانا خود و جمله اشياعشان
شوند از تبه كاري خود مقيم
چه بسيار بد جايگاهي بُود
همان نابكاران حيلت شعار
ببايست هر يك پي خير و شر
چنين گفت راوي كه صدق بيان
بگشتند اهل صحيفه زكيش
جز اشخاص معدودي از اهل دين
رساندم شما را پي انتباه
كه آن هست حجت ز روي يقين
پس از من بزودي بدعوت تنند
ندارند در عرصه حشر يار
من و كردگاريم از آنها بَري
چه انصار آنها، چه اتباعشان
به بيغوله پست اندر جحيم
كه آن جاي اهل تكبر شود
كه گشتند با هم صحيفه نگار
نمائيد در نامه خود نظر
ازآن سرور آمد بزودي عيان
ببردند اُمّت بهمراه خويش
كه بودند نائل بنور يقين
چنين حكم محكم كه بود از الآه
به هر حاضر و غائب از اهل دين

وَ عَلي كُلِّ أَحَدٍ مِمَّنْ شَهِدَ أَوْلَمْ يَشْهَدْ، وُلِدَ أَوْلَمْ يُولَدْ، فَلْيُبَلِّغِ الْحاضِرُ الْغائِبَ وَالْوالِدُ الْوَلَدَ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ. وَسَيَجْعَلُونَ الْإِمامَةَ بَعْدِي مُلْكاً وَ اغْتِصاباً، (أَلا لَعَنَ اللَّهُ الْغاصِبينَ الْمُغْتَصبينَ)، وَعِنْدَها سَيَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلانِ (مَنْ يَفْرَغُ) وَيُرْسِلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلاتَنْتَصِرانِ مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَكُنْ لِيَذَرَكُمْ عَلَي ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّي يَميزَالْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَي الْغَيْبِ. مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّهُ ما مِنْ قَرْيَةٍ إِلاّ وَاللَّهُ مُهْلِكُها بِتَكْذيبِها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ مُمَلِّكُهَا الْإِمامَ الْمَهْدِيَّ وَاللَّهُ مُصَدِّقٌ وَعْدَه. هم از بهر هر كس بود درشهود
هم آنانكه زائيده از مادرند
از اين امر بايد بهر بوم و بر
پدر گويد آن را بفرزند نيز
چه رود اين امامت كه باشد زِ ما
بغضب اوفتد در كف غاصبين
بهر غاصب و مغتصب بي گمان
در اين حال رود از براي شما
شما را فرستد خداوندگار
بسي نيز از مسّ بگداخته
بدانيد مردم، خداي جهان
چنين رفته تقدير از بي نياز
هم از مصلحت آن مبّرا زِ عيب
بدانيد مردم كه در روزگار
مقدر كند امر تخريب آن
كند همچنان نيز حالي هلاك
كند ظالمانرا چنين حق عقاب
هم آنانكه يابند زين پس وجود
و يا خود بصلب و رحم اندرند
كه حاضر بغائب رساند خبر
شود تا بپا عرصة رستخيز
شود مملكت در ميان شما
پذيرد خلل آن زمان شرع و دين
كند خشم و لعنت خداي جهان
پديد آيد اي انس و جن ابتلا
بسي شعله ازآتش پر شرار

که دفعش نباشد زکس ساخته
نماید بهر حالتان، امتحان
که یابد ز ناپاك پاك، امتیاز
شما را نکرده است دانا به غیب
نبوده است یك قریه کش کردگار
مگر در مکافات تکذیب آن
ندارد هرآن قریه از ظلم باك
که فرموده خود ذکر آن در کتاب

مَعاشِرَالنّاسِ، قَدْ ضَلَّ قَبْلَكُمْ أَكْثَرُالْأَوَّلينَ، وَاللَّهُ لَقَدْ أَهْلَكَ الْأَوَّلينَ، وَ هُوَ مُهْلِكُ الْآخِرينَ. قالَ اللّه تَعالي: (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلينَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرينَ، كَذالِكَ نَفْعَلُ بِالْمجْرِمينَ، وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ) مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمَرَني وَنَهاني، وَقَدْ أَمَرْتُ عَلِيّاً وَنَهَيْتُهُ (بِأَمْرِهِ). فَعِلْمُ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ لَدَيْهِ، فَاسْمَعُوا لاِمْرِهِ تَسْلَمُوا وَأَطيعُوهُ تَهْتَدُوا وَانْتَهُوا لِنَهْيِهِ تَرشُدُوا، (وَصيرُوا إِلي مُرادِهِ) وَلا تَتَفَرَّقْ بِكُمُ السُّبُلُ عَنْ سَبيلِهِ. مَعاشِرَالنّاسِ، أَنَا صِراطُ اللَّهِ الْمُسْتَقيمُ الَّذي أَمَرَكُمْ بِاتِّباعِهِ، ثُمَّ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدي. ثُمَّ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ أَئِمَّةُ (الْهُدي)، يَهْدونَ إِلَي الْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلونَ. شما را امام و ولي اين علي است
بود او مواعيد حق و خدا
چه بسيار پيش از شما در جهان
خداوند كرد اولين را هلاك
خداوند اي مردم از راه وحي
علي نيز در امر و نهي، من است
بدانست او امر و نهي خداي
هدايت بيابيد ازين پيشوا
به اِرشاد او بر خوريد از رشاد
مبادا كند راههاي دگر
خدا را محقق منم راه راست
مرا راه حق است حيدر زپي
هدايت نمايند آنان بحق
كه آگاه بر هر خفي و جلي است
مواعيد خود را نمايد وفا
نمودند ره گم ز پيشينيان
جهان را كند ز آخرين نيز پاك
مرا كرد امر و مرا كرد نهي
همان امر و نهي كه از ذوالمن است
بياريد پس امر و نهيش بجاي
پذيريد نهيش زهر ناروا
بپوئيد از وي طريق مراد
شما را از اين راه سالم بِدَر
زِمن پيروي فرض بهر شماست
پس از او نژاد من از صلب وي
عدالت گذارند اندر فِرَق

ثُمَّ قَرَأَ: «بِسْمِاللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ الْحَمْدُلِلَّهِ رَبِالْعالَمينَ...» إِلي آخِرِها وَقالَ: فِيَّ نَزَلَتْ وَفيهِمْ (وَاللَّهِ) نَزَلَتْ، وَلَهُمْ عَمَّتْ وَإِيَّاهُمْ خَصَّتْ أُولئِكَ أَوْلِياءُاللَّهِ الَّذينَ لاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنونَ، أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُالْغالِبُونَ. أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ الْغاوُونَ إِخْوانُ الشَّياطينِ يوحي بَعْضُهُمْ إِلي بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُروراً. أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ، فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: (لاتَجِدُ قَوْماً يُؤمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّاللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَلَوْكانُوا آبائَهُمْ أَوْأَبْنائَهُمْ أَوْإِخْوانَهُمْ أَوْعَشيرَتَهُمْ، أُولئِكَ كَتَبَ في قُلوبِهِمُ الْإيمانَ) إِلي آخِرِالآيَةِ.

پس از لعل لب آن شه انس و جان
پس آنگاه فرمود در من خدا
هم اين سوره اندر علي نازلست
زدرگاه يزدان چنين لطف خاص
خدا را همان اولياء عظام
الا حزب حق راست فتح و ظفر
الا با علي دشمنند آن كسان
همان سركشاني كز اخوانشان
زگفتار بيجا بيان گزاف
بدانيد هستند احبابشان
در احوال آنقوم دور از ثواب
نمي يابي آنقوم را اهل دين
محبّند با آن گروه جهول
الي آخر اين آيه را شاه دين
بفرمود پس با نداي جلي
شد از سوره فاتحه دُرفشان
مراين سوره نازل نمود از سما
هم اولاد او را چو او شامل است
بمن دارد و آل من اختصاص
كه از خوف و حزنند ايمن تمام
بر احزاب غالب بود سربسر
كه اهل شقاقند اندر جهان
شياطين رسد وحي بر جانشان
كز آنها نخيزد بجز اختلاف
كسانيكه حق داده زآنها نشان

چنين ذكر فرموده اندر كتاب
بحشر و خداوند صاحب يقين
كه هستند خصم خدا و رسول
فروخواند آن لحظه بر مسلمين
بحق محبان آل علي

أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الْمُؤْمِنونَ الَّذِينَ وَصِفَهُمُاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَقالَ: (الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدونَ)
(أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَرْتابوا). أَلا إِنّجهنم أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يدْخُلونَ الْجَنَّةَ بِسَلامٍ آمِنينَ، تَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِكَةُ بِالتَّسْليمِ يَقُولونَ: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلوها خالِدينَ. أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمْ، لَهُمُ الْجَنَّةُ يُرْزَقونَ فيها بِغَيْرِ حِسابٍ أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَصْلَونَ سَعيراً. أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَسْمَعونَ لِجَهَنَّمَ شَهيقاً وَ هِيَ تَفورُ وَ يَرَوْنَ لَهازَفيراً. أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَاللَّهُ فيهِمْ: (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) الآية. أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ.

اَلا دوستداران ايشان زجاه
كسانيكه دارند ايمان و هم
كشانند در ايمني رخت خويش
الا دوستداران اين اوصيا
شود مسكن امن جنّاتشان
بگويند بعد از درود و سلام
بمانيد جاويد در اين سرا
الا دوستداران آن رهبران
نمايند منزل بدون حساب
بدانيد اعداي آن اوليإ
بگردند واصل به نارِ سعير
بدانيد اعداي آن سروران
كه بينيد از حق عذاب اليم
بحالي كه آتش بود شعله زا
در آن هر گروهي كه داخل شوند
الي آخر آن شاه گردون جناب
دگرباره فرمود زِ اعدايشان
شُدَستند موصوف وصف اِلآه
نپوشند بر آن لباس ستم
بگيرند راه هدايت به پيش
همان مرد مانند كاندرجزا
بود با ملايك ملاقاتشان
بپاكي درآييد در اين مقام
مصون از زوال و مُعاف از فنا

همان ناجیانند کاندر جَنان
کز آنها خبرداده حق در کتاب
همان ها لکانند کاندر جزا
که بدخواه را بدرسد ناگزیر
همان منکرانند و اِستمگران
کنند استماع شهیق از جحیم
زَفیرش دل و جان برآرد زجا
بلعن هم از غیظ قائل شوند
بیان کرد این آیه را از کتاب
بقرآن چنین داده یزدان نشان

(كُلَّما أُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ، قالوا بَلي قَدْ جاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلنا مانَزَّلَ اللّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ في ضَلالٍ كَبيرٍ) إلي قَوله: (أَلافَسُحْقاً لِاَصْحابِ السَّعيرِ) أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبيرٌ. مَعاشِرَالنّاسِ شَتّانَ مابَيْنَ السَّعيرِ وَالْأَجْرِ الْكَبيرِ. (مَعاشِرَالنّاسِ)، عَدُوُّنا مَنْ ذَمَّهُ اللّهُ وَلَعَنَهُ، وَ وَلِيُّنا (كُلُّ) مَنْ مَدَحَهُ اللّهُ وَ أَحَبَّهُ. مَعاشِرَ النّاسِ، أَلاوَإِنّي (أَنَا) النَّذيرُ و عَلِيٌّ الْبَشيرُ. (مَعاشِرَالنّاسِ)، أَلا وَ إِنّي مُنْذِرٌ وَ عَلِيٌّ هادٍ. مَعاشِرَ النّاسِ (أَلا) وَ إِنّي نَبيٌّ وَ عَلِيٌّ وَصِيّي. (مَعاشِرَالنّاسِ، أَلاوَإِنّي رَسولٌ وَ عَلِيٌّ الْإِمامُ وَالْوَصِيُّ مِنْ بَعْدي، وَالْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ. أَلاوَإِنّي والِدُهُمْ وَهُمْ يَخْرُجونَ مِنْ صُلْبِهِ) أَلا إِنَّ خاتَمَ الْأَئِمَةِ مِنّا الْقائِمَ الْمَهْدِيَّ. أَلا إِنَّهُ الظّاهِرُ عَلَي‌الدِّينِ. أَلا إِنَّهُ الْمُنْتَقِمُ مِنَ الظّالِمينَ. أَلا إِنَّهُ فاتِحُ الْحُصُونِ وَهادِمُها.

كه درياي آتش چه آيد بموج
بپرسندشان خازنان جحيم
مر اين آيه را نيز تا انتها
دگر باره در حق احبابشان
كساني كه هستند خالي زِ رَيب
زحق در خور لطف و آمرزشند
بدانيد مردم جحيم و جنان
كسي دشمن ماست كورا خدا
بود دوست ما را كسي كش و دُوُ
بدانيد مردم براي شما
منم مردم از حق، نبي و بشير
بدانيد ختم امامان پاك
بدانيد او هست غالب به دين
بدانيد او فاتح قلعه‌هاست
در اُفتند اَعدا در آن فوج فوج
شما را كس آيا نداده است بيم
بيان كرد آندم رسول خدا
زِ مرجان بدين آيه شد دُرفشان
ز پروردگارند ترسان به غَيب
به اَجر كبير الهي خوشند
بسي فرقها دارد اندرميان
مذمت فرستاد و لعنت سزا

محب است و مداح زانعام وجود
منم بيم آور علي رهنما
علي هست بر من وصي و ظهير
بود مهدي قائم آنجان پاك
كِشد در جهان كيفر از ظالمين
از او منهدم ظلم را هر بناست

أَلا إِنَّهُ غالِبُ كُلِّ قَبيلَةٍمِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ وَهاديها.أَلاإِنَّهُ الْمُدْرِكُ بِكُلِّ ثارِ لاَوْلِياَءِاللَّهِ. أَلا إِنَّهُ النّاصِرُ لِدينِ اللَّهِ. أَلا إِنَّهُ الْغَرّافُ مِنْ بَحْرٍ عَميقٍ. أَلا إِنَّهُ يَسِمُ كُلَّ ذي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ وَ كُلَّ ذي جَهْلٍ بِجَهْلِهِ. أَلا إِنَّهُ خِيَرَةُاللَّهِ وَ مُخْتارُهُ. أَلا إِنَّهُ وارِثُ كُلِّ عِلْمٍ وَالْمحيطُ بِكُلِّ فَهْمٍ. أَلا إِنَّهُ الْمخْبِرُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ الْمُشَيِّدُ لاَِمْرِ آياتِهِ. أَلا إِنَّهُ الرَّشيدُ السَّديدُ. أَلا إِنَّهُ الْمُفَوَّضُ إِلَيْهِ أَلا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ مِنَ الْقُرونِ بَيْنَ يَدَيْهِ. أَلا إِنَّهُ الْباقي حُجَّةً وَلاَحُجَّةَ بَعْدَهُ وَلا حَقَّ إِلاّ مَعَهُ وَلانُورَ إِلاّعِنْدَه.

بدانيد اندر قبائل به تيغ
بدانيد او مينمايد قيام
بدانيد او ناصر دين بود
بدانيد آن طرفه بحر شگرف
بدانيد او آگه است از كسان
بدانيد بنموده پروردگار
بدانيد هست از صمير بسيط
بدانيد آن رهنماي بشر
كند در جهان آن امام همام
بدانيد آن ذو رشاد رَشيد
بدانيد بر اوست تفويض امر
بدانيد بگذشتگان خبير
بدانيد آن شاه در روزگار
نباشد دگر بعد از او حجتي
نه حقي مگر اينكه با او بود
بود قاتل مشركين بي دريغ
بخونخواهي اولياءِ عِظام
مُروّج به احكام آيين بود
همي آب گيرد ز درياف ژرف
كه در فضل و جهلند هر يك چسان
وِرا انتخاب و وِرا اختيار
بهر علم هم وارث و هم محيط
دهد از خداوندگارش خبر
به بيداري امر ايمان قيام
بود در امور استوار و سديد
برون كار از دست زيد است و عمرو

شدند از وجود شريفش بشير
بود حجت باقي كردگار
جز اونيست كس را چنين رَتبتي
نه نوري مگر اينكه زان رو بود

أَلا إِنَّهُ لِاغالِبَ لَهُ وَلامَنْصورَ عَلَيْهِ. أَلاوَإِنَّهُ وَلِيُّاللَّهِ في أَرْضِهِ وَحَكَمُهُ في خَلْقِهِ، وَأَمينُهُ في سِرِّهِ وَ عِلانِيَتِهِ مَعاشِرَالنّاسِ إِنّي قَدْبَيَّنْتُ لَكُمْ وَأَفْهَمْتُكُمْ، وَ هذا عَلِيٌ يُفْهِمُكُمْ بَعْدي. أَلاوَإِنِّي عِنْدَ انْقِضاءِ خُطْبَتي أَدْعُوكُمْ إِلي مُصافَقَتي عَلي بَيْعَتِهِ وَ الإِقْرارِبِهِ، ثُمَّ مُصافَقَتِهِ بَعْدي. أَلاوَإِنَّي قَدْ بايَعْتُ اللَّهَ وَ عَلِيٌّ قَدْ بايَعَني. وَأَنَا آخِذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ لَهُ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ (إِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، يَدُاللَّهِ فَوْقَ أَيْديهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ، وَ مَنْ أَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتيهِ أَجْراً عَظيماً) مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ مِنْ شَعائرِاللَّه.

بدانيد كس نيست غالب بر او
بدانيد هست او وليِّ خدا
حَكَم خلق را باشد از ذوالمنن
من اي مردم احكام پروردگار
مرا بود هر امر و نهيي زدين
هم از بعد من اين علي بر شما
شما را چو اين خطبه اتمام يافت
بياريد رسم تحيّت بجا
پس آنگه پي بيعت آن امام
بدانيد من بيعتم با خداست
من از جانب حق در اين امر عام
پس آن كس كه اين عهد را بشكند
الي آخر آن شاه ملك ادب
دگر باره فرمود از كردگار
نه منصور ميگردد او را عدو
جز او را در زمين نيست فرمانروا
امين است حق را بسرّ و علن
نمودم براي شما آشكار
بفهم شما كردم آن را قرين
بفهماند آن را كه باشد روا
بهمدستي من بيايد شتافت
ز منصوب گرديدن مرتضي
نمائيد آماده خود را تمام
علي بيعتش با من از ابتداست
كنم اخذ بيعت ز امت تمام

بنفس خود البته استم کند
بدین آیه شِکّر فشان شد ز لب
بود حجّ و عمره در آیین شعار

(فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَواعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما) الآيَة. مَعاشِرَالنّاسِ، حُجُّواالْبَيْتَ فَماوَرَدَهُ أَهْلُ بَيْتٍ إِلاّ اسْتَغْنَوْا وَ أَبْشِرواِ وَلاتَخَلَّفوا عَنْهُ إِلاّبَتَرُوا وَ افْتَقَرُوا مَعاشِرَالنّاسِ، ماوَقَفَ بِالْمَوْقِفِ مُؤْمِنٌ إِلاّغَفَرَاللّهُ لَهُ ماسَلَفَ مِنْ ذَنْبِهِ إِلي وَقْتِهِ ذالِكَ، فَإِذا انْقَضَتْ حَجَّتُهُ اسْتَأْنَفَ عَمَلَهُ. مَعاشِرَالنّاسِ، الْحُجّاجُ مُعانُونَ وَ نَفَقاتُهُمْ مُخَلَّفَةٌ عَلَيْهِمْ وَاللّهُ لايُضيعُ أَجْرَالْمحْسِنينَ. مَعاشِرَالنّاسِ، حُجُّوا الْبَيْتَ بِكَمالِ الدّينِ وَالتَّفَقُّهِ، وَلاتَنْصَرِفُوا عَنِ الْمشَاهِدِإِلاّ بِتَوْبَةٍ وَ إِقْلاعٍ. مَعاشِرَالنّاسِ، أَقيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ.

پس آن بنده گو حج بجا آورد
مر اين آيه را نيز سلطان دين
دگر ره بفرمود مردم زحج
در آن اهل بيتي نكرده ورود
هم از آن تخلف نورزيده‌اند
درآن هيچ مومن توقف نكرد
مگر آنكه بخشيد تا آنزمان
چو از حج بانجام فرمان رسيد
بدانيد مردم ز روي يقين
در اين ره نمايند چون صرفِ مال
نه ضايع كند اجر آنان خداي
بكوشيد در حج بيت اي گروه
هم انفاق اندر ره دين كنيد
مگرديد دور از مشاهد مگر
شما را شود عفو حق مقترن
بداريد بر پاي مردم صلات
وراز عمره گوي سعادت بَرد
ز لعل لب افشاند دُرّ ثمين
بيابيد در كعبه فتح و فرج
كه ننموده حق بي نيازش زجود
مگر اينكه محتاج گرديده‌اند
بانجام دستور يزدان فرد
گناهان او را خداي جهان
پس اعمالش اينجا بپايان رسيد
كه يزدان به حجاج باشد معين
دهدشان عوض حضرت ذوالجلال

که آرند اعمال نیکو بجاي
به بخشید دین را کمال و شکوه
از اینراه ترویج آیین کنید
زماني که از توبه گیرید اثر
گناهانتان را کند ریشه کن
نباشید از مانعین زکات

كَما أَمَرَكُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ، فَإِنْ طالَ عَلَيْكُمُ الْأَمَدُ فَقَصَّرْتُمْ أَوْنَسِيتُمْ فَعَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَمُبَيِّنٌ لَكُمْ، الَّذي نَصَبَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَكُمْ بَعْدي أَمينَ خَلْقِهِ. إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَ مَنْ تَخْلُفُ مِنْ ذُرِّيَّتي يُخْبِرونَكُمْ بِماتَسْأَلوُنَ عَنْهُ وَيُبَيِّنُونَ لَكُمْ ما لاتَعْلَمُونَ. أَلا إِنَّ الْحَلالَ وَالْحَرامَ أَكْثَرُمِنْ أَنْ أُحصِيَهُما وَأُعَرِّفَهُما فَآمُرَ بِالْحَلالِ وَ اَنهَي عَنِ الْحَرامِ في مَقامٍ واحِدٍ، فَأُمِرْتُ أَنْ آخُذَ الْبَيْعَةَ مِنْكُمْ وَالصَّفْقَةَ لَكُمْ بِقَبُولِ ماجِئْتُ بِهِ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ في عَلِيٍ أميرِالْمُؤْمِنينَ وَالأَوْصِياءِ مِنْ بَعْدِهِ الَّذينَ هُمْ مِنِّي وَمِنْهُ. نماييد از روي رغبت عمل
وگر بُرد طول زمان هوشتان
پس احكام حق را مبيّن علي است
دگر آنكه حق آفريد ازمنش
دگر آنكه بدهد شما را خبر
بدانيد باشد حلال و حرام
چو يك شناساندن اين و آن
به اخذِ حلال و به ردِّ حرام
مرا كرده مأمور پس بر شما
پذيريد از من به حُسن قبول
هم از بعد او پيشوايان چند
بامر خداوند عزّ و جلّ
زكوتاهي آن شد فراموشتان
ز حق بعد من او شما را وليست
بود روح من در مبارك تنش
چو پرسيد از مُعلَن و مُستَتَر
از آن پيش كانرا شمارم تمام
برونست از حدّ شرح و بيان
شما را كنم امر دريك مقام
پي بيعت و صفقت اينك خدا
عَنِ اللهِ ما في عَلِّي اَقولُ
كه از صلب او وز نژاد منند

إمامَةٌ فيهِمْ قائِمَةٌ، خاتِمُها الْمَهْدِيُّ إِلي يَوْمٍ يَلْقَي اللَّهَ الَّذي يُقَدِّرُ وَ يَقْضي مَعاشِرَالنَّاسِ، وَ كُلُّ حَلالٍ دَلَلْتُكُمْ عَلَيْهِ وَكُلُّ حَرامٍ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ فَإِنِّي لَمْ أَرْجِعْ عَنْ ذالِكَ وَ لَمْ أُبَدِّلْ. أَلا فَاذْكُرُوا ذالِكَ وَاحْفَظُوهُ وَ تَواصَوْابِهِ، وَلا تُبَدِّلُوهُ وَلاتُغَيِّرُوهُ أَلا وَ إِنِّي اُجَدِّدُالْقَوْلَ: أَلا فَأَقيمُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّكاةَ وَأْمُرُوا بِالْمَعْروفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ. أَلاوَإِنَّ رَأسَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ أَنْ تَنْتَهُوا إِلي قَوْلي وَتُبَلِّغُوهُ مَنْ لَمْ يَحْضُرْ وَ تَأمُرُوهُ بِقَبُولِهِ عَنِّي وَتَنْهَوْهُ عَنْ مُخالَفَتِهِ، فَإِنَّهُ أَمْرٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَمِنِّي. از آنها يكي مهدي قائم است

امامي كه در ملك روي زمين
شما را من اي مردم از ذوالجلال
هم از هر حرامي بگوش شما
من از آنچه گفتم نگرديده ام
پس آگاه باشيد و ياد آوريد
خبر ز آنچه گفتم بياران دهيد
بدايند مردم دگر باره من
الا پس بداريد برپا نماز
زاموال، حق مساكين دهيد
ز امربمعروف در انتباه
هم از نهي منكر مداريد دست
خود امر بمعروفتان را كمال
هم ابلاغ فرمان و گفتار من
همش امر كردن با خذو قبول
مراين امرهست از خداوند و من
كه تا حشر دوران او دائم است
بحق ميكند حكم، آن بي قرين
دلالت نمودم سوي هر حلال
فرو خواندم آيات نهي از خدا
ز تبديل بر آن پسنديده‌ام
بخاطر بيان مرا بسپريد
نه تبديل و تغيير بر آن دهيد
به تجديد مطلب برانم سخن
تقرب بجوييد با بي نياز
زكوتش بدستور آئين دهيد
نورزيد غفلت به بيگاه و گاه

زسستي ميارید بر دین شکست
نیوشیدن از من بود این مقال
بدانکو نباشد در این انجمن
همش نهي کردن زردّ و نکوُل
بهرشیخ و شاب و بهر مردو زن

وَلا أَمْرَ بِمَعْروفٍ وَلا نَهْيَ عَنْ مُنْكَرٍ إِلاَّمَعَ إِمامٍ مَعْصومٍ مَعاشِرَالنّاسِ، الْقُرْآنُ يُعَرِّفُكُمْ أَنَّ الأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ وَعَرَّفْتُكُمْ إِنَّهُمْ مِنِّي وَمِنْهُ، حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ في كِتابِهِ: (وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً في عَقِبِهِ). وَقُلْتُ: «لَنْ تَضِلُّوا ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما». مَعاشِرَ النّاسِ، التَّقْوي، التَّقْوي، وَاحْذَرُوا السّاعَةَ كَما قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: (إِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظيمٌ). اُذْكُرُوا الْمَماتَ (وَالْمَعادَ) وَالْحِسابَ وَالْمَوازِينَ وَالْمحاسَبَةَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّ الْعالَمينَ وَالثَّوابَ وَالْعِقابَ فَمَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ أُثيبَ عَلَيْها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَيْسَ لَهُ فِي الجِنانِ نَصيبٌ.

خود اين امرو اين نهي ازشما
بود حكمفرما در اين دستگاه
كتاب خدا باشد اي مسلمين
كه بعد از علي از نژاد علي
من اين نيز گفتم كه اندر جهان
خداوند دربارة بوتراب
ولايت كه هستي بدان قائم است
بگفتم من البته هرگز شما
ولي تا بقرآن و عترت زجان
پي ايمني مردم اندر معاد
حذر زان تزلزل نمائيد و بيم
بخاطر بياريد مرگ و حساب
هم از اينكه باشد حساب كسان
هم از اينكه هر كس شود بهره‌ياب
پس آن كس كه آيد بفعل نكو
هم آنكو بيايد بكردار زشت
نباشد بدلخواه هر كس روا
امامي كه خود هست دور از گناه
شما را معرف زروي يقين
شما را امامند و حق را ولي
ز نسل منند و علي آن مهان
چنين ذكر فرموده اندر كتاب
در اعقاب او باقي و دائم است
نگرديد گمره زدين خدا
شما را تمسك بود در جهان
به تقوي بتقوي كنيد اعتماد

که خوانده خداي عظيمش عظيم
ز ميزان اعمال و هول عذاب
حضور خداوندگار جهان
يكي از ثواب و يكي از عقاب
به نيكي جزا داده خواهد شد او
نصيبي ندارد زباغ بهشت

مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّكُمْ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُصافِقُوني بِكَفٍ واحِدٍ في وَقْتٍ واحِدٍ، وَقَدْ أَمَرَنِيَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ آخُذَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الْإِقْرارَ بِما عَقَّدْتُ لِعَلِيٍّ أَميرِالْمُؤْمنينَ، وَلِمَنْ جاءَ بَعْدَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنّي وَ مِنْهُ عَلي ما أَعْلَمْتُكُمْ أَنَّ ذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِهِ. فَقُولُوا بِأَجْمَعِكُمْ: «إِنّا سامِعُونَ مُطيعُونَ راضُونَ مُنْقادُونَ لِما بَلَّغْتَ عَنْ رَبِّنا وَرَبِّكَ في أَمْرِ إِمامِنا عَلِيٍّ أَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ مَنْ وُلِدَ مِنْ صُلْبِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ نُبايِعُكَ عَلي ذالِكَ بِقُلُوبِنا وَأَنْفُسِنا وَأَلْسِنَتِنا وَأَيْدِيناعلي ذالِكَ نَحْيي عَلَيْهِ نَموتُ وَ عَلَيْهِ نُبْعَثُ. وَلانُغَيِّرُ وَلانُبَدِّلُ، وَلا نَشُكُّ (وَلانَجْحَدُ).

شما بيش از آنيد اي مسلمين
بيك دست در صفقه كوشا شوم
خداوند عزوجل اين زمان
بدان عقد منصب كه فاش و جلي
سپردم امارت در امت به وي
امامان زنسل من و صلب او
شما را بگفتم ببانگ بلند
سراسر بگوييد از خاص و عام
مطيعيم در امرو راضي بدان
زحق آنچه گفتي بما موبمو
زصلب وي آن اولياء عظام
بدلهايمان هم بجانهايمان
نه پيچيم از اين امر روي ثبات
چه در موقع بعث يوم النّشور
نه تغيير و تبديل بر آن دهيم
كه من با همه اندرين سرزمين
بهمدستي اينك مهيا شوم
همي خواهد اقرارتان هر زبان
به بستم من اينجا براي علي
پس آنانكه آيند او را زپي
كز آنان نمودم بسي گفتگو
كه ذريه من ز صلب ويَند
نموديم ما استماع كلام
پذيراي فرمان يزدان بجان
كه آن در علي بود و اولاد او
بدانها نماييم بيعت تمام

دگر دستها و زبانهایمان
چه اندر حیات و چه اندر ممات
که هر کس برآرد سر از خاك گور
نه بر شكّ و رَیب از خطا دل نهیم

وَلانَرْتابُ، وَلا نَرْجِعُ عَنِ الْعَهْدِ وَلا نَنْقُضُ الْميثاقَ. وَعَظْتَنا بِوَعْظِ اللَّهِ في عَلِيّ أَميرِالْمؤْمِنينَ وَالْأَئِمَّةِ الَّذينَ ذَكَرْتَ مِنْ ذُرِّيتِكَ مِنْ وُلْدِهِ بَعْدَهُ، الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَ مَنْ نَصَبَهُ اللَّهُ بَعْدَهُما. فَالْعَهْدُ وَالْميثاقُ لَهُمْ مَأْخُوذٌ مِنَّا مِنْ قُلُوبِنا وَأَنْفُسِنا وَأَلْسِنَتِنا وَضَمائِرِنا وَأَيْدينا. مَنْ أَدْرَكَها بِيَدِهِ وَ إِلاَّ فَقَدْ أَقَرَّ بِلِسانِهِ، وَلا نَبْتَغي بِذالِكَ بَدَلاً وَلايَرَي اللَّهُ مِنْ أَنْفُسِنا حِوَلاً. نَحْنُ نُؤَدّي ذالِكَ عَنْكَ الدّاني والقاصي مِنْ اَوْلادِنا واَهالينا، وَ نُشْهِدُاللَّهَ بِذالِكَ وَ كَفي بِاللَّهِ شَهيداً وَأَنْتَ عَلَيْنا بِهِ شَهيدٌ». مَعاشِرَالنّاسِ، ماتَقُولونَ؟ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ كُلَّ صَوْتٍ وَ خافِيَةَ كُلِّ نَفْسٍ، (فَمَنِ اهْتَدي فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها) وَمَنْ بايَعَ فَإِنَّما يُبايِعُ اللَّهَ، (يَدُاللَّهِ فَوْقَ أَيْديهِمْ).

نه از عهد خود روي گردان شويم
اطاعت كنيم از خدا و رسول
پذيريم نيز امر اولاد وي
بخلق جهان رهنما و ولي
كه آيند بعد از حسين و حسن
گهِ اخذ ميثاق در امر دين
ز دلها و جانها زبانهاي ما
زما هر كه با اين دو بيعت نمود
مر آن را نجوييم هرگز بدل
گرفتيم بر خود خدا را گواه
تو هم باش بر ما گواه و دگر
چه باشند پنهان و چه بر ملا
خود از هر گواهي خدا اكبر است
چه دانيد اي مسلمين برزبان
به تحقيق حق عالم هر صدا است
پس آن كو براه هدايت رود
هر آنكس كه گمره شد از ابلهي
پس آن كس كه بيعت كند در عيان
بدين بيعت آنكو شود پاي بست
مصمم نه بر نقض پيمان شويم
نماييم امر علي را قبول
كه آيند او را يكايك زپي
زنسل تو و صلب پاك علي
جگرگوشه‌هاي علي آن دو تن

براي علي سرور مومنين
هم از بيعت دست و آراي ما
مُقّرگشت و نيز از زبانشان ستود
نه بينيم در خود خلاف از حِول
كه كافي است بهر شهادت الآه
هر آنكوست فرمانبَر از دادگر
ملايك جنود و عبيد خدا
بدين نكته هر بنده مستحضر است
كه باشد خداوند آگه از آن
بر او كشف اسرار نفس شماست
وِرا رستگاري مسلم شود
خود از بهر او باشد آن گمرهي
بود بيعتش با خدا در نهان
وِرا دست حق است بالاي دست

مَعاشِرَالنّاس، فَبايِعُوا اللَّهَ وَ بايِعُوني وَبايِعُوا عَلِيّاً أَميرَالْمُؤْمِنِينَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَئِمَّةَ (مِنْهُمْ فِيالدُّنْيا وَالْآخِرَةِ) كَلِمَةً باقِيَةً. يُهْلِكُ اللَّهُ مَنْ غَدَرَ وَ يَرْحَمُ مَنْ وَ في، (وَ مَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُاللَّهَ فَسَيُؤْتيهِ أَجْراً عَظيماً). مَعاشِرَالنّاس، قُولُوا الَّذي قُلْتُ لَكُمْ وَسَلِّمُوا عَلي عَليّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَ، وَقُولُوا: (سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصيرُ)، وَ قُولوا:
(اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي هَدانا لِهذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا أَنْ هَدانَا اللَّهُ) الآية.
مَعاشِرَالنّاس، إِنَّ فَضائِلَ عَليِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عِنْدَاللَّهِ عَزَّوَجَلَّ - وَ قَدْ أَنْزَلَهافِي‌الْقُرْآن.

بترسيد مردم زحق وز يقين
علي سرور مومنين پس حسن
پس آن پيشوايان كه در روزگار
كند هر كه حيلت خداوند پاك
گرفت آنكه راه وفا را به پيش
پس آنكه از جحد بشكست عهد
بدين آيه باز آن شه انس و جان
دگر ره بگفت اي گروه آنچه من
دهيد از سر ميل و رغبت سلام
بگوييد يا رب بيان رسول
نموديم اطاعت زفرمان تو
بسوي تو اي خالق انس و جان
بگوييد حمد است خاص خداي
هدايت يقين شامل ما نبود
علي را فضائل به نزد خداست
بتحقيق آن از خداي حميد
بنماييد بيعت بسالار دين
پس از اوحسين آن دو فرزند من
ولايت در آنها بود پايدار
نمايد به تحقيق او را هلاك
در رحمت حق گشايد بخويش
به اِشكستِ نفس خود او كرده جهد
زياقوت لب گشت گوهر فشان
بگفتم بگوئيد و بر بوالحسن

که او مومنین راست میروامام
شنیدیم و کردیم از وي قبول
کنون از تو خواهیم غفران تو
بود بازگشتِ همه بندگان
که ما را بدین راه شد رهنماي
خداوند مان گرنه ره مي‌نمود
زفضل علي باخبر کبریاست
شده نازل اندر کتاب مجید

أَكْثَرُ مِنْ أَنْ أُحْصِيَها في مَقامٍ واحِدٍ، فَمَنْ أَنْبَاَكُمْ بِها وَ عَرَفَها فَصَدِّقُوهُ مَعاشِرَالنّاسِ، مَنْ يُطِعِاللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ عَلِيّاً وَ الْأَئِمَةَ الَّذينَ ذَكَرْتُهُمْ فَقَدْ فازَفَوْزاً عَظيماً، مَعاشِرَالنّاسِ، السّابِقُونَإِلي مُبايَعَتِهِ وَ مُوالاتِهِ و التَّسْليم عَلَيْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَأُولئِكَ هُمُ الْفائَزُونَ في جَنّاتِ النَّعيم. مَعاشِرَالنّاسِ، قُولُوا ما يَرْضَياللَّهُ بِهِ عَنْكُمْ مِنَ الْقَوْلِ، فَإِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَميعاً فَلَنْ يَضُرَّاللَّهَ شَيْئاً اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنينَ (بِما أَدَّيْتُ وَأَمَرْتُ) وَاغْضِبْ عَلَي (الْجاحِدينَ) الْكافِرينَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ.

بود بيشتر زآنكه دريك مقام
پس آن را كه از آن فضايل خبر
نورزيد انكار تحقيق وي
بدانيد اي مردم آن كو قبول
پس امر علي و آن امامان كه من
رهد از عذاب و شود رستگار
بدانيد اي مسلمين آن كسان
بگيرند پيشي كنند اهتمام
اميرش بدانند بر مومنين
بگوييد اي مسلمين آن سخن
اگر چه شما و آنچه اندر زمين
بكفر و ضلالت برآرند سر
خدايا ببخشاي بر مومنين
ستايش بدان ذات پاكي نثار
براي شما من شمارم تمام
بدادم من و گشت صاحب نظر
نماييد البته تصديق وي
كند حكم يزدان و امر رسول
برِاندم در اوصاف آنان سخن
بود فارغ از هول روز شمار
كه در بيعت مرتضي اين زمان
هم اندر تولي هم اندر سلام
بود جايگهشان بهشت برين
كه خشنود گردد از آن ذوالمنن
ز جن و زانسند از ساكنين
خداوند را نيست هرگز ضرر

بکن کافران را هلاك قرین
که مر عالمین راست پروردگار پایان

جنتي

بخش اوّل

« خطابه غدير » حمد، بر آن خالق يكتا سزاست
او كه در يكتائيش جلّ علاست
گرچه خود تنهاست آن بي منتهي
ليك نزديك است او بر ما سوي
او بود در سلطنت صاحب جلال
پايه هاي خلقتش اندر كمال
علم او در برگرفته، هر چه هست
لامكان باشد، نه بالا و نه پست
قدرتش چيره به هر چه آفريد
صاحب برهان، هماره او حميد
دائماً محمود باشد آن نكو
نيست پاياني براي مجد او
اوّل و انجام هر چيزي از اوست
باز گردد كلّ هستي سوي دوست
كردگار آسمان، گستر زمين
حكمران هر دو خود، هم آن و اين
او ز هر نقصان و هر عيبي بري
ساحت قدسش نمايد سروري
او ملائك را چه نيكو پروراند
روح را هم خود به راه خويش خواند
چشمه ي فضلش، هميشه جاري است
نعمتش بر خلق هر دم ساري است
چشمها بيند به يك لحظه نگاه
ديدگان بر او ندارد هيچ راه
او كريم است و شكيب و بردبار
رحمتش بر كلّ هستي استوار
در عطاي نعمتش منّت نهد
منتقم باشد، ولي مهلت دهد
در عذاب كفر ورزانِ شرور
از سر لطفش همي باشد صبور
او بود آگه به اسرار نهان
خوب مي داند درون روح و جان
باطن هر چيز بر او آشكار

نيست پنهان هيچ امري نزد يار
هر چه در عالم بُوَد در نزد اوست
آنكه بر هر چيز غالب شد هموست
هستي از نيروي او دارد قوام
قدرت او چيره باشد نا تمام
هيچ مثلي و همانندي نديد
از عدم آورد خلقت را پديد
از فنا و نيستي باشد بري
شيوه اش باشد عدالت گستري
هيچ معبودي نباشد از قديم
غير او چون او عزيز است و حكيم
او اجل باشد ز درك ديدگان
هست بينا بر نگاه بندگان
صاحب لطف است بر مخلوق خويش
او خبر دارد ز بعد و حال و پيش
هيچ كس از ديدن و سعي و خطا
پي نخواهد برد بر وصف خدا
هم نداند هيچ مخلوقي كه چون؟
او بود آ گه ز اسرار درون
يا چگونه از علن دارد خبر؟
جز كه خود راهي نمايد بر بشر
من گواهي مي دهم «الله» اوست
دهر شد لبريز از تقديس دوست
امتداد نور او تا انتها
امر او نافذ بود بي رهنما
ني شريكي هست در تقدير او
ني كسي يار است در تدبير او
صورت هستي از او شد در وجود
هيچ الگويي براي او نبود
اين همه زيبايي و نقش و نگار
در وجود آورد او بي هيچ يار
بهر هستي هيچگه رنجي نخورد
در مسير چاره جويي ره نبرد
نشأت عالم از آن جان جهان
اوست هستي بخش بر كون و مكان
او بُوَد «الله» غير از او دگر

هيچ معبودي نيايد در نظر
صنع او همواره باشد استوار
صنعتش زيبا بود پروردگار
دادگر باشد ستم كي مي كند
اوست اكرم، امر نزد او رود
شاهدم بر او كه هر چه ما سوي ست
آن فروتن در بزرگي خداست
در مقام عزّ آن عزّت مدار
كلّ هستي هست پست و رام و خوار
قدرتش تسليم كرده هر چه هست
هيبتش هر فوق را آرد به پست
پادشاه هستي و گردون سپهر
رام باشد از وجودش ماه و مهر
مهر و ماه اندر مدار خود روان
تا اجل ها شان رسد در كهكشان
روز در شب، شب به روز آرد نگار
شد شتابان روز اندر شام تار
هر كه سركش باشد و اهل ستم
تار و پودش را بر آرد او به هم
هر كسي كو هست شيطان شرور
مُهلكش مي دارد و از خير دور لاشريك است و بر او ضدّي نبد
اوست يكتا، بي نياز از غير خود
لَم يَلِد باشد وَ لَم يُولَد همو
غير آن يكتا، تو يكتايي مجو
او خداي واحد و پروردگار
هم عطا بخشي نمايد بي شمار
هر چه خواهد نيك انجامش دهد
عزم آرد، حكم آن را آورد او بداند
هر چه را دانستني است
مي شمارد آنچه را بشمردني است
زندگي و مرگ باشد در يدش
فقر و ثروت از جناب حضرتش
گاه خندان، گاه گريان دارد او
گاه دور و گاه نزديك آرد او
منع و هم بخشش از آن او بود
پادشاهي و ثنا او را سزد

خير و نيكي جمله در دستان اوست
قدرت مطلق همه از آن اوست
با سپيدي پرده شب مي درد
روز را در ظلمت شب مي برد
نيست معبودي بجز آن ارجمند
نام غفّاري بر او آيد پسند
استجابت آورد او بر دعا
هر كه را خواهد فزون دارد عطا
هر نَفَس را در شمارش آورد
هم پري، هم مردمان را پرورد
نزد او هر مشكلي آسان نمود
از تمنّا كي پريشاني نمود
گرچه اصرار بشر باشد چو كوه
هيچگه او را نيارد بر ستوه
او نگهدارندهي هر صالح است
ياريش بر بندگان مفلح است
مؤمنان را اوست صاحب اختيار
بر دو عالم او بود پروردگار
در همه حالت بود بر او درود
لايق حمد و سپاس است آن وجود
حمد بي پايان بر آرم بر زبان
گويم او را من سپاس جاودان
برخوش و ناخوش كه آرد او به كام
هم به وقت سختي و هم سهل و رام
بر خداي لم يزل دارم يقين
بر ملائك، بر كتب، بر مرسلين
گوش بر فرمان او با گوش جان
طاعت امرش كنم در هر زمان
مي شتابم سوي آنچه او رضاست
مي پذيرم حكم او حكمش قضاست
سخت مشتاقم اطاعت دارمش
خائفم چون سخت باشد كيفرش
نيست كس از مكر او اندر امان
كي ز عدل اوست ترسي در ميان

بخش دوّم

فاش گويم لاف باطل كي زنم
بنده حقّم نه مأمور تنم
من گواهم او بود پروردگار
مي رسانم وحي حق را آشكار
گر عذاب او فرود آيد مرا
كي تواند كس برون آرد مرا
گرچه آن كس بُد توانش بس بزرگ
دوستي اش خالص آيد هم سترگ
نيست معبودي به جز او چون به من
وحي كرده، با شما گويم سخن
گر نگويم آنچه نازل كرده است
آنچه در حقّ علي فرموده است
در رسالت كوتهي بنموده ام
راه را تا نيمه اش پيموده ام
گفت با من حضرت باري تعال
خاطرت آسوده باشد زين مقال
من تو را از مكر مردم ضامنم
از اذيّت هاي آنان ايمنم
او كفايت مي كند در هر مجال
او بود بخشنده قبل از هر سؤال
وحي شد بر من ز بالا اينچنين
آيه اي از سوي ربّ العالمين
نام او نام سرآغاز سخن
مهربان، بخشنده باشد ربّ من
اي پيمبر آنچه نازل شد بخوان
ليك آگه باش و اين نكته بدان
گر نگويي آنچه در حقّ علي است
گوئيا امر رسالت منتفي است
ليك جانت را ضمانت مي دهيم
از بد مردم امانت مي دهيم
هان مردم آنچه مأمورم بدان
كي كنم تقصير در ابلاغ آن
سرّ آن را فاش گويم گوشدار

جبرئيل آمد سه بار از نزد يار
از سوي ربّ سلام آمد پيام
آن خدايي كه همو باشد سلام
تا به پا خيزم به اعلامي بلند
باز گويم اين پيام سودمند
بهر هر خلقي ز مخلوق اله
گرچه باشد او سپيد و يا سياه
اين علي ابن ابيطالب بُوَد
جانشين من به فرمان احد
او وصّي و هم بردار بر من است
جامه ي سبز امامت بر تن است
در مقامش نيك تمثيلي زنم
او چو هارون است و موسايش منم
ليك من هستم چو ختم المرسلين
هيچ پيغمبر نيايد بعد از اين
او ولي مي باشد از سوي خدا
بعد اَلله و پيمبر بر شما
شأنش آمد از سوي پروردگار
آيتي اندر كتاب كردگار
بر شما باشد خدا وانگه نبي
سرپرست و صاحبِ حقّ و ولي
مؤمني هم كو يقميون الصلوة
در ركوعش داده انگشتر زكات
باز گويم بر شما اين نكته باز
از علي برپا بود امر نماز
در ركوعش بر فقيري مستمند
اوست بخشنده ي نگيني ارجمند
بر خداي صاحب عزّ و جلال
پيروي مي دارد او «في كُلّ حال»
خواستم اينجا ز جبريل اين كلام
كو اجازت گيرد از رب سلام
تا معافم دارد از ابلاغ آن
چون شناسم اندرون جمعتان
اهل تقوي و يقين در قلّتند
آن منافقهاي دون در كثرتند
وآن ملامت پيشگان سخره گر

نيستم از مكر آنان بي خبر
وصف ايشان را خدايم بر شمرد
در كتاب خود از آنان نام برد
آنچه مي رانند بر لبهاي خود
در درون جان و دلهاشان نَبُد
ساده پندارند هر امري كه آن
هست در نزد تعالي بس گران
بارها بر من اذّيت رانده اند
نام من را با «اُذُن» هم خوانده اند
چون علي همراهيش با من فزون
در گذشته بوده و باشد كنون
رويكرد من به او زين آيتم
او هوا خواه و پذيرا آيدم
تا كه آمد از سوي عزّ وجل
آيه اي محكم پيامي مستدل
سخت پيغمبر ز خود رنجانده اند
نام او را «زود باور» خوانده اند
گو اذن همواره بر خير شماست
مطمئن بر اهل ايمان و خداست
گر بخواهم نام ايشان را برم
يا كه بر آنان اشارت آورم
يا كه مردم را بخوانم سويشان
مي توانستم و ليكن مردمان
بر خدا سوگند گويم، از كرم
دم نياوردم فرو بستم لبم
ليك نا خشنود باشد رب من
گر نخوانم آنچه نازل شد به من
آنچه در حقّ علي آمد فرود
خواند احمد باز اين آيت كه بود
اي پيمبر آنچه نازل شد بخوان
ليك آگه باش و اين نكته بدان
گر نخواني آنچه گفتيم اي رسول
كي رسالت از تو مي باشد قبول
ليك جانت را ضمانت مي دهيم
از بد مردم امانت مي‌دهيم

بخش سوّم

هوش داريد اين سخن را چون نكوست
آيه در شأن علي آمد ز دوست
هم بفهميد و بدانيد اين پيام
اوست صاحب اختيار و هم امام
طاعت امرش خدايم طالب است
بهر انصار و مهاجر واجب است
هم بر آناني كه حق را مي خرند
پيروي از راه ايشان مي برند
بر سپيد و بر سياه و بر صغير
مرد و زن، هر برده و آزاد و پير
بر عرب، بر اعجمي، صحرا نشين
بر همه يكتا پرستان زمين
لازم الاجراست فرمان امير
نافذ الامر است گفتارش پذير
مورد نفرين و لعن حق بود
هر كه با او ساز ناسازي زند
ابر رحمت بارش آرد بر سرش
پيروش را آنكه دارد باورش
از گناهانش خدا خواهد گذشت
آنكه طاعت كردش و دمساز گشت
اي خلايق آخرين بار است من
در چنين جمعيّتي گويم سخن
گوش داريد و اطاعت آوريد
از فرامين خدا فرمان بريد
ذوالجلال و صاحب عزّت خداست
او همان معبود و مولاي شماست
بعد از او پيغمبر و مولا منم
وانگه از مولا علي دم مي زنم
اوست بعد من امام مسلمين
اين بود دستور ربّ العالمين
از علي آيند نسلي ارجمند
بعد از او ايشان امام امّتند
اين سخن جاري است تا روز حساب

روز ديدار رسول مستطاب
نيست حكم هر حرام و هر حلال
جز كه فرمايد خدي ذوالجلال
يا كه من گويم شما را حكم آن
قول من قول خداي مهربان
ربّ من آموخت بر من در كتاب
تا شناسم راه باطل از صواب
بر علي آموختم آن را تمام
تا جدا گرداند او حِلّ و حرام
آنكه برتر باشد اندر روزگار
احترامش دار و برتر مي شمار
هيچ علمي نيست غير از آنكه در
سينه ام باشد به لطف دادگر
هر چه بود از اوّلين و آخرين
بر شمردم بر امام المتّقين
بر علي دادم تمام علم خويش
دانشم از او نه كم باشد نه بيش
او براي هر مسلمان پيشواست
روشني بخش به عالم مرتضي ست
ياد او در سوره ياسين ببين
آيه اي از سوي حقّ بي قرين
«كُلَّ شَيءٍ» را چو خواهي علم آن
در امامي كه مبين باشد بخوان
از تولّاي علي رخ بر متاب
كي كند عاقل فرار از آفتاب
هر كه از حد ولايش دور شد
چشم روح و جان او بي نور شد
او به سوي حق هدايت مي كند
با عمل آن را حمايت مي كند
نادرستي از علي دارد شكست
چون بگيرد پرچم «يَنهي» به دست
در مسير حق بود او استوار
از ملامت گر نيايد هيچ كار
اوّلين مؤمن به الله و رسول
اين سخن در غير او ناید قبول
جاي احمد خفت در آن شام سرد

جان فداي احمد مختار كرد
در كنارم بوده از روز نخست
در عبادت كس از او پيشي نجست
«اَوَّلُ النّاسَ صَلاةً» او بُوَد
اولين همراه با من او بود
در شب هجرت به امر كردگار
خفت اندر بسترم آن شام تار
جان من بر جان خود برتر گزيد
حق ورا منصوب كرد و برگزيد
او بُوَد برتر، نكويش مي شمار
اوست بر پا از سوي پروردگار
آي مردم گوش داريد اين پيام
او بود از جانب خالق، امام
منكرش را توبه كي دارد اثر
از يم آمرزش حق بي ثمر
بر خدا حتم است تا كيفر كند
هر كه را ساز مخالف مي زند
با عذابي دردناك و ماندگار
تا جهاني هست و باقي روزگار
منكران او به آتش همدمند
هيزم آن نار سنگ و مردمند
آتشي سخت است و جان سوز و گران
شد مهيّا از براي كافران
بر ظهورم انبيا بر قوم خويش
مژده مي دانند نامم را ز پيش
بر خداي خالق يكتا قسم
آخرين پيغمبر و مرسل منم
حجّتم بر خلق عالم، اجمعين
هم به اهل آسمانها، هم زمين
هر كه شك دارد بود كفرش جلي
كفر او باشد ز كفر جاهلي
هركسي باور ندارد اين سخن
شك كند در هر چه نازل شد به من
آن كه ناباور بود در يك امام
نيست مؤمن بر امامان همام
هر كه شك دارد به حقّ هشت و چار

خود به پاي خود برد خود را به نار
اين فضيلت را خداي ذوالمنن
از روي احسان خود داده به من
چون خدا باشد کس ديگر کجاست
بانگ «اِلّاهُو» ز هر ذرّه به پاست
در همه حالات تا روز ابد
حمد من مخصوص آن ذات احد
پاس داريد اين علي را چون نکوست
برترين مردمان بعد از من اوست
برتر از هر مرد و زن در روزگار
تا که روزي هست و خلقت ماندگار
دور بادا دور باد از لطف رب
منکر قولم بُوَد بهرش غضب
جبرئيل آمد خبر آورد باز
از سوي پروردگار بي نياز
هر که باشد دشمن مولا علي
يا که او را نشمرد بر خود ولي
مورد نفرين و لعن من مدام
قهر و خشم من بر او بُد مستدام
هر که بايد در درونش بنگرد
تا چه با خود بهر محشر مي برد
از گناه و معصيت خود را رهيد
از خداي خويشتن پروا بريد
دست از دامان مولا بر ندار
تا نلغزد گامهاي استوار
چون خداوند است کو دارد خبر
از عملهاتان چه خير است و چه شر
در جوار حق بود جاي علي
اين سخن در مُنْزَل حق منجلي
گفت با من حق تعالي اين پيام
دشمنش در رشك و آهي نا تمام
روز رستاخيز روز حسرت است
دشمن مولا علي در ذلّت است
چون که وصفش را خداوند عليم
گفت «جَنبِ الله» ذر ذکر حکيم
نيك در مفهوم قرآن بنگريد

ژرف آيات خدا را پي برید
محکم آيات حق نور ره است
پیرو آيات شبهه گمره است
بر خدا سوگند تبیان او بود
آگه از تفسیر قرآن او بود
او که دستش را به بالا برده ام
او که وصفش بر شما بشمرده ام
هر که من مولاي اویم این علي
باشد او را صاحب امر و ولي
او وصي و هم برادر باشدم
حکم مولا از سوي حق آمدم
ثقل اصغر او و فرزندان او
ثقل اکبر را به جز قرآن مگو
هر یك از این دو تو را گوید خبر
آن یکي از این و این از آن دگر
این دو هرگز نیستند از هم جدا
تا قیامت در کنار حوض ما
اهل بیت من امینان حقند
در زمینش حاکمان مطلقند
آه گفتم آنچه مي بایست گفت
گاه بیداري نمي بایست خفت
نقل کردم آنچه بشنیدم ز رب
روز روشن آمد و بگریخت شب
بازگویم قول ربّ العالمین
نیست غیر از او امیر المؤمنین
بعد من بر مؤمنان باشد امیر
ایـــن بُوَد وحـــي الهي در غـدیر

بخش چهارم

گفت آنگه خاتم پيغمبران
كيست برتر از شما بر نفستان
پاسخش دادند: «الله و رسول»
گفت احمد گوش داريد و قبول
هر كه من مولاي اويم اين علي
باشد او را صاحب امر و ولي
دوستش را دوست مي دار اي اله
دشمني با دشمن او را بخواه
يار باش و همره ياران وي
بي ثمر كن آنكه در خذلان وي
هم برادر بر من است و هم وصي
دانشم را شد نگهبان اين علي
او خليفه بعد من در امّتم
جانشين من براي دعوتم
او بود بر مؤمنان چون آفتاب
بعد من عالِم به تفسير كتاب
رهنما و داعي حق مرتضي ست
مرتضي عامل به آنچه حق رضاست
شيرحق، حامي طاعات رب است
ناهي منكر به هر روز و شب است
او بود پيغمبرش را جانشين
او بود هادي، اميرالمؤمنين
اوست در راه خدا پيكارگر
با گروه ناكث بيداد گر
قاسطين آنها كه روگردانده اند
با كجي از راستان جا مانده اند
مارقين باشند از دين رفتگان
نيستند از مكر او اندر امان
گفت رب با من كلامي مستدل
قول من هرگز نخواهد شد بدل
اي خدا با امر تو گويم سخن
با ندايي از نهان خويشتن
دوستداران علي را دوست دار

دشمنان حضرتش دشمن بدار
از سوي خود ياورش ياري نما
هر كه بر خذلان وي شد كن رها
منكرانش را ز مهر خود بران
خشم خود را بر دل آنان نشان
اي خداي من تو نازل كرده اي
در حق او آيتي آورده اي
بهر نصب او به عنوان ولي
يا كه تبيين مقامات علي
دينتان امروز كامل كرده ام
نعمت خود را تمام آورده ام
برگزيدم بر شما اسلام را
گوش جان داريد اين اعلام را
هر كسي جويد به جز اسلام دين
آن كه باشد تا ابد دين مبين
هرگز از او ناپذيرم اين بدان
او بُوَد در آخرت از خاسران
بار الها باش خود بر من گواه
وحي را ابلاغ كردم اي اله

بخش پنجم

از سوي آن حضرت صاحب جلال
با امامت دينتان شد در كمال
هر كه راهش را ز راه مرتضي
يا ز راه نسل او دارد جدا
آن اماماني كه از صلب منند
پيشوايانی كه يك جان و تنند
جانشيناني كه تا روز ابد
پيرويشان واجب آمد از صمد
حبط گرداند خدا كردار او
نار باشد پاسخ رفتار او
هيچ تخفيفي نيابد در عذاب
مهلتش چون كاخ امّيدش خراب
اين علي ياورترين يار من است
او سزاوار است و دلدار من است
از همه بر من بود نزديكتر
عزّتش مافوق ابناء بشر
هم خداي من از او خشنود باد
هم من از او راضي و خشنود و شاد
آيه اي نَبوَد به قرآن در رضا
جز كه نازل شد به شأن مرتضي
«الَّذينَ آمَنُوا» هر جاي آن
مي دهد اوّل ز اسم او نشان
مدح در مصحف از او دارد نمود
«هَل اَتي» در شأن او آمد فرود
آن بهشت «هَل اَتي» مخصوص اوست
هديه اي بر او بود از سوي دوست
غير او اين سوره را شايسته نيست
مدح در اين سوره مخصوص علي است
ياور دين، حامي جان نبي
او تقي و هادي و مهدي نقي
از همه پيغمبران بهتر منم
سنگ حيدر را به سينه مي زنم
اوست خيرُ الاوصياءُ الانبياء

نسل او باشند خيرُ الاوصياء
نسل هر پيغمبري از خود، ولي
نسل من آيند از صلب علي
چونكه ابليس از حسد درمانده شد
حضرت آدم ز جنّت رانده شد
رشك مي باشد ز شيطان مريد
پس مبادا بر علي رشك آوريد
چونكه مي گردد عملهاتان تباه
باز مي ماند قدمهاتان ز راه
هبط شد آدم ز فردوس برين
با دلي سوزان فرود آمد زمين
رب به غير از يك خطا از او نديد
گرچه آدم را خدايش برگزيد
با شمايم گرچه مي بينم عيان
دشمنان حق بود در جمعتان
هر كسي بغض علي در دل نهد
كي ز تاريكي و بدبختي رهد
او بود مولاي هر پرهيزكار
شمس او شد، مؤمنان اندر مدار
سوره والعصر بر مولا علي است
مظهر آن آيه «اِلّا»، علي است
فتح هر سوره به قرآن كريم
هست بسم الله الرحمن الرحيم
بر زمان سوگند خورده ربّمان
آدمي همواره باشد در زيان
جز علي ابن ابيطالب كه هست
اهل ايمان، اهل صبر و حق پرست
شاهد ابلاغ پيغامم خداست
او بر آنچه بر شما گفتم گواست
نيست بر من جز كه سازم آشكار
بر شما فرموده ي پروردگار
آي مردم امر فرموده اله
استوار آييد در ترك گناه
لحظه مردن غروب زندگي است
مرگ با اسلام خود پايندگي است

«امِنُوا بِالله» و بر پيغمبرش
هم به آن نوري كه باشد در برش
پيش از آنكه چهره ها گردد تباه
باژگونه آيد و باشد سياه
يا كه چون اصحاب سبت حيله گر
رانده گرديد از خداي دادگر
بر خدا سوگند مقصود خدا
نيست جز جمعيتي در بين ما
مي شناسم مقصد اين آيه را
نام آن جمعيت دون پايه را
ليك مأمورم كه مخفي دارمش
ديدني ناديدني انگارمش
اين علي باشد كه از روز ازل
حبّ و بغضش گشت ميزان عمل
نور حق در جان من مأوا گرفت
بعد من در جان حيدر جا گرفت
بعد از او در خاندانش مي رود
تا به نزد قائم مهدي رسد
مهدي آن باشد كه گيرد حقّ ما
مي ستاند از عدو حقّ خدا
ما ز نزد حضرت حق حجّتيم
خلق را بر دوست صاحب دعوتيم
بهر هر تقصيركار و هر عنود
هر كه در راه مخالف هست و بود
خائن و هر ظالم و اهل خطا
ما دليليم و به خالق رهنما
سكّه خاتم به نام من زدند
قبل من هم انبيايي آمدند
من چو ميرم يا كه گر كشته شوم
عاقبت زين عالم فاني روم
باز مي گرديد بر اعقاب خويش؟
عصر جهل و روزگار خواب خويش؟
هر كه برگردد به عصر جاهلي

خوانَدَش قرآن به پيغامي جلي
بر خدا زان كرده ها ناید زیان
اجر حق بر صابران و شاكران
اين علي و نسل او چون جان من
نسل او هستند فرزندان من
در صبوري گوي سبقت مي برند
در مقام شكر بر عالم سرند
گر روا داريد بر من مردمان
بارهاي منّت اسلامتان
مي شود اعمال، فعل بي اثر
هم شما را خشم رب باشد ثمر
شعله هاي آتشين پر مهيب
يا مس افروخته گردد نصيب
در كمين مردمان نابكار
مي نشيند حضرت پروردگار
آي مردم بعد من آيند زود
پيشوايان گران كبر و عنود
سوي آتش مردمان را مي برند
در قيامت بي كس و بي ياورند
هم خدايم هم من از ايشان بري
بهرشان شيطان نمايد سروري
هم خود و هم پيرو و يارانشان
هست در قعر جهنّم جايشان
آتش دوزخ چه بد جايي بود
هر تكبّر پيشه آنجا مي رود
داني آن ياران آتش كيستند؟
غير اصحاب صحيفه نيستند
هر كسي در نامه اش بايد نظر
تا كند خود را از ايشان بر حذر
من امامت را امانت مي دهم
آن به نسل خويش عاريت نهم
تا قيامت آيد و روز حساب
روز رستاخيز و تحويل كتاب
من رساندم آنچه مأمورم بدان
تا كلامم حجّتي باشد عيان
بهر هر حاضر ز جمع حاضرين

يا به هر غايب كه آيد بعد از اين
يا به هر كس شاهد اين ماجراست
يا به دنيا هست و اندر پيش ماست
هم بر آناني كه در اين جمع ما
نيستند آنها كلامم را گوا
واجب آمد حاضران بر غايبان
هر پدر در گوش جان كودكان
تا ابد گويند پيغام غدير
آن كه باشد امر علّام قدير
گر چه اكنون ديده ام آينده را
شد خلافت با امامت جا به جا
هان نفرين خدا بر غاصبين
آن چپاول پيشگان راه دين
اندر آن هنگام از سوي خدا
آتشي آيد عذابي بر شما
شعله هايي از مس افروخته
هم پري و انس در آن سوخته
گر عذاب حضرت باري رسد
كي تواند كس كه خود را زان رهد
كي رها سازد شما را آن عزيز
تا كند پاكان ز ناپاكان تميز
او نمي خواهد كه اسرار نهان
فاش گردد بر شما باشد عيان
هيچ شهري نيست در روي زمين
مردمش كوشند درتكذيب دين
تا كند نابود ربّم اهل آن
قبل محشر، كو بُوَد روزي گران
پس خدا آن را به مهدي مي دهد
حضرت حق آنچه را گويد كند
پيشتر، افزون هزاران از شما
گمرهي را برگزيدند از هُدي
ليك حق نابود كرده اوّلين
هم بُوَد مهلك به قوم آخرين
گفت بهر من خداوند حميد
در كتاب خويش قرآن مجيد
اهل باطل را كنم نابود من

سرنوشتي سخت بر هر اهرمن
اينچنين باشد جزاي مجرمان
واي در محشر به حق ناباوران
امر و هم نهي از خدا آموختم
بر عليّ مرتضي آموختم
پيروي داريد از فرمان وي
راستين باشيد در پيمان وي
گر به دنبال هدايت مي رويد
طاعتش داريد و فرمانش بريد
چون ز راهي باز مي دارد پذير
خانه حق را نشان از او بگير
راههاي گونه گون در پيش روست
راه حق يك ره بُوَد آن راه دوست

چونکه من هستم صراط مستقیم
پیرویم واجب آمد از علیم
بعد من باشد علي خود راه راست
در امامان نیز راه حق به پاست
آن اماماني که فرزند منند
هادي و داعي به سوي ذوالمنند
ليك از صلب علي خواهند بود
گوهران بحر عصمت در وجود
خواند آنگه سوره حمد آنجناب
کرد بر یاران و همراهان خطاب
فاتحه در باره من شد نزول
این سخن ها را کنید از من قبول
نیز در شأن امامان آمده
در پي تکریم ایشان آمده
اولیاءَالله آنانند و بس
هیچ خوفي نیست در ایشان زکس
در حق ایشان «وَلاهُم یَحزَنُون»
حزبِ اللّهند آنان غالبون
دشمنان اهل بیتم گمرهند
با شیاطین چون برادر همرهند
دائماً خوانند بهر یکدگر
حرف هاي پوچ و لغو و پر ز شر
تا جدا سازند مردم را ز راه
آن رهي کو مي رود سوي اله
دوستداران امامان را چنین
وصف فرمودست ربّ العالمین
در میان اهل ایمان بر خدا
مؤمنان بر غیب و بر روز جزا
هیچ قومي را نمي یابي که آن
دوست باشد با گروه دشمنان
گرچه آن دشمن پدر مي باشدش
یا برادر یا ز خویشان آیدش
اینچنین فرموده حق در وصفشان

ثبت شد ايمان درون قلبشان
دوستداران امامان را چنين
وصف بنمودست رب العالمين
اهل ايمانند كي مشرك شوند
در امانند و پي حق مي روند
فكرشان از شرك و از انكار دور
قلب ايشان روز محشر پر سرور
چون ملائك با «سَلام آمِنين»
بانگ «طِبتُم فَاد خُلوُهَا خالِدين»
باصفا خوانندشان سوي بهشت
نيست آنجا هيچ فعل و حرف زشت
جاودانه غرق نعمتهاي ناب
شادمان در رزق سلطان بي حساب
جايگاه دشمنان باشد سعير
اين خبر آمد ز نزد آن خبير
دشمنان آيند اندر شعله ها
نار دارد در دل خود نعره ها
هر گروهي را در آتش در نهند
با غضب بر اهل آن نفرين برند
اينچنين فرمود قرآن كريم
دشمنان خواهند آمد در جحيم
سائلي پرسد: «نيامد بر شما
يك نذير از جانب جلّ علا»
با اسف گويند بر ايشان بلي
هم نذير از سوي حق آمد، ولي
فاش بر تكذيب او پرداختيم
بهر تكذيبش سخنها ساختيم
ما همي گفتيم با آن انبيا
كي رسد وحي خدا سوي شما
آه گمراهي بود همراهتان
در مسير حق نباشد راهتان
چونكه مي كردند تكذيب نذير
حق كند نابود اصحاب سعير
باز مي گويم شما را اين سخن
كامد از فرمايشات ذوالمنن
دوستان اهل بيتم در نهان

خشيتي دارند از مولايشان
بهر ايشان آيد از پروردگار
مغفرت همراه اجري ماندگار
راه، طولاني بود راهي خطير
بين جايگاه آتش و اجري كبير
لعن و نفرين خدا بر دشمنان
مدح حق آمد براي دوستان
من براي مردمان باشم نذير
فاش مي گويم علي باشد بشير
اين علي هادست و من هم منذرم
من براي خلق پيغام آورم
اين علي باشد وصيّ بعد من
بر نتابيد هيچگه از اين سخن
من رسولم او امام است و وصي
بعد هم نسل امامان از علي
گرچه فرزندان من خواهند بود
ليك از نسل علي آيند زود

قائم مهدي (ع) بود آخر امام
كار با او مي شود آخر تمام
چيره بر اديان عالم مي شود
آفتاب فتح از كويش دمد
از ستمكاران بگيرد انتقام
فتح دژها مي كند هم انهدام
غالب آيد بر تمام قومها
هم به مشرك فائق و هم رهنما
او كه خونخواه تمام اولياست
خود همان ياري ده دين خداست
او ز درياهاي ژرف نيلگون
بر بشر پيمانه ها آرد برون
نيكي اش بر هر كسي دارد ثمر
هر كه ظرفش بيش سهمش بيشتر
سهم هر فاضل بقدر فضل اوست
سهم نادان هم بقدر جهل اوست
اوست مختار از سوي ربّ جليل
او بُوَد اندر دو عالم بي بديل
وارث علم و خزانه دار آن
حاكم ادراك و اسرار نهان
او خبر دارد ز نزد ربّ خود
او بپا دارنده‌ي آيات شد
او رشيد و محكم است و استوار
امر اين عالم بر او شد واگذار
بر ظهور حضرتش پيشينيان
مژده مي دادند بر اقوامشان
آخرين حجت ز معبود ازل
نزد او پيداست نور لم يزل
هيچكس بر او نمي آرد شكست
فتح و پيروزي از او آيد بدست
او وليّ الله باشد در زمين
او حَكَم باشد به خلق آخرين

او امین باشد ز نزد کردگار
در امور مخفي و هم آشکار

آشکارا گفته ام بهر شما
تا بفهمید آنچه فرموده خدا
بعد من مولا علي علم آورد
او بکارد جاي هر جهلي خرد
در پي اين خطبه امرم گوش دار
دست بيعت با رسول خويش آر
هم سخنهاي مرا گردن نهيد
دست در دست علي بيعت دهيد
با خداي خويش پيمان بسته ام
در ره او دست از جان شسته ام
اين علي باشد که با من عهد بست
آن کسي کو دست او دارم بدست
از شما اقرار گيرم بر علي
او امام انس و جان است و ولي
يا علي آن کو تو را بيعت کند
گوئيا دستي به دست حق زند
دست حق باشد فراز دستها
نقض پيمان نيست جز از پستها
هر که پيمان بست و پيمانش شکست
بار سنگين زيان خويش بست
وآنکه پيمان را بدارد استوار
مزد يابد از سوي پروردگار

حج و عمره از رسوم حق بُوَد
زائر حق سوي باطل كي رود
در صفا و مروه طوف او بدار
در كنار خانه ي او حج گذار
هر كس كو وارد آن خانه شد
مورد تكريم صاحبخانه شد
چون نمايد با خداي خويش راز
مژده ها گيرد، شود او بي نياز
هر كسي زان خانه رو گردان شود
عاقبت درويش و بي سامان شود
چون كه مؤمن وقف آرد در وقوف
از گناهش بگذرد ربّ رئوف
بعد حج مؤمن شود پاك از گناه
كار از سر گيرد او نزد اله
حاجي از سوي خداي ذوالكرم
دستگيري يابد و گيرد نعم
چونكه صرف مال در راهش نمود
مي كند جبران خدا از روي جود
در حضور حضرت حق هيچگاه
اجر هر محسن نمي گردد تباه
با كمال دين به بيت الله روید
با دلي آگاه سوي حق شويد
چون مناسك عاقبت پايان رسد
هر كسي عازم به كوي خود شود
ليك با توبه رود زان جايگاه
بعد از آن پرهيز دارد از گناه
امر فرموده خداي بي نياز
تا بپا داريد بهر او نماز
از براي مستمندان فقير
با زكات خود نمايي دستگير
گرچه اندر پيچ و خمهاي زمان
سستي و نسيان بگيرد امرتان
اين علي مولا و صاحب اختيار

باشد و روشن كند هر راه تار
اوست منصوب خداي مهربان
بعد من باشد امين بر مردمان
او ز من مي باشد و من هم از او
نسل پاك جانشينانم از او
كيست پاسخگر به پرسش هايتان
يا بيان دارنده ي سّر نهان
او و فرزندان من آن مؤمنون
عالمان در آنچه «مالاتعلموُن»
آنچه مي باشد حلال و يا حرام
بيش از آن باشد كه اندر اين مقام
در شمارش آورم در جمعتان
يا شناسانم شما را اين زمان
پس به دستور خداي ذوالجلال
امر مي دارم شما را بر حلال
يا كه فرمان مي دهم پروا كنيد
از حرام و از عملهاي پليد
من همان مأمور حيّ داورم
تا شما را تحت بيعت آورم
دست در دست رسول خود دهيد
گام در راه خداي خود نهيد
در هر آنچه گفته در حق علي
هم بر آناني كه بعد از او ولي
اوصياء حق و فرزند منند
گوئيا ايشان ز يك جان و تنند
آخر آنها امام قائم است
مهدي آن ذخر خداي حاكم است
استواري امامت پا به جا
تا شود هنگامه محشر به پا
روز ديدار خداي دادگر
كو قضا باشد بدستش هم قدر
من شما را بر حلال و بر حرام
رهنمايي كردم و دادم پيام
آنچه را بهر شما كردم بيان
هيچگه من بر نمي گردم از آن
ياد داريد اين پيام ارجمند

حفظ داريدش كه باشد سودمند
بهر يكديگر كنيدش گوشزد
حكم حق را كي دگرگوني سزد
بازگويم بر شما اين نكته باز
همتّت باشد زكات و بر نماز
امر بر معروف و هم نهي اي عزيز
مي كند حق از ره باطل تميز
ريشه ي هر امر بر معروف چيست؟
جز پيامم بر امامت هيچ نيست
نشر اين فرمان شما را واجب است
بر هر آنكس جمع ما را غايب است
اين همان امر خداي اعظم است
يا كه فرمان رسول اكرم است
امر و نهي حضرت صاحب جمال
جز به معصومان نيايد در كمال
آيت قرآن گواه اين سخن
اين علي باشد امام بعد من
بعد از او آيد امامت از علي
نور حق در نسل او شد منجلي
نسل او باشند فرزندان من
من از ايشان باشم، آنها زآن من
آن ائمه خود كلام باقيند
بر بشر ايشان امام و هاديند
هر كه بر قرآن و اهل بيت من
چنگ آرد كرده فائز خويشتن
آي مردم از خدا پروا كنيد
از عذاب و سختي محشر رهيد
چونكه فرموده خداوند عليم
در كتاب خويش قرآن كريم
زلزله در روز محشر بس بزرگ
باشد و بر هر كسي آيد سترگ
ياد آور مرگ و روز رستخيز
هم حساب و نامه ي اعمال نيز
سخت باشد سخت ميزان و كتاب
كيفر اعمال بيند يا ثواب
آن كه نيكي آورد روز معاد

چهره اش آنجا بود خندان و شاد
وآنکه بد آرد ندارد بهره اي
از شراب و نهر جنّت قطره اي

بخش يازدهم

آي مردم كثرت اين جمعتان
باز مي دارد كه اندر يك زمان
دست در دست رسول خود دهيد
با رسول خويشتن بيعت كنيد
زين سبب باشد كه فرموده خدا
با زبان اقرار گيرم از شما
بهر مولاتان اميرالمؤمنين
هم اماماني كه آيد بعد از اين
بر اماماني كه از نسل منند
از علي آيند و بر حق موقنند
بارها گفتم شما را اين سخن
نسل او هستند فرزندان من
جملگي با هم بگوييد اين كلام
اي پيمبر ما شنيديم اين پيام
ما مطيعيم و رضايت مي دهيم
بهر فرمان خدا گردن نهيم
تو رساندي امر آن فرد صمد
رسم كردي راه حق را تا ابد
اين علي باشد امير مؤمنان
عهدمان با دست و با جان و زبان
بر امامان نيز عهدي استوار
نيك ميثاقي كه باشد پايدار
آن اماماني كه از نسل علي
تا ابد هستند بر مردم ولي
بر سر پيمان خود ما مانده ايم
بر نمي گرديم از آن تا زنده ايم
مرگمان باشد بر اين پيمان پاك
تا كه بر آريم تن ها را ز خاك
كي كند تغيير امر مستدل
نيست شك و جحد و برگشت و بدل
بر نمي گرديم از پيمان خويش
باز كي گرديم از بالا به پيش
پند گفتي پند حق را نزد ما

تا كه برتابيم فرمان خدا
بر علي مولا اميرالمؤمنين
يا كه در حق امامان مبين
آن اماماني كه از صلب علي
نيك مي آيند و بر عالم ولي
بر حسن سبط نبي وانگه حسين
آن كه باشد بر پيمبر نور عين
بعد از ايشان نصب فرموده خدا
آن امامان را براي نسل ها
عهد گيرد آن خداي مهربان
از زبان و جان و دست و قلبمان
هر كه بتواند بدستش عهد بست
دست مولا را بگيرد او بدست
وآنكه نتواند بگويد با زبان
بر نمي گرديم از پيمانمان
هرگز آن قادر نمي بيند ز ما
نقض پيمان يا شكست عهد ها
اين خبر را ما به فرزندانمان
مي رسانيم و دگر بر اهلمان
يا رب اي شاهد به سرّ عهدها
آگهي بر فعل ها و قصدها
آي مردم چيست اندر فكرتان؟
يا چه مي گوييد در اين جمعتان؟
هر صدا و هر نهان بركردگار
هست همچون روز روشن آشكار
هر كسي راه هدايت طي كند
سودها و خير آن را خود برد
راه باطل چيست؟ راه گمرهان
هر كه در اين ره رود يابد زيان
هر كسي بيعت نمايد نزد ما
گوئيا بيعت نموده با خدا
دست قدرتمند حق باشد فراز
فوق هر دستي بود آن چاره ساز
آي مردم با خدا بيعت كنيد
دست بيعت با رسول خود دهيد
با علي كو هست مولي المتقين

اوست بعد از من اميرالمؤمنين
بر حسن هم بر حسين نيك نام
هم به نسلش آن امامان همام
آن اماماني كه اندر عالَمِين
نورشان باقيست از نور حسين
در هلاكت آورد هر حيله گر
حضرت پروردگار دادگر
هر كه باشد اهل پاكي و وفا
غرق خواهد گشت در لطف خدا
هر كسي پيمان خود را بشكند
اين عمل را بر زيان خود كند
گر وفاداري كند با آن عليم
اجرتان باشد ز نزد حق عظيم
بر علي آريد بيعت با سلام
با لقب داريد پيمان را تمام
آن لقب باشد اميرالمؤمنين
اين علي و اين شما اي مسلمين
ما شنيديم و اطاعت مي بريم
بازگشت ما بُوَد نزد كريم
شكر مخصوص خداوند علاست
اوست هادي بر طريق راه راست
گر هدايتهاي ربّاني نبود
كي حق از باطل جدا گرديده بود
برتري هاي علي كي شد تمام
چون توانم گفت اندر يك مقام
ياد او در دفتر پروردگار
بيش از آن باشد كه آيد در شمار
فضل او باشد فزون اندر كتاب
آفتاب آمد دليل آفتاب
هر كسي فضل علي را بر شمرد
از مقامات بلندش نام برد
از صفا و صدق تأييدش كنيد
نام او را از سر نيكي بريد
هر كسي دنبال فوز اعظم است
پرچم طاعات رب گيرد بدست
هم اطاعت از خدا هم از رسول

هم علي، آنگه شود طاعت قبول
هر كه سبقت جويد اندر بيعتش
هر كه شد تسليم اندر طاعتش
رستگاري يابد و فوز عظيم
رهنمون باشد به جنّات نعيم
آنچه را راضي خدا باشد بگو
غير خشنودي او راهي مجو
آي مردم گر شما كافر شويد
امر و پند حضرت حق نشنويد
يا همه اهل زمين كافر شوند
جاهلانه در ره باطل روند
هيچ خسراني نيايد بهر رب
گر چه مردم روز را دانند شب
بارالها اهل ايمان را ببخش
خشم گير و منكران حق مبخش
خطبه ام آمد به پايان مسلمين
حمد بر مولاي ربّ العالمين. متن خطابه و ترجمه آن از پيام نگار حجة الاسلام سيد حسين حسيني و باستناد ايشان از كتاب اسرار غدير نوشته ي آقاي محمد باقر انصاري اتخاذ گرديده است.

اشعار آقاي علي تنها
مقدمه
پيمـــــــبر حجّ آخــر را ادا كرد
طواف كعبه زاو بي انقطاع است
پيمبر در حرم خيل ملايـــــــك
همه در حيرت از اخلاص اويـند
خدايا اين محمّد كيست؟از ماست؟
فلك در گردش از هر شوط احـمد
مگر او از حرم ســـــيري پذيرد؟
ولي معناي عبدالله همـــين است
كه برگرد از ديار ربّ الاربـــــاب
از اين وادي همه در روز موعود
خدايا شاكرت هستيم از جان
اگر چه كـــاينا‌تند از عطـــايت
دراي كاروان دمســـــاز گرديـــد
بـــيابان بود و گرمــاي حجــازش
تني چند از پيــمبرپيـــــش بودند
خوشا آن كارواني كو به صحرا
به هر گامي ببالد ريگ اين دشت
علي بر فرق من چون مي نهد پاي
بدم ذرّه ،علي كرد آسمانم
تو گويي چشم دل بيند در آنسوي
نبي بسم الّه و حيدر چو آيه است
در آن وادي خشك و بي علفزار
نه بركه، زمزم اهل ولايت
غدير است او، نه آبشخور به هردام
سقايت ميكند، ني تشنهء آب
مسير كاروان سويش فتاده
ولـــــي در بين ره جبــريل صادق
خدايت گفتـــه كاين امــر اله است
گرت نبـــود به سر آهنـــگ ابـراز
چوپيغمبرچنين وحيش شد ازحق
سپس فرمان اتراقش رسانـــدند

وگر كس پيشـــتر از قافـــله بود
هزاران زائـــر بيـت خـــداونـــد
در اين وادي سـوزان، خاك بي در
سپـــس از امر آن ميـر حجـازي
برفت آئـينة رب بر فـــــرازش
ستـــايش لايق پروردگاريســـت
اگر چـــه هيچ همتايي ندارد
سلاطين اين چنين شوكت ندارند
به هر چيزي كه آن پنهان و پيداست
به مجـــــدوعزّتش نبود نهـــايت
هم او اوّل هم او آخـــربـودهان
بساط عرش وفرش است ازعطايش
به ذات پـــاك او كس ره نـــــدارد
خـــلايق در برش حقّـــي ندارنـــد
زرافت داده بر هر ديده،ديده
كريم است و حليم است وشكيباست
خـــــلايق را به نعـمت منّتي هـست
بـــــــود آگـــه زاســـرارنهـــانـــي
تمام هستي ذرّات از او
بـــــود نيـــروي او برتـــر زافهـام
پـديـد آرد هر آن خلقـي كه خواهد
ابـــــد در پيـش او آيـد بِپايـان
بجـز ذات خـدايي خـالقي نـيست
ببيند او هر آن چشمي كه خواهـد
بـــود از باطـــن هر بنـــدِآگـــاه
كسي نگرفت با ديـــدن ســـراغـي
شهـــادت ميـــدهم الله نـام اســت
فـــروغ نـور او تـــا بي نهـايـت
مقـدّر بـــي شريك، امـــرالهيست
بـــه وقـــــت آفـريـــدن، روز اوّل
بياورد آنچه آورده است بي رنـج
خدايي كاو ندارد هيچ، همتـــــــا
عدالـــت مـــر خدايـــي را بـــزيبـد
شهادت ميدهم كاو نامش الـــّله
به پيـــش قدرتـــش هر قادري رام
بودشاهنشه هستي و افـــــــلاك

عنان ماه وخورشيد است دستش
به گردش از پي هم روز و هر شب
شكسته كشـــتي هر ظا لم دون
ندارد كــس ورا نــاســازگـــــاري
هم اوفرد است و هم عاري بد ازغير
ورا همتا وهمسنگي نبوده است
دهد انجام، هر كاري كه بايد
هرآن خلقي كه باشدريزه خوارش
حيات ومرگ درفرمان اويـــــند
گهي خندان گهي گريان گهي دور
تمامي بستهء كن، هم يكونش
عطـــا از او بود هم برد بــاري
بود مهر كرم رخشان به دستش
عيان كرد آفتاب عالم افروز
نباشد خالــقي جز او كه هر آن
به درگاهش دعا گردد اجا بـــت
زحكمت هر نفس را بر شمارد
نباشد مشكلش تا گردد آســان
هر آنكس كرده بر در پا فشاري
خدا حامي وهم حافظ به نيكان
براي موءمنين صاحب اراده است
خداوندي كه درهرحالـت وفــكر
ازاين روي آورم بردرگهش شكر
بــودايــمان من بــراولـــيا اش
اطاعــت زامــراوبــرگـردن من
اسيرم من به دام حكم رحمان
نباشددرامان از مكر او كس
به درگــاه الهـــــيش چوعبدم
بـــــاداتارســدبركس عـقابش
خدا، معبود ومن هم در اطاعت
كه گــربرهمرهان ناگفتـه بودم
تو گفتي گويم اينسان مدح حيدر
توضامن گشتي ازآسيب مـردم
پس ازآن آمد اين وحي الهــي
الا پيغــمبرم لــب بــازمي كـن
همان امري كه داردبوي حيدر

اگرگفتي رسـالــت ازتـومقبول
الا اي قوم ازحـــــــج بازگشته
من اندردعوتش كاهـــل نبودم
رسانده حق زسوي خود سلامم
بدانيداي سياهان،اي سپيـــــــدان
علي باشد وصي،هم جانشينم
بود شان علي از شان من چون؟
بوّت كي خدا داده علي را؟
خدايــم اينچــنين نــازل نمـوده
بجــز پيغــمبر ورب،خاشعين را
هماناني كه در حال ركوعـــند
هر آئينه علي مقصود آيه است
سپس گفتم چنين بر جبرئـيلش
كه من زاين امر او سر باز دارم
نگر يارب فزونتر گشته دشمن
هماناني كه حق دروصفشان گفت
همان قومي كه من آزرده زانم
در اين ره اي خدا جرمم چه باشد
ولي گفتي تو در وصف چنين قوم
پيمبر گوش باشد ،زود بـــاور
ولي "خير لكم" اي قوم جاهـــل
اگر خواهم همي نامردمان را
كه تا رسوا شوند اندر خلايق
خدايم گفته مسرورش نمايــم
مرا دستور ابلاغ اينچنين داد
همان وحيي كه در حقّ علي شد
اگر نا گفته بودم اي خلايـــق
چون اين امرش به دلهاميرسانم
شما نيـز اي گروه مردمانـــم
هر آئينه علي مقصود آيه است
بود واجب اطاعت زامر حيدر
به هر يكتا پرستي درزمين است
به هر قوم از سياهان و سپيدان
به آناني كه در شهرندو صحرا
الا يا معشر النّاس اين علي را
ه دستورش بود نافذ به دلها

هر آنكس تابع امر علي بود
همانا من كنون كه اينجا ستادم
بدانيد آخرين بارم بود هـــان
به فرمان الهي سرگـــــذاريد
پس ازآن خالق و معبودو اولي
خدايم گفته بعد از من ولي را
پس از آئينهء ذات پيمـــــــبر
زايشان جمله اشيا تا قيامت
حلال و هم حرام اندر دو عالم
خدايم گفته اندر قــول قران
كنون دادم من علم اوّلين را
الا اي مردوزن از درگه او
خدا را از علي رو بر نداريد
علي هر ناحقي مقهور سازد
اگر چه سوي حق آورده خواهش
علي روشنگر راه خداوند
خدا هر دانشي بر او بداده
علي مرد نخستين در يقينش
در ايمان كس بدين باور نديدم
علي همراه پيغمبر به هرجا
علي اوّل مصلّي بهر ايزد
من او را گفته ام هستي تو جانم
علي با جان ودل امرم پذيرفت
الا يا معشر النّاس اين علي را
شما هم برترش دانيدو مهتر
از آن رو كه آن خداي حي سبحان
نيامرزد خدا هر منكري ليك
به هر كس كو سر نا ساز دارد
بترسيد از گمانهاي مخالف
در آن هيزم زخيل مردمان است
قسم بر ذات حق مقصود خالق
ظهورم بوده است و شوروحالي
هر آنكس كه او ندارد باور من
اگر كس دردلش ترديد دارد
وگر در سينه شكّي بر امامي است
سزاي منكر ما هم به دوران

الا اينك خداي از روي احسان
همي بر خلق خود اولاست الله
ستايش گويمش از جان و ازتن
الا تا آن زمان كه خلقتي هست
كجا برتر از او يابيد مردم
ببارد ابر خشم اين خداوند
همانا جبرئيل از سوي داور
هر آنكس با علي بستيزد ازكين
بود لايق به خشم و نفرت حق
مبادا روي از حيدر بگيريد
مبادا گامتان از حق بلغزد
الا مردم علي همسايه ي اوست
خدا گويد ز قول حاربينش
علي بد هم جوارخالق خود
تفكّر در كلام الله نماييد
نظر بر محكمات آن نموده
به تفسيرش برانسان راه، بستم
بگويم بر شما "من كنت مولاه"
علي ،ابن ابي طالب بود دان
ولايش حكم ربّ العالمين بود
همانا اين علي و نسل حيدر
بدان قرآن كلام نور داور
كند سازش دو ثقل از بهر هم هان
جدا از هم مگردد تا به كوثر
بدانيد اين دو ثقلم چون بگويند
بدانيد آنچه من ابلاغ كردم
من از سوي خدا گفتم خلايق
مبادا اين لقب بر كس برانيد
سپس پرسيدازان قوم حيران
يكايك پاسخ آوردند ايزد
بگفتا پس نبي بر آن خلايق:
بگفتم تا كه بر گويم جهاني
هرآنكس را منم مولاوسرور
همين حيدر كه اكنون بر فراز است
بگفت آنگه پيمبر كه اي خلايق:
علي باشد وصي، همراز احمد

علي آن جانشين دولت من
علي خواندشمارا سوي معبود
بوداعمال او شوقا"الي الله
دلش از مهرحق آكنده باشد
علي خصم خدارابازدارد
علي فرمانرواي شهرايمان
به امر حق، هلاك ناكثين است
خدا فرموده در قرآن بي چون:
به امرت اين دعا خوانم ،الهي
توياري كن هر آنكس حامي اوست
سزاي دشمن او خشم خود نه
اگر ناباورش روي زمين است
خدايا گفته اي پيغمبرت را
الا دين شما "اليوم اكملت"
پسنديدم كه اسلامم بياريد
اگر ديني به غيراز اين بخوانيد
خدا تكميل دين با حيدرش كرد
اگر اعمال كس نزد اله است
عمل، بي مهر او بيهوده باشد
نه كمتر آتش قهر الهيست
علي بهرنبي ياورترين است
رضايت را نباشد آيه اي كان
علي را ربّ ومن، باشيم خشنود
علي سر حلقهء آن مومنان است
به قرآن گر بخواندي هل اتي را
بدان در حقّ حيدر گشته نازل
خدا خوانده علي را ياوردين
بود پرهيزكارو پاك و طاهر
اگر من برترين پيغمبراستم
بود فرزند،نسل هر پيمبر
بدانيد آدم ار مطرود گرديد
دليلش بود، رشكش،مكر شيطان
علي راگرحسدورزيد آه است
تنزّل، حضرت آدم،سما را
اگر چه صفوه الله است آدم
خلايق،حال خود را نيك ،يابيد

ستيغ عزّت اندر كوي ما پست
فلاح و رستگاري سائل او
"ولا يومن به" جز مخلصانش
زمان را خورده سوگند اين خداوند
ولي انسان كامل جزعلي نيست
منم اكنون كه خوانم بر تو سوگند
مرا تكليف،جزابلاغ،نبود
نميريد اي گروه نيك فرجام
به ربّ واحمدو نوري كه در اوست
بود "اصحاب سبت" از قول قرآن
خدا باشد گواه اين گمانم
وليكن امر حق در پرده پوشي است
هم اكنون اين محك بر دل گذاريد
اگر مهرش به دلها رونهاده
وگر خشم از علي داريد دردل
خدا از نور خود، جانم سرشته
پس ازحيدربه نسلش تا به قائم
خدا حجّت كند كامل بر اين خلق
مقصر،هم معاند،هم مخالف
الا اي قوم، من هستم رسولش
اگرمن مرده باشم يا كه مقتول
اگر كس بعدمن در قهقرارفت
خدايم گفته در حق صبوران
اگر بر دين حقّم استواريد
زاسلام شما من را چه منّت ؟
اگر بر من همي منّت گذاريد
خدا هم خشم خود شامل نمايد
خدا همواره مارا دركمين است
پس از من ـ در تباهي ـ رهبرانند
بدانيد اين گروه اندرقيامت
بر او انصارو اتباع و هم اشياع
به اصحاب صحيفه شهره باشند
هم اينك جانشيني را امانت
به نسلم داده ام من تا قيامت
كنون تبليغ امر حق نمايم
بر آنكه زاده يا زاييده گردد

به هر نسلي پدر در گوش فرزند
الا اين منصب از بعدم شود غصب
نه شاهنشه،كه شاهنشه نمايي است
بر آنكس بيعتش را هم پذيرد
خدا هر كس ورا ياري نمايد
نه او هر بنده رابر خود رهاكرد
مشيت مر خدا را اين نبوده
نباشد سرزميني زاهل تكذيب
سپس ازامر آن باريتعالي
سفارشهاي حق گردد محقّق
اگر پيشينيان گمراه گشتند
هم او ويرانگر آيندگان است
هلاك اوّلين و آخرين را
همين باشد سزا مر مجرمان را
خدا من را به امرونهيش آگاه
شما نيز امر او را گوش داريد
مبادا راه ديگر برگزينيد
صراط مستقيمي كه به قرآن
پس از من اين صراط حيدر بود تا
پيمبر بعد از اين با نام الله
همان حمدي كه در اين سوره خواناست
امامان اولياي عرش سبحان
همانا حزب غالب حزب اويند
كه از بهر ظلالت مردمان را
خوشا احوال هر كس را خدا گفت
براند هم برادر هم پدر را
خدا بوده به دل حكّاك ايمان
به صحّت هم سلامت گام دارند
اگر دردل كسي شكّي به ما داشت
اگر بذر محبّت در دلت بود
ملايك ميزبانت در بهشتند
خطاب"طبتم" آيد از ملايك
بهشت،ارزاني ياران يار است
جهنّم،خانهء دشمن به آلش
خدا فرموده درحقّ عدويش
نگهباني ز دوزخ پرسش آورد

جواب آيد:بلي،ليكن ز حسرت
دروغ انگاشتيم آيات رب را
خدا فرموده پس:"سحقا "لاصحاب"
ولي ياران ما، هم در نهاني
"لهم اجر كبير" از حقتعالي است
چه بسيار است ازاين ره تابه آن راه
سر جنگ ار كسي با ما بدارد
وگر با ما بناي دوستي داشت
منم منذر ،علي،هادي دينم
منم پيغمبر و حيدر وصيم
امامان بعد من از صلب اويند
همانا مهدي از ما اهل بيت است
بگيرد انتقام از ظالمين او
مسلّط بر تمام مشركين است
به دين حق بود او يار و ياور
نصيب هر كس از احسان و نيكيش
بود نيكو وهم مختار يكتاست
كلامش چون كلام خالق اوست
رشيد است و سديد است اي خلايق
خبر، پيشينيان دادند از او
نباشد حق مگر در نزد مهدي
ببنديدش زروي مهر،عهدي
ولي الله مطلق در زمين اوست
پيام ربّم اين بود و رساندم
شما نيز اي خلايق بعد گفتار
پس از من دست بيعت ده وليم
علي پيوند خود را با نبي بست
نيابت داده من را حقتعالي
خدا فرموده هر كس با شما بست
بدان پيغمبرم:دستم زهر پست
اگر عهدش كسي بشكست،در دام
خدايا عفو و رحمت بر كسي آر
ز آداب و رسوم حقّ سبحان
طواف حضرت حق از صفا كن
به درگاهش رود هر كس به هر شب
بود بي بهره و محتاج هر بيت

اگر در موقفات حج بماندي
پس از آن نامه ات پاك است و بي عار
الا بر حاجيان، خود،ياورم من
تباهي،كارنيكان، نيست آري
اگر در بيت رب آييد سويش
نه كعبه،بلكه هر مشهد كه رفتيد
نماز و هم زكات اركان دين است
علي،جان رسول و جان دينم
پس از من بر خدا،حيدر امين است
علي و نسل او هستند كامل
حلال و هم حرام حق فزون است
از اين روي اي گروه آريد دستي
پذيريد آنچه را در حقّ حيدر
امامت دارد از نسلش وراثت
لواي دين به دستش تا به انجام
منم مرشد،شمارا زآتش دون
شويد از اين سه حكم الله، مشعوف
زمنكر وارهـيـد و پس بدانيد
كه اين امر است و فرمان خداوند
يقين،بعـد از عـلي اولاد حيـدر
همين گفتار حق اندركتاب است
نـبـي هـم گفته از بهـر هـدايـت
خدا از لرزه اي بس هول انگيز
مشو غافـل ز مـرگ واز قـيامـت
هـما نا بند گان در روز محــشر
سزاي نيك هر كس جنّت اوست
هر آنكس آورد بيعـت به پيشـم
بدين انبوه، بيعت هست، مشكل
مبا دا ايـن عـلي از خود برانيد
به ميزان آن كسي خير اندر آرد
سپس از امـر پيغـمبـر،خـلايـق
هـما نا ما شنيد يم و مـطيعـيـم
همي عهد ولا از ناي بستيم
زجان و دل قـبول ا وليا يـت
بر اين پيمان بما نيم و بميريم
نباشد منكرش در ما و شكّاك

محبّت جز علي ،كس را روا نيست
پيمبر،عهد خود از ما گرفـتـي
به روح و دستمان لبّيك گفتيم
از اين پيمان خود ،ما سر نپيچيم
رسانيم اين پيا مت را به ايشـان
پيمبر گفت:اي مردم چه گوييد؟
خدا آگـه ز اسـرار دل مـاسـت
هر آنكس كاوهدايت را پذيرفت
وگـر كـس راه ذلّـت برگزيـنـد
شما گر در پـي عهـد خدائيــد
نبا شد دست كس بالاتـر از او
هم اينك بيـعـتي بـايست،بستن
پس از من با اميرالمومنين دست
هر آن مستي كه از جام غدير است
پس از حيدر،حسن مولاست بي شك
پس ازاوعالمي درشوروشين است
امـامت بعـد از او در نســل آيـد
يكايك آيتي از حضرت دوست
تباهي حيله گررا مي سزد هـان
اگر پيمان شكستي خود غريمي
خلايق،آنچه را گفتم در اينجـــا
سلام حضرت مولا چنــين گوي
بخوانيد آنگه از جان و دل خود
خدا: آمرزشت خواهيم و دانيــم
خدايـا:شاكرت هستيم و ممنون
الا مــردم،فضـيـلـتـهـاي حيـــدر
نه آنست آنچه من گفتم دراين روز
همانـا رستـگاري بهـر آنـي است
نه از ما و نه از خواني كه گفــتم
بود تسليم حيدر،رستگاري
بگوييـد آنچه را حق زاو رضا شد
سزاي مومنين آمرزش و جود
ستايش لايـق پروردگـاري اســـت
طــواف خانه ي امن خدا كرد
اگر چه نام حج، حجّ وداع است
به صف استاده هنگام مناسك

به غير از مدح او چيزي نگويند
ويا عالم طفيل پير بطـــــحاست؟
سمك تسبيح گوي ازصوت احمد
كه راه خانه اش از خانه گيرد؟
همين، فرمان ربّ العالمين است
به همراهان بگو از پير و از شاب
بسوي خانه برگرديم خشنود
پذيرفتي سر خوانت چو مهمان
سهيم و هر زمان زير لوايت
سفر از بيت رب آغاز گرديد
سواران از شتر زير جهازش
بسي خسته ز راه خويش بودند
به همراهش علي و شاه بطحا
منم خاك ره جانانه زين دشت
نه صحرا ،آسمان باشد مرا جاي
چه من بر تير مژگانش نشانم
گرفته مهر عالم از علي ،روي
علي خورشيد او، كي جاي سايه است؟
به ناگه بركه اي آمد پديدار
نه زمزم ، كوثر شاه امامت
فلك ،سيراب از او زآغاز و انجام
شفاعت ميكند از پير و از شاب
از اين رو تاج عزّت سر نهاده
سه بار آمد كه اي سلطان ناطق
تو ابلاغش كن و جان در پناه است
رسالت را نكردي هيچ احراز
سراپاشد خضوع آن عبد مطلق
تمام حاجيان آنجا بماندند
رسول الله بخواندش سوي خود زود
نشان ديدگان سوي كه آرند؟
چرا شد كاسهء صبر نبي پر؟*
بنا شد منبر از چندين جهازي
چنين گفتا ز سوز و از گدازش:
كه كس در اوج وحدت مثل او نيست
ولي با بندگان در دل بر آرد
در اركان جهان هيبت ندارند

خداي لامكان ،آگاه و داناست
ستايش بهرش از آغاز و غايت
" تصيرالامر" سويش گفته قران
بود سكّان اين كشتي به رايش
ملك با روح بر او سجده آرد
ز خوان لطف او بس ريزه خوارند
ولي كس هاله اي ازاو نديده
عطا و رحمتش درخلق، برپاست
جزاي خيروشررا مهلتي هست
نباشد پرده بر ديدش زماني
وجود جمله موجودات از او
به مثلش كس نياورده در اوهام
زتـــــاريكي مطــلق نـــور آرد
عدالت بر سر خوانش چو مهمان
بدين عزّت، عزيز قادري نيست
بـديــدارش رود ليـكن نشايد
زدانــايــي نهــد هــر گــام در راه
مگر او در طريقش زد چراغي
همان كاو شهره در پاكي به عام است
ملك در وقت امـــرش بي دخالت
وجود و بود، با اذن خدائيست
نه سرمشقي ورا بوده محّول
جهان قبل از وجودش خاك بي گنج
هم او صنعش بود زيبا و بر جا
كه مرجع باشدوهم زاو بخيزد
فروتن پيش فخرش صاحب جاه
به پيش عزّتش هر سركش آرام
به گردش هر فلك زان ايزد پاك
كه هريك را اجل آرد به وقتش
به روي پرده آيد زامر اين رب
شياطين را كشد در خاك و در خون
نه انــبازو شبـــيهش در ديـــاري
نه زاده است ونه زاييده شدازغير
كرامت از ازل اورا ستوده است
دهد حكم، آنچه راعزمش بشايد
بود درنزد او علم و شمارش

چه محتاج وچه سيرازخوان اويند
گهي نزديك و گه تاريك و گه نور
هم او آگه زاسرار درونش
ستـــايش لايـــق آن ذات باري
تمام قدرت امكان به دستش
شب آورد از پس خورشيد، هر روز
عزيز است و هم آمرزد گناهان
ببارد ابر احسانش زيادت
زقدرت بر درش جن، سجده آرد
نيـــازارد ورا فـــريـــاد نـــا لا ن
جوابش را زراءفت داده باري
مصاحب باشد او با رستگاران
به فرمانش ملك،از پا فتاده است
سزاوارپرستش باشدوذكر
به رنج وراحت وشادي وهم ذكر
به پيغام آوران ، هم اوصيا اش
سرورازاشتياقش درتن من
هراسم ازجزا ،شوقم به يزدان
نبيندرنگ بي عدلي از او پس
كمربرطاعت ازوحيش ببندم
فلك در لرزه آيد از عتابش
هم او فرمان دهد براين رسالت
همي دست از رسالت شسته بودم
خودت دادي امانم زآفت وشر
توگفتي بين ايشان:"يا نبي قم"
كه شدآغازبا نام خدايي
تـوامرخالقـــــت ابرازمي كن
ز بهر جانشـــيني پـيمبـــــــــر
مصونت دارم ازاين قوم معلول
چنين خواني در عالم ساز گشته
به فهم علّتش جاهل نبودم
رسان پيغمبرا، اين سان كلامم
علي در جانشيني ،مرد ميدان
نشيند بعد من هر جا نشينم
به سان نسبت موسي و هارون
جز او لايق كه دانسته ولي را؟

ولاي غير او باطل نموده
مصلّين را بگفت و راكعين را
زكاتي داده و پس در سجودند
در اين آيينه او مشهود آيه است
به حق برگو سلام و گو دليلش
هــراس ازقلــّت ســربــاز دارم
به نيرنگ و به مكرو طعنه بر من
زبان گويد كلامي را كه دل رفت*
ببيــنندو اذن گــويــند نامــم
جدا ازمهرحيدرمه كه باشد؟
بيازاردنبي وگويد اين قوم:
بگو آري، چنينم گفته داور
چو او موءمن بود بر حقّ وعادل
بگويم آيت و هم نامشان را
وليكن صبر من بر خشم، فايق
به تبليغ علي شادش نمايم
كه بر گويم چنين امرش به فرياد
بدان نور حقيقت منجلي شد
رسالت كي مرا مي بود لايق؟
خدا حافظ بود بر جسم و جانم
بدانيد آنچه را زاين آيه دانم
امام است وهم او صاحب اراده است
به مردم جمله، انصار و مهاجر
به كوچك يا بزرگش امر،اين است
عرب يا كه عجم باشد به دوران
مداوم تابعند از امر مولا*
به امرو قول و فعل آريد اولي
مخالف با علي ملعون وادني
خدا آمرزد او راروز موعود
شما را آگهي زامرش بدادم
كه بر گويم شما را از دل وجان
كه اوديدش بود ما فوق هر ديد
منم بر جملهء اشياء، مولا
امامت هم ولايت مر علي را
به نسلش هم امامت داده داور
يكايك مورد لطف و عنايت

به اذنم باشد و اذن خدايم
حلال اين است و حرمت هم بدينسان
به ابن عمّ خود هم آخرين را
به درگاه دگر چون آوري رو؟
ورا از جان خود برتر بدانيد
شما رااز پليدي دور سازد
نيارد در اداي حكم، كاهش
همان كه او نامش اندر آيه آرند
كلامش را كلام الله بخوانده
به ايمان برخدا و مرسلينش
چو او بهر نبي ياور نديدم
علي اندر پرستش هست،برجا
پرستش كرده حق همراه احمد
شب هجرت بيارامي به جايم
هراسان ناشدو درجاي من خفت
فضيلت داده چون باريتعالي
پذيريدش امام و ميرو سرور
خطابش كرده اي مولا به هر جان
ز استغفار ما پستي شود ،نيك
خدا ابواب دوزخ باز دارد
كه حق بردوزخش نيكو است واقف
پذيرايي به سنگ از ميزبان است
زارسال رسل از نيك و صادق
منم اينك چو علت بر تمامي
به من كافر بود ني ياور من
به شكّ دررسول امّيد دارد
بر اهل البيت من شكّش تمامي است
نباشد جز عذاب و آتش جان
به من منّت نهادو كردم انسان
"به يكتايي قسم يكتاست" الله
به هر حال وزمان كه اومقصدمن
ويا روزي رسد هر شب به هر دست
شما نيزافضلش دانيد، مردم
بر آنان كه اين سخن راياوه دانند
بگفته اين سخن را بر پيمبر
وگر مولا مپندارد به تمكين

شود بر دوزخ جاويد،ملحق
بپرهيزيد و از آتش گريزيد
چو او حاكم بود غيري نيرزد
كه جنب الله به قرآن سايه ي اوست
صدافسوس و فغان ازضعف دينش
چرا در حق او اينسان ستم شد؟
كه تا اعماق آنرا در بيابيد
تشابه را زچشمان مي زدوده
مگر آنكس كه دستش روي دستم
علي مولا بود از گفت الله
برادر،هم وصي هم جانشين هان
كه من گفتم بدينجا بر شما زود
پس از من يادگاري ثقل اصغر
بود آيت، شما راثقل اكبر
ز هريك خواهي اخبار دگردان
همان روزي كه نزدم آيدوبر
امانتدار حق،حاكم زاويند
همان را حق تعالي داد امرم
علي،تنها بود مولاي لايق
بجزبر ابن بوطالب مخوانيد
چه كس اولي بود بر نفستان هان؟
پس ازاويي ،تو اي مقصود سرمد
الا اي مردمان، جبريل صادق
شوداگه ازاين سرّ نهاني
پس ازمن حيدراست آن ميرومهتر
زشوقش هر دلي در سوزوساز است
برادر مرمرا جز او كه لايق؟
نگهبان باشد او بر راز احمد
به تفسير كتاب و امّت من
بدان امري كه حق زان هست خشنود
ستيزد آنكه را دشمن در اين راه
بودحامي به هر كس بنده باشد
به دشمن خشم خود ابراز دارد
هدايتگر بر اهل دين وقران
شرر، بر قاسطين و مارقين است
نخواهدشد فرامينم دگرگون

خداوندا، تو خود بر اين گواهي
محبّينش بدار از مرحمت دوست
جزاي دوستانش رحم خود نه
زمهرت دورو بر خشمت قرين است
به وقت نصب حيدر، امّتت را
تمام نعمتم بر قوم، "اتممت"
كه در درگاه حق مقبول آييد
به عقبي سخت،در رنج و زيانيد
مكان منكر او دوزخش كرد
بدون مهر حيدر، خود تباه است
عدو در آتشي پاينده باشد
نه فرصت بهر اصلاح تباهي ست
زاوار و قرينتر زاهل دين است
به حقّ حيدر آورده است،سبحان
به قرآن، «امنوا»، اوراست،مقصود
كلام مدح حق بر او نشان است
دخول جنّت آل عبا را
هر آنكس غير او گويد چه كاهل
مدافع بر در پيغمبر دين
هم او هادي و مهدي،نور ظاهر
وصيم برترين،اولاد او هم
وفرزندان من از نسل حيدر
زجنّات نعيم و كوي جاويد
مبادا كس برد رشك علي،هان
تمام نامهء خيرش تباه است
سبب بودش خطايي مر خدا را
ولي رشكش چنين پاسخ بدادم
مبادا دشمن حق را بتابيد
تو ازدامان ما كوته مكن دست
موالي با علي شد قابل او
به قران سورهء والعصر جانش
كه انسان درزيان است و به صد بند
سياهي جزبه نورش منجلي نيست
پيامت رارسانيدم، خداوند
به تقواي الهي توشه بايد*
مگر باعزت وحرمت به اسلام

اگر مومن نباشد بر من و دوست
بود ملعون، زسوي حيّ رحمان
که گر خواهم عدو با نام خوانم
مرا حکم خدايي در خموشي است
به حب،یا بغض حیدر،حکم آرید
خدا خوان کرم بر او گشاده
تمام زندگي راخفته در گل
پس از من در علي ،این نور، هشته
ستاندحق خودازدست ظالم
به اهل البیت من تا آخرین خلق
چه ظالم او،چه خائن،جمله آسف
زبعد آن رسولاني که بودش
دوباره جاهلیت هست،مقبول؟
زجرمش کي غباري بر خدا رفت؟
دهم پاداش و نعمت من فراوان
علي و آل او راضي بدارید
خدا هر بنده اش را کرده دعوت
ثواب هر عمل بر باد دادید
که آتش شعله ور،در دل نماید
سزاي ناسپاس ازاو همین است
شما را سوي آتش مي کشانند
ندارد یاورو ما،در برائت
زخشم حق به دوزخ اندر اشباع
مبادا کس زما زان دسته باشند
نهم دربینتان هم من وراثت
وصایت، هم خلافت هم امامت
به حاضر هم به غایب روي دارم
تمام خلق عالم دیده گردد*
کند با من به این پیغام پیوند
شهنشاهي شود جاي علي، نصب
بر او خشم من و قهر الهیست
بلا شك شعلهء آتش بگیرد
به محشر وانهد،در دوزخ آید
که پاکي را ز ناپاکي جدا کرد
که خلقش را زغیب آگه نموده
که گرددقبل رستاخیز تخریب

دهد بر دست مهدي ملك آنرا
كه ننگ خلف وعده نيست بر حق
هلاك درگه الله گشتند
همانانى كه كفر اندر بيان است
خدا گفته است در قرآن همين را
گرفتار آورم ناباوران را
بكردو من علي آگه زاين راه
ولايت را علم بر دوش داريد
مبادا دست از حيدر بچينيد
بيايد پيروي كرد اين منم هان
زنسلش بر حق اين راه آيد احيا
قرائت كرده اند : الحمد لله
به شان و رتبهء ما آل طاهاست
ندارد ترس و حزني ره بر ايشان
محارب با ورا شيطان بگويند
دهند اخبار بيهوده نهان را
ولاي غير ما را از دلش، رفت
اگر ننگ آمد از داور،پسر را
به توصيفش چنين گفته به قرآن
اگر مومن به دينم،نام دارند
نه دست ياري اندر دين،بر افراشت
هواي ياري ما در سرت بود
ورودت با سلامت مي نوشتند
نباشد كس در اين جنّات،هالك
كه رزق حق بر آنان بي شمار است
به گوش آيد صدا: "افروز آتش"
به دوزخ ميكند نفرين هوويش
مگر منذر خدا بر تو نياورد؟
زبانها بسته شد هنگام بيعت
ز وحي و اوليا، مرآت رب را
مگر آتش زدايد پرده از خواب
زحق خائف بوند هم در عياني
اميد مغفرت،روز مبادا ست
ز آتش اندرون تا اجر الله
خدا نفرين خود بر پا بدارد
خدا بستود و دردل مهر خود كاشت

منم ترسانگر او باشد بشيرم
رسول الله منم، صفدر وصيّم
ولي من را پدر،بر حق بگويند
هم او قائم،هم او ار سرنوشت است
بود او فاتح هر برج و بارو
هم او خون خواه جانبازان دين است
زبحر ژرف حق پيمانه اش سر
به قدر ارزش است اي خير انديش
زعلم،ارث و زفهم،ادراك، اوراست
به پا دارد نشان از حضرت دوست
عنان عالمي بر او كه لايق
بود باقي و حجّت بعد او كو؟
بود نوري اگر ،در نزد مهدي
هواداري نيرزد جز به مهدي
امين سر ربّ العالمين اوست
علي را بعد خود زاين رو نشاندم
يكايك نزد ما آيد پديدار
به اقرار امامت بر عليم
نبي را بيعت عرش آفرين است
بگيرم عهد بر حيدر شما را
همي پيمان،يقين او با خدا بست
بود بالاتر و ما فوق هر دست
اسير است و خلايق، ديده بر دام
كه بر پيمان خود ماند وفا دار
همي حجّ است و عمره از دل و جان
به كوه مروه رو،عهدش وفا كن
شود مستغني و مسرور از رب
هر آنكس روي خود گرداند در بيت
رداي معصيت از جان براندي
برم ،اعمال خود بار دگر آر
ز جان و مالشان خود آورم من
برآنان رحمت حق هست جاري
به دين و علم ژرف آريد رويش
به توبه،دست خود از عيب شستيد
حساب كاهلش با جان دين است
مبين بر شما ،هم حاربينم

هم او عهدش به ما،قبل از جنين است
هم آنان مثل من ،حلال مشكل
از اين وقت ومكان حدّش برون است
براي بيعتم با ربّ هستي
بگفتم بر شما تا روز محشر
بود فرزند او مهدي نهايت
رساند اين رسالت را به انجام
مبادا حكم رب گردد دگرگون
نماز و هم زكات و امر معروف
خلايق را سوي حيدر بخوانيد
جدا از ما ندارد سود ،يك پند
امام و مقتدا بر خلق داور
كه قصد حيدر ومن در كتاب است
رويد اندر بر قرآن وعترت
بترسا نيده مردان و زنان نيز
بترس از سختي قبر و عقابت
به ميزان عمل در نزد داور
نه جايش سوزد ازروي خطا دوست
به جنّات نعيم او را چو خويشم
به اقرار زبانش، عهد،كامل
به پيمان بر علي ثابت بمانيد
كه او ايمان به آل حيدر آرد
بگفتند اين چنين بعد از دقايق
به امر آنكه گفتي سر به زيريم
به پيمان،محكم و بس پاي بستيم
بكرديم و زبان هم در حمايت
همين راه، آخرت از سر بگيريم
محبت را به دل بودي تو حكّاك
به شانش غير فرزندان مگر كيست؟
حجب،از قلب و جان و دل برفتي
وگر نه با زبان لبّيك گفتيم
خدا را زين سبب ،قهرش نبينيم
به نزديكان و دور،اقوام و خويشان
كه حق آگه از آنچه مي شنويد
به قصد مردمان،نا گفته دانا ست
خدا در حقّ او "خيرله" اش گفت

به غير از نفس خود خسران نبيند
به بيعت با نبي پس رو نماييد
"يدالّه فوق ايديهم" بود هو
ازاين پس هرگز از آن ناگسستن
به رسم جانشيني داده هر مست
علي بر عرش و فرش رب امير است
به عهد خويش بي همتاست بي شك
علم بر دوش فرزندش حسين است
پياپي تا قيامت ،وصل آيد
كه دنيا و هم عقبي جمله از اوست
"احب الله من اوفي" يقين دان
وگر ماندي،خدايا خود كريمي
به گوش غايبان گوييد هر جا
فقط او را امير المومنين گوي
"سمعنا و اطعنا" كه چنين بد
كه جمله روزي آخر سويت آييم
كه كامل كرده اي نعمت ،هم اكنون
به پيش خالق والاي حيدر
كه هر جا گوشه اي از سر مرموز
كه از ربّ و من و حيدر جدا نيست
نباشد گر جدا جاني كه گفتم
سزاي عهد او ،جنّات باري
نه كفر عالمي او را عزا شد
نه هركس كز علي خشمش به دل بود
كه جز او اين جهان را مالكي نيست والسلام

راثي زاده

اشعار آقاي راثي زاده
تا ياس خيالِ تو بگشود سحر، آغوش
جان همه جانان گشت از نكهَت آن مدهوش
در وصف تو چون آيد خونِ سخنم برجوش
بلبل شده است خاموش، قمريست سراپاگوش
زآنكه همه مشتاقند بر قدح شه مردان آهنگ درِ جنّت نام خوش و زيباست
خورشيد عبوديت در سايه سيمايت
معناي خداترسي در طاقت والايت
شرمنده ي احسان و اكرام تو، اعدايت
بردرگهِ فضل تو افتاده سر وجدان برف است كه ميبارد با لطف و دل آرائي
دشت است كه پوشيده دشداشه ي بيضائي
سيمين شده اين صحرا چون حجله يلدائي
تا بلكه رسد از ره داماد شكيبائي
از بام فلك ناظر چشم همه ي حوران بر توسن بخت اينك بنشسته امير عصر
جمعي به تلاش اندر تمحيد كنندش قصر
مسرور همه مرغان تابيده شعاع نصرِ
حاشا كه كند زاغي از شأن گلستان كَسر
امروز بود روز خشم و غضب شيطان عازم همه بر موطن از اُم قُري مكه
حق جامه دين خواهد پاكيزه و بي لكه
فرموده زنند امروز بر نام يكي سكه
در نقطه معطوف تاريخ جهان بركه
آنجا كه شود از آيين حقش رحمان خواهد كمر همت تقدير و قضا بندد
بر بخت بلند خويش سيماي زمان خندد
هان كه جلوتر رفت گوييد كه برگردد
وآنكس كه عقب مانده بر جمع بپيوندد
بگشوده خداوندي بر ضيف حريمش خوان جشني است بسي والا در آيينه ميثاق
با خلقت و با سجده هم قصه و هم آفاق
ابليس اگر افتد در دايره ي امحاق
شايد كه زمين گردد بر خلد برين الحاق
تجديد به بيعت را امر آمده از يزدان كرسي به فراز آريد از تخته ي محمل

ها
پيمان ازل خواهد روشن كند اين دل ها
طي كرده از آن نشئه بس موطن و منزل ها
تا بازشناساند آن رافع مشكل ها
ايمان دميد از زير خاكستر اين نسيان بگذشته كنون هشت روز از ميمنت اضحي
خورشيد نهان پيش انوار رخ طاها
امت همه گردا گرد ايستاده در اين صحرا
گل واژه ي لب آيا، الفاظ نگه ايما
تا بلكه عيان گردد اسرار چنين فرمان جايز نبود تأخير ابلاغ كن آياتم
من حافظ جان تو از شر لئاماتم
منصوب نما اينك سرحلقه راياتم
اين عيد بود عيد فرخنده ي ساداتم
زيباست بباغ دين گر غنچه شود خندان فرموده مرا سبحان ابلاغ كنم پيغام
حاضر كند اين مطلب بر غائب ما اعلام
والد به ولد گويد اين واقعه ي اسلام
والا كرم حق است در طول همه ايام
درمانده شود كفر و سرزنده از آن ايمان نزديك شويد قدري تا دامن اين منبر
افشا كنم اسراري از گنج دل منصيمر
اينگونه كه مي بينم از منزلت حيدر
خاموش شود دوزخ گر حكم كند قنبر
دامان علي گيريد تا درد شود درمان بر جان شما اولي از نفس شما هستم
اندر ره اين آئين جان و تن خود خستم
بر قرب و جوار حق گر آتيه پيوستم
چون خالق خود خود يار ياران علي هستم
زيرا كه قسيم است او بر جنت و بر نيران حيف است كه بشر چشم از آئينه حق دوزد
در كوره ي پندارش ايمان و عمل سوزد
عمري به خطا ره در تاريكي شب پويد
دست از طلب حق و دامان علي شويد
همواره سپارد گوش بر زمزمه شيطان اينك بَرَم ايستاده فرزند ابوطالب
آن شَرزه كه شد هر جا خصم خدا غالب
بر پرچم تقوي و اَعلام هُدي صاحب
از روح الامين افزون بر طاعت حق راغب
در حشر بسر دارد تاج گهر ميزان بر هر كه منم مولا اوراست علي مولا

زآنرو كه علي باشد مِرات حق اعلا
بنواز خداوندا ياران علي هر جا
دشمن بشمار آنرا كه شد به علي اعدا
با مهر چنين سرور هادي شودت قرآن امروز شد اين آئين با نصب علي كامل
گشتيم ز مهر او بر جمله نعم نايل
خشنودي منّان شد زابلاغ غدير حاصل
تنها بعلي سالم كشتي برسد به ساحل
با ذكر علي بيرون نوح آمده از طوفان هرچند شكست امّت پيمان وفاداري
رو كرد از آن عزّت بر خفت و برخواري
اميد كه برخيزد زين بستر بيماري
آماده كند خود را بر شوكت و بيداري
در دولت آن تنها احياگر دين و جان در خطبه پيغمبر آنروز بشارت شد
برآمدن مهدي اينگونه اشارت شد
از نسل علي ظاهر اين نور امامت شد
يكباره جهان بيني از كفر طهارت شد
حاشا كه به عهد او تكوين شود عصيان او دادِ علي هر جا از خصم زبون گيرد
هم دادِ همه مرسل از كفر قرون گيرد
در محكمه ره بر آن سيلي زن دون گيرد
تا راحت و آسايش اين چرخ نگون گيرد
خونين بودش چشمان از ياد شهِ عطشان يك عمر گنه كردم، امروز پشيمانم
بر عاقبت كارم مضطرم وگريانم
درمانده و محتاج يك قطره ايمانم
سرمايه اميدم اين است كه رثا خوانم
حاشا كه چنين دولت يابد حذر و نقصان بس سلسله ها از پا با ياد تو بگسستيم
بر حلقه ي ره جويان با لطف تو پيوستيم
زآنرو كه در اين درگه همواره تهيدستم
قلاده مداحي بر گردن خود بستم
راثي ام و مي جويم از باب علي احسان

ده بزرگي

اشعار (دو بيتي) آقاي ده بزرگي
پيغام رسان ماه سيماي غدير فرمود كه پيمان سرخم بايد بست .
آنروز فرشته در سما گل ميريخت با خطبه خورشيدي خود ختم رسل .
آغاز بهار خرم ايمان بود پيوسته نبي سه روز در خم كارش .
اي مردم برگشته ز حج، گوش كنيد اين است پيام حق كه در خم غدير .
وحي آمد در سينه احمد گل كرد ذكر صلوات بر علي و آلش . بزمي به صفاي صبح دل برپا شد با آيه اكملت لكم خواندن عقل .
من جز راه راستي نپويم اي خلق من با علي از يك شجره طيبه ايم .
گلسوره نور و هل اتي هر دو يكي است از قول احد احمد مرسل فرمود .
سر سلسله اهل يقيني تو علي .اين گفته لاريب كلام الله است .
اي سرزده عشق از جبينت بر خيز تا بيعت از اين خلق بگيرم امروز .
برخيز دگر كه حق هويدا گردد اي عشق نگشته آفتابي بر خيز .
برخيزد كه دل ز ديدنت جان گيرد اي روح و داد و داد سبز انديشه .
اي خلق خدا صنع خدا را نگريد بعد از من اگر طالب وصلم گشتيد .
تنها نه علي برادرم مي باشد در امر خلافت و ولايت بر خلق .
فخر حرم كعبه ز ميلاد علي است پيوسته اوالامر زمان تا مهدي .
هستي به وجود آمده از هست علي با گردش پيمانه چشمش در خم .
سرچشمه نور است دل آگاهش كوتاه سخن علي كه ذاتش ازلي است .
حيدر كه ظهور رحمت رحمن است سلطان ولايت است و از حق به سرش .
خورشيد منير منجلي يعني من يك روح الهي و دو پيكر يعني .
قرآن سخنگوي عظيم است علي چون من كه پيام آور حقم تا حشر .
مرديست علي كه روح اميد بود من مهرم و ماهم علي و در دل شب .
سوگند به ذات حق كه تا حق باشد اي دل در طلب بيعت با حق بي شك .
حيدر كه خدا ستوده در قرآنش باشد به كفش زمام خلق و پس از او .
اي خقلق علي، سوره الرحمن است با علم بياني كه خدا داده به او
اين حكم خداي ازلي مي باشد گلواژه اكملت لكم در قرآن .
حيدر كه تفكر بهاري دارد بر خلق خدا به امر حق از قرآن .
از نور سرشته حق رگ و ريشه او تنها نه همين است كه قائم بالقسط است .
قرآن سخني كه چهره اش چون ماه است فرمود هرآنكس كه من مولايش .
فرمود رسول گل جبين اي مردم سوگند بحق كه غير او در عالم .

والله، كه منعم نعيم است علي ميزان كمال هست و اعمال نكو .
در سينه دلش كتاب مسطور خداست روشنتر از اين سخن چه گويم كه علي
.والشمس، به چهره نكويش سوگند عقل است نبي و دل پاكش گويد .
خورشيد منير بي نظير است علي چون حضرت عشق بر سرير دل ما .
آنها كه حكم عقل آدم هستند گويند به قول مصطفي تا صف محشر .
محمود صفاتي كه رسول الله است پيوست تقاضاي دل حق طلبش .
حق را صفت روشن ذات است علي گلواژه نام اقدس جانبخشش
اي دل شده گان، حكم را درك كنيد روح نبا عظيم حق است علي .
حيرت زده ام كه حق صفاتش خوانم چون عاجزم از درك مقامش ناچار .
در خم غدير آيه اي نازل شد از بركت نعمت ولايت آنروز .
اي عشق دل آشنا، امام دل من بي واهمه گويم كه علي عشق خداست .
اي گنج علوم كبريا سينه تو بعد از صلوات بر تو ميگويم فاش .
عشق است گل روي دل آراي علي سوگند بحق زادگاهش كعبه
زد خيمه چو آفتاب در پاي غدير با ساقي سرفراز صهباي غدير .
پيوسته ز عرش كبريا گل ميريخت در پاي علي مرتضا گل ميريخت .
هنگام شكفتن گل قرآن بود از خلق خدا گرفتن پيمان بود .
وحي آمد خويش را فراموش كنيد صهباي تولاي علي نوش كنيد .
رد آينه نو پاك سرمد گل كرد بر لعل خدا خوان محمد گل كرد .
سالار بهشت ساقي صهبا شد گلواژه عشق ازلي معنا شد .
بي امر خدا سخن نگويم اي خلق او از من و من نيز ز اويم اي خلق .
ياسين حكيم و انبيا هر دو يكي است قرآن و علي مرتضا هر دو يكي است .
در ملك وجود روح ديني تو علي هادي طريق متقيني تو علي .
آئينه دل سايه نشينت بر خيز اي دست خدا در آستينت بر خيز .
اسرار نهان دوست پيدا گردد تا دل ز تماشاي تو شيدا گردد .
جان مست شود طريق جانان گيرد برخيز كه عدل و داد سامان گيرد
آئينه مصطفي نما را نگريد رخسار علي مرتضا را نگريد .
با جذبه حسن دلبرم مي باشد منصوب به امر داورم مي باشم .
دين كامل از انديشه آزاد علي است از نسل من و اولاد علي است .
سر رشته عالم است در دست علي دل دل شد و جبرئيل سر مست علي .
حق جلو گر از رخ چون ماهش قرآن كريم خوانده جنب الهش .
قطب شرف و حقيقت انسان است تاج گل هل اتي علي الانسان است .
پيغمبر ذات ازلي يعني من روح علي ام من و علي يعني من .
تحليل گر حكم حكيم است علي مصداق صراط مستقيم است علي .
بر دوش دلش پرچم توحيد بود مه نايب و جانشين خورشيد بود .
گل ذكر لبم هميشه يا حق باشد بيعت به علي بيعت با حق باشد .

از جانب حق ولي بود عنوانش اين رشته بود بدست فرزندانش .
مصداق دقيق علم القران است پيوسته به كار خلق الانسان است
بر خلق خدا علي ولي مي باشد تا بد ولايت علي مي باشد .
بر دوش رداي شهرياري دارد در كف سند زمامداري دارد .
مهر است و بود شب شكني پيشه او ميزان عدالت است انديشه او .
از سر نهان حق دلش آگاه است مولاي دلش علي ولي الله است .
بي شبه علي است روح دين اي مردم كس نيست اميرالمؤمنين اي مردم .
طر گل رحمان و رحيم است علي يعني كه صراط مستقيم است علي .
پيشانيش آئينه منشور خداست تفسير دقيق سوره نور خداست
واليل، به موي مشكبويش سوگند عشق است علي،به خُلق و خويش سوگند .
در بيشه سرخ عشق شير است علي تا هست خدا خدا امير است علي .
رهپوي ره رسول اكرم هستند قرآن و امام هر دو با هم هستند .
در آبي آسمان عزت ماه است از حضرت دوست وال من والاست .
فعلش فرح افزاي حيات است علي تكبير و سلام و صلوات است
علي سر سلسله و زعيم را درك كنيد اينك نبأ عظيم را درك كنيد .
يا شعشعه پرتو ذاتش خوانم خورشيد جهانگير حياتش خوانم .
آن آيه چراغدار راه دل شد دين يافت كمال و دين حق كامل شد .
تا هست بدست تو زمام دل من يعني كه خدائي است مرام دل من
روشن از فروغ وحي آئينه ي تو لعنت ز خدا به خصم ديرينه تو .
دل نيست دلي كه نيست شيداي علي مقبولي حج است تولاي علي
والسلام

آقاي حسني

اشعار آقاي حسني
شرف و عزت بني آدم
سبب خلقت همه عالم
اولين خلق عالم خلقت
خاتم المرسلين در بعثت
آن رسول خداي عالميان
وان امين اوامر سبحان
هر چه اوامر و نهي مي فرمود
خلق از جان و دل قبول نمود
اندرين راه رنج برد بسي
مثل آ“ رنجها نه برده كسي
تا كه اسلام گشت پاينده
كرد دلهاي مرده را زنده
هر چه از نيك و بد حلال و حرام
بود، فرمود آن رسول انام
آخرين سال عمر آن حضرت
كرد بر حج، خلق را دعوت
كل حجاج خانة توحيد
به صد و بيست و يكهزار رسيد
همه احرام بست از ميقات
كوچ كردند جمله برعرفات
يك دل و يك جهت در آن صحرا
بود يكسر به ياد و ذكر خدا
تا كه بر مشعر و مني رفتند
همه با ياد كبريا رفتند
واجب و مستحب هر چه كه بود
خود عمل كرده و به خلق نمود
امر حق را به حق اجابت كرد
در مني صحبت از ولايت كرد
داد ميراث انبياء به علي
كه خداوند را عليست ولي
جمله اعمال حج گشت تمام
بهر رفتن رسول كرد قيام

با بلا ل مؤذن آن حضرت
گفت، بر گو سحر كنم حركت
كس نماند به غير معلولان
همه با كاروان شوند روان
تا منادي چنين ندا در داد
غلغله در ميان خلق افتاد
متعجب شدند زين گفتار
كه چه سري بود در اين رفتار
ليك ني در پي دليل شدند
همه آمادة رحيل شدند
كاروان با شتاب راه افتاد
كعبه را پشت سر رسول نهاد
كعبه از فرقت رسول ملول
متأثر از اين ملال رسول
از غم اين فراق بايد رست
چونكه امر مهم در پيش است
تا رسيدند بر محل غدير
متمايل به راست گشت مسير
جبرئيل آمد و پيام آورد
به رسول از خدا سلام آورد
به توقف نموده امر خدا
امر او هست لازم الاجرا
باز گردد هر آنكه رفته جلو
باشد اين فاصله زياد، ولو
از همين جا كسي جلو نه روند
همه در اين محل جمع شوند
در محل غدير غوغا شد
هر كه را بود خيمه بر پا شد
اشتران را جهاز وا كردند
منبري ز آن ميان به پا كردند
تا صداي بلال گشت فراز
گشت روشن، رسيده وقت نماز
به جماعت نماز گشت تمام
سوي منبر رسول كرد خرام
شد به بالاي منبر آن سرور
خواست، تا پيش او رود حيدر

روي منبر دو كس به حا ل قيام
تا كنون كس نديده اين اقدام
پس زبان بر گشود آن حضرت
در ميان سكوت جمعيت
شروع خطابه ابتدا مي كنم به نام
خدا آن خدائي كه هست بي همتا
آن خدائيكه عادل است و علي
مآن خدائيكه قادر است و قديم
آن خدائيكه سامع است و بصير
آن خدائيكه ناصر است و نصير
آن خدائيكه هست بنده نواز
آن خدائيكه هست بي انباز
آن خدائيكه خالق ماه است
او ز سر ضمائر آگاه است
خالق كل عالم امكان
صاحب هستي زمين و زمان
نيست او را شريك در خلقت
بي نياز است و صاحب قدرت
اوست روزي دهنده بي منت
شامل حال خلق از او رحمت
اوست خلاق زهره و خورشيد
صاحب قدرت و قواي شديد
هر چه خواهد همان دهد انجام
عاجز از درك قدرتش اوهام
بحر و بر از عنايتش دائر
نه فلك از كرامتش دائر
از همه عيبها منزه و پاك
زير فرمان او همه افلاك
ذو اناه و حليم است و كري
مبي بديل و غفور است و رحيم
همه مخلوق زير سلطه او
و حده لا اله الا هو
همه را دارد او به زير نظر
ليك عاجز ز درك اوست بصر
بي زوال است و زنده و دائم
حكمت و قسط و عدل از او قائم

ذات پروردگار بي مثل است
هر چه ايجاد كرده بي بديل است
كا راو خوب و صنعتش محكم
تا ابد عزتش نگردد كم
همه تسليم در مقابل او
خلق عالم هميشه سائل او
او مسخر نموده شمس و قمر
چيره كرده است شام را به سحر
روز بر شام مي كند چيره
چشم بيننده را كند خيره
زورگويان را هلاك كند
صاحب قدرت از چه باك كند
او غني را فقير گرداند
پس مقدر نمايد و داند
اوست احياء كننده اموات
درید قدرتش حيات و ممات
او گشاينده شب است به روز
اختلافي در آن نگشته بروز
همه خاضع به پيش عزت او
همه خاشع به پيش هيبت او
همه عالم به دست قدرت اوست
اين همه نعمت از عنايت اوست
از من او را هميشه حمد و سپاس
شكر او راست اي معاشر ناس
گر به آسايشم و يا به بلا
شكر گويم هماره مر او را
مؤمن صادقم به حضرت حق د
ركف اوست قدرت مطلق
به رسولان او و بر كتبش
قائلم هر چه گفته در كتبش
مومنم بر همه ملائكه اش
ني مرا ترس از مهالكه اش
هر چه او خواهد آن دهم انجام
خير دست خداست در فرجام
سر به تسليم او فرود آرم
بر خداونديش يقين دارم

اوست فرمان رواي كل جهان
پيش او روشن است سر نهان
وحي فرموده حضرت باري
امر او هست ساري و جاري
كه رسانم رسالت حيدر
بهر امت خلافت حيدر
از خداوند خود امان دارم
تا چنين مطلبي بيان دارم
بعد من مرتضي وصي من است
رهبر امتم اباالحسن است
بهر اين اجتماع عمده دليل
نك سه بار آمد است جبرائيل
گفت از جانب خداي غفور
بهر ابلاغ آن شدي مجبور
كه رسانم به هر سفيد و سياه
زين خبر ماسوا شود آگاه
مرتضي جان و جانشين من است
او ولي خدا امين من است
بعد من پيشواي امت اوست
بر شما مشعل هدايت اوست
نسبت او به من در اين دنيا
مثل هارون است با موسي
بعد من ليك نيست پيغمبر
رهبريت هماره با حيدر
صاحب اختيار بعد خدا
و رسولش علي بود به شما
آيه ائي نازل است در اين باب
مؤمنين را خدا نموده خطاب
آنكه بعد از خدا و پيغمبر
مرتضي بر شما بود رهبر
اوست محبوب خالق سبحان
اوست در رتبه اول الايمان
اوست آنكس كه چون نماز كند
خويشتن محو سوز و ساز كند
او چو مشغول در نماز شود
بي خود از خويش و محو راز شود

در رکوعش زکات مي بخشد
به سجودش حيات مي بخشد
جز علي کيست در عبادت حق
که مرامش خدا شود مطلق
هست پيش خداي خود خاشع
داد خاتم همو که بد راکع
بود او که نماز برپا داشت
از خدايش هماره پروا داشت
خواستم از امين وحي خدا
که از اين امر کن معاف مرا
خوفم ار کثرت منافق بود
ترسم از قلت موافق بود
با خبر بودم از ضمير شما
در کتابش چنين بگفته خدا
آنچه در قلبشان نبود و نيست
غير آن گفته جز منافق کيست
نيست قلب و زبانشان با هم
ني عيان و نهانشان با هم
من اذن نيستم شما گفتيد
چونکه بيراهه و خطا رفتيد
ديده ام بس اذيت و آزار
از شما مسلمين نه از کفار
داده آنان مرا که اين نسبت
مي شناسم بنام و هم نسبت
به نسبت مي شناسم آنان را
مي توانم نشان دهم اما
به خدا حکمت است در اين کار
به کرم ليك مي کنم رفتار
بعد از اينها که گفته شد مطلق
نشود راضي از من آخر حق
نشود راضي از من آن معبود
تا نگويم هر آن چه او فرمود
گويمي آنچه را خدا گفته
آنچه در حق مرتضي گفته
اي جماعت همين بود مطلب
که علي راست از خدا منصب

صاحب اختيار است و امام
به شما لطف كردگار تمام
جانشينم علي بن طالب
همگان را اطاعتش واجب
هر سفيد و سياه و شاه و گدا
حكم او است قابل الاجرا
بر همه روستائي و شهري
هست آنانكه بري و بحري
عرب است و عجم و يا كه صغير
يا كه آزاد و يا غلام و كبير
هر كه باشد مخالفش، ملعون
مانعش هر كه باشد آن مغبون
هر كه را گفته ام گواهي شد
شاملش رحمت الهي شد
بخشد او را خداي عالميان
كه علي را مطيع گشته ز جان
گشته آنكه اطاعتش واجب
نيست غير از علي بن طالب
چون سراپاي حيدر ايمان است
او ولي خداي رحمان است
در چنين اجتماعي پر عظمت
مي كنم من به امرحق صحبت
سر به تسليم حق فرود آريد
گفته هايم به سينه به سپاريد
مرتضي بعد من امام شماست
اين كلام نه من، كلام خداست
پس زعامت خدا به حيدر داد
هم امامت به نسل او بنهاد
گشت مردم مرام حق حاصل
دينتان با ولاي او كامل
پس بر او هر كه اقتدا نكند
به يقين درد خود دوا نكند
جانشينان او مرا فرزند
هر يك از نسل او مرا دلبند
شد فريضه اطاعت آنان
تا قيامت ولايت آنان

هر عمل بي ولايشان باطل
نكند كار خود هباء عاقل
در جهيم است منكران علي
در عذابند كافران علي
حق به آنان نمي دهد فرصت
وز عذاب اليمشان مهلت
اين علي هست يار و ياور من
نيست محبوبتر از او بر من
راضي از او همي خدا و رسول
مهرحيدر شده است مهر قبول
هست هر آيه كز رضايت حق
نازل ز لطف حضرت حق
جمله شان بود از براي علي
شد رضا خدا رضاي علي
مؤمنين را كه حق نموده خطاب
در همه آيه آيه هاي كتاب
ابتدا مرتضي شده منظور
بلي از انتشار اين منشور
هل اتي هست در جلالت او
نيست مدحي بغير مدحت او
اوست ياري دهندة آئين
حامي مخلص رسول امين
اوست پاكيزه اوست با تقوا
او ندارد ز غير حق پروا
او هدايت شد است او هادي
او براه خدا بود نادي
بهتر از انبياء نبي شماست
بهترين وصي وصي شماست
بهترين اوصياست اولادش
ره گشاهست عزم فولادش
نسل هر يك نبي ز صلب خود است
ليك در حق من چنين نشد است
گفته ام ني نهان كه بلكه جليست
نسل من تا ابد ز صلب عليست
هوش داريد اي جماعت هان
ز غرور و ره حسد شيطان

كبر نخوت به بوالبشر چون كرد
با حسد از بهشت بيرون كرد
پس شما حاسد علي نشويد
به مقام علي حسد نه بريد
تا كه اعمالتان هباء نشود
يا قدمهايتان خطا نه رود
آدم از يك خطا هبوط نمود
از جنان بر زمين سقوط نمود
بود او برگزيدة خالق
پس نيامد به نفس خود فائق
ميشود پس چگونه حال شما
بين تان هست دشمنان خدا
جز شقي دشمن علي نشود
راه حق را بجز تقي نه رود
به خدا نص سورة والعصر
كرده خالق به حق حيدر حصر
سوره دربارة علي نازل
اين بيان از بطون آن حاصل
شاهد من خداي عالميان
كه نمودم رسالتم اعلان
آنكه بودش همي بعهده من
كردم ابلاغ واضح و روشن
پس بترسيد از خدا مردم
تا نباشيد پيش از مغموم
به رسول خداي عالميان
از ره صدق آوريد ايمان
هم به نوري كه با رسول است آن
حق را مورد قبول است آن
آيه ائي هست شرح قوم السبت
كرده لعنت خدا بر آن امت
بخدا هست قصد حضرت حق
فرقه ائيكه بما شده ملحق
كردم ابلاغ حكم يزدان را
مي شناسم به نام آنان را
مي شناسم تمامشان به نسب
بهر افشاء دارم عذر ادب

چونکه نسل علي ز نسل من است
آري اصل علي ز اصل من است
رهبريت براي امت من
هست با اهل بيت و عترت من
ني حلالي مگر خدا و رسول
هم امامان او نموده قبول
يا به عكس، حلال گشته حرام
كس نداند همان، مگر كه امام
هر چه بود از حلال يا كه حرام
ياد داده مرا خداي كلام
همه را ياد داده ام به علي
نيست در گفته هاي من خللي
نيست علمي مگر خداي جهان
به من آموخت قادر منان
منهم آنرا به گفتة داور
يا دادم به نائبم حيدر
جمع كردم علوم را به يقين
مخزنش سينة امام مبين
مرتضي خويش مخزن علم است
امر پروردگار را سلم است
نيست در غير او فضيلت او
به شما فرض شد امامت او
رو متابيد از علي هرگز
پاس داريد اطاعتش را نيز
اوست اول كسي كه شد تسليم
به رسول و خدا به قلب سليم
به رسول خدا اطاعت كرد
همره من بلي عبادت كرد
كرد با من به جان فداكاري
كيست چون او كند مرا را ياري
گرچه در پيش رو خطر را ديد
خود فدا كرده جاي من خوابيد
پس فضيلت همه دهيد او را
داده خالق فضيلتش زيرا
طاعت از گفتة رسول كنيد
امر حق است اين قبول كنيد

او ز سوي خدا امام شده
انتصابش ز لاينام شده
آنكه شد منكر ولايت او
نه پذيرد و يا امامت او
توبه اش ني قبول پيش خدا
ميشود همنشين رنج و عنا
ميشود جايگاه او به جهيم
هست اين وعدةخداي حكيم
آن مكان جاي كافران به خداست
هم سزاي مخالف مولاست
جمله پيغمبران حضرت حق
مژده داده مرا به حق مطلق
بخداي جهان كه از آدم
به رسولان حق منم خاتم
من رسولم به كل مخلوقات
حجتم بر تمام اهل كرات
شك كند هر كسي به گفته من
كافر است و خداي را دشمن
اين مطالب كه من بيان كردم
از بيان خدا عيان كردم
هر كه شك در يكي ائمه كند
يا كه تخم نفاق بر فكند
جا ي او بي گمان بود آتش
ز آنكه گشته خداي را سركش
اين فضيلت كه حق به من داده
لطف فرموده ذوالمنن داده
بمن الطاف اوست احساني
نعمتش را نموده ارزاني
نيست جز او خداي عالميان
پس ورا حمد و شكر بي پايان
افضل مردم است بعد از من
مرتضي با ارادة ذالمن
تا جهان هست، طمطراقي هست
رزق نازل ز حي باقي هست
هست ملعون و مورد غضب است
آنكه منكربه مير منتصب است

گفتة جبرئيل كردم ياد
لعنت حق به منكر او باد
هست آگاه، كردگار شما
از ضمير شما و كار شما
ايها الناس اوست جنب الله
هست مستور در كتاب الله
با علي هان مخالفت نكنيد
با عدوش ملاطفت نكنيد
هان تدبر كنيد در قرآن
بطن آن را علي كند اعلان
دست اين كس كه نك بدست من است
جانشين من است و بوالحسن است
به شما مي دهم نشان او را
مي شناسيد بي گمان او را
اينكه كردم بلند هست علي
دست پروردگار دست علي
هر كه را مقتدا و مولايم
صاحب اختيار و اولايم
هر كه مولاي او منم حال
ااين علي بعد من و را مولا
فرض كرده خدا تولايش
هر كه را كه عليست مولايش
اي جماعت علي و اولادش
پاك ز آنانكه هست احفادش
ثقل اصغر همان پاكان است
ثقل اكبر همين قرآن است
هر يك از ديگري دهند خبر
گويد هر يك ز صدق هم ديگر
نسل حيدر مرا بود فرزند
هر يكي هست چون مرا دلبند
هان نگردد جدا ز هم ديگر
تا بمن مي رسند در كوثر
حاكمان خدا به روي زمين
امنا بين مردمند يقين
من ادا كرده ام وظيفه خود
شنواندم به هر كه حرف شنود

كردم ابلاغ واضح و روشن
به شما امر قادر ذوالمن
امر رب العباد اين باشد
كه علي مير مؤمنين باشد
بعد من اين مقام لم يزلي
ني روا بر كسي بغير علي
اين علي هست يار و ياور من
هم وصي من و برادر من
جامع علم و جانشين من است
بر كساني كه مؤمنين من است
اوست تفسير مي كند قرآن
مي كند دعوت و عمل بر آن
جنگ با دشمن خدا دارد
هر چه حق خواهد آن روا دارد
امر معروف و نهي از منكر
مرتضا راست بعد پيغمبر
خود او چون كند اطاعت حق
مي كند خلق را به دعوت حق
من رسولم علي خليفه من
دشمن او خداي را دشمن
مؤمنين را همو امام هداست
قاتل ناكثان به امر خداست
نيست تغيير در كلام الاه
هست قرآن بر اين مقوله گواه
روي بر آسمان نمود عيان
عرض كرد اي خداي عالميان
شاهدي، راه راست مي پويم
آنچه گفتي بگوي آن گويم
هر كسي دوست اوست ايمن دار
دشمنش را هميشه دشمن دار
هر كسي كرد ياري حيدر
ياريش كن هماره اي داور
مرتضي را هر آنكه خوار كند
خوار گردان كه آه و زار كند
هر كه حق علي نمود انكار
تو غضب، لعن كن ورا زينهار

شد در آنگه که روشن این مطلب
گشت منصوب او به این منصب
آمد از سویت آیة الیوم
نعمتت شد تمام بر این قوم
شاهدم هستي اي خداي جهان
کردم ابلاغ حق او به عیان
بعد فرمود آن جماعت را
یاد آرید هان قیامت را
همه خود داند حد ایمانش
حب و بغض علیست میزانش
نور در من نهاده حضرت حق
بعد من در علیست آن مطلق
نور در نسل مرتضي دائم
میرسد تا به مهدي قائم (عج)
قائم (عج) منتظر شده ز آن رو
تا بگیرد حقوق ما زعدو
اي جماعت منم رسول خدا
حال اخطار مي کنم به شما
قبل منهم پیمبراني بود
آمد هر یك ز سوي حي و دود
غیر راه خدا رهي نه روم
گر به میرم و یا که کشته شوم
هان عقب گرد میکنید شما؟
یا که بر قول خویش پابرجا؟
زین عمل بر خدا ضرر نرسد
بر کسي جز خودش خطر نرسد
صابران را ولي بزودي زود
مي دهد اجر آن خداي ودود
شده توصیف هان به شکر و شکیب
نسل حیدر، همي ز سوي حبیب
اي جماعت به دینتان هرگز
منتي نیست و نیست بر من نیز
منتي بر خدا و من ننهید
که عملهایتان به باد دهید
در کمین است کردگار شماغضب او شود نثار شما
مبتلا مي کند به نار جهیم

از ره حکمت است کار حکیم
اي جماعت ز بعد من به جهان
روشن و آشکار هست و عیان
رهبراني شوند بر امت
که به آتش کنند تان دعوت
روز محشر نمي شوند کمك
هر کسي که نداند حق نمك
ز آن جماعت خدا و من بیزار
جاي آنان بدون شك در نار
هست آنان صحیفه را اصحاب
شامل حالشان همیشه عذاب
اي جماعت من این خلافت را
تا قیامت همین امانت را
مي سپارم ودیعه بر نسلم
ارث باشد هماره در نسلم
آن رساندم که بوده ام مأمور
تا نباشم به پیش حق معذور
کردم ابلاغ حکم یزدان را
تا که محکم نمایم ایمان را
کردم اتمام حجت خود را
پس رساندم رسالت خود را
آنکه دارد حضور در این جا
به رساند به غائبان فردا
حاضران غائبان را گویند
پدران نائبان را گویند
تا قیامت همه ادامه دهند
تا که از قید جور و ظلم رهند
این خلافت به زور اهریمن
پادشاهي کنند بعد از من
لعنت حق به غاضبان باشد
واي بر جمله ناصبان باشد
آن زمانیکه فتنه برخیزد
به سر خلق، حق بلا ریزد
حق شما را رها نخواهد کرد
دردتان را دوا نخواهد کرد
سهل باشد همین براي خدا

تا كند پاك از خبيث جدا
مطلع ني كسي زاسرارش
در نياورد كس، سر از كارش
بوده هر جا زمين آبادي
شده ويران ز ظلم و بيدادي
كرده اهلش خداي را تكذيب
شد بر آنان عذاب و قهر نصيب
قبل روز جزا شوند هلاك
تا كند روي اين جهان را پاك
هست بر عهده خداي عهدي
ميشود تا حكومت مهدي (عج)
آنكه بوده است حق دائم ما
حق ستاند بدست قائم (عج) ما
اي جماعت خداي عالميان
امر و نهيم نموده است عيان
من هم آن را به حكم حي عليم
به علي داده ام همه تعليم
پيش او هست علمها يكسر
مخزن علم سينة حيدر
امر او را به جد گوش دهيد
تا سلامت ز قيد ظلم رهيد
سر نه پيچيد از اطاعت او
رستگاريد با هدايت او
نهي او را به جان قبول كنيد
تا كه مرضات حق وصول كنيد
اي جماعت منم همان ره راست
امر حق است و قابل اجراست
همه را واجب است طاعت من
امر كرده خداي عزت من
بعد من مرتضي همان راه است
او ز راه هدايت آگاه است
بعد، فرزند او امام شماست
باعث زحمت و سلام شماست
يازده پور حيدر كرار
هست فرزند من همه به تبار
به تسلسل شوند رهبرتان

هست یا اینکه نیست باورتان
به عدالت قیامشان باشد
صحبت حق کلامشان باشد
سوره حمد در حق ایشان
شده نازل ز جانب یزدان
همه شان دوستان یزدانند
همه شان حاملان قرآنند
کرده توصیف حق به قرآنش
هر که خواهد عیار ایمانش
حبشان در قلوب اهل صفا
نیستند هیچ یك ز اهل جفا
دوستان ائمه آنانند
که خدا گفته، اهل ایمانند
جمله از جانب خدا ي ودود
روبرو با فرشته گان به درود
دوستار ائمه در جنت
بهره مندند از همه نعمت
عکس آن دشمنان آل رسول
در جهیمند دائمي و ملول
خصم ما را خداي ذوالعزت
کرده اندر در کتاب خود لعنت
آنکه با ماست دوست تا به ابد
مدح کرده ورا خداي احد
اي جماعت منم هماره نذیر
پور عمم و لیك هست بشیر
منذرم من پیمبررحمت
او هدایت کنندة امت
من پیام آورم رسول خدا
این علي جانشین من به شما
من رسولم علي امام شماست
هم وصي من او به امر خداست
پسرانش امام تا قائم (عج)
این فضیلت بر ایشان دائم
قائم (عج) ماست مهدي موعود
یار او هست طالع مسعود
اوست غالب تمام ادیان را

اوست روشن کننده قرآن را
گیرد او انتقام از ظالم
میکند هر خراب را سالم
فاتح قلعه هاي محکم اوست
غالب هر قبیله ائي هم اوست
عزت اولیاء از او باشد
زخم ما را از او رفو باشد
اوست بالا برندة اسلام
اوست محکم کنندة احکام
اوست محبوب کردگار شده
منتخب صاحب اختیار شده
داده پیشینیان بشارت او
شامل اهل حق عنایت او
آخرین حجت خداست نهان
بعد او نیست حجتي به جهان
نزد او هست جملة انوار
اوست آن روز عالم اسرار
کردم اینك برایتان روشن
هر چه حق امر کرده گفتم من
این علي هست هان که بعد از من
به شما حق را کند روشن
نك شما را همي کنم دعوت
که کنید با امیرتان بیعت
کرده ام بیعت حق عزت
هان بمن کرده مرتضي بیعت
چون فریضه بود اطاعت من
بیعت با خدا است بیعت من
گفتة کردگار این باشد
راه مخلص شدن همین باشد
روي دست همه یدالله است
از عمل کرد خلق آگاه است
هر که بیعت شکست خود شکند
عاقل آن است که این عمل نکند
حج و عمره بود شعائر حق
محترم گشته چون دو اثر حق
هر که حج آورد به جا مردم

فقر از او شود جدا مردم
هر كه در موقفي نمود وقوف
بخشد او را يقين خداي رئوف
هر كه بر امر حق شود تابع
نكند اجر او خدا ضايع
اي جماعت نماز اقامه كنيد
از حرير زكات جامه كنيد
گر زماني گذشت طولاني
بر شما چيره گشت نسياني
صاحب اختيار كل شما
نيست جز مرتضي ولي خدا
او بيان مي كند براي شما
آنچه فرموده پس خداي شما
بعد من او امين خلق خداست
مشعل پر فروغ راه شماست
او بود از من و من از اويم
او به هر سوست من بدان سويم
هان كه اولاد او ز نسل منند
امناء خداي ذوالمنند
آن زمان كه بحال نسيانيد
هر چه را كه شما نمي دانيد
گر ز آنان سوال شد هر آن
به شما يك به يك كنند بيان
بيش از آن است چون حلال و حرام
كه در اين لحظه من كنم اعلام
ليك هستم ز سوي حق مأمور
بيعت مرتضي در آن منظور
دست بيعت دهيد پس با من
بهر فرمودة حق ذوالمن
اينكه، فرمايشش قبول كنيد
بيعت نائب رسول كنيد
مؤمنان را علي امير آمد
كز سوي خالقش سفير آمد
هم ائمه ز نسل او و منند
بين اين امتند و مؤتمنند
گفته ام آنچه از حلال و حرام

هست آنها قواعد اسلام
اين همه هست حكم حي قدير
هان بر آنها نداده ام تغيير
گفته هاي مرا به ياد آريد
اين امانت چو جان نگهداريد
اين سفارش به يكديگر بكنيد
نسل آينده را خبر بكنيد
امر حق است چون حديث غدير
ندهيدش به اين مهم تغيير
سخن خويش مي كنم تكرار
مي سپارم نماز را بسيار
هم جماعت زكات پردازيد
به اهم نكات پردازيد
گفته هاي مرا چو درك كنيد
برترين كارهاي نيك كنيد
به رسانيد گفته هاي مرا
به كساني كه نيستند اينجا
گفته هاي مرا قبول كنيد
خويشتن پيرو رسول كنيد
هست اين گفته ها ز جانب حق
از زبان من است اين مطلق
امر معروف و نهي از منكر
با امام است ني به شخص دگر
به شما ميدهد نشان قرآن
بعد حيدركه هست امام زمان
پشت سر هم ز بعد هم ديگر
هست معصوم بر جهان رهبر
همه از نسل من و نسل علي
يك به يك هست پيشوا و ولي
همه را بر شما شناساندم
متن فرمان حق را خواندم
كلمة باقيه امامانند
آنكه فرموده حق آنانند
اين دو، قرآن و آل پيغمبر
هان نگردد جدا ز هم ديگر
اين دو را هر كه با دل آگاه

متمسك نشد شود گمراه
پيشه بايد نمود تقوا را
داشت از روز حشر پروا را
هان بدانيد هست مرگ و معاد
آوريد آن زمان را بر ياد
بس دقيق است چون حساب و كتاب
متمايز بود ثواب و عقاب
ني براي شما چنين امكان
دست با من دهيد در يك آن
ليك مأمورم از سوي يزدان
گيرم اقرار از شما به زبان
آنچه در حق مرتضي گفتم
بشما گفته خدا گفتم
هم امامان كه بعد از او آيند
همه شان راه دين پيمايند
جمله از نسل من و او باشند
همه از پشت يك دگر آيند
همه تان راهحق را پوئيد
همه كس گفته هاي من گوئيد
ما شنيديم حكم يزدان را
كه رساندي شما به ما آن را
آنچه دربارة امامان بود
گفته هايت كمال ايمان بود
يعني امر ولايت حيدر
مستمر است تا دم محشر
با دل و جان و با لسان و بيان
با تو بيعت كنيم ما الان
تا كه هستيم اين عقيده ماست
تا دم مرگ اين طريقه بجاست
طاعت از گفتة رسول كنيم
كه ولاي علي قبول كنيم
با ولايش به حشر مي آئيم
حرمتش را به جان همي پائيم
ما از اين قول بر نمي گرديم
دور اين شمع را همي گرديم
نه به شكيم و نه به ريب و نقار

و نه این گفته ها کنیم انکار
با علي نشکنیم پیمان را
کرد کامل ولایش ایمان را
گفته هایت ره سعادت ماست
مرتضي مشعل هدایت ماست
مؤمنین را علي امیر بود
حضرت حق را سفیر بود
جانشینم ز بعد ا و حسن است
هست از نسل او و پور من است
بعد او هم حسین نائب اوس
تلطف ایزد هماره جانب اوست
کرده تعیین حق امامان را
پس نباید شکست پیمان را
عهد و پیمان گرفته شد
از مااز براي ائمه النجبا
از دل و جان و از ضمیر و زبان
حال از ما گرفته شد پیمان
نشکنیم تا به مرگ پیمان را
تا که راضي کنیم یزدان را
از شما هر که را که امکان است
بیعتش را همو کند با دست
هر کسي را که آن نشد امکان
حال اقرار میکند به زبان
مي رسانیم این مطالب را
ما ز قول شما به اهل ولا
دور و نزدیك را کنیم آگاه
این همه گفته را خداست گواه
اوست همواره شاهد گفتار
هم شمائید شاهد اقرار
چون بدینجا رسید گفتارش
بود در امر حق اصرارش
تا ز گفتار آن رسول ایستاد
همهمه در میان خلق افتاد
آن فرستادة خداي ودود
بهر گفتار باز لب بگشود
هوش دارید هان چه مي گوئید

راه را كج چرا همي پوئيد
گفتگو هست پست يا كه بلند
آن خداي سميع مي شنود
با خبر از ضمير انسانهاست
بهر او آشكار پنهانهاست
هر كسي از شما هدايت يافت
نفع كرده ره سعادت يافت
هر كه گمراه شد ضرر كرده
انتخاب ره خطر كرده
هر كه بيعت به مرتضي كرده
يعني بيعت به كبريا كرده
هر كه بيعت نمود و پيمان بست
دست حق روي دست آنها هست
حال بيعت كنيد با سبحان
با من و با علي بن عمران
با دو فرزند او حسين و حسنب
ا امامان ز نسل اوست و من
تا دم مرگ عهد مي بنديم
هم به پيمان خويش پابنديم
بهر احقاق حق قيام كنيد
به علي اين چنين سلام كنيد
السلام اي امي راهل وفا
السلام اي مسير صدق و وفا
مومنين را علي امير توئي
حضرت حق را سفير توئي
گفته هايم همه كند تكرار
دين خود را چنين كند اظهار
ما شنيديم و تابعين بر آن
رحمت كردگار را خواهان
بازگشت همه به سوي خداست
رحمتش مستقيم شامل ماست
پس بگوئيد اي معاشر ناس
بر خداوند باد حمد و سپاس
شامل حال ما عنايت اوست
اين هدايت همي هدايت اوست
اي جماعت فضائل حيدر

هست برتر ز حد فكر بشر
نزد خلاق شأن او والاست
مستتر در كتاب حكم خداست
فضل او را نمي شود امكان
بر شمردن به يك زمان و مكان
هر كسي بر خدا عبادت كرد
از رسول و علي اطاعت كرد
از امامان كه ذكر آنان شد
هر كه منقاد آن امامان شد
پس بداند ره هدايت يافت
از كرامات حق سعادت يافت
هر كسي كه نمود بيعت او
هم قبولش شده ولايت او
يا كه سبقت گرفت بهر سلام
هر كه گويد مرا عليست امام
رستگا راست و در ره دين است
مؤمنين را امير چون اين است
آن نگوئيد ناروا باشد
آن بگوئيد حق رضا باشد
گر تمام جماعت دنيا
همه كافر شوند سرتاپا
ضرري نيست بر خداي جهان
هست اين ظلم بر خود انسان
اي خدا شاهدي بر اين گفتار
حق حيدر نموده ام اظهار
آنچه كردم آدا بخاطر آن
امر كردم ز توست چون فرمان
هر كه گفتار من قبول كند
هم رضاي تو را وصول كند
اي خدا پس ببخش آنان را
چون توئي حافظ اهل ايمان را
منكران را غضب نما يا رب!
كافرانند چون قرين غضب
حمد مخصوص حضرت باريست
رحمتش چونكه ساري وجاريست
يافت پايان خطابة حضرت

بهر بيعت هجوم كرد امت
پيشتازان بيعت از مردم
كه گرفتن سبقت از مردم
بود بوبكر و ثاني و عثمان
هم عنان طلحه و زبير عيان
كرده تاريخ ثبت آنان را
نقض كردند جمله پيمان را
اين همه دشمنان مولي بود
گفت ظاهر نعم ولي لا بود
كرده بودند اتفاق بر آن
تا كه بعدا كنند نفاق در آن
حسني از كرامت مولي
شده الكن زبان تو گويا
باني شعر شد نبي زاده
او كه اهل ولاست ازاده
آنكه بر اين مهم نادي شد
ديده ام را ضياست هادي شد

پايان

ولادت

اميرايزدي

ماه رجب ، اي شهر رب با خود صفا آورده اي
با اعتكاف و عمره ات ، عطرِ دعا آورده اي
بر ما نويد مرحمت از كبريا آورده اي
وجد و سروري بر دل اهل ولا آورده اي
بر تشنگان معرفت ، آب بقا آورده اي
زيرا خبر از مولد شير خدا آورده ا ي
بر قلّه ي قاف شرف ، اين نازنين كوبد علم
بر مسلمين راستين آمد امام بي قرين
محرم به خيل انبيا ، ختم رسل را جانشين
حبل المتين ، علم اليقين ، ماء معين ، يعسوب دين
مرحب كُش و خيبر گشا ، دست خدا در آستين
كشتي دين را ناخدا ، حيدر ، امير المؤمنين
گوييد از جان ، آفرين بر حضرت جان آفرين
كاين طلعت رخشنده را با كِلِك قدرت زد رقم
مريم كه ب ودي خادمه بيت المقدس را مدام
چون شد به عيسي حامله ، از روح حي لاينام
گرديد دور از آن حرم ، در گوشه اي گشتش مقام
درد مخاضش چون رسيد ، آورد بر لب اين كلام
اي كاش مرگم برده بود ، از من نبودي هيچ نام
آب و رطب از بهر او كردي كرامت ذوالكرام
عيسي به دنيا آمد و رفت آن همه اندوه و غم
ليكن براي فاطمه بنت اسد اعجاز شد
طوف حرم مي كرد چون درد مخاض آغاز شد
ياري طلب كرد از خدا ، يزدان وِرا دمساز شد
در پيش رويش ناگهان ديوار كعبه باز شد
بشنيد بانگ ((اُدخُلي)) محرم به صد ها راز شد
از خلد آمد مائده ، آ ن ميهمان اعزاز شد
آورد طفلي در حرم ، كز او حرم شد محترم
طفلي كه روي ماه او از ماسوا دل مي برد
بر كعبه بخشد آبرو ، از ركن ها دل مي برد
نور صفاي باطنِ او از صفا دل مي برد
بيگانه را هادي شود ، از آشنا دل مي برد
آواي قرآن خواندنش از مص طفي دل مي برد

((المؤمنون)) آرد به لب از طاء و ها دل مي برد
اين اولين قاري بود ، بوسد لبش فخر اُمم
اي كعبه مولودت علي آيينه ي داور بود
بر جسم تو جان باشد و جانان پيغمبر بود
موساي ط ور معرفت ، عيساي جان پرور بود
بر كشتيِ نوح نجي سكّان بود ، لنگر بود
اين خضر را رهبر بود ، اين خواجه ي قنبر بود
اين شافع محشر بود ، اين ساقي كوثر بود
بيت صمد را مي كند پاكيزه از لوث صنم
بر نفس هر مؤمن بود چون مصطفي اولي علي
بر مسلمين و متّقين سرور علي ، مولا علي
باشد امير صف شكن در عرصه ي هيجا علي
پيدا بود اوصاف او از ((لا فتي الا علي))
آتش گلستان مي شود ، با گفتنِ يك يا علي
بگذاشت بر دوش نبي در بيت داور پا علي
او عدل را بنيان نهد ، ويران كند كاخ ستم
ذكر فضيلت هاي او شيرين نمايد كام را
آرام سازد ياد او دل هاي ناآرام ر ا
با چند قرص نان جو سر كرد او ايام را
غمخوار بود و دستگير از مرحمت ايتام ر ا
با هم ت والاي خود تثبيت كرد اسلام ر ا
همچون خليل بت شكن در هم شكست اصنام را
با دست او لات و هبل شد دفن در كوي عدم
دين مبين شد جاودان از حلم و از تدبير او
آمد اسيرش نفس دون ، شد بسته در زنجير او
بشكافت قلب كفر را در غزوه ها شمشي ر او
لرزد دل هر جنگجو ، چون بشنود تكبير او
در عرش ، ختم الانبيا ديدي عيان تصوير او
محراب آمد مقتلش ، اما ببين تقدير او
كز بي نمازان گشت او بر بي نمازي متّهم
اي دلبر اهل يقين ، تو دين و دنياي مني
حيدر ، امير المؤمنين ، اصل تولاي مني
روحِ دميده از خدا بر جمله اعضاي مني
داننده و بيننده ي پنهان و پيداي مني
آسايش امروز من ، اُميد فرداي مني
بعد از رسول راستگو ، آقا و مولاي مني

از غاصبينِ حقّ تو ، جويم برائت دم به دم
اي صاحب تيغ دو سر ، صفدر تويي ، حيدر تويي
بر خيل اصحاب اليمين ، دلبر تويي ، سرور تويي
بر كردگار دادگر ، مظهِر تويي ، مظهر تويي
بر عقل كل ، خيرالبشر ، افسر تويي ، ياور تويي
فلك نجات خلق را سّان تويي ، لنگر تويي
بر زهره ي زهرا ز حق رهبر تويي ، همسر تويي
تنها تو بودي كفو او ، اي شهريار محتشم
32 مجموعه شعر ولايي : ستاره هاي فروزان
اي روح و ريحانم علي ، اي سرو بستانم علي
اي جان جانانم علي ، آرامش جانم علي
خورشيد رخشانم علي ، ماه شبستانم علي
دارو و درمانم علي ، سلطان خوبانم علي
محبوب يزدانم علي ، ميزان ايمانم علي
تفسير قرآنم علي ، توحيد و فرقانم علي
بر خادمت فرما نظر ، اي خسرو گردون خدم
من كيستم ؟ من كيستم ؟ دلداده ي پيغمبرم
دستي به دامان علي ، قرآن به دست ديگرم
حب رسول و عترتش باشد همايون افسرم
سرمستم از خم غدير ، از تشنگان كوثرم
بر جبت و طاغوتم عدو ، از دوستان حيدرم
در جنگ با خصم علي حصن حصين شد سنگرم
نطق و بيان ، تير و سنان ، شمشير برّانم ، قلم
دستم به دامانت علي ، داماد پيغمبر مدد
كن جرعه نوش كوثرم ، يا ساقي كوثر مدد
چون گشت روز داوري ، اي حجت داور مدد
در پاي ميزان عملِ ، اي شافع محشر مدد
من خادم كوي تو اَم ، اي خواجه ي قنبر مدد
صفدر مدد ، صفدر مدد ، حي در مدد ، حيدر مدد
بنگر به سوي ((ايزدي)) برگير دستش از كرم

امير ايزدي

شماره1

آن روز حرم قبله گه اهل وفا بود
بد گرم مناجات و به لب ذكر خدا داشت
كاي خالق بخشنده بمن لطف وعطاكن
بنگر كه پناهنده به اين بيت شريفم
خلاق جهان ياور آن فخر زنان شد
پر كرد ز صهباي يقين مِي به سبويش
يعني كه بيا در حرم محترم ما
چون فاطمه مشمول عطاي ازلي شد
بشكفت به روي لب او غنچه ي لبخند
ناگاه حرم ، مطلع انوار هدي گشت
نازل به زمين قابله از عرش علا شد
شد فاش براي چه خليل اللّه اعظم
شد بر همه معلوم كه مولود حرم را
آمد علي و غيرت و ايثار روان يافت
آمد علي آنكس كه شود يار محمد
آمد علي آنكس كه سرِ شانه ي احمد
آمد علي آن م رد كريمي كه شبانه
با آمدنش قدرت حق در نظر آمد
كعبه صدفي باشد و آن ر ا گهر است او
سلطان قلوب همه مردان خدا اوست
او وصل نموده است ابد را و ازل را
بر گرد حرم بنت اسد گرم دعا بود
از درد مخاض آن زن رنجيده نوا داشت
سوگند به اين طفل كه دردم تو دوا كن
از لطف نم ا ياري من ز آنكه ضعيفم
آنگاه سحاب كرمش قطره فشان شد
بنمود ز ديوار ، دري باز به رويش
بنشين به بر خوان عطا و كرم ما
وارد به سراي احدِ لم يزلي شد
ديوار حرم بسته شد ، از امر خداوند
آميخته يكجا همه الطاف خدا گشت
زايشگه مخصوص علي بيت خدا شد
بنمود به پا اين حرم پاك و معظم

در نزد خدا قرب بود بیش ز عیسي
گویي که ز نُو پیکر توحید توان یافت
صهر نبي و محرم اسرار محمد
بت بشکند و دم زند از خالق سرمد
بهر فقرا قوت برد ، بر سرِ شانه
از طلعت او نور خدا جلوه گر آمد
فرزند حرم ؟ نه ، که به خلقت پدر است او
کانون سخا ، کان صفا ، روح دعا اوست
مهرش محك رد و قبول است عمل را
آن روز که کعبه گشت زایشگهِ نور
در بیت خدا ، حجت حق کرد ظهور
از حرمت خانهِ زاد معبود ، بهشت
مي کرد طواف ، کعبه را از ره دور

شماره2

اي خانه زاد كعبه ، شهِ لا فتي علي
وي گفته حق مديح تو در إنّما علي
نام تو را كه زمزمه ي انبيا بود
داده است اشتقاق ز نامش خدا علي
پيغمبري كه وحي بود هر كلام او
گفتا : علي است با حق و حقّ است با علي
چون خواستي كه بت شكني درحريم حق
بگذاشتي به شانه ي محمود پا علي
هستند طالبان حقيقت مريد تو
بودند شيعه ي تو همه انبيا علي
كرده است از خداي ، جدايي بدون شك
هر خيره سر كه از تو شود او جدا علي
اين فخر بس تو را كه ز ابناء روزگار
تنها تويي تو لايق خير النسا علي
آن ناشناس كيسه به دوشي كه نيمه شب
بودي روانه جانب بيقوله ها علي
افسوس خصم بست همان دست كز وفا
بنهاد در دهان يتيمان غذا علي
كشتند دشمنان خدا محسن تو را
در پشت در چو فاطمه ات گفت : يا علي
بر گير دست ((ايزدي)) دل شكسته را
((يا مظهر العجائب و يا مرتضي علي))

حبل المتين
مقتدايي كز جلالت بي قرينش يافتم
سرور و سرحلقه ي اهل يقينش يافتم
نام او باشد علي ، اين نام روح انگيز را
مشتق از نام خداوند مبينش يافتم
من پس ازاحمد به حيدر بسته ام دل كزخدا
چون نبي اولي به نفس مؤمنينش يافتم
معتصم بر رشته ي حب و ولاي او شدم
ز آنكه از جان معني حبل المتينش يافتم
از عذاب حق مرا در دل نباشد وحشتي
با ولايت راه در حصن حصينش يافتم
كيست حيدر؟آنكه شهرعلم احمدرادراست
آنكه بر انگشتر خاتم ، نگينش يافتم
كيست حيدر؟ اولين قاري قرآن در زمين
روح توحيد است و نفسِ ياء و سينش يافتم
مرشد كامل ، شه عادل ، عزيز مصر دل
كز شرف ، استاد جبريل امينش يافتم
كشتيِ نوح نبي را نامش از طوفان رهاند
مقتداي عيسيِ گردون نشينش يافتم
او نه تنها طورِ را روشن ز نور خويش كرد
عالمي را غرق در نور جبينش يافتم
خرمن فيض علي باشد ، همه كون و مكان
ماسوا اللّه را سراسر خوشه چينش يافتم
بود تفسير ((يد اللّه ، فَوق أيديهِم)) نهان
دست حق را تا عيان در آستينش يافتم
آفرين بر او كه در بين تمام ما خَلَق
شاهكار حضرت جان آفرينش يافتم
در لباس آدمي بود و ملك را رهنماي
فاش مي گويم كه برتر ز آن و اينش يافتم
آنكه راه آسمان را بهتر از راه زمين
مي شناسد ، در سما نه در زمينش يافتم
گه به نخلستان،گهي ويرانه،گاهي ساق عرش
محو و مات ذات رب العالمينش يافتم

هم يتيمان را ز بابا مهربانتر بود او
هم به هر مظلومِ بي ياري ، معينش يافتم
هيچ كس در جامه ي زربافت آن شه را نديد
گر چه شاه كشور دنيا و دينش يافتم
آنكه عمري راز خود با چاههاي كوفه گفت
عاقبت مقتول از شمشير كينش يافتم
از غذاي خود به قاتل داد ، جودش را نگر
مهربان حتّي به آن خصم لعينش يافتم
نيمه شب شددفن جسمِ اطهرش چون همسرش
در غريبي هم به عالم بيِ قرينش يافتم
رفت از دنيا و يك دم هم اسير آن نشد
گر چه دنياي دني را در كمينش يافتم
((ايزدي)) تا سائل دربار آن سردار شد
بر فراز مسند عزّت مكينش يافتم

خوشدل تهراني

داني كه علي مظهر خلاق مجيد
از بهر چه در خانه حق گشته پديد
زيرا كه علي منادي توحيد است
بايد كه عيان شود زبيت التوحيد

حامد اهور

با آمدنت صحن زمین حرمت یافت
خورشید به دیدار جمال تو شتافت
مشتاق تو بود آنقدر دنیا که در باز نشد،
سینه ي دیوار شکافت ***
آمد که دهد به ماه و خورشید پناه
روشن شد از آیینه ي چشمانش ماه
دیوار شکست و عشق عالم آمد
در حلقه اي از نور و فرشته از راه ***
سرچشمه روشن جلال و جبروت
حیران کرامات نگاهت لاهوت
اي کاش که قسمت دل ما مي شد
دریاي کرم، قطره اي از آب وضوت ***
ما تشنه آفتاب چشمان توایم
محتاج تو و تکه اي از نان توایم
اي حضرت محراب، رجب تا رمضان
بالله قسم سه ماه مهمان توایم ***
تا در تن شعرهایمان، جان باقیست
تا خانه کعبه هست و ایمان باقیست
وقف تو تمام بیت ها، مصرع ها
تا جان به تن قافیه هامان باقیست ***
با آمدنت باب ولایت وا شد
توحید میان چشمهایت جا شد
تفسیر فقط ذیل نگاه تو رواست
قرآن بدون تو کجا معنا شد؟ ***
امواج در اندیشه ي دریا شدنیم
در حسرت از نور سراپا شدنیم
چشمان امیدوار ما را بنگر
درخواست در امید امضا شدنیم ***
اثبات ولایت علي آسان است
چون شاهد ادعاي ما قرآن است
در اصل طواف بي تولاي علي
گردیدن دور پیکري بي جان است ***
بر حُسن تو دیده را گشودند همه

وقتي كه تو بودي و نبودند همه
اينكه هدف از مدينه و مكه تويي
شعريست كه شاعران سرودند همه حامد اهور

يحيي باغاني

حاشا كه باز مثل تو پيدا شود علي
بعد از تو خاك برسر دنيا شود علي
از اين درخت پر ثمر اصلا بعيد نيست
يا مصطفي شود ثمرش يا شود علي
با چهره ي پيمبري آمد ز خيمه گاه
وقتش رسيده است كه حالا شود علي ...
يك عمر قد و قامت اورا نگاه كرد
يعني كه پير شد پدرش تا شود علي
بيش از همه حسين دلش شور مي زند
وقتي ميان معركه تنها شود علي
از بس كه تيغ آمد و بر پيكرش نشست
ديگر توان نداشت زجا پا شود علي ...
از بس كه مختصر شده اي تو...
گمان كنم در بين يك عبا بدنت جا شود علي
"شاعر: يحيي باغاني"

سَيِّد حميد رضا برقعي

شماره 1

مولاي ما نمونه ي ديگر نداشته است
اعجاز خلقت است؛ برابر نداشته است
وقت طواف، دور حرم فكر مي كنم
اين خانه بي دليل ترك برنداشته است
ديديم در غدير كه دنيا به جز علي
آيينه اي براي پيمبر نداشته است
سوگند مي خورم كه نبي شهر علم بود
شهري كه جز علي درِ ديگر نداشته است
طوري ز چارچوب، درِ قلعه كنده است
انگار قلعه هيچ زمان در نداشته است
يا غير «لَا فَتَيٰ» صفتي در خورش نبود
يا جبرئيل واژه ي بهتر نداشته است
چون روز روشن است كه در جهل گم شُده است
هر كس كه ختم نادعلي برنداشته است
اين شعر استعاره ندارد براي او
تقصير من كه نيست؛ برابر نداشته است
شعر از سَيِّد حميد رضا برقعي

شماره 2

مصرع ناقص من كاش كه كامل مي شد
شعر در وصف تو از سوي تو نازل مي شد
شعر در شأن تو، شرمنده به همراهم نيست
واژه در دست من آن گونه كه مي خواهم نيست
من كه حيران تو حيران توام مي دانم
نه فقط من كه در اين دايره سرگردانم
همه ي عالم و آدم به تو مي انديشد
شك ندارم كه خدا هم به تو مي انديشد
كعبه از راز جهان، راز خدا آگاه است
راز ايجاز خدا نقطه ي بسم الله است
كعبه افتاده به پايت سر راهت سرمست
«پيرهن چاك و غزل خوان و صراحي در دست»
كعبه وقتي كه در آغوش خودش يوسف ديد
خود زليخا شد و خود پيرهن صبر درید
كعبه بر سينه ي خود نام تو اي مرد نوشت
قلم خواجه ي شيراز كم آورد، نوشت:
«ناگهان پرده برانداخته اي يعني چه
مست از خانه برون تاخته اي يعني چه»
مي رسد دست شكوه تو به سقف ملكوت
اي كه فتح ملكوت است براي تو هبوط
نه فقط دست زمين از تو، تو را مي خواهد
ساليانی ست كه معراج خدا مي خواهد-
زير پاي تو به زانوي ادب بنشيند
لحظه اي جاي يتيمان عرب بنشيند
دم به دم عمر تو تلميح خدا بود
علي رقص شمشير تو تفريح خدا بود
علي واي اگر تيغ دو دم را به كمر مي بستي
واي اگر، پارچه ي زرد، به سر مي بستي
در هوا تيغ دو دم نعره ي هو هو مي زد
نعره ي حيدريه «أينَ تَفرو» مي زد
بار ديگر سپر و تيغ و علم را بردار
پا در اين دايره بگذار عدم را بردار
بعد از آن روز كه در كعبه پديدار شدي

يازده مرتبه در آينه تكرار شدي
راز خلقت همه پنهان شده در عين علي ست
كهكشان ها نخي از وصله ي نعلين علي ست
روز و شب از تو قضا از تو قدر مي گويد
«ها عليٌ بشرٌ كيفَ بَشر» مي گويد
سيد حميد رضا برقعي

نجمه پور ملكي

كار غزل امشب فقط شور آفريني ست
شعر مسيحايي هميشه اين چنيني ست
امشب زمين هم به حساب آمده يعني
حال و هواي آسماني ها زميني ست
رفتم نجف تا الغديرم را بگيرم
مستي ام امشب دست علامه اميني ست
در مستي نام علي شكي ندارم
با بردن نام علي مستي يقيني ست
باور بفرمائيد اصلاً عشق تنها
مخصوص دل هاي امير المومنيني ست
هر كس هماي رحمتي دارد برايش
معلوم شد اين شعر گفتن عِرق ديني ست
حيدر نخوانيدش بگوئيد حضرت عشق
مائيم و ابراز ارادت ساحت عشق
دارد اُويسي مي شود حال و هوايم
دفنم كنيد امشب به پاي مقتدايم
من نجفي و يمني گيرم نباشم
اصلاً چه فرقي مي كند اهل كجايم
راحت كنم تنها خيال عاشقان را
ديوانه و مجنون ايوان طلايم
هم عشق زهرا دارم و هم عشق حيدر
من كه يقين دارم غلام هر دو تايم
قالوا بلايِ بي علي، قالوا بلي نيست
روز ازل ثابت شده اين ادعايم
ما نسل اندر نسل نوكرزاده هستيم
اين را وصيت كرده ام با بچه هايم
ما را غلامان علي بايد صدا كرد
از سينه چاكان علي بايد صدا كرد
هر چه شنيديم از علي، محشر، درست است
كارش كه خيلي جان پيغمبر درست است
در زور و بازويش كه ما شكي نداريم
پس ماجراي قلعۀ خيبر درست است
شير خدا بودن فقط مخصوص مولاست

بر شير حق، ناميدن حيدر درست است
بايد كسي باشد كه حرفش را بگيرد
پس انتخاب مالك اشتر درست است
او با تمام مردم اين شهر خاكي ست
خيلي مرام ساقي كوثر درست است
تنها وفاداري قنبر در خوشي نيست
تا پاي جان هم كار اين قنبر درست است
وقتي ميسر نيست حيدرزاده باشيم
بهتر شبيه قنبرش دلداده باشيم
بي تو كليم الله دريايي نمي شد
عيسي بن مريم هم مسيحايي نمي شد
داماد پيغمبر نبودي تا ابد هم
روزيِ ما اين عشق زهرايي نمي شد
هرگز بدون گريه پاي نخل عشقت
چشمان ما اين گونه خرمايي نمي شد
گر تو دليل خلقت عالم نبودي
دنيا به اين خوبي و زيبايي نمي شد
تو قبله ي ما را ترك بردار كردي
كعبه بدون تو كه شيدايي نمي شد
زير سر ايوان زرد توست، ور نه
صحن نجف اين قدر رويايي نمي شد
هر كس نديده عالمي از دست داده
الطاف شاه كرمي از دست داده
سلمانُ منّا اهل بيت جاي خود اما
انگار چيز ديگرند اين يَمني ها
از آن زمان كه ميثمش را دار كردند
از عشق حيدر باب شد بي كفني ها
جبريل بالش را به عشق تو شكسته
عيبي ندارد ديگر اين لطمه زني ها
در مسجد كوفه نماز ما تمام است
جانم فداي همه ي هم وطني ها
وقتي علي فرمانده باشد عجبي نيست
از پسرش عباس اين خط شكني ها...
آن جا كه محراب علي باشد بهشت است
من تازه فهميدم دنيا بي تو، زشت است
از اوصيا تا انبيا فاصله اي نيست

از مرتضي تا مصطفي فاصله اي نيست
خالق علي، مخلوق علي، هر دو علي،
پس بين علي، بين خدا، فاصله اي نيست
زهرا علي است و علي زهراست يعني
اصلاً ميان اين دو تا فاصله اي نيست
هر چهارده معصوم نور واحدند و
در بين معصومين ما فاصله اي نيست
از سرمدي بودن مولا مي شود گفت
از ابتدا تا انتها فاصله اي نيست
بين حرم ها فاصله معنا ندارد
پس از نجف تا كربلا فاصله اي نيست
ارباب، ثارالله وابن ثاره ي ماست
بعد از علي او در قيامت چاره ي ماست
مولا خلاصه مي شود در ذوالفقارش
در آن همه مردانگي و پشتكارش
روي تمام پهلوانان هم سفيد است
با تكيه بر نام علي و اعتبارش
رنگ گدا هرگز نمي بيند يقيناً
هر جا علي باشد امير و شهريارش
پشت اميرالمؤمنين همواره قرص است
وقتي كه باشد حضرت زهرا كنارش
بَدر و حُنين و خِيبر و احزاب بوده است
تنها كمي از انعكاس كارزارش
خيلي تاسف مي خورم همواره دنيا
بد كرده با اين چهره هاي ماندگارش
او را فقط با زورخانه مي شناسيم
با اين بدي هاي زمانه مي شناسيم
مردانگي از افتخارات علي بود
گمنام بودن از علامات علي بود
پشت عدو بر خاك مي زد چون هميشه
يا فاطمه جزو مهمات علي بود
از آن حديث منزلت فهميده مي شد
پيغمبري هم از مقامات علي بود
با همت سيد رضي فهميده دنيا
نهج البلاغه از بيانات علي بود
با لقمه اي از نان جو شمشير مي زد

پرهيزگاري از كرَامات علي بود
فهميده پيغمبر كه رب العالمين هم معراج،
دلتنگ ملاقات علي بود
روزي هر روز و شب اين مردم شهر
مديون خيرات و مبرّات علي بود
حال دعايش را كميل صاحب سرّ
مديون شب هاي زيارات علي بود
جنگ جمل را گر كه طلحه راه انداخت
چون مشكلش تنها مساوات علي بود
اصلاً سقيفه تا ابد زير سوال است
زيرا غدير از احتجاجات علي بود
مظلوم شهر فتنه ها، جانم فدايت
اي تو غريب آشنا جانم فدايت
بايد علي باشد رسالت پا بگيرد
دين محمد كل دنيا را بگيرد
بايد علي بازوي همت را ببندد
تا پرچم اسلام را بالا بگيرد
بايد علي باباي اين امت بماند
تا دست ما را حضرت زهرا بگيرد
بايد علي تا آخرش مظلوم باشد
تا در گلويش خار غم ها جا بگيرد
بايد فقط بغض علي در كار باشد
تا فتنه هاي روز عاشورا بگيرد
بايد فقط لعنِ علي در كار باشد
تا از معاويه كَسي امضا بگيرد
پس ديگر از آن چشم خون بارش نپرسيد
از ناله هاي اين عمارش نپرسيد

نجمه پور ملكي

مجيد تال

شماره1

به اوج مي برد امشب مرا هواي شما
كه عشق را بنويسم، فقط براي شما
نگاه مي كنم اينجا به رد پاي شما
و مي رسم به خدا، تا خدا... خداي شما
كه آفريد شما را زمين هوايي شد
وَ كعبه كعبه شد و خانه اي خدايي شد
و بال حور و مَلَك فرش اين قدم ها شد
زمين براي حضور تو در تمنّا شد
ز اشك شوق ملائك ستاره پيدا شد
و عشق بر تن هفت آسمان هويدا شد
عصاي دست نبي بوده اي و دست خدا
تو دستگير كليمي، تو دستگير عصا
شكوه عدل شما را عقيل مي داند
نگاه بت شكنت را خليل مي داند
شكاف كعبه شما را دليل مي داند
و شأن وصف تو را جبرئيل مي داند
كه از زبان خدا بر تو آفرين مي گفت
و با صداي بلند خودش چنين مي گفت:
رقم زده ست خدا عشق را به نام علي
فلك نشسته به حسرت براي گام علي
ملك نشسته دو زانو به احترام علي
علي امام من است و منم غلام علي
به لحظه لحظه ي عمرت خدا تبسّم داشت
و با صداي شما با نبي تكلّم داشت
كرامتي كه تو داري الي الابد باشد
هميشه ذكر لبم يا علي مدد باشد
شجاعتي كه دلت داشت بي عدد باشد
گواه من سر عَمرو بن عبدود باشد
شمار فضل شما را، خدا فقط داند
نشانه هاي خدا را، خدا فقط داند
مجيد تال

امام علي(ع)
دلم غير ايوان پناهي نداشت
دلم زائري بود و راهي نداشت
دلم در بساطش جز آهي نداشت
علي داشت آن را كه شاهي نداشت
به دور امير كرم گشته ام
صد و ده قدم در حرم گشته ام
به او گفتم اي شاه راهم بده
امان نامه اي بر گناهم بده
لياقت به يك دم نگاهم بده
پناهي ندارم پناهم بده
صدا زد پريشاني ات با علي
اگر خسته جاني بگو يا علي
همين لحظه ها بود پيدا شدم
علي گفتم و از زمين پا شدم
شب و روز حيران مولا شدم
گدا بودم او خواست آقا شدم
دلِ من بدون علي بي كس است
بميرم ببينم علي را بس است
تحمل به اين نور لابد نبود
ترك خوردن كعبه بي خود نبود
و كعبه كه جاي تَرَدُد نبود
پس اين ها همه يك تولد نبود
خدا خواست ثابت كند بر جهان
علي هست يكتاترين در جهان ...
فقيري كه انگشتر از او گرفت
سليمان شد و ذكر ياهو گرفت
زمين تخت او آسمان تاج او
به دوش نبي بود معراج او
اگر مدح او بر لبم جا گرفت
يدالله دستان من را گرفت
به من گفت از مرد خندق بگو
بيا از عليٌ مع الحق بگو

سه بار از نبي اذن ميدان گرفت
علي هست پس مصطفي جان گرفت
نبي گفت جانم به قربان او
علي جان من هست و من جان او
علي با خدا و خدا با علي
علي يا خدا گفت، حق يا علي
اميري نداريم الّا علي
اگر ناتواني بگو يا علي
مجيد تال

اصغر چرمي (رباعي)

اي عشق ببين روح دعا را
سر منشأ فيض كبريا را
اي عشق ببين امام ما را
بر او برسان سلام ما را
.....
هنگام وصال يار آمد
در ماه رجب بهار آمد
بر قلب نبي قرار آمد
تاصاحب ذوالفقارآمد
.....
جانها به فداي خاك پايت
از حق شنويم اين حكايت
با راه علي شوي هدايت
اين است حمايت از ولايت
.....
اي آينه ، مظهر جمالت
اي محور حق ، خدا پناهت
تو لطافت هماي عشقي
جمعند همه به زير بالت
.....
كعبه همه عمر بي قرارت
يك عمر كشيده انتظارت
بر شوق جمال بي مثالت
آغوش گشوده بر وصالت
.....
اي حافظ مهربان قرآن
مشتاق تو شد خداي رحمان
بر خانه ي حق شدي تو مهمان
سلمان،ز تو گرديده مسلمان
.....
اي قاري اولين تلاوت
اي ساقي كوثر امامت

تقديم به تو عرض ارادت
اميد به لحظه ي شفاعت اصغر چرمي

محسن حنيفي

ساقي رسيد پس در ميخانه پر شود
باده بريز باده كه پيمانه پر شود
جامي بده، حياتِ دوباره مرا ببخش
جامي كه جان ز حضرت جانانه پر شود
آري علي علي همه را مست مي كند
در بين شهر نعره ي مستانه پر شود
سنگم بزن به حبّ علي كه ملال نيست
ليلايِ شهر آمد و ديوانه پر شود
اصلاً تمام بال و پرم پيشكش به او
اطراف شمع از پَر پروانه پُر شود
بالم شده است صيد نگاه تو يا علي
مثل رياح عبد سياه تو يا علي
بايد به پاي دار تو ما سر بياوريم
شايد ز كار زلف تو سر در بياوريم
بايد كه خاك كوي تو را در سبو كنيم
سوغاتي از ديار تو، ساغر بياوريم
وقتي كه صحبت از نجف و آن مناره هاست
كم مانده ما ز شوق تو پر در بياوريم
ما را در آسمان نجف تا كه پَر دهي
سجده به خاك مقدم قنبر بياوريم
شأن غلامي تو همان شأن انبياست
روشن شود چو رو سوي محشر بياوريم
انگشتري بده، كه سليمان بنا كني
يا نسخه اي بده كه مسيحا دوا كني
هر ذره پاي بوس تو شد درّ ناب شد
زر نه، ابوذري شده و آفتاب شد
اين غوره هاي ما كه به ساغر نمي رسيد
در دست تو فشرده شد آن گه شراب شد
بالاي تاج و تخت سليمان نوشته اند
هر كس كه شد غلام تو عاليجناب شد
ادعيه ي قنوت نبي با تلاوت-
"يا عاليُ به حق علي" مستجاب شد
وقتش شده است، فديه بگيري به ذوالفقار

قرباني ات كه بيش ز حدّ نصاب شد
سر گر نشد فداي تو سربار مي شود
ميثم تبار عاقبتش دار مي شود
از بس كه هست در دل من اشتياق تو
ديگر نمانده طاقت صبر از فراق تو
درد مرا نگاه مسيحا دوا نكرد
آن مرهمي كه كرده به زخمم افاقه،تو
از گوشه ي نگاه تو سلمان درست شد
اين شيوه ي تو بوده و سبك و سياق تو
بايد كه استحاله شوم، خاك پا شوم
دفنم كنند در نجف تو، عراق تو
بايد كه حرف از تو و زهرا وسط كشيد
تا خوش بيايد اين سخنم در مذاق تو
ساقي باده هاي طهورا نظر نما
اي ايلياي حضرت زهرا نظر نما

محسن حنيفي

ياسر حوتي

اي ابتدات نقطه پايان آسمان
وي انتهات مثل خداوند، لامكان
ممسوس ذات حضرت الله اكبري
با اين حساب ، فهم كمالت نمي توان
گفتم : " چگونه مدح تو خوانم " ؟
ندا رسيد " درسجده آي و سوره توحيد را بخوان "
ماصنع دستهاي شما بوده ايم ؛
پس اينگونه مي شود كه تو باشي خدايمان
دركعبه پا نهادي و كعبه شكاف خورد
يعني كه جاي توست دل دلشكستگان
كعبه سپيد رو شدو زلفش سياه شد
هم خود به سجده آمدو هم سجده گاه شد
(مهرت به كائنات برابر نمي شود)
حب تو آينه است ـ مكدر نمي شود
مريم ـ بنفشه ـ ياس ـ اقاقي . . . خود بهشت
بي لطف دستهات ـ معطر نمي شود
گرصد هزار شير نر بيشه هاي جنگ
هرگز يكي شبيه به حيدر نمي شود
حتي محمدي كه خودش فخرعالم
تامرتضي نداشت ، پيمبر نمي شود
با ما كسي كه سفره اش از مرتضي جداست
سوگند مي خورم كه برادرنمي شود
اين سفره بوي عطر گل ياس مي كند
با گندمي كه فاطمه دستاس مي كند
رمز حيات ، قبضه شمشير مرتضاست
هفت آسمانيان ، همه تسخير مرتضاست
قرآن ؛ زلال آينه ، تصوير ناب ؛ اوست
هر آيه آيه ؛ آينه ،تفسير مرتضاست
جنات عدن، روضه رضوان، بهشت قرب
درسايه سار شاخه انجير مرتضاست
اينكه خدا به ديده مردم يزرگ شد
تأثير جاودانه تكبير مرتضاست
صبرش شبيه ضربه خندق ستودني ست

آري ؛ بقاء شيعه به تدبير مرتضاست
سلطان عشق.. ! حضرت والا مقام ها.. !
تسيلم تو ، شكوه تمام سلام ها
اي ميوه رسيده باغ خدا علي
آب و غذاي سفره اهل ولا علي
بدر و حنين و خيبر و خندق كه جاي خود
تنزيل آيه هاي علق در حــرا ... علي
سـّر عظيم ليله الاسراء ؛ عروج بود
من نفـْس ظاهري محمد الي. . .علي
تفسير ناب سوره توحيد ؛ مي شود. . . . . .
تلخيص در عبارت يك جمله "يـاعلـي"
با نوح و با كليم و مسيحا و با كليـم
هرجا تو ديده مي شوي در هر كجا علي
تو دركمال مطلق و انسان كاملي
درمشكلات سخت ؛ تو حل المسائلي
چيزي شبيه رايحه اي مي وزيد و رفت
شبها به شانه ؛ نان و رطب مي كشيد و رفت
افسوس قدر و منزلتش را نداشتند
تا درجوار كوثر خود آرميد و رفت
زهرا همان علي و علي نيز فاطمه است
شكر خدا فراق به پايان رسيد و رفت ...
مردي كه شاهد صدمات مدينه بود
يك روز مرد ... و در سحري شد شهيد رفت
گرچه كنار بسترش از مردها پر است اما؛
دريغ محسن خود را نديد و ... رفت
غير از علي به عام امكان مدار نيست
خلقت بدون اسم علي استوار نيست
ياسر حوتي

سید حسن خوش زاد

شعر1

ما سوا و محور مينا علسيت
شهسوار تاج كرمنا عليست
معني والشمس نور روي اوست
معني واليل مشكين موي اوست
دين حق با نام او كامل شده
هل اتي در شأن او نازل شده
چون خدا ايجاد غرب و شرق كرد
قبل از ان نور علي را خلق كرد
عشق با نام علي اغاز شد
با علي درهاي رحمت باز شد
اين حديث دل بود تصنيف نيست
شيعه در محشر بلا تكليف نيست
شيعه پايش در مسير اولياست
شيعه مولايش علي المرتضاست
هر كسي را اسم اعظم داده اند
بر لبش نام علي بنهاده اند
او به بيت الله ركن قائمه است
تاج احمد افتخار فاطمه است
عشق بر حجاج احرام ولاست
كعبه ي كعبه علي المرتضاست
نوح گر در بحر از طوفان برست
مرتضي بگرفت سكان را بدست
هست او هستي به عيسي داده است
او عصا بر دست موسي داده است
اوست هدهد را غزل خوان كرده است
او سليمان را سليمان كرده است
او به ابراهيم احسان كرده است
اوست اتش را گلستان كرده است
آن ملاحت كه به يوسف داده اند
جان يوسف از علي بستانده اند
عشق او از دل تجلا مي كند
يا علي گفتن گره وا مي كند
تا علي سر رشته دار كارهاست

مکتب شیعه پر از عمار هاست
یا علي گفتن رموز انبیاست
یا علي گفتن شعار مصطفاست
یا علي گفتن مرام فاطمه است
مزد هر شیعه سلام فاطمه است
پیش او افتاده مرحب از نفس
بت شکستن کار حیدر هست وبس
پس سخن بي پرده گفتن بهتر است
چرخ تحت اقتدار حیدر است
تا علي فرمانده دهر است دهر
شیعه با ضد علي قهر است قهر
او نه تنها در زمین نام آور است
نام او در اسمانها حیدر است
سعي کن محشور گردي با علي
پس بگو (خوشزاد) یا هو یا علي
آنکه او فرمانرواي محشر است
حیدر است و حیدر است و حیدر است
سید حسن خوشزاد

شعر2

كعبه خلوتگه اسرار فراوان عليست
بيت حق جلوه گر از روي درخشان عليست
در جهان مرد عمل باش و علي را بشناس
كه ترازوي عمل كفه و ميزان عليست
اي كج انديش مكن غصب خلافت زيرا
به خدا بعد نبي سلطنت از آن عليست
روز محشر كه گذرنامه جنت طلبي
آن گذرنامه به امضاء و به فرمان عليست
دادگاهي كه به فرداي قيامت برپاست
حكم حكم علي و محكمه ديوان عليست
كشتن "مرحب" و بگرفتن خيبر در كف
خاطرات خوش ديباچه دوران عليست
دور شو اي پسر "عبدود" از ديده ي او
كه شجاعان عرب پشه به ميدان عليست
اين حسيني كه رئيس الشهدايش خوانند
با خبر باش كه شاگرد دبستان عليست
گرچه اين ديده ز ديدار نجف محروم است
در عوض ريزه خور سفره احسان عليست

ياسر رحماني

شماره1

گر چه اندر دل هر ذره تمناي تو بود
سينه ي كعبه دلدار فقط جاي تو بود
بعد احمد به همه خلق وَ ربّ الكعبه...
نه كسي هست و نه بوده است كه همتاي تو بود
پيش از خلق همه هستي و مُلك و ملكوت
در عدم افضل اعمال تماشاي تو بود
علت بخشش آدم ز خطايي كه نمود
حذف گندم ز سر سفره ي دنياي تو بود
آنكه در طور همي پاسخ موسي مي داد
صوت داوودي و آن لحن دل آراي تو بود
آن همه حسن و ملاحت كه به يوسف دادند
عكسي از آينه ي چهره زيباي تو بود
اثري را كه خدا در دم عيسي بنهاد
قدري از جذبه و تأثير نفس هاي تو بود
شب معراج به هر ره كه گذر كرد نبي
ز ابتدا تا به سر انجام رد پاي تو بود
تو يد اللهي و اسلام اگر پا بر جاست
همه از مرحمت دست تواناي تو بود
نه گزاف است كه گويند به هنگام طواف
احترام حرم از لطف قدم هاي تو بود
همه را طوف ولادتگه تو واجب شد
تا بدانند كه مقصود تولاي تو بود
ياسر رحماني

شماره2

سالها بود که اين راز نمي فهميدم
موسم حج به حرم دور چه مي گرديدم
مروه را تا به صفا سعي چه سودم مي داد
سنگ برداشتن و رمي چه سودم مي داد
حلق و احرام و منا و عرفات و تقصير
تلبيه،زمزمه و ذکر ودعا و تکبير
اين همه بارش دستور خداوند چرا؟
که چنين گوي و چنان باش و زبان بند چرا؟
نه مرا زهره که اين راز بگويم با کس
نه ز حي ازلي سر زند افعال،عبس
من در انديشه که اين کار عجب مشکل شد
که سر انجام مراد و فرجي حاصل شد
هاتفي گفت که در کشتي جان نوحي هست
اين که گفتي همه جسم است ،در آن روحي هست
سر تراشيدن و قرباني و رمي جمرات
ذکر و تسبيح و مناجات و وقوف عرفات
استلام حجر و منزلت رکن و مقام
اين همه اوج و فرود ،آن همه تنزيل و قيام
آنکه گفته است فقط (سنگ نشانيست) بجاست
حاجي احرام دگر بند ببين يار کجاست
مروه و سعي و صفا را بنگر چون باشي
اين ره منزل ليلي ست چو مجنون باشي
هيچ در راه خداوند زخود دل نکني
سنگ تا بر سر شيطان هوايت نزني
حال بايد ز يقين جلوه به ذاتت بدهند
قدحي معرفت اندر عرفاتت بدهند
در منا کعبه دل قبله افلاك شود
گر که خالي دلت از هرچه که ناپاك شود
شامل لطف خداوند جلي ميگردي
به مطاف آمده و دور علي ميگردي
در طواف حرم اينگونه که برمي آيد
اولين فکر که آندم به نظر ميآيد
سند دل چو به نام پدر خاك زني

كعبه هم باشي اگر سينه خود چاك زني
همه را هست دلي خانه دلدار هوس
و خدا خانه خود را به علي داده و بس
مادر روح خدا را زحرم دور نمود
بهر مولا در اين خانه ز ديوار گشود
در جهان كيست چنين پاك و مقدس باشد
گر كه در خانه كسي هست همين بس باشد
هر كه روشن دلش از نور ولايت نشود
پاي در كعبه نهد باز هدايت نشود
ياسر رحماني

محمود ژولیده

امام علي(ع)
من مادحِ خورشیدم
مست میِ توحیدم
شب سرخوشم از باده
تا صبح شود عیدم
در این شب رستاخیز
دارم ز جهان پرهیز
تصویر لقاء الله
ثبت است به تجریدم
من معتکف اویم
مشغول هو الهویم
با نغمهٔ یا حیدر
تا کعبه خرامیدم
غوغاست طواف من
مولاست مطاف من
با چشمِ دلِ عارف
در کعبه خدا دیدم
بر پرده بیاویزم
از گُرده گنه ریزم
حالي به سبك بالي ست
سر تا قدم امّیدم
سرمستِ یدالله
عبد اسدالله
جز دور و بر مولا
بیهوده نجوییدم
با گریهٔ او گریان
با خندهٔ او خندان
با ساقیِ میخانه
گرییدم و خندیدم
زنهار تَخیُّل را
بگذار تحمل را
با لفظ لسانِ دل
دلدار پسندیدم

از هر خَم ابرويش
هر پيچش گيسويش
انگار گلي از نو
در گلشن او چيدم
ما بي خبران در گِل
او معتكف منزل
چون كعبه اي اندر دل
نزديك ترش ديدم
اي قبله گهِ قبله
وي سجده گهِ كعبه
در صوم و صلوة عشق
خود را به تو سنجيدم
من مدح ولي گويم
هر نغمه علي گويم
ذكر علياً مولا
با صوت جلي گويم
در اين دل ديوانه
بيت الغزلي دارم
از ساقي و پيمانه
حرفي ازلي دارم
جزو رجبيّونم
مست رطبيّونم
از لعل لب مولا
جامي عسلي دارم
چون درّ و صدف پاكم
كز خاكِ نجف، خاكم
هم طينت زهرايي
هم نور علي دارم
خاك حرمينم من،
عبد حسنينم من
اِثني عشري دينم،
الحمد، ولي دارم
اينم قمرِ كامل
اينم زهق الباطل
با نغمۀ جاء الحق
در سينه دلي دارم

او صاحب دوران است
مولا ي رسولان است
ترديد اگر باشد
در دين خللي دارم
از عالم اَو اَدني
اَسرار خفي امّا
در عالم اين دنيا
اسرار جلي دارم
فرمانبرِ اللهم
حيدر ز ازل شاهم
بر امر اَلستِ او
هر لحظه بلي دارم
هم آب حياتم او،
هم نور مماتم او
هم برزخ و هم در حشر
شادم كه علي دارم
من مدح ولي گويم
هر نغمه علي گويم
ذكر علياً مولا
با صوت جلي گويم
فرياد حكيمانه
خاموشيِ رندانه
در مكتبِ مولايم
سيري است غريبانه
مولايي و مظلومي
يكتايي و محرومي
آن هيبت و اين غربت
جَهدي است نجيبانه
دنياست به چشمش خار
عقباست به او گلزار
هر رهرو صادق را
او رهبر فرزانه
بيدار كند علمش،
هشيار كند حلمش
اعجوبهٔ خلقت را
خُلقي ست كريمانه

در حرب علي اَسوه،
در سلم علي الگو
او راست به هر ميدان
رفتار حكيمانه
در بندگي اش عاشق
در علم و عمل صادق
تيغ دو دَمش خون ريز
با شيوهٔ مردانه
با قوم جفا دشمن،
مظلوم از او ايمن
با خصم، خشِن امّا،
با دوست صميمانه
هر نيمهٔ شب پنهان
بر دوش كِشد اَنبان
تا نان و خورش آرَد
بر خوان يتيمانه
شب زاهدِ سجاده
روز عارف آماده
شب ذكر مجيب آرَد
روز است مجيبانه
عدلش چو يَد و بَيضا
فضلش عظمت افزا
دور است غرور و كِبر
از صاحبِ اين خانه
اسرار نهان نزدش
ابرار جهان عبدش
پس بسته چرا دستش
بيرون ز حرمخانه
با آن همه آقايي
يكتاست به تنهايي
بيتش چو در آتش سوخت
شد خانه عزاخانه
او فاطمه را مي ديد
زينب همه را مي ديد
دنبال امامش داشت
فرياد پريشانه

اي منتقم زهرا
برگرد از آن صحرا
تا روز فرج داريم
آواي غريبانه
من مدح ولي گويم
هر نغمه علي گويم
ذكر علياً مولا
با صوت جلي گويم

محمود ژوليده

ژوليده نيشابوري

نه تو را شيعه خدا مي خواند
نه جدايت ز خدا مي داند
يا علي ! چرخ زمان را شب و روز
گردشِ چشم تو مي چرخاند
آسيابيِ كه دهد روزي ما
به خدا دست تو مي گرداند
غنچه با آن همه خندان دهني
لب خندان تو مي خنداند
چشمه ي چشم فلك را به خدا
چشم گريان تو مي گرياند
قامت سرو سلحشوران را
نعره ي خشم تو مي لرزاند
عاصيان را به شرار دوزخ
آتش قهر تو مي سوزاند
مؤمنان را به بهشت موعود
جذبه ي عشق رخت مي خواند
معني خوب و بد عالم را
به بشر علم تو مي فهماند
كس نداند به خدا قدر تو را
چون خدا قدر تو را مي داند
نظري كن تو به «ژوليده»، علي
به زبان، نام تو را مي راند
شعر از ژوليده نيشابوري

غلامرضا سازگار

شماره1

امروز چرا كعبه سر از پا نشناسد
مبهوت خدا گشته و خود را نشناسد
اي حو ر و ملك دور حرم را ، هله گيريد
آرام و قرار از دل هر قافله گيريد
در طوف حرم راه به هر سلسله گيريد
از حي تبارك و تعالي صله گيريد
تا چند در اطراف حرم هلهله گيريد
از فاطمه بنت اسد فاصله گيريد
پيشاني طاعت همه بر خاك گذاريد
از شوق چو ديوار حرم خنده برآريد
خورشيد فروزنده چراغ شب تار است
يا ماه سما سوي زمين راهسپار است
آغوش حرم منتظر مقدم يار است
او را چه قرار است كه بي صبري و قرار است
زمزم همه در زمزمه وصف تنگار است
يا آيينه آب روان آينه دار است
مهمان خدا آمده با گنج نهاني
آغوش زهم بازكن اي ركن يماني
پاكيزه زني سوي حرم گشته روانه
در خانه حق آمده با صاحب خانه
لبخند زنان آن صدف در يگانه
بر تيغ غمش قلب حرم گشت نشانه
تا گوهر مقصود برد سوي خزانه
گرديدن دور حرمش بود بهانه
ركن و حرم و حجر چشم گشودند
با ذكر علي منتظر فاطمه بودند
اي مردم مكه همه از دور حرم دور
كامد به حرم فاطمه با عارض مستور
در پيش رويش خيل ملك ، پشت سرش
حور الله كه يك پارچه شد بيت خدا
شور گرديد حرم دور سرش با دل مسرور
برخواست ندا، كي همه سر تا بقدم نور
اي مادر مولود حرم اين حرم از توست

بشتاب به کعبه که حرم محترم از توست
گل بود که مي گشت ز افلاك نثارش
دل بود که بود از هه سو آينه دارش
تبريك بر آمد زيمين و ز يسارش
از نور گل انداخت گل انداخت عذارش
يکباره بهم درد چنان داد فشارش
کافتاد ز پا ،رفت ز کف صبر و قرارش
سر تا بقدم زمزمه و ذکر و دعا بود
دستيش بدل دست دگر سوي خدا بود
يارب بتو و روح رسولان مکرم
يا رب به خليل الله ،اين بيت معظم
يا رب به مقام و و حجر الاسود و زمزم ي
ا رب به همين طفل که با من شده همدم
طفلي که ز اجداد و ز آباست مقدم
طفلي که طفيليش بود عالم و آدم
امشب به من خسته و درمانده نگاهي
از دوش دلم بار تو بردار الهي
از گريه او بيت خدا را خطر آمد
با ناله او ناله ز حجر وحجر آمد
وزچشمه زمزم همه خون جگر آمد
آه از دل و جان بر لب مرغ سحر آمد
ناگاه فروغي ز حرم جلوه گر آمد
تسبيح خدا از دل ديوار بر آمد
کي فاطمه در ، بر تو ز ديوار گشوديم
ما منتظر مقدم والاي تو بوديم
باز آي بر بام حرم لاله ببارد
باز آي که ديوار ز دل خنده ، بر آرد
باز آ که حجر بوسه بپايت بگذارد
بازآ که کسي مثل تو فرزند نيارد
بازآ که ملك سر بقدومت بسپارد
باز آي که اين خانه تعلق به تو دارد
از دوري تو آمده جان بر لب خانه
بشتاب سوي خانه تو اي صاحب خانه
وارد به حرم در پي آن طرفه صدا شد
ديوار بهم آمد و مهمان خدا شد
جز حق نتوان گفت در آن خانه چها شد

حق است بگويم كه خدا چهره گشا شد
بيرون حرم ناله و فرياد بپا شد
در مكه مگو ، غلغله در ارض و سما شد
گفتند همه عصمت الله صمد كو
اي كعبه بگو فاطمه بنت اسد كو
چشم همگان سوي حرم بود هماره
نه تاب تحمل به كسي نه ره چاره
ديگر همه از بيت گرفتند كناره
بعد از سه شب و روز بر آن بيت نظاره
ديوار بهم آمد و شد باز دوباره
تابيد ز ديوار حرم ماه و ستاره
ناموس خدا آن صدف در يگانه
از خانه برون آمده با صاحب خانه
اين كودك نوزاد و يا آيت عظماست
اين طفل بود يا پدر آدم و حواست
اين كشتي نوح است نه نوح است نه درياست
اين نفخه روح است نه روح است نه عيساست
اين جلوه طور است نه طور است نه موساست
اين شير خدا اين علي عالي اعلاست
اي گشته ز شوقش همه لبريز ،
محمد جانت ز سفر آمده برخيز
محمد (ع) اين روح خدا در بدن توست
محمد (ع) اين جان دو عالم بتن توست
محمد (ع) اين همدم شيرين سخن توست
محمد (ع) اين دوست دشمن شكن توست
محمد(ع) اين ياور شمشير زن توست
محمد(ع) اين باب حسين و حسن توست
محمد(ع) تا روح بيفزايد و تا دل بستاند
بر گوي كه قرآن بحضور تو بخواند
اي جان نبي جان دو عالم بفدايت
جن و ملك و حوري و آدم بفدايت
ارواح رسولان مكرم بفدايت
صد موسي و صد عيسي مريم بفدايت
لوح و قلم و عرش معظم بفدايت
جان وتن ناقابل "ميثم" بفدايت

این از کرم توست که تا بودم و هستم
مداح و ثنا خوان شما بودم و هستم

شماره2

امشب خدا با خلق خود دارد سرور ديگري
پوشانده بر تن كعبه را ديباي نور ديگري
بخشيد خاص و عام را فيض حضور ديگري
عشاق را در هر سري افكنده شور ديگري
كرده است در سيناي دل ايجاد طور ديگري
هستي باغ چنان گيتي بين رشك ارم
قدوسيان تقديس خوان ، گرد حرم بستند صف
سبوحيان تسبح گو استاده هر سو جان بكف
مكه شده دارالصفا كعبه شده بيت الشرف
هر سو نظر مي افكنم وجد و سرور است و شعف
خيزد سروش از هر مكان آيد ندا از هر طرف
كامشب نهد ماه قدم در بيت خاص خود قدم
شهري كه در وصفش بو لااقسم هذا البلد
بيتي است در دامان آن خاص خداي لم يلد
در پاي ديوارش زني يكتا بپاكي چون احد
سر تا بپا پا تا بسر مرآت الله الصمد
نام نكويش فاطمه مام علي بنت اسد
در اشتياق او حرم آغوش بگشاده ز هم
آنشب طنين انداز شد در گوش جانش اين صدا
ما در براي دعوتت از بيت مي آيد ندا
بيتي كه بر ميلاد من بنياد شد از ابتدا
برخيز كامشب در حرم تو با مني من با خد
برخيز اي جان جهان در مقدمت بادا فدا
برگير ره سوي حرم بنما حرم را محترم
فرياد زد حجر و حجر كاي بانوي عالم بيا
لبخند زد ديوار و در كاي مفخر آدم بيا
ركن يماني زد صدا كاي با خدا همدم بيا
زمزم گلاب افشان برخ كاي بهتر از مريم بيا
بيت از درون خواندش كه هان اي در حرم محرم بيا
اي خانه از تو محترم و ي زاده ات صاحب حرم
بخشيد رونق بيت را رخ بر حرم بنهادنش
دل برد اهل ذكر را ، ذكر خدا سر دادنش
پيچيد بر خود ناگهان بگرفت درد زادنش

ني طاقت بنشستن و ني قدرت استادنش
لرزاند اركان را بهم بيم ز پا افتادنش
دستي بسوي حق علم دستيش بر دل از الم
گفت اي به سويت دستها بهر بياز از هر طرف
يا رب به اين دري كه من پوشيده دارم در صدف
يا رب به بيت و زمزم و ركن و مقام و مزدلف
يا رب به آنكو ساخته بيت تو را با اين شرف
يا رب بقرب آن سلف يا رب بجاه اين خلف
راهي برايم بازكن تا وا رهم از درد و غم
بشكافت ديوار حرم كي عصمت يكتا بيا
آمد ندا از ميزبان كاي ميهمان ما بيا
اي دخت والاي اسد ، اي ما در مولا بيا
وي حسن ناپيداي ما در ديده ات پيدا بيا
وي در حريم خاص ما از ديگران اولي بيا
در خانه خود نه قدم اي حامل نور قدم
در بيت شد حق بگذاشت پا ديگر نميدانم چه شد
شد ميهمان كبريا ، ديگر نميدانم چه شد
آن بيت شد بيت الولا ديگر نميدانم چه شد
او بود و مولا و خدا ديگر نميدانم چه شد
آمد بدنيا مرتضي ديگر نميدانم چه شد
انگشت بايد بر دهان خاموش بايد لاجرم
برگرد ديوار حرم برپاست شور و ولوله
فوجي ز حيرت خامش و خيلي دگر در هلهله
گفتي كه شهر مكه را لرزاند در هم زلزله
رفته است تا پاي جنون هوش از سر هر سلسله
ياد زني بي ياوز و بي همدم و بي قابله
غافل كه پيش ذوالنعم غرق است در موج نعم
در مكه كس پيدا نشد كاين راز را افشا كند
ممكن نشد مير حرم باب حرم را واكند
گردون بي گرديد كان گمگشته را پيدا كند
ميخواست زمزم كعبه را از اشك خود دريا كند
مي رفت تا دنيا بپا هنگامه فردا كند
نزديك بود افتد وجود از غصه در چاه عدم
ناگه ز ديوار حرم نوراله آمد برون
سياره برج اسد با قرص ماه آمد برون
ماهي كه مهرش خنده زن از خاك راه آمدبرون

در اشتياق ديدنش دل بانگاه آمد برون
يعقوب كو ، تا بنگرد يوسف ز چاه آمد برون
عيسي عيان شد بر فلك موسي برون آمد زيم
بحر شرف زاد از صدف آن گوهر يكدانه را
يكباره در انوار او پوشيده ديد آن خانه را
چون جان شيرين در بغل بگرفت آن جانانه را
مي ديد در سيماي او ، سيماي حق سبحانه را
مي خواست بندد در قماط آن بازوي مردانه را
كان بندها را شير حق بگسست چون تاري زهم
كي زاده يزدان را اسد بستن چرا اين دست را
بالله نداند بست كس جز كبريا اين دست را
خواندند از صبح ازل دست خدا اين دست را
گويند تا شام ابد مشكل گشا اين دست را
فرموده ختم الانبياء صاحب لوا ، اين دست را
هر جا خدا فاتح شود آنجا منم صاحب (علم)
اين دست اندازدز پا گردان خون اشام را
اين دست بايد بشكند در يكديگراصنام را
اين دست ياري ميكند توحيد را اسلام را
اين دست دارد از خدا خود اختيار تام را
اين دست گرداند همي گردون نيلي فام را
اين دست باشد لوح را با عزم رباني قلم
مادر مبند اين دست را كاين دست از حيدر بود
اين دست بر جسم علي از ان پيغمبر بود
اين دست بر اوج سماء افلاك را رهبر بود
اين دست در ويرانه ها ايتام را ياور بود
اين دست جندالله را چون ظل حق بر سر بود
اين دست آمد دستگير افتادگان را از كرم
در خاطرت ناید مگر اي مادر پاكيزه خو
روزي كه با شيري شدن در چشمه ساري روبرو
اهريمن وحشت تو راشد حمله ور از چارسو
بهر نجاتت ناگهان آمد جواني ماه رو
او شير را رد كرد و تو دادي گلوبند به او
آنكو كه دادي هديه اي اي مهربان مادر منم

شماره3

امشب حرم خدا حرم شد
از مقدم يار محترم شد
كعبه شده محو و مات و مدهوش
ديوار ز هم گشوده آغوش
هر قطعة سنگ، كوه طوري است
هر نخلة خشك، نخل نوري است
در زمزمه‌هاي آب زمزم
آواي علي علي است هر دم
اي هجر، شب وصال تبريك
مجد و شرف و جلال تبريك
هر ريگ روان شده ثناگو
با ذكر علي علي علي هو
سر زد ز صفا صفاي مطلق
اي مرده بگو علي علي حق
حوران همه جان به كف نهادند
در پشت مقام ايستادند
بت‌هاي حرم به سجده رفتند
با هم، دم يا علي گرفتند
اي كعبه زهي زهي سعادت
ميلاد تو شد از اين ولادت
اي كعبه سعادتت مبارك
اي بيت، ولادتت مبارك
اي دختر شير، شير زادي
بر خلق جهان امير زادي
اين شير خداست روي دستت
شمشير خداست روي دستت
اين جان محمد است، مادر
قرآن محمد است، مادر
تو حامل نور سرمد استي
تو مادر جان احمد استي
بر خويش ببال مام كعبه
طفل تو بُود امام كعبه
نوزاد تو پير كائنات است

طفل تو امير كائنات است
روزي كه نبود نام هستي
مي‌كرد علي خداپرستي
از صبح ازل علي، علي بود
پيوسته به هر ولي ولي بود
در بود و نبود مقتدا بود
او بود و محمد و خدا بود
اي نفس رسول و جان قرآن
اي دست خدا، زبان قرآن
خورشيد بلند بام كعبه
از صبح ازل امام كعبه
اي خانة كعبه زادگاهت
اي صحنة حشر دادگاهت
تو احمد و احمد است حيدر
يك روح كه ديده در دو پيكر
گفتار همارة تو تنزيل
شاگرد قديمي تو جبريل
در ليلة قدر، قدر قدري
در صحنه بدر، بدر بدري
ميدان نبرد پاي بستت
شمشير نيازمند دستت
تو قله عرش را اميري
يا همدم كودك صغيري؟
غير از تو كه، اي خداي را شير
بخشيده به خصم خويش شمشير؟
در ملك وسيع حق امامي
با پير فقير هم كلامي
با آنكه امام جمع بودي
در بزم فقير، شمع بودي
تو مالك عرش در زميني
حيف است ميان ما نشيني
در عرش امام آفتابي
در فرش چرا ابوترابي؟
اي قلب تو خانه محمد
جاي تو به شانه محمد
تو بت‌شكن و خداپرستي

بر شانه وحي بت شكستي
بت‌هاي حرم قيام كردند
بر تو همگي سلام كردند
هر بت كه فتاد و بر زمين خفت
فرياد كشيد و يا علي گفت
اي پشت سرت دعاي كعبه
اي بت‌شكن خداي كعبه
اي مهر تو لطف بي‌نهايت
توحيد و نبوت و ولايت
مهر تو بود تمام دينم
تا كور شود عدو من اينم
روزي كه نه آب و نه گِلم بود
جاي تو به خانه دلم بود
با مهر تو روي خود نمودم
با مهر تو چشم خود گشودم
دل را به ولات زنده كردم
گه گريه و گاه خنده كردم
اي شهد ولايت تو شيرم
اي كرده به عشق خود اسيرم
مادر كه ميان گاهواره
مي كرد به صورتم نظاره
هر شب كه به گاهواره خفتم
تا صبح علي علي شنفتم
صد شكر خداي را كه هر دم
با دوستي تو رُشد كردم
عمري به محبتت اسيرم
تا با تو بمانم و بميرم
اي مهر تو بود و هست ميثم
فردا تو بگير دست ميثم

شماره4

صحراي حجاز آمده رشك ارم امشب
عالم همه گرديده محيط كرم امشب
تكبير بگوئيد حرم شد حرم امشب
بيش از همه شب گشت حرم محترم امشب
در خانه زده صاحب‌خانه قدم امشب
بت‌ها همه گشتند به تعظيم خم امشب
در سيزده ماه رجب ماه مبارك
ميلاد علي در حرم‌الله مبارك
اين جان جهان است فدا باد جهانش
در قلب رسل چار كتاب است به شأنش
داده است خداوند به هر عصر نشانش
ريزد دُر توحيد و نبوّت ز دهانش
پيوسته بود نام محمد به زبانش
اي كعبه در آغوش به بر گير چو جانش
گلبوسه بزن صورت الله صمد را
تبريك بگو فاطمة بنت اسد را
اركان حرم راست به سر شور ولايت
بت‌ها همه گشتند به توحيد هدايت
زمزم به دوصد زمزمه كرده است روايت
كامشب به حرم نور علي گشته عنايت
نوري كه نه مبدأ بود آن را نه نهايت
كز نور الهي كند اين نور حكايت
اين نور همان است كه پيش از گِل آدم
تابيد ز حُسن ازلي در دِل آدم
اين نور فروغ بصر آدم و حوّاست
اين نور همان راهبر نوح به درياست
اين نور تجلاي خدا در دل سيناست
اين نور عيان جلوه حق در يَد بيضاست
اين نور همان معجزه فيض مسيحاست
اين نور خطابي است كه در طور به موساست
اين نور فروغي است كه در غيب نهان بود
اين نور چراغي است كه در عرش عيان بود
اي بحر تجلاي اَزَل، اين گهر تواست

اي معجزه صُنع خدا، اين اثر تواست
اي روح‌الامين مرشد تو راهبر تواست
اي بيت، جمال اَحدِ دادگر تواست
اي آدم پاكيزه سرشت اين پدر تواست
اي فاطمه بنت اسد اين پسر تواست
بر روي دو دست تو يدالله مبارك
ديدار جمال اسدالله مبارك
آغوش گشوده است ز هم بيت‌الهش
كعبه، حرم امن خدا شد به پناهش
اركان حرم تشنة يك نيم نگاهش
مادر شده محو شرف و عزّت و جاهش
در پاكي و در زهد، خداوند گواهش
پيغمبر اسلام بود چشم به راهش
تا بار دگر روح شريفش به تن آيد
بر ياري او حيدر خيبر شكن آيد
افتاده نفس در دل خلقت به شماره
از چشم سماوات روان گشته ستاره
مَه خندد و خورشيد شده محو نظاره
جبريل به ديوار حرم كرده اشاره
وز شوق گريبان حرم گشته دوپاره
تا جلوه كند روي خداوند دوباره
اي اهل حرم باز حرم محترم آمد
تكبير بگوئيد علي از حرم آمد
اين است كه ديدند به هر عصر عيانش
اين است كه پيوسته زمانهاست زمانش
اين است كه برتر ز مكانهاست مكانش
آيات خدا ريخته از دُرج دهانش
پيوسته بود نام محمد به زبانش
بگرفته به بر خواجة لولاك چو جانش
لبهاش گل انداخته از بوسة احمد
انگار كه قرآن شده نازل به محمد
اين است كه سر تا به قدم جان رسول است
شمشير خدا، شير خروشان رسول است
چون خرمن گل زينت دامان رسول است
از كودكي خويش نگهبان رسول است
قدر و نبأ و فاطر و فرقان رسول است

قدرش بشناسید که قرآن رسول است
قرآن که ز آغاز به احمد شده نازل
بر قلب وي، از قلب محمد شده نازل
اي بندگي درگه تو روح سیادت
اي مهر تو امضاي قبولي عبادت
خوبان جهان را به درت روي ارادت
توحید به توحید تو داده است شهادت
بي دوستي ات خلق نگردیده سعادت
از یمن قدوم تو حرم یافت ولادت
تو شیر خدایي و محمد به تو نازد
و الله قسم خالق سرمد به تو نازد
ما مهر تو با شیر گرفتیم ز مادر
بي مهر تو ما را نبود روح به پیکر
جایي که بود پاي تو بر دوش پیمبر
کس را نبود گفتن مدح تو میسّر
اوصاف تو را گفته خداوند مکرّر
گیرم که ببارد ز دهان همه گوهر
با هیچ زبان گفتن مدح تو نشاید
میثم چه بگوید چه بخواند چه سراید؟

شماره5

اي كعبه ! داري يك جهان جان در بر امشب
الحق كه از هر شب شدي زيباتر امشب
آغوش جان را بـاز كن جانـانـه آمـد
هنگام قرباني است، صاحب خانه آمـد
جبريل را از بـهر دربـاني بيـاور
ماننـد اسماعيل قربـاني بيـاور
اي كعبه ! حقِّ صاحب خود را ادا كن
حجاج را در مقدم مولا فـدا كن
خيل ملائك كعبه را در بر گرفتند
بت ها به كعبه ذكر يا حيدر گرفتند
حِجر و حَجر، ركن عراقي، ركن شامي
گويند مـولا مقدمت بـادا گرامي
زمزم، به اشك شوق، جان را شستشو ده
هر چار ركن كعبه را با هم وضو ده
مكه تجلي گاه داور گشته امشب
كعبه گريبان چاك حيدر گشته امشب
اي كعبه بنگر وجه الله الصمد را
آغوش بگشا، بار ده، بنت اسد را
تاريخ مي گويد علي مولود كعبه است
مولود كعبه نه، بگو موعود كعبه است
او پيشتر از كعبه بوده نكته اين است
پس كعبه مولود اميرالمومنين است
مكه بـه توفيق ولايت محترم شد
امشب حرم از مقدم مولا حرم شد
سرّي است در اين خانه بايد لب فرو بست
حتي حرم اين راز پنهان را نديده‌ست
از چار ركن كعبه پرسيدم علي كيست
گفتند بـا حيرت خدا هست و خدا نيست
حجر و صفا و مروه و زمزم نـدانست
از بيت كردم اين سؤال، او هم ندانست
تصويـر حسن غيب در آيينهٔ اوست
قرآن نازل نـاشده در سينهٔ اوست
از اول خلقت علي مشكل گشا بود

عالم نبود و آن جمال دلگشا بـود
او از خدا حكم دو عالم را گرفته
او در تكامل دست آدم را گرفته
خورشيد، اسرار درون را با علي گفت
پيش از درخشيدن همانا «يا علي» گفت
پيغمبران هم با علي بودند و هستند
پيش از نبوت با خدا اين عهد بستند
جبريل ذكر «لافتي الاعلي» گفت
حتّي محمّد هم به خيبر يا علي گفت
حكم از خدا بود و قلم دست علي بود
در فتح خيبر هم علم دست علي بود
اوصاف حيدر را نمايد كس چگونه؟
جان محمد را ستايد كس چگونه؟
خلقت كجا داند كجا داند علي كيست؟
تنها خدا داند خدا داند علي كيست
اين كفر نبوَد، تا خدا دارد خدايي
با دست حيدر مي كند مشكل گشايي
آنانكه از ميزان حق، حق را ربودند
والله خاك كفش قنبر هم نبـودنـد
كي فتح كرده بدر و احزاب و احد را؟
كي كشته با يك ضربه عمرو عبدود را؟
كي در شب معراج با احمد نشسته؟
كي بر سر دوش محمد بت شكسته؟
كي كرده در ميلاد، قرآن را قرائت؟
كي خوانده بـر كفار آيات بـرائت؟
كي جز علي نفس پيمبر شد؟ بگوييد
آيينهٔ زهراي اطـهر شد؟ بـگوييد
كي در اخوت شد برادر بـا محمّد؟
كي غير حيدر شد برابر بـا محمّد؟
كي بهر حفظ جان احمد ترك جان گفت؟
كي جان به كف بگرفت و جاي مصطفي خفت؟
كي يك تنه ره بست بر خيل عدو تنگ؟
كي بر بدن آمد نود زخمش به يك جنگ؟
كي جز علي بر خصم خود شمشير بخشيد؟
كي جز علي يك شب چهل منزل درخشيد؟
كي مثل حيدر جوشن بي پشت پوشيد؟

كي در تمام جنگ‌ها چون او خروشيد؟
كي جز علي از اشك طفلي داشت پروا؟
كي غير حيدر با محمد كرده نجوا؟
اي اهل عالم آيهٔ اكمال دين چيست؟
اين «لافتي الاعلي» درباره كيست؟
آن كس‌كه خواندش خواجهٔ كل، «كلّ دين» كيست؟
ميزان حق غير از اميرالمومنين كيست؟
اي تيغ حق از«بدر» تا «صفين» حيدر!
نفس محمد يـا ابـوالسبطين حيدر!
شير خدا و شير پيغمبر تـويي تـو
حيدر تويي، حيدر تويي، حيدر تويي تو
تو مصطفي را مهري و قهري علي جان
او شهر علم و تو درِ شهري علي جان
اين شهر غير از تو در ديگر ندارد
اسلام جز تو يا علي حيدر ندارد
تو پاي تا سر رحمةٌ للعالميني
هم جان شيرين نبي، هم جانشيني
من كيستم يك قطرهٔ ناچيزِ ناچيز
كز بحر جودت گشته‌ام لبريزِ لبريز
بي تو خدا را بندگي كردم؟ نكردم
جز با ولايت زندگي كردم؟ نكردم
تـابيد از اول در دلم نـور هدايت
هرگز نخواندم يك نماز بي ولايت
يك باغ گل دارم، اگر خارم علي جان
هر كس كه هستم دوستت دارم علي جان
لطف غيورت كي مرا وا مي‌گـذارد؟
كي در جهنم دوستت پا مي‌گـذارد؟
دوزخ كه جاي دوستان مرتضي نيست!
آخر جهنم را مگر شرم و حيا نيست؟!
حتي اگر در قعر دوزخ پـا گـذارم
از شعله‌هاي خشم آن بـاكي نـدارم
با اين سخن داد از درون دل بـرآرم
آتش مسوزان! من علي را دوست دارم
"ميثم"همين است و همين است وجزاين نيست
دين جـز تـولاي اميرالمومنين نيست

روح الامين! به بام حرم رو، اذان بگو (ولادت)
روح الامين! به بام حرم رو، اذان بگو
بعد از اذان، ثناي علي همچنان بگو
اوصاف شير حق به زمين و زمان بگو
لب را بشو به زمزم و با حاجيان بگو
كامشب شب ولادت صاحب حرم شده
بيت الحرم به مقدم مولا حرم شده
امشب به كعبه فاطمه پروانه علي است
دل دور كعبه گردد و ديوانه علي است
دست خدا به كعبه روي شانه علي است
امشب دل رسول خدا خانه علي است
باور كنيد جان به تن كعبه آمده
باور كنيد بت شكن كعبه آمده
امشب به لوح نقش قلم ذكر يا علي است
آواي سنگ هاي حرم ذكر يا علي است
بت‌هاي كعبه را همه دم ذكر يا علي است
امشب دعاي فاطمه هم ذكر يا علي است
امشب زمين به يمن علي عرش مي‌شود
امشب فلك ز بال ملك فرش مي‌شود
اي كعبه جلوۀ ازلي را نگاه كن
مرآت حسن لم يزلي را نگاه كن
عيد ولايت است ولي را نگاه كن
يا فاطمه جمال علي را نگاه كن
آيينه از جمال جميل خدا بگير
با چهرۀ علي زخدا رونما بگير مادر،
تمام هستي پيغمبر است اين
از انبيا به غير محمد سر است اين
بر خلق آسمان و زمين رهبر است اين
دستش مبند بنت اسد، حيدر است اين
اي دخت شير! بهر نبي شير زاده‌اي
شيري كه هست صاحب شمشير،زاده‌اي
تو دخت شيري و اسدالله زاده‌اي
بر جمله خلق، رهبر آگاه زاده‌اي

بهر رسول، همدم و همراه زاده‌اي
خوشتر ز آفتاب رجب، ماه زاده‌اي
نوزاد تو كز او حرم الله منجلي است
آيينهٔ تمام نماي خدا، علي است
نقش هميشه زنده لوح و قلم علي است
در بين اوليا به دو عالم علم علي
تصويري از حقيقت حُسن قِدم علي است
سعي و صفا و زمزم و ركن و حرم علي است
قرآن به وصف اوست كه تكميل مي‌شود
جـز او چـه كس معلم جبريل مي‌شود
روز نخست ارض و سما گفت يا علي
روح الامين به وقت دعا گفت يا علي
آدم به موج درد و بلا گفت يا علي
در جنگ‌ها رسول خدا گفت يا علي
در ذوالفقار زمزمهٔ لافتي علي است
بر روي هر كه مي‌نگرم نقش ياعلي است
اي شهريار كشور جان يا علي مدد
اي دستگير خلق جهان يا علي مدد
اي رهنماي گمشدگان يا علي مدد
اي ذكر اهل دل به زبان يا علي مدد
ما جان و دل به مهر تو آراستيم و بس
روز نخست از تو، تو را خواستيم و بس
مرغ دلم كبوتر صحن و سراي توست
شيرين ترين ترانهٔ روحم ثناي توست
مُهر حلال زادگي من ولاي توست
هر سو كه رو نهم حرم با صفاي توست
از لحظه‌اي كه پاي به دنيا گذاشتم
ديني به جز ولاي تو مولا نداشتم
گل بي نسيم مهر تو پژمرده مي‌شود
دل بي شرار عشق تو افسرده مي‌شود
نام تو با كلام خدا برده مي‌شود
ياد دمت مسيحِ دل مرده مي‌شود
تـو كيستي؟ امَام تمام امام‌ها
بر حضرتت هماره درود و سلام‌ها
بي مِهر تو قبول صلوة و صيام نيست
تكبير و حمد و نيت و ركن و قيام نيست

تبلیغ دین احمد مرسل تمام نیست
ما را به جز تو بعد پیمبر امام نیست
این مذهب و عقیده و ایمان "میثم" است
حتي بهشت گـر تـو نباشي جهنم است

دنيا شنود پيام ما را
بخشيد خداي حيّ منّان
اي كعبه چو جان به برگرفتي
اين جان محمّد است كعبه
در زمرهٔ دوستان مولا
شيرين به ولايت علي كن
عالم نگرَد مقام ما را
در عيد علي تمام ما را
از دست خدا امام ما را
بر او برسان سلام ما را
امشب بنويس نام ما را
با كوثر نور، كام ما را
امشب در خود به غير بستي
با صاحب خويشتن نشستي
اي كعبه حرم شدي از امشب
عالم همه تشنهٔ كرامت
با دست خدا به لوح محفوظ
بت‌ها شده ذكرشان هوالحي
تا دم زني از تجلّي هو
طوبي كه علي مرتضي را
در عرش، علم شدي از امشب
تو بحر كرم شدي از امشب
ممدوح قلم شدي از امشب
خالي ز صنم شدي از امشب
هو گفتي و دم شدي از امشب
تو خاك قدم شدي از امشب
دلدادهٔ وصل يار بودي
ديوار نه، سينه را گشودي
تا فاطمه را ز دور ديدي
از چارطرف به نغمهٔ وحي
گويي كه به شوق ميهمانت
يا همچو كبوتران عاشق
هم ذكر «علي علي» گرفتي

يك عمر در انتظار بودي
چون جامه جگر ز هم دريدي
آوازۀ «فادْخلي» شنيدي
آغوش گشودي و دويدي
بر گرد سر علي پريدي
هم بانگ «خدا خدا» كشيدي
امشب به وصال خود رسيدي
نور ازلي مباركت باد
ميلاد علي مباركت باد
اين مظهر داور است، كعبه !
در مصحف سينه‌اش نگه‌كن
بازوي ورا ببوس امشب
امشب پدر تمام عالم
اين سيّد كلّ انبيا را
بر خويش ببال از اين چه بهتر
اين روح مطهر است كعبه
قرآن پيمبر است كعبه
اين فاتح خيبر است كعبه
در دامن مادر است كعبه
جان است و برادر است كعبه
مهمان تو حيدر است كعبه
اين صاحب جاوداني توست
مولود نه، بلكه باني توست
از مكّه و كعبه و پيمبر
انوار جمال غيب تا صبح
دارند به كعبه شب‌نشيني
جبريل به احترام مولا
كعبه ز ولادت علي يافت
تطهير شدي به نور مولا
تبريك به ذات حيّ داور
ازكعبه به‌عرش مي‌كشد سر
بنت اسد و خدا و حيدر
بر بام حرم گشوده شهپر
ميلاد دوباره، جان ديگر
اي بيت‌خدا ! از اين چه‌بهتر؟
بت‌ها همه سربه خاك سودند

تا صبح، «علي علي» سرودند
اي ذكر خوش حرم، ثنايت
هم بوسه‌زده «حجر» به‌دستت
ركن و حرم و صفا و مروه
جان دو جهان، رسول اكرم
با معجزهٔ مسيح خيزد
والله‌كه كعبه قطعه‌سنگي است
جان همه حاجيان فدايت
هم چشم «مقام»، جاي پايت
هر چار، اَسير يك دعايت
دلدادهٔ صوت دلربايت
بر مرده اگر رسد صدايت
زآن نيز كم است، بي‌ولايت
تو جانو حرم، تن است مولا
حج، دور تو گشتن است مولا
مداح تو ذات حي منّان
توحيد به مهر توست توحيد
بوذر به محبت تو بوذر
با بردن نام تو عجب نيست
بر ختم رسل فقط تو خواندي
بوسيد لب تو را محمّد'
اوصاف تو «قدر»و «نور»و«فرقان»
ايمان به ولاي توست ايمان
سلمان به ولايت تو سلمان
در حشر رهد ز نار، شيطان
قرآن، پيش از نزول قرآن
يعني كه بخوان‌بخوان علي‌جان !
بگشا لب و وصف خويشتن‌گو
با سورهٔ «مؤمنون» سخن‌گو
هم عبدي و هم خداي مظهر
شمشير خدا و شير احمد
يك ضربت تو به جنگ خندق
هر لحظهٔ ليلةالمَبيتت
با يك نگه تو خلق، سلمان
والله قسم، قسم به قرآن
هم نفس رسول، هم برادر

در غزوۀ بدر و فتح خيبر
از طاعت كائنات برتر
با طاعت انس و جان برابر
با يك نفست همه ابوذر
زيبندۀ توست نام حيدر!
والله تو حيدري، عليجان!
شمشير پيمبري عليجان!
تو روح كتاب آسماني
توحيد مقاوم ايستاده
كردند همه صحابه اقرار
در كوي تو صد هزار موسي
تو نفس محمّدي علي جان
كي گفته امام نفس احمد'
ج لبريز مباني و معاني
قرآن هميشه جاوداني
در محضر تو به ناتواني
فخريّه كنند بر شباني
بالله قسم اي رسول ثاني
گردند فلاني و فلاني؟
كي ديده كه جاهل تيمّم
يابد به ولي حق، تقدّم؟
سديديد كه نفس مصطفي كيست؟
ديديد كه در خطاب قرآن
پاسخ بدهيد روز خيبر
حجت به همه تمام گرديد
خوانديم نماز رو به قبله
والله به جز علي نگوييم
ديديد علي مرتضي كيست؟
ممدوح خدا در انما كيست؟
از قلب علي گرهگشا كيست؟
ديديدكه حجت خدا كيست؟
ديديم كه قبلۀ دعا كيست
پرسند اگر امام ما كيست؟
اي خصم! بيا ببُر سر از ما
عالم ز شما و حيدر از ما
شيعه ز همه سر است فردا

شيعه به ولايت امامش
يك يا علي از عبادت خلق
والله قسم پناه شيعه
والله قسم لواي توحيد
زير علم ولايت او
دنبال پيمبر است فردا
سيراب ز كوثر است فردا
بالاتر و برتر است فردا
صدّيقهٔ اطهر است فردا
بر شانهٔ حيدر است فردا
سرتاسرِ محشر است فردا
شيعه همه جا بوَد علي‌دوست
حقا كه بهشت، عاشق اوست
شيعه است كه اقتدار دارد
شيعه است‌كه با نثار جانش
شيعه است‌كه با ولاي حيدر
شيعه است كه‌در خزان غم‌ها
نه شوق بهشت در سر اوست
ديدار علي بهشتِ شيعه است
شيعه است كه اعتبار دارد
سرخطِّ وصال يار دارد
مي‌ميرد و افتخار دارد
با مهر علي بهار دارد
نه بيم ز خشم نار دارد
شيعه به جنان چه كار دارد؟
«ميثم» همه عمر حيدري باش
با مهر علي پيمبري باش

عالم امشب به علي مي‌نازد
آدم امشب به علي مي‌نازد
همگان دور حرم مي‌گردد
حرم امشب به علي مي‌نازد
لوح از نام علي زينت يافت
قلم امشب به علي مي نازد
آسمان سوده جبين بر خاكش
كعبـه گرديده گريبان چاكش
زهي از دامن آباد حرم
پير خلقت شده نوزاد حرم
يك علي در نگهش جلوه كند
هر كه هر لحظه كند ياد حرم
علي از روز ازل بود عليa
پس بگو آمده ميلاد حرم
حرم از خاك علي خلق شده
او ز نــور ازلــي خلـق شده
مكه شد غرق تجلاي علي
كعبه محو قد و بالاي علي
به همه خلق بگوييد: خدا
گشته مشتاق تماشاي علي
حرم‌الله سراپا شده چشم
دوخته چشم به سيماي علي
چــار اركـان حـرم زوارش
محو ديدار شده هر چارش
اين همان جان رسول‌الله است
جان و جانان رسول‌الله است
نه فقط قاري قرآن گشته
بلكه قرآن رسول‌الله است
دست و شمشير خدا در پيكار
شير غران رسول‌الله است
احد و بدر و جمل پا بستش
علـم فتـح خـدا در دستش
در تن ختم رسل تاب علي است

همه تاريكي و مهتاب علي است
وسعت ملك الهي بحري است
كه در اين بحر درّ ناب علي است
ناصر دين خدا، يار رسول
فاتح خيبر و احزاب علي است
مهر او دين رسول‌الله است
جان شيرين رسول‌الله است
ركن اركان هدا كيست؟- علي
صورت و چشم خدا كيست؟- علي
آنكه در بستر پيغمبر خفت
جان خود كرد فدا، كيست؟- علي
آنكه با دست يداللهي او
عمرو افتاد ز پا، كيست؟- علي
همـه عالم بـه علي مي‌نازد
گو: خدا هم به علي مي‌نازد
علي از روز ازل حيدر بود
با خدا همدم پيغمبر بود
از زماني كه زمان خلق شده
هر زمان او به زمان رهبر بود
به همه عالم خلقت سوگند
كه علي از همه عالم سر بود
آنكــه ز آغــاز ولــي بــود ولي
به خدا شخص علي بود علي
به خدا دين خداي متعال
به تولاي علي يافت كمال
گر نخوانم ز علي كامم تلخ
گر نگويم ز علي نطقم لال
با علي بخت حقيقت در اوج
بي علي روح عدالت پامال
مهر او گر نبود توشۀ راه
همه طاعات گناهند گناه
روح من مرغ لب بام علي است
كوثر جان من از جام علي است
روز محشر چه هراسم ز جحيم
آتش خشم خدا رام علي است
بهترين ذكر علي نام خداست

بهترين ذكر خدا نام علي است
نام او زينت باب‌الله است
مهر او روح كتاب‌الله است
اي خداوند و خدا را بنده
اي به تيغ تو عدالت زنده
بندهٔ پيشتر از بگذشته
حجةالله پس از آينده
مهر، تا بندهٔ كوي تو نشد
در سماوات نشد تابنده
دهر ظرف كرم توست علي
حشر، زير علم توست علي
اي در آغوش الهي جايت
بر سر دوش محمّد پايت
تو كه هستي؟ تو كه هستي؟ مولا
كه فداييت شده زهرايت
تو خدا نيستي اما ز خدا
گشته لبريز همه اعضايت
نه فقط سينهٔ ما از تو پر است
وسعت ملك خدا از تو پر است
تو ز مخلوق سري يا حيدر
نَفسِ پيغامبري يا حيدر
بشر و اين همه آثار خدا
تو چگونه بشري يا حيدر
عمر تو بيشتر از ارض و سماست
تو به آدم پدري يا حيدر
آدم از خاك رهت آدم شد
تا علـم در همـهٔ عالـم شد
اي معطر ز گلت آب و گلم
نامت آواي طپش‌هاي دلم
من و مدح تو خدا مي‌داند
از تو تا صبح قيامت خجلم
من چراغ همه جا خاموشم
آتشي ده كه كني مشتعلم
خـود ز پرونـدهٔ خـود آگاهم
هر چه‌ام «ميثم» اين درگاهم

شماره9

دنيا شنود پيام ما را
عالم نگرد مقام ما را
بخشيد خداي حيّ منّان
در عيد علي تمام ما را
اي كعبه چو جان به برگرفتي
از دست خدا امام ما را
اين جان محمّد است كعبه
بر او برسان سلام ما را
در زمره ي دوستان مولا
امشب بنويس نام ما را
شيرين به ولايت علي كن
با كوثر نور، كام ما را
امشب در خود به غير بستي
با صاحب خويشتن نشستي
*****
اي كعبه حرم شدي از امشب
در عرش، علم شدي از امشب
عالم همه تشنه ي كرامت
تو بحر كرم شدي از امشب
با دست خدا به لوح محفوظ
ممدوح قلم شدي از امشب
بت‌ها شده ذكرشان هوالحي
خالي ز صنم شدي از امشب
تا دم زني از تجلّي هو
هو گفتي و دم شدي از امشب
طوبي كه علي مرتضي را
تو خاك قدم شدي از امشب
دلداده ي وصل يار بودي
ديوار نه، سينه را گشودي
*****
تا فاطمه را ز دور ديدي
چون جامه جگر ز هم دريدي
از چارطرف به نغمه ي وحي

آوازه ي «فادْخلي» شنيدي
گويي كه به شوق ميهمانت
آغوش گشودي و دويدي
يا همچو كبوتران عاشق
بر گرد سر علي پريدي
هم ذكر «علي علي» گرفتي
هم بانگ «خدا خدا» كشيدي
يك عمر در انتظار بودي
امشب به وصال خود رسيدي
نور ازلي مباركت باد
ميلاد علي مباركت باد
*****
اين مظهر داور است، كعبه !
اين روح مطهر است كعبه
در مصحف سينه‌اش نگه‌كن
قرآن پيمبر است كعبه
بازوي ورا ببوس امشب
اين فاتح خيبر است كعبه
امشب پدر تمام عالم
در دامن مادر است كعبه
اين سيّد كلّ انبيا را
جان است و برادر است كعبه
بر خويش ببال از اين چه بهتر
مهمان تو حيدر است كعبه
اين صاحب جاوداني توست
مولود نه، بلكه باني توست
*****
از مكّه و كعبه و پيمبر
تبريك به ذات حيّ داور
انوار جمال غيب تا صبح
از كعبه به عرش مي كشد سر
دارند به كعبه شب‌نشيني
بنت اسد و خدا و حيدر
جبريل به احترام مولا
بر بام حرم گشوده شهپر
كعبه ز ولادت علي يافت

ميلاد دوباره، جان ديگر
تطهير شدي به نور مولا
اي بيت‌خدا ! از اين چه‌بهتر؟
بت‌ها همه سربه خاك سودند
تا صبح، «علي علي» سرودند
*****
اي ذكر خوش حرم، ثنايت
جان همه حاجيان فدايت
هم بوسه‌زده «حجر» به‌دستت
هم چشمِ «مقام»، جاي پايت
ركن و حرَم و صفا و مروه
هر چار، اسير يك دعايت
جان دو جهان، رسول اكرم
دلداده ي صوت دلربايت
با معجزه ي مسيح خيزد
بر مرده اگر رسد صدايت
و ا... كه كعبه قطعه سنگي است
ز آن نيز كم است، بي ولايت
تو جان و حرم، تن است مولا
حج، دور تو گشتن است مولا
*****
مداح تو ذات حي منّان
اوصاف تو «قدر»و «نور»و«فرقان»
توحيد به مهر توست توحيد
ايمان به ولاي توست ايمان
بوذر به محبت تو بوذر
سلمان به ولايت تو سلمان
با بردن نام تو عجب نيست
در حشر رهد ز نار، شيطان
بر ختم رسل فقط تو خواندي
قرآن، پيش از نزول قرآن
بوسيد لب تو را محمّد
يعني كه بخوان‌بخوان علي‌جان !
بگشا لب و وصف خويشتن‌گو
با سوره ي «مؤمنون» سخن‌گو
*****

هم عبدي و هم خداي مظهر
هم نفس رسول، هم برادر
شمشير خدا و شير احمد
در غزوه ي بدر و فتح خيبر
يك ضربت تو به جنگ خندق
از طاعت كائنات برتر
هر لحظه ي ليلة المَبيتت
با طاعت انس و جان برابر
با يك نگه تو خلق، سلمان
با يك نفست همه ابوذر
والله قسم، قسم به قرآن
زيبنده ي توست نام حيدر
و ا... تو حيدري، عليجان!
شمشير پيمبري عليجان!
*****
تو روح كتاب آسماني
لبريز مباني و معاني
توحيد مقاوم ايستاده
قرآن هميشه جاوداني
كردند همه صحابه اقرار
در محضر تو به ناتواني
در كوي تو صد هزار موسي
فخريّه كنند بر شباني
تو نفس محمّدي علي جان
باللّه قسم اي رسول ثاني
كي گفته امام نفس احمد
گردند فلاني و فلاني؟
كي ديده كه جاهل تيمّم
يابد به ولي حق، تقدّم؟
*****
ديديد كه نفس مصطفي كيست؟
ديديد علي مرتضي كيست؟
ديديد كه در خطاب قرآن
ممدوح خدا در انما كيست؟
پاسخ بدهيد روز خيبر
از قلب نبي گرهگشا كيست؟

حجت به همه تمام گرديد
ديديدكه حجت خدا كيست؟
خوانديم نماز رو به قبله
ديديم كه قبله ي دعا كيست
و ا... به جز علي نگوييم
پرسند اگر امام ما كيست؟
اي خصم ! بيا ببُر سر از ما
عالم ز شما و حيدر از ما
*****
شيعه ز همه سر است فردا
دنبال پيمبر است فردا
شيعه به ولايت امامش
سيراب ز كوثر است فردا
يك يا علي از عبادت خلق
بالاتر و برتر است فردا
و ا... قسم پناه شيعه
صدّيقه ي اطهر است فردا
و ا... قسم لواي توحيد
بر شانه ي حيدر است فردا
زير علم ولايت او
سرتاسرِ محشر است فردا
شيعه همه جا بوَد عليدوست
حقا كه بهشت، عاشق اوست
*****
شيعه است كه اقتدار دارد
شيعه است كه اعتبار دارد
شيعه استكه با نثار جانش
سرخطِّ وصال يار دارد
شيعه استكه با ولاي حيدر
ميميرد و افتخار دارد
شيعه است كهدر خزان غمها
با مهر علي بهار دارد
نه شوق بهشت در سر اوست
نه بيم ز خشم نار دارد
ديدار علي بهشتِ شيعه است
شيعه به جنان چه كار دارد؟

«ميثم» همه عمر حيدري باش
با مهر علي پيمبري باش

اي ملائك گل برافشانيد بام كعبه را
بيشتر گيريد امشب احترام كعبه را
با وضو بايد به لب آريد نام كعبه را
بشنويد از چار ركن امشب پيام كعبه را
هم پيام كعبه، هم ذكر سلام كعبه را
مام كعبه آورد با خود امام كعبه را
اي حرم ! آماده شو تا ميهمانداري كني
ميهمان خويش را در موج غم ياري كني
كعبه ! امشب ركن دين را در بغل بگرفتهاي
مرشد روحالامين را در بغل بگرفته اي
اصل قرآن مبين را در بغل بگرفته اي
جان ختمالمرسلين را در بغل بگرفته اي
هستيِ هست آفرين را در بغل بگرفته اي
شيرِ حق، حبلالمتين را در بغل بگرفته اي
قبلهي دل، كعبه ي اهل يقين است اين پسر
مُنجيِ عالَم، اميرالمؤمنين است اين پسر
كس نميداند چه شد جز ذاتِ دادارِ علي
كعبه ميگردد به گردِ شمعِ رخسارِ علي
از حَجَر بر عرش ميتابيد انوار علي
آفرينش داشت در سر، شوق ديدار علي
شد خدا در خانه خود ميهماندار علي
بود ذكر حق به لبهاي گهربار علي
سنگهاي كعبه ميگفتند با صوت جلي
يا عليّ و يا عليّ و يا علي !
باز ديوار حرم از امر حق آمد به هم
ديگر اينجا كس نميداند چه شد حتّي حَرَم
فاطمه بود و علي بود و خداي ذوالكَرَم
كار ناید از كلام و صفحه و دست و قلم
عقل، مجنون و قلم عاجز، زبان گنگست و لال
كس نميداند چه شد جز ذات پاك ذوالجلال
اي حَرَم را قبله، اي ارواح را جان يا علي !
اي گداي سائلت، فردوس و رضوان يا علي !
اي خدا را در شب ميلاد، مهمان، يا علي !

اي به روي دست احمد خوانده قرآن يا علي!
كيستي تو؟ پاكتر از جان پاكان، يا علي!
كيستم من؟ «ميثمِ» آلوده دامان يا علي!

ولایت را وضـو دادند امشب
زبان را ذکر هو دادند امشب
به یمـن مقـدم مولـود کعبه
حـرم را آبـرو دادنـد امشب
شب عیـد امیـرالمـؤمنین است
علي با رب کعبه هم‌نشین است
***
به دور کعبـه گـردد ماه، امشب
حرم را بخت شد همراه، امشب
همین کـه زادگـاه مرتضي شد
ولادت یـافت بیـت‌الله، امشب
خدا بر خلقت خود آفرین گفت
حرم هم یـاامیرالمؤمنین گفت
****
ملایك ! کعبه را در بر بگیرید
همه عیـدي ز پیغمبر بگیرید
هجـوم آریـد بـر رکـن یمـاني
مـراد خـویش از حیـدر بگیرید
تمـاشـاي رخ حیـدر مبارك
طـواف جـان پیغمبر مبارك
****
جهـان غـرق فـروغ ابتـدا بود
زمین دریـاي انـوار هُـدي بود
حرم تا صبح، ذکر یاعلي داشت
علي بـود و علي بود و خدا بود
صنم هم ذکر الله الصمد داشت
نـداي قـل هـوالله احد داشت
****
محمّد ! دست عالمگیرت این است
نگهـدارنــدۀ تکبیرت ایـن اسـت
نه تنها دست و بازو، جان شیرین...
نه تنها شیر تو، شمشیریت این است
خدا داند که این است و جز این نیست

كسي جز او اميرالمؤمنين نيست
حرم آغوش خود را باز كرده
سرود ياعلي آغاز كرده
تماشا كن تماشا كن محمّد
كه كعبه تا خدا پرواز كرده
عيان، بي‌پرده حسن داوري شد
كه امشب آفرينش حيدري شد
****
دلا! امشب خدا را با علي بين
جلال كبريا را با علي بين
محمّد را تماشا در علي كن
تمام انبيا را با علي بين
اگرچه زادگاه او حرم بود
خدا بهر علي آغوش بگشود
****
خدا در صورت حيدر درخشيد
زمين و آسمان را نور بخشيد
به دخت شير، امشب داد شيري
كه در آغوش پيغمبر خروشيد
زبان بگشود؛ قرآن خواند، تكبير!
بتان كعبه را لرزاند، تكبير
****
فشاند از لعل لب گوهر؛ سخن گفت
ز وحي خالق داور سخن گفت
همان اول كه چشم خويش بگشود
فقط با شخص پيغمبر سخن گفت
كه يا احمد! منم شمشير و شيرت
وصي‌ات، حافظ دينت، وزيرت
****
خدا بهر تو حيدر آفريده
معين و ياور آفريده
تو را بهر نجات خلق عالم
مرا بر فتح خيبر آفريده
اميرالمؤمنينم؛ شير حقم
تو دست حق و من شمشير حقم
تو جانان، جان شيرينت منم من

نگهـدارنـدۀ دینـت منـم من
تمــام نعمــت پـروردگـارت
کمـال دیـن و آیینت منم من
به بازوي علي حق را نگه کن
احد را بدر و خندق را نگه کن
****
تو را تیر قضا در شست حیدر
فدایت باد، بـود و هست حیدر
علم بـر شانۀ من، حکم از تو
بود شمشیر تو در دست حیدر
نه از خیبر نه از خندق سخن بود
کلیـد فتـح تـو در دست من بود
****
مـن از آغـاز خلقـت بـا تو بودم
چه در جلوت چه خلوت با تو بودم
در اسلاب رسل بـا هم نشستیم
چه در معني چه صورت با تو بودم
نـه تنهـا بـا تو از اول نشستم
همانا تا که هستم با تو هستم
****
از آن روزي که احمد آفریدند
علـي را بــر محمّـد آفریدند
دو روح آشنـا را در دو پیکـر
ز یـك روح مجــرد آفریدند
نه حرفي از زمین نه از سما بود
علي بـود و نبـي بـود و خدا بود
****
علي ! تو هستـيِ هسـتآفریني
تو هم حقـي و هم حق‌الیقیني
به پیغمبر قسم بعد از محمّد
تـو، تنهـا تـو امیـرالمؤمنینـي
فقط حق تو تنها، این مقام است
لبـاس نور بر ظلمت حرام است
****
تو در جسم رسل جاني علي جان
تو توحیدي، تو ایمانـي علي جان

به قرآن مي‌خورم سوگند، مولا !
تو قرآني تـو قرآني علـي جان !
عبـادت هيـزم نـار اسـت بـي‌تو
بهشت ار گل دهد خار است بي‌تو
****
كتـاب‌الله را جـان نيسـت بـي‌تو
ملـك را نيـز ايمـان نيست بي‌تو
مسلمـان نيستـم گـر كذب گويم
كه سلمان هم مسلمان نيست بي‌تو
تــولا و تبـرا هسـت دينـم
بدانيد اي همه عالم من اينم
****
مـرا بـا مهـر حيدر آفريدند
ز خـاك كفش قنبر آفريدند
زبـان ميثمـي دادنـد بر من
نفس‌هـايم دمـادم ياعلي شد
تمام نخلِ «ميثم» ياعلي شد

امشب اي كعبه زيارت كن زيارت كن خدا را
همچو جـان برگير در بر جان ختم‌الانبيا را
چشم شـو سـر تا قدم، بنگر جمال كبريا را
بوسه زن خاك قـدم‌هاي علـي مرتضي را
ركـن اركـان الهـي نــور حسـن ابتـدا را
پر كن از نور ولايت وسعت ارض و سما را
****
كعبـه ! امشب آبـرو از مقـدم حيـدر گرفتي
خانهٔ حقـي و صاحـب‌خانه را در بـرگرفتي
دل به حيدر دادي امـا دل ز پيغمبر گرفتي
جاودان ماني كه امشب زندگي از سر گرفتي
بلكـه آب زندگـي از ساقـي كوثـر گرفتي
ناز كن؛ از خضر هم ديگر مگير آب بقا را
ايـن محمّـد را روان و روح قرآن است كعبه !
اين اميرالمؤمنين ايـن كل ايمان است كعبه
اين همان حبل‌المتين اين ركن اركان است كعبه
اين بـه جسم پاك كل انبيا جان است كعبه
ميهمـانت ميزبان مـلك امكـان است كعبه
مي‌دهد از امر حق روزي تمام ماسوا را
****
فاطمه ! بنت اسـد ! وصـل خداوندت مبارك
بحر عصمت ! گوهر بي‌مثل و مانندت مبارك
نقش لبخند علي بـر قلب خورسندت مبارك
عيـد ميـلاد يگانـه طفـل دلبندت مبارك
مـادر شيـر خـدا ! ميـلاد فرزنـدت مبارك
داده ذات حـق بـه تـو آيينـهٔ ايزدنما را
****
فاطمـه ! بنت اسـد ! تهليل گـو تكبير زادي
نيمه‌شب در جوف كعبه مهر عالمگير زادي
قـل هـوالله احـد را بهترين تفسيـر زادي
دختـر شيـري و از بهـر محمّـد شير زادي
بلكه بر ختم رسل هم شير هم شمشير زادي
شير ده از شيرهٔ جان در حرم شير خدا را

****
مادر مولا ! نثـار خـاكت از گـردون ستاره
اي سـلام‌الله بـر فرزنـد دلبنـدت همـاره
از حرم بيرون بيا با قرص خورشيدت دوباره
ديده بگشا بين محمّد گشته سر تا پا نظاره
ذكر يا مولاست جاري بر زبانش بي‌شماره
تا بگيـرد در بغـل خورشيـد انوار الهدي را
****
اي مقام و قدر و اجلال تو از مريم فراتر
اي حريم خاص حق را با قدومت داده زيور
دخـت شيـر و مادر والا مقـام شير داور !
جان شيرين محمّد را تويي فرخنده مادر
بي‌قراري مي‌كند بر طفل دلبنـدت پيمبر
هديه كن بر مصطفي امروز جان مصطفي را
يـامحمّـد البشـاره ! البشـاره ! جـانت آمد
پيش‌تـر از روز بعثـت در بغل قرآنت آمد
همـدم ديـرآشنايـم بـاز در دامـانت آمد
آن كه صدها بار جان خود كند قربانت آمد
اي فدايت جان خوبان جهان ! جانانت آمد
در بغـل بگرفتـه‌اي روح تمـام انبيا را
****
يامحمّد از تمـام عالم خلقت سـر است اين
يامحمّد تو همانا شهر علمي و در است اين
كفو تو، كفو كتاب‌الله، كفـو كوثر است اين
فاتح احزاب و بدر و خندق است و خيبر است اين
حيدر است اين حيدر است اين حيدر است اين حيدر است اين
باز كرده در حضورت پنجهٔ مشكل‌گشا را
****
اي به احمـد داده جان، آواي قرآنت علي‌جان !
اي جنان يك شاخه گل از باغ و بستانت علي‌جان !
اي تو جان مصطفي و مصطفي جانت علي‌جان !
اي همه اسلام در ايمان سلمانت علي‌جان !
گرچه قابل نيستم جانم به قربانت علي‌جان !
بي‌بهايم، چون شود بخشي بها اين بي‌بها را؟
****
تو يداللهي و من افتاده‌اي بي‌دست و پايم

تو تمـام هستيِ هستآفريني من گدايم
تو اميرالمؤمنينيِ، من كي‌ام؟ عبد هوايم
هركه هستم با همين پروندۀ جرم و خطايم
آشنــايم آشنـــايم آشنـــايم آشنــايم
داشتم پيش از ولادت در دلم مهر شما را
****
من دهم از دست، دامان تو را؟ هرگز علي جان!
رو كنم يك لحظه بر غير شما؟ هرگز علي جان!
بي‌تـو رو آرم به درگاه خدا؟ هرگز علي جان!
دامن مهـر تـو را سازم رها؟ هرگز علي جان!
تو كني آني مرا از خود جدا؟ هرگز علي جان!
كس نگيرد جز تو دست «ميثم» بي‌دست و پا را

جبرئيل امشب نهان در پردۀ جان من است
يا كلام وحي بر لب هاي خندان من است
يك جهان شادي درون بيت الاحزان من است
يا كه در دل ميهمان كعبه مهمان من است
با مديح او سخن در تحت فرمان من است
من ثناخوان علي (ع) عالم ثناخوان من است
ذات حق در كعبه امشب ميهماندار علي (ع) است
عالمي زوّار كعبه، كعبه زوّار علي (ع) است
كعبه، امشب بر علي (ع) آغوش خود را باز كن
مكه، برگردِ حرم پرواز كن پرواز كن
چشمۀ زمزم بجوش اعجاز كن اعجاز كن
حجر هجران طي شده شعر وصال آغاز كن
اي حَجَر اسرار دل را با علي (ع) ابراز كن
اب بت امشب نغمه توحيد با من ساز كن
در مه روي علي (ع) انوار حق سبحانه بين
چشم دل بگشا و صاحب خانه را در خانه بين
در دل شب چشمه هاي نور جوشيد از حرم
هزمان تابيد با هم ماه و خورشيد از حرم
نور صاحب خانه با مهمان درخشيد از حرم
نقل شادي بر سما تا صبح پاشيد از حرم
روي حق بر آفرينش نور بخشيد از حرم
باز شد ديوار از هم دور باشيد از حرم
ديده بر بنديد تا از كعبه ماه آيد برون
ورنه در ديدار او دل با نگاه آيد برون
شهر مكه عروة الوثقاي دين است اين پسر
اها كعبه كعبۀ اهل يقين است اين پسر
پاي تا سر مظهر جان آفرين است اين پسر
اولياء الله را حبل المتين است اين پسر
راست ميگويم امام متقين است اين پسر
مؤمنين مولا اميرالمؤمنين است اين پسر
اين بود عبدي كه خود كار خدايي ميكند
دستهاي كوچكش خيبرگشايي ميكند
اين پسر وجه خدا چشم خدا دست خداست

این پسر ذات خدا را عبد پیش از ابتداست
این پسر شمس الضحا بدرالدجا، نورالهداست
این پسر از قلب ختم المرسلین محنت زد است
این پسر پیغمبران را چون پیمبر مقتداست
این پسر مولا امیرالمؤمنین روحي فداست
این پسر پشت ستمکاران سراسر بشکند
این پسر بت بر سردوش پیمبر بشکند
کعبه مي بالد که این نوزاد مهمان من است
مکه مي خندد که این خورشید تابان من است
عقل مي نازد که این پیر سخندان من است
عدل مي گردد به دور او که میزان من است
روح مي بوید وجودش را که ریحان من است
مصطفي آغوش بگشوده که این جان من است
میهمان حق در آغوش نبي منزل گرفت
با نگاهي هم به احمد داد جان هم دل گرفت
غنچۀ لب را در آغوش محمّد (ص) باز کرد
نغمه هاي جان فزا از پردۀ دل ساز کرد
هر نفس روحش به دور مصطفي پرواز کرد
لحظه لحظه ناز احمد را خرید و ناز کرد
آیه از قرآن نازل ناشده آغاز کرد
با زبان دل به آن جان جهان ابراز کرد
یا محمّد (ص) من علي تنها طرفدار توام
نفس تو همگام تو همراه تو یار توام
یا محمّد (ص) من علي شیر خدا شیر توام
پشت تو بازوي تو دست تو شمشیر توام
تا ابد در اختیار بند زنجیر توام
هر کجا خواهي کمان برگیر من تیر توام
نغمۀ لاحول تو گلبانگ تکبیر توام
یار تو احیاگر دین جهانگیر توام
آمدم تا خصم را بر خاك ذلت افکنم
بر سر دوش تو پا بگذارم و بت بشکنم
یا محمّد (ص) یا محمّد (ص) یار دیرینت منم
باز کن آغوش از هم جان شیرینت منم
چشمۀ انوار در چشم خدا بینت منم
جان بکف بگرفته و احیاگر دینت منم
رمز تحکیم بناي دین و آئینت منم

باغبان باغ سر سبز رياحينت منم
نيست بيم از دشمنان هرگز كه حيدر شير تواست
دست من دست تو و شمشير من شمشير تواست
آمدم اي تو مرا فرمانده من فرمانبرت
حكم كن تا مرغ روحم پر زند دور سرت
گو بخوانم از پي ايثار جان در بسترت
روز جنگ بدر پيروز است با من لشكرت
روز احزاب است با من روز فتح ديگرت
تو رسول اللهي من نيز باشم حيدرت
آنچه را حق وعده داده بر تو من آورده ام
دست قدرت بازوي خيبر شكن آورده ام
هر كه را مولا تويي بعد از تواش مولا منم
هر كه را اولا به نفسي بعد تو اولا منم
حق زپا تا سر من و توحيد سر تا پا منم
دين منم و قرآن منم ايمان منم تقوا منم
ظاهر و باطن منم دنيا منم عقبا منم
حيدرم آري علي عالي اعلا منم
خضر را پير طريقم كس نخواند كودكم
با چنين اوصاف در پيش كس نخواند كوچكم
يا محمّد (ص) كعبۀ من قبلۀ من روي توست
آفتابم، سايه ام سر و قد دلجوي توست
چشم عالم سوي حيدر چشم حيدر سوي توست
هر چه گفتم هر چه گويم از لب حق كوي توست
خلق و خلق و خوي من از خلق و خلق و خوي توست
دست من دست تو و بازوي من بازوي توست
هر كه شد يار تو هستي را بدستش ميدهم
هر كه دشمن با تو گردد من شكستش ميدهم
آمدم در بحر عرفان تو گوهر پرورم
آمدم در سايه ات شُبّير و شَبّر پرورم
آمدم تا مثل زينب بر تو دختر پرورم
آمدم تا با تو سلمان و ابوذر پرورم
آمدم تا مكتب عمار پرور پرورم
آمدم تا در كلاس عشق قنبر پرورم
ما كه از صبح قدم تا شام محشر باهميم
دو پدر بر امتيم دو برادر باهميم
كيست حيدر آن كه بر كف نظم عالم را گرفت

برق حسنش از زمین تا عرش اعظم را گرفت
تیغش از آئینه دین زنگ هر غم را گرفت
دختر پیغمبر پاك و مکرم را گرفت
با همان دستي کز اول دست آدم را گرفت
بر سر چاه ضلالت دست (میثم) را گرفت
او امام و رهبر و پیر مراد آدم است
رهنماي انبیا و دستگیر عالم است

خدا در کعبه مهمان دارد امشب
حرم در سینه قرآن دارد امشب
زمین خورشید تابان دارد امشب
محمّد (ص) یك جهان جان دارد امشب
درون بیت، جانان دارد امشب
فلك اسرار پنهان دارد امشب
نوشته بر در و دیوار کعبه
که امشب بخت گشته یار کعبه
الا عیدت مبارك باد کعبه
خدا امشب امامت داد کعبه
علي در تو قدم بنهاد کعبه
تولّد یافت عدل و داد کعبه
مبارك باد این میلاد کعبه
چه شوري در وجود افتاد کعبه
بتان هم یا علي گفتند امشب
سخن ها با علي گفتند امشب
خداوند حرم را مظهر است این
محمّد (ص) را چو جان در پیکر است این
تمام هستي پیغمبر است این
زمین و آسمان را محور است این
یم و طوفان و موج و لنگر است این
چه گویم حیدر است این حیدر است این
تمام افتخار کعبه این است
خدا گفته امیرالمؤمنین است
مه برج اسد امشب اسد زاد
اسد، آري اسد، بنت اسد زاد
ازل را جلوهٔ حسن ابد زاد
جمال قل هو الله احد زاد
بگو مرآت الله الصّمد زاد
خدا را چشم و گوش و وجه و ید زاد
رخ صاحب حرم تا شد هویدا
حرم گمگشته اش را کرد پیدا
جهان یك سایه از دیوار مولاست

زمان هم مست و هم هشيار مولاست
فضا لبريز از انوار مولاست
حرم محو گل رخسار مولاست
خدا در كعبه مهمان دار مولاست
محمّد (ص) عاشق ديدار مولاست
كه ديده بزم الله الصّمد را؟
خدا و حيدر و بنت اسد را
مرا مولا و سرور كيست؟ حيدر
دل و دلدار و دلبر كيست؟ حيدر
امير دادگستر كيست؟ حيدر
امام عدل پرور كيست؟ حيدر
صراط الله اكبر كيست؟ حيدر
محمّد (ص) را اگر پيغمبري بود
خدا داند كه او هم حيدري بود
علي مرآت ربّ العالمين است
علي استاد جبريل امين است
علي سرّ خداوند مبين است
علي آيينهٔ حقّ اليقين است
علي مولاي اصحاب اليمين است
علي كلّ ولايت كلّ دين است
همين است و همين است و جز اين نيست
كسي جز او اميرالمؤمنين نيست
علي ذكر و علي حمد و علي دم
علي بيت و مقام و ركن و زمزم
علي يعني صراط الله اعظم
علي يعني كتاب الله محكم
علي يعني تمام دين آدم
علي يعني امام كلّ عالم
علي در عالم خلقت يكي بود
محمّد (ص) هم به مهرش متّكي بود
تو در جسم نبي جاني علي جان
تو اصل اصل ايماني علي جان
تو روح روح قرآني علي جان
تو نوحِ نوح طوفاني علي جان
تو ميزاني تو فرقاني علي جان
تو روز حشر ساطاني علي جان

لواي حمد در دست تو باشد
تمام حشر پابست تو باشد
تو جا بر دوش پيغمبر گرفتي
تو در از قلعۀ خيبر گرفتي
تو از عَمر دلاور سر گرفتي
تو چون جان مرگ مرگ را در بر گرفتي
تو از ختم رسل كوثر گرفتي
تو دل از انبيا يكسر گرفتي
تو قاتل را ز رأفت شير دادي
تو خصم خويش را شمشير دادي
تو روي خاك، معراج نمازي
تو بال طاير راز و نيازي
تو درد عالمي را چاره سازي
تو وقت جان فشاني پيشتازي
تو دل بشكسته گان را دلنوازي
تو بين انبيا نشكفته رازي
اگر چه با خلايق زيستي تو
خدا مي داند و بس كيستي تو
به جز تو كيست با آن اقتدارش
زند وصله به كفش وصله دارش
فلك خورشيد گردون خاكسارش
كند اشك يتيمي بي قرارش
فداي لطف و احسانت علي جان
كه «ميثم» شد ثنا خوانت علي جان

شماره15

كعبه امشب ماه در دامان تو است
آسمان مبهوت و سرگردان تو است
جان پاك رحمةُ للعالمين
صاحب البيت خدا مهمان تو است
باز كن آغوش و بر گيرش ببر
اين نه مهمان تو بلكه جان تو است
چشم زمزم پر شده از اشك شوق
وصف حيدر بر لب خندان تو است
اينكه امشب در بغل بگرفته اي
قبلۀ تو، عشق تو، ايمان تو است
حال كن اي كعبه امشب با علي
يا علي و يا علي و يا علي
كعبه جان جان دين است اين پسر
قبلۀ اهل يقين است اين پسر
گر چه نوزاد است نوزادش مخوان
مرشد روح الأمين است اين پسر
كلّ خلق آفرينش را سبب
هستي هست آفرين است اين پسر
دست داور، روي قرآن، پشت دين
جان ختم المرسلين است اين پسر
آفتابي در گريبان حرم
آسماني در زمين است اين پسر
نام والايش بود مولا علي
يا علي و يا علي و يا علي
اي بتان كعبه حيدر آمده
بت شكن در بيت داور آمده
اين عليّ ابن ابيطالب بود
يا خليل الله ديگر آمده
آن كه بت هاي حرم را بشكند
بر سر دوش پيمبر آمده
نغمۀ ايّاك نعبد سر دهيد
بتگران را عمر بر سر آمده
قهرمان خندق و بدر و اُحد

فاتح احزاب خيبر آمده
مي كند توحيد را احيا علي
يا علي و يا علي و يا علي
فاطمه بنت اسد لب باز كن
قدر و جاه خويش را ابراز كن
بر خلايق بانگ من مثلي بزن
تا علي داري به مريم ناز كن
اي هماي قلّه قاف كمال
با امير المؤمنين پرواز كن
مادر مولا ز مولا دم بزن
با ثناي او سخن آغاز كن
چنگ زن بر دامن نوزاد خويش
نغمه با شور ولايت ساز كن
از تو زيبد تا بگويي يا علي
يا علي و يا علي و يا علي
اي صفا اي مروه اي ركن اي مقام
اي مني اي زمزم اي بيت الحرام
بر نبي گوييد اينك تهنيت
از علي گيريد امشب احترام
اين امير است اين امير است اين امير
اين امام است اين امام است اين امام
موسي از او گفته در تورات مدح
عيسي از او برده در انجيل نام
آسمان گردد به دورش روز و شب
آفتاب افتد به پايش صبح و شام
خوانده او را خالق يكتا علي
يا علي و يا علي و يا علي
يا محمّد (ص) حيدر است اين يار تو است
جان تو، محبوب، تو دلدار تو است
بازوي، تو شير، تو شمشير تو
ياور تو، حيدر كرّار تو است
چشم باز او شهادت مي دهد
كز ولادت عاشق ديدار تو است
جان شيرين را گرفته روي دست
جان نثار مكتب ايثار تو است
دفتر مدحش رسولان را كتاب

مادح او خالق دادار تو است
با نداي لافتي الاّ علي
يا علي و يا علي و يا علي
اي محمّد (ص) را تو جان و جانشين
كلّ قرآن كلّ ايمان كلّ دين
رهبر و فرماندۀ خيل ملك
مرشد و استاد جبريل امين
اي گرفته از وجودت آبرو
نام زيباي اميرالمؤمنين
هم به كام اوليا عين الحيوة
هم به چشم انبيا حقّ اليقين
هم تويي شمشير احمد در نيام
هم تويي دست خدا در آستين
در صف بذل و صف هيجا علي
يا علي و يا علي و يا علي
كبريا غيب و تو او را مظهري
مصطفي شهر علوم و تو دري
تو خدا را چشم و دست و صورتي
تو علي، تو مرتضي، تو حيدري
ردّ شمس و معجز شقّ القمر
از تو مي آيد تو، دست داوري
در زمين قدر تو را نشناختند
در تمام آسمان ها رهبري
گر چه خلق عالمت گفتند وصف
تو ز وصف خلق عالم برتري
هم علي هستّي و هم اعلا علي
يا علي و يا علي و يا علي
درد و درمان و دواي من تويي
ذكر و تسبيح و دعاي من تويي
موقف و لبّيك و احرام و طواف
مروه و سعي و صفاي من تويي
هر چه بودم با تو بودم از نخست
هر كه هستم آشناي من تويي
گر نبودي قل هو الله احد
فاش مي گفتم خداي من تويي
كار عيسي با دلم كرد آنكه گفت

(يا علي جان مقتداي من تويي)
كن غلامي مرا امضا علي
يا علي و يا علي و يا علي
يا اميرالمؤمنين يا ذالنّعم
يا امام المّتقين يا ذالكرم
اي كليم الله طور دل بگو
اي مسيح عالم خلقت بدم
گر تويي رضوانم از دوزخ چه باك؟
ور تويي امروزم از فردا چه غم
تا ببندم خويشتن را بر شما
نام «ميثم» را تخلّص كرده ام
ذرّه اي بودم كه گشتم آفتاب
قطره اي بودم كه افتادم به يم
غرق گشتم در تو سر تا پا علي
يا علي و يا علي و يا علي

شماره16

امشب حرم خدا شدي دل
از خانه خود جدا شدي دل
بي جام و مي و سبو شدي مست
مستانه قرار دادي از دست
پرواز به كوي يار كردي
ياد گل روي يار كردي
اي خود همه جا مطاف كعبه
گشتي ز چه در طواف كعبه
در كعبه مگر چه روي داده
كاين سان به تلاطم اوفتاده
چون جامه شده دل حرم چاك
نور است كز آن رود به افلاك
كعبه ز نشاط رفته از هوش
بر صاحب گشوده آغوش
بر گوش رسد هزار فرسنگ
آواري علي علي زهر سنگ
ديوار كه دست جان گشوده
آغوش به ميهمان گشوده
جبريل به احترام كعبه
گرديده به گرد بام كعبه
در چشمۀ چشم چاه زمزم
پيداست طلوع ماه زمزم
شد فصل بهار فصل دي شد
اي حجر بخند هجر طي شد
اي بيت صمد، صمد مبارك
اي بيت اسد، اسد مبارك
بت ها به حرم فتاده بر رو
دارند به لب نداي يا هو
از جاه همگان قيام كردند
بر شير خدا سلام كردند
شد كعبه به آب نور تطهير
خيزد ز مقام، بانگ تكبير
چون فلك غريق، پاي تا فرق

در نور علي حرم شده غرق
اي چشم حرم جمال را بين
آيينهٔ ذوالجلال را بين
اي بيت ولايت از ولي گو
اي ركن علي علي علي گو
انجم همه ترك ماه كردند
بر روي علي نگاه كردند
با ديدن طلعت خداوند
خورشيد زند به كعبه لبخند
اين آيت وحي منزل ماست
ميلاد امام اوّل ماست
اين سيّد و مقتداي كعبه است
اين آينهٔ خداي كعبه است
اين كعبهٔ كعبهٔ الهي است
اين حاكم ماه تا به ماهي است
اين عبد خجستهٔ خد اروست
اين خلق به معني هوالهوست
اين حسن خداي را تجلّاست
بالله قسم علّي اعلاست
اي دست خدا و هست احمد
اي جان گرامي محمّد (ص)
اي جلوه به خلوت الستت
اي عرش بلند، جاي پستت
از كعبه در آمدي علي جان
بر خاك قدم زدي علي جان
باز آ كه نبي در انتظار است
از شوق تو سخت بي قرار است
جاي تو به روي سينهٔ اوست
بشتاب به سوي دوست اي دوست
اي رونق ماه را شكسته
با چهرهٔ باز و چشم بسته
اي كعبه هماره سر فرازت
مادر به حرم كشيده نازت
او در پي يك نگه نشسته
تو نرگس ناز خويش بسته
جا دارد اگر به او كني ناز

اوّل به رسول ديده كن باز
قرآنِ نگشته نازلش را
با خنده بخوان، ببر دلش را
اي در نفست پيام قرآن
اي آينهٔ تمام قرآن
ايمان ز تو اعتبار دارد
قرآن به تو افتخار دارد
آواي خطاب حق توئي
فرياد كتاب حق توئي تو
ما روز غدير عهد بستيم
تا شام نُشور با تو هستيم
چون پاي در اين جهان نهاديم
اوّل دل خويش بر تو داديم
با خندهٔ ما دم ولي بود
در گريهٔ ما علي علي بود
تو حجّ و نماز، تو صيامي
تو كعبه، تو ركن، تو مقامي
تو مشعر و مكّه و منائي
تو سعي، تو مروه، تو صفائي
تو نافلهٔ نماز روحي
تو بحر و تو كشتي و تو نوحي
تو زمزم و حجر، تو حطيمي
تو حق تو صراط مستقيمي
هفتاد و دو فرقه بي ثباتند
يك فرقه به كشتي نجاتند
آن فرقه به حقَّ حقّ كه مائيم
چون پيرو راه مرتضائيم
آيات بهشت چهر مولاست
كشتي نجات مهر مولاست
روي سخنم به مسلمين است
قرآن و علي تمام دين است
اين قول رسول كردگار است
بي مهر علي نماز نار است
مائيم و سه مشعل هدايت
توحيد و نبوّت و ولادت
تا خطّ علي است در تشيّع

شيعه كه تشيّعش قيام است
شاگرد دوازده امام است
شيعه است كه از كلاس زهرا
پيوسته گرفته درس خود را
شيعه است كه در خط ولايت
با خون ز علي كند حمايت
شيعه شرف كميت دارد
شيعه است كه اهلبيت دارد
شيعه همه سوز و درد و داغ است
يك نور زچارده چراغ است
شيعه است كه در محبّت دوست
خون معني حرف آخر اوست
شيعه گل سرخ باغ اشگ است
يك گوهر شب چراغ اشگ است
اي عترت پاكتر زهر پاك
افلاكيِ پا نهاده در خاك
اي خلقتتان همه خدائي
اي جان جهانتان فدائي
رفتار شما تمام پند است
قرآن به شما نيازمند است
قرآن كه از آن فروغ بارد
بي نطق شما زبان ندارد
قرآن سخنش زبان آل است
هر كس كه زبان نداشت لال است
قرآن كه معلّمش علي نيست
جز كاغذ و جز مركّبي نيست
قرآن و شما چراغ و نوريد
همچون شجريد و كوه طوريد
سرمايهٔ احمديد هر دو
انگشت محمّديد هر دو
طاعات تمام خلق عالم
بي مهري شما بود جهنّم
سوگند به ذات حيّ سبحان
اسلام ولايت است و قرآن
سوگند به صبح آفرينش
سوگند به چشم اهل بينش

سوگند به قدر و نور و تطهير
سوگند به تيغ و بانگ تكبير
هر جا كه ولايت است دين است
اسلام محمّدي همين است
«ميثم» همه ذكر يا علي باش
حتّي سردار با علي باش گر خصم زبان بُرد ز كامت
هرگز نبري دل از امامت

تجلّي گاه رحمت بيت حيّ داوري كعبه
مطاف اوليا تا صبح روز محشري كعبه
بهشت دل صفاي جان هر پيغمبري كعبه
ولي امشب ز شب هاي دگر زيباتري كعبه
گهي جان مي دهي بر تن گهي دل مي بري كعبه
ببر دل ز آنكه امشب زادگاه حيدري كعبه
درونت گشته چون قلب محمّد (ص) منجلي امشب
همه دور تو مي گردند و تو دور علي امشب
به عشق مرتضي اي كعبه امشب عشقبازي كن
علي از تو تو از ياران مولا دلنوازي كن
كنار صاحبت از كلّ هستي بي نيازي كن
ببال امشب به خود تا صبح محشر سرافرازي كن
ثناي شير حق آغاز با صوت حجازي كن
حرم دورت بگردم از علي مهمان نوازي كن
يم اسرار حق را از صدف دُردانه پيدا شد
درون خانه امشب روي صاحب خانه پيدا شد
الا اي آسمان چشم بد از ماه تو دور امشب
رها كن ماه خود را و بگير از كعبه نور امشب
بپوشان خاك پاك مكّه را از زلف حور امشب
قيامت كرده بيت كبريا از وجد و شور امشب
فلك مست نشاط است و زمين غرق سرور امشب
خدا با حسن مولا از حرم كرده ظهور امشب
ز اهل قبله دل برده به جسم كعبه جان داده
جمال خويش را در صورت مولا نشان داده
نسيم مكّه بوي عطر رضوان با خود آورده
طلوع صبح از ره يك جهان جان با خود آورده
امين وحي خطّ عفو و غفران با خود آورده
علي دست خدا فتح نمايان با خود آورده
شرف، عزّت، شجاعت، نور ايمان با خود آورده
مگر بنت اسد از كعبه قرآن با خود آورده
ببال اي فاطمه بنت اسد امشب اسد زادي
تو در بيت احد مرآت الله الصّمد زادي
محمّد (ص) باز كن آغوش، جانت در برت آمد

وصّي و جانشين و يار و مير لشگرت آمد
تعالي الله مرآت جمال داورت آمد
لواي فتح بر بام فلك زن حيدرت آمد
علي فرمانده ي پيروز بدر و خيبرت آمد
اميرالمؤمنين ساقيّ حوض كوثرت آمد
برادر، ابن عم، داماد، يار تو است اين مولود
نه يك كودك همه دار و ندار تو است اين مولود
بتان كعبه امشب غرق توحيدند در كعبه
خدا را در جمال مرتضي ديدند در كعبه
به نور مهر او امشب درخشيدند در كعبه
ملايك حلّه هاي نور پوشيدند در كعبه
به دور شير حق تا صبح گرديدند در كعبه
به رخسار علي چون لاله خنديد در كعبه
صنم ها ذكر الله الصّمد خواندند با مولا
بتان در سجده افتادند و مي گفتند يا مولا
علي جان مدح ذات خالق اكبر گوارايت
ولادت در حريم خالق داور گوارايت
پذيرايّي معبود از تو و مادرت گوارايت
تجلاّي حق از آئينة منظر گورارايت
سرود وحي در آغوش پيغمبر گوارايت
سلام حق سلام خلق تا محشر گوارايت
تو با صوت مليحت روح را غرق تلاوت كن
تو پيش از وحي قرآن بهر پيغمبر تلاوت كن
تو مولود حرم ممدوح ذات حقتعالائي
تو بر ختم رسل جان و رسل را پيرو مولايي
تو بر هر مؤمني از نفس مؤمن نيز اولايي
تو از اوج تفكّر برتري از مدح بالايي
تو آري تو، مراد و قبلهٔ اهل تولاّيي
تو مولايي تو اولايي تو بالايي تو والايي
تو توحيدي تو ايماني تو آغازي تو انجامي
تو حجّي تو جهادي تو تمام دين اسلامي
فلك بر خويش مي بالد كه دارد كوثري چون تو
ملك تا حشر مي نازد كه دارد رهبري چون تو
نبي تكبير مي گويد كه دارد حيدري چون تو
مبارك باد زهرا را كه دارد همسري چون تو
گوارا باد قرآن را كه دارد داوري چون تو

رسد بر ساحل آن كشتي كه دارد لنگري چون تو
تو حق را اصل و ميزاني تو جسم شرع را جاني
تو تهليل تو تكبيري تو قرآني تو فرقاني
من از آغاز تا پايان علي گفتم علي گويم
چه در پيدا چه در پنهان علي گفتم علي گويم
چه در ساحل چه در طوفان علي گفتم علي گويم
به هر مذهب به هر عنوان علي گفتم علي گويم
به هر عهد و به هر پيمان علي گفتم علي گويم
چه در جنّت چه در نيران علي گفتم علي گويم
علي گفتار شيرينم علي قرآن علي دينم
علي چشم خدا بينم علي اسلام و آيينم
لب از آغاز وا كردم به عشق ساقي كوثر
دو عالم را رها كردم به عشق ساقي كوثر
نيايش با خدا كردم به عشق ساقي كوثر
دعا خواندم دعا كردم به عشق ساقي كوثر
حرم رفتم صفا كردم به عشق ساقي كوثر
سرو جان را فدا كردم به عشق ساقي كوثر
كيم من «ميثم» اويم ثناخوان با دم اويم
به جز مدحش نمي خوانم به جز ذكرش نمي گويم

شماره18

اي خانۀ كعبه زادگاهت
اي بيت، اسير يك نگاهت
هم هشت بهشت بذل دستت
هم هفت سپهر خاك راهت
چون ذات مقدّس الهي
كس پي نبرد به قدر و جاهت
تو نفس محمّدي علي جان
آيينۀ سرمدي علي جان
اي روي خدا و روي كعبه
ميلاد تو آبروي كعبه
ابروي تو قبلۀ نماز است
تا چشم بود به سوي كعبه
سوگند به كعبه كز ازل بود
ديدار ار تو آرزوي كعبه
مهمان خداي كعبه مولا
بر تو است بناي كعبه مولا
امروز حرم علي علي گفت
سر تا به قدم علي علي گفت
تا كور شوند بت پرستان
در كعبه صنم علي علي گفت
بايد همه عمر با علي بود
بايد همه دم علي علي گفت
اين ذكر شده است عادت من
محبوب ترين عبادت من
آن شب حرمِ خدا شبي داشت
در آتش عاشقي تبي داشت
از مهر و مه و ستاره بهتر
در سينۀ خويش كوكبي داشت
ديوار حرم به خنده مي گفت
ديديد كه خانه صاحبي داشت
فرياد كشيد بام كعبه
آمد به جهان امام كعبه
اين كعبه و زمزم و مقام است

اين حمد و تشهّد و قيام است
اين شير خدا ابولائمّه
اين كلّ ائمّه را امام است
اين روح صفا، صفاي مروه
اين قبلهٔ مسجدالحرام است
مرآت يقين كامل است اين
قرآن نگشته نازل است اين
اي سرّ خدا و راز كعبه
وي از تو به عرش ناز كعبه
هم پشت سرت دعاي زمزم
هم پيش رخت نماز كعبه
بگذار به ناز اي علي جان
پا بر سر چشم ناز كعبه
اطفي كه حرم اميد دارد
برگرد سرت طواف آرد
اي دختر شير، شير زادي
در ملك خدا امير زادي
بر جنّ و ملك امام عادل
بر خيل بشر بشير زادي
بر ذات خدا يگانه مظهر
بر ختم رسل وزير زادي
بشري كه خدات بوالحسن داد
در كعبه امام بت شكن داد
تو خلد مخلّدي علي جان
تو روح مجرّدي علي جان
تو آينهٔ تمام قرآن
در دست محمّدي علي جان
تو نفس نفيس مصطفايي
تو همدم احمدي علي جان
قرآن نگشته نازلش را
با خنده بخوان ببر دلش را
بگشاي لب اي تمام قرآن
بر خلق رسان پيام قرآن
بر ماه رخت درود احمد
بر لعل لبت سلام قرآن
علم تو چو روح جاوداني

جاري است به هر كلام قرآن
حق را سخن تو تكيه گاه است
الحقّ مع علي گواه است
با مهر توام جهان چه حاجت
با روي توام جنان چه حاجت
جايي كه تويي امام عادل
ما را است به اين و آن چه حاجت
قرآن و تو هر دو يك كتابيد
با اين دو به ديگران چه حاجت
ما سابقه از غدير داريم
مانند علي امير داريم
اي مرغ سحر، سحر مبارك
اي محفل شب، قمر مبارك
ديدار علي به خانۀ خويش
بر خالق دادگر مبارك
ميلاد علي و سال مولا
بر مهدي منتظر مبارك
بس امر خطير دارد اين سال
دو عيد غدير دارد اين سال
اي تشنه لبان، سحاب تبريك
اي چشمۀ خشك آب تبريك
در چشم تمام صبح خيزان
زيبايي آفتاب تبريك
سال علي و ولادت او
بر رهبر انقلاب تبريك
«ميثم» به سه نور شد هدايت
توحيد و نبوّت ولايت

شماره19

هستي امشب تا سحر اختر شماري مي كند
خواب هم در ديده ها شب زنده داري مي كند
باد اعجاز نسيم نو بهاري ميكند
خاك را از اشك خود مشك تتاري ميكند
چاه زمزم اشك شوق از ديده جاري ميكند
كعبه چشمش در ره است و بيقراري ميكند
چشم بگشوده كه صاحب خانه آيد در حرم
باغبان روح با ريحانه آيد در حرم
اي ملائك گل برافشانيد بام كعبه را
بيشتر گيريد امشب احترام كعبه را
با وضو بايد به لب آريد نام كعبه را
بشنود از چار ركن امشب پيام كعبه را
هم پيام كعبه هم ذكر سلام كعبه را
مام كعبه آورد با خود امام كعبه را
اي حرم آماده شو تا ميهمان داري كني
ميهمان خويش را در موج غم ياري كني
اي حرم آغوش خود بگشا كه جانانت رسيد
ميهمان نه ميزبان ميهمانانت رسيد
پايداري كن كه ركن چار اركانت رسيد
شب بجاي ماه خورشيد فروزانت رسيد
مظهر حسن خداي حي منانت رسيد
پيكر بي روح بودي تاكنون ، جانت رسيد
بازكن در بازكن در حيدر آمد سوي تو
شير حق جان نبي با مادر آمد سوي تو
فاطمه (س) دعوت شده از سوي دادار حرم
چشم حق بين دوخت از هر سو به ديدار حرم
تافت خورشيد وجودش در شب تار حر م
چون حجر بگذاشت روي خود به ديوار حرم
هم حرم شد يار اوهم گشت او يار حرم
با قدوم حضرتش افزود مقدار حرم
او صدف بود و ولي الله اعظم گوهرش
كعبه ميگرديد چون پروانه بر گرد سرش
ناگهان انداخت گل از درد زادن روي او

ريخت چون گوهر عرق از طلعت نيكوي او
شد كمان از درد ، سر و قامت دلجوي او
بي خبر از حال او هم قوم او هم شوي او
او بسوي كعبه چشم آفرينش سوي او
با خدا گرم سخن لعل لب حق گوي او
كي خدا امشب تو از درد درونم آگهي
بسته راه از چار سو بر من تو خود بگشا رهي
اي پناه بي پناهان اي خداي جليل
اي كه ره گم كردگان راهم چراغي هم دليل
اي تو خود معبود بيت و باني
بسته ام بر لطف تو از رشته جانم دخيل
تو خداوند جليل استي و منعبد ذليل
بارغم بر روي دوشم گشته چون كوهي ثقيل
ياريم فرما كه مهمان تو در اين خانه ام
باز كن راهي بسويت بر من و دردانه ام
كعبه امشب ركن دين را در بغل بگرفته اي
مرشد روح الامين را دربغل بگرفته اي
اصل قرآن مبين را در بغل بگرفته اي
جان ختم المرسلين را در بغل بگرفته اي
هستي هست آفرين را در بغل بگرفته اي
شير حق حبل المتين را در بغل بگرفته اي
قبله دل كعبه اهل يقين است اين پسر
منجي عالم اميرالمومنين است اين پسر
اين همان دست خدا جان محمد (ص) حيدر است
اين همان آئينه حسن خداي داور است
اين همان شيرخدا شمشير فتح خبير است
اين علي (ع) يعني تمام هستي پيغمبر (ص) است
اين ز وصف و مدح عقل و درك ما بالاتر است
باطن است و ظاهر است و اين ها همه آخر است
اين مقام و زمزم و حجر و حجر سعي و صفاست
پيشواي مسلمين و جانشين مصطفي است
در كنار بيت جانش با دعا دمساز شد
ناگهان پيدا زرب البيت اين اعجاز است
دامن ديوار چون چاك گريبان باز شد
روح كعبه بر فراز كعبه در پرواز شد
بر فلك از خشت خشت كعبه اين آواز شد

كين بنا ز آغاز بر فرزند تو آغاز شد
اي حجر عاشق صفا طالب ، حرم پروانه ات
ادخلي يا فاطمه (س) بگذار پا در خانه ات
تا نهان در كعبه شد آن سر سارار قدم
كعبه بيش از پيش شد با مقدم او محترم
باز ديوار حرم از امر حق آمد بهم
ديگر اينجا كس نميداند چه شد حتي حرم
فاطمه (س) بود و علي (ع) بود و خداي ذوالكرم
كارناید از كلام و صفحه و دست و قلم
عقل مجنون و قلم عاجز زبان گنگ است و لال
كس نميداند چه شد جز ذات پاك ذوالجلال
كس نميداند چه شد جز ذات دادار علي (ع)
كعبه ميگردد گرد شمع رخسار علي (ع)
از حرم برعرش ميتابد انوار علي (ع)
آفرينش داشت در سر شوق ديدار علي (ع)
شد خدا در خانه خود ميهماندار علي (ع)
بود ذكر حق بر لب هاي گهر بار علي (ع)
سنگ هاي كعبه مي گفتند با صوت جلي
يا علي (ع) و يا علي (ع) و يا علي (ع) و يا علي (ع)
اي حرم را قبله اي ارواح را جان يا علي (ع)
اي گداي سائلت فردوس و رضوان يا علي (ع)
اي خدا را در شب ميلاد مهمان يا علي (ع)
اي به روي دست احمد خوانده قرآن يا علي (ع)
كيستي تو پاكتر از جان پاكان يا علي (ع)
كيستم من (ميثم) آلوده دامان يا علي (ع)
هر كه هستم خاك درگاه محبان توام
تو امام و رهبر من ، من ثنا خوان توم

شماره20

اي حرم، ديدار روي حقتعالايت مبارك
كعبه امشب آفتاب عالم آرايت مبارك
اي صفا، اي مروه، اي هستي، تجلاّيت مبارك
اي حطيم، اي حجر، اي زمزم، تولاّيت مبارك
فاطمه بر صورت مولا، تماشايت مبارك
رحمةٌ للعالمين، ديدارِ مولايت مبارك
گوهرِ درياي توحيدت مبارك باد كعبه
در دلِ شب قرص خورشيدت مبارك باد كعبه
امشب از زمزم به كف ساغر بگيريد اي ملايك
كعبه را مانند جان در بر بگيريد اي ملايك
عيدي خود را زپيغمبر بگيريد اي ملايك
هر چه مي خواهيد از حيدر بگيريد اي ملايك
ذكر يا مولا علي از سر بگيريد اي ملايك
از اميرالمؤمنين كوثر بگيريد اي ملايك
سر خوشانِ زمزمِ فيضِ علي ساغر مبارك
بر همه ميلاَد مولا َساقيِ كوثر مبارك
دامن امّ القري امشب ابوالايتام دارد
مكّه پيش از سال بعثت جلوه ي اسلام دارد
يا حرم آگاهي از بشكستن اصنام دارد
آسمان از صورت خورشيد بر كف جام مبارك
يا زمين از نور امشب جامه ي احرام دارد
حبذّا مولود مسعودي كه حيدر نام دارد
كعبه امشب بيت اميرالمؤمنين شد
ملك هستي غرق در نور اميرالمؤمنين شد
اي نبي را جانشين، ميلاد مسعودت مبارك
عروة الوثقاي دين، ميلاد مسعودت مبارك
قبله ي اهل يقين، ميلاد مسعودت مبارك
خلق عالم را معين، ميلاد مسعودت مبارك
مرشد روح الامين، ميلاد مسعودت مبارك
يا اميرالمؤمنين، ميلاد مسعودت مبارك
اي حرم امشب اسد در دامن بنت اسد بين
قل هو الله احد مرآت الله الصّمد بين
گوهر عصمت گرفته در بغل دردانه امشب

يا كه زمزم را پر از كوثر بود پيمانه امشب
عارض مولا شده شمع و حرم پروانه امشب
خانه دارد آبرو از روي صاحب خانه امشب
اين خبر كرده امير مكّه را ديوانه امشب
مي دهد بنت اسد را ذات حق ريحانه امشب
اي امير مكّه با زمزم حرم را شستشو كن
صاحب البيت آمده جان را نثار روي او كن
فاطمه بنت اسد قرص قمر آوردي امشب
ماهي از خورشيد گردون خوب تر آوردي امشب
بر رسول الله قرآني دگر آوردي امشب
نخل امّيد محمّد را ثمر آوردي امشب
جان شيرين بر تن پيغامبر آوردي امشب
حبذّا اي مادر مولا پسر آوردي امشب
با وضو در بر بگيرش هستي پيغمبر است اين
هم علي، هم مرتضي، هم بوالحسن، هم حيدر است اين
بي تولاّي علي اسلام جان دارد ندارد
زهد كلّ رهروان بي او روان دارد ندارد
خصم او جز در دل دوزخ مكان دارد ندارد
هيچ پيغام آوري خطّ امان دارد ندارد
بر مشام خويش بويي از جنان دارد ندارد
حشر بي ذلّ لوايش سايه بان دارد ندارد
كعبه شاهد باش من غير از علي رهبر ندارم
در دو دنيا دست از دامان حيدر بر ندارم
چشم شو كعبه كه بيني روي ربّ العالمين را
گوش شو تا بشنوي آيات قرآن مبين را
نطق زيباي دل انگيز اميرالمؤمنين را
صوت قرآن علي لبخند ختم المرسلين را
بوسه هاي احمد و تبريك جبريل امين را
عيد اهل آسمان و شادي خلق زمين را
اي حرم با ماه رخسار علي روشنگري كن
يا علي قرآن بخوان و از محمّد (ص) دلبري كن
يا محمّد شير تو شمشير حيّ داورم من
فاتح احزاب و بدر و قهرمان خيبرم من
باطنم من ظاهرم من اوّلم من آخرم من
با تو تنهايي و سختيّ و غم همسنگرم من
كشتي توحيد را در سايه ي تو لنگرم من

حيدرم من، حيدرم من، حيدرم من، حيدرم من
همچو قرآنت چراغي منجلي داري محمّد (ص)
بيم از دشمن مكن ديگر علي داري محمّد (ص)
يا محمّد بازو و شمشير من در اختيارت
من خدا را شيرم و زنجير من در اختيارت
حمد من، تهليل من، تكبير من، در اختيارت
غرّشِ فرياد عالمگير من در اختيارت
هم قضا تسليم، هم تقدير من در اختيارت
عزم من، تعجيل من، تأخير من، در اختيارت
پا به پاي حضرتت اسلام را يار و معينم
تو رسول اللّهي و من هم اميرالمؤمنينم
آمدم تو جان من باشي و من جان تو باشم
از ولادت تا شهادت عبد فرمان تو باشم
در تمام جنگ ها فتح نمايان تو باشم
حامي دين مبين و يار قرآن تو باشم
بين حقّ و بين باطل نور و فرقان تو باشم
باغبانِ دائم گل هاي خندان تو باشم
آن چنان كه حق مرا يار پيمبر آفريده
ذوالفقار حيدري را بهر حيدر آفريده
اي تمام دين من مهر و تولاّيت علي جان
اي دلم درياي نوري از تجلاّيت علي جان
اي به قرآن مدح گفته حقتعالايت علي جان
اي همه عالم فداي قدّ و بالايت علي جان
اي خدا خوانده به كلّ خلق مولايت علي جان
اي فراتر آستان از عرش اعلايت علي جان
اي ولايت دين «ميثم» جان ميثم هست ميثم
واي اگر از مرحمت فردا نگيري دست ميثم

شماره21

توحيد نهد در دل كعبه قدم امشب
بت ها همه گشتند به تعظيم، خَم امشب
اركان حرم دور حرم ذكر گرفتند
در كعبه فتاده است به سجده صنم امشب
بر گوش رسد زمزمه ي چشمه ي زمزم
تا صبح زند از اسدالله دم امشب
تبريك بگوييد به كعبه كه دوباره
گرديده به ميلاد علي محترم امشب
تا فاطمه ي بنت اسد در حرم آيد
اي اهل حرم دور شويد از حرم امشب
پيدايش سيماي خداوند، مبارك
بر كعبه تماشاي خداوند، مبارك
امشب حرم از عرش سرافرازتر آمد
در بيت خدا روي خدا جلوه گر آمد
شمشير خدا شير خدا حيدر كرّار
يا حامي جان بر كف پيغامبر آمد
يا آمنه ي بنت وهب زاده محمّد (ص)
يا فاطمه ي بنت اسد را پسر آمد
يا فاتح بدر و اُحد و خيبر و احزاب
يا شير حق از بيشه ي فتح و ظفر آمد
اي بيت خدا روي خداوند مبارك
اي ختم رسل جان عزيزت به برآمد
در كعبه ندا مي رسد از خالق سرمد
ميلاد علي باد مبارك به محمّد (ص)
بت هاي حرم سوره ي توحيد بخوانيد
در مقدم مولا دُرِ تهليل فشانيد
ميلاد علي را همه تبريك بگوييد
از بنت اسد عيدي خود را بستانيد
با دست علي تا به روي خاك بيفتد
در كعبه بمانيد بمانيد بمانيد
امشب همه دور اسدالله بگرديد
از جانب ما نيز سلامش برسانيد
با حمد حق از حلقه ي تهمت به در آييد

با مدح علي آتش دل را بنشانيد
با ديدن آن قامت و آن طلعت نيكو
فرياد بر آريد هوالحقّ و هوالهو
كعبه همه سر تا قدم آغوش گشوده
يا اينكه خداي حرم آغوش گشوده
الله كه با ديدن توحيدِ مجسّم
در دامن كعبه صنم آغوش گشوده
ميلاد علي آمده و عيد كرامّت
بر شيعه ي مولا، كرم آغوش گشوده
ديگر نهراسيد كسي از آتش دوزخ
زيرا كه رياض ارم آغوش گشوده
تا بنت اسد با اسدش از حرم آيد
پيغمبر اكرم زهم آغوش گشوده
با جام ولايت شده سرمست محمّد (ص)
دل داده به شوق علي از دست محمّد (ص)
سر تا به قدم گشته نبي چشم كه بايد
از كعبه برون بنت اسد با اسد آيد
تكبير بگوييد كه آن چشمِ خداوند
چشمي به گل روي محمّد (ص) بگشايد
تكبير بگوييد كه با خواندن قرآن
هم جان به نبي بخشد و هم دل برباید
تكبير بگوييد كه مولا علي آمد
تا زنگ غم از قلب محمّد (ص) بزداید
تكبير بگوييد كه با حسن خدايي
امروز خدا را به محمّد (ص) بنماید
احمد به بغل آنچه كه بايست گرفته
يا جان خودش را به سرِ دست گرفته
از خالق دادار بپرسيد علي كيست
از احمد مختار بپرسيد علي كيست
جز شخص علي شخص علي را نشناسد
از حيدر كرّار بپرسيد علي كيست
در غزوه ي بدر و احد و خيبر و احزاب
از تيغ شرر بار بپرسيد علي كيست
از چاه و شب و نخله ي خرما و بيابان
از شمع شب تار بپرسيد علي كيست
شمشير به دشمن دهد و شير به قاتل

از قاتل خونخوار بپرسيد علي كيست
آيينه ي ذات ازلي را چه بخوانند
خلقت همه مانند علي را چه بخوانند
آيينه ي معبود علي بود علي بود
سر منشاء هر جود علي بود علي بود
ركن و حرم و حجر و صفا مروه و مسعا
سجده علي و ساجد و مسجود علي بود
هم اوّل و هم آخر و هم ظاهر و باطن
هم شاهد و مشهود علي بود علي بود
بعد از همه ايجاد علي هست علي هست
پيش از همه موجود علي بود علي بود
روزي كه نه روز و نه شبي بود به عالم
والله علي بود علي بود علي بود
با اين همه، عبد است خدانيست، خدا نيست
عبدي كه زمعبود جدا نيست، جدا نيست
او كيست زكات است و صلات است و صيام است
تكبير و ركوع است و سجود است و قيام است
سوگند به قرآن كه علي بعد محمّد (ص)
بر خلق امام است امام است امام است
دوزخ به محبّ وي و جنّت به عدويش
واللهِ حرام است حرام است حرام است
سنّي اگر انصاف دهد «لحمك لحمي»
در بحث، تمام است تمام است تمام است
من حيدريم حيدري، اينم به همه عمر
پيوسته مرام است مرام است مرام است
روزي كه در ايجاد نه آب و نه گِلم بود
او از كرم خويش خريدارِ دلم بود
در بيشه ي سبز نبوي شير علي بود
بر فرق ستمكاران شمشير علي بود
تا سينه ي بيدادگران را بشكافد
در تركش تقديرِ خدا تير علي بود
قرآن كريمي كه به دوران نبّوت
با نطق محمّد (ص) شده تفسير علي بود
نفس است كه بندد همه را در غل و زنجير
مردي كه ورا بست به زنجير علي بود
تهليل برآريد كه تهليل جز او نيست

تكبير بگوييد كه تكبير علي بود
واللهِ همين است همين است همين است
تا دين خدا هست علي رهبر دين است
اي پيش قدت كعبه برافراشته قامّت
اي يافته زينت به وجود تو امامّت
در سايه ي توحيد تو توحيد سرافراز
از بازو و شمشير تو دين يافت سلامت
تو با حق و حق دور تو گرديده هماره
امروز نه، فردا نه، كه تا صبح قيامّت
از ما همه در محضر تو عجز و توسّل
از تو درباره ي ما لطف و كرامّت
اين كلّ بهشت است، كه در حشر گذارند
پيشاني ما را به ولاي تو علامت
مرغ دل ما ساكن بام حرم تو است
آيين علي دوستي ما كرم تو است
من كيستم؟ عالم به تولاّي تو نازد
حورو ملك، آدم به تولاّي تو نازد
هم موسي عمران به ولاي تو كند فخر
هم عيسي مريم به تولاّي تو نازد
زهرا به فداي تو كند جان گرامي
پيغمبر اكرم به تولاّي تو نازد
قرآن شده در مدح و ثناي تو مزّين
زيرا كه خدا هم به تولاّي تو نازد
بالله قسم لطف و عطايت نشود كم
بگذار كه «ميثم» به تولاّي تو نازد
بگذار كه تا هست به لب نطق و بيانم
پيوسته شود مدح تو جاري به زبانم

شماره22

الله اكبر اي حرم امشب حرم شدي
بيش از هميشه نزد خدا محترم شدي
آيينه دار آينه ي ذوالكرم شدي
باغ ارم نه، رشك رياض ارم شدي
اي زادگاه فاطمه، اي خانه ي علي
پروانه ي تو خلق و تو پروانه ي علي
تبريك اي بتان حرم داوري شديد
امشب به كعبه گرم ثناگستري شديد
از افتراي بت شدن امشب بري شديد
در اشتياق شير خدا حيدري شديد
امشب به كعبه اُنس بگيريد با علي
ريزيد بر زمين و بگوييد يا علي
خورشيد سجده بر كُره ي خاك مي كند
زين سجده فخر بر همه افلاك مي كند
ديوار كعبه سينه ي خود چاك مي كند
پرواز، روح خواجه ي لولاك مي كند
امشب شب ولادت جان محمّد (ص) است
ذكر علي علي به زبان محمّد (ص) است
امشب صداي دلكش زمزم علي علي است
امشب سرود عالم و آدم علي علي است
امشب دعاي عيسي مريم علي علي است
باور كنيد ذكر خدا هم علي علي است
آيد صداي زمزمه ي مسجدالحرام
با چار ركن خود به علي مي دهد سلام
امشب سرود وحي به تفصيل بشنويد
از جوف كعبه نغمه ي تهليل بشنويد
تنزيل و قدر و نور به ترتيل بشنويد
بانگ اذان به كعبه زجبريل بشنويد
بانگ علي علي همه در كعبه سر دهيد
ميلاد نور را به پيمبر خبر دهيد
اي شير، دخت شير، زهي شير داورت
اي كعبه اين تو، اين گل رخسار حيدرت
داري علي به دامن توحيد پرورت

اين جان سيّد بطحاست در برت
هم مام شير حقّي و هم شير دخت شير
شير خدا زسينه ي پاك تو خورده شير
اي طلعتت جمال جميل خدا علي
اي بر تمام خلق خدا مقتدا علي
اي كرده حق به حضرت تو اقتدا علي
اي جانِ جان، كه جان جهانت فدا علي
اي در تمام ملك خدا ذكر خير تو
مولود كعبه ركن حرم كيست غير تو
مرآت حسن خالق سرمد تويي علي
توحيد تو، حقيقت احمد تويي علي
قرآنِ روي دست محمّد تويي علي
حدّت همين كه رحمت بيحدّ تويي علي
قرآن كتاب مدح و خدا مدح خوان توست
جاي لب رسول خدا بر دهان توست
تنها تويي به ختم رسل جان و جانشين
تنها تو را رسول خدا خوانده كلِّ دين
تنها تويي تو دست الهي در آستين
تنها تويي امير تماميّ مؤمنين
تنها تو در، زقلعه ي خيبر گشاده اي
تنها تو، پا به دوش پيمبر نهاده اي
بازوي ديو نفس كه بسته است غير تو؟
با احمد و خدا كه نشسته است غير تو؟
اصلاب كفر را كه گسسته است غير تو؟
بت هاي كعبه را كه شكسته است غير تو؟
بر منبر رسول، سلوني تو گفته اي
در بستر رسول، تو تنها تو خفته اي
قرآن نيازمند به نطق و بيان توست
هم تو زبان حقيّ و هم حق زبان توست
جاويدي و هماره زمان ها زمان توست
خورشيدي و تمام مكان ها مكان توست
وابسته ي ولاي تو وابسته ي خداست
مهر تو لطف و رحمت پيوسته ي خداست
تا حشر بوسه هاي كرامت به دست توست
بالله قسم زمام امامت به دست توست
بيماري و شفا و سلامت به دست توست

روز جزا لواي امامت به دست توست
روزي كه خلق ناله ي اين المفّر زنند
حتّي رُسل به زير لواي تو ايمنند
دستي كه دامن تو نگيرد بريده باد
قلبي كه بي ولاي تو باشد دريده باد
سروي كه خم نشد به حضورت خميده باد
هر كس به جز تو ديد، ترابش به ديده باد
وجه اللّهي زمان و ماكن غرق نور توست
هر كس كه هر كجا بنشيند حضور توست
من كيستم غلام تو يا مرتضي علي
از تشنگان جام تو يا مرتضي علي
مرغ اسير دام تو يا مرتضي علي
در دام هم به بام تو يا مرتضي علي
نطقم زكودكي به ثناي تو باز شد
نظم به نام «ميثم» تو سرافراز شد

آن كه بعد از مصطفي ما را امام و رهبر است
شير حق نبي مولود كعبه حيدر است
شمع جمع انبيا مولاي كل اولياء
متقين را مقتدا و مسلمين را رهبر است
گر نمي بودي رسول الله ختم الانبياء
فاش مي گفتم امير المومنين پيغمبر است
گفت پيغمبر كه من خود شهر علمم ، در عليست
اي برادر تو حرامي نيستي راه از در است
جان دين مهر علي مهر علي مهر عليست
دين بي مهرعلي دين نيست جسم بي سر است
هركه با بغض علي محشور گردد روز حشر
طاعت سلمان اگر با خويش آرد كافر است
من نمي دانم كه مي بودم نمي دانم كي ام
ليك مي دانم اميرالمومنينم رهبر است
قطره ام خواني علي درياست من در دامنش
ذره ام گوئي علي خورشيد ذره پرور است
هر كجا صحبت ايمان است اوصاف عليست
حرف ايمان و علي مانند شير و شكر است
سرو قدش سايه باني ميكند خورشيد را
روز محشر هر كه در ظل لواي حيدر است
دوست دارم روز محشر تشنه تر باشم ز خلق
ز آنكه ميدانم علي ساقي حوض كوثر است
خردلي از مهر اولاد امير المومنين
پيش من محبوب تر از يك جهان سيم و زر است
كيست احمد را وصي ، آنكو گريزد از نبرد
يا كسي گو بازويش مفتاح فتح خيبر است
زهد و تقوا و عدالت بي تولاي علي
يا شرار قهر حق يا دود يا خاكستر است
آنكه خود را در خلافت خواند همسنگ علي
نيست آن قدرش كه گويم خاك راه قنبر است
آفتابا روز محشر هر چه بتواني بتاب
پرچم شاه ولايت سايه بان محشر است
شعله گل شد بر خليل الله با مهر علي

ورنه بي مهر علي هر لاله كوه آذر است
من علي را پيشوا دانم كه با ختم رسل
روز اول اول است و روز آخر آخر است
من علي را مقتدا دانم كه در حال ركوع
انما در شان خاتم بخشي اش از داور است
من علي را دوست مي دارم گواه پاكي ام
دوستي و حيدر و ذريه پيغمبر است
عهد من پيمان من آئين من ايمان من پ
يش تر از صبح خلقت دوستي با حيدر است
طرفه بيتي گويم از (اهلي) كه گر با آب زر
نقش باب كعبه گردد باز قدرش برتر است
" هركه را در دل بود بغض غلامان علي"
"گر برادر با شدم گويم خطا از مادر است "
كيست حيدر آن كه حق پيوسته گرددگرد او
كيست حيدر آن كه حق رااا تا قيامت محور است
كيست حيدر آن كه مداحش خدا و مدح او
هل اتي و بلغ وتطهير و قدر و كوثر است
كيست حيدر آن كه از لعل لب ختم رسل
مدح او پيوسته جاري همچو عقد گوهر است
كيست حيدر آن كه مدحش همچنان حسن خداست
شيعه اونيز در حصن خداي اكبر است
يا علي اي آنكه نامت حرز جان انبياست
يا علي اي آنكه خاكت اوليا را افسر است
گرچه دورم از تو مرهون عنايات توام
ذره هر جا هست در آغوش مهر خاور است
گر جدا سازند بند از بند من هر صبح و شام
باز ميگويم علي بر من امام و رهبر است
اي خوش آنكو با علي دوران عمرش گشت طي
خوشتر آنكو با علي تا لحظه هاي آخر است
من تو را در زندگي دارم علي جان تو مرا
عبد و مولا و ملزوم بر يكديگر است
نظم (ميثم) تا ثناي خاندان مرتضي است
جاودان ، ديوان او تا صبح روز محشر است

احمد سهيلي خوانساري

صاحب دين مبين را دل زمن پرسيد كيست
گفتمش ختم رسل احمد،مهين پيغمبرست گفت بعد از وي ولايت را كه شايد، بازگو
گفتم آن كو پايه قدرِ وي از كيوان برست گفت در بستر به جاي او شبانگاهان كه خفت
گفتم آن كو گاه بيم از جمله پابرجاترست گفت با احمد خود از ياري برادر خوانده كيست؟
گفتم آن كز بهر او سرگشته مهر انورست گفت با زهرا كه همسر گشت
گفتم آن كسي كز فضيلت اين و آن را هم سرآمد هم سرست گفت برگو كيست سبطين پيمبر را پدر
گفتمش آن پيشرو كو رهروان را رهبرست گفت اعجاز رسول مصطفي در جنگ بدر
زاهل ايمان مر كدامين پاكدل را درخورست گفتم آن پردل كه دارد گـردَنان را پايمال
زخم شمشير سرافشانش كه در دست اندرست گفت در " احزاب" داني شير صيدافكن كه بود
گفتم آن كو قاتل شيري چو عمرو كافرست گفت خصمان را كه تن خست و درید اندر" حنين"
گفتم آن كو دشمن دين را عدويي قاهرست گفت با احمد كه خورد از مرغ بريان بهشت
گفتم آن كو بر همه خويشان پيغمبر سرست گفت دمساز پيمبر كيست در زير كسا
گفتم آن مهتر كه زهد و علم ازو با زيورست گفت در روز غديرخم ، وليّ حق كه شد
گفتم آن كس كو بزرگان را به گيتي سرورست گفت در شأن كه آمد هل اتي از قول حق
گفتم آن كو دستگير هركه بي سيم و زرست گفت سايل را كه خاتم داد هنگام نماز
ديد چون استاده خواهان مستمندي بر درست گفتم آن در راه يزدان بهترين شمشيرزن
كز ره تحقيق هر كس پيرو او شد برست گفت در محشر كه باشد قاسم نار و نعيم
گفتم آن كز رأي روشن آفتاب خاورست گاه نفرين بر نصاري با نبي گفتا

که بود
گفتم آن کاندر همه احوال او را یاورست گفت با احمد که باشد همچو هارون با کلیم
گفتم آن پیوسته با وي همچو با جان پیکرست گفت برگو کیست آنکو شهر دانش راست در
گفتم آن دانا که علم دیگران را مصدر است گفت آنکو ناکثین را داد کیفر خود که بود
گفتم این در قصه حرب جمل خود اندرست گفت جویم در کجا نام عدوي قاسطین
گفتمش در وقعه صفین کاندر دفترست گفت شمشیر کرا خون خوارج آب داد
گفتمش بر خوان زجنگ نهروان کان خوشترست گفت ساقي کیست کوثر را به روز رستخیز
گفتم آن کاندر نبردش زهره شیر نرست گفت برگو کانچه گفتي سیرت یك مرد بود
گفتمش آري گرت قول "سهیلي" باورست گفت ازین یکتا بگو نام و نسب
گفتم علي پور بوطالب خدیو اهل ایمان حیدرست شعر از احمد سهیلي خوانساري

شمس اصطهباناتي

فردا زمين غوغا شود تا آسمان هفتمين
زيرا كه از اوج فلك آيد ملك روي زمين
در دست هريك دسته گل ؛منشور سبز اندرجبين
آن دسته گلها چيده اند از باغ رب العالمين
در هر ورق بنوشته اند با خط قدرت اينچنين
بشري كه آمد در وجود مولا امير المؤمنين
مير عرب؛ ماه عجم؛ معجز نماي لوكشف
چون صبح فردا آفتاب از كوه بطحا سرزدي
روح الامين بهر خبر؛الله اكبر بر زدي
وآنگه حصار كعبه را پيراهني ديگر زدي
لوحي به شكل ياعلي بر بام و برسر در زدي
نقشي به شكل جاي پا بر دوش پيغمبر زدي
بركافران هيبت زدي لبخند برخيبر زدي
يعني رسيد آنكو كز او نسل عدو گردد تلف
با نور تقوا آنكه داشت پوشيده از تقوا جسد
دور از جناب عفتش دست بد و چشم حسد
آنسان كه در تعريف او دست تعقل نا رسد
دارد ز قرب ومنزلت بيش ازهمه زنها ر رسد
چون آفتاب آن شير زن افتاد در برج اسد
هم شير حق را حامله ؛ هم نام او بنت اسد
درّولايت را نبود شا يسته تر از اين صدف
روزيكه با عجز و نياز بر طوف مسجد زد قدم
دريافت خود در حضرتش از درد زائيدن الم
شمس اصطهباناتي

محمود شاهنوري

از عالم بالا خبر ميرسه
به شام غم ما سحر ميرسه
در خونه كعبه رو واكنيد
درخت ولا به ثمر ميرسه
كسي اومده كه بهشت منه
ولايت اون خاك و خشت منه
اگر چه بدم ولي نوكرشم
گدايي اون سرنوشت منه يا علي يامرتضي يا حيدر يا حيدر(4) *****
مي گرده زمين به اشاره تو
خدا مست و گرم نظاره تو
تو خورشيدي و فاطمه آسمون
حسين و حسن دو ستاره تو
خدا همه رو واسه تو آفريد
تموم جهان و واسه تو كشيد
همه مات و مبهوت چشماي تو
تو كه اومدي رنگ يوسف پريد يا علي يا مرتضي يا حيدر يا حيدر (3) *****
والله گداي در خونتم
يه عمريه مهمون ميخونتم
تمامي بود و نبود مني
ديگه چي بگم آخه ديوونتم
ببين دل من به هوات مي پره
نگاه تو از همه دل مي بره
بسوزه دل دشمناي شما
كه ناز تو شخص خدا مي خره يا علي يا مرتضي يا حيدر يا حيدر(3) *****

غلامرضا شهرياري (رباعي)

امروز همه در انتظارند ، يا علي مدد
ملائك به كعبه دخيلند ، ياعلي مدد
يتيمان تاريخ بااشك و كاسه شير
عشق و مهر و وفامنتظر،ياعلي مدد

جن و انس وكل خلايق ، گويند يا علي مدد
كوه و دشت و دريا جملگي ، گوينديا علي مدد
اي مدد رسان آفرينش ، اي ساقي كوثر
بهرياري دين ، خداهم گويد ياعلي مدد

يا رب بگشا زبان دل را
تا گويم من ، كلام دل را
چه گويم زعلي مولا خود
گويد به زبان حال دل را

آسمانها، نور ببارید كه علي مي آيد
زمين ، سبزه بياريد كه علي مي آيد
اي كوه هاي خميده، استواري مشق كنيد
علي شاه ولايت مي آيد

با ميلاد علي ، دل آرام گيرد
ز رحمت خدا، ابر باران گيرد
به كعبه مي آيد آن شير خدا
عدالت در خلايق ، سامان گيرد

كوير تفتيده و تشنه
مظلوم ز بيداد، خسته
يتيم در كوچه نشسته
ملائك به كعبه دخيل بسته

همه منتظرند تا يار آيد
به كعبه آن كودك دلدار آيد
شير خدا بر زمين آيد

خدا هم گويد كه جانان آيد

به روز ولادت مولا ، ملائك يا علي گفتند
زمين و خلايق لبيك يا علي گفتند
كوه و دشت و بحر به يمن ولادت او
همصدا با كل آفرينش ، يا علي گفتند

ذوالفقار در نيام، خسته
درب خيبر در مدينه ، بسته
يتيمان درمانده و خسته
درب رحمت به زمين ، بسته

اي شاه ولايت ، علي جان بيا
اي ساقي كوثر ، علي جان بيا
همه منتظر ، پاي بنه
اي حيدر كرار، علي جان بيا

با ميلاد علي ، ولايت آغاز شد
در بيداد جهان، عدالت آغاز شد
جانا برخيز و بنگر به دو جهان
به يمن ولايت، سعادت آغاز شد

امروز به جهان ، نوري دگر ظاهر شد
از عرش به كعبه دل ، مولا ظاهر شد
ملائك دم به دم باذكر صلوات
نوري زنور اعلي ، علي ظاهر شد

غلامرضا شهرياري

صغير اصفهاني

شماره1

ديده ي من غير ديدار علي جويد؟ نجويد
يا زبانم غير اوصاف علي گويد؟ نگويد
دست من غير از كتاب مدح او گيرد؟ نگيرد
پاي من غير از طريق عشق او پويد؟ نپويد
مزرع جانم كه آب آن بُوَد از جوي رحمت
اندر آن غير از گياه مِهر او رويد؟ نرويد
ذوق مهرش كي چشد بيگانه، بگذر زين توقّع
اين گل خوشبوي را جز آشنا بويد؟ نبويد
ز استماع مدحش افشان اشكِ شوقي گر تواني
آب ديگر نامهي عصيان ما شويد؟ نَشويد
دايهي لطفش دهد شير عنايت طفل دل را
جز به شوق آن لَبَن طفل دلم مويد؟ نمويد
آن كه خواهد مأمني جويد، «صغير» اندر دو عالم
به ز درگاه اميرالمؤمنين جويد؟ نجويد؟
شعر از استاد صغير اصفهاني

شماره2

روزيكه علي به كعبه آمد به وجود
مخصوص علي خدا در از كعبه گشود
دربست بداد خانه خود به علي
يعني كه علي است خانه زاد معبود

شماره3

در مخزن لا یموت در دانه علیست
در کون ومکان امیر فرزانه علیست
در کعبه ظهور کرد تا بر همه کس
معلوم شود که صاحب خانه علیست

حسين صدر تويسركاني

اسدالله در وجود آمد
در پس پرده هر چه بود آمد
عالم ممكنات احيا شد
غرض خالق ودود آمد
رمز خلقت ،ظهور مطلق كرد
جمله ذرات در سجود آمد
پرده سِر غيب بالا رفت
علت غائي وجود آمد
خانه زاد خدا علي
از غيب پرده برداشت در شهود آمد
اسد الله در وجود آمد
در پس پرده هر چه بود آمد

سيد جعفر علوي

علي تنهاست مولود عزيز خالق اكبر
كه از ديوار مهمان شد نه مثل انبيا از در
علي تنهاست نوزادي كه گويد بازكن مادر
يد از قنداق تا گويم هزاران ذكر بر داور
علي تنهاست ياور در ميان قوم پيغمبر
كه شد در دعوت اول وزير و وارث و سرور
علي تنهاست مومن عين كشف پرده آخر
علي تنهاست مرد اول مومن به پيغمبر
علي تنهاست باب علم هر كاو طالبست از در
علي تنهاست باب حطه داخل كي شود كافر
علي تنهاست صاحب منزلت هارون پيغمبر
علي تنهاست ميزان عمل در وادي محشر
علي تنها احب خلق نزد خالق اكبر
كنار سفره طائر شده مهمان پيغمبر
علي تنهاست همسر از براي دخت پيغمبر
علي تنها برادر بر نبي طاهر و اطهر
علي تنهاست در صلبش تمام نسل پيغمبر
علي تنهاست در مرگ تمام خلق در محضر
علي تنهاست قالع درب خيبر را بسان پر
علي تنهاست صابر تا حسينش خيره شد بر در
علي تنهاست ساقي تشنگان را بر لب كوثر
علي تنهاست حامي از براي كوثري ديگر
علي تنهاست مظلومي كه شيران عرب را سر
علي تنهاست محبوبي كه بغض او نفاق آور
علي تنهاست تنها در درون بيت بي همسر
علي تنهاست صابر صبر او ايوب را مادر
علي تنهاست كراري كه حقا غير فرار است
زره در پشت بيكار است اگر باشد بر حيدر
علي تنهاست قاطع شيرهاي كافران را سر
علي تنهاست عادل كي ربود از مور حتي پر
علي تنهاست استاد از براي ميثم و بوذر
علي تنهاست سلمان پرور و هم مالك اشتر
علي تنهاست منفق مال خود در سر و در منظر

علي آيات نجم و طور ميثاق انماالمنذر
علي كشاف كربت ها قسيم جنت و كوثر
معز الاوليا و فدوه اهل كسا حيدر
علي فجار را قاتل علي ابرار را سرور
علي داماد پيغمبر به دامان نبي پرور
علي صديق اكبر او علي فاروق اعظم او
علي بئر معطل او كه بر چاهي نمايد سر
علي را بوتراب آمد به عشقش آفتاب آمد
فصاحت را تمام آمد خطابت را كمال و فر
علي داعي علي شاهد علي هادي علي حاضر
علي راضي و مرضي و رضي و مرتضي حيدر
اميرالمومنين حيدر ابوالسبطين پيغمبر
ابوالريحانتين از ديده ي بيناي آن سرور
علي تنهاست ساجد سجده اش سجاده را باور
علي تنهاست راكع در ركوعش داده انگشتر
علي تنهاست عادل عدل عدلش عدل پيغمبر
علي تنهاست صادق صدق او صديقه را باور
علي تنهاست بر مومن امير اول و آخر
علي تنهاست بر مسلم پدر با خون فرق سر
علي تنهاست منصوب نبي الآخرين اول
علي تنهاست مقتول شقي الآخرين آخر
علي تنهاست اميد دل غمديده جعفر
به امر ناب پيغمبر به عشق سوره كوثر
سيد جعفر علوي

امير عظيمي

امام علي(ع)
عشق پُر از حادثه و ماجراست
عشق سرآغاز همه كارهاست
به زندگي شور و شعف مي دهد
عشق برادر! نمك هر غذاست
عشق غم و شادي و لبخند و اشك
عشق خودش درد، خودش هم دواست
از ازلِ خلقتِ آدم بپا
تا ابدالدّهرِ خدا هم بجاست
با همه خوبان خدا بوده است
عشق مددكار همه انبياست
عشق چو خورشيد كه تابنده است
نور به هر ذات پراكنده است
عشق درختي است بر آوردهٔ سر
بار و برش لوءلوء و لعل و گُهر
صورت او برتر از انديشه ليك
ذرّه اي از نور رخش شد قمر
حضرت او حضرت زيبايي است
لعل لبش مطمع اهل نظر
دوزخ و فردوس به دستان او
هان! "تو بمان" هان!"تو گذر كن، گذر"
بنده، ولي كار خدايي كند
عشق بشر هست، «فَكَيفَ بَشَر!»
كَيفَ بَشَر، ها عليٌ ها علي
عشق همان همسر زهرا علي
سجده به خاك قدمش، عين عشق
عنايت بيش و كمش، عين عشق
نفس كشيدنِ علي زندگي
بسوي ما بازدمش، عين عشق
خنده به شوق حرمش، عاشقي
گريه ي زير علمش، عين عشق
نام علي علي علي جانفزا
زمزمه ي زير و بمش، عين عشق

گداي هنگام نمازش شدن
به انتظار كرمش، عين عشق
سيزده ماه رجب هر كه شد
معتكفِ در حرمش، عين عشق
ماه رجب سيزدهش خوشتر است
روز نزول قدم حيدر است
كعبه اگر بوي خدا يافته
زِ يمن ميلاد شما يافته
حرم به شوقت بنِگر كه شكاف
از نوك پا تا به كجا يافته
دعاي مادرت شده مستجاب
زادگهي نمونه تا يافته
وارد خانه شد و آن را پر از
حوريه و فرشته ها يافته
در حرم حق همه كف مي زنند
مگر خدا در آن چه ها يافته
تو خانه زاد حق شدي،
از تو هَم قبله ي حجّاج صفا يافته
تو را مسيح اگر بگويم كم است
مادر تو پاك تر از مريم است
ذات تو مشتق شده از ذات او
در تو هويدا همه آيات او
روبروي اش تا كه تو مي ايستي
آينه اش هستي و مرآت او
چشم به چشمان تو انداخت
و مات تو شد تو هم شدي مات او
تويي همان عبد خدايي،
كه شد ولايتت شرط عبادات او
تير ز پاي تو در آورده اند
مست چو بودي ز مناجات او
چشم ببندي به خدا مي شود
از دو جهان قطع، عنايات او
پر شده از پايِ به سر، ربُّهُ
فيهِ تَجَلّي و ظَهَر، ربُّهُ
عبادتت در دو سرا بي نظير
شجاعتت به عرصه ها بي نظير

فتوّتت زبانزد جبرييل
سلاح تو پيش خدا بي نظير
فضيلت ضربه ي شمشير تو
تا سحر روز جزا بي نظير
تصدّق وقت ركوعت عجيب
حال تو در وقت دعا بي نظير
تمام اوصاف تو در همسرت
جلوه نمايد به خدا بي نظير
بعد تو و فاطمه ي تو شده
زينب كبراي شما بي نظير
بي بدلي، بي مثلي، ياعلي
تو خودِ خَيرُ العملي ياعلي
عبد خدايي، سلامٌ عليك
امير مايي، سلامٌ عليك
بي تو دعا توان زِ كف مي دهد
جانِ دعايي، سلامٌ عليك
به آن قنوتي كه شود مستجاب
تو ربّنايي، سلامٌ عليك
شكستگي هاي دلِ شيعه را
شما شفايي، سلامٌ عليك
هر چه خدا خواست براي شما
به آن رضايي، سلامٌ عليك
هر چه همه مدح تو را مي كنند
به آن سزايي، سلامٌ عليك
خاك درت سرمهٔ چشمان، علي
ولايتت تمام ايمان، علي

امير عظيمي

محسن عرب خالقي

حرف دل است آمده و رد نمي شود
او بوده است پس علي آمد نمي شود
كعبه مكان جلوه ي او باشد و زمان
هرگز به روح جاري او سد نمي شود
صد بار اگر كه كعبه شكافد به مقدمش
هرگز ز كار خويش مردد نمي شود
آغوش را براي علي باز كرد و گفت
مولا بيا اگر چه كه معبد نمي شود
قرآن بخوان حقيقت قرآن به غير تو
رحلي به غير دست محمد نمي شود
اي عقل لقمه قدّ دهانت بگير،
شعر از چون تويي به وصف علي بد نمي شود؟
جوهر تمام گشت و نشد مدح او شروع
شاعر شكست تا بنويسد نمي شود
تو بارها به جلوه ي پيغمبر آمدي
هر دوره اي به كسوت يك رهبر آمدي
بعد از هزار جلوه ي پيغمبرانه ات
آقاچطور شد كه خودت آخر آمدي
آيا براي ياري پيغمبر امين
خورشيد من ز مشرق كعبه برآمدي
يا كه به عشق ديدن زهرا تو چند سال
قبل از نزول رايحه ي كوثر آمدي
اي ماه چارده چه شد اين ماه هفتمين
يك شب تو زودتر ز هميشه درآمدي
فصل بهار آمده تو مثل سال قبل
امسال هم به باغ خدا نوبر آمدي
بالاترين عيار، عيار سرشت توست
يعني كه در تمام خلايق سرآمدي
اي ميهمان يك دو شب خانه ي خدا
دير آمدي اگر چه ولي حيدر آمدي
افتاده ام به گوشه اي از رهگذارتان
اوجم دهيد تا كه شوم خاكسارتان
اصل و اصالت من از اول اصيل بود

اصلاً خدا سرشته مرا از غبارتان
هر چند دورم از تو، عجيب است، چون دلم
حس مي كند نشسته كناري كنارتان
چيزي براي عرضه ندارم به ساحتت
آقا دل شكسته مي آيد به كارتان؟!
خرما فروش كوچه و بازار مي شوم
شايد به جرم عشق شوم سر به دارتان
اي ناشناس نيمه شب كوچه هاي شهر
يك تكه نان به ما بده از كوله بارتان
ميلش دگر به هيچ بهشتي نمي كشد
هر كس نشسته كنج بهشت مزارتان
شرمنده ايم، بي خبريم اي بزرگوار
از آخرين امانتتان، يادگارتان
اي باني وجود من از ابتدا علي
وي كار من به دست تو تا انتها علي
از باقي سرشت توأم يعني از ازل
كز خانواده ي توأم اي مرتضي علي
همسايه ي خدايي و در سايه ي شما
پر مي كشم به ساحت قدس خدا علي
هر جا كه امر مي كني آنجا خوشيم ما
حالا بهشت يا كه جهنم، كجا علي؟
خورشيد بي تبسم تو نقطه اي سياه
باغ است بي ترنم تو بي صفا علي
درياست از لطافت لطف شما لطيف
كوه است از صلابت تو روي پا علي
دريا شدند اين همه قطره به عشق تو
مواج و در تلاطم ذكر تو يا علي

محسن عرب خالقي

احمد علوي

خدا مي خواست تا تقدير عالم اين چنين باشد
كسي كه صاحب عرش است، مهمان زمين باشد
خدا در ساق عرش خويش جايي را برايش ساخت
كه حتي ماوراي ديده ي روح الامين باشد
خدا مي خواست از رخساره ي خود پرده بردارد
خدا مي خواست تا دست خودش در آستين باشد
علي حُبّه جُنَّه ، قسيم النار و الجنه
خدا مي خواست آن باشد ،خدا مي خواست اين باشد
علي را قبل از آدم آفريد و در شب معراج
به پيغمبر نشانش داد تا حق اليقين باشد
به جز نام علي در پهنه تاريخ نامي نيست
كه بر انگشتر پيغمبران نقش نگين باشد
به جز او نيست دستاويز محكم در دل طوفان
به جز او نيست وقتي صحبت از حبل المتين باشد
مرا تا خطه هاي بي الف راهي كن و بگذار
كه بعد از خطبه بي نقطه ي تو نقطه چين باشد
مرا در بيت ، بيت شعر هايم دستگيري كن
غزل هاي تو بي اندازه بايد دلنشين باشد
غزل لطف خداوند است اهل دل خبر دارند
غزل خوب است در وصف امير المومنين باشد احمد علوي

علیرضا غزوه

ناگهان يك صبح زيبا آسمان گل كرده بود
خاك تا هفت آسمان، بغض تغزل كرده بود
چارده روز آسمان درخاك مست افتاده بود
اربعين اين شراب كهنه غلغل كرده بود
هرفرشته تا بيايي، اي تماشايي ترين
بال هاي خويش را دست توسل كرده بود
حتم دارم درشب ميلادت اي غوغاترين
حضرت حق نيزدر كارش تامل كرده بود
تاعبور آخرين انسان به دامان بهشت
ذوالفقارش را به سمت آسمان پل كرده بود

مولي محمّد طاهر قمي

دليل رفعتِ شأن علي اگر خواهي
بدين كلام دمي گوش خويشتن ميدار
چو خواست مادرش از بهر زادنش جايي
درون خانه ي خاصش بداد جا جبّار
پس آن مطهّره با احترام داخل شد
در آن مقام مقدّس بزاد مريم وار
درون چو خواست كه آيد پس از چهارم روز
ندا شنيد كه: «نامش برو؛ علي بگذار»
فداي نام چنين زادهاي بُوَد جانم
چنين امام گزينيد يا اولي الابصار
شعر از مولي محمّد طاهر قمي

مشفق كاشاني

اي علي، اي آيت جان، آمدي
آمدي، اي جان جانان، آمدي
ذات حق را جلوه گر چون آفتاب
دل فروز، از مشرق جان آمدي
كعبه از نور جمالت روشن است
كز حريم لطف يزدان آمدي
اي ز تو، آيين احمد در كمال
اي دليل راه انسان، آمدي
شهر بند عشق را، مفتاح راز
تا گشايي راز قرآن آمدي
خاتم دين خدا را پاسدار
اي به حشمت چون سليمان آمدي
تا بر افروزي چراغ معرفت
در طريق علم و عرفان آمدي
يار با مظلوم و، با ظالم به جنگ
رحمتِ اين، زحمتِ آن، آمدي
برفراز قله آزادگي عالم آرا، مهر تابان آمدي
دردهاي دردمندان را به لطف
اي طبيب جان، به درمان آمدي
تا بسوزي پرده هاي شرك را
شعله آسا، گرم و سوزان آمدي
اي ولي حق زمين را از فروغ
چون فلك، اختر به دامان آمدي
آسمان احمدي را، همچو مهر
سركشيده از گريبان آمدي
دست حق، آمد برون از آستين
تا تو، اي بازوي ايمان آمدي
موج خيز مكتب توحيد را
همچو مرواريد غلطان آمدي
قبله جان محبان خدا
مرحبا، اي شير يزدان آمدي.

علي اكبر لطيفيان

شماره1

ليلي و مجنون
هر دلي كه دچار ليلا بود
خوشي روزگار ليلا بود
از كرامات عاشقي ست
اگر نام مجنون كنار ليلا بود
نام مجنون اگر فراتر رفت
اين هم از اعتبار ليلا بود
آن چه دل هاي بي شماري داشت
محمل در غبار ليلا بود
بي نياز است از عبادت ما
كعبه در انحصار ليلا بود
امشب اي عشق در طواف توام
سيزده شب در اعتكاف توام
بال با من، پريدنش با تو
سمت بالا كشيدنش با تو
شوق تنزيل آيه ها با من
جبرئيل آفريدنش با تو
گندم كال مزرعه با من
فصل گرم رسيدنش با تو
نخل با من تب رطب با من
دست مشتاق چيدنش با تو
سجده بر خاك پاي تو با من
عبدِ الله ديدنش با تو
قل هو الله، يا احد، يا هو
«وحده لا اله إلا هو»

شماره2

از عالم بالاست بنياني كه من دارم
يعني همين روح مسلماني كه من دارم
گر سجده بر توليت آدم نمي‌كردم
آدم نمي شد خاك انساني كه من دارم
شير حلال مادران اين قبيله‌هاست
در سينه‌ام مهر فراواني كه من دارم
نابرده رنجي گنج‌هايي را به ما دادند
از سفرهٔ مولاست اين ناني كه من دارم
اين كيست كه از مقدمش خورشيد مي‌ريزد
آتش پرست اوست سلماني كه من دارم
در كشمكشهاي بلند ذوالفقاري‌اش
مانده است گيسوي پريشاني كه من دارم
در خانهٔ ما سفرهٔ گندم مَيَندازيد
دنبال نان جوست مهماني كه من دارم
با ما نشستن آنقدر چيز بعيدي نيست
با هر گدايي هست سلطاني كه من دارم
ما را به جرم عشق در بازار بفروشيد
ما را به پاي حيدر كرار بفروشيد
نه ميل پروازي و نه اصلا نه بالي بود
نه حرفي از بالا نه حرفي از كمالي بود
باران نمي‌آمد زمين نم پس نميداد و ...
سر تا سر شبه جزيره خشكسالي بود
ماها نبوديم و نديديم آن زمان‌ها را
يعني نمي‌فهميم كه دنيا چه حالي بود
محرابها ، سجاده‌ها بي راهه مي‌رفتند
اصلاً تمام جاده‌ها سمت خيالي بود
آن روزها كعبه فقط بت خانه‌اي بود
و بتها خدا و ، جاي ابراهيم خالي بود
آيا خداي بي علي اصلا جلالي داشت
روي زمينِ بي علي آيا جمالي بود
آن روزگاران حرفي از يارب نبود
اما در پشت كعبه صحبت مولي الموالي بود *
از اين به بعد و بعد از اين دنيا علي دارد

دنيا علي دارد نه ، دنياها علي دارد
هم آسمان اول خاكي نشين ما
هم آسمان هفتم بالا علي دارد
رو كرد پيغمبر به سمت مردم و فرمود
اي اهل عالم مصطفي حالا علي دارد
عشاق محتاجند اينكه مال هم باشند
آقام زهرا دارد و زهرا علي دارد
آتش نمي گيرد گلستان وجودش را
هر آن كسي كه يا علي و يا علي دارد
غير از دلم من هيچ چيزي را نمي‌خواهم
گر چه ندارد هيچ چيز اما علي دارد
سوگند بر نام علي كه شيعه در محشر
هرگز گرفتاري ندارد تا علي دارد
در هر زمان پيغمبري كه بين راه افتاد
مهر علي ابن ابيطالب نجاتش داد
اين كيست كه دارد پُر از پَر ميكندما را
در صحن ايوانش كبوتر ميكند ما را
اين كيست كه مهرش حلال نطفه‌هاي ماست
با مهر خود پاك و مطهر ميكند ما را
اين كيست كه در مسجد هر جمعهٔ كوفه دارد
براي خويش منبر ميكند ما را
نهج البلاغه مي‌شود بالاي منبرها
پايين منبرهاش دفتر ميكند ما را
اين كيست كه با حرفهاي آسماني‌اش
مقداد و سلمان و ابوذر ميكند ما را
يك روز مي‌آيد كه با چشمان دلتنگش
همسايهٔ زهراي اطهر ميكند ما را
دورش نمي‌اندازد آنرا كه مقيمش شد
خواجه اگر مولاست ، قنبر ميكند ما را
ما شيعهٔ دور و بر مرد نجف هستيم
ما خاك پاي قنبر مرد نجف هستيم
با نام تو در ناتواني‌ام تواني هست
در پيري‌ام با مهر تو ميل جواني هست
روح تنزّل كرده‌ات اينقدر بالا بود
آيا براي اوج تو اصلا مكاني هست
در كعبه و در خانهٔ پيغمبر و در عرش

هر جا كه رفتم ديدم از بالت نشاني هست
بالا و پايين رفتن تيغت شهيدم كرد
ابروي تو هر جا كه باشد كشتگاني هست
ميل يتيم كوفه بودن ميكنم امشب
هر جا يتيمي هست دست مهرباني هست
اي پير نخلستان نشينم ، همنشينم باش
يك شب بيا در خانه‌ام يك تكه ناني هست
هر جا كه تو قاري قرآن مي‌شوي آقا
نذر لب تو بوسه‌هاي دوستاني هست
هر جا كه قاري همين قرآن حسين توست
بي احترامي‌هاي چوب خيزاني هست
طشت طلايي بود و آه و قاري قرآن
واي از حضور خيزران ، واي از لب و دندان
علي اكبر لطيفيان

ياسر مسافر

بدبخت مي شود هر كه ز مهرت رها شود
بيچاره مي شود هركه ز حبت جدا شود
دستش دراز نيست به هر جا و هر طرف
هر كس به درب خانه ي لطفت گدا شود
شيعه كه ذكر نادعلي را به لب گرفت
آيا اسير غصه و درد و بلا شود؟
بايد دخيل به رشته ي زلف شما زند
هركس كه خواسته باشد اگر با خدا شود
ما با همه گفته ايم به كوري دشمنان
حيدر شفيع محشر و عقباي ما شود
شاهنشه نجف گدا بر درآمده
لطفي كني ، روزي ما كربلا شود
ياسر مسافر

ميثم مومني نژاد(رباعي)

بر كعبۀ سنگ و خشت جان داد آن روز
بت ها همه را تكان تكان داد آن روز
وقتي كه علي ز خانه بيرون آمد
ديدند خدا خودي نشان داد آن روز
×××
دل شيعه آفتاب باشد چه خوش است
مست از نفس گلاب باشد چه خوش است
زائر به نجف كه مي رسد مي فهمد
ماهي كه ميان آب باشد چه خوش است
×××
با قدر تو قبله را چنين قابل كرد
معني طواف خانه را كامل كرد
آن روز خدا ز جبرييل گلويت
قرآن به محمد امين نازل كرد

ميثم مومني نژاد

محمد علي مرداني (رباعي)

ديوان قضا خطي ز ديوان علي ست
سُكان قدر، در يَدِ فرمان علي ست
طبع من و مدح مرتضي، شرمم باد
آن جا كه خداي من ثنا خوان علي ست
***
تا حُبّ علي بُود مرا در رگ و پوست
رنجم ندهد سرزنش دشمن و دوست
جز نام علي لب به سخن وا نكنم
«از كوزه همان برون تراود كه در اوست»
***
چون گاه ولادت وليّ حق شد
در خانه حق، علي به حق ملحق شد
گر مظهر حق ذات علي نيست
چرا از نام خدا نام علي مشتق شد؟
***
در برج ولا مهر جهان تاب علي ست
در شهر علوم سرمدي، باب علي ست
از اول خلقت جهان تا محشر
مظلوم ترين شهيد محراب، علي ست
***
آن جا كه علي واسطه ي فيض خداست
بر غير علي هر كه كند تكيه خطاست
با مدعيّان كور باطن گوئيد
آن جا كه خدا هست و علي نيست كجاست؟
محمد علي مرداني

رحمان نوازني

تا زمين قدم برداشت ،آسمان نوشت علي
آسمان كه برپا شد ، كهكشان نوشت علي
كهكشان كه پيدا شد ، يك جهان نوشت علي
اين جهان كه معنا شد ، بيكران نوشت علي
بيكرانه‌ها پر شد ، لامكان نوشت علي
با هرآنچه كه مي شد ، با همان نوشت علي
با قلم نوشت علي ، با زبان نوشت علي
و سپس هر آنچه داشت ، در توان نوشت علي
روي صورت انسان ، روي جان نوشت علي
با غبار او روي ، چشممان نوشت علي
آنقدر نوشت از او ، تا جهان پر از او شد
تا كه دست حق رو شد ، ذكر عاشقان هو شد
پس دو مرتبه روي ، صورتم نوشت علي
دوست داشت پس روي ، قسمتم نوشت علي
در رگم كه جاري شد ، غيرتم نوشت علي
پا شدم زمين خوردم ، همتم نوشت علي
تا كمي ضعيف شدم ، قوتم نوشت علي
آمدم ذليل شوم ، عزتم نوشت علي
پس خدا خودش روي ، قيمتم نوشت علي
روي بيرق سبزِ ، هيئتم نوشت علي
آنقدر نوشت علَي ، روي سرنوشت من
تا فقط علي باشد ، خانه بهشت من
روز اول خلقت ، با علي حساب شدم
در قنوت او بودم ، تا كه مستجاب شدم
زير پاي او ماندم ، تا غبار ناب شدم
بر سرم چنان تابيد ، تا كه آفتاب شدم
آنقدر كه او تابيد ، از خجالت آب شدم
در غدير چشمانش ، من هم انتخاب شدم
آنقدر نگاهم كرد ، تا كه من خراب شدم
زير جوشش چشمش ، ماندم و شراب شدم
مِي شدم پياله شدم ، مست بوتراب شدم
هي علي علي گفتم ، در علي مذاب شدم
مي‌نويسم از عشقم ، مي‌نويسم از دردم

غير دور چشمانش ، هيچ جا نمي‌گردم
كعبه پلك زد آري ، صبح نور پيدا شد
كعبه در طوافش رفت ، تا درِ حرم وا شد
قبله از سر جايش ، پيش پاي او پا شد
زير پاي او زمزم ، چشمه چشمه دريا شد
كعبه از نفس افتاد ، نوبت مسيحا شد
او شفا گرفت و بعد ،تازه دور موسا شد
پا برهنه راه افتاد ، تا دلش مصفا شد
هر كسي كه او را ديد ، بدتر از زليخا شد
يوسفانه مجنون شد ، يوسفانه ليلا شد
هر كسي كه دورش گشت،نور چشم زهرا شد
ما كجا و اين كعبه ، اينكه كعبه زهراست
ما محب دريابيم ، جاي ما فقط درياست
توي محفل ذكرش ، درّ ناب مي‌ريزند
پاي هر علي گفتن ،هي ثواب مي‌ريزند
روي ما فرشته‌ها ، هي گلاب مي‌ريزند
توي جام خاليّ ، ما شراب مي‌ريزند
روي چشممان خاك ، بوتراب مي‌ريزند
در شب سياه ما ،آفتاب مي‌ريزند
روي ما دعاهاي ، مستجاب مي‌ريزند
در حساب فردامان ، بي حساب مي‌ريزند
كبريا كه مي‌بخشد ، اين همه به عشق او
چون علي به ما آموخت ، لااله الا هو
ساكنان بالاها ، زير گنبدش هستند
خيل انبيا جزو ، نور بي حدش هستند
فاطمه ، نبي تنها ، اين دو هم قدش هستند
مرتضي و زهرا هم ، عشق احمدش هستند
روز و شب هميشه در ، رفت و آمدش هستند
شيعيان نمك دارند ، تا زبانزدش هستند
كربلا و سامرا ، صحن مرقدش هستند
و قم و خراسان هم ، خاك مشهدش هستند
ما كه درّ و مرواريد ، توي اين صدف داريم
ما بهشت خود را از ، تربت نجف داريم
وقتي از دل يك سنگ ، خوب موشكافي شد
سنگ يا علي مي گفت ، آنقدر كه صافي شد
آنقدر كه چون دُر شد ، چون عقيق شافي شد

شعر آفرينش هم ، با علي قوافي شد
اين كتاب خلقت هم ، با علي صحافي شد
عشق هم بدون او ، قصه‌اي خرافي شد
هر كجا كم آوَرديم ، با علي تلافي شد
اينكه دور او گشتيم ، واي عجب طوافي شد
كعبه بي علي پوچ است ، كعبه بي علي سنگ است
كعبه در مدار خود ، با علي هماهنگ است
دست كعبه را اما بر سرش نمي‌بندند
راه را بر ياسِ ، پرپرش نمي‌بندند
تازيانه بر رويِ ، همسرش نمي‌بندند
شعله‌هاي آتش را ، بر درش نمي‌بندند
ريسمان به دستان ، دخترش نمي‌بندند
كربلا كه آب بر ، اصغرش نمي‌بندند
آه كربلا گفتم ، آسمان به خود لرزيد
كوفه باز هم اشك ، دختر علي را ديد
رحمان نوازني

مهدي نظري

شعر 1

كاش در پرتو اين ماه بزرگم بكنند
زير نور ولي الله بزرگم بكنند
آمدم خاك قدوم شه لولاك شدم
تاكه با نوكري شاه بزرگم بكنند
اين مسيري ست كه مردان خدا طي كردند
كاش مي شد كه در اين راه بزرگم بكنند
از بزرگان فقط از شأن علي پرسيدم
خواستم عاقل و آگاه بزرگم بكنند
نيتم شيعه شدن بوده نمي خواسته ام
بي علي باشم و گمراه بزرگم بكنند
از پدر مادر خود خواسته ام پاي علي
نوكر و ذاكر و مداح بزرگم بكنند
خاك زير قدم يار شدن خوشبختي ست
شيعۀ حيدر كرار شدن خوشبختي ست
ساقيا باده ده بوالحسن آمد دنيا
همسر فاطمه آقاي من آمد دنيا
مادرش بنت اسد بوده اسد يعني شير
شيري از دامن يك شير زن آمد دنيا
آمده طعم مناجات به لب ها بدهد
يوسفا يوسف شيرين دهن آمد دنيا
صاحب تيغ ولايت اسدالله، علي
كوه ايمان شه شمشير زن آمد دنيا
مرهبا ! تيغ بيانداز بِكَن قبرت را
قاتل تو يل خيبر بِكَن آمد دنيا
هر چه بت بود به يكباره به خود لرزيدند
شاه مردان تبر بت شكن آمد دنيا
عالم عشق پر از نور خداوند شده
فاطمه بنت اسد صاحب فرزند شده
پسري زاده كه هر دم ز خدا دم بزند
به رخ دشمن حق سيلي محكم بزند
آنكه در روز ازل مهر رسالت را او...
با دو دستش به سر شانۀ آدم بزند
جاي دارد كه به يمن شب ميلاد علي

فاطمه بنت اسد طعنه به مريم بزند
شير حق آمده با دست يداللهي خويش
به سر بيت خدا بيرق و پرچم بزند
جز علي هيچ كسي نيست كه در بيت الله
پاي بر شانهٔ پيغمبر اكرم بزند
آمده ساقي آن كوثر والايي كه قطره اش
طعنه به صد چشمهٔ زمزم بزند
او همانيست كه همسفره خاتم بوده
سال ها قبل تر از خلقت آدم بوده
خواهي عاشق بشوي حرف ز دلدار بزن
باده از ساغر مستانگي يار بزن
دوست داري كه خدا شاه جهانت بكند
بوسه بر خاك درِ حيدر كرار بزن
روز محشر اگر از هول جزا مي ترسي
در قنوت اسم علي را همه دم جار بزن
دوست داري به بهشت ازلي خيره شوي؟
عكس ايوان نجف را سر ديوار بزن
دوست داري كه شوي وصلهٔ نعلين علي
باده از جام ميِ ميثم تمار بزن
يوسفان مشتري عشق علي اند تو هم
با كلاف دل خود سر، سر بازار بزن
سر بازار خريدار علي فاطمه است
شك نكن حيدر كرار علي فاطمه است
كوه اگر خم شود آقا به خدا حق دارد
پيش پاهاي تو مولا به خدا حق دارد
زير نعلين تو اي ماه قمر هاي جهان
آسمان پا شود از جا به خدا حق دارد
اين دم و اين نفسي را كه تو داري آقا
خادمت گشته مسيحا به خدا حق دارد
يا علي گفت و بيانداخت عصارا موسي
گر مريدت شده موسي به خدا حق دارد
هر كسي ديده تو را عاشق رويت شده است
اين ميان حضرت زهرا به خدا حق دارد
نام تو قلب شجاعان عرب را لرزاند
پس در آن معركه سقا به خدا حق دارد
از تب نام تو شيران عرب مي لرزند

همه از واژۀ قتال العرب مي ترسند
واي اگر از مي كوثر لب خود تر بكني
بادم فاطمه خون بر دل لشگر بكني
نظري كن كه همه لشگريان مي لرزند
نكند آمده اي روي به خيبر بكني
جامۀ زرد كه پوشيده اي انگار علي
آمدي معركه را عرصۀ محشر بكني
ذوالفقار تو لبش باز شده مي خندد
پس تو هم نذر لب و خندۀ او سر بكني
تو اراده بكني ارض و سما لشگر توست
تو بخواهي همه را مالك و بوذر بكني...
مي تواني ولي از لطف فقط خواسته اي
پاي تيغت همه را بندۀ داور بكني
موقع تيغ زدن عرش كف پاي تو بود
به خداوند خدا محو تماشاي تو بود
گر چه گويند همه در و گهر مي ارزد
من ولي معتقدم ديده تر مي ارزد
آن سوي عرش اگر خانۀ زهرا باشد
پا برهنه همۀ عمر سفر مي ارزد
صاحب خانه اگر ساقي كوثر باشد
ثانيه ثانيه كوبيدن در مي ارزد
سر عشاق حلال دم تيغت آقا
پيش تيغ تو كه گفت است كه سر مي ارزد
كاش ما خاك كف پاي تو باشيم علي
خاك پاي تو به صد خرمن زر مي ارزد
بوسه بر خال تو زد خضر كه عمرش ابديست
خال لب تو از سنگ حجر مي ارزد
نسل در نسل تو همه نورند سند هم دارم
روي عباس تو آقا به قمر مي ارزد
تو اجازه بده دم پات فدايي بشوم
پاي ايوان طلاي تو خدايي بشوم

مهدي نظري

شعر 2

علي كسي است كه كوثر از او سبو دارد
جهان نظام خودش را فقط ازاو دارد
فقط به خاطرحُب و ولايت مولاست
اگربهشت خداوند رنگ و بو دارد
علي كسي است كه عالم گداي قنبر اوست
اگرچه گوشه پيراهنش رفو دارد
براي اينكه علي پابه سينه اش بنهد
خداست شاهد من كعبه هم وضو دارد
علي كسي است كه هرشب كنارسجاده
بدون واسطه با دوست گفتگو دارد
ولادتش هدف كعبه رامشخص كرد
زخاك پاي علي كعبه آبرو دارد
علي كه پشت نبردش زره نمي خواهد
اگرچه لشكري ازسنگ روبرو دارد
رسيد آن كه خداكعبه رابه او بخشيد
گه ولادت او كعبه مدتي خنديد
رسيد حيدر و اين خاك نور باران شد
به يمن آمدنش عالمي مسلمان شد
همين كه دروسط كعبه او تولد يافت
گل خدا شد و كعبه به پاش گلدان شد
تمام گرمي بازار حسن يوسف بود
پس ازعلي چقدرنرخ يوسف ارزان شد
علي قدم زد و خورشيد زيرپاي علي
زخاك سر زده و آفتابگردان شد
امام كعبه رسيد و به يمن آمدنش
سرودروي لب مصطفي علي جان شد
براي آمدنش كعبه پيش دستي كرد و
سينه چاكي او زودتر نمايان شد
اگرچه قنبراو پادشاه قلب من است
ولي گداي علي هركه گشت سلمان شد
لبش كه وا شد و ذكرخدا به لب آورد
زمين نه عالم هستي بهشت عرفان شد
علي امام من است و منم غلام علي

علي براي تمامي خلق سلطان شد
بنام شيرخدا لااله الا الله
پس از رسول مكرم علي ولي الله
ولاي شيرخدا آخرش ثمر دارد
چرا كه حب علي روي دل اثردارد
تمام لشكردشمن به خاك مي ريزند
اگر اراده كند ذوالفقار بردارد
تمامي غزوات رسول شاهد بود
ميان لشكر اسلام علي جگر دارد
زضربه هاي سرذوالفقار معلوم است
يدالله است علي واقعا هنر دارد
علي نياز به خوُد و زره نخواهد داشت
چرا كه از پر و بال ملك سپر دارد
اگرشكست نخورده زجنگ برگشته
دعاي فاطمه اش را به پشت سردارد
شجاعتش به كنار او معلم فضل است
به اين دليل كه مثل حسن پسر دارد
زچشم او همه عرش نور مي گيرند
چراكه دامن او حضرت قمر دارد
بگو به مردم عالم بياورد
يك بار شبيه زينب او كسي اگر دارد
حسين اوست بهشتم تمام زندگيم
من از گدايي مولا دراوج بندگيم
من ازقديم به اين خانواده عبد درم
فداي محسن او صدهزار چون پسرم
تمام هستي خود را فروختم ديروز
كه نذرآمدنش قد كعبه گل بخرم
دوباره زائر ميخانه ي نجف شده ام
فتاد باردگر سوي صحن اوگذرم
بخاطر همه چيز ازخدام ممنونم
كه ياعليست نمازم دعاي هرسحرم
بدون راه نجاتي به بركت مولا
خدا گواست در آماج كوهي ازخطرم
گه ولادت من باطنين ياحيدر
گره زده دل من را به صحن او پدرم
امام حضرت زهرا امير ملك ولا

فداي اينهمه لطف و صفات چشم ترم
شبي كه برلب من ذكر حيدري دادند
همين كه گفتم علي حكم نوكري دادند
مهدي نظري

قاسم نعمتي

به طوف كعبه زني پاك و محترم آمد
ميان سينه ي او شعله هاي غم آمد
دخيل بست به دامان صاحب خانه
به سوي ركن يماني دو سه قدم آمد
صدا زد اي كه مرا ميهمان خود كردي
بگير روي مرا، لحظه كرم آمد
همين كه دل نگران شد خدا اجابت كرد
صداي اُدخُلي از داخل حرم آمد
قدم نهاد به عرشي ترين مكان و سپس
شكاف سينه ي بيت العتيق هم آمد
ميان خانه چه ها شد كسي نمي داند
فقط سلام ملك بود دم به دم آمد
سكوت خلق شكست و پس از گذشت سه روز
زمان جلوه نمايي دلبرم آمد
ميان صورت او هر چه نور منجلي است
همين بس است ز مدحش كه نام او علي است
ز داغي لب ساقي خرابمان كردند
ميان كوزه چهل شب شرابمان كردند
محك زدند به ناز نگار اين دل را
براي ناز كشي انتخابمان كردند
قرار شد كه دم مرگ روي او بينيم
به شوق وصل، همهٔ عمر عذابمان كردند
دعا شديم و سحرها ميان نخلستان
به سجده هاي علي مستجابمان كردند
ابوتراب كرم كرد و بين اين همه خلق
مقابل قدم او ترابمان كردند
چو ذره ايم در اين وادي و به نام علي
بلند مرتبه چون آفتابمان كردند
هميشه بيشتر از احتياجمان دادند
هميشه با كرم خويش آبمان كردند
بداند عالم امكان كه ما علي داريم
چه غم ز فتنهٔ ايام تا علي داريم
ميان بزم خراباتيان قراري نيست

به باده نوش كه برهان عقل كاري نيست
تمام دلخوشي ما محبت علي است
ز هيچكس به جز آقا اميد ياري نيست
كليمِ طور نشين شاهد كلام من است
به پيشگاه علي سجده اختياري نيست
قبولي همه اعمال با ولاي عليست
به هر چه طاعت بي حُبش اعتباري نيست
حرام باشد اگر رو به غير او بزنيم
كريم تر ز علي هيچ سفره داري نيست
تمام نسل علي يذهبُ مِن الـرَّجسند
به شأن و عزت اين خاندان تباري نيست
مقابل حرمش آسمان كُند تعظيم
به جز مقابل او جاي خاكساري نيست
علي تجلي سبحان ربي الاعلاست
ثواب بردن نامش تبسم زهراست
ببين كه هر چه پس پرده بود افشا شد
دليل خلقت كون و مكان هويدا شد
براي اينكه كسي شك نياورد بعداً
شكاف كعبه نيامد به هم معما شد
دعا كنيد كه امشب خدا خريدار است
دعا كنيد كه درهاي آسمان وا شد
عليست آنكه جهان تحت اختيارش بود
ولي به زُهد و وَرَع بي نياز دنيا شد
عليست آنكه زمان عروج هر سحرش
تمام ارض و سماوات پيش او پا شد
عليست آنكه به معراج پشت پرده نشست
انيس و هم نفس مصطفي در آنجا شد
عليست آنكه نشان تَـعبُّد محض است
فقط مقابل معبود قامتش تا شد
عليست آنكه به هر رقص ذوالفقار او
گره ز ابروي احمد به حمله اي وا شد
نرفته از درِ اين خانه نا اميد كسي
امور خانۀ اين مرد دست زهرا شد
ز راه آمده حيدر، همه قيام كنيد
نهاده دست به سينه به او سلام كنيد
دلم گرفته بهانه سلام شاه نجف

که قبله گاه دلم گشته بارگاه نجف
تمام صحن علي بوي فاطمه دارد
شميم سيب بيايد ميان راه نجف
صفاي هر سحرش، گريه بر غم زهراست
به گوش مي رسد آرام سوز و آه نجف
قدم زده دل شب در ميان نخلستان
امان ز كوفه و خون آبه هاي چاه نجف
قرار ما همه باب الرضا همان جايي كه
سوي شاه خراسان بُوَد نگاه نجف
قسم به نم نم اشكم پس از اذان صبح
چقدر بوي حسين مي دهد پگاه نجف
شب زيارتي شاه كربلا باشد
دلم هوائي آن صحن با صفا باشد

قاسم نعمتي

سيد هاشم وفائي

شماره1(رباعي)

گلبانگ محمدي
تاصوت دعا بيت خدا راپُركرد
عطرگل لاله همه جارا پُركرد
دركعبه شكفت تا گل روي علي
گلبانگ محمدي فضارا پُركرد
ولايت
ميلاد توميلاد عنايت باشد
مقصود زخلقتت هدايت باشد
پيداست زميلاد تو دركعبه علي
توحيد به همراه ولايت باشد
***
تبريك ايدوست بيا مدح علي را گوئيم
چون بنده سخن به وصف مولا گوئيم
هنگام ولادت علي جا دارد
تبريك ولادتش به زهرا گوئيم
جشن ميلاد
درفصل شكفتن گل ياد علي
داريم همه چشم به امداد علي
ديوار حرم شكافت يعني كه خدا
دركعبه گرفت جشن ميلاد علي
كعبۀ دل
خورشيد به ديدنش خجل مي آيد
شبنم زده روي ومنفعل مي آيد
با كعبه ي گِل بگو كه احرام ببند
كز سوي خدا كعبه ي دل مي آيد
سيد هاشم وفائي

شماره2

خورشيد ولايت
باز امشب نقش خورشيدي منور مي كشند؟
يا كه تصويري ز روي ماه حيدر مي كشند
تا كه خورشيد ولايت پرتو افشان مي شود
پرده بر رخ از خجالت ماه وا ختر مي كشند
آرزومندان دل از كف داده اند امشب
مگر انتظار ديدن رخسار دلبر مي كشند
گلشن آرايان همه محو گل رويش شدند
از دل خود نعرۀ الله اكبر مي كشند
اشك شوق امشب خريداري دگر دارد
بيا عرشيان درفرش ناز ديدۀ تر مي كشند
ارزش آن قطره از هرگوهري افزون تر است
چون به ميزان عمل در روز محشر مي كشند
چون هماي آسمان پرواز با ياد علي
شب روان تا ساحت عرش برين پر مي كشند
تشنه كامان محبت با ولايش روز حشر
جام كوثر از كف ساقي كوثر مي كشند
روز محشر زير نور گرم خورشيد فلك
دوستداران علي را چتر بر سر مي كشند
اي «وفائي» آبرومندان فردا مي شوند
خاكبوساني كه خود را سوي اين در مي كشند
سيد هاشم وفائي

مولودکعبه
دوباره عطر ولایت به مکه پیچیده است
ازآن گلي که به دامان کعبه روئیده است
نثار مقدم مولود کعبه ، جبرائیل سبد سبد
گل سرخ از بهشت پاشیده است
فضاي خانۀ حق روشني گرفت ازآن که
نور حق زجبین علي درخشیده است
پي تلاوت قرآن علي چو لب بگشود نبي
زشوق گل بوسه زان دهن چیده است
به شوق آن که نهد سر به خاك درگه او
کبوتر دل ما سوي مکه کوچیده است
بهشت رابه علي ذات حق عنایت کرد
علي کرامت حق را به شیعه بخشیده است
علیست مهر جهان تاب عدل و آزادي
که از ازل به جهان وجود تابیده است
علي اگرچه خروشد به پیش ظلم وستم
دلش ز جوشش اشك یتیم جوشیده است
دو گوهرند گرانقدر حیدر و زهرا
که قدر این دو گهر راخداي سنجیده است
کمال قدر علي را تو از مدینه بپرس
که روز قدرت و مظلومي و را دیده است
مدینه شاهد غمهاي بي شمارۀ اوست
مدینه راز دلش را به چاه بشنیده است
به چهره اشك علي درنماز شب همه شب
چوشبنمي است که بربرگ لاله غلطیده است
به باغ طبع «وفائي» شکفت باردگر
هرآن گلي که به مدح علي پسندیده است
زمزمه علي بردین رسول حق ولي آمده است
خورشید ولا، نور جلي آمده است
جبریل امین براي دیدار علي
با زمزمه علي علي آمده است

مدح و ثنا

آية الله حاج سَيِّد حسن فقيه امامي اعلي الله مقامه

مولاي من مولود كعبه كيست؟ اوّل خليفه كيست؟
با نام ايليا، مولايِ من عليست
بِن عمِّ مصطفي، همیار با وفا
سلطانِ اصفيا، مولايِ من عليست
قاضي به عدل و داد، رزمنده در جهاد
بي ترس و بيريا، مولايِ من عليست
محبوب كردگار، مظلوم روزگار
مقتولِ اشقيا، مولايِ من عليست
عالِم به هر كتاب، دانا به هر جواب
در رأس ازكيا، مولايِ من عليست
مشكل گشايِ خلق، ناطق به حكم حق
سالارِ اتقيا، مولاي من عليست
در جنگ، قهرمان؛ با خلق، مهربان
الگويِ اسخيا، مولايِ من عليست
پيوسته در نماز، در خير پيشتاز
معشوقِ كبريا، مولايِ من عليست
منصوب در غدير، با سبك بينظير
سرخيلِ اوصيا، مولايِ من عليست
مَدعُو به حيدر است، فاتح به خيبر است
افضل ز انبياست، مولايِ من عليست
مصداق «إنّما»، ممدوحِ «هَلْ اَتَيٰ»
مبغوضِ ادعيا، مولايِ من عليست
تأويل وَ القمر، ميزانِ خير و شر
هم نور و هم ضيا، مولايِ من عليست
تفسير «النّعيم»، جنّات را قسيم
در بين اوليا، مولايِ من عليست
آن كس كه حقّ او بردند روبرو
افرادِ بيحيا، مولايِ من عليست
شعر از آية الله حاج سَيِّد حسن فقيه امامي اعلي الله مقامه

مرحوم اقاسي

مرحوم اقاسي
اون آقايي كه شبا رد مي شد از كوچه ما
كيسه به دوش كو رد پاي پر خراش بي خروش
كو اون آقاي خرقه پوش كو كجاس
اون آقا كه پينه هاي دستاش مرحم دلاي ما بود
نفس سبز نگاهش هميشه حلال مشكلاي ما بود
ميشه يك بار ديگه سر بزنه به خونه ما
بگيره نشوني از غربت بي نشونه ما
موهاي آقا سفيده جوونا كيسه رو از آقا بگيرين
قامت آقا خميده جوونا كيسه رو از آقا بگيرين
جوونا آقا بشين زنده كنين رسم جوونمردي رو امشب
يتيما منتظرن زنده كنين شيوه شبگردي رو امشب
يتيما پشت دراي خونشون منتظر آقا نشستن
گوش به زنگ تق تق يه جفت صداي پا نشستن
موهاي آقا سفيده جو ونا كيسه رو از آقا بگيرين
قامت آقا خميده جوونا كيسه رو از آقا بگيرين
حيدر كرار نيم خانه نشينم
ولي جان به فداي جگر سوخته ات يا علي
دستاي پينه بسته علي به همراه منه
خونه نشيني علي آتيش به جونم مي زنه
تو كوله بار شعر من اسم قشنگ عليه
قافيه ي تنگ دلم از دل تنگ عليه
تو كوچه هاي غربتم نشوني از مولا ميدن
اهل محل سلامم رو جواب سربالا ميدن
به من ميگن علي كيه علي امام عاشقاس
به من ميگن علي چيه داغ دل شقايقاس
توي نجف يه خونه بود كه ديواراش كاهگلي بود
اسم صاحب اون خونه مولاي مردا علي بود
نصف شبا بلند ميشد يه كيسه داش كه ورميداش
خرما و نون و خوردني هرچي كه داش تو اون ميذاش
راهي كوچه ها مي شد تا يتيما رو سيركنه
تا سفره خاليشون رو پر از نون و پنير كنه
شب تا سحر پرسه ميزد پس كوچه هاي كوفه رو

تا پر بارون بكنه باغاي بي شكوفه رو
عبادت علي مگه ميتونه غير از اين باشه
بايد مثل علي بشه هر كي كه اهل دين باشه
بعد علي كي ميتونه محرم راز من بشه
درد دلم رو گوش كنه تا چاره ساز من بشه
فردا اگه مهدي بياد دردا رو درمون مي كنه
آسمون شهرمون رو ستاره بارون ميكنه
چشمات رو وا كن آقاجون بالهاي خستمو ببين
منو نگا كن آقاجون دل شكسته مو ببين
دلت مياد كبوترات تو حرمت پر نزنن
به سايه بون دستاي مهربونت سر نزنن

نورالدين آذري

چنان كه هست فلك را دوازده تمثال
كه آفتاب بر آن دور مي‌زند مه و سال
بر آسمان ولايت دوازده برجند
چو آفتاب نبوت همه به اوج كمال
قضا چو آينه نور احمدي مي‌ريخت
بريخت زآينه او دوازده تمثال
ستارگان سپهر ولايت و شرفند
كه ايمنند زنقصان و احتراق و وبال
شهان بي‌سپه و خسروان بي شمشير
ملوك بي حشم و اغنياي بي‌اموال
ز آفتاب نبوت صدور اين انجم
مثال صورت تفصيل آمد از اجمال
مجاوران صوامع نشين عالم قدس
مقربان سراپرده جلال و جمال
ازين دوازده برج و دوازده خورشيد
علي ست مهر سپهر كمال و مطلع آل
علي ست آنكه به كنه فضيلتش نرسد
به غير ذات خداوند، ايزد متعال
نگفته سهو و ندیده خطا، نخورده حرام
نبرده دست بر كس، نكرده رد سوال
كند تصور مثلش خيال و گويد عقل
زهي تصور باطل زهي خيال محال
حديث معرفت او به مردم نااهل
همان حكايت آب است و قصه غربال

امير ايزدي

اسرار محرم
اولِ گفتارم اگر بسمه تعالي نشود
مده، گويا نشود طوطيِ طبعم به سخن ن
بر سرِ آنم كه قلم دور ز معنا نشود
كاش سراي دل ما خانه ي بت ها نشود
ز اين حرم پاك برون گنجِ تولا نشود شاخصِ ايمان به خدا، هست تولاي علي
ملك نجف شد ز شرف طور تجلاي علي
هر دل بشكسته بود جاي خدا ، جاي علي
هر كه به پرونده ي او نقش شد امضاي علي
شامل خشم و غضبِ خالق يكتا نشود كيست علي؟ آنكه بود در همه جا ياور حق
مظهر حقّ است و به طوفان زمان لنگر حق
حجت بر حق كه ز حق آمده خود محور حق
«سِلْمك سِلْمي» بشنو از لب پيغمبر حق
خصمِ «اولي الامر» يقين حاميِ «طه» نشود هر كه به جنگ شه دين خيزد و پيكار كند
تيغ به كف حمله سوي احمد مختار كند
هر كه شود منكر او ، فضل وي انكار كند
خصم خدا گشته، بگو: توبه از اين كار كند
غير زنا زاده كسي منكر مولا نشود مير هدي ، شير غزا ، شاه ولا ، حبل متين
روح حرم ،كوه كرم ، صاحب دم ، خسرو دين
شمس شرف ، شاه نجف ، مرشد جبريل امين
ناصر شرع نبوي ، ناطق قرآن مبين
لب چوگشايد به سخن،كيست كه شيدا نشود؟ سرّ خداي ازلي ، اُسوه ي تقواست علي
زيب نُبي ، نَفْسِ نَبي ، بر همه مولاست علي
سيد كونين بود ، همسر زهراست علي
عالي اعلاست علي ، والي والاست علي
راهبري مثل علي يافت به دنيا نشود هر كه زده غيرِ علي دست به دامان كسي
كرده تلف عمرِ گران ، رفته پيِ بوالهوسي
سود نبرده است و زيان ديده از اين كار بسي

شهپرِ سيمرغ ز كف داده به بالِ مگسي
پشّه اگر پر بكشد ، ثاني عنقا نشود مظهر دادار علي ، سيد و سردار علي
گوهر شهوار علي ، قلزمِ ذخّار علي
آيت ايثار علي ، محرم اسرار علي
دلبر و دلدار علي، ماه شب تار علي
پيش رخِ ماهِ علي، مهر هويدا نشود اي به فدايت تن و جان ، جاني و جانانه تويي
رهرو گمگشته منم ، رهبر فرزانه تويي
محترم از توست حرم، زينت آن خانه تويي
كعبه بود چون صدف و گوهر يكدانه تويي
جز تو دگر هيچ كسي زاده در آنجا نشود ساقي كوثر مددي، تشنه ي صهباي تو اَم
من همه جوياي تو اَم، عاشق شيداي تو اَم
محو تجلاي تو اَم، غرق تمنّاي تو اَم
خاك كف پاي تو اَم، مست تولاي تو اَم
طوطي طبعم بجز از مدح تو گويا نشود آنكه به فضلش بكند دشمنش اقرار تويي
آنكه به احباب بود روزِ جزا يار تويي
فخر عرب ، مير عجم، قافله سالار تويي
شير حنين و اُحدي، حيدر كرار تويي
در ره ياري نبي، مثل تو پيدا نشود «ايزدي ام» شاعر تو ، من ز سبوي تو خوشم
از همه ي كون و مكان بر سر كوي تو خوشم
لحظه ي مرگم چو بود ديده به سوي تو خوشم
با گل لبخند بيا ، بين كه به بوي تو خوشم
چون گل لبخندِ شما ، غنچه شكوفا نشود

محمّد حسين بهجت (شهريار)

پيام آشنايي
علي اي هماي رحمت! تو چه آيتي خدا را؟
كه به ماسويٰ فكندي همه سايهي هُما را
دل اگر خداشناسي، همه در رخ علي بين
به علي شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا كه در دو عالَم اثر از فنا نماند
چو علي گرفته باشد سرِ چشمهي بقا را
مگر اي سحاب رحمت! تو بباري ار نه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان «ماسويٰ» را
برو اي گداي مسكين! درِ خانهي علي زن
كه نگينِ پادشاهي دهد از كَرَم گدا را
به جز از علي كه گويد به پسر كه قاتل من
چو اسير توست اكنون؛ به اسير كن مدارا؟
به جز از علي كه آرَد پسري ابوالعجائب
كه عَلَم كند به عالَم شهدايِ كربلا را
چو به دوست عهد بندد ز ميان پاكبازان
چو علي كه ميتواند كه به سر برد وفا را؟
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
متحيّرم چه نامم شه مُلكِ «لَا فَتيٰ» را
به دو چشمِ خونفشانم، هله اي نسيم رحمت!
كه ز كوي او غباري به من آر، توتيا را
به اميد آنكه شايد برسد به خاك پايت
چه پيامها كه دارم همه سوز دل صبا را
چو تويي قضايگردان به دعاي مستمندان
كه ز جان ما بگردان رهِ آفتِ قضا را
چه زنم چو ناي هر دم ز نوايِ شوق او دم
كه لسانِ غيب خوشتر بنوازد اين نوا را
همه شب در اين اميدم كه نسيم صبحگاهي
به پيام آشنايي بنوازد آشنا را
ز نواي مرغِ «يا حق» بشنو كه در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوشست «شهريارا» شعر از محمّد حسين بهجت (شهريار)

جواد حيدري

نوراللہ اي به تو مختوم كتاب وجود
اي به تو مرجوع حساب وجود
خازن سبحاني و تنزيل وحي
عالمِ رِبّاني و تأويلِ وحي
اي عَلَم ملّت و نَفْسِ رسول
حلقه كش علمِ تو گوش عقول
داغكش نافهي تو مُشك ناب
جزيهده سايه يِ تو آفتاب
آدم از اقبالِ تو موجود شد
چون تو خَلَف داشت كه مسجود شد
تا كه شده كنيت تو بوتراب
نُه فلك از جوي زمين خورده آب
راه حق و هادي هر گمرهي
ما ظلماتيم و تو نورُ اللّهي
آن كه گذشت از تو و غيري گزيد
نور بداد و ظلماتي خريد
وان كه شَبَه بر دگري ديده دوخت
خاك سيه بستد و گوهر فروخت شعر از جواد حيدري

حسان

مدح علي است كار خداوند ذوالجلال
اينجا تمام عالم خلقت كرند و لال
بي‌لطف او به كس نبوَد قدرت مقال
«ميثم» چو دم زني ز ثناي علي و آل
هر دم تو را عنايت ديگر كند علي
به خدا كه خلقت ماسوا، همه شد براي تو يا علي
كه بود طفيل وجود تو، همه ما سواي تو يا علي
شجر وجود تو بارور، بشد از عنايت دادگر
همه بود مقصد از اين شجر، ثمر ولاي تو يا علي
چو گذشت از شه انبيا، به جلال و فضل و شرف تو را
بگزيد از همه ماسوا، به خدا خداي تو يا علي
زلبت بروز مقال حق، به كف حواله نوال حق
مثل و مثال تو جان حق، رُخ حق نماي تو يا علي
ز رُخت بهشت كنايتي، ز كف تو بحر روايتي
نفحات خُلد حكايتي، بود از لقاي تو يا علي
بود اين صحائف نُه طبق، ز كتاب فضل تو يك ورق
نرسد كسي به رضاي حق، مگر از رضاي تو يا علي
تويي آن خديو ملك خدم، تويي آن امير حبش خيم
كه به فرق پادشهان قدم، بنهد گداي تو يا علي
تو همان گزيده ي ايزدي، تو همان شهنشه امجدي
كه به عرش دوش محمدي، شده ارتقاي تو يا علي
كسي ار لطيفه سرا بود، كه تويي خداي، به جا بود
كه چو كارهاي خدا بود، همه كارهاي تو يا علي
همه كاينات دو كون را، شده اي تو رهبر و مقتدا
اگر آن پيمبر پيشوا، شده مقتداي تو يا علي
تو مَه سِپهر امامتي، تو گُلِ رياض كرامتي
تو دُرِ بحار شهامتي، سر و جان فداي تو يا علي
چو تولدت شده در حرم، حرم از وجود تو محترم
همه حرمت و شرف حرم، بود از براي تو يا علي
چه ملك چه جن و چه آدمي، بي فيض و دفع بلا همي
همه متكي همه ملتجي، به در سراي تو يا علي
دل ما و مهر و ولاي تو، لب ما و مدح و ثناي تو
رخ ما و خاك سراي تو، سر ما و پاي تو يا علي

به غلامي ات شده متّصف، همه ممكنات كما تصف
به مقام و فضل تو معترف، عدوي دغاي تو يا علي
متحيرم چه بخوانمت، چه بگويمت، چه بدانمت
كه سراست ز آنچه ستايمت، شرف و علاي تو يا علي
نه همين بود ز تو يا صفا، چمن و شريعت مصطفي
كه صفاي باطن اصفيا، بود از صفاي تو يا علي
ز تو باب ظلم شكسته شد، ز تو خيل كفر گسسته شد
سپر ضلال شكسته شد، به صف وغاي تو يا علي
طبقات خلق چو سر به سر، به در آورند ز خاك سر
ز عذاب حق همه در خطر، مگر اوليا تو يا علي
منم و ولاي تو يا علي، منم و رضاي تو يا علي
منم و ثناي تو يا علي، منم و عطاي تو يا علي
بخدا كه «ساعي» دلحزين بودش به حبّ تو دل رهين
همه آرزو بودش همين كه شود فداي تو يا علي
طلبد ز حق كه به عون وي، شودش به مدح تو عمر طي
بردش بشور و نوا چو ني، همه دم نواي تو يا علي
بود انتظار و رجاي او، كه ز راه لطف خداي او
گذرد ز جرم و خطاي او، صله ي ثناي تو يا علي
خانه و زادگاه تو بيت خداست يا علي
چهره دلگشاي تو قبله نماست يا علي
زمزمه ي ولادتت سوره مومنون بود
روز نخست بر لبت ذكر خداست يا علي
بر دهن تو مصطفي بوسه زد از تبسمت
خنده تو شكوفه عشق و صفاست يا علي
در عجب است عالمي از نهج البلاغه ات
چشمه گفته هاي تو آب بقاست يا علي
رحمت حق ولاي تو ياور تو خداي تو
هر كه ز حق جدا بود از تو جداست يا علي
نغمه آسمانيت سينه به سينه منعكس
در همه جا به هر زمان اين چه نواست يا علي
ذكر خدا خداي تو اشك تو ناله هاي تو
سوز دل و صفاي تو روح دعاست يا علي
قدرت انقلاب ما از بركات عشق تو
پرتويي از ولايتت نهضت ماست يا علي
گاه نبرد نام تو رمز جهاد ما بود
در همه مشكلات ما عضقده گشاست يا علي

بر در آستانه ات دوخته شد نگاه ما
عيد ولادت تو شد وقت عطاست يا علي
اشك حسان و خنده اش بسته به قهر و مهر تو
هجر تو و وصال تو درد و دواست يا علي حسان

حكيم قاآني شيرازي

امر حق رستگاري جوي تا در حشر گردي رستگار
رستگاري چيست؟ در دل مِهر حيدر داشتن
همچو احمد پاي تا سر، گوش بايد شد ترا
تا تواني امتثال حكم داور داشتن
امر حق فوريست بايد مصطفي را در غدير
از جهاز اشتران ناچار منبر داشتن
بايدش دست خدا را فاش بگرفتن به دست
روبهان را آگه از سهم غضنفر داشتن
بر زمين، نامِ علي از نوكِ ناخن برنگار
تا تواني نقشِ دل بر گل مصوّر داشتن
رقصد از وجد و طَرَب، خورشيد در وقت كسوف
زانكه خواهد خويشِ را همرنگ قنبر داشتن
ذات حيدر افسر «لَولاك» را زيبد گهر
تاج را نتوان شَبَه بر جاي گوهر داشتن شعر از :حكيم قاآني شيرازي

شماره دو

جنگ زرگر
اي خليفه مصطفي ! اي دست حق ! اي پشتِ دين !
كافرينش را ز توست اين زينت و فر داشتن
خشم با خصمت كند مرّيخ يا سر مست توست
كز غضب يا سُكر خيزد ديده احمر داشتن
غاليان گويند هم خود موسيي، هم سامري
بَهر گاوِ زر چه بايد جنگ زرگر داشتن
گيتي ار كوهي شود از جُرم، باللّه ميتوان
كاهي از مِهر تو با آن كُه برابر داشتن
كي تواند جز تو كس در نهروان هفتاد نهر
جاري از خون بد انديشان كافر داشتن
كي تواند جز تو كس يك ضربتِ شمشير او
از عبادتهاي جنّ و انس، برتر داشتن
كي تواند جز تو كس در روز كين افلاك را
پر خروش از نعره ي الله اكبر داشتن شعر از حكيم قاآني شيرازي

حبیب الله چایچیان (حسان)

شماره يك

گريه شبانه عليست، مرغ حق و كعبه آشيانه ي اوست
حريم عشق، پر از دلنشين ترانه ي اوست
پس از گذشت زمانها، هنوز گوش بشر
به نغمه هايِ دلانگيز و عاشقانه يِ اوست
زلال چشمهي زمزم كجا و اشك عَلي؟
صفاي اين حرم از گريه ي شبانه يِ اوست
از اوست خرمن دانش، از اوست آب حيات
كه مرغ روح، غذايش ز آب و دانه ي اوست
عليست، محرم اسرار ربّ بي همتا
كليددار و عطابخش هر خزانه ي اوست
بهشت، ماحَضَرِ سفره ي عطايِ عليست
جحيم، سوزش يك ضرب تازيانه يِ اوست
وسيله ي كرم ذات حق «يدالله» آست
خداي هر چه ببخشد، علي بهانه يِ اوست
علي به پلّه ي آخر رسيد در ايمان
نبي سَر است و علي پاي تا به شانه يِ اوست
عليست خانه يكي با خداي بي همتا
درون بيتِ خدا، زادگاه و خانه يِ اوست
عليست فرد نمودارِ خلقت كاملَ
كه عقل در عَجَب از خالقِ يگانه ي اوست
عليست آيتِ صبر خداي عَزّوجل
هميشه در همه جا، صبر، پشتوانه يِ اوست
مقام صبر علي برتر از تفكّر ماست
چو بي نظير به عالم، غم زمانه يِ اوست شعر از حبيب الله چايچيان (حسان)

شماره دو

اي ولي معبودم ،
سر به درگهت سودم
زائر بدي بودم
رفتم ار سر كوت يا علي خدا حافظ ، يا علي خدا حافظ با دوچشم خونبارم
من فقط تو را دارم
رو به هر طرف آرم
ديده ام بود سويت يا علي خدا حافظ يا علي خداحافظ لطف و رحمتت بايد
تا مرا بيارايد
هركجا روم آيد برمشام جان بويت يا علي خدا حافظ ، يا علي خدا حافظ با
گناه سنگينم
جلوه كن به بالينم
وقت مرگ خود چينم
لاله از گل رويت يا علي خدا حافظ ، يا علي خدا حافظ با نگاه احسانت
كن نظر به مهمانت
اي نبي ثنا خوانت
اي خدا ثنا گويت يا علي خدا حافظ ، يا علي خدا حافظ دادي از كرم راهم
حاجت از تو مي خواهم
من گداي در گاهم
تو كرم بود خويت يا علي خدا حافظ ، يا علي خدا حافظ ناله خيزد از نايم
اين بود تمنايم
تا دوباره باز آيم
در حريم نيكويت يا علي خدا حافظ ، يا علي خدا

شماره سه

نوشته شده بر عرش خدا با قلم حيدر كرار
خدا خلق نمودست زمين را و زمان را زغبار حرم حيدر كرار
بهشت و همه آنچه در آن هست فداي غبار قدم حيدر كرار
بود خشم خدا بر لب تيغ دو دم حيدر كرار
رسولان اولو العزم نمك خورده جود و كرم حيدر كرار .
اميري و دليري يو همه كاره خلقت شدن
اينها همه يك فضلِ كمِ حيدر كرار
بدانيد اگر كعبه شده قبله حق بوده ز يمن قدم حيدر كرار
علي كسيت؟همان شاه كه عالم به كف اوست
خدايي شدن عالم هستي هدف اوست
همه آبروي اهل زمين اهل سماء از شرف اوست
بدانيد همه مركز عالم نجف اوست علي كيست؟
همان كه خدا خوانده سنايش
همان كه كعبه دريده دل خود را به هوايش
همان كه نشسته دل زارم چو كبوتر لب بامش
همان كه خدايي ست كلامش مرامش نمازش قيامش و قعودش
همان كه خدا داده سلامش
علي كيست؟همان مالك عغبا
علي كيست؟همان صاحب دنيا و همان صاحب دلها
علي علي علي علي علي علي علي علي علي كيست؟
همان كه خدا داده به او هستي خود را
و هستي خدا كيست به جز حضرت زهرا
علي كيست؟همان كه دهد خاتم شاهانه گدا را
همان كه حسينش به جهان كرده علم كربلا را
همان كه ابالفضل از او درس گرفت است وفا را
همان كه بود همت او غيرت او حيبت او در نفس زينب كبري
همان زينب كبري كه با خطبه مردانه طرفدار علي گشت
وزان خطبه خداوند بدهكار علي گشت
اي دو جهان طور تجلّي تو
گنج خداوند، تولّي تو ارض و سما خاك كف پاي تو
روي خدا روي دل آراي تو روح دو پهلوي نبي، همسرت
بيت خدا زادگهِ مادرت

شماره چهار

حافظ نظر به بندگان اگر،
ز مرحمت خدا کند
قسم به ذات کبریا،
ز یمن مرتضي کند
خدا چو هست رهنمون،
مگو دگر چرا و چون
که او کند هر آنچه را
که حکمت اقتضا کند
ز قدرت يَدُ اللّهي،
کسي ندارد آگهي
وسیله‌اش بود علي ،
خدا هر آن چه را کند
به جنگ بدر و نهروان،
علي است يکّه قهرمان
نگر که دست حق عیان ،
قتال اشقیا کند
به روي دوش مصطفي ،
نهد چو پاي مرتضي
نگر به بت شکستنش ،
که در جهان صدا کند
به رزم خندق و اُحُد ،
به قتل عَمْرو عَبْدُوُد
خدا به دستِ دست خود ،
لواي حق بپا کند
چو افضل از عبادت
خلایق است ، ضربتش
علي تواند این عمل ،
شفیع ماسِوي کند
به پیشگاه کردگار ،
ز بس که دارد اعتبار
دُیون جمله بندگان ،
تواند او ادا کند
نماز ، بي ولاي او ،

عبادتي است بي‌وضو
به منكر علي بگو ،
نماز خود قضا كند
هر آنكه نيست مايلش ،
جفا نموده با دلش
بگو دل مريض خود ،
به عشق او شفا كند
علي است آن‌كه تا سحر ،
سرشك ريزد از بصر
پي سعادت بشر ،
ز سوز دل دعا كند
علي انيس عاشقان ،
علي پناه بي‌كسان
علي اميرمؤمنان ،
كه مدح او خدا كند
پس از شهادت نبي ،
كه را سِزَد به جز علي
كه تا به حشر آدمي ،
به كارش اقتدا كند
قسيم نار و جنّتش ،
ترازوي محبّتش
كه مؤمنان خويش را ،
ز كافران جدا كند
گهي به مسند قضا ،
گهي به صحنه غزا
گهي به جاي مصطفي ،
كه جان خود فدا كند
علي است فرد و بي‌نظير ،
علي مجير و دستگير
كه نام دل‌گشاي او ،
گره ز كار وا كند
زكار قهرمانيش ،
پر است زندگانيش
نگين پادشاهيش ،
به سائلي عطا كند
امير كشور عرب ،

ثنا كنان ، دعا به لب
برد طعام نيمه شب ،
عطا به بي‌نوا كند
ز كوي شاه اوليا ،
كه مهر اوست كيميا
كجا روي ، بيا بيا ،
كه دردها دوا كند
كنيم چون‌كه هاي و هو ،
به پيشگاه لطف هو
خدا نظر كند به او ،
علي نظر به ما كند
دل علي گداخته ،
كه با زمانه ساخته
امام ناشناخته ،
ز خلق شكوه‌ها كند
پس از وفات فاطمه ،
كشيد دامن از همه
كه ختم عمر خويش را ،
به كنج انزوا كند
ز قبر بنت مصطفي ،
كجا رود علي ، كجا
كه نيست يار آشنا ،
دلش ز غم رها كند
سرشك بر دو عين او ،
ز اشك زينبين او
كه گريه بر حسين او ،
به ياد كربلا كند
علي غريب و خون جگر ،
ز هجر يار نوحه‌گر
كنار آن جدار و در ،
اقامه عزا كند
(حسان) بگير دامنش ،
قسم به حقّ محسنش
گره گشاي انبيا ،
حوائجت روا كن شاعر : حبيب الله چايچيان

مهدي رحيمي

از همان روزي كه زلف يار را كج ساختند
ذوالفقار اين تيغ معنادار را كج ساختند
زلف يار در حجاب و ذوالفقار در نيام
علتي دارد كه اين آثار را كج ساختند
خشت اول نام حيدر بود و چون بنا نگفت
تا ثريا قد اين ديوار را كج ساختند
قبله‌گاه اهل معني چون شكاف كعبه شد
قبله‌گاه مردم دين دار را كج ساختند تا نريزد
نام مولا مثل قند از گوشه اش
پس براي طوطيان منقار را كج ساختند
مهر حيدر ريخت همراه گناهان زياد
روي دوشم تا كه كوله‌بار را كج ساختند
تا خلايق در ازل سرگرم مولا بوده اند
در علي پيمانه اسرار را كج ساختند
من كه ايوان نجف را ديده ام حس مي‌كنم
پيش آن ايوان در و ديوار را كج ساختند
تا كه در هر پيچ و خم نام علي را سر دهند
ديده باشي در نجف بازار را كج ساختند...

مرحوم سَيِّد محمّد علي رياضي يزدي

شعر 1

مدار فلك اي ماوراي حدّ تصّور، مقام تو
مريم كنيز و عيسي مريم غلامِ تو
تو روشني رويِ خدايي و چون خداست
بالاي ماوراي تصوّر، مقامِ تو
دست خدا و چشم خدا، صورت خدا
تو بر خداي قائم و ما بر قوام تو
دونِ كلامِ خالق و فوقِ كلامِ خلق
نهج البلاغه آن ملكوتي كلامِ تو
هر صبحدم شعاع طلايي آفتاب
آيد ز آسمان پيِ عرض سلام تو
فرض است بر تمامي ذرّات كائنات
مهرِ تو و وفايِ تو و احترامِ تو
ارض و سما به يُمنِ وجودِ تو شد به پا
دائر بُوَد مدارِ فلك بر دوامِ تو
صوم و صلاة، رنگ خدايي به خود گرفت
زان خون كه رنگ كرده صلاة و صيام تو
در كعبه شد پديد و به محراب شد شهيد
قربان حُسنِ مَطلع و حُسن ختام تو شعر از مرحوم سَيِّد محمّد علي رياضي يزدي

شعر 2

گيرم كه آفتاب جهان ذره پرور است
اين بس مرا كه سايه ي مهر تو بر سر است
دولت به كام و محنت گردون حرام باد
تا ساغرت بگردش و تامي به ساغر است
اي دل چرا به غير خدا تكيه مي كني؟
اميد ما و لطف خدا از كه كمتر است؟
بهر دو نان خجالت دونان چه مي كشي؟
اي دل صبور باش كه روزي مقدّر است
خاطر ز گفتگوي مكرّر شود ملول
الاّ حديث دوست كه قند مكرّر است
فرخنده نامه اي كه موشّح به نام اوست
زيبنده آن صحيفه كه او زيب دفتر است
نامي كه با خدا و پيمبر ز فرط قدس
زيب اذان و زينت محراب و منبر است
پشت فلك خميده كه با ماه و آفتاب
در حال سجده روي به درگاه حيدر است
شمس ضحي، امام هدي، نور هل اتي
چشم خدا و نفس نفيس پيمبر است
در آيه ي مباهله اين مهر و ماه را
جانها يكي و جلوه ي جان از دو پيكر است
وجهي چنان جميل كه از شدّت جمال
وجه خدا و جلوه ي الله اكبر است
نازم به دست او كه يكي ناز شست
او از جاي كندن در سنگين خيبر است
با اشك چشم، ابر كرم بر سر يتيم
با برق تيغ، صاعقه اي بر ستمگر است
جز راه او بسوي خداوند راه نيست
يعني كه شهر علم نبي را علي، در است
بر تارك زمان و مكان تاج افتخار
در آسمان فضل درخشنده اختر است
قبرش درون ديده ي آدم كه چشم او
در خاك هم بنور جمالش منوّر است
آوازش از وراي زمانها رسد بگوش

تصویرش از فراز افق ها مصوّر است
کمتر ز ذرهّ ایم و فزون تر ز آفتاب
ما را که خاك پاي علي بر سر افسر است
وصف علي ز عقل و قیاس و خیال و وهم
وز هرچه گفته اند و شنیدیم برتر است
شد عرض ما تمام و حدیث تو ناتمام
حاجت به مجلس دگر و وقت دیگر است
طبع لطیف و شعر «رياضي» به لطف و شهد
شاخ نبات خواجه ي شیراز و شکّر است1

ژوليده نيشابوري

شماره يك

آتش قهر نه تو را شيعه خدا مي خواند
نه جدايت ز خدا مي داند
يا علي! چرخ زمان را شب و روز
گردشِ چشم تو مي چرخاند
آسيابيِ كه دهد روزي ما
به خدا دست تو مي گرداند
غنچه با آن همه خندان دهني
لب خندان تو مي خنداند
چشمه ي چشم فلك را به خدا
چشم گريان تو مي گرياند
قامت سرو سلحشوران را
نعره ي خشم تو مي لرزاند
عاصيان را به شرار دوزخ
آتش قهر تو مي سوزاند
مؤمنان را به بهشت موعود
جذبه ي عشق رخت مي خواند
معني خوب و بد عالم را
به بشر علم تو مي فهماند
كس نداند به خدا قدر تو را
چون خدا قدر تو را مي داند
نظري كن تو به «ژوليده»، علي
به زبان، نام تو را مي راند شعر از :ژوليده نيشابوري

شماره دو

اوصاف علي
بهترين رهبر ابناء بشر كيست عليست
به يتيمان ستم ديده پدر كيست عليست
داشت ايزد به صدف يك دُر يك گوهر ناب
دُر يكدانه نبي هست و گهر كيست عليست
آنكه بر دوش رسول مدني پاي نهاد
تا كند بتكده ها زير و زبر كيست عليست
كس نگفته است سلوني به جهان بهر بشر
انكه فرمود و به ما داد خبر كيست عليست
آنكه بر جاي نبي خفت كه از راه وفا
كند از جان نبي دفع خطر كيست عليست
آنكه با ديدن رخسار غم آلود يتيم
اشك مي ريخت به دامن چو گهر كيست عليست
آنكه مي برد غذاي فقرا بر سر دوش نيمه شب
بر سر هر كوي و گذر كيست عليست
آنكه در خانه حق آمد و از خانه حق بست
از دار جهان بار سفر كيست عليست
آنكه شق القمر از تيغ عدو گشت سرش
بر سر سجده به هنگام سحر كيست عليست (ژوليده نيشابوري)

غلامرضا سازگار

شماره 1

جسم پاکت را خدا نیکوتر از جان آفریده
جان چه باشد هر چه گویم بهتر از آن آفریده
از نمکدان لبت در هر سري شوري نهاده
وز فیوضات دمت در هر تني جان آفریده
با تماشاي رخت چشم ملك را نور داده
وز تراب مقدمت پاکیزه انسان آفریده
با پیامت لمعه لمعه نور عرفان پخش شده
در کلامت چشمه چشمه آب حیوان آفریده
کشور دل را بخروشید جمالت کرده روشن
مرغ جان را بر گل رویت ثنا خوان آفریده
گنج مهرت را به ویرانخانه دل جاي داده
یا میان شعله آتش گلستان آفریده
تا بگیرد جلوه از مهر تو و بخشد به هستي
بر براز آسمان مهر درخشان ، آفریده
دفتر مدح تو را بر عقل اول هدیه کرده
یعني از روح بیان خویش قرآن ، آفریده
تو قسیم جنت و ناري که حق با مهر و قدرت
باغ جنت خلق کرده نار سوزان ، آفریده
ناخداي کشتي جودي که در بحر وجودت
رحمت و غفران و عفو و لطف و احسان افریده
از تجلاي تو بر چشم و دل دین نور داده
با تولاي تو جان بر جسم ایمان آفریده
تو همان شخصیت فردي که گونان صفتها
در وجودت جمله را دادار منان آفریده
علم و حکمت طلف و رحمت مجد و عزت مهر و رافت
چشم گریان خشم نیران فیض رضوان آفریده
از طفیل حضرتت اي باعث ایجاد عالم
جان به هستي لطف کرده ملك امکان آفریده
خلد و رضوان باغ و بستان ، حور و غلمان ،
دین و ایمان کوه و صحرا ، دشت و دریا ، باد و باران ،
آفریده شهریار ملك امکاني که حي
لا مکانت ملك امکان را همه در تحت آفریده
روي قرآن پشت دین جان نبي دست خدایي

در دو بازويت خدا فتح نمايان، آفريده
ميزبان و سفره دار رحمتت خوانده است و آنگه
عالمي را بر سر اين سفره مهمان ، آفريده
ازتو بس كار خدايي ديده ام در حيرت استم
اي عجب داور تو را در نقش انسان آفريده
شعله اي تا از چراغ حكمتت بخشد به هستي
پير داناي حكيمي هچون لقمان ، افريده
ذره اي از آفتاب حسن رويت را گرفته
تا براي پير كنعان ماه كنعان ، آفريده
از براي پاسداري حبيب خود محمد
چون تويي در بيشه دين شير غران آفريده
مكتب فضل تو را نازم كه در اغوش گرمش
بوذر و بوالاسود و مقداد و سلمان آفريده
چهره پوشيده ات در پرده تاريكي شب
خنده شادي به لبهاي يتيمان افريده
شب ز اشك ديدگان برنخل خرما آب داده
روز مرگ از تيغه شمشير بران آفريده
تو كه هستي كه صفات خويش را دادار هستي
در وجود اقدست پيدا و پنهان آفريده
همچون قران دفتري در وصف مدحت نشر داده
همچون پيغمبر تو را نيكو ثنا خوان آفريده
برترين بانوي عالم را به شخصي چون تو داده
بهترين فرزند زان پاكدامن آفريده
فكر بيدار سخن دان بكر مضمون آفريند
بر مضامين تو نازم كه سخن دان آفريده
گر به مهرت بود عالم متفق كي بود
دوزخ از براي دشمنت دادار نيران افريده
اي امير مومنان اي انكه از يمن وجودت
عالم ايجاد را دادار سبحان آفريده
سرزمين كربلا را بين كه از خون حسينت
دست حق در دامنش درياي غفران آفريده
سرخ كرده دشت و صحرا را ز خون پاك بازان
روز عاشورا مبارك عيد قربان ، آفريده
نخله آزادي از اشك اسيران سبز كرده
لاله توحيد از خون شهيدان ، آفريده
روزگار ظلم را از آه طفلان تيره كرده

چشمه هاي آتش از لبهاي عطشان آفريده
گلستان عشق را زان كشتگان آباد كرده
يا بهشت ديگري در آن بيابان آفريده
قامت عباس را قلزم خون غرق كرده
يا ميان قلزم خون سر و بستان آفريده
حنجر خشكيده طفل و سرشك چشم مادر
محشري ديگر در آن صحراي سوزان آفريده
در پريشاني ميثم از غم جانان همين بس
كاتشي از نو ، به دلهاي پريشان آفريده

شماره 2

اي دست و ديده حي توانا را
وي جان پاك سيد بطحي را
ترسيم بند ، صفحه صورت را
مشعل فروز عالم معني را
گردونه دار گنبد گردون را
فرمانرواي عالم بالا را
سوزنده شمع خانه محرومان
غرنده شير بيشه هيجا را
شب زنده دار هرشب نخلستان
پيرايه بخش دامن صحرا را
از اشك سرخ در دل تاريكي
سر سبز كرده نخله خرما را
در ناله هاي گرم تو بايد خواند
راز دراز قصه شبها را
در كفش وصله دار تو بايد ديد
بي ارزشي و پستي دنيا را
گه بر فراز قله معراجي
مهمان نواز خواجه اسري را
گه در خرابه همدم و بابائي
طفل نديده چهره بابا را
جز در تو كس نديده و نشنيده
آن اقتدار و اين همه تقوا را
آن پر بها لباس غلامان را
آن وصله دار جامه مولا را
آن اشكبار چشم خدا بين را
و اين ابدار تيغ شرر زا را
آن نيمه شب به چاه ، سخن گفتن
و آن بين روز خطبه غرا را
غير از تو كس نكرده قبول و
رد نان جوين و شهد مصفي را
غير از تو كس نكرده خون رنگين
در سجده نماز ، مصلي را
جز ار كف عنايت وجود تو

قاتل نديده اينمه اعطا را
آن با وقار برد يماني را
آن راهوار مركب پويا را
تو كيستي كه دفتر اوصافت
ديوانه كرده مردم دانا را
تو كيستي كه خصم به وصفت گفت
هفتاد بار نكته لولا را
دست خداي هستي و از رافت
بگذاشتي به دوش نبي پا را
ديدم تو را يگانه و بي همتا
آنسان كه ذات خالق يكتا را
وصف تو هر دم است چو ذكر خلق
مرغ هوا و ماهي دريا را
مهر تو نيز در حركت آرد اين
نه سپهر و گنبد مينا را
از طلعت تو محفل قرب حق
دارد چراغ انجمن آرا را
چشم تو ديد رخم بروي زخم
اما نديد جامه ديبا را
قلب تو داشت شوق الهي را
اما نداشت وحشت عقبا را
جان تو برد رنج خلايق را
اما نبرد لذت دنيا را
دادي طلاق دائم ، گيتي را
كاورد حق بعقد تو زهرا را
آن بانوي زنان دو عالم را
آن دخت پاك سيد بطحا را
دادار با ولاي تو بر دلها
بخشيد گونه گونه تجلا را
قامت عيان نكرده به محفلها
كردي عيان قيامت كبري را
صورت نشان نداده ز كف
بردي صبر و شكيب قلب شكيبا را
دست كرامت تو دهد شمشير
درگير ودار معركه اعدا را
مهر و ولايت تو بود حاكم

امروز را و صحنه فردار را
گردش كند سپهر بدلخواهت
هرگه كني اشاره و ايما را
بازار پر هياهوي روز حشر
خوش ميخرد به مهر تو كالا را
گر جان دهد مسيح به بيجائي تو
جان دهي هزار مسيحا را
موسي رود بطور تو ، در سينه
داري هزار سينه سينا را
چون جان پاك ياور و هم آغوش
در درد ، رنج هر تن تنها را
حرف خداست مدح تو در قرآن
ديديم از الف همه تا پا را
باء است حرف مطلع بم الله
تو نقطه مباركي آن با را
ياد قد تو كرده بچشم ما
چون خار راه شاخه طوبا را
جان رسول هستي و در و صفت
اينسان گشود لعل گهرزا را
فرمود جز من و تو در اين هستي
نشناخته كس خداي توانا را
غير از تو ، خداي تو كس نشناخت
پيغمبر خداي تعالي ، را
نشناخت كس بغير خدا و نبي
قدر علي عالي اعلا را
اي كرده در نماز ز خون رنگين
سجاده و محاسن و سيما را
اي پيش تيغ خصم دو تا كرده
از شوق دوست قامت يكتا را
اي نقش خاك و خون زمين كرده
در راه دوست قامت رعنا را
اي برگزيده بهر ملاقات
پروردگار ، ليله احيا را
اي داده با مصيبت هجرانت
بر عالمي مصيبت عظما را
اي كرده با شهادت سرخ خود

سر سبز نخل زنده تقوا را
اي برق آه آه سحرگاهت
آتش فكنده سينه خارا را
شوري دگر عطا بر ما كن
سوزي دگر بده شرر ما را
دارم بسر هواي تماشايت
بر من ببخش چشم تماشا را
"ميثم " گرفته از كرمت الهام
تا گفته اين قصيده غرّا را

شماره 3

مرا به عالم زر بود با تو این میثاق
که باشم از همه عالم فقط تو را مشتاق
هنوز خلق نگردیده بود آب و گلم
که در حریم دلم بر تو ساختند رواق
زبس به روي تو عاشق شدم نمي دانم
ز شوق وصل مرا مي كشند يا به فراق
به شوق آنكه بيايي به ديدنم دم مرگ
در انتظار اجل سخت طاقتم شده طاق
به نامه گنهم خط قرمزي بكشيد
كه برد مهر علي در بهشتم از ارفاق
زدست دشمنت ار آب سرد بستانم
هماره باد حميم جهنمم به مذاق
ولايت تو از آن در دلم ولادت يافت
كه مُهر مهر تو را مادرم گرفت صداق
اگر زمهر تو غفلت كنند اولادم
كنم به ناله و نفرين تمامشان را عاق
تو دست و چشم و زبان خدايي اي مولا
خدا گواست كه نبود به گفته ام اغراق
هزار بوسه به شمشير و دست و بازويت
كه شير خوانده تو را قادر علي الاطلاق
هنوز شير ننوشيده چشم نگشوده
به يك تكان تو بگسست رشته قنداق
شنيده ام كه جهان را طلاق دادي تو
چگونه عقد نكردي و دادي اش سه طلاق
به دشمنان تو اين كمترين عذاب بود
كه با حميم جهنم كنند استنشاق
گداي كوي توام يا علي نگاهم كن
به دست بذل نمودي زچشم كن انفاق
از آن تخلص خود را نهاده ام "ميثم"
كه اشتياق توام بوده است سبك و سياق

شماره 4

اي ابر مرد عالم خلقت
ركن اركان محكم خلقت
اي ولي خدا و جان رسول
پدر كل دودمان رسول
وصفت اين بس كه ذات لم يزلي
گفت اعلا منم، علي است علي
روح تو روح احمد است علي
تو محمد ، محمد است علي
اين شنيدم چو خواجة لولاك
به سما برگذشت از سر خاك
پاي بر اوج نه فلك بگذاشت
رفت آنجا كه وهم راه نداشت
رفت جايي كه بود فوق وجود
غرق گرديد در هو الموجود
در فروغ جمال ذو المنن‌ش
لرزه افتاده بود بر بدنش
خالق لم يزل نگاهش داشت
دست رحمت به شانه اش بگذاشت
تو براي شكستن بت ها
پا نهادي به جاي دست خدا
تو نبي را تمام جان و تني
تو به دوش رسول بت شكني
تو فراتر ز وهم هر بشري
حيدري يا خليل بي تبري
هر بتي كز ارادة تو شكست
يا علي گفت و دل به مهر تو بست
همه بت ها به سجده افتادند
همه برتو سلام مي دادند
جز تو نفس نفيس احمد كيست
ساقي كوثر محمد كيست
به تو رفعت گرفت ميكاييل
زتو تعليم يافت جبراييل
تو درخشنده اي چو بدر به بدر

تو شرف داده اي به ليلة قدر
تو نود زخم در احد ديدي
باز دور رسول گرديدي
تو همانا حيات قرآني
آل عمران و نور و فرقاني
كرم از بذل تو كرم گرديد
حرم از فيض تو حرم گرديد
تو خدا را به چشم دل ديدي
تو به قرآن حيات بخشيدي
تو به هر عصر رهبر همه اي
تو همانا امام فاطمه اي سلام الله عليها
تو تمام علوم را زبري
تو هماره ز علم پيشتري
تو همان شمع انجمن هايي
همه جا بين جمع تنهايي
تو همان راز ناشناخته اي
كه همه خلق را شناخته اي
نخل ها تشنة دعاي تو اند
چاه ها عاشق صداي تو اند
شمع معراج مصطفايي تو
يا چراغ خرابه هايي تو
هم كلام خداي حي قدير
هم نشين و رفيق پير فقير
مهر تو مي برد زدشمن دل
كرده بودي سفارش قاتل
تا گل از قلب خاك مي روید
مسجد كوفه يا علي گويد
مهرباني همان سلالة توست
گل زخم هزار سالة توست
عدل و آزادگي رسالت توست
باعث قتل تو عدالت توست
عدل را داده اي تو استقلال
به دليل چراغ بيت المال
گرچه فرقت شكافت تا ابرو
مسجد از خون تو گرفت وضو
به دعا دادي از دعا پرواز

به نمازت نماز برد نماز
به تو توحيد و عدل زيست علي
به تو شمشير خون گريست علي
آسمان خسته بود از غم تو
زخم شمشير گشت مرهم تو
همه مشتاق وصل يار شدي
تا به شمشير رستگار شدي
خون تو اشك چشم بينش بود
زخم تو زخم آفرينش بود
داغ تو داغ انبيا همه بود
داغ قرآن و داغ فاطمه سلام الله عليها بود
اي فلك مسند خرابه نشين
اي همه آسمان به خاك زمين
نان و خرما به دوش در دل شب
فقرا را چراغ محفل شب
آن يتيمي كه دل به مهر تو باخت
پدرش بودي و تو را نشناخت
به تو و غربتت قسم مولا
ناشناسي هنوز هم مولا
تا نفس از نهاد برخيزد
اشك "ميثم" به مقدمت ريزد

شماره 5

اي در سفينه ي دو جهان نا خدا علي
ممسوس در حقيقت ذات خدا علي
يار و برادر و وصي و نفس مصطفي
باب نبوتّي و ابو الاوليا علي
شمشير و دست و چشم خدا كيست غير تو
بر دوش مصطفي كه نهد جز تو پا علي
در بدر، بدر بدري و در قدر، قدر قدر
هم هل اتاست مدح تو هم لا فتي علي
همچون دو قهرمان كه ز تيرت يكي شوند
گردد به ذو الفقار تو يك تن دو تا علي
تكميل بذل قرصة نان تو گر نبود
قرآن نداشت در ورقش هل اتي علي
با آنكه دست وهم به پايت نمي رسد
داري هميشه در دل بشكسته جا علي
اقرار مي كنم تو خدا نيستي ولي
آرند انبيا به درت التجا علي
آنجا كه جاي پاي تو مهر نبوت است
اوج جلالت تو كجا ما كجا علي
بالاتري از اينكه شوم من گداي تو
داري هزار حاتم طايي گدا، علي
پرسند اختيار قيامت به دست كيست
آيد ز سوي خالق هستي ندا ، علي
ناطق مگر خدا شود و مستمع رسول
تا حق وصف و مدح تو گردد ادا علي
با يك نفس تمام جهنم شود بهشت
گويند اگر جهنميان يك صدا علي
بي ابتدا خدا و تو عبدش كدام عبد
عبدي كه نيستش چو خدا انتها علي
مخلوق اوّليني و روشنگر ازل
اي مبتداي پيشتر از ابتدا علي
گو صد خليفه بين تو و مصطفي بود
بالله پس از رسول تويي مقتدا علي
وقتي قيام مي كني از بهر بندگي

باید نماز بر تو کند اقتدا علي
روزي که هیچکس به کسي نیست ذکرماست
یا مصطفي محمد و یا مرتضي علي
دنیا چو آن گداست که نان از کفت گرفت
نشناخت قدر و عزت و جاه تو را علي
بالله قسم در ازمنه عالم وجود
مثل تو کس ندید و نبیند جفا علي
خون مطهر تو ز پیشاني ات چو ریخت
بخشید تا ابد به شهادت بقا علي
با آنکه لحظه اي دلت از حق جدا نبود
پیشاني ات چگونه شد از هم جدا علي
زخم سرت همین که به شمشیر خنده زد
شمشیر ناله زد زجگر گفت یا علي
فهمید داغ فاطمه سلام الله علیها را نیست التیام
شمشیر داد زخم دلت را شفا علي
گویي به شهر کوفه دل شب هنوز هم
آید صداي پاي تو در کوچه ها علي
غیر از تو اي امام جوانمردي و وفا
کي داده است قاتل خود را غذا علي
جایي که دشمن از کرمت مي شود خجل
کي دوست مي رود ز درت نارضا علي
با نامه اي سیاه تر از صبح روز حشر
"میثم" گرفته دامن مهر تورا علي

شماره 6

دنیا ز چه دل به اشتیاقت بدهم
آنقدر نداري كه صِداقَتْ بدهم
هر چند كه "طَلَّقتُ ثلاثَتْ" گفتم
من عقد نكردم كه طلاقت بدهم

آيينه تمام نماي خدا، علي است
نقشي كه زد رقم، قلم ابتدا، علي است
دست خدا، زبان خدا، صورت خدا
در بندگيش بندة بي انتها، علي است
جان رسول و لحم رسول و دم رسول
شيرخدا و شير رسول خدا، علي است
بعد از نبي به هر زن و هر مرد مؤمني
مولا علي، امام علي، مقتدا، علي است
ذكر علي به وقت دعا يا محمد است
ذكر نبي به درگه معبود يا علي است
مولاي ديگران دگري بود و ديگري
يارب گواه باش كه مولاي ما، علي است
زيباترين دعا به لب شيعه علي
يا مصطفي محمد و يا مرتضي علي است
دانيد جاي شيعه به روز جزا كجاست؟
سوگند ميخورم به خدا هر كجا علي است
نفس رسول، آنكه به جاي رسول خفت
تا جان كند به راه محمّد فدا، علي است
دشمن، به دشمني خود اقرار مي كند
مردي كه داشت بازوي خيبرگشا، علي است
بسم الله كتاب خداوندگار را
هركس كه با علي است بداند كه«با»،علي است
چشم خدا، قسيم جحيم و جنان به حشر
دست خدا و لنگر ارض و سما، علي است
تنزيل و نور و مريم و طاها و مؤمنون
ياسين و توبه و زمر و هل اتا، علي است
گفتم دعا كنم كه نگاهي به ما كند
ديدم كه استجابت و ذكر و دعا، علي است
بر حشر چون لواي خدا سايه افكند
گردد عيان به خلق كه صاحب لوا، علي است
آن بت شكن كه در حرم ذات كبريا
بگذاشت جاي دست خداوند پا، علي است
حجر و حطيم و زمزم و ركن و مقام و حج

ميقات و ذكر و تلبيه، سعي و صفا، علي است
در «انّما وليكمُ الله» سير كن
تا بنگري ولي دگرانند يا علي است؟
روز غدير گفت نبي در غدير خم
يارب تو باش ناصر هركس كه با علي است
آن كس كه از ولادت خود تا شهادتش
يك لحظه دل نداد به دست هوا، علي است
اين قول شافعي است كه در شعر ناب خود
گفتا مرا علي است خدا، يا خدا علي است؟
"ميثم" هنوز صوت محمد رسد به گوش
فرياد مي زند كه امام شما، علي است

شماره 8

تويي شمع وجود و عالمت پروانه يا حيدر
مرا از عشق خود ديوانه كن، ديوانه يا حيدر
جدا از بود و هستم كن زجام عشق مستم كن
دلم را از شراب نور كن پيمانه يا حيدر
اگر مقصود از مي، كوثر عشق تو مي باشد
كرم كن تا شوم خاك در ميخانه يا حيدر
گنه كارم ولي با پرچم گلرنگ عبّاست
مدال نوكري دارم به روي شانه يا حيدر
اگر از ساغر فيضت، چشاني قطره اي بر من
زنم تا حوض كوثر، نعرة مستانه يا حيدر
نمي دانم كي ام مولا ولي آنقدر مي دانم
ولاي تو بود گنج و دلم ويرانه يا حيدر
وجودم كربلا، قلبم نجف، عشقم شده عبّاسu
مبادا دور گردم از دَرِ اين خانه يا حيدر
اگر من جسم بي جانم، تويي جانم، تويي جانم
اگر سر تا به پا جانم، تويي جانانه يا حيدر
اگر خارم اگر خس هر چه ام از لطف سرشارت
عجب نبود اگر با نرگس چشمت شوم ريحانه يا حيدر
كي ام من؟ "ميثم" آلوده دامانم ولي عمري
گرفته مرغ روحم از تو آب و دانه يا حيدر

اي قباي عدل زيبا بر قد و بالاي تو
وي تو را معناي عدل و عدل را معناي تو
قتل تو از شدت عدل تو در محراب خون
خون تو تفسير كلِّ عدل بر سيماي تو
بس كه پاكي، آيهٔ تطهير بوسد دامنت
بس كه نوري، چشم بينايي است نابيناي تو
قد «رعنايي» بوَد خم پيش سروِ قامتت
روي «زيبايي» خجل از طلعت زيباي تو
جاي دست كبريا بر شانهٔ ختم رسل
اين عجب كه جاي آن دست است جاي پاي تو
از سرِ انگشت تو مهر قبولي ريخته
پاي هر پرونده تأييدي است از امضاي تو
نخل خرما سبز از اشك مناجات شبت
چاه كوفه، محفل غم‌هاي جانفرساي تو
قرن‌ها سر تا قدم گوش است انسان همچنان
تا شبي از چاه كوفه بشنود آواي تو
دست خيبرگير و پاي عدل و كفش وصله‌دار
كيستي تو اي مروّت جامهٔ تقواي تو
بحر از تو، موج از تو، جزر از تو، مد ز تو
خضر رحمت مي‌زند موج از دل درياي تو
تشنه‌ام مگذار در روز قيامت، يا علي!
اي تمام آب‌ها مهريهٔ زهراي تو
همچو ذات خود كه بي‌همتاست از روز ازل
ساخت بي‌همتا تو را معبود بي‌همتاي تو
من نمي‌گويم خدايي ليك گويم دست حق
بود و باشد تا ابد دست جهان آراي تو
نيست منها از جهنم روز ميزان عمل
طاعت سلمان اگر آرد كسي، منهاي تو
از دم جبريل بانگ «لافتي الا علي»
خلعتي باشد كه زيبد بر قد و بالاي تو
گاه باشد در مقام «قاب قوسين»ات مقام
گاه در مطبخ سراي پيرزن مأواي تو
تو كجا و چاه كوفه؟ تو كجا و نخل‌ها؟!

اي درون كعبهٔ قلب محمّد جاي تو
مي‌كشد از نخل‌ها و چاه‌ها سر بر فلك
هر شب از شب تا سحر، آواي روح افزاي تو
نه اُحد، نه بدر، نه خيبر، نه محراب نماز
مي‌نبود از مرگ، حتي لحظه‌اي پرواي تو
همچنان ابري كه مي‌بارد در ايام بهار
نخل‌ها را آب داده چشم گوهرزاي تو
شهريار عالم و نان‌آور طفل يتيم
اي رخ ايتام شمع ليلة الاحياي تو
ذكر تو مانند قرآن در تمام خانه‌ها
اي چراغ خانه‌ها رخسار ناپيداي تو
روز محشر از كرامت روي مي‌آري به حشر
ورنه مي‌بخشند خلقت را به يك ايماي تو
اي ز شمع سوخته سوزان‌تر و خاموش تر
اي جهان با وسعتش لبريز از غوغاي تو
من ندانم كيستي آنقدر مي‌دانم كه نيست
قاتلت هم نا اميد از كثرت اعطاي تو
هر كه هستي، عزم و حكم و راي ذات كبرياست
هر كجا باشد سخن از عزم و حكم و راي تو
خوش بوَد روز يتيمي گر يتيمي بشنود
اينكه گويندش بوَد مولا علي باباي تو
خوشتر از موسيقي آب است در نهر بهشت
گر فقيري را به گوش آيد صداي پاي تو
تا به نخلستان خرما نخل‌ها خرما دهند
ميوه‌هاي نخل "ميثم" نيست جز خرماي تو

تا به پاي شير حق درِّ سخن سازم نثار
فكر و ذكرم سخت در زنجير حيرت شد دچار
گر نگويم وصف او را دل نمي‌گيرد قرار
ور بگويم، گردم از ضعف كلامم شرمسار
به كه گويم آنچه را فرمود حي كردگار:
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
وجه ذات لا مكان فرمانده امكان علي است
شير حق، شمشير حق، حق را بهين ميزان علي است
قلب قرآن، جان قرآن، هستي قرآن علي است
دين علي، روح جوانمردي علي، ايمان علي است
هر جوانمردي دهد تا صبح محشر اين شعار:
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
روز جنگ بدر همچون بدر تابان جلوه كرد
بدر نه، بالله قسم در ملك امكان جلوه كرد
وز رخش تا صبح محشر، نور ايمان جلوه كرد
از دم شمشير او فتح نمايان جلوه كرد
تيغ هم در دست او مي گفت بين كارزار:
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
زير سم مركبش كوه احد لرزيد سخت
آتش از تيغش به جان دشمنان باريد سخت
شير بود و يك تنه بر لشكري غريد سخت
با تن مجروح دور مصطفي گرديد سخت
بانگ مي‌زد دم به دم جبريل در آن گيرودار:
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
بعد فتح جنگ بدر و بعد پيكار اُحُد
جنگ احزاب آمد و بيدادِ عَمر و عبدود
آنكه بودي با هزاران لشكرش پيكار، خود
تا كه بر رزمش مصمم حيدر كرار شد
گفت پيغمبر چو ديد آن قدرت و آن اقتدار:

لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
خواند در خندق پيمبر شير حق را كل دين
عمرو شد با ذو الفقار خشم او نقش زمين
باز شد پيروز از ميدان، اميرالمؤمنين
آمد از جان آفرين بر دست و تيغش آفرين
سنگ‌ها و كوه‌ها گفتند با هم آشكار:
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
اين نه مدح اوست گر گويي در از خيبر گرفت
يا كه با شمشير از عمرو دلاور سر گرفت
يا كه تيغش عقده ها از قلب پيغمبر گرفت
كو به انگشتي زمام از خسرو خاور گرفت
كرد ختم الانبيا بر دست و تيغش افتخار
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
دست حق، دست محمّدٍ، دست قرآن، حيدر است
متكي بر بازويش روز اُحدِ، پيغمبر است
صبر او از فتح احزاب و اُحد، بالاتر است
شاهد تنهايي زهراي خود پشت در است
در غلاف صبر او شمشير مي‌شد بي‌قرار:
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
او كه مي‌افتاد بر پايش سرِ سردارها
دم به دم از زير دستانش رسيد آزارها
چاه هم لبريز شد از اشك چشمش بارها
مار گرديدند بهر قصد جانش يارها
از شكيبايي او پيچيد بر خود روزگار
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار
****
آنكه بودي شاهد رزم و شجاعت‌هاي او
ديد چون در سلسله دست جهان‌آراي او
پيش چشمش حمله ور گشتند بر زهراي او
گفت حق را يافتم امروز در سيماي او
دين حق از صبر او مانَد به عالم پايدار
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار

****
اي تمام دين ولايت، يا اميرالمؤمنين
كتف احمد جاي پايت يا اميرالمؤمنين
دل حريم با صفايت يا اميرالمؤمنين
نظم «ميثم» در ثنايت يا اميرالمؤمنين
شد به اين مصراع ختم از جانب پروردگار:
لا فتي إلا علي، لاسيف إلا ذو الفقار

شهريار ملك دلهايي نمي‌دانم كه اي؟
جانشين حق تعالايي نمي‌دانم كه اي؟
تا خدا مي‌بينمت يا با خدا مي‌بينمت
هم‌نشين با ذات يكتايي نمي‌دانم كه اي؟
سين سِرّي، راي رمزي، حاي حيّ، نون نور
تحت بسم‌الله را بايي، نمي‌دانم كه اي؟
آسماني يا زمين؟ يا ماه يا مهري، بگو
رعد؟ باران؟ ابر؟ دريايي؟ نمي‌دانم كه اي؟
آدمي، نوحي، خليلي، هود و نوح و صالحي؟
يا كليمي يا مسيحايي؟ نمي‌دانم كه اي؟
زمزمي ركني مقامي يا صفا و مروه اي؟
گرچه دانم فوق اينهايي نمي‌دانم كه اي؟
انبيا را رهنمايي، اوليا را رهبري
مؤمنين را نيز مولايي، نمي‌دانم كه اي؟
از بشر بالاتري و از ملك نيكوتري
فوق فوق معرفت‌هايي نمي‌دانم كه اي؟
همچنان شمعي كه تنها سوخته در انجمن
در ميان جمع تنهايي نمي‌دانم كه‌اي؟
وسعت ملك خداوند است زير سايه‌ات
آفتاب عالم‌آرايي نمي‌دانم كه‌اي؟
اولي و آخري و باطني و ظاهري
سيد و مولا و اولايي نمي‌دانم كه‌اي؟
گرچه جان عالمي عالم تو را نشناخته
گرچه در مايي و با مايي نمي‌دانم كه اي؟
گه شود خم نخل طوبي پيش سرو قامتت
گه كنار نخل خرمايي، نمي‌دانم كه اي؟
گه شب معراج گردي با محمّد همنشين
گاه بر ايتام بابايي نمي‌دانم كه‌اي؟
رخت نو از آن قنبر، جامهٔ كهنه ز تو
او غلام است و تو آقايي، نمي‌دانم كه اي؟
هم اميرالمؤمنيني، هم امام المتقين
هم ولي حق تعالايي نمي‌دانم كه اي؟
گاه بر تخت خلافت، گاه در قعر قنات

گاه پايين، گاه بالايي نمي‌دانم كه اي؟
گاه با حكم محمّد مي‌روي در كام مرگ
گه اجل را حكم فرمايي نمي‌دانم كه اي؟
گاه با عيسي ابن مريم بر فراز آسمان
گاه با موسي به سينايي نمي‌دانم كه اي؟
اينكه مدح توست در آواي«ميثم»روز و شب
ناي جانش را تو آوايي نمي‌دانم كه اي؟

نغمه «يا هو»ست به هر موي من
پر شده عالم ز«هو الهو» ي من
روي من از چار طرف سوي حق
ديده ي حق از همه سو سوي من
تا كه دمم هست دم از او زنم
بـانگ هو الحي و هو الهو زنم
****
قبضه خاكي بُدم آدم شدم
روح شدم نور شدم دم شدم
خيل ملك نيز مرا سجده كرد
از همه سو قبله عالم شدم
عالم را براي من آفريد
مرا براي خويشتن آفريد
****
ذكر دلم مدح و ثناي علي است
حال خوشم حال و هواي علي است
ذات الهي كه مرا خلق كرد
هر چه به من داد، ولاي علي است
خلوت من جلوت من با علي است
دار و ندارم همه يك يا علي است
****
كيست علي؟ آنكه ندانند كيست
كيست علي؟ آنكه خدا هست و نيست
علي، علي، علي كه پيش از مكان
به ظل غيب لامكان داشت زيست
لحم و دم و جانِ محمّد علي است
تمـام قـرآن محمّد علي است
****
كيست علي؟ بر همه عالم امير
كيست علي؟ رفيق پير فقير
امـام يـازده امـام همـام
سراج سيزده سراج المنير
مغز علي و دگران پوستند

تمـام انبيـا علي دوستنـد
****
اميرمؤمنين عالم علي است
حقيقت رسول خاتم علي است
كعبه علي، قبله علي، حج علي
ذكر علي، حمد علي، دم علي است
علي بود احمد و احمد علي است
تمـام اسـلامِ محمّد علي است
****
كسي كه خون عَمرو جاري كند
رسـول را يك تنه يـاري كند
امير مرحب كُش خيبر شكن
ديده كسي يتيم داري كند؟
خاك كجا و مظهر هو كجا؟ !
تنور پيرزن كجا، او كجا؟ !
****
واي به من، من و ثناي علي
عفـو كند مـرا خداي علي
جهان چه قابل كه فدايش شود
فاطمه گـرديـده فداي علي
آينهٔ روي خدا چهر اوست
دين تمام انبيا مهر اوست
****
كيست علي؟ معلم جبرئيل
كيست علي؟ پير هزاران خليل
كيست علي؟ امير، خير الامير
كيست علي؟ وكيل نعم الوكيل
كيست عـلي؟ تمـام آيين من
عقل من و عشق من و دين من
****
پاك سرشتم كه سرشتم علي است
مرغ بهشتم كه بهشتم علي است
«ميثم» بي دست و زبانم، ولي
هر چه كه در نخل نوشتم علي است
گو كه در آرند ز تن پوستم
تـا ابـد الـدهر علي دوستم

حديثي است زيبا و روشن بسي
كه فرموده علامه مجلسي
كه روزي رسول خدا با علي
علي آنكه بودي خدا را ولي
گره خورده چون دل به هم دستشان
دل عالمي گشته پا بستشان
بديدنـد بـر شانه چارتـن
غريبانه تشييع از يك بدن
تني با نگاه نبي جان پاك
و ليكن به غربت رود زير خاك
بفرمود ختم رسل با علي
كه اي از ازل كبريا را ولي
مقدر چنين كرده دادار پاك
من و تو سپاريم او را به خاك
اگر چه به ظاهر ندارد كسي
بوَد نـزد داور مقرب بسي
چو اختر به دوش دو خورشيد نور
بدن گشت تشييع تا نزد گور
خلايق به دنبال فخر عرب
گرفتند انگشت حيرت به لب
رسول خدا كشف اين راز كرد
از آن مرده بند كفن باز كرد
بديدند از ضعف افسرده‌اي
يكي پير مرد سيه چرده‌اي
چو ماهي كه پنهان شود بين ابر
به حرمت نهادش در آغوش قبر
چو از سينه بند كفن را گشاد
بر آن سينه از جان و دل بوسه داد
سپس كرد از شير حق اين سؤال:
كه اي حجت قادر ذو الجلال!
الا جان شيرين خير الوري!
نگه كن ببين مي‌شناسي ورا؟
علي گفت: آري مرا دوست بود

که مهرِ منش در رگ و پوست بود
مرا هر کجا دید مي‌زد صدا
که اي جان عالم به خاکت فدا
مرو تا ز دل عقده‌اي وا کنم
قد و قامتت را تماشا کنم
نبي گفت در پاسخ آن ولي
که اي جان ختم رسل يا علي!
بديدم رسد فوج فوج از فلك
به تشييع اين مرد خيل ملك
چو لبريز از مهر تو ديدمش
به شوق ولاي تو بوسيدمش
به حق خدا او تو را داشت دوست
که جاي لبم بر روي قلب اوست
اگر سينه را مهر حيدر بـود
يقين بـوسه گاه پيمبر بـود
در آن سينه نور است نور است نور
نشايد شکستن به سم ستور
همانا بود مستند اين خبر
که نزد عبيد الله آن ده نفر
بگفتند ما را بده سيم و زر
در اين عرصه از ديگران بيشتر
که کرديم ظلمي بزرگ و عجيب
به درياي خون با حسين غريب
دل ما چو پر بود از کينه‌اش
شکستيم هم پشت، هم سينه اش
چنان بر روي خاکش انداختيم
چنان اسب بر پيکرش تاختيم
که در موج خون سينه اطهرش
يکي گشت با پهلوي مادرش
نه تنها از اين ظلم «ميثم» گريست
بر آن سينه پاك، عالم گريست

اي دو جهـان طـور تجلاّي تو
گنــج خداونــد، تـولاّي تــو
ارض و سما خاك كف پاي تو
روي خـدا روي دل‌آراي تـو
روح دو پهلوي نبي، همسرت
بيـت خــدا زادگـهِ مـادرت
وجه خدا، جان محمّد علي
فـاتح ميــدان محمّد علي
باغ و گلستان محمّد علي
تمـام قــرآن محمّد علي
فوق همه خلق و همانندِ خلق
عبـد خداونـد و خداونـدِ خلق
روح مسيحا ز دمِ كيست؟ تو
وجـود زيـر علـمِ كيست؟ تو
قلب محمّد حـرمِ كيست؟ تو
بر سر دوشش قدم كيست؟
تو قوام اسلام تويي يا علي
تمام اسلام تويي يا علي
تيغ تو بشْكست چو در كارزار
داد خداونــد تــو را ذوالفقار
بيـن زميـن و آسمـان آشكار
گفت اميـن وحـي پـروردگار
سلام حق باد به مولا علي
نيست جوانمردي، الاّ علي
شير خـدا شيرمحمّد علي است
بازو و شمشير محمّد علي است
دين جهانگير محمّد علي است
تمام تفسيـر محمّـد علي است
آي همـــه فراريـــانِ اُحُــد
اُحُد به شمشير علي فتح شد
كيست علي؟ به خلق عالم، امير
كيست علي؟ ولــيّ حــيّ قدير
كيست علي؟ امام پيش از غدير

كيست علي؟ رفيـق پـير فقير
علي كه لحم و دمِ پيغمبر است
فاتـح بَـدر و اُحد و خيبر است
تو از سخـن فراتـري يا علي
تو فوق وهم و بـاوري يا علي
تو هستـيِ پيمبــري يا علي
تو حيدري، تو حيدري يا علي
تو گوهر ناب يمِ خلقتي
تو ناشناس عالمِ خلقتي
حجّت ما بر همگـان تمـام است
غصب خلافت علـي حـرام است
علي فقط صاحب اين مقام است
علي علي علي علـي امـام است
جاي دروغ و حيله و مكر نيست
امـام زهـرا كـه ابوبكــر نيست
قسم به قرآن به محمّد به آل
شهادتين از تو گرفتـه كمال
بهشت دور تـو زنــد بال‌بال
نماز تو نماز تو كـرده حـال
ستاره محو اشكِ شب‌هاي تو
بوسـه‌زده دعـا به لب‌هاي تو
روز ازل محفل ما بـود و تو
حاصـل ناقابـل مـا بود و تو
لحظه خلقت گِل ما بود و تو
پيش‌ترِ از ما، دل ما بود و تو
حـال اگـر مغـز و يـا پـوستيم
هرچه كه هستيم، علي دوستيم
من كه به حد صفر هم نيستم
تو دادي از لطف و كـرم، بيستم
حال كه بـا دوستي‌ات زيستم
بـه روي مـن نيـاوري كيستم
مانده و از بـار گنـه خسته‌ام
بيـدلم امـا به تو دل بسته‌ام
عنايتي كن كه گدايت شوم
غباري از خاك سرايت شوم
كبوتـر نغمـه سرايـت شـوم

«ميثمِ» افتاده ز پايت شـوم
با همـه گفتم تـو امام مني
مباد دست رد به قلبم زني

شماره 15

جان را به يك اشاره مسخّر كند علي!
دل را به يك نظاره منوّر كند علي!
ايجاد گل ز شعله آذر كند علي!
يك لحظه سير عالم اكبر كند علي!
بر كائنات جود مكرّر كند علي!
او را سزد به خلق اميري و رهبري او آورد عدالت و قسط و برابري
تيغش رسد به چرخ گه رزم‌آوري
با ذوالفقار حيدري و دست داوري
يك لحظه فتح قلعهٔ خيبر كند علي!
افلاك را مهار كند با نظاره‌اي بي‌مهر او به چرخ نتابد ستاره‌اي
نبود به دهر منقبتش را شماره‌اي
ابليس را به بند كشد با اشاره‌اي
يك لحظه گر اشاره به قنبر كند علي! پيغمبري نبوده بدون ارادتش
كعبه هنوز فخر كند بر ولادتش
مسجد هنوز شاهد شوق شهادتش
پروردگار فخر كند بر عبادتش
چون بندگي به خالق داور كند علي! او ناخداست كشتي ليل و نهار را
فرمان دهد هماره خزان و بهار را
تقسيم كرده روز ازل خلد و نار را
نبوَد عجب كه خلق خداوندگار را
با يك نگاه خويش ابوذر كند علي! گردون به پيش تيغ علي افكند سپر
از حمله‌اش قضا و قدر مي‌كند حذر
شمشير فتح داور و شير پيامبر
روز از سران فتنه بگيرد به تيغ، سر
شب در خرابه با فقرا سركند علي! هنگام بذل دست بوَد دست داورش
گر كوهي از طلا بود و كوهي از زرش
اول نهد طلا به كف سائل درش
نبوَد عجب به دست غلام ابوذرش
اين گوي خاك را به جهان زر كند علي! هر جا خدا خداست علي هم بوَد امير
خورشيد را توان كشد از آسمان به زير
از بس كه بود ديو هوا در كفش اسير
حتي شكم ز نان جوين هم نكرد سير

با آنكه سنگ را در و گوهر كند علي! در آسمان لواي امامت بپا كند
در خاك، با خدا دل شب التجا كند
در جنگ، حفظ جان رسول خدا كند
در رزم تيغ خويش به دشمن عطا كند
در مهد، پاره پيكر اژدر كند علي! طاقي كه تا قيام قيامت نيافت جفت
جان را هماره در ره اسلام ترك گفت
از جبرئيل نغمهٔ «الا علي» شنفت
در ليلة المبيت به جاي رسول خفت
تا جان خود فداي پيمبر كند علي! شاهي كه هست و بود به دستش مسخر
است
با يك فقير زندگي او برابر است
از بس كه در خلافت خود عدل‌گستر است
سهم عقيل را كه بر او خود برادر است
با سهم يك فقير برابر كند علي! روزي كه از خطاي همه پرده مي‌درند
روزي كه خلق تشنه به صحراي محشرند
دل‌ها ز تشنگي چو شررهاي آذرند
آنان كه مست جام تولّاي حيدرند
سيرابشان ز چشمهٔ كوثر كند علي! دارد ز قلب خاك حكومت بر آسمان
بر دستش اختيار مكان داده لامكان
گردد به گردش نگهش محور زمان
دست خداست با سر انگشت مي‌توان
افلاك را هماره مسخّر كند علي! دين يافت از ولادت شير خدا كمال
بي‌مهر حيدر است مسلمان شدن محال
عالم به او و او به خدا دارد اتكال
در عين بندگي به خداوند ذوالجلال
اعجاز، همچو خالق داور كند علي! آدم سرشته شد گلش از خاك پاي او
كس را چه زهره تا كه بگويد ثناي او
مداح او كسي است كه باشد خداي او
اكسير معرفت طلب از كيمياي او
شايد مس وجود تو را زر كند علي! دنيا نديده مثل علي راست قامتي
در هر دلي بپاست ز شورش قيامتي
هر نقطه را بوَد ز ولايش علامتي
هر لحظه ريزد از سر دستش كرامتي
جود از نياز خلق، فزون‌تر كند علي! دل از خيال منظر حسنش صفا گرفت
بايد از آن جمال نشان خدا گرفت
حق از نخست، عهد ولايش ز ما گرفت

روزي كه تيرگي همه جا را فراگرفت
ما را شراب نور به ساغر كند علي! روز جزا كه هست همان روز سرنوشت
هركس به حشر مي‌دروَد هر چه را كه كشت
بخشنده مي‌شوند همه كرده‌هاي زشت
روید ز شعله‌هاي جهنم گل بهشت
گر يك نگه ز دور به محشر كند علي! مهر قبول توبهٔ آدم به نام اوست
موسي به طور همسخن و همكلام اوست
از قله‌هاي وهم فراتر مقام اوست
امر قضا به حكم خدا در نظام اوست
تا در نظام خود چه مقدّر كند علي! مدح علي است كار خداوند ذوالجلال
اينجا تمام عالم خلقت كرند و لال
بي‌لطف او به كس نبوَد قدرت مقال
«ميثم» چو دم زني ز ثناي علي و آل
هر دم تو را عنايت ديگر كند علي!

شماره 16

دست خدا و «نفْس» پيمبر فقط علي است
شمشير و شير خالق اكبر فقط علي است
بعد از نبي به امر خداوند ذو الجلال
ما را امام و هادي و رهبر فقط علي است
دست خدا كه با سر انگشت خويشتن
خورشيد را نمود مسخر فقط علي است
بر آن دو تن كه هر دو ز خيبر گريختند
اعلان كنيد فاتح خيبر فقط علي است
اين نام را مباد به ديگر كسان دهند
اين حق حيدر است كه حيدر فقط علي است
مردي كه جان به دست، شب ليلة المبيت
جاي رسول خفت به بستر فقط علي است
اي تشنگان حشر به حق خدا قسم
باور كنيد ساقي كوثر فقط علي است
مردي كه در مهاجر و انصار از نخست
گرديد با رسول برادر فقط علي است
ديوار كعبه سينه گشود از براي او
مولود بيت حضرت داور فقط علي است
نوزاد بيت و صاحب بيت و امير بيت
مهمان بيت همره مادر فقط علي است
آن شير كبريا كه در ايام كودكي
از هم درید پيكر اژدر فقط علي است
روز احد به رغم تمام فراريان
ياري كه گشت دور پيمبر فقط علي است
از منبر رسول خدا آيد اين ندا
بعد از رسول صاحب منبر فقط علي است
كس را چه زهره تا كه شود كفو فاطمه
آنكس كه شد به فاطمه شوهر فقط علي است
ممدوح «انّما» كه خدا گفته در كتاب
گفتيم و گفته‌اند مكرر فقط علي است
در روز حشر پيشروِ ختم انبيا
صاحب علَم به عرصه محشر فقط علي است
شاهي كه رخت كهنه به تن كرد و رخت نو

با دست خويش داد به قنبر فقط علي است
دست خدا كه يك تنه در عرصهٔ نبرد
بگرفت سر ز عمر دلاور فقط علي است
در فتح بدر و خيبر و در خندق و احد
بالله قسم امير مظفّر فقط علي است
آن بت‌شكن كه در حرم خاص كبريا
بگذاشت پا به دوش پيمبر فقط علي است
«الا علي» نداي خدا بود در احد
ممدوح اين نداي منور فقط علي است
فرمود مصطفي كه منم شهر علم و بس
اين شهر علم را كه منم، در فقط علي است
آن كو به كودكي به رسول خدا مدام
بودي انيس و مونس و ياور فقط علي است
گو صد خليفه بعد پيمبر فقط علي است
آن را كه حق نموده مقرر فقط علي است
«ميثم» امير خلق و رفيق فقير شهر
در عالم وجود سراسر فقط علي است

شماره 17

اي به خلق از خلق اولا يا امير المؤمنين !
وي به جن و انس مولا يا امير المؤمنين !
خلق بي‌تو قطرهٔ از هم جدا افتاده‌اند
با تو مي‌گردند دريا يا امير المؤمنين !
كيست جز تو باء بسم الله رحمان الرحيم
در كتاب حق تعالي يا امير المؤمنين !
از خدايي با خدايي تا خدايي در خدا
اي خدا را عبد اعلا يا امير المؤمنين !
در شب معراج بر گوشش رسيد آواي تو
هر چه احمد رفت بالا يا امير المؤمنين !
طاعت كونين بي تو شعله‌اي از دوزخ است
بس بوَد مهر تو ما را يا امير المؤمنين !
پيش‌تر از بودن ما اي همه چشم خدا
چشم بگشودي تو بر ما يا امير المؤمنين !
من نمي‌دانم كه هستي آنقدر دانم كه هست
خلق عالم بي‌تو تنها يا امير المؤمنين !
من نمي‌دانم كه هستي آنقدر دانم كه گشت
كشتهٔ راه تو زهرا يا امير المؤمنين !
هركه در محشر بوَد دستش به دامان كسي
ما تو را داريم فردا يا امير المؤمنين !
شك ندارم اين كه فردا دوستان خويش را
خود كني در حشر پيدا يا اميرالمؤمنين !
درقفايت مي‌دود چون سايه روز و شب نماز
چون كني رو در مصلا يا امير المؤمنين !
ني همين امروز دست خلق بر دامان توست
انبيا گويند فردا يا امير المؤمنين !
اي نگاهت بهتر از گل‌هاي خندان بهشت
سوي ما هم چشم بگشا يا امير المؤمنين !
تو وصي احمدي انصاف اگر دارد عدو
بس بوَد «من‌كنت مولا» يا امير المؤمنين !
ناز بر جنّت كند، آنكو كند با يك نگاه
باغ حسنت را تماشا يا امير المؤمنين !
تا به دست دل بگيرم دامن مهر تو را

پاي بنْهادم به دنيا يا امير المؤمنين !
دوست دارم گر به باغ خلد هم سيرم دهند
جز توأم نبوَد تمنّا يا امير المؤمنين !
با تولاي تو حتي در جحيمم گر برند
از جحيمم نيست پروا يا امير المؤمنين !
تا به روي دوش احمد پا نهادي در حرم
يا علي گفتند بت‌ها يا امير المؤمنين !
اين عجب نبوَد تواند كبريايي بخشدت
قادر حي توانا يا اميرالمؤمنين !
بي تو فاء «فوق ايديهم» ندارد نقطه‌اي
اي تو بسم الله را «با» يا امير المؤمنين !
تو همه ناديدني‌ها را به چشمت ديده‌اي
اي خدا را چشم بينا يا امير المؤمنين !
در همان آغوش مريم داشت نامت را به لب
تا مسيحا شد مسيحا يا امير المؤمنين !
انّما و بلّغ و تطهير در شأن تو بود
بارها كرديم معنا يا امير المؤمنين !
«ميثم» آلوده دامانم تو خود با يك نگاه
پاك كن پرونده‌ام را يا اميرالمؤمنين !

شماره 18

غرق در نور شدم پا تا سر
تا زنم دم ز علي بار دگر
قلم وحي بگيريد به دست
بنويسيد به قلبم حيدر
روز اوّل به علي دادم دل
منم و مهر علي تا آخر
گرچه نشناختمش يك لحظه
همه عمر است مرا پيش نظر
پيشتر زآنكه بگويم مدحش
هم قلم داد ندا هم دفتر ها عليٌ بشرٌ كيف بشر
ربّه فيـه تجلّا و ظهر آفتابي كه فروغش همه جاست
شهرياري كه رفيق فقراست
ناشناسي كه بوَد يار همه
دردمندي كه به هر درد دواست
ما چه قابل كه فدايش گرديم
آن كه گرديد فدايش زهراست
جان عالم نه، بگو جان رسول
شاه عالم نه، بگو عبد خداست
وه چه عبدي كه خدايي دارد
از سوي حق به قضا و به قدر ها عليٌ بشرٌ كيف بشر
ربّه فيـه تجلّا و ظهر شهريار دو سرا كيست؟- علي!
هم‌نشين فقرا كيست؟- علي!
آنكه يك عمر براي اسلام
جان خود كرد فدا كيست علي!
آنكه با دست يد اللهيِ او
شد سر عمرو جدا كيست علي!
بر سر دوش نبي در كعبه
آنكه بگذاشته پا كيست علي!
اوست در ذات الهي ممسوس
اوست انسان ز انسان برتر ها عليٌ بشرٌ كيف بشر
ربّه فيـه تجلّا و ظهر كيست اين پاي هوس را زنجير
كيست اين تير خدا در تقدير
شير حق همدم اطفال يتيم

مرد اخلاص و دعا و شمشير
به اميري جهانش چه نياز
آنكه بر اژدر نفس است امير
زهد و تقوا و جهاد و ايثار
شده هر چار به شأنش تفسير
نخل‌ها گشته ز اشكش سيراب
چاه‌ها را زده آتش به جگر ها عليٌ بشرٌ كيف بشر
ربّه فيـه تجلّا و ظهر روز بر قلب سپاهي زده چاك
شب نهد چهره به سجادهٔ خاك
روز خون مي‌چكد از شمشيرش
شب كند اشك يتيمي را پاك
روز بگرفته سر عمرو به دست
شبش از خوف خدا بيم هلاك
مي‌زند دور سرش بال زنان
مرغ شب نغمه روحي بفداك
آفرينش همه خوانند اين بيت
جن و انس و ملك و شمس و قمر ها عليٌ بشرٌ كيف بشر
ربّه فيـه تجلّا و ظهر اين همه مهر و وفا يعني چه؟
صبر در سيل جفا يعني چه؟
فرق بشكافته بر قاتل خويش
دادنِ سهم غذا يعني چه؟
آن حكومت به سماوات و زمين
اين تواضع به گدا يعني چه؟
تيغ دادن به عدو در پيكار
از ره لطف و عطا يعني چه؟
بنگاريد به هر ريگ روان
بنويسيد به هر برگ شجر ها عليٌ بشرٌ كيف بشر
ربّه فيـه تجلّا و ظهر ركن اركان جهان كيست؟- علي !
سر پيدا و نهان كيست؟- علي !
آنكه در بستر پيغمبر خفت
از پي دادن جان كيست علي !
آن كه تا حشر، حكومت دارد
به زمين و به زمان كيست علي !
آن كه در پيكر پاك احمد'
بود چون روح و روان كيست علي !
«ميثم» اين است و جز اين نيست بگو

که علي هست همان پيغمبر

ها عليٌ بشرٌ كيف بشر
ربّـه فيـه تجلّا و ظهر

شماره 19

علي اي بازوي تقدير خدا
دست و شمشير خدا شير خدا
اي بزرگان جهان كوچك تو
چار امّ هفت پدر كودك تو
ملَك و مُلك خدا را قائد
روزها شير و دل شب عابد
روز فرماندهِ اين هفت سرا
شب فروزنده چراغ فقرا
روز در دست زمام افلاك
شب نهاده سر تسليم به خاك
روز با تيغ تو كفار هلاك
شب كني اشك يتيمي را پاك
شهرياري كه ز عدل بسيار
ديده دائم ز رعيّت آزار
دردمندي كه شفا پابندش
مرهم زخم همه لبخندش
آسماني كه درون دل شب
گشته برگرد يتيمان عرب
جنگجويي‌كه چو كوهي است عظيم
لرزه بر پيكرش از اشك يتيم
آفتابي شده نقش محراب
رويش از خون جبين گشته خضاب
نام داري كه به احسان كوشيد
صورت از چشم فقيران پوشيد
رادمردي كه محال است محال
سهم افزون برد از بيت المال
پاكبازي كه به دفع دشمن
از احد داشت نود زخم به تن
قهرماني كه در از خيبر كَند
كرد آن را به سر دست بلند
اي امير عجم و فخر عرب
ماه تابانِ چهل جا يك شب
بر كف دست تو دائم سر تو

بستر ختم رسل سنگر تو
چشم از جان و جهان پوشیده
تیغ بر دشمن خود بخشیده
پیش از اسلام امام اسلام
احمدت گفته تمام اسلام
کیست جز تو اسد الله علي !
کیست غیر از تو ید الله علي !
اي تجلاي خداییت علي !
فاطمه گشته فداییت علي !
که به جز تو شب وصل یارش
آمده نان و نمك افطارش
زخم فرقت سندِ زندۀ عدل
وصلۀ کفش تو پروندۀ عدل
اي ابر مرد دو عالم حیدر !
نفس پیغمبر خاتم حیدر !
تو درِ شهر نبوت هستي
چون درِ خانۀ خود را بستي؟
بي تو ریزند یتیمان دُرِ اشك
سفره‌ها خالي و چشمان پر اشك
فقرا را ز چه رو در نزدي؟
به یتیمان خودت سر نزدي؟
اي به بزم فقرا برقع پوش
همه شب کیسۀ خرمات به دوش
فقرا دوش، تو را گم کردند
با تو تا صبح تکلم کردند
بي تو ایتام همه بي‌پدرند
حیف کز زخم سرت بي‌خبرند
اذن ده تا به برت بنشینند
فرق بشکافته‌ات را بینند
تا ببینند و بدانند همه
به جبین تو بخوانند همه
آنکه نان آورشان بود تویي
تا سحر یاورشان بود تویي

اي تو هرجا خدا خداست، ولي
وي خدايت نهاده نام، علي
اي تماميت كتاب خدا
تپش قلب تو خطاب خدا
آفتاب تمام ملك وجود !
نَفْس احمد ! امام ملك وجود !
فاتح بدر و خندق و خيبر
اسدالله ! مرتضي ! حيدر !
در تن كل انبيا جاني
هركجا حق بود تو ميزاني
آسمـان زبر بـار منت توست
آفرينش گواه عصمت توست از تمام نگفته‌ها آگاه
اشهد انك وليالله
محرم خلوت خدا و رسول
وصي مصطفي، امام بتول
كيستي اي امام عالم‌ها
شهريار تمام عالم‌ها
نور، يك جلوه از جلالت تو
عدل، شرمنده از عدالت تو
داده دادت به عدل، استقلال
به دليل چراغ بيت‌المال
از همـه بـي‌عدالتي ديــدي
كشته عدل خويش گرديدي
عدل تو آهني شد و افروخت
تا كه دست برادرت را سوخت
سهم او كه تو را برادر بود
با همه مسلمين برابر بود
عدل تا بود بي‌قرار تو بود
عاشق كفش وصله‌دار تو بود
كه شنيده امير خيبرگير لرزد
از اشك چشم طفل صغير؟
كه شنيده امير برقع‌پوش
مشك آب زني برد بر دوش؟

كه شنيده امام بت‌شكني
در كنـار تنـور پيــرزني؟ كه شنيده علي ولي‌الله
دل شب، راز دل كند با چاه؟
فجر تا در افق دميد دميد
خواب در چشم تو نديد نديد
يار ديرآشناي درد بشر
در وطن از غريب تنهاتر
كيست تا چون تو در دل شب
تار قاتل خويش را كند بيدار؟
كوفه در دست، ديد جان تو را
مي‌شنيد آخرين اذان تو را
اي ز خون تو سرخ‌رو توحيد
چشم تاريخ تا كه ديد نديد
كه اميري به پاسخ شمشير
بفـرستد بـراي قـاتل شير
اي سلام خدا به خون سرت
اي ز فرق تو پاره‌تر جگرت
ديده مظلوم، روزگار بسي
از تو مظلوم‌تر نديده كسي
زخم‌ها بر دلت رسيده،
علي ! از رعيت ستم كشيده،
علي ! دائم از حق خويش محرومي
به حسينت قسم تو مظلومي
اي جهان وجود، تربت تو
آفرينش محيط غربت تو
بيـت حـق زادگـاه و قتلگهت
اشك «ميثم» نثار خاك رهت

يا اميرالمؤمنين يا ذا النعم
يا امام المتقين يا ذا الكرم
اننا جئناك في حاجاتنا
لاتخيبنا و قل فيها نعم
اي ز نفس ما به ما اولي علي!
يا عليّ و يا عليّ و يا علي
نفس احمد! قلب قرآن! ركن دين!
شهريار آسمان‌ها در زمين!
دست حق! بازوي حق! شمشير حق!
فاتح خيبر! امير المؤمنين! دين،
علي دنيا، علي عقبا، علي يا عليّ و يا عليّ و يا علي معرفت گم كرده ره در كوي تو
حسن تصوير الهي روي تو
روي تو از شش جهت سوي خدا
چشم و دست آفرينش سوي تو
گوشه چشمي به سوي ما علي!
يا عليّ و يا عليّ و يا علي
حسن غيب كبريا شمع دلت
كعبه دل خانه خشت و گلت
در كنار خانه خشت و گلي
وسعت ملك الهي منزلت
اي همه پيدا و ناپيدا علي! يا عليّ و يا عليّ و يا علي زادگاه توست آغوش حرم
جاي پاي توست درياي كرم
ظرف هستي روز بذلت شرمگين
بحر، پيش بخششت از قطره كم
قطره گردد در كفت دريا علي! يا عليّ و يا عليّ و يا علي! يا علي، اول تويي آخر تويي
در همه عالم فقط حيدر تويي
اختيار نار و جنت دست توست
حق و باطل را تويي داور، تويي
با تو باشد داوري فردا علي! يا عليّ و يا عليّ و يا علي كيستم من كيستم من كيستم

تا بگويم با ولايت زيستم؟
آنكه من مي‌خواستم تنها تويي
آنكه را تو خواستي من نيستم
باز مي‌خوانم تو را مولا علي يا عليّ و يا عليّ و يا علي تو مرا ياري و من عارم علي
تو به از گل من كم از خارم علي
هركه هستي من نمي‌دانم كه اي
هرچه هستم دوستت دارم علي
يا عليّ و يا عليّ و يا علي تا كه در درياي خون، پاكم كني
تيغ عشقت كو كه صدچاكم كني
دور سلمانت بگرداني مرا
زير پاي قنبرت خاكم كني
تا گذاري روي خاكم پا علي! يا عليّ و يا عليّ و يا علي بي‌تو طاعت نار سوزان است و بس
بي‌تو تقوا كوه عصيان است و بس
بي تو اجر روزه و حج و جهاد
شعله‌هاي سخت نيران است و بس
بي تو توحيد است بي‌معنا علي يا عليّ و يا عليّ و يا علي

نور مهرت را به ذاتم داده‌اند
از ازل آب حياتم داده‌اند
پيشتر از خلقت اين روزگار
چارده فُلك نجاتم داده‌اند
با تو بودم آشنا تنها علي! يا عليّ و يا عليّ و يا علي ظلمتم؛ با يك نگاهم نور كن
سينه سينايیم را طور كن
گرچه مي‌باشد سيه پرونده‌ام
«ميثمم» با ميثمم محشور كن
سرفرازم كن، به زهرا، يا علي يا عليّ و يا عليّ و يا علي

شماره 22

اي جان پاك ختم رسل در بدن، علي !
ماه رخت چراغ زمين و زمن، علي !
نامت كليد قفل مهمات جن و انس
مهر تو روح طاعت هر مرد و زن علي !
پايت به روي شانه پيغمبر خدا
دست تو بي تبر به حرم بت‌شكن علي !
پويد حرام زاده به بغض تو در زمين
نوشد حلال‌زاده به مهرت لبن، علي !
من كيستم كه در قدمت سر كنم نثار؟
گويد نبي: فدات شود جان من ! علي !
شويد هزار بار، دهن از گلاب نور
تا آفتاب با تو شود هم‌سخن علي !
غير از تو كيست جان نبي، كفو فاطمه
غير از تو كيست باب حسين و حسن، علي
غير از تو كي به دور نبي گشت در احد،
زخم آمدش هماره به زخم بدن؟ علي !
غير از تو كي به خاطر اسلام و مسلمين
هر لحظه ديده رنج و بلا و محن؟ علي !
از كفش وصله‌دار تو معلوم مي‌شود
كاه است پيش چشم تو دُرّ عدن علي !
ديدند از دهان تو در موج فتنه‌ها
لبخند دوستانه به دشمن زدن علي !
يك بندهٔ مطيع تو سلمان اهل‌بيت
يك جان نثار توست اويس قرن علي !
توصيف توست انفسنا در كتاب حق
اي گفته مدح تو احد ذوالمنن علي !
تا از لبت تلاوت قرآن شود بلند
گردد رسول، بر دهنت بوسه‌زن علي !
گر بنگرد به پيرهن وصله‌دار تو
يوسف به مصر، پاره كند پيرهن، علي !
از جسم مرده، مرده ترش دانم آنكه را
روح ولايت تو ندارد به تن علي !
با مهر تو جحيم شود گلشن بهشت

بي مهر تو شراره دمد از چمن، علي!
بي‌اختيار، عاشق تو خلق عالم‌اند
مهرت شده به گردن دل‌ها رسن علي!
هرجا سفر كنيم و به هر سو وطن كنيم
پيش توايم در سفر و در وطن علي!
تو كيستي كه قاتل سنگين دل
تو هم دارد به مهرباني تو حسن ظن علي!
در اختيار او نه زبان است و نه قلم
«ميثم» چو در ثناي تو گويد سخن علي!

شماره 23

اي وليّ معبودم
سر به درگهت سودم
زائر بدي بودم
رفتم از سر كويت يا علي خداحافظ يا علي خداحافظ با دو چشم خونبارم
من فقط تو را دارم
رو به هر طرف آرم
ديده ام بود سويت يا علي خداحافظ يا علي خداحافظ لطف و رحمتت بايد
تا مرا بيارايد
هر كجا روم آيد
بر مشام جان بويت يا علي خداحافظ يا علي خداحافظ با گناه سنگينم
جلوه كن به بالينم
وقت مرگ خود چينم
لاله از گل رويت يا علي خداحافظ يا علي خداحافظ با نگاه احسانت
كن نظر به مهمانت
اي نبي ثنا خوانت
اي خدا ثنا گويت يا علي خداحافظ يا علي خداحافظ دادي از كرم راهم
حاجت از تو مي خواهم
من گداي درگاهم
تو كرم بود خويت يا علي خداحافظ يا علي خداحافظ ناله خيزد از نايم
اين بود تمنّايم
تا دوباره باز آيم
در حريم نيكويت يا علي خداحافظ يا علي خداحافظ

اي شهريار ملك قضا و قدر علي !
عبد خداي دادگر و دادگر علي !
دست خدا و چشم خدا ! صورت خدا !
سر تا قدم تمامي پيغامبر، علي !
دريـاي نـور قطـره‌اي از آبـروي تو
جوشد تمام رحمت حق از سبوي تو وصف تو را به دفتر شعرم رقم زدم
اينجا نظام شاعري‌ام را به هم زدم
در هفت‌شهر معرفت الله گم شدم
گفتم هزاربار، نوشتم، قلم زدم
ديدم كه مدح ما دگر است و تو ديگري
اقـرار مي‌كنم كـه تـو از مدح، برتري وصف تو ناید از كسي الا خداي تو
بايد قلم به لوح نويسد ثناي تو
بايد جهان، غدير خم ديگري شود
احمد دوباره خطبه بخواند براي تو
از توست قدر و مجد و شكوه و جلال دين
از تـوست تـا قيـام قيـامت كمـال دين بي‌ابتداست ذات خدا، ابتدا تويي
از ابتدا حقيقت بي‌انتها تويي
مي‌زد اگر رسول خدا پرده را كنار
فرياد مي‌زدند خلايق: خدا تويي !
حق در كفت زمام دو عالم نهاده است
تنهـا به تو خدايي خود را نداده است دنيا هزار چهره بياراست ياعلي
با صد كرشمه وصل تو را خواست ياعلي
بي‌اعتنايي تو به او در تمام عمر
از كفش وصله‌دار تو پيداست ياعلي
ديدم همه حكومت دنيات در نظر
حتـي ز آب بينـي بز بود پست‌تر
آغوش كبرياست همه عمر، منزلت
يك لحظه جز خدا ندهي راه در دلت
در هر نفس هماره عروج تو تا خداست
اي نفس مطمئنه خلافت چه قابلت؟
خِلقت ز صبـح روز ازل پـاي بست توست
هرجا خدا خداست حكومت به دست توست نام كَنَنده در خيبر شكست توست

خيبر نه ! آسمان و زمين روي دست توست
در شرح رد شمس تو ديديم يا علي
خورشيد در مدار فلك پاي‌بست توست
تو در مكان و فوق مكاني چه خوانمت؟
تـو اختيـاردار زمـاني چـــه خوانمت؟ فرياد عدل تا صف محشر علي،
علي‌ست زيباترين كلام پيمبر علي،
علي‌ست چون فاطمه كه فاطمه
بوده است از نخست بايد شناخت جان برادر ! علي،
علي‌ست آري علـي، علـي ز سوي حي سرمد است
چونان كه كعبه، كعبه محمد، محمد است از بس بزرگ‌مردي و آقايي و كريم
هم‌صحبت خدايي و هم‌بازي يتيم
يك دسته با خدات گرفتند اشتباه
از بس شمرده‌اند مقام تو را عظيم
از بس‌كه جان‌فزاست علي جان ! نداي تو
گفتـه خـدا سخن بـه نبـي با صداي تو سردار سرنهاده به كام خطر تويي
در جوف كعبه بت‌شكن بي‌تبر تويي
داري خزانه‌هاي خدا را در اختيار
با اين، همه امير فقير بشر تويي
با آن كه خود چراغ دل اهل‌بينشي
تـا حشـر، ناشنـاس همه آفرينشي
ايمان، سواي مهر تو ايمان نمي‌شود
عرفان بدون وصف تو عرفان نمي‌شود
بالله قسم كه روح كتاب خدا تويي
قرآن بي‌ولاي تو قرآن نمي‌شود
قرآن شنيدن از لب اهل خطا خطاست
قـرآن دشمنـان علـي روي نيزه‌هاست مهرت نماز را ثمري بي‌حساب
داد سوز تو سوز بر جگر آفتاب
داد از گريه تو سبز شد اندام نخل‌ها
خون جبين تو به شب قدر، آب داد
تا سبزه روید از چمن و، ماه منجلي‌ست
خرماي نخل «ميثم» تو ذكر ياعلي‌ست

شماره 25

بند اول
تو حيدري كه خدا خوانده حيدرت مولا !
سلام روح به جسم مطهرت مولا !
نوشته‌اند: يدالله فوق ايديهم
به دست و بازوي اسلام پرورت مولا !
سلام هفت، اب و چار، مام و هشت
بهشت به يازده پسر و بر دو دخترت مولا !
تويي كه پيشتر از ابتداي عالم،
بود خداي عزوجل مدح گسترت مولا !
جحيم، شعله‌اي از بغض دشمنان شماست
بهشت، عكس بلال است و قنبرت مولا !
هزار مرحب خيبر، هزار عمرو دلير
به وحشت آمده از نام حيدرت مولا !
لواي فتح الهي به روي شانه توست
گواه، خندق و بدر است و خيبرت مولا !
بقاي ارض و سماوات حفظ در كنفت
تمام ملك الهي‌ست وسعت نجفت بند دوم تمام وحي، نمايانگر ولايت توست
تمام نور، همان پرتو هدايت توست
تمام عالم هستي است مشتي از خروار
تمام آب يكي جرعه از عنايت توست
تو آن كتاب خدايي كه تا جهان برپاست
خطابه و كلمات قصار آيت توست
هنوز هم سخنت ناشنيده مانده
علي ! اگرچه عالم هستي پر از روايت توست
چو آفتاب در آيات وحي معلوم است
كه قصه همه انبيا حكايت توست
چه باك از عطش و از حرارت حشر
كه چشم شيعه در آن روز بر سقايت توست
خدا به خلق، كرم مي كند هماره
ولي وسيله كرمش دست با كفايت توست
به روي چشم زمين آسماني اي مولا
زمام‌دار زمين و زماني اي مولا بند سوم

تو گنج‌هـاي خـدا را بـه زير پـا داري
سر از كرم بـه تهي‌دست‌هـا فرود آري
شب و ستاره و مه، نخل و چاه مي‌گويند
كه شب گذشت علي‌جان! هنوز بيداري؟
گهي به تخت خلافت گهي كنار مريض
زمــام‌دار وجـودي تــو يـا پرستـاري
بـراي غـارت خلخـال يـك يهــوديه
فـراز منبـر پيغمبــر اشـك مي‌بـاري
رعيّـت تـو بـه جـان تـو مي‌دهد آزار
به جـرم آنكـه تو يك مور را نيـازاري
قيـام عـدل و مـروت شـود تمـاشايي
دمي كـه پاي بـه بـازار كوفه بگذاري
مقـام و مرتبه‌ات را نهـاده‌اي به زمين
كه مشك آب زني را به دوش برداري
شرافت شرف و عدل از شرافت توست
چهار سال عدالت فقط خلافت توست بند چهارم
تو روح پاك محمّد تو جـان قرآني
فراتـر از ملكـي در لبـاس انسـاني
ز هـيبتت جگـر كوهسـار مـي‌لرزد
به پيش اشك يتيمي چو بيد لرزاني
هزار كـوه طلا را نگيـري اي مولا
كه پوست جوي از مـور راه بستاني
كنار طفل يتيمي بـه خنده بنشيني
ورا به دامن پُرمهـر خويش، بنشاني
لباس كهنه كنـي اختيار بر تن خود
لباس نـو به غلامان خـود بپوشاني
ميان جمع فقيران كسي نمي‌دانست
تو يك فقيـر و يـا شهريـار امكاني
هزار حيف كه قدر تو ناشناخته ماند
تو در تن بشريت غريب چون جاني
تو ناشناس جهاني جهان تو را نشناخت
چارده صده رفت و زمان تو را نشناخت بند پنجم
رسول خواست تـو تنهـا برادرش باشي
بـرادرش نـه كـه نفس مطهرش باشي
هـزار حيف كه در پهـن‌دشت ظلمت‌ها
بشر نخواست تـو مولا و رهبرش باشي

لــواي فتــح محمّـد در اهتــزار آيــد
به غزوه‌اي كه تو سـردار لشكرش باشي
سلام صبـح قيـامت سلام اهـل بهشت
به محشري كه تو ساقي كوثـرش باشي
شكـست ره نبـرد تـا ابـد بـه اردويـش
محمّدي كه تو در جنگ، حيدرش باشي
سزد ملائكـه تا صبح حشـر سجده برند
به منبـري كـه تو تنها سخنورش باشي
تمام اهـل قيـامت نـدا دهنـد علي
خوشا كسي كه تو امروز محشرش باشي
بهشت كوثـر و رضـوان من تويي مولا!
صراط و محشر و ميزان من تويي مولا! بند ششم
تو فاتـح احـد و بـدر و خيبـري مولا!
تـو شيـر داور و شيـر پيمبــري مولا!
هنوز كوه احـد، شاهد شجاعت توست
هنـوز بالـد و گويـد تو حيـدري مولا!
تو را مقايسـه بـا هيچكس نشايد كرد
كه ديگـران دگرنـد و تو ديگري مولا!
تو بـا خرابـه نشينان كوفـه مي‌جـوشي
خدا گواست تو از عـرش، برتري مولا!
اگر چه فاطمه خود، حجت امامان است
تو خـود امام بـه زهراي اطهري مولا!
به جز رسول كه او هستِ تو، تو هستي او
تـو از تمـامي پيغمبـران سـري مـولا!
دهـد همـاره شهـادت چراغ بيت‌المال
فقـط تـو پادشـه عـدل‌گستري مـولا!
درود كـل پيــام‌آوران بـه رهبـري‌ات
سلام دائم «ميثم» به مدح گستري‌ات

اي صلوات كبريا نثار جسم و جان تو
سجدۀ اهل آسمان به خاك آستان تو
سـلام دائـم خـدا بـه كل خاندان تو
پيـر خـرد فدايـي فاطمـه جـوان تو
خداست با تو هم سخن رسول، هم‌زبان تو

تو كيستي؟ تو مرتضي
تو كيستي؟ تو حيدري
تو فـوق اقتدارهـا
تـو از كمـال، برتري
تو نفس ختم انبيا
تو از پيمبران سـري
تو تك‌سوار بدري و
تو قهرمان خيبري
با نــود جــراحتت مــدافع پيمبــري
دريد قلب يك سپه به تيغ خون‌فشان تو شرف گرفته آبرو ز خاك پاي قنبرت
مقام زهـد عيسوي رسيده بر ابوذرت
خــداي خوانـد بـا نبـي بــرادر و برابــرت
رسول، مدح‌خوان تـو، خداست مدح‌گسترت
بهتر از اين چه مي‌شود كه فاطمه است همسرت
زهي مقام و قدر تو زهي جلال و شأن تو تو شهريار عالمـي خلق جهان گداي تو
چگونه بود يا علي نان و نمك غذاي تو؟
هنوز زهد مي‌برد سجده به خاك پاي تو
هنوز دل بـرد ز شـب زمزمـه دعاي تو
هنوز جوشد از سحر ذكـر خدا خداي تو
هنوز هل اتا كند صحبت قرص نان تو به پيش پـاي فاطمـه نبي قيام مي‌كند
هميشه مصطفي از او خود احترام مي‌كند
مقام بين كه فاطمه تـو را سلام مي‌كند
جان عزيز خويش را وقف امـام مي‌كند
تمام عمـر، احتـرام از تـو مـدام مي‌كند
سلام تو به جان او سلام او به جان تو
كتاب وحـي را فقط نقطـه ي بـا تويي علي!

پشت رسول امجد و روي خدا تويي علي!
كعبه و حجر و زمزم و سعي و صفا تويي علي!
از دل ختـم انبيـا عقـده‌گشـا تويي علي!
امـام مـا امـام مـا امـام مـا تـويي علي!
اطاعت است از آن ما امامت است از آن تو تو در تمـام غزوه‌هـا حمــاسه آفريـده‌اي
تو در پي رضاي حق ز عمرو سر بريده‌اي
تو هر چه ديده مصطفي به چشم خويش ديده‌اي
تو صوت جبرييل را به گوش خود شنيده‌اي
تو نـاز پـا برهنگـان خريـده و كشيـده‌اي
يتيم، چهره مي‌نهد به قلب مهربان تو سپهـر دور مي‌زنـد همـاره بـر مـدار تو
تمـام ملـك كبريـا محيـط اختيــار تو
خلافت است بر تو كم ز كفش وصله‌دار تو
اگر چه بنده‌اي ولي خدايي است كار تو
فراتـر است از مكـان حدود اختيار تو
زمانه سير مي‌كند هماره در زمان تو منم كه هست مهر تو، مشي و مرام و ايده‌ام
به گوش جان صدات را ز شعر خود شنيده‌ام
نثـار خـاك مقـدم مبــاركت قصيـده‌ام
كه در ثنـا و مـدح تـو معجـزه آفريده‌ام
دل از جهان بريده‌ام ناز غمت كشيده‌ام
مدح تو را سروده‌ام هميشه با زبان تو كسي كه در ثنـاي او آمـده «انّمـا» تويي
كسي كه بوده از ازل حامي مصطفي تويي
كسي كه خوانده خويش را نقطه تحت با تويي
كسي كه شـد بــرادر خاتــم انبيـا تويي
كسي كه وصفش آمده سورهٔ هل‌اتي تويي بسته نزول هل اتي به بذل قرص نان تو
زخم تو بـوده بـر بدن فزون ز حلقه زره
نديده ديـده كسي فتـد به ابـرويت گره
مانده به هر جـراحتت نقش هزار خاطره
گشتـه بـه ذوالفقـار تـو كار نَبرد يكسره
اي شده جوشنت به تن نام بتول طاهره
اي ز خداي فاطمه درود بر روان تو تو جلـوهٔ جمال حـق تـو آفتـاب عالمي
تو بـا تمـام انبيــا تـو پيشتـر ز آدمـي

تو هم علي مرتضي تو هم رسول اكرمي
تو اولـي تـو آخـري تو آدمي تو خاتمي
تو در بهار و در خزان بهار نخل «ميثمي»
كه مدح مي‌كند تو را هماره با بيان تو

خوشا دردي كه خاك بوي جانان است
درمانش خوشا هجري كه ديدار رخ يار است
پايـانش خوشا آن دل كه آني در به روي غير
نگشايد خوشا جاني كه جان خواجه اسراست
جانانش خوشا جاني كه جان خواجه اسراست
جانانش اميـرالمؤمنين، جـان رسـول‌الله، ركـن ديـن كه آدم
از ازل دسـت تـوسل زد بـه دامانش صــراط الله اعظـم،
شهـريـار عالـم امكـان كه باشد عالم امكان همـه
در تحت فرمانش علي با حق و حق با اوست
بشنو اين روايت را كه حق را بـا اميرالمـؤمنين كردنـد ميـزانش
نشد يك وعده خود را سير از نان جوين سازد
امامـي كز ازل مي‌بـود جن و انس، مهمانش
نـه تنهـا «هل‌اتـي» و «انمـا» و آيه تطهير
كه صدها آيه در قرآن شده تفسير در شانش
چگونه وصف او گويم؟ چگونه مدح او خوانم؟
كه مـداحش خـدا و دفتر مدح است قرآنش
لبش در روز ! خندان و دل شب كس نمي‌دانست
كه گل مي‌گشت از اشك سحر خاك و بيابانش
گهي در رزم مي‌لرزيد كوه از برق شمشيرش
گـه از اشـك يتيمـي تـن بسان بيد لرزانش
به يـك لحظـه تماشـاي بـلال او نمـي‌ارزد
بهشت و كل حورالعين و قصر و باغ و بستانش
ز قلـب شعله‌هـاي نــار رويـد لالـه جـنت
اگر افتد به دوزخ روز محشر چشم سلمانش
اگر افتد به دوزخ روز محشر چشم سلمانش
چو با چشم خيالي روي او در خواب بيند كس
توجه نيست ديگر بر بهشت و حور و غلمانش
شگفتا ! گشته‌ام در بين انسان و خـدا
حيران كه نه جرأت بود خوانم خدايش يا كه انسانش
اگر خوانـم خداونـدش همانـا گشتـه‌ام كافر
وگر انسان بخوانم فوق انسان است عنوانش
علي خود كل اسلام است از قـول رسول‌الله
تمــام انبيــا بـودنــد از اول مسلمــانش

دل شب مخفي از مردم سخن با چاه مي‌گويد
امامي كـه بـود ملك خدا ميـدان جولانش
چه بايد گفت در شأن امامي كز جلال و قدر
كند شخصيتي مانند زهرا جـان به قربـانش
به قاتل شير و بر دشمن دهد شمشير
از رأفت زهي الله اكبـر از عطـا و لطف و احسـانش
اگرچـه قافيـه تكـرار گـردد، خصم مولا را
مسلمـان نيستم بالله اگـر خوانم مسلمانش
اگر رضوان نشيند در كنار سفره‌اش
يك شب نگيـرد مهـر و مـه را در بهاي قرص نانش
به حقِ حق خدا آن مؤمني را دوست مي‌دارد
كه با مهـر علي در نامـه باشد مهر ايمانش
محـب او عجـب نبـود كـه ماننـد خليل‌الله
تمـام نـار بـا يـك ياعلـي گردد گلستانش
شـود پامال همچون مور زيـر سم اسب او
هزاران عمرو و مرحب گو كه بشتابد به ميدانش
سلام الله بـر عـزمش تعالي الله بر رزمش
كه آمد لافتـي الاّ علـي از حـي سبحانش
شود همبازي طفل يتيمـي بـا چنان رفعت
بخندد تا كند در گريه و غم شاد و خندانش
ندارد شيعه بي‌روي علي يك لحظه آرامش
هزاران سال گردانند اگـر در باغ رضـوانش
مبـادا تـا كـه نـانش را بيالاينـد بـا روغن
زند خـود مهـر بـا دست يداللهي به انبانش
سليمـان را سليماني نشايـد بـر همـه عالم
مگـر مـولا اميرالمـؤمنين گـردد سليمانش
هر آن كو در كنار كعبـه بـا بغضي نماز آرد
سزد همچون خطاكـاران عالم سنگ‌بارانش
من از بعـد نبـي مـولاي خود دانم
امامي را كه جبريل است طفل دانش‌آمـوز دبستانش
خدا مدحش كند ليك از كرامت مي‌كند احسان
كه «ميثم» با همه آلودگي گردد ثناخوانش

شماره 28

به آن خداي كه بخشد به انس و جان، جان را
به آن نبي كه فروغش گرفت امكان را
اگر سعادت دنيا و آخرت خواهيد
ز اهل بيت بگيريد حكم قرآن را
كه اهلبيت، خدا را مظاهر حلمند
كه اهلبيت همان راسخون في العلمند
قسم به جان محمد كه سيّد دو سراست
قسم به سوره كوثر كه سوره زهراست
كه شيعه راست دو ميلاد از كرامت حق
يكي به قلب غدير و يكي به غار حراست
غدير و غار حرا رمز وحدت شيعه است
خدا گواست كه اين دو، دو بعثت شيعه است
غدير چشمه جوشان فيض لم يزلي ست
غدير مثل حرا يك حقيقت ازلي ست
غدير مكتب اسلام ناب اهل ولاست
غدير كعبه ميلاد پيروان علي است
نبوّت نبوي در غدير كامل شد
تمام نعمت حق در غدير نازل شد
به آن خدا كه جهان وجود را آراست
به جان امّ ابيها كه حضرت زهراست
تمام هستي شيعه كه متصل به همند
غدير و غار حرا و حسين و عاشوراست
به اين چهار و به ارواح چارده معصوم عليهماالسلام
كه خط ما ز حرا و غدير شد معلوم
خدا و احمد و قرآن و عترتند گواه
كه بي ولاي علي هر عبادتي است تباه
به قلب شيعه نوشتند از ازل ميثم
محمد است رسول و علي ولي‌الله
به حق كه نعمت حق شد تمام بر شيعه
علي است اول و آخر امام بر شيعه

شماره 29

كيست علي؟ حجّـت پروردگار
كيست علي؟ قاسم جنات و نار
كيست علي؟ شير خروشان روز
كيست علي؟ عابـد شب‌زنده‌دار
دست خــدا يــار پيـــام‌آوران
جـان نبـي وجــه خـداونـدگار
با نگـهش خـار شـود بـاغ گل
وز غضبش نوش شود نيش مار
برزگـر و بــازوي خيبـرشكـن
بيل به دوش و به كفش ذوالفقار
روز ز شمشيرش جاري است خون
شب همه از خـوف خدا اشكبار
گه به صف جنگ، مقاوم چو كوه
گه به روي خاك زمين بي‌قرار
بر كف پايش رخ هفت آسمان
بـر سـر دستـش قلـم اختيـار
دوست به زير علمش سربلند
خصم ز جود و كرمش شرمسار
دوستش ار پاي به دوزخ نهد
لالـۀ لبخنــد برويـد ز نـار
نام عدويش چو به جنت برند
از جگـر لالـه بـرآيـد شـرار
عنايت و كرامتش بـي‌حدود
فضائل و منـاقبش بـي‌شمار
جان دو عالـم به فداي تنش
هستي هستي به قدومش نثار
يا علي اي ارض و سما را امام
يا علي اي چرخ و فلك را مدار
اي بـه وجود تو خدا و رسول
افتخــر يـفتخــر افتخـــار
خاك تو بخشيـده به ما آبرو
مهر تو داده است به ما اعتبار
مهر تو و خشم تو خلد و جحيم

موي تو و روي تو ليل و نهار
نور ز رخسار تـو يابـد ظهـور
غيب ز حسن تـو شـود آشكار
با گـل روي تـو گريـزد خزان
وز نفس پـاك تـو جوشد بهار
دوزخ بر خصم تو گرديده خلق
ورنه بشـر را به جهنم چه كار
خصم تو را اجر صلات و صيام
آتـش دوزخ شـود و دود خـار
روز جزا نيست عجب گر شود
شيطـان بـر عفـو تـو اميدوار
حق تو بردنـد ولـي حق تويي
اي همه حق اي به تو حق پايدار
مثـل تـو مـولا پـدر ده شهيد
يــاد نـــدارد پـــدر روزگـــار
مـاه چـراغ شـب تنهـايـي‌ات
مهر به صحن تو بود رهگـذار
جاي نبي خفتي و جانت به كف
تا كـه كنـي در ره جانـان نثار
كاش كه مي‌شد به تولاي تو
هر نفسـي ميـرم هفتـاد بار
روز جزا شيعه به همـراه تو
جانب فردوس شود رهسپار
وز نفس دشمن تو روز حشر
مي‌دمد از قلب سقر ـ انفجار
روز قيـامت بـه تـولاي تو
آتش دوزخ كنـد از مـا فرار
نام تو در موج خطرهاي حشر
دور محبـان تو گردد حصار
مردن با توست به از زندگي
زندگـي بي‌تـو بـود احتضار
با تو برآيد ز تنـم مرغ روح
با تـو سرازير شـوم در مزار
ميثم اگر روي تو بيند به مرگ
دار بر او خوش‌تر از آغوش يار

یا که بگو دیده به پایت نهم
یا تو قدم بر سر چشمم گذار

تا در اوصاف اميرالمؤمنين آيد به كار
نه قلم را اقتدار و نه زبان را اختيار
مظهر حق شير حق مرآت حق ميزان حق
كشور حق را مدير و لشگر حق را مدار
گو كه بنويسند جّن و انس وصفش را مدام
نيست ممكن وصف مولا را يكي از صد هزار
قصّه جانبازي آن جان شيرين رسول
جان شيرين مي دهد بر تن برادر گوش دار
كافران دادند با هم دست از هر طايفه
بهر قتل خواجۀ لولاك در يك شام تار
گفت پيغمبر به شير حق امير المؤمنين
كي نبي شيرين اي وليّ كردگار
كافران بر قتل من با يكديگر بستند عهد بايد
امشب جاي من در بسترم گيري قرار
گفت حيدر اي دو صد جان علي قربان تو
اين تو، اين جان علي، اين تيغ خصم نابكار
جان پاك تو سلامت جان من بادا فدات
گو ببارد تيغ و تيرم از يمين و از يسار
خفت آن شب مرتضي در بستر ختم رسل
گشت پيغمبر دل شب در بيابان رهسپار
ناگهان بويكر آمد بر سر راه نبي
در درون آن شب تاريك دور از انتظار
چشم پيغمبر چو بروي در سر راه افتاد
برد همره تا نگردد راز پنهان آشكار
نفس خود را جاي خود در بستر خود جاي داد
خصم خود را ناگزير آورد سوي كوهسار
آنكه جاي مصطفي خوابيد باشد جانشين
و آنكه يار غار او شد، به كه بنشيند به غار
با نبي در غار بودن كي كرامت مي شود
جان به راه يار دادن عزّت است و افتخار
اين تعصّب نيست انصاف است لختي گوش كن
فرق بسيار است بين يار غار و يار يار
او به لا تحزن ز فعل خويشتن گرديد منع

اين به مرضات اللّهش گويد ثنا پروردگار
او ز بيم جان فراري بود از ميدان جنگ
اين به دور مصطفي گرديد روز كارزار
او اقيلوني سرود اين بر سلوني لب گشود
او سراپا عجز بود اين پاي تا سر اقتدار
او ز خيبر شد فراري اين در از خيبر گرفت
فرق دارد فرق، مرد جنگ با مرد فرار
هر نفس در بستر ختم رسل بهر علي
بود بيش از طاعت كونين اجرش در شمار
ذات حق آن شب به جبراييل و ميكاييل گفت
كسي كند جان از شما در راه يكديگر نثار؟
هر دو ماندند از جواب و سر به زير انداختند
هر دو ساكت هر دو گرديدند از حقّ شرمسار
پس خطاب آمد كه بگشاييد چشمي بر زمين
بذل جان شير حق بينيد در اين شام تار
خفته بهر بذل جان در بستر ختم رسل
گشته محو اين همه ايثار چشم روزگار
اي وجودت شمع جمع آفرينش يا علي
وي خزان زندگي را نام دلجويت بهار
با سر انگشت تو مهر و مه كند در چرخ سير
بر تماشاي تو مي گردند اين ليل و نهار
گو برد حقّ تو را صد تن به جاي آن سه تن
آنچه ز آن تو است، آن تو است اي جان را قرار
چه شوي مسند نشين و چه شوي خانه نشين
تو اماميّ و امامت از تو دارد اعتبار
بانگ جبريل از اُحد آيد به گوش جان كه گفت
لافتي الاّ علي لا سيف الاّ ذوالفقار
لب نمي بندد ز اوصاف تو «ميثم» يا علي
گرفتند در زير تيغ و گر رود بر اوج دار

شماره 31

من دل به دو چشم يار دارم
با ساغر و مي چه كار دارم
هم بار فراق را كشيدم
هم ديده ي اشكبار دارم
كارم به فراق بي قراريست
با يار چنين قرار دارم
هر فصل خزان كه آيد از راه
با ياد رخش بهار دارم
بگذار كه زار زار گريم
من گريهٔ انتظار دارم
گر پاي نهم به چشم خورشيد
بي روي تو شام تار دارم
اي واي به درد بي دوايم
من درد فراق يار دارم
هر غصّه و درد را حسابي است
من غصّهٔ بي شمار دارم
از حسن ثواب دست خالي
وز كوه گناه بار دارم
هر كس زده چنگ خود به تاري
من دامن هشت و چار دارم
از تيغ حوادث چه باك است
من صاحب ذوالفقار دارم
از آتش عشق او هماره
در سينهٔ خود شرار دارم
خاك كف پاي اهلبيتم
اينجاست كه اعتبار دارم
من «ميثم» خاندان وحيم
تا حشر همين شعار دارم

نه لوح و نه قلم بود نه ارض و نه سما بود
خدا بود و علي (ع) بود علي (ع) بود و خدا بود
نه حرف از من و ما بود نه ذكر تو و من بود
علي (ع) بود علي (ع) بود كه پيش از من و ما بود
علي بود (ع) و قدم بود علي (ع) بود و عدم بود
علي (ع) بود و ولايت علي (ع) بود و ولا بود
نه چرخ و نه فلك بود نو حور و نه ملك بود
علي (ع) حمد به لب داشت علي (ع) گرم ثنا بود
نه جبريل امين بود نه گردون نه زمين بود
نه اين چار عناصر نه اين هفت بنا بود
علي (ع) سر نهان بود علي نور عيان بود
علي (ع) پرده نشين بود علي (ع) چهره گشا بود
علي (ع) پير سرافيل علي (ع) مرشد جبريل
از او عقده گشا بود و بر اين راهنما بود
علي (ع) اول و آخر علي (ع) باطن و ظاهر
علي (ع) روح و روان بود علي (ع)نور و ضيا بود
علي (ع) روح ولايت علي (ع) نور هدايت
علي (ع) بحر عنايت علي (ع) كان عطا بود
علي (ع) مقصد عالم علي (ع) منجي آدم
علي (ع) راهبر نوح بطوفان بلا بود
علي (ع) همدم عيسي بهنگام دميدن
علي (ع) ياور موسي به عجاز عصا بود
علي (ع) بدر زمانها علي (ع) صدر مكانها
علي (ع) در همه دم بود و علي (ع) در همه جا بود
علي (ع) در شب بعثت زتوفيق و زفعت
هم آغوش محمّد (ص) به دامان حرا بود
علي (ع) همنفس ختم رسل در شب معراج
علي (ع) باب يتيمان زره مهر و وفا بود
علي (ع) كوثر و ياسين علي (ع) يوسف و طاها
علي (ع) قدر و علي (ع) بدر و علي (ع) شمس ضحا بود
علي (ع) نيت و لبيك علي (ع) كعبه و ميقات
علي (ع) سجده علي (ع) حمد و علي (ع) ذكر و دعا بود
علي (ع) نور جلي بود به هر عصر علي (ع) بود

بهر فصل ولي بود بهر درد شفا بود
علي (ع) آيه تطهير و علي (ع) پايه تكبير
علي (ع) سبع مثاني و علي (ع) نقطه با بود
علي (ع) زمزمه با دوست به هر شام و سحر داشت
علي (ع) يار همه خلق بهر صبح و مسا بود
علي (ع) صاحب اسلام به هر صبح و به هر شام
گل مجلس ايتام و چراغ فقرا بود
علي (ع) عبد خدا بود و خداوند خلايق
نه از خالق دادار نه از خلق جدا بود
علي (ع) اي كه گلم را به مهر تو سرشتند
علي (ع) اي كه به نايم زشور تو نوا بود
بزخم همه جانها تولاّي تو مرهم
بدرد همه دلها پيام تو دوا بود
نگويم تو خدائي ولي فاش بگويم
كه حاجات همه خلق بدست تو روا بود
نگويم تو خدائي ولي در كف حُكمت
زمين بود و زمان بود قدر بود و قضا بود
در آن جا كه محمّد (ص) به دشمن شده فاتح
به يك دست تو شمشير به يك دست لوا بود
تو را فضل و كرامت تو را علم و امامت
تو را حكم و زعامت تو را صبر و رضا بود
همين فخر به (ميثم) بود بس كه به عالم
ثنا خوان تو هر دم به آواي رسا بود

شماره 33

آنكه را بهر ولا ما انتخابش مي كنيم
اول از جام بلا مست و خرابش مي كنيم
جان اگر جان گشت با برقي به نارش مي كنيم
دل اگر دل بود با يك شعله آبش مي كنيم
قطره، دريايي چو شد دريا خطابش مي كنند
هر كه با ما بود از خود حسابش مي كنيم
بنده هر جا ميگريزد ما بدنبالش رويم
بار ديگر خوانده عبد خود خطابش مي كنيم
گر گنه كاري بيايد بر در غفران ما
هيچ كس جز ما ندارد كي جوابش مي كنيم
بندۀ مومن بكانون بلا همچون گليست
ما بنار خويش جوشانده گلابش مي كنيم
آنكه رو با اشگ خجلت مي نهد در كوي ما
گر گناه آرد مبدل بر ثوابش مي كنيم
هر كه شد مشتاق ما تا سر كسد از جيب ما
گام اول خاك پاي بوترابش مي كنيم
با تولاي اميرالمؤمنين در كوي ما
«ميثم» ار سنگي بياري، دُرّ نابش مي كنيم

فروزندۀ بزم جان ها علي (ع)
امير و بزرگ جهان ها علي (ع)
به بي انتها ملك پروردگار
امام تمام زمان ها علي (ع)
زداغ محبت بدل هاي پاك
زده نقش و دارد نشان ها علي (ع)
به هر جا كه جمعند مردان حق
در آن جاست ورد زبان ها علي (ع)
به افلاك، افلاكيان را همه بود
نَقل و نُقل بيان ها علي (ع)
همه آفرينش پر از نام اوست
زمين ها علي آسمان ها علي (ع)
فروزندۀ دين به عماق كفر
بهار آفرين در خزان ها علي (ع)
از آن است چرخ و فلك را نظام
كه بنوشته بر كهكشان ها علي (ع)
به بستان نظم و به گلزار نثر
بود حاصل باغبان ها علي (ع)
به ميدان مردي و مردانگي
بود نعره قهرمان ها علي (ع)
در آن جا كه نتوان برد وهم راه
توان داده بر ناتوان ها علي (ع)
خدا راست دست و ندارم عجب
كه بخشد به تن ها روان ها علي (ع)
چه گويم به وصفش كه بالاتر است
مقامش زوصف و گمان ها علي (ع)
خدا را محاط است امام محيط
بود در زمان و مكان ها علي (ع)
جهان را چه گنجايش جود اوست
كه بخشد بجودي جهان ها علي (ع)
به بزمي كه تنها چراغش دل است
بود نكتۀ نكته دان ها علي (ع)
به باغي كه جان چار ديوار اوست

بود حاصل باغبان ها علي (ع)
دل من چه لايق كه بسپارمش
كه دل برده از دل ستان ها علي (ع)
همه داستانهاي قرآن بخوان
بود روح اين داستان ها علي (ع)
كسي را كه خالق بود مدح گو
چه گويند مخلوق در وصف او
علي (ع) اي كه نشناختت جز خدا
علي (ع) اي تو را جان هستي فدا
علي (ع) اي به شهر قدم آفتاب
علي (ع) اي به ملك عدم رهنما
علي (ع) اي به پايت جبين وجود
علي (ع) اي به دستت خدا را لِوا
علي (ع) اي كرم كرده بر خصم
خويش علي (ع) اي ستم ديده از آشنا
علي (ع) اي وجودت همه عدل محض
علي (ع) اي جمالت همه حق نما
ندانم كه هستي كه هستي بگو
كه هستي كه نشناخت هستي تو را؟
كه هستي كه دشمن اميدش بتواست؟
كه سهتي كه كردي به قاتل عطا؟
تو كي آمدي در كجا زيستي؟
تو كي بوده اي بوده اي در كجا؟
كجا جبرئيل از تو آموخت درس؟
كجا با تو ميكال شد آشنا؟
كه بودي تو اي ابتداي نهان؟
كه هستي تواي مرد بي انتها؟
كه هستي تو اي اوليا را پدر؟
كه هستي تو اي رهبر انبياء؟
كه هستي تو اي دل به عشقت اسير؟
كه هستي تو اي جان به شوقت رها؟
كه هستي تو اي راز پنهان حق؟
كه هستي تو اي جلوۀ كبريا؟
كه هستي تو اي داور كائنات؟
كه هستي تو اي ياور مصطفي؟
كه هستي تو اي جامه هاي سخن

به قّدِ رسايت همه نارسا؟
خدا خوانمت يا بشر گويمت؟
چه گويم كه نارفته باشم خطا؟
بزانو در آمد زبان و قلم
بگو كيستم تا بخوانم تو را
بگو كيستي اي سپهر كرم
بگو كيستي اي محيط سخا
تو هستي علي (ع) آن كه نشناختتت
كسي جز خدا و رسول خدا
تو هستي علي (ع) آن كه حق ساخته
به انگشترت آيه انمّا
مرا گشته مدح تو آواي دل
نخوانم اگر مدحتت، واي دل
تو از هر نبّي و وصي برتري
تو در جسم خود جان پيغمبري (ص)
تو با سرور انبياء همدمي
تو بر مادر اوليا همسري
توحيد را ظاهري و باطني
تو اسلام را اول و آخري
تو اسرار دادار را مخزني
تو بر شهر علم محمّد (ص) دري
تو بر زخم جان خوش ترين مرهمي
تو در ملك دل برترين رهبري
تو در موج بحر بلا ساحلي
تو بر كشتي آرزو لنگري
تو بر ساكنان فلك حاكمي
تو بر بي كسان زمين ياوري
تو مولود پاكيزۀ كعبه اي
تو مقتول، در خانۀ داوري
تو پيش از نزول كتاب خدا
كتاب خدا را همه از بري
تو نيران و فردوس را قاسمي
تو روز جزا ساقي كوثري
تو بعد از خدا و روسل خدا
زهر بهتر و برتري برتري
همه عبد فرمان، تو فرمانده اي

همه ديگرانند و تو ديگري
همه سايه اند و توئي آفتاب
همه ذره تو مهر جان پروري
تو سلمان و مقداد پرورده اي
تو مولاي عماري و بوذري
در آنجا كه جز دل ندارد رهي
تو در موج دل ها بهين دلبري
در آنجا كه خلوتگه كبرياست
تو با جلوه، حسن، روشنگري
بباغي كه جان چار ديوار اوست
تو بر شاخۀ آرزوها بري
به سوزي كه از سينه خيزد به عرش
تو هم آب هستي و هم آذري
به روز از دم تيغ با حَمله اي
شكافندۀ قلب صد لشگري
به شب در خم كوچه هاي خموش
بخلق تهي دست نان آوري
به هر سو كه رو كردم اي ماه من
جمال تو شد مشعل راه من
علي (ع) اي زمخلوق و خالق مدام
به شخص شخيصت درود و سلام
علي (ع) اي به كويت خلايق مقيم
علي (ع) اي به قُرب خدايت مقام
علي (ع) اي كلامت روان كليم
علي (ع) اي كليمت فداي كلام
علي (ع) اي همه اوليا را امير
علي (ع) اي همه اتقياء را امام
علي (ع) اي گداي درت مرد و زن
علي (ع) اي فقير درت خاص و عام
علي (ع) اي نبي را در شهر علم
علي (ع) اي خدا را فروغ مدام
علي (ع) اي كه گاه نزول بلا
رسول خدا از تو ميبرد نام
ثناي تو كار فلك روز و شب
مديح تو شغل ملك صبح و شام
زفيض تو ارض و سما را حيات

به يمن تو چرخ و فلك را نظام
به دام تو دلها سراسر اسير
به جام تو جان ها همه تشنه كام
به مهر تو بايد ركوع و سجود
به حّب تو زيبد قعود و قيام
صفا از تو آورد سعي و صفا
شرف از تو بگرفت بيت الحرام
خدا گفته وصف تو با افتخار
نبي برده نام تو با احترام
سرور دو گيتي بلاي دو كون
براي محبت حلال و حرام
سروديم و خوانديم و گفتيم ليك
نكرديم سطري زوصفت تمام
به هر وسي هستي نموديم روي
به هر جاي عالم نهاديم گام
جمال تو ديديم در هر نظر
حضور تو بوديم در هر مقام
صفاي تو مي داد بر دل فروغ
شميم تو مي گشت عطر مشام
به پروردگار تواناي پاك
به ارواح پيغمبران كرام
به فرقان احمد، به ايمان تو
به زهراي اطهر عليها سلام
به جسم حسين و به جان حسن
به كلثوم و زينب به آن نه امام
به فرياد رزمندگان احد
كه با خونشان حق بود مستدام
كه بي مهر تو طاعت و بندگي
بود روز محشر سرافكندگي
علي (ع) اي به پاي تو سر داشتن
مرا بهتر از جان به برداشتن
علي (ع) اي كه خاك درت را سزد
زعطر جنان دوست تر داشتن
علي (ع) اي كه بايد به تيغ غمت
سر و دست و جان را سپر داشتن
علي (ع) اي كه بر قنبرت كوچك است

بزرگي به جن و بشر داشتن
علي (ع) اي كه نتوان همه كائنات
به وصف تو سطري زبر داشتن
علي (ع) اي كه بوده است فخر رسل
به وصف تو در لب گهر داشتن
مرا كوه آتش گرفتن به بر
مرا سيل خون در بصر داشتن
مرا تيغ دشمن به سر داشتن
شب تيره از برق آه درون
به محفل چراغ سحر داشتن
به دست خسان چشم و دل دوختن
زاشك و زخون سيم و زر داشتن
فتادن به درياي جوشان تير
تلاطم به قعر سقر داشتن
در آغاز بي مادري اشك سرخ
به رخ در عزاي پدر داشتن
به دريا، دم جان سپردن زدور
به حسرت به كشتي نظر داشتن
به دام ستمگر همانند صبر
زتير بلا بال و پر داشتن
شب تيره بي رهنما پاي لنگ
دوان سير كوه و كمر داشتن
به آتش چو آهن همي سوختن
به گردن چو هيزم تبر داشتن
همه كوه ها را كشيدن به دوش
همه تيغ ها بر جگر داشتن
همه لحظه ها تن زآتش افروختن
همه عمر بر جان شرر داشتن
از آن به كه يك لحظه دست ولا
زدامان مهر تو بر داشتن
من و دل بريدن زمهر علي (ع)
من و ديده سوي دگر داشتن
طرفدار حق را نشايد به دل
سخن هاي باطل اثر داشتن
به كوري دشمن علي (ع) دوستم
بود مهر او در رگ و پوستم

شماره 35

زخورشيد گردون فراتر منم من
كه خاك كف پاي حيدر منم من
سزد گر ملك لب گشايد به مدحم
كه مداح مولاي قنبر منم من
علي (ع) آن كه گر پرسي از وي كه هستي
بگويد كه ساقي كوثر منم من
نگهبان دين دست حق روح قرآن
رسول خدا را برادر منم من
مسيحا شود زنده با يك نگاهم
كه جان عزيز پيمبر (ص) منم من
به درياي طوفاني دهر كشتي
به كشتي توحيد لنگر منم من
به پيغمبران رهنما در بلاها
به ختم رسل يار و ياور منم من
چه بالاتر از اين چه نيكوتر از اين
كه همتاي زهراي (س) اطهر منم من
علي (ع) جان احمد علي (ع) كفو زهرا
علي (ع) باب شبّير و شبّر منم من
علي (ع) نوح ايمان علي (ع) روح قرآن
علي (ع) صاحب سِرّ داور منم من
علي (ع) قطب عالم علي (ع) محور حق
علي (ع) پير جبريل پرور منم من
علي (ع) شير و شمشير و دست الهي
علي (ع) فاتح بدر و خيبر منم من
علي (ع) حجت و هادي و پيرو مرشد
علي (ع) مير و سالار و سرور منم من
كجا مي گريزند از دامن من
بياييد مولا و رهبر منم من
امامي كه از خشم دوزخ رهاند شما را
به فرداي محشر منم من
اميري كه در جنگ هاي پياپي
نبي گفت مدحش مكرر منم من
چراغي كه شب هاي تاريك سوزد

به ويرانه هاي محقر منم من
دليري كه از ناله دردمندي بلرزد
وجودش سراسر منم من
كريمي كه در جنگ
شمشير خود را ببخشد به خصم ستمگر منم من
عزيزي كه در تلخكامي
نبي را بود جان شيرين به پيكر منم من
به صحرا بگوئيد من ابر و بادم
به دريا بگوئيد گوهر منم من
به گيتي بگوئيد من رهنمايم
به گردون بگوئيد محور منم من
به آخر بگوئيد اول علي (ع) بود
به اول بگوئيد آخر منم من
به مظلوم گوئيد من يار مظلوم
به ظالم بگوئيد حيدر منم من
وليِّ خداوند، مولود كعبه
كه بخشيدبر كعبه زيور منم من
مطاف حرم روح حج ركن اركان
صفاي صفا روح مشعر منم من
به من مي سزد اقتدار خدايي
كه عبد خداوند مظهر منم من
رفيق شفيق فقيران كوفه
ولي الله دادگستر منم من
امامي كه ايتام ويران نشين را
بگيردچو فرزند در بر منم من
شهيدي كه گرديده گلگون زخونش
مصلي و محراب و منبر منم من
كشاورز صحرا، چراغ خرابه
امير و خداوند كشور منم من
زمضمون شيرين در اين باغ (ميثم)
به نخل تو آنكو دهد بر منم من

شماره 36

فرمانرواي دو عالم ساقي كوثر علي جان
روي خدا پشت احمد جان پيمبر علي جان
هم اول الاولين را شخص تو مخلوق اول
هم آخر الاخرين را موجود آخر علي جان
اي گفته با امر حق كُن خالق ولي در تعيُّين
ذات خدا صادر كل شخص تو مصدر علي جان
خلقت به دست خدا شد لكن تو دست خدائي
اي چشم و گوش الهي اي دست داور علي جان
ممدوح حق در غديري ختم رسل را وزيري
از صبح خلقت اميري تا شام محشر علي جان
اين نيست مدحت كه گويم سردار بدر و حنيني
قدر تو ظاهر نگردد با فتح خيبر علي جان
خورشيد، با پنجهٔ تو از راه خود باز گردد
دست خدا را چه باشد يك كندن در علي جان
گر صف ببندند روزي عالم به يك سو
تو يك سوتنها تو حقي و عالم باطل سراسر علي جان
خشم تو كُلِّ جهنّم، مهرت تمام بهشت است
بغض تو زقّوم دوزخ حبّ تو كوثر علي جان
فرمود با تو محمّد گر حّد وصف تو گويم
درباره ات خلق عالم گردند كافر علي جان
اي ذات تو حق مطلق حق با تو، تو نيز با حق
وي قيام قيامت حق را تو محور علي جان
تنها توئي ساحل من مهرت درون دل من
آميخته با گل من چون شير و شكر علي جان
ترسم به اوج جلالت گر دست يابند روزي
يكباره گردند كافر سلمان و بوذر علي جان
زهرا تو و توبتولي نفس نفيس رسولي
نبود عجب گر محمّد (ص) خواندت برادر علي جان
غير تو كي بت شكسته با دست قدرت به كعبه
جز تو كه بنهاده پا بر دوش پيمبر علي جان
اين ملك بي انتهايش اين زمرهٔ انبيايش
در كل خلقت ندارد حق از تو بهتر علي جان
در عز و جاه و جلالت در وصف فضل و كمالت

اين بس كه شد كشتهٔ تو زهراي اطهر علي جان
بي تو عبادت حرامم در قعر آتش مقامم باشد
قعود و قيامم چون نخل بي بر علي جان
در خلوت حّي سر مد آن جا كه درو هم ناید
با جام وحدت محمّد (ص) زد با تو ساغر علي جان
حق تا به حقّش برد پي گرد تو ره ميكند طي
تا با تو سازد به هر گام خود را برابر علي جان
هم قبلهٔ قبله اي تو هم كعبهٔ كعبه اي تو
هم آفتاب منائي هم ماه مشعر علي جان
قابل نگردد به وصفت لايق نباشد به مدحت
گيرم به پايت فشاند جبريل گوهر علي جان
عيسي بن مريم به گردون موسي بن عمران به سينا
بردند در آستانت حسرت به قنبر علي جان
وصفت به لب گوهر ما شورت به سر محشر ما
مهر تو در پيكر ما روح مطهر علي جان
اي آيت ذوالجلالي تنها تو مولي الموالي
از دورهٔ خردسالي نام تو حيدر علي جان
جائي كه ذات تو باشد ممسوس در ذات ذوالمن
بوبكر و تو واي بر من الله اكبر علي جان
بعد از پيمبر خلافت حق تو كيبود
حتي گر انبياءبعد احمد بودند يكسر علي جان
آخر كجا پاي هشته بوزينه جاي
فرشته جان محمّد كجا و خصم ستمگر علي جان
اي بيت حق بارگاهت اي دل اسير نگاهت
تا چند دربارگاهت روحم زند پر علي جان
من جسم بي جان و جانم گشته مقيم حريمت
شايد نگاهش بداري همچون كبوتر علي جان
من كيستم (ميثم) تو مداح تو بادم
تو مشتاق دار غم تو اين جان و اين سر علي جان
عبدي در اين آستانم خاري از اين بوستانم
بشمار از دوستانم فرداي محشر علي جان

شماره 37

كيست وصيّ نبي
آنكه ولّي خداست
كيست وليّ خدا
او علي مرتضاست
كيست وصيّ نبي
بن عم و داماد او
علي كه ميلاد او
در حرم كبرياست
كيست وصيّ نبي
آنكه كنار نبي
نغمۀ وحيش به گوش
در دل غار حراست
كيست وصيّ نبي
لحم و دم مصطفي
علي كه مدّاح او
خواجۀ هر دو سراست
كيست وصيّ نبي
نفس نفيس رسول
باب حسين و حسن
شوهر خير النّساست
كيست وصيّ نبي
آنكه به ميدان جنگ
تيغش مرحب فكن،
دستش خيبر گشاست
كيست وصيّ نبي
آنكه به حفظ رسول
سينه سپر در اُحد
پيش هجوم بلاست
كيست وصيّ نبي
آنكه كتاب خدا
سوره به سوره همه
منقبتش را گواست
كيست وصيّ نبي

آنکه مقامش فزون
بعد رسول خدا از
همهٔ انبیاست
کیست وصيّ نبي
شير خدا پشت حق
آنکه به تيغ کجش
قامت دين گشت راست
علي که در قول و فعل
دست و زبان حق است
علي که لحم و دمش
لحم و دم مصطفاست
آنکه بجز وصف او
هر چه بگويي غلط
آنکه به جز مدح او
هر چه بخواني خطاست
کيست وصيّ نبي
آنکه به خُمّ غدير
به آيهٔ بلّغش
خدا مديحت سراست
به امر جان آفرين
گفت رسول امين
الا الا مؤمنين
علي امام شماست
علي است فرقان و قدر
علي است ياسين و نور
علي بود حا و ميم
علي همان طا و هاست
علي رکوع و سجود
علي قيام و قعود
علي است تکبير و حمد
علي سلام و دعاست
علي ولّي قدير
علي بشير النّذير
علي علّي کبير
علي سراج الهداست
علي است آن جنگجو

كه در صف رزم او
بر لب روح القدس
زمزمه لافتي است
علي است جان جهان
علي است سرّ نهان
امامت او عيان
به آيه انّماست
علي صفاي صفا
علي دعاي دعا
علي حيات حيات
علي بقاي بقاست
علي است فصل الخطاب
علي است علم الكتاب
خطاب را ابتدا
كتاب را انتهاست
علي است بنيان حق
علي است عنوان حق
علي است ميزان حق
علي به حق رهنماست
خديو گردون خدم
امام ثابت قدم
كريم صاحب كرم
امير صاحب لواست
زمان اگر بود بود
علي امام زمان
جهان اگر هست باز
عليش فرمان رواست
اگر كند او كرم
نگين شاهي است كم
اگر كند او عطا
ثناي او هل اتاست
عشق علي مشتعل
در نفس اهل دل
ذكر علي متّصل
بر لب اهل دعاست
سرود مدحش به لب

فروغ حسنش به دل
برات مهرش به كف
لواي حمدش به پاست
جدا شده از خدا
جدا شده از كتاب
جدا شده از رسول
هر كه ز حيدر جداست
بدون مهر علي
هر آنچه طاعت، هدر
سواي حبّ علي
تمام ايمان هباست
بهشت بي او جحيم،
جحيم با او بهشت
قضا به امرش قدر،
قدر به حكمش قضاست
بهار مهر علي است
قهر اگر آتش است
اسير زهد علي است
نفس اگر اژدهاست
گفتارش دلستان
رفتارش دلنشين
رخسارش دلفروز
ديدارش دلرباست
اگر به فرض محال
بود خدا را شريك
مي گفتم با همه
علي شريك خداست
پناه بردم به هو،
چگونه عبدي است او
كه قامت بندگي
به محضر او دوتاست
كلام هر چه دُراست
به وصف او نادرست
سخن هر آنچه رسا
به مدح او نارساست
من و ولاي علي

سرم فداي علي
كه خاك پاي علي
به ديده ام توتياست
علي به جانم شكيب
علي به قلبم حبيب
علي به زخمم طبيب
علي به دردم دواست
سلام بر ديده اي
كه جز علي را نديد
درود بر آن دلي
كه جز علي را نخواست
سياه رويم ولي
دلم بود منجلي
به دوستي علي
مس وجودم طلاست
به يك رويم ولي
دلم بود منجلي
به دوستي علي
مس وجودم طلاست
به يك زبان چون توان
سرود مدح علي
وجود «ميثم» همه
زبان مدح و ثناست

الا تمامي تاريخ شرحِ غربت تو
نجف نه، بلكه جهانِ وجود تربت
تو نه خاك مسجد كوفه، كه چهرهٔ اسلام
گرفته رنگ خدائي ز خون تربت تو
قسم به روح عدالت قسم به خون شهيد
كه بوده قتل تو از شدت عدالت تو
زمامدار دو عالم توئي ولي افسوس
كه كرد بر تو ستم روز و شب رعيّت تو
به گنج هاي جهانت احاطه بود ولي
نبود زره و اسب و تيغ، ثروت تو
تو آن بزرگ جوانمرد روزگار استي
كه دشمن آمده شرمنده از عنايت تو
چگونه در بر طفل يتيم لرزيدي
الا زمام دو گيتي به دست قدرت تو
عبادت همه پيغمبران اطاعت خلق
قبول حضرت حق نيست بي ولايت تو
نكوتر است ز طاعات جنّ و انس و ملك
به نامهٔ عملم حرفي از محبّت تو
به لحظه هاي شب قدر مي خورم سوگند
كه شام قدر، شرف يافت از شرافت تو
اگر نگويم اين عين ناجوانمردي است
كه شد شهيد، جوانمردي از شهادت تو
نماز را به شب قدر آبرو بخشيد
شهادت تو به سجّادهٔ عبادت تو
گشوده گشت ز پيشاني تو با شمشير
كتاب درد و غم و رنج بي نهايت تو
بسان آيهٔ قرآن كه زير پا افتد
خدا گو است كه پا مال گشت حرمت تو
چه قرن ها كه بشر پشت سر نهاد و
هنوز زچاه كوفه بر آيد صداي غربت تو
به لحظه اي كه به مسجد شدي شهيد قسم
حرم حرم شده از لحظهٔ ولادت تو
توئي وصّي و دم و لحم و نفس پيغمبر

به غیر او که دهد دست بر اخوّت تو
امیر بودن و بر کفش خویش وصله زدن
ندیده اند مگر از تو در حکومت تو
زبانزد همگان شد به شام و مصر و حجاز
قصیده اي که عدو گفت در فضیلت تو
که داده غیر تو شمشیر خود به دشمن خود
درود بر تو و بر اینهمه فتوّت تو
زمامدار صف محشري و نیست عجب
که روز حشر به دشمن رسد شفاعت تو
به دادگاه قیامت از آن هراسانم
که قاتل تو شود عفو از کرامت تو
زهي سعادت «میثم» که گشت از آغاز
نصیب دیده او گریهٔ مصیبت تو

شماره 39

يا علي عبد شرمسار توام
هر كه ام زائر مزار توام
آنچه يك عمر آرزو كردم
در حريمت به دست آوردم
جنّت من ديار تو است علي
كعبهٔ من مزار تو است علي
گر نهند آفتاب را به كفم
نيست مانند سايهٔ نجفم
سالها دُّر ز ديدگان سفتم
همهٔ عمر يا علي گفتم
سنگ بودم كه گوهرم كردند
زائر قبر حيدرم كردند
يا علي يا علي گنه كارم
روز محشر فقط تو را دارم
تو حيات من و ممات مني
حجّ من صوم من صلاةِ مني
جنّت من به خاك تربت تو است
اشك چشمم نثار غربت تو است
به تجلاّي تو درخشيدم
با ولاي تو شير نوشيدم
شير من كوثر ولاي تو بود
ذكر لالائيم ثناي تو بود
تا زبان را به حرف بگشادم
پدرم داد يا علي يادم
تا كه طفلي دو ساله گرديدم
تاب برخواستن به خود ديدم
شاد بابا ز نوش خندم كرد
يا علي گفت تا بلندم كرد
مدح اميرالمؤمنين عليه السلام
نخستين نقش عالم يا علي بود
تمام اسم اعظم يا علي بود
ملايك را پس از ذكر خداوند
ز هر ذكري مقدّم يا علي بود

چو جان در پيكر آدم دميدند
هماندم ذكر آدم يا علي بود
از آن شد بر خليل آتش گلستان
كه ذكر او دمادم يا علي بود
اگر آن بت شكن بر كف تبر داشت
همان نقش تبر هم يا علي بود
عصا در دست موسي يا علي گفت
دم عيسي ابن مريم يا علي گفت
از آن شد بطن ماهي جاي يونس
كه ذكرش در دل يم يا علي بود
به چاه و تخت شاهي ذكر يوسف
چه در شادي چه در غم يا علي بود
اگر موسي كليم الله گرديد
كلام او مسلّم يا علي بود
دعاي حاجيان بر گرد كعبه
صداي آب زمزم يا علي بود
به بام آسمان از صبح آغاز
فلك را نقش پرچم يا علي بود
چو هنگام ولادت گريه كردم
به صورت نقش اشكم يا علي بود
كجا مي سوخت شيطان گر ندايش
در اعماق جهنّم يا علي بود
نمي شد خلق دوزخ گر ز آغاز
نداي خلق عالم يا علي بود
ز بسم الله تفسيرش عيان است
كه قرآن مجسّم يا علي بود
از اوّل تا به آخر هر چه خوانديم
تمام نخل «ميثم» يا علي بود

شماره 40

آمدم بر درگهت با چشم گريان يا علي
تو كريم عالمي من بر تو مهمان يا علي
گر چه سر تا پا گناهم زائر قبر توام
روي لطف و مرحمت از من مگردان يا علي
بوده عمري آرزوي من كه در شهر نجف آيم
و بوسم ضريحت از دل و جان يا علي
هر كه را دردیست من بيمارم از درد گناه
نيست بر دردم به جز لطف تو درمان يا علي
آمدم چون كعبه قبرت را بگيرم در بغل
با تو بندم بار ديگر عهد و پيمان يا علي
آمدم تا از تو پرسم از چه بعد از قرن ها
مانده قبر همسرت از ديده پنهان يا علي
آمدم تا با تو گويم سائلم درمانده ام
باز كن بر من ز رحمت باب احسان يا علي
آمدم تا با تو گويم مرغ جانم را بگير
از كرم دور ضريح خود بگردان ياعلي
آمدم تا با تو گويم آخر اي چشم خدا
يك نگه كن بر من آلوده دامان يا علي
آمدم تا با تو گويم با همه جرم و خطا
هر كه هستم دوستت دارم به قرآن يا علي
اي كه مي دادي غذاي خويش را بر قاتلت
لطف كن بر من كه هستم از محبّانت يا علي
آمدم تا با تو گويم يا علي دستم بگير
پيش از آنكه عمر من آيد به پايان يا علي

زهي كه شد مرا در اين روزگار
معلّم ولايت آموزگار
كه چامه‌اي ز سيّد حِميَري به نظم فارسي دهم انتشار
آنچه مضامين كه مرا آمده هست از آن سيد ذوالاقتدار
گشت خزان گلشني از ام عمر ماند بياباني از آن مرغزار
مرغ از آن باغ خزان در هراس شير از آن باديه شد در فرار
گشت چو ويرانه‌سرائي كه نيست دامن آن را بجز از مور و مار
مار ولي مرگ از آن بيمناك زهر به دندانش ولي مرگبار
ديده از آن منظره‌ها اشك ريز منظره جاي شتر راهوار
ياد مرا آمدي از آن حبيب كان دل شب گشت دلم بيقرار
گوئي در اتشم از بس كه زد از جگرم ز عشق (اَروي) شرار
در عجب كه مسلمين خواستند توضيح از رسول و الاتبار
گفتند بعد از تو تو را جانشين كيست در اين برهه از اين روزگار
بعد تو بسيار بود آزمند تا ببرد ملك تو را آشكار
بعد تو هستند بسي در كمين تا به مقام تو بگيرند پار
گفت نبي گر كه نمايم عيان عهد خدا را شكنيد آشكار
چونان گوساله‌پرستان شويد در بر هارون همه ناپايدار
با عقلا روي سخن بود و بس تا كه تعقّل كند و اختيار
گرم سخن بود كه با صوت وحي حكم شد از خالق ليل و نهار
كآنچه تو را وحي شد ابلاغ كن ورنه به پايان نرساندي تو كار
خواست بپا ختم رسل آنكه بود در ره فرمان خدا استوار
خواند همان خطبه كه مأمور بود دست علي در دستش نوربار
دست علي كرد بدستش بلند داشت چه دستي به چه دستي قرار
بود خداوند و ملائك شهود كه گفت آن رسول والاتبار
هر كه منم مولاش مولا علي است راضي و قانع نشدنش زكار
گوئي در شدّت خشم و غضب بيني‌شان بريده شد زين شعار
بسته به وي تهمت و در كجروي شدند بر خلاف آن هر دو يار
تا كه پس از وفات و دفن رسول كردند آن كفر نهان آشكار
با همه سفارشات نبّي زيان نمودندبه سود اختيار
بريده از آل شدند و شدند از اين برش بقهر يزدان دچار
بر علي از مكر و حيَل تاختند تا بود آن حيله و آن كارزار
وصالشان نه با نبّي نزد حوض شفيعشان نه مصطفي پيش نار
حوضي است او را كه ز صنعا و شام بيش بود مصافش در شمار

به سوي آن خوش علم افراشته شوند ياران علي رهسپار
آب مگو رحمت حق موج زن صافتر از نقره بسي خوشگوار
ريگش چون لؤلؤ مرجان ناب كه برنچيده مانده در جويبار
ماسه آن بسان مشك خُتَن كرانه‌اش سبزترين مرغزار
ميوة ناچيده و خوش رنگ آن روشنتر از گوهر شاهوار
پراكند عطر و رياحين بسي چو بگذرد نسيم ز آن سبزه زار
نسيم پيوسته ز باغ بهشت وزد بر آن حوض و بر آن چشمه سار
ابريقها فزون آن مه جبين زند همي دشمن خود را كنار
دور كند دشمن خود را علي چون شتران غير از آبشار
آب ننوشيده نداشان دهد دور شويد اي كه تباهيد و خوار
كنيد بهر دفع جوع و عطش آب و غذايي دگري اختيار
كوثر و فيضش بود از امتي كه بوده اهلبيت را دوستدار
شارب آن حوض كند رو به خلد تشنه بي فيض رود سوي نار
پنج علم بود به محشر عيان يكي سرافراز و نگون است دو چار
يكي از آن چار بود سامري كه هست بوبكر در آن روزگار
يكي ديگر غاصب دوّم عمر كه بوده جهلش همه جا آشكار
يكي از آن چار همان نفثل است خدا كند قبر او پر شرار
يكي معاويه روبه صفت كه بدعت آورده بدين بي‌شمار
پرچم بن عم نبّي پيش پيش هست چو خورشيد فلك نوبار
امير مؤمنان كه نوشد به حشر محبّ او ز آن آب خوشگوار
آيد در نزد رسول خدا پرچمش افراشته و استوار
بهشت سر در خط فرمان او دوزخ از پيش گهش در فرار
بدين سخن كس نشود ناشكيب كه هست وحي از طرف كردگار
مدح شما هميشه با (حميري) است اگر چه جان كند در اين ره نثار
درود بر پيمبر و مرتضي سلام بر عترت ذوالاقتدار
باشد تا از نفس (حميري) «ميثم» در حشر شود رستگار

من كي ام حبل المتينم
من كي ام حق اليقينم
من كي ام باب المرادم
من كيم فتح المبينم
من كي ام كهف امانم
من كي ام حصن حصينم
من كي ام شيرين كلامم
من كي ام شور آفرينم
من كي ام مهر سپهرم
من كي ام ماه زمينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كيم من نار و نورم
من كيم من عشق و شورم
من كيم عيسي و چرخم
من كيم موسي و طورم
من كيم پيدا و پنهان
من كيم نزديك و دورم
من كيم من عرش و فرشم
من كيم من خلد و حورم
من كيم من اصل و فرعم
من كيم من ماهُ و تينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كي ام درياي جودم
من كي ام پير و جودم
من كي ام جان ركوعم من كي ام روح سجودم
من كي ام سر قيامم
من كي ام رمز قعودم
من كيم ايمان و دينم
من كيم غيب و شهودم
من كي ام آغاز و پايان
من كي ام يار و معينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كيم من ذوالجلالم

من كيم من ذوالكمالم
من كي ام با اهل دردم
من كي ام در اهل حالم
من كي ام جان رسولم
من كي ام جانان عالم
من كي ام مولاي قنبر
من كي ام پير بلالم
من كي ام مسكين نوازم
من كي ام ويران نشينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كي ام در آسمانم
من كي ام در كهكشانم
من كيم پيدا چو جسمم
من كيم پنهان چو جانم
من كي ام بالاي وهمم
من كي ام فوق بيانم
من كي ام روح وجودم
من كي ام جان جهانم
من كي ام سر تا به پا معراج رب العالمينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كي ام خيرالعباد
من كي ام روح الفؤادم
من كي ام دارالسلامم
من كي ام باب المرادم
من كيم لطف و لطيفم
من كيم جود و جوادم
من كي ام عبدالودودم
من كي ام رب الودادم
من كي ام عين الحياتم
من كي ام حق اليقينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كي ام جان جهان ها
من كي ام جانان جان ها
من كي ام كهف امان ها
من كي ام غوث زمان ها
من كي ام نور عيان ها

من كي ام س نهان ها
من كي ام ماه مكان ها
در زمين و آسمان ها
من كي ام ممدوح خلق اولين و آخرينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كيم فصل الفصولم
من كيم اصل الاصولم
من كي ام باب الائمه
من كي ام صهر رسولم
من كي ام مرد دو عالم
من كي ام زوج بتولم
من كي ام بحر معارف
من كي ام كنز عقولم
من كي ام دانا به هر كس در جنان و در جنينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كي ام ركن و مقامم
من كي ام بيت الحرامم
من كي ام دوم فروغم
من كي ام اوّل امامم
من كي ام صحرا مقيمم
من كي ام گردون مقامم
من كتابم من خطابم من جهادم من قيامم من بصيرٌ بالعبادم من هديً لِلمُتَّقينَم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كي ام خضر حياتم
من كي ام باب النجاتم
من كي ام روح صفاتم
من كي ام انوار ذاتم
من كيم صوم و صلاتم
من كيم حج و زكاتم
من كي ام شويندۀ لوح تمام سيئاتم
من اميد هر گنه كاري به روز واپسينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من كي ام من باء بسم الله رحمن الرحيمم
من كي ام معناي ياسين رمز قرآن الحكيمم
من كي ام بعد از نبي تنها صراط مستقيمم

من كي ام خير كثيرم
من كي ام فوز عظبمم
من كي ام دست تواناي خدا در آستينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم
من حكيمم من كريمم من عليمم
من زعيمم من سميعم من بصيرم
من كبيرم من عظيمم من حياتم من مماتم
من سلامم من سليمم من خليلم من مسيحم
من ذبيحم من كليمم من سپهرم من نجومم من امانم من امينم
من علي (ع) عالي اعلا اميرالمؤمنينم

اين شنيـدم غريب خستـه‌دلي
دل شـب زد درِ سـراي علـي
گفت اي خاك مقدمت شاهي !
يا علـي ميهمـان نمي‌خواهي
شيرحق، آن بـزرگ‌مرد حجاز
در به رويش گشود با روي باز
كاي برادر خوش آمدي از راه
ميهمــان عزيــز ! بســم‌الله !
كـرد آن مظهـر تمـام كمـال
ميهمـان را به خنـده استقبـال
از كرم چون شبير و شبر خويش
ميهمان را نشاند در بر خويش
گفت ميـل طعـام هـم داري؟
گفت جـانم تـو را فـدا ! آري !
شيرحق تـا چنين جواب شنيد
پشت پـرده ز فاطمـه پـرسيد
كاي نبـي را خجستـه ريحانه !
هسـت آيــا طعـام در خانــه؟
گفـت باشـد كمـي طعـام، ولي
كه فقـط از بـراي تـوست علي
آن گشـوده بـه ميهمان آغوش
كـرد ناگـه چـراغ را خامــوش
سفـره گستــرد بـا دلــي آرام
نزد مهمـان نهـاد ظـرف طعام
ميهمـان همچنـان غـذا خـورد
لقمه از خوان هل‌اتي مـي‌خورد
اســدالله نيــز بــا مـهمــان
دست مي‌برد سـوي سفـره نان
خود به صـرف غذا تظاهـر كرد
كـام خـود از گرسنگـي پر كرد
ميهمان سير شد در آن شب تار
ليـك مـولا گرسنـه رفت كنـار
الله الله كــه در جــوانمــردي

چون علي نيست در جهان فردي
شمع خامـوش كرد مظهر هو
تا كه مهمان خجل نگردد از او
اي وجودت همـه جوانمـردي
كـرده بـا اهـل درد هم‌دردي
حق ز روي تو پرده‌ها انداخت
جز محمّد كسي تو را نشناخت
درد عالـم گـواه هـم‌درديـت
هـل‌اتـي قصـۀ جوانمـرديت
جان پاك رسول در تن توست
دست پيغمبران به دامن توست
اين تويي اي به نفس خويش امير
كه به دشمن عطا كني شمشير
روز در رزم، خشـم طـوفـاني
شب ز اشـك يتيـم، لـرزاني
روز، بر اوج تخت عزت و جاه
دل شب هم‌سخن شوي با چاه
روز، شيــرخـدا بـه پيكـاري
شب بـه بيمارهـا پـرستـاري
روز، قلب سپـاه را زده چاك
شب نهي روي بندگي بر خاك
روز، سلطـان آفتــاب استي
شب كه آيـد ابوتـراب استي
پشت ديني و جوشنت بي‌پشت
در ز خيبـر گرفتـه با انگشت
آسمـان داغـدار تـاب و تبت
مرغ شب كشتـۀ نمـاز شبت
تو همان نفس احمدي مولا!
هم علي هـم محمّدي مولا!
تــو امامــي امــام قرآنــي
پـاي تــا سـر تمـام قرآنـي
دست تو دست اقتدار خداست
ذوالفقار تو ذوالفقـار خداست
تو بـه محشـر زمامـداري
تو تو قسيـم بهشت و نـاري
تو اي همــه انبيــا مسلمـانت

خلد، مشتـاق روي سلمـانت
گـه بـه مسنـد گهـي بياباني
تـو كشـاورز يـا كـه سلطاني؟
تيغ در دست و بيل بـر دوشت
عقل گرديده محو و مدهوشت
تـو خداونـد را ولــي هستـي
هر كه هستي همان علي هستي
گرچـه «ميثم» تو را ثنا خواند
كيستـي؟ كسيتـي؟ نمـي‌داند

شماره 44 رباعي

در مرگ اگر عليست فرياد رسم
شيريني وقت احتضار است بسم
اي كاش بشوق ديدن رويش بود
صد لحظه احتضار در هر نفسم **********
احمد علي و علي سراپا همه اوست
نزديكي اين دو چون دو طاق ابروست
لا حول ولا قوّة الاّ بالله كي
جاي سه دشمن است در بين دو دوست **********
عنايتي كن كه گدايت شوم
غباري از خاك سرايت شوم
كبوتر نغمه‌سرايت شوم
«ميثم» افتاده ز پايت شوم **********
جان را به يك اشاره مسخّر كند علي
دل را به يك نظاره منوّر كند علي
ايجاد گل ز شعله ي آذر كند علي
يك لحظه سير عالم اكبر كند
علي بر كائنات جود مكرّر كند علي **********
ناشناخته
وجه خدا، جان محمّد علي
فاتح ميدان محمّد علي
باغ و گلستان محمّد علي
تمام قرآن محمّد علي
فوق همه خلق و همانندِ خلق
عبد خداوند و خداوندِ خلق

نفس نفيس مصطفي يا علي (ع)
كعبه گرفت از تو صفا يا علي (ع)
تو در زمين و آسمان رهبري
عقده گشاي دل پيغمبري
تو شهر علم نبوي را دري
پشت نبي روي خدا يا علي (ع)
ياد تو ذكر لب خاموش من
مدح تو هنگام سخن نوش من
لحمك لحمي است دُر گوش من
از لب ختم الانبيا يا علي (ع)
وجه خداوند تعالي توئي
غير نبي از همه اولا توئي
شير خدا علي (ع) اعلا توئي
يار نبي در همه جا يا علي (ع)
اي حرم از مقدم تو محترم
مادر تو زاده تو را در حرم
مكه زميلاد تو رشگ ارم
جان جهانت به فدا يا علي (ع)
ما زترا بيم و توئي بوتراب
ما همگان ذره و تو آفتاب
آيه مدح تو بود در كتاب
نصّ صريح انما يا علي (ع)
بعد نبي حضرت خيرالانام
فاطمه (س) را كيست بجز تو امام
اي بتو از قادر منّان سلام
توئي توئي تو مقتدا يا علي (ع)
گاه سخن نوش محمّد (ص) توئي
يار و هم آغوش محمّد (ع) توئي
بت شكن دوش محمّد (ص) توئي
به بيت ذات كبريا يا علي (ع)
با كه نبي همدم و همراز بود؟
بيت كه بر بيت خدا باز بود؟
دين زنبرد كه سرافراز بود؟

نبي كه را گفت ثنا يا علي (ع)
كي به اُحد جان نبي را خريد؟
كي به اُحد جز تو نود زخم ديد؟
بدر به شمشير كه فتح آفريد؟
جز تو كه بد شير خدا يا علي (ع)؟
جز تو خدا را كه يد و عين بود؟
مهر كه غير از تو بما دين بود؟
بازوي كي، بازوي ثقلين بود؟
در صف پيكار و غزا يا علي (ع)؟
اي خرد گشته بوصف تو گم
آيه اكملت لكم دينكم
مدح چه كس بوده به صحراي خم؟
از تو نمي شود جدا يا علي (ع)؟

شماره 46

بازوي كردگار، علي بود و بس،
علي (ع) سردار نامدار، علي بود و بس،
علي (ع) فردي كه گشت گرد نبي بين دشمنان
با زخم بي شمار، علي بود و بس،
علي (ع) مردي كه جبرئيل زسوي خدا
بر او آورد ذوالفقار، علي بود و بس،
علي (ع) در ليله المبيت به جاي نبي كه خفت
تا جان كند نثار، علي بود و بس،
علي (ع) شيري كه روبهان همه از بيم تيغ او
گفتند الفرار ، علي بود و بس،
علي (ع) مرد افكني كه خواند رسولش تمام دين
در روز كارزار ، علي بود و بس،
علي (ع) آن كو به نص انفسنا جان احمدش
فرمود كردگار ، علي بود و بس،
علي (ع) آن بت شكن كه بر سر دست نبي
شكست بت ها خليل وار ، علي بود و بس،
علي (ع) آنكس كه مصطفي به غديرش امام خواند
در بين صد هزار ، علي بود و بس،
علي (ع) آن عاشقي كه در دل شب گرد نخل ها
بگريست زار زار ، علي بود و بس،
علي (ع) كوهي كه در برابر يك ناله يتيم
ميگشت بي قرار، علي بود و بس،
علي (ع) آنكو به پايداري و صبر و شهامتش
دين گشت پايدار ، علي بود و بس،
علي (ع) حقّي كه حقّ به دو روي و، وي به دور حق
گشتند چون دو يار ، علي بود و بس،
علي (ع) مردي كه استخوان به گلو بهر حفظ دين
در ديده داشت خار ، علي بود و بس،
علي (ع) سيف اللهي كه شخص رسول خدا
بر او ميكرد افتخار ، علي بود و بس،
علي (ع) وجه اللهي كه در دل شب رخ به خاك سود
با چشم اشكبار ، علي بود و بس،
علي (ع) عين اللهي كه هر چه نبي ديده بود

او ميديد آشكار ، علي بود و بس،
علي (ع) رزم آوري كه دشمن او از كرامتش
گرديد شرمسار ، علي بود و بس،
علي (ع) مولود كعبه كز قدم خويش كعبه را
بخشيد اعتبار ، علي بود و بس،
علي (ع) آنكو كه شد ولايتش از جانب خدا
محكمترين حصار، علي بود و بس،
علي (ع) آنكو كه قاتلش به عنايات و رحمتش
بودي اميدوار ، علي بود و بس،
علي (ع) عرشي كه چون حسين و حسن ذات كبريا
دادش دو گوشوار ، علي بود و بس،
علي (ع) مردي كه در زقلعه خيبر گرفت و كند
با دست اقتدار ، علي بود و بس،
علي (ع) عبدي كه دست قدرت او كرد در سپهر
خورشيد را مهار ، علي بود و بس،
علي (ع) (ميثم) بدين قصيدۀ خود انصاف ده بگو
دين را زمامدار، علي بود و بس، علي (ع)

شماره 47

كيستم من بنده اي از فرط عصيان شرمگينم
روز و شب باران خجلت بارد از ابر جبينم
خيزد از پرونده جرم و گناهم دود و آتش
خلق پندارند همچون لاله خلد برينم
زاغ بودم ليك در بين هزاران بوده جايم
خار بودم سالها در باغ با گل همنشينم
دانه اي از خود ندارم تا در اين مزرع فشانم
هرچه است از خرمن فضل و معاني خوشه چينم
راه سخت و بار سنگين پاي خسته دست خالي
مرگ بر گرد سراست و قبر دائم در كمينم
زينتي با خود ندارم اشك سرخ از ديده بارم
تا مگر رنگين ز خون ديده گردد آستينم
نه نهالم تا دهم گل ، نه گلم تا عطر بخشم
با كه گويم واي برحالم كه نه آنم نه اينم
خوي ديوم باشد و دستم به دامان فرشته
روي زشتم باشد و مشتاق وصل حور عينم
روز اول داشتم بخت سليمان حيف كاخر
گشت غارت ناگهان با دست اهريمن نگينم
راه روشن ليك غافل مي روم با چشم بسته
واي اگر يكباره خود را در دل دوزخ ببينم
پاسخ مثبت به شيطان داده و تسليم نفسم
من كه آواي خدا افكنده از هر سو طنينم
بار معبودا تو داني با تمام كج روي ها
راست گويم خادم كوي امام راستينم
گر به دوزخ پا گذارم آتشم گردد گلستان
چون به دل باشد تولاي امير المومنينم
ني عجب گر اهل محشر رامعين و يار گردم
گر بود مولا اميرالمومنين يار و معينم
شير حق نفس محمد (ص) قائل قول سلوني
آن كه حب اوست را هم آنكه مهر اوست دينم
ميرسد از منبر كوفه نداي او به گوشم
كي تمام خلق عالم من امام العالمينم
گمرهان را رهنمايم مومنين را پيشوايم

مسلمين را مقتدايم مصطفي را جانشينم
من عليم عاليم داناي اسرار نهانم
انجم آراي سمايم كار پرداز زمينم
قائم استم دائم استم عالم استم حاكم استم
فاضل استم و اصل استم مرشد روح الامينم
من به قرآن باء بسم الله رحمان الرحيم
مومنون و كوثر و طاها و قدر و ياوسينم
انبيا را جان جانم نفس ختم الانبيايم
اوليا را حكم رانم عبد خير الحاكمينم
آل عمران ، مائده ، اعراف ، توبه ، هود ، نوحم
مومن و شورا و فتح و صافات و حشر و تينم
در مقام بندگي آيد زمن كار خدائي
دستگير كل خلق از اولين و آخرينم
گفته قرآن چنگ بايد زد به حبل الله جميعا
اهل عالم دست پيش آريد من حبل المتينم
من معزالمومنينم من مذل المشركينم
من بصيرا بالعبادم من هدي للمتقينم
روز محشر چاره پرداز و اصحاب الشمالم
پيشوا و رهبر و مولاي اصحاب اليمينم
انما در شان من نازل شده اي اهل عالم
در ركوع خويشتن دادم به سائل چون نگينم
روح و مصداق الم نشرح لك صدرك منم
من ز آن كه آرامش به قلب پاك ختم المرسلينم
تا قيامت گر شود تفسير از نهج البلاغه
نيست خطي از خطوط صفحه علم اليقينم
پرچمم نصر من الله است و خود فتح قريب
در نبرد ناكسين و قاسطين و مارقينم
آستانم آسمان است و زيمن گرد نعالش
خود هم فرمان و دست حق بود در آستينم
دردمندان را دوايم بي نوايان را نوايم
بي پناهان را پناهم بي معينان را معينم
خاك و باد و آب و آتش در پي فرمانگذاري
در شمال و در جنوب و در يسار و در يمينم
صبح خلقت بندگي آموختم خيل ملك را
باطنين نغمه اياك نعبد نستعينم
رايت فتح الفتوحم آيت نصر خدايم

پيشتاز زاهدانم پيشواي عارفينم
باب شهر علم سرمد كفو زهرا جان احمد
شير وشمشير محمد (ع) مظهر جان آفرينم
من همان شاهم كه هنگام سحر با روي بسته
با فقيران هم كلامم با يتيمان همنشينم
من همان شاهم كه مي خندم بروي دردمندان
گرچه خود از غصه لبريز است قلب نازنينم
روز يار خلق و شب همبازي طفل يتيمم
همنشيني با فقيري را به شاهي برگزينم
من همان شاهم كه بار پيرزن گيرم
به دوش چون تنور او بود در دل شرار آتشينم
گر ببينم اشك غم مي ريزد ازچشم
يتيمي ميرود تا عرش اعلا آه از قلب حزينم
گرچه هستي رو سيه (ميثم) به اجراين قصيده
دستگير و شافع و يارت به روز واپسينم

خرد را يافتم گفتم علي (ع) كيست
بگفت آنكس كه وصفش حد كس نيست
علي (ع) حسينست در آئينه غيب
كه وصفش از زبان ما بود عيب
علي (ع) ويران نشين عرش پيماست
از اين پايين تر از آن نيز بالاست
گه از اوج فلك بر خاك بيينش
گهي از خاك بر افلاك بينيش
نه لوح و نه سپهر و نه قلم بود
علي (ع) عبد خدا پيش از عدم بود
همه در هر زمان وصفش شنيدند
نمي دانم ورا كي آفريدند
علي (ع) روشنگر پيش از زمان هاست
علي (ع) خورشيد آنسوي مكان هاست
علي (ع) سري مگو در ذات معبود
علي(ع) عبدي كه پيش از بود هم بود
علي (ع) چشم خدا دست خدا بود
خدا داند كه كي بود و كجا بود
چه مي گويم كه ميداند علي كيست ؟
علي(ع)اعجوبه اي در ملك هستي است
علي (ع) با آن كه از هر اوج بالاست
بهر كس بنگري گويد وي از ماست
علي(ع) با حق و حق با او چو پرگار
يدور الحق عليه حيثما دار
علي (ع) ماهي كه در هر دل درخشيد
بيك شب در چهل منزل درخشيد
علي (ع) هم حق بود هم محور حق
گواهي مي دهد پيغمبر حق
علي (ع) آه دل بشكسته دل هاست
علي (ع) فرياد از عصيان خجل هاست
علي (ع) شمعي كه عمري بي صدا سوخت
چراغ عدل را در عالم افروخت
كه غير از او بقاتل شير بخشيد ؟

که جز او خصم را شمشير بخشيد ؟
شب معراج نشنيدي که احمد
در آن خلوت سراي حي سرمد
بهر جانب که چشم خويش بگشود
علي (ع) بود و علي (ع) بود و علي(ع) بود
گهي بالا نشين بزم دادار
گهي ويرانه را شمع شب تار
چنان با مستمندي مي شدي دوست
که ميپنداشتند اين مقتدا اوست
سراپا اشك بود و خنده مي کرد
نشاط کودکي را زنده مي کرد
بيابان را چنان از اشك پوشيد
که هر نخلي ز چشمش آب نوشيد
علي (ع) اي سر نامعلوم هستي
علي (ع) اي اولين مظلوم هستي
علي (ع) اي ناشناس آفرينش
علي (ع) اي انبياء را از تو بينش
قلم لرزان زبان قاصر سخن پست
تهي دستم تهي دستم تهي دستم
چه گويم تا نريزد آبرويم
تو خود گو کيستي تا من بگويم
تو ابر فيض و ما دشت کويريم
تو فرياد رهائي ما اسيريم
تو شاه هر دو عالم ما گدائيم
تو دست حق و ما بي دست و پائيم
شجاعت تکيه بر تيغ تو داده
جوانمردي به پايت ايستاده
ادب تعظيم برده بوذرت را
شرف بوسيده دست قنبرت را
بزرگي بنده کوچکتر تواست
بلندي خاك مقداد در تو است
بلاغت را سخن هاي تو فصاحت
تکيه بر تيغ تو داده ولايت
آب از جوي تو خورده محبت
ميوه از باغ تو برده عبادت
بوسه زن بر بوريايت

شهادت خاك محراب دعايت
تو حقي و حقيقت را زعيمي
طريقت را صراط المستقيمي
تو از صبح ازل با حق نشستي
تو تا شام ابد هستي و هستي
تو ممدوح خدا در هل اتائي
تو مصداق نزول انمائي
تو در از قلعه خيبر گرفتي
تو جا بر دوش پيغمبر (ص) گرفتي
الا رنج دو عالم را خريده
الا فريادهايت ناشنيده
الا اي از رعيت ديده آزار
سخن با چاه گفته در شب تار
غمت را از شرار آه پرسم
روم در كوفه و از چاه پرسم
الا چاهي كه رازت در درون خفت
بگو شبها علي (ع) با تو چه ميگفت
چرا راز علي (ع) در دل نهفتي
چرا خاموش ماندي و نگفتي
كدامين گنج در گنجينه داري
برون ريز آنچه را در سينه داري
بگو تا باز دانش جان بگيرد
بگو تا تيرگي پايان بگيرد
بگو تا نور از عالم برآيد
شرار از (سينه) ميثم برآيد

شماره 49

اي نجف از مزار پاك علي
اي وجود تو گشته خاك علي
اي سرشت من و سوشت همه
اي بهشت من و بهشت همه
اي تراب ابوتراب، نجف
شهر زيباي آفتاب، نجف
از وطن رو به اين در آورم
مهر آل پيمبر آوردم
اي وليّ خدا سلام علي
حجّت كبريا سلام علي
خاك دريّه ي بتولم كن
روسياهم، بَدَم، قبولم كن
گر چه يك عمر زير دين توام
هر كه ام عاشق حسين توام
زائر درگه شما هستم
زائر ار نيستم گدا هستم
تو كريمي منم گدات علي
به اميدي زدم صدات علي
عشق مولي المواليم باشد
هستيم دست خاليم باشد
دست خالي و بار سنگين است
كلِّ سرمايه ي گدا اين است
تو كه در هر دلي بود حرمت
تو كه قاتل خجل شد از كرمت
كي زني دست رد به سينه ما
اي تولاّي تو سفينه ي ما
كيست جان رسول غير از تو
كيست زوج بتول غير از تو
كيست غير از تو جان پيغمبر
كيست جز تو كَنَنده ي خيبر
آنكه بازوي نفس بست تويي
آنكه در كعبه بت شكست تويي
كيست مقصودِ كعبه غير از تو

كيست مولودِ كعبه غير از تو
كيست غير از توم اي وليّ خدا
رهبر خلق و همنشين گدا
فاتح بدر و افتخار حُنين
پدر زينبين، ابوالحسنين
به نماز و دعاي نيمه شبت
به مناجات و اشگ و تاب و تبت
به اذان شب شهادت تو
به خلوص تو و عبادت تو
به نواي دل شكسته ي تو
به جبين به خون نشسته ي تو
به صداي دعا و زمزمه ات
به حسين و حسن به فاطمه ات
حال كز مرحمت رهم دادي
جاي در پرتو مهم دادي
وقت مردن بيا به ديدارم
به خدا من فقط تو را دارم
«ميثمم» خاك راه ميثم تو
قطره اي اوفتاده در يم تو

طبع شعر كميت مي خواهم
مدد از اهل بيت مي خواهم
طبع خواهم به وسعت دو جهان
كه گشايم به وصف شيعه دهان
كيست شيعه حقيقتي مظلوم
يك تجسّم زچارده معصوم
شيعه يعني كتاب اهل البيت
شيعه يعني شرار شعر كميت
شيعه يعني روايتي كامل
شيعه يعني قصيده ي دعبل
شيعه يعني هميشه يار امام
چون فرزدق به پيش روي هشام
شيعه يعني پيمبر و عترت
پاي تا فرق، مظهر عترت
شيعه يعني تب ولاي علي
راه پيماي پا به پاي علي
شيعه يعني حقيقت ايمان
شيعه يعني ابوذر و سلمان
شيعه يعني مؤذّني چو بلال
در نماز علي و احمد و آل
جان شيعه هميشه بر لب اوست
خون شيعه بقاي مكتب اوست
پدر شيعه كيست شير خداست
مادر شيعه حضرت زهراست
شيعه هر زخم كز عدو خورده
ارث از مادر و پدر برده
شيعه پشت سر علي بوده
شيعه راه غدير پيموده
شيعه را از ازل علي مولاست
شيعه تا حشر شيعه ي زهراست
شيعه از تازيانه باكش نيست
نقش تسليم در ملاكش نيست
شيعه از لحظه ي در و ديوار

جان به راه علي نموده نثار
شيعه دائم كفن به گردن اوست
قتل محسن شروع كشتن اوست
اين حقيقت هميشه معلوم است
شيعه ظالم كُش است و مظلوم است
در سقيفه چو فتنه شد آغاز
دست ها شد به شيعه كشتن باز
شيعه عادت به هر بلا دارد
ريشه در خاك كربلا دارد
بر معاويّه لعن باد مدام
كه از او روز شيعه بودي شام
بوده او را هماره عيش و خوشي
شُرب خمر و قمار و شيعه كشي
شسته از خون شيعه دامن اوست
خونِ عمّارها به گردن اوست
در زمان يزيد و ابن زياد
رفت ظلم معاويه از ياد
آلِ عبّاس تا توانستند
راه بر شيعه ي علي بستند
نسل ها از پيامبر كشتند
از معاويّه بيشتر كشتند
آنچه بر شيعه زين گروه رسيد
گشت روي بني اميّه سفيد
شصت فرزند از پيمبرشان
گشت يك شب جدا زتن سرشان
آب بستند بر مزار حسين
شخم گرديد لاله زار حسين
حمله بردند از يمين و يسار
سر بريدند از تن زوّار
اي بسا شيعيانِ زنداني
دسته دسته شدند قرباني
در سيه چال ها به سر بردند
همه زير شكنجه ها مردند
دفن شد زنده زنده پيكرشان
گشت زندان خراب بر سرشان
شيعه ارث از ائمّه اش برده

شیعه زخم سقیفه را خورده
سلفیّون که خصم مولایند
خلف قاتلان زهرایند
رویشان از شرار خشمِ اله
همچو پرونده ي سقیفهَ سیاه
پدر این گروه، بي پدر است
قاتل دختر پیامبر است
این خلف ها که سخت نا خلفند
همه از دودمان این سلفند
نه فقط وارثان این پدرند
از پدر هم حرام زاده ترند
راه اجداد خویش پیمودند
پنجه در خون شیعه آلودند
شکر، هر لحظه قادر هورا
که نبودند روزِ عاشورا
اگر اینان در آن زمان بودند
بدتر از خولي و سنان بودند
به خداوندي خدا سوگند
به شهیدان کربلا سوگند
به کتاب خداي لم یزلي
به محمّد (ص) به فاطمه به علي
به همه انبیا به چار کتاب
به همه لحظه هاي روز حساب
به حسن نور چشم پیغمبر
به حسین و به نُه امام دگر
به حدید و به مؤمنون و به نور
به دُخان و به نازعات و به طور
به صفا و به مروه و زمزم
به مقام و حطیم و حجر و حرم
به شهیدان شیعه تا محشر
به حسین و به اکبر و اصغر
به دل داغدیده ي زینب
به سرشك دو دیده زینب
به لبي که رسول بوسیده
ضربه از چوب خیزران دیده
جان شیعه همیشه بر لب اوست

خون شیعه حیات مکتب اوست
هر چه دشمن درنده تر گردد
شیعه با مرگ زنده تر گردد
آي نسل پليدِ زهرا کُش
تا صف حشر آل طاها کش
چشمتان کور، شیعه پاینده است
تا ابد مکتب علي زنده است
شیعه از خون حیات مي گیرد
کشته گردد ولي نمي میرد
شعر «میثم» که سخت کوبنده است
شعله هايي همیشه طوفنده است

شماره 51

الا اي تيرگي هاي شب اي خاموشي صحرا
زمين ها آسمانها كهكشان ها گوش سر تا پا
ببينيد از دل بشكسته آواي كه مي آيد
كه نزديك است بنياد فلك را بر كند از جا
كدام افتاده از پائي به خاك تيره افتاد
كه گوئي خاك ، معشوق است و او چون عاشقي شيدا
به پاي نخل هاي كوفه اشك كيست ميبارد ؟
كه آب از چشمه چشمش بنوشد نخله خرما
به گرد نخل ها در ظلمت شب گشتم و ديدم
امير المومنين را محو ذات خالق يكتا
نه خوش از حجيم و ني هواي جنتش
بر سر نه در افسوس ديروز و نه در انديشه فردا
ز خشم افكنده بر اعضاي دنيا لرزه و گويد
كه اي دنيا چه خواهي از علي عالي اعلا
منه پوسيده دامت را به زير پنجه شاهين
ميفشان دانه هاي پوچ خود را جانب عنقا
تو و اين خط و خال و عاشقان سينه چاك تو
من و اين اشك و آه و ناله و بيداري شب ها
من از آغاز عمر خود طلاق دائمت گفتم
ز چشم دورتر شو دور ، غري غيري اي دنيا
نه سيراب از تو مي گردند بلكه تشنه تر گردند
اگر ريزي به كام تشنگان خود و صد دريا خدا
داند ز كل گنج هايت دوست تر دارم
كه طفلي بي پدر لب وا كند گويد به من بابا
بگرد اي آسمان ديگر نيابي رهبري چون من
كه با اشك فقيري شهرياري كند سودا
به روز از تيغه شمشير او خون عدو ريزد
به شب از چشم گريانش ببارد اشك در صحرا
ندارم بيم خيزد گر همه عالم به جنگ من
ولي از گريه طفل يتيمي لرزدم اعضا
اگر با حلقه هاي آهنينم سخت بر بسته
كشانندم به اوج كوه ها بر سخره صما
و گر از سيم و زر پر گردد اين گردون و

گويندم كه از آن تو دنيا و تمام هست آن يكجا
به مزد اينكه گيرم دانه اي را از دم موري
به حق حق نيازارم ز خود مور ضعيفي را
امير مومنان و ظلم بر افتادگان هرگز
علي مرتضي و رنج بر بيچارگان حاشا
با مهر و وفا مردم زمن ديدند بي وقفه
بي در پاسخم جور و جفا كردند بي پروا
ميان دوستان خود چنان تنهاي تنهايم
كه شب با چاه ، دور از چشم ياران ميكنم نجوا
از آن كودك كه دارد شوق بر پستان مام خود
علي را مرگ خوشتر با چنين غم هاي جان فرسا
چه شب هائي كه نان دادم به سائل ها
و بشنيدم كه مي گفتند يا رب از علي برگير داد ما
نه آن سائل مرا بشناخت در دامان تاريكي
نه من در نزد او كردم برايش نام خود افشا
تو هم دنيا چو آن سائل مرا نشناختي هرگز
كه خون كردي دل زار مرا پيوسته بي پروا
تو ، بين دشمنان ، دست تواناي مرا
بستي تو حقم را گرفتي و نهادي در كف اعدا
تو فرزند مرا در بين آن ديوار و در كشتي
تو پيش چشم من سيلي زدي بر صورت زهرا
تو دست ظلم بگشودي زدي برخانه ام آتش
تو تنها حاميم را پشت در انداختي از پا
ز من مخفي مكن اي چرخ دون پرور كه مي دانم
همين شب ها به خون سر شود مظلوميم امضا
همين شب ها به محراب دعا در مسجد كوفه
به خاموشي گرايد مشعل تابنده تقوي
مكن مخفي زمن دنيا كه خود آگاهم و دانم
شود فرقم دو تا در راه ذات خالق يكتا
همين شب ها چو شب هاي سياه مسجد كوفه
شود در ماتمم نيلي لباس زينب كبري
علي از شدت عدل و مروت كشته شد
(ميثم) كه جاويد است تا صبح قيامت عدل آن مولا

بُن اسلام باشد پنج نزد حق تعالايش
كه با اين پنج هر مؤمن شود تكميل كالايش
هر آنكو دعوي دين مي كند اين پنج را بايد
نماز و روزه و حجّ و زكوة است و تولاّيش
ولايت گر نبود آن چار مردود است نزد حق
كه اين في المثل روح است و آن چارند اعضايش
ولايت چيست مهر مرتضي و حبّ اولادش
ندارد بهره از دين هر كه نبود مهر مولايش
مرا غير از علي بعد از پيمبر نيست مولايي
كه در قرآن ولي الله خوانده حق تعالايش
الا يا اهل عالم من كسي را دست حق دانم
كه شد مُهر نبوّت در حرم جاي كف پايش
بتي كو سرنگون شد در حرم با دست آن مولا
به گوش جان شنيدم يا علي مي بود آوايش
كند از چاه كنعان آفتابي آسمان ها را
به يوسف سايه اي افتد اگر از قدّ و بالايش
اگر در حشر با ذكر علي آِند خلق الله
عجب نبود جهنّم بسته گردد جمله درهايش
بيان اوست توحيدي كه توحيد است تفسيرش
جمال اوست قرآني كه قرآن است معنايش
به يك ذّره عطا محو است صد خورشيد تابانش
به يك قطره كرم غرق است صد توفنده دريايش
مسيح آسماني را طبيب جسم و روح است اين
كه مي ريزد زيك لبخند صد گردون مسيحايش
اگر صورت بپوشد عالمي ماند به تاريكي
و گر رخ برفروزد مهر سوزد پيش سيمايش
دل عيسي ابن مريم موجي از درياي اعجازش
گل موسي ابن عمران خاكي از صحراي سينايش
شود سر تا به پا شوق و رها سازد نبوّت را
اگر اذن شباني يابد از درگاه موسايش
جنون ديوانه اي در كوچه هاي شهر، مجنونش
جنان فرش قدوم خانه بر دوشان صحرايش
پيمبر جان كلّ انبيا، او جان شيرينش

كتاب الله روي كبريا اين روي زيبايش
تماشاي جمال خويش در روي علي مي كرد
معاذ الله اگر بودي خدا روي تماشايش
علي حرف الف بين حروف مصحف خلقت
از آن رو در خلايق چون الف ديدند تنهايش
علوم انبيا يك قطره از درياي تعليمش
كمال اوليا يك شمّه از درس الفبايش
به قلب عرشيان مهرش، به چشم فرشيان نورش
به دوش مصطفايش پا، در آغوش خدا جايش
يدالله است و عين الله، وجه الله و نور الله
خدايا عبد، خوانم يا خداوند تعالايش
به شيطان گر نگاهي افكند رضوان كشد نازش
زرضوان گر كند قطع نظر نار است مأوايش ملك گر خاك سلمانش
شود تا حشر طوبي له فلك بي مهرِ مقدادش
اگر گرديد ايوايش كرامت آبي از جويش، ملاحت خاكي از كويش
امامت آستان بوسش، قيامت راه پيمايش
اگر عين اللّهش خواني جهان چون نقطه در چشمش
و گر وجه اللّهش خواني خدا بيني به سيمايش
مترسانيد از خشم جحيمم در صف محشر
مُحّبِ شير داور از جهنّم نيست پروايش
به گوش جان همانا حكم صوت وحي را دارد
نِيي كاندر نيستان يا علي برخيزد از نايش
نلغزد پا، نلرزد تن، نيايد خم به ابرويش
اگر خلق جهان خيزند در ميدان هيجايش
اگر چشم عنايت از كرم بر ديو بگشايد
عجب نبود كه فرش راه گردد زلف حورايش
زند لبخند بر مرگ پدر طفل يتيم آري
اگر بيند اميرالمؤمنين گرديده بابايش
نگويم خالق يكتاست آن يكتاي هستي را
ولي گويم بود يكتا چو ذات پاك يكتايش
سزاوار است هر كس لب فرو بندد زاوصافش
زبان فردا برآيد از دهن چون مار كبرايش
خداوندي به خلقت مي كند راي خدا عزمش
دل آرايي زخالق مي كند روي دل آرايش
فلك با مهر مولا همچنان گرديده و گردد
چه آغازش، چه پايانش، چه امروزش، چه فردايش

خوشا آنكس كه هر شب هم نشيني با علي دارد
كه هر آن ليلة القدري بود شب هاي احيايش
اگر بت سجده بر خاك قدوم قنبرش آرد
فلك گردد زمين بوسش، ملك گردد جبين سايش
شود پرونده ي طاعت به محشر كوهي از آتش
مگر مولا زند مُهر و كند از لطف امضايش
به هر سائل توان بخشد به دست جود، دنيايي
اگر دست سؤال آرد به دامن كلّ دنيايش
هر آنكس شد خراب از كوثر مهر و ولاي او
زگلزار جنان آبادتر دنيا و عقبايش
تمنّاي خلايق را بر آرد در صف محشر
هر آنكس از علي غير از علي نبود تمنّايش
تولاّي علي فوق عبادات است نزد حق
خوشا آنكس كه باشد هم تولاّ هم تبرّايش
اگر قسيس با مهر علي انجيل برگيرد
مسيحا بوسه ها آرد به ديوار كليسايش
برهمن بسته چشم و گوش خود را و
نمي داند كه دائم يا علي گويند در بت خانه بت هايش
به نيل افتد اگر نور علي موسي شود ماهي
زقاف آيد اگر بانگ علي، جبريل عنقايش
به گردون ولايت هر كه جز روي علي بيند
به اعمي مي شود توهين اگر خوانند اعمايش
اگر در طور سينا اوفتد يك جلوه از حُسنش
هزاران موسي عمران شود غرق تجلاّيش
الهي با همه آلودگي از تو دلي خواهم
كه غير از يا علي ذكري نخيزد از سودايش
محمّد (ص) در شب معراج خلوت كرد چون با حق
به آواي علي مي كرد صحبت ربّ اعلايش
كند رشك گلستان خليل الله دوزخ را
اگر ذكر اميرالمؤمنين خيزد زژرفايش
به اسم اعظم داور عجب نبود كه در محشر
اگر بخشند خلقت را به تار موي زهرايش
خدا را، خود به جان او قسم مي داد پيغمبر
سپس او را دعا مي كرد با لعل گهر زايش
به آيين قدر كردم نگه او بود فرمانده
به ديوان قضا كردم نظر او بود طغرايش

علي افلاكي و حيف است بين خاكيان باشد
كجا باشد فرشته جا در آغوش هيولايش
به محراب عبادت آن چنان محو خدا گردد
كه در حال نماز آرند بيرون تير از پايش
به خاك رهرو راه ولايش سجده بايد برد
كه هر خار مغيلان مي شود يك نخل طوبايش
خوش آن چشمي كه در رؤيا ببيند ماه رويش را
به از بيداري عمر است آن يك لحظه رؤيايش
كجا «ميثم» كند وصف علي با آنكه مي داند
زوصف خلق غير از شخص پيغمبر مبرّايش
بود مست تولاّي علي تا لحظه ي آخر
كز اوّل پر زصهباي ولايت بود مينايش

شماره 53

به خود آي، يك لحظه اي دل خدا را
بكُش ديو نفس و بيفكن هوا را
گر آزادي از دام شيطان حذر كن
وگر نه بنده اي بندگي كن خدا را
هياهو رها كن هم آغوش هو شو
دعا باش و بگذار لفظ دعا را
سراپاي دردي و محتاج درمان
فراموش كردي طبيب و دوارا
بينداز اي قطره خود را به دريا
فنا شو كه گيري زمام بقا را
به سعي ار نكوشي چه حاصل زسعيت
صفا تا نداري چه پويي صفا را
بود به زصد سال شب زنده داري
اگر دور از خود كني يك خطا را
چو جام ولا خواهي از دست ساقي
بكش عاشقانه سبوي بلا را
چه حاصل زآبادي اين سرايت
كه ويرانه بگذاشتي آن سرارا
چه خيري زبيگانگان شد نصيب
كه دادي زكف دامن آشنا را
خوراكت شده همّت و قبله ات
زن نداني كه خود مسلمي يا نصارا
اگر مسلمي سر به تسليم آور و
گر نه شيعه، يار علي باش، يارا
ولّي خدا ركن دين جان احمد
كه در دست دارد زمام قضا را
خدا و رسولش شناسند تنها
چنان كو شناسد رسول و خدا را
به جز او نبينم كه يك عمر چشمش
نديده است جز طلعت كبريا را
ركوع و زكوة علي هر دو با هم
شرف داده اند آيه ي انّما را
براي علي بود كز گفتن كُن

خدا كرد ايجاد ارض و سما را
به غير از وجود علي را
نبيني شناسي اگر نقطه ي تحت بارا
به مُهر نبوّت نظر كن شرف
بين كه دست الهي نهاده است پارا
علي داد شمشير خود را به قاتل
علي كرد مبهوت، بذل و عطا را
علي چون پدر مهربان با يتيمان
علي چون برادر نوزاد گدا را
علي در اُحُد با نود زخم كاري
سپر گشت يا جان و تن مصطفا را
كند سرخ از خون دشمن زمين را
دهد آب از اشگ خود نخل ها را
صداي علي مانده در چاه كوفه
الا چاه آزاد كن اين صدا را
جوانمرد را بايد اين چار خصلت
كه هر چار را شير حق بود، دارا
به مسكين تواضع، به سائل تبسّم
به دشمن مروّت، به قاتل مدارا
به روغن نيالود نان جوين را
نديدند در سفره اش دو غذا را
بر اندام، پيراهن وصله دارش
به قنبر دهد جامه ي پربها را
ببيند كه پامال گرديده حقّش
نيارد برون دست خيبر گشا را
سه شب كرد با جرعه اي آب، افطار
شرف داد با بذل نان هَل اَتي را
به كف گر بود كوه كاه و
طلايش كند اوّل انفاق كوه طلا را
وجودش همه محو الله و
عمري هم آغوش گرديد درياي لا را
علي بود شب زنده داري كه
يك صبح نمي ديد در خواب آن مقتدا را
بلرزد وجودش زاشگ يتيمي
بلرزاند از خشم ارض و سما را
چو خلخال گيرند از پاي يك زن

بگريد، بپيچد به خود آشكارا
خجل گردد از گريه ي پير زالي
ببينيند در اوج قدرت حيا را
وجود است يك تربت پاك و در بر
گرفته چو جان جسم مولاي ما را
خدا فاتح جنگ ها گردد آري
چو گيرد علي بر كف خود لوا را
كند روشن از صيقل ذوالفقارش
به قلب محمّد (ص) چراغ رجا را
جدا باد از هم همه عضو عضوم
سواي علي خواهم ارما سوا را
چراغ چهل آسمان و عجب ني
كه روشن كند يك شبه چل سرا را
زبگذشته و حال و آينده داند
به از آنكه ديده است هر ماجرا را
علي مي تواند علي مي تواند
كه بر مور بخشد صعود هما را
علي مي تواند علي مي تواند
كند جا به جا صبح و ظهر و مسا را
علي مي تواند علي مي تواند
كند حبس در قلب مغرب عشا را
علي مي تواند علي مي تواند
به موسي دهد يا بگيرد عصا را
خدا نيست امّا خداوند عالم
به او داده اين قدرت و اعتلا را
علي اي تمام عدالت كه آخر شدي
كشته ي عدل خود آشكارا
رها مي كني خصم را
از كرامّت عطا مي كني چون به بيني
خطا را جهادت بقا داد دين نبي را
غديرت نگه داشت غار حرا را
وجود نبي بود و عدل تو مولا
كه امّ القرا كرده امّ القرا را
ثناي تو را گر نگويم چه گويم
براي كه خواهم زبان ثنا را
تو آن مرد بي منتهايي

که ديدي هنوز ناشده انتها را
تو در بندگي کرده اي کبريايي
تو دادي نشان صورت کبريا را
خدا را نديده عبادت نکردي
تو ديدي خدا را تو ديدي خدا را
تو شصت و سه سال عاشق مرگ
بودي که شمشير آمد به فرقت گوارا
تو در سجده از فرق قرآن گشودي
تو شستي زخونت نماز و دعا را
تو ايثار کردي تو ايثار کردي
به يکتايي دوست فرق دوتا را
تو صبحِ شب قدر را قدر دادي
تو کردي عزا شام احياي ما را
ندا داد جبريل کاي اهل عالم
شکستند يکباره رکن هدي را
فلك تيره شو تا که عبّاس و زينب
نبينند آن فرق از هم جدا را
بريزيد اي اشگها تا قيامت
که خون جوشد از سينه ي سنگ خارا
قلم بشکن و لب فرو بند «ميثم»
خدا مدح بايد کند مرتضي را

شماره 54

رها به كوي هوا و اسير خويشتنم
تمام هيچم و بر لب بود هماره منم
مگر كه دوست مرا كرامتش بخرد
و گر نه خواجه بود عاجز از فروختنم
هزار حيف كه عمري گذشت و مي گذرد
همان ميانه مرداب دست و پا زدنم
جحيم زآتش عصيان من فرار كند
به روز حشر گر از چهره پرده برفكنم
دلم زشام سياه فراق تيره تر است
چه روي داده كه خوانند شمع انجمنم
نه نغمه اي، نه نوايي، نه بال پروازي
چه روي داده كه امروز مرغ اين چمنم
نه پاي رفتن و نه روي ماندن است
مرا نه اقتدار خموشي، نه طاقت سخنم
به روز حشر كه هر كس گناه خويش كشد
چه مي كند به تن اين كوه آسمان شكنم
تمام روزنه ها بسته بر رويم اما اميدوار
به فيض ولاي بوالحسنم
از آن تخلص خود را نهاده ام «ميثم»
كه پر زگوهر مدح علي بود دهنم

شماره 55

كيستم من غرق بحر رحمتم
دوست دار اهل بيت عصمتم
پيش از آن كاب و گلم را سختند
با تولاّشان دلم را ساختند
هر كه هستم پاك يا آلوده ام
سر به خاك عصمت سوده ام
روز اول انتخابم كرده اند
ذره بودم آفتابم كرده اند
شمع گشتم آب گشتم سوختم
عشق را با شاعري آموختم
شعر من با چاه كوفه هم صداست
ناله نشنيده شير خداست
شعر من يك شعله در جان همه است
آهي از فريادهاي فاطمه (س) است
شعر من در خلوت و در انجمن
از سر بالاي ني گويد سخن
شعر من جان رسيده بر لب است
شعله اي از خطبه هاي زينب است
شعر من نبود حكايتهاي ني
نه به ساقي كار دارد نه به مي
شعر من آواي چنگ و تار نيست
با خم زلف نگارش كار نيست
هر چه هستم يا ضعيفم يا قوي
در قصيده در غزل در مثنوي
اين سعادت از ازل شد قسمتم
من زبان اهل بيت عصمتم
شعر من سوزد درون هر دليست
ناله زهرا و فرياد عليست
آه دو مظلوم تاريخ بشر
هر يكي از ديگري مظلوم تر
فاطمه از عمق جان فرياد كرد
بارها از امت استمداد كرد
خون دل از ديده در مشجد فشاند

و زپي حجت خطبه خواند
داد از انصار در بيداد خواست
اوس و خزرج را به استمداد خواست
خانه انصار را كوبيد شب
هيچكس در پاسخش نگشود لب
عايشه بانگي زد و بر خاستند
در جوابس لشكري آراستند
پاسخش دادند در قول و عمل
حاصلش شد جنگ خونين جمل
اي بسا خون گشت جاري بر زمين
ريخت سرها از يسار و از يمين
عايشه چون دشمن شير خداست
امت از هر گوشه با او هم صداست
پاسخ زهرا كه يار حيدر است
قتل محسن بين ديوار و در است
كيست حيدر حُسن ذات كبريا
كيست حيدر نفس ختم الانبيا
كيست حيدر جود از او كامل شده
هل اتي در شأن او نازل شده
كيست حيدر آنكه حق را لمس كرد
با سر انگشت رد شمس كرد
كيست حيدر آنكه جان را ترك گفت
در خطر جاي رسول الله خفت
كيست حيدر آنكه در حال نماز
تير از پايش درآوردند باز
كيست حيدر آنكه در جنگ احد
يك تنه يار رسول الله شد
كيست حيدر آنكه روز كار زار
از خدا شد هديه بر او ذوالفقار
كيست حيدر آن كه ختمِ المرسلين
خواند روز جنگ او را كلّ دين
كيست حيدر آنكه حق مطلق است
حق هماره با وي و وي با حق است
در شجاعت در عبادت در كمال
در فصاحت در بلاغت در جمال
در قضاوت در مروت در نبرد

بود اول بود آخر بود فرد
كي سزد بود او شود خانه نشين
جاهلي گردد اميرالمؤمنين
خود گرفتم چشم پوشم از غدير
چون شود نادان به عقل كل امير
او درِ شهر علوم احمدي است
اين تيمّم را نميدانست چيست
تا به جاي نور ظلمت نصب شد
حق زهرا حق حيدر غصب شد
شب پرستان شعله ها افروختند
روز روشن بيت حق را سوختند
از در بيت خداوند وَدود
جاي نور علم بالا رفت دود
در غم خورشيد شد عالم سياه
ابر سيلي ماند بر رخسار ماه
شير حق با آنكه بُد يار همه
گشت اجرش خانه بي فاطمه (س)
دست شيطان تا قيامت باز شد
ظلم و جور و حق كشي آغاز شد
حاصل اين فتنه و مكر و دغل
نهروان گرديد و صفين و جمل
ريخت در هم سر به سر اوضاع دين
شد معاويه اميرالمؤمنين
لشگر او فتنه ها انگيختند
خون ياران علي را ريختند
گشته پرپر، لاله هاي احمدي
كشته شد مظلوم، حجر بن عدي
پيش آن مرد علي مرد خدا شد سر
فرزندش از پيكر جدا اي بسا منبر
كه در آن روز و شب بر اميرالمؤمنين كردند
سَب نهرواني ها به حيدر تاختند
تا به محرابش زپا انداختند
دست شومي از سقيفه شد دراز
كشت حيدر را به محراب نماز
بادهاي تيره از هر سو وزيد
تا زمام افتاد در دست يزيد

تلخ تر از زهر، كام خلق شد
شارب الخمري امام خلق شد
اين شغال از آن سقيفه شد برون
زوزه از مستي كشيد و ريخت خون
لعن بر آن نادرست و كج نهاد
كز همان آغاز خشت كج نهاد
آن كه حق مرتضي را غصب كرد
اين شقي را بر خلافت نصب كرد
آن كه بخٍّ گفت و از حيدر بريد
از تن فرزند زهرا سر بريد
آن كه محسن كشت با ضرب لگد
بر گلوي خشك اصغر تير زد
ريسمان گردن حبل المتين
شد غل بازوي زين العابدين
تيري از شست سقيفه جست جست
آمد و بر حنجر اصغر نشست
از سقيفه شعله ها افروختند
تا حريم كربلا را سوختند
خولي و شمر و سنان و حرمله
سر به سر بودند از اين سلسله
پور مرجانه اگر سفاك شد
زاده از اين مادر ناپاك شد
از سقيفه حكم طغيان داده شد
صد چو حجاج بن يوسف زاده شد
بي پدرهائي كه خصم حيدرند
تا ابد زائيده ي اين مادرند
اي برادر دين حق جوئي اگر
جز به سوي آل عصمت رو مبر
لاله بي فيض علي خار است و خس
دين بي مهر علي كفر است و بس
فرق بين كفر و دين از من بگير
هست حدّش از سقيفه تا غدير
جانشين و جان پيغمبر عليست
گر به شهر علم آئي در، عليست
خط حيدر خط اتقي الاتقياست
راه ديگر راه اشقي الا شقياست

(ميثم) از مهر ولايت نور باش
اي غديري از سقيفه دور باش

شماره 56

مصطفي جانانِ كلِّ خلقت و جانش علي است
در حقيقت حق اگر حقّ است ميزانش علي است
دل اگر بيمار گردد از علي گيرد شفا
نفس اگر آيد به ميدان مرد ميدانش علي است
هيچ مي داني كه باشد مسلم كامل عيار
آنكه در طيّ طريق آغاز و پايانش علي است
بي علي هرگز نشايد دم زدينداري زدن
كلِّ ايمان را كسي دارد كه ايمانش علي است
زآن كتاب الله مي بالد كه از بدو نزول
هل اتي و كوثر و تطهير و فرقانش علي است
آتش نمرود اگر چه شد گلستان بر خليل
بر گلستانش چه حاجت كو گلستانش علي است
كشتي توحيد را از حمله ي طوفان چه باك
رام شو طوفان، كه اين كشتي نگهبانش علي است
در كتاب آفرينش سير كردم يافتم
صفحه و اوراق و باب و متن و عنوانش علي است
اوست آن عبدي كه بر عالم خدايي مي كند
ملك نامحدود حق پاينده، سلطانش علي است
با فقير آنگونه بنشيند كه نشناسد فقير
اينكه گرديده چراغ بيت ويرانش علي است
روز بين مردم و شب در كنار نخل ها
آنكه باشد روي خندان چشم گريانش علي است
آنكه كفش خويش را در اوج قدرت وصله زد
آنكه پوشد جامه ي نو، بر غلامانش علي است
اي خوشا آن زخم بي مرهم كز او گيرد شفا
اي خوشا آن درد بي درمان كه درمانش علي است
گر چه از جهل زميني ها دلش خون بود خون
آنكه باشد آسمان در تحت فرمانش علي است
آنكه ديده از رعيّت دمبدم آزارها
نكه دشمن هم بود ممنون احسانش علي است
قهرماني كه به دشمن مي دهد شمشير خويش
مي شود سراپا محو و حيرانش علي است
حكفرمائي كه بار پيره زن گيرد به دوش

مي شود هم بازي پريشانش علي است
باب شهر علم، استادي كه مي بايد شود
صد هزاران بوعلي طفل دبستانش علي است
شافعِ محشر كه روز حشر مي بايد زنند
انبيا دَست توسّل را به دامانش علي است
ناز بفروشد به جنّت، پشت بر رضوان كند
آنكه خُلد و جنّت و فردوس و رضوانش علي است
گر چه انسان در جلالت برتر آمد از مَلَك
آنكه بايد خواند بالاتر زانسانش علي است
سفره دار عالمِ خلقت كه موجودات دهر
تا قيامت بوده و باشند مهمانش علي است
مردِ مردانِ جهان پير جوانمردان كه خلق
خوانده اند از راد مردي شاه مردانش علي است
ديده نگشايد به ديدار چراغ آسمان
آنكه شمع محفل و ماه فروزانش علي است
اي خوش آن مسكينِ بيماري كه در آغوشِ شب
هم طبيب درد او هم يار پنهانش علي است
جانِ جانان آنكه احمد گفت اين جان من است
اي هزاران جانِ عالم باد قربانش علي است
گنج دار كلّ هستي، سفره دار نان خشك
آنكه نان خشك بود و دُرِّ دندانش علي است
رهرو سالك نپويد جز طريق اهل بيت
عارف كامل كسي باشد كه عرفانش علي است
نفس پيغمبر كه بايد خواند از قول رسول
حجّت حق، كلّ ايمان، جانِ قرآنش علي است
ركن توحيدي كه از آغاز تا پايانِ عمر
لحظه اي غافل نشد از حَيِّ سبحانش علي است
آنكه در محراب خون فزت بربّ الكعبه گفت
آنكه قاتل هم نشد محروم از احسانش علي است
آنكه انگشتر به سائل داد هنگام ركوع
در نماز از پا برون آرند پيكانش علي است
حدّ خلقت نيست «ميثم» مدح آن مولا كند
آنكه بايد مدح ذات منّانش علي است

شماره 57

فصل بهار آمد و صوت هزارها
آيد بگوش جان زدل لاله زارها
كي دوست سبز شو تو هم از نكهت بهار
لبخند زن چو گل بسر شاخسارها
سر سبز شو زفيض بهار و بپاي خيز
همچون نهال گل بلب جويبارها
اعجاز بين كه از نفس صبحدم شده
دامان باغ چون دل شب زنده دارها
سوسن دهان گشوده به تبريك
سال نو نرگس بخنده دل برد از رهگذارها
هر برگ لاله آينه روي كبرياست
در آن توان جمال خدا ديد بارها
بخشد گل بنفشه به گلزار نور سبز
چون تاج گوهري بسر شهريارها
دامان باغ با همه سبزي و خرمي
از ژاله سرخ گشته چو روي نگارها
دست نسيم ناز چمن ميكشد بباغ
يا شانه ميزنند بگيسوي يارها
كسال شد خزان درون را كني بهار؟
اي پشت سر نهاده خزان و بهارها
هر روز تو طليعه نوروز بود و تو بودي
چو نقش كهنه به روي جدارها
وقت شكفتن است چو گل بشكف اي عزيز
در باغ گل مباش همانند خارها
مانند گل درون و برون را بهار كن
ور نه زمانه ديده بسي گلعذارها
چون كاروانيان كه كنند از برت عبور
بگذشته است و ميگذرد روزگارها
داري هزارها پر پرواز تا خدا
بيرون بيا زقافله ني سوارها
دست ولا بدامن شير خدا بزن
تا پا نهي باوج همه اقتدارها
نفس نبي ولي خدا كفو فاطمه

گردونه دار گردش ليل و نهارها
عبد خدا خداي دو عالم كه داده است
توحيد را زبندگيش اعتبارها
مهر حلال زادگي خلق مهر اوست
تا حشر بين طايفه ها و تبارها
بگشاي گوش هوش نگفتم علي
خداست گفتم خداي داده باو اختيارها
او نيز بنده ايست خداوندگار را
كش بنده اند خيل خداوند گارها
بالله اگر دهد نفسش فيض بر جحيم
رويد هماره لاله زاعماق نارها
نبود عجب زهمدمي خار راه او
گل سبز گردد از دل سرخ شرارها
رضوان كشيده ناز بلالش ببذل
جان جنت كند بقنبر او افتخارها
با بغض او لبي كه بگويد مدام
ذكر ناپاك تر بود زلب ميگسارها
يك خردل از محبت او را نميدهم
بخشند اگر چه كوه طلايم هزارها
در سينه آن دلي كه بود خالي از علي
دل نيست مرده ايست درون مزارها
حُبَّش دهد اميد بهر فرد نااميد
مهرش بود قرار دل بي قرارها
پويند راه قنبر او ره روان عشق
بوشند پاي ميثم او سربدارها
يا مظهر العجائب يا مرتضي علي
اي رويت آفتاب تمام مدارها
بي مدح تو ترانه شادي بگوش من
غمگين تر است از نفس سوگوارها
گر آسمان صحيفه شود نخل ها قلم
با دست خلق پر شود آن صفحه بارها
يك صفحه از كتاب كمال تو نيست،
نيست اي فضل تو برون زحدود و شمارها
آن دو كه ادعاي مقام تو داشتند
قنبر زهم كلاميشان داشت عارها
هر غزوه اي كه گشت بپا روزگار ديد

از تو نبردها و از آنان فرارها
اين از عنايت تو بود يا علي كه من
يك عمر داده ام به مديحت شعارها
نوشي كه بي ولاي تو بكام من
بالله بود گزنده تر از نيش مارها
تا وقت احتضار نهي پا به ديده ام
اي كاش بود هر نفسم احتضارها
از چشمه ولايت تو آب ميخورد
رويد زنخل (ميثم) اگر برگ و بارها

در مكتب اهل فضل و ايمان
قرآن، علي و علي‌ست قرآن
توحيد، علي، علي‌ست توحيد
ايمان، علي و علي‌ست ايمان
اعمال، علي، علي‌ست اعمال
ميزان، علي و علي‌ست ميزان
معبودِ هماره غرق معبود
انسان هميشه فوق انسان
در كوي وصال او پرد دل
از خاك قدوم او دمد جان
عالم به در سراش سائل
خلقت به يم عطاش مهمان
مرهون شفاش نجل مريم
محتاج دعاش پور عمران
يك ذره او هزار خورشيد
يك قطره او هزار طوفان
يك جمله او هزار حكمت
يك گفته او هزار عرفان
يك بنده حكمتش ابوذر
يك شيفته ولاش، سلمان
يك آينه از جمال او نور
يك سوره ز وصف اوست فرقان
كعبه به ولادتش مزين
عالم به ولايتش مسلمان
خلقت همه عبد و اوست مولا
عالم همه مور و او سليمان
خيبرشكن رسول اكرم
سردار سپاه حي سبحان
پيراهن نو تن رعيت
پيران كهنه سهم سلطان
كي ديده چنين بزرگواري؟
كي داشته اين عطا و احسان؟
در اوج حكومت از كرامت

بر طفل يتيم مي‌پزد نان
فردا به فرشته مي‌كند ناز
گر يك نظر افكند به شيطان
بر دادن خاتمش كند فخر
ختم رسل و خداي منان
گه تيغ كشد به حفظ اسلام
گه رنج برد براي قرآن
اي ماه، نهاده رو به خاكت
اي داده به آفتاب فرمان
تو كيستي اي تمام تاريخ؟
تو كيستي اي امام دوران؟
تو كيستي اي هماره پيدا؟
تو كيستي اي هميشه پنهان؟
هم وهم ز وصف توست عاجز
هم عقل ز كار توست حيران
يك خوشه ز خرمن تو فردوس
يك لاله ز روضه تو رضوان
گر عمر جهان تمام گردد
مدح تو نمي‌رسد به پايان
مرهون دعاي توست عالم
محتاج عطاي توست درمان
تو بودي و ما همه نبوديم
بستيم به دوستيت پيمان
از پاي تو چشم برنداريم
از دست دهيم اگر سر و جان
ماييم و تولي و تبري
جان را بستان و اين دو مستان
با مهر تو دوزخ است جنت
بي مهر تو جنت است نيران
دامان شما و دست «ميثم»
اي دست دو عالمت به دامان!

حميد سبزواري

محراب كوفه امشب در موج خون نشسته
يا عرش كبريا را سقف و ستون شكسته
سجاده گشته رنگين از خون سرور دين
يا خاتم النبيين، يا خاتم النبيين
از تيغ كينه امشب فرقي دو نيم گرديد
رفت آن يتيم پرور، عالم يتيم گرديد
ديگر نواي تكبير از كوفه بر نيامد
نان آور يتيمان ديگر ز در نيامد
غمخوار دردمندان امشب شهيد گرديد
امشب جهان ز فيض حق نااميد گرديد
تنها نه خون به محراب از فرق مرتضي ريخت
امشب شرنگ بيداد در كام مجتبي ريخت
امشب به كوفه بذر كفر و ضلال كِشتند
مرغان كربلا را امشب به خون كشيدند
تيغ نفاق امشب بر فرق وحدت آمد
امشب به نام سجاد خط اسارت آمد
امشب به محو خادم، خائن دلير گرديد
آري برادر امشب زينب اسير گرديد
باب عدالت امشب مسدود شد بر انسان
امشب بناي وحدت در كوفه گشت ويران
امشب جهان ز فيض حق نااميد گرديد
امشب بنام قرآن، قرآن شهيد گرديد
سجاده گشته رنگين از خون سرور دين
يا خاتم النبيين، يا خاتم النبيين شعر از : حميد سبزواري

سعدي

كس را چه زور و زهره كه وصف علـي كند
جـــــبار در مـــــناقـب او گفت هل اتي
زور آزمـــــاي قلـــعه ي خيـــبر كه بـــند او
در يكـــدگر شكست بـــــه بازوي لافتي
مردي كه در مصاف زره زره پيش بسته بود
تا پيـش دشــمنان نكننـد پشـت بر عزا
شـــــير خدا وصـــفدر مـيدان و بحر جود
جان بخـش در نماز و جهان سوز در وغا
ديـــــباچه ي مـــــروت و ديـــــوان مـــــعرفت
لشكـــــــرش فـــــتوت و ســـردار اتــقيا
فردا كه هر كسي به شفيعي زنند دست
ماييم و دسـت و دامان معصوم مرتضي (سعدي)

محمد رضا شريفي

آن كه با عالم بالا سر و سودا دارد
روزگاري است كه ماوي به دل ما دارد
همه عمر دويديم پي اش بي حاصل
غافل از آن كه درون دل ما جا دارد
كار هر كس نبود مرده دلي زنده كند
مگر آن كس دم جان بخش مسيحا دارد
عاشقي در طلب مال و منالي نبود
عشق مجنون تهي دست تماشا دارد
همه بالند به هر چيزي و من مي بالم
به علي (ع) چون كه تملك به سماها دارد
شب قدر است و سماوات همه غرق سرور
اين چنين شب چو تعلق به تولي دارد
شهد شيرين شهادت چو بدين گونه چشيد
جبرئيلش ز علي عجز و تمنا دارد
شب نازل شدن وحي و كرامات علي
هر دو هم در دل و هم ديده ما جا دارد شعر از محمدرضا شريفي

بهجتي شفق

هر كس ترا شناخت غم ازجان و سر نداشت
سر داد و سر زپاي تو يك لحظه بر نداشت
بالله تجليات جمال تو گر نبود
از جلوه و جلال خدا كس خبر نداشت
اي ماه من زمانه پس از ختم انبياء
بهتر ز ذات پاك تو ديگر پسر نداشت
در كارگاه خلقت اگر گوهرت نبود
نخل تناور بشريت ثمر نداشت
تيغ تو گر نبود شجاعت يتيم بود
داد تو گر نبود عدالت پدر نداشت
تو شاهكار دستگه آفرينشي
عنوان نامه اشرف و فضل و بينشي
موسي كه داشت آرزوي ديدن خدا
گو بنگرد ترا كه نئي از خدا جدا
بهجتي شفق

شيخ بهايي

تا كـي بـه تـمنـاي وصـال تـو يـگـانـه اشكم شود
از هـر مـژه چون سـيل روانه خواهـد به سر ايـد شـب
هجـران تو يا نه اي تـيـر غـمـت را دل عـشـــاق نـشـانـه
جـمعـي به تو مشغول و تو غائب ز ميانه
رفـتـم بـه در صـومـعـه عـــابـد و زاهـــد ديـدم
هـمه را پيش رخـت راكـع و سـاجد در مـيـكـده
رهـبـانـم و در صـومـعـه عـابد گـه مـعـتـكف ديـرم
و گـه سـاكن مسـجد يـعني كه تو را مـي طلـبم
خـانه به خـانه روزي كـه بـر افـتند حريـفان پـي هـر كـار
زاهد سوي مسجد شد و من جانب خمار
مـن يـــار طلـب كـردم و او جـلوه گـه يـار
حاجـي بـه ره كـعـبه و مـن طـالـب ديـدار
او خانه همي جـويد و من صـاحـب خـانه
هـر در كـه زنـم صـاحب ان خـانه تويي تو
هـر جـا كـه روم پرتـو كـاشـانه تـويـي تـو
در مـيـكـده و ديـر كـه جـانـانـه تـويـي تـو
مقـصود من از كعـبه و مـي خـانه تويي تو
منـظور تـويـي كـعـبه و بـت خـانه بـهانه
بـلـبل ز چـمن زان گـل رخـسار نشـان ديد
ديـوانـه نـيم مـن كـه روم خـانـه به خـانه
عـاقـل بـه قـوانـين خـرد راه تـو پـويـد
ديـوانـه بـرون از هـمـه ايـين تـو جـويـد
تـا غـنـچـه بشـكفـته ايـن بـاغ كـه بـويـد
هـر كـس بـه زبـاني صفت حـمد تـو گويد
بـلبـل بـه غـزل خـوانـي و قـمـري به تـرانه
بيـچاره "بـهائي" كه دلـش زار غـم توست
هر چند كهعاصي است زخيلخدم توست
اميـــد وي از عـاطـفت دم بـه دم توست
تـقـصـيـر خـيالـي بـــه امـيد كـــرم توست
يعـني كه گـنه را به از اين نيست، بـــهانه
بهانه(شيخ بهايي)

عباس شهري

شماره يك

ياعلي مهرتو درعالم ذَر يافته ام
وَه از اين لعل كه بي خون جگر يافته ام
تا ترا ديده زغير تو نظرپوشيدم
دولت عشق از اين حسن نظريافته ام
من بي مايه كجا دولت عشق توكجا
آري آن طفل فقيرم كه گهر يافته ام
اَندرين دشت كه در هر قدمش بس دام است
با ولاي تو رهايي زخطر يافته ام
هيچ عصيان به ولايت نرساند ضرري
دراحاديث من اين طرفه خبر يافته ام
همه را ميرسد از آه سحر صبح وصال
من به شام غم تو آه سحر يافته ام
نَفس اَمّاره بود سركش و ازهمت تست
گاه گاهي كه براين ديو ظفر يافته ام
پرتو حسنِ تو با جان من آن كرد كه من
نعمت سوزدل و ديده تر يافته ام
مادرم شهدِ غَمت ريخت به كامم
با شير هنر نوكريت را ز پدر يافته ام
عمر فاني شد و مدح توبود حاصل عمر
ازنهالي كه شكسته است ثمريافته ام
بارالها من و مهر علي و عشق حسين
آنچه مي خواستم امروز دگر يافته ام
كس را چه زور و زهره كه وصف علي كند
جبار در مناقب او گفته هل اتي ١
زورآزماي قلعه خيبر كه بند او ٢
در يكدگر شكست به بازوي لافتي٣
مردي كه در مصاف، زره پيش بسته بود ۴
تا پيش دشمنان ندهد پشت بر غزا
شير خداي و صفدر ميدان و بحر جود
جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا
ديباچه مروت و سلطان معرفت
لشكركش فتوت و سردار اتقيا
فردا كه هر كسي به شفيعي زنند دست

ماييم و دست و دامن معصوم مرتضي
به جز از علي نباشد به جهان گره‌گشايي
به جز از علي نباشد به جهان گره‌گشايي
طلب مدد از او كن چو رسد غم و بلايي
چو به كار خويش ماني در رحمت علي زن
به جز او به زخم دل‌ها ننهد كسي دوايي
ز ولاي او بزن دم كه رها شوي ز هر غم
سر كوي او مكان كن بنگر كه در كجايي
بشناختم خدا را چو شناختم علي را
به خدا نبرده‌اي پي اگر از علي جدايي
علي اي حقيقت حق علي اي ولي مطلق
تو جمال كبريايي تو حقيقت خدايي
نظري ز لطف و رحمت به من شكسته دل كن
تو كه يار دردمندي تو كه يار بينوايي
همه عمر همچو "شهري" طلب مدد از او كن
كه به جز علي نباشد به جهان گره‌گشايي (عباس شهري)

شماره دو

به جز از علي نباشد به جهان گره‌گشايي
طلب مدد از او كن چو رسد غم و بلايي
چو به كار خويش ماني
در رحمت علي زن
به جز او به زخم دل‌ها ننهد كسي دوايي
ز ولاي او بزن دم كه رها شوي ز هر غم
سر كوي او مكان كن بنگر كه در كجايي
بشناختم خدا را چو شناختم علي را
به خدا نبرده‌اي پي اگر از علي جدايي
علي اي حقيقت حق
علي اي ولي مطلق
تو جمال كبريايي
تو حقيقت خدايي
نظري ز لطف و رحمت
به من شكسته دل كن
تو كه يار دردمندي
تو كه يار بينوايي
همه عمر همچو "شهري"
طلب مدد از او كن
كه به جز علي نباشد
به جهان گره‌گشايي (عباس شهري)

صامت بروجردي

هر كه را خواهند در حشمت سليمانش كنند
بايد اول خاك پاي شاه مردانش كنند
آنكه شاهان جهان با تخت و تاج سروري
آرزوي آستان بوسي ز دربانش كنند
آن خدايي را كز او از بس خدايي ديده‌اند
فرقه‌اي تهمت بر او بندند و يزدانش كنند
آنكه هنگام سواري در فلك فوج ملك
ماه را نعل سمند برق جولانش كنند
لاف يك رنگي چو زد با قنبرش خورشيد را
تا ابد هر شب بدين عصيان بزندانش كنند
صالح و شيث و شعيب و هود و داوود نبي
جمله كسب معرفت اندر دبستانش كنند
هفت ايوانش كلاه مهر و مه از سر فتد
سر به بالا چون براي سير ايوانش كنند
نيست واجب نيست ممكن بلكه اندر عقل و نقل
ني همين و نه همان هم اين و هم آنش كنند
يكجو از مهر علي آيد فزون اند عيار
با عبادتها كونين ار كه ميزانش كنند
دردمندان را سر كويش نه گر دار الشفاست
حيرتم آن درد را پس با چه درمانش كنند
پيكري باريك گردد در عبادت گر چو مو
بي ولايش هيزم نيران سوزانش كنند
چرخ اگر باشد نباشد خم چو در تعظيم او
طوق لعنت در گلو مانند شيطانش كنند
(صامت بروجردي)

محمد علي صاعد اصفهاني

ز عهده ي كه برآيد بجز خداي علي
كه گويد آنچه بود در خور ثناي علي
نگر به چشم بصيرت كه جمله موجودات
نشسته اند سر سفره عطاي علي
نبود لطف و صفايي به بوستان وجود
نگشته بود اگر جلوه گر صفاي علي
چو بلبلان چمن نغمه سر دهند به باغ
رسد به گوش زهر پرده اي نواي علي
به نحوه اي كه سزاوار طاعت است خدا
نكرده است كسي طاعتش سواي علي
هر آنچه داشت علي داد از براي خدا
هر آنچه هست خدا را بود براي علي
سزد كه سايه به خورشيد محشر اندازد
به هر سري كه فتد سايه هواي علي
اگر رضاي خدا را طلب كني هشدار
رضاي حق نبود جز كه در رضاي علي
رسانده اي به يقين دست خود به حبل الله
به چنگ آري اگر دامن ولاي علي
براي گفتن مدحش زبان گويايي
هميشه مي طلبد صاعد از خداي علي

محمد حسين صغير اصفهاني

شماره يك

از الف اول امام از بعد پيغمبر علي است
آمر امر الهي شاه دين‌پرور علي است
ب برادر با نبي بيرق فراز دين حق
بحر احسان باب لطف بي‌حد و بي‌مر علي است
ت تبارك تاج و طاها تخت و نصراله سپاه
تيغ‌آور خسرو مستغني از لشگر علي است
ث ثري مقدم ثريا متكا ثابت قدم
ثاني احمد به ذات كبريا مظهر علي است
ج جاه و قدرش ار خواهي به نزد ذوالجلال
جل شانه جز نبي از جمله بالاتر علي است
ح حدوثش با قدم مقرون حديثش حرف حق
حاكم حكم اللهي حيه در حيدر علي است
خ خداوند ظفر خيبر گشا مرحب شكار
خسرو ملك ولايت خلق را رهبر علي است
د داماد نبي دست خدا داراي دين
داعي ايجاد موجودات از داور علي است
ذ ذاتش ذوالجلال و ذالمنن وز ذوالفقار
ذلت افزا بر عدوي ملحد ابتر علي است
ر رفيع‌القدر و والا رتبه روح افزا سخن
رهنماي خلق عالم ساقي كوثر علي است
ز زبر دست و زكي و زاهد و زهد آفرين
زيب بخش مسجد و زينت ده منبر علي است
س سعيد و سيد و سرور سلوني انتساب
سر لا رطب و لا يا بس سر و سرور علي است
ش شفيع المذنبين شير خدا شاه نجف
شمع ايوان هدايت شافع محشر علي است
ص صديق و صبور و صالح و صاحب كرم
صبح صادق از درون شب پديدآور علي است
ض ضرغام شجاعت پيشه‌ي روشن ضمير
ضاربي كز ضربش المضروب لايخبر علي است
ط طبيب طبع‌دان مطلوب ارباب طلب
طاق نه كاخ مطبق طرح را لنگر علي است
ظ ظهير ملك و ملت ظاهر و باطن امام

ظل ممدود خداي خالق اكبر علي است
ع عين‌الله و علي جاه و علام الغيوب
عالم علم علي الاشيا ز خشك و تر علي است
غ غران شير يزدان غيرت الله المبين
غالب اندر غزوه‌ها بر خصم بد گوهر علي است
ف فصيح و فاضل و فخر عرب مير عجم
فارس ميدان مردي فاتح خيبر علي است
ق قلب عالم امكان قسيم خلد و نار
قاضي روز قيامت خواجه‌ي قنبر علي است
ك كنز علم ماكان و علوم مايكون
كاشف سر و علن از اكبر و اصغر علي است
ل لطفش شامل احوال كل ما خلق
لازم التعظيم شاه معدلت گستر علي است
م ممدوح صحف موصوف تورات و زبور
مصحف وز انجيل را مصداق و المصدر علي است
ن نظام نه فلك از نام نيكش وز جمال
نور بخش مهر و ماه و انجم و اختر علي است
و واجب منزلت ممكن نما والا گهر
واقف از ماوقع و از ما وقع يك سر علي است
هـ هوالهادي المضلين في الصراط المستقيم
هر چه بهتر خوانمش صد بار از آن بهتر علي است
ي يدالله فوق ايديهم يكي از مدح او
يك سر از يا تا الف هر حرف را مضمر علي است
آدم و نوح سليمان و خليل بي‌خلل
موسي با اقتدار و عيسي با فر علي است
جان علي جانان علي ظاهر علي باطن علي
مي علي مينا علي ساقي علي ساغر علي است
گويي ار مدح علي ديگر چه غم داري صغير
ياور خلق جهاني گر ترا ياور علي است شاعر : محمد حسين صغيراصفهاني

شماره دو

غير انسان هرچه باشد ظل انسان است و بس
معني انسان همانا شاه مردان است و بس
هست هستي في المثل جسمي كه در وي جان عليست
وين بود روشن كه بود جسم از جان است و بس
هركه خود را سوخت بي باكانه چون پروانه ديد
شمع بزم آفـرينش شير مردان است و بس
لفظ ايمان راهزاران معني ار بيني بهل
عشق او بگزين كه اين معناي ايمان است و بس
گوهر مهر وي ار داري به دل رو شاد زي
زانكه در محشر همين گوهر درخشان است و بس
مدح او مي خوان به تورات و به انجيل و زبور
تا نگويي وصف او آيات قرآن است و بس
در شب معراج احمد در خود و در عرش و فرش
ديد هر جا بنگرد حيدر نمايان است و بس
خاك راه اهل عرفان شو تو هم او را ببين
زانكه اين دولت نصيب اهل عرفان است و بس
انبياء و اوليـاء را فيض از او مي رسد
نور بخش انجـم آري مهـر تابان است و بس
آدم و ادريس و شيث و هود را باشد مجير
ني پناه نوح و داوود و سليمان است و بس
در دل ماهي به دريا مونس يونس هم اوست
ني انيس يوسف اندر چاه و زندان است و بس
از زبان پور مريم هم بود ناطق به مهد
هم سخن در طور ني با پور عمران است و بس
هيچ داني از چه گردون را دمي نبود قرار
مرتضي را در پي انجام فرمان است و بس
مهر با آن گرم جولاني به ميدان وجود
شاه ملك انّما را گـوي چوگان است و بس
در" و اِن مِن شئ " تحقيق ار رود هرذرّه را
بر امير المومنين بيني ثنا خوان است و بس
حضرتش را كرده ميكائيل از جان چاكري
اندر اين درگه نه جبرائيل دربان است و بس
از ازل گسترده خوان نعمت او تا ابد

اولين و آخرين را رزق ازاين خوان است و بس
هفت دريا پيش بحر لطف او داني كه چيست
جدولي انـدر كنار بحـر عمّان است و بس
هشت كيهان را هم او فرمانده و فرمانروا
ني كه تنها حكم او جاري به كيوان است و بس
هشت خلدو هفت اختر شش جهت زو بر قرار
ني قوام پنج حس و چار اركان است و بس
مي كند ثابت ملاقاتش به گاه نزع جان
اين كه جان جمله را آن شاه جانان است و بس
يا علي اي آنكه اندر كشور غيب و شهود
شخص عالي جاه ذوالعزّ تو سلطان است و بس
جنّت و نيران ندانم چيست اندر كيش من
قرب تو جنّت بود بُعد تو نيران است و بس
كرده اي لاهوتيان را نيز مات خويشتن
عقل ناسوتي نه تنها در تو حيران است و بس
در بيابان غمت بس خضرها سرگشته اند
وادي حيـرت همـانا اين بيـابان است و بس
ني همين پروانه سوزد از شرار عشق تو
بلكه بلبل هم ز سوداي تو نالان است و بس
خسروا شاها "صغير" آن بندۀ شرمنده ات
كش به درد بي دوا لطف تو درمان است و بس
سال و ماه و هفته و روز و شب از درگاه تو
هرچه از او مي رسد اكرام و احسان است و بس
سالها باشد كه باشد غرق بحر رحمتت
هم به خوان نعمتت تا هست مهمان است و بس

شماره سوم

طريق عشق ديده ي من غير ديدار علي جويد؟ نجويد
يا زبانم غير اوصاف علي گويد؟ نگويد
دست من غير از كتاب مدح او گيرد؟ نگيرد
پاي من غير از طريق عشق او پويد؟ نپويد
مزرع جانم كه آب آن بُوَد از جوي رحمت
اندر آن غير از گياه مِهر او رويد؟ نرويد
ذوق مهرش كي چشد بيگانه، بگذر زين توقّع
اين گل خوشبوي را جز آشنا بويد؟ نبويد
ز استماع مدحش افشان اشكِ شوقي گر تواني
آب ديگر نامه ي عصيان ما شويد؟ نَشويد
دايه ي لطفش دهد شير عنايت طفل دل را
جز به شوق آن لَبَن طفل دلم مويد؟ نمويد
آن كه خواهد مأمني جويد، «صغير» اندر دو عالم
به ز درگاه اميرالمؤمنين جويد؟ نجويد؟ شعر از استاد صغير اصفهاني

نادِ علي قلم به لوح نوشت اين سخن به خطّ جلي:
نبي مدينه ي علم و دَرِ مدينه علي
در اين مدينه از اين در درآ كه در دو جهان
رسي به حِصن امانِ خدايِ لم يَزَلي
تو را حقيقتِ عرفانِ حق همين باشد
كه ره بري به شناسايي نبيّ و ولي
به جز ولاي علي هيچ نيست راهِ نجات
چنين شده است مقدّر ز قادر اَزَلي
مدد چو خواهي از آن مظهر العجائب خواه
كه از حق است به احمد خطاب «نادِ علي»
خداي مِثل ندارد ولي علي باشد
خداي را مَثَل، اندر مقام بي مَثَلي
بريخت خون معاند به ذوالفقارِ دو سر
نمود فتح معارك به بازوان يلي
ز عَمرو و زيد به جز عمرو عاص از رزمش
نبُرد جان بِدَر آن هم ز فرط بُلحِيَلي
شها ! به وصف تو الكن بود لسانِ «صغير»
به دست، هيچ ندارد به غيرِ منفعلي شعر از استاد صغير اصفهاني

فؤاد كرماني

كعبه خلوت گه اسرا فراوان عليست
بيت حق جلوه گر از روي درخشان عليست
در جهان مرد عمل باش و علي را بشناس
كه ترازوي عمل كفه و ميزان عليست
اي كج انديش مكن غصب خلافت زيرا
به خدا بعد نبي سلطنت از آن عليست
روز محشر كه گذرنامه جنت طلبي
آن گذرنامه به امضاء و به فرمان عليست
دادگاهي كه به فرداي قيامت برپاست
حكم حكم علي و محكمه ديوان عليست
كشتن "مرحب" و بگرفتن خيبر در كف
خاطرات خوش ديباچه دوران عليست
دور شو اي پسر "عبدود" از ديده ي او
كه شجاعان عرب پشه به ميدان عليست
اين حسيني كه رئيس الشهدايش خوانند
با خبر باش كه شاگرد دبستان عليست
گرچه اين ديده زديدار نجف محروم است
در عوض ريزه خور سفره احسان عليست
علي اي هماي رحمت تو چه آيتي خدا را
كه به ماسوا فكندي همه سايه‌ي هما را
دل اگر خداشناسي همه در رخ علي بين
به علي شناختم به خدا قسم خدا را
به خدا كه در دو عالم اثر از فنا نماند
چو علي گرفته باشد سر چشمه‌ي بقا را
مگر اي سحاب رحمت تو بباري ارنه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را
برو اي گداي مسكين در خانه‌ي علي زن
كه نگين پادشاهي دهد از كرم گدا را
بجز از علي كه گويد به پسر كه قاتل من
چو اسير تست اكنون به اسير كن مدارا
بجز از علي كه آرد پسري ابوالعجائب
كه علم كند به عالم شهداي كربلا را
چو به دوست عهد بندد ز ميان پاكبازان

چو علي كه ميتواند كه بسر برد وفا را
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
متحيرم چه نامم شه ملك لافتي را
بدو چشم خون فشانم هله اي نسيم رحمت
كه ز كوي او غباري به من آر توتيا را
به اميد آن كه شايد برسد به خاك پايت
چه پيامها سپردم همه سوز دل صبا را
چو تويي قضاي گردان به دعاي مستمندان
كه ز جان ما بگردان ره آفت قضا را
چه زنم چوناي هردم ز نواي شوق او دم
كه لسان غيب خوشتر بنوازد اين نوا را
همه شب در اين اميدم كه نسيم صبحگاهي
به پيام آشنائي بنوازد و آشنا را
ز نواي مرغ يا حق بشنو كه در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوششست شهريارا
من ار به قبله رو كنم ، به عشق روي او كنم
اقامه صلوة را به گفتگوي او كنم
گر از وطن سفر كنم سفر به سوي او كنم
ز حج و بيت بگذرم طواف كوي او كنم
كز احترام مولدش حرم شده است محترم
الا كه رحمت آيتي ز رحمت علي بود
همه كتاب انبيا حكايت علي بود
بهشت و هرچه اندر او عنايت علي بود
اجلّ نعمت خدا ولايت علي بود
در اين ولا بگو نعم ، كه هست اعظم نعم
شهي كه از لسان او خدا كند خطاب را
به حكم او به پا كند قيامت و حساب را
به حبّ و بغض او دهد ، ثواب را عقاب را
منزّه است از آن كه من بخوانم آن جناب را
خديو دولت عرب امير كشور عجم
ببخشد از تبسّمي ، وجود ممكنات را
ستاند از تكلّمي قرار كائنات را
ز لطف و قهر مي دهد حيات را ممات را
اگر ز حال ما سوا بگيرد التفات را
به يك اشاره مي زند بساط كون را
به هم بهشت را بهشته ام ، بهشت من علي بود

عليست آن كه از رخش بهشت منجلي بود
به غير، ديده داشتن ، نشان احولي بود
كسي است عاشق ولي كه ناظر ولي بود
به دست ديگران دهد كليد گلشن ارم
به زندگي از آن خوشم كه زندگي است داد او
بدان اميد جان دهم كه جان دهم به ياد او
به عيش وطيش و نيك وبد،خوشم درانقياد او
الا مراد عاشقان همه بود مراد او
چه درتعب چه درطرب چه درنعم چه درنقم
تو اي علي مرتضي كه نفس پاك احمدي
چو نفس پاك احمدي ظهور ذات سرمدي
ز هر علل منزّهي ز هر خلل مجرّدي
به ظاهر محمدي تو باطن محمّدي
نبي به جسم ظاهرت خطاب كرده ابن عم فؤاد كرماني

نور الدّين عمّان سامانی

به پرده بود ...
به پرده بود جمال جميل عزّوجل
به خويش خواست كند جلوهايي به صبح اَزَل
چو خواست آنكه جمال جميل بنمايد
علي شد آينه، «خَيرُ الكَلام قَلَّ وَ دَل»
من از مفصّل اين نكته مجملي گفتم
تو خود حديث مفصّل بخوان از اين مجمل
شعر از :نور الدّين عمّان سامانی

محمّد جواد غفور زاده (شفق)

فيض عام علي كه بي گل رويش جهان قوام نداشت
بدون پرتو او، روشني دوام نداشت
قسم به عشق و محبّت پس از رسول خدا
وجود هيچ كس اينقدر فيض عام نداشت
اگر به حرمت اين خانه زاد كعبه نبود
سحاب رحمت حق بارش مدام نداشت
سواد چشم علي را اگر نميبوسيد
به راستي حجرالاسود، استلام نداشت
علي مقيم حَرَمخانه ي صبوري بود
كه داشت منزلت و دعوي مقام نداشت
اگر چه دست كريمش پناه مردم بود
و هيچ روز نشد شب، كه بارِ عام نداشت
چشيده بود علي طعم فقر را همه عمر
به غير نان و نمك سفرهاش طعام نداشت
اگر چه بود زره بر تن علي بي پشت
اگر چه تيغه ي شمشير او نيام نداشت
به بردباريِ اين بت شكن مدينه گريست!
كه داشت قدرت و تصميم انتقام نداشت
علي عدالت مظلوم بود و تنها ماند
دريغ امّت او، شرم از اين امام نداشت شعر از: محمّد جواد غفور زاده (شفق)

علّامه مير سَيِّد علي فاني قدّس سرّه

طارم اعلي اي از عليّ اعلي نام تو گشته مشتق
اي از صفات واجب ذاتت گرفته رونق
دربارهي تو فرمود احمد: «علي مَعَ الحق»
با طارم معلّيٰ همپايه نيست جوزق
انكار قدر و جاهت باشد شعار جاهل
البتّه نيست حربا؛ هم قدْر مهرِ رخشان
اي پايه ي مقامت برتر ز هر مقامي!
كوتاه در مديحت از هر كه، هر كلامي
در پيش بحر جودت دارد وجود جامي
بر آستان قدست روح الامين غلامي
حقّا به حق، تو ما را، مولايي و امامي
بگذار تا بسوزد در جهل خويش نادان
در وصف ذات پاكت دانش شكسته بال است
شرح جلال و جاهت بر ناطقه عِقال است
بي قدر را به قَدرت، ره يافتن محالست
ليكن به مذهب عشق چون شور، شرط حالست
اين مدح عاشقانه هم نقص و هم كمالست
ران ملخ بَرَد مور بر درگه سليمان
تو جان مصطفايي، آيينه ي خدايي
صندوق علم يزدان گنيجنه ي سخايي
در رزم، «لا فتايي»؛ در بزم، با وفايي
در گلشن طبيعت، لطفي تو و صفايي
در طبع آفرينش، نوري تو و ضيايي
خوبي به هر چه خوب است باشد تو را گروگان
در لا به لاي گلها گيرم سراغ بويت
در جلوه هاي مهتاب بويم شعاع رويت
در مُشك چين و تاتار بينم نشانِ مويت
در كعبهي حقيقت آيم به جستجويت
اي آخرين مطاف عشّاق، خاك كويت
اي قبله ي حوائج! اي آسمان إحسان!
در نقشبند اسما، شير خدا تويي تو
بر باطن حقايق، كشف الغِطا تويي تو
دست خدا به قدرت بر «ماسوا» تويي تو

صفدرشكن به هيجا، خيبرگشا تويي تو
حلّال مشكلات و بحرالعطا، تويي تو
تو نسخه ي شفايي بر دردِ دردمندان
سردار ممكنات و سالار انس و جاني
شاهنشه زمان و فرمانده ي جهاني
تبيان را بيان و بر شرع، ترجماني
سلطان اهل ايمان، تاج سر شهاني
فردا ز حوض كوثر، ساقيِّ تشنگاني
امروز در شدايد تو دستگيرِ ياران علّامه مير سَيِّد علي فاني قدّس سرّه

ملّا محسن فيض كاشاني قدّس سرّه

تيغ عدالت اي ماه من ! زمانه پس از ختم انبيا
بهتر ز ذات پاك تو ديگر پسر نداشت
باشد خدا عليّ و تو را نيز نام اوست
شاخ حيات از تو گلي خوبتر نداشت
باللّه تجليّات جمال تو گر نبود
از جلوه و جمال خدا كس خبر نداشت
تيغ تو گر نبود؛ شجاعت يتيم بود
داد تو گر نبود؛ عدالت پدر نداشت
در كارگاه خلقت اگر گوهرت نبود
نخل تناور بشريّت ثمر نداشت شعر از: ملّا محسن فيض كاشاني قدّس سرّه

علیرضا قزوه

اي كه پايان تو پيدا بود از آغاز هم
از تو خواهم گفت اي تكرار زيبا باز هم
ذوالفقار غيرت و عزمت اگر لب وا كند
باز مي ماند عصاي موسي از اعجاز هم
اي همه ايجاز و اعجاز و شگفتي پيش تو
شاعران اطناب مي بافند در ايجاز تو
در مديح تو نه من امروز الكن مانده ام
لكنتي دارد زبان خواجه شيراز هم
در مديحت گرچه بسياران فراوان گفته اند
از تو خواهم گفت اي تكرار زيبا باز هم

محمد علي مرداني

مرآت کمال و مظهر جود علیست
افضل ز همه ممکن و موجود علیست
از قول محمد است این نکته که گفت
شایسته ترین بنده معبود علیست

ملك الشعراي صبوري

چون حلقه باب خلد آواز كند
از قول نبي يا علي آغاز كند
رضوان شنود زحلقه چون نام علي
در بر رخ شيعه علي باز كند

موافق

مرا در تن بود تا جان علي گويم علي جويم
بجنبد تا رگم در جان علي گويم علي جويم ز پيدا و ز پنهانم همين يك حرف را دانم
كه در پيدا و در پنهان علي گويم علي جويم اگر اهل خراباتم وگر شيخ مناجاتم
به هر آئين ، به هر دستان علي گويم علي جويم علي دين است و ايمانم ،علي درد است و درمانم
چه با درد و چه با درمان علي گويم علي جويم علي حلال مشكل ها ،علي آرامش دلها
كند تا مشكلم آسان علي گويم علي جويم اگر در خانقه افتم وگر در ميكده خفتم
به هر معموره و ويران علي گويم علي جويم ز مهر او سرشت من ، جمال او بهشت من
هم اندر روضه ي رضوان علي گويم علي جويم علي باب الله عرفان ،علي سرالله سبحان
به نور دانش و عرفان علي گويم علي جويم اگر درويش و مسكينم وگر ديندار و بي دينم
چه با كفر و چه با ايمان علي گويم علي جويم اگر تسبيح مي گويم وگر زنار مي جويم
به هر اسم و به هر عنوان علي گويم علي جويم ز سوره سوره ي قرآن ، ز ياسين و ز الرحمان
به هر آيه ز هر تبيان علي گويم علي جويم اگر از وصل خوشحالم وگر از هجر نالانم
چه با وصل و چه با هجران علي گويم علي جويم به محشر چون برآرم سر ، به نزد خالق اكبر
به گاه پرسش و ميزان علي گويم علي جويم شاعر : موافق

ميرزا ادهم كاشي

اوصاف علي به گفتگو ممكن نيست
گنجايش بحر در سبو ممكن نيست
من ذات علي به واجبي نشناسم
اما دانم كه مثل اوممكن نيست

حجّة الاسلام محمّدتقي نيِّر

جام اَلَسْت همّتي كز پا نشستم يا علي !
مانده ام برگير دستم يا علي !
تا به ديدار تو چشمم باز شد
از جهان دل بر تو بستم يا علي !
مردم ار مست مِي خمخانه اند
من ز ميناي تو مستم يا علي !
من ندانم چيستم يا كيستم
هر چه هستم از تو هستم يا علي !
پايه از چرخ بلندم برترست
بر درت تا خاك پستم يا علي !
زاهدان در انتظار كوثرند
من خوش از جام اَلَسْتم يا علي !
خواجگي كن عهد خود مشكن من ار
عهد خود با تو شكستم يا علي !
پايمردي كن ز لطفم دست گير
«نيِّرِ» بيپا و دستم يا علي ! شعر از :حجّة الاسلام محمّدتقي نيِّر

نيما يوشيج

گفتي ثناي شاه ولايت نكرده ام ،،، بيرون ز هر ستايش و حد و ثنا علي است
چونش ثنا كنم كه ثنا كرده ي خداست ،،، هر چند چون غلات نگويم : خدا علي است
شاهان بسي به حوصله دارند مرتبت ،،، ليكن چو نيك در نگري پادشا علي است
گر بگذري ز مرتبه كبرياي حق ،،، بر صدر دور زودگذر كبريا علي است
بسيار حكم ها به خطامان رود ولي ،،، در حق آنكه حكم رود بي خطا علي است
گر بيخودم و گر به خود اينم ثناش بس ،،، در هر مقام بر لبم آواي يا علي است

شاه نعمت الله ولي

إمام عالي اي شير خدا امام اعظم
سالار صحابهي مكرّم
آموخته علمِ «مِن لدنّي»
از تو خِضِر و شعيب و آدم
از جمله مهاجران تو حاضر
وز جمله صحابه را تو اعلم
آن حال كه قنبر تو دارد
حقّا كه نداشت قيصر و جم
دو شينه به باغ عالَمِ غيب
بلبل به ترانه گفت آن دم:
تا هست علي، امام عاليست
در مملكت دو كون، واليست شعر از: شاه نعمت الله ولي

شاعر ناشناس

روح مسيحا ز دمِ كيست؟ تو
وجود زير علم كيست؟ تو
قلب محمّد حرمِ كيست؟ تو
بر سر دوشش قَدم كيست؟ تو
قوام اسلام تويي يا علي
تمام اسلام تويي يا علي

تيغ تو بشْكست چو در كارزار
داد خداوند تو را ذوالفقار
بين زمين و آسمان آشكار
گفت امين وحي پروردگار
سلام حق باد به مولا علي
نيست جوانمردي، الاّ علي

شيرخدا شيرمحمّد علي است
بازو و شمشير محمّد علي است
دين جهانگير محمّد علي است
تمام تفسير محمّدِ علي است
آي همه فراريانِ اُحُد
اُحُد به شمشير علي فتح شد

كيست علي؟ به خلق عالم، امير
كيست علي؟ وليّ حيّ قدير
كيست علي؟ امام پيش از غدير
كيست علي؟ رفيق پير فقير
علي كه لحم و دمِ پيغمبر است
فاتح بَدر و اُحد و خيبر است

تو از سخن فراتري يا علي
تو فوق وهم و باوري يا علي
تو هستيِ پيمبري يا علي
تو حيدري، تو حيدري يا علي
تو گوهر ناب يمِ خلقتي

تو ناشناس عالمِ خلقتي

حجّت ما بر همگان تمام است
غصب خلافت علي حرام است
علي فقط صاحب اين مقام است
علي علي علي علي امام است
جاي دروغ و حيله و مكر نيست
امام زهرا كه ابوبكر نيست

قسم به قرآن به محمّد به آل
شهادتين از تو گرفته كمال ب
هشت دور تو زند بال‌بال
نماز تو نماز تو كرده حال
ستاره محو اشكِ شب‌هاي تو
بوسه‌زده دعا به لب‌هاي تو

روز ازل محفل ما بود و تو
حاصل ناقابل ما بود و تو
لحظه خلقت گِل ما بود و تو
پيش‌ترِ از ما، دل ما بود و تو
حال اگر مغز و يا پوستيم
هرچه كه هستيم، علي دوستيم

من كه به حد صفر هم نيستيم
تو دادي از لطف و كرم، بيستم
حال كه با دوستي‌ات زيستم
به روي من نياوري كيستم
مانده و از بار گنه خسته‌ام
بيدلم اما به تو دل بسته‌ام ---
او را سزد به خلق اميري و رهبري
او آورد عدالت و قسط و برابري
تيغش رسد به چرخ گه رزم‌آوري
با ذوالفقار حيدري و دست داوري
يك لحظه فتح قلعه ي خيبر كند علي

افلاك را مهار كند با نظاره اي

بي‌مهر او به چرخ نتابد ستاره اي
نبود به دهر منقبتش را شماره اي
ابليس را به بند كشد با اشاره اي
يك لحظه گر اشاره به قنبر كند علي

پيغمبري نبوده بدون ارادتش
كعبه هنوز فخر كند بر ولادتش
مسجد هنوز شاهد شوق شهادتش
پروردگار فخر كند بر عبادتش
چون بندگي به خالق داور كند علي

او ناخداست كشتي ليل و نهار را
فرمان دهد هماره خزان و بهار را
تقسيم كرده روز ازل خلد و نار را
نبوَد عجب كه خلق خداوندگار را
با يك نگاه خويش ابوذر كند علي

گردون به پيش تيغ علي افكند سپر
از حمله اش قضا و قدر مي‌كند حذر
شمشير فتح داور و شير پيامبر
روز از سران فتنه بگيرد به تيغ، سر
شب در خرابه با فقرا سركند علي

هنگام بذل دست بوَد دست داورش
گر كوهي از طلا بود و كوهي از زرش
اول نهد طلا به كف سائل درش
نبوَد عجب به دست غلام ابوذرش
اين گوي خاك را به جهان زر كند علي

هر جا خدا خداست علي هم بوَد امير
خورشيد را توان كشد از آسمان به زير
از بس كه بود ديو هوا در كفش اسير
حتي شكم ز نان جوين هم نكرد سير
با آنكه سنگ را در و گوهر كند علي

در آسمان لواي امامت بپا كند

در خاك، با خدا دل شب التجا كند
در جنگ، حفظ جان رسول خدا كند
در رزم تيغ خويش به دشمن عطا كند
در مهد، پاره پيكر اژدر كند علي

طاقي كه تا قيام قيامت نيافت جفت
جان را هماره در ره اسلام ترك گفت
از جبرئيل نغمه ي «الا علي» شنفت
در ليلة المبيت به جاي رسول خفت
تا جان خود فداي پيمبر كند علي

شاهي كه هست و بود به دستش مسخر است
با يك فقير زندگي او برابر است
از بس كه در خلافت خود عدل‌گستر است
سهم عقيل را كه بر او خود برادر است
با سهم يك فقير برابر كند علي

روزي كه از خطاي همه پرده مي‌درند
روزي كه خلق تشنه به صحراي محشرند
دل‌ها ز تشنگي چو شررهاي آذرند
آنان كه مست جام تولّاي حيدرند
سيرابشان ز چشمه ي كوثر كند علي

دارد ز قلب خاك حكومت بر آسمان
بر دستش اختيار مكان داده لامكان
گردد به گردش نگهش محور زمان
دست خداست با سر انگشت مي‌توان
افلاك را هماره مسخّر كند علي

دين يافت از ولادت شير خدا كمال
بي‌مهر حيدر است مسلمان شدن محال
عالم به او و او به خدا دارد اتكال
در عين بندگي به خداوند ذوالجلال
اعجاز، همچو خالق داور كند علي

آدم سرشته شد گلش از خاك پاي او

كس را چه زهره تا كه بگويد ثناي او
مداح او كسي است كه باشد خداي او
اكسير معرفت طلب از كيمياي او
شايد مس وجود تو را زر كند علي

دنيا نديده مثل علي راست قامتي
در هر دلي بپاست ز شورش قيامتي
هر نقطه را بوَد ز ولايش علامتي
هر لحظه ريزد از سر دستش كرامتي
جود از نياز خلق، فزون‌تر كند علي

دل از خيال منظر حسنش صفا گرفت
بايد از آن جمال نشان خدا گرفت
حق از نخست، عهد ولايش ز ما گرفت
روزي كه تيرگي همه جا را فراگرفت
ما را شراب نور به ساغر كند علي

روز جزا كه هست همان روز سرنوشت
هركس به حشر مي‌دروَد هر چه را كه كشت
بخشنده مي‌شوند همه كرده هاي زشت
رويد ز شعله هاي جهنم گل بهشت
گر يك نگه ز دور به محشر كند علي

مهر قبول توبه ي آدم به نام اوست
موسي به طور همسخن و همكلام اوست
از قله هاي وهم فراتر مقام اوست
امر قضا به حكم خدا در نظام اوست
تا در نظام خود چه مقدّر كند علي

ازدواج اميرالمؤمنين علي عليه السلام و حضرت زهرا سلام الله عليها

غلامرضا سازگار

شماره1

امشب شب سرور خدا و پيمبر است
امشب به جمع حور و ملك شور ديگر است
امشب فرشتگان همه سرمست و پايكوب
جبريل همچو گل پر و بالش معطر است
امشب تمام ارض و سماوات هرچه هست
بزم سرور ذات خداوند اكبر است
امشب ستارگان همگي نقل مجلس اند
دامان سبز رنگ زمين پر ز اختر است
امشب شب ولادت سادات عالم است
امشب شب عروسي زهرا و حيدر است
امشب به عرش زمزمة شادي علي است
امشب شب مبارك دامادي علي است
****
پيغمبران تمام امم را خبر كنيد
امشب همه به سوي مدينه سفر كنيد
اسفند دود كرده و مشعل به روي دست
از چار سو به چهرة مولا نظر كنيد
خوانيد بر علي همگي مدح فاطمه
شب را به دور حجرة زهرا سلام الله عليها سحر كنيد
قرآن به دست دور و بَر ناقة عروس
تطهير و قدر و سجده و كوثر ز بر كنيد
بر حفظ اين امانت پيغمبر خدا
امشب دعا به جان علي بيشتر كنيد
بنت اسد سلام الله عليها كه بوده ملك دست بوس تو
عيدي بده كه فاطمه سلام الله عليها گشته عروس تو
****
اين مهر و مه كه هر دو شريف و مكرّمند
با نورشان محيط به عرش معظّمند
****
پيش از وجود خلقت، تا بعد روز حشر
با هم هماره بوده و پيوسته با هم اند
پيش از هبوط آدم و حوا در اين زمين
امّ و اب و سلالة حوا و آدمند

منظومة مباركة آسمان وحي
مصداق نور و معني آيات محكم اند
محصول اين زفاف بود يازده پسر
عالم فدايشان كه امامان عالم اند
اولادشان به روي زمين بي شماره اند
در چشم كل عرش نشينان ستاره اند
****
عقدي كه بسته بود خداوند لايزال
تبديل شد به شام زفاف و شب وصال
جبريل ساربان شده و ناقة عروس
آمد به سوي بيت علي با دو صد جلال
****
يك سو زمام ناقه گرفته، ز يك طرف
چون سايه بان گشوده به فرق عروس بال
وقتي ز روي فاطمه سلام الله عليها مولا كشد نقاب
جا دارد ار به مأذنه گويد اذان بلال
خورشيد رقص مي كند امشب در آسمان
مه چون هلال خم شده در بزم دو حلال
جشن سرور عترت و قرآن مبارك است
وصل دو بحر لؤلؤ و مرجان مبارك است
****
داماد كيست اسوة زهد و اطاعت است
شغلش دو كار، حفر قنات و زراعت است
مهر عروس چيست؟ زمين است و چار نهر
مهر دگر؟ به عرصة محشر شفاعت است
داماد را هنر چه بود غير اين دو كار؟
شير خدا به بيشة سرخ شجاعت است
****
در بين اين دو يار چه خطي است مشترك؟
زهد و نماز و صبر و رضا و قناعت است
شيريني همارة اين زندگي ز چيست؟
مهر و وفا و عاطفه، ساعت به ساعت است
مهر عروس زيرلب آهسته يا علي است
كل جهاز او زره مرتضي علي است
****
اين هر دو زوج كآمده قرآن به شأنشان

داده خدا به خيل ملايك نشانشان
جبريل جاي دسته گل از جانب خدا
تطهير هديه آورد از آسمانشان
كردند سر اگر چه سه شب در گرسنگي
رمز نزول سورة دهر است نانشان
اطعامشان براي خداوند بود و بس
اينجا خداست مفتخر از امتحانشان
****
خلق جهان به پيروي اين دو زوج پاك
باغ جنان شود به حقيقت جهانشان
نه سال زندگاني شان عمر عالم است
دانشگه تمام كمالات آدم است
****
تا مهر و ماه در يم هستي شناورند
عالم پر از سلالة زهرا و حيدرند
محصول اين عروسي و اين عقد با شكوه
دو قرص آفتاب، دو تابنده اخترند
گر نيك بنگري دو محمد، دو فاطمه
يا دو كتاب وحي خدا يا دو كوثرند
سوگند مي خورم به اَب و اُم و جدشان
كاين چارتن ز خلق دو عالم نكوترند
آن دو پسر به آدم و ذريه اش پدر
وين دو به شيعه تا ابدالدهر مادرند
جان تمام عالم خلقت فدايشان
"ميثم" بگو قصيده به مدح و ثنايشان

شماره2

امشب شب ساغر زدن با ساقي كوثر شده
امشب عروس آسمان خاك در حيدر شده
امشب علي محو رخ صديقه اطهر شده
امشب به بيت فاطمه غلمان ثنا گستر شده
امشب شب آمرزش خلق از سوي داور شده
زيرا امير المومنين داماد پيغمبر شده
جن و بشر و حور و ملك گويند امشب با علي
دامادیت ، دامادیت ، بادا مبارك يا علي
مهر و مه اينجا اختري ، گردون هلالي ميكند
يا آسمان با اختران بذل لئالي مي كند
دل در سراي فاطمه سير خيالي ميكند
طوطي جان در بزم او شيرين مقالي مي كند
روح الامين مداحي مولي الموالي ميكند
حور و ملك را با دمش حالي به حالي ميكند
ريزد چو باران از سما آيات رحمت بر زمين
در مجلس دامادي مولا امير المومنين
جبريل نازل از سما گرديده بر فخر بشر
آورده پيغام از خدا كي بهترين پيغامبر
ما از ازل اين عقد را بستيم در لوح قدر
تو در زمين اين خطبه را انشاد كن بار دگر
گيتي ز انجم پر شد با وصل اين شمس و قمر
او مادر است و اين بود بر يازده مولا پدر
اين وصل ، وصل كوثر و ساقي كوثر است
اين عقد ، عقد حيدر و زهراي اطهر ميشود
وصل دو دريا حاصلش دولولوي مرجان شود
كز هر دو تا شام ابد روشن چراغ جان شود
بر پاي آن در راه اين جان جهان قربان شود
او دين ز صلحش زنده و اين كشته قرآن شود
مرجان حسن كز حسن او جان مشعل تابان شود
لولو حسين است و از او دل شعله سوزان شود
مرجان كه ديده آنچنان لولو كه ديده اينچنين
آدم گداي كوي او عالم فداي روي اين
اي فاطمه بنت اسد ناموس حي ذوالمنن

امشب عروس خويش را بنگر كنار بوالحسن
بر روي حيدر خنده كن بر دست زهرا بوسه زن
بنشين و بنشانش ببر مانند جان خويشتن
گرديده در بيت الولاماه رخش پرتو فكن
گوش خدا يعني علي تا بشنود از او سخن
تهليل گو ، تقديس كن تسبيح خوان دل باخته
در سر به شوق فاطمه شوري دگر انداخته
امشب خديجه در جنان لبخند ديگر مي زند
روحش بشوق ديدن داماد خود پر مي زند
در خانه شير خدا با مصطفي سر مي زند
گه بوسه بر دست علي ساقي كوثر مي زند
گه خنده بر ماه رخ زهراي اطهر مي زند
گاهي تبسم بر گل روي پيمبر مي زند
ارواح پاك انبيا دور سراي فاطمه
خوانند از بهر علي مدح و ثناي فاطمه
آدم ستاده بر در بيت امير المومنين
خواند ثناي فاطمه با نوح شيخ المرسلين
خنجر بكف دارد خليل ان شاهد شور آفرين
تا از ذبيحش شر برد در مقدم آن نازنين
استاده موسي روي پا افتاده عيسي بر زمين
داود مداحي كند با نغمه هاي دل نشين
يوسف به حسن دلربا خدمتگذاري مي كند
يعقوب با ذكر علي شب زنده داري مي كند
مي خواست تا آيد عروس آن شب به بيت شوهرش
پر شد ز افواج ملك هم ايمنش هم ايسرش
جبريل از پيشش رود و ميكال از پشت سرش
پا در ركاب ناقه و جا در دل پيغمبرش
رضوان شده جاروب كش با زلف خود در معبرش
سبحانه سبحانه خالي است جاي مادرش
حيدر به شوق مقدمش دل بيقراري مي كند
استاده در پشت در و لحظه شماري مي كند
بگرفت دست مرتضي تا پرده از رخسار او
نقش تبسم شد عيان از لعل گوهر بار او
يار دو عالم را ببين گرديده زهرا يار او
غم خوار عالم را نگر شد فاطمه غم خوار او
افكنده چشمي جانب بيت و در و ديوار او

یاد آمد از حرق در و از قصه ایثار او
گردید دور مرتضي آهسته گفتا با علي
من آمدم تا جان خود سازم فدایت یا علي
در حجله بنهادند پا آن دخت عم این ابن عم
آن روح از سر تا بپا این جان از سر تا قدم
آن وحي را خیر تاکلام این بیت را صاحب حرم
بنهاد دست هر دو را ختم رسل در دست هم
گفتا بزهرا کاین علي شوي تو باشد دخترم
گر او شود از تو رضا راضیست حي ذوالکرم
پس با علي گفتا علي انسیه الحور است این
سر خدا ، روح نبي ناموس تو زهراست این
امشب امانت میدهم من بر تو جان خویش را
بگذاشتم در دست تو روح و روان خویش را
روح و روان خویش ر ا تاب و توان خویش را
پاینده میبینم د راو ، نام و نشان خویش را
در دامن او یافتم من دودمان خویش را
چون جان نگهداي علي ، جان جهان خویش را
هرکس بیازارد و را خسته دل زار مرا
آنکس که آزارد مرا آزرده دادار مرا
اي بوده پیش از پیشتر ناموس داور فاطمه
اي مدحت از سوي خدا تطهیر و کوثر فاطمه
اي دست بوست مصطفي اي کفو حیدر فاطمه
اي زینب کبري تو را پاکیزه دختر فاطمه
اي بر حسین بن علي آزاده مادر فاطمه
اي یازده فرزند تو بر خلق رهبر فاطمه
در شام قدر وصل تو روشن دل عالم شده
مدح تو ذکر علي شیریني "میثم " شده

به بزم انبيا امشب نشاط ديگري پيداست، مي‌بينم گل لبخند شادي بر لب آدم، تو گويي با ادب بستند صف، پيغمبران از نوح و ابراهيم و اسحاق و كليم الله و روح‌الله و يعقوب و جناب يوسف و داود و فرزندش سليمان در كف هر يك گلي از آيه‌هاي نور و آواي مبارك بادشان بر لب كه اي مولا مبارك باد بر قد رسايت خلعت شادي و اوج تخت دامادي، مبارك باد اي جان محمّد وصل زهرايت، چه نيكو همسري بخشيده ذات حقتعالايت، كه باشد روح پاك و بضعه پيغمبر اكرم.

****

سماوات العلي امشب همه درياي نورند و ملايك شاد و مسرورند و عالم سينهٔ سينا و دل‌ها محفل طورند، جبريل امين از جانب دادار منان آمده در محضر پيغمبر اكرم، پيام آورده از حق با سلامي گرم بر احمد كه ما در آسمان خوانديم اول خطبهٔ عقد اميرالمؤمنين و دخترت زهراي اطهر را، تو بايد در زمين اينك ببندي عقد آنان را، دو خورشيد فروزان را، دو درياي خروشان را، دو روح پاك ايمان را، دو وجه ذات منان را، دو جان را و دو جانان را كه پيش از آفرينش اين دو را حق خوانده كفو هم.

محمّد از امين وحي چون بشنيد اين فرمان گل، لبخند او بشكفت همچون لاله در بستان، به مسجد آمد و بگذاشت پا بر عرشهٔ منبر، فرو باريد از ياقوت لب با اين كلام دلنشين گوهر، به امر حضرت داور، الا يا مسلمين از مرد و زن از اكبر و اصغر، هم اينك من به امر حضرت پروردگارم عقد بستم دخترم زهرا و حيدر را دو كفو نيك اختر را، دو روح روح‌پرور را، دو شمع نورگستر را، دو دريا را دو گوهر را، دو هم سنگ و دو همسر را، كه بسته پيشتر از آفرينش عقدشان را خالق عالم.

****

چو بشنيدند از ختم رسل اين مژده را ياران، زمين شد از گل لبخند اصحاب رسول الله گلباران، زنان تبريك‌گو بر فاطمه، مردان، مبارك باد مي‌گفتند بر مولا محمّد بود و زهرايش، علي بود و تجلايش، تمام قدسيان تسبيح گو تهليل خوان تكبير مي‌گفتند و مي‌گشتند دور اين زن و شوهر، خداوند تعالي تهنيت مي‌گفت بر پيغمبر و بر حضرت صديقه و بر حيدر و بر شيعهٔ مولا علي تا دامن محشر همه بودند مسرور از همه مسرورتر بودي دل نوراني پيغمبر خاتم.

****

پس از چندي زمان بگذشت و ايام عروسي آمد و خورشيد عصمت را برِ اين ماه مي‌بردند و مي‌خواندند حوران آيت الكرسي و قدر و كوثر و ياسين

و نور و آيۀ تطهير و مي‌بودي زمام ناقه‌اش در دست جبرائيل و دنبال سر او قل هوالله احد مي‌خواند اسرافيل و گل از بال خود مي‌ريخت ميكائيل و جان فرش رهش مي‌كرد عزرائيل و داماد ايستاده بر در خانه كه با دست يداللهي ز خورشيد جمال عصمت حق پرده بردارد، بخواند با تماشاي جمال كوثر خود سورۀ مريم.

****

فرود آمد عروس از ناقه و بگذاشت پا در خانۀ مولا، علي محو تجلايش، خدا در نور سيمايش، نبي از فرق تا پايش، به لب ذكر خداوند تعالايش كه يكباره نگاهش بر در و ديوار آن بيت گلين افتاد از آيندۀ خود كرد ياد و با زبان دل دمادم يا علي مي‌گفت، گويي باعلي مي‌گفت: منم تا پاي جان يارت منم يار فداكارت، شهيد پاي ديوارت، ميان آن همه نامرد تنها مرد ايثارت، تو گر خواهي بود آرايش من چهرۀ نيلي از امشب همسرت باشد براي ياريي‌ات آمادۀ سيلي، وجودم چاه غم‌هايت فدايت باد زهرايت، مقاوم در كنارت ايستادم تا ابد چون كوه مستحكم.

****

كجايي فاطمه بنت اسد تا بنگري امشب عروست را، بيا اي مادر مولا! بزن گلبوسه بر روي اميرالمؤمنين و بر عروست حضرت زهرا خديجه اي سلام حق فزون بادا ز اعدادت كجايي تا ببيني گشته وجه‌الله دامادت، تو هست خويش را در ياري دين خدا دادي، نه هستي، بلكه جان خويش را در دست بنهادي، تو زهرا بر علي زادي، چو هست خويش در راه خدا دادي، خدا هم هست خود را بر تو بخشيده همانا دختري دادت چو زهرا و همانند علي بخشيد دامادت چه دامادي كه ذات پاك حق جان رسولش خواند و جان خلق عالم باد قربانش چه قابل سر كه بر خاك قدوم او نهد «ميثم».

شماره4

فرشتهٔ طبع من ! زندگي از سر بگير
باز به سوي خدا، بال بزن پر بگير
بخوان سرود و صله ز حيّ داور بگير
ز دست مولا علي شراب كوثر بگير
دست فشان پاي‌كوب فرشتگان عفاف
خـدا بـراي علـي گـرفته جشن زفاف
**** به گلشن عيش ما غم است چون زاغ زشت
امين وحي خدا لاله بيار از بهشت
ببين به بالت خدا شعر عروسي نوشت
به هم رسيدند باز دو يار نيكو سرشت
دو اختـر تابناك دو آفتاب كمال
دو سورهٔ واقعه دو آيتِ ذوالجلال فرشتگان بر بدن ز نور خلعت كنيد
غرق شده در خدا ناز به خلقت كنيد
عروسي فاطمه است تمام همّت كنيد
پيمبران را سوي مدينه دعوت كنيد
وليمـهٔ كبريــا هديـهٔ نقـد علـي است
قلب علي‌دوستان سفرهٔ عقد علي است
**** الا كه شادي كنيد يافته غم خاتمه
فيض الهي شده شامل حال همه
از نفس كائنات مي‌رسد اين زمزمه
كه گشته امشب عروس فاطمه بر فاطمه
مادر مولا علي، علي اگر حيدر است
عروس تو فاطمه دختر پيغمبر است
**** خنده زنم كز حسد جان عدو سوخته
ريخته در نار بخل هر چه كه اندوخته
عروس را از حيا چهره برافرخته
لباس داماد را دست خدا دوخته
عروس خواهد كه چون قدم به منزل نهد
پيرهـن خـويش را هديـه بـه سائل دهد
**** خواجهٔ لولاك را يار و برادر علي است
فاطمه را تا ابد همدم و همسر علي است
امير بدر و احد فاتح خيبر علي است
خديجه ! داماد تو، ساقي كوثر علي است

قدر بدان اين همه لطف خداداد را
خنده بر آر و ببوس بازوي داماد را
**** عروسي است و عروس دختر پيغمبر است
عروسي است و عروس آينهٔ داور است
عروسي است و عروس فاطمهٔ اطهر است
عروسي است و عروس فدايي حيدر است
وجـود او بـا علـي عـروج او تـا علي است
هر نفسِ اين عروس هزارها «يا علي» است
**** علَي به تخت زفاف چقدر زيبا شده
با نفس فاطمه چو گل ز هم وا شده
دل ز خدا مي‌برد بس كه دل‌آرا شده
از اين چه بهتر كه او شوهر زهرا شده
آينـهٔ كبريـاست طلعـت نوراني‌اش
خواجهٔ عالم زند بوسه به پيشاني‌اش
**** زراريِ فاطمه! ثناي مادر كنيد
ثناي مادر كنَيد دعا به حيدر كنيد
پارهٔ دل هديه بر- اين زن و شوهر كنيد
نثارشان جاي گل سورهٔ كوثر كنيد
رسانده بر بام عرش نداي تكبير را
كنـار هـم بنگريـد كوثر تطهير را
**** عاقد اين هر دو زوج خالق حيّ مبين
حاصل اين مهر و ماه ستارگان زمين
خادم اين جشن نور حضرت روح‌الامين
خطابهٔ عقدشان «تبارك» و يا و سين
ز چشم بد دور باد بهشت ديدارشان
دست خدا يارشان خدا نگهدارشان
**** آينهٔ كبريا فاطمه و حيدرند
معلم انبيا فاطمه و حيدرند
مؤسس اوصيا فاطمه و حيدرند
امّ و اب اوليا فاطمه و حيدرند
بتول، كفو علي است علي است كفو بتول
سلامشـان از خــدا درودشـان از رسـول
**** نعمت بي انتها مباركت يا علي
عنايت كبريا مباركت يا علي
وصال خيرالنسا مباركت يا علي
سيب بهشت خدا مباركت يا علي

به مجلس جشن تو اي دو جهان خرمت
لالـۀ ناقابلــي اسـت قصيـدۀ «ميثمت»

شماره5

برخيز و بزن خنده كه غم عين خلاف است
گردون به حرم خانه هو گرم طواف است
عيد آمده عيد آمده يا جشن عفاف است
يا عصمت حق فاطمه را شام زفاف است
سري كه نهان بود درخشيد مبارك
بر روي زمين وصل دو خورشيد مبارك
جان ، موسي شوق آمده دل وادي طور است
عيسي ز فلك سر زده و غرق سرور است
با شور و شعف در كف داود زبور است
در بيت ولايت خبر از وصل دو نور است
ارواح رسل گشته به گرد سر زهرا
گويند كه شد شير خدا شوهر زهرا
خيزيد كه امشب شب آرايش حور است
هم عيد تولا شده هم جشن تبر است
از شادي و از شور جهان محشر كبراست
اين جشن وصال علي و حضرت زهراست
گرديد به گرد حرم فاطمه امشب
تبريك بگوئيد به مولا همه امشب
در كشور دل وصل دو دلدار مبارك
بر احمد و بر خالق دادار مبارك
بر فاطمه و حيدر كرار مبارك
بر شيعه و بر عترت اطهار مبارك
در جشن زفاف گل رعناي خديجه
خالي ست ميان همگان جاي خديجه
حق ، عاقد و داماد ، علي فاطمه يارش
كردند ملايك به روي ناقه سوارش
حوران بهشتي به يمين و به يسارش
جبريل امين خنده زنان غاشيه دارش
فرخنده شب وصل كريم است و كريمه
خيزيد كه از هر دو بگيريد وليمه
زهراست عروسي كه بود حسن الهش
دل برده ز پيغمبر اسلام نگاهش
اين همسر مولاست خدا پشت و پناهش

داماد ، در خانه بود چشم به راهش
در حيدر كرار چه شوري و چه حالي ست
اي فاطمه بنت اسد جاي تو خالي ست
از شوق علي پيرهن دل شده پاره
مولا شده سر تا به قدم محو نظاره
گرديده قرين در دل شب ماه و ستاره
با خدا شير خدا فاطمه گويد به اشاره
كاي مهر تو از روز ازل عهد الستم
من همسر و همسنگر تو فاطمه هستم
اي نفس نفيس نبي اي روح مجرد
اي بيت گلين تو مرا خلد مخلد
اي دست خدا حامي دين يار محمد (ص)
يار تو شريك غم تو فاطمه آمد
من آمده ام تا كه تو را يار بگردم
دور تو ميان درو ديوار بگردم
نه ساله ام اما همه جا يا رتو هستم
با شعله دل شمع شب تار تو هستم
در شادي و غم يار وفادار تو هستم
همسر نه ، كه سرباز فداكار تو هستم
با عشق تو زيبائي من چهره نيلي ست
بالله قسم صورتم آماده سيلي ست
امروز پراز آل نبي روي زمين است
وز مقدمشان روي زمين خلد برين است
پاينده به هر عصر از اين سلسله دين است
محصول وصال علي و فاطمه اين است
(ميثم) همه جا خاك ره آل علي باش
پروانه آن شمع جمال ازلي باش

شماره6

ماه ربيع كرده تجلاّ مبارك است
ماه سرور اهل تولاّ مبارك است
جشن وصال حيدر و زهرا مبارك است
اين جشن ازدواج به مولا مبارك است
از فيض وصل فاطمه دلشاد شد علي
خيزيد و كف زنيد داماد شد علي
امروز مهر و ماه به هم مقترن شوند
حوران عرش خادمۀ بوالحسن شوند
جن و ملك به خاك درش بوسه زن شوند
محصول اين زفاف حسين و حسن شوند
روز و شب عروسي زهراي اطهر است
عاقد خدا و احمد و داماد حيدر است
آدم به بزم وصل شه اوليا بيا
از باغ خلد با همۀ انبيا بيا
با انبيا به بزم شه اوليا بيا
مريم تو با زنان بهشتي بيا بيا
حوران عرش روي در اين خانه مي كنند
با خنده موي فاطمه را شانه مي كنند
داماد را هماره ز سوي خدا سلام
بر اين دو زوج از همۀ انبيا سلام
بر اين عروسي از علي مرتضي سلام
بر يازده ستارۀ برج هدي سلام
اين ازدواج علّت ابقاي مكتب است
بالله قسم طليعۀ ميلاد زينب است
حسن خدا به روي علي ديد فاطمه
بشكفت همچو لاله ؤ خنديد فاطمه
در چشم آفتاب درخشيد فاطمه
بنت اسد عروس تو گرديد فاطمه
لبخند زن به چهرۀ نوراني عروس
اوّل بزن تو بوسه به پيشاني عروس
امشب ستاره مي چكد از چرخ آبنوس
در محضر علي به سر حجلۀ عروس
بازآ خديجه بر در آن حجله كن جلوس

دست عروس و صورت داماد را ببوس
قلب تو منجلي شده امشب مبارك است
داماد تو علي شده امشب مبارك است
عالم از اين خبر همه خلد مخلّد است
دامادي ولّي خداوند سرمد است
اين جان احمد است كه داماد احمد است
داماد نه بگو كه تمام محمّد (ص) است
اينجا عروس، دخت رسول مكرّم است
مهريّه اش شفاعت خلق دو عالم است
امشب چه با صفاست حرمخانۀ علي
ناموس كبريا شده ريحانۀ علي
كوثر قدم نهاده به كاشانۀ علي
لبريز نور آمده پيمانۀ علي
در حجله ي زفاف محمّد (ص) قدم نهد
دست عليّ و فاطمه را دست هم دهد
قلب علي از آنهمه عزّ و وقار زد
لبخند اشتياق به ديدار يار زد
بر باغ آرزويش نسيم بهار زد
كم كم نقاب از رخ زهرا كنار زد
خورشيد آسمان هدي را نظاره كرد
لا حول گفت و روي خدا را نظاره كرد
لبخند زد و ز شوق كه اين همسر من است
يا جان احمد است كه در پيكر من است
امّ الائمّه فاطمۀ اطهر من است
من روز حشر ساقي و اين كوثر من است
اي هستي امام ولايت خوش آمدي
اي مادر تمام ولايت خوش آمدي
بگذار پا به ديده ام اي نور ديده ام
كز اشك شوق گُل سرِ راه تو چيده ام
از هر چه دل بريده به وصلت رسيده ام
خوش انتظار آمدنت را كشيده ام
دار الولاي كوچك من گلشن از تو شد
بيت علي نه قلب علي روشن از تو شد
آيينه ي خداي تعالاي من تويي
مشعل فروز ديدۀ بيناي من تويي
بالله قسم بهشت تماشاي من تويي

نازم به اين مقام كه زهراي من تويي
هر وصف تو كه زمزمۀ خلق عالم است
گويي هزار ميوه به يك نخل «ميثم» است

مهدي رحيمي

دست خدا چو دست به سوي خدا گرفت
در اصل مصطفي زعلي اذن را گرفت
ديدند خواستگار علي بود ظاهرا
يك روح بود عشق ولي در دوتا بدن
زهرا اگر نشست علي هم به پيش رفت
الحق علي به خواستگاري خويش رفت
زهرا همان علي ست ولي در پس حجاب
غير از بلي چه چيز به حيدر دهد جواب؟
توحيدري و هرچه كه فرياد زد سروش
پيدا نشد براي تو در عرش ساق دوش
بي ساق دوش آمده بر دوش ذوالفقار
دست خدا نموده به پا كفش وصله دار
دنيا شنيد گرچه ز لب هاي مصطفي
در اصل خطبه خواند براي شما خدا
چون در شب زفاف شما فرش مي شود
با اين دليل عرش خدا عرش مي شود
سابيده اند قند ستاره به تور ابر
در عقد هم شدند دوتا رشته كوه صبر
زَوّجتُ عشق جزء سپاه علي در آ
اَنكَحتُ فاطمه به نكاح علي در آ
از تو بهشت تا كه جوابت بلي شود
با تو علي ميان خلايق علي شود
در بند تو زده پدر خاك را خدا
عقد تو كرده جمله ي "لولاك" را خدا
كردند اشك هاي علي را محاسبه
مهريه ي تو آب شد عندالمطالبه
آتش گرفت علقمه و نيل گُر گرفت
هذاموكّلي پر جبريل گُر گرفت
دم رفت توي سينه ولي بازدم رسيد
دست علي و فاطمه كم كم به هم رسيد...

محمد نجار

امشب به دلم نغمه و شوري دگر افتاد
تاحاله اي از ابر به دور قمر افتاد
ساقي و مي باده مرادر نظر افتاد
آنقدر زدم باده كه جان در خطر افتاد
در حالت مستي بزدم طعنه عدو را
"با آل علي هركه در افتاد ور افتاد"
هرگاه گذارت به يكي شير نر افتاد
آنگاه ببيني چه كسي از كمر افتاد
*من حيدري ام زاده ي كوي نجف آباد
*من بيد نيم تا كه بلرزم ز دم باد
من حيدريم نام علي ورد زبانم
من حيدريم حب علي عشق عيانم
من حيدريم بي مددش زنده نمانم
بر خاك قدمهاش زند بوسه لبانم
من حيدريم بي كرمش عين خزانم
من حيدريم حب علي تاب وتوانم
من حيدريم دست علي هست عنانم
دوري نجف هر نفسي برده امانم
*قربان دم وبازدمت يا اسدالله
من گردوغبار حرمت يا اسدالله
معني وقاري و شرف همسر زهرا
٩سال شدي هر نفسي ياور زهرا
مي نوش شدي از قدح كوثر زهرا
گفتي كه اميرم به همه در بر زهرا
بابا تويي و بهر همه مادر زهرا
در اوج لياقت تو شدي شوهر زهرا
آنجا كه بهشت است طفيل سر زهرا
تنها تو شدي باب دلو دلبر زهرا
*داماد پيمبر نه كه داماد خدايي
* تنها تو اميري وهمه عين گدايي
بر سفره ي عقدت بنشين حضرت مولا
عالم شده زيبا و ببين حضرت مولا
سر حلقه ي كل مومنين حضرت مولا

داماد محمد امين حضرت مولا
دلداري و دلبر آفرين حضرت مولا
برحلقه ي عاشقي نگين حضرت مولا
از اول و تا به آخرين حضرت مولا
زهرا به تو گفته آفرين حضرت مولا
*وقتي كه زند ستاره چشمك
*يعني كه عروسيت مبارك

ياسر مسافر

ز عالم بالا خبر آمد خبري بود
در عرش خدا حال و هواي دگري بود
در جشن عروسي دوتا دلبر و دلدار
باريد زشوق آنكه زاهل نظري بود
در عرش عروسي است و مهمان خدايند
داماد و عروس هم زملك دور و بري بود
سرمايه ي اين زوج فقط مهر و محبت
هرچند كه دارائيشان مختصري بود
زهرا فقط هم كفو علي بود ، همانكه
سرتاقدمش چون پري از عيب بري بود
بالاتر از انس و ملك و حوريه زهراست
اصلا نتوان گفت همانند پري بود
در وقت زفاف از سر شب اين دوكبوتر
در حال مناجات خدا تا سحري بود
ابتر چه كسي گفت به پيغمبر خاتم ؟
كوري عدو ماحصلش دو پسري بود
اول حسن و بعد حسين ، بعد زنسلش
يعني كه هميشه به جهان تاج سري بود
ديگر چه نيازي به سپر بود علي را
از فاطمه بهتر مگر او را سپري بود !
مي گفت علي با دل پر درد و پر از آه
هر وقت كه از كوچه ي غم ها گذري بود
اوقات خوش آن بود كه با فاطمه سر شد
در باقي عمر خون دل و چشم تري بود
اي فاطمه اي ياور نه ساله ي حيدر
رفتي و نگفتي كه تو را همسفري بود ؟

ايمان غلامي باب الجنه

شب دومادي فاتح خيبر شده
نو عروس آقا حضرت كوثر شده
همه بگين ماشاءالله هو صد قل هو الله از آسمونا فرياد مي رسه جشنِ علي و زهرا خوشحال نبي يك دسته گلي الحق داده به آقا خوش به حالمونَ ميشه علي شده همسرزهرا شيعه خوشبخت شده با ازدواج گل طاها مي خونم با شادي امشبي رو هزار ماشاءالله شاخه ي شمشاد علي حضرت دوماد علي مباركت باد ..... خطبه خون عقدِ حيدر و زهرا خداس آخه عقد اين دو ميون آسموناس آره ريسه ميبندن فرشته ها مي خندن مهريه ي اون از هفت آسمون فقط يه خرماس ساده اس دلشون درياس مهرشون خنچه اش يه گل ياس حضرت مصطفي ميگه بابا بنده وكيلم گل طاها ميگه از ته قلب بله رو ميگم يا حيدر مبارك شدي تو همسر كوثر شاخه ي شمشاد علي حضرت دوماد علي مباركت باد ..... رو لب مهدي فاطمه اين زمزمه اس حسبنا الله
امشب عروسي فاطمه است من دورت بگردم اي دواي دردم عيدي مي ده به نوكر آقامون چونكه دغدغه داره صاحب مجلسه شاد باش برامون هديه كربلا داره هركه دارد حوس كربوبلا بگه يا زهرا گره مشكلي داره بگه يا حضرت مولا يا حيدر كن نظر بر حال خسته ي نوكر شاخه ي شمشاد علي حضرت دوماد علي مباركت باد

مسعود اصلاني

هواي سينه ي دنيا چو عرش اعلاء بود
و نور عشق ميان زمين و بالا بود مديحه خواني داوود مي رسد امشب
در اين شبي كه شفق همنواي دريا بود دل زمين خدا شوق پر كشيدن داشت
و آن كرانه كه در اوج ناكجاها بود مي نشست حضرت موسي به تور عشق علي
و شور و شوق دگر در دل مسيحا بود تمامي شعف جلوه ي خداوندي
ميان خنده ي پيغمبرش هويدا بود نگاه خيره ي زهرا به چشم هاي علي
نگاه خيره ي حيدر به چشم زهرا بود خرابي دل عالم شدست آبادش
خوشا به حال نبي كه عليست دامادش زمين بهشت خدا شد ز اعتبار علي
و ماه محور رخ و گردش مدار علي همين كه حضرت زهرا عروس مولا شد
نمانده بود به سينه دگر قرار علي به نان هر شب حيدر مدينه محتاج است
از اين به بعد كه زهراست خانه دار علي و با حضور قدم هاي مادر گلها
شكفت در دل خانه گل بهار علي براي جنگ علي ذوالفقار لازم نيست
چرا كه حضرت زهراست ذوالفقار علي هزار همچو سليمان در كنار خانه ي او
نشسته اند كه باشند ريزه خوار علي به پاش ريخت پيمبر تمام دنيا را
گذاشت در كف حيدر چو دست زهرا را

يوسف رحيمي

سرتاسر مدينه پر از شوق و شور بود
لبريز از طراوت و غرقِ سرور بود از آسمان شهر پيمبر در آن پگاه
صد آسمان ملائكه گرم عبور بود وقت نزولِ سوره‌ي ياسين و هل أتي،
هنگامه‌ي تجلي آيات نور بود بال فرشته فرش قدمهاي آفتاب
روبند ماهتاب ز گيسوي حور بود عطر بهشت از نفس باغ مي چكيد
تا اوج عرش زمزمه هاي حضور بود عالم از عطر ياس مدينه معطر است
پيوند آسماني زهرا و حيدر است مي خواستند تا كه بمانند يار هم
همدل ترين و هم نفس روزگار هم بي زرق و برق ، ساده‌ي ساده شروع شد
پيوند آسماني شان در كنار هم «سرمايه هاي اصلي شان مهر و عاطفه
بي اعتنا به ثروت و دار و ندار هم» بر اعتماد شانه‌ي هم تكيه داشتند
سنگ صبور يكدگر و راز دار هم بودند هر پگاه دل انگيزتر ز عشق
گرم طلوع روشنِ خورشيد وار هم چشم بد از جمال دو خورشيد دور باد
چشم حسودِ بد دل و بد خواه كور باد هم ، ماوراي حد تصور كمالشان
هم ، ماسواي ذهن و تخيل جلالشان آنجا كه سوخت بال و پر آسمانيان
بام نخستِ پر زدن و اوج بالشان بايد كه درس زندگي آموخت تا ابد
از بورياي كهنه و ظرف سفالشان در جام كوزه روشني خمّ سلسبيل
كوثر شراب خانگي لايزالشان كي مي توان به واسطه‌ي اين مثالها
پرواز كرد تا افق بي مثالشان آئينه‌ي ظهور صفات خدا شدند
ياسين و نور شدند هل أتي شدند بر شانه هاي عرش خدا خانه داشتند
نه نه ، كه عرش را به روي شانه داشتند اين ساكنان عرش خدا از همان ازل
چشمي به چند روزه‌ي دنيا نداشتند هر چند داشت سفره شان نان خشكِ جو
اما هميشه خوي كريمانه داشتند سرشار از عشق و عاطفه و نورِ معرفت
همواره لحظه هاي صميمانه داشتند گل داده بود باغِ بهشت اميدشان
يعني چهار غنچه‌ي ريحانه داشتند ما جرعه نوش چشمه‌ي جاريّ كوثريم
دلداده ايم ، شيعه‌ي زهرا و حيدريم

قاسم صرافان

عشق يعني يكي درون دو تن
عشق يك روح رفته در دو بدن عشق زهراست روبروي علي
نظر آنهم فقط به سوي علي عشق راهي بدون خاتمه است
آخر، اين راه، راهِ فاطمه است فاطمه گفتم و دلم پر زد
باز شاعر به سيم آخر زد زد دوباره دلي به اين دريا
حسبنا الله و حسبنا زهرا فاطمه قاب روبروي علي است
فاطمه غرق در وضوي علي است فاطمه در كنار حيدر نه
فاطمه دختر پيمبر نه خلق احمد به نور فاطمه بود
نور حيدر ظهور فاطمه بود سير لولاك آخرش زهراست
بي سبب نيست مادر باباست يازده ماه دور گردن اوست
يازده گل به روي دامن اوست يازده نور و يازده ساغر
يازده جوي جاري از كوثر يازده عاشق از تبار علي
يازده عكس يادگار علي يك دل او دارد و ازآن علي ست
فاطمه زور بازوان علي ست يا علي بر لبش كه جاري شد
برق زد عشق و ذوالفقاري شد با تو تيغ علي دو دم دارد
با تو حيدر بگو چه كم دارد دل شد از اين حماسه بي پروا
حسبنا الله و حسبنا زهرا

وحيد قاسمي

شماره1

يك مرد وزن مكمل هم در كنار هم
آيـينه وار هـــردو يشان بيـــقرار هم
مـعناي اصـلي لغـت خـانـواده انـــد
مست نگاه يكدلي و مي گسار هم
اين زندگي بنا شده بر پايه هاي عشق
بي اعـتنا به ثـــروت و دار ونـدار هم
يك خـــانه محقر و يك قطـعه حصير
سـرمايه هاي اصلي شان اعتبار هم
كانون گـرم پروش غنچه هاي ياس
پيـــوندشان وقوع و طـــلوع بهار هم
در آسـمان عـاطفه اين ماه و آفتاب
چرخيـده اند تا به ابد در مدار هم
عاقد خـدا و مهريه آب و سكوت محض
آري شدند هم نـــفس روز گار هم

شماره2

فضاي شهرمدينه دوباره روحاني است
نماز پنجره هايش چقدر عرفاني است
مگر چه عيد بزرگي رسيده كه امشب
در آسمان و فلك جشن نور افشاني است
عجب شبي ! همه جا ريسه بسته جبرائيل
عجب شبي ! همه ي كهكشان چراغاني است
وليمه مي دهد امشب پيمبر رحمت
چقدر سفره ي اين بزم پهن و طولاني است !
فرشته ها سرشان گرم رقص و...؛ ميكائيل
به فكر پخت و پزِ سوروساتِ مهماني است
درون سفره مِي ناب و ساغر آوردند
كليم و خضر دلي از عزا در آوردند
ستاره ها همه بي تاب ديدن داماد
گرفته اند حسودان كور دل غمباد
وضو گرفته و با احترام بايد گفت:
-جناب حضرت داماد ، شاخه ي شمشاد-
تمام آينه هاي مدينه غش كردند
نگاه فاطمه تا در نگاه شان افتاد
كليد باغ جنان را خدا مراسم عقد
به اين عروس سرِ سفره زير لفظي داد
ترانه ي لب داوود خوش صدا اين است:
علي و فاطمه پيوندتان مبارك باد
خدا به حور و ملك گفت تا كه دف بزنند
بس است گفتن تسبيح و ذكر، كف بزنند

مجيد لشگري

يك آينه كه حسرت دارالسّلام هاست
يك آينه كه قبله ي بيت الحرام هاست
يك آينه كه عين حقيقت، مجاز نه!
يك آينه كه غرق سكوت و پيام هاست
يك سو جلال حضرت خيرالنّساي خلق
يك سو جمال واضح خيرالأنام هاست
پيوند پاك سوره ي ياسين و كوثر است
آغار انكشاف تمام ظلام هاست
تلفيق نهر كوثر و امواج سلسبيل
هنگام باده نوشي و شرب مدام هاست
«حبل متين» گوشه ي جلباب فاطمه
خورده گره به پيرهن «لاانفصام» هاست
دست علي به دست«فصلِّ لربّك» است
اشراق آسماني و صبح امام هاست
ديگر نياز تيغ دو دَم منتفي شده است
زيرا كه خطبه خطبه فدك در نيام هاست
تا «لَم يَكُن لَهُ كُفُوًا» نزد مرتضاست
خاري به چشم شور جميع لئام هاست
بايد گدا شويم و يتيم و اسيرشان
وقت نزول مائده هاي طعام هاست...
بر خانه اي كه «تُرفَع» و «يُذكَر» نموده «اسم»،
بر خانه اي كه ركن و منا و مقام هاست

استاد حاج احمد واعظي

امشب سراپاي دو عالم عطر باران مي شود
معنا همه الفاظ زيباي بهاران ميشود
هر جا كويري خشك باشد سبزه زاران مي شود
جاري زلال عاطفه از چشمه ساران مي شود
اي اهل عالم در هاي رحمت حق وا بود
امشب كه شام ازدواج حضرت زهرا بود
در عالم بالا ملائك شور و غوغا مي كنند
با خنده هاي شوق و شادي جشن بر پا مي كنند
گلهاي جنت را نثار روي زهرا مي كنند
از روي بام عرش مولا را تماشا مي كنند
يكسوي مي رقصد كسي وان ديگري دف مي زند
جبريل بيخود گشته از خود دائما كف مي زند
از شوق پيغمبر سرشك از ديده جاري مي كند
دل در ميان سينه او بيقراري مي كند
قرآن ز بيت وحي كوثر خواستگاري مي كند
در عالم بالا خدا خود خطبه جاري مي كند
عاقد خدا، تالار جنت ، قدسيان در همهمه
شاهد نبي ، داماد مولا و، عروسش فاطمه
يزدان دوباغ نور را از لطف بگشايد به هم
پيوند اين دو دسته گل به چه مي آيد به هم
هاجر رجز خوان است و اين دو يار بستايد به هم
مريم كنارش ايستاده قند مي ساید به هم
يوسف گرفته مجمر و اسپند گرداني كند
داود با صوت دل انگيزش غزلخواني كند
عيسي خوش آمدگو كنار خانه درباني كند
امشب خليل آيد ذبيح خويش قرباني كند
مهريه زهرا همه دنيا و مافيها بود
از آتش سوزنده دوزخ نجات ما بود
عرش الهي سفره عقد است و بس زيبا بود
مهتاب امشب شمعدان سفره زهرا بود
زهرا به خانه بخت رفت پيوند دو دلدار شد
زهرا امانت باشد و مولا امانتدار شد

مهدي وحيدي

امشب خدا لطف نهان خود هويدا ميكند
امشب تفاخر فرش بس بر عرش أعلا ميكند
امشب دو تا را جفت هم ، از صنع يكتا ميكند
يعني علي ماهِ رخ زهرا تماشا ميكند
با چشم دل در صورت او سير معنا ميكند امشب حسد بر خاكيان ، بي حد برند افلاكيان
خندان چمن ؛ رقصان دمن ؛ خوشدل زمين ؛ خرم زمان در دست اسرافيل بين ، صورش شده ساز و دُهُل
با نور، دعوتنامه بفرستاده هاديّ سُبُل
امضا ، ز ختم المرسلين ؛ گيرندگان ، خيل رُسل
هر كس كه آيد همرهش ني دسته گل ؛ يك باغ گل در آمد و شد اوليا، در رفت و آمد انبيا
اي غصّه و اي غم برو ؛ اي شوق و اي شادي بيا از بهر اين ساعت زمان لحظه شماري كرده است
وز بهر اين وصلت زمين نابردباري كرده است
چشم فلك شب تا سحر اختر شماري كرده است
ايوب دهر از شوق امشب، بي قراري كرده است
دست خدا ، وجه خدا را خواستگاري كرده است امشب علي ،آن عدل كل بر عق كل داماد شد
شاگرد ممتاز نَبي ، داماد بر استاد شد خوان كرم مخلوق را دعوت به مهماني كند
صد نعمت از رحمت خدا بر خلق ارزاني كند
وز طور موسي آمده تا آنكه در باني كند
آيد خليل ،آرد ذبيحِ خود كه قرباني كند
يوسف گرفته مِجمر و اسپند گرداني كند كرّوبيان در هلهله، قدوسيان در همهمه
عيسي به دنبال علي، مريم كنار فاطمه امشب به ملك اهل دل مولي الموالي ، والي است
بر سينه غم دست رد زن، شب موسم خوشحالي است
شام سيه بختي شد و روز همايون فالي است
كوثر،كنار ساقي كوثر عليّ عالي است
زهرا به خانه بخت شد، جاي خديجه خالي است امشب به روي مرتضي ، لب هاي زهرا خنده كرد

آن دل گر از غم مرده بود، از خنده ي خود زنده كرد ميخانه باز و هركسي جام مكيّف مي زند
ناهيد، پا مي كوبد و تندر به كف دف مي زند
رنگين كمان چون مشتري خود را در اين صف مي زند
لبخند وصل امشب چه خوش كوثر به مصحف مي زند
آري نه تنها خاكيان ، هر آسمان كف مي زند منشين غمين امشب دلا، شادي دل كن بر ملا
خيز و مِس خود كن طلا ، آيينه ات را ده جلا عقد علي و فاطمه در آسمان بسته شد
در آسمان بسته شد در كهكشان ها بسته شد
زين نرگس و سوسن دگر چشم و زبان بسته شد
راه يقين ها باز شد ، پاي گمان ها بسته شد
بازاريان حُسن را ، ديگر دكان ها بسته شد خورشيد و ماه و آسمان،آيينه گرداني كنند
چون در زمين خورشيد و ماهي نورافشاني كنند بزمي كه حق آراسته الحق تماشايي بُوَد
جبريل مأمورست و فكر مجلس آرايي بود
ميكال از عرش آمده گرم پذيرايي بود
چشم كواكب خيره گر از چرخ مينايي بود
درشهر يثرب لاجرم، خوش گِرد هم آيي بُوَد خيل مَلك از عرش ، سوي فرش فرش آورده اند
بهر جلوس انبيا پَرهاي خود گسترده اند امشب زشادي هر وجودي خويش را گم مي كند
گردون تماشاي زمين با چشم اَنجُم مي كند
درياي لطف سرمدي ، بي حد تلاطم مي كند
اهل زمين را آسمان غرق تَنَعُّم مي كند
هر غنچه بهر وا شدن چون گل تبسم مي كند امشب كه گاه شادي بي حدّ و بي اندازه شد
با دست جانان دفتر عشق علي ، شيرازه شد امشب صدف، بر گوهري ، يك بحر گوهر مي دهد
يك گوهر اما از دو عالم پر بهاتر مي دهد
صرّاف كل ، دردانه اي بر دُرج حيدر مي دهد
خود دست دختر را پدر بر دست شوهر مي دهد؟
ني نِي ، فلك خورشيد را بر ماه انور مي دهد؟ تبريك گو بر مصطفي جبريل از دادار شد
زهرا امانت باشد و حيدر امانت دار شد امشب علي در خانه خود شمع

محفل مي برد
كشتي عصمت ، نا خدا را سوي ساحل مي برد
مشكل گشاي عالمي، حل مسائل مي برد
انسان كامل را ببين ، با خود مكمل مي برد
هم آن به اين دل مي دهد ؛ هم اين از آن دل مي برد با نغمه ي جادويي اش ، داوود مداحي مي كند
با خامه ماني كِي توان اين نقش طراحي كند چشمي نديده در زمين در هر زمان مانندشان
خورشيد و مه تبريك گو بر وصلت و پيوندشان
شادي زهرا و علي پيداست از لبخندشان
لبخندشان دارد نشان از خاطر خرسندشان
شيعه مبارك باد گو ، بر يازده فرزندشان اي شيعه ، دست افشان شو وتبريك بر دلها بگو
بر پاي خيز و تهنيت بر مهدي زهرا بگو اي ساقي كوثر كنار خود بهشتي رو ببين
قامت قيامت را نگر طوبا ببين مينو ببين
زين پس هلال خويش را در آن خَم ابرو ببين
هم روز را در چهره او ، هم شب را در آن گيسو ببين
هم لاله زار رو ببين ، هم نافه بارِ مو ببين هر چند ماهِ رُخ عيان امشب به تو آسان كند
روزي رسد كز چشم تو رُخسار خود پنهان كند

اسداله تعالي رودي

ديـدگـان مـومنـان بينـا ز آن
نـور حـق كور كرده چشمـان بـــدان
پـاره ي تـن از نبــي گردد جــدا
همـدم و مونــس شـود بـا مرتضــي
اشك شــوق از نرگس طاهـا چكـد
زيـن شعــف پيـراهــن غـم بركنـد
تهنيــت گوينـد ملايك بر رســول
بهــر وصـل شـاه مـردان بـا بتــول
رنگ گرفته يكــدلي از وصل شـان
با نصيــب هر بينـوا از فضــل شـان
هم صـدا و هـم دل و مشتــاق هم
ياور و همــدم به هر شـادي و غـــم
هر دو گل پرورده ي دامان دوســت
بوي عطـر هر گـل و بستـان ز اوسـت
ســاده امّا بس بجـا و پـاك و نـاب
مي رود زهــرا بـه بيــت بـوتــراب
اي اسـدچشمان خلقان بر دراست
روز وصـل فاطمـه باحيـدر اسـت

غدیرخم

آزرم

«تمام قافله گيرد به جاي خويش قرار... !»
مناديان همه كردند، حكم را تكرار كوير بود، افق تا افق، گداخته مس
بر آن گداخته مس، كاروان، خطي ز غبار دميده مجمر خورشيد، بر فراز كوير
وزان شراره فرو تافته، هزار هزار به نيمروز، تو گفتي كه كوره‌ي خورشيد
تمام هستي خود، زي كوير كرده نثار هوا ستاده كه در سينه‌اش گرفته نفس
نفس نمانده كه خود باد، مانده از رفتار شتاب قافله افزون، كه زودتر برسد
به منزلي كه مگر، سايه باشد و جوبار به دور دست نه پيدا، مگر درختي چند
در آن كوير، به مانند قامت زنهار فراخناي بيابان، چو پيكري خفته
كه پاش در افق و، سر به سينه‌ي كهسار به نيمروز به «جحفه» قرار ممكن نيست
فتاد همهمه در كاروان، كه چيست قرار؟ نه كاروان، كه ز حج باز گشته انبوهي
فزون ز ديدن و، افزون‌تر از حدود شمار نه كاروان، كه به فرسنگها خطي ممتد
نود هزار نفر، از پيادگان و سوار قبيله‌هاي عرب، در كنار يكديگر
ركابدار نبي، چون مهاجر و انصار نبي (ص) ستاد و بفرمود، تا كه گرد آيند
تمام قافله، از پيش و پس، كران و كنار كنار راه، يكي كوه بود و در پايش
بماند بركه‌ي باران ابرهاي بهار كنار بركه، درختان سالخوردي چند
كه ساييبان شده در آن كوير آتشبار بگفت تا كه برآرند، از جهاز شتر
فراز دامنه‌ي كوه، منبري ستوار از آنكه لحظه‌ي پيشين رسيده بود سروش
كه در رسيده زماني، كه حق شود اظهار ملازمان همه ديدند- بر نشانه‌ي وحي-
عرق نشسته نبي (ص) را، به جبهه و رخسار شكفته چهره‌ي پاكش ز التهاب پيام
زدوده جلوه‌ي وحيش، ز روي خسته غبار فراز دامنه‌ي كوه، بر شد و نگريست
در آن قبايل بسيار، از يمين و يسار در آن فراز چه مي‌ديد، كس نمي‌دانست
كنون بگويمت از آن مناظر و اسرار: «گذشته»ها و «كنون» و فضاي «آينده»

همه معاينه مي‌ديد، اندر آن ديدار «گذشته» بود ره رفته، مبداش «مكه»
كه تا «مدينه» همي گشته بود، ره هموار «كنون» تجمع خلق است، اندرين منزل
كه‌شان به مقصد «آينده» بست، بايد بار وليك حوزه‌ي «آينده» هست جمله جهان:
رهي به طول ابد، رهنمودي‌اش دشوار هر آنچه طي شده زين پيشتر، رهي اندك
هر آنچه مانده از اين پس، مسافتي بسيار چنان رهي‌ست فرا پيش و، وقت رهبر تنگ
كرا سزاست، كه بر كاروان شود سالار؟ چنين «گذشته» و «آينده» و «كنون» مي‌ديد
به چشم روشن دل، نقشهاي روشن و تار به بيست سال و سه، كوشيده بود تا اسلام
رسيده بود به «اكنون»، به يمن بس پيكار وز آنكه شارع اسلام بود، مي‌دانست
كه هست نهضت او، تازه پاي در رفتار ز «جاهليت» پيشين، هنوز آثاري ست
كه گاه جلوه كند آشكار، آن آثار هنوز دوره‌ي تعليم، خود نگشته تمام
كه تا پديد شود راه و چاه و گلبن و خار اگر چه هست در اسلام، اصل آزادي
و در «امور» به شورند، مردمان مختار وليك قاعده را نيز هست، استثنا
كزين خلاف، شود قاعده بسي ستوار به‌ويژه آنكه كمين كرده‌اند در ره خلق
بسا به چهره شبان و، به سيرت كفتار كه هست نهضت اسلام، چون نهالي خرد
كه باغبان طلبد، تا نهالْ آرد بار نهالْ نهضت اسلام و، باغبانْ رهبر
و بار، مردم آزاد و، چشم و دلْ بيدار وز آنكه مرحله‌ي رهبري، هنوز به‌جاست
تمام نيست هدايت، در اين زمان ناچار به يمن تربيت آنگه كه ريشه كرد درخت
به بار آيد و، نقصان نيابد از آزار ميان «رهبر» و «حاكم» تفاوتي است عظيم
چنان‌كه هست تفاوت ميان «راه» و «سوار» نخست راه بيايد به سوي مقصد خلق
وزان سپس به سر كاروان، يكي سالار از آن فراز، در اين‌گونه پرده‌ها مي‌ديد
هزار نقش، كه نارم سرودْ در گفتار كنون سزاست، يكي راهبر بود حاكم

كنون رواست، همان راهدان بود سردار كسي كه نهضت اسلام را شناسد نيك
كسي كه در ره حق، بگذرد ز خويش و تبار كسي كه در دل و جانش، ز جاهليت نيست
نه هيچ شعله‌ي آز و، نه هيچ لكه‌ي تار كسي كه دانش و آزادگي، از او رويد
چنان كه از دل آتش، شود پديد شرار كسي كه در نظرش هيچ نيست، جز انسان
كسي كه در دل او نيست هيچ، جز دادار كسي كه هست ستمديده را، بهين ياور
كسي كه هست ستم باره را، مهين قهار كسي كه قلعه‌ي «خيبر» گشوده است به دست
به جنگ «بدر» ز اهريمنان كشيده دمار كسي كه روي نگردانده هيچ‌گه، از رزم
كسي كه در «احد» از دشمنان نكرده فرار كسي كه هست چو دريا و مي‌كند توفان
ز اشك چشم يتيم؛ اين شگرف دريابار كسي كه هست چنان چون نبي (ص)، به قول و عمل
كسي كه جان گرامي، به حق كند ايثار كسي كه خفت به جاي نبي (ص)، در آن شب خوف
درون مهلكه تا جان كند به دوست، نثار كسي كه نيست جدا از فروغ علم نبي (ص)
چنان كه نيست ز آتش جدا، شراره‌ي نار به‌ويژه آنكه سروش آمده است لحظه‌ي پيش
كه بيش از اين بنشايد درنگ، در اين كار از آن فراز، علي (ع) را بخواند در بر خويش
«وصي» (ع) كنار «نبي» (ص) آمد و گرفت قرار فراز دست نبي (ص) شد، علي (ع) كه تا بينند
به دست قايد اسلام، مظهري ز شعار گرفت دست علي (ع) و، نمود بر همه خلق
كه اينك آنكه شما راست رهبر و سردار هر آنكه را كه بدم مقتدا و پيغمبر علي‌ست (ع) زين سپس او را، امير و حكم‌گذار وديعت‌ست شما را، ز من دو شي گران
كه هست ارزششان بيشتر ز هر مقدار يكي كلام خدا و، دگر حريم رسول (ص)
كه نيستند جدا، اين دو، تا به روز شمار وگر ز دست نهيد اين دو را، يقين دانم

که نیست بهره شما را، به غیر رنج و مرار علي‌ست (ع) آنکه شما راست، زین سپس رهبر
علي‌ست (ع) آنکه‌شما راست، زین سپس سردار گذشته است از آن روز، روزگار دراز
گذشته است بسي ماه و سال و لیل و نهار ولیكْ بیعت آن روز، همچنان برجاست
چو آفتاب، که نارد کسش کند انکار «غدیر» چشمه‌ي پاکي‌ست، در دل تاریخ
روان به بستر آینده، ني به وادي پار هماره تا که بود حق، برابر باطل
هماره تا که تحرك بود، بري ز قرار پیام صحنه‌ي آن روز، بانگ آزادي‌ست
طنین فکنده در آفاق هستي و اعصار

آيتي بيرجندي

بنواختي به لطفم و هم سوختي به ناز
لطف توروحپرور و ناز تو جانگداز
اندر شكنج زلف تو دل رفت و برنگشت
كوخسته بود و راه بسي دور و بس دراز
اي آفرين به نرگس مستت بنازمش
كز يك نگه گرفت جهاني به تركتاز
از تركتاز چشم تو ويران حصار دل
شهري خراب و ريخته در وي سپاه ناز
ساقي بيا كه روز نشاط است و صبح عيد
گردون به رقص اندر و ناهيد نغمه ساز
رضوان گلاب و مشك فشاند ز باغ خلد
برمحفلي كه راست شد امروز در حجاز
جبريل ايستاده كه يابد نفوذ امر
در خطبه مصطفي لب جان بخش كرده باز
منبر كشيده سر به سوي كرسي فلك
و اين بلعجب كه بود چنان منبر از جهاز
اي شاهباز سدره نشين بال و پر گشاي
بر دوش ودست شاه سزد جاي شاهباز
برهان خويش خواست چو ماهي در آسمان
كردش بلند تا نگرندش بر آن فراز
آن راز را كه در دل عالم نهفته بود
برداشت عقده از دل و بنمود كشف راز
گفت اين كه بنگريدش : هذا وليكم
داريد اگركه چشم بصيرت ، كنيد باز
هم حجت من آمده هم مدعاي من
از حجت است دعوي حسن تو بي نياز
بين مجاز تا به حقيقت بسي ره است
حق را زباطل است چو خورشيد امتياز
امروز شيعيان علي در غدير خم
چون گل شكفته روي و چو سروند سرفراز
چون سوسن و هزار به هنگام تهنيت
سلمان مديح گستر و حسان سخن طراز
يا صاحب الولايه يا مرتضي علي

اي كرده لطف جانب درويش در نماز
بنهاده بر اميد كرم بنده آيتي
بر آستان جاه وجلالت رخ نياز

آية الله كمپاني

باده بده ساقيا ، ولي ز خُم غدير
چنگ بزن مطربا ، ولي به ياد امير
تو نيز اي چرخ پير ، بيا ز بالا به زير
داد مسرت ستان ، ساغر عشرت بگير
بلبل نطقم چنان ، قافيه پرداز شد
كه زهره در آسمان ، به نغمه دمساز شد
محيط كون و مكان ، دايره ساز شد
سرور روحانيون هو العلي الكبير
نسيم رحمت وزيد ، دهر كهن شد جوان
نهال حكمت دميد ، پر ز گل و ارغوان
مسند حشمت رسيد ، به خسرو خسروان
حجاب ظلمت دريد ، ز آفتاب منير
فاتح اقليم جود ، به جاي خاتم نشست
يا به سپهر وجود ، نير اعظم نشست
يا به محيط شهود ، مركز عالم نشست
روي حسود عنود ، سياه شد مثل قير
صاحب ديوان عشق ، زيب و شرافت گرفت
گلشن خندان عشق ، حُسن و لطافت گرفت
نغمه دستان عشق ، رفت به اوج اثير
به هر كه مولا منم ، علي است مولاي او
نسخه اسما منم ، علي ست طغراي او
يوسف كنعان عشق ، بنده رخسار اوست
خضر بيابان عشق ، تشنه گفتار اوست
كيست سليمان عشق ، بردر جاهش فقير
اي به فروغ جمال ، آينه ذو الجلال
« مفتقر » خوش مقال ، مانده به وصف تو لال
گر چه بُراق خيال ، در تو ندارد مجال
ولي ز آب زلال ، تشنه بود ناگزي
آيت الله محمد حسين كمپاني

آية الله ميرزا حبيب الله خراساني

امروز بگو،مگو چه روز است؟
تا گويمت اين سخن به اكرام
موجود شد از براي امروز
آغاز وجود تا به انجام
امروز ز روي نص قرآن
بگرفت كمال،دين اسلام
امروز به امر حضرت حق
شد نعمت حق به خلق
اتمام امروز وجود پرده برداشت
رخساره خويش جلوه‌گر داشت
امروز كه روز دار و گير است
مي ده كه پياله دلپذير است
از جام و سبو گذشت كارم
وقت خم و نوبت غدير است
امروز به امر حضرت حق
بر خلق جهان علي امير است
امروز به خلق گردد اظهار
آن سر نهان كه در ضمير است
عالم همه هر چه بود و هستند
امروز به يك پياله مستند

ابن يمين

شماره 1

آن را كه پيشواي دو عالم علي بود
نزد خداي منزلش بس علي بود
هر كس كه مومن است به فرمان مصطفي
مولاش اگر عناد ندارد علي بود

مقتداي اهل عالم چون گذشت از مصطفي (ص)
ابن‌عم مصطفي (ص) را دان علي (ع) مرتضي آن علي (ع) اسم و مسمي
كز علو مرتبت
اوج گردون با جنابش ارض باشد با سما آنكه از مغرب به مشرق كرد
رجعت آفتاب
تا نماز با نياز او نيفتد در قضا آنكه نسبت خرقه را يكسر بدرگاهش برند
سالكان راه حق از اولياء و اتقيا وانكه مي‌زيبد كه روح الله ز بهر افتخار
نوبت صيتش زند فوق السموات العلا اوست مولانا بفرماني كه از حق
ناطق است
چون توان منكر شدن در شان او منْ كنْتْ را بر جهان جاهش سرادق
ميكشد خورشيدوار
و از تواضع او بزير سايباني از عبا خسرو سياره بر شير فلك بودي سوار
چون به دلدل بر نشستي مرتضي (ع) روز وغا جز به قوتهاي روحاني كجا
ممكن شدي
در ز خيبر كندن و بر هم دريدن اژدها زان كرامتها كه ايزد كرد و خواهد كرد
نيز
با علي (ع) اكنون بشارت مي‌رساند هل اتا بهر اثبات امامت گر بود قاضي
عدل
علم و جود و عفت و مرديش بس باشد گوا گر نكردي در نبوت را نبي الله
مهر
مرسلي بودي علي (ع) افضل ز كل انبيا آنكه در حين صلوه از مال خود
دادي زكوه
جز علي (ع) را كس نمي‌دانم بنص انما آنچه او را از فضايل هست از
اقرانش مجوي
جهل باشد جستن انسانيت از مردم كيا كي رسيديش ار نبودي افضليت
وصف او
از سلوني دم زدن در بارگاه مصطفي رهنمايي جوي از وي كو شناسد راه
را
چون نبرد اين ره كسي هرگز به‌سر بي‌رهنما ترك افضل بهر مفضول از
فضول نفس دان
در طريق حق مكن جز نور عصمت پيشوا و آن ندانم هيچكس را از نبي
(ص) چون بگذري
جز علي (ع) مرتضا را پادشاه اوليا تا بدو دارم تولا با تبرايم ز غير

چون نيابد بي‌تبرا از تولا دل صفا در ولاي او نمايم پايداري همچو قطب
ور بگرداند فلك بر سر بخونم آسيا منقبت از جان و دل «كابن يمين» مي‌گويدش
هست اظهار عبوديت نه انشاء ثنا من كه باشم كش ثنا گويم ولي مقصودم آنك
از شمار بندگان داند مرا روز جزا كردگارا مجرمم اما تو آگاهي كه من
بنده‌ي اويم چه باشد گر بدو بخشي مرا مظهر نور نخستين ذات پاك مصطفاست
مصطفي (ص) كو اولين و آخرين انبياست آنكه هستي بر طفيلش حاصل است افلاك را
وين نه من تنها همي گويم بدين گويا خداست در صفات ذات پاكش زحمت اطناب نيست
گفته شد اوصاف او يكسر چو گفتي مصطفاست چون نبي (ص) بگذشت امت را امامي واجبست
وين نه كاري مختصر باشد مر اين را شرطهاست حكمتست و عصمتست و بخشش و مردانگي
كژنشين و راست ميگو تا ز ياران اين كراست اين صفات و زين هزاران بيش و عصمت بر سري
با وصي مصطفي (ص) يعني علي المرتضاست جز علي (ع) مرتضي در بارگاه مصطفي (ص)
هيچكس ديگر به دعوي سلوني برنخاست مصطفي (ص) و جمله يارانش مسلم داشتند
اينچنين دعوي چو دانستند كان رمز از كجاست حجت اثبات علمش لو كشف باشد تمام
از فتوت خود چه گويم قايل آن هل اتاست او به استحقاق امام است و به نص مصطفي (ص)
بر سر اين موجب نص نيز حكم انماست با چنين فاضل ز مفضولي تراشيدن امام
گر صواب آيد ترا باري به نزد من خطاست چون گذشت از مرتضي (ع) اولاد او را دان امام
اولين زيشان حسن (ع) وانگه شهيد كربلاست بعد ازو سجاد (ع) و آنگه باقر (ع) و صادق (ع) بود
بعداز او موسي (ع) نجي الله وبعد از وي رضا (ع)ست چون گذشتي زو تقي (ع) را دان امام آنگه نقي (ع)
پس امام عسكري (ع) كاهل هدي را پيشواست بعد ازو صاحب زمان كز سالهاي ديرباز

ديده‌ها در انتظار روي آن فرخ لقاست چون كند نور حضور او جهان را باصفا
هر كژي كاندر جهان باشد شود يكباره راست اين بزرگان هر يكي را در جناب ذوالجلال
از بزرگي رفعتي فوق سماوات العلاست بنده خود را گر چه حد آن نمي‌داند وليك
دايم از اخلاص ايشان كارش انشاء ثناست بر اميد آنكه روز حشر از اين شاهان يكي
گويد اين «ابن يمين» از بندگان خاص ماست اين عنايت بس بود «ابن يمين» را بهر آنك
هر كه باشد بنده‌شان در اين دو دنيا پادشاست

ابو القاسم حسينجاني

آسمان، سرپناه مولا بود
و زمين، كارگاه مولا بود عاشقي، پابه‌پاي او مي‌رفت
چشم نرگس، نگاه مولا بود هرچه مي‌كرد، دلبري مي‌كرد
مهرباني، سپاه مولا بود عدل و آزادگي، كه گم مي‌شد
چشم مردم، به راه مولا بود روز، هر چيز داشت؛ از او داشت
و شبان، شاهراه مولا بود روز و شب را، به كار، وا مي‌داشت:
اين، سپيد و سياه مولا بود!
آب، از الغدير، برمي‌داشت
مَشربي، كه گواه مولا بود كوفه، هرچند هم، كه بد مي‌كرد
باز هم، در پناه مولا بود! پدر خاك بود و، خاكي بود
بي‌گناهي، گناهِ مولا بود!

ابوتراب هدائي

هر چه بيني در بسيط خاك كج خوي شرير
هر كه بيني مانده در چنگال آمالش اسير
كفر و الحاد و نفاق و دور ماندن از صواب
و اين پليديها و ظلمت هست ز انكارغدير
چون رسول اللّه خاتم گشت مامور از خدا
تا نمايد ره ، بشر را سوي احسان كثير
تا رهاند از پريشاني و جهل و خودسري
هم نمايد راه روشن را براي هر بصير
آمدش جبريل و گفتا: اي امير انبيا
اي كه در كانون خلقت نيست مانندت نظير
من تو را از جانب يزدان پيام آورده ام
اي كه هستي بر خلايق هم بشير و هم نذير
اي كه بر ذرات عالم مي رسد از توحيات
واي كه در عرش علا باشد تو را جا وسرير
تا رهاني خلق را از تيرگيهاي ضلال
تا كني بينا به نور باطن خود هر ضرير
تا كني بنيان دين را استوار و پايدار
تا نماند حجتي از بهر افراد شرير
مجمعي اندر غدير خم بپرداز و بگو
بعد من باشد علي بر ارض و ما فيها سفير
حكم او حكم من است و حكم من حكم خدا
حب او ايمان و بغضش كفر و زين نبودگزير
فرض بر هر فرد انسان است تا از روي صدق
رخ نهد بر آستان اين جوانمرد دلير
هست جنت جايگاه پيروان صادقش
هر كه از او روي تابد دوزخش باشد مسير
هر كه من مولاي او هستم علي مولاي اوست
هست اين فرمان رب خالق حي قدير
حاضران گفتند پذيرفتيم و يك تن زان گروه
بخ بخ گفت و بيعت كرد و خواند او راامير
ليك بعد از رحلت او كند آن كان نفاق
چاهي اندر معبر آن سفله خويان قصير
تا به آل مصطفي ظلم و جفا سازد روا

تا ببندد راه را بر حق شناسان بصير
تا زند آتش به باب معبر روح الامين
تا شود خون از جفايش قلب زهراي خبير
تا كه بعد از اندكي از جور و بيداد يزيد
اهل بيت او شود در دست اهريمن اسير
تا هدايي را زبان گوياست خواهد از خدا
تا مصون مانند، از هر رنج ، ياران امير

احمد نعمتي

ما درس وفا ز حيدر آموخته ايم
در مكتب او دلق ريا سوخته ايم
ما را نبود هيچ نظر بر دگري
تا ديده به لطف مرتضي دوخته ايم
***
گفتم به دل امشب ز چه اين شور و نواست
از بهر چه مهتاب چنين غاليه ساست
بر بام فلك زهر چرا نغمه سر است
گفتا شب ميلاد علي شير خداست
***
اي روي تو آئينه ذات احدي
اي در تو عجين شده صفات صمدي
بار غم ايام مرا پشت شكست
اي حيدر صف شكن خدا را مددي

الهي قمشه اي

سـروش غـيـبـم به پرده دل سرايد از عشق داستانها
كه جز به مهر علي فروزان نگرددانوار آسمانها
چو حسن او ماه دلربايي چو طلعتش جلوه خدايي
چو قامتش سرو با صفايي نديده چشمي به بوستانها
به هر دل افتد ز مهر نورش بنوشد از باده طهورش
به جامي از كوثر حضورش شودمجرد تن و روانها
شـنـيده نيروي سنانش ، فكندن عمرو و صد چو آنش
نديده اي قدرت روانش به كشور ملك لامكانها
بـه ملك جان شاه كشور است او،به شهر علم نبي در است او
به گنج حق پاك گوهراست او، خراج يك جلوه اش جهانها
ز حق مجيب دعاي آدم به امر ايزد وصي خاتم
فروغ اللّه و نور عالم ، فداي او جان جان جانها
ظـهـور عـيـن الكمال ايزد شهود كل الجمال ايزد
به قهر و سطوت جلال ايزد خدانمايي به چشم جانها
خـرد به كار علي است حيران كه چيست اين سرسر سبحان
مثالي از بي مثال يزدان ،دراواز آن بي نشان نشانها
خليفه اللّه اعظم است او، معلم روح آدم است او
امير پاكان عالم است او امام مطلق بر انس و جانها
كـتاب ناطق امام بر حق معين طاها ولي مطلق
خلافتش بر جهان محقق حكومتش بر تن و روانها
علي عالي امير ايمان ولي ايزد خديو امكان
وصي احمد سمي سبحان جلالتش برتر از بيانها
دو ديـده اش بـر جـمـال سرمد دو نرگسش مست حسن ايزد
بهشتيان ر ا به نص احمددو گوهرش سيد جوانها
هزار يك از صفاتت نكرده وصف اي امير عالم
اگر فرستد هزار دفتر، فرشته وحي از آسمانها
تـو ظـل خـورشـيد لايزالي ، تو ذات بيمثل را مثالي
تو ساقي جرعه وصالي به باغ رضوان به بوستانها
تو جوهر قدرت خدايي تخلق وصف كبريايي
ز مهر حق در مثل ضيايي تو را سزدقدر و عز و شانها
تـو در غدير از خداي قادر امير باطن شدي و ظاهر
كه تاجداري شرع اطهرتوراست شايسته ني فلانها
به ملك دين جز تو شه نزيبد بر اين فلك جز تو مه نزيبد

شهي به هر دل سيه نزيبدتويي گل و خارت اين و آنها
تو بسمل دفتر خدايي ، به كشتي شرع ناخدايي
شهنشه تاج انمايي ثناي حسن تو برزبانها
تـو خـسـرو هـل اتي مقامي بشير رحمت به خاص و عامي
ز كوثر عشق يا رجامي به عاشقان بخش و تشنه جانها
تـويـي كـه شـمـشـير آبدارت فكند سرها به خاك ذلت
بس آتش قهر و اقتدارت زمشركان سوخت دودمانها
ز امـر بـلـغ بـه حـكـم ايزد شدي تو چون جانشين احمد
رقيب گشت از حسد مخلد به نار محرومي از جنانها
بـه شـكر اعزاز پادشاهي به شيعيان از كرم نگاهي
مخواه ما را بدين تباهي نظر كن اي شه به پاسبانها
تو پرده دار ظهور ذاتي تو آينه جلوه صفاتي
تو كشتي نوح را نجاتي فراتر از گردش زمانها
چـو خـوانـمـي دفـتر و كتابت فصاحت بيحد كلامت
فزايدم معرفت پيامت زدايدم شبهت و گمانها
تـبـارك آن خـوش كتاب ايمان مفسر مجملات قرآن
فصاحتش نور چشم سحبان مسخرش عقل نكته دانها
بـه خيل خوبان تو پيشوايي بر اهل دل شاه اولايي
غرض ز معراج مصطفايي كه آرداز غيبت ارمغانها
شـبـي كـه راز كـميل خوانم چو شمع روشن شود روانم
ز شوقت از ديده خون فشانم زدل كشم ناله و فغانها
صباح اگر خوانمي دعايت به پيشگاه ازل ثنايت
به چشم دل بينمي صفايت در آن حقايق وز آن بيانها
ز عـلـم و عـقـل و سخا و قدرت به زهد و حلم و تقي و همت
نديد چشم جهان مثالت نه در زمين ني در آسمانها
به سجده گه سر نهادي ز جور ابن ملجم مرادي
به گلشن قدس پرگشادي برستي ازجور سرگرانها
به تيغ زهر آبداده ناگاه شكافت آن جبهه به از ماه
فرشته فرياد زد كه اللّه برآمد از قدسيان فغانها
منم (الهي) گداي كويت ز هر طرف چشم دل به سويت
كه افتدم يك نظر به رويت به وقت رحلت ز جسم جانها
الـهـيـم بـنـده تو شاهم به كوي عشقت فتاده را هم
كه بخشد ار غرقه در گناهم محبتت زآتشم امانها

اميرايزدي

ابلاغ ولايت
آن روز غدير خُم ، چون وادي سينا بود
در هجده ذي الحجه با قافله ي حجاج
ازعرشِ برين جبرِيل نِ ازل به زمين گرديد
گفتا به نبي : «بلِّغْ ما اُنْزِلَ مِن ربِّك»
گفتش كه ز شرّ ناس هرگز نبود بيمت
پيغامبرِ رحمت ، از لطف نظر افكند
فرمودبه اصحابش يك لحظه عنان گيريد
حجاج چو پروانه گشتند به گردش جمع
بگرفت علي را دست ، بر عرشه ي منبر شد
آنكس كه كلامِ او با وحي ، يكي باشد
فرمود : علي مولاست بر هر كه منم مولا
بر حيدر و يارانش فرمود دعا احمد
بيعت همه ي حصّار ، با شيرِ خدا كردند
من دل به علي دادم ، با كس نَبود كارم
او با حق و حق با او پيوسته در عالم بود
آن دستِ خدا ، پا را دوشِ نبي بگذاشت
هم فاتح خيبر بود ، هم ساقي كوثر بود
در كعبه ولادت يافت، سلطان نجف گرديد
انوارِ خداوندي هر گوشه هويدا بود
بد قافله سالاري ، كاو سيد بطحا بود
از حق ، سخني او را با خواجه ي اسرا بود
اسرارِ امامت را هنگامه ي افشا بود
آن راكه خدا ياراست، ازخصم چه پروا بود
بر آن همه جمعيت كه باديه پيما بود
شاهي كه بر او خلقت ، دلداده و شيدا بود
او نيز چنان شمعي در مجمعِ آنها بود
آماده ي ايرادِ يك خطبه ي غرّا بود
آنكس كه به هرمؤمن از نفسِ وي اولابود
اين كار به فرمانِ خلاق توانا بود
نفرين به عدويش كرد اين حكمِ تبرّي بود
آن لحظه ي تاريخي،الحق كه چه زيبا بود
او هم نَفَسِ ((يس)) او وارث ((طه)) بود

هم عالي و اعلا بود ، هم والي و والا بود
والله ! مقامِ او برتر ز مسيحا بود
هم نَفْسِ رسول الله ، هم شوهر زهرا بود
قدر حرمش برتر از مسجد الاقصي بود

در غدیر خُم
از حجةُ الوداع چو برگشت عقل کل
آمد ز آسمان به زمین جبرییل پاك
بي پرده خواند آیه ي «بلِّغ» امین وحي
گفتش: ز شرّ ناس هراست به دل مباد
با این عمل رسالت خود را تمام کن
هر چند زیر تیغ شرر بار آفتاب
ناگه هوا ز لطف الهي لطیف شد
غرق تعجب آن همه انسان که ناگهان
دعوت نمود از همه حجاج ، روح حج
گردید از جهاز شتر منبري به پا
آن مهربان رسولکه اولیبه نفس ماست
در پیش روي شمس رسالت ، وصي او
بگرفت دست حیدر کرار را نبي
فرمود : پیروان مرا شد علي ، ولي
بیعت کنید با علي ، اي اهل معرفت
از جان دعا به یاور و نفرین به دشمنش
هر تشنه سوي ساقي کوثر گرفت راه
حیدر بسانِ کعبه و حجاج در طواف
اولِ کسي که داد به ا و دستِ دوستي
«بخٍّ لَك» سرود و سپس گفت : یا علي
سوي سقیفه رفتن ازاین دشت ابلهیاست
با کاروان گزید مکان در غدیر خم
امرِ خدا نمود بیان در غدیر خم
بر گوشِ جانِ جانِ جنان در غدیر خم
داري امین مکه ، امان در غدیر خم
بر خلق این پیام رسان در غدیر خم
کس را نبود تاب و توان در غدیر خم
گشتي نسیمِ فیض ، وزان در غدیر خم
شد آشکار ، سرّ نهان در غدیر خم
جمعي عظیم گشت عیان در غدیر خم
در پیش چشم پیر و جوان در غدیر خم
شد با علي به عرشه ي آن در غدیر خم

چون ماه گشت جلوه کنان در غدیر خم
بر حاجیان بداد نشان در غدیر خم
از امرِ کردگارِ جهان در غدیر خم
یاران غنیمت است زمان در غدیر خم
بنمود آن پیام رسان در غدیر خم
صد چشمه عشق گشت روان در غدیر خم
خلقش کشید خوش به میان در غدیر خم
بودي «عمر» گشود زبان در غدیر خم
گشتي امیر ، بر همگان در غدیر خم
اي «ایزدي» همیشه بمان در غدیر خم

بهنيا كاشاني

صبح درخشان نمود، روي ز خاور
چهره‌ي شب را زدود، مهر منور لشگر روم، آمد از ره و سپه زنگ
خانه تهي كرد و برد با خود اختر مرغ سحر پر گشود جانب گلزار
شد مترنم به مدح حيدر صفدر شاه ولايت علي عالي اعلي
شوهر خير النساء و صهر پيمبر كيست علي، آن كه بد به عرصه هيجا
فارس ميدان و شير گير و دلاور كيست علي، آن كه گاه عدل و مساوات
از ره تنبيه سوخت، دست برادر كيست علي، آن كه خفت از ره ياري
جاي محمد (ص) شبي ميانه‌ي بستر كيست علي، آن كه بود در همه‌ي عمر
يار ستمديدگان، عدوي ستمگر كيست علي، آن كه هست تاج سلوني
تارك او را بهين، درخشان، گوهر شرع نبي، كي رواج يافت، به دوران
گر نبدي ذوالفقار و بازوي حيدر مدحش اين بس، كه در غديرخم، احمد
خاتم پيغمبران، ستوده‌ي داور گفت ز بعد من، او خليفه‌ي بر حق
گفت كه بر امت است هادي و رهبر هر كه مرا دوست شد، علي‌اش مولا
ز آن كه منم شهر علم و اوست ورا در منقبتت كي توان، به چامه بيان كرد
مدح تو را هل اتي ست، زينت و زيور قاتل مرحب تويي و مرشد جبريل
فاتح خيبر تويي و خواجه‌ي قنبر شد ز تف تيغ كفر سوز تو اي شاه
چهره‌ي مريخ، سرخ فام، چو آذر كلك دبير فلك، نبود نويسا
گر نبدي مكتب علي، به جهان در مشتري آن كو شده است قاضي گردون
گاه قضاوت تو راست بنده و چاكر

ثقفي تهراني

اگر تراست به سر شور عشق حي قدير
بنوش جام مي‌معرفت ز خم غدير ز غير دوست نگردد دل تو پاك، مگر
به آب مهر ولي خدا شود تطهير علي عالي اعلي كه نام او به ازل
ز نام حق مشتق بر ساق عرش شد تحرير امام بر حق بود و به حكم حق گرديد
ولي امر قضا و قدر گه تقدير خدا چو خواست كند آشكار شانش را
نمود امر نبي (ص) را و اين چنين تحذير كه گر به خلق نسازي عيان مقام علي (ع)
بدان در امر رسالت نموده‌اي تقصير چو شد نبي (ص) مكرم به حكم حق ملزم
روا نديد در ابلاغ آن دگر تاخير گرفت بازوي مولا و پس بلند نمود
به روي دست خود آنگه براي خلق كثير ز بعد حمد خدا و گرفتن اقرار
بر اولويت خود كرد اين چنين تقرير كه من به هر كه بدم صاحب اختيار و ولي
پس اين عليست (ع) به او صاحب اختيار و امير دعا نمود از آن پس به دوستانش و كرد
به دشمنانش نفرين كه بد بشير و نذير عدوش بخ بخ گفتا و رخ ز حكم بتافت
كه بد به ظاهر تعظيم و باطنش تحقير به مر حق چو علي كار كرد، تلخ آمد
به كام خلق ولايش، خصوص نفس شرير ولي مطلق حق آن بود كه در همه عمر
نكرد سجده بجز بهر كردگار قدير عليست (ع) مظهر اسماء حق به وقت ظهور
عليست (ع) مخزن اسرار حق به سر ضمير عليست (ع) اسعد و اتقي و ز هر سعيد و تقي
عليست (ع) اعلم و اشجع ز هر عليم و دلير علي وصي رسول و عليست (ع) زوج بتول
ابوالايمه و بر مومنان يگانه امير علي ولي و علي والي و علي مولا
عليست (ع) ساقي كوثر، قسيم خلد و سعير به وقت مهر، علي مهربان و خاتم بخش
به گاه قهر، علي قهرمان و افسرگير فزود رونق اسلام چون گرفت علم
زدود كفر ز گيتي كشيد چون شمشير گشود باب معارف چو رفت بر منبر
ببست راه مظالم نشست چون به سرير عليست (ع) مالك ملك وجود و

منبع جود
براي طاعت او گشته مهر و مه تسخير ببين به وقت نمازش نمود شمس رجوع
بدان گرفته ز حق اختيار هر تدبير خداش مي‌نتوان خواند و از خداش جدا
مدان كه قابل بخشش نباشد اين تقصير نكرده احصا فضلش بجز خدا در ذكر
از آن شده است امام مبين بدو تفسير اگر چه قرآن در مدح اوست يكسره ليك
عطا بما نشود از كثير، غير يسير ز حق كسي ننموده‌ست چون علي تقديس
چو حق كسي ننموده‌ست از علي تقدير علي ز بعد نبي (ص) اشرف است از همه خلق
اطاعتش شده مفروض بر صغير و كبير به نص «انفسنا» شد ز انبيا افضل
ز عيب و نقص مبري به آيه‌ي تطهير علي معين همه انبيا بدي در سر
چنانكه بهر محمد شد آشكار نصير علي ز روز ازل بود با نبي (ص) توام
شدند خلق ز يك نور، پادشاه و وزير نبي براي علي بد مربي و استاد
علي براي نبي بود پشتبان و ظهير نبي به نص نبي منذر است و او هادي
مزيتي نبود بيش از اين به نزد بصير به حب او شده تعيين، شخص پاك نژاد
ز بغض او شده تشخيص، هر پليد شرير شبي به جاي نبي خفت و حيرت‌آور گشت
چو شد به چشم ملايك مصور آن تصوير به روز خندق زد ضربتي به عمرو كه شد
فزون ز طاعت جن و بشر به نص شهير علي بود اسد الله و حيدر كرار
نمود حمله به دشمن چو شير بر نخجير سه روز از خود و اهلش طعام باز گرفت
از آن نمود يتيم و اسير و مسكين سير غذا نخورد و غزا كرد و از قضا گرديد
حبيب خاص خدا و امير خيبرگير چو پا نهاد به دوش رسول در كعبه
نمود مولد خود را ز لوث بت تطهير ثناي او شده واجب به هر وضيع و شريف
عطاي او شده واصل به هر غني و فقير اگر چه نيست در انظار دوستان ظاهر
بشو به او متوسل كه حاضر است و خبير به خاك درگه او نه جبين و دل خوش دار
كه بهتر است ز آب حيات در تاثير مس وجود خود از آن طلا نما و بدان
كه جز مودت او نيست در جهان اكسير بگير از در فضلش سعادت دو جهان
كه هست در بر افضال او متاع حقير مرا اميد شفاعت از اوست در محشر
كه خاك من شده با آب مهر او تخمير من آن كسم كه جوان بودم و ثنا

گويش
چگونه دم نزنم حاليا كه گشتم پير ولي ز مدحش يك از هزار گفته نشد
كه بود فضلش بي‌انتها و عمر قصير

پروانه نجاتي

دشت تا خيمه زد آهنگ خروشيدن را
چاه هم تجربه كرد آتش جوشيدن را دست خورشيد در آفاق رسالت چرخيد
چنگ زد گيسوي ترديد پريشيدن را و بيابان چه تبي داشت از انبوه سكوت
تا مبارك كند اين آينه پوشيدن را عشق ابلاغ شد و حلقه مستان گُل كرد
تازه كرد آن خُم نو، چشمه نوشيدن را پر شد آغوش غدير از دم «بخٍّ بخٍّ»
تا بكوبد هيجانات نيوشيدن را عطر «من كنتُ...» و غوغاي «علي مولاه»
قافله قافله راند اين همه كوشيدن را پروانه نجاتي

اميرابوتراب هدائي

هر چه بيني در بسيط خاك كج خوي شرير
هر كه بيني مانده در چنگال آمالش اسير
كفر و الحاد و نفاق و دور ماندن از صواب
و اين پليديها و ظلمت هست ز انكارغدير
چون رسول اللّه خاتم گشت مامور از خدا
تا نمايد ره ، بشر را سوي احسان كثير
تا رهاند از پريشاني و جهل و خودسري
هم نمايد راه روشن را براي هر بصير
آمدش جبريل و گفتا: اي امير انبيا
اي كه در كانون خلقت نيست مانندت نظير
من تو را از جانب يزدان پيام آورده ام
اي كه هستي بر خلايق هم بشير و هم نذير
اي كه بر ذرات عالم مي رسد از توحيات
واي كه در عرش علا باشد تو را جا وسرير
تا رهاني خلق را از تيرگيهاي ضلال
تا كني بينا به نور باطن خود هر ضرير
تا كني بنيان دين را استوار و پايدار
تا نماند حجتي از بهر افراد شرير
مجمعي اندر غدير خم بپرداز و بگو
بعد من باشد علي بر ارض و ما فيها سفير
حكم او حكم من است و حكم من حكم خدا
حب او ايمان و بغضش كفر و زين نبودگزير
فرض بر هر فرد انسان است تا از روي صدق
رخ نهد بر آستان اين جوانمرد دلير
هست جنت جايگاه پيروان صادقش
هر كه از او روي تابد دوزخش باشد مسير
هر كه من مولاي او هستم علي مولاي اوست
هست اين فرمان رب خالق حي قدير
حاضران گفتند پذيرفتيم و يك تن زان گروه
بخ بخ گفت و بيعت كرد و خواند او راامير
ليك بعد از رحلت او كند آن كان نفاق
چاهي اندر معبر آن سفله خويان قصير
تا به آل مصطفي ظلم و جفا سازد روا

تا ببندد راه را بر حق شناسان بصير
تا زند آتش به باب معبر روح الامين
تا شود خون از جفايش قلب زهراي خبير
تا كه بعد از اندكي از جور و بيداد يزيد
اهل بيت او شود در دست اهريمن اسير
تا هدايي را زبان گوياست خواهد از خدا
تا مصون مانند، از هر رنج ، ياران
اميرابوتراب هدائي

جوادحيدري

صاحب اين دل شيدا مهدي است
ولي نعمت عظما مهدي است
در مسيري كه به سوي حق است
مقصد قافله ها تا مهدي است
ذكر اعظم كه مراجع دارند
بهترين وقت سحر يا مهدي است
آخرين ساقي صهباي غدير
پسر حضرت زهرا مهدي است
به خدا عيد غدير هرسال
موقع بيعت ما با مهدي است
دست مردانه به دستش بدهيم
سر به فرمان مطاعش بنهيم
***
حق زما ديده ي بينا خواهد
دلي از شرك مبرا خواهد
تا كه افزوده شود حب علي
در حريم دل ما جا خواهد
شيعه ي ناب زخود مي پرسد
از تو اي شيعه چه زهرا خواهد
اين ولايت كه تو در دل داري
آنچنان هست كه مولا خواهد؟
شيعه با حرف و سخن شيعه نشد
حق زما توشه تقوا خواهد
در عمل در سخن و گفت و شنود
مرضي خاطر او بايد بود
***
علي آن صاحب تيغ دو سر است
علي آن كه زهمه مردتر است
ليله القدر اگر زهرا بود
مرتضي صاحب فيضسحر است
جبرئيل است سخن مي گويد
از همه شير خداوند سر است
انبيا دور سرش مي گردند

كه علي قبله ي اهل نظر است
به روي دست گرفتش احمد
گفت اين عشق من و تاج سر است
بي علي سوي خدا راهي نيست
مظهر كامل اللهي نيست ***
اي مسلمان ديار سلمان
اي محبان تبار سلمان
خوب گر ديده ي خود وا بكنيد
دل سپاريد به كار سلمان
دل و جان بر كف حيدر دادن
بوده خود دار و ندار سلمان
صلواتي كه رود تا به نجف
بنماييد نثار سلمان
صاحب ده درجه ايمان است
فيضمنّاست شعار سلمان
آبروي همه ي ما او بود
محرم حضرت زهرا او بود
***
همه خورديم مي از جام علي
بهره برديم زاكرام علي
اين كه ما عاشق زينب هستيم
بوده از خوبي اقدام علي
اسم ما برده و كرده است دعا
خرج ما شد سحر و شام علي
به خدا هر گره را بگشايد
گفتن مرتبه اي نام علي
كاش تا عاقبت ما گردد
غرق خون، مثل سرانجام علي
يا امين الله اعظم حيدر
ساقي اشك محرم حيدر
مدح امير المومنين(ع)-عيد غدير
جواد حيدري
صاحب اين دل شيدا مهدي است
ولي نعمت عظما مهدي است
در مسيري كه به سوي حق است
مقصد قافله ها تا مهدي است

ذكر اعظم كه مراجع دارند
بهترين وقت سحر يا مهدي است
آخرين ساقي صهباي غدير
پسر حضرت زهرا مهدي است
به خدا عيد غدير هرسال
موقع بيعت ما با مهدي است
دست مردانه به دستش بدهيم
سر به فرمان مطاعش بنهيم
***
حق زما ديده ي بينا خواهد
دلي از شرك مبرا خواهد
تا كه افزوده شود حب علي
در حريم دل ما جا خواهد
شيعه ي ناب زخود مي پرسد
از تو اي شيعه چه زهرا خواهد
اين ولايت كه تو در دل داري
آنچنان هست كه مولا خواهد؟
شيعه با حرف و سخن شيعه نشد
حق زما توشه تقوا خواهد
در عمل در سخن و گفت و شنود
مرضي خاطر او بايد بود
***
علي آن صاحب تيغ دو سر است
علي آن كه زهمه مردتر است
ليله القدر اگر زهرا بود
مرتضي صاحب فيضسحر است
جبرئيل است سخن مي گويد
از همه شير خداوند سر است
انبيا دور سرش مي گردند
كه علي قبله ي اهل نظر است
به روي دست گرفتش احمد
گفت اين عشق من و تاج سر است
بي علي سوي خدا راهي نيست
مظهر كامل اللهي نيست
***
اي مسلمان ديار سلمان

اي محبان تبار سلمان
خوب گر ديده ي خود وا بكنيد
دل سپاريد به كار سلمان
دل و جان بر كف حيدر دادن
بوده خود دار و ندار سلمان
صلواتي كه رود تا به نجف
بنماييد نثار سلمان
صاحب ده درجه ايمان است
فيضمنّاست شعار سلمان
آبروي همه ي ما او بود
محرم حضرت زهرا او بود
***
همه خورديم مي از جام علي
بهره برديم زاكرام علي
اين كه ما عاشق زينب هستيم
بوده از خوبي اقدام علي
اسم ما برده و كرده است دعا
خرج ما شد سحر و شام علي
به خدا هر گره را بگشايد
گفتن مرتبه اي نام علي
كاش تا عاقبت ما گردد
غرق خون، مثل سرانجام علي
يا امين الله اعظم حيدر
ساقي اشك محرم حيدر
**

جيحون يزدي

چون پر شراب راز شد، خم غدير حيدري
منْ كنْت مولي ساز شد، از بربط پيغمبري پرشد زمين ز اسرار حق، بر شد ز چرخ انوار حق
هر باطلي در كار حق، پا بر گرفت از همسري ترك من اي فرخنده خو، شيرين زبان چرب گو
كان زلف مشكينت به رو، ديويست انباز پري مشرق رخ نيكوي تو، مغرب خم گيسوي تو
در قيروان موي تو، صد آفتاب خاوري چون تا سه روز از خلق حق، پيچد خطييت را ورق
شكرانه را بي‌طعن و دق، ده رطل خمر خلري بر بام نوشم باده را، در كوي بوسم ساده را
سوزم دو صد سجاده را، بي‌اتهام كافري چون من بدين طاق و طرم، ريزد غديرم مي به خم
كو زهره كز چرخ سوم، بر سازدم خنياگري جاييكه از ما دادگر، دارد معاصي مغتفر
مفتي نيرزد مفت اگر، ناید ز خشكي در تري يا در خم مي تا گلو، زين جشن فرخ شو فرو
يا اين فضايل را ازو، كن از رذايل منكري اي خضر خط نوش لب، ظلمت بر از زلف تو شب
وز رخ به مويت محتجب، آيينه‌ي اسكندري پرويز مسكينت به كو، فرهاد مجنونت به رو
شيرينت اندر آرزو، ز آن طرفه لعل شكري اكنون بمردي ران طرب، بر ياد اين جشن عجب
وز شيشه‌ي بنْت العنب، بردار مهر دختري بخشا عصاره‌ي تاك را، بفزا بجان ادراك را
وز جرعه‌اي ده خاك را، از چرخ اعظم برتري دل را نما بي‌كاهلي، ز آن آب اخگر گون جلي
كاندر تو با مهر علي، ننمايد اخگر اخگري شاهي كه نتوان زد رقم، يك مدحت از آن ذوالكرم
اشجار اگر گردد قلم، يا چرخ سازد دفتري گر چه خداي دادگر ناید در اجسام بشر
سر تا به پا پا تا به سر، غير از خدايش نشمري جز او كه فرخ پي بود، مست از الهي مي بود

آن كيست تا كز وي بود، پر از ثريا تا ثري اي لجه‌ي نايابن، حق را يد و عين و اذن
حكم تو كرد از بدْو كنْ، فلك فلك را لنگري شط شريعت را پلي، جام طريقت را ملي
بستان وحدت را گلي، نخل مشيت را بري پنهان به هر هنگامه‌اي، در جلوه از هر جامه‌اي
دست خدا را خامه‌اي، سر صمد را محضري دامن ز خويش افشانده‌اي، خنگ از جهان بجهانده‌اي
هم خادم درمانده‌اي، هم پادشاه كشوري هم حاضر و هم غايبي، هم طالع و هم غاربي
هم هر زمان را صاحبي، هم هر عرض را جوهري شاها مرا چون هست دل، دايم به وصفت مشتغل
مپسندم از غم معتزل، با اين ادات اشعري آخر تو بي‌پايان يمي، فلك نجات عالمي
در كار «جيحون» كن نمي، زا بر عنايت گستري

حاج ميرزا حبيب خراساني

شماره 1

اي گلرخ دلفريب خود كام
وي دلبر دلكش دل آرام
شد وقت كه باز دور ايام
گامي بزند موافق كام
برخيز تو نيز آسمان وار
يكروز به كام ما بزن گام
بستان و بده بگو سرودي
برخيز و برو بيا بزن جام
چون خرمن گل به عشوه بنشين
چون سرو روان به جلوه بخرام
از شام به عيش كوش تا صبح
وز صبح به طيش باش تا شام
امروز بگو مگر چه روز است
تا گويمت اين سخن به اكرام
موجود شد از براي امروز
آغاز وجود تا به انجام
امروز ز روي نص قرآن
بگرفت كمال ، دين اسلام
امروز به امر حضرت حق
شد نعمت حق به خلق اتمام
امروز وجود، پرده برداشت
رخساره خويش جلوه گر داشت
امروز كه روز دار و گير است
مي ده كه پياله دلپذير است
چون جام دهي به ما جوانان
اول به فلك بده كه پير است
از جام و سبو گذشت كارم
وقت خم و نوبت غدير است
برد از نگهي دل همه خلق
آهوي تو سخت شيرگير است
در عشوه آن دو آهوي چشم
گر شير فلك بود،اسير است
در چنبر آن دو هندوي زلف

خورشيد سپهر،دستگير است
مي نوش كه چرخ پير امروز
از ساغر خورپياله گير است
امروز به امر حضرت حق
بر خلق جهان علي اميراست
امروز به خلق گردد اظهار
آن سر نهان كه درضمير است
آن پادشه ممالك جود
در ملك وجود بر سريراست
چندان كه به مدح او سروديم
يك نكته ز صدنگفته بوديم

شماره 2

ز ازل كاين جلوه در خاك و گل آدم نبود
مهر رخسار علي را از تجّلي كم نبود
از لب لعلش دمي در طينت آدم دميد
گر نبود آن دم نشان از هستي آدم نبود
عاشقان را با رخ و زلفش عجائب عالمي
بود كاندر وي خبر از آدم و عالم نبود
جام مي بر نام او مي زد دم از دور وصال
بزم عشرت را كه در آن بزم نام از جَم نبود
بزم خاصان بود و با لعل لب ميگون يار
جز لب پيمانه و ساغر لبي همدم نبود
دم زدي از راز عشقش حضرت خاتم اگر
مُهر خاموشي از اين لب بر لب خاتم نبود
در كتابت نام او را اسم اعظم كرده اند
زانكه حق را نامي از نام علي اعظم نبود
گر نبودي اين كرامت فيض آن صاحب كرم
نقش اين خط لفظِ «كرّمنا بني آدم» نبود حاج ميرزا حبيب اصفهاني

حسني

ز بتداي خلقت كون و مكان
تا نفير صور در آخر زمان
من علي عاليم اعليستم
درد مظلومان عالم كاستم
من پناه و حامي پيغمبرم
شير كرارم به ميدان حيدرم
مونس مظلومم و ظالم ستيز
در رساي عدل كردم رستخيز
مخزن الاسرار و آل احمدم
واقف سر مگوي سرمدم
آيه تطهير صدق پاكيم
استناد فطرت افلاكيم
شير روز و زاهد شب ها علي
نور حق در روي او شد منجلي
در شجاعت در تمام اين فلك
شد مثال عرشي و حور و ملك
گفت جبريل امين با مصطفي
لافتي الا علي مرتضي
نيست شمشيري مثال ذوالفقار
رادمردي نيست چون او با وقار
كرده تعليم نبي حق اين صواب
يا علي گو باش گاه اضطرار
هم غياث المستغيني علي
هم تويي بر پيروان حق ولي
وحي آمد سوي ختم المرسلين
در غديرخم بگو با مسلمين
فاش كن اينكه وصي تو علي است
بعد تو بر پيروانت او ولي است
گر نگويي اينكه گفتيمت تمام
ناتمام است اين رسالت ناتمام
گفت پيغمبر به اصحابش چنين
باز گردانيد اينجا مسلمين
از جهاز اشتران منبر كنيد

گوش بر فرمان پیغمبر کنید
از یسار و از یمین خلق آمدند
گرد پیغمبر لبالب آمدند
گفت با امت که وحي آمد کنون
تا شود آرام درياي جنون
داده فرمانم که واويلا کنم
خلق را مجنون ورا مولي کنم
بر خم عشق علي ساقي شوم
مي برافشانم پي باقي شوم
روزگار عمر طي شد با علي
بهتر از او هيچکس نبود ولي
دست مولا بود در دست نبي
بود پيغمبر چو سرمست علي
گفت احمد بشنويد اين امر هوست
هر که را مولاستم مولاش اوست
وه که کامل شد کنون دين شما
شد تمام انعام آئين شما
يا غياث المستغثين يا علي
ضامن عدلي و والي الولي

حسين پژمان بختياري

پيوند الفت با علي بستيم از جان يا علي
ره نيست از ما تا علي، ما با علي با ما علي مولا علي مولا علي سلطان شهر «لا فتي» مسند فروز «هل اتي»
بحر كرم، كان عطا، در ملك دين يكتا علي مولا علي مولا علي شمشير حق در دست او، جانهاي عاشق مست او
هستي طفيل هست او، دنيا علي، عقبا علي مولا علي مولا علي در جمله اقوام عرب، هم در حسب، هم در نسب
«من كنت مولي» اي عجب زيبد كه را الا علي مولا علي مولا علي قول حقيقت را ندا، هم بر نداي حق صدا
عشقي است او را با خدا، عشقي است ما را با علي مولا علي مولا علي در عالم بالاست او، سرمايه دنياست او
دنيا و مافيهاست او، دنيا و مافيها علي مولا علي مولا علي آنجا كه حق تنها شود، چون نور حق پيدا شود
حلّال مشكلها شود تنها علي تنها علي مولا علي مولا ع حسين پژمان بختياري

حسينعلي منشي كاشاني

فرخ و فرخنده باد، عيد سعيد غدير
كه باشد از حد فزون ، مبارك و دلپذير
به امر يزدان پاك ، به حكم حي قدير
نبي به روزي چنين ، ساخت علي را امير
به جمله مؤمنين به زمره مؤمنات
چون كه به خم غدير كرد پيمبر نزول
گرد قدومش كشيد، فلك به چشم قبول
از احد لم يزل ، وز صمد لايزول
حضرت جبريل شد، رسول ، نزد رسول
نخست از حق رساند بدو سلام و صلات
پس از سلام و صلات ، باز رساند اين پيام
كه اي امام امم ، كه اي رسول انام
بلغ ما انزل اليك بر خاص و عام
و گر نه بنموده اي رسالتي ناتمام
كه حق نگهدار توست از همه حادثات
اي شه عالي نسب ، وي مه والاجناب
ز ايزد آورده ام ، چنين به سويت خطاب
كه در بر مرد و زن ، به محضر شيخ وشاب
خيز و علي را نماي ، ز خويش نايب مناب
كه بسته بر دست اوست گشايش مشكلات
علي بود آن كه هست دين خدا رانصير
علي بود آن كه هست بهر تو يار وظهير
ندارد از ممكنات هيچ شبيه و نظير
نيست به احكام دين پس از تو چون اوخبير
از همه داناترست بر سنن و واجبات
علي است كز بعد تو اشرف و اولاستي
بر همه كائنات ولي والاستي
آن كه به توحيد و شرك فزودي وكاستي
كين وي و مهر او در همه اشياستي
هذا ملح اجاج ، هذا عذب فرات
همين علي بود و بس كه مر تو را يار بود
به روز رزم و نبرد يار و مددكار بود
به كار دينش مدام كوشش بسيار بود

قاتل كفار گشت ، قامع فجار بود
به خاك خواري فكند تن از طغات وعصات
گرفت ختم رسل دست علي را به دست
چنان كه مشهور شد بر همه بالا وپست
گفت به صوت جلي آن شه يزدان پرست
علي است از بعد من امير بر هر كه هست
علي است نعم الامير علي است خيرالولات
محب او را حبيب داور و دادار باد
عدوي او را عدو ايزد قهار باد
ياور او را خداي ، يار و مددكار باد
خاذل او نزد حق در دو جهان خوار باد
هست گر از مسلمين يا بود از مسلمات
رسول اكرم چو كرد مثال حق امتثال
خطاب عزت رسيد از سبحات جلال
كه دين اسلام يافت اينك حد كمال
نعمت من شد تمام به مسلمين بالمال
از اين عمل راضي است ذات جميل الصفات
اي ملك ملك دين علي عالي مقام
كه حق تو را ساخته وصي خيرالانام
منطق منشي كند، مدح تو هر صبح وشام
به چشم لطف و كرم بر او نظر كن مدام
كه هست باري گران او را از سيئات
جهان بود تا به جاي ، باد به جا نام تو
توسن ايام باد، تا به ابد رام تو
كوس ولايت زنند، بر زبر بام تو
باد به دلخواه تو، صبح تو و شام تو
اين يك خير المساء و ان يك نعم الغدات

حكيم سنائي غزنوي

در اُحُد مير حيدر كرّار
يافت زخمي قوي در آن پيكار
ماند پيكان تير در پايش
اقتضا كرد آنزمان رايش
كه برون آرد از قدم پيكان
كه همان بود مَرو را درمان
زود مرد جرايحي چو بديد
گفت بايد به تيغ باز بريد
بسته ي زخم را كليد آيد
هيچ طاقت نداشت با دم گاز
گفت بگذار تا بوقت نماز
چون شد اندر نماز، حجّامش
ببريد آن لطيف اندامش
جمله پيكان ازو برون آورد
و او شده بيخبر ز ناله و درد
چون برون آمد از نماز علي
آن مر او را خداي خوانده ولي
گفت كمتر شد آن اَلم چون است
و ز چه جاي نماز پر خون است
گفت با او جمال عصر، حسين
آن بر اولاد مصطفي شده زين
گفت چون در نماز رفتي تو
برِ ايزد فراز رفتي تو
كرد پيكان برون ز تو حجّام
باز نا داده از نماز سلام
گفت حيدر به خالق الاكبر
كه مرا زين اَلم نبود خبر
حكيم سنائي غزنوي

حیران

تشنه آب حياتم ساقي عين اليقين
خيز و لبريزم بده جامي از آن ماء معين آتني كاسا رويا سايغا للْشاربين
تا شوم رطْب اللسان گويم بلحني دلنشين در غدير خم هويدا گشت سر يا
و سين صانك الله ساقيا برخيز و پر كن جام را
از غدير آور خمي اين رنْد دردآشام را ساغرم لبريز ريز اتمام كن اكرام را
تا كه شويم زان طهور از جام دل اوهام را تا فتد عكسي در آن از نقشبند
ماء و طين حبذا عيد سعيدي كش خداوند مجيد
ختم رنگآميزي خود را در اين عيد آفريد صبغه الله خود از اين خم ولايت
شد پديد
تا شقي ممتاز گردد اندر اين عيد از سعيد نيست ريْبي ذلك الْيوم هدي
للْمتقين اي غدير خم تو را مانند در اعياد نيست
عاشقانرا چون تو در اعياد عيدي ياد نيست فطر و هم نوروز و اضحي بي
تواش بنياد نيست
بلكه عيدي چون تو اندر عالم ايجاد نيست اي تو در اعياد چون ختم رسل در
مرسلين ايها العيد السعيد اي مايه عز و جلال
وي بمدحت منطق گردون شده لال از كلال وه چه خوش شستي بيمن خود
ز دل گرد ملال
در تو گرديد آشكارا سر حي لا يزال روي دست مصطفي دست خدا از
آستين مهر يثرب ماه بطحا خسرو گردون سرير
چون در اين روز همايون كرد جا اندر غدير داد فرمان تا بامر خالق حي
قدير
منبري از سنگ خاره يا كه از قتب بعير ساخته تا آنكه گردد بر فراز آن
مكين كرد جا بر عرشه منبر شه عرش آستان
تا به امر حق شود بر قطب امكان ترجمان سر الرحمنْ علي العرش
اْسْتوي آمد عيان
رمز كنت كنز شد بيپرده پيدا در جهان نور مصباح ولايت تافت از مشكوه
دين شاه لاهوتي مكان چون خيمه در ناسوت زد
عالم ناسوت زينرو طعنه بر لاهوت زد تا بساغر ساقي حق بوسه از ياقوت
زد
لعل آتش فامش آتش بر دل طاغوت زد در غدير خم قمر با شمس چون
آمد قرين چون الست حق بميثاق آن رسول حق پرست
در غدير خم الستي زد بهر بالا و پست باب توحيد از علي (ع) بگشود و باب
شرك بست

لشكر ظلمات را زان كوكب دري شكست مات شد خصم بد اختر زان رخ مهر آفرين زيب دست احمدي دست احد در اهتزاز
راز دانش داد فرمان پرده تا گيرد ز راز بدر چرخ لي مع الله آفتاب عز و ناز
بانگ زد كز حق علي (ع) شد قبله‌ي اهل نياز جز علي مرتضي (ع) نبود اميرالمومنين بارها آمد مرا وحي از خداوند جليل
داد پيغامم امين وحي يزدان جبرييل كرد آگاهم مرا نزديك شد گاه رحيل
تا كه گيرم پرده در اين دشت از روي جميل بر ملا گويم علي (ع) باشد پس از من جانشين آنكه را اولي بنفسم من علي اولي به اوست
يعني آنكو را منم مولا علي مولاي اوست عدْل قرآن مرتضي گرديد و قرآن عدل اوست
او است ميزاني كز او گردد جدا دشمن ز دوست عروه الوثقاي ايمان پيشواي متقين نفس طه، عين يس، معني ام‌الكتاب
سوي‌او باشد اياب خلق و هم با او حساب حب او آمد ثواب و بغض او باشد عقاب
صاحب حوض و قسيم جنت و نار عذاب گيرد اندر كف لواي حمد را در يوم دين هل اتي يا سيدي في حق غيرك هل اتي
يا كه زد جبريل بر غيرت صلاي لا فتي جبت و طاغوت از چه رو بعد اللتيا و اللتي
نقض عهد خويش كرده از جفا يا ويلتا حبل كين افكنده اندر گردن حبل المتين باب شهر علم و حكمت روح‌بخش ممكنات
با تو دوار است حق، ساري بود از تو حيات فيك احْصي كلشيْ، رب السما في الْكاينات
نيست «حيرانرا» رجا اندر حيات و هم ممات

خسرو

چون مرتضي به جاي نبي انتخاب شد
بر روي شيعيان جهان فتح باب شد نص صريح آيه‌ي يا ايها الرسول
امروز از خدا به محمد (ص) خطاب شد راز خفي كه بين نبي بود با خدا
با امر حق عيان به همه شيخ و شاب شد فرمان حق رسيد كه در حجه الْوداع
احمد (ص) براي نصب علي (ع) در شتاب شد در آفتاب وادي سوزان الغدير
ظاهر به روي دست نبي آفتاب شد شايسته‌ي مقام نبي (ص) غير او نبود
زان رو علي (ع) به امر خدا انتخاب شد تا زد نبي (ص) به نام علي (ص) نقش رهبري
نقش مخالفان همه نقش بر آب شد بر جن و انس، رهبر و مولا و پيشوا
بعد از نبي (ص) به امر خدا بوتراب (ع) شد آنها كه بود در دلشان كينه‌ي علي (ع)
دلهايشان ز آتش حسرت كباب شد آن كاخهاي مرتفع آرزويشان
يكباره سرنگون شد و يكجا خراب شد هر بنده‌اي كه دامن مهر علي گرفت
فارغ ز هول و وحشت روز حساب شد دست طلب به دامن او زن كه در جهان
هر كس گرفت دامن او كامياب شد هر كس كه گشت داخل حصن ولايتش
ايمن به روز حشر ز بيم عذاب شد نوروز شيعيان جهان عيد مرتضاست (ع)
روزي كه شادمان دل ختمي مآب (ص) شد ما را ظهور مهدي (عج) او آرزو بود
كز انتظار او دل هر شيعه آب شد «خسرو» چه جاي خنده بود كز غم زمان بيرون بسي ز ديده‌ي ما خون ناب شد

خليل عمراني

اين صداي گرد و خاك بال كيست؟
اين تلاطم هاي موج يال كيست؟ اولين بار است ميخواند سرود
آخرين بار است مي آيد فرود آمد و شوقي شد و در سينه ريخت
برسرم باراني از آئينه ريخت بند تسبيحم برايش دانه شد
مسجد قلبم كبوترخانه شد آيه اي آورده سنگين و ثـقيل
زير اين آيه تلف شد جبرئيل آيه اي از حضرت قدوس خم
شيعيان ، اليوم اكملت لكم آيه اي آورد و خود پرواز كرد
باب عشق و عاشقي را باز كرد آيه اش ظرفيت سي جزء بود
وه كه هم اعجاز وهم ايجاز كرد ميشود با گفتن يك واژه اش
يكصدو ده مرتبه اعجاز كرد ميشود با خواندنش جبريل شد
سينه ي هفت آسمان را باز كرد گفت بايد از همين ساعت به بعد
روز را با يا علي آغاز كرد گفت و گفت و گفت از حمد خدا
با عبارات و اشاراتي رسا گفت حمد آن كه باران آفريد
از كوير و ابرها نان آفريد استجابت را شبيه آب كرد
آه را از پشت طوفان آفريد شيعه ي خورشيد ، يعني ذره را
آفريد اما فراوان آفريد از نكاح اسم رحمن و رحيم
طفل اقيانوس امكان آفريد بعد از آن كه شانه اي بر باد داد
حال دريا را پريشان آفريد خود نمايي كرد بر جن و ملك
حيدري از جنس انسان آفريد سايه را دنباله ي خورشيد كرد
نور را بر ذره ها تأكيد كرد گفت زين پس هر كسي دارد نياز
سوي حيدر پهن سازد جانماز هر كه را من قبله بودم تا به حال
كعبه اش باشد علي ، تم المقال ابن كه دستم منبر دستش شده
اين كه جبرائيل هم مستش شده روي اين آئينه حق تابيده است
عكس تجريدي خود را ديده است حرف حق را مي زند آئينه وش
با لب شمشير تيز و مخلصش دستهايش بوي خيبر ميدهد
خستگي را از همه پر ميدهد منبري از خطبه هاي ناب خواند
در غدير اسم علي را آب خواند السلام اي آب درياي صمد
اي زلال قل هو الله احد اي كه ميگردي شبيه انبيا
بر هدايت كردن قومت بيا اي رسول مردم آئينه ها
بعثت غارت، حراي سينه ها اي به بالاي جهاز اشتران
شأن تو بالاست در بالا بمان از تو ميريزد صفات كبريا
ذات تو ممسوس ذات كبريا نردبان وصف تو بي انتها
پله ي اين نردبان سوي خدا چون تكلم ميكني موسائي ام

تا كه خلقم ميكني عيسا ئي ام جفت دردم كشتي توحن كجاست؟
جسم سردم گرمي روحت كجاست؟

اي مسح دردهاي لاعلاج
ما همه درديم ، ظرف احتياج ما همه زخم يتيم كوچكيم
كن مدارا با همه ، ما كودكيم ما نسيم ذكر تقديس توأئيم
حاجيان فصل تنديس توأئيم كوچه را ميگردي و طي ميكني
كوزه را ظرفيت مي ميكني روي دوشت كيسه ي خرما و نان
ميروي در كوچه ها دامن كشان كيسه نه دل ميبري بر روي دوش
شيعه هستم شيعه ي خرما فروش اي سفيدي اي كبودي اي بنفش
اي به چشم پاي سلمان ، جاي كفش اي به هر گام تو صدها التماس
كيسه بر دوش سحر اي ناشناس ما همه مديون شمشير توئيم
تشنه ي نان جو و شير توئيم در پي گنجيم ما را راه بر
با خودت تا اشتهاي چاه بر رضا جعفري

خوشدل تهراني

در غدير خم نبي (ص) خشت از سر خم برگرفت
خشت از خم ولاي ساقي كوثر گرفت از خم خمر خلافت در غدير خم بلي
ساقي كوثر (ع) زدست مصطفي (ص) ساغر گرفت گوش گردون گشت كر از هاي و هوي ميْكشان
كز مي حب علي (ع) امروز مستي درگرفت يكطرف شوري بپا سلمان كند عماروار
يكطرف ميخانه را مقداد چون بوذر گرفت دوستان را گاه شادي شد به رغم دشمنان
خواجگي خواجهي قنبر ز دل غم برگرفت خواست تا بر جام، سنگ اندازد آن مشوم خصم
سنگ بارانش خدا از طارم اخْضر گرفت سنگ بر پيمانه افكندن ز بد مستي چه سود
سنگ بر سر زن كه جاي مصطفي (ص) حيدر گرفت آري آري مرتضي (ع) بر مسند احمد (ص) نشست
آري آري «هلْ اتي» از «انما» افسر گرفت تا به پايان آورد امر رسالت را رسول (ص)
دامن همت پي ابلاغ «بلغْ» برگرفت ساخت منبر از جهاز اشتران شاه حجاز
صاحب منبر مكان بر عرشهي منبر گرفت تا «يد الله فوق ايْديهمْ» عيان گردد به خلق
دست پيش آورد و دست حيدر صفدر (ع) گرفت آسمان يا ليْتني كنْت ترابْ از دل سرود
بوتراب آندم كه جا بر دست پيغمبر (ص) گرفت گفت «هر كس را منم مولا علي مولاي اوست»
حيدرش سرور بود آنكو مرا سرور گرفت جانشين و قاضي دين و وصي من عليست
اين بگفت و بازوي آن شاه گردون فر گرفت بين امواج مخالف كشتي دين خداي
از تلاطم ايمني با لنگر حيدر (ع) گرفت بد هماي طبع من بشكسته پر از سنگ غم
باز از عشق علي (ع) زي اوج معني پر گرفت «خوشدل»از فيض مديح شاهمردان مرتضي (ع)
حالي از تيغ زبان، ملك سخن يكسر گرفت

خوشدل كرمانشاهي

در غدير خم نبي خشت از سر خم برگرفت
خشت از خم و لاي ساقي كوثر گرفت
از خم خمر خلافت در غدير خم بلي
ساقي كوثر ز دست مصطفي ساغر گرفت

ميرشكاك

ماه صد آيينه دارد نيمه شبها در غدير
روزها مي‌گسترد خورشيد خودرا بر غدير نخلها افتان و خيزان، اشتران خسته‌اند
سر در اوهام گريز از تشنگي، در سر غدير بادها از سايه‌ي شاهين سبك رفتارتر
بام سنگين بر فراز بال، زير پر غدير عزم ابراهيم در تبعيد جان و تن، سپهر
در وداع يار و همسر، گريه‌ي هاجر غدير باد اسماعيل‌وار از تشنگي در پيچ و تاب
هاجر آسا دامن از اشك مصيبت، تر غدير با جلال صخره‌ها چون هيبت هاشم جميل
در ميان بارگاه حشمت قيصر، غدير پيش چشم آسمان، پيشاني باز علي (ع)
آفتاب روي زهرا(س) در پس معجر، غدير ديده باشي ژرف اگر، گويي به جاي مصطفي (ص)
خفته همچون مرتضي (ع) آسوده در بستر غدير پشته‌هاي ماسه همچون كشته‌هاي روز بدر
همچو تيغ ذوالفقار اندر كف حيدر غدير با سكون و صبر سلمان همسفر آيينه‌وار
با ابي‌ذر در شب آشوب همسنگر غدير در ميان نخلها فوج كمانداران شام
سهمگين مانند چشم مالك اشتر غدير در هجوم سنگهاي سرگران اندوهگين
مانده همچون مسلم اندر كوفه بي‌ياور غدير ابر چون سالار دين كافتاده بر نعش پسر
چون لواي اكبر اندر باد بازيگر، غدير ذوالجناح آسا ز فرط انعكاس برگ نخل
بالها از تير دارد دسته بر پيكر، غدير كيست؟ خضر راه درياها، امام آبها
چيست؟ روشن‌آبگيري برتر ازكوثر، غدير از شعاع فيض قدسش خاك آدم گل شده
در فروغش ديده جبريل امين شهپر غدير نوح را در اضطراب از دست توفان يافته
كرده گرداب گران را حلقه‌ي لنگر غدير ديده ابراهيم را چون هاله‌اي در ارغوان
ارغوان را برده زير چتر نيلوفر غدير دست موسي شد بر آمد ز آستين، آيينه‌وار

پاي عيسي شد فكند از فوق مهر افسر غدير دست حق شد در شب معراج و پاي مرتضي (ع)
روز فتح مكه روي دوش پيغمبر (ص) غدير تا نبينم چون حسين افتادنت را نو به نو
غرق خون هر سال در ميدان، تن بي‌سر غدير؟ گرنه همچون من به زندان مصيبت مانده‌اي
پس چرا بيرون نمي‌آري سر از چنبر غدير؟ روز فرياد «بقيت وحْدي» آيا مانده بود
جز علي (ع) با مصطفي همراه زان لشكر غدير؟ روز خندق، پيل پيكر عمرو كافر را كه داد
از دم تيغ پري كردار خود كيفر غدير؟ مرحب گردن فراز ظلمت آيين را كه كشت؟
دست و بازوي كه در بر كند از خيبر غدير؟ روز نفرين روبرو با اهل نجران مصطفي (ص)
برد كس با خويش غير از چارتن، ديگر غدير؟ در هياهوي هوازن زان هزيمت پيشگان
جز رسول آيا كسي هم ماند باحيدر، غدير؟ ديده‌اي در شان اصحاب پيمبر (ص) جز علي (ع)
«سابقون السابقون» در مصحف داور غدير؟ هيچكس نشنيد گيرم، خود تو نشنيدي مگر
«وال من والاه» گفت آن روز پيغمبر غدير؟ پس چرا صد چشمه‌ي آتش‌فشان پنهان شدي
چون دل من زير چتر سرد خاكستر غدير؟ تا تمام دشت از پيغام دريا پر شود
مي‌رود از واحه‌اي تا واحه‌ي ديگر غدير

دكتر علي اوسط خانجاني

شهريار ملك ايمان مرتضي است
معني آيات قرآن مرتضي است
نام او مشقي ز نام كردگار
بهترين برهان يزدان مرتضي است
صورت عيني قرآن مجيد
آگه از اسرار سبحان، مرتضي است
مصطفي را همچو هارون با كليم
يار در پيدا و پنهان مرتضي است
همسفر در ليلة المعراجِ عشق
همره ختم رسولان مرتضَي است
پيشواي جمله احرّار جهان
مقتداي انس و هم جان مرتضي است
كشتي نوح است روح مرتضي
منجي موساي عمران مرتضي است
در صف هيجا به روز واقعه
فاتح و پيروز ميدان مرتضي است
آن كه بر عدلش نمايند اعتراف
هم رفيقان هم رقيبان مرتضي است
مژدگاني مومنان را روز حشر
سدره و طوبي و ميزان مرتضي است
مصلحان را پيشواي بي بديل
در ره اصلاح انسان مرتضي است
بهر خوبان جهان در روز حشر
جنت و فردوس و رضوان مرتضي است
سالكان را مقتدا و رهنما
تا ابد در عشق و عرفان مرتضي است
منتهي الامال جمع مومنان
عروة الوثقاي ايمان مرتضي است
روز محشر در پيشگاه ذوالجلال
دستگير بي پناهان مرتضي است
در ره ابقاي دين مصطفي
شير حق در جنگ عدوان مرتضي است
عاشقان را پير و مولي و مراد

شب روان را ماه تابان، مرتضي است
در سپهر غيرت و آزادگي
تا ابد خورشيد رخشان مرتضي است
دكتر علي اوسط خانجاني

دكتر قاسم رسا خراساني

برفراز مجلس ما، ماهي امشب سر زند
خنده بر خورشيد و ماه از تابش منظر زند
ساقي گل چهره امشب جلوه ديگر كند
مطرب خوش نغمه امشب پرده ديگر زند
آسمان پوشيده بر تن، پرنيان نيلگون
چون عروسان، خويشتن را زينت و زيور زند
آسمان را گفتم اين بزم و نشاط از چيست؟ گفت:
چون كه فردا آفتاب از برج خاور سر زند
من در آن بزم كنم خدمت كه شاه انبياء
مصطفي تاج ولايت بر سر حيدر زند
در غدير خم چو دريا خلق خيز و موج و موج
كشتي لولاك چون آن جا رسد، لنگر زند
كاين علي باشد ولي الله، بايد بعد من
بر سرير دين نشيند بر سرش افسر زند
آسمان بر خاك افتاده است خواهد چون زمين
بوسه بر پاي، علي داماد پيغمبر زند
نيست مردان خدا را رهبري غير از علي
مرد حق بايد قدم در راه اين رهبر زند
آسمان بر گردن افكنده است طوق بندگي
تا به سر تاج ولاي خواجه قنبر زند
پرچم شاه ولايت بين كه در هر بامداد
خنده بر پرچم دار و اسكندر زند
دست گير از كرم افتاده اي گر چون "رسا"
دست بر دامان او در عرصه محشر زند
"دكتر قاسم رسا خراساني"

دكتر يحيي حدادي ابيانه

ستاره سحر از صبح انتظار دميد
غدير از نفس رحمت بهار چكيد گرفت دست قدر ، رايت شفق بر دوش
زمين به حكم قضا آب زندگي نوشيد بر آسمان سعادت ز مشرق هستي
سپيده داد نويد تولد خورشيد به باغ ، بلبل شوريده رفت بر منبر
چو از نسيم صبا بوي عشق يار شنيد ز خويش رفته ، نواخوان عشق بود و سرود
به بانك زير و بم ، اسرار خطبه توحيد فتاد غلغله در باغ و شورشي انگيخت
كه خيل غنچه شكفت و به روي او خنديد

هوا ز عطر گلاب محمدي مشحون
زمين به عترت و آل رسول بست اميد

رسول ، سدره نشين شد ، علي به صدر نشست
پي تكامل دينش خداي كعبه گزيد گرفت پرچم اسلام را علي در دست
از اين گزيده زمين و زمان به خود باليد به يمن فيض ولايت شراب خم الست
به عشق آل علي از غدير خم جوشيد " دكتر يحيي حدادي ابيانه "

ده بزرگي

آن روز فرشته در سماء گل مي ريخت
پيوسته ز عرش كبريا گل مي ريخت
با خطبه خورشيدي خود ختم رسل
در پاي علي مرتضي گل مي ريخت آغاز بهار خرم ايمان بود
هنگام شكفتن گل قرآن بود
پيوسته نبي سه روز در خم كارش
از خلق خدا گرفتن پيمان بود بزمي به صفاي صبحدل بر پا شد
سالار بهشت، ساقي صهبا شد
با آيه اكملت لكم خواندن عقل
گلوازه عشق ازلي معني شد گلسوره نور و هل اتي هر دو يكي است
ياسين حكيم و انبياء هر دو يكي است
از قول احد احمد مرسل فرمود
قرآن و علي مرتضي هر دو يكي است سرسلسله اهل يقيني تو علي
در ملك وجود روح ديني تو علي
اين گفته لاريب كلام الله است
هادي طريق متقيني تو علي اي خلق خدا،صنع خدارا نگريد
آيينه مصطفي نما را نگريد
بعد از من اگر طالب وصلم گشتيد
رخسار علي مرتضي را نگريد تنها نه علي برادرم مي باشد
با جذبه حسن،دلبرم مي باشد
در امر خلافت و ولايت بر خلق
منصوب به امر داورم مي باشد فخر حرم كعبه، ز ميلاد علي است
دين كامل از انديشه آزاد علي است
پيوسته اوامر زمان تا مهدي
از نسل من و اولاد علي است حيدر كه ظهور رحمت رحمان است
قطب شرف و حقيقت انسان است
سلطان ولايت است و از حق به سرش
تاج گل هل اتي علي الانسان است خورشيد منير منجلي يعني من
پيغمبر ذات ازلي يعني من
يك روح الهي و دو پيكر يعني
روح علي ام من وعلي يعني من قرآن سخنگوي عظيم است علي
تحليل گر حكم حكيم است علي
چون من كه پيام آور حقم تا حشر

مصداق صراط مستقيم است علي مرديست علي كه روح اميد بود
بر دوش دلش پرچم توحيد بود
من مهرم و ماهم علي و در دل شب
مه نايب و جانشين خورشيد بود سوگند به ذات حق،كه تا حق باشد
گل ذكر لبم هميشه يا حق باشد
اي در طلب بيعت با حق بي شك
بيعت به علي بيعت با حق باشد حيدر كه خدا ستوده در قرآنش
از جانب حق ولي بود عنوانش
باشد به كفش زمام خلق و پس از او
اين رشته بود به دست فرزندانش اي خلق ،علي سوره الرحمن است
مصداق دقيق علم القرآن است
با علم بياني كه خدا داده به او
پيوسته به كار خلق الانسان است اين حكم خداي ازلي مي باشد
بر خلق خدا ،علي ولي مي باشد
گلواژه اكملت لكم در قرآن
تا بد،ولايت علي مي باشد حيدر كه تفكر بهاري دارد
بر دوش رداي شهرياري دارد
بر خلق خدا به امر حق از قرآن
در كف سند زمامداري دارد فرمود رسول گل جبين ،اي مردم
بي شبهه علي است روح دين ،اي مردم
سوگند به حق كه غير او در عالم
كس نيست امير مومنين اي مردم والله كه منعم نعيم است، علي
طر گل حمان و رحيم است، علي
ميزان كمال هست واعمال نكو
يعني كه صراط مستقيم است، علي در سينه،دلش كتاب مسطور خداست
پيشانيش آئينه منشور خداست
دوشنتر از اين سخن چه گويم كه علي
تفسير دقيق سوره نور خداست آنها كه به حكم عقل،آدم هستند
رهپوي ره رسول اكرم هستند
گويند به قول مصطفي تا صف حشر
قرآن و امام هر دو با هم هستند اي دلشدگان، حكم را درك كنيد
سرسلسله و زعيم را درك كنيد
روح نبا عظيم حق است علي
اينك نبا عظيم را درك كنيد در خم غدير آيه اي نازل شد
آن آيه چراغ دار راه دل شد

از برکت نعمت ولایت آنروز
دین یافت کمال و دین حق کامل شد

ذكايي

سپيده دم كه ز مشرق دميد مهر منير
در آمد از درم آن ماه آفتاب ضمير فكند بر رخ رخشنده زلف مشك‌آسا
بدان صفت كه بر آتش در افكنند عبير هزار چين و شكنج و گره نهاده به موي
مگر كند دلم اندر كمند زلف اسير پي ربودن هوش و خرد ز سر تا پاي
به كار برده پريوش هزار گون تدبير ز در در آمد و غافل كه بيش از آنم زار
كه با جمال وي از غم شوم كرانه پذير به چشم و چهر و قد او اثر فراوان بود
ولي نكرد يكي در وجود من تاثير گرفته بود مرا حيرت آن چنان ز جهان
كه يك نفسْ نشدي نفْسْ فارغ از تشوير بدين مشاهده گويي دلش به تنگ آمد
ستاد و ديد به من يك دو لحظه خير اخير به سخره گفت: چه انديشه‌ات بود در سر؟
مگر به شمس و قمر باشدت سر تسخير؟ برون ز عالم خاكي مگر كه مي‌بينم
گرفته فكر تو از ماوراي ارض مسير به خويش بيهده زحمت مده كه نتواند
اسير خاك شناسد خواص چرخ اثير از اين مقوله سخن گفت و پاسخي نشنيد
كه نيست خاطر آشفته را سر تقرير سپس به خاطري آكنده از نشاط، سرود
كه هان، زمان سرور است، خيز و جام بگير مگر ز شادي امروزت آگهي نبود
كه در كمند غمي پاي بند، چون نخجير مگر ترا نبود آگهي كه تافته است
به روي خلق جهان آفتاب صبح غدير ز جاي خيز و بساط طرب مهيا كن
كه در نشاط شباب اندر است عالم پير صباح عيد غدير است و عالمي سرمست
به وجد و حال گذارد زمان، غني و فقير صباح عيد غدير است و باز بگشوده‌ست
به روي خلق جهان باب عيش رب قدير خود آگهي كه به روزي چنين رسول (ص) خداي
بخواند ابن عم خويش را به خلق امير خود آگهي كه شد اندر غدير خم ظاهر
مقام سيد ابرار بر صغير و كبير علي شهنشه ملك فتوت و تقوا

علي به كشور دانش مليك تاج و سرير شهي كه صوت مديحش به گوش اهل جهان
چنان خوش است كه اندر مذاق كودك شير ضياء رويش «والشمس» را بهين فحوا
سواد مويش «والليل» را مهين تفسير شهي كه تا به ابد وصف او به نتوانند شوند گر ز ازل كاينات جمله دبير بدين نشاط چنان خاطرم به وجد آمد
كه هيچ مي‌نتوان كرد شرح آن تحرير بدين چكامه نمودم سرور جان اظهار
ولي يكي ز هزار است روگشاي ضمير «ذكايي» از مدد فضل اوست برخوردار
از آن به قوت طبع است در زمانه شهير شها جهان جفاپيشه منكدر دارد
دل مرا كه ز انوار مهر تست منير فگارم از غم دوران، عنايتي فرما
فكنده محنتم از پا، ز لطف دستم گير

رحمان نوازني

ظهردم بود و بركه هم تشنه ؛بركه‌اي كه تب بيابان داشت
دل او مثل تكه هاي سفال ؛اشتياق نماز باران داشت ظهر يك روز آفتابي بود ؛ بركه پلكي زد و نگاهش رفت
باز هم تا به انتهاي كوير؛حسرت جانگداز آهش رفت آه من بركه نگاه توام؛ من به جز چشم تو نمي نوشم
تا نيايي و هم دمم نشوي؛به خدا لحظه اي نمي‌جوشم آه من بركه هاي يعقوبم؛كه به دشت فراق جاري شد
من همان رود نيل موسايم؛كه به سمت عراق جاري شد من همان بركه نمك گيرم؛كز سر سفره ات نمك خوردم
من كوير حجازي صبرم؛كه به شوق شما ترك خوردم بركه از درد و دل لبا لب بود؛بركه آن روز در تلاطم بود
بركه آن روز فكر آب نبود؛فكر يك بركه پر از خم بود ظهر زيباي روز نوروزي،باز پلكي زد و نگاهش رفت
نه ولي مثل اينكه اين دفعه،صد و ده بار سوز آهش رفت ماه او در حوالي خورشيد،با هزاران ستاره مي آمد
بشنو و شك نكن صداي خدا،از سر هر مناره مي‌آمد اشهد ان ذاته مستور؛ اشهد ان نوره منشور
اشهد ان مومنون به؛يسكن الله في بيوت النور آيه اي روي بال جبرائيل،پر زد و لحظه‌اي تلاوت شد
بعد از آنكه رسول آن را خواند،پر زد و محو در ولايت شد آيه پرواز كرد تا بركه؛از تجلاي آب صحبت كرد
بركه خالي سفالي ما،گريه كرد و دوباره بيعت كرد گفت: بالماء كل شيء حي؛من همان خاك مرده ام اي آب
من اگر بركه اي پر از آبم،از شما آب خورده ام اي آب تو همان بي كران اقيانوس؛من همان كوزه سفال تو ام
كه اگر آه لب به من بزني،مطمئنم هميشه مال توام بركه از اشتياق دريا شد؛زير پاهاي ماه جاري شد
ماه عكسش به بركه افتاد وعكس آن روز يادگاري شد شاعر : رحمان نوازني

رضا اسماعيلي

اي علي، اي ارتفاعت تا خدا
بي نهايت، بيكران، بي‌انتها اي علي، اي همسر بانوي اب
جلوه حق، اسم اعظم، نور ناب اي علي اي خوب، اي تنهاترين
اي ملايك با نگاهت همنشين اي علي، اي آفتاب حق سرشت
اي قسيم روشني‌هاي بهشت اي فراتر از تصور، ازخيال
بحر عرفان، آفتاب بي‌زوال اي تو خورشيد نهان در زير ابر
كوه علم و كوه حلم و كوه صبر چون تو مردي نيست در اين روزگار
هيچ تيغي نيز، همچون ذوالفقار جان ما را كن ز عشقت منجلي
اي فدايت جان عالم، يا علي كاش مي‌كرديم بيعت تا بهار
مي‌شكفتيم از كرامات علي در بهارستان او گل مي‌شديم
زائر آواز بلبل مي‌شديم از غدير خم، سبويي مي‌زديم
در صراط عشق، هويي مي‌زديم زائر كوي تولا مي‌شديم
جرعه نوش عشق مولا مي‌شديم با نزول سوره سبز غدير
باز مي‌كرديم، بيعت با امير با علي، آيينه‌دار سرنوشت
وارث بوي خدا، بوي بهشت شد غدير خم، هلا، اي عاشقان !
مي‌وزد عطر علي از آسمان چيست تفسير غدير خم؟ علي
عشق را، مولا، عدالت را، ولي چيست تفسير غدير خم؟ ولا
رستخيز عشق، بيعت با خدا چيست تفسير غدير خم؟ حريم
رو به روي ما، صراط مستقيم چيست تفسير غدير خم؟ اميد
مژده رحمت به امت، بوي عيد چيست آيا اين غدير خم؟ سحر
صبح صادق، نور لبخند ظفر چيست آيا...؟ساقي و ساغر، شراب
اتشي در جان هستي، عشق ناب چيست آيا... ؟ خنده فتح المبين
روز اكمال رسالت، عيد دين چيست آيا...؟ سيب سرخي ناگهان
سهم ما از عشق، آري عاشقان در غدير خم خدا شد منجلي
در دل خورشيدي مولا علي چيره شد فرمانرواي آفتاب
گشت سهم آفرينش، نور ناب عشق باريد و زمين آيينه شد
مهرباني وارد هر سينه شد خاك را بوي نجيب گل گرفت
عالم هستي، تب بلبل گرفت آسمان شد با زمين همسايه باز
شد زمين مهمانسراي اهل راز چشم‌ها با نور همبستر شدند
قلب‌ها با هم صميمي‌تر شدند قبله توحيد، آن جان جهان
روح ايمان ، خاتم پيغمبران در غديرستان خم، اعجاز كرد
راز معصوم خدا را باز كرد گفت پيغمبر: علي نور خداست
بعد من، او پيشوا و مقتداست اي شمايان ! امت سبز زمين

در ميان خلق عالم، بهترين حرف حق اين است و در آن شبهه نيست
هم علي حق است و هم حق با علي‌ست عشق را در قلب خود دعوت كنيد
با علي،نور خدا، بيعت كنيد اين حقيقت از كسي مستور نيست
جانشين نور، غير از نور نيست در غدير خم ولايت شد قبول
برد بالا دست مولا را رسول رفت بالا دست خورشيد غدير
شد امام و متداي ما، امير عشق، بيعت كرد با نور خدا
شد عدالت، سرور و مولاي ما نور احمد، برگرفت از رخ نقاب
«آفتاب آمد، دليل آفتاب» زين بشارت، آسمان خنديد مست
نور باريد و طلسم شب شكست شد جهان، آيينه باران علي
عالم هستي، چراغان علي جون علي، آيينه عدل است و داد
دست در دست علي بايد نهاد چون علي، نور خداي سرمد است
بيعت ما با علي، با احمدست شد ز عشق حق، وجودش صيقلي
هر كه بيعت كرد، با نور علي باز دل در كوي مستي گم شده
عالم هستي، غدير خم شده باز هم مستيم، از جام غدير
باده مي‌نوشيم با نام امير باز فصل شور و شيدايي شده
در زمين از عشق، غوغايي شده آمده عيد ولايت، عاشقان
روز اكمال رسالت، عاشقان در غدير خم، بيا كامل شويم
«ياعلي» گوييم و صاحبدل شويم «ياعلي» گوييم تا بالا شويم
قطره‌ها، اي قطره‌ها دريا شويم با علي، نور خدا، بيعت كنيم
عشق را در قلب خود، دعوت كنيم با علي، هم عهد و هم پيمان شويم
هم زبان و هم دل قرآن شويم با علي، قرآن ناطق، بوتراب
سوره عصمت، امام آفتاب چون كه احمد گفت: او نور جلي‌ست
بعد من، اي عاشقان ! مولا، علي‌ست

رضا جعفري

اين صداي گرد و خاك بال كيست؟
اين تلاطم هاي موج يال كيست؟ اولين بار است ميخواند سرود
آخرين بار است مي آيد فرود آمد و شوقي شد و در سينه ريخت
برسرم باراني از آئينه ريخت بند تسبيحم برايش دانه شد
مسجد قلبم كبوترخانه شد آيه اي آورده سنگين و ثـقيل
زير اين آيه تلف شد جبرئيل آيه اي از حضرت قدوس خم
شيعيان ، اليوم اكملت لكم آيه اي آورد و خود پرواز كرد
باب عشق و عاشقي را باز كرد آيه اش ظرفيت سي جزء بود
وه كه هم اعجاز وهم ايجاز كرد ميشود با گفتن يك واژه اش
يكصدو ده مرتبه اعجاز كرد ميشود با خواندنش جبريل شد
سينه ي هفت آسمان را باز كرد گفت بايد از همين ساعت به بعد
روز را با يا علي آغاز كرد گفت و گفت و گفت از حمد خدا
با عبارات و اشاراتي رسا گفت حمد آن كه باران آفريد
از كوير و ابرها نان آفريد استجابت را شبيه آب كرد
آه را از پشت طوفان آفريد شيعه ي خورشيد ، يعني ذره را
آفريد اما فراوان آفريد از نكاح اسم رحمن و رحيم
طفل اقيانوس امكان آفريد بعد از آن كه شانه اي بر باد داد
حال دريا را پريشان آفريد خود نمايي كرد بر جن و ملك
حيدري از جنس انسان آفريد سايه را دنباله ي خورشيد كرد
نور را بر ذره ها تأكيد كرد گفت زين پس هر كسي دارد نياز
سوي حيدر پهن سازد جانماز هر كه را من قبله بودم تا به حال
كعبه اش باشد علي ، تم المقال ابن كه دستم منبر دستش شده
اين كه جبرائيل هم مستش شده روي اين آئينه حق تابيده است
عكس تجريدي خود را ديده است حرف حق را مي زند آئينه وش
با لب شمشير تيز و مخلصش دستهايش بوي خيبر ميدهد
خستگي را از همه پر ميدهد منبري از خطبه هاي ناب خواند
در غدير اسم علي را آب خواند السلام اي آب درياي صمد
اي زلال قل هو الله احد اي كه ميگردي شبيه انبيا
بر هدايت كردن قومت بيا اي رسول مردم آئينه ها
بعثت غارت، حراي سينه ها اي به بالاي جهاز اشتران
شأن تو بالاست در بالا بمان از تو ميريزد صفات كبريا
ذات تو ممسوس ذات كبريا نردبان وصف تو بي انتها
پله ي اين نردبان سوي خدا چون تكلم ميكني موسائي ام

تا كه خلقم ميكني عيسا ئي ام جفت دردم كشتي توحن كجاست؟
جسم سردم گرمي روحت كجاست؟

اي مسح دردهاي لاعلاج
ما همه درديم ، ظرف احتياج ما همه زخم يتيم كوچكيم
كن مدارا با همه ، ما كودكيم ما نسيم ذكر تقديس توأئيم
حاجيان فصل تنديس توأئيم كوچه را ميگردي و طي ميكني
كوزه را ظرفيت مي ميكني روي دوشت كيسه ي خرما و نان
ميروي در كوچه ها دامن كشان كيسه نه دل ميبري بر روي دوش
شيعه هستم شيعه ي خرما فروش اي سفيدي اي كبودي اي بنفش
اي به چشم پاي سلمان ، جاي كفش اي به هر گام تو صدها التماس
كيسه بر دوش سحر اي ناشناس ما همه مديون شمشير توئيم
تشنه ي نان جو و شير توئيم در پي گنجيم ما را راه بر
با خودت تا اشتهاي چاه بر رضا جعفري

رها

چون پيمبر رفت حج آخرين
آمد از دربار حق روح الامين با پيمبر (ص) گفت اي سلطان دين
جلسه‌اي بايد كني اينجا بپا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) حق تعالي داده بهر تو پيام
تا رسالت را كني اينجا تمام بر مسلمانان علي (ع) را كن امام
امر حق فوري بود اي مقتدا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) پس در آن وادي شهنشاه كبير
نام آن وادي بدي خم غدير تا نگردد امر يزدان زود دير
پس منادي پيمبر زد ندا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) خلق برگشتند از خرد و كبار
مجتمع گشتند پس در آن ديار خلق مي‌بودند بيش از صد هزار
كرد اجرا آن زمان امر خدا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) آنزمان پيغمبر آخر زمان
ساخت منبر از جهاز اشتران پا نهاد آنماه دين بالاي آن
خواند آنگه حكم حق را بر ملا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) دست حيدر را گرفت و خوش بگفت
لب بسان غنچه گل بر شكفت از لب خود لولو شهوار سفت
خلق ديدند و شنيدند آن صدا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) پس محمد (ص) گفت با خلق اينچنين
كه بدانند از كهين و از مهين اين علي (ع) باشد اميرالمومنين
از علي (ع) قرآن نخواهد شد جدا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) آنچه گويم هست فرمان خدا
مي‌كنم اجرا كنون بهر شما حق بگفته من بگويم در ملا
چونكه اين فرمان بود از كبريا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) در حضور خاتم پيغمبران (ص)
كرد بيعت با علي (ع) پير و جوان ليك آن مردم به پنهاني عيان
دشمني كردند با امر خدا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) مرد و زن پير و جوان خرد و كلان
جملگي بودند حاضر آن زمان كه علي (ع) را داد پيغمبر نشان
پس چنين فرمود ختم انبيا (ص) در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) هست اين حيدر شما را رهنما

مي‌شود با مهر او دين پا بجا باشد او فرمانبر امر خدا
هم بدنيا هم بفرداي جزا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) هر كه شد يار علي (ع) يار منست
چون علي (ع) يار و مددكار منست اين علي (ع) واقف ز اسرار منست
دشمنش باشد شقي و بي‌حيا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) بعد پيغمبر ز راه خودسري
حيله‌ها كردند از بد گوهري از علي (ع) گشتند نااهلان بري
حق او را غصب كردند از جفا در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع) عقل در كار ولايت قاصر است
هر كه خصم مرتضي (ع) شد كافر است چون علي (ع) قرآن حق را ناصر است
مي‌شود البته شافع بر (رها) در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)

ژوليده نيشابوري

ولايت چيست؟ اصل آفرينش
كليد قفل سير درك و بينش ولايت چيست؟ تحصيل تعهد
صراط ما پس از "اياك نعبد" ولايت چيست؟ معراج تكامل
پي اثبات ذات پاك حق، قل: ولايت علت غايي است ما را
به حكمت فعل بي ماضي است مارا ولايت آب و گل را در هم آميخت
كه از آميختن، آدم برانگيخت ولايت نوح را شد ساحل نور
كه طوفانش بود در خط دستور ولايت كوه آتش را كند گل
به ابراهيم در وقت توكل ولايت در كف موسي عصا شد
به امر حق، به شكل اژدها شد ولايت را دم عيسي قرين است
كه انفاس خوشش جان آفرين است ولايت در ولايت گشت كامل
كز او نور هدايت گشت حاصل ولايت جمع را تفريق دارد
كه دركش سالها تحقيق دارد ولايت رمز اثبات وجود است
ز جود او همه بود و نبود است ولايت دشمن نامردمي هاست
يگانه رهبر سردرگمي هاست ولايت هركه دارد غم ندارد
قوامش بيش هست و كم ندارد ولايت يازده نور جلي بود
كي پيوند تمامي با علي بود اگر خواهي بداني اين علي كيست؟
ولي حق كسي غير از علي نيست علي حق را تجلي صفات است
امامت را چوسيم ارتباط است به اورنگ ولايت چون ولي شد
علي، مهدي شد و مهدي، علي شد به نخل دين، ولايت برگ و بال است
ولايت را جهان در انتظار است ولايت پاي تا سر، عدل و داد است
بشر را آخرين حكم جهاد است ولايت كاخ ها را كوخ سازد
كه قانون بشر منسوخ سازد ولايت ديده هارا ديده بان است
ظهور مهدي صاحب زمان است ولايت معني الله و نور است
شكوه رجعت و روز ظهور است رسالت از ولايت گشت كامل
كه هستي از كمالش گشت حاصل ولايت خاتميت راست خاتم
كه ختم خاتميت هست خاتم دگرگوني اگر عالم پذيرد
ره خاتم از آن خاتم بگيرد

كليد قفل سير درك و بينش
ولايت چيست ؟تحصيل تعهد
صراط ما پس از اياك نعبد
ولايت چيست ؟معراج تكامل
پي اثبات ذات پاك حق قل
ولايت علت غايي است ما را
به حمت فعل بي ماضي است ما را
ولايت آب و گل را در هم آميخت
كه از آميختن آدم برانگيخت
ولايت نور را شد ساحل نور
كه طوفانش بود در خط دستور
ولايت كوه آتش را كند گل
به ابراهيم در وقت توكل
ولايت در كف موسي عصا شد
به امر حق به شكل اژدها شد
ولايت را دم عيسي قرين است
كه انفاس خوشش جان آفرين است
ولايت در ولايت گشت كامل
كز او نور هدايت گشت حاصل
ولايت جمع را تفريق دارد
كه دركش سالها تحقيق دارد
ولايت رمز اثبات وجود است
ز جود او همه بود و نبود است
ولايت دشمن نامردمي هاست
يگانه رهبر سر در گمي هاست
ولايت هر كه دارد غم ندارد
قوامش بيش هست و كم ندارد
ولايت يازده نور جلي بود
كه پيوند تمامي با علي بود
اگر خواهي بداني اين علي كيست
ولي حق كسي غير از علي نيست
علي حق را تجلي صفات است
امامت را چو سيم ارتباط است

به او رنگ ولايت چون ولي شد
علي مهدي شد و مهدي علي شد
به نخل دين ولايت برگ و بال است
ولايت را جهان در انتظار است
ولايت پاي تا سر عدل و داد است
بشر را آخرين حكم جهاد است
ولايت كاخها را كوخ سازد
كه قانون بشر منسوخ سازد
ولايت ديده ها را ديده بان است
ظهور مهدي صاحب زمان است
بشر را لطف نا محدود آيد
ظهور مهدي موعود آيد
ولايت معني الله و نور است
شكوه رجعت و روز ظهور است
رسالت از ولايت گشت كامل
كه هستي از كمالش گشت حاصل
ولايت خاتميت راست خاتم
كه ختم خاتميت هست خاتم
دگرگوني اگر عالم پذ يرد
ره خاتم از آن خاتم بگيرد

پس از اتمام حج از امر ذوالمن
نبي (ص) احرام بيرون كرد از تن وداعش در حقيقت ديدني بود
گل از گلزار رويش چيدني بود گل لبخند بر لب داشت احمد (ص)
كه بر لب ذكر يا رب داشت احمد (ص) منا را سوي يثرب بار بستند
گنه را حاجيان طومار بستند نبي (ص) شمع و علي (ع) پروانه‌اش بود
نبي (ص) ساقي علي (ع) خمخانه‌اش بود نبي (ص) را در مسير راه هادي
ندايي گشت از ناي منادي به فرمان خداي حي سرمد
ندا آمد كه بلغ يا محمد (ص) شب معراج رازي با تو گفتم
در نا سفته‌اي بهر تو سفتم

بگفتم با تو آن سر جلي را
نشان دادم مقامات علي (ع) را به عالم از علي (ع) بهتر نديدم
كه او را در ولايت برگزيدم تو هم او را به جا تاييد كردي
بر اين تاييد حق تاكيد كردي كنون آن راز بايد فاش گردد
كه سد مردم اوباش گردد نبي (ص) از اين پيام حي سرمد
به لب لبخند را پيوند مي‌زد

غدير نقطه عطفي به وسعت دنياست
غدير بهر ملل شور مجلس شوراست غدير كنگره نشر عزت دين است
بزرگ فلسفه ساز عقوبت عقباست غدير ناشر قاموس روح آزاديست
كه نص حكم رسالت بنام او امضاست غدير سلسله جنبان مكتب علويست
كز او عصاره جهد پيمبران پيداست غدير مهر اجابت به توبه آدم
چنانكه ساحل كشتي نوح در درياست غدير باغ گل است از براي ابراهيم
كه محو وادي طورش هزارها موساست غدير مهبط وحي خداي لم يزلي است
كه از نسيم خوشش زنده حضرت عيساست غدير در خم خمخانه‌اش شراب طهور
براي خلق جهان تا به حشر در ميناست غدير جوشش مي در خم ولاي عليست
كه پير باده فروشش پيمبر طاهاست غدير مركز تفسير كل قرآن است
كه آيه آيه آن شرح ليله اسراست غدير وجه كمال شريعت نبوي است
اتم نعمت حق در تمام مافيهاست غدير برگ ثبات حقيقت شيعه است
كه مجد تاج گذاري حضرت مولاست غدير صفحه زرين دفتر هستي است
كه بهترين سند افتخار در دنياست غدير ما حصل آيه‌ي اولي الامر است
كه مزد پيرويش نص وال من والاست غدير پرده بر انداز دشمني ولي است
كه آشكار ز ايراد عاد من عاد است غدير سمبل آيات ليله القدر است
كه قدر و مرتبه‌اش معني من الاولي است عليست (ع) آنكه غديرش به صفحه تاريخ
به حكم محكم حق تا ابد جهان آراست عليست (ع) آنكه نماينده خدا به بشر
به نص آيه‌ي قرآن پس از رسول خداست عليست (ع) آنكه قدم زد به خانه‌اي كه در آن
نداي اخْرجي از بهر مريم عذراست عليست (ع) آنكه به معراج ميزبان نبي (ص)
ز باب فتح به فرمان خالق يكتاست عليست (ع) آنكه چنان شير شرزه بي‌پروا
عليه دشمن قرآن به عرصه هيجاست عليست(ع) آنكه ز عدلش بداد آمد ظلم
چنانكه هستي دونان همه به باد فناست عليست (ع) آنكه برايش ز سهم

بيت‌المال
حقوق غير و برادر بدون استثناست عليست (ع) آنكه به شب ناشناس و برقع پوش
به دلنوازي ايتام مهد عشق و صفاست عليست (ع) شمس ولايت كه پرتو نورش
به رغم ظلمت شب شمع كلبه‌ي فقراست علي (ع) سقيفه‌ي لطف است در جوانمردي
علي (ع)عصاره بخشش به وقت جود و سخاست علي (ع) نهايت هستي است تا كه هستي هست
كه هستي همه چون قطره هست و او درياست زبان ز گفتن اوصاف او بود عاجز
قلم به وقت رقم در شگفت از معناست ز قدر وصف علي (ع) مي‌توان همين را گفت
به شهر علم در و باب يازده عيساست بگو به شاعر ژوليده كز مقام علي (ع)
همين بس است كه شوهر به حضرت زهراست

متين اصفهاني

فصل بهار آمد و شد آشكار گل
افراشت خيمه در چمن و لاله‌زار گل افراخت طرف باغ بهر گوشه سرو قد
افروخت چهره در چمن از هر كنار گل آنجا چمن چمن ز جنوب و شمال سرو
اينجا دمن دمن ز يمين و يسار گل شد آشكار آتش موسي ز طور شاخ
يا گشت جلوه گر به سر شاخسار گل گويي ز عكس عارض خود در ميان آب
افكنده آتشي به دل جويبار گل تا از تطاول سپه دي بود مصون
گرد چمن كشيده ز هر سو حصار گل چون دامن فلك كه پر است از ستارگان
پر كرده دامن دمن و كوهسار گل بوي بهشت مي‌رسد از هر طرف مگر
بر مركب نسيم سحر شد سوار گل دلجوي و دلستان و دل آرا و دلرباست
در باغ و راغ و در چمن و لاله‌زار گل زيبايي و طراوت و لطف و صفا مگر
كرده است وام از رخ آن گلعذار گل اي سرو ناز من به ميان چمن درآي
تا سر نهد بپاي تو از هر كنار گل بگذر به باغ تا ز سر شوق گلستان
از هر طرف بپاي تو سازد نثار گل اي سرو قد لاله رخ من در آبه باغ
تا سرو منفعل شود و شرمسار گل از رشگ لاله‌ي رخت اي گلبن نشاط
پيوسته همچو لاله بود داغدار گل من آن نيم كه بي‌تو كنم رو به گلستان
اي گلعذار بي‌تو نيايد به كار گل هرگز كسي نديده كه سرو آورد ثمر
جز سرو قامت تو كه آورده بار گل امروز هر كه برد به خاك آرزوي تو
فردا بود كه سر زندش از مزار گل بردار پرده از گل رخسار تا به باغ
افتد ز قدر و مرتبه و اعتبار گل ساقي كنون كه فصل بهار است و در چمن
هر سو شكفته است چو رخسار يار گل در پاي لاله باده‌ي گلگون به جام كن
تا جلوه گر بود به سر شاخسار گل مي ده كه عيد فرخ فرخنده‌ي غدير
گرديد آشكار چو در لاله‌زار گل مي ده كه بهر تهنيت اين خجسته عيد
خندان گشوده است لب از هر كنار گل آمد به خدمت نبي (ص) امروز جبرييل
خندان، شكفته، شاد چو در نوبهار گل بعد از درود و تهنيت از حق به مصطفي (ص)
گفت اي به خاك مقدم تو خاكسار گل فرموده حق به گلشن اسلام ده صفا
اي از دم تو روح فزا كامكار گل ابلاغ كن خلافت حيدر (ع) به مسلمين
برگوي و بر فشان به يمين و يسار گل بشنيد مصطفي (ص) و به منبر قدم نهاد

چون بر فراز شاخ به صد اقتدار گل در آن مكان گرفت علي (ع) را فراز دست
گفتي كه شد عيان به سر شاخسار گل در دست دست دست خدا را گرفت و كرد
در وصف او به ساحت گيتي نثار گل گفت اين بود خليفه‌ي من يادگار من
آري چه غير گل بنهد يادگار گل ساقي چو وصف عيد شنيدي بگير جام
خادم چو شرح جشن بگفتم بيار گل كامسال هم به تهنيت از هر طرف به ما
آورده است روي چو پيرار و پار گل سر تا بپا تنش همه گرديده است گوش
تا بشنود مديح اب هفت و چار گل صهر نبي (ص) علي (ع) كه به امداد لطف او
خيزد ز خاك لاله و رويد ز خار گل تا سر به خاك پاي محبان او نهد
روييده لاله بي‌عدد و بي‌شمار گل لبخند تا زند به رخ دوستان او
بشكفته است در چمن روزگار گل اي باغبان گلشن هستي كه مي‌كند
در گلستان ز تربيتت افتخار گل گردد اگر ز فيض تو محروم يك نفس
در چشم خلق خوار تر آيد ز خار گل شاها منم «متين» كه به مدحت سروده‌ام
اين چامه را كه به بود از صد بهار گل از روي لطف بر من افسرده كن نظر
اي از بهشت عاطفتت يادگار گل آنجا كه مهر تست ندارد فروغ ماه
آنجا كه روي تست نيايد بكار گل عذرم بود قبول ز تكرار قافيه
در اين چكامه‌اي كه نمودم قطار گل جز اين مرا چه چاره كه آورده‌اند رو
از هر طرف به من ز يمين و يسار گل تا گيرمش به چامه‌ي مدح علي (ع) رديف
بگرفته در ميانه‌ام از هر كنار گل هر نوبهار تا كه زند لاله سر ز خاك
هر سال تا بباغ بود آشكار گل خصمش ز باغ دهر نچيند بغير خار
يارش بچيند از چمن روزگار گل
****
نوبهار آمد و نو گشت جهان ديگر بار
خيمه زد لاله و گل در چمن و در گلزار سال نو آمد و شد باز جوان عالم پير
سال نو آمد و گل چهره برافروخت چو پار خسرو نوروز از عدل برافراشت علم
تا شود بهره ور از معدلتش ليل و نهار كرد ساعات و دقايق را آن سان تعديل
كه شب و روز به يك پويه شد و يك رفتار فرودين آمد با فر فريدوني خويش
در رهش باغ دو صد خرمن گل كرد نثار تا به تبريك بنفشه فتد از گل‌ها پيش

زودتر بر سر ره آمد و بگرفت قرار به مبارك باد از هر طرفي گشته بلند
بانگ مرغان نه يكي نه ده نه صد نه هزار ده زبان بهر سخن گفتن سوسن بگشود
كه كند تهنيت مقدم نوروز اظهار سنبل و لاله و ريحان به خوش آمد گويي
لب خاموش گشوده ز يمين و ز يسار علم افراشت به هر كوي و به هر برزن گل
بار افكنده دگر باره به هر شهر و ديار باد نوروزي بر دشت و دمن مشگ فشان
ابر آزاري در باغ و چمن گوهر بار تا خس و خار بروبد آن از صحن چمن
تا فرو شويد اين از رخ گلزار غبار بر سر سرو ز نو ولوله انداخت تذروْ
در چمن بار دگر غلغله افكند هزار اين يكي غلغله‌اش خوشتر از بربط و رود
وان يكي ولوله‌اش دلكش‌تر از دف و تار هر طرف افكنده قبره و فاخته شور
قمري از يك‌سو و ز سوي دگر صلصل و سار زاغ از باغ سوي كوه شده راه سپر
كبك از كوه سوي دشت شده راه سپار كوه از لاله سراپا طبقي از شنگرف
دشت از سبزه سراپا ورقي از زنگار لاله از ژاله لبالب قدحي از ياقوت
ژاله بر چهره‌ي لاله چو عرق بر رخ يار دشت از بوي گل و لاله و ريحان گرديد
رشگ صحراي ختا و ختن و چين و تتار آب در بركه از موج به تن كرده زره
بر سر آورده هزاران سپر از برگ چنار شاخ گل نيزه‌اي اما نه كه از بهر ستيز
غنچه پيكاني اما نه براي پيكار تا كه در زير ركاب آرد گيتي را باز
بوي گل بر فرس باد صبا گشته سوار سرو در باغ به بالندگي قامت دوست
گل به تابندگي چهره‌ي زيباي نگار لشگر دي را تاراند از طرف چمن
سپه لاله و گل بسته صف و گشته قطار باغ اگر وادي ايمن نبود از چه در آن
شاخ چون طور كند جلوه و گل همچون نار گل سليمان وار آورد جهان زير نگين
ديو دي از بيمش كرد ز گلزار فرار باد نوروزي گر زنده كند عظم رميم
از چه رو نرگس در باغ هنوز است نزار عجب اينجاست كه با آن نفس عيسايي
از دم باد صبا به نشده است اين بيمار اين چه بيماري كان را نكند چاره مسيح
اين چه دردي كه بدان نرگس گرديده دچار درد او رشگ و حسد خيرگي و بي‌ادبي است

زين همه درد فتاده است بدين حالت زار خيره چشمي كه ز بي‌شرمي و وز گستاخي
مي‌كند دعوي همچشمي با نرگس يار لاف شهلايي از آن چشم دريده نه عجب
بر آن نرگس مست و بر آن چشم خمار حال نرگس را بگذار و به پرداز به سير
وز پرستاري بگذر به گه گشت و گذار دور از چشم رقيبان به چمن رو با دوست
باغ را بايد پيراستن از هر خس و خار چند در خانه نشيني ز شبستان بدر آي
به تماشا قدمي سوي گلستان بردار شهر را ساز رها ديده بپوش از مردم
رو به صحرا كن از اين خلق دو رو روبكنار سير كن باغ و چمن سوي گلستان بگذر
بگشا ديده‌ي تحقيق درآ از پندار گل به گل سير چمن كن به تماشا پرداز
قطره قطره چو گهر آب شمر را بشمار به تامل بنگر چون نگري لاله و گل
به تفكر بگذر چون گذري در گلزار صفحه‌ي باغ يكي دفتر ارژنگ بود
كه به هر برگش صد رنگ هنر رفته به كار كلك نقاش طبيعت بنگر چون داده
صفحه‌ي بستان را زيور از نقش و نگار آفرينش را يك طرح دلاراست ربيع
ز آفريننده يكي نقش دل‌انگيز بهار هر ورق لاله‌ي حمراست تو را يك دفتر
هر خم سنبل بوياست تو را يك طومار چشم دل باز كن و ديده‌ي حق بين بگشاي
كه در اين ره به موثر ببري پي ز آثار مشو از لطف خداداد بهاري غافل
حيف باشد كه نگرديم از آن برخوردار در بهاران به چمن بي‌مي و مطرب منشين
دست تا مي دهدت جام مي از كف مگذار هر كجا بر پا بزم طرب و عيش و سرور
هر كه را بيني بگرفته به كف جام عقار خواند گل بار دگر باده كشان را به حضور
مي‌گساران را ره داد به دربار چو پار تا بود وقت و ميت هست بنوشان و بنوش
فرصت از دست مده وقت غنيمت بشمار دم به دم جام طلب جام بده جام بگير
پي ز پي باده بكش باده بزن باده بيار (لب يار و لب جام و لب جوي و لب كشت)
تا به لب جان نرسد دست از اين چارندار ساقيا موسم عيش وطرب است از جا خيز

بده آن مي كه برد غم ز دل و جان فكار روز عيش است و طرب موسم شادي و نشاط
روز عيد است بيايد كه فتد جام بكار روز عيدي كه رسيد آيه‌ي اليوم اكملت
گشت تكميل در آن دين رسول (ص) مختار وه چه عيدي كه در آن خرم و خندان هركس
وه چه روزي كه در آن مست شعف خرد و كبار عيد فرخنده‌ي مسعود غدير آن عيدي
كه در آن عيد علي (ع) جاي نبي (ص) يافت قرار در غدير خم امروز علي (ع) گشت ولي
مي از اين خم زده زين خم بنما دفع خمار بده آن مي كه روان پرورد و جان بخشد
نه شرابي كه روان سوزد و كاهد افكار نه ميي كان شكند قدر و فزايد خفت
نه شرابي كه دهد خاري و كاهد مقدار بزن آن باده كه بر مستي عشق افزايد
نه شرابي كه ز پي فتنه و شر آرد بار بزن آن مي كه صفا بخش دل و جان گردد
دل و جان را نكند نشاء آن تيره و تار بزن آن مي كه شوي هر چه فزون‌تر زان مست
بيشتر سازدت آگاه و فزون‌تر هشيار حق گواه است كه مقصود من اين باده بود
گر سخن گفته‌ام از باده و مي در اشعار خورده‌ام باده ولي باده ز خم‌خانه‌ي عشق
زده‌ام مي ولي از جام ولاي ده و چار (ع) از مي مهر علي (ع) ساغر من لبريز است
شده‌ام مست از اين باده وزين مي سرشار جز علي (ع) ساقي كوثر ز كدامين ساقي
خواهم آن مي كه كند دفع غم و رفع خمار جان سپارم به كه جز او كه بود او جانان
بدهم دل به كه جز او كه بود او دلدار اختيار دل و جان را به كه جز او بدهم
كيست بر ملك دل و جان به جز آن شه مختار كه بود غير علي (ع) عالم امكان را قطب
گرد اين نقطه ملك دور زند چون پرگار غير او كيست مرا ياور در روز حساب
يي‌غير او كيست مرا يار و معين روز شمار روز سختي به كجا آرم رو جز در او

که کند آسان گردید چو کارم دشوار که گشاید گره از کار فروبسته‌ي من
پنجه‌ي عقده گشایش نبود گر در کار غم خود را به که اظهار کنم غیر علي (ع)
خلق‌را کیست جز او یار و معین روز شمار به جز او کار گه هستي را کیست مدیر
به جز او عالم امکان را دست که مدار یا علي (ع) جز به تو امید ندارم به کسي
تویي امید من امید من از لطف برآر چون کنم مدح تو اي شه که به پایان نرسد
گر همه عمر کنم مدح تو در لیل و نهار عاجزم چون به مدیح تو همان به که سخن
به دعا ختم کنم چونکه مرا هست شعار تا شود زنده جهان از دم باد نوروز
تا کند جلوه گل و لاله بهنگام بهار دوستانت همه دم با طرب و عیش قرین
دشمنانت همه دم با غم و اندوه دچار گرچه در چامه‌ي خود داده «متین» داد سخن
اندکي گفته به مدح تو سخن از بسیار
****

باز به بستان نمود گل چو منوچهر چهر
لاله بر افروخت رخ چو آفتاب از سپهر شد ز گل و لاله باغ سپهري از ماه و مهر
تطاول دي گذشت طبیعت آمد به مهر باغ خزان دیده را گرفت در بر بهار
باز به طرف چمن باد بهاري وزید
در دمن و دشت و کوه لاله و ریحان دمید بنفشه پیك بهار ز خاك سر بر کشید
بنفش و سرخ و کبود زرد و سیاه و سپید به طرف هر گلستان بر لب هر جویبار از دم باد بهار وز قدم فرودین
تازه و نو شد زمان خرم و خندان زمین باغ پر از یاسمن چمن پر از یاسمین
وزان نسیم از یسار دمان شمیم از یمین از این زمین مشگبیز از آن هوا مشگبار ابر برآمد به کوه سیل سرازیر گشت
ز دامن کوهسار ریخت به دامان دشت غلطان غلطان رسید پیچان پیچان گذشت
کوه و در و دشت را سینه کشان در نوشت شد به سوي رود و شط نعره‌زنان رهسپار بهار گرد خزان از چمن و باغ رفت
لاله دمید از دمن گل به گلستان شکفت بلبل و گل یافتند مجال گفت و شنفت
گاه این گفت آن شنید گه این شنید آن بگفت رسید هنگام وصل زمان بوس

و كنار خزان غم گشت طي بهار عشرت رسيد
گل ز طرب گشت مست جامه ز شادي دريد صنوبر و كاج باز سر بفلك بر كشيد
بر سر اطفال باغ سايه‌نشين گشت بيد به رقص برخاست سرو دست افشان شد چنار مقيم كاشانه چند خيز و كن آهنگ باغ
كه زد فريدون گل تكيه بر اورنگ باغ شكفت از خرمي چو روي گل رنگ باغ
ماني قدرت گشود دفتر ارژنگ باغ چه نقش‌ها زد ز گل به صفحه‌ي لاله‌زار
كنون كه باد بهار وزيد در بوستان
ساحت گلزار گشت غيرت باغ جنان گيتي چون گل شكفت تازه و نو شد جهان
رخت بيايد كشيد ز خانه در گلستان در چمن و باغ و راغ بايد افكند بار ماه
من اي چهره‌ات غيرت ماه تمام
سرو من اي طره‌ات مشگ فشان مشگ فام چند نشيني خموش خيز و به مجلس خرام
آمد عيد غدير پر كن از باده جام جام بده دمبدم ساغر پي پي بيار غدير خم
را سزد سازي جام شراب
به كه ز خم غدير سر زند اين آفتاب كامروز در آن مقام حضرت ختمي مآب (ص)
به خلق ابلاغ كرد خلافت بوتراب (ع) خواند علي (ع) را وصي به امر پروردگار منبري آراستند بهر رسول (ص) انام
در آن مقام شريف كرد به منبر مقام خطاب كرد اين چنين خطيب ذوالاحتشام
كه بعد من مرتضي (ع) است بر امت من امام به كشور دين بود او صاحب اختيار گفت پس از من علي است راهبر راه دين
رييس بر مسلمين امير بر مومنين اوست خدا را ولي اوست مرا جانشين
به هر كه ياور منم علي است يار و معين به هر كه مولا منم علي است مولا
ويار عالم غيب و شهود مظهر داور عليست (ع)
لنگر فلك وجود فاتح خيبر عليست (ع) مظهر حي ودود صهر پيمبر عليست (ع)
كان كرم بحر جود ساقي كوثر عليست (ع) آنكه ز جودش بود كاخ وجود استوار عرش برين كمترين پله‌ي ايوان اوست
موسي عمران به طور واله و حيران اوست عيسي گردون نشين طفل دبستان اوست
گوي وجود از شرف در خم چوگان اوست چو دست قدرت كند از آستين آشكار اي كه مه آسمان پرتوي از روي تست
مطاف كروبيان خاك سر كوي تست دام دل عارفان سلسله‌ي موي تست

قبله‌ي قدوسيان طاق دو ابروي تست چون پي طاعت كنند رو به در كردگار تا كه بود در جهان خرم و فيروز گل
تا چو رخ گلرخان هست دل افروز گل تا كه بود دلپسند هر شب و هر روز گل
تا به چمن سر زند به فصل نوروز گل دهر كهن تا شود نو هر سال از بهار يارت چون گل مدام شاد و دل افروز باد
مسعود باد اخترش بختش فيروز باد هر سال بر او بهار هر روز نوروز باد
هر روز از عمر او به ز دگر روز باد هر دم خندان بود چون گل در روزگار
اي كه دل از مهر تو به شادماني است جفت
نسيم مهرت ز دل غبار اندوه رفت طبع گل آراي من چو گل به مدحت شكفت
«متين» به مدحت بسي گوهر ناسفته سفت
****
بهار آمد و ز گل به باغ و راغ زد رقم
شد از صفا و خرمي جهان چو گلشن ارم هوا به مشگ شد فرو صبا وزيد دمبدم
سرودهاي دلنشين ترانه‌هاي زير و بم بود بلند هر زمان رسد به گوش هر قدم
به سرو از تذروها به گلبن از هزارها وزيد باد فرودين بود زمان زمان گل
زمان زمان گل بود جهان همه جهان گل جهان همه جهان گل جهان بيكران گل
نسيم هر طرف وزان كنار گل ميان گل به باغ و راغ و بوستان رسيد كاروان گل
به هر چمن به هر دمن ز گل گشود بارها عروس گل به گلستان گشود روي دلربا
گشود روي دلربا به عندليب زد صلا به عندليب زد صلا كه اي اسير مبتلا
زمان هجر گشت طي گه وصال شد بيا گه وصال شد بيا بيا بيا به سوي ما
بيا به سر رسيد اگر كشيدي انتظارها الا كه روزگارها كشيدي انتظار گل
بيا كه روزگار شد دوباره روزگار گل به گرد باغ و بوستان كشيده بين حصار گل
پري رخان ز هرطرف يمين گل يسار گل دوند روي سبزه‌ها چمند در كنار گل
ز جاي پا به سبزه‌ها نهند يادگارها شده است آب از صفا تمام پيكر آينه
بود ز فرق تا قدم ز پاي تا سر آينه به جوي و رود ساخته ز چهر انور آينه
رواست طعنه گر زند بر آينه هر آينه ندارد امتياز اگر ز روشني بر آينه
فتاده عكس روي گل چرا در آبشارها ستاده سروها ببين كنار هم چمن چمن

نشسته سبزه‌ها نگر به گرد هم دمن دمن ز برگهاي لاله بين عقيق‌ها يمن يمن
ز قطره‌هاي ژاله بين در و گهر عدن عدن به لاله زار مشگ چين ختا ختاختن ختن
مگر كه مشگ جاي گل دمد ز لاله زارها گذشت موسم خزان دوباره نوبهار شد
دوباره فر فرودين چو پار آشكار شد چمن تمام دشت چين دمن همه تتار شد
ز عطر جان فزاي گل نسيم مشگبار شد كنون كه از صفاي گل چمن بهشت‌وار شد
بهشت روي من بچم به طرف سبزه‌زارها نظر به طرف باغ كن طراوت بهار بين
كران گرفته تا كران چمن بهشت وار بين بگوش لاله در چمن ز ژاله گوشوار بين
به جلوه سرو و كاج را كنار جويبار بين به دور گل ز هر طرف هزارها هزار بين
به نغمه‌هاي زير و بم فراز شاخسارها فراز شاخسارها نواي سار خوش بود
به شاخ سرو ناله‌ي تذرو زار خوش بود ز هر حديث در چمن حديث يار خوش بود
نسيم اگر ز كوي او كند گذار خوش بود به باغ با نگار رو كه با نگار خوش بود
گر اندكي كنند كم ز ناز خود نگارها بيا به باغ و بوستان نظاره كن نظام گل
جمال گل جلال گل كمال گل مقام گل ركوع گل سجود گل قعود گل قيام گل
زبان حال اين بود به گوش تو پيام گل كه تا ز ژاله در چمن لبالب است جام گل
بگير جام و خويش را رسان به ميگسارها ز چشم خويش ساقيا به من شراب ناب ده
ز جام ده ز چشم ده ز هر دو بيحساب ده ثواب كن به تشنه اي ز حال رفته آب ده
ز جام آفتاب گون مي چو آفتاب ده خمار مي‌كشد مرا بتا بط شراب ده
بتا بط شراب ده علاج كن خمارها چنين كه مشگبو صبا به لاله‌زار مي‌رسد
عبير بيز ميوزد عبير بار ميرسد ز كوي دوست آمده ز سوي يار مي‌رسد
نويد عيش و خرمي ز هر كنار مي‌رسد ز شوق مي‌طپد دلم مگر كه يار مي‌رسد
بلي بهار چون رسد بهم رسند يارها بهار با تو خوش بود براي من نگار من

براي من كه همچو تو گلي است در كنار من بهار من تويي تويي نگار گلعذار من
بهار من بهشت من بهشت من بهار من بهار بي‌وجود تو نميخورد به كار من
چه لطف بي‌تو هر قدر كه آيد اين بهارها مرا ببخش ساقيا ز چشم ميگسار مي
ز بوسه نقل كن عطا ز لعل آبدار مي ز مي متاب رو بزن نهان و آشكار مي
بنوش مي ببخش مي بزير مي بيار مي تمام سال خوش بود خصوص در بهار مي
ميان سبزه‌زارها كنار جويبارها بيار مي كه موسم طرب ز دست مي‌رود
خوش آنكه مست آمد و خوش آنكه مست مي‌رود كه مست مي ز نيستي به سوي هست مي‌رود
كدام كس برون ز خود چو مي پرست مي‌رود بلي به كوي حق ز خود هر آنكه رست مي‌رود
نه آنكه كرده سد ره ضياع‌ها عقارها مي از خم غدير ده به عشق مرتضي علي (ع)
بده به عشق عشق كل ولي كبريا علي (ع) علي (ع) كه در جهان اگر نبي (ص) نبود با علي
به حق حق كه هم قدر نداشت جز خدا علي (ع) علي (ع) كه بود شبه‌ها كه حق خداست يا علي
به حق اگر كه خلق را نخوانده بود بارها علي (ع) كه برفراشت حق به دست او لواي دين
علي (ع) كه در غديرخم نبيش خواند جانشين علي ولي كبريا علي امير مومنين
علي (ع) پناه انبيا علي (ع) رسول (ص) را معين علي (ع) كه بر درش نهد فرشته رخ ملك جبين
علي (ع) كه حق به دست او سپرده اختيارها علي (ع) كه هست درگهش به خلق مامن رجا
علي (ع) كه بر درش برد مرادمند التجا نيافت گر مراد از او مراد خواهد از كجا
به غير درگهش رود كدام سو كدام جا كجا رود چو رد شود كسي ز درگه خدا
كجا روند از درش به درد و غم دچارها ازل ز ابتداي او نشانه‌اي و آيتي
ابد ز انتهاي او علامتي حكايتي بدايتش اگر بود خداي را بدايتي
نهايتش اگر بود خداي را نهايتي ز جود او وجودها اشارتي كنايتي
بقاي روزگار او برون ز روزگارها علي (ع) كه مهر پرتوي بود ز نور روي او
علي (ع) كه آبروي دين بود ز آبروي او علي (ع) كه گلشن جنان شميمه‌اي

ز كوي او
علي (ع) كه چشم انبياء چو ما بود بسوي او علي (ع) كه هاي و هوي من بود زهاي و هوي او
علي (ع) كه هست پنجه‌اش گره‌گشاي كارها ز افتخار مدح او مرا چه افتخار به
ز كارها كه مي‌كنم از اين كدام كار به ز يارها كه جسته‌ام از او كدام يار به
كه از شهان روزگار از او به روزگار به از او به قدر و مرتبت كه پيش كردگار به
كه پيش كردگار به از او ز شهريارها الا كه قطره‌اي بود محيط از عطاي تو
الا كه چرخ پايه‌اي ز كاخ اعتلاي تو «متين» مسمطي چنين سروده در ثناي تو
نشسته تا كه بشنود ز لطف مرحباي تو مگر نصيب او كند ز مرحمت خداي تو
شود به خاك درگهت ز خيل خاكسارها هميشه تا كه سر زند به باغ در بهار گل
هميشه تا كه بشكفد به طرف لاله‌زار گل هميشه تا مثل بود به روي خوب يار گل
هميشه تا ز دل برد به رنگ و بو قرار گل هميشه تا كه مي‌برد غم از دل فكار گل
شكفته تا چو گل بود رخ اميدوارها هر آنكه باد يار او خداي باد يار او
به روزگار دمبدم فزايد اعتبار او چو گل به خرمي رود مدام روزگار او
زلال عشرت و طرب بود به جويبار او بهيچ گاه عقده‌اي نيفتد به كار او
مباد همچو خصم او اسير گير و دارها

سروش اصفهاني

امروز كردگار بود روز رحمتش
بر بندگان پديد همي كرد نعمتش امروز دين و داد كمالي تمام يافت
اسلام سود بر سر عيوق رايتش امروز با پيمبر (ص) مرسل پديد كرد
مقصود آنچه داشت خدا از رسالتش بسپرد مصطفي (ص) در دين را به مرتضي
مولاي مومنان شد و هارون امتش مرد احد، مبارز خندق، امير بدر
شهره بر آسمانها، صيت شجاعتش داده رسول او را در حربها علم
كرده خداي بخشگر نار و جنتش بوده است از عبادت جن و بشر فزون
در روز حرب خندق، بر عمرو ضربتش از باره در به قوت دادار در ربود
از بهر آنكه اوست محل مشيتش دست خدا و صنع خدا زو شود پديد
زيرا كه بود قدرت دادار قوتش گردد مشيت ملك العرش ازو پديد
هر صانعي نمايد با دست صنعتش بيخ درخت بر شده طوبي بود نبي (ص)
شاخ درخت و ساق علي (ع) است و عترتش خوانده ولايتش را ايزد حصار خويش
ايمن كسي كه شد به حصار ولايتش تا شهد حب او نچشي كي بري نصيب
از جوي انگبين و بهشت و حلاوتش عيد غدير بر تو بود فرخ و سعيد
سعد فلك نثار تو باد و سعادتش

سروي

مهر تابان ولايت شد نمايان در غدير
باز بخشيد اين بشارت خلق را جان در غدير خوان و احسان و كرم گسترد يزدان تا كند
عالمي را بر سر اين سفره مهمان در غدير از طواف كعبه امروز آنكه برگردد يقين
حج او مقرون بود با عهد و پيمان در غدير وه، چه غوغايي است در آن سرزمين از جوش خلق
موج انسان بين بيابان در بيابان در غدير از جهاز اشتران شد منبري آراسته
با شكوهي برتر از تخت سليمان در غدير بر سر دست نبي (ص) تهليل گويان مرتضي (ع)
اشك شوق از ديده مي‌بارد چو باران در غدير اقتران مهر و مه دارد تماشا، ني عجب
گر شود جبريل هم آيينه‌گردان در غدير دل درون سينه طغيان كرد و هوش از سر پريد
تا طنين‌انداز شد آيات قرآن در غدير سينه‌ي پاك پيمبر (ص) گشت سرشار از شعف
آيه‌ي «بلغْ» چو نازل شد ز يزدان در غدير تا ز «اكْملت لكمْ» پر شد فضا، جبريل گفت
با خود آوردم پيام از حي سبحان در غدير مصطفي (ص) تا مرتضي را همچو جان دربر گرفت
يوسفش را كرد پيدا پير كنعان در غدير تا علي (ع) شد جانشين خاتم پيغمبران (ص)
آشكارا شد همه اسرار پنهان در غدير هر كه من مولاي اويم، اين علي مولاي اوست
اين ندا پيچيد در گوش بزرگان در غدير خاطر اهل ولا زين گفته شد اميدوار
نااميد از رحمت حق گشت شيطان در غدير تا جهان را از عدالت پر كند همچون نبي (ص)
مرتضي (ع) بگرفت از او منشور و پيمان در غدير از نبوت در جهان اسلام اگر شد منتشر
شد ولايت دين يزدان را نگهبان در غدير در حقيقت شد مسلمان هر كه با اخلاص داد
دست بيعت با علي (ع) مانند سلمان در غدير گر به صدق و راستي آيد سوي اين آبگير

هر خطاکاري شود پاکيزه دامان در غدير شد جهان روشن ز انوار اميرالمومنين (ع)
چلچراغ عشق و ايمان شد فروزان در غدير «سرويا» شکر خدا در موسم حج وداع
دين حق رونق گرفت و يافت سامان در غدير

سهيل محمودي

دريا در غدير شب رفت و صبح ديد كه فرداست
پلكي زد و ز خواب به پا خاست
از شرق آبهاي كف آلود
خورشيد بر دميده و پيداست
با اين پرنده هاي خوش آواز
ساحل ز بانگ و هلهله غوغاست
انگار دوش، دختر خورشيد
اين دختري كه اين همه زيباست؛
تن شسته در طراوت دريا
كاين گونه دلفريب و دل آراست
زان ابرهاي خيس كه ساحل
از دركشان به نرمي ديباست؛
در دوردست آبي دريا
يك لكه ابر گمشده پيداست
گويي كه چشمهاي تر او
در كام صبح، گرم تماشاست
اين نرم موجهاي پياپي
گيسوي حلقه حلقه درياست
دريا ـ كه مثل خاطره دور است ـ
دريا ـ كه مثل لحظه همين است ـ
اين حجم بي نهايت آبي
تلفيقي از حقيقت و رؤياست
اين پاك، اين كرامت سيال
آميزه اي ز خشم و مداراست
گاهي چو يك حماسه بشكوه
گاهي چو يك تغزل شيواست؛
مثل علي به لحظه پيكار
مثل علي به نيمه شبهاست
مردي كه روح نوح و خليل است
روحي كه روح بخش مسيحاست
روحي كه ناشناخته مانده
روحي كه تا هميشه معماست
روحي كه چون درخت و شقايق

نبض بلوغ جنگل و صحراست
در دوردست شب، شب کوفه
اين ناله هاي کيست که برپاست؟
انگار آن عبادت معصوم
در غربت نخليه به نجواست
اين شب، شب ملائکه و روح
يا رازگونه ليله اسراست؟
آن نور در حصار نگنجيد
پرواز کرد هر طرفي خواست
فرياد آن عدالت مظلوم
در کوچه سار خاطره برجاست
خود روح سبز باغ گواه است:
آن سرو استقامت تنهاست
او بر ستيغ قاف شجاعت
همواره در تجرد عنقاست
در جستجوي آن ابديت
موساي شوق، راهي سيناست
وقتي که شب به وسعت يلداست
خورشيد گرم ياد تو با ماست
اي چشمه سار! مزرعه ها را
ياد هماره سبز تو سقاست
برخيز ـ اي نماز مجسم! ـ
برمأذنه، بلال در آواست
در سردسير فاصله، محراب
آغوش گرمجوش تمناست
بي تو هنوز کعبه حرمت
با جامه سيه به معزاست
بي تو مدينه ساکت و خاموش
بي تو هواي کوفه غم افزاست
بي تو هواي ابري چشمم
عمري براي گريه مهياست
وقتي تو در ميانه نباشي
شادي چو عمر صاعقه کوتاست
بي تو گسسته، دفتر ماني
بي تو شکسته، چنگ نکيساست
بي تو پگاه خاطره تاريک

با تو نگاه پنجره بيناست
بي تو صداي آب، غم آلود
با تو نواي ناي، طرب زاست
ـ اي آن كه آفتاب تريني!ـ
با تو چه وحشتيم ز سرماست
روح تو چون قصيده بلند است
ديگر چه جاي وصف تو ما راست؟
سهيل محمودي

سید رضا موید

شماره 1

باز تابيد از افقْ روزِ درخشانِ غدير
شد فضا سرشار عطرِ گل ز بستان غدير موج زد درياي رحمت در بيابان غدير
چشمه هاي نور جاري شد ز دامان غدير شد غدير خُم تجلي‌گاه انوار خدا
تا در آن جا جلوه گر شد نور مِصباحُ الهُدي آفرينش را بُوَد بر سوي آن سامان نگاه
ما سوي اللّه منتظر تا چيست فرمان اِله ناگهان خَتمِ رُسُل ، آن آفتاب دين پناه
بر فراز دست مي گيرد علي را همچو ماه تا شناساند به مـردم آن ولي اللّه را
والِ مَن والاه خواند ، عادِ مَن عاداه اي غدير خم كه هستي روز بيعت با امام
بر تو اي روز امامت از همه امت سلام از تو محكم شد شريعت ، وز تو نعمت شد تمام
ما به ياد آن مبارك روز و آن زيبا پيام از ولاي مُرتضي دل را چراغان مي كنيم
بـا علي بار دگر تجديد پيمـان مي كنيم " سيّدرضا مؤيد

شماره 2

در روز غدیر ، عقل اول
آن مظهر حق ، نبيِّ مرسل چون عرش تو را کشید بر دوش
آن گاه گشود لعل خاموش فرمود که این خجسته منظر
بر خلق پس از من است رهبر بر دامن او هر آن که زد دست
چون ذره به آفتاب پیوست ولایت حیدر ، لبخند فاطمه از ولایت عهدي حیدر
، خدا تاج شرف
بار دیگر بر سر زهراي اطهر مي زند در حریم ناز و عصمت زین همایون
افتخار
فاطمه لبخند بر سیماي شوهر مي‌زند

از غدير خم علي را نيست خوشتر كان امام
تاج عزت بر سر از دست پيمبر مي زند
وه از آن روز همايون، وه ازين عيد سعيد
كز فضيلت طعنه بر اعياد ديگر مي زند
در غدير خم كه جاي النقطاع پلده هاست
كشتي وحي الهي باز انگر مي زند
گر چه آن نامردمردم قدر او نشناختند
بعد پيغمبر علي را از نظر انداختنند
از ولاي مرتضي دل را چراغان مي كنيم
با علي بار دگر تجديد پيمان مي كنيم
چارده قرن امامت بر بشر فرخنده باد
دولت آل محمد صلي الله عليه وآله تا قيامت زنده باد

منت خداي را كه بشكرانه غدير
گشتم دوباره مست ز پيمانه غدير وقتي گشوده شد در ميخانه غدير
مستان زدند باده مستانه غدير روز غدير راز خداي قدير ماست
اسلام سربلند ز روز غدير ماست عيد غدير روز بيان حقايق است
روز طلوع فجر يقين صبح صادق است اين عيد اهل دين و عزاي منافق است
روز سرور و شادي مخلوق و خالق است روز سخن ز رهبر معصوم گفتن است
نفرين به ظلم كرده ز مظلوم گفتن است روز غدير عيد بزرگ امامت است
عيد غدير اعظم اعياد امت است عيد بزرگ شيعه و عيد كرامت است
گفتم ز شيعه شيعه او را علامت است احوال شيعه از سخني زير و رو شود
از غربت علي (ع) چو بر او گفتگو شود شيعه اسير رنگ و رخ و آب و تاب نيست
دارد صفاي باطن و صوفي مآب نيست مي‌ترسد از حساب و دمي بي‌حساب نيست
جز در مسير جاذبه آفتاب نيست ما را صداقتي كه بود خاص شيعه نيست
در كسب و كار ما اثري زان وديعه نيست هان اي خطيب عشق ز اسرار كن بگو
در گوش اهل راز ز علم لدن بگو با ما ز آيه سيل سايل بگو
از آن شتر سوار معذب سخن بگو بر او شرار بغض امام هدا چه كرد
با منكر ولايت مولا (ع) خدا چه كرد در حجه الوداع خداوند لا ينام
با وحي آخرين به نبي (ص) سيدالانام حجت تمام كرد كه حجت كند تمام
در امر انتصاب علي (ع) اولين امام كز هيچ كس مترس و درين ره قيام كن
فرمان ما بخوان و علي (ع) را امام كن آن سيد حجاز نعم گفته و بلي
بر منبر جهاز برآمد به خوشدلي برخاست آن نبي (ص) به شناساندن ولي
دست علي (ع) گرفته و فرمود اين علي (ع) مولاي هر كسي است كه مولاي او منم
وز اين عمل رضاست خداي مهيمنم برخاست مرتضي كه ز حق ياوري كند
در گير و دار باطل و حق داوري كند برخاست تا كه جامعه را رهبري كند
تكميل كارنامه پيغمبري كند بسپرد آن وديعه رسول (ص) خدا به او
باري گرانتر از همه انبيا به او برخاست تا كه نعمت حق را كند تمام
سازد براه عدل بنوعي دگر قيام اين امر خاص تا نفتد در كف عوام

بايد كه جانشين پيمبر (ص) بود امام راه علي (ع) طريق هزاران پيمبر است
بار امامت از همه باري گرانتر است برخاست تا كه راز خدا جلوه‌گر شود
رازي كه باز كرده نبي (ص) بازتر شود نگذارد آنكه خون شهيدان هدر شود
و آن نخل نورسيده دين بي‌ثمر شود برخاست تا كه فتنه در امت نيوفتد
ديگر كسي به فكر خلافت نيوفتد برخاست تا كه دين خدا را ادا كند
دين را ز چنگ مردم دنيا رها كند برخاست تا كه باطل و حق را جدا كند
درهاي ديگري بروي خلق وا كند اما دريغ آنكه به بن بست ماند او
در كنج خانه دست روي دست ماند او بنشست آنكه تا نشود فتنه‌ها بلند
لب بست وداشت باز دو دست دعا بلند مي‌ديد اگر شود به خلافت ز جا بلند
از هر سري شود به خلافش صدا بلند زان رو نشست و خون جگر خورد و دم نزد
آن جمع نو رسيده بهم را بهم نزد امت ره نفاق سپردند اي دريغ
دست منافقان بفشردند اي دريغ گول جهان عاريه خوردند اي دريغ
فرمان ز مرد كعبه نبردند اي دريغ كردند آنچه دين خدا پايمال شد
ظلمي گران به حيدر (ع) و زهرا (ع) و آل شد دردا چه زود آنهمه رحمت بباد رفت
قرآن بكار آمد و عترت ز ياد رفت بس فتنه‌ها كه بر سر اهل وداد رفت
بيدادها به سلسله عدل و داد رفت عهد رسول (ص) و دست بتول و دل علي (ع)
بشكسته شد ز بيعت طاغوت اولي از مسلمين دورنگي و دعوي دين چرا
اين فتنه‌ها بجامعه مسلمين چرا بدگويي از امام همه‌ي مومنين چرا
در حق شيعه تهمت خان الامين چرا مومن به جبرييل اهانت نمي‌كند
هرگز امين وحي خيانت نمي‌كند فلك نجات و حبل الهي ولايت است
مدح علي (ع) شنيدن و گفتن عبادت است بغض علي و حب علي (ع) هر دو آيت است
آن مايه شقاوت و اين يك سعادت است فرمود مصطفي (ص) كه علي (ع) جاودانه است
بين خدا و خلق علي (ع) يك نشانه است ديدم روايتي كه سراسر بشارت است
راوي ابوذر است كه روح صداقت است و آن گفته از بيان مقام رسالت است
گفتا نظر به چهره مولا عبادت است يا رب به موي او برخ او به بوي او
بر ما بده سعادت ديدار روي او من ذره‌ام نشسته به دامان آفتاب
گردم كه مي‌روم ز بيابان آفتاب روشن كننده رخ تابان آفتاب

بر گردنم گذاشته پيمان آفتاب يا رب مباد ترك دل ما كند علي (ع)
اين رشته را ز گردن دل و اكند علي (ع) اي بهترين خلق پس از مصطفي (ص) علي (ع)
مهر تو واجب است چو مهر خدا علي (ع) دستم بگير تا نفتادم ز پا علي (ع)
چشم من است و لطف تو يا مرتضي علي (ع) در سينه تو علم خدا موج مي‌زند
در نام اقدس تو شفا موج مي‌زند چشم تو آبشار عنايت بود علي (ع)
هر يك نگاه تو در رحمت بود علي (ع) دستت كليد خانه‌ي حكمت بود علي (ع)
روز تو روزگار قيامت بود علي (ع) بر لوح قلب شيعه نوشته علي علي (ع)
خواند بهر صباح فرشته علي علي (ع) آن شيعه‌اي كه در همه جا رو بسوي تست
در بزم و رزم ذكر لبش گفتگوي تست عطري به جان او ز گل خلق و خوي تست
هم عزت پيمبر (ص) و هم آبروي تست از ناس روي بر ملك الناس مي‌كند
دردي كه مي‌رسد بتو احساس مي‌كند اي پيرو علي (ع) و اثيم 190 از سيه دلي
بشنيدي ار خداي تو بر شيعه علي (ع) كرده حرام آتش سوزنده را بلي
دستت رسد بدامن مولا علي (ع)، ولي هيهات تا كه دست به دامان او رسد
وقتي رسد كه جان همه بر گلو رسد مولا كه در برش عظمت برده سر فرود
بر جلوه‌هاي عصمت و ايثار او درود چيزي بتر به نزد علي (ع) از گنه نبود
كاندر جواب «عرفي» شاعر چنين سرود شرم از رخ علي (ع) كن و كمتر گناه كن
اينك بكار خويش «موید» نگاه كن

باده امروز ناب مي‌گردد
هر كه نوشد خراب مي‌گردد باز هم از شراب خم غدير
جام ما پر شراب مي‌گردد مژده گويم به دوستان
كز غم دل دشمن كباب مي‌گردد روز عيد است و در دعا مي‌كوش
كه دعا مستجاب مي‌گردد وه چه عيدي كه شامل احباب
نعمت بي‌حساب مي‌گردد وه چه عيدي كه رهبر مردم
حضرت بوتراب (ع) مي‌گردد وارد اندر غدير با حجاج
چون نبي (ص) در اياب مي‌گردد نازل از عرش جبرييل امين
نزد ختمي مآب (ص) مي‌گردد آورد حكم انتصاب علي (ع)
كز خدا انتصاب مي‌گردد تا رساند پيام حق بر خلق
مصطفي (ص) در شتاب مي‌گردد مرتضي (ع) روي دست مي‌گيرد
واصف آنجناب مي‌گردد سر مستور بر همه يكسر
فاش چون آفتاب مي‌گردد به وليعهدي رسول الله (ص)
مرتضي (ع) انتخاب مي‌گردد سرور عادل و شجاع و كريم
رهبر شيخ و شاب مي‌گردد آفتاب امامت و عصمت
جلوه‌گر بي‌حجاب مي‌گردد هر كه مهر علي (ع) و آل گزيد
بخدا كامياب مي‌گردد وآنكه بغض علي (ع) وآل گرفت
مستحق عذاب مي‌گردد عذر خواه (موبد) است علي (ع)
چون كه روز حساب مي‌گردد

حق به مركز نشست روز غدير
پشت باطل شكست روز غدير وادي جحفه از گل ايمان
حجله در حجله بست روز غدير تازه شد باز در دل اشياء
ياد روز الست روز غدير چونكه دست خداي را احمد (ص)
برد بر روي دست روز غدير بانگ تبريك جحفه را پر كرد
چه بلند و چه پست روز غدير از شراب ولايت علوي
شيعه شد مست مست روز غدير بايد اين روز را گرامي داشت
هر كه هر جا كه هست روز غدير غير ذكر علي (ع) نمي‌گويند
مردم حق پرست روز غدير واي بر آنكه عهد مولا را
خود نبسته، گسست روز غدير خيز و، با ذكر يا علي (ع) آريم
دامنش را به دست روز غدير اي (موبد) به مدح آل علي (ع)
هر چه گويي كم است روز غدير

سيمين بهبهاني

فلك امشب مگر ماهي دگر زاد
زماه خويش ماهي خوب تر زاد
غلط گفتم كه خورشيد درخشان
كه مه يابد زنورش زيب و فر زاد
شهنشاهي، بزرگي، نامداري
كه شاهان بر رهش سايند سر زاد
صف آراي جهان آفرينش
درخشان گوهري والا گهر زاد
ز بعد قرن ها گيتي هنر كرد
كه اين سان قهرماني باهنر زاد
پدرها بعد از اين هرگز نبينند
كه ديگر مادري اين سان پسر زاد
فري بر مادر نيكو سرشتش
غزال ماده گويي شيرنر زاد
بشر بود و به خلق و خو خدا بود
خدا بود و به صورت چون بشر زاد
سيمين بهبهاني

شمس الفصحا- محيط قمي

گرفت عهد از اشيا دو روز رب قدير
يكي به روز الست و يكي به روز غدير
پس از فراغت اعمال حج بازپسين
رسيد خواجه لولاك چون به خم غدير
به حضرت نبوي جبرئيل شد نازل
به امر بار خدا ايزد سميع و بصير
بخواند آيه يا ايها الرسول بر او
كه هست امر به نصب امير خيبر گير
گرفت دست علي را به دست و كرد بلند
چنان كه در نظر ناظران نماند ستير
بگفت هر كه منش مقتدا و مولايم
علي اوست او را مولابر اوست امير

شيخ رضا جعفري

برسرم باراني از آئينه ريخت
بند تسبيحم برايش دانه شد
مسجد قلبم كبوترخانه شد
آيه اي آورده سنگين و ثـقيل
زير اين آيه تلف شد جبرئيل
آيه اي از حضرت قدوس خم
شيعيان ، اليوم اكملت لكم
....
آيه اي آورد و خود پرواز كرد
باب عشق و عاشقي را باز كرد
آيه اش ظرفيت سي جزء بود
وه كه هم اعجاز و هم ايجاز كرد
مي شود با گفتن يك واژه اش
يك صد و ده مرتبه اعجاز كرد
مي شود با خواندنش جبريل شد
سينه ي هفت آسمان را باز كرد
گفت بايد از همين ساعت به بعد
روز را با يا علي آغاز كرد
گفت و گفت و گفت از حمد خدا
با عبارات و اشاراتي رسا
....
گفت حمد آن كه باران آفريد
از كوير و ابرها نان آفريد
استجابت را شبيه آب كرد
آه را از پشت طوفان آفريد
شيعه ي خورشيد ، يعني ذره را
آفريد اما فراوان آفريد
از نكاح اسم رحمن و رحيم
طفل اقيانوس امكان آفريد
بعد از آن كه شانه اي بر باد داد
حال دريا را پريشان آفريد
خود نمايي كرد بر جن و ملك
حيدري از جنس انسان آفريد

....
سايه را دنباله ي خورشيد كرد
نور را بر ذره ها تأكيد كرد
گفت زين پس هر كسي دارد نياز
سوي حيدر پهن سازد جانماز
هر كه را من قبله بودم تا به حال
كعبه اش باشد علي ، تم المقال
ابن كه دستم منبر دستش شده
اين كه جبرائيل هم مستش شده
روي اين آئينه حق تابيده است
عكس تجريدي خود را ديده است
حرف حق را مي زند آئينه وش
با لب شمشير تيز و مخلصش
دستهايش بوي خيبر ميدهد
خستگي را از همه پر ميدهد
منبري از خطبه هاي ناب خواند
در غدير اسم علي را آب خواند
السلام اي آب درياي صمد
اي زلال قل هو الله احد
اي كه ميگردي شبيه انبيا
بر هدايت كردن قومت، بيا
اي رسول مردم آئينه ها
بعثت غارت، حراي سينه ها
اي به بالاي جهاز اشتران
شأن تو بالاست در بالا بمان
از تو مي ريزد صفات كبريا
ذات تو ممسوس ذات كبريا
نردبان وصف تو بي انتها
پله ي اين نردبان سوي خدا
چون تكلم ميكني موسائي ام
تا كه خلقم ميكني عيسا ئي ام
جت دردم، كشتي نوحت كجاست؟
جسم سردم، گرمي روحت كجاست؟
اي مسيح دردهاي لاعلاج
ما همه دردیم ، ظرف احتياج ما همه زخم يتيم كوچكيم
كن مدارا با همه ، ما كودكيم

ما نسيم ذكر تقديس توائيم
حاجيان فصل تنديس توأئيم كوچه را ميگردي و طي ميكني
كوزه را ظرفيت مي ميكني روي دوشت كيسه ي خرما و نان
ميروي در كوچه ها دامن كشان
كيسه نه دل ميبري بر روي دوش
شيعه هستم شيعه ي خرما فروش
اي يفيدي اي كبودي اي بنفش
اي به چشم پاي سلمان ، جاي كفش
اي به هر گام تو صدها التماس
كيسه بر دوش سحر اي ناشناس
ما همه مديون شمشير توئيم
تشته ي نان جو و شير توئيم
بيعت گيجيم ما را راه بر
با خودت تا اشتهاي چاه بر ******
شيخ رضا جعفري

صادق سرمد

اگر هزار بشير آمد و نذير آمد
محمد است كه بي مثل و بي نظير آمد
ز آسمان رسالت بتافت ختم رسل
كه چرخ معدلت از طلعتش منير آمد
عقول ناقصه از شرم دم فرو بستند
كه عقل كامل و كل در سخن دلير آمد
به قدرت صمدي در صنم شكست افتاد
كه دور سلطنت واحد قدير آمد
بساط ظلم بر افتاد از بسيط زمين
بشير عدل الهي چو بر سرير آمد
نخست مرد خدايي كه دست بيعت داد
رسول را به صباح و مساء ظهير آمد
علي ولي خدا صاحب ولايت بود
كه بهر نصرت حق ناصر و نصير آمد
بدان مثابه كه هارون وزير موسي بود
علي معين رسول آمد و وزير آمد
به پاس خدمت پيمان ، شه ولايت شد
كه مست جام ولا از خم غدير آمد
علي به خدمت اسلام فضل سبقت داشت
كه پاس خدمت ديرينه ناگزير آمد
علي ز روز صغر از كبار امت بود
اگر چه در شمر سال و مه صغير آمد
وصايت علي آموخت حكمتي ما را
كه بر حكومت اقوام دلپذير آمد
كه پيشوايي ملت نصيب مرداني است
كه سبق خدمتشان بر جوان و پيرآمد
اسير نفس نشد يك نفس علي ولي
نشد اسير كه بر مؤمنين امير آمد
امير خلق كجا و اسير نفس كجا !
كه سربلند نشد هر كه سر به زير آمد
علي نداد به باطل حقي ز بيت المال
كه از حساب و كتاب خدا خبير آمد
علي نخورد غذايي كه سير برخيزد

مگر که سير خورد آن که نيم سير آمد
علي غني نشد الا به يمن دولت فقر
که دولتش به طرفداري فقير آمد
علي ستم نکشيد و حقير ظلم نشد
نشد حقير که ظالم برش حقير آمد
علي ز مظلمه خلق سخت مي ترسيد
که حق به مظلمه خلق سختگير آمد
درود باد بر آن ملتي که رهبر وي
چنين بلند مقام و چنين خطير آمد
غدير خم نه همين عيد مذهبي ما راست
که عيد ملي ما نيز در غدير آمد
به مهر آل علي غاصب از عجم بگريخت
به دوستي علي شو که دستگير آمد
درود باد بر ايران که نقش تاريخش
ز مهر آل علي نقش هر ضمير آمد
درود باد بر ايران که انتقام علي
ز روبهان بگرفت و به کام شير آمد
سخن به مدح علي کس نگفت چون سرمد
اگر هزار سراينده و دبير آمد

صاعد اصفهاني

امروز شد حقيقت حق خلق را عيان
شد آشكار بر همه گنجينه نهان در جام كن شراب طهور اي نديم عشق
كامروز شد زمانه به دلخواه عاشقان جبريل بر جناب پيمبر (ص) نزول كرد
كاي مصطفي (ص) حبيب خداوند مستعان فرموده است حضرت سلطان
لمْ يزلْ
كن آشكار مقصد ما را ز كنْ فكانْ مار است در عمارت امكان دفينه‌اي
كز ديده‌ي وجوب بود گنج شايگان بحر وجود راست ثمين گوهري به كف
خواهد عطا كند به خلايق به رايگان برخيز و بر سفينه‌ي اقبال خلق را
بربند از خلافت موعود بادبان هشدار نقب زن بود اندر كمين دين
هان! اي تو خلق را به حقيقت نگاهبان بيم از منافقان چه كني اي رسول
(ص) حق
هستي تو در صيانت الله در امان تبليغ كن رسالت و درباره‌ي علي (ع)
بر خلق امر خالق خلق‌آفرين رسان امروز حكم حضرت حق اي رسول
(ص) حق
با مسلمين اگر نگذاري تو در ميان فردا چو شد، تلاطم اميال مي‌برد
كشتي دين به ورطه‌ي گرداب بي‌گمان خيرالانام (ص) از پي اجراي امر
حق
بنهاد هفت كرسي ايجاد زير ران از بعد يك خطابه‌ي غرا به حمد حق
فرمود: اي مهاجر و انصار اين زمان آورده است امر الهي، امين وحي
اينك منم كه حكم خدا مي‌كنم بيان ماينك وظيفه است سپيد و سياه را
هر يك شود پذيره اين حكم و ترجمان آيا نه من ولي شمايم به امر حق
بانك بلي، بلند شد و شد ز فرقدان فرمود هر كه را منم اولي به نفس او
حكم علي (ع) بر اوست چنان حكم من روان از مسلمين به رتبه كسي
همچنان علي (ع)
در زير آسمان نبود در علوشان آن گه نمود عزم كه در پيش چشم خلق
حجت مگر تمام كند بر منافقان بازوي حق به دست يدالهي‌اش گرفت
او را گرفت بر سر و گفت اين علي (ع) است هان گرديد چون علي (ع)
سر دست نبي (ص) بلند
گرديد مهر و ماه چو با يكدگر قران شوق و شعف دويد در اعضاء كاينات
از حيرت ايستاد به جا لحظه‌اي زمان در حيطه‌ي خرد به تصور نمي‌رسيد
بر دست مهر ماه بر آيد به كهكشان ديدند كاينات كه در منظر غدير
مي‌بود ماه، بر سر خورشيد زرفشان مي‌سوخت احمد از حرارت تبليغ زان
جهت

آن ماه را گرفت به سر بهر سايبان خورشيد عشق سر چو زد از مشرق رسول (ص)
افشاند بوسه بر قدمش مهر خاوران برخاست از سراسر هستي غريو شوق
پيچيد اين ترانه‌ي دلكش در آسمان امروز شد به رتبه‌ي اكْملْتْ دين قرين
دين يافت با كريمه‌ي اتْممْتْ اقتران حجت تمام گشت ز خلاق ذوالمنن
هان اي منافقان شده هنگام امتحان هان ! اين علي (ع) است بر سر دست نبي (ص) بلند
هان ! اين علي (ع) است سر زده از اوج لامكان آري علي (ع) است مايه‌ي پيدايش وجود
آري علي (ع) است علت ايجاد اين جهان آري علي (ع) است مقصد از ايجاد كاينات
آري علي (ع) است در بدن ممكنات جان غير از علي (ع) كه را، رسد از جمله ممكنات
غير از علي (ع) كه را، بود اين رتبه‌ي گران كز مرتبت به شانه‌ي احمد (ص) نهد قدم
وز منزلت شود سر دست نبي (ص) عيان شاها مي محبت تو حوض كوثر است
هركس كه جرعه‌اي زد از آن گشت جاودان حبل الله است حصن حصين ولايتت
ما را بخوان به چشم عنايت بر آستان «صاعد» فشاند در معاني به مدح تو بر او ببخش لفظ اگر گشت شايگان

تبارك الله از اين شور و جذب روحاني
كه عشق خوانده محبان خود به مهماني چه محفلي است خدايا كه مي‌زند پهلو
به عرش رحمت تو از بلند ايواني قدح قدح همه لبريز از شراب طهور
سبو سبو همه پر از زلال عرفاني به جام دل همه سر جوش باده‌ي وحدت
سبوي ناطقه لبريز فيض رحماني چمن چمن گل معني دمد ز گلبن لفظ
همه به غايت موزون چو سرو بستاني تمام مجلسيان هم كلام و هم نفسند
چنانچه معني و لفظاند جفت و وحداني ز برگ برگ شنو ذكر هو علي (ع)، كه كنند
در اين چمن همه كار هزار دستاني درآ به بزم كه آيند بهر استقبال
ز گل شميم و ز بلبل دم خوش الحاني درآر از تن خود خرقه‌ي تعلقها
كه بزم روحاني را سزاست عرياني دلي چو مهر فروزان تو را نمي‌بخشند
اگر چو صبح نداري گشاده پيشاني به حق گراي در امروز چون تو را فردا
دگر چه سود گزيدن لب پشيماني به راه باطل خود تا به چند سرگردان
چرا به محور حق روي خود نگرداني ز هر قبيله و هر قوم هر تبار و نژاد
تو را كه هست سرو داعي مسلماني به هر كجا كه تويي با توام برادر من
دمي نشين به خرد تا خلاف بنشاني خداي را دل اهل ولا بود تا كي
اسير و خسته‌ي اين رنج و درد سوهاني كه بهر غصب خلافت ز قبل و بعد غدير
چه حيله‌ها كه نمودند و جمله شيطاني چها كه بر سر اسلام زين خطا آمد
پيامدش همه شر بود و نابساماني وليك در همه اصناف ملت اسلام
مروجان محقق به حكم وجداني در اين مقام به نحو كنايت و تصريح
نموده‌اند همه اعتراف اذعاني كه در غدير خم احمد (ص) پيمبر اسلام
پس از خطابه‌ي غرا و نغز و طولاني به قصد نصب خلافت براي بعد از خويش
بلند كرد علي (ع) را به امر سبحاني عجب كه سخت فراموش گشت حق علي (ع)
به عمد غصب نمودند، يا ز ناداني؟ گذشت آنچه شد از سوي مردمي بي‌حد
اسير خواهش و اميال شوم نفساني وليك صاف بود آسمان و گر ابري
بود طبيعت خورشيد پرتو افشاني كنون به قول بزرگان عالم اسلام
علي (ع) خليفه‌ي بعد از نبي (ص) است برهاني چنان بود به تواتر حديث يوم غدير
كه شك در آن نتواند يهود و نصراني اگر به آيه‌ي الْيومْ اتفاق شود

رود ز بين بشر اختلاف اديانى گر اتفاق دهد دست در تمام جهان
شود مسلم، اسلام را جهانبانى اگر به خويش بيايند عالمان فرق
به حق، به حق بگرايید عالى و دانى خلاف را بزداييد و عالم اسلام
رها كنيد از اين حالت پريشانى مگر رسول (ص) امين در نهار يوم الدار
چو بر عشيره‌ى خود كرد گوهر افشانى نگفت هر كه به من اول آورد ايمان
به او خلافت، بعد از من است ارزانى مگر نه اعلم و اقضاى امت است
على (ع)
مگر نه اقدم خلق است در مسلمانى مگر نه اينكه رسيده است تا به اوج
كمال
ز فيض مرتبت او كمال انسانى بر اين نصوص مسلم به اتفاق فرق
بدين دلايل محكم به حكم وجدانى پس از رسول (ص) على (ع) بود و بس
خليفه او
به هر كسى نرسد اين مقام سبحانى به جز على (ع) كه توان بر جهان
خلافت كرد
مگر كه ديو تواند كند سليمانى على (ع) تجسم حق و نبى (ص) و قرآن
است
گرفتم اين كه نمى‌بود نص قرآنى گزافه گشت سخن، او بود تجرد محض
كه روح اوست مصفا ز ثقل جسمانى ابوالعجايب اى بنده‌ى خداى صفات
كشانده‌اى همه آفاق را به حيرانى من و مديح تو اى بحر حق بدان ماند
كه موجه‌اى زند از خيره كوس عمانى زبان الكن و فكر قصير من چه بود
كه از خلاصه‌ى خلقت كند ثنا خوانى چه حد كه ذره كند وصف شوكت
خورشيد
شناسد او چه، ز اوصاف مهر نورانى بر آستان تو عرض ادب كند «صاعد»
نبود مقصد او عرضه سخندانى مراست عقده گره گير در گلو مولا
چو استخوان به گلو آنچنان كه مى‌دانى

صالح افشار نويسركاني

علي مرتضي مير خلايق
بزرگ عارفان نور حقايق
شعاع نور خورشيد هدايت
نخستين موج درياي ولايت
علي جان جهان و نور هستي
يگانه مظهر عهد الستي
نباشد گر علي، عالم نباشد
شرف در دوده آدم نباشد
علي تنها كليد فهم قرآن
كزو پيدا شود اسرار پنهان
علي رمز وجود آفرينش
علي نور چراغ اهل بينش
علي بر حق، امام اولين است
شكوه آسمان، فرّ زمين است
علي مجلس فروز اهل راز است
ز خونش سرخ، محراب نماز است
علي بنياد هستي را قوام است
علي اوضاع گيتي را نظام است
علي با ذوالفقارش گفت و گو داشت
خدا را در همه جا پيش رو داشت
علي سالار ميدان نبرد است
به روز جنگ و هيجا مرد مرد است
علي مرد عطا؛ مرد سخا بود
علي لشكر شكن؛ خيبر گشا بود
ز نور او منور ملك هستي
زمين و آسمان بالا و پستي
علي نور و علي عشق و علي جان
به سختي چاره و بر درد درمان
علي اميد جان، نور دل ما
علي آسان نماي مشكل ما
علي با درد جانش آشنا بود
تمام دردمندان را شفا بود
علي گاهي طبيب و گاه دهقان

گهي در كار كشت و گاه درمان
علي انسان كامل بود و عادل
نبُد يك دم ز كار خلق غافل
علي گنج نهاني سينه‌اش بود
چو آئينه دل بي كينه‌اش بود
علي بر كفش پاره پينه مي‌زد
گره بر سينه بي‌كينه مي‌زد
علي فرمانده حكم قضا بود
به منشور قدر فرمانروا بود
علي اسرار دل با چاه مي‌گفت
گهرهاي درون بنهفته مي‌سفت
علي اندر تفكر بود دائم
به صبر و حلم، همچون كوه، قائم
علي اسلام را بود و نبود است
يگانه نسخه ملك وجود است
علي شب در عبادت بود بيدار
ولي در روزها پيوسته در كار
علي بر تيره شب، فجر سحر بود
يتيمان را به سر سايه پدر بود
علي هر روز تا شب كار مي‌كرد
ولي با نان جو افطار مي‌كرد
علي سرچشمه انعام و احسان
علي كانون فيض و قطب امكان
علي بوتراب از عالم خاك
به يك لحظه شدي تا قرب افلاك
علي نور خدا جان جهان است
مرا در وصف او الكن زبان است
صالح افشار نويسركاني

صغيراصفهاني

اي مه بي‌مهر من اي مهر و ماهت مشتري
وي دوصد چندانكه مهر از مه ز مهرت برتري گاه عيش است و طرب ني موسم حزن و كرب
خلخي رويا بساغر كن شراب خلري كرده بستان را بهار از خرمي رشك بهشت
حوروش يارا خوش است ار رخت در بستان بري خيز اي سرو سهي بخرام يك ره در چمن
تا بياموزد خراميدن ز تو كبك دري داغ دل از ساغر مي پاي گل بايد زدود
حاليا كز لاله مي‌بينيم شكل ساغري از نواي بلبل شوريده در سوداي گل
باز مانده در فلك ناهيد از خنياگري 160 . در نشاط و وجد و حال و انبساط و عشرتند
جمله موجودات عالم از ثريا تا ثري ها بود عيد غدير خم به عشق مرتضي (ع)
خم خمم بخش اي بهشتي رو شراب كوثري مستم از آن باده كن تا بر سبيل تهنيت
از الف تا يا كنم وصف جلال حيدري اسم اعظم آدم اول اديب انبيا
اصل ايمان آنكه بر ايجاد دارد مهتري باني بنياد عالم بحر احسان باب جود
بوالحسن بيضاي رخشان بدر از نقصان بري تاجدار ملك امكان مظهر ذات و صفات
تابع ختم رسل (ص) مهر سپهر رهبري ثاني آل كسا يكتاي بي‌ثاني كه هست
ثابت از وي دين احمد (ص) باطل از وي كافري جان جان شاه جهان شاهي كه با عجز و نياز
جبرييلش بهر كسب فيض كرده چاكري حاكم احكام حق حيدر (ع) حبيب مصطفي (ص)
حكمران بر ما سوي الله ز آدم و ديو و پري خسرو خيبر گشا آنكو بفرمان خداي
خانمان بر كند از خيل يهود خيبري دستيار و بن عم و داماد ختم المرسلين (ص)
دست حق كش داده داور در دو عالم داوري ذوالجلال قاهر غالب شهنشاهي كه كرد
ذوالفقارش خرمن جان عدو را آذري رخصت رزم ار دهد رايش بطفلي ني سوار

رستم زالش نيارد كرد هرگز همسري زان الهي كيمياي مهرش اي اكسير جوي
زن بقلب خويش تا بيني از آن فرزري سر سبحان ساقي كوثر سرور جان و دل
سروري كو راست اندر ملك هستي سروري شامل احسانش نه تنها بر يتيمان شد كه كرد
شفقت و دلجوييش هر بيوه زن را شوهري ضرب جوزايي حسامش مي‌فزودي بر عدد
ضيغمان دشت هيجا را ز جوزا پيكري طوف كويش را طمع دارد كه در هر صبحدم
طلعت از خاور فروزد آفتاب خاوري ظل حق ظهر پيمبر (ص) مانع ظلم و فساد
ظالمان را سد راه جور و ظلم و خود سري عالي اعلي علي (ع) مرتضي شاهي كه كرد
عون حقش دايما در رزم اعدا لشگري غايب و حاضر مليك و عبد را قسام رزق
غير از او نبود گر از چشم حقيقت بنگري فضل محضش گشته شامل بر تمام كاينات
فيض عامش كرده در ملك جهان خوان گستري قرب او را درك كردند انبيا آنگه شدند
قابل قرب خدا و رتبه‌ي پيغمبري كنز مخفي گشت از غيب هويت آشكار
كرد تا آنشه ظهور اندر لباس مظهري لعل و گوهر را عتابش تيرگي بخشد چو سنگ
لطف و مهرش سنگ را بخشد صفاي گوهري مصحفش مدح و خدا مداح و احمد (ص) مدح‌خوان
من بوصف او كنم از خود ثبوت شاعري نورگير از خاك درگاه فلك جاه ويند
نير اعظم عطارد زهره ماه و مشتري واجب ممكن نما و ممكن واجب صفات
والله او را عين حق بيني گر از حق نگذري هل اتي تنها نه وصف اوست كاوصاف وي است
هر چه بهر انبيا از حق صحايف بشمري لا فتي الا علي لا سيف الا ذوالفقار
لاجرم جز او نبايد خواست از كس ياوري يا علي (ع) يا ايليا يا با حسن يا با تراب
يكره ديگر ز لطفم خوان سوي ارض غري گرچه در ظاهر من از كوي تو دور افتاده‌ام
ليك رويت چشم جانم را نمايد منظري از تو مي‌خواهد «صغير» خسته تا

بنوازيش
از طريق مرحمت وز راه مسكين پروري

شماره 2

زهي عيد همايون سعيدي
كه چون او بجهان نامده عيدي خهي روز نشاط آور فيروز
كه نادیده چو آن چشم جهان روز طفيلند بدين روز نكوفال
همه روز و شب و هفته مه و سال همش وقت شريف اشرف اوقات
همش ساعت سعد اسعد ساعات ازل منبسط از صبح صبيحش
ابد منعكس از شام مليحش چه عيدي كه بر اعياد مقدم
فرح بخش همه عالم و آدم ورودش در دولت بگشايد
ظهورش غم دلها بزدايد نسيمش چو دم زنده دلانست
به رقص آور ذرات جهانست چه عيدي كه مهين رايت اجلال
چه روزي كه بهين آيت اقبال چه عيدي كه چو آن كس نشنيده است
چه روزي كه چو آن ديده نديده است ز بس آمده ميمون و مبارك
بود تهنيتش ذكر ملايك بدين عيد نه شبه و نه نظير است
نداني اگرش عيد غدير است در اين روز نكو سيد ابرار
رسول مدني احمد (ص) مختار خديو دو جهان صادر اول
بر افراد رسل افضل و اكمل نگارنده‌ي ابلاغيه دين
نماينده حق واضع آيين برازنده و زيبنده شاهي
بزرگ آينه‌ي وجه الهي نبي (ص) قرشي حامل قرآن
محمد (ص) سر و سرخيل رسولان پس از طوف حرم عزم وطن داشت
زمين فخر از آن شاه زمن داشت كه شد روح الامين نازل و آورد
سلامش ز خداوند و بيان كرد كه فرموده حق اي كان شرافت
بكن نصب علي (ع) را به خلافت به مردم زمن احكام كماهي
رساندي چه اوامر چه نواهي ولي آن همه از ظاهر شرع است
به اصل غرض آنها همه فرع است به پرده است رخ شاهد منظور
از آن روي نكو پرده نما دور عبث نيست ز من خلقت اركان
بر انگيختن صورت انسان چو او در خور الطاف چنين است
ز انسان غرض من همه اينست كه خود در نظرش پرده گشايم
بلا پرده به او رخ بنمايم كنون من همه را در نظر استم
سرا پا ز علي (ع) جلوه‌گر استم بگو خلق علي (ع) را بشناسند
ز نشناختن آن بهراسند علي (ع) را بده امروز وصايت
كز اين بعد بود دور ولايت ور اين امر بجا ناوري اي شاه
از اين سر نكني امتت آگاه نباشد به جز از رنج و ملالت
تو را بهره ز تبليغ رسالت همان دم پي اين امر موكد
فرود آمدي از ناقه محمد (ص) به ياران همه فرمود به يك بار

گشاييد در اين طرفه مكان بار پس آندم ز قطب منبري آراست
كه از رفعت آن قدر فلك كاست چه منبر كه يكي پايه از آن عرش
به پيرامن آن بال ملك فرش بر آمد شه دين بر سر منبر
چو بر چرخ برين مهر منور خلايق همه در حيرت از آن شاه
كه اينك چه سرآيد نبي الله پس از حمد خداوند جهاندار
چنين ريخت در از لعل گهر بار كه فرمان بودم از بر داور
خلافت دهم امروز به حيدر (ع) مر اين دين كه به رنج ز حد افزون
بدين پايه رسانيده‌ام اكنون بحق ز امر حقش باز گذارم
بدست علي (ع) آن را بسپارم پس آن بيخود يكسر ز خدا مست
بر آورد علي (ع) را بسر دست بفرمود به امت كه بدانيد
هم اين قصه در اطراف بخوانيد هر آنرا كه به من هست تولا
مر او راست علي (ع) سيد و مولا به جايش مگزينيد دگر كس
كه او هادي بالحق بود و بس پس از من به شما هادي و رهبر
كسي نيست به جز حيدر (ع) صفدر علي (ع) صاحب آن شان عظيم است
كه خود قاسم جنات و نعيم است ز دامان علي (ع) دست مداريد
جز اندر پي او ره مسپاريد بلي جز به وي اميد نبايد
كه از غير علي (ع) كار نيايد علي (ع) حجت يكتايي ذاتست
علي (ع) مظهر اسماء صفاتست عزيز است و حكيم است و قدير است
عليم است و سميع است و بصير است از او كارگه كن فيكون راست
از او اين فلك بوقلمون راست از او مهر و مه و ثابت و سيار
پي نظم جهان گشته پديدار علي (ع) مرشد جبريل امين شد
كه از فرط شرف سدره نشين شد هم او كرده مخمر گل آدم
هم او بوده به وي مونس و همدم از او نوح نجي رسته ز طوفان
از او كامروا گشته سليمان از او يافت ضيا ديده يعقوب
از او يافت شفا علت ايوب از او بهر خليل آتش سوزان
بدل شد به گل و لاله و ريحان كليم الله از او گشته سرافراز
مسيحا ز وي آموخته اعجاز به احمد (ص) چو مدد كار و معين شد
از او راست چنين رايت دين شد نمي‌كرد بدين گر علي (ع) اقدام
نبد نام و نشان هيچ ز اسلام پيمبر (ص) چو به معراج روان گشت
در آيات الهي نگران گشت هر آن سر كه خفي بود جلي ديد
به هر سو كه نظر كرد علي (ع) ديد علي (ع) نور بصر روح روانست
علي (ع) همدم دل مونس جانست علي (ع) در همه جا با تو قرين است
تو را در دو جهان يار و معين است كس ار يار طلب مي‌كند اين يار
كه چون او نبود يار وفادار دو صد شكر كز الطاف خداوند
بريده است «صغير» از همه پيوند به كس غير علي (ع) كار ندارد

جز او در دو جهان يار ندارد ندارد بكسي چشم عنايت
به جز شير خدا شاه ولايت

دهر پير امروز، باز از نوجواني مي‌كند
ذره‌سان خورشيد، رقص از شادماني مي‌كند بر فراز، از سدره با پيك خدا روح الامين
مرغ بخت خاكيان هم آشياني مي‌كند جان حق جويان مهجور به محنت مبتلا
از وصال يار جاني، كامراني مي‌كند ميزبان خوان رحمت، خاص و عام خلق را
بر سر خوان ولايت، ميهماني مي‌كند پرده بردارم ز مطلب، پرده‌دار كاينات
پرده‌برداري ز اسرار نهاني مي‌كند گوش جان هر لحظه، از خنياگران بزم قدس
استماع نغمه‌هاي آسماني مي‌كند فاش گويم در غدير خم، به امر كردگار
مصطفي در نصب حيدر، درفشاني مي‌كند ني همين بر اهل دل، حق را نمايد آشكار
لطفها هم، با محبان زباني مي‌كند مدح مي‌گويم اميري را كه در ملك وجود
ز ابتدا تا انتها او حكمراني مي‌كند انبياء راهست ياور، اوليا را تا بحشر
دستگيري او به وقت ناتواني مي‌كند عيسي مريم، زنام او دهد بر مرده جان
موسي عمران، به خيل او شباني مي‌كند خضر بر گم گشتگان راه عشقش رهنماست
با تفاخر صالحش اشتر چراني مي‌كند خسروي كو را لقب دادند قتال العرب
گريه بر حال يتيم، از مهرباني مي‌كند مي‌كشد بر دوش، بار بينوايان را به شب
آن كه روز، از پادشاهي سرگراني مي‌كند با مرقع جامع و نان جوين، سلطان عشق
از پي پاس مروت، زندگاني مي‌كند كي اداي شكر آن مولا شود امكان پذير
ز آن چه لطفش با «صغير» اصفهاني مي‌كند

براي امري دوشين بحربگاه خيال
ميان عقل من و جهل من فتاد جدال چنان جدال شديدي كه محو شد ز ضمير
جدال كردن پور پشنگ و رستم زال قشون بيحد عقل و سپاه بيمر جهل
بقصد هم ز يسار و يمين جنوب و شمال من از مشاهده حال و كثرت وحشت
شدم حزين و دل آزرده و پريشان حال از اين قضيه شدم آنچنان فكار و ملول
كه گشت آينه دل نهان بزنگ ملال بداد ساقي عشقم به ناگهان آواز
كه اي ز بار تخيل قد تو همچو هلال چرا شده است تو را رنگ ارغواني زرد
چرا شده الف قامت تو همچون دال بگير باده ز دستم گذشت شام فراق
بگير باده ز دستم دميد صبح وصال نمود مرحمتم زان ميي كه از سر شوق
فرشته فرش به ميخانه‌اش كند پرو بال نمود مرحمتم زان ميي كه از شرفش
بخاكيان شده ز افلاكيان فزون اجلال نمود مرحمتم ساغري ز خم غدير
كه باز گشت به رويم از آن در اقبال چو در غدير خم آمد از آسمان جبريل
به نزد ختم رسل (ص) ز امر قادر متعال كه اي رسول خدا بايد اندرين منزل
كني ولي خدا را وصي خود في الحال بايد آنكه كني آشكار سر نهان
كه رازهاست در آن مخفي اي همايون فال پس از جهاز شتر ز امر شه يكي منبر
بساختند و فراز آمد آن سپهر كمال گرفت دست علي (ع) و بدامن گيتي
همي ز لعل بدينگونه ريخت در مقال كه هر كه را بود اقرار بر نبوت من
ولايت علي (ع) او راست افضل الاعمال هر آندلي كه به مهر علي (ع) نگشت محل
نجات يافتن آن تفكريست محال حلال اوست حلال و حرام اوست حرام
حرام اوست حرام و حلال اوست حلال همين عليست (ع) كه نامش نخواندي ار آدم
به پاي خاستنش بود تا ابد ز آمال همين عليست (ع) كه بد ناخداي كشتي نوح
در آنزمان كه نهان شد بزير آب جبال همين عليست (ع) كه از فيض يادش از زندان
به تخت يافت مكان يوسف خجسته جمال همين عليست (ع) كه در كوه

طور با موسي
از او شدي ز خفي و جلي جواب و سوال همين عليست (ع) كه از دست او گرفته مسيح
مكان به چرخ چهارم ز دار اهل ضلال همين عليست (ع) كه در كوي يار در شب وصل
به جاي يار مرا بود همسخن ز جلال خلاص ز آتش نمرود مي‌نگشت خليل
اگر نبود علي (ع) يار او در آن احوال به امر اوست بجا عرش و فرش و لوح و قلم
بحكم اوست روان روز و هفته و مه و سال خجسته امرش ساري به بر ميلاميل
ستوده حكمش جاري به بحر مالامال خداي كرد در امروز دين خود كامل
كه با ولاي علي (ع) دين رسد به حد كمال هنوز داشت به لب آن سخن كه بخ بخ
بلند شد ز عدوي رجيم زشت خصال نمود با علي (ع) آن روز اول او بيعت
شد او به پيش روان ديگرانش از دنبال ولي نرفت زماني كه آن مخرب دين
گشود دست ستم تا كه دين كند پامال بسوخت ز آتش كين درب خانه‌يي كه ز شوق
نمود خدمت آن جبرييل چون ميكال شكست قايمه عرش چون كه تخته در
بزد به پهلوي زهرا (س) ز زشتي افعال رسن به گردن حبل المتين دين افكند
نمود غصب خلافت به ياري جهال به دشت كربلا بد همان رسن گويا
كه بست خصم جفا جو حسين (ع) را اطفال اگر نه آن يكي آتش زدي به خانه اب
چگونه اين يكي آتش زدي به خيمه آل بتول (س) را نزدي تازيانه گر قنفذ
حسين (ع) را نزدي كعب ني كسي به عيال هزار لعنت حق بر كسي كه اول بار
به باغ دهر چنين ميوه را نشاند نهال از آنچه رفت به آل نبي (ص) ز قوم عنيد
خموش باش «صغيرا» كه هست ناطقه لال

خاتم انبيا بخم غدير
ز امر خالق بخلق گشت بشير منبري ساخت از جهاز شتر
بر نشست آن خديو عرش سرير پس گرفتي بدست دست علي (ع)
كه بدانيد از كبير و صغير نه به دل خواه و ميل من تنها
بل بفرموده‌ي خداي خبير هست اين مرتضي علي (ع) بر من
جانشين و وصي و يار و ظهير ايها الناس بي‌ولاي علي (ع)
دينتان هست ناتمام و قصير پس نمودند بيعت و راندند
«نعمْ» اندر لسان و «لا» بضمير رفت چون مصطفي (ص) ز دار جهان
جمع گشتند آن گروه شرير غصب كردند پس خلافت را
خلق دنيا طلب بدين تدبير كه نه سن علي (ع) بود در خور
لايق اين رتبه راست شيخ كبير اين سخن رد عقل مصطفويست
قايلش مستحق نار سعير گر چنين باشد او ندانسته
تا نمايد كه را بخلق امير باري اي عاقل اندر آن ايام
از سكوت علي (ع) مشو دلگير كرده بود احمدش وصيت و نيز
رفته بود از خدا چنين تقدير تا شود امت امتحان ورنه
نشود شير رام روبه پير اين علي (ع) بد همان علي (ع) كه بديش
دست مرحب شكاف و خيبرگير كسي ار مدح آن سه تن گويد
خواب ناديده مي‌كند تعبير جانشين محمد (ص) مختار
نيست كس غير حيدر (ع) كرار

امروز روز نصب وصي پيمبر (ص) است
اندر خم غدير يكي طرفه محضر است از چشم دل ببين كه نبي (ص) فوق منبر است
روحش قرين وجد ز پيغام داور است پيغام آشنا سخن روح پرور است
ارواح انبياء همه را با نياز بين
جن و ملك گرفته نشيب و فراز بين خلقي ز هند و روم و عراق و حجاز بين
چشم همه به احمد محمود باز بين يا للعجب حكايت صحراي محشر است
به به چه محضريست كه آنرا نظير نيست
عنوان صدر و ذيل و غني و فقير نيست ناطق بجز رسول نذير بشير نيست
گويد كه جز علي (ع) بخلايق امير نيست وين نيست قول من كه ز خلاق اكبر است انوار لمعه لمعه بر آيد در آن مكان
از منبر جحاز شتر تا به آسمان پر گشته از شكوه بني هاشمي جهان
جبريل راست آيه اكْمَلْتْ ارمغان يعني كمال دين به تولاي حيدر (ع) است
افكنده اين قضيه بر اجسام ارتعاش
بر دوست جان فزا شده از خصم دلخراش «حافظ» ز دور ناظر و گويد ز صدق فاش
گو زاهد زمانه و گو شيخ راه باش آنرا كه دوستي علي (ع) نيست كافر است نور ولايت اسدالله ظهور يافت
زين نور دهر بهجت و گيتي سرور يافت ارض و سما تجمل‌الله نور يافت
شاهد ز غيب آمد و جانان حضور يافت صاحب‌دلان زمان ملاقات دلبر است
يك دور بود باده‌ي عرفان كبريا
در عهده سقايت افراد انبيا آن دور منتهي شد و امروز مصطفي (ص)
تفويض كرد امر سقايت به مرتضي زين بعد جام در كف ساقي كوثر است
رندان دهند از ره انصاف پروري
ترجيح بندگي علي (ع) را بسروري آري كند بچرخ گر از رتبه همسري
يك ذره‌اش بخاك زمين نيست برتري هر سر كه آن نه خاك كف پاي قنبر است رسم است در ميان دليران پهلوان
كارند وصف خود گه پيكار بر زبان شير خداي هم به مصاف دلاوران
مي‌كرد وصف خويش بگاه رجز بيان آن وصف چيست نعره‌ي الله اكبر است حكم قضا رود همه بر حكمت علي (ع)
هستي ز كل و جزو بود حشمت علي (ع) بود «صغير» نيست جز از رحمت علي (ع)
وين نطق جانفزاش بود نعمت علي (ع)

صفاتوسركاني

اي اميري كه حق بخم غدير
برگزيدت ز هر صغير و كبير جبرييل آمد و پيام آورد
بر پيمبر (ص) ز كردگار خبير امر بلغ پس از درود و سلام
خواند بر گوش آن يگانه سفير كه علي (ع) را بجاي خود بگمار
امر حق است و مي‌نكن تاخير پس بتعجيل خاتم مرسل (ص)
منبري ساخت از جهاز بعير دست حق را گرفت و ثابت كرد
اندر آنجا بر آن گروه كثير آنزمان كرد خطبه‌اي انشاء
كه بدانيد از صغير و كبير بعد من بر شما علي (ع) مولاست
كز خداي قدير شد تقدير اين علي (ع) بعد من خليفه‌ي حق
باشد و بر شما امام و امير من چو موسي و مرتضي (ع) هارون
برسالت مراست يار و ظهير سر تنزيل آشكارا كرد
مصطفي سيد بشير و نذير وال من وال و عاد من عاداه
در ثناي تو گفت با تكبير چون شنيدند صوت اسمعنا
و اطعنا شدي بچرخ اثير ليك كردند دشمني آخر
از ره جهل و كينه و تزوير خدعه اهل كينه اي مولي
در وجودت كجا كند تاثير هست بر مدعا و اين گفتار
سيل سايل بهين تفسير ركن دين آنزمان مشيد شد
كه نبي (ص) را شدي مشار و مشير پس بياورد آيه‌ي اكملت
پيك حق بر خديو عرش سرير راز اتْممْت نعْمتي آنروز
گشت از حق بشان تو تعبير سر سبحان تويي و وصف ترا
كي تواند (صفا) كند تقرير كه تويي مظهر خداي جهان
معني هلْ اتي علي الانْسانْ

طائي شميراني

سايبان باور نكردم مه شود بر آفتاب
تا نديدم بر فراز دست احمد (ص) بوتراب آري آري ماه بر خورشيد گردد سايبان
ممصطفي (ص) گر آفتاب آيد علي (ع) گر ماهتاب قرص مه از آفتاب ار مي‌كند كسب ضياء
از چه آن خورشيد از اين مه سايه سازد اكتساب سايه‌گستر ماه بر خورشيد شد يا آنكه گشت
طالع از يك آسمان دانش دو تابان آفتاب سايبان بر فرق خود او را بدان معني نمود:
هر كه را باشد به سر اين سايه گردد كامياب در غدير خم چو شد از سوي خلاق مجيد
كرد جبريل امينش امر بلغْ را خطاب كاي رسول (ص) حق به جاي خويشتن منصوب كن
آنكه باشد حجت حق و ترا نايب مناب تا به كي مهر درخشان داشتن در پشت ابر
تا بچند اسرار يزدان را نهفتن در حجاب بر رخ امت ز امر خالق خود اي رسول (ص)
ساز اتْممْت عليْكم نعْمتي را فتح باب جا به اورنگ خلافت ده شهي را كز ازل
دعوت پيغمبران با حب او شد مستجاب نه به فرق خسروي تاج وصايت آنكه زد
از ازل بر لوح هستي نقش اين نيلي قباب پس نبي (ص) بر امتثال امر يزدان كرد امر
منبري بدهند آرايش ز تجهيز دواب چون بپا گرديد آن منبر بر آمد اندر آن
خواند نزد خود علي (ع) را آنشه مالك رقاب بر فراز دست خود او را بدان حالت ببرد
كآشكارا شد سپيدي زير كتف آنجناب گفت الست و اولا و آنگه جمله از برناو پير
پاسخش يك جا بلي گفتند از روي صواب گفت چون من رخت بربندم از اين دار فنا
باز گويم كز نفاق اي قوم سازيد اجتناب مي‌گذارم دو امانت را بجاي خويشتن
كآن دومي باشند هادي خلق را از شيخ و شاب تا نگردند آن دو واصل بر

لب كوثر به من
نيست بر آن دو جدايي تا صف يوم‌الحساب اول از آن دو كلام الله منزل هست آنك
ني شود حرفي از آن تفسير در هفتاد باب دومين از آن دو مي‌باشد مطهر عترتم
كه خدا توصيف‌شان فرمود در ام الكتاب هر كه را مولا منم او راست مولي اين علي (ع)
هر كه را رهبر منم او راست رهبر اين جناب امر او امر منست و امر من امر خدا
كرده بر من پس عذاب آنكس كه كرد او را عذاب خلق را از بعد من فرمانروا باشد كه هست
بغض او بيس العذاب و حب او حسن‌المآب معتصم بر حبل حبت گر شود شيطان به حشر
مي‌تواند خلق عالم را رهاند از عذاب لاله‌يي بي‌امر تو هرگز نروید از زمين
ژاله‌يي بي‌اذن تو هرگز نبارد از سحاب علم تو نخليست كانرا مهر رخشانست بار
كوي تو شهريست كانرا عرش يزدانست باب يك حديث از رحمت تو هر چه در جنت نعيم
يك كلام از حكمت تو آنچه در گيتي كتاب از شميم خلق تو هر هشت جنت يك شميم
وز محيط علم تو هر هفت دريا يك حباب اي شه ملك نجف وي مخزن اسرار حق
چند «طايي» ز اشتياق درگهت در پيچ و تاب گر براني شاكرستم ور بخواني ذاكرم
اين تو و اين مادحت اي خسرو گردون جناب

طاهره موسوي گرمارودي

شماره 1

اي شرف اهل ولايت،غدير
بركه سرشار هدايت،غدير
زمزم و كوثر ز تو كي بهترند
آبروي خويش ز تو مي‌خرند
اين كه كند زنده همه چيز آب
زاب غدير است نه از هر سراب
از ازل اين بركه بجا بوده است
آينه لطف خدا بوده است
خوشدل كرمانشاهي:خم ولاي ساقي كوثر
در غدير خم نبي خشت از سر خم برگرفت
خشت از خم و لاي ساقي كوثر گرفت
از خم خمر خلافت در غدير خم بلي
ساقي كوثر ز دست مصطفي ساغر گرفت

گل همیشه بهارم غدیر آمده است
شراب کهنه ما در خم جهان باقي است
خداي گفت که«اکملت دینکم»،آنك
نواي گرم نبي در رگ زمان باقي است
قسم بخون گل سرخ در بهار و خزان
ولایت علي و آل،جاودان باقي است
گل همیشه بهارم بیا که آیه عشق
بنام پاك تو در ذهن مردمان باقي است ؟
عرش بر دوش غدیر در روز غدیر،عقل اول
آن مظهر حق،نبي مرسل
چون عرش تو را کشید بر دوش
آنگاه گشود لعل خاموش
فرمود که این خجسته منظر
بر خلق پس از من است رهبر
بر دامن او هر آن که زد دست
چون ذره به آفتاب پیوست

فاطمه نازي زاد

آسمان پاي پياده به غدير آمده بود
زودتر از همه با اين همه دير آمده بود
چه خبربود؟ ! زمان لحظۀ حساسي بود
عرش با آن عظمت نيز به زير آمده بود
چه خبر بود؟ ! كه ابليس به خود مي لرزيد
و خدا خواسته اين گونه حقير آمده بود
چه خبر بود؟ ! كه اين قافله ها در پي هم
از دل كعبه به اين دشت كوير آمده بود
چه خبر بود؟ ! كه جبريل به خود مي باليد
پيك مامور در اين امر خطير آمده بود
چه خبر بود؟ ! كه پيغمبر دردانۀ حق
باز هم بر در ميخانه بشير آمده بود
روي دستش بگرفت او همۀ هستي را
جان خود را كه چه جانانه وزير آمده بود
آي ! آهسته !! صدايش برسد تا افلاك
ماه و خورشيد به تبريك امير آمده بود

فرزين

امشب از ميمنت افلاك منور بينم
عالم آراسته و در زر و زيور بينم آسمان نور فشان ز انجم و اختر بينم
خاك را در كف انوار مسخر بينم ماه رخشنده چنان خسرو خاور بينم
از پرن پرتو ناهيد فزونتر بينم آنچه بينم همه در جلوه‌ي ديگر بينم
شعف و شور به هر چهره و رخ در بينم از زمين هلهله بر گنبد اخضر بينم
گوش چرخ فلك از هلهله‌ها كر بينم شب فرخ اثر عيد غدير است امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب بوستان در دي و بهمن فرح افزاست هنوز
كوه و صحرا و در و دشت مصفاست هنوز نفس باد صبا غاليه آساست هنوز
روي دلدار بهين منظر و مرآست هنوز همچنان ارزش گل عالي و والاست هنوز
خار خوار است و خسك در رده بيجاست هنوز ابر آزار گهر ريز و گهر زاست هنوز
بي‌بها از كرمش لولو لالاست هنوز بلبل دلشده را غلغل و غوغاست هنوز
جغد را كوخ عدم مسكن و ماواست هنوز تيغ حق آخته بر پيكر اعداست هنوز
مدعي زار و سرافكنده و رسواست هنوز شب فرخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب حج به جا آمد و مقصود امم حاصل شد
بهره‌ور امت آگاه دل و مقبل شد هر يك از قافله‌ها در جهتي راحل شد
كاروان نبوي نيز سوي منزل شد درنورديد بيابان و به «خم» واصل شد
متوقف شد و آسوده و فارغ دل شد لطف حق بار دگر قافله را شامل شد
ناگهان ابر كرم بارور و باذل شد مستفيض از كرم معنوي‌اش عاقل شد
بر محمد (ص) ز خدا وحي چنين نازل شد كه پس از تو ولي الله و وصي عامل شد
«بلغْ» امري كه رسالت به علي (ع) كامل شد شب فرخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب جبرييل امر خدا تا به نبي (ص) اعلان كرد
بر قبايل شه «لولاك» عمل آسا كرد قرشي و حبشي جمع بدان ميدان كرد
منبري را ز جهاز شتران بنيان كرد خطبه‌اي خواند، سپس امر خدا تبيان كرد
جانشيني علي (ع) را به عموم عنوان كرد شمس رخشنده بتابيد و جهان

رخشان كرد
نتوان پرتو خورشيد به گل پنهان كرد خنك آن شخص كه فرمانبري از فرمان كرد
رستگار است هر آنكو به علي (ع) پيمان كرد شب فرخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب نور حق، مظهر ايمان، سر و سردار علي (ع) است
وصي بر حق و مولاي سزاوار علي (ع) است بوالحسن، شير خدا، سرور احرار علي (ع) است
ياور و ابن عم مرسل دادار علي (ع) است لا فتايي كه بود قامع كفار علي (ع) است
دافع شر و رياكاري اشرار علي (ع) است خفته بر جاي نبي (ص) قايد بيدار علي (ع) است
آنكه شد بر كتف خواجه‌ي اخيار علي (ع) است حرم آن كو كه بپرداخت ز اغيار علي (ع) است
قبله‌ي حاجت شاهان، شه ابرار علي (ع) است كعبه و مقصد عشاق وفادار علي (ع) است
وه كه «فرزين» سبب حرمت‌ابرار علي (ع) است شب فرخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب

فغاني شيرازي

قسم به خالق بيچون و صدر و بدر انام
كه بعد سيد كونين، مرتضاست (ع) امام امام اوست، به حكم خدا و قول رسول (ص)
كه مستحق امامت بود، به نص كلام امام اوست، كه قايم بود به حجت خويش
چراغ عاريت از ديگري نگيرد وام امام اوست، كه چون پاي در ركاب آورد
روان ز طي لسان كرد، هفت سبع تمام امام اوست، كه بخشيد سر، به روز مصاف
بدان اميد، كه بيگانه را برآيد كام امام اوست، كه داند رموز منطق طير
نه آنكه رهزن مردم شود، به دانه و دام امام اوست، كه دست بريده كرد درست
نه آنكه كرد، به صد حيله وصله بر اندام امام اوست، كه خلق جهان غلام ويند
نه آنكه از هوس افتد، به زير بار غلام تو ايكه اهل حسد را امام مي‌داني
گشاي چشم بصيرت، اگر نه اي سرسام كدام از آن دو سه بيگانه، در طريق صواب
نهاده‌اند به انصاف و آشنايي گام من آن امام نخواهم، كه بهر باغ فدك
كند ز حرص، به فرزند مصطفي ابرام من آن امام نخواهم، كه آتش افروزد
بر آستانه‌ي صدر الكلام و كهف انام من آن امام نخواهم، كه در خلاء و ملاء
برند تا به ابد، مردمش به لعنت نام حديث عايشه بگذار و، حجت اجماع
چه اعتبار، به قول زن و تعصب عام خسي اگر بگزينند، ناقصان از جهل
مطيع او نتوان شد، به اعتبار عوام به گرد خوان مروت، چگونه ره يابد؟
سگي كش آرزوي نفس، كرده گرده و خام گل مراد كجا بشكفد، ز غنچه‌ي دل
ترا كه بوي محبت، نمي‌رسد به مشام ميانه‌ي حق و باطل، چگونه فرق نهد؟
مقلدي كه نداند، حلال را ز حرام اسير چاه طبيعت، كجا خبر دارد؟
كه مبطلات كدام است و، واجبات كدام چه خيزد از دو سه نا اهل، در علفزاري؟
يكي گسسته مهار و، يكي فكنده لگام در آن زمان كه شريعت بدست ايشان بود
مدار كار شريعت، كجا گرفت نظام دو روزه مهلت ايام آن سيه بختان
ز اقتضاي زمان بود و، گردش ايام هزار شكر، كه آن اعتبار بي‌بنياد

چو عمر كوته دون همتان، نداشت دوام به مهر شاه، كه اوقات از آن شريف‌تر است
كه ذكر خارجي و ناصبي، كنيم مدام وگر نه تابه‌ي اخگر شود دمي صد بار
ز برق تيغ زبانم، سپهر آينه فام زند معاويه در آتش جهنم سر
چو ذوالفقار علي (ع)، سر برآورد ز نيام به مدعي، كه مسما به اسم الله است
به نور معرفت ذوالجلال و الاكرام به گوهر صدف كاينات، يعني دل
به انبياي عظام و، به اولياي كرام كه در حريم دلم، داشت بامداد ازل
فروغ روشني اهل بيت (ع)، جا و مقام (فغاني) از ازل آورده، مهر حيدر و آل (ع)
به خود نساخته از بهر التفات عوام سفينه‌ي دلم از مدح شاه، پر گهر است
گواه حال بدين علم، عالم العلام به طوف كعبه‌ي اسلام، تا چو اهل صفا
كبوتران حريم حرم، كنند مقام خميده باد قد خارجي، چو حلقه‌ي نون
شكسته باد دل ناصبي، چو گردن لام

قاآني شيرازي

شراب تاك ننوشم دگر ز خصم عصير
شراب پاك خورم زين سپس ز خم غدير به مهر ساقي كوثر از آن شراب خورم
كه درد ساغر آن خاك را كند اكسير از آن شراب كز آن هر كه قطره‌ي بچشد
شود ز ماحصل سر كاينات خبير بجان خواجه چنان مست آل ياسينم
كه آيد از دهنم جاي باده بوي عبير دو صد قرابه شراب ار بيك نفس بخورم
كه مست‌تر شوم اصلا نمي‌كند توفير عجب مدار كه گوهر فشان شوم امروز
كه صد هزارم درياست در درون ضمير دميده صبح جنونم چنانكه بروي، دم
ز قل اعوذ برب الفلق دمد، زنجير بر آن مبين كه چو خورشيد چرخ عريانم
بر آن نگر كه جهان را دهم لباس حرير نهفته مهر نبي (ص) گنج فقر در دل من
كه گنج نقره نيرزد برش به نيم نقير فقير را به زر و سيم گنج چاره كنند
ولي علاج ندارد چو گنج گشت فقير اگر چه عيد غدير است و هر گنه كه كنند
ببخشد از كرم خويش كردگار قدير وليك با دهن پاك و قلب پاك اوليست
كه نعت حيدر (ع) كرار را كنم تقرير نسيم رحمت يزدان قسيم جنت و نار
خديو پادشهان پادشاه عرش سرير دروغ باشد اگر گويمش نظيري هست
وليك شرك اگر گويمش كه نيست نظير بزرگ آينه‌اي هست در برابر حق
كه هر چه هست سراپا دروست عكس‌پذير نبد ز لوح مشيت بزرگتر لوحي
كه نقشبند ازل صورتش كند تصوير دمي كه رحمتش از خلق سايه بر گيرد
هماندم از همه اشيا برون رود تاثير زهي بدرگه امر تو كاينات مطيع
زهي به ربقه حكم تو ممكنات اسير چه جاي قلعه خيبر كه روز حمله‌ي تو
بعرش زلزله افتد چو بر كشي تكبير تويي يدالله و آدم صنيع رحمت توست
كه كرده‌اي گل او را چهل صباح خمير گمانم افتد كابليس هم طمع دارد
كه عفو عام تو آخر ببخشدش تقصير به هيچ خصم نكردي قفا مگر آندم
كه عمروعاص قفا بر زد از ره تزوير

دوش چو شد بر سرير چرخ مدور
ماه فلك جانشين مهر منور طرفه غزالم رسيد مست و غزلخوان
بافته از عنبرش بماه دو چنبر تعبيه كردست گفتي از در شوخي
ماه منور بچين مشك مدور غره غراء او بطره‌ي طرار
قرصه‌ي كافور بد بطبله‌ي عنبر يا نه تو گفتي ز گرد موكب دارا
گوشه‌ي ابرو نمود تيغ سكندر تافته رويش بزير بافته مويش
بر صفت ذوالفقار در دل كافر گفت چه خسبي ز جاي خيز و بپيماي
باده‌يي از رنگ و بو چو لاله‌ي احمر باده‌يي ار في المثل بسنگ بتابد
گويي بر جست از آن شراره‌ي آذر تا شودم باز چهره چون پر طاووس
از گلوي بط بريز خون كبوتر گفتمش اي ترك ساده باده حرامست
خاطر بر ترك خمر دار مخمر گفت چه راني سخن نداني فردا
هر چه خطا از عطا ببخشد داور رقص كند از نشاط صالح و طالح
وجه كند بر بساط مومن و كافر خلق جهان را دو عشرتست و دو شادي
اهل زمان را دو زينتست و دو زيور شادي عامي ز بهر حيدر (ع) كرار
عشرت خاصي ز چهر خسرو صفدر آن شده قايم مقام ماه رسالت
اين شده نايب مناب شاه فلك فر گفتمش استار اين كنايت بر گير
گفتمش اسرار اين حكايت بشمر حال مسمي بگو ز تسميه بگريز
حل معما بكن ز تعميه بگذر گفت كه فردا مگر نه عيد غديرست
عيدي بادش چو بوي عود معطر در به چنين روزي از جهاز هيونان
ساخت نشستنگهي رسول (ص) مطهر گرد وي انبوه از مهاجر و انصار
فوجي چون موج بحر بيحد و بي‌مر خرد وكلان، خوب و زشت، بنده و آزاد
پير وجوان، شيخ و شاب، منعم ومضطر بر شد و گفتا السْت اولي منْكم
گفتند آري ز ما بمايي بهتر دست علي (ع) را سپس گرفت و برافراخت
قطب هدي را پديد شد خط محور گفت كه اي خلق بنگريد تنا تن
گفت كه اي قوم بشنويد سراسر هر كش مولا منم عليش مولاست
اوست پس از من بخلق سيد و سرور يا رب خواري ده آنكه او را دشمن
يا رب ياري كن آنكه او را ياور حرمت اين روز را سه روز پياپي
بگذرد از جرم خلق خالق اكبر

قاسم صرافان

دست‌هايت را كه در دستش گرفت آرام شد
تازه انگاري دلش راضي به اين اسلام شد
دست‌هايت را گرفت و رو به مردم كرد و گفت:
مومنين ! (يك لحظه اينجا يك تبسم كرد و گفت:)
خوب مي‌دانيد در دستانم اينك دست كيست؟
نام او عشق است، آري مي‌شناسيدش : علي ست
من اگر بر جنگجويان عرب غالب شدم
با مددهاي علي ابن ابي طالب شدم
در حُنين و خيبر و بدر و اُحُد گفتم: علي
تا مبارز خواست «عمرِو عبدِوُد» گفتم: علي
با خدا گفتم: علي، شب در حرا گفتم: علي
تا پيام آمد بخوان «يا مصطفي»! گفتم: علي
هر چه مي‌گويم علي، انگار اللّهي ترم
مرغ «او ادني»ييم وقتي كه با او مي‌پرم
مستجار كعبه را ديدم، اگر مُحرِم شدم
با «يَدُ الله» آمدم تا «فُوقِ اَيديهِم» شدم
تا كه ساقي اوست سرمستند «اصحابُ اليمين
وجه باقي اوست، «اِنّي لا اُحبُّ الافِلين»
دست او در دست من، يا دست من در دست اوست
ساقي پيغمبران شد يا دل من مست اوست
يكصد و بيست و چهار آيينه با هر يك هزار ـ
ساغر آوردند و او پر كرد با چشمي خمار
آخرين پيغمبر دلداده‌ام در كيش او
فكر مي‌كردم كه من عاشقترينم پيش او
دختري دارم دلش درياي آرامش، ولي
شد سراپا شور و توفان تا شنيد اسم علي
كوثري كه ناز او را قلب جنت مي‌كشيد
ناگهان پروانه شد دور سر حيدر پريد
روزگارش شد علي، دار و ندارش شد علي
از ازل در پرده بود آيينه دارش شد علي
رحمتٌ للعالمينم گرد من ديو و پري
مي‌پرند و من ندارم چاره جز پيغمبري
بعد از اين سنگ محك ديگر ترازوي علي است

ريسمانِ رستگاري تارِ گيسوي علي است
من نبي‌اَم در كنارم يك «نبأ» دارم «عظيم»
طالبان «اِهدنا» اينهم «صراطَ المستقيم»
چهره‌اش مرآتِ «ياسين»، شانه‌هايش «مُحكمات»
خلوتش «والطور»، شور مركبش «والعاديات»
هر خط قرآنِ من، توصيفي از سيماي اوست
هر كه من مولاي اويم، اين علي مولاي اوست

شماره 2

تا چشم خُم افتاد به سيماي تو ساقي!
مثل همه خَم شد جلوي پاي تو ساقي!
دل بست به آن حالت گيراي تو ساقي!
شد مثل نبي غرق تماشاي تو ساقي!

«اليوم» چه كردي كه خرابت شده احمد
«اكملت لكم» گفته و راحت شده احمد

اين سلسله عشق به موي تو رسيده
سيب دل عشاق به جوي تو رسيده
اين عقل به سر منزل روي تو رسيده
هي گشته و آخر به سبوي تو رسيده

خاتم به تو باليده كه پايان پيامي
هم نقطه‌ي آغازي و هم ختم كلامي

من عاشق آن لحظه كه انگشتريت را ...
مجنونِ تو وقتي رجز خيبريت را ...
ديوانه‌ي آن دم كه دمِ حيدريت را ...
وحي آمده تا گوشه‌اي از دلبريت را ...

دل برده اي از دختر يك دانه‌ي هستي
تا خانه‌ي كوثر شده ميخانه‌ي هستي

امشب صد و ده مرتبه ديوانه ترم من
شمعي؛ صد و ده مرتبه پروانه ترم من
ساقي! صد و ده مرتبه پيمانه ترم من
مست توام و از همه فرزانه ترم من

در دست نبي دست تو يا دست خدا بود
حق داشت محمد كه چنين مست خدا بود

درويش، علي گو شده، دف مي‌زند امشب

در شادي شاهيِّ تو كف مي‌زند امشب
هر نادعلي گو به هدف مي‌زند امشب
زهرا به دلش مُهر نجف مي‌زند امشب

بر گِردِ غديرِ آمده تا كعبه بگردد
دور تو حرا آمده با كعبه بگردد

قاسم نعمتي

آفتاب ظهر روزهجدهم
ديد ساقي ايستاده پاي خم
باخدايش عشق بازي مي كند
صحبت ازافشاي رازي مي كند
كيست اين ساقي رسول خاتم است
صاحب تفسيراسم اعظم است
دورتادورسرش خيل ملك
درطواف او تمام نه فلك
جبريل اين بار جور ديگري است
بحث اتمام ره پيغمبري است
وقت تكميل رسالت آمده
گاه تنزيل ولايت آمده
تالب پيك الهي باز شد
شرح صدر مصطفي آغاز شد
در كناربركه بار انداختند
منبربالابلندي ساختند
با جلال وعزت پيغمبري
باشكوه واقتداردیگري
رفت تاپايان رساندراه را
سازد آگه بنده ي گمراه را
ير جهاز اشتران قد راست كرد
خطبه اش رااين چنين آغازكرد
ايها الناس اي مسلمانان خموش
وحي منزل را فرا داريد گوش
ايها الحجاج حج كامل كنيد
روي برحق پشت برباطل كنيد
ايهالناس اين منم ختم رسل
صاحب نور رسالت عقل كل
من رسول الله اعظم احمدم
تاج مخلوقات حي سرمدم
آمدم تا خير را نازل كنم
راه كل انبياء كامل كنم
اينكه دستش روي دستان من است

نفس قدسي من وجان من است
اين علي با شد امام المتقين
شيرميدان ها، بوارالكافرين
دست بوس محضرش روح الامين
دست پنهان خدا در آستين
مظهرعين اليقين حق اليقين
بهترين مخلوق رب العالمين
اين علي فاروق حق و باطل است
هركه رو گرداند از او جاهل است
اين علي بر شانه هايم پا گذاشت
ذره اي ترديد در قلبش نداشت
برفراز شانه هايم تانشست
همچو ابراهيم بت ها راشكست
لنگر هفت آسمان حيدر بود
مقتداي انس و جان حيدر بود
صاحب تيغ دودم تنها علي است
محرم صاحب حرم تنها علي است
هم بود يار و انيس فرشيم
هم بودخلوت نشين عرشيم
جزعلي نفس رسول الله كيست
صورت انساني الله كيست
مادوتا يك روح در دو پيكريم
شاهكار دست حي داوريم
مادوتا منشق ز نور مطلقيم
دست حق باماست ماهم باحقيم
اولين مردمسلمان است علي
اولين قاري قرآن است علي
حال تكليفم ادا بايد شود
صحبت از سر خدا بايد شود
هركه رامن مقتدا و رهبرم
او شهادت مي دهم پيغمبرم
هركه را مولاي بي همتا نبي است
بعداز اين مولاي او تنها عليست
شد ولي اولين و آخرين
حضرت حيدرامير المؤمنين
آي مردم نيت قربت كنيد

با وصي مصطفي بيعت كنيد
آي مردم گفته ي رب كريم
بشنويد هذا صراط المستقيم
هر كه شك بر او نمايدكافراست
منكراو منكرپيغمبر است
هركه بر گرداند از او روي خويش
آتش قهرخدا دارد به پيش
اي خدا با دوستانش دوست باش
ياور هركس كه يار اوست باش
اي خدا دارو ندارمن عليست
يارصاحب اقتدارمن عليست
آنچه بايد مصطفي مي گفت گفت
يرهمه خلق خدا مي گفت گفت
جملگي دست دعا برداشتند
ليك درسر فتنه هاي داشتند
از سر شانه عبا انداختند
اهل كينه رنگ خود را باختند
روي لب گفتند بخيِ ياعلي
زيرلب گفتند حرفيِ باعلي
حال بر دست پيعمبرشاد باش
بعداز آن آماده بيداد باش
آنكه اول بهر بيعت مي دويد
نقشه ي قتل پيغمبر را كشيد
عقده بدرو احد ابراز شد
فتنه اي با نام دين آغاز شد
وقت آن شد تا سوابق روشود
روي اصلي منافق روشود
مردم از راه حقيقت گم شدند
شاخه هاي گل همه هيزم شدند
دربهشت قرب احمد آمدند
درميان خانه زهرا را زدند
دستهايي كه به روي دست بود
خالق هستي هرچه هست بود
باعمامه دورگردن بسته شد
امت واحد هزاران دسته شد
ناله زهراي ا طهر مي رسيد

خويش را دنبال حيدر مي كشيد
بوسگاه مصطفي آتش گرفت
فاطمه سرتا به پا آتش گرفت
چادري كه برتر از سجاده بود
زير پاي اينو آن افتاده بود
فاطمه مي گفت بابا مي زدند
مرتضي مي گفت زهرا مي زدند
عاقبت هم فضه او را جمع كرد
زير چادر ماجرا را جمع كرد
قاسم نعمتي

قاسم سرویها

مهر تابان ولایت شد نمایان در غدیر
باز بخشید این بشارت، خلق را جان در غدیر
خوان و احسان و کرم گسترد یزدان تا کند
عالمي را بر سر این سفره مهمان در غدیر
از طواف کعبه امروز آن که بر گردد، یقین
حج او مقرون بود با عهد و پیمان در غدیر
وه ! چه غوغايي است درآن سرزمین از جوش خلق !
موج انسان بین، بیابان در بیابان در غدیر !
از جهاز اشتران شد منبري آراسته
باشکوهي برتر از تخت سلیمان در غدیر
بر سر دست نبي تهلیل گویان، مرتضي
اشك شوق از دیده مي‌بارد چو باران در غدیر
اقتران مهر و مه دارد تماشا، ني عجب
گر شود جبرئیل هم آیینه گردان در غدیر
دل درون سینه طغیان کرد و هوش از سر پرید
تا طنین انداز شد آیات قرآن در غدیر
سینه پاك پیمبر گشت سر شار از شعف
آیه «بلغ» چو نازل شد زیزدان در غدیر
تا ز «اکملت لکم» پر شد فضا، جبریل گفت:
با خود آوردم پیام از حي سبحان در غدیر
مصطفي تا مرتضي را همچو جان دربر گرفت
یوسفش را کرد پیدا، پیر کنعان در غدیر
تا علي شد جانشین خاتم پیغمبران
آشکارا شد همه اسرار پنهان در غدیر
«هر که من مولاي اویم این علي مولاي اوست»
این ندا پیچید در گوش بزرگان در غدیر
خاطر اهل ولا زین گفته شد امیدوار
نا امید از رحمت حق گشت شیطان در غدیر
تا جهان را از عدالت پر کند همچون نبي
مرتضي بگرفت ازو، منشور و پیمان در غدیر
از نبوت درجهان، اسلام اگر شد منتشر
شد ولایت دین یزدان را نگهبان در غدیر
در حقیقت شد مسلمان هر که با اخلاص داد

دست بيعت با علي، مانند سلمان در غدير
گر به صدق و راستي آيد سوي اين آبگير
هر خطا كاري شود پاكيزه دامان در غدير
شد جهان روشن ز انوار اميرالمؤمنين
چلچراغ عشق و ايمان شد فروزان در غدير
«سرويا»! شكر خدا در موسم «حج وداع»
دين حق رونق گرفت و يافت سامان درغدير

قدسي اصفهاني

مست است از شراب تولا غدير خم
تن شسته در طراوت طوبا غدير خم كاشانه فراز و فرود فرشته هاست
دارد شميم گلشن طاها غدير خم تنها نه كعبه منزلت از بوتراب (ع) يافت
ره برد از او به رتبه والا غدير خم با آنكه در حريم حجاز است، از شرف
سوده است سر به عرش معلا غدير خم مهر سكوت اگر چه به لب باشدش ولي
در سينه دارد آتش غوغا غدير خم چون عشق، خانه كرده به دلهاي شيعيان
خوش آرميده گر چه به صحرا غدير خم رنگين گل خلافت مولا شكفته گشت
در دامن بهار شكوفا غدير خم در حجه الوداع، ز اكمال دين حق
لبريز شد ز گوهر معنا غدير خم حجاج كعبه را همه با امر كردگار
داد آنزمان به سينه خود جا غدير خم مي‌ريخت چون ز كاكل جبريل عطر وحي
زد غوطه در گلاب تولا غدير خم چون مصطفي (ص) خطابه منْ كنْت مي‌سرود
مي‌كرد ضبط با همه‌ي اعضا غدير خم گلنغمه مفرح اكْملت دينكم
پيچيد در هواي فرح زا غدير خم زد تكيه بر سرير امامت، امام عشق
شد مات در جلالت مولا غدير خم از هر كرانه نغمه تبريك جان گرفت
يك‌صوت و يك‌صدا همگي با غدير خم با آنهمه شكوه و شرافت به روزگار
مهجور مانده است دريغا غدير خم با آنكه شد، ز بغض گروهي هواپرست
مستور پشت پرده حاشا غدير خم در هر زمان رسالت سنگين خويش را
پيغمبرانه ساخته ايفا غدير خم هر سال تازه‌تر شود اين رويداد ناب
در ذهن سبز اهل ولا با غدير خم تا بر امام عصر (عج) دهد شرح ماجرا
بوده است و هست ثابت و برجا غدير خم «قدسي» چراغ حق علي (ع) را به روزگار
روشن نگه نداشته الا غدير خم

كشفي

سطح هوا گرفت؛ كم كم غبارها
از دور مي‌رسند؛ صدها هزارها با سرعت تمام؛ اشتر سوارها
دلهاست در خروش؛ رفته قرارها اي كاروان بيا؛ قدري سريعتر
منزل كنيم زود؛ جايي وسيعتر آيد «شميم جان»؛ از سمت كاروان
بخشد بتن توان؛ خرم كند روان برخاست از زمين؛ شد سوي آسمان
گردي سپيد و صاف؛ مانند كهكشان همران آفتاب؛ بين ماه مي‌رسد
جان جهانيان؛ از راه مي‌رسد از حجه الوداع؛ فارغ نموده بال
در مغز عقل كل؛ نقشست اين خيال تا امر كردگار؛ كي يابد امتثال
ابلاغ چون كند؛ فرمان ذوالجلال رسما نكرده است، تعيين جانشين
خواهد زمامدار، زين پس امور دين ناگاه جبرييل؛ كرد از سما نزول
امري اكيد داشت؛ آمد پي وصول حق‌گوي؛ گو كه خصم؛ از حق كند عدول
دستور فوريست؛ يا ايها الرسول بلغ حبيبنا ! ما انزل اليك
والله يعصمك، صلواته عليك باري چو در غدير؛ از حضرت جليل
بر بهترين سليل؛ از عترت خليل دستور مقتضي؛ آورد جبرييل
اعلان وقفه داد، موقوف شد رحيل افكنده التهاب؛ در دشت آفتاب
رفته ز جسم و جان؛ در اين مصاف تاب تا افكند طنين؛ نطقش در آن مكان
بنهاد منبري، ز احجار بس كران يا ز اشتران جهاز؛ چيدند آنچنان
از بهر ارتقاء؛ مي‌ساخت نردبان سازد رها ز جهل؛ هم پير و هم جوان
راه وداد وداد؛ بنمود بر جهان يكتا خطابه‌اي؛ در نعت مرتضا (ع)
ايراد كرد و گفت؛ با منطق رسا بر هر كسي منم، مولا و مقتدا
از بعد من عليست (ع) مولا و پيشوا تنها نه زين مقال؛ فري گرفت فرش
كرسي نطق وي؛ همپايه شد بعرش

كلامي زنجاني_شعربي نقطه)

در مكه هَلا حكم اله احد آمد
كامال و مراد همه والا ولد آمد
در طارم اعلا ملك سدره صلا داد
مولود حرم رهرو راه احد آمد
مرد عمل و محرم اسرار دل ما
در معركه كرار و احد را اسد آمد
معصوم دوم و اول امام همه عالم
معموره اسلام و ولا را عَمَد آمد
گردد دگر اعدا همه آواره و رسوا
گاه عدم ملحد و حرص و حسد آمد
در طور ولا كرد طلوع ماه دل آرا
ماه آمده و اهل حسد را رمد آمد
صدر الامم و مالك ملك ورع و داد
سالك كه هماره ، ره داور رود آمد
او صالح و او مصلح و او حاكم عادل
او آمد و در مهلكه حكام دد آمد
مهر سحر و ماه مسا صحر محمد
در حال دعا حامد حمد صمد آمد
او محور ملك دل و دل در گرو مهر
گمره دل اعدا كه در او مهر رد آمد
در عرصه علمدار رسول الله اكرم
او مردم ما را كمك آمد مدد آمد
دل كرده مرور اسم ورا در همه اعداد
ده اسم مطهر، كه صد و ده عدد آمد
علامه دهر اسوه احرار موحد
روح الله عصر او كه مرادم دهد آمد
در كل امور آمر و هم مسلك طاها
او گوهر دل را محك و حصر و حد آمد
در هر دو سرا او همه را سرور و سالار
سر كرده كه در سلسله محكم مسد آمد
دل داده ام او را كه رسد در دم مرگم
امداد گر و همدم ما در لحد آمد

مداحم و مولا صله ام داده و هر دم
گل کرده «کلامم» ره دل در صدد آمد

گلزاراصفهاني

اي بت فرخ رخ حميده خصايل
وي مه گردون حسن، شمع محافل كرد نهان رخ ز شرم نير اعظم
دوش چو شد با مه رخ تو مقابل دل ز جنون خواست سر ز عشق تو پيچد
زلف تو در پاي او نهاده سلاسل قند لبت برده شهد شكر مصري
چشم تو بربسته ره به جادوي بابل كعبه‌ي مقصود ما تويي بنما رخ
تا برهيم اي صنم ز رنج مراحل با دل خود كردم اين خطاب كه اي دل
چند كني عمر خويش صرف به باطل آب گذشت از سرو هنوز تو در خواب
عمر به آخر رسيده است و تو غافل آمدم از دل ندا كه بي‌رخ جانان
جان به چه كار آيد و ز عمر چه حاصل پس به خرد گفتم اي مفتح ابواب
وي شده بر ما هميشه لطف تو شامل گر نشود ناخداي لطف تو رهبر
كشتي ما كي رسد ز قعر به ساحل خضر رهم شو به سوي منزل جانان
تا كندم زنگ غم ز آينه زايل گفت اگر بايدت سعادت دارين
جوي توسل تو بر شهنشه عادل خسرو عادل عديل ختم رسولان
آنكه نگين داد در ركوع به سايل گفت به خم غدير احمد (ص) مرسل
هست پس از من علي (ع) خليفه‌ي كامل يا علي (ع) اي بر نبي (ص)
خليفه و داماد
يا علي (ع) اي در جهان فضل، تو فاضل وصف تو آرايش تمام دفاتر
اسم تو سردفتر جميع رسايل هم ز تو جاري است امر و نهي الهي
هم ز تو برپا صلاه و صوم و نوافل تيغ تو جوزا صفت دو تا شد ازيراك
فرق نهد در ميانه‌ي حق و باطل عشق تو در سر نهفته عارف و عامي
مهر تو در دل گرفته عالم و جاهل آمده مداح آستان تو «گلزار»
گر چه نباشد بر آستان تو قابل

عباس براتي‌پور

تا شد به روي دست نبي (ص) مرتضي (ع) بلند
شد رايت جلال خدا برملا بلند
بشنيد چون كه نغمه «يا ايهاالرسول»
گرديد منبري همه از پشته‌ها بلند
مرآت پاك لم‌يزلي، آيت جلي
شد بر سرير دست حبيب خدا بلند
آيين پاك ختم رسل ناتمام بود
گر بر نمي‌شد آن مه برج ولا بلند
هنگامه شد به كوري چشمان دشمنان
شد بانگ مرحبا ز همه ما سوي بلند
خورشيد دين، سپهر يقين، ختم مرسلين
شد زين سبب ميان همه انبيا بلند
تا شد به عرش دست نبي ماه عارضش
شد اين ندا ز بارگه كبريا بلند
تكميل شد شريعت پاك محمدي
چونان كه گشت دين خدا را لوا بلند
اي مظهر صفات خداوند لايزال
وي از تو آسمان ولايت به پا بلند
هرجا كه بود پيكر هر ناتوان به خاك
هر جا كه بود ناله هر بي‌نوا بلند
هر جا كه بود طفل يتيمي سرشك‌بار
هرجا كه بود شعله شور و نوا بلند
از بهر دستگيري آنان سپندوار
يك‌باره مي‌شد يد مشكل‌گشا بلند
تا خانه‌زاد خود كُنَدَت كردگار پاك
بهرت نمود خانه خود را بنا بلند
آهنگ «تفلحوا» چو شنيدي ز كوي دوست
و آواز خوش چو شد ز حريم حرا بلند
يك‌باره دست بيعت خود را از روي شوق
كردي به سوي شمس رُسل، مصطفي بلند
مدحت‌گر تو ذات جلالت مأب حق
مدح تو كرده با سخن «هل اتي» بلند
پا بر حريم خانه چون بگذاري از شرف

فرياد شوق مي‌شود از بوريا بلند
با ذوالفقار تو همه جا آشكار بود
دست بلند شير خدا، «لافتي» بلند
ما ريزه‌خوار خوان ولاي توايم و بس
از لطف توست اين كه بُوَد بخت ما بلند
خمّ غدير بود و به قدرت خدا نمود
جاه و جلال آن دُر يكدانه را بلند
در پهن دشت ظلمت كفر و نفاق و كين
همواره بود آيت شمس الضّحي بلند
باب المراد اهل جهاني و مي‌كنند
بر آستان قدس تو دست دعا بلند
اي نفس قدرت ازلي، - يا علي - نماي
نخل شكوه نهضت «روح خدا» بلند
ما پيروان مكتب سرخ ولايتيم
گر مي‌زنيم گام سوي كربلا بلند
عرش خدا زغصه بلرزاند، آن زمان
تيغي كه گشت بر سر آن مقتدا بلند
تا مست جام توست «براتي» به روزگار
سر مي‌كند به عشق تو روز جزا بلند عباس براتي‌پور

تا شد به روي دست نبي (ص) مرتضي (ع) بلند
شد رايت جلال خدا برملا بلند بشنيد چون كه نغمه «يا ايهاالرسول»
گرديد منبري همه از پشته‌ها بلند مرآت پاك لم‌يزلي، آيت جلي
شد بر سرير دست حبيب خدا بلند آيين پاك ختم رسل ناتمام بود
گر بر نمي‌شد آن مه برج ولا بلند هنگامه شد به كوري چشمان دشمنان
شد بانگ مرحبا ز همه ما سوي بلند خورشيد دين، سپهر يقين، ختم مرسلين
شد زين سبب ميان همه انبيا بلند تا شد به عرش دست نبي ماه عارضش
شد اين ندا ز بارگه كبريا بلند تكميل شد شريعت پاك محمدي
چونان كه گشت دين خدا را لوا بلند اي مظهر صفات خداوند لايزال
وي از تو آسمان ولايت به پا بلند هرجا كه بود پيكر هر ناتوان به خاك
هر جا كه بود ناله هر بي‌نوا بلند هر جا كه بود طفل يتيمي سرشك‌بار
هرجا كه بود شعله شور و نوا بلند از بهر دستگيري آنان سپندوار
يك‌باره مي‌شد ا» يد مشكل‌گشا بلند تا خانه‌زاد خود كُنَدَت كردگار پاك
بهرت نمود خانه خود را بنا بلند آهنگ «تفلحوا» چو شنيدي ز كوي دوست
و آواز خوش چو شد ز حريم حرا بلند يك‌باره دست بيعت خود را از روي شوق
كردي به سوي شمس رُسل، مصطفي بلند مدحت‌گر تو ذات جلالت مأب حق
مدح تو كرده با سخن «هل اتي» بلند پا بر حريم خانه چون بگذاري از شرف
فرياد شوق مي‌شود از بوريا بلند با ذوالفقار تو همه جا آشكار بود
دست بلند شير خدا، «لافتي» بلند ما ريزه‌خوار خوان ولاي توايم و بس
از لطف توست اين كه بُوَد بخت ما بلند خمّ غدير بود و به قدرت خدا نمود
جاه و جلال آن دُر يكدانه را بلند در پهن دشت ظلمت كفر و نفاق و كين
همواره بود آيت شمس الضّحي بلند باب المراد اهل جهاني و مي‌كنند
بر آستان قدس تو دست دعا بلند اي نفس قدرت ازلي، - يا علي - نماي
نخل شكوه نهضت «روح خدا» بلند ما پيروان مكتب سرخ ولايتيم
گر مي‌زنيم گام سوي كربلا بلند عرش خدا زغصه بلرزاند، آن زمان
تيغي كه گشت بر سر آن مقتدا بلند تا مست جام توست «براتي» به روزگار
سر مي‌كند به عشق تو روز جزا بلند

عبدالرحيم سعيدي

مبادا دشمني ها پا بگيرد
حديث نفس، در دل جا گيرد
هر آن كس را كه من مولاي اويم
مبادا جز علي مولا بگيرد! ********** نگين حلقه دنيا غديره
زمين را گنج بي همتا غديره
بگو اي نوح با مردم: بياييد
ولايت كشتي و دريا غديره

عمان ساماني

همين همايون روزست آنكه ختم رسل
محمد (ص) عربي، شاه دين، رسول انام شعاع يثرب و بطحا، فروغ خيف و منا
چراغ سعي و صفا، آفتاب ركن و مقام فرو كشيد ز بيت الحرام رخت برون
باتفاق كرام عرب پس از احرام طواف خانه‌ي حق كرده كآدمي و ملك
يسبحون له ذوالجلال و الاكرام ز بعد قطع منازل درين همايون روز
عنان كشيده بخم غدير، ساخت مقام رسول شد ز خدا، زي رسول (ص) روح‌القدس
كه اي رسول بحق، حق ترا رساند سلام كه اي بخلق من از من خليفه‌ي منصوب
بكوش كآمد نصب خليفه را هنگام ازين زياده منه آفتاب را به كسوف
ازين زياده منه ماهتاب را به غمام بس است سر حقيقت نهفته در صندوق
درش گشا كه ز گل، رنگ خوش، ز عنبر فام يكي ست همدم ساز تو، ديگران غماز
يكي ست محرم راز تو، ديگران نمام بلند ساز، تو تا ديده‌هاي بي‌آهو
دهند فرق سگ و خوك و رو به از ضرغام بساخت سيد دين منبر از جهاز شتر
كه تا پديد كند هر چه شد به او الهام بر آن بر آمد و اسرار حق هويدا ساخت
بلند كرد علي (ع) را بدين بلند كلام كه: من نبي (ص) شمايم، علي (ع) امام شماست
زدند نعره كه: نعْم النبي (ص) نعْم الامام تبارك الله ازين رتبه كز شرافت آن
مدام آب در آيد بديده‌ي اوهام گر او نه حامي شرع نبي (ص) شدي به سنان
ور او، نه هادي دين خدا شدي به حسام كه باز جستي مسجد كجا و دير كجا؟
كه فرق كردي مصحف كدام و زند كدام؟ گر او ز روي صمد پرده باز نگرفتي
هنوز كعبه‌ي حق بد، مدينه الاصنام عليست (ع) آنكه عصا زد به آب و دريا را
شكافت از هم وزد در ميان دريا گام عليست (ع) آنكه نشست اندر آتش نمرود

عليست (ع) آنكه بآتش سرود برد و سلام عليست (ع) آنكه بطوفان نشست در كشتي
معاشران را از بيم غرق، داد آرام غرض كه آدم و ادريس و شيث و صالح و هود
شعيب و يونس و لوط و دگر رسل به تمام بوحدتند، علي (ع) كز براي رونق دين
ظهور كرده بهر دوره‌يي بديگر نام از ين زياده به جرات مزن ركاب اي طبع
بكش عنان كه عوامند خلق كالانعام زبان بكام كش اي خيره سر كه مي‌ترسم
بكشتن تو بر آرند تيغ‌ها ز نيام تو آينه بكف اندر محله‌ي كوران
ندا كني كه به بينيد خويش را اندام زهي امام همام اي امير پاك ضمير
كه با خدايي همراز و همدم و همنام بخر گه تو فلك را همي سجود و ركوع
بدرگه تو ملك را همي قعود و قيام بيمن حكم تو ساري ست، نور در ابصار
به فر امر تو جاري ست روح در اجسام تفقدي ز كرامت به سوي (عمان) كن
كه از ولاي تو بيرون نمي‌گذارد گام بجز مديح تو كاريش ني بسال و بماه
بجز ثناي تو شغليش ني بصبح و بشام محب راه ترا شهد عشرت اندر كاس
عدوي جاه ترا زهر حسرت اندر جام

علامه حائري مازندراني

سبحه روح الامين در ثمين نجف آمد
دل پيغمبراين در نجف را صدف آمد
نجف استي كه بگسترده همه پر ملك را
معدن هشت بهشت استي كان شرف آمد
معتكف باش در اين خاك و بجوي آبرويت را
كه جز اين روضه رضوان نه تو را معتكف آمد
ديده بگشا دل بشكسته از آن بند به مرهم
روبدان دار كه بگسسته بدان مؤتلف آمد
بر روي طلعت دادار كه اين پرده كشيده ؟
كشف وجه اللّه در دست شه لوكشف آمد
آن كه در هر كه و بر هر چه همي ديده خدا را
رازهر ذره و هر دره بر او منكشف آمد
انبيا گرد ضريحش به طوافند منظم
پي تعظيم ،ملائك سرپا صف به صف آمد
كشف هر راز نشد در خور هر مرد جز آن كو
به لبش گاه سلوني و گهي لو كشف آمد
گه سردوش نبي پاي وي اندر دل كعبه
گه به خم سروقدش همچو علم روي كف آمد
قامتش گشت لوا دست محمد(ص) يد بيضا
روزخيبر علمش هم به كفش از شعف آمد
شيعه اندر كنف آن علم حمد مهيمن
حمدللّه علم حمد مهيمن كنف آمد
علي عالي اعلا شده ميزان عملها
چون ز عدلش سرمويي نه زيان ني سرف آمد
آن كه پرورد خدا با تن وي روح مسيحا
روح وي را چه مقامي ز كمال و شرف آمد
آن امامي كه دمد روح به روح اللّه و مريم
بي نيازاز زر و سيم و خور و خواب و تحف آمد
ما امامت نپذيريم جز از زنده دلي كو
فعل وي عدل و دمش فصل و قضايش نصف آمد
از جهاز شتران منبري آراسته در خم
عرش برعرشه وز افواج ملائك سه صف آمد
در يمين روح الامين بودي و ميكال يسارش

پشت سر بود سرافيل كه صورش به كف آمد
و آنچه در مولد و مبعث شدي از جلوه ايزد
روزخم بر دل مردان خدا مكتشف آمد
دست بنهاد خداوند روي كتف محمد(ص)
كه خنك دل شد و از عرش برين با شعف آمد
طرفه بر جايگه دست خدا در دل كعبه
پي افكندن بت ، پاي علي بر كتف آمد
هدف زندگي مرد خدا راست ولايش
ورنه تيرش به زمين آمده كي بر هدف آمد
كه به جز حجت معصوم كند فصل قضايا؟
نه مگرآنچه زنادان شده جاي اسف آمد
اي شـهـنشه كه سلاطين و ملائك سركويت
جمله صف بسته به خدمت چو گدا در صغف آمد
مشكن اين مدحت ناقابل ازين پير غلامت
كزبهشت نجفت ملتقط و مقتطف آمد
تو بزرگي و در آيينه كوچك ننمايي
نه مگرمور در اردوي سليمان به صف آمد
گر قبولم نكني خاك به سر ريزم و گويم
مور با،ران ملخ رانده ز شاه نجف آمد
ما همه شيعه ايراني و هر سنگ خلافي
بر سرشيعه ات اي شه زره مختلف آمد
ليك شك نيست شود دولت ايران مترقي
چون كه از جان و دل او بنده شاه نجف آمد

علي اكبرلطيفيان

كار من نيست كه بنشينم و املات كنم شان تو نيست كه در دفترم انشات كنم عين توحيد همين است كه قبل از توبه بايد اول برسم با تو مناجات كنم سالي يك بار من عاشق نشوم مي ميرم سالي يك بار اجازه بده ليلات كنم همه جا رفتم و ديدم كه تو هستي همه جا تو كجا نيستي اي ماه كه پيدات كنم؟ پدر خاكي و ما بچه ي خاكي توايم حق بده پس همه را خاك كف پات كنم باتو اي پير طريقت كه سر راه مني آن قدر معجزه ديدم كه مسيحات كنم از خدا خواسته ام هر چه كه دارم بدهم جاي آن چشم بگيرم كه تماشات كنم تو هماني كه خدا گفت: تو رب الارضي سجده بر اشهد ان لايي الّات كنم مثل ما ماه پيمبر به خودت ماه بگو اشهد انّ عليّاً ولي الله بگو آينه هستم و آماده ي ايوان شدنم آتشي هستم و لبريز گلستان شدنم چند وقتي است به ايوان نجف سر نزدم بي سبب نيست به جان تو پريشان شدنم سفره ي نان جويي پهن كن اي شاه نجف بيشتر از همه آماده ي مهمان شدنم آن كه از كفر در آورد مرا مهر تو بود همه اش زير سر توست مسلمان شدنم از چه امروز نيفتم به قدومت وقتي ختم شد سجده ي ديروز به انسان شدنم علي اللهي ما را به بزرگيت ببخش پيش تو مستحق اين همه حيران شدنم ده ذي الحجه ي من هجده ذالحجه ي توست هشت روز است كه آماده قربان شدنم جان به هرحال قرار است كه قربان بشود پس چه خوب است كه قرباني جانان بشود شان تو بود اگر اين همه بالا رفتي حق تو بود كه بالاتر از اين جا رفتي شانه ي سبز نبي با تنش عرش الله است تو از اين حيث روي عرش معلّا رفتي انبياء نيز نرفتند چنين تا معراج انبياء نيز نرفتند تو اما رفتي به يقين دست خدا دست پيمبر هم هست پس تو با دست خودت اين همه بالا رفتي بايد اين راه به دست دگري حفظ شود علت اين بود كه تا خيمه ي زهرا رفتي تو ولي هستي و منجي ولايت زهراست تو هدايت گري و نور هدايت زهراست آي مردم به خدا نيست كسي برتر از اين ازلي طينت، اول تر و آخرتر از اين تا به حالا كه نديدند و بعد از اين هم اسد الله ترين حضرت حيدرتر از اين هيچ كس نيست گه عقد اخوت خواندن بهر پيغمبر اسلام برادرتر از اين رفت از شانه ي معراج نبي بالاتر به خدا هيچ كجا نيست كسي سرتر از اين آن دو تا ذات در اين مرحله يك ذات شدن اين پيمبرتر از آن، آن پيمبرتر از اين دستِ گرم پدر فاطمه در دست علي ست بعد از اين بارِ نبوت همه در دست علي ست

عليرضا خاكساري

شعر من از كرم اوست كه ارزش دارد
اين جهان از قدم اوست كه ارزش دارد
هيئت ام با علم اوست كه ارزش دارد
خادمي حرم اوست كه ارزش دارد باز مست از مي صهباي غديرم كردند
عمري است بر در اين خانه اسيرم كردند خواستم مدحيه هاي علوي بنويسم
عاميانه ولي بين المللي بنويسم
خواستم از دم عشق ازلي بنويسم
در دل خود صد وده بار "علي" بنويسم مرتضي كيست كه عالم همه ديوانه ي اوست ؟؟
اين چه شمعي ست فقط فاطمه پروانه اوست ؟؟ خبر آمد كه آقاي غديرش كردند
و به فرمان خداوند وزيرش كردند
به يد احمد مختار اميرش كردند
و مرا تا ابدالدهر اسيرش كردند غم ندارم به رسول مَدَني نائب هست
غصه اي نيست عَلي بنِ اَبيطالِب هست گوئيا وحي رسيده نَبيَ الله ، بگو همه را جمع كن و در وسط راه بگو
برو بر منبر و با يك دل آگاه بگو
" اَشهَدُ اَنَّ عَلِيً وَليُ الله "بگو تو بگو تا همگان بشنوند اين اَشهد را تو بگو تا بشناسند ولي ايزد را مثل امروز همه مالك و عمار شدند
دست در دست علي با نفسش يار شدند
عده اي سخت از اين واقعه بيزار شدند
از همان اول كاري چو سگي هار شدند تا قيامت به دو رويان لجن لعنت باد
به ابوبكر و عمر - نعره بزن - لعنت باد بعد پيغمبر اسلام ولايت دارد
او به جن و ملك و انس امامت دارد
اوست كه بعد نبي حق خلافت دارد
در دل مرد و زن شيعه اقامت دارد چقدر بيعت با شير خدا شيرين است
هر كسي منكر حيدر بشود بي دين است به خدا دلبر دلهاست تعجب نكنيد
بخدا شاه دو دنياست تعجب نكنيد
آري او شافع فرداست تعجب نكنيد
همه ي هستي زهراست تعجب نكنيد اَسَدُالله ست علي ، كور شود چشم حسود
وَ يَدُ الله ست علي ،كور شود چشم حسود وسط معركه ها هم قدمش

نیست که نیست
گفته حاتم که رقیب کرمش نیست که نیست
بشري نیز حریف قلمش نیست که نیست
بیرقي هم به شکوه علمش نیست که نیست هرکه هرجا که رسیده همه ، کارِ علي است
به خداوند قسم که " همه کاره " علي است شاعر: علیرضا خاکساري

عليرضا سپاهي لائين

دشت غوغا بود،غوغا بود،غوغا
در غدير موج مي‌زد سيل مردم مثل دريا
در غدير در شكوه كاروان آن روز با
آهنگ زنگ بي‌گمان باري رقم مي‌خورد فردا
در غدير اي فراموشان باطل سر به پايين افكنيد
چون پيغمبر دست حق را برد بالا در غدير
حيف اما كاروان منزل به منزل مي‌گذشت
كاروان مي‌رفت و حق مي‌ماند تنها در غدير!!

علیرضا قزوه

کاروان از هفت شهر عشق و عرفان بگذرد
راه بیت‌الله اگر از هند و ایران بگذرد مهربانا يك دو جامي بيشتر از خود برآ
مست‌تر شو تا غدیر از عید قربان بگذرد «خون نمي‌خوابد» چنین گفتند رندان پیش از این
کیست مي‌خواهد که از خون شهیدان بگذرد؟ نغمه‌اش در عین کثرت، جوش وحدت مي‌زند
هر که از مجموع آن زلف پریشان بگذرد پردهٔ عشّاق حاشا بي‌ترنّم گل کند
شام دلتنگان مبادا در غم نان بگذرد واي روز ما که در اندوه و حرمان سر شود
حیف عمر ما که در دعوا و بهتان بگذرد خون سهراب و سیاوش سنگفرش کوچه‌هاست
رستمي بايد که از این آخرین خوان بگذرد كاشكي اين روزها بر ما نمي‌آمد فرود
حسرت این روزها بر ما فراوان بگذرد کافر از کافر گذشت و گبر یار گبر شد
كاش مي‌شد تا مسلمان از مسلمان بگذرد حال و روز عاشقان امروز باراني‌تر است
نازنینا اندكي بنشین که باران بگذرد از شراب مشرق توحید خواهد مست شد
گر نسیم هند از خاك خراسان بگذرد

غلامپور

در غدير خم، طلوع نور بود
خم تجلي‌گاه، كوه طور بود كارواني شد مقيم آن زمين
كاروان سالار، ختم المرسلين (ص) غرق شادي جمله‌ي افلاكيان
خرم و سرمست خيل خاكيان جبرييل آورد پيغام از خدا
بر حبيب او، رسول مصطفي (ص) گفت: آوردم به فرمان كريم
بهر تو اينك پيامي بس عظيم امتت را آگه از اين راز كن
عقده از كار دو عالم باز كن داد فرمان خاتم پيغمبران (ص)
تا به پا شد منبري در آن مكان بر فراز منبر آن والا مقام
كرد حجت بر مسلمانان تمام گفت پيغمبر (ص) كه بعد از من علي (ع)
رهبر خلق و امام است و ولي پس بخوانيد اي قدح نوشان خم
آيه‌ي «اليوم اكْملْت لكمْ» خانه زاد خانه‌ي امن خدا
شد وصي و جانشين مصطفي (ص) خانه زاد كعبه نوري منجلي است
كعبه‌ي دلهاي مشتاقان علي (ع) است خانه زاد كعبه بر دوشش به شب
«مي‌برد شام يتيمان عرب» تا مبادا كودكي بي‌نان و آب
سر نهد بر بستر و بالين خواب

غلامرضا سازگار

شماره 1

غديريه پيام نور به لبهاي پيك وحي خداست
بخوان سرود ولايت كه عيد اهل ولاست
با شراب طهور از خم غدير بزن
خدا گواه ست كه ساقي اين شراب خداست
خم از غدير خم و مي ، مي ولاي عليست
و گرنه صحبت ساقي و جام و باده خطاست
غدير ، عيد خدا،عيد احمد، عيد علي
غدير عيد نيايش غدير عيد دعاست
غدير صبح سپيد همه سپيدي ها
غدير ، نور خدا، دشمن سياهي هاست
غدير سيد اعياد و اشرف ايام
غدير خوبتر از عيد روزه و اضحي است
غدير سلسله دار كمال دين تا حشر
غدير آينه دار علي ولي الله است
غدير عيد همه عمر با علي بودن
غدير جشن نجات از عذاب روز جزاست
غدير بر همه حق باوران تجلي حق
غدير ببر همه گم گشتگان چراغ هداست
غدير كعبه مقصود شيعه در عالم
غدير جنت موعود خلق در دنياست
غدير حاصل تبليغ انبيا همه عمر
غدير ميوه توحيد اوليا همه جا است
غدير آيينه لا اله الا هو
غدير ايت سبحان ربي الاعلي است
غدير هديه نور از خدا به پيغمبر (ع)
غدير نقش ولاي علي به سينه ماست
غدير بر كعبه اهلل سما و اهل زمين
غدير قبله خلق زمين و خلق سماست
غدير يك سند زنده يك حقيقت محض
غدير خاطره اي جاودانه و زيباست
غدير روشني چشم پيروان علي
غدير از دل تنگ رسول عقده گشاست
غدير با همگان هم سخن ولي خاموش

غدير با همه كس آشنا ولي تنهاست
غدير صفحه تاريخ وال من والاه
غدير آيه توبيخ عاد من عاداست
هنوز از دل تفتيده غدير بلند
صداي مدح علي بانواي روح فزاست
هنوز گوهر وصف علي بود در گوش
هنوز لعل لب مصطفي مديحه سراست
هنوز لاله اكملت دينك رويد
هنوز طوطي اتممت نعمتي گوياست
هنوز خواجه لولاك را نداست بلند
كه هر كه را پيمبر منم علي مولاست
چنانكه من همگان را به نفس اولايم
علي وصي من از نفس او به او اولاست
علي عليم و علي عالم و علي اعلم
علي ولي و علي والي و علي اولاست
علي حقيقت روح و تمام عالم جسم
علي سفينه نوح و همه جهان درياست
علي مدرس جبريل در شناخت حق
علي معلم آدم به علم الا سماست
علي تمامي دين ، بغض او تمامي كفر
علي ولي خدا ، خصم او عدوي خداست
علي بود پدر امت و بردار من
علي سغير خدا و علي امير خداست
عليست حج و علي كعبه و علي زمزم
علي سفا و علي مروه و علي مسعاست
علي صراط و علي محشر و علي ميزان
علي بهشت و علي كوثر و علي طوباست
علي چو شخص پيمبر هماره بي مانند
علي چو ذات اللهي هميشه بي همتاست
علي شهيد و علي شاهد و علي مشهود
علي پناه و علي ملجا و علي منجاست
علي اذان و اقامه ، علي ركوع و سجود
علي قيام و قعود علي سلام و دعاست
علي حقيقت توحيد بر زبان كليم
علي تجلي طور و علي يد بيضاست
علي وصي و دم و لحم و نفس پيمبر

علي ابوالحسنين است و شوهر زهرا
علي است حق و حقيقت بدور او گرد
علي است عدل و عدالت به خط او پوياست
علي محمد و فرقان و نور و كوثر ،قدر
علي مزمل و ياسين و يوسف و طاهاست
علي به قول محمد در مدينه علم
ز در درآي كه راه خطا هميشه خطاست
حديث منزله را از نبي بگير و بخلق
بگو مخالف هارون مخالف موسي است
بود وصي نبي آنكسي كه نفس نبي است
گرفتم (اينكه حديث)غدير يك روياست
كننده در خبير بود وصي رسول
نه انكه كرد فرار از جهاد ، عقل كجاست
كسي كه گفت سلوني ، سزد امامت را
نه آن كسي كه بلولا ، به جهل خود گوياست
كسي كه جي نبي خفت جانشين نبي است
نه آنكه راحتي جان خويش را مي ساخت
چگونه قاتل زهرا امام خلق شود
مدينه مرد شرف نيست يا علي تناست
چگونه مهر بورزند به آن ستم گستر
كه دود آتش او دور خانه زهراست
چگونه غير علي را امام خود داند
كه او سراپا آيينه رسول خداست
حديثي از دو لب مصطفي مراست به ياد
به آب زر بنويسم اگر رواست رواست
خدا گواه است پي دشمن علي نروم
حلال زاده رهش از حرام زاده جداست
كسي كه بت شكند بر فراز دوش نبي
براي حفظ خلافت ز هر كسي اولاست
گواه من به خلافت همان وجود علي است
كه آفتاب بتابيد آفتاب گواه است
بود امامت او در كتاب حق معلوم
چنان كه صورت خورشيددر فضا پيداست
به ديدگان خدا بين مرتضي سوگند
كسي كه غير علي ديد ديده اش اعماست
عبادت ثقلينت اگر بود فردا

تو را بدون ولايت به ويل و اويلاست
به آن نبي كه علي را وصي خود فرمود
به آن نبي كه تمامش ثناي آن مولاست
صواب نيست صوابي كه بي ولاي علي است
نماز نيست نمازي كه بي علي برپاست
شكسته باد دهاني كه بي علي باز است
بريده باد زباني كه بي علي گوياست
تمرد است بدون علي اگر طاعت
تاسف است سواي علي ، اگر تقواست
به آيه آيه قران به حق پيغمبر
كه راه غير علي مرگ و نيستي و فناست
خدا گواست كه هر كس رهش جدا زعلي است
بسان لشكر فرعون راهي درياست
اگر تمام خلايق جدا شوند از او
خدا گواست كه راه تمام خلق خطاست
به جاي حور به بوزينه دست داده و بس
كسي كه غير علي را امام ورهبر خواست
به صد هزار زبان روح مصطفي گويد
كه اي تمام امت علي امام شماست
من و جدا شدن از مرتضي خدا نكند
كه هر كه گشت جدا از علي جدا زخداست
كسيكه فاطمه از ظلم او غضبناك است
امامتش غم واندوه و رنج و بلاست
مگرنگفت نبي خشم دخترم زهرا
شرار خشم خداوندگار بي همتاست
مگر نگفت نبي با هم اند ، حق و علي
اگر علي نبود در ميانه حق تنهاست
تمام قرآن در حمد و حمد بسم الله
تمام بسمله در با علي چو نقطه باست
خدا گواست كه امروز هر كه پيرو اوست
مصون زنار جحيم و عذاب حق فرداست
علي كسي است كه يك ذره از ولايت او
نجات بخش تمامي خلق روز جزاست
علي كسي است كه يك خردل از محبت او
نكوتر است ز دنيا و آنچه در دنياست
اگر زخاك درش كسب آبرو نكند

يقين كنيد كه در حشر آبرو رواست
چنانكه غير خدا را خداي نتوان گفت
اگر بغير علي كس خليفه گفت خطاست
بگو كه بند ز بندم جدا كنند به تيغ
ز بند بندم آيد ندا علي مولاست
ا گر به تيغ كشندم و يا به دار كشند
زبان نه بلكه وجودم به حمد او گوياست
به حق كسي نبرد راه جز ز راه علي
به هوش با ش كه راه علي بود ره راست
لوا يحمد بدست علي بود فردا
تمام محشر در ظل اين بلند لواست
پيمبران همه در تحت دين لوا آيند
كه اين لواي مقدس همان لواي خداست
الا كسي كه تو را از علي جدا كردند
پناگاه تو در آفتاب حشر كجاست
مرا بروز قيامت خبلد كاري نيست
بهشت من همه در صورت علي پيداست
جهنم است بهشتي كه بي علي باشد
جحيم با رخ نوراني علي ، زيباست
كجا امام توان يافتن چو شخص علي
كه هم كلام خداوند و هم نشين گداست
اگر به چشم شما آفتاب نور دهد
وگر كه سايه اين نه سپهر بر سر ماست
اگر نسيم سحر مي ورزد به لاله و گل
اگر به ظلمت شب ماه را فروغ و ضياست
اگر تمات سماوات از ستاره پرند
و گر چو مائده لبريز دامن صحراست
اگر فرشته و حور است و آدمي و پري
اگر زمين و سما و بهشت و عرش علاست
اگر سياه و سفيد است و اصغر و احمد
اگر كه روز و شبي يا كه صبح و مساست
خدا گواست كه از يمن دوست علي است
عليست باعث خلقت ، علي خداي گواست
علي ولي خدا بود پيش از انكه خداي
به حرف كن ، همه كائنات را آرست
خدا براي علخل كرد عالم را

چنانكه خلقت او بري خود مي خواست
تمام عالم ايجاد بي وجود علي
بان كشتي بي ناخداي در ، درياست
مرا بس است تولاي چهارده معصوم
كه اين ولايت فوق تمام نعمتهاست
مگر نكفت پيمبر كتاب و عترت من ؟
امنتي است كه پيوسته در ميان شماست ؟
مگر نگفت كه اين دو ، زهم جدا نشوند
اگر جدا ز يكي هر كه شد ز هر دو جداست
مگر نگفت كه اين دو ، چو اين دو انگشت اند
كز اتحاد يكي گرچه در شماره دو تاست
عبادت ثقلين است بسته بر ثقلين
كه مهر طاعت هر بنده مهر ال عباست
درود باد به ارواح چهارده معصوم
كه در طريقت آنان نجات هر دو سراست
بتول و چار محمد(ع) حسين و چار علي (ع)
دو نامش حسن و آندو جعفر و موساست
بجز محبت آنان نجات نيست كه نيست
زنيد چنگ به دامانشان ، نجات اينجاست
هنوز محفل ذكر علي است خاك غدير
ولي چه سود به گوش كسي است كه ناشنواست
بگو كه خصم شود منكر علي چه باك
كه آفتاب به هر سو نظر كني پيداست
گرفتم انكه حديث غدير و قول رسول
مراد دوستي آن امام ارض و سماست
چرا بگردنش افكند ريسمان امت
چه شد كه دود ز كاشانه علي برخواست ؟
سوال من ز تمامي مسلمين اين است
بدوست اينهمه آزار نه ،به خصم رواست ؟
چو عمر صاعقه كوتاه باد دورانش
خلافتي كه دوامش به كشتن زهراست
براي غضب خلافت زدند فاطمه را
شرف كجاست مروت كجاست رحم كجاست
شكستن در و ، بي حرمتي به خانه وحي
مودتي است كه درباره ذوالقربي است ؟
اگر قصيده "ميثم " بود صدوده بيت

كه در عدد صد و ده نام آن ولي خداست
فضائلي است علي را كه گفتن هر يك
نيازمند هزاران قصيده غراست

شماره 2

دلم مست شراب الغدير است
سرا پايم كتاب الغدير است
الا ساقي سر و جانم فدايت
تمام هست خود ريزم به پايت
نجات از بند و دام هستيم ده
زميناي ولايت مستيم ده
چنان بر گير با يك جرعه هوشم
كه چون خم در غديرِ خم بجوشم
دل از كف دادۀ ما اُنزلم كن
ز اكملت لكم دين كاملم كن
بده جامم كه عيدي دل پذير است
نه نوروز است اين عيد غدير است
وجودم مست از جام تولاّست
دلم دريايي از نور تجلاّست
بيا تا مدح مولا را بگوييم
به صحراي غدير خم بپوييم
محمّد (ص) نغمۀ توحيد دارد
در آن صحرا خدا هم عيد دارد
چه صحرايي ز جنّت با صفاتر
ز دامان مني هم دلرباتر
چه عيدي خوب تر از عيد قربان
چه روزي روز عترت روز قرآن
محمّد (ص) وقت ابلاغ است، بلّغ
منافق را به داغ است، بلّغ
محمّد (ص) پيك حق را اين پيام است
رسالت بي ولايت نا تمام است
نمايان كن جلال حيدري را
كز آن كامل كني پيغمبري را
بگو با مردم عالم علي كيست
بگو دين جز تولاّي علي نيست
بگو حكم علي نصّ كتاب است
بگو خطّ علي اسلام ناب است
بگو اين آيه بر من گشت نازل

نبوّت بي ولايت نيست كامل
تويي پيغمبر و حيدر امير است
تو را غار حرا او را غدير است
رسالت با ولايت يك كتاب است
يكي ماه است و ديگر آفتاب است
الا اي خلق عالم سر به سر گوش
محمّد (ص) دم زند، خاموش خاموش
محمّد (ص) را به لب دُرّ ثمين است
ثنا گوي اميرالمؤمنين است
تو گويي مي رسد بر گوش جان ها
پيامش در زمين و آسمان ها
كه هر كس را منم امروز مولا
علي از نفس او بر اوست اُولي
علي دين را امام راستين است
علي دست خدا در آستين است
علي يعني چراغ اهل بينش
علي يعني پناه آفرينش
علي آيينهٔ آيين اسلام
علي يعني تمام دين اسلام
علي ميزان، علي ايمان، علي حق
علي سر تا قدم توحيد مطلق
علي مولود كعبه ركن دين است
علي آيينهٔ حقّ اليقين است
علي بر حزب حق صاحب لوا بود
علي فرماندهٔ كلّ قوا بود
علي شمعي كه در بزم ازل سوخت
علي جبريل را توحيد آموخت
علي در ملك هستي ناخدا بود
علي پيش از خلايق با خدا بود
علي حمد و علي ذكر و علي دم
علي حجر و حطيم و بيت و زمزم
علي حجّ و صلوة است و صيام است
علي ركن و قعود است و قيام است
علي دستِ خدا در فتح خيبر
علي روز اُحد يار پيمبر
علي در ياري ترك جان گفت

علي در بستر ختم رسل خفت
علي جوشن به تن پويد بي پشت
علي در جنگ عمر و عبود كشت
علي بگذاشت بر دوش نبي پا
علي خورشيد را بر كند از جا
علي بازوي ديو نفس بسته
علي در كعبه بت ها را شكسته
علي اسلام را در صدر تابيد
علي در بدر هم چون بدر تابيد
علي دين است و قرآن است و احمد
علي يعني علي يعني محمّد (ص)
ولي الله اعظم ركن دين اوست
اولوالامر تمام مسلمين اوست
كه قرآن مي كند وصف خضوعش
ز خاتم بخشي و حال ركوعش
هزاران سلسله آوارۀ اوست
حديث منزلة دربارۀ اوست
گُهر از سلمك سلمي فشانم
حديث لحمك لحمي بخوانم
عدم بود و عدم بود و عدم بود
كه حيدر با محمّد (ص) همقدم بود
دُر توحيد افشاندند با هم
خدا را هر دو مي خواندند با هم
علي داد از ولادت با نبي دست
نبي عقد اخوّت با علي بست
علي در چرخ ماه انجمن بود
شنيدي مهر با او هم سخن بود
اگر خورشيد حرفي با علي گفت
يقين دارم كه تنها با علي گفت
نمي دانم كه بودم چيستم من
اگر پرسيد ياران كيستم من
نه صوفّيم نه سالوِس رياي
نه وهّابي نه بابي نه بهايي
نه آن را و نه اين را دوست دارم
اميرالمؤمنين را دوست دارم
نه در دل هست مهري ز آن سه يارم

نه با اهل سقيفه كار دارم
مسلمانم مسلمان غديرم
اميرالمؤمنين باشد اميرم
بود خاك در او آبرويم
غلام يازده فرزند اويم
دلم از خردسالي با علي بود
سخن ناگفته ذكرم يا علي بود
چو از اوّل گِلم را مي سرشتند
بر آن گِل نام مولا را نوشتند
ولاي مرتضي بود و گِل من
علي بود و علي بود و دل من
سرم در هر قدم خاك رهش باد
كه مادر يا علي گفت و مرا زاد
چو پا در عالم خاكي نهادم
برون آمد خروشي از نهادم
سراپاي وجودم با علي بود
خروشم بانگ يا مولا علي بود
لب خاموشم از مولا علي گفت
مؤّذن هم به گوشم يا علي گفت
به عشق مادر از آن رو اسيرم
كه با اشك ولايت شيرم
مرا اندر غدير عشق زادند
سرشك شوق و شير عشق دادند
سرشك و شير با خونم عجين شد
تولاّي اميرالمؤمنين شد
مرا شير ولايت داد مادر
مرا با عشق حيدر زاد مادر
ولايت روح را آب حيات است
ولايت خَلق را فلك نجات است
ولايت گوهر درياي نور است
ولايت همدم موسي به طور است
ولايت هديه رب جليل است
ولايت رهنماي جبرئيل است
ولايت گُل بر آرد از دل خار
ولايت ميثم است و چوبهٔ دار
ولايت يعني از حيدر حمايت

ولايت يعني از عترت روايت
ولايت يعني از جان دست شستن
به موج خون رضاي دوست جستن
ولايت يعني از گهواره تا گور
طريق عترت از روي خط نور
ولايت بستگي دارد به فطرت
ولايت خطّ قرآن است و عترت
به قرآن، قول پيغمبر همين است
تمام دين اميرالمؤمنين است
به حقّ حق همين است و جز اين نيست
كه هر كس را ولايت نيست دين نيست
تو را گر مهر مولا نيست در دل
ز طاعات و عباداتت چه حاصل
اگر گيري وضو با آب زمزم
اگر سجّاده گردد عرش اعظم
اگر گويي اذان بر بام افلاگ
گر از تكبير گردد سينه ات چاك
اگر ضرب المثل گردد خضوعت
به حمد و قل هو الله و ركوعت
اگر در سجده صدها سال ماني
خدا را از درون خسته خواني
اگر باشد به توحيدت تعهّد
اگر گردي شهيد اندر تشّهد
مبادا بر نماز خود بنازي
ولايت گر نداري بي نمازي
گرفتم اينكه مانند تن و جان
وجودت شد يكي با كُلّ قرآن
همه آيات آن را خواندي از بر
ز باء اوّلين تا سين آخر
اگر مهر شه مردان نداري
به قرآن بهره از قرآن نداري
محمّد (ص) شهر علم است و علي در
ز در در شهر وارد شو برادر
هر آنكو ناید از در دزد باشد
كه در محشر جحيمش مزد باشد
مرا غرق تجّلا كن علي جان

مرا مست تولّا كن علي حان
ز جام معرفت سيراب گردان
چو شمع محفل خود آب گردان
اگر آلوده ام دل پر تو بستم
و گر خارم كنار گُل نشستم
نمك پروردۀ خوان تو هستم
نمك خوردم نمكدان را شكستم
اگر خار و پستم، تو عزيزي
مبادا آبرويم را بريزي
اردتمند زهراي بتولم
قبولم كن قبولم كن قبولم
كيم من «ميثم» بي دست و پايي
گنه كاري تهي دستي گدايي
بگو دشمن كشد بر اوج دارم
اميرالمؤمنين را دوست دارم

امين وحي طبع من بيا به لاله زارها
بگير اوج و پر بزن به گرد شاخسارها
بريز دُر زهر طرف به طرف جويبارها
بيار شعر ناب خود به بزم گلعذارها
بخوان قصيده از علي به شيوۀ هزارها
كه جان به هر نفس كنم فدات بارها
بيا به محفل ولا درُي فشان سري بزن
ز دست ختم انبيا شراب كوثري بزن
ز ديده گوهري فشان به سينه آذري بزن
دمي بيا غمي ببر دلي ستان پري بزن
به وصف مرتضي علي نواي ديگري بزن
بشو ز جان غبارها ببر ز دل قرارها
نزول رحمت خدا به دامن كوير شد
علي علي علي بگو كه موسم غدير شد
امام كشور ازل الي الابد امير شد
به كبريا سفير شد به مصطفي وزير شد
محّب او شد عزيز شد عدوي او حقير شد
به قلب اين نشاط ها به چشم اوست خارها
مبارك است بر همه نزول رحمت خدا
كمال يافت دين حق به نام حجّت خدا
ولايت علي بود تمام نعمت خدا
اطاعت علي بود قرين طاعت خدا
محبّت علي بود همان محبّت خدا
خزان باغ دل شود به مهر او بهارها
مراسم غدير را خدا گرفته در زمين
به اشرف پيمبران خطاب مي كند چنين
كه اي رسول كبريا علي است بر تو جانشين
علي است پير انبيا علي است مير مؤمنين
علي بود مدار حق علي بود قرار دين
علي است شهريار كُلّ به كلّ شهريارها
مقام كلّ انبيا مقام نيست بي علي
قيام خيل قائمين قيام نيست بي علي
در آسمان و در زمين نظام نيست بي علي

بناي محكم تو را قوام نيست بي علي
رسالت تو نزد ما تمام نيست بي علي
كمال دين علي بود به عمر روزگارها
چو بر نبي خطاب شد كلام حيّ ذوالمنن
ستاد بين مسلمين چنانكه مه در انجمن
گرفت جان خويش را به روي دست خويشتن
به خطبه اي بليغ تر ز حدّ معجز سخن
چنان به وصف مرتضي فشاند گوهر از دهن
كه هوش برد از سر طوايف و تبارها
الا همه موالیان چه انتها چه ابتدا
شويد گوش سر بسر رسول مي دهد ندا
كه بر تمام خلق ها رسيده حكم از خدا
هر آنكه را منم نبي علي بر اوست مقتدا
علي است رهبر همه علي است مشعل هُدا
علي است آنكه حق از او گرفته اقتدارها
علي است آنكه كعبه شد مزّين از ولادتش
علي است آنكه هر نبي بود به او ارادتش
علي است آنكه هر وصي بود از او سعادتش
علي است آنكه يافت جان عبادت از عبادتش
علي است آنكه بر همه عيان بود سيادتش
علي است مير و فاتح تمام كارزارها
به ذات حّي لم يزل سفير نيست جز علي
به من كه خود پيمبرم وزير نيست جز علي
به مؤمنات و مؤمنين امير نيست جز علي
صراط مستقيم را مسير نيست جز علي
به سرّ هو به راز حق خيبر نيست جز علي
علي است واقف از ازل ز رمز و راز كارها
علي است آنكه بدر شد به حمله اي مسخّرش
علي است آنكه در اُحد ستود حّي داورش
علي است آنكه عمرو شد جدا به تيغ او سرش
علي كه فخر مي كند خدا به فتح خيبرش
خوشا كسي كه اين بود امام و رهبرش
كه اوست در صف جزا قسيم نور و نارها
سلام بر تو يا علي كه جانِ جانِ عالمي
تو عبد ذات خالقي تو خالقِ مجّسمي
تو خطاب مبرمي تو هم كتاب محكمي

تو عين ولام و ياء نه، تو كلّ اسم اعظمي
تو صاحب اختيار حق به حقّ حق مسلّمي
بود به دستت از خدا تمام اختيارها
تو از تمام انبيا به غير مصطفي سري
تو بحر فضل را دُري تو شهر علم را دري
تو از رسل فراتري تو با نبي برادري
تو جانشين احمدي تو بر صحابه سروري
تو مقتدا، تو رهنما، تو مرتضي، تو حيدري
خداي را رسول را به توست افتخارها
علوم دهر، حرفي از روايت تو يا علي
نجوم چرخ جلوه اي ز آيت تو يا علي
وجود، ظرف كوچك عنايت تو يا علي
كتاب پنج انبيا حكايت تو يا علي
بس است كلّ خلق را ولايت تو يا علي
كه مي كند جحيم را چو قلب لاله زارها
منم كه با ثناي تو چكامه آفريده ام
هر آنچه گفتم از ازل خود از شما شنيده ام
به مهر تو كشيده ام اگر نفس كشيده ام
هماره بوده مدح تو مرام و مشي و ايده ام
اگر بود به هر نفس هزارها قصيده ام
فضايل تو را يكي نگفتم از هزارها
منم مديحه خوان تو بيان محكمم بده
ز يك شرارۀ غمت نشاط عالمم بده
كليم كن زبان گشا مسيح كن دمم بده
به سينه آتشم فشان به ديده زمزمم بده
چو «ميثم» تو گشته ام زبان ميثمم بده
خوشم كه اين زبان مرا كشد به اوج دارها

امروز روز عيد خدا روز يا علي است
نقل دهان خلق و كلام خدا علي است
فرياد جنّ و انس و ملك يكصدا علي است
جبريل را ترانۀ يا مرتضي علي است
نزديك و دور هر كه بر هر جاست با علي است
شور و دعا و زمزمه و ذكر ما علي است
اي جبرئيل وحي ز مولا علي بگو
امشب بگرد دور علي يا علي بگو
عيد بزرگ خالق و خلقت خجسته باد
جشن سرور احمد و امّت خجسته باد
آواي وحي و مژدۀ رحمت خجسته باد
صوت خوش منادي وحدت خجسته باد
روز زمامداري عترت خجسته باد
اكمال دين تمامي نعمت خجسته باد
اين قول احمد است چه نيكو روايتي
يوم الغدير افضل اعياد امّتي
عيد غدير عيد خداوند اكبر است
عيد غدير عيد بزرگ پيمبر است
عيد غدير عيد تولّاي حيدر است
عيد غدير عيد بتول مطهّر است
عيد غدير عيد امامان سراسر است
عيد غدير از همه اعياد برتر است
عيد كمال و دانش و عرفان و بينش است
عيد من و تو نه، عيد همه آفرينش است
ساقي به جام ريز شراب ولايتم
سيراب كن زكوثر ناب ولايتم
سرمست كن ز شعر كتاب ولايتم
بر رخ صفا بده ز گلاب ولايتم
من عبد بو تراب و تراب ولايتم
پيوسته التجاست به باب ولايتم
امشب دعاي هر شب من مستجاب شد
روحم كبوتر حرم بو تراب شد
جان زنده از ترانۀ روح الامين شده

صحراي خشك چشمۀ عين اليقين شده
دشت غدير كعبۀ اهل يقين شده
گلخانۀ ولايت حبل المتين شده
مولا علي امام همه مسلمين شده
عيدي شيعه آيۀ اكمال دين شده
هان اي غديريان هله بي حدّ و بي عدد
گوييد يكصدا همگي يا علي مدد
ما دل به مهر حيدر كرّار باختيم
با ناي جان نواي ولايت نواختيم
چون شمع در شرار محبّت گداختيم
خود را به مكتب علي و آل ساختيم
بر همه كه بر عقيدۀ ما تاخت تاختيم
با خطبۀ غدير علي را شناختيم
تا شيعه ايم بار ولايت به دوش ماست
اين خطبه تا قيام قيامت به گوش ماست
غير از علي كه هم سخن آفتاب شد
غير از علي كه جان پيمبر خطاب شد
غير از علي كه صاحب علم الكتاب شد
غير از علي كه فاتح اسلام ناب شد
غير از علي كه روي زمين بو تراب شد
غير از علي كه منقبتش بي حساب شد
غير از علي كه يك تنه در جنگ پا فشرد
دور رسول گشت و نود بار زخم خورد
غير از علي كه خوانده محمّد (ص) برادرش
غير از علي كه فاطمه بوده است همسرش
غير از علي كه داده خدا فتح خيبرش
غير از علي كه بوده نبي مدح گسترش
غير از علي كه زير لوا هست محشرش
غير از علي كه زينب كبري است دخترش
غير از علي كه مادرش او را به كعبه زاد
غير از علي كه قاتل خود را پناه داد
شيري كه سر گرفت ز عمر و دلير كيست
ميري كه بود مونس فرد فقير كيست
پيري كه گشت همدم طفل صغير كيست
مردي كه ديو نفس ورا شد اسير كيست
در بيشۀ شجاعت و ايثار، شير كيست

بر مسلمين به جان پيمبر امير كيست
انصاف كو مروّت و مردانگي كجاست
آيا لباس كعبه بر اندام بت رواست؟ !
مولاي اولياي خدا كيست جز علي
گيرنده لواي خدا كيست جز علي
دست گره گشاي خدا كيست جز علي
مصداق هل اتي خدا كيست جز علي
ممدوح انّماي خدا كيست جز علي
روي خدا نماي خدا كيست جز علي
مرد نبرد خيبر و ننگ اُحد كجا
حيدر كجا فراري جنگ اُحد كجا؟ !
ياري كه خفت جاي رسول خدا علي است
ممدوح جبرئيل به ارض و سما علي است
الاّ علي پس از سخن لافتي، علي است
ركن و مقام و مروه و سعي و صفا علي است
قرآن، نماز، ذكر، عبادت، دعا علي است
دنيا بدان كه رهبر و مولاي ما علي است
مرد غدير پيرو خطّ سقيفه نيست
با غصب منبر نبوي كس خليفه نيست
زخم جگر به شعر مداوا نمي شود
با صد قصيده عقدهٔ دل وا نمي شود
هر سامري خليفهٔ موسي نمي شود
اعمي دليل مردم بينا نمي شود
نادان زعيم عالم دانا نمي شود
غير از علي امام به زهرا نمي شود
«ميثم» به مهر حيدر كرّار منجلي است
پيغمبرش محمّد (ص) و مولاي او علي است

شماره 5

جبرئيل وحي طبعم باز بال و پر گرفته
باز بال و پر گرفته زندگي از سر گرفته
زندگي از سر به عشق ساقي كوثر گرفته
ساقي كوثر كه فيضش خلق را در برگرفته
شهريار ملك جان ها رهبر فرد جهان ها
حكمران آسمان ها شمع سوزان زمان ها
خيز و از خم غدير او بزن جام بلا را قدسيان را بر سر از شوق علي (ع) شور افتاده
آسمان گل بوسه بر خاك غدير خم نهاده
پيك حق در محضر احمد به تعظيم ايستاده
رخ نموده لب گشوده دل ربوده حال داده
از خدا بر لب پيامش بر نبي ذكر سلامش
با علي (ع) عشق مدامش ذكر خاص و فيض عامش
در حضور مصطفي سر داده مدح مرتضي را نخل طوبي در زمين و آسمان بر مي فشاند
آسمان بر خاك ، دامن دامن اختر مي فشاند
يا امين وحي در بزم علي (ع) پر مي فشاند
نقل بلغ بر سرو روي پيمبر (ص) مي فشاند
مصطفي لب باز كرده حرف دل ابراز كرده
دم به دم اعجاز كرده مدح مولا ساز كرده
كرده خوشبو با مديحش غنچه معجز نما را وادي تفتيده صحرا و گرما بيش از حد
منبر از چوب جهاز اشتران گوينده احمد (ص)
مستمع حجاج و عنوان سخن فرمان سرمد
داده انصار و مهاجر را ندا شخص محمد (ص)
كي بقاتان آرزويم وي گرائيده به سويم
بشنويد اينك بگويم هر كه من مولاي اويم
خوانده مولا از براي او علي (ع) شير خدا را گر به قدر عمر دنيا كس كند حق را عبادت
روز و شب او را بود ذكر و نماز و روزه عادت
در صفا و مروه اش حاصل شود فيض شهادت
بي تولاي علي (ع) هرگز نمي بيند سعادت
دشمن دادار باشد كافري غدار باشد

حق از او بيزار باشد تا ابد در نار باشد
يا رب از خط ولاي او جدا مگذار ما را اي مهاجر اي همه انصار پاك و حق پرستم
خوب مي دانيد ياران من همان پيغمبر(ص) استم
كز پي ارشادتان با حق از اول عهد بستم
اين علي (ع) كه دست خيبر گير او باشد بدستم پاي تا سر داور است اين هستي پيغمبر (ص) است اين
مسلمين را رهبر است اين حيدر است اين حيدر است اين خوب بشناسيد اين تنها وصي مصطفي را
اين علي (ع) مخلوق اول بوده خلاق مبين را
اين علي پيش از خلايق خوانده رب العالمين را
اين علي دارد زمام آسمان ها و زمين را
اين علي استاد و مرشد بوده جبريل امين را اين علي حق اليقين است اين علي حبل المتين است
اين علي فتح المبين است اين علي حصن حصين است
اين علي پيش از ولادت بوده رهبر انبيا را اين علي با حق و حق برگرد او گردد هماره
اين علي از حق و حق از او نميگيرد كناره
اين علي از خاك برافلاكيان دارد نظاره
اين علي جان گيرد و جان مي دهد با يك اشاره
اين علي غيب و شهود است اين علي شمع وجود است
اين قعود است اين ركوع است اين سجود است
اين علي كامل كند با مهر خود دين شما را بي ولاي مرتضي نخل عبادت بر ندارد
آتش است و حاصلي جز دود و خاكستر ندارد
بي كس است آن كس كه در روز جزا حيدر ندارد
سر فراز است آن كه دست از دامن او بر ندارد
باش يا الله يا رب با علي همراه يا رب
وال من والا يا رب عاد من عاداه يا رب
كن اجابت از براي ابن عمم اين دعا را يا علي اي بر سر دستت زمام آسمان ها
اي خدائي داده حي لامكانت در مكان ها
اي به گردون گوي چوگان ولايت كهكشان ها
نقل تو نقل سخنها ذكر تو ورد زبان ها
تو علي مرتضائي حيدري خيبر گشائي
عبد پا تا سر خدائي نه خدائي نه جدائي

كبريائي كن كه عالم در تو بيند كبريا را اي كف پاي تورا گلبوسه از مهر نبوت
ناقه ات را ساربان گرديده ايثار و فتوت
نقش سم دلدلت تصويري از عدل و مروت
بسته حق بين تو و خير البشر عقد اخوت
سايه تيغت عدالت آيه عشقت رسالت
پايه قصرت جلالت مايه حبت اصالت
نسبتي نبود به هم مهر تو و نسل خطا را من نه مغرور از نماز و روزه و حجو زكوتم
نيست جز مهر تو و اولادتو خط نجاتم
با تو بودم با توهستم در حيات و در مماتم
گشته گم در بحر غفران تو كوه سياتم
اي به دامان تو دستم هر كه بودم هر چه هستم
(ميثم) دل بر تو بستم بر سر راهت نشستم
دست گير از لطف ، اين افتاده و بي دست و پا را

شماره 6

فردوس به صحراي كوير آمده امروز
يا با نفس صبح عبير آمده امروز
فرمان ز خداوند غدير آمده امروز
پيغمبر (ص) اسلام بشير آمده امروز
عيد است ولي عيد غدير آمده امروز
حيدر به همه خلق امير آمده امروز
اصحاب ، رس رود ارس را بگذاريد
در عيد علي (ع) دل به محمد (ص) بسپاريد
عيد است ولي عيد خداوند قدير است
عيدي است كه پيغمبر اسلام بشير است
عيدي است كه حيدر به همه خلق امير است
عيدي است كه بر جان عدو نار سعير است
اين عيد نه نوروز ، نه مرداد ، نه تير است
اين عيد غدير است غدير است غدير است
حق است كه از پاره دل گل بفشانيد
تا عيدي خود را ز محمد (ص) بستانيد
عيدي كه ز معبود رضايت شده كامل
انوار جهانگير هدايت شده كامل
از سوي خدا لطف و عنايت شده كامل
با نطق نبي امر وصايت شده كامل
آئين پيمبر (ص) به نهايت شده كامل
ابلاغ رسالت به ولايت شده كامل
جبريل دل از خواجه عالم برباييد
با نغمه اكلمت لكم دينكم آيد
حكم آمده از خالق دادار ، محمد (ص)
ابلاغ كن از لعل گهربار ، محمد (ص)
اي دست خداوند تو را يار ، محمد (ص)
برگير عنان ناقه نگهدار ، محمد (ص)
مگذار رود قافله مگذار ، محمد (ص)
فرياد ز اعماق وجود آر ، محمد (ص)
اعلام كن اين حكم خداوند غدير است
بعد از تو علي (ع) بر همه خلق امير است
او شير خدا فاتح پيكار تو بوده

جان بر كف و پيوسته خريدار تو بوده
در غزوه ، احزاب و احد يار تو بوده
در حمله اشرار طرفدار تو بوده
در غار حرا شمع شمع شب تار تو بوده
شمشير تو و خالق دادار تو بوده
اين است كه يك لحظه تو را ترك نگفته
اين است كه در موج خطر جاي تو خفته
ظهر است و هوا شعله ، زمين گرم ، خدا را
بينيد همه تابش خورشيد و فضا را
آورده به ياد همگان روز جزا را
بگشوده پيمبر (ص) دو لب روح فزا را
يكباره ندا داد همه قافله ها را
نه قافله ها خلق زمين را و سما را
حجاج نه ، عالم شده سر تا بقدم گوش
با نطق دل آراي محمد (ص) همه خاموش
منبر ز جهاز شتران حكم ز داور
داننده و گوينده ان حكم پيمبر (ص)
عنوان سخن رهبري ساقي كوثر
شمشير نبي شير خدا فاتح خيبر
كاي خلق بدانيد همه تا صف محشر
از ابيض و از اسود و از اصفر و احمر
هر كس كه منم بر وي و بر نفس وي اولا
او راست علي (ع) ابن عمم رهبر مولا
اين دست قدير است قدير است قدير است
بر خلق بشيراست بشير است بشير است
پيوته نذير است نذير است نذير است
خورشيد منير است منير است منير است
دانا وبصير است بصير است بصير است
تا حشر امير است امير است امير است
اين حج و زكوه است و صلوه است صيام است
تا حشر امام است امام است امام است
اين است كه بر دوزخ و بر نار قسيم است
اين است كه تاحشر زعيم است زعيم است
اين بر همه اسرار، عليم است عليم است
اين آيت عظماي خداوند عظيم است
اين است كه مهرش همه جنات نعيم است

اين است كه بغضش شرر نار جحيم است
اين است كه از نار بشر را برهاند
در حشر شما را به محمّد (ص) برساند
اي مردم عالم به علي روي بياريد
بر خاك علي (ع) چهره طاعت بگذاريد
بر صفحه دل نام علي (ع) را بنگاريد
ميراث نبي را به وصيش بسپاريد
از غير علي (ع) غير علي (ع) دست خدا را بفشاريد
اين نصّ كلام الله و اين قول رسول است
با مهر علي (ع) طاعت كونين قبول است
اين جا نبي اصل نبي دست اله است
بي دوستيش هر چه ثواب است گناه است
در حشر تباه است تباه است تباه است
اين است كه بر لشگر دين مبر سپاه است
اين است كه بر خلق پناه است پناه است
قرآن و خداوند گواه است گواه است
كامروز زمعبود عنايت شده كامل
توحيد و نبوت به ولايت شده كامل
اين است اميري كه خدا خوانده اميرش
اين است وزيري كه نبي خوانده وزيرش
اين است بشيري كه رسل بوده بشيرش
اين است بصيري كه خرد خوانده بصيرش
اين است بزرگي كه بزرگيست حقيرش
اين است صراطي كه نجات است مسيرش
بودند علي (ع) دوست اگر مردم عالم
بالله قسم خلق نمي گشت جهنم
سرچشمهٔ لطف و كرم و جود علي (ع) بود
از روز ازل شاهد و مشهود علي (ع) بود
بر لوح و قلم مقصد و مقصود علي (ع) بود
در ارض و سما عابد و معبود علي (ع) بود
بر خيل ملك ساجد و مسجود علي (ع) بود
تا هست علي (ع) باشد و تا بودعلي (ع) بود
مردم ، علي (ع) و آل علي (ع) مشعل نورند
بي نور علي (ع) مردم عالم همه كورند
ما غير علي (ع) در دو جهان يار نداريم
داريم علي (ع) را به كسي كار نداريم

با دشمن او جز سر پيكار نداريم
بيم از ستم و طعنهٔ اغيار نداريم
جز دوستي حيدر كرّار نداريم
بي او همه هيچيم و خريدار نداريم
روزي كه سرشتند بعالم گل ما را
دادند همان لحظه بحيدر دل ما را
اي جان نبي جان دو عالم به فدايت
جنّ و ملك و حوري و آدم به فدايت
ارواح رسولان مكرم به فدايت
صد موسي و صد عيسي مريم به فدايت
لوح و قلم و عرش معظم به فدايت
هر چند نيم قابل من هم به فدايت
تا هست زبان سخن و نطق و سپاسم
بالله قسم جز تو اميري نشناسم
اي همدم ما پيش تر از آمدن ما
اي مُهر تولاي تو نقش كفن ما
با مِهر تو حق روح دميده به تن ما
با حّب تو جان باز رود از بدن ما
روزي كه زبان يافت توان در دهن ما
شد نام دل آراي تو اول سخن ما
(ميثم) نه، همه شفيته دار تو هستند
خاك قدم ميثم تمار تو هستند

اي مبارك آيه ي اكمال دين عيدت مبارك
اي غدير اي عيد كلّ مسلمين عيدت مبارك
اي امين وحي، جبريل امين، عيدت مبارك
آسمان چشم دلت روشن زمين، عيدت مبارك
شيعه ي مولا اميرالمؤمنين، عيدت مبارك
يا علي اي مصطفي را جانشين عيدت مبارك
عيد اهل آسمان جشن زميني هاست امشب
ذكر كلّ آفرينش يا علي مولاست امشب
عيد قرآن، عيد عترت، عيد دين، عيد هدايت
عيد امّت، عيد شيعه، عيد جود، عيد عنايت
عيد «اتممتُ عليكم نعمتي» عيد ولايت
عيد عفو و عيد رحمت عيد لطف بي نهايت
عيد از مولا اميرالمؤمنين كردن حمايت
روي برگ هر گياهي نقش بسته اين روايت
كاي تمام خلق ! نازل آيه ي اكمال دين شد
شير حق، نفس نبي، حيدر اميرالمؤمنين شد
كيست تا بي پرده وجه خالق داور ببيند
در غدير خم گل لبخند پيغمبر ببيند
از جهاز اشترانش زير پا منبر ببيند
بر فراز دست ختم الانبيا حيدر ببيند
شافع محشر ببيند ساقي كوثر ببيند
هادي و رهبر ببيند سيّد و سرور ببيند
اي تمام مؤمنات و مؤمنين مولا مبارك
اين ولايت بر اميرالمؤمنين بادا مبارك
يا محمّد (ص) حكم، حكم خالق يكتاست بلّغ
يا محمّد (ص) جاي ابلاغت در اين صحراست بلّغ
يا محمّد (ص) آفرينش بي علي تنهاست بلّغ
يا محمّد (ص) اين علي نوح و جهان درياست بلّغ
يا محمّد (ص) اين علي بر مؤمنين مولاست بلّغ
يا محمّد (ص) بعد تو حاميّ او زهراست بلّغ
يا محمّد (ص)، بي علي دين مرده قرآن جان ندارد
هر كه با او عهد خود را بشكند ايمان ندارد
دينِ بي مهر علي دين نيست كفر است و ضلالت

بي علي ممكن نگردد بر تو ابلاغ رسالت
بر تولاّي علي كن كُلّ امّت را دلالت
كوه طاعت بي ولاي او بود كوه خجالت
نيست جز در شأن او اين عزّت و قدر و جلالت
در قضاوت، در فتوّت، در مروّت، در عدالت
اوست عارف، اوست واقف، اوست كامل، اوست عادل
اوست اوّل، اوست آخر، اوست واصل، اوست فاصل
يا اميرالمؤمنين اينك به عالم رهبري كن
بر سران كلّ خلقت سر برآر و سروري كن
تو ولّي داور استي داوري كن داوري كن
آفتاب ملك جان ها ! با فروغت دلبري كن
از غدير خم بتاب و تا ابد روشنگري كن
آفتاب و ماه نَه هفت آسمان را مشتري كن
اي غدير خم كنار مصطفي غار حرايت
اي محمّد (ص) مدح خوانت اي خدا مدحت سرايت
اي وليّ الله، عين الله، وجه الله اعظم
اي در انگشتت زمام اختيار كلِّ عالم
اي رسالت از تو باقي اي ولايت از تو محكم
اي كه از خاك سر كوي تو آدم گشته آدم
اي شده در آسمان مهمان تو عيسي ابن مريم
هر مؤخرّ را مؤخرّ هر مقدّم را مقدّم
چهره بگشا تا ببينندت كه وجه كبريايي
سجده كن بهر خدايت تا نگويندت خدايي
يا علي تنها تو را بايد تو را بايد زعامّت
تو امامت كن امامت كن امامت كن امامت
لقمه اي از سفره ي احسانِ تو كوه كرامّت
گوشه اي از صحنه ميدان تو، كلِّ قيامت
طاعت كونين بي مهرت ندامّت در ندامّت
انبيا با گفتنِ قد قامّتت بستند قامت
گفته در قرآن خدا مدح و ثنايت را علي جان
منبر ختم رسل بوسيده پايت را علي جان
تو جمال بي مثال حيّ سبحاني علي جان
دست حقّ، بازوي احمد، قلب قرآني علي جان
در بهشت تن رسول الله را جاني علي جان
تو تمام دين حق، تو كلِّ ايماني علي جان
هل اتي و كوثر و نوريّ و فرقاني علي جان

هر چه گويم در ثنايت بهتر از آني علي جان
جان حق، جانان حق، آيين حق، ايمان حقيّ
مؤمنين را حق بود ميزان و تو ميزان حقيّ
ميوه ي مدح تو در بستان سبز وحي روید
مصطفي بايد وضو گيرد لب از كوثر بشويد
لب گشايد، دل رباید، دِر فشاند، گل ببويد
تا كه اوصاف تو را بر دخترش زهرا بگويد
نازم آن چشمي كه هر جا باز شد روي تو جويد
خصمت از بخل و حسادت گو بنالد گو بموید
هر كه در دل دوستيّ ساقي كوثر ندارد
ذّلتش اين بس كه در روز جزا حيدر ندارد
بارها باید كه ديوار حرم همچون در آيد
قرن ها باید كه چون بنت اسدها مادر آيد
چشمه چشمه اشگ شوق از چشمه ي زمزم برآيد
بانگ خير مقدم كعبه به عرش داور آيد
بهر استقبال، اوّل در جهان پيغمبر آيد
تا به عالم يك اميرالمؤمنين ديگر آيد
اوست پير آفرينش اوست مير آفرينش
اوست شمشير الهي اوست شير آفرينش
كيستم من يك مسلمانم مسلمان غديرم
غرق در بحر عنايات خداوند قديرم
پيشتر از بودنم عشق علي كرده اسيرم
مهر مولا دستيارم لطف مولا دستگيرم
جز اميرالمؤمنين نبود در اين عالم اميرم
خاك پاي اهلبيتم كس مپندارد حقيرم
«ميثم» اين خاندان استم چه بيم از دارِ دارم
با اميرالمؤمنين فرداي محشر كار دارم

شماره 8

دوباره مي كشد از دل سفير وحي، صفير
كه جشن عيد گرفته خدا به خُمّ غدير
موالیان همه بر پا كه با ترانه ي وحي
كنيم آيه ي اكملت دينكم تفسير
به مؤمنين كند اعلام عقل كلّ احمد
كه تا خداست خدا بر شما علي است امير
كسي امام بود بر همه مسلمانان
كه علم دارد و اخلاص دارد و شمشير
به مؤمنين شده آزادي امير امروز
كه ديو نفس، ورا لحظه اي نكرده اسير
كسي كه بود امام و امير، پيش از خلق
دوباره گشته امام و دوباره گشته امير
كسي به كشور قرآن امير مي بايد
كه دين به دون تولاّي او شود تكفير
تمام دين به همان معني تمام، علي است
به هر كسي كه مسلمان بود امام، علي است
نبود هيچ، فقط ذات پاك داور بود
علي امام و رسول خدا پيمبر بود
رسول، سير به درياي نور حق مي كرد
علي به آنچه كه بود و نبود رهبر بود
علي معلّم جبريل بود و ميكائيل
علي مدرّس خيل ملك سراسر بود
علي تمام نبيّ و نبي تمام علي
رسول، حيدر و حيدر رسول ديگر بود
هنوز از پدر و مادر نبود نشان
كه با رسول خدا مرتضي، برادر بود
بسان طاق دو ابرو كه در كنار همند
و يا دو چشم كه با يكدگر برابر بود
و يا دو آينه در پيش روي يكديگر
يقين كنيد كه يك روح در دو پيكر بود
قسم به احمد و حيدر قسم به جان بتول
رسول، نفس عليّ و علي است نفس رسول
غدير عيد خداوند و عيد خلق خداست

غدير عيد عليّ و محمّد (ص) و زهراست
غدير عيد كتاب است و عترت و سنّت
غدير عيد حسن، عيد سيّدالشّهداست
غدير مُهر خدا بر نبوّت نبوي
غدير مِهر علي در تمامي دل هاست
غدير عيد كمال رسالت احمد
غدير بعثت دوّم غدير غار حراست
غدير با همه گرماي سخت و سوزانش
خنك كننده ي دل هاي دوستان خداست
غدير مرز وسيعي ميان ظلمت و نور
غدير خاطره ي عمر خواجه ي دو سراست
غدير عيد بزرگي كه چارده قرن است
چو آفتاب درخشيد است و ناپيداست
براي خلق به ملك خدا امير يكي است
محمّد و علي و شيعه و غدير يكي است
بهشت وحي، خزان بود اگر غدير نبود
به گلّه، گرگ، شبان بود اگر غدير نبود
نماز و روزه و حجّ و جهاد تا صف حشر
چو جسم بي سر و جان بود اگر غدير نبود
نه از كتاب خدا نور مي گرفت كسي
نه از رسول نشان بود اگر غدير نبود
جمال دين چو مه روي يوسف كنعان
به چاهِ كفر نهان بود اگر غدير نبود
زمام كشور ايمان و دين و عقل و خرد
به دست بي خردان بود اگر غدير نبود
به كوهسار غريبي فرشته ي توحيد
هميشه اشگ فشان بود اگر غدير نبود
به داوري كه نگهبانِ عزّت شيعه است
كه روز هجده ذيحجّه بعثت شيعه است
طلوع كوكب اسلام بي علي هرگز
دوام مكتب اسلام بي علي هرگز
از آن زمان كه پيمبر پيمبري كرده
گذشته يك شب اسلام بي علي هرگز
قبولي همه طاعات خلق در صف حشر
قسم به صاحب اسلام بي علي هرگز
كلام وحي كه توحيد و رحمت و نور است

گذشته از لب اسلام بي علي هرگز
به زهد و پاكي و اخلاص و بندگي مؤمن
شود مقرّب اسلام بي علي هرگز
نبوّت همه ي انبيا به نزد خدا
قسم به زينب اسلام بي علي هرگز
به پيروان مذاهب پيام من ببريد
تمام مذهب اسلام بي علي هرگز
اگر زپرتو توحيد مشعلي داريم
خداي داند و پيغمبر، از علي داريم
تمام خلقت عالم شد از براي علي
هزار مرتبه جانم شود فداي علي
خداي عزّوجل با علي چو خلوت كرد
هر آنچه گفت به او گفت با صداي علي
خدا به كتف نبي دست خود نهاد و عجب
كه جاي دست خدا گشت جاي پاي علي
خداي را به وجود علي قسم مي داد
نبي كه بود به لب هاي او دعاي علي
به چشم پاك رسول خداغ توان ديدن
خداي را به جمال خدا نماي علي
به كار ختم رسل هر كجا گره افتاد
خدا گشود به دست گره گشاي علي
اگر تمامي خلقت شود سراپا چشم
نگاه اوست به رخسار دلرباي علي
چگونه غير علي ديگري امام بود
لباس كعبه بر اندام بت حرام بود
به جنّ و انس و ملك پيرو مقتداست علي
كمال دين و همه نعمت خداست علي
تمام رحمت بي انتهاي حق اين است
كه در كنار محمّد (ص) امام ماست علي
به غزوه ي احد و بدر و خندق و خيبر
به زخم قلب رسول خدا دواست علي
به كعبه بت شكن است و به جنگ، مرحب كُش
به سجده اشگ فشان پاي نخل هاست علي
طبيب درد همه، دردمند جهل بشر
غريب، با همه كس يار و آشناست علي
صراط و محشر و ميزان و جنّت و كوثر

زنند روز قيامت صدا كجاست علي؟
زرهنمايي او مي گريزي اي بد بخت؟
نديده اي كه به جبريل رهنماست علي
علي تمامي دين است و دين ولايت اوست
تمام عرصه ي محشر به ظلّ رايت اوست
اگر جهان طلبي لاله اي زروي علي
وگرنه جهاننگري گوشه اي زكوي علي
ببر نياز به مولا و ناز خضر مكش
كه هست آب بقا چشمه اي زجوي علي
تجسّم همه اوصاف انبيا پيداست
زقدّ و قامت و رخسار و خُلق و خوي علي
زفيض دم، تن توحيد را روان بخشند
اگر بتان به لب آرند گفتگوي علي
اگر چه چشمه ي كوثر مبارك است ولي
خوشا كسي كه خورد كوثر از سبوي علي
هنوز خلقت جنبنده اي نبود كه بود
تمام ملك خدا، پر زهاي و هوي علي
به روز حشر كسي ناز مي كند به بهشت
كه سر زخاك بر آرد به جستجوي علي
خداي را به وجود علي دهيد قسم
كه خاك ميثم تمّار او شود «ميثم»

غدير عيد همه عمر با علي بودن
غدير آينه‌دار علي ولي الله ست غدير حاصل تبليغ انبيا همه عمر
غدير نقش ولاي علي به سينه ماست غدير يك سند زنده ، يك حقيقت محض
غدير از دل تنگ رسول عقده گشاست غدير صفحه تاريخ وال من والاه
غدير آيه توبيخ عاد من عاد است هنوز لاله اكملت دينكم رويد
هنوز طوطي اتممت نعمتي گوياست هنوز خواجه لولاك را نداست بلند
كه هر كه را كه پيمبر منم ، علي مولاست بگو كه خصم شود منكر غدير ، چه باك
كه آفتاب ، به هر سو نظر كني پيداست چو عمر صاعقه كوتاه باد دورانش
خلافتي كه دوامش به كشتن زهراست " حاج غلامرضا سازگار

عيـد همـه اعيـاد خـدا عيـد غديـر است
عيدي است كه پيغمبـر اسـلام بشير است
عيدي كه در آن عمر خطير است خطير است
عيدي است كه حيدر به همه خلق امير است
عيدي است كه از سوي خدا بهر محمّد
گـل واژۀ «اَكـمَلتُ لكُـم دينُكُـم» آمــد تبـريك در اين عيـد مؤيـد شده واجب
امري است مؤكد كه به احمد شده واجب
لطف و كـرم از خـالق سرمـد شده واجب
ابـلاغ ولايـت بـه محمّـد شده واجب صحراي غدير آمده صحراي قيامت
زيرا كه گرفته است خدا عيد امامت ياران گل لبخند ز هر سو بفشانيد
بر خاك قدم‌هاي محمّد بنشانيد
در محضر احمد ز علي مدح بخوانيد
تا عيـدي خـود را ز محمّـد بستانيد
با عطر ولايت دهن خويش بشوييد
تبريك به سادات بني فاطمه گوييد در دست گرفته است نبي دست ولي را
ابـلاغ كنـد حكـم خـداي ازلــي را
افكنده به قلب همگـان، نور جلي را
كـاي مـردم عالم بشناسيد علـي را فرمـان خداونـد همين است همين است
هر كس كه منم رهبر او، رهبرش اين است
حكـم از طـرف ذات خداونـد غديـر است
بر ختم رسل ايـن علي امـروز وزيـر است
در حكم مدير است، مدير است، مدير است
بر خلق اميـر است، اميـر است، امير است
اين است كه شايسته اين قدر و مقام است
تا حشر امـام است امـام است امـام است منشور خـدا را همه امروز بخوانيد
دين غير تولاي علي نيست بدانيد
بر تخـت ولايت دگري را ننشانيد
فرمـان خـدا را ز لـب او بستـانيد اين است كه بوده همه‌جا نفسِ اميرش
اين است كـز آغـاز خدا خوانده اميرش
اين است كه دين، دين نشود جز به ولايش

اين است كـز آغــاز خــدا گفتـه ثنايش
اين است كه قرآن شده مشتاق صدايش
اين است دلِ بستـه اجـابت به دعـايش غير از علي اسلام يدالله ندارد
با خويش محمّد اسدالله ندارد اين بر همه مولاست بدانيد بدانيد
اين از همه اولاسـت بدانيد بدانيد
اين همسر زهراست بدانيد بدانيد
اين دست الهي است ببينيد ببينيد
اين هست الهي است ببينيد ببينيد اين نور عيان است عيان است عيان است
اين سرِّ نهان است نهان است نهان است
اين جان جهان است جهان است جهان است
اين بر تـن توحيـد روان است روان است
اين رهبر دين رهبر دين رهبر دين است
والله اميـن است اميـن است امين است اي روي تو مرآت خداي تو علي جان
اي ذكـر خداونـد ثنـاي تو علي جان
اي ملك خـدا زير لواي تو علي جان
اي جان دو عالم به فداي تو علي جان تـو آينـهٔ غيب‌نمــا غيب‌نمــايي
تو روي خدا، روي خدا، روي خدايي خصم تو به جز قعر سقر نيست سرايش
فرقـي نبـوَد بيـن عبـادات و زنـايش
نفرين شـود از خشم خداوند، دعـايش
حق است كه ابليس كند گريه برايش
فردا شرر نار بود تشنهٔ خونش
فرياد زند دوزخ از سوز درونش ما مرد غديريم غديريم غديريم
ما يـار اميـريم اميـريم اميـريم
صدبار اگر زنده شده باز بميريم
والله قسم خـط سقيفه نپذيريم در مدح علي تا كه بخوانيم قصيده
بايد كه ز «ميثم» بستانيم قصيده

ساقي از خمّ ولايم بچشان باده كه امشب به تولاي علي مست شوم، بي خبر از هست شوم، عاشق يكدست شوم، سر بكشم، پر بكشم، حلقه ي اقبال زنم، از قفس خاكي تن بال زنم، لب به سخن باز كنم، خوانم و پرواز كنم، گويم و اعجاز كنم، بر دو جهان ناز كنم، مدح علي بر همه آغاز كنم، هان منم و عشق اميرم، به همين عشق اسيرم، كه كشد سوي غديرم، روم و دامن دلدار بگيرم، نگهي افكند آنگونه كه صد بار شوم زنده و صد بار بميرم، چه غديري، چه اميري، چه بشيري، چه مه و مهر منيري، چه قيامي، چه پيامي، چه امامي، چه مقامي، همه جا بحر عنايت، همه جا نور لايت، شده از خالق معبود روايت، كه بود عيد ولايت، ملك و حور و پري، ارض و سما، كوه و چمن، دشت و دمن، ريگ و حجر، نخل و شجر، جنّ و بشر، يكسره كوشند مگر تا شنوند، از دو لب ختم رُسل، فخر سُبل، هادي كل، مدح علي شير خدا را

*****

جبرئيل آمده از سوي خداوند تعالي، به رخش نور تجلي، به لبش حكم تولّي، كه الا ختم رسالت، گهر بحر جلالت، نبي امي خاتم، پدر عالم و آدم، صلوات از سوي حق بر تو بر آل تو هر دم، به علي باش مبلّغ، به تو امر از طرف خالق سرمد شده، بلّغ، برسان حكم خدا را، وَ بگو گفته ي ما را، كه خدا يار تو باشد، اگر امروز زبان را نگشايي و تولاي علي را به خلايق ننمايي و دل اهل ولا را نربايي، به خدايي كه تو را داده چنين قدر و جلالت، به تو و حيدر و آلت، همه ابلاغ تو باطل شود از بدو رسالت، بگشا لعل لب و بانگ به عالم بزن و سيطره ي كفر و دو رويي همه بر هم بزن از شير خدا دم بزن اينك بچشان بر همگان جام ولا را ****

چو شنيد اين سخن از پيك خدا خواجه ي عالم، شرف دوده ي آدم، نبي پاك و مكرم، همه توحيد مجسم، لب جانبخش مسيحايي او غنچه صفت باز شد از هم، كه الا اي همه حجاج، زن و مرد، ز پير و ز جوان، خُرد و كلان، باز بگيريد عنان، كز طرف ذات خداي دو جهان آمده فرمان، كه بگويم به شما آنچه شده وحي به من از سوي خلاق زمن، خلق در آن بركه شده جمع، چو پروانه كه بر دور و بر شمع، بفرمود نبي تا ز جهاز شتران گشت به پا منبر و چشم همه بر قامت پيغمبر و بگذاشت نبي پاي بر آن منبر و فرمود بسي حمد و ثناي احد داور و پس خواند يكي خطبه ي غرّاي ز هر نقص مبرا، به نوايي كه بسي بود دل آرا، به ندايي كه زن و مرد شنيدند ز لعل لبش آن طرفه ندا را *****

سخن ختم رسل برد ز سر هوش زن و مرد، سراپا همگان گوش، به جز

نطق محمد همه خاموش، الا اي همه را بار ولايت به سر دوش، مبادا شود اين قصه فراموش، كه ناگاه نگاه نبي افتاد به رخسار علي، حجت حي ازلي، شير خداوند جلي، آن به خداوند ولي، فارس ميدان يلي، خواند ورا بر روي منبر به كنارش به چنان عزّ و وقارش، صلوات همه ي خلق نثارش، نگه ختم رسل سوي علي، شيفته ي روي علي، گشته ثناگوي علي، آي همه امت احمد بشتابيد و بياييد و ببينيد، همه دست علي را به سر دست محمد، دو لب خويش گشوده، دل يك خلق ربوده، كه هر آنكس كه منم رهبر و مولاش، بود تا ابدالدهر علي رهبر و مولاش، علي سرور و آقاش، علي حصن حصين است، علي سرّ مبين است، علي ياور دين است، علي يار و معين است، علي فخر زمان است، علي مير سماوات و زمين است، علي حبل متين است، امام است و امين است، همين است و همين است، علي رهبر و مولاست شما را *****

علي صوم و صلات است، علي حج و زكات است، علي صبر و ثبات است، علي خضر حيات است،

علي نيت و تكبير، علي حمد و ركوع است، وَ قيام است و قعود است،

علي حج و علي كعبه، علي مروه، علي سعي و علي ركن و مفاف است و طواف است،

علي اول اسلام، علي آخر اسلام، علي محور اسلام، علي رهبر اسلام، علي سرور اسلام، علي ياور اسلام،

علي ردّ و قبول است، علي بحر عقول است، علي جان رسول است، علي زوج بتول است،

علي عرش و علي فرش، وَ علي مهر و علي ماه، وَ

علي آدم و نوح است، وَ خليل است و كليم است و مسيح است، علي يوسف و يعقوب و سليمان و علي يونس و خضر است،

علي فاتح بدر و اُحد و خيبر و احزاب،

علي اصل خطاب است، ثواب است و عِقاب است، ظهور است و حجاب است،

به ربّي كه كريم است و رحيم است و ودود است و غفور است و حليم است و عظيم است، خدا مثل علي شير ندارد، دو جهان مثل علي مير ندارد، نتوان يافت همانند علي گر چه بگرديد همه ارض و سما را *****

غمگين اصفهاني

نوشت بر در و ديوار كلك قدرت حق
كه نوبت «زهق الباطل» است و «جاء الْحق» از اين بشارت از ساكنان مركز خاك
سزد كه غلغله افتد به كاخ هفت طبق رسيد عيد غدير و رسول (ص) امي را
پيام داد خداوند قادر مطلق كه‌اي پيمبر (ص) از ما به كاينات، امير
شد آنكه نامش از نام من بود مشتق نمودم از او بنيان شرع تو محكم
بدادم از او بازار دين خود رونق بگو به خلق كه امروز حق ز رحمت محض
نمود شخص علي (ع) را خليفه‌ي مطلق هر آنكه ننهد رو سوي او، بود ابله
هر آنكه پيچد سر ز امر او، بود احمق ز فر و دادش خواهد گريخت ظلم و ستم
جهان ز عدلش خواهد گرفت نظم و نسق رود ز عاطفتش احتراق از آتش
شود ز معدلتش اضطراب از زيبق از اين عطيه‌ي عظمي يگانه ايزد پاك
به خلق نعمت خود را تمام كرد الحق زهي جناب ترا پرده شهپر جبريل
خهي مكان ترا پايه طارم ازرق سپهر، كشتي جاه ترا يكي لنگر
هلال، بحر جلال ترا يكي زورق تراست مهر جهانتاب آتش كانون
تراست ماه ده و چار مهچه‌ي سنجق تويي كه از پي خدمتگري خدامت
ببسته خود را در هفتمين فلك منطق به يك اشاره‌ي تو مهر شد ز شرق به غرب
اگر كه ماه به دست رسول (ص) شد منشق ز بعد حي قديم و پس از رسول (ص) كريم
تويي كه ذاتت از هر سبق بود اسبق از آن زمان كه خداوند را خدايي بود
به حق حق كه تو بودي بحق خليفه‌ي حق ز باي بسمله تا سين ناس مدحت تست
هزار مرتبه ديدم نبي 174 ورق به ورق عجب نه تيغ تو بشكافت ار دل خصمت
هماره صخره‌ي صما شود ز صاعقه شق ز رزمگاهت اگر موج خون نخورده به چرخ
نشسته تا بر زانو چرا فلك به شفق يك از هزار نيارند گفت مدح ترا
دوصد ظهير و دو صد انوري، دوصد عمعق ز عشق تست شباهنگ مي‌كشد فرياد
به ذكر تست شباويز مي‌زند حق حق ز دامن تو اي دست حق، هر آن دستي

که شد جدا، بود اولي برندش از مرفق به چشم اهل نظر خاك راه و خاك درت
بود دو صد ره به از حرير و استبرق به علم و دانش گرديده شهره زان برجيس
که سالها به کتبخانه‌ي تو خواند سبق ز تف تيغ تو خيزد ز روي دريا دود
ز شرم دست تو ريزد ز چهر ابر عرق در آن هوا که برافراشت عدل تو پرچم
نهاده بيضه کبوتر به چنگل باشق ز بيم گرز تو نه قلعه‌ي فلك کنده
ز هفت دريا بر گرد خويشتن خندق فلك به پاي خيول تو گشته مستهلك
جهان به بحر نوال تو گشته مستغرق بود ز هجر تو بيمار ديده‌ي نرگس
شده ز عشق تو بردار پيکر زنبق ز دوري درت اي آفتاب صبح اميد
شده است روزم تاريکتر ز شام غسق هماره تا که ببالد به خويشتن طاووس
همیشه تا که بنالد به بوستان عقعق هما به فرق محبانت افکند سایه
نهد به سينه‌ي اعدات آشيان لقلق

ماهراصفهاني

اين شنيدم در غدير خم به فرمان خدا
بر جهاز اشتران شد پيك رحمان مصطفي (ص) امت خود را فراهم ساخت پيرامون خويش
تا نمايد جمله را با مظهر حق آشنا پس در آن اثنا كمر بند علي (ع) را برگرفت
بر فراز آورد آن مه را به برج انما آفتاب عالم آرا سر زد از برج رسول
تا به بخشد فيض عظمي بر تمام ماسوا شد بچشم پير و برنا معني قرآن عيان
جلوه‌گر شد بر سر دست نبي (ص) دست خدا بعد از آن با نام يزدان كرد آغاز سخن
غنچه آسا لب گشود از بهر مدح مرتضي (ع) گفت خواهم اينك از ژرفاي درياي وجود
بر شما سازم درخشان گوهري را برملا بعد از آن فرمود احمد (ص) كاي جماعت بعد من
اين علي (ع) باشد شما را سوي ايزد رهنما هر كه را من رهنمايم بر صراط المستقيم
صهر من باشد علي (ع) بر او دليل و پيشوا با علي (ع) باشيد در هر كار چون حق با عليست
واي بر آن كس كه سازد جانب حق را رها اين علي (ع) باشد مرا بر حق‌پرستان يادگار
اين علي (ع) باشد به عالم پاي تا سر حق‌نما اين علي (ع) باشد پس از من بر شما يار و معين
اين علي (ع) باشد پس از من بر شما مشكل گشا اين علي (ع) يار ضعيفان ز پا افتاده است
يك‌جهان لطف‌است ورحمت عالمي صلح وصفا در دل شب مي‌برد شام يتيمان را بدوش
روز روشن گر بود بر عالمي فرمانروا از اسف بر خويش مي‌لرزد چو مي‌گريد يتيم
از تعب بر خويش مي‌پيچد چو نالد بي‌نوا يا علي (ع) اي از كف راد تو عالم بهره‌مند
اي كه نشنيده است از لعل تو گوشي حرف لا اي ز لطف و مهرباني بي‌پناهان را پناه
وي ز جود و بذل و بخشش بي‌نوايان را نوا اي كه باشد در ضميرت يك

جهان لطف و كرم
وي كه باشد در وجودت عالمي جود و سخا اي خدا را مظهر و مصداق و مرآت جمال
وي تو حق را آيت عظمي ز الطاف و عطا اي كه از بهر رضاي خالق خود در نماز
خاتم انگشتري دادي ز احسان بر گدا «ماهر» آزرده خاطر از گدايان تو است
تا نه بخشيدي مرانش از در دولت سرا

محدثي

اينك پيامبر
در بازگشت از سفر خانه‌ي خداست
پيغمبر از رسالت خود، شاد و سربلند
مسرور از رسالت انجام گشته‌اش
درياي بيكرانه‌ي قلبش ز موج شوق
همواره در تلاطم و، همواره در طپش
عشق خدا فكنده بجانش شراره‌ها
ياد خدا گرفته از او فرصت و مجال
نام خداي داده بگفتار او جلا
اعمال حج رسيده به پايان، ولي افق
چشم انتظار حادثه‌ها در غدير خم
بيدار مانده است...
.....
در پهنه‌ي غدير
در زير شعله‌هاي فروزان آفتاب
انبوه حاجيان كه فزونتر ز صد هزار
در پهنه‌ي وسيع غدير ايستاده‌اند
يك كاروان رسته ز بند نفاق و كين
يك كاروان خسته در اينجا ستاده است
خورشيد هم شراره‌ي سوزان خويش را
ريزد بروي سينه‌ي تفتيده‌ي زمين
دشتي پر از محبت و احساس و دوستي
دشتي پر از حرارت و ايمان
گسترده‌ي غدير
.... جز با صفا و مهر، جوابي نداده است
آنجا كه راهها همه سوي ستمگري است
راهي به سوي عدل و سعادت گشوده است
در گير دار گرمي اين مشهد عظيم
در اوج اين شكوه
از سوي آفريدگار جهانْ آفرين (خدا)
از آسمان بگوش محمد (ص) ندا رسيد
يا ايها الرسول....
يا ايها الرسول....

اسلام را چه خوب بيان كرده‌اي به خلق
اما هنوز رهبر ملت پس از رسول
تعيين نگشته است
اركان استوار رسالت تمام نيست
ركن بزرگ مذهب امت امامت است
....
اينك پيامبر
در بازگشت از سفر خانه‌ي خدا
در اولين دقايق آن حجه الوداع
مامور گشت تا برساند بگوش خلق
والاترينْ عميق‌ترينْ نكته را ز دين
فرمان رسيد، تا كه به مردم نشان دهد
لايقترينْ شجاعترين فرد مسلمين
پيغمبر (ص) از جهاز شتر منبري بساخت
در آن فضاي باز
....
دست علي (ص) گرفت و ببالاي سر رساند تا هر كه بود، رهبر آينده را شناخت
آن رهبري كه اوستْ مدار نظام دين
آن رهبري كه اوستْ فقط مظهر خدا
آن كس كه چشمه‌هاي فضيلت در او روان
آنكس كه در زمين
در دوره‌ي زمان
شايسته‌تر از او نبود مرد در جهان
چشمان روزگار كهنسال چرخ پير
هرگز چنين نشان فضيلت نديده است
دستان باغبان طبيعتْ ز شاخ علم
هرگز گلي به جلوه‌ي اين گل نچيده است
دامان قرنهاي فراوان و بي‌شمار
هرگز دري به جلوه‌ي اين در نسفته است
....
اينك غدير، خاطره‌ي اين شكوه را
اينك غدير، ياد چنان روز نيك را
در يادها و خاطره‌ها زنده مي‌كند
اينك غدير، زندگي آن امام را
مانند درسهاي گرانقدر و پر ثمر

تكرار مي‌كند
با ما چو اوستاد
در راه و رسم شيوه‌ي آموزش صحيح
رفتار مي‌كند.

محفوظ اصفهاني

سقاك الله اي ساقي دل‌پذير
سقاني ز ميناي خم غدير بده جامي از آن مي روح‌بخش
كز آلودگي پاك سازم ضمير به بزم بهشتم برد پاي كوب
اگر لطف ساقي شود دستگير بده جرعه‌اي تا كه مستم كند
بصحراي پر وحشت دارو گير نبي (ص) چون ادا كرد حج وداع
بر او وحي شد از خداي قدير كه بلغ رسالاتكْ از امر ما
تو بر خلق هستي بشير و نذير جماعت فزونند ز يكصد هزار
بهمراه او از صغير و كبير بخم غدير انجمن ساختند
به امر نبي (ص) خسرو بي‌نظير بپا منبري از جهاز شتر
در آنجا نمودند بهر بشير بمنبر رسول خدا پا نهاد
كه بينند او را كبير و صغير پس از حمد خلاق جل علا
بگفتا در آن اجتماع كثير مرا وحي نازل شد از كردگار
كه تعيين نمايم وصي و وزير منم آنكه از كفر و كين و نفاق
رهاندم شما را چه برنا چه پير رساندم بعزت هر آنكس كه بود
ز كفر و ضلالت ذليل و حقير كنون وقت رحلت ز دار جهان
رسيده است بر من زحي خبير علي (ع) را سپس خواند در نزد خويش
گرفتش ببالاي منبر ز زير بگفتا بهر كس كه مولا منم
به او اين علي (ع) هست مولا و مير علي ابن عم و وصي من است
بود اين علي (ع) دين حق را ظهير منم شهر علم و علي (ع) در مراست
بود اين علي (ع) مومنانرا امير هر آنكس كند پيروي از علي (ع)
رود در جنان وارهد از سعير پس آنگاه برداشت دست دعا
بدرگاه پروردگار قدير كه يا رب هر آنكس محب علي (ع) است
دو عالم برو باش خود مستجير هر آنكس بود دشمن اين علي (ع)
تو خود دشمنش باش در هر مسير دعاي نبي (ص) چون بپايان رسيد
شد آن عرصه چون عرصه‌ي دار و گير نمودند بيعت همه با علي (ع)
عمر گفت بخ لك يا امير تويي مير و سالار و مولاي ما
پس از مصطفي تا بيوم العسير تو را چونكه «محفوظ» آيد اجل
به مهر و تولاي حيدر (ع) بمير

محمد جواد باقري

بعد از منا راه صفا را عوض كند راه نماز و حج و دعا را عوض كند بايد سه روز معتكف بركه اي شوند اعمال حاجيان خدا را عوض كند مبعوث مي شود به دوباره پيمبري حالا مكان غار حرا را عوض كند اقراء بخوان صفات علي را مجال نيست زين پس زبان مدح و ثنا را عوض كند بسم به نام نامي حيدر شروع كرد توحيد چشم اهل ولا را عوض كند بادست خويش دست يد الله را گرفت پروردگار عرض و سما را عوض كند ترسم شهادتين كه به اقرار مي رسد صدها هزار واژه لا را عوض كند خورده نگير موحد زاهد به گفته ام عشقش كشيده جنس خدا را عوض كند شاعر: محمد جواد باقري

محمد جواد غفورزاده(شفق)

جلوه‌گر شد بار ديگر طور سينا در غدير
ريخت از خم ولايت مي به مينا در غدير رودها با يكدگر پيوست كم‌كم سيل شد
موج مي‌زد سيل مردم مثل دريا در غدير هديه جبريل بود«اليوم اكملت لكم»
وحي آمد در مبارك باد مولي در غدير با وجود فيض«اتممت عليكم نعمتي»
از نزول وحي غوغا بود غوغا در غدير بر سر دست نبي هر كس علي را ديد گفت
آفتاب و ماه زيبا بود زيبا در غدير بر لبش گلواژه«من كنت مولا» تا نشست
گلبن پاك ولايت شد شكوفا در غدير «بركه خورشيد» در تاريخ نامي آشناست
شيعه جوشيده‌ست از آن تاريخ آنجا در غدير گر چه در آن لحظه شيرين كسي باور نداشت
مي‌توان انكار دريا كرد حتي در غدير باغبان وحي مي‌دانست از روز نخست
عمر كوتاهي‌ست در لبخند گلها در غدير ديده‌ها در حسرت يك قطره از آن چشمه ماند
اين زلال معرفت خشكيد آيا در غدير؟ دل درون سينه‌ها در تاب و تب بود اي دريغ
كس نمي‌داند چه حالي داشت زهرا در غدير

محمد علي بياباني

زمزم نخورده ايم ولي پاك گشته ايم
قالو بلي نگفته اسير كسي شديم
آري به پاي مقدم او خاك گشته ايم
ما را درون ظرف ولا نرم كرده اند
آنجا جدا ز هر خس وخاشاك گشته ايم
ما خاك بوده ايم ومبدل به گل شديم
با قطره هاي كوثر نمناك گشته ايم
با نام او خدا به گل ما دميده است
قدريم و برتر از همه ادراك گشته ايم
با لطف حق ز عالميان سر شديم ما
از شيعيان حضرت حيدر شديم ما
اول تو نوربودي وشمس الضحي شدي
با نام خويش زينت عرش خدا شدي
ميخواست تاكه مثل خودش در زمين نهد
تو آمدي و آينه كبريا شدي
پاي تو حيف بود كه روي زمين رسد
كعبه شكاف خورد و درآن پاگشا شدي
جنگيدي و خدا به تو لاسيف گفته است
يعني كه تو براي خدا لافتي شدي
بلغ رسول آمد و اكمال دين نمود
تو جانشين شدي وصي مصطفي شدي
بعد از نبي امير همه مؤمنين شدي
اما غريب گشتي و خانه نشين شدي
بي تو قلم به صفحه انشا نمي رود
هر قطره چكيده به دريا نمي رود
تنها فقط نه ماه و ستاره در آسمان
خورشيد هم ميان ثريا مي رود
مجنون اگر كه نام تو يك بار بشنود
باا... قسم كه در پي ليلا نمي رود
هركس كه نيست دردل اوبغض دشمنت
نامش ميان نام احبا نمي رود
احمد گرفت دست تورا آسمان وگفت
دستي به روي دست تو بالا نمي رود

اين باعث قبولي امر رسالت است
مرز ميان مؤمن و كافر ولايت است
«دستي كه پيش خانه مولا دراز نيست
در شرع بر جنازه آنكس نماز نيست»
حتي ميان جمع محبين نمي رود
هر كس كه در مسير ولايت بساز نيست
اين معني درست و ظريف ولايت است
يعني كه روي حرف ولي اعتراض نيست
هركس كه بغض دشمن مولا نداشته
جايي به غير دوزخش او را مجاز نيست
از اين طرف هم هر كسي افراط ميكند
فرمود امام صادق ، او اهل راز نيست
امري كه از سرير ولايت نزول كرد
بايد بدون چون و چرايي قبول كرد
يادت به قلب مرده من جان شود علي
در اين كوير تشنه چو باران شود علي
تنها به گوش چشم ابوفاضلت ببين
عالم همه ابوذر و سلمان شود علي
عدل توعين عدل خداعدل محشر است
تا ذوالفقار دست تو ميزان شود علي
قرآن روي نيزه صفين باطل است
تو آيتي و حرف تو قرآن شود علي
دشمن ترين دشمن تو وقت احتضار
بر محضر تو دست به دامان شود علي
وقت ركوعت آمده ام پس شعف بده
امشب برات كرب و بلا و نجف بده
***محمد علي بياباني*

محمد علي سالاري

سر زد از دوش پيمبر،ماه در شام غدير
تا كه جبرائيل او را داد پيغام غدير
مژده داد او را ز ذات حق كه با فرمان خويش
نخل هستي بار و بر آرد در ايام غدير
دين خود را كن مكمل با ولاي مرتضي
خوف تا كي بايد از فرمان و اعلام غدير
مي‌شود مست ولاي مرتضي،از خود جدا
هر كه نو شد جرعه‌اي از باده جام غدير
شد بپا هنگامه‌اي در آسمان و در زمين
تا ولايت شد علي را ثبت،هنگام غدير
شور و شوقي شد در آن صحراي سوزان حجاز
مرغ اقبال آمد و بنشست بر بام غدير
عشق مولا در دلم از زاد روز من نشست
بر جبينم حك بود تا مرگ خود نام غدير

محمد علي مجاهدي

چون وجود مقدس ازلي
شاهد دلرباي لم يزلي وقت پيمان گرفتن از ذرات
با صدايي رسا و بانگ جلي «اولست بربكم» فرمود
پاسخ آمد از هر طرف كه: بلي تا بسنجد عيارشان، افرودخت
آتشي در كمال مشتعلي داد فرمان، روند در آتش
تا جدا گردد اصلي از بدلي فرقه‌يي ز امر حق تمرد كرد
گشت مطرود حق ز پر حيلي با شقاوت قرين و مد شد
شد پريشان ز فرط منفعلي فرقه ديگري در آتش رفت
ز امر يزدان قادر ازلي نادر شد بهرشان چو خلد برين
كه بود اين سزاي خوش عملي با سعادت قرين شد و همدم
گشت مقبول حق ز بي خللي بهر اين فرقه حق عيان فرمود
جلوات نبي و نور ولي كه منم نور احمد مختار
مهر من نيست غير مهر علي ناگهان شد عيان در آن وادي
نور مولا علي ز بي حللي چون به خود آمدند، مي‌گفتند
در حضور خداي لم يزلي كه: علي دست قادر ازلي‌ست
رشته ما سوا به دست علي‌ست

محمود اكرامي

به آتش مي‌كشم آخر زبان سربه‌زيرم را
به توفان مي‌سپارم اسمان‌هاي اسيرم را منم من، گردبادي خسته‌ام، زنداني خويشم
بگيريد آي مردم دست هاي ناگزيرم را تمام عمر باقي مانده‌اش را گريه خواهد كرد
اگر توفان بخواند خنده‌هاي دور و ديرم را درختان گردبادي رو به خورشيدند، از آن دم
كه خواندم در مسير باد، اندوه غديرم را شبي اندوه تابان علي (ع) از چاه بيرون شد
شبي سيراب ديدم جان سر تا پا كويرم را

محمود حبيبي كسبي

بريدم از جان و از جهان، دل؛ زدم دلم را به نام حيدر
فرو نيارم به بنده‌اي، سر؛ منم غلام غلام حيدر
نه بنده‌اش خوانم و نه يزدان، نه خالقش گويم و نه مخلوق
شكاف ديوار كعبه بنگر، بخوان خطي از مقام حيدر
رخش نديده‌ست انس و جان هم، ملائك و اهل آسمان هم
كه ره ندارند عرشيان هم، به محفل بار عام حيدر
طهور قرآن قرين جانش، يكايك آيات وصف شأنش
تمام نهج البلاغه سطري، ز بي‌كران كلام حيدر

محمد رجب زاده (راجي)

سال ده در هيجده ذي الحجه بود
كاروان حج ز حج برگشته بود
در غدير خم چون آمد نبي
امر رب آمد به تعيين ولي
جبرئيل آن پيك رب العالمين
پركشان از عرش آمد بر زمين
گفت خدا فرموده بلغ يا رسول
ورنه رسالت نمي باشد قبول
كرد اجرايش نبي امر خدا
گفت جمع گردند حجاج خدا
جمع گشتند از يمين و از يسار
جمع آنها شد بيش از صد هزار
بركه شد درياي مواج بشر
هر كسي مي گفت چه باشد اين خبر
از جهاز اشتران شد منبري
پا نهاد بر آن مقام رهبر ي
بر فراز منبرش چون جا گرفت
دست دامادش علي بالا گرفت
گفت هر كسي را منم مولا و دوست
ابن عم من علي مولاي اوست
پيروي از او فرض است بر شما
دشمنش هرگز نبخشايد خدا
دوست دارش اي خدا دوست علي
دشمني كن دشمنانش را ولي
شد خدا راضي ز كردار رسول
دين اسلام گشت در نزدش قبول
مهر تاييد خورد بر آيين ما
گشت دشمن نا اميد از دين ما
دين حق گرديد كامل با امام
كرد نعمت با ولايت او تمام
هيجده ذي الحجه روز عيد شد
نزد شيعه بلكه خيرالعيد شد
اي غدير اي بركه خاك حجاز

رود اقيانوس دين شد از تو باز
نور حق گرديد در تو منجلي
گشت كشتيبان دريايت علي
اي غدير نام تو آوازه گرفت
با ولايت نام تو سازه گرفت
افتخار شيعه هستي اي غدير
نام تو در قلب شيعه كرده گير
شيعه اندر روز تو شد شادمان
سربلند با نام مولاي جهان
شيعه باشد زنده با روز غدير
اي علي جان دست عشاقت بگير
ما غديرييم تا روز ابد
يا علي گوييم و الله و احد
راجي اميدش به احسان علي است
داروي دردش نداي يا علي است محمد رجب زاده (راجي)

محمود شاهرخي

اي گشته ز روي صدق دمساز علي
وي گوش دل تو پر ز آواز علي
در هر شب آدينه به محراب دعا
مانند كميل باش همراز علي
***
بنگر به شكوه و حشمت و جاه كميل
شد عرش نشين كبوتر آه كميل
خواهي كه شوي زنده ز انفاس علي
در هر شب جمعه باش همراه كميل
***
آمد رمضان و مي دهد ماه نويد
كز مشرق آرزو گل نور دميد
هر كس كه نهاد گام در راه علي
در خلوت دل به وصل دلدار رسيد
***
با پردگيان قدس دمساز علي است
درگلشن غيب نغمه پرداز علي است
او دم ز «سلوني» زد و ارباب صفا
گفتند به حق واقف هر راز علي است
***
اي بر تو درود و روح حق خواهي تو
درمانده رهينِ لطف و همراهي تو
از كار فروبستَه گره گردد باز
شاها به سرانگشت يدالهي تو
***
سرچشمه ي فيض و منبع جود علي است
از خلقت كاينات مقصود علي است
آنكس كه ز درد و رنج محنت زدگان
يك لحظه به عمر خود نياسود علي است
***
ما هديه به دوست جز سروتن نكنيم
در بستر گرم، ميل مردن نكنيم
ما پيرو مرتضاي لشكر شكنيم

در روز دّغا پشت به دشمن نكنيم
***
اي روي تو آئينه حسن ازلي
با امر خدا، بر همه ي خلق ولي
چون نام تو مشتق است ز اسماء الاه
شايان تو بود زين سبب نام علي
محمود شاهرخي – جذبه

محمد سهرابي

آموختم فرار ز ياران به يار را
دل مي كشيد ناز من و درد و بار را
كاموختم كشيدن ناز نگار را
پس مي كشم به وزن و قوافي خمار را
***
گيرم كه كرد خواب رفيقان مرا كسل
گيرم كه گشت باده ازين خستگي خجل
گيرم كه رفت پاي طرب تا كمر به گل
ناخن به زلف يار رسانم به فتح دل
مطرب اگر كلافه نوازد سه تار را
***
بايد كه تر شود ز لب من شراب خشك
بايد رسد به شبنم من آفتاب خشك
دل رنجه شد ز زهد دوات و كتاب خشك
از عاشقان سلام تر از تو جواب خشك
از ما مكن دريغ لب آبدار را
***
شد پايمال خال و خطت آبروي چشم
از باده شد تهي و پر از خون سبوي چشم
شد صرف نحوه نگهت گفتگوي چشم
گفتي بسوز در غم من اي بروي چشم
تا مي درم لباس بپا كن شرار را
***
بازار حسن داغ نمودي براي كه؟
چون جز تو نيست پس تو شدستي خداي كه؟
آخر نويسم اين همه عشوه براي كه ؟
ما بهتريم جان علي يا ملائكه؟
ما را بچسب نه ملك بال دار را
***
اين دستپاچگي زسر اتفاق نيست
هول وصال كم زنهيب فراق نيست
شرح بسيط وصل به بسط و رواق نيست
اصلا مزار انور تو در عراق نيست

معني كجا به كار ببندد مزار را
***
با قل هوالله است برابر علي مدد
يا مرتضي است شانه به شانه به يا صمد ؟
هستند مرتضي و خدا هر دو معتمد
جوشانده اي زنسخهء عيسي ست اين سند
گر دم كنند خون دم ذوالفقار را
***
ظهر است بر جهاز شتر آفتاب كن
خود را ببين به صفحه آب و ثواب كن
اين بركه را به عكسي از آن رخ شراب كن
از بين جمع يك دو ذبيح انتخاب كن
پر لاله كن به خون شهيدان بهار را
***
من لي يَكونُ حَسب يكون لدهر حسب
با اين حساب هرچه كه دل خواست كرد كسب
چسبيده است تيغ تو بر منكر نچسب
از انتهاي معركه بي زين گريزد اسب
دنبال اگر كني سر ميدان سوار را
***
كس نيست اين چنين اسد بي بدل كه تو
كس نيست اين چنين همه علم و عمل كه تو
كس نيست اين چنين همه زهر و عسل كه تو
احمد نرفت بر سر دوش تو بلكه تو
رفتي به شان احمد مكي تبار را
***
از خاك كشتگان تو بايد سبو دمد
مست است از نيام تو عَمرِ بن عبدود
در عهد تو رطوبت مِي، زد به هر بلد
خورشيد مست كردو دو دورِ اضافه زد
دادي زبس به دست پياله مدار را
***
مردان طواف جز سر حيدر نمي كنند
سجده به غير خادم قنبر نمي كنند
قومي چو ما مراوده زين در نمي كنند
خورشيد و مه ملاحظه ات گر نمي كنند

بر من ببخش گردش ليل و نهار را
***
داني كه من نفس به چه منوال مي زنم
چون مرغ نيم كشته پر و بال مي زنم
هر شب به طرز وصل تو صد فال مي زنم
بيمم مده ز هجر كه تب خال مي زنم
با زخم لب چه سان بمكم خال يار را
***
امشب بر آن سرم كه جنون را ادب كنم
برچهره تو صبح و به روي تو شب كنم
لب لب كنان به ياد لبت باز تب كنم
شيرانه سر تصرف ري تا حلب كنم
وز آه خود كشم به بخارا بخار را
***
خونين دلان به سلطنتش بي شمار شد
اين سلطه در مكاشفه تاج انار شد
راضي نشد به عرش و به دلها سوار شد
اين گونه شد كه حضرت پروردگار شد
سجده كنيد حضرت پروردگار را
***
آنكه به خرج خويش مرا دار مي زند
تكيه به نخل ميثم تمار مي زند
تنها نه اينكه جار تو عمار ميزند
از بس كه مستجار تو را جار مي زند
خوانديم مست جار همين مستجار را
***
از من دليل عشق نپرسيد كز سرم
شمشير مي تراود و نشتر ز پيكرم
پير اين چنين خوش است كه هستي تو در برم
فرمود : من دو سال ز ايزد جوان ترام
از غير او مپرس زمان شكار را
***
از عشق چاره نيست وصال تو نوبتي ست
مردن براي عشق تو حكم حكومتي ست
آتش در آب مي نگرم اين چه حكمتي ست
رخسار آتشين تو از بسكه غيرتي ست

آيينه آب مي كند آيينه دار را
***
زلفت سياه گشته و شد ختم روزگار
خرما زلب بگير و غبار از جبين يار
تا صبح سينه چاك زند مست و بي قرار
خورشيد را بگو كه شود زرد و داغدار
پس فاتحه بخوان و بدم روزگار را
***
يك دست آفتاب و دو جين ماه مي خرم
يك خرقه از حراجي الله مي خرم
صدها قدم غبار از اين راه مي خرم
از روي عمد خرقه كوتاه مي خرم
باپلك جاي خرقه بروبم غبار را
***
يك دست آفتاب و هزاران دوجين بهار
يك دست ماهتاب و بهاران هزار بار
يك دست خرقه انجم پولك برآن مزار
يك دست جام باده و يك دست زلف يار
وقت است تركنم به سبو زلف يار را
محمد سهرابي
****
اين همان است كه در روي تو لب روي لب است
دم كشيدند همه سبزدلان در هيئت
چاي سادات اگر سبز نباشد عجب است
جام من هست كنون مثل دو تا عاشق مست
چشمم از باده ي رخساره تو لب به لب است
زلف در زلف و نگه در نگهند اهل نظر
رفتن و آمدن ما به برت شب به شب است
ابرويت حامي فرمان نگاهت شده اند
قتل ما را سر كويت سبب اندر سبب است
شكر فارس چو تجار برم سوي حجاز
فارسي شعر بخوانيد كه يارم عرب است
خَم ابروي تو انگار خُم وارونه است
فتحه و ضمه تماما طرب اندر طرب است
بوسه از دور دهم نيست اگر پاي سفر
لب ارادت برساند چو قدم بي ادب است

تاك بنشان سر قبرم كه مرا روز جزا
چشم اميد شفاعت به دخيل عنب است
رنگ افشاندن ما فرصت ابراز نداشت
گرچه هر ديده كه عاشق شده فرصت طلب است
ذوالفقار تو دو دم دارد و عيسي يك دم
پس اولوالعزم ز شمشير تو يك دم عقب است
طفلك اشك چو سر كرد در اين تر حالي
جاي آنست كه من جان دهم از سر حالي
تو اگر ذوق كني رنگ فلك ميريزد
كرك و پر از همه ي خيل ملك ميريزد
تو اگر سيزده ماه رجب سبزه شوي
سيزده بار ز اعداد نمك ميريزد
دلم از ريخت كه افتاده دلم را تو نريز
خود به خود چيني ام از رد ترك ميريزد
دهنت باده "الله معي" مينوشد
لب ما ساغر "الله معك" ميريزد
ذوالفقار تو در آنجا كه دهد جولاني
سر چنان ريزه شن از چشم الك ميريزد
من خدا خواندمت از پينه ي پيشاني تو
طرح تكفير مرا در دل شك ميريزد
ما رسيديم و بيا ز سر شاخ بچين
ميوه ها را به لب حوض دل كاخ بچين
كن گسيل از پي اين سيل سپاهي گاهي
سد معبر بنما بر سر راهي گاهي
من به ايوان طلاي تو محك خواهم زد
زرگري نيست كند كفتر چاهي گاهي
در مناجات تو من نيز قد افراشته ام
مي دمد بر لب يك چاه گياهي گاهي
با همه روسيهي زينت رخسار توام
مي شود خوبي رخ خال سياهي گاهي
ظالم آن نيست كه سر را بزند بهر گناه
سر زند شه به گدا روي گناهي گاهي
آه من رفت نجف تا كه طواف تو كند
گردبادي شود از شوق تو آهي گاهي
در محيطي كه كني سجده به خود زاعجازت
بال جبريل بدك نيست به زيراندازت

من نه آنم كه ز دربار تو سر بردارم
صنما كي ز قدوم تو گهر بردارم
اعتبار تو به من رفعت ديگر داده
مي توانم كه كلاهي ز قمر بردارم
دزد مضمون توام دست مرا گر بزني
دست افتاده به آن دست دگر بردارم
شهر را پر كنم از مرحمت تازه تو
مثل خاشاك جهان را چو شرر بردارم
لن تراني چو گذاري و تراني گويي
كوه را با همه ضعف كمر بردارم
زتو اي شرح قيامت به كجا بگريزم
نشد از روز جزا بار سفر بردارم
ذوالفقار تو در آنجا كه دهد شان نزول
سر محال است كه دنبال سپر بردارم
جلوه آماده ي حسنيم كه تكرار كني
آنچه با آينه كردي به ديوار كني
محمد سهرابي

گرفت عهد ز اشيا دو روز رب قدير
يكي بروز الست و يكي به‌روز غدير گرفت عهد ز ذرات بر خدايي خويش
نخست روز و دويم روز بر خلافت مير شه سرير ولايت علي عمراني
كه از فزوني نتوان فضايلش تقرير نخست روز السْت بربكمْ فرمود
بدون واسطه بي‌بعثت رسول و سفير الست اولي بالمومنين من انفسهم
سرود روز دوم ز امر حق رسول بشير بلي به‌روز دوم يافت دين حق تكميل
به نص آيه‌ي اكمال و بينات كثير گشاي گوش حقيقت نيوش تا بر تو
ز شرح روز دوم شمه‌اي كنم تقرير بحكم نص صريح و تواتر و اجماع
ثبوت يافته در نزد عالمان خبير كه روز ثامن عشر دوم ز ذي حجه
كه از الست به عيد غدير گشته شهير پس از فراغت اعمال حج بازپسين
رسيد خواجه‌ي لولاك چون بخم غدير بدند ملتزم موكب شرف زايش
ز سرفرازان جمعي كثير و جم غفير به‌حضرت نبوي (ص) جبرييل شد نازل
به امر بار خدا ايزد سميع و بصير بخواند آيه‌ي يا ايها الرسول بر او
كه هست امر به‌نصب امير خيبر گير مفاد آيه كه اصل غرض رسالت را
بود رساندن و تبليغ اين مهم خطير نكرده‌اي تو رسالات خويش را تبليغ
گر اين رسالت ماند بپرده‌ي تستير مدار بيم ز مردم كه حفظ يزدانت
نگاه دارد از شر منكران شرير رسول اكرم (ص) ابلاغ امر يزدان را
فرود آمد در آن مقام بي‌تاخير نمود انجمني آنچنان كه مانندش
نديده است و نبيند دگر سپهر اثير شمار خلق ز سبعين الف افزون بود
سخن كنم ز كمي در گذشتم از تكثير براي آنكه تمامي خلق بينندش
كه كس نگويد تبليغ را شده تقصير نمود منبري آماده از جهاز شتر
فراز عرشه بر آمد رسول عرش سرير بخواند آيت تبليغ را بصوت بلند
پس از ستايش يزدان بي‌شريك و نظير بلي بپاسخ گفتند اهل انجمنش
تمام متفق القول از كبير و صغير گرفت عهد ازايشان چو بر رسالت خويش
نمود آمدن جبرييل را تقدير گرفت دست علي را بدست و كرد بلند
چنانكه در نظر ناظران نماند ستير بگفت هر كه منش مقتدا و مولايم
علي است او را مولا علي بر اوست امير چنانكه هارون از بهر موسي عمران
علي مراست وصي و علي مراست وزير نمود از پي اتمام حجت و تبليغ
مر اين كلام فرح‌بخش جانفزا تقرير سپس سرود كه يا رب وال من والاه
ظهير و ناصر او را ظهير باش و نصير نخست تابع او را عزيز دار مدام
حسود و منكر او را نماي خوار و حقير نزول آيه‌ي اليوم را پس از اين امر

بگفت از پي تكميل امر حق تكبير سه روز كرد در آنجا وقوف و از مردم
گرفت بيعت بهر امير خيبر گير زبان به بخ بخ گشود بن خطاب
براي تهنيت مير بي‌عديل و نظير ازين قضيه برآشفت حرث بن نعمان
كه بد منافق و كافر دل و خبيث و شرير بر رسول خدا آمد و زبان بگشود
ز روي كينه‌ي خصمانه بر كشيد نفير بخشم گفت كه ما را به هر چه كردي امر
بظاهر از تو شنيديم چون نبود گزير كنون بگويي باشد علي پسر عم من
امير بر همه‌ي خلق از صغير و كبير خداي گفته چنين يا تو خويش مي‌گويي
رسول اكرم (ص) فرمود گفته حي قدير سرود حرث خدايا گر اين سخن صدق است
بمن فرست عذابي در آن مكن تاخير فرود آمد سنگي ز آسمان بسرش
ز خشم ايزد و شد رهسپار سوي سعير «محيط» را خط بطلان كشيده شد بگناه
بدست شوق چو كرد اين حديث را تحرير

مرتضي اميري اسفندقه

صداي كيست چنين دلپذير مي‌آيد؟
كدام چشمه به اين گرمسير مي‌آيد؟
صداي كيست كه اين گونه روشن و گير است ؟
كه بود و كيست كه از اين مسير مي‌آيد؟
چه گفته است مگر جبرئيل با احمد؟
صداي كاتب و كلك دبير مي‌آيد
خبر، به روشني روز در فضا پيچيد
خبر دهيد: كسي دستگير مي‌آيد !
كسي بزرگتر از آسمان و هر چه در اوست
به دستگيري طفل صغير مي‌آيد
علي به جاي محمد به انتخاب خد
خبر دهيد: بشيري نذير مي‌آيد !
كسي به سختي سوهان به سختي صخره
كسي به نرمي موج حرير مي‌آيد
كسي كه مثل كسي نيست، مثل او تنهاست
كسي شبيه خودش بي نظير مي‌آيد
خبر دهيد كه: دريا به چشمه خواهد ريخت
خبر دهيد به ياران: غدير مي‌آيد
به سالكان طريق شرافت و شمشير
خبر دهيد كه از راه، پير مي‌آيد
خبر دهيد به ياران: دوباره از بيشه
صداي روشن يك شرزه شير مي‌آيد
خم غدير به دوش از كرانه‌ها، مردي
به آبياري خاك كوير مي‌آيد
كسي دوباره به پاي يتيم مي‌سوزد
كسي دوباره سراغ فقير مي‌آيد
كسي حماسه‌تر از اين حماسه‌هاي سبك
مرتضي اميري اسفندقه

مرحوم آغاسي

يكي گويد سراپا عيب دارم
يكي گويد زبان از غيب دارم
نمي دانم كه هستم هرچه هستم
قلم چون تيغ مي رقصد به دستم
نه دِئبِل نه فَرَزدَق نه كُمِيتَم
وليكن خاك پاي اهل بيتم
الا ساقي مستان ولايت
بهار بي زمستان ولايت
از آن جامي كه دادي كربلا را
بنوشان اين خراب مبتلا را
چنان مستم كن از يكتا پرستي
كه از آهم بسوزد ملك هستي
هزاران راز را در من نهفتي
ولي در گوش من اينگونه گفتي
زاحمد تا احد يك ميم فرق است
جهاني اندرين يك ميم غرق است
يقينا ميم احمد ميم مستيست
كه سرمست ازجمالش چشم هستيست
ز احمد هر دو عالم آبرو يافت
دمي خنديد و هستي رنگ وبو يافت
اگر احمد نبود آدم كجا بود
خدا را آيه اي محكم كجا بود
چه مي پرسند كين احمد كدام است
كه ذكرش لذت شُرب مدام است
همان احمد كه آوازش بهار است
دليل خلقت ليل النهار است
همان احمد كه فرزند خليل است
قيام بت شكن هارادليل است
همان احمدكه ستارُالعيوب است
دليل راه و علّامُ الغيوب است
همان احمدكه جامش جام وحي است
به دستش ذوالفقار امر و نهي است
همان احمد كه ختم الانبياء شد

جناب كُنتُ كنزاً مخفيا شد
همان اوّل كه اينجا آخر آمد
همان باطن كه برما ظاهر آمد
همان احمد كه سرمستان سرمد
بخوانندش ابوالقاسم محمّد
محمد ميم و حاء و ميم و دال است
تدارك بخش عدل و اعتدال است
محمد رحمةٌ للعالمين است
شرافت بخش صد روح الامين است
محمد پاك و شفاف و زلال است
كه مرآت جمال ذوالجلال است
محمد تا نبوت را برانگيخت
ولايت را به كام شيعيان ريخت
ولايت باد? غيب و شهود است
كليد مخزن سرّ وجود است
محمد با علي روز اخوت
ولايت را گره زد بر نبوت
محمد را علي آيينه دار است
نخستين جلوه اش در ذوالفقار است
به جز دست علي مشكل گشا كيست
كليد كُنتُ كنزاً مخفيا كيست
كسي ديگر توانايي ندارد
كه زخم شيعه را مرهم گذارد
غدير اي باده گردان ولايت
رسولان الهي مبتلايت
ندا آمد ز محراب سماوات
به گوش گوشه گيران خرابات
رسولي كز غدير خم ننوشد
رداي سبز بعثت را نپوشد
تمام انبياء ساغر گرفتند
شراب از ساقي كوثر گرفتند
علي ساقي رندان بلاكش
بده جامي كه مي سوزم در آتش
مرا آيين? صدق و صفا كن
تجللي گاه نور مصطفي كن
مرحوم آغاسي

مصطفي باد كوبه اي هزاوه اي (اميد)

علي نه فاتح خيبر،كه فاتح دلهاست
مرا غدير نه بركه، كه خم جوشان است
علي نه ساقي كوثر،كه كوثر عظماست
مرا غدير نه يك برگ سرد تاريخ است
علي نه شافع محشر، كه محشر كبراست
مرا غدير حريم وصال محبوب است
علي نه همسر زهرا كه كيمياي ولاست
مرا غدير بود پايگاه دانش و دين
علي نه كاتب قرآن كه آيت عظماست
مرا غدير نه يك واژه در دل تاريخ
كه جان پناه همه رهروان راه خداست
مرا غدير نه يك روز اختلاف افكن
كه همچو چشمه ي مبعث زلال وحدت زاست
مرا غدير نداي بلند آزادي است
علي نه حامي بوذر كه روح صدق و صفاست
مرا علي نبود خلقتي خدا گونه
چو غاليان نسرايم كه مالك دو سراست
اگر نه عالم و عادل مرا نمي شايد
ستايمش كه علي عالي و علي اعلاست
بخوان ز سوره انعام علت درجات
علي ز علم و عمل بر جهانيان مولاست
مگوكه مولد او كعبه شد كه مي گويم
به هر مكان كه علي هست كعبه خود آنجاست
هر آن كه دم زند از عشق آن ولي والا
علي صفت اگرش نيست، كار غرق خطاست
بخوان تو نامه مولا به مالك اشتر
كه طرز فكر علي از خطوط آن پيداست
ببين كه در دل آن رادمرد بي همتا
به ياد قسط و عدالت چه محشري بر پاست
بكوش رنگ علي گيري و صفات علي
هزار نكته باريك تر ز مو اينجاست
به سالروز امامت به جشن عيد غدير
كه اشك شوق به چشمان عاشقان پيداست

گل (امید) به لب ها نشاندم و گفتم
خوشا دلي که در آن مُهر مهر مير ولاست
*** مصطفي باد کوبه اي هزاوه اي (امید) ***

مصطفي محدثي خراساني

ملتهب در كنار يك بركه
روح تاريخ پير منتظر است
دست خورشيد تا نهد در دست
آسمان در غدير منتظر است
بر سر آسماني آن ظهر
آيه‌هاي شكوه نازل شد
مژده دادند آيه‌هاي شكوه
دين احمد تمام و كامل شد

ملك الشعراي بهار

گر نظر در آينه ، يك ره بر آن منظر كند ----- آفرينهابايد آن فرزند بر مادر كند
گر دگر بار اين چنين بيرون شود آن دلرباي ----- خوديقين مي دان كه اوضاع جهان ديگر كند
كس به رخسار مه از مشك سيه چنبر نكرد ----- او به رخسار مه از مشك سيه چنبر كند
كس قمر را همنشين با نافه اذفر نديد ----- او قمر راهمنشين با نافه اذفر كند
گر گشايد يك گره از آن دو زلف عنبرين ----- يك جهان آراسته از مشك و از عنبر كند
غم برد از دل تو گويي تا همي خواهد چو من ----- هرزمان مدح و ثناي خواجه قنبر كند
آن كه اندر نيمشب بر جاي پيغمبر بخفت ----- تا تن خود را به تير كيد خصم اسپر كند
جز صفات داوري در وي نيابد يك صفت ----- آن كه عقل خويش را بر خويشتن داور كند
داورش خواند ولي ، و احمدش خواند وصي ----- هم وصايت هم ولايت ز احمد و داور كند
در غدير خم خطاب آمد ز حق بر مصطفي (ص) ----- تاعلي را او ولي بر مهتر و كهتر كند
تا رساند بر خلايق مصطفي امر خداي ----- از جهازاشتران از بهر خود منبر كند
گرد آيند از قبايل اندر آن دشت و نبي ----- خطبه برمنبر پي امر خلافت سر كند
گويد: آن كاو را منم مولا، علي مولاي اوست -----زينهار از طاعت او گر كسي سر در كند
جشن فيروز وي است امروز كز كاخ امام (4) -----بانگ كوس و تهنيت گوش فلك را كر كند
بوالحسن فرزند موسي آن كه خاك درگهش ----- مرده را مانند عيسي روح در پيكر كند
حكم فرمايند اگر خاقان و قيصر در جهان -----حاجب او حكم بر خاقان و بر قيصر كند

اي نگار روحاني خيز و پرده بالا زن
در سرادق لاهوت كوس لا و الا زن در ترانه معني دم ز سر مولا زن
وانگه از غدير خم باده‌ي تولا زن تا ز خود شوي بيرون زين شراب روحاني
در خم غدير امروز باده‌اي بجوش آمد
كز صفاي او روشن جان باده نوش آمد و ان مبشر رحمت باز در خروش آمد
كان صنم كه از عشاق‌برده عقل و هوش آمد با هيولي 120 توحيد در لباس انساني حيدر احد منظر احمد (ص) علي (ع) سيما
آن حبيب و صد معراج آن كليم صد موسي در جمال او ظاهر سر علم الاسماء
بزم قرب را محرم راز غيب را دانا ملك قدس را سلطان، قصر صدق را باني خاتم وفا را لعل، لعل راستي را كان
قلزم صفا را فلك، فلك صدق را سكان اوست قطبي از اقطاب اوست ركني از اركان
ممكن است بي‌ايجاب واجبي است بي‌امكان ثاني است بي‌اول، اولي است بي‌ثاني در غدير خم يزدان گفت مر پيمبر را
كز پي كمال دين شو پذيره حيدر را پس پيمبر اندر دشت بر نهاد منبر را
برد بر سر منبر حيدر ملك فر را شد جهان دل روشن زان دو شمس نوراني گفت بشنويد اي قوم قول حقتعالي را
هم بجان بياويزيد گوهر تولا را پوزش آوريد از جان اين ستوده مولا را
اين وصي بر حق را اين ولي والا را با رضاي او كوشيد در رضاي يزداني
اوست كز خم لاهوت نشاه صفا دارد
در خريطه‌ي 121 تجريد گوهر وفا دارد در جبين جان پاك نور كبريا دارد
در تجلي ادراك جلوه‌ي خدا دارد در رخش بود روشن رازهاي رحماني كي رسد بمدح او وهم مرد دانشمند
كي توان بوصف او دم زدن ز چون و چند به كه عجز مدح آرم از پدر سوي فرزند
حجت صمد مظهر آيت احد پيوند شبل حيدر كرار خسرو خراساني پور موسي جعفر آيه الله اعظم
آنكه هست از انفاسش زنده عيسي مريم در تحقق ذاتش گشته خلقت عالم
آفتاب كز رفعت بر فلك زند پرچم مي‌كند بدرگاهش صبح و شام درباني
عقل و وهم كي سنجد اوج كبريايش را

جان و دل چسان گويند مدحت و ثنايش را گر رضاي حق جويي رو بجو رضايش را
هر که در دل افرازد رايت ولايش را

گر نظر در آينه يكره بر آن منظر كند
آفرين‌ها بايد آن فرزند بر مادر كند گر دگر بار اين چنين بيرون شود آن دلرباي
خود يقين مي‌دان كه اوضاع جهان ديگر كند كس به رخسار مه از مشگ سيه چنبر نكرد
او به رخسار مه از مشك سيه چنبر كند كس قمر را همنشين با نافه‌ي اذفر نديد
او قمر را همنشين با نافه‌ي اذفر كند گر گشايد يك گره از آن دو زلف عنبرين
يك جهان آراسته از مشك و از عنبر كند غم برد از دل تو گويي تا همي خواهد چو من
هر زمان مدح و ثناي خواجه‌ي قنبر كند آنكه اندر نيمه شب بر جاي پيغمبر بخفت
تا تن خود را به تير كيد خصم اسپر كند جز صفات داوري در وي نيابد يك صفت
آنكه عقل خويش را بر خويشتن داور كند در غدير خم خطاب آمد ز حق بر مصطفي (ص)
تا علي (ع) را او ولي بر مهتر و كهتر كند تا رساند بر خلايق مصطفي امر خداي
از جهاز اشتران، از بهر خود منبر كند گرد آيند از قبايل اندر آن دشت و، نبي (ص)
خطبه بر منبر پي امر خلافت سر كند جشن فيروز وي است امروز كز كاخ امام
بانگ كوس و تهنيت گوش فلك را كر كند بوالحسن (ع) فرزند موسي (ع) آنكه خاك درگهش
مرده را مانند عيسي روح در پيكر كند حكم فرمايند اگر خاقان و قيصر در جهان
حاجب او حكم بر خاقان و بر قيصر كند

منشي كاشاني

فرخ و فرخنده باد، عيد سعيد غدير
كه باشد از حد فزون، مبارك و دلپذير به امر يزدان پاك، به حكم حي قدير
نبي به روزي چنين، ساخت علي را امير به جمله‌ي مومنين، به زمره‌ي مومنات چونكه به خم غدير، كرد پيمبر نزول
گرد قدومش كشيد، فلك به چشم قبول از احد لمْ يزلْ، وز صمد لا يزول
حضرت جبريل شد، رسول، نزد رسول نخست از حق رساند بدو سلام و صلات پس از سلام و صلات، باز رساند اين پيام
كه اي امام امم، كه اي رسول انام «بلغ ما انزل اليك» بر خاص و عام
و گرنه بنموده‌اي رسالتي ناتمام كه حق نگهدار توست از همه‌ي حادثات اي شه عالي نسب، وي مه والا جناب
ز ايزد آورده‌ام، چنين به سويت خطاب كه در بر مرد و زن، به محضر شيخ و شاب
خيز و علي را نماي، ز خويش نايب مناب كه بسته بر دست اوست گشايش مشكلات علي بود آنكه هست دين خدا را نصير
علي بود آنكه هست بهر تو يار و ظهير ندارد از ممكنات هيچ شبيه و نظير
نيست به‌احكام دين پس‌ازتو چون‌او خبير از همه داناتر است بر سنن و واجبات علي است كز بعد تو اشرف و اولاستي
بر همه‌ي كاينات ولي والاستي آنكه به توحيد و شرك فزودي و كاستي
كين وي و مهر او در همه اشياستي هذا ملْح اجاج، هذا عذْب فرات همين علي بود و بس كه مر ترا يار بود
به روز رزم و نبرد يار و مددكار بود به كار دينش مدام كوشش بسيار بود
قاتل كفار گشت قامع فجار بود به خاك خواري فكند تن از طغات و عصات گرفت ختم رسل دست علي را به دست
چنانكه مشهور شد بر همه بالا و پست گفت به صوت جلي آن شه يزدان‌پرست
علي است از بعد من امير بر هر كه هست علي است نعْم الامير علي است خير الولات محب او را حبيب داور و دادار باد
عدوي او را عدو ايزد قهار باد ياور او را خداي، يار و مددكار باد
خاذل او نزد حق در دو جهان خار باد هست گر از مسلمين يا بود از مسلمات رسول اكرم چو كرد مثال حق امتثال
خطاب عزت رسيد از سبحات جلال كه دين اسلام يافت اينك حد كمال
نعمت من شد تمام به مسلمين بالْمآل از اين عمل راضي است ذات جميل الصفات اي ملك ملْك دين علي عالي مقام

که حق ترا ساخته وصي خير الانام منطق «منشي» كند، مدح تو هر صبح وشام
به چشم لطف و كرم بر او نظر كن مدام كه هست باري گران او را از سيبات جهان بود تا به جاي، باد بجا نام تو
توسن ايام باد، تا به ابد رام تو كوس ولايت زنند، بر زبر بام تو
باد به دلخواه تو، صبح تو و شام تو

مهدي رحيمي

دستي به هوا رفت و دو پيمانه به هم خورد
در لحظه «مي» نظم دو تا شانه به هم خورد دستور رسيد از ته مجلس به تسلسل
پيمانه «مي» تا سر ميخانه به هم خورد دستي به هوا رفت و به تاييد همان دست
دست همه قوم صميمانه به هم خورد «لبيك علي »قطره باران به زمين ريخت
«لبيك علي» نور و تن دانه به هم خورد يك روز گذشت و شب مستي به سر آمد
يعني سر سنگ و سر ديوانه به هم خورد پس باده پريد از سر مستان و پس از آن
بادي نوزيد و در يك خانه به هم خورد

موسوي گرمارودي

گل هميشه بهارم، ببين خزان باقي است
خراش صاعقه بر چهر آسمان باقي است حديث سيلي توفان به چهره‌ي گل سرخ
هنوز بر دهن ياس و ارغوان باقي است ز ابر فتنه تگرگي كه ريخت بر سر ما
هزار غنچه‌ي پرپر به بوستان باقي است نشان مرگ و بلا بود در كوير سكوت
غريو رعد كه در گوش هر كران باقي است شكست كشتي امن از شقاوت توفان
به روي آب فقط دست بادبان باقي است هزار سال گذشت و ز تازيانه‌ي برق
شيار زخم بر اندام ناروان باقي است پرندگان بهاري ز باغ كوچيدند
به روي شاخه نشاني ز آشيان باقي است اميد رويش گل را خزان ربود ز باغ
اميد رجعت سرسبز باغبان باقي است گل هميشه بهارم غدير آمده است
شراب كهنه‌ي ما در خم جهان باقي است خداي گفت كه «اكملت دينكم» آنك
نواي گرم نبي در رگ زمان باقي است قسم به خون گل سرخ در بهار و خزان
ولايت علي و آل، جاودان باقي است گل هميشه بهارم بيا كه آيه‌ي عشق
به نام پاك تو در ذهن مردمان باقي است

ميروكيلي

ز بتداي خلقت كون و مكان
تا نفير صور در آخر زمان
من علي عاليم اعليستم
درد مظلومان عالم كاستم
من پناه و حامي پيغمبرم
شير كرارم به ميدان حيدرم
مونس مظلومم و ظالم ستيز
در رساي عدل كردم رستخيز
مخزن الاسرار و آل احمدم
واقف سر مگوي سرمدم
آيه تطهير صدق پاكيم
استناد فطرت افلاكيم
شير روز و زاهد شب ها علي
نور حق در روي او شد منجلي
در شجاعت در تمام اين فلك
شد مثال عرشي و حور و ملك
گفت جبريل امين با مصطفي
لافتي الا علي مرتضي
نيست شمشيري مثال ذوالفقار
رادمردي نيست چون او با وقار
كرده تعليم نبي حق اين صواب
يا علي گو باش گاه اضطرار
هم غياث المستغيني علي
هم تويي بر پيروان حق ولي
وحي آمد سوي ختم المرسلين
در غديرخم بگو با مسلمين
فاش كن اينكه وصي تو علي است
بعد تو بر پيروانت او ولي است
گر نگويي اينكه گفتيمت تمام
ناتمام است اين رسالت ناتمام
گفت پيغمبر به اصحابش چنين
باز گردانيد اينجا مسلمين
از جهاز اشتران منبر كنيد

گوش بر فرمان پیغمبر کنید
از یسار و از یمین خلق آمدند
گرد پیغمبر لبالب آمدند
گفت با امت که وحي آمد کنون
تا شود آرام درياي جنون
داده فرمانم که واويلا کنم
خلق را مجنون ورا مولي کنم
بر خم عشق علي ساقي شوم
مي برافشانم پي باقي شوم
روزگار عمر طي شد با علي
بهتر از او هيچکس نبود ولي
دست مولا بود در دست نبي
بود پيغمبر چو سرمست علي
گفت احمد بشنويد اين امر هوست
هر که را مولاستم مولاش اوست
وه که کامل شد کنون دين شما
شد تمام انعام آئين شما
يا غياث المستغثين يا علي
ضامن عدلي و والي الولي

نادر بختياري

السلام اي غدير! مَهبَط عشق!
مقصد دولت مسلّط عشق! السلام اي غدير! مقصد يار!
وي گل‌افشان ز موج‌موج بهار! چه بهاري توراست؟ كز خُم تو
مست عشقيم در تلاطم تو؟ تشنگان ولايتيم همه
عطش بي‌نهايتيم همه لب خشكم ارگ ترَك خورده‌ست
غيرتم بارها محك خورده‌ست قصه اهل كوفه بودن چيست؟
مست آب و علوفه بودن چيست؟ لب، اگر تر كند علي (ع)، تيغيم
حنجرِ عارفانه تبليغيم از ولايت هر آن كه دم نزند
نفس از بام صبحدم نزند عشق را وقت استماع رسيد
وحي در «حجةالوداع» رسيد ما علي (ع) را گرفته‌ايم هنوز
تا نبي (ص) را چو خويش، گُم نكنيم
از سبو مي زديم تا ديگر
جام را در شراب خُم نكنيم ورنه «مروان»، «معاويه»، «هارون»
همگي از نبي (ص) سخن گويند
من، ولي، دستِ آن كسان بوسم
كز نبي (ص) زينبي (س) سخن گويند غير آل علي (ع) كه مي‌داند؟
دين احمد، به تيغ، پابرجاست
حقّ بدعت‌گذار، شمشير است
جاي احساس و عشق، ديگر جاست «ابن ملجم» نكشت، مولا را
مرگ، طاقت نداشت پيش علي (ع)
همه گفتند: امام را كشتند
ليك زنده است تا هميشه علي (ع) لفظ بر لفظ، من نمي‌بافم
هر طرف بنگرم، علي (ع) بينم
نه در آن كوچه يا در اين خانه
هركجا بگذرم، علي (ع) بينم اوست نوري زلامكان و زمان
كه جهان در شعاع‌هاش، گُم است
گر به دنبال ديدن اويي
عكسش افتاده در «غدير خُ«» است شيعه، سني‌ترين مذهب‌هاست
زان كه سنت، ملاك هر شيعه‌ست
زين سبب هركه اهل سنت شد
دم ز حيدر زند، اگر شيعه‌ست سني و شيعه را اگر فرقي‌ست
اندك است آن چنان كه دشنه و تيغ
هر دو در قلب خصم، خواهد شد

تا که خورشید، سرزند زستیغ آفتاب، آفتابِ اسلام است
بر سرِ ي، سرِ حسين (ع) ببين
دين، به تيغ دو تيغه، مديون است
«خيبر» و «خندق» و «حنين» بين ذوالفقارِ ستيز ! مولا
کوفيانه را به قعرِ گور فرست
جوشِ رجّاله‌هاست از شش سو
سيصد و سيزده غيور فرست همرهانم ! برادران ! ديري‌ست
دشمنان، در کمين ما هستند
نه به دنبال، شوکت مايند
در پي مسخ دين ما هستند بين ما، تا شکاف اندازند
فرقه‌ها ساختند، بيهوده
اشتراکات را نهان کردند
چون چراغي که مي‌زند دوده روشنايي بجو، که تاريکي
تيه گمراهي است باور کن
مصطفي، آن که ماه کامل ماست
هم ستاره علي‌ست، آري چون، علي (ع) آيينه خداوند است
عشق از او، انعکاس مي‌يابد
نور، بر گِرد قامتش پيچد
ماهِ من، ناشناس مي‌تابد ياد کن خلوتِ فقيران را
در شبِ سرِ يثرب و کوفه
گريه‌ها، گريه‌هاي مولاوار
رازها، رازهاي مکشوفه پرده برداشت حيدر از اسرار
هرچه بود و نبود، با من گفت
غصه‌ها را و زخم‌ها را سرخ
دردها را کبود، با من گفت بعد از آن صحبت غريبانه
اسمان را بنفش، مي‌بنيم
آخرين مرد، خواهد آمد و من
آسب و تيغ و درفش، مي‌بينم آخرين مرد، آخرين اميد
آخرين حامي ولايت حق
آخرين گردبادِ نوراني
انتشار عدالت مطلق

ناصر شعار ابوذري

گفت برخيز كه از يار سفير آمده است
به چراغاني صحراي غدير آمده است
موج يك حادثه در جان غدير است امروز
و علي چهره تابان غدير است امروز
بيعت شيشه‌اي و آهن پيمان شكني
داد از بيعت آبستن پيمان شكني !
پس از آن بيعت پر شور علي تنها ماند
و وصاياي نبي در دل صحرا جا ماند
موج آن حادثه در جان غدير است هنوز
و علي چهره تابان غدير است هنوز ناظم‌زاده كرماني:
شب غدير،شب قدر عارفان را
شب قدر است شب عيد غدير
بلكه قدر است از اين عيد مبارك تعبير
كرده تقدير بدينسان چو خداوند قدير
اي علي،اي كه تويي بر همه خلق امير
بهترين شاهد اين قصه بود خم غدير
كرد تقدير چنين لطف خداوند قدير فرصت شيرازي:
نوش از خم غدير
اين خم نه خم عصير باشد
اين خم،خم غدير باشد
از خم غدير مي‌كنم نوش
تا چون خم برآورم جوش

نجومي خراساني

اي عيد سعيد من واي طالع فيروز
از خم غدير آر مرا باده‌ي غم سوز كامروز جهان طعنه زند بر دم نوروز
آنچهره چون عيد بر افروز و بيفروز كاين عيد بود بر همه اعياد مظفر فصل
دي و سرمست ز صهباي غديرم
از عالم لاهوت رسيده است صفيرم سرمست از آن پيك دل‌آراي بشيرم
من دلخوش از آن منبر اقطاب بعيرم كش دست خدا بود ورا در برو بر سر
ايساقي منان ره عشق هلا قم
امروز بده باده‌ي سرشار از آن خم كامد سوي سرخيل حريفان به ترنم
اليومْ لكمْ دينكمْ اتْممْت عليْكمْ راضي است از اين مستي و مستان همه
داور جبريل ابا خيل ملك سوي زمين شد
آوازه‌ي طوبي لك تا عرش برين شد دست همه با دست خدا چونكه قرين
شد
احباب بوجد و شعف، اعداش غمين شد سر ملك و سجده‌ي آدم شده ظاهر
از كن‌فيكون مقصد و مقصود علي (ع) بود
بر خلق و خدا عابد و معبود علي (ع) بود در كون و مكان ساجد و مسجود
علي (ع) بود
در سر و علن شاهد و مشهود علي (ع) بود هم طالع و هم مطلع و هم
ظاهر و مظهر آنانكه بجز سوي علي (ع) راه بپويند
غير از خزفْ از بحر كرم هيچ نجويند آنها كه بجز حب علي (ع) هيچ نگويند
مانند خليل از همه جا دست بشويند بي‌باك بر آرند قدم جانب آذر آدم شدي
ار پاك و مصفا ز جرايم
آتش بخليل الله اگر شد همه سالم ايوب اگر يافته صحت ز مآلم
الياس و خضر گشتند سيار عوالم بودي همه را نام علي (ع) هادي و رهبر
من خوف ز اعداي بد انديش ندارم
با لطف تو باكي ز كم و بيش ندارم جز مهر و محبت بدل خويش ندارم
از جنت و دوزخ غم و تشويش ندارم حب عليم مايه بود اول و آخر شاها
نظري كن به «نجومي» ز تلطف
بازش برسان در نجف از مهر و تعطف خواهم كه كنم از حرمت درك
تشرف
گر بار دهي نيست مرا هيچ تاسف منماي مرا محروم زين فيض سراسر

نصرالله مرداني

قسم به جان تو اي عشق اي تمامي هست
که هست هستي ما از خم غدير تو مست در آن خجسته غدير تو ديد دشمن و دوست
که آفتاب برد آفتاب بر سر دست نشان از گوهر آدم نداشت هر که نبود
به خمسراي ولايت خراب و باده پرست به باغ خانه تو کوثري بهشتي بود
که بر ولاي تو دل بسته بود صبح الست در آن ميانه که مستي کمال هستي بود
به دور سرمدي‌ات هر که مست شد پيوست بساط دوزخيان زمين ز خشم تو سوخت
چو در سپاه ستم برق ذوالفقار تو جست هنوز اشك تو بر گونه زمان جاري‌ست
ز بس که آه يتيمان، دل کريم تو خست ز حجم غربت تو مي‌گريست در خود چاه
از آن به چشمه چشمش هميشه آبي هست هنوز کوفه کند مويه از غريبي تو
زمانه از غم تنهايي‌ات به گريه نشست دمي که خون تو محراب مهر رنگين کرد
دل تمامي آيينه‌ها ز غصه شکست

هادي جانفدا

باید به همان سال دهم برگردیم
با بیعت در غدیر خم برگردیم
تا سوز عطش نکشته ما را باید
تا برکه ي اکملت لکم برگردیم **
هرجا که غدیر رفته باران رفته
جنگل به کویر و کوهساران رفته
هر جا که امام هست در مکتب او
حیوان هم اگر آمده انسان رفته **
این بغض هنوز سر به شورش دارد
این چشم هزار چشمه جوشش دارد
این زخم هزارو چارصد ساله ما
اندازه زخم تازه سوزش دارد **
بر جاي بماند از تو يك رد کافیست
از عشق نشانه اي در این حد کافیست
درك تو فقط حد رسول الله است
يك شیعه اگر تو را بفهمد کافیست **
دور و بر نور را که خلوت دیدند
انکار تو را چقدر راحت دیدند
این کوردلان تو را ندیدند اگر
يك عمر فقط از تو کرامت دیدند **
از تو اثري شگرف مخفي مانده
آئین تو پشت حرف مخفي مانده
برگرد به تیغ حنجرم را بتکان
آهنگ تو زیر برف مخفي مانده **
چشمي که به يك اشاره برمیخیزد
با دیدن يك ستاره برمیخیزد
شب را به نگاه خیره سنجاق نکن
خورشید تو هم دوباره برمیخیزد **
توصیف تو حال دیگري میخواهد
نیروي خیال دیگري میخواهد
محدوده واژه ها برایت تنگ است
این شعر مجال دیگري میخواهد
هادي جانفدا

هاشم طوسي (مسلم)

هركس كه به سوداي علي سر دارد
آخر به چه كس نياز ديگر دارد
جاي عجبي نيست به استقبالش
ديوار دل كعبه ترك بر دارد
در خلوت خود سه روز مهمانش كرد
از شدت عشقي كه به حيدر دارد
بر روي لبش معجزه ي قرآن و
گلبوسه ز لبهاي پيمبر دارد
فرمود حلال زاده باشد بي شك
هر كس به ولايت تو باور دارد
با دشمن او بگو رهايم سازد
دست از سر و احوال دلم بر دارد
اي اهل سقيفه بارتان بر داريد
من حيدريم سر به سرم نگذاريد
عرش و ملكوت وسعت خوان شماست
خورشيد تلالوئي ز چشمان شماست
دلتنگ صدايتان شده جبرائيل
وابستگي اش به صوت قرآن شماست
من هم ز قبيله ي اصيلي هستم
كز صبح غدير خم مسلمان شماست
اوجي بدهيد اين زمين خورده ي تان
محتاج به پينه هاي دستان شماست
بابا... دل من مثل يتيم كوفه
در حسرت يك تكه اي از نان شماست
نعلين و لباس وصله دارت آقا
از روي تواضع فراوان شماست
اي همدم نا شناس نخلستانها
اي غربت محض!!! مرد مردستانها
اي رزق زمين و آسمان از كرمت
عيسي شده احيا ز مسيحاي دمت
آنقدر كه چشمهاي تو خونگرمند
گشتم بخدا شهيد ابروي خمت
با يك نگهت پر از اجابت كردي

هر كس كه دعا كرد به زير علمت
اي صاحب ذولفقار با هر ضربه
صد كشته فتاد پاي تيغ دو دمت
از لطف تو بود (مسلمت) شاعر شد
اي خلقت آفرينش از لطف كمت
بر روي لب تمام ايرانيها
اين بيت شده اذن دخول حرمت
مرغ دل من چه خوش هوايي دارد
ايوان نجف عجب صفايي دارد
اي راه سعادت اي امير دلخواه
اي بر همه ي علوم عالم آگاه
تنها تو به اندازه ي زهرا بودي
زين رو شده اي براي بانو همراه
در بدرقه ات هميشه زهرا مي گفت
لا حول ولا قوه الا با الله
رو بند بزن كه چشم زخمت نزنند
تا آمدنت نشسته ام چشم به راه
اي فاتح خيبر و حنين و خندق
پشت تو شكسته از بلايي جانكاه
احساس غريبي مكن امشب با ما
اي خانه نشين بگو چه گفتي با چاه
وقتي كه لحد به روي زهرا مي چيد
تشيع جنازه ي خودش را مي ديد هاشم طوسي (مسلم)

أنا مَن أين و من أين الثناء
إنّما القيت دلوي في الدّلاء
هو والعالم ماه و رحي
هو والمبدء شمس وضيا هو والواجب نور و قمر
حُبّه اضمر في مضماري
حطّة عنّي غداً اوزاري
قِدرة اللّه قضاء الجاري
اُذن اللّه و عين الباري
يا له صاحب سمع و بصر هو عبداللّه قوم عبدوه
واخو الهادي اناس جحدوه
نور الانوار اردوا يطفوه
جنس الاجناس عليّ و بنوه
نوع الانواع الي حادي عشر ايها الناصب ياحد جدلاً
حقّق الظن واحسن عملا
في البرايا ليس منه بدلا
يضرب اللّه بشيءٍ مثلا
معه الله كنار و حجر عالم الغيب و علاّم اما
كان في الاعلام علماً علما
خيرة الاكوان ارضاً وسما
علة الكون فلولاه لما
كان للعالم عين و أثر مستّسر السرّ لايحمله
ملك والخلق لايكفله
لم اقل آدم ماينسله
وله ابدع ما تعقله
من عقول و نفوس وصور ودّه حسبك كشفاً للغموم
ما به اختصّ محال للعموم
قالع الباب و ابواب العلوم
فلك في فلك فيه نجوم
صدف في صدف فيه دُرر علم اللّه وإنّي معلن
معه الحق وقلبي موقن
قل لمن شاء الهدي فليؤمن
مظهر الواجب يا للممكن
صورة الجاعل يا للمظهر حجة الرحمان نفس المصطفي

ما راي من ذنب إلا و عفي
ما اتي عهد إلاّ و وفي
ما رمي رميةً إلاّ وكفي
ما غزا غزوة الاّ و ظفر نجم افضاله في الآفاق لاح
والِهِ والآل ان شئت النجاح
ذكر القابه للروح راح
اسد اللّه اذا جال و صاح
ابوالايتام اذا جاد وبر من تولاه و ذو قلب سليم
لايخاف قطّ من حرّ الحجيم
هو للجنة و النار قسيم
حبّه مبدءُ خلدٍ و نعيم
بغضه مبدء نار و سقر ...و ابوالاطهار من يقشفه
السن ما كذبت توصفه
هو في الجلباب ما يكشفه
كل من مات و لم يعرفه
موته موت حمار و بقر جاحدوا فضله في النكر طغوا
عدلوا عن نهج حق وبغوا
ليس ينفعهم وان دهراً بكوا
خصمه ابغضه اللّه ولو
حمد اللّه واثني وشكر ...كلمة اللّه تعالي العليا
قاصم الكفر مبيد الاعداء
بالنبي كان له الاستعلاء
من له صاحبة كالزهراء
وسليل كشبير و شبر مطلع النور و مصباح الظلم
ضوء مشكوة الهدي هادي الامم
عالم اللوح بما يجري القلم
عنه ديوان علوم وحكم
فيه طومار عظات و عبر سمح في دارها اصل الكرم
بالسخا ماحي اسم الحاتم
فضله شاع ببذل الخاتم
بو تراب و كنوز العالمم
عنده نحو سفال و مدر دع دعاة الغي و اطلب و رشداً
اعتصم بالحبل و اترك حسداً
وانصر الحق لساناً ويداً
ايها الخصم تذكرو سنداً
متنه صح بنص و خبر ابشروا يا قوم بالنار السعير

ما لكم من شافع او من نصير
كيف انكرتم ألستم بخبير
اذا اتي احمد في خمّ غدير
بعليٍّ وعلي الرجل نبر بالملأ من نفسه أدناه
آخذاً ساعده علاّه
امره المستور قد اجلاه
قال من كنت أنا مولاه
فعليّ له مولا و مفر مع انّ الله بالمن جدير
ولما شاء ففعّال قدير
ارسل الرسل علي الناس نذير
قبل تعيين وصيّ و وزير
هل تري مات نبي و هجر من فتوحاته حصن بقموص
هربت منه الكماة كاللصوص
ناطق في بطشه خير النصوص
من اتي فيه نصوص بخصوص
هل باجماع.....ينكر هنّوه ببخٍ بخٍ في العلن
بمحل قد حباه ذوالمنن
جاء هذا في الصحاح والسنن
آية الله وهل يجحد من
خصّه الله بآيٍ و سور خاب من خان علياً واهان
و به يسلك نحو الرضوان
إنّه اتضح الامر و بان
ودّه اوجب ما في القرآن
اوجب اللّه علينا وامر «واله» المادح اللّه حماه
و وفيه الحظ في نيل مناه
كل من عاداه لايرضي لقاه
مدعي حبّ علي وعداه
مثل من انكر حقّاً واقر منكر المولي اذا فات و مرّ
في الجزا سيّان صلي ام فجر
ويل من أخرّه بعد اُخر
ها علي بشر كيف بشر
ربّه فيه تجلي و ظهر

وحيد قاسمي

در ظهر غدير تا كه موساي نبي
بوسه به رخ منور هارون زد
چشمان حسودان و بخيلان عرب
از شدت غم، از حدقه بيرون زد
از مشرق دست هاي پر مهر نبي
خورشيد ولايت و امامت تابيد
با شوق ملائك همه فرياد زدند
« تا كور شود هر آن كه نتواند ديد »
فرمود نبي به امر معبود ودود
بر امت من علي امام است امام
اين مژده ي من به شيعيانش، دوزخ
بر شيعه ي مرتضي حرام است حرام
گُل كرد سپيده ي تبسم به لبش
نازل شد « اكملت لكمُ » تا آيه ي
فرمود: خوشا به حالتان اي مردم
با حب علي دين شما كامل شد
فرمود خدا ولايت حيدر را
بر آدم و نسل بعد او واجب كرد
در روز ازل كليد فردوسش را
تقديمِ علي بن ابي طالب كرد
فرمودَ: برادرم علي محرم ماست
از عالم غيب مثل من آگاه است
قرآن چه قدر مدح و ثنايش را گفت !
او نقطه ي زير باء بسم الله است
فرمود كه يادگار من بين شما
تا روز حساب، عترت و قرآن است
بايد كه به هر دوشان تمسك جوييد
اين راه نجات اصلي انسان است
ذكر صلوات عرشيان مي آمد
تا رفت به سوي آسمان دست علي
از عرش بلند و يك صدا مي گفتند:
اَلحق كه اميرمومنان است علي
جبريل به خدمت علي آمد و گفت

تبريك؛ كه اين مقام زيبنده ي توست
اي حضرت بوتراب در هر دو جهان
هارونيِ اين قوم برازنده ي توست
جبريل به جانشين پيغمبر گفت:
اي مظهر افتادگي و آقايي
مردم اگر امروز امامت خوانند
عمريست امام عالم بالايي
از فتنه ي بين كوچه ها مي ترسم
از سيلي و بغضيك پسر مي ترسم
دلواپس غربت تو هستم آقا
از آتش و ميخ پشت در مي ترسم
با ديدن اين بركه و گودال غدير
يك باره به ياد كربلا افتادم
در گودي قتلگاه خود را ديدم
بر پاي حسين سر جدا افتادم

شماره 2

ساقي به پياله باده كم مي ريزي
اين ميكده را چرا به هم مي ريزي؟ ! از گردش ساغرت شكايت دارم
آسوده بريز ! بنده عادت دارم

با خستگي آمدم؛ فرح مي خواهم
سجاده و تسبيح و قدح مي خواهم ما قوم عجم به باده عادت داريم
بر پيرمغان «علي» ارادت داريم بر طايفه مان نگاه حق معطوف است
ميخانه ي شهر طوس ما معروف است من اهل ري ام ؛ مست ولي اللهم
يك خمره ميِ سفارشي مي خواهم در روز ازل كه دل به آدم دادند
فرياد زدم؛ پياله دستم دادند فرياد زدم : علي - پناهم دادند
اينگونه به اين ميكده راهم دادند با ديدن اين شوق عناياتي كرد
لبخند علي مرا خراباتي كرد من مستِ مِي ابوترابم يك عمر
سرزنده به نشئه يِ شرابم يك عمر يك ثانيه بي شراب نتوانم زيست
در مذهب ما حلال تر از مِي نيست جامي بده لب به لب، خرابم ساقي
از مشتريان خوش حسابم ساقي ساقي بده باده اي كه گيرا باشد
از خُم كهنسال تولا باشد ساقي بده باده اي كه روشن باشد
خوشرنگ و زلال و مردافكن باشد زُهاد پر از افاده را دلخور كن
با نام خدا پياله ها را پر كن بد مستيِ من قصه ي پر دنباله است
زيرِ سرِ باده اي صد و ده ساله است اين بزم مرا اهل سخن مي سازد
تنها مِي كوثري به من مي سازد من معتقدم باده سرشتي دارد
انگور نجف طعم بهشتي دارد مي داخل خُم سينجلي مي گويد
قُل مي زند،علي علي مي گويد هُوهُويِ تمام خمره ها را بشنو
تفسير شگرف « هل اتي» را بشنو با تلخي اين دُرد، رطب مي چسبد
با حال خوشم توبه عجب مي چسبد

ناشناس

چون عيد غدير اشرف اعياد است
ذكر صلوات بهترين اوراد است
شاد است دل وجانِ محـبان علي
زيرا كه دل آل محمد شاد است ****** الا اي اهل عالم عيد مسعود غدير آمد
به فــرمان خـدا بـهر مسلمانان امير آمد
چونازل آية(اَليوم اَكمَلتُ لَـكُم ديـن) شد
علي بعد از نبي بهر امامت نَصب و تعيين شد
نبي از آسمان مأ مـور ابـلاغ رسـالت شد
عـلي بـر مـؤمنين شايسته اِمرِ ولايت شد
نبـي دست علي بگرفت و اُمَّت را نمود آگاه
بگـفتا والِ مَـن والاهُ يارَب ، عادِ مَـن عاداه
بگفـتا هـر كه را من رهنـماي دين و مولايم
بـداند اين علي باشد از اين پس بر سر جايم ******* رباعيات غدير گُهَر باريده دامن پُرزدُر كن غدير آمد خمي بر دارو پُر كُن بخور چندان كه كام دل بر آيد ازآن مَي، طفل جان را باده خور كن چو هجده روز از ذي الحجه بگذشت فراخواندند مستان را در آن دشت علي شد ساقي و بگرفت در دست خُم وجام ِمَي و ميخانه وطشت غـديـر خـم همان ميخانه ماست حديثـش نغـمة جـانـانه ماست برو جامي ازآن خم نوش جان كن كـه شـرط مـحفل مستانة ماست حديث عاشقي را گوش كردم زصَهـباي ولايت نوش كردم شنــيدم نغــمه من كنت مولاه زعشقش خويش را مدهوش كردم ----
---------- تشنه غدير زمين زتشنگي كوير شد چرا نيامدي ؟ جهان به هجر تو اسير شد چرا نيامدي؟ كجائي اي طبيب دردهاي كهنة بشر رسيد جان به لب ودير شد چرا نيامدي؟ نسيم صبح رحمتي بياو شبنمي بيار به بوستان شكوفه پير شد چرا نيامدي؟ شدند لاله ها زغم به دشت لاله واژگون وسرو ناز سر به زير شد چرا نيامدي ؟ چو كودكي يتيم كز فراق گريه مي كند دلم زغم بهانه گير شد چرا نيامدي ؟ از آن زمان كه ناگهان تو غائب از نظر شدي بشر دوباره بي امير شد چرا نياميدي؟ بيا تو ساقيا بيا وبا خودت خُمي بيار جهان كه تشنة غدير شد چرا نيامدي؟
****

باده بده ساقيا ، ولي ز خُم غدير
چنگ بزن مطربا ، ولي به ياد امير
تو نيز اي چرخ پير ، بيا ز بالا به زير

داد مسرت ستان ، ساغر عشرت بگير
بلبل نطقم چنان ، قافيه پرداز شد
كه زهره در آسمان ، به نغمه دمساز شد
محيط كون و مكان ، دايره ساز شد
سرور روحانيون هو العلي الكبير
نسيم رحمت وزيد ، دهر كهن شد جوان
نهال حكمت دميد ، پر ز گل و ارغوان
مسند حشمت رسيد ، به خسرو خسروان
حجاب ظلمت درید ، ز آفتاب منير
فاتح اقليم جود ، به جاي خاتم نشست
يا به سپهر وجود ، نير اعظم نشست
يا به محيط شهود ، مركز عالم نشست
روي حسود عنود ، سياه شد مثل قير
صاحب ديوان عشق ، زيب و شرافت گرفت
گلشن خندان عشق ، حُسن و لطافت گرفت
نغمه دستان عشق ، رفت به اوج اثير
به هر كه مولا منم ، علي است مولاي او
نسخه اسما منم ، علي ست طغراي او
يوسف كنعان عشق ، بنده رخسار اوست
خضر بيابان عشق ، تشنه گفتار اوست
كيست سليمان عشق ، بردر جاهش فقير
اي به فروغ جمال ، آينه ذو الجلال
« مفتقر » خوش مقال ، مانده به وصف تو لال
گر چه بُراق خيال ، در تو ندارد مجال
ولي ز آب زلال ، تشنه بود ناگزير

شدي عازم براي ديدن ياس
خزان مي گردد از داغ تو احساس
دلم لرزيد وقتي پيش چشمم
سخن آهسته مي‌گفتي به عباس
بيا عباس دستت را ببوسم
بيا تا چشم مستت را ببوسم
عزيز جان من نور دو عينم
پس از من جان تو جان حسينم
رسيده جان به لب زين زخم كاري
به پايان آمده چشم انتظاري

روم با فرق تا ابرو شكسته
به سوي همسر پهلو شكسته
خداحافظ حسن اي نور ديده
عزيز فاطمه اي غم رسيده
پس من مي‌كشي محنت فراوان
پس از من جان تو جان يتيمان
غريبم كفن و دفنم كن شبانه
چو مادر بي صدا و مخفيانه
خداحافظ حسين كربلائي
كه ديگر آمده وقت جدايي
سرت بر نيزه ها مي بينم امشب
تنت را له ببينم زير مركب
الا اي زينب غم پرور من
حلالم كن هميشه ياور من
غريبي موج دارد در نگاهت
سفر رفتي خدا پشت و پناهت
اسيري مي روي در چنگ اغيار
به دست بسته بين كوچه بازار

مديون خسته از خويشم و ممنون توام
به خدا تيغ كه مديون توام
گر چه‌اي تيغ دلم را خستي
خوب شد فرق مرا بشكستي
باشد اي تيغ به لب زمزمه ام
شادمانم كه چنان فاطمه ام
تا كه با رخ به زمين افتادم
بين ديوار و در آمد يادم
تازه فهميده ام آن پاك سرشت
ز چه رو پشت در خانه نشست
درد پا تا سر او سوخته بود
تا نسوزم لب خود دوخته بود

رباعيات تادرتن خسته ام بود تاب وتوان
جزنام علي مرانيايد به زبان
از آتش دوزخم نباشدباكي
چون مهر علي بود مرا در دل‌وجان

***
در سيزده رجب علي اعلا
در خانه ي كعبه شد چو نوري پيدا
جز ذات خداوندومحمد«آيت»!
نشناخت كسي قدر علي را به خدا
***
در بحر عشق گوهر رخشانم آرزوست
يعني ولاي آن شه مردانم آرزوست
در اقتدا به حجت والاي حق علي
همچون صفاي ميثم تمارم آرزوست
***
آنكه پيداهست و ناپيدا، علي است
هم علي و عالي و اعلي،علي است
چون علي در صلب عالم دم بزد
قصد حق از »علّم الاسما«علي است
***
روزي كه خدا اراده ي خلقت كرد
توحيد نمودو جلوه در وحدت كرد
آيينه صفت به حكم رودر رويي
در خانه ي خويش باعلي خلوت كرد
***
در وادي عشق يكه تاز است علي
روشنگر راه اهل راز است علي
بي حب علي عباتي نيست قبول
چون روح دعا و هم نماز است علي

فاتح خيبر بزم عشق من بر پا، در ميان خون‌ها شد
فرق من شكست اما، وجه حق مصفا شد
مست جرعه ي نابم، بي قرار و بي تابم
در ميان محرابم، خون دل چو دريا شد
مست روي دلدارم »فزت« بر لبم دارم
گشته وقت ديدارم، موسم تماشا شد
گشته خون دل زارم، چاه غم بود يارم
شب هميشه بيدارم، بي كسي چه معنا شد
جاري از دلي محزون، مي چكد ز فرقم خون
سوي حق روم گلگون، چهره ام چه زيبا شد

بستري ز غم دارم، زينبم بود يارم
او شده پرستارم، تا سحر به نجوا شد
فتح خندق و خيبر، كار راحت حيدر
ماندن پس از دلبر، قتل من همين جاشد
از جفاي ديرينه، ياد ضربت كينه
گشته چون قفس سينه، مرغ جان به آوا شد
من به ياد مسمارم، داغ فاطمه دارم
ذكر او شده كارم، هجر او غم افزا شد
فاطمه مه بدرم، فاطمه شب قدرم
من كه فاتح بدرم، خانه ام چه غوغا شد
خيمه ي غمش قائم، گشته در دلم دائم
كوچه بني هاشم، قتلگاه زهرا شد
همسرم به پشت در، جاي من كشد كيفر
آن شهيده اطهر، جان نثار مولا شد
غصه ها ز حد بيرون، ميخ در شده گلگون
خون سينه ام محزون، يادگار اعدا شد
ياس من چو نيلوفر، بين شعله يك در
گشته غنچه ام پرپر، در چو با لگد وا شد

بوتراب سرخي رنگ وجه حق، به چهره سپيده شد
به روي خسته ي فلق، خون خدا كشيده شد
ز انحناي سجده اي، كمان محراب شكست
بيشتر از هلال مه، قامت غم خميده گشت
نغمه ي حزن مي زند، ناي ني شكسته دل
ز داغ آن كه از لبش، صوت خدا شنيده شد
به سوي بي نشان رود، كسي كه بيكرانه است
همان كه عشق و مستي از نگاهش آفريده شد
او كه كلام يار را، به طور بر كليم داد
از او به پيكر مسيح، روح خدا رسيده شد
همره هر پيمبري، بوده هميشه در خفا
حبل هدايت بشر، ز بعد او بريده شد
به ضربت تيغ ستم، شكسته آيينه ي حق
او كه به مرآت رخش، وجه خداي ديده شد
در همه عالم آشنا، غريب خطه ي زمين
دگر به اوج بي كسي، به خاك آرميده شد
نقاب چهره مي شود، تراب بوتراب را

كسي كه طعم غربت، جهان بر او چشيده شد
مويه كنان، ناله زنان، جمع تمام قدسيان
هر چه كه بوده در جنان، جامه به تن دريده شد
ز فرق بشكسته او، شكسته شد نماز عشق
به خاك محراب دعا، خون خدا چكيده شد
رود به سوي دلبري، كه دل به او سپرده بود
دو عاشقي كه نامشان، به عشق برگزيده شد
نه خون سر كه خون دل، روان ز قلب حيدر است
كشته ي داغ فاطمه شهيد يك شهيده شد

بانك جامع پيامك غديرستان

مشخصات کتاب

سرشناسه:مركز تخصصي غديرستان كوثر نبي (ص)
عنوان و نام پديدآور:بانك جامع پيامك غديرستان/واحد تحقيقات مركز تخصصي غديرستان كوثر نبي (ص) /محمد رضا شريفي
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه و رايانه
موضوع: غدير - حضرت امام علي (ع)

غدیر خم

پيامك1

درياي غدير، از ريزش آبشارگون وحي بر جان محمّد(ص) لبريز است و قامت دين در زلال غدير خم انعكاس مييابد.

پيامك2

عيد غدير، بر حاميان راستين ولايت، مبارك !

پيامك3

بر سرِ آسماني آن ظهر آيه هاي شكوه نازل شد مژده دادند ايه هاي شكوه دين احمد(ص) دوباره كامل شد

پيامك4

گفت پيغمبر به ياراي سخن پيك رب العالمين آمد به من گفت حيدر را خدا اين تحفه داد بر همه خلق جهان فضلش نهاد

غدير، تجلّي اراده خداوند، مكمّل باور ما و نقطه تأمّلي در تاريخ است.

پيامك6

از جام و سبو گذشت كارم وقت خُم و نوبت غدير است امروز به امر حضرت حق بر خلق جهان علي(ع) امير است

نور عالم از ولي داريم ما
اول و آخر علي(ع) داريم ما

پيامك8

ستاره سحر از صبح انتظار دميد
غدير از نفس رحمت بهار چكيد
گرفت دست قدر، رايت شفق بر دوش
زمين به حكم قضا آب زندگي نوشيد

از ولاي مُرتضي دل را چراغان مي كنيم
با علي بار دگر تجديد پيمان مي كنيم

پيامك10

اي غدير خم كه هستي روز بيعت با امام
بر تو اي روز امامت از همه امت سلام
از تو محكم شد شريعت، وز تو نعمت شد تمام
ما به ياد آن مبارك روز و آن زيبا پيام

پيامك11

به روز غدير خم از مقام لم يزلي به كائنات ندا شد به صوت جلي كه بعد احمد مرسل به كهتر و مهتر امام و سرور و مولا عليست
علي عيد غدير خم بر شما مبارك

پيامك12

قرآن به جز از وصف علي آيه ندارد
ايمان به جز از حب علي پايه ندارد
گفتم بروم سايه لطفش بنشينم
گفتا كه علي نور بود سايه ندارد
عيد غدير مبارك

پيامك13

يارب به حق غدير و مولاي غدير
با دست علي ومرتضي دستم گير
تا همره قدسيان فرستم صلوات
فرياد زنم ز فرط شادي تكبير

پیامك14

عید کمال دین , سالروز اتمام نعمت و هنگامه اعلان وصایت و ولایت امیر المومنین علیه السلام بر شیعیان و پیروان ولایت خجسته باد

پيامك15

شبي در محفلي ذكر علي بود
شنيدم عاشقي مستانه فرمود
اگر آتش به زير پوست داري
نسوزي گر علي را دوست داري

پيامك16

نه فقط بنده به ذات ازلي مي نازد
ناشر حكم ولايت به ولي مي نازد
گر بنازد به علي شيعه ندارد عجبي
عجب اينجاست خدا هم به علي مي نازد

پيامك17

نام علي : عدالت -- راه علي : سعادت -- عشق علي : شهادت -- ذكر علي : عبادت -- عيد علي : مبارك

پیامك18

تمام لذت عمرم در این است که مولایم امیرالمومنین است

پيامك19

نازد به خودش خدا كه حيدر دارد
درياي فضائلي مطهر دارد
همتاي علي نخواهد آمد والله
صد بار اگر كعبه ترك بردارد
عيد غديرخم مبارك

پیامك20

عید کمال دین .سالروز اتمام نعمت وهنگامه اعلان وصایت و ولایت، امیر المومنین (علیه السلام) بر شماخجسته باد.

پيامك21

خورشيد چراغكي ز رخسار عليست
مه نقطه كوچكي ز پرگار عليست
هركس كه فرستد به محمد صلوات
همسايه ديوار به ديوار عليست

غدير ، بركت همه احساس هاي معنوي و درياي جاري خيرات نبوي است .

پيامك23

غدير ، ريزش باران الطاف رحماني بر گلزار جان هاي تشنه است .

پيامك24

غدير ، تجلي خواست خالق ، روح آفرينش ، برانگيزاننده ستايش و دست هاي بلندي است كه انسان خاكي را به افلاك مي كشاند

پيامك25

غدير ، گل هميشه بهار زندگي است . دريايي بيكرانه است ؛ جاري بر جان هاي پاك و انديشه هاي تابناك .

پيامك26

يك روز دلم به جشن مولا علي مي رفت
در عيدِ غديرِ خُم به صحرا مي رفت
هر كوه كه در برابر ميديدم
چون دستِ علي بود كه بالا مي رفت

پيامك27

از جام و سبو گذشت كارم
وقت خُم و نوبت غدير است
امروز به امر حضرت حق
بر خلق جهان علي(ع) امير است

پیامك28

روز عید غدیرخم از شریف ترین اعیاد امت من است. پیامبر اکرم(ص)

پيامك29

اي خداي مرتضي ، گردي از گامهاي فتوت مرتضي را بر سر جهانيان بپاش تا ريشه نامردي در جهان بخشكد . عيد غدير خم ، عيد ولايت و امامت مبارك . . .

پيامك30

رسولي كز غدير خم ننوشد ، رداي سبز بعثت را نپوشد . عيد غدير خم مبارك

پيامك31

در فصل خطر امير را گم نكنيد آن وسعت بي نظير را گم نكنيد تنها ره جنت از علي ميگذرد آي همسفران غدير را گم نكنيد . . . عيد غدير خم مبارك باد

پیامك32

عید سعید غدیر عید اکمال دین و اتمام نعمت بر شیعیان وپیروان ولایت خجسته باد

پيامك33

تو آن عاشق ترين مردي كه در تاريخ مي گويند
تو آن انسان نايابي كه با فانوس مي جويند
مام باغ ها در فصل لب هاي تو مي خندند
تمام ابرها در شط چشمان تو مي رويند . .

پيامك34

در خانه دل نوشته با خط جلي
كين خانه بنا شد به تولاي علي
در داخل اين خانه چو نيكو نگري
هم مهر محمد است و هم مهر علي...
عيد غدير خم مبارك باد

پيامك35

مدح علي و آل علي بر زبان ماست
گويا زبان براي همين در دهان ماست
عيد غدير خم مبارك

پیامك36

امام صادق(ع) فرمود: روز غدیر خم عید بزرگ خداست

پيامك37

غدير، ريزش باران الطاف رحماني بر گلزار جان هاي تشنه است .

پيامك38

گفت پيـغمبر به يــاراي سخــن، پيك رب العالمين آمد به من گفت حيدر را خدا اين تحـفه داد، بر همه خلق جهان فضلش نهاد گشت داخــل از يقين زوج بتول، در ولايــت با خداونــد و رسول عيد غدير خم بر شما مبارك

پيامك39

تقدير غدير به امر خداي غدير و به دست فرزند غدير رغم خواهد خورد خدايا در ظهورش تعجيل فرما

پيامك40

از ولايت عهدي حيدر، خدا تاج شرف بار ديگر بر سر زهراي اطهر مي زند
در حريم ناز و عصمت زين همايون افتخار فاطمه لبخند بر سيماي شوهر
مي زند عيد غدير خم مبارك باد

پیامك41

امام رضا(ع) فرمود: روز غدیر در آسمان مشهورتر از زمین است.

پيامك42

ما زين جهان از پي ديدار مي رويم، از بهر ديدن حيدر كرار مي رويم ،درب بهشت گر نگشايند به روي ما، گوييم يا علي و ز ديوار مي رويم عيد غدير خم مبارك

پيامك43

اگر خلق عالم علي را مي شناختند ، دوستش ميداشتند و اگر خلق عالم علي را دوست ميداشتند ، جهنم آفريده نميشد . . .

پيامك44

عيد است و غــديرش ، علي والا است ، علي دل تشنه عـــــدل است و او درياست ، علي جشن است و مبارك ، علي گشته است ، ولي دنيا همـــه را شادي كه مـــــولا است ، علي

پيامك45

عيدي چو غدير اين قدر معظم نيست
حبلي چو ولايتش چنين محكم نيست
بر رشته ي محكم ولايت صلوات
بيچاره بود هر آن كه مستعصم نيست
عيد سعيد غدير خم مبارك باد

پيامك46

اين عيد سعيد حيدر كرار است
شادي و شعف به عرش حق بسيار است
ذكر صلوات بر محمد امروز
خشنودي آل عترت و اطهار است
عيد سعيد غدير خم مبارك باد

پيامك47

غافل مشو از عيد غدير و بركات
امروز خدا گشوده است باب نجات
جبريل و ملائك همه با امر خدا
سر داده ز گل دسته ي هستي صلوات

پيامك48

در عيد غديرخم بسي مسرورم
از نور جمال مرتضي مسحورم
اميد كه در حشر به ذكر صلوات
با حب علي خدا كند محشورم

پيامك49

در عيد غدير شاد و دست افشانم
مست از مي ناب حضرت سبحانم
ياران همه در سماع و ذكر صلوات
خاموش نشستن اين زمان نتوانم

پيامك50

در عيد غديرخم چو پيمان بستند
تا آخر عمر عهدشان نشكستند
بر روح بلند پايمردان صلوات
لعنت به جماعتي كه آن بگسستند

پيامك51

از فرط گنه جهان ما شد تاريك
اي كاش خدا براي عرض تبريك
در عيد غديرخم به نور صلوات
عيدي بدهد فرج نمايد نزديك

پيامك52

خورشيد خجالت زده شد روز غدير
در رشك رخ نبي و سيماي امير
پس چهره برافروخت به ذكر صلوات
تفسير بشد وگرنه آن دم تكوير

پيامك53

آغاز علي بود و علي حُسن ختام
او اول و آخر است به دين اسلام
در عيد غديرخم فرستد صلوات
هر كس كه و را علي ولي گشت و امام

پيامك54

اميد خدا به ما نويدي بدهد
در عيد غدير اجر مزيدي بدهد
از بركت ذكر ياعلي و صلوات
حق با فرجش بر همه عيدي بدهد

پيامك55

الحق كه تو آن علي ولي اللهي
از اسرار خداوند جهان آگاهي
آغاز ولايتت فرستم صلوات
دانم ز عنايتت غمم مي كاهي

پيامك56

دست همه عاشقان حنايي شده است
شعر همه شاعران ولايي شده است
از يمن غدير خم به ذكر صلوات
دوران فراق او نهايي شده است

پيامك57

خورشيد چراغكي ز رخسار عليست
مه نقطه كوچكي ز پرگار عليست
هركس كه فرستد به محمد صلوات
همسايه ديوار به ديوار عليست
عيد غدير مبارك

پيامك58

امام صادق(ع) فرمود: به خدا قسم اگر مردم فضيلت واقعي «روز غدير» را مي‌شناختند، فرشتگان روزي ده‌بار با آنان مصافحه مي‌كردند

پيامك59

امام صادق(ع) فرمود: ... روز غدير خم در ميان روزهاي عيد فطر و قربان و جمعه همانند ماه در ميان ستارگان است.

پيامك60

خدايا به حق شاه مردان
مرا محتاج نامردان مگردان
فرا رسيدن عيد غديرخم بر عاشقان آن حضرت مبارك . . .

پيامك61

دلا امشب به مي بايد وضو كرد
و هر ناممكني را آرزو كرد . . .
عيد بر شما مبارك

پيامك62

علي در عرش بالا بي نظير است
علي بر عالم و آدم امير است
به عشق نام مولايم نوشتم
چه عيدي بهتر از عيد غدير است . . . ؟

پيامك63

چون نامه ي اعمال مرا پيچيدند
بردند به ميزان عمل سنجيدند
بيش از همه كس گناه ما بود ولي
آن را به محبت علي بخشيدند . . .
عيدتان مبارك

پيامك64

هان ! اي مردمان ! علي را برتر بدانيد، كه او برترين انسان از زن و مرد بعد از من است.
هركه با او بستيزد و بر ولايتش گردن ننهد نفرين و خشم من بر او باد.
(خطبه ي غديريه)

پيامك65

رسول خدا(ص) فرمود: اي مسلمانان! حاضران به غايبان برسانند: كسي را كه به من ايمان آورده و مرا تصديق كرده است، به ولايت علي سفارش مي‌كنم،

پيامك66

خورشيد شكفته در غدير است علي / باران بهار در كوير است علي
بر مسند عاشقي شهي بي همتاست / بر ملك محمدي امير است علي . . .

پيامك67

امام صادق(ع) فرمود:عيد غدير، روزي است كه رسول خدا(ص) علي(ع) را بعنوان پرچمدار براي مردم برافراشت و فضيلت او را در اين روز آشكار كرد و جانشين خود را معرفي كرد

پيامك68

عجب تمثيلي است اين كه علي مولود كعبه است . . .
يعني اينكه باطن قبله را در امام پيدا كن .
عيد غدير خم مبارك

پيامك69

امام صادق(ع) فرمود:عيد غدير، روز عبادت و نماز و سپاس و ستايش خداست و روز سرور و شادي است به خاطر ولايت ما خاندان كه خدابر شما منت گذارد

پیامك70

امام صادق(ع) فرمود: من دوست دارم که شما آن روز را(عید غدیر)روزه بگیرید.

پيامك71

سقاك الله اي ساقي دل‌پذير
سقاني ز ميناي خم غدير
بده جامي از آن مي روح‌بخش
كز آلودگي پاك سازم ضمير
عيد غدير برهمه ي شما مباركباد.

پيامك72

امام صادق(ع) فرمود:يك درهم به برادران با ايمان و معرفت، دادن در روز عيد غدير برابر هزار درهم است

پیامك73

امام صادق(ع) فرمود:در روز عید غدیر به برادرانت انفاق کن و هر مرد و زن مؤمن را شاد گردان.

پيامك74

امام صادق(ع) فرمود:عيد غدير، روز عيد و خوشي و شادي است و روز روزه‌داري به عنوان سپاس نعمت الهي است.

امام رضا(ع) فرمود:
كسي كه در روز (غدير) مؤمني را ديدار كند، هر روز هفتاد هزار فرشته قبر او را زيارت مي‌كنند و او را به بهشت بشارت مي‌دهند.

پیامك76

امام صادق(ع) فرمود:روزه روز غدیر خم با روزه تمام عمر جهان برابر است.

پیامك77

آمد غدیر و شیر خدا شد اماممان / در راه او فدا بنماییم جانمان
عیــد غــدیر آمده بــیـعت کنیم مــا / بـا وارث غدیــر امام زمانمان . . .

پيامك78

غدير روز اثبات امامت ائمه طاهرين (عليهم السلام) بر شيعيان حضرت مهدي مبارك باد.

پيامك79

رسول خدا(ص) :خدايا كسي كه من مولاي اويم پس علي هم مولاي اوست، خدايا دوست بدار كسي را كه علي را دوست بدارد و دشمن بدار كسي را كه با علي دشمني كند.

نازد به خودش خدا كه حيدر دارد / درياي فضائلي مطهر دارد
همتاي علي نخواهد آمد والله / صد بار اگر كعبه ترك بردارد

پيامك81

رسول خدا(ص) فرمود:اي علي، تو برادر و وصي و وارث و جانشين من در ميان امت من در زمان حيات و بعد ازمرگ مني.

پيامك82

عيد است و غــديرش ، علي والا است ، علي
دل تشنه عـــــدل است و او درياست ، علي
جشن است و مبارك ، علي گشته است ، ولي
دنيا همـــه را شادي كه مـــــولا است ، علي

پيامك83

بر عيد غدير عيد اكبر صلوات / بر چهره ي نوراني حيدر صلوات
بر فاطمه اين عيد هزاران تبريك / بر يك يك اهل بيت كوثر صلوات . . .
عيد غدير بر شما مبارك

پيامك84

زير چتر بوسه ها ، آسمان غدير شد
فرصتِ تنفسِ نغمه ي كوير شد
ترجماني از بهشت ،ترجماني از خدا
روي دستِ عرشيان، آيه اي غدير شد . . .

پيامك85

عيدي چو غدير اين قدر معظم نيست / حبلي چو ولايتش چنين محكم نيست
بر رشته ي محكم ولايت صلوات / بيچاره بود هر آن كه مستعصم نيست
عيد سعيد غدير خم مبارك باد

پيامك86

غافل مشو از عيد غدير و بركات / امروز خدا گشوده است باب نجات
جبريل و ملائك همه با امر خدا / سر داده ز گل دسته ي هستي صلوات

پيامك87

در عيد غديرخم بسي مسرورم / از نور جمال مرتضي مسحورم
اميد كه در حشر به ذكر صلوات / با حب علي خدا كند محشورم

پیامك88

مستيم ولي ز جمع هشيارانيم
مشغول دعاي بارش بارانيم
با يك صلوات بيعتي تازه كنيم
تا حشر به بيعت علي مي مانيم

پيامك89

وقتي كه بگفت وال من والا را / خشنود نمود حضرت زهرا را
بر احمد و نايبش فرستد صلوات / هركس كه پذيرفته ز جان مولا را

خرّم تر از اين لحظه نديدست علي / از امر خدا به خلق گرديده ولي
بيعت همه كردند به ذكر صلوات / تفسير الست ربكم بود و بلي

پيامك91

عيد است و هوا شميم جنت دارد / نام خوش مصطفي حلاوت دارد
با عطر گل محمدي و صلوات / اين محفل ما عجب طراوت دارد

پيامك92

مهر تابان ولايت، شد نمايان در غدير
باز بخشيد اين بشارت، خلق را جان در غدير
«هر كه من مولاي اويم اين علي مولاي اوست»
اين ندا پيچيد در گوش بزرگان در غدير
خاطر اهل ولا زين گفته شد اميدوار
ناامید از رحمت حق گشت شيطان در غدير
عيد سعيد غدير بر شما مبارك

پيامك93

بر خاطره ي زمان طراوت بارید / بر کام جهان دمي حلاوت بارید
رشکي به دل تمام دریاها شد / آن خم که بر او ابر ولایت بارید . . .

پيامك94

غدير ، بهاي هر چه بهاران، طراوت قطره قطره ي باران
عطر دل انگيز نعمت ولايت و... موهبت هدايت مبارك باد . . .

پيامك95

موج يك حادثه در جان غدير است امروز / و علي چهره ي تابان غدير است امروز
عيد ولايت بر همه مبارك

پيامك96

تا نور نشسته بر لبان تو علي / تا عشق بود چراغ جان تو علي
آن صحنه و آن حماسه ي روز غدير / خاريست به چشم منكران تو علي . .
.

پيامك97

غدير ، يك كلمه نيست ، يك بركه نيست؛ يك درياست؛ رمزي است بين خدا و انسان.
روز اكمال دين و عيد ولايت اميرالمؤمنين مباركباد

غدير، يك تاريخ است؛ تاريخي كه ابتدايش مدينه است، ميانش كربلا و انتهايش ظهور.

پيامك99

سرچشمه ي وحي در كوير است، غدير / تقدير خداوند قدير است، غدير
اي عشق! بگو به تشنه كامان ولا / درياست، اگرچه آبگير است، غدير

پيامك100

اي ساقي كوثر اي شفيع عرصات / در شأن تو آمده فراوان آيات
امشب صلواتي است شراب نابت / جام دگرم بده به ذكر صلوات

پيامك101

امشب همه عاشقان به عيش و طربند / در مدح علي به گفتگو با ادبند
در گود غديرخم به ذكر صلوات / در عهد دگر به تكسوار عربند

بالاي كجاوه ها بر آن خم غدير / گلواژه ي اكملت لكم شد تفسير
بر دست يداللهي حيدر صلوات / در بيعت ياعلي به پا شد تكبير

پيامك103

اي آنكه تويي ساقي و مولاي غدير / كن مست مرا ز خمّ و صهباي غدير
بر دست تو و دست محمد صلوات / دستان يداللهي والاي غدير

پيامك104

با گوهر ناب در صدف پرورده / امروز خدا به ما عنايت كرده
ديدم به غدير با هزاران صلوات / صد دسته گل محمدي آورده

پيامك105

امروز به شكرانه ي اين عيد غدير / كز يمن ولايتش جهان شد تطهير
پيوسته فرست بر محمد صلوات / كن بيعت ديگري به مولا و امير

پیامك106

امروز به میخانه ي مولا مستیم / در محضر اهل بیت عصمت هستیم
این عید غدیر است و بهار صلوات / کز بند غم و غصه و ماتم رستیم

پيامك107

بر اوج كجاوه ها دو دست خورشيد / دست علي و دست پيمبر تابيد
زين نورُ علي نور چو شد دين تكميل / عطر صلوات حق به عالم پيچيد

پيامك108

ما مست ولايتيم و پابست امير / پيمانه ي ما پر شده از خمّ غدير
بر ساقي كوثر ولايت صلوات / بر صولت حيدري هزاران تكبير

پيامك109

يك ذره ز مدح او به اين افواه است / از منزلتش فقط خدا آگاه است
شادانه به عيد او فرستم صلوات / اين عيد غدير عيد حزب الله است
در عيد غدير خم خدا داد نويد / شد اهل نفاق و كفر ديگر نوميد
در اوج درخشش است ذكر صلوات / نور صلوات در دو عالم تابيد

پيامك110

امروز كه دين مصطفي شد تكميل / با آيه ي اكملت لكم در تنزيل
بر ختم رسالت و ولايت صلوات / رفتن به بهشت جاودان شد تسهيل

پيامك111

با نام علي به عرش پرواز كنيم / صدها گره از خلق خدا باز كنيم
هو يا مددي بخوان و ذكر صلوات / كز لطف و كرامتش صد اعجاز كنيم

پيامك112

در عيد غدير شادي ام افزون است / اندوه و غم و غصه ز دل بيرون است
شكرانه ي اين عيد فرستم صلوات / اين سينه ام از حب علي مشحون است . . .

پيامك113

بر شيعه كنون وقت سرور و طرب است / جام طرب از غديرخم لب به لب است
شادي خود اظهار نما با صلوات / گر شيعه اي و شاد نباشي عجب است

پیامك114

آسوده زهرچه بوده ام من امروز / غمها ز دلم زدوده ام من امروز
درعید غدیر خم به ذکر صلوات / ابواب جنان گشوده ام من امروز

برداشت خدا پرده ز اسرار نهفت / بردست نبي گل ولايت بشكفت
شد نورٌ علي نور به ذكر صلوات / چون منزلت علي پيمبر مي گفت

پيامك116

اي دل ز ولايت علي شادي كن / احساس غرور و فخر و آزادي كن
با دسته گلي پر از درود و صلوات / از روز غدير و شادي اش يادي كن

پيامك117

سرشار سرور و شادي بسياريم / سرمست ولاي حيدر كرّاريم
صد حمد كه با ذكر شريف صلوات / بر حبل ولايتش تمسّك داريم

هركه با او بستيزد و بر ولايتش گردن ننهد نفرين و خشم من بر او باد.
(خطبه ي غديرير)

پيامك119

در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
حق تعالي داده بهر تو پيام
تا رسالت را كني اينجا تمام
عيدالله اكبر برهمه شيعيان مباركباد.

پيامك120

باز تابيد از افقْ روزِ درخشانِ غدير / شد فضا سرشار عطرِ گل ز بستان غدير
موج زد درياي رحمت در بيابان غدير / چشمه هاي نور جاري شد ز دامان غدير . . .

پيامك121

اي غدير خم كه هستي روز بيعت با امام / بر تو اي روز امامت از همه امت سلام
از تو محكم شد شريعت، وز تو نعمت شد تمام / ما به ياد آن مبارك روز و آن زيبا پيام . . .

پيامك122

از ولاي مُرتضي دل را چراغان مي كنيم / بـا علي بار دگر تجديد پيمـان مي كنيم . . .

پيامك123

غدير، تجلّي اراده خداوند، مكمّل باور ما و نقطه تأمّلي در تاريخ است . . .
گفت پيغمبر به ياراي سخن / پيك رب العالمين آمد به من
گفت حيدر را خدا اين تحفه داد / بر همه خلق جهان فضلش نهاد . . .

پيامك124

امام كاظم(ع) فرمود: ولايت علي(ع) در كتابهاي همه پيامبران ثبت‌شده است و هيچ پيامبري مبعوث نشد، مگر با ميثاق نبوت محمد(ص) و امامت علي(ع).

پيامك125

رسول خدا(ص) فرمود: ولايت علي بن ابيطالب(ع) ولايتخداست، دوست داشتن او عبادت خداست،

پيامك126

(من كنت مولا فهذا علي مولا)
حلول عيد ولايت و امامت را كه به شكرانه ي تكميل دين و تتميم نعمت همگان
با عرشيان و فرشيان است ، محضر شما و همه ي شيعيان
تبريك و تهنيت عرض مي نمايم

پيامك127

امام صادق(ع) فرمود: ... روز غدير خم در ميان روزهاي عيد فطر و قربان و جمعه همانند ماه در ميان ستارگان است.

پيامك128

اي ز شطرنج حقيقت گـــشتــه مات / كيش خود را كــن رها بنــگر حيــات
از عـــلي و آل او جـــو درد عــشــق / جفت شش آورده حق، در فرد عـشق
آب و رنگ باغ، آب و گل، علي است / صورت آييــنه كــامل عـلي اســت .
. .

پيامك129

رسيده هجده ذي حجه و قلب نبي شاد است
غدير آمد، اميرالمؤمنين اينك به بالاي سرير آمد
بود دست نبي در دست او و تاج رحمتش بر سر
بتهاي ظلم و جور امروز از اوجش به زير آمد . . .
عيد غدير خم مبارك باد

پيامك130

اي دل دوباره گل كن امشب علي ، امير است
بر آستان جانان آيينه ي غدير است
آيينه ي محمد، مردي زجنس قرآن
شيرخدا ولي شد آن كوه عشق و ايمان . . .

پيامك131

من يك مسلمانم ولي را مي‌شناسم
مولا علي مولا علي را مي‌شناسم
مهر علي را تا ابد در سينه دارم
در سينه از مهر علي گنجينه دارم . . .
عيد غدير خم مبارك باد

پيامك132

آحاد ملك چو سجده بر آدم كرد / بر نام علي و شوكت خاتم كرد
در روز غدير خم نه تنها آدم / بر قامت مرتضي فلك سر خم كرد . . .
عيد غدير خم مبارك باد

پيامك133

گرفت پرچم اسلام را علي در دست
از اين گزيده، زمين و زمان به خود باليد
به يمن فيض ولايت، شراب خمّ الست
به عشق آل علي از غدير خم جوشيد . . .
عيد غدير خم مبارك باد

پیامك134

مهر تابان ولایت شد نمایان در غدیر / باز بخشید این بشارت، خلق را جان در غدیر
از طواف کعبه امروز آن که برگردد، یقین / حج او مقرون بود با عهد و پیمان در غدیر . . .
عید غدیر خم مبارك باد

پيامك135

در فصل خطر امير را گم نكنيد
آن وسعت بي نظير را گم نكنيد
تنها ره جنت از علي ميگذرد
اي همسفران غدير را گم نكنيد . . .
عيد غدير خم مبارك باد

پيامك136

امروز كه دين مصطفي شد تكميل
با آيه ي اكملت لكم در تنزيل
بر ختم رسالت و ولايت صلوات
رفتن به بهشت جاودان شد تسهيل
عيد سعيد غدير خم مبارك باد

پیامك137

عید کمال دین،سالروز اتمام نعمت و هنگامه اعلان وصایت و ولایت امیر المومنین علیه السلام بر شیعیان وپیروان ولایت خجسته باد...

پيامك138

عيد است و غديرش، علي والا است، علي / دل تشنه عدل است و او درياست، علي
جشن است و مبارك، علي گشته است، ولي / دنيا همه را شادي كه مولا است، علي
عيد غدير خم مبارك باد

پيامك139

غدير، بركت همه احساس هاي معنوي و درياي جاري خيرات نبوي است

پيامك140

ولايت چيست؟ معراج تكامل
پي اثبات ذات پاك حق، قل:
ولايت علت غايي است ما را
به حكمت فعل بي ماضي است مارا
ولايت آب و گل را در هم آميخت
كه از آميختن، آدم برانگيخت
عيد غديربر شمامبارك.

پيامك141

عيد بزرگ خالق و خلقت خجسته باد
جشن سرور احمد و امّت خجسته باد
آواي وحي و مژدۀ رحمت خجسته باد
صوت خوش منادي وحدت خجسته باد
عيدتان مبارك.

پیامك142

عید غدیر عید خداوند اکبر است
عید غدیر عید بزرگ پیمبر است
عید غدیر عید تولّاي حیدر است
عید غدیر عید بتول مطهّر است
عید بزرگ شیعیان مبارك.

پيامك143

جلوه‌گر شد بار ديگر طور سينا در غدير
ريخت از خم ولايت مي به مينا در غدير
رودها با يكدگر پيوست كم‌كم سيل شد
موج مي‌زد سيل مردم مثل دريا در غدير
غدير مبارك.

پيامك144

در غدير خم نبي خشت از سر خم برگرفت
خشت از خم و لاي ساقي كوثر گرفت
از خم خمر خلافت در غدير خم بلي
ساقي كوثر ز دست مصطفي ساغر گرفت

پيامك145

هديه جبريل بود«اليوم اكملت لكم»
وحي آمد در مبارك باد مولي در غدير
با وجود فيض«اتممت عليكم نعمتي»
از نزول وحي غوغا بود غوغا در غدير
عيدشادي و سرور برشما مبارك

پيامك146

پر شد آغوش غدير از دم «بخٍّ بخٍّ»
تا بكوبد هيجانات نيوشيدن را عطر «من كنتُ...» و غوغاي «علي مولاه»
قافله قافله راند اين همه كوشيدن را
غديربرشما مبارك.

پيامك147

غنچه لبهاي پيغمبر كه شد وا در غدير / بر لبش گل واژه ” من كنت مولا ” نشست . . .
عيد غدير خم مبارك

پيامك148

علي (ع) آيينه خداوند است
عشق از او، انعكاس مي‌يابد
نور، بر گِرد قامتش پيچد
ماهِ من، ناآشناس مي‌تابد
عيد مبارك.

پيامك149

در غدير خم، ولايت شد قبول / برد بالا دست مولا را رسول
رفت بالا دست خورشيد غدير / شد امام و مقتداي ما، امير
سرآغاز امامت و ولايت برشما مبارك باد . . .

پيامك150

اي غدير خم كه هستي روز بيعت با امام / بر تو اي روز امامت از همه امت سلام
از تو محكم شد شريعت، وز تو نعمت شد تمام / ما به ياد آن مبارك روز و آن زيبا پيام . . .

پيامك151

از ولاي مُرتضي دل را چراغان مي كنيم / بـا علي بار دگر تجديد پيمـان مي كنيم . . .

پيامك152

در خم غدير از خداوند قدير
بر ختم رسل بشارت آورد بشير
چون امر ولايت علي شد اعلام
اسلام كمال يافت در عيد غدير

پيامك153

حرف حق اين است و در آن شبهه نيست هم علي حق است و هم حق با عليست
عشق را در قلب خود دعوت كنيد با علي، نور خدا، بيعت كنيد

پيامك154

چيست تفسير غدير خم؟ بگو با زبان عاشقي، بي گفت و گو
چيست تفسير غدير خم؟ علي عشق را، مولا؛ عدالت را، ولي
چيست تفسير غدير خم؟ اميد مژده ي رحمت به امت، بوي عيد

پيامك155

امام باقر عليه السلام:
شيطان دشمن خدا چهار بار ناله كرد: روزي كه مورد لعن خدا واقع شد و روزي كه به زمين هبوط كرد و روزي كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله مبعوث شد و روز غدير.

پيامك156

باز تابيد از افقْ روزِ درخشانِ غدير شد فضا سرشار عطرِ گل ز بستان غدير موج زد درياي رحمت در بيابان غدير چشمه هاي نور جاري شد ز دامان غدير

پيامك157

تا نور نشسته بر لبان تو علي
تا عشق بود چراغ جان تو علي
آن صحنه و آن حماسه روز غدير
خاريست به چشم منكران تو علي

پيامك158

امام صادق عليه السلام:
شگفتا از آنچه علي بن ابي طالب عليه السلام با آن مواجه شد! او با ده هزار شاهد و گواه(در روز غدير) نتوانستحق خود را بگيرد، در حالي كه هر شخص با دو شاهد حق خود را مي‌گيرد.

پيامك159

كودكان به حج رفته مدينه از غدير، تبريك و شادباشي شناختند و علي ماند و مسئوليت اين قوم و علي ماند مولاييِ مردمي كم‌حافظه...

پيامك160

امروز تنها وارث غدير حضرت مهدي (عليه السلام) است.
خدايا لذت ديدارش را بر ما ارزاني دار

پيامك161

سالگرد غدير يادآور تجديد بيعت با فرزند غدير، حضرت مهدي مي‌باشد.
تجديد بيعت مبارك

پيامك162

زير لواي علي صف كشيده ايم / چشم انتظار مهدي آل محمديم
غدير خجسته باد

پيامك163

با طلوع خورشيد ولايت در غدير شيطان فرياد نا اميدي كشيد.
خداي را اميد كه در اين غدير با طلوع خورشيد ظهور، فرياد مرگ شيطان در جهان بپيچد.

پيامك164

نماز بي ولاي او عبادتي است بي وضو
به منكر علي بگو نماز را قضا كند !

پيامك165

فرمود رسول گل جبين ،اي مردم
بي شبهه علي است روح دين ،اي مردم
سوگند به حق كه غير او در عالم
كس نيست امير مومنين اي مردم

پيامك166

باز تابيد از افقْ روزِ درخشانِ غدير / شد فضا سرشار عطرِ گل ز بستان غدير
موج زد درياي رحمت در بيابان غدير / چشمه هاي نور جاري شد ز دامان غدير . . .

پيامك167

آن روز فرشته در سماء گل مي ريخت
پيوسته ز عرش كبريا گل مي ريخت
با خطبه خورشيدي خود ختم رسل
در پاي علي مرتضي گل مي ريخت

پيامك168

علي آن اولين مر د مسلمان كه در جانش نشسته نور ايمان
به سيزده سالگي بهر پيمبر(ص) ولي گشت و وصي گشت وبرادر
علي آن وارث علم نبوت علي آن صاحب حق امامت
علي معناي عشق آفرينش چراغ روشن تقوا و بينش

پيامك168

اين حكم خداي ازلي مي باشد / بر خلق خدا ،علي ولي مي باشد
گلواژه اكملت لكم، در قرآن / تا ابد،ولايت علي مي باشد

پيامك169

آنها كه به حكم عقل،آدم هستند / رهپوي ره رسول اكرم هستند
گويند به قول مصطفي تا صف حشر / قرآن و امام هر دو با هم هستند

پیامك170

السلام اي غدير! مَهبَط عشق!
مقصد دولت مسلّط عشق!
السلام اي غدير! مقصد يار!
وي گل‌افشان ز موج‌موج بهار!
عيد برشما مبارك.

پيامك171

با قل هوالله است برابر علي مدد
يا مرتضي است شانه به شانه به يا صمد ؟
هستند مرتضي و خدا هر دو معتمد
جوشانده اي زنسخهء عيسي ست اين سند
عيد جانشيني علي برشيعيان مبارك.

پيامك172

گلسوره نور و هل اتي هر دو يكي است / ياسين حكيم و انبياء هر دو يكي است
از قول احد احمد مرسل فرمود / قرآن و علي مرتضي هر دو يكي است
عيد غديرمبارك.

پيامك173

در خم غدير آيه اي نازل شد / آن آيه چراغ دار راه دل شد
از بركت نعمت ولايت آنروز / دين يافت كمال و دين حق كامل شد

پيامك174

امروز شد اين آئين،با نصب علي كامل / گشتيم ز مهر او،بر جمله نعم نايل
خشنودي منان شد،زابلاغ غدير حاصل / تنها به علي سالم،كشتي برسد ساحل

پيامك175

علي باشد آنكس كه اول قبول / نموده است دين خدا و رسول
هم او باشد آنكس كه بهرخدا / نموده است جان بر پيمبر فدا

پيامك176

مرتضي جان و جانشين من است / او ولي خدا امين من است
بعد من پيشواي امت اوست / بر شما مشعل هدايت اوست

پيامك177

نيست علمي ، مگر خداي جهان / به من آموخت قادر منان
منهم آنرا به گفته داور / ياد دادم به نائبم حيدر

پيامك178

گفته هاي مرا به ياد آريد / اين امانت چو جان نگهداريد
اين سفارش به يكديگر بكنيد / نسل آينده را خبر بكنيد

پيامك179

چونكه نسل علي ز نسل من است / آري اصل علي ز اصل من است
رهبريت براي امت من / هست با اهل بيت و عترت من

پيامك180

تا كه گردند همه باخبر از اين پيغام / حاضران خود بنمايند به غائب اعلام
بايد اين خطبه و اين واقعه را از پي نشر / برسانند پدرها به پسرها تا حشر

پيامك181

هرچه بود از حلال يا كه حرام / ياد داده مرا خداي كلام
همه را ياد داده ام به علي / نيست در گفته هاي من خللي

پيامك182

وحي آمد سوي ختم المرسلين / در غدير خم بگو با مسلمين
فاش كن اينكه وصي تو علي است / بعد تو بر پيروانت او ولي است

پيامك183

گرفت پرچم اسلام را علي در دست
از اين گزيده، زمين و زمان به خود باليد
به يمن فيض ولايت، شراب خمّ الست
به عشق آل علي از غدير خم جوشيد

پیامك184

غدیر، یك سند زنده، یك حقیقت محض
غدیر، از دل تنگ رسول عقده گشاست
غدیر، صفحه تاریخ «وال من والاه»
غدیر، آیه توبیخ «عاد من عاد» است

پيامك185

جمع كرد آنگاه اقيانوس‌ها را در غدير
ريخت موج التهابي در دل آن آبگير
آبگير آيينه‌اي شد از جهان در اهتزاز
موج، پشت موج بالا رفت با دست امير

پيامك186

ولايت امير المؤمنين عليه‌السلام ، چشمه حيات لازَمان و لا مكاني است كه در
جوشش همواره خويش، هيچ كس را از آن بيعت تاريخي محروم نمي‌كند.

پيامك187

خوش به حال فرشتگان كه هر شامگاه، با سرخي شفق، فوج فوج در زلال بي‌كران غدير بال مي‌شويند و در ساحل سبز غدير به نماز مي‌ايستند!

غدير، آبراهه‌اي بود به خشك‌زار انديشه‌هاي تمام اَعصار

پيامك189

كاش رفتگان تاريخ هم برمي‌گشتند! كاش آيندگان را مجال وصالي بود؛ شايد ما غربت‌نشينان شهر غيبت هم شاهد مي‌شديم؛ آن‌گاه كه محمد با گلوي خسته از گذر سال‌ها، مرتضي را تصنيف كرد.

پيامك190

از دور دست تاريخ، آن سوي غدير؛ از دور دست خاطره‌هاي آفتاب سوزان حجاز، صداي محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله به گوش مي‌رسد. گويي استمداد مي‌كند از زمان؛ گويي ياور مي‌خواهد از تاريخ؛ گويي مي‌خواهد خاك‌هاي گرم غدير را شاهد بگيرد بر اين انتصاب آسماني.

پيامك191

در سينه،دلش كتاب مسطور خداست / پيشانيش آئينه منشور خداست
روشنتر از اين سخن چه گويم كه علي / تفسير دقيق سوره نور خداست
عيد آل الله مبارك.

پيامك192

خجسته باد پيوند «نبوت» و «امامت» در نقطه اوجي به نام غدير خم
كه غدير، گره محكمي است براي رشته ديانت.
غدير خم، عيد تكميل رسالت مبارك باد!

پيامك193

غدير علي ، هنوز هم چشمه اي لبريز از آب حيات و دريايي موّاج از كرامتهاست .
غدير دريايي از باور و بصيرت ، در كوير حيرت و هامون ضلالت است ، تا كام
جان ها از آن سيراب شود .

پيامك194

علي ، برگزيده محمد نيست ، بلكه منتخب خداست و پيامبر فقط ابلاغگر پيام الهي نسبت به امامت اوست

پيامك195

غدير درخشان چون گوهري در تابش آفتاب است، وسيع به وسعت ابديت است و جاري در لحظه لحظه كائنات است،

پیامك196

این دو، قرآن و آل پیغمبرد / هان نگردد جدا ز هم دیگر
این دو را هر که با دل آگاه / متمسك نشد ، شود گمراه

پيامك197

خطابه غدير، منشور راهبردي تشيع است؛ تشيع نه به عنوان يك فرقه و اقليت،
بلكه به عنوان شيوع انساني و همگرايي كلي.

پيامك198

من پيام آورم، رسول خدا / اين علي، جانشين من به شما
من رسولم، علي امام شماست / هم وصي من او به امر خداست

پيامك199

امر رب العباد، اين باشد / كه علي، مير مؤمنين باشد
بعد من، اين مقام لم يزلي / ني روا بر كسي، بغير علي

پيامك200

در خم غدير آيه اي نازل شد / آن آيه چراغ دار راه دل شد
از بركت نعمت ولايت آنروز / دين يافت كمال و دين حق كامل شد

پیامك201

غدیر سرمایه بزرگ اسلام و مسلمانان است عیدشما مبارك.

پیامك202

در غدیر ، تاریخ، ارزنده ترین پیامش را اعلام کرد عید نور مبارك

پيامك203

در غدير، بَشَر گونه اي آسماني زمامدار امت است
عيدتان مبارك

پيامك204

اكثر مسلمانان از مسئله غدير اطلاع ندارند ولي ما باتبريك عيد غدير اين مطلب را به آنان ياد آوري ميكنيم

پيامك205

گرفت پرچم اسلام را علي در دست از اين گزيده، زمين و زمان به خود بااليد به يمن فيض ولايت، شراب خمّ الست به عشق آل علي از غدير خم جوشيد . . . عيد غدير خم مبارك باد

ولادت حضرت علي عليه السلام

پيامك 1

حضرت علي عليه السلام فرمود:
اسلام معنايش تسليم در برابر دستورات الهي و عمل به آنها مي باشد
ولادت حضرت علي عليه السلام مبارك

پيامك 2

سرچشمه ي عشق با علي آمده است/ گل كرده بهشت تا علي آمده است/ شد كعبه حرمخانه ميلاد علي(ع) /كز كعبه صداي يا علي آمده است ولادت حضرت علي عليه السلام مبارك

پيامك 3

ميلاد امام علي(ع)آغازگر اشاعه عدالت و مردانگي و معروف والاترين الگوي شهامت و ديانت، بر عاشقانش مبارك باد!

پیامك 4

ميلاد مظهر علم و عزت و عدالت و سخاوت و شجاعت، اسد الله الغالب، علي بن ابيطالب(ع)، مبارك باد

پيامك 5

تا حبّ علي و آل او يافته ايم كام دل خويش مو به مو يافته ايم وز دوستي علي و اولاد علي است در هر دو جهان گر آبرو يافته ايم

پيامك 6

تا كه بر لب نامت اي زيباترين، مي آورم آسمان ها را تو گويي بر زمين مي آورم تو طلوع آفتابي، من اذان مغربم زير لب نام اميرالمؤمنين مي آورم

آن شير دلاور كه ز بهر طمع نفس در خوان جهان پنجه نيالود، علي بود شاهي كه وصي بود و ولي بود، علي بود سلطان سخا و كرم و جود، علي بود

پيامك8

ميلاد مرتضي اسدالله حيدر است / جشن ولادت علي(ع) آن مير صفدر است / زوجي براي فاطمه حق آفريده است / اين زادروز همسر زهراي اطهر است

پيامك 9

هر كس كه شود داخل حصن حيدر ايمن بود از عذاب روز محشر جز مهر علي و آل چيزي نبود سرمايه ي طوبا و بهشت و كوثر
ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك 10

ذكر من، تسبيح من، ورد زبان من علي است جان من، جانان من، روح و روان من علي است تا علي (ع) دارم ندارم كار با غير علي
شكر لله حاصل عمر گران من علي است ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك 11

زد عشق تو خيمه در دل ما حل شد زتو جمله مشكل ما با مهر علي و آل بسرشت از روز ازل خدا دل ما ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك 12

حجت حق، از حريم حق، به امر حق عيان شد / روشن از نور رخش، ارض و سما، كون و مكان شد / خانه زاد حق ولادت يافت اندر خانه ي حق / حق به مركز جا گرفت، باطل گريزان از ميان شد
ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك 13

ان سبب ماه رجب ماه خداست كه اندر آن ميلاد شاه لافتي ست شد رخش از كعبه ظاهر، عقل گفت: چون كه صد آمد نود هم پيش ماست
ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك 14

دل هر چه نظر به وسعت عالم تافت / جز نور تو در عرصه ي آفاق نيافت
هنگام نهادن قدم بر سر خاك / ديوار حرم به احترام تو شكافت
ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك 15

مكه پر شور و شعف، كعبه مي گيرد شرف، قبله را، قبله نما آمده مير نجف
ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك 16

نيستم بيگانه، هستم آشنايت يا علي / از ازل دل داده بر مهر و ولايت يا علي
تا جمال خويش را در كعبه حق ظاهر كند / پرده گيرد از جمال دلربايت يا علي

پیامك17

دلم شده غرق سرور و شعف ، كعبه شده بهر علي يك صدف ، مرغ دلم رها شده به سوي ايوان باصفاي شاه نجف
ولادت حضرت علي عليه السلام مبارك

پيامك18

تمام لذت عمرم همين است كه مولايم اميرالمومنين است ميلاد امام علي(ع) مبارك باد

پيامك19

علي پا به اين دنيا گذاشت و قلب عاشقان را محسور كرد و همگان را با انساني آشنا كردكه پدر تمامي آفريدگان پروردگارش لقب گرفت روز پدر مبارك . . .

پیامك20

ولادت مولي الموحدين اميرالمومنين حيدر كرار شير خدا مولود كعبه و فرا رسيدن روز پدر را خدمت شما تبريك و تهنيت عرض ميكنم

پیامك21

اي قاري اولين تلاوت
اي ساقي كوثر امامت
تقديم به تو عرض ارادت
اميد به لحظه ي شفاعت
ولادت اسد الله الغالب اميرالمؤمنين علي عليه السلام برشمامبارك.

پیامك22

ميلاد مظهر علم و عزت و عدالت و سخاوت و شجاعت، اسد الله الغالب، علي بن ابيطالب، مبارك باد . . .

پیامك23

ولادت باسعادت مولاي عاشقان، امير مؤمنان، علي عليه السلام، مبارك باد
. . .

اي تو كعبه را نگين، يا امير المؤمنين اي تو خلقت را پدر، وي خلائق را امين، كن نظر از روي لطف، به تمام پدران روز سيزده رجب، اي امير مؤمنان

پيامك25

نيستم بيگانه، هستم آشنايت يا علي از ازل دل داده بر مهر و ولايت يا علي
تا جمال خويش را در كعبه حق ظاهر كند پرده گيرد از جمال دلربايت يا
علي

پيامك26

حضرت علي عليه السلام فرمود: قناعت انسان را بي نياز مي كند.
ولادت حضرت علي عليه السلام مبارك

پيامك27

حضرت علي عليه السلام فرمود: كار نيك را با منت باطل مكن . ولادت امير مومنان بر شماشيعيان گرامي باد.

پيامك28

آن شير دلاور كه زبهر طمع نفس / در خوان جهان پنجه نيالود، علي بود
شاهي كه وصي بود و ولي بود، علي بود / سلطان سخا و كرم و جود، علي
بود . . .

پيامك29

ناگهان يك صبح زيبا آسمان گل كرده بود / خاك تا هفت آسمان، بغض تغزل كرده بود / حتم دارم در شب ميلادت، اي غوغاترين / حضرت حق نيز در كارش تأمل كرده بود / هر فرشته، تا بيايي، اي معمايي ترين / بال هاي خويش را دست توسل كرده بود

پيامك30

زد عشق تو خيمه در دل ما / حل شد زتو جمله مشكل ما / با مهر علي و آل بسرشت /از روز ازل خدا دل ما
ولادت حضرت علي عليه السلام مبارك

پيامك31

علي جان، امشب در خجسته شب ميلادتْ در خانه‌اي كه تار و پودش را با عشق تو پرداخته‌ايم، شوق آمدنت را به شادي مي‌نشينيم تا آستان دلمان را با بهار وجودت همراه سازي

پيامك32

اي كه شد كعبه ولادتگه تو / معبد حق شده خلوتگه تو / اي امير دو سرا مولا جان / اسم ما ثبت نما در ديوان

پيامك33

بر مخزن غيب باب مفتوح علي است / گيتي همه كشتي و در او نوح علي است / آن روح كه مبداء حيات همه اوست / بر قالب آفرينش آن روح علي است

پيامك34

عارفان دل به تولّاي علي باخته‌اند / عاشقان، رَخش به ميدان ولي تاخته اند / سوخته در غم عشق علي و آل علي / همه سر در خَم چوگان وي انداخته‌اند

پيامك35

ماه رويت را بنازم، مهر و مينايم تويي / گر خوشم گر مي‌گذارم، دين و دنيايم تويي / اي صفاي بي نهايت، اي صميمي اي بزرگ / جلوه‌اي كن در نمازم رنگ و رؤيايم تويي
ولادت حضرت علي عليه السلام مبارك

پيامك36

مسلم اول شه مردان علي ست / عشق را سرمايه ايمان علي ست / از ولاي دودمانش زنده‌ام / در جهان مثل گهر، تابنده‌ام
ولادت حضرت علي عليه السلام مبارك

علي، شكوه اقيانوسي است كه از هم‌آميختن درياهايي از ايمان و ايثار و شجاعتي از جنس اخلاص و تقوا، بنيان گرفته و غواصان حكمت و معنا را به تحير واداشته است

پيامك38

امشب، ستاره‌اي خواهد درخشيد كه درخشش نجابتش، آغوش مهربان مظلوميت است.

پيامك39

از ذكر علي مدد گرفتيم آن چيز كه ميشود گرفتيم در بوته ي آزمايش عشق از نمره ي بيست صد گرفتيم

پيامك40

عمريست كه ما علي علي ميگوييم / گل را به نيابت علي مي بوييم / در روز تولدش با دسته گلي تبريك به دوستان علي ميگوييم
ولادت مولود كعبه مبارك

پيامك41

منم شاگرد درس عشق مولا / كتاب سينه ام چون طور سينا / دبستانم بود در كوي حيدر / غلام حلقه بر گوشم در اين در / به عشق شيرحق خط مي نويسم / به دو عالم علي باشد رئيسم / مدادعمر من حيدرنويس است / از اين رو دفترمشقم نفيس است / به محشر دفتري بهتر از اين نيست / خدا خود داده قول نمره ي بيست

پيامك42

علي زيبايي هر سرنوشت است / اگر الگو شود عالم بهشت است / علي زيباترين نام جهان است / علي ذكر لب صاحب زمان است
ميلاد حضرت علي عليه السلام بر شما مبارك

پيامك43

اي كه به دور كعبه و منكر حيدري كعبه ولادتگه اوست دور حيدر مگرد.
ميلاد نور مبارك

پيامك44

زندگي رانمكي نيست بجزحب علي ، ميلاد نور مبارك.

علـــيٌ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسيمُ النّارِوالجَنَّةُ حب علي سپري است ازآتش جهنم علي (ع) آنست كه بهشت وجهنم راتقسيم مي كند وَصيُّ المُصطَفي حقاً إمامُ النّاسِ وَالجِنَّةُ علي(ع) وصي بحق پيامبراست واوست امام انس وجن سالروزميلاد حضرتش برپيروان راستينش مباركباد

پيامك46

حضرت اميرالمؤمنين (عليه‌السلام) فرمودند:
اي مردم! به خدا سوگند من هرگز شما را به هيچ طاعتي فرا نمي خوانم مگر آن كه خود بر شما، در عمل به آن، پيشي مي‌جويم و از هيچ گناهي بازتان نمي دارم و نهي نمي‌كنم، مگر آن كه پيش از شما، خود را از عمل به آن باز مي‌دارم

پيامك47

امام علي (عليه السلام): سعادت هرگز با سستي و تنبلي به دست نمي‌آيد
ميلاد نور مبارك

پيامك48

قال علي عليه السلام همانا، وحشتناكترين چيزي كه بر شما ميترسم، هواپرستي، و آرزوهاي دراز است ميلاد نور مبارك

پيامك49

امام علي (ع) : هر كس طمع در درون داشته باشد خود را حقير كرده . و كسيكه ناراحتيهايش را فاش كند به ذلت خويش راضي شده . و كسيكه زبانش را بر خود امير كند شخصيت خود را پايمال كرده است ولادت شاه نجف مبارك .

پيامك50

امام علي (ع) : با مردم آنچنان معاشرت كنيد كه اگر بميريد بر مرگ شما اشك ريزند و اگر زنده بمانيد به شما عشق ورزند
ولادت حضرت علي(ع) مبارك

پيامك51

ولادت مولي الموحدين اميرالمومنين حيدر كرار شير خدا مولود كعبه و فرا رسيدن روز پدر را خدمت شما تبريك و تهنيت عرض ميكنم . . .

پيامك52

حضرت علي عليه السلام فرمود: كسي كه زبانش را حفظ كند، خداوند عيب او را مي پوشاند . . .

پيامك53

حضرت علي عليه السلام فرمود: موج هاي بلا را ، پيش از آنكه بلا سر رسد، با دعا از خود رفع كنيد.

پيامك54

ناگهان يك صبح زيبا آسمان گل كرده بود / خاك تا هفت آسمان، بغض تغزل كرده بود
حتم دارم در شب ميلادت، اي غوغاترين / حضرت حق نيز در كارش تأمل كرده بود
هر فرشته، تا بيايي، اي معمايي ترين / بال هاي خويش را دست توسل كرده بود

پيامك55

علي جان، امشب در خجسته شب ميلادﷺ در خانه‌اي كه تار و پودش را با عشق تو پرداخته‌ايم، شوق آمدنت را به شادي مي‌نشينيم تا آستان دلمان را با بهار وجودت همراه سازيم عيدتان مبارك باد

پيامك56

اي كه شد كعبه ولادتگه تو / معبد حق شده خلوتگه تو
اي امير دو سرا مولا جان / اسم ما ثبت نما در ديوان

پيامك57

سرچشمه ي عشق با علي آمده است
گل كرده بهشت تا علي آمده است
شد كعبه حرمخانه ميلاد علي(ع)
كز كعبه صداي يا علي آمده است

پيامك58

از دين نبي شكفته جان و دل من
با مهر علي سرشته آب و گل من
گر مهر علي به جان نمي ورزيدم
در دست چه بود از جهان حاصل من . . .

پيامك59

تا كه بر لب نامت اي زيباترين، مي آورم
آسمان ها را تو گويي بر زمين مي آورم
تو طلوع آفتابي، من اذان مغربم
زير لب نام اميرالمؤمنين مي آورم . . .

پيامك60

علي نجواي عرش كبريايي
علي مولود بيت ا...اعلي
علي آيينه اي از حق زمعني
علي قرباني محراب خونين . . .

پيامك61

شاهنشهي و شد نجفَت مركز شاهي
ايوان تو نور است و جهان جمله سياهي
گر پاي كسي در حرمت جاي بگيرد
از لطف خريدارشوي تو به نگاهي . . .

روز ازدواج حضرت علي ع و حضرت فاطمه س

پیامك1

عاقد: خدا
شاهد: رسول خدا (ص)
دفتر: لوح محفوظ
مكان: عرش
عروس: كوثر
داماد: حيدر
سالروز ازدواج آسمانيشان مبارك

پيامك2

آمد رود به خانه آن همسري كه او / در بين همسران جهان، شهريار بود
خالق سپرد اين زر كامل‌عيار را / دست كسي كه زرگر كامل‌عيار بود

پيامك3

لباس ياس بر تن كرد زهرا / كنار دست او بنشست مولا
محمد خطبه خواند زهرا بلي گفت / غلط گفتم بلي نه يا علي گفت . . .

پيامك4

ديدم كه در عرش شور و شوق برپاست
برپاگر اين بزم شرف ذات خداست
گفتم به خرد چه اتفاق افتاده
گفتا كه عروسي علي و زهراست
سالروز ازدواج حضرت علي ع و زهرا س مبارك باد

پيامك5

سالروز پاكترين، زلالترين، شادترين و مقدس ترين پيوند هستي مباركباد . .
.

پيامك6

مظهر احسان و جود خالق يكتا عليست / نور بخش ماه و خورشيد جهان آرا عليست
در ميان كل مردان ز ابتدا تا انتها / در مقام همسري، زيبنده ي زهرا عليست . . .

پيامك7

ديدم كه به عرش شور و شوقي بر پاست / برپا گر اين بزم شعف ذات خداست
گفتم به خرد چه اتفاق افتاده / گفتا كه عروسي علي و زهرا است
سالروز ازدواج حضرت علي و حضرت فاطمه مبارك باد.

پيامك8

بر اوج محبت علي اوجي نيست / در بحر بجز كرامتش موجي نيست
در كل ممالك و مذاهب به جهان / مانند علي و فاطمه زوجي نيست
سالروز نوراني ترين پيوند هستي مبارك

پيامك9

فاطمه جان؛ بسته خدا عقد تو را با علي
فاطمه شد چشم و چراغ خانه ات يا علي . . .

پيامك10

اينك، دست مقدس فاطمه عليهاالسلام ، در دست بي كران علي(ع
حلاوت هلهله فرشتگان را لمس مي كند و شور كبريايي افلاكيان را برمي
انگيزد.

پيامك11

شب پيوند مرتضي و فاطمه عليهاالسلام نيست؛
بلكه امشب، شب تجديد يگانگي انسان با ذات خداست
و مبارك باد بر همه كائنات، اين لبخند بي زوال پروردگار در گستره خلقت خويش . . .

پيامك12

نام علي عليه السلام و فاطمه عليهاالسلام
لب ها را به شادي واداشته است
نوبت عاشقي را در چشم هايِ اكنون مي شود خواند
سرود يكدلي در گيسوان نخلستان پيچيده است . . .

پيامك13

جاي دريا به والله بجز دريا نميشه
جاي زهرا به غير از دل مولا نميشه
سالروز اين پيوند آسماني مبارك

پيامك14

قامت دامادي مولا تماشا دارد امشب / او چه كم دارد عروسي مثل زهرا دارد امشب
سالروز پيوند خوشبوترين گلهاي گيتي، تبريك و تهنيت . . .

پيامك15

در شب اول ذيحجه كه هلال ماه با كرشمه خودنمايي مي كرد
خورشيد به خانه علي عليه السلام وارد شد
باد صبا همه را خبر رسانيد كه: زيور ببنديد؛
نور با نور پيوست و جهان روشن شد.
درختان شكوفه هاي خود را بر زمينيان ارزاني داشتند.

پيامك16

آسمان در گوشه اي از زمين نشسته است؛
باادب و احترام تا از اين مجلس باصفاي صميميت ، نكته برداري كند.
دلدادگي ها، قاصدي فرستاده اند تا مهر علي و فاطمه را بشارت آوَرَد.
دنيا، درس آموز نورباراني اين عشق است.

پيامك17

امشب، شبي است كه دو نيمه سيب با هم پيوند مي خورند
تا گونه هاي زمين از شوق، گل بياندازند.
آسمان، تنها سقفي است كه اين همه شادي را تاب مي آورد.
كوچه در آستانه آمدنتان ايستاده است به شوق.

پيامك18

علي (ع) كفوست با كوثر،اعطايي خدا بر پيامبر رحمت.ازدواج حضرت علي (ع) و حضرت فاطمه(س) مبارك باد.

پيامك19

امشب علي در خانه خود شمع محفل مي برد
كشتي عصمت ، نا خدا را سوي ساحل مي برد
مشكل گشاي عالمي، حل مسائل مي برد
انسان كامل را ببين ، با خود مكمل مي برد . . .

پيامك20

امشب زشادي هر وجودي خويش را گم كند
گردون تماشاي زمين با چشم اَنجُم مي كند
درياي لطف سرمدي ، بي حد تلاطم مي كند
اهل زمين را آسمان غرق تَنَعُّم مي كند . . .

پيامك21

اي ساقي كوثر كنار خود بهشتي رو ببين
قامت قيامت را نگر طوبا ببين مينو ببين
زين پس هلال خويش را در آن خَم ابرو ببين
هم روز را در چهره او ، هم شب را در آن گيسو ببين . . .

پيامك22

دهم ربيع الاول ، سالروز ازدواج فرخنده و مبارك حضرت علي (ع) و دُخت نبي ، حضرت فاطمه ي زهرا (س) برپيامبر و خاندانش و مسلمين مبارك باد....

پيامك23

عشق علي امروز چه منجلي است/امروز زهرا مهمان دل علي است
دل علي، امروز عرشي تر از هميشه است/امروز علي عاشق تر از هميشه است
سالروز ازدواج حضرت علي و فاطمه مبارك

پيامك24

چشمي نديده در زمين در هر زمان مانندشان/خورشيد و مه تبريك گو بر وصلت و پيوندشان
شادي زهرا و علي پيداست از لبخندشان/لبخندشان دارد نشان از خاطر خرسندشان

پيامك25

امشب خدا لطف نهان خود هويدا مي كند/امشب تفاخر فرش بس بر عرش أعلا مي كند
امشب دوتا را جفت هم، از صنع يكتا مي كند/يعني علي ماه رخ زهرا تماشا مي كند

پيامك26

در دست اسرافيل بين، صورش شده ساز و دهل/با نور، دعوتنامه بفرستاده هادي سبل
امضا، ز ختم المرسلين؛ گيرندگان، خيل رسل/هركس كه آيد همرهش ني دسته گل؛ يك باغ گل

پيامك27

خوان كرم مخلوق را دعوت به مهماني كند/صد نعمت از رحمت خدا بر خلق ارزاني كند
كروبيان در هلهله، قدوسيان در همهمه/عيسي به دنبال علي، مريم كنار فاطمه

پيامك28

بزمي كه حق آراسته الحق تماشايي بود/جبريل مأمورست و فكر مجلس آرايي بود
ميكال از عرش آمده گرم پذيرايي بود/چشم كواكب خيره گر از چرخ مينايي بود

روز پدر

پيامك1

كاش بدوني بركت دعاي تو تكيه گاه آرزوهاي منه بي تو هر فصل كتاب عمر من به خزون زندگي رسيدنه پدرعزيزم روزت مبارك .

پيامك 2

اي پدر اي بهترين آهنگ زيباي غزل اي پدر اي سرزمين پاي و عشق زحل اي پدر اي مهربان سر افراز زندگي نام جاويد تو ماند بر زمين و زندگي پدرعزيزم روزت مبارك

پيامك 3

پدرم تو معبد نوازشات سجده هاي شكرمو جا ميارم غربت نگاه بارون زدمو به طلوع دستاي تو ميسپارم پدرعزيزم روزت مبارك

پيامك4

ميون ضريح دستات پدرم تپش هاي زندگي گل ميكنه عمريه براي خوشبختي ما سختي ها را تحمل ميكنه پدرعزيزم روزت مبارك

پيامك 5

چون سايه ي رب بر سر ما سايه پدر بود برسايه ي رب در صحف همسايه پدر بود ايزد چو بفرمود كه او رب صغير است در دفتر عشق آيه و سرمايه پدر بود پدرم روزت مبارك

پيامك 6

به يمن لطف تو بختم بلند خواهد شد /سرم به خاك رهت ارجمند خواهد شد/ لبي كه زمزمه درد مي كند شب و روز/ به يمن روي تو پر نوشخند خواهد شد /پدرم روزت مبارك

پيامك 7

اي تكيه گاه محكم من، اي پدر جان اي ابر بارنده ي مهر و لطف و احسان اي نام زيبايت هميشه اعتبارم خدمت به تو در همه حال،هست افتخارم پدرم روزت مبارك

پيامك8

پدر اي كه از تو جاري خون زندگي تو رگهام، اي كه از نور دو چشمت نور زندگي به چشمام، پدرم روزت مبارك

پيامك9

پدر اي وجودم از تو قدرت و توان گرفته، اي كه از دم نفسهات هستي من جان گرفته، پدرم روزت مبارك

پيامك10

پدر دستات برام گهواره بودن، چشات مثل چراغ خونه من ،بجزء تو از همه دنيا بريدم ،كسي رو مثل تو عاشق نديدم
پدرم روزت مبارك

پيامك11

توي اين روز عزيز ، توي اين لحظه هاي قشنگ زيباترين كلمه اي كه ميشه گفت يك “ دوستت دارم ” به همراه يك آسمان عشق و تمنا تقديم به پدرعزيزم ، روزت مبارك

پیامك12

پدر جان ، باش و با بودنت باعث بودن من باش . روزت مبارك . از صمیم قلب دوستت دارم .

پيامك13

پدر جان، تو را از جان و دل دوست ميداريم و از خداي مهربان برايت طول عمر با عزت خواستاريم. بر دستان پر مهرت بوسه ميزنيم و روز پدر را تبريك ميگوييم

پيامك14

پدر عزيزم زندگي كن و لبخند بزن به خاطر من كه با لبخند تو زنده ام.
روزت مبارك

پيامك15

پدر عزيزم!
زيبايي عشق، پاكي صداقت، اوج مهرباني و نهايت آرامش همه در كنار تو برايمان معني پيدا كرده است. روزت مبارك

پيامك16

پدر جان
تو به من آموختي كه ساده زيستن زيبا است و من پنداشتم ساده نوشتن هم همچون ساده زيستن زيباست. اين بهانه اي شد كه بگويم بي نهايت دوستت دارم. در روز پدر خداوند را با ناب ترين نيايش ها شاكرم و عاشقانه قلبم را تقديمت ميكنم.

پيامك17

پدرم با صميم قلب از تو تشكر ميكنم ، نه به خاطر اينكه به من محبت كردي و جوانمرديم آموختي ، نه به خاطر اينكه راه و رسم مردانگيم آموختي ، به خاطر اينكه با آن سيلي كه به من زدي ، عشق و صفا و آزادگيم آموختي . پدر جان روزت مبارك .

پیامك18

پدر ، نام تو تکیه گاه من است . روز پدر رو خدمت شما پدر عزیزم تبریك عرض میکنم .

پيامك19

پدرم
به يمن لطف تو بختم بلند خواهد شد / سرم به خاك رهت ارجمند خواهد شد
لبي كه زمزمه درد مي كند شب و روز / به يمن روي تو پر نوشخند خواهد شد
روزت مبارك

پيامك20

پدر بشنو اين حرف فرزند خويش / عزيزو گرامي و دلبند خويش
تويي مايه ي بود و پيدايشم / كنارت به ناز و به آسايشم
پدر تكيه گاه وجود مني /تو سرمايه ي هست و بود مني .

پيامك21

ولادت مولي الموحدين اميرالمومنين حيدر كرار شير خدا مولود كعبه وفرا رسيدن روز پدر را خدمت شما دوستان تبريك و تهنيت عرض ميكنم

پيامك22

علي پا به اين دنيا گذاشت و قلب عاشقان را محسور كرد و همگان را با انساني آشنا كرد
كه پدر تمامي آفريدگان پروردگارش لقب گرفت روز پدر مبارك . . .

پيامك23

پدرم : مني كه پدر شده ام مي دانم چه رنجهايي براي من كشيدي. من مي دانم كه با چه
سختي هايي نيازهاي من را بر طرف كردي ، پدرم قسم به تمام روزهاي سرد و گرم كه
برايم زحمت كشيدي دوستت دارم و خيالت برايم تكيه گاه است ، روزت مبارك . . .

پيامك24

باور كن ماه هاست زيباترين جملات را براي امروز كنارمي گذارم،
اما امشب همه جملات را فراموش كرده ام، همينطور بي وزن و بي هوا آمدم بگويم .
پدرم روزت مبارك . . .

پيامك25

زيباترين ولادت: تنها كسي كه در داخل خانه خدا بدنيا آمد، اوست.
زيباترين نام: بنا بر روايات متعدد، نام علي مشتق از نام خداست.
زيباترين معلم: علي تربيت شده دست پيامبر (ص) بود.
زيباترين سخنان: به تعبير بسياري از بزرگان، نهج البلاغه برادر قرآن كريم است

پيامك26

پدر اي چراغ خونه ! مرد دريا، مرد بارون
با تو زندگي يه باغه، بي تو سرده مثل زندون
هر چي دارم از تو دارم ، تو بهار آرزوها
هنوزم اگه نگيري، دستامو مي افتم از پا

پيامك27

پدر جان ، نگاه مهربان و صداي دلنشينت هميشه مرحم دل من در اين غربت است ، بدان كه براي من بهترينی . روز پدر مبارك باد .

پيامك28

پدرم راه تمام زندگيست ، پدرم دلخوشي هميشگيست . روزت مبارك باباجون

شهادت حضرت علي عليه السلام

پيامك 1

شد كشته بمحراب عبادت حيدر / هر ديده بحال مرتضي مي گريد / با گفتن" قد قتل "ز جبريل امين / در خلد برين خير نساء مي گريد

پيامك 2

اي خدا شيعه دلش محزون است / از غم عشق علي مجنون است / اين همان ماتم عظمي باشد / سحر آخر مولا باشد

پيامك 3

دنياي دني، جاي كسي همچو علي نيست / آغشت به خون، روي جهان تاب
علي را / تا رد نكند خالق او، خواهش اورا / ز آن رنگ شهادت زده، محراب
علي را

پیامك4

طبیبا وامکن زخم سرم را / مسوزان قلب زینب دخترم را / ببند آنگونه زخمم را که در قبر / نبیند فاطمه زخم سرم را

پيامك 5

به نماز بست قامت كه نهد به عرش پارا / به خدا علي نبيند به نماز جز خدا را / به نماز آخرينش چه گذشت من ندانم / كه نداي دعوت آمد شه ملك لافتي را / همه اهل بيت عصمت زسرا برون دويدند/ ابتا و واعليا بنمود پر فضا را

پيامك 6

امشب، شب ناله در فراق پدري مهربان است كه غير از چاه و نخل و ماه، كسي گريهاش را نديده بود. پدري دلسوز كه با آه همه كودكان يتيم، شريك بود و غصه هاي همه را بر جان خود هموار ميكرد، ولي كسي از غربت او و دردهاي دلش، با خاري در چشم و استخواني در گلو، خبر نداشت.

پيامك 7

به جز از علي (ع) كه گويد به پسر كه قاتل من چو اسير توست اكنون، به اسير كن مدارا

پيامك 8

به شهر كوفه در محراب طاعت / علي شد كشته در حال عبادت
ز پور ملجم مردود كافر / بخون شد غوطه ور ساقي كوثر

پيامك 9

داني زچه رو ديده ما ميگريد / در ماتم شاه اوليا مي گريد / تنها ز غمش اهل زمين گريان نيست / عيسي بفلك از اين عزا ميگريد / شد كشته بمحراب عبادت حيدر / هر ديده بحال مرتضي مي گريد / با گفتن" قد قتل "ز جبريل امين / در خلد برين خير نساء ميگريد

پيامك 10

محراب كوفه امشب در موج خون نشسته / يا عرش كبريا را سقف و ستون شكسته / سجاده گشته رنگين از خون سرور دين / يا خاتم النبيين، يا خاتم النبيين /از تيغ كينه امشب فرقي دو نيم گرديد / رفت آن يتيم پرور، عالم يتيم گرديد

پيامك 11

دل را ز شرار عشق سوزاند علي(ع) / يك عمر غريب شهر خود ماند علي(ع) / وقتي كه شكافت فرق او در محراب / گفتندمگرنمازمي خواند علي(ع)

پيامك 12

اي كاش علي شويم و عالي باشيم / هم سفره كاسه سفالي باشيم /
چون سكه به دست كودكي برق زنيم / نان آور سفره هاي خالي باشيم

پيامك 13

امشب سر مهربان نخلي خم شد / در كيسه نان به جاي خرما غم شد / در خانه ي دور بيوه اي شيون كرد / همبازي كودك يتيمي گم شد

پيامك 14

امشب اين دل ياد مولا مي كند / ليلۀ القدر است و احيا مي كند
بشنو اي گوش دلها بي صدا / نغمه ي فزت و رب الكعبه را

پيامك 15

بي علي دنيا ندارد اعتبار واي بر ما واي بر اين روزگار

پيامك 16

با آنكه اميد همه هستي تو علي(ع) / بر عرش خدا قائمه هستي تو علي(ع)
آنقدر غريبي كه خدا مي داند / مظلوم تر از فاطمه(س) هستي تو علي(ع)

پيامك 17

در برج ولامهر جهان تاب علي(ع) است / در شهر علوم نبي باب علي(ع) است
از اول خلقت بشر تا امروز / مظلوم ترين شهيد محراب علي(ع) است

پيامك18

امام علي(ع) مي فرمايند:
آدميزاده ، شبيه‌ترين چيز به ترازوست : يا با ناداني سبُك شود و يا به‌دانش ، سنگين گردد

پيامك19

امام علي(ع) مي فرمايند:
در شگفتم از كسي كه مي‌بيند هر روز از جان و عمر او كاسته مي‌شود ، امّا براي مرگ آماده نمي شود.

پيامك20

در برج ولامهر جهان تاب علي(ع) است/ در شهر علوم نبي باب علي(ع) است
از اول خلقت بشر تا امروز / مظلوم ترين شهيد محراب علي(ع) است . . .

پيامك21

امام علي عليه السلام فرمودند:
خداوند مرا پيشواي خلق خود قرار داد. از اين رو، بر من واجب كرد كه درباره خودم و خورد و خوراك و پوشاكم همانند مردمان تنگدست باشم تا نادار به ناداري من تأسي جويد و توانگر را توانگري‌اش به طغيان و سركشي نكشاند.

پيامك22

ناله كن اي دل به عزاي علي(ع) / گريه كن اي ديده براي علي(ع)
پيش حسين و حسن و زيبنين(ع) / خون چكد از فرق هماي علي . . .

پيامك23

هيچ گناهكاري را نا اميد مكن، چه بسيار گناهكاري كه عاقبت به خير گشته و چه بسيار خوش كرداري كه در پايان عمر تباه شده و جهنمي گشته است . . .

پيامك24

امام علي (ع) فرمودند:
كساني كه براي خدا برادري مي‌ورزند ، دوستي شان مي‌پايد؛ زيرا عامل آن دوستيْ پايدار است.

پيامك25

دل را ز شرار عشق سوزاند علي(ع) / يك عمر غريب شهر خود ماند علي(ع)
وقتي كه شكافت فرق او در محراب / گفتند مگر نماز مي خواند علي(ع) .
. .

پيامك26

حضرت علي(ع) فرمودند:
بپرهيز از هر كاري كه انجام‌دهنده‌اش آن را براي خود مي پسندد، امّا براي عموم مسلمانان نمي پسندد.

پيامك27

كو، آن كه بردوشش كشاند در دل شب
قوت يتيم و دردمند و زار و مضطر
از ماتم جانكاه او هر رادمردي
دست مصيبت مي زند بر سينه و سر . . .

پيامك28

روا باشد كه گردد آسمان زير و زبر امشب
كه شد فرق علي شير خدا شقّ القمر امشب
ز خون فرق حيدر دامن محراب گلگون شد
به خاك افتاد از بيداد، نخلي بارور امشب . .

پیامك29

شب قدر است و طي شد نامه هجر / سلام فيه حتي مطلع الفجر . . .
التماس دعا

پیامك30

امام صادق(ع):
«حضرت درباره شب قدر فرمود:شب فاطمه است و قدر خداوند است پس هر کس حق شناخت فاطمه را به جا آورد ، شب قدر را درك کرده است»

پيامك31

باشورحسيني وصلابت حسني درسوگ علي ميگرييم
دعايتان توشه بي برگي ما . . .

پيامك32

اي همه افلاكيان فرمان برت / اي دو صد خورشيد عبد قنبرت
اي تو لبيك دعاي مصطفي / يا اميرالمؤمنين يا مرتضي . . .
در اين شبها از شما التماس دعا دارم

پيامك33

در بيت خدا شير خدا را كشتند / داماد نبي امام ما را كشتند
يارب چه گنه داشت كه در وقت سحر / آيينه روشن دعا را كشتند

پيامك34

شرمنده از آنيم كه در روز مكافات / اندر خور عفو تو نكرديم گناهي . . .

پيامك35

پرده از اسرار عالم باز شد، يا علي گفتيم و عشق آغاز شد
خدايا قدر ما را به قدر مولا علي نزديك فرما . . .

پيامك36

مبادا ليله القدرت سرآيد، گنه بر نالم ام افزون تر آيد
مبادا ماه تو پايان پذيرد، ولي اين بنده ات سامان نگيرد . . .

پيامك37

با آنكه اميد همه هستي تو علي (ع)
بر عرش خدا قائمه هستي تو علي (ع)
آنقدر غريبي كه خدا مي داند
مظلوم تر از فاطمه (س) هستي تو علي (ع)

پيامك38

غرق گناهم به كه روي آورم
نامه سياهم به كه روي آورم
از غم و غصه شده ام زير و رو
غير خدايم به كه روي آورم

پيامك39

باز قدر آمد و شور دگري برپا شد
نور قرآن ببارید ، شرري برپا شد
شب قدر آمد و چشمان دلم شهلا شد
شبنم عشق ببارید و شبم ، یلدا شد . . .

پيامك40

از آسمان باران انا انزلنا بر فرق زمين مي بارد
امشب چشمانم را با آب توبه مي شويم
و كلام قرآن در دهانم مي ريزم
تا خواب چشمانم را نيازآرد . . .

پيامك41

متون زيبا براي شب قدر
آن شب قدري كه گويند اهل خلوت امشب است
يا رب اين تاثير دولت در كدامين كوكب است
تا به گيسوي تو دست ناسزايان كم رسد
هر دلي از حلقه اي در ذكر يا رب يا رب است . . .
خدايا
با اين دغدغه هاي ذهن افسرده و ويران چه كنم ؟
با اين همه رنج و آرزو و درد حرمان، چه كنم ؟
در كنج اتاق و خلوت و خاموشي
افسرده و وامانده و گريان چه كنم ؟

پيامك42

شب قدر
شبي است كه بايد در عاشقي ثابت قدم بود.
در طلب كوشيد و بيدار ماند و ديدار جُست.
بايد به ياد روي آن محبوب عزيز،
آن يار پنهان رخسار،
عاشقانه ناليد و ديدار روي او را از خدا طلبيد.
به اميد ظهورش

پيامك43

شبي كه شياطين در بند اسارتند و آدميان ايمن از آنها . . .

پيامك44

شب قدر، شب احياي خويش، با دم مسيحايي دعاست
شبي است كه بايد قدر خويش را بشناسي، تقدير خويش را رقم بزني
و خويشتنِ جديد را با قلم توبه و جوهر اشك ترسيم كني . . .
طاعات قبول و التماس دعا

پيامك45

امشب رحمت دوست جاريست
مانند رود
نه
مانند باران
اگر دلتان لرزيد
بغضتان تركيد
كسي اينجا
محتاج دعاست

پيامك46

آمده‌ام اي خوب‌ترين !
اي بهترين !
اي مهربان‌ترين !
تا در ميهماني بندگانت مرا نيز بپذيري و بخشش گناهان را بدرقه ي راهم كني.
الهي العفو ، العفو ، العفو...

پيامك47

امشب تمام آينه ها را صدا كنيد.
گاه اجابت است رو به سوي خداكنيد.
اي دوستان آبرودار در نزد حق، درنيمه شب قدرمرا هم دعا كنيد.

پيامك48

اي خدا اي فاتح هر مشكلم
وي همه آرامش جان و دلم
بشنو از دل راز يك بي آبرو
ده مجال گفتگويم ، گفتگو
در شب احيا به تو رو كرده ام
خويش را با توبه همسو كرده ام . . .

پيامك49

شب قدر از خم توحيد شرابم دادند
تشنه لب بودم آب از مي نابم دادند
العطش گفتم و نوشيدم از آن باده ناب
تا نجات از عطش روز حسابم دادند

اسرار غدير: گزارش تحليلي از واقعه غديرخم متن كامل و مقابله شده خطبه غدير

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاري محمدباقر، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پديدآور: اسرار غدير: گزارش تحليلي از واقعه غديرخم متن كامل و مقابله شده خطبه غدير/ محمدباقر انصاري‌زنجاني
وضعيت ويراست: [ويراست ۴].
مشخصات نشر: تهران: تك، ۱۴۲۵ ق. ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهري: ۳۷۹ ص.
شابك: ۱۷۰۰۰ ريال 964-95900-3-X: ؛ ۲۸۰۰۰ ريال (چاپ دهم)؛ ۳۷۰۰۰ ريال (چاپ دوازدهم
يادداشت: ص ع به انگليسي: Mohammad Bager Ansari. Asrar -e Qadir the mysterics of Qadir ...
يادداشت: چاپ دهم: ۱۴۲۹ق. = ۱۳۸۷.
يادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۴۳۰ ق. = ۱۳۸۸
يادداشت: كتابنامه ص [۳۶۹] - ۳۷۹؛ همچنين به صورت زيرنويس
يادداشت: نمايه.
موضوع: علي‌بن ابي‌طالب، (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع: غدير خم، خطبه
موضوع: امامت
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵/الف۸۳الف۵ ۱۳۸۳
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: م۸۴-۲۳۹۱۶

پیشگفتار

«غدير»، اين نام مقدس، عنوانِ عقيده واساس دين ما است.
غدير عصاره ونتيجه‌ي خلقت وچكيده‌ي تمام اديان الهي وخلاصه‌ي مكتب وحي است.
غدير اعتقاد ماست، و فقط يك واقعه‌ي تاريخي نيست.
غدير، ثمره‌ي نبوّت وميوه‌ي رسالت است.
غدير، تعيين خط مشي مسلمين تا آخرين روز دنيا است.
غدير، نه فراموش شدني است نه كهنه شدني!!
غدير، آبي است كه همه‌ي درختان و گل بوته‌هاي باغستانهاي توحيد براي تغذيه و رشد به آن نيازمندند.
غدير صراط است. با ايمان به غدير مي‌توان از اين صراط گذشت و گرنه لبه‌ي شمشيري است كه هر منافق و ملحدي را دو نيمه خواهد ساخت.
غدير، حساس‌ترين مقطع اسلام است كه در آغاز شكوفايي، دين خدا را از خطر حتمي دشمنان داخلي و خارجي در بُعد فكري و معنوي نجات داد.
غدير، حافظ گذشته‌ي اسلام و ضامن بقاي آينده‌ي آن است، كه سياست گذار آن خداوند تعالي و اعلان كننده‌اش پيامبر صلي اللّه عليه و آله و مجري آن دوازده امام معصوم عليهم‌السلام‌اند.
[صفحه 12]
غدير عيد همه‌ي انسانيت است. آن روز آرزوي نهايي از خلقت انسان بيان شد و هدف انسانيت مشخص گرديد. آنان كه آن روز را ضايع كردند حق انسانيت را زير پا گذاشتند و حق ميلياردها بشر را ناديده گرفتند.
غدير در روح ما و از طينت ماست. ما با غدير به دنيا آمده‌ايم، و با زلالش كه با جانمان آميخته به ملاقات پروردگار خواهيم رفت.
در نقطه‌ي غدير توقفي بايد، كه با حقيقت انسان سر و كار دارد، و در جهات مختلف وجودي او مؤثر است و تكليف دنيا و آخرتش را تعيين مي‌كند.
هزار و چهارصد سال است كه شيعه زلال پر بركت غدير را به پاي درختان ولايت مي‌افشاند و از آن بيابانِ خشك، باغهاي پر ثمر اعتقادي و گلهاي زيباي محبت را پرورش مي‌دهد. خار و خس كينه‌هاي دشمن علي عليه‌السلام را با برائت و لعن آنان ريشه كن نموده، و با حجتي قوي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله به دستش داده مرزهاي غدير را به روي معاندين بسته و جرأت تعرّض را از آنان سلب نموده است. شهيدان غدير در عرصه‌ي هزار و چهارصد ساله‌ي آن، دنباله‌روي اوّلين شهيدان آن فاطمه و محسن عليهماالسلام و پيرو شهيدان با عظمت غدير در كربلا

هستند. عاشورا مولود غدير و حافظ آن است؛ سنگري رو در روي سقيفه!
در غدير چشمان پيامبر صلي اللّه عليه و آله دور دستهايي را مي‌نگريست كه مي‌بايد كشتي اسلام آن را طي كند و هدف نهايي آن به ظهور برسد؛ و آينده‌هايي را در نظر داشت كه گرگهاي عقيده، اسلام را از داخل مورد تعرض قرار داده‌اند.
و اين بود كه دست علي بن ابي طالب عليه‌السلام را گرفت و او را بلند كرد و از همانجا او را به همه‌ي نسلهاي تاريخ نشان داد و به عنوان جانشين خود معرفي فرمود.
اينك ما ميراث دار غديريم كه در قله‌ي عظمت آن به دنيا آمده‌ايم. امروز غدير فراتر از ديد دشمنانش، آفتاب خيره‌كننده‌اي است كه بر همه‌ي جهان مي‌تابد، و كشتي پُرقدرتش پهنه‌ي گيتي را درمي‌نوردد، و دست غرق شدگان فتنه‌هاي هزار و چهارصد
[صفحه 13]
ساله‌ي سقيفه را به گرمي مي‌فشارد و از گردابهاي سياه كفر و گمراهي به سبزگونه‌ي پُرطراوت خود مي‌رساند تا روحشان را صفايي تازه بخشد.
اي صاحب غدير
غديريان از اوج غديرت سلام مي‌دهند، تعظيم مي‌كنند، بوسه بر دستت، بر پايت، بر خاك راهت مي‌زنند، و در برابر مقام عليّ تو خود را بسيار كوچك مي‌بينند! ... مگر بپذيري‌شان ... !؟
با قطره اشكي پر از انتظار ... سلام!

انگيزه تأليف اين كتاب

غدير، مجموعه وقايعي سرنوشت‌ساز است‌كه «خطبه‌ي غدير» شاخص‌ترين و زنده‌ترين سند آن است. اين خطبه، قانون نامه‌ي زير بنائي و آبروي ابدي اسلام است كه چكيده‌ي آن جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» و نتيجه‌ي آن «ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام» است.
غدير، در يك جمله‌ي كوتاه ويا يك سخنرانيِ مفصّل خلاصه نمي‌شود. در حاشيه‌ي اين خطابه، مطالب وجريانات بسيَاري هست كه مي‌توانيم از مجموع آنها به عنوان «واقعه‌ي غدير» ياد كنيم و تصوير كاملي از آن ترسيم كنيم.
آنچه در حاشيه‌ي سخنرانيِ غدير اتفاق افتاده، بصيرت لازم براي درك حقايقِ نهفته در اين واقعه‌يِ عظيم و حتّي فهم بعضي عبارات وجملاتِ خطبه‌يِ غدير را فراهم مي‌نمايد.
اگر وقايع اتفاق افتاده در غدير را بطور جداگانه بدانيم ولي ارتباط آنها با يكديگر براي ما روشن نباشد، واقعيّتهايي بر ما مخفي مي‌ماند كه ارتباط مستقيم با عقيده‌ي يك مسلمان دارد، و با در نظر گرفتن آنها پرده از علل انحراف اكثريّت مسلمين از ولايت وامامت عليّ بن ابي طالب عليه‌السلام برداشته مي‌شود.
جمع‌آوري وتنظيم اين فقراتِ تاريخ ودرك ارتباط آنهاست كه به يك مسلمان مي‌فهماند چرا پيامبر اكرم صلي اللَّه عليه و آله در آن شرائط خاصّ- براي اتحاد مسلمين در
[صفحه 14]
خطّ ائمّه‌ي معصومين عليهم‌السلام- اين خطابه‌ي مفصّل را در مراسمي با شكوه ايراد فرمودند و جانشينان خود تا روز قيامت را بطور رسمي به جهانيان معرّفي كردند، وبا اين همه چرا مسلمانان متفرق شده‌اند ويك دل ويك صدا پيرو جانشينان از پيش تعيين شده‌ي پيامبرشان نيستند؟
جا دارد پيامبر اكرم صلي اللَّه عليه و آله مسلمانان را مورد اين سؤال قرار دهد. وجدان هر مسلماني خود را در مقابل اين خطاب مي‌بيند، وبر او ضروري مي‌نمايد كه جريان غدير را با همه‌ي وسعت وعمقِ آن مورد مطالعه قرار دهد.
چنين انگيزه‌اي موجب تأليف اين كتاب گرديد، وما را بر آن داشت كه موضوع «غدير» را با جزئيّاتش جمع آوري و به صورت كتاب حاضر تقديم نماييم.

اكنون كه بحثهاي علمي در سند و متنِ حديث غدير، به دست بزرگاني چون علامه‌ي مجلسي وعلامه ميرحامد حسين هندي وعلامه‌ي اميني وديگر بزرگان كاملاً منقّح شده، لازم است با استفاده از زحمات آنان نگرشي عميق در خطبه‌ي مفصّلِ غدير صورت گيرد، ومحتواي آن با دقّت در شرايط خاصّي كه شخص اوّل عالَم وخاتم پيامبران اين سخنراني را به عنوان مهمترين وآخرين پيام و در حدّ يك منشور دائمي براي مسلمين ايراد فرموده‌اند، بررسي شود.
براي اين مهمّ، ابتدا بايد جوّ حاكم بر جامعه‌ي اسلامي آن روز را مورد مطالعه قرار دهيم و جهات اهميّت واقعه‌ي غدير را بررسي كنيم؛ كه بخش اوّل بدان اختصاص دارد.
سپس كيفيت وقوع جريان غديرِ را با تمام جزئيّاتش در نظر بگيريم، كه از خروج پيامبر صلي اللّه عليه و آله از مدينه آغاز مي‌شود تا آنچه حضرتش در مكه و ضمن مراسم حج به عنوان زمينه‌ي غدير فرمودند. كيفيت دعوت مردم براي حضور در غدير، خروج دستجمعي حجاج و حضور همه جانبه‌ي آنان در بيابان غدير، و آماده سازيِ زمينه‌هاي
[صفحه 15]
ظاهري و روحي در غدير خم، شكل خطابه و مخاطِب و مخاطَبان و آنچه بعد از خطبه در طول سه روز در آن مكان مقدس انجام گرفت كه شامل بيعت و تهنيت و ظهور جبرئيل و معجزه‌ي الهي است؛ همه‌ي اينها در بخش دوّم كتاب آمده است.
همانطور كه بايد بدانيم همزمان با اين اقدام عظيمِ پيامبر خدا، منافقين ودشمنان اسلام هم مشغول توطئه و خيانت بودند و برنامه‌هاي ضدّ اسلام خود را پايه ريزي مي‌نمودند، و براي قتل آن حضرت نقشه مي‌ريختند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله هم از برنامه‌هاي آنان آگاه بود و با در نظر گرفتن شرايط اجتماعي، در حد امكان اقدامات آنان را خنثي مي‌نمود. بخش سوم اين موضوع را پيگيري كرده است.
با اين زمينه‌ي بحث، در بخش چهارم نوبت آن مي‌رسد كه محتواي خطبه‌ي غدير را به صورتِ موضوعي مطالعه كنيم تا معلوم گردد اين منشور دائمي اسلام حامل چه پيامهايي است و بدين وسيله مطالعه‌ي متن عربي و ترجمه‌ي فارسي خطبه با بينش بيشتري صورت گيرد.
اشاره به بحثهاي علمي و استدلالي در مورد سند و متن حديث غدير بخش پنجم كتاب است.
در بخش ششم، متن عربيِ خطبه‌ي غدير كه با نُه نسخه مقابله شده، پس

از تنظيم واعراب گذاري تقديم مي‌شود، ودر پاورقي‌هاي آن موارد اختلاف نسخه‌ها و توضيحات لازم ذكر مي‌گردد.
بخش هفتم، ترجمه‌ي فارسي خطبه‌ي كامل مطابق با متن عربي مقابله شده است.
نتيجه‌گيري و تفسير گونه‌اي بر خطبه‌ي غدير در بخش هشتم انجام شده است.
در بخش نهم، مطالبي پيرامون «عيد و جشن غدير» و اهميّت و چگونه عيد گرفتن
[صفحه 16]
آن ذكر شده است، تا با احياي اين شعار بزرگ اسلام، با امامانمان تجديد بيعت كرده باشيم.
بخش دهم نگاهي به تاريخچه‌ي غدير و آثار آن در روزشمار تاريخ اسلام در طول چهارده قرن است؛ ثابت مي‌كند كه اقدامات پيامبر عظيم الشأن در آن مقطع حساس چقدر حساب شده بوده كه اينگونه در آينده‌ي بلند مدت مسلمين مؤثر و كارساز واقع شده است.
اينها اهداف در نظر گرفته شده در اين تأليف است كه ان‌شاءاللَّه در بخشهاي جداگانه‌ي اين كتاب پيگيري خواهد شد. نتايجي كه عرضه مي‌شود مرهون زحمات علماي بزرگ شيعه است كه اين اسناد و مدارك را براي ما حفظ كرده‌اند و متون حديثي و تاريخي آن را مورد تحقيق و تدقيق قرار داده‌اند.
تذكر اين نكته ضروري است كه آنچه در ترسيم واقعه‌ي غدير آورده‌ايم فقط با استناد به مدارك و دقت لازم در جزئيات عبارتهاي متون بوده و حتي يك كلمه به عنوان تخمين و تخيل و ساخته‌هاي داستاني در آن بكار نرفته است.

فهرست دقيق و جامعي از منابع شيعه و سنّي در باره‌ي غدير در آخر كتاب حاضر با آدرس دقيق هر مورد ارائه شده است.
از آنجا كه علّامه شيخ حر عاملي و علامه‌ي مجلسي و علامه‌ي بحراني و علامه‌ي اميني رضوان اللّه عليهم، در چهار كتاب اثبات الهداة (ج 2) و بحار الأنوار (ج 37) و عوالم‌العلوم (ج 3: 15) و الغدير (ج 1) بطور كامل و جامع، مطالب مربوط به «غدير» را جمع‌آوري كرده‌اند، در سايه‌ي زحمات اين بزرگان براحتي مي‌توان به اسناد و مدارك مربوط دست يافت.
پس از تكميل اين نوشته، بيش از 50 كتاب مهم كه- مستقلاً در موضوع غدير
[صفحه 17]
تأليف گرديده- مورد مطالعه قرار گرفت و از آنها نيز استفاده شد.
اين كتاب بار اوّل در هزار و چهارصد و پنجمين سالروز غدير، در سال 1415- بهار 1374 و براي بار دوم و سوم و چهارم در سالهاي 1417 و 1418 و 1420 به چاپ رسيد. اينك چاپ پنجم كتاب با نكاتي تازه تقديم مي‌شود:
باز يافته‌هاي مربوط به بخشهاي نُه گانه.
مقابله‌ي متن خطبه با دو نسخه‌ي ديگر.
افزودن بخش دهم با عنوان «پرونده‌ي باز غدير تا قيامت».
كتاب حاضر به عنوان گامي در راه وفا به وعده‌ي آن روز كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله براي رساندن پيام غدير از ما پيمان گرفت، و زمينه‌اي براي بررسي و مطالعه‌ي عميق‌تر در اين واقعه، به درياي بيكران غدير تقديم مي‌گردد.
به اميد روزي كه با ظهور صاحب غدير حضرت بقيةاللّه الاعظم ارواحنا فداه و عجّل‌اللّه فرجه، تحقق عملي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» را به تماشا بنشينيم، و كنار شمع وجودش معناي «اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ» را از عمق جان احساس كنيم، و با ياري او اوج «اَللّهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ» را به نمايش بگذاريم، و «غدير» را آنگونه كه در «خُم» ريختند بيابيم و بچشيم و لذت ببريم.
قم، محمدباقر انصاري زنجاني خوئيني
عيد غدير 1421، زمستان 1379
[صفحه 20]

زمینه واقعه غدیر

اشاره

براي برداشتي عميق از غدير بايد از اوضاع اجتماعي و اعتقادي و اخلاقي زماني كه اين ماجراي عظيم در آن بوقوع پيوسته آگاهي داشته باشيم؛ تا معلوم شود آنان كه در غدير بنام مسلمان در كنار پيامبر صلي اللّه عليه و آله بودند چه كساني و چگونه مسلماناني بودند و تا چه حدّ معتقد بودند و قابل تقسيم به چند گروه بودند.
اين آمادگي فكري، راهگشاي خوبي براي تجزيه و تحليل جزئيات و كيفيت خاص واقعه‌ي غدير و پيامدهاي آن خواهد بود.
[صفحه 21]

تشكّل جامعه اسلامي در دهه اول هجري

بحارالأنوار: ج 18 و 19 و 20.
اسلام به عنوان آخرين دين و ناسخِ تمام اديان، حامل والاترين معارف الهي است كه به زمان و مكان محدود نمي‌شود. اين معارف مي‌بايست براي هميشه و در تمام دنيا به عنوان سازنده‌ي فكر و روح مردم و دستور العمل و قانون نامه‌ي بشريت تلقي گردد.
اين رسالت عظيم بر عهده‌ي خاتم پيامبران حضرت محمد بن عبداللَّه صلي اللّه عليه و آله قرار داده شد. آن حضرت معارف و احكام اسلام را تدريجاً براي مردم بيان مي‌فرمودند، و قبل از هر اقدام زمينه‌ي آن را فراهم مي‌كردند. هرچه پيشرفت و قدرت اسلام بيشتر مي‌شد پيامبر صلي اللّه عليه و آله هم مطالب سنگين‌تري بر مردم عرضه مي‌كردند، و اين روش تا آخرين لحظات عمر شريفشان ادامه داشت.

بحارالأنوار: ج 18 ص 148 تا 243، ج 19 ص 1 تا 27.
در طول سيزده سال دعوت پيامبر اكرم صلي اللّه عليه و آله در مكّه‌ي معظّمه مسلمين بسيار
[صفحه 22]
كم بودند، و اين بدان جهت بود كه ظاهر اسلام در جانب ضعف قرار داشت، و هوسهاي دنيوي كمتر مي‌توانست باعث گرويدن ظاهريِ مردم به اسلام گردد.
اگر چه در همان عده‌ي كم نيز چند نفري با قلبهاي آكنده از نفاق و براي تأمين آينده‌ي خود، گِرد پيامبر صلي‌اللّه عليه وآله جمع شده بودند و اجراي مقاصد جاهلي و خنثي كردن اقدامات حضرت را در دل مي‌پروراندند، ولي در عين حال خلوص نيّت ديگران امكان هر اقدامي را از آنان سلب نموده بود.

بحارالأنوار: ج 19 ص 104 تا 133، ج 20، ج 21 ص 1 تا 90.
پس از ورود پيامبر صلي اللّه عليه و آله به مدينه و استقبال از حضرت و پيدا شدن پايگاهي امن براي مسلمين، روز به روز عده‌ي مسلمانان زيادتر شد. سرعت پيشرفت به حدي بود كه گروه گروه و گاهي تمامي يك قبيله مسلمان مي‌شدند. از اطراف و اكناف نيز خدمت پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌رسيدند و اسلام را مي‌پذيرفتند. بدين ترتيب تركيب جمعيت مسلمين تغييري اساسي يافت، و شامل مشركين و يهود و نصاراي تازه مسلمان شد و قبايل و گروههاي گوناگوني را در بر گرفت. در ميان اين عده، بعضي از روي تبعيّت از رؤساي قبائل و عده‌اي به قصد شركت در جنگها و به دست آوردن غنائم و برخي براي كسب موقعيّتهاي اجتماعي و امثال آن مسلمان مي‌شدند.
آنگاه كه جنگهاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله بالا گرفت و مسلمين در جنبه‌هاي اجتماعي و نظامي قوت گرفتند و در جنگها فاتح شدند، افراد زيادي به عنوان حفظ جان و مال خود مسلمان شدند، و عده‌اي هم خود را به اكثريت ملحق كردند تا رسوا نشوند.
البته مسلمانان مخلص و فداكار بسيار بودند، و همانها بودند كه مانع كارشكنيهاي منافقين و هوسرانيهاي دنياپرستان مي‌شدند.
[صفحه 23]

مسلمین پس از فتح مکه

بحارالأنوار: ج 21 ص 91 تا 185.
پس از فتح مكه به دست پيامبر صلي اللَّه عليه و آله، اين وضع پيچيده‌تر شد. در اين فتح بزرگ، كه طومار بت‌پرستي و شرك به دست پيامبر و اميرالمؤمنين صلوات اللَّه عليهما وآلهما در هم پيچيده شد، با اعلان عفو عمومي از سوي آن حضرت، بسياري از آنان كه تا ديروز در جنگها شمشير بر روي مسلمين مي‌كشيدند داخل جرگه‌ي مسلمانان شدند، و بدين ترتيب اجتماع مسلمين شكلي تازه به خود گرفت.

تركيب جامعه اسلامي در سال حجّةالوداع

بحارالأنوار: ج 21 ص 185 تا 378.
تركيب جامعه‌ي مسلمين در سال آخر عمر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از يك سو شامل مسلمانانِ مخلصي چون سلمان و ابوذر و مقداد، و از يك سو در برگيرنده‌ي تازه مسلماناني بود كه تا ديروز عليه اسلام شمشير مي‌زدند، و از سوي ديگر شامل افراد شهوت‌پرست و دنياطلبي كه هدفي جز مقاصد دنيوي نداشتند، بوده است.
تعصبات جاهلي حاكم بر افكار عده‌اي از مردم، و عُقده‌هاي باقيمانده از خونهاي بدر و اُحد و حُنين و خيبر، و مطامع دنيوي كه آن ايمان راسخ را از قلوب عده‌اي ربوده بود، و حسدهاي نهفته‌اي كه هر روز آشكارتر مي‌گشت، اينها همگي جو حاكم بر جامعه‌ي مسلمين در سال حجة الوداع را روشن مي‌كند.

بحارالأنوار: ج 22. همچنين به آيات مربوط به «منافقين» در قرآن مراجعه شود.
مشكل بزرگ جامعه‌ي مسلمين خط نفاق بود كه به خاطر نقاط ضعف مختلف افراد، روح ايمان را از آنان مي‌گرفت و به سوي خود جذب مي‌كرد. منافقين كساني بودند كه ظاهر آنان مسلمان بود و برخورد قانوني با آنها مشكل بود.
[صفحه 24]
اين عده از همان ابتداي بعثت در ميان مسلمانان بودند و بعضي از همان اوّل با نيت منافقانه مسلمان شدند، ولي تعدادشان كم بود. هر چه قدرت اسلام بالا مي‌گرفت تشكّل منافقين هم انسجام بيشتري مي‌يافت و در پوشش اسلام ضرباتي مهلك‌تر از كفار و مشركين بر پيكر نهال تازه‌ي اسلام وارد مي‌كردند.
در سالهاي آخر عمر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله، كم‌كم منافقين بطور رسمي وارد عمل شدند. آنان براي خود مجالس سري تشكيل مي‌دادند، و بر ضد اسلام و شخص پيامبر صلي اللَّه عليه و آله توطئه مي‌كردند و كارشكني مي‌نمودند كه آيات قرآن بهترين شاهد اين مدعا است. بخصوص اگر ترتيب نزول آيات را بررسي كنيم و ببينيم كه اكثر آيات مربوط به منافقين در سالهاي آخر عمر آن حضرت نازل شده است. [1].
منافقين به ظاهر مسلمان، در باطن گرايش به كفر و الحاد و شرك داشتند و آرزوي نهفته در قلبشان ريشه كن كردن اسلام با تمام محتوايش و بازگشت به گذشته بود. ولي بخوبي مي‌دانستند كه اين هدف به آساني قابل دسترسي نيست و لا اقل با حضور پيامبر اكرم صلي اللَّه عليه و آله امكان‌پذير نخواهد بود. لذا دست بكار برنامه‌هاي شومي براي بعد از رحلت آن حضرت شدند.
آنان در سال حجة الوداع چند پيمان نامه در بين خود امضا كردند و طي آنها نقشه‌هاي پيچيده و دقيقي را بر ضدّ آينده‌ي اسلام پايه‌ريزي كردند. [2].

آنچه مي‌توانست همه‌ي نقشه‌هاي منافقين را يكجا خنثي نمايد و اسلام را در چنين جوّ اجتماعي بر حقيقت خود حفظ كند، تعيين و اعلان رسمي جانشين پيامبر بود. آن حضرت اين مهم را از آغاز بعثت خويش در هر فرصت مناسب بيان مي‌فرمود، و
[صفحه 25]
حتي بارها با سند و پشتوانه‌ي اجتماعي مطرح مي‌كرد، تا آنجا كه روزي اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فراخواند و سپس به خادم خود دستور داد تا صد نفر از قريش و هشتاد نفر از ساير عرب و شصت نفر از عجم و چهل نفر از اهل حبشه را جمع نمايد. وقتي اين عده جمع شدند دستور داد ورقه‌اي بياورند.
سپس به آنان دستور داد مانند صف نماز در كنار يكديگر بايستند و فرمود: «اي مردم، آياقبول داريد كه خداوند صاحب اختيار من است و به من امر و نهي مي‌نمايد و من در برابر سخن خدا حق امر و نهي ندارم»؟
گفتند: آري، يا رسول اللّه. فرمود: «آيا من نسبت به شما از خودتان صاحب اختيارتر نيستم و به شما امر و نهي مي‌كنم و شما در برابر سخن من حق امر و نهي نداريد»؟ گفتند: بلي، يا رسول اللّه.
فرمود: هر كس كه خداوند و من صاحب اختيار اوييم اين علي صاحب اختيار اوست. او شما را امر و نهي مي‌كند و شما در برابر سخن او حق امر و نهي نداريد. خداوندا دوست بدار هر كس او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند، و خوار كن هر كس او را خوار كند. خداوندا تو شاهد من بر اينان هستي كه من ابلاغ كردم و دلسوزي نمودم.
سپس دستور داد آن ورقه (كه اين مطالب در آن نوشته شده بود) سه بار براي آنان خوانده شود. بعد سه بار فرمود: چه كسي از شما مايل است اين پيمان را باز پس گيرد؟ آنان سه مرتبه گفتند: به خدا و پيامبرش پناه مي‌بريم از اينكه گفته‌ي خود را باز پس گيريم.
بعد آن حضرت ورقه را بست و با مُهر يكايك آن جمع ورقه را مهر نمود و فرمود: اي علي، اين نوشته را نزد خود نگه دار، و هر كس اين پيمان را شكست آن را برايش بخوان تا من در روز قيامت خصم او باشم. [5].
با همه‌ي اين اقدامات، پيامبر صلي اللّه عليه و آله اعلان و نصب و تعيين رسمي و عمومي را
[صفحه 26]
براي موقعيتي مهم از نظر زماني و مكاني در نظر گرفته بود كه در

عظيم‌ترين اجتماع مردم در تاريخ حيات آن حضرت و در آخرين ماههاي عمر او بود. وحشت منافقين هم از همين بود و به صور مختلف در مقابل آن سنگ اندازي مي‌كردند.
آن موقعيت زماني و مكاني براي اعلان رسمي «غدير خم» بود كه بطور اساسي منافقين را فلج كرد و نقشه‌هاي چندين ساله‌ي آنان را نقش بر آب كرد و بر آنچه در خاطر شيطان صفت خود پرورده بودند خط بطلان كشيد. [4].
حضرت فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام‌در اين باره مي‌فرمايد:
«وَاللَّهِ لَقَدْ عَقَدَ لَهُ يَوْمَئِذٍ الْوِلاءَ لِيَقْطَعَ مِنْكُمْ بِذلِكَ الرَّجاءَ». [5].
«پيامبر در روز غدير، عقد ولايت را براي علي محكم كرد تا اميد شما را بدين طريق از آن قطع كند».

پيامبر خدا با در نظر گرفتن آينده‌ي دين الهي كه تا آخرين روز دنيا ادامه‌ي آن است، و با توجه به دامنه‌ي وسيع مسلمين در حد جهاني، جانشينان خود تا روز قيامت- يعني دوازده امام معصوم عليهم‌السلام- را در يك خطابه‌ي رسمي به جهانيان معرفي فرمودند.
بنابر اين اگر اكثريت اجتماع آن روز مسلمين، كلام پيامبرِ دلسوز خود را كنار گذاردند وخلافتِ بلا فصل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را قبول نكردند، ولي بسياري از افراد نسلهاي بعدي مسلمانان وصي واقعي پيامبرشان را شناختند كه اين بالاترين هدف از «غدير» بود.
اگر چه منافقين به تصميمات خود جامه‌ي عمل پوشاندند، ولي همان نورِ «غدير» است كه پس از پانزده قرن، رقم ميلياردي شيعيان و محبين اهل بيت‌عليهم‌السلام را در طول تاريخ و در پهنه‌ي جهان در هر زماني باقي گذارده است، و نور ولايت را همچنان
[صفحه 27]
در مناطق مختلف دنيا درخشنده و تابناك حفظ كرده است.
همچنين اگر گروههايي از مسلمين در طول زمانها همچنان در مقابل جانشينان حقيقي پيامبرشان سر تعظيم فرود نياورده و نمي‌آورند، ولي جمع عظيم شيعيان در طول تاريخ فقط علي بن ابي طالب عليه‌السلام و يازده فرزند او را جانشينان پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌دانند.
با اين مقدمه پيداست كه خطبه‌ي غدير براي عده‌اي محدود و زماني معين بيان نشده است، بلكه همانطور كه خود پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرموده بايد حاضران به غائبان، شهرنشينان به روستائيان، پدران به فرزندان تا روز قيامت اين خبر را برسانند و همه در ابلاغ اين پيام انجام وظيفه كنند. [6].
وقتي پيامبر صلي اللّه عليه و آله حجت را بر مردم تمام كرد، اين مردم‌اند كه راه بهشت يا دوزخ را انتخاب مي‌كنند، و پذيرفتن يا نپذيرفتن آنان امتحان الهي است. امام رضا عليه‌السلام در اين باره مي‌فرمايد:
«مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ في قَبُولِهِمْ وِلاءَ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ في يَوْمِ غَديرِ خُمٍّ كَمَثَلِ الْمَلائِكَةِ في سُجُودِهِمْ لِآدَمَ، وَ مَثَلُ مَنْ أَبي وِلايَةَ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ يَوْمَ الْغَديرِ مَثَلُ إِبْليسَ».
«مَثل مؤمنين در قبول ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير خم مَثَل ملائكه در سجودشان مقابل حضرت آدم عليه‌السلام است، و مَثل كساني كه در روز غدير از ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام سرباز زدند مَثل شيطان است». [7].
با اين مختصر، تصويري از جو حاكم بر جامعه‌ي اسلامي و شرايطي كه

واقعه‌ي «غدير» در آن صورت گرفت و اهدافي كه از آن در نظر بود، روشن گرديد.
[صفحه 29]

در تاريخ بعثت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله فقط يك حكم است كه با مقدمات مفصل و در مكاني خاص و در اجتماعي عظيم به صورت خطابه‌اي طولاني بيان شده است. ساير احكام الهي در مسجد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و يا خانه‌ي آن حضرت براي عده‌اي بيان مي‌شد و بعد خبر آن به همه مي‌رسيد. همين مسئله كافي است كه هر شنونده‌اي تمايز اين حكم اسلام را با ساير احكام الهي و اهميت آن را نسبت به همه‌ي آنها تشخيص دهد.
چنان كه امام باقر عليه‌السلام فرمود:
«لَمْ يُنادِ بِشَيْءٍ مِثْلَ ما نُودِيَ بِالْوِلايَةِ يَوْمَ الْغَديرِ». [8].
«هيچ حكمي مثل ولايت در روز غدير اعلام نشده است».
ذيلاً بطور فهرستوار به جهات اهميت «خطبه‌ي غدير» اشاره مي‌شود:
شرائط جغرافيايي غدير كه قبل از تقاطع جاده‌ها در جحفه و پيش از تفرق قبايل بوده است. همچنين توقف سه روزه در بياباني داغ و شرائط زماني حجة الوداع كه پس از ايام حج و عظيم‌ترين اجتماع مسلمانان تا آن روز بود.
[صفحه 30]
مقام مخاطِب خطبه، و نيز حالت خاص مخاطَبين يعني حاجيان، آن هم پس از اتمام حج و به هنگام بازگشت، و نيز اعلام نزديكي وفات پيامبر صلي اللَّه عليه و آله براي مخاطَبين، چه آنكه حضرت 70 روز پس از اين سخنراني از دنيا رحلت نمودند.
خطاب خداوند كه: «اي پيامبر ابلاغ كن آنچه از طرف خداوند بر تو نازل شده كه اگر ابلاغ نكني رسالت خود را نرسانده‌اي»، كه در هيچيك از فرامين الهي چنين مطلبي گفته نشد.
بيم پيامبر صلي اللَّه عليه و آله، و دستور قاطع الهي بر لزوم اجراي حكم ولايت و امامت براي آينده‌ي مسلمين، از خصوصيات ابلاغ اين حكم الهي است كه در هيچ حكمي چنين نگراني از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله ديده نشده بود.
ضمانت الهي بر حفظ پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از شرّ دشمنان در خصوص اين ابلاغ و رسالت كه در هيچيك از احكام الهي چنين ضمانتي نبود.
اقرار گرفتن‌هاي حضرت از مردم در غدير.
شرايطي كه براي بيان اين يك دستور الهي بر پا شد و آن اجتماع بزرگ و شيوه‌ي خاص بيان و منبر كه فقط در اين ماجرا بوده است. بخصوص وداع پيامبر صلي اللَّه عليه و آله با مردم در حالي كه اسلام از نظر دشمنان خارجي نفوذ ناپذير شده بود.

مسئله‌ي امامت فقط به صورت يك خبر و پيام و خطابه ابلاغ نشد، بلكه به عنوان حكم و فرمان الهي و بيعت عموم مسلمانان و تعهد آنان اجرا شد.
مفاهيم بلند و حساسي كه در مقام تبيين ولايت در متن خطبه آمده است.
مراسم خاصي كه قبل و بعد از خطبه واقع شد، كه بيعت و عمامه‌ي «سحاب» و تهنيت از نمونه‌هاي آن است و دلالت بر اهميت ويژه‌ي اين ماجرا مي‌نمايد.
خطاب خداوند كه: «امروز دين شما را كامل كردم ونعمت خود را بر شما تمام نمودم»، كه تا آن روز مشابه آن را هم در هيچ موردي نفرموده بود.
توجه خاصّ ائمه عليهم‌السلام به سخنان پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير، وبخصوص كلام اميرالمؤمنين و حضرت زهراعليهماالسلام كه فرمودند: «روز غدير خم براي كسي
[صفحه 31]
عذري باقي نگذاشت»، [9] و نيز اهتمام علما به تفصيل مباحث مربوط به غدير به تبعيت از ائمه هدي عليهم‌السلام به عنوان ريشه‌ي اصيل ولايت و امامت.
سند و شيوه‌ي نقل اين حديث از نظر حديثي، تاريخي، كلامي و ادبي، و همچنين فراگيري و راهيابي آن به قلوب مردم، در ميان روايات ولايت بي‌مانند است. محققان، تواتر اين حديث را به اثبات رسانده و همه‌ي مسلمانان با هر فرقه و مسلكي كه دارند به درستي اين حديث اعتراف كرده‌اند.
مقاصد والاي حضرت در خطبه‌ي غدير:
1. نتيجه‌گيري از زحمات 23 ساله با تعيين جانشيني كه ادامه دهنده‌ي اين راه باشد.
2. حفظ دائمي اسلام از كفار و منافقين با تعيين جانشيناني كه از عهده‌ي اين مهم برآيند.
3. اقدام رسمي براي تعيين خليفه كه از نظر قوانين ملل در هميشه‌ي تاريخ سنديت دارد.
4. بيان يك دور جامع از برنامه‌ي 23 ساله و گذشته و حال مسلمين.
5. ترسيم خط مشي آينده‌ي مسلمين تا آخر دنيا.
6. اتمام حجت بر مردم كه از مقاصد اصلي در ارسال پيامبران است.
نتيجه‌ي عملي اين اقدام پيامبر صلي اللّه عليه و آله، كه كثرت عارفين ومعترفين به حق اهل بيت‌عليهم‌السلام است، و عدد ميلياردي شيعيان در طول تاريخ بخصوص در جهان امروز بهترين شاهد اهميّت آن است.
[صفحه 34]

مراسم سه روزه غدیر خم

اشاره

جزئيات وقايعي كه در صحراي غدير خم اتفاق افتاده، بطور يكجا از يكنفر نقل نشده است. هر يك از حاضران گوشه‌هايي از آن مراسم با شكوه را بازگو كرده‌اند، و قسمتهايي را هم ائمه‌ي معصومين عليهم‌السلام نقل فرموده‌اند.
با يك بررسي و مطالعه و جمع بندي در اخبار و احاديث و تاريخ، تصويري از جريان غدير ترسيم گرديد كه در سه قسمت اين بخش تقديم مي‌شود: ابتدا برنامه‌هايي كه قبل از خطبه به عنوان زمينه‌سازي براي خطبه‌ي غدير انجام گرفته، و سپس كيفيت سخنراني پيامبر صلي اللّه عليه و آله و اقدامات عملي كه بر فراز منبر انجام دادند، و در قسمت سوم مراسمي كه بعد از خطبه‌ي غدير انجام گرفته ذكر مي‌شود.
[صفحه 35]

برنامه‌هاي قبل از خطبه

اهميت حجة الوداع

بحارالأنوار: ج 37 ص 201.
هجرت پيامبر اكرم صلي اللَّه عليه و آله و خروج آن‌حضرت از مكه‌ي معظمه نقطه‌ي عطفي در تاريخ اسلام بشمار مي‌آيد و بعد از اين هجرت، حضرت سه بار به مكه سفر كرده‌اند. بار اول در سال هشتم پس از صلح حديبيه به عنوان «عمره» وارد مكه شدند و طبق قرار دادي كه با مشركين بسته بودند فوراً بازگشتند.
بار دوم در سال نهم به عنوان «فتح مكه» وارد اين شهر شدند، و پس از پايان برنامه‌ها و برچيدن بساط كفر و شرك و بت پرستي به طائف رفتند و هنگام بازگشت، به مكه آمده و عمره بجا آوردند و سپس به مدينه بازگشتند.
سومين و آخرين بار بعد از هجرت كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله وارد مكه شدند در سال دهم هجري به عنوان «حجة الوداع» بود، كه حضرت براي اولين بار بطور رسمي اعلان حج دادند تا همه‌ي مردم در حد امكان حاضر شوند.
در اين سفر دو مقصد اساسي در نظر بود، وآن عبارت بود از بيان دو حكم مهم از قوانين اسلام كه هنوز براي مردم بطور كامل و رسمي تبيين نشده بود: يكي حج، و ديگري مسئله‌ي خلافت و ولايت و جانشيني بعد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله.
[صفحه 36]

عوالم‌العلوم: ج 3: 15 ص 167 و 297. الغدير: ج 1 ص 9 و 10. بحار الأنوار: ج 21 ص 360
و 383 و 384 و 390 و ج 28 ص 95.
پس از دستور الهي، پيامبر صلي اللّه عليه و آله مناديانى را در مدينه و اطراف آن فرستادند تا تصميم حضرت براي اين سفر را به اطلاع همه برسانند و اعلان كنند كه هركس بخواهد مي‌تواند همراه حضرت باشد.
پس از اعلان عمومي، عده‌ي بسياري از اطراف مدينه به شهر آمدند تا همراه حضرت و مهاجرين و انصار به سوي مكه حركت كنند. با حركت كاروان پيامبر صلي اللّه عليه و آله در بين راه مدينه تا مكه افراد قبايل به جمعيت اضافه مي‌شدند. با رسيدن اين خبر مهم به مناطق دورتر، مردم اطراف مكه و شهرهاي يمن و غير آن نيز بسوي مكه سرازير شدند تا جزئيات احكام حج را شخصاً از پيامبرشان بياموزند و در اين اولين سفر رسميِ حضرت به عنوان حج شركت داشته باشند. اضافه بر آنكه حضرت اشاراتي فرموده بودند كه امسال سال آخر عمر من است واين مي‌توانست باعث شركت همه جانبه‌ي مردم باشد.
جمعيتي حدود يكصد و بيست هزار نفر [10] در مراسم حج شركت كردند كه فقط هفتاد هزار نفر آنان از مدينه به همراه حضرت حركت كرده بودند، بطوري كه لبّيك‌گويان از مدينه تا مكه متصل بودند.

حضرت روز شنبه بيست و پنجم ماه ذي قعده غسل كرده و دو لباس احرام همراه برداشتند و از مدينه خارج شدند. اهل بيت حضرت كه فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام و سايرفرزندان آن حضرت بودند، و نيز همسران آن حضرت همگي سوار بر هودجهاي شتران همراه حضرت بودند. با احرام از «مسجد شجره» - كه در
[صفحه 37]
نزديكي مدينه است- راهي مكه شدند و مردم سواره و پياده همراه آن حضرت به حركت درآمدند.
صبح روز بعد به «عِرْق الظَبْيَة» رسيدند و سپس در «رَوْحاء» توقف مختصري كردند.
از آنجا براي نماز عصر به «مُنصرَف» رسيدند. هنگام نماز مغرب و عشا در «مُتَعَشّي» پياده شدند و شام را همانجا صرف كردند. براي نماز صبح به «أثاية» رسيدند، و صبح روز سه شنبه در «عَرْج» بودند، و روز چهارشنبه به «سَقْياء» رسيدند.
در بين راه، پياده‌ها سختيِ راه را مطرح كردند و از حضرت سواري درخواست نمودند. حضرت به آنان فرمود كه فعلاً سواري در اختيار ندارد، و دستور دادند تا براي آساني سير كمرهاي خود را ببندند و راه رفتنشان را تركيبي از تند رفتن و دويدن قرار دهند. اين دستور را عمل كردند و كمي راحت شدند.
روز پنجشنبه به «اَبْواء» رسيدند- كه قبر حضرت آمنه مادر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آنجا بود- و حضرت قبر مادر را زيارت كردند. روز جمعه با عبور از «جحفه» و «غدير خم» عازم «قُدَيْد» شدند و شنبه آنجا بودند. روز يكشنبه به «عسفان» آمدند و روز دوشنبه به «مَرّ الظهران» رسيدند و تا شب آنجا ماندند. شب به سوي «سَيْرَف» حركت كردند و به آنجا رسيدند كه منزل بعدي مكه معظمه بود. بعد از ده روز طي مسافت در روز سه‌شنبه پنجم ذي‌الحجة وارد مكه شدند.

از سوي ديگر اميرالمؤمنين عليه‌السلام با لشكري از طرف پيامبر صلي اللّه عليه و آله به نجران و سپس يمن رفته بودند كه هدف آن جمع آوري خمس و زكات و جزيه و نيز دعوت به اسلام بود.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله هنگام حركت از مدينه نامه‌اي براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرستادند و دستور دادند آن حضرت نيز از يمن براي سفر حج حركت كند. لذا پس از
[صفحه 38]
پايان كارهاي محوله در نجران و يمن حضرت با لشكر همراه و نيز عده‌اي از اهل يمن- كه دوازده هزار نفر بودند- پس از احرام در ميقات عازم مكه شدند. با نزديك شدن پيامبر صلي اللّه عليه و آله به مكه از طرف مدينه، اميرالمؤمنين عليه‌السلام هم از طرف يمن به اين شهر نزديك شدند. حضرت جانشيني در لشكر براي خود تعيين كردند و خود پيشتر به ملاقات پيامبر صلي اللّه عليه و آله شتافتند و در نزديكي مكه خدمت حضرت رسيدند و گزارش سفر را دادند.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله بسيار مسرور شدند و دستور دادند هر چه زودتر لشكر همراه را به مكه بياورد.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام به محل لشكر بازگشتند و همراه آنان- همزمان با قافله‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله- روز سه شنبه پنجم ذي حجه وارد مكه شدند.
با رسيدن ايام حج در روز نهم ذي‌حجة، حضرت به موقف عرفات و سپس به مشعر و مني رفتند. بعد از آن اعمال حج را يكي پس از ديگري انجام دادند، ودر هر مورد واجبات و مستحبات آن را براي مردم بيان فرمودند.

بحارالأنوار: ج 37 ص 113، ج 21 ص 380.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله قبل از غدير، در دو موقعيت حساس براي مردم خطابه ايراد كردند كه در واقع زمينه‌سازي براي خطبه‌ي غدير بود.
اولين خطابه‌ي آن حضرت در مني بود. در اين خطبه ابتدا اشاره به امنيت اجتماعي مسلمين از نظر جان و مال و آبروي مردم نمودند، و سپس خونهاي به ناحق ريخته و اموال به ناحق گرفته در جاهليت را رسماً مورد عفو قرار دادند تا كينه‌توزيها از ميان برداشته شود و جو اجتماع براي تأمين امنيت كامل آماده شود. سپس مردم را بر حذر داشتند از اينكه بعد از او اختلاف كنند و بر روي يكديگر شمشير بكشند.
در اينجا تصريح فرمودند كه:
[صفحه 39]
«اگر من نباشم علي بن ابي‌طالب در مقابل متخلفين خواهد ايستاد».
سپس حديث ثقلين بر لسان مبارك حضرت جاري شد و فرمودند:
«من دو چيز گرانبها در ميان شما باقي مي‌گذارم كه اگر به اين دو تمسك كنيد هرگز گمراه نمي‌شويد: كتاب خدا و عترتم يعني اهل بيتم».
اشاره‌اي هم داشتند به اينكه عده‌اي از همين اصحاب من روز قيامت به جهنم برده مي‌شوند.
نكته‌ي جالب توجه اينكه در اين خطابه، اميرالمؤمنين عليه‌السلام سخنان حضرت را براي مردم تكرار مي‌كردند تا آنان كه دورتر بودند بشنوند.

بحارالأنوار: ج 37 ص 114.
دومين مورد خطابه‌ي حضرت در مسجد «خيف» در مني بود. در روز سوم از توقف در مني، حضرت فرمان دادند تا مردم در مسجد خيف اجتماع كنند. در آنجا نيز خطابه‌اي ايراد فرمودند كه ضمن آن صريحاً از مردم خواستند گفته‌هاي او را به خاطر بسپارند و به غائبان برسانند.
در اين خطبه به اخلاص عمل و دلسوزي براي امام مسلمين و تفرقه نينداختن سفارش فرمودند و تساوي همه‌ي مسلمانان در برابر حقوق و قوانين الهي را اعلام كردند. بعد از آن متعرض مسئله‌ي خلافت شدند و حديث ثقلين بر لسان حضرت جاري شد، و بار ديگر زمينه را براي غدير آماده كردند.
در اين مقطع، منافقين كاملاً احساس خطر كردند و قضيه را جدي گرفتند و پيمان نامه نوشتند و هم‌قسم شدند و برنامه‌هاي خود را آغاز كردند. [11].
[صفحه 40]

بحارالانوار: ج 28 ص 96، ج 37 ص 113، ج 40 ص 216.
در مكه دستور الهي بر پيامبر صلي اللّه عليه و آله چنين وحي شد: «نبوت تو به پايان رسيده و روزگارت كامل شده است. اسم اعظم و آثار علم و ميراث انبياء را به علي بن ابي‌طالب بسپار كه اولين مؤمن است. من زمين را بدون عالمي كه اطاعت من و ولايتم با او شناخته شود و حجت بعد از پيامبرم باشد رها نخواهم كرد».
يادگارهاي انبياء عليهم‌السلام صُحُف آدم و نوح و ابراهيم عليهم‌السلام و تورات و انجيل و عصاي موسي عليه‌السلام و انگشتر سليمان عليه‌السلام و ساير ميراثهاي ارجمندي است كه فقط در دست حجج الهي است. تا آن روز خاتم انبياء صلي اللّه عليه و آله حافظ اين ميراثهاي الهي بود و اينك به دستور الهي به اميرالمؤمنين عليه‌السلام منتقل شد. اين ودايع از اميرالمؤمنين عليه‌السلام به امامان بعد منتقل شده تاكنون كه در دست مبارك آخرين حجت پروردگار حضرت بقية اللّه الاعظم عليه‌السلام است.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله، اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فرا خواند و جلسه‌ي خصوصي تشكيل دادند و يك شبانه روز برنامه‌ي سپردن ودايع الهي طول كشيد.

بحارالأنوار: ج 37 ص 111 و 120. عوالم: ج 3: 15 ص 39. كتاب سليم بن قيس: ص 730.
در مكه جبرئيل، لقب «اميرالمؤمنين» را به عنوان اختصاص آن به علي بن ابي طالب عليه‌السلام از جانب الهي آورد، اگر چه اين لقب قبلاً نيز براي آن حضرت تعيين شده بود.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور دادند تا يك يك اصحاب نزد علي عليه‌السلام بروند و به عنوان «اميرالمؤمنين» بر او سلام كنند و «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگويند، و بدين وسيله در زمان حيات خود، از آنان اقرار بر امير بودن علي عليه‌السلام گرفت.
در اينجا ابوبكر و عمر به عنوان اعتراض به پيامبر صلي اللَّه عليه و آله گفتند: آيا اين حقي
[صفحه 41]
از طرف خدا و رسولش است؟ حضرت غضبناك شد و فرمود: «حقي از طرف خدا و رسولش است، خداوند اين دستور را به من داده است».

بحارالأنوار: ج 21 ص 385، ج 37 ص 111 و 158. اثبات الهداة: ج 2 ص 136 ح 593.
الغدير: ج 1 ص10 و 268.
با اينكه انتظار مي‌رفت پيامبر خدا در اين اولين و آخرين سفر حج خود مدتي در مكه بمانند، ولي بلافاصله پس از اتمام حج حضرت به منادي خود بلال دستور دادند تا به مردم اعلان كند: فردا كسي جز معلولان نبايد باقي بماند، و همه بايد حركت كنند تا در وقت معين در «غدير خم» حاضر باشند.
انتخاب منطقه‌ي «غدير» كه به امر خاص الهي بود از چند جهت قابل ملاحظه است: يكي‌اينكه در راه بازگشت از مكه، كمي قبل از محل افتراق كاروانها و تقاطع مسيرهاست.
دوم اينكه در آينده‌هاي اسلام كه كاروانهاي حج در راه رفت و برگشت از اين مسير عبور مي‌كنند با رسيدن به وادي غدير و نماز در مسجد پيامبر صلي اللّه عليه و آله، تجديد خاطره و بيعتي با اين زيربناي اعتقادي خود مي‌نمايند و ياد آن در دلها احيا مي‌گردد. [12].
سوم اينكه «غدير» كمي قبل از «جحفه»، بياباني وسيع و آبگيري براي جمع شدن آب سيلها و همچنين آب چشمه‌اي كه از سمت شمال غربي به آن مي‌ريزد و چند درخت كهنسال تنومند بوده، كه براي برنامه‌ي سه روزه پيامبر صلي اللّه عليه و آله و ايراد خطبه براي آن جمعيت انبوه بسيار مناسب بوده است.
براي مردم بسيار جالب توجه بود كه پيامبرشان- پس از ده سال دوري از مكه- بدون آنكه مدتي اقامت كنند تا مسلمانان به ديدارش بيايند و مسائل خود را مطرح
[صفحه 42]
كنند، بعد از اتمام مراسم حج فوراً از مكه خارج شدند و مردم را نيز به خروج از مكه و حضور در «غدير» امر نمودند.
صبح آن روز كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از مكه حركت كردند، سيل جمعيت كه بيش از صد و بيست هزار نفر [13] تخمين زده مي‌شدند به همراه حضرت حركت كردند. حتي پنج هزار نفر از مكه و عده‌اي حدود دوازده هزار نفر از اهل يمن- كه مسيرشان به سمت شمال نبود- براي درك مراسم غدير همراه حضرت آمدند.
[صفحه 47]

کیفیت خطابه و جزئیات خطبه

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 37 ص 173 و 203 و 204، ج 98 ص 298.
عوالم: ج 3: 15
ص 50 و 60 و 75 و 79 و 80 و 301. الغدير: ج 1 ص 10 و 22. مدينة المعاجز: ص 128.
الفصول المهمة: ص 24 و 25.
نزديك ظهر روز دوشنبه، [14] همين كه به منطقه‌ي «كُراع الغُمَيم» [15] - كه «غدير خم» در آن واقع شده- رسيدند، حضرت مسير حركت خود را به طرف راست جاده و به سمت غدير تغيير دادند و فرمودند:
«اَيُّهَا النَّاسُ، أجيبُوا داعِيَ اللّهِ، اَنَا رَسُولُ اللّهِ».
«اي مردم، دعوت كننده‌ي خدا را اجابت كنيد كه من پيام آور خدايم».
اين كنايه از آن بود كه هنگام ابلاغ پيام مهمي فرا رسيده است.
[صفحه 48]
سپس فرمان دادند تا منادي ندا كند: «همه‌ي مردم متوقف شوند و آنان كه پيش رفته‌اند بازگردند و آنان كه پشت سر هستند توقف كنند»، تا آهسته آهسته همه‌ي جمعيت در محل از پيش تعيين شده جمع گردند. همچنين دستور دادند: كسي زير درختان كهنسالي كه در آنجا بود نرود و آن موضع خالي بماند.
پس از اين دستور همه‌ي مَرْكبها متوقف شدند، و كساني كه پيشتر رفته بودند بازگشتند و همه‌ي مردم در منطقه‌ي غدير پياده شدند و هر يك براي خود جايي پيدا كردند و كم‌كم آرام گرفتند. اينك صحرا براي اولين بار شاهد تجمع عظيم بشري بود.
شدت گرما در اثر حرارت آفتاب و داغي زمين سوزنده، به حدّي ناراحت كننده بود كه مردم و حتي خود حضرت گوشه‌اي از لباس خود را به سر انداخته و گوشه‌اي از آن را زير پاي خود قرار داده بودند، و عده‌اي از شدت گرما عباي خود را به پايشان پيچيده بودند!

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 37 ص 173 و 203 و 204، ج 98 ص 298.
عوالم: ج 3: 15
ص 50 و 60 و 75 و 79 و 80 و 301. احقاق الحق: ج 21 ص 46.
از سوي ديگر، پيامبر صلي اللّه عليه و آله مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را فرا خواندند و به آنان دستور دادند تا به محل پنج درخت كهنسال- كه در يك رديف كنار بركه‌ي غدير بودند- بروند و آنجا را آماده كنند. آنها خارهاي زير درختان را كندند و سنگهاي ناهموار را جمع كردند و زير درختان را جارو كردند و آب پاشيدند. سپس شاخه‌هاي پايين آمده‌ي درختان را كه تا نزديكي زمين آمده بود قطع كردند. بعد از آن در فاصله‌ي بين دو درخت روي شاخه‌ها پارچه‌اي انداختند تا سايباني از آفتاب باشد، و آن محل براي برنامه‌ي سه روزه‌اي كه حضرت در نظر داشتند كاملاً مساعد شود.
سپس در زير سايبان، سنگها را روي هم چيدند و از رواندازهاي شتران و ساير مركبها هم كمك گرفتند و منبري به بلندي قامت حضرت ساختند و روي آن پارچه‌اي
[صفحه 49]
انداختند. منبر را طوري بر پا كردند كه نسبت به دو طرف جمعيت در وسط قرار بگيرد و پيامبر صلي اللّه عليه و آله هنگام سخنراني مشرف بر مردم باشد تا صداي حضرت به همه برسد و همه او را ببينند، چنان كه در گزارش ماجراي غدير آمده است: احدي از حاضرين غدير خم نبود مگر آنكه آن حضرت را به چشم خود مي‌ديد و صداي آن حضرت را به گوش خود مي‌شنيد.
البته ربيعة بن اُمية بن خلف كلام حضرت را براي مردم تكرار مي‌كرد تا افرادي كه دورتر قرار داشتند مطالب را بهتر بشنوند.

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 37 ص 209. عوالم: ج 3: 15 ص 44 و 97 و 301. اثبات
الهداة: ج 2 ص 267 ح 387 و 391. احقاق الحق: ج 21 ص 53 و 57.
مقارن ظهر، انتظار مردم به پايان رسيد و منادي حضرت نداي نماز جماعت داد. پس از بيرون آمدن مردم از خيمه‌ها و آمادگي صفها براي نماز، پيامبر صلي اللّه عليه و آله از خيمه‌ي خود بيرون آمدند و نماز را به جماعت خواندند.
بعد از آن مردم ناظر بودند كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر فراز آن منبر ايستادند و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فرا خواندند و به او دستور دادند بالاي منبر بيايد و در سمت راستش بايستد. قبل از شروع خطبه، اميرالمؤمنين عليه‌السلام يك پله پائين تر بر فراز منبر در طرف راست حضرت ايستاده بودند و دست پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر شانه‌ي آن حضرت بود.
سپس حضرت نگاهي به راست و چپ جمعيت نمودند و منتظر شدند تا مردم كاملاً جمع شوند. زنان نيز در قسمتي از مجلس نشستند كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله را به خوبي مي‌ديدند. پس از آماده شدن مردم، پيامبر اكرم‌صلي اللّه عليه و آله سخنرانيِ تاريخي و آخرين خطابه‌ي رسمي خود را براي جهانيان آغاز كردند.
با در نظر گرفتن اين شكل خاص از منبر و سخنراني، كه دو نفر بر فراز منبر در
[صفحه 50]
حالت قيام ديده مي‌شوند و بيش از صد و بيست هزار نفر اين منظره‌ي بديع را مي‌نگرند، به استقبالِ سخنانِ حضرت خواهيم رفت.
يادآور مي‌شود كه اجتماع 120000 نفر براي يك سخنراني و در مقابل يك خطيب كه همه شخص او را ببينند در دنياي امروز هم مسئله‌ي غير عادي است، تا چه رسد به عصر بعثت كه در گذشته‌ي شش هزار ساله‌ي انبيا تا آن روز هرگز چنين مجلس عظيمي براي سخنراني تشكيل نشده بود.

بحارالانوار: ج 37 ص 201 تا 207. اثبات الهداة: ج 2 ص 114، ج 3 ص 558.
سخنراني تاريخي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير كه حدود يك ساعت طول كشيد در يازده بخش قابل ترسيم است:
حضرت در اولين بخش سخن، به حمد و ثناي الهي پرداختند و صفات قدرت و رحمت حق تعالي را ذكر فرمودند، و بعد از آن به بندگي خود در مقابل ذات الهي شهادت دادند.
در بخش دوم، سخن را متوجه مطلب اصلي نمودند و تصريح كردند كه بايد فرمان مهمي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب ابلاغ كنم، و اگر اين پيام را نرسانم رسالت الهي را نرسانده‌ام و ترس از عذاب او دارم.
در سومين بخش، امامت دوازده امام بعد از خود را تا آخرين روز دنيا اعلام فرمودند تا همه‌ي طمعها يكباره قطع شود. از نكات مهم در سخنراني حضرت، اشاره به عموميت ولايت آنان بر همه‌ي انسانها و در طول زمانها و در همه‌ي مكانها و نفوذ كلماتشان در جميع امور بود، و نيابت تام ائمه عليهم‌السلام را از خدا و رسول در حلال و حرام و جميع اختيارات اعلام فرمودند.
در بخش چهارم خطبه، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله با بلند كردن و معرفي اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ
[صفحه 51]
عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»: «هر كس من نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر بوده‌ام اين علي هم نسبت به او صاحب اختيارتر است. خدايا دوست بدار هر كس علي را دوست بدارد، و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند، و خوار كن هر كس او را خوار كند».
سپس كمال دين و تمام نعمت را با ولايت ائمه عليهم‌السلام اعلام فرمودند و بعد از آن، خدا و ملائكه و مردم را بر ابلاغ اين رسالت شاهد گرفتند.
در بخش پنجم حضرت صريحاً فرمودند: «هر كس از ولايت ائمه عليهم‌السلام سر باز زند اعمال نيكش سقوط مي‌كند و در جهنم خواهد بود». بعد از آن شمه‌اي از فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را متذكر شدند.
مرحله‌ي ششم از سخنان پيامبر صلي اللَّه عليه و آله جنبه‌ي غضب الهي را نمودار كرد. حضرت با تلاوت آيات عذاب و لعنِ از قرآن فرمودند: «منظور

از اين آيات عده‌اي از اصحاب من هستند كه مأمور به چشم پوشي از آنان هستم، ولي بدانند كه خداوند ما را بر معاندين و مخالفين و خائنين و مقصرين حجت قرار داده، و چشم پوشي از آنان در دنيا مانع از عذاب آخرت نيست».
سپس به امامان گمراهي كه مردم را به جهنم مي‌كشانند اشاره كرده فرمودند: «من از همه‌ي آنان بيزارم». اشاره‌ي رمزي هم به «اصحاب صحيفه‌ي ملعونه» داشتند و تصريح كردند كه بعد از من مقام امامت را غصب مي‌كنند و سپس غاصبين را لعنت كردند.
در بخش هفتم، حضرت تكيه‌ي سخن را بر اثراتِ ولايت و محبت اهل‌بيت عليهم‌السلام قرار دادند و فرمودند: «اصحاب صراط مستقيم در سوره‌ي حمد شيعيان اهل‌بيت عليهم‌السلام هستند».
سپس آياتي از قرآن درباره‌ي اهل بهشت تلاوت فرمودند و آنها را به شيعيان و پيروان آل محمدعليهم‌السلام تفسير فرمودند. آياتي هم درباره‌ي اهل جهنم تلاوت كردند و آنها را به دشمنان آل محمد عليهم‌السلام معني كردند.
در بخش هشتم مطالبي اساسي درباره‌ي حضرت بقية اللّه الاعظم حجة بن الحسن
[صفحه 52]
المهدي ارواحنا فداه فرمودند و به اوصاف و شئون خاص حضرتش اشاره كردند و آينده‌اي پر از عدل و داد به دست امام زمان عجل اللّه فرجه را به جهانيان مژده دادند.
در بخش نهم فرمودند: پس از اتمام خطابه شما را به بيعت با خودم و سپس بيعت با علي بن ابي طالب دعوت مي‌كنم. پشتوانه‌ي اين بيعت آن است كه من با خداوند بيعت كرده‌ام، و علي هم با من بيعت نموده است؛ پس اين بيعتي كه از شما مي‌گيرم از طرف خداوند و بيعت با حق تعالي است.
در دهمين بخش، حضرت درباره‌ي احكام الهي سخن گفتند كه مقصود بيانِ چند پايه‌ي مهم عقيدتي بود: از جمله اينكه چون بيان همه‌ي حلالها و حرامها توسط من امكان ندارد، با بيعتي كه از شما درباره‌ي ائمه عليهم‌السلام مي‌گيرم حلال و حرام را تا روز قيامت بيان كرده‌ام، زيرا علم و عمل آنان حجت است. ديگر اينكه بالاترين امر به معروف و نهي از منكر، تبليغ پيام غدير درباره‌ي امامان عليهم‌السلام و امر به اطاعت از ايشان و نهي از مخالفتشان است.
در آخرين مرحله‌ي خطابه، بيعتِ لساني انجام شد و حضرت فرمودند: «خداوند دستور داده تا قبل از بيعت با دست، از زبانهاي شما اقرار بگيرم». سپس مطلبي را كه مي‌بايست همه‌ي مردم به آن اقرار مي‌كردند

تعيين كردند كه خلاصه‌ي آن اطاعت از دوازده امام عليهم‌السلام و عهد و پيمان بر عدم تغيير و تبديل و بر رساندن پيام غدير به نسلهاي آينده و غائبان از غدير بود. در ضمن بيعت با دست هم حساب مي‌شد زيرا حضرت فرمودند: «بگوئيد با جان و زبان و دستمان بيعت مي‌كنيم».
كلمات نهايي پيامبر صلي اللّه عليه و آله دعا براي اقراركنندگان به سخنانش و نفرين بر منكرين اوامر آن حضرت بود و با حمد خداوند خطابه‌ي حضرت پايان يافت.

دو اقدام عملي بر فراز منبر

اشاره

در اثناء خطبه، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دو اقدام عملي بر فراز منبر انجام دادند كه تا آن روز سابقه نداشت و بسيار جالب توجه بود:
[صفحه 53]

علي بن ابي طالب بر فراز دست پيامبر

بحارالأنوار: ج 37 ص 111 و 209. عوالم: ج 3: 15 ص 47. كتاب سليم: ص 888 ح 55.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله پس از مقدمه چيني و ذكر مقام خلافت و ولايتِ اميرالمؤمنين عليه‌السلام، براي آنكه تا آخر روزگار راه هر گونه شك و شبهه بسته باشد و هر تلاشي در اين راه خنثي شود، ابتدا مطلب را بطور لساني اشاره كردند، و سپس به صورت عملي براي مردم بيان كردند. بدين ترتيب كه ابتدا فرمودند:
«باطن قرآن و تفسير آن را براي شما بيان نمي‌كند مگر اين كسي كه من دست او را مي‌گيرم و او را بلند مي‌كنم».
سپس آن حضرت گفته‌ي خود را عملي كردند، و به اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه بر فراز منبر كنار حضرت ايستاده بودند، فرمودند: «نزديكتر بيا». آن حضرت نزديكتر آمدند و پيامبر صلي اللّه عليه و آله دو بازوي او را گرفتند. در اين هنگام اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست خود را به سمت صورت حضرت باز كردند تا آنكه دستهاي هر دو به سوي آسمان قرار گرفت. سپس پيامبر صلي اللّه عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را- كه يك پله پايين‌تر قرار داشت- از جا بلند كردند تا حدي كه پاهاي آن حضرت محاذي زانوهاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله قرار گرفت و مردم سفيدي زير بغل ايشان را ديدند، كه تا آن روز ديده نشده بود. در اين حال فرمودند:
«مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ».
«هر كس من مولي وصاحب اختيار اويم اين عليّ مولي وصاحب اختيار اوست».

بحارالأنوار: ج 37 ص 215 و 219. در باره‌ي بيعتِ غدير، مطالبي در قسمت چهارم از
بخش هشتم اين كتاب آمده است.
اقدام ديگر حضرت آن بود كه چون بيعت گرفتن از فرد فرد آن جمعيت انبوه، از طرفي غير ممكن بود و از سوي ديگر امكان داشت افراد به بهانه‌هاي مختلف از بيعت
[صفحه 54]
شانه خالي كنند و حضور نيابند، و در نتيجه نتوان التزام عملي و گواهي قانوني از آنان گرفت، لذا حضرت در اواخر سخنانشان فرمودند: اي مردم، چون با يك كف دست و با اين وقت كم و با اين سيل جمعيت، امكان بيعت براي همه وجود ندارد، پس همگي اين سخني را كه من مي‌گويم تكرار كنيد و بگوييد:
«ما فرمان تو را كه از جانب خداوند درباره‌ي علي بن ابي‌طالب و امامان از فرزندانش به ما رساندي اطاعت مي‌كنيم و به آن راضي هستيم، و با قلب و جان و زبان و دستمان با تو بر اين مدعا بيعت مي‌كنيم ... عهد و پيمان در اين باره براي ايشان از ما، از قلبها و جانها و زبانها و ضماير و دستانمان گرفته شد. هر كس با دستش توانست و گرنه با زبانش بدان اقرار كرده است».
پيداست كه حضرت، عين كلامي را كه مي‌بايست مردم تكرار كنند به آنان القا فرمودند و عبارات آن را مشخص كردند تا هر كس به شكل خاصي براي خود اقرار نكند، بلكه همه به مطلب واحدي كه حضرت از آنان مي‌خواهد التزام دهند و بر سر آن بيعت نمايند.
وقتي كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله پايان يافت همه‌ي مردم سخن او را تكرار كردند و بدين وسيله بيعت عمومي گرفته شد.
[صفحه 55]

مراسم بعد از خطبه

بحارالانوار: ج 21 ص 387. امالي شيخ مفيد: ص 57.
پس از پايان خطبه، مردم از هر سو به سمت منبر مي‌آمدند و خود را به پيامبر و اميرالمؤمنين صلوات اللّه عليهما و آلهما مي‌رساندند، و با ايشان به عنوان بيعت دست مي‌دادند، و هم به پيامبر صلي اللّه عليه و آله و هم به اميرالمؤمنين عليه‌السلام تبريك و تهنيت مي‌گفتند، و پيامبر صلي اللّه عليه و آله هم مي‌فرمود: «الْحَمْدُ للّهِ الَّذي فَضَّلَنا عَلي جَميعِ الْعالَمينَ».
عبارت تاريخ چنين است: پس از اتمام خطبه، صداي مردم بلند شد كه: «آري، شنيديم و طبق فرمان خدا و رسول با قلب و جان و زبان و دستمان اطاعت مي‌كنيم». بعد به سوي پيامبر و اميرالمؤمنين صلوات اللّه عليهما وآلهما ازدحام كردند و براي بيعت سبقت مي‌گرفتند و با ايشان دست مي‌دادند.
اين ابراز احساسات و فريادهاي شعفي كه از جمعيت بر مي‌خاست، شكوه و ابهت بي‌مانندي به آن اجتماع بزرگ مي‌بخشيد.
نكته‌ي قابل توجهي كه در هيچيك از پيروزي‌هاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله- چه در جنگها و چه ساير مناسبتها و حتي فتح مكه- سراغ نداريم، اين است كه حضرت در روز غدير فرمودند:
[صفحه 56]
«به من تبريك بگوئيد، به من تهنيت بگوئيد، زيرا خداوند مرا به نبوّت واهل بيتم را به امامت اختصاص داده است».
و اين نشانه‌ي فتح بزرگ و در هم شكستن كامل سنگرهاي كفر و نفاق بود.
از سوي ديگر پيامبر صلي اللّه عليه و آله به منادي خود دستور دادند تا بين مردم گردش كند و اين خلاصه‌ي غدير را تكرار كند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»، تا به عنوان تابلويي از غدير در ذهنها نقش ببندد.

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 28 ص 90، ج 37 ص 166 و 127. الغدير: ج 1 ص 58 و
271 و 274. عوالم: ج 3: 15 ص 42 و 60 و 65 و 134 و 136 و 194 و 195 و 203 و 205.
براي آنكه رسميت مسئله محكم‌تر شود، و آن جمعيت انبوه بتوانند مراسم بيعت را بطور منظم و برنامه ريزي شده‌اي انجام دهند، پيامبر صلي اللّه عليه و آله پس از فرود از منبر دستور دادند تا دو خيمه برپا شود. يكي را مخصوص خود قرار دادند و در آن جلوس فرمودند، و به اميرالمؤمنين عليه‌السلام دستور دادند تا در خيمه‌ي ديگر جلوس نمايد، و امر كردند تا مردم جمع شوند.
پس از آن مردم دسته دسته در خيمه‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله حضور مي‌يافتند و با آن حضرت بيعت نموده و تبريك و تهنيت مي‌گفتند. سپس در خيمه‌ي مخصوص اميرالمؤمنين عليه‌السلام حاضر مي‌شدند و به عنوان امام و خليفه‌ي بعد از پيامبرشان با آن حضرت بيعت مي‌كردند و به عنوان «اميرالمؤمنين» بر او سلام مي‌كردند، و اين مقام والا را تبريك مي‌گفتند.
برنامه‌ي بيعت تا سه روز ادامه داشت، و اين مدت را حضرت در غدير اقامت داشتند. اين برنامه چنان حساب شده بود كه همه‌ي مردم در آن شركت كردند.
بسيار بجاست به قطعه‌ي جالبي از تاريخ اين بيعت اشاره كنيم:
اولين كساني كه در غدير با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت نمودند و خود را از ديگران
[صفحه 57]
جلو انداختند همانهايي بودند كه زودتر از همه آن بيعت را شكستند و پيش از همه پيمان خود را زير پا گذاشتند. آنان عبارت بودند از: ابوبكر، عمر، عثمان، طلحه و زبير، كه بعد از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله يكي پس از ديگري رو در روي اميرالمؤمنين عليه‌السلام ايستادند.
جالبتر اينكه عمر بعد از بيعت اين كلمات را بر زبان مي‌راند:
«افتخار برايت باد، گوارايت باد اي پسر ابي طالب، خوشا به حالت اي اباالحسن، اكنون مولاي من و مولاي هر مرد و زن مؤمني شده‌اي»!
نكته‌ي ديگري كه بار ديگر چهره‌ي دو رويان را روشن ساخت اين بود كه پس از امر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله همه‌ي مردم بدون چون و چرا با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت كردند، ولي ابوبكر و عمر- با آنكه پيش از همه خود را براي بيعت به ميان انداخته بودند- قبل از بيعت به صورت

اعتراض پرسيدند: آيا اين امر از طرف خداوند است يا از طرف رسولش (يعني: از جانب خود مي‌گويي)؟ حضرت فرمود: «از طرف خدا و رسولش است. آيا چنين مسئله‌ي بزرگي بدون امر خداوند مي‌شود»؟ و نيز فرمود: «آري حق است از طرف خدا و رسولش كه علي اميرالمؤمنين است».

بحارالانوار: ج 21 ص 388. عوالم ج 3: 15 ص 309.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور دادند تا زنان هم با آن حضرت بيعت كنند و به عنوان «اميرالمؤمنين» سلام كنند و به حضرتش تبريك و تهنيت بگويند، و اين دستور را درباره‌ي همسران خويش مؤكد داشتند.
براي اين منظور دستور دادند تا ظرف آبي آوردند، و پرده‌اي بر روي آن زدند بطوري كه زنان در آن سوي پرده با قرار دادنِ دستِ خود در آب، و قرار دادنِ اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست خود را در سوي ديگر با آن حضرت بيعت كنند؛ و بدين صورت بيعت زنان هم انجام گرفت.
[صفحه 58]
يادآورمي‌شود كه بانوي بزرگ اسلام حضرت فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام از حاضرين در غدير بودند. همچنين كليه همسران پيامبر صلي اللّه عليه و آله و ام‌هاني خواهر اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فاطمه دختر حضرت حمزه و اسماء بنت عميس در آن مراسم حضور داشتند.

الغدير: ج 1 ص 291. عوالم: ج 3: 15 ص 199. اثبات الهداة: ج 2 ص 219 ح 102.
عرب هرگاه مي‌خواستند رياست بزرگي را بر قومي اعلام كنند يكي از مراسمشان بستن عمامه بر سر او بود. اين افتخارِ بزرگي در عرب بود كه شخص بزرگي عمامه‌ي خود را بر سر كسي ببندد كه به معناي اعتماد بر او بود. [16].
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در اين مراسم عمامه‌ي خود را كه «سحاب» نام داشت، به عنوان تاج افتخار بر سر اميرالمؤمنين عليه‌السلام بستند و انتهاي عمامه را بر دوش آن حضرت قرار دادند و فرمودند: «عمامه تاج عرب است».
خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اين باره چنين مي‌فرمايند:
«پيامبر در روز غدير خم عمامه‌اي بر سرم بستند و يك طرف آن را بر دوشم آويختند و فرمودند: خداوند در روز بدر و حنين، مرا با ملائكه‌اي كه چنين عمامه‌اي به سر داشتند ياري نمود».

بحارالأنوار: ج 21 ص 388، ج 37 ص 112 و 166 و 195. عوالم: ج 3: 15 ص 41 و 98 و
144 و 201. كفايةالطالب: ص 64. متن عربي اشعار از كتاب سليم بن قيس: ص 828 نقل
شده، كه با كمي تفاوت در كتب ديگر هم نقل شده است.
بخش ديگري از مراسم پرشور غدير، در خواست حسّان بن ثابت بود. او به پيامبر صلي اللّه عليه و آله عرض كرد: يا رسول اللّه، اجازه مي‌فرمائيد شعري را كه در باره‌ي علي بن ابي طالب- به مناسبت اين واقعه‌ي عظيم- سروده‌ام بخوانم؟
[صفحه 59]
حضرت فرمودند: بخوان به نام خداوند و بركت او.
حسان بر جاي بلندي قرار گرفت و مردم براي شنيدن كلامش ازدحام كردند و گردن مي‌كشيدند. او گفت: «اي بزرگان قريش، سخن مرا به گواهي و امضاي پيامبر گوش كنيد». سپس اشعاري را كه در همانجا سروده بود خواند كه به عنوان يك سند تاريخي از غدير ثبت شد و به يادگار ماند. ذيلاً متن عربي شعر حسان و سپس ترجمه‌ي آن را مي‌آوريم:

اَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّداً
لَدي دَوْحِ خُمٍّ حينَ قامَ مُنادِياً
وَ قَد جاءَهُ جِبْريلُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
بِأَنَّكَ مَعْصُومٌ فَلا تَكُ وانِياً
وَ بَلِّغْهُمُ ما أَنْزَلَ اللّهُ رَبُّهُمْ
وَ إِنْ اَنْتَ لَمْ‌تَفْعَلْ وَ حاذَرْتَ باغِياً
عَلَيْكَ فَما بَلَّغْتَهُمْ عَنْ إِلههِمْ
رِسالَتَهُ إِنْ كُنْتَ تَخْشَي الْأَعادِيا
فَقامَ بِهِ إِذْ ذاكَ رافِعُ كَفِّهِ
بِيُمْني يَدَيْهِ مُعْلِنُ الصَّوْتِ عالِياً
فَقالَ لَهُمْ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ مِنْكُمُ
وَ كانَ لِقَوْلي حافِظاً لَيْسَ ناسِياً
فَمَوْلاهُ مِنْ بَعْدي عَلِيٌّ وَ اِنَّني
بِهِ لَكُمْ دُونَ الْبَرِيَّةِ راضِياً
فَيا رَبِّ مَنْ والي عَلِيّاً فَوالِهِ
وَ كُنْ لِلَّذي عادي عَلِيّاً مُعادِياً
وَ يا رَبِّ فَانْصُرْ ناصِريهِ لِنَصْرِهِمْ

إِمامَ الْهُدي كَالْبَدْرِ يَجْلَو الدَّياجِيا
وَ يا رَبِّ فَاخْذُلْ خاذِليهِ وَ كُنْ لَهُمْ
إِذا وَقَفُوا يَوْمَ الْحِسابِ مُكافِياً
آيا نمي‌دانيد كه محمد پيامبر خدا صلي اللَّه عليه و آله كنار درختان غدير خم به حالت ندا ايستاد، و اين در حالي بود كه جبرئيل از طرف خداوند پيام آورده بود كه در اين امر سستي مكن كه تو محفوظ خواهي بود، و آنچه از طرف خداوند بر تو نازل شده به مردم برسان، و اگر نرساني و از ظالمان بترسي و از دشمنان حذر كني رسالت پروردگارشان را نرسانده‌اي.
در اينجا بود كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دست علي عليه‌السلام را بلند كرد و با صداي بلند فرمود: «هر كس از شما كه من مولاي او هستم و سخن مرا به ياد مي‌سپارد و فراموش نمي‌كند، مولاي او بعد از من علي است، و من فقط به او- نه به ديگري- به عنوان جانشين خود براي شما راضي هستم. پروردگارا هر كس علي را دوست بدارد او را دوست بدار، و هركس با علي دشمني كند او را دشمن بدار. پروردگارا،
[صفحه 60]
ياري كنندگان او را ياري فرما به خاطر نصرتشان امام هدايت كننده‌اي را كه در تاريكيها مانند ماه شب چهارده روشني مي‌بخشد. پروردگارا، خوار كنندگان او را خوار كن و روز قيامت كه براي حساب مي‌ايستند خود جزا بده».
پس از اشعار حسان، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله فرمود: اي حسان، مادامي كه با زبانت از ما دفاع مي‌كني، از سوي روح القدس مؤيد خواهي بود.

بحارالأنوار: ج 37 ص 120 و 161. عوالم: ج 3: 15 ص 85 و 136.
مسئله‌ي ديگري كه پس از خطبه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله پيش آمد و بار ديگر حجت را بر همگان تمام كرد، اين بود كه مردي زيبا صورت و خوشبوي را ديدند كه در كنار مردم ايستاده بود و مي‌گفت:
«به خدا قسم، روزي مانند امروز هرگز نديدم. چقدر كار پسر عمويش را مؤكّد نمود، و براي او پيماني بست كه جز كافر به خداوند و رسولش آن را بر هم نمي‌زند. واي بر كسي كه پيمان او را بشكند».
در اينجا عمر نزد پيامبر صلي اللّه عليه و آله آمد و گفت: شنيدي اين مرد چه گفت؟! حضرت فرمود: آيا او را شناختي؟ گفت: نه. حضرت فرمود:
«او روح الأمين جبرئيل بود. تو مواظب باش اين پيمان را نشكني، كه اگر چنين كني خدا و رسول و ملائكه و مؤمنان از تو بيزار خواهند بود»!

بحارالأنوار: ج 37 ص 136 و 162 و 167. عوالم: ج 3: 15 ص 56 و 57 و 129 و 144.
الغدير: ج 1 ص193. لازم به تذكر است كه نام «حارث فهري» در روايات به اسمهاي
مختلف آمده است كه احتمالاً بعضي از نامها مربوط به دوازده نفر همراهان او باشد.
واقعه‌ي عجيبي كه به عنوان يك معجزه، امضاي الهي را بر خطوط پاياني واقعه‌ي غدير
[صفحه 61]
ثبت كرد ماجراي «حارث فهري» بود. در آخرين ساعات از روز سوم، او با دوازده نفر از اصحابش نزد پيامبر صلي اللّه عليه و آله آمد و گفت:
اي محمد! سه سؤال از تو دارم: آيا شهادت به يگانگي خداوند و پيامبري خود را از جانب پروردگارت آورده‌اي يا از پيش خود گفتي؟ آيا نماز و زكات و حج و جهاد را از جانب پروردگار آورده‌اي يا از پيش خود گفتي؟ آيا اينكه درباره‌ي علي بن ابي طالب گفتي: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيّ مَوْلاه ... »، از جانب پروردگار بود يا از پيش خود گفتي؟
حضرت در جواب هر سه سؤال فرمودند:
«خداوند به من وحي كرده است و واسطه‌ي بين من و خدا جبرئيل است و من‌اعلان كننده‌ي پيام خدا هستم و بدون اجازه‌ي پروردگارم خبري را اعلان نمي‌كنم».
حارث گفت:
خدايا، اگر آنچه محمد مي‌گويد حق و از جانب توست سنگي از آسمان بر ما ببار يا عذاب دردناكي بر ما بفرست.
سخن حارث تمام شد و به راه افتاد خداوند سنگي از آسمان بر او فرستاد كه از مغزش وارد شد و از دُبُرش خارج گرديد و همانجا او را هلاك كرد.
بعد از اين جريان، آيه‌ي «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ، لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ ... » [17] نازل شد. پيامبر صلي اللّه عليه و آله به اصحابشان فرمودند: آيا ديديد و شنيديد؟ گفتند: آري.
با اين معجزه، بر همگان مسلّم شد كه «غدير» از منبع وحي سرچشمه گرفته و يك فرمان الهي است.
از سوي ديگر، تعيين تكليف براي همه‌ي منافقان آن روز و طول تاريخ شد كه همچون حارث فهري فكر مي‌كنند و به گمان خود خدا و رسول را قبول دارند و بعد از آنكه مي‌دانند ولايت علي بن ابي طالب عليه‌السلام از طرف

خداست صريحاً مي‌گويند ما تحمل آن را نداريم!! اين پاسخ دندان شكن و فوري خداوند ثابت كرد كه هر كس
[صفحه 62]
ولايت علي عليه‌السلام را نپذيرد، خدا و رسول را قبول ندارد و كافر است.

سایر فرمایشات پیامبر در مراسم سه روزه غدیر

اشاره

عوالم‌العلوم: ج 3: 15 ص 43 و 44 و 46 و 49 و 54 و 75 و 97 و 196 تا 199 و 239 و 261.

در طول سه روز كه مراسم بيعت ادامه داشت، قشرهاي مختلف مردم گروه گروه در پيشگاه پيامبر صلي اللّه عليه و آله حضور مي‌يافتند. در اين‌اجتماعات كوچك- با توجه به اهميت خطبه ومسئله‌ي بيعت- سؤالاتي درباره‌ي آن مطرح مي‌كردند و توضيح بيشتري مي‌خواستند. حضرت نيز محتواي خطبه را به صورت خلاصه‌تر و با عبارات ديگري بيان مي‌فرمودند و در بعضي موارد مطالب ديگري به عنوان توضيح به آن مي‌افزودند، و گاهي به صورت سؤال و جواب مطرح مي‌كردند. برخي از اين مطالب احتمالاً قبل از آغاز خطبه‌ي مفصل بوده است و براي آمادگي مردم فرموده‌اند. نمونه‌هايي از اين فرمايشات چنين است:

خبر از وفات خود

اي مردم، همه‌ي پيامبرانِ قبل از من، دوراني از عمر را سپري كرده‌اند و سپس خداوند آنان را فرا خوانده و آنان اجابت كرده‌اند. من نيز نزديك است كه فرا خوانده شوم و اجابت كنم. خداوند لطيف خبير به من خبر داده كه «اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»، و گويي مرا نيز فرا خوانده و اجابت كرده‌ام. اي مردم، هر پيامبري دوران توقفش در ميان قوم خود نصف پيامبر قبلي است. حضرت عيسي بن مريم چهل سال در ميان قوم خود بود و من پس از بيست سال آماده‌ي رفتن هستم، و نزديك است از شما مفارقت كنم.

بدانيد كه من و شما مورد سؤال قرار خواهيم گرفت. من مسؤولم درباره‌ي آنچه به عنوان رسالت براي شما آورده‌ام و درباره‌ي كتاب خدا و حجت او كه به يادگار در ميان شما گذارده‌ام، و شما نيز (درباره‌ي آنها) مسؤوليد. آيا من ابلاغ كرده‌ام؟ شما به
[صفحه 63]
پروردگارتان چه خواهيد گفت؟
صداها از هر سو بلند شد: ما شهادت مي‌دهيم كه تو بنده‌ي خدا و پيامبر او هستي. رسالت او را ابلاغ كردي و در راه او جهاد نمودي. امر او را رساندي و دلسوز بودي و آنچه بر عهده‌ات بود ادا نمودي. خداوند به تو از سوي ما جزا دهد به بهترين صورتي كه به پيامبري از امتش جزا داده است.
حضرت فرمود: خدايا شاهد باش.

اي بندگان خدا، نسب مرا بگوييد. گفتند: تو محمد بن عبداللَّه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف هستي. فرمود: خداوند تعالي مرا كه به معراج برد وحي خود را به گوش من چنين رسانيد: اي محمد، من محمود هستم و تو محمدي! نام تو را از نام خود مشتق ساخته‌ام. هر كس به تو نيكي كند به او نيكي مي‌كنم و هر كس از تو قطع كند من او را قطع مي‌كنم. نزد بندگانم برو و به آنان كرامت من نسبت به خود را خبر ده. من هيچ پيامبري را نفرستاده‌ام مگر آنكه براي او وزيري قرار داده‌ام. تو پيامبر من هستي و علي وزير توست!
- بدانيد من شما را شاهد مي‌گيرم كه من شهادت مي‌دهم خداوند صاحب اختيار من است و من صاحب اختيار هر مؤمني هستم. آيا به اين مطلب اقرار داريد و به آن شهادت مي‌دهيد؟ گفتند: آري، براي تو به اين مطلب شهادت مي‌دهيم. فرمود: «بدانيد مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، و او اين است»، و اشاره به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند.
- اي مسلمانان، حاضرانتان به غائبان برسانند: كساني را كه به من ايمان آورده و مرا تصديق كرده‌اند، به ولايت علي سفارش و وصيت مي‌كنم. بدانيد كه ولايت علي ولايت من، و ولايت من ولايت پروردگار من است. اين پيماني است كه پروردگارم با من بسته و به من دستور داده آن را به شما ابلاغ نمايم. سپس سه مرتبه فرمود: آيا شنيديد؟ گفتند: يا رسول اللَّه، شنيديم.
- اي مردم، به چه شهادت مي‌دهيد؟ گفتند: شهادت مي‌دهيم كه خدايي جز اللَّه
[صفحه 64]
نيست. فرمود: بعد از آن به چه شهادت مي‌دهيد؟ گفتند: به اينكه محمد بنده و پيامبر خداست. فرمود: صاحب اختيار شما كيست؟ گفتند: خدا و پيامبر صاحب اختيار ما هستند. فرمود: هر كس كه خدا و پيامبر صاحب اختيار او هستند اين شخص (علي عليه‌السلام) صاحب اختيار اوست.
- آيا من نسبت به هر مؤمني از خودش صاحب اختيارتر نيستم؟ گفتند: آري. فرمود: اين شخص (علي عليه‌السلام) صاحب اختيار كسي است كه من صاحب اختيار اويم.
- آيا من نسبت به شما از خودتان صاحب اختيارتر نيستم؟ گفتند: بلي، يا رسول‌اللَّه. فرمود: آيا صاحب اختيار شما از خودتان بيشتر بر شما اختيار ندارد؟ گفتند: بلي يا رسول اللَّه. حضرت نگاهي به طرف آسمان كرده سه

مرتبه فرمودند: خدايا، شاهد باش! سپس فرمودند: بدانيد، هر كس كه من صاحب اختيار او بوده‌ام و نسبت به او اختيارم از خودش بيشتر بوده اين علي صاحب اختيار اوست و اختيارش نسبت به او از خودش بيشتر است.
- سلمان پرسيد: ولايت علي عليه‌السلام چگونه است و نمونه‌ي آن چيست؟ فرمود: ولايت او همچون ولايت من است. هر كس كه من بر او بيش از خودش اختيار داشته‌ام علي نيز بر او بيش از خودش اختيار دارد.
- ديگري پرسيد: منظور از ولايت علي چيست؟ فرمود: هر كس كه من پيامبر او بوده‌ام علي امير اوست.

آيا قبول داريد كه خدايي جز اللَّه نيست و من پيامبر او به سوي شمايم و بهشت و جهنم و زنده شدن پس از مرگ حق است؟ گفتند: به اين مطالب شهادت مي‌دهيم. فرمود: خدايا، بر آنچه مي‌گويند شاهد باش!
- بدانيد كه شما از خود من شنيده‌ايد و مرا ديده‌ايد. هر كس عمداً بر من دروغ ببندد جاي خود را در جهنم آماده كند. بدانيد كه من كنار حوض كوثر منتظر شما هستم و روز قيامت در مقابل امتهاي ديگر به كثرت شما افتخار مي‌كنم. بياييد و نزد امم ديگر مرا رو سياه نكنيد!!
[صفحه 65]
- بدانيد كه من منتظر شما هستم و شما فرداي قيامت كنار حوض كوثر بر من وارد مي‌شويد، و آن حوضي است كه عرض آن به وسعت بُصري تا صنعا است. [18] در آن قدحهايي از نقره به تعداد ستارگان آسمان است.
بدانيد كه فرداي قيامت وقتي كنار حوض نزد من مي‌آييد از شما سؤال خواهم كرد كه درباره‌ي آنچه امروز شما را شاهد گرفتم و نسبت به ثقلين پس از من چه كرديد؟
ببينيد براي روزي كه مرا ملاقات مي‌كنيد در غيبت من با آنان چگونه رفتار مي‌كنيد.
پرسيدند: يا رسول اللَّه، ثقلين كدامند؟ فرمود: ثقل اكبر كتاب خداوند عزوجل است، كه واسطه‌اي متصل از خدا و از من در دست شماست. يك سوي آن به دست خدا و طرف ديگر آن در دست شماست. در آن علوم گذشته و آينده است تا روزي كه قيامت بپا شود. ثقل اصغر همتاي قرآن است و آن علي بن ابي طالب و عترت اوست، و اين دو از يكديگر جدا نمي‌شوند تا بر سر حوض كوثر نزد من بيايند.
از آنان سؤال كنيد و از غير آنان نپرسيد كه گمراه مي‌شويد. من براي اين دو از خداوند لطيف خبير درخواستهايي كرده‌ام و خداوند به من عطا فرموده است. يار آن دو، ياور من و خوار كننده‌ي آن دو، خوار كننده‌ي من است. وليِّ آن دو وليِّ من و دشمن آنان دشمن من است. هيچ امتي قبل از شما هلاك نشده مگر زماني كه دينش را طبق هوا و هوس خود قرار داده و بر ضد پيامبرش همدست شده و قيام كنندگان به عدالتشان را كشته است.
بدانيد كه من عده‌اي را از آتش نجات خواهم داد ولي عده‌اي را از دست من مي‌گيرند. من خواهم گفت: خدايا اصحابم؟! به من گفته مي‌شود: تو نمي‌داني اينان پس از تو چه كردند!!

بحارالأنوار: ج 37 ص 136، ج 39 ص 336، ج 41 ص 228. عوالم: ج 3: 15 ص 68. كشف
المهم: ص 109. بصائر الدرجات: ص 201.
بدين ترتيب پس از سه روز، مراسم غدير پايان پذيرفت و آن روزها به عنوان
[صفحه 66]
«ايام‌الولاية» در ذهنها نقش بست، وگروهها وقبائل عرب، هر يك با دنيايي از معارف اسلام، پس از وداع با پيامبرشان و معرفت كامل به جانشينِ او، راهيِ شهر و ديار خود شدند. اهل مكه و يمن به سمت جنوب از راهي كه آمده بودند بازگشتند و قبايل مختلف در مسير راه به منطقه‌ي سكونت خود رفتند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله نيز عازم مدينه گرديدند در حالي كه كاروان بعثت را به سر منزل مقصود رسانده بودند.
خبر واقعه‌ي «غدير» در شهرها منتشر شد و به سرعت شايع گرديد و به گوش همگان رسيد، و بدون شك توسط مسافران و ساربانان و بازرگانان تا اقصي نقاط عالم آن روز يعني ايران و روم و چين پخش شد و غير مسلمانان هم از آن با اطلاع شدند.
در بُعد ديگر، پادشاهان ممالك كه با قدرت نوپاي اسلام مخالف بودند و چه بسا چشم طمع به ايام بعد از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله دوخته بودند، با شنيدن خبر تعيين جانشيني چون اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقشه‌هاي خود را نقش بر آب ديدند. بدين وسيله جامعه‌ي اسلامي بار ديگر قدرت خود را به نمايش گذاشت، و از حملات احتمالي بيگانه مصون ماند، و بدين‌گونه بود كه خداوند حجتش را بر مردم تمام كرد؛ چنان كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌فرمايد:
«ما عَلِمْتُ اَنَّ رَسُولَ اللّهِ صلي اللّه عليه و آله تَرَكَ يَوْمَ الْغَديرِ لِاَحَدٍ حُجَّةً وَ لا لِقائِلٍ مَقالاً»: [19].
« ... پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير براي احدي عذري، و براي كسي سخني باقي نگذاشت».
از اينجاست كه عمق كلام خداوند تبارك و تعالي را مي‌توان دريافت كه مي‌فرمايد:
«لَو اجْتَمَعَ النَّاسُ كُلُّهُمْ عَلي وِلايَةِ عَلِيٍّ ما خَلَقْتُ النَّارَ»: [20].
«اگر همه‌ي مردم بر ولايت علي متفق بودند آتش جهنم را خلق نمي‌كردم».
[صفحه 68]

شیاطین و منافقین در غدیر

اشاره

افشاي عكس العملها و اقدامات شياطين ابليسي و شياطين انسي، از مهمترين بخشهاي موضوع غدير بشمار مي‌آيد، زيرا در سايه‌ي آن به آساني مي‌توان دريافت كه آنچه پس از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله به وقوع پيوست و آنطور كه مردم زحماتِ يك عمر آن حضرت و آن خطابه‌ي عظيم در غدير را ناديده گرفته و به فراموشي سپردند، هرگز بدون پايه‌ريزي و برنامه‌هاي قبلي انجام نگرفته بود و شياطين و منافقين آخرين تلاشهاي خود را در اين زمينه انجام داده بودند.
در غدير، هم ابليس و گروهش عزا گرفته بودند، و هم منافقين در هاله‌اي از يأس و نااميدي بسر مي‌بردند، و توطئه‌هاي خود را نقش بر آب مي‌ديدند.
هم شيطان و شياطينش در فكر راهي تازه براي گمراهي امت و به جهنم كشاندن مسلمين بودند، و هم كافرانِ به ظاهر مسلمان چاره‌اي براي بازگشت و عقب گرد به دوران جاهليت واحياي دوباره‌ي كفر و شرك و الحاد جستجو مي‌كردند.
آنچه در اين قسمت از تاريخ تكان دهنده است اينكه در غدير، شياطين دل به منافقين بسته بودند و چشم به دست آنان و نقشه‌هايشان داشتند و خود را از هر جهت مستأصل مي‌ديدند. اين منافقانِ مشرك و كافر بودند كه روي شيطان و شيطانيان را سفيد كردند، و به فرزندان خَلَف خود كه دستِ كمي از آنها نداشتند درسِ مقابله با وحي و نبوت و دستگاه الهي را دادند، و چنان نقشه‌اي پياده كردند كه نه فقط خود به مقاصد شومشان رسيدند، بلكه تا آخر روزگار اكثريتي از مسلمين را از راه و صراط مستقيم دوازده جانشين بر حقِّ پيامبرشان منحرف كردند و چهره‌ي خلافت اسلامي را هم نزد جهانيان مشوَّه ساختند.
دراين بخش، ابتدا اشاره‌اي خواهيم داشت به آنچه بين ابليس و شياطين در روز غدير جريان داشت، و سپس اقدامات و عكس‌العملهاي منافقين را ذكر مي‌كنيم.
[صفحه 69]

ابلیس و شیاطین در غدیر

اشاره

ابليس و دار و دسته‌اش- اين دشمنان سخت كوش انسان- «غدير» را هولناكترين مقطع براي خود به حساب آوردند. آنان واهمه داشتند كه پس از غدير، راه گمراهيِ انسانها بسته شود. به همين جهت در آن روز، بسيار محزون بودند و فريادشان بلند بود.
ولي شياطين انسي به فرياد ابليس و گروهش رسيدند و در همان غدير وعده‌هايي به او دادند و نقشه‌هايي كشيدند و توطئه‌هايي نمودند كه آن حزن و اندوه و فريادهاي شيطان يكباره تبديل به خوشحالي و سرور گرديد.
هنگامي كه پس از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله اجراي دقيق آن نقشه‌ها را در سقيفه ديدند سر از پا نمي‌شناختند، و ابليس (بزرگِ شياطين) در آن روز تاجگذاري كرد و دستور شادي و سرور رسمي به گروهش داد.
احاديثي كه ذيلاً ذكر مي‌شود شاهد اين مدعا است.

فریاد شیطان در غدیر

امام باقر علیه‌السلام فرمود: ابلیس چهار مرتبه فریاد بلند کشیده است: روزي که مورد لعن خداوند قرار گرفت، روزي که از آسمانها به زمین فرستاده شد، روزي که
[صفحه 70]
پیامبر صلي اللَّه علیه و آله مبعوث شد، روز غدیر خم (که امیرالمؤمنین علیه‌السلام منصوب شد). [21].

امام باقر عليه‌السلام فرمود: هنگامي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَليٌّ مَوْلاهُ»، ابليس و بزرگان گروهش حاضر بودند.
شياطين به او گفتند: به ما چنين نگفته بودي! بلكه خبر داده بودي كه هرگاه پيامبر از دنيا برود اصحاب او متفرق مي‌شوند! اين طور كه او صحبت كرد برنامه‌ي مستحكمي را پيش‌بيني كرد كه هر كدام از جانشينانش هم از دنيا برود ديگري به جاي او مي‌نشيند!
ابليس در پاسخ گفت:
برويد، كه اصحاب او به من وعده داده‌اند كه به هيچيك از گفته‌هاي او اقرارنكنند، وآنان هرگز اين وعده‌ي خود را نمي‌شكنند! [22].

امام باقر عليه‌السلام فرمود: هنگامي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفت، ابليس در بين گروهش فريادي كشيد و همه‌ي شياطيني كه در خشكي و دريا بودند نزد او گرد آمدند و گفتند: اي آقاي ما، و اي مولاي ما، چه نگراني برايت پيش آمده است؟ ما فريادي وحشتناكتر از اين از تو نشنيده بوديم!
ابليس گفت:
اين پيامبر كاري كرد كه اگر به نتيجه برسد هرگز معصيت خداوند انجام نخواهد گرفت.
[صفحه 71]
شياطين گفتند: اي آقاي ما، و اي مولاي ما، تو بودي گمراه كننده‌ي آدم!!
هنگامي كه منافقين در بين خود گفتند: «پيامبر از روي هواي نفس سخن‌مي‌گويد»، و يكي از آن دو نفر (ابوبكر و عمر) به ديگري گفت: «نمي‌بيني چگونه چشمانش در سرش مانند مجانين مي‌گردد»، هنگامي كه اين سخنان را گفتند ابليس از خوشحالي فريادي كشيد و دوستانش را جمع كرد و گفت: «شما مي‌دانيد كه من قبلاً گمراه كننده‌ي آدم بوده‌ام»!؟ گفتند: آري. ابليس گفت: «آدم عهد و پيمان را شكست ولي به خداوند كافر نشد؛ اينان عهد و پيمان را شكستند و به پيامبر كافر شدند»!!
هنگامي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از دنيا رفت و مردم غير علي عليه‌السلام را براي خلافت بپا داشتند، ابليس تاج پادشاهي بر سر گذاشت و منبري نصب كرد و بر روي آن نشست و شياطينش را جمع كرد و به آنان گفت:
شادي كنيد، چرا كه تا امام قيام نكند خداوند اطاعت نمي‌شود. [23].

امام صادق عليه‌السلام فرمود: هنگامي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سخنانش را در غدير فرمود و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را براي مردم نصب كرد، ابليس فريادي كشيد كه بزرگانِ گروهش نزد او جمع شدند و گفتند: اي بزرگِ ما، اين چه فريادي بود؟ ! ابلَيس گفت:
واي بر شما ! امروز مانند روز عيسي است !
بخدا قسم، مردم را در اين باره گمراه خواهم كرد ...
بار ديگر ابليس فريادي كشيد و بزرگان گروهش نزد او جمع شدند و گفتند: اي بزرگِ ما، اين فريادِ دوم چه بود؟ ! ابليس گفت:
[صفحه 72]
خداوند در باره‌ي گفته‌ي من آيه‌اي نازل كرد: «وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ اِبْليسُ ظَنَّهُ»: «ابليس گمان خود را بر آنان به صدق رسانيد».
سپس ابليس به سوي آسمان متوجه شد وگفت:
خداوندا، به عزّت و جلالت قسم، گروههاي هدايت يافته را هم به بقيه ملحق خواهم كرد !
در اينجا پيامبر صلي اللَّه عليه و آله- كه متوجه رفتار ابليس بود- اين آيه را از جانب خداوند تلاوت فرمود: «اِنَّ عِبادي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ»: «تو را بر بندگانِ واقعيِ من تسلط و راهي نيست».
بار ديگر ابليس فريادي كشيد و بزرگان گروهش بسوي او باز گشتند و پرسيدند: اين فرياد سوم چه بود؟ ابليس گفت:
بخدا قسم، از اصحاب عليّ (كه نمي‌توانم بر آنهاتسلّط داشته باشم) ! ولي خداوندا، قسم به عزّت و جلالت، گناهان را براي آنان (يعني شيعيان علي) زيبا جلوه خواهم داد تا با ارتكاب آن ايشان را به درگاه تو مبغوض نمايم. [24].

سخن شيطان با پيامبر در غدير

شيطان در روز غدير به صورت پيرمردي زيبا روي نزد پيامبر صلي‌اللَّه عليه و آله آمد و گفت:
اي محمد، چقدر كم‌اند آنان كه واقعاً طبق گفته‌هايت با تو بيعت مي‌كنند!! [25].

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به من خبر داد كه: ابليس و
[صفحه 73]
رؤساي اصحاب او هنگام منصوب شدن من در روز غدير حاضر بودند. در آن روز، اصحاب ابليس رو به او كردند و گفتند:
اين امت مورد رحمت قرار گرفتند و از گمراهي محفوظ شدند، و ديگر نه ما را و نه تو را بر آنان راهي نيست، چرا كه امام و پناه خود بعد از پيامبرشان را شناختند.
ابليس با ناراحتي و اندوه از آنان جدا شد.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام در ادامه‌ي كلامش فرمود: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به من خبر داد: آن هنگام كه مردم بعد از وفات من بيعت تو را بشكنند، ابليس اصحابش را جمع مي‌كند و آنان در مقابل او به سجده در مي‌آيند و مي‌گويند:
اي آقاي ما، اي بزرگِ ما، تو بودي كه آدم را از بهشت بيرون كردي!
ابليس مي‌گويد:
كدام امت بعد از پيامبرشان گمراه نشدند؟! هرگز!! شما گمان مي‌كنيد من بر اينان سلطه و راهي ندارم؟! چگونه ديديد مرا هنگامي كه كاري كردم تا امر خدا و پيامبر را در باره‌ي اطاعتِ علي بن ابي طالب كنار گذاردند؟ ... [26].
[صفحه 75]

منافقین در غدیر

اشاره

رفتار منافقين در غدير را از سه جهت مورد بررسي قرار مي‌دهيم:
1. اقدامات و توطئه‌هاي عملي آنان بر ضد غدير.
2. گفته‌هاي آنان از روي نفاق و حسد و كينه و غيظ نسبت به ماجراي غدير.
3. نمونه‌هاي بارز از عكس العملهاي آنان در غدير.

توطئه‌هاي منافقين در غدير

اشاره

منافقين از مدتها پيش از غدير، صفوف خود را بر ضد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و برنامه‌هاي آن حضرت مستحكم مي‌كردند و نقشه‌هاي كوتاه مدتي را در مقاطع حساس به اجرا در مي‌آوردند.
در حجة الوداع كه متوجه نزديكي رحلت حضرت و نيز تصميم او براي تعيين رسمي جانشين خود شدند، دست به اقدامات اساسي زدند و خود را براي روزهاي بعد از وفات پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آماده كردند، و اينجا بود كه خط كفر و نفاق و عصيان دست به دست هم داده بودند.
[صفحه 76]
جاسوساني هم به طور دائم اخبار را درباره‌ي جزئيات تصميم‌هاي حضرت به آنها مي‌رساندند.

بحارالانوار: ج 17 ص 29، ج 28 ص 186، ج 36 ص 153، ج 37 ص 135 و114. كتاب
سليم: ص 816 ح 37. عوالم: ج 3: 15 ص 164.
نطفه‌ي توطئه آنگاه منعقد شد كه ابتدا دو نفر از منافقين در يك تصميم اساسي با هم پيماني بستند، و آن اين بود كه:
اگر محمد از دنيا رفت يا كشته شد نگذاريم خلافت و جانشيني او در اهل‌بيتش مستقر شود.
سه نفر ديگر هم در اين تصميم با آنها هم پيمان شدند، و اولين قرارداد و معاهده را در كنار كعبه بين خود امضا كردند، و آن را داخل كعبه زير خاك پنهان نمودند تا سندي براي التزام عملي آنان به پيمانشان باشد.
يكي از اين سه نفر معاذ بن جبل بود. او گفت: «شما مسئله را از جهت قريش حل كنيد، و من درباره‌ي انصار ترتيب امور را خواهم داد»!
از آنجا كه «سعد بن عبادة» رئيس كل انصار بود و او كسي نبود كه با ابوبكر و عمر هم پيمان شود، لذا معاذ بن جبل سراغ بشير بن سعيد و اسيد بن حضير كه هر كدام بر نيمي از انصار يعني دو طايفه‌ي «اوس» و «خزرج» نفوذ و حكومت داشتند آمد و آن دو را با خود بر سر غصب خلافت هم پيمان نمود.

بحارالانوار: ج 28 ص 99 و 100، ج 37 ص 115 و 135. عوالم: ج 3: 15 ص 304. اقبال الاعمال: ص 458. درباره‌ي نقشه‌ي قتل حضرت در تبوك: بحارالانوار: ج 21 ص 185 تا 252.

نقشه‌ي قتل پيامبر صلي اللَّه عليه و آله يكبار در جنگ تبوك و چند بار بوسيله‌ي سَم و بارها

[صفحه 77]

به صورت ترور تدارك ديده شده بود كه همه نقش بر آب شد.

اما در حجة الوداع همان پنج نفر اصحاب صحيفه با نُه نفر ديگر، براي بار آخر نقشه‌ي دقيقتري براي قتل حضرت در راه بازگشت از مكه به مدينه كشيدند، و يكي از علتهاي اين اقدامشان آن بود كه قبل از اعلان خلافت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام آن حضرت را بقتل برسانند تا براحتي به مقاصد خود دست يابند، ولي قبل از رسيدن به محلِ توطئه دستور الهي نازل شد و مراسم غدير انجام شد؛ اگر چه آنان از نقشه‌ها و توطئه‌هاي خود باز نايستادند.

نقشه چنين بود كه در محل از پيش تعيين شده‌اي در قله‌ي كوه «هَرْشي» كمين كنند، و با توجه به اينكه اكثر مردم كوه را دور مي‌زدند و به سربالايي نمي‌آمدند، همين كه شتر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سر بالائي كوه را پيمود و در سرازيري قرار گرفت، سنگهاي بزرگي را به طرف شتر حضرت رها كنند تا به شتر برخورد كند يا بِرَمَد و با حركات ناموزون حضرت را بر زمين بزند، و آنان با استفاده از تاريكي شب به حضرت حمله كنند و در نتيجه قتل حضرت بطور يقيني انجام گيرد. سپس متواري شوند و خود را داخل مردم پنهان نمايند تا شناخته نشوند.

خداوند تعالي پيامبرش را از اين توطئه آگاه ساخت و وعده‌ي حفظ او را داد. منافقين در گروه چهارده نفري خود پيشاپيش قافله رفتند و در محل موعود- كه پايان سربالايي قُلّه‌ي هرشي و آغاز سراشيبي كوه بود- در ظلمت شب حاضر شدند و شترهاي خود را در كناري خوابانيدند. سپس پشت صخره‌ها، هفت نفر در سمت راست جاده و هفت نفر در سمت چپ به كمين نشستند. اين در حالي بود كه ظرفهاي بُشكه مانند بزرگي را نيز همراه خود برده بودند و آنها را پر از ريگ و شن كرده بودند تا براي رماندن شتر آنها را از پشت سر در سراشيبي كوه رها كنند.
همين كه شترِ پيامبر صلي اللّه عليه و آله به قله‌ي كوه رسيد و خواست راه را به سمت پائين
[صفحه 78]
در پيش گيرد، منافقين سنگهاي بزرگ و ظرفهاي پر از شن را كه بالاي پرتگاه قرار داده بودند رها كردند. سنگها به طرف شترِ حضرت به حركت در آمد و نزديك بود به شتر اصابت كند و يا مركب حضرت بِرَمَد.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله با يك اشاره به شتر فرمان توقف دادند و اين در حالي بود كه حذيفه و عمار، يكي افسار شتر حضرت را در دست داشت و ديگري از پشت سر شتر را راهنمايي مي‌كرد.
با توقف شتر، سنگها رد شده به سمت پائين كوه رفتند و حضرت سالم ماندند. منافقين كه از اجراي دقيق نقشه مطمئن بودند از كمينگاهها بيرون آمدند و با شمشيرهاي آخته به حضرت حمله كردند تا كار را تمام كنند. ولي عمار و حذيفه شمشيرها را كشيدند و با آنان در گير شدند، تا بالأخره آنان را فراري دادند.
منافقين به پشت سنگها پناه آوردند و با استفاده از تاريكي شب هر يك به گوشه‌اي خزيدند تا پس از فاصله گرفتن پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر سر شترهاي خود روند و به قافله ملحق شوند.
براي آنكه نسلهاي آينده بدانند رؤساي منافقين در آن روز چه كساني بودند و بسياري از توطئه‌هاي بعد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله را براحتي تحليل كنند، در همان تاريكي شب حضرت اشاره‌اي فرمودند و ناگهان نوري تابيد و فضا را براي لحظاتي روشن ساخت. حذيفه و عمار چهره‌هاي چهارده نفر را كه در اين سو و آن سوي سنگها پنهان شده بودند به چشم خود ديدند و حتي شترانشان را ديدند كه در گوشه‌اي خوابانيده بودند. اين چهارده نفر عبارت بودند از: ابوبكر، عمر، عثمان، معاويه، عمروعاص، طلحة، سعد بن

ابي‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف، ابوعبيدة بن جراح، ابوموسي اشعري، ابوهريرة، مغيرة بن شعبة، معاذ بن جبل، سالم مولي ابي‌حذيفه.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله مأمور بود با آنان درگير نشود، زيرا در آن شرائط حساس فتنه‌اي بپا مي‌شد و زحمات گذشته در معرض خطر قرار مي‌گرفت.
فردا صبح كه نماز جماعت برپا شد همين چهارده نفر در صفهاي اول جماعت
[صفحه 79]
ديده شدند!! وحضرت سخناني فرمود كه اشاره به آنان بود. از جمله فرمود: «چه شده است گروهي را كه در كعبه هم قسم شده‌اند، كه اگر محمد از دنيا رفت يا كشته شد، هرگز نگذارند خلافت به اهل بيتش برسد»!!؟

بحارالانوار: ج 28 ص 102 تا 111.
وقتي وارد مدينه شدند منافقين كه در نقشه‌ي قبلي شكست خورده بودند، جلسه‌ي مهم ديگري تشكيل دادند كه در آن سي و چهار نفر از بزرگان منافقين و همانهايي كه اغلب پس از رحلت حضرت در رأس امور قرار گرفتند، شركت داشتند.
در اين مجلس اساسنامه‌ي نقشه‌هاي آينده را تنظيم كردند و همه‌ي افراد زير آن طومار را امضا كردند. امضا كنندگان، گذشته از چهارده نفر قبل، عده‌اي ديگر از رؤساي قبايل و افرادي بودند كه هر يك گروهي از مردم را با خود همراه داشتند. از جمله‌ي آنان ابوسفيان، عكرمه پسر ابوجهل، سعيد بن عاص، خالد بن وليد، بشير بن سعيد، سُهيل بن عَمرو، ابوالأعور اسلمي، صهيب بن سنان و حكيم بن حزام بودند.
نويسنده‌ي طومار سعيد بن عاص و محل اجتماع و نوشتن، خانه‌ي ابوبكر بود. پس از امضا، طومار را پيچيدند و به ابوعبيده‌ي جراح به عنوان امين خود سپردند تا آن را به مكه ببرد و كنار صحيفه‌ي اول در كعبه دفن كند تا به عنوان سند محفوظ باشد.
فرداي آن روز، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پس از نماز صبح اشاره‌اي به اقدام اين منافقين كردند و فرمودند:
«عده‌اي از اين امت معاهده‌اي نوشته‌اند كه به معاهده‌ي زمان جاهليت كه در كعبه آويخته بودند شبيه است، ولي من مأمورم آن را افشا نكنم»!
سپس رو به ابوعبيده‌ي جراح كردند و فرمودند: «اكنون امين اين امت شده‌اي»؟!
[صفحه 80]

لشکر اسامه

بحارالانوار: ج 28 ص 107 تا 108.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله به عنوان آخرين مقابله با اقدامات منافقين و براي خالي نمودن مدينه از وجود آنان بعد از وفات خود، لشكري را تحت فرماندهي اسامة بن زيد ترتيب داد و چهار هزار نفر از منافقين را با اسم و مشخصات بطور معين نام برد و دستور داد اين عده حتماً بايد در اين لشكر حاضر باشند و هر چه زودتر به سوي روميان در سرزمين شام حركت كنند. در ميان اين عده بر ابوبكر و عمر و حضور آنها در لشكر تأكيد خاصي داشتند، و تأكيدات حضرت از قبيل لعنتِ متخلفين و عجله در حركت لشكر بسيار قابل توجه بود.
البته در مقابل اين اقدام حضرت، منافقين كارشكني‌هاي بسياري مي‌كردند و هر يك به بهانه‌اي به مدينه باز مي‌گشتند. و آنقدر حركت لشكر را به تأخير انداختند تا پيامبر صلي اللّه عليه و آله از دنيا رحلت نمود، و آنان اجراي نقشه‌هاي خود را براحتي شروع كردند.

اينها خلاصه‌اي از اقدامات منافقين همزمان با غدير، و نيز اقدامات پيامبر صلي اللّه عليه و آله در مقابل آنان و براي خنثي كردن توطئه‌هايشان و براي حفظ زحمات بيست و سه ساله‌ي خود و هدايتگري براي قرنها و نسلهاي آينده‌ي مسلمين بود.
ولي منافقين توطئه‌هاي خود را عملي كردند، و بعد از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله مسلمين را وادار به عقبگرد نمودند، و زحمات او و واقعه‌ي غدير را ناديده گرفتند و مردم را به سوي جاهليت سوق دادند، و در اين باره آنقدر عجله داشتند كه براي غسل و دفن پيامبرشان هم صبر نكردند!!
از امام صادق‌عليه‌السلام درباره‌ي اين آيه سؤال شد كه «يَعْرِفُوْنَ نِعْمَةَ اللّهَ ثُمَّ يُنْكِرُونَها»، فرمود:
[صفحه 81]
«در روز غدير آن را مي‌شناسند، و در روز سقيفه آن را انكار مي‌كنند». [27].
با توجه به اقدامات منافقين آن روز و رهروانشان در طول تاريخ در مقابل اهل‌ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، عمق كلام خداوند تبارك و تعالي را مي‌توان دريافت كه مي‌فرمايد:
«لَو اجْتَمَعَ النّاسُ كُلُّهُمْ عَلي وِلايَةِ عَلِيٍّ ما خَلَقْتُ النارَ».
«اگر همه‌ي مردم بر ولايت علي متفق بودند آتش جهنم را خلق نمي‌كردم». [28].

گفته‌هاي منافقين در غدير

اشاره

بعضي از كلماتي كه منافقين از شدت غيظ و حسد بر زبان رانده‌اند مربوط به هنگامي است كه حضرت مشغول خطبه بودند و بخصوص آن زمان كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بلند كرده بودند و به مردم معرفي مي‌كردند، و بعضي ديگر بعد از پايان مراسم است كه گرد يكديگر جمع شده بودند و با هم رازِ دل مي‌گفتند.

نمونه‌هايي از گفته‌هايشان هنگام خطبه

بحارالانوار: ج 37 ص 111 و 139 و 154 و 160 و 172 و 173.
او به پسر عمويش مغرور شده است!
- او به اين جوان مغرور شده است!
- كار پسر عمويش را عجب محكم و مؤكد مي‌نمايد!
- ما راضي نيستيم، واين يك تعصب است!
- هرگز در مقابل سخن او تسليم نخواهيم شد!
- اين هرگز امر خدا نيست و او از پيش خود سخن مي‌گويد!
- چشمان او را ببينيد كه همچون مجانين مي‌چرخد!
- اگر مي‌توانست مثل كسري و قيصر عمل مي‌كرد!
[صفحه 82]

نمونه‌هايي از گفته‌هايشان بعد از خطبه

بحارالانوار: ج 37 ص 154 و 160 و 161 و 162.
نقشه‌هاي ما نقش بر آب شد!
- هرگز گفتار محمد را تصديق نمي‌كنيم و به ولايت علي اقرار نمي‌نماييم.
- بايد ما را هم در ولايت علي شريك كند تا ما هم سهمي داشته باشيم ... !
- اكنون علي را براي ما تعيين مي‌كند، ولي به خدا قسم خواهد دانست (كه چه‌نقشه‌هايي كشيده‌ايم)!

نمونه‌هاي بارز از عكس العملهاي منافقين در غدير

اشاره

گذشته از كلماتي كه از قول منافقين ذكر شد، چند نمونه‌ي بارز از عكس العملها و رفتارهاي آنان را ذيلاً ذكر مي‌كنيم:

اكنون مي‌گويد: خدايم چنين گفته است

امام صادق‌عليه‌السلام فرمود: هنگامي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در روز غدير معرفي و منصوب مي‌فرمود، مقابلِ حضرت هفت نفر از منافقين نشسته بودند كه عبارت بودند از: ابوبكر، عمر، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابي‌وقاص، ابوعبيدة بن جراح، سالم مولي ابي‌حذيفة و مغيرة بن شعبة. از ميان اينها عمر گفت:
او را نمي‌بينيد كه چشمانش مانند مجانين در گردش است؟! اكنون مي‌گويد: خدايم چنين گفته است! [29].

حذيفة مي‌گويد: معاويه در روز غدير- بعد از منصوب شدن اميرالمؤمنين عليه‌السلام،
[صفحه 83]
از شدت ناراحتي برخاست و با تكبر به راه افتاد و با غضب خارج شد در حالي كه دست راستش را بر ابوموسي اشعري و دست چپش را بر مغيرة بن شعبه تكيه داده بود. او همچنانكه با تكبر راه مي‌رفت گفت:
محمد را بر اين گفتارش تصديق نمي‌كنيم، و به ولايت علي اقرار نمي‌كنيم ...
خداوند اين آيه را درباره‌ي او نازل كرد: «فَلا صَدَّقَ وَلا صَلّي وَلكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلّي ثُمَّ ذَهَبَ اِلي اَهْلِهِ يَتَمَطّي ... »: [30] «نه تصديق كرد و نه نماز خواند، بلكه تكذيب كرد و پشت نمود، و سپس با حال تبختر به سوي اهل خود براه افتاد... »
پيامبر صلي اللّه عليه و آله خواست او را برگرداند و به قتل برساند، ولي از جانب خداوند آيه نازل شد كه «لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ»: [31] «در آن باره لسانت را حركت مده كه عجله كرده باشي»، و حضرت مأمور به صبر گرديد. [32].

هنگامي كه جريان غدير واقع شد منافقين گفتند: «حيله‌ي ما باطل شد». وقتي مردم متفرق شدند آنان نزد يكديگر جمع شده بودند و از آنچه واقع شده بود تأسف مي‌خوردند. در اين هنگام سوسماري از كنار ايشان عبور كرد. آنان به يكديگر گفتند:
اي كاش محمّد اين سوسمار را ... امامِ ما قرار مي‌داد!!
ابوذر اين سخن را شنيد و به پيامبر صلَي اللّه عليه و آله گزارش داد. وقتي حضرت آنان را احضار كرد به دروغ قسم ياد كردند كه چنين نگفته‌اند.
حضرت فرمود: «جبرئيل برايم خبر آورده است كه روز قيامت قومي را مي‌آورند كه امام آنان سوسمار است! مواظب باشيد كه شما نباشيد!!» [33].
[صفحه 86]

چکیده‌اي از خطبه غدير

اشاره

اگرچه متن عربي و ترجمه‌ي فارسيِ خطبه‌ي غدير در بخشهاي ششم و هفتم اين كتاب خواهد آمد، ولي خلاصه گيري و تقسيم موضوعي و تفكيك بين مطالب آن، آمادگي خواننده‌ي گرامي را براي مطالعه و بررسي دقيق متن خطبه مضاعف مي‌نمايد. اين مهم در دو قسمت اين بخش عرضه مي‌شود.
[صفحه 87]

نكات شاخص در خطبه غدير

ذيلاً نكاتي را كه در يك نگاه به صورت عمومي خطبه، در آن شاخص است اشاره مي‌نمائيم:
- شاهد گرفتن حضرت، خداوند را بر تبليغ خود در موارد مختلف خطبه.
- شاهد گرفتن حضرت، مردم را بر تبليغ خود در مواضع مختلف خطبه.
- استشهاد به آيات قرآن در بسياري از مواضع خطبه.- تأكيد حضرت بر مسئله‌ي امامت دوازده امام عليهم‌السلام بعد از خود در چند مورد از خطبه.
- تأكيد حضرت بر عدم تغيير حلال و حرام و تبيينِ آن توسط امامان در چند مورد.
- تفسير بسياري از آيات قرآن به اهل بيت عليهم‌السلام در مواضعي از خطبه.
- اشاره به منافقين و اقداماتِ گذشته و آينده‌ي آنان صريحاً و تلويحاً در چند مورد.
- اختصاص نيمي از اول خطبه به اصل مطلب يعني اعلان رسمي ولايت ائمه عليهم‌السلام، و پس از فراغت از مطلب اساسي و موضوع اصلي، توضيحات در باره‌ي آن و نيز مطالب ديگري از قبيل نماز و زكات و حج در نيمه‌ي دوم خطبه.
[صفحه 89]

تقسيم موضوعي مطالب خطبه غدير

اشاره

مطالبي كه ذيلاً تحت 21 عنوان ذكر مي‌شود از متنِ كامل و مقابله شده‌ي خطبه‌ي غدير كه در بخشهاي ششم و هفتم اين كتاب خواهد آمد، استخراج شده است.
قبلاً تذكر چهار نكته لازم بنظر مي‌رسد:
1. موضوعاتي كه در نظر گرفته شده مربوط به مطالب مهم خطبه و آنچه مربوط به موضوع اصلي خطبه بوده و پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر آن تكيه داشته‌اند مي‌باشد، و اگر همه‌ي مطالب خطبه در نظر گرفته شود مي‌توان فهرست موضوعي مفصلتري تدوين كرد.
2. براي اختصار، عباراتِ خطبه را با كمي تلخيص آورده‌ايم. طالبين مي‌توانند با مراجعه به متن خطبه به اصل عبارات دست يابند.
3. در آخر هر عبارت (داخل پرانتز) شماره‌ي يكي از يازده بخش خطبه كه جمله‌ي مزبور در آن است به عنوان آدرس ذكر مي‌گردد كه شامل متن و پاورقي در متن كامل خطبه است.
4. عناوين اين تقسيم موضوعي به شرح زير است:
توحيد، نبوّت پيامبر صلي اللّه عليه و آله، ولايت علي بن ابي طالب عليه‌السلام، ذكر دوازده امام معصوم عليهم‌السلام، فضائل اهل بيت عليهم‌السلام، فضائل
[صفحه 90]
اميرالمؤمنين عليه‌السلام، لقب «اميرالمؤمنين»، علم اهل‌بيت عليهم‌السلام، حضرت مهدي عليه‌السلام، محبّين و شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام، دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام، ائمّه‌ي ضلالت، اتمام حجّت، بيعت، قرآن، تفسير قرآن، حلال و حرام، نماز و زكات، حج و عمره، امر به معروف و نهي از منكر، قيامت و معاد.

بخش اول خطبه، حاويِ عبارات والا و پر معنايي در توحيد است كه اجمالاً به آنها اشاره مي‌شود: عظمت و علو خداوند، قدرت و علم او، خالقيت او، سميع و بصير بودن او، دائم و لايزالي بودن او، بي‌نيازي خداوند، اراده‌ي او، ضد و شريك نداشتن خداوند، كرم و حلم خداوند، منزه و قدوس بودن خداوند، بازگشت همه‌ي امور به خداوند، نزديكي خداوند به بندگانش، وسعت رحمت و نعمت خداوند، آثار قدرت خداوند در انسان و افلاك، انتقام و عذاب خداوند، لزوم حمد الهي و اظهار عجز از درك صفات او و تواضع و ذلت در مقابل عظمت خداوند.(1).

- من حجت خدا بر همه‌ي مخلوقاتِ او از اهل آسمان و زمين هستم. هر كس در اين مطلب شك كند كافر است. (3)
- هر كس در چيزي از كلام من شك كند در همه‌ي آن شك كرده است، و شك كننده در گفتار من در آتش است.(3)
- به امر پروردگار كلام من تغيير پذير نيست. (4)
- پيامبران و مرسلين گذشته به من بشارت داده‌اند.(3)
- هيچ علمي نيست مگر آنكه خداوند آن را به من آموخته است. (3)
[صفحه 91]

- خداوند علي را به عنوان صاحب اختيار و امام شما منصوب نموده است. (3)
- اطاعت علي بر شهري و روستايي، عجم و عرب، آزاد و غلام، كوچك و بزرگ، سفيد و سياه واجب است. (3)
- حكم علي بر هر موحدي (موجودي) اجرا شونده و كلام او مورد عمل و امرِ او نافذ است. (3)
- هر كس كه من صاحب اختيار او هستم، اين علي صاحب اختيار اوست. (3)
- ولايت علي از طرف خداوند است و دستور آن را او بر من نازل كرده است. (3)
- خداوندا، هر كس علي را دوست دارد دوست بدار. (4)
- خداوند دين شما را با امامت او كامل كرد. (5)
- به امر علي گوش فرا دهيد تا سلامت بمانيد، واو را اطاعت كنيد تا هدايت شويد و نهي‌هاي او را قبول كنيد تا به رشد و صلاح دست يابيد، و دنباله‌رو اراده‌ي او باشيد و راههاي مختلف، شما را از راه او منحرف نكند. (6)
- از راه علي به راه گمراهي نرويد و از او دور نشويد و از ولايت او سرباز نزنيد. (3)
- اگر زمان طويلي بر شما گذشت و كوتاهي نموديد يا فراموش كرديد، بدانيد كه صاحب اختيار شما و بيانگر دين شما علي است، كه خداوند بعد از من او را به عنوان امين بر خلقش منصوب نموده است. او به هر سؤالي كه داشته باشيد جواب مي‌دهد و آنچه را نمي‌دانيد بيان مي‌نمايد.(10)

- من صراط مستقيم خداوند هستم كه شما را فرمان به پيروي از آن داده است و بعد از من علي و سپس فرزندانم از نسل او هستند. آنان كه اماماني هدايت كننده به سوي حقند. (7)
- امامت در نسل من از فرزندان علي است تا روز قيامت كه خدا و رسولش را
[صفحه 92]
ملاقات مي‌كنيد. (3)
- هر كس از خدا و رسولش و علي و اماماني كه ذكر كردم اطاعت كند به رستگاري بزرگ دست يافته است. (11)
- با اميرالمؤمنين علي و حسن و حسين و امامان، به عنوان كلمه‌ي باقي و طيب و طاهر بيعت كنيد.(11)
- قرآن به شما مي‌گويد كه امامان بعد از علي، فرزندان او هستند، و من هم به شما معرفي كردم كه امامان از نسل من و او هستند. قرآن مي‌گويد: «وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً في عَقِبِهِ»، و من گفتم: «لَنْ‌تَضِلُّوا ما اِنْ تَمَسَّكْتُم بِهِما». (10)
- كساني كه علي و امامان از فرزندان من و از نسل او تا روز قيامت را به عنوان امام قبول نكنند، آنان كساني‌اند كه اعمالشان سقوط مي‌كند و دائماً در آتش خواهند بود. (5)
- من خلافت را به عنوان امامت و وراثت در نسل خود تا روز قيامت باقي مي‌گذارم. (6)
- حلال و حرام بيش از آن است كه در مجلس واحد همه را بشمارم، پس من مأمورم از شما بيعت بگيرم بر آنچه از جانب خدا آوردم درباره‌ي مقام علي اميرالمؤمنين وامامان بعد از او تا روز قيامت، كه از نسل من واو هستند، وقائم آنان مهدي‌است.(10)
- حلالي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و دوازده امام حلال بدانند، و حرامي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و دوازده امام حرام بدانند. (3)

- پيامبرتان بهترين پيامبر، جانشين پيامبرتان بهترين جانشين، و فرزندانِ او بهترين جانشينانند. (5)
- علي است كه به صبر و شكر متصف است، و بعد از او فرزندانم از نسل او. (6)
[صفحه 93]
- نور از جانب خداوند عز و جل در من، و سپس در علي و بعد در نسل او تا مهدي قائم قرار داده شده است. (6)

- علي امام مبين و امام متقين است. (3)
- علي به سوي حق هدايت مي‌كند و به آن عمل مي‌نمايد، و باطل را از بين مي‌برد و از آن نهي مي‌كند، و در راه خدا سرزنش ملامت كننده‌اي او را مانع نمي‌شود. (3)
- علي اول كسي است كه به خدا ايمان آورد. (3)
- علي را بر همه تفضيل دهيد كه او بعد از من، از هر مرد و زني بالاتر است. (3)
- علي «جَنْبِ» خداست كه در قرآن مي‌فرمايد: «يا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللّهِ».(3)
- اين علي است كه از همه‌ي شما بيشتر مرا ياري كرده، و از همه‌ي شما به من سزاوارتر است، و از همه‌ي شما به من نزديك‌تر و نزد من از همه‌ي شما عزيزتر است. من و خدا از او راضي هستيم. (5)
- هيچ آيه‌اي درباره‌ي رضاي خداوند نازل نشده مگر در مورد علي. (5)
- خداوند مؤمنين را در قرآن مورد خطاب قرار نداده مگر اينكه اول مخاطب آن علي بوده است. (5)
- خداوند در سوره‌ي «هل أتي» گواهيِ بهشت را جز براي علي نداده است. (5)
- سوره‌ي «هل أتي» درباره‌ي غير علي و در مدح غير او نازل نشده است. (5)
- علي ياري دهنده‌ي دينِ خدا و دفاع كننده از رسول خدا است. (5)
- علي است تقي و نقيِ و هادي و مهدي. (5)
- علي است محل وعده‌هاي الهي. (6)
- علي بشارت دهنده است ... علي هدايت كننده است. (7)
- علي است آن كس كه خداوند او را از من خلق كرده و من از اويم. (10)
- فضائل علي بن ابي‌طالب نزد خداوند است، و خداوند آنها را در قرآن نازل كرده،

[صفحه 94]

و بيش از آن است كه من در مجلس واحد همه‌ي آنها را بشمارم. پس هر كس از فضائل او به شما خبر داد- كه معرفت آن را هم داشت- از او بپذيريد. (11)

لقب اميرالمؤمنين

- «اميرالمؤمنين» جز اين برادر من (علي) كسي نيست، و رياست و اميري مؤمنان بعد از من براي احدي غير از او حلال نيست. (3)
- به علي به عنوان «اميرالمؤمنين» سلام كنيد. (11)
- كساني كه براي سلام كردن به علي به عنوان «اميرالمؤمنين» سبقت بگيرند رستگارانند. (11)

- هيچ علمي نيست مگر آنكه خداوند به من تعليم فرموده، و هيچ علمي نيست مگر آنكه من آن را به علي آموخته‌ام. (3)
- خداوند مرا امر و نهي نموده است، و من هم علي را امر و نهي كرده‌ام. پس علي امر و نهي را از سوي خداوند عز و جل مي‌داند. (6)
- مردم، من براي شما تبيين كردم و به شما فهمانيدم، و اين علي است كه بعد از من به شما مي‌فهماند. (9)

- نور از طرف خداوند در من، و سپس در علي و نسل او تا مهدي قائم قرار داده شده است. (6)
- مهدي، حق خداوند و هر حقّي را كه براي ما است خواهد گرفت. (6)
- هيچ سرزمين آبادي نيست مگر آنكه خداوند تا روز قيامت اهل آن را به خاطر تكذيبشان هلاك مي‌كند، و آن را در اختيار حضرت مهدي قرار مي‌دهد. (6)
[صفحه 95]
- خاتم امامان مهدي قائم، از ما است. (8)
- اوست غالب بر اديان، منتقم از ظالمين، فاتح قلعه‌ها، غالب بر مشركين، منتقم خونهاي به ناحق ريخته، كمك كننده‌ي دين خدا، سرچشمه گرفته از دريايي عميق، نشانه دهنده به افراد در حد خودشان، وارث علوم، محكم كننده‌ي آيات الهي. (8)
- اوست كه كارها به دست او سپرده شده، و گذشتگان به او بشارت داده‌اند، و اوست حجت باقي خداوند و ولي او در زمين، و امانتدار او بر سرّ و آشكار. (8)

- خداوند، هر كس را كه كلام علي را بشنود و اطاعت كند مي‌آمرزد. (3)
- خداوندا، دوست بدار هركس علي را دوست بدارد. (4)
- جز شخص با تقوا علي را دوست نمي‌دارد، و جز مؤمن مخلص به او ايمان نمي‌آورد. (5)
- دوستانِ علي كساني‌اند كه خداوند در كتابش آنان را ياد كرده است. (سپس حضرت آياتي از قرآن را در اين باره تلاوت فرمودند). (7)
- دوست ما كسي است كه خداوند او را مدح كرده و دوست بدارد. (7)
- هر كس خدا و رسولش و اماماني را كه ذكر كردم، اطاعت كند به رستگاري عظيم دست يافته است. (11)
- كساني كه در بيعت و ولايت و سلام بر علي به عنوان «اميرالمؤمنين» از ديگران سبقت بگيرند، آنان رستگارانند وبه بهشت پر نعمت مي‌روند. (11)

- ملعون است كسي كه مخالفت علي نمايد. (3)
- خداوند توبه‌ي كسي را كه ولايت علي را انكار كند هرگز نمي‌پذيرد، و او را نمي‌آمرزد. (3)
[صفحه 96]
- بپرهيزيد از اينكه با علي مخالفت كنيد، و در نتيجه به آتشي گرفتار شويد كه آتشگيره‌ي آن مردم و سنگها هستند و براي كافران آماده شده است. (3)
- خداوند مي‌فرمايد: «هر كس با علي دشمني كند و ولايت او را قبول نكند، لعنت و غضبم بر او باد». (3)
- ملعون است ملعون است، مورد غضب است مورد غضب است، كسي كه اين كلام مرا (در باره‌ي علي) نپذيرد و با آن موافقت نكند. (3)
- پروردگارا، هر كس با علي دشمني كند دشمن بدار، و هر كس او را انكار كند لعنت كن، و بر هر كس كه حق او را انكار نمايد غضب فرما. (4)
- آنان كه امامت علي و جانشينان او از فرزندانم و نسل او تا روز قيامت را نپذيرند، كساني‌اند كه اعمال آنان سقوط مي‌كند و دائماً در آتش خواهند بود. عذاب آنان تخفيف داده نمي‌شود، و به آنان مهلت داده نخواهد شد. (5)
- كسي جز شقي، علي را مبغوض نمي‌دارد. (5)- خداوند عز و جل ما را بر مقصرين، معاندين، مخالفين، خائنين، گناهكاران، ظالمين و غاصبين از همه‌ي جهانيان حجت قرار داده است. (6)
- امامان گمراه كننده و ياران و تابعين و كمك كنندگان ايشان، در درجه‌ي پائين‌تر جهنم خواهند بود. (6)
- دشمنان علي، اهل شقاق و نفاق و معارضه‌كنندگان و تجاوزكنندگان از حق خوداند، آنان برادران شياطين‌اند كه سخنان نادرست و به ظاهر زيبا را از روي غرور به يكديگر مي‌رسانند. (7)
- دشمنان علي كساني‌اند كه خداوند در قرآن ذكر فرموده است. (سپس حضرت آياتي از قرآن را در اين باره تلاوت فرمودند). (7)
- دشمن ما كسي است كه خدا او را مذمت و لعنت نموده است. (7)
[صفحه 97]

- به زودي بعد از من، اماماني خواهند بود كه به سوي آتش دعوت مي‌كنند، و روز قيامت ياري نمي‌شوند، خداوند و من از آنان بيزاريم. آنان و انصار و تابعين و هواداران ايشان در درجه‌ي پائين‌تر جهنم هستند. بدانيد كه آنان اصحاب صحيفه‌اند!! پس هر كدام از شما در صحيفه‌ي خود نظر كند. (حضرت با اين كلام به اصحاب صحيفه‌ي ملعونه اشاره فرمودند). (6)
- بزودي خلافت را به عنوان پادشاهي غصب مي‌كنند. خداوند غاصبين را لعنت كند. (6)

- خداوند عز و جل ما را بر مقصرين و معاندين و مخالفين و خائنين و گنهكاران و ظالمين و غاصبين از همه‌ي عالميان، حجت قرار داده است. (6)
- آنچه مأمور به ابلاغش بودم رسانيدم تا بر هر حاضر و غائب، و هركس كه حضور دارد يا ندارد، و هركس كه به دنيا آمده يا هنوز نيامده حجت باشد. (6)
- حاضران به غائبان و پدران به فرزندان تا روز قيامت (واقعه‌ي غدير را) برسانند. (6)
- اي مردم، خداوند عز و جل شما را به حال خود رها نخواهد كرد تا آنكه خبيثان را از پاكان جدا كند. (6)
- بالاترين امر به معروف آن است كه كلام مرا خوب فرا گيريد و به آنان كه حاضر نيستند برسانيد، و آنان را امر به قبولِ آن و نهي از مخالفت آن نمائيد. (10)
- حضرت آدم به خاطر يك گناه به زمين فرستاده شد در حالي كه انتخاب شده‌ي خداوند بود، پس شما چگونه خواهيد بود در حالي كه شمائيد؟! (يعني با حضرت آدم بسيار فرق داريد)، و در ميان شما دشمنان خدا هم هستند. (5)
- سخني بگوئيد كه خدا از شما راضي شود، چرا كه اگر شما و همه‌ي اهل زمين كافر شوند به خداوند ضرري نمي‌رسانند. (11)
[صفحه 98]
- هر يك از شما، هر اندازه نسبت به علي حب و بغض در قلبش مي‌يابد همانطور عمل كند. (6)

- من بعد از خطبه‌ام شما را دعوت مي‌كنم كه با من به عنوان بيعت با علي و اقرار به مقام او دست دهيد، و بعد از من با خود او دست دهيد. بدانيد كه من با خدا بيعت كرده‌ام و علي هم با من بيعت كرده است، و من براي او به نيابت از خداوند بيعت مي‌گيرم. پس هركس بيعت خود را بشكند بر ضرر خود كار كرده است. (9)
- من مأمورم از شما بيعت بگيرم و با شما دست دهم بر قبول آنچه از جانب خداوند عزّ و جلّ درباره‌ي اميرالمؤمنين علي و ائمه‌ي بعد از او آورده‌ام- كه آنان از من و از علي هستند- و مهدي قائم از آنها است. (10)
- (اي مردم)، عده‌ي شما بيش از آن است كه با يك كف دست و در يك وقت معين همگي با من بيعت كنيد. خداوند عز و جل به من امر كرده كه از زبان شما اقرار بگيرم بر آنچه از مقام و رياست براي علي و امامان بعد از او منعقد نمودم. (11)
- با اميرالمؤمنين علي و حسن و حسين و امامان بيعت كنيد. (11)
- آنچه من گفتم شما هم بگوئيد.. و بگوئيد: «شنيديم و اطاعت مي‌كنيم». (11)
- كساني كه در بيعت با علي ... سبقت بگيرند رستگارانند. (11)

- در قرآن تدبر كنيد، و آيات آن را بفهميد و در محكمات آن نظر كنيد و در پي متشابه آن نباشيد. (3)
- به خدا قسم، هرگز باطن قرآن و تفسير آن را بيان نخواهد كرد جز اين شخصي كه دست او را گرفته‌ام و او را بسوي خود بلند كرده‌ام و بازوي او را گرفته و بالا برده‌ام، و او علي بن ابي‌طالب است. (3)
[صفحه 99]

- هيچ آيه‌اي درباره‌ي رضاي خداوند نازل نشده مگر در مورد علي بن ابي‌طالب. (5)
- خداوند، مؤمنين را در قرآن مورد خطاب قرار نداده مگر اينكه اول شخص آنان علي است. (5)
- خداوند، سوره‌ي «هل أتي» را نازل نكرده است مگر در مورد علي بن ابي طالب، و با آن جز علي را مدح نكرده است. (5)
- به خدا قسم سوره‌ي «والعصر» درباره‌ي علي بن ابي‌طالب نازل شده است. (5)
- قرآن به شما معرفي مي‌كند كه امامان بعد از علي از فرزندان اويند ... آنجا كه مي‌گويد: «وَ جَعَلها كَلِمَةً باقِيَةً في عَقِبِهِ». (10)
- خداوند فضائل علي بن ابي‌طالب را در قرآن نازل نموده است. (11)
- علي بن ابي‌طالب است كه نماز را بپا داشت، و در حال ركوع به قصد خداوند عزوجل زكات (صدقه) داد، و در هر حالي خدا را قصد مي‌كند. (تفسير آيه‌ي «اِنَّما وَليُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ... »). (2)
- قول خداوند تعالي: « ... مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلي اَدْبارِها»، قصد نشده از اين آيه مگر قومي از اصحاب من كه آنها را به نام و نَسَبشان مي‌شناسم ولي مأمورم آنان را نام نبرم. (6).

- هر حلالي كه شما را بدان راهنمايي كردم و هر حرامي كه شما را از آن نهي نمودم، هرگز از آن بر نمي‌گردم و تغيير نمي‌دهم. اين مطلب را به ياد داشته باشيد و حفظ كنيد و به يكديگر توصيه نماييد و تغيير و تبديل در آن ندهيد. (10)
- حرام و حلال بيش از آن است كه من همه‌ي آنها را بشمارم و معرفي كنم و در يك مجلس به همه‌ي حلالها امر كنم و از همه‌ي حرامها نهي نمايم. پس مأمورم از شما بيعت بگيرم و با شما دست دهم بر اينكه آنچه از جانب خداوند عز و جل در باره‌ي علي و امامان بعد از او آورده‌ام بپذيريد. (10)
[صفحه 100]
- حلالي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و امامان حلال كرده باشند، و حرامي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و امامان حرام كرده باشند. (3)

- نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد همانطور كه خداوند به شما امر نموده است. (10)
- بارِ ديگر گفته‌ي خود را تكرار مي‌كنم: نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد.(10)

- حج و عمره از شعائر الهي هستند. (10)
- به حج خانه‌ي خدا برويد. هيچ اهل بيتي وارد بر خانه‌ي خدا نمي‌شوند مگر آنكه مستغني مي‌شوند، و هيچ اهل بيتي (در صورت امكان) از رفتن به خانه‌ي خدا تخلف نمي‌كنند مگر آنكه فقير مي‌شوند. (10)
- با دين كامل و معرفت، به حج خانه‌ي خدا برويد. و جز با توبه و فاصله گرفتن از معاصي، از مشاهد مشرفه باز نگرديد. (10)
- حاجيان كمك مي‌شوند، و آنچه خرج مي‌كنند دوباره به آنان باز مي‌گردد، و خداوند اجر احسان كنندگان را ضايع نمي‌كند. (10)
- هيچ مؤمني در موقف توقف نمي‌كند مگر آنكه خداوند گناهان او را تا آن موقع مي‌بخشد، و آنگاه كه حج او پايان يافت اعمال را از سر مي‌گيرد. (10)

- سخن خود را تكرار مي‌كنم: امر به معروف و نهي از منكر نمائيد. (10)
- بالاترين امر به معروف و نهي از منكر آن است كه سخن مرا تحويل بگيريد و به آنان كه حاضر نيستند برسانيد، و آنان را به قبول آن امر نمائيد و از مخالفت آن نهي
[صفحه 101]
كنيد، چرا كه اين يك امر از طرف خداوند عزوجل و از جانب من است. (10)
- هيچ امر به معروف و نهي از منكري نيست مگر با (راهنمايي) امام معصوم. (10)

- تقوا را، تقوا را، از روز قيامت بپرهيزيد، و به ياد مرگ و حساب و ميزان الهي و محاسبه در پيشگاه خداوندِ عالَم و ثواب و عقاب باشيد. (10)
- هر كس حسنه با خود بياورد ثواب داده مي‌شود، و هر كس گناه با خود بياورد از بهشت او را نصيبي نخواهد بود. (10)

در اينجا چكيده‌اي از محتواي «خطبه‌ي غدير» و تقسيم موضوعي آن پايان مي‌پذيرد.

تحقیق در سند و متن حدیث غدیر

اشاره

از آنجا كه بحثهاي علمي درباره‌ي سند و متنِ حديث غدير بسيار مفصل است، اشاره‌اي گذرا به اين دو جنبه خواهيم داشت.
علماي بزرگ بحثهاي كافي و وافي در اين دو زمينه نموده‌اند، طالبين مي‌توانند به كتبي كه در همين بخش به آنها اشاره مي‌شود مراجعه نمايند.
[صفحه 105]

سند حدیث غدیر

اشاره

واقعه‌ي عظيم غدير، شامل مراحل مقدماتيِ قبل از خطبه و متن خطبه و وقايعي كه همزمان با خطبه اتفاق افتاد و آنچه پس از خطبه بوقوع پيوست، بصورت يك روايت واحد و متسلسل به دست ما نرسيده است. بلكه هر يك از حاضرين در غدير، گوشه‌اي از مراسم يا قطعه‌اي از سخنان حضرت را نقل نموده‌اند. البته قسمتهايي از اين واقعه به طور متواتر به دست ما رسيده است، و خطبه‌ي غدير نيز به طور كامل در كتب حديث حفظ شده است.

خبر غدير و سخنان پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در آن مجمع عظيم، طوري در شهرها منتشر شد كه حتي غير مسلمانان هم از اين خبر مهم آگاه شدند. جا داشت بيش از يكصد و بيست هزار مسلمانِ حاضر در غدير، هر يك به سهم خود خطبه‌ي غدير را حفظ كنند و متن آن را در اختيار فرزندان و خويشان و دوستان خود قرار دهند.
متأسفانه جو حاكم بر اجتماع آن روز مسلمين و فضاي ظلمانيِ بعد از رحلت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله- كه حديث گفتن و حديث نوشتن در آن ممنوع بود و سالهاي متمادي همچنان ادامه داشت- سبب شد كه مردم، سخنان سرنوشت سازِ پيامبر
[صفحه 106]
دلسوزشان در آن مقطع حساس را به فراموشي بسپارند و اهميت آن را ناديده بگيرند. طبيعي است كه بايد چنين مي‌شد؛ زيرا مطرح كردن غدير مساوي با برچيدن بساطِ غاصبينِ خلافت بود، و آنان هرگز اجازه‌ي چنين كاري را نمي‌دادند. البته جريان غَدير به صورتي در سينه‌ها جا گرفت كه عده‌ي زيادي خطبه‌ي غدير يا قسمتي از آن را حفظ كرده و براي نسلهاي آينده به يادگار گذاشتند و هيچ كس قدرت كنترل و منع از انتشار چنين خبر مهمي را نداشت.
شخص اميرالمؤمنين و فاطمه‌ي زهراعليهماالسلام كه ركن غدير بودند، و نيز ائمه عليهم‌السلام يكي پس از ديگري تأكيد خاصي بر حفظ اين حديث داشتند و بارها در مقابل دوست ودشمن بدان احتجاج واستدلال مي‌فرمودند، [34] و در آن شرايط خفقان مي‌بينيم كه امام باقرعليه‌السلام متن كامل خطبه‌ي غدير را براي اصحابشان بيان فرموده‌اند.
همچنين بيش از دويست نفر از صحابه و عده‌ي زيادي از تابعين، با آن كه در شرايط سخت تقيه بوده‌اند و نقل حديث غدير براي آنان به قيمت حيثيت و جانشان تمام مي‌شده، آن را نقل كرده‌اند.
در كتاب عوالم العلوم: ج 3: 15 صفحات 493 تا 508 فهرستي از راويان حديث غدير به ترتيبِ زماني چهارده قرن را آورده، و اثبات كرده چنين اتصال سند و نقل خَلَف از سَلَف دليل بر ريشه‌ي محكم و سلسله‌ي بدون انقطاع اسناد در نقل حديث غدير است. در صفحات 509 تا 517 راويان غدير از علما را به ترتيب الفبا آورده است. در صفحه 522 مؤلفيني كه حديث غدير را ثبت كرده‌اند ذكر كرده و در صفحات 529 تا 534 به وثاقت صحابه و تابعين و ساير ناقلين حديث غدير پرداخته است. به همين جهت در بين قاطبه‌ي مسلمين، هيچ حديثي به اندازه‌ي «حديث غدير» روايت كننده

ندارد، و گذشته از تواتر آن، از نظر علم رجال و درایت اسنادِ آن در حد فوق العاده‌اي است.
[صفحه 107]

كتب مفصلي در زمينه‌ي بحثهاي رجالي و تاريخيِ مربوط به سند حديث غدير تأليف شده است.
در اين كتابها، اسماء راويان حديث غدير از مرد و زن جمع آوري شده و از نظر رجالي درباره‌ي موثق بودن راويان بحث شده و تاريخچه‌ي مفصلي از اسناد و راويان حديث غدير تدوين شده و جنبه‌هايِ اعجاب انگيز آن در زمينه‌هاي اسناد و رجال تبيين گرديده است. ذيلاً به دو نمونه اشاره مي‌شود:
ابوالمعالي جويني مي‌گويد: در بغداد در دست صحافي يك جلد كتاب ديدم كه بر جلد آن چنين نوشته بود: «جلد بيست و هشتم از اسنادِ حديثِ مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ و بعد از اين جلد، مجلد بيست و نهم خواهد بود». [35].
ابن كثير مي‌گويد: «كتابي در دو جلد ضخيم ديدم كه طبري در آن، احاديثِ غديرخم را جمع آوري كرده بود». [36].
در تعدادي از كتابهاي بزرگان عامه حديث غدير به عنوان يكي از مسلمات روايت شده كه از جمله‌ي مؤلفين آنها عبارتند از: اصمعي، ابن سكيت، جاحظ، سجستاني، بخاري، اندلسي، ثعلبي، ذهبي، مناوي، ابن حجر، تفتازاني، ابن اثير، قاضي عياض، باقلاني. [37].
اگر چه كتاب براي معرفي در اين زمينه بسيار زياد است ولي در اينجا چند كتاب به عنوان راهنمايي و براي آگاهي از مباحث مربوط به سند حديث غدير معرفي مي‌شود:
1. عبقات الأنوار، ميرحامد حسين هندي: جلدهاي مربوط به غدير.
2. الغدير، علامه‌ي اميني: ج 1 ص 322 -294 و151 -12.
3. نفحات‌الأزهار في خلاصة عبقات الأنوار، علامه سيد علي ميلاني: ج 6 تا 9.
[صفحه 108]
4. عوالم العلوم، شيخ عبداللَّه بحراني: ج 3: 15 ص 307 تا 327.
5. بحار الأنوار، علامه مجلسي: ج 37 ص 181 و 182.
6. اثبات الهداة، شيخ حر عاملي: ج 2 ص 200 تا 250.
7. كشف المهم في طريق خبر غدير خم، سيد هاشم بحراني.
8. الطرائف، سيد ابن طاووس: ص 33.

در تاريخچه‌ي كتابهاي اسلامي، اولين بار در نقل خطبه‌ي غدير به صورت مستقل، به كتابي كه عالم شيعي استاد بزرگ علم نحو شيخ خليل بن احمد فراهيدي متوفاي 175 هجري تأليف كرده بر مي‌خوريم، كه تحت عنوان «جزءٌ فيه خطبة النبي صلي اللّه عليه و آله يوم الغدير» [38] معرفي شده است، و بعد از او كتابهاي بسياري در اين زمينه تأليف گرديده است.
خوشبختانه متن مفصل و كامل خطبه‌ي غدير در نُه كتاب از مدارك معتبر شيعه كه هم اكنون در دست مي‌باشد و به چاپ هم رسيده، با اسناد متصل نقل شده است. رواياتِ اين نُه كتاب به سه طريق منتهي مي‌شود:
يكي به روايت امام باقرعليه‌السلام است كه با اسناد معتبر در چهار كتاب «روضةالواعظين» تأليف شيخ ابن فتّال نيشابوري، [39] «الاحتجاج» تأليف شيخ طبرسي، [40] «اليقين» تأليف سيد ابن طاووس [41] و «نزهة الكرام» تأليف شيخ محمد بن حسين رازي [42] نقل شده است.
طريق دوم به روايت حذيفة بن يمان است كه با اسنادِ متصل در كتاب «الاقبال» تأليف
[صفحه 109]
سيد ابن طاووس [43] به نقل از كتاب «النشر و الطيّ» نقل شده است.
طريق سوم به روايت زيد بن ارقم است كه با اسناد متصل در چهار كتاب «العُدَد القويّة» تأليف شيخ علي بن يوسف حلي، [44] «التحصين» تأليف سيد ابن طاووس، [45] و «الصراط المستقيم» تأليف شيخ علي بن يونس بياضي، [46] و «نهج‌الايمان» تأليف شيخ علي بن حسين بن جبر، [47] هر دو به نقل از كتاب «الولاية» تأليف مورخ طبري روايت شده است.
شيخ حر عاملي در كتاب «اثبات‌الهداة» [48] و علامه‌ي مجلسي در «بحارالأنوار» [49] و سيد بحراني در كتاب «كشف‌المهم» [50] و ساير علماي متأخر، خطبه‌ي مفصل غدير را از مدارك مذكور نقل كرده‌اند.
بدين ترتيب، متن كامل خطبه‌ي غدير به دست اين بزرگان شيعه حفظ شده تا به دست ما رسيده است، كه اين خود در عالم اسلام از افتخارات تشيع است.

ذيلاً عين اسناد مربوط به روايت خطبه‌ي غدير به عنوان پشتوانه‌ي آن تقديم مي‌گردد:
روايت امام باقر عليه‌السلام به دو سند است:
1. قال الشيخ أحمد بن عليٍّ بن أبي منصور الطبرسي في‌كتاب «الإحتجاج»: حدَّثني السيّد العالم العابد أبوجعفر مهدي بن أبي الحرث الحسيني المرعشي رضي الله عنه قال:
[صفحه 110]
أخبرنا الشيخ أبوعلي الحسن بن الشيخ أبي‌جعفر محمد بن الحسن الطوسي‌رضي الله عنه، قال: أخبرنا الشيخ السعيد الوالد أبوجعفر قدس اللّه روحه، قال: أخبرني جماعة عن أبي محمد هارون بن موسي التلعكبري، قال: أخبرني أبوعلي محمد بن همام، قال: أخبرنا علي السوري، قال: أخبرنا أبومحمد العلوي من وُلد الأفطس- و كان من عباد اللّه الصالحين- قال: حدَّثنا محمد بن موسي الهمداني، قال: حدثنا محمد بن خالد الطيالسي، قال: حدثنا سيف بن عميرة و صالح بن عقبة جميعاً عن قيس بن سمعان عن علقمة بن محمد الحضرمي عن أبي‌جعفر محمد بن علي (الباقر) عليهماالسلام.
2. قال السيد إبن طاووس في كتاب «اليقين»: قال أحمد بن محمد الطبري‌المعروف بالخليلي في كتابه: أخبرني محمد بن أبي‌بكر بن عبدالرحمن، قال: حدثني الحسن بن علي أبومحمد الدينوري، قال: حدثنا محمد بن موسي الهمداني، قال: حدثنا محمد بن خالد الطيالسي، قال: حدثنا سيف بن عميرة عن عقبة عن قيس بن سمعان عن علقمة بن محمد الحضرمي عن أبي‌جعفر محمد بن علي (الباقر) عليه‌السلام.
روايت حذيفة بن يمان به سند زير است:
قال السيد إبن طاووس في كتاب «الإقبال»: قال مؤلِّفُ كتاب «النشر و الطيّ»: عن أحمد بن محمد بن علي المهلب: أخبرنا الشريف أبوالقاسم علي بن محمد بن علي بن القاسم الشعراني عن أبيه: حدثنا سلمة بن الفضل الأنصاري، عن أبي‌مريم عن قيس بن حيان (حنان) عن عطية السعدي عن حذيفة بن اليمان.
روايت زيد بن أرقم به سند زير است:
قال السيد إبن طاووس في كتاب «التحصين»: قال الحسن بن أحمد الجاواني في كتابه «نور الهدي و المنجي من الردي»: عن أبي‌المفضل محمد بن عبداللّه الشيباني، قال: أخبرنا أبوجعفر محمد بن جرير الطبري و هارون بن عيسي بن سكين البلدي، قالا: حدثنا حميد بن الربيع الخزّاز، قال:

حدثنا يزيد بن هارون، قال: حدثنا نوح بن مبشَّر، قال: حدثنا الوليد بن صالح عن إبن إمرأة زيد بن أرقم و عن زيد بن أرقم.
[صفحه 111]

متن حدیث غدیر

اشاره

همانطور كه داستان غدير و خطبه‌ي آن با يك سند واحد به دست ما نرسيده، متن آن نيز به صورت قطعه‌هاي قابل جمع نقل شده است و به علل مختلفي از قبيل شرائط تقيه و امثال آن، و نيز طولاني بودن خطبه و عدم امكان حفظ كامل آن براي همگان، اكثر راويان «غدير» گوشه‌هايي از آن را نقل كرده‌اند، ولي جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» و چند جمله‌ي ديگرِ آن را همه‌ي راويان به اشاره يا صريحاً نقل كرده‌اند. با اين همه، متن خطبه به طور كامل به دست ما رسيده است، چنان كه در قسمت اول اين بخش بيان شد، واين از توجهات صاحب ولايت است كه اين سند بزرگ اسلام را براي ما حفظ كرده است.

با آنكه خطبه‌ي غدير منشور دائمي اسلام تلقي مي‌شود و داراي محتوايي فراگير نسبت به همه‌ي جوانب اسلام به صورت كلي است، ولي بحثهاي علمي در متن حديثِ غدير عموماً در كلمه‌ي «مولي» و معاني عرفي و لغوي آن مرتكز است.
اين بدانجهت است كه قطب اصلي حديث جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» است، و هرگاه به صورت اختصار به حديث غدير اشاره شود همين جمله مد نظر قرار
[صفحه 112]
مي‌گيرد، و راويان و محدثين نيز در هنگام اختصار به همين جمله اكتفا نموده‌اند و قرائن همراه آن را حذف كرده‌اند.
نكته‌ي قابل توجه در اين مقطع آن است كه با توجه به متن خطبه‌ي مفصل و دقت در ساير مطالبي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در خطبه‌ي خود فرموده‌اند، معناي «مولي» و مراد از «ولايت» هم براي مخاطبين در غدير بسيار واضح و روشن بوده، و هم براي هر مُنصفي كه متن را مطالعه كند و شرايط خطبه را به طور كامل در نظر بگيرد واضح‌تر از آن خواهد بود كه جاي بحث و احتجاج باشد. [51].
به كارگرفتن كلمه «مولي» براي آن است كه هيچ لفظي از قبيل «امامت»، «خلافت»، «وصايت» و امثال اينها، نمي‌تواند حامل معناي دقيقي باشد كه در «ولايت» نهفته و فوق همه‌ي معاني الفاظ مذكور است.
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نمي‌خواهد فقط امامت يا خلافت يا وصايت حضرت را بيان كند، بلكه مي‌خواهد اولي به نفس بودن و صاحب اختيار تام بر جان و مال و عرض و دين مردم بودن و به عبارت واضحتر «ولايت مطلقه‌ي الهيه» را كه به معناي نيابت تامه از طرف پروردگار است بيان كند، و براي اين منظور هيچ لفظي فصيح‌تر و گوياتر از «مولي» پيدا نمي‌شود.
دشمنان غدير هم اگر كلمه‌ي ديگري در اينجا بكار رفته بود خيلي آسانتر آن را مي‌پذيرفتند و يا در مقام رد آن چنين تلاش نمي‌كردند، و اگر بنا به تعدد معاني بود در الفاظ ديگر بسيار آسانتر بود. آنان با تشكيك در معناي اين كلمه مي‌خواهند آن را از محتواي مهم و كارساز عقيدتي و اجتماعي آن جدا كنند و آن را در حد بيان يك موضوع عاطفي و اخلاقي پايين بياورند.
مخالفان غدير از معناي وسيع «اولي بنفس» وحشت دارند و معناي آن را خوب مي‌فهمند كه اينچنين به مبارزه با آنان برخاسته‌اند. ما هم بايد بر سر

همين معني پافشاري كنيم، و از خدا و رسول تشكر كنيم كه با بكار بردن چنين كلمه‌اي در تركيب
[صفحه 113]
خاص جمله، بنيادي محكم در فرهنگ اعتقادي ما بر جاي گذاشته‌اند كه از آن نتايج زير گرفته مي‌شود:
- امامت و ولايت دوازده امام معصوم عليهم‌السلام بلافاصله پس از رحلت پيامبر صلي‌اللّه عليه و آله.
- اطلاق و عموميت ولايت و اختيار ايشان بر همه‌ي انسانها و در همه‌ي زمانها و مكانها و در هر شرايطي.
- استناد ولايت ايشان به امضاي پروردگار و اينكه امامت يك منصب الهي است.
- عصمت صاحبان ولايت به امضاي خدا و رسول.- تعهد مردم در مقابل ولايت ائمه عليهم‌السلام دقيقاً مانند تعهدشان در مقابل ولايت پيامبر صلي اللّه عليه و آله.
از همه مهمتر اينكه لازمه‌ي اثبات چنين محتواي بلندي، عدم مشروعيت هر ولايتي بدون اذن پروردگار و با انتخاب غير خداوند است كه خط بطلان بر هر دين و مذهبي مي‌كشد كه غير از ولايت اهل بيت عليهم‌السلام را پذيرفته باشند.

منشأ بحث در کلمه مولي

اشاره

بحث درباره‌ي معناي كلمه‌ي مولي از آنجا شروع شده كه اكثر راويانِ مخالفِ شيعه، فقط همين يك فقره از حديث را نقل كرده‌اند، و متكلمين آنها براي دفاع از خود همه‌ي قرائن و مطالب تاريخ را رها كرده‌اند و از همه‌ي خطبه كلمه‌ي «مولي» را انتخاب كرده‌اند و به بحث درباره‌ي معناي لغوي و عرفي آن پرداخته‌اند. [52] طبيعي است كه در مقابل آنان
[صفحه 114]
علماي شيعه هم بر سر همين موضوع بحث نموده و به آنان جواب لازم را داده‌اند و بطور ناخواسته همه‌ي جوانب سخن بر سر همين يك كلمه مرتكز شده است.
يك مطالعه‌ي كامل عيار در جوانب مختلف ماجراي غدير و دقت در متن خطابه، جلوه‌هاي بسيار جالبي از واضح بودن معناي كلمه‌ي «مولي» را نشان خواهد داد:

جلوه 001

اگر در سراسر خطبه‌ي غدير دقت كنيم خواهيم ديد كه اكثر مطالب آن تفسير و توضيحي براي روشن‌كردن كامل معني «مولي» و مصداق آن، و ارزش الهي «ولايت» در اجتماع و ارتباط آن با توحيد و نبوت و وحي است. بنابراين در حالي كه خود پيامبر صلي اللّه عليه و آله مقصود و مراد از «مولي» را روشن كرده، و همه‌ي حاضرين در غدير- كه شاعر بزرگ عرب حسان هم در ميان آنان بوده- معناي صاحب اختياري را از آن فهميدند و بر سر همين بيعت نمودند، معني ندارد براي فهميدن منظور آن حضرت به لغت‌ها و لغت‌نامه‌ها و معاني عرفي اين كلمه مراجعه كنيم، چه آنها با تفسير خودِ حضرت مطابق باشد و چه نباشد!

مسلم است كه مقصد اصلي از اجتماع و سخنراني غدير بيان مسئله‌ي ولايت بوده است، و اين در حالي بوده كه مردم اجمالاً مطالبي در اين باره از خود آن حضرت شنيده بودند. با توجه به اين نكات معلوم است كه اجتماع عظيم غدير براي رفع هرگونه ابهام باقيمانده در مسئله‌ي ولايت و معناي مولا است.
بنابراين بسيار خنده‌آور خواهد بود كه در چنان جمعي و در آن شرايط حساس،
[صفحه 115]
درباره‌ي «مولي» مطالبي گفته شود كه نه تنها موضوع را روشن نكند بلكه ابهام را بيشتر نمايد و احتياج به كتابهاي لغت و امثال آن براي رفع ابهام باشد، بطوري كه هر عاقلي قضاوت كند كه اصلاً چه نيازي به تشكيل اين مجلس بزرگ بود!!؟

اجتماع آن روز براي رفع هر ابهامي در مسئله‌ي ولايت بوده، و اگر بنا باشد همان مجلس آغاز ابهامي بزرگ در مسئله باشد، آن هم با به كار بردن يك كلمه‌ي عجيب كه اين همه پيچيدگي دارد، در اين صورت بايد گفت: اگر چنين مجلسي نبود مسئله‌ي ولايت بسيار واضح‌تر بود!!!
اينجاست كه آيه‌ي قرآن «وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ» محقق مي‌شود. يعني اگر ابلاغ پيامي به اين صورت تحقق يابد كه مفهوم آن با گذشت چهارده قرن روشن نيست، پس در واقع ابلاغي نشده است!!

پيامبراكرم صلي اللَّه عليه و آله كه فصيح‌ترين مردم در سخن گفتن بودند، آن هم در مهم‌ترين سخنراني خود در طول حيات، اگر بنا باشد مطلبي گفته باشند كه مسلمانان فقط در فهم معناي تحت‌اللفظي آن پس از هزار و چهارصد سال بحث هنوز به نتيجه‌ي روشني نرسيده باشند، اين برخلاف فصاحت است و هيچ پيامبري پيام الهي را چنين نرسانده است!!

جا دارد كسي بپرسد: چطور وقتي همين غاصبين خلافت در حالي كه خود حقي نداشتند، خليفه‌ي بعد از خود را هم تعيين مي‌كردند و كلمه «ولي» را به كار مي‌بردند هيچ كس نگفت: اين كلمه هفتاد معني دارد؟ چطور وقتي ابوبكر درباره‌ي عمر نوشت: «وليّتُكم بعدي عمر بن الخطاب» ابهامي درباره‌ي معناي ولايت نبود، و فقط در كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير اين بحثها پيش آمد؟!!!
[صفحه 116]
پيداست كه مسئله بر سر معناي لغوي و ابهام كلمه نيست، بلكه وزنه‌ي غدير بقدري سنگين و كامل عيار است كه دشمن را به اين تلاشهاي مذبوحانه واداشته است؟

همچنين جا دارد سؤال شود: حديث غدير به اقرار عامه و خاصه متواتر است و كمتر حديثي داريم كه در طول چهارده قرن اين همه روايت كننده داشته باشد. اگر معناي آن به قدري مبهم است كه هنوز كسي معناي واقعي آن را نيافته و بين چندين احتمال نامتناسب مانده، چه داعي بر نقل آن بوده و اين راويان بزرگ كه بسياري از آنان از علما و مؤلفين بوده‌اند چه داعي در نقل داشته‌اند؟! حديث مبهم كه نقل كردن ندارد! حديث مبهم كه احتياج به جمع آوري اسناد بيشتر ندارد! پس بايد گفت: به خاطر معناي مهمي كه از «مولي» براي همه واضح بوده اين همه بدان اهتمام ورزيده‌اند.

جا دارد كسي بگويد: اينكه ابوبكر و عمر و حارث فهري و چند نفر ديگر پرسيدند: «آيا اين مسئله از جانب خدا است يا از جانب خودت است؟» به خاطر همين بود كه معناي بسيار سنگيني را از كلمه‌ي «مولي» دريافتند كه همان صاحب اختياري بود و براي زير سؤال بردن آن حاضر به اين جسارت نسبت به ساحت مقدس آن حضرت شدند، وگرنه همه مي‌دانند كه تمام گفته‌هاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله طبق آيه‌ي «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوي» چيزي جز وحي و كلام خداوند نيست.

واضح بودن معناي كلمه‌ي مولي

اشاره

بيش از دوازده قرينه‌ي مهم در كنار جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ ... » مبين معناي آن است كه هر يك به تنهايي براي اثبات آن كافي است، حتي اگر هيچكدام هم نبودند باز معني واضح بود. جا دارد بطور فهرستوار آنها را ذكر كنيم:
[صفحه 117]

قرينه 001

در آغاز، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله «اولي به نفس بودن» خداوند و بعد خود را مطرح كردند و سپس همان كلمه را درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام بكار بردند؛ و اين در حالي است كه معناي ولايت مطلقه‌ي آن حضرت بر كسي پوشيده نيست.

آيه‌ي «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ ... » كه در نهايت مي‌فرمايد: «وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمابَلَّغْتَ رِسالَتَهُ» درباره‌ي هيچيك از احكام الهي نازل نشده و پيداست كه بايد بالاترين مسائل اسلام باشد كه چنين پيامدي برايش در نظر گرفته شده است.

قرينه 003

متوقف كردن مردم در بيابان، آن هم به مدت سه روز و اجراي برنامه‌اي حساب شده و منظم و سخنراني استثنايي از نظر طول خطبه و مطالب تنظيم شده و دقيق آن و ساير برنامه‌هايي كه به عنوان يك اجتماع سه روزه در عمر پيامبر صلي اللّه عليه و آله بلكه در سراسر تاريخ اسلام استثنايي است؛ از قوي‌ترين ادله بر معناي مهم مولي است.

قرينه 004

اشاره‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به اينكه عمر من به پايان رسيده و از ميان شما مي‌روم، قرينه‌ي خوبي است بر اين كه بايد معناي مولي در رابطه با ايام بعد از رحلت حضرت باشد كه همان امامت و وصايت است.

قرينه 005

پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در چندين مورد خدا را بر اين ابلاغ شاهد گرفتند كه در هيچيك از احكام الهي چنين نكردند. پيرو آن چندين بار از مردم خواستند كه «حاضرين به غائبين اطلاع دهند»، كه اين را هم در هيچيك از احكام الهي نفرمودند.
[صفحه 118]

قرينه 006

تصريح حضرت به ترس از تكذيب مردم در حالي كه درباره‌ي هيچ يك از احكام الهي چنين ترسي نبود. معلوم است كه تعيين جانشين همان موقعيت حساس در قلوب مردم است كه به آساني نمي‌پذيرند.

قرينه 007

آيه «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ» نيز مانند آيه‌ي فوق درباره‌ي هيچيك از احكام الهي نازل نشده، و لزوماً بايد مهمترين احكام اسلام باشد كه كمال دين با آن باشد.

قرينه 008

مسئله‌ي بيعت كه در اثناء خطبه مطرح شده و به صورت لساني انجام شده و بعد از خطبه هم با دست انجام شده، به عنوان قبول امارت و ولايت مي‌تواند باشد نه معناي ديگر.

قرينه 009

بيعت و تبريك حاضرين غدير و گفتگوهايي كه دوست و دشمن در غدير داشته‌اند معلوم مي‌كند كه از اين جمله معناي ولايت و امارت را فهميده‌اند و پيامبر صلي اللّه عليه و آله برداشتِ آنان را رد نكردند و يا اصلاحي نسبت به آن نداشتند.

قرينه 010

اشعاري كه حسان بن ثابت سروده بود و مورد تأييد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله قرار گرفت، دليل قاطعي بر اين است كه او هم از مولي معناي «اولي به نفس» را فهميده است. او چون اهل ادب و شاعر بزرگ عرب است از نظر لغوي بر هر لغتنامه‌ي ديگري ترجيح دارد، زيرا لغتنامه‌ها فقط معناي كلمه را مي‌گويند ولي تبادر در مورد معين بر عهده‌ي حاضرين آن ماجراست. از الطاف خدا بوده كه شاعري زبردست و لغت شناس در غدير حاضر بوده و در همانجا تبادر ذهني خود را صراحتاً اعلام كرده و حتي آن را به صورت شعر درآورده كه اثري ماندگار و سندي محكم باشد.
[صفحه 119]

قرينه 011

داستان حارث فهري نوعي مباهله در مورد مرددين در معناي «مولي» بود. او صريحاً سؤال خود را بر اين متمركز كرد كه آيا منظور از «مولي» اين است كه علي بن ابي طالب‌صلي اللّه عليه و آله صاحب اختيار ما خواهد بود؟ در اين مباهله خداوند فوراً حق را نشان داد و عذابي بر سر حارث فرستاد و او را هلاك كرد تا معناي «مولي» به معناي «اولي بنفس» ثابت شود.

قرينه 012

عمر در همان غدير جمله‌ي «أَصْبَحْتَ مَوْلايَ وَ مَوْلي كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ» را به كار برد كه مي‌توان ادعا كرد اقرار دشمن بر مدعاي خصم از اين زيباتر نمي‌شود. به كار گرفتن كلمه «اصبحت» اشاره به اتفاق تازه است كه پيش آمده و كلمه‌ي «كل» اشاره به ولايت مطلقه است، و اين اقرار نشانه‌ي تبادري است كه حتي دشمن آن را پذيرفته است.

قرينه 013

دستور «سلام به عنوان اميرالمؤمنين» در پيشگاه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام، كه هم معناي امارت را براي مولي مي‌رساند و هم اقرار عملي به آن است.

معناي مولي در كلام معصومين

اشاره

زيباتر آن است كه وضوح مقصود پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از كلمه‌ي «مولي» در غدير را از كلام صاحبان غدير، ائمه‌ي معصومين‌عليهم‌السلام به ياد بسپاريم:

اطاعت در آنچه دوست داريد يا نداريد

از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پرسيدند: اين ولايت كه شما در آن از خود ما بر ما مقدم هستيد، چيست؟ فرمود: گوش جان سپردن و اطاعت در همه‌ي موارد؛ آنچه دوست بداريد و آنچه شما را خوش نيايد. [53].
[صفحه 120]

نمونه‌اي براي ولايت علي

سلمان در غدير خم از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پرسيد: ولايت علي همانند كدام ولايت است؟ حضرت فرمود: ولايت او همچون ولايت من است. هركس كه من نسبت به او از خودش بيشتر اختيار دارم علي هم نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر است. [54].

ولايت يعني امامت

از امام زين‌العابدين عليه‌السلام پرسيدند: معناي كلام پيامبر صلي اللَّه عليه و آله چيست كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» فرمود: «به مردم خبر داد كه علي‌عليه‌السلام امام بعد از اوست». [55].

اين هم جاي سوال دارد

ابان بن تغلب از امام باقرعليه‌السلام درباره‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ ... » سؤال كرد. حضرت فرمود:
اي ابوسعيد، چنين مطلبي هم جاي سؤال دارد!؟ پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به مردم فهمانيد كه عليعليه‌السلام به جاي آن حضرت خواهد بود. [56].

علامت حزب الله

از امام عسكري عليه‌السلام درباره‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ ... » سؤال شد. فرمود: پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌خواست او را علامتي قرار دهد كه هنگام تفرق و اختلاف مردم، حزب خداوند شناخته شود. [57].

با امر او ايشان را اختياري نيست

از امام صادق‌عليه‌السلام پرسيدند: منظور پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از كلامي كه در روز
[صفحه 121]
غدير درباره‌ي علي‌عليه‌السلام فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » چيست؟ حضرت فرمود: به خدا قسم همين سؤال را از خود پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نيز پرسيدند، و آن حضرت در پاسخ فرمودند:
خداوند مولاي من است و بر من از خودم بيشتر اختيار دارد و با امر او مرا امري و اختياري نيست. و من مولاي مؤمنان هستم و نسبت به آنان از خودشان بيشتر اختيار دارم و با امر من ايشان را امري و اختياري نيست. و هر كس من صاحب اختيار او هستم و با امر من او را اختياري نيست، علي بن ابي طالب مولاي اوست و بر او از خودش بيشتر اختيار دارد و با امر او برايش امري و اختياري نيست. [58].

همانطور كه در زمينه‌ي سند حديث غدير بحثهاي مفصلي در كُتب شده است، در مورد متنِ حديث هم تأليفاتِ ارزنده‌اي وجود دارد كه ذيلاً به بعضي از آنها اشاره مي‌شود:

1. عبقات الأنوار، ميرحامد حسين: جلدهاي مربوط به غدير.
2. الغدير، علامه‌ي اميني: ج 1 ص 340 تا 399.
3. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 328 تا 379.
4. فيض القدير فيما يتعلق بحديث الغدير، حاج شيخ عباس قمي.
5. المنهج السوي في معني المولي و الولي، محسن علي بلتستاني پاكستاني.
6. بحارالأنوار: ج 37 ص 235 تا 253.
7. الغدير في الإسلام، شيخ محمد رضا فرج اللَّه: ص 84 تا 209.
8. كتاب «اقسام المولي في اللسان»، شيخ مفيد.
9. رسالة في معني المولي، شيخ مفيد.
10. رسالة في الجواب عن الشبهات الواردة لخبر الغدير، سيد مرتضي.

[صفحه 122]

11. معاني‌الأخبار، شيخ صدوق: ص 63 و 73.

با توجه به اينكه بحثهاي استدلالي مفصل در اين كتاب مورد نظر نيست، اميد است طالبين با مراجعه به كتب ذكر شده و كتابهاي ديگر به هدف خود برسند.

[صفحه 123]

تهیه و تنظیم متن کامل خطبه غدیر

ارزش متن مقابله شده‌ي «خطبه‌ي غدير» را جهات زير روشن مي‌كند:
احاديثِ منقول از پيامبر صلي اللّه عليه و آله و ائمه‌عليهم‌السلام و اصحاب آنان، مسيرچهارده قرن را پيموده تا به دست ما رسيده است. گذرگاهها و تنگناهاي سختي از قبيل تقيه، مساعد نبودن شرائط فرهنگي و اقتصادي شيعه، نبودن چاپ و عدم امكان رعايت اصول فني در نسخه برداري، اشتباهات كتابتي ناسخين و عوامل ديگري از اين قبيل باعث اختلاف نسخه‌ها در يك روايت معين شده است.
لذا مقابله و تطبيق نسخه‌هاي يك كتاب، و يا مقابله‌ي متن يك حديث كه در چند كتاب مختلف روايت شده، بسياري از مشكلاتِ مربوط به متون را حل مي‌كند، و هر نسخه ابهام و مشكلي را كه در نسخه‌ي ديگر وجود داشته بر طرف مي‌سازد و بدين ترتيب متن منقح و كامل به دست مي‌آيد.
در مورد «خطبه‌ي غدير» سه جهت مهم، لزوم مقابله را مؤكدتر مي‌نمايد:
1. اهميتِ خود خطبه به عنوان يك حديث سرنوشت‌ساز و لزوم توجه خاص امت به اين منشور دائمي، كه وظيفه‌ي به دست آوردن متن منقح آن را سنگين‌تر مي‌كند.
[صفحه 124]
2. طولاني بودن متن، كه طبعاً در متون طولاني موارد مبهم و مشكل در الفاظ و معاني بيشتر است و از طريق مقابله حل مي‌شود.
3. سماعي بودن حديث، يعني حديث به صورت املاء نبوده است كه راوي بتواند آن را با حوصله بنويسد، بلكه در هنگام سخنرانيِ حضرت آن را به خاطر سپرده و بعد نقل كرده است، و طبعاً موارد زياده و نقيصه در چنين مواردي بيشتر مي‌شود، و از طريق مقابله است كه كلمه‌ها و جمله‌هاي افتاده به جاي خود باز مي‌گردد.

پس از مقابله، ارزش نسخه‌ها و روايتها نسبت به يكديگر معلوم مي‌شود و درجه‌ي علمي هر يك را به راحتي مي‌توان تشخيص داد.
مقابله‌ي خطبه‌ي غدير در نسخه‌هاي مختلف نتايج زير را نشان داده است:
1. هر سه روايت توافق كلي دارند. روايت امام باقرعليه‌السلام و روايت حذيفه و روايت زيد بن ارقم در متن خطبه بطور كلي توافق دارند، بجز موارد مربوط به اختلاف كلمات و عبارات كه در هر حديثي يك امر عادي است.
اين تطابق از نظر علمي با توجه به طولاني بودن حديث بسيار مهم است، به خصوص با در نظر گرفتن اين نكته كه امام باقرعليه‌السلام از طريق علم الهي و غيبي خطبه را نقل فرموده‌اند و شخصاً در غدير حاضر نبوده‌اند در حالي كه حذيفه و زيد بن ارقم از شاهدان و حاضران واقعه‌ي غدير بوده‌اند. اضافه بر آنكه حذيفه و زيد بن ارقم از راويان مورد اعتماد عامه نيز هستند.
2. هر سه روايت مؤيد و مكمل يكديگرند، به اين معني كه در مقابله‌ي نسخه‌ها كلمه يا جمله‌اي در نسخه‌اي از روايت امام باقرعليه‌السلام وجود دارد و در نسخه‌ي ديگر وجود ندارد، و همان كلمه يا جمله در روايات زيد بن ارقم و حذيفه نيز در روايتي وجود دارد و در روايتي وجود ندارد. اين حاكي از قصور يا اشتباه راويان و ناسخين است و
[صفحه 125]
نشان مي‌دهد كه اصل هر سه روايت در حد بالايي بر يكديگر منطبق بوده است.
3. در دو يا سه مورد كه به مسئله‌ي تولي و تبري مربوط مي‌شود، جمله‌ي مزبور در بعضي نسخه‌ها از هر سه روايت به صورت كنايه آمده و يا حذف شده است، و اين حاكي از شرائط خاص تقيه در راويان خطبه است. نمونه‌ي آن مسئله‌ي «اصحاب صحيفه» و نام اولين بيعت‌كنندگان است كه در بعضي نُسخ صراحتاً نيامده است.
4. در روايتِ كتاب «الاقبال» سيد ابن طاووس، و نيز كتاب «الصراط المستقيم» علامه‌ي بياضي نوعي تلخيص مشهود است كه يا مؤلف در مقام اختصار بوده و يا راوي اصل، آن را مختصر نموده است.
به هر حال، مقدار موجود از متن در اين دو كتاب نيز مقابله شده و موارد اختلاف نسخه در آنها با ذكر نام اين دو كتاب در پاورقي‌ها ذكر خواهد شد.
5. روايت كتاب «روضة الواعظين» در بسياري از موارد با كتاب «التحصين» مشابهت دارد، و در موارد خاصي با ساير نُسَخ فرق دارد.

6. روايت كتاب «نهج الايمان» در بسياري از موارد با كتاب «العُدَد القويّة» مشابهت دارد و در مواردي مشكلات عبارات را حل كرده است.
7. روايت كتاب «التحصين» دو صفحه از آخر حديث ناقص است كه در پاورقي متن كامل به محل آن اشاره شده است.
8. روايت كتاب «اليقين» در مواردي زياده دارد، و در مواردي نيز جمله‌بندي آن با روايتهاي ديگر فرق دارد.

لازم به تذكر است كه در بعضي روايات كه قطعه‌اي از خطبه يا واقعه‌ي غدير نقل
[صفحه 126]
شده مطالبي به چشم مي‌خورد كه در متن خطبه‌ي كامل وجود ندارد. اين موارد شامل اقرارهايي است كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از مردم گرفته و سؤالاتي كه مردم پرسيده‌اند و آن حضرت بيان فرموده است.
همچنين خبر دادن آن حضرت از نزديكي رحلت خود و نيز يادآوري سوابق خود با مردم و تذكر روز قيامت و پاسخگويي درباره‌ي غدير است، كه در پايان بخش دوم مفصلاً ذكر شد.
درباره‌ي اين موارد چند احتمال وجود دارد:
اول: چون حضرت در مكه و عرفات و مِني چند بار خطبه‌هايي ايراد فرموده‌اند؛ لذا همه‌ي آنها به عنوان سخنان حضرت در حجة الوداع در نظر راويان بوده و احياناً قطعه‌اي از آنها به عنوان گوشه‌اي از خطبه‌ي غدير نقل شده است.
دوم: مطالبي كه در متنِ كامل نيست، احتمالاً قبل از خطبه و يا بعد از آن در اجتماعهاي كوچكتر مردم انجام گرفته است، چه آنكه حضرت سه روز در منطقه‌ي غدير توقف داشتند و مسلماً در طول آن ايام سخنان بسياري بر زبان مباركشان جاري شده است.
سوم: چون اصل خطبه مقصود ناقل بوده، اين فرازها را كه به صورت سؤال و جواب است از متن حساب نكرده و فقط متن سخنراني را ذكر كرده است.
چهارم: به عنوان خلاصه‌اي از فرمايشات پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير، مطالبي از متن خطبه با مطالبي مربوط به قبل و بعد خطبه، به صورت مركب و مخلوط نقل شده است.
به هر حال در تنظيم خطبه فقط نسخه‌هايي كه خطبه‌ي مفصل غدير را به صورت متن واحد نقل كرده‌اند با يكديگر مقابله شده است. ساير فرمايشات حضرت در غدير جداگانه دسته بندي شده و در پايان بخش دوم كتاب ذكر شد.
[صفحه 127]

متن عربيِ «خطبه‌ي غدير» بارها به صورت مستقل به چاپ رسيده است كه همه‌ي آنها طبق روايت كتاب «احتجاج» بوده است. دو نمونه‌ي معروف آن، كتاب «الخطبة المباركة النبوية في يوم الغدير» به تنظيم علامه سيد حسن حسيني لواساني، و كتاب «خطبة النبي الأكرم صلي اللّه عليه و آله يوم الغدير» به تنظيم مرحوم استاد عماد زاده‌ي اصفهاني است.
متن حاضر به سه روايت از امام باقرعليه‌السلام و حذيفة بن اليمان و زيد بن ارقم است، كه پس از مقابله و تطبيق آن در مدارك نُه‌گانه‌اش، يعني كتابهاي «روضة الواعظين» و «الاحتجاج» و «اليقين» و «التحصين» و «العُدَد القويّة» و «الاقبال» و «الصراط المستقيم» و «نهج الايمان» و «نزهة الكرام» تنظيم و تلفيق و تنقيح شده است، و در يازده بخش تقديم خواهد شد و در اول هر بخش عنواني براي آن ذكر مي‌شود.
براي سهولت در مطالعه و حفظ نمودن خطبه، حركاتِ حروف و اعراب گذاري كلمات نيز انجام گرفته است. مواردي كه از متن خطبه نيست با حروف خاص و بدون حركات آورده شده، كما اينكه موارد مهم متن نيز با حروف سياه ذكر مي‌گردد. براي صيانت كامل متن خطبه، از آوردن جمله‌ي صلي اللّه عليه و آله و عليه‌السلام در مواردي كه قطعاً در كلام حضرت نبوده خودداري مي‌شود.
در پاورقي‌ها موارد اختلاف نسخه‌ها و كيفيت آن آمده است. رمزهاي زير را براي اشاره به شش كتابِ اصليِ مقابله شده آورده‌ايم:
«الف»: الاحتجاج. «ب»: اليقين. «ج»: التحصين. «د»: روضة الواعظين. «ه»: العُددالقويّة. «و»: نهج‌الايمان.
در چند مورد كه اختلاف نسخه از كتاب «الاقبال» و «الصراط المستقيم» و «نزهة الكرام» ذكر شده نام اين كتابها آمده و رمزي ندارد.
با توجه به اينكه متن حاضر، حاصل جمع نُه روايت از نُه كتاب است، دقت در پاورقيها و محتويات نسخه‌هاي ديگر از آن جهت حائز اهميت است كه هر نسخه
[صفحه 128]
مي‌تواند سهمي در نماياندن واقع ايفا كند.
در پاورقيها آدرس آيات قرآني و توضيح كلمات و جملاتِ مشكل آمده است. از آنجا كه متن خطبه عربي است پاورقي‌ها هم به عربي ذكر شده تا در اين بخش بين دو زبان خلط واقع نشود. در ضمن هر يك از يازده بخش خطبه، شماره‌ي پاورقي به صورت جداگانه دارد.
[صفحه 129]

ترجمه‌هاي خطبه غدير

اشاره

«خطبه‌ي غدير» به صورت ترجمه‌ي فارسي و اردو و تركي و انگليسي، و نيز به صورت شعر عربي و فارسي و اردو و تركي، به طور مكرر برگردانده شده و بسياري از آنها بچاپ رسيده است. ذيلاً به مواردي از نثر و نظم خطبه اشاره مي‌نماييم:
ترجمه‌ي خطبه‌ي غدير به زبان فارسي اولين بار در قرن ششم هجري توسط عالم بزرگ شيخ محمد بن حسين رازي در كتاب «نزهة الكرام» انجام گرفته و عيناً در كتاب مزبور به چاپ رسيده است.
از ترجمه‌هاي فارسي خطبه به سه عنوان چاپي اشاره مي‌شود:
1. خطبه‌ي پيامبر اكرم‌صلي اللّه عليه و آله در غدير خم، تأليف مرحوم استاد حسين عمادزاده اصفهاني. اين ترجمه به صور مختلف بچاپ رسيده كه گاهي با متن عربي و زيرنويس فارسي، و گاهي به صورت ترجمه‌ي فارسي جداگانه است. همچنين به صورت كتابي مفصل تحت عنوان «پيامي بزرگ از بزرگِ پيامبران» منتشر شده است.
2. غديريه، تأليف ملا محمد جعفر بن محمد صالح قاري.
3. غدير پيوند ناگسستني رسالت و امامت، تأليف مرحوم شيخ حسن سعيد تهراني.
[صفحه 130]
از ترجمه‌هاي اردوي خطبه به سه عنوان چاپي اشاره مي‌كنيم:
1. غدير خم اور خطبه‌ي غدير، تأليف علامه سيد ابن الحسن نجفي، كه در كراچي چاپ شده است.
2. حديث الغدير، تأليف علامه سيد سبط الحسن جايسي، كه در هند چاپ شده است.
3. حجة الغدير في شرح حديث الغدير، كه در دهلي چاپ شده است.
ترجمه‌ي تركي آذري خطبه‌ي غدير با عنوان «غدير خطبه سي» از روي كتاب حاضر انجام شده است.
از ترجمه‌هاي انگليسي خطبه‌ي غدير به سه عنوان اشاره مي‌شود: 1. ? What happend in Qadir (واتْ هَپِنْدْ اينْ غدير)، كه از روي خطبه‌ي غدير در كتاب حاضر انجام شده است.
2. The Last Two Khutbas Of The Last Prophet (PBUH) (دِ لَسْتْ تُو خُوطْباژْ آوْ دِ لَسْتْ پِرافِتْ)، سيد فيض الحسن فيضي، كه در راولپندي پاكستان چاپ شده است.
3. The Last Sermon of Prophet Mohammad at Ghadir Khom (دِ لَسْتْ سِرْمُنْ آوْ پِرافِتْ محمد اَتْ غدير خم)، حسين بهانجي، كه در تانزانيا

چاپ شده است.
نظم عربي «حديث غدير» در كتاب شريف «الغدير» تأليف علامه‌ي اميني جمع‌آوري شده است. طي يازده جلد اين كتاب، شعرهاي عربي «غدير» به صورت جامعي تدوين گرديده است. همچنين كتاب «شعراء الغدير» توسط مؤسسه‌ي الغدير بيروت در دو جلد تدوين شده است.
نظم فارسي خطبه‌ي غدير در كتابهاي «سرود غدير» تأليف علامه سيداحمد اشكوري، 2 جلد، «شعراي غدير از گذشته تا امروز»، تأليف دكتر شيخ محمدهادي اميني،
[صفحه 131]
10 جلد، و «غدير در شعر فارسي از كسائي مروزي تا شهريار تبريزي»، محمد صحتي سردرودي جمع آوري شده است.
خطابه‌ي غدير به صورت نظم فارسي توسط عده‌اي از شعراي فارسي زبان انجام گرفته كه چهار عنوان چاپي ذكر مي‌شود:
1. خطبة الغدير، اثر مرحوم صغير اصفهاني، كه با همكاري مرحوم عمادزاده انجام گرفته است.
2. خطبه‌ي غديريه‌ي، اثر ميرزا رفيع، كه در سال 1313 قمري در هند چاپ شده است.
3. ترجمه‌ي (منظوم) خطبه‌ي غدير خم، اثر ميرزا عباس جبروتي قمي.
4. غدير خم، اثر مرتضي سرافراز، كه در سال 1348 شمسي منتشر شده است. اين چند عنوان كتاب به عنوان نمونه ذكر شد، و براي اطلاع بيشتر به دو كتاب «الغدير في التراث الاسلامي» و «غدير در آئينه‌ي كتاب» رجوع شود.

كليه‌ي ترجمه‌هاي خطبه، طبق روايت كتاب «احتجاج» است، ولي ترجمه‌ي حاضر پس از مقابله و تنظيم متن عربي از نُه كتابي كه ذكر شد انجام گرفته است و حاوي اضافات و تغييراتي در عبارات است كه از نظر علم حديث و نيز در جنبه‌هاي عقيدتي شامل نكات قابل ملاحظه‌اي است.
اين ترجمه مطابق متن عربي- كه در بخش ششم مي‌آوريم- در يازده بخش تنظيم شده و در اول هر بخش عنواني دارد.
در روش ترجمه سعي شده مفاهيم والايي كه «خطبه‌ي غدير» در برگيرنده‌ي آن است، به طور روشن بيان شود، و در عين حال از ترجمه‌ي تحت اللفظي هم فاصله‌ي زيادي نگيرد. البته نظر به اهميت خطبه، فهم دقيق بعضي موارد آن احتياج به تفسير دارد كه در بخش هشتم اين كتاب تا حدي تبيين شده است.
آيات قرآني موجود در متن خطبه، ابتدا به صورت عربي و سپس ترجمه‌ي آن آمده است.
[صفحه 132]
جمله‌ي «صلي اللَّه عليه و آله» و «عليه‌السلام» در مواردي كه يقيناً در كلام حضرت نبوده ذكر نمي‌شود.
كلمه‌ي «معاشر الناس» و «أَلا» كه در خطبه زياد بكار رفته است، چون معادل فارسي جالبي ندارد، اولي را به عنوان «اي مردم» و دومي را به عنوان «بدانيد كه» ترجمه كرديم.
موارد مهم خطبه با حروف سياه آورده شده، و موارد خارج از متن خطبه به صورت مشخص و با حروف مغاير ذكر مي‌گردد.
موارد اختلاف نسخه‌ها كه در پاورقي‌هاي متن عربي آمده، اگر متضمن مطلب مهمي باشد كه از متن استفاده نمي‌شود، و يا اختلاف عبارت در حدي باشد كه معناي جمله را عوض كند، در اين صورت آن را در پاورقي ترجمه‌ي فارسي مي‌آوريم، ولي اگر در حد اختلاف كلمات باشد و حامل معنايي جديد و مطلبي مهم نباشد از آوردن آن در پاورقي ترجمه خودداري مي‌شود. رمزهاي «الف» و «ب» و ... كه در پاورقي‌هاي متن عربي بكار رفته در اينجا نيز به كار مي‌رود، و چند مورد كه از دو كتاب «الاقبال» و «الصراط المستقيم» آورده شده بدون رمز است.
در مواردي كه عبارت احتياج به توضيح يا ذكر قطعه‌اي از تاريخ دارد در پاورقي ذكر خواهد شد.
اميد است با توجه به ارزشهايي كه براي مقابله‌ي نسخه‌ها ذكر شد، اهميت آماده‌سازي متن منقح خطبه‌ي غدير براي خوانندگان محترم روشن شده

باشد و با توجه بيشتري به مطالعه‌ي آن بپردازند.
[صفحه 135]

متن عربي خطبه غدير

الْحَمْدُللَّهِ الَّذي عَلا في تَوَحُّدِهِ وَدَنا في تَفَرُّدِهِ [59] وَجَلَّ في سُلْطانِهِ وَعَظُمَ في أَرْكانِهِ، وَأَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً وَهُوَ في مَكانِهِ وَقَهَرَ جَميعَ الْخَلْقِ بِقُدْرَتِهِ وَبُرْهانِهِ، حَميداً [60] لَمْ يَزَلْ، مَحْمُوداً لايَزالُ [وَمَجيداً لايَزُولُ، وَمُبْدِئاً وَمُعيداً وَكُلُّ أَمْرٍ إِلَيْهِ يَعُودُ]. [61].
بارِئُ الْمَسْمُوكاتِ وَداحِي الْمَدْحُوَّاتِ [62] وَجَبَّارُ الْأَرَضينَ وَالسَّمواتِ، قُدُّوسٌ سُبُّوحٌ، رَبُّ الْمَلائِكَةِ وَالرُّوحِ، مُتَفَضِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ بَرَأَهُ، مُتَطَوِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ أَنْشَأَهُ [63] يَلْحَظُ كُلَّ عَيْنٍ [64] وَالْعُيُونُ لاتَراهُ.
كَريمٌ حَليمٌ ذُو أَناةٍ، قَدْوَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَتُهُ وَمَنَّ عَلَيْهِمْ [65] بِنِعْمَتِهِ. لايَعْجَلُ
[صفحه 136]
بِانْتِقامِهِ، وَلايُبادِرُ إِلَيْهِمْ بِمَا اسْتَحَقُّوا [66] مِنْ عَذابِهِ.
قَدْفَهِمَ السَّرائِرَ وَعَلِمَ الضَّمائِرَ، وَلَمْتَخْفَ عَلَيْهِ الْمَكْنُوناتِ وَلاَ اشْتَبَهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيَّاتُ. لَهُ الْإِحاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ وَالْغَلَبَةُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ وَالْقُوَّةُ في كُلِّ شَيْءٍ وَالْقُدْرَةُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ، وَلَيْسَ مِثْلُهُ شَيْءٌ. وَهُوَ مُنْشِيءُ الشَّيْءِ حينَ لا شَيْءَ [67] دائِمٌ حَيٌّ [68] وَقائِمٌ بِالْقِسْطِ، لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ.
جَلَّ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَهُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ. لايَلْحَقُ أَحَدٌ وَصْفَهُ مِنْ مُعايَنَةٍ، وَلايَجِدُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ مِنْ سِرٍّ وَعَلانِيَةٍ إِلاَّ بِما دَلَّ عَزَّ وَجَلَّ عَلي نَفْسِهِ. [69].
وَأَشْهَدُ أَنَّهُ اللَّهُ الَّذي مَلَأَ [70] الدَّهْرَ قُدْسُهُ، وَالَّذي يَغْشَي الْأَبَدَ نُورُهُ، [71] وَالَّذي يُنْفِذُ أَمْرَهُ بِلا مُشاوَرَةِ مُشيرٍ وَلا مَعَهُ شَريكٌ في تَقْديرِهِ وَلايُعاوَنُ في تَدْبيرِهِ. [72].
صَوَّرَ مَا ابْتَدَعَ [73] عَلي غَيْرِ مِثالٍ، وَخَلَقَ ما خَلَقَ بِلا مَعُونَةٍ مِنْ أَحَدٍ وَلا تَكَلُّفٍ وَلاَ احْتِيالٍ. [74] أَنْشَأَها [75] فَكانَتْ وَبَرَأَها فَبانَتْ. فَهُوَ اللَّهُ الَّذي لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْمُنْقِنُ الصَّنْعَةُ، [76] الْحَسَنُ الصَّنيعَةُ، [77] الْعَدْلُ الَّذي لا يَجُورُ، وَالْأَكْرَمُ الَّذي تَرْجِعُ إِلَيْهِ الْأُمُورُ.
وَأَشْهَدُ أَنَّهُ اللَّهُ الَّذي تَواضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِعَظَمَتِهِ، وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لِعِزَّتِهِ، وَاسْتَسْلَمَ
[صفحه 137]
كُلُّ شَيْءٍ لِقُدْرَتِهِ، وَخَضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِهَيْبَتِهِ. مَلِكُ الْأَمْلاكِ [78] وَمُفَلِّكُ الْأَفْلاكِ وَمُسَخِّرُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، [79] كُلٌّ يَجْري لِأَجَلٍ مُسَمّي. يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَي النَّهارِ وَيُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَي اللَّيْلِ يَطْلُبُهُ حَثيثاً. قاصِمُ كُلِّ جَبَّارٍ عَنيدٍ وَمُهْلِكُ كُلِّ شَيْطانٍ مَريدٍ.

لَمْ يَكُنْ لَهُ ضِدٌّ وَلا مَعَهُ نِدٌّ [80] أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. إِلهٌ واحِدٌ وَرَبٌّ ماجِدٌ [81] يَشاءُ فَيَمْضي، وَيُريدُ فَيَقْضي، وَيَعْلَمُ فَيُحْصي، وَيُميتُ وَيُحْيي، وَيُفْقِرُ وَيُغْني، وَيُضْحِكُ وَيُبْكي، [وَيُدْني وَيُقْصي] [82] وَيَمْنَعُ وَيُعْطي، [83] لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلي كُلِّ شَيْيءٍ قَديرٍ.
يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَيُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ، لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزيزُ الْغَفّارُ. [84] مُسْتَجيبُ الدُّعاءِ [85] وَمُجْزِلُ الْعَطاءِ، [86] مُحْصِي الْأَنْفاسِ ورَبُّ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ، الَّذي لايُشْكِلُ عَلَيْهِ شَيْيءٌ، [87] وَلايَضْجُرُهُ صُراخُ الْمُسْتَصْرِخينَ وَلايُبْرِمُهُ إِلْحاحُ الْمُلِحّينَ. [88].
الْعاصِمُ لِلصَّالِحينَ، وَالْمُوَفِّقُ لِلْمُفْلِحينَ، وَمَوْلَي الْمُؤْمِنينَ وَرَبُّ الْعالَمينَ. [89] الَّذي اسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ مَنْ خَلَقَ أَنْ يَشْكُرَهُ وَيَحْمَدَهُ [عَلي كُلِّ حالٍ]. [90].
[صفحه 138]
أَحْمَدُهُ كَثيراً وَأَشْكُرُهُ دائِماً [91] عَلَي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ، وَأُومِنُ بِهِ وَبِمَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَرُسُلِهِ. أَسْمَعُ لِأَمْرِهِ وَأُطيعُ وَأُبادِرُ إِلي كُلِّ ما يَرْضاهُ وَأَسْتَسْلِمُ لِما قَضاهُ، [92] رَغْبَةً في طاعَتِهِ وَخَوْفاً مِنْ عُقُوبَتِهِ، لِأَنَّهُ اللَّهُ الَّذي لايُؤْمَنُ مَكْرُهُ وَلايُخافُ جَوْرُهُ.

وَأَقِرُّ لَهُ عَلى نَفْسي بِالْعُبُودِيَّةِ وَأَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَأُؤَدّي ما أَوْحي بِهِ إِليَّ حَذَراً مِنْ أَنْ لاأَفْعَلَ فَتَحِلَّ بي مِنْهُ قارِعَةٌ لايَدْفَعُها عَنّي أَحَدٌ وَإِنْ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ وَصَفَتْ خُلَّتُهُ [93] - لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ- لِأَنَّهُ قَدْ أَعْلَمَني أَنّي إِنْ لَمْ أُبَلِّغْ ما أَنْزَلَ إِلَيَّ [في حَقِّ عَلِيٍّ] [94] فَما بَلَّغْتُ رِسالَتَهُ، وَقَدْ ضَمِنَ [95] لي تَبارَكَ وَتَعالي الْعِصْمَةَ [مِنَ النّاسِ] [96] وَهُوَ اللَّهُ الْكافِي الْكَريمُ.
فَأَوْحي إِلَيَّ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ، يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في عَلِيٍّ يَعْني فِي الْخِلافَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ- وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ». [97].
[صفحه 139]
مَعاشِرَ النّاسِ، ما قَصَّرْتُ في تَبْليغِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ تَعالي إِلَيَّ، [98] وَأَنَا أُبَيِّنُ لَكُمْ سَبَبَ هذِهِ الْآيَةِ: إِنَّ جَبْرَئيلَ هَبَطَ إِلَيَّ [99] مِراراً ثَلاثاً يَأْمُرُني عَنِ السَّلامِ رَبّي- وَهُوَ السَّلامُ- [100] أَنْ أَقُومَ في هذَا الْمَشْهَدِ فَأُعْلِمَ كُلَّ أَبْيَضٍ وَأَسْوَدٍ: [101] أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبي طالِبٍ أَخي وَوَصِيّي وَخَليفَتي [عَلي أُمَّتي] [102] وَالْإِمامُ مِنْ بَعْدي، الَّذي مَحَلُّهُ مِنّي مَحَلُّ هارُونَ مِنْ مُوسي إِلاَّ أَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ تَبارَكَ وَتَعالي عَلَيَّ بِذلِكَ آيَةً مِنْ كِتابِهِ [هِيَ]: [103] «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ»، [104] وَعَلِيُّ بْنُ أَبي‌طالِبٍ الَّذي أَقامَ‌الصَّلاةَ وَآتَي الزَّكاةَ وَهُوَ راكِعٌ يُريدُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ في كُلِّ حالٍ. [105].
وَسَأَلْتُ جَبْرَئيلَ أَنْ يَسْتَعْفِيَ لِيَ [السَّلامَ] [106] عَنْ تَبْليغِ ذلِكَ إِلَيْكُمْ- أَيُّهَا النّاسُ- لِعِلْمي بِقِلَّةِ‌الْمُتَّقينَ وَكَثْرَةِ الْمُنافِقينَ وَإِدْغالِ اللآَّئِمينَ [107] وَحِيَلِ الْمُسْتَهْزِئينَ بِالْإِسْلامِ، [108] الَّذينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ بِأَنَّهُمْ يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ، وَيَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظيمٌ، [109] وَكَثْرَةِ أَذاهُمْ لي غَيْرَ مَرَّةٍ [110] حَتّي سَمَّوني اُذُناً وَزَعَمُوا
[صفحه 140]
أَنّي كَذلِكَ [111] لِكَثْرَةِ مُلازَمَتِهِ إِيَّايَ وَإِقْبالي عَلَيْهِ [وَهَواهُ وَقَبُولِهِ مِنّي] [112] حَتّي أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ في ذلِكَ [113] «وَمِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ، قُلْ أُذُنُ- [عَلَي الَّذينَ يَزْعَمُونَ أَنَّهُ أُذُنٌ] [114] - خَيْرٍ لَكُمْ، يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ» [115] الآيَةَ. وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أُسَمِّيَ الْقائِلينَ بِذلِكَ بِأَسْمائِهِمْ لَسَمَّيْتُ وَأَنْ أَوْمَئَ ا لَيْهِمْ بِأَعْيانِهِمْ لَأَوْمَأْتُ وَأَنْ أَدُلَّ عَلَيْهِمْ لَدَلَلْتُ، [116] وَلكِنّي وَاللَّهِ في أُمُورِهِمْ قَدْ تَكَرَّمْتُ. [117].
وَكُلُّ ذلِكَ لايَرْضَي اللَّهُ مِنّي إِلاَّ أَنْ أُبَلِّغَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيَّ [في حَقِّ عَلِيٍّ]،

[118] ثم تلا: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في حَقِّ عَلِيٍّ- وَإِنْ لَمْ‌تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». [119].

فَاعْلَمُوا مَعاشِرَ النَّاسِ [ذلِكَ فيهِ وَافْهَمُوهُ وَاعْلَمُوا] [120] أَنَّ اللَّهَ قَدْنَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيّاً وَإِماماً فَرَضَ [121] طاعَتَهُ عَلَي الْمُهاجِرينَ وَالْأَنْصارِ وَعَلَي التَّابِعينَ لَهُمْ بِإِحْسانٍ، وَعَلَي
[صفحه 141]
الْبادي وَالْحاضِرِ، وَعَلَي الْعَجَمِيِّ [122] وَالْعَرَبِيِّ، وَالْحُرِّ وَالْمَمْلُوكِ [123] وَالصَّغيرِ وَالْكَبيرِ، وَعَلَي الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ، وَعَلَي كُلِّ مُوَحِّدٍ [124] ماضٍ حُكْمُهُ، جازٍ قَوْلُهُ، [125] نافِذٌ أَمْرُهُ، مَلْعُونٌ مَنْخالَفَهُ، مَرْحُومٌ مَنْتَبِعَهُ وَصَدَّقَهُ، فَقَدْغَفَرَاللَّهُ لَهُ وَلِمَنْ سَمِعَ مِنْهُ وَأَطاعَ لَهُ. [126].
مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّهُ آخِرُ مَقامٍ أَقُومُهُ [127] في هذَا الْمَشْهَدِ، فَاسْمَعُوا وَأَطيعُوا وَانْقادُوا لِأَمْرِ [اللَّهِ] [128] رَبِّكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ مَوْلاكُمْ وَإِلهُكُمْ، ثُمَّ مِنْ دُونِهِ رَسُولَهُ وَنَبِيَّهُ الْمُخاطِبَ لَكُمْ، [129] ثُمَّ مِنْ بَعْدي عَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَإِمامُكُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ رَبِّكُمْ، ثُمَّ الْإِمامَةُ في ذُرِّيَّتي مِنْ وُلْدِهِ إِلي يَوْمٍ تَلْقَوْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ. [130].
لا حَلالَ إِلاَّ ما أَحَلَّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَهُمْ، [131] وَلا حَرامَ إِلاَّ ما حَرَّمَهُ اللَّهُ [عَلَيْكُمْ] [132] وَرَسُولُهُ وَهُمْ، وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَرَّفَنِي الْحَلالَ وَالْحَرامَ وَأَنَا أَفْضَيْتُ بِما عَلَّمَني رَبّي مِنْ كِتابِهِ وَحَلالِهِ وَحَرامِهِ إِلَيْهِ. [133].
مَعاشِرَ النَّاسِ، [فَضِّلُوهُ]، [134] ما مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ وَقَدْ أَحْصاهُ اللَّهُ فِيَّ، وَكُلُّ عِلْمٍ عُلِّمْتُ فَقَدْأَحْصَيْتُهُ في إِمامِ الْمُتَّقينَ، وَما مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ وَقَدْ عَلَّمْتُهُ عَلِيّاً، [135] وَهُوَ الْإِمامُ الْمُبينُ
[صفحه 142]
[الَّذي ذَكَرَهُ اللَّهُ في سُورَةِ يس: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ في إِمامٍ مُبينٍ»]. [136].
مَعاشِرَ النَّاسِ، لا تَضِلُّوا عَنْهُ وَلاتَنْفِرُوا مِنْهُ، [137] وَلاتَسْتَنْكِفُوا عَنْ وِلايَتِهِ، فَهُوَ الَّذي يَهْدي إِلَي الْحَقِّ وَبِهِ يَعْمَلُ، وَيُزْهِقُ الْباطِلَ وَيَنْهي عَنْهُ، وَلاتَأْخُذُهُ في اللَّهِ لَوْمَةُ لائِمٍ. أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ [لَمْيَسْبِقْهُ إِلَي الْايمانِ بي أَحَدٌ]، [138] وَالَّذي فَدي رَسُولَ اللَّهِ بِنَفْسِهِ، وَالَّذي كانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَلا أَحَدَ يَعْبُدُ اللَّهَ مَعَ رَسُولِهِ مِنَ الرِّجالِ غَيْرُهُ. [أَوَّلُ النَّاسِ صَلاةً وَأَوَّلُ مَنْ عَبَدَ اللَّهَ مَعي. أَمَرْتُهُ عَنِ اللَّهِ أَنْ يَنامَ في مَضْجَعي، فَفَعَلَ فادِياً لي بِنَفْسِهِ]. [139].
مَعاشِرَ النَّاسِ، فَضِّلُوهُ فَقَدْفَضَّلَهُ اللَّهُ، وَاقْبَلُوهُ فَقَدْ نَصَبَهُ اللَّهُ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّهُ إِمامٌ مِنَ اللَّهِ، [140] وَلَنْيَتُوبَ اللَّهُ عَلي أَحَدٍ أَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَلَنْيَغْفِرَ لَهُ، [141] حَتْماً عَلَي اللَّهِ أَنْ يَفْعَلَ ذلِكَ بِمَنْ خالَفَ أَمْرَهُ وَأَنْ يُعَذِّبَهُ عَذاباً نُكْراً أَبَدَ الْآبادِ وَدَهْرَ الدُّهُورِ. [142] فَاحْذَرُوا أَنْ تُخالِفُوهُ. [143]

فَتَصْلَوا ناراً وَقُودُها النَّاسُ وَالْحِجارَةُ أعِدَّتْ لِلْكافِرينَ. [144].
مَعاشِرَ النَّاسِ، بي- وَاللَّهِ- بَشَّرَ الْأَوَّلُونَ مِنَ النَّبِيّينَ وَالْمُرْسَلينَ، وَأَنَا- [وَاللَّهِ]- [145].
[صفحه 143]
خاتَمُ الْأَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلينَ [146] وَالْحُجَّةُ عَلي جَميعِ الْمَخْلُوقينَ مِنْ أَهْلِ السَّمواتِ وَالْأَرَضينَ. فَمَنْ شَكَّ في ذلِكَ فَقَدْكَفَرَ [147] كُفْرَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولي وَمَنْ شَكَّ في شَيْيءٍ مِنْ قَوْلي هذا فَقَدْشَكَّ في كُلِّ ما أُنْزِلَ إِلَيَّ، وَمَنْ شَكَّ في واحِدٍ مِنَ الْأَئِمَّةِ فَقَدْشَكَّ فِي الْكُلِّ مِنْهُمْ، وَالشَّاكُ فينا فِي النَّارِ. [148].
مَعاشِرَ النَّاسِ، حَبانِيَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهذِهِ الْفَضيلَةِ مَنّاً مِنْهُ عَلَيَّ وَإِحْساناً مِنْهُ إِلَيَّ وَلا إِلهَ إِلَّا هُوَ، أَلا لَهُ الْحَمْدُ مِنّي أَبَدَ الْآبِدينَ وَدَهْرَ الدَّاهِرينَ وَعَلي كُلِّ حالٍ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، فَضِّلُوا عَلِيّاً فَإِنَّهُ أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدي مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثي ما أَنْزَلَ اللَّهُ الرِّزْقَ وَبَقِيَ الْخَلْقُ. مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ، مَغْضُوبٌ مَغْضُوبٌ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ قَوْلي هذا وَلَمْيُوافِقْهُ. أَلا إِنَّ جَبْرَئيلَ خَبَّرَني عَنِ اللَّهِ تَعالي بِذلِكَ وَيَقُولُ: «مَنْ عادي عَلِيّاً وَلَمْيَتَوَلَّهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَتي وَغَضَبي» [149] «وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ- أَنْ تُخالِفُوهُ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها- إِنَّ اللَّهَ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ». [150].
مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّهُ جَنْبُ اللَّهِ الَّذي ذَكَرَ في كِتابِهِ الْعَزيزِ، فَقالَ تَعالي [مُخْبِراً عَمَّنْ يُخالِفُهُ]: [151] «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللَّهِ». [152].
[صفحه 144]
مَعاشِرَ النَّاسِ، تَدَبَّرُوا القُرْآنَ وَافْهَمُوا آياتِهِ وَانْظُرُوا إِلي مُحْكَماتِهِ وَلاتَتَّبِعُوا مُتَشابِهَهُ، فَوَاللَّهِ لَنْيُبَيِّنَ لَكُمْ زَواجِرَهُ [153] وَلَنْيُوضِحَ لَكُمْ تَفْسيرَهُ إِلَّا الَّذي أَنَا آخِذٌ بِيَدِهِ وَمُصْعِدُهُ إِلَيَّ وَشائِلٌ بِعَضُدِهِ [وَرافِعُهُ بِيَدَيَّ] [154] وَمُعْلِمُكُمْ: أَنَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، وَهُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبي طالِبٍ أَخي وَوَصِيّي، وَمُوالاتُهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْزَلَها عَلَيَّ. [155].
مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ عَلِيّاً وَالطَّيِّبينَ مِنْ وُلْدي [مِنْ صُلْبِهِ] [156] هُمُ الثِّقْلُ الْأَصْغَرُ، وَالْقُرْآنُ الثِّقْلُ الْأَكْبَرُ، فَكُلٌّ واحِدٍ مِنْهُما مُنْبِئٌ عَنْ صاحِبِهِ [157] وَمُوافِقٌ لَهُ، لَنْيَفْتَرِقا حَتّي يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ. أَلا إِنَّهُمْ أُمَناءُ اللَّهِ في خَلْقِهِ وَحُكّامُهُ في أَرْضِهِ. [158].
أَلا وَقَدْأَدَّيْتُ، أَلا وَقَدْبَلَّغْتُ، أَلا وَقَدْأَسْمَعْتُ، أَلا وَقَدْأَوْضَحْتُ، [159] أَلا وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قالَ وَأَنَا قُلْتُ [160] عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، أَلا إِنَّهُ لا «أَميرَالْمُؤْمِنينَ» غَيْرَ أَخي هذا، [161] أَلا لاتَحِلُّ إِمْرَةُ الْمُؤْمِنينَ بَعْدي لِأَحَدٍ غَيْرُهُ.

ثمّ ضرب بيده إلي عضد عليّعليه‌السلام فرفعه، وكان أميرالمؤمنين عليه‌السلام منذ أوّل ما صعد رسول اللّه‌صلي اللّه عليه و آله منبره علي درجة دون مقامه
[صفحه 145]
مُتيامِناً عن وجه رسول اللَّه صلي اللَّه عليه و آله كأنَّهما في مقام واحد. فرفعه رسول‌اللَّه صلي اللَّه عليه و آله بيده وبسطهما إلي السماء و شال علياً عليه‌السلام حتي صارت رجله مع ركبة رسول اللَّه صلي اللَّه عليه و آله، [162] ثمَّ قال:
مَعاشِرَ النَّاسِ، هذا عَلِيٌّ أَخي وَوَصِيّي وَواعي عِلْمي، [163] وَخَليفَتي في أُمَّتي عَلي مَنْ آمَنَ بي وَعَلي تَفْسيرِ كِتابِ اللَّهِ عَزَّ وجَلَّ وَالدَّاعي إِلَيْهِ وَالْعامِلُ بِما يَرْضاهُ وَالْمُحارِبُ لِأَعْدائِهِ وَالْمُوالي عَلي طاعَتِهِ [164] وَالنَّاهي عَنْ مَعْصِيَتِهِ. إِنَّهُ خَليفَةُ رَسُولِ‌اللَّهِ وَأَميرُالْمُؤْمِنينَ وَالإِمامُ الْهادي مِنَ اللَّهِ، وَقاتِلُ النَّاكِثينَ وَالْقاسِطينَ وَالْمارِقينَ بِأَمْرِاللَّهِ.
يَقُولُ اللَّهُ: «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ». [165] بِأَمْرِكَ يا رَبِّ أَقُولُ: [166] أَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ [وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ] [167] وَالْعَنْ مَنْ أَنْكَرَهُ وَاغْضِبْ عَلي مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ. [168].
أَللَّهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ الآْيَةَ في عَلِيٍّ وَلِيِّكَ عِنْدَ تَبْيينِ ذلِكَ وَنَصْبِكَ إِيَّاهُ لِهذَا الْيَوْمِ: [169].
«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ ديناً»، [170].
[صفحه 146]
«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآْخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ». [171].
أَللَّهُمَّ إِنّي أُشْهِدُكَ أَنّي قَدْبَلَّغْتُ. [172].

مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّما أَكْمَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ دينَكُمْ بِإِمامَتِهِ. [173] فَمَنْ لَمْ‌يَأْتَمَّ بِهِ وَبِمَنْ يَقُومُ مَقامَهُ مِنْ وُلْدي [174] مِنْ صُلْبِهِ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ وَالْعَرْض عَلَي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَأُولئِكَ الَّذينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ [فِي الدُّنْيا وَالآخِرَةِ] [175] وَفِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ، «لايُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلا هُمْ يُنْظَرُونَ. [176].
مَعاشِرَ النَّاسِ، هذا عَلِيٌّ، أَنْصَرُكُمْ لي وَأَحَقُّكُمْ بي [177] وَأَقْرَبُكُمْ إِلَيَّ وَأَعَزُّكُمْ عَلَيَّ،
[صفحه 147]
وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَأَنَا عَنْهُ راضِيانِ. وَما نَزَلَتْ آيَةُ رِضا [فِي الْقُرْآنِ] [178] إِلاَّ فيهِ، وَلا خاطَبَ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا إِلاَّ بَدَأَ بِهِ، وَلا نَزَلَتْ آيَةُ مَدْحٍ فِي الْقُرآنِ إِلاَّ فِيهِ، وَلا شَهِدَ اللَّهُ بِالْجَنَّةِ في «هَلْ أَتي عَلَي الْاِنْسانِ» إِلاَّ لَهُ، [179] وَلا أَنْزَلَها في سِواهُ وَلا مَدَحَ بِها غَيْرَهُ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، هُوَ ناصِرُ دينِ اللَّهِ وَالْمُجادِلُ عَنْ رَسُولِ‌اللَّهِ، [180] وَهُوَ التَّقِيُّ النَّقِيُّ الْهادِي الْمَهْدِيُّ. نَبِيُّكُمْ خَيْرُ نَبِيٍّ وَوَصِيُّكُمْ خَيْرُ وَصِيٍّ [وَبَنُوهُ خَيْرُ الْأَوْصِياءِ]. [181].
مَعاشِرَ النَّاسِ، ذُرِّيَّةُ كُلُّ نَبِيٍّ مِنْ صُلْبِهِ، وَذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِ [أميرِالْمُؤْمِنينَ [182] عَلِيٍّ. مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ إِبْليسَ أَخْرَجَ آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ بِالْحَسَدِ، فَلا تَحْسُدُوهُ فَتَحْبِطَ أَعْمالُكُمْ وَتَزِلَّ أَقْدامُكُمْ، فَإِنَّ آدَمَ أُهْبِطَ إِلَي الْأَرْضِ بِخَطيئَةٍ واحِدَةٍ، [183] وَهُوَ صَفْوَةُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَكَيْفَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ أَنْتُمْ وَمِنْكُمْ أَعْداءُ اللَّهِ. [184].
أَلا وَإِنَّهُ لايُبْغِضُ عَلِيّاً إِلاَّ شَقِيٌّ، وَلايُوالي عَلِيّاً [185] إِلاَّ تَقِيٌّ، وَلايُؤْمِنُ بِهِ إِلاَّ مُؤْمِنٌ مُخْلِصٌ. وَفي عَلِيٍّ- وَاللَّهِ- نَزَلَتْ سُورَةُ الْعَصْرِ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ، وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفي خُسْرٍ» [إِلاَّ عَلِيٌّ الَّذي آمَنَ وَرَضِيَ بِالْحَقِّ وَالصَّبْرِ]. [186].
مَعاشِرَ النَّاسِ، قَد اسْتَشْهَدْتُ اللَّهَ وَبَلَّغْتُكُمْ رِسالَتي وَما عَلَي الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ
[صفحه 148]
الْمُبينُ. [187].
مَعاشِرَ النَّاسِ، «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَلاتَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». [188].

مَعاشِرَ النَّاسِ، «آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذي أُنْزِلَ مَعَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلي أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ». [189] [بِاللَّهِ ما عَني بِهذِهِ الْآيَةِ إِلاَّ قَوْماً مِنْ أَصْحابي أَعْرِفُهُمْ بِأَسْمائِهِمْ وَأَنْسابِهِمْ، وَقَدْ أُمِرْتُ بِالصَّفْحِ عَنْهُمْ فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِيءٍ عَلي ما يَجِدُ لِعَلِيٍّ في قَلْبِهِ مِنَ الْحُبِّ وَالْبُغْضِ]. [190].

مَعاشِرَ النَّاسِ، النُّورُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَسْلُوكٌ فِيَّ ثُمَّ في عَلِيِّ بْنِ أَبي‌طالِبٍ، [191] ثُمَّ فِي النَّسْلِ مِنْهُ إِلَي الْقائِمِ الْمَهْدِيِّ الَّذي يَأْخُذُ بِحَقِّ اللَّهِ وَبِكُلِّ حَقٍّ هُوَ لَنا، [192] لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ جَعَلَنا حُجَّةً عَلَي الْمُقَصِّرينَ [193] وَالْمُعانِدينَ وَالْمُخالِفينَ وَالْخائِنينَ وَالْآثِمينَ وَالظَّالِمينَ وَالْغاصِبينَ مِنْ جَميعِ الْعالَمينَ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، أُنْذِرُكُمْ أَنّي رَسُولُ‌اللَّهِ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِيَ الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مِتُّ أَوْ قُتِلْتُ انْقَلَبْتُمْ عَلي أَعْقابِكُمْ؟ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلي عَقِبَيْهِ فَلَنْ‌يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ

[صفحه 149]

الشَّاكِرينَ [الصَّابِرينَ]. [194] أَلا وَإِنَّ عَلِيّاً هُوَ الْمَوْصُوفُ بِالصَّبْرِ وَالشُّكْرِ، ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، لاتَمُنُّوا عَلَيَّ بِإِسْلامِكُمْ، بَلْ لاتَمُنُّوا عَلَي اللَّهِ فَيُحْبِطَ عَمَلَكُمْ وَيَسْخَطَ عَلَيْكُمْ وَيَبْتَلِيَكُمْ بِشَواظٍ مِنْ نارٍ وَنُحاسٍ، إِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصادِ. [195].

مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدي أَئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَي النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ لايُنْصَرُونَ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ اللَّهَ وَأَنَا بَريئانِ مِنْهُمْ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّهُمْ وَأَنْصارَهُمْ وَأَتْباعَهُمْ وَأَشْياعَهُمْ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرينَ. [196] أَلا إِنَّهُمْ أَصْحابُ الصَّحيفَةِ، فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ في صَحيفَتِهِ!! [197].

قالَ: فَذَهَبَ عَلَي النَّاسِ- إِلاّ شِرْذِمَةٌ مِنْهُمْ- أَمْرَ الصَّحيفَةِ. [198].

مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنّي أَدَعُها إِمامَةً وَوِراثَةً [في عَقِبي إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ]، [199] وَقَدْ بَلَّغْتُ ما أُمِرْتُ بِتَبْليغِهِ [200] حُجَّةً عَلي كُلِّ حاضِرٍ وَغائِبٍ وَعَلي كُلِّ أَحَدٍ مِمَّنْ شَهِدَ أَوْ لَمْ‌يَشْهَدْ، وُلِدَ أَوْ لَمْ‌يُولَدْ، فَلْيُبَلِّغِ الْحاضِرُ الْغائِبَ وَالْوالِدُ الْوَلَدَ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ.

[صفحه 150]

وَسَيَجْعَلُونَ الإِمامَةَ بَعْدي مُلْكاً وَاغْتِصاباً، [أَلا لَعَنَ اللَّهُ الْغاصِبينَ الْمُغْتَصِبينَ]، [201] وَعِنْدَها سَيَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلانِ [مَنْ يَفْرُغُ] [202] وَيُرْسِلُ عَلَيْكُما

شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلاتَنْتَصِرانِ. [203].
مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْيَكُنْ لِيَذَرَكُمْ عَلي ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّي يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَما كانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَي الْغَيْبِ. [204].
مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّهُ ما مِنْ قَرْيَةٍ إِلاَّ وَاللّٰهُ مُهْلِكُها بِتَكْذيبِها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَمُمَلِّكُهَا الْإِمامَ الْمَهْدِيَّ وَاللّٰهُ مُصَدِّقٌ وَعْدَهُ. [205].
مَعاشِرَ النَّاسِ، قَدْ ضَلَّ قَبْلَكُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلينَ، وَاللّٰهُ لَقَدْ أَهْلَكَ الْأَوَّلينَ، [206] وَهُوَ مُهْلِكُ الْآخِرينَ. قالَ اللّٰهُ تَعالي: «أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلينَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرينَ، كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ، وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ». [207].
مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّ اللّٰهَ قَدْ أَمَرَني وَنَهاني، وَقَدْ أَمَرْتُ عَلِيّاً وَنَهَيْتُهُ [بِأَمْرِهِ]. [208] فَعِلْمُ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ لَدَيْهِ، [209] فَاسْمَعُوا لِأَمْرِهِ تَسْلِمُوا وَأَطيعُوهُ تَهْتَدُوا وَانْتَهُوا لِنَهْيِهِ تُرْشِدُوا، [وَصيرُوا إِلي مُرادِهِ] [210] وَلاتَتَفَرَّقُ بِكُمُ السُّبُلُ عَنْ سَبيلِهِ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، أَنَا صِراطُ اللَّهِ الْمُسْتَقيمُ الَّذي أَمَرَكُمْ بِاتِّباعِهِ، [211] ثُمَّ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدي، ثُمَّ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ أَئِمَّةُ [الْهُدي]، [212] يَهْدُونَ إِلَي الْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ. [213].ثُمَّ قَرَأَ: «[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ] [214] الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ ... » إِلي آخرها، [215] وقال: فِيَّ نَزَلَتْ وَفيهِمْ [وَاللَّهِ] [216] نَزَلَتْ، وَلَهُمْ عَمَّتْ وَإِيَّاهُمْ خَصَّتْ، [217] أُولئِكَ أَوْلِياءُ اللَّهِ الَّذينَ لاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ، [218] أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ. [219].
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ الْغاوُونَ إِخْوانُ الشَّياطينِ [220] يُوحي بَعْضُهُمْ إِلي بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً.
أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ، فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ: «لاتَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كانُوا آبائَهُمْ أَوْ أَبْنائَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشيرَتَهُمْ، أُولئِكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ الْايمانَ» إِلي آخر الْآية. [221].
أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقالَ: «الَّذينَ آمَنُوا
[صفحه 152]
وَلَمْ يَلْبَسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ». [222].
[أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَرْتابُوا]. [223].
أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِسَلامٍ آمِنينَ، تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ بِالتَّسْليمِ يَقُولُونَ: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدينَ. [224].
أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمْ، لَهُمُ الْجَنَّةُ يُرْزَقُونَ فيها بِغَيْرِ حِسابٍ. [225].
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَصْلَوْنَ سَعيراً. [226].
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَسْمَعُونَ لِجَهَنَّمَ شَهيقاً وَهِيَ تَفُورُ وَيَرَوْنَ لَها زَفيراً. [227].
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ اللَّهُ فيهِمْ: «كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها» الآية. [228].
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «كُلَّما أُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ، قالُوا بَلي قَدْ جاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَقُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ، إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ في ضَلالٍ كَبيرٍ» إِلي قوله: «أَلا فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعيرِ». [229].
أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبيرٌ. [230].
مَعاشِرَ النَّاسِ، شَتَّانَ ما بَيْنَ السَّعيرِ وَالْأَجْرِ الْكَبيرِ. [231].
[صفحه 153]
[مَعاشِرَ النَّاسِ]، [232] عَدُوُّنا مَنْ ذَمَّهُ اللَّهُ وَلَعَنَهُ، وَوَلِيُّنا [كُلُّ] [233] مَنْ مَدَحَهُ اللَّهُ وَأَحَبَّهُ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، أَلا وَإِنّي [أَنَا] [234] النَّذيرُ وَعَلِيٌّ الْبَشيرُ.

[مَعاشِرَ النَّاسِ]، [235] أَلا وَاِنّي مُنْذِرٌ وَعَلِيٌّ هادٍ. [236].
مَعاشِرَ النَّاسِ، [أَلا] [237] وَإِنّي نَبِيٌّ وَعَلِيٌّ وَصِيّي. [238].
[مَعاشِرَ النَّاسِ، أَلا وَإِنّي رَسُولٌ وَعَلِيٌّ الْإِمامُ وَالْوَصِيُّ مِنْ بَعْدي، وَالْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ. أَلا وَإِنّي والِدُهُمْ وَهُمْ يَخْرُجُونَ مِنْ صُلْبِهِ]. [239].

أَلا إِنَّ خاتَمَ الأَئِمَّةِ مِنَّا الْقائِمَ الْمَهْدِيَّ. [240] أَلا إِنَّهُ الظَّاهِرُ عَلَي الدّين. [241] أَلا إِنَّهُ الْمُنْتَقِمُ مِنَ الظَّالِمينَ. أَلا إِنَّهُ فاتِحُ الْحُصُونِ وَهادِمُها. أَلا إِنَّهُ غالِبُ كُلِّ قَبيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ وَهادِيها. [242].
أَلا إِنَّهُ الْمُدْرِكُ بِكُلِّ ثارٍ لِأَوْلِياءِ اللَّهِ. أَلا إِنَّهُ النَّاصِرُ لِدينِ اللَّهِ.
[صفحه 154]
أَلا إِنَّهُ الْغَرَّافُ مِنْ بَحْرٍ عَميقٍ. أَلا إِنَّهُ يَسِمُ كُلَّ ذي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ [243] وَكُلَّ ذي جَهْلٍ بِجَهْلِهِ. أَلا إِنَّهُ خِيَرَةُ اللَّهِ وَمُخْتارُهُ. أَلا إِنَّهُ وارِثُ كُلِّ عِلْمٍ وَالْمُحيطُ بِكُلِّ فَهْمٍ.
أَلا إِنَّهُ الْمُخْبِرُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْمُشَيِّدُ لِأَمْرِ آياتِهِ. [244] أَلا إِنَّهُ الرَّشيدُ السَّديدُ. أَلا إِنَّهُ الْمُفَوَّضُ إِلَيْهِ.
أَلا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ مِنَ الْقُرُونِ بَيْنَ يَدَيْهِ. [245] أَلا إِنَّهُ الْباقي حُجَّةً وَلا حُجَّةَ بَعْدَهُ [246] وَلا حَقَّ إِلاَّ مَعَهُ وَلا نُورَ إِلاَّ عِنْدَهُ. أَلا إِنَّهُ لا غالِبَ لَهُ وَلا مَنْصُورَ عَلَيْهِ. أَلا وَإِنَّهُ وَلِيُّ اللَّهِ في أَرْضِهِ، وَحَكَمُهُ في خلقه، وأمينه في سره وعلانيته.

التمهيد لأمر البيعة

معاشر الناس، إني قد بينت لكم وأفهمتكم، وهذا علي يفهمكم بعدي.
ألا وإني عند انقضاء خطبتي أدعوكم إلي مصافقتي علي بيعته والإقرار به، ثم مصافقته بعدي. [247].
ألا وإني قد بايعت الله وعلي قد بايعني، وأنا آخذكم [248] بالبيعة له عن الله عزوجل. «إن الذين يبايعونك إنما يبايعون الله، يد الله فوق أيديهم. فمن نكث فإنما ينكث علي
[صفحه 155]
نفسه، ومن أوفي بما عاهد عليه الله فسيؤتيه أجرا عظيما». [249].

معاشر الناس، إن الحج والعمرة من شعائر الله، «فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح عليه أن يطوف بهما» الآية. [250].
معاشر الناس، حجوا البيت، فما ورده أهل بيت إلا استغنوا وأبشروا، ولاتخلفوا عنه إلا بتروا وافتقروا. [251].
معاشر الناس، ما وقف بالموقف مؤمن إلا غفر الله له ما سلف من ذنبه إلي وقته ذلك، فإذا انقضت حجته استأنف عمله. [252].
معاشر الناس، الحجاج معانون ونفقاتهم مخلفة عليهم والله لايضيع أجر المحسنين.
معاشر الناس، حجوا البيت بكمال الدين والتفقه، [253] ولا تنصرفوا عن المشاهد إلا بتوبة وإقلاع. [254].
معاشر الناس، أقيموا الصلاة وآتوا الزكاة كما أمركم الله عز وجل، [255] فإن طال عليكم الأمد فقصرتم أو نسيتم فعلي وليكم ومبين لكم، الذي نصبه الله عز وجل لكم
[صفحه 156]
بعدي أمين خلقه. إنه مني وأنا منه، وهو ومن تخلف من ذريتي يخبرونكم بما تسألون عنه [256] ويبينون لكم ما لاتعلمون.
ألا إن الحلال والحرام أكثر من أن أحصيهما وأعرفهما [257] فآمر بالحلال وأنهي عن الحرام في مقام واحد، فأمرت أن آخذ البيعة منكم والصفقة لكم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل في علي أميرالمؤمنين والأوصياء [258] من بعده الذين هم مني ومنه إمامة فيهم قائمة، خاتمها المهدي إلي يوم يلقي الله الذي يقدر ويقضي. [259].
معاشر الناس، وكل حلال دللتكم عليه وكل حرام نهيتكم عنه فإني لمأرجع عن ذلك ولم أبدل. [260] ألا فاذكروا [261] ذلك واحفظوه وتواصوا به، ولاتبدلوه ولاتغيروه.
ألا وإني أجدد القول: ألا فأقيموا الصلاة وآتوا الزكاة وأمروا بالمعروف وانهوا عن المنكر.
ألا وإن رأس الأمر بالمعروف أن تنتهوا إلي قولي وتبلغوه من لميحضر وتأمروه بقبوله عني وتنهوه عن مخالفته، [262] فإنه أمر من الله عز وجل ومني. [263] ولا أمر بمعروف ولا نهي عن منكر إلا مع إمام معصوم. [264].
معاشر الناس، القرآن يعرفكم أن الأئمة من بعده ولده، وعرفتكم إنهم مني ومنه،
[صفحه 157]

حيث يقول الله في كتابه: «وجعلها كلمة باقية في عقبه»، [265] وقلت: «لن‌تضلوا ما إن تمسكتم بهما». [266].
معاشر الناس، التقوي، التقوي، [267] واحذروا الساعة كما قال الله عز وجل: «إن زلزلة الساعة شيء عظيم». [268].
اذكروا الممات [والمعاد] [269] والحساب والموازين والمحاسبة بين يدي رب العالمين والثواب والعقاب. فمن جاء بالحسنة أثيب عليها [270] ومن جاء بالسيئة فليس له في الجنان [271] نصيب.

معاشر الناس، إنكم أكثر من أن تصافقوني بكف واحد في وقت واحد، وقدأمرني الله عز وجل أن آخذ من ألسنتكم الإقرار بما عقدت لعلي أميرالمؤمنين، [272] ولمن جاء بعده من الأئمة مني ومنه، علي ما أعلمتكم أن ذريتي من صلبه.
فقولوا بأجمعكم: «إنا سامعون مطيعون راضون منقادون لما بلغت عن ربنا وربك
[صفحه 158]
في أمر إمامنا علي أميرالمؤمنين ومن ولدت من صلبه من الأئمة. [273] نبايعك علي ذلك بقلوبنا وأنفسنا وألسنتنا وأيدينا. [274] علي ذلك نحيي وعليه نموت وعليه نبعث. ولانغير ولانبدل، ولانشك [ولانجحد] [275] ولانرتاب، ولانرجع عن العهد ولاننقض الميثاق. [276].
وعظتنابوعظ الله في علي أميرالمؤمنين والأئمة الذين ذكرت من ذريتك من ولده بعده، الحسن والحسين ومن نصبه الله بعدهما. فالعهد والميثاق لهم مأخوذ منا، من قلوبنا وأنفسنا وألسنتنا وضمائرنا وأيدينا. من أدركها بيده وإلا فقد أقر بلسانه، ولانبتغي بذلك بدلا ولايري الله من أنفسنا حولا.نحن نؤدي ذلك عنك الداني والقاصي من أولادنا وأهالينا، ونشهد الله بذلك وكفي بالله شهيدا وأنت علينا به شهيد». [277].
[صفحه 159]
معاشر الناس، ما تقولون؟ فإن الله يعلم كل صوت وخافية كل نفس، [278] «فمن اهتدي فلنفسه ومن ضل فإنما يضل عليها»، [279] ومن بايع فإنما يبايع الله، «يد الله فوق أيديهم». [280].
معاشر الناس، فبايعوا الله وبايعوني وبايعوا عليا [281] أميرالمؤمنين والحسن والحسين والأئمة [منهم في الدنيا والآخرة] [282] كلمة باقية. يهلك الله من غدر ويرحم من وفي، [283] «ومن نكث فإنما ينكث علي نفسه ومن أوفي بما عاهد عليه الله فسيؤتيه أجرا عظيما». [284].
معاشر الناس، قولوا الذي قلت لكم وسلموا علي علي بإمرة المؤمنين، [285] وقولوا: «سمعنا وأطعنا غفرانك ربنا وإليك المصير»، [286] وقولوا: «الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله» الآية. [287].
معاشر الناس، إن فضائل علي بن أبي طالب عند الله عز وجل- وقد أنزلها في القرآن- أكثر من أن أحصيها في مقام واحد، فمن أنبأكم بها وعرفها [288] فصدقوه. [289].
[صفحه 160]
معاشر الناس، من يطع الله ورسوله وعليا والأئمة الذين ذكرتهم [290]

فقد فاز فوزا عظيما.
معاشر الناس، السابقون إلي مبايعته وموالاته والتسليم [291] عليه بإمرةالمؤمنين أولئك هم الفائزون [292] في جنات النعيم.
معاشر الناس، قولوا ما يرضي الله به عنكم من القول، فإن تكفروا أنتم ومن في الأرض جميعا فلن يضر الله شيئا. [293].
أللهم اغفر للمؤمنين [بما أديت وأمرت] [294] واغضب علي [الجاحدين] [295] الكافرين، والحمد لله رب العالمين.
[صفحه 163]

ترجمه فارسي خطبه غدير

حمد و ثناي الهي

حمد و سپاس خدايي را كه در يگانگي خود بلند مرتبه، و در تنهايي و فرد بودن خود نزديك است. [296] در قدرت و سلطه‌ي خود با جلالت و در اركان خود عظيم است. علم او به همه چيز احاطه دارد، در حالي كه در جاي خود است، [297] و همه‌ي مخلوقات را با قدرت و برهان خود تحت سيطره دارد.
هميشه مورد سپاس بوده و همچنان مورد ستايش خواهد بود. صاحب عظمتي كه از بين رفتني نيست. ابتدا كننده او و بازگرداننده اوست و هركاري به سوي او باز مي‌گردد.
[صفحه 164]
به وجود آورنده‌ي بالا برده شده‌ها (آسمانها و افلاك) و پهن كننده‌ي گسترده‌ها (زمين)، يگانه حكمران زمينها و آسمانها، پاك و منزه و تسبيح شده، [298] پروردگار ملائكه و روح، تفضل كننده بر همه‌ي آنچه خلق كرده و لطف كننده بر هر آنچه به وجود آورده است. هر چشمي زير نظر اوست، [299] ولي چشمها او را نمي‌بينند.
كرم كننده و بردبار و تحمل كننده است. رحمت او همه چيز را فرا گرفته و با نعمت خود بر همه‌ي آنها منت گذارده است. در انتقام گرفتن خود عجله نمي‌كند، و به آنچه از عذابش كه مستحق آنند مبادرت نمي‌ورزد.
باطنها و سريره‌ها را مي‌فهمد و ضماير را مي‌داند و پنهانها بر او مخفي نمي‌ماند و مخفي‌ها بر او مشتبه نمي‌شود. او راست احاطه بر هر چيزي و غلبه بر همه چيز و قوت در هر چيزي و قدرت بر هر چيزي، و مانند او شيئي نيست. اوست به وجود آورنده‌ي شيئ (چيز) هنگامي كه چيزي نبود. [300] دائم و زنده است، و به قسط و عدل قائم است. نيست خدايي جز او كه با عزت و حكيم است.
بالاتر از آن است كه چشمها او را درك كنند ولي او چشمها را درك مي‌كند، و او لطف كننده و آگاه است. هيچكس نمي‌تواند با ديدن به صفت او راه يابد، و هيچكس به چگونگي او از سر و آشكار دست نمي‌يابد مگر به آنچه خود خداوند عزوجل راهنمايي كرده است.
گواهي مي‌دهم براي او كه اوست خدايي كه قدس و پاكي و منزه بودن او روزگار را پر كرده است. او كه نورش ابديت را فرا گرفته است. او كه دستورش را بدون مشورت مشورت كننده‌اي اجرا مي‌كند و در تقديرش شريك ندارد و در تدبيرش كمك نمي‌شود. [301].
[صفحه 165]
آنچه ايجاد كرده بدون نمونه و مثالي تصوير نموده و آنچه خلق كرده بدون

كمك از كسي و بدون زحمت و بدون احتياج به فكر و حيله [302] خلق كرده است. آنها را ايجاد كرد پس به وجود آمدند، [303] و خلق كرد پس ظاهر شدند. پس اوست خدايي كه جز او خدايي نيست، صنعت او محكم و كار او زيبا است، عادلي كه ظلم نمي‌كند و كرم كننده‌اي كه كارها به سوي او باز مي‌گردد.
شهادت مي‌دهم كه اوست خدايي كه همه چيز در مقابل عظمت او تواضع كرده و همه چيز در مقابل عزت او ذليل شده و همه چيز در برابر قدرت او سر تسليم فرود آورده و همه چيز در برابر هيبت او خاضع شده است.
پادشاهِ پادشاهان [304] و گرداننده‌ي افلاك و مسخّر كننده‌ي آفتاب و ماه، كه همه با زمانِ تعيين شده در حركت هستند. شب را بر روي روز و روز را بر روي شب مي‌گرداند كه به سرعت در پي آن مي‌رود. [305] در هم شكننده‌ي هر زورگوي با عناد، و هلاك كننده‌ي هر شيطان سر پيچ و متمرّد.
براي او ضدّي، و همراه او معارضي نبوده است. يكتا و بي نياز است. زائيده نشده و نمي‌زايد و براي او هيچ همتايي نيست. خداي يگانه و پروردگار با عظمت. مي‌خواهد پس به انجام مي‌رساند، و اراده مي‌كند پس مقدّر مي‌نمايد، و مي‌داند پس به شماره مي‌آورد. مي‌ميراند و زنده مي‌كند، فقير مي‌كند و غني مي‌نمايد، مي‌خنداند و مي‌گرياند، نزديك مي‌كند و دور مي‌نمايد، [306] منع مي‌كند و عطا مي‌نمايد. [307] پادشاهي از آنِ او و حمد و سپاس براي اوست. خير به دست اوست و او بر هر چيزي قادر است.
[صفحه 166]
شب را در روز و روز را در شب فرو مي‌برد. [308] نيست خدايي جز او كه با عزّت و آمرزنده است. اجابت كننده‌ي دعا، بسيار عطا كننده، شمارنده‌ي نَفَسها و پروردگار جنّ و بشر، كه هيچ امري بر او مشكل نمي‌شود، [309] و فرياد دادخواهان او را منضجر نمي‌كند، و اصرار اصرار كنندگانش او را خسته نمي‌كند. نگهدارنده‌ي صالحين و موفّق كننده‌ي رستگاران و صاحب اختيار مؤمنين و پروردگار عالميان. خدايي كه از هر آنچه خلق كرده مستحق است كه او را در هر حالي شكر و سپاس گويند.
او را سپاس بسيار مي‌گويم و دائماً شكر مي‌نمايم، چه در آسايش و چه در گرفتاري، چه در حال شدت وچه در حال آرامش. و به او و ملائكه‌اش و كتابهايش و پيامبرانش ايمان مي‌آورم. دستور او را گوش مي‌دهم و اطاعت مي‌نمايم و به آنچه او را راضي مي‌كند مبادرت مي‌ورزم و در مقابل مقدرات او تسليم مي‌شوم [310] به عنوان رغبت در اطاعت او و ترس از عقوبت او، چرا كه اوست خدايي كه نمي‌توان از مكر او در امان بود و از ظلم او هم ترس نداريم (يعني ظلم نمي‌كند).

اقرار مي‌كنم براي خداوند بر نفس خود به عنوان بندگي او، و شهادت مي‌دهم براي او به پروردگاري، و آنچه به من وحي نموده ادا مي‌نمايم از ترس آنكه مبادا اگر انجام ندهم عذابي از او بر من فرود آيد كه هيچكس نتواند آن را دفع كند، هر چند كه حيله‌ي عظيمي به كار بندد و دوستي او خالص باشد- نيست خدايي جز او- زيرا خداوند به من اعلام فرموده كه اگر آنچه در حق علي بر من نازل نموده ابلاغ نكنم
[صفحه 167]
رسالت او را نرسانده‌ام، و براي من حفظ از شر مردم را ضمانت نموده و خدا كفايت كننده و كريم است.
خداوند به من چنين وحي كرده است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ، يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في علي يعني في الخلافة لعليّ بن ابي طالب- وَإِنْ لَمْتَفْعَلْ فَمابَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، [311] «اي پيامبر ابلاغ كن آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده- درباره‌ي علي، يعني خلافت علي بن ابي‌طالب- و اگر انجام ندهي رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند».
اي مردم، من در رساندن آنچه خداوند بر من نازل كرده كوتاهي نكرده‌ام، [312] و من سبب نزول اين آيه را براي شما بيان مي‌كنم:
جبرئيل سه مرتبه بر من نازل شد و از طرف خداوندِ سلام پروردگارم- كه او سلام است- [313] مرا مأمور كرد كه در اين اجتماع بپاخيزم و بر هر سفيد و سياهي اعلام كنم كه «علي بن ابي طالب برادرِ من و وصي من و جانشين من بر امتم و امام بعد از من است. نسبت او به من همانند نسبت هارون به موسي است جز اينكه پيامبري بعد از من نيست. و او صاحب اختيار شما بعد از خدا و رسولش است»، و خداوند در اين مورد آيه‌اي از كتابش بر من نازل كرده است: «اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ»، [314].
«صاحب اختيار شما خدا و رسولش هستند و كساني كه ايمان آورده و نماز را بپا مي‌دارند و در حال ركوع زكات مي‌دهند»، و علي بن ابي‌طالب است كه نماز را بپا داشته و در حال ركوع زكات داده و در هر حال خداوند عزوجل را قصد مي‌كند. [315].
اي مردم، من از جبرئيل در خواست كردم كه از خدا بخواهد تا مرا از ابلاغ اين مهم معاف بدارد، زيرا از كمي متقين و زيادي منافقين و افساد ملامت كنندگان و حيله‌هاي
[صفحه 168]

مسخره كنندگانِ اسلام اطلاع دارم، كساني كه خداوند در كتابش آنان را چنين توصيف كرده است كه با زبانشان مي‌گويند آنچه در قلبهايشان نيست و اين كار را سهل مي‌شمارند در حالي كه نزد خداوند عظيم است. و همچنين [316] به خاطر اينكه منافقين بارها مرا اذيت كرده‌اند تا آنجا كه مرا «اُذُن» (گوش دهنده‌ي بر هر حرفي) ناميدند، و گمان كردند كه من چنين هستم به خاطر ملازمت بسيار او (علي) با من و توجه من به او و تمايل او و قبولش از من، تا آنكه خداوند عزوجل در اين باره چنين نازل كرد: «وَمِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُن- علي الذين يزعمون أنّه اُذن- خَيْر لَكُمْ، يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ ... »، [317] «واز آنان كساني هستند كه پيامبر را اذيت مي‌كنند و مي‌گويند او «اُذُن» (گوش دهنده بر هر حرفي) است، بگو: گوش است- بر ضد كساني كه گمان مي‌كنند او «اُذُن» است- و براي شما خير است، به خدا ايمان مي‌آورد و در مقابل مؤمنين اظهار تواضع و احترام مي‌نمايد».
و اگر من بخواهم گويندگان اين نسبت (اُذُن) را نام ببرم مي‌توانم، و اگر بخواهم به شخص آنها اشاره كنم مي‌نمايم، و اگر بخواهم با علائم آنها را معرّفي كنم مي‌توانم، ولي به خدا قسم من در كار آنان با بزرگواري رفتار كرده‌ام. [318].
بعد از همه‌ي اينها، خداوند از من راضي نمي‌شود مگر آنچه در حق علي بر من نازل كرده ابلاغ نمايم.
سپس حضرت اين آيه را تلاوت فرمودند: «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في حق علي- وإنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، [319] «اي پيامبر برسان آنچه-
[صفحه 169]
در حق علي- از پروردگارت بر تو نازل شده و اگر انجام ندهي رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند».

اي مردم، اين مطلب را درباره‌ي او بدانيد و بفهميد، و بدانيد كه خداوند او را براي شما صاحب اختيار و امامي قرار داده كه اطاعتش را واجب نموده است بر مهاجرين و انصار و بر تابعين آنان به نيكي، و بر روستايي و شهري، و بر عجم و عرب، و بر آزاد و بنده، و بر بزرگ و كوچك، و بر سفيد و سياه. بر هر يكتا پرستي [320] حكم او اجرا شونده و كلام او مورد عمل و امر او نافذ است. هر كس با او مخالفت كند ملعون است، و هر كس تابع او باشد و او را تصديق نمايد مورد رحمت الهي است. [321] خداوند او را و هر كس را كه از او بشنود و او را اطاعت كند آمرزيده است.
اي مردم، اين آخرين باري است كه در چنين اجتماعي بپا مي‌ايستم. پس بشنويد و اطاعت كنيد و در مقابل امر خداوند، پروردگارتان سر تسليم فرود آوريد، چرا كه خداوند عزوجل صاحب اختيار شما و معبود شما است، و بعد از خداوند رسولش و پيامبرش كه شما را مخاطب قرار داده، [322] و بعد از من علي صاحب اختيار شما و امام شما به امر خداوند است، و بعد از او امامت در نسل من از فرزندان اوست تا روزي كه خدا و رسولش را ملاقات خواهيد كرد.
حلالي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان (امامان) حلال كرده باشند، و حرامي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان (امامان) بر شما حرام كرده باشند. خداوند عزوجل حلال و حرام را به
[صفحه 170]
من شناسانده است، و آنچه پروردگارم از كتابش و حلال و حرامش به من آموخته به او سپرده‌ام.
اي مردم، علي را (بر ديگران) فضيلت دهيد. هيچ علمي نيست مگر آنكه خداوند آن را در من جمع كرده است و هر علمي را كه آموخته‌ام در امام المتقين جمع نموده‌ام، [323] و هيچ علمي نيست مگر آنكه آن را به علي آموخته‌ام. اوست «امام مبين» كه خداوند در سوره‌ي يس ذكر كرده است: «وَ كُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْناهُ في إِمامٍ مُبينٍ»، [324] «و هر چيزي را در امام مبين جمع كرديم».
اي مردم، از او (علي) به سوي ديگري گمراه نشويد، و از او روي بر مگردانيد و از ولايت او سرباز نزنيد. اوست كه به حق هدايت نموده و به آن عمل مي‌كند، و باطل را ابطال نموده و از آن نهي مي‌نمايد، و در راه خدا سرزنش ملامت كننده‌اي او را مانع نمي‌شود.
او (علي) اول كسي است كه به خدا و رسولش ايمان آورد و هيچكس در ايمانِ به من بر او سبقت نگرفت. اوست كه با جان خود در راه رسول خدا

فداكاري كرد. اوست كه با پيامبر خدا بود در حالي كه هيچكس از مردان همراه او خدا را عبادت نمي‌كرد. اولين مردم در نماز گزاردن، و اول كسي است كه با من خدا را عبادت كرد. از طرف خداوند به او امر كردم تا در خوابگاه من بخوابد، او هم در حالي كه جانش را فداي من كرده بود در جاي من خوابيد.
اي مردم، او را فضيلت دهيد كه خدا او را فضيلت داده است، واو را قبول كنيد كه خداوند او را منصوب نموده است.
اي مردم، او از طرف خداوند امام است، [325] و هر كس ولايت او را انكار كند خداوند هرگز توبه‌اش را نمي‌پذيرد و او را نمي‌بخشد. حتمي است بر خداوند كه با كسي كه با او مخالفت نمايد چنين كند و او را به عذابي شديد تا ابديت و تا آخر روزگار معذب
[صفحه 171]
نمايد. پس بپرهيزيد از اينكه با او مخالفت كنيد [326] و گرفتار آتشي شويد كه آتشگيره‌ي آن مردم و سنگها هستند و براي كافران آماده شده است.
اي مردم، به خدا قسم پيامبران و رسولان پيشين به من بشارت داده‌اند، و من به خدا قسم خاتم پيامبران و مرسلين و حجت بر همه‌ي مخلوقين از اهل آسمانها و زمين هستم. هر كس در اين مطالب شك كند مانند كفر جاهليت اول كافر شده است. و هر كس در چيزي از اين گفتار من شك كند در همه‌ي آنچه بر من نازل شده شك كرده است، و هر كس در يكي از امامان شك كند در همه‌ي آنان شك كرده است، و شك كننده درباره‌ي ما در آتش است. [327].
اي مردم، خداوند اين فضيلت را بر من ارزاني داشته كه منتي از او بر من و احساني از جانب او به سوي من است. خدايي جز او نيست. حمد و سپاس از من بر او تا ابديت و تا آخر روزگار و در هر حال.
اي مردم، علي را فضيلت دهيد [328] كه او افضل مردم بعد از من از هر مرد و زن است تا مادامي كه خداوند رزق و روزي را نازل مي‌كند و خلق باقي هستند. ملعون است ملعون است، مورد غضب است مورد غضب است كسي كه اين گفتار مرا رد كند و با آن موافق نباشد. بدانيد كه جبرئيل از جانب خداوند اين خبر را براي من آورده است [329] و مي‌گويد:
«هركس با علي دشمني كند و ولايت او را نپذيرد لعنت و غضب من بر او باد». هر كس ببيند براي فردا چه پيش فرستاده است. از خدا بترسيد كه با علي مخالفت كنيد و در نتيجه قدمي بعد از ثابت بودن آن بلغزد. خداوند از آنچه انجام مي‌دهيد آگاه است.
اي مردم، او (علي) «جنب اللّه» [330] است كه خداوند در كتاب عزيزش

ذكر كرده و
[صفحه 172]
درباره‌ي كسي كه با او مخالفت كند فرموده است: «اَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللَّهِ»، [331] «اي حسرت بر آنچه درباره‌ي جنب خداوند تفريط و كوتاهي كردم».
اي مردم، قرآن را تدبر نمائيد و آيات آن را بفهميد و در محكمات آن نظر كنيد و به دنبال متشابه آن نرويد. به خدا قسم، باطن [332] آن را براي شما بيان نمي‌كند [333] و تفسيرش را برايتان روشن نمي‌كند مگر اين شخصي كه من دست او را مي‌گيرم و او را بسوي خود بالا مي‌برم و بازوي او را مي‌گيرم و با دو دستم او را بلند مي‌كنم و به شما مي‌فهمانم كه: «هر كس من صاحب اختيار اويم اين علي صاحب اختيار او است»، و او علي بن ابي‌طالب برادر و جانشين من است، و ولايتِ او از جانب خداوندِ عزوجل است كه بر من نازل كرده است.
اي مردم، علي و پاكان از فرزندانم از نسل او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اكبر است. [334].
هر يك از اين دو از ديگري خبر مي‌دهد و با آن موافق است. آنها از يكديگر جدا نمي‌شوند تا بر سر حوض كوثر بر من وارد شوند. بدانيد كه آنان امين‌هاي خداوند بين مردم و حاكمان او در زمين هستند. [335].
بدانيد كه من ادا نمودم، بدانيد كه من ابلاغ كردم، بدانيد كه من شنوانيدم، بدانيد كه من روشن نمودم، [336] بدانيد كه خداوند فرموده است و من از جانب خداوند عزوجل مي‌گويم، بدانيد كه اميرالمؤمنيني جز اين برادرم نيست. [337] بدانيد كه اميرالمؤمنين بودن بعد از من براي احدي جز او حلال نيست.
[صفحه 173]

سپس پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دستش را بر بازوي علي عليه‌السلام زد و او را بلند كرد. اين در حالي بود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از زماني كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بر فراز منبر آمده بود يك پله پائين‌تر از مكان حضرت ايستاده بود و نسبت به صورت حضرت به طرف راست مايل بود كه گويي هر دو در يك مكان ايستاده‌اند.
سپس پيامبر صلي اللَّه عليه و آله با دستش او را بلند كرد و هر دو دست را به سوي آسمان باز نمود و علي عليه‌السلام را از جا بلند نمود تا حدي كه پاي او موازي زانوي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله رسيد. [338] سپس فرمود:
اي مردم، اين علي است برادر من و وصي من و جامع علم من، [339] و جانشين من در امتم بر آنان كه به من ايمان آورده‌اند، و جانشين من در تفسير كتاب خداوند عزوجل و دعوت به آن، و عمل كننده به آنچه او را راضي مي‌كند، و جنگ كننده با دشمنان خدا و دوستي كننده بر اطاعت او [340] و نهي كننده از معصيت او.
اوست خليفه‌ي رسول خدا، و اوست اميرالمؤمنين و امام هدايت كننده از طرف خداوند، و اوست قاتل ناكثان و قاسطان و مارقان [341] به امر خداوند.
[صفحه 174]
خداوند مي‌فرمايد: «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ»، [342] «سخن در پيشگاه من تغيير نمي‌پذيرد»، پروردگارا، به امر تو مي‌گويم: [343] «خداوندا دوست بدار هر كس علي را دوست بدارد و دشمن بدار هر كس علي را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس علي را ياري كند و خوار كن هر كس علي را خوار كند، و لعنت نما هر كس علي را انكار كند و غضب نما بر هر كس كه حق علي را انكار نمايد».
پروردگارا، تو هنگام روشن شدن اين مطلب و منصوب نمودن علي در اين روز اين آيه را درباره‌ي او نازل كردي: «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لكُمُ الْاِسْلامَ ديناً». [344] «و مَنَ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ»، [345] «امروز دين شما را برايتان كامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اسلام را به عنوان دين شما راضي شدم»، «و هر كس ديني غير از اسلام انتخاب كند هرگز از او قبول نخواهد شد و او در آخرت از زيانكاران خواهد بود».
پروردگارا، تو را شاهد مي‌گيرم كه من ابلاغ نمودم. [346].

اي مردم، خداوند دين شما را با امامت او كامل نمود، پس هر كس اقتدا نكند به او و به كساني كه جانشين او از فرزندان من و از نسل او هستند تا روز قيامت و روز رفتن به
[صفحه 175]
پيشگاه خداوند عزوجل، چنين كساني اعمالشان در دنيا و آخرت از بين رفته [347] و در آتش دائمي خواهند بود. عذاب از آنان تخفيف نمي‌يابد و به آنها مهلت داده نمي‌شود.
اي مردم، اين علي است كه ياري كننده‌ترين شما نسبت به من و سزاوارترين شما به من و نزديك‌ترين شما به من و عزيزترين شما نزد من است. خداوند عزوجل و من از او راضي هستيم. هيچ آيه‌ي رضايتي در قرآن نازل نشده است مگر در باره‌ي او، و هيچگاه خداوند مؤمنين را مورد خطاب قرار نداده مگر آنكه ابتدا او مخاطب بوده است، و هيچ آيه‌ي مدحي در قرآن نيست مگر درباره‌ي او، و خداوند در سوره‌ي «هَلْ اَتي عَلَي الْإِنْسانِ ... » شهادت به بهشت نداده مگر براي او [348] و اين سوره را درباره‌ي غير او نازل نكرده و با اين سوره جز او را مدح نكرده است.
اي مردم، او ياري دهنده‌ي دين خدا و دفاع كننده از رسول خدا است، [349] و اوست با تقواي پاكيزه‌ي هدايت كننده‌ي هدايت شده. پيامبرتان بهترين پيامبر و وصيتان بهترين وصي و فرزندان او بهترين اوصياء هستند.
اي مردم، نسل هر پيامبري از صلب خود او هستند ولي نسل من از صلب اميرالمؤمنين علي است.
اي مردم، شيطان آدم را با حسد از بهشت بيرون كرد. مبادا به علي حسد كنيد كه اعمالتان نابود شود و قدمهايتان بلغزد. آدم به خاطر يك گناه به زمين فرستاده شد در حالي كه انتخاب شده‌ي خداوند عزوجل بود، پس شما چگونه خواهيد بود در حالي كه شمائيد [350] و در بين شما دشمنان خدا هستند. [351].
بدانيد كه با علي دشمني نمي‌كند مگر شقي و با علي دوستي نمي‌كند مگر با تقوي،
[صفحه 176]
و به او ايمان نمي‌آورد مگر مؤمن مخلص. به خدا قسم درباره‌ي علي نازل شده است سوره‌ي «والعصر»: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ، وَالْعَصْرِ، اِنَّ الْإِنْسانَ لَفي خُسْرٍ»، [352] «قسم به عصر، انسان در زيان است» مگر علي كه ايمان آورد و به حق و صبر راضي شد.
اي مردم، من خدا را شاهد گرفتم و رسالتم را به شما ابلاغ نمودم، و بر

عهده‌ي رسول جز ابلاغ روشن چيزي نيست. اي مردم از خدا بترسيد آنطور که بايد ترسيد و از دنيا نرويد مگر آنکه مسلمان باشيد.

اي مردم، «ايمان آوريد به خدا و رسولش و به نوري كه همراه او نازل شده است، قبل از آنكه هلاك كنيم وجوهي را و آن صورتها را به پشت برگردانيم يا آنان را مانند اصحاب سبت لعنت كنيم». [353] به خدا قسم، از اين آيه قصد نشده مگر قومي از اصحابم كه آنان را به اسم و نسبشان مي‌شناسم ولي مأمورم از آنان پرده پوشي كنم. پس هر كس عمل كند مطابق آنچه در قلبش از حب يا بغض نسبت به علي مي‌يابد.
اي مردم، نور از جانب خداوند عزوجل در من نهاده شده [354] و سپس در علي بن ابي‌طالب و بعد در نسل او تا مهدي قائم كه حق خداوند و هر حقي كه براي ما باشد
[صفحه 177]
مي‌گيرد، [355] چرا كه خداوند عزوجل ما را بر كوتاهي كنندگان و بر معاندان و مخالفان و خائنان و گناهكاران و ظالمان و غاصبان از همه‌ي عالميان حجت قرار داده است. [356].
اي مردم، شما را مي‌ترسانم و انذار مي‌نمايم كه من رسول خدا هستم و قبل از من پيامبران بوده‌اند، آيا اگر من بميرم يا كشته شوم شما عقب گرد مي‌نمائيد؟ هر كس به عقب برگردد به خدا ضرري نمي‌رساند، و خداوند به زودي شاكرين و صابرين را پاداش مي‌دهد. بدانيد كه علي است توصيف شده به صبر و شكر و بعد از او فرزندانم از نسل او چنين اند.
اي مردم، با اسلامتان بر من منت مگذاريد، بلكه بر خدا هم منت نگذاريد، كه اعمالتان را نابود مي‌نمايد و بر شما غضب مي‌كند و شما را به شعله‌اي از آتش و مس (گداخته) مبتلا مي‌كند، پروردگار شما در كمين است. [357].
اي مردم، بعد از من اماماني خواهند بود كه به آتش دعوت مي‌كنند و روز قيامت كمك نمي‌شوند. اي مردم، خداوند و من از آنان بيزار هستيم. اي مردم، آنان و يارانشان و تابعينشان و پيروانشان در پائين‌ترين درجه‌ي آتش‌اند و چه بد است جاي متكبران. بدانيد كه آنان «اصحاب صحيفه» [358] هستند، پس هر يك از شما در صحيفه‌ي خود نظر كند.
راوي مي‌گويد: وقتي پيامبر صلي اللّه عليه و آله نام «اصحاب صحيفه» را آورد اكثر مردم منظور حضرت از اين‌كلام را نفهميدند و برايشان سؤال انگيز شد و فقط عدّه‌ي كمي مقصود حضرت را فهميدند.
[صفحه 178]
اي مردم، من امر خلافت را به عنوان امامت و وراثتِ آن در نسل خودم تا روز قيامت به وديعه مي‌سپارم، و من رسانيدم آنچه مأمور به ابلاغش بودم

تا حجت باشد بر حاضر و غائب و بر همه‌ي كساني كه حضور دارند يا ندارند و به دنيا آمده‌اند يا نيامده‌اند. پس حاضران به غائبان و پدران به فرزندان تا روز قيامت برسانند.
و به زودي امامت را بعد از من به عنوان پادشاهي و با ظلم و زور [359] مي‌گيرند. خداوند غاصبين و تعدي كنندگان را لعنت كند. و در آن هنگام است- اي جن و انس- [360] كه مي‌ريزد براي شما آنكه بايد بريزد و مي‌فرستد بر شما شعله‌اي از آتش و مس (گداخته) و نمي‌توانيد آن را از خود دفع كنيد. [361].
اي مردم، خداوند عزوجل شما را به حال خود رها نخواهد كرد تا آنكه خبيث را از پاكيزه جدا كند، و خداوند شما را بر غيب مطلع نمي‌كند.
اي مردم، هيچ سرزمينِ آبادي [362] نيست مگر آنكه در اثر تكذيبِ (اهل آن آيات الهي را) خداوند قبل از روز قيامت آنها را هلاك خواهد كرد و آن را تحت حكومت حضرت مهدي خواهد آورد، و خداوند وعده‌ي خود را عملي مي‌نمايد. [363].
اي مردم، قبل از شما اكثر پيشينيان هلاك شدند، و خداوند آنها را هلاك نمود [364] و اوست كه آيندگان را هلاك خواهد كرد. خداي تعالي مي‌فرمايد: «أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلينَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخَرينَ، كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ، وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ»، [365] «آيا ما پيشينيان را هلاك نكرديم؟ آيا در پي آنان ديگران را نفرستاديم؟ ما با مجرمان چنين مي‌كنيم. واي
[صفحه 179]
بر مكذبين در آن روز».
اي مردم، خداوند مرا امر و نهي نموده است، و من هم به امر الهي علي را امر و نهي نموده‌ام، و علم امر و نهي نزد اوست. [366] پس امر او را گوش دهيد تا سلامت بمانيد، و او را اطاعت كنيد تا هدايت شويد و نهي او را قبول كنيد تا در راه درست باشيد، و به سوي مقصد و مراد او برويد و راههاي بيگانه، شما را از راه او منحرف نكند.

اي مردم، من راه مستقيم خداوند هستم كه شما را به تابعيت آن امر نموده، [367] و سپس علي بعد از من، و سپس فرزندانم از نسل او كه امامان هدايت‌اند، به حق هدايت مي‌كنند و بياري حق به عدالت رفتار مي‌كنند.
سپس حضرت چنين خواندند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ، الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ ... » تا آخر سوره‌ي حمد و سپس فرمودند:
اين سوره درباره‌ي من نازل شده، و به خدا قسم درباره‌ي ايشان (امامان) نازل شده است. به طور عموم شامل آنهاست و به طور خاص درباره‌ي آنان است. [368] ايشان دوستان خدايند كه ترسي بر آنان نيست و محزون نمي‌شوند، بدانيد كه حزب خداوند غالب هستند.
بدانيد كه دشمنان ايشان سفهاي گمراه و برادران شياطين‌اند كه اباطيل را از روي غرور به يكديگر مي‌رسانند. [369].
[صفحه 180]
بدانيد كه دوستان ايشان (اهل بيت) كساني‌اند كه خداوند در كتابش آنان را ياد كرده و فرموده است: «لاتَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آبائَهُمْ اَوْ اَبْنائَهُمْ اَوْ إخْوانَهُمْ اَوْ عَشيرَتَهُمْ، اُولئِكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ الايمانَ ... » تا آخر آيه، [370] «نمي‌يابي قومي را كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده باشند، و در عين حال با كساني كه با خدا و رسولش ضديت دارند روي دوستي داشته باشند، اگر چه پدرانشان يا فرزندانشان يا برادرانشان يا فاميلشان باشند. آنان‌اند كه ايمان در قلوبشان نوشته شده است ... ».
بدانيد كه دوستان ايشان (اهل بيت) كساني‌اند كه خداوند عزوجل آنان را توصيف كرده و فرموده است: «الَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْيَلْبَسُوا ايمانَهُمْ بِظُلْم اُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ» [371] «كساني كه ايمان آورده‌اند و ايمانشان را با ظلم نپوشانده‌اند، آنان‌اند كه برايشان امان است و آنان هدايت يافتگان‌اند».
بدانيد كه دوستان ايشان كساني‌اند كه ايمان آورده‌اند و به شك نيفتاده‌اند.
بدانيد كه دوستان ايشان كساني‌اند كه با سلامتي و در حال امن وارد بهشت مي‌شوند، و ملائكه با سلام به ملاقات آنان مي‌آيند و مي‌گويند: «سلام بر شما، پاكيزه شديد، پس براي هميشه داخل بهشت شويد».
بدانيد كه دوستان ايشان كساني هستند كه بهشت براي آنان است و در آن بدون حساب روزي داده مي‌شوند. [372].
بدانيد كه دشمنان ايشان (اهل بيت) كساني‌اند كه به شعله‌هاي آتش وارد

مي‌شوند، بدانيد كه دشمنان ايشان كساني‌اند كه از جهنم در حالي كه مي‌جوشد، صداي
[صفحه 181]
وحشتناكي مي‌شنوند و شعله كشيدن آن را مي‌بينند.
بدانيد كه دشمنان ايشان كساني‌اند كه خداوند درباره‌ي آنان فرموده است: «كُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها ... » تا آخر آيه، [373] «هر گروهي كه داخل (جهنم) مي‌شوند همتاي خود را لعنت مي‌كنند ... ».
بدانيد كه دشمنان ايشان كساني‌اند كه خداوند عزوجل مي‌فرمايد: «كُلَّما اُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها اَلَمْ‌يَأْتِكُمْ نَذيرٌ، قالُوا بَلي قَدْجاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَقُلْنا ما نَزَّلَ اللّهُ مِنْ شَيْ‌ءٍ، اِنْ اَنْتُمْ اِلاّ في ضَلالٍ كَبيرٍ ... اَلا فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعيرِ»، [374] «هرگاه گروهي (از ايشان) را در جهنم مي‌اندازند خزانه داران دوزخ از ايشان مي‌پرسند: آيا ترساننده‌اي براي شما نيامد؟ مي‌گويند: بلي، براي ما نذير و ترساننده آمد ولي ما او را تكذيب كرديم و گفتيم: خداوند هيچ چيز نازل نكرده است، و شما در گمراهي بزرگ هستيد ... پس دور باشند [375] اصحاب آتش».
بدانيد كه دوستان ايشان (اهل بيت) كساني هستند كه در پنهاني از پروردگارشان مي‌ترسند [376] و براي آنان مغفرت و اجر بزرگ است.
اي مردم، چقدر فاصله است بين شعله‌هاي آتش و بين اجر بزرگ! [377].
اي مردم، دشمن ما كسي است كه خداوند او را مذمت ولعنت نموده، و دوست ما آن كسي است كه خداوند او را مدح نموده و دوستش بدارد.
اي مردم، بدانيد كه من نذير و ترساننده‌ام و علي بشارت دهنده است. [378].
[صفحه 182]
اي مردم، بدانيد كه من منذر و بر حذر دارنده‌ام و علي هدايت كننده است.
اي مردم، من پيامبرم و علي جانشين من است.
اي مردم، بدانيد كه من پيامبرم و علي امام و وصي بعد از من است، و امامان بعد از او فرزندان او هستند. بدانيد كه من پدر آنانم و آنها از صلب او به وجود مي‌آيند.

بدانيد كه آخرين امامان، مهدي قائم از ماست. اوست غالب بر اديان، اوست انتقام گيرنده از ظالمين، اوست فاتح قلعه‌ها و منهدم كننده‌ي آنها، اوست غالب بر هر قبيله‌اي از اهل شرك و هدايت كننده‌ي آنان. [379].
بدانيد كه اوست گيرنده‌ي انتقام هر خوني از اولياء خدا. اوست ياري دهنده‌ي دين خدا.
بدانيد كه اوست استفاده كننده از دريايي عميق. [380] اوست كه هر صاحب فضيلتي را بقدر فضلش و هر صاحب جهالتي را بقدر جهلش نشانه مي‌دهد. [381] اوست انتخاب شده و اختيار شده‌ي خداوند. اوست وارث هر علمي و احاطه دارنده به هر فهمي.
بدانيد كه اوست خبر دهنده‌ي از پروردگارش، و بالا برنده‌ي آيات الهي. [382] اوست هدايت يافته‌ي محكم بنيان. اوست كه كارها به او سپرده شده است.
اوست كه پيشينيان به او بشارت داده‌اند. [383] اوست كه به عنوان حجت باقي مي‌ماند و بعد
[صفحه 183]
از او حجتي نيست. هيچ حقي نيست مگر همراه او، و هيچ نوري نيست مگر نزد او.
بدانيد او كسي است كه غالبي بر او نيست و كسي بر ضد او كمك نمي‌شود. اوست ولي خدا در زمين و حكم كننده‌ي او بين خلقش و امين او بر نهان و آشكارش.

مطرح كردن بيعت

اي مردم، من برايتان روشن كردم و به شما فهمانيدم، و اين علي است كه بعد از من به شما مي‌فهماند.
بدانيد كه من بعد از پايان خطابه‌ام شما را به دست دادن با من به عنوان بيعت با او و اقرار به او، و بعد از من به دست دادن با خود او فرا مي‌خوانم.
بدانيد كه من با خدا بيعت كرده‌ام و علي با من بيعت كرده است، و من از جانب خداوند براي او از شما بيعت مي‌گيرم. [384] (خداوند مي‌فرمايد:) [385] «ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله، يد الله فوق ايديهم، فمن نكث فانما ينكث علي نفسه، و من أوفي بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما»، [386] «كساني كه با تو بيعت مي‌كنند در واقع با خدا بيعت مي‌كنند، دست خداوند بر روي دست آنان است. پس هر كس بيعت را بشكند اين شكستن بر ضرر خود اوست، و هر كس به آنچه با خدا عهد بسته وفادار باشد خداوند به او اجر عظيمي عنايت خواهد كرد».
[صفحه 184]

اي مردم، حج و عمره از شعائر الهي هستند، (خداوند مي‌فرمايد:) [387] «فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما» تا آخر آيه، [388] «پس هر كس به خانه‌ي خدا به عنوان حج يا عمره بيايد براي او اشكالي نيست كه بر صفا و مروه بسيار طواف كند». اي مردم، به حج خانه‌ي خدا برويد. هيچ خانداني به خانه‌ي خدا وارد نمي‌شوند مگر آنكه مستغني مي‌گردند و شاد مي‌شوند، و هيچ خانداني آن را ترك نمي‌كنند مگر آنكه منقطع مي‌شوند و فقير مي‌گردند. [389].
اي مردم، هيچ مؤمني در موقف (عرفات، مشعر، مني) وقوف [390] نمي‌كند مگر آنكه خداوند گناهان گذشته‌ي او را تا آن وقت مي‌آمرزد، و هرگاه كه حجش پايان يافت اعمالش را از سر مي‌گيرد.
اي مردم، حاجيان كمك مي‌شوند و آنچه خرج مي‌كنند به آنان برمي‌گردد، و خداوند جزاي محسنين را ضايع نمي‌نمايد.
اي مردم، با دين كامل و با تفقه و فهم به حج خانه‌ي خدا برويد و از آن مشاهد مشرفه جز با توبه و دست كشيدن از گناه بر مگرديد.
اي مردم، نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد همانطور كه خداوند عزوجل به شما فرمان داده است [391] و اگر زمان طويلي بر شما گذشت و كوتاهي نموديد يا فراموش كرديد، علي صاحب اختيار شما است و براي شما بيان مي‌كند، همو كه خداوند عزوجل بعد از من به
[صفحه 185]
عنوان امين بر خلقش او را منصوب نموده است. او از من است و من از اويم. [392].
او و آنان كه از نسل من‌اند از آنچه سؤال كنيد به شما خبر مي‌دهند و آنچه را نمي‌دانيد براي شما بيان مي‌كنند.
بدانيد كه حلال و حرام بيش از آن است كه من همه‌ي آنها را بشمارم و معرفي كنم و بتوانم در يك مجلس به همه‌ي حلالها دستور دهم و از همه‌ي حرامها نهي كنم. پس مأمورم كه از شما بيعت بگيرم و با شما دست بدهم بر اينكه قبول كنيد آنچه از طرف خداوند عزوجل درباره‌ي اميرالمؤمنين علي و جانشينان بعد از او آورده‌ام كه آنان از نسل من و اويند، (و آن موضوع) امامتي است كه فقط در آنها بپا خواهد بود، و آخر ايشان مهدي است تا روزي كه خداي مدبر قضا و قدر را ملاقات كند.
اي مردم، هر حلالي كه شما را بدان راهنمايي كردم و هر حرامي كه شما را از آن نهي نمودم، هرگز از آنها بر نگشته‌ام و تغيير نداده‌ام. اين مطلب را داشته باشيد [393] و آن را حفظ كنيد و به يكديگر سفارش كنيد، و آن

را تبديل نكنيد و تغيير ندهيد.
من سخن خود را تكرار مي‌كنم: نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد و به كار نيك امر كنيد و از منكرات نهي نمائيد.
بدانيد كه بالاترين امر به معروف آنست كه سخن مرا بفهميد و آن را به كساني كه حاضر نيستند برسانيد و او را از طرف من به قبولش امر كنيد و از مخالفتش نهي نمائيد، [394] چرا كه اين دستوري از جانب خداوند عزوجل و از نزد من است، [395] و هيچ امر به معروف و نهي از منكري نمي‌شود مگر با امام معصوم. [396].
اي مردم، قرآن به شما مي‌شناساند كه امامان بعد از علي فرزندان او هستند و من هم
[صفحه 186]
به شما شناساندم كه آنان از نسل من و از نسل اويند. آنجا كه خداوند در كتابش مي‌فرمايد: «و جعلها كلمة باقية في عقبه»، [397] «آن (امامت) را به عنوان كلمه‌ي باقي در نسل او قرار داد»، و من نيز به شما گفتم: «اگر به آن دو (قرآن و اهل بيت) تمسك كنيد هرگز گمراه نمي‌شويد». [398].
اي مردم، تقوا را، تقوا را. از قيامت بر حذر باشيد همانگونه كه خداي عزوجل فرموده: «إن زلزلة الساعة شيیء عظيم»، [399] «زلزله‌ي قيامت شيئ عظيمي است».
مرگ و معاد و حساب و ترازوهاي الهي و حسابرسي در پيشگاه رب العالمين و ثواب و عقاب را به ياد آوريد. هر كس حسنه با خود بياورد طبق آن ثواب داده مي‌شود، [400] و هر كس گناه بياورد در بهشت او را نصيبي نخواهد بود.

اي مردم، شما بيش از آن هستيد كه با يك دست و در يك زمان با من دست دهيد، و پروردگارم مرا مأمور كرده است كه از زبان شما اقرار بگيرم درباره‌ي آنچه منعقد نمودم براي علي اميرالمؤمنين [401] و اماماني كه بعد از او مي‌آيند و از نسل من و اويند، چنان كه به شما فهماندم كه فرزندان من از صلب اويند.
پس همگي چنين بگوئيد:
«ما شنيديم و اطاعت مي‌كنيم و راضي هستيم و سر تسليم فرود مي‌آوريم درباره‌ي آنچه از جانب پروردگار ما و خودت به ما رساندي درباره‌ي امر امامتِ اماممان علي
[صفحه 187]
اميرالمؤمنين و اماماني كه از صلب او به دنيا مي‌آيند. بر اين مطلب با قلبهايمان و با جانمان و با زبانمان و با دستانمان با تو بيعت مي‌كنيم. بر اين عقيده زنده‌ايم و با آن مي‌ميريم و (روز قيامت) با آن محشور مي‌شويم. تغيير نخواهيم داد و تبديل نمي‌كنيم و شك نمي‌كنيم و انكار نمي‌نمائيم و ترديد به دل راه نمي‌دهيم و از اين قول برنمي‌گرديم و پيمان را نمي‌شكنيم.
تو ما را به موعظه‌ي الهي نصيحت نمودي درباره‌ي علي اميرالمؤمنين و اماماني كه گفتي بعد از او از نسل تو و فرزندان اويند، يعني حسن و حسين و آنان كه خداوند بعد از آن دو منصوب نموده است.
پس براي آنان عهد و پيمان از ما گرفته شد، از قلبهايمان و جانهايمان و زبانهايمان و ضمايرمان و دستهايمان. هر كس توانست با دست بيعت مي‌نمايد و گرنه با زبانش اقرار مي‌كند. هرگز در پي تغيير اين عهد نيستيم و خداوند (در اين باره) از نفسهايمان دگرگوني نبيند.
ما اين مطالب را از قول تو به نزديك و دور از فرزندانمان و فاميلمان مي‌رسانيم، و خدا را بر آن شاهد مي‌گيريم. خداوند در شاهد بودن كفايت مي‌كند و تو نيز بر اين اقرار ما شاهد هستي». [402].
[صفحه 188]
اي مردم، چه مي‌گوئيد؟ خداوند هر صدايي را و پنهاني‌هاي هر كسي را مي‌داند. پس هر كس هدايت يافت به نفع خودش است و هر كس گمراه شد به ضرر خودش گمراه شده است، و هر كس بيعت كند با خداوند بيعت مي‌كند. دست خداوند بر روي دست آنها (بيعت كنندگان) است.
اي مردم، با خدا بيعت كنيد و با من بيعت نمائيد و با علي اميرالمؤمنين و حسن و حسين و امامان از ايشان در دنيا و آخرت، به عنوان امامتي كه در

نسل ايشان باقي است بيعت كنيد. خداوند غدركنندگان (بيعت شكنان) را هلاك و وفاداران را مورد رحمت قرار مي‌دهد. و هر كس بيعت را بشكند به ضرر خويش شكسته است، و هركس به آنچه با خدا پيمان بسته وفا كند خداوند به او اجر عظيمي عنايت مي‌فرمايد.
اي مردم، آنچه به شما گفتم بگوئيد (تكرار كنيد)، و به علي به عنوان «اميرالمؤمنين» سلام كنيد [403] و بگوئيد «شنيديم و اطاعت كرديم، پروردگارا مغفرت تو را مي‌خواهيم و بازگشت بسوي توست». و بگوئيد: «حمد و سپاس خداي را كه ما را به اين هدايت كرد، و اگر خداوند هدايت نمي‌كرد ما هدايت نمي‌شديم ... ».
اي مردم، فضائل علي بن ابي‌طالب نزد خداوند- كه آن را در قرآن نازل كرده- بيش از آن است كه همه را در يك مجلس بشمارم، پس هر كس در باره‌ي آنها به شما خبر داد و معرفت آن را داشت او را تصديق كنيد. [404].
[صفحه 189]
اي مردم، هر كس خدا و رسولش و علي و اماماني را كه ذكر كردم اطاعت كند به رستگاري بزرگ دست يافته است.
اي مردم، كساني كه براي بيعت با او و قبول ولايتش و سلام به او به عنوان «اميرالمؤمنين»، سبقت بگيرند آنان رستگارانند و در باغهاي نعمت خواهند بود.
اي مردم، سخني بگوئيد كه به خاطر آن خداوند از شما راضي شود، و اگر شما و همه‌ي كساني كه در زمين هستند كافر شوند به خدا ضرري نمي‌رسانند.
خدايا، به خاطر آنچه ادا كردم و امر نمودم، مؤمنين را بيامرز، و بر منكرين كه كافرند غضب نما، و حمد و سپاس مخصوص خداوند عالم است.
[صفحه 192]

پژوهشي در اهداف خطبه غدير

اشاره

با توجه به اهميت خاص و شكل مخصوص سخنرانيِ غدير و شرائط استثنائي گوينده و شنونده، [405] و با توجه به اينكه مخاطبينِ غدير را جمعيتي به تعداد كل مسلمين جهان تا آخر روزگار تشكيل مي‌دهند، يك جمع بندي براي به دست آوردن ريشه‌ها و پايه‌هاي اعتقاديِّ كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در اين خطبه، به عنوان پشتوانه‌ي خطِّ مشيِ دائمي مسلمين تعيين كردند، ضروري به نظر مي‌رسد.
در سايه‌ي اين نتيجه‌گيري‌ها كه مستند به مطالب خود خطبه است، معلوم خواهد شد كه گمراه‌كنندگان امت و تحريف كنندگان دين خدا چگونه رو در رويِ خداي تعالي و پيامبرش ايستادند و مردم را از راه مستقيم بهشت كه نتيجه‌ي زحمات انبياء عليهم‌السلام و بيست و سه سال تلاش بي وقفه و طاقت فرساي پيامبر صلي اللّه عليه و آله بوده و هنگام ثمر دادن و بهره برداري از آن فرا رسيده بود منحرف كردند، و مسلمين را به سرعت در طريق جهنم به راه انداختند، و براي آينده‌ي بلند مدت مسلمين پايه‌هاي انحرافي در مقابله با مباني تعيين شده از سوي پيامبر اكرم‌صلي اللّه عليه و آله قرار دادند.
لازم به تذكر است كليه‌ي مطالبي كه از متن استخراج شده به صورت نقل به معني و در بعضي موارد با كمي توضيح ذكر شده است. براي دست يافتن به عين عباراتِ خطبه به بخش ششم و هفتم اين كتاب و نيز به تقسيم موضوعي خطبه در قسمت سوم از بخش چهارم مراجعه شود.
[صفحه 193]

جمع بندي مطالب خطبه غدير

محور سخن در خطبه غدير

هنگامي كه دستور سفر «حجة الوداع» از طرف خداوند به پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نازل شد خطاب الهي چنين بود كه همه‌ي فرامين مهم الهي به مردم ابلاغ شده بجز حج و ولايت. [406] اعمال حج هم در طول اين سفر به طور كامل تبيين شد، و آنچه براي غدير باقي ماند يك موضوع بود: «ولايت».
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در خطبه‌ي غدير يك مقصد اساسي داشتند كه عصاره و چكيده‌ي آن را مي‌توان در اين جمله بيان كرد:
«اعلام ولايت و امامتِ دوازده امام بعد از خود تا آخرين روزِ دنيا».
با دقتِ كامل در طول خطبه، اين نكته كاملاً مشهود است كه حضرت، محور سخن را ولايت امامان و بيان شئون آن قرار دادند و در سراسر صحبت از اين موضوع خارج نشدند، و اگر مطالب جنبيِ ديگري به چشم مي‌خورَد ارتباط مستقيم آن با اصل مطلب محفوظ است.
با يك نظر دقيق مي‌توان ادعا كرد كه كلام حضرت در اين سخنراني از سه موضوع
[صفحه 194]
خارج نشده است: مواردي از خطبه صريحاً درباره‌ي ولايت و امامت است، و مواردي از آن به عنوان مقدمه چيني و تمهيد براي موضوعِ ولايت است، و مواردي در بيان شئون امامت و حد ولايت امامان و فضائل ايشان و برنامه‌هاي اجتماعي آنان، و نيز درباره‌ي دشمنان ايشان و رؤساي ضلالت و انحراف است.

با نگرشي در سرتاسر خطبه سه جهت مهم آماري را مورد توجه قرار مي‌دهيم:
اول: آماري از موضوعات مورد نظر حضرت و تعداد جملاتي كه درباره‌ي هر يك آمده، و شرح آن چنين است:
1. صفات خداوند تعالي: 110 جمله.
2. مقام پيامبر صلي اللّه عليه و آله: 10 جمله.
3. ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام: 50 جمله.
4. ولايت ائمه عليهم‌السلام: 10 جمله.
5. فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام: 20 جمله.
6. حكومت حضرت مهدي عليه‌السلام: 20 جمله.
7. شيعيان اهل بيت و دشمنان ايشان: 25 جمله.
8. بيعت با معصومين عليهم‌السلام: 10 جمله.
9. قرآن و تفسيرِ آن: 12 جمله.
10. حلال و حرام، و واجبات و محرمات: 20 جمله.
دوم: آماري از كلمات و اسماء به كار رفته در خطبه كه اهميت آنها را جلوه مي‌دهد:
1. نام اميرالمؤمنين عليه‌السلام چهل بار به عنوان «علي عليه‌السلام» تصريح شده است.
2. كلمه‌ي «ائمه عليهم‌السلام» ده بار صريحاً آمده است.
3. نام امام زمان عليه‌السلام چهار بار به عنوان «مهدي عليه‌السلام» ذكر شده است.
[صفحه 195]
البته اكثر خطبه درباره‌ي ائمه عليهم‌السلام است كه به صورت ضمير يا اشاره يا عطف آمده است، و نيز درباره‌ي ائمه عليهم‌السلام مطالب بسياري به صورت ضمير و عطف به مطالب قبل ذكر شده است. همچنين مطالب بسياري درباره‌ي حضرت بقية اللّه عليه‌السلام آمده است. منظور از ذكر موارد فوق، تصريحهاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله به اين اسماء مبارك است كه اهميت فوق العاده‌ي آن را مي‌رساند.
سوم: آماري از آيات قرآني كه به عنوان شاهد و يا براي تفسير در خطبه آمده است. استشهاد به آيات قرآن در بسياري از مواضع خطبه از نكات شاخص آن است. آياتي كه در خطبه‌ي غدير به عنوان شاهد يا تفسير آمده 50 مورد است كه اهميت اين سند بزرگ اسلام را جلوه‌گر مي‌كند.
تفسير 25 آيه‌ي قرآن به اهل بيت عليهم‌السلام و 15 آيه به دشمنان اهل

بيت عليهم‌السلام در متن خطبه نيز از نكات بسيار مهم آن است.
پيش از 10 آيه از قرآن نيز در ايام واقعه‌ي غدير نازل شده كه آيات «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... » و «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ ديناً» و «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ» نمونه‌هاي بارز آن است.
اينها آماري مختصر از مواضع مهم خطبه بود. با مطالعه‌ي دقيق‌تر خطبه مي‌توان آمارهاي جالبتري تهيه كرد و به نكات دقيق‌تري پي برد.
[صفحه 197]

عصاره خطبه غدیر: «من کنت مولاه فَعلي مولاه»

اشاره

چكيده و آئينه‌ي تمام نماي غدير جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» است، كه در يك مقطع حساس از خطبه و در حالي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله بازوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفته و او را بلند كرده و به مردم معرفي مي‌كردند بيان شده است. [407].
اگر اين جمله را خوب بشكافيم در خواهيم يافت كه جمله‌اي كوتاه ولي پر معني است و مبتني بر چندين پايه‌ي عقيدتي است كه اگر كسي آنها را قبول نداشته باشد نمي‌تواند اين جمله را بپذيرد. پايه‌ها و ريشه‌هايي كه در متن همين خطبه به آنها تصريح شده و با استناد به آنها به شرح و بيان جمله‌ي مذكور مي‌پردازيم.

جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» از پنج كلمه تشكيل شده است:
«مَنْ»، يعني «هر كَس». و اين كلمه شامل تمام مسلمانان يعني آنان كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله را قبول دارند مي‌شود.
[صفحه 198]
«كُنْتُ»، يعني «من بوده‌ام». استفاده از فعل ماضي به معناي آنست كه اين منصب براي پيامبر صلي اللّه عليه و آله پايه‌ي نبوت عامه و خاتميت اوست و خطاب سخن با كساني است كه حضرتش را تا كنون به چنين منصبي قبول داشته‌اند.
«مَوْلاهُ»، يعني «مولي و صاحب اختيار او ... ». اين كلمه محور اصلي جمله است و خودِ حضرت در همين خطبه و در مواردي ديگر معناي اين كلمه را بيان فرموده‌اند. «مولي» يعني كسي كه اختيار مردم به دست او است و نسبت به آنان از خودشان بيشتر اختيار دارد و هر دستوري به آنان دهد بايد بدون چون و چرا اجرا كنند، و كوتاهي در آن اگر به عنوان اعتراض و شك در حقانيت او باشد مساوي با كفر و انكار نبوت است.
«فَعَلِيٌّ» يعني «پس علي ... ». تعيين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام براي منصب و مقامي كه در كلمه‌ي بعدي ذكر مي‌شود، مشت محكمي به دهان فتنه گران و دسيسه كاران است تا فكر تشكيك در شخص امام و يا احتمال تعدد آن را از مخيّله‌ي خود بيرون كنند. از طرف ديگر با معرفي اين «علي عليه‌السلام»، يازده امام ديگر را هم كه بعد از او داراي مقام و منصب او خواهند بود مشخص مي‌كند به طوري كه راهِ تحريف و تشكيك بسته مي‌شود.
«مَوْلاهُ»، يعني «مولي و صاحب اختيار اوست». همان منصبي كه در كلمه‌ي سوم اين جمله براي شخص خاتم انبياءصلي اللّه عليه و آله ذكر شد عيناً براي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام و يازده امام معين از فرزندان او از جانب خداوند اعطا شده است. آنان صاحب اختيار مردم‌اند و هر چه بگويند بايد بدون چون و چرا قبول كرد، و هرگونه اعتراض و شك و ترديد درباره‌ي آنان مساوي با كفر است.

پس از تبيين كلماتِ اين جمله، صورت تركيبي آن را با توضيح ترجمه مي‌كنيم:
هر مسلماني كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله را به عنوان صاحب اختيار خود قبول دارد، و در مورد فرمايشات و اوامر و افعال او اجازه‌ي هيچگونه شك و شبهه و اعتراض به خود
[صفحه 199]
نمي‌دهد، بايد نسبت به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام نيز همين اعتقاد را داشته باشد و سخنان و افعال او و آنچه از او مي‌بيند و مي‌شنود را حق بداند، و از آنجا كه هيچگونه جاي اعتراض و تشكيك درباره‌ي او وجود ندارد، لذا هر كس به هر عنوان با او مخالفت كند و يا رو در روي او بايستد باطل و مساوي با كفر است.

نكته‌اي مهم در تصريح به نام علي

نام علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام به عنوان امام بلافصل بعد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله و اولين شخص در خط امامت به طور شاخص ذكر شده تا پس از تثبيت امامتِ او اين رشته ادامه يابد و يازده امام بعد هم يكي پس از ديگري آن را به سر منزل قيامت برسانند.
در مواضع مختلف خطبه پس از ذكر نام اميرالمؤمنين عليه‌السلام بلافاصله به امامان پس از او اشاره شده، و نكته‌اش اين است كه خداوند به عنوان نائب خود، اين صاحب اختياران را تا روز قيامت- به طور متصل- براي مردم تعيين كرده است، و چنان حجتش را بر مردم تمام كرده كه به راحتي بتوان شاهراه مستقيم را از بيراهه تشخيص داد و براي كسي هم عذري باقي نماند.

طبيعي است كسي مي‌تواند صاحب اختيار مطلق مردم باشد كه نه تنها گناه نكند و شيطان و هواي نفس در او راه نداشته باشد، بلكه اشتباه هم نكند تا باعث هلاكت جمعيتي نشود.
خداوند كساني را صاحب اختيار مردم قرار داده كه داراي عصمت مطلق‌اند و از هرگونه بدي و پليدي به هر معني كه باشد پاك‌اند. گذشته از آن عِلمشان را به منبع بي‌پايان علم خود متصل كرده است تا جوابگوي انواع احتياجات مردم باشند.
تعيين و تخصيص چهارده معصوم عليهم‌السلام به عنوان صاحب اختيار مردم
و
[صفحه 200]
كساني كه امرشان بر هر موجودي نافذ است فقط بايد از جانب حق تعالي باشد، زيرا اوست كه به وجود آورنده‌ي مخلوقات است و بهترين‌ها را او خلق كرده و فقط اوست كه مي‌تواند سپردن اختيار تام مردم به دست كسي را ضمانت كند، و اين پيامبر صلي اللّه عليه و آله است كه از جانب خداوند به عنوان پُشتوانه و ضامِن اين مقام درباره‌ي امامان عليهم‌السلام ايشان را به مردم معرفي كرده است.
پروردگارِ مهربان در نظامِ خلقت به اين هم اكتفا نكرده است، بلكه صاحبان اختيار مردم را كساني قرار داده كه از نور خلق شده‌اند و آنان را در قالب انسان قرار داده است. معصومين عليهم‌السلام كساني‌اند كه قبل از خلقتِ عالم خلق شده‌اند و همه‌ي جهان به بركت وجود آنان خلق شده است.
خداوند مردم را به چنين وجودهاي نوراني سپرده و خواسته است كه مردم او را از اين طريق عبادت كنند و هدايت را از ايشان بگيرند، و لذا از هر طريق ديگري باشد در پيشگاه خداوند مردود است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در بيان واقعه‌ي غدير مي‌فرمايد:
« ... وَ كانَتْ عَلي وِلايَتي وِلايَةُ اللّهِ، وَ عَلي عَداوَتي عَداوَةُ اللّهِ ... فَكانَتْ وِلايَتي كَمالُ الدّينِ وَ رِضَي الرَّبِّ تَبارَكَ وَ تَعالي». [408].
«ولايت خداوند از طريق ولايت من شناخته مي‌شود و عداوت با خداوند نيز از راه عداوت با من شناخته مي‌شود ... لذا ولايت من كمال دين و رضايت خداوند تبارك و تعالي خوانده شد».
همچنين امام عسكري عليه‌السلام در اين باره مي‌فرمايد: «آنگاه كه خداوند با منصوب كردن اولياي خود بعد از پيامبرش بر شما منت گذاشت به پيامبر صلي اللّه عليه و آله خطاب كرد: «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً»، و براي اولياىش حقوقي

را بر شما واجب کرد و به شما دستور داد تا آن حقوق را نسبت به ایشان ادا کنید تا آنچه نزد شما از همسران و اموال و خوراك دارید بر شما حلال [صفحه 201]
شود و نمو و برکت و ثروت را به شما نشان دهد، و تا معلوم شود که چه کسي از خداوند اطاعت مي‌کند ... [409].

چقدر بايد مسلمانان، بلكه همه‌ي انسانها از پروردگار خود تشكر كنند كه اينچنين درهاي رحمت بيكران خويش را به سوي مردم گشوده است و انوار قدسيه‌ي چهارده معصوم پاك عليهم‌السلام را از آن عالم نوراني به صورت بشر آورده و به عنوان نمايندگان خود معرفي كرده است و با اين نعمت بزرگ منتي عظيم بر همه‌ي بشر گذارده است. خدا را سپاس كه به ما اجازه نداد خودمان صاحب اختياري تعيين كنيم تا دچار هزاران اشتباه بشويم، و در انتخاب خود هم انسانهاي عادي را به عنوان مولاي ما تعيين نكرده، بلكه كساني را منصوب فرموده كه بهترين‌هاي تمام عالم‌اند، چنان كه خود حضرت در متن خطبه مي‌فرمايد:
«پيامبرتان بهترين پيامبران، و وصيّ شما بهترين جانشين، و فرزندان او بهترين جانشينان‌اند».

در اينجا بايد به دو جهت مهم در خطبه كه به عنوان نتيجه‌گيري از جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » تلقي مي‌شود اشاره كنيم:
الف: صراط مستقيم كه قرآن و احاديث بر آن تكيه دارند فقط راه امامان عليهم‌السلام است. در اين باره دو جمله‌ي جامع در خطبه فرموده است:
1. «مَنَم صراط مستقيم خداوند كه به شما دستور پيروي آن را داده است و بعد از من علي، و سپس فرزندانم از صلب او كه امامان هدايت كننده هستند».
[صفحه 202]
2. «سوره‌ي حمد درباره‌ي امامان نازل شده است»، يعني مسلمانان كه هر روز لااقل ده مرتبه مي‌گويند: «اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ»، در واقع از خدا مي‌خواهند كه آنان را به راه ائمه عليهم‌السلام هدايت كند، و كساني كه به اين راه هدايت مي‌شوند «اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» هستند، و آنان كه از اين راه منحرف مي‌شوند «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ» و «ضَالّين» هستند.
ب: كامل شدن دين خداوند و بالاترين نعمت پروردگار كه با آمدن آن نعمتها كامل شد، ولايت ائمه عليهم‌السلام و صاحب اختيار شدن آنان بر مردم بود، و آن هنگام بود كه دين اسلام به عنوان يك دين كامل مورد قبول خداوند قرار گرفت. در اين باره دو جمله در خطبه‌ي غدير فرموده‌اند:
1. «پروردگارا، هنگامي كه من ولايت علي بن ابي‌طالب را براي مردم تبيين كردم اين آيه را نازل كردي كه «الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ ... » «امروز دين شما را كامل نمودم و نعمت خود را بر شما به آخرين درجه رساندم و اسلام را به عنوان دين شما پسنديدم»، و اين آيه را نازل كردي كه «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً ... » «هر كس جز اسلام ديني را بپذيرد هرگز از او قبول نخواهد شد و در آخرت از زيانكاران است».
2. «اي مردم، خداوند دينش را با امامت او (علي) كامل كرده است. پس هر كس به او و به امامان بعد از او كه جانشينان او تا روز قيامت هستند اقتدا نكند و آنان را امام خود قرار ندهد اعمالش بي‌ارزش مي‌شود، و در جهنم دائمي خواهد بود ... ».
[صفحه 203]

پايه‌هاي اعتقادي غدير درباره «ولايت»

از آنجا كه اساسِ غدير بر نبوت و خاتميتِ پيامبر اكرم حضرت محمد بن عبداللّه صلي اللّه عليه و آله بر قرار است و آنچه در غدير براي آينده‌ي اسلام و جهان پيش بيني شده مبتني بر بيان مقامِ شامخ حضرتش مي‌باشد، لذا در چندين فراز از خطبه آن حضرت منزلت و مقام خود را به مردم گوشزد فرمودند. در اكثر اين موارد نام ائمه عليهم‌السلام را پس از ذكر خود آوردند تا معلوم شود ريشه‌ي اين شجره‌ي طيبه و سر رشته‌ي اين برنامه‌ي بلند مدت و زير بناي ولايت و امامت، شخص خاتم انبياءصلي اللّه عليه و آله است. آنچه در اين زمينه در متن خطبه آمده در شش عنوان قابل جمع است:

1. پيشگوئي‌ها درباره‌ي او: انبياء و مرسلين گذشته به او بشارت داده‌اند.
2. خاتميت او: او خاتم و آخرين انبياء و مرسلين است و بعد از او پيامبري نخواهد آمد. در حاشيه‌ي اين مطلب اشاره‌اي داشتند كه ذريه و فرزندان هر پيامبري از صلب خود او هستند، ولي فرزندان من از صلب علي عليه‌السلام خواهند بود.
3. مقام او: در اين باره به چهار جهت اشاره فرموده‌اند:

[صفحه 204]

الف: نور از جانب خداوند در وجود او قرار داده شده است.
ب: او نبي مرسل و ترساننده و بر حذر دارنده است، و بهترين پيامبران است.
ج: پس از خداوند، او مولي و صاحب اختيار مردم است، و اختيار او بر مردم از خودشان بيشتر است.
د: او صراط مستقيم خداوند است كه دستور پيروي آن را داده است.
4. علم او: هيچ علمي نيست مگر آنكه خداوند آن را به وي آموخته و در قلب او قرار داده است.
5. حجت بودن او: در اين باره به سه جهت اشاره شده است:
الف: او حجت خداوند بر همه‌ي مخلوقات از اهل آسمان و زمين است، و تنها بر انسانها حجت نيست.
ب: هر كس در حجت بودن او شك كند كافر است، و هر كس در چيزي از سخنان او شك كند گوئي در همه‌ي آن شك كرده است، و چنين شكي كفر است.
ج: او از طرف خداوند سخن مي‌گويد. قول او از جبرئيل، و قول جبرئيل از خداست.
6. تبليغ او: در اين باره سه نكته فرمودند:

الف: در رسانيدن آنچه خداوند بر او نازل كرده كوتاهي نكرده است.
ب: مطالب را براي مردم روشن كرده و فهمانيده است. عين عبارت چنين است: «بدانيد كه ادا كردم و رساندم و شنواندم و واضح نمودم».
ج: خدا را بر رساندن و تبليغ خود شاهد گرفتند.

در غديرِ براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام فقط خلافت و جانشينيِ پيامبر صلي اللّه عليه و آله به معناي جلوس در مكانِ او بعد از رحلتش اعلام نشده است، بلكه تمام شئوني كه صاحب اختيارِ تام بر مردم بايد داشته باشد- همانها كه شخص پيامبر اكرم‌صلي اللّه عليه و آله دارا بودند- براي جانشين او هم اعلام شده است.
[صفحه 205]
«امام» در خطبه‌ي غدير يعني كسي كه جوابگوي جميع ما يحتاج بشر است، و اين قدرت از جانب خداوند به او اعطا شده است. براي تبيين آنچه به عنوان «امامت» در قالب امامتِ اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه‌ي غدير منظور شده است به جهات زير برمي‌خوريم:
الف: حكومت و ولايتِ مطلق بر مردم به عنوان صاحب امر و واجب الاطاعة، كه اين تعابير به چشم مي‌خورد: اميرالمؤمنين، امام، وليّ مردم در حدّ خدا و رسول، خليفه، وصي، مفروض‌الطاعة، نافذ الامر.
ب: هدايتِ مردم به سوي خداوند، كه به تعبيرهاي زير آمده است:
- او هدايت كننده است.
- به حق هدايت مي‌كند و به آن عمل مي‌نمايد.
- باطل را از بين مي‌برد و از آن منع مي‌كند.
- به سوي خداوند دعوت مي‌نمايد.
- به آنچه رضاي خداست عمل مي‌كند.
- از معصيت خداوند نهي مي‌نمايد.
- بشارت دهنده است.
ج: پاسخگويي به نيازهاي علمي مردم، كه لازمه‌اش علم به جميع ما يحتاج مردم است. اين مطلب به تعابير زير آمده است:
- او در بر دارنده‌ي علم من است، و بعد از من به شما مي‌فهماند و براي شما بيان مي‌كند.
- جانشين و خليفه‌ي من بر تفسير قرآن است.
د: جنگ با دشمنان كه يكي از شئون امام است، به اين دو عبارت آمده است:
- او جنگ كننده با دشمنان خداست.
- او قاتِل ناكثين و قاسطين و مارقين است.
[صفحه 206]
«امامت» با چنين معناي وسيعي كه در خطبه‌ي غدير آمده داراي پشتوانه‌ي الهي و امضاي پروردگار است و او عطا كننده‌ي اين قدرت است. در اين

باره به عبارتهاي زير برمي‌خوريم:
- او امام از جانب خداوند است.
- ولايت او از جانب خداوند است كه بر من نازل كرده است.
- خداوند او را نصب نموده است.
- او به امر خداوند با دشمنان مي‌جنگد.

فضائل اميرالمؤمنين

اشاره

مناقب و فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام- با اين همه كتمان و منع از انتشار آن- در گوش همه‌ي جهانيان طنين انداز است، و دوست و دشمن، مسلمان و غيرمسلمان آنها را ثبت كرده‌اند و براي هيچكس قابل انكار نيست. در اين باره خطبه‌ي غدير متضمن دو جهت مهم است:

پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در خطبه‌ي غدير سخني در فضيلت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام فرمودند كه هيچكس نمي‌تواند بالاتر از آن بگويد و آن عبارت است از فضيلتِ او بر همه‌ي مردم تا آخر دنيا- بجز شخص پيامبر صلي اللَّه عليه و آله- با فضائلي بي‌انتها و غيرقابل مقايسه با فضائل ساير مردم، فضائلي كه اعطا كننده‌ي آن پروردگار جهان و اعلام كننده‌اش شخص پيامبر صلي اللَّه عليه و آله است.
معناي اين سخن آن است كه هر فضيلتي در شأن او بگويند كم گفته‌اند و عقل بشر قاصر از درك عظمت و جلالت اوست. در اين باره به سه جمله‌ي پر محتوا در خطبه‌ي غدير بر مي‌خوريم:
1. خداوند علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را بر همه‌ي مردم فضيلت داده است.
2. علي عليه‌السلام را بر همه فضيلت دهيد، كه او افضل مردم بعد از من از هر مرد و
[صفحه 207]
زني است تا مادامي كه خداوند روزي نازل مي‌كند و مخلوقات باقي هستند.
3. فضائل علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام- كه خداوند در قرآن نازل كرده- بيش از آن است كه من همه را يكجا بشمارم، پس هر كس از فضايل او به شما خبر داد و معرفت آن را داشت از او بپذيريد.
پيداست كه قيد «با معرفت» متضمن نكته‌ي مهمي است، و آن اينكه اگر كسي اهل معرفت در باب مناقب اهل بيت عليهم‌السلام نباشد ممكن است دقت كافي و توجه لازم در معناي احاديث نكند و در نتيجه معنايي نامناسب با عظمت ايشان از آن بفهمد. از طرف ديگر نبايد بدون در نظر گرفتن ظرفيت افراد و شرائط زماني و مكاني و سطح فكرهاي مختلف مردم هر فضيلتي در هر جمعي گفته شود. بنابراين بصيرت و معرفتِ لازم در اين باره بسيار مهم است.

ذكر بعضي فضائل اميرالمؤمنين

فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در خطبه‌ي غدير به آنها اشاره فرموده‌اند، جنبه‌هاي اساسي و مهم از مناقب آن حضرت است كه اتصال كامل او به خدا و رسولش را به مردم مي‌فهماند. اين جنبه‌ها در چهار عنوان قابل جمع است:

1. اول بودن و پيشگامي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام در دين خدا، كه اين موضع در جهات زير متبلور شده است:
- اول كسي است كه اسلام را قبول كرد.
- اول كسي است كه خدا را عبادت كرد.
- اول كسي است كه نماز خواند.

2. فداكاري‌هاي او در راه خدا، كه در خطبه به اين صورت بيان شده است:
- او ياري كننده‌ي دين خداست.
- او دفاع كننده از رسول خداست.
- اوست كه با خوابيدن در جاي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله جان خود را فداي او كرد.

[صفحه 208]

3. رضايت الهي از او، و اين مطلب را حضرت در قالب دو جمله فرموده‌اند:
- خداوند عزوجل و من از او راضي هستيم.
- هيچ آيه‌ي رضايتي در قرآن جز درباره‌ي او نازل نشده است.

4. ويژگي‌هاي خاصّ او، كه در خطبه‌ي غدير به جهات زير اشاره شده است:
- لقب «اميرالمؤمنين» مخصوص اوست.
- او «جنب اللَّه» است.
- او عزيزترين مردم نزد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله است.
- او سزاوارترين مردم نسبت به پيامبر صلي اللَّه عليه و آله است.
- او نزديك‌ترين مردم به پيامبر صلي اللَّه عليه و آله است.
- او از پيامبر و پيامبر از اوست.
- سوره‌ي «هل أتي» درباره‌ي او نازل شده است.
- سوره‌ي «والعصر» درباره‌ي او نازل شده است.

اين فضائل نشان دهنده‌ي آن است كه با وجود شخصي اينچنين متصل و مقرب در پيشگاه خدا و رسولش، هيچكس- با هر درجه و مقامي- سزاوار

منصب امامت و ولايت نيست، تا چه رسد به نالايقان و بي‌فضيلتاني مانند ابوبكر و عمر و عثمان و معاويه و يزيد و ...

در خطبه‌ي غدير، تأكيد عجيبي بر انحصار دوازده امام عليهم‌السلام در اين عدد شده و اينكه هيچ فردي به هيچ عنوان در شئون آنان شراكتي ندارد، و از سوي ديگر اصرار بر قبول همه‌ي آنان و عدم تفكيك و جدائي بين ايشان در شؤون امامت گرديده است.
اين بدان جهت است كه همه‌ي امامان عليهم‌السلام از طرف خدا و رسول با شئون واحد نصب شده‌اند، و هرگونه تشكيك و خدشه در اين امر در واقع تشكيك درباره‌ي فرمان الهي و پشت پا زدن به كساني است كه خداوند مقام آنان را امضا نموده است.
[صفحه 209]
از جانب ديگر انحصارِ عدد امامان عليهم‌السلام به اين معني است كه هيچكس ديگري لايق اين شأن نيست، و اگر كسي در قبول ايشان تشكيك كند درباره‌ي خداوند شك كرده است. در اين باره عبداللّه بن عباس به معاويه گفت:
«وَ تَعْجَبُ- يا مُعاوِيَةُ- لِاَنَّ رَسُولَ اللَّهِ‌صلي اللّه عليه و آله سَمَّي الْأَئِمَّةَ بِغَديرِ خُمٍّ ... يَحْتَجُّ عَلَيْهِمْ وَ يَأْمُرُ بِوِلايَتِهِمْ». [410].
«اي معاويه، تعجب مي‌كني كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير خم ائمه عليهم‌السلام را نام برد ... و بدين وسيله حجّت را بر آنان تمام كرد و دستور به اطاعت آنان داد».
در خطبه‌ي غدير براي تعيين امامان به كلمه‌ي «هذا علي» در چند مورد خطبه، و نيز نام بردن امام حسن و امام حسين عليهماالسلام بر مي‌خوريم كه نسل امامت را روشن مي‌نمايد. مسئله‌ي معرفي و بلند كردن بازوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام صراحت را كامل نموده و راه هرگونه تشكيك را بسته است. در چند مورد هم به اين عبارات تصريح شده است:
«امامت تا روز قيامت در نسل من ودر فرزندان من است».
«امامان از فرزندان‌من واز صلب علي- عليه‌السلام- خواهند بود».
در مورد لزوم قبول همه‌ي دوازده امام در خطبه‌ي غدير به اين جمله برمي‌خوريم:
«هر كس در باره‌ي يكي از امامان شك كند در همه‌ي آنان شك كرده است، و شك‌كننده درباره‌ي ما در آتش خواهد بود».
همچنين در خطبه به وجود نوراني ايشان تصريح شده، آنجا كه مي‌فرمايد:
«نور از جانب خداوند در من و سپس در علي بن ابي‌طالب- عليه‌السلام- و سپس در نسل او تا مهدي قائم- عليه‌السلام- قرار داده شده است».
پس از بيان انحصار امامت ايشان در خطبه‌ي غدير، به شئوني كه در باره‌ي

امامت ايشان
[صفحه 210]
ذكر شده مي‌پردازيم. در اين مورد به پنج جهت اشاره شده است:
الف: شريك‌هاي قرآن: ايشان ثقل اصغر در كنار ثقل اكبرند. اين ثقل اصغر درباره‌ي ثقل اكبر خبر مي‌دهد، و با آن موافق است و از آن جدا نمي‌شود.
ب: هدايت كنندگان: ايشان به حق هدايت مي‌كنند، و به حق و عدالت رفتار مي‌نمايند.
ج: امين‌هاي خدا: ايشان حاكمان خداوند در زمين و امين‌هاي پروردگار در ميان مردم‌اند.
د: عالمان: علم حلال و حرام نزد ايشان است و هر علمي را دارا هستند. ايشان از هر چه بپرسيد پاسخ مي‌دهند، و آنچه را نمي‌دانيد برايتان بيان مي‌كنند.
ه: حجت‌هاي خداوند: آنان حجت بر همه‌ي جهانيان هستند، مادامي كه به ايشان تمسك جوييد هرگز گمراه نمي‌شويد. اگر فراموش كرديد يا كوتاهي‌نموديد امامان براي شما بيان مي‌كنند. آنان بر هفت گروه از دشمنان خدا حجت‌اند: مقصّران، معاندان، مخالفان، خائنان، آثمان، ظالمان، غاصبان.

در خطبه‌ي غدير، درباره‌ي حضرت بقية اللَّه الأعظم حجة بن الحسن المهدي صلوات اللَّه عليه و عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف و جعلنا من اعوانه و انصاره توجه خاصي شده است.
اخبار از مهدي موعود براي آن مردمي كه قبول ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام برايشان سنگين بود، بيانگر آينده‌نگري اسلام و برنامه‌ي بلند مدت دين الهي براي مسلمين است. اگر مسلمين آن روز علي بن ابي طالب عليه‌السلام را نپذيرفتند، ولي حقايق در طول زمان براي نسلها روشن شد، و از آنجا كه كارهابه دست خداوند است روزي امر اهل بيت عليهم‌السلام ظاهر خواهد شد. آن روز، جهان به دست جانشينان واقعي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سپرده مي‌شود، و انتقامِ آنچه در طول قرنها بر ايشان رفته است گرفته خواهد شد.
لازم به تذكر است كه اعلامِ اين مطالب در غدير، يك پيشگويي و اخبار از غيب نيز
[صفحه 211]
به شمار مي‌آيد.
در خطبه‌ي غدير، 25 جمله در باره‌ي حضرت مهدي عليه‌السلام آمده است كه آنها را تحت 6 عنوان مي‌توان خلاصه كرد:
الف: بشارت به او؛ در اين باره مي‌فرمايد:
او كسي است كه همه‌ي پيشينيان به آمدن او بشارت داده‌اند.
ب: خاتميت او؛ در اين باره به دو جنبه‌ي مهم اشاره شده است:
1. اينكه امامت در امامانِ تعيين شده اتصال دارد و منقطع نمي‌گردد تا به دست خاتم و آخرين آنان كه حضرت مهدي عليه‌السلام است برسد.
2. آن حضرت تا روز قيامت به عنوان حجت خدا باقي خواهد ماند و بعد از او حجتي نيست.
ج: مقام و منزلت او. در اين باره دو جهت ذكر شده است:
1. فضائل و مناقب او:
- او انتخاب شده‌ي خداوند و هدايت يافته و كمك شده است.
- نور از جانب خداوند در او قرار داده شده و نوري نيست مگر با او، و حقي نيست جز با او.
2. مقام و شأن اجتماعي او:
- او ولي خدا در زمين و حكم كننده‌ي او در ميان خلق است.
- كارها به او سپرده شده، و او امين خداوند بر سر و آشكار اوست.
- او ياري كننده‌ي دين خدا است.

- او هر صاحب فضلي را به قدر فضلش و هر صاحب جهلي را به قدر جهلش نشانه مي‌دهد.
د: علم او؛ در اين باره به دو جهت اساسي اشاره شده است:
1. او وارث هر علمي است و علمش به همه چيز احاطه دارد.
2. علم او به درياي عميق علم الهي اتصال دارد.
[صفحه 212]
ه: قيام او؛ در دو مورد از خطبه‌ي غدير كلمه‌ي «القائم المهدي» بكار رفته و بعد از آن به قدرت مطلقه و تمام عيار حضرت بقية اللّه الأعظم ارواحنا فداه اشاره شده است كه از جانب الهي به او عطا گرديده است و هيچ قدرتي طاقت برابري با او را ندارد. در اين باره سه جنبه ذكر شده است:
1. كسي بر او غالب نمي‌شود، و كسي عليه او كمك نمي‌شود، و او همه‌ي قلعه‌هاي محكم را فتح مي‌كند.
2. او بر همه‌ي اديان و بر همه‌ي گروههاي شرك غالب مي‌شود، و آنان را هدايت مي‌كند و يا به قتل مي‌رساند.
3. خداوند همه‌ي آباديها و شهرهاي جهان را در اثر تكذيبشان تا روز قيامت هلاك مي‌كند، و آنها را تحت تصرف حضرت مهدي عليه‌السلام در مي‌آورد.
و: انتقام او؛ در خطبه‌ي غدير تأكيدي است بر اينكه اگر چه حق اهل‌بيت عليهم‌السلام و شيعيانشان توسط ظالمين پايمال مي‌شود، ولي منتقمي خواهد آمد و گذشته از عذاب اُخروي، در همين جهان دل دوستان را با گرفتن انتقام مسرور خواهد كرد. اين نكته در قالب سه جمله آمده است:
1. او حق خداوند و هر حقي كه به اهل بيت عليهم‌السلام مرتبط شود خواهد گرفت.
2. او انتقام هر خون به ناحق ريخته از اولياء خدا را خواهد گرفت.
3. او از تمام ظالمان عالم انتقام خواهد گرفت.

اساسِ «هَل الدّينُ إلاّ الحُبّ وَ الْبُغض» [411] از مهمترين اركان اعتقادي ما است. ولايت اهل‌بيت عليهم‌السلام كه به معناي صاحب اختيار بودن آنان و اطاعت كامل مردم از ايشان است، لازمه‌اش محبت داشتن نسبت به آنان و بغض و كينه نسبت به دشمنان ايشان است. در اين باره سه جنبه در خطبه‌ي غدير بيان شده است:
[صفحه 213]
الف: اهميت حب و بغض اهل بيت عليهم‌السلام نزد خداوند، كه سه نكته در اين باره فرموده‌اند:
1. هر كس علي عليه‌السلام را دوست بدارد خدا او را دوست مي‌دارد، و هر كس علي عليه‌السلام را دشمن بدارد خدا او را دشمن مي‌دارد. در واقع مسئله‌ي حب و بغض ايشان به حب وبغض نسبت به خود خداوند برمي‌گردد.
2. دشمن اهل بيت عليهم‌السلام مورد ذم و لعن خداوند است، و دوست ايشان مورد مدح خداوند است، و خدا او را دوست دارد.
3. خداوند در يك وحي و خطاب خاص فرموده است: «هركس با علي دشمني كند و ولايت او را نپذيرد لعنت و غضبم بر او باد».
ب: حب اهل بيت عليهم‌السلام ضابطه و ترازوي سنجش اعمال است، كه در اين باره فرموده است: «پس هر يك از شما، طبق آنچه در قلبش از حب و بغض نسبت به علي مي‌يابد عمل كند»، يعني هر كس قبل از عمل، بايد ببيند چه اندازه محبت يا بغض نسبت به اميرالمؤمنين عليه‌السلام دارد و طبق آن عمل كند. از اين مطلب سه موضوع استفاده مي‌شود:
1. آنان كه حب اهل بيت عليهم‌السلام را دارند قدرِ اين نعمت را بدانند، و به اقتضاي داشتن اين نعمت در اعمال حسنه كوشا باشند.
2. محبّان و شيعيان در راهِ محبت اهل بيت عليهم‌السلام بيشتر كار كنند و عيار محبت خويش را بالا ببرند، و در راه ايشان و احياي امرشان فداكاري نمايند.
3. دشمنانِ اهل بيت عليهم‌السلام بدانند كه تا ريشه و پايه را كه همان محبت ايشان است درست نكرده‌اند بيهوده خود را به اعمالي مشغول داشته‌اند كه نزد خداوند بدون محبت آنان ارزشي ندارد. پس بهتر است اگر در فكر خودسازي و حركت در راه خدا هستند، اصلاح خود را از اين مرحله شروع كنند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حديثي مي‌فرمايد: «اِنَّما يَكْتَفي أحَدكُم بِما يَجِدُ لِعَليٍّ في قَلْبِه»: «هر يك از شما فقط به آنچه نسبت به علي در قلب خود مي‌يابد اكتفا مي‌كند». [412].

ج: حب اهل بيت عليهم‌السلام درّ گرانمايه‌اي است كه به هر كس نمي‌دهند. اگر كسي آن را پذيرفت نشانه‌ي سعادت و تقواي اوست، و اگر كسي نپذيرفت نشانگرِ شقاوت اوست، و سزاوار نيست انسانهاي شقي به اين گوهر ناب دست يابند.

براي آنكه شيعه و محب اهل بيت عليهم‌السلام‌بداند در كدام مكتب او را پذيرفته‌اند و مناط و ضابطه‌ي ولايت و محبت را حفظ كند، و نيز منزلت و درجه‌ي او نزد پروردگار در دنيا و در قيامت و روز نتيجه‌گيري روشن شود، پيامبر صلي اللّه عليه و آله در اين زمينه پايه‌هايي را در خطبه‌ي غدير بيان فرموده‌اند:
الف: مقام و منزلت شيعيان و محبّان ائمه عليهم‌السلام‌نزد خداوند:
1. آنان مورد مدح خداوند بوده و حزب‌اللّه‌اند و خداوند ايشان را ياري مي‌كند.
2. آنان مورد رحمت پروردگارند و آمرزيده مي‌شوند.
3. از آنجا كه محبت حاكي از ايمان واقعي است آنان صاحبان ايمان خالص و متقيان‌اند و ايمان در قلبشان نوشته شده است. از خداوند بالغيب مي‌ترسند و هدايت يافته‌اند و از گمراهي در امانند.
ب: مقام و درجه‌ي شيعيان و محبّان اهل بيت عليهم‌السلام در روز قيامت:
1. آنان به دست آورنده‌ي فوز و رستگاري بزرگ‌اند و مستحق اجر كبيرند.
2. در روز هولناك قيامت بر ايشان ترسي نيست و محزون نمي‌گردند.
3. بهشت جزاي نهايي ايشان است. با سلامتي و امن وارد آن مي‌شوند و بدون حساب در آن روزي داده مي‌شوند. ملائكه به پيشواز و مشايعت ايشان مي‌آيند و به آنان سلام مي‌كنند، و بشارت ابديت در بهشت را به ايشان مي‌دهند.
ج: جوانبي را كه شيعيان و محبّان اهل بيت عليهم‌السلام بايد در سايه‌ي ادعاي ولايت ضرورتاً مراعات كنند:
[صفحه 215]
1. در عقيده‌ي خود شك و شبهه‌اي راه ندهند.
2. با دشمنان خدا و رسول و اهل بيت عليهم‌السلام رشته‌ي دوستي نداشته باشند اگر چه پدرانشان يا فرزندانشان يا برادرانشان و يا فاميلشان باشند.
3. بر ايمان پاكيزه‌ي خود، لباسِ ظلم و اعمال ناشايست نپوشانند.

از آنجا كه اهل بيت عليهم‌السلام عصاره‌ي خلقت‌اند و خداوند تعالي ساير مخلوقات را به بركت ايشان و در سايه‌ي وجودشان آفريده است، لذا به همان اندازه كه محبت و ولايت آنان نزد پروردگار ارزش و اهميت دارد بغض و عداوت با اين والاترين مخلوقاتِ خداوند نيز نزد او گناهي نابخشودني است و بي ارزش كننده‌ي همه‌ي خوبيهاست.
مسلمين در مقابل اهل بيت عليهم‌السلام هميشه بر سر دو راهي قرار دارند: يا حب و يا بغض، و راه سومي برايشان وجود ندارد. نداشتن محبت ايشان- در صورت شناخت آنان- جرم است و كسي نمي‌تواند در اين باره بي تفاوت باشد.
پيداست همانطور كه محبت اهل بيت عليهم‌السلام درجات دارد، بغض و عداوت با ايشان هم در دشمنانشان يكسان نيست و شدت و ضعف آن و نوع دشمني‌هايشان متفاوت است.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در خطبه‌ي غدير، هم محك و معيارهاي دشمني با اهل‌بيت عليهم‌السلام را- به عنوان اتمام حجت- براي مردم مشخص كرده‌اند، و هم جزاي دشمني و مخالفت با ايشان را بيان فرموده‌اند كه ذيلاً ذكر مي‌كنيم:
الف: انواع دشمني با اهل بيت عليهم‌السلام:
1. انكار حق ايشان و قبول نكردن ولايتشان.
2. شك در باره‌ي ايشان و مقاماتي كه خدا به آنان عطا كرده است.
3. قبول نكردن ايشان به عنوان امام خود، و اقتدا نكردن به آنان.
4. رد كلام ايشان و موافق نبودن با آن و مخالفتِ اوامر ايشان.
[صفحه 216]
5. بغض قلبي و عداوت ظاهري با آنان.
6. خذلان و خوار كردن ايشان و امتناع از نصرتشان.
7. نداشتن محبت ايشان.
8. حسد بردن به آنان.
ب: دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در پيشگاه الهي:
1. ملعون و مغضوب و شقي هستند.
2. سفهاء و گمراهان و برادران شياطين و تكذيب كنندگان‌اند.
3. خداوند ايشان را مذمت نموده و خوار مي‌نمايد، و آنان را دشمن مي‌دارد و نمي‌آمرزد و بخاطر تكذيبشان آنان را هلاك مي‌فرمايد.
ج: جزاي دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در روز قيامت:
1. اعمال آنان در دنيا و آخرت بي‌ارزش مي‌شود و سقوط مي‌كند.

2. در شعله‌هاي آتش فرو مي‌روند و صداي شعله كشيدن آتش جهنم را مي‌شنوند و زبانه‌هاي آن را مي‌بينند.
3. عذاب ايشان تخفيف نمي‌يابد.
4. عذاب شديدِ دائمي خواهند داشت و در آتش جهنم جاودانه خواهند بود.

از آنجا كه شناخت دشمنان ولايت از راه شناختن رؤساي آنان براي يافتن راه هدايت بسيار مؤثر است، پيامبر صلي اللّه عليه و آله مردم را به آينده‌اي آرام و بي‌خطر دلخوش ننموده است، بلكه خطرات و موانعي را كه بر سر راه مسلمين قرار خواهد گرفت به آنان گوشزد فرموده تا مبادا با صحنه‌هاي مزورانه‌اي مواجه شوند كه نتوانند حق را از باطل تشخيص دهند و فريبِ گمراهان را بخورند. حضرت سه پيش‌بيني اساسي در اين زمينه انجام داده‌اند:

1. به عموم مردم متذكر شدند كه از خود مطمئن نباشيد و از هواي نفس و فريب

[صفحه 217]

شيطان در حذر باشيد، و بدانيد كه اگر من از دنيا رفتم يا كشته شدم اين احتمال وجود دارد كه نه تنها گمراه شويد بلكه عقبگرد كنيد و به جاهليت برگرديد.

2. به مسلمانان خبر دادند كه در مقابل امامان بر حقي كه از جانب خدا براي شما معرفي كردم، امامان و رؤسايي خواهند بود كه مردم را به جهنم و آتش دعوت مي‌كنند. پس مواظب برخورد با چنين رؤساي گمراهي باشيد.

همچنين خبر دادند كه امامتِ امامانِ بر حق را گروهي غصب مي‌كنند و به عنوان رياست طلبي و پادشاهي بر اَريكه‌ي آن مي‌نشينند، و سپس غاصبانه و ظالمانه و ناحق بودن آنان را براي مردم روشن كردند.

در نهايت براي آنكه سر رشته‌اي از اين امامانِ ضلالت در دست مردم باشد با كنايه فرمودند: «آنان اصحاب صحيفه‌اند»، چرا كه بنيان و پايه‌ي تمام امامتهاي ضلالت و گمراهي «صحيفه‌ي ملعونه» اي است كه در كعبه امضا شد. [413].

3. درباره‌ي امامانِ ضلالت و غاصبان خلافت و امامت دو مطلب اساسي فرمودند و تكليف آنان را تعيين كردند:

الف: آنان را مورد لعنت قرار دادند و اعلام كردند كه من و پروردگار از ايشان بيزاريم.

ب: خبر دادند كه نه تنها امامان ضلالت، بلكه ياران و تابعان و مؤيدانِ ايشان در پائين‌ترين درجه‌ي جهنم خواهند بود.

[صفحه 219]

ريشه‌ها ومباني عقيدتي- عمليِ غدير در مسائل مرتبط با ولايت

در خطبه‌ي غدير، چهار جنبه‌ي اساسي درباره‌ي قرآن آمده است:
الف. منزلت قرآن:
1. قرآن يادگار و نشانه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله در ميان مسلمين است.
2. قرآن ثقل اكبر (در «انّي تاركٌ فيكم الثقلين») است و از ثقل اصغر خبر مي‌دهد.
ب. مطالعه‌ي قرآن:
1. در قرآن تدبّر و دقت نماييد و آيات آن را بفهميد.
2. در محكمات قرآن نظر كنيد و متشابهات آن را ترك نماييد.
ج. تفسير قرآن:
1. مفسّر قرآن و بيان كننده‌ي باطن آن فقط اهل‌بيت عليهم‌السلام هستند.
2. اهل بيت عليهم‌السلام خليفه و جانشين پيامبر صلي اللّه عليه و آله در تفسير قرآن و كساني هستند كه به امضاي آن حضرت چنين حقي دارند.
[صفحه 220]
د. رابطه‌ي قرآن با اهل بيت عليهم‌السلام:
1. قرآن با اهل بيت عليهم‌السلام موافق است و از ايشان جدا نمي‌شود.
2. هر يك از اين دو درباره‌ي ديگري خبر مي‌دهد.
3. فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام‌را خداوند در قرآن نازل كرده است.
4. قرآن مي‌گويد كه امامان از فرزندان پيامبر و علي عليهماالسلام هستند.

بزرگترين احتياجِ جامعه و حل كننده‌ي بسياري از مشكلات، و آنچه كه هيچ جامعه‌اي نمي‌تواند از آن بي‌نياز باشد «علم» است. خداي تعالي براي آينده‌ي مسلمين بالاترين فرض ممكن در كيفيت بر آوردنِ اين نياز را به مردم ارزاني داشته است.
تمامِ علوم را- از هر رشته‌اي و در هر موضوعي بلا استثناء، چه علومي كه نتيجه‌اش به دنياي مردم برمي‌گردد و چه علومي كه ثمره‌اش به دين و آخرت مربوط مي‌شود- همه را به پيامبرش آموخته و به او سپرده است. بعد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله، جميع آن علوم به علي بن ابي طالب عليه‌السلام منتقل شده است. بعد از اميرالمؤمنين عليه‌السلام به امام بعد از او منتقل شده، و اين درياي بي‌پايان علم به امامان عليهم‌السلام- يكي پس از ديگري- منتقل شده، تا كنون كه نزد قائم آل محمد حضرت صاحب العصر و الزمان سلام اللّه عليه و عجل اللّه فرجه است.
در خطبه‌ي غدير، گذشته از علم حلال و حرام و تفسير قرآن كه خصوصاً ذكر شده، چندين مورد تصريح شده كه هر علمي نزد ايشان است، و در اين باره به دو نكته‌ي مهم اشاره شده است:
الف. كيفيت و ارزش علم ايشان:
1. علم آنان موهبت الهي است و از جانب خداوند به ايشان اعطا شده است و به درياي بي‌پايان علم الهي متصل است.
2. هيچكس ديگري نمي‌تواند در چنين علمي راه داشته باشد، و
[صفحه 221]
پيامبر صلي اللّه عليه و آله اين علم را فقط به ايشان سپرده است، و هر كس جز ايشان چنين ادعائي كند كذّاب است.
ب. نتيجه‌ي وسعت علم ايشان:
1. هر چه از ايشان بپرسيد به شما پاسخ مي‌دهند.
2. آنچه نمي‌دانيد به شما مي‌فهمانند و تبيين مي‌كنند. به اين معني كه اگر نپرسيد هم ايشان ابتداءً به شما مي‌فهمانند، و نيز اگر در مواردي ابهام پيش آمد و يا اشتباه فهميديد براي شما روشن مي‌كنند.

از آنجا كه تعداد حلال و حرام و واجبات و محرمات بيش از حد شمارش است و پيامبر صلي اللّه عليه و آله در طول 23 سال فقط معدودي از آنها را بيان فرمودند و زمينه‌اي كه بتوانند همه‌ي احكام را يكجا بيان فرمايند- چه از نظر ظرفيت مردم و چه از نظر شرايط اجتماعي- وجود نداشت، لذا حضرت درباره‌ي آينده‌ي احكام الهي دو جهت اساسي را پايه‌ريزي كردند:
الف: درباره‌ي احكامي كه خود بيان كرده بودند دو نكته فرمودند:
1. هرگز از آنچه گفته‌ام برنمي‌گردم كه حلالي را حرام كنم و يا حرامي را حلال كنم، و طبعاً هيچكس ديگري هم چنين حقي را ندارد.
2. هرگز در آنچه گفته‌ام تحت هيچ شرائطي تغيير نمي‌دهم، و طبعاً هيچكس چنين حقي را نخواهد داشت.
ب: درباره‌ي آنچه از احكام كه باقيمانده بود و خود نفرموده بودند، مردم را به علي بن ابي‌طالب و يازده امام عليهم‌السلام كه تا روز قيامت امامت آنان ادامه خواهد داشت ارجاع دادند كه با اين پايه‌ريزي حجت بر همگان تمام مي‌شود و هيچكس را عذري باقي نمي‌ماند.
[صفحه 222]
در اين باره سه نكته‌ي مهم فرمودند:
1. بيان حلال و حرام احتياج به علم آن دارد، و اين علم از طرف خداوند فقط به پيامبر و ائمه عليهم‌السلام سپرده شده است.
2. سخن پيامبر و ائمه عليهم‌السلام به عنوان سخن خداوند تلقي مي‌شود و عِدل و برابر قرآن است.
3. هيچكس درباره‌ي احكام الهي جز پيامبر و ائمه عليهم‌السلام حق اخبار ندارد و مردم هم جز ايشان راهي به حلال و حرام ندارند. بنابر اين، پيروي از هر راه ديگري بدعت و ضلالت و خلاف حكم الهي را به دست آوردن است.

پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در خطبه‌ي غدير، مسئله‌ي امر به معروف و نهي از منكر را با موضوع ابلاغ و تبليغ به صورت آميخته فرمودند. به عبارت ديگر يك مسلمان هنگام امر به معروف و نهي از منكر وظيفه‌ي بازگويي از جانب خدا و رسول و امامان عليهم‌السلام را انجام مي‌دهد، و به عنوان مأمورِ خداوند و خدمتگزار پيامبر و ائمه عليهم‌السلام عمل مي‌كند.
با در نظر گرفتن اين مقدمه، حضرت سه جهت اساسي در امر به معروف و نهي از منكر را پايه‌گذاري فرمودند:
الف. براي آنكه بدانيم معروف چيست و منكر كدام است فقط يك راه وجود دارد و آن بيان امام معصوم است. اگر مطلبي از غير طريق ايشان به عنوان معروف يا منكر معرفي شود نه تنها اعتبار ندارد بلكه بدعت و انحراف است. به همين جهت حضرت فرمودند:
بالاترين امر به معروف و نهي از منكر آن است كه ولايت و امامت ائمه عليهم‌السلام را به مردم برسانيد، تا بدين وسيله مصدر و مرجع براي شناخت معروفها و منكرها را به آنان معرفي نموده باشيد.
[صفحه 223]
ب. قبل از امر به معروف و نهي از منكر سه نكته‌ي مهم بايد در نظر گرفته شود:
1. خوب ياد گرفتن، و در فهم اصل مطلب اشتباه نكردن.
2. خوب به خاطر سپردن و درست حفظ كردنِ مطلب.
3. تغيير و تبديل ندادن در مطلب و درست رساندن.
ج: وسعتِ دائره‌ي تبليغ و رساندن احكام الهي و مراحل آن را چنين ترسيم فرموده‌اند:
1. آنان كه مي‌دانند به يكديگر توصيه كنند و متذكر شوند.
2. پدران وظيفه‌ي خاصي در رساندن دين به فرزندانشان دارند.
3. رساندن به فاميل و نزديكان بسيار مهم است.
4. حاضران بايد به غائبان برسانند.
5. بايد به دور و نزديك تبليغ نمود و مطالب را رساند.
6. بايد هر كس را ديديم تبليغ كنيم و حكم خدا را برسانيم.
البته لزوم مراعات شرائط زمان و مكان و افراد در همه‌ي اين موارد واضح است.

در خطبه‌ي غدير سه نكته‌ي اساسي درباره‌ي نماز و زكات فرموده‌اند:
1. تأكيد خاص دين اسلام بر اين دو عمل، كه اثرات خاص دنيوي و اُخروي و فردي و اجتماعي آن بر همگان معلوم است.
2. انجام اين دو وظيفه آنطور كه خداوند دستور فرموده (كما امركم اللَّه)، بطوري كه هرگونه بدعت و كم و زياد كردن عمدي ارزشِ آنها را ساقط مي‌كند. و اين بدان معني است كه خداوند مي‌خواهد درجه‌ي اطاعت كامل مردم را با اين دو عمل بسنجد و بدين وسيله مردم ميزانِ «الاسلام هو التسليم» را در خود محك بزنند.
[صفحه 224]
3. اگر هرگونه سؤال يا مشكلي درباره‌ي اين دو عمل پيش آمد بايد از امامان عليهم‌السلام پرسيد تا مطابق خواست خداوند باشد.

پيامبر صلي اللَّه عليه و آله درباره‌ي حج و عمره چهار جنبه‌ي مهم را در خطبه‌ي غدير مورد تأكيد قرار دادند:
الف: حج و عمره از شعائر الهي است كه «وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ»، و احياي آن احياي دين خداست.
ب: براي حاجيان از طرف خداوند نفع دنيوي و اُخروي در نظر گرفته شده است:
1. نفع دنيوي: هركس به حج رود خداوند او را مستغني مي‌نمايد. خداوند حاجيان را كمك مي‌نمايد. آنچه حاجيان خرج كنند خداوند جاي آن را در اموالشان پر مي‌كند.
2. نفع اُخروي: گناهان ايشان آمرزيده مي‌شود و به آنان گفته مي‌شود اعمال را از سرگيريد و به آنان بشارت داده مي‌شود.
ج: ترك عمدي حج نزد خداوند بسيار مهم است و گذشته از عذاب اُخروي، ضرر دنيوي هم دارد و آن اينكه باعث كوتاهي عمر، قطع شدن نسل و نيز باعث فقر مي‌شود.
د: از كسي كه به حج مي‌رود سه مطلب مهم خواسته شده است:
1. حج رفتن او با كمال دين باشد كه ظاهراً مراد ولايت اهل بيت عليهم‌السلام است.
2. مفاهيم و مقاصد حج مورد تفقّه و فهم قرار گيرد و با درك صحيح از حج به اعمال آن بپردازد.
3. در حج توبه‌اي پابرجا نمايد كه هرگز پس از بازگشت از خانه‌ي الهي گناهان را از سر نگيرد.
[صفحه 225]

بررسي دقيق درباره بيعت غدير

اشاره

«بيعت غدير» در متن خطبه مطرح شده و در واقع التزام به محتواي آن است. [414].
«بيعت» يعني دست دادن به عنوان اقرار و پذيرفتن مقام كسي و در پي آن وعده‌ي وفاداري به موجبات و لوازم آن. لذا در بيعت بايد موضوع اصلي آن و وعده‌هايي كه به عنوان وفاداري داده مي‌شود مشخص شود. همچنين ارزش و پشتوانه‌ي بيعت و ضامن و شاهد آن و كيفيت و شكل آن بايد تعيين گردد.
پيامبر اكرم صلي اللَّه عليه و آله در خطبه‌ي غدير، همه‌ي اين جوانب را دقيقاً تعيين فرمودند كه ذيلاً به شرح آن مي‌پردازيم:

موضوع اصلي بيعت غدير

عنوان اصليِ بيعت در غدير عبارت بود از اقرار و قبولِ امامت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و امامان از فرزندان او تا آخرينِ آنها كه حضرت مهدي عليه‌السلام بوده و امامتشان تا روز قيامت است، با قبول تمام شئون و مقاماتي كه درباره‌ي آنان در متنِ خطبه ذكر شده است.
[صفحه 226]
پس موضوع اصليِ بيعت غدير فقط امامت و خلافتِ علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام نيست، بلكه امامت همه‌ي ائمه عليهم‌السلام است كه امامتشان تا روز قيامت ادامه دارد و قبل و بعد از ايشان امامي نيست و كسي جز آنها حق چنين ادعايي را ندارد. مردم كه با علي عليه‌السلام بيعت كردند، در واقع مستقيماً با همه‌ي امامان بيعت نمودند.

محتواي بيعت غدير

وعده‌هايي كه مردم در غدير پيرامون موضوع ولايت بر سر آنها بيعت كردند از اين قرار است:

1. شنيديم، پس كسي نخواهد گفت: «من نشنيدم و متوجه نشدم».
2. در مقام عمل اطاعت مي‌كنيم و سر تسليم فرود مي‌آوريم.
3. در قلب و ضميرمان به اين مطلب راضي هستيم.
4. زندگي و مرگ و حشر و بعث ما بر اين عقيده خواهد بود.
5. در اين مطالب تغيير و تبديل نمي‌دهيم.
6. در اين مطالب شك به دل راه نمي‌دهيم.
7. اين مطالب را در آينده انكار نمي‌كنيم و از قول خود برنمي‌گرديم، و پيمان و عهد خود را نمي‌شكنيم و به وعده‌ي خود وفا مي‌كنيم.
8. از قول تو، به نزديكان و دوردستان از فرزندان و فاميل خود مي‌رسانيم.

همانطور كه تمام احكام و مسائلي كه مربوط به دين است آنگاه ارزش پيدا مي‌كند كه اتصال به خداوند داشته باشد و فرمانش از جانب الهي صادر شده باشد، بيعت غدير هم كه در واقع التزام به همه‌ي فرامين الهي است احتياج به پشتوانه‌ي الهي دارد.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در اين مورد تأكيد خاصي داشتند كه اين بيعت نه تنها از جانب خداوند دستور داده شده، بلكه در حكمِ بيعت با خود خداوند است. در اين باره
[صفحه 227]
جملات زير را فرمودند:
1. اين بيعت از جانبِ خداوند و به امر اوست.
2. آنان كه اين بيعت را انجام مي‌دهند در واقع با خدا بيعت مي‌كنند.
3. من با خدا بيعت كرده‌ام و علي هم با من بيعت كرده است.
4. با خداوند بيعت كنيد، و با من و علي و حسن و حسين و امامان بيعت كنيد.
5. آنان كه در بيعت نمودن با او از يكديگر سبقت بگيرند رستگارانند و در باغهاي نعمت خواهند بود.
6. هركس اين بيعت را بشكند بر ضرر خود كار كرده، و هر كس به آنچه با خدا عهد كرده وفا كند خداوند به او اجر عظيم عنايت فرمايد.

ضامن و شاهد بيعت غدير

هر عهد و پيماني احتياج به شاهد و ضامني دارد تا در صورت انكار، به او مراجعه شود. پيامبر صلي اللّه عليه و آله شاهد و گواهِ اين بيعت را خداوند و خودش و ملائكه و بندگان صالح خدا تعيين كردند و فرمودند:
«بگوئيد: خدا را بر اين مطلب شاهد مي‌گيريم، و تو نيز بر ما شاهد هستي و هركس كه خدا را اطاعت مي‌كند و ملائكه‌ي خداوند و لشكر او و بندگانش را شاهد مي‌گيريم، و خداوند از هر شاهدي بالاتر است».

پيداست كه شكل عمومي بيعت همان دست دادن است، ولي اين دست دادن در واقع حاكي از عهد بستن و تصميم به وفاداري قلبي و نيز پيمان لساني است.
در غدير چند جهت وجود داشت كه به خاطر آن قبل از بيعت با دست، بيعت لساني كه به شكل اقرار زباني و به صورت گفتن بود انجام گرفت و حضرت متن گفتار را هم تعيين كردند. اين جهات عبارتند از:
[صفحه 228]
1. بيعت بادست احتياج به‌تفسير دارد، و بايد قبلاً معلوم شود بر سر چه بيعت مي‌كنند. اين اقرار لساني در واقع مفسّر بيعت با دست بود كه بعد از خطبه انجام شد.
2. ممكن بود عده‌اي پس از خطبه براي بيعت با دست حاضر نشوند و خود را از صحنه كنار بكشند و بعد بگويند: «ما بيعت نكرديم». لذا حضرت ابتدا به صورت لساني بيعت گرفت و فرمود: «هركس توانست با دست بيعت مي‌كند و هر كس نتوانست با زبان اقرار كرده است».
3. اگر متن و عبارات براي بيعت لساني تعيين نمي‌شد ممكن بود هر يك از مردم طبق ذوق و سليقه‌ي خود عباراتي را بكار برد كه از نظر اعتبار رسمي و قانوني جاي سؤال و اشتباه باشد، و گذشته از هرج و مرج در واقع هر كس به مطلبي كه مغايرتها و زياده و نقيصه‌هايي با ديگران داشت اقرار كرده بود.
4. اگر متن تعيين نمي‌شد ممكن بود عده‌اي فتنه‌گر، عبارات خاص شبهه‌ناكي را آماده كنند و با آن زمينه‌ي سقوط ارزش اين بيعت را آماده سازند.
5. به خاطر كثرت جمعيت و كمي وقت و مساعد نبودن شرايط توقف مردم، اين احتمال قوي بود كه عده‌اي واقعاً فرصت بيعت با دست را پيدا نكنند، و لذا مي‌بايست اين بيعت لساني انجام مي‌شد.
پس از روشن شدن اين جهت، مي‌پردازيم به اين نكته كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بيعت با دست و بيعت لساني را به چه صورت انجام دادند:
الف: بيعت با دست چنين بود:
1. در اثناء خطبه متذكر شدند كه پس از خطبه شما را به دست دادن به عنوان بيعت دعوت خواهم كرد.
2. دستور دادند تا مردم ابتدا با خود او (پيامبر صلي اللَّه عليه و آله) به عنوان اقرار به سخنانش در حق امامان عليهم‌السلام بيعت كنند، و سپس با شخص علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام بيعت نمايند.

3. اين بيعت با دست را حاكي از بيعت با قلب و جان دانستند.
[صفحه 229]
ب: بيعت لساني را در پنج عبارت فرمودند:
1. همگي‌تان اين متن را بگوئيد: « ... » كه همان متن مفصل را حضرت برايشان تعيين فرمودند. [415].
2. اي مردم، آنچه به شما گفتم تكرار كنيد.
3. اي مردم، چه مي‌گوئيد؟ خداوند اَصوات را مي‌شنود و از پنهانهاي نفسها خبر دارد. (كنايه از اينكه اگر چه اصوات به هم مخلوط است و از باطنها هم كسي خبر ندارد، ولي خداوند ناظر و شاهد است).
4. بگوئيد سخني را كه خداوند به خاطر آن از شما راضي شود.
5. بگوئيد: «حمد و سپاس خداي را كه ما را به اين مطلب هدايت كرد، و اگر خداوند هدايت نكرده بود هدايت نمي‌يافتيم».

اگر چه با وجود نص، نيازي به بيعت غدير نبود، و مردم مثل ساير موارد منصوص اسلام، بايد خلافت را هم مي‌پذيرفتند، ولي اين بيعت عمومي به عنوان يك حق قانوني و اجتماعي نيز مطرح بود كه در مقابل كار عمال سقيفه قرار مي‌گرفت. يعني وقتي مي‌گفتند: در سقيفه ما با بيعت مردم خلافت ابوبكر را درست كرديم، در مقابلشان گفته مي‌شد: بيعت غدير قبل از آن و با حضور جميعتي بيشتر و با حضور شخص پيامبر صلي اللّه عليه و آله و به ضميمه‌ي نص الهي بوده است.
اضافه بر اينكه اهل سقيفه در مراحل مختلف كارشان متوسل به انواع مختلف بيعت شدند. بيعت ابوبكر كه فلتة بود و با عدّه‌ي قليلي و بدون مشورت انجام شد و هيچ افضليتي هم مطرح نبود. بيعت عمر با سفارش ابوبكر و تعيين او بود. بيعت عثمان هم با تعيين شوراي فرمايشي عمر بود. ولي بيعت اميرالمؤمنين عليه‌السلام انتخاب افضل بود، كه اين افضليت به نص رسول صلي اللّه عليه و آله بود، گذشته از آنكه نص انتصابي آن
[صفحه 230]
حضرت نيز بود و بيعت به عنوان اقرار گرفتن و قبول آنچه حضرت مي‌خواست بود تا اگر كسي بيعت ديگري را پذيرفت معلوم باشد كه قبلاً بيعت غدير را گردن نهاده بوده است.
[صفحه 232]

عید و جشن غدیر

اشاره

روز غدير در واقع عيد آل محمد عليهم‌السلام و روز جشن اهل بيت است، و به همين جهت تأكيد خاصي از سوي ائمه عليهم‌السلام بر جشن گرفتن و اظهار سرور و شادي در اين روز وارد شده است.
شخصي يهودي كه در مجلس عمر حاضر بود گفت: اگر آيه‌ي «الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ ... » (كه در روز غدير نازل شده) در امت ما نازل شده بود ما روز نزول آن را عيد مي‌گرفتيم ! [416].
امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايد: انبياء بني اسرائيل روزي را كه جانشينِ بعد از خود را تعيين مي‌كردند عيد قرار مي‌دادند. «عيد غدير» هم روزي است كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله علي عليه‌السلام را براي مردم منصوب فرمود ... [417].
بدون شك عيد گرفتن غدير به معناي زنده نگه داشتن آن روز تاريخي در دلهاي شيعيان و احياي محتواي آن در مقابل دشمنان است، و به عنوان علامتي بزرگ بر صفحه‌ي تاريخ تشيع نقش بسته و نشان دائمي ولايت است.
[صفحه 233]

عید غدیر در لسان پیامبر و امامان

اشاره

ذيلاً احاديثي كه در فضيلت عيد غدير و اهميت خاص آن در مقايسه با ساير اعياد از لسان معصومين عليهم‌السلام وارد شده ذكر مي‌شود:

- روز غدير خم افضل و بالاترين عيدهاي امت من است. [418].
پيامبر صلي اللّه عليه و آله به اميرالمؤمنين عليه‌السلام وصيت فرمود كه اين روز را عيد بگيرد، و فرمود: انبياء هم چنين مي‌كردند و به جانشينان خود وصيت مي‌كردند كه اين روز را عيد بگيرند. [419].

- اين روز روز عظيم الشأني است. [420].
در سالي كه عيد غدير با روز جمعه مقارن شده بود حضرت خطابه‌اي ايراد نمودند
[صفحه 234]
و ضمن آن مطالب زيادي درباره‌ي عيد گرفتن غدير فرمودند. از جمله فرمودند:
«خداوند در اين روز دو عيد عظيم و بزرگ را براي شما جمع نموده است». [421].

- خداوند هيچ پيامبري را نفرستاده مگر آنكه اين روز را عيد گرفته و حرمت آن را نگه داشته است. [422].
- عيد غدير «عيد اللّه اكبر» است، يعني عيد بزرگ خداوند است. [423].
- عيد غدير خم از عيد فطر و قربان و روز جمعه و روز عرفه افضل است، و نزد خداوند منزلت والاتري دارد. [424].
- روز غدير، روز شريف و عظيمي است ... اين روز، روزِ عيد و شادي و سرور است. [425].
- روز غدير خم روزي است كه خداوند آن را براي شيعيان و محبّان ما عيد قرار داده است. [426].
- شايد گمان كني كه خداوند روزي با حرمت‌تر از روز غدير خلق كرده است! نه به خدا قسم، نه به خدا قسم، نه به خدا قسم! [427].
- روز قيامت چهار روز را مانند عروس به پيشگاه الهي مي‌برند: عيد فطر، عيد قربان، روز جمعه، عيد غدير. «روز غدير خم» در مقابل عيد قربان و فطر مانند ماه بين ستارگان است. خداوند تعالي بر غدير ملائكه‌ي مقربين را موكل مي‌كند كه رئيسشان
[صفحه 235]
جبرئيل است، و انبياء مرسلين را كه رئيسشان حضرت محمد صلي اللَّه عليه و آله است، و اوصياء منتجبين را كه رئيسشان اميرالمؤمنين عليه‌السلام است، و اولياء خود را كه رئيسشان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستند. اينان «غدير» را همراهي مي‌كنند تا آن را وارد بهشت نمايند. [428].

- اين روز، روز عيدِ اهل بيت محمد عليهم‌السلام است. [429].
- هر كس اين روز را عيد بگيرد خداوند مالش را زياد مي‌كند. [430].
در روز عيد غديري، حضرت عده‌اي از خواص اصحاب خود را براي افطار دعوت فرمود، و به منازل آنان هدايا و عيدي فرستاد، و درباره‌ي فضائل اين روز سخناني فرمود. [431].

- روزِ غديرِ روز عيد است، و افضل اعياد نزد اهل بيت و محبّان ايشان به شمار مي‌آيد. [432].
[صفحه 237]

جشن غدیر در آسمانها

اشاره

در آسمانها روز غدير را مي‌شناسند و آن را جشن مي‌گيرند. در اين باره چهار حديث ذكر مي‌نماييم:

امام صادق علیه‌السلام فرمود: نام عید غدیر در آسمانها روز «عهد معهود» است. [433].

غدیر، روز عرضه ولایت بر اهل آسمانها

امام رضا علیه‌السلام فرمود: خداوند در روز عید غدیر ولایت را بر اهل آسمانها عرضه کرد، و اهل آسمان هفتم در قبول آن از دیگران سبقت گرفتند. به همین جهت خداوند آسمان هفتم را به عرش خود مزین فرمود.
سپس اهل آسمان چهارم بر دیگران سبقت گرفتند، و خداوند آن را به بیت المعمور مزین فرمود.
سپس اهل آسمان اول سبقت گرفتند، و خداوند آن را به ستارگان مزین فرمود. [434].
[صفحه 238]

ملائكه در جشن غدير

امام رضا عليه‌السلام فرمود: روز غدير، روزي است كه خداوند به جبرئيل امر مي‌كند تا تختي از كرامت خود در مقابل بيت المعمور قرار دهد.
سپس جبرئيل بر فراز آن قرار مي‌گيرد و ملائكه از همه‌ي آسمانها جمع مي‌شوند و بر پيامبر صلي اللّه عليه و آله ثنا مي‌فرستند و براي شيعيان اميرالمؤمنين و ائمه عليهم‌السلام و محبّان ايشان استغفار مي‌كنند. [435].

نثار فاطمه در جشن غدير

امام رضا عليه‌السلام از پدرش امام موسي بن جعفر عليه‌السلام از جدش امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌فرمايد كه فرمود: روز غدير نزد اهل آسمان مشهورتر از اهل زمين است.
خداوند تعالي در بهشت قصري خلق فرموده كه بناي آن خشتي از نقره و خشتي از طلا است. در آن قصر صد هزار اتاق سرخ رنگ و صد هزار خيمه‌ي سبز رنگ وجود دارد و خاك آن از مشك و عنبر است. در آن قصر چهار نهر جاري است: نهري از شراب و نهري از آب و نهري از شير و نهري از عسل. در كناره‌هاي اين نهرها درختاني از انواع ميوه‌ها قرار دارد، و بر آن درختان طيوري هستند كه بدنهاي آنها از لؤلؤ و بالهايشان از ياقوت است و به انواع صداها مي‌خوانند.
روز غدير كه فرا مي‌رسد اهل آسمانها وارد اين قصر مي‌شوند و تسبيح و تقديس و تهليل مي‌گويند. آن پرندگان هم به پرواز در مي‌آيند و خود را به آب مي‌زنند، و سپس در آن مشك و عنبر مي‌غلطند. آنگاه كه ملائكه جمع شدند بار ديگر به پرواز در مي‌آيند و آن عطرها را بر آنان مي‌پاشند.
[صفحه 239]
ملائكه در روز غدير «نثار فاطمه عليهاالسلام» [436] را به يكديگر هديه مي‌دهند. وقتي آخرين ساعات روز غدير فرا مي‌رسد ندا مي‌آيد: «به مراتب و درجات خود برگرديد كه به احترام محمد و علي تا سال آينده در چنين روزي، از لغزش و خطر در امان خواهيد بود». [437].
[صفحه 241]

تقارن وقايعي با روز غدير

اشاره

در آن روز از ايام سال كه مقارن با روز غدير بوده است وقايع بسيار مهمي در عالم خلقت و در تكوين جهان رخ داده، همانطور كه انبياء نيز برنامه‌هاي مهم خود را در اين روز انجام داده‌اند. اين به خاطر ارزشي است كه صاحب اين روز يعني اميرالمؤمنين عليه‌السلام به آن داده است و حاكي از آن است كه واقعه‌اي مهمتر از آن در تاريخ عالم نبوده است كه سعي شده ساير وقايع با آن مقارن گردد و از مباركي اين روز طلب بركت و يُمن شود.

1. روز قبولي توبه‌ي حضرت آدم عليه‌السلام. [438].
2. روزِ حضرت شيث، فرزند و وصي حضرت آدم عليهماالسلام. [439].
3. روز نجاتِ حضرت ابراهيم عليه‌السلام از آتش. [440].
[صفحه 242]
4. روز نصب حضرت موسي عليه‌السلام حضرت هارون عليه‌السلام‌را. [441].
5. روز حضرت ادريس عليه‌السلام. [442].
6. روز حضرت يوشع بن نون وصي حضرت موسي عليهماالسلام. [443].
7. روز نصب حضرت عيسي عليه‌السلام وصي خود شمعون را. [444].

بعضي از موارد فوق كه به صورت مبهم آمده و واقعه‌ي آن روز ذكر نشده به پيروي از متن حديث است و احتمالاً مربوط به روز مبعوث شدن ايشان به نبوت يا منصوب شدنشان به وصايت باشد.

عرضه ولايت اهل‌بيت بر همه مخلوقات

همانطور كه در روز غدير «ولايت» بر انسانها عرضه شد، در عالم خلقت بر ساير مخلوقات نيز عرضه شد. امام رضا عليه‌السلام در حديثي به وقوع اين امور در روز غدير اشاره مي‌فرمايد: [445].

- عرضه‌ي ولايت بر اهل آسمانها، و سبقت اهل آسمان هفتم در قبول آن، و تزيين آن به عرش الهي.
- قبول اهل آسمان چهارم ولايت را پس از اهل آسمان هفتم، و تزيين آن به بيت‌المعمور.
- قبول اهل آسمان دنيا ولايت را پس از اهل آسمان چهارم، و تزيين‌آن به ستارگان.
- عرضه‌ي‌ولايت بر بقعه‌هاي زمين، و سبقت مكه در قبول آن و زينت آن به كعبه.
- قبول مدينه ولايت را بعد از مكه، و زينت آن به پيامبر صلي اللَّه عليه و آله.
- قبول كوفه ولايت را بعد از مدينه، و زينت آن به اميرالمؤمنين عليه‌السلام.

[صفحه 243]

- عرضه‌ي ولايت بر كوهها، و قبول سه كوه پيش از ساير‌ين: عقيق، فيروزه، ياقوت. و به همين جهت بر ساير جواهرات فضيلت دارند.
- قبول معادن طلا و نقره ولايت را بعد از عقيق و فيروزه و ياقوت.
- هر كدام از كوهها كه ولايت را قبول نكرد چيزي بر آن نمي‌رويد.
- عرضه‌ي ولايت بر آبها، آنكه قبول كرد گوارا و آنكه قبول نكرد تلخ و شور شد.
- عرضه‌ي ولايت بر نباتات، هر كدام قبول كرد شيرين و خوش طعم، و هر كدام قبول نكرد تلخ شد.
- عرضه‌ي ولايت بر پرندگان، هر كدام قبول كرد با صداي زيبا و فصيح مي‌خواند، و هركدام قبول نكرد اَلكَن شد.

از لطايف مقدرات الهي اين است كه در روز 18 ذي‌الحجه عثمان كشته شد و مردم پس از 23 سال غصب خلافت، با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت كردند و خلافت ظاهري آن حضرت بار ديگر مقارن با روز غدير شد. [446].
[صفحه 245]

عید غدیر را چگونه جشن بگیریم

اعيادِ هر ملت، روزي براي احياء شعائر آنان و تجديد عهد و يادآوري روزهاي سرنوشت ساز و مهم آنهاست. عيد گرفتنِ روز «غدير» از همان سال حجة الوداع و در همان بيابان غدير پس از اتمام خطبه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله شروع شد. در طول سه روز توقف در «غدير خم» مراسمي بر پا شد و حضرت شخصاً از مردم خواستند كه به او تبريك بگويند و مي‌فرمود: «هَنِّئوني، هَنِّئوني» كه اين سخن را در هيچيك از فتحها و پيروزي‌ها نفرموده بود.
اولين تهنيت‌ها و تبريكها را مردم به خود پيامبر و اميرالمؤمنين صلوات‌اللّه‌عليهماوآلهما عرض كردند و به همين مناسبت در آن ايام شعر سروده شد.
اين سنت حَسَنه در فراز و نشيب تاريخ همچنان ادامه يافت و به صورت يك سيره‌ي مستمر و مؤكد مورد توجه عام و خاص اهل اسلام بوده و هرگز ترك نشده است. [447].
اين عيد در جوامع شيعه- به پيروي از روايات معصومين عليهم‌السلام- از عيد فطر و قربان مهم‌تر تلقّي شده و به طور مفصل‌تري جشن گرفته مي‌شود.
[صفحه 246]

مراعات شئونِ جشن غدير

از آنجا كه هر قومي با چگونگي عيد گرفتن، ماهيتِ فرهنگي و عقيدتي خود را نشان مي‌دهند، لذا در مذهب اهل بيت عليهم‌السلام هم براي عيد گرفتنِ «غدير» امور و جوانب مختلفي در نظر گرفته شده است كه با مراعات آنها گوشه‌اي از ماهيتِ فكري تشيع به جهانيان معرفي مي‌شود. اين موارد كه از روايات استخراج شده در اين قسمت ذكر خواهد شد.
مراسم جشني كه به مناسبت غدير گرفته مي‌شود منحصر به آنچه ذكر مي‌كنيم نيست، ولي بايد ضمن اظهار سرور و شادي سه جهت اساسي در نظرٍ گرفته شود:
اولاً: برنامه‌هاي جشن تناسب با موضوع عيد داشته باشد، و متناسب با مقام صاحب عيد يعني اميرالمؤمنين عليه‌السلام باشد، و رنگ مذهبي در سراسر مراسم مد نظر باشد و با جشنهاي عادي از قبيل عروسي و وليمه و غيره كاملاً متمايز باشد.
ثانياً: كارهايي كه با شرع منافات دارد- چه حرام و چه مكروه- به هيچ عنوان در مراسم جشن مخلوط نشود. آنچه قلب ائمه عليهم‌السلام را رنج مي‌دهد و هر كس مي‌تواند به حكم وجدان بفهمد كه ايشان از نبودن آن خشنودترند، در همه‌ي جشنها بخصوص چنين جشنهايي بايد ترك شود.
ثالثاً: آنچه ذيلاً از روايات استخراج شده مورد توجه باشد و تا حد امكان سعي در پياده كردن آنها در مراسم غدير باشد.

دستورات ائمه درباره عید و جشن غدیر

اشاره

در احاديث اهل بيت عليهم‌السلام مراسم و برنامه‌هاي عامي براي همه‌ي اعياد وارد شده كه در كتب ادعيه مذكور است. گذشته از آنها براي عيد و جشن غدير دستورات خاصي از ائمه عليهم‌السلام وارد شده كه آنها را در دو قسمت بيان مي‌نماييم:

1. امور اجتماعي.
2. امور عبادي.

[صفحه 247]

امور اجتماعي در عيد غدير

- اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌فرمايد: در اين روز، روي خوش با يكديگر داشته باشيد، و در ملاقاتهايتان اظهار سرور و شادي نمائيد. [448].
- امام صادق عليه‌السلام فرمود: روز غدير روزي است كه به عنوان اظهار سرور از نعمت ولايت كه خداوند بر شما منت گذارده، بايد شكر و حمد خدا نمائيد. [449].
- امام رضا عليه‌السلام فرمود: اين روز، روزِ تبسم بر روي مؤمنين است. هر كس در اين روز بر روي‌برادر مؤمن خود تبسم كند خداوند در روز قيامت نظر رحمت به‌او مي‌نمايد و هزار حاجت او را بر مي‌آورد، و قصري از دُرّ سفيد در بهشت برايش بنا مي‌كند. [450].

- امام صادق عليه‌السلام فرمود: هرگاه در اين روز برادر مؤمن خود را ملاقات كردي بگو:
«الْحَمْدُ للَّهِ الَّذي أَكْرَمَنا بِهذَا الْيَوْمِ وَ جَعَلَنا مِنَ الْمُؤْمِنينَ، وَ جَعَلَنا مِنَ الْمُوفينَ بِعَهْدِهِ الَّذي عَهِدَهُ إِلَيْنا وَ ميثاقِهِ الَّذي واثَقَنا بِهِ مِنْ وِلايَةِ وُلاةِ أَمْرِهِ وَالْقُوَّامِ بِقِسْطِهِ وَ لَمْيَجْعَلْنا مِنَ الْجاحِدينَ وَ الْمُكَذِّبينَ بِيَوْمِ الدّينِ».
«شكر خداي را كه ما را به اين روز گرامي داشته و ما را از مؤمنان و از وفاداران به پيماني كه با ما بسته و عهدي كه درباره‌ي واليان امرمان و بر پا دارندگان عدالت از ما گرفته قرار داده است، و ما را از منكران و تكذيب كنندگان روز قيامت قرار نداده است». [451].
- امام رضا عليه‌السلام فرمود: در اين روز به يكديگر تهنيت و تبريك بگوئيد، و
[صفحه 248]
هرگاه برادر مؤمن خود را ملاقات كرديد چنين بگوئيد:
«الْحَمْدُ للَّهِ الَّذي جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكينَ بِوِلايَةِ أَميرِالْمُؤْمنينَ عليه‌السلام».
«سپاس خدايي را كه ما را از تمسك كنندگان به ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرارداده است». [452].
- در بخش دوم ذكر شد كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير خم به مردم دستور دادند كه به خود ايشان و به اميرالمؤمنين عليه‌السلام تبريك و تهنيت بگويند، و مي‌فرمود: «هَنِّئُوني، هَنِّئوني». [453].

جشن گرفتن عمومي

- جشن گرفتن به معناي اجتماع عده‌اي به مناسبتي شادي آور و مسرور كننده است. به عبارت ديگر «جشن» بمعني عيد گرفتنِ دستجمعي و نمونه‌ي بارز آن است.
- اميرالمؤمنين عليه‌السلام روز غديري را كه با جمعه مقارن شده بود جشن گرفتند و در خطبه‌اي به همين مناسبت، مطالب مفصلي درباره‌ي غدير و عيد گرفتن آن فرمودند. پس از نماز، حضرت به اتفاق اصحابشان به منزل امام مجتبي عليه‌السلام كه جشني در آن برپا كرده بود رفتند و پذيرايي مفصلي انجام شد. [454].
- امام رضا عليه‌السلام در روز غديري روزه گرفتند و براي افطار عده‌اي را دعوت نمودند، و براي آنان سخنان مفصلي درباره‌ي غدير فرمودند، و به منازل آنان هدايايي فرستادند. [455].
- اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي عيد غدير فرمود: در اين روز كنار يكديگر جمع شويد تا خداوند امور شما را جمع و درست نمايد. [456].
[صفحه 249]
- سرودن و خواندن اشعار نيز تناسب تامي با جشن عمومي غدير دارد كه در واقع نوعي يادبود و يادگار است و با شيريني خاصي كه در شعر نهفته است طراوتِ جشن بيشتر مي‌شود.
شعر گفتنِ حسان بن ثابت به مناسبت مراسم غدير كه با اجازه‌ي شخص پيامبر صلي اللّه عليه و آله در اولين جشن غدير صورت گرفت مؤيد اين مطلب است. [457].

- امام رضا عليه‌السلام‌فرمود: اين روز، روزِ زينت كردن است. هر كس خود را براي روز عيد غدير زينت كند خداوند گناهان او را مي‌آمرزد، و ملائكه‌اي به سوي او مي‌فرستد كه براي او حسنات بنويسند و تا سال آينده درجات او را بالا ببرند. [458].
- امام رضا عليه‌السلام در روز عيد غديري به منازل عده‌اي از خواص اصحابشان البسه‌ي نو حتي انگشتر و كفش فرستادند، و احوال ظاهري آنان و اطرافيان خود را تغيير دادند، و لباسهاي عادي روزانه را به لباسهاي مناسب عيد تغيير دادند. [459].

هديه دادن

- اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: در اين روز نعمتهاي خداوند را به يكديگر هديه دهيد همانطور كه خداوند بر شما منت نهاده است. [460].

- امام رضا عليه‌السلام فرمود: هر كس در اين روز مؤمنان را زيارت كند و به ديدار آنان رود خداوند بر قبر او هفتاد نور وارد مي‌كند و قبر او را وسيع مي‌نمايد، و هر روز هفتاد هزار ملائكه در قبرش او را زيارت مي‌كنند و او را به بهشت بشارت مي‌دهند. [461].
[صفحه 250]

- اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز عيد غديري فرمود: وقتي از اين اجتماعتان برگشتيد بر عيال خود توسعه دهيد و با برادران خود نيكي كنيد ... به يكديگر نيكي كنيد تا خداوند الفت و انس شما را بر قرار فرمايد. [462].
- اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: احسان در اين روز موجب رشد مال و زياد شدن آن مي‌گردد. [463].
- امام رضا عليه‌السلام فرمود: هر كس در اين روز بر عيالش و بر خودش وسعت دهد خداوند مالش را زياد مي‌كند. [464].

يكي از مراسمي كه براي عيد غدير ذكر شده برنامه‌ي «عقد اُخُوّت» است، به اين معني كه برادران ديني- طي يك سنت اسلامي- برادري خود را مستحكم مي‌نمايند و با يكديگر پيمان مي‌بندند كه در آخرت نيز به ياد يكديگر باشند. در ضمن درباره‌ي حقوق برادري اسلام كه بسيار زياد است و مراعات آنها احتياج به مواظبت دارد از يكديگر حليت مي‌گيرند، و با همين حلاليت بار ديگر خود را متوجه لزوم مراعات آنها مي‌نمايند.
كيفيت اجراي عقد اُخُوّت چنين است: [465].
دست راست خود را در دست راست برادر مؤمن مي‌گذاري و مي‌گويي:
«واخَيْتُكَ فِي اللّهِ وَ صافَيْتُكَ فِي اللَّهِ وَ صافَحْتُكَ فِي اللّهِ، وَ عاهَدْتُ اللّهَ وَ مَلائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ وَ أَنْبِيائَهُ وَ الْأَئِمَّةَ الْمَعْصُومينَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ عَلي أَنّي إِنْ [صفحه 251]
كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ الشَّفاعَةِ وَ أُذِنَ لي بِأَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ لا أَدْخُلُها إِلاَّ وَ أَنْتَ مَعي».
«با تو در راه خدا برادري و يك روئي (با صفائي) مي‌نمايم و دست مي‌دهم، و با خدا و ملائكه‌اش و رسولان و انبيائش و امامان معصوم عليهم‌السلام پيمان مي‌بندم كه اگر من از اهل بهشت و اهل شفاعت بودم و به من اجازه‌ي ورود به بهشت داده شد، وارد آن نشوم مگر آنكه تو نيز همراه من باشي».
آنگاه برادر ديني در جواب او بگويد: «قَبِلْتُ»: «قبول كردم». سپس بگويد: «أَسْقَطْتُ عَنْكَ جَميعَ حُقُوقِ الْاُخُوَّةِ ما خَلاَ الشَّفاعَةَ و الدُّعاءَ وَ الزِّيارَةَ»: «همه‌ي حقوق برادري را از تو ساقط كردم (و بر تو بخشيدم) مگر شفاعت و دعا و زيارت را».

امور عبادي در عيد غدير

- امام صادق عليه‌السلام فرمود: در اين روز بر محمد و آل محمد عليهم‌السلام بسيار صلوات بفرست، و از ظالمان بر آنان برائت بجوي. [466].
- امام صادق عليه‌السلام فرمود: در اين روز بسيار بگو:
«اللَّهُمَّ الْعَنِ الْجاحِدِيْنَ وَ النّاكِثِينَ وَ الْمُغَيِّرِينَ وَ الْمُبْدِلِينَ وَ الْمُكَذِّبِينَ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدّينِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ».
«خداوندا، منكران و عهدشكنان و تغييردهندگان و تبديل‌كنندگان (بدعت‌گذاران) و تكذيب كنندگانِ روز قيامت، از اولين و آخرين را لعنت فرما». [467].
- امام رضا عليه‌السلام فرمود: اين روز، روزِ بسيار صلوات فرستادن بر محمد و آل‌محمد عليهم‌السلام است. [468].
[صفحه 252]

- اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: در اين روز خداوند را بر اين نعمت (ولايت) كه بر شما ارزاني داشته شكر كنيد. [469].
- امام صادق عليه‌السلام فرمود: اين روز، روزِ شكر خداوند و حمد اوست بر آنچه خداوند از امر ولايت بر شما ارزاني داشته است. [470].
- ادعيه‌ي مفصلي درباره‌ي چگونگي شكرگزاري در اين روز وارد شده است كه مضمون يكي از آنها چنين است:
شكر خدا را كه فضيلتِ اين روز را به ما شناسانيد و حرمت آن را به ما فهمانيد، و با معرفت آن به ما شرافت داد. [471].

يكي از مراسم خاص روز غدير، زيارت بارگاه مطهر و حريم ملائك پاسبانِ صاحب اين روز يعني اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. چه بسا بتوان اين معني را در زيارتش در نظر گرفت كه: چون ما موفق نشده‌ايم در صحراي غدير حضور يابيم تا به حضرتش تبريك و تهنيت بگوئيم، اينك در چنين روزي- پس از قرنها- به زيارت قبر او مي‌رويم، و با اين اعتقاد كه امام معصوم هميشه زنده است و صداي ما را مي‌شنود، به ساحت اقدس او تبريك و تهنيت مي‌گوئيم و با او تجديد بيعت مي‌نمائيم.
- امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايد: اگر در روز عيد غدير در مشهد اميرالمؤمنين عليه‌السلام (يعني نجف) بودي كنار قبر آن حضرت برو و نماز و دعا بخوان، و اگر در شهرهاي دور دست بودي به سوي او اشاره كن و اين دعا را بخوان ... [472].
[صفحه 253]
- امام رضا عليه‌السلام فرمود: هر جا كه باشي در روز غدير خود را كنار قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام برسان، كه خداوند در اين روز گناهان شصت ساله را از مؤمنان مي‌آمرزد، و دو برابر ماه رمضان و شب قدر و شب فطر از آتش جهنم آزاد مي‌كند. [473].
- امام علي النقي عليه‌السلام زيارت مفصلي مخصوص روز غدير دستور فرموده‌اند كه از نظر مضامين و محتوا، دوره‌ي كامل عقايد مربوط به ولايت و فضائل و سوابق و محنت‌هاي اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بيان مي‌كند. [474].

- امام صادق عليه‌السلام فرمود: اين روز، روز عبادت و نماز است. [475].
- امام صادق عليه‌السلام فرمود: نيم ساعت قبل از ظهر- به عنوان شكر خداوند- دو ركعت نماز بخوان. در هر ركعت سوره‌ي حمد ده مرتبه، سوره‌ي توحيد ده مرتبه، سوره‌ي قدر ده مرتبه، آية الكرسي ده مرتبه.
هر كس اين نماز را بخواند نزد خداوند معادل صد هزار حج و صد هزار عمره است و هر حاجتي از حوائج دنيا و آخرت را از خدا بخواهد به آساني و عافيت بر مي‌آورد. [476].
- امام صادق عليه‌السلام فرمود: مستحب است نماز در مسجد غدير، [477] چرا كه پيامبر صلي الله عليه و آله در آن مكان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را منصوب فرموده و خداوند حق را در اين روز ظاهر نموده است. [478].
[صفحه 254]

- امام صادق عليه‌السلام فرمود: اين روز، روزي است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به عنوان شكر خداوند روزه گرفت. [479].
- امام صادق عليه‌السلام فرمود: «روزه‌ي اين روز معادل روزه‌ي شصت ماه است»، [480] و در حديثي فرمود: «كفاره‌ي شصت سال است»، [481] و در حديثي فرمود: «افضل از روزه‌ي شصت سال است». [482].
- امام صادق عليه‌السلام‌فرمود: روزه‌ي اين روز معادل صد حج و صد عمره‌ي مقبول است. [483].
- امام صادق عليه‌السلام فرمود: روزه گرفتن در روز غدير خم معادل روزه گرفتن به قدر عمر دنيا است. [484] (يعني: اگر انساني به قدر عمر دنيا زنده بماند و همه را روزه بگيرد، چنين ثوابي به روزه گيرنده‌ي روز غدير داده مي‌شود).

دعاهاي مختصر و مفصلي براي روز غدير وارد شده است كه خواندن آنها نوعي تجديد عهد و پيمان با خدا و رسول و ائمه عليهم‌السلام به شمار مي‌آيد و مي‌توان به عنوان «تجديد بيعت» از آن ياد كرد.
مضامين والاي اين دعاها، در قالب شكرگزاري و اظهار عقايد يك شيعه در ولايت و برائت و دعا براي آينده‌ي عقايد اوست كه مي‌توان آنها را تحت سه عنوان «ولايت»، «برائت» و «مباركي روز غدير» خلاصه كرد. ذيلا به مضامين بعضي از
[صفحه 255]
دعاهاي روز غدير اشاره مي‌شود: [485].
- خدايا همانگونه كه در ابتداي خلقت من (در عالم ذر) مرا از اجابت كنندگان «بلي» گويان قرار دادي، و پس از آن كرم ديگري نمودي كه همان عهد را در غدير تجديد نمودي و مرا به امامان هدايت فرمودي، خدايا اين نعمت را كامل فرما و تا هنگام مرگ آن را از من مگير، و مرا طوري بميران كه از من راضي باشي.
- خداوندا، ما نداي منادي ايمان را اجابت كرديم، كه آن منادي پيامبر صلي الله عليه و آله بود و نداي او ولايت بود.
- خدايا، تو را شكر كه بعد از پيامبر صلي الله عليه و آله ما را به امامان عليهم‌السلام هدايت كردي كه آنان كمال دين و تمام نعمت بودند، و با اين هدايت بود كه اسلام را به عنوان دين ما پسنديدي.
- خدايا ما تابع پيامبر و اميرالمؤمنين صلوات الله عليهما و آلهما هستيم، و به جبت و طاغوت و بتهاي چهارگانه و تابعين آنها كفر مي‌ورزيم، و از هر كس كه آنان را دوست بدارد از اول تا آخر روزگار بيزاريم. خدايا، ما را با امامانمان محشور فرما.
- خدايا، ما بري و بيزار هستيم از هر كس كه با امامان روي جنگ داشته باشد، از جن و انس از اولين و آخرين.
- خدايا تو را شكر مي‌كنيم بر ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و بر اتمام نعمت و تجديد عهد و پيمان بر ولايت او، و اينكه ما را از اتباع تغيير دهندگان دين و تحريف كنندگان قرار ندادي.
- خدايا در اين روز (غدير) چشم ما را روشن گردان، و پراكندگي ما را جمع‌گردان، و ما را بعد از هدايت گمراه مگردان، و ما را از شكر گزاران نعمتت قرارده.
- شكر خدا را كه ما را به اين روز گرامي داشته و ما را از وفاداران به عهد و پيمانش درباره‌ي واليان امرمان قرار داده است.
- خدايا، اين روزي كه ما را به آن گرامي داشته‌اي مبارك فرما، و ما را در

ولایت ثابت
[صفحه 256]
قدم فرما، و ایمان ما را مستودع و عاریه قرار مده، و ما را از برائت جویندگان از دعوت کنندگان به دوزخ قرار بده.
- خدایا، ما را توفیق همراهي با حضرت مهدي علیه‌السلام و حضور در تحت لوایش عنایت فرما.
[صفحه 258]

پرونده باز غدیر تا قیامت

اشاره

پرونده‌ي غدير با كليد «من كنت مولاه فعلي مولاه» گشوده مي‌شود و اوراق آن به دو بخش تقسيم مي‌گردد: يكي «اللهم وال من والاه و انصر من نصره» و ديگري «اللهم عاد من عاداه و اخذل من خذله». اينك از بلنداي چهارده قرن، افقهاي دور دستي را مي‌توان نگريست كه عكس العملهاي دو جبهه‌ي غدير و سقيفه در اين پرونده منعكس شده و مي‌شود.
از همان منبر پيامبر صلي الله عليه و آله اقدامات موافق و مخالف هويدا شد و ادامه يافت تا روزي كه غدير به دست سقيفه به خون نشست. آنان كه در سقيفه جمع شدند و بر منبر آن ابوبكر و عمر را معرفي كردند، در واقع جبهه‌اي در برابر غدير تشكيل دادند و تا هميشه‌ي تاريخ براي گسترش اعتقاد خويش تلاش كردند و جنگيدند. از آن روز غدير گرانسنگ امتحان شد تا مدافعان هر جبهه را شناسايي كند.
پرونده‌ي غدير هرگز بسته نمي‌شود تا روز قيامت كه در پيشگاه محمد و علي صلوات الله عليهما و آلهما باز شود و همه درباره‌ي آن، مورد سؤال قرار گيرند.
در يك نگاه برگهاي اين پرونده شامل مناظرات و اتمام حجتهاي غدير، اقرارهاي دشمنان درباره‌ي آن، جنگهاي طرفداران غدير و سقيفه، فرهنگ مكتوب غدير، ادبيات غدير و يادبودهاي غدير است. همه‌ي اينها دفتر غدير را پر از خاطرات شيرين و تلخي كرده كه در چهارده قرن به خود ديده و عظمت آن را ترسيم مي‌كند.
خدايا نام ما را در صفحات «اللهم انصر من نصره» ثبت فرما، و به ما شناختي كامل از گروه «اللهم اخذل من خذله» عنايت فرما. اي خداي شيعه، خورشيد بلند غدير را تا هميشه‌ي روزگار در كرانه‌ي اقيانوس اسلام، چراغ راه اهل بهشت قرار ده و نام آن را جهاني فرما.
[صفحه 259]

اتمام حجت خدا و معصومین با غدیر

اشاره

پرونده‌ي علمي غدير تا كنون دوران بي‌وقفه‌ي هزار و چهارصد ساله‌اي را پشت سر گذاشته كه طي آن امر پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله بر پشتيباني دائمي از غدير به اجرا در آمده است. واعظان بسياري بر فراز منبرها، و علماي وارسته‌اي در مجالس بحث و مناظره، و مؤلفان زبردستي در كتابها، و ابرمرداني همچون سلمان و ابوذر و مقداد به عنوان شاهدان صدق غدير، و نيز خدمتگزاراني در آحاد جامعه، وظيفه‌ي حراست و دفاع از اين آرمان بزرگ اسلام را بر دوش كشيده‌اند.
اگر غدير در عينيت جامعه تحقق مي‌يافت اختلاف و تفرقه‌اي نبود تا نياز به احتجاجها و مناظرات براي اثبات بنيادهاي ولايت باشد. نفرين خداوند بر آنان كه زلال غدير را گل آلود نمودند و نسلهايي را از نوش گواراي آن محروم ساختند، و صلوات و رحمت و بركات خداوند بر امامان دلسوز امت، كه براي نجات غرق‌شدگان در فتنه‌ي سقيفه به حفظ و احياي غدير در شرايط مختلف پرداختند.
مخاطب اين اقدامات عبارت بودند از تازه آشنايانی كه مي‌بايست از اين حقيقت بزرگ اسلام آگاهي مي‌يافتند، وجدانهاي خفته‌اي كه نياز به تجديد عهد و يادآوري و بيداري داشتند، دلهاي مرده‌اي كه بايد راه هدايت برايشان باز مي‌شد تا آبي به زمين خشكيده‌ي آنان برسد، نسلهاي آينده‌اي كه شايد صدها سال ديگر قدم به اين جهان
[صفحه 260]
مي‌گذاشتند و بايد حقيقت غدير براي اطلاع آنان در صفحات تاريخ ثبت مي‌شد.
تاريخچه‌ي اين دفاع مقدس از حريم غدير، دلير مردان علم را در خود جاي داده كه در هر زماني به اقتضاي آن و در هر مكاني طبق شرايط آن، از فكر و روح سرشار از معنويتشان گرفته تا جان و آبرويشان در طبق اخلاص مي‌گذاشتند، و با اسلحه‌ي استدلالهاي قاطع ولايت كه پشتيبانش پروردگار است، دشمنان زبون و رنگ به رنگ ولايت را در صحنه‌ي بحثهاي علمي شكست داده و نام تشيع و غدير را در گستره‌ي جهان بلند آواز و سرافراز ساخته‌اند.
نمونه‌هاي بارز اين احتجاجات و استدلالها و يادآوريهاي غدير توسط خود ائمه عليهم‌السلام و اصحابشان صورت گرفته است. تمام راوياني كه در طول هزار و چهارصد سال حديث غدير را روايت كرده‌اند نيز به گونه‌اي جهاد خود را در مقابله با اهل سقيفه به نمايش گذاشته‌اند.
علماي شيعه در دوران غيبت امام زمان عجل اللّه فرجه پرچم دفاع از غدير

را به دوش كشيده‌اند و در پاي آن مقاومت نموده‌اند. تا آنجا كه در مواردي حتي خود دشمن اقرار به غدير نموده و از انكار آن عاجز مانده است.
امروز دامنه‌ي اين احتجاجات از كتابها و جلسات بالاتر رفته و در كنفرانسها و به صورت برنامه‌هاي راديويي و تلويزيوني و حتي در اينترنت مطرح شده است.
در بخش حاضر نمونه‌هايي از اين احتجاجات و اتمام حجتها كه بخشي از صدها هزار مورد آن است تقديم مي‌شود.

1. در غدير حارث فهري معترضانه از خدا درخواست عذاب كرد. خداوند هم فوراً سنگي از آسمان فرستاد و او را جلوي چشم همه هلاك كرد، و اين ماجرا به عنوان اولين اتمام حجت مستقيم خداوند ثبت شد. [486].
[صفحه 261]
2. در غدير، مردم مردي زيبا صورت را ديدند كه مي‌گفت: «به خدا قسم روزي مانند امروز نديدم ... براي او پيماني بست كه جز كافر به خدا و رسولش آن را بر هم نمي‌زند ... ». وقتي از پيامبر صلي اللّه عليه و آله پرسيدند او كه بود؟ فرمود: او جبرئيل بود. و بدينگونه بار ديگر اتمام حجت الهي برابر ديدگان همه انجام شد. [487].
3. عده‌اي از منافقين نزد پيامبر صلي اللّه عليه و آله آمدند و از آن حضرت آيت و نشانه‌اي خواستند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرمود: آيا روز غدير خم براي شما كافي نبود؟ آنگاه كه من علي را به امامت منصوب نمودم، منادي از آسمان ندا داد: «اين ولي خداست، تابع او باشيد، وگرنه عذاب خدا بر شما نازل مي‌شود». [488].
4. روزي ابوبكر با نيرنگي تازه براي توجيه غصب خلافت به اميرالمؤمنين عليه‌السلام گفت: پيامبر صلي اللّه عليه و آله درباره‌ي مسئله‌ي ولايت تو بعد از غدير چيزي را تغيير نداده ... ولي اينكه تو خليفه‌ي او باشي در اين باره چيزي به ما نگفته است!!
حضرت فرمود: چطور است پيامبر صلي اللّه عليه و آله را به تو نشان دهم تا او به تو بگويد؟ ابوبكر پذيرفت و پس از نماز مغرب همراه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مسجد قبا آمدند و ديدند پيامبر صلي اللّه عليه و آله در سمت قبله‌ي مسجد نشسته و خطاب به ابوبكر فرمود: «اي ابوبكر بر ضد ولايت علي اقدام كرده‌اي و در جاي او نشسته‌اي كه جاي نبوت است و جز او كسي مستحق آن نيست زيرا او وصي و خليفه‌ي من است ... ».
با اين معجزه كه پشتوانه‌ي الهي داشت بار ديگر خداوند حجتش را بر غاصب حق صاحب غدير تمام كرد. [489].
[صفحه 262]
5. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در زمان خلافت ظاهري خود عده‌اي از شاهدان عيني غدير را به خدا قسم داد كه برخيزند و در مقابل مردم به آنچه ديده‌اند شهادت دهند. عده‌اي برخاسته و شهادت دادند ولي هشت نفر ابا كردند.
حضرت فرمود: «اگر شما دروغ مي‌گوييد و بهانه مي‌آوريد در حالي كه در غدير حاضر بوده و شنيده‌ايد، خدا هر يك از شما را به بلايي آشكار گرفتار

كند». بدينگونه سي سال پس از واقعه‌ي غدير بار ديگر اتمام حجت پروردگار ظاهر شد و هر يك از اينان به مرضي گرفتار شدند بطوري كه همه ديدند. مبتلا شدگان نزد مردم اقرار مي‌كردند كه ما با دعاي حضرت به عذاب الهي دچار شده‌ايم. [490].

1. چادرنشيني از اطراف مدينه از حضرت پرسيد: حاجيان قوم من خبر آورده‌اند كه در غدير خم اطاعت علي را واجب كرده‌اي. آيا اين از جانب خدا بوده است؟ فرمود: «خدا آن را واجب كرده، و اطاعت او را بر اهل آسمان و زمين واجب نموده است». [491].
2. حضرت در مدينه فرمود: «روز غدير بهترين اعياد امت من است و آن همان روزي است كه خداوند به من دستور داد برادرم علي بن ابي‌طالب را براي امتم منصوب نمايم». [492].
3. حضرت در وصيت به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: « ... من در روز غدير خم از مردم عهد و پيمان گرفته‌ام كه تو وصي و خليفه‌ي من و صاحب اختيار مردم پس از من هستي». [493].
4. از پيامبر صلي اللّه عليه و آله منظور از «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ ... » را پرسيدند. فرمود: « ... هركس من صاحب اختيار اويم و نسبت به او از خودش صاحب اختيارترم علي بن ابي‌طالب
[صفحه 263]
صاحب اختيار اوست و نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر است و در برابر او برايش امري نيست. [494].

1. هفت روز پس از رحلت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مسجد آمدند و خطاب به مردم ضمن سخناني فرمودند: «پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به حجة الوداع رفت و سپس به غدير خم آمد و در آنجا شبيه منبري براي او ساخته شد و بر فراز آن رفت و بازوي مرا گرفت و بلند كرد به حدي كه سفيدي زير بغلش ديده شد و در آن مجلس با صداي بلند فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » خداوند در آن روز اين آيه را نازل كرد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ ديناً». [495].
2. ابوبكر و عمر براي بيعت گرفتن به خانه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمدند و پس از صحبتهايي بيرون آمدند. حضرت بلافاصله به مسجد آمد و ضمن مطالبي فرمود: «ابوبكر و عمر نزد من آمدند و از من طلب بيعت نمودند با كسي كه او بايد با من بيعت كند! ... من صاحب روز غديرم ... ». [496].
3. بار اول كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به اجبار براي بيعت آوردند و حضرت امتناع كرد، در آنجا فرمود: « ... گمان ندارم پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله در روز غدير خم براي احدي حجتي و براي گوينده‌اي سخني باقي گذاشته باشد. قسم مي‌دهم كساني را كه از پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله در روز غدير «من كنت مولاه فعلي مولاه ... » را شنيدند كه برخيزند و شهادت دهند». دوازده نفر از اهل بدر برخاستند و به ماجراي غدير شهادت دادند و ساير مردم هم در اين باره مطالبي گفتند، به طوري كه عمر از ترس مجلس را تعطيل كرد!! [497].
[صفحه 264]
4. بار دوم كه حضرت را طناب برگردن و شمشير بالاي سر به اجبار براي بيعت آوردند، عمر گفت: بيعت كن و گرنه تو را مي‌كشيم. حضرت فرمود: «اي مسلمانان، اي مهاجران و انصار، شما را به خدا قسم مي‌دهم آيا از پيامبر صلي الله عليه و آله شنيديد كه در روز غدير خم چه مي‌فرمود ... »؟ همه تصديق كردند و گفتند: آري به خدا قسم. [498].
5. پس از غصب خلافت و خانه نشيني اميرالمؤمنين عليه‌السلام، آن حضرت دائما با غاصبان با ترشرويي روبرو مي‌شد و انزجار خود را نشان مي‌داد. ابوبكر براي خاتمه دادن به اين مشكل غفلتا نزد حضرت آمد و خواست تا در خلوت گفتگو كنند. در آن مجلس حضرت به ابوبكر فرمود: «تو را به خدا قسم مي‌دهم آيا من صاحب اختيار تو و هر مسلماني طبق فرموده‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله در روز غدير هستم يا تو»؟ ابوبكر

گفت: البته تو هستي! [499].
6. ابوبكر ادعا كرد كه در غدير، پيامبر علي را صاحب اختيار ما قرارداد ولي خليفه‌ي ما قرار نداد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: اگر پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله خودش به تو بگويد مي‌پذيري؟ گفت: آري. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در مسجد قبا پيامبر صلي الله عليه و آله را نشان ابوبكر دادند، و حضرت به او فرمودند: علي وصي و خليفه‌ي من است. [500].
7. روزي ابوبكر به اميرالمؤمنين عليه‌السلام گفت: اگر كسي كه به او اطمينان داشته باشم شهادت دهد كه تو به خلافت سزاوارتري آن را به تو مي‌سپارم!!! حضرت فرمود: اي ابوبكر، مطمئن‌تر از پيامبر سراغ داري؟! آن حضرت در چهار مورد براي من از تو و عمر و عثمان و عده‌اي از همراهيانت بيعت گرفت كه يكي از آنها روز غدير در بازگشت از حجةالوداع بود. [501].
[صفحه 265]
8. وقتي نماينده‌ي ابوبكر- كه پس از غصب فدك به آنجا فرستاده بود- به دست اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام كشته شد، ابوبكر خالد را با لشكري به منطقه فرستاد. وقتي با اميرالمؤمنين عليه‌السلام رو به رو شدند حضرت با اشاره‌ي ذوالفقار، خالد را از اسب به زير انداخت و به او فرمود: « ... آيا روز غدير براي تو قانع كننده نبود كه اكنون چنين تصميمي گرفته‌اي»؟! [502].
9. پس از قضيه‌ي فوق حضرت به مدينه بازگشتند و مطالبي بين حضرت با ابوبكر رد و بدل شد. آنگاه حضرت خطاب به عمويشان عباس فرمودند: « ... اكنون كه روز غدير براي اينان قانع كننده نيست به حال خود واگذارشان. بگذار آنچه مي‌توانند ما را ضعيف نمايند كه خداوند مولاي ماست و او بهترين حكم كننده است». [503].
10. در زمان عمر، در مسجد پيامبر صلي الله عليه و آله مجلسي از بني‌هاشم تشكيل شد و اميرالمؤمنين عليه‌السلام بدعتهاي ابوبكر و عمر را شمردند، و از جمله فرمودند: «عمر بود كه در روز غدير خم- وقتي پيامبر صلي الله عليه و آله مرا براي ولايت نصب كرد، با رفيقش ابوبكر گفتگو كردند. آنگاه كه كار معرفي و منصوب شدن من پايان يافته بود ابوبكر گفت: «اين واقعا كرامت بزرگي است»! عمر با تندي به او نگاه كرد و گفت: «نه به خدا قسم، ابدا اين سخن او را گوش نمي‌دهم و از او اطاعت نمي‌كنم»، سپس به او تكيه داد و با تكبر به راه افتادند. [504].
11. پس از قتل عمر، شوراي شش نفره‌اي كه او تعيين كرده بود جمع شدند تا يكي را از بين خود انتخاب كنند و البته توطئه‌اي بود براي انتخاب عثمان كه از پيش تعيين شده‌بود. اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه‌يكي از شش‌نفر بود به عنوان اتمام‌حجت بربقيه فرمود: «شما را به خدا قسم

مي‌دهم، آيا در بين شما غير از من كسي هست كه پيامبر صلي الله عليه و آله در روز غدير خم او را به امر خدا منصوب كرده و فرموده باشد: «من كنت مولاه فعلي مولاه ... »؟ همه گفتند: نه، كسي جز تو صاحب اين فضيلت نيست. حضرت فرمود: «آيا كسي غير از من در ميان شما هست كه پيامبر صلي الله عليه و آله
[صفحه 266]
در جحفه كنار درختان غدير خم به او فرموده باشد: هر كس از تو اطاعت كند مرا اطاعت كرده و هر كس مرا اطاعت كند از خدا اطاعت كرده‌است؟ همه گفتند: نه به خدا قسم، كسي جز تو صاحب اين مقام نيست. [505].
12. پس از ماجراي شورا و انتخاب عثمان، مردم براي بيعت با او به مسجد آمدند. در آن جمع حضرت بپاخاست و ضمن سخناني فرمود: آيا در ميان شما كسي هست كه پيامبر صلي الله عليه و آله در روز غدير خم دست او را گرفته و فرموده باشد: «من كنت مولاه فعلي مولاه ... »؟ يك نفر به نيابت از بقيه گفت: كسي را سراغ نداريم كه صحيح‌تر از گفتار تو گفته باشد. [506].
13. در مجلس بزرگي كه با حضور دويست نفر از صحابه در زمان عثمان در مسجد پيامبر صلي الله عليه و آله تشكيل شده بود، حضرت فرمود: «خداوند به پيامبرش دستور داد تا واليان امرشان را معرفي كند ... اين بود كه در غدير خم مرا منصوب نمود و در خطابه‌اي فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه ... »، و خداوند اين آيه را نازل كرد: «اليوم أكملت لكم دينكم ... ».
همه جمعيت مسجد گفتند: آري به خدا قسم، اين را شنيديم و همانطور كه گفتي حاضر بوديم. حضرت فرمود: شما را به خدا قسم مي‌دهم كساني كه از دو لب پيامبر صلي الله عليه و آله اين مطلب را به ياد دارند شهادت دهند. مقداد و ابوذر و عمار و براء و زيد بن ارقم برخاستند و گفتند: «ما شهادت مي‌دهيم كه به ياد داريم هنگامي را كه تو در غدير بر فراز منبر كنار آن حضرت ايستاده بودي و او مي‌فرمود: «اي مردم ... خداوند شما را به ولايت امر كرده و من شما را شاهد مي‌گيرم كه ولايت مخصوص اين (علي) است ... ». [507].
[صفحه 267]
14. در همان مجلس حضرت در جواب اين سؤال كه با ادعاي ابوبكر چه كنيم كه از قول پيامبر صلي الله عليه و آله گفت: خداوند نبوت و خلافت را براي اهل بيت جمع نمي‌كند؟ فرمود: «دليل بر بطلان آن، سخن پيامبر صلي الله عليه و آله است كه در غدير خم فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه، من چگونه نسبت به آنان صاحب اختيارم در حالي كه آنان امير و

حاكم بر من باشند»؟ ! [508].
15. در همان مجلس حضرت درباره‌ي «فليبلغ الشاهد الغائب» يعني «حاضران به غائبان برسانند»، فرمودند: پيامبر صلي الله عليه و آله اين جمله را فقط در روز غدير خم و در روز عرفه و در روز رحلتش فرموده ... و به عموم مردم دستور داده كه هر كسي را ديدند واجب بودن اطاعت از امامان آل محمد عليهم‌السلام و واجب بودن حقشان را برسانند ... ». [509].
16. در ميدان جنگ جمل در بصره، اميرالمؤمنين عليه‌السلام به طلحه فرمود: تو را به خدا قسم مي‌دهم، آيا از پيامبر صلي الله عليه و آله شنيدي كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه». گفت: آري. فرمود: پس چرا به جنگ من آمده‌اي؟ گفت: «در خاطرم نبود و فراموش كرده بودم»! لازم به يادآوري است طلحه پس از اينكه غدير را به ياد آورد باز هم به جنگ ادامه داد تا كشته شد. [510].
17. هنگامي كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوفه براي جنگ صفين آماده مي‌شد ضمن خطابه‌اي چنين فرمود: اي مهاجران و انصار، ... آيا بر شما واجب نيست مرا ياري كنيد؟ آيا امر من بر شما واجب نيست؟ ... آيا سخن پيامبر صلي الله عليه و آله را نشنيديد كه در روز غدير درباره‌ي ولايت و صاحب اختياري من مي‌فرمود؟ [511].
[صفحه 268]
18. معاويه در جنگ صفين طي نامه‌اي به اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين نوشت: «به من خبر رسيده كه وقتي با اهل سر و خواص شيعيانت در خلوت مي‌نشينيد ... ادعا مي‌كني كه ... خداوند اطاعت تو را بر مؤمنان واجب كرده و در كتاب و سنتش به ولايت تو امر كرده ... او هم امتش را در غدير خم جمع كرده و آنچه درباره‌ي تو از جانب خداوند مأمور شده ابلاغ نموده و دستور داده حاضران به غايبان برسانند، و به مردم خبر داده كه تو بر مردم صاحب اختيارتر از آنان هستي ... ». [512].
19. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در ميدان جنگ صفين براي لشكر خود- در حالي كه فرستادگان معاويه هم حاضر بودند- خطابه‌اي ايراد كردند و ضمن آن فرمودند: شما را قسم مي‌دهم درباره‌ي قول خداوند «يا ايها الذين آمنوا اطيعواالله ... » ... كه پيامبر صلي الله عليه و آله مرا در غدير خم منصوب كرد و فرمود: «اي مردم، خداوند صاحب اختيار من، و من صاحب اختيار مؤمنانم و اختيارم بر مؤمنان از خودشان بيشتر است، بدانيد كه «من كنت مولاه فعلي مولاه ... ». دوازده نفر از بدريين برخاستند و به حضور خود در ماجراي غدير شهادت دادند و چهار نفر برخاستند و تفصيل واقعه را براي مردم گفتند. [513].
20. معاويه در نامه‌اي به اميرالمؤمنين عليه‌السلام فضايلي براي خود ذكر

كرد و به آنها افتخار كرد. حضرت فرمود: آيا پسر هند جگر خوار بر من فخر مي‌فروشد؟! سپس نامه‌اي در پاسخ او نوشتند و فضايل خود را به صورت اشعاري برايش فرستادند كه يك بيت آن چنين است:
و أوجب لي ولايته عليكم
رسول الله يوم غدير خم
يعني: پيامبر صلي الله عليه و آله در روز غدير خم ولايت خود بر شما را براي من هم نسبت به شما واجب كرد. [514].
[صفحه 269]
21. در روز جنگ صفين مردي از لشكر معاويه قرآن به دست به ميدان مبارزه آمد در حالي كه اين آيه را تلاوت مي‌كرد: «عم يتسائلون عن النبا العظيم ... ». حضرت شخصا به جنگ او رفتند و ابتدا پرسيدند: آيا نبأ عظيم را كه مردم بر سر آن اختلاف دارند مي‌شناسي؟ آن مرد گفت: نه!! فرمود: «به خدا قسم منم نبأ عظيم كه بر سر آن اختلاف دارند. بر سر ولايت من نزاع داريد ... در روز غدير دانستيد و روز قيامت خواهيد دانست كه چه كرديد»؟ [515].
22. در زمان خلافت ظاهري اميرالمؤمنين عليه‌السلام، يكسال روز عيد غدير مقارن جمعه بود. حضرت خطبه‌هاي نماز جمعه را به مسئله‌ي غدير اختصاص دادند و از جمله فرمودند: « ... خداوند در روز غدير آنچه بيانگر اراده‌اش درباره‌ي انتخاب شدگانش بود بر پيامبرش فرستاد و به او دستور ابلاغش را داد ... خداوند دينش را كامل نمود و چشم پيامبرش و مؤمنان و تابعان را روشن ساخت». پس از خطبه‌ها و نماز جمعه، حضرت به اتفاق اصحابشان به منزل امام مجتبي عليه‌السلام كه جشني در آن برپا كرده بود رفتند و پذيرايي مفصلي انجام شد. [516].
23. در زمان خلافت ظاهري اميرالمؤمنين عليه‌السلام به دستور آن حضرت مجلس بزرگي در ميدان بزرگ كوفه كه مقابل مسجد كوفه و دار الامارة بود تشكيل شد و حضرت منبر رفتند در حالي كه جمعيت عظيمي جمع شده بودند و اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله نيز حضور داشتند.
حضرت از فراز منبر قسم دادند كه هر كس در غدير حاضر بوده برخيزد و به آنچه ديده شهادت دهد. پس از درخواست حضرت عده‌اي حدود سي نفر از ميان جمعيت برخاستند و به آنچه در غدير ديده بودند شهادت دادند، ولي هشت نفر از حاضران غدير عمدا براي شهادت برنخاستند. حضرت از آنان علت را پرسيد. آنان عذر آوردند كه فراموش كرده‌ايم!!!
[صفحه 270]
حضرت فرمود: «اگر در اين عذرتان دروغ مي‌گوييد و عمدا براي شهادت قيام نمي‌كنيد، هر كدام از شما به بلايي مبتلا شويد» و حضرت براي هر يك بلاي خاصي را ذكر كردند. همه‌ي اين هشت نفر به آنچه حضرت فرموده

بود مبتلا شدند به طوري اين ابتلا آشكار بود و بين مردم به همان علامت شناخته مي‌شدند كه نفرين شده‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام نام گرفته بودند. [517].

24. در ماههاي آخر عمر اميرالمؤمنين عليه‌السلام پس از جنگ نهروان، حضرت نوشته‌اي مفصل كه در حد يك جزوه بود املا كردند و نويسنده‌ي حضرت آن را نوشت و قرار شد روزهاي جمعه با حضور ده نفر از اصحاب خاصش متن اين جزوه براي مردم خوانده شود. از فرازهاي اين نوشته چنين است: «دليل من بر ولايت اين است كه صاحب اختيار مردم فقط من هستم نه قريش ... چرا كه پيامبر صلي الله عليه و آله ولايت اين امت را داشت و من بعد از او اختيارات او را دارم ... طبق گفته‌ي آن حضرت در غديرخم كه فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه» [518].

25. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در بيان امتيازات خاص خود كه به احدي جز او داده نشده فرمودند: خداوند با ولايت من دين اين امت را كامل نمود و نعمتها را بر آنان تمام كرد ... هنگامي كه در يوم الولاية (روز غدير) به پيامبر صلي الله عليه و آله فرمود: يا محمد، به مردم خبر ده كه «اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا». [519].

26. آن حضرت در بيان حديث «امر ما اهل بيت بر مردم سنگين است و جز انبياي مرسل و ملائكه‌ي مقرب و مؤمني كه خدا قلب او را امتحان كرده تحمل آن را ندارد»، فرمود: ... پيامبر ما صلي الله عليه و آله در روز غدير خم دست مرا گرفت و فرمود: «من كنت

[صفحه 271]

مولاه فعلي مولاه»، آيا مؤمنان آن را پذيرفتند، به جز كساني كه خداوند آنان را از لغزش و گمراهي حفظ كرد؟ [520].

27. از اميرالمؤمنين عليه‌السلام خواستند بالاترين منقبت خود را از پيامبر صلي اللّه عليه و آله بفرمايد. حضرت فرمود: «منصوب كردن آن حضرت مرا در غديرخم كه به امر خداي تبارك و تعالي ولايت را از جانب او برايم اقامه نمود ... ». [521].

28. روزي اميرالمؤمنين عليه‌السلام با امام حسين عليه‌السلام مفاخره مي‌كردند و فضايل خود را براي يكديگر بيان مي‌نمودند تا يادگاري براي ما باشد. از جمله اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: منم آن كسي كه خدا در حق من فرموده: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً، ... من نبأ عظيمي هستم كه خداوند در روز غدير خم دين را به من كامل نمود. منم آنكه پيامبر صلي اللّه عليه و آله درباره‌ام فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [522].

29. مردي از اميرالمؤمنين عليه‌السلام خواست كه ايمان را در حد كاملي

برايش بيان كند كه نياز به سؤال از ديگري نباشد. حضرت مطالبي فرمودند و از جمله اين بود كه كمترين باعث گمراهي نشناختن حجت خداست. آن مرد از حضرت خواست تا حجج الهي را به او معرفي كند. حضرت فرمود: كسي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله او را در غدير خم منصوب كرد و خبر داد كه نسبت به آنان از خودشان صاحب اختيارتر است. [523].

30. روزي اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: من هفتاد فضيلت دارم كه احدي از اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله در آنها با من شراكت ندارد. سپس پنجاه و يكمين مورد آن را چنين بيان كرد: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم مرا براي همه‌ي مردم منصوب نمود و

[صفحه 272]

فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». پس ظالمان دور از رحمت الهي باشند و عذاب خدا بر آنان باد. [524].

31. اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي اينكه پس از بيعت غدير هر كوتاهي از سوي مردم بر عهده خودشان است، فرمود: پيامبر صلي اللّه عليه و آله به من وصيت كرد و فرمود: يا علي، اگر گروهي يافتي كه با دشمنانت بجنگي حق خود را طلب كن، وگرنه در خانه‌ات بنشين چرا كه من پيمان تو را در روز غدير خم گرفته‌ام كه تو وصي من و خليفه‌ي من و صاحب اختيار مردم نسبت به آنان هستي. [525].

32. روزي اميرالمؤمنين عليه‌السلام نگاهي به مردم كرد و فرمود: «شما خود ديديد كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم چگونه بپا ايستاد و مرا كنار خود بپا داشت و دست مرا بلند كرد و مرا معرفي فرمود». [526].

1. حضرت ام كلثوم در سن سه سالگي اين حديث را از مادرش حضرت زهرا عليهاالسلام شنيده است كه آن حضرت خطاب به مردمي كه صاحب غدير را رها كرده و سخت حمايت از سقيفه مي‌كردند فرمود: آيا كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله را در روز غدير خم فراموش كرده‌ايد كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»؟ [527].
2. بعد از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله حضرت زهرا عليهاالسلام كنار قبور شهداي اُحُد مي‌آمد و در آنجا گريه مي‌كرد. محمود بن لبيد در آنجا از حضرت پرسيد: آيا پيامبر صلي اللّه عليه و آله قبل از وفاتش درباره‌ي امامت علي كلام صريحي فرمود؟!
[صفحه 273]
حضرت زهرا عليهاالسلام فرمود: واعجبا، آيا روز غدير خم را فراموش كرده‌ايد؟! [528].
3. هنگامي كه اهل سقيفه بر در خانه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام براي بيعت آن حضرت هجوم آوردند، حضرت زهرا عليهاالسلام پشت در آمد و فرمود: «گويا شما نمي‌دانيد پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم چه فرمود؟! به خدا قسم در آن روز براي علي بن ابي‌طالب پيمان ولايت را بست تا اميد شما را از آن قطع كند. ولي شما ارتباط بين خود و پيامبرتان را قطع كرديد! خدا بين ما و شما در دنيا و آخرت حكم خواهد كرد.» [529].
4. در روزهاي آخر عمر حضرت زهرا عليهاالسلام، عده‌اي از زنان مهاجر و انصار به عيادت آن حضرت آمدند. در اين فرصت حضرت مطالبي درباره‌ي امامت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند، و زنان آن مطالب را براي مردان خود نقل كردند. در پي آن عده‌اي از سرشناسان مهاجر و انصار به عنوان عذرخواهي نزد حضرت آمدند و گفتند: اي سيدة النساء، اگر ابوالحسن اين مطالب را قبل از بيعت با اهل سقيفه براي ما مي‌گفت، هرگز با ديگري به جاي او بيعت نمي‌كرديم!!
حضرت فرمود: از من دور شويد كه عذري از شما پذيرفته نيست ... بعد از روز غدير خم خداوند هيچ دليل و عذري براي احدي باقي نگذاشته است. [530].

1. پس از شهادت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و صلح امام حسن عليه‌السلام، معاويه وارد كوفه شد و قرار شد در مسجد كوفه آن حضرت و معاويه منبر بروند و مسئله‌ي صلح را براي مردم بيان كنند. پس از آنكه معاويه مطالب خود را گفت، امام حسن عليه‌السلام بر فراز منبر مطالبي در مظلوميت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيان كرد و فرمود: «اين امت
[صفحه 274]
پدرم را رها كردند و با غير او بيعت كردند در حالي كه خودشان ديدند كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله پدرم را در روز غدير خم منصوب فرمود و به آنان دستور داد حاضرانشان به غائبان خبر دهند». [531].
2. روزي معاويه مجلسي تشكيل داد و بزرگان اصحاب خود را جمع كرد و امام حسن عليه‌السلام را دعوت كرد و اصحاب او آنچه مي‌توانستند به آن حضرت جسارت كردند و به پدر بزرگوارش اميرالمؤمنين عليه‌السلام ناسزا گفتند.
امام حسن عليه‌السلام در پاسخ به آنان احتجاجات مفصلي درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيان كرد و از جمله فرمود: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حالي كه بر فراز منبر بود علي عليه‌السلام را فرا خواند و سپس با دستانش او را گرفت و فرمود: «اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ». [532].

يكسال قبل از مرگ معاويه و يكسال قبل از واقعه‌ي عاشورا، امام حسين عليه‌السلام در موسم حج در مِني هفتصد نفر را در خيمه‌ي خود دعوت كرد كه دويست نفر آنان اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله بودند. در آنجا خطابه‌اي ايراد كردند و ضمن نكوهش اقدامات معاويه بر ضد اميرالمؤمنين عليه‌السلام، مناقب آن حضرت را بر شمردند و از آنان اقرار گرفتند. از جمله فرمودند: شما را به خدا قسم مي‌دهم، آيا مي‌دانيد كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را منصوب نمود و ولايت را براي او اعلام كرد و فرمود: بايد حاضران به غايبان برسانند؟ جمعيت حاضر گفتند: آري بخدا قسم. [533].
[صفحه 275]

يك نفر از امام زين العابدين عليه‌السلام پرسيد: معناي كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله چيست كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»؟ فرمود: به آنان خبر داد كه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام امام بعد از اوست. [534].

1. امام باقر عليه‌السلام در شرايط زماني خاصي كه مقارن با انقراض بني‌اميه بود، داستان مفصل واقعه‌ي غدير را با متن كامل خطبه‌ي مفصل غدير بيان فرمودند كه سند و پشتوانه‌اي محكم و تأييد شده توسط مقام عصمت براي اين خطابه‌ي تاريخي شد. [535].
2. يك نفر از اهل بصره به امام باقر عليه‌السلام عرض كرد: حسن بصري آيه‌ي «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ... » را مي‌خواند و مي‌گويد درباره‌ي مردي نازل شده و نام او را نمي‌گويد. حضرت فرمود: او را چه شده ... ؟! اگر مي‌خواست خبر مي‌داد درباره‌ي چه كسي نازل شده! جبرئيل بر پيامبر صلي اللّه عليه و آله نازل شد و عرض كرد: خداوند به شما امر مي‌كند امتت را راهنمايي كني كه وليشان كيست، و اين آيه را نازل كرد. پيامبر صلي اللّه عليه و آله هم قيام كرد و دست علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را گرفت و بلند كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [536].
3. ابوبصير به امام باقر عليه‌السلام عرض كرد: مردم مي‌گويند: چرا خداوند نام علي و اهل بيتش عليهم‌السلام را در قرآن صريحاً نياورده است؟ حضرت فرمود: خدا نماز را نازل كرده و عدد ركعات آن را پيامبر صلي اللّه عليه و آله بيان فرموده و همچنين است زكات و حج. و آيه‌ي «اَطيعُوا اللّهَ وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ» را نازل كرده كه درباره‌ي علي و
[صفحه 276]
حسن و حسين عليهم‌السلام است، و در بيان كلمه‌ي «اولوا الامر» پيامبر صلي اللّه عليه و آله درباره‌ي علي عليه‌السلام فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» ... اگر آن حضرت سكوت مي‌كردو اهل آيه‌ي اولوا الامر را معرفي نمي‌كرد آل عباس و آل عقيل و ديگران آن را ادعا مي‌كردند. وقتي پيامبر صلي اللّه عليه و آله از دنيا رفت علي عليه‌السلام صاحب اختيار مردم بود ... چون آن حضرت ولايت او را به مردم ابلاغ فرموده و او را منصوب نموده بود. [537].
4. ابان بن تغلب از امام باقر عليه‌السلام پرسيد: معناي كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله چيست كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»؟ حضرت فرمود: آيا مثل اين مطلب هم جاي سؤال دارد؟! به آنان فهمانيد كه جانشين او خواهد بود. [538].
5. امام باقر عليه‌السلام با تعجب از انكار امت نسبت به حقيقت غدير فرمودند: «اين امت انكار كردند پيماني را كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از ايشان براي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام گرفت در روزي كه او را

براي مردم منصوب فرمود و آنان را در زمان حياتش به ولايت و اطاعت او فرا خواند و آنان را بر اين مطلب شاهد گرفت.» [539].
6. امام باقر عليه‌السلام در بيان حد ولايت و برائت با استناد به حديث غدير فرمودند: اين امت وقتي به علي بن ابي طالب عليه‌السلام مي‌رسند مي‌گويند: دوستانش را دوست داريم ولي از دشمنانش بيزاري نمي‌جوييم، بلكه آنان را هم دوست داريم! چگونه چنين ادعايي صحيح است در حالي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌فرمايد: «اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه ... »، ولي مي‌بيني كه با دشمنان او دشمني نمي‌كنند و خوار كنندگان او را خوار نمي‌كنند. اين انصاف نيست!! [540].
[صفحه 277]

1. امام صادق عليه‌السلام فرمود: مردم درباره‌ي غدير خود را به غفلت زدند. [541].
2. آن حضرت پس از نقل واقعه‌ي غدير اين آيه را خواندند كه «يعرفون نعمة اللّه ثم ينكرونها» يعني «نعمت خدا را مي‌شناسند و سپس آن را انكار مي‌كنند»، و فرمودند: در روز غدير آن را مي‌شناسند و در روز سقيفه آن را انكار مي‌كنند. [542].
3. امام صادق عليه‌السلام با تعجب از محنت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: در روز غدير حضرت آن همه شاهد داشت ولي نتوانست حق خود را بگيرد در حالي كه مردم با دو شاهد حق خود را مي‌گيرند!! [543].
4. امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي ثبات قدم بر سر غدير فرمودند: «پيامبر صلي اللّه عليه و آله براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در غدير خم پيمان گرفت و به ولايت او اقرار كردند. خوشا به حال آنان كه بر ولايت او ثابت قدم ماندند و واي بر كساني كه آن را شكستند.» [544].
5. امام صادق عليه‌السلام در بيان استناد غدير به قرآن مي‌فرمايد: خداوند عزوجل مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... » و از همين جاست قول پيامبر صلي اللّه عليه و آله كه به علي عليه‌السلام فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [545].
6. آن حضرت در بيان اينكه غدير آخرين رسالت پيامبر صلي اللّه عليه و آله بوده فرمود: خداوند در قرآن به پيامبرش فرمود: «فَاِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ اِلي رَبِّكَ فَارْغَب»، يعني: «آنگاه
[صفحه 278]
كه از رسالت فراغت يافتي عَلَم و نشانه‌ي خود را نصب كن و وصي خود را معرفي كن و فضيلت او را بيان كن ... ». پيامبر صلي اللّه عليه و آله هم در بازگشت از حجة الوداع ندا داد تا مردم جمع شوند و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [546].
7. امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي كفر ابوبكر و عمر و عثمان فرمودند: آنگاه كه ولايت بر آنان عرضه شد و پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» به آن كافر شدند. بعد (در ظاهر اقرار كردند) ولي آنگاه كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از دنيا رفت كافر شدند ... سپس كفر خود را بالاتر بردند و از آنان كه با علي عليه‌السلام بيعت كرده بودند براي خود بيعت گرفتند. اينان كساني بودند كه هيچ ايماني برايشان نمانده بود. [547].
8. امام صادق عليه‌السلام در سفري كه از مدينه به مكه مي‌رفتند، در بين

راه به مسجد غدير رسيدند. در آنجا نگاهي به سمت چپ مسجد نموده فرمودند: آنجا جاي پاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله است آنگاه كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [548].
9. امام صادق عليه‌السلام فرمود: روز غدير خم روزي است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام براي مردم معرفي و منصوب شد. پيامبر صلي اللّه عليه و آله براي او پيمان ولايت را بر گردن مردان و زنان قرار داد. [549].
10. امام صادق عليه‌السلام عظمت غدير را چنين ياد كردند: «روز غدير روز مهمي است كه خداوند حرمت آن را بر مؤمنان عظيم قرار داده و دين را در آن كامل نموده و نعمت را بر آنان تمام كرده، و آن عهد و پيماني كه از ايشان (در عالم ذر) گرفته بود تجديد نموده است.» [550].
[صفحه 279]
11. امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي انتشار فوري خبر غدير در شهرهاي آن زمان مي‌فرمايد: وقتي پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم علي عليه‌السلام را منصوب كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»، اين خبر در شهرها منتشر شد. پيامبر صلي اللّه عليه و آله درباره‌ي آن فرمود: «قسم به خدايي كه جز او خدايي نيست، اين مسئله از سوي خداست». [551].
12. از امام صادق عليه‌السلام پرسيدند: مقصود پيامبر صلي اللّه عليه و آله از «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» چيست؟ حضرت حديثي از پيامبر صلي اللّه عليه و آله نقل كردند كه فرمود: « ... هر كس من صاحب اختيار اويم و نسبت به او از خودش صاحب اختيارترم علي بن ابي‌طالب صاحب اختيار اوست و نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر است و در برابر او برايش امري نيست.» [552].

1. حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام در حديثي واقعه‌ي غدير را چنين نقل فرمودند: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در واقعه‌ي معروف و مشهور غدير اميرالمؤمنين عليه‌السلام را معرفي كردند و از مردم پرسيدند: آيا من صاحب اختيارتر از شما نسبت به خودتان نيستم؟ گفتند: آري، يا رسول اللّه. حضرت نگاهي به آسمان كرده فرمودند: «خدايا، شاهد باش»، و اين كار را سه بار تكرار كردند. سپس فرمودند: «بدانيد هر كس من مولاي او و صاحب اختيارتر نسبت به او هستم اين علي مولا و صاحب اختيار اوست». [553].
2. امام كاظم عليه‌السلام در بيان توطئه‌ي منافقان در غدير چنين فرمودند: آنگاه كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم اميرالمؤمنين عليه‌السلام را منصوب كرد و به
[صفحه 280]
بزرگان مهاجران و انصار دستور داد با او بيعت كنند، آنان در ظاهر بيعت كردند ولي بين خود نقشه‌ي دو توطئه را ريختند: يكي اينكه امر خلافت را پس از پيامبر صلي اللّه عليه و آله از علي عليه‌السلام بگيرند، و ديگر اينكه در صورت امكان هر دو بزرگوار را بكشند ... [554].
3. در ايامي كه حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام در زندان بودند، روزي هارون حضرت را احضار كرد و مسائلي را سؤال نمود كه از جمله درباره‌ي ولايت اهل‌بيت عليهم‌السلام بر مردم بود. حضرت فرمود: ما مي‌گوييم ولايت همه‌ي خلايق با ماست ... ما اين ادعا را از كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير خم داريم كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [555].

1. شرايط خاص زماني امام رضا عليه‌السلام و منطقه‌ي خراسان كه مركز علمي مخالفان بود اقتضا مي‌كرد كه احاديث با استناد به پيامبر صلي اللّه عليه و آله نقل شود. لذا آن حضرت حديث غدير را با سند متصل از پدرشان موسي بن جعفر از امام صادق از امام باقر از امام سجاد از امام حسين از اميرالمؤمنين عليهم‌السلام از پيامبر صلي اللّه عليه و آله نقل كردند كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [556].
2. در روزهاي اول ورود امام رضا عليه‌السلام به شهر مرو در خراسان مردم بحثهاي زيادي درباره‌ي امامت مطرح كرده بودند و بخصوص در روز جمعه در مسجد جامع شهر جمع شده بودند و در اين باره صحبت مي‌كردند. وقتي اين خبر به حضرت رسيد تبسمي كرده فرمود: ... خداوند در حجة الوداع كه آخر عمر پيامبر صلي اللّه عليه و آله
[صفحه 281]
بود آيه‌ي «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ ديناً» را نازل كرد ... پيامبر صلي اللّه عليه و آله از اين جهان نرفت مگر آنكه ... علي عليه‌السلام را عَلَم و امام براي آنان منصوب فرمود. [557].

1. امام هادي عليه‌السلام در سالي كه معتصم عباسي آن حضرت را از مدينه به سامرا آورد، در روز غدير به كوفه آمدند و به زيارت قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نجف رفتند و زيارت مفصلي را كه شامل يك دوره‌ي كامل اعتقادي درباره‌ي فرهنگ غدير است خواندند و ماجراي غدير را ضمن آن چنين بيان فرمودند: پيامبر صلي اللّه عليه و آله سنگيني سفر را بر خود هموار نمود و در شدت گرماي ظهر بپا خاست و خطابه‌اي ايراد كرد و شنوانيد و ندا كرد و رسانيد و ... فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... »، ولي جز عده‌ي كمي ايمان نياوردند. [558].
2. اهل اهواز نامه‌اي به امام هادي عليه‌السلام نوشتند و سؤالاتي را مطرح كردند. حضرت در پاسخ آنان نامه‌اي نوشتند و جواب سؤالاتشان را دادند و از جمله فرمودند: ما اين آيه را در قرآن مي‌يابيم كه «انما وليكم اللّه و رسوله و الذين آمنوا ... »، روايات متفق است كه اين آيه درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. بعد مي‌بينيم كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را از بين اصحابش جدا كرد و اين عبارت را بكار برد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». از اين ارتباط مي‌فهميم كه قرآن به درستي اين اخبار و حقانيت اين شواهد گواهي مي‌دهد. [559].
[صفحه 282]

1. اسحاق بن اسماعيل از نيشابور براي امام حسن عسكري عليه‌السلام نامه‌اي نوشت و مسائلي را مطرح كرد. آن حضرت جواب نامه را توسط نمايندگان خود براي او فرستادند كه يكي از فرازهاي آن چنين است:
آنگاه كه خداوند با بپا داشتن اوليايش بعد از پيامبر بر شما منت گذاشت، خطاب به پيامبرش فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الإِسْلامَ ديناً». [560].
2. حسن بن ظَريف به امام عسكري عليه‌السلام نامه‌اي نوشت و معناي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» را سؤال كرد. حضرت در پاسخ نوشتند: مقصود حضرت آن بود كه او را عَلَم و علامتي قرار دهد كه هنگام اختلاف، حزب خداوند با آن شناخته شوند. [561].
[صفحه 283]

اتمام حجت اصحاب پیامبر و یاران امیرالمؤمنین با غدیر

اتمام حجت ابوذر با غدير

در مجلس ابن عباس، ابوذر بپا خاست و گفت: ... من جندب بن جناده ابوذر غفاري هستم. به حق خدا و رسولش از شما مي‌پرسم: آيا از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيديد كه مي‌فرمود: زمين حمل نكرده و آسمان سايه نينداخته بر صاحب لهجه‌اي راستگوتر از ابوذر؟ گفتند: آري. ابوذر گفت: آيا قبول داريد كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير خم ما را جمع كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... »؟ همه گفتند: آري به خدا قسم. [562].

در جنگ صفين عمار با عمروعاص براي مناظره در برابر هم قرار گرفتند و مطالبي بين آن دو رد و بدل شد. از جمله عمار گفت: اي ابتر، آيا به ياد داري كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله به علي عليه‌السلام فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»؟ بنابراين صاحب
[صفحه 284]
اختيار من خدا و رسول و بعد از آنان علي عليه‌السلام است، ولي تو مولي و صاحب اختياري نداري!! [563].

اتمام حجت مالك بن نويره با غدير

مالك بن نويره رئيس قبيله‌ي بني حنيفه در نزديكي مدينه، از حاضران در غدير بود. او پس از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله به مدينه آمد و با تعجب ابوبكر را بر منبر پيامبر صلي اللّه عليه و آله ديد. لذا خطاب به ابوبكر گفت: «اي ابوبكر، بيعت علي عليه‌السلام در روز غدير خم را فراموش كرده‌اي؟ اين منبر جاي تو نيست كه بر آن خطابه مي‌خواني»! اين را گفت و به قبيله‌ي خود بازگشت.
ابوبكر به عنوان انتقام از مالك، خالد بن وليد را با لشكري فرستاد، و او و اصحابش را كشتند و زنانشان را اسير كردند و به مدينه آوردند!!! و اميرالمؤمنين عليه‌السلام با اهل سقيفه در اين باره مقابله كرد. [564].

1. حذيفه از حاضران در غدير و از معدود كساني بود كه توانست متن كامل و مفصل خطبه‌ي غدير را حفظ كند و براي غير حاضران در آنجا برساند. [565].
2. در موردي حذيفه داستان غديرِ را چنين نقل مي‌كند: به خدا قسم در غدير خم من مقابل پيامبر صلي اللّه عليه و آله نشسته بودم و مهاجران و انصار در آن مجلس بودند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فراخواند و دستور داد تا سمت راست او بايستد. سپس فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [566].
[صفحه 285]
3. حذيفه پس از قتل عثمان و خلافت ظاهري اميرالمؤمنين عليه‌السلام در شهر مدائن امير بود. او براي بيعت گرفتن از مردم براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام برفراز منبر رفت و در خطابه‌اي گفت: «اكنون اميرالمؤمنين حقيقي و سزاوار به اين نام صاحب اختيار شما شده است»! يك جوان ايراني بنام مسلم پس از مراسم بيعت نزد حذيفه آمد و پرسيد: اين كه گفتي «اميرالمؤمنين حقيقي»، تعرض و اشاره به خلفاي قبل از او بود. اگر سه خليفه‌ي قبل حقيقي نبودند مطلب را برايمان روشن كن!
حذيفه در پاسخ او مطالب مفصلي از تاريخ اسلام بيان كرد تا به ماجراي غدير رسيد و آن را با تفصيل كامل بيان كرد كه در هيچ روايتي بدان تفصيل بيان نشده است. او قسمت اصلي غدير را چنين بيان كرد: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير خم ولايت علي عليه‌السلام را با صداي بلند اعلام كرد، و اطاعت او را بر مردم واجب كرد ... و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». سپس دستور داد همه‌ي مردم با او بيعت كنند، و همه بيعت كردند. [567].

بلال مؤذن پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از كساني بود كه با ابوبكر بيعت نكرد، و اين در حالي بود كه ابوبكر با پول خود بلال را از بردگي نجات داده و آزاد كرده بود. روزي عمر گريبان بلال را گرفت و گفت: اين جزاي ابوبكر است كه تو را آزاد كرده؛ اكنون نمي‌آيي با او بيعت كني؟
بلال گفت: اگر مرا به خاطر خدا آزاد كرده به خاطر خدا مرا به حال خودم رها كند و اگر براي غير خدا بوده بايد به حرف تو عمل كرد!! و اما بيعت با ابوبكر، من با كسي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله او را خليفه قرار نداده و او را مقدم نداشته بيعت نخواهم كرد ... اي عمر تو خوب مي‌داني كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله براي پسرعمويش پيماني بست كه تا روز قيامت بر گردن ماست كه او را در غدير خم مولي و صاحب اختيار ما قرار داد. چه كسي جرأت دارد در برابر صاحب اختيار خود با ديگري بيعت كند؟ ! [صفحه 286]
بعد هم بلال را مجبور كردند از مدينه بيرون رود و در جاي ديگري زندگي كند. [568].

اتمام حجت اصبغ بن نباته با غدير

در جنگ صفين اميرالمؤمنين عليه‌السلام نامه‌اي را توسط اصبغ بن نباته براي معاويه فرستادند. در آنجا اصبغ خطاب به ابوهريره كه كنار معاويه نشسته بود گفت: تو را قسم مي‌دهم ... آيا در روز غدير خم حاضر بودي؟ ابوهريره گفت: آري. اصبغ پرسيد: پيامبر صلي اللّه عليه و آله درباره‌ي علي عليه‌السلام چه فرمود؟ ابوهريره گفت: شنيدم كه مي‌فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ...، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ». اصبغ گفت: اگر چنين است تو ولايت دشمن او را پذيرفته‌اي و با او دشمني كرده‌اي!! ابوهريره نفس عميقي كشيد و گفت: انا للّه و انا اليه راجعون. [569].

دوازده نفر با اجازه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام تصميم گرفتند در نماز جمعه مقابل منبر ابوبكر به عنوان اعتراض برخيزند و مطالبي به عنوان اتمام حجت بگويند. يكي از آنان ابوالهيثم بن تيهان بود كه بر خاست و گفت: «من گواهي مي‌دهم كه پيامبرمان در روز غدير خم علي عليه‌السلام را منصوب كرد. عده‌اي از انصار كسي را خدمت پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرستادند و منظور از «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » را سؤال كردند. حضرت فرمود: به آنان بگوييد: علي بعد از من صاحب اختيار مؤمنان و دلسوزترين مردم براي امت من است.» [570].
[صفحه 287]

اتمام حجت ابوايوب انصاري با غدير

مردي خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد شد در حالي كه آثار سفر در وي ديده مي‌شد. عرض كرد: سلام بر تو اي مولا و صاحب اختيار من! حضرت فرمود: اين كيست؟ عرض كردند: ابوايوب انصاري. حضرت فرمود: راه را برايش باز كنيد! مردم راه باز كردند و جلو آمد و عرض كرد: از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [571].

1. قيس و پدرش كه رئيس انصار بود با ابوبكر مخالف بودند. روزي ابوبكر به قيس گفت: به خدا قسم تو كاري انجام نمي‌دهي كه امام و حبيبت ابوالحسن از تو ناراحت شود. قيس غضبناك شد و گفت: اي پسر ابي‌قحافه، ... به خدا قسم، اگر دستم با تو بيعت كرده ولي قلب و زبانم با تو بيعت نكرده است. درباره‌ي علي عليه‌السلام براي من حجتي بالاتر از روز غدير نيست ... ما را به حال خود واگذار كه در راه تو كور كورانه غرق شويم و در گمراهي تو سقوط كنيم در حالي كه مي‌دانيم حق را ترك كرده و پي باطل رفته‌ايم !! [572].
2. معاويه پس از صلح با امام مجتبي عليه‌السلام به عنوان سفر حج وارد مدينه شد. انصار به او بي‌اعتنايي كردند و معاويه در اين باره به قيس اعتراض كرد. قيس در پاسخ فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام و مظلوميت آن حضرت را يادآور شد. معاويه پرسيد: اين مطالب را از چه كسي آموخته‌اي؟ قيس گفت: از اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه‌السلام ... كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله او را در غدير منصوب كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [573].
[صفحه 288]

1. ابوسعيد خدري از كساني است كه ماجراي مفصل غدير را نقل كرده است. او در قسمتي از سخنانش مي‌گويد: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم مردم را فراخواند ... و بازوي علي بن ابي طالب عليه‌السلام را گرفت و بلند كرد ... و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». سپس آيه‌ي «اليوم اكملت ... » نازل شد و حسان بن ثابت اشعاري خواند. [574].
2. عبداللّه بن علقمه از كساني بود كه تحت تأثير تبليغات بني اميه، به اميرالمؤمنين عليه‌السلام ناسزا مي‌گفت. روزي از ابوسعيد خدري پرسيد: هيچ منقبتي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب شنيده‌اي؟ ابوسعيد گفت: پيامبر عليه‌السلام در روز غدير خم ابلاغ كاملي (درباره‌ي او) نمود و ... و دو دست او را بلند كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » و اين را سه مرتبه فرمود.
عبداللّه بن علقمه با تعجب پرسيد: تو خودت اين را از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدي؟ ابوسعيد اشاره به گوشها و سينه‌اش كرد و گفت: دو گوشم شنيده و قلبم آن را در خود جاي داده است. اينجا بود كه عبداللّه گفت: من از ناسزا گفتن به علي عليه‌السلام استغفار و توبه مي‌نمايم. [575].

ابي بن كعب صحابي سرشناس، به عنوان اعتراض در نماز جمعه‌ي ابوبكر بپا خاست و خطاب به مردم گفت: اي مهاجران و انصار، آيا خود را به فراموشي زده‌ايد يا فراموش كرده‌ايد يا قصد تحريف داريد يا حقايق را تغيير مي‌دهيد يا قصد خوار كردن داريد يا عاجز شده‌ايد؟! آيا نمي‌دانيد كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در بين ما در موقعيتي مهم قيام‌نمود و علي عليه‌السلام را براي ما منصوب كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [576].
[صفحه 289]

1. جابر داستان غدير را چنين نقل كرده است: خداوند به پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دستور داد علي عليه‌السلام را براي مردم منصوب كند و آنان را به ولايت او خبر دهد. اين بود كه در غدير خم بپا خاست و ولايت او را بيان كرد. [577].
2. در خانه‌ي جابر با حضور امام زين العابدين عليه‌السلام، مردي عراقي وارد شد و گفت: اي جابر، تو را به خدا قسم مي‌دهم آنچه از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله ديده و شنيده‌اي برايم نقل كني. جابر گفت: در منطقه‌ي جحفه در غدير خم بوديم و در آنجا مردم بسياري از قبايل مختلف بودند. پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از خيمه بيرون آمد و سه بار با دستش اشاره كرد و دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [578].

اتمام حجت زيد بن صوحان با غدير

زيد بن صوحان از بهترين اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود كه در جنگ جمل شهيد شد. وقتي در ميدان جنگ روي زمين افتاد اميرالمؤمنين عليه‌السلام بالاي سرش آمد و فرمود: اي زيد خدا رحمتت كند. سبك بار بودي و كمكهاي تو بسيار با ارزش بود. زيد سرش را به طرف اميرالمؤمنين عليه‌السلام بلند نمود و عرض كرد: ... به خدا قسم در لشكر تو با جهالت كشته نمي‌شوم، بلكه از ام سلمه همسر پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌گفت: از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ». به خدا قسم نخواستم تو را خوار كنم كه ديدم اگر تو را خوار كنم خدا مرا خوار مي‌كند. [579].
[صفحه 290]

حذيفه بن اسيد داستان غدير را چنين نقل كرده است: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در بازگشت از حجة الوداع فرمودند: خداوند صاحب اختيار من، و من صاحب اختيار هر مسلماني هستم و نسبت به مؤمنان از خودشان صاحب اختيارترم. بدانيد من كنت مولاه فعلي مولاه. [580].

معاويه در سال اول حكومتش به مدينه آمد و در آنجا مجلسي تشكيل داد و امام حسن و امام حسين عليهماالسلام و عبداللّه بن جعفر و ابن عباس و عده‌اي ديگر را دعوت كرد. در آن مجلس احتجاجات بسياري بر معاويه شد، از جمله عبداللّه بن جعفر گفت: «اي معاويه، من از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم در حالي كه آن حضرت برفراز منبر بود و من و عمر بن ابي‌سلمه و اسامة بن زيد و سعد بن ابي‌وقاص و سلمان و ابوذر و مقداد و زبير در برابر او نشسته بوديم. حضرت فرمود: آيا من نسبت به مؤمنان صاحب اختيارتر از خودشان نيستم؟ گفتيم: بلي يا رسول اللّه. فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ».
معاويه از امام حسن و امام حسين عليهماالسلام و ابن عباس در اين باره پرسيد. ابن‌عباس گفت: تو به آنچه مي‌گويد ايمان نمي‌آوري. اكنون سراغ كساني كه نام برد بفرست و از آنان سؤال كن. معاويه سراغ عمر بن ابي‌سلمه و اسامه فرستاد و از آنان نيز سؤال كرد. آنان شهادت دادند كه آنچه عبداللّه مي‌گويد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيده‌اند همانگونه كه او مي‌گويد. [581].

1. در همان مجلس معاويه در مدينه، ابن عباس در احتجاج بر معاويه گفت: پيامبرما صلي اللّه عليه و آله در غدير خم، افضل مردم و سزاوارترين آنها و بهترينشان را
[صفحه 291]
براي امت منصوب فرمود و با علي عليه‌السلام بر امت اتمام حجت كرد و به آنان دستور اطاعت از او را داد ... و به آنان خبر داد كه هر كس صاحب اختيارش پيامبر صلي اللّه عليه و آله است علي هم نسبت به او صاحب اختيار است. (و در روايتي:) اي معاويه، آيا تعجب مي‌كني كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير خم و در موارد زيادي نام امامان را برد و حجت را بر آنان تمام كرد و دستور به اطاعت آنان داد. [582].
2. ابن عباس در موردي داستان غدير را چنين نقل كرده است: خداوند به پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور داد علي عليه‌السلام را براي مردم منصوب كند و آنان را به ولايت او خبر دهد. اين بود كه در روز غدير خم به ولايت او قيام نمود. [583].
3. در مورد ديگري ابن عباس داستان غدير را چنين نقل كرده است: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حضور مردم بازوي علي عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». بعد ابن عباس گفت: به خدا قسم با اين اقدام بيعت علي عليه‌السلام برگردن مردم واجب شد. [584].

اسامه در روزهاي آخر عمر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به عنوان سرلشكر آن حضرت، سپاهي تشكيل داد و براي جنگ با روميان حركت كرد. در همين ايام ابوبكر خلافت را غصب كرد و طي نامه‌اي اسامه را به بيعت خويش و پذيرفتن خلافتش فرا خواند. اسامه در پاسخ نامه چنين نوشت: ... فكر كن در اينكه حق را به اهلش بازگرداني و آن را به ايشان واگذار كني، كه از تو به آن سزاوارترند. خوب مي‌داني كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم درباره‌ي علي عليه‌السلام چه فرمود. فاصله‌ي زيادي هم نشده كه فراموش شده باشد! [585].
[صفحه 292]

روزي سه نفر از شعرا نزد معاويه بودند كه يكي از آنان محمد حميري بود. معاويه كيسه‌ي زري بيرون آورد و گفت: اين را به كسي از شما مي‌دهم كه درباره‌ي علي جز حق نگويد. دو شاعر برخاستند و براي خوشامد معاويه اشعاري در ناسزا به اميرالمؤمنين عليه‌السلام گفتند. سپس محمد بن عبداللّه حميري برخاست و اشعار بلندي در مدح اميرالمؤمنين عليه‌السلام سرود كه يك بيت آن درباره‌ي غدير بود:

تَناسَوا نَصْبَهُ في يَوْمِ خُمٍّ
مِنَ الْباري وَ مِنْ خَيْرِ الْأَنامِ

يعني: نصب علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام در روز غدير خم را فراموش كردند كه از سوي خدا و به دست بهترين مردم بود!

معاويه گفت: تو از همه راست‌تر گفتي!! كيسه‌ي زر را تو بردار! [586].

عمرو بن ميمون اودي مي‌گفت: عده‌اي از مردم كه نسبت به علي بن‌ابي طالب عليه‌السلام بدگويي مي‌كنند هيزم آتش‌اند. من از عده‌اي از اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌گفتند: به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام خصايصي داده شده كه به احدي داده نشده است. از جمله اينكه او صاحب روز غدير خم است كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله نام او را به صراحت برد و ولايت او را بر امتش لازم كرد و مقام والاي او را به آنان شناسانيد و منزلت او را روشن ساخت ... و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [587].

مردي از قبيله‌ي همدان بنام «بَرد» نزد معاويه آمد. عمروعاص در آنجا مشغول بدگويي نسبت به ساحت مقدس اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. برد گفت: اي عمروعاص،
[صفحه 293]
بزرگان ما از پيامبر عليه‌السلام شنيدند كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»، آيا اين حق است يا باطل؟ عمروعاص گفت: حق است، و من اضافه مي‌كنم كه هيچيك از اصحاب پيامبر مثل مناقب علي را ندارند!!
آن مرد نزد قبيله‌ي خود بازگشت و به آنان گفت: ما نزد قومي آمديم كه از زبان آنان عليه خودشان اقرار گرفتيم! بدانيد كه علي بر حق است و تابع او باشيد! [588].

نزد زيد بن علي كلام پيامبر صلي اللَّه عليه و آله ذكر شد كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». زيد گفت: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله او را به عنوان علامتي منصوب فرمود كه حزب خداوند هنگام اختلاف شناخته شود. [589].

اتمام حجت چهل نفر از اصحاب پيامبر با غدير

پس از ماجراي سقيفه، چهل نفر از اصحاب خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيدند و عرض كردند: به خدا قسم، هرگز بجز تو از كسي اطاعت نمي‌كنيم. حضرت فرمود: چطور؟ عرض كردند: از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيديم كه درباره‌ي تو در روز غدير آن مطالب را مي‌فرمود. حضرت فرمود: بر سر پيمانتان هستيد؟ گفتند: آري. فرمود: فردا با سرهاي تراشيده نزد من آييد (تا به جنگ اينان رويم). [590].

اتمام حجت عده‌اي از انصار با غدير

عده‌اي از انصار وارد كوفه شده خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمدند و عرض كردند: سلام بر تو اي مولاي ما!... حضرت فرمود: چگونه من مولاي شما هستم در
[صفحه 294]
حالي كه شما قومي تازه وارد هستيد؟ عرض كردند: از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيديم كه در روز غدير خم در حالي كه بازوان تو را گرفته بود مي‌فرمود: «خدا صاحب اختيار من است و من مولاي مؤمنانم، و هر كس من صاحب اختيار او هستم علي صاحب اختيار اوست». [591].

اتمام حجت چهار نفر از اصحاب پیامبر با غدیر

چهار نفر وارد کوفه شدند و خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسیدند و عرض کردند: السلام علیك یا امیرالمؤمنین و رحمة اللّه و برکاته. حضرت فرمود: علیکم السلام، از کجا آمده‌اید؟ عرض کردند: موالي شما از فلان سرزمین هستیم.
حضرت فرمود: از کجا شما موالي من هستید؟ عرض کردند: از پیامبر صلي اللَّه علیه و آله شنیدیم که در روز غدیر خم مي‌فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [592].

1. عبدالرحمن بن ابي ليلي حديث غدير را چنين نقل كرده است: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم علي عليه‌السلام را مقابل مردم آورد و به آنان معرفي كرد كه او صاحب اختيار هر مرد و زن مؤمني است. [593].
2. روزي عبدالرحمن در حضور اميرالمؤمنين عليه‌السلام بپا خاست و عرض كرد: چگونه ما مي‌توانيم بگوييم آنان كه قبل از شما خلافت را به دست گرفتند از شما نسبت به آن سزاوارتر بودند؟ اگر چنين چيزي بگوييم پس چرا پيامبر صلي اللّه عليه و آله بعد از حجة الوداع تو را منصوب كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [594].
[صفحه 295]

عمران بن حصين واقعه‌ي غدير را اينگونه نقل كرده است: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله فرمود: شما از من پرسيديد كه صاحب اختيارتان پس از من كيست، و من به شما خبر دادم. سپس دست علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را در غدير گرفت و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [595].

1. زيد بن ارقم كسي است كه در غدير بالاي سر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شاخه‌هاي درختان را بالا گرفته بود تا هنگام سخنراني به آن حضرت برخورد نكند. طبعاً او هنگام معرفي و بلندكردن اميرالمؤمنين عليه‌السلام توسط پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نزديك‌تر از همه شاهد ماجرا بود. او كسي است كه متن كامل خطبه‌ي مفصل پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير را به خاطر سپرد و براي نسلهاي بعد نقل كرد. [596].
2. شخصي مانند زيد بن ارقم كه در غدير اين مقدار به پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نزديك بود در موقعيت حساسي نياز به شهادت او درباره‌ي غدير بود. در كوفه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از او خواست تا برخيزد و درباره‌ي غدير در پيشگاه مردم شهادت دهد. ولي او برنخاست و شهادت نداد و ادعا كرد غدير را فراموش كرده است!!!
در آنجا اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: اگر دروغ مي‌گويي خدا چشمانت را كور كند. او از مجلس بيرون نرفته كور شد و بين مردم به نفرين شده‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام شناخته شد. او بعد از ديدن اين معجزه قسم ياد كرد از آن پس هر كس درباره‌ي غدير بپرسد آنچه را ديده و شنيده بيان كند و شهادت دهد. [597].
[صفحه 296]
3. برادر زيد بن ارقم مي‌گويد: روزي با زيد نشسته بوديم كه اسب سواري از سفر رسيده آمد و سلام كرد و سراغ زيد را گرفت و به او گفت: من از منطقه‌ي فسطاط مصر آمده‌ام تا حديثي را كه از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به ياد داري از تو سؤال كنم و آن حديث غدير در ولايت علي بن ابي طالب عليه‌السلام است. زيد ضمن بيان مفصلي از ماجراي غدير گفت: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير برفراز منبر فرمود: اي مردم، چه كسي بر شما از خودتان صاحب اختيارتر است؟ گفتند: خدا و رسولش. فرمود: «خدايا شاهد باش، و تو اي جبرئيل شاهد باش» و اين را سه مرتبه فرمود. سپس دست علي بن ابي طالب عليه‌السلام را گرفت و او را به سوي خود بلند كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... »، و اين را نيز سه مرتبه فرمود. [598].
4. عطيه عوفي به زيد بن ارقم گفت: دوست دارم ماجراي غدير را از تو بشنوم. زيد گفت: در غدير هنگام ظهر بود كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بيرون آمد و سپس در حالي كه بازوي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را گرفته بود گفت: اي مردم، آيا قبول داريد كه من نسبت به مردم صاحب

اختيارتر از خود آنانم؟ گفتند: آري. فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [599].

براء بن عازب نيز كسي بود كه در غدير به كمك زيد بن ارقم شاخه‌هاي درختان را از بالاي سر پيامبر صلي اللّه عليه و آله بلند كرده بود تا حضرت در كمال آرامش سخنراني كند. او كه در غدير از همه به پيامبر صلي اللّه عليه و آله نزديكتر بود، وقتي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوفه از او خواست تا درباره‌ي غدير در حضور مردم شهادت دهد، سرباز زد و به نفرين حضرت گرفتار شد.
او بعدها از عمل خود پشيمان بود و داستان غدير را نقل مي‌كرد و چنين مي‌گفت: با
[صفحه 297]
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در سفر حج بودم كه در غدير پياده شديم. دستور نماز جماعت داده شد و بين درختان براي پيامبر صلي اللّه عليه و آله جارو زده شد. حضرت نماز ظهر را خواند و دست علي بن ابي طالب عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «من‌كنت مولاه فعلي‌مولاه ... ». [600].

از شريك نخعي قاضي پرسيدند: چه مي‌گويي درباره‌ي كسي كه از دنيا رفته و نسبت به ابوبكر معرفتي ندارد؟ پاسخ داد: چيزي بر عهده‌ي او نيست. گفتند: اگر نسبت به علي عليه‌السلام معرفت نداشت چطور؟ گفت: در آتش است، زيرا پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير او را به عنوان عَلَم و راهنما بين مردم منصوب كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [601].

اتمام حجت ام سلمه با غدير

ام سلمه همسر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله كه در غدير حاضر بود، حديث غدير را چنين نقل كرده است: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ». [602].

وقتي مالك بن نويره رئيس قبيله‌ي بني حنيفه با استناد به غدير از بيعت با ابوبكر سرباز زد، خالد بن وليد با لشكرش مردان قبيله را كشتند و زنانشان را اسير گرفتند و به مدينه آوردند. خوله‌ي حنفيّه نيز دختري از آنان بود كه به عنوان اسير او را وارد مسجد كردند. در آنجا او به اميرالمؤمنين عليه‌السلام عرض كرد: شما كيستي؟ حضرت فرمود: من علي بن ابي‌طالبم؟ حنفيّه عرض كرد: پس تو همان مردي هستي كه
[صفحه 298]
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير خم به عنوان عَلَم و راهنماي مردم برايمان منصوب كرد؟ حضرت فرمود: من همانم. حنفيّه عرض كرد: ما به خاطر تو غضب كرديم و به خاطر تو به ما حمله كردند و ما را اسير گرفته آوردند، چون مردان ما گفتند: ما صدقات اموالمان و اطاعت خود را در اختيار كسي قرار نمي‌دهيم مگر آن كسي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله او را براي ما و شما نصب كرده است. [603].

بانوي سياه پوستي بنام «دارميّه» از شيعيان اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. معاويه در سفري كه براي حج به مكه آمد سراغ او فرستاد و از او پرسيد: چرا علي را دوست داري و مرا مبغوض مي‌داري؟ و چرا ولايت او را پذيرفته‌اي و با من دشمني مي‌كني؟ دارميه گفت: ولايت علي عليه‌السلام را پذيرفته‌ام به خاطر پيماني كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير براي ولايت او گرفت و تو نيز حاضر بودي ... ! [604].
اينها نمونه‌هايي از احتجاجات و مناظرات درباره‌ي غدير بود. در طول تاريخ هزاران مورد ديگر بوده كه درباره‌ي غدير بين شيعه و مخالفانش بحث و مناظره درگرفته و مطالب بسياري درباره‌ي سند و متن آن به عنوان اتمام حجت و محكوميت خصم بيان شده كه جا دارد در كتابي مستقل تدوين و تقديم گردد.
[صفحه 299]

اقرارهاي دشمنان درباره غدير

اشاره

مواردي در تاريخ به عنوان اقرار دشمنان غدير درباره‌ي آن آمده كه حجتي عليه خودشان به حساب مي‌آيد. ذيلاً به اين نمونه‌ها مي‌پردازيم.

سلمان كه چشم بصيرتش در پرتو نور ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فراتر از ظاهر را مي‌ديد نقل مي‌كند: روزي ابليس (به صورت آدمي) عبورش به عده‌اي افتاد كه به اميرالمؤمنين عليه‌السلام ناسزا مي‌گفتند. ابليس به آنان گفت: بدا به حال شما كه به مولاي خود علي بن ابي طالب ناسزا مي‌گوييد! گفتند: تو از كجا مي‌داني كه او مولاي ما است؟ ابليس گفت: از گفته‌ي پيامبرتان كه گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [605].

روزي ابوبكر براي توجيه غصب خلافت نزد اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمد و گفت: پيامبر درباره‌ي مسئله‌ي ولايت تو بعد از ايام ولايت در غدير چيزي را تغيير نداده، و من
[صفحه 300]
شهادت مي‌دهم كه تو مولاي من هستي و بدين مطالب اقرار مي‌نمايم، و در زمان پيامبر هم به عنوان اميرالمؤمنين بر تو سلام كردم ... [606].

اقرار عمر درباره غدير

عمر بن خطاب نيز حديث غدير را چنين نقل كرده است: پيامبر، علي را به عنوان امام منصوب كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » خدايا تو بر اينان شاهد هستي! عمر مي‌گويد: جوان خوش سيمايي را در غدير ديدم كه مي‌گفت: ... به خدا قسم پيامبر صلي اللّه عليه و آله پيماني بر شما بست كه جز منافق آن را بر هم نمي‌زند ... اي عمر، تو بپرهيز كه آن را بر هم بزني يا با آن مخالفت كني!! [607].

1. ابوهريره كه از بازوان قوي سقيفه است، داستان غدير را چنين توصيف مي‌كند: در روز غدير خم پيامبر دست علي بن ابي طالب را گرفت و فرمود: آيا من صاحب اختيار مؤمنان نيستم؟ گفتند: آري يا رسول اللَّه. فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » و خداوند اين آيه را نازل كرد: «اليوم اكملت لكم دينكم ... ». [608].
2. در جنگ صفين اصبغ بن نباته نامه‌اي از جانب اميرالمؤمنين عليه‌السلام براي معاويه آورد. در آنجا ابوهريره را ديد و گفت: تو را قسم مي‌دهم ... آيا در روز غديرخم حاضر بودي؟ گفت: آري. پرسيد: چه شنيدي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله درباره‌ي علي عليه‌السلام فرمود. گفت: شنيدم كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ». [609].
[صفحه 301]
3. پس از صلح امام حسن عليه‌السلام معاويه وارد كوفه شد. هر شب ابوهريره همراه معاويه در مسجد كوفه مي‌نشست. يك شب جواني به او گفت: تو را به خدا قسم مي‌دهم، آيا از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيدي كه درباره‌ي علي بن ابي طالب عليه‌السلام مي‌فرمود: «اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ»؟ ابوهريره در حضور معاويه گفت: آري. آن جوان گفت: من هم خدا را شاهد مي‌گيرم كه تو ولايت دشمن او (معاويه) را پذيرفته‌اي و با دوست او دشمني كرده‌اي! [610].

اقرار سعد بن ابي وقاص درباره غدير

1. سعد بن ابي‌وقاص از سرلشكران سقيفه است و خدمات وافري براي آنان انجام داده است. او در اقرار به فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌گويد: بالاتر از همه‌ي فضايل علي غديرخم است. پيامبر دست او را گرفت و دو بازوي او را بالا برد در حالي كه من به او نگاه مي‌كردم و فرمود: آيا من نسبت به شما از خودتان صاحب اختيارتر نيستم؟ گفتند: آري. فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [611].
2. سعد- كه پس از قتل عثمان با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت نكرد- در راه سفر مكه با دو نفر عراقي برخورد كرد و به عنوان يكي از پنج فضيلت بزرگ اميرالمؤمنين عليه‌السلام، غدير را براي آنان چنين بيان كرد: با پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حجة الوداع بوديم. در بازگشت در غدير خم پياده شد و دستور داد تا مناديش بين مردم ندا كند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [612].

انس بن مالك خدمتكار پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و از حاضران غدير است. او در
[صفحه 302]
حساس‌ترين موقعيت- كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوفه از او خواست تا درباره‌ي غدير در حضور مردم شهادت دهد- از اين كار سرباز زد و به نفرين حضرت به مرض برص (پيسي) در پيشانيش مبتلا شد كه همه آن را مي‌ديدند و علتش را مي‌دانستند.
او پس از مبتلا شدن تصميم گرفت هرگز غدير را كتمان نكند. نمونه‌اي از آن چنين است كه گفت: من در روز غدير خم از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيدم در حالي كه دست علي عليه‌السلام را گرفته بود فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... ». [613].

معاويه نامه‌اي براي عمروعاص نوشت و در آن ضمن بدگويي به اميرالمؤمنين عليه‌السلام او را به ياري خود طلبيد. عمروعاص در پاسخ به نامه‌ي معاويه به عنوان رد سخن او فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را برشمرد و از جمله نوشت: پيامبر در روز غدير خم درباره‌ي او فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»! [614].

حسن بصري حديث غدير را اين گونه نقل كرده است: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله علي را در روز غدير خم براي مردم منصوب كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [615].

مردي در شام به عمر بن عبدالعزيز گفت: من از مواليان علي هستم. او هم دست بر سينه گذاشت و گفت: من هم به خدا قسم از مواليان علي هستم. سپس گفت: عده‌اي برايم روايت كرده‌اند كه از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيده‌اند كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ». [616].
[صفحه 303]

ابوحنيفه وارد مجلسي شد كه در آن درباره‌ي غدير خم صحبت بود. او گفت: به اصحابم گفته‌ام در برابر شيعيان به حديث غدير اقرار نكنيد كه شما را محكوم مي‌كنند!! صيرفي كه در آن مجلس بود ناراحت شد و گفت: چرا به آن اقرار نمي‌كنيد؟ آيا اين مطلب نزد شما ثابت نيست؟ ابوحنيفه گفت: ثابت است و خودم آن را نقل كرده‌ام! [617].

اقرار مأمون عباسي درباره غدير

1. مأمون نامه‌اي براي بني‌هاشم نوشت و در آن فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را برشمرد، و از جمله نوشت: «او بود صاحب ولايت در حديث غدير خم». [618].
2. مأمون در خراسان مجلسي تشكيل داد كه در آن چهل نفر از بزرگان اسلام را براي مناظره با خود دعوت كرد. در آن مجلس او درباره‌ي ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به حديث غدير استدلال كرد و آنان اقرار كردند. [619].

اقرار طبري درباره غدير

در زمان طبري مورخ معروف عامه، ابوبكر بن ابي‌داود درباره‌ي حديث غديرخم مطالب نادرستي گفته بود و اين خبر به طبري رسيد. او در پاسخ به ابن ابي‌داود كتاب مستقلي درباره‌ي غدير نوشت و در آن صحت اسناد آن را ثابت كرد و مدارك لازم را ارائه داد. [620].
[صفحه 304]
اينها نمونه‌هايي از اقرارهاي طرفداران سقيفه درباره‌ي غدير بود. در طول چهارده قرن بسياري از بزرگان عامه در كتابها و گفتارشان به حديث غدير اعتراف كرده‌اند و حتي كتابهايي نوشته‌اند.
[صفحه 305]

غدیر در برابر سقیفه

اشاره

در حالي كه غدير بيابان وسيع و مستعدي براي سخنراني پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بود، ولي از همان روز كه خطابه‌ي غدير در آن ايراد شد ميدان جنگ سقيفه و غدير نيز آغاز شد. سرلشكران سقيفه در حالي كه مقابل منبر غدير نشسته بودند با دندانهاي تيز، غدير و غديريان را تهديد مي‌كردند، و به فرماندهان و وفادارانشان هشدار و آماده باش مي‌دادند، و حتي به صاحب غدير ناسزا مي‌گفتند.

تشكيل لشكر سقيفه

بنيانگذاران سقيفه مقارن ماجراي غدير، پيمان نامه‌ي نظامي، سياسي، اجتماعي، اقتصادي امضا كردند و به كار نظام دادن لشكر خود پرداختند.
آنها چنان در اين كار سرعت عمل به خرج دادند كه در يك چشم به هم زدن هفتاد روزه، با لشكر عظيمي بر در خانه‌ي صاحب غدير ريختند و آن را به آتش كشيدند. آنان با ضرب و شتم وارد خانه شدند، و پيشگامان دفاع از غدير يعني فاطمه و محسن عليهماالسلام را به شهادت رساندند و طناب برگردن صاحب غدير افكندند و با اين هجوم وحشيانه بر غديريان به خيال خام خود فاتحه‌ي غدير را خواندند.
[صفحه 306]

اهل سقيفه غافل از اين بودند كه خداوند تعالي حافظ غدير و پيامبر صلي اللّه عليه و آله مبلغ غدير و امامان عليهم‌السلام صاحب غديرند و در اين جنگ پيروزند. ياران غدير نيز به انتخاب صاحبان غدير لياقت عضويت در لشكر غدير را پيدا مي‌كنند.
در اولين درگيري بر سر غدير يعني غوغاي سقيفه، كه در واقع ميدان جنگ تن به تن و نابرابر بين غديريان و اهل سقيفه بود؛ غديريان با آنكه مغلوب شدند ولي با حضور صاحب غدير توانستند به بهترين وجهي حقايق را بازگو كنند و حجت را براي نسلهاي آينده تمام كنند. صف غديريان كه اول سه نفر بودند، كم‌كم در اثر همين حسن تدبير به هفت نفر و همچنان تا عدد ميليوني و ميلياردي رسيدند.

اگر همان سقيفه‌ي روز اول بود هرگز روزي پيش نمي‌آمد كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را پس از 25 سال مردم به التماس براي خلافت فراخوانند. اين اثر كارهايي بود كه در روز سقيفه از طرف غديريان انجام شد. همين روزها بود كه به صف‌آرايي‌هاي جمل و صفين و نهروان انجاميد.
اگر چه در سقيفه نوبت به صف‌آرايي نرسيد و غديريان فوراً مغلوب شدند و حتي چهل نفر غديري پيدا نشد، ولي در جنگهاي سه‌گانه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام صاحبانِ شمشيرهاي بسياري- با درجات اعتقادي متفاوت- در ركاب حضرت بودند كه فقط پنج هزار نفر شرطة الخميس [621] يعني فدائيان غدير بودند كه معناي مولي و صاحب اختياري اميرالمؤمنين و اطاعت مطلق از مقام ولايت مطلقه را در آنجا به نمايش گذاشتند.
يكي از آنان اصبغ بن نباته بود كه وقتي از او مي‌پرسند: منزلت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نزد شما در چه حدي است؟ مي‌گويد: ما شمشيرها را بر دوش گرفته‌ايم و بر هر كس كه او اشاره كند فرود مي‌آوريم ... ! [622].
[صفحه 307]

اهل سقيفه كه روز اول يك چهره بيشتر نداشتند اينك به سه چهره‌ي شاخص و صدها چهره كه تحت همان سه چهره خلاصه مي‌شد به جنگ غديريان آمده بودند. اينان كه در روز اول باطن خود را كتمان مي‌كردند و فقط پشت سر غاصبان به نفع آنان شعار مي‌دادند، اكنون جهت‌گيري هم نمودند و نشان دادند كه براي چه به نفع اصحاب سقيفه شعار مي‌دادند.
گروهي بودند كه پيشاني‌ها از عبادت پينه بسته و ظاهر زاهدانه‌اي داشتند ولي با اين همه در مقابل علي عليه‌السلام بودند. گروهي اشخاص رياست طلب بودند كه در مقابل علي عليه‌السلام قرار گرفته بودند. گروهي مال‌پرست بودند و به جنگ علي عليه‌السلام آمده بودند. گروهي عياش بودند و در برابر اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار گرفته بودند. گروهي اظهار محبت شديد نسبت به اسلام و پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌كردند و با اين همه در مقابل صاحب غدير ايستاده بودند!! گروهي بغض و عناد خود را نسبت به پيامبر صلي اللّه عليه و آله نيز كتمان نمي‌كردند. عده‌اي مباني تازه كه صراحت در ضديت با قرآن و پيامبر صلي اللّه عليه و آله داشت مطرح مي‌كردند و در عين حال خود را وفادار به اسلام مي‌دانستند و از همان ديدگاه به جنگ اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده بودند.

از سوي ديگر سقيفه نمايان در قيافه‌هاي ظاهر فريب ظاهر شدند كه كمر اجتماع در مقابل آن خم شد.
بار اول همسر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در ميدان جنگ در برابر علي عليه‌السلام ظاهر شد، در حالي كه طلحه و زبير دو صحابي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نيز در كنار او بودند. حضور زن در ميدان جنگ از يك سو و همسر پيامبر بودن از سوي ديگر براي عوام فريبي راه شكننده‌اي بود و تأثير به سزائي هم داشت، ولي دختر مؤسس سقيفه
[صفحه 308]
بودن و سابقه‌هاي شومي كه از جاسوسي براي پدر در حيات و پس از رحلت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در پرونده داشت معرف خوبي براي نمايندگي او از سقيفه در مقابل غدير بود.
بار دوم به بهانه‌ي قتل عثمان، آخرين نماينده‌ي تام الاختيار سقيفه كه با نقشه‌ي صاحب سقيفه انتخاب شد. معاويه و بقاياي سقيفه حزب واحدي تشكيل دادند و به عنوان خونخواهي خليفه‌ي مقتولِ سقيفه پرچم برافراشتند. پيراهن سقيفه را بر منبر دمشق كه پايه‌هايِ سقيفه در آن محكم شده بود آويختند و عناويني از قبيل خال المؤمنين و كاتب وحي را هم زيور آن نمودند و به جنگ غدير آمدند.
غديريان نيز آنچنان كه بايد خود را نشان دادند و به دست نيروهاي فداكار و ريشه‌دار خود چون عمار و اويس قرني و مالك اشتر چنان حماسه‌هايي آفريدند كه نقش طلايي غدير را بر آسمان تاريخ حك نمودند.
بار سوم كج فكران نهرواني كه در واقع مولود سقيفه بودند و آرمان خودرأيي وعدم اطاعت از امام معصومِ منصوب از جانب پروردگار را همچون اهل سقيفه بر دوش مي‌كشيدند به ميدان غدير آمدند.
پس از آن، شهادت صاحب غدير با شمشيري كه آب طلائي از اسم اسلام بر آن داده بودند و زهري از ناب سقيفه بر تيغ آن كشيده بودند، براي سقيفيان آغاز راهي براي ذبح غدير به نظر مي‌آمد.

معاويه، اين سگ بچه‌ي سقيفه- كه اكنون بزرگ شده بود و چنگالهاي تيز و دندانهاي درنده‌اش كارسازتر بود- در طول بيست سال مذبح بزرگي براي غدير آماده كرد و هزاران نفر از غديريان را در آن سر بريد و با لشكر سقيفه خونشان را سركشيد تا براي كربلا قوي‌تر شوند و شدند.
با مرگ معاويه و روي كار آمدن يزيد، اين مذبح بزرگ آماده‌ي سر بريدن غدير بود، و
[صفحه 309]
اينسان شد كه غدير را به مسلخ كربلا كشاندند و مي‌رفت تا خوابهاي رؤساي سقيفه تعبير شود.

اين بار غدير، با همه‌ي وجود و به همراهي تني چند از فداكارترين نيروهايش به ميدان آمد. او حسين عليه‌السلام بود، و همراه گروهي آمد كه براي شهادت و قطعه قطعه شدن و فداشدن كمر همّت بسته بودند و گروهي ديگر كه براي اسير شدن و اشك ريختن براي غديرِ سر بريده و معرفي غدير به بي‌خبران شام آماده بودند. در اينجا سخن امام صادق عليه‌السلام علناً به ظهور رسيد كه فرمود:
«إذا كُتِبَ الْكِتابُ قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلامُ»،
«آنگاه كه پيمان سقيفه در مقابل غدير امضا شد امام حسين عليه‌السلام كشته شد»!
آري غدير را با ياران باوفايش سربريدند و خيمه‌هاي آسمان عمود آن را غارت كردند و آتش زدند و عزيزان غدير را به اسيري بردند تا در شهرهاي سقيفه به آن افتخار كنند و به همه اعلام كنند كه كار غدير پايان يافت، امّا ... !

غدير از همان روز كربلا حيات حقيقي خود را آغاز كرد و پس از 50 سال كه در چنگال سقيفه و اوباش آن گرفتار بود برگ جديدي از حيات خود را ورق زد.
با شهادت امام حسين عليه‌السلام براي بار دوم آوازه‌ي غدير تا دورترين نقاط دنيا رفت و حتي كفار و مشركان اهل سقيفه را لعنت كردند و سرفرازي غدير را آفرين گفتند.
اما اين بار جنگ سقيفه و غدير زبانه كشيد و حسد و كينه‌ي اهل سقيفه چنان شعله كشيد كه سلاّخاني چون حَجاج را به نيابت از سقيفه برگزيدند. آنها هم با چراغ آمدند و فدائيان غدير را برگزيدند و در مذبح سقيفه قطعه قطعه كردند. امثال قنبر خود را
[صفحه 310]
خوش به بستر شهادت غدير معرفي كردند. اگر چه زبانشان را بريدند و يا از پشت سر بيرون آوردند، اما اين بهاي غدير بود كه از جان و دل مي‌پرداختند.
گويا حزب‌سقيفه به‌خوبي دريافتندكه غدير هنوز زنده‌است وهر روز زنده‌تر مي‌شود. غدير در انتظار نسلهايي است كه چون جانان گمشده با آغوش باز آن را پذيرا خواهند شد و با پاي دل در صحراي غدير حضور مي‌يابند و با صاحب غدير بيعت مي‌كنند.

پرونده‌ي سقيفه با پايان يافتن حكومت اموي مختومه اعلام شد ولي بار ديگر سر از حكومت عباسي در آورد و بار ديگر به مبارزه با غدير پرداخت. گويا جلوه‌هاي مختلف سقيفه به تناسب هر زماني بايد به گونه‌اي خودنمايي كند. پانصد سال كه عباسيان بر سر كار بودند هرگز روي خوشي به غديريان نشان ندادند و به قتل و شكنجه و زندان آنان پرداختند و امامان صاحب غدير را يكي پس از ديگري به شهادت رساندند.
اما گذر زمان در راه باريكه‌هايي كه براي تشيع باز گذاشته بود غدير را هر روز بسيار فراتر از آنچه به نظر ديگران مي‌آمد پيش برد، و از آن سوي مرزهاي اسلام نيز عاشقاني را به خود جذب كرد و كشتي نجاتي براي جويندگان صراط مستقيم در درياي موج خيز و متلاطم فتنه‌هاي سقيفه شد.
اگر در روزهاي غصب خلافت فقط سه نفر از غديريان براي صاحب غدير ماندند، و در كربلا هيچكس!! غاصبان سقيفه اينك برخيزند و رقم ميلياردي غديريان در طول چهارده قرن و در سراسر جهان را ببينند. آنجا كه غاصبان خيالش را هم نمي‌كردند ... !!
[صفحه 311]

اشاره

از قرن اول هجري، همگام با روايت سينه به سينه‌ي غدير، كتاب نيز نقش خود را در رساندن پيام غدير به نسلهاي مسلمين ايفا كرده و پرونده‌ي پرافتخار غدير را باز نگه داشته است؛ و از قرن دوم كتاب و كتابت به صورت جدي درباره‌ي آن به كار گرفته شده است.
با آنكه هر يك از صد و بيست هزار مخاطب پيامبر صلي اللّه عليه و آله- كه در غدير خم حضور داشتند- بايد در راه ثبت و ضبط آن واقعه‌ي عظيم اقدامي مي‌كردند ولي چنين نكردند؛ و با آنكه پيامبر صلي اللّه عليه و آله سفارش اكيد كرده بود كه پيام غدير را به نسلهاي آينده برسانيد و اختناق حكومتها مانع از آن شد، ولي با اين همه فرهنگ غني اسلام پر از نام غدير است، و در كتب اعتقادي و تاريخي و حديثي اسلام- در هر كجا و هر زمان كه تأليف شده باشد- نور غدير قابل كتمان نبوده است.

سه كتاب را بايد به عنوان اولين كتابهايي نام برد كه ماجراي غدير را ثبت كرده‌اند:
1. «كتاب علي عليه‌السلام»، كه نوشته اميرالمؤمنين عليه‌السلام از املاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله است. شخصي بنام «معروف» خدمت امام باقر عليه‌السلام رسيد و داستان غدير را به نقل
[صفحه 312]
از ابي‌الطفيل براي حضرت نقل كرد. حضرت آن را تأييد كرد و فرمود: «اين مطلب را در كتاب علي عليه‌السلام ديده‌ايم و نزد ما صحيح است». [623] اين كتاب از ودايع امامت است كه جز معصومين عليهم‌السلام كسي به آن راه ندارد.
2. اولين كتاب از تأليفات بشري كه مسئله‌ي غدير را در خود ثبت كرده «كتاب سليم بن قيس هلالي» است. اين كتاب كه در سالهاي اوليه بعد از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله تأليف شده و مؤلف آن در سال 76 هجري درگذشته، دور از چشم غاصبان خلافت در موارد مختلف آن مسئله‌ي غدير را آورده و حتي در يك حديث مستقل ماجراي غدير را بطور كامل منعكس نموده است. اين يادگار هزار و چهارصد ساله هم اكنون موجود است و بارها چاپ شده است.
3. اولين كتاب مستقلي‌كه درموضوع غدير تأليف شده، به‌نام «خطبةالنبي صلي اللّه عليه و آله» از عالم بزرگ ادبيات عرب، خليل بن احمد فراهيدي متوفاي سال 175 است كه خطبه‌ي مفصل پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير را در آن آورده است.

رسوخ غدير در جهات مختلف دين در حدي است كه در موضوعات متعددي مورد بحث قرار گرفته است. در كتب حديثي به عنوان سند و متن آن، در كتب تاريخي به عنوان مهمترين واقعه‌ي اسلام، در كتب كلامي به عنوان مؤثرترين بحث اعتقادي كه همان ولايت و خلافت است، در كتب تفسير به عنوان تفسير آياتي كه به خلافت برمي‌گردد، در كتب لغت به عنوان معناي كلمه‌ي «مولي» و در كتب ادب و شعر به عنوان قطعه‌ي زيباي تاريخ اسلام كه در قالب نظم و نثر ارائه شده است.
در طول قرن اول هجري، سينه‌هاي امين و حافظه‌هاي قوي افراد بود كه همچون كتاب عمل كرد و راه صد ساله را به خوبي پيمود و غدير اين وديعه‌ي آل محمد عليهم‌السلام را در خود حفظ كرد. بسياري از صحابه و تابعان واقعه‌ي غدير را در محافل بيان
[صفحه 313]
مي‌كردند و آن را به نسلهاي بعد از خود انتقال مي‌دادند. اگر چه كتابهايي مثل كتاب سليم نيز مخفيانه در دست تأليف بود و غدير را در خود ثبت مي‌كرد.
از اوايل قرن دوم هجري كه تدوين معارف ديني آزادي نسبي يافت، تبليغ غدير نيز شكلي تازه به خود گرفت و كم‌كم از شكل روايت به صورت تأليف درآمد.
از قرن چهارم تحقيق و بحث در متن حديث غدير آغاز شد و قطعه‌ي اصلي خطبه‌ي غدير كه جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» است، در مناظرات شيعه و مخالفانش مطرح شد و رجال اسناد و ناقلان حديث غدير نيز به دقت مورد بررسي قرار گرفت.
اين تحقيقات در قرنهاي چهارم و پنجم و ششم به اوج خود رسيد و تا سال هزار همچنان پيش رفت كه آثار برجسته‌اي از اين قرون در دست است.
از اوايل قرن يازدهم هجري تا امروز با ايجاد ميدان باز علمي، محققان و انديشمندان اسلام تأليفات بسيار پر محتوا و مهمي درباره‌ي غدير تأليف نموده و به خوبي از زحمات هزار ساله نتيجه‌گيري كرده‌اند. تحقيقات بزرگاني همچون قاضي شوشتري، علامه مجلسي، شيخ حرعاملي، سيد هاشم بحراني، مير حامد حسين هندي، علامه اميني و بسياري ديگر از علما بهترين شاهد اين مدعا است.

كتابهاي مستقل درباره‌ي غدير بيشتر به زبانهاي عربي و فارسي و اردو بوده و تعدادي نيز به انگليسي است و چند كتاب هم به زبان تركي آذري و استانبولي و بنگالي و نروژي در دست است. اين كتابها گاهي به صورت تأليف و گاهي ترجمه و در مواردي تلخيص و اقتباس است.
از نظر تقسيم بندي علمي، تعدادي از اين كتابها ترسيم كامل از واقعه‌ي غدير را ارائه نموده، و تعدادي فقط به تنظيم متن كامل خطبه‌ي غدير پرداخته است. كتابهاي بسياري نيز جمع آوري اسناد حديث غدير و بحثهاي رجالي آن را بر عهده دارد.
تحقيقات سنگين علمي متمركز در جواب مخالفان است كه به معناي كلمه‌ي «مولي»
[صفحه 314]
و بررسي سند و دلالت آن پرداخته است. شعر و ادبيات كودك و نوجوان نيز جلوه‌ي ديگري از تأليفات مربوط به غدير است.
نكته‌ي قابل توجه اين است كه بسياري از مخالفان شيعه حديث غدير را با اسناد معتبر در منابع حديثي و تاريخي خود آورده‌اند.

علامه‌ي فقيد سيد عبدالعزيز طباطبائي قدس سره در كتاب «الغدير في التراث الاسلامي» 184 عنوان كتاب مستقل درباره‌ي غدير معرفي كرده و به شرح حال مؤلفان آنها پرداخته است.
همچنين فاضل دانشمند آقاي محمد انصاري در كتاب «غدير در آئينه‌ي كتاب» 414 عنوان كتاب مستقل درباره‌ي غدير را با كتابشناسي كامل و آمارهاي جالبي درباره‌ي كتب مربوط به غدير ارائه داده است.

در يك نگاه به فرهنگ مكتوب غدير، جلوه‌هاي آن را به صورت‌هاي مختلفي مي‌بينيم. گذشته از كتابهاي بزرگ و كوچك، به صورت جزوه‌ها، بروشورها، مقالات، مجلات و روزنامه‌ها، برنامه‌هاي علمي كامپيوتري، خطاطي‌هاي زيبا در كاشي‌ها و تابلوها و به صورت كارت و پوستر جلوه كرده است.
اين روند هر ساله اوج بيشتري از خود نشان مي‌دهد، و در ظل عنايت حضرت بقيةاللّه الاعظم عجل اللّه فرجه تأثير عميق خود را در ابلاغ پيام غدير به اثبات رسانده است.
[صفحه 315]

شعر و ادبیات غدیر

اشاره

در ميان وقايع اسلام، تنها واقعه‌ي غدير است كه از همان لحظات وقوع قطعه شعري به عنوان سند دائمي ضميمه‌ي آن است. شعر با وزن و قافيه‌اي كه دارد مدرك ماندگاري در پرونده‌ي غدير است كه سينه به سينه حفظ شده و با توجه به اهميت ادبي آن در كتابها ثبت گرديده است. نسلهاي بعدي كه در اثر تبليغات سوء دشمنان از معارف خود فاصله گرفته‌اند از طريق شعر حسان و امثال او درباره‌ي غدير آن را باز يافته‌اند.
در طول تاريخ نيز، در كنار اسناد و مدارك حديثي و تاريخي، شعر غدير كه توسط شعراي قرنهاي مختلف سروده شده در حفظ اين ماجرا اثر بسزايي داشته است.
نكته‌ي ديگري كه در شعر وجود دارد اين است كه توانسته غدير را در كتابها و محافلي حاضر كند كه با روشهاي ديگر ممكن نيست و يا لااقل آسان نيست. بسياري از كتب ادبي كه حتي در مواردي مؤلفانشان مخالف ولايت اهل بيت عليهم‌السلام بوده‌اند، به عنوان يك قطعه‌ي جالب ادبي از شاعري توانا شعر غدير را نقل كرده‌اند. همچنين بسياري از مردم كه براي مطالعه و شنيدن متون علمي وقت و حوصله‌ي كافي ندارند، گاهي در يك قطعه شعر معارف غدير را در مي‌يابند.
[صفحه 316]

در طول چهارده قرن، مسئله‌ي غدير در قالب اشعار عربي، فارسي، اردو، تركي و غير آن به نظم كشيده شده است. اولين قدم را شاعر زبردست عرب حسان بن ثابت برداشت و با اجازه‌ي رسمي پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حضور مردم اشعاري را كه در همان غدير خُم درباره‌ي واقعه‌ي آن سروده بود خواند.
خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير شعري سروده‌اند و چند تن از اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله و نيز عده‌اي از اصحاب ائمه عليهم‌السلام اشعاري درباره‌ي غدير دارند كه از جمله‌ي آنان قيس بن سعد بن عباده، سيد حميري، كميت اسدي، دعبل خزاعي و ابوتمام است.
عده‌اي از علماي بزرگ نيز كه قريحه‌ي شعري داشته‌اند اشعار رسايي درباره‌ي غدير سروده‌اند كه از جمله‌ي آنان شريف رضي، سيد مرتضي، قطب راوندي، حافظ برسي، شيخ كفعمي، شيخ بهايي، شيخ كَرَكي، شيخ حر عاملي، سيد علي خان مدني و آيةاللّه شيخ محمد حسين غروي اصفهاني (كمپاني) است.
شعراي زبردستي چون ابن رومي، وامق نصراني، حماني، تنوخي، ابوفراس حمداني، بشنوي كردي، كشاجم، ناشي صغير، صاحب بن عباد، مهيار ديلمي، ابوالعلاء معري، اقساسي، ابن عرندس، ابن عودي، ابن داغر حلي، بولس سلامه مسيحي از شعراي عرب درباره‌ي غدير شعر سروده‌اند.
گذشته از شعراي عرب، شاعران پارسي‌گوي و اردو زبان و ترك زبان نيز سهم بسزايي در نظم محتواي غدير و حفظ و نشر آن در قالب شعر داشته‌اند.
لازم به تذكر است كه عده‌اي از شعرا داستان غدير را به صورت مفصل يا مختصر در قالب شعر آورده‌اند كه اول آنان حسان است. برخي ديگر فقط مقطع حساس آن را كه «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» است به شعر كشيده و پرورش داده‌اند. گروهي نيز با قالب ريزي ادبي غدير، مباني اعتقادي آن را بيان كرده‌اند و تا آنجا كه توانسته‌اند شكوفايي روحي آن را در زندگي معنوي يك شيعه جلوه‌گر ساخته‌اند كه راستي با خواندن آنها حلاوت و خنكاي ولايت در سراسر وجود انسان نمودار مي‌شود.
[صفحه 317]

مؤلفاني اقدام به جمع‌آوري و تدوين اشعار مربوط به غدير كرده‌اند و اين اسناد ادبي غدير را به صورت مجموعه‌هاي تنظيم يافته ارائه نموده‌اند. برخي از اين كتابها مستقلاً درباره‌ي اشعار غدير است كه نمونه‌هايي از آنها نام برده مي‌شود:

1. الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، علامه اميني.
2. شعراء الغدير، مؤسسة الغدير، بيروت.
3. الغدير في الأدب الشعبي، حسين بن حسن بهبهاني.
4. غديريات، علامه اميني، برگزيده از الغدير.
5. الغديرية، شيخ ابراهيم كفعمي.
6. غديريات هادفة، سيد طالب خرسان.
7. غدير در شعر فارسي، سيد مصطفي موسوي گرمارودي.
8. سرود غدير، علامه سيد احمد اشكوري، 2 جلد.
9. شعراي غدير از گذشته تا امروز، محمد هادي اميني، 10 جلد.
10. غدير در شعر فارسي از كسائي مروزي تا شهريار تبريزي، محمد صحتي سردرودي.
11. پاسداران حماسه‌ي غدير، پرويز عباسي.
12. بيعت با خورشيد، اداره‌ي ارشاد خراسان.
13. در ساحل غدير، احمد احمدي بيرجندي.
14. گلبانگ غدير، محمد مهدي بهداروند.
15. دريا در غدير، ثابت محمودي.
16. خطبة الغدير، محمد حسين صغير اصفهاني.
17. خطبه‌ي غدير خم، عباس جبروتي قمي.
18. خطبه‌ي غديريه، عاصي محمد ميرزا.
19. غديريه، ملا مسيحا.
20. غديريه، ملا محمد جعفر.
21. مهر آب خم، سيد علي رضوي.
22. يك جرعه از غدير، شعراي قم.
23. صهباي غدير، شعراي هند.
24. ترانه‌ي غدير، سيد محمد رضا ساجد زيد پوري.

[صفحه 318]

در زمان ما آثار شعر غدير از جنبه‌هاي ادبي فراتر رفته و ارزش تبليغي خاصي به خود گرفته است و انعكاس آن در موارد بسياري چون كتابها، مجلات، روزنامه‌ها، برنامه‌هاي راديويي و تلويزيوني و كامپيوتري، استفاده از اشعار در جشنها به صورت مداحي و تهيه نوارهاي صوتي و تصويري و كامپيوتري و حتي پخش آنها از طريق اينترنت جلوه‌هاي تازه‌اي به شعر غدير داده است.
در بخش حاضر قطعه‌هايي از شعر و ادبيات عربي و فارسي و اردو و تركي كه از نظر اعتقادي يا انگيزه‌ي ولايي و يا ظرافت ادبي، خصوصيتي داشته انتخاب شده و در چهار بخش تقديم مي‌شود:
[صفحه 319]

شعر و ادب عربي

اشعار حسان

اوّلين شعر كه با اجازه‌ي شخص پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و در حضور آن حضرت در غدير سروده شده شعر حسان است كه بيت حساس آن چنين است: [624].

ألم تعلموا أنَّ النَّبيَّ محمَّداً
لدي دَوح خمٍّ حين قام مُنادياً
...
فقال لهم: من كنت مولاه منكم
وكان لقولي حافظاً ليس ناسياً
فمولاه من بعدي عليٌّ وإنَّني
به لكم دون البريَّة راضياً

معاويه طي نامه‌اي در مقابل اميرالمؤمنين عليه‌السلام ادعاي افتخاراتي كرد. حضرت در جواب او اشعاري را طي نامه‌اي فرستادند كه ابياتي از آن درباره‌ي غدير است: [625].

محمد النبي أخي وصنوي
وحمزة سيد الشهداء عمّي
...
وأوجب لي ولايته عليكم
رسول اللّه يوم غدير خم
وأوصاني النبي علي اختيار
لأمّته رضيً منكم بحكمي
[صفحه 320]
ألا من شاء فليؤمن بهذا
وإلاّ فليمُتْ كَمَداً بغمّ
فويل ثم ويل ثم ويل
لمن يلقي الإله غداً بظلمي

اشعار هناد بن سري

هناد بن سري مي‌گويد: اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در خواب ديدم. حضرت فرمود: شعر كميت را براي من بخوان كه مي‌گويد: «ويوم الدوح دوح غدير خم ... ».
من آن اشعار را براي حضرت خواندم. فرمود: اي هناد، شعر مرا هم به آن اضافه كن: [626].
ولم أرَ مثل ذاك اليوم يوماً
ولم أرَ مثله حقاً أُضيعا

اشعار قيس بن سعد بن عباده

قيس بن سعد بن عباده از سرلشكران اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جنگ صفين، اين اشعار را در ميدان جنگ براي حضرت خواند: [627].

قلت لمّا بغي العدوّ علينا
حسبنا ربنا ونعم الوكيل
وعليٌّ إمامنا وإمام
لِسِوانا أتي به التنزيل
ومن قال النبي: من كنت مولاه
فهذا مولاه خطب جليل

سيد باقر رضوي هندي (م 1329) مي‌گويد:
در شب عيد غدير امام زمان عليه‌السلام را در خواب ديدم در حالي كه محزون بود و گريه مي‌كرد. خدمت حضرت رفتم و سلام كردم و دستش را بوسيدم، ولي ديدم گويا متفكر است. عرض كردم: آقاي من، اين روزها ايام خوشحالي و سرور عيد غدير است ولي شما را محزون و گريان مي‌بينم؟ فرمود: به ياد مادرم زهرا عليهاالسلام و حزن او افتادم. سپس حضرت اين شعر را خواندند:
لاتراني اتّخذتُ لا وعُلاها
بعد بيت الأحزان بيت سرور!
[صفحه 321]
سيد باقر مي‌گويد: از خواب برخاستم و قصيده‌اي درباره‌ي غدير و مصائب حضرت زهرا عليهاالسلام سرودم كه قسمتي از آن چنين است:
كلُّ غدر وقول إفك وزور
هو فرع عن جحد نص الغدير
...
يوم أوحي الجليل يأمر طه
وهو سارٍ أن مُر بترك المسير
حطّ رحلَ السري علي غير ماء
وكِلا في الفلا بحرِّ الهجير
ثمَّ بلِّغهم و إلاّ فما بلَّغت
وحياً عن اللطيف الخبير
أقِم المرتضي إماماً علي الخل
ق ونوراً يجلو دجي الديجور
فرقي آخذاً بكفِّ عليٍّ
منبراً كان من حدوج وكورِ
ودعا و الملا حضور جميعاً
غَيَّبَ اللّه رشدهم من حضور
إنَّ هذا أميركم ووليّ ال
أمر بعدي ووارثي ووزيري
هو مولي لكل من كنت مولا
هُ من اللّه في جميع الأمور
...

أفصبراً يا صاحب الأمر والخط
ب جليل يذيب قلب الصبور
وكأنّي به يقول ويبكي
بسلوٍّ نزر و دمع غزير:
لاتراني اتّخذتُ لا وعُلاها
بعد بيت الأحزان بيت سرور!
فمتي يابن أحمد تنشر الطاغو
ت و الجبت قبل يوم النشور

اشعار سيد حميري

وكم قد سمعنا من المصطفي
وصايا مخصَّصة في عليٍّ
وفي يوم خم رقي منبراً
يبلغ الركب والركب لميرحل
فبَخبَخَ شيخك لمّا رآي
عري عقد حيدر لمتحلل
[صفحه 322]

اشعار ابن رومي

قال النبي له مقالاً لم يكن
يوم الغدير لسامعيه مُجمجماً
من كنت مولاه فهذا مولي له
مثلي وأصبح بالفخار متوّجاً

اشعار شريف رضي

غدر السرور بنا وكان
وفاؤه يوم الغدير
يوم أطاف به الوصي
وقد تلقّب بالأمير
فتسلّ فيه و ردَّ عا
رية الغرام إلي المعير

اشعار سيد مرتضي

للَّه درّ يوم ما أشرفا
ودرّ ما كان به أعرفا
ساق إلينا فيه ربّ العُلي
ما أمرض الأعداء أو أتلفا

اشعار مهيار ديلمي

واسألهم يوم خم بعد ما عقدوا
له الولاية لِمَ خانوا و لِمَ خَلَعوا
قول صحيح ونيّات بها نَفَل
لاينفع السيف صقل نحته طبع
إنكارهم يا أميرالمؤمنين لها
بعد اعترافهم عارٌ به ادّرعوا

اشعار فنجكردي

لاتنكرنَّ غدير خمّ إنّه
كالشمس في إشراقها بل أظهر
ما كان معروفاً بأسناد إلي
خير البرايا أحمد لايُنكر
فيه إمامة حيدر وكماله
وجلاله حتي القيامة يذكر
[صفحه 323]

اشعار ابومحمد حلي

وإذا نظرت إلي خطاب محمد
يوم الغدير إذا استقرّ المنزل
من كنت مولاه فهذا حيدر
مولاه لايرتاب فيه محصّل
لعرفتَ نصّ المصطفي بخلافة
من بعده غرّاء لايتأوَّل

اشعار ابوعبدالله خصيبي

إنَّ يوم الغدير يوم سرور
بيَّن اللّٰه فيه فضل الغدير
وحبا خمّ با لجلالة و التف
ضيل و التحفة التي في الحبور
يوم نادي محمد في جميع ال
خلقِ إذ قال مفصح التخيير
قائلاً للجميع من فوق دوح
جمعوه لأمره المقدور
فصددتم عنه ولم‌تستجيبوا
وتعرَّضتم لإفك وزور
ثم قلتم قد قال: من كنت مولاه
فهذا مولاه غير نكير

اشعار ناشي صغير

وصارمه كبيعته بخمٍّ
معاقدها من القوم الرقاب
عليّ الدّر والذهب المصفّي
وباقي الناس كلهم تراب

اشعار بولس سلامه مسيحي

عاد من حجة الوداع الخطير
ولفيف الحجيج موج بحور
لجة خلفٍ كانتشار الغي
م صبحاً في الفدفد المغمور
بلغ العائدون بطحاء خمٍّ
فكأنَّ الركبان في التنور
عرفوه غدير خم و ليس الغ
ور إلاّ ثمالة من غدير
جاء جبريل قائلاً: يا نبي
اللّه بلِّغ كلام ربّ مجير
أنت في عصمة من الناس فانثر
بينات السماء للجمهور
وأذِعها رسالة اللّه وحياً
سرمدياً وحجة للعصور
[صفحه 324]
ما دعاهم طه لأمر يسير
وصعيد البطحاء وهج حرور
وارتقي منبر الحدائج طه
يشهر السمع للكلام الكبير
أيها الناس إنما اللّه مولا
كم ومولاي ناصري ومجيري
ثم إني وليُّكم منذ كان ال
دهر طفلاً حتي زوال الدهور
يا إلهي من كنت مولاه حقاً
فعليٌ مولاه غير نكير
يا إلهي والِ الذين يوالون اب
ن عمي وانصر حليف نصيري
كن عدوّاً لمن يعاديه واخذل
كل نكسٍ وخاذل شرير
قالها آخذاً بضبع علي
رافعاً ساعد الهمام الهصور
لاح شَعر الإبطين عند اعتن

اق الزند للزند في المقام الشهير
بثَّ طهٍ مقاله في علي
واضحاً كالنهار دون ستور
لا مجاز و لا غموض و لبس
يستحثّ الأفهام للتفسير
فأتاه المهنِّئون عيون ال
قوم يبدون آية التوقير
جاءه الصاحبان يبتدران الق
ول طلاّ علي حقاق العبيرِ
بثَّ مولي للمؤمنين هنيئاً
للميامين بالإمام الجدير
هنّأتْه أزواج أحمد يتلوهنَّ
رتل من الجميع الغفير
عيدك العيد يا علي فان يص
مت حسود أو طامس للبدور

اشعار معروف عبدالمجيد مصري

وُلّيتَ في يوم الغدير بآية
شهد الحجيج بها، فكيف تؤوَّل؟ !
أنت الوليُّ، ومن سواك معطّل
عنها، وإجماع السقيفة باطل
فإذا أتي يوم الغدير تنزَّلت
آيات ربِّك كالنجوم اللمّع
: قم يا محمد، إنّها لرسالة
إن لم تبلّغها فلستٍ بصادعٍ
وقف الرسول مبلِّغاً ومنادياً
في حجة التوديع بين الأربُعِ
[صفحه 325]
و أبوتراب في جوار المصطفي
طلق المحيّا كالهلال الطالعِ
رفع النبيّ يد الوصيّ وقال في
مرأي من الجمع الغفير ومسمعِ
«من كنتُ مولاه فهذا المرتضي
مولي له» ... فبخٍ بخٍ لسميدعِ ... !
وسَعَتْ جموعُ النّاس نحو أميرها
ما بين مقطوع الرجا، ومبايعِ ... !
وصّي بها موسي، وهذا أحمدٌ
وصّي أخاه، فذلَّ من لميبخعِ ... !!
اينك يك قطعهي ادبي از معروف عبدالمجيد مصري:
و اختزنت ذاكرةُ العالمِ
أحداثَ اليوم الموعودِ
لتشهدها الأجيالُ
ويفطِنَ مغزاها الحكماءْ ...
وتدلَّت من أغصان الغرقدِ
حبّاتُ نديً فضّيٍّ
وقفت تقطفها الزهراءْ ...
هي ذي أودية سالت لعليٍّ
بالوحي علي البطحاءْ ...
فاندثرت أحلام قريشٍ

وتلاشت محضَ هباءْ
ويقال بأنّك المأمور بتبليغ التنزيل
افترش الصحراء
وجمع وفود الرحمن
عن شطآن غدير الوعي
وآخذ بيدك ... و نادي:
من كنت أنا مولاه ... فهذا مولاه ...
[صفحه 327]

شعر و ادب فارسي

اشعار نظيري نيشابوري

قسم به جان تو اي عشق، اي تمامي هست
كه هست هستيِ ما از خمِ غديرِ تو مَست
در آن خجسته غدير تو ديد دشمن و دوست
كه آفتاب بود آفتاب بر سرِ دست
فراز منبر يوم الغدير اين رمز است
كه سر ز جيب محمد، علي برآورده
حديث لحمك لحمي بيان اين معناست
كه بر لسان مبارك پيمبر آورده

اشعارمحمدجواد غفور زاده (شفق)

جلوه‌گر شد بار ديگر طور سينا در غدير
ريخت از خم ولايت مي‌به مينا در غدير
[صفحه 328]
رودها با يكدگر پيوست كم‌كم سيل شد
موج مي‌زد سيل مردم مثل دريا در غدير
هديه‌ي جبريل بود «اليوم اَكمَلْتُ لَكُم»
وحي آمد در مبارك باد مولي در غدير
با وجود فيض «اَتْمَمتُ عَلَيكم نعمَتي»
از نزول وحي غوغا بود غوغا در غدير
بر سر دست نبي هركس علي را ديد گفت
آفتاب و ماه زيبا بود زيبا در غدير
بر لبش گلواژه‌ي «مَنْ كُنْتُ مَولا» تا نشست
گلبن پاك ولايت شد شكوفا در غدير
«بركه‌ي خورشيد» در تاريخ نامي آشناست
شيعه جوشيده‌ست از آن تاريخ آنجا درغدير
گر چه در آن لحظه‌ي شيرين كسي باور نداشت
مي‌توان انكار دريا كرد حتي در غدير
باغبان وحي مي‌دانست از روز نخست
عمر كوتاهي‌ست در لبخند گلها در غدير
ديده‌ها در حسرت يك قطره از آن چشمه ماند
اين زلال معرفت خشكيد آيا در غدير؟
دل درون سينه‌ها در تاب و تب بود اي دريغ
كس نمي‌داند چه حالي داشت زهرا درغدير

از ولايتعهدي حيدر، خدا تاج شرف
بار ديگر بر سر زهراي اطهر مي‌زند
[صفحه 329]
در حريم ناز و عصمت زين همايون افتخار
فاطمه لبخند بر سيماي شوهر مي‌زند
اين بشارت دوستان را جان ديگرمي‌دهد
دشمنان را اين خبر، بر قلب خنجر مي‌زند
باز تابيد از افق روز درخشانِ غدير
شد فضا سرشار عطرِ گل ز بستان غدير
موج زد درياي رحمت در بيابان غدير
چشمه‌هاي نور جاري شد ز دامان غدير
شد غدير خُم تجليگاه انوار خدا
تا در آنجا جلوه‌گر شد نورِ مِصباحُ الهُدي
آفرينش را بُوَد بر سوي آن سامان نگاه
ما سوي اللَّه منتظر تا چيست فرمان اِله
ناگهان خَتمِ رُسُل آن آفتاب دين پناه
بر فراز دست مي‌گيرد علي را همچو ماه
تا شناساند به مردم آن ولي اللَّه را
والِ مَن والاه خواند، عادِ مَن عاداه را
اي غدير خم كه هستي روز بيعت با امام
بر تو اي روز امامت از همه امت سلام
از تو مُحكم شد شريعت، و ز تو نعمت شد تمام
ما به ياد آن مبارك روز و آن زيبا پيام
از وِلاي مُرتضي دل را چراغان مي‌كنيم
با علي بار دگر تجديد پيمان مي‌كنيم
[صفحه 330]
خط سُرخي كز غدير خم پيمبر باز كرد
باب رحمت را ز اول تا به آخر باز كرد
بر جهان ما سوي حق راه ديگر باز كرد
از بهشت آرزوها بر بشر دَر باز كرد
از غدير خم كمالِ شرع پيغمبر شده است
مُهر اين فرمان به خون مُحسن و اصغر شده است

اين خدائي روز، بر شير خدا تبريك باد
بر تمام اَنبيا و اوليا تبريك باد
يا امام العصر اين شادي تو را تبريك باد
چهارده قرن امامت بر شما تبريك باد
سينه‌ها از داغ هِجران داغدارت تا به كِي
چون «مؤيد» شيعيان در انتظارت تا به كِي

اشعار مصطفي محدثي خراساني

ملتهب در كنار يك بركه
روح تاريخ پير منتظر است
دست خورشيد تا نهد در دست
آسمان در غدير منتظر است
بر سر آسماني آن ظهر
آيه‌هاي شكوه نازل شد
مژده دادند آيه‌هاي شكوه
دين احمد تمام و كامل شد

اشعار حاج غلامرضا سازگار

غدير عيد همه عُمْر با علي بودن
غدير آينه‌دار علي ولي اللّه‌ست
غدير حاصل تبليغ انبيا همه عمر
غدير نقش ولاي علي به سينه‌ي ماست
غدير يك سند زنده، يك حقيقت محض
غدير از دل تنگ رسول عقده گشاست
غدير صفحه‌ي تاريخ وال من والاه
غدير آيه‌ي توبيخ عاد من عاداست
[صفحه 331]
هنوز لاله‌ي «اكملت دينكم» روييد
هنوز طوطي «اتممت نعمتي» گوياست
هنوز خواجه‌ي لولاك را نِداست بلند
كه هر كه را كه پيمبر منم، علي مولاست
بگو كه خصم شود منكر غدير، چه باك
كه آفتاب، به هر سو نظر كني پيداست
چو عمر صاعقه كوتاه باد دورانش
خلافتي كه دوامش به كشتن زهراست

ستاره‌ي سحر از صبح انتظار دميد
غدير از نفس رحمت بهار چكيد
گرفت دست قدر، رايت شفق بر دوش
زمين به حكم قضا آب زندگي نوشيد
بر آسمان سعادت ز مشرق هستي
سپيده داد نويدِ تولدِ خورشيد
به باغ، بلبل شوريده رفت بر منبر
چو از نسيم صبا بوي عشق يار شنيد
ز خويش رفته، نواخوان عشق بود و سرود
به بانگ زير و بم، اسرار خطبه‌ي توحيد
فتاد غلغله در باغ و شورشي انگيخت
كه خيل غنچه شكفت و به روي او خنديد
هوا ز عطر گلاب محمدي مشحون
زمين به عترت و آل رسول بست اميد
رسول، سدره‌نشين شد، علي به صدر نشست
پي تكامل دينش خداي كعبه گزيد
گرفت پرچم اسلام را علي در دست
از اين گزيده زمين و زمان به خود باليد
[صفحه 332]
به يُمنِ فيضِ ولايت شراب خمّ اَلَست
به عشق آل علي از غدير خم جوشيد

اشعار محمدعلي سالاري

سر زد از دوش پيمبر، ماه در شام غدير
تا كه جبرائيل او را داد پيغام غدير
مژده داد او را ز ذات حق كه با فرمان خويش
نخل هستي بار و بر آرد در ايام غدير
دين خود را كن مكمَّل با ولاي مرتضي
خوف تا كي بايد از فرمان و اعلام غدير
مي‌شود مست ولاي مرتضي، از خود جدا
هر كه نوشد جرعه‌اي از باده‌ي جام غدير
شد بپا هنگامه‌اي در آسمان و در زمين
تا ولايت شد علي را ثبت، هنگام غدير
شور و شوقي شد در آن صحراي سوزان حجاز
مرغ اقبال آمد و بنشست بر بام غدير
عشق مولا در دلم از زاد روز من نشست
بر جبينم حك بود تا مرگ خود نام غدير

به كام دهر چشاندي مِيي ز خم غدير
كه شور و جوشش آن در رگ زمان جاري است
ز چشمه سار ولاي تو اي خلاصه‌ي لطف
به جويبار زمان فيض جاودان جاري است
[صفحه 333]

اشعار حکیم ناصر خسرو

بیاویزد آن کس به غدر خداي
که بگریزد از عهد روز غدیر
چه گوئي به محشر اگر پرسدت
از آن عهد محکم شبر یا شبیر

اشعار طائي شميراني

سايبان باور نكردم مه شود بر آفتاب
تا نديدم بر فراز دست احمد بوتراب
آري آري ماه بر خورشيد گردد سايبان
مصطفي گر آفتاب آيد، علي گر ماهتاب

اشعار طاهره موسوي گرمارودي

اي شرف اهل ولايت، غدير
برکه‌ي سرشار هدايت، غدير
زمزم و کوثر ز تو کي بهترند
آبروي خويش ز تو مي‌خرند
اين که کند زنده همه چيز آب
ز آب غدير است نه از هر سراب
از ازل اين برکه بجا بوده است
آينه‌ي لطف خدا بوده است

اشعار مكرم اصفهاني

اندیشه مکن زانکه کند وسوسه خناس
در باب علي يعصمك اللّه من الناس
باید بشناسانیش امروز به نشناس
بازار خَزَف بشكني از حُقّه‌ي الماس
حق را كني آنگونه كه حق گفت مدلّل

اشعار خوشدل كرمانشاهي

در غديرخم نبي خشت از سر خم برگرفت
خشت از خم ولاي ساقي كوثر گرفت
[صفحه 334]
از خم خمر خلافت در غدير خم بلي
ساقي كوثر ز دست مصطفي ساغر گرفت

اشعار يوسفعلي ميرشكاك

ماه صد آئينه دارد نيمه شبها در غدير
روزها مي‌گسترد خورشيد، خود را برغدير
پيش چشم آسمان، پيشاني باز علي
آفتاب روي زهرا در پس معجر غدير

اشعار سيد مصطفي موسوي گرمارودي

گلِ همیشه بهارم غدیر آمده است
شراب کهنه‌ي ما در خم جهان باقي است
خداي گفت که «اکملت دینکم» آنك
نواي گرم نبي در رگ زمان باقي است
قسم به خون گل سرخ در بهار و خزان
ولایت علي و آل، جاودان باقي است
گل همیشه بهارم بیا که آیه‌ي عشق
به نام پاك تو در ذهن مردمان باقي است
...
در روز غدیر، عقل اوّل
آن مظهر حق، نبيِّ مرسل
چون عرش تو را کشید بر دوش
آنگاه گشود لعل خاموش
فرمود که این خجسته منظر
بر خلق پس از من است رهبر
بر دامن او هر آن که زد دست
چون ذره به آفتاب پیوست

دشت غوغا بود، غوغا بود، غوغا درغدير
موج مي‌زد سيل مردم مثل دريا در غدير
[صفحه 335]
در شكوه كاروان آن روز با آهنگ زنگ
بي‌گمان باري رقم مي‌خورد فردا در غدير
اي فراموشان باطل سر به پايين افكنيد
چون پيمبر دست حق را برد بالا در غدير
حيف اما كاروان منزل به منزل مي‌گذشت
كاروان مي‌رفت و حق مي‌ماند تنها در غدير!!

اشعار محمد علي صفري (زرافشان)

آن روز كه با پرتو خورشيد ولايت
ره را به شب از چار طرف بست محمد
صحراي غدير است زيارتگه دلها
از شوق علي داد دل از دست محمد
تا جلوه‌ي حق را به تماشا بنشينند
بگرفت علي را به سر دست محمد

اشعار يحيي

ساقي اي قدت طوبي اي لبت كوثر
كوثري مِيَم امروز از غدير خم آور
آور از غدير خم، خم خُمَم مِيِ كوثر
من منم بده ساغر، خم خمم بده صهبا
باده در غديرم ده، از غدير خم، خم خم
همچون زاهدان شهر، در غدير خم شو گم
مي‌ز خم وصلم ده، تا كف آورم بر لب
خم دل كنم دجله، دجله را كنم دريا
[صفحه 336]

اشعار ناصر شعار ابوذري

گفت برخيز كه از يار سفير آمده است
به چراغاني صحراي غدير آمده است
موج يك حادثه در جان غدير است امروز
و علي چهره‌ي تابان غدير است امروز
بيعت شيشه‌اي و آهن پيمان شكني
داد از بيعت آبستن پيمان شكني
پس از آن بيعت پر شور علي تنها ماند
و وصاياي نبي در دل صحرا جا ماند
موج آن حادثه در جان غدير است هنوز
و علي چهره‌ي تابان غدير است هنوز

اشعار محمد تقي بهار

اي نگار روحاني، خيز و پرده بالا زن
در سرادق لاهوت، كوس «لا» و «الاّ» زن
در ترانه‌ي معني، دم ز سرّ مولا زن
وانگه از غدير خم باده‌ي تولاّ زن
تا ز خود شوي بيرون، زين شراب روحاني
در خم غدير امروز، باده‌اي بجوش آمد
كز صفاي او روشن، جان باده نوش آمد
وان مبشّر رحمت، باز در خروش آمد
كان صنم كه از عشاق برده عقل و هوش آمد
با هيولي توحيد در لباس انساني
[صفحه 337]
اوست كز خم لاهوت، نشأه‌ي صفا دارد
در خريطه‌ي تجريد، گوهر وفا دارد
در جبين جان پاك، نور كبريا دارد
در تجلي ادراك جلوه‌ي خدا دارد
در رُخَش بود روشن، رازهاي رحماني

اشعار آية الله كمپاني

ولايتش كه در غدير شد فريضه‌ي امم
حديثي از قديم بود ثبت دفتر قدم
كه زد قلم به لوح قلب سيّد امم رقم
مكمل شريعت آمد و متمّم نعم
شد اختيار دين به دست صاحب اختيار من
باده بده ساقيا، ولي ز خمِّ غدير
چنگ بزن مطربا، ولي به ياد امير
وادي خمِّ غدير منطقه‌ي نور شد
باز كف عقل پير، تجلّي طور شد

اشعار ناظم زاده كرماني

عارفان را شب قدر است شب عيد غدير
بلكه قدر است از اين عيد مبارك تعبير
كرده تقدير بدينسان چو خداوند قدير
اي علي، اي كه تويي بر همه‌ي خلق امير
بهترين شاهد اين قصه بود خمِّ غدير
كرد تقدير چنين لطف خداوند قدير

اشعار احمد عزيزي

غدير خم از غيرت به جوش است
ببين قرآن ناطق را خموش است
[صفحه 338]
خمّ غدير از كف اين مي‌تَرَست
زانكه علي ساقي اين كوثر است

اشعار حالي اردبيلي

صبح سعادت دميد، عيد ولايت رسيد
فيض ازل يار شد، نوبت دولت رسيد
از كرمش بر گدا، داد همي جان فزا
گفت بخور زين هلا، كز خُم جنت رسيد

اشعار فرصت شيرازي

این خم نه خم عصیر باشد
این خم، خم غدیر باشد
از خم غدیر مي‌کنم نوش
تا چون خم برآورم جوش

اشعار آية الله ميرزا حبيب خراساني

امروز بگو، مگو چه روز است؟
تا گويمت اين سخن به اكرام
موجود شد از براي امروز
آغاز وجود تا به انجام
امروز ز روي نص قرآن
بگرفت كمال، دين اسلام
امروز به امر حضرت حق
شد نعمت حق به خلق اتمام
امروز وجود پرده برداشت
رخساره‌ي خويش جلوه‌گر داشت
امروز كه روز دار و گير است
مي‌ده كه پياله دلپذير است
از جام و سبو گذشت كارم
وقت خم و نوبت غدير است
امروز به امر حضرت حق
بر خلق جهان علي امير است
امروز به خلق گردد اظهار
آن سرّ نهان كه در ضمير است
عالم همه هر چه بود و هستند
امروز به يك پياله مستند
[صفحه 339]

در ادبيات فارسي قطعه‌هاي زيبايي در باره‌ي غدير بر قلم نثر نويسان زِبردست جاري شده است كه ذيلاً دو نمونه تقديم مي‌شود:
...
در غدير گويا محمد صلي اللَّه عليه و آله مي‌انديشد: بدون علي عليه‌السلام چگونه خواهد رفت؟
و علي عليه‌السلام مي‌انديشد: بدون محمدصلي اللَّه عليه و آله چگونه خواهد ماند؟
و مردم بين همين رفتن و ماندن است كه به ابهامي شگفت گرفتار آمده‌اند:
اين همان محمد صلي اللَّه عليه و آله است كه مي‌ماند، اگر با علي بيعت مي‌كرديم؛
و اين حتي علي عليه‌السلام است كه مي‌رود، اگر بيعت را شكستيم !!
توده‌ي مردم به چگونگي بيعت مي‌انديشند و سران توطئه به شكستن بيعت ... !!؟
آري ... خم !
شربدار ولايت
غدير حادثات
و ميان منزل افشاي رازهاست.
بنگريدش
كه بر اوج دست و بازو
در چنگ چنگالي از نور
ايستاده است
- به ابرها نزديكتر تا به ما-
و نگاه نمي‌كند
نه در چشمان مشتاق
[صفحه 340]
نه در ديدگان دريده از حسد.
به اين ترانه گوش كنيد
كه در هفت آسمان مي‌طپد:
«هر كه مرا مولاي خويش بداند اينكه فرا چنگ من ايستاده مولاي اوست».
آري
امروز همه چيز كامل است

معياري به دنيا آمده
كه در سايه‌اش
نيك و بد از هم مشخصند.
[صفحه 347]

شعر و ادب تركي

امامي حضرت باري گَرَك ايده تعيين
مُحوّل هر كَسَه اولماز امور ربّاني
منادي آيه‌ي قرآنيدور، عليدي ولي
علينى رد ايلين، رد ايدوبدي قرآني
منه وصي، سيزه اولي بنفسدور بو علي
مباد ترك ايليه سيز بو وصاياني
بو امر امر الهيدي، نه منيم رأييم
امين وَحْيِدي نازل ايدن بو فرماني
دوتوب گوگه يوزين عرض ايتدي اول حبيب خدا
كه اي خداي رؤوف و رحيم و رحماني
عم اوغلومي دوتا دشمن او كس كه، دشمن دوت
محب و ناصرينه، نصرت ايله هر آني
بو ماجراني گورنده تمام دشمن و دوست
غريو و غلغله‌دن دولدي چرخ دامانى
او كي محبيدي مسرور اولوب، عدو غمگين
نه اولدي حدي سرور و نه غصه پاياني
[صفحه 348]

اشعار قمري

حكم خطاب آيهي يا ايها الرسول
تبليغنه وصايتوه مدعا علي
خم غديره منزلي حج الوداعده
قيلدي سني يرنده وصي، مصطفي علي

پروردگار عالم ايدوبدور حمايتين
بيلديردي ير يوزنده پيمبر رسالتين
گلدي غدير خُمّيده رجعتده ناگهان
روح الامين گتوردي پيام و بشارتين
بعد از سلام عرض ايلدي امر ايدور خدا
امّت لره يتورسون علي نون ولايتين
فرمان ويروب رسول امين كاروان دوشوب
فرمانينون گوروبدور اولاردا اطاعتين
منبر دوزَلدي چخدي همان منبر اوستنه
اوّل ايشيتدي امّتي قرآن تلاوتين
خير البشر علي كمرين دوتدي قالخِزوب
حضار تا گوروبدور او صاحب شجاعتين
مولايم هر كيمه ديدي من هر زمانده
مولاسي دور عم اوغلوم همان با ديانتين
جبريل گتدي آيه‌ي اكملت دينكم
اسلامون آرتروبدو بوگون حق جلالتين
[صفحه 349]

يادبودهاي غدير

اشاره

زنده نگه داشتن ياد غدير مؤثرترين عامل در احياي محتواي آن است. در طول تاريخ يادبودهاي مختلفي از غدير به چشم مي‌خورد كه اقوام و ملل مختلف مسلمان به فراخور حال خود و شرايطي كه در آن بوده‌اند، براي حضور غدير در جامعه‌ي خود به كار گرفته‌اند.
مسجد غدير در بيابان غدير به عنوان جايگاهي متبرك، زيارتگاه مسلمين بوده است. جشنهاي ساليانه‌ي غدير و برنامه‌هاي متنوعي كه به مناسبت آن اجرا مي‌شود نيز جلوه‌ي ديگري از احياي غدير است. زيارت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در غدير نيز تجديد خاطره‌اي از غدير و دست بيعتي مجدد با صاحب غدير است. اين يادبودها همه مظاهري از حفظ نام غدير در جوامع معتقد به آن، و سنگر دفاعي از غدير در برابر مخالفان آن است. در سايه‌ي همين يادمان است كه پس از چهارده قرن نام غدير بر پيشاني تاريخ اسلام مي‌درخشد و هزاران توطئه براي نابودي آن خنثي شده است.

مسجد غدير

اشاره

غدير، اين سرزمين مقدس كه در سال دهم هجرت، در حجة الوداعِ پيامبر [صفحه 350]
گرامي صلي اللَّه عليه و آله نقش مهمي ايفا كرد و «وصايت و ولايت» اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه‌السلام را رقم زد هم اكنون چه وضعي دارد؟
آيا اين نقطه‌ي مهم تاريخي در گرد و غبار عناد و لجاج به فراموشي سپرده شده است؟ آيا اين وادي مقدس نبايد زيارتگاه شيعيان بلكه همه‌ي مسلمانان جهان باشد؟
مگر بعد از گذشت چهارده قرن اين خاك عطرآگين، شميم روح پرور و با صفاي رسالت و وصايت را در خود نگهداري نكرده است؟ مگر هنوز نشان گامهاي مقدس پيامبر صلي اللّه عليه و آله و علي عليه‌السلام بر آن سرزمين پاكيزه نقش نبسته است؟ و مگر همان خاك و شن‌ها شاهد آن صحنه‌ي بزرگ نبوده‌اند؟ مگر آواي نجات‌بخش پيامبر صلي اللّه عليه و آله در امواج هواي تفتيده‌ي غدير منعكس نيست؟
آيا به زائران بيت اللّه الحرام هم اكنون اجازه مي‌دهند از آن سرزمين پاك بگذرند و روح و جسم خود را در همان فضائي كه نداي ملكوتي پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز هجدهم ذيحجه‌ي سال دهم هجرت بلند شد؛ تازگي و طراوت بخشند؟

بحارالانوار: ج 8 قديم ص 225 ج 37 ص 201، ج 52 ص 5 ح 4، ج 100 ص 225. اثبات
الهداة: ج 2 ص 17 ح 67، ص 21 ح 87، ص 199 ح 1004. معجم‌البلدان: ج 2 ص 389.
مصباح‌المتهجد: ص 709. الوسيله (ابن حمزه): ص 196. الغيبة (شيخ طوسي): ص 155.
الدروس: ص 156. مزارات اهل‌البيت عليهم‌السلام و تاريخها (سيد جلالي): ص 42.
از روزي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير خم اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به امامت منصوب فرمود، آن وادي تقدس تازه‌اي يافت. مراسم سه روزه در آن سرزمين با حضور دو نور پاك محمد و علي صلوات اللّه عليهما و آلهما چنان روحي در كالبد آن جاري ساخت كه در طول چهارده قرن همواره با نام «مسجد پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير» بر سر زبانها ماند و ميليونها زائر بيت اللّه در رفت و بازگشت بدان تبرك جستند و با عبادت در آن به بارگاه الهي تقرب جستند.
ائمه عليهم‌السلام به اصحابشان سفارش اكيد داشتند كه از زيارت مسجد غدير غفلت
[صفحه 351]
نكنند. امام حسين عليه‌السلام در مسير بازگشت از مكه به كربلا توقفي در غدير داشتند. امام باقر و امام صادق عليهماالسلام به مسجد غدير آمدند و جاي جاي مراسم غدير را براي اصحابشان تشريح كردند.
محدثان و علماي بزرگ نيز در غدير حضور مي‌يافتند و اداي احترام مي‌كردند. علي بن مهزيار اهوازي از قرن سوم در سفر حج خود به مسجد غدير آمده است. در كلام شيخ طوسي از قرن ششم و ابن حمزه از قرن هفتم و شهيد اول و علامه حلي از قرن هشتم نام مسجد غدير و تصريح به باقي بودن آثار آن در زمانشان را مي‌خوانيم.
سيد حيدر كاظمي در سال 1250 از وجود آن خبر داده و در آن زمان با آنكه جاده از غدير فاصله داشته ولي مسجد آن مشهور بوده است. محدث نوري نيز از وجود آن در سال 1300 خبر داده و شخصاً در آن حضور يافته و اعمال آن را بجا آورده است.

مثالب‌النواصب (ابن شهر آشوب)، نسخه‌ي خطي: ص 63.
همانگونه كه «غدير» پرچمي بر بلنداي تاريخ است كه از آن نور سبز «علي ولي اللَّه» مي‌درخشد، مسجد غدير هم تيري به چشم دشمنان ولايت بوده كه بناي گِل و آجري آن به عنوان سندي زنده از غدير در قلب صحرا مي‌درخشيد. از همين جاست كه دشمنان كينه توز علي عليه‌السلام كه درِ خانه‌اش را آتش زدند و تابعان آنان در طول قرنها هرگز چشم ديدن چنين بناي اعتقادي- تاريخي را نداشتند.
آثار مسجد غدير كه توسط پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و اصحابش علامت گذاري شده بود، اولين بار به دست عمر بن الخطاب از ميان برده شد و علائم آن محو گرديد.
بار ديگر در زمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام احيا شد ولي پس از شهادت آن حضرت، معاويه سارباني را با دويست نفر فرستاد تا آثار غدير خم را با خاك يكسان كنند!
در زمانهاي بعد بار ديگر مسجد غدير بنا شد و از آنجا كه در كنار جاده‌ي حجاج قرار داشت محلي معروف بود و حتي تاريخ نگاران و جغرافي نويسانِ سنّي هم آن را
[صفحه 352]
نام برده و محل آن را تعيين كرده‌اند.
تا صد سال پيش مسجد غدير بر پا بوده و با آنكه در منطقه‌ي مخالفان بوده ولي رسماً محل عبادت و به عنوان مسجد غدير معروف بوده است، تا آنكه آخرين ضربه را وهابيها زده‌اند. آنان دو اقدام كينه توزانه براي از بين بردن مسجد غدير انجام داده‌اند: از يكسو مسجد را خراب كرده و آثار آن را از بين برده‌اند، و از سوي ديگر مسير جاده را طوري تغيير داده‌اند كه از منطقه‌ي غدير فاصله‌ي زيادي پيدا كرده است.

محل كنوني مسجد غدير

مجله تراثنا: شماره‌ي 21 ص 5 تا 22.
هم اكنون غدير به صورت بياباني است كه در آن آبگيري و چشمه‌ي آبي است و محل مسجد- كه اكنون اثري از آن نيست- بين چشمه و آبگير بوده است. اين منطقه در حدود 200 كيلومتري مكه در نزديكي شهر «رابغ» در كنار روستاي جحفه كه ميقات حجاج است قرار دارد و هم اكنون بنام «غدير» شناخته مي‌شود و مردم منطقه به خوبي از محل دقيق و نام آن آگاهند و مي‌دانند كه شيعيان هر از چندگاهي براي يافتن آن به منطقه مي‌آيند و پرس و جو مي‌كنند.

راه رسيدن به وادي غدير

راه رسيدن به وادي غدير هم اكنون از دو طريق است:
1. راه حجفه:
از كنار فرودگاه رابغ تا اول روستاي جحفه، سپس 5 كيلومتر به سمت شمال در ريگزار تا قصر عليا، سپس 2 كيلومتر در سمت راست جاده با عبور از تپه‌هاي شني، سپس بياباني كوتاه، از بيابان به سمت راست جاده وادي غدير است. فاصله‌ي غدير نسبت به ميقات جحفه از سمت طلوع آفتاب 8 كيلومتر است.
2. راه رابغ:
از تقاطع جاده مكه- مدينه- رابغ به سمت مكه در طرف چپ جاده 10 كيلومتر،
[صفحه 353]
سپس به سمت راست، جاده‌ي فرعي به طرف غدير است كه فاصله‌ي آن از جنوب شرقي تا رابغ 26 كيلومتر است.
به اميد آنكه با ظهور صاحب غدير، منطقه‌ي زيبا و روح‌انگيز غدير بار ديگر احيا شود، و بين آبگير و چشمه‌ي آن مسجد با شكوهي بنا شود و محل منبر و خيمه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله با ترسيم كاملي از آن واقعه‌ي عظيم در آنجا مورد بازديد جهانيان قرار گيرد.

زیارت امیرالمؤمنین در روز غدیر

اشاره

آرزوي هر شيعه است كه اي كاش زمان به عقب برمي‌گشت و در غدير حاضر بود و با مولايش دست بيعت مي‌داد و به آن حضرت تبريك مي‌گفت. اي كاش اميرالمؤمنين عليه‌السلام اكنون زنده بود، و هر ساله در روز غدير به حضورش شرفياب مي‌شديم و با او تجديد بيعت مي‌كرديم و بار ديگر به او تهنيت مي‌گفتيم.
تحقق اين آرزو چندان مشكل نيست. زيارت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نجف اشرف و حضور در حرم مطهر آن حضرت و عرض ادب به ساحت قدس او و سخن گفتن با او از صميم جان و باز گفتن اين آرزوي قلبي در پيشگاهش از نظر شيعه، تجديد بيعت حقيقي و تبريك و تهنيت واقعي است. سلام غدير به آن دوم شخصيت عالم وجود كه صداي ما را مي‌شنود و پاسخ ما را مي‌دهد در حكم حضور در بيابان غدير و بيعت با دست مبارك اوست.
امام صادق و امام رضا عليهماالسلام سفارش اكيد فرموده‌اند كه تا حد امكان در روز غدير كنار قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام حاضر باشيم و اين يادبود عظيم را در حرم صاحب غدير بپا كنيم. حتي اگر نمي‌توانيم در حرم او حاضر شويم در هر جايي كه باشيم كافي است به سوي قبر حضرت اشاره كنيم و به او سلامي دهيم و قلب خود را
[صفحه 354]
در حرم او حاضر كنيم و با مولايمان سخن بگوييم، [628] كه او سلام ما را سلامي گرم مي‌دهد و دست بيعت ما را با دستان يداللهي خويش مي‌فشارد.
اين يادبود سالانه، تجديد خاطره‌ي غدير و بيعت مجدد با صاحب آن است، و از زمان ائمه عليهم‌السلام تا كنون همواره برگزار شده است. سالانه هزاران نفر در شب و روز غدير در حرم اميرالمؤمنين عليه‌السلام حضور يافته‌اند و بند رقّيت او را به دست مباركش زينت گردن خود ساخته‌اند و به صاحب اختياري مطلق او بر همه‌ي هستي‌شان افتخار نموده‌اند، و اين را به عنوان بيعت با فرزندش حضرت قائم آل محمد عجل اللّه تعالي فرجه تلقي نموده‌اند.
امام هادي عليه‌السلام- در سالي كه معتصم عباسي آن حضرت را از مدينه به سامرا تبعيد كرد- در روز غدير به نجف آمدند و در حرم جدشان اميرالمؤمنين عليه‌السلام حضور يافتند و زيارت مفصلي خطاب به آن حضرت انشا فرمودند. [629] اين زيارت از نظر محتوا، دوره‌ي كامل

عقايد شيعه درباره‌ي ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فضايل و سوابق و محنتهاي آن حضرت را بيان مي‌كند. در اينجا جملاتي از اين زيارت را كه تجديد عهدي با عقايد ريشه‌دارمان است و نيز برخي دعاها كه در آن مسئله‌ي غدير مطرح شده مي‌آوريم:

فَلَمَّا انْقَضَتْ أَيَّامُهُ أَقامَ وَلِيَّهُ عَلِيَّ بْنَ أَبي طالِبٍ صَلَواتُكَ عَلَيْهِما وَ آلِهِما هادِياً إِذْ كانَ هُوَ الْمُنْذِرُ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ، فَقالَ وَ الْمَلَأُ أَمامَهُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، أَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

آنگاه كه دوران رسالت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سرآمد وليّ خود علي بن ابي طالب عليه‌السلام را به عنوان هدايتگر مردم منصوب نمود، چرا كه او ترساننده‌ي

[صفحه 355]

مردم بود و هر قومي هدايتگري مي‌خواهد. لذا در حالي كه مردم در برابر او بودند فرمود: هركس من صاحب اختيار او هستم علي صاحب اختيار اوست. خدايا دوست بدار هر كس او را دوست بدارد و دشمن بدار هركس او را دشمن بدارد و ياري كن هركس او را ياري كند و خوار كن هركس او را خوار كند.

در دعاي عديله مي‌خوانيم

آمَنَّا بِوَصِيِّهِ الَّذي نَصَبَهُ يَوْمَ الْغَديرِ وَ أَشارَ بِقَوْلِهِ «هذا عَلِيٌّ» إِلَيْهِ.
ما ايمان مي‌آوريم به جانشين پيامبر صلي اللّه عليه و آله كه او را در روز غدير منصوب كرد و با كلمه‌ي «اين علي» به او اشاره كرد.

در قسمتي از زيارت غدير مي‌خوانيم

السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَوْلايَ وَمَوْلَي الْمُؤْمِنينَ.
السَّلامُ عَلَيْكَ يا دينَ اللَّهِ الْقَويمَ وَصِراطَهُ الْمُسْتَقيمَ.
أَشْهَدُ أَنَّكَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ صلي اللَّه عليه و آله ... وَأَنَّهُ قَدْ بَلَّغَ عَنِ اللَّهِ ما أَنْزَلَهُ فيكَ، فَصَدَعَ بِأَمْرِهِ وَأَوْجَبَ عَلي أُمَّتِهِ فَرْضَ طاعَتِكَ وَوِلايَتَكَ وَعَقَدَ عَلَيْهِمُ الْبَيْعَةَ لَكَ وَجَعَلَكَ أَوْلي بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَما جَعَلَهُ اللَّهُ كَذلِكَ.
ثُمَّ أَشْهَدَ اللَّهَ تَعالي عَلَيْهِمْ فَقالَ: أَلَسْتُ قَدْ بَلَّغْتُ؟ فَقالُوا: اللَّهُمَّ بَلي. فَقالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ وَكَفي بِكَ شَهيداً وَ حاكِماً بَيْنَ الْعِبادِ. فَلَعَنَ اللَّهُ جاحِدَ وِلايَتِكَ بَعْدَ الإِقْرارِ وَناكِثَ عَهْدِكَ بَعْدَ الْميثاقِ.
سلام بر تو اي صاحب اختيار من و صاحب اختيار مؤمنين.
سلام بر تو اي دين محكم خداوند و راه مستقيم او.
شهادت مي‌دهم كه تو برادر پيامبر صلي اللّه عليه و آله هستي ... و آن حضرت از طرف خداوند آنچه درباره‌ي تو نازل كرده بود رسانيد و دستور خدا را به اجرا در آورد و وجوب اطاعت تو و ولايتت را بر مردم واجب كرد، و براي تو از آنان بيعت گرفت تو را نسبت به مؤمنين صاحب اختيارتر از خودشان قرار داد همانطور كه خداوند به آن حضرت را
[صفحه 356]
چنين مقامي داده بود.
سپس خداي تعالي را بر آنان شاهد گرفت و فرمود: آيا من به شما رساندم؟ گفتند: آري به خدا قسم.
عرض كرد: خدايا شاهد باش و تو به عنوان شاهد و حاكم بين بندگان كفايت مي‌كني.
خداوند منكر ولايت تو را بعد از اقرار و شكننده‌ي عهد تو را بعد از پيمان لعنت كند.

در قسمت ديگري از زيارت غدير مي‌خوانيم

أَشْهَدُ أَنَّكَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ الْحَقُّ الَّذي نَطَقَ بِوِلايَتِكَ التَّنْزيلُ وَأَخَذَ لَكَ الْعَهْدَ عَلَي الْاُمَّةِ بِذلِكَ الرَّسُولُ.
أَشْهَدُ يا أَميرَالْمُؤْمِنينَ أَنَّ الشَّاكَّ فيكَ ما آمَنَ بِالرَّسُولِ الْأَمينِ وَأَنَّ الْعادِلَ بِكَ غَيْرَكَ عانَدَ عَنِ الدّينِ الْقَويمِ الَّذي ارْتَضاهُ لَنا رَبُّ الْعالَمينَ وَأَكْمَلَهُ بِوِلايَتِكَ يَوْمَ الْغَديرِ. ضَلَّ وَاللّهِ وَأَضَلَّ مَنِ اتَّبَعَ سِواكَ وَ عَنَدَ عَنِ الْحَقَّ مَنْ عاداكَ.
شهادت مي‌دهم تو اميرالمؤمنينِ بر حقي هستي كه قرآن به ولايت تو گوياست و پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر سر آن از امت عهد و پيمان گرفته است.
يا اميرالمؤمنين، شهادت مي‌دهم كه شك كننده در باره‌ي تو به پيامبر امين‌صلي اللّه عليه و آله ايمان نياورده است، و كسي كه تو را با غير تو مساوي قرار دهد از دين محكمي كه رب العالمين براي ما پسنديده و با ولايت تو در روز غدير آن را كامل كرده، ضديت و دشمني كرده است.
به خدا قسم كسي كه تابع غير تو شد گمراه شده و گمراه كرده و هر كس با تو دشمني كند با حق عناد ورزيده است.

در فراز ديگري از زيارت غدير مي‌خوانيم

أَشْهَدُ أَنَّكَ مَا اتَّقَيْتَ ضارِعاً وَلا أَمْسَكْتَ عَنْ حَقِّكَ جازِعاً وَلا أَحْمَجْتَ عَنْ مُجاهَدَةِ غاصِبيكَ ناكِلاً وَلا أَظْهَرْتَ الرِّضا بِخِلافِ ما يُرْضِي اللَّهَ مُداهِناً وَلا وَهَنْتَ لِما
[صفحه 357]
أَصابَكَ فِي سَبيلِ اللَّهِ وَلا ضَعُفْتَ وَلا اسْتَكَنْتَ عَنْ طَلَبِ حَقِّكَ مُراقِباً.
مَعاذَ اللَّهِ أَنْ تَكُونَ كَذلِكَ، بَلْ إِذْ ظُلِمْتَ احْتَسَبْتَ رَبَّكَ وَفَوَّضْتَ إِلَيْهِ أَمْرَكَ وَذَكَّرْتَهُمْ فَمَا ادَّكَرُوا وَوَعَظْتَهُمْ فَمَا اتَّعَظُوا وَخَوَّفْتَهُمْ فَما تَخَوَّفُوا.
شهادت مي‌دهم كه تو از روي ذلت تقيه نكردي، و به خاطر ترس از حق خود امساك نكردي، و به عنوان عقب نشيني از جهاد با غاصبان حقت خودداري نكردي، و به عنوان سازشكاري مطلبي بر خلاف رضاي خدا اظهار نكردي، و در مقابل آنچه در راه خدا به تو رسيد سستي نكردي و ضعف نشان ندادي و به عنوان انتظار از طلب حق خود بيچارگي نشان ندادي.
معاذ اللّه كه تو چنين باشي! بلكه وقتي مظلوم شدي براي خدا صبر كردي و كار خود را به او سپردي و ظالمان را متذكر شدي ولي نخواستند به ياد بياورند و آنان را موعظه كردي ولي در آنان اثر نكرد و آنان را از خدا ترسانيدي ولي نترسيدند!

در قسمت ديگري از زيارت غدير مي‌خوانيم

لَعَنَ اللَّهُ مُسْتَحِلِّي الْحُرْمَةِ مِنْكَ وَ ذائِدِي الْحَقِّ عَنْكَ، وَأَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْأَخْسَرُونَ الَّذينَ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَ هُمْ فيها كالِحُونَ.
لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ساواكَ بِمَنْ ناواكَ.
لَعَنَ اللَّهُ مَنْ عَدَلَ بِكَ مَنْ فَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ وِلايَتَكَ.
خدا لعنت كند آنان كه حرمت تو را شكستند و حقت را از تو دور كردند.
شهادت مي‌دهم كه آنان از همه زيان‌كارترند، آنان كه حرارت آتش به صورتهايشان مي‌خورد و در آن با روي گرفته و عبوس هستند.
خدا لعنت كند كسي را كه تو را با آن كه در مقابل تو ايستاد مساوي بداند.
خدا لعنت كند كسي را كه تو را با آنكه خداوند ولايتت را بر او واجب كرده مساوي بداند.
[صفحه 358]

إِنَّ اللَّهَ تَعالي اسْتَجابَ لِنَبِيِّهِصلي اللّه عليه و آله فيكَ دَعْوَتَهُ، ثُمَّ أَمَرَهُ بِإِظْهارِ ما أَوْلاكَ لِأُمَّتِهِ إِعْلاءً لِشَأْنِكَ وَإِعْلاناً لِبُرْهانِكَ وَ دَحْضاً لِلْأَباطِيلِ وَ قَطْعاً لِلْمَعاذِيرِ.
فَلَمَّا أَشْفَقَ مِنْ فِتْنَةِ الْفاسِقينَ وَاتَّقي فيكَ الْمُنافِقينَ أَوْحي إِلَيْهِ رَبُّ الْعالَمينَ: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». فَوَضَعَ عَلي نَفْسِهِ أَوْزارَ الْمَسيرِ وَ نَهَضَ في رَمْضاءِ الْهَجيرِ فَخَطَبَ وَأَسْمَعَ وَ نادي فَأَبْلَغَ، ثُمَّ سَأَلَهُمْ أَجْمَعَ فَقالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟ فَقالُوا: اَللَّهُمَّ بَلي. فَقالَ: اللّهُمَّ اشْهَدْ. ثُمَّ قالَ: أَلَسْتُ أَوْلي بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ فَقالُوا: بَلي. فَأَخَذَ بِيَدِكَ وَ قالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اِخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ». فَما آمَنَ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فيكَ عَلي نَبِيِّهِ إِلاَّ قَليلٌ وَلا زادَ أَكْثَرَهُمْ غَيْرَ تَخْسيرٍ.
خداوند تعالي دعاي پيامبرش‌صلي اللّه عليه و آله را درباره‌ي تو مستجاب كرد، و به او دستور داد تا ولايت تو را بر امت اظهار كند تا مقام تو را بلند مرتبه و دليل تو را اعلام كرده باشد و سخنان باطل را كوبيده و عذرهاي بيجا را ريشه كن كرده باشد. آنگاه كه از فتنه‌ي فاسقان احساس خطر كرد و از منافقان درباره‌ي تو ترسيد، پروردگار جهان به او چنين وحي كرد: «اي پيامبر، برسان آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده، و اگر نرساني رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از شر مردم حفظ مي‌كند».
پيامبر صلي اللّه عليه و آله سختي سفر را متحمل شد و در شدت حرارت ظهر بپا خاست و خطبه‌اي ايراد كرد و شنوانيد و ندا كرد و رسانيد. سپس از همه‌ي آنها پرسيد: آيا رسانيدم؟ گفتند: آري به خدا قسم.
عرض كرد: خدايا شاهد باش. سپس پرسيد: آيا من نسبت به مؤمنين از خودشان صاحب اختيارتر نبوده‌ام؟ گفتند: آري. پس دست علي عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «هركس من صاحب اختيار او بوده‌ام اين علي صاحب اختيار اوست. خدايا دوست بدار هر كس او را دوست بدارد و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند و خوار كن هر كس او را خوار كند». ولي به آنچه خداوند درباره‌ي تو بر پيامبرش نازل كرد جز عده‌ي كمي ايمان نياوردند و اكثرشان جز زيان‌كاري براي خود زياد نكردند.
[صفحه 359]

فراز ديگري از زيارت غدير چنين است

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعْلَمُ أَنَّ هذا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ، فَالْعَنْ مَنْ عارَضَهُ وَاسْتَكْبَرَ وَكَذَّبَ بِهِ وَكَفَرَ وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.
لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ مَلائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ أَجْمَعينَ عَلي مَنْ سَلَّ سَيْفَهُ عَلَيْكَ وَسَلَلْتَ سَيْفَكَ عَلَيْهِ- يا أَميرَالْمُؤْمِنينَ- مِنَ الْمُشْرِكينَ وَالْمُنافِقينَ إِلي يَوْمِ الدّينِ، وَعَلي مَنْ رَضِيَ بِما ساءَكَ وَلَمْ يُكْرِهْهُ وَأَغْمَضَ عَيْنَهُ وَلَمْ يُنْكِرْ أَوْ أَعانَ عَلَيْكَ بِيَدٍ أَوْ لِسانٍ أَوْ قَعَدَ عَنْ نَصْرِكَ أَوْ خَذَلَ عَنِ الْجِهادِ مَعَكَ أَوْ غَمَطَ فَضْلَكَ وَجَحَدَ حَقَّكَ أَوْ عَدَلَ بِكَ مَنْ جَعَلَكَ اللَّهُ أَوْلي بِهِ مِنْ نَفْسِهِ.
خدايا، ما مي‌دانيم كه اين حقي از جانب توست. پس لعنت كن هر كس با آن معارضه كند و در مقابل آن سر تعظيم فرود نياورد و آن را تكذيب كند و كافر شود. و بزودي آنان كه ظلم كردند خواهند دانست كه به كجا باز خواهند گشت.
يا اميرالمؤمنين، لعنت خدا و لعنت همه‌ي ملائكه و انبيائش بر كسي كه تو بر او شمشير كشيدي و كسي كه بر تو شمشير كشيد از مشركان و منافقان تا روز قيامت، و بر كسي كه به آنچه تو را ناراحت مي‌كند راضي باشد و او را ناراحت نكند، و بر كسي كه چشم خود را بسته و انكار نمي‌كند، و بر كسي كه عليه تو با دست يا زبان كمك كرده يا از ياري تو خودداري كرده يا از جهاد همراه تو ديگران را منع كرده يا فضيلت تو را كوچك شمرده و حق تو را انكار نموده يا كسي را كه خداوند تو را صاحب اختيار بر او قرار داده با تو برابر بداند.

بخش ديگري از زيارت غدير چنين است

وَالْأَمْرُ الْأَعْجَبُ وَالْخَطْبُ الْأَفْزَعُ بَعْدَ جَحْدِكَ حَقَّكَ غَصْبُ الصِّدّيقَةِ الطَّاهِرَةِ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ النِّسأءِ فَدَكاً وَرَدُّ شَهادَتِكَ وَشَهادَةُ السَّيِّدَيْنِ سُلالَتِكَ وَعِتْرَةِ الْمُصْطَفي صَلَّي اللَّهُ عَلَيْكُمْ، وَقَدْ أَعْلَي اللَّهُ تَعالي عَلَي الْأُمَّةِ دَرَجَتَكُمْ وَرَفَعَ مَنْزِلَتَكُمْ وَأَبانَ فَضْلَكُمْ وَشَرَّفَكُمْ عَلَي الْعالَمينَ.
[صفحه 360]
مسئله‌ي عجيب‌تر و كار سوزناك‌تر بعد از انكار حق تو، غصب فدك از صديقه‌ي طاهره سيدة النساء حضرت زهرا عليهاالسلام و رد شهادت تو و دو آقا از نسل و عترت تو امام حسن و امام حسين عليهماالسلام است كه صلوات خدا بر شما باد، و اين در حالي بود كه خداوند تعالي درجه‌ي شما را بر امت بالا برده و منزلت شما را بلند قرار داده و فضل شما را روشن كرده و شما را بر عالميان شرافت داده است.

فراز ديگري از زيارت غدير چنين است

ما أَعْمَهَ مَنْ ظَلَمَكَ عَنِ الْحَقِّ.
فَأَشْبَهَتْ مِحْنَتُكَ بِهِما مِحَنَ الْأَنْبِياءِ عِنْدَ الْوَحْدَةِ وَعَدَمِ الْأَنْصارِ.
ما يُحيطُ الْمادِحُ وَصْفَكَ وَلا يُحْبِطُ الْطاعِنُ فَضْلَكَ.
تُخْمِدُ لَهَبَ الْحُرُوبِ بِبَنانِكَ وَتَهْتِكُ سُتُورَ الشُّبَهِ بِبَيانِكَ وَتَكْشِفُ لَبْسَ الْباطِلِ عَنْ صَريحِ الْحَقِّ.
چقدر متحير است از حق كسي كه به تو ظلم كرده است.
محنت تو به آن دو (ابوبكر و عمر) به گرفتاريهاي انبياء عليهم‌السلام هنگام تنهايي و كمك نداشتن شباهت پيدا كرد.
مَدح كننده‌ي تو به اوصافت احاطه پيدا نمي‌كند، و طعن زننده بر تو فضيلتت را پائين نمي‌آورد.
آتش جنگها را با انگشتانت خاموش مي‌كردي، و پرده‌هاي شبهه را با بيانت پاره مي‌نمودي، و پوشش باطل را با حق صريح منكشف مي‌كردي.

در فراز ديگري از زيارت غدير مي‌خوانيم

اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ أَنْبِيائِكَ وَأَوْصِياءِ أَنْبِيائِكَ بِجَميعِ لَعَناتِكَ وَأَصْلِهِمْ حَرَّ نارِكَ وَالْعَنْ مَنْ غَصَبَ وَلِيَّكَ حَقَّهُ وَأَنْكَرَ عَهْدَهُ وَجَحَدَهُ بَعْدَ الْيَقينِ وَالْإِقْرارِ بِالْوِلايَةِ لَهُ يَوْمَ أَكْمَلْتَ لَهُ الدّينَ.
[صفحه 361]
اللَّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ أَميرِالْمُؤْمِنينَ وَمَنْ ظَلَمَهُ وَأَشْياعَهُمْ وَأَنْصارَهُمْ.
اللَّهُمَّ الْعَنْ ظالِمِي الْحُسَيْنِ وَقاتِليهِ وَالْمُتابِعينَ عَدُوَّهُ وَناصِريهِ وَالرَّاضينَ بِقَتْلِهِ وَخاذِليهِ لَعْناً وَبيلاً.
خدايا، قاتلان انبياء و جانشينان انبيائت را با همه لعنتهايت لعنت كن، و گرمي آتش را به آنان بچشان. و لعنت كن كساني را كه حق وليّت را غصب كردند و پيمان او را انكار نمودند و بعد از يقين و اقرار به ولايت او در روزي كه دين را برايش كامل كردي، آن را انكار كردند.
خدايا قاتلان اميرالمؤمنين و كساني كه به او ظلم كردند و پيروان و يارانشان را لعنت فرما.
خدايا، ظالمان حسين عليه‌السلام و قاتلان او و تابعان دشمنِ او و ياري كننده‌ي دشمنش را و راضيان به قتل او و خواركنندگان او را لعنتي فرما كه عاقبتي بد دنبال آن باشد.

فراز ديگري از زيارت غدير چنين است

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ آلَ مُحَمَّدٍ وَمانِعِيهِمْ حُقُوقَهُمْ.
اللَّهُمَّ خُصَّ أَوَّلَ ظالِمٍ وَغاصِبٍ لِآلِ مُحَمَّدٍ بِاللَّعْنِ وَ كُلَّ مُسْتَنٍّ بِما سَنَّ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِيّنَ وَعَلي عَلِيٍّ سَيِّدِ الْوَصِيّنَ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاجْعَلْنا بِهِمْ مُتَمَسِّكينَ وَ بِوِلايَتِهِمْ مِنَ الْفائِزِيْنَ الْآمِنينَ الَّذينَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ.
خدايا اولين ظالمي كه به آل محمد ظلم كرد و مانعان حقوق ايشان را لعنت فرما.
خدايا اولين ظالم و غاصب حق آل محمّد و هركس كه بدعتهاي او را تا روز قيامت عمل مي‌كند لعنت مخصوص فرما.
خدايا، بر محمد خاتم پيامبران و بر علي آقاي اوصياء و آل طاهرينش صلوات فرست، و ما را متمسك به آنان قرار داده و با ولايتشان ما را از رستگاران و از صاحبان امان كه بر آنان ترسي نيست و محزون نمي‌شوند قرار ده.
[صفحه 362]

در دعاي روز عيد غدير مي‌خوانيم

اللَّهُمَّ صَدَّقْنا وَ أَجَبْنا داعِيَ اللَّهِ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فِي مُوالاةِ مَوْلانا وَ مَوْلَيِ الْمُؤْمِنِينَ أَميْرِالْمُؤمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي‌طالِبٍ ... أَللَّهُمَّ رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادي لِلْايمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا ... فَإِنَّا يا رَبَّنا بِمَنِّكَ وَ لُطْفِكَ أَجَبْنا داعيكَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ وَ صَدَّقْناهُ وَ صَدَّقْنا مَوْلَي الْمُؤْمِنِينَ وَ كَفَرْنا بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ، فَوَلِّنا ما تَوَلَّيْنا ...
خدايا ما تصديق كرديم و اجابت نموديم دعوت كننده‌ي تو را و پيرو پيامبر صلي اللّه عليه و آله شديم درباره‌ي ولايت مولايمان و مولاي مؤمنان اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب ... خدايا، پروردگارا، ما شنيديم مناديي براي ايمان ندا مي‌كند كه به پروردگارتان ايمان بياوريد. ما نيز ايمان آورديم ... پروردگارا، ما- به منت و لطف تو- دعوت كننده‌ات را پاسخ مثبت داديم و پيرو پيامبر صلي اللّه عليه و آله شديم و او را تصديق كرديم و همچنين مولاي مؤمنان را تصديق كرديم، و به جبت و طاغوت كافر شديم. خدايا ولايتي را كه پذيرفته‌ايم همراهمان قرار ده.

در فرازي ديگر از دعاي روز غدير مي‌خوانيم

اللَّهُمَّ إِنّي أَسْأَلُكَ ... أَنْ تَجْعَلَني في هذَا الْيَوْمِ الَّذي عَقَدْتَ فيهِ لِوَلِيِّكَ الْعَهْدَ في أَعْناقِ خَلْقِكَ وَ أَكْمَلْتَ لَهُمُ الدّينَ، مِنَ الْعارِفينَ بِحُرْمَتِهِ وَ الْمُقِرّينَ بِفَضْلِهِ ... اللَّهُمَّ فَكَما جَعَلْتَهُ عيدَكَ الْأَكْبَرَ وَ سَمَّيْتَهُ فِي السَّماءِ يَوْمَ الْعَهْدِ الْمَعْهُودِ وَ فِي الْأَرْضِ يَوْمَ الْميثاقِ الْمَأْخُوذِ وَ الْجَمْعِ المَسْؤُولِ صَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَقْرِرْ بِهِ عُيُونَنا وَ أَجْمِعْ بِهِ شَمْلَنا وَ لاتُضِلَّنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ اجْعَلْنا لِأَنْعُمِكَ مِنَ الشَّاكِرينَ يا أَرْحَمَ الرَّاحِمينَ.

خدايا از تو مي‌خواهم مرا در اين روزي كه براي وليت عهدي برگردن خلقت بسته‌اي و دين را برايشان كامل كرده‌اي، مرا از عارفان به حرمت آن و اقرار كنندگان به فضيلت آن قرار دهي ...

خدايا همانگونه كه آن را عيد بزرگ خود قرار داده‌اي و در آسمان روز عهد معهود ناميده‌اي و در زمين روز پيمان گرفته شده و اجتماع سؤال شونده نامگذاري كرده‌اي، بر محمد و آل محمد درود فرست و چشم ما را بدان روشن فرما و كارهاي ما را به

[صفحه 363]

بركت آن منظم فرما و بعد از هدايت ما را گمراه مفرما و ما را نسبت به نعمتهايت از شاكران قرار ده، اي رحم كننده‌ترين رحم كنندگان.

در فراز ديگري از دعاي عيد غدير مي‌خوانيم

الْحَمْدُللَّهِ الَّذي عَرَّفَنا فَضْلَ هذَا اليَوْمِ وَ بَصَّرَنا حُرْمَتَهُ وَ كَرَّمَنا بِهِ وَ شَرَّفَنا بِمَعْرِفَتِهِ وَ هَدانا بِنُورِهِ ... اللَّهُمَّ إِنّي أَسْأَلُكَ ... أَنْ تَلْعَنَ مَنْ جَحَدَ حَقَّ هذَا الْيَوْمِ وَ أَنْكَرَ حُرْمَتَهُ فَصَدَّ عَنْ سَبيلِكَ لِإِطْفاءِ نُورِكَ.
حمد خدايي را كه فضيلت اين روز را به ما شناسانيد و ما را نسبت به حرمت آن بصيرت داد و به وسيله‌ي آن به ما كرامت بخشيد و با معرفت آن به ما شرف داد و به نور آن ما را هدايت كرد.
خدايا، از تو مي‌خواهم لعنت كني كساني را كه حق اين روز را انكار كردند و حرمت آن را نپذيرفتند و براي خاموش كردن نور تو راه تو را بستند.

در فراز ديگري از دعاي عيد غدير مي‌خوانيم

اِلْحَمْدُ للَّهِ الَّذي جَعَلَ كَمالَ دينِهِ وَ تَمامَ نِعْمَتِهِ بِوِلايَةِ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ عليه‌السلام.
شكر خدايي را كه كمال دينش و تمام نعمتش را با ولايت اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه‌السلام قرار داد.

عوالم: ج 3: 15 ص 208 و 221 و 222.
جشنهاي سراسري غدير كه هر ساله در سالروز عيد غدير خم در هيجدهم ذي‌حجه برگزار مي‌شود از شاخص‌ترين آئينهاي يادبود غدير است و تأثير اجتماعي
[صفحه 364]
آن در حفظ محتواي غدير در اذهان عموم مردم فوق العاده است.
همانگونه كه جشن يادبود غدير همه ساله در آسمان با اجتماع همه‌ي ملائكه برگزار مي‌شود، در زمين هم شيعيان يادبود آن روز را جشن مي‌گيرند.
اولين جشن غدير در همان بيابان غدير انجام شد كه سيل تبريك و تهنيت به پيشگاه پيامبر و اميرالمؤمنين صلوات اللّه عليهما و آلهما جاري شد و مراسم پر شور و غيرقابل تكراري در آن بيابان پياده شد.
بعد از آن، بيست و پنج سال غدير پشت درِ خانه‌ي آتش زده‌ي علي و فاطمه عليهماالسلام گريست، تا روزي كه صاحب غدير قدرت را به دست گرفت و اولين جشن غدير با حضور او در كوفه انجام شد. روز جمعه مصادف با عيد غدير بود و اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه‌ي نماز بيانات مفصلي در عظمت غدير بيان كردند، و سپس همه‌ي مردم به اتفاق حضرت براي مراسم اطعام مخصوص غدير به منزل امام حسن مجتبي عليه‌السلام رفتند.
بعد از آن، شرايط اجتماعي زمينه‌اي براي جشن مفصل غدير فراهم نكرد تا روزي كه حضرت علي بن موسي الرضا عليه‌السلام در خراسان عده‌اي از خواص اصحاب خود را براي افطار روزه‌ي عيد غدير دعوت نمود، و به منازل آنان هدايا و عيدي فرستاد و برايشان درباره‌ي فضايل روز غدير سخنان مفصلي بيان فرمود.
در زمان آل‌بويه در ايران و عراق و در حكومت فاطميان در شام و مصر و يمن جشنهاي غدير به طور مفصل گرفته مي‌شد و اهميت خاصي براي آن قائل بودند. [630] از زمان صفويه تا زمان ما همه ساله مراسم غدير با شور خاصي برگزار مي‌شود و در ايران، عراق، لبنان، پاكستان و هند جشن‌هاي مفصلي به اين مناسبت برگزار مي‌گردد.
اكنون ساليان متمادي است كه بزرگان علما و مقامات بلند پايه و قشرهاي مختلف مردم در روز غدير پيامهاي تبريك براي يكديگر مي‌فرستند و آن را گرامي مي‌دارند. جشنهاي غدير نيز از شهرهاي بزرگ گرفته تا دور افتاده‌ترين روستاها برگزار مي‌شود

و حتي در همه‌ي كشورهاي جهان، هر جا كه چند نفر شيعه كنار هم باشند، از روز غدير بدون جشن نمي‌گذرند.
در سال 1410 هجري بمناسبت چهاردهمين قرن غدير، كنفرانس باشكوهي در شهر لندن برگزار شد كه چند روز ادامه داشت و گزارش آن به چاپ رسيد، و بار ديگر عظمت غدير در حد جهاني به نمايش گذاشته شد.
اكنون يكهزار و چهارصد و يازدهمين سالروز غدير را جشن مي‌گيريم و نام بلند غدير را گوشواره‌ي خورشيد مي‌كنيم و به آن افتخار مي‌نماييم و لبخند پيروزي غدير بر سقيفه را به تماشا مي‌نشينيم.
در مراسم جشنهاي غدير، گذشته از سخنراني و مداحي درباره‌ي آن، حفظ خطابه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير و اعطاي جوايز به حفظ كنندگان آن سالياني است كه مرسوم شده و نتايج مثبتي داشته است.
در خاتمه پيشنهاد مي‌شود:
در مجالسي كه هر ساله به مناسبت عيد غدير برپا مي‌شود «خطبه‌ي غدير» و شرح مفصل واقعه‌ي غدير براي عموم بيان شود تا به اين شكل، وظيفه‌ي تبليغ اين مهم را كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور داده‌اند ايفا كرده باشيم، و با صاحبان ولايت مطلقه‌ي الهيه، پيامبر و اميرالمؤمنين و فاطمه‌ي زهرا و ائمّه‌ي معصومين صلوات اللّه عليهم اجمعين تجديدِ عهد و پيمان نموده باشيم.

[1] در اين باره به سوره‌هاي آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنكبوت، احزاب، محمد، فتح، مجادله، حديد، منافقين، وحشر مراجعه شود.
[2] تفصيل توطئه‌هاي منافقين در بخش سوم اين كتاب خواهد آمد.
[3] فيض‌القدير: ص 394.
[4] به بخش دوم و سوم اين كتاب مراجعه شود.
[5] عوالم: ج 11 ص 595 ح 58.
[6] در اين باره به بخش يازدهم خطبه‌ي غدير در كتاب حاضر مراجعه شود.
[7] عوالم: ج 3: 15 ص 224.
[8] اصول كافي: ج 2، ص 21.
[9] بحارالانوار: ج 28 ص 186. عوالم: ج 11 ص 595 ح 59.
[10] در بعضي روايات تا صد و هشتاد هزار نفر هم نقل كرده‌اند.
[11] تفصيل اقدامات منافقين در بخش سوم اين كتاب ذكر خواهد شد.
[12] مسجد پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير- كه يادگار آن واقعه‌ي تاريخي است- روزهاي جالبي از سوي دوست و دشمن به خود ديده كه در بخش آخر كتاب حاضر به آنها اشاره خواهد شد.
[13] بقولي صد و چهل هزار، و بقول ديگر صد و هشتاد هزار نفر بوده‌اند.
[14] طبق رواياتي كه در بخش قبلي ذكر شد خروج حضرت از مدينه روز شنبه 25 ذيقعده و ورود حضرت به مكه سه‌شنبه پنجم ذي‌حجه بوده است. بنابر اين روز 18 ذي‌حجة مطابق با روز دوشنبه مي‌شود. طبق تقويم تطبيقي هزار و پانصد ساله هجري قمري و ميلادي (تحقيق: حكيم قريشي) روز هجدهم ذي‌حجه‌ي سال دهم هجري مطابق دوشنبه 15 مارس سال 632 ميلادي است.
[15] «كُراع» بمعني پايان مسيل و انتهاي مسير آب است. «غُمَيم» نام اين منطقه بوده است. «غدير» بمعناي گودالي است كه پس از عبور سيل، آب در آن باقي مي‌ماند. «خمّ» نام اين آبگير بوده است. محل «غديرخم» در وادي جحفه و به همين نام معروف است.
[16] تاج العروس: ج 8 ص 410.
[17] سوره‌ي معارج: آيه‌ي 21.
[18] «بُصري» شهري در شام، و «صنعا» شهري در يمن است، و در اينجا منظور بزرگي حوض كوثر است.
[19] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 115 ح 476.
[20] بحارالانوار: ج 39 ص 247.
[21] بحارالأنوار: ج 37 ص 121.

[22] بحارالأنوار: ج 37 ص 120 و 168. عوالم: ج 3: 15 ص 125 و 135.
[23] روضه‌ي كافي: ص 344 ح 542. جمله‌ي آخر اين حديث در متن عربي چنين است: «لايُطاعُ اللّهُ حَتّي يَقُومَ الإمامُ». اين جمله احتمال دو معني دارد: الف: تا امام بر حقي امور را به دست نگيرد خدا اطاعت نمي‌شود. ب: تا امام زمان عجل اللّه فرجه قيام نكند خدا بطور كامل اطاعت نمي‌شود.
[24] بحارالانوار: ج 37 ص 164 و 165.
[25] بحارالانوار: ج 37 ص 135. عوالم: ج 3: 15 ص 303.
[26] كتاب سليم: ح 579. روضه‌ي كافي: ص 343 ح 541.
[27] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 164 ح 736.
[28] بحارالانوار: ج 39 ص 247.
[29] عوالم: ج 3: 15 ص 134.
[30] سوره‌ي قيامت: آيه‌ي 31 تا 34.
[31] سوره‌ي قيامت: آيه‌ي 16.
[32] عوالم: ج 3: 15 ص 96 و 97 و 125.
[33] عوالم: ج 3: 15 ص 163. بحارالانوار: ج 37 ص 163.
[34] عوالم: ج 3: 15 ص 472 تا 476.
[35] بحارالانوار: ج 37 ص 235.
[36] بحارالانوار: ج 37 ص 236.
[37] عوالم: ج 3: 15 ص 477.
[38] الذريعة: ج 5 ص 101 شماره‌ي 418. الغدير في‌التراث الاسلامي: ص 23.
[39] روضة‌الواعظين: ج 1 ص 89.
[40] الاحتجاج: ج 1 ص 66. بحارالانوار: ج 37 ص 201.
[41] اليقين: ص 343 باب 127. بحارالانوار: ج 37 ص 218.
[42] نزهة‌الكرام و بستان العوام: ج 1 ص 186.
[43] الإقبال: ص 454 و 456. بحارالانوار: ج 37 ص 127 و 131.
[44] العددالقويّة: 169.
[45] التحصين: ص 578 باب 29 از قسم دوم.
[46] الصراط المستقيم: ج 1 ص 301.
[47] نهج‌الايمان: 92.
[48] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 114، ج 3 ص 558.
[49] بحارالانوار: ج 37 ص 201 تا 217.
[50] كشف‌المهم: ص 190.
[51] تبيين كامل در اين باره، در قسمت اول از بخش هشتم اين كتاب

خواهد آمد.
[52] در كتاب «عوالم العلوم»: ج 3: 15 ص 331 بحث مفصلي دربارهي معناي مولي آورده، و در ص 589 تعدادي از كتب تفسير عامه را ذكر كرده كه كلمهي «مولي» را بمعناي «اولي» دانستهاند. همچنين در ص 59 فهرستي از راويان حديث و شعرا و اهل لغت كه معني «اولي» را معناي اصلي كلمه دانستهاند آورده است، كه ذيلاً نام آنان ذكر ميشود: محمد بن سائب كلبي م 146، سعيد بن اوس انصاري لغوي م 215، معمر بن مثني نحوي م 209، ابوالحسن اخفش نحوي م 215، احمد بن يحيي ثعلب م 291، ابوالعباس مبرّد نحوي م 286، ابو اسحاق زجاج لغوي نحوي م 311، ابوبكر ابن انباري م 328، سجستاني عزيزي م 330، ابوالحسن رماني م 384، ابونصر فارابي م 393، ابواسحاق ثعلبي م 427، ابوالحسن واحدي م 468، ابوالحجاج شمنتري م 476، قاضي زوزني م 486، ابو زكريا شيباني م 502، حسين فرّاء بغوي م 510، جار اللّٰه زمخشري م 538، ابنجوزي بغدادي م 597، نظام الدين قميم 728، سبط ابن جوزي م 654، قاضي بيضاوي م 685، ابنسمين حلبي م756، تاج الدين خجندي نحوي م 700، عبداللّٰه نسفي م 710، ابن صباغ مالكي 755، واعظ كاشفي م 910، ابوالسعود مفسّر م 982، شهاب الدين خفاجي م 1069، ابن حجر عسقلاني، فخر رازي، ابن كثير دمشقي، ابن ادريس شافعي، جلال الدين سيوطي، بدرالدين عيني.
[53] عوالم: ج 3: 15 ص 296.
[54] عوالم: ج 3: 15 ص 261.
[55] معانيالاخبار: ص 63.
[56] عوالم: ج 3: 15 ص 128. معاني الاخبار: ص 63.
[57] اثباتالهداة: ج 2 ص 139 ح 606.
[58] عوالم: ج 3: 15 ص 133 ح 190.
[59] «ب» و «د»: علا بتوحيده ودناٍ بتفريده. «ج»: في توحيده.
[60] «الف» و «ب» و «ه»: مجيداً.
[61] الزيادة من «ج» و «د» و «ه».
[62] المسموكات أي المرفوعات وهي السموات، والمدحوّات أي المبسوطات وهي الأرضين.
[63] «ج» و «د» و «ه» و «و»: متطوّل علي كلّ من ذرأه.
[64] «ج» و «د» و «ه» و «و»: كلّ نفس.
[65] «د»: علي جميع خلقه.
[66] «ج» و «ه» و «و»: يستحقّون.
[67] «ج» و «د»: وهو منشيء حيّ حين لا حيّ. «و»: و هو منشيء كل شيء و حي حين لا حي.

[68] «ب»: دائم غنّي.
[69] «و»: ولايحدّه أحد كيف هو من سر و علانية إلاّ بما دلّ هو عز وجل علي نفسه.
[70] «د»: أبلي.
[71] «ج»: يغشي الأمد. «د»: يفني الأبد.
[72] «الف» و «ب» و «د»: ولا تفاوت في تدبيره. «و»: ولا معاون في تدبيره.
[73] «الف»: ما أبدع.
[74] «ج»: اختبال. والإختبال بمعني الفساد.
[75] «ج»: شائها.
[76] «و»: الصبغة.
[77] «ب»: الحسن المنعة. «ه»: الحسن الصبغة.
[78] «ب» و «ج» و «و»: مالكالأملاك.
[79] هذه الفقرة في «د» هكذا: ملك الأملاك ومسخّر الشمس والقمر في الأفلاك.
[80] «الف» و «ب»: لميكن معه ضدّ ولا ندّ. «ج»: ولم يكن معه ندّ.
[81] «ج»: إلهاً واحداً ماجداً.
[82] الزيادة من «الف» و «ب» و «ه». وفي «د»: ويدبّر فيقضي.
[83] «ب»: ويمنع ويثري.
[84] «ج» و «و»: لايولج لِلَيلٍ في نهار ولا مولجٌ لِنهارٍ في ليل إلاّ هو. وفي «ه»: لا مولج الليل في نهار ولاً مولج النهار في ليل إلاّ هو.
[85] «الف»: مجيب الدعاء.
[86] «د»: جزيل العطاء.
[87] «ج» و «د» و «ه» و «و»: لا يشكل عليه لغة.
[88] «ج» و «ه»: لا يضجره مستصرخة. «د»: الملحّين عليه.
[89] «د»: الموفّق للمتّقين ومولي العالمين.
[90] الزيادة من «ج» و «د» و «ه».
[91] «الف»: أحمده علي السراء. وفي «ب» هذه الفقرة متصلة بما قبلها هكذا: أن يشكره ويحمده علي السراء ... وفي «د»: أحمده وأشكره.
[92] «ج»: أبادر إلي رضاه. «الف»: أستسلم لقضائه. وهذه الفقرة في «د» هكذا: فاسمعوا وأطيعوا لِأمره وبادِروا إلي مرضاته وسلِّموا لما قضاه. «و»: أبادر الي ما أرواه و أسلم لما قضاه.
[93] «ب»: وإن عظمت حيلته وصفةُ حيلته. «د»: وإن عظمت منّته.
[94] الزيادة من «ب».
[95] «و»: تضمّن.
[96] الزيادة من «ب».

[97] سورة المائدة: الآية 67.
[98] «ج» و «ه» و «و» هكذا: ما قصرت فيما بلّغت ولا قعدت عن تبليغ ما أنزله.
[99] «و»: عليَّ.
[100] «ب» و «ج» و «ه»: عن السلام ربِّ السلام.
[101] زاد في «د»: أحمر.
[102] الزيادة من «ب».
[103] الزيادة من «و».
[104] سورة المائدة: الآية 55.
[105] «ب»: وهو راكع يريد وجه اللَّه، يريده اللَّه في كل حال.
[106] الزيادة من «ب» و «ج» و «ه» و «و».
[107] «الف» و «و»: إدغال الآثمين. «ب»: إدّعاء اللائمين. «ج»: إعذال الظالمين. «ه»: إعذال اللائمين. والإدغال بمعني ادخال ما يُفسد، والعَذْل بمعني اللوم.
[108] «الف»: ختل المستهزئين. «ه»: حيل المستسرين. «و»: حيلة المستسرين. والختل بمعني الخدعة.
[109] إشارة إلي الآية 11 في سورة الفتح، والآية 15 من سورة النور.
[110] «ج»: مرّة بعد أخري. «و»: مرة بعد مرة.
[111] «و»: أنّي هو.
[112] الزيادة من «ج» و «ه» و «و».
[113] «ب»: أنزل اللَّه في كتابه ذلك. «ج» و «ه» و «و»: أنزل عزوجل في ذلك لا إله إلاّ هو.
[114] الزيادة من «الف» و «د».
[115] سورة التوبة: الآية 61.
[116] «د»: وأومأت إليهم بأعيانهم ولو شئت أن أَدلّ عليهم لدللت.
[117] «ج» و «ه» و «و»: ولكنّي واللَّه بسترهم قد تكرّمت.
[118] الزيادة من «ب».
[119] سورة المائدة: الآية 67.
[120] الزيادة من «ب» و «ج» و «د» و «ه».
[121] «الف»: مفترضة. «ب»: مفروضاً.
[122] «الف» و «ب» و «د»: الأعجمي.
[123] «ب»: الحرّ والعبد.
[124] «ج» و «ه» و «و»: علي كل موجود.
[125] «الف» و «ب» و «د» و «و»: جائز قوله.
[126] «ب»: مأجور من تَبِعه ومن صدَّقه وأطاعه، فقد غفر اللَّه له ولمن سمع وأطاع لهِ.

[127] «و»: أقوم.
[128] الزيادة من «ب» و «ج» و «ه».
[129] «الف» و «د»: ثمّ من دونه رسولكم محمّد، وليّكم القائم المخاطِب لكم.
[130] «ج» و «ه» و «و»: ثمّ الإمامة في وُلدي الذين من صلبه إلي يوم القيامة ويوم يلقون اللّه ورسوله. وفي «د»: ثمّ الأئمّة الذين في ذرّيتي ...
[131] «ج» و «د»: لا حلال إلاّ ما أحلّه اللّه ولا حرام إلاّ ما حرّمه اللّه.
[132] الزيادة من «ج» و «ه».
[133] «ب»: وأنا عرّفت عليّاً. «ج» و «و»: وأنا وصيّت بعلمه إليه. «ه»: وأنا رضيت بعلمه.
[134] الزيادة من «ج».
[135] «ب»: وكلّ علم علّمنيه فقد علّمتُهُ عليّاً والمتّقين من ولده. «ج» و «ه»: وكلّ علم علّمنيه فقد علّمته عليّاً وهو المبيّن لكم بعدي.
[136] الزيادة من «ب». والآية في سورة يس: الآية 12. و في «و» من قوله «و كل علم ... » إلي هنا هكذا: وكلُّ علم علَّمته فقد علَّمته علياً، هو المبين لكم بعدي.
[137] «ج» و «د»: ولاتفرّوا منه. «و»: و لاتفرقوا منه.
[138] الزيادة من «ب».
[139] الزيادة من «ب».
[140] «ب»: إنّه إمامكم بأمراللَّه.
[141] «ج» و «و»: لن يتوب اللّه علي أحد أنكره ولن يغفر اللّه له.
[142] «ب»: حتماً علي اللّه تبارك اسمه أن يعذّب من يجحده ويعانده معي عذاباً نكراً أبد الآبدين ودهر الداهرين. «و»: أبد الأبد و دهر الدهر.
[143] «د»: أن تخالفوني.
[144] إشارة إلي الآية 24 من سورة البقرة.
[145] الزيادة من «ه» و «و».
[146] «ج»: معاشر الناس، لي واللّه بشري لأكون من النبيين والمرسلين. «د»: أيّها الناس، هي واللّه بُشري الأوّلين من النبيين والمرسلين.
[147] «ب» و «ج»: فهو كافر.
[148] هذه الفقرة في «الف» و «ج» و «د» هكذا: ومَن شكّ في شيءٍ من قولي هذا فقد شكّ في الكلّ منه، والشاكّ في ذلك في النار. وفي «ه» و «و»: ومن شكّ في شيء من قولي فقد شكّ في الكل منه ...
[149] هذه الفقرة في «ب» هكذا: معاشر الناس، إنّ اللّه قد فضّل علي بن أبي‌طالب علي الناس كلّهم وهو أفضل الناس بعدي من ذكرٍ أو أنثي، ما أنزل الرزق وبقي واحد من الخلق. ملعون معلون من خالف قولي هذا ولم يوافقه ... وفي «ج» و «ه» و «و» هكذا: ... ملعونٌ ملعون من خالَفَه،

مغضوب عليه. قولي عن جبرئيل وقول جبرئيل عن اللّه عزوجل. فلتنظر نفس ما قدّمت لِغدٍ، واتّقوا اللّه أنْ تخالفوه، إنّ اللّه خبير بما يعلمون.
[150] إشارة إلي الآية 18 من سورة الحشر، والآية 94 من سورة النحل.
[151] الزيادة من «ب».
[152] سورة الزمر: الآية 56.
[153] «د»: فواللّه لهو مبيّن لكم نوراً واحداً.
[154] الزيادة من «ب» و «ج».
[155] «و»: أمر من اللّه أنزله عليَّ.
[156] الزيادة من «ج» و «ه» و «و». وفي «ب»: إنّ عليّاً والطاهرين من ذرّيتي وولدي ...
[157] «و» خل: مبنيّ علي صاحبه.
[158] «الف»: حكماؤه في أرضه. «ج» و «و»: أمر من اللّه في خلقه وحكمه في أرضه. «د»: بأمر اللّه في خلقه وبحكمه في أرضه.
[159] «ج»: ألا وقد نصحت.
[160] «ب»: وإنّي أقول. «د»: وأَنا قلته.
[161] «الف» و «ب» و «د»: ألا إنّه ليس أميرالمؤمنين غير أخي هذا.
[162] «ب»: ... علي درجة دون مقامه، فبسط يده نحو وجه رسول اللّهصلياللّهعليهوآله بيده (كذا) حتي استكمل بسطهما إلي السماء وشال علياً عليهالسلام حتي صارت رجلاه مع ركبتي رسول اللّهصلياللّهعليهوآله. وهذه الفقرة في كتاب «الإقبال» لابن طاووس هكذا: ثم ضرب بيده علي عضده ... فرفعه بيده وقال: أيها الناس، من أولي بكم من أنفسكم؟ قالوا: اللّه ورسوله. فقال: ألا من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله.
[163] «د»: والراعي بعدي.
[164] «ب»: ... علي من آمن بي، ألا إنّ تنزيل القرآن عليَّ وتأويله وتفسيره بعدي عليه والعمل بما يرضي اللّه ومحاربة أعدائه والدال علي طاعته. «ج» و «و»: ... وعلي تفسير كتاب ربي عز وجل والدعاء إليه والعمل بما يُرضيه والمحاربة لأعدائه والدال علي طاعته.
[165] سورة ق: الآية 29.
[166] «الف»: أقول: ما يبدّل القول لديَّ بأمر ربّي. «ه»: بأمر اللّه أقول: ما يبدّل القول لديَّ.
[167] الزيادة من «ه».
[168] «ه» و «و»: من جحده.
[169] «و»: لها.
[170] سورة المائدة: الآية 3.
[171] سورة آل‌عمران: الآية 85.

[172] هذه الفقرة أوردناها طبقاً لما في «ج». وفي «الف» هكذا: اللهمَّ إنّك أنزلت عليَّ أنّ الإمامة بعدي لعليّ وليّك عند تبياني ذلك ونصبي إيَّاهُ بما أكملت لعبادك من دينهم وأتممت عليهم بنعمتك ورضيت لهم الإسلام ديناً، فقلت: «ومن يبتغِ غيرَ الإسلام ديناً فَلن يقبلَ منه وهو في الآخرة من الخاسرين». اللهم إنّي أشهدك وكفي بك شهيداً أنّي قد بلّغت. وفي «ب» هكذا: اللهم إنك أنزلت عليَّ أنّ الإمامة لعليّ وإنّك عند بياني ذلك ونصبي إيّاه لما أكملت لعبادك من دينهم ... وفي «د»: اللهمّ إنّك أنت أنزلت عليَّ أنّ الإمامة لعليّ وليّك عند تبيين ذلك بتفضيلك إيّاه بما أكملت لعبادك ... وفي «ه» هكذا: اللهم إنّك أنزلت في عليّ وليّك عند تبيين ذلك ونصبك إيّاه لها: «اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام ديناً، ومن يبتغ غير الإسلام ديناً فلن يقبل منه وهو في الآخرة من الخاسرين». اللهم أشهدك أنّي قد بلّغت. ثمّ إنّ الظاهر أنّ في هذا الموضع ينتهي الكلام الذي قاله صلي اللَّه عليه و آله عند رفعه أميرالمؤمنين عليه‌السلام بيده.

[173] «ب»: معاشر الناس، هذا عليّ، إنّما أكمل اللَّه عزوجلّ لكم دينكم بإمامته.

[174] «و»: و بمن كان من ولدي.

[175] الزيادة من «ب»، وهي إشارة إلي الآية 22 من سورة آل‌عمران.

[176] سورة آل عمران: الآية 88.

[177] «ج» و «د» و «و»: وأحق الناس بي.

[178] الزيادة من «ب».

[179] إشارة إلي الآية 12 من سورة الإنسان حيث قال اللَّه تعالي: «وَجَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَحَريراً».

[180] «ب»: هو قاضي ديني والمجادل عَنّي. «ج» و «ه» و «و»: هو يؤدّي دين اللَّه.

[181] الزيادة من «الف» و «ج»، و ما قبله في «ب» و «ه» هكذا: نبيّه خير الأنبياء وهو خير الأوصياء. وفي «ج» و «و»: نبيّه خير نبيّ و وصيّه خير وصيّ.

[182] الزيادة من «ج» و «ه». و في «و»: علي بن أبي‌طالب.

[183] «ب»: بذنبه وخطيئته.

[184] «ب»: وقد كثر أعداء اللَّه. «ج» و «ه»: فكيف أنتم؟ فإن أبيتم فأنتم أعداء اللَّه.

[185] «الف» و «د» و «ه»: ولايتوالي عليّاً. «ب»: لايتولاّه. «و»: واللَّه ما يبغض علياً ...

[186] الزيادة من «ج» و «ه» و «و». والآيات في سورة العصر: الآيات 3 -1. وجاء هذه الفقرة في كتاب الإقبال لابن طاووس هكذا: وفي عليّ نزلت

«والعصر» وتفسيرها: وربِّ عصر القيامة، «إنّ الإنسان لفي خسر» أعداء آل محمّد، «إلاّ الّذين آمنوا» بولايتهم و «عملوا الصالحات» بمواساة إخوانهم «وتواصَوا بالصبر» في غيبة غائبهم.
[187] «ب»: قد أشهدتُ اللّهَ وبلّغتكم رسالتي وما عليَّ إلاّ البلاغ المبين. وفي «ج» و «ه» و «و»: قد أشهدني اللّه وأبلغتكم وما علي الرسول ...
[188] سورة آل عمران: الآية 102.
[189] سورة النساء: الآية 47.
[190] هذه الفقرة من قوله «باللّه» إلي هنا لا توجد إلاّ في «الف» و «ب».
[191] «ب»: مسبوك.
[192] «د»: وبحقّ كلّ مؤمن.
[193] «ب»: ألا وإن اللّه قد جعلنا حجّة ... وفي «ج» و «و» هكذا: ... وبكلّ حقّ هو لنا بقتل المقصّرين والمعاندين (الغادرين) ...
[194] الزيادة من «د» و «و». وهذه الفقرة إشارة إلي الآية 144 من سورة آل عمران.
[195] أوردنا هذه الفقرة طبقاً ل «ب»، وفي «الف»: لاتمنّوا علي اللّه إسلامكم فيسخط عليكم ويصيبكم بعذابٍ من عنده، إنّه لبالمرصادِ وفي «ج»: ... ويبتليكم بسوط عذاب ... وفي «ه» و «و»: لاتمنّوا علي اللّه فينا ما لايطيعكم («و»: لايعطيكم) اللّه ويسخط عليكم ويبتليكم بسوط عذاب ...
[196] إشارة إلي الآية 145 من سورة النساء، والآية 29 من سورة النحل.
[197] هذان الفقرتان في «ب» هكذا: معاشر الناس، إنّ اللّه وأنا بريئان منهم ومن أشياعهم وأنصارهم، وجميعهم في الدرك الأسفل من النار ولبئس مثوي المتكبرين. ألا إنّهم أصحاب الصحيفة. معاشر الناس، فلينظر أحدكم في صحيفته.
[198] أشار صلي اللّه عليه و آله في كلامه هذا إلي الصحيفة الملعونة الاولي التي تعاقد عليها خمسة من المنافقين في الكعبة في سفرهم هذا وكان ملخصها منع أهل البيت عليهم‌السلام من الخلافة بعد صاحب الرسالة. وقد مرّ تفصيلها في الفصل الثالث من هذا الكتاب. وقوله «فذهب علي الناس ... » أي لم يفهم أكثرهم مرادهصلي اللّه عليه و آله من «الصحيفة» وأثارت سؤالاً في أذهانهم.
[199] الزيادة من «الف» و «ب» و «د».
[200] «ج» و «ه» و «و»: وقد بلّغت ما قد بلّغت.
[201] الزيادة من «الف» و «ب» و «د».
[202] الزيادة من «ب» و «ج» و «ه».
[203] إشارة إلي الآيات 31 و 35 في سورة الرحمن.
[204] إشارة إلي الآية 179 فيِ سورة آل‌عمران.

[205] أوردنا هذه الفقرة طبقاً ل «ج» و «ه» و «و». وفي «الف» و «د» هكذا: معاشر الناس، إنَّه ما من قرية إلاّ واللّهُ مهلكها بتكذيبها وكذلك يهلك القري وهي ظالمة كما ذكر اللّه تعالي، وهذا عليّ إمامكم ووليّكم وهو مواعيد اللّه («د»: وهو مواعدٌ)، واللّه يصدق ما وَعَده. وفي «ب» هكذا: ... وكذلك يهلك قريتكم وهو المواعد كما ذكر اللّه في كتابه وهو منّي ومن صلبي واللّه منجز وعده.
[206] «ب»: فأهلكهم اللّه. «ج» و «ه»: واللّه فقد أهلك الأوّلين بمخالفة أنبيائهم. «و»: واللّه قد أهلك الأولين بمخالفة أنبيائهم.
[207] سورة المرسلات: الآيات 16 -19.
[208] الزيادة من «ب».
[209] «الف»: فَعَلِمَ الأمر والنهي من ربّه عزوجلّ. د»: وعليه الأمر والنهي من ربّه عزوجل.
[210] الزيادة من «الف» و «د».
[211] «ب» و «ج» و «و»: أنا الصراط المستقيم الَّذي أمركم اللّه أن تسلكوا الهدي إليه.
[212] الزيادة من «ج» و «ه» و «و».
[213] إشارة إلي الآية 181 من سورة الأعراف.
[214] الزيادة من «ب».
[215] أي قرأ صلي اللّه عليه و آله إلي آخر سورة الحمد.
[216] الزيادة من «ه».
[217] «ب»: فيهم نزلت و فيهم ذُكِرت، لهم شملت، إيّاهم خصّت وعمّت. «ج» و «و»: فيمن ذُكِرت؟ ذُكرت فيهم. واللّهِ فيهم نزلت، ولهم واللّه شملت، وآبائهم («و»: إيّاهم) خصَّت وعمّت.
[218] إشارة إلي الآية 62 من سورة يونس.
[219] إشارة إلي الآية 56 من سورة المائدة. وفي «ب»: هم المفلحون. فهو إشارة إلي الآية 22 من سورة المجادلة.
[220] «الف» و «د» و «و»: ألا إنّ أعداء عليّ هم أهل الشقاق العادون إخوان الشياطين.
[221] سورة المجادلة: الآية 22.
[222] سورة الأنعام: الآية 82.
[223] الزيادة من «ب» و «ج» و «ه».
[224] إشارة إلي الآية 73 من سورة الزمر.
[225] إشارة إلي الآية 40 من سورة غافر. وفي «الف» و «ب» و «د»: ألا إنّ أوليائهم الذين قال اللّه عزّوجل: «يدخلون الجنّة بغير حساب».
[226] إشارة إلي الآية 10 من سورة النساء.
[227] إشارة إلي الآية 106 من سورة هود. وفي «الف» و «د»: وهي

تفور ولها زفير.
[228] سورة الأعراف: الآية 38.
[229] سورة الملك: الآيات 8 تا 11.
[230] سورة الملك: الآية 12.
[231] «الف» و «د»: شتّان ما بين السعير والجنّة. «ب»: قد بيّنا ما بين السعير والأجر الكبير.
[232] الزيادة من «ج» و «د».
[233] الزيادة من «ج» و «ه».
[234] الزيادة من «و».
[235] الزيادة من «ج» و «ه».
[236] «ب»: إنّي المنذر وعليّ الهادي.
[237] الزيادة من «و».
[238] «ب»: إنّي النبيّ وعليّ الوصيّ. «ج»: إنّي نبيٌّ وعليٌّ وصيٌّ.
[239] الزيادة من «ب» و «ج» و «ه». وفي «و» و «ج» خل: والأئمة منه ومن ولده. وفي «ه»: ألا وإني والد الأئمة.
[240] «ب»: ألا إنّ الإمام المهديّ منّا. «ه» و «و»: ومنّا القائم المهدي الظاهر علي الدين.
[241] «ب»: علي الأديان. «و»: علي الدين كله.
[242] «الف» و «ب» و «د»: ألا إنّه قاتل كل قبيلة من أهل الشرك. «و»: وهازمها.
[243] «ب»: ألا إنّه المجتاز من بحر عميق. ألا إنّه المجازي كل ذي فضل بفضله. «ج» و «ه» و «و»: ألا إنّه المصباح من البحر العميق الواسم لكلّ ذي فضل بفضله.
[244] «الف» و «ب» و «د»: المنبّه بأمر ايمانه. «ه»: والمسند لأمر آبائه. «و»: و المشيّد لأمر آبائه.
[245] «ج»: ألا إنّه قد بَشَّر بِهِ كلّ نبيّ سلف بين يديه.
[246] «ب»: ألا إنّه باقي حجج الحجيج.
[247] «ج» و «ه» و «و»: ... أدعوكم إلي مصافقتي علي يدي ببيعته والإقرار به، ثمّ مصافقته بعد يدي.
[248] «ج»: أمدّكم.
[249] سورة الفتح: الآية 10.
[250] سورة البقرة: الآية 158.
[251] «د» و «ه»: فما وردِه أهل بيت إلاّ نَمَوا وانسلوا ولا تخلّفوا عنه إلاّ تبروا وافترقوا. وفي «و»: أُيسِروا، مكان أُبشروا.
[252] «ب» و «و»: فإذا قضي حجّه استؤنف به.
[253] «ج»: بكمالِ في الدين وتَفَقُّهٍ.

[254] «ج» و «و»: بتوبة إقلاع.
[255] «ج» و «ه»: ... وآتوا الزكاة كما أمرتُكم («و»: كما أُمرتم).
[256] «الف» و «ج» و «ه»: ... بعدي، وَمَنْ خَلَفَه اللّهُ منّي وأنا منه، يخبركم بما تسألون عنه. «د» و «و»: وَمَنْ خَلَّفه اللّه مِنّي ومنه.
[257] «ب» و «ج» و «ه» و «و»: أعُدّهما.
[258] «الف» و «د»: الأئمّة. «و»: الأولياء.
[259] «الف» و «ب»: ... هم منّي و منه، أئمّة قائمهم منهم المهدي إلي يوم القيامة الذي يقضي بالحقّ. «د»: أُمّة قائمة فيهم. «ه»: ومنه أئمة فيهم قائمة.
[260] «ب»: ولم أُبدّله.
[261] «ج»: فادرسوا.
[262] هنا آخر الخطبة في كتاب التحصين. (نسخة «ج»).
[263] هذه الفقرة في «ب» هكذا: ألا وإنّ رأس أعمالكم الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، فعرّفوا من لميحضر مقامي ويسمع مقالي هذا، فإنّه بأمر اللّه ربّي وربّكم.
[264] «ه»: ولا أمر بمعروف ولا نهي عن منكر إلاّ بحضرة إمام. «و»: ولا أمر بمعروف ولا نهي عن منكر بحضرة إمام.
[265] سورة الزخرف: الآية 28.
[266] هذه الفقرة في «ب» هكذا: معاشر الناس، إنّي أُخلف فيكم القرآن، ووصيّي عليٌّ والأئمة من ولده بعدي، قد عرفتُمْ أنّهم منّي، فإن تمسّكتم بهم لن تضلّوا. «ه» و «و»: معاشر الناس، القرآن فيكم وعليّ والأئمة من بعده، فقد عرّفتكم أنّهم منّي وأنا منهم ... وفي «الف»: إنّه منّي وأنا منه.
[267] «ب»: ألا إنّ خير زادكم التقوي. و بعده في «و»: أحذرِّكم الساعة.
[268] سورة الحج: الآية 1.
[269] الزيادة من «ب». وفي «ه» و «و»: اذكروا المآب والحساب ووضع الميزان.
[270] «د»: فمن جاء بالحسنة أفلح.
[271] «ب»: في الجنّة.
[272] «الف» و «ب» و «ه»: بما عقّدت لعليّ بن أبيطالب من إمرة المؤمنين.
[273] «الف»: في أمر عليّ وأمر ولده من صلبه من الأئمّة. «ب»: في إمامنا وأئمّتنا من ولده. «د»: في أمر عليّ أميرالمؤمنين ومَن وَلَّدهُ مِنْ صلبه من الأئمة.
[274] تبايعك علي ذلك قلوبنا و أنفسنا و ألسنتنا و أيدينا.
[275] الزيادة من «ب».
[276] «ه»: ولا نرجع في عهد وميثاق.

[277] هنا آخر النص الذي طلب رسول اللّه صلي اللّه عليه و آله من الناس تكراره بعدم وإقرارهم به. وقد أوردنا النص طبقاً ل «ب»، ومن قوله «وعظتنا بوعظ اللّه ... » إلي هنا ورد في «الف» و «د» و «ه» و «و» بصورة أخري نوردها فيما يلي بعينها مع الإشارة إلي تفاوت النسخ الثلاثة بين القوسين: ... ونطيع اللّه ونطيعك («و»: نعطي اللّه ونعطيك) وعليّاً أميرالمؤمنين وولده الأئمة الذين ذكرتهم من ذريتك من صلبه («ه» و «و»: ذكرتهم أنّهم منك من صلبه متي جاؤا وادّعوا) بعد الحسن والحسين، الذين قد عرَّفتكم مكانهما منّي ومحلّهما عندي ومنزلتهما من ربي عزوجل، فقد أدّيت ذلك إليكم وأنهما سيدا شباب أهل الجنة وأنهما الإمامان بعد أبيهما علي، وأنا أبوهما قبله». وقولوا: «أعطينا اللّه بذلك وإياك وعلياً والحسين والحسين والأئمّة الذين ذكرت عهداً وميثاقاً مأخوذاً لأميرالمؤمنين («ه» و «و»: أطعنا اللّه ... علي عهد وميثاق، فهي مأخوذة من المؤمنين) من قلوبنا وأنفسنا وألسنتنا ومصافقة أيدينا، من أدركها بيده وإلاّ فقد أقرَّ بها بلسانه لا نبتغي بذلك بدلاً ولا نري من أنفسنا عنه حولاً أبداً («د» و «ه» و «و»: ولا يري اللّه عز وجل منهما حولاً أبداً). نحن نؤدّي ذلك عنك الداني والقاصي من أولادنا وأهالينا («ه» و «و»: ... عنك إلي كل من رأينا ممن ولدنا أو لم‌نلده)، أشهدنا اللّه بذلك وكفي باللّه شهيداً وأنت علينا به شهيد وكل من أطاع اللّه ممن ظهر واستتر وملائكة اللّه وجنوده وعبيده واللّه أكبر من كل شهيد». وفي كتاب «الصراط المستقيم» جاء هذه الفقرات من قوله «قولوا: أعطينا ... » إلي هنا هكذا: معاشر الناس، قولوا: أعطيناك علي ذلك عهداً من أنفسنا وميثاقاً بألسنتنا وصفقة بأيدينا نؤدّيه إلي من رأينا وولدنا، لا نبغي بذلك بدلاً وأنت شهيد علينا وكفي باللّه شهيداً.
[278] «ب»: وخائنة الأعين وما تخفيالصدور. «و»: خافية كل نفس وعيب.
[279] سورة الإسراء: الآية 15.
[280] سورة الفتح: الآية 10.
[281] «الف»: اتّقوا اللّه و بايعوا عليّاً. «د»: وتابعوا علياً.
[282] الزيادة من «ب» و «ه» و «و».
[283] فإنها كلمة باقية يهلك بها من غدر و يرحم اللّه من وفي.
[284] سورة الفتح: الآية 10.
[285] «ب»: معاشر الناس، لَقِّنوا ما لَقَّنْتُكُمْ وقُولوا ما قلته و سلِّموا علي أميركم.
[286] سورة البقرة: الآية 285.
[287] سورة الأعراف: الآية 43.
[288] الزيادة من «الف» و «ه».
[289] هذه الفقرة في «ب» هكذا: معاشر الناس، إنّ فضائل عليٍّ وما

خصّه اللّه به في القرآن أكثر من أن أذكرها في مقام واحد، فمن أنبأكم بها فصدِّقوه.
[290] «ب»: من يُطع اللَّه ورسوله واولي الأمر فقد فاز ...
[291] «د»: السلام.
[292] «ه» و «و»: اولئك المقرّبون.
[293] «ه» و «و»: فإنَّ اللّه لغنيّ حميد.
[294] الزيادة من «ب».
[295] الزيادة من «ب». وفي «د»: اعطب، مكان «اغضب».
[296] كلمات اول خطبه حامل مطالب دقيقي از توحيد است كه احتياج به تفسير دارد. جمله‌ي مذكور را شايد بتوان چنين توضيح داد: حمد خدايي را كه در عين يگانگي داراي عاليترين مرتبه است و در عين تنهايي و با حفظ مرتبه‌ي بلند به بندگانش نزديك است. در «ب» و «د» عبارت چنين است: حمد خدايي را كه با يگانگي خود بلند مرتبه و با فرد بودن و تنهايي خود نزديك شده است.
[297] منظور از اين جمله يكي از دو جهت مي‌تواند باشد: اول: علم خداوند به همه چيز احاطه دارد در حالي كه آن چيزها در جاي خود هستند و خداوند احتياج به معاينه و ملاحظه‌ي آنها ندارد. دوم: علم خداوند به همه چيز احاطه دارد در حالي كه خداوند در مكان خود است. البته براي خداوند مكان تصور ندارد، پس منظور اين است كه خداوند چنان احاطه بر موجودات دارد كه براي علمش احتياج به رفت و آمد و كسب علم ندارد.
[298] كلمه‌ي «قُدُّوس» به معني پاك و منزّه از هر عيب و نقص، و كلمه‌ي «سُبُّوح» به معني كسي كه مخلوقات او را تسبيح مي‌كنند، و تسبيح به معني تنزيه و تمجيد خداوند است.
[299] «ج» و «د» و «ه»: هر نَفْسي زير نظر اوست.
[300] «ج» و «د»: اوست به وجود آورنده‌ي زنده هنگامي كه زنده‌اي نبود.
[301] «الف» و «ب» و «د»: در تدبيرش تفاوت و اختلافي نيست.
[302] «ج»: بدون فساد.
[303] «ج»: خواسته است پس بوجود آمده‌اند.
[304] «ب» و «ج»: مالك پادشاهان.
[305] كنايه از اينكه شب و روز مانند دو كُشتي گيرنده هر يك بر ديگري غالب مي‌شود و او را بر زمين مي‌زند و خود بالا مي‌آيد. درباره‌ي روز، عبارتِ «شب را به سرعت دنبال مي‌كند» فرموده ولي درباره‌ي شب نفرموده است. چه بسا كنايه از اينكه چون روز از نور ايجاد مي‌شود به مجرد كم شدن نور رو به شب مي‌رود.
[306] «د»: تدبير مي‌كند و مقدر مي‌نمايد.
[307] «ب»: منع مي‌كندو ثروتمند مي‌نمايد.

[308] «ج» و «ه»: داخل كننده‌ي شب در روز و فرو برنده‌ي روز در شب نيست مگر او.
[309] «ج» و «د» و «ه»: هيچ لُغتي (زباني) بر او مشكل نمي‌شود.
[310] «ه»: بشنويد و اطاعت كنيد دستور او را، و به آنچه رضايت او در آن است مبادرت ورزيد و در مقابل مقدرات او تسليم شويد.
[311] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 67.
[312] «ج» و «ه»: در آنچه رسانده‌ام كوتاهي نكرده‌ام و در ابلاغ آنچه بر من نازل كرده سستي نكرده‌ام.
[313] «سلام» در اين دو مورد به عنوان يكي از نامهاي خداوند ذكر شده است.
[314] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 55.
[315] «ب»: در حال ركوع به خاطر خداوند زكات داده، خدا هم در هر حال او را اراده مي‌كند و مي‌خواهد.
[316] يعني يكي ديگر از علل درخواست معاف شدن از ابلاغ اين مهم اين جهت است.
[317] سوره‌ي توبه: آيه‌ي 61. لازم به تذكر است كه فرق بين «يُؤْمِنُ بِاللَّهِ» كه همراه «باء» است با «يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمنينَ» كه همراه «لام» است اينكه: اولي بمعناي تصديق كردن، و دومي بمعناي اظهار تواضع و احترام است. در اينجا مراد اينطور مي‌شود كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله كلام خداوند را تصديق مي‌فرمايد و در مقابل مؤمنين اظهار تواضع و احترام مي‌نمايد و سخن آنان را ردّ نمي‌كند.
[318] «ج» و «ه»: ولي به خدا قسم من با چشم پوشي بر آنان كرامت نموده‌ام.
[319] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 67.
[320] «ج» و «ه»: بر هر موجودي ...
[321] «ب»: هر كس تابع او باشد و او را تصديق نموده اطاعت نمايد مأجور است.
[322] منظورِ حضرت از اين كلام، خودشانِ مي‌باشند.
[323] «أحصاه» به معناي «عَدَّه و ضَبَطَه» است. براي تقريب ذهن از كلمه‌ي «جمع و جمع آوري» استفاده شد.
[324] سوره‌ي يس: آيه‌ي 12.
[325] «ب»: او به امر خداوند امام است.
[326] «د»: بپرهيزيد از اينكه با من مخالفت كنيد.
[327] «الف» و «ج» و «د»: هر كس در چيزي از اين گفتار من شك كند در همه‌ي آن شك كرده است و شك كننده‌ي در آن در آتش است. «ه»: هر كس در چيزي از گفتار من شك كند در همه‌ي آن شكِ كرده است ... لازم

به تذكر است كه منظور از «كفر جاهليت اول» احتمالاً اشاره به شديدترين درجات كفر جاهلي باشد.
[328] «ب»: اي مردم، خداوند علي بن ابي‌طالب را بر همه‌ي مردم فضيلت داده است.
[329] «ج» و «ه»: گفتار من از جبرئيل و قول جبرئيل از خداوند عزوجل است.
[330] «جنب» يعني كنار و جهت و ناحيه. شايد مراد در اينجا شدت ارتباط اميرالمؤمنين عليه‌السلام با خداست.
[331] سوره‌ي زمر: آيه‌ي 56.
[332] «زواجر» بمعني باطنها و ضميرها و نيز بمعني نهي‌ها آمده است، و معناي اول با عبارت تناسب بيشتري دارد.
[333] «د»: به خدا قسم او به عنوان نوري واحد براي شما بيان كننده است.
[334] اشاره به حديث «إني تارك فيكم الثقلين، كتاب الله و عترتي» است.
[335] «ج»: اين امري از جانب خداوند در خلقش و حُكم او در زمين است.
[336] «ج»: بدانيد كه من نصيحت نمودم.
[337] «الف» و «ب» و «د»: بدانيد كه «اميرالمؤمنين» جز اين برادرم نيست.
[338] «ب»: اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست خود را به طرف صورت پيامبر صلي اللّه عليه و آله باز كرد تا آنكه هر دو دست او به طور كامل به سوي آسمان باز شد. پس علي عليه‌السلام را بلند كرد به طوري كه دو پاي او مطابق زانوهاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله قرار گرفت. اين فقره در كتاب اقبال سيد بن طاووس چنين آمده است: ... پيامبر صلي اللّه عليه و آله علي عليه‌السلام را بلند كرد و فرمود: اي مردم، چه كسي صاحب اختيار شماست؟ گفتند: خدا و رسولش. فرمود: بدانيد كه هر كس من صاحب اختيار او بوده‌ام اين علي صاحب اختيار اوست. خداوندا، دوست بدار هر كس او را دوست دارد، و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند و خوار كن هر كس او را خوار كند.
[339] «د»: و مدبر امور بعد از من.
[340] «ب»: ... و جانشين من در امتم بر آنان كه به من ايمان آورده‌اند. بدانيد كه نازل كردن قرآن بر عهده‌ي من است، و تأويل و تفسيرش بعد از من و عمل كردن به آنچه خدا را راضي مي‌كند و جنگ با دشمنان خدا بر عهده‌ي اوست، و او راهنمايي كننده بر اطاعت خداوند است.
[341] ناكثان: طلحه و زبير و عايشه و اهل جمل؛ قاسطان: معاويه و اهل

صفين؛ و مارقان: اهل نهروان هستند.
[342] سوره‌ي ق: آيه‌ي 29.
[343] «الف»: مي‌گويم: سخن نزد من- به امر پروردگارم- تغيير نمي‌يابد. «ه»: به امر خداوند مي‌گويم: سخن نزد من تغيير نمي‌يابد.
[344] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 3.
[345] سوره‌ي آل‌عمران: آيه‌ي 85.
[346] «الف» و «ب» و «د» و «ه»: پروردگارا، تو بر من نازل كردي كه امامت بعد از من براي علي است آن هنگام كه اين مطلب را بيان نمودم و او را نصب كردم، به آنچه كامل كردي براي بندگانت دينشان را و تمام نمودي بر آنان نعمت خود را و فرمودي: «هر كس ديني غير از اسلام انتخاب كند از او قبول نمي‌شود و او در آخرت از زيانكاران است». خدايا من تو را شاهد مي‌گيرم كه من ابلاغ نمودم، و تو به عنوان شاهد كفايت مي‌نمايي.
[347] «حبط» بمعني سقوط، فساد، نابود شدن و هدر رفتن و از بين رفتن است.
[348] اشاره به آيه‌ي 12 سوره‌ي انسان است كه مي‌فرمايد: «وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَريراً» يعني: «جزاي ايشان در مقابل صبري كه نمودند بهشت و حرير است».
[349] «ب»: او ادا كننده‌ي قرض من و دفاع كننده‌ي از من است. «ه»: او دَيْن خداوند را ادا مي‌كند.
[350] يعني درجه‌ي ايمان شما با حضرت آدم عليه‌السلام فاصله‌ي بسيار دارد.
[351] «ب»: در حالي كه دشمنان خدا زياد شده‌اند. «ج» و «ه»: اگر ابا كنيد شما دشمنان خدائيد.
[352] سوره‌ي عصر: آيه‌هاي 1 و 2. عبارت در كتاب‌اقبال سيد بن طاووس چنين آمده است: سوره‌ي «والعصر» درباره‌ي علي نازل شده است و تفسيرش چنين است: قسم به زمان قيامت، انسان در زيانكاري است كه منظور دشمنان آل محمد است، مگر كساني كه به ولايت ايشان ايمان آورند، و با مواسات با برادران ديني عمل صالح انجام دهند و در غيبت غائبشان يكديگر را به صبر سفارش كنند.
[353] اشاره به آيه‌ي 47 از سوره‌ي نساء. كلمه‌ي «طمس» بمعناي محو كردنِ نقش و نگار يك تصوير است. در اينجا (طبق احاديث) كنايه از محو هدايت از قلب و برگرداندن آن به گمراهي است. درباره‌ي جمله‌ي «پس هر كس عمل كند مطابق آنچه در قلبش از حب يا بغض نسبت به علي مي‌يابد» در قسمت دوم از بخش هشتم توضيح داده شده است.
[354] «مسلوك» يعني داخل شده، و در «ب» مسبوك به معني

قالب‌ريزي شده است.
[355] «د»: و حق هر مؤمني را مي‌گيرد.
[356] «ج»: ... مهدي قائم كه مي‌گيرد حق خداوند و هر حقي كه براي ما باشد با كشتنِ كوتاهي كنندگان و معاندان و مخالفان و خائنان و گنهكاران و ظالمان و غاصبان.
[357] «ه»: درباره‌ي ما بر خداوند منت مگذاريد در آنچه خداوند كلام شما را نمي‌پذيرد و بر شما غضب مي‌كند و شما را به شلاق عذاب گرفتار مي‌نمايد.
[358] اشاره‌ي حضرت به «صحيفه‌ي ملعونه‌ي اول» است كه پنج نفر از رؤساي منافقين در حجة الوداع در كعبه آن را امضا كرده بودند و خلاصه‌اش اين بود كه نگذارند خلافت بعد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله به اهل بيتش برسد. در اين باره به قسمت دوم از بخش سوم اين كتاب مراجعه شود.
[359] كلمه‌ي «اغتصاب» بمعني گرفتن با ظلم و اجبار است.
[360] كلمه‌ي «الثقلان» به عنوان جن و انس ترجمه شده است.
[361] اشاره به آيات 31 و 35 سوره‌ي الرحمن است.
[362] كلمه‌ي «قرية» بمعني روستا و بمعناي آبادي آمده است كه در اين مورد دومي مناسب‌تر است.
[363] «الف» و «د»: اي مردم، هيچ سرزمين آبادي نيست مگر آنكه خداوند به خاطر تكذيبش آن را هلاك مي‌كند، و همچنان بوده كه آبادي‌ها را هلاك نموده در حالي كه ظالم بودند چنان كه خداوند تعالي (در قرآن) ذكر فرموده است. و اين علي امام و صاحب اختيار شما است و او وعده‌گاه الهي است و خداوند وعده‌اش را عملي مي‌كند.
[364] «ج» و «ه»: به خدا قسم، پيشينيان را به خاطر مخالفت با انبيائشان هلاك نمود.
[365] سوره‌ي مرسلات: آيات 16 تا 19.
[366] «الف»: پس او امر و نهي را از طرف پروردگارش مي‌داند. «د»: و امر و نهي از طرف خداوند عزوجل بر عهده‌ي اوست.
[367] «الف»: و «د»: بدانيد كه دشمنان علي اهل شقاوت و تجاوز كاران و برادران شياطين هستند.
[368] سوره‌ي مجادله: آيه‌ي 22.
[369] سوره‌ي انعام: آيه‌ي 82.
[370] سوره‌ي مجادله: آيه‌ي 22. «ب» و «ج»: من راه مستقيم هستم كه خداوند به شما دستور داده هدايت را از آن طريق بپيماييد.
[371] سوره‌ي انعام: آيه‌ي 82. «ج»: درباره‌ي چه كسي نازل شده است؟ درباره‌ي ايشان نازل شده. به خدا قسم درباره‌ي آنان نازل شده، به خدا

قسم شامل آنان است و به پدران ايشان اختصاص دارد و به طور عام شامل آنان است.
[372] «الف» و «ب» و «د»: بدانيد كه دوستان ايشان كساني هستند كه خداوند عزوجل درباره‌ي آنان فرموده است: «بدون حساب وارد بهشت مي‌شوند».
[373] سوره‌ي اعراف: آيه‌ي 38.
[374] سوره‌ي ملك: آيات 8 تا 11.
[375] كلمه‌ي «سحق» بمعني هلاك و بمعني‌دوري و بُعد آمده است.
[376] جمله‌ي «يخشون ربهم بالغيب» شايد به اين معني باشد كه از خداوند بدون آنكه او را ببينند به عنوان ايمان به غيب مي‌ترسند.
[377] «الف» و «د»: چقدر فاصله است بين شعله‌هاي آتش و بهشت.
«ب»: فرق بين شعله‌هاي آتش و أجر بزرگ را روشن كرديم.
[378] شايد مراد اين باشد كه من شما را از بديها بر حذر داشتم و تصفيه كردم و اكنون وقت آن است كه همراه علي عليه‌السلام راه بهشت را پيش گيريد.
[379] «الف» و «ب» و «د»: اوست قاتل هر قبيله‌اي از اهل شرك.
[380] «ب»: اوست عبور كننده از دريايي عميق. منظور از درياي عميق احتمالاتي دارد، از جمله درياي علم الهي، و يا درياي قدرت الهي، و يا منظور مجموعه قدرتهايي است كه خداوند به امام عليه‌السلام در جهات مختلف عنايت فرموده است.
[381] «ب»: اوست كه هر صاحب فضلي را بقدر فضلش جزا مي‌دهد.
[382] «ه»: اوست محكم كننده‌ي امر پدرانش.
[383] «ج»: اوست كه هر پيامبري كه گذشته به او بشارت داده است.
[384] «ج»: به سوي شما دست بيعت دراز مي‌كنم.
[385] داخل پرانتز به خاطر برگشت كلام از مخاطب به غايب و تغيير مخاطب از مردم به پيامبر صلي اللّه عليه و آله، اضافه شده است.
[386] سوره‌ي فتح: آيه‌ي 10.
[387] داخل پرانتز به خاطر ربط نداشتن ضمير «بهما» در آن به حج و عمره و رجوع آن به صفا و مروه آورده شده است.
[388] سوره‌ي بقره: آيه‌ي 158.
[389] شايد منظور از «منقطع شدن» كم شدن نسل باشد چون از كلمه‌ي «بتر» استفاده شده است، و در «د» و «ه» چنين است: «هيچ اهل بيتي وارد خانه‌ي خدا نمي‌شوند مگر آنكه رشد و نمو مي‌نمايند و غصه‌شان زايل مي‌شود و هيچ خانداني آن را ترك نمي‌كنند مگر آنكه هلاك و متفرق مي‌شوند».
[390] منظور مراسم وقوف در اين سه مكان است كه جزئي از اعمال

حج، محسوب مي‌شود.
[391] «ج» و «ه»: و زكات را بپردازيد همانطور كه به شما دستور دادم.
[392] «الف» و «ج» و «ه»: كسي كه خداوند او را از من خلق كرده و من از اويم. «د»: كسي كه خداوند او را به‌جاي خودش و به جاي من خليفه قرارداده است.
[393] «ج»: در اين مطلب فكر كنيد و بررسي نمائيد.
[394] اين جمله آخرين قسمت از خطبه در كتاب «التحصين» (نسخه‌ي «ج») است.
[395] «ب»: بدانيد كه بالاترين اعمال شما امر به معروف و نهي از منكر است. پس به كساني كه در اين مجلس حاضر نبودند و اين سخن مرا نشنيدند بفهمانيد، چرا كه اين دستور به امر خداوند، پروردگار من و شما است.
[396] شايد منظور اين است كه تعيين معروفها و منكرات و نيز شرايط و كيفيت امر به معروف و نهي از منكر را بايد امام معصوم تعيين كند. در نسخه «ه» چنين آمده است: «امر به معروف و نهي از منكري نيست مگر در حضور امام».
[397] سوره‌ي زخرف: آيه‌ي 28.
[398] «ب»: اي مردم، من در ميان شما قرآن را به جاي مي‌گذارم و جانشين بعد از من علي و امامان از فرزندان اويند، و فهميديد كه ايشان از من‌اند. اگر به ايشان تمسك كنيد هرگز گمراه نمي‌شويد.
[399] سوره‌ي حج: آيه‌ي 1.
[400] «د»: هر كس حسنه بياورد رستگار شده است.
[401] «الف» و «ب» و «ه»: درباره‌ي آنچه به عنوان «اميرالمؤمنيني» براي علي منعقد نموديم.
[402] تا اينجا عبارتي بود كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از مردم خواسته بود آن را همراه او تكرار كنند و به مضمون آن اقرار نمايند. اين عبارات طبق نسخه‌ي «ب» ذكر شد، و در «الف» و «د» و «ه» از جمله‌ي «تو ما را به موعظه‌ي الهي نصيحت كردي ... » تا اينجا به اين صورت آمده است: « ... و اطاعت مي‌كنيم خدا را و تو را و علي اميرالمؤمنين و فرزندانِ امام او را كه گفتي آنان از فرزندان تو از صلب اويند («ه»: گفتي آنان از تو از صلب اويند هرگاه بيايند و ادعاي امامت كنند) بعد از حسن و حسين، آن دو كه منزلت آنان را نسبت به خودم و مقام آنان را نزد خودم و در پيشگاه خداوند عزوجل به شما فهماندم. اين مطالب را درباره‌ي آن دو به شما رساندم و اينكه آن دو آقاي جوانان اهل بهشت هستند و اينكه آن دو بعد از پدرشان علي دو امام هستند، و من قبل از علي پدر ايشانم». و بگوئيد: «ما در اين باره با خداوند و با تو و با علي و حسن و حسين و اماماني كه

ذكر كردي پيمان مي‌بنديم و ميثاقي از ما براي اميرالمؤمنين گرفته شود («ه»: پس اين عهد و پيمان از مؤمنين گرفته شده باشد) از قلبهاي ما و جانهايمان و زبانهاي ما و به صورت دست دادن، براي هر كس ممكن باشد با دستش، وگرنه با زبانش به آن اقرار مي‌كند. در پي تغيير آن نيستيم و در خود تصميم دگرگوني درباره‌ي آن را ابداً نمي‌بينيم. ما اين مطلب را از قول تو به دور و نزديك از فرزندان و فاميلمان مي‌رسانيم («ه»: ... از قول تو مي‌رسانيم به فرزندانمان كه به دنيا آمده‌اند يا نيامده‌اند)، خدا را بر اين مطلب شاهد مي‌گيريم و خدا در شاهد بودن كافي است و تو بر ما شاهدي، ونيز هر كس كه خدا را اطاعت مي‌كند- چه آشكارا و چه پنهاني- و نيز ملائكه‌ي خداوند و لشكر او و بندگانش را شاهد مي‌گيريم، و خدا از هر شاهدي بالاتر است».

[403] يعني: بگوئيد: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين». و عبارت در «ب» چنين است: «اي مردم، آنچه به شما تلقين كردم تكرار كنيد و آنچه گفتم بگوئيد و بر اميرتان سلام كنيد».

[404] اين عبارت را دو نوع مي‌توان معني كرد: الف: «عَرَفَها» بدون تشديد، يعني كسي كه فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را مي‌گويد بايد اهل معرفت باشد و فقط هر چه مي‌شنود نقل نكند تا بتواند بعضي دسيسه‌هاي دشمنان را يا سقطهايي كه‌در بعضي عبارات شده متوجه شود و احياناً با ذكر يك فضيلت نتيجه‌ي معكوس گرفته نشود. ب: «عرَّفها» با تشديد، يعني هر كس از فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام خبر داد و آن را به مردم شناسانيد، او را تصديق كنيد. عبارت در «ب» چنين است: اي مردم، فضائل علي و آنچه خداوند او را در قرآن بدان اختصاص داده بيش از آن است كه در يك مجلس ذكر كنم، پس هر كس شما را از آنها خبر داد او را تصديق كنيد.

[405] توضيح لازم در اين باره، در قسمت دوم از بخش اول گذشت.

[406] در اين باره به قسمت اول از بخش دوم اين كتاب مراجعه شود.

[407] در اين باره به قسمت دوم از بخش دوم اين كتاب مراجعه شود.

[408] بحارالانوار: ج 50 ص 321.

[409] بحارالانوار: ج 23 ص 99 ح 3.

[410] كتاب سليم: ص 843 ح 42.

[411] بحارالأنوار: ج 67 ص 52، ج 68 ص 63، ج 69 ص 241.

[412] بحارالانوار: ج 8 قديم ص 345.

[413] داستان «صحيفه‌ي ملعونه» در قسمت دوم از بخش سوم ذكر شد.

[414] در قسمت سوم از بخش دوم مراسمِ بيعت غدير ذكر شد.

[415] به قسمت يازدهم از بخش ششم اينِ كتاب مراجعه شود.

[416] الغدير: ج 1 ص 283. عوالم: ج 3: 15 ص 115 و 303.

[417] بحارالأنوار: ج 37 ص 170.
[418] عوالم: ج 3: 15 ص 208.
[419] عوالم: ج 3: 15 ص 211.
[420] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[421] عوالم: ج 3: 15 ص 208.
[422] عوالم: ج 3: 15 ص 214.
[423] عوالم: ج 3: 15 ص 211.
[424] عوالم: ج 3: 15 ص 210 و 211 و 212.
[425] عوالم: ج 3: 15 ص 213. اليقين: ص 372 باب 132.
[426] عوالم: ج 3: 15 ص 213.
[427] عوالم: ج 3: 15 ص 215.
[428] عوالم: ج 3: 15 ص 212.
[429] عوالم: ج 3: 15 ص 223.
[430] عوالم: ج 3: 15 ص 223.
[431] عوالم: ج 3: 15 ص 221.
[432] عوالم: ج 3: 15 ص 226.
[433] عوالم: ج 3: 15 ص 214.
[434] عوالم: ج 3: 15 ص 224.
[435] عوالم: ج 3: 15 ص 222.
[436] نثار فاطمه عليهاالسلام همان ميوه‌هاي درخت طوبي است كه در شب زفاف حضرت، به امر الهي از آن درخت در آسمانها پخش شد و ملائكه آنها را به عنوان يادگار برداشتند. بحار الانوار: ج 43 ص 109.
[437] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 221.
[438] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 212.
[439] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[440] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 212 و 222.
[441] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 213.
[442] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[443] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[444] عوالم: ج 3: 15 ص 209 و 213.
[445] عوالم: ج 3: 15 ص 224.
[446] اثبات الهداة: ج 2 ص 198. بحارالانوار: ج 31، ص 493.
[447] در اين مورد به كتاب «الغدير» علامه‌ي اميني: ج 1 ص 283، وكتاب «الغدير في الاسلام» تأليف شيخ محمد رضا فرج‌اللّه: ص 209 مراجعه شود.
[448] عوالم: ج 3: 15 ص 209.

[449] بحارالأنوار: ج 37 ص 170.
[450] عوالم: ج 3: 15 ص 223.
[451] عوالم: ج 3: 15 ص 215.
[452] عوالم: ج 3: 15 ص 223.
[453] الغدير: ج 1 ص 271 و 274. در اين باره به قسمت سوم از بخش دوم اين كتاب مراجعه شود.
[454] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[455] عوالم: ج 3: 15 ص 221.
[456] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[457] عوالم: ج 3: 15 ص 41. در اين باره به قسمت سوم از بخش دوم اين كتاب مراجعه شود.
[458] عوالم: ج 3: 15 ص 224.
[459] عوالم: ج 3: 15 ص 221.
[460] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[461] عوالم: ج 3: 15 ص 224.
[462] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[463] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[464] عوالم: ج 3: 15 ص 223.
[465] مستدرك الوسائل (محدث نوري) چاپ قديم ج 1 ص 456 باب 3، از كتاب زاد الفردوس نقل كرده است. همچنين از شيخ نعمة اللّه بن خاتون عاملي نقل كرده كه بر اين مطلب از پيامبر صلي اللّه عليه و آله نصّ وارد شده است. همچنين مرحوم فيض كاشاني در كتاب خلاصه الأذكار، باب دهم (ص99) برنامه‌ي «عقد اُخُوّت» را ذكر نموده است.
[466] بحارالأنوار: ج 37 ص 171.
[467] عوالم: ج 3: 15 ص 217.
[468] عوالم: ج 3: 15 ص 223.
[469] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[470] بحارالأنوار: ج 37 ص 170.
[471] عوالم: ج 3: 15 ص 215 تا 220.
[472] عوالم: ج 3: 15 ص 220.
[473] مفاتيح الجنان: باب زيارات اميرالمؤمنين عليه‌السلام، زيارت غدير.
[474] بحارالانوار: ج 97 ص 360.
[475] بحارالأنوار: ص 37 ص 170.
[476] عوالم: ج 3: 15 ص 214 و 215.
[477] درباره‌ي سابقه و محل كنوني «مسجد غدير» به قسمت ششم از بخش دهم مراجعه شود.

[478] بحارالأنوار: ج 37 ص 173.
[479] عوالم: ج 3: 15 ص 213.
[480] عوالم: ج 3: 15 ص 211.
[481] عوالم: ج 3: 15 ص 213.
[482] عوالم: ج 3: 15 ص 213.
[483] عوالم: ج 3: 15 ص 211.
[484] عوالم: ج 3: 15 ص 211.
[485] اين مضامين از دعاهايي كه در كتاب «الاقبال» سيد إبن طاووس: ص 460 به بعد مذكور است انتخاب شده است. در عوالم: ج 3: 15 ص 215 تا 220 نيز ذكر شده است.
[486] الغدير: ج 1 ص 193. بحارالانوار: ج 37 ص 136 و 162 و 167. عوالم: ج 3: 15 ص 56 و 57 و 129 و 144. تفصيل اين ماجرا در قسمت سوّم از بخش دوّم كتاب حاضر گذشت.
[487] بحارالانوار: ج 37 ص 120 و 161. عوالم: ج 3: 15 ص 85 و 136. تفصيل اين ماجرا در قسمت سوّم از بخش دوّم كتاب حاضر گذشت.
[488] اثبات الهداة: ج 2 ص 153.
[489] بحارالانوار: ج 41 ص 228.
[490] بحارالانوار: ج 40 ص 54 ح 89.
[491] بحارالانوار: ج 40 ص 54 ح 89.
[492] بحارالانوار: ج 37 ص 109 ح 2.
[493] اثبات الهداة: ج 2 ص 111 ح 465.
[494] اثبات الهداة: ج 2 ص 126 ح 535.
[495] اثبات الهداة: ج 2 ص 18 ح 72.
[496] بحارالانوار: ج 28 ص 248.
[497] بحارالانوار: ج 28 ص 186. اثبات الهداة: ج 2 ص 115.
[498] بحارالانوار: ج 28 ص 273.
[499] بحارالانوار: ج 29 ص 3 تا 18.
[500] بحارالانوار: ج 41 ص 228.
[501] بحارالانوار: ج 29 ص 37 -35.
[502] بحارالانوار: ج 29 ص 62 -46.
[503] بحارالانوار: ج 29 ص 62 -46.
[504] كتاب سليم: حديث 14.
[505] بحارالانوار: ج 31 ص 332 و 351 و 373 و 381.
[506] بحارالانوار: ج 31 ص 361.
[507] بحارالانوار: ج 31 ص 412 -410.
[508] بحارالانوار: ج 31 ص 417 -416.

[509] کتاب سلیم: حدیث 11.
[510] الغدیر: ج 1 ص 186.
[511] بحارالانوار: ج 32 ص 388.
[512] کتاب سلیم: حدیث 25.
[513] کتاب سلیم: حدیث 25.
[514] بحارالانوار: ج 38 ص 238 ح 39.
[515] مناقب ابن شهر آشوب: ج 3 ص 80.
[516] بحارالانوار: ج 94 ص 114 و 115.
[517] بحارالانوار: ج 31 ص 447، ج 37 ص 199. عوالم: ج 3: 15 ص 89 و 490. الغدیر: ج 1 ص 93.
[518] بحارالانوار: ج 30 ص 14.
[519] بحارالانوار: ج 39 ص 336 ح 5.
[520] بحار الانوار: ج 37 ص 234.
[521] کتاب سلیم: حدیث 60.
[522] فضائل شاذان: ص 84.
[523] کتاب سلیم: حدیث 8.
[524] بحارالانوار: ج 31 ص 443.
[525] اثبات الهداة: ج 2 ص 111 ح 465.
[526] بحارالانوار: ج 38 ص 240.
[527] الغدیر: ج 1 ص 197.
[528] بحارالانوار: ج 36 ص 352. الغدیر: ج 1 ص 197. اثبات الهداة: ج 2 ص 112.
[529] بحارالانوار: ج 28 ص 205.
[530] بحارالانوار: ج 43 ص 161.
[531] بحار الانوار: ج 10 ص 139.
[532] بحارالانوار: ج 44 ص 75.
[533] کتاب سلیم: حدیث 26.
[534] اثبات الهداة: ج 2 ص 34 ح 139.
[535] انوار: ج 37 ص 201 ح 86.
[536] بحارالانوار: ج 37 ص 140 ح 34.
[537] بحارالانوار: ج 35 ص 311.
[538] اثبات الهداة: ج 2 ص 34 ح 140.
[539] اثبات الهداة: ج 2 ص 134 ح 584.
[540] بحارالانوار: ج 21 ص 339.
[541] اثبات الهداة: ج 1 ص 526 ح 285.
[542] اثبات الهداة: ج 2 ص 164 ح 736.

[543] بحارالانوار: ج 37 ص 140 ح 33.
[544] بحارالانوار: ج 37 ص 108.
[545] بحارالانوار: ج 23 ص 103.
[546] اثبات الهداة: ج 2 ص 4 ح 7.
[547] اثبات الهداة: ج 2 ص 7 ح 18.
[548] اثبات الهداة: ج 2 ص 16 ح 67، ص 21 ح 87.
[549] اثبات الهداة: ج 2 ص 78 ح 327.
[550] اثبات الهداة: ج 2 ص 91.
[551] اثبات الهداة: ج 2 ص 122 ح 505.
[552] اثبات الهداة: ج 2 ص 126 ح 535.
[553] بحارالانوار: ج 37 ص 142.
[554] بحارالانوار: ج 6 ص 53.
[555] بحارالانوار: ج 48 ص 147.
[556] اثبات الهداة: ج 2 ص 103 ح 425.
[557] غيبت نعماني: ص 218 ح 6.
[558] بحارالانوار: ج 97 ص 360.
[559] بحار الانوار: ج 2 ص 226 ح 3.
[560] بحارالانوار: ج 50 ص 321.
[561] اثباتالهداة: ج 2 ص 139 ح 606.
[562] بحارالانوار: ج 37 ص 193 ح 76.
[563] بحارالانوار: ج 33 ص 30.
[564] نزهةالكرام (رازي): ج 1 ص 301 و 302. داستان حنفيه از دختران قبيلهي مالك كه اسير شده بود در شمارهي 44 همين اتمام حجتها خواهد آمد.
[565] بحارالانوار: ج 37 ص 127 و 131.
[566] بحارالانوار: ج 37 ص 193 و 194.
[567] بحارالانوار: ج 28 ص 98. اثبات الهداة: ج 2 ص 159 ح 710.
[568] مثالب النواصب (ابن شهر آشوب)، نسخه خطي: ص 134.
[569] الغدير: ج 1 ص 203.
[570] بحارالانوار: ج 28 ص 200.
[571] الغدير: ج 1 ص 188.
[572] بحارالانوار: ج 29 ص 166.
[573] كتاب سليم: حديث 26.
[574] كتاب سليم: حديث 39.
[575] بحار الانوار: ج 37 ص 123 و 124.
[576] بحارالانوار: ج 28 ص 223.

[577] اثبات الهداة: ج 2 ص 120 ح 498.
[578] الغدير: ج 1 ص 205.
[579] بحارالانوار: ج 32 ص 188 ح 138.
[580] اثبات الهداة: ج 2 ص 71 ح 309.
[581] بحارالانوار: ج 33 ص 266.
[582] کتاب سلیم: حدیث 42.
[583] اثبات الهداة: ج 2 ص 120 ح 498.
[584] عوالم: ج 3: 15 ص 63.
[585] بحارالانوار: ج 29 ص 92.
[586] بحارالانوار: ج 33 ص 259.
[587] بحارالانوار: ج 40 ص 68 ح 104.
[588] الغدیر: ج 1 ص 201.
[589] اثبات الهداة: ج 2 ص 34.
[590] بحارالانوار: ج 28 ص 259 ح 42.
[591] الغدیر: ج 1 ص 187 تا 191.
[592] عوالم: ج 3: 15 ص 257 ح 364.
[593] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 104 ح 428.
[594] بحارالانوار: ج 29 ص 582 ح 16.
[595] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 173 ح 803.
[596] العددالقویة: ص 169. التحصین: ص 578. الصراط المستقیم: ج 1 ص 301.
[597] بحارالانوار: ج 31 ص 447، ج 37 ص 199. الغدیر: ج 1 ص 93.
[598] بحارالانوار: ج 37 ص 152.
[599] بحارالانوار: ج 37 ص 149.
[600] بحار الانوار: ج 37 ص 149.
[601] المسترشد: ص 270 ح 81.
[602] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 149 ح 652.
[603] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 32 ح 170.
[604] بحارالانوار: ج 33 ص 260 ح 532.
[605] بحارالانوار: ج 39 ص 162 ح 1.
[606] بحارالانوار: ج 41 ص 228.
[607] اثبات الهداة: ج 2 ص 20 ح 1015.
[608] بحارالانوار: ج 37 ص 108 ح 1.
[609] الغدیر: ج 1 ص 203.
[610] بحارالانوار: ج 37 ص 199.
[611] کتاب سلیم: حدیث 55.

[612] بحارالانوار: ج 40 ص 41.
[613] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 35 ح 147، ص 44 ح 179.
[614] الغدير: ج 1 ص 202.
[615] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 185.
[616] الغدير: ج 1 ص 210.
[617] كشف المهم: ص 188.
[618] الغدير: ج 1 ص 212.
[619] الغدير: ج 1 ص 210.
[620] تاريخ‌الاسلام (ذهبي): ج 23 ص 283.
[621] بحارالانوار: ج 42 ص 151.
[622] بحارالانوار: ج 42 ص 150 ح 16.
[623] بحار الانوار: ج 37 ص 121 ح 15. عوالم: ج 3: 15 ص 44.
[624] ماجراي مفصل آن در قسمت سوم از بخش دوم كتاب حاضر آمده است.
[625] بحارالانوار: ج 33 ص 131 ح 417، ج 38 ص 238 ح 39.
[626] بحارالانوار: ج 25 ص 383، ج 26 ص 230.
[627] بحارالانوار: ج 37 ص 148.
[628] عوالم: ج 3: 15 ص 220.
[629] بحارالانوار: ج 97 ص 360.
[630] به كتاب «عيدالغدير في عهد الفاطميين» مراجعه شود.

آینه داران غدیر

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسي ملي: ايران
سرشناسه: حسيني، اكرم‌السادات
عنوان و نام پديدآور: غدير: هجرت، بيعت، و روايت بانوان/اكرم‌السادات حسيني
منشا مقاله: بانوان شيعه،ش ۱۳، ۱۴، پاييز و زمستان ۱۳۸۶: ص ۲۴۷ - ۲۷۵
توصيفگر: علي‌بن ابي‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.
توصيفگر: زنان
توصيفگر: محدثان
توصيفگر: قديسان
توصيفگر: فعاليت‌هاي اجتماعي/آينه داران غدير
توصيفگر: غدير خم
توصيفگر: امامت
توصيفگر: بيعت
توصيفگر: هجرت پيامبر
توصيفگر: آيات
توصيفگر: احاديث

زنان راوي غدير

اشاره

شواهد موجود در كتب تاريخي گوياي اين حقيقت است كه پيامبر اكرم(ص) از آغاز رسالت‌با رويكرد عمده زنان به آيين توحيدي روبرو شد. اولين پذيرنده اسلام (خديجه)، [1] اولين شهيده (سميه) [2] و بانواني كه از سابقين و مهاجران شمرده مي‌شدند [3] نمونه روشني از مشاركت زنان در عرصه‌هاي اجتماعي را به نمايش مي‌گذارند.
حضور زنان در حجة الوداع بارزترين و ماندگارترين نوع شركت در صحنه‌هاي اجتماعي است. اخبار فراواني كه به وسيله راويان زن از اين مراسم عظيم نقل شده، گوياي تلاش گسترده زنان در پاسداري از اين ميراث مقدس است. دستاوردهاي بانوان در عرصه اخبار غدير به دو گروه عمده تقسيم مي‌شود:

در سال دهم هجري، با اعلام پيامبر(ص)، مؤمنان بسياري از شهرهاي مختلف به سوي مدينه روان شده، در حومه شهر مسكن گزيدند و به انتظار موسم حج نشستند؛ حجي كه بعدها به حجةالوداع، حجةالاسلام، حجةالبلاغ، حجةالكمال، حجةالتمام شهرت يافت. پيامبر اكرم(ص) روز شنبه، پنج‌يا شش روز قبل از آغاز ذي‌حجة، از مدينه حركت كرد. در اين سفر همه زنان و اهل بيت پيامبر با وي همراه بودند. [25] گروهي از اين بانوان حديث غدير را نقل كرده‌اند؛ كه نام و روايتشان چنين‌است:

1. حضرت زهرا(س)

حضرت فاطمه زهرا(س) يگانه يادگار رسول اكرم(ص) است، كه همچون ديگر اهل بيت(عليهم السلام) بارها به يادآوري واقعه غدير پرداخت. نگاهي به سخنان آن بزرگوار جايگاه وي در عرصه اخبار غدير را آشكار مي‌سازد:

گروهي از انصار، براي توجيه خطاي خويش، به ايشان گفتند: اگر مطالب شما را قبل از بيعت با ديگران مي‌شنيديم با غير علي بيعت نمي‌كرديم. حضرت فرمود:

آيا پدرم در روز غدير براي كسي جاي عذر باقي گذاشت؟ [26] و نيز در جواب محمود بن‌لبيد كه پرسيده بود: آيا از سخنان پيامبر دليلي بر امامت علي داريد؟

فرمود: شگفتا، آيا روز غدير را فراموش كرديد؟!

محمود بن‌لبيد گفت: آن روز چنان بود ولي از آنچه به شخص شما اشاره شده، بگوييد.

حضرت فرمود: خدا را شاهد مي‌گيرم، شنيدم [پيامبر] فرمود: علي بهترين كسي است كه در ميان شما جانشين خود قرار مي‌دهم. علي(ع) امام و جانشين بعد از من است و دو فرزندم حسن و حسين و نه تن از فرزندان حسين امامان نيك‌اند. اگر از آنان اطاعت كنيد، شما را هدايت‌خواهند كرد و اگر با آنان مخالفت ورزيد، تا قيامت اختلاف در ميان شما حاكم خواهد بود. [27].

روايتي با سند بسيار دقيق و مشهور بيان مي‌دارد كه دختر بزرگوار پيامبر حديث غدير را چنين بيان فرمود:

قال رسول الله(ص): «من كنت وليه فعلي وليه و من كنت امامه فعلي امامه.» [25].

رسول خدا(ص) فرمود: هر كه من سرپرست اويم علي سرپرست اوست و هر كه من امام او هستم علي امام اوست. احتجاجي از فاطمه زهرا به وسيله چند تن از زنان به اين صورت روايت‌شده است:

قالت: انسيتم قول رسول الله(ص) يوم غدير خم، من كنت مولاه فعلي مولاه و قوله: انت مني بمنزلة هارون من موسي عليهما السلام. [26].
آيا سخن رسول خدا(ص) در روز غدير خم را فراموش كرده‌ايد، كه فرمود: هر كه من مولاي او هستم علي مولاي اوست و آيا سخنش را فراموش كرده‌ايد كه فرمود: تو نسبت‌به من مانند هارون نسبت‌به موسي هستي.
حضرت فاطمه زهرا(س) عمر خويش را در راه اثبات ولايت اميرمؤمنان به انصار و مهاجرين صرف نمود و سرانجام نيز در همين راه به شهادت رسيد و سيده شهيدان ولايت نام گرفت.
2. ام‌سلمه
حضور زنان پيامبر، از جمله ام‌سلمه [27] در مراسم غدير، در كتب مختلف مورد تاكيد قرار گرفته است. [25] صاحب روضةالصفا مي‌گويد: «چون حضرت رسول خدا(ص) در غدير خم حديث «من كنت مولاه فعلي مولاه» در شان اميرمؤمنان فرمود پس از منبر فرود آمد و در خيمه خاص خود نشست و فرمود كه اميرمؤمنان در خيمه ديگر بنشيند بعد از آن طبقات خلائق را فرمود تا به خيمه علي(رض) رفتند و زبان به تهنيت علي(ع) گشادند. چون مردم از اين امر فارغ شدند امهات مؤمنين به فرموده آن حضرت نزد علي رفتند و او را تهنيت دادند». [26].
ام‌سلمه يكي از دو زن پيامبر(ص) است كه حديث غدير را روايت كرده است. او ماجراي غدير را چنين باز مي‌گويد:
اخذ رسول الله(ص) بيد علي بغدير خم فرفعها حتي راينا بياض ابطيه فقال «من كنت مولاه فعلي مولاه» ثم قال «ايها الناس اني مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي و لن يفترقا حتي يردا علي الحوض». [27].
در غدير خم رسول خدا(ص) دست علي(ع) را بالا برد، تا آنجا كه سفيدي زير بغلش را ديديم، آنگاه فرمود: هر كه من مولاي او هستم پس علي مولاي اوست.
بعد فرمود: اي مردم، من دو چيز گرانبها در ميان شما بر جاي مي‌گذارم كتاب خدا و عترتم. اين دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا وقتي در حوض به من برگردند.
ام‌سلمه از معدود كساني است كه بعد از وفات نبي اكرم(ص) در خط ولايت اميرمؤمنان باقي ماند. او به فرزنش چنين وصيت كرد. «يا بني الزمه فلا و الله ما رايت‌بعد نبيك صلي الله عليه و آله اماما غيره»؛ پسركم، همراهش [علي] باش. به خدا قسم، بعد از پيامبرت امامي غير او نديدم. [25] ام‌سلمه روايات ديگري نيز، در باره اميرمؤمنان، از پيامبر اكرم(ص) نقل كرده است. [26].
3. اسماء بنت عميس
او به دليل تقرب به اهل بيت روايات فراواني نقل كرده است؛ تنها حدود

شصت روايت از پيامبر اكرم(ص) دارد كه بسياري از آنها در منزلت اميرمؤمنان است. [27] اسماء از سابقين در اسلام است و از جمله افرادي است كه قبل از آنكه مردم در خانه ارقم ايمان بياورند به همراه همسرش جعفر به خدمت پيامبر آمد و اسلام اختيار نمود و به همراه جعفر به حبشه مهاجرت كرد. بعد از شهادت جعفر طيار به عقد ابوبكر در آمد و از وي صاحب (محمد) شد در آن زمان كه همسر خليفه دوم بود توطئه قتل وصي پيامبر(ص) را با هوشياري و ايثار تمام خنثي نمود. وي همواره از محبان و ملازمان فاطمه زهرا(س) بود او بعد از شهادت حضرت فاطمه(س) از جمله زنان علي(ع) شد. فرزندش محمد را چنان تربيت كرد كه از مريدان و مخلصان اميرمؤمنان شد. زماني كه در حجةالوداع شركت جست همسر ابوبكر بود. و محمد بن‌ابي‌بكر نيز در مسير حجةالوداع متولد شد. ابن‌عقده در كتاب ولايت‌حديث غدير را از او روايت كرده است. [25] اسماء همچنين از راويان حديث ردالشمس [26] به شمار مي‌رود.

4. ام‌هاني بنت ابي‌طالب (سلام‌الله عليهما)

او فاخته نام دارد [27] و خواهر اميرمؤمنان(ع) است. ام‌هاني از راويان [25] و اصحاب [26] پيامبر اكرم بود پيامبر ضمن حديثي او را «يكي از بهترين مردم» خواند. [27] اين بانوي گرانقدر احاديثي چون ثقلين [25] و غدير را از پيامبر اكرم(ص) روايت كرده است. او در باره واقعه غدير مي‌گويد:

رسول خدا(ص) از حج‌بازگشت، تا در غدير خم فرود آمد، سپس برخاست و در گرماي سوزان چنين گفت: [اي مردم هر كه من مولاي او هستم، پس علي مولاي اوست. خدايا، هر كه او را دوست دارد، دوست‌بدار و هر كه با او دشمني كند، دشمن بدار؛ هر كه او را زبون سازد، زبون گردان و هر كه او را ياري كند، ياري كن]. [26].

5. عايشه دختر ابي‌بكر

او در شمار زنان پيامبر اكرم [27] و حاضران در حجةالوداع جاي داشت. در كتب مختلف اهل سنت روايت غدير از وي نقل شده است. ابن‌عقده در «حديث ولايت» روايت او را نيز ذكر مي‌كند. [25].

بررسي موضعگيريهاي وي و تطبيق آن با عملكرد ام‌سلمه همسر ديگر پيامبر گرامي كه در تاريخ از خود بر جاي نهاده و تحقيق در انگيزه‌ها، تعيين جهت‌گيريها و موقعيت‌هاي آن دو مي‌تواند براي بانواني كه امروز در مقابل امواج سهمگين و بنيانكن سياست‌بازي تبليغات رنگارنگ و هدفدار و شعارهاي برخاسته از مطامع نفساني و دنيوي دنياداران قرار دارند نمونه‌هايي تجربه شده و تاريخي و الگويي عملي و آكنده از راهكارهاي مذهبي و سياسي باشد.

6. فاطمه دختر حمزة بن‌عبدالمطلب

او از صحابه مشهور پيامبر(ص) است و ابن‌عقده و منصور رازي حديث غدير را از وي نقل كرده‌اند. [26].

7. همسر زيد بن‌ارقم

از جمله كساني كه حديث غدير را روايت كرده‌اند زيد بن‌ارقم و نيز همسر وي مي‌باشد علامه طباطبايي ضمن نام بردن از گروه كثيري كه روايت (من كنت مولاه فعلي مولاه) را نقل كرده‌اند به ايشان نيز اشاره مي‌كند. [27].

در ميان روايات غدير روايتي با ده سند به چشم مي‌خورد كه همه راويانش زن هستند. نام اين بانوان چنين است:
1. الشيخة ام محمد زينب ابنة احمد بن‌عبدالرحيم المقدسيه.
2. فاطمه دختر امام موسي بن‌جعفر(ع)
3. زينب دختر امام موسي بن‌جعفر(ع)
4. ام‌كلثوم دختر امام موسي بن‌جعفر(ع)
5. فاطمه دختر جعفر بن‌محمد الصادق(ع)
6. فاطمه دختر محمد بن‌علي(ع)
7. فاطمه دختر علي بن‌الحسين(ع)
8. فاطمه دختر حسين بن‌علي(ع)
9. سكينه دختر حسين بن‌علي(ع)
10. ام‌كلثوم دختر فاطمه زهرا(س)
اين گروه از فاطمه‌زهرا(سلام‌الله‌عليها) نقل كرده‌اند كه حضرت فرمود:
«انسيتم قول رسول الله(ص) يوم غدير خم، من كنت مولاه فعلي مولاه و قوله انت مني بمنزلة هارون من موسي عليهما السلام.» [28].
آيا سخن رسول خدا(ص) در روز غدير را فراموش كرديد، كه فرمود: هر كه من مولاي او هستم علي مولاي اوست. و [آيا] گفتارش را [فراموش كرديد كه فرمود]: [اي علي،] جايگاه تو در برابر من مانند جايگاه هارون در برابر موسي است.
11. عايشه بنت‌سعد
عايشه بيشتر روايتهايش را از پدرش سعد [29] بن‌ابي وقاص نقل مي‌كند و نزد ابن‌حجر از راويان موثق به شمار مي‌رود. [30] او روايت غدير را، از زبان پدرش چنين بازگو مي‌كند:
«كنا مع رسول الله(ص) بطريق مكة و هو متوجه اليها (كذا في النسخ و الصحيح و هو: متوجه الي المدينه) فلما بلغ غدير خم وقف للناس ثم رد من تبعه و لحقه من تخلف فلما اجتمع الناس اليه قال: ايها الناس من وليكم؟ قالوا: الله و رسوله. ثلاثا ثم اخذ بيد علي فاقامه ثم قال «من كان الله و رسوله وليه فهذا وليه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه». [31].
با رسول خدا در راه مكه بوديم و او به سوي مكه توجه داشت. (در نسخه‌هاي صحيح مي‌خوانيم كه به مدينه توجه داشت.) وقتي به غدير خم رسيد، ايستاد؛ آنان كه جلو بودند بازگشتند و آنان كه عقب مانده بودند، رسيدند. مردم پيرامونش گردآمدند و حضرت فرمود:
اي مردم، سرپرست‌شما كيست؟ حاضران سه بار گفتند: خدا و پيامبرش.

آنگاه دست علي را بلند كرد و فرمود: هر كه خدا و رسول او سرپرستش هستند، اين سرپرست اوست. خدايا، هر كه او را دوست دارد، دوست‌بدار و آن كه با او دشمني مي‌ورزد، دشمن بدار.
عايشه بنت‌سعد حديث ديگري نيز از پدرش روايت كرده، كه ولايت علي(ع) را آشكار مي‌سازد:
«سمعت ابي يقول: سمعت رسول الله(ص) يوم الجحفه فاخذ بيد علي فخطب فحمد الله و اثني عليه ثم قال: ايها الناس اني وليكم قالوا صدقت‌يا رسول الله ثم اخذ بيد علي فرفعها فقال: هذا وليي و يؤدي عني ديني و انا موالي من والاه و معادي من عاداه.» [32].
شنيدم پدرم گفت كه، رسول خدا(ص) در روز جحفه دست علي(ع) را گرفت، سپس خطبه خواند، خداي را سپاس گفت، ستايش كرد و فرمود: اي مردم، من ولي شما هستم. گفتند: راست گفتي، اي رسول خدا(ص). سپس دست علي را گرفت و بالا برد و فرمود: اين جانشين من است و دين مرا ادا مي‌كند. من دوست‌دار كسي هستم كه او را دوست‌بدارد و دشمن كسي هستم كه با او دشمني ورزد.
12. دارميه حجونيه كنانيه
او از شيعيان معروف و بسيار مشهور حضرت اميرمؤمنان بوده به نحوي كه آوازه‌اش تا بدان حد پيچيده بود كه معاويه موقع ورود به مكه از وي سراغ گرفت اين موضوع خود به خوبي مي‌تواند نمايانگر فعاليتهاي مؤثر و ارزنده اين بانوي شيعه و محب اهل بيت‌باشد (ما تنها به آن بخش از سخنان وي كه مربوط به غدير مي‌شود مي‌پردازيم) [33] آنچه از گفتگوي او و معاويه بر جاي مانده است را زمخشري در كتاب «ربيع الابرار» چنين باز مي‌گويد:
سالي معاويه به حج رفت و از زني كه به نام دارميه حجونيه، كه سياه چهره و تنومند بود، سراغ گرفت وقتي او را نزد معاويه آوردند، پرسيد: اي دختر حام، چگونه‌اي؟
گفت: خوبم، حام نيستم، از قبيله بني‌كنانم.
گفت: راست گفتي، آيا مي‌داني چرا تو را فرا خواندم؟
- سبحان الله ! من غيب نمي‌دانم.
- خواستم بپرسم چرا علي را دوست داري و با من دشمني مي‌ورزي؟
- آيا از پاسخ معافم مي‌داري؟
- نه.
- حال كه نمي‌پذيري مي‌گويم؛ من علي را به خاطر عدالتش و تقسيم يكسانش دوست داشتم و با تو دشمني مي‌ورزم چون با آن كه براي حكومت از تو سزاوارتر بود، جنگيدي و در پي چيزي برآمدي كه براي تو نيست. با علي دوستي ورزيدم به خاطر ولايتي كه رسول خدا(ص)، در روز

غدير خم در مقابل چشم تو، براي او اقرار گرفت، به خاطر آنكه به بيچارگان محبت مي‌ورزيد و ديندار‌ان را بزرگ مي‌داشت و ... [34].

13. حسنيه

او در خانه امام صادق(ع) پرورش يافته بود و از شاگردان مكتب وي شمرده مي‌شد. [35] حسنيه، با استعداد سرشارش، در مناظرات مختلف، كه توسط هارون‌الرشيد ترتيب داده مي‌شد، شركت جسته و از مقام ولايت دفاع مي‌كرد. در يكي از اين مناظره‌ها از فردي، كه ابراهيم خوانده مي‌شد، پرسيد: آيا در هيچ جاي تفاسير شما آمده است كه در حجةالوداع رسول خدا(ص) به امر پروردگار، در غدير خم، فرود آمده، اين آيه را: (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالتك). با بيمناكي براي مردم تلاوت كرد و سپس آيه والله يعصمك من الناس نازل شد و [آيا در تفاسير شما آمده است كه پس از نزول «والله يعصمك من الناس» پيامبر خدا دست علي بن‌ابي‌طالب را گرفت؛ بر منبري، كه از جهاز شتر ساخته بودند، برآمد و گفت: من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن من ظلمه. آنگاه، اين آيه نازل شد: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا.»

ابراهيم سر به زير افكند، حسنيه علماء را مخاطب ساخت و آنان را به جان هارون سوگند داد. حاضران، كه خود را در مقابل هارون‌الرشيد مي‌ديدند، لب به تاييد گشودند. ابو يوسف گفت: بيشتر صحابه و مفسران تصريح كرده‌اند كه اين آيه در باره علي بن‌ابي‌طالب نازل شده است و حديث من كنت مولاه فعلي مولاه نيز مشهود است.

حسنيه پرسيد در باره «انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يوتون الزكوة و هم راكعون» چه مي‌گوييد؟ ابو يوسف گفت: به اجماع امت در باره علي بن‌ابي‌طالب است.

آنگاه حسنيه با شگفتي پرسيد: ... احكام و نصوص الهي را وا مي‌نهيد و بيعت روز غدير راناديده مي‌گيريد؟ ! [36].

14. عميرة بنت‌سعد بن‌مالك

او نيز از تابعين شمرده مي‌شود. عميره، اهل مدينه و خواهر سهل ام‌رفاعه ابن‌مبشر بود. او از راويان حديث غدير است و در سلسله سند حديث «مناشده» اميرمؤمنان(ع) قرار دارد.

15. ام‌المجتبي علويه

او حديث غدير را از عدي بن‌ثابت نقل كرده است و ابن‌عساكر در تاريخ خود از حديث وي ياد مي‌كند. [37].

16. فاطمه بنت علي بن‌ابي‌طالب(ع)

او دختر علي بن‌ابي‌طالب(ع) است و مادرش ام‌ولد مي‌باشد. برقي در

رجال خود وي را از راويان امام حسن(ع) مي‌داند [38] و در تهذيب‌الاحكام از راويان اميرمؤمنان(ع)، ابي‌حنيفه، اسماء بنت‌عميس [39] شمرده شده است. حديث منزلت [40] و ردالشمس [41] از جمله روايات اوست. وي حديث غدير را از ام‌سلمه نقل نموده است. [42].

«اشهد الله تعالي لقد سمعته يقول: علي خير من اخلفه فيكم و هو الامام و الخليفة بعدي و سبطاي و تسعة من صلب ائمة ابرار لئن اتبعتموهم وجدتموهم هادين مهديين و لئن خالفتموهم ليكون الاختلاف فيكم الي يوم القيمة».

[1] در باره اسلام خديجه اين سخن اميرمؤمنان به تنهايي كافي است كه فرمود: «لم يجمع بيت واحد يومئذ في الاسلام غير رسول الله و خديجه و انا ثالثهما» نهج‌البلاغه خطبه 192 (قاصعه).
[2] كانت سميه ام عمار بن‌ياسر و ابوه ياسر ممن عذب في الله تعالي فصبرا و ارادتهما قريش علي ان رجعا عن الاسلام الي الكفر فابيا فضرب ابوجهل سمية بحربة في قبلها فماتت ... اعيان‌الشيعه، ج7، ص319.
[3] رياحين‌الشريعة، ج 2، ص 305.
[4] الغدير ج 1، ص9.
[5] خصال صدوق، ج 1، ص173؛ عوالم، ج 11، ص467. «هل ترك ابي يوم غدير خم لاخذ عذرا» تاكيد مورخان بر اين كه اهل بيت پيامبر(ص) از جمله حاضرين در غدير بودند مبين اين مطلب است كه حضرت فاطمه زهرا(س) نيز در بين آنان حضور داشته است. زيرا مورخان حضور زنان پيامبر را به طور مستقل بيان كرده و گفته‌اند كه امهات مؤمنين همراه پيامبر بودند بنابراين از طرفي فاطمه زهرا(س) داراي چنان شخصيت‌برتري است كه در صورت عدم حضور وي در غدير بايد بتوان رواياتي دال بر آن يافت كه ظاهرا وجود ندارد از اين روي مي‌توان گفت كه ايشان نيز در بين جمع حاجيان در حجةالوداع حضور داشته است.
[6] بحارالانوار، ج36، ص353 و 354؛ اسمي المناقب، ص 32؛ نهج‌الحياة، ص 38.
[7] احقاق الحق، ج 2، ص 460. در فيض الغدير، ص 391 به نقل از ينابيع الموده حديث را چنين نقل كرده است «قالت: قال رسول الله(ص) من كنت وليه فعلي وليه و امامه».
[8] الغدير، ج 1، ص197؛ «من كنت مولاه فعلي مولاه» احقاق الحق، ج6، ص 282؛ ارجح المطالب، ص 571 و 448. صاحب فيض الغدير توضيحي بر احتجاج حضرت فاطمه دارد (فيض الغدير، ص 390).
[9] ام سلمه دختر ابي‌اميه بن‌المغيرة مخزومي است مادرش عاتكه دختر عبدالمطلب است او دختر عمه پيامبر و همسر وي بود و در سال 65 هجري وفات يافت. (اعلام خصال صدوق، ص 301).
[10] معارج النبوة، ج 2، ص 318.
[11] فيض الغدير، ص 388 -389.
[12] الغدير،، ج 1، ص17 و 18؛ ملحقات احقاق الحق، ص53؛ معجم رجال الحديث، ج23، ص177.
[13] اعلام النساء، ص 651؛ بصائر الدرجات، ص183، ح 4.

[14] مانند «من سب عليا فقد سبني و من سبني فقد سب الله تعالي» (المستدرك علي الصحيحين، ج3، ص 121) و «قال رسول الله(ص) كاني دعيت فاجيب و اني تارك فيكم الثقلين احدهما اكبر من الاخر كتاب الله عز و جل حبل ممدود من السماء الي الارض و عترتي اهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما». اعلام‌النساء، ص 634 نقل از امالي شيخ طوسي، ج 2، ص 92؛ كشف‌الغمه، ج2، ص 32، ارجح المطالب، ص 338، از طريق ابن‌عقده.
[15] اعيان الشيعه، ج3، ص 408؛ جامع الرواة، ج 2، ص 455؛ خلاف طوسي، ج 1، ص 5.
[16] الغدير، ج 1، ص17.
[17] امالي مفيد، ص 55 و56؛ ارشاد مفيد، ص163 و 164. مجموعه فضايل و عنايات اسماء بنت عميس به اهل بيت(ع) در ضمن مقاله‌اي مستقل در شماره‌هاي آينده به خوانندگان گرامي ارائه خواهد شد.
[18] اعيان الشيعه، ج3، ص 488.
[19] رجال برقي، ص 60.
[20] رجال شيخ طوسي، ص33.
[21] تنقيح المقال، ج3، ص73؛ معجم رجال الحديث، ج23، ص 881.
[22] اعلام النساء، ص 488؛ ارجح المطالب، ص337.
[23] «رجع رسول الله(ص) من حجة حتي نزل بغدير خم ثم قام خطيبا بالهاجرة فقال: ايها الناس [من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره] ينابيع المودة، ص 40؛ اعلام النساء، ص489. روايت غديري فاخته را در الغدير، ج 1، ص 18 و احقاق الحق، ج 2، ص463 ببينيد.
[24] عايشه در سال57 در مدينه درگذشت و در بقيع دفن شد. (اعلام خصال صدوق، ص 315).
[25] الغدير، ج 1، ص 48؛ احقاق الحق، ج 2، ص 460.
[26] الغدير، ج 1، ص 58.
منصور بن‌حسين آبي معروف به ابوسعد صاحب كتاب نثرالدرر متوفي قرن پنجم كتابي به نام حديث‌الغدير نوشته و بنا به گفته مناقب ابن شهرآشوب اين كتاب راويان حديث غدير را بر حسب حروف الفبا برشمرده است. «غدير در آينه كتاب، ص79».
[27] الميزان في تفسير القرآن، ص59.
[28] روايت فوق را حافظ بزرگ ابوموسي مديني در كتاب خود آورده است. او مي‌گويد: اين حديث سلسله‌دار است. زيرا هر يك از فاطمه‌ها از عمه خود روايت كرده‌اند و اين روايت پنج‌خواهر برادر است كه هر يك از ديگري نقل كرده‌اند. رك: اسني المطالب في مناقب علي بن‌ابي‌طالب»،

شمس الدين ابوالخير الجزري، ص 32؛ احقاق الحق، ج 21، ص26 و27؛ بحارالانوار، ج36، ص353؛ عوالم، ج 11، ص 444؛ اثبات الهدي، ج 2، ص553 و ج3، ص127؛ اعلام النساء المؤمنات، ص 578 و مسند فاطمه معصومه(سلام الله عليها)، سيد علي‌رضا سيد كباري، ص56 (چاپ نشده).
[29] ابواسحاق سعد بن‌ابي‌وقاص در سال 54 - 58 و عايشه بنت‌سعد در سال117 وفات يافتند. نسايي روايت وي را نقل كرده است. به خصائص نسايي، ص3 مراجعه شود.
[30] التقريب، ابن‌حجر، ص473.
[31] الغدير، ج 1، ص 38- 41؛ خصائص نسائي، ص 18 و 25.
عايشه بنت‌سعد احاديث ديگري راجع به فضايل اميرمؤمنان دارد؛ به اسني المطالب، ص 52 و ملحقات احقاق الحق، ص189 و 190 رجوع كنيد.
[32] الغدير، ج 1، ص 38 - 41.
[33] دارميه حجونيه از زنان فاضل، خردمند و فصيح بود. او استدلالي قوي داشت و در خط ولايت استوار بود. روايت او را ابن‌عبدربه در عقد الفريد از سهل بن‌ابي‌سهل تميمي از پدرش نقل كرده است.(عقد الفريد، ج 1، ص 352؛ بلاغات النساء، ص 72).
[34] متن كامل مباحثه دارميه حجونيه را در كتب ذيل بخوانيد:
بلاغات النساء، ص 72؛ العقد الفريد، ج 1، ص 162؛ صبح الاعشي، ج 1، ص259؛ الغدير، ج 1، ص209؛ اعلام النساء المؤمنات، ص333؛ اعيان الشيعه، ج6، ص 364.
[35] رياض العلماء، ج 5، ص 704. او فاضل، عالم، مدقق و آگاه به اخبار و آثار بود.
[36] اين متن در حلية المتقين، بخش مناظرات حسنيه، ذكر شده است. در باره موضوع مناظره حسنيه اختلاف است. سيد محسن امين در اعيان الشيعه، ذيل كلمه «حسنيه» مي‌گويد: اين [مناظره] از اختراعات ابوالفتوح رازي است. مرحوم خوانساري در روضات الجنات اين مناظره را ذكر كرده است و شيخ آقابزرگ در ذريعه مي‌نويسد:
الحسنيه: رسالة في الامامة تنسب الي مؤلفها و هو بعض الجواري من بنات الشيعة فيها مناظراتها مع علماء المخالفين في عصر هارون‌الرشيد. (الذريعه، ج7، ص 200، رقم89؛ نقل از اعلام‌النساء، ص 300 تا 301).
براي تحقيق بيشتر در باره شخصيت‌حسنيه به تنقيح المقال، ج3، ص247؛ رياض العلماء، ج 5، ص407؛ روضات الجنات، ج 1، ص153؛ الذريعة، ج7، ص 200 و ج 4، ص97 و ج 25، ص296 و ج 5، ص 105 و 145 و 161؛ من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 75. معجم رجال الحديث، ج23، ص187 رجوع كنيد. خلاصه‌اي از مطالب كتب فوق در اعلام النساء ص 300 تا 302 آمده است.

[37] الغدير، ج 1، ص 70.
[38] پيام غدير، عذرا انصاري، ايشان روايت را از تاريخ دمشق، باب تاريخي علي بن‌ابي‌طالب(ع) ص 51 نقل نموده‌اند.
[39] رجال برقي، ص 60؛ معجم رجال الحديث، ج23، ص197، رقم15659.
[40] تهذيب التهذيب، ج12، ص 470.
[41] اعيان الشيعة، ج 8، ص39 - ملحقات احقاق الحق؛ ص262.
[42] همان، ص 54.

عید غدیر در اسلام

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسي ملي : ايران
سرشناسه : محدثي جواد، ۱۳۳۱ - عنوان و نام پديدآور : عيد غدير درسيره اهل بيت/جواد محدثي
منشا مقاله : ضميمه اطلاعات ، ۱۲ آذر ۱۳۸۸ : ص ۷
توصيفگر : عيد غديرخم توصيفگر : اهل‌بيت
توصيفگر : سيره معصومين توصيفگر : سيره نبوي توصيفگر : احاديث

سخن ناشر

كتاب ارزشمند و عظيم (الغدير)، اثر محقق بزرگوار و عاشق اهل بيت و مدافع بزرگ حريم ولايت و امامت ، علامه عبدالحسين اميني (1320 - 1390 ق) از ذخائر گرانقدر شيعه است كه بر اساس قرآن و حديث و منابع تاريخي به دفاع از حق و رفع و دفع شبهات مخالفان پرداخته و از چنان تتبع و كاوشي عميق برخوردار است كه براي بعضي باور اين نكته كه اين كار بزرگ و سترك از عهده يك نفر برآيد، دشوار است . مباحث سودمند و ابتكاري كه در الغدير آمده ، سزاوار آگاهي عموم است . اصل كتاب به زبان عربي است و به فارسي هم ترجمه شده است . اما شايد بسياري از علاقه مندان ولايت ، حوصله يا مجال مطالعه مجموعه عظيم و چند جلدي الغدير را نداشته باشند.
از اين رو اين موسسه بر آن شد كه برخي از موضوعات بحث شده در (الغدير) را، بصورت گزينشي و خلاصه ، تدوين و در اختيار عموم قرار دهد، تا ازاين چشمه فيض ، بهره مند شوند. در اين كار، علاوه بر ترجمه ، نوعي تلخيص و چكيده نويسي به كار رفته است ، تا مباحث مبسوط و فني و نقلهاي فراوان يك مساله از منابع بيشمار، براي خواننده فارسي زبان خسته كننده نباشد.
اميد است كه اين سلسله جزوات ، پيروان اهل بيت (ع) را با معارف شيعي و ديدگاه ها و تحقيقات علامه اميني در اثر ماندگارش (الغدير) آشناتر سازد و گامي در تقدير از خدمات و زحمات اين بزرگ مدافع ولايت علوي محسوب گردد و عنايات خاصه مولي الموحدين ، اميرالمؤ منين علي بن ابيطالب (ع) را فراهم آورد. ان شاء الله .
معاونت پژوهشهاي فارسي

در اينكه (امامت)، تداوم خط نوراني (رسالت) و ضامن اجراي احكام خدا در جامعه است ، شكي نيست و بدون اين پشتوانه ، دين الهي از حالت قانون به صورت اجرا در نمي آيد.
پيش بيني مكتب وحي براي اين منظور، همان (وصايت) است كه در مورد پيامبران گذشته نيز تحقق داشته و انبياء الهي براي ادامه دين خداپس از خودشان (وصي) معرفي مي كردند تا هادي مردم و مبين شريعت باشد.
در اسلام ، آن چه كه در روز هيجدهم ذي حجه سال دهم هجري در (غدير خم) پيش آمد و حضرت رسالت ، به فرمان الهي اميرالمؤ منين علي (ع) را به امامت و وصايت و خلافت تعيين نمود، يكي از حلقه هاي همين سلسله نوراني و رشته مستمر (وصايت) بود. دراهميت آن نيز، همين بس كه خداوند به پيامبرش فرمان اكيد داد كه آن را به مردم (ابلاغ) كند و گرنه رسالت خدا را ابلاغ نكرده است . پس از انجام آن مراسم نيز، آيه (اكملت لكم دينكم ...) نازل شد كه نشان دهنده جايگاه والاي ولايت و رهبري در اكمال دين و اتمام نعمت است .
غدير، كاشتن بذر ولايت درجانها بود و نشان دادن خورشيد، به گرفتاران ظلمتها. پيامبر خدا (ص) در غدير خم ، براي مسلماناني كه (طاعت خدا) را در (اطاعت از رسول) به اثبات رسانده بودند، رهنمود داد كه (اطاعت از اولي الامر) را هم در اين قائمه قرار دهند، كه آن هم اطاعت از خداست .
از اين رو، غدير خم ، عيد ولايت و رهبري ، عيد عدالت و حق گستري و عيد بشريت و روز (انسان) است ، روز پيمان و ميثاق با (ولي خدا) و (دين خدا) و (رسول خدا).
دريغ است كه بشر، سرچشمه ساز زلال (ولايت علي) سيراب نشود.
بدون ولايت علي ، كشتي مسلمانان به ساحل نجات و امنيت نمي رسد. در دنياي طوفان زده ما، نوح ، علي (ع) است كه رهشناس است و موج آشنا و قاطع و هادي . امت بي امام ، رمه اي بي چوپان است و گله اي بي شبان و كشتي بي ناخدا و راه بي علامت و شب بي چراغ ! براي پيمودن اين راه ، چه كسي رهشناس تر از (مولود كعبه)؟و قاطع تر از (ابوتراب) و پسنديده تر از (مرتضي) و والاتر از (علي)؟
اين بودكه رسول اكرم (ص) از سوي پروردگار فرمان يافت تا (حق مجسم) را آشكارا در بازگشت از (حجة الوداع)، به مردم معرفي كند و (علي بن ابي طالب) (ع) را به امامت و خلافت نصب نمايد تا پس از وي ، مردم در حيرت و ضلالت نمانند. پس ، چه روزي شايسته تر از (غدير)

براي عيد گرفتن و بزرگ داشتن و شادماني كردن ؟
آن چه مي خوانيد، فشرده بحثي است كه مرحوم (علامه اميني) در جلد اول كتاب ارزشمند (الغدير)، تحت عنوان (عيد الغدير في الاسلام) (1) آورده و با استفاده از منابع فراوان اهل سنت و با تكيه بر روايات و نقلهاي راويان و بزرگان آن فرقه ، هم به عيد بودن غدير اشاره كرد، هم ريشه تاريخي موضوع را از زمان پيامبر اكرم (ص) بررسي نموده است و اين كه اين مساله ، از روزگار حضرت رسول و از زبان و زمان او مطرح بوده است ، نه آن كه از اختراعات شيعه در قرون بعد و به دست معزالدوله باشد. تبريك و تهنيت گويي مسلمانان ، بخصوص ابوبكر و عمر را به علي بن ابي طالب (ع) در همان روز غدير به صورت مستند آورده و بحثي محققانه هم درباره سلسله سند اين نقلها وروايات و معتبر بودن راويان و ناقلان حديث غدير و حديث تهنيت ، از ديدگاه خود اهل سنت انجام داده است .
بخش (عنايت خدا و رسول به غدير) از صفحه 12 همين جلد گرفته شده است .
در مواردي كه نقلهاي متعدد از منابع مختلف ، پيرامون يك موضوع آمده ، جهت پرهيز از طولاني شدن نوشته ، به ترجمه بعضي از آن نقلها اكتفا شده و به مضمون و محتواي بقيه موارد اشاره شده است .
اميد است كه اين نوشته ، خوانندگان گرامي را با گوشه اي از معارف والاي گنجينه پرگوهر (الغدير) آشنا سازد و گامي كوچك در ارج نهادن به كار عظيم حضرت علامه اميني (ره) به شمار آيد.
قم - جواد محدثي
دي 1375

عنايت خدا و رسول به (غدير)

خداي سبحان عنايتي فراوان داشت كه حديث و ماجراي (غدير خم) علني و آشكار باشد، تا زبانها و نقلهاي راويان پيوسته بر مدار آن بچرخد، تا آن كه حجت و دليلي آشكار براي حمايتگر بزرگوار دينش حضرت امام علي (ع) گردد.
از اين رو، ابلاغ اين ماموريت را هنگامي به پيامبرش داد، كه همراه جمعيت انبوهي از حج اكبر بازمي گشت . پيامبر خدا (ص) نيز در حالي اين دعوت را ابلاغ كرد كه توده هاي وسيعي از مردم از شهرها و آباديهاي مختلف بر گرد او بودند. فرمان داد تا جلو رفتگان برگردند و عقب ماندگان برسند، آن گاه پيام را به همه گوشها رساند و به حاضران فرمان داد تا به غايبان برسانند، تا همگان راوي اين حديث باشند، در حالي كه حاضران بيش از صد هزارنفر بودند.
خداوند به اين مقدار بسنده نكرد، بلكه در اين باره آياتي نازل فرمود، تا پيوسته و با گذشت روز و شب ، تلاوت شود، تا مسلمانان هر لحظه به ياد اين ماجرا باشند و راه و پيشوايي را كه بايد به او روي آورند و دين خود را از او فرا گيرند، بشناسند.
اين عنايت و توجه خاص را رسول خدا (ص) نيز داشت ، آن حضرت در آن سال ، گروههاي مختلف مردم را به حج فرا خواند و مردم ، دسته دسته به او پيوستند و پيامبر اكرم (ص) مي دانست كه در پايان اين سفر، آن (خبر بزرگ) را به آنان خواهد داد؛ خبري كه قوام بخش بناي مكتب و مايه سروري امت اسلام برامتهاي ديگر و سيطره حكومت اسلام بين خاور و باختر مي شد، اگر به مصالح امت مي انديشيدند و راه روشن هدايت را مي ديدند و مي پذيرفتند.(2)
به خاطر همين هدف بود كه امامان (ع) پيوسته يادآور اين واقعه بودند و براي اثبات امامت اميرالمؤ منين (ع) به آن احتجاج و استدلال مي كردند. خود حضرت امير (ع) نيزدر طول حياتش به آن استدلال مي كرد و در اجتماعات و جلساتي كه مردم دور هم بودند، از كساني كه در صحنه غدير حضور داشتند مي خواست كه آن را بازگو كنند و شهادت دهند. همه اينها به اين جهت بود كه داستان غدير، علي رغم گذشت دورانها و سالها، همچنان تر و تازه و شاداب بماند.
از اين رو به پيروان خود دستور مي دادند كه روز غدير را عيد گرفته ، دور هم جمع شوند، به يكديگر تبريك و شادباش گويند، تا آن حادثه بزرگ ياد شود (كه اشاراتي به اين مساله خواهد آمد).
در روز غدير، شيعيان در كنار مرقد مقدس علوي ، اجتماع شكوهمندي

دارند که بزرگان قبایل و چهره هاي برجسته شهرهاي دور و نزديك ، براي گراميداشت اين خاطره گرامي جمع مي شوند و به نقل از پيشوايان دين ، زيارت بلندي را روايت و تكرار مي كنند كه متضمن دلائل امامت و حجتهاي استواري از قرآن و حديث در اثبات خلافت و به ويژه حديث غدير است .
هر يك از آن هزاران نفر را مي بيني كه با شادي و مسرت ، الفاظ آن را بر زبان جاري مي سازد و خدا را سپاس مي گويد كه او را بر اين راه روشن (ولايت)، رهنمون شده است و خود را راوي آن فضيلت و اثبات كننده آن مي بيند كه به مفاد آن حديث ، ايمان دارد. كساني هم كه توفيق حضور در آن گردهمايي مقدس را ندارند، در شهرهاي دوردست ، هر جا هستند آن زيارت را تلاوت كرده و از همانجا به قبر شريف مولي اشاره مي كنند.
روز غدير، برنامه هايي از قبيل روزه ، نماز و دعا دارد كه همه ، احياگر ياد آنند و شيعيان در شهرهاي كوچك و بزرگ و دور و نزديك و روستاها و آباديها به آن مي پردازند. ميليونها نفر شيعه كه به يك سوم يا يك دوم مسلمانان تخمين زده مي شوند، راوي اين حديث و معتقد به آنند و آن را دين و آيين خويش قرار داده اند.
و اما كتب حديث ، تفسير، تاريخ و كلام شيعه ، بر هر كدام كه دست بگذاري ، مي بيني كه در اثبات داستان غدير و استدلال به مفهوم حديث غدير، استوار و پرمطلب است ، چه كتبي كه احاديث را با سلسله سند تا به حضرت رسول (ص) نقل كرده ، چه آن ها كه به خاطر اتفاقي بودن حديث ميان همه فرقه هاي اسلامي ، سند را نياورده و احاديث را به صورت مرسل ، نقل كرده است .
فكر نمي كنم كه اهل سنت ، در اثبات اين حديث و پذيرش صحت آن و گرايش به مفاد آن و صحيح شمردن احاديث غدير و ادعاي تواتر آن ، خيلي كمتر و عقب تر از شيعيان باشند ! البته به جز عده اي كه بيراهه رفته اند و تعصب كوركورانه ، آنان رابه گفتار بي پايه واداشته است . آنان تنها خودشان را عالم و انديشمند مي پندارند. وگرنه ، محققان برجسته و آگاه و خبره ، هيچ شكي در اعتبار سلسله سند حديث غدير ندارند و سند آن را به صورت تواتر، به صحابه و تابعين مي رسانند. (3)

عدم اختصاص به شيعه

از جمله چيزهايي كه موجب جاودانگي داستان غدير گشته و مفاد آن را ثابت و محقق ساخته است ، (عيد) قرار گرفتن آن است . روز غدير، عيد به شمار آمده و روز و شب آن همراه با عبادت و خشوع و جشن و نيكي به ضعيفان و توسعه بر خود و خانواده قرار گرفته است و مردم در اين جشن ، لباسهاي خوب و زينتهاي خود را مي پوشند.
هرگاه كه مردم به اينگونه امور گرايش داشته باشند، در پي عوامل آن رفته ، از راويان آن جستجو كرده و به سرودن و نقل كردن پيرامون آن مي پردازند و اينگونه در هر دوره اي ، همه ساله توجه نسلها به آن معطوف مي شود و همواره سندهاي واقعه و متون و اخبار مربوط به آن ، خوانده مي شود و ماندگار مي گردد.
براي يك پژوهشگر در اين مساله ، دو چيز آشكار مي گردد:
1 - اينكه اين عيد، تنها به شيعه مربوط نيست ؛ هرچند كه شيعه ، دلبستگي خاصي نسبت به آن دارد. فرقه هاي ديگر مسلمين هم در عيد گرفتن غدير، با شيعه شريكند و بزرگاني از غير شيعه در فضيلت اين روز و عيد بودنش به خاطر تعيين اميرالمؤ منين (ع) به مقام والاي ولايت از سوي حضرت رسول (ص) سخناني ابراز كرده اند، چرا كه اين موسم ، موسم شادماني هواداران علي (ع) است ، چه او را به عنوان جانشين بلافصل پيامبر بدانند، چه چهارمين خليفه .(4)
كتب تاريخ ، درسهايي از اين عيد بر ما مي خواند و اينكه امت اسلامي در شرق و غرب ، در عيد بودن آن متفق اند و مصريان و مغربيان و عراقيان ، به جايگاه آن اعتنا و اهتمام داشته اند و روز غدير نزد آنان به عنوان روزي مشخص براي نماز، دعا، خطبه و مديحه خواني مشهوربوده است و نامگذاري اين روز به عيد، مورد اتفاق بوده است .(5)
ابن خلكان مي نويسد: پيامبر اكرم (ص) هنگام بازگشت از مكه در حجة الوداع ، وقتي به غدير خم رسيد، ميان خود و علي (ع) عقد برادري بست و او را براي خود، همچون هارون براي حضرت موسي (ع) دانست و فرمود: (خدايا دوستدارانش را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار، يارانش را ياور باشد و خواركنندگانش را خوار كن) و شيعه را به اين روز، دلبستگي خاصي است .(6)
سخن ابن خلكان را مسعودي هم تاييد كرده است ، آن جا كه مي گويد: (فرزندان علي (ع) و شيعيان او اين روز را بزرگ مي دارند.(7)
ثعالبي نيز پس از آن كه شب غدير را از شبهاي مشهور نزد امت شمرده است ، مي نويسد: و اين ، شبي است كه فردايش پيامبر خدا (ص) در

غدير خم ، بر فراز جهاز شتران خطبه خواند و فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه ...) و شيعيان ، اين شب را گرامي داشته ، به احياء و عبادت مي پردازند.(8) اين ، به خاطر عقيده شيعه بر اين نكته است كه نص صريح بر خلافت بلافصل اميرالمؤ منين (ع) وجود دارد و شهرت اين شب به فضيلت و فرخندگي ، بر اساس اين باور است كه در صبح اين شب ، حادثه اي مهم و فضيلتي آشكار روي داده و آن روز را مشخص كرده و عيدي فرخنده ساخته است ، تا آن جا كه در سروده ها نيز در باب نيكويي و مسرت و جلوه ، به آن تشبيه مي كنند. تهنيت و شادباش گفتن ابوبكر و عمر و همسران پيامبر و صحابه آن حضرت ، به علي (ع) كه به فرمان پيامبر بود، از نشانه هاي ديگر عيد بودن اين روز است ، چرا كه تبريك و تهنيت ، از ويژگيهاي عيدها و روزهاي شادماني است .

سابقه عید غدیر

2 - سابقه اين عيد، به زماني ديرين و پيوسته به دوران پيامبر (ص) مي رسد. آغاز آن همان روز غدير در حجة الوداع بود، كه پيامبر خدا پايگاه و قرارگاه خلافت بزرگ خويش را بيان كرد و جايگاه ديني و دنيوي حاكميت خويش رابراي جامعه ديني روشن ساخت و سطح بلند و والاي دينش را براي مردم تعيين نمود. از اين رو، روزي برجسته گشت و جايگاه آن هر معتقد به اسلام را شادمان ساخت ، زيرا پس از اين رخداد، خاستگاه انوار فروزان دين روشن گشت و ديگر هوسها و جهالتها نخواهد توانست دين را به اين سو و آن سو بگرداند. چه روزي بزرگتر از غدير، كه خطوط اصلي سنتها و روشهاي روشن دين آشكار گشت و آيين به كمال رسيد و نعمت پايان گرفت ، چيزي كه قرآن ، آن را اعلام نمود.
اگر روز بر تخت نشستن پادشاهان شايسته است كه جشن و چراغاني گرفته شود و اجتماعات برپا گردد و سخنرانيها و سرودها و مهمانيها برپا شود - آن چنان كه ميان ملتها و نسلها رايج است - پس روزي كه حكومت اسلامي و ولايت ديني به فرمان صريح خداوند استقرار يافت و پيامبري كه جز به حق سخن نمي گويد، آن را بيان كرد، سزاوارتر است كه عيد گرفته شود و چون اين عيد، از اعياد ديني است ، لازم است كه غير از جشن و شادماني ، چيزهايي به آن افزوده گردد كه موجب قرب به خداوند است ، همچون روزه ، نماز، دعا و...
از اين رو، رسول خدا (ص) فرمان داد همه كساني كه در صحنه غدير حضور داشتند، از جمله ابوبكر و عمر و بزرگان قريش و چهره هاي برجسته انصار و همسران پيامبر، به حضور اميرالمؤ منين شرفياب شوند و او را به خاطر اين منصب والا تهنيت بگويند.

متن تبريك

محمد بن جرير طبري ، ضمن بيان ماجراي آن روز، چنين آورده است :
سپس پيامبر خدا (ص) فرمود: اي مردم ! بگوييد: (با تو پيمان بستيم و با زبان و دست بيعت كرديم و متعهد شديم كه به فرزندان و خانواده خويش برسانيم و جايگزيني بر آن نخواهيم گزيد و خدا را بر اين ميثاق ، شاهد مي گيريم). آن چه را گفتم ، بگوييد و به علي (ع) به عنوان (اميرالمؤ منين) سلام دهيد و بگوييد: (الحمد لله الذي هدانا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله) - خدا را سپاس كه به اين مرام ، هدايتمان فرمود و اگر خدا هدايت نمي كرد، راه را نمي يافتيم - همانا خداوند هر صدايي و نهاني را مي داند. هركس پيمان شكند، به زيان خويش پيمان شكسته است و هركس به پيمان وفا كند، خداوند پاداشي بزرگ مي دهد. چيزي بگوييد كه خدا را از شما راضي سازد و اگر ناسپاسي و كفران كنيد، همانا خداوند از شما بي نياز است .
زيد بن ارقم گويد: آن گاه مردم شتافتند و چنين مي گفتند: آري !شنيديم و گوش به فرمانيم و فرمان خدا و رسول را به جان مي پذيريم .
اولين كساني كه با پيامبر و علي (ع) دست دادند، عبارت بودند از: ابوبكر، عمر، عثمان ، طلحه ، زبير و باقي مهاجرين و انصارو مسلمانان ديگر، تا آن كه پيامبر خدا نماز ظهرو عصر را با هم خواند. مراسم بيعت ادامه يافت ، تا آن كه آن حضرت ، نماز مغرب و عشاء را نيز با هم خواند و بيعت همچنان ادامه داشت .(9)و هرگاه كه گروهي براي بيعت مي آمدند، پيامبر مي فرمود: حمد خدايي را كه ما را بر جهانيان برتري داد. نيز نقل شده كه : عمر بيعت كرد و گفت : اي پسر ابوطالب ، گوارا باد بر تو كه مولاي من شدي ... و هر صحابي كه به ديدار علي (ع) مي آمد، آن گونه تهنيت مي گفت .(10)
نقل ديگر:... سپس رسول خدا (ص) در خيمه مخصوص خود نشست و به اميرالمؤ منين هم فرمود تا در خيمه ديگري بنشيند و به مردم فرمود كه در خيمه اش ، علي (ع) را تهنيت گويند. و چون مردم از تهنيت گويي فراغت يافتند، حضرت رسول همسران خود را فرمان داد كه نزد علي (ع) رفته ، به او تبريك گويند - و چنان كردند - از جمله كساني از صحابه كه تبريك گفتند، عمر بن خطاب بود كه گفت : گوارا باد بر تو، اي فرزند ابوطالب ! مولاي من و مولاي همه زنان و مردان مؤ من شدي .(11)
در (حبيب السير) نيز نزديك به همين مضمون آمده است .(12)
تهنيت گويي ابوبكر و عمر را، بخصوص ناقلان روايات و پيشوايان حديث و تفسير و تاريخ از اهل سنت آن قدر نقل كرده اند كه نمي توان شمار آنان

را ناديده گرفت ، چه آنان كه مساله را به صورت يك واقعه حتمي و قطعي نقل كرده و از مسلمات دانسته اند، و چه كساني كه با سندهاي صحيح از تعدادي از صحابه ، همچون ابن عباس ، ابوهريره ، براء بن عازب ، زيد بن ارقم و... نقل كرده اند.(13)
به روايت انس : رسول خدا (ص) دست علي (ع) را گرفت و او را بر فراز منبر بالا برد و فرمود: خداوندا! اين از من است و من از اويم ، جز اينكه او نسبت به من همچون هارون نسبت به موسي است . آگاه باشيد! هر كس را من مولاي او بودم ، اين علي (ع) مولاي اوست . علي (ع) با چشماني پراشك از صحنه بازگشت ، عمر بن خطاب در پي او روان شد و به آن حضرت اينگونه تبريك و تهنيت گفت : (بخ بخ يا ابا الحسن ! اصبحت مولاي و مولي كل مسلم).
و به روايت براء بن عازب : در حجة الوداع همراه پيامبر آمديم تا به ميان مكه ومدينه رسيديم . حضرت فرمود آمد و دستور داد كه همگان براي نماز فرود آيند. سپس دست علي (ع) را گرفت و فرمود: آيا من از مؤ منان نسبت به خودشان شايسته تر نيستم ؟ گفتند: چرا. فرمود: (پس من بر هركس ولايت دارم ، اين علي ، ولي اوست . خداوندا دوستدارانش را دوست بدار و با دشمنش دشمني كن . هركسي را كه من مولاي او هستم ، علي مولاي اوست). و اين سخن را رسول خدا با رساترين صدا بيان مي كرد.
پس از آن ، عمر بن خطاب ، علي (ع) را ديدار كرد و گفت : اي پس ابوطالب ! گوارا باد بر تو. اكنون مولاي من و مولاي هر زن و مرد مسلمان شدي (هنيئا لك يابن ابي طالب . اصبحت مولاي و مولي كل مؤ من و مؤ منة .)

تبريك گويي ولايت در غدير كه به فرمان حضرت رسالت بود و آن بيعت ياد شده و شادماني رسول اكرم (ص) كه فرمود: الحمد لله الذي فضلنا علي جميع العالمين ، و نزول آيه قرآن كه به صراحت ، اين روز را روز اكمال دين و اتمام نعمت و خشنودي پروردگار به واقعه آن روز دانسته است ، رمز عيد بودن غدير است . اين نكته را حتي طارق بن شهاب مسيحي كه در مجلس عمر بن خطاب حضور داشت فهميده بود، كه گفت : اگر اين آيه (14)در ميان ما نازل شده بود، روز نزول آيه را عيد مي گرفتيم (15) و هيچ يك از حاضران حرف او را رد نكردند و عمر نيز سخني گفت كه به نوعي پذيرش حرف او بود. و اين پس از نزول آيه تبليغ (16) بود كه متضمن نوعي تهديد بود كه پيامبر، به خاطر پرهيز و بيم از پيامدهاي ابلاغ آن پيام آشكار از طرف امت ، تاخير در رساندن پيام الهي نكند.
همه اين ويژگيها براي اين روز بزرگ ، موقعيتي والا و ارزشمند پديد آورد، آن چنان كه رسول خدا (ص) و ائمه هدي و مومناني كه پيرو آنان بودند، از موقعيت اين روز شادمان بودند. مقصود ما از (عيد گرفتن) اين روز نيز همين است . خود حضرت رسول نيز به اين نكته اشاره و تصريح فرموده است ، از جمله در روايتي كه مي فرمايد:
(روز غدير خم ، برترين اعياد امت من است . روزي است كه خداي متعال مرا فرمان داد تا برادرم علي بن ابي طالب را به عنوان پرچمي هدايتگر براي امتم تعيين كنم كه پس از من به وسيله او راهنمايي شوند، و آن ، روزي است كه خداوند در آن روز، دين را كامل ساخت و نعمت را بر امتم به كمال و تمام رساند و اسلام را به عنوان دين ، برايشان پسنديد.)
كلام ديگر پيامبر كه فرموده بود: (به من تهنيت بگوييد، به من تهنيت بگوييد)(17) نيز نشان دهنده همين عيد بودن روز غدير در كلام حضرت رسالت است .
خود اميرالمؤ منين (ع) در ادامه خط پيامبر، اين روز را عيد گرفت و در سالي كه روز جمعه با روز غدير مصادف شده بود، در ضمن خطبه عيد فرمود:
(خداوند متعال براي شما مؤ منان ، امروز دو عيد بزرگ و شكوهمند را مقارن قرار داده است كه كمال هر كدام به ديگري است ، تا نيكي و احسان خويش را درباره شما كامل سازد و شما را به راه رشد برساند و شمارا دنباله روكساني قرار دهد كه با نور هدايتش روشنايي گرفته اند و شما را به راه نيكوي خويش ببرد و به نحو كامل از شما پذيرايي كند. پس جمعه را محل گردهمايي شما قرار داده و به آن فراخوانده است ، تا

گذشته را پاك سازد و آلودگيهاي جمعه تا جمعه را بشويد، نيز براي يادآوري مؤ منان و بيان خشيت تقوا پيشه گان مقرر ساخته است و پاداشي چند برابر پاداشهاي مطيعان درروزهاي ديگر قرارداده و كمال اين عيد، فرمانبرداري از امر الهي و پرهيز ازنهي او و گردن نهادن به طاعت اوست . پس توحيد خدا، جز با اعتراف به نبوت پيامبر (ص) پذيرفته نيست و دين ، جز با قبول ولايت به امر الهي قبول نمي شود و اسباب طاعت خدا جز با چنگ زدن به دستگيره هاي خدا و اهل ولايت ، سامان نمي پذيرد. خداوند در روز غدير، بر پيامبرش چيزي نازل كرد كه بيانگر اراده اش درباره خالصان و برگزيدگان است و او را فرمان داد كه پيام را ابلاغ كند و از بيماردلان و منافقان هراس نداشته باشد و حفاظت او را عهده دار شد...
(تا آن جا كه فرمود:) رحمت خدا بر شما باد! پس از پايان اين تجمع ، به خانه ها برگرديد و به خانواده خود، وسعت و گشايش دهيد و به برادران خود نيكي كنيد و خداوند را بر نعمتي كه ارزانيتان كرده سپاس گوييد، با هم باشيد، تا خداوند هم متحدتان سازد، به يكديگر نيكي كنيد، تا خداوند هم الفت شما را پايدار كند، ازنعمت الهي به يكديگر هديه دهيد، آن گونه كه خداوند بر شما منت نهاد، و پاداش آن را در اين روز، چندين برابر عيدهاي گذشته و آينده قرار داده است . نيكي دراين روز، ثروت را مي افزايد و عمر را طولاني مي كند. ابراز عاطفه و محبت به هم در اين روز، موجب رحمت و لطف خدا مي شود. تا مي توانيد، در اين روز از وجودتان خرج خانواده و برادرانتان كنيد و در برخوردها و ملاقاتها ابراز شادماني و سرور كنيد...)(18)
ائمه اهل بيت ، اين روز راشناخته و شناسانده و آن را عيد ناميدند و همه مسلمانان را به عيد گرفتن آن دستور دادند و فضيلت آن روز و ثواب نيكوكاري در آن را بيان كردند.
فرات بن احنف مي گويد: به امام صادق (ع) عرض كردم : جانم فدايت ! آيا مسلمانان عيدي برتر از عيد فطر و قربان و جمعه و روز عرفه دارند؟ فرمود: آري !با فضيلت ترين ، بزرگترين و شريفترين روز عيد نزد خداوند، روزي است كه خدا دين را در آن كامل ساخت و بر پيامبرش محمد (ص) اين آيه را نازل فرمود: (اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا). گفتم : آن كدام روز بود؟فرمود: هرگاه يكي از پيامبران بني اسرائيل مي خواست جانشين خود را تعيين كند و انجام مي داد، آن روز را عيد قرار مي دادند. آن روز، روزي است كه پيامبر اكرم (ص)، علي (ع) را به عنوان هادي امت نصب كرد و اين آيه نازل شد و دين كامل گشت و نعمت خدا بر مؤ منان ، تمام شد. گفتم : آن روز، كدام روز از سال است ؟ فرمود: روزها جلو وعقب مي افتد، گاهي شنبه است ، گاهي يك شنبه ، گاهي دوشنبه ، تا... آخر هفته . گفتم : در آن روز، چه

كاري سزاوار است كه انجام دهيم ؟فرمود: آن روز، روز عبادت و نماز و شكر و حمد خداوند و شادماني است ، به خاطر منتي كه خدا بر شما نهاد و ولايت ما را قرار داد. دوست دارم كه آن روز را روزه بگيريد.(19)
حسن بن راشد از امام صادق روايت مي كند كه به آن حضرت عرض كردم : جانم فدايت ! آيا مسلمانان راجز عيد فطر و قربان ، عيدي است ؟ فرمود: آري اي حسن ! بزرگتر و شريف تر از آن دو. پرسيدم : چه روزي است ؟فرمود: روزي كه اميرالمؤ منين (ع) به عنوان نشانه راهنما براي مردم منصوب شد. گفتم : فداي شما !در آن روز چه كاري سزاوار است كه انجام دهيم ؟فرمود: روزه مي گيري و بر پيامبر و دودمانش درود مي فرستي و از آنان كه در حقشان ستم كردند، به درگاه خدا تبري مي جويي . همانا پيامبران الهي به اوصياء خويش دستور مي دادند روزي را كه جانشين تعيين شده ، (عيد) بگيرند. پرسيدم : پاداش كسي كه آن روز راروزه بگيرد چيست ؟فرمود: برابر با روزه شصت ماه است .(20)
نيز عبدالرحمان بن سالم از پدرش روايت كرده كه : از حضرت صادق (ع) پرسيدم : آيا مسلمانان غير از جمعه ، قربان ، فطر، عيدي دارند؟فرمود: آري ، عيدي محترم تر. گفتم : چه روز؟ فرمود: روزي كه حضرت رسول (ص)، اميرالمؤ منين را به امامت منصوب كرد و فرمود: (من كنت مولاه فهذا علي مولاه). عرض كردم : آن روز، چه روزي است ؟فرمود: به روزش چه كار داري ؟ سال درگردش است ، ولي آن روز، هيجدهم ذي حجه است . پرسيدم : در آن روز چه كاري شايسته است انجام شود؟ فرمود: در آن روز، با روزه و عبادت و ياد كردن محمد و آل محمد، خداوند را ياد مي كنيد. همانا پيامبر اكرم (ص) به اميرالمؤ منين توصيه فرمود كه مردم اين روز را عيد بگيرند. پيامبران همه چنين مي كردند و به جانشينان خود وصيت مي كردند كه روز تعيين جانشين را عيد بگيرند.(21)
امام صادق (ع) نيز روزه غدير خم را برابر با صد حج و عمره مقبول نزد خداوند مي دانست و آن را (عيد بزرگ خدا) مي شمرد.
در (خصال) صدوق از مفضل بن عمر روايت آمده كه : به حضرت صادق (ع) عرض كردم : مسلمانان چند عيد دارند؟ فرمود: چهار عيد. گفتم : عيد فطر و قربان و جمعه را ميدانم . فرمود: برتر از آنها روز هيجدهم ذي حجه است ، روزي كه پيامبر خدا (ص)، حضرت امير (ع) را بلند كرد و او راحجت بر مردم قرار داد. پرسيدم : دراين روز، چه بايد بكنيم ؟ فرمود: با آن كه هر لحظه بايد خدا را شكر كرد، ولي دراين روز، بشكرانه نعمت الهي بايد روزه گرفت . انبياي ديگر نيز اينگونه به اوصياي خود سفارش مي كردند كه روز معرفي وصي را روزه بدارند و عيد بگيرند.
در حديث ديگري (22) امام صادق (ع) آن روز را روزي عظيم و مورد احترام معرفي كرده است كه خداوند حرمت آن رابر مؤ منان گرامي

داشته و دينشان را كامل ساخته و نعمت را بر آنان تمام نموده است و در اين روز، با آنان عهد و ميثاق خويش را تجديد كرده است . امام ، غدير خم را روز عيد و شادماني و سرور و روز روزه شكرانه دانسته كه روزه اش معادل شصت ماه از ماههاي حرام است .
در حديثي ديگر است كه ، حضرت صادق (ع) در حضور جمعي از هواداران و شيعيانش فرمود: آيا روزي را كه خداوند، با آن روز، اسلام را استوار ساخت و فروغ دين را آشكار كرد و آن را براي ما و دوستان و شيعيانمان عيد قرار داد، مي شناسيد؟گفتند: خدا و رسول و فرزند پيامبر داناتر است ، آيا روز فطر است ؟ فرمود: نه . گفتند: روز قربان است ؟فرمود: نه ، هرچند اين دو روز، بسيار مهم و بزرگند، اما روز (فروغ دين) از اينها برتر است ، يعني روز هيجدهم ذي حجه ... تا آخر حديث .
فياض بن محمد بن عمر طوسي در سال 259 (در حالي كه خودش 90 سال داشت) گفته است كه حضرت رضا (ع) را در روز غدير ملاقات كردم ، در حالي كه در محضر او جمعي از ياران خاص وي بودند و امام ، آنان را براي افطار نگاه داشته بود و به خانه هاي آنان نيز طعام و خلعت و هدايا، حتي كفش و انگشتر فرستاده بود و وضع آنان و اطرافيان خود را دگرگون ساخته بود و پيوسته فضيلت و سابقه اين روز بزرگ را ياد مي فرمود.
محمد بن علاء همداني و يحيي بن جريح بغدادي مي گويند: ما به قصد ديدار احمد بن اسحاق قمي (از اصحاب امام عسكري (ع) در شهر قم به درخانه اش رفته ، در زديم . دخترکي آمد. از او درباره احمد بن اسحاق پرسيديم ، گفت : او مشغول عيد خويش است ، امروز عيد است . گفتيم : سبحان الله ! عيد شيعيان چهار تاست : عيدقربان ، فطر، غدير و جمعه . (23)

تا اينجاي بحث ، حقيقت اين عيد و ارتباط آن را با همه امت و سابقه آن را كه به دوران پيامبر اكرم (ص) ميرسد، فهميديم . پس از عهد پيامبر نيز، عيد گرفتن اين روز، از امامي به امام ديگر رسيده است و امينان وحي الهي ، همچون امام صادق و امام رضا (ع) آن را آشكار كرده و يادش را زنده نگهداشته اند. پيش از آنان هم اميرالمؤ منين (ع) احياگر اين عيد بود. سخن و عمل امام صادق و امام رضا (ع) درزماني بود كه هنوزنطفه (آل بويه) بسته نشده بود و روايات اين دو امام در تفسير فرات و كافي كه در قرن سوم تاليف شده اند، آمده است و اينگونه روايات ، مدرك و منبع شيعه است كه اين روز را از ديرزمان عيد گرفته اند، در سايه عمل به آن سخنان نوراني و طلايي امامان .
اكنون تعجب از (نويري) و (مقريزي) است كه گفته اند اين عيد را معزالدوله در سال 352 پديد آورده است و آن را از بدعتهاي شيعه شمرده اند.
نويري ضمن برشمردن اعياد اسلامي ، گفته است : يك عيد هم هست كه شيعه آن را ساخته اند و نامش را عيد غدير گذاشته اند و سبب آن ، عقد اخوتي بوده كه پيامبر، ميان خود و علي (ع) در روز غدير خم بست و (غدير) بركه اي است كه آب چشمه در آن بريزد و اطرافش درختهاي انبوه باشد. بين غدير و چشمه ، مسجد پيامبر است . روزي را كه شيعه عيد ساخته اند، هيجدهم ذي حجه است ، چرا كه آن برادري در حجة الوداع سال دهم هجري بود و اينان شب غدير را با نماز زنده مي دارند و فردايش ، پيش از زوال ، دو ركعت نماز مي خوانند و شعارشان در اين روز، پوشيدن جامه نو و آزاد كردن برده و نيكي به ديگران و قرباني كردن است و اولين كسي كه اين روز را عيد قرار داد، معزالدوله بود (كه اخبار او را در قضاياي سال 352 خواهيم آورد). و چون شيعه ، اين عيد را ساختند و از سنتها و مراسم خويش قرار دادند، عوام اهل سنت نيز در سال 389، مثل شيعيان روزي را روز شادي و جشن قرار دادند و آن را هشت روز پس از عيد شيعه تعيين كردند و گفتند: اين روز، روز داخل شدن پيامبر و ابوبكر به غار است و در اين روز، زيورها و جشنها و آتش افروختنهايي را رسم نمودند...)(24)
مقريزي نيز گفته است : عيد غدير، عيد مشروعي نبوده و هيچ يك از پيشينياني كه مقتداي مردمند به آن عمل نكرده اند و اولين باري كه در تاريخ اسلام ديده شده ، در روزگار معزالدوله است كه در سال 352 آن را بنا نهاد و شيعه نيز از آن پس ، غدير را عيد قرار داد...(25)

چه مي توان گفت درباره نگارنده اي كه پيش از آن كه حقيقت تشيع را بشناسد، درباره تاريخ شيعه مي نگارد، يا آن كه حقيقت را شناخته ، ولي هنگام نگارش ، آن را فراموش كرده است ، يا به دلايلي از آن چشم پوشيده ، يا آن كه نمي فهمد چه مي گويد، يا آن كه به آن چه مي گويد، بي اعتناست ! مگر مسعودي (م 346) نمي گويد: فرزندان و شيعيان علي (ع) اين روز را گرامي مي دارند؟(26) مگر كليني ، راوي حديث در كافي (م 329) و پيش از او فرات كوفي در تفسيرش آن را نگفته است ؟ اين كتابها پيش از تاريخي كه مقريزي گفته (يعني 352) تاليف شده است . مگر فياض بن عمر در سال 259 از آن خبر نداده و نگفته است كه امام رضا (ع) را ديده است كه اين روز را عيد مي گرفت و فضيلت و سابقه اش را مي گفت و آن را از پدرانش از اميرالمؤ منين نقل مي كرد؟ مگر امام صادق (ع) (م 148) خبر از آن نداده و اينكه پيامبران پيشين هم روز نصب وصي را عيد مي گرفتند، آن گونه كه سلاطين و امرا، روز به تخت نشستن خود را عيد مي گرفتند؟امامان شيعه (ع) در دورانهاي كهن و زمان خويش پيروانشان را به انجام كارهاي نيك و دعا و عبادت در اين روز دستور مي دادند. حديثي كه از (مختصر بصائر الدرجات) نقل شد، نشان مي دهد كه در اوايل قرن سوم ، غدير از اعياد چهارگانه مشهور شيعه بوده است .
اين است حقيقت غدير. اما آن دو نويسنده خواسته اند از شيعه ايراد بگيرند، آن سابقه شايسته را انكار كرده و غدير را از بدعتهاي منسوب به معزالدوله دانسته اند و به خيال خود پنداشته اند كه هيچ تاريخ شناسي سخن آنان را به نقد نخواهد كشيد !...

چون صاحب خلافت و ولايت ، به منصب جانشيني پيامبر (ص) معين شد، شايسته بود كه تاجگذاري كند، همچنانكه سلاطين و اميران عادت دارند.
تاجهاي زرين و جواهرنشان ، از نشانه هاي پادشاهان ايران بود و عرب ، عمامه را جايگزين تاج ساخته بود. جز بزرگان و اشراف ، عمامه بر سر نمي نهادند و ديگران بيشتر در صحرا و دشت ، سر برهنه بودند، يا كلاه بر سر داشتند. عمامه نزد عرب ، به منزله تاج نزد ديگران بود. از اين رو از پيامبر اكرم (ص) نقل شده است كه عمامه ها، تاجهاي عرب است (العمائم تيجان العرب)(27) و به عمامه ، تاج مي گفتند و افراد اندكي عمامه داشتند و هرگاه مي خواستند كسي را به سروري و بزرگي برسانند عمامه اي سرخ بر سرش مي نهادند. از لقبهاي پيامبر نيز يكي (صاحب التاج) است ، يعني صاحب عمامه .(28)
بر اين اساس ، رسول خدا (ص) در روز غدير، اميرالمؤ منين را به شكل خاصي عمامه بر سر نهاد كه نشانگر شكوه و جلوه او باشد. به دست مباركش ، عمامه مخصوص خودش را (به نام سحاب) در برابر ديدگان آن جمع انبوه ، بر سر علي (ع) نهاد، تا نشان دهد كه اين تاجدار، همچون خود رسول الله ، حاكم و فرمانرواست ، جز اين كه ابلاغگر از سوي آن حضرت و جانشين پس از اوست . از خود علي (ع) روايت است كه : پيامبر اكرم روز غدير خم بر سر من عمامه گذاشت و يك طرف آن را از پشتم آويخت (و در نقل ديگر: يك طرف آن را روي دوشم انداخت)... خداوند، روز جنگ بدر و حنين ، مرا با فرشتگاني امداد كرد كه اين عمامه را بر سر داشتند. نيزاز او روايت است كه چون حضرت رسول (ص) عمامه بر سر علي (ع) نهاد، فرمود: برو، رفت ، فرمود: بيا، آمد. آن گاه روي به اصحاب فرمود: تاج فرشتگان نيزهمين گونه است .(29)
اين روز تاجگذاري ، فرخنده ترين روز در اسلام و بزرگترين عيد براي موواليان اميرالمومنين (ع) است . و در عين حال ، يكي ازعوامل و انگيزه هاي كينه توزي ناصبي ها با علي (ع) است .
تذكر:
(مولف بزرگوار، علامه اميني (ره) پس از اين بحث ، سخن مبسوطي پيرامون سند حديث دارد. از آن جا كه ممكن است برخي كج انديشان و مغرضان نسبت به سند حديث غدير تشكيك كنند و آن را ضعيف بشمارند، مولف بر اساس مستندات فراوان ، نظرات محققان و مولفان و صاحبنظران اهل سنت را كه درباره حديث و سند و رجال ، اظهارنظر مي كنند، آورده و از زمانهاي كهن تا عصر حاضر را مورد بررسي قرار داده

است که همه ، حديث را متقن و راويان آن را موثق شمرده اند.
تعابيري که در نوشته هاي آنان به کار رفته ، متنوع است ، از قبيل : حديث حسن ، صحيح ، متواتر، مامون عليها، موافق بالاصول ، ثابت ، لااعرف له علة ، اجماعي ، مستفيض ، مشهور، روته الثقات ، قوية الاسناد، حسان ، لامرية فيه ، اتفق عليه جمهور اهل السنة ، نص ، المفيدة للعلم ، طرقه كثيرة ، رواه من الصحابة عدد كثير و... که همه ، حاکي از اعتبار اين حديث ، بخصوص ذيل آن که مربوط به تهنيت گويي دوخليفه به علي بن ابي طالب (ع) است ، مي باشد و پاسخي علمي و محققانه است به کساني که حديث غدير يا ذيل آن را تضعيف و تشکيك کرده اند. اين بحث گسترده و محققانه در ص 249 تا 313 کتاب آمده است .)
(مترجم)

پي نوشتها

1-از ص 267 تا 313 الغدير، ج 1، چاپ سوم ، دارالكتاب العربي ، بيروت و ص 503 از چاپ (مركز الغدير للدراسات الاسلامية)، قم .
2-حديثهاي متعددي به اين مضمون از رسول خدا (ص) روايت شده است كه : اگر علي (ع) را به امارت و پيشوايي بپذيريد - كه فكر نمي كنم چنين كنيد! - او را هدايت گري هدايت شده خواهيد يافت كه شما را به راه راست ، رهنمون مي گردد. (علامه اميني متن حديثها و نشانيهاي آن ها را از كتب : مسند احمد، تاريخ خطيب بغدادي ، حلية الاولياء ابونعيم ، كنزالعمال هندي ، مناقب خطيب خوارزمي ، البداية و النهاية ابن كثير نقل كرده است).
3-علامه در اينجا به نقل دهها و صدها نفر از صحابه ، تابعين و راوياني كه حديث غدير را نقل كرده و آن را صحيح دانسته اند، پرداخته است .
4-از جمله : (الاثار الباقيه) بيروني ، ص 334، (مطالب السئول) ابن طلحه شافعي ، ص 53.
5-ر.ك : (وفيات) ابن خلكان ، ج 1 ص 60، ج 2 ص 223.
6-همان .
7-(التنبيه و الاشراف)، مسعودي ، ص 221.
8-(ثمار القلوب)، ثعالبي ، ص 511.
9-(الولايه)، محمد بن جرير طبري ، ص 214 تا 216، (مناقب علي بن ابي طالب)، احمد بن محمد طبري .
10-(مرآة المومنين)، ولي الله لكهنوي .
11-(روضة الصفا)، ابن خاوند شاه ، ج 1 ص 173.
12-(حبيب السير)، غياث الدين ، ج 1 ص 144.
13-در اين قسمت ، علامه اميني 60 مورد از متون حديث و تاريخ را از منابع اهل سنت و عبارتهايشان را نقل مي كند (ازص 272 تا 283 الغدير، ج 1، در چاپ مركز الغدير، ص 510) كه چون اغلب مشابه يكديگر است ، از ترجمه يكايك آنها خودداري مي شود. اين موارد عبارتند از: (مصنف) ابن ابي شيبه ، ج 12، ص 78، (مسند) احمد بن حنبل ، ج 4، ص 281، (مسند كبير) ابوالعباس شيباني ، (مسند) ابويعلي موصلي ، (تفسير طبري)، ج 3 ص 428، (الولايه) ابن عقده كوفي ، (سرقات الشعر)، مرزباني بغدادي ، (الابانه)، ابن بطه ، (التمهيد) باقلاني ، ص 171، (شرف المصطفي) ابوسعيد خركوشي ، (الكشف و البيان) ثعلبي ، ذيل آيه 67 مائده ، (الفصول المهمه) ابن صباغ مالكي ، ص 25، (المناقب) ابن مغازلي ، ص 232، (زين الفتي) احمد العاصمي ، (فضايل الصحابه)

سمعاني ص 272، (سرالعالمين) ابوحامد غزالي ، ص 9، (الملل و النحل) شهرستاني ، ج 1 ص 145. (مناقب) خوارزمي ، ص 94. (نهايه) ابن كثير، ص 178، (كفاية الطالب) كنجي شافعي ، ص 16. (تذكره) سبط بن جوزي ، ص 18، (فرايد السمطين) حمويني) باب 13، ج 3 ص 113، (نظم درر السمطين) زرندي ، ص 109، (البدايه و النهايه) ابن كثير شامي ، ج 5 ص 229، (الخطط) مقريزي ، ج 2، ص 223، (الفصول المهمه) ابن صباغ مالكي ، ص 25، (جمع الجوامع) سيوطي ص 272، (وفاء الوفاء) سمهودي ، ج 2 ص 173، (المواهب اللدنيه) قسطلاني ، ج 2 ص 13، (لصواعق المحرقه) ابن حجر عقلاني ، ص 26، (فيض القدير) مناوي شافعي ، ج 6 ص 218، (شرح المواهب) زرقاني ، ج 7 ص 13، (الروضة النديه) صنعاني ، ص 155، (تفسير شاهي) محمد محبوب العالم ، (الفتوحات الاسلاميه) زيني دحلان ، ج 2 ص 306، (كفاية الطالب) شنقيطي ، ص 28 و... ديگران .

14-اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا (مائده / 3).

15-به نقل مولفان صحاح اهل سنت همچون مسلم ، مالك ، بخاري ، ترمذي و نسائي و نيز: تيسير الوصول 1/122، مشكل الاثار، ج 3 ص 196، تفسير طبري ، ج 6 ص 46، تفسير ابن كثير، ج 2 ص 13 و ديگران .

16-يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ... (مائده / 67).

17-شرف المصطفي ، ابوسعيد خرگوشي .

18-(مصباح المتهجد)، ص 524.

19-تفسير فرات بن ابراهيم كوفي ، در سوره مائده .

20- (كافي)، ج 1 ص 303.

21-(كافي)، ج 1 ص 204.

22-(مصباح)، شيخ طوسي ص 513.

23-(مختصر بصائر الدرجات).

24-(نهاية الارب في فنون الادب)، ج 1 ص 177.

25-(الخطط)، ج 2 ص 222.

26-(التنبيه و الاشراف)، ص 221.

27-(الجامع الصغير)، سيوطي ، ج 2، ص 155.

28-(نور الابصار)، شبلنجي ، ص 25.

29-ر.ك : (كنزالعمال)، ج 8، ص 60، (معرفة الصحابه)، حافظ ابونعيم ، (الرياض النضره)، ج 2 ص 217، (فرائد السمطين)، باب 12.

غدیر در گذر تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه : تقوي دهكلاني، علي
عنوان و نام پديدآور : غدير در گذر تاريخ: گفت‌وگوي ادبي تاريخ با اميرالمومنين عليه‌السلام / مولف علي تقوي‌دهكلاني.
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمكران ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۸۸ ص.
شابك : ۶۵۰۰ ريال: چاپ اول 978-964-973-101-8 ؛ ۷۰۰۰ ريال : 978-964-973-101-8
يادداشت : چاپ اول: ۱۳۸۶.
يادداشت : چاپ دوم.
يادداشت : عنوان روي جلد: غدير در گذر تاريخ: گفتگوي ادبي تاريخ با علي عليه‌السلام.
يادداشت : كتابنامه : ص. ۸۶ - ۸۸؛ همچنين به صورت زيرنويس.
عنوان روي جلد : غدير در گذر تاريخ: گفتگوي ادبي تاريخ با علي عليه‌السلام.
موضوع : علي‌بن ابي‌طالب ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت
موضوع : غدير خم
شناسه افزوده : مسجد جمكران (قم)
رده بندي كنگره : BP۲۲۳/۵۴/ت۷۴غ۴ ۱۳۸۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي : ۱۱۶۴۷۶۰

بسم اللّه الرحمن الرحيم

پيامبر گرامي اسلام مي‌فرمايد:
«إنّ اللّهَ جَعَلَ لِأخِي عَليَ فَضَائِلَ لا تُحصَي كِثرَةً فَمَن ذَكَرَ فَضِيلَةَ مِنْ فَضَآئِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَراللّهُ ما تَقَدّمَ مِن ذَنبِهِ وَ ما تَأخّرَ وَ مَن كَتَبَ فَضِيلَةَ مِن فَضَائِلِه لَم تَزَلِ المَلائِكَةُ تَستَغفِرُ لَه ما بَقِي لِتِلكَ الكِتَابَة رَسمٌ وَ مَن اِستَمَعَ إلي فَضِيلَةٍ مِن فَضَائِلِه غَفَرَ اللهُ ذّنُوبَهُ التَي‌اِكتَسَبَهَا بِالاستِماعِ وَمَن نَظَرَ إلي كِتابٍ مِن فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللّهُ ذُنُوَبهُ التَّي إكتَسَبَهَا بِالنَّظَرِ» (1)
«خداوند براي برادرم علي‌عليه السلام فضايلي قرار داده است كه از شمارش بيرون است؛ هر كس يكي از فضايل او را بيان نمايد و بدان مُعترف باشد خداوند گناهان گذشته و آينده‌اش را خواهد بخشيد، و هر كس فضيلتي از فضايل او را بنويسد تا وقتي كه از آن نوشته اثري هست، فرشته‌ها براي او طلب آمرزش مي‌كنند، و هر كس به فضايل علي‌عليه السلام گوش بسپارد خداوند متعال گناهاني را كه با گوش مرتكب شده است عفو مي‌كند و هر كس به نوشته‌اي كه در فضيلت علي‌عليه السلام است نظري اندازد، گناهاني كه به وسيله چشم انجام داده است، مورد آمرزش قرار خواهد گرفت».

مقدّمه

نوشته حاضر به صورت نثر ساده و روان، ده گفتار از فرازهاي پر حماسه زندگي بنده برگزيده خدا، مردي آسماني، عارفي خستگي ناپذير، مجاهدي شب زنده‌دار، فرمانروايي يتيم نواز «بنده رها شده از تمام قُيُود» (2) امام اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب‌عليه السلام را جمع نموده.
از آن جايي كه اين گفتار براي نوجوانان تهيه شده، سعي در اختصار مي‌باشد و سوق قلم به سوي حماسي نوشتن است، به مقتضاي حال. نقص و كاستي از جانب ماست، در زندگي اين شخصيت بي‌نظير هيچ چيز كم نيست.
ثواب اين گفتار را هديه مي‌نمايم به پيشگاه مقدّس آقا امام زمان‌عليه السلام و اجداد پاك آن حضرت.
نثر حاضر؛ سخنان تاريخ، اين گواه عالم هستي و معلّم بشريّت است كه با امام متقيّان به گفت و گو و درد دل مي‌نشيند.
نام من تاريخ است، حكايت گر و روايتگر تمام حوادث جهان آفرينش، پيوند دهنده نسل‌ها و ارتباط دهنده قرن‌ها، هيچ‌كس بي‌نياز از من نيست. با زنده بودنم، بشر گذشته را در اختيار دارد، و در نبودِ من، انسان هست و يك زندگي مُبهَم.
در وصف من امام عارفان و مجاهدان به فرزندش مي‌فرمايد: «فرزندم: من اگر چه در تمام طول تاريخ، همراه گذشتگان زندگي نداشتم، ولي اخبار زندگي آنها را به دقّت مطالعه كردم و آثاري كه از آنها به يادگار مانده بررسي نمودم و با اين كار، گويا من در تمام اين مدّت زنده بوده‌ام و حوادث تلخ و شيرين زندگي همه را، از نزديك ديده‌ام گويا عمر جاويدان داشته‌ام.» (3)
منِ تاريخ، تمامي حوادث واقع شده را بدون كم و كاست در سينه خود ضبط دارم، عدّه‌اي زياد بهره مي‌گيرند، دسته‌اي ديگر اندك و گروهي اصلاً.
سر گذشتِ شگفتي راز هستي مرا شگفت زده كرده. از «ولادت» گرفته تا «شهادت»، «اسلام آوردن و ايمان آوردن» او به رسول خاتم صلي الله عليه وآله سينه زرّين مرا پر كرده، همو كه «ازدواجي» آسماني داشت و «فضيلت‌هاي» او جهانيان را مبهوت مي‌كند، «جنگاوري» كه همانند او در تاريخ يافت نخواهد شد.
با اين حال نگرش خاصّي به دنيا داشت، او اصلاً «دنيا نگر» نبود، در «جانشيني» او رسول رحمت و رأفت از طرف خدا مورد خطاب گرديد كه اگر ولايتِ به معناي حكومتِ او را ابلاغ نكني انگار 23 سال رسالت مان را انجام ندادي.

بعد طولي نكشيد كه در «مرگ همسرش» جان داد، مرگ انيس جانش، او را كُشت. امّا در عين حال «سكوت و مظلوميت» او، سكوت آفرينش را شكست و عرشيان را وادار به اعتراض نمود ...
اين است كه مي‌گويم بي علي‌عليه السلام تاريخ و مطالعه در آن معنايي ندارد؛ زيرا او راز آفرينش است.
حال كه ملّت‌ها به اصطلاح متمدّن شدند و هنوز آه و ناله گرسنه گان در جهان، علي‌عليه السلام را رنج مي‌دهد و اوّلين قبله گاه مسلمين و «محل عروج خاتم الانبياءصلي الله عليه وآله و قبور انبياي الهي اين سرزمين مقدّس و مبارك» (4) در زير چكمه‌هاي صهيونيزم بين‌الملل قرار دارد، صهيونيزمي كه دلِ علي‌عليه السلام و اولاد او را خون كرده، منِ تاريخ مي‌خواهم گفت و گويي عاشقانه با شگفتي راز هستي داشته باشم؛ تا علّت اين همه ظلم در جهان را بيشتر سُروده باشم.

گفتار اول

«ولادت»

نام: علي
لقب: اميرالمؤمنين
كنيه: ابوالحسن
نام پدر: ابوطالب
نام مادر: فاطمه بنت اسد
ولادت: 13 رجب، 23 سال قبل از هجرت
مكان ولادت: بيت اللّه الحرام
مدت امامت: سي سال
مدّت خلافت ظاهري: چهار سال و شش ماه
مدت عمر: 63 سال
شهادت: 21 رمضان سال 40 هجري
محل شهادت: محراب عبادت
قاتل: عبدالرّحمان بن ملجم مرادي
مرقد مطهر: نجف اشرف.
نحوه خاصّي از ارتباط بين لفظ و معنا وجود دارد؛ يعني معنا از لفظ حاصل مي‌شود و لفظ حكايت گر و آينه تمام نماي معناست، اگر لفظي استعمال شود ناخودآگاه معناي آن به ذهن تبادُر و تراوش مي‌كند، انگار گوينده اصلاً لفظي نگفته فقط معنا را بيان نموده. چنين ارتباط تنگاتنگ بين لفظ و معنا بر هيچ كس پوشيده نيست.
از درون كعبه پا به زمين گذاشتي يا به عبارتي از درون كعبه ظاهر شدي؛ همانند ظاهر شدن معنا از لفظ، نمي‌دانم كدام يك معنا مي‌باشد كه اگر علي گويم كعبه معنا مي‌شود و اگر كعبه گويم علي مي‌فهمم. نمي‌دانم تو لفظي يا كعبه، تو معنايي يا كعبه، همين قدر مي‌گويم اگر معنا و روح عبادات نبودي از درون كعبه تولد نمي‌يافتي.
مادرت فاطمه بنت اسد بن هاشم ابن عبد مناف، چون مادري بود براي رسول خداصلي الله عليه وآله و آن رسول هدايت و رستگاري، در دامن پر مِهر او پرورش يافت. و سرانجام آن زن نمونه به پيامبر خداصلي الله عليه وآله ايمان آورد و همراه او با جمله مهاجرين ديگر از مكّه به سوي مدينه هجرت كرد.
آن زمان كه جان به جان آفرين تسليم نمود، پيامبرصلي الله عليه وآله «او را با پيراهن مخصوص خود كفن نمود و در قبرش آرام گرفت تا خاك را آرامش آموزد.» (5) تا به خاك بگويد اين گوهر گرانمايه رابه امانت نگه‌دار، مادرم را محافظت كن كه او حفاظت جان نبي‌صلي الله عليه وآله بنمود.

در آن زمان به حركت در آمدن لب‌هاي مقدّس وحي را ديدم كه مادر را، تلقين به ولايت پسر مي‌فرمايد: فاطمه جان! شهادت بده كه فرزندت علي‌عليه السلام ولي خداست انكار امامت او، ابطال عبادت، و انكار قبر و قيامت، و باقي ماندن هميشگي در آتش جهنّم است.
آن گاه كه مادرت حامل فلسفه خلقت بود و به مسجد الحرام وارد شد، نگاه‌هاي پر اميدِ او در مقابل خانه كعبه و دعاهاي پر مضامين او در تاريخ فراموش ناشدني است. «خدايا به تو و هر فرستاده تو و هر كتاب نازل شده از جانب تو ايمان دارم.» (6) بعد خدا را به حق طفل درون رحم قسم داد كه اين ولادت را بر من آسان گردان.
در آن هنگام چه زيبا بود سخن گفتن تو با مادر! انيس دل مادر بودي. مادر عيساي مسيح، مريم‌عليها السلام در زمان وضع حمل خود، مأمور به بيرون رفتن از خانه خدا گشت؛ امّا تو، هنگام وضع حمل مادر، آرامش جانش بودي در بيت اللّه الحرام.
بعد از دعا، شكاف ديوار بناي ابراهيمي را شاهد بودم و گام‌هاي لرزان و استوار مادرت را به نظاره نشسته بودم تا اين كه از ديده پنهان گرديد. شكاف خدايي به هم پيوست، شب را به صبح رساندن مادر، در اندرون كعبه مرا نگران نمود، كه چرا انتظار مخلوقات دير به سر مي‌رسد؟ چرا چشم جهانيان به جمال دل آراي دوست منوّر نمي‌شود؟ در خود ميپيچيدم كه ديگر بار به امر كردگار همان موضع از ديوار گشوده گشت و «خزانه دار علوم اوّلين و آخرين» (7) پا به عرصه زمين گذاشت، احمد ثاني آمد به كعبه ميهماني!

گفتار دوم

«اسلام آوردن»

داستان زندگي تو و پيامبر خداصلي الله عليه وآله از داستان‌هاي بي‌پايان عمر تاريخ است، جدّاً عجيب بود اين كنار هم بودن تان، سخن از دوستي، همراهي و يا قوم و خويشي به دور است، به يقين مريد و مرادي و يا عاشق و معشوقي بود ...
هرگاه تو را مي‌ديدم، پيامبر را چون معشوقي مي‌نگريستي و آن گاه كه چشمان تاريخ پيامبرصلي الله عليه وآله را نظاره‌گر بود، او را مشغول ديدن عاشقانه وصي مي‌ديدم.
با هم نبودن تان، برابر بود با نبودَن تان. اگر با هم نبوديد كار نبوّت به كجا و مسير ديانت به چه جايي ختم مي‌شد؟ قطعاً تاريخ عوض مي‌شد و فلسفه خلقت دگرگون مي‌گشت.
بارها گفتم و حق غير ازاين نيست، كه اين رابطه مخفي مانده، اگر اين رابطه، همان طوري كه بود به آيندگان بازگو و به آن عمل مي‌شد، كدام حقّي دراين عالم پايمال مي‌شد و كدام گرسنه‌اي چشم انتظار غذا، سر به بالين بستر مي‌نهاد؟
اختلاف سِنّي تو با نبي گرامي اسلام صلي الله عليه وآله حدود 30 سال است لحظه به لحظه در كنار آن وجود مقدّس زيستي، اين باهم بودن واين رابطه با نبي را به خاطر فهم مردمان آن زمان «همانند رفتار بچّه شتر نسبت به مادر تشبيه ميفرمودي.» (8)
اسلام آوردن و ايمان آوردن تو به رسول خاتم از مسلّمات و از واضحات عمر تاريخ است؛ اوّلين مردي كه به رسول نور ايمان آورد تو بودي و اين را به عنوان افتخاري براي خود بيان مي‌كردي كه «اسلام در خانه‌اي نيامده بود؛ مگر خانه پيامبر و خديجه، كه من سوّم ايشان بودم» (9) «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ».(10)
در مجالسي كه اين كلمات، از زبان آسماني تو بيان مي‌گشت، احدي را نديدم كه منكر اين حقايق باشد، هيچ اعتراض نمي‌شنيدم كه يا علي! چرا اين ادّعاها را بيان مي‌كني؟ چون غير از اين نبود.
در آن زمان كه آيه «وَ أَنْذِرْ عَشيرَتَكَ الْأَقْرَبينَ» (11) بر رسول مُكرّم اسلام‌صلي الله عليه وآله نازل شد، خاتم رسولان از دعوت پنهاني دست برداشت و آن را، آشكار نمود. در آن هنگام كه صورت نوراني و سيرت آسماني تو در خاطر هر بيننده‌اي نقش مي‌بست، چالاكي و بي‌باكي تو از يك سو، تيز هوشي و زيركي ات از سوي ديگر، نشان امتياز از ديگران بود.
كودكي تو در دامان پيامبرصلي الله عليه وآله و پاكدامني تو در كودكي، داستان بي‌پايان عمر من است، خاطرات زيادي را از آن دوره در سينه

دارم ...
نبي خاتم صلي الله عليه وآله نگاه عاشقانه خود را به جانش دوخته بود و فرمود: علي جان! غذايي ترتيب بده و بني هاشم و بني عبد المطلب را دعوت كن، غذايي از گوشت تهيه نمودي، ميهمانان را ميزباني كردي، مطيع امر مولا گشتي و اطاعت ولي امر نمودي. بعد از آن پذيرايي بي‌سابقه، پيامبر رأفت لب به سخن گشود و فرمود: «من پيامبر خدا هستم و از جانب او مبعوثم. من مأمورم كه ابتدا شما را دعوت كنم، اگر سخن مرا بپذيريد سعادت دنيا و آخرت نصيب شما خواهد شد.» (12) ابوجهل كه عموي پيامبر بود، چنان جسارتي به گل سرسبد عالم خلقت نمود. كه هرگز از ياد تاريخ محو نخواهد شد و آن جلسه نخستين را به هم زد.
بار ديگر اسوه عالميان خطاب فرمود: علي جان! جلسه‌اي تشكيل بده، دوباره، تكرار خطاب آسماني نمود كه هر كس از شما، دعوت مرا بپذيرد، وصي و جانشين من خواهد بود.
سكوت مجلس را درهم شكستي و تعصّبات آبا و اجدادي را برهم زدي چون خورشيد در ميان آسمان درخشيدي و ظلمت‌ها را كنار زدي ناباوري ها را باوراندي و جهالت ها را محو نمودي، با آن‌كه سن و سالي نداشتي و از همه اهل مجلس كوچك‌تر بودي آمادگي خود را به پيامبرصلي الله عليه وآله اعلام داشتي. چشمان عزيز خدا محمّد مصطفي‌صلي الله عليه وآله را ديدم كه چگونه در درياي وجود تو خيره شده بود و با زبان وحي مي‌فرمود: «اِجلِس فَاَنتَ اَخي وَ وَصِي وَ وَزِيري وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِن بَعدِي» (13) علي جان! تو برادر، وصي، وزير، وارث و خليفه بعد از من مي‌باشي.
دائماً تو را نبي مي‌ديديم و نبي را علي، به خدا رابطه علي و نبي از همه رابطه‌ها جدا بود.

گفتار سوم

يكي ديگر از داستان‌هاي شگفت انگيز آفرينش كه در طول تاريخ مي‌درخشد، مسئله ازدواج يگانه دختر ختم المرسلين صلي الله عليه وآله است، چه مقام و منزلّتي خداوند به اين زن داده! آنان كه پيامبر را «ابتر» مي‌ناميدند(14) به خواستگاري كوثر آمده بودند. هر كس بافته هاي ذهني خود را در ازدواج نور ديده رسول خدا پرستش مي‌كرد؛ امّا چه غافل بودند كه فرمان ازدواج يگانه كوثر خلقت، از سوي خالق هستي صورت مي‌گيرد.
دسته گل محمّدي شاخه گلي در دامن پروريده، نوبت ازدواج اين هديه آسماني و شادي دلِ پدر و لطف بزرگ خداوند عالم به بشريّت فرا رسيد و فاطمه‌عليها السلام بايد سنّت زيباي محمّدي را عمل مي‌نمود.
بحث در ازدواج ريحانه بهشتي نبود سخني بود قطعي، بلكه هم كُفو زهراعليها السلام بايد شناخته مي‌شد. آيا جگر گوشه رسول‌صلي الله عليه وآله مي‌توانست با هر كسي ازدواج نمايد؟ يا بايد شوهر فاطمه‌عليها السلام شخصّيتي «عاقل، دوراندیش، خوش اخلاق، با ادب، داراي عملي صالح، پرهيز كننده از شبهات، بي‌اعتنا به مالِ دنيا، متفكّر، با حيا و صبور، فروتن، دانشمند، بردبار، مشاوري امين» (15) و همراه پيامبر باشد.
تاريخ مديون قدم‌هاي اميرالمؤمنين‌عليه السلام است.
مولا جان! با قدم‌هاي نازنين و با وقار خود، خدمت رسول خدا مشرّف گشتي، چيزي كه در تو ديدم حجب و حيا بود، سر به زير داشتي، پروريده دامن رسالت بودي و با اين كه مقام باب شهر علم نبوي داشتي، حرفي نمي‌زدي، پيامبرصلي الله عليه وآله را ديدم كه لب به سخن گشود تا تو را وادار به گشودن لب نمايد. اشارتي كردي تا مقصود خود را به پيامبر رساندي، چه ظلمي شده بر بشريّت كه نگذاشتند سنّت زيباي محمّدي و علوي پاي بگيرد تا بشر گرفتار اين همه تجمّلات گمراه كننده نشود و انسان‌ها،انسانيّت خويش را فداي خواسته شياطين نكنند. چرا مكتب خانه‌هاي ما، در درس علي آموزي به تمام جوانب مكتب علوي توجّه ندارند؟
جواب پيامبرصلي الله عليه وآله را شنيدم به خاطر مشورت با بتول بابا، از شما طلب صبر كرد، زهراي آفرينش و زهره آسمان نبوّت و امامت جز سكوت حرفي نزد، لب‌هاي «خُلق عظيم» (16) انسانيّت تكان خورد و فرمود: «اللّهُ اَكبَر! سُكُوتُها إقرارُها»؛ سكوت زهرا علامت رضايت اوست(17)
به خدا عجيب بود آن وصلت آسماني، از مال دنيا يك زره داشتي و يك شمشير، به امر رسول خداصلي الله عليه وآله شمشير را نگه داشتي و

زره را فروختي و مقدّمات آن زندگي بي‌بديل خلقت را فراهم نمودي، مصطفاي آدميان و برگزيده عالميان فرمود: «اگر خداوند علي ابن ابيطالب‌عليه السلام را خلق نمي‌كرد، براي فاطمه‌عليهما السلام همتايي بر روي زمين از آدم تا خاتم وجود نداشت».(18)
سؤال من از ملتّ‌ها اين است: چرا در وصلت ها به شما نگاه نمي‌كنند؟ و چرا معيار شان در تشكيل زندگي، مكتب علي‌عليه السلام نيست؟ تا بركات آسماني نصيب آنان گردد و از اين همه گرفتاري‌هاي تجمّل پرستي، به در آيند؟ مكتب او راه نجات است، هر كس به اين مكتب تمسّك جويد نجات خواهد يافت. «وَ مَنِ اعْتَصَم بِكُمْ فَقَدِ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ» هر كسي به شما خاندان نبوّت تمسك جست به خدا تمسك جُسته است.(19) پيامبر رحمت سر به سوي آسمان بلند كرد و عرضه داشت: «خدايا! اين دختر من است، محبوب‌ترين خلق در نزد من مي‌باشد و اين برادر من است و محبوب‌ترين خلق نزد من است. خدايا! او را وليّ و ياور خود گردان و اهلش را بر او مبارك كن.» (20) آن ازدواج بي‌بديل تاريخ صورت گرفت تا آيه شريفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (21) تفسير گردد.
سراسر زندگي 63 ساله اميرالمؤمنين زيباست، زيباترين ولادت، زيباترين نام، زيباترين تربيت در دامان نبوّت، زيباترين جنگاوري، زيباترين حكومت، زيباترين كلام، زيباترين ازدواج، زيباترين تربيت اولاد، حتّي زيباترين مرگ در زيباترين مكان و در زيباترين شب، آن هم نه يك شب، بلكه يك شبِ بهتر از هزار شب، شب نزول قرآن!
زيباترين تربيت اولاد تو، نقطه پرگار تاريخ است و گردش چرخ گردون بر محور تربيت اين مكتب است، حاصل آن ازدواج آسماني هديه نيمه رمضان سال سوّم هجرت، نخستين سبط محمّد مصطفي‌صلي الله عليه وآله دوّمين گوهر تابناك آسمانِ ولايت، امام حسن مجتبي‌عليه السلام؛ هم بازي جدّ اطهر خويش رسول خداصلي الله عليه وآله نبي رحمت صلي الله عليه وآله او را بر بالاي دوش خود مي‌نهاد، تا خود آرام گيرد و عرضه مي‌داشت: «خداوندا! من دوست دارم حسن را و دوست مي‌دارم هركه او را دوست بدارد.» (22)
حسن‌عليه السلام فرزند شير خداست، پروريده دامن زهراست و دست آموز علي مرتضي عليه السلام، صاحبِ ذوالفقار، شجاع‌ترين مرد تاريخ، يكه تاز ميادين نبرد. آن زمان كه امام مجتبي‌عليه السلام در ميدان شمشير به دست مي‌گرفت من گمانم حيدر مي‌جنگد وپيامبر نفس مي‌كشد. ضربات او تكرار خاطرات غزوات شير خدا و شمشير او روايتگر حركات ذوالفقار در ميدان نبرد بود.
عبادت امام دوّم با پاي پياده در سفرهاي حجّ، از بديهيات است و جايي براي انكار آن وجود ندارد، چون انكار آن، انكار حقيقت است و حقيقت

انكار شدني نيست. تنها ترين سردار در طول تاريخ كاري حسيني كرد و قيامي علوي، خدا را خشنود ساخت و دل نازنين پيامبرصلي الله عليه وآله را شاد نمود.
هديه دوّم خداي حكيم به اين وصلت بي‌نظير، مولود سوم شعبان سال چهارم هجرت، سوّمين ستاره درخشان آسمان امامت و ولايت، سيّد جوانان اهل بهشت، سفينه نجات، حسين‌عليه السلام سيّد الشهدا است.
موجود زنده در حيات خود داراي قلبي است كه عضو مركزي دستگاه گردش خون است و داراي ضرباني است كه ضربانش ركن ركين حيات است. «قلب را در بدن اهميّتي بسزا است؛ يعني تا نيرويش باقي است و باز و بسته مي‌شود شخص زنده است؛ همين كه از كار افتاد مرگ فرا مي‌رسد».(23) تپش قلب، جهش زندگي است، راه و روش را، قلب رقم مي‌زند.
منِ تاريخ، معلّمِ بشريّت و چراغ هدايتم، زندگي‌ام را قلبي است كه ضربانش ركن حيات من است، بدون او تاريخ مي‌ميرد و زندگي را وداع مي‌گويد.
اگر من زنده‌ام و معلّم بشريّتم، عاشورا قلب تاريخ است و حسين‌عليه السلام حماسه ساز عاشورا، و به يقين بايد گفت كه حسين‌عليه السلام مبدأ و معاد تاريخ است.
هديه‌اي ديگر، زينت پدر، عقيله بني هاشم، عالمه غير معلّمه، عجيب است زينب‌عليهما السلام! چه كرد اين زينب‌عليهما السلام؟! از چه ظلمي دريغ كردند؟! هرچه توانستند ظلم نمودند؛ امّا زينب‌عليها السلام چون كوهي استوار و سروي مقاوم سران ظلم را به وحشت انداخت، با صبرش، با شجاعتش، با عبادتش، با وفاداري اش، به خدا عجيب بود اين زن، زن مگو مرد آفرين روزگار ... سرّ ني در نينوا مي‌ماند اگر زينب نبود
كربلا در كربلا مي‌ماند اگر زينب نبود
چهره سرخ حقيقت بعد از آن طوفان رنج
پشت ابري از ريا مي‌ماند اگر زينب نبود
چشمه فريادِ مظلوميّت لب تشنگان
در كوير تشنه، جا مي‌ماند اگر زينب نبود
زخمي زخمي‌ترين فرياد، در چنگ سكوت
از تراز نغمه، وا مي‌ماند اگر زينب نبود
در طلوع داغ اصغر، استخوانِ اشك سرخ
در گلوي چشم‌ها، مي‌ماند اگر زينب نبود
ذوالجناح داد خواهي، بي‌سوار و بي‌لجام
در بيابان‌ها رها، مي‌ماند اگر زينب نبود
در عبور از بستر تاريخ، سير انقلاب

پشت كوه فتنه‌ها، مي‌ماند اگر زينب نبود
و هديه ديگر ربُ العالمين به شما، حضر ت ام كلثوم عليها السلام است.
محبّت‌هاي پدر به اين دختر و دختر به پدر از حكايت‌هاي فراموش نشدني عمر من است و تاريخ عاشق اين مكتب است.
با انيس جانت زهراعليها السلام در خانه‌اي محقّر چه مكتبي ساختيد؟ تمام داشته هايم از اين مكتب است. اينكه خدا عمرم را تا به حال چنين مقدّر فرموده، همه به خاطر بركت مكتب حيات بخش پنج تن آل عباست، بارها گفتم، تا حدّي كه شهرتم به اين مطلب است، كه جوهر قلم تاريخ از مكتب اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله است.

گفتار چهارم

قال رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله: «لو أنّ الرِّياض أقلامٌ وَ البَحرُ مِدادً و الجِنُّ حُسّابٌ وَالإِنسُ كُتّابٌ ما أحصَوا فضائِل علي بنَ أبي طالب»
به خدا فضايل تو شمردني نيست، من جان براي نقل اين خاطراتم دارم، اگر اين احاديث از من گرفته شود ديگر تاريخ حركتي ندارد. حياتم در گرو اين سخنان است، مگر آفرينش چند نبي و چند وصي دارد؟ و مگر غير از اين است كه خلقت افلاك براي شماست. من اين سخن را با گوش خود از وجود نازنين پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله شنيدم كه مي‌فرمود: «اگر همه درختان قلم و همه درياها مركّب و همه پريان حسابگر و همه انسان‌ها نويسنده شوند، نمي‌توانند فضايل علي بن ابيطالب را بشمارند.» (24) بي‌تو عبادت عابدان و شب زنده‌داران، جهاد جهادگران، علمِ عالمان و فرزانگان، نيايش عارفان و احسان نيكوكاران اثري ندارد. «اگر دشمني تو نبود جهنّمي خلق نمي‌شد».(25) سبيل اللّه، حُجَتُ اللّه، نور الانوار، قَسِيمُ الجَنّهِ والنار، واژه‌هاي هستند كه بي‌تو معنا نمي‌دهند. در طول عمرم از هيچ تلاشي براي محو نام مقدّس علي‌عليه السلام فرو گذار نكردند، امّا نام تو عزيزترين نام حيات تاريخ است، هر روز عزيزتر از ديروز.
در فضيلت تو كلام نوراني خاتم پيغمبران صلي الله عليه وآله را نقل نمودم. كه ديگر جاي هيچ گونه ترديدي باقي نماند، فضايل شما را از قرآن هم بگويم. كه مگر هل أتي، آيه شريفه خدا را، غير تو، تفسيري هست كه از ديد من پنهان باشد؟ «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلىَ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَ أَسِيراً * إِنَمّا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُوراً» (26) همه عشق تاريخ به جمله «لِوَجهِ اللّه» است، مگر چند نفر اين لياقت را پيدا نمودند؟
در سيزده سال اول بعثت تمام خون دل‌ها و سختي‌ها، و مصيبت‌هاي وارده را گل سرسبد عالم خلقت تحمّل نمود، شعب ابيطالب (آه، امان از آن دوره) داغ ابوطالب، آن انسان وارسته (امان از اين داغ بزرگ) رحلت جانكاه اوّل زن مسلمان، مادر فاطمه‌عليها السلام آفرينش حضرت خديجه‌عليها السلام.
تاريخ گواه است كه پيامبرصلي الله عليه وآله چه كشيد، همه را وجود نازنين شمع جمع آفرينش تحمّل نمود، تمام غم‌ها و غصّه‌ها را براي هدايت مردم به جان خريد تا جايي كه خداي «علي اَعلَي» او را تَسَلّي مي‌داد. «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتيَ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْاْ مُدْبِرِينَ» (27) «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ» (28) اي نبي رحمت تو غم اينان را مخور كه هر دم، بر يك مزاجند، اينان مردگانند، كه وقتي رو بر مي‌گردانند تو نمي‌تواني به آن‌ها بشنواني * گويا مي‌خواهي خويشتن را تلف نمايي براي

اين كه اينان ايمان نمي‌آورند. پروانه دور شمع نبوي در دوران سخت و خطر تو بودي يا اميرالمؤمنين!
ماه ربيع الاوّل سال سيزدهم بعثت را به ياد مي‌آورم، سران كفر تصميمي بس خطرناك گرفتند؛ من ترسيدم، ديگر لحظات آخر زندگي خود را سپري مي‌كردم؛ جلسه مشورتي آنان در «دارُالندوه» (29) بود. ترس آن روز دوباره مرا از حال مي‌برد، عجب روزي بود! محمّدصلي الله عليه وآله را عامل تفرقه و باعث از دادن عزّت خويش مي‌پنداشتند. خواستند او را از جلوي راه خود، بردارند. سخن از خون بهايش به ميان آمد. كه عدّه‌اي ترسيدند؛ نظراتي دادند، نگون بختي را ديدم كه پيشنهاد انتخاب جنگجوياني از تمامي قبايل عرب را داد، تا خون‌بهاي وارثِ همه پيامبران در ميانشان تقسيم گردد. مي‌خواستند شبانه به خانه مَحرمِ اسرار الهي حمله‌ور شوند تا او را تكّه تكّه نمايند؛ من زنده بودم ولي انگار مرده بودم، در آن هنگام نزول امينِ وحي، جبرئيل را شاهد بودم كه به پيامبر خداصلي الله عليه وآله خبر داد: «هنگامي‌كه كافران بر ضد تو فكر مي‌كنند تا تو را زنداني كنند يا بكشند و يا تبعيد نمايند، آنان با خدا از در حيله وارد مي‌شوند و خداوند حيله آنان رابه خودشان بر مي‌گرداند» (30) امّا علي جان مي‌شنيدي آنچه را پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌شنيد، سخن، حفظ جان نبوّت است دل مشغولي تو هم فقط حفظ جان حامل رسالت بود.
پيامبرصلي الله عليه وآله تصميم به هجرت شبانه گرفتند، قرار براين شد در بستر او، كسي بخوابد تا نقشه‌هاي كوردلان، كور گردد. با خود گفتم؛ چه كسي در جايگاه رسالت مي‌خوابد؟ راستي چه كسي لياقت خواهد داشت؟ چه كسي اين مدال افتخار را بر گردن مي‌نهد، و بر سكوي بزرگ‌ترين معامله با خدا قرار مي‌گيرد؟ حدس زده بودم، همان كس كه اوّل بار به رسول نور ايمان آورد، پروانه شمع نبوي، يعني پسر عمّ او علي‌عليه السلام. من يقين دارم هيچ كس، نه لياقت اينكار را داشت ونه شجاعت آن را؛ هرگونه احتمالي غير از علي‌عليه السلام را نمي‌پذيرم، آخه من همه را ديده بودم، بهتر بگويم همه را مي‌شناختم.
در آن حال پيامبرصلي الله عليه وآله را ديدم رو به جان خود كرد و فرمود: علي جان! امشب در فراش من بخواب، به درياي بي‌كران نبوّت نظر انداختي و اين جمله را شنيدم، كه آيا تو در اماني؟! با گفتن آري جاني دوباره گرفتي، خارق‌العاده بود، واللّه بي‌نظير بود آن ايثار و از جان گذشتگي.
آن زمان كه در بستر پيامبر قرار گرفتي، آن بستر بوي پيامبرصلي الله عليه وآله را دوباره استشمام كرد. همان احمد صلي الله عليه وآله ولي علي‌عليه السلام است يعني احمد صلي الله عليه وآله را ولي است.يك جان، يك نفس، يك خون، عجيب است اين راز هستي واين رابطه يك جان

در دو بدن.
دشمن اطراف منزلِ وحي را به محاصره درآورد، شمشير عداوت و بغض و كينه در دست داشت، فقط و فقط منتظر ديدن روي پيامبر بودند تا كار را تمام كنند. وارد حجره رسول خداصلي الله عليه وآله شدند، در حالي كه ثانيه‌هاي آخر عمر شريف آخرين فرستاده خدا را در سر مي‌پروراندند؛ سر را از بالشت برداشتي و بُرد سبز رنگ ختم نبوّت را از سر كنار زدي و با شجاعت بي‌نظير خود فرمودي: چه مي‌گوييد؟ محمّدصلي الله عليه وآله سرسلسله رسولان را خواستند، سراغ او را گرفتند؛ امير فصاحت و بلاغت لب به سخنِ دوباره گشود. عجب استدلالي ديدم، به خدا از ضربه چهل شمشير براي آنان دردناك‌تر بود، فرمودي: مگر پيامبرصلي الله عليه وآله را به من سپرده بوديد؟ شاهد بودم قهر خداوندي را به مشركان آشكار نمودي، دست و قدرتِ انتقام الهي را بر آنان نمايان ساختي.
جانبازي تو، در شب به نمايش گذاشتن عشق به حقيقت و بقاء اسلام را خداوند در قرآنش ستود و مدال بزرگ‌ترين معامله تاريخ را به گردنت آويخت. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَءُوفُ بِالْعِبَادِ» (31)
«مرداني كه از جان خود در راه رضاي خدا در گذرند؛ و خداوند دوستدار چنين بندگاني است» در آن معامله بزرگ «فروشنده» مولود خانه خدا «مَبيع» (32) رضاي پروردگار «ثَمَن» (33) جان خانه زاد خدا، اين هجرت براي اسلام بركاتي داشت كه قابل شمارش نيست. «اگر اين هجرت رخ نمي‌داد اسلام در همان محيط مكه دفن مي‌گرديد و جهانِ بشريّت از اين فيض بزرگ محروم مي‌ماند.» (34) چه كرد قهرمان ميادين نبرد و محافظ جان پيامبر در اين هجرت تاريخي؟ من گواهم كه هيچ‌كس توان گفتن و يا جرأت كتمان اين حقيقت را ندارد كه بگويد آيه كريمه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (35) در شأن شما نازل نشده «اين است و جز اين نيست كه خداوند اراده كرده رجس و پليدي را، از شما خانواده نبوّت ببرد و شما را از هر عيب پاك و منزَه گرداند». قطعاً چنين جايگاهي لياقت مي‌خواهد. فقط دوستي، آشنايي و يا همراهي پيامبر كه چنين مقامي را در قرآن ثابت نمي‌كند.
چون هستي‌ام مديون توست و خود شاهدِ داستان بي‌شك و شبهه سرگذشت مباهله بودم، تا فرصتي به دست مي‌آورم، گويا جان براي نقل اين واقعه مهم تاريخي دارم. قرآن گواه من است كه ختم المرسلين صلي الله عليه وآله در رو به رو شدن با هيئت نمايندگي نجران اين‌گونه خطاب گرديد: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَأَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَ أَنفُسَنَا وَ أَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَيَ الْكَذِبِينَ» (36) اي رسول ما هر كس با تو، درباره بندگي و رسالت

عيسي‌عليهَ السلام مجادله كرد، بعد از علمي كه از مطلب يافتي به ايشان بگو بياييد، ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، ما زنان خود، و شما زنان خود را، ما نَفسِ خود را، و شما نَفس خود را، بخوانيم و سپس مباهله كنيم و دوري از رحمت خدا را براي دروغگويان (كه يا ماييم و يا شما) در خواست نماييم.
«آنجا كه پيامبر «أَنفُسَنَا» مي‌فرمايد، قطعاً مراد نفس مقدّس نبوي نبود، زيرا دعوت اقتضاي مغايرت دارد؛ يعني آدمي خود را نمي‌خواند، خود را دعوت نمي‌كند پس بايد مراد ديگري باشد.» (37) چه كسي مي‌تواند بگويد مراد از نفس مقدّس پيامبر شما نبوديد، مگر چند نفر در آن جمع حاضر بوديد؟ پيامبر هم كه خود را صدا نمي‌زند. روز مباهله نقطه‌اي در خارج شهر مدينه، من با چشمان خود ديدم، تاريخ ورق‌هاي زرّين خود را با عُصاره جانش نوشته، نه انكار كردني است و نه فراموش شدني، انكار آن، انكار تمام حقايق عالم هستي است.
خودم ديدم. نبي اسلام‌صلي الله عليه وآله، عزيز خود حسين‌عليه السلام را در آغوش نهاد و دست سبط اكبرش حسن‌عليه السلام در دستانش، تو و فاطمه‌عليهما السلام دو زوج بي‌همتاي آفرينش، پشت سر نبي‌صلي الله عليه وآله. قسم به لفظ جلاله اگر دعا مي‌كرد و آمين از جمع تان به آسمان بالا مي‌رفت، هيچ كوهي را توان ايستادن بر جاي خود نبود.
فضايلي را هم، از زبان علي‌عليه السلام بيان نمايم در وصف خود، و سخناني شيرين در وصف علي‌عليه السلام بگويم از زبان نبي‌صلي الله عليه وآله، شنيدم كه ميفرمودي: «من در كوچكي سينه‌هاي عرب را به زمين رساندم، شما قدر و منزلت مرا از رسول خداصلي الله عليه وآله به سبب خويشي نزديك و مقام بلند و احترام مخصوص مي‌دانيد. در زمان كودكي، پيامبر مرا در كنار خود پرورش داد، به سينه‌اش مي‌چسبانيد، و در بسترش، در آغوش مي‌داشت. تنش را به من مي‌ماليد، و بوي خوش خويش را به من مي‌بويانيد، مي‌فرمود: «تو مي‌شنوي آنچه را كه من مي‌شنوم و مي‌بيني آنچه را كه من مي‌بينم مگر اينكه پيامبر نيستي و وزيري».(38)
بارها شاهد بودم كه ميفرمودي: «از من بپرسيد از طرق آسمان، زيرا من آن را بهتر از راه‌هاي زمين مي‌شناسم».(39)
«از من سؤال كنيد قبل از اينكه مرا از دست بدهيد نزد من علوم اوّلين و آخرين است».(40) تا قيامت در گوش من اين صدا طنين‌انداز است كه «اگر با اهل تورات بنشينم، حكم به تورات مي‌كنم؛ اگر با اهل اِنجيل بنشينم، حكم به اِنجيل مي‌كنم؛ و اگر با اهل فرقان بنشينم؛ با فرقان حكم مي‌كنم» (41) راستي چه رابطه‌اي بود بين تو و خدا كه چنين تو را جامع علوم ساخت؟ فقط در امر نبوّت با رسول خدا شريك نبودي از رسول

گرامي اسلام هم شنيدم كه مي‌فرمود: «عليٌ مَعَ الحَقّ وَالحَقُّ مَعَ عَلِي، عَلِيٌ مَعَ القُرآنِ وَالقُرآنُ مَعَ عَليّ».(42) حق با علي‌عليه السلام است و علي‌عليه السلام با حقّه، قرآن با علي‌عليه السلام است و علي‌عليه السلام با قرآنه. يعني بي علي قرآن معنا نمي‌شود.
در فضل و شرفت همين نكته بس باشد كه نبي خاتم صلي الله عليه وآله مي‌فرمود: «يا عليُ ما عَرَفَ اللّهُ حَقَّ مَعرَفَتَهُ غِيرِي وَ غِيرُك وَ مَا عَرَفكَ حَقَّ مَعرَفَتِك غِيرُ اللّه وَ غِيرِي»؛(43) علي جان حق معرفت پروردگار را غير از من و تو هيچ‌كس نمي‌داند، و جز من و رب العالمين هيچ كس نسبت به تو شناخت ندارد.

گفتار پنجم

«فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَ هُوَ لِبَاسُ التَّقْوَي وَ دِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَ جُنَّتُهُ الْوَثِيقَةُ فَمَنْ تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ وَ شَمِلَتْهُ الْبَلَاءُ وَ دُيِّثَ بِالصَّغَارِ وَ الْقَمَاءِ وَ ضُرِبَ عَلَي قَلْبِهِ بِالْأَسْدَادِ وَ أُدِيلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْيِيعِ الْجِهَادِ» (44)

جهاد دري از درهاي بهشت است؛ دري كه خداوند آن را به روي هر كس نگشوده است، جهاد لباس تقوي، زره استوار الهي و سپر محكم پروردگار است، هر كس كه از جهاد گريزان باشد. خداوند لباس ذلّت و زبوني بر تن او مي‌پوشاند و او را مشمول بلا و گرفتاري مي‌نمايد و در اثر ضايع كردن جهاد در فرومايگي بماند، دلش در پرده‌هاي گمراهي قرار گرفته، و حق از او رويگردان گرديده، و در نهايت خوار شده، از عدالت محروم خواهد شد.

اين جملات را از زبان قرآن ناطق، امير فصاحت و بلاغت مي‌شنيدم. خاطرات جنگ تو، انيس دل تنگيهاي من است، با آن خاطرات است كه تاريخ ادامه حيات مي‌دهد. چه كرد علي‌عليه السلام در دفاع از دين؟ در جهاد في سبيل اللّه تو را مي‌ديدم كه از احدي ترس نداري، جسور و با غيرت، گويا از بچگي فقط فنون نظامي ياد گرفتي، بارها گفتم در هر جايي علي‌عليه السلام را مي‌ديدم او يكّه تاز بود، تا علي‌عليه السلام زنده بود چشمان تاريخ به دورِ شمع هدايت او طواف مي‌كرد، تو را در تمام زمينه‌هاي زندگي داراي يك منطق مي‌ديد كه در هيچ حالي تغيير نمي‌كردي؛ منطق جهاد و شهادت تو، همان منطق عدالت و عبادت تو بود.

همان جهادي كه به وسيله آن، پايه‌هاي اسلام بر پا شد و به سبب آن شريعت و احكام آن پا برجا، چنان امتيازي داري كه شهرتت زبانزد تمام مخلوقات است، آوازه ات معروف عام و خاص، و خردمندان در آن اختلافي ندارند، هوشمندان عالم در درستي اش ستيزه ندارند، جز بي خبراني كه دقّت در تاريخ ندارند و با تاريخ بيگانه اند، امّا دشمنان عناد ورز تو كه انكار حقيقت نمودند و از تو جدا شدند و به جمع اصحاب دوزخ پيوستند، غافل از آنند كه زندگي تاريخ از آن علي‌عليه السلام است و علي‌عليه السلام نقطه پرگار آفرينش است. رشادت هاي علي‌عليه السلام در جنگ، همه عمر من است، تَدَبُّرَت را نمي‌گويم، تَرَحُّمَت را نمي‌سُرايم كه در جنگ به دشمني كه قصد جانت را كرده بود، آن‌قدر محبّت مي‌نمودي كه گويا از خويشتن است و در همان حال به خاطر منافع اسلام، چنان غيرت و عزّت از خود به نمايش ميگذاشتي كه تمام زورمندان عالم، اسير آهنگ شمشير تو بودند؛ و در عين حال مورچه‌اي را ستم روا نمي‌داشتي.

خاطرات سال سوم هجرت، قطرات اشك را از ناودان گوشه چشمانِ

پرحادثه ام سرازير مي‌كند و اين اشك، معلول همان حماسه‌هاي زيباي توست كه تاريخ را خجل كرده.
بيست و شش بهار از عمر گرانمايه خود را پشت سر نهاده بودي، لحظه به لحظه عُمرت، صفحه‌اي را در تاريخ رقم مي‌زد. حق است كه هر جايي از تاريخ مرور شود بي علي‌عليه السلام به نتيجه نمي‌رسد.
آن روز صداي فرشته امين وحي زمين و زمان را به لرزه درآورد كه «لافَتي إلاّ علي لاسِيفَ إلاّ ذُوالفَقَار» (45) فرشته خدا، محرم اسرار آفرينش شگفت‌زده شده بود، دفاع با اخلاص اميرالمؤمنين‌عليه السلام او را به وجد آورد، پرسيد؛ يا محمّدصلي الله عليه وآله! كيست اين؟ چگونه از تو دفاع مي‌كند؟ صداي شمشيرت هنگامه اي به پا كرده بود. شنيدم پيامبرصلي الله عليه وآله جان شيرينش را خطاب مي‌كند و مي‌فرمايد: «هُوَ مِنِّي وَاَنَأ مِنهُ» (46) جان ما يكي است، او مرتضي علي است. در آن روز در تمام آسمان‌ها صداي مدح و ثناي تو بلند بود.
سال پنجم هجرت، سال غزوه خندق يا جنگ احزاب، يادگار جوان پاك باخته عَجَمي «سلمان فارسي» (47) مفتخر به دريافت مدال لياقت «سَلمَانٌ مِنّا أَهلَ البَيت» (48) شاهكار اين جوان ايراني از حكايت‌هاي فراموش ناشدني عمر تاريخ است، سپاه فراوان از قبايل زياد، به قصد براندازي نظام نو پاي اسلام گردهم آمده بودند، همه قهرمانان نامي عرب جمع بودند، روز عجيبي بود، روز رويارويي احزاب مختلف با اسلام، مشركان و يهوديان هر چه داشتند رو كردند. مقابله آغاز شد، قهرمان نامي عرب در آن روز «عمر بن عَبدَوَد» را ديدم، سوار بر اسب دائماً «هَل مِن مُبارِز» مي‌گفت و مبارز مي‌طلبيد. آمادگي همه كفر بود، گستاخ و جَسور، طالبان بهشت را، از روي مسخره صدا مي‌زد، در رَجَز خواندن همه‌اش تحقير حريف مي‌كرد.
از پيامبرصلي الله عليه وآله اذن ميدان طلبيدي تا بار ديگر آسمان و زمين را شگفت‌زده سازي، پيامبر اجازه ميدان داد، با خود گفتم: كار، كار علي‌عليه السلام مي‌باشد، شير اسلام بايد برخيزد تا اين مشكل را حل نمايد. بار ديگر پيامبرصلي الله عليه وآله شمشير را به دست با لياقت تو داد. عمّامه اي بر سرت بست و در حقّت دعا فرمود و آيه شريفه «رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرداً وَ أَنتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» (49) خدايا مرا تنها نگذار و تو بهترين وارثي را، خواند. به سرعت به سوي تمام كفر حركت كردي، قدم‌هاي محكم و استوار تو در آن روز، باعث مباهات همه آزادي خواهان دنياست.
توجّه به لب‌هاي مقدّس پيامبرصلي الله عليه وآله نمودم، سخن گفتن حبيب خدا را شنيدم و از ابراز علاقه او به وجد آمدم. همان جمله تاريخي كه هيچ خردمندي، در آن شك ندارد: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلُّهُ إِلَي الشِّرْكِ كُلِّه» (50) ايمان و كفر به تمامي رو به روي هم آشكار گشتند.

ذوالفقار دستانت، مُهري بر لب‌ها شد، سكوت همراه با ترس در خيمه كفر حكم فرما گشت، با رَجَزِ خود كه در فصاحت و بلاغت بي‌نظير بود، وارد ميدان شدي. حريف خواست به خيال خود حريفش را بشناسد، حريف نماي تو، حريفش را خوب مي‌شناخت؛ تمام عرب تو را مي‌شناختند، لا اُبالي ترين جنگ جويان، هنر تو را در جنگ ديده يا شنيده بودند. او به اصطلاح خود، قصدِ تحقير داشت، تو را در بَدر و اُحُد ديده بود، فقط مي‌خواست از چنگ شير اسلام فرار نمايد، خواست حريفش تو نباشي، نمي‌خواست گران‌ترين قيمت را، كه جانش بود در رويارويي با اين حريف از دست بدهد. مبارزه شروع گشت و بالاخره قوي‌ترين مبارز عرب، راه جهنّم را در پيش گرفت و رفت. چگونه ممكن است جنگيدن و شجاعت تو را در آن دوره، تاريخ از ياد ببرد و بر آن افتخار نكند، ضربه زدن تو آسمانيان و زمينيان را به تواضع وا داشت و همه شرك را فراري داد، رسول خاتم صلي الله عليه وآله شروع به سُرائيدن آن حماسه كرد: «ضَرْبَةُ عليٍّ يَومَ الخَنْدَق أفضَل مِن عِبَادِةِ الثِقلَين».(51) «أَبْشِرْ يَا عَلِيُّ فَلَوْ وُزِنَ الْيَوْمَ عَمَلُكَ بِعَمَلِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ لَرَجَحَ عَمَلُكَ بِعَمَلِهِمْ» (52) ضربه علي‌عليه السلام در روز خندق از عبادت جنّ و انس بالاتر بود* بشارت باد بر تو يا علي‌عليه السلام اين فداكاري بالاتر از تمام اعمال امّت من است.

نام خيبر نامي آشناست، آوازه اين نام مديون فاتح آن است. «ناجوانمردي يهوديان خيبر، پيامبرصلي الله عليه وآله را بر آن داشت كه اين كانون خطر را بر چيند و همه آنها را خلع سلاح سازد؛ زيرا بيم آن مي‌رفت كه اين ملّت لجوج و ماجراجو، بار ديگر با صرف هزينه‌هاي سنگين، بت پرستان عرب را بر ضد مسلمانان برانگيزد و به خصوص آن‌كه، تعصّب يهود نسبت به آئين خود بيشتر از علاقه مردم قريش به بت‌پرستي بود و براي همين تعَصُّب كور بود كه هزار مشرك اسلام مي‌آورد، ولي يك يهودي حاضر نبود از كيش خود دست بردارد و لذا پيامبر گرامي اسلام فرمان تسخير آخرين مراكز يهود را، در سرزمين عربستان صادر نمود.» (53)

علي‌عليه السلام جان! و اِي همه هستي تاريخ، در آن روز پرچم سفيدي چشمانم را خيره نمود، پرچمي كه هنگام حركت، نبي مكرّم اسلام به دست شير خدا داده بود. استحكام دژهاي خيبر عجيب بود، سنگرهاي نفوذناپذير، شكستن چنين موانع عظيمي، نياز به هنرمنداني ورزيده و جنگجوياني كارآزموده داشت. فرماندهان و پرچمداران سپاه اسلام كه براي فتح دژ خيبر رفته بودند، هر روز در حالي بر مي‌گشتند كه قدرت و هيبت صاحبان دژ را، مي‌سُرائيدن. در آن لحظات حسّاس جمله مبارك پيامبر خاتم صلي الله عليه وآله در جاي جاي زندگي تاريخ مي‌درخشد، چون آن كلام، تنها يك تقدير نظامي ساده نبود، بلكه ترسيم راه و رسم زندگي ولايت مدارانه بود، زندگي كه جا دارد، دنيا براي آن تمام عمر فكر نمايد. جمله‌اي عجيبِ بود

«لَأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يُحِبُّ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللّه وَرَسُولَهُ كَرَّاراً غَيْرَ فَرَّارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّي يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَي يَدَيْه» (54) اين پرچم را فردا بدست كسي خواهم داد، كه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول خدا هم او را دوست دارند و خداوند اين دژ را، به دست او مي‌گشايد. او مردي است كه هرگز پشت به دشمن نكرده و از صحنه نبرد فرار نكرده.
تمام سربازان، آرزوي دست يافتن به اين مدال را پرستش مي‌كردند، عالَم خيال براي اون رزمندگان، شيرين ترين لحظات را نشان مي‌داد، چه آرزوهاي را در سر مي‌پروراندند؟ كم نبود اين مقام، شب عجيبي بود، آن شب، شبِ حكومت احساسات، بر تك تك جنگ جويان، هر يك زير لب زمزمه‌اي داشت، خدا كند فردا، من باشم و مدال رضايت نبوي نصيب من گردد.
با خود نمايي خورشيد عالم افروز در روز موعود، پيامبرصلي الله عليه وآله را ديدم كه فرمود: علي‌عليه السلام كجاست، چه فرقي مي‌كند كي، كجا باشد؟ بايد ديد شمشيري كه حتّي لحظه‌اي براي غير رضاي پروردگار از غلاف بيرون نيامده كجاست. در پاسخ پيامبر رحمت صلي الله عليه وآله گفته شد چشمان نازنينِ عزيز خدا، ناراحت است، نبي رحمت، امير فتوّت را طلبيد از درد چشم مي‌ناليدي، آن زمان كه آب حيات از دهان عصاره خلقت، به چشمانِ نازنين شما تماس گرفت، سلامت حاصل گشت، ذوالفقار با وقار سر به جانب آسمان بلند كرد، گويا سجده شكر به جاي آورد. كه خدايا! مگر قطعه فلزي در اين عالم، چقدر لياقت پيدا مي‌كند؟ چگونه به من اين همه محبّت فرمودي؟! كه در چنين افتخارات براي دينت در دستان ابر مرد تاريخ بدرخشم. آن زمان كه اين شمشير خدايي را در دستان شير خدا گرفتي، به سوي دژ مستحكم يهود، پيش رفتي، پرچم زيباي اسلام را در نزديكي دژ، بر زمين نهادي، خود را جانانه معرفي نمودي قهرمان يهود را از پاي در آوردي و درب خيبر را كَندي و به جاي سپر از آن استفاده نمودي و خود فرمودي: «مَا قَلَعْتُهَا بِقُوَّةٍ بَشَرِيَّةٍ وَلَكِنْ قَلَعْتُهَا بِقُوَّةٍ إِلَهِيَّةٍ وَنَفْسٍ بِلِقَاءِ رَبِّهَا مُطْمَئِنَّةٍ رَضِيَّةٍ وَفِي ذَلِكَ الْيَوْم» (55) من اين در را به قوّت بشريّه از جاي نكندم، بلكه باقدرت الهي در حالي كه ايمان راسخ به روز قيامت داشتم آن را از جاي درآوردم، قدرت بشري قادر به كندن اين در نبود».
فتح مكّه؛ يك شگفتي ديگر، بي‌نظير در تمام اديان، دانشگاهي براي تمام جنگ‌ها و براي تمام لشكر كشي‌ها، يك شاهكار خلقت، تمام كرسي‌هاي نظامي بايد بر صندلي‌هاي اين مكتب بزرگ بنشينند تا درس جنگ را، ديكته كنند، فلسفه جنگ را مرور نمايند و شرافت انسانيّت را از مكتب اسلام ياد گيرند، معني جنگ را از اوّل بياموزند، و صله‌هاي ناجور را به دامن اين دين مقدّس نچسبانند.

حركت رسول نور براي فتح خانه خدا را در سال هشتم هجرت ديدم. هيچ‌كس اين لذّت مرا حس نمي‌كند، در چگونگي بيانش ماندم، آن صحنه بي‌نظير، عزيمت مولود كعبه براي نائل شدن به زيارت زادگاه خود. مكّه بدون خونريزي آزاد شد، و ابوسفيان و فرزندانش اسير و ذليل در ذمّه اسلام، زير پرچم رحمت نبي رحمت صلي الله عليه وآله قرار گرفتند، نوبت به شكستن بت‌هاي مكّه، «خدايان آبا و اجداي» (56) قريش فرا رسيد. هنوز برايم هضم نشده و در عمرم مبهم مانده، كه چرا اوّل نبي‌صلي الله عليه وآله بر دوش وصي عليه السلام قرار گرفت، بعد وصي را امر فرمود بر دوش نبي قرار گيرد تا بت‌هاي مكّه به دست فرزند كعبه شكسته شود؟ با خود گفتم باز علي‌عليه السلام.

بار ديگر شير اسلام، اين بار پاي بردوش گل سرسبد عالم خلقت نهاد، خدايا چقدر به او عشق مي‌ورزي؟ چقدر به او فضيلت دادي؟ محمّد پدر همسر او، حمزه سيدالشهداعليه السلام عموي او، جعفر طيار عليه السلام هم پرواز فرشتگان، برادر اوست. كوثر هستي، همسر اوست. دو سيّد جوانان اهل بهشت پسر اويند، اوّلين اسلام آورندگان بود آن زمان كه رنگ بلوغ را نديده بود، طهارت و پاك دامني او را در نوجواني خدايش ستود. و اينك فتح مكّه پاي بردوش نبي‌صلي الله عليه وآله بگذاشت بتان بشكست، اين است كه مي‌گويم هرجاي تاريخ، گذر شود بايد علي‌عليه السلام را در آنجا يافت؛ از آدم تا خاتم و از خاتم تا روز محشر، روز حساب كه فرا رَسد، علي‌عليه السلام شفيع محشر است پاي حساب كه به ميان آيد علي‌عليه السلام «قَسِيمُ الجَنَّهِ وَالنَّار» (57) است.

آهنگ رفتن غزوه تبوك حالم را دگرگون مي‌سازد، شوقي به من دست مي‌دهد؛ فكر مي‌كنم اگر عمرم را، صرف اين ماجرا نمايم ضرر نكنم گفتني هاي زيادي از آن روز دارم. امان از منافقين بدتر از كفّار، پست‌ترين و شقي ترين انسان‌هاي روي زمين، دو چهره‌هاي مغضوب پروردگار، نه به خود اعتقاد دارند، نه به خداي خود، و نه براي ملّت‌ها جايگاه و ارزشي قائلند، از هيچ خيانتي براي رسيدن به هدف خود فروگذار نمي‌كنند. عَلَمِ اسلام را در خيلي از جنگ‌ها به دوش كشيدي، هرگاه كه اسب را ركاب مي‌گرفتي، صفحه‌اي در تاريخ ورق مي‌خورد و حماسه‌اي به يادگار مي‌ماند، خدمتي براي بشريّت انجام مي‌دادي.

از افتخارات تواين است كه در تمام نبردها در كنار پيامبر بودي، امّا تبوك اين آخرين غزوه نبي‌صلي الله عليه وآله بدون علي‌عليه السلام و اوّلين غزوه بدون وصي پيامبرصلي الله عليه وآله را ديدم كه دقيقاً برخلاف جنگ‌هاي ديگر، گويا ميل رفتن تو را به ميدان نداشت، سياست مداري او را خوب مي‌شناختم، مؤسس حكومتي نو بنياد، حكومتي بي‌نظير در عمر تاريخ كه تازه چند بهار از عمر خويش را پشت سر نهاد. بايد تدبيري انجام

مي‌داد تا با آن چاشني تمام حيله‌هاي منافقان، از جا در مي‌آمد و ترفندهاي دو رويي آنان، عقيم مي‌ماند. در قلب‌هايشان مرض بود «في قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمُ بِمَا كَانُواْ يَكْذِبُون» (58) نمي‌فهميدن رسول نور از روي هواي نفس سخن نمي‌گويد. «وَمَا يَنطِقُ عَنِ الهْوَي * اِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَي» (59) اين بدترين انسان‌هاي روي زمين شروع به شايع سازي كردند كه علي‌عليه السلام امتناع از جنگ مي‌كند، كور بودند، كه علي‌عليه السلام اوّل مجاهد اسلام بود، ضربه علي‌عليه السلام در جهاد، روزي افضل از عبادت جنّ و انس، و روزي ديگر جبرئيل را در آسمان به وجد مي‌آورد و تمام عالم انگشت حيرت به دندان ميگزيدند. براي ابطال اين تهمت، خدمت پيامبرصلي الله عليه وآله شرفياب گشتي، لب‌هاي آيات الهي تكان خورد و كلمه تاريخي خود را كه از دلايل واضح و روشن امامت و جانشيني بلافصل پيامبرصلي اِلله عليه وآله است و در تاريخ چون خورشيد مي‌درخشد را فرمود: «أَفَلا تَرضَي يَا عَلِي اَن تَكُونَ مِنِّي بِمَنزِلَهِ هَارُونَ مِن مُوسي، اِلاَّ اَنَّهُ لا نَبِيَ بَعدِي» (60) به خود پيچيدم، عجيب كلامي بود! تمام مقام و منصب هارون را براي تو ثابت نمود، اگر تمام مقام، مرادش نبود، دليلي براي استثنا باقي نمي‌ماند.

گفتار ششم

«دنيا نگري»

در آن روزها، كه در كنار پيامبرصلي الله عليه وآله انيس جانش بودي و من دو انسان مي‌ديدم به يك هدف، دو جان در يك بدن، رسولِ مهرباني، مي‌فرمود: «يا علي! خداوند تو را زينت داده به زينتي كه مزيّن نگشته بندگان به زينتي محبوب‌تر از آن و آن زينت ابرار است در پيشگاه خداوند (زهد در دنيا) قرار داده تو را چنان‌كه «لا ترزء من الدّنيا شيئا» چيزي از دنيا بر نمي‌داري «ولا ترزء الدّنيا منِكَ شيئاً» و بر نمي‌دارد دنيا از تو چيزي.» (61) بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله عابد ترينِ مردم بودي، وصي و وزير و جانشيني شايسته، هيچ زاهدي به مرتبه زهد تو نرسيد، عابدان و شب زنده‌داران، خاك كُويت را، مُهر نمازشان قرار دادند و دست گدايي به سوي آستانت دراز نمودند. و رحل اقامت شان را به در خانه تو افكندند، نشد كه از طعامي سير شوي، نان جوين خوردي، خدمت خلق نمودي، خانه نشين وامام برحق، قولت، قول خدا بود و براي قوام اين دين عزيز، ساكت بودي و «در سكوتت چاره ساز مسلمين بودي»؛(62) آن زمان هم كه حكومت را با مصلحت پذيرفتي، در آن حكومت بي‌نظير خشتي بر روي خشتي سوار نكردي، و پيوسته به جانب بهشت و دوزخ چشم دوخته بودي. آيه انفاق را معنا ميفرمودي و مال خود را از كد يمين و عرق جبين به دست مي‌آوردي و در راه رضاي دوست، بخشش مي‌داشتي. چگونه اين كلمات زرّين را در عمر خود پنهان سازم و اين مدال هاي افتخار را كه هر انسانِ آزاده‌اي طالب آن است آشكار نسازم؟!
دائماً مي‌شنيدم؛ ازآن لب‌هاي آسماني كه ميفرمودي: «آگاه باشيد نه دنيا براي شما باقي مي‌ماند و نه شما براي آن باقي خواهيد ماند، آگاه باشيد تباه شدن و از دست رفتن متاع دنيا به شما زياني وارد نخواهد آورد.» (63)
«داستان دنيا مانند ماري است كه دست برآن بكشي نرم و در اندرونش، زهر كُشنده است، فريب خورده نادان به طرف آن مي‌رود و خردمند پايان نگر از آن دوري مي‌گزيند.» (64)
همواره دنيا را مي‌سرودي كه «من چگونه وصف نمايم سرايي راكه اوّل آن رنج است و آخر آن نيستي، در حلال آن حساب و در حرام آن عقاب است. كسي كه در آن غني شد فتنه به پا مي‌كند و نيازمند در آن غمگين است، و هركه در تحصيل آن بكوشد، به آن نمي‌رسد».(65) «اينجا سراي گذشتن است نه سراي ماندن» (66) «خوشي دنيا باقي نمي‌ماند و به سرعت از اهلش رو بر مي‌گرداند و ساكنين خود رابه فنا و نيستي مي‌كشاند و همسايگان خود را، به سوي مرگ مي‌راند» (67)

«چه بسيار است كسي كه به دنيا اطمينان داشته باشد و دنيا،او را به خاك مي‌اندازد وچه بسيار است كسي كه داراي مرتبه بزرگ بوده، دنيا او را كوچك و پست مي‌گرداند. چه بسيار است كسي‌كه داراي افتخار و خودخواهي مي‌باشد كه دنيا او را ذليل و خوار مي‌نمايد.(68)
در دنيا بودي امّا اهل دنيا نبودي، چند روزي در اين سراي نيستي، زيستي، طاقت نياوردي در زنداني بودي تنگ و تاريك، خدايت فرستاد براي اهل دنيا، تا نور را از آن خورشيد هدايت دريافت دارند؛ ولي اهل دنيا جز عدّه‌اي در زمان حضورت لياقت پيدا نكردند، نشناختند، اهل دنيا بودند.(69) و آنان كه جرعه‌اي از آن «چشمه سار سيل آساي» (70) زُلال حقيقت نوشيدند جاودانه شدند. فرهنگ، علي‌عليه السلام فرهنگ خدا محوري، و زير پرچم علي‌عليه السلام استقلال و سربلندي است، چون هرجا فرهنگ غدير باشد ذلّت معنا ندارد ...

گفتار هفتم

«خلافت»

«امامت؛ مقامي است، كه خداوند ابراهيم خليل‌عليه السلام را پس از رتبه پيغمبري و دوستي به آن ممتاز ساخت، اين سوّمين رتبه و فضيلتي بود كه خدا، خليلش را بدان شرافت داد و نامش را برافراشت. چنان‌كه فرمود: آن‌گاه كه ابراهيم را پروردگارش به كلماتي آزمود، و چون همه را به پايان رساند، فرمود: من تو را، امام مردم خواهم ساخت «وَإِذِ ابْتَلي إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِماماً» حضرت خليل (سلام اللّه عليه) از خرسندي گفت:، از نژادم نيز امام قرار بده؛ «قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (71) خطاب رسيد، عهد من به ستمكاران نمي‌رسد. اين آيه امامتِ هر ظالمي را تا قيامت ردّ كرده و اين مقام اختصاص به برگزيده گان امّت يافت.
سپس خداوند امامت را، ارجمند داشت و در نسل برگزيدگان پاك نهاد، فرمود: به ابراهيم و اسحق و فرزند زاده اش يعقوب بخشيدم، و همه را شايسته قرار داديم، و آنان را اماماني ساختيم كه به فرمان ما، مردم را هدايت كنند، و انجام كارهاي نيك و به پا داشتن نماز و پرداختن زكات، به آنها وحي كرديم، و آنها به عبادت ما پرداختند. نسل ابراهيم، اين مقام را پيوسته، قَرن به قَرن از يك ديگر ارث بردند، تا نوبت به پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله رسيد كه خداوند فرمود: سزاوارترين مردم به ابراهيم همانها هستند كه پيروي‌اش كردند. و اين پيغمبر و آنها كه ايمان آوردند، امامت به آنان اختصاص يافت. «إِنَّ أَوْلَي النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» (72) و پيامبرصلي الله عليه وآله آن را به عهده علي‌عليه السلام نهاد، همچنين در نسل برگزيده او كه خداوند علم و ايمانشان داده، قرار گرفت ... امامت مقام انبيا و ميراث اوصيا است، امام، زمام و عنان دين و نظام مسلمين، صلاح دنيا و عزّت مؤمنين است، ريشه بالنده اسلام و شاخه سربلند آن، تمام كننده و كامل كننده نماز، حج و جهاد است، مايه زيادي غنيمت و صدقات مي‌باشد. امام است كه حلال خدا را حلال و حرامش را حرام مي‌كند و حدود را اقامه مي‌نمايد و از دين خدا دفاع مي‌كند. او ابر بارنده باران پياپي، آسمان سايه افكن، زمين گسترده، چشمه جوشان، اميني رفيق، پدري شفيق، برادري همزاد، پناهگاه بندگان و همانندِ مادري نكو كار نسبت به فرزند خردسال است. امين خدا در زمين، پاك كننده گناهان، زُداينده عيب‌ها، نظم دين، عزّت مسلمين، خشم منافقين، و نابودي كافرين است، يگانه دوراني كه هيچ‌كس به پايه او نرسد، عالمي همطراز او نباشد» (73)
يا علي اگر خدا به كسي توفيق شناختِ شما اهل بيت‌عليهم السلام را داد

خوشا به حالشان، و گرنه آنان كه شما را نشناختند «انگار در زمان جاهليت مرده‌اند» (74)
اين مطالب حقيقتي است روشن و آشكار كه از نصّ شريف قرآن و پيامبر خاتم و مفسرانِ حقيقي قرآن، امامان بعد نبي‌صلي الله عليه وآله بدست مي‌آيد و در تاريخ سندي است محكم؛ مگر اينكه دقّت در تاريخ نشود و حقيقت را از تاريخ نخواهند.
اينكه تا الآن گفتم و خاطرات تلخ و شيرين گذشته را بيان نمودم همه براي غدير بود، خواستم خيز را محكم‌تر بردارم تا قدري بيشتر به عُمقِ درياي بي‌كران فرهنگ غدير غوص نمايم. وگرنه هستي همه فضايل عَلي‌عليه السلام است. علي‌عليه السلام را با غدير بايد شناخت و غدير را براي نجات بشريّت بايد دريافت، فرهنگ غدير را بايد جهاني ساخت، غدير فرهنگي جهان شمولي دارد، امّا جهان فهمي غدير، روي ديگر سكّه است كه مغفول مانده، من تاريخ براي نقل آن زنده ام، اگر خون در رگ‌هاي من مي‌جوشد فقط به خاطر برپايي فرهنگ غدير است، فرهنگي كه در فطرت پاك موحدان عالم خوابيده است و بيدار شدني است. آن فرهنگ، حق حكومت دارد و گستره هستي، براي برپايي همان فرهنگ پهن گرديده، زمين در انتظار شنيدن آهنگ زيباترين صداي شمشيرِ عالم است، همان شمشيري كه عدالت را جهاني مي‌كند و در حق احدي ظلم روا نمي‌دارد. جهاني شدن عدالت در فرهنگ غدير نهفته است. ملّت‌ها هرچه از غدير دورتر گردند به فرهنگ سردرگمي و پوچي گري نزديك‌تر مي‌شوند. فرهنگ غدير است كه در آخرالزمان حكومت خواهد كرد. غدير يك حادثه طبيعي نيست؛ سخني كه در مكان غدير گفته شد، براي همه مكان‌ها و زمان‌هاست. تفكّر غدير آهنگ آزادي تمامي صداهاي خفته در تارهاي صوتي ملل مستضعف عالم است؛ فرهنگ غدير هيچ سخن از قوميّت ندارد، لوح منشور اتحاد و همدلي بشريّت است.
مكان غدير در آن زمان، محل نزول قوافل نبود، چون قوافل در جايي اقامت ميگزينند كه از آب و چراگاه بهره‌مند باشد، ولي غدير از اين ويژگي بي‌بهره بود. سبب وقوف نبي اللّه الاعظم صلي الله عليه وآله در 18 ذي الحجه سال دهم هجرت در مكان غدير خُم همان ابلاغِ تأكيدي حق تعالي بود. اين خبر را، قبل از اين چندين مرتبه پيامبرصلي اللَه عليه وآله به شما داده بود، امّا در غدير از همه دفعات جدا بود؛ لحن كلام خدا، لحن ديگري بود، حركت كاروانيان در آن شرايط سخت و دستورِ توقف و ابلاغ، همه گوياي اين حقيقت است.
امين وحي خبر آورد. «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَه» (75)
«اي رسول ما بيان كن آنچه كه از طرف پروردگارت نازل شد كه اگر بيان

نكني گويا اصلاً رسالت مان را انجام ندادي»
اين سؤال براي هر آزاد انديشي رُخ خواهد داد، چه موضوعي بوده كه تا پايان دوره رسالت خاتم پيامبران و در انتهاي وحي آسماني، ابلاغ نشده بود؟ چه حكمي از احكام آسماني بود. كه پيامبري همانند خاتم الانبيا از گفتنِ آن اِبا داشت؟ و چندين مرتبه از جبرئيل در خواست مي‌كند كه خدا عذرم را بپذيرد كه ابلاغ نكنم. امّا خداي حكيم مصلحت بشريّت را در اين مي‌دانست و فرمود: اي رسول ما بگو به هر قيمتي كه شده، و اگر مي‌ترسي «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (76) خداوند تو را حفظ مي‌كند، اين فرمان بايد اجرا شود، اگر اين رسالت اجرا نشود فلسفه خلقت عبث خواهد شد. «اَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ» (77) و حكيم كار عبث ننمايد. اين فرمان لطف از جانب پروردگار عالميان بود و لطف بر خدا واجب است او «لَطيف خَبير» (78) است، مي‌داند بشر، بدون امام به بيراهه مي‌رود.
من شاهد يك صد و بيست و چهار هزار عطيه آسماني و مُبَلِّغِ ربّاني بودم كه در وجودِ تك تك سفيران الهي تو را جست و جو مي‌كردم تا روزي كه جهان شاهد خلقت گلِ سرسبد عالم خلقت بود، تا روزي كه تمام مخلوقات را ديدم كه چگونه تسبيح و تقديس مي‌گويند، به خاطر عظمت خلقت خاتم انبيا صلي الله عليه وآله.
محمّدصلي الله عليه وآله كه به دنيا آمد رنگ ديگري به خود گرفتم جاني ديگري خدا به من مرحمت فرمود، هيچ كس از اين رسول آگاهي نداشت، من او را خوب مي‌شناختم، از وصف آن وجود ملكوتي با خبر بودم، عظمت او را از پيامبران پيشين، به يادگار داشتم؛ مي‌دانستم «احمَدِي» (79) در راه است «كه خلقت افلاك به خاطر بركت وجود اوست».(80)
تا چهل سالگي كه ابلاغ حقيقت نمود، تازه مردم جايگاه او را شناختند، دارنده‌گان زَر و زُور دشمني خود را آغاز كردند. آن‌قدر رسول نور در اذيّت قرار گرفت كه من طاقت خود را از دست دادم. امّا او مردم عامّي را چون نگيني در برگرفته بود، و تو هم گام به گام؛ سايه به سايه نبي رحمت صلي الله عليه وآله حركت مي‌كردي، همدم و هم كلامش بودي، پيامبر براي آن قوم دعا مي‌فرمود.آن‌قدر عطوفت و رحمت نشان مي‌داد، كه خدايش چنين فرمود: «لَعَلَّكَ باخِعٌ نَفْسَكَ أَلاَّ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (81) «اي رسول نزديك است كه جان عزيزت را از شدّت حزن و تأسّف به ايمان نياوردن قوم هلاك سازي» امّا او مظهر بُرد باري و استقامت بود، هرگز كاسه صبر او، لبريز نمي‌شد، تمامي نبايدها را تحمّل نمود به خاطر اتمام رسالت، تا اين بار سنگين را به سر منزل برساند. سر سلسله رسولان بود و حامل رسالتي عظيم‌تر از همه رسالت‌هاي قبل. غدير كه فرا رسيد، اين رسالت انتهاي سير خود را مي‌پيمود و عمر پاك و گران مايه پيامبر در اين جهان به

پايان مي‌رسيد خطاب آمد؛ اي رسول ما! ابلاغ رسالت كن. آن روز كه همه هستي، غدير را نظاره‌گر بودند، تو گويي همه هستي رقم مي‌خورد. لب‌هاي مقدّس آخرين رسول حقّ، حركت كرد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ» (82) هر كس من مولاي اويم، زين پس علي مولاي اوست. خداوندا! كساني كه علي‌عليه السلام را دوست دارند، دوست بدار، و آنان كه علي را دشمن دارند، دشمن بدار. خدايا! علي را ياري كن و دشمنان او را خوار و ذليل نما.
رسولِ عالميان آن زمان كه تو را بر بلندترين نقطه زمين، بالا برد و بر گلدسته‌هاي محمّدي نشاند و شجاع‌ترين دست تاريخ را بلند كرد، فريادي بر بلنداي آسمان‌ها برآورد: كه اي مردم! شما به علي‌عليه السلام تمسّك جوييد؛ او ثقل اصغر است و تنها مفسّر ثقل اكبر، بعد من؛ تمسّك به اين ثقلين (قرآن و عترت) است كه سعادت هر دو جهان را به دنبال دارد و دوري جستن از آن دو، هلاكت ابدي را، دوستي تو را دوستي خدا دانست و دشمني تو را دشمني خدا.(83)
اينجا بود كه خدا مُهر پذيرش رسالت نبي‌صلي الله عليه وآله را مشروط به ابلاغ جانشيني تو قرار داد. اين است كه مي‌گويم فرهنگ غدير مغفول مانده، بايد فرهنگ غدير را دريافت، نه غدير را، چون غدير از مسلّمات است عاقلان شكّي ندارند، شك جاهلان هم كه به جايي بند نمي‌شود.
رسالت پيامبر امضاء شد 23 سال زحمت او را خدايش مُهر تأييد زد فرشته وحي خبر آورد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً» (84) امروز دين شما را، به حد كمال رساندم. و بر شما نعمت را تمام كردم، و بهترين آئين را، كه اسلام است برايتان برگزيدم.
صداي تكبير پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله هنوز هم در گوش تاريخ، طنين‌انداز است. سر تعظيم به درگاه خالق متعال فرود آورد كه: خدايا تو را شاكرم كه آئين تو كامل گشت و نعمت را تمام نمودي، خدايا تو را شكر مي‌گويم كه علي‌عليه السلام را معرّفي كردم و رسالت خود را به پايان رساندم. اينجا بود كه من به خود لرزيدم، موعد انتظار من به سر رسيده بود، چيز ديگري را خواهان نبودم، با خود مي‌گفتم ديگر آرزويي ندارم! آنچه بود، ولايت بود كه من مشاهده كردم، غدير را ديدم، فرهنگي آسماني را نظاره نمودم. حال ديگر بعد اتمام نعمت، چيزي باقي نمي‌ماند. در همين افكار بودم كه چشمانم را به جمال نوراني ات خيره نمودم، آن چرا فراموش كرده بودم، بازيافتم؛ كه من مبدأ وجودم تويي، من براي تو و ولايت تو زنده‌ام، اگر نبود ولاي علي‌عليه السلام نامي از من به عنوان

تاريخ وجود نداشت. اينجا نه تنها پايان كار و آخر عمر من نيست، بلكه از اين پس، زندگي در سايه ولايت ادامه خواهد داشت و من براي آن زنده‌ام.

گفتار هشتم

پيامبرصلي الله عليه وآله جان شيرينش را، به وصلتي شيرين‌تر و ملاقاتي گرانبهاتر بخشيد و آن امانت را به صاحب جانها تسليم نمود.
رسالت را به اتمام رساند و چشم از جهان فرو بست و تسليم پروردگارش شد. «اِنّا للّهِ واِنّا اِلَيهِ راجِعُون» (85)
امّا روزهاي واپسين عمر گران مايه، دلهره اي سخت، او را اذيّت مي‌كرد، و آن روي آوردن فتنه‌ها، يكي پس از ديگري بود. فتنه‌هاي شوم، سخت نگرانش مي‌كرد. مدير عالميان، زيركانه تمام فعّاليّت‌هاي زيرزميني را، زير نظر داشت. فتنه‌ها را من تاريخ، شاهد بودم و گواهي مي‌دهم كه چه خونِ دلي به پيامبرصلي الله عليه وآله دادند! و با دلي پر خون از اين فتنه‌ها و فتنه‌گران به سرايي باقي شتافت.
آخرين كلماتي كه از او به يادگار دارم، اين بود كه مي‌فرمود: «با عترت من به نيكي رفتار كنيد و از آن‌ها جدا نشويد».
« ... وَ أَهْلُ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي» (86) سفارش مي‌كنم شما را به اهل بيت‌عليهم السلام آن‌ها را تنها نگذاريد. و ديدم؛ كه آخرين پيامبر الهي صلي الله عليه وآله در حال «جان دادن سر مبارك خود را روي سينه عزيزش گذاشت» (87) و جان داد. من از اين راز مُهم آگاهي نداشتم؛ ذهنم را به خود مشغول كرد، خدايا چه سِرِّي است كه در آخرين لحظات حيات نبي‌صلي الله عليه وآله سر مبارك او بايد بر سينه وصي باشد؟ اين فكر امانم را ربود و افكارم را به خود اختصاص داد، تا اين‌كه با خود گفتم: حتماً اين آغازِ تپش قلبِ نوراني خاتم پيامبران صلي الله عليه وآله در سينه اميرمؤمنان‌عليه السلام است؛ علي‌عليه السلام يعني امام بعدِ نبي‌صلي الله عليه وآله. او را غسل دادي و چون نزديك‌ترين فرد به ايشان بودي، طبق وصيتش عمل نمودي، و در فراقش نوحه‌گر شدي.
«يا رسول اللّه پدر و مادرم به فدايت باد، با مرگ تو، رشته‌اي بريده شد، كه در مرگ غير تو، چنين نشد. دعوت پيامبران و اخبار آسمان، ديگر پايان يافت. اشك ديده را اگر با گريستن بر تو به پايان ميرساندیم، همچنان بي‌درمان مي‌ماند.اين زاري و بي‌قراري، در فقدان تو اندك است. ولي چه كنيم كه مرگ را نمي‌توان باز گرداند؟! هيچ كس را از مرگ نمي‌توان رهانيد. پدر و مادرم فدايت، ما را در پيشگاه پروردگارت به ياد آر، و در خاطر خود نگهدار» (88)
مشغول غسل و كفن و دفن بدن مطهّر خاتم النبيين‌صلي الله عليه وآله بودي بني هاشم داغدار اين غم بزرگ، «اللّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقْدَ نَبِيِّنَا صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ... وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا وَشِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا»

فاطمه را مي‌ديدم داغدارِ بابا «اَمَّ اَبِيها» بابايش را از دست داده، نور چشم رسول خدا در غم بزرگي به سر مي‌بُرد، عالم و آدم بايد گرد هم مي‌آمدند، كوثر خلقت، داغدار پدر بود، او را تَسَلّي مي‌دادند، سنّت نبي‌صلي الله عليه وآله را اجرا مي‌كردند و همراه اهل بيت، لباس عزا به تن مي‌كردند. ولي اجتماع كردند، اجتماعِ سقيفه؛ پس مردم سنّت كجا بود؟! سنّت چگونه معنا مي‌شد؟ مگر قول نبي‌صلي الله عليه وآله سنّت نيست؟ مگر فعل نبي‌صلي الله عليه وآله در غدير سنّت نيست؟ مگر «امر به اطاعت رسول را قرآن كراراً» (89) نمي‌فرمايد؟ مگر قرآن و سنّت پيامبر همديگر را كامل نمي‌كنند؟ همان سنّتي كه سرپيچي از آن، سرپيچي از فرمان خداست.» «وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَي اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبيناً». (90)

«و هيچ مرد و زن مؤمني را نرسد كه چون خدا و فرستاده‌اش به كاري فرمان دهند، براي آنان در كارشان اختياري باشد؛ و هر كس خدا و فرستاده‌اش را نافرماني كند، قطعاً دچار گمراهي آشكاري گرديده است»

«نافرماني از فرمان خدا و رسول، جاودانه بودن در آتش جهنّم را به دنبال دارد» (91) يا ندارد؟ مگر غدير خدا فرمان نداده بود؟ مگر غدير پيامبرصلي الله عليه وآله به بلنداي همه آسمان‌ها، فرياد بر نياورده بود كه اي مردم! من رسول خدا هستم، سعادت و بدبختي شما در اطاعت كردن و يا نكردن علي‌عليه السلام است؟ اهل بيت مرا تنها نگذاريد. نمي‌گويم پسر عمِّ نبي را نديدند، داماد او را نيافتند، وصي را گم كردند، ولي علم را خانه نشين كردند. سقيفه بنا نهادن و بيعت كردند، از تو بيعت خواستند «أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ» (92)

«آيا مردم گمان كردن كه به حال خود رها مي‌شوند، اين كه بگويند ايمان آورديم، و آن‌ها آزمايش نمي‌شوند؟!»

چه ظلمي بر خويشتن نمودند؟ چگونه با اين كار نامه عمل خويش به سوي خالق شان مي‌روند؛ در حالي كه از آن امتحان الهي نمره قبولي كسب نكردند؟

بني هاشم را، با زُور شمشير براي گرفتنِ بيعت، به مسجد بردند. حتّي به خانه وحي آمدند. فاطمه‌عليها السلام به نور ديدگانش نگاه مي‌كرد و در غم فراغ بابا اشك مي‌ريخت. بچه‌ها بهانه پيامبر داشتند، آرام و قرار نداشتند، فقط بهانه، پشت بهانه، بوي پيامبر، ديگر به مشام شان نمي‌رسيد. چه كسي مي‌توانست آن‌ها را ساكت كند؟ زينب كوچولو، مگر آرام مي‌گرفت؟ اشك چشم مادر، اشك را در چشمان كودك خردسال جاري مي‌ساخت.

قرآن ناطق، مشغول جمع كردن آيات قرآن بود. همان قرآني را كه به ظاهر مسلمانان از آن روي گرداندند. بر خانه اهل بيت‌عليهم السلام هجوم

آوردند، همراه خود هيزم آوردند، بر در خانه وحي آتش افروختند، در را سوختند، نه در را، كه خانه حيدر را، نه حيدر، حجره پيامبرصلي الله عليه وآله را، من يقين دارم كه كعبه را سوزاندند، قرآن را آتش زدند، آتش ديدم، ناله و فرياد شنيدم، ولي از آن خانه بيعت نديدم.
در را شكسته ديدم، فرياد «يا اَبَتا» شنيدم، كبودي بازوان نظاره كردم؛ و تو را اي علي‌عليه السلام! كشان كشان سوي مسجد، با پاي برهنه ديدم. امّا چيزي كه از زهراعليها السلام ديدم، دفاع از ولايت بود و بس؛ فاطمه ديگر براي او زنده ماندن مطرح نبود، ادامه حيات دادن مطرح نبود، برايش تكليف مطرح بود، اداي تكليف را مي‌خواست. او كه غدير را، از ياد نمي‌بُرد، جانش را هم براي غدير مي‌داد. فرياد بر مي‌آورد: آي بَدرِيون وآي اُحُدِيون! و اي هم ركابان علي‌عليه السلام! «وَ هَلْ تَرَكَ أَبِي يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ لِأَحَدٍ عُذْراً» (93) آيا بابايم پيغمبرصلي الله عليه وآله، در روز غدير براي شما عذري باقي گذاشت؟ پس چرا به ما پشت كرديد؟ چرا غدير را فراموش كرديد؟ خودم ديدم ظلم كردند و فاطمه‌عليها السلام دفاع كرد، هرچه فرمود؛ احدي نگفت شما دروغ مي‌گوييد، چون مي‌دانستند عصمت پيغمبر شان دروغ نمي‌گويد. معصومه نبوّت بيراه نمي‌رود. چيزي كه بود آنان غدير را براي دنيا فراموش كردند. جهنّم را برگزيدند.
فدك(94) را كه من از ياد نمي‌برم، چگونه ندانم و نگويم فدك چيست؟! و چگونه براي آن ظلم بزرگ نوحه سرايي نكنم؟!
در دين مقدّس اسلام، سرزميني كه بدون هجوم نظامي و اعزام نيرو، به دست مسلمانان مي‌اُفتد، مخصوص پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله و يا امام بعد او مي‌باشد. هرگونه تصرّفي با اذن آنهاست. مگر فدك غير از اين است؟ مگر فدك را پيامبر به زهراعليها السلام نبخشيد؟ مگر مي‌شود چشم تاريخ را بست و زبان او را بند آورد كه تاريخ حرف نزد؟ گيريم كه حرف نزند، انكار سند زنده فدك در تاريخ، نويد جهالت مي‌دهد ويا عداوت همراه با قساوت. انكار فدك انكار رسول خدا، و انكارِ قرآن و اهل بيت عصمت و طهارت است.
سند فدك را، از دست زهراعليها السلام ربوده شده و تكّه تكّه يافتم، از خودش دفاع نمود، كه او را هم سيلي خورده ديدم. محسنش را سقط شده يافتم. فدك هر چه باشد، ارزش سيلي كوثر را نداشت. من شاهد بودم و گواهي مي‌دهم، كه آنچه زهراعليها السلام براي آن سيلي خورد، ولايت بود، همان ولايت علي بن ابيطالب‌عليه السلام، همان شجره طيّبه كه رسول خاتم صلي الله عليه وآله از طرف پروردگارش به قصد تكميل دين در روز غدير خم در دلِ هستي كاشت؛ اين نهال بايد آبياري مي‌شد.اين فاطمه‌عليها السلام بود كه فهميد، ولايت يعني چه. او مي‌دانست ولايت ادامه، نبوّت است و اگر نباشد، رسالت ناتمام، دين ناقص، خلقت نابجا است، يعني دين

در كنار ولايت، نور مي‌دهد و گر نه شمع خاموش است.
«از غضب فاطمه‌عليها السلام خدا غضبناك مي‌شد و از خشنودي او خدا هم خشنود، اوّلين فردي است كه داخل بهشت مي‌شود، او ميوه دل رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و حوري انسان صفت است» (95) ظلم كردند آنچه نبايد مي‌كردند.
زهراعليها السلام را خانه نشين كردند، كشتي پهلو شكسته، پهلو گرفته، ديگر در بستر افتاده، آخرين روزهاي حيات را بانوي 18 ساله سپري مي‌كرد. وصيّت مي‌گفت، مگر مي‌شد به آن كلمات گوش داد؟ مگر جان در بدن آرام مي‌گرفت؟ و طاقت ماندن در قفس تن را مي‌آورد تا وصيت زهراعليها السلام بشنود؟ داغ پيامبرصلي الله عليه وآله او را، احاطه كرده بود. خدا بايد بگويد، زهراعليها السلام چه كشيد. سوز ناله اش سوزناك تر مي‌شد، گريه‌اش بلندتر مي‌گشت، قُوَّتش را از دست داد، صبرش تمام شد؛ داغ پدر او را كُشت. علي جان! خاندان وحي بايد عُذرَم بپذيرد، داغ پدر او را مي‌كشت، اگر نمي‌كشتند. پدر مُرده را كه تازيانه نمي‌زنند، اگر بزنند، در ميان خانه نمي‌زنند، اگر بزنند، با درِ آتش گرفته نمي‌زنند، گيريم كه در ميان ملّتي، چنين كنند؛ ديگر زن حامله نمي‌زنند.
زهراعليها السلام وصيّت هاي آخر را، مي‌فرمود. همه‌اش از مواظبت حسن و حسين‌عليهما السلام، از بي‌كسي بچّه‌ها سخن مي‌گفت، اين بچّه‌ها سيلي مادر ديدند، علي جان! مرا شب غسل كن، شب دفن نما. ديگر به جنازه من هم، رحم نمي‌كنند.
فاطمه‌عليها السلام چشم از دنيا فرو بست، ميهمان پدر گرديد، از خانه حيدر، وداع نمود و بچّه‌ها را تنها نهاد. طفلان در تاريكي شب، بهانه گرفتند؛ اي كاش منِ تاريخ وجود نداشتم تا شاهدِ اين همه ظلم بر آل محمّدعليهم السلام نبودم.
ديدم كه چندين بار، از حال رفتي و دست از خويشتن، شُستي، داشتي شب، غسلش مي‌دادي و جان خود را، درون پيراهن مي‌شُستي، خود جانِ خويش را در كفن پيچيدي. بچّه‌ها آرام! ديگر به جنازه مادر هم، رحم نمي‌كنند. او را درون قبر، تحويل دستان رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله دادي و فرمودي: «يا رسول اللّه! دخترت به شما خبر خواهد داد، اجتماع امّت تو را، بر ستم آن مظلومه، پس همه سر گذشت را از او سئوال كن و چگونگي رفتارشان را با ما، بپرس اين همه ستمگري از امّت تو، بر ما وارد شده در حالي كه از رفتن تو، مدّتي نگذشته و ياد تو از بين نرفته بود» (96)

گفتار نهم

«سكوت»

«أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَي يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَي إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً وَ طَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَي طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّي يَلْقَي رَبَّهُ، فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَي هَاتَا أَحْجَي فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذًي وَفِي الْحَلْقِ شَجاً أَرَي تُرَاثِي نَهْباً» (97)

«آگاه باشيد! به خدا سوگند پسر ابي قحافه خلافت را، مانند پيراهني پوشيده و حال آن كه مي‌دانست من براي خلافت، مانند قطب وسط آسياب هستم، علوم و معارف از سرچشمه فيض من، مانند سيل سرازير مي‌شود، هيچ پرواز، در علم و دانش به اوج رفعت من نمي‌رسد، پس جامه خلافت را رها، و پهلو از آن تهي نمودم و درکار خود انديشه مي‌كردم، كه آيا بدون يار و ياور حمله كرده، يا آن كه بر تاريكي و كوري صبر كنم، تاريكي كه در آن، پيران را فرسوده و جوانان را پژمرده و پير مي‌ساخت، مؤمن رنج مي‌كشيد تا بميرد. ديدم صبر كردن خردمندي است، پس صبر كردم، در حالتي كه چشمانم را غبار و خاشاك و گلويم را استخوان، گرفته بود، ميراث خود را تاراج رفته ديدم».

من شهادت مي‌دهم به عنوانِ شاهدي كه تا به حال زنده هستم و تمام وقايع را با چشم خود ديدم؛ كه حتّي لحظه‌اي غير خدا را نپرستيدي.پناه به يگانه هستي مي‌برم از اينكه بگويم خانه زاد خدا، پرستش غير او نمود. نام تو «علي» مشتق از «علي اَعلَي» عبد خدا در جاهليت كهن، اوّل مأموم پيامبر، در علم و شرافت داماد ختم المرسلين صلي الله عليه وآله و دروازه علمِ نبوّت بودي. اگر زمين طعم علم را چشيد از سر چشمه فيضِ علي‌عليه السَلام است، شمشير برّنده اسلام، چشمان نازنين پيامبرصلي الله عليه وآله هر كجا علي‌عليه السلام بود، به آنجا نظاره داشت. گم شده چشم نبي‌صلي الله عليه وآله علي‌عليه السلام بود. امّا لباس خلافت را از تنت درآوردند و غاصبانه به تن كردند.

همرزمان اُحد را، فرا خواندي، جنگ جويان بدر را، صدا زدي. امّا كجروي‌هاي قوم به سان شب مي‌ماند، كه همه جا را فرا گرفته بود. تو را تنها، بي سپاه و بي‌ياور مي‌ديدم. نه تنها گنجينه علوم خانه نشين بود، بلكه فلسفه خلقت، بر گوشه‌اي تنها نشسته بود. اتهامات از هر سو روان شد. تا جايي كه سلام مي‌كردي، جوابش نمي‌شنيدي. بارها ديدم بعد مرگِ جانِ رسول خداصلي الله عليه وآله، انيس جانت زهراعليها السلام جايي براي دردِ دل نمي‌يافتي، مردمان ستمكار شدند، نيك را بد شمردند، روز را كنار

زدند، شب را برگزيدند؛ چاهي پيدا مي‌كردي غمِ دل را، درون چاه مي‌گفتي. كُلنگ بردوش، نخل خرما پرورش مي‌دادي. صبرم به سر رسيده بوده امّا چون نبي تو را آرام مي‌ديدم. اون چند صباحي هم كه جانِ مصطفي‌صلي الله عليه وآله زنده بود، عزيزت لب به اعتراض گشود: «يا اباالحسن! چرا به گوشه‌اي آرام گرفتي؟ مگر شجاعان عرب نبودند، كه از ترس علي‌عليه السلام خواب نداشتند؟ پس چرا در مقابل اين ضعيفان سُستي نشان مي‌دهي؟ اي كاش منِ زهرا، مي‌مُردَم تا اين روز را نمي‌ديدم» (98) تاريخ گواه است كه سخت بود حالتِ عزيزت برايت، سخت بود كه اين چنين لب به اعتراض بگشايد. ولي صبر كردي؛ صبر و سكوتت را، تمام وجدان هاي بيدار عالَم ميسرايند. چگونه شرح ندهم؟
آرامش تو، در آن لحظات، مجال سخن گفتن را از من مي‌رباید.فرمودي: «فرقي نكردم من همان علي هستم» (99) همان شير همان جنگاور «نه ذوالفقار كُند شده و نه بازوان شُل» (100) زهراي من شما كه غدير از يادتان نرفته، سفارش پيغمبرصلي الله عليه وآله در غدير راجع به ولايت، كه فراموش شدني نيست. زهرا جان! مصلحت چيز ديگري است، شمشيرم را براي آن مصلحت از غلاف بيرون نمي‌آورم، شمشير در غلاف مصلحت اسلام و نظام نوپاي محمّدي‌صلي الله عليه وآله بسر مي‌برد.
من تاريخ، شاهد بودم سكوتت را، به خدا عجيب بود! همه‌اش براي اسلام عزيز بود. روزي ايمان آوردن تو را ديدم، روزي عشق ورزيدن تو و نبي‌صلي الله عليه وآله به همديگر را ديدم، روزي هم سكوت تو را ديدم، خدماتي كه به اسلام نمودي همه را ديدم، همه ديدن داشت. اين حقيقت عمر تاريخ است. كه امام به بيان صريح نبوّت انتخاب مي‌شود، و يا به بيان امام، قبل امام آن‌قدر اين مسئله روشن است، كه جاي هيچ‌گونه ترديدي نيست.
امّا من، از صبر تو سكوت مي‌كنم حرفي نمي‌زنم، فقط همين قدر مي‌گويم: سكوت تو در تاريخ شنيدن دارد.

گفتار دهم

«شهادت»

آخرين رمضانِ عمر مبارك، در سال چهلم هجرت. يك ماه رمضان ديگري داشتي، روش ات روش ديگري بود؛ اين رمضان، از همه رمضان ها جدا بود. حالي ديگر داشتي. ميفرمودي: چند روز ديگر باقي است؟ به نظرم گم كرده‌اي داشتي، دنبال او ميگشتي. امّا در آن روزها نفاق و دورويي قومي لجوج، مرا سخت نگران مي‌كرد. به ياد مي‌آورم، جمله مبارك خاتم النبيين‌صلي الله عليه وآله را، كه مي‌فرمود: «لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ تَقِيٌّ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ شَقِيٌّ» (101) مؤمن با تو دشمن نمي‌شود، منافق باتو دوست نمي‌شود.
و خود هم ميفرمودي: «كه شما را از مردم دو رو برحذر مي‌دارم؛ زيرا آنها گمراه كننده مي‌باشند، خود را به رنگ‌هاي گوناگون و حالت‌هاي مختلف در مي‌آورند، دل‌هايشان بيمار است، ظاهرشان آراسته، در پنهاني راه مي‌روند، نزد هر دلي وسيله‌اي دارند، در هر غم و اندوهي اشك‌ها مي‌ريزند. براي هر در، كليدي و براي هر شبي، چراغي آماده ساخته‌اند. راه باطل را آسان نشان مي‌دهند، آنها پيرو شيطان و شعله آتشند.» (102)
علي‌عليه السلام با قرآن است و قرآن با علي‌عليه السلام نمي‌شود كلمات مولايم را با قرآن نسنجم قرآن هم چنين مي‌فرمايد: «إِنَّ الْمُنافِقينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصيراً» (103) منافقين را در جهنّم پست‌ترين درجه و براي آنان هرگز ياوري نخواهي يافت.
عجيبند انسان‌هاي بدتر از كفّار. مشكل ترين مبارزه ها، مبارزه با نفاق است. خود را طرفدار حق معرّفي مي‌كنند و خدا خدا مي‌گويند؛ امّا افكار پليدي دارند. خوارج نهروان را مي‌گويم، خون دل‌هاي اين قوم را به تو، هرگز از ياد نمي‌برم. خشكه مقدّس مآب هاي نفهم كه از اسلام هيچ چيز نفهميدند، ولي خود را مسلمان مي‌دانستند. از زيادي عبادت بر پيشاني پينه داشتند، امّا خدا را نشناخته بودند، در مدّت كوتاه خلافت ظاهري كه چهار سال و شش ماه طول كشيد، ناكثين، مارقين، قاسطين، چه ها كه نكردند؟ ! دنيا تازه عدل، برايش مفهوم پيدا نمود، تازه هدايت موعودِ غدير، به سر رسيده بود، كه گرفتار جنگ با دشمنان خدا شدي فرمودي: «خدا مرا به جنگِ با ستمگران و پيمان شكنان و تباهكاران در روي زمين امر فرمود؛ پس با پيمان شكنان جنگيدم، و با آنان كه دست از حق برداشتند جهاد كردم و با آنان كه از دين بيرون رفتند، خشم نموده و زبون و خوارشان كردم.» (104)
سينه تاريخ از حماسه‌هاي علي‌عليه السلام پُر مي‌باشد، و گواهي مي‌دهد كه هيچ كس را، توان بلند كردن شمشير، در مقابلِ اين به ظاهر مسلمانان

نبود، نافله خوان‌هاي مُتِعَبِّد، الهي اَلعَفوگويانِ حُقّه باز. اين افتخار منِ راوي مي‌باشد كه حكايت گر زندگي علي‌عليه السلام مي‌باشم، بازگو كننده داستانِ تو و جهانِ آفرينش هستم. رابطه تو با خدا را مي‌سرايم، در درياي ولايت تو زندگي مي‌كنم، عاشق مكتب غدير توام، ولايتي كه پيامبرصلي الله عليه وآله در غدير ابلاغ نمود، هم چنان مايه حيات من است. مي‌شنيدم آن زمان كه با اين قوم ريا كار رو به رو بودي، ميفرمودي: «غير من احدي قادر نبود كه چشم فتنه را بكند، غير من احدي جرأت نمي‌كرد، شمشير به گردن اين‌ها بگذارد» (105) در آن مدّت عمرم كه باتو بودم و احساس مي‌كردم ابدي هستم، چون در كنار علي هستم؛ لذّت مي‌بردم كه دو طايفه را سر جايشان نشاندي، منافقان زيرك و زاهدان احمق را. عاشقانه با آنان ميجنگيدي، هر لحظه آرزوي شهادت داشتي. ميفرمودي: «اگر هزار ضربه شمشير بر فرقم فرود آيد و با اين وضع كشته شوم، بهتر است كه در بستر بيماري، با يك مريضي بميرم. اگر اين بدن‌هاي ما ساخته شده كه در آخر كار بميرد، پس چرا در راه خدا با شمشير قطعه قطعه نشود؟» (106) به خدا عشق تو به شهادت، قابل سرودن نيست. چون عشقِ عاشق را معشوق مي‌سرايد، خدا بايد بگويد علي‌عليه السلام چقدر عاشق بود. اگر بالاتر از درجه معنوي شهادت، مقامي بود، قطعاً خداي متعال آن را به تو مي‌داد، شهادت آرزوي همه انبيا و اولياء الهي و محبوب‌ترين كلمه در طول تاريخ براي آنان بود.
خباثت و لجاجت منافقين را كاملاً احاطه داشتي. لحظه به لحظه حيات تاريخ، صرف اين افكارت مي‌شد كه چگونه شمشير اسلام در دست علي بن ابيطالب‌عليه السلام برگردن اين نابكاران فرود خواهدآمد؟!
پسر ملجم مرادي كه از همين طايفه بود، دشمني او برايت روشن بود. اون منافقي كه درباره اش ميفرمودي: «اُرِيدُ حَياتَهُ وَيرِيدُ قَتلِي» (107) من مي‌خواهم او زنده بماند و سعادتش را مي‌خواهم، ولي او اراده كشتنم را دارد.
ابلهي گروه خشكه مقدس خوارج، در تاريخ از فصل‌هاي تكان دهنده است. نقشه قتلت را كشيدند، عبدالرحمان پسر ملجم مرادي مأمور قتل تو گرديد؛ شب نوزده رمضان، به خاطر ثواب بيشتر، نفهمي و لجاجت تا به كجا؟! حتي مَهر وصال شان را، ريختن خون بهترين بنده خدا قرار دادند، قُطام(108) در پيشنهاد آن وصلت شوم، درخواست ريختن خون محبوب هستي را داد.
تاريخ عاشق علي‌عليه السلام بود، با افكار و اعمال او، روز و شب مي‌گذراند. به معشوقم خيره بودم و او هم دائماً به آسمان نظاره‌گر بود. كسي نمي‌فهميد علي راه‌هاي آسمان را بهتر از زمين مي‌شناسد، يعني چه؟ هيچ كس نمي‌خواست كه بفهمد، بلكه شعورش چنين اجازه‌اي نمي‌داد

درك اين حقيقت كند، كه اگر علي‌عليه السلام نبود زمين اهلش را مي‌بلعيد و آسمان ثانيه اي، سايه نمي‌افكند. همه به بركت ولايت است كه چرخ گردون مي‌گردد. همان ولايتي كه تمام ملائك در غديرخم، براي آن شاد بودند و جان عالميان رسولِ هدايت، از ابلاغ آن شادمان تر بود. غديري كه جا دارد من، براي آن تمام هستي‌ام را صرف نمايم و براي آن داستان‌ها بنويسم، چون من بدون غدير معنا نمي‌دهم، قلمي كه جوهر نداشته باشه چگونه براي هستي مشق بنويسد؟ اينها كلماتي اند كه تاريخ براي تسكين دردِ خود، نوحه‌سرايي مي‌كند وگرنه، شما اميرالمؤمنين ايد، همه هستي غدير، هستي، و غدير جانِ تاريخه. تمامي ارسالِ رُسُل و اِنزَالِ كتب براي غدير بود و بس.
شب نوزدهم سال چهلم هجري، افطار به خانه اُم كلثوم ميهمان شدي، دختر طبقي از همه علاقه و محبّت خود را به عنوان غذا براي پدر هديه آورد، دو نان جوين و مقداري نمك، نگاهي پُر معنا به غذاي سرسفره؛ آهي از سوز دل، كه دخترم! يادگار زهراي من، همان مدافِع تنهاي من، مگر يادت رفته بابات متابعت از پسر عمّ خود رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌كند؟ كِي شده برسر سفره‌اي دو نوع غذا باشد كه علي بر آن سفره حاضر باشد؟ افلاكيان را، بر سر سفره نظاره‌گر بودم. عرشيان، عاشقانه تو را مي‌سرودند، من از اين راز بي خبر بودم، اُمِّ كلثوم را ديدم كاسه شير را برداشت و جان پيغمبرصلي الله عليه وآله با نان و نمك افطار نمود. بعداً فهميدم كه اين آخرين افطار علي‌عليه السلام بود؛ همه علي‌عليه السلام را مي‌ديدند، حتّي براي خدا هم ديدن داشت، آخه خدا هم عاشقت بود. بازهم مي‌گويم هم عاشق و هم معشوق؛ همه عُمر تاريخي.
علي‌عليه السلام كه خاك را به يك نظر كيميا مي‌كرد، توان دسترسي به طعام دنيوي، آني او را رنج نمي‌داد، چگونه ممكن است علي‌عليه السلام براي غذا اين‌گونه در سختي بسر بَرَد؟ قوي‌ترين مردان عرب، لاابالي ترين جنگجويان كه دشمن اسلام بودند، از ترس او خواب نداشتند؛ اوني كه هست ترس خدا، اشك يتيم، ناله پيرزني، تو را مي‌لرزاند، تاريخ مي‌شنيد صداي عدالت را، به پهناي همه هستي: «دخترم! چگونه ممكن است علي‌عليه السلام سير باشد؛ امّا همسايگان گرسنه داشته باشد؟» (109)
گاهي از «حجاز مي‌ناليدي و گاهي هم از يمَامِه».(110)
همواره از اشك مي‌ناليدي و دلت براي يتيمان و گرسنه گان روي زمين آرام نبود. مسكين نوازي ات را، رسولِ آفرينش، نوازش كرد: «يا علي! خداوند به تو بخشيد دوستي مساكين را، آنان به امامت تو خشنودند و تو نيز به پيروي آنان از تو.» (111)
شب نوزدهم را در راز و نياز با خدايت به صبح رساندي، دائم به آسمان نگاه مي‌كردي. خدايت شاهد بود كه چگونه با جان آسمانيان، بازي

مي‌كردي؟! من در نگاه تو اين مطلب را مي‌خواندم، كه براي رسيدن به پيامبرصلي الله عليه وآله و يار با وفايت زهراي اطهرعليها السلام لحظه شماري مي‌كني. بارها گفتم و تا زنده‌ام مي‌گويم، كه شما براي اينجا نبوديد. اين كه چند صباحي را با مردم عامي به سر بردي، خدا بر آنان منّت نهاد و اين كرم خداست، ذات پاك را شايسته چنين لطفي هست. و گرنه علي كجا؟ دنيا كجا؟ كيست كه او را بشناسد؟
آرام، آرام به سوي مسجد حركت كردي. «يَأَيَّتُهُا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلِيَ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (112) اي نفسِ مطمئن، واي معشوق خدا، ملاقات پروردگار گوارايت باد. وارد مسجد شدي، قاتل را از خواب غفلت بيدار نمودي، بالاي مأذنه رفتي، نداي اللّه اكبر بلند شد. اذان گفتي و با سپيده دم خداحافظي نمودي، اي فجرِ صادق، آيا تا به حال، چشمان علي را خفته ديده‌اي؟
فجر تا سينه آفاق شكافت
چشم بيدار علي خفته نيافت
از مأذنه به سوي محراب رفتي تا نماز شهادت را قامت بندي، تكبيرة الاحرام گفتي و با هرچه غير خدا بود نامحرم گشتي؛ اللّه اكبر! شقي ترين انسان روي زمين ضربه بر فرق مبارك وارد كرد، منادي ندا داد: «تَهَدَّمَتْ وَاللَّهِ أَرْكَانُ الْهُدَي وَانْطَمَسَتْ وَاللَّهِ أَعْلَامُ التُّقَي قُتِلَ ابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَي قُتِلَ عَلِيٌّ الْمُرْتَضَي قَتَلَهُ أَشْقَي الأَشْقِيَاءِ» (113)(114)؛
به خدا اركان هدايت منهدم شده برطرف شد نشانه‌هاي پرهيزگاري، و گسيخته شد عُروَةُ الوُثقاي الهي، كشته شد پسر عموي رسول خدا، كشته شد وصي برگزيده، كشته شد علي مرتضي، كُشت او را شقي ترين شقي ها.
شگفت انگيزترين دوره زندگي‌ات كه مرا سخت داغدار ساخت و كمرم را شكست، همان دوره بود، يعني فاصله بين ضربت تا شهادت، آن‌گاه كه ضربت آن منافق، فرقت را شكافت، جمله‌اي گفته‌اي كه از جملات عجيب عالم خلقت بود. «فُزتُ وَرَبِّ الكَعبَة» (115) به خداي كعبه رستگار شدم.
حسنين عليهما السلام زير بغل دلاور مرد تاريخ را گرفتند و شمشيرِ اسلام را به سوي منزل حركت دادند. مردي كه در اخلاص براي خدا، تاريخ جنگاوري همانند او نديده. به خدا سخت بود برايم، سخت بود برايم.
وارد بستر شدي، سفارش قاتل نمودي: «مدارا كنيد به او غذا بدهيد.» (116) لباني متبسم، به آرزويت رسيده بودي، زهر به لب‌هاي قرآن ناطق اصابت كرد. عشق به شهادت، جان و تن نمي‌شناخت، آرزوي شهادت داشتي، خودم به ياد دارم كه فرمودي: «به خدا قسم اگر هنگام رو به رو شدن با دشمن آرزوي شهادت نداشتم و دل به مرگ نمي‌نهادم، دوست نداشتم حتّي يك روز با اين مردم به سر برم و يا با آنها ملاقاتي داشته

باشم.» (117) «گَم گشته‌اي داشتي آن را باز يافتي، تشنه اي كه به آب رسيده بودي.» (118)

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند
و اندر آن نيمه شب آب حياتم دادند
چه مُبارك سحري بود و چه فرخنده شبي
آن شب قدر كه اين تازه براتم دادند

اصحاب ناراحت، اهل بيت محزون، زينب پريشان، باز زينب، بار دگر سوزي ديگر، نيمه هاي شب را به ياد مي‌آورد. آن پهلو، آن صورت، آن زخم، آن سينه، آن تشييع، اينك دوتا گشته؛ پدر و مادر، دختر بزرگ خانه نگو، اُمُّ المصائب آلِ رسول. امام مجتبي‌عليه السلام رسالت بابا را بردوش گرفته، عالم علم امامت، پروريده دامن نبوّت، به بابا نگاه مي‌كرد، حسرت مي‌خورد، زمين از چه كسي خالي مي‌شود؟ حسين‌عليه السلام بغض كرده بود، بابا تنها مي‌شويم. نگاه عبّاس به برادر، در لحظات مرگ پدر. ديدن داشت. گويا خيمه‌اي ديده، فرياد تشنگي اولاد علي‌عليه السلام را شنيده، او هم طاقت نياورد، امّا عبّاسه فقط به ولي امر نظر دارد، او جايگاه امامت را مي‌شناخت و فقيه اهل بيت علي‌عليهم السلام گرچه غدير را نديده بود، امّا براي احياي فرهنگ امامت غدير ركاب پوشيده بود، كه تا قيام قيامت آماده رزم مي‌باشد.

من خود را باختم، عمرم را پايان يافتم، دست خودم نبود، همه چيز را از دست داده ديدم، نااميد گشتم، چيزي براي از دست دادن نداشتم، همه زندگي تاريخ رفته بود. گفتم من براي ولايت اميرالمؤمنين‌عليه السلام زنده بودم، ديگه تمام شد.

ناگهان به خود آمدم، تفسير «أَطيعُوا اللَّهَ وَأَطيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (119) پيامبر خدا را به ياد آوردم، به امام حسن‌عليه السلام نظاره‌گر شدم، اميدي دوباره يافتم روحيه از دست رفته خود را، باز پس گرفتم؛ گفتم تاريخ به ولايت زنده است، تا ولايت هست، تاريخ خواهد بود؛ با خود گفتم: در غدير تجديد حيات كردي، بعد در مرگ خاتم رسولان خود را باختي، به علي‌عليه السلام نظر انداختي، اميدي دوباره گرفتي، اينك گرچه علي‌عليه السلام هم رفته، ولايت كه نرفته، غدير و فرهنگش و دستاورد آن، تا روز محشر ادامه خواهد داشت. اين فرهنگ اختصاص به مكاني خاص و يا زماني خاص ندارد، غدير براي همه بشريّت است در عمرِ تاريخ. ادامه حيات دادم و يازده نور درخشان آسمان امامت و ولايت، از فرزندان تو عليهم السلام را ديدم؛ خاطرات تلخ و شيرين زندگي همه را در سينه دارم، و اينك كه در زمان غيبتِ آخرين حُجت بر حقِّ خدا به سر مي‌برم، به اميد فرجش زنده‌ام، «وعده خدا حق است و خدا از وعده خويش تخلّف نمي‌كند».(120) هيچ شكي در آن ندارم. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَي الَّذينَ

اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ» (121) زمين از حجّت خدا خالي نيست، و حال كه حكمت خدا چنين اقتضا دارد كه آخرين ولي خدا، در پشت پرده غيبت باشد؛ اين ولايت فقيه است كه ولايت رسول اللّه و امان بعدِ او را؛ يعني ولايت به معناي حكومت را امانت‌داري مي‌كند «مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَي هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامّ أَنْ يُقَلِّدُوه»؛(122) آن فقيهي كه تمامي وجود خود را وقف اسلام نمايد، آنچه تلاش مي‌كند براي اجراي احكام اسلام مي‌باشد. فقيه جامع الشرايط، ولايت فقه آل محمّد را به اهلش، يعني حُجت ابن الحسن العسكري عليهما السلام باز مي‌گرداند، آن زمان كه مُنتَقِم آلِ مُحمّد عليهم السلام ظهور نمايد، و من تا ظهور دولت يار در سايه غيبتِ او ادامه حيات مي‌دهم.

سخن را كوتاه نمايم به اين جمله كه من مبدأ و معادم غدير بود در سايه ولايت علي بن ابي‌طالب و اولاد اوعليهم السلام. اين بود كه عرض كردم بي علي‌عليه السلام تاريخ بي‌معنا خواهد بود، چون جامعه بدون فرهنگ غدير جامعه‌اي سر در گم مي‌باشد.

والسلام عليكم و رحمة اللّه و بركاته للّه الحمد.

قم: خدمت‌گزار ناچيز آل محمّد

نيمه شعبان سال 1379 ه.ش سال امام علي‌عليه السلام

علي تقوي دهكلاني

«منابع»

1 - قرآن
2 - نهج‌البلاغه، فيض الاسلام
3 - احتجاج، ابو منصور احمد بن علي طبرسي، چاپ مشهد، نشر مرتضي 1361 ه.ش.
4 - الارشاد شيخ مفيد، ابي عبداللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان، چاپ بيروت.
5 - الروضه البهّيه، في شرح اللمعه الدمشقيه، شهيد ثاني، زين الدين الجبعي العاملي، چاپ بيروت.
6 - ارشاد القلوب، حسن بن ابي الحسن ديلمي، انتشارات شريف رضي 1374 ه.ش.
7 - اسدالغابه، عزّالدين بن اثير، چاپ دارالفكر 1377 ه.ش.
8 - اصول كافي، ابي جعفر محمّد بن يعقوب كليني، چاپ بيروت.
9 - الطرائف، سيّد بن طاووس، چاپ خيام، 1340 ه.ش.
10 - اعلام الدين، حسن بن ابي الحسن ديلمي، مؤسسه آل البيت.
11 - اعلام الوري، امين الاسلام، فضل بن حسن طبرسي.
12 - الغدير، علامه عبدالحسين، اميني چاپ مركز الغدير ايران.
13 - اقبال الاعمال، سيّد بن طاووس، دارالكتب الاسلاميه.
14 - امالي، شيخ صدوق، انتشارات اسلاميه، 1362 ه.ش.
15 - انساب الاشراف، احمد بن يحيي بن جابر البلا ذري، دارالفكر بيروت 1367 ه.ش.
16 - بحارالانوار، علّامه مجلسي محمّد باقر بن تقي، چاپ بيروت.
17 - تأويل الآيات الظاهره، سيّد شريف الدين حسيني استر آبادي، انتشارات جامعه مدرسين، 1367ه.ش.
18 - تاريخ يعقوبي، احمد بن ابي يعقوب، چاپ مركز انتشارات علمي فرهنگي.
19 - تاريخ ابن خلدون، عبدالرحمان بن محمّد بن خلدون، چاپ دارالفكر، 1367 ه.ش.
20 - تاريخ طبري، ابو جعفر محمّد بن جرير طبري، بيروت دار التراث، 1346 ه.ش.
21 - تحف العقول، مرحوم حرّاني حسن بن علي بن شعبه انتشارات اسلاميه.
22- تحريرالوسيله، سيّد روح اللَّه موسوي خميني، چاپ بيروت.
23- تفسير الميزان، علامه طباطبايي محمّد حسين، چاپ بيروت.

24- تفسير نمونه، آيت اللّه مكارم شيرازي ناصر، چاپ مطبوعاتي هدف.
25 - تفسير شبّر، سيّد عبداللّه شبّر چاپ بيروت.
26 - تفسير قرآن، ابوالفتوح رازي.
27 - ترجمه بيت الاحزان، شيخ عباس قمي
28 - جامع الاخبار، تاج الدين شعيري، انتشارات رضي.
29 - خصال شيخ صدوق، انتشارت جامعه مدرسين 1361 ه.ش
30 - دلائل النبوه، ابوبكر احمد بن الحسين البيهقي دارالكتب العلميه بيروت 1364 ه.ش.
31 - ديوان حافظ، خواجه شمس الدين محمّد حافظ شيرازي
32 - شرح ابن ابي الحديد، عزّالدين ابو حامد معتزلي.
33 - شرح نهج البلاغه علاّمه محمّد تقي جعفري.
34 - شرح نهج البلاغه (مدرس وحيد).
35 - شواهد التنزيل، قمي علي بن ابراهيم.
36 - عيون الاخبار الرضا، شيخ صدوق انتشارات جهان، 1378 ه.ش.
37 - فرهنگ فارسي معين، محمّد معين.
38 - فروغ ابديّت، علاّمه سبحاني جعفر، چاپ بوستان كتاب قم.
39 - قاموس القرآن، قرشي سيّد علي اكبر، چاپ دارالكتب اسلاميه.
40 - لسان العرب، علاّمه ابن منظور، چاپ بيروت.
41 - كنزالفوائد، ابوالفتوح كراجكي، چاپ دار ذخائر، 1368 ه.ش.
42 - كشف المُراد في شرح تجريد الاعتقاد، جمال الدين علاّمه حلّي.
43 - منتهي الآمال، شيخ عباس قمي، چاپ مطبوعاتي حسيني ناصر خسرو.
44 - مناقب، محمّد بن شهر آشوب انتشارات علامه، 1379 ه.ش.
45 - نَهج الحق، علامه حِلّي دارُ الهجره، 1365 ه.ش
46 - وسائل الشيعه، شيخ حُرِّ عاملي مؤسسه آل البيت، 1367 ه.ش.

پي نوشت ها

1) نهج الحق، ص 231؛ ينابيع الموده، ص 121؛ كفاية الطالب، باب 62.
2) صحيفه نور، ج 22، ص 200.
3) نهج البلاغه، نامه 31.
4) سوره اسراء، آيه 1: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرَي بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَي الْمَسْجِدِ الْأَقْصا الَّذِي برَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».
5) الارشاد، ص 9 و 10.
6) منتهي الآمال، ص 171.
7) الارشاد، ص 23 / بحارالانوار، ج 1، ص 186.
8) نهج البلاغه، خطبه 192.
9) نهج البلاغه، خطبه 187.
10) سوره واقعه، آيه، 11 - 10.
11) سوره شعرا، آيه 214.
12) الارشاد، ص 11.
13) الارشاد، ص 11 و 12.
14) إِنّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ* فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ * إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ».
15) نهج البلاغه، حكمت 257.
16) سوره قلم آيه 4.
17) بحار الانوار، ج 43، ص 93.
18) اصول كافي، ج 2، ص 461.
19) عيون اخبار الرضا، ج2، ص 274
20) بحارالانوار، ج43، ص 97.
21) سوره نساء، آيه 59.
22) منتهيالآمال،ص 266.
23) فرهنگ فارسي معين، ج2، ص 2706.
24) نهج الحق، ص231 / بحارالانوار،ج28، ص197.
25) مناقب ابن شهرآشوب،ج3، ص238.
26) سوره انسان، آيه 8.
27) سوره نحل،آيه،80 / روم،52.
28) سوره شعرا، آيه 3.
29) مركز اجتماع سران قريش در دوران جاهليّت
30) سوره انفال، آيه 30.
31) سوره بقره، آيه 207.
32) جنس يا كالايي كه فروخته مي‌شود.

33) قيمت يا پولي كه در مقابل كالا داده مي‌شود.
34) فروغ ابديّت، ج1، ص 435.
35) سوره احزاب، آيه 33.
36) سوره آل عمران، آيه 61.
37) تفسير ابوالفتوح رازي، ج3،ص 65و66.
38) نهج البلاغه، خطبه قاصعه، 234.
39) الارشاد، ص 23.
40) همان مدرك
41) همان مدرك
42) بحارالانوار، ج10، ص 432 / ج 38،ص 36.
43) ارشاد القلوب، ج 2، ص 209 / مناقب ابن شهر آشوب، ج3، ص267
44) نهج البلاغه، خطبه 27
45) الارشاد، ص47.(شمشيري نيست،مگر ذوالفقار جواني نيست، مگر علي عليه السلام)
46) الارشاد،ص 47.
47) سلمان فارسي از بزرگان اصحاب رسول خداصلي الله عليه وآله و از شيعيان امام علي‌عليه السلام‌است. در نام و محل تولد او پيش از اسلام اختلاف است آنچه مشهور است، اهل شيراز و نامش روزبه است به سلمان فارسي ملقّب شده طرح خندق دور مدينه را به فرماندهي كل قوا پيشنهاد داده با مشورت افسران عالي رتبه به تصويب رسيد.
48) بحارالانوار،ج10،ص 123- ج11، ص 148.
49) سوره انبيا، آيه 89.
50) بحارالانوار،ج20،ص 215- ج29، ص 1 - شرح ابن ابي الحديد ج، 13،361 - كنزالفوائد،ج، ص297 - الطرائف، ج1، ص 36.
51) اقبال الاعمال، ص 466.
52) بحار الانوار، ج 16، ص 298 - كنزالفوائد،ج1، ص298 – شواهد التنزيل،ج2، ص 12 - تأويل الآيات الظاهره،ص 455.
53) فروغ ابديّت، ج2، ص 240
54) مجمع البيان، ج 9، ص 120 - اصول كافي، ج8، ص 351.
55) بحارالانوار، ج21، ص40.
56) سوره زخرف، آيه 22.
57) بحار الانوار، ج31، ص 455 - امالي صدوق، ص 89 – جامع الاخبار،ص 14.
58) سوره بقره، آيه 10؛ دل‌هاي آن‌ها مريض است، پس خدا بر مرض ايشان بيفزايد و بر آن‌ها عذاب دردناك است بدين سبب كه دروغ مي‌گويند.

59) سوره نجم، آيه 2و3؛ هرگز به هواي نفس سخن نمي‌گويد، سخن او هيچ غير از وحي خدا نيست.
60) الارشاد،ص 11 - انساب الاشراف، ج2، ص 95 - تاريخ طبري، ج3، ص 104 - دلائل النبوّه
61) شرح نهج البلاغه (مدرس وحيد) ج10، ص 128.
62) نهج البلاغه خطبه،3
63) همان مدرك، حكمت 74.
64) همان مدرك،حكمت 115.
65) نهج البلاغه، خطبه 81.
66) همان مدرك، حكمت 128.
67) همان مدرك، خطبه 52.
68) همان مدرك خطبه110.
69) همان مدرك خطبه،3.
70) همان مدرك
71) سوره بقره،آيه 124.
72) سوره آل عمران آيه،67.
73) بحارالانوار، ج25، ص 121 - احتجاج، ج2، ص 434 - امالي صدوق، ص 677 - تحف العقول، ص439 - عيون اخبار الرضاعليه السلام، ج1، ص219.
74) بحار الانوار، ج35، ص 45
75) سوره مائده،آيه 67.
76) سوره مائده، آيه 67.
77) سوره مؤمنون، آيه 115.
78) سوره حجّ آيه 63.
79) سوره صف، آيه 6.
80) تأويل الآيات، ص 430.
81) سوره كهف، آيه 6؛ شعراء، آيه 3.
82) تاريخ ابن خلدون، ج 1، ص 580 - اصول كافي ج 1، ص 420 - اعلام الوري، ص 165 - امالي صدوق، ص 123 - مناقب ابن شهر آشوب، ج3، ص 28.
83) همان مدرك
84) سوره مائده آيه 3.
85) سوره بقره آيه 156.
86) نهج الحق، ص 228.
87) نهج البلاغه، خطبه 226.
88) نهج البلاغه، خطبه 226.

89) آل‌عمران،132و32 - نساء،59 - مائده،92 - انفال،40و20و1 - نور،54 - محمّد،33 - مجادله،13.
90) سوره احزاب، آيه 36.
91) نساء، آيه 14.
92) سوره عنكبوت، آيه 2.
93) خصال، ج1، ص 173.
94) فدك روستاي آباد و حاصل خيزي است در 140 كيلو متري مدينه داراي آب فراوان و نخلستان بسيار در سال هفتم هجري هنگام فتح خيبر يهوديان در اثر ترس و وحشت بدون جنگ و خون ريزي در اختيار پيامبرصلي الله عليه وآله قرار دادند و ازآن پس فدك به عنوان ملك شخصي پيامبرصلي الله عليه وآله به شمار مي‌رفت.
95) بحارالانوار، ج43، ص19.
96) ترجمه بيت الاحزان، ص 203.
97) نهج البلاغه، خطبه3.
98) ترجمه بيت الاحزان، ص 204.
99) همان مدرك
100) همان مدرك
101) عوالي الآلي، ج 4، ص 85 - اعلام الدين، ص 278.
102) نهج البلاغه، خطبه 185.
103) سوره نساء، آيه 145.
104) نهج‌البلاغه، خطبه 122.
105) نهج البلاغه خطبه 92.
106) نهج البلاغه، خطبه،122.
107) بحارالانوار، ج42، روايت 58 -اسدالغابه، ج2، ص 772.
108) قطام يكي از زن‌هاي خوارج بود كه سخت مورد علاقه ابن ملجم مرادي قرار داشت.
109) منتهي‌الآمال، ص 207.
110) ترجمه وتفسير نهج البلاغه محمّد تقي جعفري، ج10،ص 226
111) بحارالانوار، ج14، ص 293 - مناقب ابن شهرآشوب، ج2، ص94
112) سوره فجر، آيه 28 و 27.
113)
114) بحار الانوار، ج 42،ص 280، 284.
115) مناقب ابن شهرآشوب، ج2، ص 119 - الطرائف، ج2، ص 520
116) نهج البلاغه،نامهء 23.
117) نهج‌البلاغه،نامه35.
118) همان مدرك نامه 23.

119) نساء، آیه 59.
120) سوره کهف، آیه 98؛ سوره حجّ آیه 47؛ سوره روم، آیه 6؛ سوره انعام، آیه 72.
121) سوره قصص، آیه 4.
122) وسائل‌الشیعه، ج 27، ص 131 - بحار الانوار، ج2، ص 88 - احتجاج، ج2، ص 458.

غدیر در بیان صاحب غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : غدير در بيان صاحب غدير/ تاليف علي‌اصغر رضواني.
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۷۱ ص.
فروست : سلسله مباحث يادمان غدير.
شابك : ۷۰۰۰ ريال : 978-964-973-177-3
يادداشت : چاپ دوم : ۱۳۸۹(فيپا) .
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس .
موضوع : علي‌بن ابي‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : علي‌بن ابي‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت -- احاديث
موضوع : غدير خم
شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)
رده بندي کنگره : BP۲۲۳/۵/ر۶غ۳۷ ۱۳۸۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسي ملي : ۱۷۲۰ ۹۴۱

مقدمه ناشر

غدير محور همبستگي اسلامي و زيربناي تفكّر شيعي است. غدير تبيين كننده جريان اصيل وصايت رسول مكرم اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه اسلام راستين را تداوم بخشيد و زلال معرفت، ولايت، تسليم و رضا را در جان مؤمنين جاري و حيات ثمربخش را به آنان هديه نمود.
غدير در طول تاريخ مورد بي‌مهري‌هايي از طرف دوستان و مورد تهاجم از طرف دشمنان دين قرار گرفت ولي با عنايت و تدبير پيروان واقعي غدير حفظ و فرهنگ شد. هم اكنون كه در نظام مقدّس جمهوري اسلامي همّت مسؤولان و مردم متدين ايران اسلامي بر غديري شدن تمامي اين سرزمين اسلامي است، بر آن شديم مجموعه پيش روي كه توسط استاد ارجمند حاج علي اصغر رضواني تأليف گرديده را به زيور طبع بياراييم.
اميد است مورد قبول حضرت حقّ و توجّه مولايمان حضرت حجّت «عجل اللّه تعالي فرجه الشريف» قرار گيرد.
لازم است از عنايات ويژه توليت محترم حضرت آيت اللّه وافي و ديگر عزيزان همكار در مجموعه انتشارات برادران ديلمي، امير سعيد سعيدي، آشتي، بخشايش، تلاشان و ... در به ثمر رسيدن اين مجموعه فعاليت نموده‌اند، كمال تشكر و امتنان را داريم و ان شاء اللّه خوانندگان گرامي ما را از نظرات ارشادي خود محروم نفرمايند.
مدير مسوؤل انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

پيشگفتار

برخي مي‌گويند: اگر اين مسائلي را كه شما مي‌گوييد درست است چرا خود حضرت علي‌عليه السلام بعد از وفات پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله به اين ادله تمسك نكرد و خود را از اين طريق مستحق خلافت ندانست؟ و لذا اين به نوبه خود دليل بر آن است كه حضرت علي‌عليه السلام يا اين گونه ادله را قبول نداشته و يا بعد از انتخاب ابوبكر به خلافت، به آن راضي شده است!

اينك جا دارد اين موضوع را بررسي كرده و به رواياتي كه در آن‌ها حضرت علي‌عليه السلام بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله به ادله امامت خود اشاره كرده و در مصادر اهل سنت آمده بپردازيم.

استدلال به آیات امامت

استدلال به آیات امامت

1 - استدلال به آيه «ولايت»

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده در احتجاجي كه در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله در ايام خلافت عثمان داشتند فرمود: « ... فانشدكم اللّه، اتعلمون ... حيث نزلت: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَواةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَواةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»،(1) ... فأمر اللّه عزّوجلّ ان يُعلمهم ولاة امرهم و ان يفسّر لهم من الولاية ما فسّر لهم من صلاتهم و زكاتهم و حجّهم، بنصبي للناس بغدير خم، ثم خطب، و قال: ايّها الناس! انّ اللّه ارسلني برسالة ضاق بها صدري و ظننت انّ الناس مكذّبني، فاوعدني لَأُبلّغها او ليعذّبني. ثم امر فنودي بالصلاة جامعة، ثم خطب فقال: ايها الناس! أتعلمون انّ اللّه عزّوجلّ مولاي و انا مولي المؤمنين، و انا اولي بهم من انفسهم؟ قالوا: بلي يا رسول اللّه. قال: قم يا عليّ، فقال: من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه ... »؛(2) « ... شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد ... چه موقعي نازل شد آيه «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا ... »؟ ... خداوند عزّوجلّ دستور داد تا واليان امرش را بشناساند و همان‌گونه كه نماز و زكات و حج را براي مردم تفسير كرد براي آنان ولايت را با انتصاب من براي مردم در غدير خم تفسير نمايد، و لذا خطبه خوانده و فرمود: اي مردم! همانا خداوند مرا به رسالتي فرستاد كه سينه‌ام براي آن تنگ آمده و مي‌ترسم كه مردم مرا در آن تكذيب كنند، ولي مرا تهديد كرده كه آن را ابلاغ نمايم وگرنه مرا عذاب خواهد كرد. آن‌گاه دستور داد تا اعلام نماز جماعت كنند و سپس خطبه خوانده فرمود: اي مردم! آيا مي‌دانيد كه خداي عزّوجلّ مولاي من و مولاي مؤمنان است، و من از آنان به خودشان سزاوارترم؟ عرض كردند: آري اي رسول خدا!، فرمود: برخيز اي علي! من بر خواستم. آن‌گاه حضرت‌صلي الله عليه وآله فرمود: هر كس من مولاي اويم پس علي مولاي اوست. بار خدايا دوست بدار هر كس كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كس كه با او عداوت كرده است ... ».

ب) حاكم نيشابوري به سند خود از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه فرمود: «نزلت هذه الآية علي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»، فخرج رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و دخل المسجد، و الناس يصلّون بين راكع و قائم، فصلي فإذا سائل قال: يا سائل أعطاك أحد شيئاً؟ فقال: لا إلاّ هذا الراكع - اشار لعليّ - أعطاني خاتماً»؛(3) «اين آيه بر رسول خداصلي الله عليه وآله نازل شد: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا ... »، رسول خداصلي الله عليه وآله از منزل خارج و وارد مسجد شد

در حالي كه مردم در حال ركوع و قيام بوده و نماز مي‌خواندند. حضرت نيز نماز به جاي آورد كه ناگهان فقيري را مشاهده كرد. حضرت به او فرمود: اي سائل! آيا كسي چيزي به تو داد؟ فقير گفت: هيچ كس جز اين ركوع كننده - اشاره به علي‌عليه السلام كرد - او بود كه به من انگشتري داد.»

2 - استدلال به آيه «اكمال»

از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در ذيل احتجاجي در مورد استدلال به آيه «اولي الأمر» و آيه «ولايت» فرمود: «فقام سلمان فقال: يارسول اللّه! ولاءٌ كماذا؟ فقال: ولاءٌ كولاي، من كنت اولي به من نفسه فعليّ اولي به من نفسه. فانزل اللّه - تعالي ذكره -: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلمَ دِيناً».(4) فكبر رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و قال: اللّه اكبر، تمام نبوّتي و تمام دين اللّه؟ ولاية عليّ بعدي ... »؛ (5) «سلمان برخواست و گفت: اي رسول خدا! كدامين ولايت مقصود شماست؟ حضرت فرمود: ولايتي همانند ولايت من؛ هر كس من سزاوارتر به او از خودش مي‌باشم پس علي نيز اولي به تصرف اوست. اينجا بود كه خداوند متعال اين آيه را نازل كرد: " امروز براي شما دينتان را كامل و نعمتم را تمام كردم، و راضي شدم كه اسلام براي شما به عنوان دين باشد ". در اين هنگام بود كه رسول خداصلي الله عليه وآله تكبير گفت و فرمود: خدا بزرگ‌تر است، تماميت نبوت و تماميت دين خدا به ولايت علي بعد از من است ... ».

3 - استدلال به آيه «خير البرية»

يزيدِ بن شراحيل انصاري، كاتب امام علي‌عليه السلام مي‌گويد: «سمعت علياً يقول: حدّثني رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و أنا مسنده إلي صدري فقال: يا عليّ! أما تسمع قول اللّه عزّوجلّ: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» هم أنت و شيعتك، و موعدي و موعدكم الحوض، إذا اجتمعت الأمم للحساب تدعون غراء محجّلين»؛(6) «از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: رسول خداصلي الله عليه وآله در حالي كه او را به سينه چسبانده بودم مرا حديث كرد و فرمود: اي علي! آيا قول خداي عزوجل را نشنيده‌اي: "[امّا]كساني كه ايمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، بهترين مخلوقات [خدا]يند" آنان تو و شيعيان تو هستند، و موعد من و شما در كنار حوض [كوثر] است آن زمان كه امت‌ها براي حساب جمع شده و شما در حالي كه پيشاني سفيد هستيد دعوت مي‌شويد.»

استدلال به روایات امامت

استدلال به روایات امامت

1 - استدلال به حديث «غدير»

الف) معاويه نامه‌اي به حضرت علي‌عليه السلام نوشت كه براي من فضايل بسياري است؛ پدرم در جاهليت مردي بزرگ بود و من براي اولين بار در اسلام پادشاه شدم ...
اميرالمؤمنين‌عليه السلام در جواب نامه او فرمود: «أباالفضائل يفخر عليّ ابن اكلة الأكباد؟ ثم قال: اكتب يا غلام:
محمد النبيّ أخي و صنوي
و حمزة سيّد الشهداء عمّي
و جعفر الذي يُضحي و يُمسي
يطير مع الملائكة ابن أمّي
و بنت محمد سكني وعرسي
منوط لحمها بدمي و لحمي
و سبطا أحمد ولداي منها
فأيّكم له سهم كسهمي
سبقتكم إلي الاسلام طرّاً
علي ما كان من فهمي و علمي
فأوجب لي ولايته عليكم
رسول اللّه يوم غدير خمّ
فويل ثمّ ويل ثمّ ويل
لمن يلقي الإله غداً بظلمي
فقال معاوية: أخفوا هذا الكتاب لا يقرأه أهل الشام فيميلون إلي ابن أبي‌طالب.»؛(7)
«آيا به واسطه فضايل، فرزند جگرخوار بر من ظلم مي‌كند؟ بنويس به او اي غلام:
محمد پيامبرصلي الله عليه وآله برادر من است. و حمزه سيدالشهدا عموي من مي‌باشد.
و جعفري كه شبانه‌روز همراه با ملائكه پرواز مي‌كند پسر مادر من است.
و دختر محمدصلي الله عليه وآله همسر من بوده و در خانه من سكني دارد و گوشتش با خون و گوشت من در تماس است.
و دو نوه احمد فرزندان من از فاطمه اند، پس كدامين شما همچون من چنين سهمي دارند؟
من بر تمام شما به اسلام پيشي گرفته‌ام، در حالي كه نوجواني بودم كه به وقت بلوغ نرسيده است.
رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير خم ولايت من را بر شما واجب

كرده است. من كسي هستم كه شما مرا در روز جنگ و صلح فراموش نخواهيد كرد.
پس واي و واي و واي بر كسي كه فرداي قيامت خدا را ملاقات كند در حالي كه به من ظلم كرده است.
معاويه دستور داد تا آن نامه را مخفي دارند تا اهالي شام آن را قرائت نكنند چرا كه باعث مي‌شود تا مردم به علي بن ابي طالب تمايل پيدا كنند.»
ب) ابو طفيل عامر بن واثله مي‌گويد: «كنت علي الباب يوم الشوري مع عليّ‌عليه السلام في البيت و سمعته يقول لهم: لأحتجّنّ عليكم بمالايستطيع عربيّكم و لاعجميّكم تغيير ذلك. ثم قال ... فأنشدكم باللّه: هل فيكم احد قال له رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله: من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، لبيلغ الشاهد الغائب غيري؟ قالوا: اللّهم لا»؛(8) «من بر در اتاق در روز شورا با علي در خانه بودم و شنيدم كه به آن‌ها مي‌فرمود: بر شما به چيزي استدلال مي‌كنم كه عرب و عجم از شما قدرت تغيير آن را نداشته باشد. سپس فرمود: ... شما را به خدا سوگند! آيا در ميان شما كسي هست كه رسول خدا درباره او فرموده باشد: هر كس كه من مولاي اويم پس علي مولاي اوست، بار خدايا دوست بدار هر كس كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كس را كه با او دشمني كرده، و ياري كن هر كسي كه او را ياري نموده است، بايد حاضران به غايبان اطلاع دهند، غير از من؟ گفتند: بار خدايا هرگز.»
ج) حاكم نيشابوري به سندش از نُذَير ضبيّ كوفي تابعي نقل كرده كه گفت: «كنّا مع عليّ يوم الجمل، فبعث إلي طلحة بن عبيداللّه أن ألقني، فأتاه طلحة. فقال: نشدتك اللّه، هل سمعت رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول: من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه؟
قال: نعم. قال: فَلِمَ تقاتلني؟ قال: لم اذكر. قال: فانصرف طلحة»؛(9) «ما با علي‌عليه السلام در روز جنگ جمل بوديم، حضرت كسي را نزد طلحة بن عبيداللّه فرستاد تا با او ملاقات كند، طلحه نزد حضرت آمد، حضرت به او فرمود: تو را به خدا سوگند! آيا شنيدي از رسول خداصلي الله عليه وآله كه مي‌فرمود: هر كس كه من مولاي اويم علي هم مولاي اوست، بار خدايا دوست بدار هر كس كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كس كه او را دشمن داشته است؟
طلحه گفت: آري. حضرت فرمود: پس چرا با من قتال مي‌كني؟ او گفت: يادم نمي‌آيد. در اين هنگام طلحه از امام علي‌عليه السلام جدا شد.»
د) ابن اثير به سندش از اصبغ نقل كرده كه گفت: «نشد عليّ الناس في الرحبة: من سمع النبيّ‌صلي الله عليه وآله يوم غدير خم ما قال الاّ قام و لا يقوم الاّ من سمع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول. فقام بضعة عشر

رجلاً فيهم أبوأيوب الأنصاري، و أبوعمرة بن عمرو بن محصن، و أبوزينب، و سهل بن حنيف، و خزيمة بن ثابت، و عبداللّه بن ثابت الأنصاري، و حبشي ابن جنادة السلولي، و عبيد بن عازب الأنصاري، و النعمان بن عجلان الأنصاري، و ثابت بن وديعة الأنصاري، و أبوفضالة الأنصاري، و عبدالرحمن بن عبد رب الأنصاري، فقالوا: نشهد انّا سمعنا رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول: ألا انّ اللّه عزّوجلّ وليّي و أنا وليّ المؤمنين، ألا فمن كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه و أحب من أحبه و أبغض من ابغضه و أعن من اعانه»؛(10) «علي‌عليه السلام در رحبه مردم را سوگند ياد كرد كه هر كس از پيامبرصلي الله عليه وآله در روز غدير خم شنيد آن را كه فرموده برخيزد، و تنها كساني برخيزند كه از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيده‌اند كه مي‌فرمود. در آن هنگام بيش از ده نفر بر خواستند كه در ميان آن‌ها ابوايوب انصاري، ابو عمرة بن عمر بن محصن، ابو زينب بن عوف انصاري و سهيل بن حنيف، و خزيمة بن ثابت، و عبداللّه بن ثابت انصاري، و حُبشي بن جناده سلولي، و عبيد بن عازب انصاري، و نعمان بن عجلان انصاري، و ثابت بن وديعه انصاري، و ابو فضاله انصاري و عبدالرحمن عبد ربّ انصاري، بودند، و گفتند: ما گواهي مي‌دهيم از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه مي‌فرمود: آگاه باشيد! هر كس من مولاي اويم پس علي مولاي اوست، بار خدايا! هر كس كه ولايت او را پذيرفت او را دوست بدار و هر كس كه با او دشمني كرد او را دشمن بدار، و هر كس كه او را دوست داشت او را دوست بدار، و هر كس او را دشمن داشت او را دشمن بدار، و كمك كن هر كس كه او را كمك نموده است.»

ه) از زيد بن ارقم نقل شده كه گفت: «نشد عليّ الناس: أَنشُد اللَّه رجلاً سمع النبيّ‌صلي الله عليه وآله يقول: من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه. فقام اثنا عشر بدرياً فشهدوا بذلك، و كنت فيمن كتم فذهب بصري»؛(11) «علي‌عليه السلام مردم را سوگند داد و فرمود: سوگند مي‌دهم كسي را كه از پيامبرصلي الله عليه وآله شنيده كه مي‌فرمود: هر كس كه من مولاي اويم پس علي هم مولاي اوست، بار خدايا! دوست بدار هر كسي را كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كسي را كه با او دشمني كرده است، [برخيزد و گواهي دهد]. در آن هنگام دوازده نفر كه همگي بدري بوده و در جنگ بدر با پيامبرصلي الله عليه وآله حاضر بودند برخاسته و همگي به حديث غدير گواهي دادند. و من از جمله كساني بودم كه آن را كتمان كردم و لذا چشمانم نابينا شد.»

و) احمد بن حنبل به سندش از زاذان بن عمر نقل كرده كه گفت: «سمعت علياً في الرحبة و هو ينشد الناس، من شهد رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يوم غدير خمّ و هو يقول ما قال. فقام ثلاثة عشر رجلاً، فشهدوا انّهم سمعوا

رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و هو يقول: "من كنت مولاه فعلي مولاه"»؛ (12) «از علي‌عليه السلام در روز "رحبه" شنيدم مردم را سوگند مي‌داد كه هر كس در روز غدير خم شاهد بوده كه پيامبرصلي الله عليه وآله چنان فرمود گواهي دهد. در آن هنگام سيزده نفر برخواسته و گواهي دادند از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيده‌اند كه فرمود: هر كس من مولاي اويم علي هم مولاي اوست.»

ز) و نيز به سندش از زياد بن ابي زياد نقل كرده كه گفت: «سمعت علي بن أبي طالب‌عليه السلام يَنْشُدُ الناس فقال: أَنْشُدُ اللّه رجلاً مسلماً سمع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول يوم غدير خمّ ما قال. فقام اثنا عشر بدريا فشهدوا»؛(13) «از علي بن ابي‌طالب‌عليه السلام شنيدم مردم را سوگند مي‌داد و مي‌فرمود: به خدا سوگند! هر فرد مسلماني كه از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيد كه در روز غدير خم فرمود آن چه را فرمود [گواهي دهد]. در آن هنگام دوازده نفر از صحابه كه در جنگ بدر شركت كرده بودند بر خواستند.»

ح) و نيز به سندش از سعيد بن وهب و زيد بن يثيع نقل كرده كه گفتند: «نشد عليّ الناس في الرحبة: من سمع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول يوم غدير خمّ الاّ قام. قال: فقام من قِبل سعيد ستة و من قِبل زيد ستة، فشهدوا انّهم سمعوا رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول لعليّ يوم غدير خم: أليس اللّه أولي بالمؤمنين؟ قالوا: بلي. قال: اللّهم من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛(14) «علي‌عليه السلام در "رحبه" مردم را سوگند داد: هر كس از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيد كه در روز غدير خم مي‌فرمود [آنچه را كه فرمود]برخيزد. راوي مي‌گويد: از ناحيه سعيد شش نفر و از ناحيه زيد نيز شش نفر برخاسته و همگي گواهي دادند كه از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدند كه براي علي‌عليه السلام در روز غدير خم مي‌فرمود: آيا خدا اولي به مؤمنين نيست؟ گفتند آري. حضرت فرمود: بار خدايا! هر كس من مولاي اويم پس علي مولاي اوست، بار خدايا! دوست بدار هر كس كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كس كه با او دشمني كرده است.»

ط) و نيز به سندش از ابو الطفيل عامر بن واثله ليثي صحابي نقل كرده كه گفت: «جمع عليّ - رض - الناس في الرحبة ثم قال لهم: أنشد اللّه كل أمرئ مسلم سمع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول يوم غدير خم ما سمع لمّا قام، فقام ثلاثون من الناس»؛(15) «علي - رض - در "رحبه" مردم را جمع كرد سپس به آنان فرمود: سوگند مي‌دهم به خدا هر فرد مسلماني را كه از رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير خم شنيد آنچه را كه مي‌فرمود، برخيزد [و گواهي دهد]. در آن هنگام سي نفر برخاسته و گواهي دادند.»

ي) و نيز از عبدالرحمن بن ابي ليلي نقل كرده كه گفت: «شهدت علياً - رض - في الرحبة ينشد الناس: أَنشُد اللّه من سمع رسول اللّهصلي الله عليه وآله يقول يوم غدير خم: من كنت مولاه فعليّ مولاه، لمّا قام فشهد.
قال عبدالرحمن: فقام اثنا عشر بدرياً كأنّي أنظر إلي أحدهم، فقالوا: نشهد انّا سمعنا رسول اللّهصلي الله عليه وآله يقول يوم غدير خم: ألست أولي بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجي أمّهاتهم؟ فقلنا: بلي يا رسول اللّه. قال: فمن كنت مولاه فعليّ مولاه اللّهم وال من والاه، و عاد من عاداه»؛(16)
«من شاهد علي - رض - در "رحبه" بودم كه مردم را چنين سوگند مي‌داد: به خدا سوگند! هر كس از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيد كه در روز غدير خم مي‌فرمود: هر كس كه من مولاي اويم پس علي مولاي اوست برخيزد و گواهي دهد.
عبدالرحمن مي‌گويد: دوازده بدري بر خواستند. گويا كه به يكي از آن‌ها نظاره مي‌كنم، و همگي گفتند: ما گواهي مي‌دهيم از رسول خدا شنيديم كه در روز غدير خم مي‌فرمود: آيا من اولي به مؤمنين از خودشان نيستم و همسران من مادران مؤمنان نيست؟ ما گفتيم: آري اي رسول خدا! حضرت فرمود: پس هر كس كه من مولاي اويم پس علي مولاي اوست، بار خدايا! دوست بدار هر كس كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كس كه او را دشمن داشته است.»

2 - استدلال به حديث «دار»

از اميرالمؤمنين‌عليه السلام نقل شده است كه فرمود: «لمّا نزلت هذه الآية علي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله: «وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» دعاني رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله فقال لي: يا عليّ، إنّ اللّه أمرني أن أنذر عشيرتي الأقربين، فضقت بذلك ذرعاً و عرفت أنّي متي أبادئهم بهذا الأمر أري منهم ما أكره، فصمتُّ عليه حتي جاءني جبريل فقال: يا محمد! إنّك إلا تفعل ما تؤمر به يعذّبك ربّك. فاصنع لنا صاعاً من طعام و اجعل عليه رجل شاة و املأ لنا عسّاً من لبن، ثم اجمع لي بني عبدالمطلب حتي أكلمهم وأبلّغهم ما أمرت به، ففعلت ما أمرني به ثم دعوتهم له و هم يومئذ أربعون رجلاً - يزيدون رجلا أو ينقصونه - فيهم أعمامه: أبوطالب و حمزة و العباس و أبولهب فلمّا اجتمعوا إليه دعاني بالطعام الذي صنعت لهم فجئت به، فلمّا وضعته تناول رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله جذرة من اللحم فشقّها بأسنانه ثم ألقاها في نواحي الصفحة ثم قال: خذوا بسم اللّه.
فأكل القوم حتي ما لهم بشيء حاجة و ما أري الاّ موضع أيديهم، و ايم اللّه الذي نفس عليّ بيده إن كان الرجل الواحد منهم ليأكل ما قدمت لجميعهم، ثم قال: إسق القوم، فجئتهم بذلك العسّ فشربوا منه حتي رووا منه جميعاً، و ايم اللّه إن كان الرجل الواحد منهم ليشرب مثله. فلمّا أراد رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله أن يكلّمهم بَدَرَه أبولهب إلي الكلام فقال: لحدّ ما سحركم صاحبكم! فتفرّق القوم و لم يكلّمهم رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله فقال الغد: يا عليّ! إنّ هذا الرجل سبقني إلي ما قد سمعت من القول فتفرق القوم قبل أن أكلّمهم، فعدّ لنا من الطعام بمثل ما صنعت، ثم اجمعهم إليّ. قال: ففعلت، ثم جمعتهم، ثم دعاني بالطعام فقرّبته لهم، ففعل كما فعل بالأمس، فأكلوا حتي ما لهم بشيء حاجة، ثم قال: أسقهم، فجئتهم بذلك العس فشربوا حتي رووا منه جميعاً، ثم تكلّم رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله فقال: يا بني عبدالمطلب! إنّي واللّه ما أعلم شاباً في العرب جاء قومه بأفضل ممّا قد جئتكم به، إنّي قد جئتكم بخير الدنيا و الآخرة، و قد أمرني اللّه تعالي أن أدعوكم إليه، فأيّكم يؤازرني علي هذا الامر علي أن يكون أخي و وصيّي و خليفتي فيكم؟
قال: فأحجم القوم عنها جميعاً. و قلت ... أنا يا نبي اللّه أكون وزيرك عليه. فاخذ برقبتي ثم قال: إنّ هذا أخي و وصيّي و خليفتي فيكم فاسمعوا له و أطيعوا.
قال: فقام القوم يضحكون و يقولون لأبي طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك و تطيع»؛(17)
«چون اين آيه نازل شد: «وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»، رسول خداصلي الله

عليه وآله مرا خواست و فرمود: اي علي! همانا خداوند مرا فرمان داده تا قوم نزديكم را بيم دهم، ولي از اين جهت در مضيقه ام و مي‌دانم اگر شروع به دعوت از آن‌ها كنم چيزي مشاهده مي‌كنم كه كراهت دارم. من سكوت اختيار كردم تا اين‌كه جبرئيل نزد من آمد و فرمود: اي محمّد! اگر آنچه را فرمان داده شده‌اي انجام ندهي پروردگارت تو را عذاب خواهد كرد. پس يك من گندم آمده كن و نان بپز و يك ران گوسفند نيز خريداري كن، و نيز از شير شربتي فراهم آور، و بني عبدالمطلب را جمع كن تا آنان را آگاه كرده و دستوري كه به من داده شده ابلاغ نمايم.
حضرت علي‌عليه السلام مي‌فرمايد: من آنچه را كه حضرت دستور داده بود فراهم كردم، سپس آنان را براي غذا دعوت نمود كه جمعيت آن‌ها چهل نفر يا كمتر يا بيشتر بود، و در ميان آنان عموهاي پيامبر از ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب بودند. چون همگي براي غذا جمع شدند حضرت آن‌ها را به غذايي كه فراهم كرده بودم دعوت كرد و ما غذا را حاضر كرديم. چون آن را بر زمين گذاشتيم، حضرت تكه گوشتي را برداشت و با دندان‌هاي خود دو نيم كرد و سپس آن را در ميان طبق گذاشت و فرمود: با نام خدا شروع كنيد. همگي از آن غذا خورده و سير شدند در حالي كه تنها آثار دست‌هاي آن‌ها بر غذا بود و از غذا چيزي كاسته نشده بود. و قسم به كسي كه جان علي به دست اوست اگر يك نفر آن‌ها به مقدار تمام غذاها مي‌خورد باز براي همه فراهم بود. سپس حضرت فرمود: آنان را سيراب نما. من كاسه را برداشته و به آنان دادم و همگي از آن آشاميده و سيراب شدند. به خدا سوگند! كه اگر هر يك از آنان مي‌خواست همه شربت را بخورد امكان داشت. چون رسول خداصلي الله عليه وآله خواست براي آنان سخن بگويد ابولهب ابتدا به صحبت كرد و گفت: سحر صاحب شما، شما را تأثير كرده است. آنان متفرق شدند و لذا پيامبرصلي الله عليه وآله نتوانست با آنان سخن بگويد.
روز بعد پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: اي علي! همانا اين مرد مرا سبقت گرفت به آنچه كه شنيدي و قوم مرا متفرق كرد قبل از آن كه من با آنان سخن بگويم. تو همانند سابق طعامي آماده ساز و دوباره آن‌ها را براي من جمع كن.
حضرت علي‌عليه السلام مي‌فرمايد: من برخاستم و آنان را براي حضرت جمع كردم. پيامبرصلي الله عليه وآله طعام را خواست و من براي قوم آماده ساختم و پيامبرصلي الله عليه وآله همان كاري را كه روز قبل انجام داده بود انجام داد، سپس فرمود: آن‌ها را سيراب كن. من ظرف شربت را آورده و به آنان دادم و همگي از آن خورده و سيراب شدند. آنگاه رسول خداصلي الله عليه وآله به سخن درآمد و فرمود: اي بني عبدالمطلب! همانا به خدا سوگند! من در ميان عرب جواني را سراغ ندارم كه براي

قومش چيزي بهتر از آنچه من آورده‌ام آورده باشد، همانا من خير دنيا و آخرت را براي شما آورده‌ام، و خداي تبارك و تعالي مرا دستور داده تا شما را به آن دعوت كنم، پس كدامين نفر از شماست كه مرا بر اين امر كمك كند تا برادر و وصي و جانشين من در ميان شما باشد؟
همگي سرهايشان را به زير انداخته و سكوت كردند، ولي من ... به حضرت عرض كردم: من اي پيامبر خدا وزير تو خواهم بود. حضرت گردن مرا گرفته و سپس فرمود: اين برادر و وصي و جانشين من در ميان شماست، پس به دستوراتش گوش فرا داده و او را اطاعت كنيد.
آن قوم برخاسته و شروع به خنده كردند و به ابوطالب مي‌گفتند: او تو را دستور داده تا سخن فرزندت را گوش فرا داده و اطاعت كني.»

3 - استدلال به حديث «ولايت»

از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «سألت فيك خمساً فمنعني واحدة و اعطاني فيك أربعة؛ سألته ان تجمع عليك أمّتي فأبي عليّ، و اعطاني انّي أول من تنشقّ عنه الأرض و انت معي، و لواء الحمد تحمله، تسبق الأولين والآخرين. و اعطاني انّك أخي في الدنيا و الآخرة، و اعطاني انّ بيتك مقابل بيتي في الجنة، و انت وليّ المؤمنين بعدي»؛(18) «از خداوند درباره تو - علي‌عليه السلام - پنج تقاضا كردم، يكي را امتناع كرد و درباره تو چهار تقاضا را برآورده نمود؛ از او خواستم كه امتم را بر تو مجتمع سازد آن را امتناع نمود. ولي به من عطا كرد كه من اولين كسي باشم كه زمين برايم شكافته شده در حالي كه تو همراه من هستي، و پرچم حمد را حمل مي‌كني تو از اولين و آخرين با آن پرچم سبقت مي‌گيري. و به من عطا نمود كه تو برادر من در دنيا و آخرت باشي. و عطا نمود كه خانه تو مقابل خانه من در بهشت باشد، و اين‌كه وليّ مؤمنان بعد از من باشي.»

4 - استدلال به حديث «وصايت»

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه پيامبر صلي الله عليه وآله درباره او فرمود: «إنّ هذا أخي و وصيّي و خليفتي فيكم فاسمعوا له و أطيعوا»؛(19) «همانا اين شخص، برادر و وصي و جانشين من در ميان شماست پس به دستورات او گوش فرا داده و او را اطاعت كنيد.»
ب) و نيز فرمود: «انا أخو رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و وصيه»؛(20) «من برادر رسول خدا و وصيّ اويم ... ».
ج) و نيز در اثناي خطبه‌اي فرمود: «أنا عبداللَّه، و أخو رسوله، لا يقولها أحد قبلي و لا بعدي إلاّ كذب، ورثت نبي الرحمة، و نكحت سيدة نساء هذه الأمة، و أنا خاتم الوصيين»؛(21) «من بنده خدا و برادر رسولش مي‌باشم، كسي قبل و بعد از من چنين سخني نمي‌گويد جز آن‌كه دروغگوست. من وارث نبي رحمتم و با بزرگ زنان اين امت ازدواج نمودم و من خاتم اوصيايم.»

5 - استدلال به حديث «منزلت»

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در احتجاج خود بر اهل شورا فرمود: «أنشدكم باللّه؛ أفيكم أحد أخو رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله غيري إذ آخي بين المؤمنين، فآخي بيني و بين نفسه، و جعلني منه بمنزلة هارون من موسي إلاّ أنّي لست نبيّ؟! قالوا: لا»؛(22) «شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا در ميان شما كسي هست كه غير از من برادر رسول خداصلي الله عليه وآله باشد، چرا كه بعد از عقد اخوت بين مؤمنين، بين من و خودش عقد اخوت بست و مرا نزد خود به منزله هارون نزد موسي قرار داد جز آن‌كه من پيامبر نيستم؟! گفتند: هرگز.»
ب) و نيز از حضرت‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: رسول خداصلي الله عليه وآله در حق من فرمود: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسي»؛(23) «تو نزد من به منزله هارون نزد موسي هستي.»

6 - استدلال به حديث «عليّ منّي و انا من عليّ»

عبد خير از امام عليعليه السلام نقل كرده كه فرمود: «اهدي إلي النبيّصلي الله عليه وآله قنوموز، فجعل يقشر الموز و يجعلها في فمي، فقال له قائل: يا رسول اللّه! إنّك تحبّ عليّاً؟ قال: أو ما علمت إنّ عليّاً منّي و انا منه»؛(24) «براي پيامبرصلي الله عليه وآله دستهاي از موز هديه آوردند. حضرت شروع به پوست كندن موز كرده و در دهان من ميگذارد. شخصي به ايشان عرض كرد: اي رسول خدا! شما علي را دوست داريد؟ حضرت فرمود: آيا نميداني كه علي از من و من از اويم؟».

استدلال به آيات بر مرجعيت ديني

استدلال به آيات بر مرجعيت ديني

1 - استدلال به آيه «اولي الامر»

از امام علي‌عليه السلام نقل شده در احتجاجي كه در مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله در ايام خلافت عثمان داشتند فرمود: « ... فأنشدكم اللّه، أتعلمون حيث نزلت «يأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ»؟ ... فأمر اللّه عزّوجلّ نبيّه‌صلي الله عليه وآله أن يُعلمهم ولاة أمرهم ... بنصبي للناس بغدير خم ثم خطب و قال: أيها الناس! إنَّ اللّه أرسلني برسالة ضاق بها صدري و ظننت أنّ الناس مكذّبني، فأوعدني لأبلّغها أو ليعذّبني، ثم أمر، فنودي بالصلاة جامعة، ثم خطب، فقال: أيّها الناس! أتعلمون أنّ اللّه عزّوجلّ مولاي و أنا مولي المؤمنين، و أنا أولي بهم من أنفسهم؟ قالوا: بلي يا رسول اللّه. قال: قم يا عليّ، فقمت. فقال: من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه، و عاد من عاداه»؛(25) « ... شما را به خدا سوگند! آيا مي‌دانيد چه موقعي نازل شد آيه: «يأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ ... » ... پس خداوند عزّوجلّ پيامبرش را فرمان داد تا واليان امرش را معرفي كند ... به نصب كردن من بر مردم در روز غدير خم، آنگاه خطبه‌اي خوانده و فرمود: اي مردم! همانا خداوند مرا به رسالتي فرستاده كه سينه‌ام براي آن تنگ آمده و گمان مي‌كنم كه مردم مرا تكذيب كنند، ولي خداوند مرا تهديد كرده كه بايد آن را ابلاغ نمايم وگرنه مرا عذاب خواهد كرد، آنگاه دستور داد تا نماز جماعت برپا شود، و بعد از آن خطبه‌اي خواند و فرمود: اي مردم! آيا مي‌دانيد كه خداوند عزّوجلّ مولاي من و من مولاي مؤمنان و سزاوارتر به مردم از خودشان مي‌باشم؟ عرض كردند: آري اي رسول خدا!. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: برخيز اي علي! من برخاستم، حضرت فرمود: هر كس من مولاي اويم پس علي نيز مولاي اوست، بار خدايا! دوست بدار هر كس كه ولايت علي را پذيرفته و دشمن بدار هر كس كه او را دشمن دارد.»

2 - استدلال به آيه «انذار»

الف) احمد بن حنبل به سندش از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه در مورد آيه: «إِنَّما أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» فرمود: «رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله المنذر و الهاد رجل من بني هاشم»؛(26) «رسول خداصلي الله عليه وآله بيم دهنده و هدايت‌گر مردي از بني هاشم است.»
ب) حاكم نيشابوري به سندش از امام علي‌عليه السلام نقل كرده است كه درباره آيه «إِنَّما أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» فرمود: «رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله المنذر، و انا الهادي»؛(27) «رسول خداصلي الله عليه وآله بيم دهنده و من هدايت گرم.»

3 - استدلال به آیه «تطهیر»

عامرِ بن واثله مي‌گويد: «كنت مع عليّ في البيت يوم الشوري، فسمعت علياً يقول لهم: لأحتجنّ عليكم بما لا يستطيع عربيّكم و لا عجميّكم تغيير ذلك. ثم قال: ... فأنشدكم باللّه! هل فيكم احد انزل اللّه فيه آية التطهير حيث يقول: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» غيري؟ قالوا: اللّهم لا»؛(28) «من همراه با علي روز شورا در خانه بودم، كه شنيدم علي‌عليه السلام به آنان مي‌فرمود: بر شما به چيزي استدلال خواهم كرد كه عرب و عجم از شما قدرت تغيير آن را نداشته باشد سپس فرمود: ... شما را به خدا سوگند! آيا در ميان شما كسي هست كه خداوند در شأن او آيه تطهير را نازل كرده باشد آنگاه فرمود: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ... »، غير از من؟ گفتند: هرگز.»

4 - استدلال به آيه «مباهله»

الف) از حضرت علي‌عليه السلام نقل شده كه در احتجاج خود با قوم فرمود: «افتقرّون انّ رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله حين دعا أهل نجران الي المباهلة، أنّه لم يأت إلاّ بي و بصاحبتي و ابنيّ؟. قالوا: اللّهم نعم»؛(29) «آيا اقرار مي‌كنيد كه رسول خداصلي الله عليه وآله هنگامي كه اهل نجران را به مباهله دعوت كرد كسي به جزمن و همسر و دو فرزندانم را نياورد؟ گفتند: بار خدايا، آري.»
ب) و نيز نقل شده كه خطاب به اهل شورا فرمود: «نشدتكم باللّه! هل فيكم أحد أقرب إلي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله في الرحم و من جعله رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله نفسه، و أبناه أبناءه، و نساءه نساءه، غيري؟ قالوا: اللّهم لا»؛(30) «شما را به خدا سوگند! آيا در ميان شما كسي به رسول خداصلي الله عليه وآله در رحم بودن از من نزديك‌تر است؟ و كسي كه رسول خداصلي الله عليه وآله او را نفس خود دانسته و فرزندانش را فرزندان خود و زنانش را زنان خود به حساب آورده است؟ گفتند: بار خدايا! هرگز.»

استدلال به احاديث بر مرجعيت ديني

استدلال به احاديث بر مرجعيت ديني

1 - استدلال به حديث «ثقلين»

الف) عامر بن واثله مي‌گويد: «كنت مع عليّ في البيت يوم الشوري، فسمعت علياً يقول لهم: لأحتجنّ عليكم بما لايستطيع عربيّكم و لاعجميّكم بغير ذلك ثم قال ... فأنشدكم باللّه ! أتعلمون انّ رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله قال: انّي تارك فيكم الثقلين كتاب اللّه و عترتي، لن تضلّوا ما استمسكتم بهما، و لن يفترقا حتي يردا علي الحوض؟ قالوا: اللّهم نعم ... »؛(31) «من همراه علي - عليه السلام - روز شورا در خانه بودم كه شنيدم خطاب به آنان مي‌فرمود: بر شما به چيزي احتجاج خواهم كرد كه عرب و عجم از شما نتواند آن را تغيير دهد، سپس فرمود: ... شما را به خدا سوگند ! آيا مي‌دانيد كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: همانا من در ميان شما دو چيز گران‌بها مي‌گذارم كتاب خدا و عترتم، اگر به آن دو تمسك كنيد هرگز گمراه نخواهيد شد، و آن دو از يك ديگر جدا نمي‌شوند تا بر من در كنار حوض [كوثر] وارد شوند؟ گفتند بار خدايا ! آري.»
ب) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «انّي قد تركت فيكم ما إن اخذتم به لن تضلّوا؛ كتاب اللّه سبب بيد اللّه و سبب بأيديكم، و اهل بيتي»؛(32) «همانا در ميان شما چيزي گذاشتم كه اگر به آن اخذ كنيد هرگز گمراه نخواهيد شد؛ كتاب خدا كه سببي است به دست خدا و وسيله‌اي است به دستان شما، و اهل بيتم.»

2 - استدلال به حديث «مدينه علم»

الف) مبرّد از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «انا مدينة العلم و عليّ بابها»؛(33) «من شهر علم و علي دروازه آن است.»
ب) ابن خلاد به سندش از امام علي‌عليه السلام نقل كرده است كه فرمود: «انا مدينة العلم و عليّ بابها»؛(34) «من شهر علم و علي دروازه آن است.»
ج) نظير اين معنا را نيز حاكم نيشابوري به سندش از ابو الطفيل نقل كرده كه اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب‌عليه السلام را روي منبر مشاهده كردم كه مي‌فرمود: «سلوني قبل ان تفقدوني، و لن تسألوا بعدي مثلي»؛ (35) «از من سؤال كنيد قبل از آن كه از ميان شما رحلت كنم و هرگز از مثل من بعد از من سؤال نخواهيد كرد.»
ابن كوا در آن هنگام بلند شد و عرض كرد: اي اميرمؤمنان! «الذَّارِياتِ ذَرْواً» چيست؟ حضرت فرمود: بادها. او گفت: «الْحامِلتِ وِقْراً» چيست؟ حضرت فرمود: ابرها. گفت: «الْجرِياتِ يُسْراً»؟ حضرت فرمود: كشتي‌ها. گفت: «الْمُقَسِّماتِ أَمْراً»؟ فرمود: ملائكه. گفت: آن كساني كه نعمت خدا را تبديل به كفران كرده و قوم خود را به خانه بدبختي جهنم كشاندند كيانند؟ حضرت فرمود: منافقين قريش.(36)
ه) و نيز از حضرت علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «واللَّه ما نزلت آية إلاّ و قد علمت فيم أنزلت، و أين أنزلت، إنّ ربّي وهب لي قلباً عقولاً و لساناً سؤولاً»؛(37) «به خدا سوگند! هيچ آيه‌اي نازل نشد جز آن‌كه مي‌دانم درباره چه موضوعي نازل شده و كجا نازل گشته است. همانا پروردگارم به من قلبي درك كننده و زباني سؤال كننده عطا نموده است.»
و) ترمذي به سندش از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «انا دار الحكمة و عليّ بابها»؛(38) «من خانه حكمت و علي درب آن است.»

3 - استدلال به حديث «عليّ مع الحق»

الف) عامر بن واثله مي‌گويد: «كنت مع عليّ في البيت يوم الشوري، فسمعت علياً يقول لهم: لأحتجنّ عليكم بما لايستطيع عربيّكم و لاعجميّكم بغير ذلك. ثم قال: ... فأنشدكم باللّه! أتعلمون انّ رسول اللّه قال: الحق مع عليّ و عليّ مع الحق، يزول الحق مع عليّ حيث زال»؛(39) «من همراه علي عليه السلام - روز شورا در خانه بودم كه شنيدم مي‌فرمود: بر شما به چيزي احتجاج خواهم كرد كه عرب و عجم از شما قدرت تغيير آن را ندارد. سپس فرمود: ... شما را به خدا سوگند! آيا مي‌دانيد كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: حق با علي و علي با حق است، حق هميشه با علي است هر جا كه او باشد.»

ب) حاكم نيشابوري به سندش از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «رحم اللّه علياً، اللّهم أدر الحق معه حيث دار»؛(40) «خدا رحمت كند علي را، بار خدايا! حق را بر محور علي قرار بده هر جا كه او هست.»

4 - استدلال به حديث «صديق اكبر»

الف) معاذه مي‌گويد: از علي‌عليه السلام هنگامي كه بر منبر بصره خطبه مي‌خواند شنيدم كه مي‌فرمود: «انا الصديق الأكبر! آمنت قبل أن يؤمن أبوبكر، و أسلمت قبل أن يسلم»؛(41) «من صدّيق اكبرم، قبل از آن كه ابوبكر ايمان آورد ايمان آوردم و قبل از آن‌كه او اسلام آورد اسلام آوردم.»

ب) و نيز از امام علي‌عليه السلام نقل شده است كه فرمود: «أنا عبد اللّه و أخو رسوله، و أنا الصديق الأكبر، لا يقولها بعدي إلاّ كذّاب مفترٍ، و لقد صلّيت قبل الناس سبع سنين»؛(42) «من بنده خدا و برادر رسول اويم، و من صديق اكبرم، كسي بعد از من اين ادعا را به جز بسيار دروغگو و افترا زننده نمي‌كند. من هفت سال قبل از مردم نماز به جاي آوردم.»

5 - استدلال به انس و نزديكي با رسول خداصلي الله عليه وآله

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «كنت في أيام رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله كجزء من رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله، ينظر إليّ الناس كما ينظر إلي الكواكب في أفق السماء ... »؛(43) «من در ايام رسول خداصلي الله عليه وآله همانند جزئي از او بودم، و مردم به من نظر مي‌كردند همان‌گونه كه به ستاره‌ها در پهنه آسمان مي‌نگريستند ... ».

ب) و نيز نقل شده كه روز شورا بر اهل آن چنين احتجاج كرد: «نشدتكم باللّه! هل فيكم أحد أقرب إلي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله في الرحم [منيّ ؟ و من جعله رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله نفسه، و أبناءه أبناءه، و نساءه نساءه، غيري؟ قالوا: اللّهم لا»؛(44) «شما را به خدا سوگند! آيا در ميان شما كسي هست كه از من در خويشاوندي به رسول خداصلي الله عليه وآله نزديك‌تر باشد؟ و كسي كه پيامبرصلي الله عليه وآله او را همانند خود قرار داده و فرزندانش را فرزندان خود و زنانش را زن خود بداند؟ گفتند: بار خدايا! هرگز.»

ج) و نيز نقل شده كه فرمود: «كان لي من رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله مدخلان: بالليل و النهار. و كنت إذا دخلت عليه و هو يصلّي تنحنح»؛(45) «در دو وقت خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله به طور اختصاصي مي‌رسيدم؛ يكي در شب و ديگري در روز. و چون بر او وارد مي‌شدم در حالي كه نماز مي‌گذارد صدايي مي‌كرد.»

د) و نيز نقل شده كه فرمود: «كانت لي ساعة من السحر ادخل فيها علي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله، فان كان قائما يصلّي سبح بي فكان ذاك اذنه لي و ان لم يكن يصلّي أذن لي»؛(46) «من يك ساعت اختصاصي از سحر خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌رسيدم، اگر او را در حال نماز مي‌يافتم تسبيح مي‌گفت، و اين در حكم اجازه پيامبر به من براي وارد شدن بر او بود، و اگر نماز به جاي نمي‌آورد به من اجازه ورود مي‌داد.»

ه) و نيز نقل شده كه فرمود: «حسبي حسب النبيّ‌صلي الله عليه وآله و ديني دين النبيّ‌صلي الله عليه وآله و من نال منّي شيئا فإنّما يناله من النبي‌صلي الله عليه وآله»؛(47) «هويت من همان هويت پيامبرصلي الله عليه وآله و دين من نيز همان دين اوست. و كسي كه از من چيزي فرا گرفته در حقيقت به طور حتم از پيامبرصلي الله عليه وآله فرا گرفته است.»

6 - استدلال به وارث علم پيامبرصلي الله عليه وآله بودن

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «كنت أدخل علي رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله ليلاً و نهاراً، و كنت إذا سألته أجابني و إن سكتُ ابتدأني، و ما نزلت عليه آية إلاّ قرأتها و علمت تفسيرها و تأويلها. و دعا اللَّه لي أن لا أنسي شيئاً علّمني إيّاه فما نسيته من حَرام ولا حلال و أمر و نهي و طاعة و معصية. و لقد وضع يده علي صدري و قال: اللّهم املأ قلبه علماً و فهماً و حكماً و نوراً. ثم قال لي: أخبرني ربّي عزّوجلّ أنّه قد استجاب لي فيك»؛(48) «من بر رسول خداصلي الله عليه وآله شبانه روز وارد مي‌شدم، و چون از او سؤال مي‌كردم مرا جواب مي‌داد و چون ساكت مي‌شدم او ابتدا به سخن مي‌كرد. بر او آيه‌اي نازل نشد جز آن‌كه آن را قرائت مي‌كردم و تفسير و تأويلش را مي‌دانستم. و از خدا براي من خواست كه هيچ چيزي را كه به من تعليم داده فراموش نكنم، و لذا هيچ حرام و حلال و امر و نهي و طاعت و معصيتي را فراموش نكرده‌ام. و فرمود: بار خدايا! قلب او را پر از علم و فهم و حكمت و نور گردان. سپس فرمود: خبر داد مرا پروردگارم عزّوجلّ كه دعاي تو را در مورد من اجابت خواهد كرد.»

ب) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «واللَّه انّي لأخوه و وليّه و وارثه و ابن عمّه، فمن أحقّ به منّي»؛(49)(50) «به خدا سوگند كه من برادر رسول خدا و ولي و وارث و پسر عموي اويم. پس چه كسي سزاوارتر به او از من است.»

ج) از امام علي‌عليه السلام نيز نقل شده كه فرمود: چون آيه «وَتَعِيَها أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» نازل شد، پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «سألت اللَّه أن يجعلها أذنك يا عليّ!»؛(51) «از خداي عزّوجلّ خواستم كه آن را گوش تو قرار دهد اي علي.»

د) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در احتجاجي فرمود: «نشدتكم باللَّه، أفيكم أحد دعا رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله له في العلم و إن يكون أذنه الواعية مثل ما دعا لي؟ قالوا: اللّهم لا»؛(52) «شما را به خدا سوگند آيا در ميان شما كسي هست كه رسول خداصلي الله عليه وآله براي او در علم دعا كرده و اين‌كه گوش فراگيرنده داشته باشد آن گونه كه براي من دعا كرد؟ گفتند: بار خدايا! هرگز.»

استدلال به آیات فضایل

استدلال به آیات فضایل

1 - استدلال به آيه «شراء»

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در احتجاج خود با اصحاب شورا فرمود: «أفيكم أحدٌ كان أعظم غناءاً عن رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله حين اضطجعت علي فراشه و وقيته بنفسي و بذلت له مهجة دمي؟ قالوا: اللّهم لا»؛(53) «آيا در ميان شما غير از من كسي هست كه از همه بيشتر حوائج رسول خداصلي الله عليه وآله را برآورده كرده باشد؟ زماني كه من در رختخواب او خوابيدم و با جانم او را محافظت كرده و خون قلبم را به او هديه نمودم. عرض كردند: بار خدايا! هرگز.»
ب) و نيز از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در اشعاري فرمود:
وقيت بنفسي خير من وطئ الحصا
و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر
رسول اله خاف أن يمكروا به
فنجّاه ذو الطول الاله من المكر
و بات رسول اللّه في الغار آمنا
موقّي و في حفظ الاله و في ستر
و بتّ اراعيهم متي ينشروننني
و قد وطّنت نفسي علي القتل و الأسر»؛(54)
«من با جانم از بهترين كسي كه بر روي سنگ‌ريزه ها گام نهاده حفاظت كردم، و كسي كه به دور خانه خدا و حجرالأسود طواف كرده است.
رسول خدا ترسيد كه حيله‌اي بر او وارد كنند، لذا خداي بخشنده از حيله نجاتش داد.
رسول خدا در غار با امن و امان شب را تا به صبح آرميد و در حفظ خدا و پناه او بود.
من شب را تا به صبح بيدار بوده و منتظر بودم كه چه وقتي مرا قطعه قطعه مي‌كنند، و لذا خودم را براي كشته شدن و اسيري آماده كرده بودم.»

2 - استدلال به آيه «مودّت»

ابونعيم اصفهاني به سندش از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه فرمود: «قال رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله: عليكم بتعلّم القرآن و كثرة تلاوته، تنالون به الدرجات و كثرة عجائبه في الجنة، ثم قال عليّ: و فينا آل حم، انّه لا يحفظ مودّتنا الاّ كل مؤمن، ثم قرأ: «قُل لَّا أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَي »؛(55) «رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: بر شما باد به فراگيري قرآن و كثرت تلاوت آن تا به توسط آن به درجات و كثرت عجايبش در بهشت نايل شويد، سپس علي‌عليه السلام فرمود: ودر ماست آل حم، و هرگز مودّت ما را حفظ نمي‌كند مگر مؤمنين، سپس اين آيه را قرائت كرد: «قُل لَّا أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَي ».

استدلال به روایات فضایل

استدلال به روایات فضایل

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «انّي كنت أول الناس اسلاماً، بُعث [صلي الله عليه وآله] يوم الاثنين، و صلّيت معه يوم الثلاثاء، و بقيت معه اصليّ سبع سنين، حتي دخل نفر في الاسلام، و أيّد اللّه تعالي دينه من بعد»؛(56) «من اولين مسلمان از بين مردم بودم، پيامبرصلي الله عليه وآله روز دوشنبه مبعوث شد و من با او روز سه شنبه نماز گذاردم، و همراه با او هفت سال نماز به جاي آوردم، تا عده‌اي وارد در اسلام شدند و خداوند متعال از آن وقت دينش را تأييد كرد.»
ب) حبه عرني از امام علي‌عليه السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «انا أول من اسلم مع النبيّصلي الله عليه وآله»؛(57) «من اول كسي هستم كه با رسول خداصلي الله عليه وآله اسلام آورد.»
ج) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «أُنزلت النبوة علي النبيّصلي الله عليه وآله يوم الاثنين و أسلمت غداة يوم الثلثاء، فكان النبي‌صلي الله عليه وآله يصلّي و أنا إصلّي عن يمينه و ما معه أحد من الرجال غيري»؛(58) «نبوت بر پيامبرصلي الله عليه وآله روز دوشنبه نازل شد و من صبح روز سه شنبه اسلام آوردم. پيامبرصلي الله عليه وآله نماز مي‌خواند و من در طرف راست او نماز مي‌خواندم در حالي كه با او كسي غير از من نبود.»
د) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «آمنت قبل الناس سبع سنين»؛(59) «من هفت سال قبل از ديگران ايمان آوردم.»
ه) حبة بن جوين مي‌گويد: «سمعت علياًصلي الله عليه وآله يقول: عبدت اللّه مع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله قبل أن يعبده رجل من هذه الأمة خمس سنين - أو سبع سنين -»؛(60) «از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: خدا را همراه رسول خداصلي الله عليه وآله عبادت كردم پنج يا هفت سال قبل از آنكه كسي از اين امت خدا را عبادت كرده باشد.»
و) نسايي از امام علي‌عليه السلام نقل كرده كه فرمود: «ما اعرف احداً من هذه الأمة عبد اللّه بعد نبيّنا غيري، عبدت اللّه قبل ان يعبده احد من هذه الأمة تسع سنين»؛(61) «كسي از اين امت بعد پيامبرش را نمي‌شناسم كه غير از من خدا را عبادت كرده باشد. من خدا را عبادت كردم نه سال قبل از آنكه از اين امت كسي او را عبادت كرده باشد.»
ز) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: « ... أنشدكم باللّه الّذي لا إله الاّ هو، أفيكم أحد وحّد اللّه قبلي؟ قالوا: اللّهم لا»؛(62) « ... شما را به خدايي كه جز او خدايي نيست سوگند! آيا در ميان شما كسي هست كه خداوند را قبل از من به وحدانيّت شناخته باشد؟ گفتند: بار خدايا! هرگز.»

ح) حبه عرني مي‌گويد: «سمعت علياَعليه السلام يقول: أنا أوّل من صلّي مع النبيّ‌صلي الله عليه وآله»؛(63) «از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: من اولين كسي هستم كه همراه با پيامبرصلي الله عليه وآله نماز گذارد.»
ط) عبداللّه نجيّ مي‌گويد: از علي بن ابي طالب‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «صلّيت مع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله قبل أن يصلّي معه أحد من الناس ثلاث سنين»؛(64) «همراه رسول خداصلي الله عليه وآله نماز گذاردم سه سال قبل از آنكه كسي از مردم با او نماز گذارد.»
ي) و نيز نقل شده كه حضرت علي‌عليه السلام فرمود: «صلّيت مع رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله كذا و كذا، لا يصلّي معه غيري إلاّ خديجة»؛(65) «همراه رسول خداصلي الله عليه وآله مدتي نماز گذاردم در حالي كه با او كسي غير از خديجه نماز نمي‌خواند.»
ص) عباد اسدي مي‌گويد: از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: « ... و لقد صليت قبل الناس سبع سنين»؛(66) « ... من هفت سال قبل از مردم با پيامبرصلي الله عليه وآله نماز گزاردم.»
ل) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «أنشدكم باللّه ! هل فيكم أحد صلّي للّه قبلي و صلّي القبلتينّ قالوا: اللّهم لا»؛(67) «شما را به خدا سوگند ! آيا در ميان شما كسي هست كه براي خدا قبل از من نماز گذارده و به دو قبله نماز خوانده باشد؟ گفتند: بار خدايا ! هرگز.»

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «أنا عبد اللَّه و أخو رسول اللَّه ... »؛(68) «من بنده خدا و برادر رسول اويم.»
ب) زيد بن وهب مي‌گويد: «كنّا ذات يوم عند عليّ‌عليه السلام فقال: أنا عبد اللَّه و أخو رسوله، لا يقولها بعدي إلاّ كذّاب. فقال رجل من غطفان: واللَّه لأقولنّ لكم كما قال هذا الكذّاب!! أنا عبد اللَّه و أخو رسوله. قال: فصُرع فجعل يضطرب، فحمله أصحابه ... »؛(69) «ما روزي نزد علي‌عليه السلام بوديم كه فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اويم، كه بعد از من كسي به جز كذّاب آن را ادعا نمي‌كند. شخصي از قبيله غطفان گفت: به خدا سوگند! من مي‌گويم همين را كه اين كذّاب گفت!! من بنده خدا و برادر رسول اويم. راوي گفت: همان وقت او بر زمين خورد و شروع به دست و پا زدن نمود كه اصحابش او را برداشتند ... ».
ج) ترمذي و ديگران از امام علي‌عليه السلام نقل كرده‌اند كه فرمود: «آخي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله بين أصحابه، فقلت: يا رسول اللَّه! آخيت بين اصحابك و تركتني فرداً لا أخ لي؟! فقال: إنّما اخترتك لنفسي، أنت أخي في الدنيا و الآخرة، و أنت منّي بمنزلة هارون من موسي ... »؛(70) «رسول خداصلي الله عليه وآله بين اصحابش عقد اخوت بست. عرض كردم: اي رسول خدا! بين اصحابت عقد اخوت بستي ولي مرا تنها بدون برادر گذاشتي؟ پيامبر فرمود: همانا تو را براي خود انتخاب كردم، تو برادر من در دنيا و آخرت هستي و تو نزد من به منزله هارون نزد موسي مي‌باشي.»
د) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در احتجاج خود بر اهل شورا فرمود: «أنشدكم باللَّه! أفيكم أحد أخو رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله غيري؟ إذ آخي بين المؤمنين؛ فآخي بيني و بين نفسه، و جعلني منه بمنزلة هارون من موسي إلاّ أنّي لست نبيّ؟ قالوا: لا»؛(71) «شما را به خدا سوگند! آيا در ميان شما كسي هست به جز من كه برادر رسول خداصلي الله عليه وآله باشد؟ آن زمان كه بين مؤمنان عقد اخوت بست و بين من و خودش نيز عقد برادري بست و مرا نزد خود به منزله هارون نزد موسي قرار داد جز آن كه من پيامبر نيستم؟ گفتند: هرگز.»

3 - استدلال به حديث «طير»

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در احتجاج خود با قوم فرمود: «نشدتكم باللَّه! أفيكم أحد أحبّ إلي اللَّه و إلي رسوله منّي، ... و يوم الطائر إذ يقول: اللّهم ائتني بأحبّ خلقك إليك يأكل معي. فجئت فقال: اللّهم و إلي رسولك، اللّهم و إلي رسولك، غيري؟ قالوا: اللّهم لا»؛(72) «شما را به خدا سوگند! آيا در ميان شما كسي هست كه نزد خدا و رسولش از من محبوب‌تر باشد؟ ... و روز پرنده آن زمان كه فرمود: بار خدايا! محبوب‌ترين خلقت را نزد من بفرست تا همراه من از آن پرنده تناول كند. من آمدم، حضرت فرمود: بار خدايا! به سوي رسولت! بار خدايا به سوي رسولت؟، غير از من؟ گفتند: بار خدايا! هرگز.»

ب) و نيز از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «أهدي لرسول‌اللّه‌صلي الله عليه وآله طير يقال له الحباري فوضعت بين يديه - و كان أنس بن مالك يحجبه - فرفع النبيّ‌صلي الله عليه وآله يده إلي اللَّه ثم قال: اللّهم ائتني بأحبّ خلقك إليك يأكل معي من هذا الطير. قال: فجاء عليّ فاستأذن فقال له أنس: إنّ رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله يعني علي حاجة. فرجع، ثم دعا رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله [الثانية فجاء عليّ فاستأذن فقال انس: إنّ رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله علي حاجة] فرجع. ثم دعا الثالثة فجاء عليّ فأدخله، فلمّا رآه رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله قال: اللّهم واليّ. فأكل معه. فلمّا اكل رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله خرج عليّ. قال أنس: اتبعت علياً فقلت: يا أبا حسن! استغفر لي فإنّ لي إليك ذنباً و إنّ عندي بشارة. فأخبرته بما كان من النبيّ‌صلي الله عليه وآله فحمد اللَّه و استغفر لي و رضي عنّي أذهب ذنبي عنده بشارتي إياه»؛(73) «براي رسول خداصلي الله عليه وآله پرنده‌اي به نام حباري هديه آورده و نزد او گذاردند. در آن هنگام انس بن مالك دربان حضرت بود. پيامبرصلي الله عليه وآله دستان خود را به سوي خداوند بلند كرده عرض نمود: بار خدايا! محبوب‌ترين خلقت به سوي تو را نزد من بفرست تا با من از اين پرنده بخورد. راوي مي‌گويد: علي‌عليه السلام آمد و اجازه گرفت، ولي انس گفت: رسول خداصلي الله عليه وآله مشغول كاري است و حضرت بازگشت. بار دوّم پيامبرصلي الله عليه وآله دعا كرد، حضرت علي‌عليه السلام آمد و اجازه خواست، انس گفت: پيامبرصلي الله عليه وآله مشغول كاري است. بار سوم پيامبرصلي الله عليه وآله دعا كرد، علي‌عليه السلام آمد و اين بار او را راه داد. و چون حضرت‌صلي الله عليه وآله او را ديد فرمود: بار خدايا! نزد من آي. و حضرت علي‌عليه السلام همراه پيامبرصلي الله عليه وآله آن غذا را خوردند. بعد از صرف غذا حضرت علي‌عليه السلام

از منزل خارج شد. انس مي‌گويد: من به دنبال او رفتم و عرض كردم! اي ابوالحسن! از تقصير من در گذر؛ زيرا كه در حق تو گناهي انجام داده‌ام ولي براي تو بشارتي دارم، و آنچه را كه پيامبرصلي الله عليه وآله درباره او سه بار فرموده بود بازگو كردم. حضرت علي‌عليه السلام خدا را سپاس گفته و براي من استغفار نمود و به جهت بشارتي كه به او دادم از من راضي شد.»

4 - استدلال به حديث «رايه»

از امام عليعليه السلام نقل شده كه در احتجاج خود با قوم فرمود: «نشدتكم باللّه! أفيكم أحد أحبّ إلي اللّه و إلي رسوله منّي، إذ دفع الراية إليّ يوم خيبر فقال: لأعطينّ الراية إلي من يحبّ اللّه و رسوله و يحبّه اللّه و رسوله؟ ... قالوا: اللّهم لا»؛(74) «شما را به خدا سوگند! آيا در ميان شما كسي هست كه نزد خدا و رسولش از من محبوب‌تر باشد آن زمان كه پرچم را در روز خيبر به من سپرد و فرمود: آن را به دست كسي خواهم داد كه خدا و رسولش را دوست دارد و او نيز خدا و رسولش را دوست دارد؟ ... گفتند: بار خدايا! هرگز.»

5 - استدلال به حديث «سدّ ابواب»

از امام عليعليه السلام نقل شده كه فرمود: «إنّ موسي سأل ربّه أن يطهّر مسجده بهارون و إنّي سألت ربّي أن يطهّر مسجدي بك و بذريّتك، ثم أرسل إلي أبي بكر: أن سدّ بابك، فاسترجع ثم قال: سمعاً و طاعة، فسدّ بابه: ثم أرسل إلي عمر، ثم أرسل إلي العباس بمثل ذلك، ثم قال رسول اللّهصلي الله عليه وآله: ما أنا سددت أبوابكم و فتحت باب عليّ، و لكنّ اللّه فتح باب عليّ و سدّ أبوابكم»؛(75) «همانا موسي از پروردگارش خواست تا مسجدش را براي هارون پاك گرداند، و من هم از پروردگارم خواسته‌ام تا مسجدم را براي خود و ذريه‌ام پاك كند. آن‌گاه كسي را نزد ابوبكر فرستاد كه درب خانه‌اش را [به سوي مسجد] ببندد ابوبكر كلمه استرجاع [انّا للّه و انّا اليه راجعون] را بر زبان جاري ساخت سپس گفت: گوش داده و اطاعت مي‌كنم، و لذا درب خانه‌اش را بست. آن گاه كسي را نزد عمر و كس ديگري را به نزد عباس فرستاد تا درب خانه خود را به طرف مسجد ببندند. سپس فرمود: من درب خانه‌هاي شما را نبستم و درب خانه علي را باز نگذاشتم، بلكه خدا بود كه درب خانه علي را باز گذاشته و درب هاي شما را بست.»

6 - استدلال به مجاهده در راه خدا

الف) از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه در احتجاج خود روز شورا فرمود: «أفيكم أحد كان أقتل لمشركي قريش عند كلّ شديدة تنزل برسول اللّه‌صلي الله عليه وآله منّي؟ قالوا: اللّهم لا»؛(76) «آيا در ميان شما كسي هست كه از من بيشتر مشركان قريش را هنگامي كه شديد بر رسول خداصلي الله عليه وآله نازل مي‌شد، كشته باشد؟ گفتند: بار خدايا! هرگز.»

ب) و نيز نقل شده كه فرمود: «لمّا انهزم الناس يوم احد عن رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله لحقني من الجزع عليه ما لم أملك نفسي، و كنت أمامَه أضرب بسيفي بين يديه، فرجعت أطلبه فلم اره، فقلت: ما كان رسول اللّه ليفرّ، و ما رأيته في القتلي، و اظنّه رُفع من بيننا الي السماء، فكسرت جفنَ سيفي، و قلت في نفسي لأُقاتلنّ به عنه حتي أُقتل، و حملت علي القوم، فأفرجوا، فإذا أنا برسول اللّه‌صلي الله عليه وآله قد وقع علي الأرض مغشيا عليه، فقمت علي رأسه، فنظر اليّ و قال: ما صنع الناس يا عليّ؟

فقلت: كفروا يا رسول اللّه! و ولّوا الدبر من العدو و اسلموك. فنظر النبيّ‌صلي الله عليه وآله الي كتيبة قد أقبلتْ إليه، فقال لي: رُدَّ عنّي يا علي هذه الكتيبة. فحملت عليها بسيفي، أضربها يمينا و شمالاً حتي ولّوا الأدبار. فقال لي النبي‌صلي الله عليه وآله: أما تسمع يا عليّ مديحك في السماء، إنّ ملكاً يقال له رضوان ينادي: لا سيف إلاّ ذوالفقار و لا فتي إلاّ عليّ. فبكيت سروراً، و حمدت اللّه سبحانه علي نعمته»؛(77) «چون مردم در جنگ احد از دور رسول خداصلي الله عليه وآله پراكنده شدند چنان به جزع و تعب افتادم كه نتوانستم خود را كنترل نمايم. من در جلوي پيامبر بودم و با شمشيرم در مقابل حضرت از او دفاع مي‌كردم. برگشتم و او را دنبال كردم ولي او را نديدم. با خود گفتم: هرگز رسول خداصلي الله عليه وآله فرار نمي‌كرد و او را در بين كشته‌ها نيافتم، و گمان كردم كه از ميان ما به سوي آسمان رفته است. روكش شمشيرم شكست و با خود گفتم در راه او مي‌جنگم تا كشته شوم و لذا بر آنان حمله كردم تا راه را باز نمودم، كه ناگاه رسول خداصلي الله عليه وآله را مشاهده كردم كه بر زمين افتاده و بيهوش شده است. بر بالين سر او ايستادم. حضرت به من نظر كرد و فرمود: مردم چه كردند اي علي؟!

عرض كردم: كافر شدند اي رسول خدا! آن‌ها به جنگ پشت كرده و تو را تسليم دشمن نمودند، پيامبرصلي الله عليه وآله نظرش به گروهي از دشمن افتاد كه به سوي او مي‌آيند، به من فرمود: اي علي آنان را از من

دور كن. من با شمشيرم بر آنان از طرف راست و چپ حمله كردم و همگي را فراري دادم. پيامبرصلي الله عليه وآله به من فرمود: اي علي! آيا مدحت را در آسمان مي‌شنوي؟ ملكي به نام " رضوان " صدا مي‌زند: شمشيري به جز ذوالفقار نيست و جوان‌مردي به جز علي نمي‌باشد. من از شادي گريستم و خدا را بر نعمتش شكر گذاردم.»

7 - استدلال به بت شكن بودن

ابو مريم نقل كرده كه علي بن ابي طالب‌عليه السلام فرمود: «انطلقت أنا و النبيّ‌صلي الله عليه وآله حتّي أتينا الكعبة، فقال لي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله: اجلس و صعد علي منكبي فذهبت لأنهض به فرأي منّي ضعفاً، فنزل و جلس لي نبي اللّه‌صلي الله عليه وآله و قال: اصعد علي منكبي. قال: فصعدت علي منكبيه. قال: فنهض بي. قال: فانه يخيل اليّ انّي لو شئت لنلت أفق السماء حتي صعدت علي البيت و عليه تمثال صفر أو نحاس فجلعت ازاوله عن يمينه و عن شماله و بين يديه و من خلفه حتي إذا استمكنت منه. قال لي رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله: اقذف به فقذفت به فتكسر كما تتكسر القوارير ثم نزلت فانطلقت أنا و رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله نستبق حتي تواربنا بالبيوت خشية ان يلقانا أحد من الناس»؛(78)
«من و پيامبرصلي الله عليه وآله حركت كرده تا به [كنار]كعبه رسيديم. رسول خداصلي الله عليه وآله به من فرمود: بنشين، آنگاه بر دوش من سوار شد، من خواستم كه برخيزم حضرت در من ضعفي مشاهده كرد لذا پايين آمد و براي من نشست و فرمود: بر دوشم بالا برو. مي‌فرمايد: بر دوش حضرت بالا رفتم و او مرا بالا برد. حضرت علي‌عليه السلام مي‌فرمايد: به گمانم آمد كه اگر بتوانم مي‌توانم به افق آسمان برسم تا اينكه بر روي بام كعبه رفتم در حالي كه بر آن تمثال هايي از طلا و مس بود. آن‌ها را به طرف راست و چپ انداخته و جلو و عقب نمودم تا اينكه بر آن‌ها مسلط شدم. پيامبرصلي الله عليه وآله به من فرمود: آن‌ها را خرد كن. من شروع به شكستن آن‌ها همانند كوزه نمودم و سپس پايين آمدم، و با رسول خداصلي الله عليه وآله در فرار كردن مسابقه گذاشتم تا اينكه در خانه‌ها مخفي شديم تا كسي ما را مشاهده نكند.»

8 - استدلال به حديث «نور»

از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «خلقت انا و عليّ من نور واحد»؛(79) «من و علي از يك نور آفريده شده‌ايم.»

9 - استدلال به ابلاغ سوره برائت

از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «لمّا نزلت عشر آيات من براءة علي النبيّ‌صلي الله عليه وآله دعا النبيّ‌صلي الله عليه وآله أبابكر فبعثه بها ليقرأها علي أهل مكة، ثم دعاني النبي‌صلي الله عليه وآله فقال لي: أدرك أبابكر. فحيث لقيتَه فَخُذ الكتاب منه، فأذهب به إلي أهل مكة فاقرأه عليهم.
فلحقته بالجحفة و أخذت الكتاب منه و رجع أبوبكر إلي النبيّ‌صلي الله عليه وآله فقال: يا رسول اللّه! نزل فيّ شيء؟ قال: لا ولكن جبريل جاءني فقال: لن يؤدّي عنك إلاّ أنت أو رجل منك»؛(80) «چون ده آيه از سوره برائت بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شد حضرت ابابكر را خواست و او را با آن آيه‌ها فرستاد تا بر اهل مكه بخواند. سپس مرا خواست و فرمود: ابوبكر را درياب، و چون او را ملاقات كردي نامه را از او بگير و خودت آن را براي اهالي مكه ببر و براي آنان قرائت كن. حضرت علي‌عليه السلام مي‌فرمايد: من به دنبال ابوبكر رفته و او را در جحفه يافتم و نامه را از او گرفتم.
ابوبكر به سوي پيامبرصلي الله عليه وآله بازگشت و عرض كرد: اي رسول خدا! آيا درباره من چيزي نازل شده است؟ حضرت فرمود: هرگز، ولي جبرئيل نزد من آمد و فرمود: اين آيات را تنها تو و يا مردي مثل تو مي‌تواند ابلاغ نمايد.»

زرّ بن حبيش مي‌گويد: «سمعت علياً يقول: والذي فلق الحبة و برأ النسمة إنّه لعهد النبيّ‌صلي الله عليه وآله إليّ أن لا يحبّك إلاّ مؤمن و لا يبغضك إلاّ منافق»؛(81) «اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب را بر بالاي منبر مشاهده كردم و شنيدم كه مي‌فرمود: قسم به كسي كه دانه را شكافت و عالم را خلق كرد! اين عهدي است از جانب پيامبرصلي الله عليه وآله به من كه تو را جز مؤمن دوست ندارد، و نيز به جز منافق تو را دشمن ندارد.»

الف) متقي هندي به سندش از امام علي عليه السلام نقل كرده كه فرمود: «أنا أتقاكم للّه و أعلمكم لحدود اللّه»؛(82) «من باتقواترين شما از خدا و داناترين شما نسبت به حدود اويم.»
ب) ابن ابي الحديد چنين نقل كرده است: «جاؤا بعليّ و معها بنو هاشم، و عليّ يقول: أنا عبداللّه و أخو رسول اللّهصلي الله عليه وآله، حتي انتهوا به إلي أبي بكر فقيل له: بايع، فقال: أنا أحق بهذا الأمر منكم، لا أبايعكم و أنتم أولي بالبيعة لي ... »؛(83) «علي‌عليه السلام را همراه بني‌هاشم آوردند در حالي كه مي‌فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اويم، تا اين كه او را نزد ابوبكر بردند، به او گفته شد: بيعت كن، فرمود: من از شما به امر خلافت سزاوارترم، با شما بيعت نمي‌كنم بلكه شما سزاوارتر به بيعت با من هستيد ... ».
ج) متقي هندي از امام علي‌عليه السلام نقل كرده است كه فرمود: «بايع الناس لأبي‌بكر و أنا - واللّه - أولي بالأمر منه، و أحقّ به منه، فسمعت و أطعت مخافة أن يرجع الناس كفاراً»؛(84) «مردم با ابوبكر بيعت كردند در حالي كه - به خدا سوگند - من سزاوارتر و مستحق تر از او به امر خلافت بودم، ولي شنيدم و اطاعت كردم چرا كه ترسيدم كه مردم به كفر برگردند.»
د) ابن ابي الحديد درباره قصه شورا مي‌نويسد: «أنّ عمر لمّا قال: كونوا مع الثلاثة التي عبدالرحمن فيها، قال ابن عباس لعليّ‌عليه السلام: ذهب الأمر منّا، الرجل يريد أن يكون الأمر في عثمان، فقال علي‌عليه السلام: و أنا أعلم ذلك، ولكنّي أدخل معهم في الشوري؛ لانّ عمر قد أهلّني الآن للخلافة، و كان قبل ذلك يقول: إنّ رسول اللّهصلي الله عليه وآله قال: إنّ النبوة و الامامة لا يجتمعان في بيت، فأنا أدخل في ذلك لأُظهر للناس مناقضة فعله لروايته»؛(85) «عمر چون كه گفت: با سه نفري باشيد كه عبدالرحمن در آن‌ها هست، ابن عباس به علي‌عليه السلام عرض كرد امر خلافت از دست ما رفت، او مي‌خواهد كه خلافت به عثمان برسد. علي‌عليه السلام فرمود: من اين مطلب را مي‌دانم ولي به اين جهت داخل شورا شدم كه ديدم عمر الآن مرا اهل براي خلافت مي‌داند در حالي كه قبل از آن مي‌گفت: رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: نبوت و امامت در يك خانه جمع نمي‌شود. من داخل آن شدم تا به مردم بفهمانم عملكرد عمر با روايتش تناقض دارد.»

صفات و خصایص پیروان غدیر

صفات و خصايص پيروان غدير

برخي ادعا مي‌كنند كه ما شيعه امام علي‌عليه السلام و امام جعفر صادق‌عليه السلام هستيم ولي در عمل از آن حضرات چندان پيروي نمي‌كنند و تنها به حرف دل خوش كرده‌اند. مخالفان از اديان و مذاهب ديگر هنگامي كه به اعمال مدّعيان تشيّع نگاه مي‌كنند به تشيّع بدبين شده و از آن اعلان تنفّر مي‌نمايند، خيال مي‌كنند كه تشيّع همين اعمالي است كه در اشخاص مدّعيان آن تبلور يافته است، در حالي كه اين چنين نيست، شيعه آن گونه كه امامان شيعه فرموده‌اند، خصوصيات و صفاتي دارد كه برخي از آنان در اصل مسلمان بودن او دخيل بوده و برخي نيز دلالت بر كمال او دارد. شيعه واقعي و كامل كسي است كه در تمام صفات حسنه، بارز و نمونه باشد. در اين بخش به ذكر صفات و خصوصياتي كه در كلمات اهل بيت‌عليهم السلام براي شيعيانشان آمده مي‌پردازيم.

1 - عن الامام الصادق‌عليه السلام: «شيعتنا اهل الورع والاجتهاد، واهل الوفاء والأمانة، و اهل الزهد والعبادة، اصحاب احدي وخمسين ركعة في اليوم والليلة، القائمون باللّيل، الصائمون بالنهار، يزكّون اموالهم، ويحجّون البيت، ويجتنبون كلّ محرّم»؛(86) امام صادق‌عليه السلام فرمود: «شيعيان ما اهل ورع و كوشش و اهل وفا و امانت‌داري و اهل زهد و عبادتند. شبانه روز پنجاه و يك ركعت نماز مي‌خوانند، (يعني غير از نمازهاي واجب، نوافل را نيز انجام مي‌دهند). آن‌ها شب را به عبادت پرداخته و روزها را روزه دارند. زكات اموال خود را مي‌پردازند و حج به جا آورده و از هر كار حرامي پرهيز مي‌كنند».
2 - وعنه‌عليه السلام: «شيعتنا من قدّم مااستحسن وامسك ما استقبح، واظهر الجميل، و سارع بالامر الجليل، رغبة الي رحمة الجليل، فذلك منّا والينا ومعنا حيثما كنّا»؛(87) و نيز فرمود: «شيعيان ما كساني هستند كه پيشتاز در كارهاي خوب بوده و از كارهاي قبيح خودداري مي‌نمايند، كارهاي زيبا را آشكار كرده و نسبت به امر جليل سرعت مي‌نمايند، و اين به جهت رغبت به رحمت جليل است، اين چنين شخصي از ما است و به سوي ما منسوب بوده و با ما است، هر كجا كه ما هستيم».
3 - وعن الامام الباقرعليه السلام: «ما شيعتنا الاّ من اتّقي اللَّه وأطاعه، وماكانوا يعرفون الاّ بالتواضع والتخشّع وأداء الأمانة وكثرة ذكر اللَّه»؛(88) «امام باقرعليه السلام فرمود: «شيعيان ما فقط كساني هستند كه خدا ترس بوده و او را اطاعت كنند. آنان معروف به تواضع و خشوع و اداي امانت و كثرت ياد خدايند».
4 - وعنه‌عليه السلام ايضاً: «انّما شيعة عليّ من عفّ بطنه وفرجه، واشتدّ جهاده، وعمل لخالقة، ورجاء ثوابه، وخاف عقابه، فاذا رأيت اولئك فاولئك شيعة جعفر»؛(89) امام صادق‌عليه السلام فرمود: «همانا شيعه علي كسي است كه شكم و فرج او عفيف بوده و در جهاد ثابت قدم باشد. تنها براي خالقش كار كند و اميد ثواب او را داشته و از عقاب او خائف باشد. هر گاه چنين اشخاصي را ديدي آن‌ها شيعه جعفرند».
5 - وعنه‌عليه السلام: «انّما شيعتنا يعرفون بخصالٍ شتي: بالسخاء والبذل للإخوان و بأن‌يصلّوا الخمسين ليلاً ونهاراً»؛(90) «و نيز فرمود: «همانا شيعيان ما به خصلت‌هايي چند شناخته مي‌شوند؛ سخاوت و بخشش نسبت به برادران، و به اين كه پنجاه ركعت نماز در شبانه روز مي‌خوانند».
6 - وعن الامام الباقرعليه السلام: «لاتذهب بكم المذاهب، فواللَّه ما شيعتنا الاّ من اطاع اللَّه عزّوجلّ»؛(91) امام باقرعليه السلام فرمود: «مذاهب

گوناگون شما را به بيراهه نبرند، به خدا سوگند! شيعيان ما تنها كساني هستند كه خداوند عزّوجلّ را اطاعت مي‌كنند».
7 - وعن الامام علي‌عليه السلام: «شيعتنا المتباذلون في ولايتنا، المتحابّون في مودّتنا المتزاورون في احياء امرنا، الذين ان غضبوا لم يظلموا، وان رضوا لم يسرفوا، بركة علي من جاوروا، سلم لمن خالطوا»؛(92) امام علي‌عليه السلام فرمود: «شيعيان ما كساني هستند كه در راه ولايت ما از خود بذل و بخشش نشان مي‌دهند، و در راه مودّت ما همديگر را دوست دارند. به جهت زنده نگهداشتن امر ما به زيارت يكديگر مي‌روند. در حال غضب به كسي ظلم نمي‌كنند، و در صورت رضا اسراف نمي‌نمايند. براي همسايگان خود مايه بركتند، و با كساني كه معاشرت مي‌كنند پيام‌آوران صلح و صفا و صميميّتند».
8- وعن الامام علي‌عليه السلام: «شيعتنا هم العارفون باللَّه، العاملون بأمر اللَّه، أهل الفضائل، الناطقون بالصواب، مأكولهم القوت، وملبسهم الاقتصاد، ومشيهم التواضع ... »؛(93) و نيز فرمود: «شيعيان ما همان عارفان به خدا و عمل كنندگان به امر خدايند. آنان اهل فضايل و ناطقان به صوابند. به اندازه قوت خود مي‌خورند، و در پوشش ميانه‌رو بوده و هنگام راه رفتن متواضع‌اند ... ».
9 - عن عبداللَّه بن‌زياد؛ قال: سلّمنا علي ابي‌عبداللَّه‌عليه السلام بمني، ثمّ قلت: يابن رسول‌اللَّه! انّا قوم مجتازون لسنا نطيق هذا المجلس منك كلّما أردناه، فأوصنا؟ قال: عليكم بتقوي اللَّه، وصدق الحديث، واداء الأمانة وحسن الصحبة لمن صحبكم، وافشاء السلام، و اطعام الطعام، صلّوا في مساجدهم، وعودوا مرضاهم، واتّبعوا جنائزهم، فانّ ابي حدثني: انّ شيعتنا اهل البيت كانوا خيار من كانوا منهم، ان كان فقيه كان منهم، وان كان امام كان منهم، وكذلك (كونوا) احبّونا الي الناس ولاتبغّضونا اليهم»؛(94) عبداللَّه بن زياد مي‌گويد: خدمت امام صادق‌عليه السلام در سرزمين مني رسيدم، بعد از سلام، به حضرت عرض كردم: اي فرزند رسول خداصلي الله عليه وآله! ما جماعتي هستيم كه هميشه توفيق شرفيابي خدمت شما را نداريم، ما را سفارش و وصيت نما. حضرت فرمود: «بر شما باد به تقواي الهي، و راستي در گفتار و اداي امانت، و با كساني كه هم صحبت مي‌شويد معاشرت خوب داشته باشيد. بلند به يكديگر سلام كرده و اطعام دهيد. در مساجد آن‌ها - اهل سنت - نماز به جاي آورده و مريضان آنان را عيادت كرده و در تشييع جنازه آن‌ها شركت نماييد؛ زيرا پدرم مرا حديث فرمود كه همانا شيعيان ما اهل بيت، بهترين مردم‌اند، اگر در ميان آن‌ها فقيهي وجود دارد از آن‌هاست و اگر امامي وجود دارد از ميان آن‌ها است، شما نيز اين چنين باشيد. كاري كنيد كه محبّت مردم را به ما جلب نماييد نه آن‌كه كاري كنيد كه مردم به ما بدبين شوند و بغض ما را در دل بگيرند».

10 - وهي حديث عن الامام الكاظم‌عليه السلام: « ... انّما شيعة عليّ من صدّق قوله فعله»؛(95) امام كاظم‌عليه السلام فرمود: « ... همانا شيعه علي كسي است كه قول او فعلش را تصديق نمايد».
11 - وعن الامام الصادق‌عليه السلام: «لو انّ شيعتنا استقاموا لصافحتهم الملائكة، ولأظلّهم الغمام، ولأشرقوا نهاراً، ولأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم، ولما سألوا اللّه شيئاً الاّ أعطاهم»؛(96) امام صادق‌عليه السلام فرمود: «اگر شيعيان ما استقامت مي‌كردند ملائكه با آن‌ها مصافحه مي‌كردند و ابرها بر سرشان سايه مي‌افكند، و در روز تحت اشراق انوار الهي بوده و از بالاي سرشان و از زير پاهايشان متنعّم به نعمت‌هاي خداوند بودند، و از خداوند هر چيزي را كه سؤال و خواهش مي‌كردند به آن‌ها عطا مي‌نمود».
12 - زيد شحّام مي‌گويد: امام صادق‌عليه السلام به من فرمود: «به هر كس از شما كه مطيع من است و از من دستور مي‌گيرد، سلام برسان. من شما را به تقواي خداوند عزّوجلّ و ورع در دينتان و كوشش براي خدا و صدق گفتار و اداي امانت و سجده طولاني و معاشرت خوب با همسايگان، دعوت مي‌نمايم. محمّدصلي الله عليه وآله براي اين امور به سوي مردم فرستاده شد. كساني كه شما را امين خود دانسته و چيزي را نزد شما به امانت گذارده اند، حق امانت را رعايت كنيد چه خوب باشد و چه بد؛ زيرا رسول خداصلي الله عليه وآله هميشه امر مي‌نمود به اداي نخ و پارچه خياطي شده. از عشيره خود صله رحم نماييد، و در تشييع جنازه آن‌ها حاضر شويد. مريض هاي آن‌ها را عيادت كنيد و حقوق آنان را بپردازيد. هر يك از شما كه در دين خود ورع داشته و راستگو بوده و اداي امانت نمايد و با مردم خوش رفتار باشد، گفته مي‌شود اين شيعه جعفري است، اين امر مرا خشنود ساخته و گفته مي‌شود اين ادب جعفري است. به خدا سوگند! هر آينه حديث گفت مرا پدرم: همانا شخصي از شيعيان علي در ميان قبيله خود زينت آنان است، از همه بهتر امانت‌دار بوده و به جا آورنده حقوق و راستگوترين مردم در گفتار است. وصيت هاي مردم و امانت‌هاي آنان نزد اوست. در بين عشيره از او سؤال مي‌شود و مي‌گويند: چه كسي مثل فلاني است؟ او از همه بهتر امانت‌دار بوده و از همه راستگوتر در گفتار است».(97)

1 - وعن الامام الباقرعليه السلام - لبعض اصحابه لمّا ذكر عنده كثرة الشيعة: - «هل يعطف الغنيّ علي الفقير؟ ويتجاوز المحسن عن المسيیء؟ ويتواسون؟ قلت: لا، قال: ليس هؤلاء الشيعة، الشيعة من يفعل هكذا»؛ (98) شخصي خدمت امام باقرعليه السلام از كثرت و فراواني شيعه سخن به ميان آورد، حضرت به او فرمود: «آيا غني آن‌ها بر فقير عطوفت دارد؟ آيا نيكوكار از گنه‌كار مي‌گذرد؟ و آيا نسبت به يكديگر مواسات و برابري و برادري دارند؟ راوي مي‌گويد: عرض كردم: خير. حضرت فرمود: اينان شيعه به حساب نمي‌آيند، شيعه كسي است كه چنين كند».

2 - عن محمد بن عجلان قال: «كنت عند ابي عبداللّه فدخل رجل فسلّم، فسأله كيف من خلّفت من اخوانك؟ قال: فأحسن الثناء وزكّي وأطري. فقال له: كيف عيادة أغنيائهم علي فقرائهم؟ فقال: قليلة، قال: فكيف صلة أغنيائهم لفقرائهم؟ قال: قليلة، قال: وكيف مشاهدة لفقرائهم في ذات أيديهم؟ فقال: انّك لتذكر اخلاقاً قلّ ما هي فيمن عندنا، قال: فقال: فكيف تزعم هؤلاء انّهم شيعة»؛(99) محمّد بن عجلان مي‌گويد: «خدمت امام صادق‌عليه السلام بودم كه شخصي وارد شد و سلام كرد. حضرت از او پرسيد: برادران تو چگونه‌اند؟ او شروع به ستايش و تعريف از آنان نمود. حضرت به او فرمود: چگونه است عيادت اغنيا از فقرا؟ او در جواب گفت: كم است. حضرت فرمود: چگونه است مشاهده اغنيا نسبت به فقرا؟ عرض كردم: كم است. حضرت فرمود: چگونه است بخشش اغنيا نسبت به فقرائشان نسبت به آنچه كه در دست دارند؟ او در جواب عرض كرد: شما از اخلاقي سؤال مي‌نماييد كه كمتر در ميان مردم ما وجود دارد. حضرت فرمود: پس تو چگونه گمان مي‌كني كه آن‌ها شيعه اند».

1 - عن الامام الصادق‌عليه السلام: «ليس من شيعتنا من قال بلسانه وخالفنا في أعمالنا و آثارنا»؛(100) امام صادق‌عليه السلام فرمود: «از شيعيان ما نيست كسي كه به زبان خود چيزي بگويد ولي در اعمال و آثار با ما مخالفت كند».
2 - وعنه‌عليه السلام ايضاً: «يا شيعة آل محمد! انّه ليس منّا من لم يملك نفسه عند الغضب، ولم يحسن صحبة من صحبه، ومرافقة من رافقه، ومصالحة من صالحه ... »؛(101) و نيز فرمود: «اي شيعيان آل محمّد! از ما نيست كسي كه هنگام غضب خود را حفظ نكند، و با كسي كه همنشين مي‌شود خوش زبان نبوده و با او مدارا ننمايد و با كسي كه تقاضاي صلح كرده مصالحه نكند ... ».
3 - وعنه‌عليه السلام ايضاً: «ليس من شيعتنا من يكون في مصر يكون فيه آلاف ويكون في المصر أورع منه» (102)؛ «از شيعيان ما نيست كسي كه اگر در شهري هزاران نفر است در بين آن‌ها باورع‌تر از او وجود داشته باشد».
4 - وعنه‌عليه السلام ايضاً: «قوم يزعمون انّي امامهم، واللَّه ما أنا لهم بامام، لعنهم اللَّه ما كلّما سترت ستراً هتكوه، أقول: كذا وكذا، يقولون: انّما يعني كذا وكذا، انّما أنا الامام من أطاعني»؛(103) «و نيز فرمود: «گروهي گمان مي‌كنند كه من امام آنانم، به خدا سوگند كه من امام آن‌ها نيستم، خدا آن‌ها را لعنت كند، هر پوشش را كه مستور كردم دريدند، من مي‌گويم: چنين و چنان، آنان مي‌گويند: مقصود او چنين و چنان است، همانا من امام كسي هستم كه مرا اطاعت كند».(104)
5 - وعن الامام العسكري‌عليه السلام: قال رجل لرسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله: فلان ينظر الي حرم جاره و ان أمكنه مواقعة حرام لم يدع عنه، فغضب رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله وقال: ايتوني به، فقال رجل آخر يا رسول اللَّه! انّه من شيعتكم ممّن يعتقد موالاتك وموالاة عليّ‌عليه السلام ويتبرّأ من أعدائكما! فقال رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله: لاتقل؛(105) امام حسن عسكري‌عليه السلام فرمود: «شخصي به رسول خداصلي الله عليه وآله عرض كرد: فلاني به داخل خانه همسايه‌اش نگاه مي‌كند، و هر گاه موقعيّت حرامي بر او پيدا شود از آن دست برنمي دارد. رسول خداصلي الله عليه وآله غضبناك شد و فرمود: او را نزد من آوريد. شخصي ديگر كه در مجلس حاضر بود، عرض كرد: اي رسول خداصلي الله عليه وآله! او از شيعيان شما است و از جمله كساني است كه معتقد به ولايت شما و موالات علي است و از دشمنان شما بيزاري مي‌جويد! رسول

خداصلي الله عليه وآله فرمود: نگو كه او از شيعيان ماست، اين دروغ است، همانا شيعيان ما كساني هستند كه ما را پيروي كرده و در اعمال از ما متابعت نمايند».

وظيفه پيروان غدير در معاشرت با مردم

1 - امام صادق‌عليه السلام فرمود: «اي جماعت شيعه! شما به ما منسوب هستيد، زينت ما باشيد، كاري نكنيد كه مردم با رفتار شما به ما بدبين شوند».(106)
2 - و نيز فرمود: «خدا رحمت كند بنده اي را كه ما را نزد مردم محبوب گرداند و باعث دشمني مردم با ما نشود. به خدا سوگند اگر مردم محاسن كلمات ما را ببينند از هرچه عزيزتر خواهند شد و هرگز كسي نمي‌تواند به آن‌ها دسترسي پيدا كند».(107)
3 - و نيز فرمود: «اي عبد الاعلي ... سلام و رحمت خدا را بر شيعيان ما برسان و به آن‌ها از قول من بگو: خدا رحمت كند بنده اي را كه محبت مردم را به سوي خود و ما بكشاند به اين كه معروف را بر آن‌ها ظاهر كرده و منكر را از آنان دور نمايد».(108)
4 - و نيز فرمود: «اي جماعت شيعه! زينت ما باشيد و مايه بي آبرويي ما نشويد، به مردم سخن نيك بگوييد. زبان‌هاي خود را حفظ كرده و از سخن زيادي و گفتار قبيح نگاه داريد».(109)
5 - «وعن الإمام الهادي‌عليه السلام - لشيعته: - اتّقوا اللَّه وكونوا زيناً ولاتكونوا شيناً، جرّوا الينا كلّ مودّة، وادفعوا عنّا كلّ قبيح»؛(110) «امام هادي‌عليه السلام خطاب به شيعيان خود فرمود: تقوا پيشه كنيد و زينت ما باشيد نه مايه بي آبرويي، هر دوستي و مودت را به سوي ما بكشيد و از ما هر قبيحي را دفع نماييد».

پي نوشت ها

1) سوره مائده، آيه 55.
2) فرائد السمطين، ج 1، ص 312، ح 25.
3) معرفة علوم الحديث، حاكم نيشابوري، ص 102.
4) سوره مائده، آيه 3.
5) فرائد السمطين، ج 1، ص 312، ح 250.
6) در المنثور، ذيل آيه؛ شواهد التنزيل، ذيل آيه؛ مناقب، خوارزمي، ص 186.
7) تاريخ دمشق، ج 42، ص 521؛ كنز العمال، ج 13، ص 112.
8) مناقب خوارزمي حنفي، ص 313، ح 314؛ فرائد السمطين، ج 1، ص 319، ح 251.
9) مستدرك حاكم، ج 3، ص 371؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 107.
10) اسد الغابة، ج 3، ص 469، رقم 3341 و ج 6، ص 130، رقم 5926.
11) مجمع الزوائد، ج 9، ص 106؛ المعجم الكبير، ج 5، ص 510، ح 4996.
12) مسند احمد، ج 1، ص 84.
13) همان، ص 88.
14) مسند احمد، ج 1، ص 118.
15) مسند احمد، ج 4، ص 370.
16) مسند احمد، ج 1، ص 119.
17) تاريخ طبري، ج 2، ص 62؛ مسند احمد، ج 1، ص 111؛ تاريخ دمشق، ج 1، رقم 133-138؛ كامل ابن اثير، ج 1، ص 585؛ تفسير ابن كثير، ج 3، ص 363؛ كنز العمال، ج13، ص 114؛ السيرة الحلبية، ج 1، ص 286.
18) نظم درر السمطين، زرندي، ص 119.
19) تاريخ طبري، ج 2، ص 63؛ كامل ابن اثير، ج 2، ص 62.
20) مناقب، خوارزمي حنفي، ص 222.
21) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 287.
22) تاريخ دمشق، ج 42، ص 432.
23) همان، ج 12، ص 349.
24) مناقب، خوارزمي حنفي، ص 64.
25) فرائد السمطين، ج 1، ص 312، ح 250.
26) مسند احمد، ج 1، ص 126؛ المعجم الصغير، طبراني، ج 1، ص 262.
27) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 130.
28) المناقب، ابن مغازلي شافعي، ص 112.

29) تاريخ دمشق، ج 3، ص 116، رقم، 1140.
30) همان، ج 42، ص 432.
31) المناقب، ابن مغازلي شافعي، ص 112.
32) كنز العمال، ج 1، ص 380.
33) كتاب الفاضل، ص 3.
34) معرفة الصحابه، مخطوط.
35) مستدرك حاكم، ج 2، ص 352.
36) همان.
37) حلية الاولياء، ج 1، ص 67.
38) صحيح ترمذي، ج 5، ص 301، ح 3807؛ تهذيب الآثار، ج 4، ص 104.
39) المناقب، ابن مغازلي شافعي، ص 112.
40) مستدرك حاكم، ج 3، ص 124و125.
41) المعارف، ابن قتيبه، ص 169؛ الرياض النضرة، طبري، ج 3، ص 95؛ كنز العمال، ج13، ص 164.
42) كنز العمال، ج 13، ص 122، ح 36389؛ المصنف، ابن ابي شيبه، ج 7، ص 498؛ المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 112؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 44، ح 120؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 56؛ كامل ابن اثير، ج 1، ص 484.
43) شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 20، ص 326.
44) همان، ج 42، ص 432.
45) مسند احمد، ج 1، ص 80؛ خصائص، نسايي، ص 111.
46) مسند احمد، ج 1، ص 77؛ خصائص، نسايي، ص 110و111.
47) تاريخ دمشق، ج 42، ص 519.
48) تاريخ دمشق، ج 42، ص 386؛ انساب الأشراف، ج 2، ص 98؛ صحيح ترمذي، ج 3، ص 170؛ خصائص نسايي، ص 112؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 125؛ صواعق المحرقه، ص 121؛ كنز العمال، ج 13، ص 120.
49) خصائص نسايي، ص 86؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 126، ح 4635؛ المعجم الكبير، ج 1، ص 107، ح 176.
50)
51) كنز العمال، ج 13، ص 177.
52) تاريخ دمشق، ج 42، ص 432.
53) تاريخ مدينه دمشق، ابن عساكر، ج 42، ص 435؛ مناقب، خوارزمي، ص 315.
54) مستدرك، حاكم نيشابوري، ج 3، ص 4؛ تذكرة الخواص، ص 35.
55) تاريخ اصبهان، ابونعيم، ج 2، ص 165.
56) مسند ابويعلي موصلي، ج1، ص328، رقم 442؛ بحارالأنوار، ج 38،

ص 209، رقم5.
57) تاريخ دمشق، ابن عساكر، ج 42، ص 31؛ تاريخ بغداد، ج 4، ص 456.
58) شواهد التنزيل، حاكم حسكاني، ج 2، ص 300.
59) خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، نسايي، ص 46.
60) تاريخ دمشق، ج42، ح30؛ مستدرك حاكم، ج3، ص112؛ كنزالعمال، ج13، ص122.
61) خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، ص 47.
62) تاريخ دمشق، ج 42، ص 431؛ مناقب خوارزمي حنفي، ص 314.
63) تاريخ دمشق، ج 42، ص 31؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 103؛ خصائص، نسايي، ص 42، رقم 1.
64) تاريخ دمشق، ج 42، ص 33.
65) الاستيعاب، حاشيه الاصابة، ج 3، ص 33؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 4، ص 120.
66) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 44، رقم 120؛ خصائص، نسايي، ص 46؛ كنز العمال، ج 13، ص 122، رقم 36389؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 112.
67) تاريخ دمشق، ج 42، ص 431؛ المناقب، خوارزمي حنفي، ص 314.
68) سنن ابن ماجه، ج 1، ص 44، رقم 120؛ خصائص نسايي، ص 46، رقم 6؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 112.
69) تاريخ دمشق، ج 42، ص 61؛ خصائص، نسايي، ص 87؛ عقد الفريد، ج 4، ص 312؛ كنز العمال، ج 13، ص 129.
70) صحيح ترمذي، ج3،ص169؛ صواعق المحرقه، ص120؛ السيرة الحلبية، ج2،ص91.
71) تاريخ دمشق، ج 42، ص 432.
72) تاريخ دمشق، ج 42؛ ص 432؛ مناقب، خوارزمي، ص 314.
73) تاريخ دمشق، ج 42، ص 245.
74) تاريخ دمشق، ج 42؛ ص 432.
75) مجمع الزوائد، ج 9، ص 114؛ كنز العمال، ج 13، ص 175.
76) تاريخ دمشق، ج 42، ص 434؛ مناقب، خوارزمي، ص 314.
77) مسند ابي يعلي موصلي، ج 1، ص 415، رقم 546؛ اسد الغابة، ج 4، ص 21؛ كنزالعمال، ج 10، ص 426.
78) مسند احمد، ج 1، ص 84؛ السيرة الحلبية، ج 3، ص 86؛ كنز العمال، ج 13، ص 171.
79) مودة القربي، مودت هشتم.
80) تاريخ دمشق، ج 42، ص 348؛ مسند احمد، ج 1، ص 151؛ تفسير ابن كثير، ج 2، ص 346؛ مجمع الزوائد، ج 7، ص 29.
81) مسند احمد، ج 1، ص 84؛ صحيح ترمذي، ج 5، ص 306؛ تاريخ

دمشق، ج 42، ص 271؛ انساب الأشراف، ج 2، ص 97؛ خصائص، نسايي، ص 104؛ مسند ابي يعلي موصلي، ج 1، ص 251، رقم 291؛ صحيح مسلم، كتاب الايمان، ج 1، ص 61.
82) كنز العمال، ج 11، ص 419، ح 31964.
83) شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 11.
84) كنز العمال، ج 5، ص 724، ح 14243.
85) شرح ابن ابي الحديد، ج 1، ص 189.
86) بحارالأنوار، ج 65، ص 167، ح 23.
87) بحارالأنوار، ج 65، ص 169، ح 29.
88) تحف العقول، ص 295.
89) كافي، ج 2، ص 233.
90) تحف العقول، ص 303.
91) كافي، ج 2، ص 73، ح 1.
92) كافي، ج 2، ص 236، ح 24.
93) بحارالأنوار، ج 78، ص 29، ح 96.
94) مستدرك الوسائل، ج 8، ص 313، ح 9530.
95) كافي، ج 8، ص 228، ح 290.
96) تحف العقول، ص 302.
97) كافي، ج 2، ص 636، ح 5.
98) بحارالأنوار، ج 74، ص 313، ح 69.
99) كافي، ج 2، ص 173، ح 10.
100) بحارالأنوار، ج 68، ص 164، ح 13.
101) تحف العقول، ص 380.
102) بحارالأنوار، ج 68، ص 164، ح 13.
103) پيشين.
104) همان.
105) تنبيه الخواطر، ج 2، ص 105.
106) مشكاة الانوار، ص 67.
107) پيشين، ص 180.
108) بحارالانوار، ج 2، ص 77، ح 62.
109) امالي صدوق، ص 327، ح 17.
110) تحف العقول، ص 488.

غدير شناسي

مشخصات کتاب

عنوان : غدير شناسي
پديدآورندگان : دشتي، محمد، 1330-1380.(پديدآور)

سرآغاز

بسم الله الرحمن الرحيم غدير، زلال حقيقت هميشه جاري است. شيعه براي غدير و غدير، همه چيز شيعه مي باشد. غدير، نام ديگر شيعه و تشيع است. شيعه با غدير معنا پيدا كرد، و ماهيت وجودي خود را يافت كه بدون غدير، شيعه تشيع معنايي نخواهد داشت. غدير رمز پايداري و تلاش و كوشش جاودانه عاشقان خداست. غدير رمز و اكمال دين و اتمام نعمت پروردگاري است. غدير عله العلل جاودانگي رسالت است. غدير علت اصلي تداوم دين و جاودانگي احكام الهي است. غدير ريشه تمام فضيلت ها، شرافت ها، ارزشها، و به تكامل رسيدن هاست. غدير عامل اصلي ايثارگريها، فدا شدن ها، فدائي دادن ها، شهادت ها، سربردار شدن ها، و عاشوراهاي مكرر تاريخ است. چون غدير سامان يافت، عاشورا تحقق پذيرفت. و عاشورائيان هميشه تاريخ در تداوم خط اسلام ناب، و خط ولايت و غدير، براي پاي فشردن در خط غدير در تداوم وفاداريها، رعايت عهد و پيمان ها، به استقبال شهادت رفتند و خواهند رفت. اگر غدير نبود، عشق مي مرد و رسالت ناتمام مي ماند. و گلواژه هاي شهادت و ايثار بي معنا بود. و رسالت بدون ولايت در توطئه هاي مكرر خناسان فرو مي خشكيد. آنگاه كه رسالت با غدير هميشه جاري ولايت پيوند خورد. دين الهي كامل شد كه فرمود: اليوم اكملت لكم دينكم. امروز نيز غدير باوران عاشق شهادت، ابر قدرتها را به سقوط كشاندند و در عصر اسلحه هاي اتمي، همه سلاح هاي مدرن را با ايمان و خون، شكست دادند. و ترس را ترساندند و مرگ را خجل كردند. چه اينان پيرو امام غديرند. امامي كه در غدير، بيعت عمومي مسلمانان براي رهبري او تحقق يافت و امامت او و فرزندان معصومش تا قيامت و رجعت، شناسانده شد و امت اسلامي با تحقق ولايت به ابديت پيوند خورد، و عزت و سربلندي مسلمانان جاودانه گرديد. و آينده نيز آن امام غدير است كه با دست توانمند غدير باوران عاشق، و منتظران تشنه زلال حقيقت غدير، بازسازي خواهد شد. و زمين با نور پروردگاري روشن خواهد گشت و پس از طلوع آخرين خورشيد از سلاله غدير، غدير باوران منتظر در ركاب او حاضر شده و به پاكسازي زمين همت خواهند كرد. پس گذشته ما با غدير سامان يافت. و امروز و فرداي ما در پرتوي غدير نور مي گيرد، معنا پيدا مي كند به اميد آن روز كه فرزند راستين غدير، رمز و راز غدير را بر همگان باز گويد. انشاء الله قم، مؤ سسه فرهنگي تحقيقاتي اميرالمؤمنين (ع) محمد دشتي

پیرامون غدیر

غدير چه معنايي دارد؟

رود كوچكي كه مقدار كمي آب همواره در آن جاري باشد. چون در صحراي نزديك «جحفه» رود كوچكي وجود داشت آن را به صحراي غدير نام نهادند.

چرا حادثه عظيم بيعت مردم با امام علي با نام غدير معروف شد؟

بيابان غدير خم پس از سرزمين «جحفه» در 3 ميلي [1] در مكه قرار دارد، و در آنجا رود هميشه جاري وجود داشت، چون براي اعلام ولايت امام علي (ع) و بيعت 120 هزار حاجي از زن و مرد، دو روز در آنجا توقف كردند، و در آن هواي گرم و كمبود آب، از آن رود كوچك استفاده مي شد، آن حادثه بزرگ به نام «غدير)) معروف شد. از آن پس در نوشته ها و گفته ها و شعرهاي گوناگون، روز بيعت عمومي مردم با حضرت اميرالمؤمنين (ع) با نام غدير مطرح گرديد.

آيا با نامهاي ديگري نيز آمده است؟

نام معروف حادثه عظيم بيعت عمومي مردم با امام علي (ع) همان غدير است اما با نامهاي ديگري نيز مطرح شده است مانند: يوم الو لايه (روز اعلام ولايت) يوم البيعه (روز بيعت) يوم الدوح (روز بزرگ، كه حادثه بزرگي در آن رخ داد، يا روزي كه مردم در كنار درختان تنومند صحراي غدير، از سايه هاي آن استفاده مي كردند و سايبان براي خود درست نمودند.) [2] .

حادثه عظيم در چه روزي تحقق يافت؟

روز پنجشنبه، سال دهم هجرت، هيجدهم ذي الحجه، درست هشت روز پس از عيد قربان، در صحراي غدير خم فرمان بيعت عمومي مردم با حضرت اميرالمؤمنين (ع) از طرف خدا و فرشته وحي صادر شد كه: يا ايهاالرسول بلغ ماانزل اليك. [3] . (اي پيامبر آنچه نسبت به ولايت علي (ع) به تو ابلاغ كرده ايم براي مردم بازگو

پس از كدام مراسم مهمي غدير شكل گرفت؟

پس از مراسم حج واجب، كه مسلمانان بلاد اسلامي چون شنيدند، رسول خدا(ص) در اين مراسم شركت دارد، به گونه اي گسترده شركت كردند، و چون آخرين حج رسول خدا(ص) و در روزهاي آخر عمر آن حضرت بود آن را «حجه الوداع» ناميدند. شيخ كليني روايت كرده است كه حضرت رسول خدا(ص) بعد از هجرت ده سال در مدينه ماند و حج بجا نياورد تا آنكه در سال دهم خداوند عالميان اين آيه را فرستاد كه: و اذن في الناس بالحج يا توك رجالا و علي كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم. [4] . (اي رسول خدا! در ميان مردم براي سفر حج ندا در ده و همه را به مراسم حج فراخوان تا مردم پياده و سواره و از راه دور بسوي تو آيند) پس امر كرد رسول خدا(ص) مؤ ذنان را كه با آواز بلند به مردم اطلاع دهند كه رسول خدا(ص) در اين سال به حج مي رود.

چرا در آخرين سفر حج پيامبر حماسه غدير مطرح شد؟

هر پيامبري داراي جانشين و امام بوده و رسول خدا(ص) نيز مي بايست جانشين و امامي داشته باشد كه او را معرفي و براي او از مردم بيعت بگيرد، اما در كجا؟ و در ميان كدام جمعيت؟ در كدام اجتماع عظيمي مي شود مسئله بيعت براي امامت امام علي (ع) را بگوش مسلمانان جهان رساند؟ اجتماع عظيمي چون سفر حج، آن هم حجه الوداع، كه همه مسلمانان از سراسر بلاد اسلامي به جهت حضور شخص پيامبر (ص) شركت كرده بودند بهترين موقعيت بود.

حجه الوداع چيست؟ و كدام خاطره را در ذهن انسان تداعي مي كند؟

شركت رسول گرامي اسلام در مراسم حج سال دهم هجرت را «حجه الوداع» مي نامند.زيرا ديگر پيامبر اسلام نتوانست به حج برود، آخرين سفر حج آن حضرت را وداع با حج ناميدند، و چون پس از مراسم حج آن سال در روز هيجدهم ذي الحجه در صحراي غدير خم، ولايت امام علي (ع) و ديگر امامان معصوم شيعه تا قيام حضرت مهدي (ع) را مطرح كرد و از عموم مسلمانان بيعت گرفت، نام حجه الوداع، حادثه غدير خم را در دلها زنده مي كند.

چرا در شهر مكه يا عرفات و مني در مراسم حج بيعت با اميرالمؤمنين مطرح نگرديد؟

فرمان الهي پس از خارج شدن از مكه به رسول خدا(ص) ابلاغ شد، و برخي از علل آن چنين است. اگر در مراسم شهر مكه يا عرفات يا مني اين حقيقت مطرح مي شد شايد جاذبه روز غدير را نداشت و دلها و مغزها را بخود جذب نمي كرد، چون همه در حال عبادت و انجام مراسم بودند. اما پس از پايان مراسم حج و كوچ كردن حاجيان بسوي شهر و ديار خود، زمينه بيشتري براي بيعت با امام (ع) وجود داشت.

چرا در حادثه عظيم بيعت عمومي مسلمين با اميرالمؤمنين با نام غديرمعروف شد؟

اين يك امر طبيعي است. در تمام ملتها اين شيوه نامگذاري رواج دارد، كه گاهي يك حادثه تاريخي را با نام شهري يا خياباني، يا كوهستاني، يا نام فرد خاصي مطرح مي كنند. چون در صحراي سوزان غدير خم، 120 هزار حاجي از نظر آب در زحمت بودند و همه از يك رود كوچكي استفاده مي كردند، آن حادثه بزرگ، و آن خاطره نوراني با نام آن رود كوچك «بنام غدير)) با صحراي غدير مشهور شد.

چرا در سرزمين جحفه اين حادثه عظيم سامان يافت؟ آنجا چه امتيازي داشت؟

چون همه مسلمانان پس از مراسم حج براي رفتن به شهرهاي خود تا سرزمين «جحفه» با يكديگر همراه بودند، كه از آنجا تقسيم شده هر يك بسوي شهر و ديار خود مي رفتند. سرزمين جحفه چهار راهي است كه مردم سرزمين حجاز را با ديگران از هم جدا مي كند، از آنجا راهي بسوي مدينه در شمال، و راهي به سوي عراق، و راهي بسوي مصر در غرب، و راهي بسوي يمن در جنوب وجود دارد. سرزمين اگر فرمان الهي تحقق نمي يافت، ديگر اجتماع بزرگي از همه مسلمانان بلاد اسلامي شكل نمي گرفت و همه پراكنده مي شدند. و چون در آن روزگاري، راديو، تلويزيون، ماهواره، تلكس خبري، تلگراف، وجود نداشت، ابلاغ پيام الهي به همه مسلمانان در تمام بلاد اسلامي غير ممكن بود. پس امتياز بزرگ سرزمين غدير آن بود كه مي توانستند، مسلمانان بلاد اسلامي را در آنجا گرد هم آورند.

چرا در شهر مدينه، يا ديگر مراسم مذهبي بيعت با اميرالمؤمنين مطرح نشد؟

خداوند بزرگ صحراي غدير را برگزيد و علت آن بود كه اگر در شهر مدينه يا ديگر مراسم مذهبي بيعت با ولايت مطرح مي گرديد، از حضور همه مسلمانان بلاد اسلامي خبري نبود و در محدوده مرزهاي مشخص، يا زمان و مكان مشخص محصور مي شود. در صورتي كه در مراسم حج جهاني و شركت مسلمانان همگاني است. پس براي جهاني شدن غدير مي بايست در مدينه يا ديگر مراسم ياد شده اين مهم صورت نپذيرد.

چرا حجه الوداع براي اين مهم انتخاب شد؟

چون سفر آخرين پيامبر (ص) بود و بايد جانشين خود را معرفي مي كرد، و اجتماع بي سابقه اي از مسلمانان ديگر بلاد اسلامي در آنجا گرد مي آمدند، و همه مسلمانان پس از انجام مراسم حج در يك حالت معنوي، عبادي خاصي بودند، كه آن حالات معنوي در ديگر اجتماعات يافت نمي شد و حجاج معمولا پس از بازگشت به وطن خود وقايع مهم سفر را بازگو و حكايت مي كنند.

آیا حضرت امیرالمؤمنین در آغاز این سفر با پیامبر بود؟

خیر، امام علي (ع) از طرف رسول خدا(ص) در شهر یمن بود که عازم مکه شد، اما حضرت زهرا(س) از آغاز تا پایان سفر حجه الوداع همواره با پیامبر بوده و حوادث و تحولات روز غدیر و پس از آن را شاهد بود.

در ميان هموار جايگاه سخنراني پيامبر را چگونه فراهم كردند؟

پيامبر خدا(ص) دستور داد تا اشتران را خوابانده و از جهاز شتران جايگاه بلندي براي سخنراني آماده سازند، بگونه اي كه بتواند براي آن جمعيت انبوه سخن بگويد و همگان او را به روشني بنگرد.

شمار مردم در آن اجتماع عظیم چقدر بود؟

تعداد جمعيت انبوه روز غدير را مختلف ثبت كرده اند، برخي 124 هزار نفر و بعضي 100 هزار، و بعضي 90 هزار، و گروهي 120 هزار نفر نوشته اند. [5].

اجتماع بزرگ غدير چه ويژگيهايي داشت؟

ويژگيهاي فراواني داشت مانند: 1 اجتماعي از تمام بلاد اسلامي بود. 2 حاضران پس از اعمال حج با جاذبه هاي معنوي خاصي گرد هم آمدند. 3 انگيزه اجتماع معنوي و با فرمان الهي بود. 4 فراواني اين اجتماع در آن روزگاران بي نظير بود.

آيا چنان اجتماع بزرگي را مي شود در جاي ديگري گرد آورد؟

نه هرگز!! زيرا ارتش هاي بزرگ آن روزگاران با همه فراخواني و جمع آوري نيروها نمي توانستند آن تعداد از جمعيت را گرد هم آوردند، و با همه تلاش 10 هزار يا 15 هزار نفر را گرد مي آورند. و ديگر اجتماعات، جاذبه حضور پيامبر را نداشت، و از جاذبه هاي معنوي حج برخوردار نبود.

پیرامون حادثه بزرگ غدیر

سخنراني رسول خدا چگونه آغاز و پايان يافت؟

رسول خدا (ص) پس از آنكه در جايگاه بلند سخنراني قرار گرفت. با حمد و ستايش الهي و اعتراف گرفتن از حاضران بحث را آغاز كرد و فرمود: شما درباره من چگونه شهادت مي دهيم؟ همه مردم پاسخ دادند: شهادت مي دهيم كه تو فرمان خدا را ابلاغ و ما را به خوبيها دعوت كردي خدا تو را پاداش نيكو دهد. پيامبر (ص) فرمود: ايهاالناس من اولي الناس بالمؤ منين من انفسهم؟ (اي مردم! چه كسي نسبت به مؤ منان از خودشان سزاوارتر است؟) همه پاسخ دادند: خدا و پيامبر او دانا ترند. آنگاه پيامبر (ص) نزول فرشته وحي و آخرين فرمان الهي پيرامون مومي مردم با علي (ع) و يازده فرزندانش را تا قيامت، مطرح و از همگان اقرار و اعتراف گرفت و همگان را به پخش اين خبر و فرمان الهي، فرمان داد، و در پايان سخنراني، فرمان بيعت عمومي را صادر فرمود كه همه زن و مرد حاضر در صحراي غدير با امام علي (ع) بيعت كردند.

پيامبر، امام علي را چگونه براي بيعت معرفي كرد؟

پس از ابلاغ ولايت امام علي (ع) و يازده امام ديگر از فرزندان او، آن حضرت را به جايگاه بلند سخنراني فرا خواند، دست او را گرفت و بلند كرد به گونه اي كه زير بغل پيامبر (ص) پيدا شد و فرمود: فمن كنت مولاه فعلي مولاه [6] . (پس هر كس را من رهبر او مي باشم، پس علي (ع) نيز رهبر اوست.)

اول كسي كه با امام علي بيعت كرد چه كسي بود؟

پس از ابلاغ وحي، و فراخوان امام علي (ع) به جايگاه سخنراني، اول كسي كه دست علي (ع) را گرفت وبا آن حضرت بيعت كرد، شخص رسول خدا(ص) بود و سپس ديگران با امام بيعت كردند.

بيعت با اميرالمؤمنين از كي آغاز و تا چه زماني بطول انجاميد؟

امروز اخذ راي با نوشتن ورقه هاي مخصوص انتخابات انجام مي گيرد، اما در آن روزگاران بگونه ديگري بود كه دست در دست امام مي گذاشتند و به او بعنوان رهبر سلام مي كردند. كه بيعت مردان از ظهر روز غدير تا شب، و زنان تا پاسي از شب گذشته بطول انجاميد. مرحوم شيخ عباس قمي اينگونه نقل مي كند:حضرت رسول (ص) از منبر فرود آمد و آن وقت، نزديك زوال بود در شدت گرما، پس دو ركعت نماز كرد. و مؤ ذن آن حضرت اذان گفت و مردم نماز ظهر را با آن حضرت بجا آوردند. پس به خيمه خود مراجعت فرمود و امر كرد خيمه اي براي حضرت اميرالمؤمنين (ع) در برابر خيمه آن حضرت بر پا كردند و حضرت اميرالمؤمنين (ع) در آن خيمه نشست. پس حضرت رسول خدا(ص) دستور داد تا مسلمانان فوج فوج به خدمت آن حضرت رفته و بگويند: «اسلام عليك يا اميرالمؤمنين» پس مردان چنين كردند. آنگاه امر فرمود تا همسران آن حضرت و زنان مسلمانان كه همواره بودند بروند و با امام علي (ع) بيعت كنند. [7] .

اگر در آن روز بيعت با امام انجام نمي گرفت چه مي شد؟

كامل نمي شد، و امت اسلامي بدون رهبر، سرگردان و مضطرب مي گشت و ديگر گرد آوردن چنان اجتماع بزرگي غير ممكن بود و رسالت پيامبر (ص) نا تمام مي ماند كه جبرئيل هشدار گونه وحي الهي را اينگونه براي پيامبر (ص) خواند: «و ان لم تفعل فما بلغت رسالته (اگر امروز براي علي (ع) بيعت نگيري رسالت خود را به پايان نبرده اي)

آيا پيامبر هم بيعت كرد؟ به دستور چه كسي؟

مردم با فرمان خدا و پيامبر (ص) با امام علي (ع) بيعت كردند، زيرا رسالت پيامبران بدون امامت تداوم نخواهد يافت.

آيا زنان هم بيعت كردند؟

يكي از جلوه هاي زيباي غدير، عمومي بودن همگاني بودن آن است كه همه اقشار جامعه، از سفيد و سياه، از سرمايه دار و تهيدست، از مهاجر و انصار، و از زن مرد، همه و همه در آن روز بزرگ نقش داشتند و با اميرالمؤمنين (ع) بيعت كردند؟ آري زنان هم بيعت كردند كه زنان هم از ديدگاه اسلام حق انتخاب دارند. حق شركت در سرنوشت خويش را دارند و آزادند.

مردان و زنان چگونه با اميرالمؤمنين بيعت كردند؟

مردان خدمت امام علي (ع) آمده دست در دست آن حضرت گذاشته مي گفتند: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» پس از پايان بيعت عمومي مردان وقتي نوبت به زنان رسيد، امام در جلوي خيمه بر نشست، طشت آبي مقابل آنحضرت نهادند و امام دست مبارك در آب طشت فرو برد، آنگاه زنان مسلمان جلو مي آمدند دستي بر آب زده مي گفتند: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين (ع)»

به هنگام بيعت، زنان و مردان خطاب به امام علي چه مي گفتند؟

زنان و مردان با نام اميرالمؤمنين (ع) سلام مي دادند و مي گفتند: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين (ع. و برخي مانند ابابكر و عمر و عثمان جلو آمده خطاب به امام علي (ع) گفتند:بخ بخ لك يا ابا لحسن لقد اصبحت مولاي و مولي كل مومن و مومنه. (درود بر تو، درود بر تو اي پدر حسن ! از هم اكنون امام من و امام هر مرد و زن مسلمانان مي باشد.) [8] .

در آستانه غدیر

روز غدير فرشته وحي چه آياتي را آورد، و از پيامبر چه خواست؟

آيه 67 سوره مائده را آورد،از پيامبر خواست كه «در روز غدير براي امام علي (ع) و يازده امام ديگر از فرزندان آن حضرت، از عموم مردم بيعت بگيرد.)) و هشدار داد كه: اگر امروز ولايت امام علي (ع) و يازده امام ديگر را اعلام نكني و براي آنان بيعت نگيري، رسالت خود را ناقص گذاشته اي.

چرا پیامبر از جبرئیل خواست که او را معاف دارد؟

چون رسول خدا(ص) از گروه هاي مخالف اطلاع داشت، و از توطئه هاي سياسي، نظامي آنان باخبر بود، و مي دانست كه براي بدست گرفتن حكومت و قدرت سياسي جامعه برخي پيمان سياسي نظامي امضاء كردند و برخي ديگر با يكديگر هم سوگند شده تا پس از پيامبر (ص) قدرت را بدست گيرد كه خود فرمود: و سالت جبرئيل (ع) ان يستعفي لي السلام عن تبليغ ذلك اليكم، ايها الناس لعلمي بقله المتقين، و كثره المنافقين،و ادغال الاثمين،و حيل المستهزئين بالاسلام [9] . (از جبرئيل «درود خدا بر او باد)) در خواست كردم، تا مرا از اعلام ولايت علي (ع) معاف بدارد، زيرا اي مردم مي دانم كه تعداد پرهيزكاران اندك، و شمار منافقان فراوان است، و گنهكاراني پر فريب، و نيرنگ كاراني كه اسلام را مورد استهزاء قرار مي دهند وجود دارند.

در روز غدير فرشته وحي كدام تهديد را مطرح كرد؟

چون نبوت و رسالت بدون امامت و رهبري، دوام نمي آورد و ره آورد رسالت بر باد مي رود، تهديد كرد كه:«و ان لم تفعل فما بلغت رسالته». [10] . (اگر امروز براي امام علي (ع) و يازده امامان ديگر از فرزندان آن حضرت بيعت نگيري، رسالت خود را ناقص گذاشته اي).

در روز غدير فرشته وحي چه وعده اي به پيامبر داد؟

چون پيامبر (ص) از عمق كينه توزي مخالفان با خبر بود و مي ترسيد كه پس از اعلام ولايت و فرمان بيعت عمومي دست به شورش بزنند، و دست به شمشير ببرند، و حرمت فرمان الهي، و رسالت در هم شكسته شود. از اين رو جبرئيل از طرف خدا به پيامبر وعده پيروزي و حفظ سلامت و امنيت داد كه فرمود: «والله يعصمك من الناس» (خدا تو را از مردم حفظ مي كند)

اگر پيامبران نمي ترسند پس رسول خدا در روز غدير از چه مي ترسيد؟

پيامبر خدا (ص) بر جان خود نمي ترسيد. مي ترسيد كه مخالفان ولايت برابر اعلام بيعت عمومي دست به شورش بزنند وحدت امت اسلامي خدشه دار شود. مي ترسيد كه مخالفان كينه توز دست به شمشير ببرند و حرمت وحي و رسالت را در هم بشكنند.مي ترسيد كه مخالفان مانع بيعت عمومي شده و رسالت نا تمام بماند.

پیامبر در روز غدیر خم از مردم چه خواست؟

از مردم خواست تا به امامت امام علي (ع) و يازده امام ديگر از فرزندان او ايمان آوردند، و اعتراف كنند. و سپس با امام علي (ع) بيعت كنند و آنگاه پيام آن حادثه عظيم را در شهر و ديار خود به فرزندان و خويشاوندان خود برسانند تا غدير فراموش نشود فرمود: معاشرالناس! اني ادعها امامه و واراثه في عقبي الي يوم القيامه، و قد بلغت ما امرت بتبليغه، حجه علي كل حاضر و غائب و علي كل احد ممن شهد اولم يشهد، ولدااولم يولد، فليبغ الحاضر الغائب، و الوالد الولد يوم القيامه ن، من امامت علي (ع) را در ميان شما باقي مي گذارم كه ماءمور ابلاغ آن بوده ام به شما رسانده ام، كه حجت آشكاري بر هر حاضر و غائب است. به آنها كه امروز با هستند. و آنان كه در اين جمعيت نيستند. آنان كه هم اكنون از مادر متولد شدند يا در آينده متولد خداهند شد. پس بر حاضران در صحنه غدير، واجب است كه امر الهي را به ديگران كه حضور ندارند برسانند، و بر پدران واجب است كه حماسه غدير را به فرزندان خود تا قيامت بشناسند.)

آیا در روز غدیر تنها بیعت با امیرالمؤمنین مطرح بود؟

خیر، بیعت با همه امامان معصوم (ع) از امام علي (ع) تا حضرت قائم آل محمد(عجل الله تعالي فرج الشريف) مطرح شد. جمع حاضران با دستور خدا به امامت همه امامان اعتراف کردند و سپس چون امام علي (ع) در جمع حاضران، حضور داشت با آنحضرت بیعت کردند که رسول خدا (ص) فرمود: معاشر الناس! انكم اكثر من ان تصافقوني بكف واحد، في وقت واحد قد امرني الله عزوجل ان اخذ من السنتكم الا قرار بما عقدت لعلي اميرالمؤمنين و لمن جاء بعده من الائمه مني و منه. (اي جمعيت انسانها! جمعيت شما بيشتر از آن است كه بتواند با دست خود با من در اين صحرا بيعت كنيد پس از طرف خدا داده شدم كه از شما اقرار بگيرم نسبت به ولايت علي (ع) و امامت امامان پس از او كه فرزندان من و علي هستند.

طرح جامع امامت و رهبري، چگونه در روز غدير مطرح شد؟

برخي فكر مي كنند كه در روز غدير تنها ولايت امام علي (ع) مطرح و مردم تنها با آن حضرت بيعت كردند، آنگاه از امامت ديگر امامت ديگر امامان معصوم (ع) دچار غفلت شده اند. بلكه در روز غدير طرح جامع امامت پس از رسول خدا(ص) تا ظهور و ولايت حضرت مهدي (عج) و دوران پس از ظهور و شهادت، و دوران رجعت تا قيامت، مطرح بود. كه امامان و جانشينان پيامبران گذشته فاصله ميان وفات پيامبري را تا بعثت پيامبر بعدي پر كرده و رهبري مردم را بر عهده داشتند تا انسانها در هيچ شرايطي بدون رهبر نباشند و زمين از حجت خدا خالي نباشد. امامان معصوم شيعه (ع) نيز فاصله زماني، از وفات پيامبر اسلام (ص) تا قيامت و بر پائي آخرت، را پر كرده، رهبري امت اسلامي را را بر عهده دارند.

پيامبر اسلام از اجتماع بزرگ آن روز چه درخواستهاي داشت؟

1 از همگان خواست تا به امامت دوازده امام اعتراف كنند. 2 از همگان خواست تا به امام علي (ع) بيعت كنند. 3 از همگان خواست تا از فرمان علي (ع) سرپيچي نكنند كه فرمود: معاشرالناس! اني ادعها امامه، و وراثه في عقبي الي يوم القيامه، و قد بلغت ماامرت بتبليغه، حجه علي كل حاضر و غائب، و علي كل احد ممن شهد اولم يشهد، ولد اولم يولد فليبلغ الحاضر الغائب، و الوالد الولد الي يوم القيامه. ها: امامت علي و فرزندان او را تا روز قيامت در ميان شما باقي مي گذارم و من به آنچه نسبت به ابلاغ ولايت ماءمور بودم به شما رساندم كه بر هر انسان حاضر و غائبي، و بر هر شاهد و غير شاهدي، و بر هر كس كه تا كنون متولد شده يا نشده حجت تمام شده است. پس بايد حاضران به غائبان، و پدران به فرزندان تا روز قيامت مسئله امامت علي و فرزندانش را بازگو نمايند.

مسئولیت عظیم حاضران غدیر از زبان پیامبر چه بود؟

پیامبر اسلام (ص) مسئولیت بزرگ حاضران غدیر را اینگونه مطرح فرمود: 1 پس از بیعت وفادار بمانند. 2 با دوستان امام علي (ع) دوست و با دشمنانش دشمن باشد. 3 حادثه روز غدیر را به آنان که حضور نداشتند ابلاغ کنند. 4 حادثه روز غدیر را زبان به زبان، به نسل هاي آینده منتقل کنند.

پيامبر در روز غدير به چه كساني هشدار داد؟

رسول خدا (ص) به همه مسلمانان حاضر در روز غدير هشدار داد كه مبادا تسليم قدرت طلبان شوند و حماسه غدير را فراموش كنند و فرمود: معاشرالناس! انه سيكون من بعدي ائمه يدعون الي النار و يوم القيمة لا ينصرون. معاشرالناس! ان الله تعالي و انا بريئان منهم معاشرالناس! انهم و انصارهم و اشياعهم، و اتباعهم، في الدرك الاسفل من النار، و لبس مثوي المتكبرين، الاانهم اصحاب الصحيفه، فلينظر احدكم في الصحيفه!! فذهب علي الناس الاشر ذمه منهم امر الصحيفة. س از من رهبران فاسدي خواهند آمد كه مردم را بسوي آتش جهنم مي كشانند. و در روز قيامت ياوري نخواهند داشت، اي مردم! همانا خدا، و من از آنان بيزاريم اي جمعيت انسانها !همانا آن رهبران فاسد و اطرافيان و پيروان و يارانشان در پائين ترين جايگاه آتش قرار دارند، و چه بد جايگاهي براي متكبران است. آگاه باشيد: آنان پديد آورندگان طوماري (صحيفه و نامه اي در مخالفان امامت علي (ع) مي باشند. پس بر همه شما لازم است كه در آن طومار ننگين بنگريد، اكثر مردم جز اندكي از صحيفه غفلت كردند و همه را از مخالفت كردن و سرپيچي از فرمان امام علي (ع) هشدار داد.

چه كساني را پيامبر در روز غدير لعنت كرد؟

پيامبر اسلام (ص) به افراد زير در روز غدير لعنت كرد: 1 كساني كه امامت امام علي (ع) را انكار كنند. 2 كساني كه امامت امام علي (ع) را غصب كنند. «و العن من انكره، واغضب علي من جحد حقه.»

پیرامون ولایت و غدیر

چرا امام امت اسلامي را خدا بايد تعيين كند؟

شرايط و ويژگيهايي دارد كه شناخت انسان كامل، و شناسائي آن ويژگيها، براي انسانها ممكن نيست. انسان موجودي است ناشناخته، و كشف راز درون انسانها براي مردم امكان ندارد، حال كه انسانها در انتخاب و شناخت رهبر كامل عاجزند بايد خداوند خالق بشر به كمك انسانها آمده و رهبران كامل را معرفي فرمايد كه: «الله اعلم حيث يجعل رسالته.» (خدا آگاه تر است كه رسالت خود را در كجا قرار دهد.) از اين رو امام علي (ع) را خداوند برگزيد و در روز غدير به بيعت همگاني با آن حضرت، فرمان داد.

اگر امام را خدا انتخاب مي كند، پس بيعت مردم چه نقشي دارد؟

هدايت مي كند همانگونه كه خوبيها و بديها را معرفي كرد و راه سعادت و شقاوت را نشان داد. امام حق را نيز معرفي مي كند. اما انسانها در انتخاب رهبر آزادند، مي توانند امام حق را انتخاب كنند و به سعادت برسند و يا مخالفت كنند و گمراه شوند. آنگونه كه در ديگر رهنمودهاي الهي گروهي رستگار و گروه ديگر منحرف گشتند. پس از حادثه غدير نيز گروهي امامت امام علي (ع) را انكار و غصب كردند و گروهي بر ولايت و رهبري آن حضرت وفادار ماندند، و انواع شكنجه ها را به جان خريدند. پس اعلام وحي تضادي با اختيار انسان ندارد.

بيعت مردم چه ره آوردهايي دارد؟

چون امام و رهبر جامعه بايد در ميان مردم زندگي كند، امر و نهي داشته باشد به خوبيها فرمان دهد، و مردم را براي پاكسازي و تصفيه دلها و جامعه از پليديها بسيج كند، بايد مردم او را قبول داشته و با او بيعت كنند تا پشتوانه اجرائي داشته باشد. اگر مردم به علل گوناگوني از حق منحرف شوند و دستورات امام حق را رعايت نكنند يا او را در انزوا قرار دهند، فرمان و دستورات امام بر زمين مي ماند و در عمل امامت و رهبري او براي آنها نقشي نخواهند داشت.

آيا تنها در روز غدير ولايت اميرالمؤمنين اعلام شد؟

اعلام ولايت امام علي (ع) پيش از غدير بارها و بارها توسط پيامبر اسلام (ص) مطرح گرديد. بريده بن خضيب اسلمي مي گويد: روزي رسول خدا(ص) به جمعي و به من امر فرمود «ما هفت نفر بوديم از جمله ابوبكر، عمر، طلحه و زبير))كه: «سلمو علي علي با مره المؤ منين.)) [11] «به علي كنيد)) ما به او به لفظ يا اميرالمؤمنين، سلام كرديم، با آنكه رسول الله زنده و در كنار ما بود. رسول خدا(ص) بارها از امامت امام علي (ع) و يازده فرزند او، و امامان معصوم (ع) سخن گفت، در روز غدير براي امامت امام علي (ع) و ديگر امامان معصوم (ع) بيعت گرفته شد كه فرمود: فامرت ان اخذ البيعه منكم و الصفقه لكم بقبول ما جئت به عن الله عزوجل في علي اميرالمؤمنين، و الاوصياء من بعده الذين هم مني و منه امامه فيهم المهدي الي يوم يلقي الله الذي يقدر و يقضي. پس از طرف خداي عزيز و بزرگ ماءمورم كه براي علي اميرالمؤمنين (ع) از شما بيعت بگيرم، و براي امامان پس از او نيز بيعت كنيد. اماماني كه همگان از من و تز علي مي باشند، و قائم آنان مهدي (عج) است تا روز قيامت كه به حق قضاوت خواهند شد.

اگر در گذشته ولايت امامان معصوم اعلام و ابلاغ شد، پس در روزغدير واقعيتي شكل گرفت؟

در روز غدير همه مسلمانان با رهنمود رسول خدا(ص) با امام علي (ع) بيعت كردند. و همه به امامت ديگر امامان معصوم (ع) تا حضرت قائم (عجل الله) اعتراف و اقرار كردند. و امامت آنان را تا رجعت و قيامت پذيرفتند.

با بيعت عمومي مردم كدام اصل از اصول آزادي و دموكراسي ثابت مي گردد؟

اصل شركت مردم در سرنوشت خويش اصل آزادي مردم در حكومت اسلامي حادثه غدير زيباترين جلوه آزادي در حكومت اسلامي است با اينكه امام حق را خدا برگزيد، و پيامبر خدا (ص) او را معرفي فرمود. حق بيعت به مردم داده شده است.

آیا در روز غدیر تنها روز بیعت با امیرالمؤمنین است؟

خیر بلکه روز غدیر روز بیعت با دوازده امام معصوم (ع) است. روز غدیر اعتراف و اقرار به امامت دوازده امام شیعیان است. امیرالمؤمنین و یازده امام دیگر از فرزندان آن حضرت است. رسول خدا(ص) فرمود: معاشرالناس! فبايعوا الله و با يعوني و با يعوا عليا اميرالمؤمنين، والحسن والحسين والائمه منهم في الدنيا والاخره كلمه طيبه باقيه يهلك الله من غدر و يرحم من و في. فمن نكث فانما يتكث علي نفسه و من اوفي بما عاهد عليه الله فسيوتيه اجرا عظيما اي جمعيت انسانها: پرهيزگار باشيد، و بيعت كنيد با علي امير مؤ منان، و حسن و حسين و امامان پس از آنان، كه كلمه طيبه جاودانه هستند، خدا نيرنگ باز را هلاك مي كند، و رحمت خدا را مي نگرد كسي كه وفاي به عهد كند و كسي كه پيمان شكند، پس بر زيان خود عمل كرده است.

اگر امامت نباشد چرا رسالت پیامبر ناقص است؟

هر چيزي براي تداوم و جاودانه ماندن به دو اصل نيازمند است.1 اصل علل پيدايش 2 و اصل علل پايداري و حفاظت. احي اختراعي را به ثبت برساند و برود، و ديگر كسي آن اختراع را مطرح نكند به توليد انبوه نرساند، آن را حفظ نكند، چون اصل تداوم و پايداري با اصل پيدايش و اختراع هماهنگ نشد آن اختراع فراموش مي شود، از ياد مي رود، نابود مي شود. در حفظ و نگهداري يك ساختمان يك كتاب، يك طرح اقتصادي، نيز اين واقعيت جاري است. در مسائل فكري و عقيدتي نيز به دو اصل نيازمنديم: 1 اصل پيدايش «علت محدثه» و پديد آورنده. 2 و اصل پايداري و حفاظت «علت مبقيه» و نگهدارنده مكتب را معرفي كند، و ملت و دولت را با انواع زحمت ها و تلاش ها پديد آورد، و پس از دوراني از دنيا برود و علت پايداري و حفاظتي نباشد كه راه و رسم او را تداوم دهد، و مكتب او را از انواع تحريف و دگرگوني برهاند. ره آورد رسالت تاراج مي شود و پس از اندك زماني اثري از آن باقي نخواهد ماند. پس رسالت بدون ولايت و امامت نا تمام است.

حوادث پس از غدیر

چرا مخالفان ولایت در روز غدیر به آخر خط و به بن بست رسیدند؟

خالفان سياسي كه با يكدگر پيمان سياسي، نظامي بستند معتقد بودند كه: تا پيامبر (ص) زنده است آنها نمي توانند به اهداف سياسي خود برسند. پس تمام طرح ها و نقشه ها را براي دوران پس از پيامبر نگهداشتند تا رسول خدا(ص) بر منبر مدينه يا در كوچه و خيابان، يا در اجتماعات معمولي، از امامت امام علي (ع) و فرزندانش سخن مي گفت و رهنمود مي داد، براي مخالفان هر ناگوار بود اما تا حدودي قابل تحمل بود. روز غدير خم بدنبال سالها تذكر و رهنمود، از نظر كاربردي وارد نهايي ترين مرحله تحقق رهبري شده و از آن اجتماع عظيم براي امام علي (ع) بيعت گرفت. زيرا احاديث و روايات را مي توان با تهاجم و محاصره فرهنگي بدست فراموشي سپرد، اما بيعت 120 هزار زن و مرد حاجيان از حرم بازگشته را چگونه مي شود بدون فشار نظامي از خاطره ها زدود؟ از فرهنگنامه ها پاك كرد؟ از ذهن ها و دلها شست؟ اينجا بود كه چاره اي جز حركت نظامي و رسوائي خود نديدند.

اول كسي كه آشكارا مخالفت كرد چه كسي بود؟

شخصي بنام حارث بن نعمان فهري بود. كه با تحريك ديگر مخالفان جرئت كرد تا آشكارا مخالفت كند و با رسول خدا به مجادله پردازد.

چه افرادي پس از بيعت عمومي دست به توطئه و مخالفت زدند؟

آنانكه نقشه ترور پيامبر را ريختند. آنانكه پس از 75 روز به خانه امام علي (ع) هجوم آوردند. [12] . آنانكه امامت را از اهل بيت (ع) غصب كردند.

چرا پس از غدير، عذري براي كسي باقي نماند؟

زيرا هم ابلاغ فرشته بود هم اعلام رسول خدا. انتخاب الهي بود و هم بيعت آشكاري پيامبر (ص) با علي (ع) و سرانجام بيعت عمومي مسلمانان با امامان معصوم (ع) از امام علي (ع) تا حضرت مهدي (ع). زباني و بيعت علمي تمام مسلمانان بلاد اسلامي همراه با پيامبر اسلام (ص) آيا ديگر عذري براي انكار غدير باقي خواهد ماند؟ هرگز!! كه حضرت زهرا (س) بارها اين حقيقت را مطرح مي كرد كه فرمود: فما جعل الله لا حد بعد غدير خم من حجه و لا عذر. [13] (خداوند بزرگ پس از حادثه غدير خم «كه ولايت علي (ع) اعلام گرديد) براي هيچكس عذر و بهانه اي باقي نگذاشته است»

اولين مخالف غدير كه عذاب شد به پيامبر چه گفت؟

حارث بن نعمان فهري پس از مخالفت آشكار خطاب به رسول خدا(ص) گفت: (اي محمد! ما را به خدا خواندي پذيرفتم، نبوت خود را مطرح كردي، لااله الاالله و محمد رسول الله گفتيم، ما را به اسلام دعوت كردي اجابت كرديم، گفتي، نماز در پنج وقت بخوانيد خوانديم، به زكات و روزه و حج و جهاد سفارش كردي اطاعت كرديم، حال پسر عموي خود را امير ما ساختي كه نمي دانيم اين حكم از طرف خداست يا با اراده شخصي شما پيدا شده است؟) [14] رسول خدا(ص) پاسخ داد سوگند به خدا كه جز او پروردگاري نيست، اين دستور از طرف اوست.

اولین مخالف غدیر چگونه عذاب شد؟

حارث بن نعمان فهري خود تقاضاي عذاب كرد و آنقدر مغرور بود كه مي پنداشت كه قدرتي وجود ندارد تا او را كيفر دهد. وقتي رسول خدا(ص) به او فرمود اعلام ولايت اميرالمؤمنين (ع) و فرمان بيعت عمومي به دستور خدا انجام گرفت و من وظيفه اي جز ابلاغ و اجراي آن نداشتيم. نعمان پس از شنيدن اين جواب، خشمناك شده سر به آسمان بلند كرد و گفت: (خدايا اگر آنچه را كه محمد درباره علي مي گويد از طرف تو است، و به امر توست، سنگي از آسماني بر من فرود آيد و مرا عذاب كند) هنوز سخنان حارث بن نعمان به پايان نرسيده بود كه از آسمان سنگي بر او فرود آمد و او را به هلاكت رساند كه آيات 1 و 2 سوره معراج نازل شد.

کدام آیه قرآن به کیفر مخالف غدیر اختصاص دارد؟

آیه 1 و 2 سوره معارج سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع. [15].

فاطمه زهرا نسبت به آغاز مخالفت چه فرمود؟

حضرت زهرا(س) نگاهي معنادار به امام علي (ع) نمود و فرمود: اتظن يا الحسن ان هذا الرجل وحده؟! والله ما هو الا طليعه قوم لا يلبئون ان يكشفوا عن وجوههم اقنعتها عندما تلوح لهم الفرصه. [16] . (اي ابوالحسن! آيا گمان مي كني در مي كني در مخالفت با غدير، اين مرد تنهاست؟ سوگند به خدا او پيشگام قومي است كه هنوز نقاب از چهره هايشان فرو نيافتاده است و آنگاه كه فرصت بدست آوردند مخالف خود را آشكار خواهد ساخت) علي (ع) در پاسخ فرمود: من دستور خدا و پيامبر را انجام مي دهم و به خدا توكل مي كنم كه بهترين ياري دهنده است.

چند آیه به مخالفان غدیر اختصاص دارد؟

1- آیه 1 و 2 سوره معارج به مخالفت و عذاب حارث بن نعمان فهري 2 آیه 67 مائده به کل مخالفان ارتباط دارد که فرمود: و الله یعصمك من الناس ان الله لا یهدي القوم الکافرین. (خدا تو را از شر انسانهاي مخالف حفظ مي کند همانا خدا مردم کافر را هدایت نخواهد کرد.)

مخالفان غدير چه توطئه هاي را طراحي كردند؟

توطئه هاي فراواني را طرح كردند كه مهمترين آنها به شرح زير است: 1 مخالفت آشكار 2 طرح ترور رسول خدا(ص) در جاده هاي كوهستاني بين راه مدينه 3 پيمان سياسي نظامي براي بدست گرفتن قدرت 4 نوشتن طومار دروغين و نفرين شده

اولين برخورد مسلحانه پس از غدير چگونه شكست خورد؟

ولايت اميرالمؤمنين (ع) كه فكر مي كردند در بن بست كاملي قرار كه تصميم نهايي را گرفتند، و آن ترور پيامبر (ص) بود كه بگونه اي طبيعي با رم دادن شتر آن حضرت در «عقبه» كه راه كوهستاني، و دره هاي عميق داشت به اهداف خود برسند، با يكديگر گفتند: بر سر راه كوهستاني «عقبه» كمين كرده و با پرتاب سنگ و چوب و آلاتي كه صداهاي وحشتناك توليد كند، شتر پيامبر (ص) را رم مي دهيم تا سقوط كند و در آن دره هاي عميق فرو غلطد، آنگاه از تاريكي شب بهره جسته فرار مي كنيم، و فردا همه جا مي گوئيم كه مرگ پيامبر يك حادثه طبيعي بود. اب رفتند و بر سر راه كمين كرده و منتظر رسيدن شتر پيامبر (ص) و همراهان شدند. رسول گرامي اسلام به وسيله فرشته وحي از نقشه آنان آگاهي يافت، چون به عقبه نزديك شدند، به حذيفه بن يمان، و عمار ياسر فرمود تا يكي عنان شتر را در دست گيرد، و ديگري شتر را هدايت كند. منافقان كمين كرده، هر چه داشتند پرتاب نمودند، و با سر و صداهاي گوناگون سعي كردند، شتر را رم دهند كه به امر خدا هيچ تزلزلي در حركت شتر پديد نيامد، و ترور نافرجام ماند. ترور پيامبر (ص) اين فرصت طلايي را نمي توانستند از دست بدهند كه با شمشيرهاي برهنه، خود به پيامبر (ص) حمله كردند، ولي با مقاومت بي نظير عمار ياسر و حذيفه روبرو شدند.اگر اندكي درنگ مي كردند ديگر ياران پيامبر (ص) كه پيوسته و آهسته در يك كاروان بزرگ در حركت بودند سر مي رسيدند و كار همه منافقان تباه مي شد. پس ناچار فرار كردند. حذيفه گفت يا رسول الله آنها چه كساني بودند؟پيامبر فرمود نگاه كن: در آن هنگام برقي جهيد و چهره آنان آشكار ديده شد كه حذيفه با شگفتي آنها را شناسايي كرد. [17] . ترور نافرجام و افشاي اسامي دست اندركاران، اولين زنگ خطر در امت اسلامي به صدا در آمد كه مخالفان به آخر خط رسيدند، و از هيچگونه اقدامي دست بردار نيستند، كه اندوهي بر دل ياران پيامبر (ص) نشست، و با نگراني و با مراقبت شديدتري در حفظ جان رسول خدامي كوشيدند. همه مي دانستند چه اختلافاتي پديد خواهد آمد. و به روشني، حوادث تلخ آينده را مي نگريستند. كه نگرانيها و گريه هاي رسول خدا در آستانه رحلت، براي تنهاي علي (ع) و اهل بيت گرامي او بر همين اساس شكل مي گرفت.

تشكل هاي سياسي پس از غدير چه اهدافي داشتند؟

پس از بيعت عمومي مسلمانان با علي (ع) و نگراني سخت مخالفان، هر لحظه احتمال مي رفت كه از غدير خم تا مدينه، در آن راه طولاني تشكل هاي شيطاني شكل گيرد، و دست به يك سلسله حركات مذبوحانه بزنند كه براي جهان اسلام، و وحدت امت اسلامي ناخوشايند باشد.از اين رو پيامبر (ص) دستور داد تا منادي اعلام كند كه: «در طول راه به امر رسول خدا تا رسيدن به شهر مدينه، دو نفر يا سه نفر حق ندارند گردهم آمده و در گوش يكديگر زمزمه كنند.)) با اين فرمان تشكيل هاي شيطاني ضربه خورد، و اجتماعات توطئه آميز لغو گرديد، مخالفان ديگر نتوانستند در طول راه نقشه اي را سامان دهند يا طرح خطر ناكي را تحقق بخشند.

اولين طومار ننگين را چگونه و براي چه نوشتند؟

فكر تهيه طوماري افتادند تا مخالفت خود را با ولايت علي (ع) اعلام دارند، و بگويند كه مخالفت ما سازمان يافته و مستحكم است. از اين رو در خانه ابابكر گرد آمدند و پس از گفتگوهاي فراوان، عهدنامه اي با خط سعيدبن عاص نوشتند كه با بررسي امضاء تاييد كنندگان اين طومار، عمق كينه توزي قريش و مخالفان علي (ع) به اثبات مي رسد كه نام: ابوسفيان، و فرزند ابي جهل، و صفوان بن اميه در راس همه امضاها به چشم مي خورد. يعني سردمداران شرك و كفر دست در دست منافقان مسلمان نما گذاشته اند تا خورشيد ولايت را انكار كنند. [18] .

پيامبر كدام آيه از قرآن را در افشاي طومار ننگين قرائت كردند؟

پيامبر (ص) پس از مشاهده ابو عبيده جراح چون آگاهي به توطئه پنهاني آنان داشت آيه 79 سوره بقره را تلاوت فرمود: فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عندالله (واي بر كساني كه كتاب را با دستان خود مي نويسند و آن را براي اينكه به بهاي اندك بفروشد به خدا نسبت مي دهند)

غدیر در آیات و روایات

اولين آيات مربوط به روز غدير كدام است؟

اولين آيه اي كه بر رسول خدا(ص) نسبت به حادثه عظيم غدير نازل شد آيه 67 سوره مائده است كه فرود: يا ايهاالرسول بلغ ما انزل اليك من ربك. (اي پيامبر! آنچه بر تو نازل شد «نسبت به ولايت علي (ع) از طرف پروردگار تو امروز ابلاغ كن).

چند آیه قرآن به حادثه عظیم روز غدیر اختصاص دارد؟

چهار آیه به ماجراي عظیم غدیر اختصاص دارد: 1 آیه 67 سوره مائده اولین آیه «یا ایهاالرسول بلغ» 2 آیه 3 سوره مائده. «الیوم اکملت لکم دینکم» 3 آیه 1 و 2 سوره معارج «سال سائل بعذاب واقع» نسبت به عذاب کردن حارث بن نعمان فهري 4 آیه 79 بقره. «فویل للذین یکتبون الکتاب» (نسبت به پیمان نامه سیاسي ابابکر و عمر و عثمان و ابوعبیده و سالم، که پیمان نامه را در اختیار ابوعبیده گذاشتند و پیامبر صبح فردا خطاب به او این آیه را خواندند.)

چرا در روز غدیر دین کامل شد؟

اين به نبوت و امامت بستگي دارد زيرا پيامبران دين الهي را به مردم ابلاغ مي كنند و تشكيل ملت و دولت توحيدي مي دهند و عامل «محدثه» آورنده دين مي باشند و امامان معصوم (ع) دين الهي را پس از پيامبران با همان اصالت و سلامت به عصرها و نسل هاي آينده انتقال مي دهند، حفظ مي كنند و عامل جاودانگي و حفظ دين خداوند، چون در غدير بيعت با ولايت تحقق يافت و اصل امامت در پرتو اصل نبوت سامان گرفت دين تكميل شد كه فرمود: اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دنيا. (امروز «روز غدير)) دين را براي شما كامل كردم، و نعمت من بر شما تمام شد و رضايت دادم كه اسلام دين شما باشد.)

چرا نعمت هاي خدا بر انسانها در روز غدير به اكمال رسيد؟

همه نعمت ها، و خوبيها، صلح و آرامش، امنيت و رفاه، همه و همه در سايه حاكميت اسلام است، و حاكميت اسلام پس از رسول خدا(ص) در پرتو ولايت عترت است، پس نعمت ولايت از همه نعمت ها برتر است كه در روز غدير با تحقق بيعت عمومي براي ولايت عترت، نعمت پروردگاري كامل شد. «و اتممت عليكم نعمتي.))

حضرت زهرا چگونه حادثه غدير را مطرح مي فرمايد؟

حضرت زهرا (س) فرمود: و اعجباه انسيتم يوم غدير خم؟ سعمت رسول الله يقول: علي خير من اخلفه فيكم، و هو الامام و الخليفه بعدي، و سبطاي و تسعه من صلب الحسين (ع) ائمه ابرار لئن اتبعتوهم وجدتموهم هادين مهديين و لئن خالفتموهم ليكون الاختلاف فيكم الي يوم القيامه. فرمود: (شگفتا! آيا حادثه عظيم غدير خم را فراموش كرده ايد؟ شنيدم كه پيامبر گرامي اسلام فرمود: و علي بهترين كسي است كه او را جانشين خود در ميان شما قرار مي دهم علي (ع) امام و خليفه بعد از من است و دو فرزندم حسن و حسين (ع) و نه نفر از فرزندان حسين (ع) پيشوايان و اماماني پاك و نيك اند. اگر از آنها اطاعت كنيد شما را هدايت خواهند نمود و اگر مخالفت ورزيد، تا روز قيامت بلاي تفرقه و اختلاف در ميان شما حاكم خواهد شد) [19].

امامان معصوم چگونه غدير را تبليغ مي كردند؟

امامان معصوم (ع) پس از رسول خدا(ص) همواره در بحث و مناظرات سياسي، عقيدتي خود مردم را به ياد غدير مي انداختند و مي فرمودند اگر اعتراف داريد كه روز غديري وجود دارد، و بيعت با ولايت در آن روز تحقق يافت، پس چرا حكومت غير ما را پذيرفته ايد؟ پس از حضرت زهرا (س) كسي كه روش مناظره با حديث غدير را از نظر كاربردي مطرح فرمود علي (ع) است. در بسياري از مواقع حساس، و در روز شوري و تا «سال 23 هجري» كه امام فرمود: فانشد كم باالله هل فيكم احد قال رسول الله (ص) من كنت مولاه فعلي مولاه، الهم وال من والاه، و عاد من عاداه وانصر من نصره، ليبلغ الشاهد الغايب غيري؟ يان شما غير از من كسي هست كه پيامبر (ص) درباره او فرمود باشد؟«هر كس را كه من مولي او هستم، علي مولي اوست، خدايا دوست دار دوستان او را، دشمن دار دشمنان او را، ياري كن ياري كنندگان او را، پس بايد حاضران به غائبان خبر دهند)) همه گفتند: نه غير از تو كسي نيست (قالواللهم لا) [20] . و پس از حضرت اميرالمؤمنين (ع) حضرت امام مجتبي (ع) و عمار ياسر و عبدالله بن جعفر و قيس بن سعد با ياد حماسه غدير با دشمنان ولايت علي (ع) بحث و مناظره كردند. از حديث غدير را ديگران از حضرت زهرا (س) ياد گرفتند، كه آغازگر اين راه بود، و با دشمنان ولايت بر اساس حماسه غدير بحث و مناظره مي كرد كه يكي از آنها اصبغ نباته است. اصبغ يكي از رجال بنام و از ياران حضرت علي (ع) است كه براي مذاكره با معاويه به شام فرستاده شد. ر معاويه وارد شدم ديدم عمروبن عاص و جمعي از سران بني اميه در اطراف معاويه حلقه زدند، و ابوالدرداء در پيش روي او قرار دارند. تا چشم او به من افتاد، گفت: عثمان مظلوم كشته شد و چرا علي (ع) قاتلان عثمان را به من تحويل نمي دهد؟ در جواب معاويه گفتم: اي معاويه، ما و هم مي داني كه دروغ مي گويي، تو عثمان را بهانه قرار دادي كه به حكومت دست يابي. بعد به ابوهريره گفتم: تو را به خدائي كه مي پرستي سوگند مي دهم در روز غدير خم كجابودي؟ ابوهريره گفت: در ميان جمعيت بودم. پرسيدم، رسول خدا در آن روز درباره علي (ع) چه فرمود؟ ابوهريره گفت شنيدم كه رسول خدا فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم و ال من والاه و عادمن عاداه و انصر من نصره و خذله. گفتم اي ابوهريره ! تو كه اين سخنان را با گوش خود از پيامبر شنيدي پس چرا علي (ع) را دشمن مي داري؟ ابوهريره فقط گفت: انالله و انا اليه راجعون. چون معاويه ديد كه روش مناظره من در حاضران مجلس تاءثير كرد فرياد زد و با سخنان بي مورد مرا ساكت كرد. [21] . حماسه غدير آنقدر

والاست كه دشمنان امام نيز در بحث و مناظره خود از حديث غدير ياد مي كردند مانند: عمروعاص كه براي غلبه بر معاويه عمربن عبدالعزيز براي پيروزي بر مخالفان و ماءموران براي پاسخ دادن به علماء فرق سلامي، را مي توان نام برد.

از ديدگاه امامان شيعه بزرگترين عيد اسلامي كدام است؟

پس از حادثه عظيم غدير يكي از مسئوليت هاي سياسي اجتماعي مسلمين اين بود كه از ديدگاه امامان شيعه بزرگترين عيد ملت اسلام عيد غدير است. امام رضا (ع) فرمود: و هو يوم الزينه فمن تزين ليوم الغدير غفرالله كل خطيئه عملها صغيره او كبيره. [22] . (روز غدير، روز زينت و آراستن است، كسي كه براي روز غدير خود را بيارايد خدا گناهان او را چه كوچك باشد چه بزرگ مي آمرزد.)

چرا غدير همه چيز شيعه مي باشد؟

زيرا غدير يعني بيعت با ولايت، و ولايت همه چيز امت اسلام است، اگر ولايت عترت نباشد، دين ناقص است و نبوت پيامبر (ص) ناتمام و نعمت هاي الهي نيز تمام نيست.

سخن حضرت زهرا با مردم مدينه در مورد روز غدير چه بود؟

يكي از روزهاي پس از پيامبر (ص) كه مردم در كوچه نزديك خانه حضرت علي (ع) گرد آمده بودند، دختر رسول خدا(ص) از خانه بيرون آمده و در كنار درب ورودي منزل ايستاد، و خطاب به مردم فرمود: لا عهد لي بقوم حضروا اسوء محضر منكم،تركتم رسول الله (ص) جنازه بين ايدينا و قطعتم امركم فيمابينكم، لم تستامرونني و لم تردو النا حقا كانكم لم تعلموا ما قال يوم غدير خم، والله لقد له (علي بن ابي طالب) يومئذ الولاء ليقطع منكم بذالك منها الرجاء، ولكنكم قطعتم الاسباب بينكم و بين نبيكم، ولله حسيب بيننا و بينكم في الدنيا و الاخره. (من ملتي را مثل شما نمي شناسم كه اينگونه عهدشكن و بد برخورد باشند، جنازه رسول خدا را در دست ما گذاشته رها كرديد، و عهد ما پيمانهاي ميانتان را بريده، فراموش نموده ايد و ولايت و رهبري امام علي (ع) و ما اهل بيت را نكار كرديد، و حق مسلم ما را باز نگرداديد. غدير خم آگاهي نداريد؟ سوگند به خدا كه رسول گرامي اسلام در آن روز ولايت و رهبري امام علي (ع) را مطرح كرد و از مردم بيعت گرفت، تا اميد شما فرصت طلبان تشنه قدرت را قطع نمايد، ولي شما رشته هاي پيوند معنوي ميان پيامبر (ص) و خودتان را پاره كرديد، اين را بدانيد كه خداوند در دنيا و آخرت بين ما و شما داوري خواهد كرد.) [23] .

اگر غدير نبود آيا عاشورايي وجود داشت؟

خير، زيرا عاشورا در تداوم تحقق فرهنگ غدير بوجود آمد. غدير خم يعني بيعت با ولايت عترت پيامبر (ص) و اگر امت اسلامي با ولايت عترت بيعت كرد و آن را پذيرفت ديگر نمي تواند حكومت ننگين يزيد را بپذيرد! پس شهداي عاشورا نيز فدائيان آگاه خط غديرند.

اگر غدير نبود آيا شناخت مؤمن و منافق ممكن بود؟

ولايت نبود مدعيان دروغين، منافقان تشنه قدرت، انسانهاي متظاهر به اسلام آزمايش نمي شدند، همه مي گفتند ايمان داريم همه ادعا داشتند از ياران پيامبرند، همه اظهار مي كردند مسلمانند اما وقتي فرمان خدا ابلاغ شد كه همه بايد با امام بر حق بيعت كنند، و بر اين بيعت وفادار بمانند. گروهي آشكارا مخالفت كردند. و گروه ديگر پيمان نامه سياسي نوشتند. برخي انواع توطئه ها را سامان دادند تا خلافت از خاندان عترت خارج شود آنگاه غدير معيار شناخت مؤ من و منافق كه حضرت اباعبدالله فرمود: ما كنا نعرف المنافقين علي عهد رسول الله، الا ببغضهم عليا و ولده عليه السلام. [24] . امام حسين (ع) فرمود: (در زمان رسول خدا(ص) منافقين را نمي شناختيم جز با دشمني و كينه توزي آنان نسبت به علي (ع) و فرزندان او.

اگر غدیر نبود آیا تداوم اسلام ناب امکان داشت؟

خیر، هرگز!! زیرا اسلام بدون ولایت نبود، انواع آداب و رسوم جاهلي را بنام اسلام مطرح مي كردند، چه اینکه 72 فرقه بوجود آوردند. از این رو غدیر اسلام ولایت را مطرح کرد و اسلام ولایت ضامن تداوم اسلام ناب تا قیامت شد.

[1] مقياس طول مي باشد، كه ميل انگليسي 1609 متر، ميل دريايي 1852 متر است.
[2] الغدير 1 ص 341 و امالي شيخ طوسي ص 568.
[3] سوره مائده آيه 67.
[4] سوره حج آيه 27.
[5] سيره حلبي شافعي ج 3 ص 283 و تاريخ الخلفاء ج 4 سيو طي شافعي.
[6] مسند احمد ج 1 ص 88 و سيره حلبي ج 3 ص 302.
[7] منتهي الامال 1 ص 268 شيخ عباس قمي.
[8] 1 سيره حلبي ج 3 ص 283: حلبي شافعي 2 تاريخ الخفاء جلد 4: سيوطي شافعي 3 تذكره الخواص ص 4 ص 281: ابن جوزي حنفي 4 مسند احمد ج 4 ص 281: احمدبن حنبل.
[9] بخشي از خطبه روز غدير پيامبر (ص) است.
[10] سوره مائده آيه 67.
[11] سوره مائده آيه 67.
[12] خصال شيخ صدوق ج 1 ص 173 و امالي شيخ طوسي ص 383.
[13] دلائل الامامه: طبري و احتجاج طبرسي ج 1 ص 146.
[14] به اسناد و مدارك سئوال 56 مراجعه شود.
[15] تذكره الخواص ص 19: ابن جوزي حنفي و تفسير المنارج ج 6 ص 464.
[16] سيره حلبي شافعي ج 3 ص 308.
[17] ارشادالقلوب ص 112 و بحارالانوارج 28 ص 86 و ابن حزم اندلسي ج 3.
[18] كشف اليقين علامه حلي ص 137 و بحارالانوار ج 28 ص 86.
[19] بحارالانوار ج 36 ص 353 و غايه المرام ص 96.
[20] الغدير ج 1 ص 159 و مناقب خوارزمي حنفي ص 217.
[21] پيكار صفين ص 123 و فتوح البلدان ص 478.
[22] الغدير ج 1 ص 1.2 و اقبال الاعمال ابن طاووس ص 464.
[23] امالي شيخ مفيد ص 49 و الامامه و السياسه ج 1 ص 12.
[24] عيون اخبار الرضا (ع) ج 2 ص 72 و بحارالانوار ج 39 ص 302.

غدير شناسي (خلاصه «الغدير» علامه اميني براي جوانان)

مشخصات کتاب

غدير شناسي: خلاصه الغدير علامه اميني براي جوانان
پديدآورنده: محمد بيستوني
ديگر پديدآورندگان:
ناشر: بيان جوان {ايران-تهران}
تعداد جلد: 1
محل نشر: ايران ـ تهران
سال نشر: 1385
نوبت چاپ: 1
شماره جلد:
تعداد صفحه: 165
تيراژ: 1500
زبان: فارسي
قطع: جيبي
جنس جلد: شميز

موضـوع صفحـه
متـن تأييديه حضرت آيت اللّه خزعلي مفسّر و حافظ كل قرآن كريم ••• 5
مقـــــــــدمـــــــــه ••• 9
اهميّت «غدير خُــم» در تاريخ ••• 27
10نفــر از تـــاريــخ‌نگــاران مشهــور واقعه « غديــر خــم » ••• 30
برخي‌از محدّثين‌بزرگي كه حديث غديرخم را ثبت و منتشر كرده‌اند ••• 31
نام 6 تن از مفسّريــن بزرگي كه به ذكر واقعه «غدير» پرداخته‌اند ••• 32

موضـوع صفحـه
نام 4 نفر از «متكلّمين» كه به‌ذكر واقعه غديرخم پرداخته‌اند ••• 34
شـرح غديــر خــم ••• 36
مناشَدَه (قسم دادن) و احتجاج به حديث شريف «غدير خُم» ••• 51
1ـ مناشده علي عليه‌السلام ••• 53
2ـ منـاشــده علــي عليه‌السلام در ايّــام عثمــان بــن عفّــان ••• 53
3ـ مناشـــده علـــي عليه‌السلام در روز رُحْبَـــه ـ ســـال 35 ••• 54
غديــر در قـــرآن ••• 56

موضـوع صفحـه
عذاب واقـعشده در مورد منكِرِ غدير ••• 60
داستان تهنيت به پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله پس از اعلام ولايت علي عليه‌السلام ••• 63
قرايــن معيّنــه در مورد معنــاي مَوْلــي در حديــث غدير ••• 68
عقيده‌خليفه در متعه حجّ و متعه نساء ••• 106
سه چيزي كه عمـر آن‌ها را حرام كرد ••• 108
جواب نامه قيصــر روم و مسائـل او ••• 113

اَلاِهْداءِ

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللّهِ وَ خاتَمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ
عُلُومِ
الاَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ
مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا
مُعِزَّ
الأَوْلِياءَوَيامُذِلَ الاَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الاَرْضِ وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ
(3)
(4)

متن تأييديه حضرت آية اللّه خزعلي حافظ و مفسّر قرآن و نهج البلاغه

درباره كتاب غديرشناسي
بسم اللّه الرحمن الرحيم
سپاس بي‌اندازه خداوند پاك بي‌همتا را و درود فراوان بهترين پيام آوران دربار الهي پيامبر گرامي و ارجمندمان محمد مصطفي را و پاكيزه‌ترين جانشينان را، جانشينان اين پيامبر دوازده امام گزيده و برجسته و بر مادر يازده امام، بانوي بزرگوار زهراي اطهر روحي لِتُرابِ اَقْدامِهِم فِداء و درود ويژه بر سر و سرور آنان علي مرتضي و نواده پاكش پاك كننده جهان از تيرگي ستم و گسترش‌دهنده داد در پهنه گيتي و نابودكننده ستمگران از گستره جهان حضرت مهدي روحي فداه. سرور اين امامان علي مرتضي ممتاز به خصائصي همتاي پيامبر است و برادر او در عقد اخوت و جان و نفس او در مباهله با نصاراي نجران، شاهد بر توحيد، بر نبوت و
(5)
روشنگر ابهامات در معاد است. كمال دين و تماميت نعمت و موجب رضاي الهي است، براي گردن نهادن مردمان بدين اسلام شرط قبولي ايمان و اعمال است و در تمام اهوال و اوضاع «حق مدار» است و چه مي‌گويم بل «مدار حق» است كه پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «عَلِيٌّ مَعَ‌الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ اَللّهُمَّ اَدِرِالْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُما دارَ» (علي با حقّ و حقّ با علي است، خداوندا هرجا كه او باشد، حق را جاري ساز) . خوبست دگر لب ببنديم و قلم را از حركت بازداريم كه «كُلُّ الصَّيْدِ في جَوْفِ الْفَرا» . علاوه گنجاندن بحر در سبو ممكن نيست. درباره اين زبده بي مانند گفتند آنچه نشايد، كردند آنچه نبايد، از حقش محروم كردند و فضائلش را مكتوم تا در شمار مظلومان، بزرگترين مظلوم جهان شد. اگر پيامبر كه درود خدا بر روانش باد مي‌فرمود: «ما اُوذِيَ نَبِيٌّ بِمِثلِ ما اُوذيتُ» (هيچ پيامبري به اندازه من مورد اذيّت و آزار قرار نگرفت)، اين بزرگمرد هم فرمود: «فَوَاللّهِ مازِلْتُ مَدْفُوعا عَنْ حَقّي
(6)
مُسْتَأْثِرا عَلَيَّ مُنْذُ قَبَضَ اللّهُ نَبِيَّهُ حَتّي يَوْمِ النّاسِ هذا» (به خدا سوگند از زمان رحلت پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله تاكنون و در ميان اين مردم، حقّ من غصب شده و سختي فراواني بر من تحميل گرديده است) . و لكن حق جويان و شيفتگان حقائق نمرده‌اند و نمي‌ميرند مرداني قد كشيده و اورست و البرز را كوتاه‌تر از قامت خود ديده، حقائق پنهان را آشكار و ستمهاي فراوان را زدوده و چهره تابناك اين مرد را آشكار ساخته از همان زمان‌هاي اول تا هر دوره و در اين زمان‌هاي اخير ميرحامد حسين هندي،

شرف الدّين عاملي ... و اخيرا علاّمه اميني چنان به رنج‌ها به سفرها به كتب و اسفار دل سپردند و جان باختند كه جائي براي كژمداري نگذاشته‌اند. علامه اميني «قَدَّسَ اللّهُ سِرَّهُ» در 11 جلد الغديرش افترائات و ياوه‌گوئي‌ها را از كتب خود آنان برملا كرد ولي آيا همه را توش و توان و برداري و شكيب مطالعه همه 11 جلد عربي يا 22 جلد ترجمه فارسي آن ميسر است؟ براي آسان دست
(7)
يافتن به قله‌ها و سرشاخه‌هاي شجره طيّبه «الغدير» كتابي خلاصه و فشرده از آن، فراهم آمده كه اينك در برابر ديدگان شماست و خصوصا براي جوانان عزيز بسيار قابل استفاده مي‌باشد. به همت پديدآورنده اين اثر ارزشمند، «جناب آقاي دكتر محمد بيستوني رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان» كه در گزينش، تأليف و نشر كتب موضوعي قرآن و عترت با سازماندهي و جذب جوانان براي انجام مطالعات و تحقيقات مرتبط، بسيار موفق عمل كرده‌اند، تبريك مي‌گويم و جدّ و جهد شما را در مطالعه اين كتاب و ساير تأليفات منحصر به‌فرد مؤسسه مذكور مسألت دارم.
و آخِرُ دَعْوانا اَنِ الْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ. 3 شوال المكرم 1426
15 آبان 1384
ابوالقاسم خزعلي
(8)

يكي از عوامل پيدايش و بقاء مذاهب و فرقه‌هاي گوناگون در طول تاريخ، بي‌شكّ جهالت و ناآشنائي مردم با حقائق است. چه آن‌كه اگر حقائق پوست‌كنده و بدون رتوش به آنان تفهيم مي‌شد، از آن‌جا كه راه راست در شرايط زماني و مكاني واحد ، واحد است ، جز افراد معاند و بدنيّت ، همان يك راه و طريق واحد (مذهب) را مي‌پيمودند و طبعا اين همه مذاهب مختلف و جنگ و جدال‌هايي كه از اين رهگذر پديد مي‌آيد ازبين مي‌رفت .
علاّمه اميني رحمةاللّه عليه، وقتي كه ديدند : جمعي معاند و سودجو، غديرشناسي (9)
مسأله خلافت را از وضع طبيعتش منحرف كرده شتر خلافت را در خانه ديگران خواباندند و براي موجّه جلوه دادن اين امر و انحراف افكار عمومي، روايات و احاديث ساختگي زيادي درمورد حقّانيّت خلفاء ، حتّي به نام علي عليه‌السلام وضع كردند، اقدام به تأليف كتاب نفيس «الغدير» فرمودند .
وي در اين كتاب ، صرف نظر از اين كه ، حقيقت «ولايت» و «امامت» را از لحاظ كتاب و سنّت و نظرات دانشمندان منصف، مورد بررسي قرارداده و از اين رهگذر، خلافت بلافصل علي‌بن‌ابي‌طالب عليه‌السلام را اثبات نمود، معركه گردانان قضايا و كساني را كه روي سوءنيّت ، احاديث جعلي به نفع وضع موجود، ساخته و يا تهمت‌هاي ناروا به پيروان راستين علي زده‌اند معرفي فرمود .
(10) غديرشناسي
از باب نمونه : او در جلد دهم كتاب الغدير در برابر كساني كه به شيعه تهمت حديث‌سازي زده‌اند، تحت عنوان « كند و كاوي در حديث و چگونگي احاديث مجعول » بحث جالب و جامع‌الاطرافي نموده و در حدود هفتصد نفر از روات اهل سنت را مي‌شمرد كه كذّاب و حديث‌ساز بوده‌اند و تنها از 43 نفر آن‌ها، در حدود نيم ميليون حديث جعلي نقل مي‌نمايد .
به علاوه، در حدود صد حديث دروغ از طريق عامّه، نقل مي‌كند كه در آن‌ها ، نه تنها خلافت و فضائل خلفا تأييد شده ، بلكه از مقام معاويه ، يزيد ، منصور دوانيقي و ديگر خلفاء بني‌اميّه و بني عبّاس نيز تجليل شده است !!!
غديرشناسي (11)
اميني با اين كار بي‌نظيرش، به همه نويسندگان مسئول و متعهّد اين درس را داد كه هيچ‌گاه نبايد در برابر تحريف حقائق و انحراف افكار عمومي

ساكت نشست .(1)دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
1- نقل از استاد زين‌العابدين قرباني در مقدمه جلد 10 ترجمه الغدير .
(12) غديرشناسي
قبل از ورود به درياي زيبا و عميق «الغدير علامه اميني» لازم است جايگاه اين كتاب ارزشمند را در ارتباط با «وحدت جهان اسلام» بررسي كنيم .
علامه اميني ، الغدير را عامل اتحاد صفوف مسلمانان مي‌داند : الغديرُ يُوَحِّدُ الصُّفوفَ فِي الْمَلأِ الإِسْلامِيِّ . آيا الغدير ـ چنانكه برخي پنداشته‌اند ـ منافي اتحاد اسلامي است ؟
پاسخ به اين سؤال ، بسته به تعريفي كه از اتحاد اسلامي داشته باشيم ، فرق مي‌كند . اگر مراد از اتحاد اسلامي ، نفي «تشيع» و استهلاك آن در «تسنن» ، يا احيانا تبديل آن دو به مذهبي جديد مثل وهابي‌گري باشد ، الغدير ، به شدت مخل چنين اتحادي است ؛ اما اگر
غديرشناسي (13)
مراد از اتحاد اسلامي ، معناي معقول آن باشد ، الغدير ، نه تنها مضر به وحدت نيست ، بلكه راه وحدت كامل و حقيقي را نيز هموار مي‌سازد .
وحدت راستين ، يعني همبستگي و همكاري اجتماعي ، سياسي ، فرهنگي ، اقتصادي و نظامي مسلمين بر پايه مشتركات ديني خويش (خدا ، قرآن ، پيامبر و قبله واحد) عليه دشمن مشترك (استعمار) در اين وحدت ، قصد نابودي يكي به نفع ديگري در كار نيست و در عين حال ، براي رسيدن به وحدت كامل و پايدار امت اسلام در عرصه‌هاي نظر و عمل ، راه بر بحث و گفتگوي آزاد و بي‌طرفانه علمي ميان دانشمندان فريقين ، براي حل اختلافات فكري و اعتقادي باز است .
بديهي است ، براي رسيدن به اتحاد ، نخست بايد عوامل تفرقه و
(14) غديرشناسي
موانع اتحاد را از سر راه برداشت و به فريقين ، شناختي صحيح از عقايد و افكار يكدگر بخشيد و اين جز با بحث و مذاكره علمي بين دانشمندان ممكن نيست . تا وقتي كه برخي از اهل سنت ـ به خطا و تحت تأثير القائات دشمنان ـ شيعيان را قائل به تحريف قرآن مي‌شمرند و مي‌پندارند كه «شيعيان ، علي عليه‌السلام را شايسته‌تر از پيامبر به رسالت دانسته ، معتقدند كه جبرئيل با آوردن وحي نزد پيامبر ، به علي عليه‌السلام خيانت كرده است» ، چگونه مي‌توان آنان را به اتحاد با شيعيان فراخواند ؟ اتحاد بين يك وهابي كه زيارت قبر پيامبر را شرك مي‌انگارد ، با ساير مسلمين كه از باب احترام به خود ايشان به قبر آن حضرت تبرك مي‌جويند ، چگونه ممكن است و ايجاد زمينه اتحاد بين
غديرشناسي (15)

او و عامه مسلمين ، جز بحث آزاد علمي و حق‌جويانه ، چه راهي دارد ؟
برداشتِ فِرَقِ و مذاهبِ اسلامي ازمتون‌ديني(كتاب‌خداوسنت‌پيامبر) مختلف است ؛ مثلاً شيعيان با تأسي به سيره علمي سياسيِ علي عليه‌السلام و انقلاب خونين عاشورا ، منطق بسياري از دانشمندانِ اهل سنت را نظير ابوالحسن ماوردي ، ابن جماعه و حافظ محيي‌الدين يحيي نووي (1)، در قبول اولواالامريِ سلاطين فاسق ، نمي‌پذيرند .
بايد با لحاظ غايات و مبادي ، «اتحاد» چنان تعريف شود كه با اصولِ والاي اسلامي و انساني ، همچون آزادي انديشه و بيان ، امر به معروف
1- ر.ك: حكيمي، محمدرضا، حماسه غدير، ص 57 ـ 56 .
(16) غديرشناسي
و نهي از منكر و حقيقت‌جويي و عدالت‌خواهي مغاير نباشد . حفظ اين اصول ، اقتضا مي‌كند كه اتحاد در حدودِ مشتركات اعتقاديِ فريقين و در قالب همكاري‌هاي كلانِ سياسي ، اقتصادي و نظاميِ كشورهاي اسلامي ـ به مثابه «يد واحد» در برابر جهان‌خواران غرب و شرق ـ باشد . بايد همزمان با اين همكاري ، متفكران مسلمان براي شناخت درست ، كامل و واحد از اصول و فروعِ «اسلام ناب محمدي» كه در كل ، يكي بيشتر نبوده و حقيقتِ واحدِ آن ، اين همه اختلاف مسلك و تفرق مذهب را در بين مسلمين برنمي‌تابد ، در فضايي باز و سالم ، به گفتگو نشينند و با رعايت ادب بحث و مناظره ، حقيقت را در تك تك موارد اختلاف فكري ـ از اصول عقايد گرفته تا فروع احكام ـ معلوم دارند ، تا راه بر وحدتِ كامل و تام امت اسلامي در همه عرصه‌هاي نظر و عمل گشوده شود .
غديرشناسي (17)
اگر آن تصور و اين دورنما را از وحدت اسلامي بپذيريم ـ كه ظاهراً گريزي از آن نيست ـ نقش مثبت و كارسازِ الغدير، در اتحاد اسلامي كاملاً روشن مي‌شود؛ چه، الغديراز يك‌سو با معرفي منطق تشيع به برادران اهل سنت و نقد تهمت‌هاي ناروا به شيعيان ، موانع وحدت را از سر راه مسلمين برمي‌دارد و از سوي ديگر با انگشت نهادن بر موضوعِ كليدي و راه‌گشايِ «غدير» و تبيين پيامِ نجات‌بخش و وحدت آفرينِ آن، راه را بر همدلي و هم‌انديشيِ عميق و پايدارِ امت اسلام مي‌گشايد. به بيان مرحوم دكتر صلاح‌الصاوي، اديب و شاعرِ مستبصرِ مصري
(18) غديرشناسي
«استدلالات اميني در الغدير بر حقانيت مذهب تشيع ، عموما بر اقوال ائمه و بزرگان اهل سنت و جماعت متكي است و مي‌توانيم كتاب الغدير را چون پُلي بدانيم كه علامه ، آن را بين جهان و تسنن و تشريع برقرار ساخته است» (1). چنين است كه به حق بايد پذيرفت : اَلغَديرُ يُوحِّدُ الصُّفوفَ فِي الْمَلاَءِ الاْءِسلامي .

برخي مي‌پندارند مذاهبي كه در اصول با يكديگر اختلاف نظر دارند ، به هيچ وجه نمي‌توانند با يكديگر برادر باشند ؛ زيرا اصولِ مذهبي ، مجموعه‌اي به هم پيوسته مي‌باشد كه آسيب ديدنِ يكي ، عين آسيب
1- يادنامه علامه اميني، ضميمه روزنامه رسالت، همان، صفحه 28 .
غديرشناسي (19)
ديدنِ همه است ؛ بنابراين آنجا كه مثلاً اصل «امامت» آسيب مي‌پذيرد و قرباني مي‌شود...، موضوع وحدت و اخوت منتفي‌است و به همين دليل، شيعه و سني به هيچ وجه نمي‌توانند دست يكديگر را به عنوان دو برادر مسلمان بفشارند و در يك جبهه قرار گيرند ، [حال] دشمن هر كه باشد . اما اين تصور به نظر علماي روشنفكر اسلامي درست نيست ، چون دليلي ندارد ما اصول را در حكم يك مجموعه به هم پيوسته بشماريم و از اصلِ «يا همه يا هيچ» در اين جا پيروي كنيم ... سيره و روش شخص اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام براي ما بهترين و آموزنده‌ترين درس‌ها است . علي عليه‌السلام راه و روشي بسيار منطقي و معقول ، كه شايسته بزرگواري مانند او بود ، اتخاذ كرد . او براي احقاق حق خود از هيچ كوششي
(20) غديرشناسي
خودداري نكرد . همه امكانات خود را به كار برد ، تا اصل «امامت» را احيا كند ، اما هرگز از شعار «يا همه يا هيچ» پيروي نكرد ... . علي عليه‌السلام در برابر رباينده‌گان حقش قيام نكرد و قيام نكردنش اضطراري نبود ؛ بلكه كاري حساب شده و انتخاب شده بود . او از مرگ بيم نداشت . چرا قيام نكرد ؟ حداكثر اين بود كه كشته شود . كشته شدن در راه خدا منتهاي آرزوي او بود ... . علي عليه‌السلام در حساب صحيحش بدين نكته رسيده بود كه مصلحت اسلام در آن شرايط ، ترك قيام و بلكه همگامي و همكاري است. آن‌حضرت، خود در نامه به‌مالك اشتر به اين مطلب تصريح دارد : «در برابر شيخين ، ابتدا دست خود را پس كشيدم ، تا اينكه ديدم گروهي‌از مردم، ازاسلام بازگشته و مردم‌را به نابودي دين محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله
غديرشناسي (21)
دعوت مي‌كنند ؛ در نتيجه ، ترسيدم كه اگر به ياري اسلام و مسلمين برنخيزم ، شكاف يا انهدامي در اسلام پديد مي‌آيد كه مصيبت آن از فوت‌خلافت چندروزه، بسي بيشتراست». اين‌ها مي‌رساند كه علي عليه‌السلام ، اصل "يا همه يا هيچ" را در اين مورد ، محكوم مي‌دانسته است ... . (1)
1- فَامْسَكْتُ يَدي حَتّي رَأَيْتُ راجِعَةَ النّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الاِْسْلام، يَدْعُونَ اِلي مَحْق ِدَيْن مُحَمَّدٍ صلي‌الله‌عليه‌وآله ، ْفَخَشيتُ اِنْ لَمَّ اَنْصُر الاَِسْلامَ وَ

اَهْلَهُ، اَنْ اَرِيَ فيهِ ثَلْما اَوْ هَدْما، تَكُونُ الْمُصيبَةُ بِه عَلَيَّ اَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلايَتِكُمُ الَّتي اِنَّما هِيَ مَتاعُ اَيّامٍ قَلائِلَ. (نهج‌البلاغه،نامه 62).
(22) غديرشناسي
استاد شهيد مطهري ، «نقش مثبت الغدير در وحدت اسلامي» (1) را در سه وجه زير خلاصه مي‌كند :
اولاً ، منطق مستدل شيعه را روشن مي‌كند و ثابت مي‌كند كه گرايش در حدود صد ميليون مسلمان به تشيع ـ برخلاف تبليغات زهرآگين عده‌اي ـ مولود جريان‌هاي سياسي و نژادي و غيره نبوده است ؛ بلكه يك منطق قوي متكي به «قرآن» و «سنت» موجب اين گرايش شده است؛
ثانيا ، ثابت مي‌كند كه پاره‌اي اتهامات به «شيعه» كه سببِ فاصله
1- مطهــري ، مرتضــي ، «الغديــر و وحدت اسلامي» در : حكيمي ، محمدرضا ، حماســه غديــر ، صفحــه 537 ـ 528 .
غديرشناسي (23)
گرفتنِ مسلمانان ديگر از شيعه شده است ، از قبيل اين كه شيعه ، غيرمسلمان را بر مسلمانِ غير شيعه ترجيح مي‌دهد و از شكست مسلمانان غيرشيعه از غيرمسلمانان ، شادمان مي‌گردد و از قبيل اين كه شيعه به جاي حج به زيارت ائمه عليه‌السلام مي‌رود ، يا در نماز چنين مي‌كنـد و در ازدواج مـوقـت چنـان ، به كلـي بي‌اسـاس و دروغ اســت ؛
ثالثا، شخص شخيص امير المؤمنين علي عليه‌السلام را ـ كه مظلوم‌ترين و مجهول‌القدرترين شخصيت بزرگ اسلامي است و مي‌تواند مُقتداي عموم مسلمين واقع شود ـ و همچنين ذُريه اظهارش را، به جهان اسلام معرفي مي‌كند .
به گفته استاد : برداشت بسياري از دانشمندان بي‌غرض مسلمانِ
(24) غديرشناسي
غيرشيعه از «الغدير» ، همين است كه ما گفتيم : محمد عبدالغني حسن مصري ، در تقريظ خود بر «الغدير» ـ كه در مقدمه جلد اول ، چاپ دوم ، چاپ شده است ـ مي‌گويد : از خداوند مسئلت مي‌كنم كه بركه آب زلال شما را (غدير در عربي به معناي گودال آب است) سببِ صلح و صفا ميان دو برادر شيعه و سني قرار دهد ، كه دست به دست هم داده ، بناي امت اسلامي را بسازند .
عادل غضبان ، مدير مجله مصري «الكتاب» در مقدمه جلد سوم مي‌گويد : اين كتاب ، منطق شيعه را روشن‌مي‌كند. اهل‌سنت مي‌توانند به‌وسيله اين‌كتاب، شيعه‌را به‌طورصحيح بشناسند. شناساييِ صحيحِ شيعه ، سبب مي‌شود كه آراي شيعه و سني به يكديگر نزديك شود و
غديرشناسي (25)
مجموعا صف واحدي تشكيل دهند .

دكتر محمـد غَـلاب ، اسـتـاد فلسفـه در دانشكـده اصـول ديـن جامـع الازهر ، در تقريظي كه بر «الغدير» نوشته و در مقدمه جلد چهارم چاپ شده است ، مي‌گويد : كتاب شما ، در وقت بسيار مناسبي به دستم رسيد ؛ زيرا اكنون مشغول جمع آوري و تأليف كتابي درباره زندگي مسلمين از جوانب مختلف هستم . لهذا خيلي مايلم كه اطلاعات صحيحي درباره شيعه اماميه داشته باشم . كتاب شما به من كمك خواهد كرد و من ، ديگر مانند ديگران درباره شيعه اشتباه نخواهم كرد.

دكتر عبدالرحمان كيالي حلبي ، در تقريظ خود كه در مقدمه جلد چهارم «الغدير» چاپ شده ، پس از اشاره به انحطاط مسلمين در عصر غديرشناسي (26)

حاضر و عوامل نجات بخش مسلمانان و پس از اشاره به اين كه شناختِ صحيح وصي پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله ، يكي از آن عوامل است ، مي‌گويد : كتاب الغدير و محتواي غني آن ، چيزي است كه سزاوار است هر مسلماني از آن آگاهي يابد تا دانسته شود چگونه مورخان كوتاهي كرده‌اند و حقيقت كجا است . ما به اين وسيله ، بايد گذشته را جبران كنيـم و با كوشـش در راه اتحـاد مسلمين به اجر و ثواب نايل گرديم .(1)

در نظر هيچ خردمندي ترديدپذير نيست كه شرف و برتري
1- دانشنامه امام علي عليه‌السلام ، زير نظرعلي اكبر رشاد ، جلد 12 ، صفحه 339 .
غديرشناسي (27)
هرچيزي بسته به فايده و نتيجه آن چيز است .
بنابراين قاعده : در ميان موضوع‌هاي تاريخي نخستين امري كه مي‌تواند متضمّن مهمترين فوايد و نتايج باشد موضوعي است كه دين الهي بر آن پايه‌گذاري شده و كيش و آئيني براساس آن استوار گشته و استوانه‌هاي مذهبي بر آن نصب و اُمّتي از آن بوجود آمده باشد و دولت‌هـايـي براساس آن تشكيل شده و ذكر آن جاوداني گرديده باشد .
واقعه تاريخي «غدير خم» از جمله همين قضاياي مهمّه و خود خطيرترين موضوع تاريخي در جهان اسلام است . زيرا اين واقعه مهمّ با بسياري از براهين قاطعه مرتبط به آن مبنا و اساس مـذهب آنهائي است كه از آثار خاندان پيغمبر اسلام صلي‌الله‌عليه‌وآله پيروي مي‌نمايند كه شامل
(28) غديرشناسي
ميليون‌ها نفر از نفوس مسلمانان است ، در اين گروه عظيم مظاهر دانش و بزرگي نمايان و از ميان آن‌ها دانشمندان بنام ، حكما ، فلاسفه، مردان بزرگ ، نوابغ در علوم و فنون متنوّعه ، سلاطين ، سياستمداران ، فـرمـانـدهـان ، ادبـا و فضـلا برخـاسته‌انـد و كتـب و مؤلّفـات گـرانبهـا در هـر فـنّ از آن از آنـان در جهــان منتشــر گشتــه اســت .
بنابراين اگر مورّخ ، خود از اين گروه باشد، بر او فرض و واجب است كه اخبار و مطالب مهمّه مربوط به شروع دعوت نبوي عليهم‌السلام را به‌وسيله ثبت و ضبط در تاريخ خود به طور تفصيل در دسترس استفاده هم‌كيشان خود قراردهد .
اينك به ذكر و خصوصيّات برخي از مورّخيني كه واقعه غديرخم را در آثــار و كتــب تاريخــي خود ثبــت نموده‌انــد مبــادرت مي‌شـود :
غديرشناسي (29)

10 نفر از تاریخ‌نگاران مشهور واقعه « غدیر خم » عبارتند از

ردیف نام‌مورّخ تاریخ‌فوت‌او نام کتاب او
1ابــن قُتَيْبَــة 276 ه.ق «المعــارف» و «والامامة و السياسه»
2طَبَــــــــرِيّ 310 ه.ق كتابي‌درخصوص‌اين‌موضوع نوشته
3خطيب بغدادي 463 ه.ق در تـاريـخ خود
4شهــرستــاني 548 ه.ق المِلَـل و النِّحَــل
5ابـــن عســاكر 571 ه.ق تــاريـــخ شـام
6يـاقـوت حَمَوِيّ 626 ه.ق جلــد 18 معجـم الادبـاء صفحــه 84
7ابــن اثيـــر 630 ه.ق أُسْــدُ الغـابَــة
8ابن ابي‌الحـديد 656 ه.ق شرح‌نهج‌البلاغه
9ابـــن‌خَـلْـدون 808 ه.ق در مقــدمـــه تـــاريـــخ خـــــود
10جلال‌الدّين‌سيوطي 911 ه.ق در كتب متعـدده
(30) غديرشناسي

برخي از محدّثين بزرگي كه حديث غديرخم را ثبت و منتشر كرده‌اند عبارتند از

1 ـ پيشواي مذهب شافعي ـ ابوعبداللّه محمدبن‌ادريس شافعي (وفات 204) ـ در "«النهايه» ابن اثير".
2 ـ پيشواي مذهب حنبلي ـ احمدبن حنبل (متوفي 241) ـ در «مُسْنَد» و «مناقب» .
3 ـ ابوعبداللّه دمشقي حنفي در «البيان والتّعريف» .
غديرشناسي (31)

نام 6 تن از مفسّرين بزرگي كه به ذكر واقعه «غدير» پرداخته‌اند بدين قـرار است

همیــن‌طور است حـال و شـأن علمـاء تفسیـر زیـرا : آیاتــي از قـرآن کریـم که در مورد این قضیه نازل شده از جمله آیه سوم از سوره مائـده در بـرابـر دیدگان مفسّر نمایان مي‌شود و بر مفسّر لازم و واجب است که آنچـه از مصـدر وحـي دربـاره نزول آن آیات و تفسیر آن رسیده بیان کند و روا نمي‌داند که کار او نارسا و کوشش او ناقص باشد .
اینك قسمتي از مفسّرين مشهور كه در تفسير خود به ذكر اين واقعه پرداختـه‌اند :
(32) غديرشناسي
1 ـ طبــري در تفسیـــر خـــود
2 ـ واحـــدي در «اسبـابُ النـــزول»
3 ـ قُرْطُبِـيّ در تفسیـــر خـــود
4 ـ فخـــر رازي در تفسیـــر كبيـر
5 ـ جلال الدّين سيوطي در تفسيرش
6 ـ آلوسِـيّ بغـــدادي در تفسيرش
و امّا علماء علم كلام ـ در مورد اقامه دليل و برهان در هريك از مسائل كلام ـ وقتي كه به موضوع امامت مي‌رسند ، براي غلبه بر مدّعي و يا به‌منظور نقل دليل و برهان طرف خود ناگزيرند كه متعرض واقعه غديرخمّ شوند ـ هرچندكه‌درعين‌اين‌اقدام‌به‌زعم‌خود درچگونگي دلالت حديـــث مزبور به مناقشه پردازند .
غديرشناسي (33)

نام 4 نفر از «متكلّمين» كه به ذكر واقعه غديرخم پرداخته‌اند

1 ـ قاضـي ابوبكـر باقِلاّنِيّ بَصْرِيّ در (اَلتَّمْهيد) .
2 ـ قاضي‌عبدالرّحمن ايجيّ شافعي در (اَلْمَواقِف) .
3 ـ سيـد شريـف جرجانـي در (شرح اَلْمَواقِف) .
4 ـ تفتـازانـي در (شـرح اَلْمَقـاصِـد) .
و عيـن الفـاظ نـامبـردگـان بـه‌طـوري اسـت كـه ذيـلاً ذكر مي‌شود :
پيغمبـر اسلام صلي‌الله‌عليه‌وآله در روز غـديـر خـمّ ـ در محلّي بين مكّه و مدينه به نام جُحْفَة ـ هنگام بازگشت از حَجَّةُالْوِداع مردم را جمع فرموده و آن
(34) غديرشناسي
روز بسيار گرم و سوزان بود به حدّي كه مردم قسمتي از رداي خود را از شدت گرمي زمين زيرپا مي‌گذاشتند ، پس از گرد آمدن خلق ـ آن حضرت در جايگاه بلندي خطبه‌اي ايراد فرمود و از جمله فرمود: اي گروه مسلمانان ، آيا من اولي (سزاوارتر) بر شما و امور شما از خود شما نيستم؟ گفتند: آري به‌خدا قسم . آنگاه فرمود : هركس كه من مولاي اويم پس از من علي عليه‌السلام مولاي او خواهد بود ، خداوندا دوست بدار كسي را كه او را دوست بدارد و دشمن بدار كسي كه او را دشمن بدارد و ياري كن ياران او را و خوارکن خوارکنندگان او را. و از جمله متكلّمين ـ قاضي النجم محمّد شافعي (متوفي 876) است كه در (بديع المعاني) اين واقعه را ذكر كرده است و جلال‌الدين سيوطي در اربعين
غديرشناسي (35)
خود و مفتي‌شام حامدبن‌علي عمادي در (اَلصَّلاةُ الْفاخِرِ بِالأحاديثِ الْمُتَواتِرَه) و آلوسي بغدادي (متوفي 1324) در (نَثْرُ اللّئالي) .
علماء علم‌لغت نيز درآن‌جا كه به لغاتي از قبيل : مَوْلي ، وَلي و خُم ، برخورد نمايند ناچار به حديث غدير خم اشاره مي‌نمايند مانند: ابن دُرَيْد محمّدبن حسن (متوفي 321) در جلد 1 «جَمْهَرَة» ، صفحه 71 و ابن اثير در «النِّهايَة» و حَمَوِيّ در «مُعْجَمُ الْبُلْدان» در بيـان (خُـم) و زُبَيْـدِيّ حَنَفِـيّ در «تاج العـروس» و نَبَهـانِيّ در «اَلْمَجْموعـةُ النَّبَهانِيَّةُ» .

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در دهمين سال هجرت ، زيارت خانه خدا (كعبه) را با اجتماع مسلمين اراده فرمود و در ميان قبايل مختلفه و طوائف اطراف
(36) غديرشناسي
برحسب امر آن حضرت اعلان شد و در نتيجه گروه عظيمي به مكّه آمدند تا در انجـام اين تكليـف الهي (اداي مناسك حجّ بيت‌اللّه از آن حضرت پيروي و تعليمات آن حضرت را فراگيرند . اين تنها حجّي بود كه پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از مهاجرت به مدينه انجام داد ، نه پيش از آن و نه بعد از آن ديگر اين عمل از طرف آن حضرت وقوع نيافته و اين حجّ را به اسامي متعدّد در تاريخ ثبت نموده‌اند ، از قبيل: حَجَّةُالْوِداع ـ حُجَّةُالاِسْلام ـ حَجَّةُالْبِلاغ ـ حَجَّةُالْكَمال ـ حَجَّةُالتَّمام . (1)
1- آنچه به گمان ما مي‌رسد اين است كه وجه ناميدن حجةالوداع به «بلاغ» به مناسبت نزول آيه تبليغ (يا اَيُّهَا الرَّسُولَ بَلِّغ) مي‌باشد و همچنين ناميدن آن به «كمال و تمام» نيز به‌مناسبت نزول آيه (اَلْيَـوْمَ اَكْمَلْـتُ لَكُـم دينُكُـم وَ اَتْمَمْـتُ عَلَيْكُـم نِعْمَتـي ...) مي‌باشـد .
غديرشناسي (37)
در اين موقع رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله غسل و تدهين فرمود و فقط با دو جامه ساده (احرام) كه يكي را به كمر بست و آن ديگر را به دوش افكند روز شنبه 24 يا 25 ذيقعدةالحرام به قصد حجّ پياده از مدينه خارج شد و تمامي زنان و اهل حرم خود را نيز در هودج‌ها قرارداد و با همه اهل‌بيت خود و تمام مهاجرين و انصار و قبايل عرب و گروه عظيمـي از خلـق حركـت فرمـود . (1)
اتّفاقا در اين هنگام بيماري آبله ـ يا حصبه ـ در ميان مردم شيوع
1- طبق مطالب مندرج در جلد3 طبقات ابن‌سعد، صفحه 225 و (اَلاِمْتاع) مَقْريزِيّ ، صفحه 511 و جلد 6 ارشاد الساري صفحه 429 .
(38) غديرشناسي
يافته بود و همين عارضه موجب گرديد كه بسياري از مردم از عزيمت و شركت در اين سفر بازماندند ، مع‌الوصف گروه بي‌شماري با آن حضرت حركت نمودند كه تعداد آن‌ها به 000/114 و 000/120 تا 000/124 نفر و بيشتر ثبت شده است .
البتّه از اهالي مكّه و آن‌ها كه به اتّفاق اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام و ابوموسي از يمن آمدند بر اين تعداد اضافه مي‌شوند . بامداد يكشنبه موكب نبويّ صلي‌الله‌عليه‌وآله در «يَلَمْلَمْ» بود و شبانگاه به (شَرَفُ

السَّيّالَة) رسيدند و در آن‌جا نماز مغرب و عشاء را خواندند و صبح آن شب را در (عِرْقُ الظَّبْيَة) اداي فريضه فرمودند سپس در (رَوْحاء) فرود آمدند و پس از كوچ از آن‌جا نماز عصر را در (مُنْصَرَف) ادا فرمودند و نماز مغرب و
غديرشناسي (39)
عشا را در (مُتَعَشّيّ) خواندند و در همان‌جا صرف غذا كردند و نماز صبح روز بعد را در (اِثابَة) خواندند و بامداد سه‌شنبه را در (عَرَج) درك كردند و در نقطه‌اي كه به نام (لَحي جَمَل) معروف است كه در شيب و فرازهاي (جُحْفَة) بود آن حضرت حجامت كرد سپس روز چهارشنبه در (سُقْياء) فرود آمدند و پس از حركت از آن‌جا نماز صبح را در (اَبْواء) خواندند و از آن‌جا حركت كردند و روز جمعه به (جُحْفَة) رسيدند و از آن‌جا به (قَديد) رفته و شنبه را در آن‌جا درك فرمودند و روز يكشنبه در (عُسْفان) و پس از طي راه از آن‌جا به (غَميم) رسيدند . روز دوشنبه در (مُرُّ الظَّهْران) بسربردند و هنگام غروب آفتاب به (سَرَف) و پيش از اداي نماز مغرب به حوالي مكّه رسيدند و در ثَنِيَّتَيْن
(40) غديرشناسي
(كه نام دو كوه مشرف به مكّه مي‌باشد) فرود آمدند و شب را در آن‌جا بسر برده و روز شنبه داخل مكّه شدند .
پس از آن كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مناسك حجّ را انجام دادند با جمعيّتي كه همراه آن حضرت بودند آهنگ بازگشت به مدينه فرمودند چون به غدير خمّ (كه در نزديك جُحْفَه است) رسيدند ، جبرئيل امين فرود آمد و از طرف خداي تعالي اين آيه را آورد: «يا اَيُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ...» (67 / مائده).
جحفه منزلگاهي است كه راه‌هاي متعدّد (راه اهل مدينه و مصر و عراق) از آن‌جا منشعب و جدا مي‌شود و ورود پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و همراهان به آن نقطه در روز پنجشنبه هجدهم ذيحجّه تحقّق يافت .
غديرشناسي (41)
امين وحي الهي آيه فوق‌الذكر را آورد و از طرف خداوند آن حضرت را امر كرد كه علي عليه‌السلام را به ولايت و امامت معرّفي و منصوب فرمايد و آنچه درباره پيروي از او و اطاعت اوامر او از جانب خدا بر خلق واجب آمده به همگان ابلاغ فرمايد . در اين هنگام آن‌ها كه از آن مكان گذشته بودند به امر پيغمبر بازگشتند و آن‌ها هم كه در دنبال قافله بودند رسيدند و در همان‌جا متوقّف شدند . در اين سرزمين درختان كهن و انبوه و سايه‌گستر وجود داشت كه پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله دستور فرمود كسي زيردرختان پنج‌گانه كه به هم پيوسته بودند فرود نيايد و خار و خاشاك آن‌جا

را برطرف سازند. وقت ظهر حرارت هوا شدّت يافت به طوري كه مردم قسمتي از رداي خود را برسر و قسمتي را زيرپا افكندند و براي آسايش پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله چادري تهيه و روي درخت افكندند تا سايه كاملي براي پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله فراهم گشت . اذان ظهر گفته شد و آن حضرت در زير آن درختان نمازظهر را با همه همراهان ادا فرمود. پس از فراغ از نماز درميان گروه حاضرين بر محل مرتفعي كه از جهاز شتران ترتيب داده بودند قرار گرفت و آغاز خطبه فرمود و با صداي بلند همگان را متوجّه ساخت و چنين فرمود :

حمد و ستايش مخصوص ذات خداست . ياري از او مي‌خواهيم و به او ايمان داريم و توكّل ما به اوست و از بدي‌هاي خود و اعمال ناروا به او پناه مي‌بريم . گمراهان را جز او راهنمايي نيست و آن كس را كه او راهنمائي فرموده گمراه كننده نخواهد بود و گواهي مي‌دهم كه

معبودي (در خور پرستش) جز او نيست و اين كه محمّد صلي‌الله‌عليه‌وآله بنده و فرستاده اوست . پس از ستايش خداوند و گواهي به يگانگي او . اي گروه مردم ، همانا خداوند مهربان و دانا مرا آگهي داده كه دوران عمرم سپري گشته و قريبا دعوت خداوند را اجابت و به سراي باقي خواهم شتافت . من و شماها هركدام برحسب آنچه به عهده داريم مسئوليم ، اينك انديشه و گفتار شما چيست ؟

مردم گفتند : ما گواهي مي‌دهيم كه تو ابلاغ فرمودي و از پند ما و كوشش در راه وظيفه دريغ نفرمودي ، خـداي به تـو پـاداش نيكـو عطـا فرمايد . فرمود: آيا نه اين است كه شماها به يگانگي خداوند و اين كه محّمد صلي‌الله‌عليه‌وآله بنده و فرستاده او است گواهي مي‌دهيد و به اين كه

بهشت و دوزخ و مرگ و قيامتترديدناپذير است و اين كه مردگان را خدا برمي‌انگيزد و اين‌ها همه راست و مورد اعتقاد شمـاسـت ؟

همگان گفتند : آري ، به اين حقايق گواهي مي‌دهيم . پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله گفت: خداوندا گواه باش و با تأكيد و مبالغه در توجّه و شنوائي همگي و اقرار مجدّدآنان به اين كه سخنان آن حضرت را شنيده و توجّه دارند فرمود : همانا من در انتقال به سراي ديگر و رسيدن به كنار حوض بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در كنار حوض بر من وارد مي‌شويد . پهناي حوض من بمانند مسافت بين صَنْعاء (پايتخت يمن كنوني) و بُصْري (از توابع دِمشق)است و درآن‌به‌شماره‌ستارگان ـ قدح‌ها و جام‌هاي سيمين مهيّا شده ، بينديشيد و مواظب باشيد كه پس از

درگذشتن من با دوچيز گرانبها و ارجمند كه در ميان شما مي‌گذارم چگونه رفتار نمائيد؟! (1) در اين موقع يكي در ميان مردم بانگ برآورد كه يا رسول‌اللّه آن دوچيز گرانبها و ارجمند چيست ؟ فرمود: آن كه بزرگتر است كتاب خداست كه يك طرف آن در دست خدا و طرف ديگر آن در دست شما است (كنايه از اين كه كتاب خدا وسيله ارتباط با خداوند است) بنابراين آن را محكم بگيريد و از دست ندهيد تا گمراه نشويد و آن ديگر كه كوچك‌تر است عترت من (اهل بيت من) مي‌باشد و
1- دوچيز گرانبها و ارجمند مفاد كلمه (ثَقَلَيْن) است كه مفرد آن (ثَقَل) است يعني چيز بزرگ و گرانبها .
(46) غديرشناسي
همانا خداي مهربان و دانا مرا آگاه فرمود كه اين دو هرگز از يكديگر جدا نخواهند شد تا كنار حوض بر من وارد شوند و من اين امر (يعني عدم جدائي كتاب و عترت) را از پروردگار خود درخواست نموده‌ام . بنابراين ، بر آن دو پيشي نگيريد و از پيروي آن دو بازنايستيد و كوتاهي نكنيد كه هلاك خواهيد شد . سپس دست علي عليه‌السلام را گرفت و او را بلند نمود تا به حدّي كه سفيدي زيربغل هر دو نمايان شد و مردم او را ديدند و شناختند .
و فرمود: اي‌مردم كيست كه بر اهل ايمان از خود آن‌ها (سزاوارتر) مي‌باشد؟ گفتند : خداي و رسولش داناترند . فرمود : همانا خدا مولاي من است و من مولاي مؤمنين هستم‌واولي و سزاوارترم‌بر آن‌هااز خودشان. پس هر كس كه من مولاي اويم علي عليه‌السلام مولاي او خواهد بود و اين سخن را سه‌بار و بنا به گفته احمدبن‌حنبل پيشواي حنبلي‌ها چهاربار تكرار فرمود . سپس دست به دعا گشود و گفت : بارخدايا . دوست بدار آن‌كه او را دوست دارد و دشمن دار كسي كه او را دشمن دارد و ياري‌فرما ياران او را و خوارگردان خواركنندگان اورا و او را معيار و ميزان و محورحقّ و راستي قرارده . آنگاه فرمود: بايد آنان كه حاضرند اين‌امر را به‌غائبين برسانند و ابلاغ نمايند .
غديرشناسي (47)
هنوز جمعيّت پراكنده نشده بود كه امين وحي الهي رسيد و اين آيه را آورد : «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُم دينَكُم وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُم نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الاِْسْلامَ دينا» (3 / مائده)، در اين موقع پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اَللّهُ اَكْبَرُ ، بر
(48) غديرشناسي
اكمال‌دين و اتمام‌نعمت و خشنودي‌خدا به‌رسالت من و ولايت علي عليه‌السلام بعد از من، سپس آن گروه شروع كردند به تهنيت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و از جمله آنان (پيش از ديگران) شيخين ـ (ابوبكر و عمر)

بودند كه گفتند: خوشا به حال تو اي پسر ابـي‌طـالب كه مولاي من و مولاي هر مرد و زن مـؤمـن گشتي و ابن‌عباس گفت: به‌خداسوگند كه اين امر(يعني ولايت‌علي عليه‌السلام) بر همه واجـب گشـت . سپس حَسّان ابـن‌ثـابت گفت : يا رسول‌اللّه اجازه فرما تا درباره علي عليه‌السلام اشعاري بسرايم. پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله فـرمـود: بگـو بـا ميمنـت و بـركـت الهـي . در ايـن هنگـام حسّـان بـرخـاسـت و چنيـن گفـت : اي گروه بزرگان قريش . در محضر پيغمبر اسلام درباره ولايت كه مسلّم گشت، گفتار و اشعار خود را بيان مي‌كنم و گفت :

غديرشناسي (49)

يُناديهِم ، يَوْمَ الْغَديرِ نَبِيُّهُم بِخُمٍّ فَاسْمِع بِالرَّسُولِ مُنادِيا

(اشعاري كه يك بيت آن ذكر شد با ترجمه احوال سراينده آن حَسّان‌بن ثابـت و ترجمـه خود اشعـار ضمـن ذكـر شعراي قرن اول كه دربـاره غديــر خــمّ شعر گفته‌اند در جلد دوم ترجمه الغديــر درج شده است).

موضوع غدير خُمّ در نظر علماي اهل سنّت نيز ثابت و محقّق است و از متواترات و مسلميّات است. از جمله احمدبن حنبل اين حديث را از چهــل طريـق روايـت كـرده و ابـن جريـر طبري از هفتاد و چند طريق .

پس بهتر آن است كه ايراد كنندگان بدون مطالعه ايراد نگيرند و نسنجيده و ندانسته كتاب الغدير را موجب تشتت و اختلاف نپندارند !!!

(50) غديرشناسي

مناشَدَه (قسم دادن) و احتجاج به حدیث شریف «غدیر خُم»

مناشَدَه (قسم دادن) و احتجاج به حديث شريف «غدير خُم»

واقعه غدير خُمّ از ابتداي وقوع يعني روز هجدهم‌ذي‌الحجة سال دهم هجري تا عصر حاضر پيوسته و بدون انقطاع از اصول مسلّمه و حوادث غيرقابل ترديد بوده، به طوري‌كه نزديكان به اين داستان ايمان و اذعان داشته و دشمنان و مخالفين بدون اين‌كه ترديد يا انكاري در خاطرخود راه دهند، آن را روايت نموده‌اند و تا بدان پايه از تحقّق رسيده كه ارباب جدل و معارضه نيز هروقت كه از طرف مدّعيان آن‌ها دامنه مناظره بدان كشيده‌شده و قضيّه به‌روايت آن منتهي‌گشته ، ناچار بدان تن داده و نتوانسته‌اند با هيچ نيرنگ و جدلي آن راناديده و يا ناشنيده انگارند .
غديرشناسي (51)
لذا ، فيمابين صحــابه و تــابعين، چه پيش از دوران خلافت ظاهري اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام و چه در عهد خلافت آن‌جناب و اَعصار بعداز آن ، استدلال به قضيه غدير و يادآوري بدان با مبادله سوگند بسيار دست داده .
نخستين استدلال بدين منوال، كيفيّت گفت و شنودي است كه به وسيله شخص اميرالمؤمنين (ع) با اشخاص همزمان و معاصر در مسجد رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از رحلت پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله وقوع يافته، اين ماجرا را سليم‌بن‌قيس هلالي در كتاب خود به تفصيل بيان داشته ، آن‌ها كه آگهــي به آن را خواستارنـد بـدان مراجعـه نماينـد و ما در اينجـا آنچـه را كـه از منـاشَـدات بعـد آن بـه وقـوع پيوسته ذكـر مي‌نمائيـم .
(52) غديرشناسي

1 ـ مناشده علي عليه‌السلام

در روز شــوري به سـال 23 ـ و يـا ـ آغاز سال 24 از هجرت به نقل از اخطــب خطبــاء خـــوارزم ـ حنفــي ـ در صفحــه 217 «مناقـــب» .

طبق نقل شيخ الاسلام ، ابواسحق ، ابراهيم‌بن‌سعدالدين ابن الحمويّه به اِسنادش در «فَرايِدُ السِّمْطَيْن» سمط اوّل در باب 58 از تابعي بزرگ ، سليم بن قيس هلالي .
غديرشناسي (53)

در اثرمعارضه و منازعه‌كه در امرخلافت باامیرالمؤمنین عليه‌السلام وقوع يافت برخي از مردم نسبت‌به آنچه‌كه آن‌حضرت‌از رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دایر به تقديم آن جناب بر ديگران روايت و نقل فرموده بود آن حضرت را متّهم ساختند و فرموده رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را در اين موضوع با ترديد و انكار تلقي كردند ، چون اين كيفيّت به آن حضرت رسيد، در ميدان وسيع كوفه حضور يافت و در ميان گروه بسياري كه در آن‌جا
1- منظور روزي است كه حضرت علي‌بن‌ابيطالب عليه‌السلام در محل رُحْبَه كوفه در حضور 30 نفر از اصحاب پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله سخنراني كردند.
(54) غديرشناسي
گردآمده بودند به منظور دفاع از حق و ردّ بر آن‌ها كه در امر خلافت با آن جناب منازعه مي‌كردند ، با آن گروه استدلال و مناشده فرمود و اين موضوع به حدّي جلب اهميّت كرده كه بسياري از تابعين آن را روايت نموده‌اند و اسناد آن در كتب عامّه به حدّ تواتر و تظافر رسيده از جمله :
ابن‌ابي‌الحديد در جلد 1 ، شرح نهج البلاغه ، صفحه 362 ، گويد: ابواسرائيل از حَكَم روايت كرده و او از سليمان مؤذّن اين‌كه : علي عليه‌السلام سوگند داد مردم را كه هركس از آن‌ها اين فرموده رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را شنيده كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ...» گواهي دهد ، پس گروهي بدان شهادت دادند و زيدبن اَرْقَم از شهادت به آن در حالي كه بدان‌آگاه بود اِمساك نمود، پس اَميرالمؤمنين عليه‌السلام او را به نابينائي
غديرشناسي (55)
نفرين فرمود و او نابينا شد و پس از نابينا شدن داستان اين گفتار رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را براي مردم بيان مي‌كرد .

مشيّت و اراده (ذات اقدس الهي) بر اين تعلّق يافت كه داستان غدير پيوسته باقي و تازه بماند و گذشت زمان آن‌را كهنه و متروك‌نسازد و گذر ايام ، از اهميّت و اثر آن نكاهد، لذا در پيرامون آن آياتي نازل فرمود كه با صراحت بيان تَرْجُمان آن باشد و امّت اسلامي هر صبح و شام با ترتيل، آيات قرآن كريم را تلاوت و مدلول آيات كريمه را به‌خاطر بسپارند و گوئي خداوند سبحان ضمن تلاوت هريك از آيات مربوط به آن توجّه قاريان قرآن را به داستان مزبور معطوف مي‌دارد و اثر

درخشان واقعه مهمّه غديرخمّ را در قلب قاري تجديد و طنين اين واقعه را در گوش او منعكس مي‌فرمايد تا هر مُسْلِم و قاري قرآن آنچه را كه از دين الهي در باب خلافت كبري بر او واجب گشته نصب‌العين قرارداده و به مدلول آن استوار و ثابت بماند .

از جمله آيات كريمه: قول خداي تعالي است در آيه 67 سوره مائده : « يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ، وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ».

اين آيه شريفه روز هجدهم ذي‌الحجة سال حَجَّةُالْوِداع (دهم از هجرت) نازل شد، پس از آن‌كه پيغمبرگرامي صلي‌الله‌عليه‌وآله و بزرگوار به غدير خمّ رسيد جبرئيل در ساعت پنجم از روز مذكور بر آن‌جناب فرود آمد

و گفت: يا محمّد صلي‌الله‌عليه‌وآله همانا خداي‌متعال‌به‌تو درود مي‌فرستد و مي‌فرمايد : «اي فرستاده خدا، ابلاغ كن آنچه را (كه درباره علي عليه‌السلام) از جانب پروردگارت به تو نازل شده و اگر اين امر را اجراء ننمائي ، رسالت خود را انجام نداده‌اي ...» تا آخر آيه ، در اين موقع پيشروان آن كاروان عظيم كه تعداد آن‌ها يكصدهزار يا بيشتر بود نزديك جُحْفَة رسيده بودند پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله امر فرمود آن‌ها را كه از آن نقطه‌اي كه پيشروي كرده‌اند برگردانند و آن‌ها را كه عقب بودند در جاي خود متوقّف سازند تا علي عليه‌السلام را در ميان آن گروه آشكار سازد و آنچه را كه خداوند متعال درباره او نازل فرموده به آن‌ها ابلاغ فرمايد و (جبرئيل) آن جناب را آگاه ساخت، كه خداوند او را (از كيد بدخواهان)

نگاهداري فرموده .

آنچه در بالا بدان اشعار نموديم در نزد علماي اماميه مورد اتّفاق همگاني است ، ولي ما اين‌جا در اين مقام به احاديث اهل سنّت

در ايــن زمينــه اســتــدلال و احتجــاج مي‌نمائيـم ، از جملـه :
حافظ ابوجعفر محمّدبن‌جرير طبري متوفّاي 310 ق به اِسناد خود با بررسي «كتابُ اَلْوِلايَه» درطريق حديث غدير از زيدبن اَرْقَم روايت نمـــوده اســـت .
قُرْطُبِـيّ در جـلد 6 تفسيـرِش ، صفحه 242 درباره قول خداي تعالي: « يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ » گويد: اين، يك تأديبي است براي پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و تأديبي است براي دانشمندان از امّت او به اين‌كه،

چيزي از امر شريعت خدا را كتمان نكنند ، در حالي‌كه خداي متعال مي‌دانست كه پيغمبر او چيزي از وحي الهي را كتمان نمي‌نمايد.

از جمله آيات نازله بعد از نصّ غدير قول خداي تعالي است در سوره «مَعارِج» كه مي‌فرمايد: « سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي‌الْمَعارِجِ : تقاضاكننده‌اي، تقاضاي عذابي كرد كه واقع شد. اين عذاب مخصوص كافران است و هيچ‌كس نمي‌تواند آن را دفع كند. از سوي خداوندي است كه فرشتگانش بر آسمان‌ها صعود مي‌كنند » (1 تا 3/معارج) كه علاوه بر اعتقاد شيعه به آن ، جمعي از علماي اهل‌سنّت كه شخصيت‌شان مورد تصديق است آن را در كتب تفسير و

حديث ثبت و ضبط نموده‌اند .
و اينك به ذكر نصّ برخي از روايات مذكور توجّه كنيد :
1 ـ حافظ، ابوعُبَيْد هَرَوِيّ، در تفسيرخود «غَريبُ‌القرآن» گويد: پس‌از آن‌كه رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در غدير خُمّ تبليغ فرمود آنچه را كه مأمور بدان بود و اين امر در بلاد شايع و منتشر شد ، جابِر بْنِ نَضْرِبْنِ حارِثِ بْنِ كلده عَبْدَرِيّ آمد و خطاب به پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله نموده گفت: به ما از طرف خداوند امر كردي كه گواهي به يگانگي خداوند و رسالت تو بدهيم و نماز و روزه و حج و زكاة را امتثال كنيم همه را از تو پذيرفتيم و قبول كرديم و تو به اين‌ها اكتفا ننمودي تا اين‌كه بازوي پسر عمّت را گرفتي و بلند نمودي و اورا بر ما برتري دادي و گفتي: « مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ

مَوْلاهُ »، آيا اين‌امراز طرف‌تواست يا از جانب خداوند؟! رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود : قسم به خداوندي كه معبودي جز او نيست اين امر از جانب خداوند است. نامبرده پس از شنيدن اين سخن رو به طرف شتر خود روان شد در حالي‌كه مي‌گفت : بارخدايا ! اگر آنچه محمّد مي‌گويد راست و حقّ است بر ما سنگي از آسمان ببار و يا عذابي دردناك به ما برسان ، هنوز به شتر خود نرسيده بودكه سنگي از فراز بر سر او آمد و از پشت او خارج شد و او را كشت و خداي تعالي اين آيه را نازل فرمود : « سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ ... » .
2 ـ شيخ برهان‌الدين علي حلبي شافعي ، متوفّاي 1044 در جلد 3 (اَلسّيـرَةُ الحَلَبِيَّـة) صفحه 302 ضمن بيان اين داستان ، نام

منكَرِ مورد اشاره را حَرْثِ بْن نُعْمانِ فِهْرِيّ ذكر مي‌كند .
چون اين گفتار رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله : «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» در شهرها و اقطار مختلفه شايع و منتشر و به حَرْث بن نُعْمان

فِهْرِيّ رسيد، به مـدينـه آمد و شتر خود را در مسجد خوابانيد و داخل شد در حالي‌كه پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله نشسته بود و اصحاب او در پيرامونش بودند ، آمد تا مقابل پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله زانو به زمين زد و گفت : يا محمّد ... تا آخر داستان .

امام ـ محمّد بن جرير طبري ـ در كتاب (اَلْوِلايَه) حديث غدير را ذكر كرده و در پايان آن مي‌گويد : را به اسناد خود آورده از زَيْدِ بْنِ اَرْقَم
غديرشناسي (63)
بدين ترتيب ذكر كرده : رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود اي گروه مردم بگوئيد : پيمان بستم با تو از صميم قلب و عهد نموديم با زبان و دست بيعت داديم بر اين امر، عهد و پيمان و بيعتي كه اولاد و اهل بيت و كسان خود را بدان وادار نمائيم و به جاي اين سيره مقدّس روش ديگري را نپذيريم و تو گواه بر ما هستي و خداوند از حيث گواهي كافي است ، بگوئيد آنچه را به شما تلقين و تعليم نمودم و سلام كنيد برعلي با تصريح به فرماندهي اهل ايمان و بگوئيد : « اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي هَدانا لِهذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا اَنْ هَدانَا اللّهُ » همانا خداوند هر صدا و آهنگي را مي‌شناسد و مي‌شنود و به خيانت هر خائن واقف است ، پس هركس پيمان‌شكني كند به زيان خود كرده و كسي كه به پيمان خدايي وفادار بماند، خداي پاداش بزرگ به او خواهد داد، بگوئيد چيزي را كه موجب رضايت خداوند است و اگر ناسپاسي كنيد خداوند از شما بي‌نياز خواهد بود .
(64) غديرشناسي
زيدبن‌ارقم گفت : در اين هنگام مردم به‌طرف رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شتافتند در حالي كه همه مي‌گفتند: « سَمِعْنا وَ اَطَعْنا عَلي اَمْرِاللّهِ وَ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنا » يعني: شنيديم و بر امر خدا و رسولش از صميم قلب فرمانبرداريم و اوّل كساني كه دست خود را به‌عنوان اطاعت و بيعت به پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و علي عليه‌السلام رسانيدند، ابي‌بكر و عمر و عثمان‌وطلحه وزبيربودندباباقي‌مهاجرين‌و انصارو سايرمردم تاهنگامي‌كه نمازظهر و عصر در يك وقت خوانده شد و اين جريان امتداد يافت تا نماز مغرب و عشاء نيز در يك وقـت خوانـده شـد و تا سـه روز امر دسـت دادن و بيعـت پيوسته ادامـه داشت .
غديرشناسي (65)
و خصوص داستان تهنيت شيخين (ابوبكر و عمر) را تعداد بسياري از پيشوايان حديث و تفسير و تاريخ اهل سنّت كه عدّه آنان قابل توجّه است روايت نموده‌اند، چه آن‌ها كه اين داستان را به‌طور مُرْسَل (1) ترديدناپذير روايت نموده‌اند و چه آن‌ها كه آن را به مسانيد صحيح (2) و رجال ثقه و مورد اعتماد روايت نموده‌اند كه سلسله ناقلين منتهي
1- حديثي است كه بعضي از راويان در سلسله سند آن حذف گرديده و به امام معصوم نسبت داده شده است.

2- حديثي است كه راويان آن شيعه 12 امـامي عادل باشنـد.
(66) غديرشناسي
مي‌شود به تعدادي از صحابه مانند ابن‌عباس و ابي‌هُرَيْرَة و بُراء بن عــازِب و زيــدبــن اَرْقَــم.
1 ـ امــام و پيشواي حنبليان ، احمد بن حنبل متوفاي 241 در جلد 4 مسند خود در صفحه 281.
2 ـ قاضــي ابوبكــر باقِلاّنِــيّ بغدادي داستان مزبور را در كتاب خــود «اَلتَّمْهيـدُ فــي اُصــولِ الدّيــن» صفحــه 171 با دقّــت در سنــد روايـت نموده است.
3 ـ فخــرالــديـــن رازي شــافعـــي ، داستــان تهنيــت را در تفسيــر كبير خــود جلـــد 3 ، صفحــه 636 روايــت نمــوده اســـت .
4 ـ جــلال الديــن سيــوطـي متوفّـاي 911 داستـان تهنيــت را در
غديرشناسي (67)
«جمع الجوامع» به‌طوري‌كه در كنزالعُمّال جلد 6 ، صفحه 397 مذكور است به نقل از حافظ ابن‌ابي‌شيبه در صفحه 181 ذكر نموده .

مولي به‌معناي ـ اَوْلي بِالشَّيْء ـ است و چنانچه ماازآن‌كه گفتيم تنزّل كرده و بگوئيم : «يكي» از معاني مولي اين معني است و آن را مشترك لفظي بدانيم ، (بازهم مقصود حاصل است) زيرا در حديث مزبور (حديث غدير) قرينه‌هاي متّصله و گاهي منفصله وجود دارد كه با وجود اين قرائن اراده غير اين معني‌از بين‌مي‌رود ـ اينك بيان مطلب :
قرينه اول ـ مقدّمه حديث است و آن ، سخن پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله است كه فرمود: « اَلَسْتُ اَوْلي بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ » (يعني آيا من سزاوارتر نيستم به
(68) غديرشناسي
شما از خود شماها) يا سخنان ديگر آن‌جناب به الفاظ ديگر كه همين معني را مي‌فهماند و متفرّع فرمود بر سخن خود اين جمله‌را: « فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌ مَوْلاهُ » و اين حديث را به كيفيتي كه بيان شد بسياري از علمـاء فريقيـن ـ روايت نموده‌اند و از حُفّاظ اهل سُنّت و پيشوايان آنـان ايـن هـاسـت :
1 ـ احمدبن حنبـل 2 ـ ابن‌ماجَـة 3 ـ طبـري 4 ـ بَيْهَقِـيّ 5 ـ خوارزمـي 6 ـ بيضاوي 7 ـ سيوطيّ .
بنابراين مطلب ، اگر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله غير از معنايي كه در مقدمه سخن خود «اَلَسْتُ اَوْلي بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ ...» بدان تصريح فرموده معناي ديگري را اراده فرموده بود ، فرمايش آن‌جناب به صورت كلامي
غديرشناسي (69)
درمي‌آيد كه رشته ارتباط آن گسيخته باشد و قسمتي از آن با قسمت ديگر بي‌ارتباط باشد (و ما پيغمبر بزرگوار را بزرگ‌تر مي‌دانيم از هر لغزش و سخن نارسائي) و در اين‌صورت سخن آن حضرت از مرز بلاغت جدا مي‌بود در حالي كه آن‌جناب افصح بلغا و بليغ‌ترين كساني است كه به زبان عربي دهن گشوده است، پس جز اذعان و اعتراف به ارتباط اجزاء كلام آن حضرت با متّحد دانستن معني در مقدمه و ذي‌المقدمه راهي نيست و حقّ هم در هر كلامي كه از وحي الهي سرچشمه گرفته جز آن نيست .
و مزيد بر توضيح و بيان مطلب براي شما شرحي است كه در تذكره سبط ابن جوزي در صفحه 20 مذكور است ، نامبرده بعد از تعداد ده
(70) غديرشناسي
معني براي مولي و تصريح به اين‌كه معناي دهم مولي (اَوْلي) است ، چنين گويد: و مراد از (مولي) در حديث (غدير) طاعت مخصوص است ، پس معناي دهم (كه: اولي است) متعيَّن است و معناي حديث چنين مي‌شود :

هركس من اولي به او هستم از خودش ، پس علي عليه‌السلام اولي به اوست و حافظ ابوالفرج يحيي‌بن‌سعيدثقفي اصفهاني در كتاب خود مسمّي به «مَرَجُ الْبَحْرَيْن» به اين مطلب تصريح نموده ، چه او اين حديث را به اسناد خود به استادانش روايت نموده و در روايت مزبور چنين گفته : پس رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دست علي عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «مَنْ كُنْتُ وَلِيُّهُ وَ اَوْلي بِهِ مِنْ نَفْسِهِ ، فَعَلِيٌّ وَلِيُّهُ » يعني هركس ، من وَليّ اويم و اولي (سزاوارتر) به او هستم از خودش ، پس علي عليه‌السلام وليّ او است.پس
غديرشناسي (71)
دانسته شد كه تمام معاني بازگشت به معناي دهم (اَوْلي بِالشَّيْء) دارد و گِفتار رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نيز: « أَلَسْتُ أَوْلي بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» نيز دلالت بر همين معني دارد و اين (حديث) نصّ صريح است در اثبات امامت او (علي عليه‌السلام) و پذيرش طاعت او ... .
قرينه دوم : دنباله حديث است، كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: « اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ » در جمله از طرق‌حديث بر فرمايش رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اين جمله‌ها نيز افزوده شده : «وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» يا جمله‌هائي كه متضمن همين معاني است و با ذكر گروه‌هاي راويان كه قبلاً ذكر نموديم ديگر موجبي براي تطويل به اعاده ذكر آن‌ها نيست و ضمن كلمات رسيده پيرامون سند حديث گذشت اين‌كه صحيح دانستن عدّه بسياري از علماء ، حديث (غدير) را مبتني برمبناي مجموع حديث با دنباله آن « اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ ... » و با اين كيفيّت براي اهل تحقيق و بحث امكان خواهد داشت كه ذيل حديث مزبور را قرينه مدّعي بداند به دلايل و وجوهي‌كه جز با معناي اولويّت ، اولويّتي كه ملازم با سمت امامت باشد سازگار نخواهد بود .
(72) غديرشناسي
قرينه سوم ـ اين گفتار رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است در دنباله لفظ حديث : « اَللّهُ اَكْبَرُ عَلي اِكْمالِ‌الدّينِ وَ اِتْمامِ النِّعْمَةِ وَ رَضِي الرَّبِّ بِرِسالَتي وَ اَلْوَلايَةِ لِعَلِيِ‌بْنِ‌اَبيطالِبٍ : خدا بزرگتر است و ستايش بر اوست در برابر كامل نمودن دين و تمام كردن نعمت و خشنودي خدا به رسالت من و ولايت علي‌بن‌ابي‌طالب» . و در لفظ شيخ الاسلام حِمْوَيْني: « اَللّهُ اَكْبَرُ
غديرشناسي (73)
تَمامُ نُبُوَّتي وَ تَمامُ دينِ‌اللّهِ بِوِلايَةِ عَلِيٍّ بَعْدي»(1) آيا شما چه معنايي را در رديف رسالت در نظر مي‌گيريد ؟ كه به سبب آن دين تكميل شود و نعمت تمام شود و خدا بدان خشنود گردد ؟ غير از امامتي كه تماميّت امر رسالت و تكميل نشر آن و استحكام پايه‌هاي آن بسته به آن است ؟ بنابراين كسي كه اين وظيفه مقدّس و مهمّ را برعهده دارد (بالطبع) اولي

(سزاوارتريــن) مــردم اسـت بـه آن‌هـا از خودشــان .
قرينه چهارم ـ فرمايــش رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است بعد از بيان 1- اللّه‌اكبر (كه قبل‌از سخنان‌مهم مي‌گفتند)، تمام‌شدن نبوت‌من و دين‌خدا به‌سبب ولايت علي‌بن‌ابي‌طالب پس از من است.

ولايــت : « فَلْيُبَلِّغِ الشّاهِدُ الْغايِبَ » يعني آن‌ها كه حضور دارند مراتب را بــه غائبيــن ابــلاغ نمايند .
آيا اين گونه تأكيد پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله دايـر بر اينكه حاضرين به غائبين ابلاغ نمايند گمان مي‌كنيد نسبت به موالات و محبت و نصرت بوده كه به موجب كتاب و سنّت هر فردي آن را مي‌دانسته كه بايستي در ميان افراد مسلمين برقرار باشد ؟
قرينه پنجم ـ قول رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است بعد از ابلاغ ولايت : « اَللّهُمَّ اَنْتَ شَهيدٌ عَلَيْهِمْ اَنّي قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ » يعني : بار خدايا تو بر اينها گواهي كه من ابلاغ نمودم و خير و صلاح آن‌ها را به ايشان گفتم ، گواه گرفتن بر امّت به ابلاغ و نصيحت مستلزم اين است كه موضوع تبليغ

پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله در آن‌روز امرجديدي‌باشدكه قبل از آن روز آن امر را ابلاغ نفرموده بوده ، مضافا بر اينكه در بقيه معاني عمومي مولي بين افراد مسلمين‌از قبيل دوستي و ياري ـ نيازي‌براي گواه گرفتن بر امّت درباره حضرت علي عليه‌السلام در خور تصوّر نيست .
قرينه ششم ـ در اسنادهاي بسيار زياد ، از موضوع روز غدير به لفــظ ـ نَصْــب ـ تعبيــر شــده از جملـه :
از قول عمربن‌خطاب ذكـر شـده كـه : (نَصَبَ رَسُولُ اللّهِ عَلِيّا عَلَما) رســـول خـــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله علـــي را بــه‌طــور نمايــان منصــوب داشــت.
لفظ (نَصْب) ما را آگاه مي‌سازد با ايجاد مرتبه براي امام عليه‌السلام در روز غدير خم كه قبل از آن روز چنين مرتبه‌اي براي آن جناب شناخته نشده

و اين مرتبه غير از محبت و نصرت است كه نزد همه معلوم بوده و براي هر فردي از افراد مسلمين ثابت بوده و استفاده معناي خاصّ (اولويّت) از كلمه نصب بر مبناي شايع بودن استعمال آن در برقراري حكومت‌ها و تثبيت ولايت قابل ترديد نيست چه ، (مثلاً) گفته مي‌شود : پادشاه ، زيد را بر فلان منطقه و ولايت به عنوان والي نصب كرد و در چنين موردي (از كلمه نصب) نمي‌توان احتمال داد كه : او را به‌عنوان رعيّت بودن يا محبّ ، يا ناصر ، يا محبوب ، يا منصور نصب نمود ـ زيرا همانند و مساوي با آن معني به افراد مجتمع كه زير سيطره و امر آن پادشاهند نيز اطلاق مي‌شود

.
غديرشناسي (77)
از جلد سوم تا جلد 22 ترجمه الغدير مطالب متنوع و مستندي مطرح شده است كه چكيده و مهم‌ترين آنها به شرح زير است:
1 ـ شعراء غدير در قرن اول هجري كه نام مبارك اميرمؤمنان علي بن ابيطالب عليه‌السلام زينت بخش آنهاست و جمعي از برادران اهل سنّت آن را روايت كرده‌اند كه عبارتند از:
حافظ بيهقي ، سِبط ابن جوزي حنفي، شيخ محمد حبيب‌اللّه شَنَقيطِيِّ مالكي، غديريه‌قيس‌بن‌سعدانصاري،قصيده عَمْرُو بْنُ عاص اين قصيده به‌نام‌قصيده‌جُلْجُلِيَّةمعروف‌است.
2 ـ غديريه سرايان در قرن دوم كه مي‌توان به قصيده ابومُسْتَهِلّ كُمَيْت و قصيده عينيّه هاشميات اشاره نمود .
(78) غديرشناسي
3 ـ غديريه‌سرايان قرن سوم كه ستاره درخشان آن‌ها دِعْبِل خُزاعِيّ شهيد به‌سال 246مي‌باشد.
در جلد پنجم كتاب ترجمه الغدير شعر وامق مسيحي در حقانيت غدير درج شده است.
در اين جلد هم چنين به نظر استاد عبدالفتّاح عبدالمقصود دانشمند اهل سنّت در موضوع سقيفه در كتاب الامام علي‌بن‌ابيطالب‌اش اشاره شده است .
در جلد پنجم الغدير در شأن نزول سوره هل أتي آمده است: « شهابُ الدّينِ ابْنُ عَبْدِ رَبِّهِ » مالكي 328 در «عقد الفريد» حديث احتجاج مأمون خليفه عباسي را بر چهل نفر از دانشمندان ياد كرده و در آن‌جا
غديرشناسي (79)
مي‌گويد :
مأمون گفت : يا اسحاق آيا قرآن مي‌خواني ؟ گفتم بلي گفت : براي من بخوان « هَلْ اَتي عَلَي الاِنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذكورا » .
من خواندم تا رسيدم به « وَ يَشْرِبُونَ مِنْ كَأسٍ كانَ مِزاجُها كافُورا »
تا قول خداي تعالي : «وَ يُطعِمُونَ الطَّعامَ عَلي حُبِّه مِسْكينا وَ يَتيما وَ اَسيرا» .
مأمون گفت درباره چه كسي اين آيات فرود آمده ؟ گفتم: درباره علي.
گفت: آيا تو مي‌داني وقتي علي مسكين و يتيم و اسير را اطعام مي‌كرد . « اِنَّما نُطْعِمَكُمْ لِوَجْهِ اللّهِ » گفت ؟
و آيا شنيده‌اي خدا درقرآن كسي را توصيف كند چنان‌كه از علي
(80) غديرشناسي
توصيف كرده است ؟ گفتم : نه . گفت : راست گفتي، زيرا خداي بزرگ

سيرت و احوال علي را مي‌دانست . اي اسحق آيا تو آن ده نفر (عَشَرَه مُبَشَّرَه) (1) را از اهل بهشت مي‌داني؟ گفتم: بلي يا اميرالمؤمنين ، گفت: آيا اگر كسي بگويد به خدا قسم نمي‌دانم اين حديث صحيح است يا نه و نمي‌دانم آيا پيغمبر آن را گفته است يا نه ، آيا نزد تو كافر است ؟ گفتم پناه‌مي‌برم به‌خدا؟ گفت: اگر اوبگويد من نمي‌دانم آيا اين‌سوره‌از قرآن است يا نه آياكافراست؟ گفتم:بلي. گفت: اي‌اسحاق ! به‌نظرمي‌رسد ميان اين‌دو كس فرقــي هسـت .

1- ابوبكر ، عمر ، عثمان ، طلحه ، زبير ، عبدالرحمن عوف ، حضرت علي ، سعيدبن زيدبن نَفيل ، سَعدبن ابي‌وقاص، ابوعبيده جرّاح .

در اين جلد از ترجمه الغدير پيرامون حديث ردّ شمس و آيه ولايت و قتال ناكثين در روز جمل، حديث منزلت و حديث سدّ ابواب مطالب جالبــي ذكـــر شده است .

در جلد ششم ترجمه الغدير به موضوعاتي پرداخته شده است كه برخي از آنها عبارتند از: علي عليه‌السلام اولين كسي است كه در حوض كوثر بر پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله وارد مي‌شود و نظريه اصحاب و تابعين درباره اولين مسلمان . در همين رابطه تصريح مي‌نمايد كه: عمربن‌الخطاب يكي‌ديگر

از راويان اين حديث است . عبداللّه‌بن عباس گويد: شنيدم وقتي گروهي نزد عمربودند، سخن‌از سابقين در اسلام به ميان آمد ، عمر گفت: اما درباره علي شنيدم رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله سه خصلت درباره او مي‌گفت، كه بسيار آرزو مي‌كردم يكي از آن خصلت‌ها براي من بود. رسيدن به اين آرزو از هر چه خورشيد بر آن بتابد براي من محبوب‌تر است . من و ابوعبيده و ابوبكر و گروهي از اصحاب پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله در نزد آن حضرت بوديم كه دست به پشت علي رضي‌اله‌عنه مي‌زد و بدو مي‌گفت: يا علي ! تو اوّل مؤمني هستي كه ايمان آورده و اوّل مسلماني كه به اسلام گرويده و نسبت تو به من، مانند نسبت هارون به موسي است.(منابع‌نقل‌اين‌موضوع رساله‌اسكافي،مناقب‌خوارزمي و شرح ابن در جلد هفتم غديريه صاحب ابن عباد ،غديريه أبوالنجيب ، طاهر و غديريه شريف رضي و سخن ابن ابي‌الحديد در ارتباط با خطبه شِقْشِقِيَّه نقــل شــده اسـت.

ابي‌الحديد3 / 258 مي‌باشد).

در جلد هشتم ترجمه الغدير غديريه مهيار ديلمي، و غديريّه سيّد شريف مرتضي و غديريه قاضي ابن قادوس، غديريه ملك صالح، غديريه ابن عودي

نيلي و غديريه خطيب خـوارزمـي كه حنفي مذهب است آورده شــده كه نامبـرده در قسمتــي از اشعــار خود مي‌گويــد:
ـ محمّــد و علــي چون هارون و موسي باشند . ايــن تمثيــل از پيــامبر بـزرگـوار اســت .
(84) غديرشناسي
ـ در مسجــد خود، درهــاي ديگران مســدود كرد، درب خــانه علــي بـازمـانــد .
ـ هــرگاه «عمــر» در پــاسخ مسـائل به خطا رفت، علي راه صــوابش بنمود .
ـ و عمراز ره‌انصاف‌گفت:اگرعلي‌نمي‌بودپاسخ خطايم مرا به هلاكت و تباهــي مي‌راند .
در جلد نهم ترجمه الغدير برخي از فضايل علي عليه‌السلام بررسي شده اسـت از جملــه: حـديث بـرگرداندن خورشيد كه سُبْكِيّ در كتاب «طبقات الشّافعيـن» جلد 5، صفحه 51 به شرح و تأييد آن پرداخته است.
در اين جلد مرحوم آيت اللّه اميني «رحمةاللّه عليه» پاسخ پندارهاي غديرشناسي (85)
ابن تيمية را در خصوص كراهت عمل مولي علي عليه‌السلام در مداومت بر شب زنده‌داري در تمام شب به رشته تحرير آورده و احاديثي را از رســول اكـرم صلي‌الله‌عليه‌وآله در تأييــد عمـل اميرمؤمنان نقل مي‌نمايد از جمله :
اَلصَّلاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ اِسْتَكْثَرَ اَوْ اِسْتَقَلَّ: «نماز بهترين چيز است زياد خوانده شوديا كم» .(1)
«نمــاز بهترين چيز است، پس هركس توانائي زياد خواندنش را دارد كوتاهي نكند» .(2)
1- حافظ ابونعيم در «اَلْحَليلَة»، جلد 1 ، صفحه 166 با شش طريق اين روايت را نقل كرده است .
2- طبراني در «الاوسط» چنان‌كه در «اَلتَّرْغيبُ وَ التَّرهيبُ» ، جلد 1 ، صفحه 109 و «كَشْفُ الْخِفاء» جلد 2 صفحه 30 آمده اين روايت را نقل كرده است .
(86) غديرشناسي
سپس مي‌گويد: به طريق صحيح از بخاري و مسلم روايت شده كه: پيامبــر اكـرم آنقدر شــب را به عبــادت روي پا ايستــاد كــه از پــايــش خـون جــاري شد .
و در پايان اين بحث مي‌گويد: خود آنان در شرح حال بسياري از رجال اهل سنّت نقل كرده‌اند كه آنان در شبانه‌روز و يا تنها در روز 1000 ركعت نماز مي‌خوانده‌اند و اين را از فضائل آنان به شمار آورده‌اند و از آن جمله

است:
عبدالرحمان ابن ابان ابن عثمان ابن عفان كه در هر روز 1000
غديرشناسي (87)
ركعت نماز مي‌خوانده است . (1)
بنابراين بجاآوردن 1000 ركعت نماز در شبانه‌روز هيچ‌گاه تمام وقت آن را اشغال نمي‌كند و نيازمند به مصرف تمام وقت و يا نصف آن نيست و چنين كاري مخالف با سنت پيامبر نيز نمي‌باشد، بلكه عين سنــت اســت و عمــل علمــاء و اوليــاء نيــز آن را تـأييد كـرده است .
عليهذا مداومت بر شب زنده‌داري در تمام شب اگر مستحب نباشد و چنان‌كه ابن‌تيميه پنداشته مكروه و مخالف سنت ثابته پيامبراكرم
1- انســاب البــلاذري ، جلــد 5 ، صفحــه 120 ـ رســائل الجاحظ ، صفحه 98.
(88) غديرشناسي
باشد، چگونه در طي‌كتاب‌هااز فضائل بزرگان آنان به شمار آمده‌است؟
آية اللّه اميني سپس به بحث زيارت مشاهد مشرفه خاندان پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و دعا و نماز در آن اماكن و توسّل و تبرّك به آن‌ها پرداخته مي‌فرمايد:
از صدر اسلام تاكنون ، همواره مسلمين قبور انبياء ، امامان ، اولياء و بزرگان دين و پيشاپيش همه آن‌ها ، قبر پيامبر بزرگوار اسلام را زيارت مي‌كردند و با رفتن به سوي اين مشاهد و خواندن نماز و دعا در برابر آن‌ها و تبرّك و توسّل به آن‌ها، به خدا تقرّب مي‌جستند و اين كار مورد اتّفاق همه فرقه‌هاي اسلامي بدون كوچك‌ترين اختلافي بوده است ، تا آن كه روزگار ابن‌تيمية حَرّانِيّ را زائيد و او منكر اين روش پسنديده كه همواره مقدّس و مورد احترام همگان بود ، گرديد و آن را
غديرشناسي (89)
مورد هتك و توهين قرارداد و با گفتاري دور از منطق و ادب ، به آن حمله كرد و حركت براي زيارت پيامبر اكرم را حرام شمرد و مسافرت براي اين عمل مقدّس را معصيّت دانسته فتوي داد: كسي كه براي زيارت پيامبر بزرگوار اسلام، مسافرت كند چون سفرش سفر معصيــت است از اين رو بايد نمــازش را تمــام بخـــواند .
وقتي كه اين نغمه از ناحيه او ساز شد، بسياري از دانشمندان و بزرگان اهل سنّت عليه او قيام كردند و شديدا گفتارش را، مورد انتقاد قراردادند . كتاب‌هاي ارزنده‌اي عليه او نوشتند و عقايد نادرست و بدعت‌هايش را مورد نقد و بررسي قرارداده عيـوب و دروغ‌هـايش را براي همگان آشكار نمودند . از جمله كتاب‌هاي «شِفاءُ السِّقام في زِيارَةِ
(90) غديرشناسي

خَيْـرِالاَنـامِ» تأليـف تقـي الديـن السُّبْكِيّ و «دفعُ الشَّبهَه» تأليف تقي‌الدين الحِصني و «اَلصَّواعقُ الالهيةَ فِي الرَّدِّ عَلَي الْوَهّابِيَّة» تأليف شيخ سليمان بن عبدالوهاب در رد بر برادرش «محمد بن عبدالوهاب النجدي» و «الفتاوي الحديثة» تأليف ابن حجر و «المواهب اللّدُنِّيَة» تأليف قسطلاني .
آيا در ميان تمام ملل، اين رسم رواج ندارد كه زيارت بزرگانشان را محترم‌مي‌دارند و آن‌را براي‌زائرافتخارمي‌دانند و به‌اين‌كار ابراز علاقه مي‌كنند ؟!
سيره تمام عقلاء عالم از هر ملت و مذهبي ، بر اين جاري بوده و در تمام ادوار تاريـخ بشريّـت ، بر اين اصـل اتفـاق داشتـه تا جائـي كه
غديرشناسي (91)
همواره ارزش بزرگان دين را با زيارت كردن و تبرك جستن ديگران به آنان اندازه‌گيري مي‌نمودند .
ابوحاتم مي‌گويد: « اَبُومُسَهَّر عَبْدُالاَعْلي دِمِشْقِيّ غَسّانِيّ، متوفي در سال 218 ه وقتي كه به سوي مسجد مي‌رفت مردم پشت سرهم صف كشيده بر او سـلام كرده دستش را مي‌بوسيدند» (تاريخ خطيب بغدادي ، جلد 11 ، صفحه 37).
مرحـوم اميني سپـس بـه گفتـار بزرگـان مذاهـب چهارگانه دربـاره زيـارت قبـر پيامبر بزرگوار اسلام، اشاره مي‌نمايد كه برخي از آن‌هــا را ذكــر مي‌كنيــم :
قاضي عياض مالكي ، متوفي در سال 544 ه ق در «اَلشِّفاء» را ذكر
(92) غديرشناسي
مي‌نمايد كه گفته است: «و زيارت قبـر پيامبـراكرم سنت مورد اتفاق همه مسلمين و داراي فضيلت مورد ترغيب است» .
و نيز گفته‌امام‌ابن‌الحاج محمدبن‌محمدعبدري قيرواني مالكي ، در «اَلْمَدْخَل» در فصل زيارت قبور جلد 1 ، صفحه 257 مي‌گويد: « توسل به رسول خدا محل پائين گذاشتن بارهاي سنگين و ريزش گناهان و خطاهاست ، زيرا بركت شفاعت آن حضرت و عظمت آن پيش خدا چنان است كه ديگر براي گناه عظمتي نمي‌ماند، چون او از همه‌چيز اعظم است . پس به كسي كه او را زيارت كرده است، بشـارت ده و كسـي كـه او را زيارت‌نكرده بايد به‌شفاعتش‌به‌خدا پناه ببرد .
خدايا ما را به احترامي كه او پيشت دارد از شفاعتش محروم مفرما!
غديرشناسي (93)
آمينَ يا رَبَّ الْعالَميــنَ و كســي كه خـلاف ايـن عقيـده را داشتــه باشــد او محـروم است. آيا او گفتـه خـدا را نشنيده كه فرمـوده اسـت :
« وَ لَـوْ اَنَّهُـمْ اِذْ ظَلَمُـوا اَنْفُسَهُمْ جائُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَــوَجَــدُو اللّهَ تَـوّابــا رَحيمــا» .

« اگر آنان هنگامي كه به خود ظلم كرده ، پيشت آمده از خدا طلب مغفرت كنند و پيامبر نيز بـرايشان درخـواست بخشش نمـايد، هر آينـه خـدا را توبـه‌پذيـر و بخشنـده خـواهنـد يـافت» (64 / نسـاء).
در جلد دهم ترجمه الغدير به سلسلـه دروغگـويـان و حديـث سازان اشاره شده است و به ترتيب حروف الفباء جمع كثيري از اين جاعلين حديث به نقل از كتاب‌هاي معتبر اهل تسنّن نظير لسان الميزان و
(94) غديرشناسي
ميزان‌الاعتدال، تاريخ بغداد، مجمع الزوائد و مقدمه صحيح مسلم نام مي‌برد .
از جمله در مدارك ياد شده آمده است: ابوعلي احمد جويباري و دو فرزنـد او عُكاشَـة و تميـم ، بيش از 000/10 حديـث جعـل كرده‌اند .
احمدبن‌محمدقيسي، به‌نام پيشوايان، بيش از 000/30 حديث ساخته اسـت .
عبـدالكـريـم بـن ابـي‌العـوجـاء 4000 حـديـث ساختـه .
عبدالله قزويني ، به نام شافعي، در حدود 200 حديث سـاختـه اسـت .
عبـدالله قُدّامِـيّ، به نام مالـك ، بيـش از 150 حديـث پائيـن و بـالا كـرده اسـت .(1)
غديرشناسي (95)
وي در پايان اين مبحث مي‌فرمايد: مجموع احاديث اين عده 684/408 خواهد شد.
و براي شخص بحث كننده، مخفي نخواهد بود كه اين عدد، نسبت به آن همه احاديث ساختگي، كه دست‌هاي جنايتكارانه ساخته‌اند ، بسيار ناچيـز خواهـد بـود.
در همين جلد از ترجمه الغدير به غدير سرايان قرن ششم از جمله: قطـب الدّين راوَنْدِيّ اشاره نموده و به دنبال آن نام تعدادي از شعراء
1- لسان الميزان ، جلد 3 ، صفحه 336 .
(96) غديرشناسي
غدير در قرن هفتم را بر مي‌شمارد كه عبارتند از: ابوالحسن المنصور بالله و كمال‌الدين شافعي .
در جلد يازدهم كتاب ترجمه الغدير غديرسرايان قرن هشتم مورد اشاره قرار گرفته‌اند كه از آن جمله‌اند: امام شيباني شافعي و شمس‌الديـن مالكـي .
در اين جلد از ترجمه الغدير خطاهاي متعددي از عمر به نقل از مساند و مدارك معتبر اهل تسنّن اشاره مي‌شود كه فهرست برخي از آنهـا بدين قـرار اسـت:

و نزد عمر آمده مي‌گويد: غسل بر من واجب شده است و آب نيافتم
غديرشناسي (97)
عمر به او گفت: نماز نخوان تا آخر ماجرا به نقل از امام مسلم در صحيح
خود .

2 ـ عمر حكم شك‌ها را نمي‌داند

امام حنبلي‌ها احمد در مسندش جلد 1 ، صفحه 192 نقل كرده. از ابن‌عباس كه گويد: نشسته‌بودم كنار عمربن‌خطاب پس‌گفت: اي پسر عباس هرگاه براي مرد اشتباهي شد درنمازش پس ندانست آيا زياد كرده يا كم ، گفتم : اي اميرمؤمنين نمي‌دانم نشنيده‌اي در اين مسئله چيزي را پس عمر گفت: نه به خدا قسم از پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله در اين مسئله چيزي نشنيده‌ام . ما در اين ميان بوديم كه عبدالرّحمن بن عوف آمد گفت: درباره چه موضوعي مذاكره مي‌كنيد؟ عمر به او گفت: ما

صحبت مي‌كرديم كه مردي شكّ مي‌كند در نمازش چه كند. پس او گفت : شنيدم كه پيغمبر خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌فرمود اين حديث را تا آخر... .

دوحافظ حديث‌ابن‌ابي‌حاتم و بيهقي‌از دُئِلِيّ نقل‌كرده‌اندكه زني‌را آوردند پيش عمربن‌خطاب‌كه شش‌ماه زائيده‌بود پس مصمّم‌شد كه او را سنگسار كند . (زيرا تصوّر مي‌كردند او با مرد ديگري زنا كرده و سه ماهه آبستن بوده و شش ماه پس از ازدواجش به جاي 9 ماه بچه‌دار شده است و مستوجب حدّ زنا مي‌باشد) .
پس اين خبر به گوش علي عليه‌السلام رسيد : پس فرمود: بر اين زن حدّي نيست . پس عمر كسي را فرستاد خدمت آن حضرت و سؤال كرد چرا

رجم و سنگسار نشود پس فرمود : خداوند تعالي فرمايد : «وَالْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ»(233/بقره).
مادرها بايدفرزندانشان‌را دوسال كامل‌شير دهند و فرمود: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُــهُ ثَلاثُــونَ شَهْــرا» (14 / احقاف) .
و حمل (آبستني) او و شيرخواري او سي ماه است .پس شش ماه دوره آبستني و دوسال هم دوران شيرخوارگــي جمعا سي‌ماه مي‌شــود، پــس عمــر او را رهــا ساخـــت .

4 ـ قضــاوت عمـر درباره زن ديوانه زناكار

از ابن‌عباس روايت شده كه گفت: زن ديوانه‌اي را آورند پيش عمر كه زنا داده بود ، درباره آن زن با چندنفر مشورت كرد و دستور
(100) غديرشناسي
سنگسار كردن آن را داد امام علي كه رضوان خدا بر او باد به آن زن گذر نمود و فرمود: خطاي اين زن چيست ؟ گفتند: اين زن ديوانه اهل فلان قبيله است كه زنا داده و عمر فرمان داده كه سنگسار شود . پس گفت : او را برگردانيد سپس آمدند پيش عمر و گفتند: اي پيشواي مسلمين آيا ندانستي آيا ياد نداري كه پيغمبر خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: قلم تكليف از 3 طايفه برداشته شده 1 ـ از طفل تا بالغ شود 2 ـ از خواب تا بيدار گردد 3 ـ از ديوانه تا عاقل شود و اين ديوانه فلان قبيله است شايد اين زنائي كه مرتكب شده در حال ديوانگي بوده پس او را آزاد گذارد و عمر شروع كرد به اللّه‌اكبر گفتن .
ايــن داستان را ابوداود در سنن خودش به چند طريق نقل كرده ،
غديرشناسي (101)
جلد 2 ، صفحه 227 و ابن ماجه در سننش ، جلد 2 ، صفحه 227 و حاكم در مستدرك ، جلد 2 ، صفحه 59 و جلد 4 صفحه 389 و آن را صحيح دانستــه و بيهقـي در سنن‌الكبري ، جلد 8 صفحه 264 به چندين طريق .

5 ـ «لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ» اگر علي عليه‌السلام نبود عمر هلاك بود

زنــي را آوردند نزد عمر كه آبستن بود و اقرار كرد به زنا پس عمر فرمان داد كه او را سنگسار كنند پس علي عليه‌السلام برخورد كرد به او و فرمود: اين زن را چه مي‌شود ، گفتند عمر دستور داده او را سنگسار كنند . پس علي عليه‌السلام او را برگردانيد و فرمود: اين تسلّط و حكومت تو است بر او و امّا حكومت و سلطه‌اي نيست براي تو بر طفلي كه در شكم دارد و شايد تو او را شكنجه دادي يا ترسانيدي گفت: آري شكنجه‌اش
(102) غديرشناسي
دادم فرمود: آيا نشنيدي كه پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: حدّي نيست براي كسي‌كه بعد از شكنجه اقراركند كه او را در زندان مجرّد و تك‌سلولي و غيره حبس كنند يا تهديد كنند كه اگر نگوئي چنين و چنان خواهيم كرد . پس اقرار او ارزش و اعتباري ندارد لذا عمر او را آزاد ساخت سپس گفت: عَجَزَتِالنِّساءُ اَنْ يَلِدْنَ عَلِيَّ بْنَ ابيطالِبٍ لَوْلاعَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ : بانوان عاجز و نازاهستند كه مانند علي‌بن‌ابيطالب بزاينـد. اگـر علـي عليه‌السلام نبـود عمر هلاك شده بود.
مدارك اين قضيه در الرياض النَضْرَة ، جلد 2 ، صفحه 196 ـ ذخايرالعُقْبي ، صفحه 80 ، مطالب‌السئول، صفحه 13 ، مناقب خوارزمي صفحــه 48 ، اربعيـــن فخـــر رازي صفحــه 466 درج شــده اســت.
غديرشناسي (103)

6 ـ حكايت تجسّس و شبگردي عمر

از عمربن خطاب نقل شده كه او شبي شبگردي مي‌كرد پس به خانه‌اي گذشت و صدايي از آن شنيد مشكوك شد و از ديوار بالا رفت ، مردي را ديد دركنار زني با ظرف مشروبي . پس گفت: اي دشمن خدا آيا خيال كردي كه خدا گناه تو را مي‌پوشاند ؟ مـرد گفت: اي پيشواي مسلمين اگر من يك گناه و خطا كــردم تــو مسلّمــا ســه گناه كردي : 1 ـ خداوند مي‌فرمايد : « لا تَجَسَّسُوا » (49 / حجرات) تفتيش نكنيد و تو جاسوسي كردي و فرمود 2 ـ « اتُو الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوابِها » (189 / بقره)، خانــه‌هــا را از درهايـش وارد شويـد و تو از ديوار بالا آمدي و فرمود 3 ـ « اِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتا فَسَلِّمُوا » (61 / نور)، هرگاه داخل خانه‌اي شديد

سلام كنيد و تو سلام نكردي عمر گفـت: آيـا اگـر مـن از خطاي تو صرف‌نظــر كنــم تو هم اين قضيــه راناديــده مي‌گيري؟! گفت : آري .

مدارك اين قضيه در اَلرِّياضُ النَّضْرَة ، جلد 2 ، صفحه 46 ـ شَرْحُ النَّهْجِ‌اِبْنِ اَبِي‌الْحَديد ، جلد 1 ، صفحه 61 و جلد 3 صفحه69 ـ الدّرالمنثور ، جلد 6 ، صفحه 93 ـ الفتوحات الاسلاميه ، جلد 2 ، صفحه 477 بيان شده است .

7 ـ خليفه بدون دليل جواني را تازيانه زد

ابن‌عساكر از عِكْرَمَةبن‌خالد نقل كرده كه گفت: پسري از عمربن‌خطاب بر او وارد شـد كه خـود را بــه صــورت مردهـا درآورده و لبـاس خوبي پوشيده بود . عمر بــا تازيانـــه‌اش او را به
غديرشناسي (105)
شدت تنبيه كرد تـــا بـه گريــه افتاد .
حفصه دختر عمر به او گفت براي چه او را زدي، گفت: ديدم كه مغرور شده دوست داشتم او را كوچك كنم . مدارك اين مطلب و مشابه آن در سيره عمر ابن‌جوزي ، صفحه 178 ، شرح ابن‌ابي‌الحديد ، جلد 3 ، صفحـــه 112 ، كنـــزالعُمّـال ، جلـــد 2 ، صفحـــه 167 مي‌بـاشــد.

1 ـ از ابي‌رجاء نقل‌شده‌كه گويد: عمران‌بن حصين گفت آيه متعه نازل شده در كتاب‌خدا و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله امر فرمود ما را به آن؛ سپس نـازل نشـد آيه‌اي كه نسخ كند آيه متعه حجّ را و نهي نكرد از آن رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله تا از دنيـا رفـت .
(106) غديرشناسي
از ابن سيريـن نقـل شـده كه از او دربـاره متعـه عمـره سـؤال شـد گفـت: عمربن‌خطـاب و عثمـان بن عفـان آن را مكـروه داشتنـد . اين مخالفـت صريـح با قـرآن اسـت آنجاكـه مي‌فرمايـد :
« فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَريضَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فيما تَراْضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِالْفَريضَةِ اِنَّ اللّهَ كانَ عَليما حَكيما » (24 / نساء) . پس آن چه را كه متعه كرديد از ايشان پس بدهيد به ايشان مهرهايشان را كه فرض كرده شده و نيست گناهي بر شما در آن‌چه به آن راضي شديد به آن از بعد مَهريّه واجب به درستي‌كه خداوند داناي درست كردار است .
احمد امام حنبلي‌ها در مسندش جلد 4 ، صفحه 436 با سندهائي كه
غديرشناسي (107)
تمام رجال و راويان آن مورد وثوق و اعتمادند از عمران‌بن حصين نقل كرده گويد: آيه متعه در كتاب خداي تبارك و تعالي نازل شده و ما به آن عمل كرديم با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله پس آيـه‌اي نـازل نشـد كه آن را نسـخ كنـد و پيامبـر صلي‌الله‌عليه‌وآله هم نهي نفرمود تا از دنيا رفت .

قوشچي از علماي بزرگ اهل سنّت در شرح تجريد در مبحث امامت يادكرده كه عمر بر بالاي منبر گفت: « اَيُّهَا النّاسُ ثَلاثٌ كُنَّ عَلي عَهْدِ رَسُولِ اللّهِ صَلّي اللّهُ عَلَيْهِ و آلِهِ وَ اَنَا اَنْهي عَنْهُنَّ وَ اُحَرِّمُهُنّ وَ اُعاقِبُ عَلَيْهِنَّ: مُتْعَةُ النِّساء وَ مُتْعَةُ الْحَجِّ وَ حَيَّ عَلي خَيْرِالْعَمَل » ، سه چيز در زمان رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله معمول بود و من از آن‌ها نهي مي‌كنم و هركس مرتكب
(108) غديرشناسي
شوداو راشكنجه و مجازات برآن مي‌كنم 1 ـ صيغه كردن زنان 2 ـ متعه حج 3 ـ گفتن حَيَّ عَلي خَيْرِالْعَمَلِ .
خليفه و مسائل سلطان روم از ديگر عناوين جلد دوازدهم ترجمه الغدير است كه مي‌گويد: احمد، امام حنبلي‌ها از قول ابن مُسَيَّب گفت : عمربن‌خطاب بود كه مي‌گفت: «اَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَها اَبُوحَسَنٍ» پناه مي‌برم از مشكلي كه ابوحسن علي عليه‌السلام در آن نباشد ، ابن مسيّب گويد : و براي اين قول سببي است و آن اين است كه ، پادشاه روم نامه‌اي به عمر نوشت و از او مسائلي پرسيد پس عمر آن مسائل را براي صحابه گفت ولي جوابي براي آن‌ها نيافت ، آن‌ها را بر اميرالمؤمنين عليه‌السلام معروض داشت پس آن حضرت در سريع‌ترين اوقات بهترين پاسخ‌ها را داد .
غديرشناسي (109)
ابن‌مسيّب گويد : سلطان روم به عمر نوشت : از قيصر پادشاه بَنِي‌الأَصْفَر به عمر خليفه مسلمين ، من سئوالاتي دارم پاسخ آنها چيست ؟!
1 ـ آن‌چيست كه خدا خلق نكرده آن را ؟
2 ـ و آن چيست كه خدا نمي‌داند آن را ؟
3 ـ و آن چيست‌كه نزد خدا نيست ؟
4 ـ و آن چيست كه تمامش دهانست ؟
5 ـ و آن چيست كه تمامش پاست ؟
6 ـ و آن چيست كه تمامش چشم است ؟
(110) غديرشناسي
7 ـ و آن چيست كه تمامش بال است ؟
8 ـ خبربده‌ازمردي‌كه‌برايش‌فاميل‌نيست ؟
9 ـ خبر بده از چهار چيزي كه رحم و شكمي آن‌ها را برنداشته ؟ (1)
10 ـ و از چيزي كه نفس مي‌كشد ولي روح در آن نيست ؟
11 ـ و از صوت ناقوس كه چه مي‌گويد؟
12 ـ و از حركت‌كننده‌اي كه يكبار حركت كرد ؟

13 ـ و از درختي كه سواره صدسال در سايه‌اش مي‌رود و تمام نمي‌شـــود مثلـــــش در دنيــا چيسـت ؟
1- منظور اين‌است‌كه از طريق زايمان به دنيا نيامده باشد .
غديرشناسي (111)
14 ـ و از مكــانـي كــه يكبــار بيشتـــر خــورشيـــد بـر آن نتابيــد ؟
15 ـ و از درختـــــي كـــــه بـــــــدون آب روئيـــــــــد ؟
16 ـ و از اهـل بهشـت كه مي‌خورنـد و مي‌نوشنـد و برايشـان مـدفـوعـــي از بـول و غـايـط نيســت مثلشـان در دنيــا چيســـــت ؟
17 ـ و از سفره گسترده بهشتي كه در آن قدح‌هايي است و در هر قدح انواعي رنگـارنـگ از غـذا اسـت كـه مخلـوط بـه هـم نمي‌شـونـد مثلشان در دنيا چيسـت ؟
18 ـ و از حـوريّه و كنيزي كه از سيبي در بهشـت بيــرون مي‌آيــد و چيزي‌از آن كم نمي‌شود ؟
19 ـ و از كنيزي كـه در دنيــا بـــراي دو مـــرد اســـت ولـــي در
(112) غديرشناسي
آخـــــرت بـــــراي يـــك مـــــرد ؟
20 ـ و ازكليدهاي بهشتي‌كه آن چيست ؟
پـــس علـــي عليه‌السلام نامـــه را خوانـــد و فـــورا پشـت آن نـوشـــت :

بسم اللّه الرحمن الرحيم
مطّلع و آگاه شدم از نامه تو اي پادشاه و پاسخ تو را مي‌دهم به كمك و نيـرو و بـركـت خـدا و بـركـت پيـامبـرمـان محمّـد صلي‌الله‌عليه‌وآله .
1 ـ امّا چيزي كه خداي تعالي آن را نيافريده ، آن قرآن است چون كه كـلام خـدا و صفـت اوسـت و همين‌طور كتاب‌هـاي نـازل شـده .
2 ـ و امّا چيـزي كه خـدا نمي‌دانـد پـس قـول شماسـت كـه مي‌گوييـد

بـراي او فرزنـد و همسـر و شـريـك اسـت ، نيسـت خـدا كـه فـرزنـدي اختيـار كنـد و بـا او خدائـي نيسـت ، زائيـده نشـده و نمي‌زايـد (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَـدْ) .
3 ـ و امّا چيزي كه پيش خدا نيست ظلم و ستم است ، نيست پروردگار تو ستم‌كننـده بر بندگـانش .
4 ـ و امّا آنچه تمامش دهان است آن آتش است كه هرچه از هـر طـرف در او افكنـده شود مي‌خورد .
5 ـ و امّـا آنچـه تمـامـش پـاسـت : آب اسـت .
6 ـ و امّا آنچه تمامش چشـم است : خورشيداسـت .
7 ـ و امّا آنچـه تمـامش بـال اسـت : بـاد اسـت .

8 ـ و امّـا آنچـه فـاميلـي بـرايـش نيسـت : حضـرت آدم عليه‌السلام .
9 ـ و آن‌كه‌شكمي‌آن‌ها‌را‌برنداشت(يعني‌ازطريق‌زايمان‌بدنيانيامده): چهار چيز اسـت :
1 ـ عصـاي مـوسـي ، 2 ـ قـوچ ابراهيـم 3 ـ آدم 4 ـ حـواء .
10 ـ و امّـا آن كـه نفـس مـي‌كشـد بـدون روح آن صبـح اسـت بـراسـاس گفتـه خـدا در قـرآن كريـم وَالصَّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ .
11 ـ و امااينكه حضرت ناقوس چه مي‌گويد؟ پس آن مي‌گويد « طَقّا طَقّا، حَقّا حَقّا ، مَهْلاً مَهْلاً ، عَدْلاً عَدْلاً ، صِدْقا صِدْقا ، اِنَّ الدُّنْيا قَدْ غَرَّتْنا وَ اسْتَهْوَتْنا تَمْضِي الدُّنْيا قَرْنا قَرْنا ما مِنْ يَوْمٍ يَمْضي عَنّا اِلاّ اَوْهي مِنّا رُكْنا

اِنَّ الْمَوْتِ قَدْ اَخْبَرْنا اِنّا نَرْحَلُ فَاسْتَوْطَنّا » . به درستي كه دنيا ما را فريب داد و بازي داد دنيا قرن قرن مي‌گذرد هيچ روزي از ما نمي‌گذر جز اين‌كه

ركني از مـا را سسـت و خـراب مي‌كنـد بـه راستـي كه مرگ ما را خبر داده كه ما خواهيم رفت پس ما دل‌بسته و وطن نموديم .
12 ـ و امّا حركت كننده : پس طور سيناست هنگامي كه بني‌اسرائيل عصيان نمودند و بين آن و زمين مقدّسه چند شبانه‌روز فاصله بود پس خدا قطعه‌اي از آن را كند و براي آن دو بال از نور قرار داد پس روي سر آن‌ها نگاه داشت و اين است قول خداي تعالي : « وَ اِذْ نَتَقْنَـا الْجَبَـلَ فَـوْقَهُـمْ كَاَنَّـهُ ظُلَّـةٌ وَ ظَنُّـوا اَنَّـهُ واقِـعٌ بِهِـمْ » (170 / اعراف).
و زمانـي كه مـا بلنـد كرديـم كـوه را بـالاي سرايشـان مثل آن كه
(116) غديرشناسي
آن سايبانـي بـود و گمان كردند كه آن برايشان فرود آيد، و بنـي‌اسـرائيـل را فرمـود : اگـر ايمـان نياوريـد آن را بـر شمـا فـرود آورم پـس چـون توبـه آوردنـد بـه جـاي خـودش برگردانيـد .
13 ـ و امّا درختي كه سواره در سايه‌اش صدسال مي‌رود . آن درخت طُوبي و آن سِدْرَةُ الْمُنْتَهي در آسمان هفتم است به سوي آن منتهي مي‌شود اعمال بني‌آدم و آن از درخت‌هاي بهشتي است در بهشت قصري و خانه‌اي نيست مگر آن كه در آن شاخه‌اي از شاخه‌هاي آن است و نظيرش در دنيا خورشيد است كه اصلش يكي است و نورش در همه‌جاست .
14 ـ و امّا مكاني كه نتابيد بر آن آفتاب مگر يـك مرتبـه : پـس آن زميـن
غديرشناسي (117)
دريـا بـود وقتـي كه خـدا آن را شكافـت بـراي موسي عليه‌السلام و آب بلند شد مانند كوه‌ها و زمين خشكيده به تابش آفتاب برآن سپس‌آب‌برگشت به‌جاي‌خودش .
15 ـ و امّا درختي كه بدون آب روئيده شد پس آن درخت يونس بود و اين معجـزه‌اي بـراي او بود بـراي قـول‌خداي‌تعالي: « وَ اَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَـرَةً مِنْ يَقْطيـنٍ » (148 / صافّات) .
و ما رويانديم بر او درختي از كدو .
16 ـ و امّا غذاي اهل بهشت پس مثل آن‌ها در دنيا جنين و طفل در رحـم مـادر اسـت كـه او تغـذيـه مي‌كنـد از طريـق بنـدنـاف و ابـدا بـول و غايـط و مدفـوعـي نـدارد .
(118) غديرشناسي
17 ـ و امّا انواع غذاهائي كه در يك ظرف است پس مانندش در دنيا تخم پرندگان اسـت كه در آن دو رنـگ سفيـد و زرد اسـت و مخلـوط و آميختـه بـه هـم نمي‌شـود .
18 ـ و امّا جاريه از سيب بيرون مي‌آيد پس نظيرش در دنيا كرم اسـت كـه از سيـب بيـرون مـي‌آيـد و سيـب تغييـر نمـي‌كنـد .
19 ـ و امّا جاريه و كنيزي كه بين دو نفر است پس آن درخت خرمائي

است که در دنيا براي مؤمني مثل من و براي کافري مانند تو است، ولي در آخرت آن فقط مال من است نه تو براي آن که آن در بهشت است و تو داخل آن نخواهي شد .
20 ـ و امّا کليدهاي بهشت : پس لا اِلهَ اَلاَّ اللّٰهُ ، مُحَمَّدٌ

رَسُولُ اللّٰهِ است .
ابن مسيِّب گويد : پس چون قيصر روم نامه را خواند گفت : اين جواب صادر نشده مگر از خانه نبوت و پيامبري ، آن‌گاه پرسيد از جواب‌دهنده ، پس به او گفتندکه اين جواب پسرِ عمّ محمّد صلي‌الله‌عليه‌وآله است ، پس به آن حضرت نوشت ، سَلامٌ عَلَيْكَ ، امّا بعد : پس من مطّلع شدم بر جواب تو و دانستم که تو از خاندان نبوّت و معدن رسالت و موصوف به شجاعت و علمي و علاقه دارم که براي من روشن کني مذهب و روش خودتان را و روحي که در کتاب شما خدا ياد کرده در قولش « وَ يَسْاَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّي » (87 / اسراء) و از تو درباره روح سؤال مي‌کنند بگو روح از امر پروردگار من است ، پس

اميرالمؤمنين عليه‌السلام به او نوشت ، امّا بعد: پس روح نکته لطيفه و لُمْعَه شريفه‌اي (1) است از صنعت آفريدگار و قدرت ايجاد کننده‌اش آن را از خزائن ملکش بيرون آورده و در ملکش ساکن گردانيده پس آن در نزد او براي تو وسيله است و براي او نزد تو امانت ، پس هرگاه گرفتي مالت را که نزد اوست مي‌گيرد مال خودش را که پيش تو است والسلام .
مدارك اين موضوع زَيْنُ الْفَتي در شرح سوره هَل اَتي حافظ عاصمي، و تَذْكِرَةُ خَواصِّ الاُمَّةِ سِبْطُ ابْنُ جَوْزي حَنَفي صفحه 87 مي‌باشد.
1- بخش مورد توجه که درخشش خاصّي دارد .

در جلد سيزدهم کتاب ترجمه الغدير غديريه سرايان قرن نهم هجري نام برده مي‌شوند که حافظ بُرْسِيّ حِلّيّ از آن جمله مي‌باشد .
در اين جلد از الغدير منش‌ها و مايه‌هاي فکري و رواني ابوبکر مورد بحث مرحوم علامه اميني «ره» قرار گرفته و مي‌گويد :
درباره پيش از مسلماني‌اش سخني بر زبان نمي‌رانيم زيرا اسلام ، روزگار پيش از خود را نديده مي‌گيرد و بر اين بنياد ، کاري نداريم که عِکرِمَه گفته : ابوبکر با اُبَيْ پسر خَلَف و ديگر بت‌پرستان قماربازي مي‌کرد. اين گزارش را امام شعراني در نگارش خود بنام کشف الغُمَّة ـ، جلد 2 ، صفحه 154 » آورده است .
و فاکهي در « کتاب مکه نامه » آورده که ابوبکر باده‌گساري مي‌کرد .

اين باده‌گساري در سالي روي داد كه پيامبر مكّه را گرفت واين هنگام از هجرت او به مدينه هشت سال مي‌گذشت ، بزم آن در خانه بوطلحه زيد پسر سهل برپا شد و پياله‌گرداني با اَنَس بود چنانچه در «صحيح بخاري» بخش تفسير آيه خمر از سوره مائده ـ آمده ـ نيز در «صحيح مسلم» بخش اشربه (نوشيدني‌ها) باب ناروا بودن باده‌گساري و سيوطي در « الدّرالمنثور= گوهرهاي‌پراكنده ، جلد 2 ، صفحه 321 » گويد اين گزارش را عبد پسـر حميـد و ابويَعْلـي و ابن‌مُنْـذَر و ابوالشيـخ و ابـن‌مَـرْدَوَيْـهَ از انـس آورده‌انـد .
انس پسر مالك كه در بزم ايشان پياله‌گرداني مي‌كرده و آن روز بر اساس درست‌ترين گزارش‌ها ، 18 سال داشته و در گزارش مسلم آمده
غديرشناسي (123)
كه انس گفت من كوچك‌ترين آنان بودم و ايستاده پيمانه در دستشان مي‌نهادم . مدرك اين مطلب سنن بيهقي، جلد 8، صفحه 29 مي‌باشد.
علامه اميني در اين جلد از الغدير بحثي را تحت عنوان جانشيني پيامبر از ديدگاه اهل تسنّن طرح نموده و مي‌گويد: در پندار ايشان جانشين پيامبر هركسي است كه بر مردم چيرگي يافته دست دزد را ببرد و آدمكش را به كيفر برساند و مرزها را پاسداري كند و آسايش همگان را نگاهدارد و برنامه‌هايي از اين دست و اگر هم تبهكاري پيشه كرد نمي‌توان او را بركنار ساخت چنان‌چه براي رفتار زشتي هم كه آشكار انجام دهد نبايد خرده‌اي بر او گرفت ، ناداني او را كژي و كاستي نشايد شمرد و لغزش‌هايش سزاوار كيفر نيست ، نيازي به يافتن
(124) غديرشناسي
هيچ‌يك از منش‌هاي بزرگوارانه در او نداريم ، در همه جا بايد به او خشنودي داد و هيچ سرزنشي نبايد كرد .
باقِلانيّ در « تَمْهيد صفحه 186 » مي‌نويسد : توده كساني كه خدا را با ويژگي‌هايي همچون آدميان مي‌شناسند و به حديث‌ها پشتگرمند گويند امام از سمت خود بركنار نمي‌شود هرچند تبهكاري و ستمگري كند ، چه دارايي‌هاي مردم را با زور برباید يا آسيبي به پيكر ايشان برساند يا جان بي‌گناهان را بستاند و آنچه را از اين و آن است تباه ساخته كيفرها را روان نگرداند كه به هيچ روي نبايد بر او شوريد ، بلكه شايسته است او را انذار گويند و بيم دهند و اگر دستوري ناساز با فرمان خداوند داد به‌جا نياورند .
اين برداشت را برشالوده سخناني
غديرشناسي (125)
بسيار و پي در پي استوار داشته‌اند كه از پيامبر ، درود و آفرين خدا بر وي ، و از ياران او رسيد كه بايد از امامان فرمانبرداري كرد هرچند بيدادگري نمايند و دارائي‌ها را بربايند و ويژه خود شناسند كه به راستي پيامبر ، درود

بر وي ، فرمود : بشنويد و فرمان بريد هرچند در برابر برده‌اي دست و گوش بريده باشيد ، يا در برابر بنده‌اي حبشي و پشت سرهر نيكوكار نماز بگزاريد و گزارش كرده‌اند كه گفت: فرمانبردار ايشان‌باش‌هرچند دارائي‌ات‌رابخورند و بر پشتت‌بكوبند، تا هنگامي كه نماز را برپا مي‌دارند از آنان فرمان بريد و به همين‌گونه گزارش‌هاي بسياري در اين زمينه رسيده كه همه را در كتاب خود« اَكْفارُ الْمُتَأَوِّلينَ» (1) ياد كرده‌ايم كه هركس در آن بنگرد ، با خواست خدا، از هر پاسخي بي‌نياز خواهد بود .

(126) غديرشناسي

اميني گويد : و اين هم نمونه‌اي از آن گزارش‌هاي بسيار كه باقلاني سربسته انگشت بر آن‌ها نهاده و همه مي‌رساند كه بايد فرمانبردار امامان بود هرچند بيدادگر باشند و همه دارايي‌ها را ويژه خود گردانيده ديگران را بهره ندهند و نيز اين كه اگر امام تبهكار شد بركنار نمي‌شود .

1- انواع كفر تأويل‌كنندگان .

غديرشناسي (127)

همچنين از زبان حذيفه پسر يمان آورده‌اند كه : برانگيخته خدا را پرسيدم ما در دامن بدي‌ها مي‌زيستيم تا خداوند ، نيكويي را فرو فرستاد و اكنون ما در پناه آنيم ، آيا پس از اين نيكي باز هم بدي در كار هست ؟ گفت : آري ، گفتم : آيا پس از آن نيكويي بدي دركار است ؟ گفت : آري ، گفتم : چگونه مي‌شود؟ گفت : پس از من اماماني خواهند آمد كه با راهبري من راه نمي‌يابند و بر شيوه من كار نمي‌كنند و به زودي مرداني در ميان ايشان مي‌ايستند كه دل‌هاي آنان دل‌هاي اهريمنان است در پيكر آدميان . گفتم اي برانگيخته خدا ! اگر آن روزگار را ديدم چه كنم ؟ پاسخ داد: فرمانروا را فرمان مي‌بري و سخن وي را آويزه گوش مي‌گرداني و اگر دارائيت را گرفت و پيكرت را درهم كوبيد باز هم بشنو و فرمان ببر .

(128) غديرشناسي

«صحيح مسلم » جلد 2 ، صفحه 119 و « سنن بيهقي » جلد 8 ، صفحه 157 .

اميني گويد : پس عايشه و طلحه و زبير و پيروان ايشان كه پيمان شكستند و از كيش راستين به درشدند با چه‌دست‌آويزي بر سرور ما اميرمؤمنان حضرت علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام شوريدند ؟ گرفتيم كه او ، كشندگان عثمان را پناه داده و آئين‌هاي كيفري را به انجام نرسانده بود ، كه از اين سخن به خدا پناه مي‌بريم ، ولي آنان چرا اين حديث‌هايي را كه جعل كرده‌اند به كار نبستند؟ !

در جلد چهاردهم ترجمه الغدير علامه اميني «ره» پرسش يك

غديرشناسي (129)

يهودي از ابوبكر را براساس نقل «ابن دريد» در صفحه 35 «اَلْمُجْتَني»(1) بدين ترتيب نقل مي‌كند:
از زبان انس پسر مالك آورده‌اند كه گفت : پس از درگذشت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله يك يهودي بيامد و توده ، او را به ابوبكر راه نمودند تا در برابر وي ايستاد و گفت مي‌خواهم در زمينه‌هايي از تو پرسش كنم كه هيچ‌كس پاسخ آن را نداند مگر پيامبر يا كسي كه به دستور وي براي انجام سفارش‌هايش برگماشته باشد. بوبكر گفت: هرچه مي‌خواهي بپرس يهودي گفت : مرا آگاهي ده آن چيست كه خدا ندارد و چيست كه
1- برگزيده .

در آستان خدا نيست و چيست كه خداوند نمي‌شناسد ؟ بوبكر گفت : اي جهود ! اين پرسش‌ها از كساني است كه خود را از پيروان آئين مي‌نمايند و در نهان دشمن آنند. پس ابوبكر و مسلمانان ، بر آن شدند كه آسيبي به يهودي رسانند ابن عباس ، گفت: با اين مرد دادگرانه رفتار نكرديد ابوبكر گفت: ببريدش به نزد علي عليه‌السلام ، تا پاسخ او را بدهد زيرا من به‌راستي از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ، شنيدم درباره علي پسر ابوطالب به اين‌گونــه خداي را خواند : « خدايا دل او را راه‌بنماي و زبان او را استوار دار » وي نزد امير مؤمنان رسيد. ابوبكر گفت : ابوالحسن ! اين جهود ، پرسش‌هاي كساني را به نزد من آورده كه خود را از پيروان آئين مي‌نمايند و در نهان دشمن آنند ، علي گفت : يهودي ! چه مي‌گوئي ؟

گفت : من در زمينه‌هايي از تو پرسش مي‌كنم كه هيچ‌كس پاسخ آن نداند مگر پيامبر يا كسي كه به دستور وي براي انجام سفارش‌هايش برگماشته شده گفت : بگوي ، يهودي همان پرسش‌ها را بازگو كرد و علي گفت: آن‌چه را خداوند نمي‌شناسد، درستي سخن شما است، اي گروه يهود ! كه مي‌گوئيد : «عزير پسر خدا است» (30 / توبه). با اين كه خداوند فرزندي براي خود نمي‌شناسد .اين هم كه مي‌گوئي : «مرا از آن چه در آستان خدا نيست آگاه كن» بدان كه در آستان او ستمي بر بندگان نيست و اين كه مي‌گوئي « مرا از آن‌چه خدا ندارد آگاه كن » بدان كه او همتا و انباز ندارد يهودي گفت : گواهي مي‌دهم كه به راستي خداوندي جز خداي يگانه نيست و محمّد برانگيخته خدا است.

در فراز ديگري از اين جلد ترجمه الغدير در مطلبي تحت عنوان دليري ابوبكر آمده است:
از اين خليفه پيش از مسلماني‌اش نمونه‌اي در دست نداريم كه دلاوري او را برساند گرچه در نبردهاي بسياري كه پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله داشت او

نيز حضور يافت بازهم نه نشانه‌اي از دليري او در آن سراغ توان كرد و نه نشان استقامتي كه برصفحه تاريخ جاودان بماند و نه گامي كوتاه در آن نبردگاه‌هاي خونين كه نماينده گوشه‌اي از اين موضوع مهم باشد ، آري او نيز همچون دوستش عمربن‌خطاب در رويداد خيبر از روبروشدن و دست و پنجه نرم كردن با مَرْحَب يهودي گريخت. علي و پسرش گفته‌اند: رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ابوبكر را به خيبر فرستاد و او
غديرشناسي (133)
شكست خورد و با همراهان برگشت فردا عمر را به همين مهم فرستاد او نيز شكست خورد و برگشت چراكه هم او يارانش را ترسو يافته بود و هم يارانش او را .
روايـت فـوق را چنـان‌كه در مجمع‌الزوائد 9-124 مي‌خوانيم طبرانـي و بَـزّار آورده‌انـد و رجـال اسنـاد بَـزّار از رجال صحيح است .
آنچـه از گريختـن آن دو در آن روز پـرده برمـي‌دارد سخـن رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است پس از گريختنشان كه فرمود: فردا عَلَم جنگ را به كسي خواهم داد كه خدا و رسولش را دوست مي‌دارد و خدا و رسولش او را دوست مي‌دارند خدا به دست او (ما را) به پيروزي مي‌رساند و گريزپا هم نيست و در عبارت ديگر : سوگند به آن كه روي
(134) غديرشناسي
محمـد را گرامـي داشـت آن را بـه مـردي خواهـم داد كه نگريـزد و در عبارتي ، به پشت برنمي گردد. مدرك اين روايت صحيح‌بخاري، جلد6، صفحه191 ـ صحيح مسلم، جلد2 ، صفحه 324 ـ طبقات ابن‌سعد، صفحه 618 مي‌باشد. در ادامه زندگينامه ابوبكر در جلد چهاردهم ترجمه الغدير در مطلبي با عنوان: در حالي كه فاطمه از ابوبكر به شدت خشمگين بوداز دنيا رفت، چنين مي‌خوانيم :
بخاري در باب واجب گرديدن خمس ، جلد 5 ، صفحه 5 ، از زبان عايشه آورده است كه فاطمه عليهاالسلام دختر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله پس از مرگ رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از بوبكر صدّيق درخواست كرد كه سهم‌الارث وي را از غنيمت‌هايي كه خدا به رسول خود بخشيده و پس از او بر جاي مانده
غديرشناسي (135)
بود به وي بدهد بوبكر به او گفت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله گفت : ما ارث نمي‌گذاريـم و هر چه از ما بماند صدقه است پس فاطمه دختر رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله خشم گرفـت و از ابوبكـر دوري گزيـد و همچنـان از وي دوري گزيـده بـود تـا درگذشـت .
خشم وي بدان‌جا رسيد كه سفارش كرد او را شبانه در خاك كنند و هيچ‌كس بر او درنيايد و بوبكربر وي نمازنكند پس شبانه‌اورابه خاك سپردند

و ابوبكر از آن آگاهي نيافت و علي خود بر او نماز گزارد و همـراه با اسمـاء بنت عُمَيْـس او را غسـل داد. مـدرك اين فـراز از سخـن طبقـات ابن‌سعـد و رسائـل جاحِـظ ، صفحـه 300 مي‌باشـد .
آيـا ابوبكر از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نشنيده كه مي‌گويد: خشنودي
(136) غديرشناسي
فاطمـه از خشـنودي مـن اسـت و خشـم فاطمـه از خشـم مـن ، پس هـر كـه دختـرم فـاطمـه را دوسـت داشـت مرا دوسـت داشتـه و هـر كـه فـاطمـه را بـه خشـم آورد مـرا بـه خشـم آورده ؟
در ادامه كتاب علاّمه اميني به شرح حال عثمان پرداخته و در مطلبي تحت عنوان : داوري عثمان درباره زني كه شش ماهه زائيد، چنين مي‌گويد :
راويان حديث آورده‌اند كه بَعْجَه پسر عبداللّه جُهَنِّي گفت مردي از ما، زني از خاندان جُهَيْنَة را به همسري گرفت و زن پس از شش ماه فرزندي آورد . شوهرش به نـزد عثمان شد و گزارش رويداد را بازگو كرداو دستور داد زن را سنگسار كنند، علي عليه‌السلام كه ، از چون و چندكار،
غديرشناسي (137)
آگاهي يافت به نزد وي شد و گفت چه مي‌كني چنين دستوري بر او روا نيست زيرا خداي بزرگ و برتر از پندار گويد: بارداري و شيرخوارگي كودك بر روي هم سي ماه مي‌شود (15 / احقاف) و هم گويد: مادران ، فرزندانشان را دو سال ، بي‌كم و كاست، شير مي‌دهند (233 / بقره)، پس روزگار شيرخوارگي بيست و چهار ماه مي‌شود و بارداري هم ممكن است در شش ماه پايان پذيرد. عثمان گفت : به خدا سوگند اين را نمي‌دانستم آن‌گاه عثمان گفت : تا آن زن را برگردانند كه كار گذشته بود و سنگسارش كرده بودند و پيش از آن نيز به خواهرش گفته بود :
خواهركم ! اندوه مخور كه به خداوند سوگند دست هيچ‌كس به جز او ، شوهرم ، به دامن من نرسيده . گزارشگر گفت : پس از آن، كودك به
(138) غديرشناسي
روزگار جواني رسيد و مرد نيز بودن او را از پشت خويش گواهي كرد و خـود همانندتريـن مـردم بـود به او و بـاز گفـت: مـرد را ديـدم كه پـس از آن پـاره‌پـاره انـدام‌هـايـش بـر روي بستـر مي‌ريخـت .
گزارش‌بالا را به گونه‌اي كه در جلد 6 ، صفحه 94 از چاپ دوم ديديم، مالك و ابن‌منذر و ابن‌ابي‌حاتم و بيهقي و ابوعمر و ابن‌كثير و ابن‌ديبع و عيني و سيوطي آورده‌اند .
در ادامه‌بحث مي‌خوانيم: عثمان نماز را در سفر شكسته نمي‌خواند .
بخاري و مسلم آورده‌اند كه عبداللّه پسر عمر گفت : رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نماز را با ما در مني دو ركعتي خواند ، و به همين‌گونه پس از او ابوبكر و پس از ابوبكر عمر و نيز عثمان در آغاز فرمانروائي‌اش

. اما بعدها
غديرشناسي (139)
عثمان آن را چهار ركعتي مي‌خواند و پسر عمر نيز چون با پيش‌نماز نماز مي‌گزارد چهار ركعت مي‌خواند و چون به تنهائي نماز مي‌گزارد دوركعتي مي‌خواند .اين مطلب در صحيح بخاري ج 2، ص 154 ، صحيح مسلم ج 2، ص 260، مسنداحمد ج 2، ص 248 ، سنن بيهقي ج 3، ص 126 ذكر شده است .
طبري در تاريخ خود آورده است: علي آمد و به عثمان گفت : به خدا سوگند نه پيش‌آمد تازه‌اي روي داده و نه پيماني از گذشته در دست است، نه پيامبرت صلي‌الله‌عليه‌وآله را به يادداري كه در مسافرت نماز را دو ركعتي بخواند و پس از او بوبكر و سپس عمر و تو خود در آغاز فرمانروائي‌ات بر همين شيوه بودي . من نمي‌دانم اين بدعت به كجا برمي‌گردد ؟ گفت : انديشه‌اي است كه خود پذيرفته‌ام .
(140) غديرشناسي
در جلد شانزدهم كتاب ترجمه الغدير نيز چنين مي‌خوانيم: عثمان براي خود و كسانش چراگاه خصوصي قرارمي‌دهد ، اسلام علفزارها و چمن‌هائي را كه بر اثر آب باران روئيده و مالك خصوصي ندارد حق همه مسلمانان شناخته كه به صورت مساوي و به گونه‌اي كه در همه مباحات اصليه ، از ميانه‌هاي بيابان و كناره‌هاي خشكي‌ها ، معمول است از آن بهره‌مند شوند چهارپايانشان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانند و نه هيچ‌كس مزاحم ديگري شود و نه براي خود چراگاه اختصاصي قراردهد و ديگران را از آن محروم سازد پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله گفت : مسلمانــان در 3 چيز شريك‌اند: مرغزار و آب و آتش .
غديرشناسي (141)
و گفـت : 3 چيـز اسـت كه مـردم را از آن نبايـد محـروم كرد : آب و مرغزار و آتش .
آري در روزگار جاهليّت گردن كلفت‌ها هر قطعه‌اي از زمين را كه خوش مي‌داشتند براي چارپايان و شتران خود قرق مي‌كردند و با آن كه خود در استفاده از ديگر مرغزارها با مردم شريك بودند نمي‌گذاشتند در استفاده از آن مرغزارهاي قرق شده كسي شريكشان شود و اين‌از نمونه‌هاي‌زورگويي رايج درآن روزگار بود و پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله همراه با جاروكردن ديگر عادات گردنكشان و سنّت‌هاي زورگويان اين رسم را نيز برانداخت و گفت : هيچ چراگاهي نيست مگر براي خدا و رسول .مدرك اين مطلب صحيح بخاري ، ج 3، ص 113 ، الاموال از
(142) غديرشناسي
بوعبيد صفحه 294 ، كتاب‌الام از شافعي ج 3، ص 207 و در دو كتاب اخير

به گستردگي در پيرامون اين مسئله بحث شده است.
و شافعي در تفسير اين حديث مي‌نويسد : « در روزگار جاهليّت چون كسي از گردن كلفت‌هاي عرب در شهري فرودمي‌آمد سگي را به پارس وامي‌داشت و آن‌گاه تا هرجا را كه صداي سگ مي‌رفت چراگاه اختصاصي براي مخصوصان خود قرارمي داد و هيچ‌كس را نمي‌گذاشت در استفاده از آن با او شريك شود و چارپايانِ خود را در آن بچراند با اين كه در استفاده از ديگر چراگاه‌هاي آن حوالي خود با ديگران شريك مي‌شد... پس پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله منع كرد از اين كه چنان‌چه در روزگار جاهليّت عمل مي‌شد كسي چراگاه اختصاصي اختيار كند و
غديرشناسي (143)
ديگـــران را از آن محــروم ســـازد » .
سپس گويد : اين كه پيامبر گفت : « مگر براي خدا و رسول او » مقصود آن است كه مگر چراگاه اختصاصي را براي اسبان و شتران مسلمانانقراردهندكه برايجهاد در راهخدا در كارسواري و باربري از آناستفادهمي‌شود يابرايشترانيكهمتعلقبهبيتالمالاست و به صورتزكاتازمردمگرفتهشده، چنانچه عمرمنطقهنقيع را براي شتراني كه به عنوان صدقه از مردم مي‌گيرند و نيز اسباني اختصاص داد كه براي جهاد در راه خدا آماده مي‌داشتند .
اين قانون در ميان مسلمانان مورد اتّفاق بود تا عثمان به خلافت رسيــد و چنان‌چه در انساب بلاذري ج 5 ، ص 37 و سيره حلبي ج 2،
(144) غديرشناسي
ص 87 آمده ، به جاي چراگاه براي شتراني كه به صورت ماليات گرفته مي‌شد، براي خود چراگاهي برگزيد .
آري اين هم از جمله كارهايي بود كه مسلمانان بر عثمان عيب شمردند و عايشه نيز آن را از كارهايي شمرد كه بر وي انتقاد كردند و گفت : ما او را سرزنش كرديم براي فلان كار و براي آن كه مرغزارها را چراگاه اختصاصي خود گردانيد و با عصا و تازيانه به كتك زدن اين و آن پرداخت ، پس قصد او كردند تا او را مانند پيراهن‌تري كه آبش را با فشـردن دور كننــد در هم فشردند. سند اين موضوع نهايه‌ابن‌اثير ج 1، ص 298 ، ج 4، ص 121 و لسان‌العرب ج 8، ص 363 ، ج 18، ص 217 و تـاج‌العروس ج 10، ص 99 مي‌باشد .
غديرشناسي (145)
برخي از عناوين ديگر اين كتاب كه با ذكر مدارك معتبر از كتابهاي دانشمنــدان اهـــل تسنّــن همـــراه مــي‌بــاشـــد عبــارتنـــد از :
عثمان ، فدك را تيول مروان مي‌گرداند ، برداشت عثمان درباره اموال و صدقات ،بذل و بخشش‌هاي خليفه به حَكَم‌بن‌ابي‌العاص ،بذل و بخشش‌هاي

عثمان به مروان ،بخشش عثمان به وليد از مال مسلمانان، بخشش عثمان به ابوسفيان ،سياهه‌اي از بخشش‌هاي عثمان و گنج‌هاي آبادان شده به بركت او كه جمع آن به 000/310/4 دينار طلا مي‌رسيد. در ادامه آمده است: عثمان ابوذر رابه ربذه تبعيد مي‌كند ، سخن اميرمؤمنان هنگامي كه عثمان ابوذر را به سوي ربذه بيرون كرد و حديث دانش ابوذر .
(146) غديرشناسي
در جلد هفدهم ترجمه الغدير بخش ديگري از تخلّفات عثمان به نقل از ابن قُتَيْبَه دينوَرِي مورّخ مشهور اهل سنّت و نويسنده كتاب‌هاي «الامامه و السياسة» «عيونُ الاخبار» و «ادبُ الكاتب» بدين شرح ذكر شده است: آورده‌اند كه جمعي از ياران پيامبر خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله گرد آمده نامه‌اي نوشتند و در آن كارهايي را كه عثمان برخلاف سنّت پيامبر خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و رويّه دو صحابيش (يعني ابوبكر و عمر) كرده بود برشمردند ، از جمله اين‌ها را :
1 ـ خمس (يا ماليات) آفريقا(ي اسلامي) را كه حقّ خدا و سهم پيامبرش و سهم خويشاوندان پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و يتيمان و بيچارگان بوده به «مروان» بخشيده است .
غديرشناسي (147)
2 ـ اسراف و ريخت و پاش‌هايي كه در كارهاي ساختماني كرده و هفت ساختماني كه در مدينه كرده بود و خانه‌اي براي عائله (زنش) دختران و خويشانش ساخته بود يكايك را ذكر كرده بودند .
3 ـ كاخ‌هايي كه مروان در «ذي خَشَب» ساخته و درآمد خمس را كه حقّ خدا و پيامبر او است (و بايد در رضاي آن‌ها صرف شود و در مواردي كه قرآن ياد كرده است) صرف آن كرده بود .
4 ـ كارهاي دولتي و مقام استانداري را هميشه به خويشاوندان و پسرعموهاي اموي خود مي‌سپرد كه همه جوان و كم سن و سال بودند و نه مصاحبت پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله را درك كرده بودند و نه تجربه و لياقتي داشتند .
(148) غديرشناسي
5 ـ عمل وليدبن عُقْبَة استاندار كوفه كه در حال مستي نماز صبح را چهار ركعت مي‌خواند و بعد رو كرد به مردم كه اگر بخواهيد يك ركعت زيادتر بخوانم مي‌خوانم !
6 ـ اين كه عثمان قانون اسلام را در مورد وليد اجرا نكرده يعني او را حدّ نزده و اجراي حكم را به تأخير انداخته بود .
7 ـ مهاجران و انصار را به كارهاي دولتي و هيچ‌كاري نمي‌گماشت و با آنان مشورت نمي‌كرد و به جاي اين كه از آراء آنان استفاده كند به رأي خود عمل مي‌كرد .

8 ـ مـراتـــع اطـــراف مـــدينـــــه را قُـــرُق كـــــــرده بـــــود .
9 ـ قطعاتي از املاك دولتي و خواربار و مستمري‌هايي از خزانه
غديرشناسي (149)
عمومي را به عدّه‌اي از اهالي مدينه مي‌داد كه نه افتخار مصاحبت و شاگردي پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله را داشتند و نه در جهاد خارجي و يا در دفاع شركت مي‌نمودند .
سپس همداستان شدند كه نامه را به دست عثمان برسانند . از كساني كه در نوشتن نامه حضور داشتند عمّار ياسر بود و مقدادبن‌اسود و جملگي 10 نفر مي‌شدند . وقتي بيرون آمدند تا نامه را به دست عثمان برسانند و نامه در دست عمّار ياسر بود ، يكايك عقب كشيدند تا عمار تنها ماند و رفت تا رسيد به خانه عثمان . اجازه ورود خواست و اجازه يافت و روزي باراني بود . وقتي وارد شد مروان‌بن‌حكم و خويشان اموي عثمان نشسته بودند .
نامه را به عثمان
(150) غديرشناسي
داده و او آن را خواند . پرسيد : تو اين نامه را نوشته‌اي؟ گفت : بله پرسيد : چه كساني با تو بودند ؟ گفت : عدّه‌اي بودند كه از ترس تو يكايك پراكنده شدند . پرسيد كه بودند ؟ گفت : اسم‌هايشان را به تو خواهم گفت . عثمان گفت : چرا از آن ميان تو جرأت اين كار را به خود دادي ؟ در اين‌وقت مروان گفت : اي اميرالمؤمنين ! اين بنده سياه (يعني عمار ياسر) مردم را در مخالفت با تو دلير ساخته است و اگر او را بكشي كساني‌راكه پشت‌سر او هستند ضربه زده‌اي . عثمان گفت : او را بزنيد . او را كتك زدند و عثمان با آن‌ها در كتك زدن شركت كرد تا شكمش را بشكافتند و بيهوش‌گشت. او را كشيده بيرون خانه انداختند تا آخر ماجرا . مرحوم اميني «ره» سپس به فضائل عمّار ياسر با استناد
غديرشناسي (151)
به آيات 9 سوره زمر و 52 سوره انعام اشاره مي‌كند و نظرات مفسّرين بزرگ اهل سنّت از جمله زمخشري، قُرْطُبي، آلوسي و شوكاني را در تأييد مطلب ذكر مي‌نمايد كه آيات مذكور در عظمت مقام عمّار ياسر نازل شده است.
در جلد هجدهم ترجمه الغدير ماجراي محاصره عثمان و نامه‌هايي كه در دوره محاصره نوشته است و نامه وي به اهالي شام و جريان كشته شدن عثمان، مطرح شده و روايات تاريخي جعلي و دروغين در مــورد عثمــان با استنــاد به منابــع اهل سنّت مورد بررسي قرار گرفتــه اســت .
در جلد نوزدهم ترجمه الغدير رواياتي كه در تمجيد خلفاي سه‌گانه
(152) غديرشناسي
در منابـع اهل سنّت درج شده مورد ارزيابي حضرت آيةاللّه اميني «قدس

سره» قرار گرفته و با اشاره به مسلّمات تاريخي نظير صغر سنّ عبداللّه‌بن عمر به عنوان منبع روايت صحيح بخاري در فضيلت خلفاي ثــلاثه، اين قبيــل روايــات را ساختگــي و به دور از واقعيــت مي‌داند.
در همين جلد از ترجمه الغدير فضيلت تراشي براي معاويه در برخي از منابع اهل تسنّن نظير تاريخ ابن كثير و كتاب صفّين مورد بررسي قرار گرفته و با استناد به مطالب مندرج در برخي ديگر از منابع آنها نظير تاريخ طبري بطلان ادعاها را اثبات مي‌كند.
در جلد بيستم ترجمه الغدير اين مطالب به چشم مي‌خورد: طَبَراني از قول ابوهُرَيْرَة چنين ثبت كرده است : اوّلين كسي كه تكبير نماز را تــرك كــرد معــاويــه بــود .
غديرشناسي (153)
در ادامه با اشاره به منابع اهل سنّت مي‌گويد : از تبهكاري‌ها و جنايات‌معاويه ـ كه‌مجسمه‌تبهكاري و گناه‌است ـ يكي بيعت‌گيري براي يزيداست برخلاف‌خواست «اهل حَلّ و عَقْد» يعني صاحب‌نظران جامعه اسلامي و از طريق سركوبي باقيمانده مهاجران و انصار و عليرغم مخالفت برجسته‌ترين اصحاب .
مرحوم اميني در ادامه آورده است: معاويه در شام براي يزيد بيعت مي‌گيرد و در اين راه امام‌مجتبي را مي‌كشد. وي در ادامه به نطق امام حسيــن سيدالشهــداء در مورد معاويه اشاره كرده. آنجا كه مي‌گويد:
اي‌معاويه ! مي‌خواهي مردم را درباره يزيد گمراه و دچار توهّم كني.
(154) غديرشناسي
پنداري آدم ناشناخته و محجوبي را توصيف مي‌نمايي يا فرد غايب و نامشهودي را معرفي مي‌كني يا از چيزهايي تعريف مي‌كني كه فقط تو مي‌داني . حال آنكه يزيد خودش وضع و عقيده‌اش را نشان داده و باز نموده است . كارهايش را نگاه كن از سگ‌بازيش به گاهي كه سگ‌ها را به جان هم اندازد و كبوتر بازيش و كنيزكان خنياگرش و انواع هوسبازي‌هايش تا ترا در وصف خويش كمك كند . تصميمي را كه داري كنار بگذار . همان گناهاني كه تا به‌حال مرتكب گشته‌اي كافي نيست كه مي‌خواهي وزر و بال اين موجود را بر دوش خود بازكني و به چنين‌حالي به آستان دادرسي پروردگار درآئي ؟ به خدا همچنان به باطل در انحراف و ستم فرو رفته‌اي و به بيدادگري پرداخته‌اي كه ديگر جايي باقي نگذاشته‌اي تو با مرگ فقط يك چشم به هم زدن فاصله‌داري، بنابراين به كاري پسنديده دست بزن براي روز مشهور قيامت كه غيرقابل اجتناب است و در آن گريز گاهي نيست . در سخنت ضمنا به ما تعرض نموده‌اي و ما را از حق اجدادي محروم مي‌شماري در حالي كه به‌خدا قسم اين‌حق راپيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله از طريق ولادت براي ما به ميراث نهاده است ... تا آخر .

در جلـد بيست و يكم ترجمـه الغديـر موضـع معاويـه بـا امـام‌حسـن عليه‌السلام تشـريـح شـده اسـت ، از جملـه مـي‌گـويـد :
« امام حسن از معاويه پيمان گرفته بود كه در خلافت با كسي پيمان نبندد و پس از او خلافت با امام حسن عليه‌السلام باشد . لكن معاويه خواست

فرزندش يزيد خليفه بشود و در اين راه مانعي بزرگ‌تر از حسن بن علي و سعدبن ابي وقّاص نبود، پس به هردو سم داد و به دختر اشعث پيام فرستاد كه : هرگاه امام حسن را زهر بدهي ، تو را به پسرم يزيد تزويج مي‌كنم . صدهزار درهم نيز با اين پيام به سوي او فرستاد اين پول را بدو داد لكن بر پسرش تزويج نكرد » .(مقاتل الطالبين ص 29 . ابن‌ابي‌الحديد درشرح نهج البلاغه ج 4، ص 11 و 17 ، از طريق مغيره و ابوبكر بن حفص از او اين واقعه را نقل كرده است) .
در جلد بيست و دوم ترجمه الغدير كه آخرين قسمت اين مجموعه ارزشمند و ملكوتي است به شاعران غدير در قرن دهم از جمله شيخ كفعمي و بهاءالملّة و الدّين شيخ بهايي اشاره مي‌نمايد و در ادامه به

غديريه سرايان قرن يازدهم از جمله اَلْحَرفُوشيّ الْعامِلي پرداخته و سپس به شاعران غدير در قرن دوازدهم اشاره مي‌كند كه شيخ حر عاملي گل سرسبد همه آن مي‌باشد. و بدين ترتيب مسير نسيم‌گونه ما در 11 باغ بهشتي و سرسبز «الغدير» كه در 22 بوستان ادب فارسي جاي گرفته است به پايان رسيد.
براي حسـن ختـام اين كتاب مطلبي را كه در كتاب معروف سفرنامه ابن‌بطوطـه نقـل شده اسـت ذكر مي‌كنم. وي در بيان ورود خود از مكه معظمه به نجف اشرف درباره مرقد مولايمـان اميرالمؤمنيـن علـي عليه‌السلام مي‌نويسـد: اهـل اين شهـر تمامـي رافضـي هستنـد و از براي ايـن روضـه مباركه كراماتي ظاهر شده از

جمله آنكه در شب بيست و هفتم ماه رجب كه نام آن شب نزد اهل آنجا «لَيْلَةُ الْمَحيا» است ، از عراقين و خراسان و بلاد فارس و روم هر شل و مفلوج و زمين‌گيري كه هست را مي‌آورند و از آنها قريب سي چهل نفر در آنجا جمع مي‌شوند پس بعد از عشا مي‌آورند اين مبتلايان را نزد ضريح مقدّس و مردم جمع مي‌شوند و منتظرند خوب شدن و برخاستن آنها را و اين جماعت مردم بعضي نماز مي‌خوانند و بعضي ذكر مي‌گويند و بعضي قرآن تلاوت مي‌كنند و بعضي تماشاي روضه مي‌كنند تا آنكه بگذرد نصف يا دو ثلث از شب ، آن وقت جميع اين مبتلايان و زمين‌گيران كه حركت

نمي‌توانستند بكنند برمي خيزند در حالي كه صحيح و تندرست مي‌باشند و بيماري در آنها نيست و
غديرشناسي (159)
مي‌گويند: «لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ، عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّهِ» و اين امري است مشهور و مستفيض و من خود آن شب را در آنجا درك نكردم و ليكن از مردمان ثقه كه اعتماد بر قول آنها بود شنيدم و هم ديدم در مدرسه‌اي كه مهمانخانه آن حضرت است سه نفر زمين‌گير كه قادر بر حركت نبودند، يكي از اهل روم و ديگري از اهل اصفهان و سيّمي از اهل خراسان بود، از آنها پرسيدم چگونه شما خوب نشده‌ايد و اينجا مانده‌ايد؟ گفتند: ما به شب بيست و هفتم نرسيديم و همين جا مانده‌ايم تا شب بيست و هفتم آينده كه شفا بگيريم.
(160) غديرشناسي
اَللّهُمَّ صَلِّ عَلي اَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيِبْنِ اَبيطالِبٍ، اَخي نَبِيِّكَ، وَ وَلِيِّه وَ ناصِرِه، وَ وَصِيِّه وَ وَزيرِه، وَ مُسْتَوْدَعِ عِلْمِه وَ مَوْضِعِ سِرِّه وَ بابِ حِكْمَتِه وَ النّاطِقِ بِحُجَّتِه وَ الدّاعي اِلي شَريعَتِه وَ خَليفَتِه في اُمَّتِه، وَ مُفَرِّجِ الْكَرْبِ عَنْ وَجْهِه، قاصِمِ الْكَفَرَةِ وَ مُرْغِمِ الْفَجَرَةِ ، اَلَّذي جَعَلْتَهُ مِنْ نَبِيِّكَ بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسي ، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ ، وَ صَلِّ عَلَيْهِ اَفْضَلَ ما صَلَّيْتَ عَلي اَحَدٍ مِنْ اَوْصِياءِ اَنْبِيائِكَ ، وَ صَلَّي اللّهُ عَلي سَيِّدَنا وَ نَبِيَّنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرينَ آمّينَ يا رَبَّ الْعالَمينَ .
غديرشناسي (161)
5)

غدیر از آدم تا خاتم

مشخصات كتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : غدير از آدم تا خاتم/ تاليف علي‌اصغر رضواني.
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمكران ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۱۱۰ص.
فروست : سلسله مباحث يادمان غدير
شابك : ۱۰۰۰۰ ريال 978-964-973-174-2
يادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فيپا).
موضوع : علي‌بن ابي‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع : Ali ibn Abi-talib, Imam I
موضوع : غدير خم
موضوع : امامت -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : ولايت -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : پيامبران -- جانشيني
شناسه افزوده : مسجد جمكران (قم)
رده بندي كنگره : BP۲۲۳/۵/ر۶غ۳۵ ۱۳۸۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي : ۱۶۳۲۷۱۹

مقدمه ناشر

غدير محور همبستگي اسلامي و زيربناي تفكّر شيعي است. غدير تبيين كننده جريان اصيل وصايت رسول مكرم اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه اسلام راستين را تداوم بخشيد و زلال معرفت، ولايت، تسليم و رضا را در جان مؤمنين جاري و حيات ثمربخش را به آنان هديه نمود.
غدير در طول تاريخ مورد بي‌مهري‌هايي از طرف دوستان و مورد تهاجم از طرف دشمنان دين قرار گرفت ولي با عنايت و تدبير پيروان واقعي غدير حفظ و فرهنگ شد. هم اكنون كه در نظام مقدّس جمهوري اسلامي همّت مسؤولان و مردم متدين ايران اسلامي بر غديري شدن تمامي اين سرزمين اسلامي است، بر آن شديم مجموعه پيش روي كه توسط استاد ارجمند حاج علي اصغر رضواني تأليف گرديده را به زيور طبع بياراييم.
اميد است مورد قبول حضرت حقّ و توجّه مولايمان حضرت حجّت «عجل اللّه تعالي فرجه الشريف» قرار گيرد.
لازم است از عنايات ويژه توليت محترم حضرت آيت اللّه وافي و ديگر عزيزان همكار در مجموعه انتشارات برادران ديلمي، امير سعيد سعيدي، آشتي، بخشايش، تلاشان و ... در به ثمر رسيدن اين مجموعه فعاليت نموده‌اند، كمال تشكر و امتنان را داريم و ان شاء اللّه خوانندگان گرامي ما را از نظرات ارشادي خود محروم نفرمايند.
مدير مسوؤل انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

پيشگفتار

بايد به يك اصل مهم در شرايع و اديان الهي توجه كرد و آن، اصل وصايت است كه انبياي گذشته از حضرت آدم‌عليه السلام تا پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله همگي وصي و جانشين داشته‌اند و به دستور وحي به اصل وصايت و تعيين وصي عمل كرده‌اند. اين موضوع در قرآن كريم، در شرح حال پيامبران و نيز به صورت كلي بارها ياد شده است. از طرف ديگر در قرآن كريم تصريح شده است كه سنت الهي تبديل و تحويل و دگرگوني بردار نيست. بنابراين پيامبر ما صلي الله عليه وآله نيز بايد مانند ديگر پيامبران به دستور وحي به اصل وصايت عمل نمايد و وصي و جانشين خويش را به امتش معرفي كند تا به سنت غير قابل تبديل الهي عمل شده باشد. پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله به اقتضاي پيامبري و به امر خداوند متعال وصي خود را معرفي نمود و جز اين هم نمي‌توانست انجام دهد؛ زيرا كه خداوند مي‌فرمايد: «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً».
پايه اصلي تشيع بر قايل بودن به عصمت و لزوم وصي براي پيامبرصلي الله عليه وآله و تعيين آن از جانب خداوند به وسيله پيامبرصلي الله عليه وآله است كه در قرآن كريم و روايات به آن تصريح شده است. جا دارد به اين موضع به طور اختصار بپردازيم.
علي اصغر رضواني

قرآن و ضرورت وجود حجّت در هر زمان

قرآن و ضرورت وجود حجّت در هر زمان

از موضوعات مورد اختلاف بين علماي عامه و شيعه مسأله ضرورت وجود حجّت خدا و وليّ اللّه الاعظم و قطب عالم امكان در هر زمان تا روز قيامت است؛ خواه اين حجّت نبيّ باشد يا امام. علماي عامه اين مسأله را قبول ندارند ولي علماي شيعه، به تبع ادله عقلي و نقلي بر اين موضوع پافشاري مي‌كنند.
براي اثبات ضرورت وجود حجّت، از طريق عقل و قرآن و حديث مي‌توان آن را به اثبات رساند وليكن ما در اينجا تنها به مبحث قرآني آن اشاره مي‌كنيم:

1 - آيات «ليلة القدر»

1 - آیات «لیلة القدر»

قرآن کریم در دو سوره به موضوع «لیلة القدر» و نزول قرآن و ملائکه و روح در آن شب اشاره کرده است.

الف) سوره قدر

«إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ * وَما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ * لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ * تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ * سَلامٌ هِيَ حَتّي مَطْلَعِ الْفَجْرِ»؛ «ما آن [قرآن] را در شب قدر نازل كرديم. و تو چه مي‌داني شب قدر چيست؟! شب قدر بهتر از هزار ماه است. فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارشان براي [تقدير]هر كاري نازل مي‌شوند. شبي است سرشار از سلامت [و بركت و رحمت] تا طلوع سپيده.»

از سوره فوق به خوبي استفاده مي‌شود كه ملائكه در هر شب قدر به جهت تمام امور بر زمين فرود مي‌آيند. به اين موضوع در سوره دخان نيز اشاره شده است.

ب) سوره دخان

«حم * وَالْكِتابِ الْمُبِينِ * إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنّا كُنّا مُنْذِرِينَ * فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»؛(1) «حم. سوگند به اين كتاب روشنگر. كه ما آن را در شبي پر بركت نازل كرديم؛ ما همواره انذار كننده بوده‌ايم. در آن شب هر امري بر اساس حكمت [الهي] تدبير و جدا مي‌گردد.»
شكّي نيست كه ملائكه در زمان حيات پيامبرصلي الله عليه وآله بر آن حضرت نازل مي‌شدند، و لذا او محلّ امور تكويني و تشريعي بوده است، ولي سخن درباره بعد از وفات آن حضرت است، و سؤال اين است كه آيا تا كنون در هر شب قدر، ملائكه بر زمين فرود آمده و خواهند آمد؟ يا با انقطاع وحي بر پيامبرصلي الله عليه وآله نزول ملائكه در شب قدر نيز منقطع گشته است؟ در صورتي كه جواب مثبت باشد، سؤال ديگري مطرح است و آن اين‌كه بعد از پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله ملائكه بر چه كسي نازل شده و فرود مي‌آيند؟
نسبت به سؤال اوّل مي‌گوييم: در سوره قدر جمله به صورت مضارع «تنزّل» به كار رفته است كه دلالت بر دوام و استمرار دارد، خصوصاً آن‌كه باب «تفعّل» نيز اين معنا را مي‌رساند آن گونه كه علماي ادبيات به آن اشاره كرده‌اند.
خلاصه مطلب اين‌كه: ماه رمضان تا روز قيامت استمرار دارد، و لذا ليلة القدر نيز تا روز قيامت استمرار و ادامه دارد و در نتيجه فرود آمدن ملائكه و روح هم تا روز قيامت ادامه دارد.
مفسّر سنّي رشيد الدين ميبدي مي‌گويد: «علما و مفسّران در وقت «ليلة القدر» اختلاف كرده‌اند: برخي معتقدند كه تنها در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله بوده و بعد از او برداشته شده است. ولي عموم صحابه و علما مي‌گويند: «ليلة القدر» تا روز قيامت باقي است.» (2)
شيخ طبرسي از ابوذر غفاري نقل مي‌كند كه فرمود: به رسول اللَّه خدا صلي الله عليه وآله عرض كردم: «آيا ليلة القدر چيزي است كه در عصر انبيا است كه ملائكه و روح در آن شب نازل مي‌شوند و بعد از وفات آن‌ها برداشته خواهد شد؟ حضرت فرمود: خير، «ليلة القدر» تا روز قيامت دوام و استمرار دارد.» (3)
نسبت به سؤال دوم مي‌گوييم: سؤال ما از منكرين وجود امام كامل و معصوم در هر عصر و زمان اين است كه: اين ملائكه و روح كه در هر سال در شب قدر بر زمين فرود مي‌آيند، بر چه كسي وارد مي‌شوند؟ چاره‌اي نيست كه انسان با كمترين تأمّل و تدبّر به اين سؤال اين گونه پاسخ دهد كه در هر زمان بايد امام كامل و معصومي باشد تا محلّ نزول ملائكه و

روح گردد.
و لذا امام باقرعليه السلام بنابر نقلي فرمود: «اي گروه شيعه! با خصم خود به سوره «انّا انزلناه» استدلال و احتجاج كنيد كه پيروز خواهيد شد، پس سوگند به خدا كه اين سوره از براي حجّت خداي تبارك و تعالي بر خلق بعد از رسول او است، اين سوره همانا مدرك دين شما، و نهايت علم ما است. اي جماعت شيعه! با آيه «حم * وَالْكِتابِ الْمُبِينِ * إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنّا كُنّا مُنْذِرِينَ» بحث كنيد؛ زيرا اين آيات اختصاص به واليان امر دارد ... » (4)
كليني‌رحمه الله به سند خود از امام باقرعليه السلام نقل مي‌كند كه فرمود: «به خدا سوگند، همانا هر كس كه تصديق كند ليلة القدر را علم پيدا مي‌كند كه از براي ما است؛ زيرا رسول خداصلي الله عليه وآله با اشاره به علي‌عليه السلام هنگامي كه رحلتش نزديك شد فرمود: «اين وليّ شما بعد از من است، اگر او را اطاعت كنيد به رشد خواهيد رسيد، و لكن هر كس ايمان به آنچه در ليلة القدر است نياورد منكر به حساب مي‌آيد، و هر كس ايمان آورد و بر غير رأي ما باشد، نمي‌تواند راست بگويد جز آن‌كه اعتراف نمايد كه آيه براي ما است و ماييم مصداق آن. و هر كس كه به اين مطلب قائل نباشد دروغگو است؛ زيرا خداوند - عزّ وجلّ - بزرگ‌تر از آن است كه امور را با روح و ملائكه بر شخص كافر فاسق بفرستد. اگر بگويند: آن‌ها را بر خليفه‌اي كه روي زمين است مي‌فرستد، كه حرف نا مربوطي است. و اگر بگويند: آنان بر كسي فرود نمي‌آيند، اين حرف نيز صحيح نيست؛ زيرا هيچ‌گاه چيزي بر معدوم فرستاده نمي‌شود. و اگر بگويند - و زود است كه بگويند -: اين چيزي نيست، به طور حتم به گمراهي شديدي دچار شده‌اند.» (5)
وي هم چنين به سند خود از امام باقر صلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه اميرالمؤمنين‌عليه السلام به ابن عباس فرمود: «همانا در هر سال ليلة القدر است، در آن شب امر يك سال نازل مي‌شود، براي آن امر والياني است بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله.
ابن عباس مي‌گويد: آنان چه كساني‌اند؟ حضرت فرمود: من و يازده نفر از صلب من كه همگي امام و محدّثند.» (6)
صدوق به سند خود از امام باقرعليه السلام از پدرش از پدرانش‌عليهم السلام از اميرالمؤمنين‌عليه السلام نقل مي‌كند كه فرمود: از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه به اصحاب خود مي‌فرمود: «به ليلة القدر ايمان آوريد؛ زيرا براي علي بن ابي طالب و يازده فرزند از نسل او است.» (7)
از مجموعه احاديثي كه در ذيل سوره قدر و سوره دخان وارد شده، به دست مي‌آيد كه ملائكه و روح كه فرشته‌اي خاص است در شب‌هاي قدر بر

ولي عصرعليه السلام نازل مي‌شوند و مقدرات يك سال مردم را بر آن حضرت عرضه مي‌كنند، و اين امر در هر سال تكرار خواهد شد.
امام جوادعليه السلام فرمود: «خداوند در ابتداي خلقت دنيا ليلة القدر را خلق نمود، در آن شب اولين نبيّ و اولين وصي را آفريد، و به طور حتم حكم كرده كه در هر سال شبي باشد كه تفسير و تفصيل امور بر مردم در آن شب نازل گردد ... »
آن‌گاه فرمود: «و به خدا سوگند! به طور حتم روح و ملائكه در شب قدر با تفسير امور بر آدم فرود آمدند. و به خدا سوگند كه آدم از دنيا نرفت جز آن‌كه براي او وصيّ بود. و هر پيامبري بعد از آدم تفسير امور در شب قدر بر او نازل مي‌شد ... » (8)
ابن حجر مكّي در ذيل حديث ثقلين مي‌گويد: «در احاديث امر به تمسّك به اهل بيت‌عليهم السلام اشاره به عدم انقطاع شخصي است از اهل بيت تا روز قيامت كه قابليت و اهليت براي اقتدا و تمسّك به او باشد، همان‌گونه كه كتاب عزيز اين گونه است، و لذا اهل بيت‌عليهم السلام به عنوان امان اهل زمين معرفي شده‌اند.» (9)

مستفاد از آيات و روايات

آنچه از سوره قدر و دخان و رواياتي كه در ذيل آن رسيده استفاده مي‌شود عبارت است از:
1 - ضرورت وجود نظام و تقدير در عالم از اولين زمان خلقت، كه «ليلة القدر» ظرف تقدير و تنظيم امور به شمار مي‌آيد.
2 - ضرورت وجود قوّه و قدرت تنفيذي براي تقدير كه همراه ظرف تقدير باشد.
3 - ضرورت وجود حجّت كه همان تنفيذ كننده مقدّرات به اذن خدا است و او خليفه خدا، نبيّ يا وصيّ نبيّ است.
4 - ضرورت وجود واسطه داخلي براي عالم كه واسطه فيض الهي است، كه عبارت است از وليّ و حجّت خدا، و وجود او مقدّم بر وجود ديگران است.
5 - ضرورت استمرار اين سنّت الهي بدون وقفه تا پايان تاريخ بشريت.

2 - آيات «شهادت و گواهي»

2 - آيات «شهادت و گواهي»

از جمله آياتي كه دلالت بر ضرورت وجود امام معصوم در هر زماني دارد، آيات گواهان و شهادت است.
از آيات بسياري استفاده مي‌شود كه خداوند در بين هر امّتي، كسي را به عنوان شاهد و گواه قرار داده تا در روز قيامت بر آن‌ها احتجاج كند. اينك به برخي از اين آيات اشاره مي‌كنيم:
1 - «فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنا بِكَ عَلي هؤُلآءِ شَهِيداً»؛(10) «چگونه است حال در [روز محشر] آن‌گاه كه از هر طايفه‌اي گواهي آوريم و تو را [اي پيامبر] بر آنان گواه خواهيم.»
2 - «وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَلا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ»؛(11) «و آن روز را كه ما از هر امّتي گواهي برانگيزيم، آن‌گاه به كافران اجازه سخن داده نشود و توبه آنان نيز پذيرفته نگردد.»
3 - «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلي هؤُلاءِ»؛(12) «روزي كه ما در هر امّتي از ميان خودشان گواهي بر آنان برانگيزيم و تو را [اي محمّد] بر اين امّت گواه آوريم.»
از اين آيات استفاده مي‌شود كه در هر زمان و براي هر امّتي، خداوند افرادي معصوم از خطا و اشتباه قرار داده است تا در روز قيامت بر اعمال آن امّت گواهي دهند. كسي كه قرار است شاهد باشد، در شهادتش نزد خداوند نبايد اشتباه كند. اينان كساني‌اند كه در امر هدايت بشر حجّت خداوند در روي زمينند. حجّت بايد عالم به شريعت و قادر بر هدايت خلق، و از طرفي محيط به اعمال قوم خود باشد تا به طور صحيح شهادت دهد. شاهد هر امّت و قومي بايد زنده بوده، معاصر با آن قوم باشد همان‌گونه كه قرآن از زبان حضرت عيسي‌عليه السلام نقل مي‌كند: «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»؛(13) «و تا زماني كه در ميان آنان بودم مراقب و گواه شان بودم ولي هنگامي كه مرا از ميانشان برگرفتي تو خودت مراقب آنان بودي و تو بر هر چيز گواهي.»
از اين آيه استفاده مي‌شود كه اعلان نتايج شهادت و گواهي در روز قيامت است، ولي احاطه به مورد آن كه همان اعمال مردم است در دنيا و در خلال معاشرت و حاضر بودن شاهد با امت خود است. به همين جهت است كه شاهدي را كه خداوند به او در روز قيامت احتجاج مي‌كند بايد هم عصر كساني باشد كه قرار است براي آن‌ها شهادت دهد. با اين بيان نمي‌توان شاهدان بر امت‌ها را منحصر در انبيا دانست؛ زيرا انبيا هميشه وجود نداشته‌اند، بلكه آنچه ضرورت دارد، وجود شاهدي معاصر و زنده در هر

عصر و زمان و براي هر امّتي از پيامبر يا امام و حجّت معصوم، تا در روز قيامت حجّت خدا براي مردم باشد و شهادت بر اعمال آن‌ها دهد.
فخر رازي در ذيل آيه: «وَنَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» (14)، مي‌گويد: «مقصود از آيه اين است كه ما يك نفر را از هر امّتي امتياز داديم تا بر آنان شهادت دهد. برخي گفته‌اند كه مقصود انبيا است، شهادت مي‌دهند كه دلايل را بر قوم شان ابلاغ نمودند، و در روشن نمودن آن‌ها نهايت كوشش را از خود به خرج داده‌اند، در نتيجه اگر كوتاهي وجود دارد از ناحيه خود مردم است ... برخي ديگر مي‌گويند: بلكه آنان شاهداني هستند كه در هر زمان بر مردم شهادت مي‌دهند كه از جمله آن‌ها انبيايند.
اين به واقع نزديك‌تر است؛ زيرا خداوند به هر امّت و هر جماعتي اين حكم، را تعميم داده كه از آن‌ها كساني را به عنوان شاهد قرار دهد، لذا داخل مي‌شود در اين حكم زمان‌هايي كه نبيّ وجود نداشت كه از آن به عصر فترت تعبير مي‌شود، همانند زمان‌هايي كه بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله آمد ... » (15)
و نيز همو در ذيل آيه شريفه «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً عَلَيْهِمْ»،(16) مي‌گويد: «هر جمع و قرني كه در دنيا حاصل مي‌گردد، لازم است كه كسي به عنوان شاهد در ميان آن‌ها وجود داشته باشد. شاهد در عصر رسول‌صلي الله عليه وآله خود حضرت بود، به دليل قول خداوند متعال: «وَكَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَي النّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً» (17) و نيز لازم است كه در هر زماني بعد از رسول، شاهد در ميان امّت باشد. از اين بيان، روشن مي‌شود كه هر عصري خالي از شاهد بر مردم نيست، و آن شهيد بايد از خطا مصون باشد، وگرنه احتياج به شاهد ديگري دارد و در نتيجه به بي‌نهايت منتهي خواهد شد، كه اين باطل است ... » (18)
نتيجه اين‌كه: لازم است در هر زماني كه شاهدي معصوم در ميان هر قومي باشد. حال در قوم حاضر، شاهد اين امت كيست؟ آيا كسي غير از امام زمان حجة بن الحسن المهدي‌عليه السلام است؟

از آيات قرآن صفاتي چند براي شاهد هر امّت در روز قيامت استفاده مي‌شود:
1 - شاهد از جنس بشر است:
در سوره نحل آمده است: «شَهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»،(19) از اين آيه و آيات ديگر استفاده مي‌شود كه شهيد و شاهد بايد از جنس خود بشر باشد، همان‌گونه كه در آيات ديگر كلمه «من» تبعيضيه به كار رفته است: «من كلّ امّة»؛ يعني شاهد همانند پيامبران از جنس بشر است، نه از جنس ملائكه، يا جن يا كتاب آسماني يا لوح محفوظ. و اين مؤيّد آن معنايي است كه در آيه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ»،(20) ذكر كرديم كه امام در اين آيه بايد شخص باشد نه كتاب يا لوح محفوظ.
2 - شاهد در هر زمان يكي است:
در آيات شهادت از صيغه مفرد استفاده شده است: شهيداً، همان‌گونه كه در آيه سوره اسراء به اين نكته اشاره شده است؛ زيرا مي‌فرمايد: «كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ». و اين به نوبه خود دلالت دارد بر اين‌كه نمي‌توان شاهد بر هر امّت را، كلّ امّت اسلامي يا جماعت مؤمنيني كه آمر به معروف و ناهي از منكرند، دانست؛ زيرا با وحدت شاهد كه از آيه استفاده شد، سازگاري ندارد.
3 - داراي احاطه علمي ربّاني باشد:
از آنجا كه موقعيت شاهد، شهادت بر اعمال امّت خود به كفر و تكذيب يا ايمان و تصديق است، و اين‌ها حالاتي است قلبي؛ در حالي كه حواس عادي كه در ما وجود دارد و نيز قواي مرتبط به ما تنها متحمل صورت‌هاي افعال و اعمال است، لذا بايد شاهد، احاطه غيبيه به امور بندگان داشته باشد. و از اين جهت است كه بايد شاهد بر هر امّت، احاطه علمي ربّاني به حقايق اعمال بندگان خدا داشته باشد؛ زيرا ارزش اعمال در ميزان الهي به نيّات و انگيزه‌هاي باطني است. پس بايد شاهد از افراد عادي نباشد، بلكه از كساني باشد كه مورد تأييد خاص خداوند بوده و از جمله كساني باشد كه رضايت الهي بر آن تعلق گرفته كه از علم غيب مطلع گردد. و واضح است كه اين كرامت سزاوار همه امت نيست، بلكه خاص اولياي طاهرين از امت است ... (21)
4 - شاهد داراي علم كتاب است:
اطلاع يافتن از باطن هاي افراد براي شهادت در روز قيامت، با اسباب طبيعي و متعارف امكان‌پذير نيست، لذا به علم خاصي احتياج است كه خداوند متعال به برخي از بندگان خود عطا مي‌كند تا بتواند بر اسباب

طبيعي فائق آيد و بالاتر از آن‌ها بر اموري مطلع شود كه آن اسباب را راهي نيست، در نتيجه بايد مرتبه‌اي از ولايت تكويني را به اذن خداوند دارا باشد تا بتواند از اسباب طبيعي گذشته و به امور غير طبيعي اطلاع پيدا كند. اين نوع از علم را كه از اسباب غير طبيعي به دست مي‌آيد در قرآن از آن به «علم الكتاب» تعبير شده است. همان‌گونه كه در قصه آوردن تخت بلقيس توسط آسف بن برخيا از يمن به فلسطين در كمتر از يك چشم بر هم زدن، اين علم خاص و ولايت تكويني را مشاهده مي‌كنيم. قرآن منشأ اين قدرت تكويني را كه در حدّ اعجاز است اطلاع آسف بن برخيا از «علم الكتاب» مي‌داند و مي‌فرمايد: «قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي»؛(22) «كسي كه نزد او دانشي از كتاب بود چنين گفت: پيش از آن‌كه تو چشم بر هم بزني، من آن را در اين مجلس حاضر مي‌كنم. ناگهان سليمان تخت را در برابر خود حاضر ديد و گفت: اين نعمتي است از جانب خدا بر من.»
آصف بن برخيا وصيّ حضرت سليمان‌عليه السلام بود. او خواست كه به مردم بفهماند كه حجّت بعد از او آسف است، لذا كاري كرد كه از او تصرفي تكويني كه منشأ آن علم الكتاب است از او صادر شود تا مردم به او اعتماد نموده و او را حجّت بدانند.
نتيجه: كسي كه قرار است شاهد بر قوم خود باشد بايد نزد او «علم كتاب» باشد تا بتواند از طريق اسباب غير طبيعي بر ضمايِر افراد امت خود آگاهي داشته باشد. خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفي بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ»؛(23) «و كافران بر تو اعتراض كنند كه تو رسول خدا نيستي، بگو تنها گواه بين من و شما خدا و كساني كه نزدشان علم كتاب است خواهد بود.»
از روايات فريقين كه در ذيل اين آيه و آيات شهادت وارد شده به خوبي به دست مي‌آيد كه مقصود از شاهد در هر امّت امام معصوم است كه اوّل آن‌ها در اين امت علي بن ابي طالب‌عليه السلام و آخر آن‌ها حضرت مهدي‌عليه السلام مي‌باشد.
كليني به سند خود از امام صادق‌عليه السلام در تفسير آيه 41 از سوره نساء نقل مي‌كند كه فرمود: اين آيه تنها در امّت محمّدصلي الله عليه وآله نازل شده است؛ زيرا در هر قرني از آنان امامي است از ما كه شاهد بر آنان است، و محمّدصلي الله عليه وآله نيز شاهد بر ما است.(24)
صدوق در «معاني الاخبار» به سندش از ابو سعيد نقل مي‌كند كه از رسول خداصلي الله عليه وآله در مورد آيه: «قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ» سؤال نمودم، فرمود: او وصيّ برادرم سليمان بن داوود است. عرض كردم: اي رسول خدا! مقصود از آيه «قُلْ كَفي بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ

وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ» كيست؟ فرمود: آن برادَرم عليَ بن ابي طالب است.(25)

3 - آیه انذار

3 - آيه انذار

از جمله آياتي كه از آن‌ها ضرورت وجود امام معصوم در هر عصر و زماني استفاده مي‌شود، آيه انذار است.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّه إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ»؛(26) «كساني كه كافر شدند مي‌گويند: چرا آيه [و معجزه‌اي] از پروردگارش براو نازل نشده؟! تو فقط بيم دهنده‌اي و براي هر گروهي هدايت كننده‌اي است.»
از صريح آيه فوق استفاده مي‌شود كه به طور عموم براي هر قومي هدايت كننده‌اي است به حقّ و حقيقت كه در هر عصر و زماني بايد وجود داشته باشد. اين حقيقت با آيات ديگر و روايات معتبر و براهين عقلي سازگاري دارد؛ زيرا مقتضاي ربوبيت الهي آن است كه خداوند متعال در هر عصر و زماني براي مردم حجتي قرار دهد تا آنان را به حقّ و غايت و هدف از خلقت، هدايت و رهنمون سازند. خداوند مي‌فرمايد: «الَّذِي خَلَقَ فَسَوّي * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدي ؛(27) «همان خداوندي كه آفريد و منظّم كرد و همان كه اندازه‌گيري كرد و هدايت نمود.» اين سنّت در نوع انسان نيز جاري است؛ به اين معنا كه خداوند مردم را خلق نمود و هر چيز را در جاي خود قرار داد، و تقدير نمود كه آنان را به كمالاتشان راهنمايي كند. و به طور حتم اين هدف را از راه اسباب طبيعي كه همان وجود هاديان معصوم از هر خطا و اشتباه است، دنبال مي‌كند.

آيه فوق دلالت دارد بر اين‌كه زمين هيچ‌گاه از هادي به حقّ خالي نمي‌گردد، خواه نبيّ باشد يا غير نبيّ. اطلاق آيه در «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ» حصر مصداق هادي را در انبيا نفي مي‌كند، همان‌گونه كه زمخشري در ذيل آيه شريفه در تفسير «كشّاف» به آن اشاره كرده است؛ زيرا در غير اين صورت لازم مي‌آيد در عصر هايي كه از نبيّ خالي است، حجّت و هادي براي بشر وجود نداشته باشد.
هادي اوّل در اصطلاح قرآن كيست؟ با مراجعه به قرآن پي مي‌بريم كه امر هدايت به حقّ بالإصاله از آن خداوند متعال است، آن‌گاه خداوند به هر كس كه اراده كند، با ايجاد قابليت در او تفويض مي‌كند. «قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكآئِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلّا أَنْ يُهْدي فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛(28) «بگو: آيا هيچ يك از معبودهاي شما به سوي حقّ هدايت مي‌كند؟ بگو: تنها خدا به حقّ هدايت مي‌كند. آيا كسي كه هدايت به سوي حقّ مي‌كند براي پيروي شايسته‌تر است؛ يا آن كس كه خود هدايت نمي‌شود مگر هدايتش كنند؟ شما را چه مي‌شود، چگونه داوري مي‌كنيد؟ !.»
از آيه به طور صريح استفاده مي‌شود كه امر هدايت منحصر به خداوند است؛ زيرا ربوبيت از براي او است. و هر كس كه قرار است به اين مقام برسد بايد از جانب خداوند منصوب باشد، لذا خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا»؛(29) «و ما آنان را اماماني قرار داديم كه به امر ما هدايت مي‌كنند.» و آياتي ديگر نيز بر اين مطلب دلالت دارد و اين مؤيّد مطلبي است كه در علم كلام به آن اشاره شده است كه امامت، عهد و منصب الهي است و خدا به هر كس كه اراده و مشيتش تعلق گرفته، و داراي قابليت‌هاي ذاتي باشد افاضه مي‌كند.

مصداق هادي در آيه

همان‌گونه كه اشاره شد، آيه فوق به طور صريح بر وجود هادي «علي الاطلاق» در هر زمان براي اتمام حجّت بر خلق در روي زمين دلالت دارد. حال ببينيم كه مصداق هادي در اين آيه كيست؟

همان طور كه گفته شد نمي‌توان هادي در آيه را به كتاب آسماني معنا كرد؛ زيرا قبل از حضرت نوح كتاب تشريعي نبوده است، همان‌گونه كه مصداق هادي را لوح محفوظ گرفتن معنا ندارد؛ زيرا تنها يك لوح محفوظ وجود دارد، نه اين‌كه براي هر قومي يك لوح باشد. و نيز همان‌گونه كه اشاره شد؛ نمي‌توان هادي را در نبيّ خلاصه كرد. و نيز نمي‌توان مصداق هادي را خداوند قرار داد؛ زيرا گرچه خداوند هادي «علي الاطلاق و بالاصاله» است، ولي از آنجا كه در آيه فوق به صورت مبهم آمده و دلالت بر تعدّد دارد، نمي‌توان مصداق آن را خداوند قرار داد، خصوصاً با در نظر گرفتن اين نكته كه هدايت خداوند به طور مستقيم و بدون واسطه نخواهد بود، بلكه توسط هادياني از جنس خود بشر انجام خواهد گرفت كه آن‌ها از خداوند به جهت ارتباط خاص با او، تلقي مي‌كنند، و سپس به مردم انتقال مي‌دهند.

نتيجه اين مي‌شود كه لازم است در هر زماني زمين خالي از حجّت نباشد؛ خواه نبيّ باشد يا امام. و از آن جهت كه اين حجّت در عصر ما حاضر نيست، ناچار با اعتقاد به وجود او، قائل به غيبت و استتار او مي‌شويم.

4 - آيه نذير

خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلّا خَلا فِيها نَذِيرٌ»؛(30) «و هيچ امتي نبوده جز آن‌كه در ميانشان ترساننده و رهنمايي بوده است.»
از آيه فوق استفاده مي‌شود كه در هر زماني بايد در بين مردم انذار دهنده‌اي باشد. امام باقرعليه السلام فرمود: «اي جماعت شيعه! خداوند تبارك و تعالي مي‌فرمايد: «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلّا خَلا فِيها نَذِيرٌ». عرض شد: اي اباجعفر! مگر نذير اين امت محمدصلي الله عليه وآله نيست؟ حضرت فرمود: آري، راست مي‌گويي، امّا آيا محمّد در زمان حياتش انذار كننده همه مناطق بود؟ ... » (31)
حضرت‌عليه السلام به قرينه صدر روايت درصدد اثبات لزوم وجود امام معصوم و هادي «علي الاطلاق» در طول زمان تا روز قيامت است. مي‌فرمايد: پيامبرصلي الله عليه وآله امكان نداشت كه به تنهايي همه امّت خود را هدايت كند، لذا از صحابه در اين امر مهم كمك مي‌گرفت. پس همان‌گونه كه در زمان حياتش براي هدايت از مردم كمك گرفت، براي بعد از وفاتش نيز از افرادي معصوم براي هدايت بشر كمك مي‌گيرد، كساني كه در خطّ او قرار داشته و از هر گونه خطا و اشتباه در امان باشند. تنها فرقي كه بين مبلّغ از جانب پيامبرصلي الله عليه وآله در زمان حيات و بعد از حيات است، در اين است كه در قسم اوّل لازم نيست كه مبلّغ معصوم باشد؛ زيرا با حضور پيامبرصلي الله عليه وآله هر زمان كه خطا و اشتباهي از آنان سر زند حضرت كنترل كرده يا عزل مي‌نمايد، به خلاف نذير و مبلّغي كه بعد از وفات حضرت درصدد تبيين شريعت است؛ زيرا از آنجا كه بعد از نصب، امكان عزلش نيست، لذا بايد از مقام عصمت و كمالات علمي و اخلاقي برخوردار باشند. در تفسير علي بن ابراهيم در ذيل آيه فوق مي‌خوانيم: «براي هر زماني، امامي است.» (32)

5 - آيه هدايت

خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»؛ (33) «و از جمله كساني كه آفريديم فرقه‌اي به حقّ هدايت مي‌يابند و به حقّ بر مي‌گردند.»
فخر رازي در ذيل آيه فوق در تفسيرش از جبائي نقل مي‌كند: «اين آيه دلالت دارد بر اين‌كه هيچ زماني خالي نيست از كسي كه قيام و عمل به حقّ كرده و مردم را به آن هدايت مي‌كنند.» (34)
ميرزا محمد مشهدي در تفسير «كنز الدقائق» مي‌گويد: «آيه دلالت دارد بر اين‌كه در هر قرني يك نفر معصوم وجود دارد؛ زيرا دلالت دارد بر اين‌كه هادي ها و عادل ها بعضي از خلقند نه تمام آن‌ها، و آن بعضي كه معصوم نيست هادي و عادل كلّي نيست» (35)
كليني‌رحمه الله به سند خود از عبداللّه بن سنان نقل مي‌كند كه از امام صادق‌عليه السلام درباره قول خداوند - عزّ وجلّ - «وَمِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» سؤال كردم. حضرت فرمود: «مقصود از آيه ائمه‌عليهم السلام است.» (36)

6 - آيه صادقين

خداوند متعال مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ»؛(37) «اي مؤمنين تقوا پيشه كرده و همراه با صادقين باشيد.» اين آيه مؤمنين را امر مي‌كند كه همواره با صادقين بوده و از آنان به طور مطلق متابعت كنند. صادقين كساني‌اند كه قائل به حقّ بوده و به آن عمل مي‌كنند، به رسول خداصلي الله عليه وآله اقتدا كرده و الگوي عملي سيره آن حضرتند.

در مقصود از صادقين در آيه فوق دو احتمال است:

1 - مقصود جميع مؤمنين باشد، اين احتمال غير معقول است؛ خصوصاً آن‌كه رسول خداصلي الله عليه وآله اعتراف نمود به اين‌كه دروغ‌گويان بر او در زمانش بسيار شده‌اند تا چه رسد به زمان بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله.

2 - اين‌كه مقصود از صادقين برخي از مؤمنين باشند. اين معنا صحيح است.

حال بايد به دنبال شناسايي اين عدّه باشيم و اين‌كه آنان داراي چه خصوصياتي اند تا با تمييز آن‌ها از غير، امتثال امر الهي كرده، با آن‌ها همراهي كنيم.

سؤالي كه قبل از هر چيز مطرح است اين‌كه: آيا مفاد آيه، مخصوص زمان نزول آن است و يا اين‌كه تا استمرار و بقاي دين اسلامي باقي است؟

در جواب مي‌گوييم: قول به اختصاص آيه به زمان نزول آن، مخالف حكمت خداوند و لطف و رحمت او به بندگان است؛ زيرا خداوندي كه پيامبرش را بعد از مدّت‌ها به سوي مردم فرستاده تا آنان را از ظلمات خارج كند، آيا صحيح است كه به حال خود رها كرده تا بار ديگر به تاريكي و جهالت بازگردند؟ جواب به طور حتم منفي است. نتيجه اين‌كه بايد در هر زماني افرادي «صادق علي الاطلاق» باشند كه امر به اطاعت آن‌ها علي الاطلاق شده باشد، تا با اقتدا و هدايت به دستوراتشان، به حقّ و حقيقت و سعادت نايل آييم. پس صادقين در آيه همان حاملين وحي و خلفاي رسول و امينان شرع و حاميان دين و ائمه هدايت و چراغ‌هاي هدايتند، كساني كه خداوند رجس و پليدي را از آنان دور كرده و از هر عيب و نقصي پاكشان نموده است. و اينان كساني غير از اهل بيت معصوم پيامبرعليهم السلام نيستند، كه آخر آن‌ها مهدي موعودعليه السلام است، و ما در اين زمان بايد همراه ايشان باشيم.

7 - آيه اولي الامر

خداوند متعال مي‌فرمايد: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛(38) «خدا و رسول و صاحبان امري كه از ميان خود شما است را اطاعت نماييد.»
از آيه فوق نيز به خوبي استفاده مي‌شود كه در هر عصر و زماني بايد امام معصومي در قيد حيات باشد تا او را اطاعت نماييم، اطاعتي كه همانند اطاعت از پيامبر بلكه اطاعت از خداوند است.
مقصود از «اولي الامر» در آيه فوق همان صاحبان شأن و حقّ امر و نهي است، كساني كه زمام امور مردم و اختيار آنان به دستشان است، كه همان ائمه معصومين‌عليهم السلام مي‌باشند. اين آيه از آنجا كه بر وجوب اطاعت به طور مطلق و بدون هيچ قيد و شرطي دلالت دارد، مستلزم عصمت اولي الامر است، وگرنه سر از تناقض در مي‌آورد؛ زيرا اطاعت خدا و رسول بدون هيچ قيد و شرطي واجب است، حال اگر اولي الامر معصوم نباشد و در برخي از امور به گناه يا اشتباه و سهو و نسيان بيفتد و در عين حال اطاعت او به طور مطلق واجب باشد، مستلزم تناقض در جعل حكم به وجوب اطاعت است، تناقض محال است، در نتيجه: بايد اولي الامر معصوم باشد. و از آن جا كه صاحب امر حقيقي اين امت كه شأن امر و نهي به دست او است به جهت مصالحي از ديدگاه مردم غايب است، بنابراين بايد معتقد به وجود امامي باشيم كه صاحب ولايت كليّه الهي و امر و نهي باشد، هر چند از ديدگان امّت غايب است.
از جمله كساني كه ما را در اين معنا راهنمايي نموده، فخر رازي مفسّر معروف اهل سنّت است. او مي‌گويد: «خداوند متعال در اين آيه امر به اطاعت اولي الأمر به طور جزم نموده است، و هر كس كه به طور جزم و قطع، امر به اطاعت او از جانب خداوند شده باشد بايد از خطا مصون باشد؛ زيرا در غير اين صورت، اگر با فرض اقدام بر خطا، باز خداوند ما را امر به متابعت نموده است، در نتيجه لازم مي‌آيد كه خداوند امر به فعل خطا كرده باشد. خطا از آن جهت كه خطاست، منهي عنه است. و اين منجرّ به اجتماع امر و نهي در فعل واحد به اعتبار واحد مي‌شود كه محال است. نتيجه اين‌كه: اولي الامر در آيه بايد معصوم باشد.» (39)
فخر رازي گرچه تا اينجا با ما موافقت نموده، ولي در ادامه راه از آنجا كه نمي‌خواهد آيه به نفع شيعه تمام شود به مخالفت پرداخته و ادّعا كرده كه مراد از اولي الامر در آيه اهل حلّ و عقد از بزرگان امّت است، كساني كه به مسائل و احكام اسلامي آگاهي كامل دارند، لذا اگر بر مسأله‌اي اجتماع كردند، نتيجه‌اي كه از اين اجتماع حاصل مي‌شود از هر عيب و نقصي مبرّا

است. ما در بحث امامت خاصّه به ادلّه فخر رازي پرداخته و به آن‌ها پاسخ خواهيم داد.

8 - آیه امام

از جمله آياتي كه دلالت بر ضرورت وجود حجّت و امام معصوم در هر عصر و زمان در روي زمين دارد، آيه «امام» است.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَلا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً * وَمَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمي فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمي وَأَضَلُّ سَبِيلاً»؛(40) «[به ياد آور]روزي را كه هر گروهي را به پيشواي شان مي‌خوانيم. كساني كه نامه عملشان به دست راستشان داده شود آن را [با شادي و سرور]مي‌خوانند و به قدر رشته شكاف هسته خرمايي به آنان ستم نمي‌شود.»
از آيه فوق استفاده مي‌شود كه هر كس در روز قيامت همراه با امامش بوده و او را با پيشوايش مي‌خوانند؛ چه امام هدايت و يا امام ضلالت. پس بايد در هر زماني امام به حقّ و حقيقت كه از مقام عصمت برخوردار است وجود داشته باشد تا با اعتقاد به او و پيروي از دستوراتش رستگار شده و نامه عملش به دست راستش داده شود. و به تعبير ديگر از اصحاب اليمين گردد كه خداوند متعال در قرآن كريم درباره آنان مي‌فرمايد: «وَأَصْحابُ الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ * فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ * وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ * وَظِلٍّ مَمْدُودٍ * وَماءٍ مَسْكُوبٍ * وَفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ ... »؛(41) «و اصحاب يمين و خجستگان! چه اصحاب يمين و خجستگاني! آنان در سايه درختان [سدر] بي‌خار قرار دارند. و در سايه درخت [طلح پر برگ [درختي خوشرنگ و خوشبو]. و سايه كشيده و گسترده. و در كنار آبشارها و ميوه‌هاي فراوان ... »
كساني كه اعتراف و اعتقاد به حقّ ندارند بر دو دسته‌اند:
الف) كساني كه معتقد به امام باطلند، امامي كه مردم را به دوزخ دعوت مي‌كند. همان‌گونه كه قرآن درباره آنان مي‌گويد: «وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَي النّارِ»؛(42) «ما [با رها كردنشان به حال خود] آنان را اماماني قرار داديم كه مردم را به دوزخ دعوت مي‌كنند.»
از اين دسته افراد قرآن به «اصحاب الشمال» تعبير كرده است، آنجا كه مي‌فرمايد: «وَأَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ * فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ * لا بارِدٍ وَلا كَرِيمٍ»؛(43) «و اصحاب شمال، چه اصحاب شمالي! [كه نامه اعمالشان به نشانه جرم شان به دست چپ آنان داده مي‌شود]. آنان در ميان بادهاي كشنده و آب سوزان قرار دارند. و در سايه دودهاي متراكم و آتش‌زا، سايه‌اي نه خنك است و نه آرام بخش.»
ب) كساني كه اعتقاد به هيچ امامي ندارند كه اگر در عدم انتخاب امام بر حقّ قصور دارند داخل در «اصحاب الشمال» خواهند بود.

از آيه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» استفاده مي‌شود كه هر كس بايد امام به حقّ كه واجب الاطاعه است داشته باشد و لذا هيچ زماني از وجود او خالي نيست، امامي كه بدون معرفت و متابعت از او فلاح و رستگاري براي انسان نخواهد بود.
اين معنا از برخي روايات نيز استفاده مي‌شود:
از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل شده كه فرمود: «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلية»؛(44) «هر كس بميرد در حالي كه امام زمان خود را نشناخته، او به مرگ جاهليت از دنيا رفته است.»

احتمال مخالف

همان‌گونه كه اشاره كرديم از آيه مورد بحث استفاده مي‌شود كه در هر زماني ضرورت دارد كه امام به حقّ و معصومي وجود داشته باشد تا انسان‌هاي حقّ طلب به او اقتدا كرده، به سعادت برسند. ولي احتمالات ديگري در مورد اين آيه داده شده كه آن‌ها را مورد بررسي قرار مي‌دهيم:
1 - اين‌كه مراد از «امام» در آيه، «لوح محفوظ» باشد. ولي اين احتمال باطل است؛ زيرا مستفاد از آيه آن است كه براي هر طايفه و قومي امام است، در حالي كه «لوح محفوظ» يكي بيش نيست و اختصاص به برخي از افراد ندارد.
2 - اين‌كه مراد از «امام» در آيه مورد بحث «كتاب آسماني هر قوم» باشد، كه اين احتمال نيز باطل است؛ زيرا شامل همه انسان‌ها از اوّل خلقت تا پايان تاريخ بشريّت است، در حالي كه اوّلين كتاب مشتمل بر شريعت، كتاب حضرت نوح‌عليه السلام است و قبل از او چنين كتابي بر مردم نازل نشده است، و لذا نمي‌توان مراد از «امام» در آيه را كتاب هر قوم دانست؛ چون شامل اقوام قبل از حضرت نوح نمي‌شود.

1 - سيوطي به سندش از امام علي‌عليه السلام و او از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه در تفسير آيه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» فرمود: «يدعي كلّ قوم بإمام زمانهم وكتاب ربّهم وسنّة نبيّهم»؛(45) «هر قومي به امام زمان و كتاب پروردگار و سنّت نبيّ شان فرا خوانده مي‌شوند.»
2 - و نيز از ابن عباس نقل كرده كه در تفسير آيه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» گفت: «إمام هدي وإمام ضلالة»؛(46) «مقصود از آيه، امام هدايت و امام ضلالت است.»

1 - كليني‌رحمه الله به سندش از امام باقرعليه السلام نقل كرده كه فرمود: «زماني كه آيه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» نازل شد، مسلمانان عرض كردند: اي رسول خدا! آيا شما امام همه مردم نيستي؟ حضرت فرمود: «من فرستاده خدا به سوي همه مردم مي‌باشم، وليكن زود است كه بعد از من امامان بر مردم از بين اهل بيتم بيايند، آنان در بين مردم قيام مي‌كنند ولي تكذيب مي‌شوند و امامان كفر و ظلال و متابعين آنان، به امامان از اهل بيتم ظلم مي‌كنند. هر كس كه ولايت آنان را داشته و از آنان متابعت و پيروي كرده و تصديق گفتارشان كند از من و با من است و زود است كه مرا ملاقات نمايد. آگاه باشيد! و هر كس كه به آنان ظلم كرده و تكذيب شان كند از من و با من نيست و من نيز از او بيزارم.» (47)
2 - شخصي به نام بشر بن غالب بر امام صادق‌عليه السلام وارد شد و درباره آيه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» از حضرت سؤال نمود. امام فرمود: «امامي است كه مردم را به هدايت دعوت كرده و مردم نيز دعوت او را پذيرفته‌اند. و امامي است كه مردم را به ضلالت دعوت كرده و او را اجابت نموده‌اند، آنان در بهشت و اينان در دوزخند. و اين همان گفتار خداوند است كه فرمود: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ».(48)

اصطلاحات «امام» در قرآن

اصطلاحات «امام» در قرآن

در قرآن کریم کلمه «امام» در اصطلاحات گوناگون به کار رفته است:

1 - امام به حق

كلمه «امام» بر امام به حقّ كه از جانب خداوند منصوب مي‌شود در قرآن به كار رفته است.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا»؛(49) «ما آنان را پيشواياني قرار داديم كه به امر ما هدايت مي‌كنند.»
و نيز درباره حضرت ابراهيم‌عليه السلام مي‌فرمايد: «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً»؛(50) «به طور حتم من تو را براي مردم پيشوا قرار دادم.»

2 - امام كفر و ضلالت

اطلاق ديگر كلمه «امام» بر پيشوايان ضلالت و گمراهي است، كه مردم را به كفر و دوزخ دعوت مي‌كنند.
خداوند مي‌فرمايد: «فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ»؛(51) «پس با امامان كفر قتال كنيد.»
و نيز در جايي ديگر مي‌فرمايد: «وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَي النّارِ»؛(52) «ما [با رها كردنشان به حال خود] آنان را رهبراني قرار داديم كه مردم را به دوزخ دعوت مي‌كنند.»

و نيز عنوان «امام» بر صحيفه‌هاي حضرت موسي‌عليه السلام يعني تورات اطلاق شده است، آنجا كه مي‌فرمايد: «وَمِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسي إِماماً وَرَحْمَةً»؛(53) «و از قبل او كتاب موسي است كه امام و رحمت مي‌باشد.»

4 - لوح محفوظ

خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ»؛(54) «و هر چيزي را در امام مبين [لوح محفوظ] شماره نموده‌ايم.»

صفات امام بر حق

سؤال محوري كه در مورد آيه «امام» مطرح است اين‌كه: اين امام به حقّ كه حجّت خدا بر خلق در هر عصري است چه خصوصيّات و صفاتي بايد داشته باشد؟
با تأمّلي در آيه مورد بحث و آيات ديگر پي مي‌بريم: امام به حقّ كسي است كه اهليّت و قابليت احتجاج به او در روز قيامت را دارا مي‌باشد. يعني مي‌تواند مردم را به هدايت رسانده و آنان را به حقّ و حقيقت رهنمون سازد. و به تعبير ديگر شاهد بر اعمال انسان‌ها بوده و اطاعت او مستلزم اطاعت خداوند است.
حال بايد ديد چه كسي چنين صفاتي را در خارج دارد؟ چه كسي است كه خود به هدايت مطلق رسيده و قابليت و اهليّت دستگيري مردم را نيز دارد؟
مكتب اهل بيت‌عليهم السلام و پيروان آنان به اين سؤال به خوبي پاسخ مي‌دهند، آنان معتقدند كه در هر زماني بايد امام معصومي در روي زمين وجود داشته باشد تا زمين خالي از حجّت نباشد. و امام زمان ما در اين عصر و زمان حضرت حجة بن الحسن المهدي - ارواحنا فداه - است. كسي كه امامت او به نصّ از رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله و امامان بعد از آن حضرت به اثبات رسيده و نيز از او معجزات فراواني كه دلالت بر امامت او داشته باشد، صادر شده است.

قرآن و نصّ بر امام

قرآن و نصّ بر امام

از جمله آياتي كه مربوط به امامت عامه بوده و دلالت بر يكي از گزاره هاي امامت دارد، آياتي است كه مربوط به وجوب نصب امام از جانب خداوند مي‌باشد؛ زيرا در بحث امامت، اين موضوع مطرح است كه آيا نصب امام و جانشين پيامبرصلي الله عليه وآله لازم است كه از جانب خداوند به طور مستقيم باشد يا خير؟ در اين مبحث به اين موضوع مي‌پردازيم.

حقّ طاعت الهي

متكلمان براي توحيد افعالي اقسامي را ذكر كرده‌اند كه يكي از آن‌ها توحيد در حقّ الطاعه است؛ يعني تنها كسي كه اطاعت او بالذات و به طور مستقل واجب است خداوند متعال مي‌باشد و اطاعت ديگران در صورت لزوم در طول اطاعت خداوند و به اذن او واجب است؛ زيرا اطاعت، از شؤون مالكيت است، و از آنجا كه مالك حقيقي انسان خدا است پس اطاعت او نيز ذاتاً واجب است. لذا خداوند متعال وجوب اطاعت پيامبرش را به اذن خود دانسته و مي‌فرمايد: «وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ»؛(55) «هيچ رسولي را نفرستاديم مگر به جهت آن‌كه به اذن الهي از او اطاعت كنند.»
از اين آيه به طور وضوح استفاده مي‌شود كه اطاعت پيامبرصلي الله عليه وآله فرع بر اطاعت خدا و در طول است.
و نيز در جايي ديگر مي‌فرمايد: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ»؛(56) «هر كس رسول را اطاعت كند، قطعاً خدا را اطاعت كرده است.»

همچنين از اقسام توحيد افعالي، توحيد در حاكميّت است؛ يعني حكومت، حكمراني و حاكميّت بالاصاله و ذاتاً براي خداوند است؛ زيرا حاكميّت هرگز منفكّ از تصرّف در نفوس و اموال و ايجاد محدوديت نيست، در حالي كه تصرف و محدوديت در غير، حقّ كسي است كه بر ديگران ولايت و سلطه دارد و در غير اين صورت تصرّف عدواني است حقّ ولايت و سلطنت كه بالاصالة و ذاتاً براي خداوند است، لذا حاكميت نيز از آنِ او است، و هر كس كه قرار است بر مردم حكومت كند بايد از جانب او اذن داشته باشد.
خداوند متعال به اين موضوع اشاره كرده و دو نوع حاكميّت را در قرآن براي خود ذكر كرده است:
الف) حاكميت تشريع و قانون‌گذاري؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا للَّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»؛(57) «و تنها حكم فرماي عالم خداوند است و امر فرموده كه جز آن ذات يكتا را نپرستيد.»
ب) حاكميت در تكوين؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «ما عِنْدي ما تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا للَّهِ»؛(58) «عذابي كه شما بر آن تعجيل داريد به دست من نيست، فرمان جز براي خدا نخواهد بود.»
علامه طباطبايي‌رحمه الله مي‌فرمايد: «از آنجا كه تأثير از آنِ خداوند متعال است، حكمي كه نوعي تأثير و جعل است نيز از براي او است، خواه آن حكم در حقايق تكويني باشد يا در شرايع وضعي و اعتباري، و اين معنا با آيات قرآن نيز تأييد مي‌شود آنجا كه مي‌فرمايد: «إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا للَّهِ»، «أَلا لَهُ الْحُكْمُ»، «لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولي وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ»، «وَاللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ». از اين آيات استفاده مي‌شود كه اگر براي غير خدا حكمي هست بايد بعد از حكم خدا و به اذن او باشد و هرگز با اراده و مشيّت او منافاتي نداشته باشد ... » (59)
ابو الأعلي مودودي نيز مي‌گويد: «حاكميت تنها براي خداوند است و تنها حاكم حقيقي او است. با همين فرض است كه نظام اسلامي داخل در نظام دمكراسي نيست، بلكه حكومت الهي مي‌باشد.» (60)

قرآن و نصب امام

با مراجعه و تدبّر در آيات قرآن پي مي‌بريم كه امامت و حكومت به امر خداوند است و به هر كس كه صلاح بداند واگذار مي‌كند. اينك به بررسي برخي از آيات در اين باره مي‌پردازيم:

آیه اول

آیه اول

خداوند متعال در قرآن كريمش مي‌فرمايد: «وَإِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَيَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ ... »؛(61) و «[به خاطر بياور هنگامي را كه پروردگارت به فرشتگان گفت: " من در روي زمين، جانشيني [= نماينده‌اي] قرار خواهم داد ". فرشتگان گفتند: " پروردگارا! آيا كسي را در آن قرار مي‌دهي كه فساد و خونريزي كند؟! ما تسبيح و حمد تو را به جا مي‌آوريم، و تو را تقديس مي‌كنيم ". پروردگار فرمود: " من حقايقي را مي‌دانم كه شما نمي‌دانيد ".»

مفهوم خليفه

«خليفه» در لغت بر كسي اطلاق مي‌شود كه به جاي ديگري قرار مي‌گيرد. خليل بن احمد فراهيدي مي‌گويد: «خليفه كسي است كه به جاي كسي كه قبل از او است قرار گرفته و قائم مقام او گردد.» (62)
اين كلمه به صيغه مفرد دو مورد در قرآن كريم استعمال شده است: يكي در همين آيه و ديگري در آيه: «يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ»؛(63) «اي داوود! ما تو را خليفه و [نماينده خود] در زمين قرار داديم؛ پس در ميان مردم به حقّ داوري كن.»
ولي به صيغه جمع در موارد بسياري به كار رفته است.(64)

مقصود از خلافت در آیه

کلمه «خلافت» و مشتقات آن در قرآن کریم به معناي جانشين گذشتگان در زندگاني دنيا به کار رفته است. و اين معنايي است که قراين موجود در آيات بر آن دلالت دارد، جز آن‌که مقصود به خلافت در آيه مورد بحث که به صيغه مفرد آورده شده، به معناي جانشيني خالق و جاعل؛ يعني خداوند متعال به کار رفته است. به تعبير ديگر مقصود از خلافت در آيه مورد بحث «خلافت الهي» است. که اين مطلب را به چند دليل مي‌توان اثبات نمود:

1 - اطلاق کلمه «خليفه» بدون اضافه و اشاره به شخص، که تأکيد مي‌کند انسان خليفه و جانشين کسي است که او را خليفه قرار داده است. اين مثل آن است که رئيس يك حکومت مي‌گويد: «من تو را جانشين خود قرار دادم.» مفهوم عرفي آن اين است که مخاطب، جانشين همان رئيس حکومت است که او را خليفه قرار داده است.

2 - مباحثه اي که بين ملائکه و خداوند متعال بود نيز شاهد اين مطلب است که مقصود از خلافت، جانشيني خداوند است؛ زيرا آنان سؤال از خليفه‌اي کردند که در زمين افساد و خونريزي خواهد کرد. خداوند به آن‌ها خبر داد که شما چيزي را که من مي‌دانم نمي‌دانيد. و نيز با تعليم دادن حضرت آدم‌عليه السلام به اسمائي و امتحان ملائکه به دست مي‌آيد که مقصود از خلافت، جانشيني خداوند است.

3 - خداوند قبل از آن‌که او را خلق کند عنوان خليفه را بر او اطلاق نمود، و اين با خلافت از غير خدا در امور دنيوي سازگاري ندارد.

4 - در آيه‌اي که مربوط به حضرت داوودعليه السلام بود خداوند متعال متفرّع بر خلافت او امر به حکم کردن بين مردم به حقّ نمود: «فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ»، اين تفريع با معناي خلافت الهي سازگاري دارد.

مقصود از خلافت الهي

خلافت، نشانگر اين مطلب است كه خليفه جانشين ديگري است در شؤونات آن شخص. حال اگر خلافت به طور مطلق باشد اقتضا دارد كه جانشيني او شامل تمام شؤونات و اموري كه مربوط به ديگري است شود، به حدّي كه كمّاً و كيفاً تمام شؤونات او را در برگيرد.
به همين جهت است كه خليفه و جانشين مطلق، عالم به صفات و شؤون كسي است كه او را خليفه قرار داده است. همان‌گونه كه واجب است قدرت كافي براي تصرّف در آن شؤونات و امور داشته باشد. اين مطلب در مورد خلافت الهي نيز جاري است. كسي كه قرار است خليفه و جانشين خداوند به طور مطلق باشد، بايد به اسماء حسناي الهي و صفات علياي او علم و معرفت داشته باشد، تا اين‌كه ممكن شود بر او اطلاق خليفه الهي كرد. همان‌گونه كه متوقف بر اين است كه به عموم مخلوقات معرفت داشته باشد تا متمكّن از تدبير آنان بوده و قدرت اداء حقّ استخلاف را داشته باشد. به همين جهت است كه خداوند به حضرت آدم‌عليه السلام تمام اسماء را ياد مي‌دهد. علمي كه او را در اعمال و اجراي وظيفه جانشيني مخلوقات از طرف خداوند كمك خواهد كرد.
اين علم تنها در محدوده اطلاع از الفاظ و معاني ذهني آن خلاصه نشده است، بلكه علم به حقايق و مصاديق خارجي اشياء و عموم موجودات بوده است. و لذا است كه ملائكه از رسيدن به اين مقام عاجز مانده و اعتراف به عجز آن نمودند.
از آنجا كه خلافت در آيه مطلق بوده و مقيّد به هيچ گونه قيدي نيست، در نتيجه حضرت آدم‌عليه السلام خليفه و جانشين مطلق الهي در تمام شؤونات و امور است. مقامي كه احتياج به علم لدني از جانب خداوند متعال و معرفت شهودي به موجودات و حقايق دارد. علمي كه اكتسابي نبوده و بدون واسطه، خليفه از خداوند متعال اخذ خواهد كرد، تا بتواند به وظايف «خلافة اللّهي» خود از جانب خداوند بر موجودات عمل كند، و آنان را هدايت تكويني و تشريعي و باطني نمايد.

مقصود از «اسماء»

«اسم» چيزي است كه خبر از معنا مي‌دهد و توسط آن، چيزي شناخته مي‌گردد. سخن در اين است كه مقصود از «اسماء» در آيه مورد بحث كه خداوند متعال به حضرت آدم‌عليه السلام تعليم داد چيست؟
در اينجا چهار احتمال وجود دارد:
1 - الفاظ اسماء الهي.
2 - مفاهيم ذهني اسماء الهي.
3 - اعيان خارجي موجودات كه حكايت از وجود خداوند دارد.
4 - اسماء مخلوقات.
احتمال اول و دوم و چهارم صحيح نيست؛ زيرا در آن وقت، نه كسي خلق شده و نه لغتي براي موجودي وضع شده بود. و مفاهيم ذهني نيز قابل نقل و انتقال و اخبار نيستند. در نتيجه احتمال سوّم صحيح است؛ يعني مقصود از اسمائي كه خداوند حضرت آدم‌عليه السلام را از آن‌ها مطّلع ساخت، همان احاطه پيدا كردن شهودي به حقايق و اعيان موجودات بود.

مصداق «خليفه» در آيه

در اين‌كه مصداق «خليفه» در آيه مورد بحث كيست دو احتمال وجود دارد:
1 - اين‌كه مراد از «خليفه» حضرت آدم‌عليه السلام باشد؛ زيرا او خليفه و جانشين خداوند در شؤونات او است.
2 - اين‌كه مصداق «خليفه» عموم مردم و انسان‌ها باشند و لفظ مفرد در معناي جمع به كار رفته است.
احتمال اوّل از جهاتي رجحان دارد:
1 - با سياق آيه موافقت و سازگاري دارد.
2 - خداوند به ملائكه خبر داد كه در ذريّه حضرت آدم‌عليه السلام كساني خواهند بود كه اهل فساد و خونريزي هستند و لذا احتياج به امام و خليفه و رهبري از جانب من دارند تا آن‌ها را به هدايت برساند. گرچه به يك معنا همه انسان‌ها در روي زمين خليفه خدا هستند، ولي اين به معناي جانشيني امّت‌هاي پيشين است، همان‌گونه كه در تعدادي از آيات به آن اشاره شده است. خداوند متعال مي‌فرمايد: «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ»؛ (65) «اوست كه شما را جانشيناني در زمين قرار داد.»
قاضي بيضاوي در تفسير آيه مورد بحث مي‌گويد: «خليفه كسي است كه جانشين و نايب ديگري مي‌شود. و (هاء) در خليفه براي مبالغه است، و مراد از آن آدم‌عليه السلام است؛ زيرا او خليفه و جانشين خدا در روي زمين است. و هر پيامبري اين‌چنين است كه خداوند او را جانشين خود در روي زمين براي آباد كردن و سياست بر مردم و تكميل نفوس آنان و تنفيذ امر در ميان مردم قرار مي‌دهد. ولي اين نه به جهت اين است كه خداوند احتياج به نايب دارد، بلكه از آن جهت است كه مردم فيض الهي را بدون واسطه خليفه و جانشين نمي‌توانند كسب و از آن بهره‌مند شوند.
طبري به سندش از ابن عباس و ابن مسعود و تعدادي از اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه خداوند - جلّ ثناؤه - به ملائكه فرمود: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ملائكه گفتند: پروردگار ما! آن خليفه كيست؟ خداوند فرمود: او كسي است كه برايش ذريّه اي است كه در زمين افساد خواهند نمود. آنان به يكديگر حسد ورزيده و همديگر را به قتل خواهند رساند.
آن‌گاه طبري مي‌گويد: «تأويل آيه بنابر اين روايت، اين است كه خداوند مي‌فرمايد: من در روي زمين كسي را از طرف خود قرار مي‌دهم كه جانشين من براي حكم در ميان خلق باشد و آن خليفه، حضرت آدم و كساني هستند كه قائم مقام او در اطاعت خدا و حكم به عدل در بين

خلقند.» (66)
سيوطي به سندش از ابن زيد نقل كرده: «هنگامي كه خداوند آتش را خلق كرد ملائكه ضجّه شديدي كشيدند و عرض كردند: پروردگار ما! چرا آتش را خلق كردي؟ خداوند فرمود: براي كسي خلق كردم كه از خلقم مرا معصيت كند. در آن هنگام كسي به جز ملائكه خلق نشده بود. ملائكه عرض كردند: اي پروردگار ما! آيا ممكن است زماني بر ما بيايد كه تو را معصيت كنيم؟ خداوند فرمود: هرگز. ولي من اراده كرده‌ام تا در روي زمين مخلوقاتي را بيافرينم و بر آن‌ها خليفه و جانشين قرار دهم، مخلوقاتي كه خونريزي كرده و در روي زمين فساد خواهند نمود ... » (67)
نتيجه اين‌كه: مقصود از «خليفه» حضرت آدم‌عليه السلام و مقصود از «أَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها» ذريّه حضرت آدم‌عليه السلام است.

عدم اختصاص خلافت به آدم‌عليه السلام

شكي نيست خلافتي كه از جانب خداوند در آيه به آن اشاره شد، اختصاص به شخص حضرت آدم‌عليه السلام ندارد، بلكه در هر زماني از اين نوع خليفه و جانشين خداوند در روي زمين خواهد بود. اين مطلب را از قرايني چند مي‌توان به اثبات رسانيد:

1 - جمله اسميه «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» دلالت بر دوام و استمرار دارد.

2 - جمله «أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَيَسْفِكُ الدِّماءَ» دلالت بر وجود جمعيتي دارد كه توليد نسل داشته و در حال گسترش و ادامه حيات و زندگي هستند. در نتيجه سنّت خلافت بايد به طور مستمر وجود داشته باشد. خصوصاً آن‌كه در ميان اين موجودات همان‌گونه كه ملائكه فهميدند، افساد و قتل مستمر خواهد بود.

همان طور كه از اين آيه استفاده مي‌شود كه اين مقام ارزشمند به هر كس و با هر خصوصيت و حالت اعطا نمي‌شود؛ زيرا قرار است كه او جانشين خداوند در روي زمين براي اصلاح و هدايت افراد مفسد و قاتل گردد، و كسي كه خود مفسد است چگونه مي‌تواند از جامعه بشري رفع فساد نمايد.

نتيجه اين‌كه: خلافت و جانشيني خداوند براي نوع آدم جعل شده است نه شخص حضرت آدم. و اين بدان معني است كه در هر عصر و زماني در ميان نوع انسان‌ها كسي يافت مي‌شود كه صلاحيت رسيدن به اين مقام را دارا است، و او غير از امام معصوم و وليّ اللّه الأعظم نخواهد بود.

آيه دوم

خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَإِذِ ابْتَلي إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ»؛(68) «به يادآور آن هنگامي را كه خداوند ابراهيم را به اموري چند امتحان فرمود و همه را به جاي آورد. خدا به او فرمود: من تو را به پيشوايي خلق برگزيدم. ابراهيم عرض كرد: و از نسلم [نيز به اين سمت برگزين؟] خداوند فرمود: عهد من [امامت] به ستمكاران نمي‌رسد.»
از چند جاي اين آيه استفاده مي‌شود كه امامت منصبي الهي است و لذا امامت هر شخصي بايد به اذن و اراده خداوند باشد:
الف) در جمله «إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً» جعل و نصب امام را به خود نسبت داده است. پس بايد امام از جانب خدا منصوب شود.
ب) در ذيل آيه از امامت به «عَهْدِي» تعبير شده است كه دلالت دارد بر اين‌كه «امامت» عهدي الهي است كه بين خداوند و شخصي معصوم ازطرف او بسته مي‌شود.

آيه سوم

حضرت موسي‌عليه السلام از خداوند متعال مي‌خواهد تا برادرش هارون را وزير و جانشين او قرار دهد. خداوند از قول حضرت موسي‌عليه السلام مي‌فرمايد: «قالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هارُونَ أَخِي ... »؛ (69) «موسي عرض كرد: پروردگارا! شرح صدر به من عطا فرما و كار مرا آسان گردان. عقده زبانم را برايم بگشا تا مردم سخنم را به خوبي بفهمند و نيز از اهلم يكي را وزير و معاون من قرار ده، برادرم هارون را ... »
خداوند متعال در جواب حضرت موسي‌عليه السلام نفرمود: به آراي مردم رجوع كن، تا وزيرت را انتخاب كنند، بلكه فرمود: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسي ؛(70) «اي موسي آنچه از ما خواستي به تو عطا شد.»

آيه چهارم

خداوند متعال خطابِ به حضرت داوودعليه السلام مي‌فرمايد: «يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ»؛(71) «اي داوود! ما تو را در روي زمين مقام خلافت داديم تا در ميان خلق خدا به حقّ حكم كني.» در اين آيه نيز خداوند جعل منصب خلافت را به خود نسبت داده و متفرّع بر اين جعل، او را امر مي‌كند كه بين مردم به حقّ حكم نمايد.

و نيز مي‌فرمايد: «وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا»؛(72) «و آنان را پيشواي مردم قرار داديم تا خلق را به امر ما هدايت كنند.»
در اين آيه نيز نصب و جعل امامت را خداوند به خود نسبت داده است.
اگر كسي اشكال كند كه همين تعبير درباره ائمه ضلالت نيز به كار رفته است آنجا كه خداوند مي‌فرمايد: «وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَي النّارِ»؛(73) «و ما آنان را اماماني قرار داديم كه به دوزخ دعوت مي‌كنند.»
در پاسخ مي‌گوييم:
اوّلاً: در جاي خود به اثبات رسانده ايم كه جبر باطل است و هرگز خداوند متعال كسي را از طرف خود براي ضلالت مردم نصب و جعل نكرده است، بلكه اين مردمند كه برخي از آنان به اختيار خود فاسد شده و سبب فساد ديگران مي‌گردند.
ثانياً: اين آيه از متشابهات است و لذا بايد با ارجاع آن به محكمات قرآني تفسير نمود. و همان معنايي را كه براي آيه «يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشاءُ» مي‌كنيم براي آيه مورد سؤال نيز مي‌توان كرد. به اين معنا كه خداوند عده‌اي را به جهت طغيان و سركشي به حال خود رها مي‌كند، و لذا به نهايت ظلالت و گمراهي رسيده و ديگران را نيز به دوزخ دعوت مي‌كنند.
ثالثاً: ممكن است تعبير به «جعل» در ائمه ظلالت از باب مقابله باشد، همان‌گونه كه در آيه «وَمَكَرُوا مَكْراً وَمَكَرْنا مَكْراً» خداوند مكر را از باب مقابله به خود نسبت داده است.
رابعاً: در مورد امامت به حقّ، خداوند تعبير به هدايت كرده است: «يَهْدُونَ»، ولي در مورد امامان به ضلالت تعبير به دعوت كرده است: «يَدْعُونَ إِلَي النّارِ» و بين اين دو تعبير فرق واضحي است.
خامساً: در مورد امامان هدايت، هدايتشان به امر خدا است و لذا در آيه آمده است: «يَهْدُونَ بِأَمْرِنا»، ولي در مورد امامان ظلالت اين‌گونه تعبيري نيامده است.

1 - ابن هشام نقل مي‌كند: جماعتي از قبيله «بني عامر بن صعصعه خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله رسيدند. حضرت آنان را به خداوند متعال دعوت و خود را بر آنان عرضه نمود. شخصي از آنان به نام «بحيرة بن فراس» به رسول خداصلي الله عليه وآله عرض كرد: به من بگو اگر ما با تو بر اسلام بيعت كنيم، آن گاه كه بر دشمنانت غلبه كردي، آيا ما بعد از تو حقّي در امر خلافت داريم؟ حضرت فرمود: امر امامت و خلافت و جانشيني من به دست خداست و هر جا كه صلاح بداند قرار مي‌دهد. او در جواب پيامبرصلي الله عليه وآله عرض كرد: آيا ما گلو هاي خود را هدف تير و نيزه‌ها قرار دهيم تا شما به پيروزي برسي، ولي در خلافت و جانشيني تو سهمي نداشته باشيم؟ ما اين چنين ديني را نمي‌پذيريم ... » (74)
2 - ابن كثير نيز به سند خود نقل مي‌كند كه قبيله «كنده» به خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله شرفياب شده، عرض كردند: اگر تو بر دشمنانت ظفر يافتي ما را در خلافت و جانشيني بعد از خود سهيم ميگرداني؟
حضرت فرمود: ملك و سلطنت و حكومت براي خداوند است، هر كجا كه صلاح بداند آن را قرار مي‌دهد. آنان نيز به رسول خداصلي الله عليه وآله عرض كردند: ما را به ديني كه آورده‌اي حاجتي نيست.(75)
همو نقل مي‌كند كه «عامر بن طفيل» و «اربد بن قيس» در مدينه خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله رسيدند، عامر بن طفيل عرض كرد: اي محمّد! اگر من اسلام آورم چه امتيازي برايم قرار خواهي داد؟ حضرت فرمود: هر امتيازي كه مسلمانان دارند، به تو نيز خواهم داد. عامر گفت: آيا امر خلافت و جانشيني بعد از خود را به من وا مي‌گذاري؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: امر امامت براي تو و قومت نخواهد بود.(76)

كساني كه از جانب خداوند ولايت دارند

خداوند سبحان در قرآن كريم براي افرادي حقّ ولايت قرار داده است:

1 - ولايت خداوند متعال

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «اَللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ... »؛(77) «خداوند، ولي و سرپرست كساني است كه ايمان آورده‌اند ... »

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «اَلنَّبِيُّ أَوْلي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛(78)
«پيامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.»

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ»؛(79) «سرپرست و وليّ شما، تنها خداست و پيامبر او و آن‌ها كه ايمان آورده‌اند؛ همان‌ها كه نماز را برپا مي‌دارند، و در حال ركوع، زكات مي‌دهند.»

خداوند سبحان مي‌فرمايد: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؛(80) «اطاعت كنيد خدا را! و اطاعت كنيد پيامبر خدا و اولو الأمر [= اوصياي پيامبر] را.»

بررسي آيات معارض

برخي از اهل سنّت در ردّ نظريه نصّ به آياتي از قرآن تمسّك كرده‌اند:

الف) خطاب‌هاي عمومي قرآن

محمّد يوسف موسي مي‌گويد: «گاهي استدلال مي‌شود بر سلطه امّت و اين كه امّت منشأ سلطه و سيادت است. به اين‌كه قرآن در بسياري از آيات، خطاب‌هاي خود را متوجّه عموم مؤمنان مي‌كند، بدان دليل كه امّت را صاحب حقّ در تنفيذ امور مي‌داند و اين، همان معناي حقّ سلطه امّت است.» (81)
اين استدلال از جهاتي باطل است:
1 - خطاب‌هاي قرآن كريم در تكاليف - اعم از واجب عيني يا كفايي - متوجه مؤمنان است و اين گونه تكاليف، طبيعت ولايي ندارد كه تنفيذ آن منوط به حاكم باشد تا اين كه نتيجه‌گيري شود: قرآن حقّ سلطه را براي امّت قرار داده است.
آري، در برخي از موارد اين گونه توهّم مي‌شود؛ همانند آيه شريفه «الزّانِيَةُ وَالزّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ»؛(82) «زن زناكار و مرد زناكار را هر كدام صد تازيانه بزنيد.»
و نيز آيه: «وَالسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما ... »؛(83) «دستان مرد و زن دزد را قطع كنيد.»
هم چنين آيه: «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً»؛(84) «و آنان كه به زنان پاك مؤمن نسبت زنا دهند؛ آن‌گاه چهار شاهد بر ادعاي خود نياورند آنان را به هشتاد تازيانه كيفر دهيد.»
ولي با دقّت و تأمّل در آيات پي مي‌بريم كه خطاب آيات فوق به مجموع امّت نيست، تا از آن‌ها حقّ سيادت براي امّت استفاده شود، بلكه خطاب به اولي الأمر و كساني است كه حقّ قضاوتِ بين مردم را دارند.
2 - اگر حقّ سلطه براي امّت است، بايد امام در حكمراني اش از همه امّت رضايت بگيرد، در حالي كه اهل سنّت معتقدند ولايت امام به بيعت برخي از اهل حلّ و عقد و حتّي يك نفر از علماي اهل حلّ و عقد نيز منعقد مي‌شود.
3 - حاصل اين نظريه آن است كه هر كس متولّي امر امّت از جانب مردم شد، ولايتش شرعي و اطاعتش واجب است، هر چند فاسق و جائر باشد، در حالي كه اين ديدگاه منافات دارد با آيات و رواياتي كه از دوستي و همكاري با ظالمين نهي كرده، و از حرمت اطاعت كسي كه به غير از احكام الهي حكم مي‌كند سخن مي‌گويد.
4 - با جمع بين آيات فوق و برخي از آيات ديگر؛ مانند: « ... وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ ... »،(85) استفاده مي‌شود حقّ سلطه و سيادت از

براي خداوند متعال است، ولي وظيفه مردم است كه خدا و پيامبرش را ياري و اطاعت كنند.

ب) آيات خلافت

در برخي از آيات، اشاره شده به اين كه از برخي آيات، استفاده شده كه خلافت از براي مجتمع است نه شخص معين؛ مثل قول خداوند متعال: «وَإِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ... »؛(86) «و يادآور زماني را كه پروردگارت به ملائكه فرمود: همانا من در روي زمين خليفه قرار مي‌دهم.»
از اين تعبير استفاده كرده‌اند چون انسان خليفه و جانشين خدا در روي زمين است، پس حقّ سلطه نيز براي خود اوست.
در جواب مي‌گوييم:
اوّلاً: از اين آيات چنين استفاده مي‌شود كه بشر جانشين خداوند در آباداني روي زمين است و اين معنا ربطي به سلطه انسان بر خود ندارد. از همين رو مي‌بينيم هنگامي كه خلافت به معناي حكومت است، خداوند آن را به مردم نسبت نمي‌دهد، بلكه مي‌فرمايد: «يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ»؛(87) «اي داوود! ما تو را جانشين خود در روي زمين قرار داديم، پس بين مردم به حقّ حكم كن.»
ثانياً: آيات خلافت عامّه - تكويناً نه تشريعاً - دلالت بر تفويض آباداني زمين به بشر دارد؛ زيرا تشريع بر شرايطي خاص متوقف است.

ج) آيه امانت

خداوند متعال مي‌فرمايد: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلي أَهْلِها وَإِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ»؛(88) «خدا به شما امر مي‌كند كه البته امانت‌ها را به صاحبانشان برگردانيد و چون ميان مردم حكم مي‌كنيد به عدالت داوري كنيد.»
از آيه فوق چنين استفاده كرده‌اند كه مقصود از امانت، حكومت بين مردم است، به قرينه تفريعي كه در آيه آمده است: «وَإِذا حَكَمْتُمْ» به اين معنا كه حكم و حكومت بين مردم امانت است و آن‌ها صاحب و مالك تدبير آن هستند؛ زيرا مخاطب اين حكم آنانند و هر كس از طريق مردم انتخاب شد بايد به عدل رفتار كند.
در جواب مي‌گوييم: آيه شريفه بر فرض كه خطابش به عموم مردم است، دلالت دارد بر اين كه مردم وظيفه دارند حكومت را به اهلش - كه از جانب خدا منصوب است – وا گذارند، نه آن‌كه بگويند ما در آن حقّ داريم و بخواهند خود حاكم برگزينند.

انتخاب اوصیا از دیدگاه قرآن

انتخاب اوصيا از ديدگاه قرآن

برخي سؤال مي‌كنند كه چرا قرآن كريم سخني از ولايت و امامت و وصايت به ميان نياورده است با وجودي كه در موضوعات بسياري كه اهميّت آن به مسئله امامت نمي‌رسد بحث كرده است؟ به تعبير ديگر: چگونه است كه قرآن كريم سخن از خلافت اسلامي و رهبري جامعه اسلامي و امامت به ميان نياورده در حالي كه اين مسئله از خطير ترين مسائل اسلام به حساب مي‌آيد؟

ولي با دقّتي كوتاه در آيات قرآني پي مي‌بريم كه قرآن در تمام موضوعات مربوط به امامت؛ اعمّ از كلّي و جزئي و مصداقي بحث‌هاي فراوان كرده و به اين مسئله مهمّ پرداخته است. اينك درصدد آن هستيم كه به اصل مسئله خلافت و امامت و انتخاب اوصياي الهي بعد از انبيا اشاره كنيم كه اين مسأله سنّت دائمي الهي بوده و قرآن اكيداً به آن اشاره كرده است.

مفهوم اصطفا «انتخاب»

اصطفا در لغت از ماده «صفو» يعني اختيار و خالص از چيزي است. و اصطفاء يعني انتخاب كردن چيز خالص.
و در اصطلاح اسلامي: اصطفاء و انتخاب برخي از افراد از جانب خداوند به اين است كه او را تصفيه و خالص از هر گونه شوائب موجود در غير كرده و او را بر ديگران ترجيح دهد.

با مراجعه به آيات قرآن كريم پي مي‌بريم كه سنّت الهي بر اين قرار گرفته كه اوصيا انبيا را به معناي عام آن كه مرادف با حجّت خدا بوده و شامل نبيّ و امام و وصيّ مي‌شود از ذريّه آنان قرار دهد. هيچ پيامبري نيست جز آن‌كه وصيّ يا اوصيا داشته و خداوند آنان را از آل و ذريّه پيامبران قرار داده است، خواه آن اوصيا پيامبر باشند يا خير. اينك به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - خداوند متعال مي‌فرمايد: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفي آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهِيمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَي الْعالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»؛(89) «به حقيقت خدا برگزيد آدم و نوح و خانواده ابراهيم و خاندان عمران را بر جهانيان. فرزندانى هستند برخي از نسل برخي ديگر و خدا به اقوال و احوال همه شنوا و دانا است.»

2 - و نيز مي‌فرمايد: «وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ كُلاًّ هَدَيْنا وَنُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ داوُدَ وَسُلَيْمانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسي وَهارُونَ وَكَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيّا وَيَحْيي وَعِيسي وَإِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ * وَإِسْماعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطاً وَكُلاًّ فَضَّلْنا عَلَي الْعالَمِينَ * وَمِنْ آبائِهِمْ وَذُرِّيّاتِهِمْ وَإِخْوانِهِمْ وَاجْتَبَيْناهُمْ وَهَدَيْناهُمْ إِلي صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ * ذلِكَ هُدَي اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما كانُوا يَعْمَلُونَ * أُولئِكَ الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ»؛(90) «و ما به ابراهيم، اسحاق و يعقوب را عطا نموديم و همه را به راه راست بداشتيم و نوح را نيز پيش از ابراهيم و از فرزندانش داوود و سليمان و ايّوب و يوسف و موسي و هارون هدايت نموديم و اين چنين نيكوكاران را پاداش نيك خواهيم داد.

و هم زكريا و يحيي و عيسي و الياس و هم اسماعيل و يسع و يونس و لوط همه از نيكوكارانند. و ما همه آن پيغمبران را بر عالميان شرافت و برتري داديم. و نيز برخي از پدران و فرزندان و برادران آن‌ها را فضيلت داده و بر ديگران آنان را برگزيديم و به راه راست هدايت نموديم. اين است هدايت خدا كه به آن هر يك از بندگانش را مي‌خواهد هدايت مي‌كند و اگر به خدا شرك آورند اعمال آنان را نابود مي‌سازد. آن‌ها [پيغمبران] كساني‌اند كه ما آنان را كتاب و فرمان و مقام نبوّت عطا كرديم.»

3 - «هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ * فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَهُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيي مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّداً وَحَصُوراً وَنَبِيّاً مِنَ الصّالِحِينَ»؛(91) «در آن هنگام زكريا [كه كرامت مريم را مشاهده كرد]عرض كرد: پروردگارا مرا به لطف خويش فرزندانى پاك سرشت عطا فرما كه همانا تويي

مستجاب كننده دعا. و هنگامي كه او در محراب ايستاده، مشغول نيايش بود، فرشتگان او را صدا زدند كه: خدا تو را به يحيي بشارت مي‌دهد، [كسي] كه كلمه خدا [= مسيح] را تصديق مي‌كند، و رهبر خواهد بود، و از هوس‌هاي سركش بركنار، و پيامبري از صالحان است.»
4 - «لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَإِبْراهِيمَ وَجَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتابَ»؛(92) «ما نوح و ابراهيم را فرستاديم، و در دودمان آن دو، نبوّت و كتاب قرار داديم.»
5 - «وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتابَ وَآتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِينَ»؛(93) «و [در اواخر عمر] اسحاق و يعقوب را به او بخشيديم و نبوّت و كتاب آسماني را در دودمانش قرار داديم و پاداش او را در دنيا داديم و او در آخرت از صالحان است.»
6 - «وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ وَقالَ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ»؛(94) «و سليمان وارث داوود شد، و گفت: اي مردم! زبان پرندگان به ما تعليم داده شده، و از هرچيز به ما عطا گرديده، همانا اين فضيلت آشكاري است.»
7 - «أُولئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْراهِيمَ وَإِسْرائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنا وَاجْتَبَيْنا إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً وَبُكِيّاً»؛(95) «آن‌ها پيامبراني بودند كه خداوند مشمول نعمت شان قرار داده بود، از فرزندان آدم، و از كساني كه با نوح بر كشتي سوار كرديم، و از دودمان ابراهيم و اسرائيل، و از كساني كه هدايت كرديم و برگزيديم. آن‌ها كساني بودند كه وقتي آيات خداوند رحمان بر آنان خوانده مي‌شد، به خاك مي‌افتادند، در حالي كه سجده مي‌كردند و گريان بودند.»
8 - «أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً»؛(96) «يا اين‌كه نسبت به مردم [= پيامبر و خاندانش]، و از آنچه خداوند از فضلش به آن‌ها بخشيده، حسد مي‌ورزند؟ ما به آل ابراهيم، [كه يهود از خاندان او هستند نيز] كتاب و حكمت داديم و حكومت عظيمي در اختيار آن‌ها [پيامبران بني اسرائيل] قرار داديم.»
9 - « ... وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هارُونَ أَخِي ... »؛(97) « ... و وزيري از خاندانم براي من قرار ده. برادرم هارون را ... »

با مراجعه به آيات قرآن پي مي‌بريم كه ذريّه انبيا و اهل بيت آنان‌عليهم السلام مورد توجه خاص و عنايت ويژه الهي بوده و بدين جهت قابليّت مقام نبوّت و امامت و وصايت را داشته‌اند. اينك به برخي از آيات اشاره مي‌كنيم:
1 - پيامبر خدا در ابتداي بعثت مأمور مي‌شود كه انذار و تبليغش را از خاندان نزديكش شروع كند: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ».(98)
2 - خداوند متعال اراده تكويني اش بر عصمت و طهارت اهل بيت پيامبرعليهم السلام تعلّق گرفته است: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛(99) «همانا خداوند مي‌خواهد پليدي و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملاً شما را پاك سازد.»
3 - خداوند متعال چنان قابليّتي به ذريّه و اهل بيت پيامبر اسلام عليهم السلام داده كه مي‌توانند در هنگام مباهله شركت داده شوند: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَي الْكاذِبِينَ»؛ (100) «هر گاه بعد از علم و دانشي كه [درباره مسيح]به تو رسيده، [باز] كساني با تو به محاجّه و ستيز برخيزند، به آن‌ها بگو: بياييد ما فرزندان خود را دعوت كنيم، شما هم فرزندان خود را، ما زنان خويش را دعوت نماييم، شما هم زنان خود را، ما از نفوس خود دعوت كنيم، شما هم از نفوس خود، آن‌گاه مباهله كنيم، و لعنت خدا را بر دروغ‌گويان قرار دهيم.»
4 - خداوند به حضرت رسول‌صلي الله عليه وآله خطاب كرده و مي‌فرمايد: به مردم بگو كه من جز مودّت ذوي القربي چيز ديگري از شما نمي‌خواهم: «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبي ؛(101) «بگو: من هيچ پاداشي بر رسالتم از شما درخواست نمي‌كنم، جز دوست داشتن نزديكانم [= اهل بيتم].»
5 - و نيز پيامبرصلي الله عليه وآله را امر مي‌كند كه تأكيد و سفارش خصوصي نسبت به اهلش درباره نماز داشته باشد: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْها»؛(102) «خانواده خود را بر نماز فرمان ده، و بر انجام آن شكيبا باش.»
از اين آيات استفاده مي‌شود كه سنّت خداوند در روي زمين آن است كه خداوند اوصياي انبيا را از ذريّه پاك و طيّب و طاهر آنان انتخاب مي‌كند. و اين سنّت از حضرت آدم‌عليه السلام ادامه داشته است كه برخي از اوصياي انبيا غالباً نبيّ بوده‌اند. جز اوصياي پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله

که چون قرار نيست بعد از او پيامبري باشد اوصياي آن حضرت تنها وظيفه امامت و وصايت دارند و وحي بعد از آن حضرت قطع شده است.

انتخاب اوصيا از جانب خداوند

حال سؤال اساسي و مهم اين است كه چگونه وصايت و امامت بين ذريّه انبيا به ارث گذارده مي‌شود؟ آيا به انتخاب مردم است، يا به اراده و مشيت الهي توسّط انبيا و اوصياي قبل؟
با نظري گذرا به آيات قرآن پي مي‌بريم كه انتخاب اوصيا از جانب خداوند متعال صورت پذيرفته است.
اينك به برخي از اين آيات اشاره مي‌كنيم:
1 - خداوند متعال درباره كيفيت انتخاب يوسف‌عليه السلام به عنوان جانشين يعقوب و پيامبري براي بني اسرائيل مي‌فرمايد: «وَكَذلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلي آلِ يَعْقُوبَ كَما أَتَمَّها عَلي أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِيمَ وَإِسْحاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»؛(103) «و اين گونه پروردگارت تو را بر مي‌گزيند، و از تعبير خواب‌ها به تو مي‌آموزد، و نعمتش را بر تو و خاندان يعقوب تمام و كامل مي‌كند، همان‌گونه كه پيش ازاين، بر پدرانت ابراهيم و اسحاق تمام كرد، به يقين، پروردگار تو دانا و حكيم است.»
2 - و نيز از زبان حضرت موسي‌عليه السلام نقل مي‌كند كه مي‌فرمايد: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هارُونَ أَخِي * اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي * كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً * وَنَذْكُرَكَ كَثِيراً * إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيراً * قالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يا مُوسي ؛(104) «و وزيري از خاندانم براي من قرار ده. برادرم هارون را. با او پشتم را محكم كن. و او را در كارم شريك ساز. تا تو را بسيار تسبيح گوييم، و تو را بسيار ياد كنيم. چرا كه تو هميشه از حال ما آگاه و بينايي. فرمود: اي موسي! آنچه را خواستي به تو داده شد.»
3 - در مورد حضرت داوودعليه السلام مي‌فرمايد: «يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ»؛(105) «اي داوود! ما تو را خليفه [و نماينده خود] در زمين قرار داديم، پس در ميان مردم به حقّ داوري كن.»

تغيير ناپذيري سنّت الهي

اگر سنّت الهي در اوصيا و جانشينان انبيا آن است كه آنان را از ذريّه طيّب و طاهر شان انتخاب كند، حال چگونه ممكن است كه ادعا كنيم اين سنّت نسبت به پيامبرصلي الله عليه وآله و امت اسلامي تغيير كرده باشد؟
خداوند متعال مي‌فرمايد: «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً»؛(106) «هرگز براي سنّت خدا تبديل نخواهي يافت، و هرگز براي سنّت الهي تغيير نمي‌يابي.»

نقد كلام ابوالحسن ندوي

ابوالحسن ندوي در اعتراض به شيعه مي‌گويد: «عقيده شيعه اماميه در مسئله امامت و خلافت با اهداف خدا و رسول او سازگاري ندارد؛ زيرا آنان به حكومت موروثي معتقدند.» (107)

پاسخ

اوّلاً: مقصود از آن‌كه امامت و وصايت اوصياي انبيا در ذريّه و اهل بيت آنان قرار مي‌گيرد آن است كه خداوند به آنان قابليت داده تا پذيراي اين مقام گردند. اگر مراد از وراثت آن است كه بگوييم: به صرف اين‌كه اين‌ها اولاد پيامبرند و امام علي‌عليه السلام داماد او است بايد امام باشند گرچه قابليت اين مقام را نداشته باشند، قطعاً شيعه اماميه به اين معنا معتقد نيست.
ثانياً: اگر آن گونه كه ابوالحسن ندوي مي‌گويد: حكومتِ موروثي شعار حكومت‌هاي مادي است و انبيا الهي بايد از آن منزّه باشند،(108) چه فرق است بين پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله و ديگر پيامبران؟ با آن‌كه حكومت وراثتي را با در نظر گرفتن قابليت‌ها در انبياي گذشته مشاهده مي‌كنيم:
خداوند متعال مي‌فرمايد: «أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلي ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً»؛(109) «يا حسد مي‌ورزند با مردم چون آن‌ها را خدا به فضل خود بهره‌مند نمود كه البته ما بر آل ابراهيم كتاب و حكمت فرستاديم و به آن‌ها فرمانروايي بزرگ عطا كرديم.»
از سوي ديگر مشاهده مي‌كنيم كه حضرت ابراهيم‌عليه السلام امامت را براي ذريّه خود درخواست كرده است، آنجا كه خداوند مي‌فرمايد: «وَإِذِ ابْتَلي إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظّالِمِينَ»؛(110) «[به ياد آر]هنگامي كه خداوند ابراهيم را به اموري چند امتحان فرمود و همه را به جاي آورد. خدا به او فرمود: من تو را به پيشوايي خلق برگزيدم. عرض كرد: اين پيشوايي را به فرزندان من نيز عطا خواهي كرد؟ فرمود: [آري، اگر شايسته باشند]عهد من هرگز به ستمكاران نمي‌رسد.»
در اين آيه، خداوند حكومت و امامت موروثي و نَسَبي را به طور مطلق نفي نكرده است، بلكه آن را از خصوص ستمگران از ذريّه حضرت ابراهيم‌عليه السلام سلب نموده است.
ثالثاً: ممكن است سرّ اين‌كه امامت و نبوّت و وصايت در نسل پيامبرصلي الله عليه وآله قرار گرفته اين باشد كه از جهتي نسل پيامبرصلي الله عليه وآله نسلي طيّب و طاهر، و خانواده او خانواده‌اي الهي است و از طرف ديگر پيامبرصلي الله عليه وآله به جهت نبوّت و كمالاتش در قلوب مردم جا گرفته و در ميان آن‌ها از محبوبيّت خاصي برخوردار است، مردم در صورتي كه كسي را دوست داشته باشند وابستگان او را نيز دوست دارند. و كسي

که مورد محبّت قرار گرفت درصدد اطاعت از فرامين او برخواهد آمد.
از همين رو بهترين افراد براي امامت و جانشيني و يا نبوّت، ذريّه و نسل پيامبرانند، هرچند اين مقامات را ما بدون شرط ندانسته، براي آن قابليت‌ها و شرطهايي را لازم مي‌دانيم كه از جمله آن‌ها، عصمت و علم لدنّي و برتري در جامعه است.

گزارشي از اوصياي پيامبران

با مراجعه به تاريخ انبياي الهي از حضرت آدم‌عليه السلام تا حضرت خاتم صلي الله عليه وآله پي مي‌بريم كه نه تنها هر يك از انبيا، وصي يا اوصيايي براي خود داشته، بلكه وصيّ او از ذريّه‌اش بوده است. و اين نه به جهت مجرّد قرار گرفتن آن در نسل و ذريّه پيامبر بوده، بلكه اين امر همراه با وجود قابليت‌ها و اهليت ها بوده است. اينك اوصياي برخي از انبيا را مورد بررسي قرار مي‌دهيم:

1 - شيث وصي حضرت آدم‌عليه السلام

الف) مسعودي نقل مي‌كند: «چون حوّا به شيث حامل شد، نور در پيشاني‌اش درخشان گشت، و هنگامي كه او را زاييد آن نور به فرزندش منتقل شد. و چون رشد كرده و كامل شد، آدم بر او وصيّت نمود و اعلام كرد كه او حجّت خدا براي بعد از خود و خليفه خدا در روي زمين خواهدبود ... » (111)

ب) يعقوبي مي‌گويد: «چون وقت وفات آدم فرا رسيد فرزندش شيث و فرزندان اورا دور خود جمع نمود و برآن‌ها درود فرستاد و دعا به بركت نمود، و بر شيث وصيت كرد ... و او را امر نمود تا در ميان اولادش قائم مقام او باشد. آنان را به تقواي الهي و حسن عبادت خدا امر كرده و از معاشرت با قابيل لعين و اولادش نهي نمود ... » (112)

او هم چنين مي‌گويد: «شيث بعد از مرگ آدم‌عليه السلام به انجام وظايف خود قيام نمود. او قومش را به تقواي خداوند سبحان و عمل صالح امر مي‌كرد.» (113)

عبداللّه بن عباس مي‌گويد: «چون هنگام وفات آدم رسيد به شيث عهد و وصيت نمود و ساعات شب و روز و عبادت خلوت در هر ساعت از شبانه روز را به او تعليم داد و او را خبر از وقوع طوفان داد. و رياست بعد از آدم به او رسيد. خداوند بر او 50 صحيفه نازل كرد.» (114)

2 - انوش، وصيّ شيث

انوش فرزند شيث در زمان آدم‌عليه السلام متولد شد. و چون هنگام وفات شيث شد بر فرزندش انوش وصيت نمود، و او را خبر داد به نوري كه از جانب خود به سوي او منتقل شده است ... (115)
يعقوبي مي‌نويسد: «انوش فرزند شيث بعد از پدرش قيام به حفظ وصيت پدر و جدّش نمود و عبادت خود را به نحو احسن انجام داد. و قومش را نيز به حسن عبادت امر نمود.» (116)
طبري مي‌نويسد: «انوش، جانشين پدرش در سياست و حكومت داري و تدبير امور رعيت شد.» (117)
و در جاي ديگر مي‌نويسد: «چون وقت وفات شيث شد فرزندان خود و نوادگانش را كه عبارت بودند از: انوش، قينان، مهلائيل، يرد، اخنوخ، و از زنان و فرزندانشان، دور خود جمع كرد، بر آنان درود فرستاده و دعا به بركت نمود ... و به فرزندش انوش وصيت كرد كه تقوا پيشه كرده و قومش را به تقواي الهي و حسن عبادت سفارش نمايد و سپس از دنيا رحلت نمود.» (118)

3 - قينان وصيّ انوش

مسعودي مي‌نويسد: «انوش داراي فرزندي به نام قينان شد. او كسي بود كه در پيشاني‌اش نور هويدا بود و بر مردم عهد گرفت.» (119)
چون هنگام وفات انوش فرا رسيد به فرزندش قينان وصيت نمود، و نور به قينان منتقل شد و او را از سرّي كه در او به وديعت گذارده بود باخبر ساخت. و قينان به سيره پدرش رفتار كرد.(120)

يعقوبي مي‌نويسد: «قينان فرزند انوش در حالي كه مردي لطيف، باتقوا، و مقدس بود، در قوم خود قيام به انجام وظيفه كرد. او قوم خود را به اطاعت از خدا و حسن عبادتش و متابعت از وصيت آدم و شيث سفارش نمود. و چون مرگش فرا رسيد فرزندان خود و فرزندان پسرش مهلائيل و يرد و متوشلح و لمك و زنان آنان و فرزندانشان را جمع كرده و بر آنان درود فرستاد و دعا به بركت نمود. آن‌گاه به مهلائيل وصيت نمود ... » (121)

يعقوبي مي‌نويسد: «بعد از قينان مهلائيل قيام به وظايف خود نمود و قوم خود را به اطاعت خداوند متعال و متابعت از پدرش دعوت نمود. و چون مرگش فرا رسيد بر فرزندش يرد وصيت نمود آن‌گاه از دنيا رحلت كرد.» (122)

مهلائيل به فرزندش وصيت كرده و مصحف را تعليم او داد. و نيز چگونگي تقسيم زمين و آنچه در عالم حادث مي‌شود را تعليم او نمود. و كتاب سرّ الملكوت را كه ملك به آدم تعليم داده بود تسليم به او كرد، كتابي كه مهر خورده نزد يكديگر گذارده و از همديگر به ارث مي‌بردند.» (123)

5 - يوارد وصيّ مهلائيل

مسعودي مي‌گويد: «مهلائيل داراي فرزندي به نام يارد (يوارد) شد. او نور را به ارث برده و به او عهد و وصيت شد ... » (124)
پدرش بر او وصيت نمود و او را از سرّ مكنون و انتقال نور به او خبر داد. او مردي خوش سيرت بود.(125)
يعقوبي مي‌نويسد: «بعد از مهلائيل، يرد (يوارد) به وظايف او قيام نمود. او مردي مؤمن و كامل العمل براي خداوند سبحان و عبادت براي او بود. شبانه روز بسيار نماز به جاي مي‌آورد ... » (126)
چون مرگش فرا رسيد به فرزندش اخنوخ (ادريس) وصيت و عهد نموده و علومي را كه نزدش بود به او نيز تعليم داد و مصحف سرّ را به او تسليم كرد.(127)

طبري مي‌گويد: « ... او اوّلين پيامبر بعد از آدم و حامل نور محمّدي بود ... » (128)
مسعودي مي‌گويد: «بعد از يرد (يوارد) فرزندش اخنوخ قيام به وظايف او نمود و او همان ادريس پيامبر است، كه صابئه گمان مي‌كنند كه او هرمس است. او كسي است كه خداوند - عزّ وجلّ - در كتابش خبر از مقام رفيع و عالي او داده است ... بر او سي صحيفه نازل شده بود، و بر شيث بيست و نه صحيفه نازل شد كه در آن تهليل و تسبيح بود.» (129)
يعقوبي مي‌نويسد: «اخنوخ (ادريس) اوّلين كسي بود كه به قلم خط نوشت و او همان ادريس پيامبر است. به فرزندانش سفارش نمود تا عبادت را خالص براي خدا انجام دهند و صدق و يقين را پيشه نمايند، آن‌گاه خداوند او را به سوي خود بالا برد.» (130)
خداوند متعال درباره ادريس در قرآن كريم مي‌فرمايد: «وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً * وَرَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيّاً»؛(131) «و در اين كتاب، از ادريس [نيز]ياد كن، او بسيار راست‌گو و پيامبر [بزرگي]بود. و ما او را به مقام والايي رسانديم.»
ابن سعد از ابن عباس نقل كرده كه گفت: «اوّلين پيامبري كه بعد از آدم مبعوث شد، ادريس؛ يعني اخنوخ فرزند يرد بود. اخنوخ داراي فرزنداني؛ از جمله متوشلح بود كه به او وصيت نمود ... » (132)

7 - متوشلح وصيّ ادريس

ادريس به فرزندش متوشلح وصيّت نمود؛ زيرا خداوند به او وحي نموده بود كه وصايت را در او قرار دهد.(133)
مسعودي مي‌نويسد: «بعد از اخنوخ فرزندش متوشلح به وظايف او قيام نمود، شهرها را آباد كرد در حالي كه نور در پيشاني‌اش بود.» (134)
طبري مي‌گويد: «اخنوخ، متوشلح را جانشين خود بر امر خداوند قرار داد. و قبل از آن‌كه به آسمان‌ها رود اهل بيتش را وصيت نمود ... او اوّل كسي بود كه سوار بر اسب شد؛ زيرا روش پدرش را در جهاد پيمود، و نيز طريق پدرانش را در عمل به اطاعت خدا دنبال كرد.» (135)

8 - لمك، وصيّ متوشلح

طبري مي‌گويد: «چون هنگام وفات متوشلح رسيد به فرزندش لمك وصيت نمود. «لمك» به معناي جامع است. و او پدر نوح بود كه به او وصيت و عهد شده و صحف و كتاب‌هاي مهر زده شده كه براي ادريس بود به او واگذار شد و وصيت به او منتقل گشت.» (136)
يعقوبي مي‌نويسد: «لمك بعد از پدرش به عبادت و طاعت خدا قيام نمود ... و چون مرگش فرا رسيد، نوح، سام، حام، يافث و زنانشان را فراخواند، تنها كساني كه از اولاد شيث باقي مانده بودند ... متوشلح بر آنان درود فرستاد و به بركت دعا نمود و عرضه داشت: از خداوندي كه آدم را آفريد مي‌خواهم كه به شما از بركت پدرمان آدم عطا نمايد و در اولاد شما مُلك و حكومت قرار دهد ... » (137)

خداوند متعال درباره نبوّت حضرت نوح مي‌فرمايد: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً وَإِبْراهِيمَ وَجَعَلْنا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتابَ ... »؛(138) «ما نوح و ابراهيم را فرستاديم، و در دودمان آن دو، نبوّت و كتاب قرار داديم.» و نيز مي‌فرمايد: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلي قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً»؛(139) «و ما نوح را به سوي قومش فرستاديم، و او در ميان آن‌ها هزار سال مگر پنجاه سال، درنگ كرد.»
يعقوبي مي‌نويسد: «خداوند - عزّ وجلّ - در زمان حيات جدّش اخنوخ كه همان ادريس نبيّ بود به او وحي فرستاد. و قبل از آن‌كه خداوند ادريس را به آسمان برد او را امر كرد كه قومش را انذار كرده و آنان را از معاصي كه انجام مي‌دادند، نهي نموده و آنان را از عذاب برحذر دارد. او مردم را بر عبادت خداوند متعال دعوت نمود ...
نوح بعد از خروجش از كشتي 360 سال زندگي كرد. و هنگام وفات خود كه رسيد، سه فرزندش سام، حام، و يافث و فرزندان ديگرش را دور خود جمع كرد و آنان را وصيت كرده و به عبادت خداوند متعال امر نمود ... »(140)

ابن اثير مي‌نويسد: «نوح به فرزندش سام كه بزرگ‌ترين فرزنداش بود وصيت كرد.» (141)
مسعودي مي‌نويسد: «خداوند براي سام، فرزند نوح، رياست و كتاب‌هاي فرستاده شده از آسمان را قرار داد ... » (142)
يعقوبي مي‌نويسد: «سام فرزند نوح، بعد از پدرش به عبادت خداوند و طاعت او قيام نمود ... و هنگامي كه زمان وفاتش رسيد به فرزندش ارفخشد وصيّت نمود.» (143)

مسعودي مي‌گويد: «قيّم بعد از سام در روي زمين فرزندش أرفخشد بود.» (144)
يعقوبي مي‌گويد: «ارفخشد پسر سام قيام به عبادت خداوند متعال و طاعت او نمود، و بعد از گذشت 185 سال از عمرش، خداوند به او فرزندي به نام شالح عنايت نمود. اولاد نوح در شهرها پراكنده شدند ... » (145)

يعقوبي مي‌گويد: «چون وقت وفات أرفخشد رسيد اولاد و اهل خود را جمع كرده و آنان را به عبادت خداوند متعال و اجتناب از معاصي فراخواند. و به شالح فرزند خود فرمود: وصيت مرا قبول كن، و در بين اهلت بعد از من قيام كرده و عمل به طاعت خداوند متعال كن. اين را گفت و از دنيا رحلت نمود.» (146)

او هم‌چنين مي‌گويد: «شالح فرزند أرفخشد در بين قومش قيام كرده و آنان را به طاعت خداوند متعال امر نموده و از معاصي نهي كرد، و از آنچه به اهل معاصي از مصيبت و عذاب خواهد رسيد برحذر داشت. خداوند متعال بعد از گذشت 130 سال به او فرزندي داد كه نامش را «عابر» گذاشت. هنگام مرگش كه فرا رسيد به فرزندش عابر وصيت كرده و او را دستور به اجتناب از كارهاي فرزندان قابيل لعين داد و آن‌گاه از دنيا رحلت نمود.» (147)

اين چهار نفر كه ذكر شدند همگي از اوصياي نوح بودند ولي پيامبر نبودند.

قبيله «عاد» از ذريّه نوح نبيّ به درجه‌اي بالا از پيشرفت رسيدند، ولي شيطان توانست در آن‌ها راه پيدا كرده و به عبادت بتان تشويقشان نمايد.
خداوند متعال از بين افراد قبيله خودشان، حضرت هودعليه السلام را براي عبادت خدا مبعوث نمود. حضرت هودعليه السلام آن‌ها را تنها به عبادت خداوند و عمل به دين اسلام كه پروردگار عالميان تشريع كرده بود، دعوت نمود ...
خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَإِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ مُفْتَرُونَ ... »؛(148) «[ما] به سوي [قوم] عاد، برادرشان هود را فرستاديم، [به آن‌ها] گفت: اي قوم من! خدا را پرستش كنيد، كه معبودي جز او براي شما نيست شما فقط تهمت مي‌زنيد [و بت‌ها را شريك او مي‌خوانيد] ... »
و نيز مي‌فرمايد: «وَاذْكُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ وَقَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللَّهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ... »؛(149) «[سرگذشت هود] برادر قوم عاد را ياد كن، آن زمان كه قومش را در سرزمين احقاف بيم داد در حالي كه پيامبران زيادي قبل از او در گذشته‌هاي دور و نزديك آمده بودند كه: جز خداي يگانه را نپرستيد [و گفت:] من بر شما از عذاب روزي بزرگ مي‌ترسم ... »
و نيز مي‌فرمايد: «كَذَّبَتْ عادٌ فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَنُذُرِ * إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ * تَنْزِعُ النّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ»؛(150) «قوم عاد نيز پيامبر خود را تكذيب كردند، پس [ببينيد] عذاب و انذار هاي من چگونه بود. ما تندباد وحشتناك و سردي را در يك روز شوم مستمر بر آنان فرستاديم ... كه مردم را همچون تنه‌هاي نخل ريشه‌كن شده، از جا بر مي‌كَند.»
و قبيله ثمود نيز از ذريّه حضرت نوح بودند. آنان بعد از قوم عاد زندگي كرده و قصرهاي زيبايي را بين شام و مدينه بنا نمودند. ولي بعد از مدتي طغيان و سركشي كرده و به عبادت بت‌ها مشغول شدند. خداوند متعال از بين قبيله خود، صالح را به جهت بشارت و انذار فرستاد ...
خداوند متعال در اين باره مي‌فرمايد: «وَإِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ ... »؛(151) «و به سوي قوم ثمود، برادرشان صالح را [فرستاديم]، گفت: اي قوم من! خدا را پرستش كنيد، كه معبودي جز او براي شما نيست. اوست كه شما را از زمين آفريد، و آبادي آن را به شما واگذاشت، از او آمرزش بطلبيد، سپس

به سوي او بازگرديد، كه پروردگارم [به بندگان خود]نزديك، و اجابت كننده [خواسته‌هاي آن‌ها] است ... »

14 - وصيت ابراهيم به فرزندش اسماعيل عليهما السلام

بعد از حضرت نوح‌عليه السلام يكي پس از ديگري اوصيا براي هدايت مردم از طرف خداوند متعال مأمور به وظيفه و هدايت خلق بودند، تا آن‌كه خداوند متعال حضرت ابراهيم‌عليه السلام را مبعوث به شريعت حنيفيه نمود.

خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَإِبْراهِيمَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ... »؛(152) «ما ابراهيم را [نيز]فرستاديم، هنگامي كه به قومش گفت: خدا را پرستش كنيد و از [عذاب]او بپرهيزيد كه اين براي شما بهتر است اگر بدانيد ... »

و هنگامي كه حضرت ابراهيم‌عليه السلام خواست از مكه كوچ كند به فرزندش اسماعيل وصيت نمود تا در كنار بيت الحرام اقامت كرده و حجّ و مناسك مردم را برپا دارد. و به او فرمود: خداوند تعدادش را زياد كرده و نسلش را پر ثمر كرده، و در اولادش بركت و خير قرار خواهد داد.(153)

و چون هنگام وفات اسماعيل‌عليه السلام فرا رسيد به برادرش اسحاق وصيّت نمود. و همين‌طور وصيت از پدر به فرزند يا به برادر و يا يكي از افراد خانواده منتقل مي‌شد.

15 - وصيت داوود به سليمان‌عليهما السلام

حضرت داوودعليه السلام به فرزندش سليمان‌عليه السلام وصيت نمود و به او فرمود: «من در راه تمام اهل زمين حركت مي‌كنم ... پس به وصيت هاي پروردگارت عمل نما و ميثاق ها و عهدها و وصيت هاي او را كه در تورات آمده عمل كن.» (154)
خداوند متعال در اين باره مي‌فرمايد: «وَلَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَسُلَيْمانَ عِلْماً وَقالاَ الْحَمْدُ للَّهِ الَّذِي فَضَّلَنا عَلي كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ الْمُؤْمِنِينَ * وَوَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ ... »؛(155) «و ما به داوود و سليمان، دانشي عظيم داديم، و آنان گفتند: ستايش از آن خدايي است كه ما را بر بسياري از بندگان مؤمنش برتري بخشيد. و سليمان وارث داوود شد ... »

حضرت زكرياعليه السلام به سنّ پيري رسيده بود و همسر او نيز زني نازا بود، لذا از خداوند متعال فرزندي درخواست كرد كه وارث او گردد. خداوند متعال در اين باره مي‌فرمايد: «كهيعص * ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّا * إِذْ نادي رَبَّهُ نِداءً خَفِيّاً * قالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً وَلَمْ أَكُنْ بِدُعآئِكَ رَبِّ شَقِيّاً * وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرآئِي وَكانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً * يا زَكَرِيّا إِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيي لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيّاً * قالَ رَبِّ أَنّي يَكُونُ لِي غُلامٌ وَكانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيّاً * قالَ كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً * قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلاّ تُكَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيّاً * فَخَرَجَ عَلي قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحي إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيّاً * يا يَحْيي خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً * وَحَناناً مِنْ لَدُنّا وَزَكاةً وَكانَ تَقِيّاً * وَبَرّاً بِوالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبّاراً عَصِيّاً * وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً»؛(156)

«كهيعص. [اين آيات] يادي است از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زكريا. در آن هنگام كه پروردگارش را در خلوتگاه [عبادت]پنهان خواند. گفت: پروردگارا! استخوانم سست شده و شعله پيري تمام سرم را فرا گرفته، و من هرگز در دعاي تو، از اجابت محروم نبوده ام. و من از بستگان بعد از خودم بيمناكم [كه حقّ پاسداري از آيين تو را نگه ندارند]و [از طرفي]همسرم نازا و عقيم است، تو از نزد خود جانشيني بر من ببخش. كه وارث من و دودمان يعقوب باشد، و او را مورد رضايتت قرار ده. اي زكريا! ما تو را به فرزندي بشارت مي‌دهيم كه نامش «يحيي» است، و پيش از اين هم نامي براي او قرار نداده‌ايم. گفت: اي پروردگار من! از كجا براي من فرزندي خواهد بود، در صورتي كه همسرم ناز است. و من هم از شدت پيري به فرتوتي رسيده‌ام. فرمود: اين گونه است؛ پروردگارت گفته اين بر من آسان است؛ و قبلاً تو را آفريدم در حالي كه چيزي نبودي. عرض كرد: پروردگارا! نشانه‌اي براي من قرار ده، فرمود: نشانه تو اين است كه سه شبانه روز قدرت تكلّم با مردم نخواهي داشت؛ در حالي كه زبانت سالم است. او از محراب عبادتش به سوي مردم بيرون آمد، و با اشاره به آن‌ها گفت: [به شكرانه اين موهبت،]صبح و شام خدا را تسبيح گوييد. اي يحيي! كتاب خدا را با قوت بگير. و ما فرمان نبوّت [و عقل كافي] در كودكي به او داديم. و رحمت و محبّتي از ناحيه خود به او بخشيديم، و پاكي [دل و جان] و او پرهيزكار بود. او نسبت به پدر و مادرش

نيكوكار بود، و جبار[و متكبر]و عصيانگر نبود. سلام بر او، آن روز كه تولّد يافت و آن روز كه مي‌ميرد، و آن روز كه زنده برانگيخته مي‌شود.»

خداوند متعال مي‌فرمايد: « ... قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلي فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشِيرٍ وَلا نَذِيرٍ فَقَدْ جاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛(157) «رسول ما، پس از فاصله و فترتي ميان پيامبران، به سوي شما آمد، در حالي كه حقايق را براي شما بيان مي‌كند، تا مبادا [روز قيامت] بگوييد: نه بشارت دهنده‌اي به سراغ ما آمد، و نه بيم دهنده‌اي! [هم اكنون، پيامبر] بشارت‌دهنده و بيم دهنده، به سوي شما آمد! و خداوند بر همه چيز تواناست.»
«فترت» در لغت به معناي مدتي است كه بين دو زمان قرار مي‌گيرد. و در اصطلاح اسلامي به معناي فاصله‌اي است كه بين بعثت دو پيامبر قرار دارد.
پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله بعد از مدت زماني كه از پيامبري حضرت عيسي‌عليه السلام مي‌گذشت مبعوث به رسالت شد. ولي در اين مدت، انبيا و اوصيايي وجود داشتند كه شريعت حضرت عيسي يا دين حنيف حضرت ابراهيم عليهما السلام را تبليغ مي‌نمودند.
حلبي در سيره خود نقل كرده كه بعد از حضرت اسماعيل‌عليه السلام كسي به جز محمّدصلي الله عليه وآله به شريعت مستقل مبعوث نشد. امّا خالد بن سنان و بعد از او حنظله، اين دو به تقرير و تبليغ شريعت حضرت عيسي مبعوث بودند.(158)
مسعودي و ديگران نقل كرده‌اند كه رسول خداصلي الله عليه وآله درباره خالد بن سنان عبسي فرمود: «او پيامبري بود كه قومش او را ضايع نمودند.» (159)
احمد بن حنبل و ديگران خبري از صحابي محترم، سلمان فارسي نقل كرده‌اند كه در آن، سخن از ملاقات او با يكي از اوصياي حضرت عيسي‌عليه السلام در سرزمين عموريه(160) به ميان آمده است. او مي‌گويد: « ... من به صاحب عموريه ملحق گشتم و از خبرم او را مطلع ساختم. او گفت: نزد من اقامت نما. من با مردي كه بر هدايت اصحاب و امر آنان بود اقامت نمودم. او گفت: سپس امر خدا بر او نازل شد. و چون حاضر گشت به او گفتم: من با فلان شخص بودم كه فلان شخص مرا وصيت به فلان شخص نمود و همين طور تا اين‌كه فلان شخص مرا به تو وصيت كرد. حال تو مرا به چه كسي وصيت و امر مي‌كني؟ او به من فرمود: اي فرزندم! به خدا سوگند! من از كسي كه ما بر آن بوده‌ايم اطلاع ندارم و لذا به آن امر نمي‌كنم، ولي زماني پيامبري بر تو سايه مي‌افكند كه او مبعوث به دين ابراهيم‌عليه السلام است. او در سرزمين عرب خروج

خواهد كرد ... او داراي علاماتي است كه بركسي مخفي نمي‌باشد. او از هديه استفاده مي‌كند ولي از مال صدقه نمي‌خورد. بين دو كتفش مهر نبوّت است. اگر تو توانستي در آن شهرها به او ملحق شوي اين كار را انجام بده. او اين را گفت و از دنيا رحلت نمود ... » (161)

اوصیا از نسل حضرت اسماعیل‌علیه السلام در عصر فترت

اوصيا از نسل حضرت اسماعيل‌عليه السلام در عصر فترت

در عصر فترت و نبود رسولان، اوصيايي از آباء و اجداد پيامبرصلي الله عليه وآله وظيفه رهبري جامعه جزيرة العرب را بر عهده داشتند، اينك به شرح حال برخي از آنان در اين عصر و زمان اشاره مي‌كنيم:

1 - الياس بن مضر

يعقوبي مي‌گويد: «الياس بن مضر مردي باشرف بوده و فضيلتش آشكار بود. او اوّلين كسي بود كه بر فرزندان اسماعيل به جهت تغيير سنّتهاي پدرانشان انكار كرد، و از او كارهاي زيبايي ظاهر شد، به طوري كه نسبت به كارهاي او به حدّي رضايت پيدا كردند كه به هيچ يك از اولاد اسماعيل چنين رضايتي نداشتند. او آنان را به سنّتهاي پدرانشان بازگردانيد تا اين‌كه سنّت آنان به طور تمام به اوّل خود بازگشت.
او اوّلين كسي بود كه شتران را براي خانه خدا به هديه مي‌فرستاد، و او اولين كسي بود كه بعد از وفات ابراهيم‌عليه السلام ركن را قرار داد. و عرب او را تعظيم مي‌نمود ... » (162)
بنابر اين، الياس يكي از اوصياي رسولان صاحب شريعت بود كه در حفاظت شريعت حضرت ابراهيم‌عليه السلام مي‌كوشيد.

حلبي مي‌گويد: «او بزرگمردي با حُسن و عظيم القدر بود كه عرب به جهت علم و فضلش به او رجوع مي‌كرد. او هميشه مي‌گفت: وقت خروج پيامبري از مكه به نام «احمد» نزديك شده است. پيامبري كه مردم را به سوي خدا و نيكي و احسان و مكارم اخلاق دعوت نمايد. او را متابعت كنيد تا بر عزّت و شرف تان اضافه گردد. و هرگز آنچه را آورده تكذيب نكنيد؛ زيرا برحقّ است.» (163)

بلاذري و ديگران نقل كرده‌اند: «او مردي عظيم القدر در بين عرب بود. او چنان شخصيتي بود كه زمان مرگش را به جهت تعظيمش مبدأ تاريخ قرار دادند، تا زمان عام الفيل كه آن واقعه مبدأ تاريخ عرب شد. كعب در ايام حج براي مردم خطبه مي‌خواند و مي‌فرمود: «اي مردم! بفهميد، و گوش فرا دهيد و فرا گيريد ... همانا آسمان بنا شده و زمين گسترده شده است و ستارگان نشانه‌هايي هستند كه بيهوده آفريده نشده‌اند تا روي خود از آن‌ها برگردانيد ... صله رحم كنيد ... به عهد خود وفا كنيد ... حرمت اين حرم را به پا داريد و به آن تمسّك نماييد؛ زيرا براي آن به زودي خبري خواهد بود و از آن، خاتم انبيا مبعوث گردد. خبرش را موسي و عيسي رسانده‌اند ...
آن‌گاه گفت: اي كاش من شاهد نجواي دعوتش بودم!» (164)

قوم خزاعه در مكه حكمراني مي‌كرده و متولّي امر بيت اللَّه الحرام بودند تا آن‌كه قصي بن كلاب به حدّ رشد رسيد. قومش را جمع كرده و با كمك گرفتن از قومي ديگر با قبيله خزاعه جنگيدند تا اين‌كه ولايت بيت اللَّه الحرام را به دست گرفتند ... او قبايل قريش را از بالاي درّه‌ها و كوه‌ها جمع كرد، و براي آن‌ها در مكه «دار الندوه» را بنا نمود تا در آن اجتماع كرده و در امورشان مشورت نمايند، و بيت اللَّه الحرام را به گونه‌اي ساخت كه كسي هرگز آن را آن گونه نساخته بود.(165)
ابن سعد نقل مي‌كند: «قصي خطاب به قريش كرده و فرمود: اي جماعت قريش! همانا شما همسايگان خدا و اهل خانه او و اهل حرم هستيد، و حاجيان، مهمانان خدا و زائران خانه اويند و آنان سزاوارترين مهمانان به كرامتند، پس براي آنان طعام و آب در ايّام حجّ فراهم سازيد ... » (166)
حلبي مي‌گويد: او اولين كسي بود كه در مزدلفه آتش روشن كرد تا مردم هنگام كوچ كردن از عرفه آنجا را مشاهده نمايند ... » (167)
اين‌ها همان كارهايي بود كه حضرت ابراهيم‌عليه السلام انجام مي‌داد.

5 - عبدمناف بن قصي

بعد از فوت قصيّ، فرزندش عبدمناف جانشين او شد. او كه اسمش مغيره بود قريش را وصيت به تقواي الهي و صله رحم نمود.(168)
يعقوبي مي‌گويد: «رياست به عبدمناف فرزند قصيّ منتهي شد. او مردي جليل القدر و داراي شرف عظيم بود.» (169)

6 - هاشم بن عبد مناف

ابن سعد مي‌گويد: «هاشم بعد از پدرش داراي شرف شده و جليل القدر گشت. قريش، رياست و سقايت و مهمان‌داري حجّاج را به او واگذار كردند. هنگامي كه ايّام حجّ مي‌شد در ميان قريش مي‌ايستاد و براي آنان خطبه مي‌خواند ... » (170)

ابن سعد مي‌گويد: «عبدالمطلب زيباترين مرد قريش از حيث صورت و از حيث جسم، كشيده ترين آنان بود. او در حلم و سخاوت برترين مردم به حساب مي‌آمد ... او مردي خداشناس بود و ظلم و فجور را بس كاري عظيم مي‌دانست. و هيچ پادشاهي نبود جز آن‌كه او را اكرام كرده و شفيع مي‌نمود ... » (171)
مسعودي مي‌گويد: «از جمله كساني كه اقرار كننده به توحيد و اثبات كننده جزا در قيامت و ترك كننده تقليد بود، عبدالمطّلب بن هاشم است ... » (172)
او كسي بود كه در عالم رؤيا مأمور به حفر چاه زمزم شد.(173)
هنگامي كه لشكر ابرهه با فيل هايش به قصد تخريب خانه خدا آمدند، در ملاقاتي كه با او داشت تقاضاي استرداد شتران خود را كرد. ابرهه گفت: چرا از من نمي‌خواهي كه برگردم؟ او در جواب فرمود: «أنا ربّ الإبل، ولهذا البيت الّذي زعمت أنّك تريد هدمه، ربّ يمنعك منه»؛ «من صاحب اين شترانم و براي اين خانه‌اي كه تو گمان مي‌كني كه مي‌تواني آن را خراب كني پروردگاري است كه تو را از اين كار منع خواهدكرد.» او از اين كلام وحشتي در دلش افتاد.
آن‌گاه عبدالمطلب اولاد خود و كساني كه با او بودند را جمع كرده و به طرف درب خانه خدا روانه شد و آن را گرفت و فرمود: « ... اي پروردگار من ! همانا بنده، زاد و توشه خود را حفظ مي‌كند، تو نيز راحله خود را حفظ فرما و از گزند دشمنان برحذر دار ... در اين وقت بود كه خداوند بر سر اصحاب فيل پرندگان ابابيل را فرستاد.(174)
بلاذري مي‌گويد: « ... و چون آمنه، محمّد را زاييد كسي را به سوي عبدالمطلب فرستاد و به او پيام رساند كه براي تو فرزندي متولد شده است. عبدالمطلب خوشحال با فرزندانش به سوي آمنه آمد. و چون فرزند را ديد او را گرفته و در پارچه‌اي پيچيده و داخل كعبه نمود و اين اشعار را خواند:

الحمد للَّه الّذي أعطاني
هذا الغلام الطيّب الأردان
أعيذه بالبيت ذي الأركان
من كلّ ذي بغي وذي‌شنئان
وحاسد مضطرب العنان(175)

ابن عساكر و ابن اثير نقل كرده‌اند كه به اين اشعار ابياتي را اضافه كرد كه در آخر آن چنين آمده است:

أنت الّذي سُمّيت في الفرقان
في كتب ثابتة المبان
أحمد مكتوب علي اللسان(176)
حلبي مي‌گويد: «عبدالمطلب در عصر جاهليت شراب (خمر) را بر خود حرام كرده و شخصي مستجاب الدعوه بود. او را به جهت سخاوتش فيّاض مي‌ناميدند ... و نيز از حكما و حلماي قريش به حساب مي‌آمد.» (177)
عبدالمطلب اولاد خود را به ترك ظلم و ستم امر مي‌نمود و آنان را بر مكارم اخلاق تحريض مي‌كرد و از امور پست نهي مي‌نمود. هميشه مي‌فرمود: از اين دنيا ظالمي خارج نمي‌شود تا آن‌كه از او انتقام گرفته شود و به سزاي اعمالش برسد. تا اين‌كه مردي ظالم از اهل شام بدون آن‌كه به عقوبت برسد هلاك شد. اين خبر را به عبدالمطلب رساندند او فكر كرد و گفت: به خدا سوگند! همانا وراي اين دار خانه‌اي است كه محسن درآن به سزاي احسانش و بدكار به جزاي بدي هايش خواهد رسيد.» (178)
عبدالمطلب كسي بود كه بعد از آمدن قحطي طولاني در شبه جزيره عربستان مردم به او پناه آورده و به او گفتند: خداوند مكرّر ما را به خاطر تو سيراب كرده است، از خدا بخواه كه ما را سيراب گرداند. عبدالمطلب با رسول خداصلي الله عليه وآله به طرف بيابان حركت كردند و بعد از مقداري مناجات و خواستن از خدا، باران فراواني براي آنان نازل شد. (179)
مجلسي نقل مي‌كند كه براي عبدالمطلب، جدّ رسول خداصلي الله عليه وآله بستري در سايه بان كعبه پهن مي‌شد و هيچ يك از اولاد او به جهت جلالت قدر عبدالمطلب بر روي آن نمي‌نشست، به جز رسول خداصلي الله عليه وآله كه مي‌آمد و بر روي آن مي‌نشست. عموهاي آن حضرت مي‌آمدند تا او را از آن مكان دور سازند، كه جدّش عبدالمطلب مي‌فرمود: فرزندم را رها سازيد. آن‌گاه دستي بر كمر او مي‌كشيد و مي‌فرمود: همانا براي اين فرزندم شأني است.(180)
يعقوبي مي‌نويسد: «عبدالمطلب به فرزندش زبير وصيت به حكومت و امر كعبه نمود و به ابوطالب وصيت رسول خداصلي الله عليه وآله و سقايت زمزم كرد. و به او فرمود: من در ميان شما شرف عظيم گذاردم ... » (181)

در دهمين سال هجرت، رسول خداصلي الله عليه وآله قصد زيارت خانه خدا را نمودند، فرمان حضرت مبني بر اجتماع مسلمانان، در ميان قبايل مختلف و طوايف اطراف، اعلان شد، گروه عظيمي براي انجام تكليف الهي (اداي مناسك حج) و پيروي از تعليمات آن حضرت، به مدينه آمدند. اين تنها حجّي بود كه پيامبر بعد از مهاجرت به مدينه، انجام مي‌داد، كه با نام‌هاي متعدد، در تاريخ ثبت شده است؛ از قبيل: حجةالوداع، حجةالاسلام، حجة البلاغ، حجة الكمال و حجة التمام.
رسول خداصلي الله عليه وآله غسل كردند، دو جامه ساده احرام، با خود برداشتند: يكي را به كمر بسته و ديگري را به دوش مبارك انداختند، و روز شنبه، 24 يا 25 ذي‌قعده، به قصد حج، پياده از مدينه خارج شدند. تمامي زنان و اهل حرم خود را نيز، در هودج ها قرار دادند. با همه اهل بيت خود و به اتفاق تمام مهاجران و انصار و قبايل عرب و گروه بزرگي از مردم، حركت كردند.(182) بسياري از مردم به علّت شيوع بيماري آبله از عزيمت و شركت در اين سفر باز ماندند با وجود اين، گروه بي‌شماري با آن حضرت، همراه شدند. تعداد شركت كننده‌ها را، 114 هزار، 120 تا 124 هزار و بيشتر، ثبت كرده‌اند؛ البته تعداد كساني كه در مكه بوده، و گروهي هم كه با علي‌عليه السلام و ابوموسي اشعري از يمن آمدند، به اين تعداد افزوده مي‌شود.
بعد از انجام مراسم حج، پيامبرصلي الله عليه وآله با آن جمعيت كثير، آهنگ بازگشت به مدينه كردند. هنگامي كه به غدير خم رسيدند، جبرئيل امين، فرود آمد و از جانب خداي متعال، اين آيه را آورد: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... »؛(183) «اي رسول ما! آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده به مردم ابلاغ كن.» جحفه، منزلگاهي است كه راه‌هاي متعدد، از آنجا منشعب مي‌شود. ورود پيامبر و يارانش به آنجا، در روز پنج‌شنبه، هجده ذي‌الحجّة صورت گرفت.
امين وحي، از طرف خداوند به پيامبر امر كرد تا علي‌عليه السلام را ولي و امام معرفي كرده و وجوب پيروي و اطاعت از او را به خلق ابلاغ كند.
آنان كه در دنبال قافله بودند، رسيدند، و كساني كه از آن مكان عبور كرده بودند، باز گشتند. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود خار و خاشاك آنجا را برطرف كنند. هوا به شدت گرم بود، مردم قسمتي از رداي خود را بر سر و قسمتي را زير پا افكندند و براي آسايش پيامبر، چادري تهيه كردند.
اذان ظهر گفته شد و پيامبر، نماز ظهر را با همراهان، ادا كردند. بعد از پايان نماز، از جهاز شتر، محل مرتفعي ترتيب دادند.

پيامبر با صداي بلند، همگان را متوجه ساخت و خطبه را اين‌گونه آغاز فرمود: «حمد، مخصوص خداست، ياري از او مي‌خواهيم، به او ايمان داريم، و توكّل ما بر اوست. از بدي‌هاي خود و اعمال نادرست به او پناه مي‌بريم. گمراهان را جز او، پناهي نيست. آن كس را كه او راهنمايي فرموده گمراه كننده‌اي نخواهد بود. گواهي مي‌دهم معبودي جز او نيست و محمّد بنده و فرستاده اوست.
پس از ستايش خداوند و گواهي به يگانگي او فرمود: اي گروه مردم! خداوند مهربان و دانا مرا آگاهي داده كه دوران عمرم به سر آمده است. هر چه زودتر دعوت خدا را اجابت و به سراي باقي خواهم شتافت. من و شما هر كدام برحسب آنچه بر عهده داريم، مسئوليم. اينك انديشه و گفتار شما چيست؟
مردم گفتند: «ما گواهي مي‌دهيم كه تو پيام خدا را ابلاغ كردي و از پند دادن ما و كوشش در راه وظيفه، دريغ ننمودي، خداي به تو پاداش نيك عطا فرمايد!»
سپس فرمود: «آيا به يگانگي خداوند و اين‌كه محمّد بنده و فرستاده اوست، گواهي مي‌دهيد؟ و اين‌كه بهشت و دوزخ و مرگ و قيامتترديد ناپذير است و اين‌كه مردگان را خدا بر مي‌انگيزد، و اين‌ها همه راست و مورد اعتقاد شما است؟»
همگان گفتند: «آري! به اين حقايق، گواهي مي‌دهيم.»
پيامبرصلي الله عليه وآله عرض كرد: «خداوندا! گواه باش».
پس، با تأكيد فرمود: «همانا من در انتقال به سراي ديگر و رسيدن به كنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در كنار حوض بر من وارد مي‌شويد؛ پهناي حوض من به مانند مسافت بين «صنعا» و «بصري» است، در آنجا به شماره ستارگان، قدح ها و جام‌هاي سيمين، وجود دارد. بينديشيد و مواظب باشيد، كه من پس از خودم دو چيز گران‌بها و ارجمند در ميان شما مي‌گذارم، چگونه رفتار مي‌كنيد؟»
در اين موقع، مردم بانگ برآوردند: يا رسول‌اللّه! آن دو چيز گران‌بها چيست؟
فرمود: «آنچه بزرگ‌تر است كتاب خداست، كه يك طرف آن در دست خدا و طرف ديگر آن، در دست شماست. بنابراين آن را محكم بگيريد و از دست ندهيد تا گمراه نشويد. آنچه كوچك‌تر است، عترت من مي‌باشد. همانا، خداي دانا و مهربان، مرا آگاه ساخت، كه اين دو هرگز از يكديگر جدا نخواهند شد، تا در كنار حوض بر من وارد شوند؛ من اين امر را از خداي خود، درخواست نموده‌ام، بنابراين بر آن دو پيشي نگيريد و از پيروي آن دو باز نايستيد و كوتاهي نكنيد، كه هلاك خواهيد شد».
سپس دست علي‌عليه السلام را گرفت و او را بلند نمود، به حدّي كه

سفيدي زير بغل هر دو نمايان شد. مردم او را ديدند و شناختند.
رسول‌اللّه‌صلي الله عليه وآله اين‌گونه ادامه داد: «اي مردم! كيست كه بر اهل ايمان از خود آن‌ها سزاوارتر باشد؟»
مردم گفتند: «خداي و رسولش دانا ترند.»
فرمود: «همانا خدا مولاي من است و من مولاي مؤمنين هستم و بر آن‌ها از خودشان اولي و سزاوارترم. پس هر كس كه من مولاي اويم، علي مولاي او خواهد بود.»
و بنا به گفته احمد بن حنبل (پيشواي حنبلي ها)، پيامبر اين جمله را چهار بار تكرار نمود. سپس دست به دعا گشود و گفت:
«بارخدايا! دوست بدار، آن‌كه او را دوست دارد و دشمن بدار آن كه او را دشمن دارد. ياري فرما ياران او را و خواركنندگان او را خوارگردان. او را معيار، ميزان و محور حقّ و راستي قرار ده».
آن‌گاه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «بايد آنان كه حاضرند، اين امر را به غايبان برسانند و ابلاغ كنند.»
قبل از پراكنده شدن جمعيت، امين وحي، اين آيه را بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل نمود: «أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الاِسْلامَ دِيناً»؛(184) «امروز دين شما را كامل نمودم و نعمت را بر شما تمام كردم و دين اسلام را براي شما پسنديدم.» در اين موقع پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «اللّه‌اكبر، بر اكمال دين و اتمام نعمت و خشنودي خدا به رسالت من و ولايت علي‌عليه السلام بعد از من.»
جمعيت حاضر، از جمله بعضي از بزرگان حاضر كه بعداً خلافت را از آن خود دانسته به اميرالمؤمنين، اين گونه تهنيت گفتند: «مبارك باد! مبارك باد! بر تو اي پسر ابي‌طالب كه مولاي من و مولاي هر مرد و زن مؤمن گشتي».(185)(186)
ابن‌عباس گفت: «به خدا سوگند، ولايت علي‌عليه السلام بر همه واجب گشت».
حسّان بن ثابت گفت: «يا رسول‌اللّه! اجازه فرما تا درباره علي‌عليه السلام اشعاري بسرايم» پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «بگو با ميمنت و بركت الهي.» در اين هنگام، حسّان برخاست و چنين گفت: «اي گروه بزرگان قريش! در محضر پيامبر اسلام، اشعار و گفتار خود را درباره ولايت، كه مسلّم گشت بيان مي‌نمايم.» و اين‌گونه اشعار خود را سرود:
يناديهم يوم الغدير نبيّهم
بخم فاسمع بالرسول مناديا(187)
«ندا داد در روز غدير خم پيامبرشان، پس به نداي رسول گوش فرا دهيد».
تا آخر اشعار.
اجمالي از واقعه غدير را كه همه امت اسلامي، بر وقوع آن اتفاق دارند،

بيان نموديم. شايان ذكر است كه در هيچ جاي جهان، واقعه و داستاني به اين نام و نشان و خصوصيات، ذكر نشده است.

عواقب انكار نصّ بر امام عليعليه السلام

عواقب انكار نصّ بر امام علي‌عليه السلام

اكثر مسلمانان بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله از نصّ ايشان اعراض نموده و آن را انكار كرده يا به فراموشي سپردند، در حالي كه قرآن مردم را به متابعت از آن دعوت كرده بود، و در نتيجه گرفتار مشكلات و مصيبت‌هاي فراواني شدند.

1 - خداوند متعال مي‌فرمايد: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَجيبُوا للَّهِ و لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ»؛(188) «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد دعوت خدا و پيامبر را اجابت كنيد هنگامي كه شما را به سوي چيزي مي‌خواند كه شما را حيات مي‌بخشد».

2 - و نيز مي‌فرمايد: «وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ و لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَي اللَّهُ و رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ و رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبيناً»؛(189) «هيچ مرد و زن با ايماني حق ندارد هنگامي كه خدا و پيامبرش امري را لازم بداند، اختياري [در برابر فرمان خدا]داشته باشد، و هر كس نافرماني خدا و رسولش را كند به گمراهي آشكار گرفتار شده است».

3 - و نيز مي‌فرمايد: «وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشآءُ و يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ»؛(190) «پروردگار تو هر چه مي‌خواهد مي‌آفريند، و هرچه بخواهد برمي گزيند، آنان [در برابر او]اختياري ندارند».

اعتراف اهل سنت به عواقب انکار نص

اعتراف اهل سنت به عواقب انكار نص

طبيعي به نظر مي‌رسد كه انكار نصّ شرعي و الهي بر امام معصوم و واگذاري آن بر امّت، داراي عواقب و خطراتي خواهد بود كه از روشنفكران اهل سنت نيز پوشيده نمانده است. اينك به نقل برخي از عبارات آن‌ها مي‌پردازيم:

او مي‌گويد: «نحوه فكر اهل سنت در مسئله سياست و اصول حكم، يا به تعبيري جامع تر نظام بيعت، بسياري از چالش‌ها را ايجاد نمود. سه خليفه اوّل هر كدام به طريقي بر خلاف طريق ديگري حكم كردند، حال چگونه ممكن است كه رأي اسلام را از عملكرد گوناگون آنان استنباط كرده و جمهور مسلمين بر آن اتفاق داشته باشند».(191)
او نيز مي‌گويد: «هنگامي كه معاويه به فكر افتاد تا خلافت را بعد از خودش براي فرزندش يزيد به ارث گذارد، در نظام اسلامي بدعت گذارده و در آن تقليد جديدي ايجاد نمود كه با آن، سنت سلف را تغيير داد، و خلافت را شبيه پادشاهان فارس و بيزنطي‌ها نمود، و خلافت را - آن گونه كه جاحظ گفت - به پادشاهي قيصر و كسري تبديل نمود».(192)
او نيز مي‌گويد: «هر چه كه به اسم اسلام از تسلّط و زور در عصر خلفا جائر اتفاق افتاد، دين خدا از آن متبرّي است، و گناه آن تا روز قيامت به گردن كساني است كه چنين حكومتي داشتند».(193)

2 - جاحظ

او در عين حال كه از طرفداران عثمان است به روش معاويه در حكومت داري اعتراض كرده و مي‌گويد: « ... معاويه در حكومت طريقه استبداد را پيش گرفت، و بر بقيه اعضاي شورا و بر جماعت مسلمين از انصار و مهاجرين در سالي كه آن را «سال جماعت» ناميدند، استبداد به خرج داد؛ سالي كه سال جماعت نبود بلكه سال تفرقه و قهر و جبر و غلبه بود. سالي كه در آن، امامت به پادشاهي كسروي منتقل شد و خلافت، منصبي قيصري گشت ... ».(194)

3 - ابن قتيبه

او مي‌گويد: «جهميّه و مشبّهه در تأخير عليّ - كرّم اللَّه وجهه - غلوّ كرده و حقّش را ضايع كردند و در گفتار خود لجاجت به خرج دادند، گرچه تصريح به ظلم خود نكردند و خون او را بدون حقّ و از روي تعدّي بر زمين ريختند ... و او را به جهت جهل شان از امامت امامان خارج كرده و در جمله امامان فتنه‌گر قرار دادند، و بر خلافت او به جهت اختلاف مردم اسم خلافت نگذاشتند و در عوض يزيد بن معاويه را به جهت اجماع مردم بر او مستوجب خلافت دانستند ... ».(195)

4 - مقريزي

او مي‌نويسد: «خدا و رسولش راست گفته‌اند كه بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله خلفايي خواهند آمد كه به هدايت و دين حقّ قضاوت نمي‌كنند و سنت‌هاي هدايت را تبديل مي‌نمايند ... ».(196)

او مي‌گويد: «يزيد فرزند معاويه در اسلام آثار قبيحي را از خود به جا گذارد؛ اهل مدينه و بزرگان قوم و بقيه صحابه را در روز حرّه در آخر دولتش به قتل رسانيد، و حسين و اهل بيتش را در اول دولتش به قتل رسانيد. و ابن زبير را در مسجدالحرام محاصره كرد و حرمت كعبه و اسلام را بر پا نداشت ... ».(197)
او همچنين در «المحلّي» مي‌گويد: «پادشاهان بني اميه تكبير را در نماز اسقاط كردند و خطبه نماز عيد فطر و قربان را مقدم داشتند تا آن‌كه اين مطلب بر روي زمين پخش شد. لذا صحيح است كه بگوييم عمل هيچ كس به جز رسول خدا حجّت نيست».(198)

او در تفسير آيه شريفه: «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتي أَرَيْناكَ إِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ و الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ و نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ إِلاَّ طُغْياناً كَبيراً»؛(199) «و ما آن رؤيايي را كه به تو نشان داديم، فقط براي آزمايش مردم بود؛ همچنين (شجره) درخت نفرين شده را كه در قرآن ذكر كرده‌ايم. ما آن‌ها را بيم داده [و انذار] مي‌كنيم، اما جز طغيان عظيم، چيزي بر آن‌ها نمي‌افزايد !»
رواياتي از ابن جرير، از سهل بن سعد، و از ابن ابي حاتم و ابن مردويه و بيهقي در «الدلائل» و ابن عساكر از سعيد بن مسيّب، و روايت ابن ابي حاتم از يعلي بن مرّه و از ابن عمر، درباره خواب پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه بني اميه از منبر او همانند بوزينه بالا مي‌رفتند. اين خواب بر او دشوار آمد و خداوند اين آيه را نازل كرد ... (200)

او در كتاب «مرآة الاسلام» مي‌گويد: « ... خداوند مكه را در قرآن حرمت داده و نيز مدينه پيامبرصلي الله عليه وآله را محترم شمرده است؛ ولي بني اميه مدينه و مكه را مباح كردند. از يزيد بن معاويه شروع شد كه او سه بار مدينه را مباح كرده، غارت نمود. عبدالملك بن مروان نيز به حجاج بن يوسف اجازه داد تا مكه را مباح گرداند و چه جناياتي كه در آنجا انجام داد. همه اين‌ها براي اين بود كه بلاد مقدّس براي فرزندان ابوسفيان و بني مروان خاضع گردد. ابن زياد با امر يزيد بن معاويه، كشتن حسين و فرزندان و برادرانش و به اسارت گرفتن دختران رسول خداصلي الله عليه وآله را مباح كرد ... مال مسلمانان ملك خلفا شد و آن گونه كه دوست داشتند انفاق مي‌نمودند، نه آن‌گونه كه خدا دوست مي‌داشت ... ».(201)
او همچنين مي‌گويد: «طغيان و سركشي، اصلي از اصول حاكم بين شرق و غرب عالم شد. زياد و فرزندانش در روي زمين فساد مي‌كردند تا حكومت را براي بني اميه قرار دهند، و بني اميه براي آنان اين فساد را مباح كرده بود. و حجّاج بعد از زياد و فرزندش وارد عراق شد و عراق را پر از شرّ و منكر نمود».(202)
او همچنين در كتاب «الفتنة الكبري» مي‌گويد: «عليّ نزديك‌ترين مردم به پيامبرصلي الله عليه وآله بود. او تربيت شده پيامبرصلي الله عليه وآله و جانشين او بر وديعه اش بود. او به حكم عقد اخوّتي كه با پيامبر بسته بود برادر او بود. او داماد پيامبرصلي الله عليه وآله و پدر ذرّيه رسول‌صلي الله عليه وآله بود. او صاحب پرچم پيامبرصلي الله عليه وآله و جانشين او در بين اهل بيتش بود. و به نصّ حديث نبوي منزلتش نزد پيامبر، همانند منزلت هارون نزد موسي است. اگر تمام مسلمانان چنين مي‌گفتند و به حكم اين مطلب عليّ را انتخاب مي‌نمودند، هرگز از حقّ دور نمي‌شده و منحرف نمي‌شدند ...
و همه چيز نشانگر كانديداتوري علي بر خلافت بود ... خويشاوندي او با پيامبرصلي الله عليه وآله، سابقه او در اسلام، جايگاه او در بين مسلمين، بلاهاي حسني كه در راه خدا كشيده، و سيره او كه هرگز در آن انحراف و اعوجاج نبوده است و شدّتش در دين و فقاهت و فهمش نسبت به كتاب و سنت و استقامت رأيش، همگي زمينه ساز امامت و خلافت او بود ... بني هاشم از امر خلافت به طور عمد دور شدند و قريش بودند كه آنان را چنين كردند؛ زيرا از آن مي‌ترسيدند كه براي بني هاشم جماعتي جمع شود، و نمي‌خواستند كه خلافت به دست قبيله‌اي ديگر غير از قبيله خودشان قرار گيرد».(203)

دكتر مي‌گويد: «هر چه مردم مي‌خواهند درباره معاويه بگويند، ولي او فرزند ابوسفيان رهبر مشركان در جنگ احد و خندق است. او فرزند هند است كه باعث قتل حمزه بود، كه شكم او را دريده و جگر او را بيرون آورد، امري كه نزديك بود پيامبر به جهت آن جان تهي كند ... ».(204)

«حكومت بني اميه تنها اصول خلافت و تعليمات آن را تغيير نداد، بلكه حكومت آنان منجرّ به واژگون شدن اساس مبدأ اسلام شد».(205)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «با به دست گرفتن خلافت توسط معاويه در شام حكومت بت پرستي سابق باز گشته و جاي دمكراسي اسلامي را گرفت ... ».(206)
و در جايي ديگر مي‌گويد: «و اين چنين بت پرستي مكه بازگشته و سر از شام درآورد».(207)
او همچنين مي‌گويد: «بني اميه به جز عمر بن عبدالعزيز، اهل بت پرستي بوده و به مراعات نكردن شرع و اركان دين مباهات مي‌كردند؛ همان ديني كه اعتراف به داشتن آن مي‌كردند ... آنان كرسي خلافت را با جرايم دو چندان خود ملوّث نمودند و در درياهاي خون غوطه‌ور ساختند ... ».(208)

وي در كتاب «ضحي الاسلام» مي‌گويد: « ... نظر اهل سنت به خلافت متعادل تر و قوي‌تر و نزديك‌تر به عقل است! گر چه بايد آنان را مؤاخذه شديد نمود بر اين كه نظريه خود را به طور محكم و قوي پياده نكردند، آنان از امامان خود به طور صريح انتقاد نكردند، و هنگامي كه ظلم نمودند در مقابلشان نايستادند، و هنگامي كه ستم كردند آنان را در راه مستقيم قرار ندادند، و احكامي كه بتواند جلوي ظلم خليفه بر امت را بگيرد وضع نكردند، بلكه در مقابل آن‌ها تسليمي داشتند كه ناخوشايند بود، و لذا آنان بزرگ‌ترين جنايت را بر امت وارد ساختند».(209)
او نيز در كتاب «يوم الاسلام» مي‌گويد: «رسول اسلام در آن مرضي كه با آن از دنيا رحلت نمود، اراده كرد كه متولّي امر مسلمين بعد از خود را تعيين كند آنجا كه بنابر نقل صحيحين فرمود: بياوريد تا نامه‌اي بنويسم كه بعد از من گمراه نشويد ... ولي آنان امر خلافت را براي هر كسي از مسلمانان كه قصد داشته باشند قرار مي‌دهند، و لذا تا اين زمان در امر خلافت اختلاف وجود دارد. اسلام در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله قوي و متين بود، ولي چون از دنيا رحلت نمود معركه هاي خانمان‌سوز شروع شد».(210)
او همچنين مي‌گويد: «از مظاهر خلاف، اختلافي بود كه صحابه در مورد متولّي امر خلافت بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله پيدا كردند، و اين خود ضعف لياقت آن‌ها را مي‌رساند؛ زيرا قبل از آن‌كه پيامبرصلي الله عليه وآله دفن شود اختلاف نمودند ... ».(211)
او همچنين در كتاب «فجر الاسلام» مي‌نويسد: «چون بني اميه خلافت را به دست گرفتند، عصبيت همانند عصر جاهليت به حال خود بازگشت».(212)

او مي‌گويد: « ... خليفه دمشق گوش‌هايش در جاهليت اولي از صوت كنيزان و آواز خوانان و آلات لهو و لعب پر شده بود. او به طور علني و مخفيانه مرتكب گناه مي‌شد ... و فحشاء را بين مردم گسترش مي‌داد ...».(213)
او نيز مي‌نويسد: «ابوسفيان عقيده كفر آميزش را هنگامي كه عثمان بن عفان به حكومت رسيد ابراز داشت، آنجا كه گفت: حكومت بعد از تيم وعدي به شما رسيد، پس به مانند توپ آن را دست به دست كنيد و ميخ هاي آن را در بني اميه قرار دهيد؛ زيرا خلافت ملك و حكومت است و من نمي‌دانم كه بهشت و دوزخي باشد.(214) و عثمان گر چه او را طرد نمود ولي چيزي نگذشت فكر نكنم كه ريسمان هاي اين خانواده كافر بر جايگاه‌هاي خلافت قرار گرفت، و زماني كه اين خانواده متولّي امر حكومت شدند نفس‌هاي مسموم آن‌ها در بيشتر احيان ظاهر شد».(215)
او نيز مي‌گويد: «من معاويه را از سمّ دادن به حسن - عليه السلام - تبرّي نمي‌كنم؛ زيرا اين مرد اصلاً مسلمان نبود، بلكه به تمام معناي كلمه جاهلي بود كه استعداد ارتكاب هر گونه گناهي در راه فرزندش يزيد را داشت. اين مردي كه آزاد شده در فتح مكه بود مُرد بعد از آن‌كه برخي از بزرگان صحابه؛ همچون حجر بن عدي و اصحابش را به نحو مرگ صبر به قتل رسانيد. او مُرد بعد از آن‌كه از مردم براي فرزندش يزيد بيعت گرفت، و لذا امر خلافت به پادشاه جاهلي منتقل شد كه با آن آل معاويه خلافت را يكي پس از ديگري به ارث بردند».(216)

او در كتاب خود «معاويه في الميزان» مي‌نويسد: «قيام دولت بني اميه بعد از عصر خلافت، حادثه‌اي عظيم و پرخطر در تاريخ اسلام و تاريخ عالم بود».(217)
طبري مدركي را از سعيد بن سويد نقل مي‌كند كه معاويه خطاب به مردم گفت: «من با شما نجنگيدم تا روزه داشته، نماز خوانده، حجّ به جا آورده و زكات دهيد؛ زيرا من مي‌دانم كه شما اين اعمال را انجام مي‌دهيد، ولي من با شما قتال كردم تا امير بر شما گردم».(218)

او مي‌نويسد: «بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله نظام خلافت به طور جديدي ظهور پيدا كرد ... و باب اجتهاد در آن راه پيدا نمود. نحوه خلافت مورد بحث و جدل و اجتهاد بين عموم مسلمين قرار گرفت، و آرا و نظريات متعددي حول آن پديد آمد و فرقه‌ها و جماعت هاي سياسي و ديني بر محور شكل‌گيري خلافت و طريقه اختيار خليفه و خانه‌اي كه از آن اختيار مي‌شود پديد آمد، و اين اختلاف منجرّ به ظهور شكل‌ها و نمونه‌هاي مختلفي از خلافت شد ... ».(219)
اين مشكلات و اختلافات، همه از عوارض و آثار انكار نصّ بر امامت اهل بيت و در رأس آنان علي بن ابي طالب بوده است.

او درباره عصر بني اميه مي‌گويد: «در اين عصر شما انقلابي گسترده، بلكه ريشه‌اي در تطبيق خلافت به عنوان نظام حكومتي مشاهده مي‌كنيد. حكومتي كه از جوهر اولش به عنوان يك عمل ديني دور شده است. در اين عصر بود كه خليفه براي خود كاخ مي‌سازد، و سرير انداخته و شرطه برپا مي‌دارد ... در اين عصر است كه معاويه سنّت جديدي را به راه انداخته است و براي پياده كردن و تثبيت آن تمام حيله‌ها را به كار گرفته، تا اين نظام بين عموم مسلمانان مورد متابعت قرار گيرد».(220)

او در تفسير «المنار» مي‌نويسد: « ... چگونه بني اميه حكومت اسلام را فاسد نمود و قواعد آن را خراب كرد، و براي مسلمانان حكومت شخصي ابدي جعل نمود، پس وزر آن و وزر هر كس كه به آن عمل كرده و عمل مي‌كند تا روز قيامت بر گردن او است».(221)

او مي‌گويد: «چون بني اميه آمدند و خلافت اسلامي، سلطنتي خانوادگي و دائمي در بني اميه شد، اين موضوع از وحي و دستورات اسلام نبود، بلكه از تعليمات جاهليت بود كه درخشندگي روح اسلامي را خاموش كرد». (222)

او نيز مي‌گويد: «عثمان به سوي رحمت پروردگارش رفت، ولي دولتي اموي را براي بعد از خودش با تمهيداتي كه خصوصاً در شام فراهم كرد، برپا گذاشت. و نيز با عنايت به افكار اموي كه با روح اسلام سازگاري نداشت حكومت موروثي را تأسيس نمود».(223)

او در جاي ديگر مي‌گويد: «دائره اسلام بعد از آن گسترش يافت، ولي بدون شك از روح تهي شد. و اسلام گسترش يافته در صورتي كه از روح تهي باشد چه ارزشي دارد؟ و اگر قوّتي كه در طبيعت اين دين نهفته است نبود و نيز فيضي كه در بنيه روحي آن است نمي‌بود به طور حتم در ايام خلافت بني اميه كافي بود كه اسلام به طور كلّ نابود گردد و آخرين لحظات حيات خود را طيّ كند».(224)

او نيز مي‌گويد: «اين تصور نسبت به حقيقت حكومت داري تا حدودي بدون شك در عهد عثمان تغيير پيدا كرد. از بدي طالع او اين‌كه عثمان در سنين پيري به خلافت رسيد، و لذا نسبت به مسلمات اسلام نقطه ضعف از خود نشان داد. و در مقابل كيد مروان و كيد اميه كه در پناه او انجام مي‌دادند اراده‌اش براي مقابله با آنان ضعيف بود. عثمان همّتش اين بود كه امامي باشد كه به او آزادي تصرف در اموال مسلمين به بذل و بخشش داده شده است. عثمان در پاسخ به اعتراض منتقدين خود در اعمال اين سياست مي‌گفت: «اگر من چنين نكنم پس در چه چيزي امام شمايم؟!».

همان‌گونه كه همّ او اين بود كه در مسلّط نمودن بني معيط و بني اميه از نزديكانش بر گردن مردم آزاد باشد، كه در بين آنان حَكَم، تبعيد شده رسول خداصلي الله عليه وآله بود، به مجرد اين‌كه حقّ او است كه اهلش را اكرام كرده و به آنان نيكي كند و حقوقشان را مراعات نمايد».(225)

او در جايي ديگر مي‌گويد: «عثمان از بيت المال مسلمين به همسر دخترش حارث بن حكم در روز عروسي‌اش دويست هزار درهم بخشيد. چون صبح شد زيد بن ارقم خزينه‌دار اموال مسلمين در حالي كه حزن در صورتش نمايان و چشمانش اشكبار بود به نزد عثمان آمد و از او خواست كه از ادامه كارش او را عفو كند.

چون عثمان از سرّ قضيه آگاه شد كه به جهت بخشش به دامادش از اموال مسلمين ناراحت شده است با تعجب به او گفت: اي فرزند ارقم! آيا به

جهت اين‌كه من به رحمم صله داده‌ام گريه مي‌كني؟ آن مردي كه روح اسلام را درك كرده بود به او گفت: نه اي اميرمؤمنان! بلكه گريه‌ام بدين جهت است كه گمان مي‌كنم تو اين مال را در عوض آنچه در راه خدا در زمان حيات رسول خداصلي الله عليه وآله انفاق كرده‌اي برداشتي. به خدا سوگند! اگر صد درهم به او داده بودي باز هم زياد بود.
عثمان از اين‌كه اين شخص قلبش به اين اندازه گسترش و طاقت ندارد كه ببيند از اموال مسلمين به اقوام خليفه مسلمين داده مي‌شود، به او گفت: كليد ها را رها كن اي فرزند ارقم؛ زيرا ما كسي غير تو را به زودي براي اين كار خواهيم يافت».(226)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «مثال‌ها درباره سيره و روش عثمان در بي‌عدالتي‌ها بسيار است. به زبير يك روز ششصد هزار داد، و به طلحه دويست هزار. و به مروان بن حكم خمس خراج افريقا را بخشيد. و چون به جهت اين رفتارش گروهي از صحابه و در رأس آنان علي بن ابي‌طالب او را اعتراض و سرزنش كردند در جواب گفت: براي من قوم و خويش و رحم است. باز بر او انكار كردند و از او پرسيدند: مگر براي ابوبكر و عمر، خويش و رحم نبوده است؟ او در جواب گفت: ابوبكر و عمر در منع از اقوام شان مورد محاسبه قرار مي‌گيرند و من در عطا كردن به اقوامم. بعد از آن، صحابه در حالي كه غضبناك بودند از نزد او برخاستند».(227)
اين مشكلات همه از انكار نصّ الهي بر امامت و خلافت خليفه مسلمين صورت گرفت. اگر مسلمانان نصّ بر امامان بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله را انكار نمي‌كردند هرگز به اين مصيبت‌ها گرفتار نمي‌شدند، مصيبت‌هايي كه علماي اهل سنت به آن اعتراف كرده و از آن‌ها گله دارند، مصيبت‌هايي كه هرگز جامعه شيعي به جهت پيروي از اهل بيت‌عليهم السلام به آن مبتلا و گرفتار نشد.

پي نوشت ها

1) سوره دخان، آيات 1 - 4.
2) كشف الاسرار، ج 1، ص 559.
3) مجمع البيان، ج 10، ص 406؛ نور الثقلين، ج 5، ص 620، ح 39.
4) كافي، ج 1، ص 249.
5) كافي، ج 1، ص 252 و 253، ح 9.
6) كافي، ج 1، ص 247 و 248، ص 2.
7) كمال الدين، ج 1، ص 280 و 281، ح 30.
8) اصول كافي، ج 1، ص 251.
9) الصواعق المحرقه، ذيل حديث ثقلين.
10) سوره نساء، آيه 41.
11) سوره نحل، آيه 84.
12) سوره نحل، آيه 89.
13) سوره مائده، آيه 117.
14) سوره قصص، آيه 75.
15) تفسير فخر رازي، ج 25، ص 12 و 13.
16) سوره نحل، آيه 89.
17) سوره بقره، آيه 143.
18) تفسير فخر رازي، ج 20، ص 98.
19) سوره نحل، آيه 89.
20) سوره اسراء، آيه 71.
21) الميزان، ج 1، ص 321.
22) سوره نمل، آيه 40.
23) سوره رعد، آيه 43.
24) كافي، ج 1، ص 190.
25) الميزان، ج 11، ص 388.
26) سوره رعد، آيه 7.
27) سوره اعلي، آيات 2 و 3.
28) سوره يونس، آيه 35.
29) سوره انبيا، آيه 73.
30) سوره فاطر، آيه 24.
31) كافي، ج 1، ص 249.
32) تفسير علي بن‌ابراهيم، ج 2، ص 209.
33) سوره اعراف، آيه 181.

34) تفسير فخررازي، ج15، ص72.
35) تفسير كنز الدقائق، ج3، ص657.
36) اصول كافي، ج 1، ص 414.
37) سوره توبه، آيه 119.
38) سوره نساء، آيه 59.
39) تفسير فخر رازي، ج 10، ص 144.
40) سوره اسراء، آيات 71 و 72.
41) سوره واقعه، آيات 27 - 32.
42) سوره قصص، آيه 41.
43) سوره واقعه، آيات 41 - 44.
44) شرح مقاصد، مبحث امامت.
45) درّ المنثور، ج 5، ص 317.
46) همان، ص 316.
47) كافي، ج 1، ص 215.
48) امالي صدوقرحمه الله، ص 217؛ بحارالأنوار، ج 46، ص 313.
49) سوره انبيا، آيه 73.
50) سوره بقره، آيه 124.
51) سوره توبه، آيه 12.
52) سوره قصص، آيه 41.
53) سوره هود، آيه 17.
54) سوره يس، آيه 12.
55) سوره نساء، آيه 64.
56) سوره نساء، آيه 80.
57) سوره يوسف، آيه 40.
58) سوره انعام، آيه 57.
59) الميزان، ج 7، ص 116.
60) نظريّة الاسلام السياسيّة، ص 5.
61)]. سوره بقره، آيات 30 - 33.
62) ترتيب كتاب العين، ماده خلف.
63) سوره ص، آيه 26.
64) سورههاي انعام، آيه 165؛ يونس، آيه 14؛ اعراف، آيات 69 و 74؛ نمل، آيه 62.
65) سوره فاطر، آيه 39.
66) جامع البيان، ج 1، ص 264.
67) درّ المنثور، ج 1، ص 94.
68) سوره بقره، آيه 124.

69) سوره طه، آيات 25 - 30.
70) همان، آيه 36.
71) سوره ص، آيه 26.
72) سوره انبيا، آيه 73.
73) سوره قصص، آيه 41.
74) تاريخ طبري، ج 2، ص 84؛ سيره ابن هشام، ج 2، ص 32؛ سيره حلبي، ج 2، ص 3.
75) سيره ابن كثير، ج 2، ص 159.
76) همان، ج 4، ص 114.
77) سوره بقره، آيه 257.
78) سوره احزاب، آيه 6.
79) سوره مائده، آيه 55.
80) سوره نساء، آيه 59.
81) نظام الحكم في الشريعه، ظافر قاسمي، ص 273.
82) سوره نور، آيه 2.
83) سوره مائده، آيه 38.
84) سوره نور، آيه 4.
85) سوره حديد، آيه 25.
86) سوره بقره، آيه 30.
87) سوره ص، آيه 26.
88) سوره نساء، آيه 58.
89) سوره آل عمران، آيات 33 و 34.
90) سوره انعام، آيات 84 - 89.
91) سوره آل عمران، آيات 38 و 39.
92) سوره حديد، آيه 26.
93) سوره عنكبوت، آيه 27.
94) سوره نمل، آيه 16.
95) سوره مريم، آيه 58.
96) سوره نساء، آيه 54.
97) سوره طه، آيه 29 و 30.
98) سوره شعراء، آيه 214.
99) سوره احزاب، آيه 33.
100) سوره آل عمران، آيه 61.
101) سوره شوري، آيه 23.
102) سوره طه، آيه 132.
103) سوره يوسف، آيه 6.

104) سوره طه، آيات 29 - 36.
105) سوره ص، آيه 26.
106) سوره فاطر، آيه 43.
107) صور تان متضاد تان، ندوي، ص 12 و 13.
108) صور تان متضاد تان، ندوي، ص12 و 13.
109) سوره نساء، آيه 54.
110) سوره بقره، آيه 124.
111) مروج الذهب، ج 1، ص 47 و 48، به اختصار.
112) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 7.
113) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 8.
114) كامل ابن اثير، ج 1، ص 47.
115) مرآة الزمان، ص 223.
116) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 8.
117) تاريخ طبري، ج 1، ص 165.
118) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 8 و 9.
119) مروج الذهب، ج 1، ص 49.
120) مرآة الزمان، ص 224.
121) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 9.
122) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 10.
123) اخبار الزمان، ص 77.
124) مروج الذهب، ج 1، ص 50.
125) مرآة الزمان، ص 224.
126) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 11.
127) آخر الزمان، ص 77.
128) تاريخ طبري، ج 1، ص 115 - 117.
129) مروج الذهب، ج 1، ص 50.
130) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 11؛ تاريخ طبري، ج 1، ص 173 و 174.
131) سوره مريم، آيات 56 و 57.
132) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 39.
133) اخبار الزمان، ص 79.
134) مروج الذهب، ج 1، ص 50.
135) تاريخ طبري، ج 1، ص 173.
136) تاريخ طبري، ج 1، ص 178.
137) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 12 و 13.
138) سوره حديد، آيه 26.
139) سوره عنكبوت، آيه 14.

140) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 13 و 16.
141) كامل ابن اثير، ج 1، ص 26.
142) اخبار الزمان، ص 75.
143) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 17.
144) مروج الذهب، ج 1، ص 54.
145) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 18.
146) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 18.
147) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 18.
148) سوره هود، آيات 50 - 55.
149) سوره احقاف، آيات 21 - 25.
150) سوره قمر، آيات 18 - 20.
151) سوره هود، آيات 61 - 68.
152) سوره عنكبوت، آيات 16 - 18.
153) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 28.
154) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 57.
155) سوره نمل، آيات 15 - 24.
156) سوره مريم، آيات 1 - 15.
157) سوره مائده، آيه 19.
158) سيره حلبيه، ج1، ص21؛ كامل ابن اثير، ج1، ص131؛ تاريخ الخميس، ج1، ص199.
159) مروج الذهب، ج 1، ص 78؛ تاريخ ابن كثير، ج 2، ص 271.
160) عموريه: شهري از بلاد روم است. معجم اليلدان، حموي.
161) مسند احمد، ج 4، ص 442 و 443؛ سيره ابن هشام، ج 1، ص 227.
162) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 227.
163) السيرة الحلبيه، ج 1، ص 16.
164) انساب الاشراف، ج 1، ص 16 و 41؛ تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 236؛ سيره حلبيه، ج 1، ص 9 و 15 و 16؛ سيره نبويه در حاشيه سيره حلبيه، ج 1، ص 9.
165) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 238 - 240.
166) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 41 و 42.
167) السيرة الحلبيه، ج 1، ص 13.
168) السيرة الحلبيه، ج 1، ص 7؛ السيرة النبوية، ج 1، ص 17.
169) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 241.
170) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 46.
171) طبقات ابن سعد، ج 1، ص 50 و 51.
172) مروج الذهب، ج 2، ص 103 و 104.

173) سيره ابن هشام، ج 1، ص 154 - 156.
174) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 250 - 254؛ سيره ابن هشام، ج 1، ص 51؛ مروج الذهب، ج2، ص105.
175) انساب الاشراف، ج 1، ص 80 و 81.
176) تاريخ ابن عساكر، ج 1، ص 69؛ تاريخ ابن كثير، ج 2، ص 264.
177) السيرة الحلبيه، ج 1، ص 4؛ السيرة النبوية، ج 1، ص 21.
178) السيرة الحلبيه، ج 1، ص 4؛ السيرة النبوية، ج 1، ص 21.
179) انساب الاشراف، ج 1، ص 82 - 85؛ تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 12 و 13.
180) بحارالانوار، ج 15، ص 144 و 146 و 15.
181) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 13.
182) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 225؛ مقريزي، الامتاع، ص 511؛ ارشاد الساري، ج 6، ص 329.
183) سوره مائده، آيه 67.
184) سوره مائده، آيه 6.
185) المصنف، ابن ابي شيبه، ج 12، ص 78، ح 12167، مسند احمد، ج 5، ص 355، ح 18011.
186)
187) الغدير، ج 1، ص 31-36.
188) سوره انفال، آيه 24.
189) سوره احزاب، آيه 36.
190) سوره قصص، آيه 68.
191) نظرية الامامة لدي الشيعة الاثني عشرية، ص 501.
192) النظم الاسلامي نشأتها و تطوّرها، ص 267.
193) همان، ص 279.
194) رسائل جاحظ، ص 292-297، رساله يازدهم.
195) الاختلاف في اللفظ و الردّ علي الجهميّة و المشبّهة، ص 47-49.
196) النزاع و التخاصم، ج 12، ص 315-317.
197) جمهرة انساب العرب، ص 112.
198) المحلّي، ج 1، ص 55.
199) سوره اسراء، آيه 60.
200) تفسير آلوسي، ذيل آيه.
201) مرآة الاسلام، ص 268-270.
202) همان، ص 272.
203) الفتنة الكبري، ج 1، ص 152.
204) همان، ج 2، ص 15.

205) مختصر تاريخ العرب و التمدن الاسلامي، ص 63.
206) روح الاسلام، ص 296.
207) همان، ص 300.
208) همان، ص 301.
209) ضحي الاسلام، ج 3، ص 225.
210) يوم الاسلام، ص 41.
211) همان، ص 53.
212) فجر الاسلام، ص 79.
213) نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام، ج 1، ص 229.
214) النزاع و التخاصم، ص 31.
215) نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام، ج 1، ص 198.
216) همان، ج 2، ص 46.
217) معاوية في الميزان، ج 3، ص 542.
218) همان، ص 611، به نقل از طبري.
219) الاصول الفكرية للثقافة الاسلامية، ج 3، ص 16.
220) مصطفي رافعي، الاسلام نظام انساني، ص 30.
221) تفسير المنار، ج 5، ص 188.
222) العدالة الاجتماعية، سيّد قطب، ص 154.
223) همان، ص 161.
224) العدالة الاجتماعية، ص 194.
225) العدالة الاجتماعية، ص 186.
226) العدالة الاجتماعية، ص 159.
227) العدالة الاجتماعية، ص 187.

غدیر چشمه زلال ولایت

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسيني شيرازي، سيدصادق، ۱۳۲۰-
عنوان و نام پديدآور: غدير چشمه زلال ولايت/ صادق حسينيشيرازي؛ مترجم حسين اسلامي.
مشخصات نشر: قم: ياس زهرا عليها سلام، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهري: ۱۳۶ ص.
شابك: ۵۰۰۰ ريال: 979-964-8185-86-6
وضعيت فهرست نويسي: برونسپاري.
يادداشت: كتاب حاضر مجموعه سخنراني آيتاللهالعظمي سيدصادق حسينيشيرازي است.
يادداشت: چاپ دوم.
يادداشت: كتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع: عليبن ابيطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
موضوع: حسيني شيرازي، سيدصادق، ۱۳۲۰- --سخنرانيها
موضوع: غدير خم
شناسه افزوده: اسلامي، حسين، ۱۳۴۵-، مترجم
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵۴ح۵۸غ۴ ۱۳۸۵
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: ۱۱۹۵۷۲۳

پيشگفتار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بنا به مقتضاي رحمت الهي، جامعه بشري از آغاز پيدايش، از وجود رسول يا واسطه وحي الهي برخوردار بوده واين برخورداري تا واپسين روز زندگي در اين دنيا ادامه خواهد داشت، چه اين‌كه زمين هيچ‌گاه نبايد از حجت خدا خالي باشد. راوي مي‌گويد: «از ابوالحسن علي‌بن موسي الرضا عليه السلام پرسيدم:]آيا [زمين از حجت خدا خالي مي‌شود؟
فرمود:
لَوْ خَلَتِ الأرضُ طَرْفَةَ عَين مِنْ حُجَّة لَساخَتْ بِأَهلِها()؛ اگر چشم برهم زدني زمين از حجت خدا تهي شود، به يقين، زمين مردم را در خود فرو خواهد برد.
همين امر نشانگر ضرورت وجود حجت است وتعيين جانشين را بر خاتم پيامبران الهي، حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و اله بايسته مي‌داند، تا پس از پيامبر صلي الله عليه و اله، امامت وسرپرستي جامعه بشري را بر عهده گرفته، رهپوي راه وتحقق بخش اهداف پيامبر باشند.
البته روشن است كه جانشين برگزيده پيامبر صلي الله عليه و اله مي‌بايست همفكر وهمراه ودر عصمت وپاكي، آينه تمام‌نماي آن حضرت باشد.
سؤالي در اين‌جا مطرح است وآن اين‌كه: آيا ممكن است خداوند كار گزينش جانشين پيامبر خود را به مردم واگذارد؟ يا همان‌سان كه پيامبران خويش را برگزيده، جانشين پيامبر اسلام را نيز، خود انتخاب كرده است؟
بي‌ترديد، وجه دوم درست است وبا عقل سليم سازگاري دارد، چرا كه سنت الهي هماره بر اين بوده كه جانشيناني درست كار وشايسته‌اي براي رسولان خود برگزيند تا در نبود رسولان، جانشينان ايشان، وظايف ومسئوليت پيامبران را بر دوش گيرند وامر هدايت را استمرار بخشند. پيامبر گرامي اسلام نيز از اين قاعده مستثنا نبود ومي‌بايست به فرمان خدا جانشين خود را كه برگزيده خداوند بود به امّت معرفي كند تا حركت پيامبر صلي الله عليه و اله را در امر هدايت جامعه، گستراندنِ دامنه ايمان ووالايي‌ها ومبارزه با كفر وفرومايگي‌ها وپستي‌ها دنبال كند. واين رسالت رسول خدا در روزي معين، يعني روز غدير به وسيله حضرتش ابلاغ شد.
اين ابلاغ بدين صورت بود كه به هنگام بازگشت حاجيان از مكه، پيامبر خدا از حضرت حق فرمان يافت تا حاجيان را در غدير خم گرد آورد وآخرين بخش از رسالتش را كه از خداي متعال فرمان ابلاغ آن را يافته به مسلمانان برساند. او نيز بر اساس رسالتي كه يافته بود وصي وجانشين

خود را به حاضران معرفي وبر اهميت وابعاد پيوند رسالت وامامت تأكيد نمود وبدين وسيله رسالت خود را بدون هيچ كاستي وابهامي به انجام رساند.
شيخ صدوق از زرارة بن اعين نقل كرده است كه گفت: «از امام صادق عليه السلام شنيدم كه فرمود: چون رسول خدا صلي الله عليه و اله براي انجام آخرين حج خود (حَجَّةُ الوداع) به مكه رفت ... جبرئيل در ميانه راه بر او نازل شد وگفت: اي پيامبرِ خدا، خدايت سلام مي‌رساند ومي‌فرمايد: «يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ ...؛ اي پيامبر، آنچه از پروردگارت به سوي تو نازل شده ابلاغ كن».
پيامبر صلي الله عليه و اله فرمود: اي جبرئيل، مردم تازه مسلمانند ولذا بيم آن دارم كه برآشوبند وفرمان نبرند. جبرئيل به جاي خويش بازگشت وروز بعد نزد پيامبر صلي الله عليه و اله كه به غدير رسيده بود بازگشت وخطاب خدا را براي او آورد كه: «يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ...؛ اي پيامبر، آنچه از پروردگارت به سوي تو نازل شد، ابلاغ كن واگر نكني پيامش را نرسانده‌اي».
پيامبر صلي الله عليه و اله به جبرئيل گفت: اي جبرئيل بيم آن دارم كه اصحابم با من مخالفت ورزند.
جبرئيل بازگشت وروز سوم نزد پيامبر صلي الله عليه و اله كه در «غدير خم» بود آمد وفرمان خدا را اين گونه براي او خواند:
يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ واللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَفِرِينَ()؛ اي پيامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوي تو نازل شد، ابلاغ كن واگر نكني پيامش را نرسانده‌اي وخدا تو را از[گزند[مردم نگاه مي‌دارد.]آري، [خدا گروه كافران را هدايت نمي‌كند.
چون پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله اين فرمان را شنيد، خطاب به مردم فرمود: شتر مرا بخوابانيد كه به خدا سوگند تا فرمان خدا را ابلاغ نكنم اين مكان را ترك نخواهم كرد.
سپس به فرمان حضرتش از جهاز شتران منبري فراهم كردند وحضرت بر فراز آن شد وعلي عليه السلام را در كنار خويش قرار داد وخطبه‌اي شيوا ايراد كرد كه در آن مردمان را مژده وزنهار داد ودر آخر سخن خود خطاب به مردم فرمود: اي مردم، آيا من، از خودتان نسبت به شما سزاوارتر نيستم؟
گفتند: چرا اي رسول خدا،]نسبت به ما بر ما سزاوارتري[. آن گاه به علي عليه السلام فرمود: اي علي، برخيز.
علي عليه السلام برخاست وپيامبر صلي الله عليه و اله دست او را گرفت وبلند كرد، چنان كه سفيدي زير بغل حضرت ديده شد، سپس حضرتش

فرمود:
ألا من كنت مولاه فهذا علي مولاه، أللّهم والِ من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؛ آگاه باشيد، هركس كه من مولاي اويم، پس اين علي مولاي اوست. بار خداوندا دوستداران او را دوست ودشمنان او را دشمن بدار. ياران او را ياري كن وآنان‌كه او را رها كنند، رهاي‌شان كن (به خويش‌شان واگذار).
حضرت پس از خطبه، از منبر به زير آمد واصحاب پيامبر صلي الله عليه و اله نزد اميرالمؤمنين عليه السلام رفته، ولايت او را بر خويش به حضرتش تبريك گفتند. نخستين اين افراد «عمر بن خطاب» بود. او به اميرالمؤمنين عليه السلام گفت:
يا علي، أصبحت مولايَ ومولا كل مؤمن ومؤمنة؛ اي علي، مولاي (سرپرست) من ومولاي هر مرد وزن مؤمن شدي.
دگرباره جبرئيل بر پيامبر صلي الله عليه و اله نازل شد واين آيه را براي حضرتش آورد:
... اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الاِْسْلامَ دِيناً ... ()؛ امروز دين شما را برايتان كامل ونعمت را بر شما تمام گردانيدم().
بدين‌گونه آخرين رسالت پيامبر گرامي اسلام به انجام رسيد وجمعيت حاجيان راه شهر خويش را در پيش گرفتند تا هر يك، پيك رسول خدا در جمع خويشان خود باشد وآنان را از آخرين فرمان خداوند كه حضرتش رساننده آن بود آگاه كند؛ آخرين فرمان خداوند ومهم‌ترين فريضه واجب كه در تعيين علي عليه السلام به عنوان جانشين رسول خدا صلي الله عليه و اله تبلور يافت().
جان سخن اين‌كه «غدير خم» تنها يك حادثه يا رخدادي مقطعي نبود، بلكه چنان كه مرجع عالي‌قدر حضرت آية الله العظمي سيد صادق حسيني شيرازي آن را كاويده فرهنگي است، غني، درهم پيوسته وپايا، كه از سال دهم هجري تا به امروز امتداد يافته وتا عصر شكوهمند ظهور حضرت قائم آل محمد عليه السلام نيز ماندگار خواهد ماند.
ايشان، غدير را بسان آينه‌اي شفاف وپاك از تيرگي‌ها مي‌داند كه والايي‌هاي اخلاقي، سياسي واجتماعي را به رخ جهانيان مي‌كشد وترجمان بي‌كم وكاستي از منش وروش پيراسته اسلام است تا بند استثمار وسلطه جويان را از دست وپاي ملت‌ها بگسلد. از همين رو معظم له در هر مناسبت وفرصتي همگان، به ويژه متوليان فرهنگ اسلامي را به جدّيت در نشر فرهنگ سترگ غدير فرا مي‌خواند وبر مسئوليت آنان در ترويج آموزه‌هاي غدير تأكيد فراواني دارند.
كتاب پيش‌رو فراهم آمده از مجموعه سخنراني‌هاي مرجع عالي قدر با موضوع غدير است، باشد كه گامي هرچند كوچك در اين مسير فرارو نهاده

باشيم، ان شاء الله.
واحد تحقيقات
مؤسسه فرهنگي رسول اكرم صلي الله عليه و اله

فصل اول: عظمت غدیر نزد خداوند

فصل اول: عظمت غدير نزد خداوند

كامل كردن دين ونعمت
مفهوم اعياد ديني
بزرگ‌ترين عيد خدا
موهبت‌هاي الهي وزندگاني پرنعمت
بالندگي معنوي

پس از آن‌كه رسول خدا صلي الله عليه و اله در غدير خم رسالت خود را با اعلام جانشيني وامامت اميرالمؤمنين عليه السلام به انجام رساند، خداي متعال آيه كمال بخشيدن به دين وتماميت دادن به نعمت را فرو فرستاده، فرمود:
... الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الاِْسْلَمَ دِينًا ... ()؛ امروز دين شما را برايتان كامل ونعمت خود را بر شما تمام گردانيدم، واسلام را براي شما]به عنوان[آييني برگزيدم.
رسول گرامي اسلام درباره اين روز فرمود:
... وهو اليوم الذي أكمل الله فيه الدين، وأتمَّ علي أمتي فيه النعمة ورَضيَ لهم الإسلام ديناً ... ()؛ وآن (روز غدير) روزي است كه خداوند دين را در آن كمال بخشيد ونعمت را بر امت من تمام گرداند ودين اسلام را براي آنان برگزيد.
از اين سخن رسول خدا صلي الله عليه و اله به روشني بر مي‌آيد كه با اعلان ولايت وامامت اميرالمؤمنين عليه السلام به عنوان فرمان واجب حق تعالي بر مسلمانان، دين اسلام كمال يافته وهم بدين وسيله، خداي متعال نعمت‌هاي خويش را بر بندگانش تمام گردانده است. بنابراين مي‌توان واقعه را اين‌چنين خلاصه كرد:
1. آخرين واجب
از امام باقر عليه السلام روايت شده است كه فرمود:
آخر فريضة أنزلها الله الولاية (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الاِْسْلَمَ دِينًا) فلم ينزل من الفرائض شيء بعدها حتي قبض الله رسوله صلي الله عليه و اله()؛ آخرين]حكم[واجبي را كه خداوند فرو فرستاد «ولايت» بود]آن‌جا كه فرمود:[«امروز دين شما را برايتان ونعمت خود را بر شما تمام گردانيدم، واسلام را براي شما]به عنوان[آييني برگزيدم» وپس از اين]فريضه[تا زماني‌كه رسولش را نزد خويش فرا خواند، ديگر چيزي از فرايض فرو نفرستاد.
نيز از آن حضرت روايت شده است كه فرمود:
وكانت الفرائض ينزل منها شيءٌ بعد شيء، تنزل الفريضة، ثم تنزل الفريضة الاخري، وكانت الولاية آخر الفرائض فأنزل الله عزّوجلّ : «اليوم اكملت». يقول الله عزوجل : لاأُنزل عليكم بعد هذه الفريضة فريضة، قد أكملت لكم هذه الفرائض()؛ فرايض اندك اندك وبه تدريج نازل مي‌شد]، يعني[يك فريضه نازل مي‌شد، سپس فريضه‌اي ديگر و «ولايت» آخرين فريضه بود وآن گاه خداوند آيه «امروز دين شما را ... » فرو فرستاد]و اين

بدان معناست كه خداوند مي‌فرمايد: [پس از اين فريضه، ديگر فريضه‌اي بر شما نازل نخواهم كرد وفرايض را بر شما تمام كردم.
بر اساس آنچه بيان شد، خداي منان احكام وواجبات را يكي پس از ديگري فرو فرستاد وآن‌ها را با «ولايت» به پايان رساند وآن گاه آيه «اكمال دين» از سوي حضرتش نازل شد تا همگان بدانند، پس از «ولايت» فريضه‌اي نخواهد رسيد.
زماني‌كه حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و اله به فرمان خدا، اميرالمؤمنين عليه السلام را به جانشيني خويش منصوب نمود، مردم به معناي اين آيه پي بردند كه مي‌فرمايد:
يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وأَطِيعُوا الرَّسُولَ وأُولِي الأَمْرِ مِنكُمْ ... ()؛ اي كساني‌كه ايمان آورده‌ايد، خدا را اطاعت كنيد وپيامبر واولياي امر خود را]نيز [اطاعت كنيد.
ديگر همگان مي‌دانستند كه در نبود پيامبر صلي الله عليه و اله مي‌بايست از اميرالمؤمنين عليه السلام به عنوان جانشين پيامبر صلي الله عليه و اله پيروي كنند واين، آخرين حكم وفريضه‌اي است كه خداوند بر پيامبرش فرو فرستاده است.
2. تماميت نعمت
نكته در خور توجه آيه «اكمال دين» اين است كه خداي متعال اتمام نعمت بر خلق را با موضوع «ولايت» از پيوندي تنگاتنگ برخوردار فرموده وبه ديگر بيان، همان طور كه كمال يافتگي دين در گرو ولايت محمد صلي الله عليه و الهو خاندان پاك اوست، چنين ولايتي مسلمانان را از تماميت نعمت‌ها برخوردار مي‌كند.
البته نعمت مورد نظر آيه كريمه، تمام گونه‌هاي ظاهري وباطني آن را در بر مي‌گيرد، مانند: عدالت، مساوات، همبستگي، برادري، اخلاق، دانش، آرامش روحي وآزادي و ... وخلاصه اين‌كه تمام گونه‌هاي نعمتها را شامل مي‌شود. از همين رو، نظريه آنان كه مي‌كوشند نعمت مورد اشاره قرآن را تنها به «شريعت» ونعمت‌هاي معنوي تفسير كنند، قابل تأمل ونظر است، چه اين‌كه آيه مورد نظر، به اصل نعمت نپرداخته، بلكه صريح آيه، اتمام نعمت را بيان مي‌كند كه شامل تمام گونه‌هاي نعمت است. نه تنها در اين آيه، كه هر جايي از قرآن كريم سخن از اتمام نعمت به ميان آمده، مراد تمام نعمت‌هايي است كه انسان در اين جهان از آن برخوردار مي‌شود().
اين تفصيل، رابطه مستقيم وتنگاتنگ ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام وبرخورداري از نعمت‌هاي مشروع مادي را روشن مي‌كند، چرا كه ولايت محوريِ علوي، از اركان اساسي ومهم رسيدن به جامعه مبتني بر آزادي، عدالت وارزش‌ها وفضايل اخلاقي وانساني مي‌باشد.
از همين رو مي‌بايست به آخرين رسالت پيامبر صلي الله عليه و اله در روز

غدير خم تن دهيم ودر عمل ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام را بپذيريم.
به ديگر سخن، پذيرفتن ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام با تمام لوازم آن، كه خداوند در غدير خم آن را بر مسلمانان واجب گرداند، اثر تكويني داشته، مردم را از خيرات وبركات بي‌شمار آسمان وزمين بهره‌مند مي‌كند.
خداي متعال درباره تأثيرپذيري از فرمان حضرتش مي‌فرمايد:
وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالاِنْجِيلَ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيْهِم مِّن رَّبِّهِمْ لاَكَلُوا مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِم ... ()؛ واگر آنان به تورات وانجيل وآن چه از جانب پروردگارشان به سوي‌شان نازل شده است، عمل مي‌كردند، قطعاً از بالاي سرشان]بركات آسماني [واز زير پاهاي‌شان]بركات زميني [برخوردار مي‌شدند.
3. يگانه راه الهي
اگر كسي بر آن شود تا غدير را در يك جمله معرفي كند، مي‌تواند بگويد: غدير پيمانه وظرفي است كه تمام فداكاري‌هاي رسول گرامي اسلام صلي الله عليه و اله در آن گرد آمده، گنجينه تمام احكام وآدابي است كه خداي متعال بر پيامبر خويش فرو فرستاده است. اين حقيقت وبُعد پيوند ناگسستني بعثت وخاتميت با غدير، در اين آيه از قرآن تبلور يافته كه مي‌فرمايد:
يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ... ()؛ اي پيامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوي تو نازل شده، ابلاغ كن واگر نكني پيامش را نرسانده‌اي.
توصيف ديگر غدير اين است كه بوستان تمام فضايل، اخلاق، والايي‌ها، وخوبي‌هاست. بلكه غدير عين والايي‌هاست وتحولات مدني وفرهنگي ومعنوي، وام دار غدير هستند، چرا كه مهم‌ترين عامل ماندگاري كيان دين وملت اسلام است ومنكر غديرِ با اين ويژگي‌ها، در حقيقت منكر تمام ارزش‌هاي والاي اسلامي است. غدير، مدرسه وفرهنگ اميرالمؤمنين عليه السلام است كه مي‌تواند تمام بشريت را قرين سعادت وشادكامي گرداند.
صاحب مدرسه غدير، يعني اميرالمؤمنين عليه السلام در عظمت ومنزلت، در مرتبه پس از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله است، چه اين‌كه وي چنان منزلت والايي دارد كه هيچ كس را ياراي همسنگي با او نيست. از همين رو امام صادق عليه السلام درباره «حكم بن عتيبه» كه مي‌خواست از غير طريق علي عليه السلام به مراتب خداشناسي دست يابد، فرمود:
... فَلْيُشَرِّقْ وَلْيُغَرِّبْ، اَما وَاللهِ لايُصيبُ الْعِلْمَ إِلا مِنْ اَهْلِ بَيْت نَزَلَ عَلَيْهِمْ جَبْرَئيلُ()؛ برود وشرق وغرب را در نوردد. آگاه باشيد كه به خدا سوگند]هر كجا كه رود[به علم]واقعي[دست نخواهد يافت، مگر از محضر كساني‌كه جبرئيل بر آنان نازل شده است.
حق نيز همين است كه روي برتافتن از مدرسه وفرهنگ پيامبر

واهل‌بيتش?، دليل روشن وخدشه ناپذير تيره روزي وسيه بختي است. ودانش، هر مرتبه وجايگاهي داشته باشد، اگر از خاستگاهي جز خاندان رسالت به دست آيد ارج وارزش نخواهد داشت، زيرا چنين دانشي از ارزش‌هاي اخلاقي ومعنوي تهي واز روح شريعت به دور است. همچنين هر مسيري كه به غدير نرسد، عليه دين است وهرچه بر ضد ومخالف دين باشد، مخالف خدا ورسول وخاندان پاك اوست، چرا كه تمام ارزش‌ها ووالايي‌هاي اخلاقي در غدير نهفته است واز آن جوشش مي‌گيرد.

4. نماد ارزش‌ها

گاهي اين پرسش پيش مي‌آيد كه احياي غدير در ملكوت الهي ونزد افلاكيان به چه صورتي انجام مي‌گيرد؟

در پاسخ مي‌گوييم: واقعيت اين است كه خِرد، از درك ژرفاي اين مباحث ناتوان است وفهم همگان جز معصومين? در شناخت عظمت غدير در آسمان ونزد افلاكيان، قاصر است. ودرك وشناخت آنچه از پيشوايان معصوم? درباره عظمت غدير به ما رسيده است وشناخت اين‌كه بزرگداشت غدير، در حقيقت بزرگداشت عدالت، مديريت صحيح در امور معيشت وتأمين امنيت مردم ووانهادن ستمگري، اجحاف وتبعيض است، خود مرتبه‌اي از شناخت غدير است وهمين ما را بسنده است.

زماني‌كه اميرالمؤمنين عليه السلام به مقتضاي[فرمان خدا در [غدير وجز آن حاكم باشد، بدين معناست كه همگان]بدون تبعيض طبقاتي وموقعيت‌هاي اجتماعي[در امنيت وآرامش به سر خواهند برد وگرسنه، نيازمند، گمراهي وانحراف وجود نخواهد داشت وفرودست‌ترين مردم در محضر عدالت، با فرادست‌ترين افراد، حتي حاكمان، يكسان خواهد بود واگر در حال حاضر در جايي آسايش ونعمت‌هاي نسبي ديده شود، بي‌ترديد در برابر اقيانوس موهبت‌هاي اميرالمؤمنين عليه السلام بسان قطره‌اي بيش نيست.

مسلّم اين‌كه خط روشن وصحيح وصراط مستقيم الهي در ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام امتداد يافته است تا از اين طريق فضايل ووالايي‌ها بر جامعه حاكميت يابد. لذا روز غدير در حقيقت، روح وجوهر تمام روزهاي مقدس والهي است. از اين‌رو بزرگ داشتن وزنده نگاه داشتن غدير، احياي عيد فطر، عيد قربان، روز جمعه وتمام عيدهاست، چه اين‌كه پايندگيِ عدالت، انصاف وتمام ارزش‌هايي كه سبب آفرينش وارسال پيامبران از سوي خدا بوده، در غدير خلاصه مي‌شود.

مفهوم عيدهاي ديني

روزها ومناسبت‌ها هرچند بزرگ ودعا واعمال خاصي در آن وارد شده باشد، زماني عيد خواهند بود كه از سوي شرع اقدس به چنين صفتي خوانده شوند. به عنوان مثال روزهاي بزرگي در اسلام وجود دارد، مانند: روز شريف مبعث، روز تولد حضرت رسول گرامي اسلام وموالید ديگر معصومان?، روز عرفه وجز آن، ولي هيچ يك از اين روزها از سوي شرع، عيد خوانده نشده است. همچنين رواياتي در باب استحباب برخي اعمال وادعيه در روز نوروز آمده است، اما در حد مراسم ديني است ودر هيچ روايتي از اين روز به عيد ياد نشده است.
از ميان اين روزها ومناسبت‌ها، روز غدير در زبان روايات بسان عيد فطر وعيد قربان وروز جمعه عيد خوانده شده است، وبلكه با صيغه تفضيلي، مانند: «أفضل الأعياد()؛ برترين عيدها» و «عيدالله الأكبر()؛ عيد بزرگ‌تر خداوند». درباره عظمت اين روز روايت شده است كه امام صادق عليه السلام به يكي از اصحاب خود فرمود:
لعلّك تري أن الله عزَّوجلَّ خلق يوماً أعظم حرمةً منه؟ لا والله لاوالله()؛ شايد بپنداري كه خداي عزوجل روزي بزرگ‌تر از آن (روز غدير) آفريده باشد؟ نه به خدا، نه به خدا]چنين نيست[.
از اين بيان‌ها روشن مي‌شود كه روز غدير همسنگ روز دحْوُالارض، نيمه ماه رجب، نوروز وامثال آن نيست، بلكه به مراتب از اين روزها با عظمت‌تر وارجمندتر است. البته مرحوم محدث قمي(قدس سره) درباره روز عرفه آورده است: وآن روز (عرفه) از اعياد بسيار بزرگ است، هرچند عيد خوانده نشده است().
توجه به اين نكته ضروري است وآن اين‌كه بعيد است سخن مرحوم محدث قمي اجتهاد خود او باشد، چرا كه شيوه وروش او چنين نيست واحتمال مي‌رود كه عيد بودن عرفه را از پيشينان گرفته باشد واگر تنها در يك روايت از عرفه به عنوان عيد ياد شده باشد، از باب تسامح مي‌توان آن را عيد خواند، زيرا بنا بر مشهور مواردي از اين دست نياز به سند ندارد، اما اگر روايتي درباره آن نيامده باشد، نمي‌توان آن را عيد خواند.
به ديگر سخن، ملاك در نام‌ها وحقايق شرعي، فقط وجود ادله شرعي است واز همين‌رو در صورتي مي‌توان روزي را عيد اسلامي خواند كه اين نام‌گذاري ريشه در قرآن كريم يا سنّت مطهر داشته باشد. بر اين اساس براي عيد خواندن عرفه بايد دليل شرعي داشته باشيم ودر غير اين صورت براي عيد خواندن اين روز هر چند روزي ارجمند وبا عظمت است وجهي نمي‌يابيم.

درباره نوروز نيز همين امر صادق است، چه اين‌كه در روايات از آن به عنوان عيد ياد نشده است. البته روايات متضادي درباره نوروز وجود دارد. مرحوم علامه مجلسي پس از كندوكاو در روايات نوروز، روايات مؤيد نوروز را ترجيح داده وعلماي پس از وي نيز از او پيروي كرده‌اند، اما علامه در بحارالانوار پرسشي را مطرح كرده است بدين بيان كه: از كجا بدانيم نوروزي كه اعمال مستحبي مانند: نماز مخصوص، روزه وغسل براي آن روايت شده، همين نوروز معروف باشد (كه با آغاز بهار وتحويل شمس به برج حمل فرا مي‌رسد)؟ وانگهي پادشاهان آل بويه، حمدانيان وديگر شاهان كه اين روز را جشن مي‌گرفتند، بر معين بودن آن روز اتفاق نظر نداشتند. مثلا نوروز معتضدي (نسبت به المعتضد يكي از حاكمان عباسي كه احمد بن طلحه نام داشت وبه المعتضد بالله ملقب بود)، نوروز جلالي ونوروز سلطاني از ديگر موارد نوروز است().

درباره نوروز، اقوال متعددي است كه آن را پنج يا شش روز خوانده‌اند، اما در تعيين قطعي آن، همصدايي وجود ندارد، چرا كه چندين بار، نوروز جابه جا شده است. كه در سده‌هاي اخير اولين روز بهار نوروز اعلام شد.

لذا بسياري از فقيهان در مبحث احكام نماز وروزه نوروز، درباره نوروز وتعيين دقيق آن تحقيقاتي كرده‌اند وشماري نيز از تحقيق در اين زمينه صرف نظر كردند.

يادآوري مي‌شود كه در صورت شك در منحصر كردن نوروز، نمي‌توان به «اصل عدم نقل» (عدم تغيير زمان آن) تمسك جست، بر خلاف غدير كه مي‌توان اصل عدم نقل را در مورد آن حاكم دانست واز آغاز، روز هجدهم ذي حجه را روز غدير خوانده‌اند، در حالي‌كه نوروز اين گونه نيست، چرا كه جابه جايي آن در سده‌هاي گذشته قطعي است وديگر جايي براي اصل يادشده باقي نمي‌ماند.

مرحوم مجلسي(رحمه الله) در پژوهش خود اين احتمال را مطرح كرده است كه نوروز، با روز عيد غدير (هجدهم ماه ذي حجه) مطابق باشد؛ زيرا در روايت آمده است: هجدهم ماه ذي حجه سال دهم هجري قمري (روزي‌كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله اميرالمؤمنين عليه السلام را به جانشيني خويش منصوب نمود) با نوروز همزمان بوده است. بنابراين، محاسبه نوروز اسلامي[كه براي آن اعمال وادعيه خاص لحاظ شده[با ماه‌هاي شمسي مجوزي ندارد().

به هر حال، منظور از بيان اين مطالب اين است كه بدانيم نصوص ديني، نوروز را عيد نخوانده است، در حالي‌كه از غدير به عنوان عيد نام برده، بلكه آن را «بزرگ‌ترين عيدها» خوانده است().

بزرگترين عيد خدا

روايات رسيده از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله وامامان معصوم? روز غدير را بزرگ‌ترين عيد خدا خوانده‌اند.
از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله روايت شده است كه فرمود:
يوم غديرخمّ أفضل أعياد امتي، وهو اليوم الذي أمرني الله تعالي ذكره فيه بنصب أخي عليّ بن أبي طالب علماً لأمتي تهتدون به من بعدي، وهو اليوم الذي أكمل الله فيه الدين، وأتم علي أمتي فيه النعمة، ورضي لهم الإسلام ديناً ... ()؛ روز غدير خم، بهترين عيدهاي امت من است وروزي است كه خدا مرا فرمان داد برادرم علي بن ابي طالب را به جانشيني خويش نصب نمايم تا در نبود من، مردم به وسيله او هدايت شوند. نيز در اين روز خداوند دين]خود [را كامل ونعمتش را بر امت من تمام نمود ودين اسلام را براي آنان برگزيد.
نيز در روايت صحيحه‌اي از امام صادق عليه السلام آمده است كه فرمود:
ويوم غديرخمّ أفضل الأعياد ... ()؛ وروز غدير خم برترين عيدهاست.
از عبدالرحمن‌بن سالم از پدرش نقل شده است كه گفت: از امام صادق عليه السلام پرسيدم: آيا مسلمانان جز روز جمعه، عيد قربان وعيد فطر عيد ديگري دارند؟
فرمود: بله، عيدي گرامي‌تر وبزرگ‌تر از آن‌ها دارند.
گفتم: فدايت گردم، آن، كدامين عيد است؟
فرمود:
اليوم الذي نَصَّبَ فيه رسول الله صلي الله عليه و اله أميرالمؤمنين عليه السلام وقال: من كنت مولاه فعلي مولاه؛ روزي‌كه پيامبر صلي الله عليه و اله اميرالمؤمنين عليه السلام را به جانشيني خويش منصوب نمود وفرمود: هركس من مولاي اويم، پس از من اين علي مولاي اوست.
پرسيدم: اين رخداد در چه روزي بوده است؟
فرمود: روز هجدهم ذي حجه().
همچنين امام صادق عليه السلام درباره روز غدير فرموده است:
صيام يوم غديرخمٍّ يعدل صيام عمر الدنيا، لو عاش انسان ثم صام ما عمرت الدنيا لكان له ثواب ذلك، وصيامه يعدل عند الله عزّوجل في كل عام مائة حجة ومائة عمرة مبرورات متقبلات، وهو «عيدالله الأكبر» وما بعث الله عزوجل نبياً قطّ إلاّ وتَعَيَّد في هذا اليوم وعرف حرمته. واسمه في السماء: يوم العهد المعهود، وفي الأرض: يوم الميثاق المأخوذ والجمع المشهود ... ()؛ روزه روز غدير خم با روزه گرفتن در تمام عمر دنيا همسنگي مي‌كند، يعني اگر كسي]از آغاز پيدايش[تا پايان دنيا عمر كند وهمه را روزه بدارد

پاداش روزه روز غدير بدو داده مي‌شود. وروزه اين روز نزد خداي عزوجل معادل يكصد حج ويكصد عمره مقبول در سال است واين روز، بزرگ‌ترين عيد خداوند است.
خداوند هر پيامبري كه مبعوث فرمود،]آن پيامبر [اين روز را عيد گرفت وحرمت آن را شناخت. اين روز در آسمان (نزد افلاكيان) روز «عهد معهود» (عهد از پيش رقم خورده) ودر زمين روز «پيمانِ گرفته شده وجمع مشهود» (حضور بي‌پرده) نام دارد.
بنابراين، عيد غدير، تنها به اميرالمؤمنين عليه السلاماختصاص ندارد، بلكه روز پيامبر گرامي اسلام است وبحق مي‌شود آن را يوم الله نيز دانست، چرا كه خواسته واراده رسول اكرم صلي الله عليه و اله واميرالمؤمنين عليه السلام در امتداد اراده خداوند متعال است.

غدير از ويژگي‌هاي متمايز وبرجسته‌اي برخوردار است كه از آن جمله: مواهب الهي بر اميرالمؤمنين عليه السلام در اين روز اعلان شده است؛ با حاكم شدن تمام مفاهيم غدير، زندگي خوش وپرنعمت وتوأم با آرامش بر همگان تحقق خواهد يافت.

نخست: غدير ومواهب الهي

نص زيارت نامه اميرالمؤمنين عليه السلام، در روز غدير() در دست است كه امام هادي عليه السلام، اميرالمؤمنين عليه السلام را با آن زيارت نموده وعلماي بزرگ‌مان آن را از دو تن از نايبان خاص امام زمان عج الله تعالي فرجه الشريف (عثمان بن سعيد، نايب اول وحسين بن روح نايب سوم كه هر دو از اصحاب امام عسكري بوده‌اند) از ايشان، از پدرش امام هادي عليه السلام روايت كرده‌اند.

بنابر اين روايت: زماني‌كه امام هادي عليه السلام از مدينه به سامرا احضار شد، فرزندش امام حسن عسكري عليه السلام وي را همراهي مي‌كرد. چون به نجف اشرف رسيدند، كنار قبر جدشان اميرالمؤمنين عليه السلام ايستاده، امام هادي عليه السلام زيارت مي‌خواند وامام عسكري آن را با پدر گرامي‌اش تكرار مي‌كرد.

از ويژگي‌هاي اين زيارت، برخورداري‌اش از مفاهيم ومضامين بسيار بالايي است كه در زيارت نامه‌هاي مأثور از امامان اهل بيت؟ كمتر يافت مي‌شود. به همين جهت مي‌سزد فرد زيارت كننده در مضامين آن تأمل كند، به ويژه آن قسمت كه امام هادي عليه السلام جدش اميرالمؤمنين عليه السلام را مخاطب قرار داده مي‌گويد:

... لقد رفع الله في الأولي منزلتك، وأعلي في الآخرة درجتك، وبصّرك ما عَمِيَ علي من خالفك وحال بينك وبين مواهب الله لك ...؛ خدا منزلت تو را در]سراي [نخست (دنيا) رفعت ودر آخرت بلندي بخشيد وآنچه را كه مخالفانت وآنان كه ميان تو ومواهب الهي كه براي تو فراهم شده بود حايل گشتند وآن را نمي‌ديدند، بينا گرداند.

حال اين مواهبي كه خداوند براي اميرالمؤمنين عليه السلام خواسته بود وامام هادي عليه السلام درباره ممانعت مخالفان از اجراي آن توسط آن حضرت در ميان امت سخن گفت، چه بود؟ آيا مخالفان، ميان امام عليه السلام ودانش، عصمت، مقام امامت يا درجات عالي او نزد خداوند، حايل شدند؟ يقيناً چنين نبوده وتمام موارد ياد شده براي حضرتش محفوظ بود.

حقيقت اين است كه آن جماعت مانع بين اميرالمؤمنين عليه السلام ومواهب الهي]براي مردم[شدند، يعني او را از حق حكومت واجراي آنچه

خداوند در اين زمينه به حضرت عطا كرده بود بازداشتند وبر اثر همين امر زيان‌هاي جبران ناپذيري بر خودشان]مسلمانان[وارد شد.
اگر اميرالمؤمنين عليه السلام از مقام خلافتش كنار گذاشته نمي‌شد وپس از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله حكومت را خود به دست مي‌گرفت، به يقين حكومتي كاملا منطبق با حكومت پيامبر صلي الله عليه و اله مي‌داشت، با يك تفاوت وآن اين‌كه چنان كه پيامبر صلي الله عليه و اله در حديث منزلت فرمود اميرالمؤمنين عليه السلام مقام رسالت نداشت().
دوم: غدير وزندگي پر نعمت
اميرالمؤمنين عليه السلام در اين‌باره مي‌فرمايند:
ولو أن الأمة منذ قبض الله نبيَّه اتبعوني وأطاعوني لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم رغداً إلي يوم القيامة()؛ اگر امت از زمان ارتحال رسول خدا صلي الله عليه و اله از من پيروي وفرمانبرداري مي‌كردند، به يقين از فرازشان واز زير پاي‌شان تا روز قيامت گوارا وبي دغدغه مي‌خوردند (زندگي‌اي سراسر آسايش وپر نعمت داشتند).
در اين سخن امام عليه السلام واژه «رَغَد» به كيفيت وعبارت «إلي يوم القيامة» به كميّتِ سعادتمندي ورفاه زندگي تصريح دارد. رغد در لغت به معناي زندگي بدون سختي وتلخ كامي وجامعه پاك از فقر، بيماري، جهل، جنگ، منازعات، نگراني، مشكلات، زندان وگرفتاري ومحنت‌ها مي‌باشد والبته آنچه بدان اشاره شد، بخشي از مفاهيم واژه رَغد است.
بنا بر فرمايش اميرالمؤمنين عليه السلام اگر آن حضرت بلافاصله پس از پيامبر صلي الله عليه و اله حكومت بر امت را به دست مي‌گرفت وتمام اهداف غدير تحقق مي‌يافت، مردم تا واپسين روز زندگي اين عالم از تمام خيرات ونعمت‌هاي الهي برخوردار مي‌شدند. وجهان امروز شاهد اين همه مظاهر ناخوشايند، مانند: بيماري، گرفتاري، محنت، خون ريزي، ستمگري، فقر، گسست پيوندهاي خويشاوندي ومنازعات وجز آن نبود. به يك سخن، برخورداري افراد جامعه از تمام نعمت‌ها ورها بودن از تمام مشكلات مادي ومعنوي، ترجمان رَغد است.
مي‌بينيم كه غدير در بردارنده تمام اركان واصول قانون گذاري اسلامي است؛ خصوصيتي كه حتي دو عيد فطر وقربان وديگر اعياد اسلامي از آن برخوردار نيست. با مقارنه‌اي ميان تمام اعياد اسلامي از جمله روز جمعه وعيد فطر وقربان، وعيد غدير به حكم عقل، بزرگ‌ترين عيد بودن آن را در مي‌يابيم والبته روايات نيز همين را تأييد مي‌كند، وآن گاه است كه به معناي سخن امام صادق عليه السلام پي مي‌بريم كه عيد غدير را «عيدالله الأكبر» () خوانده است.

نخست: درجات متعالي
از امام رضا عليه السلام روايت شده است كه فرمود:
لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة في كل يوم عشر مرّات()؛ اگر مردم عظمت[وجايگاه والاي[اين روز (غدير) را به معناي واقعي آن بشناسند،]چنان منزلتي خواهند يافت كه [فرشتگان روزي ده بار با آنان مصافحه خواهند كرد.
اميرالمؤمنين عليه السلام فرموده است:
... إنا لأُمراءُ الكلام()؛ به يقين ما اميران وفرمانروايان]عرصه[سخن هستيم.
اين سخن اميرالمؤمنين عليه السلام از آن‌رو نقل شد تا همگان بدانند كه حضرات معصومين? در انتخاب واژه وجمله بسيار دقيق بوده، هرگز به گزاف سخن نمي‌گويند. بنابراين بايد در هر نكته وسخن از آن بزرگواران به دقت تأمل كرد.
نكته‌اي كه در جمله «لو عرف الناس» امام صادق عليه السلام بايسته دقت است، جنبه ادبي آن است كه معناي سخن امام عليه السلام را به خوبي براي همگان روشن مي‌كند وآن، كلمه «لو» (اگر) است؛ چرا كه اين كلمه در مواردي به كار مي‌رود كه تعليق به محال مي‌كند. معناي اين سخن اين است كه غديرشناسي به معناي واقعي آن از سوي عامه مردم، شبيه به محال است. البته منظور امام عليه السلام معرفت وشناخت كامل عظمت غدير است، نه معرفت نسبي كه افراد به حسب حال وتوانمندي خويش از آن برخوردارند كه اين نسبي بودن همه جا ودر هر چيز موضوعيّت دارد، مانند آيه‌اي كه مي‌فرمايد:
أَنزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا ... ()؛ از آسمان، آبي فرو فرستاد، پس رودخانه‌هايي به اندازه گنجايش خودشان روان شدند.
تعبير امام صادق عليه السلام درباره غدير، كم نظير است، زيرا در هيچ موردي غير از مورد غدير، از مصافحه فرشتگان با بندگان خدا سخني به ميان نيامده است.
همه مي‌دانيم كه مصافحه، نشان دهنده احترام ووسيله اظهار محبت به فرد يا افراد است. ديگر اين‌كه فرشتگان از جنس آدميان نيستند ولذا بيهوده دست دوستي به سوي كسي دراز نكرده، با هركس مصافحه نمي‌كنند، زيرا ملاك‌هاي آنان در برخورد با بني بشر، الهي است ودر انجام يا پرهيز از هر كاري تنها فرمان خدا را ملاك عمل قرار مي‌دهند. خداي متعال درباره فرمانبرداري فرشتگان مي‌فرمايد:

... لا يَعْصُونَ اللّهَ مَآ أمَرَهُمْ ... ()؛ آنچه خداوند به آنان دستور داده، سرپيچي نمي‌كنند.
به ديگر سخن، همان طور كه پيامبران ورسولان وامامان معصوم؟ دست دوستي در دست كساني‌كه خدا را دوست ندارند وخدا نيز دوست‌شان نمي‌دارد، نمي‌نهند، فرشتگان نيز از سر بيهودگي، با هركسي مصافحه نمي‌كنند.
نتيجه سخن امام عليه السلاماين است كه انساني مي‌تواند طرف مصافحه فرشتگان قرار گيرد كه مراتب والاي شناخت را در نوروديده باشد. تأمل در روايت «معرفت واقعي غدير» واين كه فرشتگان روزي ده بار با عارف به غدير مصافحه مي‌كنند، منزلت چنين كسي را روشن مي‌كند، چه اين‌كه انسان اگر در ماه وحتي در سال يك بار مورد گرامي داشت فرشتگان قرار گيرد، خود منزلتي بس والاست، چه رسد به اين‌كه همه روزه وهر روز ده بار فرشتگان با وي مصافحه كنند.
روايت ديگري نيز وجود دارد كه بنا بر منطوق آن، ارواح پيامبران با محبان آل محمد صلي الله عليه و اله ديدار وفرشتگان با آنان مصافحه مي‌كنند، اما ميان روايت فوق وروايت مورد بحث تفاوت بزرگي است، چرا كه در اين روايت فرشتگان همه روزه ده بار با عارف به غدير مصافحه مي‌كنند واين، امري استثنايي است.
به منظور ملموس‌تر شدن عظمت چنين شخصي وصورت مسأله مي‌گوييم، اگر كسي‌كه غدير را چنان كه هست بشناسد، مثلا 83 سال عمر كند واز بيست سالگي به اين مرتبه از شناخت رسيده باشد در اين مدت 63 ساله، حدود 229950 بار از سوي فرشتگان مورد مصافحه قرار گرفته است؛ فرشتگاني كه «از آنچه خداوند به آنان دستور داده، سرپيچي نمي‌كنند» () وروشن است كه فرشتگان در مصافحه با عارف به غدير جز به فرمان خداوند كاري نمي‌كنند.
وچه جايگاه والا وتوفيق بزرگي است كه انسان بتواند به گونه‌اي باشد كه فرشتگان همه روز دو برابر نمازهاي واجب روزانه، با وي مصافحه كنند وآثار وبركات معنوي چنين پاداشي هرچه باشد بي‌ترديد بس بزرگ وشكوهمند است.
دوم: فزوني پاداش
حضرت امام زين العابدين عليه السلام درباره رحمت خداوند در ماه مبارك رمضان وشب عيد]فطر[مي‌فرمايند:
إن لله عزوجل في كل ليلة من شهر رمضان عند الإفطار سبعين ألف ألف عتيق من النار، كلٌّ قد استوجب النار، فإذا كان آخر ليلة في شهر رمضان أعتق فيها ما أعتق في جميعه()؛ خداي عزوجل در هر يك از شب‌هاي ماه رمضان، به هنگام افطار هفتاد هزار هزار (هفتاد ميليون) تَن را از زندان

آزاد مي‌كند كه همگي مستوجب آتش]دوزخ[هستند وچون شب آخر ماه در رسد، به تعداد تمام كساني را كه در طول ماه آزاد نموده،]در آن شب[آزاد مي‌كند.
روايتي كه از امام رضا عليه السلام درباره بركت غدير نقل شده، نشان از عظمت وارجمندي بيشتر روز عيد غدير دارد. آن حضرت مي‌فرمايد:
... ويُعتَقُ في يوم الغدير من النار ضِعف ما أُعتِق في شهر رمضان وليلة القدر وليلة الفطر()؛ ودر روز غدير دو برابر آنچه در ماه رمضان وشب قدر وشب عيد فطر از دوزخ آزاد شده‌اند،]از كيفر وآتش جهنم[آزاد مي‌شوند.
ديگر اعمال نيك نيز در اين روز پاداشي بسيار دارد. شيخ طوسي از امام رضا عليه السلام از پدرانش، از اميرالمؤمنين عليه السلام روايتي در اين زمينه نقل كرده است كه فرمود:
الدرهم فيه أي في عيد الغدير بألف ألف درهم()؛ يك درهم]صدقه دادن[در روز غدير، با هزار هزار درهم]صدقه در غير غدير[برابر است.
روايتي از پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله نقل شده كه فرمودند:
الدّال علي الخير كفاعله()؛ راهنماي به كار نيك]در پاداش [همانند كسي است كه آن را انجام داده باشد.
با كنارهم قرار دادن دو روايت پيشين به اين نتيجه خواهيم رسيد كه اگر انسان نتواند در روز غدير صدقه بدهد، اما ديگران را به دادن صدقه تشويق كند يا به گونه‌اي سبب شود ديگري صدقه بدهد، پاداشي همسنگ پاداش صدقه دهنده دارد. بديهي است كه دادن پاداشي چنين بزرگ، از كرم خداي بزرگ نمي‌كاهد، زيرا:
... لا تزيده كثرة العطاء إلاّ جوداً وكرماً ... ()؛ عطاي فراوان]نه تنها از داشته‌هاي او نمي‌كاهد كه[بخشش وكرم حضرتش را فزوني مي‌بخشد.
شايان توجه است كه تمام روايات پيش گفته درباره غدير وپاداش بزرگ الهي در اين روز بر انجام عملي ويژه تأكيد دارد، مگر روايت «معرفت غدير» كه پاداش سترگي كه براي آن لحاظ شده، تنها وتنها به پاس معرفت حقيقي عظمت وبرتري غدير داده مي‌شود. البته درك عمق اين روايت كار آساني نيست ولذا بايد عالمان وصاحبان فضيلت در اين موضوع كَنْدوكاو كنند ودستاوردهاي خود را در اختيار جويندگان معارف اهل بيت؟ بگذارند تا زمينه شناخت ژرف اين روايت را به دست آورند.
روزه عيد غدير
بر كسي پوشيده نيست كه روزه در دو عيد فطر وقربان حرام وروزه روز جمعه به عنوان سومين عيد مسلمانان مستحب است ودر روزهايي نيز، روزه، مكروه است، مانند روز عاشورا()، اما در مورد روزه روز عيد غدير مطلبي وارد شده كه ظاهراً درباره روزهاي ديگر نيامده است وآن اين كه:
وذلك يوم صيام وقيام وإطعام الطعام()؛ وآن روز (غدير) روز روزه داشتن

ونمازگزاردن واطعام است.
بررسي فقهي
بر اساس اين روايت، روزه داشتن در روز عيد غدير ونيز ميهماني دادن هردو مستحب است. ولي چنان كه مي‌دانيم مكروه است ميزبان روزه باشد. از اين‌رو مستحب بودن روزه داشتن واطعام در عيد غدير با اين مكروه قطعي در تعارض است. از ديگر سو مستحب است ميهمانان در اين روز روزه داشته باشند كه در اين صورت نيز ميان اجابت دعوت مؤمن براي صرف طعام وروزه بودن، تزاحم وجود دارد، (مگر اين‌كه بگوييم در صورت دعوت شدن از سوي مؤمني، شكستن روزه كاري بدون اشكال وپسنديده است).
وانگهي نمي‌توان مسأله را اين گونه حل كرد كه انسان در روز عيد غدير روزه بگيرد وبه هنگام افطار وسر رسيدن شب اطعام كند، چه اين‌كه «يوم» دو اطلاق دارد: يكي به معناي 24 ساعت است يا بيشتر از آن، مانند روز اول ماه مبارك رمضان كه با ديده شدن هلال ماه، آغاز مي‌شود يا در مورد ديه قتل در ابتداي ماه رجب كه از آغاز شب (مغرب) روز قبل افزايش مي‌يابد.
اطلاق دوم تنها به معناي روز است، مانند روزه عيد غدير. بنابراين روز عيد غدير از طلوع فجر تا غروب خورشيد است واطلاق اين روز بر قبل از طلوع فجر وپس از غروب خورشيد خلاف ظاهر است. حال اگر كسي بگويد: حل اين تعارض بدين صورت است كه انسان روزه بگيرد وكسي را بگمارد تا به نيابت وبا هزينه او اطعام كند. پاسخ اين است كه چنين كاري خارج از موضوع است، زيرا سخن در اين است كه شخص روزه دار، خود به امر اطعام بپردازد.
از نظر ما، مسأله، به باب تزاحم بر مي‌گردد، بدين معنا كه روزه عيد غدير واطعام توسط روزه دار، دو فضيلت جمع نشدني است وانسان مكلف مي‌بايست يكي از دو مورد را برگزيند. اما بحث در مورد اين‌كه كدام يك، برتر ومهم‌تر است، بحث ديگري است كه در اين مجال نمي‌گنجد وفرصتي ديگر مي‌طلبد.

فصل دوّم: شاخصه‌هاي مكتب غدير

برپا داشتن احكام خدا
عدل وانصاف
مهرورزي وانسانيّت
تقويت اركان آزادي
تعامل با مخالفان

غدير تبلور منش وروش اميرالمؤمنين عليه السلام است؛ روشي كه هيچ اختلاف وتعارضي با روش رسول خدا ندارد وبه ديگر سخن: «اگر اميرالمؤمنين عليه السلام كنار گذاشته نمي‌شد، تنها كسي بود كه تمام قرآن را به مرحله عمل در مي‌آورد» ().
توجه داشته باشيم كه جمله فوق مفهوم بسيار بلند وژرفي دارد كه بايد در آن تأمل كرد زيرا مردم معمولا به بخش‌هايي از قرآن عمل مي‌كنند، اما تمام آنان ستوده نيستند، چه اين‌كه خداوند يهود را از آن جهت مورد نكوهش وتوبيخ قرار داد كه مي‌گفتند:
... نُؤْمِنُ بِبَعْض وَنَكْفُرُ بِبَعْض ... ()؛ به بعضي ايمان داريم وبعضي را انكار مي‌كنيم.
آنچه مهم است، اين‌كه انسان به تمام قرآن عمل كند وبه تمام آنچه در قرآن آمده است ايمان داشته باشد.
ما در اطراف خود ودر زندگي روزمره مي‌بينيم كه بسياري از كارهاي مردم با قرآن كريم مطابقت دارد، مثلا در قرآن آمده است:
... أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ ... ()؛ خدا داد وستد را حلال گردانيده است.
مردم همگي داد وستد مي‌كنند ودر اجاره، ازدواج، طلاق وجز آن نيز تابع حكم قرآن هستند، اما نكته مهم در اين جاست كه پس از پيامبر صلي الله عليه و اله عملي كردن تمام احكام قرآن، تنها از اميرالمؤمنين عليه السلام برمي‌آمد ودر صورتي كه حضرت متصدي عملي كردن تمام قرآن مي‌شد، اين سخن خداوند تحقق مي‌يافت كه فرمود:
... لاَكَلُوا مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِم ... ()؛ قطعاً از بالاي سرشان[بركات آسماني[واز زير پاهاي‌شان[بركات زميني [برخوردار مي‌شدند.
در مقام مقايسه ومقارنه ميان كسي‌كه برخي از احكام خدا را عملي مي‌كند وآن كه تمام آن را موبه مو وبدون هيچ كم وكاستي عملي مي‌كند، مي‌گوييم: فرد نخست، همانند كسي است كه برخي اندام‌ها را دارد واز پاره‌اي ديگر محروم است. به عنوان مثال كبدي ناتوان ومعلولي دارد يا اين‌كه يك ريه دارد. روشن است چنين كسي مي‌تواند با تمام بيماري‌ها ومعلوليت‌هاي فوق زندگي كند، اما به طور قطع زندگي چنين فردي، هرگز با زندگي يك انسان سالم وتندرست قابل مقايسه نيست.
حال ببينيد در صدر اسلام چه حادثه‌اي رخ داد وچه كسي مقام اميرالمؤمنين عليه السلام را كه بايسته او بود غصب كرد؟ وبه جاي شيوه‌اي كه مي‌بايست با شيوه رسول خدا صلي الله عليه و اله همسو باشد، چه

شيوه‌اي را به كار بست وسيره او چگونه بود()؟ وآن‌گاه داوري كنيم.
اگر به اميرالمؤمنين عليه السلام فرصت داده مي‌شد تا پس از پيامبر صلي الله عليه و اله وبدون فوت وقت، حكومت را در دست بگيرد، به يقين مردم به بهترين شكل از نعمت‌هاي مادي ومعنوي برخوردار مي‌شدند.
دردناك‌تر اين‌كه پس از يك دوره 25 ساله خانه‌نشيني وهنگام قرار گرفتن اميرالمؤمنين عليه السلام در منصب خلافت ظاهري كه كمتر از پنج سال به طول انجاميد جماعت بدخواه ودنياطلب وحق‌ستيز، امام را به حال خود وانگذاشتند، بلكه سه جنگ بزرگ عليه حضرتش راه انداختند؛ جنگ‌هاي جمل، صفين ونهروان.
اما با وجود تمام اين مشكلات وبا توجه به مدت كوتاه حكومت آن حضرت، تاريخ چونان آينه‌اي، منش وروش حكومتي آن حضرت را منعكس كرده، نشان مي‌دهد كه تا به امروز هرگز جامعه وملتي در جهان چنان حكومتي را به خود نديده است.
آنچه در بخش‌هاي بعدي خواهيم خواند، تنها قطره‌اي از درياي بي‌كران غدير وعظمت علي عليه السلام است:

عناصر تشكيل دهنده فرهنگ ومكتب غدير چنان گسترده وژرف است كه هيچ كس را ياراي شناخت تمام آن نيست واگر انسان بخواهد، تنها مي‌تواند پرتويي از فروغ جهان شمول غدير برگيرد وبه همين مقدار، مكتب غدير را بشناسد. يكي از آموزه‌هاي مكتب غدير در سخن كوتاه، اما شيواي اميرالمؤمنين عليه السلام تبلور يافته است، آن‌جا كه فرمود:
... والله لو اُعطيتُ الأقاليم السبعة بما تحت أفلاكها علي أن أعصيَ الله في نملة أسلبها جُلبَ شعيرة ما فعلته ... ()؛ به خدا سوگند، اگر همه هفت اقليم عالم، وهرچه در زير آسمان است به من دهند تا خدا را با ربودن پوست جوي از دهان مورچه‌اي معصيت كنم، نپذيرم.
نكته بسيار مهم ودر خور توجه در اين عبارت اين است كه اميرالمؤمنين عليه السلام براي بيان مقصود خود، واژه «لو» به كار برده است. اين واژه از حروف شرط وبه معناي «اگر» است، اما با اين تفاوت كه واژه «اگر» در زبان فارسي، معنايي اعم از «لو» دارد ودر موارد امكان تحقق شرط ونيز در موارد عدم تحقق آن به يكسان استفاده مي‌شود، ولي «لو» در زبان عربي در موارد عدم تحقق شرط به كار مي‌رود، چنان كه خداوند مي‌فرمايد:
لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا()؛ اگر در آن‌ها (زمين وآسمان) جز خدا، خدايانيِ]ديگر[وجود داشت، قطعاً]زمين وآسمان [تباه مي‌شد.
لذا چون آسمان وزمين همچنان پابرجاست، روشن مي‌شود كه جز «الله» خدايي وجود ندارد و «لو» در صدر آيه بر عدم تحقق شرط دلالت دارد.
بنابراين، معناي «لو» در عبارت «والله لو اُعطيت ... » اين است كه نافرماني وعصيان من در درگاه خدا، به همين اندازه كه پوست جوي را از مورچه‌اي بربايم وبدين طريق بر وي ستم كنم اگرچه در مقابل به دست آوردن هفت اقليم باشد ممكن نخواهد بود. به ديگر سخن حضرت مي‌فرمايد كه حاضر نيست با ربودن آذوقه مورچه‌اي، گيتي را با هرچه در آن است به دست آورد واين معنا حاصل از حرف شرط «لو» است.
ديگر نكته در خور اهميت در سخن اميرالمؤمنين عليه السلام عبارت «جلب شعير» (پوست نازكي كه دانه جو را در ميان دارد) است، چه اين‌كه اگر بي‌ارزش‌تر از آن يافت مي‌شد، به يقين حضرتش از آن نام مي‌برد.
بدين‌ترتيب اميرالمؤمنين عليه السلام در امر حكومت داري، حجت را بر تمام حاكمان تمام كرده، مسئوليت سنگين فرمانروايي را بي‌پرده به آنان يادآوري مي‌كند، به ويژه آن دسته از حاكمان كه براي دست‌يابي به يك وجب زمين، مشتي زر يا رسيدن به مقامي با انگيزه‌هاي دنيايي، دست به

نابودي زده، هزاران انسان بي‌گناه را به كام مرگ مي‌فرستند.
راستي اگر در مكتب غدير ربودن پوست جوي از دهان مورچه‌اي گناه باشد، كشتن افراد بي‌گناه به صرف گمان وشبهه چه وضعيتي دارد؟ تاريخ از اين قبيل برخوردها فراوان به خود ديده است كه از سوي حاكمان اموي، عباسي وجز آنان صورت گرفت است ودر واقع با مكتب غدير در تقابل است.
به گواهي تاريخ منطق اموي وعباسي بسان پيشينيان خود، افراد را تنها به اتهام دوستي اميرالمؤمنين كيفر مي‌كرد ومخالفان فكري خود را به اندك گمان وشبهه‌اي وبه بهانه‌هاي واهي مورد شكنجه قرار مي‌داد وصداي مخالفان خود را در گلو خفه مي‌كرد.
به عنوان مثال، ابوبكر، سپاهي به فرماندهي خالد بن وليد براي سركوب مخالفان خود گسيل داشت. خالد نيز مأموريت خود را در كمال بي‌رحمي ودرنده خويي به انجام رساند ودر سلسله جنگ‌هايي كه «جنگ‌هاي ردّه» ناميده مي‌شد، خون عده‌اي از مسلمانان را ريخت. شايان توجه است كه قريب به اتفاق كساني‌كه در اين جنگ‌ها به دست خالد وسپاه او كشته شدند، از مسلمانان بي‌گناه بودند والبته موضوع «ارتداد» بهانه‌اي بيش نبود().
خالد در اين مأموريت، روشي در پيش گرفت كه صددرصد با سيره رسول خدا صلي الله عليه و اله وآموزه‌هاي اسلام مغاير بود.
خالد در جنگ‌هاي]به اصطلاح [ردّه، مسلمانان را از فراز بلندي به زير پرتاب مي‌كرد، آنان را زنده زنده مي‌سوزانده، مُثله مي‌كرد، در چاه مي‌افكند وبا محارم آنان همبستر مي‌شد كه يكي از موارد ياد شده، تجاوز او با همسر «مالك بن نويره» بود().
خالد در حالي اين گونه وحشيانه وبي‌رحمانه با مسلمانان رفتار مي‌كرد كه رسول خدا صلي الله عليه و اله از مُثله كردن، حتي در مورد سگ هار، باز مي‌داشت واميرالمؤمنين عليه السلام هماره كسان خود را از مُثله كردن قاتل خود (ابن ملجم) زنهار مي‌داد وبه آنان مي‌فرمود كه از پيامبر خدا شنيدم فرمود:
إياكم والمثلة ولو بالكلب العقور()؛ از مُثله كردن بپرهيزيد هرچند در مورد سگ هار باشد.
تقسيم عادلانه
اميرالمؤمنين عليه السلام در تقسيم اموال جزيه وخراج كه به بيت المال مي‌رسيد از رسول خدا صلي الله عليه و اله پيروي مي‌كرد وبه محض فراهم آمدن مالي در بيت المال، آن را به نسبت‌هاي مساوي ميان مسلمانان تقسيم كرده() واز انباشت اموال خودداري مي‌نمود. در مقابل، عُمر، به گونه ديگري رفتار مي‌كرد. او عايدات بيت المال را به مدت يك

سال مي‌انباشت، سپس آن را تقسيم مي‌كرد.
اميرالمؤمنين عليه السلام در اين‌باره مي‌فرمايد:
كان خليلي رسول الله صلي الله عليه و اله لايحبس شيئاً لغد، وكان ابوبكر يفعل، وقد رأي عمر في ذلك أن دوّن الدواوين وأخَّر المال من سنة إلي سنة ... ()؛ دوستم رسول خدا صلي الله عليه و اله چيزي از بيت المال را براي فردا نگاه نمي‌داشت (هرچه در بيت المال بود تا شب به صاحبان آن مي‌رساند) وابوبكر نيز چنين مي‌كرد، اما عمر]براي بيت المال [ديواني پديد آورد واموال بيت المال را تا يك سال نگاه مي‌داشت ...
از نظر اميرالمؤمنين عليه السلام موجودي بيت المال از آنِ تمام افراد امت بود، نه ملك حاكم واز همين‌رو مي‌بايست بدون تأخير وفوت وقت آن را به مسلمانان برساند. به يقين، جهان امروز با تمام پيشرفت‌هاي موجود، هنوز نتوانسته است به اين مرتبه از عدالت ورعايت حقوق مردم دست يابد، اما پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله چنين برنامه‌اي را وضع وتنفيذ نمود، سپس اميرالمؤمنين عليه السلام آن را اجرا كرد ودر تقسيم عادلانه عايدات بيت المال ورساندن آن به مسلمانان لحظه‌اي درنگ ننمود.
همچنين صدقات وزكوات كه از آنِ خداوند است وبه تهي دستان، بي‌نوايان، در راه ماندگان وجز آنان تعلق دارد واز همين‌رو بايد به مصرف آنان برسد، چه اين‌كه خداي متعال آن را براي نيازمندان مقرر داشته، آن‌جا كه مي‌فرمايد:
إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ ... ()؛ صدقات، تنها از آنِ تهي‌دستان وبي نوايان و ... است.
همچنين اميرالمؤمنين عليه السلام به هنگام تقسيم غنيمت‌ها عدالت را رعايت مي‌نمود. به عنوان مثال اگر به هر فرد سه دينار مي‌داد، خود كه رئيس دولت بود سه دينار بر مي‌داشت وبه غلام خود قنبر نيز سه دينار مي‌داد.
آنچه بيان شد، قطره‌اي از اقيانوس بي‌كران غدير وتعبيري كوتاه از آموزه «اگر مردم حقيقت برتري اين روز (غدير) را مي‌دانستند» است.
از ديگر سو اگر نگاهي به سيره «غدير ستيزان» بيفكنيم، تضاد وتقابل روش حكومتي آنان با شيوه پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله واميرالمؤمنين عليه السلام كاملا بر ما آشكار خواهد شد وبه اوج چپاولگري ودست‌اندازي آنان به بيت المال مسلمانان پي خواهيم برد. تاريخ‌نگاران آورده‌اند:
هنگامي‌كه خمس درآمد آفريقا كه يك ميليون دينار بود براي عثمان بن عفان آورده شد، تمام آن را به مروان بن حكم داد وچيزي از آن را به ديگر مسلمانان نداد. صحابي ارجمند، ابوذر نسبت به اين كارِ عثمان به او اعتراض كرد واو را مورد نكوهش قرار داد. همين امر سبب شد تا عثمان

او را به «ربذه» تبعيد كند وابوذر در آن‌جا با غربت وگرسنگي روزگار سر كرد وسرانجام مظلومانه وغريب، به شهادت رسيد.
عماربن ياسر ديگر صحابي والامقام وبزرگوار نيز به دليل اعتراض به سياست امويان، گرفتار ضربات تازيانه آنان شد ودر اثر آن ضربات، در بستر بيماري افتاد.
چند نمونه پيش گفته، وجه تمايز ميان فرهنگ غدير وشيوه ديگر مدعيان، در فرمانروايي است. در حقيقت، اسلام بسان چشمه زلالي است كه پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله آن را پديد آورد وآبي گوارا از آن روان ساخت، اما ديگران با مصادره آن، به زهر نفاق وتفرقه افكني واختلاف خويش، آلوده‌اش كردند.
آن گاه كه اميرالمؤمنين عليه السلام زمام حكومت را در دست گرفت، سخت كوشيد تا چشمه جوشان سعادت را كه از پيامبر صلي الله عليه و اله بر جاي مانده بود، از سموم نفاق واختلاف وبدخواهي وكينه توزي بپالايد تا براي نوشندگان آن گوارا گردد.
در واقع بخشي از خطبه حضرت زهرا عليها السلام در جمع زنان مدينه به همين امر اشاره دارد، آن‌جا كه فرمود:
... ويحهم، أنّي زحزحوها عن رواسي الرسالة ... ثم احتلبوا طلاع القعب دماً عبيطاً ... ()؛ واي بر آنان،]منصب امامت را[از جايگاه ولنگرگاه رسالت، به كدامين سو بردند! سپس پيمانه را از خون تازه پر كردند.
آري، چنين است. آنان مسير را منحرف كردند وتمام آنچه تاريخ اسلامي با آن دست به گريبان بوده ومحنت‌ها وتنگناهايي كه امروزه شاهد آنيم، پيامد فتنه بزرگي است كه پس از ارتحال پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله چهره نمود.

شناخت وتأمل در جنبه انساني شخصيت اميرالمؤمنين عليه السلام وفرزندان معصوم او كه از سوي پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله]وبه فرمان خداوند[به خلافت حضرتش منصوب شدند، حقيقتي ديگر از فرهنگ غدير را براي ما روشن مي‌كند؛ همان بزرگاني كه تجلي گاه رحمت خداوند بر خلق بودند واسماي حسني وصفات والاي الهي به تمام معنا در آنان تبلور يافته بود().
در اين بخش به مواردي از فرهنگ انساني غدير مي‌پردازيم.
روح ايثار
در باب ايثار اميرالمؤمنين عليه السلام ومهرورزي حضرتش نسبت به مردم، بسيار گفته‌اند ونوشته‌اند ونقل كرده‌اند.
از جمله مطالب تاريخي كه درباره ايثار آن حضرت نقل شده اين است كه ايشان سه روز پياپي غذاي خويش را به يتيم واسير وبينوا بخشيد وخود وحضرت زهرا عليها السلام وامام حسن وامام حسين عليهما السلام گرسنه ماندند. سيوطي، فخر رازي، قرطبي، آلوسي، واحدي، حسكاني، زمخشري وجز آنان ذيل تفسير آيه‌هاي 5 9 سوره انسان (هل اتي) از ابن عباس نقل كرده‌اند كه:
حسن وحسين عليهما السلام بيمار شدند. پيامبر صلي الله عليه و اله به همراه جمعي از مردم به عيادت آن دو رفتند. همراهان پيامبر صلي الله عليه و اله به علي عليه السلام گفتند: خوب است براي]رفع بيماري[فرزندانت نذر كني!
علي، فاطمه وفضه، خادمه آنان نذر كردند كه اگر حسن وحسين از اين بيماري شفا يابند، سه روز روزه بگيرند. حسن وحسين شفا يافتند، اما آذوقه‌اي در خانه نبود تا غذاي افطار فراهم كنند. از اين‌رو علي از شمعون يهودي سه صاع (مَنْ) جو به قرض گرفت وآن را به خانه برد. فاطمه يك صاع جو را آرد كرد وپنج قرص (براي هر نفر يك قرص) نان پخت وآن را بر خوان افطار نهاد. چون دست به سوي نان بردند تا افطار كنند، سائلي بر درب خانه بانگ بر آورد: اي خاندان محمد، من مسكيني از مساكين مسلمين هستم، مرا خوراك دهيد، خداي‌تان از خوراك‌هاي بهشت به شما بدهد!
آنان ايثار كرده، سائل را بر خويش مقدم داشته، افطار خود را به او دادند وبا آب افطار كردند وبدون حتي لقمه ناني روز ديگر را با روزه آغاز كردند.
به هنگام افطار]بسان روز قبل با پنج قرص نان[سفره گستراندند وچون خواستند افطار كنند، بانگ يتيمي را بر درب خانه شنيدند كه چيزي

مي‌خواست وآنان افطار خود را به وي دادند. شب سوم نيز به همين منوال، اسيري از آنان درخواست غذا كرد وآنان آنچه در سفره داشتند، به وي دادند.
روز بعد، علي دست حسن وحسين را گرفته نزد رسول خدا صلي الله عليه و اله رفتند. چون پيامبر آنان را بسان جوجه، لرزان ديد، فرمود: ديدن شما در اين حالت مرا سخت مي‌آزارد.
آن گاه حضرتش برخاست وبه همراه آنان به خانه‌شان رفت. در آن‌جا فاطمه را ديد كه در محراب [به عبادت مشغول [است واز شدت گرسنگي شكم او به پشت چسبيده وچشمانش به گودي نشسته است. اين صحنه نيز بر آزردگي حضرتش افزود. در همان حال جبرئيل بر حضرتش فرود آمد و[سوره هل أتي را براي او آورد[گفت: اي محمد، اين [سوره[را بگير. خداوند تو را به [داشتن اين[خاندان دل شاد گرداند. آن گاه سوره هل أتي را براي آن حضرت خواند كه به نذر آنان واطعام مسكين، يتيم واسير اشاره داشت، آن‌جا كه مي‌فرمايد:
إِنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأس كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا * يُوفُونَ بِالنَّذْرِ ويَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا * ويُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَي حُبِّهِ مِسْكِينًا ويَتِيمًا وأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لاَ نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَآءً ولاَ شُكُورًا()؛ همانا نيكان از جامي مي‌نوشند كه آميزه‌اي از كافور دارد. چشمه‌اي كه بندگان خدا از آن مي‌نوشند و[به دلخواه خويش [جاريش مي‌كنند.]همان بندگاني كه[به نذر خود وفا مي‌كردند، واز روزي‌كه گزند آن فرا گيرنده است مي‌ترسيدند. وبه[پاس [دوستي[خدا[، بينوا ويتيم واسير را خوراك مي‌دادند.]ومي‌گفتند: [ما براي خشنودي خداست كه به شما مي‌خورانيم وپاداش وسپاسي از شما نمي‌خواهيم().
اجماع مفسران ومحدثان شيعي بر آن است كه آيات فوق درباره علي، فاطمه، حسن وحسين؟ نازل شده وشأن نزول آن، سه روز روزه گرفتن ودادن افطار خود به مسكين، يتيم واسير بوده است.
اهل سنت نيز آن را به طور متواتر وبا همين‌شان نزول نقل كرده‌اند().
رفتار انساني با اسير
اميرالمؤمنين عليه السلام آخرين ساعت‌هاي عمر خود را در بستر شهادت سپري مي‌كرد، اما از قاتل خود غافل نبود واز همين‌رو به فرزندان سفارش مي‌كرد كه از خوراك ومحل نگاهداري وپوشاك او كم نگذارند، فراتر از اين، از آنان مي‌خواست از ابن ملجم بگذرند. حضرتش در اين‌باره فرمود:
إن أعف فالعفو لي قربة ولكم حسنة فاعفوا ... ()؛ اگر از او در گذرم [اين [گذشت مايه قرب من [به خداوند[وبراي شما حسنه است، پس عفو كنيد.
آن گاه حضرتش از آنان خواست تا با وي رفتار نيكو داشته باشند وفرمود:
أطيبوا طعامه وأَلينوا فِراشه، فإن أعش فأنا وليُّ دمي، فإمّا عفوت وإمّا

اقتصصت، وإن أمُت فألحقوه بي، ولا تعتدوا إن الله لايحب المعتدين()؛ خوراكش را گوارا وبسترش را نرم گردانيد، پس اگر زنده بمانم خود خونخواه خويشم، مي‌گذرم يا قصاص مي‌كنم واگر به سراي باقي شتافتم او را به من ملحق كنيد (بكشيد) ولي از حد نگذرانيد كه خداوند تجاوزكاران را دوست نمي‌دارد.
در روايت ديگر آمده است كه اميرالمؤمنين عليه السلام به فرزندان خود فرمود:
أطعموه من طعامي واسقوه من شرابي، فإن عشت فأنا أولي بحقي، وإن مِتُّ فاضربوه ضربة ولا تزيدوه عليها()؛ از آنچه مي‌خورم ومي‌نوشم به او بخورانيد وبنوشانيد، پس اگر زنده بمانم، خود به حق خويش سزاوارترم واگر مُردم، او را يك ضربه]شمشير[بزنيد وچيزي بر آن نيفزاييد.
پرهيز از ثروت‌اندوزي
چنان كه تاريخ نگاران روايت كرده‌اند، پس از شهادت اميرالمؤمنين عليه السلام امام حسن مجتبي عليه السلام در ميان مردم خطبه خواند وضمن آن فرمود:
لقد فارقكم أمس رجل ما سبقه الاولون، ولا يدركه الآخرون في حلم ولا علم، وماترك من صفراءَ ولا بيضاءً، ولا ديناراً ولا درهماً ولا عبداً ولا أمة، إلا سبعمائة درهم فَضُلت من عطائه أراد أن يبتاع بها خادماً لأهله()؛]اي مردم[ديروز مردي از ميان شما رخت بربست]وبه سراي ديگر شتافت[كه در بردباري ودانش، پيشينيان بر او سبقت نگرفتند وآيندگان بدو نخواهند رسيد. او هيچ زرد (طلا) وسفيدي (نقره) ودينار ودرهمي وبرده وكنيزي برجاي ننهاد. تنها چيزي كه از او برجاي ماند، هفت صد درهم باقي مانده سهم او از بيت المال بود كه مي‌خواست با آن خادمي براي خانواده‌اش بخرد.
در مقابل زهد اميرالمؤمنين عليه السلام، عثمان‌بن عفّان وثروت‌اندوزي او خودنمايي مي‌كند. پس از كشته شدن وي، يكصد وپنجاه هزار دينار ويك ميليون درهم وشتران واسبان فراواني از او بر جاي ماند وارزش املاك باقي مانده از عثمان در منطقه «وادي القري»، «حُنين» وغير آن، دويست هزار دينار بود().
روايت شده است كه اميرالمؤمنين عليه السلام در حالي به سراي ديگر شتافت كه وام دار ديگران بود وفرزندش بدهي او را پرداخت كرد(). نيز به گواهي تاريخ، امام عليه السلام هرگاه از حفر چاهي فارغ مي‌شد يا زميني را آباد مي‌كرد، بلافاصله آن را وقف مي‌نمود.
آنچه بيان شد نشان مي‌دهد كه حضرتش چيزي از مال دنيا
برجاي ننهاد.
ساده زيستي

چنانچه در صدد مقارنه ميان منش اميرالمؤمنين عليه السلام ومنش تمام حاكمان طول تاريخ جز پيامبران وپيروان آنان برآييم، تفاوتي به فاصله زمين تا آسمان در منش آنان خواهيم يافت وعظمت وشكوهمندي اميرالمؤمنين عليه السلام واهداف غدير براي ما آشكار خواهد شد. در اين معنا، حضرتش را از زبان خودش]كه فارغ از هرگونه گزافه گويي است [بشناسيم. اميرالمؤمنين عليه السلام مي‌فرمايد:
... ألا وإن إمامكم قد اكتفي من دنياه بطمريه ومن طعمه بقرصيه ... ()؛]اي مردم[آگاه باشيد كه امام شما از دنياي خود به دو جامه واز خوراك آن به دو قرص نان بسنده كرده است.
مي‌گويند در بعضي از كشورها، رئيس دولت را پيش از به دست گرفتن زمام قدرت وپس از پايان خدمت وزن مي‌كنند تا در آخر كار مشخص شود كه افزايش وزن]ناشي از برخورداري از امكانات مالي دولت[داشته يا نه، اما نمي‌توان مسئولي را يافت كه با كوله بار بدهي از دنيا برود.
اما چرا امام عليه السلام مقروض از دنيا رفت؟ چنان كه اميرالمؤمنين عليه السلام خود فرموده، در روزگار خلافت ظاهري‌اش خوراكي جز نانِ خشك جوين كه به آساني شكسته نمي‌شد وشير ترشيده‌اي كه بوي ترشيدگي آن استشمام مي‌شد نداشت، پس به يقين آنچه قرض بر عهده داشت، براي مصارف شخصي‌اش نبوده، بلكه وام مي‌ستاند تا به مسلمانان خدمت كرده، امور معيشتي مسلمانان نيازمند را سامان دهد. چنين سيره حكومتي بدين معناست كه حاكمان مسلمان بايد در خدمت به مسلمانان بكوشند ونيازمندي‌هاي آنان، به ويژه يتيمان، بيوه زنان، بي‌نوايان وتهي دستان را برطرف نمايند، اگرچه چنين كاري با قرض گرفتن ممكن باشد.
بنابراين بزرگداشتن غدير در واقع بزرگداشت اين ارزش‌ها وفضيلت‌ها ومحور قرار دادن آموزه‌هاي اصيل آن است واحياي غدير، احياي اين ارزش‌هاست كه سخت كوشي حاكم اسلامي براي فراهم كردن وسايل رفاه مردم است، اگرچه با قرض گرفتن وراهكارهايي مشابه آن باشد.
همدردي با مردم
اميرالمؤمنين عليه السلام در اين‌باره مي‌فرمايد:
إن الله فرض علي أئمة العدل أن يقدروا أنفسهم بضعفة الناس()؛ خداي متعال بر پيشوايان عدل واجب گردانيده است تا خود را با ناتوان‌ترين مردم همسنگ كنند.
سيره نويسان آورده‌اند: هنگامي‌كه آيه:
وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَب لِّكُلِّ بَاب مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ()؛ وقطعاً وعده گاه همه آنان دوزخ است.]دوزخي [كه براي آن هفت در است وازهر دري بخشي معين از آن]وارد مي‌شوند[.
بر پيامبر صلي الله عليه و اله نازل شد، حضرتش سخت گريست وصحابه

همراه او گريستند، ولي نمي‌دانستند جبرئيل چه چيزي را براي پيامبر صلي الله عليه و اله آورده وكسي را نيز ياراي سخن گفتن با آن حضرت نبود. از طرفي صحابه مي‌دانستند كه پيامبر صلي الله عليه و اله با ديدن فاطمه عليها السلام شادمان مي‌شود. لذا براي شاد نمودن پيامبر يكي از اصحاب (سلمان فارسي) به درب خانه فاطمه عليها السلام رفت واو را ديد كه جو آسياب مي‌كرد ومي‌خواند:
وَمَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ وأَبْقَي()؛ وآنچه نزد خداست بهتر وپايدارتر است.
مرد صحابي به حضرت فاطمه عليها السلام سلام كرد وماجراي گريستن رسول خدا را براي او باز گفت. حضرت فاطمه عليها السلام برخاست وخود را با پشمينه‌اي ژنده كه دوازده جاي آن با رشته‌هاي باريك برگ خرما وصله شده بود پوشاند واز خانه برون شد. سلمان فارسي با ديدن پشمينه وصله دار حضرت فاطمه عليها السلام گريست ومويه كنان گفت: دردا كه دختران قيصر (امپراتور روم) وكسري (پادشاه ايران) پرنيان بر تن مي‌كنند، اما دختر محمد صلي الله عليه و اله پشمينه‌اي ژنده با دوازده وصله بر تن دارد!
حضرت فاطمه عليها السلام بر پيامبر صلي الله عليه و اله وارد شد]وسلام داد[وگفت: اي رسول خدا، سلمان از پشمينه‌اي كه بر تن دارم شگفت زده شده است. به آن كسي (خدايي) كه تو را به حق برانگيخت، پنج سال است كه من وعلي تنها يك پوست گوسفند در خانه داريم كه روزها علف بر آن نهاده، شترمان را سير مي‌كنيم وچون شب فرا مي‌رسد آن را بستر خويش مي‌سازيم ومتكايي داريم كه از ليف نخل خرما پر شده است.
آنگاه پيامبر صلي الله عليه و اله فرمود:
يا سلمان، إن ابنتي لفي الخيل السوابق ... ()؛ اي سلمان، به يقين دخترم در شمار پيشتازان]در اين راه[است.
آري، حضرت صديقه طاهره فاطمه زهرا عليها السلام ردايي با دوازده وصله برتن مي‌كرد واين مطلب را مي‌توان در يك جمله نوشت، اما بي‌ترديد يك دنيا معنا ومضمون دارد. به يقين چنين زهدي را حتي در زاهدترين افراد نمي‌توان يافت وتاريخ سراغ ندارد كه دختر فرمانروا يا پادشاهي جامه‌اي وصله دار بر تن كرده باشد.
شايان توجه است كه حضرت فاطمه عليها السلام حتي از جهت امور دنيايي، جايگاه والايي داشت، چه اين‌كه پدرش عالي‌ترين منصب حكومتي در سرزمين خود داشت وهمسرش وزير بود، اما وي خدادوست وفرمانبردار حضرتش بود.
به راستي آيا مي‌توان در طبقه فقير جامعه، زني را يافت كه چادر يا ردايي با چنين اوصافي بپوشد؟
قطعاً چنين كسي پيدا نخواهيم كرد واگر هم باشند تعدادشان بسيار اندك

است ودر عين حال دوست مي‌دارند تن پوش، ردا يا چادري نو داشته باشند، اما بدان دسترسي پيدا نمي‌كنند. حضرت فاطمه عليها السلام اين گونه نبود ودر حالي‌كه مي‌توانست ردايي نو تهيه كند، چنان نكرد.
اميرالمؤمنين عليه السلام در تمام زندگي خود، خشتي بر خشت ننهاد ودر كاخي سكونت نكرد، بلكه تمام ناهمواري‌ها وسختي‌ها را به جان خريد تا مبادا نيازمند وبي‌نوايي در دورترين نقطه تحت فرمانروايي‌اش، از پا در آمده فقر باشد ونتواند وعده‌اي غذا براي رفع گرسنگي وتجديد نيرو به دست آورد. حضرتش در اين‌باره فرموده است:
... ولعل بالحجاز أو اليمامة من لا طمع له في القرص، ولا عهد له بالشبع ... ()؛ شايد در حجاز يا يمامه بي‌نوايي باشد كه به يافتن قرص ناني اميد ندارد وهرگز مزه سيري را نچشيده باشد.
مي‌بينيم اميرالمؤمنين عليه السلام با احتمال وجود گرسنگاني در مناطق دور دست فرمانروايي‌اش، شب را با شكم سير نمي‌خفت وخود را از حد متوسط خوراك، پوشاك، مسكن وديگر نيازمندي‌هاي زندگي محروم مي‌كرد. به همين جهت، حتي دشمناني كه تمام فضايل او را انكار مي‌كردند، هيچ بهانه‌اي براي نكوهش او نداشتند().
اين شيوه حكومت، چگونه حكومت كردن را پيش روي حاكمان وفرمانروان قرار داده، حاكمان اسلامي را با مسئوليت‌شان در قبال گرفتاري‌ها ودغدغه‌هاي مردم تحت حاكميت آنان، آشنا كرده، از آنان مي‌خواهد، دامنه عدالت را بگسترانند، با مردمِ دردمند همدردي كنند وبكوشند رفاه وزندگي شرافتمندانه براي آنان فراهمِ آورند.
وانگهي صرف احتمال وجود گرسنگاني در دورترين نقطه دولت اسلامي از نظر اميرالمؤمنين عليه السلام مسئوليتي بس بزرگ وداراي تبعات است واز همين‌رو آن حضرت با چنان لحني سخن مي‌گويد كه گويي مي‌خواهد ضرورت همساني در معيشت ومشاركت در سختي‌هاي زندگي ضعيفان جامعه را به حاكمان يادآوري كند. افراد خاندان رسالت كه درود خدا بر آنان باد هماره جانب احتياط را رعايت مي‌كردند تا مبادا از همدردي عملي با مردم ضعيف ونيازمند جامعه غافل ودور بمانند.
پر واضح است كه چنين سيره‌اي، شكوه وعظمت غدير را بيش از پيش بر همگان آشكار وارزش‌ها وآموزه‌هاي بلند غدير را جلوه گر مي‌كند؛ ارزش‌ها وآموزه‌هايي كه سعادت جامعه در قالب افراد، گروه‌ها وفرمانروايان وزيردستان را تأمين مي‌كند وتوازن طبيعي را ميان نيازهاي مادي ومعنوي بشر پديد مي‌آورد. در اين‌باره آمده است:
مردي وارد كوفه شد وسراغ خانه اميرالمؤمنين عليه السلام را گرفت. چون با حضرتش ديدار كرد، خانه‌اش را تهي از وسايل زندگي ديد، علت آن را پرسيد، حضرت در پاسخ فرمود: آن را به سراي ديگر فرستادم.

آن مرد پس از خارج شدن از خانه اميرالمؤمنين عليه السلام در جستجوي خانه دوم حضرت برآمد وهمگان به او گفتند: خانه ديگري از او سراغ نداريم.
در آن هنگام مرد غريب دريافت كه منظور امام از سراي ديگر، سراي آخرت است.

تقويت اركان آزادي

در اين مبحث سخن بسيار وتاريخ، آكنده از گواه است، آن سان كه اگر پژوهشگري در صدد گرد آوردن آن برآيد بي‌ترديد مي‌تواند دائرة المعارفي بنگارد. لذا به اختصار چند مورد از زبان تاريخ نقل مي‌شود تا همگان بدانند اندك آزادي كه امروزه در جهان وجود دارد، وامدار اميرالمؤمنين عليه السلام است، چه اين‌كه اين موهبت الهي كه بلافاصله پس از سقيفه از جامعه ربوده شد، اركان آن به وسيله اميرالمؤمنين عليه السلام ودر دوره كوتاه حكومت ظاهري‌اش بنيان نهاده شد. بنابراين برخورداران از موهبت آزادي ونيز آزادي موجود در غرب وامدار اميرالمؤمنين عليه السلام هستند، با يك تفاوت وآن اين‌كه آزادي غربي به بيراهه رفته ودستخوش افراط وتفريط شده است، اما آزادي كه اميرالمؤمنين عليه السلام در جامعه به وجود آورد، از نوع صحيح ومعتدل آن وبه دور از افراط وتفريط بود.
مطلب تاريخي زير ما را در مقارنه ميان آزادي از نظر اميرالمؤمنين عليه السلام وآزادي موجود در كشورهاي مدعي آزادي وپي بردن به حقيقت امر ياري مي‌كند.
پس از رحلت رسول گرامي اسلام، 25 سال غصب حقوق وظلم وسركوب آزادي، جامعه اسلامي را فرا گرفت، تا آن‌جا كه نگارش وحتي نقل روايت ممنوع شده بود واگر كسي از اين ممنوعيت سر بر مي‌تافت، محكوم به تحمل ضربات تازيانه وزندان مي‌شد().
در آن شرايط خفقان آلود، اميرالمؤمنين عليه السلام حكومت را به دست گرفت.
كوفه آن روز مركز حكومت حضرتش بود، كه شهري بود كانون اختلاف مذهب‌ها، مشرب‌ها، سليقه‌ها ونژادهاي گوناگون.
بصره نيز چنين بود، چه اين‌كه برخي از طوايف در جنگ جمل به فرماندهي عايشه، طلحه وزبير، ومارقين مانند خوارج به فرماندهي «ذوالثديه»، وقاسطين به سركردگي معاويه بر ضد آن حضرت شوريده بودند. با توضيحي كه گذشت اميرالمؤمنين عليه السلام در مقام خلافت ظاهري با مردم چگونه تعاملي داشت؟ وحدود آزادي‌هايي كه به آنان داد چه بود؟
به عنوان مثال، اميرالمؤمنين عليه السلام در ماه مبارك رمضانِ اولين سال حكومت خود، از خواندن نماز نافله در شب‌هاي ماه مبارك به صورت جماعت نهي كرد وسفارش فرمود تا اين نمازها را آن‌سان كه پيامبر صلي الله عليه و اله سنت نهاده بود، فرادي خوانده شود. حضرتش در نهي از اين كار به گواهي افرادي از اصحاب زنده پيامبر صلي الله عليه و اله استناد كرد كه آنان خود شاهد بوده‌اند حضرت ختمي مرتبت، در شب اول

ماه مبارك رمضان وارد مسجد شد تا نماز نافله بگزارد ومسلمانان پشت سر حضرتش به صف ايستادند تا نافله را به جماعت بخوانند. پيامبر صلي الله عليه و اله آنان را منع نموده، يادآوري كرد كه اين نماز (نافله) به جماعت خوانده نمي‌شود، سپس به خانه‌اش رفت تا نماز نافله را آن‌جا بگزارد() وهمين امر، مبناي نهي اميرالمؤمنين عليه السلام از خواندن نافله به جماعت بود.
كساني‌كه به اين بدعت خو گرفته بودند، منع اميرالمؤمنين عليه السلام را تاب نياورده، تظاهرات به راه انداخته، با سردادن شعار «واسُنَّة عمراه» خواهان لغو ممنوعيت نماز نافله به جماعت شدند.
اميرالمؤمنين عليه السلام در برابر نافرماني وتظاهرات اعتراض آميز مردم چه كرد؟ آيا با قوه قهريه با آنان برخورد نمود؟ يا فرمان بازداشت‌شان را صادر، يا كسي را تبعيد نمود؟ يا حداقل آنان را به دست قضا سپرد؟ پاسخ منفي است وعلي رغم اين‌كه حضرتش براي كار خود دليلي محكم ارائه كرد كه حتي بدخواه‌ترين افراد، نتوانستند دليل امام را رد كنند؛ همان‌هايي كه هماره عليه آن حضرت شبهه افكني مي‌كردند. به هر حال اميرالمؤمنين عليه السلام هيچ يك از واكنش‌هاي پيش گفته را در برخورد با معترضان به كار نبست وآنان را به حال خويش وا گذاشت تا نماز نافله را به هر صورتي كه بخواهند بگزارند.
روشن است كه نهي پيامبر صلي الله عليه و اله از گزاردن نافله به جماعت، در واقع نهي از عملي باطل با ظاهري حق نما نبوده، بلكه بي‌هيچ شبهه وترديدي بطلان آن آشكار بود. وانگهي معترضان به نهي اميرالمؤمنين عليه السلام به خوبي مي‌دانستند كه آن حضرت امام بر حق() وحاكمي صاحب نفوذ بود كه مجاز بود ولايت خود را اعمال كرده، آنچه در تحكيم حكومتش كارآمد باشد به كار بندد، چنان كه پيش از او نيز چنين مي‌شد. با تمام اين احوال، اميرالمؤمنين عليه السلام به فرزندش امام حسن مجتبي عليه السلام فرمود:
به آنان بگو:]آن گونه كه مي‌خواهند[نماز]نافله[بخوانند().
نگاهي به تدبير وروش امام عليه السلام در اعطاي آزادي ومقارنه ميان اين موضع گيري حضرتش با آنچه دولت‌هاي به اصطلاح مترقي امروز كه مدعي پيشگامي در اعطاي آزادي هستند، فاصله زيادي ميان آن دو مي‌بينيم. اگر چه مسئولان كشورهاي آزاد، آن سان كه متأسفانه در برخي از كشورهاي اسلامي رخ مي‌دهد، سلاح خود را به سوي مردم نمي‌گيرند، اما معمولا هر تظاهرات اعتراض آميزي كشته يا حداقل، زخمي بر جاي مي‌نهد وعده‌اي نيز دستگير وبه دست قضا سپرده شده وزنداني مي‌شوند.
وانگهي با تمام هياهو وجنجال كشورهاي مدعي آزادي بيان وتظاهرات، اما در اين كشورها در صورتي امكان تظاهرات وجود دارد كه شرايط زير

فراهم شود:
الف) گرفتن مجوز تظاهرات؛
ب) تعيين مكان وزمان تظاهرات؛
ج) مشخص شدن شعارهايي كه در تظاهرات سر داده مي‌شود؛
د) جريان يا گروه برگزار كننده تظاهرات؛
ه) جريان يا تشكل برگزار كننده تظاهرات مي‌بايست پيش از برگزاري تظاهرات قانوني بوده باشد.
بدين‌ترتيب درمي‌يابيم كه دستاوردهاي غرب در زمينه آزادي در مقايسه با آزادي در حكومت اميرالمؤمنين عليه السلام مقايسه نم با اقيانوس است.
فراتر از آنچه بيان شد اين‌كه اميرالمؤمنين عليه السلام در شرايط وروزگاري مردم را از چنان فضاي آزاد برخوردار نمود كه تمام جهان زير يوغ استبداد وحاكميت فردي قرار داشت. فراموش نكنيم كه اميرالمؤمنين عليه السلام بزرگ‌ترين حكومت را در دست داشت كه از نظر قدرت وافراد تحت حاكميت، نمي‌توان آن را با حكومت‌هاي مقتدر امروز مقايسه كرد، زيرا آن حضرت بر گستره‌اي به بزرگي پنجاه كشور جهان امروز حكومت مي‌كرد.
البته در جهان امروز حكومت چين، بر جمعيت يك ميليارد وچند صد ميليوني چين فرمانروايي مي‌كند، اما قدرت برتر نيست ودولت آمريكا قدرتمندتر به شمار مي‌رود، اما بر بخش اعظم جمعيت جهان حكومت ندارد. حكومت اسلامي اميرالمؤمنين عليه السلام هردو ويژگي را داشت، بدين ترتيب كه قدرتمندترين حكومت جهان آن روز بود وبيشترين جمعيت انساني آن زمان نيز تحت فرمانروايي او بود. روشن است كه با چنين اقتداري، حضرتش مي‌توانست معترضان را با گفتن «نه» به تسليم وا دارد، اما آزادي را بر خودكامگي مقدم داشت تا در عمل به جهانيان بفهماند كه:
... لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... ()؛ در دين هيچ اجباري نيست.

چنان كه پيش‌تر روشن شد، حكومت ظاهري اميرالمؤمنين عليه السلام نيمي از جمعيت اين خاكدان را كه پنجاه كشور فعلي را تشكيل مي‌دهد شامل مي‌شد. با چنين اقتداري، زماني كه يكي از خوارج بصره به نام «جعدة بن نعجه» به حضرتش گفت: «از خدا بترس كه خواهي مُرد»]با اين جمله به حضرت طعنه مي‌زد كه تو درستكار نيستي[، امام عليه السلام در پاسخ او فرمود:
... بل مقتولٌ ضربة علي هذا يخضب هذه، عهدٌ معهود وقضاءٌ مقضيٌ ... ()؛]چنين نيست كه با مرگ طبيعي بميرم [بلكه كشته مي‌شوم]آن هم[با ضربه]شمشير[بر سرم، كه اين (محاسنم) را رنگين خواهد كرد.]اين سرنوشت، [پيماني است از پيش رقم خورده وقضايي است شدني.
بي‌ترديد اگر امروزه كسي فرماندهي نظامي، مسئول درجه دو ونه شخص اول كشور يا مسئول عالي را با چنين لحن وكلامي مورد خطاب قرار دهد، بدون كيفر نخواهد ماند. از اين مطلب نيز نبايد غافل بود كه عدم واكنش امام عليه السلام نسبت به سخناني اين‌گونه خودخواهانه، ديگران را نيز تحريك مي‌كرد تا رفتاري مشابه رفتار جعده داشته باشند، اما حضرتش در مقام رئيس بزرگ‌ترين دولت وقت، بزرگوارانه از كنار چنان برخوردي گذشت تا تعاملي متناسب با سخن خدا با وي داشته باشد، آن‌جا كه فرمود:
... وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَهِلُونَ قَالُوا سَلَمًا()؛ وچون نادانان ايشان را طرف خطاب قرار دهند به ملايمت پاسخ مي‌دهند.
به حق، اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام همان‌گونه بود كه رسول گرامي اسلام درباره‌اش فرمود:
علي مع القرآن والقرآن مع علي عليه السلام ()؛ علي عليه السلام همراه]وهمسوي [با قرآن است وقرآن همراه علي است.
در مقابل اين برخورد اميرالمؤمنين عليه السلام به اين نمونه توجه كنيد: در تاريخ آمده است: يكي از حاكمان اموي بي‌پرده گفت: از اين پس هركس مرا به پرهيزگاري وخداترسي دعوت كند، به يقين سر از تنش جدا خواهم كرد().
اين گواه تاريخي تأييد مي‌كند كه پيروان خط مقابلِ راه وسيره اميرالمؤمنين عليه السلام نه تنها از قرآن پيروي نمي‌كردند، بلكه رفتار ومنشي كاملا مغاير با آموزه‌هاي قرآن كريم داشتند.
آيا عصر حاضر كه «عصر آزادي‌ها» ناميده شده، همانند روزگار اميرالمؤمنين عليه السلام از آزادي كامل برخوردار است؟ به يقين چنين نيست، چرا كه در برخي كشورها نمايندگان ملت! با تقديم لوايحي به

مجلس، قوانيني تصويب مي‌كنند كه بر اساس آن، هركس مسئول حكومتي يا حكومت را مورد اعتراض يا نقد قرار دهد مجازاتي معين پيش‌رو خواهد داشت.
حال شما مقايسه كنيد تفاوت بين فرهنگ غدير وفرهنگ مقابل آنرا.
تأمل در سيره اميرالمؤمنين عليه السلام كه تبلور غدير است وشيوه حكومتي حاكمان پس از آن حضرت ووضعيت آزادي در جوامع مدعي آزادي، فاصله فراوان وشكاف ژرف ميان فرهنگ غدير وديگر فرهنگ‌ها را به خوبي آشكار مي‌كند وآن گاه است كه بي‌هيچ ابهامي، سخن امام رضا عليه السلام براي همگان روشن مي‌شود كه فرمود:
لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة في كل يوم عشر مرات؛ اگر مردم به درستي حقيقت اين روز را مي‌شناختند، به يقين فرشتگان روزانه ده بار با آنان مصافحه مي‌كردند.
به راستي، آيا دگر باره، زمان، فرمانروايي دادگر ومردم دار خواهد زاد كه دنباله‌رو اميرالمؤمنين عليه السلام باشد وهمانند او خويش را با ضعيف‌ترين افراد تحت حكومتش برابر كند؟
انگيزه مخالفت‌ها
پس از آن‌كه حكومت ظاهري به اميرالمؤمنين عليه السلام رسيد وحضرتش بنا به سيره عدالت خواهي وحق طلبي‌اش ونيز پيروي از رسول خدا صلي الله عليه و اله، قدمي از راه حق به بيراهه ننهاد وحق را آن چنان كه بايد اجرا مي‌كرد، اين روش، به كام كساني‌كه منافع مادي ومصالح دنيايي خود را از دست داده بودند خوش نيامد ولذا بر ضد آن حضرت تشكيل جبهه دادند كه از آن جمله، كساني بودند كه بعدها «خوارج» ناميده شدند.
كار اين جماعت در ضديت وستيز با اميرالمؤمنين عليه السلام به جايي رسيد كه روزي يكي از آنان در جمع مردم به اميرالمؤمنين عليه السلام دشنام داد. حاضران در صدد برخورد با وي بر آمدند، اما آن حضرت آنان را از واكنش باز داشته، فرمود:
... سبٌّ بسبٍّ، أو عفو عن ذنب()؛ دشنامي در پاسخ دشنام يا گذشت از گناه.
پر واضح است كه برخورد خوارج با امام عليه السلام از سر دشمني وكينه توزي بود وآنان از مصاديق اين سخن پيامبر صلي الله عليه و اله درباره اميرالمؤمنين عليه السلام بودند كه فرمود:
حُبُّه إيمان وبغضه كفر()؛ دوستي او (علي عليه السلام) ايمان ودشمني با او كفر است.
مي‌بينيم اميرالمؤمنين عليه السلام حتي در برخورد با دشمنان خود بيش از اين اندازه نمي‌پسنديد والبته حضرتش از همين مقدار نيز كه قرآن كريم

براي هر مسلماني مقرر داشته، آن‌جا كه مي‌فرمايد:
... فَمَنِ اعْتَدَي عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَي عَلَيْكُمْ()؛ پس هركس بر شما تعدّي كرد، همان گونه كه بر شما تعدّي كرده، بر او تعدّي كنيد.
صرف نظر نمود.
اميرالمؤمنين عليه السلام افزون بر گذشتن از حق خود، بالاترين مرتبه تعامل به نيكي را كه قرآن بدان فراخوانده است درپيش گرفت وآن اين‌كه:
... وَأَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَي()؛ وگذشت كردن شما به تقوا نزديك‌تر است.
اميرالمؤمنين عليه السلام در تعامل با دشمن دو راه پيش‌رو داشت: يا مي‌بايست مقابله به مثل كند، يا گذشت مي‌كرد وحضرتش راه دوم را برگزيد واز آنان كه نسبت به وي بد مي‌كردند مي‌گذشت تا حق به طور كامل چهره نمايد وباطل زبون وخوار گردد. از همين‌رو آن حضرت ميزان سنجش اعمال وفاروق خوانده شده است، كه با وجود حضرتش مي‌توان حق را از باطل بازشناخت، چنان كه در زيارت آن حضرت مي‌خوانيم:
... السلام علي ميزان الأعمال ... ()؛ سلام بر ميزان]سنجش[اعمال.
وبه همين دليل است كه ما بايد اعمال خود را با ميزان پيروي از او ومحبت او بسنجيم وبراي داشتن اعمال مقبول، هرچه بيشتر به آن امام بزرگ نزديك شويم.
آنچه در اين زمينه بيان شد، يك از هزاران موردي است كه در روزگار حكومت اميرالمؤمنين عليه السلام رخ داد واگر تنها همين آموزه از فرهنگ غدير از سوي حاكمان روزگاران گذشته وامروز به كار بسته مي‌شد، قطعاً كسي به جهت اظهار نظر يا خرده گيري از حاكمان وجز آن، گرفتار زندان نمي‌شد.
مسلّم اين است كه اگر اميرالمؤمنين عليه السلام از سوي مخالفان، 25 سال خانه نشين نمي‌شد وبلافاصله پس از پيامبر صلي الله عليه و اله حكومت را به دست مي‌گرفت، طي سي سال حضور فعال حضرتش، مردم با معيارهاي او پرورش مي‌يافتند وجهانيان از بركات غدير برخوردار شده، به منزلتي بس بزرگ مي‌رسيدند وبه دور از منازعات نژادي، قومي وجز آن، از چشمه جوشان غدير سيراب مي‌گشتند.
اميرالمؤمنين وجنگ افروزان
به گواهي تاريخ هرگز اميرالمؤمنين عليه السلام در جنگ پيش قدم نبود()، بلكه تمام جنگ‌ها از سوي جنگ افروزان ومخالفان بر آن حضرت تحميل شد.
نخستين اين جنگ‌ها جنگ جمل بود كه با فروكش كردن آتش آن وشكست خوردن آنان، كساني‌كه جنگ را به راه انداختند، گريخته، در اتاق‌هايي در يكي از خانه‌هاي بصره پنهان شدند. اميرالمؤمنين عليه السلام با گروهي از

سپاهيان خود به خانه محل اختفاي فراريان رفته، بر درب اتاقي كه عايشه در آن پنهان شده بود ايستاد وپس از آن‌كه او را سرزنش نمود، فرمود:
أبهذا أمرَكِ الله أو عهد به إليكِ رسول الله؟()؛ آيا خدا تو را به چنين كاري (به راه انداختن جنگ جمل) فرمان داده؟ يا اين‌كه رسول خدا از تو چنين خواسته است؟
آن گاه اميرالمؤمنين عليه السلام از عايشه خواست آماده شود تا او را به مدينه باز گرداند.
روايت شده است: پيش از آن‌كه اميرالمؤمنين عليه السلام به اتاقي كه عايشه در آن بود برسد، زنان كساني‌كه در جنگ با امام عليه السلام شكست خورده بودند رودرروي امام عليه السلام فرياد «هذا قاتل الأحبة؛ اين كُشنده عزيزان است» سر دادند وچون آن حضرت راه بازگشت را در پيش گرفت همان‌ها شعار خود را بر ضد حضرتش سر دادند. در آن هنگام امام عليه السلام توقف نمود وفرمود:
لو قتلت الأحبة لقتلت من في تلك الدار؛ اگر كُشنده عزيزان بودم، به يقين كساني را كه در آن خانه]پناه گرفته[اند مي‌كشتم.
آن گاه حضرت به سه اتاق در آن خانه اشاره كرد. زنان با شنيدن سخن امام عليه السلام خاموش شدند().
در آن سه اتاق مورد اشاره اميرالمؤمنين عليه السلام، جنگ افروزان جمل، پنهان شده بودند وعلي رغم اين‌كه عايشه، عليه امام عليه السلام به تحريك وگردآوري نيرو پرداخت وسرانجام جنگي را بر حضرت تحميل كرد وخود وسپاهيانش شكست خورده، ميدان جنگ را ترك گفتند وديگر باره گرد آمدند، اما اميرالمؤمنين عليه السلام تنها به سرزنش ونكوهش عايشه بسنده كرده، سپس دستور داد عايشه را به مدينه باز گردانند. همچنين حضرتش دستور منع تعقيب سران سپاه دشمن را صادر واز هر گونه تعرضي چون: اعدام، زندان، تبعيد و ... نسبت به آنان پرهيز نمود.
بي ترديد نمي‌توان چنين تعاملي را با دشمن، در تمام عمر بشريت يافت وامروزه نيز در جهان، به ويژه در كشورهاي مدعي آزادي ورعايت حقوق بشر، برخوردي اين گونه مشاهده نمي‌شود، چرا كه اگر در جنگ‌هاي باطل وتوسعه طلبانه‌شان پيروز شوند، سران مخالفان خود را دستگير وزنداني كرده، يا اين‌كه آنان را جنايتكار جنگي، خائن وتوطئه گر خوانده ودادگاه‌هاي ويژه براي آنان تشكيل مي‌دهند وبسا كه آنان را اعدام مي‌كنند.
از همين روست كه مي‌گوييم: اگر پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و اله وتمام سي سال منتهي به واپسين روز حيات اميرالمؤمنين عليه السلام حكومت در دست آن حضرت مي‌بود، به يقين جهانيان تا به امروز وتا فرمان فرجامين خداوند، از نعمت‌ها ومواهب الهي برخوردار مي‌بودند وشاهد اين همه گرفتاري وسختي وتنگنايي كه تا عصر ظهور همچنان

گريبانگير جهانيان است نبودند.
خوارج، پديده صفين
اميرالمؤمنين عليه السلام كه به اجبار تن به جنگ صفين داد وهزاران تن از دو سپاه كشته شدند وامام عليه السلام در آستانه پيروزي قرار گرفت. سپاه دشمن به منظور برهم زدن معادله وتغيير نتيجه جنگ به سود خود، نيرنگ به كار بسته، قرآن‌هايي بر سر نيزه كرد. اين نيرنگ كارگر افتاد وجمع فراواني از كساني‌كه در سپاه اميرالمؤمنين عليه السلام بودند از او خواستند جنگ را متوقف كند وتهديد كردند كه اگر دست از جنگ نكشد حضرت را خواهند كُشت وهمچنان كه جنگ صفين بر امام عليه السلام تحميل شده بود، اين بار نيز ناچار از مالك اشتر خواست تا جنگ را متوقف كند. آن گاه آنان حضرت را به پذيرش حكميت وا داشتند، اما پس از مدتي، خود بر حضرتش ايراد گرفتند كه چرا تن به حكميت داده است!
وپس از اين اعتراض، شعار «لا حكم إلاّ لله؛ حكم وفرمانروايي تنها از آن خداست» سر دادند والبته چنان كه اميرالمؤمنين عليه السلام در اين‌باره فرمود: «سخن حقي بود كه از آن، اراده باطل مي‌كردند» ().
خوارج وبه تعبير ديگر مارقين (از دين برگشتگان) به همين اندازه بسنده نكرده، حتي در يك روز جمعه كه در مسجد با حضرتش روبه‌رو شدند بي‌پروا وبي شرمانه، رو در روي شخص اولِ بزرگ‌ترين وقدرتمندترين وگسترده‌ترين دولت ومملكت در روي زمين، شعار «لا حكم إلاّ لله» سر دادند. آنان در حالي چنين شعاري را سر مي‌دادند كه كاملا آگاه بودند رسول خدا صلي الله عليه و اله درباره اميرالمؤمنين عليه السلام فرموده بود:
علي مع الحق والحق مع علي()؛ علي با حق است وحق، با علي.
اميرالمؤمنين عليه السلام كه با چنان تعبيري از سوي پيامبر صلي الله عليه و اله معرفي شده واز چنان قدرتي برخوردار بود ومي‌توانست آنان را مورد پيگرد قرار داده ومجازات نمايد، اما چنين نكرد، بلكه به سرداران سپاه خود نيز اجازه نداد تا آنان را از برخوردشان باز دارند وحتي يك تن از آنان را به دست قضا وزندان نسپرد. يعني اميرالمؤمنين عليه السلام حتي پيروان باطل را از اظهار نظر وعقيده باز نداشت. بالاتر از اين، امام نه تنها خود، خوارج را منافق نخواند، بلكه اجازه نداد كسي آنان را كه عليه حضرتش ورودرروي آن حضرت شعار سر دادند منافق بخوانند()، در حالي‌كه خوارج، خود بارزترين مصداق نفاق بودند، چرا كه پيامبر صلي الله عليه و اله درباره اميرالمؤمنين عليه السلام فرموده بود:
يا علي، لايُحبُّك إلاّ مؤمن ولا يبغضك إلاّ منافق أو كافر()؛ اي علي، تنها مؤمنان تو را دوست دارند وفقط منافقان وكافران با تو دشمني مي‌ورزند.
بي ترديد كساني‌كه بر ضد اميرالمؤمنين عليه السلام شوريدند بنا به

فرموده پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله منافقان واقعي بودند، اما سياست آن حضرت، از سنخ سياست رسول خدا صلي الله عليه و اله بود والبته پرهيز از به كار بردن خشونت وشمشير ودشنام بر ضد مخالفان ومعارضان، مقتضاي آن بود، چه رسد به منافق خواندن، كه نسبتي فراتر از دشنام است. لذا اميرالمؤمنين عليه السلام در راستاي اداره جامعه كه معارضان نيز در شمار افراد جامعه بودند از منافق خواندن آنان نيز نهي فرمود.

خاتمه

خاتمه

پيامدهاي نفي غدير
مسئوليت ما در برابر غدير

در اين‌جا اين سؤال پيش مي‌آيد كه در اثر كنار نهادن اميرالمؤمنين عليه السلام از منصب خلافت وناديده گرفتن فرمان خداوند متعال در روز غدير كه از سوي پيامبر اكرم صلي الله عليه و اله ابلاغ شد، چه رخدادهايي چهره نمود؟
حقيقت اين است از وقتي كه اميرالمؤمنين عليه السلام را، پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و اله به مدت 25 سال خانه نشين كردند وعملا غدير را نفي نمودند، كينه توزي‌ها، كشتارها، جنگ‌ها وستمگري‌ها بروز كرد كه با ظلم به صديقه طاهره حضرت زهرا عليها السلام كه به سِقط شدن حضرت محسن انجاميد، آغاز شد وسپس جنگ‌هايي در پي داشت كه آتش افروزان آن آن‌ها را «جنگ‌هاي ردّه» خواندند والبته رشته جنگ همچنان تا به امروز امتداد يافته كه ميليون‌ها انسان را به كام مرگ فرستاده است.
وتمام اين نابرابري‌ها وستمگري‌ها وكشتارها، پيامد نفي غدير ودور كردن اميرالمؤمنين عليه السلام از خلافت بود؛ همو كه پيامبر صلي الله عليه و اله درباره‌اش فرمود:
هذا وليّكم من بعدي()؛ اين (علي) پس از من سرپرست شماست.
روايتي وجود دارد كه بايد در آن انديشيد وتأمل نمود. اين روايت مؤيد سخن ما درباره دستاوردهاي تحقق اهداف غدير است ومفاد آن اين است كه اگر غدير تحقق مي‌يافت:
... لما اختلف في هذه الامة سيفان()؛ در ميان اين امت دو شمشير به مصاف يكديگر نمي‌رفتند (حتي بين دو نفر جنگي رخ نمي‌داد).
اين سخن نه از سر گزافه گويي، بلكه گفته فرزند اميرالمؤمنين عليه السلام وحقيقتي است بايسته تأمل.
بي‌ترديد اگر آن‌سان كه خدا وپيامبر گرامي اسلام خواسته بودند، امت اسلامي در خط اهداف غدير قرار مي‌گرفت، از سوي كساني‌كه اهداف غدير به كام‌شان خوش نمي‌آمد، جنگي بر اميرالمؤمنين عليه السلام تحميل نمي‌شد، همان جنگ‌هايي كه برخورداران از حمايت‌هاي پيشينيان بر حضرتش، تحميل كردند. متأسفانه وضعيت، صورت ديگري يافت ودر نتيجه نفي غدير، در طول تاريخ]هزار وچهارصد ساله[جهان شاهد جنگ، ويراني، ستمگري، فساد وهتك حرمت‌هاي فراواني بوده وكار به‌جايي رسيد كه امروزه مي‌بينيم تقريباً در سراسر گيتي، عرصه جنگ، استبداد، كشتار، خشونت وبه بردگي كشيدن مردم شده است. يكي ديگري را مي‌كُشد وشخصي، به همنوع خود ستم روا مي‌دارد وجاي‌جاي اين گستره خاكي شاهد آدم‌ربايي، نسل‌كشي وويراني است كه تماماً پيامد نفي غدير است؛

پيامدي‌كه حضرت صديقه طاهره، فاطمه زهرا عليها السلام، نسبت به آن هشدار داد وفرمود:
... ثم احتلِبوا طِلاع القعْب دماً عبيطاً، وزعافاً ممقِّراً هنالك يخسر المُبْطلون، ويعرف التّالون غِبَّ ما أسّس الأولون ثم طِيبوا عن أنفسكم أنفساً، واطمئنوا للفتنة جائشاً، وأبشروا بسيف صارم، وهرج شامل، واستبداد من الظالمين، يدع فيئكم زهيداً، وزرعكم حصيداً. فياحسرتي لكم،وأنّي بكم وقد «فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وأَنتُمْ لَهَا كَرِهُونَ» ()-()؛ آن گاه با ظرف]چوبين[خون تازه بدوشيد (بريزيد) وزهري كشنده وتلخ بدرويد.]بدانيد[آن گاه است كه باطل كاران زيان مي‌بينند وآيندگان، فرجام كار پيشينيان را خواهند ديد، پس]در آن روزگار [به ميل خود دست از جان خويش بشوييد، وبراي فتنه سختْ ترساننده، خويش را آماده كنيد و]خويش را[به]چيرگي [شمشيري بي‌رحم وبرنده وكشتاري فراگير واستبدادي از ستمگران مژده دهيد]تيغ برنده وكشتاري فراگير واستبدادي كه[سهم (يا دارايي)تان را بي‌مقدار وكِشت‌تان را]چنان[درو كند]كه گويي پيش‌تر وجود نداشته (كنايه از ويراني وظهور حكومت ظالم) است. [
بر شما دريغ مي‌خورم وچه توان كرد كه]آنچه خدا به ما داده وما را بدان، منزلت وبزرگي بخشيده، [«بر شما پوشيده است آيا ما]بايد [شما را در حالي‌كه بدان]منزلت وبزرگي[اكراه داريد به]پذيرفتن [آن وادار كنيم؟».

مسئوليت ما در برابر غدير

از آن‌جا كه غدير ومفهوم وحقيقت آن از جامعه دور نگاه داشته شد، طبيعتاً بيگانگي وناآشنايي جهان را با اين فرهنگ به دنبال داشته واين امر سبب شد تا مردم، به ويژه آنان كه از مكتب اميرالمؤمنين عليه السلام بهره‌اي نگرفتند واز سيره آن حضرت دوري گزيدند، از چشمه زلال وجوشان غدير وداده‌هاي آن محروم بمانند.
با اين تفصيل، وظيفه ما كه به بزرگي زيان‌هايي كه در پي نفي غدير متوجه بشريت شده پي برده‌ايم چيست؟
وبه ديگر سخن چگونه غدير را احيا كنيم؟
از عبدالسلام بن صالح هروي روايت شده است كه گفت: از امام رضا عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود:
رحم الله عبداً أحيي أمرنا؛ خداي، رحمت كند آن بنده‌اي كه امر ما را احيا كند.
پرسيدم: احياي امر شما چگونه ممكن است؟
فرمود: يتعلّم علومنا ويعلّمها الناس()؛ علوم ما را فرا گيرد وآن را به مردم بياموزد.
مي‌بينيم كه امام رضا عليه السلام كار تعليم را به شيعه يا پيروان ديگر مذاهب اسلامي محدود نكرده، بلكه واژه «ناس» (مردم) را به كار برده است واين بدان معناست كه به همه مردم بياموزد.
اكنون در جهاني روزگار مي‌گذرانيم كه مردمان آن، بلكه متأسفانه بيشتر مسلمانان با غدير وآموزه‌هاي اهل بيت؟ بيگانه‌اند. در چنين شرايطي وبه منظور آشنايي با حجم وسنگيني مسئوليتي كه غدير بر دوش ما نهاده است، بايد از خود بپرسيم: جهان معاصر چه اندازه با غديراشنا شده وژرفاي آن را كاويده است؟ واگر جهان، با اين فرهنگ جهان شمول بيگانه است، چه كسي مسئول زدودن اين جهل وبيگانگي است؟ ومسئوليتي كه بايد در قبال جوامع اسلامي به انجام برسانيم، چگونه است؟
حقيقت اين است كه نسل امروز، غالباً تصوري روشن ودرست از غدير ندارد كه در اين مورد، مسئوليت روشنگري وآگاهي بخشي در مرتبه اول بر عهده ماست كه اگر ميثاق غدير را آن گونه كه موظفيم بيان كنيم، بي‌ترديد جامعه وضعيت بهتري خواهد داشت. در اين راستا بايد به جهانيان اين آگاهي را بدهيم كه غدير، يعني جوشش مستمر، سرزندگي ونشاط اسلام وشاداب نگاه داشتن آن براي تحقق رفاه، توسعه بخشيدن به گستره آن، پيشرفت، ترقي وآباد كردن جوامع انساني است.
مسئوليت پذيري صاحبان ثروت نسبت به ديگر افراد جامعه، از بين بردن

پديده خوردن ازدست رنج ديگران وسربار بودن ودسته‌ها وباندهاي مخرب، ديگر مفهوم غدير است، چه اين‌كه فرهنگ غدير متوليان امور اقتصادي را امانتداراني مي‌داند كه شريان حيات مدني را به عنوان عامل محرك وشتاب دهنده جامعه، در دست دارند.
از اين‌رو بر ما واجب است اين حقيقت را به همگان بباورانيم كه غدير ميثاق «أولواالأمر» با خداوند است؛ همان‌هايي كه از سوي خدا فرمان يافته‌اند تا سطح زندگي خود را با ضعيف‌ترين افراد جامعه همسان سازند ودر خوراك، پوشاك، مسكن وجز آن، با آنان همگون شوند.
دگر باره تأكيد مي‌شود كه مسئوليت سنگيني كه در مورد غدير بر عهده ما نهاده شده ونيز ضرورت پاي بندي به آن در جهان معاصر، مي‌طلبد كه آموزه‌هاي غدير را بگسترانيم وهمگان را به برخورداري از اين خوان گسترده آسماني فرا خوانيم كه در غير اين صورت، اميد به كوتاه شدن دست خودكامگان، نجات دادن بشريت از وضع بسيار بد ووحشتناك فعلي ورسيدن به ساحل امنيت، رفاه، عدالت وآزادي، انتظاري بيهوده است.
بنابراين هرگاه از غدير سخن گفته شود، در واقع سخن از معاني والايي است كه در فرهنگ غدير نهفته است.
سخن آخر اين‌كه بايد در اين مناسبت شكوهمند، با اهل بيت?، به ويژه با صاحب غدير، اميرالمؤمنين عليه السلام تجديد بيعت كرده، با آن پاكان پيمان فرمانبرداري وولايت ببنديم وبدانيم كه بر ما واجب است با قلم وبيان ومال وگفتار وكردار خويش، بيش از پيش، آموزه‌هاي نوراني غدير را به مردم بشناسانيم تا از اين رهگذر، جهان تشنه معنويت از چشمه زلال غدير سيراب گردد.
از خداي متعال مسئلت دارم توفيق شناخت حرمت وعظمت اين روز شكوهمند را به همگان عطا فرمايد. ان شاءالله.

ترجمه خطبه حضرت رسول اكرم(صلي الله عليه وآله وسلم) در غدير خم

ترجمه خطبه حضرت رسول اكرم(صلي الله عليه وآله وسلم) در غدير خم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد وثناي خداوند

ستايش خداوندي را سزد كه در]عين[يگانگي، والا ودر]عين [بي‌همتايي، نزديك ودر اقتدار شكوهمند، ودر اركان خود بسي بزرگ است. علمش بر هر چيزي احاطه دارد، در حالي‌كه آن چيز در جاي خويش است وآفريدگان، را مقهور قدرت وبرهان خود ساخت. بزرگي كه پيوسته بوده وستوده‌اي كه هميشه خواهد بود.
پديد آورنده آسمان‌ها]ي برافراشته[وگستراننده]زمين‌هاي [گسترده شده وفرمانرواي مطلق زمين‌ها وآسمان‌ها و]همو كه [منزه وتقديس شده وپروردگار فرشتگان وروح القدس ونسبت به هر آنچه آفريده، پُردَهِش وهرچه ساخته، از عطاي خويش بهره مند كرده است. هر ديده‌اي را مي‌بيند وهيچ ديده‌اي را توان ديدار او نيست.
]ستايش، خداوندي را شايسته است كه[بزرگوار وبردبار وبخشنده است ورحمتش همه چيز را فرا گرفته ومُنعمي كه همه مخلوقات ريزه خوار نعمت اويند. در كيفر]بدكاران[وبه كيفري كه در خور آنند شتاب نمي‌كند.
به اسرار نهان وبه سويداي سينه‌ها آگاه است وهيچ رازي از او پوشيده نيست وهيچ امر پنهاني، امور را بر او مشتَبَه نمي‌كند.
بر همه چيز محيط وچيره وبر هر نيرويي غالب وبر هر كاري تواناست. همانندي ندارد وهمه موجودات را از هيچ پديد آورده است. جاوداني كه]كارهاي او همه[به عدل است وخدايي جز آن خداي توانا وحكيم نيست. او برتر از آن است كه به چشمْ مشهود گردد، ولي هر ديده‌اي را در مي‌يابد وبه هر چيز آگاه است.
]ستايش خداي را كه[به ديده هيچ بيننده‌اي در نيامده تا وصفش توان كرد وهيچ‌كس چگونگي او را از شواهد نهان وعيان در نيابد، مگر به همان‌مقدار كه حضرتش عزّوجلّ خود را توصيف فرموده است.
وگواهي مي‌دهم: او خدايي است كه هستي، آكنده قداست اوست وآغاز بي‌آغاز وانجام بي‌فرجام، مُحاط به فروغ اوست. بي‌مشورتِ مشورت دهنده‌اي، فرمانش جاري ونافذ است وبي مدد دستياري، قضا وتقديرش بر كائنات فرمانرواست ودر تدبير امر خلقش، هيچ كاستي ونابساماني وجود ندارد. بي‌آن كه نمونه‌اي از پيش داشته باشد وبي نياز از كمك كسي، موجودات را پديد آورد]ودر امر آفرينش[نه او را رنجي رسيد ونه نيازي به چاره جويي داشت. به ايجاد خلق اراده فرموده]وبا همان اراده [جهان آفرينش پديد آمد. پس اوست خدايي كه معبودي جز او نيست]؛ همو[كه آفرينش را استواري وآن را حُسن وزيبايي بخشيد. دادگري است كه هرگز ستم نكند وبزرگي است كه كارها بدو باز مي‌گردد.

وگواهي مي‌دهم كه هستي در برابر قدرت وهيبت حضرتش فروتن وتسليم است. او سلطان سلاطين، مالك هستي وبه چرخ درآورنده افلاك است ومهر وماه را مسخر خويش نموده كه هر يك تا زماني معيّن در حركتند. اوست كه شب را بر روز چيره وشب را بر نور روز بپوشاند كه هر يك شتابان در جستجوي يكديگرند. او درهم كوبنده ستمكاران وزورگويان ونابود كننده شياطين سركش است. او را ضدّ وشريكي نباشد كه يكتاي بي‌نياز است. نه كسي را زاده است ونه او زاده كسي است وهمتا وهمانند ندارد. يگانه معبود وپروردگار ذوالجلال است، هرچه خواهد همان كند واراده‌اش بر جهان، فرمانروا وبه هرچيز دانا وبه شمار همه چيز آگاه است. مي‌ميراند وزندگي مي‌دهد، بي‌نوا مي‌كند وبي نيازي مي‌بخشد. وخنده وگريه ومنع وعطا به خواست اوست.
فرمانروايي وستايش، ويژه او وهمه خوبي‌ها در دست[وبه اراده [اوست وبر هر كاري تواناست. شب را در روز، وروز را در شب فرو مي‌برد وخدايي جز او نيست؛ خداي توانا وبسيار آمرزنده، دعاي بندگان را اجابت مي‌كند وعطاي فراوان مي‌دهد. به شمار نفس جانداران آگاه وخداوندگار جنيان وآدميان است. كاري بر او دشوار نيست وناله فرياد خواهان واصرارِ اصراركنندگان، او را ملول وآزرده نمي‌سازد. نگهبان صالحان، توفيق دهنده رستگاران وسَروَر جهانيان است وسزاوار ستايش وسپاس آفريدگان است.
بر]فرا رسيدن[سختي وآسايش وتنگناها وفراخناها او را مي‌ستايم وبه او وفرشتگان وفرستادگان وكتاب‌هاي آسماني‌اش، ايمان دارم. فرمانش را به گوش گرفته وفرمانبردارم ودر انجام هر كاري كه او را خشنود سازد، مي‌شتابم. به قضا وحكمش تسليم هستم]وتمام اين امور[از سر فرمانبرداري از حضرتش وترس از كيفرش است؛ همو كه از حيله‌اش، ايمن نتوان بود و]هيچ‌گاه[بيم ستم از او به دل راه نخواهد يافت.
اعتراف مي‌كنم كه بنده اويم وگواهي مي‌دهم كه او پرورنده وپروردگار من است وآنچه را كه به من وحي فرموده، به مردم ابلاغ خواهم كرد، مبادا كه به كيفر سستي در انجام وظيفه تبليغ،]عذاب[درهم كوبنده‌اي از سوي حضرتش بر من فرود آيد كه هيچ‌كس اگرچه در چاره‌انديشي بزرگ وقدرتمند باشد نتواند آن را از من باز دارد.

خدايي جز او نيست وهمو فرمانم داده است كه «اگر در ابلاغ آنچه اكنون بر من فرو فرستاده كوتاهي كنم، در حقيقت، به هيچ يك از وظايف رسالت وابلاغ پيام او عمل نكرده ام». وهم او حفظ ونگهداري مرا در برابر مخالفان تضمين نموده كه او كفايت كننده‌اي بزرگوار است. واين است آن پيام كه بر من نازل فرموده:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ واللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَفِرِينَ()؛ به نام خداوند بخشايشگر مهربان. اي پيامبر، آنچه از جانب پروردگارت «]درباره خلافت علي[بر تو نازل شده، به مردم ابلاغ كن، واگر نكني، به وظايف رسالت الهي خود اقدام ننموده‌اي وخدا تو را از]گزند [مردم نگاه مي‌دارد.
اي مردم،]آگاه باشيد كه[در ابلاغ آنچه كه حق بر من فرو فرستاده است، كوتاهي نكرده‌ام واينك سبب نزول آن آيه را براي‌تان باز خواهم گفت. جبرئيل عليه السلام سه بار بر من فرود آمده واز سوي پروردگارم فرمان داد تا در اين‌مكان به‌پا خيزم وبه اطلاع سپيد وسياه (همگان) مردم برسانم كه علي‌بن ابي‌طالب، برادر، وصيّ وجانشين من وامام پس از من است كه نسبت به من همانند نسبت هارون به موسي است، با اين تفاوت كه پس از من پيامبري نخواهد بود؛ وبعد از خداوند ورسولش، علي، وليّ وصاحب‌اختيار شماست وپيش از اين هم، خداوند در اين مورد آيه‌اي ديگر از قرآن را نازل كرده، فرموده است:
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَهُمْ رَ كِعُونَ()؛ وليّ شما، تنها خدا وپيامبر اوست وكساني‌كه ايمان آورده‌اند؛ همان كساني‌كه نماز برپا مي‌دارند ودر حال ركوع زكات مي‌دهند. علي‌بن ابي‌طالب، همان كسي است كه نماز به پاي داشت ودر حال ركوع، به نيازمند، صدقه داده است واو در هرحالي رضاي خدا را مي‌جويد.
از جبرئيل عليه السلام خواستم از خداوند متعال بخواهد مرا از ابلاغ اين مأموريّت معاف دارد؛ چه اين‌كه اي مردم مي‌دانستم پرهيزگاران، اندك ومنافقان، بسيارند واز وجود نيرنگ بازاني كه دين اسلام را به تمسخر واستهزا گرفته‌اند، آگاهي داشتم؛ همان كه خداوند، در قرآن كريم، وصف‌شان كرده است:
يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِم مَّا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ()؛ چيزي كه در دل‌هاي‌شان نيست، بر زبان خويش مي‌رانند.
نيز فرموده است:

وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وهُوَ عِندَ اللّهِ عَظِيمٌ()؛ ومي‌پنداريد كه كاري سهل وساده است، با اين‌كه آن]امر [نزد خدا بس بزرگ است.
هنوز آزارهايي كه]اين جماعت هماره [بر من روا داشتند، از ياد نبرده ام، تا آن‌جا كه به دليل ملازمت ومصاحبت فراوان علي عليه السلام با من وتوجّهي كه به او داشتم، ومرا مردي زودباور كه هرچه مي‌شنود، بي‌انديشه مي‌پذيرد، خواندند تا آن‌كه خداي عزّوجلّ اين آيه را نازل فرمود:
وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ()؛ واز ايشان كساني هستند كه پيامبر را آزار مي‌دهند ومي‌گويند: «او زودباور است.» بگو: گوش خوبي براي شماست، به خدا ايمان دارد و]سخن [مؤمنان را باور مي‌كند.
هر آينه اگر بخواهم نام آنان را ببرم وبر آن باشم كه يكايك آنان را با اشاره نشان دهم]وشما را[بدانان دلالت كنم، به يقين چنين خواهم كرد؛ ليكن به خدا سوگند كه من در مورد اين افراد، بزرگوارانه رفتار كرده ومي‌كنم.
ولي اينها همه خداي را از من راضي نمي‌سازد مگر آنكه وظيفه خود را در مورد مأموريتي كه دارم، به انجام برسانم آن‌گاه تلاوت نمود:
يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ واللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ()؛ اي پيامبر، آنچه از جانب پروردگارت]درباره علي [بر تو نازل شده، ابلاَغ كن واگر نكني پيامش را نرسانده‌اي وخدا تو را از]گزند [مردم نگاه مي‌دارد.

اي مردم، بدانيد كه خدا او (علي‌بن ابي‌طالب) را به عنوان ولي وسرپرست وامام شما تعيين فرموده است؛ امامي كه فرمانبرداري از او را بر مهاجرين، انصار وتابعاني كه از آنان به نيكي پيروي كردند، بياباني وشهري، عرب وغير عرب، آزاد وبرده، خرد وكلان، سياه وسپيد وبر هر يكتاپرستي، واجب فرموده است. حكمش (داوري‌اش) قاطع، سخنش قانع كننده وفرمانش نافذ است. هركس با او مخالفت كند ملعون وهر كه از او پيروي كند، مشمول عنايت ورحمت حق خواهد بود.
مؤمن، كسي است كه او (علي عليه السلام) را تصديق كند. رحمت ومغفرت خدا ويژه او وكساني است كه سخن او را بشنوند ونسبت به فرمان او مطيع وتسليم باشند.
اي مردم! اين آخرين باري است كه در چنين جايگاهي (جايگاه تبليغ) قرار مي‌گيرم، پس بشنويد وفرمان بريد وتسليم امر خداوند شويد كه خداي عزّوجلّ سرپرست وپروردگار شماست]بنابراين [پس از]فرمانبرداري از [او، از رسولش محمد صلي الله عليه و اله سرپرست شما، همين من كه اكنون به پا خاسته وبا شما سخن مي‌گويم پيروي كنيد وپس از من به فرمان خدا، فرمانبردار علي كه سرپرست وامام‌تان است باشيد. و]بدانيد كه [امامت]پس از علي عليه السلام [در نسل من از فرزندان او (علي) تا روز قيامت خواهد بود؛ آن هنگام كه خدا ورسولش را ديدار خواهيد كرد.
]بدانيد كه [جز آنچه را كه خداوند حلال كرده، حلال نيست وجز آنچه را حرام فرموده، حرام نيست. خداي متعال هر حلال وحرامي را به من آموخت ومن نيز تمام آنچه از كتاب (قرآن) وحلال وحرام حضرتش آموختم به او (علي عليه السلام) سپردم.
اي مردم! دانشي نيست مگر آنكه خداوند آن را به من تعليم فرمود وهر علمي را كه آموختم، به علي عليه السلام امام المتقين، تعليم كردم واو امام مبين (آشكار)]وانكار ناپذير [است.
اي مردم! از]خط امامت وولايت [او منحرف نشويد، واز او روي برنتابيد واز ولايتش سرپيچي نكنيد كه همو به سوي حق هدايت وبدان عمل نموده، وباطل را محو مي‌كند واز]پيروي از [آن باز مي‌دارد ودر راه خدا از ملامت هيچ ملامتگري نمي‌هراسد.
او (علي عليه السلام) نخستين ايمان آورنده به خدا ورسول اوست وهموست كه جان خويش را فداي رسول خدا كرد ونيز اوست كه در كنار رسول خدا بود، هنگامي‌كه هيچ يك از مردان جز او با رسول خدا، بندگي خدا نمي‌كرد.

اي مردم، او را برتر ومقدم (بر هركس) داريد كه خدايش مقدم داشته وبپذيريدش كه خدايش]به امامت[منصوب فرموده است.
اي مردم ! او امامي است از جانب خدا، كه خدا هرگز توبه منكر ولايتش را نپذيرفته وهرگز او را نخواهد آمرزيد و]خداوند [بر خود حتم گردانده كه مخالف او (علي عليه السلام) را نيامرزد واو را كيفري سخت نمايد؛ كيفري كه پايان ندارد.
پس مبادا كه با وي مخالفت كنيد كه در «آتشي كه سوختش مردمان وسنگ‌ها هستند وبراي كافران آماده شده» () جاي خواهيد گرفت.
اي مردم ! به خدا سوگند كه پيامبران ورسولان پيشين، آمدن مرا مژده داده‌اند ومن خاتم پيامبران ورسولان وحجت]خدا [بر تمام آفريدگان از افلاكيان وزمينيان هستم. پس هركس در اين امر]اعلام ولايت علي عليه السلام [شك كند، به يقين كافر وبر كفر جاهليت نخستين است وهركس در چيزي از اين سخنم شك كند، به يقين در تمام سخنان من شك كرده است والبته كيفر چنين كسي دوزخ است.
اي مردم ! خداوند از سر لطف ومنت احسانش بر من، مرا از چنين فضيلتي برخوردار كرد وخدايي جز او نيست ودر هر حال ودر تمام روزگاران وبراي هميشه، ستايش من نثار پيشگاهش باد.
اي مردم، علي عليه السلام را برتر (از همه) بداريد كه پس از من، او از هر مرد وزني، برتر است]وبدانيد كه[خدا به]بركت وجود [ما روزي فرو فرستاده وآفرينش پا برجاست. ملعون است ملعون است ومغضوب است ومغضوب است كسي‌كه اين سخن مرا رد وانكار كند وآن را نپذيرد وبا آن همراه نباشد. بدانيد كه جبرئيل در اين زمينه از سوي خداي تعالي خبر داده است كه فرمود:
هركس با علي عليه السلام دشمني ورزد وولايت او را نپذيرد، لعنت وخشم من بر او باد، پس «هركس بايد بنگرد كه براي فردا]ي خود [از پيش چه فرستاده است واز خدا بترسيد]ومبادا گامي پس از استواري‌اش بلغزد[. در حقيقت خدا به آنچه مي‌كنيد آگاه است().
اي مردم ! او (علي عليه السلام) همان كس است كه خدا در كتاب (قرآن) خود، به عنوان «جنبُ الله» از او ياد كرده واز زبان مخالفانش مي‌فرمايد:
أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَحَسْرَتَي عَلَي مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّهِ()؛ تا آن‌كه]مبادا [كسي بگويد: دريغا بر آنچه تقصير وكوتاهي، نسبت به «جنب الله» ورزيدم.
اي مردم ! در قرآن تدبر كنيد وآياتش را بفهميد وبه محكمات آن پاي بند باشيد ودنبال متشابه آن نرويد. به خدا سوگند تنها كسي تفسير آن (قرآن) را براي شما باز گفته وروشن مي‌كند كه اكنون دست او را گرفته، نزد خويش آورده وبا گرفتن بازويش، به شما ميگويم:

من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه؛ هركس كه من مولاي اويم، پس اين علي مولاي اوست.
او علي‌بن ابي‌طالب، برادر ووصيّ من است وولايت او فرماني است كه خداي عزوجل بر من نازل فرموده است.
اي مردم! به يقين علي عليه السلام و]ديگر[پاكان از نسل من «ثقل اصغر» اند وقرآن «ثقل اكبر» است كه هريك ديگري را به مردم شناسانده وهر كدام، ديگري را تاييد وتصديق مي‌كند. اين دو هرگز از يكديگر جدا نمي‌شوند تا اين‌كه بر حوض]كوثر[بر من وارد شوند. آنان (علي وفرزندان او) امانت داران خدا در ميان خلق وحاكمان]برگزيده[اش در زمين او (خدا) هستند.
]اي مردم![آگاه باشيد كه حقّ]رسالت[را ادا كردم، آگاه باشيد كه ابلاغ]رسالت[نمودم، آگاه باشيد كه به گوش]همگان [رساندم، آگاه باشيد كه]همه چيز را[واضح بيان نمودم وآگاه باشيد كه اين امر]ولايت علي عليه السلام) [را خداي عزوجل فرمود ومن از سوي خدا براي شما باز گفتم.
]اي مردم![آگاه باشيد كه تنها اين برادرم «اميرالمؤمنين» است واين صفت پس از من جز براي او روا ومجاز نباشد.
آن گاه پيامبر صلي الله عليه و اله بازوي علي عليه السلام را گرفته، بالا برد تا آن‌جا كه پاي علي عليه السلام در كنار زانوي پيامبر صلي الله عليه و اله قرار گرفت، سپس فرمود:
اي مردم! اين علي عليه السلام برادر، وصي، گنجينه علم وخليفه وجانشين من است در ميان امت من، و]پس از من[مفسر كتاب خداي عزوجل ودعوت كننده به سوي آن است. به هرچه خشنودي خدا را فراهم آورد، عمل مي‌كند، با دشمنان خدا در جنگ است، وفرمانبرداران از خدا را دوست مي‌دارد و]مردم را [از نافرماني خدا باز مي‌دارد.]او[خليفه رسول خدا واميرالمؤمنين وامام هدايتگر است وناكثين وقاسطين ومارقين را خواهد كشت.
]اي مردم![آنچه مي‌گويم به فرمان پروردگارم مي‌گويم واين دستور حق است كه هيچ سخني از او، به دست من تغيير وتبديل نپذيرد؛ به امر خدا مي‌گويم:
بار خداوندا، آن‌كه او (علي عليه السلام) را دوست دارد، دوست بدار وآن كه با وي دشمني ورزد، دشمن بدار وآن كه انكارش كند لعنت كن ومنكر حق او را گرفتار خشم خود فرما.
خداوندا، تو بر من نازل (امر) كردي كه امامتِ پس از من از آنِ علي عليه السلام است ومن به فرمان تو، او را به جانشيني خويش منصوب كردم، امري كه بيان وابلاغ آن براي مردم موجب اكمال دين‌شان واتمام نعمت تو بر اين مردم شد ِوبه آن دين اسلام را براي آنان پسنديدي وفرمودي:

وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الاِْسْلَمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الاْخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ()؛
وهركه جز اسلام، دينى]ديگر [جويد، هرگز از وي پذيرفته نشود ووي در آخرت از زيانكاران است.
خداوندا، تو را گواه مي‌گيرم كه ابلاغ رسالت كردم وگواه بودن تو]مرا[بس است.

اصل مهم امامت

اي مردم! خداي عزوجل كمال دين شما را تنها با امامت او (علي عليه السلام) قرار داده است. پس هركس تا روز قيامت وهنگامه حضور در پيشگاه خداي عزوجل به او وجانشينان او از فرزندان من كه از صُلب اويند اقتدا نكند]به يقين[در شمار كساني است كه]خداوند درباره‌شان فرموده است: [«اعمال‌شان به هدر رفته وخود در آتش جاودانند» () و «در آن جاودانه بمانند؛ نه عذاب از ايشان كاسته گردد ونه مهلت يابند» ().
اي مردم! اين علي عليه السلام بيش از همگي‌تان مرا ياري كرده واز شما به من سزاوارتر وبه من نزديك‌تر وبر من گرامي‌تر وعزيزتر است وخداي عزوجل ومن از او خشنوديم. آيه‌اي در قرآن، مُشعِر به رضايت حق، از بندگان نازل نشده مگر آن‌كه درشان علي عليه السلام است وآن گاه كه حق تعالي مؤمنان را مخاطب قرار داده، نخستين‌شان علي عليه السلام بود وآيه مدحي در قرآن نيست مگرآنكه در مورد اوست وبهشتي كه در سوره «هل أتي» ياد شده، براي اوست، وآن را درباره جز او نفرستاد وجز او را با آن مدح ننمود.
اي مردم! او (علي عليه السلام) ناصر دين خدا وحامي رسول خداست. او پرهيزگارِ پاكيزه هدايتگرِ هدايت يافته است.
پيامبر شما بهترين پيامبر ووصي]او بر[شما بهترين وصي وفرزندانش بهترين اوصيا هستند.
اي مردم! نسل هر پيامبري از صلب اوست ونسل من از صُلب اميرالمؤمنين علي عليه السلام است.

اي مردم، ابليس به حسادت، آدم را از بهشت بيرون كرد، پس مبادا كه نسبت به او (علي عليه السلام) حسادت ورزيد كه اعمال‌تان تباه شده وگام‌هاي‌تان خواهد لغزيد وبه انحراف در افتيد. آدم نيز كه برگزيده خداوند بود به كيفر يك لغزش]از بهشت[به زمين فرو فرستاده شد. پس بر شماست كه مراقب احوال خويشتن باشيد. شما كه در ميانتان، دشمن خدا نيزهست.
]اي مردم![آگاه باشيد كه جز تيره روز شقاوت پيشه با علي عليه السلام دشمني نميورزد وجز پارساي پرهيزگار، مهر علي عليه السلام در دل نمي‌گيرد وجز اهل ايمان ومخلصان بي‌ريا به علي عليه السلام ايمان نخواهند آورد. وبه خدا سوگند سوره «والعصر» درباره علي عليه السلام نازل شده است.
اي مردم! خدا را گواه گرفتم (براي ابلاغ رسالتم به شما) ورسالتم را به شما ابلاغ كردم كه «بر فرستاده]خدا[جز ابلاغ آشكار]مأموريت[نيست» ().
اي مردم! «از خدا آن گونه كه حقِ پروا كردن از اوست، پروا كنيد، وزينهار، جز مسلمان نميريد» ().
اي مردم! «به خدا ورسولش ونوري كه با وي فرستاده شد، ايمان بياوريد، پيش از آن‌كه چهره‌هايي را محو كنيم ودر نتيجه، آن‌ها را به قهقرا بازگردانيم، يا همچنان كه «اصحاب سَبت» را لعنت كرديم، آنان را]نيز [لعنت كنيم» ().
اي مردم! نور]ي كه بدان اشاره شد[از سوي خدا عزوجل در من، سپس در علي بن ابي طالب وپس از او در نسل وي تا مهدي قائم قرار داده شده است؛ همان مهدي كه حق خدا وهر حقي كه از آن ماست]از متجاوزان وستمگران[خواهد ستاند، چرا كه خداي عزوجل ما را بر مقصران، معاندان، مخالفان، خائنان، گنه كاران وستمگرانِ همه جهانيان حجت قرار داده است.
اي مردم! هشدارتان مي‌دهم، به هوش باشيد كه من رسول خدايم وپيش از من نيز رسولاني]از سوي خدا[آمده‌اند. پس آيا اگر بميرم يا كشته شوم از عقيده خود بر مي‌گرديد؟]بدانيد كه [«هركس از عقيده خود باز گردد، هيچ زياني به خدا نمي‌رساند وبه زودي خداوند، سپاسگزاران را پاداش مي‌دهد» ().
اي مردم! مسلماني خود را بر خدا منت منهيد، كه موجب خشم وغضب پروردگار بر شما گردد وعذابي از سوي خود بر شما فرو خواهد فرستاد، كه او در كمين]ستمگران[است.

اي مردم! پس از من «پيشواياني خواهند آمد كه به سوي آتش (كفرورزي وستمگري) فرا مي‌خوانند ودر روز قيامت ياري نخواهند شد» ().
اي مردم![آگاه باشيد كه[به يقين، خدا ومن از آنان (پيشوايان كفر) بيزاريم.
اي مردم! آنان ويياران وپيروان‌شان در فروترين درجات دوزخند وبد جايگاهي است براي متكبران. بدانيد كه آنان «اصحاب صحيفه» (كساني‌كه همداستان شدند تا خلافت وامامت را از علي عليه السلام وفرزندانش بربايند وبر همين اساس عهدنامه‌اي نوشتند)() هستند، پس هركس در صحيفه (انديشه) خويش تأمل كند.
( )راوي[گفت: موضوع صحيفه جز براي اندك كساني بر همگان پوشيده بود.)
]آن گاه پيامبر صلي الله عليه و اله فرمود: [اي مردم،]جانشيني خود را به صورت[امامت ووراثت را تا روز قيامت در نسل خود قرار دادم. به يقين آنچه را كه به ابلاغ آن مأمور شده بودم، رساندم]واين ابلاغ[بر حاضران وغايبان وهركس كه]مرا[ديده يا نديده وآن كه زاده شده يا به دنيا خواهد آمد، حجت خواهد بود. پس حاضران به غايبان وپدران به فرزندان تا روز قيامت]امر امامت وجانشيني علي عليه السلام را[ابلاغ كنند.
(گرچه) پس از من امامت را غصب كرده، آن را به پادشاهي تبديل خواهند كرد. آگاه باشيد كه لعنت خدا بر غاصبان خواهد بود وآنان را از رحمت خويش دور خواهد كرد]وآنان از كساني هستند كه خدا وعده كيفرشان داده، [مي‌فرمايد: «اي جن وانس، زودا كه به شما بپردازيم» و «بر سر شما شراره‌هايي از]نوع [تفته آهن ومس فرو فرستاده خواهد شد و]از كسي[ياري نتوانيد طلبيد» ().
اي مردم! خداي عزوجل شما را بر آنچه هستيد وا نمي‌گذارد «تا آن‌كه پليد را از پاك جدا كند وخدا بر آن نيست كه شما را از غيب آگاه گرداند» ().
اي مردم! هرگاه خداوند، شهري را نابوده كرده، به سبب تكذيب مردم آن، از سخنان رسولان بوده يا اين‌كه ظلم كرده‌اند.
]پس بدانيد[اين علي عليه السلام امام وسرپرست شماست ووعده الهي است والبته خداوند وعده خويش را]با تحقق آن[تصديق مي‌كند]پس مبادا علي عليه السلام را تكذيب كنيد ودر حق او ستم روا داريد[.
اي مردم![آگاه باشيد كه[بيشتر پيشينيان، گمراه شدند وخداوند پيشينيان را]به دليل گمراهي خودخواسته[هلاك كرد و]به همان جرم[پسينيان را هلاك خواهد نمود ودر اين‌باره فرموده است: «مگر پيشينيان را هلاك نكرديم؟ سپس از پي آنان پسينيان را مي‌بريم. با مجرمان چنين مي‌كنيم. آن روز واي بر تكذيب كنندگان» ().
اي مردم! خدا مرا فرمان داد ونهي نمود ومن نيز علي عليه السلام را

فرمان دادم ونهي نمودم. پس دانش امر ونهي، از پروردگارش]به او رسيده[است، پس فرمان او را به گوش گيريد تا ايمني يابيد واو را اطاعت كنيد تا هدايت شويد وچون نهي كند بدان گردن نهيد تا راه يابيد ودر خط او قرار گيريد و «از راه‌ها]ي ديگر[كه شما را از راه وي پراكنده مي‌سازد پيروي مكنيد» ().
اي مردم، من صراط مستقيم (راه راست) خدايم كه به پيروي از آن فرمان‌تان داده است وپس از من، علي عليه السلام وپس از او فرزندانم كه از صُلب اويند وامامان دعوت كننده به حق بوده وبه حق داوري مي‌كنند]صراط مستقيم خدا[هستند.
آن گاه رسول خدا صلي الله عليه و اله سوره فاتحه را تلاوت نمود وفرمود: اين سوره درباره من وآنان (امامان) نازل شده وتمام آنان را در بر مي‌گيرد واختصاص به آنان دارد. همچنين اين آيه مخصوص آنان است: «آنان اولياي خدايند كه نه بيمي دارند ونه اندوهگين مي‌شوند. آگاه باشيد كه حزب خدا همانا پيروزمندانند» ().

آگاه باشيد كه دشمنان علي عليه السلام، اهل تفرقه ونفاق وكينه ورزاني متجاوز هستند وبرادران شياطين‌اند كه «بعضي از آنان به بعضي، براي فريب [يكديگر] سخنان آراسته القا مي‌كنند» ().
آگاه باشيد كه دوستان [وپيروان] آنان (امامان پاك) همان‌هايي هستند كه خداي عزوجل در كتابش فرموده است: «قومي را نيابي كه به خدا وروز بازپسين ايمان داشته باشند] و[كساني را كه با خدا ورسولش مخالفت كرده‌اند هرچند پدران‌شان يا پسران‌شان يا برادران‌شان يا عشيره آنان باشند دوست بدارند. در دل اين‌هاست كه] خدا[ايمان را نوشته وآن‌ها را با روحي از جانب خود تأييد كرده است وآنان را به بهشت‌هايي كه از زير] درختان[آن، جوي‌هايي روان است در مي‌آورد، هميشه در آن‌جا ماندگارند؛ خدا از ايشان خشنود وآن‌ها از او خشنودند، اينانند حزب خدا. آري، حزب خداست كه رستگارانند» ().
آگاه باشيد كه دوستداران آنان (امامان) همان‌هايي هستند كه خداي عزوجل در توصيف‌شان فرموده است: «كساني‌كه ايمان آورده‌اند وايمان خود را به شرك نيالوده‌اند، آنان ايمن‌اند وايشان راه يافتگانند» ().
آگاه باشيد كه اولياي خدا كساني هستند كه با سلامت وايمني وارد بهشت شده، فرشتگان با سلام به استقبال آنان رفته، مي‌گويند: «سلام بر شما، خوش آمديد، در آن در آييد] و[جاودانه] بمانيد[» ().
آگاه باشيد دوستداران آنان كساني‌اند كه خداي عزوجل درباره‌شان فرموده است: «در نتيجه آنان داخل بهشت مي‌شوند ودر آن‌جا بي‌حساب روزي مي‌يابند» ().
]اي مردم![آگاه باشيد كه بي‌ترديد، دشمنان آنان (امامان) به زودي در آتشي فروزان در آيند.
آگاه باشيد دشمنان آنان همان كساني هستند كه از جهنم در حالي‌كه مي‌جوشد، خروشي مي‌شنوند.
آگاه باشيد كه دشمنان خدا كساني‌اند كه خدا درباره‌شان مي‌فرمايد: «هربار كه امتي] در آتش[در آيد، هم‌كيشان خود را لعنت كند» ().
آگاه باشيد كه قطعاً دشمنان آنان آن‌هايي هستند كه خداي عزوجل درباره‌شان فرموده است: «هر بار كه گروهي در آن افكنده شوند، نگاهبانان آن، از ايشان پرسند: مگر شما را هشدار دهنده‌اي نيامد؟
گويند: چرا؛ هشدار دهنده‌اي به سوي ما آمد و]لي[تكذيب كرديم وگفتيم: خدا چيزي فرو نفرستاده است؛ شما جز در گمراهي بزرگ نيستيد» ().
]اي مردم،[آگاه باشيد دوستداران آنان (امامان)]چنانند كه خدا در

وصف‌شان مي‌فرمايد: [«كساني‌كه در نهان از پروردگارشان مي‌ترسند، آنان را آمرزش وپاداشي بزرگ خواهد بود» ().
اي مردم![بدانيد كه[ميان دوزخ وبهشت تفاوت بسيار است. دشمن ما كسي است كه خداي‌شان نكوهش ولعن كرده، ودوست ما هموست كه خدايش ستوده ودوست مي‌دارد.
اي مردم! آگاه باشيد كه من هشدار دهنده‌ام وعلي عليه السلام هدايت‌گر است.
اي مردم! من پيامبرم وعلي عليه السلام وصي من است.

معرفي حضرت مهدي(عجل الله تعالي فرجه الشريف)

]اي مردم ![آگاه باشيد كه خاتم امامان از ما، مهدي قائم است.
آگاه باشيد كه او بر]تمام[دين]ها[پيروز خواهد شد. آگاه باشيد كه او از ظالمان انتقام خواهد گرفت. آگاه باشيد كه او گشاينده ونابود كننده دژها]ي كفر[است.
آگاه باشيد او كشنده قبايل شرك است.
آگاه باشيد او]انتقام[خون اولياي خدا را خواهد گرفت. آگاه باشيد او ياور دين خداست. آگاه باشيد او برگيرنده از درياي ژرف]دانش الهي [است.
آگاه باشيد او هر صاحب فضل وهر جاهلي را مي‌شناساند. آگاه باشيد او برگزيده خداوند است. آگاه باشيد او وارث تمام علوم ومحيط به همه دانش‌ها است.
آگاه باشيد او از خداي عزوجل خبر داده، وگرويدن به خداوند را به همگان يادآوري مي‌كند. آگاه باشيد كه او رشيد (راه يافته) وسديد (استوار) است.
آگاه باشيد كه كارها بدو سپرده مي‌شود. آگاه باشيد پيشينانش به]آمدن [او مژده داده‌اند.
آگاه باشيد او حجت ماندگار است كه حجتي پس از وي نباشد.
آگاه باشيد تنها، چيزي حق است كه با او]همسو[باشد.
آگاه باشيد تنها، نور]روشني بخش[نزد او است.
آگاه باشيد هيچ كس بر او چيره نشود وهيچ كس در برابر او ياري نگردد.
آگاه باشيد او وليِّ خدا در زمينش وداور او در ميان خلقش ودر نهان وآشكار امانت دار اوست.

فراخوان به بيعت

اي مردم![آنچه مي‌بايست،[براي شما تبيين وتفهيم كردم وپس از من اين علي عليه السلام]احكام ووظايف را[تفهيم خواهد كرد. آگاه باشيد پس از به پايان رساندن خطبه ام، شما را مي‌خوانم تا دست در دست من نهاده، پيمان وعهدِ بيعت با او واقرار به]امامت[او بدهيد، سپس با وي دست بيعت بدهيد.
آگاه باشيد كه من با خدا بيعت كرده‌ام وعلي عليه السلام با من ومن از سوي خداوند از شما براي او بيعت مي‌گيرم كه فرموده است: «در حقيقت كساني‌كه با تو بيعت مي‌كنند، جز اين نيست كه با خدا بيعت مي‌كنند، دست خداي بالاي دست‌هاي آنان است. پس هر كه پيمان شكني كند، تنها به زيان خود پيمان مي‌شكند وهركه بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودي خدا پاداشي بزرگ به او مي‌بخشد» ().

اي مردم![بدانيد كه[«حج و «صفا» و «مروه» از شعائر الهي است.]كه يادآور اوست[، پس هر كه خانه]خدا[را حج كند، يا عمره گزارد، بر او گناهي نيست كه ميان آن دو سعي به جاي آورد» ().
اي مردم! به حج خانه خدا برويد، چه اين‌كه هر خانداني بدان]خانه[وارد شود (حج گزارد) قطعاً بي‌نياز مي‌شود وهر جمعي كه از آن (حج) رويگردان شود، قطعاً مستمند خواهند شد.
اي مردم، هرگاه مؤمني در موقف (عرفات) حضور به هم رساند، قطعاً خداوند گناهان گذشته او را تا آن لحظه مي‌آمرزد وچون حج را به پايان برساند]فارغ از دغدغه گذشته وآلودگي به گناه[اعمالش را از سر گيرد.
اي مردم، حاجيان از مدد الهي برخوردارند وهزينه سفر حج‌شان]از خزانه كرم الهي[به آنان باز گردانده خواهد شد و]به يقين [خداوند پاداش نيكوكاران را ضايع نمي‌كند.
اي مردم، با ديني كامل وبا تفقّه]در وظيفه[حج گزاريد واز]آن [مشاهد باز نگرديد، مگر پس از توبه كردن و]از گناهان [بريدن.
اي مردم، آن سان كه خداي عزوجل فرمان‌تان داده است نماز بگزاريد وزكات دهيد واگر روزگاران بر شما دراز شد و]شناخت احكام را[نتوانستيد يا فراموش كرديد،]اين [علي عليه السلام وليّ وسرپرست شماست واحكام را براي شما تبيين خواهد كرد؛ همو كه خداي عزوجل پس از من براي شما منصوب فرموده وكساني‌كه به جاي من واو (= امامان معصوم) به جانشيني برگزيده است. آنان پرسش‌هاي شما را پاسخ مي‌دهند ونادانسته‌ها را براي شما تبيين مي‌كنند.

آگاه باشيد كه حلال وحرام]از حد وشماره برون است[وبيش از آن است كه آن‌ها را به شماره در آورم و]يك به يك [معرفي كنم، لذا يكجا به حلال، امر واز حرام، نهي مي‌كنم.
]اي مردم بدانيد كه از سوي خداي عزوجل [فرمان يافته‌ام تا براي پذيرش فرماني كه از سوي خداي عزوجل درباره علي عليه السلام وامامان پس از او، از شما بيعت بگيرم.]آگاه باشيد كه[آنان از نسل من وعلي عليه السلام هستند وامامت در آنان مستقر است وتا لحظه ديدار با حضرت حق، ختم امامت با مهدي است؛ همو كه به حق داوري مي‌كند.
اي مردم! هر حلالي كه شما را بدان راه نمودم وهر حرامي كه شما را از آن باز داشتم، از آن عدول نكرده، آن را تغيير نمي‌دهم.
آگاه باشيد وآنچه]در اين‌باره گفتم[به ياد داشته، حفظ و]ديگران را [بدان سفارش كنيد وآن را دستخوش تغيير وتبديل نسازيد.
آگاه باشيد كه من سخنم را باز مي‌گويم: پس نماز را بر پا داريد وزكات بدهيد وامر به معروف ونهي از منكر كنيد.
آگاه باشيد كه اساس امر به معروف ونهي از منكر آن است كه به سخنم برسيد وآن را به غايبان]از اين جمع[برسانيد واو را به پذيرش آن امر واز سرپيچي از آن نهي كنيد، چرا كه فرمان خدا وامري از من است و]بدانيد كه[امر به معروف ونهي از منكر در گرو همراه بودن (شناختن حق) امام معصوم است.

اي مردم! قرآن به شما مي‌گويد كه امامان پس از او (علي عليه السلام) از فرزندان اويند ومن نيز گفتم: آنان از من هستند ومن از آنان.
خداي متعال در اين‌باره فرموده است: «واو آن را در پي خود سخني جاويدان كرد» ().
من نيز درباره‌شان گفتم: «چون به آن دو (يعني كتاب خدا وعترت وخاندان من) تمسك جوييد، هرگز گمراه نخواهيد شد».
اي مردم! تقوا را، تقوا را]در پيش گيريد[واز]فرا رسيدن [ساعت (قيامت)]وبي‌ره‌توشه بودن[بترسيد كه خداي عزوجل درباره آن روز مي‌فرمايد: «چرا كه زلزله رستاخيز امري هولناك است» ().
]اي مردم![مرگ ومعاد وحساب وترازوي اعمال وحسابرسي در پيشگاه خداوند جهانيان وپاداش وكيفر را]هماره [به ياد داشته باشيد]وبدانيد[هركس عملي نيك آورده باشد، پاداشش دهند وهركس كوله بار گناه بسته باشد، بهره‌اي از بهشت نخواهد داشت.

املاي متن بيعت

اي مردم، شما بيش از آنيد كه]بتوانيد[يكايك دست بيعت به من دهيد، در حالي‌كه خداي عزوجل مرا فرمان داده تا براي آنچه كه براي علي اميرالمؤمنين وامامان پس از او بيان كردم (امر ولايت وامامت) از زبان فرد فرد شما اقرار بگيرم؛ اماماني كه از]نسل[من واو هستند وچنان كه آگاه‌تان كردم، فرزندان من از صُلب اويند.
]آن گاه پيامبر خدا صلي الله عليه و اله متن بيعت را املا كرد وبه حاضران فرمود: [پس همگي]ويكصدا[بگوييد: آنچه را كه از سوي خداي‌مان به ابلاغ آن درباره امامت علي اميرالمؤمنين وامامت فرزندانش كه از صُلب اويند فرمان يافتي، شنيديم وفرمانبردار آنيم وبدان خشنوديم ودر برابر آن تسليم هستيم. وبا دل وجان وزبان ودست]بر امامت اميرالمؤمنين وفرزندانش[با تو بيعت مي‌كنيم]وعهد مي‌بنديم [كه با پاي بندي به اين بيعت زنده باشيم وجان دهيم و]در رستاخيز [دگرباره زنده شويم وآن را دستخوش دگرگوني نكنيم، در آن شك نورزيم، منكر آن نشويم، از عهد خود باز نگرديم وپيمان نشكنيم. واز خدا وتو وعلي اميرالمؤمنين عليه السلام وامامان پس از او، حسن وحسين كه از نسل خود وفرزندان او (علي عليه السلام) هستند اطاعت مي‌كنيم ...]بر همين اساس[از دل وجان وزبان ونهان وبا دست دادن از ما براي آنان پيمان ستانده شده است. هركس توانست دست پيمان وبيعت دهد]چه شايسته است[وگرنه با زبان پيمان]فرمانبرداري [بسته وبه امامت آنان اقرار كند وجز آن نخواهد و]هرگز[خداوند ما را روي گردان از اين بيعت وپيمان نبيند.
وما به جاي تو اين رسالت را به دوردستان ونزديكان از خويشاوندان وفرزندان‌مان ابلاغ خواهيم كرد وخدا را بر آن گواه مي‌گيريم كه خدا گواهي بسنده است وتو]نيز[بر ما گواه]باش[».
]با پايان يافتن املاي متن بيعت، حضرت ختمي مرتب فرمود: [اي مردم! چه مي‌گوييد؟ (چه در انديشه مي‌گذرانيد؟)]بدانيد كه [خداي متعال، هر صدايي را مي‌شنود واز هرچه در نهان انسان‌ها نهفته، آگاه است]وحضرت حق در اين‌باره مي‌فرمايد: [«پس هركس هدايت شود، به سود خود اوست وهركس بيراهه رود، تنها به زيان خويش گمراه مي‌شود» ( ). هركس بيعت كند، به يقين با خدا بيعت كرده است؛ كه: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ( )؛ دست خدا بالاي دست‌هاي آنان است».
اي مردم! تقواي الهي در پيش گيريد وبا علي اميرالمؤمنين وحسن وحسين وامامان]از نسل او[كه سخني پاكيزه وجاودانه‌اند بيعت كنيد]وبدانيد[هركس]در اين بيعت[خيانت ورزد، خدايش هلاك خواهد كرد

وهركس بدان پاي بند ووفادار بماند، خداوند او را رحم مي‌كند]كه خود او در اين‌باره مي‌فرمايد: [«پس هركه پيمان شكند، تنها به زبان خود پيمان مي‌شكند وهركه بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودي خدا پاداشي بزرگ به او مي‌بخشد» ().
اي مردم! آنچه را گفتم (املا كردم) باز گوييد وبر علي با عنوان «اميرالمؤمنين» سلام دهيد وبگوييد: «شنيديم وگردن نهاديم، پروردگارا، آمرزش تو را]خواستاريم[» () ونيز بگوييد: «ستايش خدايي را كه ما را بدين]راه[هدايت نمود واگر خدا ما را رهبري نمي‌كرد، ما خود هدايت نمي‌يافتيم» ().
اي مردم![بدانيد كه[فضايل علي بن ابي طالب نزد خداي عزوجل كه در قرآن بيان فرموده، بيش از آن است كه بتوانم در يك مجلس برشمرم، پس هركس شما را از آن]فضايل[آگاه كرد وآن را به شما شناساند، تصديقش كنيد.
اي مردم![بدانيد[هركس از خدا ورسولش وعلي وامامانی كه از آنان ياد كردم فرمانبرداري كند، «قطعاً به رستگاري بزرگي نايل آمده است» ().
اي مردم! سبقت گيرندگان در بيعت وپيروي با او (علي عليه السلام) وسلام دهندگان بر حضرتش به عنوان اميرالمؤمنين رستگارانند واز بهشت‌هاي سراسرنعمت برخوردار.
اي مردم! سخني بگوييد كه موجب رضاي خدا باشد و]بدانيد، [«اگر شما وتمام زمينيان كفر ورزيد، هرگز هيچ زياني به خدا نمي‌رسانيد» ().
بار خداوندا، مؤمنان را قرين آمرزش خويش قرار ده وخشم خود را بر كافران فرو فرست؛ وستايش، مختص پروردگار جهانيان است.
(در اين هنگام، مردم فرياد برآوردند):
«فرمان خدا وپيامبر خدا را شنيديم وبا دل وزبان ودست، مطيع وفرمانبرداريم». وپس از آن، مردم بر گرد آن حضرت صلي الله عليه و اله واميرالمؤمنين عليه السلام، ازدحام كردند وهرك س مي‌خواست با ايشان، مصافحه وبيعت كند.

. صفار، بصائر الدرجات، ص509.
. مائده(5)، آيه67.
. مائده(5)، آيه3.
. بحار الأنوار، ج37، ص165.
. ماجراي غدير خم وتعيين اميرالمؤمنين عليه السلام به عنوان جانشين پيامبراكرم؟ از سوي آن حضرت، به روايت علماي خاصه وعامه با اسانيد والفاظ مختلف، اما داراي يك مضمون نقل شده است. ر.ك: صحيح مسلم، ج2، ص25؛ مسند احمد، ج4، ص281؛ سنن ابن ماجه، ج1، ص28 و29؛ خصائص نسائي، ص16؛ صحيح ترمذي؛ ج2، ص298؛ حافظ بغوي، مصابيح السنه، ج2، ص199؛ موفق خوارزمي، المناقب، ص130، جزري، أسمي المطالب، ص3، قندوزي حنفي، ينابيع المودة، ص40؛ ابن قتيبه، المعارف، ص291؛ بدخشي، نزل الأبرار، ص20؛ محب الدين طبري، الرياض النظره، ج2، ص169؛ احمدبن عبدالله طبري، ذخائر العقبي، ص67؛ صباغ مالكي، الفصول المهمه، ص25؛ كنجي شافعي، كفاية الطالب، ص114؛ متقي هندي، كنزالعمال، ج6، ص154؛ ابن عبدالبر، الإستيعاب، ج2، ص473؛ ابن كثير دمشقي، البداية والنهايه، ج5، ص214؛ ابن اثير، أسد الغابه، ج3، ص307؛ خطيب بغدادي، تاريخ بغداد، ج8، ص390، مزّي، تهذيب الكمال، ج20، ص484؛ ابن حجر عسقلاني، تهذيب التهذيب، ج7، ص327؛ همو، الإصابه، ج3، ص408؛ دولابي، الكني والأسماء، ج2، ص88؛ سيوطي، الدرالمنثور، ج2، ص259؛ تاريخ سيوطي، ص114؛ همو، الجامع الصغير، ج2، ص555؛ تفسير فخري رازي، ج3، ص636 (ذيل تفسير آيه)؛ تفسير نيشابوري، ج6، ص194، آلوسي، روح المعاني، ج2، ص350؛ مستدرك حاكم، ج3، ص110؛ ابو نعيم اصفهاني، حلية الأولياء، ج4، ص23؛ هيثمي، مجمع الزوائد، ج9، ص106؛ قرماني، اخبارالدول، ص102.
. مائده (5)، آيه 3.
. شيخ صدوق، الأمالي، ص125.
. تفسير عياشي، ج1، ص292 ذيل تفسير آيه.
. قاضي نعمان مغربي، دعائم الإسلام، ج1، ص15.
. نساء (4)، آيه 59.
. به عنوان مثال، آن‌جا كه مي‌فرمايد: « ... وَ لاُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ ...؛ تا نعمت خويش را بر شما تمام كنم» (بقره (2)، آيه150)؛ « ... وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ ...؛ تا[خدا[نعمت خود را بر شما تمام كند» (مائده (5)، آيه6)؛ « ... وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ ...؛ ونعمت خود را بر تو تمام كند» (يوسف (12)، آيه6)؛

« ... كَذَ لِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ ...؛ اين گونه وي نعمتش را بر شما تمام مي‌گرداند» (نحل (16)، آيه81) و « ... وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ ...؛ ونعمت خود را بر تو تمام گرداند» (فتح (48)، آيه2).
. مائده (5)، آيه66.
. مائده (5)، آيه 67.
. كافي، ج1، ص399.
. بحار الأنوار، ج94، ص110.
. تهذيب الاحكام، ج3، ص143.
. وسائل الشيعه، ج8، ص89.
. مفاتيح الجنان، اعمال روز نهم ذي حجه، روز عرفه.
. بحار الأنوار، ج56، ص92.
. همان جا.
. اين مبحث به طور مفصل بيان خواهد شد.
. صدوق، الامالي، ص125.
. وسائل الشيعه، ج7، ص380.
. كافي، ج4، ص149، حديث 3، باب صيام الترغيب.
. وسائل الشيعه، ج8، ص89 وطوسي، تهذيب الاحكام، ج3، ص143.
. نك: بحار الأنوار، ج97، ص362 (زيارات مخصوصه اميرالمؤمنين عليه السلام).
. نك: شيخ كليني، كافي، ج8، ص106؛ شيخ صدوق، الإحتجاج، ج1، ص75 و ... حديث منزلت.
. كتاب سليم بن قيس كوفي، ص211.
. تهذيب الاحكام، ج3، ص143.
. سيد ابن طاووس، اقبال الاعمال، ص468.
. نهج البلاغه (انتشارات هجرت، قم)، ص354.
. رعد (13)، آيه 17.
. تحريم (66)، آيه 6.
. سوره تحريم (66)، آيه 6.
. وسائل الشيعه، ج10، ص317.
. تهذيب الاحكام، ج6، ص24.
3. همان، ج3، ص144.
. من لايحضره الفقيه، ج4، ص380.
. تهذيب الاحكام، ج3، ص109.
. برخي از علما نيز قائل به حرمت روزه عاشورا هستند.
. بحار الأنوار، ج95، ص323.
. مسائل علي بن جعفر، ص144.

. نساء (4)، آيه 150.
. بقره (2)، آيه 275.
. مائده (5)، آيه 66.
. نقل شده است كه روزي عمربن خطاب در حال جنابت يا بدون وضو امامت جماعت مسلمانان را برعهده گرفت. نك: صنعاني، المصنف، ج2، ص348.
. نهج البلاغه، ص347، خطبه 224.
. انبياء (21)، آيه 22.
. نك: تاريخ طبري، ج2، ص502 وجز آن.
. ر.ك: اميني، الغدير، ج5، ص364.
. نهج البلاغه، سفارش امام عليه السلام به حسن وحسين?.
. معاني الأخبار، ص180.
. وسائل الشيعه، ج15، ص108.
. توبه (9)، آيه 60.
. بحار الأنوار، ج43، ص158.
. از معاوية بن عمار از امام صادق عليه السلام روايت شده است كه درباره آيه «وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ الْحُسْنَي فَادْعُوهُ بِهَا ...؛ ونام‌هاي نيكو به خدا اختصاص دارد، پس او را با آن‌ها بخوانيد» (اعراف (7)، آيه 180) فرمود: به خدا سوگند، ما اسماي حسناي خداونديم وخداوند عمل بي‌شناخت ما را از هيچ بنده‌اي نمي‌پذيرد (كافي، ج1، ص143).
. انسان (76)، آيه 5 9.
. الغدير، ج3، ص111.
. نيز نك: خوارزمي، المناقب، ص188؛ اسدالغابه، ج5، ص530 531؛ عقدالفريد، ص102، الاصابه، ضمن شرح حال فضه؛ شرح ابن ابي الحديد، ج1، ص21؛ تفسير بيضاوي، ج2، ص526؛ فتح الغدير، ج5، ص349؛ فرائد السمطين، حديث 383؛ ذخائر العقبي، ص89 و102؛ نورالابصار، ص102، كفاية الأثر، ص345؛ تفسير بغوي، ص205، ذيل تفسير آيه وزمخشري، النص.
. نهج البلاغه، سخن آن حضرت پيش از شهادتش (23).
. ر.ك: بلاذري، انساب الاشراف، ص495 ودينوري، الامامة والسياسة، ج1، ص181.
. اربلي، كشف الغمه، (چاپ دارالاضواء، بيروت) ج1، ص433.
. شريف رضي، خصائص الائمه، ص79 ومقدمه ابن خلدون، ص204.
. ر.ك: همان جا.
. مستدرك الوسائل، ج12، ص54.
. نهج البلاغه، نامه 45.

. كافي، ج1، ص411.
. حجر (15)، آيه 43 44.
. قصص (28)، آيه 60.
. بحار الأنوار، ج43، ص87.
. نهج البلاغه، نامه 45.
. خاتم بخشي اميرالمؤمنين عليه السلام در حال نماز، از جمله مواردي است كه خرده گيران بد انديشان آن را انكار كرده‌اند، در حالي‌كه غالب مفسران‌شان نزول آيه كريمه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَهُمْ رَ كِعُونَ؛ وليّ شما، تنها خدا وپيامبر اوست وكساني‌كه ايمان آورده‌اند؛ همان كساني‌كه نماز برپا مي‌دارند ودر حال ركوع زكات مي‌دهند» (مائده (5)، آيه 55) را درباره اميرالمؤمنين عليه السلامو آن حضرت را تنها مصداق آيه دانسته‌اند.
. برخي از صحابه كه با دستگاه حكومتي رابطه حسنه داشتند واز طرفداران حاكميت بودند نيز مورد تعرض قرار گرفته، به تبعيد وطرد از دستگاه حكومت تهديد شدند. (ر.ك: ذهبي، تذكرة الحفاظ، ج1، ص7). همچنين «بكري» بابي را به اين موضوع اختصاص داده است (ر.ك: كتاب عمر، ص171، باب منع عمر از تدوين حديث).
. نهج الحق، ص189.
چنان كه پيامبر؟ فرمان داد، مسلمانان نمازهاي نافله ماه مبارك را فرادي مي‌خواندند تا اين‌كه عمر بن خطاب حكومت اسلامي را به دست گرفت. در آن هنگام گفت: «بر آنم كه مردم اين نماز (نافله) را به جماعت بخوانند». مردم نيز از او پيروي كردند وآن را نماز «تراويح» ناميدند.
عبدالرحمن بن عبدالباري مي‌گويد: «شبي با عمر بن خطاب وارد مسجد شدم. مردم پراكنده بودند، عده‌اي به تنهايي نماز مي‌خواندند وجمعي شخصي را به امامت برگزيده، به او اقتدا كرده بودند. عمر گفت: اگر اينان به يك امام اقتدا كنند، به نظرم بهتر وسزاوارتر است. آن گاه مردم را به اقتدا به «اُبَيّ بن كعب» فرا خواند.
شبي ديگر با عمر به مسجد رفتم وديدم مردم نماز نافله را به جماعت مي‌خوانند. عمر با ديدن نمازگزاران گفت: اين، نيكو بدعتي است» (مظفر، دلائل الصدق، ج3، ص78 وصحيح بخاري با حاشيه سندي، ج1، ص342).
. چنان كه پيامبر؟ فرمود: «علي مع الحق والحق مع علي يدور معه حيثما دار؛ علي همراه حق است وحق همراه علي. هرجا كه علي باشد، حق نيز همراه اوست» (شريف مرتضي، الشافي في الإمامه، ج1، ص202).
. از امام صادق عليه السلام روايت شده است كه فرمود: هنگامي‌كه اميرالمؤمنين عليه السلام وارد كوفه شد، به فرزندش امام حسن عليه السلام فرمان داد تا به آگاهي مردم برساند كه در ماه مبارك رمضان نبايد

نماز]نافله[در مساجد به جماعت گزارده شود. امام حسن عليه السلام پيام حضرت را به مردم رساند. مردم با شنيدن سخن امام حسن عليه السلام فرياد «واعمراه، وا عمراه» بر آوردند. چون امام حسن عليه السلام نزد اميرالمؤمنين عليه السلام بازگشت، حضرت پرسيد: اين سر وصدا چيست؟ امام حسن عليه السلام عرض كرد: فرياد «وا عمراه، وا عمراه» سر داده‌اند!
امام عليه السلام فرمود:]نزد آنان برو و[وبه آن‌ها بگو:]آن گونه كه مي‌خواهيد[نماز]نافله را[بگزاريد. (تهذيب الاحكام، ج3، ص70).
. بقره (2)، آيه 256.
. ابراهيم ثقفي، الغارات، ج1، ص108؛ ابن عساكر، تاريخ دمشق، ج42، ص544 وجز آن.
. فرقان (25)، آيه 63.
. بحار الأنوار، ج89، ص80.
. شيرواني، مناقب اهل بيت?، ص475.
. نهج البلاغه، حكمت 420.
. كنزالفوائد، ج2، ص13.
. بقره (2)، آيه 194.
. بقره (2)، آيه 237.
. بحار الأنوار، ج97، ص287.
. مسلم در صحيح خود از عبدالله بن حميد واو از عبدالرزاق روايت كرده كه گفت: علي كه خدايش از او خشنود باد چند خطبه ايراد كرد وفرمان رسول خدا را در مورد جنگ با آنان (لشكريان جمل) يادآوري نمود.
اعتقاد انسان مسلمان بر اين است كه جنگِ اميرالمؤمنين عليه السلام با منافقين، قاسطين ومارقين اقدامي درست وبجا بوده ودر اين جهت به حق رفتار كرده است، بر خلاف خوارج]كه جز اين را مي‌گويند[وشناخت اين حقيقت واعتقاد به آن بر هر مسلماني واجب است (ر.ك: زرندي، نظم درر السمطين، ص117).
. ر.ك: شيخ مفيد، الامالي، ص24.
. ر.ك: تفسير فرات كوفي، ص111، ذيل تفسير آيه 69 سوره نساء.
. نهج البلاغه، سخن چهلم: كلمة حق يراد بها الباطل.
. خطيب بغدادي، تاريخ بغداد، ج14، ص322 (به نقل از: ام السلمه) وجز آن.
. از امام صادق عليه السلام روايت شده است كه فرمود: علي عليه السلام افرادي را كه با وي مي‌جنگيدند مشرك ومنافق نمي‌خواند، ولي مي‌فرمود: اينان برادران ما هستند كه بر ما شوريده‌اند (ر.ك: حميري قمي، قرب الإسناد، ص94).

. مسند احمد بن حنبل، ج1، ص95؛ مقريزي، إمتاع الأسماع، ج1، ص48.
. كافي، ج1، ص252.
. ر.ك: بحراني، حلية الأبرار، ج2، ص77.
. هود (11)، آيه 28.
. ر.ك: شيخ صدوق، معاني الأخبار، ص336 338.
. همان، ص180.
. مائده (5)، آيه 67.
. مائده (5)، آيه 55.
. فتح (48)، آيه 11.
. نور (24)، آيه 15.
. توبه (9)، آيه 61.
. مائده (5)، آيه 67.
. بقره (2)، آيه 24.
. اشاره به آيه 94 سوره نحل (61) وآيه 18 سوره حشر (59) است.
. زمر (39)، آيه 56.
. آل عمران (3)، آيه 85.
. توبه (19)، آيه 17.
. آل عمران (3)، آيه 88.
. نور (24)، آيه 54.
. آل عمران (3) آيه 102.
. مضمون آيه 7 سوره تغابن (64) وبخشي از آيه 47 سوره نساء (4).
. آل عمران (3)، آيه 144.
. قصص (28)، آيه 41.
. نك: بحارالأنوار، ج28، كتاب الفتن والمحن، باب 3، تمهيد غصب الخلافة وقصة الصحيفة الملعونه، ص103.
. رحمن (55)، آيه 31 و35.
. آل عمران (3)، آيه 179.
. مرسلات (77)، آيه 16 19.
. انعام (6)، آيه 153.
. يونس (10)، قسمتي از آيه 62.
. انعام (6)، آيه 112.
. مجادله (58)، آيه 22.
. انعام (6)، آيه 82.
. زمر (39)، آيه 73.
. غافر (40)، آيه 40.
. اعراف (7)، آيه 38.

. ملك (67)، آیه 8 9.
. ملك (67)، آیه 12.
. فتح (48)، آیه 10.
. بقره (2)، آیه 158.
. زخرف (43)، آیه 28.
. حج (22)، آیه 1.
. زمر (39)، آیه 41.
. فتح (48)، آیه 10.
. فتح (48)، آیه 10.
. بقره (2)، آیه 258.
. اعراف (7)، آیه 43.
. احزاب (33)، آیه 71.
. آل عمران (3)، آیه 144.

غدیر، عید دعا و محبت

مشخصات کتاب

سرشناسه: نيشابوري، عبدالحسين، ۱۳۴۲-
عنوان و نام پديدآور: غدير، عيد دعا و محبت / عبدالحسين نيشابوري.
مشخصات نشر: قم: دليل ما، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهري: ۶۴ ص.
شابك: ۲۸۰۰ ريال964-7528-90-6: ؛ ۳۰۰۰ ريال (چاپ هفتم)؛ ۳۵۰۰ ريال : چاپ هشتم964-7528-68-X: ؛ ۴۵۰۰ ريال (چاپ نهم)؛ ۷۰۰۰ ريال (چاپ دهم)؛ ۷۰۰۰ ريال : چاپ يازدهم 978-964-7528-68-9: ؛ ۷۰۰۰ ريال (چاپ دوازدهم)؛ ۷۰۰۰ ريال (چاپ سيزدهم)؛ ۱۸۰۰۰ ريال (چاپ شانزدهم)
يادداشت: پشت جلد به انگليسي: Qadir prayers & kindness ... .
يادداشت: چاپ قبلي: دليل، ۱۳۷۹.
يادداشت: چاپ هفتم: پاييز ۱۳۸۴.
يادداشت: چاپ هشتم: ۱۳۸۵.
يادداشت: چاپ نهم: پاييز ۱۳۸۶.
يادداشت: چاپ دهم و يازدهم: ۱۳۸۷.
يادداشت: چاپ دوازدهم و سيزدهم: پاييز ۱۳۸۸.
يادداشت: چاپ شانزدهم: پاييز ۱۳۹۱.
يادداشت: كتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع: عليبن ابيطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق.
موضوع: غدير خم
موضوع: عيد غديرخم
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵۴/ن۹غ۴ ۱۳۸۰
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: م۸۰-۲۸۶۴۷

اهداء

تقديم به سلمان و ابوذر و مقداد و عمار،
چهار نفري كه زير درختان غدير را جارو زدند،
و منبر پيامبر صلي الله عليه و آله را بر پا كردند،
تا مهمترين پيام آسماني،
ولايت چهارده معصوم عليهم‌السلام،
از فراز آن به جهانيان ابلاغ گردد.
يادشان بر كرانه‌ي غدير تا ابد گرامي باد.
[صفحه 7]

مقدمه

بسم اللَّه الرحمن الرحيم
مَعاشِرَ النَّاس،
قُولُوا الَّذي قُلْتُ لَكُمْ،
وَ سَلِّمُوا عَلي عَلِيٍّ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَ،
و قُولُوا: «سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصيرُ». [1].
اين نداي بلند پيامبر صلي الله عليه و آله در غدير است كه بعد از يكصد و بيست هزار حاضر در غدير، در گوش تمام جهانيان طنين‌انداز است. در هر زمان ميليونها نداي لبيك در پاسخ به اين فرمان الهي از سينه‌هاي پر محبت شيعيان و دوستان علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام، دور دستهاي افق را در مي‌نوردد و بر دست مقام «من كنت مولاه فعلي مولاه» بوسه‌ي بيعت مي‌زند.
اينك ما از دور دست چهارده قرن، دست بيعت تا بلنداي با عظمت غدير بلند مي‌كنيم، و هستي خود را مديون صاحب ولايت زمين و آسمانها چهارده معصوم پاك عليهم‌السلام مي‌دانيم.
[صفحه 8]
الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ، وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي،
وَ رَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً. [2].
اين قرآن است كه با امضاي خداوند بر سطر آخر غدير آن را اعتباري ابدي بخشيده است. ايمان استوار آنان كه فقط او را اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌دانند، از اين سند محكم اسلام است كه از حيات پيامبر صلي الله عليه و آله تا كنون بر تارك جهان درخشيده، و غدير زيبا را زيبنده‌تر نشان داده است.
هر ساله ياد غدير در هيجدهم ذي‌الحجه در دلها تازه مي‌شود، و شيعه در سرتاسر جهان جوششي تازه به خود مي‌گيرد، و با پاي دل سفري به غدير مي‌نمايد.
غدير از خداست، و بايد در آن روز رنگ خدايي بگيريم. غدير روح نماز است، و بايد در آن روز نمازي با روح بخوانيم. غدير سبب استجابت دعاست، و بايد دعاهايمان را براي غدير ذخيره كنيم تا پذيرفته شود. غدير عيد محبت است، و بايد محبتها را در چنان روزي نصار يكديگر كنيم تا عيار آن را به صاحب ولايت نشان دهيم. غدير روزي است كه بايد دست در دست هم به زيارت صاحب غدير رويم و خاك پايش را زيارت كنيم.
كتاب حاضر گوش جان به دستورات ائمه معصومين عليهم‌السلام سپرده تا بلندترين دعاها را به درگاه خدا برد و پر معني‌ترين محبتها را در چنان روزي

نثار كند، آنگونه كه صاحب ولايت خشنود شود.
عبدالحسين نيشابوري
قم، عيد غدير 1379،1421
[صفحه 9]

داستان غدیر

اشاره

سال دهم هجرت، آخرين سال از عمر شريف رسول خدا صلي الله عليه و آله بود. چون جميع احكام را به مردم تبليغ فرموده بود، جبرئيل نازل شد كه خداوند سلام مي‌رساند و مي‌فرمايد: «من روح هيچ پيامبري را قبض نكردم مگر بعد از آنكه تمام احكام دين خود را به مردم رسانده باشد. اجل تو هم نزديك شده و دو حكم ديگر مانده كه بايد به مردم برساني: يكي فريضه‌ي حج و ديگري نصب علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام براي خلافت»
بعد از آن به دستور حضرت اعلام شد حضرتش امسال به حج مي‌روند، و اين در حالي بود كه از زمان هجرت به مدينه تا آن سال حضرت به حج نرفته بودند. جمع زيادي براي همراهي آنحضرت در حج به مدينه آمدند. حجي كه به آن حجةالوداع، حجة الاسلام، حجة البلاغ، حجة الكمال و حجة التمام مي‌گويند.
[صفحه 10]

حركت كاروان صد و بيست هزار نفري

پيامبر صلي الله عليه و آله با غسل از مدينه خارج شدند در حالي كه از روغني مخصوص براي مو و صورت استفاده نموده بودند و دو لباس مخصوص احرام را همراه برداشتند.
خروج آن حضرت در روز شنبه چهار يا پنج روز مانده به آخر ذي‌قعده بود.
همسران پيامبر صلي الله عليه و آله و زنان وابسته همراه آنحضرت در هودجها بودند. مخصوصاً حضرت صديقه طاهره عليهاالسلام و اسماء و امّ‌سلمه و نيز عايشه و حفصه حضور داشتند. اهل بيت آنحضرت و مهاجر و انصار و مردم ديگر نيز ايشان را همراهي مي‌كردند. [3] فقط افرادي كه با آنحضرت از مدينه خارج شدند آنقدر زياد بودند كه تا صد و بيست هزار نفر نقل شده است، و اما كساني از شهرهاي ديگر كه با آنحضرت اعمال حج را انجام دادند بيش از اين مقدار بودند مثل كساني كه با اميرالمؤمنين عليه‌السلام از يمن آمدند و همچنين با ابوموسي و غير ايشان در بازگشت از سفر به كاروان بزرگ حج ملحق شدند. [4] چند روز طي منازل فرمودند تا به مكه رسيدند و اعمال حج را آغاز كردند و در مواضع مختلف احكام واجب و مستحب حج آن براي مردم بيان كردند.

در عرفات دستور الهي رسيد كه علم و ودايع انبيا عليهم‌السلام را به اميرالمؤمنين عليه‌السلام تحويل دهند، و امر ولايت او را به مردم تبليغ نمايند.
رسول خدا صلي الله عليه و آله بسيار گريست بطوري كه محاسن مبارك از اشك تر شد، و حضرت خواستند خداوند ايشان را از شر منافقين محافظت فرمايد. [5] در مِني دو بار خطبه ايراد فرمودند كه اشاره‌ي كلي به ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام داشتند.
در مسجد خيف بار ديگر جبرئيل نازل شد كه خداوند مي‌فرمايد: «ولايت علي عليه‌السلام را به مردم برسان»، ولي وعده‌ي محافظت از شرّ دشمنان را براي آنحضرت نياورد.
به «كُراع الغُمَيم» در نزديكي جحفه كه رسيدند باز جبرئيل نازل شد و اين آيه را آورد: «فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحي اِلَيْكَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ». [6] يعني: «شايد تو ترك كننده باشي بعضي از اموري را كه به تو وحي مي‌شود، و سينه‌ي تو به خاطر آن گرفته باشد». اين بار هم در امر ولايت تأكيد نمود، ولي آيه‌اي دالّ بر محافظت آن حضرت از شرّ دشمنان نياورد.
[صفحه 11]

پيامبر صلي الله عليه و آله مطالبي دالّ بر شرّ منافقين نسبت به علي عليه‌السلام به جبرئيل فرمود و بعد از آن كوچ نمودند. به غدير خم كه رسيدند اوايل روز بود. جبرئيل نازل شد و آيه‌ي 71 سوره‌ي مائده را آورد، كه شامل تأكيد بر ابلاغ امر ولايت و در امان بودن حضرت از شرّ منافقين بود: «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْ‌تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ، اِنَّ اللّهَ لايَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرينَ»، يعني: «اي پيامبر، تبليغ كن به مردم آن امري را كه درباره‌ي علي عليه‌السلام از جانب خدا بر تو فرستاده شد، و اگر اين كار را انجام ندهي رسالت الهي را تبليغ نكرده‌اي، و خدا تو را از مردم حفظ مي‌نمايد؛ خداوند كافران را هدايت نمي‌كند.

حضور در غدیر

حضرت امر فرمودند مردم در غدیر جمع شوند. غدیر قبل از جحفه بود که اهل مدینه و مصر و شام از یکدیگر جدا مي‌شدند.
مردم جمع شدند و هوا بسیار گرم بود. رسول خدا صلي الله عليه و آله به اصحاب خاص خود- که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند- دستور دادند زیر چند درخت کهنسال [7] را که در غدیر خم بود جارو زده و خار و خاشاك آن را جمع کنند و آب پاشیده منبري از سنگها و رواندازهاي شتران به بلندي قامت حضرت مهیا نمایند.
منبر آماده شد و روي آن را هم با پارچه پوشاندند و تزیین نمودند. به خاطر حرارت آفتاب، پارچه‌اي بین چند درخت برفراز بستند تا سایباني براي محل ایستادن حضرت باشد. [8].

بعد از آن كه نماز ظهر را به جماعت خواندند، رسول مكرم اسلام صلي الله عليه و آله بر فراز منبر قرار گرفتند. به دستور آن حضرت، اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سمت راست حضرت يك پله پايين‌تر روي منبر قرار گرفتند. در اين حال عده‌اي از منافقين مقابل منبر بودند.
پيامبر صلي الله عليه و آله بعد از حمد خداوند متعال و بيان كلمات دُرربار خويش درباره‌ي توحيد و بيان صفات كمال حق تعالي، يادآور گذشته‌ي عرب و زندگي و عقايد آنان شدند. سپس به بيان زحماتي كه آنحضرت در اين مدت براي هدايت مردم متحمل شده‌اند پرداختند. بعد قسمت عمده‌اي از احكام حلال و حرام دين خدا را بصورت كلي بيان فرمودند.
اتصال قرآن و اهل‌بيت عليهم‌السلام با يكديگر و اينكه از هم جدا نمي‌شوند، و ولايت و امامت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام و اولادش تا حضرت مهدي عليه‌السلام را بيان فرمودند و فضائل و مناقب اميرالمؤمنين عليه‌السلام را نيز يادآور شدند، و آياتي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام بيان فرمودند. [9] از جمله فرمودند: بر من وحي شده: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْ‌تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ، اِنَّ اللَّهَ لايَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ». [10] سپس فرمودند: اي مردم، من كوتاهي نكردم در تبليغ آنچه خدا بر من نازل كرده و من سبب نزول اين آيه را بيان مي‌كنم. جبرئيل سه بار بر من نازل شد و مرا از طرف خداوند متعال امر كرد كه در اين مكان اعلام كنم به هر سفيد و سياهي از هر قبيله‌اي كه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام وصي و جانشين و امام بعد از من است.
[صفحه 13]
او بعد از خدا و رسولش ولي و صاحب شما و اولي بر همه‌ي شما از خود شما است و در اين باره خداوند بر من آيه‌اي نازل نموده است: «اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ». [11] من از جبرئيل خواستم كه از خداوند بخواهد مرا از تبليغ اين امر عفو كند، چون به كمي مؤمنين و زيادي منافقين و استهزاكنندگان به اسلام علم دارم، كه خداوند در كتابش مي‌فرمايد: «يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ». [12] معاشر الناس، هو الامام المبين.
روي بر نگردانيد از ولايت او.
فهو الذي يهدي الي الحق و يعمل به.
اوست كه هدايت به حق مي‌كند و عمل به حق مي‌نمايد.

و يزهق الباطل و ينهي عنه، باطل را او از بين مي‌برد و از آن نهي مي‌كند.
يعني او مي‌شناسد كه باطل چيست كه نهي از آن مي‌كند.
لاتأخذه في اللّه لومة لائم، ذره‌اي در راه خدا كوتاهي نكرده است.
انّه اوّل من آمن باللّه و رسوله، او اولين كسي بود كه ايمان به خدا و رسولش صلي الله عليه و آله آورد.
و الذي فدي رسول اللّه بنفسه، او بود كه در ليلة المبيت و اُحد و غير آن جانش را فداي رسول خدا صلي الله عليه و آله نمود.
[صفحه 14]
و الذي كان مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله و لا احد يعبد اللّه مع رسول اللّه صلي الله عليه و آله من الرجال غيره، او اولين مردي بود كه با رسول خدا صلي الله عليه و آله خدا را عبادت مي‌كرد.
معاشر الناس، فَضِّلوه فقد فضله اللّه، او را فضيلت دهيد كه خدا او را فضيلت داده است.
و اقبلوه فقد نصبه اللّه، خداوند او را منصوب نموده است.
معاشر الناس، انّه امام من اللّه، او امام از طرف خداست.
و لن‌يتوب اللّه علي احد أنكر ولايته و لن‌يغفر له، توبه منكرش قبول نمي‌شود.
معاشر الناس، فَضِّلوا عليّاً فإنّه أفضل الناس بعدي من ذكر و انثي، ملعون ملعون مغضوب مغضوبٌ من ردّ قولي هذا و لم‌يوافقه، مخالفش ملعون است، لعنت خدا و رسول بر مخالفش.
الا ان جبرئيل خبّرتي عن اللّه عزوجل: من عادي عليّا و لم‌يتولّه فعليه لعنتي و غضبي.
در قسمتي ديگر از خطبه كلماتي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام فرمودند كه در هيچ مورد ديگري مانند ندارد:
خدايا تو شاهد باش ...
الا وقد ادّيتُ ...
الا وقد بَلّغت ...
الا وقد أسمعت ...
الا وقد أوضحت ...
الا و ان اللّه عزوجل قال و أنا قلتُ عن اللّه عزوجل ...
الا انه ليس اميرالمؤمنين غير أخي هذا ...
و لاتحل إمرة المؤمنين بعدي لأحد غيره ...
بعد بازوي علي عليه‌السلام را گرفت و علي عليه‌السلام دستان مباركش را به طرف آنحضرت بلند كرد و رسول خدا صلي الله عليه و آله آن حضرت را بالا برد به حدّي كه پاهاي مبارك حضرت به سر زانوهاي رسول خدا صلي الله عليه و آله رسيد. سپس فرمود: «ألست أولي بكم من

أنفسكم»؟ قالوا بأجمعهم: اللهم بلي.
[صفحه 15]
فرمود: «معاشر الناس هذا علي، أخي و وصيي، من كنت مولاه فهذا علي مولاه، و هو علي بن أبي‌طالب عليه‌السلام ... ». هر كه من مولي و صاحب اختيار او هستم اين علي اولي و صاحب اختيار اوست. مكان و منزلت او مثل مكان و منزلت من نزد شماست.
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره، و اخذل من خذله، الها! دوست بدار هر كه او را دوست مي‌دارد و دشمن بدار هر كه او را دشمن مي‌دارد.
سپس كلماتي نسبت به تأكيد اين امر فرمودند. بعد از آن سفارش فرمودند كه خبر غدير را حاضرين به غايبين و پدران به فرزندان تا روز قيامت برسانند.
[صفحه 16]

پيامبر صلي الله عليه و آله در خطبه كلماتي را فرمودند تا همه تكرار كنند و مضمونش اين بود كه امر ولايت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را رسول خدا ابلاغ فرمودند و ما همه با زبان و قلب و دست با او بيعت كرديم و قبول نموديم. همه‌ي مردم كلمات آنحضرت را تكرار كردند.
پيامبر صلي الله عليه و آله پس از خطابه از منبر پايين آمدند و مردم گِرد حضرت جمع شدند و با صداي بلند با زبان و دست بيعت كردند، در حالي كه رسول خدا صلي الله عليه و آله مي‌فرمودند: هَنِّئوني هَنِّئوني: [13] به من تبريك بگوئيد.
بعد دستور دادند تا چادري زدند و علي عليه‌السلام داخل آن چادر نشست.آنگاه حضرت فرمودند: همه بروند و به آن حضرت سلام كنند و بگويند: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين».
عمر آمد و سلام كرد و گفت: بخ بخ يابن ابي‌طالب، اصبحت مولاي و مولي كل مومن و مؤمنة. [14] زوجة من يعاديك طالق طالق طالق!! [15]
برنامه‌ي بيعت سه روز طول كشيد به صورتي كه در اين مدت نماز ظهر و عصر را با هم مي‌خواندند و بيعت تا غروب ادامه پيدا مي‌كرد تا نماز مغرب و عشا را نيز با هم مي‌خواندند.
همچنين ظرف آبي زير پرده‌اي قرار دادند به طوري كه نصف ظرف در طرفي و نصف ديگر در طرف ديگر ظرف آب بود. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در يك سوي پرده دست خود را در آب گذاشته بودند و در سوي ديگر زنها دست در آب مي‌گذاشتند و بعنوان بيعت به آن حضرت مي‌گفتند: «السلام عليك يا اميرالمؤمنين»، و ضمن آن تبريك و تهنيت مي‌گفتند.
حضور صديقه طاهره عليهاالسلام در بيعت زنان زينت بخش مراسم بود. از سوي ديگر بيعت عايشه اين سابقه‌ي او را در اذهان ثبت كرد، تا روزي كه جنگ جمل را به راه انداخت و در مقابل صاحب غدير صف آرايي كرد و با خواري و ذلت از لشكر ولايت شكست خورد!! [16].
[صفحه 17]

كمال دين و تمام نعمت

بعد از اعلام ولايت در غدير جبرئيل نازل شد و اين آيه را آورد: «اليوم اكلمت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً»: امروز دين شما را كامل نمودم و نعمت خدا را بر شما تمام كردم و دين اسلام را براي شما پسنديدم.
بعد از آن رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمود: «اللَّه اكبر علي كمال الدين و اتمام النعمة و رضي الرب برسالتي و ولاية علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام بعدي».

توطئه گران در غدير

حضرت رسول صلي الله عليه و آله در اين خطبه اشاره‌اي فرمودند به چهارده نفر اصحاب صحيفه [17] كه در مكه با هم پيمان بستند و قسم خوردند و امضا كردند و عهدنامه را در مكه دفن نمودند، كه نگذارند رسول خدا صلي الله عليه و آله به مدينه سالم برسد و ماجراي عقبه را در همين سفر پيش آوردند كه در كتب سني و شيعه به طرق مختلف بيان شده است.
خداوند نبي مكرمش را خبر داد و توطئه‌ي آنان نقش بر آب شد، ولي سي و چهار نفر بعد از غدير دوباره عهدي در مدينه بستند كه مانع از رسيدن اميرالمؤمنين عليه‌السلام به خلافت شوند و آن را امضا نمودند و به ابوعبيده جراح دادند كه به مكه ببرد و دفن كند.
اين دو صحيفه‌ي ملعونه آغاز راهي بود كه آثار شوم آن در آتش زدن در خانه‌ي فاطمه عليهاالسلام ظاهر شد و ادامه پيدا كرد تا واقعه‌ي كربلا را بوجود آورد و سيد شباب اهل الجنة عليه‌السلام را با ساير جوانان بهشتي در درياي خون نشاند و اهل بيت پاك پيامبر صلي الله عليه و آله را در كوفه و شام به اسيري كشانيد. فقُتِلَ مَن قُتِل ... و سُبِيَ مَن سُبِي ... و اُقْصِيَ مَن اُقْصِي ...
[صفحه 18]

اسناد و منابع غدیر

اشاره

حديث شريف غدير مشهور و متواتر بين فريقين است، و گذشته از از آنكه در منابع اصيل شيعه آمده در منابع اهل سنت نيز نقل شده است به حدي كه كتابهاي متعددي دربارهي غدير و اسانيد آن نوشتهاند كه كتاب «حديث الولاية» طبري از جملهي آنهاست. [18].
[صفحه 19]

علامه اميني در الغدير به ترتيب حروف الفبا نام 110 نفر از صحابه و 89 نفر از تابعين را ذكر فرموده كه راوي اين حديث‌اند، و سپس اين حديث شريف را مورد بحث و تحقيق قرار داده‌اند.

غاية المرام، علامه بحراني. اثبات الهداة، شيخ حرّ عاملي. بحار الانوار، مرحوم مجلسي. النقض، شيخ عبداللّٰه قزويني رازي. عقبات الانوار، علامه ميرحامد حسين هندي. ايضاح، فضل بن شاذان نيشابوري.
[صفحه 20]

تفسير كبير، رازي: ذيل آيه‌ي بلاغ، الدر المنثور، سيوطي، اسباب النزول، واحدي، خصائص، نسائي، سنن، ابن ماجه، باب فضائل صحابه، مستدرك الصحيحين، حاكم، ج 2، صحيح ترمذي، اسد الغابة، ج 1، نور الابصار، شبلنجي

چند سؤال درباره غدير و سقيفه

1. آيا اجتماع غدير خدايي و نبوي بود يا اجتماع سقيفه؟!
2. آيا تعداد مسلمانان در غدير بيشتر بودند يا در سقيفه؟!
3. آيا در غدير هر يك از مهاجر و انصار گفتند: «منّا امير»، يا در سقيفه؟!
4. آيا در اجتماع غدير از يك شهر و كشور بودند يا در اجتماع سقيفه؟!
5. آيا جمعي كه در آن رسول خدا صلي الله عليه و آله بودند اولي به تبعيت هستند يا اجتماع سقيفه؟!
6. آيا در غدير رسول خدا صلي الله عليه و آله كسي را با شمشير براي بيعت علي عليه‌السلام بُرد يا در اجتماع سقيفه بردند؟!
7. آيا در غدير كسي را به ريسمان بستند يا براي بيعت اهل سقيفه؟!
8. آيا براي بيعت در غدير درِ خانه يا خيمه‌ي كسي را آتش زدند يا براي بيعت اهل سقيفه؟!

از امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي آيه‌ي «يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهَ ثُمَّ يُنْكِرُونَها» سؤال شد. حضرت فرمود: «در روز غدير آن را مي‌شناسند، و در روز سقيفه آن را انكار مي‌كنند». [19].

[صفحه 21]

تاريخ و جغرافياي غدير

معناي غدير

اشاره

المعجم الوسيط. مجمع البحرين: ج 2. المصباح المنير. معجم البلدان. مجله تراثنا: ش 25.
فصلنامه‌ي علوم حديث: ويژه‌ي غدير.
قبل از پرداختن به جزئيات تاريخي غدير جا دارد نگاهي به كلمه‌ي «غدير» داشته باشيم، و معناي دقيق اين لغت را مورد بررسي قرار دهيم.

معناي لغوي غدير

غدير از نظر لغوي چند معني دارد: بركه، آبگير، نهر كوچك، محل تجمع آب كه از سيلابها به وجود مي‌آيد.

معناي اصطلاحي غدير

«غدير» در اسلام معناي معروفي دارد كه براي دوست و دشمن روشن است. «غدير» واقعه‌اي است كه در حجة الوداع روز هيجدهم ذي الحجه در محلي به نام غدير خم در نزديكي جحفه بوقوع پيوست و طي آن پيامبر صلي الله عليه و آله، اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را به جانشيني خود منصوب فرمود.
[صفحه 22]

جغرافياي غدير

منطقه‌ي غدير خم در مسير سيلابهاي ساليانه واقع شده كه نوعاً بعد از عبور از غدير به جحفه مي‌رسد و از آنجا به درياي سرخ مي‌ريزد. اين غدير معمولاً خشك نمي‌شود و حتي در سالهاي كم آب و خشك از بين نمي‌رود. چشمه‌ي آبي در آن نزديكي است كه بر اثر سيلابها در بعضي سالها مسير آن به طرف آبگير تغيير مي‌كند. نام اين چشمه «عين الغدير» است.
از كتب موجود و كلمات محققين و بقاياي بناهاي قديمي كه سه قلعه‌ي مخروبه در اطراف است، استفاده مي‌شود كه بعد از شهادت حضرت امير عليه‌السلام فرزندان و شيعيان و اصحاب آن حضرت در مكانهاي مختلف متفرق شدند. از جمله جاهايي كه ساكن شدند اين مكان بود كه نقل و انتقال كردند و تشكيل زندگي دادند و بخصوص با وجود مسجد غدير و آب چشمه و سرسبزي و وجود درختان مختلف، مخصوصاً نخلها اين احتمال در گذشته بسيار قوي است.
در زمان فعلي هم اثري از نخلها و درختان در آن صحرا موجود است كه احتمالاً در اثر هسته‌هاي خرمايي است كه مسافرين در مسيل آن وادي انداخته‌اند و رشد نموده است، ولي به مرور با نبودن آب و آمدن سيل به صورت فعلي تبديل شده است.
محل فعلي غدير خم همان محل قبلي آن است، و در اطراف آن غديرهاي ديگري هست كه اسمهاي مختلفي دارند و يا بدون اسم است. اين غدير معروف به «خم» است و گاهي اوقات به اسامي ديگر شناخته شده و گفته مي‌شود.
[صفحه 23]

اسامي محل غدير

المعجم الوسيط. مجمع البحرين: ج 2. المصباح المنير. معجم البلدان. مجله تراثنا: ش 25.
فصلنامه‌ي علوم حديث: ويژه‌ي غدير.
غدير در طول زمانها اسامي مختلفي به خود گرفته است:
1. گاهي به عنوان «جحفه» از آن ياد مي‌شود، كه غدير خم در آن است.
2. گاهي به عنوان «خرّار» از آن نام مي‌برند كه نام مسير سيل از غدير تا جحفه است.
3. گاهي به عنوان «غُرَبَة» از آن ياد مي‌شود كه جحفه و غربه هر دو در يك منطقه قرار دارند.

مكان فعلي غدير

المعجم الوسيط. مجمع البحرين: ج 2. المصباح المنير. معجم البلدان. مجله تراثنا: ش 25.
فصلنامه‌ي علوم حديث: ويژه‌ي غدير.
غدير هم اكنون در مسير مكه تا مدينه قرار دارد و جهات آن چنين است:
1. در سمت شرقي آبگير دشت «خانق» است.
2. در سمت جنوب آبگير صحراي «وبرية» است، و كنار «عويرضة» قرار دارد.
3. در سمت غربي و شمال غربي «خم» آثار سه قلعه است كه خراب شده است.
4. در سمت شمال شرقي بيابان سياه رنگي است كه «ذويبانة» نام دارد.
5. در سمت غربي، بيابان «رمحه» است كه درختاني به نام «سَمُر» تقريباً شبيه به چنار دارد.
6. در سمت شمال دشت وسيعي است كه «وادي ظهر» نام دارد.
7. فاصله‌ي غدير نسبت به ميقات جحفه از سمت طلوع آفتاب 11 كيلومتر است.
8. در محل فعلي چشمه‌اي هست و غدير با مقداري فاصله از آن قرار دارد.
[صفحه 24]

مسجد غدير

در غدير مسجدي بوده و طبق نقلهاي تاريخي به دستور عمر اين مسجد خراب شده، و در زمان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تجديد بنا شده است.
چند نفر از معصومين عليهم‌السلام به اين مكان تشريف آورده‌اند و اعمال آن را انجام داده‌اند و امر به نماز در اين مسجد فرموده‌اند.
شايان ذكر است كه اين مسجد در دوران عثماني بر اثر سيل خراب شده ولي بخشي از آن بر جا مانده است، [20] كه ساختمان آن را تعدادي از پادشاهان شيعي هند بازسازي كرده‌اند. [21].
در زمان ما، در جاده‌ي قديم مكه تا مدينه، 17 كيلومتر بعد از دو راهي جحفه به مسجد غدير مي‌رسيم. اكنون مسجد غدير در خيابان اصلي انتهاي شهر رابغ قرار دارد در حالي كه از جنوب به شمال، يعني از مكه به مدينه برويم.
در تقاطع يك خيابان فرعي مسجدي است با بناي حدود 600 متر كه با سيمان و بتون ساخته شده و داراي يك گلدسته كوتاه است. حدود 40 سال از تاريخ بناي فعلي آن مي‌گذرد و اسم بخصوصي روي آن نيست و در آن محل هم آن را به نام مسجد غدير نمي‌شناسند. درهاي مسجد در اوقات نماز بسته است و اگر زوار بخواهند خادم در را باز مي‌كند.
[صفحه 25]
داخل مسجد به رنگ سفيد و ساده است بدون هيچ نقشي و آيه‌اي و مطلبي كه دال بر حديث غدير يا خطبه‌ي حضرت رسول صلي الله عليه و آله باشد. از شواهد و قرائن معلوم مي‌شود كه مسجد غدير است.
در ده متري مسجد برج سنگي شش ضلعي به ارتفاع تقريبي 4 متر با مساحت تقريبي 10 متر قرار دارد كه داراي چند پنجره و روزنه‌هاي كوچك است و به گفته‌ي اهل اطلاع اين برج محل توقف پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله هنگام معرفي حضرت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام است.
سقف برج فرو ريخته ولي ديوارهاي سنگي كه لايه‌اي از سيمان بر آنها كشيده شده سالم است.
در كنار برج تابلويي است كه زنگ زده و به مرور زمان از بين رفته كه ظاهراً سابقه‌ي تاريخي برج روي آن نگاشته بوده است. چندين متر پس از مسجد غدير، در انتهاي شهر رابغ در ادامه‌ي خيابان اصلي شهر، وادي غدير است.
رودخانه‌اي است كم عمق و عريض كه چندين پل كم ارتفاع براي عبور عابرين روي آن احداث شده است. اين وادي داراي نخلستان و درختان

كُنار و زمينهاي زراعتي سبزي كاري شده است و بارانهاي موسمي را به درياي سرخ هدايت مي‌كند. [22] سمت چپ اين مسجد به سمت قبله، مكان ايستادن پيامبر صلي الله عليه و آله براي انتخاب علي عليه‌السلام به جانشيني است كه از ساير نقاط مسجد براي نمازگزاران افضل است.
درباره‌ي اهميت برج سنگي فعلي كه به محل ايستادن پيامبر صلي الله عليه و آله نسبت داده شده و افضليت سمت چپ مسجد كه براي نماز خواندن مقدم است، دو احتمال دارد:
1. همين مكان مسجد بوده ولي مسجد بزرگتر بوده كما اينكه گفته شد مسجد بارها خراب شده و بر اثر اين خرابي به جاي مسجد قديم مسجد كوچكتري ساخته شده و بين اين دو مكان فاصله افتاده است.
2. قسمتي از مسجد يا آن برج سنگي محل خيمه‌ي رسول خدا صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده كه مردم براي بيعت به آنجا مي‌آمدند.
تصوير مسجد و برج سنگي پشت جلد همين كتاب آمده است.

نماز مسجد غدير

نماز خواندن در محل مسجد غدير استحباب دارد و از ائمه معصومين عليهم‌السلام رواياتي در اين باره وارده شده است. [23].
[صفحه 26]

اسامي روز غدير

العدد القوية: ص 166. بحار: ج 37 ص 156. تهذيب: ج 3 ص 143. اقبال: ص 474. بحار: ج
97 ص 114 تا 116. بحار: ج 98 ص 298 و 299 و 323.
در احاديث از سوي ائمه عليهم‌السلام اين اسامي بعنوان بيان اهميت روز غدير وارد شده است:
1. يوم العهد المعهود
2. عيد اللّه الاكبر
3. يوم العبادة
4. يوم الميثاق المأخوذ
5. يوم الجمع المشهود
6. يوم ابداء خفايا الصدور و مضمرات الامور
7. يوم ابلاء السرائر
8. يوم الفصل
9. يوم وقع الفرج
10. يوم محنة العباد (يوم محنة علي العباد)
11. يوم الملأ الاعلي
12. يوم النبأ العظيم
13. يوم النصوص علي اهل الخصوص
14. يوم وُضِحت الحجج
15. يوم ادريس
16. يوم اطعام الطعام
17. اليوم الذي اكمل اللّه به الدين
18. يوم الارشاد
19. يوم الايضاح
20. يوم الافصاح
21. يوم الكشف عن المقام الصراح
22. يوم الأمن المأمون
23. يوم البرهان
24. يوم البيان عن حقائق الايمان
25. يوم تبيان العقود عن النفاق و الجحود
26. يوم دحر الشيطان
27. يوم الدليل علي الرُوّاد
28. يوم الروح

29. يوم رُفِعت الدرج
30. يوم شمعون
31. يوم شيث
32. يوم العهد المعهود
33. يوم هود
34. يوم يوشع
35. يوم استراحة المؤمنين
36. يوم اكثار الصلاة علي محمد و آل‌محمد عليهم‌السلام
[صفحه 27]
37. اليوم الذي يزيد اللَّه في حال من عبد فيه (يوم طلب الزيادة)
38. يوم العتق من النار
39. يوم البشارة
40. يوم التبسم
41. يوم تحطيط الوزر
42. يوم ترك الكبائر و الذنوب
43. يوم التزكية
44. يوم تفطير الصائمين
45. يوم تنفيس الكرب
46. يوم التودّد
47. يوم التهنئة
48. يوم الحباء
49. يوم العطية
50. يوم غفران الذنوب (يوم الصفح عن مذنبي الشيعة).
51. يوم الرضا
52. يوم السبقة
53. يوم الزينة
54. يوم الشاهد و المشهود
55. يوم الشرط المشروط
56. يوم تشيّد الاسلام
57. يوم اظهار منار الدين
58. يوم الصيام
59. يوم القيام
60. يوم صلة الاخوان
61. يوم قبول الاعمال (يوم قبول اعمال الشيعة و محبي آل محمد صلي الله عليه و آله).
62. عيد اهل بيت محمد صلي الله عليه و آله

63. افضل الاعياد
64. يوم فيه مرضاة الرحمن
65. يوم كالقمر بين الكواكب
66. يوم لبس الثياب و نزع السواد
67. يوم المتاجرة
68. يوم مرغمة الشيطان
69. يوم الموقف العظيم
70. يوم نشر العلم
71. يوم نفي الغموم و الهموم
72. يوم الوصول الي رحمة اللّه
73. يوم يستجاب فيه الدّعاء
74. يوم يجعل اللّه فيه سعي الشيعة مشكوراً
75. يوم عيد و فرح و سرور
76. اشرف الاعياد
77. اعظم الاعياد
78. يوم عيد شيعتنا
79. يوم عيد موالينا
80. يوم عيد لنا

جشن غدیر

قال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: «يوم غدير خم افضل اعياد امتي و هو اليوم امرني اللَّه تعالي ذكره بنصب اخي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام عَلَماً لأمتي». [24] رسول خدا صلي الله عليه و آله فرمودند: روز غدير خم با فضليت‌ترين عيدهاي امت من است. آن روزي است كه خداوند امر فرمود برادرم علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را عَلَم (خليفه، جانشين، نشانه‌ي حق، پرچم هدايت، راهبر، امام) براي اين امت قرار دهم. [25].
[صفحه 29]

قال رسول اللَّه صلي الله عليه و آله: هنئوني، هنئوني: [26] به من تهنيت بگوييد، به من تهنيت بگوييد.
اين عيد و جشن جديد نيست و منحصر به تشيع هم نبوده چه اينكه فِرَق ديگر مسلمين هم اين روز را جشن مي‌گرفته‌اند، ولي در قرون اخير از شعائر شيعه محسوب مي‌شود.
در مصر و كشورهاي اسلامي در طول سالها روز غدير را به عنوان عيد جشن مي‌گرفته‌اند. [27] اين مراسم از زمان رسول خدا صلي الله عليه و آله با كلام حضرت كه فرمودند: «هَنِّئوني، هَنِّئوني» شروع شد، آنچنانكه خود آنحضرت مردم را امر مي‌كند به ايشان تبريك بگويند. همچنين عمامه سحاب را به سر مبارك اميرالمؤمنين عليه‌السلام در آن روز قرار دادند.
[صفحه 30]
در چنين روزي در آسمانها هم جشن برقرار است. امام صادق عليه‌السلام فرمود: روز غدير نزد اهل آسمان مشهورتر از اهل زمين است.
خداوند تعالي در بهشت قصري خلق فرموده كه بناي آن خشتي از نقره و خشتي از طلا است. در آن قصر صد هزار اتاق سرخ رنگ و صد هزار خيمه‌ي سبز رنگ وجود دارد و خاك آن از مشك و عنبر است.
در آن قصر چهار نهر جاري است: نهري از شراب و نهري از آب و نهري از شير و نهري از عسل. در كناره‌هاي اين نهرها درختاني از انواع ميوه‌ها قرار دارد، و بر آن درختان طيوري هستند كه بدنهاي آنها از لؤلؤ و بالهايشان از ياقوت است و به انواع صداها مي‌خوانند.
روز غدير كه فرا مي‌رسد اهل آسمانها وارد اين قصر مي‌شوند و تسبيح و تقديس و تهليل مي‌گويند. آن پرندگان هم به پرواز در مي‌آيند و خود را به آب مي‌زنند، و سپس در آن مشك و عنبر مي‌غلطند. آنگاه كه ملائكه جمع شدند بار ديگر به پرواز در مي‌آيند و آن عطرها را بر آنان مي‌پاشند.
ملائكه در روز غدير «نثار فاطمه عليهاالسلام» [28] را به يكديگر هديه مي‌دهند. وقتي آخرين ساعات روز غدير فرا مي‌رسد ندا مي‌آيد: «به مراتب و درجات خود بازگرديد كه به احترام محمد و علي تا سال آينده در چنين روزي، از لغزش و خطر در امان خواهيد بود». [29] در زمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام روز جمعه‌اي مصادف با عيد غدير شده بود. حضرت در ميدان شهر كوفه در خطبه‌ي نماز درباره‌ي غدير و اهميت و افضليت آن سخناني ايراد فرمودند، و بعد از نماز در مجلسي كه به همين مناسبت در منزل حضرت مجتبي عليه‌السلام ترتيب داده شده بود با جمعي شركت نمودند.

ائمه‌ي معصومين عليهم‌السلام نيز در سالهاي مختلف در مكانهاي مختلف مراسم جشن و اطعام و افطار بر پا مي‌نمودند و در اهميت و عظمت اين روز كلمات بسيار حساس و شايان توجهي بيان مي‌فرمودند كه در كتب مختلف ذكر شده و به مناسبتهايي خواهد آمد.
عظمت اين روز به حدي بوده كه طارق بن شهاب يهودي در مجلس عمر گفت: «لو نزلت فينا هذه الاية (اليوم اكلمت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً) لاتخذنا يوم نزولها عيداً». اگر اين آيه درباره‌ي ما نازل مي‌شد روز نزولش را عيد قرار مي‌داديم.
كسي از حاضرين در آن مجلس اين مطلب را انكار ننمود، بلكه عمر كلامي گفت كه دلالت بر تقرير كلام يهودي مي‌كرد. [30].
[صفحه 31]

رسميت جشن غدير

در طول قرون و اعصار، مسلمين و بالاخص شيعه، اين روز عظيم را جشن مي‌گرفتند. رسميّت عمومي آن در هجدهم ذي‌حجه سال 352 قمري بود كه معزالدوله دستور داد جشن گرفتند و به خاطر عيد غدير سرور و شادي نمودند و شهر را آراستند، همچنانكه در ساير عيدها مي‌كنند تا خاطره‌ي عيد غدير را زنده نگه دارند. [31].

آنچه برخي از مخالفين نوشته‌اند كه اين از بدعتهاي شيعه بوده و معز الدوله ديلمي در عراق عيد قرار داده و عوام شيعه هم ادامه داده‌اند، كلامي بي‌اساس و از روي تعصب است. [32] مسعودي متوفاي 346 هجري در كتاب التنبيه و الاشراف گفته: شيعيان ولادت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را جشن مي‌گرفته‌اند، چه رسد به غدير!!
در روايت كليني متوفاي 329 هجري فرموده كه شيعيان غدير را جشن مي‌گرفته‌اند.
در روايت فرات مي‌گويد: حضرت رضا عليه‌السلام در روز هجدهم ذي‌الحجه عيد مي‌گرفتند و مراسم جشن داشتند. اين روايت را در سنه 259 نقل مي‌كند كه شاهد است بر جشن غدير توسط خود حضرت كه در سنه 203 هجري به شهادت رسيدند.
مسئله‌ي تعظيم روز غدير را امام رضا عليه‌السلام از پدران خود از اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل نموده‌اند. امام صادق عليه‌السلام به اصحاب خود فرموده‌اند: اين عيد از سُنن انبياء بوده كه روز نصب جانشين خود به خلافت را عيد قرار دهند. [33] كما اينكه پادشاهان نسبت به جانشينان و وليعهد خود چنين مي‌كنند.
ائمه عليهم‌السلام امر فرمودند شيعه‌ي خود را در هر زماني كه اين روز را عيد قرار دهند و اظهار سرور و فرح نمايند، حتي روزه‌ي شكر بگيرند و صله‌ي ارحام بجا آورند.
پس اين عيد و جشن از زمان معزالدوله نبوده، بلكه در آن زمان به عنوان مراسم حكومتي عيد عمومي اعلام شده است.
[صفحه 32]

غرر الحكم: ج 2 ص 549 تا 668.
جشن و سرور در ايام سرور و فرح اهل بيت عليهم‌السلام مثل اعياد و موالید آنها بسيار پسنديده است، اما با آداب و مسائلي كه خود آن بزرگواران فرموده‌اند، كه از جمله مراعات مسائل زير را مي‌توان ذكر كرد:
1. مرتكب نشدن مناهي و كارهايي كه مناسب مجالس ائمه عليهم‌السلام نيست.
2. از حيث ظاهري به حدّ وسع و بالاتر از آن احترام و ابهّت لازم را براي مجالس در نظر بگيرند.
3. از بهترين اسباب براي پذيرايي در حدّ وسع استفاده كنند و «يبذلون اموالهم و انفسهم ... » را فراموش ننمايند.
4. متوجه باشند كه مجلس جشن ائمه عليهم‌السلام با جشنهاي خصوصي و شخصي و مسائل فردي قابل قياس نمي‌باشد.
5. اظهار فرح و سرور ظاهري و قلبي به مناسبت فرح و سرور ائمه عليهم‌السلام نمايند.
6. اين نكته را فراموش ننمايند كه جشن و سرور به پوشيدن لباس نو و خوردن شيريني و چراغاني خلاصه نمي‌شود، بلكه بيان فضائل و مناقب و حقانيت ائمه عليهم‌السلام و خباثت دشمنان آنها به مدح و شعر و نثر و خطابه و ذكر احوال آن بزرگواران از اساس اوليه جشنهاست.
البته ميزان معرفت و محبت نسبت به اين چهارده نور پاك عليهم‌السلام در بذل و فداكاري از مال و جان براي آن بزرگواران دخيل است و روايات متعددي از ائمه معصومين عليهم‌السلام در اين باره وارد شده است.
هر نبي روزي كه وصي خود را معين مي‌كرد عيد قرار مي‌داد. در روايتي امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايند: خداوند هر نبي را كه به پيامبري مبعوث نموده امر فرموده آن روز را عيد قرار دهد و در بعضي از روايات پيامبران اوصياء خود را امر به جشن گرفتن و روزه گرفتن اين روز نموده‌اند. [34].
[صفحه 33]

1. هر پيامبري را كه خداوند فرستاده اين روز را براي او عيد قرار داده است. [35].
2. مصادف بودن عيد غدير با عيد نوروز. [36].
3. مصادف بودن روز عيد غدير با روز كشته شدن عثمان بن عفان در سنه 34 هجري در هجدهم ذي الحجه كه او را در خانه‌اش كشتند و از آنجا بيرون آوردند و در مزبله‌ي مدينه انداختند. [37] از ترس مهاجرين و انصار كسي او را دفن نمي‌كرد تا بعد از سه روز با نيرنگ او را به مقبره‌ي يهوديان مدينه بردند و پنهاني او را دفن كردند.
وقتي معاويه بن ابي‌سفيان به خلافت ناحق خود دست يافت خانه‌هاي بين مقبره‌ي يهود و قبرستان بقيع را خراب كرد و در فاصله‌ي بين اين دو قبرستان مسلمانان را دفن كردند تا قبر عثمان را به قبرستان مسلمانان وصل كردند.
[صفحه 34]
4. در اين روز مردم بعد از كشته شدن عثمان براي بيعت با حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به طرف منزل آن حضرت هجوم آوردند و با آنحضرت بيعت نمودند، گرچه بيست و پنج سال و اندي خلافت آن‌حضرت را غصب كرده بودند. اين جهت مزيد بر سرور و شادي براي دوستان اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. [38].
5. در اين روز خداوند متعال موسي بن عمران عليه‌السلام را ظفر داد و فرعون و ساحران را رسوا نمود. [39].
6. در اين روز خداوند متعال حضرت ابراهيم عليه‌السلام را از آتش نجات داد. [40].
7. در اين روز حضرت موسي عليه‌السلام يوشع بن نون را به عنوان وصي خود تعيين فرمود و در حضور جمع در فضل آن بزرگوار فرمايشاتي فرمود. [41].
8. در اين روز حضرت عيسي بن مريم عليه‌السلام وصايت شمعون صفا وصي خود را علني فرمود.
[صفحه 35]
9. در اين روز شاهد گرفت سليمان بن داود عليه‌السلام رعيّت خود را بر اينكه بعد از او آصف بن برخيا عليه‌السلام خليفه‌ي اوست و بياناتي در فضيلت و منقبت او فرمود و وصي بودن و افضل بودن او را بر آن جمع با دليل ثابت نمودند. [42].
10. انبياء عليهم‌السلام اوصياء خود را دستور مي‌دادند كه اين روز را عيد

قرار دهند و روزه بگيرند. [43].
11. در اين روز پيامبر صلي الله عليه و آله بين اصحاب خود عقد اخوت بست. [44].
12. يوم شيث. [45].
13. يوم ادريس. [46].
14. يوم هود. [47].
15. توبه‌ي آدم عليه‌السلام در اين روز مورد قبول خداوند متعال واقع شد. [48].
16. در اين روز حضرت موسي حضرت هارون عليه‌السلام را عَلَمي براي امتش قرار داد. [49].
17. خداوند ولايت را در اين روز بر اهل آسمانهاي هفت‌گانه عرضه داشت. [50] آسمان هفتم در قبول كردن سبقت بر ديگران گرفت و خداوند عرش را در او قرار داد. سپس آسمان چهارم در قبول كردن سبقت گرفت و خداوند او را مزيّن به ستارگان كرد.
18. روز عرضه‌ي ولايت بر زمينهاست. پس سبقت گرفت زمين مكّه قبل از زمينهاي ديگر، و خداوند او را به كعبه مزين كرد. سپس زمين مدينه سبقت گرفت و خداوند آن را مزين نمود به محمد مصطفي صلي الله عليه و آله، سپس سبقت گرفت در قبول ولايت زمين كوفه، و خداوند آن را به اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام مزيّن نمود. [51].
[صفحه 36]
19. روز عرضه‌ي ولايت بر كوههاست. اولين كوههايي كه به ولايت اقرار كردند سه كوه بودند: عقيق و فيروزه و ياقوت. به خاطر اقرار به ولايت اين كوهها بهترين جواهر شدند. سپس سبقت گرفت بر كوهها، كوههاي ديگري كه معادن طلا و نقره شدند. و آنچه قبول ولايت نكرد زمين بي‌حاصل خشك و شوره‌زار شد. [52].
20. روزي است كه ولايت بر آبها عرضه شد، پس آنچه از آبها قبول ولايت كرد شيرين و گوارا گشت و آنچه قبول نكرد شور و تلخ شد. [53].
21. روزي است كه ولايت بر گياهان عرضه شد. پس آنچه قبول كرد شيرين و پاك و طيب شد، و آنچه قبول نكرد بد مزه و تلخ شد. [54].
22. روز عرضه‌ي ولايت بر پرندگان است. آنهايي كه قبول كردند خوش خوان و خوش صدا شدند و آنهايي كه منكر شدند گنگ گشتند. [55].
[صفحه 37]

اعمال روز غدیر

العدد القوية: ص 166. تهذيب الاحكام: ج 3 ص 143. مستدرك الوسائل: ج 6 ص 276.
اقبال: ص 474. بحارالانوار: ج 98 ص 321 ح 6. مراة الكمال: ج 1 ص 313، به نقل از
تهذيب: ج 3 ص 143. جواهر الكلام: ج 5 ص 65. بحار: ج 101 ص 371. مزار شهيد: ص
19. مزار محمد بن المشهدي. فرحة الغري. وسائل الشيعة: ج 2 ص 961، ج 8 ص 89.
بحار: ج 81 ص 22، ج 95 ص 298. مستمسك العروة: ج 4 ص 280. الحدائق الناظرة: ج 4
ص 206.
در ليالي و ايام متبركه‌ي با فضيلت- كه خداوند متعال عنايت خاصي در آن به بندگان خويش دارد- اغسالي در مذهب حقه اثناعشري وارد شده است.
يكي از آن ايام كه اشرف و اعظم و اكبر اعياد اسلامي است روز عيد غدير 18 ذي الحجه است.
در روز غدير غسل نمودن پسنديده است، و حتي در بعضي روايات حكم به وجوب غسل در اين روز داده شده است.
در برخي روايات براي اداي نماز عيد نيم ساعت به زوال مانده امر به غسل آن شده و بعد نماز مخصوص آن نيز وارد شده است. در برخي ديگر غسل نمودن در صبح وارد شده است.
[صفحه 38]

نماز

دوازده ركعت كه فقط در آخر آن سلام مي‌دهد و بين هر دو ركعت مي‌نشيند و تشهد مي‌خواند. در هر ركعت اين نماز يك بار حمد و هفت بار قل هو اللّه مي‌خواند و در قنوت آن ده بار مي‌گويد: «لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ يُحْيي وَ يُميتُ وَ يُميتُ وَ يُحْيي وَ هُوَ حَيٌّ لايَموتُ»،بعد يك بار مي‌گويد: «وَ هُوَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ». سپس در سجده ده بار مي‌گويد:
سُبْحانَ مَنْ اَحْصي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمُهُ سُبْحانَ مَنْ لايَنْبَغِي التَّسْبيحُ اِلاّ لَهُ سُبْحانَ ذِي الْمَنِّ وَ النِّعَمِ سُبْحانَ ذِي الْفَضْلِ وَ الطَّوْلِ سُبْحانَ ذِي الْعِزَّةِ وَ الْكَرَمِ اَسْئَلُكَ بِمَعاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِكَ وَ مُنْتَهَي الرَّحْمَةِ مِنْ كِتابِكَ وَ بِالاِسْمِ الْاَعْظَمِ وَ كَلِماتِكَ التّامَّةِ اَنْ تُصَلِّيَ عَلي مُحَمَّدٍ رَسولِكَ وَ اَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ وَ اَنْ تَفْعَلَ بي كَذا وَ كَذا اِنَّكَ سَميعٌ مُجيبٌ.

1. دو ركعت نماز، در هر ركعت يك حمد و ده مرتبه «قل هو اللَّه احد» و ده مرتبه آية الكرسي و ده مرتبه «انا انزلناه»، بعد تشهد و سلام. [56].
[صفحه 39]
2. دو ركعت نماز، و بهتر آن است كه در ركعت اول قدر و در دوم توحيد بخواند. بعد از سلام به سجده رود و صد مرتبه شكر خدا (شكراً للّه) بگويد، و سر از سجده برداردِ و اين دعا را بخواند: «اَللّهُمَّ اِنّي اَسْئَلُكَ بِأَنَّ لَكَ الْحَمْدُ وَحْدَكَ لا شَريكَ لَكَ وَ اَنَّكَ واحِدٌ اَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ تَلِدْ وَ لَمْ تُولَدْ ... ». باز به سجده رود و صد مرتبه «الحمد للّه» و صد مرتبه «شكر اللّه» بگويد.
هركس اين عمل را بجا آورد ثواب كسي را دارد كه در روز عيد غدير نزد حضرت رسول صلي الله عليه و آله حاضر شده باشد و با آن حضرت بر ولايت بيعت كرده باشد و در درجه‌ي صادقين- آنهايي كه خدا و رسولش را در امر ولايت مولايشان اميرالمؤمنين عليه‌السلام تصديق نمودند - باشد، و مانند كسي است كه همراه رسول خدا و اميرالمؤمنين و امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام شهيد شده، و همچنين مثل كسي است كه زير پرچم حضرت قائم عليه‌السلام و در خيمه‌ي ايشان از نجباء و نقباء باشد.
بهتر آنكه اين نماز را نزديك به زوال بخواند كه در آن ساعت حضرت رسول صلي الله عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در غدير خم به امامت و خلافت براي مردم نصب فرمود. [57].
3. غسل كند و دو ركعت نماز پيش از زوال به نيم ساعت بخواند، در هر ركعت حمد يك مرتبه، و «قل هو اللّه احد» ده مرتبه، و آية الكرسي ده مرتبه، و «انا انزلنا» ده مرتبه بخواند. ثواب اين نماز با صدهزار حج و صدهزار عمره برابر است و خداوند كريم حوائج دنيا و آخرت او را به آساني و عافيت بر مي‌آورد. [58].
[صفحه 40]

روزه

استحباب روزه غدير

روزه‌ي اين روز با سندهاي مختلف در كتب ذكر شده [59] و علماي بزرگ شيعه فتوا به آن داده‌اند.
در روايتي حضرت آدم، حضرت ابراهيم، حضرت موسي، حضرت عيسي عليهم‌السلام و حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و آله در اين روز روزه بوده‌اند. حتي در روايتي در همان كتاب وارد شده است كه دلالت بر روزه بودن معصومين عليهم‌السلام در روز عيد غدير مي‌كند. [60] بعنوان مثال راوي مي‌گويد: در روز هيجدهم ذي حجه خدمت امام صادق عليه‌السلام وارد شدم و آن حضرت را روزه‌دار يافتم. حضرت به من فرمود: امروز روز عظيمي است. [61].

نیت روزه غدیر

در غالب روایات به نیت روزه‌ي شکر و سپاس بر نعمت ولایت آمده است.

ثواب روزه غدير

1. روزه‌ي روز غدير ثوابش برابر با روزه‌ي عمر دنيا است اگر زنده باشد تا زماني كه دنيا باشد. [62].
2. روزه‌ي اين روز نزد خداوند متعال با صد حج و صد عمره مقبول و مبرور برابر است. [63].
3. روزه‌ي اين روز برابر با روزه‌ي 60 ماه است. [64].

ثواب افطار دادن روز غدير

يكي از اعمال نيك در شرع مقدس اسلام افطار دادن به مؤمنين روزه‌دار است كه در كتب فريقين ثوابهاي زيادي براي آن ذكر شده است، و معصومين عليهم‌السلام ما را امر به آن كرده و خود به آن عمل نموده‌اند و بزرگان و خيّرين و مؤمنين اين عمل صالح را ارج نهاده و مداومت نموده‌اند و در ايام ماه مبارك رمضان و ليالي متبركه ديگر به اين سنت حسنه جامه‌ي عمل پوشانده‌اند.
يكي از آن ايام، بلكه طبق روايات افضل و اكبر و اشرف آن ايام شام عيد غدير است. حضرت صادق عليه‌السلام فرمودند: كسي كه افطار دهد در آن شب مؤمني را مانند كسي است كه اطعام كرده فئام و فئامي را تا اينكه ده فئام را شمردند. سپس حضرت عليه‌السلام از راوي پرسيدند: آيا مي‌داني «فئام» چيست؟ عرض كرد: خير.
حضرت عليه‌السلام فرمود: صد هزار، [65] و براي شخص اطعام كننده ثواب كسي است كه به همان عدد از انبيا و صديقين و شهدا را در حرم خداوند متعال اطعام كند و سيراب نمايد.
بعضي از معصومين عليهم‌السلام مانند حضرت رضا عليه‌السلام در روز غدير مجلسي براي افطار دادن مي‌گرفتند. [66] آن حضرت فرمودند: كسي كه مؤمني را در آن روز اطعام كند مانند كسي است كه جميع انبياء و صديقين را اطعام كرده باشد. [67].
[صفحه 42]

عقد اخوت

اشاره

يكي از سنتهاي حسنه در شرع مقدس اسلام عقد اخوت بين مؤمنين است كه خود پيامبر صلي الله عليه و آله هم با علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام عقد اخوت بستند. در روز غدير به اين عمل حسنه تأكيد بسزايي شده است تا آنجا اگر كسي خواست با ديگري پيمان اخوت ببندد و امكان حضور با برادر ديني‌اش را پيدا نكرد به كسي وكالت دهد كه آن عقد را بخواند.

كيفيت پيمان اخوت چنين است كه دست راست خود را در دست راست برادر مومن خود بگذارد و بگويد:
واخَيْتُكَ فِي اللّهِ وَ صافَيْتُكَ فِي اللَّهِ وَ صافَحْتُكَ فِي اللَّهِ وَ عاهَدْتُ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ وَ كُتُبَهُ وَ رُسُلَهُ وَ اَنْبِياءَهُ وَ الاَئِمَّةَ الْمَعْصُومِينَ عليهم‌السلام عَلي أَنّي اِنْ كُنْتُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ الشَّفاعَةِ وَ اُذِنَ لي بِأَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةِ لااَدْخُلُها اِلاّ وَاَنْتَ مَعي.
آنگاه برادر مؤمن بگويد: «قَبِلْتُ»، پس بگويد: «اَسْقَطْتُ عَنْكَ جَميعَ حُقوقِ الاُخُوّةِ ما خَلاَ الشّفاعَةِ وَ الدُّعاءِ وَ الزِّيارَةِ».
محدث فيض نيز در خلاصه الاذكار صيغه‌ي اخوت را قريب به همين ذكر نموده و آنگاه فرموده: پس قبول نمايد طرف مقابل از براي خود يا موكّل خود به لفظي كه دلالت بر قبول نمايد. پس از يكديگر جميع حقوق اخوت به جز دعا و زيارت را ساقط كنند. [68].
[صفحه 43]

زیارات

اشاره

زيارات و ادعيه‌اي كه در ازمنه‌ي مختلف از ناحيه‌ي معصومين عليه‌السلام وارد شده بيانگر اعتقادات اصيلي است كه شامل مسائل مختلفي از جمله تزكيه نفس، ارتباط با خدا، تلقين عقايد حقه و تكرار آنها مخصوصاً معرفت به ساحت مقدس حضرات معصومين عليه‌السلام و اسباب زيادتي محبت و صفاي قلب و رفع كدورتهاي گناهان از اندرون انسان و جلب توفيقات و دفع مضرات و مفاسد دنيوي و اخروي و جسمي است.
يكي از آن ايام بلكه اشرف آنها نزد خدا و رسول و ائمه معصومين عليهم‌السلام و انبياء مرسلين و ملائكه مقربين و دوستان و موالیان چهارده معصوم عليهم‌السلام يوم اللّه الاكبر عيد غدير است.
ادعيه و زيارات اين روز شريف زياد است و سعي شده كه قريب به اكثر را در اين مختصر جمع نموده و اسباب راحتي براي دوستان اميرالمؤمنين عليه‌السلام در وقت قرائت فراهم شود.

زیارت امیرالمؤمنین از دور و نزدیك

اشاره

امام صادق و امام رضا عليهماالسلام سفارش اكيد فرموده‌اند كه تا حدّ امكان در روز غدير كنار قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام باشيد و آن حضرت را از نزديك زيارت كنيد. [69] در هر جا كه باشيم زيارت آن حضرت ممكن است، و مي‌توان با زيارات مطلقه‌ي آن حضرت در حرم هم او را زيارت كرد.
[صفحه 44]

امام صادق عليه‌السلام فرمود: زماني كه در روز غدير در مشهد اميرالمؤمنين عليه‌السلام هستي به حرم آن‌حضرت برو و اگر در مكان دوري از قبر شريف هستي اشاره كن به طرف قبر آن‌حضرت و بعد از نماز اين دعا را بخوان: [70].
اَللهُمَّ صَلِّ عَلي وَلِيِّكَ وَ اَخي نَبِيِّكَ وَ وَزيرِهِ وَ حَبيبِهِ وَ خَليلِهِ وَ مَوضِعِ سِرِّهِ، وَ خِيَرَتِهِ مِنْ اُسْرَتِهِ وَ وَصِيِّهِ وِ صَفْوَتِهِ وَ خالِصَتِهِ وَ اَمينِهِ وَ وَلِيِّهِ وَ اَشْرَفِ عِتْرَتِهِ الَّذينَ آمَنوا بِهِ وَ اَبي ذُرِّيَتِهِ وَ بابِ حِكْمَتِهِ وَ الناطِقِ بِحُجَّتِهِ وَ الدّاعي اَلي شَريعَتِهِ، وَ الْماضي عَلي سُنَّتِهِ، وَ خَليفَتِهِ عَلي اُمَّتِهِ، سَيِّدِ الْمُسْلِمينَ وَ اَميرِالْمؤْمِنينَ وَ قائِدَ الْغُرِّ الْمُحَجَّلينَ، اَفْضَلَ ما صَلَّيْتَ عَلي اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ وَ اَصْفِيائِكَ وَ اَوْصِياءِ اَنْبِيائِكَ. اَللهُمَّ اِني اَشْهَدُ اَنَّهُ قَدْ بَلَّغَ عَنْ نَبِيِّكَ صلي الله عليه و آله ما حُمِّلَ و رُعِيَ مَا اسْتُحْفِظَ وَ حَفِظَ مَا اسْتَوْدِعَ وَ حَلَّلَ حَلالَكَ وَ حَرَّمَ حَرامَكَ وَ اَقامَ اَحْكامَكَ وَ دَعا اِلي سَبيلِكَ وَ والي اَوْلِياءَكَ وَ عادي اَعْداءَكَ وَ جاهَدَ الناكِثينَ عَنْ سَبيلِكَ وَ الْقاسِطينَ وَ الْمارِقينَ عَنْ اَمْرِكَ صابِراً مُحْتَسِباً مُقْبِلاً غَيْرَ مُدْبِرٍ لاتَأْخُذُهُ فِي اللّهِ لَوْمَةُ لائِمٍ حَتّي بَلَغَ في ذلِكَ الرِّضا وَ سَلَّمَ اِلَيْكَ الْقَضاءِ وَ عَبَدَكَ مُخْلِصاً وَ نَصَحَ لَكَ مُجْتَهِداً حَتّي اَتاهُ الْيَقينُ فَقَبَضْتَهُ اِلَيْكَ شَهيداً سَعيداً وَلِيّاً تَقِيّاً رَضِيّاً زَكِيّاً هادِياً مَهْدِيّاً. اَللّهُمَّ صَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ وَ عَلَيْهِ اَفْضَلَ ما صَلَّيْتَ عَلي اَحَدٍ مِنْ اَنْبِيائِكَ وَ اَصْفِيائِكَ يا رَبَّ الْعالَمينَ.
[صفحه 45]

روايتي كه حضرت رضا به ابن ابي‌نصر مي‌فرمايند

در روز غدير هر جا بودي نزد قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام باش، كه خداوند متعال از هر مؤمن و مؤمنه‌اي گناه شصت سال را مي‌بخشد و از آتش آزاد مي‌كند چند برابر آنچه در ماه رمضان در شب قدر و شب عيد فطر آزاد كرده، و انفاق يك درهم در آن روز براي برادر ديني هزار درهم محسوب مي‌شود. [71].

زيارتي كه حضرت باقر مي‌فرمايد

حضرت سجاد عليه‌السلام زيارت نمود آنحضرت را در حالي كه محاسن شريف آن حضرت به اشك مباركش آغشته بود، [72] و آن زيارت «امين‌اللّه» است: السلام عيلك يا اميرالمؤمنين و رحمة اللّه و بركاته، السلام عليك يا امين اللّه في ارضه ...

آن حضرت از پدرش امام هادي عليه‌السلام زماني كه معتصم آن‌حضرت را تبعيد كرده بود نقل نموده كه هرگاه زيارت آنحضرت را اراده كردي جلوي درب قبه شريفه آن حضرت بايست و اذن دخول [73] بگير و داخل شو در حالي كه پاي راست خود را مقدم بر پاي چپ نموده‌اي. وقتي مقابل ضريح مطهر واقع شدي رو به آن بايست و قبله را در مقابل دو كتف خود قرار ده و بگو: السلام علي محمد رسول اللّه خاتم النبين ... [74].
[صفحه 46]

ثواب زيارت اميرالمؤمنين در روز غدير

حضرت رضا عليه‌السلام به ابن ابي‌نصر فرمودند: اي پسر ابي‌نصر، هر جا كه بودي سعي كن روز غدير نزد قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام باشي، كه خداوند متعال گناه شصت ساله‌ي هر مؤمن و مؤمنه را و هر زن و مرد مسلماني را مي‌بخشد و در آن روز از آتش آزاد مي‌كند چند برابر آنچه در رمضان و شب قدر و شب عيد فطر آزاد نمود. [75].

ادعیه شب و روز عید غدیر

ادعیه شب غدیر

اقبال: ص 452.
در شب عید غدیر خوانده شود:
اَللّهُمَّ اِنَّكَ دَعَوْتَنا اِلي سَبيلِ طاعَتِكَ وَ طاعَةِ نَبِيِّكَ وَ وَصِّيِهِ وِ عِتْرَتِهِ دُعاءً لَهُ نورٌ وَ ضِياءٌ وَ بَهْجَةٌ وَ استِنارٌ فَدَعانا نَبِيُّكَ لِوَصِيَّهِ يَوْمَ غَديرِ خُمٍّ فَوَفَّقْتَنا لِلاصابَةِ وَ سَدَّدْتَنا لِلإجابَةِ لِدُعائِهِ فَاَنِلْنا اِلَيْكَ بِالاِنابَةِ وَ اَسْلِمْنا لِنَبِيِّكَ قُلوبُنا وِ لِوصِيِّهِ نُفوسَنا وَ لِما دَعَوْتَنا اِلَيْهِ عُقُولَنا فَتَمَّ لَنا نُورَكَ يا هادِيَ الْمُضِلِّينَ اَخْرِجْ الْبُغْضَ وَ الْمُنْكَرَ وَ الْغُلُوَّ لِاَمينِكَ اَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ الاَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ قُلُوبِنا وَ نُفوسِنا وَ اَلْسِنَتِنا وَ هُمُومِنا وَ زِدْنا مِنْ مُوالاتِهِ وَ مَحَبَّتِهَ وَ مَوَدَّتِهِ لَهُ وَ الاَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ زِياداتٍ لاَ انْقِطاعَ لَها وَ مُدَّةً لاتَناهِيَ لَها وَ اجْعَلْنا نُعادي لِوَلِيِّكَ مَنْ ناصَبَهُ وَ نُوالي مَنْ اَحَبَّهُ وَ نَأْمُلُ بِذلِكَ طاعَتَكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ اللّهُمَّ اجْعَلْ عَذابَكَ وَ سَخَطَكَ عَلي مَنْ ناصَبَ وَلِيَّكَ وَ جاحَدَ اِمامَتَهُ وَ اَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَ قَدَّمْتَهُ اَيّامَ فِتْنَتِكَ في كُلِّ عَصْرٍ وَ زَمانٍ وَ اَوانٍ، اِنَّكَ عَلي كُلِّ شَيْئٍ قَديرٍ. اَللّهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ رَسولِكَ وَ عَلِيٍّ وَلِيِّكَ وَ الاَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ حُجَجِكَ فَاثْبُتْ قَلْبي عَلي دينِكَ وَ مُوالاةِ اَوْلِياءِكَ وَ مُعاداةِ اَعْداءِكَ مَعَ خَيْرِ الدُّنْيا وَ الآخِرَةِ تَجْمَعُهُما لي وَ لاَهْلي وَ وَلَدي وَ اِخْوانِيَ الْمُؤْمِنينَ اِنَّكَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٍ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ.
[صفحه 47]

ادعيه روز غدير

1. از ادعيه‌ي روز غدير اين دعاي شريف است: [76] اللهم رب السماوات و الارض و رب النور العظيم و رب البحر المسجور ...
2. يكي ديگر از ادعيه اين است: [77] اللهم اني اسئلك بحق محمد نبيك و علي وليك و الشأن و القدر ...
3. دعاي بعد از دو ركعت نماز: [78] ربّنا انّنا سمعنا مناديا ينادي للايمان ان آمنوا بربّكم ...
4. دعاي بعد از دو ركعت نماز: [79] اللهم اني اسئلك بأن لك الحمد وحدك لا شريك لك ...
5. از ادعيه روز غدير اين است: [80] اللهم بنورك اهتديت و بفضلك استغنيت و قلت و قولك الحق ...
6. از ادعيه ديگر در اين روز دعاي امام صادق عليه‌السلام است: [81] بعد از غسل كردن در اول روز و پوشيدن بهترين و تميزترين لباسش ... سپس مي‌گويد: اللهم انّ هذا اليوم الذي شرفتنا فيه بولاية وليك ...
[صفحه 48]

اذکار روز غدیر

يكي از اساسي‌ترين و عمده‌ترين اعتقادات شيعه بر پايه‌ي آيات كريمه‌ي قرآن مجيد و احاديث معتبره، لعن بر دشمنان، غاصبين و مخالفين اهل بيت عليهم‌السلام است كه آثار مثبت بسياري دارد:
الف. يادآوري ظلمهايي كه بر اهل بيت عليهم‌السلام روا داشته‌اند.
ب. يادآوري مظلوميت اهل بيت عليهم‌السلام.
ج. يادآوري نفاق و پليدي و خيانت غاصبين حقوق آنها.
د. درسي اعتقادي براي دوستان و محبين اهل بيت عليهم‌السلام
ه. تذكر به دوستان و مواليان اهل بيت عليهم‌السلام كه پيروي از باطل ننمايند.
و. رفع همّ و غمّ از اهل بيت عليهم‌السلام، با لعن دشمنانشان.
ز. دست يافتن به ثوابهاي بسياري كه مترتب بر لعن است.
يكي از لعنهاي مخصوصي كه در اين روز وارد شده كه زياد بايد تكرار شود اين است: [82].
اَللّٰهُمَّ الْعَنِ الْجاحِدينَ وَ النّاكِثينَ وَ الْمُغيِّرينَ وَ الْمُبَدِّلينَ وَ الْمُكَذِّبينَ (الَّذينَ يُكَذِّبُونَ) بِيَوْمِ الدّينِ مَنِ الاَوَّلينَ وَ الآخِرينَ.
امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايد: در اين روز روزه بگير و زياد صلوات بر محمد و آل محمد عليهم‌السلام بفرست و نزد خداوند متعال بيزاري بجوي از كساني كه ظلم به آن بزرگواران كردند. [83].
[صفحه 49]

صلوات

امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايد: سزاوار است در آن روز كه بسيار ذكر خدا بگويي و بر محمد و آل محمد عليهم‌السلام بسيار صلوات بفرستي ... [84].

در روز عيد غدير حرزي نقل شده كه خواندن آن براي محافظت از تمام بديها مفيد است:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم، بِسْمِ اللَّهِ خَيْرِ الأسْماءِ بِسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْآخِرَةِ وَ الْاُولي وَ رَبِّ الْارْضِ وَ السَّماءِ الَّذي لايَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ كَيْدُ الْاَعْداءِ وَ بِها تُدْفَعُ كُلُّ الأسْواءِ وَ بِالْقَسَمِ بِها يُكْفي مَنِ اسْتَكْفي. اللّهُمَّ اَنْتَ رَبُّ كُلِّ شَيْئٍ وَ خالِقُهُ وَ بارِيءُ كُلِّ مَخْلوقٍ وَ رازِقُهُ وَ مُحْصي كُلِّ شَيْءٍ وَ عالِمُهُ وَ كافي كُلِّ جَبّارٍ وَ قاصِمُهُ وَ مُعينُ كُلِّ مُتَوَكِّلٍ عَلَيْهِ وَ عاصِمُهُ وَ بَرُّ كُلِّ مَخْلوقٍ وَ راحِمُهُ لَيْسَ لَكَ ضِدٌ فَيُعانِدَكَ وَ لا نِدٌّ فَيُقاوِمَكَ وَ لا شَبيهٌ فَيعادِلَكَ تَعالَيْتَ عَنْ ذلِكَ عُلُوّاً كَبيراً. اَللّهُمَّ بِكَ اعْتَصَمْتُ وَ اسْتَقَمْتُ وَ اِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَ عَلَيْكَ اعْتَمَدْتُ يا خَيْرَ عاصِمٍ وَ اَكْرَمَ راحِمٍ وَ اَحْكَمَ حاكِمٍ وَ اَعْلَمَ عالِمٍ. مَنِ اعْتَصَمَ بِكَ عَصَمْتَهُ وَ مَنِ اسْتَرْحَمَكَ رَحِمْتَهُ وَ مَنِ اسْتَكْفاكَ كَفَيْتَهُ وَ مَنِ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ آمَنْتَهُ وَ هَدَيْتَهُ سَمْعاً لِقَوْلِكَ يا رَبِّ وَ طاعَةً لِاَمْرِكَ، اَللّهُمَّ اَقولُ وَ بِتَوْفيقِكَ اَقولُ وَ علي كِفايَتِكَ اَعولُ وَ بِقُدْرَتِكَ اَصولُ وَ بِكَ اَسْتَكفي وَ اَصوُلُ فَاكْفِني اللّهُمَّ وَ اَنْقِذْني وَ تَوَلَّني وَ اعْصِمْني وَ عافِني وَ امْنَعْ مِنّي وَ خُذْ لي وَ كُنْ لي بِعَيْنِكَ وَ لاتَكُنْ عَلَيَّ اللّهُمَّ اَنْتَ رَبّي، عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَ اِلَيْكَ أَنَبْتُ وَ اِلَيْكَ الْمَصيرُ وَ اَنْتَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ.
[صفحه 50]
از ديگر اذكار وارده در اين روز آن است كه صد مرتبه بگويد: [85] اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذي جَعَلَ كَمالَ دينِهِ وَ تَمامَ نِعْمَتِهِ بِوِلايَةِ عَلِيِّ بْنِ اَبي‌طالِبٍ عليه‌السلام.
[صفحه 51]

آداب روز غدیر

اشاره

عيد اللَّه الاكبر [86].
عمل روز غدير برابر با هشتاد ماه است. [87] به علت اهميت اين روز اعمال و آدابي ذكر شده كه با هيچ روزي برابري نمي‌كند و مختص به قشر خاص و سنّ معيّني نيست و داراي ابعاد اعتقادي و عبادي مختلفي است.
معرفت و درك اهميت اين روز از اين حديث بخوبي معلوم مي‌شود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام خطاب به مردم كوفه در روز غدير فرمودند: كساني كه فضل غدير را بدانند از افرادي هستند كه قلب آنها براي ايمان امتحان شده است. [88] در قسمتي ديگر از كلامشان فرمودند: كساني كه فضل امروز را بدانند و معرفت نسبت به آن پيدا نمايند ملائكه هر روز ده بار با آنها مصافحه مي‌كنند. در ادامه مي‌فرمايند: فضيلت اين روز در اعطاي خداوند متعال به عامل آن به عدد قابل شمارش نيست. [89].
[صفحه 52]

جمع شدن و با هم بودن

از نامهاي روز غدير «يوم الجمع المشهود» است. [90] در خطبه‌ي روز غدير كه مصادف با روز جمعه بود، اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوفه فرمودند: «و اجمعوا يجمع اللّه شملكم». [91] مجالس دسته جمعي مخصوصاً در چنين روزي كه اعلان ولايت و حقانيت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است، بسيار ممدوح و نيكو و باعث تعظيم شعائر اللّه و شادي اهل بيت عليهم‌السلام و باعث تعظيم شيعه و عظمت فرقه‌ي ناجيه است.

تبریك گفتن

اشاره

خطبه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز عيد غدير در كوفه.
از نامهاي روز غدير «يوم التهنئة» است. [92] و منظور تهنيت به رسول خدا صلي الله عليه و آله و به اميرالمؤمنين عليه‌السلام و همچنين تبريك مؤمنين به يكديگر است.

تبريك گفتن به رسول خدا

حضرت رسول صلي الله عليه و آله در روز غدير فرمودند: [93] «هنّّوني، هنّّوني»: به من تهنيت بگوييد!
لذا در بعضي از زيارات و ادعيه در اين روز خطاب به رسول خدا صلي الله عليه و آله تبريك مي‌گوييم. پس سزاوار است كه مؤمنين ادعيه و زيارات اين روز را كه زيارت رسول خدا صلي الله عليه و آله هم در آن است قرائت كنند.
[صفحه 53]

تبريك گفتن به اميرالمؤمنين

در روز غدير خم بعد از اتمام خطبه حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله در خيمه‌اي كه اختصاص به خود آن حضرت داشت، نشستند و امر فرمودند امير المؤمنين عليه‌السلام را كه در خميه‌ي ديگري بنشيند و مردم را امر فرمودند كه به آن حضرت تهنيت و تبريك بگويند. بعد از بيعت مردها امر فرمودند كه زنها نيز تبريك بگويند و بيعت نمايند.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه‌ي غدير فرمودند: پيامبر صلي الله عليه و آله فرمودند: به يكديگر تبريك بگوييد، و امروز را عيد قرار دهيد. سپس فرمودند: اين كلمات را رسول خدا صلي الله عليه و آله به من امر فرمودند تا بيان كنم.

تبريك گفتن مؤمنين به يكديگر

در اين روز شريف نوع برخورد ما شيعيان با يكديگر و كلماتي كه بايد گفته شود از ناحيه‌ي معصوم عليه‌السلام به ما رسيده است. [94] هنگامي كه مؤمنين يكديگر را ملاقات كردند، بعد از سلام و مصافحه اين تهنيت را بگويند: اَلْحَمْدُ للَّهِ الَّذي جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكينَ بِوِلايَةِ اَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ الاَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ.
و نيز بگويند: «اَلْحَمْدُ للَّهِ الَّذي اَكْرَمَنا بِهذَا الْيَوْمِ وَ جَعَلَنا مِنَ الْمُوفينَ بِعَهْدِهِ اِلَيْنا وَ ميثاقِهِ الَّذي واثَقَنا بِهِ مِنْ وُلاةِ اَمْرِهِ وَ الْقُوّامِ بِقِسْطِهِ وَ لَمْيَجْعَلْنا مِنَ الْجاحِدينَ وَ الْمُكَذِّبينَ بِيَوْمِ الّدينِ. [95].
[صفحه 54]

اطعام كردن

مدارك قبلي از خطبه‌ي حضرت امير عليه‌السلام، اقبال: ص 465 تا 475.
مصباح الزائر:
فصل هفتم.
از نامهاي روز غدير «يوم اطعام الطعام» است.
در اين روز شريف اطعام مؤمنين و افطار دادن ثواب زيادي دارد. در سالي كه روز جمعه و غدير با هم مصادف بود اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعد از خطبه‌ها با فرزندان و شيعيانش به منزل حضرت مجتبي عليه‌السلام تشريف بردند، براي صرف غذايي كه پيشتر براي آن بزرگواران تهيه شده بود.
در اين روز شريف سزاوار است دوستان اميرالمؤمنين عليه‌السلام به حد وسع بهترين مجالس و پذيرايي‌ها را انجام دهند و به مؤمنيني كه اقدام به اين امر مي‌نمايند مساعدت مالي و فكري نمايند تا در ثواب آنها شريك شوند و مجلس از ابهّت شايسته‌اي برخوردار شود.
حضرت رضا عليه‌السلام در ثواب اطعام در آن روز مي‌فرمايد: «من اطعم مؤمناً كان كمن اطعم جميع الانبياء و الصديقين». [96] هركس در آن روز مؤمني را اطعام كند مانند كسي است كه همه‌ي انبيا و صديقين را اطعام كرده باشد.

هديه دادن به مؤمنين

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در كوفه روز عيد غدير. وسائل: ج 7 باب 14.
از نامهاي روز غدير «يوم الحباء و العطية» است.
هديه باعث زيادي محبت و از بين رفتن كينه‌ها و شدت الفت بين مؤمنين مي‌شود. قال علي عليه‌السلام: «وهبوا لإخوانكم و عيالكم من فضله»: [97] در اين روز از فضل خداوند به برادران و عيال خود ببخشيد.
در هيچ روزي از سال به اندازه‌ي اين عيد اسلامي و شيعي تأكيد بر هديه دادن به برادران ديني و نزديكان بالأخص اهل و عيال و فرزندان نشده است.
در اين روز نثار حضرت فاطمه عليهاالسلام را كه در شب زفاف آن حضرت در سدرة المنتهي از درخت طوبي نثار كردند، ملائكه براي يكديگر به هديه مي‌فرستند.
[صفحه 55]

احسان كردن به مؤمنين

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير. وسائل: جلد 7 باب 14.
از نامهاي روز غدير «يوم صلة الاخوان» است.
از سنتهاي حسنه احسان نمودن اعم از هديه دادن و انفاق كردن است، كه فرموده‌اند: احسان و نيكي مال و عمر را زياد مي‌كند. [98] گاهي با تبسم به صورت برادر ديني خود به او احسان كرده‌اي، و گاهي عبور دادن شخصي از خيابان نوعي احسان است، و گاهي قرض دادن به برادر ديني احسان محسوب مي‌شود. گاهي گوش دادن به مشكل برادر ديني احسان است، و گاهي قدم برداشتن براي رفع گرفتاري برادر ديني احسان به اوست.
در اين روز شريف كه بهترين زمان براي احسان است و ثواب آن مضاعف بر روزهاي ديگر است، ائمه معصومين عليهم‌السلام ما را امر به احسان فرموده‌اند.
يكي از موارد احسان، نيكي به برادر ديني در روز غدير است بدون آنكه او درخواستي داشته باشد. اگر قبل از درخواست برادر ديني به او احسان و اكرام و انفاق كند مانند كسي است كه اين روز را روزه بگيرد و شب آن روز هم به عبادت مشغول باشد.
[صفحه 56]

شاد كردن مؤمنين

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير.
از نامهاي روز غدير «يوم السرور» است.
ايجاد فرح و سرور در برادر ديني ثواب بسيار دارد و وسعت روزي مي‌آورد، و اثرات اخروي نيز دارد مثل اينكه قبر او يكي از روضه‌هاي بهشت قرار مي‌گيرد.
اسباب شادي بسيار است مثل هديه دادن، مشكلات شخصي را برطرف كردن، مهماني كردن، و اشعار در مدح و منقبت اهل‌بيت عليهم‌السلام قرائت كردن و سرودن و ذكر قضايايي كه واقعيت است و ديگران را در وقت شنيدن به فرح و سرور كشاند.
در روايت وارد شده كه اين روز روز نفي غمها است و مهرباني كردن رحمت الهي را به دنبال دارد. [99].

انفاق و صدقه

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير.
از نامهاي روز غدير «يوم الانفاق» است. انفاق در هر حالي در زندگي انسان و سلامتي و عاقبت به خيري در خود صدقه دهنده و نسل او و توفيق در انجام كارهاي خير تأثير دارد.
نمونه‌هاي انفاق را مي‌توان در مهماني، آب دادن، تهيه‌ي لباس براي مستمندان، موعظه و نصيحت دلسوزانه، و از مال و جان و آبرو براي ديگران مايه گذاشتن مشاهده كرد.
در روز عيد غدير كه بهترين ايام براي انفاق است ثواب اين نيكيها مضاعف مي‌شود. يك درهم انفاق در آن روز دويست هزار درهم محسوب مي‌شود، و در روايتي يك درهم را به يك ميليون درهم برابر دانسته است. [100]
اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌فرمايند: «شيعتنا يفرحون لفرحنا و يحزنون لحزننا و يبذلون اموالهم و انفسهم لنا» يعني: «شيعيان ما در خوشحالي ما خوشحال و در حزن ما محزون مي‌شوند و مال و جانشان را براي ما بذل مي‌نمايند». شيعيان و دوستان اهل بيت عليهم‌السلام اين كلام امام عليه‌السلام را نصب العين خود قرار دهند تا مجالس ائمه عليهم‌السلام با عظمت گردد، و در آن روزها از دادن صدقه و انفاق و خوشحال كردن فقراي شيعه كوتاهي ننمايد. [101].
[صفحه 57]

صله رحم

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير. وسائل: ج 7 باب 14.
صله‌ي رحم و ديد و بازديد ارحام آثار زيادي نظير زياد شدن روزي و طول عمر و عاقبت به خيري دارد.
از ما خواسته‌اند كه در ايام مخصوصي مثل بزرگترين عيد ائمه عليهم‌السلام يعني عيد كبير غدير، به ديدن پدر و مادر و برادر و خواهر برويم، و با سلام و تبريك و تهنيت گفتن هم اسباب خوشحالي ائمه عليهم‌السلام را فراهم نماييم و هم باعث سرور فاميل شويم.

توسعه بر عيال

خطبه‌ي حضرت علي عليه‌السلام روز غدير. وسائل: ج 7 باب 14.
يكي از سفارشات ائمه معصومين عليهم‌السلام براي ايجاد هر چه بيشتر محبت در كانون خانواده رفتار و كردار خوش با اهل خانه است. بخيل نبودن در خرج خانه و با روي باز برخورد كردن با اهل و عيال از نمونه‌هاي آن است كه خداوند به مال او بيش از پيش بركت عنايت مي‌فرمايد، وگرنه اسباب فقر او بيشتر مي‌شود.
درباره‌ي توسعه به اهل و عيال در روز غدير خم در فرمايشات معصومين عليهم‌السلام تأكيد شده كه براي همسر و فرزندان و در بعضي روايات برادران اسباب آسايش و راحتي به هر طريقي كه ميسّر باشد فراهم آورد كه ثواب آن نسبت به بقيه‌ي ايام مضاعف است.
[صفحه 58]

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير.
در كلمات ائمه معصومين عليهم‌السلام براي ديد و بازديد برادران ديني ثوابهاي كثيري ذكر شده تا آنجا كه زائر مؤمن زائر خدامحسوب شده است، و حتي اگر براي ديدن برادر ديني تا در منزل برود ولي او در منزل نباشد باز ثواب براي او حساب مي‌شود و در رفت و برگشت گناهان او آمرزيده مي‌شود.
در اين روز شريف به خاطر اين نعمت عظيمي كه خداوند متعال بر بندگان خود عنايت فرموده و تعظيم اين روز كه تعظيم شعائر اللّه است، در احاديث و روايات و خطبه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام ما را امر به زيارت مؤمنين نموده‌اند.
امام رضا عليه‌السلام مي‌فرمايد: «من زار فيه مؤمناً ادخل اللّه قبره سبعين نوراً و وسّع في قبره و يزوره في قبره كل يوم سبعون الف ملك و يبشرونه بالجنة»، يعني: «هركس مؤمني را در اين روز زيارت كند خداوند بر قبر او هفتاد نور وارد مي‌كند و قبر او را وسيع مي‌نمايد، و هر روز در قبرش او را هفتاد هزار ملك زيارت مي‌كنند و او را به بهشت بشارت مي‌دهند». [102].
[صفحه 59]

شكر و حمد الهي

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير.
حمد و شكر الهي در تمام احوال نيكو و پسنديده است و طبق روايات هر اندازه شكر و حمد الهي به جا آوريم باز ذره‌اي از نعمتهاي خداوند متعال را سپاس نگفته‌ايم، چه رسد به افضل نعمتها و بزرگترين و بهترين نعمتها كه ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است.
آنچه نعمت در دنيا هست به خاطر وجود حضرات معصومين عليهم‌السلام مي‌باشد، حتي زميني كه روي آن قدم برمي‌داريم طبق فرموده حضرت صادق عليه‌السلام از نعمي است كه به واسطه‌ي ولايت به ما عنايت شده است.
در روز غدير خم اين حمد و شكر بايد بيشتر باشد حتي رواياتي كه امر به روزه نموده‌اند فرموده‌اند كه نيت آن روزه‌ي شكر بر نعمت عظماي الهي يعني امامت و ولايت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام باشد.
در اكثر ادعيه كلمه‌ي «الحمد للّه» به چشم مي‌خورد، مثل «الحمد للّه الذي جعل كمال دينه ... » و يا در ملاقات برادر ديني «الحمد للّه الذي جعلنا من المتمسكين بولاية ... » آورده شده است.
ما در واقع شكر مي‌كنيم كه در اين دنيا با اين همه مسائل و مصائبش و با اديان و مذاهب مختلف، مسلمانيم و شيعه‌ي دوازده امامي هستيم. شامل كساني هستيم كه خداوند نعمتش را به بركت وجود اميرالمؤمنين و اولاد معصومينش عليهم‌السلام به ما عنايت فرموده است. [103] اين شكر نمودن هم با لسان و كلمه‌ي «الحمد للّه» و «شكراً للّه» و قرائت ادعيه و نماز و روزه و زيارت امامان معصوم عليه‌السلام يا امامزادگان عظيم‌الشان و مؤمنين ميسّر مي‌شود.
[صفحه 60]

زينت كردن

خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير.
از نامهاي روز غدير «يوم الزينة» است. نظافت و پاكي از سنتهاي الهي است كه در هر حال توصيه به آن شده است. در رواياتي امر شده كه انسان با تميزترين لباس نماز بخواند و يا هنگام خروج از منزل به آينه نگاه كند. احاديثي درباره‌ي شانه زدن، حمام كردن و بوي خوش استعمال كردن در كتب مختلف شيعه آمده كه سفارش به تميز بودن و زينت ظاهري شده است.
لباسهاي روشن كه در ايام شادي و عيد و سرور و وجد و فرح به چشم مي‌خورد، نسبت به مردان در روايات اسلامي سفارش شده كه ظاهر بدن را طوري آرايش دهند كه موافق اخلاق همسر باشد، و به بانوان سفارش شده كه براي همسر خود در منزل زينت نمايند.
در متون روايي و تاريخي مي‌بينيم در روزهاي عيد رسول خدا صلي الله عليه و آله و ائمه عليهم‌السلام از لباسهايي استفاده مي‌نمودند كه داراي رنگ باز و روشن مانند لباس سفيد بود.
امام رضا عليه‌السلام در حديث مفصلي در اهميت غدير فرمودند: «من تزيّن ليوم الغدير غفر اللّه له كل خطيئة عملها صغيرة او كبيرة، و بعث اللّه اليه ملائكته يكتبون له الحسنات و يرفعون له الدرجات الي قابل مثل ذلك اليوم، فان مات مات شهيداً و ان عاش عاش سعيداً».
در بعضي روايات آمده است كه روز غدير روز بيرون آمدن از لباس مشكي يعني لباس عزا است.

تبسم كردن

خطبه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير.
از نامهاي روز غدير «يوم التبسم» است. يكي از حالات خوشحالي تبسم است كه در بعضي كلمات معصومين عليهم‌السلام خوش برخوردي و متبسم بودن را يكي از اسباب زيادي رزق و روزي ذكر فرموده‌اند و در رواياتي مي‌فرمايند: «ضحك المؤمن تبسم»؛ خنده‌ي مؤمن تبسم است.
تبسم عمل رسول خدا صلي الله عليه و آله و علي مرتضي عليه‌السلام است. يكي از آداب روز غدير خم تبسم به صورت برادر ديني است. يعني دلالت مي‌كند بر اينكه اين روز اسباب خرسندي و شادي ما را فراهم آورده و از نعمت و بركت اين روز ما متبسم هستيم. اضافه بر اينكه اسباب الفت بين شيعيان و دوستان اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. لذا حضرت رضا عليه‌السلام در فضيلت غدير مي‌فرمايند: «فمن تبسّم في وجه اخيه يوم الغدير نظر اللّه اليه يوم القيامة بالرحمة و قضي له الف حاجة و بني له قصراً في الجنه من درة بيضاء و نظّر وجهه. [104] يعني: هركس در روز غدير به روي برادر خود تبسم كند خداوند روز قيامت به او با نظر رحمت مي‌نگرد و برايش قصري از در سفيد در بهشت بنا مي‌كند و صورت او را نوراني مي‌نمايد.
[صفحه 61]

مصافحه کردن

خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير.
يكي از سنن ديني مصافحه و دست دادن است. هنگام سلام مستحب است دست يكديگر را در دست بگيرند و فشار دهند. [105] اگر دو نفر براي رفع اختلاف با يكديگر مصافحه يا معانقه كنند، هنگامي كه دست از دست يكديگر مي‌كشند گناهانشان ريخته مي‌شود.
درباره‌ي روز غدير امام رضا عليه‌السلام مي‌فرمايد: «اذا تلاقيتم فتصافحوا بالتسليم» يعني: هرگاه در اين روز با يكديگر ملاقات كرديد سلام خود را با مصافحه همراه كنيد.
[صفحه 62]

خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير.
در روزهاي غدير شيعيان و بزرگان به ديدن امام خود مشرف مي‌شدند. راوي مي‌گويد: قصدتُ مولانا علي بن محمد عليه‌السلام- و هو بالصريا- و لم‌ابدِ ذلك لأحد من خلق اللّه. فدخلت عليه فلما بصر بي قال: «يا اباسحاق، جئت تسأل عن الايام التي يصام فيهن و هي اربعة ... و يوم الغدير فيه اقام النبي صلي الله عليه و آله اخاه علياً عليه‌السلام علماً للناس و اماماً من بعده». قلت: صدقت، جعلت فداك! لذلك قصدت، اشهد انك حجة اللّه علي خلقه. [106] سيره‌ي شيعه از قديم الايام چنين بوده كه بعد از غيبت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام در ايام مخصوص به ديدن نواب خاص حضرت و بعد نواب عام آنحضرت از علماء و سادات بني الزهراء عليهاالسلام و بني علي عليه‌السلام مشرف مي‌شدند، و اين سنت حسنه تا زمان ما در اكثر شهرهاي شيعه‌نشين ادامه دارد.
[صفحه 63]

در پیشگاه صاحب غدیر

امام زمان در عيد غدير

سيد باقر رضوي هندي (م 1329) مي‌گويد: [107] در شب عيد غدير امام زمان عليه‌السلام را در خواب ديدم در حاليكه محزون بود و گريه مي‌كرد. خدمت حضرت رفتم و سلام كردم و دو دستش را بوسيدم، ولي ديدم گويا متفكر است. عرض كردم: آقاي من، اين روزها ايام خوشحالي و سرور عيد غدير است؛ ولي شما را محزون و گريان مي‌بينم؟ فرمودند: به ياد مادرم زهرا عليهاالسلام و حزن و مصائب او هستم. سپس حضرت اين شعر را خواندند:

لاتراني اتّخذتُ لا وعُلاها
بعد بيت الأحزان بيت سرور!

سيد باقر مي‌گويد: از خواب برخاستم و قصيده‌اي با تضمين شعر مولايم و بر همان قافيه درباره‌ي غدير و مصائب حضرت زهرا عليهاالسلام سرودم كه قسمتي از آن چنين است:

لستَ تدري لِمَ أحرقوا الباب بالنار
أرادوا إطفاء ذاك النور
لستَ تدري ماصدرُ فاطمٍ؟ ماالمس
-مار؟ ما حال ضلعها المكسور؟
ما سقوط الجنين؟ ما حمرة العين؟
و ما بال قرطها المنثور؟
دخلوا الدار و هي حسري بمرآي
من عليّ ذاك الأبيّ الغيور

تا آنجا كه خطاب به امام عصر عليه‌السلام- در حالي كه مصائب مادرش حضرت زهرا عليهاالسلام را مي‌شمارد- مي‌گويد:

أفصبراً ياصاحب الامر و الخط
-ب جليل يذيب قلب الصبور؟
كم مصاب يطول فيه بياني
قد عري الطهر في الزمان القصير
كيف من بعد حمرة العين منها
يابن طه، تهنيء بطرف قرير؟!
فابكِ و ازفر لها، فإنّ عداها
منعوها من البكاء و الزفير

اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علي ذلك، اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين و شايعت و بايعت و تابعت علي قتله، اللهم العنهم جميعاً.

پاورقي

[1] سوره‌ي بقره: آيه‌ي 285.
[2] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 3.
[3] طبقات ابن سعد: ج 3 ص 235. ارشاد الساري: ج 6 ص 429.
[4] الغدير: ج 1 ص 9. السيرة الحلبية: ج 3 ص 283. سيرة احمد زيني: ج 3 ص 3. تاريخ الخلفاء لابن جوزي: جزء 4. دائرةالمعارف، فريد وجدي: ج 3 ص 542.
[5] بحار: ج 37 ص 127.
[6] سوره‌ي هود: آيه‌ي 15.
[7] طبق بعضي روايات درختي به نام «شوك» بوده كه تيغهاي بسيار داشته است. بحار: ج 37 ص 195. بعضي درخت «اِراك» نقل نموده‌اند: بحار: ج 37 ص 195.
[8] بحار: ج 37 ص 204. اقبال: ص 456.
[9] بحار: ج 37 ص 206.
[10] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 71.
[11] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 55.
[12] اشاره به آيه‌ي 11 سوره‌ي فتح، و آيه‌ي 15 سوره‌ي نور.
[13] الغدير: ج 1 ص 274.
[14] در الغدير: ج 1 اين مطلب را از 60 منبع اهل سنت نقل مي‌كند.
[15] الروضة من الفضائل و المعجزات: ج 1 ص 129. بحار: ج 38 ص 344. ملحقات احقاق الحق: ج 6 ص 468 و 469.
[16] بحارالانوار: ج 21 ص 388. عوالم ج 15: 3 ص 309.
[17] بحار: ج 37 ص 115 و 116. اقبال: ص 458 و 459.
[18] بحار: ج 37 ص 126.
[19] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 164 ح 736.
[20] تاريخ آثار اسلامي مكه مكرمه و مدينه: ص 199.
[21] تاريخ آثار اسلامي مكه مكرمه و مدينه: ص 199، به نقل از مفتاح الجنات: ج 2 ص 63.
[22] فصلنامه علوم حديث ويژه‌ي غدير. چهارده قرن با غدير.
[23] تهذيب: ج 6 ص 18 ح 41 تا 42، باب استحباب الصلوة في مسجد الغدير. بحار: ج 37 ص 173. وسائل الشيعة (چاپ آل‌البيت): ج 8 ص 89. وسائل الشيعة (چاپ آل‌البيت): ج 14 ص 384. تذكرة الفقهاء: ج 2 ص 285. ج 8 ص 451.
[24] الغدير: ج 1 ص 283. بحار: ج 97 ص 110.

[25] در مورد رواياتي كه بر افضليت عيد غدير بر همه‌ي اعياد دلالت دارد مراجعه شود به: بحارالانوار: ج 98 ص 323 تا 398. بحارالانوار: ج 37 ص 109. مصباح: اعمال غدير. كافي: ج 4 ص 149 ح 3. بحارالانوار: ج 94 ص 114 تا 115. بحارالانوار: ج 97 ص 110. امالي صدوق: ص 12 ح 8. وسائل: ج 7 باب 14. كافي: ج 1 ص 303. الغدير: ج 1 ص 285. اقبال: ص 464 تا 468.
[26] الغدير: ج 1 ص 274.
[27] الغدير: ج 1 ص 267 تا 268.
[28] نثار فاطمه عليه‌السلام همان ميوه‌هاي درخت طوبي است كه در شب زفاف حضرت، به امر الهي از آن درخت در آسمانها پخش شد و ملائكه آنها را به عنوان يادگار برداشتند. بحارالانوار: ج 43 ص 109.
[29] بحارالأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 15: 3 ص 221.
[30] بحار: ج 37 ص 156. الغدير: ج 1 ص 283. اقبال: ص 458.
[31] المختصر: ج 1 ص 104.
[32] الغدير: ج 1 ص 288.
[33] وسائل: ج 7 باب 14 از بقيه ابواب الصوم المندوب ح 2.
[34] وسائل: ج 7 باب 14 از ابواب الصوم المندوب ح 2 و 7. بحار: ج 94 ص 114 و 115، ج 98 ص 321. مصباح: ص 736. خصال: ج 1 ص 264 ح 145. تهذيب: ج 3 ص 143.
[35] العدد القوية: ص 166.
[36] بحار: ج 56 ص 91. المهذب البارع: ج 1 ص 194 ص 195. طهارة شيخ انصاري: ص 328.
[37] توضيح المقاصد (شيخ بهايي). مسار الشيعة (شيخ مفيد).
[38] مسار الشيعة.
[39] مسار الشيعة.
[40] وسائل: ج 7 باب 14 ح 12. مسار الشيعة.
[41] وسائل: ج 7 باب 14 ح 12. مسار الشيعة.
[42] وسائل: ج 7 باب 14 ح 12. مسار الشيعة. توضيح المقاصد.
[43] وسائل: ج 7 باب 14 ح 2 و 7.
[44] مفاتيح‌الجنان.
[45] بحار: ج 97 ص 116.
[46] بحار: ج 97 ص 116.
[47] بحار: ج 97 ص 116.
[48] وسائل: ج 7 باب 14 ح 12.
[49] وسائل: ج 7 باب 14 ح 12.
[50] اقبال: ص 465.

[51] اقبال: ص 465.
[52] اقبال: ص 465.
[53] اقبال: ص 465.
[54] اقبال: ص 465.
[55] اقبال: ص 465.
[56] عروة الوثقي: ج 2 ص 108.
[57] مفاتيح‌الجنان: اعمال روز غدير. اقبال: ص 472 تا 474. بحار: ج 98 ص 28 تا 300.
[58] عروة الوثقي: ج 2 ص 109. تهذيب: ج 3 ص 143.
[59] اقبال: ص 463 و 465 و 466 و 472. وسائل: ج 7 باب 14 از ابواب بقية الصوم المندوب. من لايحضره الفقيه. لوامع صاحبقراني. جواهر الكلام. بحار: ج 97 ص 112، ج 98 اعمال يوم غدير، مصباح المتهجد: اعمال يوم غدير. بشارة المصطفي: ص323. مرآة الكمال: ج 1 ص 525 از مصباح المتهجد. الفقيه: ج 2 ص 55 باب 25.
[60] وسائل: ج 7 باب 14 ح 1.
[61] وسائل: ج 7 باب 14 ح 1.
[62] العدد القوية: ص 166. بحار: ج 98 ص 302 و 321. وسائل: ج 7 باب 14 ح 4.
[63] العدد القوية: ص 166. بحار: ج 98 ص 302 و 321. وسائل: ج 7 باب 14 ح 4.
[64] بحار: ح 98 ص 298 و 321 و 322. وسائل: ج 7 باب 14 ح 10. الفقيه: ج 2 ص 55 باب 25. اقبال: ص 465 و 466. بحار: ج 97 ص 112.
[65] در بحار: ج 97 ص 118 از امام رضا عليه‌السلام حديثي نقل كرده كه مي‌فرمايد: بعد از آنكه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه روز غدير در كوفه ثواب افطار دادن را فرمودند و كلمه «فئام» ذكر شد و حضرت 10 بار فئام را تكرار كردند، شخصي از آن‌حضرت سؤال كرد: يا اميرالمؤمنين، فئام چيست؟ فرمودند: 200 هزار پيامبر و صديق و شهيد. چه كسي مي‌تواند اين عدد را كفالت كند از مؤمنين و مؤمنات؟ من ضامن هستم او را نزد خداوند متعال كه در امان باشد از كفر و فقر و اگر بميرد در آن شب يا روز بميرد بدون اينكه مرتكب كبيره‌اي شود اجر او بر خداست.
[66] اقبال: ص 461.
[67] اقبال: ص 465 و 466.
[68] مستدرك الوسائل: ج 6 ص 278.
[69] اقبال: ص 468. بحار: ج 100 ص 358.
[70] اقبال: ص 494. بحار: ج 100 ص 372.
[71] وسائل: ج 10 ص 302. اقبال: ص 468. بحار: ج 97 ص 119.

[72] اقبال: ص 470. بحار: 100 ص 358.
[73] شهيد در مزارش: ص 19 اذن دخول براي اين زيارت را اينگونه بيان كرده است: «اللهم اني وقفت علي باب بيت من بيوت نبيك ... ».
[74] بحار: ج 100 ص 359 تا 368.
[75] اقبال: ص 468. بحار: ج 100 ص 358.
[76] بحار: جلد 98 ص 308.
[77] بحار: ج 98 ص 319.
[78] اقبال: ص 476. بحار: ج 98 ص 303.
[79] اقبال: ص 472.
[80] اقبال: ص 491. بحار: ج 98 ص 318.
[81] اقبال: ص 474. بحار: ج 98 ص 301.
[82] بحار: ج 98 ص 305.
[83] بحار: ج 97 ص 111. كافي: ج 4 ص 148.
[84] وسائل: ج 7 باب 14 ح 6. بحار: ج 97 ص 112.
[85] اقبال: اعمال روز غدير. بحار: ج 98 ص 321 ح 5.
[86] وسائل: ج 7 باب 14 ح 4.
[87] وسائل: ج 7 باب 14 ح 6.
[88] اقبال: ص 468.
[89] اقبال: ص 468.
[90] خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز عيد غدير در كوفه.
[91] خطبه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز عيد غدير در كوفه.
[92] اقبال: ص 464.
[93] الغدير: ج 1 ص 274.
[94] اقبال: ص 461 تا 463.
[95] اقبال: ص 476. مفاتيح الجنان: اعمال غدير. زاد المعاد مجلسي: اعمال غدير.
[96] اقبال: ص 464. از كتاب النشر و الطي.
[97] خطبه حضرت علي عليه‌السلام در روز غدير.
[98] اقبال: ص 463.
[99] اقبال: ص 463.
[100] تهذيب: ج 3 ص 144.
[101] غرر الحكم: ج 2 ص 549 تا 668.
[102] اقبال: ص 465.
[103] القطرة: ج 1.
[104] اقبال: ص 464.
[105] وسائل: ج 7 باب 14 ح 11.

[106] وسائل: ج 7 باب 14 ح 3.
[107] رياض المدح و الرثاء: ص 198. ظرافة الاحلام (شيخ محمد سماوي): ص 81.

غديرشناسي وپاسخ به شبهات

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : غديرشناسي و پاسخ به شبهات تاليف علي‌اصغر رضواني
مشخصات نشر : قم : مسجد مقدس صاحب‌الزمان (جمکران ۱۳۸۴.
مشخصات ظاهري : ۲۷۲ ص.
شابك : ۱۱۰۰۰ ريال 964-8484-35-X : ؛ ۱۲۰۰۰ ريال (چاپ دوم) ؛ ۲۰۰۰۰ ريال (چاپ سوم) ؛ ۲۰۰۰۰ ريال چاپ چهارم 978-964-8484-35-9 : ؛ ۲۵۰۰۰ ريال (چاپ پنجم)
وضعيت فهرست نويسي : فاپا (چاپ دوم)
يادداشت : چاپ دوم : زمستان ۱۳۸۴.
يادداشت : چاپ سوم : بهار ۱۳۸۶.
يادداشت : چاپ پنجم : تابستان ۱۳۸۸.
يادداشت : چاپ چهارم : زمستان ۱۳۸۶.
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس
يادداشت : نمايه.
موضوع : غدير خم
موضوع : غدير خم -- احاديث
شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)
رده بندي کنگره : BP۲۲۳/۵/ر۶غ۴ ۱۳۸۴
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسي ملي : م۸۴-۴۷۵۹

پيشگفتار

درست است كه اكنون سال‌ها از واقعه غدير گذشته و تاريخ، سير خويش را طي كرده است، امّا در طول تاريخ، حقيقت غدير از چند نظر براي هر مسلمان مطرح است. از جمله از نظر عقيده ديني، چه حقيقت غدير براي هر مسلماني كه به پيامبرصلي الله عليه وآله ايمان آورده است و مي‌خواهد از گفته‌ها و دستورهاي او پيروي كند و سنّت پيامبر را عملي سازد و هيچ يك از خواسته‌ها و ارشادات او را ترك نكند، تا دامنه رستاخيز مطرح است و جزء حقيقتي است كه همواره با خورشيد طلوع مي‌كند و در متن لحظه‌ها تكرار مي‌شود. از نظر عملي و اجتماعي و پيدا كردن خطّ مشي سياسي - ديني در راه مبارزات انساني و ضدّ استعماري نيز چنين است. چرا؟

چون از نظر اجتماعات انساني و اسلامي، اگر مفهوم غدير، جدّيّت خويش را در اذهان و افكار باز يابد، به بازسازي موفّق خواهد گشت، و از اين رهگذر مي‌توان جوامع اسلامي را به يك وحدت جوهري رهنمون ساخت.

از اين رو جامعه اسلامي مي‌بايست با زنده كردن خاطرات اين روز عظيم و تفهيم محتواي آن به فرزندان سرزمين‌هاي اسلامي و نشر تعاليم نهفته در آن و حساسيت دادن نسبت به آن، يكي از بزرگترين آرمان‌هاي انساني اسلام را احيا كند.

آري، پوشاندن يا پوشيده ماندن «غدير» پوشيدن يا پوشيده ماندن يكي از روشن‌ترين روزهاي انسان است، و به ديگر سخن، ردّ كردن عظيم‌ترين فرياد، بلكه فرياد نهايي و ابدي وحي است.

غدير تبلور جوهرنمايي در جامعه اسلامي و پايان فريادهاي وحي خدايي غدير و چون پيامبر ما خاتم پيامبران است بايد گفت: آخرين حكم آسمان، حكم روز غدير است. يعني ارشاد ابديت در مسير حيات انساني امامت علي بن ابي طالب‌عليه السلام است...

و امّا سبب تأليف اين كتاب...

اسلامي‌ترين كتاب - پس از قرآن كريم و كتب روائي - كتابي است كه مسلمين را مستقيماً با پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله روبه‌رو سازد و در جريان مستقيم خواسته‌هاي او قرار دهد و به پاي سخنان و دستورات او بنشاند، تا گوش فرا داده و عمل كنند.

اسلامي‌ترين كتاب كتابي است كه نگذارد مسلمانان به جريانات پس از درگذشت پيامبرصلي الله عليه وآله دچار شوند و قطعات ابرهاي سياه چون شب ظلماني ميان آنان و رفتار كردن بر طبق دستورات پيامبرصلي الله عليه وآله حايل گردد، و سخن او را به گوششان سنگين كند تا جايي كه

نشنوند كه چه مي‌گويد.
اسلامي‌ترين كتاب آن است كه چون آن مرد قويّ الصوتِ صحابه - ربيعة بن اميّة بن خَلف -، كه در خطبه حجة الوداع پيامبرصلي الله عليه وآله، سخنان پيامبر را تكرار مي‌كرد تا به گوش همه مسلمين برسد، سخنان آخرين و سفارش‌هاي نهايي پيشواي امّت را به گوش همگان برساند و تا سواحل تاريخ و درون زمان‌ها گسترش دهد... اين تأليف ناچيز در همين راستا است.
در اين اثر براي خنثي كردن توطئه‌ها و پاسخگويي به شبهات دشمنان، در حدّ توان كوشيده شده است تا با بهره‌گيري از منابع شيعه و سنّي، به برخي از اتهامات مطرح شده پاسخ بگوييم و پرده از توطئه‌هاي شوم آنان برداريم.
اميد است اين حركت براي طالبان حق و حقيقت سودمند بوده، گامي هر چند كوچك در افشاي توطئه دشمنان تشيّع باشد.
از همه خوانندگان، به خصوص علما و انديشمندان مي‌خواهم تا كاستي‌ها را بر من ببخشايند و عيوب اين نوشتار را متذكر شوند.
در پايان از كليه كساني كه در بنياد بين المللي غدير با اينجانب همكاري نمودند قدرداني مي‌كنم و پاداش همه را از خداوند متعال مسألت دارم.
علي اصغر رضواني كاشاني

غدير و وحدت اسلامي

اشاره

به نظر برخي، در عصر ما بحث از غدير و امامت حضرت علي‌عليه السلام - كه زمان بسياري از آن گذشته است - بي فايده بلكه زيان آفرين است، زيرا اين بحث‌ها مربوط به قضيه‌اي است تاريخي، كه قرن‌ها از وقوعش گذشته است. بحث از اين كه خليفه و جانشين بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله چه كسي بوده و هست؟ علي بن ابي طالب‌عليه السلام يا ابوبكر؟ در اين زمان خالي از فايده است و حتي چه بسا اين مباحث در اين زمان، جز ايجاد فتنه و نزاع و برانگيختن كينه‌ها، اثر ديگر ندارد؛ به عبارت ديگر در اين عصر كه احتياج مبرم به وحدت و تقريب بين مذاهب است، چرا اين گونه مباحث كه اختلاف‌زا است مطرح مي‌گردد؟... .
ما به لطف خداوند متعال در صددديم آثار و فوايد بحثِ امامت را در اين عصر طيّ مطالبي بيان كنيم.

1 - حقيقت وحدت

از آن جا كه اشكال كننده، به واژه «وحدت» اهميت فراواني مي‌دهد، جا دارد ابتدا به مفهوم حقيقي آن بپردازيم:
دو اصطلاح و عنوان مهمّ است كه بايد در كنار هم مورد توجه خاص قرار گيرد و هيچ كدام را نبايد فداي ديگري كرد: يكي حفظ وحدت و يك پارچگي امّت اسلامي و ديگري حفظ اصل اسلام.
شك نيست كه همه مسلمانان وظيفه دارند اين دين حنيف را حفظ كرده و در گسترش آن بكوشند و از اين رو همگان در اين راه مسئوليت سنگيني دارند، هم‌چنين از آن جا كه مسلمانان دشمنان مشتركي دارند كه در صددند اصل اسلام و مسلمانان را نابود كنند، بايد متحد شده و در حفظ كيان اسلام و مسلمانان بكوشند. ولي اين بدان معنا نيست كه از وظيفه ديگر شانه خالي كرده و از بيان حقايق مسلّم اسلامي سرباز زنند. هرگز نبايد مسئله وحدت يا اتحاد را اصل و هدف قرار داده و حقايق شريعت را فرع و فداي آن نماييم. بلكه بر عكس، اگر اسلام بر وحدت يا اتحاد بين مسلمانان تاكيد دارد، براي صيانت و نگه‌داري از دين است، حال چگونه ممكن است مسئله «وحدت» براي كسي بسيار مهم جلوه كند؛ به طوري كه دست از برخي مسلّمات دين و مذهب بردارد و يا آن كه در صدد توجيهات بي مورد آنها برآيد.
تاريخ و سيره پيامبرصلي الله عليه وآله بهترين شاهد و مؤيّد اين مطلب است: پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله با آن كه مي‌داند بني اميّه با علي‌عليه السلام و بني هاشم مخالف است و هرگز عده‌اي زير سلطه و ولايت امام علي‌عليه السلام نمي‌روند و امامت او را هرگز نمي‌پذيرند، اما اين مسئله باعث نشد كه از بيان حقّ و حقيقت صرف نظر كرده و ولايت و امامت علي‌عليه السلام را بيان نكند، بلكه در طول 23 سال بعثت خود در هر جا و هر نحو كه ممكن بود و موقعيت داشت، ولايت و امامت علي‌عليه السلام را به مردم گوشزد كرد، با اين كه به طور قطع مي‌دانست از هنگام وفاتش در اين موضوع اختلاف خواهند كرد، بلكه اين اختلاف باقي مانده تا روز ظهور امام زمان‌عليه السلام ادامه پيدا خواهد كرد، با اين همه حقّ را بيان كرد. پيامبرصلي الله عليه وآله با اين كه مي‌داند تا روز قيامت بر سر مسئله امامت علي‌عليه السلام اختلاف مي‌شود، باز هم اين‌گونه بر ولايت علي‌عليه السلام تأكيد مي‌ورزد، كه حتّي در روز غدير براي جلوگيري از شك و شبهه دست آن حضرت را بالا مي‌برد، تا همه ببينند كه پيامبرصلي الله عليه وآله چه تأكيدي بر ولايت او داشته است.
از اين جا به خوبي روشن مي‌شود كه بيان حقّ و حقيقت اصل است و در

هيچ موقعيّتي نبايد از آن صرف نظر كرد؛ حتّي در صورتي كه مي‌دانيم با بيان آن ميان مسلمين دو صف ايجاد شده و دو دستگي ايجاد خواهد شد. ولي اين بدان معنا نيست كه مسلمانان به جان يكديگر افتاده و هم ديگر را نابود كنند، بلكه با بيان مدّعاي خود، يكديگر را تحمل كرده و به پيروي از گفتار نيكو دعوت نمايند، ولي در عين حال از دشمن مشترك نيز غافل نباشند. قيام امام حسين‌عليه السلام نيز دليل و شاهد خوبي بر مدعاي ماست، زيرا حضرت‌عليه السلام با آن كه مي‌دانست با قيامش بين دو دسته از مسلمانان نزاع خواهد شد، در عين حال هرگز به جهت اتحاد بين مسلمانان از اصل مهم امر به معروف و نهي از منكر غافل نشد.
سيره و روش امام علي‌عليه السلام نيز گوياي اين مطلب است، زيرا به نظر برخي حضرت مي‌توانست با دادن امتياز بيجا به طلحه و زبير و معاويه، جلوي جنگ جمل و صفين را بگيرد و با اين كار از ايجاد اختلاف بين مسلمانان جلوگيري كند تا هزاران نفر در اين قضيه كشته نشوند، ولي آن حضرت به جهت حفظ اصول اسلام و حقّ و حقيقت و شريعت اسلامي هرگز حاضر نشد از آن حقايق چشم پوشي كند.
پس حقيقت مفهوم «وحدت» - و به عبارت صحيح‌تر «اتحاد» - آن است كه با حفظ عقايد قطعي و مسلم خود در مقابل دشمن مشترك موضع واحدي داشته و از او غافل نباشيم و اين بدان معنا نيست كه از بحث و گفتگوي علمي محض و خالي از تعصبات پرهيز كنيم، زيرا همه امور در حقيقت براي حفظ شريعت اسلامي است.
از اين رو است كه امام علي‌عليه السلام در بحبوبه جنگِ صفين، از وقت نماز سؤال مي‌كند و بعد از آن كه از او سؤال مي‌شود كه اكنون در اوج نبرد چه وقت نماز است؟ در جواب مي‌فرمايد: مگر ما براي غير از برپايي نماز مي‌جنگيم؟ لذا نبايد هيچ گاه هدف، فداي وسيله گردد.
شيخ محمّد عاشور، معاون رئيس دانشگاه الازهر مصر و رئيس كميته گفت و گوي بين مذاهب اسلامي در بيان نظريه‌اي كاملاً منطقي و متين مي‌گويد: «مقصود از انديشه تقريب بين مذاهب اسلامي، يكي كردن همه مذاهب و روي گرداني از مذهبي و روي آوردن به مذهبي ديگر نيست، كه اين به بيراهه كشاندن انديشه تقريب است. تقريب بايد بر پايه بحث و پذيرش علمي باشد تا بتوان با اين اسلحه علمي به نبرد با خرافات رفت و بايد دانشمندان هر مذهبي در گفت و گوي علمي خود، دانش خود را مبادله كنند، تا در يك محيط آرام بدانند، بشناسند، بگويند و نتيجه بگيرند».(1)
نگاه اهل هر مذهب به نقاط مشترك، باعث همكاري درون گروهي براي زيستن در جامعه جهاني مي‌شود و نگاه به نقاط اختلاف، در يك بستر علمي و تحقيقاتي، باعث جدّيت و تلاش در بحث و پژوهش علمي براي رسيدن به حقيقت و تبيين آرا و نظرات ديگران مي‌گردد. نمي‌توان در

پوشش شعار «تمسك به ولايت اهل بيت‌عليهم السلام»، آثار و لوازم فقهي اقرار به «شهادتين» را نفي كرد، همان طور كه نمي‌توان تحت عنوان «وحدت اسلامي» و با شعار براندازي تعصبات، از جهات اختلاف در اصول ايماني و آثار و لوازم آن چشم پوشي نمود.
نفي تعصّب به معناي عدول از حقايق نيست، بلكه به معناي پايه ريزي مباني اعتقادي بر موازين علمي و كارشناسانه است - چه در زمينه پژوهش و تحقيق، و چه در زمينه گفت و گو و بحث - تا در نتيجه اين نظام فكري، سلوك اهل مذاهب با يكديگر بر پايه مدارا و عدم خشونت، شكل گيرد.

اسلام بر وحدت ميان مسلمانان تأكيد فراواني دارد؛ قرآن كريم مي‌فرمايد:
{اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً }؛(2) «و نعمت خدا را بر خود ياد كنيد آن گاه كه دشمنان [يكديگر] بوديد، پس ميان دل‌هاي شما الفت و مهرباني انداخت تا به لطف او برادران هم شديد.»
{وَ لا تَكُونُوا كَالَّذينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَيِّناتُ وَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ ؛(3) «و چون كساني مباشيد كه پس از آن كه دلايل آشكار برايشان آمد، پراكنده شدند و با هم اختلاف پيدا كردند و براي آنان عذابي سنگين است.»
{إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ}؛(4) «در حقيقت مؤمنان با هم برادرند.»
{إِنَّ الَّذينَ فَرَّقُوا دينَهُمْ وَ كانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ في شَيْءٍ}؛(5) «كساني كه دين را پراكنده ساختند و فرقه فرقه شدند، تو مسئول ايشان نيستي.»
{وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَميعًا وَ لا تَفَرَّقُوا}؛(6) «و همگي به ريسمان خدا چنگ زنيد و پراكنده نشويد.»
{وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ ريحُكُمْ ؛(7) «و با هم نزاع مكنيد كه سُست شويد و مهابت شما از بين برود.»
{إِنَّ هذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ ؛(8) «و اين امت شما امتي يگانه است و منم پروردگار شما، پس مرا بپرستيد.»
با اين همه تأكيد فراوان كه قرآن بر مسئله وحدت اسلامي و اتّحاد دارد، لكن از اين نكته نبايد غافل بود كه وحدت، محور مي‌خواهد و به تعبير ديگر كانالي براي رسيدن به وحدت و اتحاد لازم است. تأكيد بر اصل وحدت، بدون آن كه محور و كانال آن مشخّص شود، كاري لغو و بيهوده است.
هرگز قرآن صامت به تنهايي نمي‌تواند محور وحدت باشد، زيرا به تعبير اميرالمؤمنين‌عليه السلام: قرآن داراي وجوهي است كه مي‌توان لفظ آن را بر هر يك از آن وجوه حمل كرد؛ از اين رو مي‌بينيم كه قرآن كريم، با آن كه از كتاب آسماني به «امام» تعبير مي‌كند آن جا كه مي‌فرمايد: {وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتابُ مُوسي إِمامًا وَ رَحْمَةً}؛(9) «و پيش از وي [نيز] كتاب موسي راهبر و مايه رحمت بوده است.» همچنين از صحف ابراهيم و موسي ياد كرده و مي‌فرمايد: {صُحُفِ إِبْراهيمَ وَ مُوسي ؛(10) «صحيفه‌هاي ابراهيم و موسي.» ولي در عين حال به آن اكتفا نكرده، ابراهيم‌عليه السلام را به عنوان امام ناطق معرفي مي‌كند و مي‌فرمايد: {وَ إِذِ ابْتَلي إِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي قالَ لا يَنالُ

عَهْدِي الظّالِمينَ ؛(11) «و چون ابراهيم را پروردگارش با كلماتي بيازمود و وي آن همه را به انجام رسانيد، [خدا به او] فرمود: «من تو را پيشواي مردم قرار دادم.» [ابراهيم پرسيد: «از دودمانم [چطور]؟» فرمود: پيمان من به بيدادگران نمي‌رسد.»
از اين جا به خوبي استفاده مي‌شود امام صامت كه همان كتاب‌هاي آسماني است، كافي نيست، بلكه نياز به امام ناطقي است كه در موارد اختلاف، بيانگر حقّ و حقيقت باشد. و به تعبير ديگر او محور حقّ و وحدت اسلامي گردد.
از آيه اعتصام(12) نيز اين نكته به خوبي روشن مي‌شود؛ زيرا مسلمانان را امر مي‌كند كه به ريسمان الهي چنگ زنند؛ يعني آن كه شما را به طور قطع به خداوند مي‌رساند، كسي جز امام بر حقّ و معصوم نيست. ضابطه بسيار مهم در وحدت اسلامي اين است كه نتيجه آن بايد اتحاد و وحدت بر حقيقتي باشد كه پس از بحث و بررسي كارشناسانه خبرگان امر، كشف مي‌شود.
مراد و نتيجه وحدت، دست برداشتن از حقايق نيست، بلكه وحدت در مسير حقيقت است. آيه اعتصام با تعيين معيار و ميزان وحدت در امت اسلامي از اين راز بسيار مهمّ پرده بر مي‌دارد كه اين وحدت در امّت محقّق نمي‌شود مگر با اعتصام و تمسك به «حبل اللّه»؛ چنگ زدن به ريسمان الهي امّت را از تفرقه و فرو افتادن در وادي بدبختي‌ها و فتنه‌هاي تيره و تار نجات مي‌دهد.
نكته قابل توجه اين است كه از محور وحدت، به حبل تعبير شده است. روشن است كه اين ريسمان دو طرف دارد: يك سوي آن امت و سوي ديگرش خداوند متعال است؛ واسطه‌اي است بين زمين و آسمان؛ بشر و غيب. پس بايد اين قطب دايره وحدت و اتحاد، متّصل به عالم غيب و ملكوت باشد تا بتواند حلقه ارتباط عالم شهود با عالم غيب گردد. از همين جا مي‌توان نتيجه گرفت كه كشتي وحدت بايد در بندر حقّ و حقيقت پهلو گيرد و لنگر بيندازد، نه در اسكله هوا و هوس؛ اتحاد بر حقّ و حقيقت مدّ نظر است، نه اتفاق بر هوا و هوس.
بنا بر اين، «حقيقت» واقعيتي است كه هيچ گونه ربطي به وفاق يا عدم وفاق امّت ندارد. و اين، وظيفه امّت است كه حقيقت را بيابد و به آن به صورت جمعي - چنگ بزند؛ يعني پس از درك آن حقيقت، با تطبيق خود بر آن، متّحد گردد. پس «حقيقت»، مولود اتفاق امت نيست كه هر گاه بر چيزي متفق شد، همان حقّ باشد و هر گاه از چيزي روي گرداند، باطل گردد. همان گونه كه حضرت سيدالشهداعليه السلام، شجاعانه اتحاد مسلمانان را بر هم زد و عليه يزيد قيام كرده و فرمود: «إنّما خرجت لطلب الاصلاح في أمّة جدّي أريد أن آمر بالمعروف وأنهي عن المنكر.»؛(13)

«من به جهت اصلاح در امّت جدّم قيام كردم و هدف من امر به معروف و نهي از منكر است.» اگر نفس اتفاق امّت، ملاك و معيار حق و حقيقت است، ديگر احتياج به اصلاح ندارد. اصلاح و امر به معروف و نهي از منكر قوي‌ترين برهان است كه حقّ، حقانيّت خود را از اجماع مردم كسب نمي‌كند، بلكه اين مردم‌اند كه بايد خود را بر حق عرضه كنند، و خويش را با آن هماهنگ سازند. با مراجعه به رواياتي كه ذيل آيه «اعتصام» وارد شده نيز به اين نتيجه مي‌رسيم كه ريسمان خدا همان امامان معصوم‌اند كه انسان را به طور قطع و يقين به خداوند متعال مي‌رسانند.
ابن حجر هيتمي اين آيه را در رديف آياتي آورده كه در شأن اهل بيت‌عليهم السلام وارد شده است.(14) هم چنين مي‌توان حديث ثقلين را مفسّر آيه «اعتصام» دانست، زيرا در آن حديث، رسول خداصلي الله عليه وآله مؤمنان را امر مي‌كند كه به دو گوهر گران بها چنگ زنند، كه همان قرآن و عترت است، تا به حقّ و حقيقت رهنمون شده و از گمراهي رها شوند.
ابو جعفر طبري در تفسير آيه «اعتصام» مي‌گويد: مقصود از «اعتصام»، تمسك و چنگ زدن است، زيرا ريسمان، چيزي است كه انسان را به مقصد خواهد رساند.(15) از طرف ديگر در برخي از متن‌هاي حديث ثقلين، كلمه «اعتصام» به كار رفته است. از باب نمونه ابن ابي شيبه، حديث ثقلين را چنين نقل مي‌كند كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «انّي تركت فيكم ما لن تضلّوا بعدي ان اعتصمتم به: كتاب اللّه و عترتي.»(16). از اين جاست كه مفسران و محدثان، حديث ثقلين را در ذيل آيه شريفه «اعتصام» ذكر كرده‌اند.
حاكم حسكاني به سند خود از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند: «من أحبّ أن يركب سفينة النجاة و يمتمسّك بالعروة الوثقي و يعتصم بحبل اللّه المتين فليوال عليّاً و ليأتمّ بالهداة من ولده»؛(17) «كسي كه دوست دارد سوار بر كشتي نجات شده به ريسمان محكم چنگ زند و اعتصام به ريسمان الهي داشته باشد، بايد ولايت علي را پذيرفته و به فرزندان هدايتگر او اقتدا كند.»
نتيجه اين كه از آيه شريفه و رواياتي كه در تفسير آن آمده است به خوبي استفاده مي‌شود كه اهل بيت‌عليهم السلام محور وحدت ميان امّت اسلامي‌اند، و بحث از امامت و ولايت آنان در حقيقت، بحث از محور وحدتي است كه قرآن و روايات بر آن تأكيد فراواني داشته‌اند. همان گونه كه روايات ديگر نيز بر اين امر تأكيد دارند؛
حاكم نيشابوري به سند خود از ابن عباس نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «النجوم امان لاهل الارض من الغرق و اهل بيتي امان لامّتي من الاختلاف فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابليس»؛(18) «ستارگان، امان اهل زمين‌اند از غرق شدن و اهل بيت من

امان‌اند براي امّتم از اختلاف و هر گاه قبيله‌اي از عرب با آنان مخالفت كنند، در ميان خودشان اختلاف افتاده و جزء حزب ابليس مي‌گردند.» و نيز به سند خود از ابوذر نقل مي‌كند كه او در كنار كعبه ايستاد، دست‌ها را به درِ كعبه گرفت، خطاب به مردم فرمود: اي مردم! هر كس مرا مي‌شناسد كه مي‌شناسد و هر كس نمي‌شناسد، من ابوذرم، از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه فرمود: «الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من قومه من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق»؛(19) «مَثل اهل بيت من، مَثل كشتي نوح است، هر كس سوار بر آن شود، نجات مي‌يابد و كسي كه از آن تخلّف كند، غرق مي‌شود.» آن گاه هر دو حديث را صحيح مي‌شمرد.

3 - بحث علمي زمينه ساز وحدت

توضيح

بزرگ‌ترين اختلاف بين امّت اسلامي، مسئله امامت و رهبري است. شهرستاني مي‌گويد: «بزرگ‌ترين خلاف بين امّت، اختلاف در مسئله امامت است، زيرا براي هيچ مسئله‌اي در اسلام مانند امامت اين‌قدر شمشير كشيده نشده است».(20) لذا هر مسلماني وظيفه دارد كه در راه وحدت مسلمانان بكوشد ولي اين بدان معنا نيست كه دست از بحث علميِ خالي از هر گونه تعصّب و عناد بر دارد، زيرا اين بحث‌ها به طور قطع در وحدت صفوف مسلمان اثر دارد. هنگامي كه هر كدام از فرقه‌هاي مسلمان، پي به عقايد واقعي فرقه ديگر برده و بداند كه او نيز عقائدش مستند به عقل و قرآن و سنت است. كينه و دشمني نسبت به يكديگر كمتر مي‌شود. بخش مهّم كينه‌ها و دشمني‌ها به اين خاطر است كه مسلمانان از عقايد يكديگر بي خبرند و يا بدون دليل مي‌دانند. اگر شيعه را به جهت اعتقاد به بدا متهم به كفر مي‌كنند، تقيه را به نفاق نسبت مي‌دهند، به خاطر آن است كه از حقيقت اين اعتقاد و عمل ناآگاه‌اند، كه بخشي از آن به كوتاهي ما در عرضه نمودن عقايد خودمان باز مي‌گردد. مسئله امامت نيز از اين موضوع مستثنا نيست اگر اهل سنت اعتقاد شيعه اماميه را در مسئله امامت و شرايط آن غلوّ مي‌دانند، به جهت آن است كه ما به طور علمي و صحيح آن را معرفي نكرده‌ايم، و هر جا كه خوب عمل كرديم تا حدود زيادي موفق بوده‌ايم و زمينه‌ساز وحدت مسلمانان شده‌ايم. اينك به نمونه هايي از اين قبيل اشاره مي‌كنيم:

الف - تمايل به حق

1 - شيخ محمود شلتوت، رئيس دانشگاه الأزهر مصر در عصر خود، بعد از مطالعه فراوان در فقه شيعه و مرجعيت اهل بيت‌عليهم السلام پي به اعتبار شيعه جعفري برده و فتواي معروف خود را در جواز تعبّد به مذهب جعفري صادر مي‌كند و مي‌گويد: «مذهب جعفري، معروف به مذهب شيعه امامي اثنا عشري، مذهبي است كه تعبّد به آن شرعاً جايز است، همانند ساير مذاهب اهل سنت، لذا سزاوار است بر مسلمانان كه آن را شناخته و از تعصّبِ به ناحقّ نسبت به مذاهبي معيّن خلاصي يابند».(21)
2 - شيخ أزهر، دكتر محمّد محمّد فحّام نيز در تقريظي كه بر فتواي شلتوت نوشت نظر او را تأييد كرده، مي‌گويد: «من از شيخ محمود شلتوت و اخلاق، علم، گستردگي اطلاع، بهره‌مندي از لغت عرب، تفسير قرآن و اصول فقه او در عجبم. او فتوا به جواز تعبد به مذهب شيعه اماميه را صادر كرده است. شك ندارم كه فتواي او اساس محكمي دارد، كه اعتقاد من نيز همان است».(22)
و نيز مي‌گويد: «خدا رحمت كند شيخ شلتوت را كه به اين معناي كريم التفات نمود و با آن فتواي صريح و شجاعانه‌اي كه صادر كرد خودش را جاودانه ساخت، او فتوا به جواز عمل به مذهب شيعه اماميه داد، از آن جهت كه مذهبي است فقهي و اسلامي، و اعتماد آن بر كتاب و سنت و دليل محكم است...».(23)
3 - شيخ محمّد غزالي مي‌گويد: «من معتقدم كه فتواي استاد اكبر؛ شيخ محمود شلتوت، راه طولاني را در تقريب بين مسلمان پيموده است... عمل او در حقيقت تكذيب خيالاتي است كه مستشرقين در سر مي‌پروراندند، آنان در اين خيال بودند كه كينه‌ها و اختلافاتي كه بين مسلمانان است بالاخره روزي امت اسلامي را قبل از آن كه به وحدت برسند و تحت لواي واحد در آيند، از هم پاشيده و نابود خواهد كرد. ولي اين فتوا در نظر من شروع راه و اولين كار است».(24)
4 - عبدالرحمن نجار، مدير مساجد قاهره مي‌گويد: «ما نيز فتواي شيخ شلتوت را محترم شمرده و به آن فتوا مي‌دهيم و مردم را از انحصار در مذاهب چهار گانه بر حذر مي‌داريم. شيخ شلتوت، امامي است مجتهد، رأي او صحيح و عين حقّ است، چرا بايد در انديشه و فتاوايمان، اكتفا بر مذاهب معيّني نماييم، در حالي كه همه آنان مجتهد بودند؟»(25)
5 - استاد احمد بك، استاد شيخ شلتوت و ابوزهره مي‌گويد: «شيعه اماميه همگي مسلمان‌اند و به خدا و رسول و قرآن و هر چه پيامبرصلي الله عليه وآله آورده، ايمان دارند. در ميان آنان از قديم و جديد فقيهاني بزرگ و

علمايي در هر علم و فنّ ديده مي‌شود. آنان تفكّري عميق داشته و اطلاعاتي وسيع دارند. تأليفات آنان به صدها هزار مي‌رسد و من بر مقدار زيادي از آنها اطلاع پيدا نمودم».(26)
6 - شيخ محمّد ابوزهره نيز مي‌نويسد: «شكي نيست كه شيعه، فرقه‌اي است اسلامي،... هر چه مي‌گويند به خصوص قرآن يا احاديث منسوب به پيامبرصلي الله عليه وآله تمسك مي‌كنند. آنان با همسايگان خود از سنّي‌ها دوست بوده و از يكديگر نفرت ندارند».(27)
7 - استاد محمود سرطاوي، يكي از مفتيان اردن مي‌گويد: «من همان مطلبي را كه سلف صالحمان گفته‌اند مي‌گويم و آن اين كه شيعه اماميه برادران ديني ما هستند، بر ما حق اخوّت و برادري دارند و ما نيز بر آنان حقّ برادري داريم».(28)
8 - استاد عبدالفتاح عبدالمقصود نيز مي‌گويد: «به عقيده من شيعه تنها مذهبي است كه آينه تمام نما و روشن اسلام است و هر كسي كه بخواهد بر اسلام نظر كند بايد از خلال عقائد و اعمال شيعه نظر نمايد. تاريخ بهترين شاهد است بر خدمات فراواني كه شيعه در ميدان‌هاي دفاع از عقيده اسلامي داشته است».(29)
9 - دكتر حامد حنفي داود، استاد ادبيات عرب در دانشكده زبان قاهره مي‌گويد: «از اين جا مي‌توانم براي خواننده متدبّر آشكار سازم كه تشيع آن گونه كه منحرفان و سفياني‌ها گمان مي‌كنند كه مذهبي است نقلي محض، يا قائم بر آثاري مملو از خرافات و اوهام و اسرائيليات، يا منسوب به عبد اللّه بن سبأ و ديگر شخصيت‌هاي خيالي در تاريخ نيست، بلكه تشيع در روش علمي جديد ما به عكس آن چيزي است كه آنان گمان مي‌كنند. تشيع اولين مذهب اسلامي است كه عنايت خاصي به منقول و معقول داشته است و در ميان مذاهب اسلامي توانسته است راهي را انتخاب كند كه داراي افق گسترده‌اي است. و اگر نبود امتيازي كه شيعه در جمع بين معقول و منقول پيدا كرده هرگز نمي‌توانست به روح تجدّد در اجتهاد رسيده و خود را با شرايط زمان و مكان وفق دهد به حدّي كه با روح شريعت اسلامي منافات نداشته باشد».(30)
او همچنين در تقريظي كه بر كتاب عبداللّه بن سبأ نوشته است مي‌گويد: «سيزده قرن است كه بر تاريخ اسلام مي‌گذرد و ما شاهد صدور فتواهايي از جانب علما بر ضدّ شيعه هستيم، فتاوايي ممزوج با عواطف و هواهاي نفساني. اين روش بد سبب شكاف عظيم بين فرقه‌هاي اسلامي شده است. و از اين رهگذر نيز علم و علماي اسلامي از معارف بزرگان اين فرقه محروم گشته‌اند، همان گونه كه از آراي نمونه و ثمرات ذوق‌هاي آنان محروم بوده‌اند. و در حقيقت خساراتي كه از اين رهگذر بر عالم علم و دانش رسيده، بيشتر است از خساراتي كه توسط اين خرافات به شيعه

و تشيع وارد شده است، خرافاتي كه در حقيقت، ساحت شيعه از آن مبرّا است. و تو را بس، اين كه امام جعفر صادق (ت 148ه .) پرچم دار فقه شيعي - استاد دو امام سنّي است: ابوحنيفه نعمان بن ثابت (ت 150ه .) و ابوعبداللّه مالك بن انس (ت 179ه .) و در همين جهت است كه ابو حنيفه مي‌گويد: اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاك مي‌شد. مقصود او همان دو سالي است كه از علم فراوان جعفر بن محمّد بهره‌ها برده بود. و مالك بن انس مي‌گويد: من كسي را فقيه‌تر از جعفر بن محمّد نديدم».(31)

10 - دكتر عبد الرحمن كيالي يكي از شخصيت‌هاي حلب در نامه خود به علامه اميني‌رحمه الله مي‌نويسد: «عالم اسلامي هميشه نياز شديد به مثل اين تحقيقات دارد... چرا كه بعد از وفات رسول اعظم، بين مسلمين اختلاف شد و در نتيجه بني هاشم از حقّ خود محروم شدند؟ و نيز سزاوار است كه از عوامل انحطاط و انحلال مسلمانان سخن به ميان آيد، چه شد كه مسلمانان به اين وضع امروز مبتلا شده‌اند؟ آيا ممكن است آن چه از دست مسلمانان رفته با رجوع به تاريخ اصيل و اعتماد بر آن، باز گرداند؟». (32)

11 - استاد ابوالوفاء غنيمي تفتازاني، مدرّس فلسفه اسلامي در دانشگاه الأزهر مي‌گويد: «بسياري از بحث كنندگان در شرق و غرب عالم، از قديم و جديد، دچار احكام نادرست زيادي بر ضدّ شيعه شده‌اند كه با هيچ دليل يا شواهد نقلي سازگار نيست. مردم نيز اين احكام را دست به دست كرده و بدون آن كه از صحت و فساد آن سؤال كنند، شيعه را به آنها متهم مي‌نمايند. از جمله عواملي كه منجرّ به بي انصافي آنان نسبت به شيعه شد، جهلي است كه ناشي از بي اطلاعي آنان نسبت به مصادر شيعه است و در آن اتهامات تنها به كتاب‌هاي دشمنان شيعه مراجعه نموده‌اند».(33)

ب - اعتراف به حق

قسمت اول

طرح مباحث علمي محض و عاري از تعصّب و جدال غير احسن و تاليف در آن‌ها، نه تنها منجرّ به تمايل برخي از شخصيت‌هاي طراز اوّل اهل سنت در اعتراف به جواز تعبّد به مذهب جعفري و قبول شيعه اماميه به عنوان مذهبي كه داراي اصول و فروع مستند به عقل و قرآن و حديث است، شد، بلكه باعث شد كه عده‌اي ديگر از بزرگان اهل سنت مذهب خود را رها كرده، مذهب تشيع را در آغوش بگيرند. و اعتراف كنند كه حقّ يكي است و آن در هيچ مذهبي جز تشيع كه همان مذهب اهل بيت‌عليهم السلام است، نيست. اينك تعدادي از اين اشخاص را معرفي مي‌كنيم:

1 - علامه شيخ محمّد مرعي، امين انطاكي

او در قريه عنصو از توابع انطاكيه در سال 1314ه متولد شد. مذهب شافعي داشت. به همراه برادرش احمد براي فراگيري علوم به مصر عزيمت نمود و بعد از طيّ مراحل مقدماتي از شخصيت‌هاي طراز اوّل ازهر؛ از قبيل: شيخ مصطفي مراغي، محمود ابوطه مهني، شيخ رحيم و ديگران استفاده كرده و به درجات عالي از علم رسيد. هنگام بازگشت به وطن، بزرگان ازهر از آن‌دو دعوت كردند كه در مصر باقي مانده و هر كدام تدريس در ازهر را به عهده گرفته و شاگردان را از علوم خود سيراب كنند، ولي نپذيرفته و به شهر خود باز گشتند. با گذشت زماني نه چندان دور با مطالعه كتاب‌ها به حقانيّت شيعه پي‌برده و هر دو برادر داخل در مذهب تشيع مي‌شوند.

شيخ محمّد در كتاب خود «لماذا اخترت مذهب اهل البيت‌عليهم السلام» مي‌گويد: «به طور قطع خداوند مرا هدايت كرد. و برايم تمسك به مذهب حقّ مقدّر فرمود؛ يعني مذهب اهل بيت‌عليهم السلام، مذهب نوه رسول خداصلي الله عليه وآله امام جعفر بن محمّد صادق...

او در عوامل و اسبابي كه منجرّ به تمسك به مذهب اهل بيت‌عليهم السلام شد مي‌گويد:

اولاً: مشاهده كردم كه عمل به مذهب شيعه مجزي است و ذمه مكلف را به طور قطع بري مي‌كند. بسياري از علماي اهل سنت - از گذشته و حال - نيز به صحّت آن فتوا داده‌اند...

ثانياً: با دلايل قوي، برهان‌هاي قطع آور و حجت‌هاي واضح، كه مثل خورشيد درخشان در وسط روز است، ثابت شد حقانيت مذهب اهل بيت‌عليهم السلام و اين كه آن مذهب همان مذهبي است كه شيعه آن را از اهل بيت‌عليهم السلام اخذ كرده و اهل بيت نيز از رسول خدا و او از جبرائيل و

او از خداوند جليل اخذ كرده است...
ثالثاً: وحي در خانه آنان نازل شد و اهل خانه از ديگران بهتر مي‌دانند كه در خانه چيست. لذا بر عاقل مدبّر است كه دليل‌هايي كه از اهل بيت‌عليهم السلام رسيده رها نكرده، و نظر بيگانگان را دنبال نكند.
رابعاً: آيات فراواني در قرآن كريم وارد شده كه دعوت به ولايت و مرجعيت ديني آنان نموده است.
خامساً: روايات فراواني از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل شده كه ما را به تعبد به مذهب اهل بيت‌عليهم السلام دعوت مي‌كند، كه بسياري از آن‌ها را در كتاب الشيعة و حججهم في التشيع آورده‌ام».(34)
2 - علامه شيخ احمد امين انطاكي
او برادر شيخ محمّد امين است كه بعد از مطالعه كتاب المراجعات سيد شرف الدين عاملي و تدبّر و تفكر در مطالب آن، از مذهب خود عدول كرده، مذهب تشيع را انتخاب نموده است. او نيز در مقدمه كتابش في طريقي إلي التشيع مي‌گويد: «سبب تشيع من گفتاري است از پيامبر اكرم كه تمام مذاهب اسلامي بر آن اتفاق نظر دارند. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «مثل اهل بيت من همانند كشتي نوح است، هر كس بر آن سوار شد نجات يافت و هر كس از آن سرپيچي كرد غرق شد». ملاحظه كردم كه اگر از اهل بيت‌عليهم السلام پيروي كرده و احكام دينم را از آنان اخذ كنم بدون شك نجات يافته‌ام. اگر آنان را رها كرده و احكام دين خود را از غير آنان اخذ نمايم، از گمراهان خواهم بود...».
و نيز مي‌فرمايد: «با تمسك به مذهب جعفري، ضمير و درونم آرامش يافت. مذهبي كه در حقيقت مذهب آل بيت نبوت‌عليهم السلام است، كه درود و سلام خدا تا روز قيامت بر آنان باد. به عقيده‌ام از عذاب خداوند متعال با پذيرفتن ولايت آل رسول‌عليهم السلام، نجات يافته‌ام، زيرا نجات جز با ولايت آنان نيست...».
3 - دكتر محمّد تيجاني سماوي
او در تونس متولد شد. و بعد از گذر از ايام طفوليّت، به كشورهاي عربي مسافرت نمود، تا بتواند از شخصيت‌هاي مختلف علمي بهره‌مند شود. در مصر، علماي الازهر از او درخواست كردند كه در آن‌جا بماند و طلاب الأزهر را از علم فراوان خود بهره‌مند سازد، ولي قبول نكرد و در عوض سفري كه به عراق داشت، با مباحثات فراوان با علماي شيعه اماميه، مذهب تشيع را انتخاب نمود و الآن در دنيا از مروّجين تشيع شناخته مي‌شود. و كتاب‌هايي را نيز در دفاع از اين مذهب تأليف نموده است.
او در بخشي از كتاب «ثم اهتديت» مي‌گويد: «شيعه ثابت قدم بوده و صبر كرده و به حقّ تمسك كرده است... و من از هر عالمي تقاضا دارم كه با علماي شيعه مجالست كرده و با آنان بحث نمايد، كه به طور قطع از نزد

آنان بيرون نمي‌آيد جز آن كه به مذهب آنان كه همان تشيع است، بصيرت خواهد يافت... آري من جايگزيني براي مذهب سابق خود يافتم و سپاس خداوندي را كه مرا بر اين امر هدايت نمود و اگر هدايت و عنايت او نبود، هرگز بر اين امر هدايت نمي‌يافتم.
ستايش و سپاس خدايي را سزاست كه مرا بر فرقه ناجيه راهنمايي كرد؛ فرقه‌اي كه مدتّ‌ها با زحمت فراوان در پي آن بودم. هيچ شك ندارم هر كس به ولاي علي و اهل بيتش تمسك كند به ريسمان محكمي چنگ زده كه گسستني نيست. روايات پيامبرصلي الله عليه وآله در اين مورد بسيار است، رواياتي كه مورد اجماع مسلمين است. عقل نيز به تنهايي بهترين راهنما براي طالب حق است... آري، به حمد خدا، جايگزين را يافتم، و در اعتقاد به اميرالمؤمنين و سيد الوصيين امام علي بن ابي طالب‌عليه السلام، به رسول خداصلي الله عليه وآله اقتدا كردم، و نيز در اعتقاد به دو سيّد جوانان اهل بهشت و دو دسته گل از اين امّت، امام ابو محمّد حسن زكّي و امام ابو عبداللّه حسين، و پاره تن مصطفي خلاصه نبوت، مادر امامان و معدن رسالت و كسي كه خداوند عزيز به غضب او غضبناك مي‌شود، بهترين زنان، فاطمه زهرا.
به جاي امام مالك، با استاد تمام امامان، امام جعفر صادق‌عليه السلام و نه نفر از امامان معصوم از ذريه حسين و امامان معصوم را برگزيدم...».
او بعد از ذكر حديث «باب مدينة العلم» مي‌گويد: «چرا در امور دين و دنياي خود از علي‌عليه السلام تقليد نمي‌كنيد، اگر معتقديد كه او باب مدينه علم پيامبرصلي الله عليه وآله است؟ چرا باب علم پيامبرصلي الله عليه وآله را عمداً ترك كرده و به تقليد از ابوحنيفه و مالك و شافعي و احمد بن حنبل و ابن تيميه پرداخته‌ايد، كساني كه هرگز در علم، عمل، فضل و شرف به او نمي‌رسند؟
آن گاه خطاب به اهل سنت نموده مي‌گويد: «اي اهل و عشيره من! شما را به بحث و كوشش از حقّ و رها كردن تعصّب دعوت مي‌كنم، ما قربانيان بني اميه و بني عباسيم، ما قربانيان تاريخ سياهيم. قرباني‌هاي جمود و تحجر فكري هستيم كه گذشتگان براي ما به ارث گذاشته‌اند».(35)
او كتاب‌هايي در دفاع از تشيع نوشته كه برخي از آن‌ها عبارتند از: ثم اهتديت، لأكون مع الصادقين، فاسألوا أهل الذكر، الشيعة هم أهل السنة، اتقوا اللّه.
4 - نويسنده معاصر، صائب عبدالحميد
او شخصيتي عراقي است كه با سفر به ايران و تحقيقات فراوان، با عنايات خداوند مذهب اهل سنت را رها و تشيع را انتخاب نموده است. او در بخشي از كتاب خود مي‌نويسد: «من اعتراف مي‌كنم بر نفس خود كه اگر رحمت پروردگار و توفيقات او مرا شامل نمي‌شد، به طور حتم نفس

معاندم مرا به زمين مي‌زد. اين امر نزديك بود و حتّي يك بار نيز اتفاق افتاد. ولي خداوند مرا كمك نمود. با اطمينان خاطر به هوش آمدم در حالي كه خود را در وسط كشتي نجات مي‌يافتم، مشغول به آشاميدن آب گوارا شدم و الآن با تو از سايه‌هاي بهاري آن گل‌ها سخن مي‌گويم.
بعد از اطلاع دوستانم از اين وضع همگي مرا رها نموده به من جفا كردند. يكي از آنان كه از همه داناتر بود به من گفت: آيا مي‌داني كه چه كردي؟ گفتم: آري، تمسك كردم به مذهب امام جعفر صادق، فرزند محمّد باقر، فرزند زين العابدين، فرزند سيّد جوانان بهشت، فرزند سيد وصيين و سيده زنان عالميان و فرزند سيد مرسلين. او گفت: چرا اين گونه ما را رها كردي، و مي‌داني كه مردم در حقّ ما حرف‌ها مي‌زنند؟ گفتم: من آنچه رسول خداصلي الله عليه وآله فرموده مي‌گويم. گفت چه مي‌گويي: گفتم: سخن رسول خداصلي الله عليه وآله را مي‌گويم كه فرمود: «من در ميان شما چيزهايي قرار مي‌دهم كه با تمسك به آن‌ها بعد از من گمراه نمي‌شويد: كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم». و گفتار پيامبرصلي الله عليه وآله در حق اهل بيتش كه فرمود: «اهل بيتم كشتي‌هاي نجات‌اند، كه هر كس بر آن‌ها سوار شود، نجات يابد».(36)
صائب عبدالحميد كتاب‌هايي را نيز در دفاع از اهل بيت‌عليهم السلام و تشيع نوشته كه برخي از آن‌ها عبارتند از: منهج في الانتماء المذهبي، ابن تيميه، حياته، عقائده و تاريخ الاسلام الثقافي و السياسي.
5 - استاد صالح الورداني
او نيز از جمله كساني است كه با مطالعات فراوان پي به حقانيت تشيع برده، و مذهب اهل سنت را رها كرده تشيع را انتخاب مي‌كند. او از جمله كساني است كه بدون خوف و ترس از كسي، به طور علني اعتراف به تشيع نموده و مردم را نيز در مصر به آن مذهب دعوت مي‌نمايد.
در بخشي از كتاب خود الخدعة، رحلتي من السنة الي الشيعة مي‌نويسد: «در مدتي كه سنّي بودم، مردم را به عقل گرايي دعوت كرده و شعار عقل را سر دادم، ولي در ميان قوم خود جايگاهي نيافتم و از هر طرفي تهمت‌ها و شايعات عليه خود شنيدم... و من به خوبي مي‌دانستم كه كوتاه آمدن از عقل يعني ذوب شدن در پيشينيان و در نتيجه انسان بدون هيچ شخصيتي خواهد بود كه واقع را بر او روشن كند... من هرگز چيزي را بدون تحقيق و دقت نظر نمي‌گويم... عقل‌گرايي من عامل اساسي در تمايلم به سوي تشيع و خطّ اهل بيت‌عليهم السلام و اختيار مذهب آنان بود...».(37)

6 - استاد معتصم سيد احمد سوداني
او با مطالعات فراوان در تاريخ و حديث، به حقانيت مذهب اهل بيت‌عليهم السلام پي برده و با رها كردن مذهب خود، تشيع را انتخاب مي‌كند. او در توصيف و وجه نام گذاري كتابش، بنور فاطمة اهتديت مي‌گويد: «هر انساني در اندرون خود نوري را احساس مي‌كند كه راهنماي به حق است، ولي هواهاي نفساني و پيروي از گمان بر آن نور پرده مي‌اندازد، لذا انسان نيازمند تذكّر و بيداري است و فاطمه‌عليها السلام اصل آن نور است. من آن نور را دائماً در وجود خود احساس مي‌كنم...».(38)
او نيز درباره نظريه عدالت صحابه مي‌گويد: «عدالت صحابه نظريه‌اي است كه اهل سنت در مقابل عصمت اهل بيت‌عليهم السلام جعل نمودند، و چقدر بين اين دو فرق است. عصمت اهل بيت‌عليهم السلام حقيقتي است قرآني و پيامبرصلي الله عليه وآله نيز بر آن تأكيد دارد و در واقع نيز تحقّق پيدا كرده است. امّا نظريه عدالت صحابه، مخالف قرآن كريم است. همان گونه كه پيامبرصلي الله عليه وآله نيز تصريح بر خلاف آن نموده است، بلكه خود صحابه به بدعت هايي كه در زمان پيامبرصلي الله عليه وآله و نيز بعد از آن ايجاد كردند، اقرار نمودند».(39)
و نيز مي‌گويد: «من در وجود خود چيزي مي‌يابم و احساس مي‌كنم، كه نمي‌توانم توصيفش كنم. ولي نهايت تعبيري كه مي‌توانم از آن داشته باشم اين كه: هر روز احساس مي‌كنم كه به جهت تمسّك به ولاي اهل بيت‌عليهم السلام در خود قرب بيشتري به خداوند متعال پيدا كرده‌ام، و هر چه در كلمات آنان بيشتر تدبر مي‌كنم معرفت و يقينم به دين بيشتر مي‌شود. معتقدم اگر تشيع نبود، از اسلام خبري نبود. و هر گاه در صدد تطبيق و پياده كردن تعليمات اهل بيت‌عليهم السلام در خود بر مي‌آيم، لذت ايمان و لطافت يقين را در خود احساس مي‌كنم. و هنگامي كه دعاهاي مباركي را كه از طريق اهل بيت‌عليهم السلام رسيده و در هيچ مذهبي يافت نمي‌شود، قرائت مي‌كنم، شيريني مناجات پروردگار را مي‌چشم...».(40)
7 - وكيل مشهور مصري، دمرداش عقالي
او از شخصيت‌هاي مشهور و بارز مصري است كه در شغل وكالت مدت‌هاست فعاليّت مي‌كند. هنگام تحقيق در يك مسئله فقهي و مقايسه آرا در آن مسئله، فقه و استنباطهاي شيعه اماميه را از ديگر مذاهب فقهي قوي‌تر مي‌يابد و همين مسئله بارقه‌هاي تشيع را در دلش روشن مي‌گرداند، تا اين كه حادثه‌اي عجيب سرنوشت او را به كلّي عوض كرده و

او را مفتخر به ورود در مذهب تشيع مي‌نمايد و آن، اين بود كه: وقتي گروهي از حجّاج ايراني همراه با حدود بيش از بيست كارتن كتاب اعتقادي وارد عربستان مي‌شوند. تمام كتاب‌ها از طرف حكومت مصادره مي‌شود. سفير ايران در زمان شاه، موضوع را با ملك فيصل در ميان مي‌گذارد. او نيز به وزارت كشور عربستان مي‌نويسد تا به موضوع رسيدگي كنند. وزير كشور دستور مي‌دهد كه تمام كتاب‌ها را بررسي كرده، اگر مشكلي ندارد آن را به صاحبش برگردانند. در آن زمان «دمرداش عقالي» در حجاز به سر مي‌برد، از او خواستند كه اين كتاب‌ها را بررسي كند و در نهايت رأي و نظر قانوني خود را بدهد. او با مطالعه اين كتاب‌ها به حقانيّت تشيع پي مي‌برد و از همان موقع قدم در راه اهل بيت‌عليهم السلام مي‌گذارد...». (41)

8 - علّامه دكتر محمّد حسن شحّاته

او نيز كه استاد سابق دانشگاه ازهر است پس از مطالعات فراوان در رابطه با شيعه اماميّه پي به حقّانيّت اين فرقه برده و در سفري كه به ايران داشت در سخنراني خود براي مردم اهواز مي‌گويد: «عشق به‌امام حسين‌عليه السلام سبب شد كه از تمامي موقعيّت‌هايي كه داشتم دست بردارم».

و در قسمتي ديگر از سخنانش مي‌گويد: «اگر از من سؤال كنند: امام حسين‌عليه السلام را در شرق يا غرب مي‌توان يافت؟ من جواب مي‌دهم كه امام را مي‌توان در درون قلب من ديد و خداوند توفيق تشرّف به ساحت امام حسين‌عليه السلام را به من داده است».

وي در ادامه مي‌گويد: «50 سال است كه شيفته امام علي‌عليه السلام شده‌ام و سال‌هاست كه هاله‌اي از طواف پيرامون ولايت امام علي‌عليه السلام در خود مي‌بينم».(42)

9 - عالم فلسطيني شيخ محمّد عبدالعال

او كسي است كه بعد از مدّت‌ها تحقيق در مذهب تشيع، پي به حقانيّت آن برده، و به اهل بيت‌عليهم السلام اقتدا نموده است. در مصاحبه‌اي مي‌گويد: «... از مهم‌ترين كتاب‌هايي كه قرائت كردم كتاب المراجعات بود، كه چيزي بر ايمان من نيفزود و تنها بر معلوماتم اضافه شد. تنها حادثه‌اي كه مطلب را نهايي كرده و مرا به ولايت اهل بيت‌عليهم السلام رهنمون ساخت. اين بود كه: روزي در پياده رو، رو به روي مغازه يكي از اقوامم نشسته بودم، مغازه‌اي كوچك بود. شنيدم كه آن شخص به يك نفر از نوه‌هاي خود امر مي‌كند كه به جاي او در مغازه بنشيند، تا نماز عصر را به جاي آورد. من به فكر فرو رفتم، كه چگونه يك نفر مغازه خود را رها نمي‌كند تا به نماز بايستد، مگر آن كه كسي را به جاي خود قرار دهد كه بتواند حافظ اموالش باشد، حال چگونه ممكن است كه پيامبر اكرم‌صلي

الله عليه وآله يك امّتي را بدون امام و جانشين رها كند!! به خدا سوگند كه هرگز چنين نخواهد بود...
هنگامي كه از او سؤال شد كه آيا الآن كه در شهر غربت لبنان به سر مي‌بري احساس وحشت و تنهايي نمي‌كني؟. او در جواب مي‌گويد: «به رغم اين كه عوارض و لوازم تنهايي زياد و شكننده است، ولي در من هيچ اثري نگذاشته و هرگز آن‌ها را احساس نمي‌كنم؛ زيرا در قلبم كلام اميرالمؤمنين را حفظ كرده‌ام كه فرمود: «لا تستوحشوا من الحق لقلة اهله»؛ «اي مردم هيچ گاه از راه حق به جهت كمي اهلش وحشت نكنيد.»(43)
او نيز مي‌گويد: «مردم به خودي خود به دين اهل بيت‌عليهم السلام روي خواهند آورد، زيرا دين فطرت است، ولي چه كنيم كه اين دين در زير چكمه‌هاي حكومت‌ها قرار گرفته است».
و نيز در پاسخ اين سؤال كه آيا ولايت احتياج به بيّنه و دليل دارد مي‌گويد: «ما معتقديم كه هر چيزي احتياج به دليل دارد مگر ولايت اهل بيت‌عليهم السلام، كه دليل محتاج به آن است...».(44)
و نيز مي‌گويد: «هر كسي كه دور كعبه طواف مي‌كند - دانسته يا ندانسته، جبري باشد يا اختياري يا امر بين الامري - در حقيقت به دور ولايت طواف مي‌كند، زيرا كعبه مظهر است و مولود آن، جوهر، و هر كسي كه برگرد مظهر طواف مي‌كند در حقيقت به دور جوهر طواف مي‌كند».(45)
10 - مجاهد و رهبر فلسطيني محمّد شحّاده
او كسي است كه هنگام گذراندن محكوميّت خود در زندان‌هاي اسرائيل با بحث‌هاي فراواني كه با شيعيان لبناني در بند زندان‌هاي اسرائيل داشت پي به حقانيت شيعه برد و با انتخاب تشيع و مذهب اهل بيت‌عليهم السلام از دعوت كنندگان صريح و علني مردم فلسطين به اهل بيت‌عليهم السلام شد.
اينك قسمت‌هايي از مصاحبه‌اي را كه با او انجام گرفته نقل مي‌نماييم:
«بازگشت فلسطين به محمّد و عليّ است». «من آزاد مردان عالم را به اقتدا و پيروي از امام و پيشواي آزاد مردان؛ حسين‌عليه السلام دعوت مي‌كنم».
و نيز مي‌گويد: «من هم دردي فراواني با مظلوميّت اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله دارم و احساسم اين است كه علي بن ابي طالب‌عليه السلام حقاً مظلوم بود. و اين احساس به مظلوميّت آن حضرت‌عليه السلام در من عميق‌تر و ريشه دارتر شده، هر گاه كه ظلم اشغالگري در فلسطين بيشتر مي‌شود.
جهل من به تشيع عامل اين بود كه در گذشته در تسنّن باقي بمانم. و اميدوارم كه من آخرين كسي نباشم كه مي‌گويم: «ثم اهتديت». رجوع من به تشيع هيچ ربطي به مسئله سياسي ندارد كه ما را احاطه كرده است.

من همانند بقيه مسلمانان افتخارها و پيروزي‌هايي را كه مقاومت در جنوب لبنان پديد آورد در خود احساس مي‌كنم، كه در درجه اوّل آن را«حزب اللّه» پديد آورد. ولي اين بدان معنا نيست كه عامل اساسي در ورود من در تشيع مسائل سياسي بوده است، بلكه در بر گرفتن عقيده اهل بيت‌عليهم السلام از جانب من، در نتيجه پذيرش باطني من بوده و تحت تأثير هيچ چيز ديگري نبوده است. راه اهل بيت‌عليهم السلام راه حقّ است كه من به آن تمسك كرده‌ام». «تشيع من عقيدتي است نه سياسي». «زود است كه در نشر مذهب امامي در فلسطين بكوشم و از خداوند مي‌خواهم كه مرا در اين امر كمك نمايد».
«امام قائم آل بيت نبوّت‌عليه السلام براي ما بركت‌ها و فيض‌هايي دارد كه موجب تحرك مردم فلسطين است. و در ما جنب و جوشي دائمي ايجاد كرده، كه نصرت و پيروزي را در مقابل خود مشاهده مي‌كنيم و فرج او را نزديك مي‌بينيم ان شاءاللّه. و من با او از راه باطن ارتباط دارم و با او نجوا مي‌كنم و از او مي‌خواهم كه ما را در اين موقعيت حساس مورد توجه خود قرار دهد».
«آزاد مردان عالم خصوصاً مسلمانان با اختلاف مذاهب را نصيحت مي‌كنم كه قيام حسين‌عليه السلام و نهضت او بر ضد ظلم را سرمشق خود قرار داده و هرگز سكوت بر ظلمي را كه آمريكا، شيطان بزرگ و اسرائيل آن غده سرطاني كه در كشورهاي اسلامي رشد كرده، روا ندارند».
من در كنفرانس‌ها و جلساتي كه در فلسطين تشكيل مي‌شود و مرا براي سخنراني دعوت مي‌كنند، در حضور هزاران نفر، تمام كلمات و سخنان خود را بر محور مواقف و سيره اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله قرار مي‌دهم كه اين سخنان سهم به سزايي در تغيير وضع موجود در جامعه فلسطين در رابطه با اهل بيت‌عليهم السلام داشته، و اين روش را ادامه مي‌دهم تا اين كه مردم قدر آنان را بدانند و با اقتدا به آنان به اذن و مشيّت خداوند به پيروزي برسند...».
«با مشيّت خداوند با گروهي از برادران مؤمنم مذهب اهل بيت‌عليهم السلام را به زودي در فلسطين منتشر خواهيم كرد تا اين كه زمينه ساز ظهور مهدي آل‌محمّد - عجل‌اللّه تعالي فرجه - الشريف گردد».
هنگامي كه رئيس علماي ازهر مصر به طور صريح به جهت نشر تشيع و دفاع از آن، او را مورد هجوم قرار دادند، در جواب گفت: «من تنها [اين را] مي‌گويم: بار خدايا قوم مرا هدايت كن، كه آنان نمي‌دانند...» سپس مي‌گويد: «من در جواب سخني كه به زبان جاري كرد: كه جهل و ناداني من نسبت به مذهب شيعه باعث شد كه وارد تشيع شوم تنها بر اين نكته تأكيد مي‌كنم كه در حقيقت اين جهل به تشيع بود كه مرا در مذهب تسنن تا به حال باقي گذارد، تا الآن كه به حقانيّت آن اعتراف مي‌كنم».(46)

11 - طبيب فلسطيني اسعد وحيد قاسم
او نيز بعد از مطالعات بسيار در رابطه با شيعه، تشيع را انتخاب نمود و از راه‌هاي مختلف در صدد اثبات حقانيّت و نشر تشيع بر آمد و در اين راه سعي و كوشش فراوان نمود. در مصاحبه‌اي كه با او انجام گرفته مي‌گويد: «به عقيده من تشيع همان اسلام است و اسلام نيز همان تشيع».(47) او نيز تأليفاتي در دفاع از مذهب تشيع دارد كه از آن جمله مي‌توان به ازمة الخلافة و الامامة و آثارها المعاصرة اشاره كرد.
لازم به ذكر است كه حقّانيّت تشيّع باعث گرايش تعداد فراواني از پيروان اهل سنّت و ساير اديان به اين مذهب گرديده و انسانهاي پاك نهاد و حقيقت‌گرا؛ پس از درك حقّانيت شيعه، پيرو اين مكتب پويا و مقدّس مي‌شوند.
آنچه در اين مختصر آورده شد، نتها به عنوان نمونه مطرح گرديد.

4 - تعيين مرجع ديني

مسئله امامت دو جنبه دارد: يكي جنبه تاريخي و ديگري ديني. بر فرض كه از جنبه تاريخي عصر آن گذشته باشد، از جنبه ديني، اثر آن تاكنون باقي است و تا روز قيامت نيز باقي خواهد ماند. اگر از امامت و ولايت بحث مي‌كنيم، يك جهت مهمّش اين است كه مرجع ديني ما كيست و دين را از چه كساني بايد اخذ كرد؟ سنت واقعي پيامبرصلي الله عليه وآله نزد چه كساني است؟ آيا دين و معارف اسلام را از امثال ابوالحسن اشعري و ابن‌تيميه و فقه و فروع دين را از ائمه مذاهب چهارگانه بگيريم، همان گونه كه اهل سنت و وهابيون مي‌گويند، يا از راه افرادي معصوم كه جز اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله كسان ديگر نيستند، پيروي كنيم؟
همان گونه كه آيات و روايات بر اين امر تأكيد فراوان نموده است و شيعه امامي بر آن اصرار دارد؛ بر هر مسلمان واجب است كه بعد از گذشت زمان و فاصله زياد از صاحب رسالت، پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله و اختلاف مذاهب و آرا، راهي را براي رسيدن به سنت نبوي و معارف ديني بپيمايد كه مورد اطمينان اوست. و لذا نصب امام علي‌عليه السلام به مقام ولايت و خلافت غير از آن كه خلأ زعامت و حاكميّت اسلامي را در امور سياسي، بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله جبران مي‌كند، او را مرجعي براي رفع مشكلات ديني و مسائل شرعي مردم نيز قرار مي‌دهد. مشكلاتي كه طبيعتاً بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله پديد آمده بلكه شديدتر مي‌شود. و به همين جهت است كه امام علي‌عليه السلام بر اين امر مهّم تأكيد كرده در توصيف عترت پيامبرصلي الله عليه وآله خطاب به مردم مي‌فرمايد:
1 - «فأين تذهبون؟ و أنّي تؤفكون و الأعلام قائمة و الآيات واضحة و المنار منصوبة فأين يتاه بكم و كيف تعمهون و بينكم عترة نبيّكم؟ و هم أزمّة الحقّ و أعلام الدّين و ألسنة الصّدق»؛(48) «مردم كجا مي‌رويد؟ چرا از حق منحرف مي‌شويد؟ پرچمهاي حقّ بر پاست، و نشانه‌هاي آن آشكار است، با اين كه چراغهاي هدايت روشنگر راه‌اند، چون گمراهان به كجا مي‌رويد؟ چرا سرگردان هستيد؟ در حالي كه عترت پيامبرصلي الله عليه وآله شما در ميان شماست. آنان زمام‌داران حقّ‌ند، پيشوايان دين، و زبان‌هاي راستي و راست گويانند.»
2 - «انظروا أهل بيت نبيّكم فالزموا سمتهم و اتّبعوا أثرهم فلن يخرجوكم من هدي و لن يعيدوكم في ردي فإن لبدوا فالبدوا و إن نهضوا فانهضوا و لا تسبقوهم فتضلّوا و لا تتأخّروا عنهم فتهلكوا»؛(49) «مردم! به اهل بيت پيامبرتان بنگريد از آن سو كه گام برمي‌دارند گام را به جاي گام آنان

بگذاريد، آنان شما را از راه هدايت بيرون نمي‌برند و به پستي و هلاكت باز نمي‌گردانند. اگر سكوت كردند سكوت كنيد و اگر قيام كردند، بپا خيزيد. از آنان پيشي نگيريد كه گمراه مي‌شويد و از آنان عقب نمانيد كه نابود مي‌گرديد.»
3 - «نحن الشّعار و الأصحاب و الخزنة و الأبواب و لا تؤتي البيوت إلّا من أبوابها فمن أتاها من غير أبوابها سمّي سارقاً»؛(50) «مردم! ما اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله چونان پيراهن تن او و ياران راستين او خزانه داران علوم و معارف وحي و درهاي ورود به آن معارف، مي‌باشيم، كه جز از در، هيچ كس به خانه‌ها وارد نخواهد شد. و هر كس از در به خانه وارد نشود دزد ناميده مي‌شود.»
4 - «أين الّذين زعموا أنّهم الرّاسخون في العلم دوننا كذباً و بغياً علينا أن رفعنا اللّه و وضعهم و أعطانا و حرمهم و أدخلنا و أخرجهم بنا يستعطي الهدي و يستجلي العمي»؛(51) «كجايند كساني كه پنداشتند دانايان علم قرآن آنان مي‌باشند نه ما؟ كه اين ادعا را بر اساس دروغ وستمكاري بر ضد ما روا داشتند. خدا ما اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله را بالا آورد و آنان را پست و خوار كرد، به ما عطا فرمود و آنها را محروم ساخت، ما را در حريم نعمت‌هاي خويش داخل و آنان را خارج كرد، كه راه هدايت را با راهنمايي ما مي‌پويند و روشني دل‌هاي كور از ما مي‌جويند.»
5 - «إنّما مثلي بينكم كمثل السّراج في الظّلمة يستضيء به من ولجها»؛ (52) «همانا من در بين شما چونان چراغ درخشنده در تاريكي هستم كه هر كس به آن روي مي‌آورد از نورش بهرمند مي‌گردد.»
6 - «هم عيش العلم و موت الجهل يخبركم حلمهم عن علمهم و ظاهرهم عن باطنهم و صمتهم عن حكم منطقهم لا يخالفون الحقّ و لا يختلفون فيه»؛ (53) «آن‌ها - اهل‌بيت پيامبرصلي الله عليه وآله - رمز حيات دانش و راز مرگ ناداني هستند، حلمشان شما را از دانش آنان، ظاهرشان از باطنشان و سكوتشان از منطق آنان اطلاع مي‌دهد، نه با دين خدا مخالفتي دارند و نه در آن اختلاف مي‌كنند.»

5 - نقش غدير در ساختار زندگي انسان

يكي از امتيازات اديان اين است كه اگر هدفي عالي را براي انسان مشخص كرده و راه رسيدن به آن را ترسيم مي‌كند، الگو و نمونه‌اي را نيز براي آن مشخص مي‌نمايد تا با در نظر گرفتن سيره عملي او، و اقتدا و پيروي از او، انسان‌ها بهتر بتوانند به سر منزل مقصود برسند، زيرا طبق نظر روانشناسان و روان كاوان، با الگوي كامل، بهتر مي‌توان انسان‌ها را به حقّ و حقيقت و هدف راهنمايي كرد.
خداوند متعال پيامبر اسلام را الگوي خوبي براي مسلمين معرفي كرده مي‌فرمايد: {لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ}؛(54) «قطعاً براي شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقي نيكوست.»
بايد دانست كه موقعيت‌ها و مواقفي بعد از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله پديد آمد كه هرگز در عصر پيامبرصلي الله عليه وآله پديد نيامده بود، تا آن حضرت‌صلي الله عليه وآله را در آن مواقف الگو قرار دهيم، از آن جمله اتفاقي بود كه در عصر امام حسين‌عليه السلام پديد آمد، كه حاكمي به اسم اسلام ولي بر ضدّ اسلام به اسم يزيد حاكم بر كشورهاي اسلامي شود، در آن وقت تنها كسي كه بهترين الگو را تا روز قيامت به جامعه انساني عرضه كرد امام حسين‌عليه السلام بود. اين الگو براي جامعه شيعه و پيروان اهل بيت‌عليهم السلام از آن جمله امام حسين‌عليه السلام است، كه اهل سنّت چنين الگويي ندارند.
بحث از امامت و خلافت بعد از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله اگر چه از جهتي تاريخي است، ولي همين تاريخ صدر اسلام است كه انسان ساز است. بحث از امامت بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله در حقيقت بحث از اين موضوع است كه امام بايد قابليت امامت داشته باشد و از جانب خداوند منصوب گردد. بحث از اين كه امام بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله چه كسي بوده، در حقيقت بحث از اين است كه چه كسي بايد تا روز قيامت براي جامعه اسلامي، بلكه جامعه بشريت الگو باشد؛ آيا مثل علي‌عليه السلام الگو باشد كه جامع همه صفات كمال است و در شجاعت، عدالت، سخاوت، عبادت، زهد، تقوا، فروتني، و ديگر صفات نظير نداشت، يا برخي كه هيچ جايگاهي در جنگ‌ها نداشتند؟ امّت اسلامي احتياج به الگوهايي جامع در بين بزرگان صدر اسلام دارد، كه بتوانند محرّك آنان تا روز قيامت باشند. و مردم با خواندن موقعيت‌ها و فضائل و كمالاتشان در راه آنان قرار گرفته، به حقّ و حقيقت نزديك شوند.
مگر نه اين است كه «ماهاتما گاندي» به عنوان الگو و نمونه ضد استعمار در شبه قاره هند مطرح است؟ مگر نه اين است كه دهقان فداكار به

عنوان الگوي فداكاري و از خود گذشتگي در كتاب‌هاي كودكان مطرح مي‌شود، تا از ابتدا كودكان با ترسيم موقعيت او در روح و روان و ذهنشان فداكار بار آيند. چرا امّت اسلامي در خواب است در حالي كه دشمنان اسلام و مسلمانان بر بلاد آنان غلبه و سيطره پيدا كرده و دين و منابع مادي آنان را به غارت مي‌برد؟ مگر خداوند متعال در قرآن كريم نمي‌فرمايد: {وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلي المُؤْمِنِينَ سَبِيلاً}؛(55) «و خداوند هرگز بر مؤمنان، براي كافران راه [تسلطي قرار نداده است.»
مگر پيامبرصلي الله عليه وآله نفرموده است: «الإسلام يَعْلو و لا يُعلي عليه»؛(56) «اسلام بر هر ديني برتري دارد و هيچ ديني بر او علوّ و برتري ندارد.»
چرا مسلمانان بايد در خدمت به استعمار، حتّي بر ضدّ بلاد ديگر اسلامي سبقت گرفته و مسابقه دهند؟ چرا بايد يك كشور اسلامي به خاطر خوش خدمتي به استعمار؛ به خاطر اشغال يكي از بلاد اسلامي به اشغالگر مدال افتخار عطا كند؟ چرا در خوابيم؟ چرا غافليم؟ چرا ملت تاجيكستان با تقديم دويست هزار شهيد و دو مليون آواره به پيروزي نرسيد؟ ولي ملّت ايران با تقديم كمترين شهيد ظرف يك سال، حكومت طاغوتي 2500 ساله را بر انداخت، اين به جهت داشتن الگوهايي همانند علي و حسين‌عليهما السلام بود. كدام كشوري مي‌توانست هشت سال جنگ را كه از سوي استكبار و استعمار تحميل شده بود، از همان اوايل پيروزي انقلابش تحمل كند و در نهايت، سرفراز از جنگ بيرون آيد؟ آيا غير از داشتن الگوهايي همچون حسين‌عليه السلام و اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله بود؟ آيا به غير از داشتن الگويي همچون ابوالفضل العباس‌عليه السلام بود؟ اين ادعا از من نيست كه يك نفر شيعي هستم، بلكه اين ادعاي افراد و شخصيت‌هاي بزرگ سياسي و انقلابي برخي از كشورهاي اسلامي است، كه از بي‌تحرّكي امّتشان رنج مي‌برند. در قضيه فلسطين متأسفانه شاهد بوده و هستيم كه برخي از كشورهاي اسلامي از خود هيچ گونه تحركي نشان ندادند، حتّي در حد و اندازه يك راهپيمايي، كه در حقيقت به نفع خودشان بود، زيرا اسرائيل چشم طمع به تمام كشورهاي اسلامي دوخته است، ولي گويا كه هيچ اتفاقي براي ملّت فلسطين كه هم نوع و هم دين آنان است نيفتاده است و آنان همانند پرنده‌اي كه سر بزير برف كرده و شكارچي را نمي‌بيند و مي‌گويد دشمن وجود ندارد، مشغول عيش و نوش خود هستند، اما زهي غفلت كه يك مرتبه دشمن بر بالاي سر آنان آمده و همه را شكار كرده و نابود كنند ولي ملّت مسلمان شيعه دوازده امامي با پيروزي بر استكبار، به فكر تمام ملت‌هاي اسلامي است، و از فلسطين و افغانستان و چچن و عراق گرفته تا بوسني و ساير ملت‌هاي مسلمان در صدد ياري رساندن به آنان از هر طريق ممكن بر آمده است اگر چه در اين راه بهاي

سنگيني را پرداخته است. اين‌ها نيست مگر آن كه شيعه امامي الگوهايي دارد كه براي او درس‌هايي تا پايان تاريخ به يادگار گذاشته است. شيعه الگويي مثل علي‌عليه السلام دارد كه معتقد است اگر به خاطر ربودن خلخال از پاي زن يهودي، انسان بميرد جا دارد. شيعه الگويي دارد مثل حسين بن علي‌عليه السلام كه مي‌گويد: «نه ظلم كن به كسي ني به زير ظلم برو» كسي كه مي‌گويد: «هيهات منّا الذله». كسي كه مي‌گويد: «مرگ سرخ به از زندگي ننگين است». كسي كه معتقد است به خاطر امر به معروف ونهي از منكر گاهي جان بايد داد.
بحث از امامت در اين زمان در حقيقت بحث از اين الگوهاست. بحث از امامت در حقيقت بحث از الگو در تمام زمينه هاست: در زمينه عبادت، نظام خانواده، وظائف فردي و اجتماعي، و... اين الگوها هستند كه آينده انسان را ترسيم كرده و ورق مي‌زنند. فرزند خردسالي كه از كودكي پرچم «هيهات منّا الذله» را بر پيشاني مي‌بندد و در مجالس امام حسين‌عليه السلام شركت كرده و او را الگوي خود مي‌بيند، هرگز در سنين بالاتر زير بار ذلت نمي‌رود، همان گونه مولايش حسين‌عليه السلام چنين بود. انسان الگو را نصب العين خود قرار مي‌دهد، تا به او اقتدا كرده و به او نزديك شود، نزديكي به او همان، و نزديك شدن به خدا همان، پس چه بهتر كه در الگو، بهترين‌ها انتخاب شوند، آناني كه در طول عمر خود هرگز گناهي انجام نداده و هرگز خطا و اشتباهي از آنان سرنزده است. امام حقيقي است كه براي انسان حقّ را از باطل، نيك از بد، مضر از مفيد را تمييز مي‌دهد. و با ارتباط به خطّ امامت است كه راه انسان از هر يك از دو طرف جدا مي‌شود. اگر من پيرو حسين بن علي باشم هرگز دست بيعت به حاكم فاسق و فاجر نمي‌دهم، ولي اگر پيرو فردي مانند عبداللّه بن عمر باشم، حاضرم حتّي با پاي حجاج بن يوسف ثقفي آن خون‌خوار معروف تاريخ هم بيعت كنم، همان‌گونه كه احمد بن حنبل با الگو قرار دادن عبداللّه بن عمر، با متوكّل بيعت كرد. امامت است كه معيارها و شعارها را مشخّص مي‌كند. پس بحث از «امامت» و «غدير» بحثي تاريخي و بي‌ثمر عقيم نيست، بحث روز است، بحثي است زنده كه حيات جامعه اسلامي بلكه بشري به آن وابسته است. امامت امري است كه با حقيقت و شالوده و روح انساني ارتباط دارد. امامت مسير انسان را روشن مي‌كند، امامت مربوط به دنيا و آخرت انسان است، امامت حقيقتي است كه در جاي‌جاي زندگي انسان تأثير گذار است.

6 - انتخاب مذهب با دلیل و برهان

اشاره

آيا هر يك از ما مذهب خود را با دليل و برهان و تحقيق انتخاب كرده‌ايم، يا اين كه موروثي به دست ما رسيده است؟ چون پدر و مادرمان بر اين مذهب و عقيده‌اند ما نيز چنين هستيم؟ آيا امامت از اصول اعتقادي نيست كه هر يك بايد بر آن دليل اقامه كنيم؟ چه عاملي باعث شده كه من اين اعتقاد و مذهب را پذيرفته‌ام؟ آيا عامل قرآني است يا حديثي يا عقلي يا تعصّبات قومي و قبيله‌اي و خانواده‌اي كه به هيچ اصلي تكيه ندارد؟ به چه دليل مذاهب ديگر از مذهب من برتر نباشند؟ آيا در آينده بر اين اعتقاداتي كه دارم مسئول نيستم؟ اينها سؤال‌هايي است كه ممكن است در ذهن هر كسي خطور كند و طبيعتاً بايد پاسخگوي آن بود پاسخ آن جز با بحث از امامت نخواهد بود، زيرا محور همه مذاهب بر مسئله امامت است.

تقليد هر چند در برخي از موارد صحيح و ممدوح است؛ مثل تقليد جاهل از عالم در مسائل فقهي، لكن در برخي از موارد ديگر صحيح نيست و مورد سرزنش عقل و شرع است، مثل تقليد جاهل از جاهل، يا تقليد عالم از عالم بر خلاف آن چه كه خود به آن نتيجه رسيده است. لذا قرآن كريم مي‌فرمايد: {وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلي ما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِلي الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَوَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ لا يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلا يَهْتَدُونَ ؛(57) «و هنگامي كه به آنان گفته شود: «به سوي آن چه خدا نازل كرده و به سوي پيامبر بياييد». مي‌گويند: «آن چه از پدران خود يافته‌ايم ما را بس است». آيا اگر پدران آن‌ها چيزي نمي‌دانستند، و هدايت نيافته بودند [باز هم از آن‌ها پيروي مي‌كنند]؟ !».
و نيز مي‌فرمايد: {وَكَذ لِكَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلّا قالَ مُتْرَفُوها إِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلي أُمَّةٍ وَ إِنّا عَلي آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ ؛(58) «و بدين گونه در هيچ شهري پيش از تو هشدار دهنده‌اي نفرستاديم مگر آن كه خوش گذرانان آن گفتند: «ما پدران خود را بر آييني [و راهي يافته‌ايم و ما از پي ايشان راهسپاريم.»
و نيز مي‌فرمايد: {يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي‌النّارِ يَقُولُونَ يا لَيْتَنا أَطَعْنا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولاْ * وَقالُوا رَبَّنا إِنّا أَطَعْنا سادَتَنا وَكُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلاْ * رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ العَذابِ َالْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً }؛(59) «روزي كه چهره‌هايشان را در آتش زيرو رو مي‌كنند، مي‌گويند: «اي كاش ما فرمان خدا را فرمان مي‌برديم و پيامبر را اطاعت مي‌كرديم.»؛ و مي‌گويند: «پروردگارا، ما رؤسا و بزرگان خويش را اطاعت كرديم و ما را از راه به در كردند.»؛ پروردگارا، آنان را دو چندان عذاب ده و لعنتشان كن لعنتي بزرگ.»
پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «امتي نباشيد كه بگوييد اگر مردم كار خوب كردند ما نيز خواهيم كرد و اگر مردم ظلم كردند ما نيز ظلم مي‌كنيم. ولي خود را آماده كنيد كه اگر مردم كار خوب كردند شما نيز چنين كنيد و اگر بد كردند شما بد نكنيد».(60)

7 - تعيين فرقه ناجيه

پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «افترقت اليهود علي إحدي و سبعين فرقة، فواحدة في الجنة، و سبعون في النار. و افترقت النصاري علي ثنتين و سبعين فرقة، فإحدي و سبعون في النار، و واحدة في الجنة. و الذي نفس محمد بيده لتفترقنّ أمّتي علي ثلاث و سبعين فرقة، واحدة في الجنة و ثنتان و سبعون في النار»؛(61) «يهود بر هفتاد و يك فرقه متفرّق شدند، يك فرقه آنان در بهشت و هفتاد فرقه در آتش‌اند. و نصارا بر هفتاد و دو فرقه تقسيم شدند، هفتاد و يك فرقه از آنان در آتش و يك فرقه در بهشت است. قسم به كسي كه جان محمّد به دست اوست، امّت من به هفتاد و سه فرقه تقسيم مي‌شوند، يك فرقه در بهشت و هفتاد و دو فرقه از آنان در آتش‌اند.» مي‌دانيم كه عمده اختلافات در مسئله امامت است و همين مسئله بود كه سرمنشأ بسياري از فرقه‌ها در جامعه اسلامي شده است. لذا براي آن كه به فرقه ناجيه برسيم بايد از امامت و رهبري در جامعه اسلامي بحث كنيم.

ضرورت تعيين جانشين براي پيامبرصلي الله عليه وآله

توضيح

گروهي از اهل سنت معتقدند كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي بعد از خود كسي را به عنوان خليفه معين نكرده و امر خلافت را به مردم واگذار نموده است. گروهي ديگر مي‌گويند: پيامبر، ابوبكر را به عنوان جانشين خود معين كرده است، ولي شيعه اماميه معتقد است كه پيامبرصلي الله عليه وآله خليفه و جانشين بعد از خود را معرفي كرده است. ما در اين بحث اين موضوع را بررسي كرده و ضرورت تعيين جانشين بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله را به اثبات خواهيم رساند:

پیامبر و آگاهي از آینده امّت

اشاره

اولين سؤالي كه مي‌توان آن را مطرح كرد اين است كه آيا پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله از اختلاف و حوادثي كه بعد از وفاتش در مورد خلافت پديد آمد اطلاع داشته است يا خير؟

در مورد علم غيب، حتّي در موضوعات خارجي بايد بگوييم: اگر چه خداوند در آيات فراواني علم غيب را مخصوص به خود مي‌داند: {وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاَّ هُوَ}؛(62) «و كليد خزائن غيب نزد خداست، كسي جز خدا بر آنها آگاه نيست.» و نيز مي‌فرمايد: {وَ للَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ؛(63) «و علم غيب آسمان‌ها و زمين مختص خدا است.» و مي‌فرمايد: {قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلاَّ اللَّهُ؛(64) «بگو [اي پيامبر] هيچ كس از آنان كه در آسمان‌ها و زمين هستند به جز خدا از غيب آگاهي ندارند.»
ولي يك آيه هست كه مخصّص تمام آياتِ حصر غيب است، آن جا كه مي‌فرمايد: {عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلي غَيْبِهِ أَحَدًا إِلاَّ مَنِ ارْتَضي مِنْ رَسُولٍ؛(65) «او آگاه از غيب است، پس احدي را بر غيبش مطّلع نمي‌سازد، مگر رسولان برگزيده خود را.»
با جمع بين اين آيه و آيات پيشين به اين نتيجه مي‌رسيم كه علم غيب به تمام انواعش تنها مخصوص خداوند است، ولي به هر كسي كه خداوند اراده كرده باشد، عنايت مي‌كند و از آنجا كه بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله در مسأله خلافت و جانشيني حضرت اختلاف شد، از قرآن به خوبي استفاده مي‌شود كه پيامبرصلي الله عليه وآله از غيب و آينده آگاهي داشته است و لذا از فتنه‌اي كه بعد از وفاتش در مورد خلافت و جانشيني پديد آمد مطلع بوده است.

با مراجعه به روايات نيز به طور صريح پي مي‌بريم كه پيامبرصلي الله عليه وآله كاملاً نسبت به فتنه و نزاعي كه در مسئله خلافت و جانشيني او پديد آمد، آگاهي داشته است. اينك به برخي از روايات اشاره مي‌كنيم:
1 - پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «لتفترقنّ أمّتي علي ثلاث و سبعين فرقة، واحدة في الجنة و ثنتان و سبعون في النار»؛(66) «امّت من به هفتاد و سه فرقه تقسيم مي‌شوند، يك فرقه در بهشت و هفتاد و دو فرقه از آنان در آتش‌اند.»
اين حديث را عده زيادي از صحابه مانند: علي بن ابي طالب‌عليه السلام، انس بن مالك، سعد بن ابي وقاص، صُدي بن عجلان، عبداللّه بن عباس، عبداللّه بن عمر، عبداللّه بن عمرو ابن عاص، عمرو بن عوف مزني، عوف بن مالك اشجعي، عويمر بن مالك و معاوية بن ابي سفيان نقل كرده‌اند.
عده‌اي از علماي اهل سنت نيز آن را صحيح دانسته يا به تواتر آن تصريح كرده‌اند؛ همانند: مناوي در فيض القدير،(67) حاكم نيشابوري در المستدرك علي الصحيحين،(68) ذهبي در تلخيص المستدرك، شاطبي در الاعتصام،(69) سفاريني در لوامع الانوار البهية(70) و ناصر الدين الباني در سلسلة الاحاديث الصحيحة.(71)
البته عدد هفتاد و سه فرقه را مي‌توان يا حقيقي گرفت و يا مجازي تا بر مبالغه دلالت بكند.
مي‌دانيم كه عمده اختلافات و دسته بندي‌ها در مورد مسئله امامت و رهبري در جامعه اسلامي است.
2 - عقبة بن عامر از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «انّي فرطكم و انا شهيد عليكم انّي و اللّه لأنظر إلي حوضي الآن و انّي قد أعطيت خزائن مفاتيح الأرض و انّي واللّه ما أخاف بعدي أن تشركوا و لكن اخاف أن تنافسوا فيها»؛(72) «همانا من پيشتاز شما در روز قيامت و بر شما شاهدم، به خدا سوگند كه من الآن نظر مي‌كنم به حوضم، به من كليد خزينه‌هاي زمين داده شده است. نمي‌ترسم از اين كه بعد از من مشرك شويد، ولي از نزاع و اختلاف در مسأله خلافت بيمناكم.»
3 - ابن عباس از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «و انّ اناساً من اصحابي يؤخذ بهم ذات الشمال فأقول اصحابي اصحابي؟ فيقال: انّهم لم يزالوا مرتدين علي اعقابهم منذ فارقتهم»؛(73) «روز قيامت گروهي از اصحابم را به جهنّم مي‌برند، عرض مي‌كنم خدايا اينان اصحاب من هستند؟ پس گفته مي‌شود: اينان كساني هستند كه از زماني كه از ميانشان رحلت نمودي به جاهليّت برگشتند.»

به اين مضمون روايات زيادي در اصحّ كتب اهل سنت از برخي از صحابه از قبيل: انس بن مالك، ابوهريره، ابوبكره، ابوسعيد خدري، اسماء بنت ابوبكر، عايشه و امّسلمه نقل شده است.
شيخ محمود ابوريه از مقبلي در كتاب العلم الشامخ نقل مي‌كند كه اين احاديث متواتر معنوي است.
البته اين احاديث را نمي‌توان بر اصحاب ردّه (از مسلمين) كه بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله به شرك و بت پرستي بازگشتند حمل كرد، زيرا پيامبر در روايتي كه عقبة بن عامر از آن حضرت نقل مي‌كند مي‌فرمايد: «به خدا سوگند كه من بر شما از اين كه بعد از من مشرك شويد نمي‌ترسم، بلكه از آن مي‌ترسم كه بعد از من مشاجره و نزاع نماييد».
لذا پيامبرصلي الله عليه وآله در ذيل برخي از احاديث مي‌فرمايد: «سحقاً سحقاً لمن غيّر بعدي»؛(74) «نابود باد، نابود باد كسي بعد از من تغيير ايجاد كند.» و مي‌دانيم كه تبديل و تحريف در دين غير از شرك است.
هم چنين نمي‌توانيم اين دسته را همان كساني بدانيم كه بر عثمان هجوم آورده و او را به قتل رساندند. چنانكه عده‌اي مي‌گويند، زيرا:
اولاً: در برخي از روايات آمده: بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله آنان به جاهليت برگشتند كه ظهور در اتصال دارد.
ثانياً: اهل سنت قائل به عدالت كل صحابه‌اند و شكي نيست كه در ميان آنان جماعتي از صحابه نيز وجود داشته است.
4 - ابو علقمه مي‌گويد: «قلت لإبن عبادة: و قد مال الناس الي بيعة ابي بكر: الا تدخل ما دخل فيه المسلمون؟ قال: اليك منّي فواللّه لقد سمعت رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول: «اذا أنا متّ تضلّ الأهواء و يرجع الناس علي أعقابهم، فالحقّ يومئذ مع عليّ و كتاب اللّه بيده و لاتبايع احداً غيره»؛(75) «به سعد بن عباده - هنگام تمايل مردم به بيعت با ابوبكر - گفتم: آيا همانند بقيه با ابوبكر بيعت نمي‌كني؟ گفت: نزديك بيا، به خدا سوگند! از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه مي‌فرمود: وقتي كه از دنيا مي‌روم، هواي نفس [بر مردم غلبه كرده و آن‌ها را به جاهليت بر مي‌گرداند، حقّ در آن روز با عليّ است و كتاب خدا به دست اوست، با كسي غير از او بيعت مكن.»
5 - خوارزمي حنفي در مناقب، از ابو ليلي نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «سيكون من بعدي فتنة، فإذا كان ذلك، فالزموا علي بن أبي طالب، فانّه الفاروق بين الحق والباطل»؛(76) «زود است كه بعد از من فتنه‌اي ايجاد شود در آن هنگام به ابي طالب پناه بريد، زيرا او فرق گذارنده بين حقّ و باطل است».
6 - ابن عساكر به سند صحيح از ابن عباس نقل مي‌كند: «خرجت أنا و النبيّ‌صلي الله عليه وآله و عليّ في حيطان المدينة، فمررنا بحديقة، فقال

عليّ‌عليه السلام: ما احسن هذه الحديقة يا رسول اللّه! فقال‌صلي الله عليه وآله: حديقتك في الجنّة أحسن منها. ثمّ أومأ بيده الي رأسه و لحيته، ثمّ بكي حتي علا بكاه. قيل: ما يبكيك؟ قال: ضغائن في صدور قوم لايبدونها لك حتّي يفقدونني»؛(77) «من با پيامبر و علي‌عليهما السلام در كوچه‌هاي مدينه عبور مي‌كرديم، گذرمان به باغي افتاد، علي‌عليه السلام عرض كرد: اي رسول خدا! اين باغ چقدر زيباست؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: باغ تو در بهشت از اين باغ زيباتر است. آن گاه به دست خود بر سر و محاسن علي‌عليه السلام اشاره كرده و سپس با صداي بلند گريست. علي‌عليه السلام عرض كرد: چه چيز شما را به گريه درآورد؟ فرمود: اين قوم در سينه‌هايشان كينه‌هايي دارند كه آن را اظهار نمي‌كنند، مگر بعد از وفاتم.»

7 - ابو مويهبه، خادم رسول خدا مي‌گويد: «أيقظني رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله ليلة و قال: انّي قد أمرت أن أستغفر لأهل البقيع (فانطلق معي). فانطلقت معه فسلّم عليهم ثمّ قال: ليهنئكم ما أصبحتم فيه، قد أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم. ثمّ قال: قد أوتيت مفاتيح خزائن الأرض و الخلد بها ثمّ الجنّة و خيّرت بين ذلك و بين لقاء ربّي، فاخترت لقاء ربّي. ثم استغفر لأهل البقيع، ثم انصرف فبدئ بمرضه الذي قبض فيه...»؛(78) «پيامبرصلي الله عليه وآله شبي مرا از خواب بيدار كرد و فرمود: من امر شده‌ام تا بر اهل بقيع استغفار نمايم، همراه من بيا. با حضرت حركت كردم تا به بقيع رسيديم. پيامبرصلي الله عليه وآله بر اهل بقيع سلام نمود و سپس فرمود: جايگاه خوشي داشته باشيد، هر آينه فتنه‌ها مانند شب تاريك بر شما روي آورده است. آن گاه بر اهل بقيع استغفار نمود و برگشت و در بستر بيماري افتاد و با همان مرض از دنيا رحلت نمود.»

شهيد صدررحمه الله در توضيح آن فتنه مي‌گويد: «اين فتنه همان فتنه‌اي است كه فاطمه زهراعليها السلام از آن خبر داده، آن جا كه فرمود: «زعمتم خوف الفتنة، الا في الفتنة سقطوا»؛(79) «از فتنه ترسيدند، ولي خود در فتنه گرفتار شدند.» آري اين همان فتنه است، بلكه بدون شك اصل و اساس همه فتنه‌هاست. اي پاره تن پيامبر! چه چيز قلب تو را به درد آورده است كه پرده از حقيقتي تلخ بر مي‌داري و براي امّت پدرت از آينده‌اي بس تاريك خبر مي‌دهي؟

آري بازي‌هاي سياسي در آن روز فتنه‌اي بود كه در حقيقت اصل و ريشه همه فتنه‌ها شد، همان گونه كه از كلام عمر بن خطاب ظاهر مي‌شود كه گفت: بيعت ابوبكر امري بدون فكر و تأمل بود كه خداوند مسلمين را از شرّ آن نجات داد».(80)

سه راه پيش روي پيامبرصلي الله عليه وآله

گفته شد كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله از آينده امّت خود و آن فتنه‌اي كه درباره خلافت اتفاق افتاد، آگاهي داشت، حال سؤال اين است كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي مقابله با آن فتنه چه تدابيري انديشيده بود؟ آيا احساس مسئوليّت كرده و راه حلّي براي پيش‌گيري از آن ارائه داده است يا خير؟

در جواب مي‌گوييم: سه احتمال در اين جا متصوّر است:

الف - روش سلبي: يعني پيامبرصلي الله عليه وآله وظيفه‌اي را احساس نمي‌كرده است.

ب - روش ايجابي با واگذاري به شورا: به اين صورت كه براي رفع اختلاف و نزاع، مردم را به شورا دعوت نموده تا طبق نظر شورا عمل كنند.

ج - روش ايجابي با تعيين: يعني پيامبرصلي الله عليه وآله براي رفع فتنه و اختلاف مردم، كسي را به جانشيني خود معرفي كرده است.

نخستين كسي كه اين شايعه را پراكنده كرد كه پيامبرصلي الله عليه وآله به كسي وصيت نكرده، عايشه بود. او مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله در حالي كه سرش بر دامان من بود از دنيا رفت و به كسي وصيّت ننمود». (81)
ابوبكر نيز هنگام وفاتش مي‌گفت: «دوست داشتم كه از رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال مي‌كردم كه امر خلافت در شأن كيست تا كسي در آن نزاع نكند».(82)
در جايي ديگر نيز مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله مردم را به حال خود گذاشت تا براي خود آن چه مصلحت شان در آن است انتخاب كنند».(83)
عمر بن خطاب نيز در جواب فرزندش كه از او خواسته بود تا مردم را مانند گله‌اي بدون چوپان رها نكند، گفت: «اگر جانشين براي خود معين نكنم، به رسول خداصلي الله عليه وآله اقتدا كرده‌ام و اگر خليفه معيّن كنم به ابوبكر اقتدا نموده‌ام».(84)

اين احتمال كه پيامبرصلي الله عليه وآله هيچ گونه احساس وظيفه‌اي نسبت به جانشيني بعد از خود نمي‌كرده اشكالاتي دارد كه در ذيل به آن اشاره مي‌كنيم:
1 - نتيجه اين احتمال، اهمال يكي از ضروريات اسلام و مسلمين است. ما معتقديم كه اسلام دين جامعي است كه در تمام ابعاد زندگي انسان دستورات كاملي دارد كه مي‌تواند سعادت آفرين باشد، حال چگونه ممكن است پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله نسبت به اين وظيفه مهمّ (جانشيني) بي توجه باشد!
2 - اين احتمال، خلاف سيره رسول خداصلي الله عليه وآله است. كساني كه توجهي به تاريخ پيامبر دارند مي‌دانند كه چه مقدار آن حضرت در طول بيست و سه سال براي گسترش اسلام و عزت مسلمين كوشش نموده است. او كسي بود كه حتّي در مرض موتش لشكري را براي حفظ حدود و مرزهاي اسلامي تجهيز كرده و خود تا بيرون شهر آنان را در حالي كه بيمار بود، بدرقه نمود.
او كسي بود كه براي حفظ مسلمين از اختلاف و ضلالت، دستور داد: كاغذ و قلمي آماده كنند تا وصيتي كند كه مردم با عمل كردن به آن گمراه نشوند.
او كسي بود كه هر گاه به خاطر جنگ از مدينه بيرون مي‌رفت كسي را به جاي خود نصب مي‌كرد تا امور مردم را ساماندهي كند؛ مثلاً:
در سال دوّم هجرت در «غزوه بواط»، سعد بن معاذ را، و در غزوه «ذي العشيره»، ابوسلمه مخزومي، و در غزوه «بدر كبرا»، ابن ام مكتوم و در غزوه «بني قينقاع» و غزوه «سويق»، ابولبابه انصاري را جانشين خود كرد.
در سال سوّم هجري نيز در غزوه «قرقرة الكُدْر» و «فران» و «احد» و «حمراء الاسد»، ابن ام مكتوم و در غزوه «ذي امر» در نجد، عثمان بن عفان را به جاي خود قرار داد.
در سال چهارم، در غزوه «بني النضير»، ابن ام مكتوم و در غزوه «بدر سوّم»، عبداللّه بن رواحه را جانشين خود قرار داد.
در سال پنجم هجري در غزوه «ذات الرقاع»، عثمان بن عفان، و در غزوه «دومة الجندل» و «خندق»، ابن امّ مكتوم و در غزوه «بني المصطلق»، زيد بن حارثه را به جاي خود قرار داد.
در سال ششم، ابن ام مكتوم را در غزوه «بني لحيان» و «ذي قَرَد» و «حديبيه» جانشين خود كرد.
در سال هفتم، سباع بن عُرْفُطه را در غزوه «خيبر» و «عمرة القضاء» و در

سال هشتم، علي بن ابي طالب‌عليه السلام را در غزوه «تبوك» جانشين خود در مدينه قرار داد.(85)
حال با اين چنين وضعي كه پيامبرصلي الله عليه وآله حاضر نبود تا براي چند روزي كه از مدينه خارج مي‌شود، آن جا را از جانشين خالي گذارد، آيا ممكن است كسي تصور كند كه در سفري كه در آن بازگشت نيست كسي را جانشين خود نكند، تا به امور مردم بپردازد؟
3 - اين احتمال، خلاف دستورات پيامبرصلي الله عليه وآله است، زيرا حضرت به مسلمانان فرمود: «من اصبح و لم يهتمّ بامور المسلمين فليس منهم»؛(86) «هر كسي صبح كند در حالي كه به فكر امور مسلمين نباشد، مسلمان نيست.»
آيا با اين وضع مي‌توان گفت كه پيامبرصلي الله عليه وآله به فكر آينده درخشان مسلمين نبوده است؟
4 - اين احتمال، خلاف سيره خلفاست، زيرا هر يك از خلفا به فكر آينده مسلمين بوده و براي خود جانشين معين نموده‌اند.
طبري مي‌گويد: «ابوبكر هنگام احتضار، عثمان را در اتاقي خلوت به حضور پذيرفت. به او گفت: بنويس: بسم اللّه الرحمن الرحيم، اين عهدي است از ابوبكر بن ابي قحافه به مسلمين، اين را گفت و از هوش رفت. عثمان براي آن كه مبادا ابوبكر بدون تعيين جانشين از دار دنيا برود، نامه را با تعيين عمر بن خطاب به عنوان جانشين ابوبكر ادامه داد. ابوبكر بعد از به هوش آمدن نوشته او را تصديق كرده و آن را مهر نمود و به غلام خود داد تا به عمر بن خطاب برساند. عمر نيز نامه را گرفت و در مسجد به مردم گفت: اي مردم! اين نامه ابوبكر خليفه رسول خداست كه در آن از هيچ نصيحتي براي شما فروگذار نكرده است».(87)
در اين قصه به دو نكته پي مي‌بريم: يكي اين كه ابوبكر و عثمان هر دو به فكر امّت اسلامي بوده و ابوبكر براي خود جانشين معيّن نمودند كه عمر نيز آن را تأييد كرده است.
دوم اين كه چگونه حبّ جاه و مقام؛ عمر را بر آن واداشت كه با وصيت پيامبرصلي الله عليه وآله مقابله كرده و به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبت هذيان دهد، ولي وصيت ابوبكر در حال احتضار را قبول كرده و هرگز آن را به هذيان نسبت نداد؟!
عمر نيز همين كه احساس كرد مرگش حتمي است، فرزند خود عبداللّه را نزد عايشه فرستاد تا از او براي دفن در حجره پيامبرصلي الله عليه وآله اجازه بگيرد، عايشه با قبول درخواست، براي عمر چنين پيغام فرستاد: مبادا امت پيامبرصلي الله عليه وآله را مانند گله‌اي بدون چوپان رها كرده و براي آنان جانشين معين نكني.(88)
از اين داستان نيز استفاده مي‌شود كه عايشه و عمر نيز به فكر آينده امت

اسلامي بوده و براي امت جانشين معين كرده‌اند.
معاويه نيز براي گرفتن بيعت براي فرزندش يزيد، به مدينه آمد و با ملاقاتي كه با جمعي از صحابه؛ از جمله عبداللّه بن عمر داشت، گفت: من از اين كه امّت محمّد را مانند گله‌اي بدون چوپان رها كنم ناخوشنودم، لذا در فكر جانشيني فرزند خود يزيد هستم.(89)
حال چگونه ممكن است كه همه به فكر امّت باشند، ولي پيامبرصلي الله عليه وآله بي خيال باشد؟
5 - اين احتمال، خلاف سيره انبياست، زيرا با بررسي‌هاي اوليه پي مي‌بريم كه تمام انبياي الهي براي بعد از خود جانشين معين كرده‌اند و به طور قطع پيامبر اسلام نيز از اين خصوصيّت مستثنا نيست.
به همين دليل حضرت موسي‌عليه السلام از خداوند متعال مي‌خواهد كه وزيري را براي او معين كند، آن جا كه مي‌فرمايد: {وَ اجْعَلْ لي وَزيرًا مِنْ أَهْلي * هارُونَ أَخي ؛(90) «و وزيري از خاندانم براي من قرار ده. برادرم هارون را.»
ابن عباس نقل مي‌كند: يهودي‌اي به نام «نعثل» خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي محمّد! از تو درباره اموري سؤال مي‌كنم كه در خاطرم وارد شده، اگر جواب دهي به تو ايمان مي‌آورم. اي محمّد! به من بگو كه جانشين تو كيست؟ زيرا هيچ پيامبري نيست، مگر آن كه جانشيني داشته است. و جانشين نبي ما (موسي بن عمران)، يوشع بن نون است. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «انّ وصيّي علي بن ابي طالب و بعده سبطاي الحسن و الحسين تتلوه تسعة ائمة من صلب الحسين...»؛ «همانا وصيّ من علي بن ابي طالب و بعد از او دو سبط من حسن و حسين، بعد از آن دو، نُه امام از صُلب حسين است.»(91)
يعقوبي مي‌گويد: آدم‌عليه السلام هنگام وفات به شيث وصيّت نمود و او را به تقوي و حُسن عبادت امر كرده و از معاشرت با قابيلِ لعين برحذر داشت.(92)
شيث نيز به فرزندش «انوش» وصيت كرد. انوش نيز به فرزندش «قينان» و او به فرزندش «مهلائيل» و او به فرزندش «يَرد» و او به فرزندش «ادريس» وصيت نمود.(93) ادريس نيز به فرزندش «متوشلخ»، و او به فرزندش «لمك» و او به فرزندش «نوح»، و نوح نيز به فرزندش «سام» وصيت نمود.(94)
هنگامي كه ابراهيم‌عليه السلام خواست از مكه حركت كند به فرزندش «اسماعيل» وصيت نمود كه در كنار خانه خدا اقامت كند و حج و مناسك مردم را برپا دارد.(95) اسماعيل نيز هنگام وفات به برادرش «اسحاق» وصيت نمود، و او نيز به فرزندش «يعقوب»، وهمين طور وصيت از پدر به پسر يا برادر ادامه يافت.

داود بر فرزندش سليمان وصيت نمود و فرمود: به وصاياي خدايت عمل كن و مواثيق و عهدها و وصاياي او را كه در تورات است، حفظ نما.
عيسي‌عليه السلام نيز به شمعون وصيت كرده و شمعون نيز هنگام وفات، خداوند به او وحي نمود كه حكمت (نور خدا) و تمام مواريث انبيا را نزد يحيي به امانت بگذارد.
و يحيي را امر نمود تا امامت را در اولاد شمعون و حواريين از اصحاب حضرت عيسي قرار دهد. اين چنين وصيت ادامه يافت تا به پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله رسيد.(96)
اين وصايا تنها به تقسيم مال يا مراعات اهل بيت محدود نبوده است خصوصاً با در نظر گرفتن اينكه اهل سنت معتقدند كه انبيا از خود مالي به ارث نمي‌گذاشته‌اند، بلكه وصايت در امر هدايت و رهبري جامعه و حفظ شرع و شريعت نيز بوده است.
حال آيا ممكن است كه پيامبرصلي الله عليه وآله از اين قانون عقلايي مستثنا باشد؟
سلمان فارسي از رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال كرد: «يا رسول اللّه إنّ لكلّ نبيّ وصيّاً فمن وصيّك؟ فسكت عنّي فلمّا كان بعد رأني فقال يا سلمان! فأسرعت إليه قلت لبيك. قال تعلم من وصيّ موسي؟ قال نعم يوشع بن نون. قال لم؟ قلت لأنّه كان أعلمهم يومئذ. قال فإنّ وصيّي و موضع سرّي و خير من أترك بعدي و ينجز عدتي و يقضي ديني علي بن أبي طالب»؛(97) «اي رسول خدا! براي هر پيامبري وصيّي است، وصيّ تو كيست؟ پيامبر بعد از لحظاتي فرمود: اي سلمان. من با سرعت خدمت او رسيدم و عرض كردم: لبيك. حضرت فرمود: آيا مي‌داني وصيّ موسي كيست؟ سلمان گفت: آري، يوشع بن نون. حضرت فرمود: براي چه او وصي شد؟ عرض كردم: زيرا او اعلم مردم در آن زمان بود. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «همانا وصي و موضع سرّ من و بهترين كسي كه براي بعد از خود مي‌گذارم، كسي كه به وعده من عمل كرده و حكم به دينم خواهد كرد، علي بن ابي طالب است.»
بريده نيز از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «لكلّ نبيّ وصيّ و وارث، و انّ عليّاً وصيّي و وارثي»؛(98) «براي هر پيامبري وصي و وارث است، و همانا عليّ وصي و وارث من است.»
6 - پيامبرصلي الله عليه وآله وظيفه‌اش تنها گرفتن وحي و ابلاغ آن به مردم نبوده، بلكه وظائف ديگري نيز داشته است از قبيل:
الف - تفسير قرآن كريم و شرح مقاصد و بيان اهداف و كشف رموز و اسرار آن.
ب - تبيين احكام و موضوعاتي كه در زمان حضرت اتفاق مي‌افتاد.
ج - پاسخ به سؤالات و شبهاتِ دشوار كه دشمنان اسلام به خاطر

غرض‌ورزي‌هايي كه داشتند، به جامعه تزريق مي‌كردند.
د - حفظ دين از تحريف.
بعد از پيامبر نيز اين احتياجات، شديداً احساس مي‌شد، و ضرورت وجود جانشين براي پيامبر كه قابليت پاسخ گويي به آن را داشته باشد احساس مي‌گشت.
از طرفي ديگر نيز مي‌دانيم كه كسي از عهده آن‌ها غير از علي بن ابوطالب‌عليه السلام بر نمي‌آمد.
7 - هم چنان مشاهده مي‌كنيم كه هنگام وفات پيامبر، امّت اسلامي از راه‌هاي مختلف، مورد تهاجم و خطر بوده است؛ مثلاً از طرف شمال و شرق با دو امپراطور بزرگ روم و ايران در حال كشمكش بوده، و در داخل نيز با منافقين درگير بود. يهود بني قريظه و بني نضير هم با مسلمين چندان انسي نداشتند و خيال شكست و نابودي آن را در سر مي‌پروراندند.
حال در اين وضعيت وظيفه پيامبرصلي الله عليه وآله درباره جانشيني خود چيست؟ آيا آنان را به حال خود بگذارد، يا اين كه وظيفه دارد يك نفر را به عنوان جانشين براي رفع اختلافات مسلمين معين كرده تا با هدايت و رهبري مردم از تضعيف اسلام جلوگيري نمايد؟
قطعاً بايد قبول كنيم كه پيامبرصلي الله عليه وآله در اين زمينه به وظيفه خود عمل كرده و جانشيني را تعيين كرده است، ولي متأسفانه عده‌اي از اصحاب، اين سفارش و وصيت را ناديده گرفته و مردم را به گمراهي كشاندند. لذا آشوبي در جامعه به وجود آوردند كه - به قول عمر بن خطاب - خداوند مسلمين را از شرّ آن نجات داد.

اشكالات راه دوّم

راه دومي كه مقابل پيامبرصلي الله عليه وآله قرار داشت اين بود كه آن حضرت مسئله خلافت را به شورا واگذار نموده تا با توافق خليفه‌اي را انتخاب نمايند. اشكالات اين راه نيز عبارت اند از:
1 - اگر پيامبرصلي الله عليه وآله اين راه را براي خلافت برگزيده بود، مي‌بايست، مردم را در اين باره توجيه نموده و براي فرد انتخاب شده و افراد انتخاب كننده شرايطي بيان مي‌كرد، در حالي كه مي‌بينيم چنين اتفاقي نيفتاده است. بنابراين اگر بنا بود كه امر خلافت، شورايي باشد بايد آن را مكرر و با بياني صريح و بليغ بيان مي‌داشت.
2 - نه تنها پيامبرصلي الله عليه وآله نظام شورايي را بيان نكرد، بلكه هرگز مردم صلاحيّت و آمادگي چنين نظامي را نداشتند، زيرا اينان همان كساني بودند كه در قضيه بناي «حجرالاسود» با يك ديگر در نصب آن نزاع كرده و هر قبيله‌اي مي‌خواست آن را خود نصب كند تا اين افتخار نصيب او گردد كه نزديك بود، اين نزاع به جنگي تبديل شود. تنها پيامبرصلي الله عليه وآله با تدبير حكيمانه خود اين نزاع را خاموش كرد و با قرار دادن حجر الاسود در ميان پارچه‌اي از تمام اقوام دعوت كرد تا نماينده آنان در نصب حجرالاسود سهيم باشد.
در غزوه «بني المصطلق» يك نفر از ان□ئ□و يكي از مهاجرين در مسئله‌اي نزاع كردند و هر كدام قوم خود را به ياري خواست، نزديك بود جنگ داخلي در گرفته و دشمن بر مسلمين مسلّط گردد كه باز هم پيامبرصلي الله عليه وآله آنان را مورد سرزنش قرار داده و از ادعاهاي جاهلي برحذر داشت.
همان مردم هستند كه در مسئله خلافت بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله اين چنين اختلاف كرده و تعدادي از انصار و مهاجرين در سقيفه با ادعاهاي واهي و بي اساس خود، حقّ خلافت را از آنِ خويش دانستند. در آخر هم با لگدكوب كردن صحابي (سعد بن عباده) مهاجرين حكومت و خلافت را براي خود تمام نمودند.
3 - گفته شد كه پيامبرصلي الله عليه وآله وظايف ديگري غير از تلقي و تبليغ وحي داشته است. مسلمين بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله به كسي احتياج داشتند تا خلأاي را كه با رحلت پيامبر حاصل شده بود جبران كند و آن هم كسي غير از علي‌عليه السلام و اهل بيتش نبود.
لذا از علي‌عليه السلام سؤال شد: چرا تو از همه بيشتر از پيامبرصلي الله عليه وآله روايت نقل مي‌كني؟ فرمود: «لأني كنت اذا سألته انبأني و اذا سكتّ ابتدأني»؛(99) «زيرا من هر گاه از پيامبرصلي الله عليه وآله سؤال

مي‌كردم مرا خبر مي‌داد و هر گاه سكوت مي‌كردم او شروع به حديث گفتن مي‌كرد.»
پيامبر بارها فرمود: «انا دارالحكمة و عليّ بابها»؛(100) «من شهر حكمت و علي دروازه آن است.»
هم چنين فرمود: «انا مدينة العلم و عليّ بابها، فمن اراد العلم فليأت الباب»؛(101) «من شهر علم و علي دروازه آن شهر است، هر كس اراده علم مرا دارد بايد از دروازه آن وارد شود.»
نتيجه اين كه: با ردّ احتمال و راه اول و دوّم، راه سوّم كه همان تعيين و نصب خليفه از جانب رسول خدا است، متعيّن مي‌گردد.

برتري امام عليعليه السلام بر ساير صحابه

توضيح

از جمله شرايط متكلمان براي امامت امام، اين است كه بايد افضل اهل زمانش باشد. خداوند متعال مي‌فرمايد: {أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلاَّ أَنْ يُهْدي فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ؛(102) «آيا آن كه خلق را به راه حقّ رهبري مي‌كند سزاوارتر به پيروي است يا آن كه نمي‌كند مگر آن كه خود هدايت شود. پس شما مشركان را چه شده [كه اين قدر بي خرد و نادانيد] و چگونه چنين قضاوت باطل مي‌كنيد؟.»
پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «هر كس شخصي را بر ده نفر بگمارد و بداند كه در ميان آن‌ها فاضل‌تر از آن كس وجود دارد، به طور قطع غشّ به خدا و رسول و جماعتي از مؤمنان كرده است».(103)
احمد بن حنبل به سندش از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «هر كس شخصي را به جماعتي بگمارد، در حالي كه مي‌داند در ميان آن‌ها افضل از او وجود دارد، قطعاً به خدا و رسول و مؤمنان خيانت كرده است».(104)
به خليل بن احمد گفتند: چرا علي‌عليه السلام را مدح نمي‌كني؟ گفت: چه بگويم در حقّ كسي كه دوستانش فضايل او را به جهت خوف كتمان كرده و دشمنانش نيز به دليل حسد از انتشار آن جلوگيري كردند، در حالي كه فضايل آن حضرت همه جا را پر كرده است.(105)

الف - برخي از آياتي كه دلالت بر افضليت امام عليعليه السلام دارد

1 - امام علي‌عليه السلام و ولايت

امام علي‌عليه السلام كسي است كه در شأن او آيه ولايت نازل شده است: {إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ ؛(106) «ولّي امر شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمناني هستند كه نماز به پا داشته و فقيران را در حال ركوع زكات مي‌دهند.»
به اتفاق مفسّران عامه و خاصه، شأن نزول آيه علي‌عليه السلام است، و بيش از پنجاه نفر از علماي اهل سنت به آن اشاره كرده‌اند.(107)

2 - امام علي‌عليه السلام و مودّت

امام علي‌عليه السلام از جمله كساني است كه مودّتش بر همه مسلمانان فرض و واجب شده است. خداوند متعال مي‌فرمايد: {قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبي ؛(108) «[اي رسول ما به امّت بگو من از شما اجر رسالت جز اين نمي‌خواهم كه مودّت و محبّت مرا در حقّ خويشان من منظور داريد.»

سيوطي از ابن عباس نقل كرده است: «هنگامي كه اين آيه بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شد، عرض كردند: اي رسول خدا! قرابت تو كه مودّتشان بر ما واجب است كيانند؟ فرمود: علي و فاطمه و دو فرزند آنها».(109)

3 - امام علي‌عليه السلام و آيه تطهير

امام علي‌عليه السلام كسي است كه مشمول آيه تطهير است. خداوند مي‌فرمايد: {إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً}؛(110) «همانا خداوند مي‌خواهد پليدي و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملاً شما را پاك سازد.» مسلم بن حجاج به سند خود از عايشه نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله صبح هنگامي از اتاق خارج شد، در حالي كه بر دوش او عبائي بود، در آن هنگام حسن بن علي وارد شد، او را داخل آن عبا - كسا - نمود. سپس حسين وارد شد و در آن داخل شد. آن گاه فاطمه وارد شد و پيامبر او را داخل آن عبا نمود. آن گاه علي وارد شد و او را نيز در آن داخل نمود. سپس اين آيه را قرائت كرد: {إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً}.(111)

امام علي‌عليه السلام كسي است كه در شب هجرت پيامبرصلي الله عليه وآله به جاي حضرت خوابيد و در شأن او اين آيه نازل شد: {وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ}؛(112) «بعضي از مردم جان خود را به خاطر خشنودي خدا مي‌فروشند؛ و خداوند نسبت به بندگان مهربان است.»
ابن عباس مي‌گويد: آيه هنگامي نازل شد كه پيامبرصلي الله عليه وآله با ابوبكر از دست مشركان مكه به غار پناه برد و علي‌عليه السلام در رختخواب پيامبرصلي الله عليه وآله خوابيد.(113)
ابن ابي الحديد مي‌گويد: تمام مفسران روايت كرده‌اند كه اين آيه در شأن علي‌عليه السلام هنگامي نازل شد كه در بستر رسول خداصلي الله عليه وآله آرميد.(114)
اين حديث را احمد بن حنبل در المسند،(115) طبري در تاريخ الأمم و الملوك؛(116) و ديگران نقل كرده‌اند.

خداوند متعال مي‌فرمايد: {فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَي الْكاذِبِينَ ؛(117) «پس هر كس با تو [درباره عيسي در مقام محاجّه بر آيد، پس از آن كه به وحي خدا براحوال او آگاه شدي، بگو كه بياييد ما و شما با فرزندان و زنان خود با هم به مباهله برخيزيم تا دروغگو و كافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازيم.»
مفسران اجماع دارند كه مراد از {أَنْفُسَنا} در اين آيه علي بن ابي طالب‌عليه السلام است، پس علي‌عليه السلام در مقامات و فضايل با پيامبرصلي الله عليه وآله مساوي است.
احمد بن حنبل در «المسند» نقل كرده است. «هنگامي كه اين آيه بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شد، حضرت علي و فاطمه و حسن و حسين‌عليهم السلام را دعوت كرد و فرمود: بار خدايا اينان أهل‌بيت منند». (118)
مسلم،(119) ترمذي،(120) حاكم(121) و ديگران نيز به همين مضمون نقل كرده‌اند.

ب - برخي از رواياتي كه دلالت بر افضليت امام عليعليه السلام دارد

حاكم نيشابوري از عبداللَّه بن عمر روايت كرده است: پيامبرصلي الله عليه وآله بين اصحاب خود عقد اخوّت بست: ابوبكر را برادر عمر، طلحه را برادر زبير و عثمان را برادر عبداللَّه بن عوف قرار داد. علي‌عليه السلام عرض كرد: اي رسول خدا! بين اصحابت عقد اخوت بستي، پس برادر من كيست؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: تو برادر مني در دنيا و آخرت. (122)

استاد توفيق ابو علم - وكيل اول وزارت دادگستري مصر - مي‌نويسد: «اين عمل پيامبر دلالت بر برتري امام علي‌عليه السلام بر جميع صحابه دارد، و نيز دلالت دارد بر اين كه غير از علي‌عليه السلام كسي ديگر كفو و همتاي رسول خداصلي الله عليه وآله نيست».(123)

استاد خالد محمّد خالد مصري مي‌نويسد: «چه مي‌گوييد در حق شخصي كه رسول خداصلي الله عليه وآله او را از بين اصحابش انتخاب نمود تا آن كه در روز عقد اخوّت او را برادر خود برگزيد. چه بسيار ابعاد و اعماق ايمان آن حضرت گسترده بود، كه پيامبرصلي الله عليه وآله او را بر ساير صحابه مقدم داشته و به عنوان برادر برگزيده است».(124)

استاد عبدالكريم خطيب مصري مي‌نويسد: «اين اخوت و برادري را كه پيامبرصلي الله عليه وآله تنها به علي‌عليه السلام مرحمت نمود بي جهت نبود، بلكه به امر خداوند و به جهت فضل او بوده است».(125)

2 - امام علي‌عليه السلام مولود كعبه

حاكم نيشابوري مي‌نويسد: «اخبار متواتره دلالت دارد بر اين كه فاطمه بنت اسد، اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب - كرّم اللّه وجهه - را داخل كعبه به دنيا آورد».(126)
خانم دكتر سعاد ماهر محمّد از نويسندگان اهل سنت مي‌گويد: «امام علي‌عليه السلام بي نياز از ترجمه و تعريف است. و بس است ما را از تعريف اين كه آن حضرت در كعبه متولد شد، و در منزل وحي تربيت يافت و تحت تربيت قرآن كريم قرار گرفت...».(127)

حاكم نيشابوري مي‌نويسد: «از نعمت‌هاي خداوند بر علي بن ابي طالب‌عليه السلام تقديري بود كه براي آن حضرت مقدر داشت. قريش در مشكلات بي شماري قرار گرفته بودند. ابوطالب‌عليه السلام اولاد زيادي داشت، رسول خداصلي الله عليه وآله به عمويش عباس كه از تمام بني هاشم ثروتمندتر بود، فرمود: اي ابوالفضل! برادر تو ابوطالب عيالمند است و زندگي سختي دارد، نزد او رويم تا از بار او بكاهيم: من يكي از فرزندان او را بر مي‌گزينم و تو نيز فرزند ديگري را انتخاب كن تا تحت كفالت خود قرار دهيم. عباس قبول كرد و هر دو به نزد ابوطالب آمدند و بعد از طرح تقاضاي خود، ابوطالب عرض كرد: عقيل را نزد من بگذاريد و هر كدام از فرزندها را كه خواستيد مي‌توانيد انتخاب كنيد. پيامبرصلي الله عليه وآله علي‌عليه السلام را انتخاب كرد و عباس، جعفر را. علي‌عليه السلام تا هنگام بعثت با پيامبرصلي الله عليه وآله بود و از او پيروي كرده و او را تصديق مي‌نمود...
پيامبرصلي الله عليه وآله براي نماز به مسجد مي‌آمد، و به دنبالش علي‌عليه السلام و خديجه‌عليه السلام مي‌آمدند و با آن حضرت در ملأ عام نماز مي‌گزاردند، در حالي كه غير از اين سه نفر كسي ديگر نمازگزار نبود».(128)
عبّاد بن عبداللَّه مي‌گويد:از علي‌عليه السلام شنيدم كه فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اويم. من صديق اكبرم، اين ادعا را كسي بعد از من نمي‌كند مگر آن كه دروغگو و تهمت‌زننده است. من هفت سال قبل از مردم با پيامبرصلي الله عليه وآله نماز گزاردم.(129)
استاد عباس محمود عقّاد نويسنده معروف مصري مي‌گويد: «علي‌عليه السلام در خانه‌اي تربيت يافت كه از آن‌جا دعوت اسلامي به سر تا سر عالم گسترش يافت...».(130)
دكتر محمّد عبده يماني در مورد امام علي‌عليه السلام مي‌نويسد: «او جوانمردي بود كه از زمان كودكيش كه در دامان رسول خداصلي الله عليه وآله پرورش يافت، تا آخر عمر آن حضرت را رها نساخت».(131)

4 - امام علي‌عليه السلام بر هيچ بتي سجده نكرد

استاد احمد حسن باقوري وزير اوقات مصر مي‌نويسد: «اختصاص امام علي‌عليه السلام از بين صحابه به كلمه «كرم اللّه وجهه» به جهت آن است كه او هرگز بر هيچ بتي سجده نكرده است...».(132)
استاد عباس محمود عقّاد مي‌نويسد: «به طور مسلّم علي‌عليه السلام مسلمان متولد شد، زيرا او تنها كسي بود كه دو چشمش را بر اسلام باز نمود، و هرگز شناختي از عبادت بت‌ها نداشت».(133)
دكتر محمّد يماني مي‌نويسد: «علي بن ابي طالب همسر فاطمه، صاحب مجد و يقين دختر بهترين فرستادگان - كرّم اللّه وجهه - كسي كه براي هيچ بتي تواضع و فروتني نكرد».(134)
همين فضيلت را دكتر محمّد بيوّمي مهران استاد دانشكده شريعت در دانشگاه امّ القري در مكه مكرمه، و خانم دكتر سعاد ماهر نيز بيان كرده است.(135)

5 - امام علي‌عليه السلام اوّلين مؤمن

پيامبرصلي الله عليه وآله در مورد علي‌عليه السلام به حضرت زهراعليها السلام فرمود: «همانا او اولين شخصي است از اصحابم كه به من ايمان آورد».(136)
ابن ابي الحديد مي‌نويسد: «چه بگويم در حق كسي كه پيشي گرفت از ديگران به هدايت، به خدا ايمان آورد و او را عبادت نمود، در حالي كه تمام مردم سنگ را مي‌پرستيدند...».(137)

6 - امام علي‌عليه السلام محبوب‌ترين خلق به سوي خداوند

ترمذي به سندش از انس بن مالك نقل كرده كه فرمود: نزد رسول خداصلي الله عليه وآله پرنده‌اي بريان شده قرار داشت، پيامبرصلي الله عليه وآله عرض كرد: بار خدايا محبوب‌ترين خلقت را به سوي من بفرست تا با من از اين پرنده ميل نمايد، در اين هنگام علي آمد و با پيامبرصلي الله عليه وآله تناول نمود.(138)
استاد احمد حسن باقوري مي‌نويسد: «اگر كسي از تو سؤال كند كه به چه دليل مردم علي را دوست مي‌دارند؟ بر توست كه در جواب او بگويي: بدان جهت است كه خدا علي‌عليه السلام را دوست مي‌دارد».(139)

7 - علي و پيامبر از يك نور

رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: من و علي بن ابي طالب چهار هزار سال قبل از آن كه حضرت آدم خلق شود نزد خداوند نور واحدي بوديم، هنگامي كه خداوند آدم را خلق كرد، آن نور دو قسمت شد: جزئي از آن، من هستم و جزء ديگرش علي است.(140)

8 - امام علي‌عليه السلام زاهدترين مردم

استاد عباس محمود عقّاد مي‌نويسد: «در ميان خلفا، در لذّت بردن از دنيا، زاهدتر از علي‌عليه السلام نبوده است...».(141)

استادان علي جندي، و محمّد ابوالفضل ابراهيم، و محمّد يوسف محجوب در كتاب خود «سجع الحمام في حكم الامام» مي‌نويسد: «او سيّد مجاهدين بود و در اين امر منازعي نداشت. و در مقام او همين بس كه در جنگ بدر - بزرگ‌ترين جنگي كه در آن رسول خداصلي الله عليه وآله حضور داشت - هفتاد نفر از مشركان كشته شدند، كه نصف آن‌ها را علي‌عليه السلام و بقيه را مسلمانان و ملائكه كشتند. او كسي بود كه در جنگ‌ها زحمات زيادي را متحمل شد. وي پيش‌تاز مبارزان در روز بدر بود. و از جمله كساني بود كه در جنگ احد و حنين ثابت قدم ماند. او فاتح و شجاع خيبر و قاتل عَمر بن عبدوَدّ سواره خندق و مرحب يهودي بود».(142)
عباس محمود عقّاد مي‌نويسد، «مشهور است كه علي با كسي تن به تن نشد مگر آن كه او را به زمين زد. و با كسي مبارزه نكرد مگر آن كه او را به قتل رسانيد».(143)
دكتر محمّد عبده يماني در توصيف امام علي‌عليه السلام مي‌نويسد: «او شجاع و پيش تازي بود كه براي سلامتي و حفظ رسول خداصلي الله عليه وآله در روز هجرت، جانش را در طبق اخلاص گذاشت؛ آن هنگامي كه به جاي پيامبرصلي الله عليه وآله در بستر او خوابيد...».(144)

امام علي‌عليه السلام داناترين اهل زمان خود بود و اين مطلب را از جهاتي مي‌توان به اثبات رساند:

الف - تصريح پيامبرصلي الله عليه وآله

پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «أعلم امّتي من بعدي علي بن ابي طالب»؛(145) «أعلم امّت بعد از من علي بن ابي طالب است.»

ترمذي از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «انا دارالحكمة و عليّ بابها»؛(146) «من شهر حكمت و علي دروازه آن است.»

پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «انا مدينة العلم و عليّ بابها، فمن اراد العلم فليأت الباب»؛(147) «من شهر علمم و علي درب آن است، پس هر كس طالب علم من است بايد از درب آن وارد شود.»

احمد بن حنبل از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه به فاطمه‌عليه السلام فرمود: «الا ترضين انّي زوجتك اقدم امّتي سلماً و اكثرهم علماً و اعظمهم حلماً»؛(148) «آيا راضي نمي‌شوي كه من تو را به كسي تزويج كنم كه اولين مسلمان است و علمش از همه بيشتر و حلمش از همه عظيم‌تر است.»

ب - اعتراف صحابه به اعلميّت امام علي‌عليه السلام

عايشه مي‌گويد: «علي اعلم مردم به سنت است».(149)

ابن عباس مي‌گويد: «عمر در خطبه‌اي كه ايراد كرد، گفت: علي در قضاوت بي‌مانند است».(150)

امام حسن‌عليه السلام بعد از شهادت پدرش امام علي‌عليه السلام فرمود: «همانا روز گذشته از ميان شما شخصي رفت كه سابقين و لاحقين به علم او نرسيدند».(151)

عباس محمود عقاد مي‌نويسد: «امّا در قضاوت و فقه: مشهور آن است كه حضرت علي‌عليه السلام در قضاوت و فقه و شريعت پيش تاز بود و بر ديگران سابق... هر گاه بر عمر بن خطاب مسئله دشواري پيش مي‌آمد، مي‌گفت: اين قضيه‌اي است كه خدا كند براي حلّ آن ابوالحسن به فرياد ما برسد».(152)

ج - رجوع جميع علوم به امام علي‌عليه السلام

ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغه مي‌نويسد: «مبادي جميع علوم به او باز مي‌گردد. او كسي است كه قواعد دين را مرتب و احكام شريعت را تبيين كرده است. او كسي است كه مباحث علوم عقلي و نقلي را تقرير نموده

است».(153) آن گاه كيفيت رجوع هر يك از علوم را به امام علي‌عليه السلام توضيح مي‌دهد.

11 - امام علي‌عليه السلام بت شكن زمان

امام علي‌عليه السلام مي‌فرمايد: «با رسول خداصلي الله عليه وآله حركت كرديم تا به كعبه رسيديم. ابتدا رسول خداصلي الله عليه وآله بر روي شانه من سوار شد و فرمود: حركت كن. من حركت نمودم و هنگامي كه رسول خداصلي الله عليه وآله ضعف مرا مشاهده كرد، فرمود: بنشين و من نيز نشستم. پيامبرصلي الله عليه وآله از روي دوش من پايين آمده بر زمين نشست و فرمود. تو بر دوش من سوار شو. بر دوش او سوار شدم. و به سطح كعبه رسيدم. حضرت مي‌فرمايد: در آن هنگام گمان مي‌كردم كه اگر بخواهم مي‌توانم به افق آسمان‌ها برسم. بالاي كعبه رفتم، بر روي بام تمثالي طلا يا مس ديدم، به فكر افتادم چگونه آن را نابود سازم، آن را چپ و راست و جلو و عقب كردم تا بر آن دسترسي يابم. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: او را بر زمين بينداز. من نيز آن را از بالاي بام كعبه پايين انداخته و به مانند كوزه كه بر زمين مي‌خورد و خُرد مي‌شود، آن را شكستم. آن‌گاه از بام كعبه پايين آمده با سرعت فرار نموديم، تا آن كه در اتاق‌هايي مخفي شديم تا كسي ما را نبيند».(154)

تدابير پيامبرصلي الله عليه وآله براي خلافت امام عليعليه السلام

تدابير پيامبر(ص) براي خلافت امام علي(ع)

گفته شد كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بايد جانشين خود را مشخص مي‌نمود، لذا راه سلبي و ايجابي به واگذاري انتخاب خليفه به شورا را ابطال كرديم و گفتيم تنها شخص لايق براي جانشيني پيامبرصلي الله عليه وآله علي بن ابي‌طالب‌عليه السلام است، چون همه كمالات را در خود داشت و از همه صحابه فاضل‌تر و كامل‌تر بود.
حال ببينيم پيامبرصلي الله عليه وآله براي تبيين و تثبيت خلافت و جانشيني امام علي‌عليه السلام چه تدابيري انديشيد.
مي‌توان تدابير پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در تبيين و تثبيت خلافت و جانشيني امام علي‌عليه السلام را در سه نوع خلاصه كرد:
1 - آمادگي تربيتي امام علي‌عليه السلام از كودكي و امتياز او در كمالات و فضايل و علوم.
2 - بيان نصوص ولايت و امامت.
3 - اجراي عملي با تدابير مخصوص در اواخر عمر پيامبر.
اينك هر يك از اين سه مورد را توضيح مي‌دهيم:

از آن‌جا كه قرار بود خليفه و جانشين رسول خداصلي الله عليه وآله امام علي بن ابي طالب‌عليه السلام باشد، لذا اراده و مشيّت الهي بر آن تعلّق گرفت كه از همان ابتداي طفوليت در دامان رسول خداصلي الله عليه وآله و در مركز وحي بزرگ شود.
1 - حاكم نيشابوري مي‌گويد: «از نعمت‌هاي خدا بر علي بن ابي طالب‌عليه السلام اين بود كه بر قريش قحطي شديدي وارد شد، ابوطالب‌عليه السلام عيال‌وار بود. رسول خداصلي الله عليه وآله به عموي خود عباس، كه از ثروتمندان بني هاشم بود، فرمود: اي ابوفضل! برادرت عيال‌وار است و قحطي بر مردم هجوم آورده، بيا به نزد او رويم و از عيالات او كم كنيم. من يكي از فرزندانش را انتخاب مي‌كنم، تو نيز يك نفر را انتخاب كن، تا با كفالت آن دو از خرجش بكاهيم. عباس اين پيشنهاد را پذيرفت و با پيامبرصلي الله عليه وآله به نزد ابوطالب‌عليه السلام رفتند و پيشنهاد خود را بازگو نمودند. ابوطالب‌عليه السلام عرض كرد: شما عقيل را نزد من بگذاريد و هركدام از فرزندانم را كه مي‌خواهيد به منزل خود ببريد. رسول خداصلي الله عليه وآله علي‌عليه السلام را انتخاب كرد و عباس، جعفر را برگرفت. علي‌عليه السلام تا زمان بعثت پيامبرصلي الله عليه وآله، با آن حضرت بود و از او پيروي كرده و او را تصديق مي‌نمود».(155)
2 - در آن ايّام پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله به مسجدالحرام مي‌رفت تا نماز بخواند، علي‌عليه السلام و خديجه نيز به دنبالش مي‌رفتند و با او در مقابل ديدگان مردم نماز مي‌خواندند، و اين در زماني بود كه كسي غير از اين سه، روي زمين نماز نمي‌گزارد.(156)
عباد بن عبداللّه مي‌گويد: از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدّيق اكبرم؛ اين ادعا را كسي بعد از من، غير از دروغگو و افترا زننده، نمي‌كند، هفت سال، قبل از مردم با رسول خداصلي الله عليه وآله نماز گزاردم.(157)
ابن صباغ مالكي و ابن طلحه شافعي و ديگران نقل مي‌كنند: «رسول خداصلي الله عليه وآله قبل از دعوت به رسالت خود هر گاه مي‌خواست نماز بگزارد، به بيرون مكّه، در ميان درّه‌ها، مي‌رفت، تا مخفيانه نماز بخواند و علي‌عليه السلام را نيز با خود مي‌برد، و هر دو با هم هر مقدار مي‌خواستند نماز مي‌گزاردند و باز مي‌گشتند».(158)
3 - امام علي‌عليه السلام آن ايّام را، در نهج البلاغه چنين توصيف مي‌كند: «و قد علمتم موضعي من رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله بالقرابة القريبة، و المنزلة الخصيصة. وضعني في حجره و أنا ولد يضمّني إلي صدره، و

يكنفني إلي فراشه، و يمسّني جسده و يشمّني عرفه. و كان يمضغ الشّيء ثمّ يلقمنيه. و ما وجد لي كذبةً في قول، و لا خطلةً في فعل. و لقد قرن اللّه به‌صلي الله عليه وآله من لدن أن كان فطيماً أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم، و محاسن أخلاق العالم ليله و نهاره. و لقد كنت أتّبعه اتّباع الفصيل أثر أمّه يرفع لي في كلّ يوم من أخلاقه علماً و يأمرني بالاقتداء به. و لقد كان يجاور في كلّ سنة بحراء فأراه و لا يراه غيري. و لم يجمع بيت واحد يومئذ في الاسلام غير رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و خديجة و أنا ثالثهما. أري نور الوحي و الرّسالة، و أشمّ ريح النّبوّة و لقد سمعت رنّة الشّيطان حين نزل الوحي عليه‌صلي الله عليه وآله، فقلت يا رسول اللّه ما هذه الرّنّة؟ فقال هذا الشّيطان أيس من عبادته. إنّك تسمع ما أسمع و تري ما أري إلّا أنّك لست بنبيّ. و لكنّك وزير و إنّك لعلي خير»؛ (159) «شما مي‌دانيد كه من نزد رسول خدا چه جايگاهي دارم، و خويشاونديم با او در چه درجه است. آن‌گاه كه كودك بودم مرا در كنارش مي‌نهاد و در سينه خود جا مي‌داد و در بستر خود مي‌خوابانيد، چنان كه تنم را به تن خويش مي‌سود، و بوي خوشِ خود را به من مي‌افشاند! و گاه بود كه چيزي را مي‌جَويد و به من مي‌خورانيد. از من دروغي نشنيد و خطايي نديد.

هنگامي كه از شير گرفته شد خدا بزرگ‌ترين فرشته خود را شب و روز همنشين او فرمود، تا راههاي بزرگواري را پيمود و خوي‌هاي نيكوي جهان را فراهم نمود.

من در پي او بودم - در سفر و حضر - چنان كه بچه شتري در پي مادر. هر روز براي من از اخلاقِ خود نشانه‌اي بر پا مي‌داشت و مرا به پيروي از آن مي‌گماشت. هر سال در «حراء» خلوت مي‌گزيد، من او را مي‌ديدم و جز من كسي وي را نمي‌ديد. آن هنگام، اسلام در هيچ خانه‌اي جز در خانه‌اي كه رسول خدا9 و خديجه در آن بود، راه نيافته بود، من سوّمين آنان بودم. روشنايي وحي و پيامبري را مي‌ديدم و بوي نبوت را استشمام مي‌كردم.

من هنگامي كه وحي بر او9 فرود آمد، آواي شيطان را شنيدم، گفتم: اي فرستاده خدا اين آوا چيست؟ فرمود: اين شيطان است و از اين‌كه او را نپرستند نوميد و نگران است. همانا تو مي‌شنوي آن چه را من مي‌شنوم و مي‌بيني آن چه را من مي‌بينم، جز اين كه تو پيامبر نيستي و وزيري و به راه خير مي‌روي.»

4 - پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله هنگام هجرت به‌سوي مدينه، علي‌عليه السلام را انتخاب كرد تا در جاي او بخوابد، آن‌گاه امانت‌ها را به صاحبانش برگرداند و سپس با بقيه زنان بني‌هاشم به سوي مدينه هجرت كند.(160)

5 - در سنين جواني او را به دامادي خود برگزيد، و بهترين زنان عالم يعني فاطمه زهراعليها السلام را به ازدواج او درآورد. و اين هنگامي بود كه

خواستگاري ابوبكر و عمر را رد نموده بود.(161)
پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از ازدواج فرمود: «من تو را به ازدواج كسي درآوردم كه در اسلام از همه پيش‌تر و در علم از همه بيشتر و در حلم از همه عظيم‌تر است».(162)
6 - در غالب جنگ‌ها پرچم مسلمانان يا تنها مهاجرين به دست علي بن ابوطالب‌عليه السلام بود.(163)
7 - در حجّةالوداع در هدي و قرباني پيامبرصلي الله عليه وآله شريك شد.(164)
8 - پيامبرصلي الله عليه وآله در طول مدّت حياتش او را امتياز خاصّي داده بود، كه احدي در آن شريك نگشت يعني اجازه داده بود كه علي‌عليه السلام ساعتي از سحر نزد او بيايد و با او مذاكره كند.(165)
امام علي‌عليه السلام مي‌فرمود: من با پيامبرصلي الله عليه وآله شبانه‌روز دو بار ملاقات مي‌كردم: يكي در شب و ديگري در روز.(166)
9 - هنگام نزول آيه شريفه {وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ}؛ «و اهلت را بر نماز امر كن.» پيامبرصلي الله عليه وآله هر روز صبح هنگام نماز كنار خانه علي‌عليه السلام مي‌آمد و مي‌فرمود: «الصلاة، رحمكم اللّه {إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً}».(167)
10 - در جنگ خيبر بعد از آن كه ابوبكر و عمر كاري از پيش نبردند، پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: پرچم را به كسي خواهم داد كه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نيز او را دوست دارند، خداوند او را هرگز خوار نخواهد كرد، باز نمي‌گردد تا آن‌كه خداوند به دست او فتح و پيروزي برساند. آن‌گاه علي‌عليه السلام را خواست، و پرچم را به دست او داد و برايش دعا كرد. و پيروزي به دست علي‌عليه السلام حاصل شد.(168)
11 - پيامبرصلي الله عليه وآله ابوبكر را با سوره برائت، امير بر حجّاج نمود، آن‌گاه به امر خداوند علي‌عليه السلام را به دنبال او فرستاد تا سوره را از دست او گرفته و خود، آن را بر مردم ابلاغ كند. پيامبرصلي الله عليه وآله در پاسخ اعتراض ابوبكر فرمود: من امر شدم كه خودم اين سوره را ابلاغ كنم يا به كسي كه از من است بدهم تا او ابلاغ نمايد».(169)
12 - برخي از اصحاب دري را به سوي مسجد باز كرده بودند كه پيامبرصلي الله عليه وآله دستور داد تا همه درها بسته شود به‌جز در خانه علي‌عليه السلام.(170)
13 - عائشه مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله هنگام وفات خود فرمود: حبيبم را صدا بزنيد كه بيايد. ابوبكر را صدا زدند. تا نگاه رسول خداصلي الله عليه وآله به او افتاد سر خود را به زير افكند. باز صدا زد: حبيبم را بگوييد تا بيايد. عمر را خواستند. هنگامي كه پيامبرصلي الله عليه

وآله نگاهش به او افتاد سر را به زير افكند. سوّمين بار فرمود: حبيبم را بگوييد تا بيايد. علي‌عليه السلام را صدا زدند. هنگامي كه آمد، كنار خود نشانيد و او را در پارچه‌اي كه بر رويش بود، گرفت در اين حال بود تا آن كه رسول خداصلي الله عليه وآله دست در دستان علي‌عليه السلام از دنيا رحلت نمود.(171)
امّ‌سلمه نيز مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله هنگام وفاتش با علي‌عليه السلام نجوا مي‌نمود و اسراري را به او بازگو مي‌كرد و در اين‌حال بود كه از دنيا رفت. لذا علي‌عليه السلام نزديك‌ترين مردم به رسول خداصلي الله عليه وآله از حيث عهد و پيمان است.(172)
14 - ترمذي از عبداللّه بن عمر نقل مي‌كند كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بين اصحاب خود عقد اخوت بست. علي‌عليه السلام در حالي كه گريان بود خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي رسول خدا، بين اصحاب خود عقد اخوّت بستيد ولي ميان من و كسي عقد اخوت نبستيد؟ رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «تو برادر من در دنيا و آخرتي !»
توجه خاص پيامبرصلي الله عليه وآله به علي‌عليه السلام جهتي جز آماده كردن علي‌عليه السلام براي خلافت نداشت، و اين كه نشان دهد تنها كسي كه براي اين پست و مقام قابليّت دارد امام علي‌عليه السلام است.

تدبير ديگر پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله اين بود كه در طول 23 سال بعثت هر جا كه موقعيت را مناسب مي‌ديد يادي از ولايت امام علي‌عليه السلام و جانشين خود كرده، و مردم را به اين مسئله مهمّ تذكّر مي‌داد. كه از جمله آن‌ها نص غدير است.

ج - تدابير عملي

اشاره

پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در آخر عمر خود نيز براي تثبيت خلافت امام علي‌عليه السلام راههايي را عملي كردند تا شايد جلوي مكر و حيله ديگران را در غصب خلافت بگيرند، ولي متأسفانه اين تدابير اثري نداشت، زيرا گروه مخالف، چنان قوي بود كه نگذاشت اين تدبيرهاي پيامبرصلي الله عليه وآله عملي شود. در اين‌جا به چند نمونه از تدابير عملي اشاره خواهيم كرد:

1 - بلند كردن دست امام علي‌عليه السلام در روز غدير خم

پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله براي به‌جا آوردن آخرين حج كه به حجةالوداع معروف شد با جماعت زيادي از اصحاب به سوي مكه حركت كرد. در سرزمين عرفات براي مردم خطبه‌اي ايراد فرمود. در آن خطبه خواست امامان بعد از خود را معرفي كند تا امّت به گمراهي و فتنه و آشوب نيفتد. ولي گروه مخالف بني هاشم كه با خلافت اهل بيت‌عليهم السلام دشمني مي‌ورزيدند در كمين بودند تا مبادا در آن جمع عظيم، پيامبرصلي الله عليه وآله مطلبي بگويد و توطئه‌هاي آنان نقش بر آب شود. جابر بن سمره سوائي مي‌گويد: من نزديك پيامبرصلي الله عليه وآله بودم تا سخنان او را بشنوم. حضرت در خطبه‌اش اشاره به خلفا و اميراني بعد از خود نمود و فرمود: «امامان و خلفا و جانشينان بعد از من دوازده نفرند». جابر مي‌گويد: پيامبرصلي الله عليه وآله به اين‌جا كه رسيد عده‌اي شلوغ كردند به حدّي كه من نفهميدم پيامبرصلي الله عليه وآله چه گفت. از پدرم كه نزديك‌تر بود پرسيدم؟ گفت: پيامبرصلي الله عليه وآله در ادامه فرمودند: «تمام آنان از قريشند».
شگفتا هنگامي كه به مُسند جابر بن سمره در «مسند احمد» مراجعه مي‌كنيم، مي‌بينيم تعبيراتي از جابر آمده كه سابقه نداشته است. در برخي از روايات جابر بن سمره آمده: هنگامي كه سخن پيامبرصلي الله عليه وآله به اين نقطه رسيد فرمود: «جانشينان بعد از من دوازده نفرند» مردم فرياد زدند. در بعضي ديگر آمده «تكبير گفتند» و در برخي ديگر: «شلوغ كردند» و در برخي ديگر: «بلند شده و نشستند».
جمع اين روايات كه همگي از يك راوي است به اين است كه در آن مجلس طيف مخالف دسته‌هايي را براي بر هم زدن مجلس قرار داده بودند تا نگذارند كه پيامبرصلي الله عليه وآله به مقصود خود در امر خلافت و جانشيني برسد. و اين دسته‌ها درصدد برآمدند تا هر كدام به نحوي جلسه را بر هم زنند كه در اين امر نيز موفّق شدند.
پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله براي آن كه بتواند با گفتار خود امر خلافت را در اين مركز بزرگ تبيين و تثبيت كند مأيوس شد. و به فكر مكاني ديگر برآمد، تا با اجراي عملي، امر خلافت را براي امام علي‌عليه السلام تثبيت نمايد. از آن رو بعد از پايان اعمال حجّ و قبل از آن كه حاجيان متفرّق شوند، مردم را در سرزمين غدير خم جمع كرد و قبل از بيان ولايت امام، اموري را به عنوان مقدمه بيان داشته و از مردم نيز اقرار گرفت. پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌دانست كه اين بار نيز منافقين در كمين‌اند تا نگذارند امر خلافت حضرت علي‌عليه السلام تثبيت شود، ولي آن

حضرت‌صلي الله عليه وآله تدبيري عملي انديشيد كه همه نقشه‌ها را بر باد داد، و آن اين‌كه دستور داد تا سايه‌بان‌هاي هودج شتران را روي هم بگذارند، آن‌گاه خود و علي‌عليه السلام بر بالاي آن قرار گرفتند؛ به طوري كه همگي آن دو را مي‌ديدند. پس از قرائت خطبه و تذكر به نكاتي چند و اقرارهاي اكيد از مردم، آن‌گاه دست علي‌عليه السلام را بلند كرد و از جانب خداوند، ولايت و امامت او را به مردم ابلاغ نمود.
منافقان با اين تدبير پيامبرصلي الله عليه وآله كه قبلاً فكر آن را نكرده بودند، در مقابل يك عمل انجام شده قرار گرفتند، و لذا نتوانستند از خود عكس‌العملي انجام دهند.

2 - فرستادن لشكر اسامه

پيامبرصلي الله عليه وآله در بستر بيماري است، در حالي كه بر امت خود سخت نگران مي‌باشد؛ نگران اختلاف و گمراهي؛ نگران اين‌كه تمام تدابير او بر هم ريزد؛ نگران اين‌كه مسير نبوت و رسالت و شريعت به انحراف كشيده شود. پيامبرصلي الله عليه وآله مضطرب است، دشمني بزرگ چون روم در پشت مرزهاي اسلامي كمين نموده تا صحنه را خالي ببيند و با ضربه‌اي سهمگين مسلمين را از پاي درآورد.
پيامبرصلي الله عليه وآله وظايف مختلفي دارد؛ از سويي بايد با دشمن بيروني مقابله كند، لذا تأكيد فراوان داشت تا لشكري را براي مقابله با آنان گسيل دارد، از طرفي ديگر خليفه و جانشين به حقّ بايد مشخص شده و موقعيّت او تثبيت گردد، ولي چه كند؟ نه تنها با دشمن بيروني دست به گريبان است بلكه با طيفي از دشمنان داخلي نيز كه درصددند تا نگذارند نقشه‌ها و تدابير پيامبرصلي الله عليه وآله در مسئله خلافت و جانشيني عملي شود، نيز رو به روست. پيامبرصلي الله عليه وآله براي عملي كردن تدبير خود دستور مي‌دهد همه كساني كه آمادگي جهاد و شركت در لشكر اسامه را دارند از مدينه خارج شده و به لشكر او بپيوندند. ولي مشاهده مي‌كند كه عده‌اي با بهانه‌هاي واهي عذر آورده و از لشكر اسامه خارج مي‌شوند و به او نمي‌پيوندند. گاهي بر پيامبرصلي الله عليه وآله اعتراض مي‌كنند كه چرا اسامه را، كه فردي جوان و تازه كار است، به اميري لشكر برگزيده است، در حالي كه در ميان لشكر افرادي كار آزموده وجود دارد؟
پيامبرصلي الله عليه وآله با اعتراض بر آن‌ها و اين‌كه اگر بر فرماندهي اسامه خرده مي‌گيريد، قبلاً بر امارت پدرش هم ايراد مي‌كرديد، سعي بر آن داشت كه جمعيّت را از مدينه خارج كرده و به لشكر اسامه ملحق نمايد. حتّي كار به جايي رسيد كه وقتي پيامبرصلي الله عليه وآله نافرماني عده‌اي از جمله عمر و ابوبكر و ابوعبيده و سعد بن ابي‌وقاص و برخي ديگر را ديد كه امر او را در ملحق شدن به لشكر اسامه امتثال نمي‌كنند، آنان را لعنت كرد و فرمود: «لعن اللّه من تخلّف جيش اسامة»؛(173) «خدا لعنت كند هر كسي را كه از لشكر اسامه تخلّف نمايد.» ولي در عين حال برخي به دستورهاي اكيد پيامبرصلي الله عليه وآله توجهي نمي‌كردند. و گاهي به بهانه اين كه ما نمي‌توانيم دوري پيامبرصلي الله عليه وآله را هنگام مرگ تحمل كنيم، از عمل به دستور پيامبرصلي الله عليه وآله سرپيچي مي‌كردند.
ولي حقيقت امر چيز ديگري بود؛ آنان مي‌دانستند كه پيامبرصلي الله عليه وآله، علي‌عليه السلام و برخي از اصحاب خود را كه موافق با بني هاشم و

امامت و خلافت امام علي‌عليه السلام هستند، نزد خود نگاه داشته تا هنگام وفات به او وصيت كرده و بعد از وفات نيز آن گروه از صحابه با علي‌عليه السلام بيعت نمايند و خلافت از دست آنان خارج شود، ولي عزم آنان بر اين بود كه هر طور و به هر نحوي كه شده از انجام اين عمل جلوگيري كنند، و نگذارند كه عملي شود.
اين نكته نيز قابل توجه است كه چرا پيامبرصلي الله عليه وآله اسامه را كه جوان تازه كار و كم سنّ و سال است، به فرماندهي لشكر برگزيد و به پيشنهاد كنار گذاشتن او از فرماندهي لشكر به حرف هيچ كس توجهي نكرده بلكه بر اميري او تأكيد نمود؟ نكته‌اش چيست؟
پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌دانست كه بعد از رحلتش به مسئله خلافت و امامت علي بن ابوطالب‌عليه السلام به بهانه‌هاي مختلف از جمله جواني علي بن ابوطالب‌عليه السلام خرده مي‌گيرند؛ خواست با اين عمل به مردم بفهماند كه امارت و خلافت به لياقت است، نه به سنّ، بعد از من نبايد در امامت علي‌عليه السلام به عذر اين كه علي‌عليه السلام كم سن و سال است، اعتراض كرده و حقّ او را غصب نمايند. اگر كسي لايق امارت و خلافت است، بايد همه - پير و جوان، زن و مرد - مطيع او باشند، ولي - متأسفانه - اين تدبير پيامبرصلي الله عليه وآله هم عملي نشد و با بر هم زدن لشكر و خارج شدن از آن به بهانه‌هاي مختلف نقشه‌هاي پيامبرصلي الله عليه وآله را بر هم زدند.(174)
مگر خداوند متعال در قرآن امر اكيد به اطاعت از دستورهاي پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نكرده است آن‌جا كه مي‌فرمايد: {وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}؛(175) «آن چه را كه رسول دستور دهد بگيريد و آن چه را كه از آن نهي كند واگذاريد.» و نيز مي‌فرمايد: {فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً}؛(176) «نه چنين است قسم به خداي تو كه اينان به حقيقت اهل ايمان نمي‌شوند مگر آن كه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاكم كنند و آن‌گاه هر حكمي كه كني هيچ‌گونه اعتراض در دل نداشته، كاملاً از دل و جان تسليم فرمان تو باشند.»

بعد از آن‌كه پيامبرصلي الله عليه وآله مشاهده نمود كه تدبير فرستادن مردم با لشكر به بيرون مدينه عملي نشد، در صدد برآمد كه تمام سفارش‌هاي لفظي را در باب امامت علي‌عليه السلام كه در طول 23 سال به مردم گوشزد كرده است، در وصيت‌نامه‌اي مكتوب كند. از همين‌رو در روز پنج شنبه چند روز قبل از وفاتش در حالي كه در بستر آرميده بود و از طرفي نيز حجره پيامبرصلي الله عليه وآله مملوّ از جمعيّت و گروه‌هاي مختلف بود، خطاب به جمعيت كرده و فرمود: «كتابي بياوريد تا در آن چيزي بنويسم كه با عمل به آن بعد از من گمراه نشويد.» بني‌هاشم و همسران پيامبرصلي الله عليه وآله در پشت پرده اصرار اكيد بر آوردن صحيفه و قلم براي نوشتن وصيت‌نامه رسول خداصلي الله عليه وآله داشتند. ولي همان طيفي كه در سرزمين عرفات مانع شدند تا پيامبرصلي الله عليه وآله كلام خود را در امر امامت خلفاي بعدش بيان بفرمايد، در حجره پيامبرصلي الله عليه وآله نيز جمع بودند و از عملي شدن دستور پيامبرصلي الله عليه وآله جلوگيري كردند. عمر يك لحظه متوجه شد كه اگر اين وصيت مكتوب شود تمام نقشه‌ها و تدبيرهايش در غصب خلافت بر باد خواهد رفت و از طرفي مخالفت دستور پيامبرصلي الله عليه وآله را صلاح نمي‌ديد. لذا درصدد چاره‌اي برآمد و به اين نتيجه رسيد كه به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبتي دهد كه عملاً و خود به خود نوشتن نامه و وصيت بي‌اثر گردد. از اين‌رو به مردم خطاب كرده گفت: «نمي‌خواهد صحيفه بياوريد، زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله هذيان مي‌گويد! كتاب خدا ما را بس است!» اين جمله را كه طرفداران عمر و بني اميه و قريش از او شنيدند، آنان نيز تكرار كردند. ولي بني‌هاشم سخت ناراحت شده با آنان به مخالفت برخاستند. پيامبرصلي الله عليه وآله با اين نسبت ناروا، كه همه شخصيت او را زير سؤال مي‌برد، چه كند؟ چاره‌اي نديد جز اين‌كه آنان را از خانه خارج كرده و فرمود: «از نزد من خارج شويد، سزاوار نيست كه نزد پيامبرصلي الله عليه وآله نزاع شود!».(177)

تعجب اين‌جاست كه طرفداران عمر بن خطاب و به طور كلّي مدرسه خلفا براي سرپوش گذاشتن بر اين نسبت ناروا از طرف عمر به پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله، هنگامي كه اصل كلمه را كه همان «هجر - هذيان» باشد مي‌خواهند نقل كنند، آن را به جمعيت نسبت داده مي‌گويند: «قالوا: هجر رسول اللّه». و هنگامي كه به عمر بن خطاب نسبت مي‌دهند مي‌گويند: «قال عمر: انّ النبيّ قد غلب عليه الوجع». ولي كلام ابوبكر جوهري در كتاب «السقيفه» مطلب را روشن مي‌سازد كه: شروع نسبت

هذيان از جانب عمر بوده و طرفدارانش به متابعت از او اين جمله را به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبت دادند. جوهري اين‌گونه نسبت را از ناحيه عمر نقل مي‌كند: «عمر جمله‌اي گفت كه مضمون و معناي آن اين است كه پيامبرصلي الله عليه وآله درد مرض بر او غلبه كرده است». پس معلوم مي‌شود كه تعبير عمر چيز ديگري بوده كه به جهت قباحت آن نقل به معنا كرده‌اند. متأسفانه بخاري و مسلم و ديگران اصل كلمه را نقل نكرده‌اند و نقل به معنا و مضمون را آورده‌اند. گر چه از كلام ابن اثير در «النهاية» و ابن ابي‌الحديد استفاده مي‌شود كه نسبت هذيان را مستقيماً خود عمر داده است.
لكن به هر تقدير پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بعد از بيرون كردن گروه مخالف و خالص شدن اصحاب وصيت خود را آن طور كه بايد بيان نمود، و طبق نصّ سليم بن قيس با وجود برخي از اصحاب بر يكايك اهل‌بيت‌عليهم السلام وصيت كرده و آنان را به عنوان خلفاي بعد از خود معرفي كرد. (178)
اهل سنت نيز در كتاب‌هاي حديثي خود به اين وصيت اشاره كرده‌اند، ولي اصل موضوع را مبهم گذارده‌اند.
ابن عباس در پايان آن حديث مي‌گويد: «پيامبر در آخر امر، به سه مورد وصيت نمود: يكي آن‌كه مشركين را از جزيرة العرب بيرون برانيد. ديگر آن‌كه به كاروان‌ها همان‌گونه كه من اجازه ورود دادم، اجازه دهيد. ولي در خصوصِ وصيت سوّم سكوت كرد. و در برخي از احاديث ديگر آمده است: آن‌را فراموش كردم.(179)
سابقه نداشته است كه در حديثي ابن‌عباس بگويد: اين قسمت از آن را فراموش كرده‌ام يا آن را نقل نكند. اين نيست مگر خوف و ترس ابن‌عباس از عمر بن خطاب، زيرا به طور حتم وصيت سوّم به ولايت و خلافت و امامت امام علي‌عليه السلام و اهل بيت پيامبرعليهم السلام بوده است، ولي از آن جا كه ابن‌عباس از عمر مي‌ترسيد، از نشر آن جلوگيري كرد. همان‌گونه كه در زمان حيات عمر بن خطاب نتوانست با نظر او در مسئله عول و تعصيب مخالفت كند، تا اين كه بعد از فوت او حقّ را بيان كرد و هنگامي كه از او در تأخير بيان حكم سؤال كردند، گفت: از مخالفت با نظر عمر بيمناك بودم.

چرا عمر از نوشتن نامه جلوگيري كرد؟

اين سؤال در ذهن هركس خطور مي‌كند كه چرا عمر بن خطاب و طرفدارانش نگذاشتند قصد و تدبير پيامبرصلي الله عليه وآله عملي شود؟ مگر پيامبرصلي الله عليه وآله نويد نگهداري امّت از ضلالت را تا روز قيامت نداده بود؟ چه بشارتي بالاتر از اين؟ پس چرا با اين كار مخالفت نمودند؟ چرا امّت را از اين سعادت محروم كردند؟ چه بگوييم كه حبّ جاه و مقام و كينه و حسد گاهي بر عقل چيره مي‌شود و نتيجه‌گيري را از عقل سلب مي‌كند. مي‌دانيم كه عمر چه نيّاتي در سر مي‌پروراند. او مي‌دانست كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي چه از مردم كاغذ و دوات مي‌خواهد، او به‌طور حتم مي‌دانست كه پيامبرصلي الله عليه وآله قصد مكتوب كردن سفارش‌هاي لفظي خود در امر خلافت علي بن ابي طالب‌عليه السلام و بقيه اهل بيت‌عليهم السلام را دارد، از همين رو مانع نوشتن اين وصيّت مي‌شود. اين صرف ادعا نيست بلكه مي‌توان براي آن شواهدي قطعي ادعا نمود كه به دو نمونه از آن اشاره مي‌كنيم:

1 - عمر بن خطاب در اواخر زندگاني پيامبرصلي الله عليه وآله مكرر حديث ثقلين به گوشش رسيده بود؛ در آن حديث، پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌فرمايد: من دو چيز گران‌بها در ميان شما به ارمغان مي‌گذارم كه با تمسك به آن دو هرگز گمراه نخواهيد شد. اين تعبيرِ «گمراه‌نشدن» را چندين بار عمر درباره كتاب و عترت شنيده بود. در حجره پيامبرصلي الله عليه وآله هنگام درخواست كاغذ و دوات نيز همين تعبير را از زبان پيامبرصلي الله عليه وآله شنيد كه مي‌فرمايد: «نامه‌اي بنويسم كه بعد از آن گمراه نشويد». فوراً عمر به اين نكته توجه پيدا كرد كه: پيامبرصلي الله عليه وآله قصد دارد تا وصيت به كتاب و عترت را مكتوب دارد، لذا شديداً با آن به مخالفت برخاست.

2 - ابن‌عباس مي‌گويد: «در اول خلافت عمر بر او وارد شدم... رو به من كرده گفت: بر تو باد خون‌هاي شتران اگر آن چه از تو سؤال مي‌كنم كتمان نمايي! آيا هنوز علي در امر خلافت، خود را بر حق مي‌داند؟ آيا گمان مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله بر او نصّ نموده است؟ گفتم: آري. اين را از پدرم سؤال كردم؛ او نيز تصديق كرد... عمر گفت: به تو بگويم: پيامبرصلي الله عليه وآله در بيماريش خواست تصريح به اسم عليّ (به عنوان امام و خليفه) كند، من مانع شدم...».(180)

حديث غدير

حديث غدير

يكي از مهمترين ادله ولايت و امامت و خلافت بلا فصل حضرت علي‌عليه السلام حديث معروف «غدير خم» است. مطابق اين حديث پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله حضرت اميرعليه السلام را از جانب خداوند متعال به امامت بعد از خود منصوب كرده است. سند اين حديث چگونه است؟ بر چه مطالبي دلالت دارد؟ اهل سنت درباره آن چه مي‌گويند و چه شبهاتي را درباره اين حديث مطرح كرده‌اند؟ اينها مطالبي است كه در اين بحث مطرح خواهيم كرد.

در دهمين سال هجرت، رسول خداصلي الله عليه وآله قصد زيارت خانه خدا را نمودند، فرمان حضرت مبني بر اجتماع مسلمانان، در ميان قبايل مختلف و طوائف اطراف، اعلان شد، گروه عظيمي براي انجام تكاليف الهي (اداي مناسك حج) و پيروي از تعليمات آن حضرت، به مدينه آمدند.
اين تنها حجّي بود كه پيامبر بعد از مهاجرت به مدينه، انجام مي‌داد، كه با نام‌هاي متعدد، در تاريخ ثبت شده است، از قبيل: حجةالوداع، حجةالاسلام، حجةالبلاغ، حجةالكمال و حجةالتمام.
رسول خداصلي الله عليه وآله، غسل كردند. دو جامه ساده احرام، با خود برداشتند: يكي را به كمر بسته و ديگري را به دوش مبارك انداختند، و روز شنبه، 24 يا 25 ذي‌قعده، به قصد حج، پياده از مدينه خارج شدند. تمامي زنان و اهل حرم خود را نيز، در هودج‌ها قرار دادند. با همه اهل‌بيت خود و به اتفاق تمام مهاجران و انصار و قبايل عرب و گروه بزرگي از مردم، حركت كردند.(181) بسياري از مردم به علت شيوع بيماري آبله از عزيمت و شركت در اين سفر باز ماندند با اين وجود، گروه بي‌شماري با آن حضرت، همراه شدند. تعداد شركت كننده‌ها را، 114 هزار، 120 تا 124 هزار و بيشتر، ثبت كرده‌اند؛ البته تعداد كساني كه در مكه بوده، و گروهي كه با علي‌عليه السلام و ابوموسي اشعري از يمن آمدند به اين تعداد افزوده مي‌شود.
بعد از انجام مراسم حج، پيامبر با جمعيت، آهنگ بازگشت به مدينه كردند. هنگامي كه به غدير خم، رسيدند، جبرئيل امين، فرود آمد و از جانب خداي متعال، اين آيه را آورد: {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... }؛ (182) «اي رسول ما! آن چه از جانب پروردگارت به تو نازل شده به مردم ابلاغ كن.» جحفه، منزلگاهي است كه راه‌هاي متعدد، از آن‌جا منشعب مي‌شود. ورود پيامبر و يارانش به آن‌جا، در روز پنج‌شنبه، هجده ذي‌الحجّة صورت گرفت.
امين وحي، از طرف خداوند به پيامبر امر كرد تا علي‌عليه السلام را ولي و امام، معرفي كرده و وجوب پيروي و اطاعت از او را به خلق ابلاغ كند.
آنان كه در دنبال قافله بودند، رسيدند، و كساني كه از آن مكان عبور كرده بودند، باز گشتند. پيامبر فرمود: خار و خاشاك آنجا را برطرف كنند. هوا به شدت گرم بود، مردم، قسمتي از رداي خود را بر سر و قسمتي را زير پا افكندند و براي آسايش پيامبر، چادري تهيه كردند.
اذان ظهر گفته شد و پيامبر، نماز ظهر را با همراهان، ادا كردند. بعد از پايان نماز، از جهاز شتر، محل مرتفعي ترتيب دادند.

پيامبر با صداي بلند، همگان را متوجه ساخت و خطبه را اين‌گونه آغاز فرمود: «حمد، مخصوص خداست، ياري از او مي‌خواهيم، به او ايمان داريم، و توكل ما بر اوست. از بدي‌هاي خود و اعمال نادرست به او پناه مي‌بريم. گمراهان را جز او، پناهي نيست. آن كس را كه او راهنمايي فرموده گمراه كننده‌اي نخواهد بود. گواهي مي‌دهم معبودي جز او نيست و محمّد بنده و فرستاده اوست. پس از ستايش خداوند و گواهي به يگانگي او فرمود: اي گروه مردم! خداوند مهربان و دانا مرا آگاهي داده كه دوران عمرم به سر آمده است. هر چه زودتر دعوت خدا را اجابت و به سراي باقي خواهم شتافت. من و شما هر كدام برحسب آن چه بر عهده داريم، مسئوليم. اينك انديشه و گفتار شما چيست؟
مردم گفتند: «ما گواهي مي‌دهيم كه تو پيام خدا را ابلاغ كردي و از پند دادن ما و كوشش در راه وظيفه، دريغ ننمودي، خداي به تو پاداش نيك عطا فرمايد!» سپس فرمود: «آيا اين‌كه شما به يگانگي خداوند و اين‌كه محمّد بنده و فرستاده اوست، گواهي مي‌دهيد؟ و اين‌كه بهشت و دوزخ و مرگ و قيامتترديد ناپذير است و اين‌كه مردگان را خدا بر مي‌انگيزد، و اين‌ها همه راست و مورد اعتقاد شما است؟» همگان گفتند: «آري! به اين حقايق، گواهي مي‌دهيم.»
پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «خداوندا! گواه باش». پس، با تأكيد فرمود: «همانا من در انتقال به سراي ديگر و رسيدن به كنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در كنار حوض بر من وارد مي‌شويد؛ پهناي حوض من به مانند مسافت بين «صنعا» و «بصري» است، در آن به شماره ستارگان، قدح‌ها و جام‌هاي سيمين، وجود دارد. بينديشيد و مواظب باشيد، كه من پس از خودم دو چيز گران‌بها و ارجمند در ميان شما مي‌گذارم، چگونه رفتار مي‌كنيد؟» در اين موقع، مردم بانگ برآوردند: يا رسول‌اللّه، آن دو چيز گران‌بها چيست؟ فرمود: «آنچه بزرگ‌تر است كتاب خداست، كه يك طرف آن در دست خدا و طرف ديگر آن، در دست شماست. بنابراين آن را محكم بگيريد و از دست ندهيد تا گمراه نشويد. آن چه كوچك‌تر است، عترت من مي‌باشد. همانا، خداي دانا و مهربان، مرا آگاه ساخت، كه اين دو هرگز از يكديگر جدا نخواهند شد، تا در كنار حوض بر من وارد شوند؛ من اين امر را از خداي خود، درخواست نموده‌ام، بنابراين بر آن دو پيشي نگيريد و از پيروي آن دو باز نايستيد و كوتاهي نكنيد، كه هلاك خواهيد شد».
سپس دست علي‌عليه السلام را گرفت و او را بلند نمود، تا به حدّي كه سفيدي زير بغل هر دو نمايان شد. مردم او را ديدند و شناختند. رسول‌اللّه، اين‌گونه ادامه داد: «اي مردم! كيست كه بر اهل ايمان از خود آن‌ها سزاوارتر باشد؟» مردم گفتند: «خداي و رسولش داناترند.» فرمود:

«همانا خدا مولاي من است و من مولاي مؤمنين هستم و بر آن‌ها از خودشان اولي و سزاوارترم. پس هر كس كه من مولاي اويم، علي مولاي او خواهد بود.» و بنا به گفته احمد بن حنبل (پيشواي حنبلي‌ها)، پيامبر اين جمله را چهار بار تكرار نمود. سپس دست به دعا گشود و گفت: «بارخدايا! دوست بدار، آن‌كه او را دوست دارد و دشمن بدار آن كه او را دشمن دارد. ياري فرما ياران او را و خواركنندگان او را خوارگردان. او را معيار، ميزان و محور حق و راستي قرار ده».
آن‌گاه، پيامبر فرمود: «بايد آنان كه حاضرند، اين امر را به غايبان برسانند و ابلاغ كنند.»
قبل از پراكنده شدن جمعيت، امين وحي، اين آيه را بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل نمود: {أَلْيَوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمْ الاِسْلامَ ديناً}؛(183) «امروز دين شما را كامل نمودم و نعمت را بر شما تمام كردم و دين اسلام را براي شما پسنديدم.» در اين موقع پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «اللّه اكبر، بر اكمال دين و اتمام نعمت و خشنودي خدا به رسالت من و ولايت علي‌عليه السلام بعد از من.»
جمعيت حاضر، از جمله شيخين (ابوبكر و عمر) به اميرالمؤمنين، اين گونه تهنيت گفتند: «مبارك باد! مبارك باد! بر تو اي پسر ابوطالب كه مولاي من و مولاي هر مرد و زن مؤمن گشتي».
ابن‌عباس گفت: «به خدا سوگند، ولايت علي‌عليه السلام بر همه واجب گشت».
حسان بن ثابت گفت: «يا رسول‌اللّه! اجازه فرما تا درباره علي‌عليه السلام اشعاري بسرايم» پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «بگو با ميمنت و بركت الهي.» در اين هنگام، حسّان برخاست و چنين گفت: «اي گروه بزرگان قريش! در محضر پيامبر اسلام، اشعار و گفتار خود را درباره ولايت، كه مسلّم گشت بيان مي‌نمايم.» و اين‌گونه اشعار خود را سرود:
يناديهم يوم الغدير نبيّهم
بخم فاسمع بالرسول مناديا»
تا آخر اشعار.
اجمالي از واقعه غدير را، كه همه امت اسلامي، بر وقوع آن اتفاق دارند بيان نموديم. شايان ذكر است كه در هيچ جاي جهان، واقعه و داستاني به اين نام و نشان و خصوصيات، ذكر نشده است.(184)

اهميّت واقعه غدير

داستان نصب علي‌عليه السلام به مقام ولايت، در غدير خم، از داستان‌هاي مهم تاريخ اسلام است؛ شايد داستاني با اهميت‌تر و مهم‌تر از اين واقعه نداشته باشيم. اين واقعه بيانگر بقاي رسالت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله و دوام دوره الهي آن حضرت در تجلّي‌گاه وجود مبارك علي‌عليه السلام بوده است.
غدير، نشانِ اتحاد و پيوند رسالت و امامت است؛ اين دو از يك ريشه و بن روييده‌اند؛ غدير، محل ظهور حقايق مخفي و بواطن پنهان شده و ارشاد و هدايت مردمان به اين راه است.
غدير، روز بيعت با حق و روز سر سپردگي است، روز داد و ستد جنود شيطان با جنود رحمان است.
غدير، روز درخشش خورشيد عالمتاب از پس ابرهاي تاريك است.

موضع جغرافيايي غدير خم

«غدير» در لغت به معناي مكان فرو رفته از زمين را گويند كه در آن آب باران يا سيل جمع شده و تا تابستان آينده باقي نمي‌ماند.
درباره كلمه «خم» ياقوت حموي از زمخشري نقل كرده كه «خم» اسم مردي رنگ‌كار بوده و غديري را كه بين مكه و مدينه در جُحفه است به او نسبت داده‌اند.(185)
«غدير خم» همان گونه كه اشاره شد موضعي است بين مكه و مدينه، ولي به مكه نزديك‌تر است تا مدينه، و مسافت بين آن تا جُحفه دو مايل است.(186)
«جُحفه» دهي است بزرگ در بين راه مكه به مدينه، در شمال غربي از مكّه. و در قديم نام آن را «مَهْيعَه» مي‌ناميدند، ولي بعدها او را به «جُحفه» تغيير نام دادند؛ زيرا «جحفه» به معناي كوچ است، و در آن ايام سيل‌هاي مخرّب كه مي‌آمد مردم آن ديار را كوچ مي‌داد. اين منطقه الآن خراب شده است.(187)
«غدير خم» در امروز حدود 164 كيلومتر از شمال مكه دور است، و حدود 450 كيلومتر از طرف جنوب مدينه منوّره فاصله دارد.

عده زيادي از صحابه حديث غدير را نقل كرده‌اند. اينك ما اسامي آن‌ها را به ترتيب حروف هجاء ذكر خواهيم كرد. ولي به قصد تبرّك در ابتدا اسامي اصحاب كساء را نقل خواهيم نمود.

1 - امير المؤمنين علي بن ابي طالب‌عليه السلام.
2 - فاطمه صديقه‌عليها السلام دختر رسول خداصلي الله عليه وآله.
3 - امام حسن مجتبي‌عليه السلام.
4 - امام حسين شهيدعليه السلام.

حرف الف

5 - ابوبكر بن ابي قحافه تميمي.
6 - ابو ذويب خويلد.
7 - ابو رافع قِبطي.
8 - ابو زينب بن عوف انصاري.
9 - ابو عمره بن عمرو بن مِحْصَن انصاري.
10 - ابو فضاله انصاري، از اهل بدر كه در صفين در ركاب حضرت اميرعليه السلام كشته شد.
11 - ابو قدامه انصاري.
12 - ابو ليلي انصاري. بنابر نقلي در صفين به شهادت رسيد.
13 - ابو هريره دوسي.
14 - ابو الهيثم بن تيهان. در صفّين به شهادت رسيد.
15 - ابي بن كعب انصاري خزرجي، بزرگ قراء.
16 - اسامة بن زيد به حارثه كلبي.
17 - اسعد بن زراره انصاري.
18 - اسماء بنت عُميس خثعميّه.
19 - أمّ سلمه همسر پيامبرصلي الله عليه وآله.
20 - امّ‌هاني دختر ابوطالب‌عليه السلام.
21 - انس بن مالك انصاري خزرجي، خادم پيامبرصلي الله عليه وآله.

حرف باء

22 - براء بن عازب انصاري اوسي.
23 - بريدة بن عازب انصاري اوسي.

حرف ثاء

24 - ثابت بن وديعه انصاري، ابو سعيد خزرجي مدني.

حرف جيم

25 - جابر بن سَمُره بن جناده، ابو سليمان سوائي.

26 - جابر بن عبداللّه انصاري.
27 - جبلة بن عمرو انصاري.
28 - جبير بن مطعم بن عدي قرشي نوفلي.
29 - جرير بن عبداللّه جابر بجلي.
30 - جندب بن جناده غفاري ابوذر.
31 - جندع بن عمرو بن مازن انصاري، ابو جُنَيده.
حرف حاء
32 - حَبّة بن جوين، ابو قُدامه عُرَني بجلي.
33 - حُبشي بن جناده سلولي.
34 - حبيب بن بُدَيل بن ورقاء خزاعي.
35 - حذيفة بن أسيد، ابو سريحه غفاري، از اصحاب شجره.
36 - حذيفة بن يمان يمني.
37 - حسّان بن ثابت.
حرف خاء
38 - خالد بن زيد، ابو ايوب انصاري. در جنگ با روم به شهادت رسيد.
39 - خالد بن وليد بن مغيره مخزومي، ابو سليمان.
40 - خزيمة بن ثابت انصاري ذوالشهادتين، كه در صفّين به شهادت رسيد.
41 - خُويلد بن عمرو خزاعي، أبو شريح.
حرف راء و زاء
42 - رفاعة بن عبد المنذر انصاري.
43 - زبير بن عوّام قرشي.
44 - زيد بن ارقم انصاري خزرجي.
45 - زيد بن ثابت ابو سعيد.
46 - زيد يا يزيد بن شراحيل انصاري.
47 - زيد بن عبداللّه انصاري.
حرف سين
48 - سعد بن ابي وقّاص، ابو اسحاق.
49 - سعد بن جناده عوفي، پدر عطيه عوفي.
50 - سعد بن عباده انصاري خزرجي.
51 - سعد بن مالك انصاري، ابو سعيد خدري.
52 - سعيد بن زيد قرشي عدوي، يكي از عشره مبشّره.
53 - سعيد بن سعد بن عباده انصاري.
54 - سلمان فارسي ابو عبداللّه.
55 - سَلَمة بن عمرو بن الأكوع اسلم، ابو مسلم.
56 - سمرة بن جُندب فزازي، ابو سليمان.
57 - سهل بن حُنَيف انصاري، أوسي.

58 - سهل بن سعد انصاري، خزرجي، ساعدي، ابو العباس.
حرف صاد و ضاد
59 - صُدَيُّ بن عجلان باهلي، ابو أُمامه.
60 - ضُميره أسدي.
حرف طاء
61 - طلحة بن عبداللَّه تَيْمي.
حرف عين
62 - عامر بن عُمير نميري.
63 - عامر بن ليلي بن حمزه.
64 - عامر بن ليلي غِفاري.
65 - عامر بن واثله ليثي، ابو الطفيل.
66 - عائشه دختر ابي بكر.
67 - عباس بن عبد الملك بن هاشم، عموي پيامبرصلي الله عليه وآله.
68 - عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاري.
69 - عبدالرحمن بن عوف قرشي، زهري، ابو محمّد.
70 - عبدالرحمن بن يعمر ديليّ.
71 - عبداللَّه بن عبد الأسد مخزومي.
72 - عبداللَّه بن بُدَيل بن وَرْقاء.
73 - عبداللَّه بن بشير مازنيّ.
74 - عبداللَّه بن ثابت انصاري.
75 - عبداللَّه بن جعفر بن ابي طالب هاشمي.
76 - عبداللَّه بن حنطب قرشي، مخزومي.
77 - عبداللَّه بن ربيعه.
78 - عبداللَّه بن عباس.
79 - عبداللَّه بن ابي أوفي علقمه اسلمي.
80 - عبداللَّه بن عمر بن خطاب عدوي، ابو عبد الرحمن.
81 - عبداللَّه بن مسعود هُذَلي، ابو عبد الرحمن.
82 - عبداللَّه بن ياميل.
83 - عثمان بن عفّان.
84 - عُبَيد بن عازب انصاري.
85 - عدي بن حاتم، ابو طريف.
86 - عطيّه بن بسر مازني.
87 - عُقبة بن عامر جُهَني.
88 - عمّار بن ياسر عنسّي، ابو اليقظان.
89 - عَماره خزرجي انصاري.
90 - عمر بن ابي سلمة بن عبد الأسد مخزومي.

91 - عمر بن خطاب:
حديث او را حافظ ابن مغازلي در «المناقب»(188) به دو طريق، و محبّ‌الدين طبري در «الرياض النضرة»(189) و «ذخائر العقبي»(190) به نقل از «مسند احمد» آورده است. و نيز ابن كثير دمشقي و شمس الدين جزري، عمر را از جمله راويان حديث «غدير» به حساب آورده‌اند.(191)
92 - عمران بن حصين خزاعي، أبو نحيد.
93 - عمرو بن حمق خزاعي، كوفي.
94 - عمرو بن شراحيل.
95 - عمرو بن عاص.
96 - عمرو بن مرّة جُهَني، ابو طلحه.
حرف فاء
97 - فاطمه دختر حمزة بن عبد المطلب.
حرف قاف و كاف
98 - قيس بن ثابت شمّاس انصاري.
99 - قيس بن سعد بن عُباده انصاري، خزرجي.
100 - كعب بن عجره انصاري، مدني، ابو محمّد.
حرف ميم
101 - مالك بن حويرث ليثي، ابو سليمان.
102 - مقداد بن عمرو كندي، زهري.
حرف نون
103 - ناجية بن عمرو خزاعي.
104 - نضلة بن عتبه اسلمي، ابو برزه.
105 - نعمان بن عجلان انصاري.
حرف هاء تا آخر حروف.
106 - هاشم بن مِرْقال بن عتبة بن ابي وقّاص زهري، مدني.
107 - وحشي بن حرب حَبَشي، حِمْصي، ابو وَسْمه.
108 - وهب بن حمزه
109 - وهب بن عبداللّٰه سوائي، ابو جحيفه.
110 - يعلي بن مرّة بن وهب ثقفي، ابو مُرازم.
اينها اسامي صد و ده نفر از بزرگان صحابه بود كه ما نقل كرديم، و به طور حتم بيش از اين افراد حديث غدير را نقل كرده‌اند، زيرا مطابق نقل تاريخ صد هزار يا بيشتر در سرزمين خم حاضر بوده‌اند، و طبيعت حال اقتضا مي‌كند كه بيش از اين تعداد جمعيت اين حديث را نقل كرده باشند، ولي آن چه كه با تتبّع در كتب اهل سنت به دست آمده اين تعداد جمعيّت است.
حافظ سجستاني (متوفّي 477) كتابي به نام «الدراية في حديث الولاية»

در هفده جلد تألیف کرده و در آن طرق حدیث غدیر را ذکر کرده است. او این حدیث را از صد و بیست صحابي نقل کرده است.(192)

راویان حدیث غدیر از تابعین

حدیث غدیر را هشتاد و چهار نفر از تابعین نقل کرده‌اند امثال:
- ابو راشد حُبراني، شامي. افضل اهل زمان خود در دمشق.
- ابو سليمان مؤذن، از بزرگان تابعين.
- ابو صالح سمّان ذكوان مدني. احمد بن حنبل او را «ثقة ثقة» معرفي كرده است.(193)
- أصبغ بن نُباته تميمي كوفي.
- حبيب بن ابي ثابت اسدي، كوفي، فقيه كوفه.
- حكم بن عُتَيبه كوفي، كندي. در حقّ او گفته شده: «ثقة، ثبت، فقيه».
- حُمَيد طويل بصري. در حقّ او گفته شده: «حافظ، محدّث، ثقة».
- زاذان بن عمر كندي، بزّار، كوفي، از بزرگان تابعين.
- زرّ بن حُبيش أسدي.
- سالم بن عبداللّه بن عمر بن خطاب قرشي، مدني.
- سعيد بن جُبير اسدي، كوفي، به دست حجّاج شهيد شد.
- سعيد بن مسيّب قرشي، مخزومي. احمد بن حنبل درباره او گفته است: مراسيل سعيد همگي صحيح‌اند.
- سُلَيم بن قيس هلالي.
- سليمان بن مهران أعمش.
- ضحاك بن مزاحم هلالي.
- طاووس بن كيسان يمان، جَنَدي.
- عائشه دختر سعد.
- عبد الرحمن بن ابي ليلي.
- عدي بن ثابت انصاري، كوفي، خطمي.
- عمر بن عبد العزيز، خليفه اموي.
- عمرو بن عبد اللّه سبيعي، همداني.
- فطر بن خليفه مخزومي.
- مسلم بن صُبَيح همداني، كوفي، عطار.
- نذير ضبّي كوفي، از بزرگان تابعين.
- يحيي بن سُلَيم فزاري، واسطي.
- يزيد بن ابي زياد كوفي.
- يسار ثقفي، ابو نجيح.
و ديگران.

راویان حدیث در قرن دوّم

در قرن دوم پنجاه و شش نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- حافظ محمّد بن اسحاق مدني (151).
- حافظ سفيان بن سعيد ثوري (161).
- حافظ وكيع بن جراح (196).
و ...

راویان حدیث در قرن سوّم

در قرن سوّم نود و دو نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- محمّد بن ادريس شافعي (204).(194)
- احمد بن حنبل شيباني (241).(195)
- حافظ محمّد بن اسماعيل بخاري (256).(196)
- حافظ محمّد بن عيسي ترمذي (279).
- حافظ احمد بن يحيي بلاذري (279).(197)
و ...

راویان حدیث در قرن چهارم

در قرن چهارم چهل و سه نفر از علماء اهل سنّت این حدیث را نقل کرده‌اند از قبیل:
- احمد بن شعيب نسائي (303).(198) این حدیث را در «سنن» و «خصائص» نیز به طُرق بسياري نقل کرده که بیشتر آنها صحیح السند است.
- حافظ احمد بن علي موصلي، ابو يعلي، (307).(199)
- حافظ محمّد بن جرير طبري (310).(200)
- ابو القاسم طبراني (360).(201) او نیز حدیث غدیر را به طرق بسیاري نقل کرده که بیشتر آن‌ها صحیح السند است.
و ...

راويان حديث در قرن پنجم

در قرن پنجم بيست و چهار نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- قاضي ابي‌بكر باقلاني (403).(202)
- ابو اسحاق ثعلبي (427).(203)
- ابو منصور ثعالبي (429).(204)
- حافظ ابو عمر قرطبي (463).(205)
- ابوبكر خطيب بغدادي (436).(206)
- ابن مغازلي شافعي (483).(207)
- حافظ حسكاني حنفي (490).(208)

راویان حدیث در قرن ششم

در قرن ششم بیست نفر از علماي عامه این حدیث را نقل کرده‌اند از قبیل:
- حجة الاسلام غزّالي (505).
- جارالله زمخشري (538).(209)
- موفق بن احمد خوارزمي (568).(210)
- ابن عساکر دمشقي (571).(211)
و ...

راويان حديث در قرن هفتم

در قرن هفتم بيست و يك نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- فخرالدين رازي شافعي، (606).(212)
- ابن اثير جزري (630).(213)
- ابن ابي الحديد معتزلي (655).(214)
- حافظ گنجي شافعي (658).(215)
- حافظ محبّ الدين طبري شافعي (694).
و ...

راویان حدیث در قرن هشتم

در قرن هشتم هجده نفر از علماي عامه اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- شيخ الاسلام جويني (722).(216)
- جمال الدين زرندي (750).(217)
- قاضي ايجي شافعي (756).(218)
- ابن كثير شافعي (774).(219)
- سيد علي همداني (786).(220)
- سعدالدين تفتازاني شافعي (791).(221)
و ...

راویان حدیث در قرن نهم

در قرن نهم شانزده نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:

- حافظ ابي الحسن هيثمي شافعي (870).(222)
- حافظ ابن خلدون مالكي (808).(223)
- سيد شريف جرجاني حنفي (816).(224)
- ابن حجر عسقلاني شافعي (852).(225)
- ابن صبّاغ مالكي (855).(226)
- علاءالدين قوشچي (879).(227)

و ...

راویان حدیث در قرن دهم

در قرن دهم چهارده نفر از علماي عامه اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- حافظ جلال‌الدين سيوطي (911).(228)
- نورالدين سمهودي شافعي (911).
- حافظ ابي العباس قسطلاني شافعي (923).
- ابن حجر هيتمي شافعي (974).(229)
- متقي هندي.(230)
و ...

راویان حدیث در قرن یازدهم

در قرن يازدهم دوازده نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- زين‌الدين مناوي شافعي (1031).(231)
- نورالدين حلبي شافعي (1044).(232)
و ...

راویان حدیث در قرن دوازدهم

در قرن دوازدهم سیزده نفر از علماي عامه این حدیث را نقل کرده‌اند از قبیل:
- ضیاءالدین مقبلي (1108).
- ابن حمزه حرّاني (1120).(233)
- ابي عبد اللّه زرقاني مالکي (1122).(234)
و ...

راویان حدیث در قرن سیزدهم

در قرن سیزدهم دوازده نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- ابوالعرفان محمّد بن صبّان شافعي (1206).(235)
- قاضي شوكاني (1250).
- شهاب الدين آلوسي (1270).(236)
و ...

راویان حدیث در قرن چهاردهم

در قرن چهاردهم نوزده نفر از علماي اهل سنت اين حديث را نقل كرده‌اند از قبيل:
- سيد احمد بن زيني دحلان شافعي (1304).
- سيد مؤمن شبلنجي.
- شيخ محمّد عبده مصري (1323).(237)
- سيد عبدالحميد آلوسي (1324).(238)
- عبدالفتاح عبدالمقصود.
و ...

تواتر حديث غدير

اشاره

هر قضيه تاريخي بزرگ كه رهبر امت در آن دخيل بوده و در بين جماعت بسياري از مردم اتفاق افتاده، طبيعت چنين قضيه‌اي اقتضا دارد كه متواتر باشد، خصوصاً آن كه آن قضيه مورد اهتمام رهبر بزرگ الهي قرار گرفته و از تمام كشورها و شهرها افرادي شاهد و ناظر قضيه باشند، و تأكيد فراواني از ناحيه آن رهبر در نشر خبر آن واقعه باشد، آيا مي‌توان ادعا كرد كه اين خبر تنها در حدّ نقل يك نفر و دو نفر و . . . محدود گردد يا به طور قطع نقل آن متواتر خواهد بود؟ حديث غدير از اين قسم خبرهاست، زيرا پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله اين خبر را در ميان ده‌ها هزار جمعيت از كشورها و شهرهاي مختلف اسلامي بيان داشت و تأكيد فراواني نيز براي نشر آن بين مسلمين نمود...

كساني كه اعتراف به تواتر حديث غدير نموده‌اند

عده زيادي از علماي عامه به تواتر حديث «غدير» تصريح كرده‌اند از قبيل:
1 - جلال الدين سيوطي.(239)
2 - علامه مناوي.(240)
3 - علامه عزيزي.(241)
4 - ملّا علي قاري حنفي.(242)
5 - ميرزا مخدوم بن مير عبد الباقي.(243)
6 - محمّد بن اسماعيل يماني.(244)
7 - محمّد صدر عالم.(245)
8 - شيخ عبداللّه شافعي.(246)
9 - شيخ ضياء الدين مقبلي.(247)
10 - ابن كثير دمشقي.(248)
11 - ابو عبداللّه حافظ ذهبي.(249)
12 - اين جزري.(250)
13 - شيخ حسام الدين متقي.
14 - جمال الدين حسيني شيرازي.(251)
15 - حافظ شهاب الدين ابو الفيض احمد بن محمّد بن صدّيق غماري، مغربي:
او مي‌گويد: حديث «من كنت مولاه فعليّ مولاه» به تواتر از پيامبرصلي الله عليه وآله از طريق شصت نفر رسيده است. و اگر بخواهيم سندهاي همه را بياوريم جدّاً به طول خواهد انجاميد، ولي به ناقلين آن به جهت تتميم فائده اشاره خواهيم كرد. و هركس كه اراده نموده تا بر طرق و سندهاي آن مطّلع شود به كتاب «المتواتر» ما مراجعه كند».(252)

تصریح به صحت حدیث غدیر

اشاره

عده‌ي بسياري از علماي عامه به صحّت حديث «غدير» تصريح كرده‌اند از قبيل:

1 - ابن حجر هيتمي

او مي‌گويد: «حديث غدير صحيح بوده و هيچ گونه شكّي در آن نيست، جماعتي همچون ترمذي، نسائي و احمد آن را نقل كرده‌اند، و طرق او جداً زياد است».
او نيز مي‌گويد: «بسياري از سندهاي آن صحيح و حسن است. و هيچ گونه توجّهي به كسي كه درصدد تضعيف حديث برآمده نمي‌شود. و نيز به كسي كه مي‌گويد: علي‌عليه السلام در آن هنگام در يمن بوده است توجّهي نمي‌گردد؛ زيرا ثابت شده كه او از يمن رجوع كرده و در حجة الوداع با پيامبرصلي الله عليه وآله شركت كرده است. و اين كه برخي گفته‌اند جمله: «اللّهم وال من والاه...» جعلي است، حرفي مردود است؛ زيرا اين جمله از طرقي وارد شده كه ذهبي بسياري از آن طُرق را تصحيح كرده است».(253)

او بعد از نقل حديث از زيد بن ارقم آن را تصحيح نموده و تصريح كرده كه اين حديث شرائط صحّت نزد شيخين را دارد.(254)

3 - حلبي

او بعد از نقل حديث غدير مي‌گويد: «اين حديثي است صحيح با سندهاي صحيح و حسن، و هرگز به كسي كه در صحّت آن تشكيك كرده التفات نمي‌شود».(255)

4 - ابن كثير دمشقي

او بعد از نقل حديث از استادش ذهبي نقل مي‌كند كه او قائل به صحّت اين حديث بوده است.(256)

5 - ترمذي

او بعد از نقل حديث «غدير» در باب مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام مي‌گويد: «اين حديثي حسن و صحيح است».(257)

6 - ابو جعفر طحاوي

او نيز بعد از نقل حديث «غدير» مي‌گويد: «اين حديث از حيث سند صحيح بوده و هيچ كس بر راويان آن طعني وارد نكرده است».(258)

او درباره حديث «مؤاخاة» و «اعطاء رايه» و «غدير» مي‌گويد: «تمام اين روايات آثاري ثابت‌اند».(259)

او مي‌نويسد: «اگر كسي اشكال كند كه اين روايت كه عمر به علي‌عليه السلام گفت: «اصبحت مولاي و مولي كلّ مؤمن و مؤمنة» ضعيف است، در جواب مي‌گوييم: اين روايت صحيح است.(260)

9 - عاصمي

او در كتاب «زين الفتي في تفسير سورة هل اتي» در رابطه با اين حديث مي‌گويد: «اين حديثي است كه امّت آن را تلقّي به قبول كرده است، و نيز موافق با اصول مي‌باشد».(261)

10 - آلوسي

او در تفسير خود بعد از نقل حديث مي‌گويد: «نزد ما ثابت شده كه پيامبرصلي الله عليه وآله در حقّ امير در غدير خم فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه».(262)

او مي‌گويد: «و امّا حديث «من كنت مولاه فعليّ مولاه» را ترمذي و نسائي نقل كرده‌اند، و جداً طرق آن بسيار زياد است. و ابن عقده تمام طرق آن را در كتابي جداگانه به شماره درآورده است. و بسياري از سندهاي آن صحيح و حسن است».(263)

او از ابوالقاسم فضل بن محمّد درباره حديث «غدير» نقل كرده كه مي‌گويد: «اين حديثي است صحيح از رسول خداصلي الله عليه وآله كه حدود صد نفر از صحابه از جمله عشره مبشّره آن را نقل كرده‌اند. و اين حديثي است ثابت كه در آن هيچ گونه عيبي نمي‌بينم. تنها حضرت علي‌عليه السلام به اين فضيلت اختصاص يافته است، فضيلتي كه هيچ كس در آن شريك نبوده است».(264)

13 - فقيه ابو عبداللَّه بغدادي (م 330)

او در كتاب «الامالي» حديث غدير را تصحيح كرده است.

او مي‌گويد: «حجت و دليل، خود را به طور وضوح آشكار نموده و عموم مردم بر متن اين حديث اجماع كرده‌اند كه پيامبرصلي الله عليه وآله در روز غدير خم به اتفاق همه فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه». عمر در اين هنگام گفت: مبارك باد مبارك باد...».(265)

او در شرح خود بر «نهج البلاغه» حديث غدير را از اخبار شايع در فضائل امير المؤمنين‌عليه السلام شمرده است.(266)

او مي‌گويد: «اين حديث مشهور و حسن است و راويان آن همگي از ثقات‌اند، و انضمام برخي از سندها به برخي ديگر دليلي بر صحّت اين حديث است».(267)

او در ذيل حديث غدير مي‌گويد: «اين حديث از جمله احاديثي است كه اتفاق بر صحّت آن است و لذا حضرت سيّد اولياء شمرده مي‌شود ...». (268)

18 - شمس الدين ذهبي شافعي (748)

او در كتابي مستقل كه درباره حديث غدير تأليف كرده در آن بعد از بررسي سندهاي آن تصريح به صحت سند بسياري از آن‌ها نموده است. (269) و نيز در تلخيص «مستدرك حاكم» تصريح به صحت اين حديث كرده است.(270)
او همچنين در كتاب خود به نام «رسالة في طرق حديث من كنت مولاه» مي‌گويد: «حديث «من كنت مولاه فعليّ مولاه» از جمله احاديث متواتري است كه صدورش از رسول خداصلي الله عليه وآله قطعي است، و گروه زيادي آن را از طرق صحيح و حسن و ... نقل كرده‌اند».(271)
آن‌گاه سندها و طرق اين حديث را نقل مي‌كند و درباره ده‌ها طريق از طرق اين حديث تصريح به صحّت يا قوّت يا وثاقت آن مي‌نمايد.

19 - حافظ نورالدين هيثمي (807)

او كه اين حديث را به طرق مختلف نقل كرده در بسياري از سندهاي آن، رجال حديث غدير را رجال صحيح مي‌داند.(272)

او در ذيل حديث غدير مي‌گويد: «و طرق اين حديث جداً بسيار است، ابن عقده آن طرق را در كتابي مستقل شماره كرده و بسياري از سندهاي آن صحيح و حسن است».(273)

او درباره اين حديث مي‌گويد: «اين حديثي است صحيح كه هيچ شكّي در آن وجود ندارد، بلكه برخي از حفّاظ آن را از احاديث متواتره به حساب آورده‌اند».(274)

او درباره اين حديث مي‌گويد: «اين روايت را بزّار به رجال صحيح از فطر بن خليفه نقل كرده كه ثقه است ...».(275)

23 - ميرزا محمّد بَدَخشي.

او درباره حديث غدير مي‌گويد: «اين حديث صحيح و مشهور است، و هيچ كس به جز انسان متعصّب و منكري كه اعتباري به گفتار او نيست در صحّت آن شك نكرده است؛ زيرا حديث غدير جداً داراي طرق بسياري است».(276)

او بعد از نقل حديث غدير مي‌گويد: «اين حديث را سي نفر از صحابه از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده‌اند و بسياري از طرق آن صحيح يا حسن است».(277)

او درباره حديث غدير مي‌گويد: «اين حديثي است صحيح كه از طرق جماعتي از صحابه رسيده است».(278)

الباني در موسوعه حديثي خود به نام «سلسلة الأحاديث الصحيحة» كه احاديث صحيح‌السند را نقل كرده و آن‌ها را تصحيح نموده است، اين حديث شريف را نيز نقل كرده مي‌گويد: «حديث غدير از زيد بن ارقم و سعد بن ابي وقاص و بريدة بن حصيب و علي بن ابي طالب‌عليه السلام و ابي ايوب انصاري و براء بن عازب و عبداللّه بن عباس و انس بن مالك و ابي سعيد و ابي هريره نقل شده است.
الف - حديث زيد بن ارقم از پنج طريق نقل شده كه همگي صحيح السند است:
1 - ابي الطفيل از زيد.
2 - ميمون ابي عبداللّه از زيد
3 - ابي سليمان مؤذّن از زيد
4 - يحيي بن جعده از زيد
5 - عطيه عوفي از زيد
ب - حديث سعد بن ابي وقّاص از سه طريق رسيده كه همگي صحيح السندند:
1 - عبدالرحمن بن سابط از سعد
2 - عبد الواحد بن ايمن از سعد
3 - خيثمة بن عبدالرحمن از سعد.
ج - حديث غدير از بريده سه طريق دارد كه همگي صحيح السندند:
1 - طريق ابن عباس از بريده
2 - طريق فرزند بريده از بريده
3 - طريق طاووس از بريده
د - حديث غدير از امام علي بن ابي طالب‌عليه السلام نُه طريق دارد كه همگي صحيح‌السند است:
1 - طريق عمرو بن سعيد از امام علي‌عليه السلام.
2 - طريق زاذان بن عمر از امام علي‌عليه السلام.
3 - طريق سعيد بن وهب از امام علي‌عليه السلام.
4 - طريق زيد بن يُثيع از امام علي‌عليه السلام.
5 - طريق شريك از امام علي‌عليه السلام.
6 - طريق عبد الرحمن بن ابي ليلي از امام علي‌عليه السلام.
7 - طريق ابي مريم از امام علي‌عليه السلام.
8 - طريق يكي از هم مجلسي‌هاي امام علي‌عليه السلام از حضرت‌عليه السلام.

9 - طريق طلحة بن مصرف از امام علي‌عليه السلام.
ه - حديث ابو ايوب انصاري از طريق رياح بن حارث نقل شده كه رجال سند آن همگي ثقه‌اند.
و - حديث براء بن عازب از عدي بن ثابت نقل شده كه رجال سند آن نيز ثقه مي‌باشند.
ز - حديث براء بن عازب از عدي بن ثابت نقل شده كه رجال سند آن نيز ثقه مي‌باشند.
ح - حديث ابن عباس از عمر بن ميمون روايت شده كه سند آن صحيح است.
ط - حديث انس بن مالك و ابو سعيده و ابو هريره از عَميرة بن سعد نقل شده كه در آن سندهاي صحيح و موثق وجود دارد.
آن‌گاه بعد از نقل سندهاي مختلف اين حديث و تصحيح آن‌ها مي‌گويد: «اين مطلب را كه دانستي، حال بايد بگويم كه انگيزه من بر تفصيل كلام درباره اين حديث و بيان صحّت آن اين است كه مشاهده كردم شيخ الاسلام ابن تيميه جزء اول حديث را تضعيف كرده و جزء دوم را گمان كرده كه باطل است، و به نظر من اين از مبالغه و تسريع او در تضعيف احاديث است قبل از آن كه طُرق آن را جمع كرده و در آن‌ها دقت كند...».(279)

حدیث تهنیت

توضيح

مورّخ معروف اهل سنت ميرخواند در كتاب «روضة الصفا» بعد از نقل حديث غدير مي‌گويد: «آن گاه رسول خداصلي الله عليه وآله در خيمه اختصاصي خود نشست، و دستور داد تا اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام در خيمه‌اي ديگر بنشيند. بعد عموم مردم را فرمود تا در خيمه حضرت علي‌عليه السلام وارد شده و به او تهنيت بگويند.
بعد از فارغ شدن مردان از تهنيت به حضرت اميرعليه السلام رسول خداصلي الله عليه وآله همسران خود را دستور داد تا نزد او رفته و به حضرت تهنيت بگويند. آنان نيز چنين كردند. از جمله كساني كه به حضرت تهنيت گفت عمر بن خطاب بود كه خطاب به او عرض كرد: «گوارا باد بر تو اي فرزند ابي طالب! تو مولاي من و مولاي همه مردان و زنان مؤمن گرديدي».(280)

راويان حديث تهنيت از علماي عامه

اين مضمون را گروهي از امامان حديث و تفسير و تاريخ از علماي اهل سنت نقل كرده‌اند به نحوي كه برخي آن را از مسلّمات دانسته و برخي ديگر با سندهاي صحيح آن را از برخي صحابه امثال ابن عباس، ابي هريره، براء بن عازب و زيد بن ارقم نقل كرده‌اند.
از جمله كساني كه حديث «تهنيت» را نقل كرده‌اند عبارتند از:
1 - حافظ ابوبكر عبداللّه بن محمد بن ابي شيبه (م 235).(281)
2 - احمد بن حنبل (241).(282)
3 - حافظ شيباني نسويّ (303).(283)
4 - حافظ ابو يعلي موصلي (307).(284)
5 - حافظ ابو جعفر محمد بن جرير طبري (310).(285)
6 - حافظ علي بن عمر دارقطني بغدادي (358).(286)
7 - قاضي ابوبكر باقلاني (403).(287)
8 - ابو اسحاق ثعلبي (427).(288)
9 - حافظ ابوبكر بيهقي (458).(289)
10 - حافظ ابوبكر خطيب بغدادي (463).(290)
11 - فقيه شافعي ابو الحسن ابن مغازلي (483).(291)
12 - ابو حامد غزّالي (505).(292)
13 - شهرستاني (548).(293)
14 - خطيب خوارزمي (568).(294)
15 - فخر رازي (606).(295)
16 - ابوالسعادات ابن اثير شيباني (606).(296)
17 - عزّ الدين ابوالحسن ابن اثير شيباني (630).(297)
18 - حافظ ابو عبداللّه گنجي شافعي (658).(298)
19 - سبط بن جوزي حنفي (654).(299)
20 - محبّ الدين طبري (694).(300)
21 - شيخ الاسلام حمّوئي (722).(301)
22 - نظام الدين نيشابوري.(302)
23 - ولي الدين خطيب.(303)
24 - جمال الدين زرندي.(304)
25 - ابن كثير دمشقي.(305)
26 - تقي الدين مقريزي.(306)
27 - نور الدين ابن صباغ مالكي.(307)
28 - متقي هندي.(308)

29 - ابو العباس شهاب الدين قسطلاني.(309)
30 - ابن حجر هيثمي.(310)
31 - شمس الدين مناوي شافعي.(311)
32 - ابو عبداللّه زرقاني مالكي.(312)
33 - سيّد احمد زيني دحلان مكي شافعي.(313)
و ...

مؤلّفان پیرامون حدیث غدیر

اشاره

برخي از علماي اهل سنت در طول تاريخ درباره اين حديث تأليفاتي داشته و در آن سندهاي حديث را ذكر كرده‌اند از قبيل:

او كتابي به نام «الولاية في طرق حديث الغدير» تأليف كرده است.
ابن كثير مي‌گويد: «ابو جعفر محمد بن جرير طبري - صاحب تفسير و تاريخ - به امر اين حديث اعتنا كرده و درباره آن دو جلد كتاب تأليف نموده و طرق و الفاظ اين حديث را در آن كتاب جمع‌آوري كرده است».(314)
ذهبي مي‌گويد: «دو جلد كتاب درباره طرق حديث غدير از ابن جرير مشاهده كردم و از كثرت طرق آن متحيّر شدم».(315)

2 - حافظ ابن عقده

او در كتابي به نام «الولاية في طرق حديث الغدير» اين حديث را با (150) طريق نقل كرده است.
ابن حجر درباره حديث غدير مي‌گويد: «اين حديث را ابن عقده تصحيح نموده و به جمع طرق آن اعتنا نموده است، و آن را از طريق هفتاد صحابي يا بيشتر نقل كرده است».(316)

3 - ابوبكر جعابي

او در اين باره كتابي را به نام «من روي حديث غدير خم» تأليف كرده و حديث غدير را با (125) طريق نقل كرده است.(317)

4 - علي بن عمر دار قطني

گنجي شافعي مي‌گويد: «حافظ دارقطني طرق اين حديث را در يك جلد كتاب جمع كرده است».(318)

5 - شمس الدين ذهبي

او در كتابي به نام «طرق حديث من كنت مولاه» تأليف كرده و در آن ده‌ها سند صحيح و حسن و موثق از اين حديث را نقل كرده است. او خود به اين كتاب اشاره كرده است مي‌گويد: «و امّا حديث «من كنت مولاه» داراي طرق خوبي است و من جداگانه آن‌ها را در كتابي آورده‌ام».(319)

6 - جزري شافعي

او رساله‌اي مستقل در اثبات تواتر حديث غدير تأليف كرده و اسم آن را «أسني المطالب في مناقب سيّدنا علي بن ابي طالب‌عليه السلام» گذارده است، و در آن اين حديث را از هشتاد طريق نقل كرده است.(320)

او كتابي را به نام «الدراية في حديث الولاية» تأليف كرده است.(321)

او درباره اين حديث كتابي را به نام «دعاة الهداة الي اداء حق الموالاة» تأليف كرده و در «شواهد التنزيل» به آن اشاره كرده است.(322)

قندوزي حنفي در كتاب «ينابيع المودة» به جويني كتابي مستقل درباره حديث غدير نسبت داده است.(323)

دلالت حدیث غدیر

كلمه «مولي» در حديث غدير به معناي سرپرست و امام و اولي به تصرف است، و اين معنا را از طرق مختلف مي‌توان به اثبات رساند:

1 - تبادر از حاقّ لفظ

لفظ «وليّ» و «مولي» در لغت گرچه به معاني مختلفي آمده است، ولي هنگامي كه بدون قرينه به كار مي‌رود عرب از آن معناي سرپرست و اولي به تصرف كه همان معناي امامت است استفاده مي‌كند. و تبادر علامت حقيقت است.

2 - تبادر هنگام اضافه به افراد انسان

بر فرض كه تبادر از حاقّ لفظ را قبول نداشته باشيم مي‌توان ادعاي اين تواتر را هنگام اضافه اين كلمه به افراد انسان استفاده كرد. مثلاً: عرب مي‌گويد: ولي و مولاي همسر، اين به معناي سرپرست است. و نيز مي‌گويد: ولي و مولاي طفل، اينجا نيز در سرپرست به كار رفته است.

3 - استعمال قرآني

با مراجعه به قرآن كريم پي خواهيم برد كه كلمه «مولي» به معناي اولويّت به كار رفته است. خداوند متعال مي‌فرمايد: {فَالْيَوْمَ لا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَ لا مِنَ الَّذينَ كَفَرُوا مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصيرُ}؛(324) «پس امروز نه از شما فديه‌اي پذيرفته مي‌شود، و نه از كافران؛ و جايگاهتان آتش است و همان سرپرستتان مي‌باشد؛ و چه بد جايگاهي است!»
در اين آيه مولا به معناي اولويت به كار رفته است.

4 - فهم صحابه

با مراجعه به تاريخ پي خواهيم برد صحابه‌اي كه در غدير خم حضور داشته و سخنان پيامبرصلي الله عليه وآله را شنيده‌اند همگي از اين حديث معناي سرپرستي و اولي به تصرف و امامت را فهميده‌اند، و فهم كساني كه در عصر نص بوده و مقصود پيامبرصلي الله عليه وآله را درك مي‌كردند مي‌تواند براي ما حجت باشد. فهمي كه هيچ كس با آن مخالفت نكرده بلكه آيندگان نيز اين فهم را دنبال كرده و در شعر و نظم خود آورده‌اند.
اشخاصي مثل امام علي بن ابي طالب‌عليه السلام در جواب معاويه، حسان بن ثابت، قيس بن سعد بن عباده انصاري، محمّد بن عبداللّه حميري، عبد كوفي، ابي تمام، دعبل خزاعي، حِمّاني كوفي، امير ابي فراس و علم‌الهدي و ديگران از اين حديث معناي سرپرستي فهميده و در اشعارشان به آن اشاره كرده‌اند.
مگر نه اين است كه عمر و ابابكر به حضرت اميرعليه السلام بعد از خطبه غدير از ناحيه پيامبرصلي الله عليه وآله و ذكر حديث غدير، تهنيت گفته و به او تبريك گفتند. آيا اين به جهت فهم معناي امامت و خلافت نبوده است؟
چرا حارث بن نعمان فهري ولايت حضرت را تحمل نكرد و از خداوند متعال درخواست عذاب كرد؟ آيا به جهت فهم معناي امامت و سرپرستي حضرت بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله نبوده است؟
گروهي در كوفه خدمت امير المؤمنين‌عليه السلام رسيده عرض كردند: «السلام عليك يا مولانا». حضرت به آن‌ها فرمود: «من چگونه مولاي شما هستم در حالي كه شما قومي از عرب هستيد؟ آنان در جواب عرض كردند: زيرا از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيديم كه در روز غدير خم مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه».(325)

5 - اشتراك معنوي

ابن بطريق مي‌گويد: «كسي كه مراجعه به كتب لغت داشته باشد پي به وجود معاني مختلف براي كلمه (مولي) مي‌برد. از باب نمونه فيروزآبادي مي‌گويد: مولي به معناي: مالك، عبد، آزاد كننده، آزاد شده، همراه نزديك همانند پسر عمو، و ... ، همسايه، هم قسم، فرزند، عمو، فرو آمده، شريك، فرزند خواهر، سرپرست، تربيت كننده، ياور، نعمت دهنده، كسي كه به او نعمت داده شده، دوست، پيرو و داماد، آمده است».(326)
آن گاه مي‌گويد: حقّ اين است كه كلمه «مولي» بيش از يك معنا ندارد و آن اولي و سزاوارتر به يك چيز است، ولي اين اولويّت به حسب استعمال در هر مورد از مواردش مختلف است. نتيجه اين كه لفظ «مولي» مشترك معنوي بين اين معاني مختلف است. و مشترك معنوي از مشترك لفظي سزاوارتر است...».(327)
در توضيح كلام ابن بطريق مي‌گوييم:
با كمي تأمل و دقّت پي خواهيم برد كه معناي «اولويت در يك شئ» در تمام معاني لفظ «مولي» به يك نحوي موجود است، و اطلاق اين كلمه بر هر يك از آن معاني به اعتبار در برداشتن معناي اولويت است:
1 - مالك اولي به تصرّف در ملك خود است.
2 - عبد سزاوارتر بر اطاعت مولاي خود از ديگري است.
3 - آزاد كننده سزاوارتر است به تفضيل بر كسي كه او را آزاد كرده، از ديگري.
4 - آزاد شده اولي است به تشكر از آزاد كننده.
5 - همراه سزاوارتر است به شناخت حقوق كسي كه همراه اوست.
6 - نزديك، سزاوارتر است به دفاع و كمك قوم خود.
7 - همسايه سزاوارتر است به حفظ حقوق همسايگي.
8 - هم قسم اولي است به دفاع و حمايت از كسي كه با او هم قسم شده.
9 - فرزند سزاوارتر است به اطاعت از پدرش.
10 - عمو اولي‌تر است به مراعات فرزند برادرش.
و ...
نتيجه اين كه: كلمه «مولي» در لغت عرب در يك معنا يعني «سزاوارتر» به كار مي‌رود، و در مورد حديث غدير به قرينه اضافه به «ه» [يعني مولاه كه مقصود افراد است، معناي آن همان سرپرستي افراد است كه مرادف با امامت مي‌باشد.

پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله صدر حديث «من كنت مولاه...» از باب مقدمه فرمود: «الست اولي بكم من انفسكم»؛(328) «آيا من سزاوارتر بر شما از خود شما نيستم؟» همگي گفتند: آري. آن گاه فرمود: «فمن كنت مولاه فعليّ مولاه». اين «فاء» تفريع بر جمله سؤال سابق است. و در حقيقت جمله سابق مفسّر معناي حديث غدير مي‌باشد. به اين معنا كه همان مقامي كه خداوند براي من قرار داده و مرا سرپرست شما معرفي نموده، همان مقام براي حضرت علي‌عليه السلام بعد از من است. اين معنا از آيه قرآن نيز استفاده مي‌شود آن جا كه فرمود: {النَّبِيُّ أَوْلي بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ .(329)

قسطلاني در تفسير آيه مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله سزاوارتر است در تمام امور بر مردم از خودشان، از بعضي به بعض ديگر، در نفوذ حكم و وجوب طاعتش. ابن عباس و عطا مي‌گويند: هرگاه پيامبرصلي الله عليه وآله آن‌ها را به كاري دعوت نمود، و نفوس آن‌ها از جانب خودشان به كار ديگري دعوت شد، اطاعت پيامبرصلي الله عليه وآله سزاوارتر است بر آنان از اطاعت خودشان؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله تنها به چيزي امر مي‌كند و رضايت مي‌دهد كه صلاح و رستگاري آنان است بر خلاف نفس انسان...».(330)

بيضاوي مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله در تمام امور، نسبت به مؤمنين از خودشان سزاوارتر است، زيرا او بر خلاف ديگران به چيزي كه مصلحت مردم در آن نباشد نه امر خواهد كرد و نه به آن رضايت خواهد داد».(331)

زمخشري مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله سزاوارتر است به مؤمنين در هر چيز از امور دنيا و دين، از خود آن‌ها، و به همين جهت است كه به صورت مطلق آمده و مقيّد نشده است. لذا واجب است بر مؤمنين كه پيامبر محبوب‌ترين افراد نزدشان باشد، و حكم او نافذتر از حكم خودشان باشد، و نيز حقّ او مقدّم بر حقوق خودشان باشد...».(332)

همين تفسير از نسفي و سيوطي نيز وارد شده است.(333)

قابل ذكر است كه جمله «الست اولي بكم من انفسكم» را بسياري از علماي اهل سنت نقل كرده‌اند از قبيل: احمد بن حنبل، ابن ماجه، نسائي، شيباني، ذهبي، حاكم، ثعلبي، ابو نعيم، بيهقي، خطيب بغدادي، ابن مغازلي، خوارزمي، بيضاوي، ابن عساكر، ابن اثير، گنجي شافعي، تفتازاني، قاضي ايجي، محبّ‌الدين طبري، ابن كثير، حمّوئي، زرندي، قسطاني، جزري،

مقریزي، ابن صبّاغ، هیثمي، ابن حجر، سمهودي، سیوطي، حلبي، ابن حجر مکّي، بدخشي و ...

7 - ذيل حديث

در ذيل بسياري از احاديث غدير اين جمله آمده است: «اللَّهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛(334) «بار خدايا! هر كس كه ولايت او را پذيرفت دوست بدار، و هر كس كه ولايت او را نپذيرفت و با او ستيز كرد، دشمن بدار.»
اين جمله كه برخي از علماي اهل سنت همچون ابن كثير و الباني تصريح به صحّت آن دارند تنها با معناي «سرپرستي و امامت» سازگاري دارد، نه با معناي «محبّ و دوست» كه اهل سنت مي‌گويند؛ زيرا معنا ندارد كه پيامبرصلي الله عليه وآله دعا كند بر كساني كه حjqgعليعليه السلام دوست آنان است.

8 - گواهي گرفتن از مردم

حذيفة بن أُسيدبه سند صحيح نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير خمّ فرمود: «آيا شما شهادت به وحدانيّت خدا (لا اله الاّ اللّه) و نبوت من (محمّداً عبده و رسوله) نمي‌دهيد؟... گفتند: آري، ما به اين امور شهادت مي‌دهيم. آن گاه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: اي مردم! خدا سرپرست من و من سرپرست مؤمنانم، و من سزاوارترم به شما از خود شما، پس هر كس كه من مولاي اويم پس اين علي مولاي اوست».(335)
اين كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله ولايت حضرت علي‌عليه السلام را در رديف شهادت و گواهي به توحيد و رسالت قرار داده، دليل بر آن است كه ولايت حضرت‌عليه السلام همان معناي امامت و سرپرستي امّت است.

9 - اكمال دين به ولايت حضرت علي‌عليه السلام

مطابق روايات صحيح السند كه در ذيل آيه «اكمال» آمده و بيان خواهيم كرد، خداوند متعال بعد از واقعه غدير و اتمام خطبه رسولش اين آيه را نازل كرد: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً}؛(336) «امروز دين شما را كامل كردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آيين شما پذيرفتم.»
از اين آيه استفاده مي‌شود كه خداوند متعال، به اسلامِ با ولايت حضرت علي‌عليه السلام رضايت داده است. و نيز دين با ولايت او كامل و نعمت با ولايت او تمام خواهد شد. و اين با امامت و سرپرستي امام علي‌عليه السلام سازگاري دارد. و لذا مطابق برخي از روايات، بعد از نزول آيه «اكمال» و قبل از پراكنده شدن مردم پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «اللّه اكبر علي اكمال الدين و اتمام النعمة ورضي الربّ برسالتي والولاية لعليّ من بعدي»؛(337) «خدا بزرگ‌تر است بر كامل كردن دين و تمام كردن نعمت و رضايت پروردگار به رسالت من و ولايت براي علي بعد از من.»

پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در صدر خطبه غدير خطاب به مردم فرمود: «كأنّي دُعيت فأجبت»؛ «گويا من دعوت شده و اجابت كرده‌ام.» بنابر نقلي فرمود: «يوُشِك ان ادعي فاجيب»؛ «نزديك است كه دعوت شوم و من نيز آن دعوت را اجابت خواهم كرد.»
از اين تعبيرها استفاده مي‌شود كه پيامبرصلي الله عليه وآله در صدد ابلاغ مطلب بسيار مهمّي است كه قبل از آن مقدمه‌چيني كرده و خبر از مرگ خود مي‌دهد، و اين به جز با معناي جانشيني خود در امر امامت و خلافت و سرپرستي سازگاري ندارد.

11 - تبريك به پيامبرصلي الله عليه وآله

مطابق برخي از روايات، پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از واقعه غدير و تمام شدن خطبه‌اش به مردم امر كرد تا به او تهنيت و تبريك بگويند. بنابر نقل حافظ ابو سعيد نيشابوري (م 407) در كتاب «شرف المصطفي» به سندش از براء بن عازب و ابوسعيد خدري نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «هنّئوني هنّئوني، انّ اللّه تعالي خصّني بالنبوّة، و خصّ اهل بيتي بالإمامة»؛ «مرا تبريك بگوييد، مرا تبريك بگوييد، زيرا خداوند متعال مرا به نبوت و اهل بيت مرا به امامت اختصاص داد.»
عمر بن خطاب در همين وقت جلو آمد و به حضرت علي‌عليه السلام تبريك گفت.

سيوطي نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «همانا خداوند مرا مبعوث به رسالت نمود، اين مطلب براي من سنگين بود و مي‌دانستم كه مردم مرا با ابلاغ اين امر تكذيب خواهند كرد. خداوند مرا بيم داد كه بايد اين مطلب را ابلاغ كني يا اينكه عذاب خواهي شد. آنگاه اين آيه را نازل فرمود: {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ... }. (338)

چرا پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌ترسيد و از چه چيزي خوف داشت؟ آيا ابلاغ اين مطلب كه حضرت علي‌عليه السلام دوست و ياور شماست ترسي دارد؟ هرگز، اين تنها ابلاغ ولايت و سرپرستي و خلافت حضرت علي‌عليه السلام است كه پيامبرصلي الله عليه وآله از ابلاغش بر مردم خوف دارد؛ زيرا مي‌داند قريش با حضرت علي‌عليه السلام خصومت دارد، اين همان كسي است كه در جنگها پدران و اقوام آن‌ها را به قتل رسانده است... .

13 - انكار حارث بن نعمان

مطابق برخي از روايات، حارث بن نعمان فهري بعد از انتشار خبر غدير خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله آمده و عرض كرد: «اي محمّد! ما را از جانب خداوند امر كردي كه شهادت به وحدانيت خدا داده و تو را رسول خدا بدانيم، ما آن را قبول كرديم. و ما را امر كردي كه پنج وقت نماز گذاريم آن را قبول كرديم. و ما را امر به زكات و روزه و حج كردي آن‌ها را نيز قبول نموديم. به اين مقدار راضي نشدي تا اينكه دست پسر عموي خود را بلند كرده و او را بر ما برتري دادي و فرمودي: «من كنت مولاه فعليّ مولاه»، اين مطلب از طرف تو بود يا از طرف خدا؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «سوگند به كسي كه به جز او خدايي نيست، اين مطلب را از طرف خداوند ابلاغ كردم». در اين هنگام حارث بن نعمان پشت كرده و به سوي راحله‌اش حركت نمود در حالي كه با خودش چنين زمزمه مي‌كرد: «بار خدايا! اگر آن چه را كه محمد مي‌گويد حق است پس بر ما سنگي از آسمان بفرست يا به عذاب دردناكي مبتلا گردان. هنوز به مركبش نرسيده بود كه خداوند سنگي را بر او زد و بر فرق او خورد و از پشتش خارج شد و به درك واصل گشت. در اين هنگام بود كه اين آيه نازل شد: {سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ ...
اين حديث را ثعلبي در تفسير اين آيه و ديگران نيز نقل كرده‌اند.
اگر در حديث غدير تنها خبر از محبّت حضرت علي‌عليه السلام و نصرت او داده است چه جاي تقاضاي عذاب از خداوند است؟ اين معناي سلطه و سرپرستي است كه برخي حاضر به زير بار رفتن آن نبودند.

در برخي از روايات غدير خم با لفظ «نصب» تعبير شده است.
شهاب الدين همداني از عمر بن خطاب نقل كرده كه گفت: «رسول خداصلي الله عليه وآله عليعليه السلام را به عنوان عَلَم نصب كرده و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»...(339)
حمويني به سند خود از حضرت عليعليه السلام نقل كرده كه فرمود: «خداوند پيامبرش را امر كرد تا مرا بر مردم نصب كند».(340) ما مي‌دانيم كه تعبير «نصب» با مقام امامت و سرپرستي سازگاري دارد.

15 - تاج گذاري

مطابق برخي از روايات، پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بعد از واقعه غدير عمامه معروف خود به نام «سحاب» را بر سر مبارك حضرت‌عليه السلام گذاشت.
ابن قيّم مي‌گويد: «رسول خداصلي الله عليه وآله عمامه‌اي داشت به نام سحاب كه بر سر علي‌عليه السلام گذاشت».(341)
مسلم نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله آن عمامه را در ايّام خاص همانند روز فتح مكه بر سر مي‌گذاشت».(342)
محب الدين طبري از عبدالاعلي بن عدي بهراني نقل مي‌كند كه گفت: رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير خم علي‌عليه السلام را خواست و بر سر او عمامه‌اي پيچيد و دنبال آن را بر پشتش انداخت.(343)
عده‌اي از علماي اهل سنت حديث تاج گذاري حضرت علي‌عليه السلام را نقل كرده‌اند امثال:
- ابو داود طيالسي
- ابن ابي شيبه
- احمد بن حسين بن علي بيهقي
- ابراهيم بن محمد حموييني
- محمد بن يوسف زرندي
- علي بن محمد معروف به ابن صباغ مالكي
- جلال الدين سيوطي
- متقي هندي
و ...

سبط بن جوزي بعد از ردّ معاني ديگر غير از «اولويّت و سرپرستي» براي حديث غدير مي‌گويد: «پس متعيّن است معناي دهم، و معناي حديث اين است: هر كس من به او سزاوارتر از خودش هستم پس علي سزاوارتر به اوست. آن گاه مي‌گويد: به اين معنا تصريح كرده حافظ ابو الفرج يحيي بن سعيد ثقفي اصفهاني در كتاب «مرج البحرين»، زيرا اين حديث را به سند خود از مشايخش نقل كرده و در آن چنين آمده است: «رسول خداصلي الله عليه وآله دست علي‌عليه السلام را گرفت و فرمود: «من كنت وليّه و أولي به من نفسه فعليّ وليّه»؛ «هر كس من وليّ و سزاوارتر به او از خودش هستم پس علي وليّ و سرپرست اوست».(344)

اعتراف کنندگان به دلالت حدیث غدیر بر ولایت

توضيح

برخي از علماي اهل سنت تا حدودي انصاف به خرج داده و دلالت حديث را بر امامت و سرپرستي حضرت اميرعليه السلام قبول كرده‌اند، گرچه از طرفي ديگر درصدد توجيه آن بر مي‌آيند. اينك به اسامي برخي از آنها اشاره مي‌كنيم:

او بعد از نقل حديث غدير مي‌گويد: «اين، تسليم و رضايت و تحكيم است. ولي بعد از اين واقعه هوا و هوس به جهت حبّ رياست و به دست گرفتن عمود خلافت و ...، بر آنان غلبه كرد... و لذا به خلاف اول بازگشته و اسلام را به پشت سر خود انداختند و با پول اندكي آن را معامله كردند، پس چه بد معامله‌اي انجام دادند».(345)
همين مطلب را سبط بن جوزي از غزّالي نقل كرده است.(346)

2 - ابوالمجد مجدود بن آدم، معروف به حكيم نسائي

او در مدح حضرت امير مي‌گويد:
نائب مصطفي بروز غدير
كرده بر شرع خود مر او را مير(347)

او در معناي حديث غدير مي‌گويد:
چون خدا گفته است در خمّ غدير
با رسول اللّه ز آيات منير
ايّها الناس اين بود الهام او
زانكه از حق آمده پيغام او
گفت رو كن با خلايق اين ندا
نيست اين دم خود رسولم بر شما
هر چه حق گفته است من خود آن كنم
بر تو من از اسرار حقّ آسان كنم
چونكه جبريل آمد و بر من بگفت
من بگويم با شما راز نهفت
اين چنين گفته است قهّار جهان
حقّ و قيّوم خداي غيب دان
مرتضي والي در اين ملك من است
هر كه اين سرّ را نداند او زنست(348)

او مي‌گويد: «... بايد دانسته شود كه اين حديث - حديث غدير - از اسرار قول خداوند متعال در آيه مباهله است {فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ . مراد از لفظ {أَنْفُسَنا} جان علي‌عليه السلام است آن گونه كه گذشت؛ زيرا خداوند جلّ و علا جان رسول خداصلي الله عليه وآله و جان علي‌عليه السلام را مقرون به هم قرار داده و آن دو را با هم جمع كرده، لذا در حديث غدير هر چه براي رسول خداصلي الله عليه وآله نسبت به مؤمنين ثابت است براي حضرت علي‌عليه السلام نيز ثابت است. پيامبرصلي الله عليه وآله به مؤمنين سزاوارتر و ناصر و آقاي مؤمنين است. هر معنايي كه براي رسول خدا اثباتش ممكن است و لفظ «مولي» بر آن دلالت دارد همان معنا براي حضرت علي‌عليه السلام ثابت است. و اين مرتبه‌اي است عالي و درجه‌اي است بس بزرگ كه پيامبرصلي الله عليه وآله تنها به حضرت علي‌عليه السلام اختصاص داده است. و به همين جهت است كه روز غدير خم عيد و موسم سرور اولياء خداست».(349)

5 - سبط بن جوزي

او درباره حديث غدير مي‌گويد: «معناي آن اين است: «هر كس من اولي و سزاوارتر به او هستم پس عليعليه السلام سزاوارتر به اوست...».(350)

او مي‌گويد: «... لكن حديث غدير خم دلالت بر توليه و استخلاف دارد». (351)

او در شرح يك بيت از ابن فارض كه مي‌گويد:
واوضح بالتأويل ما كان مشكلاً
عليّ بعلم ناله بالوصية
مي‌نويسد: «در اين شعر به اين مطلب اشاره شده كه علي - كرم اللَّه وجهه - كسي است كه مشكلات كتاب و سنت را بيان و واضح خواهد كرد به توسّط علمي كه به او رسيده است؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله او را وصيّ و قائم مقام خود قرار داد آن هنگام كه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».(352)

او از ابن زولاق نقل مي‌كند: «در روز هجدهم ذي حجه، سال 363 كه روز غدير خم است جماعتي از اهل مصر و مغرب زمين و متابعين آن‌ها دور هم جمع مي‌شدند و دعا مي‌خواندند؛ زيرا آن روز عيد بود، به جهت آن كه رسول خداصلي الله عليه وآله در آن روز عهد كرد به اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب‌عليه السلام و او را خليفه خود قرار داد...».(353)

او در دلالت حديث غدير مي‌گويد: «(مولي) گاهي به معناي آزاد كننده و گاهي آزاد شده و هم قسم، همسايه، پسر عمو، ياور و سرپرست استعمال مي‌شود. خداوند متعال مي‌فرمايد: {مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ يعني اولي بكم. اين معنا را ابو عبيده نقل كرده است. و پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «ايّما امرأة أنكحت نفسها بغير اذن مولاه...»؛ «هر زني كه خودش را بدون اذن مولايش به نكاح درآورد...»، مولي در اين حديث به معناي سزاوارتر و سرپرست است. و مثل اين معنا براي كلمه «مولي» در شعر بسيار است. و به طور كلي، استعمال كلمه «مولي» به معناي متولّي و مالك امر و اولي به تصرف، در كلام عرب شايع است و نيز از بسياري از بزرگان اهل لغت نقل شده است. و مقصود آن است كه كلمه «مولي» اسم براي اين معناست، نه اين كه صفت باشد و به منزله اولي به تصرف، تا اعتراض گردد كه اين كلمه صيغه اسم تفضيل نيست، و به اين معنا استعمال نمي‌شود. و سزاوار است كه در حديث غدير از كلمه «مولي» همين معنا اراده شود، تا با صدر حديث مطابقت پيدا كند. و به جهت اين كه با پنج معناي اول مناسبت ندارد، و اين امري است ظاهر. و نيز با معناي ششم يعني «ناصر» سازگاري ندارد؛ زيرا معنا ندارد كه پيامبرصلي الله عليه وآله مردم را در آن مكان براي ابلاغ اين معنا جمع كرده باشد، اين مطلب نيز واضح است...».

او در آخر مي‌گويد: «مخفي نماند كه ولايت بر مردم، و سرپرستي و مالكيّت تدبير امر مردم و تصرّف در شؤون آنان همانند منزلت پيامبرصلي الله عليه وآله با معناي امامت سازگاري دارد».(354)

كتمان كنندگان حديث غدير

مطابق برخي از روايات، حضرت اميرالمؤمنين‌عليه السلام در مجامعي از صحابه خواست تا كساني كه در روز غدير خم حاضر بوده و از پيامبرصلي الله عليه وآله حديث غدير را شنيدند برخيزند و در بين جمعيّت شهادت و گواهي دهند. عده‌اي برخواسته و گواهي دادند ولي برخي نيز بدون هيچ علت خاص از شهادت سرباز زده و بهانه‌هايي آوردند و در نتيجه مبتلا به امراضي شدند كه هرگز علاج‌پذير نبود، كه از جمله مي‌توان به اين افراد اشاره كرد:

1 - انس بن مالك: او كسي بود كه به جهت كتمان حديث غدير به مرض برص مبتلا شد.(355)

2 - براء بن عازب: او به جهت كتمان حديث غدير كور شد.(356)

3 - زيد بن ارقم: او نيز به جهت كتمان حديث غدير خم كور شد.(357)

4 - جرير بن عبداللّه بجلي: او بعد از كتمان حديث و نفرين اميرالمؤمنين‌عليه السلام به جاهليّت بازگشت.(358)

خطيب بغدادي با سند صحيح از ابي هريره نقل كرده كه گفت: هر كس در روز هجدهم از ماه ذي حجه روزه بگيرد براي او معادل شصت ماه روزه نوشته مي‌شود. و آن روز غدير خم است، هنگامي كه پيامبرصلي الله عليه وآله دست علي بن ابي طالب‌عليه السلام را گرفته و فرمود: «آيا من سرپرست مؤمنين نيستم؟» گفتند: آري، اي رسول خدا، حضرت فرمود: هر كس كه من مولاي اويم پس علي مولاي اوست. عمر بن خطاب گفت: مبارك باد، مبارك باد بر تو اي فرزند ابوطالب، تو مولاي من و مولاي هر مسلماني شدي. آن گاه خداوند اين آيه را نازل كرد: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ... } ...(359)
اين حديث را خطيب بغدادي از عبداللَّه بن علي بن محمد بن بشران، از حافظ علي بن عمر دارقطني، از ابي نصر حبشون خلّال، از علي بن سعيد رملي، از ضمرة بن ربيعه، از عبداللّه بن شوذب، از مطر ورّاق، از شهر بن حوشب، از ابي هريره نقل كرده است.
- ابوهريره: كسي است كه جمهور اهل سنت اجماع بر عدالت و وثاقت او دارند.
- شهر بن حوشب اشعري: ابو نعيم او را از اوليا شمرده،(360) و ذهبي مي‌گويد: بخاري او را ثنا گفته و احمد بن عبداللّه عجلي و يحيي و ابن شيبه و احمد و نسوي او را توثيق كرده‌اند.(361) و ابن عساكر نقل مي‌كند كه از احمد بن حنبل درباره او سؤال شد، او حديثش را ستود، و خودش را نيز توثيق كرده و بر او ثنا گفت.(362)
- مطر بن طهمان ورّاق، ابو رجاء خراساني: ابو نعيم او را از اولياء برشمرده است.(363) و ابن حبّان او را جزء ثقات آورده، و از عجلي نقل كرده كه او صدوق است.(364) بخاري و مسلم و بقيه صحاح از او روايت نقل كرده‌اند.
- ابو عبدالرحمن (عبداللَّه) بن شوذب: او را نيز حافظ از اولياء به حساب آورده است.(365) خزرجي از احمد و ابن معين نقل كرده كه او ثقه است.(366)
ابن حجر او را از ثقات دانسته و از سفيان ثوري نقل كرده كه او از ثقات مشايخ ما به حساب مي‌آيد. و ابن خلفون توثيقش را از ابن نمير و ابي طالب و عجلي و ابن عمار و ابن معين و نسائي، نقل كرده است.(367)
- ضمرة بن ربيعه قرشي ابو عبداللّه دمشقي: ابن عساكر از احمد بن حنبل نقل كرده كه او ثقه مأمون و مرد صالح و مليح الحديث است. و نيز از ابن معين نقل كرده كه او ثقه است.(368) و ابن سعد نيز او را ثقه مأمون و

اهل خير معرّفي كرده كه هيچ كس افضل از او نبوده است.(369)
- ابو نصر علي بن سعيد ابي حمله رملي: ذهبي او را توثيق كرده و مي‌گويد: تا كنون از كسي نشنيده‌ام كه درباره او حرفي بزند.(370) ابن حجر در «لسان الميزان» توثيقش را اختيار كرده است.(371)
- ابو نصر حبشون بن موسي بن ايّوب خلاّل: خطيب بغدادي او را توثيق كرده و از دارقطني حكايت شده كه او صدوق است.(372)
- حافظ علي بن عمر، ابو الحسن بغدادي، مشهور به دارقطني، صاحب سنن: او كسي است كه بسياري از علماي اهل سنت او را تعريف كرده‌اند: خطيب بغدادي او را يگانه دهر و ...(373) و ابن خلّكان(374) و حاكم نيشابوري او را بسيار ستايش كرده‌اند.

احتجاجات به حدیث غدیر

1 - احتجاج امام علي‌عليه السلام

امام علي‌عليه السلام بعد از وفات پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در هر موقعيتي كه مناسب مي‌ديد حقانيت خود را از هر راه ممكن به اثبات مي‌رساند كه از آن جمله تذكّر به حديث غدير و ولايت خود است. اينك به مواردي اشاره مي‌كنيم:

الف - روز شورا

خطيب خوارزمي حنفي و حمّوئي شافعي با سند خود از ابي الطفيل عامر بن واثله نقل كرده‌اند كه گفت: من در روز شورا كنار درب اتاقي بودم كه علي‌عليه السلام و پنج نفر ديگر در آن بودند. شنيدم كه حضرت به آن‌ها مي‌فرمود: «هر آينه بر شما به چيزي احتجاج خواهم كرد كه عرب و عجم نمي‌تواند آن را تغيير دهد».

آنگاه فرمود: «شما را به خدا سوگند اي جماعت! آيا در ميان شما كسي هست كه قبل از من خدا را به توحيد بخواند؟ همگي گفتند: خير... شما را به خدا سوگند مي‌دهم آيا در ميان شما كسي هست كه رسول خدا در حق او فرموده باشد: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله، ليبلّغ الشاهد الغائب، غيري؟» گفتند: به خدا هرگز.(375)

اين مضمون را جماعت بسياري از اهل سنت در كتاب‌هاي خود آورده‌اند از قبيل:

- ابن حاتم شامي.(376)
- ابن هجر هيثمي.(377)
- ابن عقده.(378)
- حافظ عقيلي.(379)
- ابن عبدالبرّ.(380)
- بخاري.(381)
- ابن عساكر.(382)
- قاضي ابو عبداللّه الحسين بن هارون ضبّي (398 ه).(383)
- گنجي شافعي.(384)
- ابن المغازلي شافعي.(385)
- سيوطي شافعي.(386)
- متقي هندي.(387)

ب - ايام خلافت عثمان

حمّوئي شافعي به سند خود از تابعي بزرگ سليم بن قيس هلالي نقل مي‌كند كه فرمود: علي - صلوات اللّه عليه - را در مسجد رسول خداصلي

الله عليه وآله در عصر خلافت عثمان مشاهده كردم و جماعتي كه با يكديگر مذاكره علم و فقه مي‌نمودند. آنان فضيلت و سوابق و هجرت قريش را متذكّر شدند و آنچه رسول خداصلي الله عليه وآله در فضيلت آنها بيان كرده است... در ميان آن جمعيت بيش از دويست نفر از جمله علي بن ابي طالب‌عليه السلام، سعد بن ابي وقاص، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبير، مقداد، هاشم بن عتبه، ابن عمر، حسن‌عليه السلام، حسين‌عليه السلام، ابن عباس، محمد بن ابي‌بكر و عبداللّه بن جعفر بود. و نيز از انصار ابيّ بن كعب، زيد بن ثابت، ابو ايوب انصاري، ابو الهيثم بن تيهان، محمد بن سلمه، قيس بن سعد، جابر بن عبداللّه، انس بن مالك و... بودند... علي بن ابي طالب‌عليه السلام و اهل بيتش ساكت نشسته سخن نمي‌گفتند. جماعت حاضر رو به حضرت كرده عرض كردند: اي ابا الحسن! چه شده كه سخن نمي‌گويي؟
حضرت فرمود: هيچ قبيله‌اي نبود جز آن كه فضيلت خود را بيان كرده و حق خود را ذكر كرد، ولي من از شما سؤال مي‌كنم از جماعت قريش و انصار! خداوند به توسط چه كسي اين فضيلت را به شما عطا فرمود؟ آيا به توسط شما و عشاير و اهل بيوتتان يا توسط غير شما؟ عرض كردند: بلكه خداوند اين‌ها را توسط محمدصلي الله عليه وآله و عشيره او به ما عطا كرده و منّت گذاشته است نه به واسطه خود ما و عشاير و اهل بيوت ما. آن گاه حضرت‌عليه السلام شروع به ذكر مناقب و فضائل خود كرده يكي پس از ديگري آن‌ها را برمي‌شمارد تا اين كه مي‌فرمايد: شما را به خدا سوگند مي‌دهم آيا مي‌دانيد كه اين آيه كجا نازل شد: {يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوا اللَّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ .(388) و كجا نازل شد: {إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ .(389) و كجا نازل كرد: {... وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنينَ وَليجَةً... }.(390) مردم گفتند: اي رسول خدا! آيا اين آيه مخصوص برخي از مؤمنين است يا شامل جميع آنان خواهد شد؟ خداوند عزّ وجلّ پيامبر خود را امر نمود تا واليان امرشان را معرفي كند، و نيز همان گونه كه براي آنان نماز و زكات و حجّ را تفسير نمود، ولايت را نيز تفسير نمايد و مرا نيز در غدير خم منصوب به خلافت كند. آن گاه پيامبر در خطبه‌اي فرمود: اي مردم! خداوند مرا مأمور به رسالتي كرده كه دلم به آن تنگ آمده است و مي‌ترسم كه با ابلاغ آن مردم مرا تكذيب كنند، ولي مرا تهديد كرده كه آن را ابلاغ كنم وگرنه مرا عذاب خواهد كرد. آن گاه امر نمود تا نداي نماز جماعت سر داده شود. سپس در خطبه‌اي فرمود: اي مردم! آيا مي‌دانيد كه خداوند عز وجل مولاي من و من مولاي مؤمنين و اولي به آن‌ها از خودشان هستم؟ گفتند: آري اي رسول خدا. فرمود: بلند شو اي علي. پس من بلند شدم. حضرت فرمود: هر كس من

مولاي اويم پس علي مولاي او است، بار خدايا هر كس كه ولايت او را پذيرفت او را دوست داشته و او را تحت ولايت و سلطه خود قرار بده، و هر كس كه از روي عناد و سركشي از ولايت او سرباز زد او را دشمن بدار ...(391)

ج - در اجتماع كوفه

امام علي‌عليه السلام بعد از آنكه به او خبر رسيد كه مردم او را در ادعاي حقانيت خود بر خلافت متهم مي‌سازند در رحبه كوفه ميان جماعتي از مردم حاضر شده و به حديث غدير بر ضدّ كساني كه با او به نزاع برخاسته بودند استشهاد نمود.

اين احتجاج به حدّي شايع و علني بود كه عده بسياري از تابعين آن را نقل كرده و علما نيز با سندهاي مختلف و متظافر آن را در كتاب‌هاي خود آورده‌اند. اينك به برخي از راوياني كه اين قصه را نقل كرده اشاره مي‌كنيم:

1 - ابو سليمان مؤذّن:

ابن ابي الحديد به سند خود از ابي سليمان مؤذن نقل كرده كه علي‌عليه السلام با مردم چنين احتجاج كرد: «هر كس از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيد كه فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» شهادت دهد؟ قومي به آن شهادت دادند ولي زيد بن ارقم از آن امساك نموده و شهادت نداد در حالي كه مي‌دانست. حضرت به او نفرين كرد كه خداوند او را كور گرداند. و لذا كور شد. ولي بعد از كوري حديث غدير را روايت مي‌نمود.(392)

2 - اصبغ بن نباته.(393)

3 - حَبَّة بن جُوَين عُرَني، ابو قدامه بجلي، صحابي (م 76، 79 ه).(394)

4 - زاذان بن عمر.(395)

5 - زِرّ بن حبيش اسدي.(396)

6 - زياد بن ابي زياد.(397)

7 - زيد بن ارقم.(398)

8 - زيد بن يُثيع.(399)

9 - سعيد بن ابي حدّان.(400)

10 - سعيد بن وهب.(401)

11 - ابو الطفيل عامر بن واثله.(402)

12 - ابو عماره، عبد خير بن يزيد.(403)

13 - عبدالرحمن بن ابي ليلي.(404)

14 - عمرو ذي مرّ.(405)

15 - عميرة بن سعد.(406)

16 - يعلي بن مرّه.(407)

17 - هاني بن هاني.(408)

18 - حارثة بن مضرّب.(409)
19 - هبيرة بن مريم.(410)
20 - ابو رمله عبداللّه بن ابي امامه.(411)
21 - ابو وائل شقيق بن سلمه.(412)
22 - حارث اعور.(413)
برخي از گواهان
برخي از كساني كه در روز رحبه شهادت و گواهي براي اميرالمؤمنين‌عليه السلام به حديث غدير داده‌اند عبارتند از:
1 - ابو زينب بن عوف انصاري
2 - ابو عمرة بن عمرو بن محصن انصاري.
3 - ابو فضاله انصاري.
4 - ابو قدامه انصاري.
5 - ابو ليلي انصاري.
6 - ابو هريره دوسي.
7 - ابو الهيثم بن تيّهان.
8 - ثابت بن وديعه انصاري.
9 - حُبش بن جناده سلولي.
10 - ابو ايوب خالد انصاري.
11 - خزيمة بن ثابت انصاري.
12 - ابو شريح خويلد بن عمرو خزاعي.
13 - زيد يا يزيد بن شراحيل انصاري.
14 - سهل بن حنيف انصاري اوسي.
15 - ابو سعيد سعد بن مالك خُدري انصاري.
16 - ابو العباس سهل بن سعد انصاري.
17 - عامر بن ليلي غفاري.
18 - عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاري.
19 - عبداللّه بن ثابت انصاري خادم رسول خداصلي الله عليه وآله.
20 - عبيد بن عازب انصاري.
21 - ابو طريف عدي بن حاتم.
22 - عقبة بن عامر جهني.
23 - ناجية بن عمرو خزاعي.
24 - نعمان بن عجلان انصاري.
25 - حافظ هيثمي به سند صحيح نقل كرده كه تعداد نفراتي كه در آن منطقه حاضر بوده و احتجاج اميرالمؤمنين‌عليه السلام را به حديث غدير شنيدند سي نفر بوده‌اند.(414)
از آن جا كه تاريخ اين احتجاج سال 35 هجري بوده و از وقت صدور حديث

غدير 25 سال مي‌گذشته است، طبيعي به نظر مي‌رسد كه بسياري از صحابه كه حديث را شنيده بوده‌اند از دار دنيا رحلت كرده باشند. و نيز برخي در جنگ‌ها شهيد شده و برخي ديگر نيز در كشورها و شهرهاي مختلف پراكنده شده‌اند و تنها اين سي نفر كساني بودند كه در كوفه آن هم در منطقه رحبه در آن وقت حاضر بوده و شهادت و گواهي به حديث غدير براي اميرالمؤمنين‌عليه السلام دادند.

د - احتجاج در جنگ جمل

يكي ديگر از مواردي كه حضرت علي‌عليه السلام به حديث غدير احتجاج نمود در روز جنگ جمل بر طلحه بود.

حافظ حاكم نيشابوري به سند خود از نُذير ضبّي كوفي تابعي نقل مي‌كند كه گفت: ما با علي‌عليه السلام در روز جمل بوديم، حضرت‌عليه السلام كسي را به نزد طلحة بن عبيداللّه فرستاد تا به ملاقات او بيايد. طلحه خدمت حضرت رسيد. حضرت فرمود: تو را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا از رسول خداصلي الله عليه وآله نشنيدي كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه»؟ گفت: آري. حضرت فرمود: پس براي چه با من جنگ مي‌كني؟ گفت: يادم نمي‌آيد. اين را گفت و از حضرت جدا شد.(415)

ه - حديث سواران در كوفه

احمد بن حنبل به سند خود از رياح بن حارث نقل كرده كه گفت: جمعي در منطقه رحبه بر علي‌عليه السلام وارد شدند و عرض كردند: السلام عليك يا مولانا. حضرت فرمود: «چگونه من مولاي شمايم در حالي كه شما عرب هستيد؟» عرض كردند: ما از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيديم كه در روز غدير خم مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه».(416)

و - احتجاج در روز صفين

سليم بن قيس هلالي، تابعي بزرگ در كتاب خود نقل مي‌كند كه اميرالمؤمنين‌عليه السلام در صفين در ميان لشكر خود بر منبر رفت و مردم را دور خود جمع كرده و براي آنان كه از نواحي مختلف بوده و از آن جمله مهاجرين و انصار بودند سخن گفت: او پس از حمد و ثناي الهي فرمود: «اي جماعت مردم! همانا مناقب من بيش از آن است كه احصا شود . . .».

در اين حديث نيز حضرت به طور تفصيل فضائل خود را بيان كرده كه از آن جمله تذكّر به حديث غدير است.(417)

2 - احتجاج حضرت زهراعليها السلام به حديث غدير

شمس الدين ابوالخير جزري دمشقي شافعي به سند خود از امّ كلثوم دختر فاطمه‌عليها السلام، و او از فاطمه زهراعليها السلام نقل كرده كه فرمود: «أنسيتم قول رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يوم غدير خم: من كنت مولاه فعليّ مولاه، و قوله‌صلي الله عليه وآله: انت منّي بمنزلة هارون من موسي؟»؛(418) «آيا فراموش كرديد گفتار رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير خم را كه فرمود: هر كس من مولاي اويم پس علي مولاي اوست. و گفتارش كه فرمود: تو نزد من همانند هارون نزد موسي هستي.» به حديث غدير نيز امام حسن و امام حسين‌عليهما السلام تمسك كرده و احتجاج نموده‌اند.(419)

3 - احتجاج ديگران به حديث غدير

غير از اهل بيت‌عليهم السلام نيز، در مواردي خاص به حديث غدير خم احتجاج و تمسك كرده‌اند و اين به نوبه خود بر اين دلالت دارد كه اين حديث نزد عموم مسلمانان از جايگاه ويژه‌اي برخوردار است. اينك به اسامي برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - احتجاج عبداللّه بن جعفر بر معاويه به حديث غدير بعد از شهادت اميرالمؤمنين‌عليه السلام.(420)

2 - احتجاج كردن بُرد بر عمرو بن عاص به حديث غدير خم.(421)

3 - احتجاج كردن عمرو بن عاص بر معاويه به حديث غدير.(422)

4 - احتجاج كردن عمار بن ياسر در روز صفين بر عمرو بن عاص به حديث غدير.(423)

5 - احتجاج كردن اصبغ بن نباته به حديث غدير در مجلس معاويه در سال (37).(424)

6 - مناظره جواني با ابو هريره به حديث غدير در مسجد كوفه:

اين مناظره را ابوبكر هيثمي نيز در كتاب «مجمع الزوائد» به نقل از ابي يعلي و طبراني و بزّار به دو طريق نقل كرده، و يكي از آن دو طريق را تصحيح و طريق ديگر را توثيق نموده است.(425)

7 - احتجاج كردن شخصي بر زيد بن ارقم به حديث غدير خم.(426)

8 - مناظره مردي عراقي با جابر بن عبداللّه انصاري به حديث غدير.(427)

9 - احتجاج كردن قيس بن سعد بر معاويه به حديث غدير خم در سال (50، 56).(428)

10 - احتجاج كردن دارميّه حجونيّه بر معاويه به حديث غدير در سال (50، 56).(429)

11 - احتجاج كردن عمر بن عبدالعزيز خليفه اموي به حديث غدير.(430)

12 - احتجاج كردن مأمون خليفه عباسي به حديث غدير خم بر فقهاء.(431)

بررسي شبهات

اشاره

از آن جا كه اين حديث شريف از قوي‌ترين ادله بر امامت و ولايت حضرت اميرالمؤمنين‌عليه السلام است، اهل سنت در صدد اشكال و تشكيك در سند يا دلالت آن برآمده‌اند. اينك به بررسي هر يك از آن‌ها مي‌پردازيم:

1 - حديث از طريق ثقات نقل نشده است!!

ابن حزم مي‌گويد: «و اما حديث (من كنت مولاه فعليّ مولاه) هرگز از طريق ثقات نرسيده و صحيح نيست».(432)

پاسخ

اولاً: قبلاً اشاره كرديم كه بسياري از علماي اهل سنت تصريح به صحّت اين حديث نموده‌اند.

ثانياً: او كسي است كه تمام فقهاي عصرش اتفاق بر گمراه بودن او داشته و عوام را از نزديك شدن به او باز داشته‌اند.(433)

ثالثاً: او آرايي دارد كه از آن‌ها استفاده مي‌شود شخصي است متعصّب و حتي نسبت به حضرت علي‌عليه السلام عناد و بغض و كينه دارد.

او در كتاب خود «المحلّي» مي‌گويد: «بين هيچ يك از امت خلافي نيست كه عبدالرحمن بن ملجم، به جز با تأويل علي را نكشت و اجتهادش او را به اين نتيجه رساند، و اين چنين حساب كرده بود كه كارش صحيح است».(434)

در حالي كه بسياري از علماي اهل سنت از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل كرده‌اند كه خطاب به حضرت علي‌عليه السلام فرمود: «قاتل تو شقي‌ترين از آخرين است». و در تعبيري ديگر فرمود: «شقي‌ترين مردم است». و در تعبيري ديگر آمده است: شقي‌ترين اين امت است، همانگونه كه پي كننده شتر صالح شقي‌ترين قوم ثمود است».(435)

و در خبري ديگر از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده كه خطاب به حضرت علي‌عليه السلام فرمود: «آيا تو را خبر دهم به شديدترين مردم از حيث عذاب در روز قيامت؟ حضرت عرض كرد: خبر ده مرا اي رسول خداصلي الله عليه وآله. آنگاه فرمود: همانا شديدترين مردم از حيث عذاب در روز قيامت پي كننده شتر ثمود است، و كسي كه محاسنت را به خون سرت سيراب خواهد كرد.(436)

و نيز فرمود: «قاتل تو شبيه يهود بلكه خود يهود است».(437)

امام علي‌عليه السلام روزي خطاب به ابن ملجم كرد و فرمود: «من تو را از شرورترين خلق خدا مي‌بينم».(438)

چگونه مي‌توان ابن ملجم را مجتهد ناميد در حالي كه امام واجب الاطاعه خود را به قتل رسانده است؟ مگر پيامبرصلي الله عليه وآله خروج بر امام مسلمين را همانند خروج از جماعت مسلمين ندانسته و حكم به قتل او نكرده است.(439)

ابن حزم كسي است كه قاتل عمار - ابو الغاديه يسار بن سبع سلمي - را نيز اهل تأويل و مجتهد مي‌داند كه در اين عملش داراي يك اجر است. و

مي‌گويد: اين عمل همانند كشتن عثمان نيست؛ زيرا كشتن عثمان جاي اجتهاد نيست.(440)
در صورتي كه ابوالغاديه از مجاهيل دنيا به حساب مي‌آيد و هيچ كس او را تعريف و توثيق نكرده است.
اين چه نوع اجتهادي است كه در مقابل نصوص صريح كرده است؟ مگر پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله مطابق احاديث صحيح السند خطاب به عمّار نفرمود: «تو را گروه ظالم خواهند كشت».(441)
مگر پيامبرصلي الله عليه وآله در حق او نفرمود: «هر گاه مردم اختلاف كردند فرزند سميّه (عمار) با حق است».(442)
مگر پيامبرصلي الله عليه وآله نفرمود: «بار خدايا قريش به عمار ولع دارد، همانا قاتل عمار و برنده لباس او در آتش است».(443)

2 - مردم در صحت آن نزاع دارند!!

ابن تيميه مي‌گويد: «و اما حديث (من كنت مولاه فعليّ مولاه) در صحاح وجود ندارد، ولي علما آن را نقل كرده‌اند، و مردم در صحت آن نزاع دارند. از بخاري و ابراهيم حربي و طائفه‌اي از اهل علم به حديث نقل شده كه آنان در اين حديث طعن وارد كرده و آن را تضعيف كرده‌اند...».(444)

پاسخ

اولاً: ترمذي اين حديث را در صحيح خود نقل كرده و تصريح به صحّت آن نموده است.

ثانياً: كسي را نمي‌شناسيم كه در اين حديث نزاع كرده باشند، اگر كسي مي‌بود حتماً ابن تيميه نام او را مي‌برد.

ثالثاً: كار ابن تيميه در تضعيف اين حديث و احاديث ديگري كه در مدح اهل بيت و خصوصاً علي بن ابي طالب‌عليه السلام وارد شده به جايي رسيده كه حتي ناصرالدين الباني كه از اتباع او در مسائل اعتقادي است اين عمل او را ناخرسند دانسته و تصريح مي‌كند كه او در تضعيف احاديث عجله به خرج داده است، بدون آن كه طرق آن را مورد بررسي قرار دهد.(445)

در حقيقت بايد گفت: ابن تيميه به جهت خصومت با شيعه و بهتر بايد گفت: خصومت با اهل بيت‌عليهم السلام در صدد تضعيف بدون دليل تمام احاديث فضائل و مقامات اهل بيت‌عليهم السلام و در رأس آن‌ها امام علي‌عليه السلام برآمده است.

3 - «مولي» به معناي اولويّت نيست!!

محمود زعبي در اشكال بر شرف الدين مي‌گويد: «مولي به معناي اولويّت و برتري در تصرّف در لغت عرب به كار نرفته است».(446)

پاسخ

اين ادعا كه كلمه «مولي» به معناي اولويت و برتري به كار نرفته حرفي بدون دليل بلكه بر خلاف واقعيات است؛ زيرا بزرگان كلام و تفسير و لغت به اين معنا براي كلمه «مولي» تصريح كرده‌اند:

الف - كلمات مفسّرين:

فخر رازي در تفسير آيه {هِيَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصيرُ}؛(447) از كلبي و زجاج و ابي عبيده و فرّاء نقل مي‌كند كه معناي آن «اولي بكم» است.(448)

- بغوي نيز اين آيه را چنين تفسير مي‌كند: «صاحبتكم و اولي بكم»(449) همدم شما و اولي و سزاوار به شما است.

اين تفسير نيز از زمخشري، ابو الفرج ابن جوزي، نيشابوري، قاضي بيضاوي، نسفي، سيوطي، ابوالسعود، در ذيل آيه فوق رسيده است.(450)

ب - كلمات متكلمين:

و نيز برخي از متكلمين اهل سنّت همانند سعد تفتازاني، علاء قوشچي و ديگران نيز به اين معنا براي كلمه «مولي» تصريح كرده‌اند. تفتازاني مي‌گويد: «استعمال (مولي) به معناي متولّي و مالك امر و اولي به تصرّف در كلام عرب شايع و از بسياري از ائمه لغت نقل شده است...».(451)

ج - تصريح لغويّين

از بزرگان لغت اشخاصي از قبيل: فرّاء، زجّاج، ابو عبيده، اخفش، علي بن عيسي رمّاني، حسين بن احمد زوزني، ثعلب و جوهري و ديگران به معناي «اولي» براي كلمه «مولي» اشاره كرده‌اند.

ريشه واژه «مولي»

ريشه واژه «مولي»، ولايت است. اصل اين ماده بر قرب و نزديكي دلالت مي‌كند، يعني ميان دو چيز به گونه‌اي از نسبت قرب برقرار است كه چيز ديگري ميان آنها فاصله نيست.

ابن فارس مي‌گويد: «واو، لام، ي (ولي) بر قرب و نزديكي دلالت مي‌كند و واژه ولي به معناي قرب و نزديكي است، و كلمه مولي نيز از همين باب است. و بر معتِق، معتَق، صاحب، حليف، ابن عم، ناصر و جار اطلاق مي‌شود. ريشه همه آن‌ها ولي به معناي قرب است».(452)

راغب اصفهاني گفته است: «ولاء و توالي آن است كه دو يا چند چيز به گونه‌اي باشند كه غير آن‌ها ميان آن‌ها نباشد. اين معنا براي قرب مكاني و

قرب به لحاظ نسبت، دين، صداقت، نصرت و اعتقاد استعاره آورده مي‌شود.
واژه وِلايت (بر وزن هِدايت) به معناي نصرت، و واژه وَلايت (بر وزن شَهادت) به معناي تولّي امر است. و گفته شده هر دو واژه يك معنا دارد و حقيقت آن همان تولّي امر است».(453)
با توجه به حالات اوليه انسان در كاربرد الفاظ و اين كه معمولاً كلمات را در آغاز براي بيان معاني مربوط به محسوسات به كار مي‌برد مي‌توان گفت: واژه ولايت در آغاز براي قرب و نزديكي خاص در محسوسات (قرب حسي) به كار رفته است، آن گاه براي قرب معنوي استعاره آورده شده است. بر اين اساس هر گاه اين واژه در امور معنوي به كار رود بر نوعي از نسبت قرابت دلالت مي‌كند و لازمه آن اين است كه وليّ نسبت به آن چه بر آن دلالت دارد، داراي حقي است كه ديگري ندارد و مي‌تواند تصرّفاتي را بنمايد كه ديگري جز به اذن او نمي‌تواند. مثلاً وليّ ميّت مي‌تواند در اموال او تصرف كند، اين ولايت او ناشي از حقّ وراثت است. و كسي كه بر صغير ولايت دارد حقّ تصرف در امور وي را دارد. كسي كه ولايت نصرت دارد مي‌تواند در امور منصور (آن كسي كه نصرتش را عهده‌دار شده است) تصرف كند. و خداوند وليّ امر بندگان خويش است، يعني امور دنيوي و اخروي آن‌ها را تدبير مي‌كند و او وليّ مؤمنان است يعني بر آنان ولايت خاصي دارد...
بنابر اين، معناي ولايت در همه موارد استعمال آن، گونه‌اي از قرابت است كه منشأ نوعي تصرف و مالك بودن تدبير است.(454)
به عبارت ديگر: ولايت، نوعي اقتراب و نزديكي نسبت به چيزي است به گونه‌اي كه موانع و حجاب‌ها از ميان براشته مي‌شود ...(455)
حال اگر كسي با رياضت‌هاي نفساني و قابليت‌هايي كه براي خود ايجاد كرده، و از طرفي ديگر مورد عنايات و الطاف الهي قرار گرفته و به مقام قرب تام الهي نائل شده اين چنين شخصي بر مردم از جانب خداوند ولايت پيدا مي‌كند، ولايتي كه لازمه آن اين است كه وليّ نسبت به آن چه بر آن دلالت دارد، داراي حقي است كه ديگري ندارد و او مي‌تواند تصرفاتي بنمايد كه ديگري جز به اذن او نمي‌تواند. و همه اين‌ها به اذن و اراده و مشيّت خداوند است.

4 - اولي و سزاوارتر در محبّت!!

زعبي در اعتراضي ديگر مي‌گويد: «شيعه بعد از آن كه (مولي) را به معناي اولي گرفته آن را به «تصرّف» نسبت داده و آن كلمه را به معناي اولي به تصرف معنا كرده‌اند، چرا ارتباط آن را به محبّت نداده‌اند؟».(456)

پاسخ

اولاً: در قرآن كلمه «مولي» در معناي «متصرف در امر» به كار رفته است. خداوند متعال مي‌فرمايد: {وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ .(457) فخر رازي در تفسيرش «مولي» را به معناي آقا و متصرّف معنا كرده است.(458)

نيشابوري نيز در ذيل آيه {ثُمَّ رُدُّوا إِلَي اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَق ،(459) كلمه «مولي» را به معناي متصرف گرفته مي‌گويد: «آنان در دنيا تحت تصرفات موالي باطل بوده‌اند».(460)

ثانياً: ثابت شد كه (مولي) به معناي متولّي امر به كار رفته است و فرقي بين متولّي و متصرّف نيست.

ثالثاً: كلمه «مولي» به معناي «مليك» آمده، و معناي آن همان متصرف در امور است.

رابعاً: در جاي خود به اثبات رسانديم كه حديث غدير با معناي محبّت سازگاري ندارد، و تنها معناي مناسب با آن «متصرف در امور» و «متولّي» است.

5 - امامت حضرت اميرعليه السلام بعد از عثمان !!

برخي مي‌گويند: ما اين حديث را از حيث سند تمام مي‌دانيم و دلالت آن را نيز بر امامت و خلافت حضرت علي‌عليه السلام قبول مي‌كنيم، ولي در اين حديث اشاره نشده كه حضرت بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله بلافاصله امام است، و لذا به جهت جمع با سائر ادله او را خليفه چهارم مي‌دانيم.

پاسخ

اولاً: هيچ دليلي بر خلافت خلفاي قبل از حضرت علي‌عليه السلام وجود ندارد تا بخواهيد بين ادله جمع كنيد.

ثانياً: با جمع بين اين حديث و حديث «ولايت» كه در آن تصريح به «بعدي» آمده مي‌توان فهميد كه حضرت علي‌عليه السلام خليفه بلافصل رسول خداصلي الله عليه وآله است. زيرا مطابق احاديث صحيح السند پيامبرصلي الله عليه وآله درباره علي‌عليه السلام فرمود: «و هو وليّ كلّ مؤمن بعدي»،(461) و او سرپرست هر مؤمني بعد از من است. اين بعديّت ظهور در اتصال دارد.

ثالثاً: ظهور خود حديث غدير خصوصاً با قرائن حاليه و مقاليه در اين است كه حضرت علي‌عليه السلام خليفه بلافصل پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله است.

رابعاً: مفاد حديث غدير آن است كه حضرت علي‌عليه السلام سرپرست همه مسلمين حتي اين سه خليفه است و اين با خلافت بلافصل سازگاري دارد.

خامساً: اگر مقصود، امامت حضرت علي‌عليه السلام بعد از عثمان است، چرا عمر بن خطاب در روز غدير خم به حضرت علي‌عليه السلام تبريك گفت، و او را مولاي خود و هر مؤمني خطاب كرد؟

6 - امامت باطني نه ظاهري!!

برخي مي‌گويند: مقصود از «ولايت» در حديث غدير ولايت باطني است نه ظاهري كه مرادف با حكومت داري و خلافت و سرپرستي عموم مسلمين باشد، اهل سنت با اين توجيه در صدد جمع بين ولايت حضرت اميرعليه السلام و خلافت سه خليفه قبل مي‌باشند.

پاسخ

اولاً: اگر بنا باشد كه اين گونه كلمات حمل بر خلاف ظاهر شود، بايد نبوّت را نيز اين گونه بتوان تأويل كرد، در حالي كه قطعاً باطل است.

ثانياً: به چه دليل خلافت اين خلفا ثابت شده تا در صدد جمع بين حقانيّت خلافت آنان و حديث غدير برآمده‌اند.

ثالثاً: اين تفسير، خلاف ظاهر كلمه «مولي» و مفهوم ولايت است، زيرا معنايي كه از ظاهر لفظ مولي و ولايت به دست مي‌آيد همان سرپرستي است.

رابعاً: ما معتقديم كه «ولايت» در حديث غدير و ديگر احاديث، همان ولايت عامّه الهي است كه از شؤونات آن حاكميت سياسي و مرجعيّت ديني است.

7 - احتمال اولويّت در تعظيم !!

دهلوي مي‌گويد: «احتمال دارد كه مراد از كلمه (مولي) اولويّت در تعظيم باشد».

پاسخ

اولاً: اين احتمال خلاف ظاهر لفظ (مولي) است، چون قبلاً اشاره شد، كه استفاده خلاف ظاهر و مجازي از لفظ احتياج به قرينه صارفه از معناي حقيقي دارد.

ثانياً: اين احتمال با قرائن موجود در حديث كه مناسب با معناي سرپرستي است، منافات دارد، چون پيامبرصلي الله عليه وآله در آغاز با طرح: «الست اولي بكم من انفسكم» در مفهوم امامت و اولي به تصرّف از آن‌ها اقرار گرفت بعد فرمود: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه» كه تصريح به امامت شخص علي بن ابي طالب‌عليه السلام است.

ثالثاً: برداشت ديگري غير از مفهوم سرپرستي و امامت از لفظ ظاهري «مولي» چگونه با تبريك گفتن عمر بن خطاب سازگاري دارد؟

رابعاً: بر فرض كه مقصود از كلمه (مولي) اولويّت در محبّت و تعظيم باشد، باز هم با آن‌چه ما مي‌گوييم منافات ندارد، زيرا كسي كه سزاوارتر از ديگري به تعظيم در امور ديني و شرعي است او افضل از همه است، طبيعي است كه فرد افضل و برتر سزاوارتر به خلافت و امامت از ديگران باشد.

8 - نقض به آيه 68 سوره آل عمران!!

دهلوي نيز مي‌گويد: «چه ضرورتي دارد كه لفظ (مولي) در حديث را حمل بر اولي به تصرف و سرپرستي نماييم در حالي كه در قرآن بر خلاف اين معنا به كار رفته است. خداوند متعال مي‌فرمايد: {إِنَّ أَوْلَي النَّاسِ بِإِبْراهيمَ لَلَّذينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذينَ آمَنُوا}، پرواضح است كه پيروان حضرت ابراهيم از شخص او اولي و سزاوارتر به تصرف نبوده‌اند.

پاسخ

اولاً: در برخي از آيات قرآن كلمه (مولي) به معناي اولي و اولويت به كار رفته است، همانند آيه {مَأْواكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلاكُمْ .(462)

ثانياً: حمل كلمه (مولي) در حديث غدير بر معناي اولي به تصرف و سرپرستي به جهت قرائني است كه در حديث وجود دارد.

ثالثاً: در آيه مربوط به حضرت ابراهيم‌عليه السلام قرينه‌اي وجود دارد كه مانع از حمل آيه بر اولويت در تصرف است، و آن اين كه هيچ كس بر پيامبر خدا مقدم نيست. به خلاف مورد حديث غدير.

او نيز مي‌گويد: قرينه‌اي در ذيل حديث وجود دارد كه دلالت بر اراده محبّت از كلمه (مولي) دارد؛ زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه».
پاسخ
اولاً: اين دعا، به قرينه صدر حديث «الست اولي بكم من انفسكم» اين چنين معنا مي‌شود: «بار خدايا! هر كس كه ولايت حضرت علي‌عليه السلام را پذيرفت او را دوست بدار، و هر كس از ولايت او سرباز زد او را دشمن دار».
ثانياً: اين معنا هرگز با اهتمام شديد پيامبرصلي الله عليه وآله در ذكر آن سازگاري ندارد، زيرا چگونه قابل توجيه است كه ما بگوييم: پيامبرصلي الله عليه وآله آن جماعت عظيم را در آن بيابان گرم به جهت اعلان يك مطلب جزئي و آن اين كه حضرت علي‌عليه السلام دوست آن‌ها است، جمع كرده باشد.
ثالثاً: در برخي از روايات جمله «وال من والاه» همراه با جمله «احبّ من احبّه» آمده است، و اين شاهد بر آن است كه جمله اول به معناي محبّت نيست، و در غير اين صورت تكرار لازم مي‌آيد.
ابن كثير از طبراني قضيّه رحبه را نقل كرده و در ذيل آن آمده است: آن گاه سيزده نفر از صحابه برخاسته و شهادت دادند كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه، اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه، واحبّ من احبّه وابغض من ابغضه، وانصر من نصره واخذل من خذله».(463)
متقي هندي نيز اين حديث را نقل كرده و در ذيل آن از هيثمي نقل مي‌كند كه گفته: رجال سند اين حديث همگي از افراد ثقه هستند.(464)
رابعاً: برخي از بزرگان اهل سنت همانند محب الدين طبري شافعي اين توجيه و تفسير را بعيد شمرده‌اند.(465)
خامساً: جمله «اللّهم وال من والاه...» دعايي است كه پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از فارغ شدن از خطبه، كرده است، و لذا نمي‌تواند قرينه بر حمل كلمه «مولي» بر معناي محبّت باشد، بلكه جمله قبل از آن كه همان «الست اولي بكم من انفسكم» است بهترين قرينه و زمينه‌سازي براي حمل كلمه «مولي» بر معناي امامت و اولي به تصرف و سرپرستي است.
سادساً: در برخي روايات كلمه «بعدي» آمده است. ابن كثير به سند خود از براء بن عازب نقل كرده هنگام اجتماع مردم در غدير خم پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «الست اولي بكم من انفسكم؟! قلنا: بلي يا رسول اللّه!

قال: ألست؟ ألست؟ قلنا: بلي يا رسول اللّه! قال: من كنت مولاه فانّ علياً بعدي مولاه، اللّهم وال من والاه وعاده من عاداه...».
اگر پيامبرصلي الله عليه وآله از كلمه «مولي» اراده محبّت كرده بود، وجهي براي ذكر كلمه «بعدي» نداشت، زيرا معنا ندارد كه پيامبرصلي الله عليه وآله بگويد: حضرت عليعليه السلام بعد از من دوست شماست نه قبل از من.

10 - مولي به معناي محبوب!!

برخي مثل ابن حجر مكي و شاه ولي اللَّه دهلوي مي‌گويند: مراد به (مولي) در حديث غدير «محبوب» است. يعني هر كس كه من محبوب اويم اين علي نيز محبوب اوست.

پاسخ

اولاً: اين ادعايي بدون دليل است؛ زيرا با مراجعه به كتب لغت به اين نتيجه مي‌رسيم كه هيچ يك از لغويين اين معنا را براي كلمه (مولي) ذكر نكرده‌اند.

ثانياً: اين معنا با معناي متبادر از حديث بدون قرينه سازگاري ندارد.

ثالثاً: اين معنا با قرائن موجود در روايت خصوصاً قرينه صدر حديث «الست اولي بكم من انفسكم» سازگاري ندارد.

رابعاً: اگر مقصود پيامبر از اين حديث اين احتمال است، پس چرا افرادي همچون معاويه و عائشه و طلحه و زبير و عمرو بن عاص و امثال آن‌ها با حضرت علي‌عليه السلام به جنگ برخواسته و با او مخالفت كردند؟ آيا معاويه نبود كه لعن حضرت را در مأذنه‌ها علني كرد؟ و ...

خامساً: اين معنا خلاف آن چيزي است كه صحابه از حديث غدير فهميده‌اند، و لذا حسّان بن ثابت در شعر خود از قول پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌گويد: «و رضيت من بعدي اماماً و هادياً»، و راضي شدم از بعد خود كه علي‌عليه السلام امام و هادي باشد.

11 - استدلال به روايتي از حسن مثنّي

دهلوي مي‌گويد: ابو نعيم اصفهاني از حسن مثنّي نقل كرده كه از او سؤال شد: آيا حديث (من كنت مولاه) نصّ بر خلافت حضرت علي‌عليه السلام است؟ او در جواب گفت: اگر مقصود رسول خداصلي الله عليه وآله به اين حديث خلافت مي‌بود بايد آن را به طور فصيح بيان مي‌كرد؛ زيرا او از فصيح‌ترين مردم بود ...».

پاسخ

اوّلاً: كلام حسن مثنّي بر فرض ثبوت، حجيّت و اعتباري ندارد، زيرا او معصوم نبوده، و نيز از صحابه به حساب نمي‌آيد تا فهم او نزد اهل سنت داراي اعتبار باشد.

ثانياً: اين حديث سندي ندارد.

ثالثاً: چگونه پيامبرصلي الله عليه وآله مسأله خلافت و امامت حضرت را در اين حديث به طور فصيح بيان نكرده است؟ در حالي كه مقصود حضرت رسول‌صلي الله عليه وآله با قرائن حاليه و مقاليه كه همان امامت و خلافت حضرت علي‌عليه السلام است به طور وضوح از حديث غدير استفاده مي‌شود. و علماي بلاغت گفته‌اند كه كنايه ابلغ از تصريح است. و نيز حضرت رسول‌صلي الله عليه وآله در روايات ديگر مسأله امامت و خلافت حضرت علي‌عليه السلام را به طور واضح بيان كرده است.

12 - قرينه‌اي بر حمل بر محبّت!!

شيخ سليم البشري مي‌گويد: «در حديث غدير قرينه‌اي وجود دارد كه كلمه (مولي) را بر معناي محبّت حمل مي‌كند و آن اين كه اين حديث بعد از واقعه‌اي بيان شده كه در يمن اتفاق افتاد برخي بر ضدّ او اقدام كردند، لذا رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير خم در صدد تمجيد و مدح حضرت علي‌عليه السلام برآمد، تا جلالت قدر او را بيان كرده و در مقابل كساني كه بر حضرت حمله كرده بايستد».(466)

دهلوي نيز مي‌گويد: «سبب اين خطبه - آن طور كه مورّخين و سيره‌نويسان مي‌گويند - اين بود كه: جماعتي از اصحاب كه با حضرت علي‌عليه السلام در يمن بودند امثال بريده اسلمي و خالد بن وليد و ديگران از مشاهير، قرار گذاشتند كه هنگام بازگشت از جنگ بر ضدّ حضرت علي‌عليه السلام نزد پيامبرصلي الله عليه وآله شكايت كنند... پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از مشاهده اين صحنه در روز غدير مردم را به محبّت علي‌عليه السلام دعوت كرد...

پاسخ

اولاً: پيامبرصلي الله عليه وآله در همان مجلس معترضين را از اعتراض بر ضدّ حضرت علي‌عليه السلام بر حذر داشت، و سه بار فرمود: از جان علي چه مي‌خواهيد...

ثانياً: مطابق بسياري از روايات واقعه غدير به امر خداوند بوده است نه به جهت شكايت عده‌اي از حضرت.

ثالثاً: بر فرض اتحاد دو قضيه دلالت حديث غدير بر سرپرستي و امامت تمام است؛ زيرا اعتراض بريده و ديگران به جهت تصرّف در غنائم، قبل از تقسيم آن بوده است كه حضرت رسول‌صلي الله عليه وآله با ذكر ولايت داشتن او در آن حديث و اين حديث به اين نكته اشاره مي‌كند كه او حقّ هر نوع تصرفي را دارد زيرا او امام و وليّ خداست.

رابعاً: واقعه غدير خم بعد از قضيه بريده بوده و هيچ گونه ارتباطي به آن ندارد. سيّد شرف‌الدين مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله علي‌عليه السلام را دوبار به سوي يمن فرستاد: مرتبه اوّل در سال هشتم هجري بود.(467) در آن مرتبه برخي شكايت حضرت علي‌عليه السلام را نزد رسول خدا بعد از بازگشتشان از يمن نمودند. در آن هنگام رسول خداصلي الله عليه وآله بر آن‌ها غضب كرد، و آنان نيز با خود عهد كردند تا ديگر بار بر حضرت اعتراض نكنند. بار دوّم در سال دهم هجرت بود.(468) در آن سال، پيامبرصلي الله عليه وآله پرچم را به دست حضرت علي‌عليه السلام داد و به دست مباركش عمامه‌اي بر سر او بست. و به او فرمود: حركت

كن و به كسي توجه نكن... در اين سفر كسي شكايت حضرت را از رسول خداصلي الله عليه وآله نكرد و بر او حمله ننمود، حال چگونه ممكن است كه حديث غدير مسبَّب از اعتراض و شكايت بريده و امثال او باشد . . .».(469)

خامساً: بر فرض كه كسي بر ضدّ حضرت علي‌عليه السلام مطلبي را گفته است، ولي وجهي ندارد كه پيامبرصلي الله عليه وآله اين جمعيّت عظيم را در صحرايي سوزان به جهت يك امري جزئي و كوچك جمع كند و اين مقدار به آن بها دهد.

سادساً: اگر مقصود رسول خداصلي الله عليه وآله مجرد بيان فضيلت حضرت اميرعليه السلام و ردّ بر اعتراض كنندگان بر او بود بايد به طور صريح اين مطلب را بيان مي‌كرد، مثل آن كه مي‌فرمود: اين شخص پسر عم و داماد و پدر فرزندان من و سيّد اهل بيت من است، او را اذيت نكنيد و ...، كلماتي كه دلالت جلالت قدر و عظمت حضرت دارد.

سابعاً: از اين حديث شريف غير از معناي اولي به تصرّف و سرپرستي و امامت معناي ديگري متبادر به ذهن نمي‌شود، حال سبب ذكر اين حديث هر چه مي‌خواهد باشد، ما الفاظ را حمل بر معناي حقيقي آن مي‌نماييم و به اسباب آن كاري نداريم، خصوصاً آن كه قرائن عقلي و نقلي نيز اين معنا را تأييد مي‌نمايد.

13 - اشكال اجتماع دو متصرّف!!

محمود زعبي مي‌گويد: «اگر دلالت حديث غدير بر ولايت و اولي به تصرف و سرپرستي را قبول كنيم لازم مي‌آيد كه در يك زمان و عصر دو متصرف مطلق و سرپرست بر مسلمانان وجود داشته باشد، و اين داراي محذورات بسياري است».(470)

پاسخ

اولاً: از حديث غدير استفاده ولايت و سرپرستي و اولي به تصرّف براي حضرت علي‌عليه السلام استفاده مي‌شود، ولي در زمان حيات رسول خداصلي الله عليه وآله تصرفات حضرت علي‌عليه السلام در طول تصرفات رسول خداصلي الله عليه وآله است، يعني در غياب حضرت‌صلي الله عليه وآله او متصرف در امور است.

ثانياً: اشكال و محذوري در اجتماع دو ولايت نيست، و اگر محذوري باشد در اجتماع دو تصرف است، و ثبوت ولايت مستلزم فعليّت تصرّف نيست.

ثالثاً: محذور اجتماع دو تصرّف در صورتي است كه هر يك از تصرفات با يكديگر مخالف باشد در حالي كه پيامبرصلي الله عليه وآله و حضرت علي‌عليه السلام هيچ گونه اختلافي در تصرّف نداشتند.

رابعاً: عمده ولايت حضرت علي‌عليه السلام و فعليّت آن بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله است.

آیه تبلیغ

اشاره

از آياتي كه مي‌توان در باب امامت خاصه اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب‌عليه السلام به آن استشهاد كرد آيه معروف به «تبليغ» است. خداوند متعال مي‌فرمايد: {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ ؛(471) «اي رسول! آن چه از پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ كن و اگر چنين نكني رسالت پروردگارت را نرسانده‌اي و خدا تو را از مردم حفظ خواهد كرد. خداوند گروه كافران را هدايت نمي‌كند.»
مفسران و متكلمان شيعه، اين آيه را درباره ابلاغ ولايت و امامت و خلافت امام علي‌عليه السلام مي‌دانند و در اين قول متّفق‌اند.اينك براي بررسي مطلب آيه را مورد بحث و تحليل قرار مي‌دهيم.

تحليلي درباره آيه

توضیح

قبل از ورود در بحث مناسب است که نکاتي چند درباره آیه «تبلیغ» اشاره شود:

1 - ظهور فعل در ماضي

ظهور جمله {ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ در ماضي و گذشته حقيقي است نه مضارع و آينده به دو دليل:
الف - صيغه ماضي وضع شده براي معناي گذشته و در صورتي كه قرينه‌اي در آن براي حمل بر مضارع نباشد حمل بر همان معناي موضوع له حقيقي كه ماضي است مي‌شود.
ب - آيه مورد بحث در آخرين ماه‌هاي نبوت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نازل شده است، و اگر فعل را حمل بر مضارع و آينده كنيم معناي آيه اين مي‌شود: «و اگر آن چه را كه بعداً بر تو نازل مي‌كنيم در ماه‌هاي باقيمانده از نبوّتت ابلاغ نكني، هرگز رسالتت را به پايان نرسانده‌اي». معنايي كه در هيچ روايتي به آن اشاره نشده و از هيچ عالم شيعي و سنّي نيز نرسيده است.
در اين صورت آيه دلالت مي‌كند بر اين كه خداوند بر پيامبرش مطالبي را نازل كرده كه بر او ابلاغش سنگين و دشوار بوده است. و از طرفي نيز پيامبرصلي الله عليه وآله مأمور به تبليغ آن است. حضرت‌صلي الله عليه وآله در فكر دشواري چگونگي تبليغ آن است كه آيه فوق نازل مي‌شود تا به او گوشزد كند كه هيچ فكر و ناراحتي به خود راه ندهد كه مردم در مقابل ابلاغ آن چه موقفي خواهند داشت . . .

2 - بيان اهميت شرط

جمله شرطيه در آيه {وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ در مقام تهديد آمده است و حقيقت آن بيان اهميّت حكم است به اين معنا كه اگر اين حكم به مردم نرسد و حق آن مراعات نشود گويا حقّ هيچ جزئي از اجزاي دين مراعات نشده است. نتيجه اين كه: جمله شرطيه در صدد بيان اهميّت شرط در ترتّب جزاء مهمتر است، و لذا نمي‌توان اين نوع جمله شرطيه را همانند جملات شرطيه ديگر دانست كه در مكالمات رايج است، زيرا غالب جملات شرطيه در مواردي به كار برده مي‌شود كه انسان به تحقق جزاء غافل است چون از تحقق شرط آگاهي ندارد، ولي اين احتمال در حقّ پيامبرصلي الله عليه وآله جاري نمي‌شود.(472)

3 - نوع خوف پيامبرصلي الله عليه وآله

از آن جا كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله شجاع بوده و در راه پيشبرد اهداف اسلام از هيچ فداكاري دريغ نمي‌كرده است، لذا خوفي كه از آيه استفاده مي‌شود كه پيامبرصلي الله عليه وآله در ابلاغ آن داشته مربوط به خودش نبوده، بلكه خوف حضرت بر اسلام و رسالتش بوده است.

4 - مقصود از «الناس»

گر چه افرادي امثال فخر رازي در صددند كه «الناس» در آيه را به كفار برگردانند به قرينه ذيل آيه كه مي‌فرمايد: {إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ ، ولي اين معنا خلاف ظاهر كلمه «الناس» است، زيرا «ناس» اعمّ از كافر و مؤمن است و وجهي براي حصر آن در كفار نيست. و لذا بايد «كافرين» در آيه را به مرتبه‌اي از كفر معنا كرد كه شامل منافقان زمان حضرت رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله كه از آن‌ها خوف داشته نيز بشود.

5 - معناي عصمت

مطابق بيانات گذشته مقصود از عصمت الهي كه به پيامبرش وعده داده شده، نوع عصمتي است كه با خوف رسول خداصلي الله عليه وآله تناسب داشته است، كه همان عصمت از طعن در نبوّت و اتهام حضرت‌صلي الله عليه وآله به اموري است كه با مقام نبوت او سازگاري ندارد.

اشاره

اينك برخي از رواياتي را كه درباره نزول آيه تبليغ در شأن اميرالمؤمنين‌عليه السلام از طرق فريقين وارد شده اشاره مي‌كنيم:

ابو نعيم از ابوبكر خلاد، از محمد بن عثمان بن ابي شيبه، از ابراهيم بن محمد بن ميمون، از علي بن عابس، از ابي حجّاف و اعمش، از عطيه، از ابي سعيد خدري نقل كرده كه اين آيه {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...} بر رسول خداصلي الله عليه وآله در شأن علي بن ابي طالب‌عليه السلام نازل شده است.(473)

بررسي سند

- ابوبكر بن خلاد: همان احمد بن يوسف بغدادي است كه خطيب بغدادي، شنيدن از او را صحيح دانسته و ابو نعيم ابن ابي فراس او را ثقه معرّفي كرد.(474) و ذهبي نيز او را شيخ صدوق خوانده است.(475)

- محمد بن عثمان بن ابي شيبه: كسي است كه ذهبي او را از ظروف علم برشمرده و صالح جزره او را ثقه معرفي كرده است و ابن عدي مي‌گويد: من از او حديث منكري نشنيدم كه آن را ذكر كنم.(476)

- ابراهيم بن محمد بن ميمون: ابن حيّان او را در جمله ثقات آورده است.(477) و كسي او را در كتب ضعفاء ذكر نكرده است، و اگر عيبي از او گرفته مي‌شود به جهت آن است كه او فضائل اهل بيت خصوصاً اميرالمؤمنين‌عليه السلام را نقل مي‌كند.

- علي بن عابس: او از رجال صحيح ترمذي است.(478) و اگر عيبي بر او وارد مي‌شود همانند شاگردش به جهت نقل فضائل اهل بيت‌عليهم السلام است. ولي مطابق نصّ ابن عدي حديثش نوشته مي‌شود.(479)

- ابو الحجّاف: او كه داود بن ابي عوف نام دارد از رجال ابي داود و نسائي و ابن ماجه به حساب آمده، كه احمد بن حنبل و يحيي بن معين او را توثيق كرده است، و ابو حاتم نيز او را صالح الحديث مي‌داند.(480) گر چه ابن عدي به جهت اين كه غالب احاديث او درباره اهل بيت‌عليهم السلام است، او را تضعيف كرده است.(481)

- اعمش: او از رجال صحاح ستّه به شمار مي‌آيد.(482)

در نتيجه اين كه: اين حديث مطابق رأي اهل سنت معتبر است.

ابن عساكر از ابوبكر وجيه بن طاهر، از ابو حامد ازهري، از ابو محمد مخلّدي حلواني، از حسن بن حمّاد سجّاده، از علي بن عابس، از اعمش و ابي الجحاف، از عطيه از ابو سعيد خدري نقل كرده كه اين آيه {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ بر رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير خم در شأن علي بن ابي طالب‌عليه السلام نازل شده است.(483)

بررسي سند

- وجيه بن طاهر: ابن جوزي او را شيخ صالح و صدوق،(484) و ذهبي او را شيخ عالم و عادل معرفي كرده است.(485)

- ابو حامد ازهري: كه همان احمد بن حسن نيشابوري است، به تصريح ذهبي عادل و صدوق است.(486)

- ابو محمد مخلّدي: حاكم شنيدن حديث از او را صحيح دانسته و نيز متقن در روايت معرفي كرده است.(487) و ذهبي نيز او را شيخ صدوق و عادل دانسته است.(488)

- ابوبكر محمد بن ابراهيم حلواني: خطيب بغدادي او را ثقه مي‌داند.(489) و حاكم نيشابوري او را از ثقات أثبات دانسته(490) و ذهبي او را حافظ ثبت معرفي كرده است.(491) و ابن جوزي نيز او را ثقه مي‌داند.(492)

- حسن بن حمّاد سجّاده: او از رجال ابي داود و نسائي و ابن ماجه است كه احمد بن حنبل در حق او گفته: «از او به جز خير به من نرسيده است».(493) ذهبي او را از اجلاّء علما و ثقات عصر خود دانسته،(494) و ابن حجر نيز او را صدوق معرفي كرده است.(495)

بقيه رجال سند حديث قبلاً بررسي شد.

واحدي ابوسعيد محمد بن علي صفّار، از حسن بن احمد مخلدي از محمّد بن حمدون، از محمّد ابراهيم خلوتي (حلواني)، از حسن بن حمّاد سجّاده، از علي بن عابس، از اعمش و ابي جحّاف، از عطيّه، از ابي سعيد خدري نقل كرده كه اين آيه {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ در روز غدير خم در حقّ علي بن ابي طالب‌عليه السلام نازل شد.

بررسي سند

محمود زعبي در كتاب خود «البيّنات في الردّ علي المراجعات» تنها اشكالي كه به سند اين حديث داشته وجود عطيّه در سند آن است.

او مي‌گويد: «عطيه كسي است كه امام احمد او را ضعيف الحديث دانسته و ابوحاتم نيز او را تضعيف كرده و ابن عدي او را از شيعيان كوفه به حساب آورده است».

ولي اين تضعيف به طور قطع ناصواب است زيرا:

اولاً: عطيه عوفي از تابعين است كه مورد مدح رسول خداصلي الله عليه وآله واقع شده‌اند.

ثانياً: او از رجال بخاري در كتاب «الأدب المفرد» و صحيح ابي داود و ترمذي و ابن ماجه و احمد به حساب مي‌آيد، كه علماي اهل سنت شديداً آن‌ها را مدح كرده‌اند.

آري، امثال جوزجاني او را تضعيف كرده‌اند كه معروف به ناصبي بودن و انحراف از علي بن ابي طالب‌عليه السلام هستند. و سبب تضعيف او نيز به جهت آن است كه امام علي‌عليه السلام را بر همه ترجيح مي‌داد. و هنگامي كه به امر حجاج مأمور شد سبّ بر امام علي‌عليه السلام گويد: امتناع كرد و در نتيجه 400 ضربه شلاق خورد و محاسنش را نيز تراشيدند.

4 - روايت حبري

حبري از حسن بن حسين، از حيان، از كلبي، از ابي صالح، از ابن عباس در تفسير آيه {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...} نقل كرده كه آيه در شأن عليعليه السلام نازل شده است. رسول خداصلي الله عليه وآله امر شد تا آن چه درباره او است ابلاغ كند. پس دست عليعليه السلام را گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاده، اللّهم وال من والاه، وعاد من عاداه»؛(496) «هر كس من مولاي اويم اين علي مولاي اوست. بار خدايا! دوست بدار هر كس را كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كس را كه با او دشمني كرده است.»
سند اين روايت نزد اهل سنت معتبر است.

شأن نزول آيه از ديدگاه اهل بيت‌عليهم السلام

كليني‌رحمه الله با سند صحيح از زراره، فُضيل بن يسار، بكير بن اعين، محمد بن مسلم، بريد بن معاويه و ابي الجارود، جملگي از امام باقرعليه السلام چنين نقل مي‌كنند: «خداوند، پيامبرش را به ولايت علي‌عليه السلام فرمان داد و بر او چنين نازل كرد: {إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ .(497) خداوند ولايت اولي الامر را واجب كرد، آنان نمي‌دانستند اين ولايت چيست، پس خداوند به محمدصلي الله عليه وآله فرمان داد ولايت را براي آنان تفسير كند همانگونه كه احكام نماز و زكات و روزه و حجّ را تفسير مي‌كند. چون اين فرمان رسيد، حضرت دلتنگ شده ونگران بود، نكند مردم از دينشان برگشته و او را تكذيب كنند. حضرت به پروردگارش رجوع كرد. پس خداوند چنين وحي فرستاد: {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ . پس حضرت به فرمان خدا امر ولايت را آشكار ساخت و به معرفي ولايت علي‌عليه السلام در روز غدير خم پرداخت... و به مردم فرمان داد تا حاضران به غايبان اطلاع دهند...».(498)

راويان حديث از صحابه

دانشمندان اهل سنت به نقل از صحابه روايات متعددي را نقل كرده‌اند كه صريح در نزول آيه «تبليغ» در شأن امام علي‌عليه السلام است، از قبيل:
1 - زيد بن ارقم.(499)
2 - ابو سعيد خدري.(500)
3 - عبداللّه بن عساكر.(501)
4 - عبداللّه بن مسعود.(502)
5 - جابر بن عبداللّه انصاري.(503)
6 - ابوهريره.(504)
7 - عبداللّه بن ابي اوفي اسلمي.(505)
8 - براء بن عازب انصاري.(506)

راويان حديث از تابعين

و از تابعين نيز آنان كه نزول آيه را درباره امام علي‌عليه السلام و روز غدير مي‌دانند عبارتند از:
1 - امام باقرعليه السلام.(507)
2 - امام جعفر صادق‌عليه السلام.(508)
3 - عطيه بن سعد عوفي.(509)
4 - زيد بن علي.(510)
5 - ابو حمزه ثمالي.(511)

راويان حديث از علماي عامه

جماعت بسياري از علماء عامه اين حديث را در كتب خود نقل كرده‌اند از قبيل:

1 - ابو جعفر طبري.(512)
2 - ابي حاتم رازي.(513)
3 - حافظ ابو عبداللّٰه محاملي.(514)
4 - حافظ ابن مردويه.(515)
5 - ابو اسحاق ثعلبي.(516)
6 - ابو نعيم اصفهاني.(517)
7 - واحدي نيشابوري.(518)
8 - حاكم حسكاني.(519)
9 - ابو سعيد سجستاني.(520)
10 - ابوالقاسم ابن عساكر شافعي.(521)
11 - فخر رازي.(522)
12 - ابو سالم نصيبي شافعي.(523)
13 - شيخ الاسلام حمّوئي.(524)
14 - سيد علي همداني.(525)
15 - ابن صباغ مالكي.(526)
16 - قاضي عيني.(527)
17 - نظام الدين نيشابوري.(528)
18 - كمال الدين ميبدي.(529)
19 - جلال الدين سيوطي.(530)
20 - ميرزا محمد بدخشاني.(531)
21 - شهاب الدين آلوسي.(532)
22 - قاضي شوكاني.(533)
23 - قندوزي حنفي.(534)
24 - شيخ محمده عبده.(535)

ديدگاه شيعه در آيه تبليغ

شيعه معتقد است آيه تبليغ مربوط به ولايت امام علي‌عليه السلام بوده و مصداق {ما أَنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ولايت اميرالمؤمنين‌عليه السلام است، زيرا:
اولاً: خداوند متعال در اين مورد اهتمام بسياري كرده است به حدّي كه اگر اين موضوع ابلاغ نشود گويا رسالت پيامبر ابلاغ نشده است. و اين امري جز مسأله امامت و زعامت و جانشيني اميرالمؤمنين‌عليه السلام نيست كه عهده‌دار وظائف و شؤونات نبي به جز وحي است.
ثانياً: از آيه فوق استفاده مي‌شود كه ابلاغ اين امر براي رسول خداصلي الله عليه وآله دشوار بوده است، زيرا خوف آن را مي‌داده كه برخي از فرمان او سرپيچي كرده و با ايجاد اختلاف و تشتّت زحمات 23 ساله او را بر باد دهند، و اين مطلب - با مراجعه به تاريخ - جز ابلاغ ولايت اميرالمؤمنين‌عليه السلام چيز ديگري نبوده است.
در يك بررسي اجمالي در آيات قرآن خواهيم ديد كه رسول خداصلي الله عليه وآله ميثاق بر نبوت داشته(536) و از ناحيه خداوند مأمور به استقامت و صبر بوده است.(537) از اين رو در تبليغ دين خدا و رساندن پيام‌ها هيچ كوتاهي نكرده و در برابر درخواست غير معقول و بهانه‌جويي‌ها هرگز سر تسليم فرود نياورده است.(538) پيامبر خداصلي الله عليه وآله در ابلاغ پيام‌ها حتي در مواردي كه به نوعي تحمّل آن براي ديگران سنگين مي‌بود مانند داستان زينب همسر زيد،(539) استحياي از مؤمنان،(540) ابلاغ همين آيه مورد بحث و ... چيزي را به دليل ترس از خود و يا امر ديگر فروگذار نكرده است.
بنا بر اين، دليل دل نگراني پيامبرصلي الله عليه وآله را بايد در جاي ديگر (نه ترس از قتل) جستجو كرد، و آن پيامدهاي وخيم تكذيب منافقان و عكس العمل منفي برخي از ياران حضرت‌صلي الله عليه وآله در برابر اين پيام بوده كه منجر به حبط عمل آنان و شدّت نفاق و كفر منافقان مي‌شد. و از سوي ديگر با تكذيب و كفر آنان، ادامه رسالت و حتّي اصل رسالت ناكام مي‌ماند و موجب هدم دين مي‌شد.
ثالثاً روايات صحيح السند نيز از طرق شيعه و سنّي شأن نزول آيه «اكمال» را درباره حضرت امير مؤمنان‌عليه السلام مي‌دانند.
نتيجه اين كه مقصود از {ما أَنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ امر ولايت حضرت علي‌عليه السلام است كه پيامبرصلي الله عليه وآله مأمور به ابلاغ آن بوده است.

بررسي شبهات

توضيح

برخي از علماي اهل سنت در صدد توجيه ديگري براي آيه برآمده‌اند تا ربطي به مسأله غدير نداشته و از مؤيّدات ولايت اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب‌عليه السلام به حساب نيايد. اينك اين توجيهات را مورد بررسي قرار مي‌دهيم:

1 - نزول آيه در مورد حراست پيامبرصلي الله عليه وآله در مدينه

اهل سنت بر اساس برخي از روايات مي‌گويند: پيش از نزول اين آيه از پيامبرصلي الله عليه وآله حراست مي‌شد ولي پس از نزول آن و تضمين خداوند بر حفظ جان ايشان، عذر نگهبانان را خواستند، و فرمودند: «برويد، خداوند من را حفظ خواهد كرد».

پاسخ

اولاً: اين روايات بر فرض احراز صدور، درصدد بيان مورد نزول آيه نيست و با آن منافاتي ندارد، بلكه در آنها تنها استناد پيامبر خداصلي الله عليه وآله را به بخشي از اين آيه نشان مي‌دهد و چون در متن برخي از روايات تصريح شده اين ترخيص از ناحيه رسول خداصلي الله عليه وآله در مدينه بوده است، احتمال دارد در فاصله غدير خم تا وفات پيامبر خداصلي الله عليه وآله باشد.

ثانياً: اساساً مفسران اهل سنت اين روايات را غريب دانسته و بر اين قول متفق‌اند كه چون آيه مذكور مدني و در اواخر بعثت نازل شده است، با حراست ابو طالب در مكه پيوندي ندارد.

ثالثاً: قول به اينكه آيه فوق دو بار يكي در اوائل بعثت و ديگري در مدينه در اواخر بعثت نازل شده باشد،(541) نمي‌تواند مشكلي را حل كند؛ زيرا بر فرض كه آيه در اوائل بعثت نازل شده باشد و در آن تضمين خداوند بر حفظ پيامبرصلي الله عليه وآله باشد ولي نيازي به نگهباني رسول خداصلي الله عليه وآله در مدينه توسط يارانش نخواهد بود.

2 - نزول آیه در مورد حراست در مکه

سيوطي از ابن عباس نقل مي‌كند كه از رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال شد: كدام آيه بر شما گران آمد؟ حضرت فرمود: «در ايام موسم در منا بودم و مشركان عرب و ساير مردم در آنجا بودند. جبرائيل بر من نازل شد و گفت {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ... }من برخاستم و ندا دادم: اي مردم! چه كسي مرا ياري مي‌كند تا پيام پروردگارم را برسانم و براي او بهشت باشد. اي مردم! بگوييد: لا اله الاّ اللّه و من رسول خدايم تا رستگار شده، نجات يابيد و به بهشت رويد. پس هيچ كس از مرد و زن و كودك نبود جز آن كه مرا با خاك و سنگ هدف قرار دادند و در صورتم آب دهان انداختند و گفتند: دروغگو است... پس عموي ايشان عباس آمد و حضرت را از دست آنان نجات داد و آنان را به عقب راند».(542)

پاسخ

حديث از موضوعات و جعليات بني العباس بوده تا در برابر علويان فضيلتي بسازند زيرا:

اولاً: آيه مذكور به اتفاق شيعه و سنّي در اوائل بعثت در مكه نازل نشده است. و تكرار نزول هم وجهي ندارد.

ثانياً: اين حديث خبر واحد است و مخالفت است با تمام احاديثي كه مخالفت با اين مضمون دارد.

3 - نزول آيه در جنگ با بني انمار!!

ابن ابي حاتم به نقل از جابر بن عبداللَّه انصاري مي‌گويد: «در جنگ پيامبر خداصلي الله عليه وآله با بني انمار، حضرت بر سر چاهي نشستند. مردي به نام «وارث» يا «غورث بن حارث» از بني نجار قصد كشتن حضرت را كرد... وي نزد پيامبر آمد و گفت: شمشيرت را بده تا ببويم. حضرت آن را به وي داد. آن گاه از دستش ليز خورده و افتاد. پيامبرصلي الله عليه وآله به او فرمود: خداوند بين تو و آنچه مي‌خواستي انجام دهي مانع شد. آنگاه اين آيه نازل شد: {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ .(543)

پاسخ

اولاً: ابن كثير بعد از نقل اين حديث مي‌گويد: «حديث جابر بدين صورت غريب است».(544)

ثانياً: در نقل اين داستان اختلاف است، زيرا ابو هريره آن را به نحو ديگري نقل مي‌كند.(545) و اختلاف در نقل سبب وهن روايت است.

ثالثاً: اين داستان با متن آيه سازگاري ندارد؛ زيرا در آن ضمانت بر حفظ پيامبر خداصلي الله عليه وآله به خاطر ابلاغ پيام خداوند مي‌باشد.

رابعاً: توطئه براي قتل رسول خدا تازگي نداشته تا در اثر آن در اواخر بعثت، خداوند طبق آيه مذكور، ضمانت بر حفظ پيامبرصلي الله عليه وآله كند.

خامساً: اين جريان با تمام رواياتي كه از طريق فريقين نقل شده منافات دارد، زيرا در آن‌ها نگراني پيامبر از تبليغِ دستوري بوده كه بر ايشان نازل شده است.

4 - نزول آيه درباره رجم و قصاص

برخي از اهل سنت در شأن نزول آيه مي‌گويند: «خداوند به پيامبرش دستور داد تا آن چه را كه درباره حكم رجم و قصاص بر وي نازل شده اعلان كند. در واقع اين اعلان برخوردي در برابر موضع يهود بود كه مي‌خواستند به نحوي از حكم رجم زناي محصنه و قصاص كه در تورات آمده است فرار كنند. از اين رو افرادي را نزد رسول خداصلي الله عليه وآله فرستادند تا از ايشان درباره اين دو موضوع سؤال كنند، جبرئيل نازل شد و حكم رجم و قصاص را آورد.(546)
اين افراد از اهل سنت مي‌گويند آيات 41 تا 43 كه پيش از آيه مورد بحث در همين سوره مائده است در اين باره مي‌باشد.
پاسخ
اولاً: اين قول بدون دليل و مخالف با اقوال تمام صحابه است.
ثانياً: متن اين آيات در ردّ اين قول كافي است، چون يهود در زمان نزول اين سوره در اواخر بعثت تار و مار شده و سر جايشان نشسته بودند و در موقعيتي قرار نداشتند كه بتوانند به حضرت زياني برسانند تا خداوند وعده حفظ به او دهد.

5 - نزول آيه درباره مكر يهود!!

اولين كسي كه آيه «تبليغ» را در مورد مكر يهود تفسير كرده مقاتل بن سليمان است.(547) و پس از وي طبري و بغوي و محمد بن ابي‌بكر رازي اين قول و تفسير را اختيار كرده‌اند.(548) فخر رازي نيز پس از احتمالات فراوان در مورد نزول آيه مورد بحث همين قول را برگزيده و تنها دليل آن را نيز سياق يا تناسب آيات قبل و بعد دانسته كه جملگي درباره يهوديان است.(549)

پاسخ

اولاً سوره مائده آخرين سوره‌اي است كه بر پيامبرصلي الله عليه وآله در حجة الوداع نازل شده است، و در آن موقع يهود شوكتي نداشته‌اند تا پيامبر از آن‌ها خوف داشته باشد و احتياج به محافظت و عصمت و نگهباني از آنها داشته باشد.

ثانياً: قرآن بر ترتيب نزول آن نبوده تا بتوان به سياق آيات آن بر ظهور يك معنا تمسك كرد.

ثالثاً: سياق بر فرض ظهور دادن، قرينه مقامي است و در برابر نص روايات و قرينه‌هاي ديگر ظهوري نخواهد داشت.

رابعاً: بنا بر گفته فخر رازي، حكمي كه خداوند درباره يهود نازل كرد و به قدري بر آنان گران تمام شد كه موجب تأخير در ابلاغ آن از سوي رسول خداصلي الله عليه وآله گرديد، اين بود: {يا أَهْلَ الْكِتابِ لَسْتُمْ عَلي شَيْءٍ حَتَّي... }«اي اهل كتاب شما بر هيچ چيز نيستيد تا آن كه...». در حالي كه قرآن پيش از اين آيه در آيه 64 همين سوره خطاب تندتري به يهود دارد: {وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْديهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا... }؛ «و يهود گفتند: دست خدا [با زنجير] بسته است، دست‌هايشان بسته باد! و به خاطر اين سخن از رحمت [الهي دور شوند...».

خامساً: ممكن است كه وجود اين آيه در بين آيات يهود اشاره به اين نكته باشد كه منافقاني كه پيامبر از آنها خوف داشت به منزله يهود و از سنخ آنان در كفر و ضلالتند.

آیه اکمال

اشاره

از جمله آياتي كه دلالت بر امامت و ولايت حضرت علي‌عليه السلام دارد و مي‌تواند پشتوانه بسيار محكمي براي حديث «غدير» در افاده معناي ولايت و امامت باشد، آيه معروف به «اكمال» است. خداوند متعال مي‌فرمايد: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً}؛(550) «امروز دين شما را كامل كردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آيين شما پذيرفتم.»
در ذيل آيه روايات بسياري از فريقين وارد شده كه آيه در شأن امير المؤمنين‌عليه السلام وارد شده است. اينك به بحث و بررسي درباره آن مي‌پردازيم.

بررسي احاديث

توضيح

با مراجعه به مصادر حديثي اهل سنت پي به وجود رواياتي صحيح السند در رابطه با نزول آيه در شأن امام عليعليه السلام مي‌بريم، اينك به بررسي برخي از اين روايات مي‌پردازيم:

1 - روايت ابونعيم اصفهاني

ابي نعيم از محمّد بن احمد بن علي بن مخلّد، از محمّد بن عثمان بن ابي شيبه، از يحيي حماني، از قيس بن ربيع، از ابي هارون عبدي، از ابي سعيد خدري نقل مي‌كند كه: پيامبرصلي الله عليه وآله مردم را در روز غدير خم به عليّ‌عليه السلام دعوت نمود. و امر كرد كه هر چه خار و خاشاك زير درخت بود بكنند. و اين واقعه در روز پنجشنبه بود. عليّ‌عليه السلام را صدا زد، آن گاه بازوهاي او را گرفت و هر دو را بلند نمود به حدّي كه مردم سفيدي زير بغل‌هاي رسول خداصلي الله عليه وآله را مشاهده كردند. مردم متفرّق نشدند تا اين كه اين آيه نازل شد: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً} پس رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: اللّه اكبر بر كامل كردن دين و تمام نمودن نعمت، و رضايت پروردگار به رسالت من و به ولايت عليّ از بعد من. آن گاه فرمود: هر كه من مولاي اويم پس عليّ مولاي اوست، بار خدايا هر كس ولايت او را پذيرفت او را دوست بدار و هر كه با او دشمني نمود او را دشمن دار. و هر كس او را ياري كرد ياري كن و هر كس او را خار كرد خارش نما... (551)

بررسي سند

- محمد بن احمد بن علي بن مخلّد معروف به ابن محرّم: از بزرگان شاگردان ابن جرير طبري و ملازمين او است، كه دار قطني و ابو بكر برقاني او را معتبر دانسته‌اند، و ذهبي از او به امام تعبير كرده است. (552) و اگر برخي او را تضعيف كرده‌اند به جهت نقل احاديث مناقب اهل بيت‌عليهم السلام است.

- محمّد بن عثمان بن ابي شيبه: ذهبي او را به امام حافظ تعبير كرده و صالح جزره او را توثيق نموده است. و ابن عدي مي‌گويد: من از او حديث منكري نديده‌ام تا آن را نقل كنم.(553)

- يحيي حماني: او از رجال مسلم در صحيح اوست. و نيز از مشايخ ابي حاتم و مطيّن و امثال اين دو از بزرگان اهل سنت به حساب مي‌آيد. و عده‌اي از يحيي بن معين نقل كرده‌اند كه او را صدوق و ثقه معرفي نموده است. و نيز گروهي ديگر از علماي اهل جرح و تعديل (رجال) او را توثيق نموده‌اند. و هر كس درباره او سخني ناشايست گفته به جهت حسد او بوده است. گفته‌اند كه او عثمان را دوست نداشته و درباره معاويه مي‌گفته كه او بر غير ملت اسلام بوده است.(554)

- قيس بن ربيع: او از رجال ابي داود و ترمذي و ابن ماجه به حساب مي‌آيد. و ابن حجر او را صدوق دانسته است.(555)

- ابو هارون عبدي: كه همان عمارة بن جوين است، او از مشاهير تابعين بوده و از رجال بخاري در «خلق افعال العباد»، و ترمذي و ابن ماجه و از شيوخ ثوري و حمّادين و ديگران از بزرگان اهل سنت بوده است. گرچه برخي به جهت تشيع بر او خرده گرفته‌اند،(556) ولي نمي‌توانند او را ردّ كنند؛ زيرا حديث او در كتب بخاري و دو كتاب از صحاح اهل سنت وارد شده است. و ديگر اين كه در جاي خود به اثبات رسيده كه شيعه بودن راوي حديث در صورتي كه راستگو باشد مضرّ به حديث او نيست.(557)

2 - روايت خطيب بغدادي

خطيب بغدادي از عبداللَّه بن عليّ بن محمّد بن بشران، از علي بن عمر حافظ، از ابو نصر حبشون بن موسي بن ايوب خلّال، از علي بن سعيد رملي، از ضمرة بن ربيعه قرشي، از ابن شوذب، از مطر ورّاق، از شهر بن حوشب، از ابي هريره نقل كرده كه گفت: هر كس در روز هجدهم ذي حجه روزه بگيرد ثواب شصت ماه روزه بر او نوشته خواهد شد. و آن روز غدير خم است، زماني كه پيامبرصلي الله عليه وآله دست علي بن ابي طالب‌عليه السلام را گرفت و فرمود: آيا من وليّ مؤمنين نيستم؟ گفتند: آري اي رسول خدا! فرمود: هر كه من مولاي اويم پس عليّ مولاي اوست. عمر بن خطاب گفت: مبارك باد، مبارك باد اي پسر ابي طالب! تو مولاي من و مولاي هر مسلمان شدي. آن گاه خداوند اين آيه را نازل كرد: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ... } ...(558).

بررسي سند

- ابن بشران (م 415): خطيب بغدادي او را صدوق، ثقه، ثبت و ... معرفي كرده است. و ذهبي نيز او را عدل دانسته است.(559)

- علي بن حافظ: همان دارقطني است (م 388) كه علماي رجال او را بسيار تمجيد كرده‌اند.(560)

- ابو نصر حبشون: ذهبي او را صدوق دانسته و خطيب بغدادي نيز او را توثيق كرده و درباره او قول مخالفي ذكر نكرده است.

- عليّ بن سعيد رملي: ذهبي تصريح به وثاقت او كرده و مي‌گويد: تا به حال كسي را نديدم كه درباره او مذمّتي بگويد.(561)

- ضمرة بن ربيعه (م 202): او از رجال بخاري در كتاب «الادب المفرد» و چهار صحيح ديگر از صحاح اهل سنت است. عبداللَّه بن احمد از پدرش نقل كرده كه او صالح الحديث و از ثقات به حساب مي‌آيد. عثمان بن سعيد دارمي از يحيي بن معين و نسائي توثيق او را نقل كرده، و ابو حاتم او را صالح، و محمّد بن سعد او را ثقه مأمون خيّر دانسته و گفته كه افضل از او وجود ندارد.(562)

- عبداللَّه بن شوذب (م 156)؛ او از رجال ابي داود و ترمذي و نسائي و ابن ماجه است. ذهبي مي‌گويد: جماعتي او را توثيق كرده‌اند،(563) و ابن حجر او را صدوق عابد معرفي نموده است.(564) و از سفيان نقل كرده كه ابن شوذب از ثقات مشايخ ما به حساب مي‌آيد. و ابن معين و ابن عمار و نسائي نيز او را ثقه معرفي كرده است. و ابن حبّان نيز او را در جمله ثقات به حساب آورده است.(565)

- مطر ورّاق (م 129): او از رجال بخاري و رجال مسلم و چهار نفر ديگر

از صاحبان صحاح است.(566)
- شهر بن حوشب (م 112): او از رجال بخاري دركتاب «الادب المفرد» و مسلم و چهار نفر ديگر از صاحبان صحاح به حساب مي‌آيد و همين معنا در توثيق او نزد اهل سنت كافي است.(567)

3 - روايت ابن عساكر

ابن عساكر به طرق مختلف اين مضمون را نقل كرده است. به يك سند از خطيب بغدادي نقل كرده قبلاً ذكر شد.
در سندي ديگر از ابو بكر بن مزرفي، از حسين بن مهتدي، از عمر بن احمد، از احمد بن عبداللّه بن احمد، از علي بن سعيد رقّي، از ضمره، از ابن شوذب، از مطر ورّاق، از شهر بن حوشب از ابي هريره همان مضمون قبل را نقل كرده است.(568)
بررسي سند
- ابوبكر بن مزرفي (م 527): ابن جوزي مي‌گويد: «من از او حديث شنيدم، مردي ثابت در نقل حديث، عالم و داراي عقيده نيك بود».(569) و ذهبي نيز او را ثقه و متقن دانسته است.(570)
- ابو الحسين بن مهتدي، (م 465): خطيب بغدادي او را ثقه، و سمعاني او را ثقه معرفي كرده و احاديث او را قابل احتجاج دانسته است.(571)
- عمر بن احمد: او كه همان ابن شاهين است (م 385)، خطيب بغدادي و ابن ماكولا او را ثقه امين، و دارقطني و ابو الوليد باجي و ازهري او را ثقه، و ذهبي او را شيخ صدوق حافظ معرفي كرده است.(572)
- احمد بن عبداللّه بن احمد همان ابن النيري سابق است. بقيه رجال سند قبلاً مورد بررسي قرار گرفت.

4 - طريق ديگر از ابن عساكر

ابن عساكر نيز از ابو القاسم سمرقندي، از ابو الحسين بن نقور، از محمّد بن عبداللّه بن حسين دقّاق، از احمد بن عبداللّه بن احمد بن عباس بن سالم بن مهران، معروف به ابن النيري، از سعيد رقّي، از ضمره، از ابن شوذب، از مطر ورّاق از شهر بن حوشب از ابي هريره همين مضمون را نقل كرده است.(573)

بررسي سند

- ابو القاسم بن سمرقندي (م 536): ابن عساكر و سلفي او را ثقه، و ذهبي او را استاد و امام در حديث معرفي كرده است.(574)

- ابو الحسين بن نقور (م 470): خطيب او را راستگو، و ابن خيرون او را ثقه، و ذهبي او را شيخ جليل راستگو معرفي كرده است.(575)

بقيه رجال حديث قبلاً به آن‌ها اشاره شد.

راويان نزول آيه در روز غدير خم

جماعت بسياري از علماي اهل سنت روايت نزول آيه در روز هجدهم ذي حجه در سرزمين غدير خم را در كتاب‌هاي خود نقل كرده‌اند اينك به اسامي برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - حافظ ابو جعفر محمّد بن جرير طبري (م 310).(576)
2 - حافظ ابن مردويه اصفهاني (م 410).(577)
3 - حافظ ابي نعيم اصفهاني.(578)
4 - حافظ ابو بكر خطيب بغدادي (م 463).(579)
5 - حافظ ابو سعيد سجستاني (م 477).(580)
6 - ابو الحسن بن مغازلي شافعي (م 483).(581)
7 - حافظ ابو القاسم حسكاني.(582)
8 - حافظ ابو القاسم بن عساكر دمشقي شافعي (م 571).(583)
9 - خطيب خوارزمي (م 568).(584)
10 - سبط بن جوزي.(585)
11 - شيخ الاسلام حمّوئي.(586)
12 - عماد الدين ابن كثير دمشقي شافعي.(587)
13 - جلال الدين سيوطي شافعي.(588)
14 - ميرزا محمّد بدخشي.(589)

و ديگران.

آراء در شأن نزول آیه

اشاره

در رابطه با شأن نزول آيه سه رأي عمده مطرح است:

1 - اشاره به دوران عظمت اسلام

فخر رازي احتمال مي‌دهد كه كلمه «اليوم» در اين آيه در معناي حقيقي خود به كار نرفته است، بلكه معناي مجازي دارد، بدين معنا كه «يوم» در اين جا به معناي «دوران» و «يك برهه از زمان» است، نه يك قطعه كوتاه از زمان.
طبق اين نظريه، آيه نظر به روز خاص و حادثه ويژه‌اي ندارد، بلكه از شروع و آغاز دوران عظمت اسلام و فرا رسيدن دوران يأس و نااميدي كفار خبر مي‌دهد.
پاسخ
اولاً: معناي مجازي و غير حقيقي نياز به قرينه روشني دارد كه فخر رازي براي اين معناي مجازي قرينه‌اي ارائه نمي‌دهد.
ثانياً: اگر اين تفسير صحيح بود، نزول آيه بنابر اين معنا سزاوارتر بود كه در فتح مكه باشد.
ثالثاً: با رواياتي كه دلالت بر نزول آيه در هجدهم ذي حجه دارد سازگار نيست.

2 - نزول آيه در روز عرفه

فخر رازي احتمال ديگري مي‌دهد كه بگوييم آيه در روز عرفه بر پيامبر نازل شده و كلمه «يوم» نيز در معناي حقيقي آن به كار رفته است، كه همان روز خاص و معيّني باشد، يعني روز هشتم ماه ذي حجه در آخرين سفر حج پيامبرصلي الله عليه وآله كه سال دهم هجرت بوده است.
بخاري به سند خود از عمر بن خطاب نقل كرده كه مردي از يهود به او گفت: اي امير المؤمنين: آيه‌اي در كتاب شما است كه مي‌خوانيد، اگر بر ما جماعت يهود نازل شده بود آن روز را عيد مي‌گرفتيم. عمر گفت: كدامين آيه؟ او گفت: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً}. عمر گفت: ما آن روز و مكاني را كه اين آيه بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شد مي‌دانيم، آن روز، روز عرفه و روز جمعه بود.(590)
پاسخ
اولاً: تمام روايات از اين قبيل از حيث سند ضعيف است، زيرا از پنج نفر از صحابه نقل شده است، كه دو نفر از آن‌ها عمر بن خطاب و معاويه‌اند، و از آن جا كه در قول به نزول آيه در روز نهم ذي حجه ذي نفع‌اند، زيرا هر دو غاصب خلافت امير المؤمنين‌عليه السلام بوده‌اند، لذا قولشان مورد قبول نخواهد بود.
و نيز از طريق سمرة بن جندب و ابن عباس و امام علي‌عليه السلام نيز نقل شده است، ولي در روايت سَمُره، عمر بن موسي بن وجيه قرار دارد كه ضعيف است و لذا اصل روايت را هيثمي ردّ كرده است.(591) و در سند روايت منسوب به ابن عباس، عمّار مولي بني هاشم قرار دارد كه بخاري در صدد تضعيف او برآمده است...(592) در روايت منسوب به امام علي‌عليه السلام نيز احمد بن كامل واقع شده كه دارقطني او را سهل‌انگار در نقل حديث معرفي كرده است.(593)
ثانياً: فخر رازي مي‌گويد: «مورخان و محدّثان اتفاق نظر دارند كه پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله پس از نزول اين آيه شريفه بيش از 81 يا 82 روز عمر نكرده...».(594)
و از طرفي ديگر اهل سنت معتقدند كه پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله در روز دوازدهم ربيع الأوّل به دنيا آمده است و اتفاقاً در روز دهم ربيع الأوّل نيز رحلت نموده‌اند. حال با كمي تأمّل پي مي‌بريم كه اين مدت زمان تنها با مبدئيّت هجدهم ذي حجه سازگاري دارد نه نهم عرفه.
ثالثاً: ممكن است كه اين دو قول را بر فرض صحت اين گونه با هم جمع كنيم كه آيه دو بار بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شده است.

رابعاً: و نيز ممكن است اين دو قول را به اين نحو جمع كنيم كه آيه در روز نهم ذي حجه بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شده ولي در روز هجدهم پيامبرصلي الله عليه وآله آن را تلاوت كرده است، زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله از جانب خداوند مأمور به ابلاغ به ولايت امير المؤمنين در حجة الوداع بوده است.
خامساً: ممكن است كه مقصود از اكمال دين در آن روز كامل شدن اسلام با تبيين حجّ و ابلاغ ولايت امير المؤمنين‌عليه السلام باشد؛ زيرا مطابق برخي از روايات جبرئيل بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شد و از جانب خداوند به او فرمود كه: تو همه چيز را بيان كردي جز دو وظيفه را كه بايد عملي كني، يكي حجّ و ديگر ولايت...(595).
علامه طباطبايي‌رحمه الله مي‌فرمايد: «جايز است كه بگوييم: خداوند سبحان بيشتر سوره را كه در آن آيه «اكمال» و امر ولايت است در روز عرفه نازل كرده است، ولي پيامبرصلي الله عليه وآله ابلاغ و بيان ولايت را به روز غدير خم در هجدهم ذي حجه موكول كرد، گرچه آن را در روز عرفه تلاوت كرده بود. و اين كه در برخي از روايات آمده كه نزول آيه در روز غدير است، بعيد به نظر نمي‌رسد كه مراد تلاوت حضرت همراه تبليغ امر ولايت باشد كه در آن روز انجام گرفته است. بنابر اين توجيه، بين روايات، تنافي وجود ندارد.(596)

3 - نزول آيه در روز غدير خم

نظر شيعه امامي و بسياري از علماي اهل سنت آن است كه آيه «اكمال» در روز هجدهم ذي حجه، در غدير خم بر پيامبر نازل شده است، كه به برخي از روايات صحيح السند اشاره كرديم.
كليني‌رحمه الله به سندش از امام باقرعليه السلام در حديثي نقل كرده كه فرمود: «و كانت الفريضة تنزل بعد الفريضة الأولي، وكانت الولاية آخر الفرائض، فانزل اللّه عزّ وجلّ {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي ...»؛(597) «فريضه به ترتيب يكي پس از ديگري نازل مي‌شد و ولايت آخرين فريضه‌ها بود سپس خداوند عزوجل اين آيه را نازل فرمود: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ... } ...».
اين نظريه با مضمون و محتواي آيه شريفه نيز سازگار است، زيرا:
اولاً: دشمنان اسلام پس از ناكامي در تمام توطئه‌ها تنها به يك چيز دل بسته بودند و آن اين كه پيامبرصلي الله عليه وآله از دنيا برود و پس از ارتحال آن حضرت بتوانند به آرزوي خود برسند و ضربه نهايي را بر اسلام وارد سازند. اما وقتي ديدند كه آن حضرت در روز هجدهم ذي حجه، سال دهم هجرت در بين عموم مردم شخصي بي نظير را به جانشيني خود انتخاب كرد، آرزوهاي خويش را بر باد رفته ديدند.
ثانياً: با انتخاب اميرالمؤمنين‌عليه السلام به ولايت و امامت، نبوت به سير تكاملي خود ادامه داد، و به آن دين خود را تمام و كامل كرد.
ثالثاً: نعمت‌هاي خداوند با نصب امامت و رهبريِ پس از پيامبر تكميل شد.
رابعاً: بدون شك اسلام بدون امامت و رهبري پس از پيامبرعليه السلام يك دين فراگير و جهاني نخواهد شد.

استعمالات واژه اليوم

«يوم» در چهار معنا استعمال شده است:
1 - مدّت زماني كه از طلوع فجر آغاز و به غروب خورشيد ختم مي‌شود. بنابر اين معنا «يوم» مترادف «نهار» است و به معناي روز در مقابل شب به كار مي‌رود. مانند: {إِذْ تَأْتِيهِمْ حيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ ؛(598) «روز شنبه آنان، ماهي‌هايشان روي آب مي‌آمد، و روز غير شنبه به سوي آنان نمي‌آمد.»
و نيز مي‌خوانيم: {فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَريضاً أَوْ عَلي سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَر}؛ (599) «هر كس از شما كه در ماه رمضان بيمار يا در سفر باشد، پس روزهاي ديگري را روزه بگيرد.»
2 - مجموع شبانه روز: چنان كه بر مجموع نمازهايي كه در يك شبانه روز خوانده مي‌شود نمازهاي يوميه مي‌گويند.
3 - عصر، روزگار و برهه‌اي از زمان، مانند آيه: {تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ ؛(600) «ما اين روزهاي ظفر و شكست را به نوبت ميان مردم مي‌گردانيم.»
حضرت امير المؤمنين‌عليه السلام مي‌فرمايد: «الدهر يومان: يوم لك ويوم عليك»؛(601) «زمانه دو روز است: يك روز به نفع تو است و يك روز به ضرر تو.»
4 - مرحله: چنان كه درباره خلقت آسمان و زمين فرمود: {الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ في سِتَّةِ أَيَّامٍ ؛(602) «خدايي كه آسمان و زمين را در شش مرحله خلق كرد.» و نيز فرمود: {خَلَقَ الْأَرْضَ في يَوْمَيْنِ ؛(603) «زمين را در دو مرحله خلق كرد.»
5 - قيامت: بيشترين استعمال واژه در قرآن كريم مربوط به روز قيامت است. سرّ اينكه از قيامت به «يوم» تعبير مي‌شود آن است كه مرحله ديگري از نظام هستي و مرحله پاياني آن است.
الف و لام در «اليوم» براي عهد است و اشاره به روز معيّن و مشخصّي دارد كه نزد گوينده و شنونده معلوم است. بنابر اين واژه «اليوم» به معناي امروز در مقابل ديروز و فردا قرار دارد.
حقّ آن است كه آيه، اشاره به برهه‌اي از روزگار دارد كه آغاز آن قطعه زماني، روز نزول اين آيه بوده است. از اين رو اختصاصي به دوازده ساعت يا بيست و چهار ساعت ظرف نزول آيه ندارد.
«اليوم» دوم در آيه كه به منظور اهمّيت دادن به آن روز بزرگ تكرار شده است نيز به همين معناست.

طمع كافران

مراد از «كافران» در جمله {أَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ تنها مشركان مكّه يا حجاز نيست، بلكه به علت مطلق بودنش شامل مشركان، بت پرستان، يهوديان و مسيحيان و ... نيز مي‌شود.
تلاش كافران به اميد نفوذ در دين با انگيزه نابودي آن از برخي آيات قرآن كريم استفاده مي‌شود. خداي سبحان اهداف كافران را در محورهاي زير تشريح كرده است:
1 - ابتدا تلاش مي‌كردند تا چراغ دين را به طور كلّي خاموش كنند و اين نهال نوپا را از ريشه بيرون آورند: {يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ يَأْبَي اللَّهُ إِلاَّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ ؛(604) «آنان اراده دائمي دارند كه نور خدا را با دهان‌هايشان خاموش كنند. در حالي كه خدا مي‌خواهد نورش را تمام و كامل كند هر چند كه كافران را خوش نيايد.»
2 - چون ديدند كه موفّق به ريشه‌كن ساختن دين و خاموش كردن چراغ آن نشدند تلاش كردند تا مسلمانان را از دين و آيين‌شان برگردانند: {لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتَّي يَرُدُّوكُمْ عَنْ دينِكُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا }؛(605) «مشركان، پيوسته با شما مي‌جنگند، تا اگر بتوانند شما را از آيينتان برگردانند.»
اين تلاش فرهنگي و نظامي اختصاص به مشركان ندارد، بلكه اهل كتاب نيز در چنين تلاش و كوششي بودند: {وَدَّ كَثيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً }؛(606) «بسياري از اهل كتاب دوست دارند شما را بعد از ايمان آوردنتان به كفر برگردانند.»
3 - بعد از بي ثمر ماندن كوشش‌هايشان در دو مرحله قبل، تلاش كردند تا با پيشنهادِ گرويدن به آيين يهود و نصاري در حقيقت دين بدلي بسازند و حسّ دين گرايي آنان را اين گونه اقناع كنند. از اين رو به مردم عوام مي‌گفتند {لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصاري ؛(607) «كسي داخل بهشت نمي‌شود جز آن كه يهودي يا نصراني باشد.» يا آن جا كه مي‌فرمايد: {كُونُوا هُوداً أَوْ نَصاري تَهْتَدُوا(608) } «يهودي يا نصراني باشيد تا هدايت شويد.» سران كفر نيز در مقام توصيه به استقامت و پايداري مي‌گفتند: براي حفظ خدايانتان و عبادت آن‌ها صبر و استقامت به خرج دهيد: {أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلي آلِهَتِكُمْ ؛(609) «برويد و بر خدايانتان استقامت و پايداري بورزيد.»
4 - بعد از آن كه همه نقشه‌هاي پيشين آنان بر باد رفت به فكر ديگري افتاده و خود را به آن دل خوش كردند و آن اينكه محمّدصلي الله عليه وآله فرزند پسري ندارد تا جانشين او و ادامه دهنده راهش باشد. و نيز كسي را به طور علني به جانشيني خود نصب نكرده است، لذا نقشه‌ها را براي بعد

از وفات رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله ريختند و به آن دل خوش كرده بودند كه در روز غدير خم رسول گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله حضرت علي‌عليه السلام را به عنوان جانشين خود معرفي كرده و بر اين سمت در ميان جماعت بسياري نصب نمود. اين جا بود كه كافران و منافقان از اين نقشه خود نيز مأيوس شدند، و لذا خداوند متعال اين آيه را نازل كرد: {أَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً}؛(610) «امروز كافران از [زوال آيين شما مأيوس شدند، بنابر اين از آن‌ها نترسيد، و از [مخالفت من بترسيد! امروز، دين شما را كامل كردم، و نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و اسلام را به عنوان آيين [جاويدان شما پذيرفتم.»

مقصود از اکمال دین

در این که مقصود از «اکمال دین» در آیه مورد بحث چیست سه نظریه مطرح شده است:

1 - منظور از «دین» قوانین و احکام شرع است، یعني در آن روز قوانین اسلام کامل شد، و پس از آن دیگر در اسلام خلأ قانوني وجود ندارد.

پاسخ:

اگر مقصود از اکمال دین، اکمال تشریعي بود باید بعد از نزول آیه حکمي بر پیامبرصلي الله علیه وآله نازل نمي‌گشت، با این که مطابق روایات بسیار آیه کلاله و آیه ربا و برخي دیگر از احکام بعد از آن روز بر پیامبرصلي الله علیه وآله نازل شد.

طبري از براء بن عازب نقل مي‌کند که آخرین آیه‌اي که بر پیامبرصلي الله علیه وآله نازل شد آیه: {يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتيكُمْ فِي الْكَلالَةِ(611)} است.

ابو حیان اندلسي مي‌گوید: «بعد از این آیه - آیه اکمال - آیات بسیاري از قبیل آیات ربا و آیات کلاله و دیگر آیات بر پیامبرصلي الله علیه وآله نازل شد».

2 - برخي معتقدند که منظور از دین در آیه «اکمال» حجّ است، یعني در آن روز خاص و با شکوه، خداوند حجّ شما را کامل کرد.

پاسخ:

اولاً: حجّ جزء شریعت اسلامي است نه دین، و حمل دین بر شریعت که جزئي از آن، حجّ است خلاف ظاهر به نظر مي‌رسد.

ثانیاً: این توجیه با ظاهر کلمه «الیوم» سازگاري ندارد؛ زیرا مقصود از «الیوم» ظرف زمان حاضر و همان زمان نزول و ابلاغ آیه مي‌باشد. باید مشاهده کرد که در آن روز چه اتفاقي افتاده که به سبب آن دین کامل شده است. مي‌دانیم که در آن روز جز ابلاغ ولایت امیر المؤمنین‌علیه السلام واقعه دیگري نبوده است.

3 - مقصود از «اکمال دین» کامل شدن ارکان آن به توسط ولایت و امامت امیر المؤمنین است؛ زیرا با ادامه نبوت از کانال امامت است که دین به قله کمال خود خواهد رسید.

ويژگي‌هاي روز غدير در آيه

مطابق آيه سوم از سوره مائده، شش ويژگي براي روز غدير خم كه هجدهم ذي حجه بوده و در آن روز، واقعه غدير و نصب امامت حضرت اميرعليه السلام بوده، وجود دارد:
1 - اميد تمام دشمنان را كه براي نابودي اسلام دندان طمع تيز كرده بودند، به يأس مبدّل كرد: {أَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا }.
2 - افزون بر تبديل شدن اميدشان به يأس، آن چنان زمينه فعاليّت آن‌ها را خنثي كرد كه ترس مسلمانان را از آنان بي جهت دانست: {فَلا تَخْشَوْهُمْ .
3 - امكان داشت كه مسلمانان با پشت پا زدن و ناديده گرفتن آن نعمت بزرگ، كفران نعمت كنند و زمينه غضب الهي و بازگشت سلطه كفّار را فراهم و اميد تازه‌اي در آنان ايجاد كنند، از اين رو براي پيشگيري از اين مسأله فرمود: {وَ اخْشَوْنِ .
4 - پيشرفتي كيفي (كمال) در دين الهي ايجاد كرد و مايه تكامل آن گرديد: {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ .
5 - پيشرفتي كمّي (تماميّت) در نعمت مطلق الهي (ولايت) ايجاد كرد، و آن را به مراحل پاياني و اتمام رساند: {وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي .
6 - در مرحله ابلاغ نيز خدا راضي شد تا اسلامِ با ولايت، دين ابدي مردم گردد: {وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً }.
بنابر اين، آن روز آغاز برهه‌اي جديد در تاريخ اسلام شد.

برخي از علماي شيعه به اقتضاي ظاهر روايات، احتمال داده‌اند كه اين بخش از آيه جدا از بقيه بخش‌ها نازل شده و هنگام جمع آوري قرآن در اين جا قرار داده شده است، در حالي كه غالب يا همه مفسّران اهل سنت مي‌گويند: مجموع اين آيه با هم نازل شده و قسمت‌هاي گوناگون آن، مضمون مشترك دارد. از اين رو لازم است هر دو احتمال به طور جداگانه مورد بحث و گفتگو قرار گيرد:

1 - علماي شيعه مي‌گويند: تعدّد يا وحدت آيات به تنهايي نمي‌تواند دليل تعدد يا وحدت نزول باشد، يعني همان گونه كه دو آيه بودن، نشان تعدّد نزول نيست، يك آيه بودن نيز دليل وحدت نزول تمام بخش‌هاي آن نمي‌تواند باشد. مثلاً در آيه تطهير كه در سوره احزاب آمده، نشان مي‌دهد، كه اين آيه، مستقل از قبل و بعد خودش است، چنان كه مضمون و محتواي آن شهادت مي‌دهد كه مخاطبي غير از مخاطب قبل و بعد خود دارد. شأن نزولي كه علماي اهل سنت نيز نقل كرده‌اند نشان مي‌دهد اين فقره از آيه در واقعه‌اي خاص نازل شده است.

در آيه محلّ بحث نيز مطلب از همين قرار است؛ زيرا هنگام بيان حكم خون، مردار، گوشت خوك و ... مي‌فرمايد: {أَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ... }.

همان طور كه مي‌دانيم معلوم شدن حكم خون و امثال آن موجب يأس دشمن و تكميل دين نمي‌شود. شاهدش آن است كه اين احكام، قبلاً در دو سوره مكّي - انعام، آيه 145 و نحل، آيه 115 - ونيز در آيه 173 از سوره بقره، كه اولين سوره مدني است، نازل شده بود ولي عنوان يأس كفار و تكميل دين در آن‌ها مطرح نيست، در حالي كه اگر نزول و ابلاغ اين احكام داراي چنين خاصيّتي باشد بايد در آن سوره‌ها نيز {أَلْيَوْمَ يَئِسَ ذكر مي‌شد.

بدين ترتيب {أَلْيَوْمَ... } نمي‌تواند اشاره به روز نزول حكم خون، مردار، و ... باشد، بلكه بايد اشاره به روزي باشد كه در آن، حادثه مهمّ ديگري واقع شده است. از اين جهت شيعه اعتقاد دارد آيه {أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ... } اشاره به روزي دارد كه نبيّ اكرم‌صلي الله عليه وآله آيه «تبليغ» را عملي نمود. آن چه كه خداوند مي‌فرمايد: {يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ؛ (612) «اي پيامبر! آن چه كه از سوي پروردگارت به تو نازل شد به مردم ابلاغ كن.» امري كه اگر امتثال نمي‌شد زحمات بيست و سه ساله آن حضرت به هدر مي‌رفت و رسالت الهي ابلاغ نمي‌گرديد.

نتيجه اين كه يا بايد بگوييم: اين دو بخش، جداي از قبل و بعد خود نازل شده، ليكن هنگام جمع آوري قرآن به دستور پيامبر اكرم‌صلي الله عليه

وآله يا به دستور كساني كه بعد از آن حضرت به جمع آوري قرآن پرداختند - طبق مباني مختلف در تدوين قرآن - در اين جا قرار گرفته است. يا اين كه بگوييم: اين دو جمله همراه قبل و بعد خود نازل شده، ليكن به روز نزول آيه، از آن جهت كه ظرف نزول برخي احكام فقهي است اشاره ندارد، بلكه جمله معترضه‌اي است كه بين اين جملات قرار گرفته است.
مؤيّد اين مدّعا اين است كه اگر اين دو جمله را حذف كنيم بقيه آيه، تامّ و كامل خواهد بود و خللي در معناي آن وارد نمي‌شود. چنان كه حذف آيه تطهير خللي در معنا ايجاد نمي‌كند، بلكه معنا روشن‌تر و ترجمه و تفسير راحت‌تر خواهد شد.
2 - احتمال ديگر اين كه اين جمله همراه بقيه قسمت‌هاي آيه نازل شده و جداي از آن‌ها نيست، چنان كه مفسّران عامه بر اين باورند.
با اين احتمال نيز مي‌توان گفت: «اليوم» اشاره به روز نزول احكام مذكور در آيه است؛ زيرا وحدت نزول، نقشي در اين جهت ندارد. همان گونه كه صدر آيه 29 سوره ِ يوسف با خطاب به حضرت يوسف‌عليه السلام مي‌فرمايد: {يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا}؛ «اي يوسف! از اين حادثه صرف نظر كن.» و در ذيل آن خطاب به همسر عزيز مصر آمده است: {وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ ؛ «و تو اي زن! از گناه خويش استغفار كن.» با آن كه مجموع اين‌ها يك آيه بيشتر نيست و نامي از همسر عزيز مصر به ميان نيامده است. كسي ادعا نكرده كه هر دو بخش آيه خطاب به يك نفر است.
بنابر اين، گرچه در محاورات و گفتگوهاي عرفي، از وحدت سياق به عنوان يك اصل و قاعده‌اي عقلائي نام مي‌برند و بدان توجّه و عنايت دارند؛ ليكن نمي‌توان گفت: يك قاعده كلّي و عمومي است و هميشه مي‌تواند دليل يا مؤيّد باشد، به ويژه اگر قرينه داخلي يا خارجي بر خلاف آن وجود داشته باشد.
برخي مي‌گويند: در ابتداي آيه سوم مائده سخن از گوشت‌هاي حرام است، و در انتهاي آن، سخن از اضطرار و ضرورت و حكم آن و در وسط آن دو آيه «اكمال» آمده است، اگر مقصود از آيه اكمال مسأله ولايت و امامت و جانشيني پيامبرصلي الله عليه وآله است چه تناسبي با صدر و ذيل آيه دارد؟
پاسخ:
آيات قرآن به صورت يك كتاب كلاسيك تنظيم نشده است، بلكه به همان شكلي كه نازل مي‌گشت به دستور پيامبرصلي الله عليه وآله ثبت مي‌شد. بنابر اين ممكن است صدر آيه مورد بحث به خاطر سؤالاتي كه از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در مورد گوشت‌هاي حرام شده، قبل از واقعه غدير نازل شده باشد، و بعد از مدّتي واقعه غدير پيش آمده و آيه مورد بحث نازل گشته و كتّاب و نويسندگان وحي آن را به دنبال حكم گوشت‌هاي

حرام ثبت کرده‌اند. سپس مسأله اضطرار یا مصداقي از مصادیق آن رخ داده و حکم آن نازل شده و ذیل آیه را که حاوي حکم اضطرار است به دنبال قسمت وسط آیه ثبت کرده باشند. بنابر این، با توجه به نکته فوق، لازم نیست آیات تناسب خاصّي با هم داشته باشند.

آیه سأل سائل

آيه سأل سائل

يكي از آياتي كه درباره قصه غدير خم نازل شده و دلالت حديث غدير بر امامت و ولايت و خلافت حضرت علي‌عليه السلام را تأييد مي‌كند آيه «سأل سائل» است. خداوند متعال مي‌فرمايد: {سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ * لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ ؛(613) «تقاضاكننده‌اي تقاضاي عذابي كرد كه واقع شود. اين عذاب مخصوص كافران است، و هيچ كس نمي‌تواند آن را دفع كند.»
اصل قصّه چيست؟ و چگونه ارتباط با واقعه غدير دارد؟ و چگونه دلالت حديث بر امامت و ولايت را تأييد مي‌كند؟ سؤال‌هايي است كه در اين مبحث به آن مي‌پردازيم.

اعتراف به نزول آیه در مورد قصه غدیر

اشاره

برخي از علماي اهل سنت اين آيه را مربوط به قصه غدير مي‌دانند از قبيل:

او مي‌گويد: از سفيان بن عينيه درباره تفسير قول خداوند عز وجل {سَأَلَ سائِلٌ }سؤال شد كه در شأن چه كسي نازل شده است؟ او در جواب گفت: تو از من درباره مسأله‌اي سؤال كردي كه كسي قبل از تو از من سؤال نكرده بود. حديث كرد مرا پدرم از جعفر بن محمد از پدرانش: هنگامي كه رسول خداصلي الله عليه وآله در سرزمين غدير خم به سر مي‌بردند مردم را ندا داده و همه را جمع كرد. آنگاه دست علي بن ابي طالب را گرفت و فرمود: هر كس من مولاي اويم اين علي مولاي اوست. اين خبر شايع شد و در همه كشورها و شهرها پيچيد. از آن جمله خبر به حارث بن نعمان فهري رسيد. او در حالي كه بر شتر خود سوار بود وارد سرزمين ابطح شد و از شتر خود پايين آمده شتر را خوابانيد و پاي او را بست. آن گاه به خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله آمد در حالي كه در ميان جمعي از اصحاب خود بود. عرض كرد: اي محمد! ما را از جانب خداوند امر كردي تا شهادت به وحدانيّت خدا دهيم و اين كه تو رسول خدايي، ما هم قبول كرديم. و امر نمودي تا پنج نوبت نماز بخوانيم. آن را نيز از تو قبول كرديم. و ما را به زكات و روزه ماه رمضان و حج امر كردي آن‌ها را نيز قبول كرديم. به اين راضي نشدي تا آن كه بازوان پسر عمويت را بالا برده و او را بر ما برتري دادي و گفتي: «من كنت مولاه فعلي مولاه»؛ «هر كس كه من مولاي اويم اين علي مولاي اوست.» آيا اين مطلبي بود كه از جانب خود گفتي يا از جانب خداي عز وجل؟!
پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: قسم به كسي كه جز او خدايي نيست همانا اين مطلب از جانب خداوند بوده است. در اين هنگام حارث بن نعمان به پيامبر پشت كرده و به سوي راحله خود حركت كرد در حالي كه مي‌گفت: بار خدايا! اگر آن چه محمد مي‌گويد حق است بر من سنگي از آسمان ببار يا عذابي دردناك بر من بفرست. او به شتر خود نرسيده بود كه خداوند بر او سنگي فرستاد كه بر سر او خورده و از پشت او بيرون آمد و با اين طريق بهِ قتل رسيد. در اين هنگام بود كه خداوند عز وجل اين آيه را نازل كرد: {سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ * لِلْكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ .(614)
ترجمه ابي اسحاق ثعلبي
ابن خلّكان مي‌گويد: «ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبي نيشابوري، مفسّر مشهور، او يكتاي اهل زمان خود در علم تفسير بود. تفسيري نوشته كه با آن بر ساير مفسرين فايق آمده است. عبدالغافر بن اسماعيل فارسي در كتاب سياق تاريخ نيشابور او را ياد كرده و بر او درود فرستاده و نيز او را صحيح النقل و مورد وثوق و اطمينان دانسته است...».

(615)
صفدي نيز درباره او مي‌گويد: «او حافظ، عالم، صاحب نظر در عربيّت و موثّق است».(616)
ترجمه سفيان بن عيينه
سفيان از مشاهير مورد وثوق نزد اهل سنت است. نووي درباره او مي‌گويد: «سفيان بن عيينه... اعمش، ثوري، مسعر، ابن جريح، شعبه، همّام، وكيع، ابن مبارك، ابن مهدي، قطّان، حمّاد بن زيد، قيس بن ربيع، حسن بن صالح، شافعي، ابن وهب، احمد بن حنبل، ابن مديني، ابن معين، ابن راهويه، حميدي و خلائقي بسيار كه قابل شمارش نيستند، از او روايت نقل كرده‌اند. و ثوري از قطّان، و او از ابن عيينه روايت نقل كرده است. علما اتفاق بر امامت و جلالت و عظمت مرتبه او دارند».(617)
ذهبي گويد: «امام ابو محمد سفيان بن عيينه هلالي شيخ حجاز». شافعي گفته: اگر نبود مالك و سفيان علم حجاز از بين رفته بود... او ثابت قدم در حديث بود. بهز بن اسد گفته: همانند ابن عيينه را نديدم... و احمد گفته من كسي را داناتر به سنن از او نيافتم».(618)
يافعي مي‌گويد: «علما در حق او گفته‌اند كه او: امام، عالم، ثابت، باورع بوده و اجماع بر صحت حديث اوست...».(619)

2 - ابو عبيد هروي (م 223)

هروي در تفسيرش به نام «غريب القرآن» در ذيل آيه {سَأَلَ سائِلٌ } مي‌نويسد: «هنگامي كه رسول خداصلي الله عليه وآله در غدير خم آن چه قرار بود ابلاغ كند به مردم رساند و آن مطلب در كشورها و شهرها پخش شد جابر بن نضر بن حارث بن كلده عبدري آمد و عرض كرد: اي محمد! تو ما را از جانب خدا امر كردي كه شهادت به وحدانيت خدا دهيم... تا آخر روايت».

ابن خلكان در ترجمه هروي مي‌نويسد: «او مردي ربّاني، و داراي فنون مختلف در علوم اسلامي بود، روايتش حسن و صحيح النقل بود. و كسي را نمي‌شناسم كه در امر دين او طعني وارد كرده باشد».(620)

او در باب پانزدهم از كتاب «فرائد السمطين» از شيخ عمادالدين عبدالحافظ بن بدران، از قاضي جمال الدين عبدالقاسم بن عبدالصمد انصاري، از عبدالجبار بن محمد خوارزمي بيهقي، از ابي الحسن علي بن احمد واحدي نقل كرده كه گفت: من از شيخ ما استاد ابي اسحاق ثعلبي در تفسيرش قرائت كردم كه از سفيان بن عيينه درباره اين آيه {سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ سؤال شد كه در شأن چه كسي نازل شده است؟ او اين حديث را (كه قبلاً ذكر كرديم) نقل نمود...(621)

حموئي همان ابراهيم بن محمد بن مؤيّد بن حمويه صدرالدين ابو المجامع شافعي است كه از شيوخ ذهبي بوده و در سال 722 وفات يافته است. علماء اهل سنت او را امام در علوم حديث و فقه معرفي كرده‌اند.(622)

كتاب او «فرائد السمطين» در سال 716 تأليفش به پايان رسيده است.

بغدادي مي‌گويد: «جويني از كتابش (فرائد السمطين) در سال 716 فارغ شد».(623)

كتاب او از بهترين كتاب‌هايي است كه اهل سنت در نقل فضائل و مناقب اهل بيت‌عليهم السلام به رشته تحرير درآورده‌اند.

حاكم حسكاني حنفي اين روايت را با سندهاي بسيار از برخي از امامان اهل بيت‌عليهم السلام و تعدادي از صحابه نقل كرده است. اينك ما يك روايت از آن‌ها را نقل مي‌كنيم:
او از ابوبكر محمد بن محمد بغدادي، و او از ابو محمد عبداللَّه بن احمد بن جعفر شيباني، از عبدالرحمن بن حسن اسدي، از ابراهيم بن حسين كسائي، از فضل بن دكين، از سفيان بن سعيد، از منصور، از ربعي، از حذيفة بن يمان نقل كرده كه گفت: هنگامي كه رسول خداصلي الله عليه وآله درباره علي‌عليه السلام فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» نعمان بن منذر فهري ايستاد و گفت:... آنگاه تا آخر قصه را نقل مي‌كند.(624)
- ابوبكر محمد بن محمد بغدادي: حافظ عبدالغافر نيشابوري در ترجمه او مي‌گويد: «او فقيه، فاضل، دين‌دار... بود».(625)
- عبداللّه بن احمد بن جعفر شيباني نيشابوري: خطيب بغدادي در ترجمه او مي‌گويد: «او اموال بسياري داشت، همه آن‌ها را در راه علم و اهل علم و حج و جهاد و اعمال نيك بكار گرفت، واز تمام علماي هم عصرش بيشتر حديث شنيد... او مورد وثوق است...».(626)
- عبدالرحمن بن حسن اسدي: خطيب بغدادي او را در ترجمه‌اش تمجيد كرده است.(627) گرچه برخي از معاصرينش او را تضعيف كرده‌اند ولي بنا بر رأي ذهبي و ابن حجر تضعيف معاصر قابل توجه نيست.(628)
- ابراهيم بن حسين كسائي معروف به ابن ديزل: ذهبي درباره او مي‌گويد: «امام حافظ، ثقه، عابد... حاكم او را ثقه مأمون معرفي كرده است...».(629)
فضل بن دكين: او از رجال صحاح سته به شمار مي‌آيد. ابن حجر مي‌گويد: «او ثقه، ثبت بوده و از بزرگان شيوخ بخاري به حساب مي‌آيد».(630)
سفيان بن سعيد: او كه معروف به ثوري است، شعبه و سفيان بن عيينه و ابو عاصم نبيل و يحيي بن معين و بسياري از علما او را اميرالمؤمنين در حديث معرفي كرده‌اند. سفيان بن عيينه مي‌گويد: اصحاب حديث سه نفرند: ابن عباس در زمانش، شعبي در زمانش، ثوري در زمانش. عباس دوري مي‌گويد: مشاهده كردم كه يحيي بن معين هيچ كس را در فقه و حديث و زهد و هر چيز، بر سفيان مقدم نمي‌داشت. او از رجال صحاح سته است.(631)
- منصور: همان منصور بن معتمر است كه از رجال صحاح سته بوده و ابن حجر در شأن او گفته: «او ثقه، ثبت و اهل تدليس نبوده است».(632)

- ربعي: همان ربعي بن خِراش است كه از رجال صحاح سته به حساب مي‌آيد. ابن حجر او را ثقه و عابد معرفي كرده است.(633)
- حذيفة بن يمان: او از اصحاب جليل القدر است.

راويان حديث از اهل بيت‌عليهم السلام و اصحاب

اين روايت را برخي از امامان اهل بيت‌عليهم السلام و نيز برخي از صحابه نقل كرده‌اند از قبيل:

1 - امام اميرالمؤمنين‌عليه السلام.
2 - امام محمد باقرعليه السلام.
3 - امام جعفر صادق‌عليه السلام.
4 - عبداللّه بن عباس.
5 - حذيفة بن يمان.
6 - سعد بن ابي وقاص.
7 - ابي هريره.

راويان حديث از عامه

مضمون اين حديث را عده‌اي از علماي اهل سنت در كتب خود نقل كرده‌اند از قبيل:
1 - حافظ ابو عبيد هروي (223).(634)
2 - ابوبكر نقّاس موصلي بغدادي (351).(635)
3 - ابو اسحاق ثعلبي نيشابوري (427).(636)
4 - حاكم حسكاني حنفي.(637)
5 - ابوبكر يحيي قرطبي (567).(638)
6 - سبط بن جوزي حنفي (654).(639)
7 - شيخ الاسلام حموئي.(640)
8 - شيخ محمد زرندي حنفي.(641)
9 - نورالدين ابن صبّاغ مالكي.(642)
10 - سيد نورالدين سمهودي شافعي.(643)
11 - ابو السعود عمادي.(644)
12 - شمس الدين شربيني شافعي.(645)
13 - سيد جمال الدين شيرازي.(646)
14 - شيخ زين الدين مناوي شافعي.(647)
15 - شيخ برهان الدين علي حلبي شافعي.(648)
16 - سيد مؤمن شبلنجي شافعي.(649)
17 - شيخ احمد بن باكثير مكي شافعي.(650)
18 - شيخ عبدالرحمن صفوري.(651)
19 - شمس الدين حنفي شافعي.(652)
20 - ابو عبداللّه زرقاني مالكي.(653)
21 - قندوزي حنفي.(654)
22 - محمد بن يوسف گنجي.(655)
و ديگران.

دلالت حديث

اين روايت از جمله شواهد و قرائني است كه دلالت بر معناي سرپرستي در حديث غدير دارد، زيرا اگر مقصود از مولا در حديث غدير محبّت و يا نصرت بود چه ضرورتي داشت كه حارث بن نعمان اين گونه با رسول خداصلي الله عليه وآله محاجّه كرده و در نهايت امر از خداوند تقاضاي مرگ كند؟ به طور حتم او از حديث غدير معناي سرپرستي و امامت حضرت علي‌عليه السلام را فهميده بود، لذا به جهت عنادي كه با حضرت داشت تحمل نياورده، حسد او باعث شد كه چنين درخواستي از خداوند نمايد.

پاسخ به شبهات

توضيح

برخي از متعصبين از علماي اهل سنت درصدد توجيه يا تكذيب اين حديث برآمده‌اند اينك به اين شبهات پرداخته و هر يك را مورد نقد و بررسي قرار خواهيم داد:

1 - سوره معارج مكّي است!!

ابن تيميه در يك سري از اشكالات خود بر اين حديث مي‌گويد: «سوره معارج كه اين آيه در اول آن آمده است به اتفاق اهل علم مكّي است، در نتيجه نزول آن ده سال يا بيشتر قبل از واقعه غدير بوده است».(656)

پاسخ

اجماعي را كه ابن تيميه ادعا كرده متيقّن از آن نزول مجموع سوره در مكه است نه مجموع آيات آن؛ زيرا ممكن است كه خصوص اين آيه مدني باشد.

اگر كسي اشكالي كند قاعده در اين كه سوره‌اي مكّي يا مدني است اين است كه اول آن سوره آيه‌اش در كجا نازل شده باشد، و چون افتتاح سوره با آيه مدني است پس با مكّي بودن سوره سازگاري ندارد.

در جواب مي‌گوييم: اين ادعا خلاف واقع است زيرا چه بسيار مواردي كه بر خلاف اين مطلب آمده است:

الف - سوره عنكبوت: تمام آيات آن مكّي است به جز ده آيه از اول آن.(657)

ب - سوره كهف: تمام آيات آن مكّي است به جز هفت آيه از اول آن كه مدني است.(658)

ج - سوره مطفّفين: تمام آيات آن مكي است به جز آيه اول آن.(659)

د - سوره ليل: تمام آيات آن مكّي است به جز آيه اول آن.(660)

ه - سوره مجادله: تمام آيات آن مدني است به جز ده آيه از اول آن.(661)

و - سوره بلد: تمام آيات آن مدني است به جز آيه اول آن.(662)

2 - خداوند با وجود پيامبر عذاب نخواهد كرد!!

ابن تيميه نيز مي‌گويد: «اين آيه به سبب مطلبي است كه مشركين در مكه گفته‌اند، و بعد از آن هم عذابي به خاطر آن نازل نشد؛ زيرا خداوند متعال مي‌فرمايد: {وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ؛(663)«ولي [اي پيامبر!] تا تو در ميان آن‌ها هستي، خداوند آن‌ها را مجازات نخواهد كرد. و [نيز] تا استغفار مي‌كنند، خدا عذابشان نمي‌كند.»(664)

پاسخ

اولاً: منافاتي ندارد كه عذاب خداوند در مكه بر مشركين وارد نشده باشد ولي در اين مكان بر حارث نازل گشته باشد.

ثانياً: از برخي روايات استفاده مي‌شود كه در عصر پيامبرصلي الله عليه وآله برخي از اشخاص مورد عذاب قرار گرفتند.

الف - مسلم در صحيح خود به سندش از ابن مسعود نقل مي‌كند كه قريش نافرماني رسول خدا نمود و از قبول اسلام سرباز زد پيامبرصلي الله عليه وآله در حقّ آن‌ها نفرين كرد و به خداوند عرض كرد: «بار خدايا! همانند هفت سال يوسف بر آنان قحطي بفرست. در اين هنگام بود كه خشك‌سالي شبه جزيره حجاز را فرا گرفت و كار به جايي رسيد كه مردار مي‌خوردند. و از شدت گرسنگي و عطش آسمان را همانند دود مشاهده مي‌كردند...(665)

ب - ابن عبدالبر نقل مي‌كند: پيامبر هر گاه راه مي‌رفت به طرف راست و چپ مايل مي‌شد. حكم بن عاص آن حركت را به جهت استهزاي حضرت انجام مي‌داد. پيامبرصلي الله عليه وآله روزي او را ديد كه چنين كاري را انجام مي‌دهد، حضرت او را نفرين كرد كه خدا كند كه چنين شوي. از همان روز به حالتي مبتلا شد كه هنگام راه رفتن بدنش مي‌لرزيد.(666)

ج - بيهقي به سند خود از اسامة بن زيد نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله كسي را به محلّي فرستاد، او بر رسول خداصلي الله عليه وآله دروغ بست. حضرت‌صلي الله عليه وآله او را نفرين كرد. او را مشاهده كردند كه از دنيا رفته و شكمش پاره شده است. و هنگام دفن هر چه كردند او را خاك كنند زمين او را قبول نكرد.(667)

از اين قضايا و قصه‌هاي ديگر استفاده مي‌شود كه مقصود از عذابي كه با وجود پيامبرصلي الله عليه وآله بلكه پيامبران از مردم برداشته مي‌شود عذاب عمومي است نه عذاب خصوصي و مربوط به يك فرد يا دو فرد، و اين مطلب موافق با مقتضاي حكمت است، زيرا گاهي ضرورت چنين اقتضائي را دارد.

3 - اگر چنين بود بايد معجزه مي‌شد!!

ابن تيميه مي‌گويد: «اگر اين واقعه صحيح بود بايد همانند قصه اصحاب فيل به عنوان معجزه‌اي در بين همه مردم پخش مي‌شد و همه آن را مي‌دانستند در حالي كه چنين نيست».(668)

پاسخ

اولاً: قياس ابن تيميه يك قضيه و واقعه فردي را به قصه اصحاب فيل قياس مع الفارق است، زيرا در مورد قصه اصحاب فيل حادثه‌اي عظيم و همگاني اتفاق افتاد و لذا سريع خبر آن بين مردم پخش شد، بر خلاف قصه حارث بن نعمان كه قضيه‌اي فردي و در محدوده‌اي خاص بوده است.

ثانياً: از آن جا كه اين قصّه از فضائل حضرت اميرعليه السلام به حساب مي‌آيد لذا سعي مدرسه خلفا در طول تاريخ در مخفي داشتن آن بوده است.

4 - مسلمان عذاب دنيوي نمي‌شود!!

ابن تيميه مي‌گويد: «از ظاهر كلمات حارث استفاده مي‌شود كه او مسلمان بوده و به مبادي پنجگانه اسلامي اعتراف داشته است. و معلوم است كه در دنيا خصوصاً در عصر پيامبرصلي الله عليه وآله كسي كه مسلمان است عذاب نمي‌شود».(669)

پاسخ

از حديث مذكور همان گونه كه اسلام حارث استفاده مي‌شود از آن حرفي كه در آخر كلامش زده استفاده مي‌شود كه مرتد شده و در حقيقت مشرك است. و لذا او استحقاق چنين عذابي را داشته است.

سرّ اعراض اکثر صحابه از نص غدیر

اشاره

بعد از بحث‌هاي طولاني كه با برخي از اهل تسنن درباره شيعه و حقانيّت و ولايت بلافصل اميرالمؤمنين مي‌شود، و بعد از آن كه ادله امامت و خلافت آن حضرت از جمله حديث غدير ملاحظه مي‌گردد و پي به صحت سند و قوّت دلالت آن برده مي‌شود، آخرين سؤال يا اشكالي كه از طرف اهل سنت مطرح مي‌شود اين است كه چه شد كه با وجود اين هجم از آيات و روايات در شأن و امامت علي‌عليه السلام، صحابه به آن‌ها بي اعتنايي كرده و توجّهي به آن نكردند؟ علي بن ابي طالب‌عليه السلام را رها كرده و به سراغ ديگران رفتند و آن‌ها را به خلافت برگزيدند؟ آيا اعراض مردم سبب سست شدن روايات نمي‌شود؟

شيخ سليم البشري بعد از بحث طولاني با مرحوم سيد شرف الدين عاملي و تصديق احاديث ولايت و امامت بلافصل اميرالمؤمنين‌عليه السلام مي‌گويد: «من چه بگويم! از طرفي به اين ادله نگاه مي‌كنم آن‌ها را از حيث سند و دلالت تمام مي‌يابم، ولي از طرف ديگر مي‌بينم كه اكثر صحابه از علي‌عليه السلام اعراض نمودند، و اين بدان معنا است كه به اين روايات عمل نكرده‌اند، من با اين سياهي لشكر چه كنم؟»(670)

لذا جا دارد كه به اين سؤال پرداخته و موضوع را به طور وضوح بيان كنيم تا حق روشن گردد.

عامل اول: وجود دو خط فكري در ميان صحابه

توضيح

هركس كه مطالعه‌اي در رابطه با حيات صحابه در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله و بعد از آن داشته باشد، پي مي‌برد كه دو اتجاه و خط فكري در ميان آن‌ها حاكم بوده است:
الف - خطّ فكري اجتهاد در مقابل نصّ:
اين خطّ فكري معتقد است كه لازم نيست به تمام آن چه كه پيامبرصلي الله عليه وآله به آن خبر و دستور داده ايمان آورده و تعبّداً آن را قبول كنيم، بلكه مي‌توان در نصوص ديني مطابق با مصالحي كه درك مي‌كنيم اجتهاد كرده و در آن تصرّف نماييم. اين خط فكري از مباني اساسي مدرسه خلفا قرار بود و پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله مصائب فراواني را از اين نوع خط فكري تحمّل نمود.
ب - در مقابل اين اتجاه و خط فكري، خط فكري ديگري است كه معتقد است، بايد در مقابل مجموعه دستورات دين و شريعت تسليم بوده و تعبّد كامل داشت. اين خط فكري همان طريق و ممشاي اهل بيت و به تعبير ديگر مدرسه اهل بيت است.

از آن‌جا كه اجتهاد در مقابل نصوص به جهت رعايت مصالح، امري موافق با ميل و طبيعت انسان است، لذا گروهي از صحابه از همان زمان حيات پيامبرصلي الله عليه وآله دست به اين كار زده و عملاً با حضرت به مقابله پرداختند، كه مي‌توان از سردمداران اين جرأت و خط فكري را عمر بن خطاب دانست. او كسي بود كه در صلح حديبيه شديداً با پيامبر برخورد كرد(671) و در اذان تصرّف كرده (حيّ علي خيرالعمل)(672) را از آن ساقط نمود و به جاي آن (الصلاة خير من النوم)(673) را در اذان صبح اضافه كرد. او از متعة النساء منع كرده(674) و حجّ تمتع را نيز تعطيل نمود.(675) او در برخي از امور امثال تجهيز لشكر اسامه(676) و احضار قلم و دوات براي پيامبرصلي الله عليه وآله به جهت نوشتن وصيّتش، مخالفت عملي نمود.(677) اين‌ها همه دلالت بر وجود يك نوع خط فكري خاص در بين برخي از صحابه داشته است كه به جهت آن برداشت و خط فكري اين گونه با پيامبر عمل مي‌كردند. آن‌ها پيامبر را در غير وحي قرآني يك فرد عادي بيش نمي‌دانستند.

عمر بن خطاب در توجيه مخالفت با پيامبرصلي الله عليه وآله در نوشتن وصيت‌نامه خود مي‌گويد: «من مي‌دانستم كه پيامبر چه چيزي قصد داشت بنويسد، او اراده نموده بود تا به اسم عليّ تصريح كند، ولي من به جهت مهرباني و احتياط بر اسلام از آن امتناع نمودم».(678)

عذر مدرسه خلفا در مخالفت با امام علي‌عليه السلام

با مراجعه به تاريخ و كلمات رؤساي مدرسه خلفا پي مي‌بريم كه در عملكرد خود براي گرفتن حقّ خلافت اميرالمؤمنين‌عليه السلام به بهانه‌هايي تمسك جستند كه نه تنها عذري شرعي و عقلاني براي عمل آن‌ها نيست، بلكه خود، دلالت بر بطلان افكار آن‌ها مي‌باشد. اينك به برخي از اين توجيهات اشاره مي‌كنيم:

1 - كراهت قريش:

گاهي در توجيه عمل ناشايست خود به جمله‌اي تمسك مي‌كردند كه غربزدگان امروز نيز اين شعار را بر زبان خود جاري ساخته و آن را دنبال مي‌كنند. آنان مي‌گفتند: قريش كراهت دارد كه نبوّت و خلافت در يك خاندان قرار گيرد، اگر نبوّت در خاندان بني هاشم بوده، امامت و خلافت نبي بايد در خانداني ديگر قرار گيرند.(679) و از آنجا كه بايد توسعه سياسي در حكومت اسلامي باشد، لذا به خاطر جلب نظر قريش، خلافت و امامت را از علي‌عليه السلام كه از بني هاشم است سلب مي‌نماييم.

پاسخ:

بهترين پاسخ را در آن زمان ابن عباس در ردّ اين استدلال داده است. او در جواب آنها گفت: «اگر قريش خلافت را براي خود انتخاب كرد به جهت آن كه خواست و اراده خدا بود، اشكالي ندارد، ولي حق، خلاف اين امر است، خداوند متعال گروهي را متّصف به كراهيت كرده و فرموده است: {ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ ؛(680) «اين به خاطر آن است كه از آن چه خداوند نازل كرده كراهت داشتند؛ از اين رو خدا اعمالشان را حبط و نابود كرد !».

خواست خداوند چنين بوده كه علي و اهل بيتش را بر ديگران برتري دهد، زيرا قلوب آنان از قلب رسول خدا است. آنان كساني‌اند كه خداوند رجس و پليدي را از وجودشان دور كرده و قلبشان را پاك گردانيده است».(681)

در حكومتي كه به اسم اسلام و دين برپا شده معنا ندارد كه به خاطر جلب توجّه عدّه‌اي بي دين و بي تفاوت و دشمن اسلام و مسلمين، به آن‌ها امتياز داده و حتّي پست‌هاي كليدي را در اختيار آنان قرار داد، يا حاكم عادل اسلامي كه از جانب خداوند متعال براي رهبري جامعه معيّن شده را عزل كرده و اشخاص ناقابلي را بر اين سمت گماشت. آيا اين قريش كه بر آن‌ها دل مي‌سوزاند همان كساني نبودند كه در مدت عمر پيامبرصلي الله عليه وآله چه در مكه و چه در مدينه، به اسلام و مسلمين و شخص پيامبر ضربه‌هاي هولناكي زدند و در آخر نيز به جهت ترس و خوف از مسلمين اسلام اختيار كردند؟

آيا به خاطر جلب توجه آنان بايد دست از حقّ و حقيقت شسته و صاحب حقّ را خانه‌نشين كرد و كساني را به جاي او بر حكومت اسلامي نشاند كه از اسلام و دين چندان اطّلاعي ندارند؟

2 - عرب تحمّل علي‌عليه السلام را ندارد:

گاهي در توجيه غصب خلافت امام علي‌عليه السلام اين‌گونه عذر مي‌آوردند: از آن‌جا كه علي‌عليه السلام مظهر عدل و عدالت است عرب تاب و توان عدالت او را ندارد لذا صلاح نيست كه او خليفه مردم باشد.(682)

پاسخ:

اولاً: اين اجتهاد در مقابل نص است. كساني كه بر فرض چنين نيتي داشتند آيا مشاهده اين همه سفارشات رسول خداصلي الله عليه وآله و وصاياي او با تأكيدات فراوان در شأن اميرالمؤمنين‌عليه السلام را نكردند؟ آيا آنان پيامبر را معصوم و خيرخواه و مصلحت انديش امت نمي‌دانند؟ آيا به خاطر عدم تحمّل حقّ مي‌توان از حقّ گذشت و به باطل روي آورد؟ باطلي كه جز گمراهي چيز ديگري در آن نيست. خداوند متعال مي‌فرمايد: {فَماذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلالُ ؛(683) «پس بعد از حق، چه چيزي جز گمراهي وجود دارد؟ !».

اگر امر چنين است چرا رسول خداصلي الله عليه وآله به جهت تأليف قلوب مشركين، از مواضع اصولي خود هيچ قدمي عقب‌نشيني نكرد حتّي حاضر شد تمام مشكلات و گرفتاري‌ها از قبيل هجرت از موطن اصلي خود و جنگ را بپذيرد، ولي قدمي از مواضع خود عقب نشيني نكند.
ثانياً: آيا عرب نسبت به اشخاص ديگر غير از علي‌عليه السلام استقامت و رضايت داشتند كه با علي نداشتند؟ مگر نه اين بود كه سعد بن عباده رئيس قومي بزرگ با ابوبكر مخالفت كرد؟(684) مگر نه اين است كه گروهي به طور كلّي از دين رسول خداصلي الله عليه وآله خارج شده و مرتد گشتند؟ مگر نه اين است كه برخي قسم ياد كردند كه ما تا ابد با ابافصيل بيعت نمي‌كنيم؟(685) مگر نبود كه انصار در سقيفه بر ابوبكر اعتراض كردند و غضب قريش را به اين جهت برانگيختند تا كار به جايي رسيد كه بين آنان درگيري شد و به يكديگر فحش و ناسزا گفتند؟(686)
هرگز انصار قصدشان اين نبود كه علي‌عليه السلام را از خلافت عزل كنند، زيرا اكثر آنان مي‌گفتند: ما با كسي غير از علي بيعت نمي‌كنيم.(687)
هرگز قبائل عرب قصد تمرّد بر امام علي‌عليه السلام را در صورت به خلافت رسيدن نداشتند. آنان در بين خود كسي را غير از علي‌عليه السلام اولي به مقام خلافت بعد از رسول نمي‌دانستند.
آلوسي در توجيه اين قصه كه چرا رسول خداصلي الله عليه وآله ابوبكر را از تبليغ سوره برائت كنار زد و علي بن ابي طالب را بر اين كار انتخاب كرد و فرمود: «نبايد سوره را كسي غير از من يا كسي كه از سنخ خود من است ابلاغ كند» مي‌گويد: «زيرا عادت عرب بر اين بود كه كسي متولي عهد ميثاق الهي و نقض آن نشود مگر خود پيامبر يا كسي كه از نزديكان او باشد، تا حجّت بر مردم تمام گردد».(688)
از كلام آلوسي به خوبي استفاده مي‌شود كه مردم نماينده و شخص منتخب رسول خداصلي الله عليه وآله را به خوبي مي‌پذيرفتند، ولي چه كنيم كه عده‌اي با شيطنت و زيركي خاص عقول مردم را تخدير كرده و به انحراف كشيدند.
حقّ آن است: كسي كه عرب يا قريش بر او استقامت نداشت و زير بار او نمي‌رفت علي‌عليه السلام نبود بلكه همان چند نفر از مهاجرين بودند كه ماهيتشان بر همه معلوم بود و لذا براي پيش بردن آمال شوم و مطامع خود از هر راهي حتّي تهديد و زور استفاده مي‌كردند.
ابن ابي الحديد مي‌گويد: «اگر شلاق و تازيانه عمر نبود خلافت ابوبكر پابرجا نمي‌شد».(689)
آنان به جاي اين كه مردم را به حق و حقيقت و ولايت به حقّ اميرالمؤمنين‌عليه السلام دعوت كنند، مردم را از او دور كرده و عقول آنان را تخدير كردند، مردم را فريب داده و خلافت را به نام خود تمام كردند.

آنان خصوصاً عمر به همان اندازه كه براي تثبيت خلافت ابي بكر فعاليت كردند اگر نيمي از آن را براي تثبيت خلافت علي‌عليه السلام به كار مي‌گرفتند هرگز كار به اينجا نمي‌كشيد. مگر ابوسفيان، طلحه و زبير در آن زمان از سردمداران و طرفداران علي‌عليه السلام نبودند، مگر ابوسفيان رئيس قريش پيشنهاد بيعت با علي‌عليه السلام را بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله نداد. مگر گروهي از مهاجرين و انصار در خانه آن حضرت به جهت مخالفت با ابي بكر تحصّن نكردند تا آن كه آن‌ها را با زور و تهديد براي بيعت بردند، مگر زبير شمشير نكشيد و نگفت كه اين شمشير را غلاف نمي‌كنم تا با عليّ بيعت شود؟(690)
اين‌ها كه حقّ را به بهانه‌هاي مختلف از علي‌عليه السلام گرفتند تنها به فكر حكومت و مطامع شخصي خود بودند و هيچ‌گاه به فكر ديگران و اسلام نبودند ولي با اين بهانه‌ها عقول مردم را تخدير نمودند.
خضري مي‌گويد: «شكي نيست كه اگر خليفه از آل بيت نبوت مي‌بود به طور حتم مردم بيشتر به آن ميل پيدا كرده و با رغبت تمام با او بيعت مي‌كردند همان‌گونه كه با رغبت و ميل با پيامبر بيعت كرده و به او گرويدند، زيرا جنبه‌هاي ديني، اثر محكمي در ميان مردم دارد. به همين جهت است كه در اوائل قرن دوم عده‌اي به عنوان اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله مردم را به خود دعوت كرده و به پيروزي رسيدند...».(691)
3 - كمي سنّ:
عمر بن خطاب در جواب اعتراض ابن عباس كه چرا حقّ اميرالمؤمنين‌عليه السلام را گرفتيد مي‌گويند: «من گمان نمي‌كنم كه علت منع علي از خلافت غير از اين باشد كه قوم، او را كوچك به حساب مي‌آوردند».
ابن عباس در جواب عذر عمر بن خطاب مي‌گويد: «خداوند از آن جهت كه او را اختيار كرد علي‌عليه السلام كوچك نشمرد».(692)
مگر مقام و فضيلت به سن است؟ مگر نه اين است كه اسامة بن زيد جواني نوزده يا بيست ساله بيش نبود، چرا پيامبر اين قدر اصرار بر امارت او بر لشكر خود داشت، حتّي با اصرار فراوان از جانب عمر و ابوبكر و ديگران كه او كم سنّ است، در ميان ما بزرگان و پيرمردان ورزيده جنگ وجود دارد چرا او را بر اين امر انتخاب كرديد؟ حضرت به سخنان آنان گوش نداد و فرمود: «اگر در امارت او ترديد مي‌كنيد قبلاً در امارت پدرش نيز ترديد داشتيد». از اين عملكرد پيامبر استفاده مي‌شود كه مقام و منصب به لياقت است نه به سنّ.
4 - خدا نخواست:
برخي نيز در توجيه عملكرد غلط خود به جبر متوسل مي‌شوند و مي‌گويند: «اگر چنين شد جهتش اين بود كه خدا نخواست تا علي‌عليه السلام به خلافت برسد، گرچه رسول خدا بر اين امر اصرار مي‌ورزيد. و هنگام

تعارض بين مراد خداوند و مراد رسول او حقّ تقدم با خداست».(693)
پاسخ:
اولاً: اين توجيه در حقيقت بازكردن باب جبرگرايي است، كه اگر اين مسئله باب شود به همه امور حتي گناهان بشر نيز تعميم داده مي‌شود و در نتيجه تمام مباني عقلايي و عقلي و نقلي بر هم خواهد ريخت. خداوند هر فعلي را با اختيار از بشر درخواست كرده نه به جبر.
ثانياً: مگر درخواست ولايت علي بن ابي طالب‌عليه السلام اختصاص به رسول خدا دارد تا با خواست خداوند متعال تعارض داشته باشد؟ مگر خداوند متعال در آيات متعدد همچون آيه ولايت، سخن از ولايت اميرالمؤمنين‌عليه السلام به ميان نياورده است؟
ثالثاً: مگر ممكن است كه رسول خداصلي الله عليه وآله اراده چيزي كند كه خلاف اراده و مراد خدا باشد؟ مگر قرآن نمي‌فرمايد: {قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ؛(694) «بگو: اگر خدا را دوست مي‌داريد، از من پيروي كنيد! تا خدا [نيز] شما را دوست بدارد.»
و نيز در جايي ديگر مي‌فرمايد: {مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ ؛(695) «كسي كه از پيامبر اطاعت كند، خدا را اطاعت كرده است.»
نتيجه: در توجيه اول از اعراض صحابه از اميرالمؤمنين‌عليه السلام بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله گفتيم كه: دو اتجاه و روش فكري در ميان صحابه حاكم بوده است، برخي خود را صاحب نظر در مقابل شريعت دانسته و در مقابل آن مصلحت انديشي كرده و اجتهاد مي‌نمودند. اينان در مورد ادله خلافت و امامت علي‌عليه السلام نيز چنين كردند، در صدد توجيه آن به انواع حيله‌ها برآمدند.
و از طرفي ديگر امر براي گروهي ديگر از صحابه مشتبه شد، زيرا آنان صاحبان اين خط فكري را از صحابه مي‌پنداشتند، كساني كه با پيامبر حشر و نشر داشتند، باور نمي‌كردند كه اين‌ها شيطنت كرده و پا بر روي حق و حقيقت بگذارند.
گروهي ديگر به تعبير علي‌عليه السلام «همج رعاع» بوده با هر بادي ميل پيدا مي‌كردند. خصوصاً آن كه داهيه و مصيبت وفات پيامبرصلي الله عليه وآله اثر سنگيني بر آنان گذاشته بود كه قدرت فكر كردن در امور را از آنان گرفته بود، و لذا رؤساي مدرسه خلفا اين وقت را بهترين موقعيّت براي اجراي نقشه‌هاي خود پنداشتند و سريع به سقيفه رفتند و مسئله خلافت را به نفع خود به پايان رساندند.

عامل دوّم: حقد و كينه

امام علي‌عليه السلام كسي بود كه پدران و اجداد كافر و فاسق عده‌اي از همين افراد تازه مسلمان را در جنگ‌ها به قتل رسانده بود و لذا كينه عجيبي در دل از اين جهت نسبت به آن حضرت داشتند.
علي بن حسن بن فضّال از پدرش نقل مي‌كند كه: از امام ابوالحسن علي بن موسي الرضاعليه السلام سؤال كردم درباره اميرالمؤمنين‌عليه السلام: چه شد كه مردم از او اعراض كرده و به ديگري ميل پيدا كردند، در حالي كه فضيلت و سابقه او در اسلام و منزلت او را نزد رسول خداصلي الله عليه وآله مي‌دانستند؟ حضرت فرمود: جهتش اين است كه امام علي‌عليه السلام پدران و اجداد و برادران و عموها و خاله‌ها و نزديكان آنان را كه دشمن خدا و رسول او بودند تا حدّ زيادي به قتل رسانيد، لذا به اين جهت كينه حضرت را در دل گرفتند، و نمي‌خواستند كه او متولي امورشان شود ولي از غير علي‌عليه السلام در دل كينه‌اي نداشتند آن گونه كه از علي‌عليه السلام داشتند، زيرا كسي به مانند علي‌عليه السلام در جهاد بر ضدّ مشركان شركت نكرده بود. و به همين جهت بود كه از او اعراض كرده و به سراغ ديگري رفتند».(696)
عبداللّه بن عمر به عليّ‌عليه السلام عرض كرد: «چگونه قريش تو را دوست بدارد در حالي كه تو در روز بدر و احد هفتاد نفر از بزرگان آنان را به قتل رساندي».(697)
از امام زين العابدين‌عليه السلام و نيز ابن عباس سؤال شد: چرا قريش نسبت به علي‌عليه السلام بغض داشت؟ امام‌عليه السلام فرمود: «زيرا دسته اول آنان را به جهنم واصل كرده، و دسته آخر را نيز خوار و ذليل كرد».(698)
ابوحفص مي‌گويد: «حريز بن عثمان شديداً بر علي‌عليه السلام حمله مي‌كرد و بر بالاي منابر او را دشنام مي‌داد و هميشه مي‌گفت: من او را به جهت اين كه پدرانم را به قتل رسانيد دوست ندارم».(699)
لذا در تاريخ مشاهده مي‌كنيم كه يزيد بن معاويه بعد از به شهادت رساندن حسين بن علي بن ابي طالب‌عليه السلام خطاب به سر مبارك كرده و اشعار ابن زبعري را مي‌خواند كه در آن اشاره به مقابله به مثل از كشته‌هاي بدر است.

ليت اشياخي ببدر شهدوا
جزع الخزرج من وقع الاسل
لأهلّوا واستحلّوا فرحاً
ثمّ قالوا يا يزيد لاتشل

قد قتلنا القوم من ساداتهم
وعدلناه ببدر فاعتدل
لعبت هاشم بالملك فلا
خبر جاء ولا وحي نزل
لست من خندف ان لم انتقم
من بني احمد ما كان فعل(700)

عامل سوّم: امام علي‌عليه السلام مرد عدالت

امام علي‌عليه السلام كسي بود كه بدون جهات الهي و تقوايي كسي را بر ديگري مقدّم نمي‌داشت، او كسي بود كه همه را به يك ديد نگاه مي‌كرد، از اين جهت خلافتش خوشايند عده‌اي نبود، آنان مي‌خواستند كسي به خلافت منصوب شود كه بين آنان تبعيض قرار داده و بهره‌اي بيشتر از بيت المال مسلمين به آنان برساند.
ابن ابي الحديد مي‌نويسد: «مهمترين سبب در اعراض عرب از اميرالمؤمنين‌عليه السلام مسئله مالي بود، زيرا علي‌عليه السلام شخصي نبود كه كسي را بي جهت بر ديگري برتري دهد، عرب را بر عجم تفضيل بخشد همان‌گونه كه پادشاهان چنين مي‌كردند. او كسي بود كه هرگز اجازه نمي‌داد تا شخصي به جهات خاصّ به او متمايل گردد...».(701)
او نيز از هارون بن سعد نقل مي‌كند كه عبداللّه بن جعفر بن ابي طالب به علي‌عليه السلام عرض كرد: اي اميرالمؤمنين! از تو مي‌خواهم كه دستور دهي به من كمكي شود، به خدا سوگند كه هيچ نفقه‌اي ندارم جز اينكه مركب خود را بفروشم تا با آن امور معاش خود را بگذرانم.
حضرت فرمود: «نه به خدا سوگند، من چيزي را براي تو نمي‌يابم جز آن كه تو عمويت را امر كني تا سرقت كرده و از آن به تو چيزي بدهد».(702)
همو مي‌گويد: «از جمله منحرفين از علي‌عليه السلام انس بن مالك است، كسي كه مناقب آن حضرت را كتمان كرده و به خاطر ميل به دنيا كمك به دشمنان آن حضرت نمود...».(703)

عامل چهارم: دشمني با بني هاشم

تاريخ گواهي مي‌دهد كه قريش زمان رسول خداصلي الله عليه وآله عداوت و دشمني خاصي با بني هاشم داشت. تا هنگامي كه آن حضرت زنده بود از هيچ آزار و اذيتي فروگذار نكرد؛ زيرا بعد از ظهور اسلام و دعوت پيامبر به دين جديد مشاهده كردند كه با خسارت عظيمي از ناحيه او و دينش مواجه شده‌اند، خصوصاً آن كه هدف اصلي اين دين بر قلع و قمع بت پرستي و اعتقادات آنان برپا شده است. آنان مشاهده مي‌كردند كه روز به روز محمّدصلي الله عليه وآله در قلوب مردم نفوذ كرده و مردم به او و دين و آيينش جذب مي‌شوند و در مقابل آن‌ها جبهه‌اي عظيم تشكيل داده‌اند. لذا كينه آن حضرت را به دل گرفته در صدد جبهه‌گيري با او برآمده و شديداً به مقابله پرداختند.

عباس بن عبدالمطلب روزي در حالي كه غضبناك بود بر رسول خداصلي الله عليه وآله وارد شد. حضرت به او فرمود: چه چيز تو را به غضب درآورده است؟ عرض كرد: اي رسول خدا! ما چه كرده‌ايم با قريش كه هرگاه به خودشان مي‌رسند با روي باز همديگر را در آغوش مي‌گيرند ولي هر گاه با ما ملاقات مي‌كنند طور ديگري معامله مي‌كنند؟

راوي مي‌گويد: در اين هنگام بود كه رسول خداصلي الله عليه وآله به حدّي غضبناك شد كه صورتش قرمز گشت، آن‌گاه فرمود: قسم به كسي كه جانم به دست اوست در قلب كسي ايمان داخل نمي‌شود تا اين كه شما را به خاطر خدا و رسولش دوست بدارد...(704)

رسول خداصلي الله عليه وآله از آن‌جا كه براي پيشبرد اهداف الهي خود مجبور بود تا با آنان مقابله كند، لذا در اين راستا از علي‌عليه السلام كمك‌هاي فراوان گرفت. برخي از آنان كه اقوام و افراد عشيره خود را در جنگ‌ها از دست داده بودند كينه و خشم خود را بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله بر علي بن ابي طالب ريخته و از او قصاص نمودند، و نگذاشتند تا به حقّي كه خداوند براي او معيّن كرده بود برسد.

عمر بن خطاب در مناظره‌اي كه با ابن عباس دارد در آخر آن مي‌گويد: «به خدا سوگند همانا علي پسر عمويت از همه به خلافت سزاوارتر است، ولي قريش تحمّل او را ندارد».(705)

انس بن مالك مي‌گويد: «با رسول خدا و علي بن ابي طالب بوديم گذرمان به باغي افتاد، عليّ عرض كرد: اي رسول خدا! آيا نمي‌بيني كه اين باغ چقدر زيباست؟ پيامبر فرمود: باغ تو در بهشت از اين بهتر است. انس مي‌گويد: ما بر هفت باغ گذر كرديم، و اين سؤال و جواب در آن‌ها تكرار شد. رسول خداصلي الله عليه وآله ايستاد و ما نيز توقف نموديم، آن‌گاه

سر خود را بر علي گذاشت و شروع به گريه نمود. علي‌عليه السلام عرض كرد: اي رسول خدا! چه چيز تو را به گريه درآورد؟ پيامبر فرمود: كينه‌ها در سينه‌هاي قومي كه آن‌ها را بر تو آشكار نمي‌سازد تا من از دنيا بروم...». (706)

پيامبر در حديثي خطاب به علي‌عليه السلام كرده و فرمود: «همانا امت زود است كه بعد از من بر تو حيله كنند».(707)

و نيز خطاب به علي‌عليه السلام فرمود: «آگاه باش همانا زود است كه بعد از من مشكلاتي خواهي ديد. علي‌عليه السلام عرض كرد: آيا در سلامت ديني هستم؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: آري در سلامت ديني خواهي بود».(708)

عثمان روزي خطاب به علي‌عليه السلام كرده و گفت: «چه كنم اگر قريش تو را دوست ندارد، زيرا تو كسي هستي كه از آنان در جنگ بدر هفتاد نفر را به قتل رساندي».(709)

امام علي‌عليه السلام به خداوند عرضه مي‌دارد: «بار خدايا! به تو از قريش شكايت مي‌كنم، آنان انواعي از شرّ و خدعه در سر داشتند كه بر رسولت پياده كنند ولي از آن عاجز ماندند و تو بين آنان با نياتشان حائل شدي، بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله دور مرا گرفتند و نيت شوم خود را بر من جاري ساختند. بار خدايا! حسن و حسين را حفظ گردان، و تا زنده‌ام آن‌ها را از گزند قريش مصون دار، و هنگامي كه جانم را گرفتي تو بر آنان مراقب باش و تو بر هر چيز شاهدي».(710)

شخصي به امام علي‌عليه السلام عرض كرد: خبر بده مرا، اگر پيامبر فرزند پسري داشت كه به حدّ بلوغ و رشد رسيده بود آيا عرب امر خلافت را به او واگذار مي‌كرد؟

حضرت فرمود: «هرگز، بلكه اگر آن تدبيري كه من انجام دادم انجام نمي‌گرفت عرب او را مي‌كشت. عرب نسبت به كار محمّد كراهت داشت، و از آن چه خداوند به فضلش به او داده بود حسد مي‌ورزيد...».(711)

عواقب انكار نصّ غدير

اشاره

اكثر مسلمانان بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله از نص غدير اعراض نموده و آن را انكار كرده يا به فراموشي سپردند در حالي كه قرآن مردم را به متابعت از آن دعوت كرده بود، و در نتيجه گرفتار مشكلات و مصيبت‌هاي فراواني شدند.

1 - خداوند متعال مي‌فرمايد: {يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَجيبُوا للَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ ؛(712) «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد دعوت خدا و پيامبر را اجابت كنيد هنگامي كه شما را به سوي چيزي مي‌خواند كه شما را حيات مي‌بخشد.»

2 - و نيز مي‌فرمايد: {وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَي اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبيناً }؛(713) «هيچ مرد و زن با ايماني حق ندارد هنگامي كه خدا و پيامبرش امري را لازم بداند، اختياري [در برابر فرمان خدا] داشته باشد، و هر كس نافرماني خدا و رسولش را كند به گمراهي آشكار گرفتار شده است.»

3 - و نيز مي‌فرمايد: {وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ}؛ (714) «پروردگار تو هر چه مي‌خواهد مي‌آفريند، و هرچه بخواهد برمي گزيند، آنان [در برابر او] اختياري ندارند.»

اعتراف اهل سنت به عواقب انکار نصّ

توضيح

طبيعي به نظر مي‌رسد كه انكار نصّ شرعي و الهي بر امام معصوم و واگذاري آن بر امت داراي عواقب و خطراتي خواهد بود كه از روشنفكران اهل سنت نيز پوشيده نمانده است. اينك به نقل برخي از عبارات آنها مي‌پردازيم:

او مي‌گويد: «نحوه فكر اهل سنت در مسئله سياست و اصول حكم يا به تعبيري جامع‌تر نظام بيعت، بسياري از چالش‌ها را ايجاد نمود. سه خليفه اوّل هر كدام به طريقي بر خلاف طريق ديگري حكم كردند، حال چگونه ممكن است كه رأي اسلام را از عملكرد گوناگون آنان استنباط كرده و جمهور مسلمين بر آن اتفاق داشته باشند».(715)
او نيز مي‌گويد: «هنگامي كه معاويه به فكر افتاد تا خلافت را از بعد خودش براي فرزندش يزيد به ارث گذارد در نظام اسلامي بدعت گذارده و در آن تقليد جديدي ايجاد نمود كه با آن سنت سلف را تغيير داد، و خلافت را شبيه پادشاهان فارس و بيزنطي‌ها نمود، و خلافت را - آن گونه كه جاحظ گفت - به پادشاهي قيصر و كسري تبديل نمود».(716)
او نيز مي‌گويد: «هر چه كه به اسم اسلام از تسلّط و زور در عصر خلفاء جائر اتفاق افتاد دين خدا از آن متبرّي است، و گناه آن تا روز قيامت به گردن كساني است كه چنين حكومتي داشتند».(717)

2 - جاحظ

او در عين حال كه از طرفداران عثمان است به روش معاويه در حكومت‌داري اعتراض كرده و مي‌گويد: «... معاويه در حكومت طريقه استبداد را پيش گرفت، و بر بقيه اعضاي شورا و بر جماعت مسلمين از انصار و مهاجرين در سالي كه آن را «سال جماعت» ناميدند استبداد به خرج داد. سالي كه سال جماعت نبود بلكه سال تفرقه و قهر و جبر و غلبه بود. سالي كه در آن امامت به پادشاهي كسروي منتقل شد و خلافت منصبي قيصري گشت...».(718)

3 - ابن قتيبه

او مي‌گويد: «جهميّه و مشبّهه در تأخير عليّ - كرّم اللَّه وجهه - غلوّ كرده و حقّش را ضايع كردند و در گفتار خود لجاجت به خرج دادند گرچه تصريح به ظلم خود نكردند و خون او را بدون حقّ و از روي تعدّي بر زمين ريختند... و او را به جهت جهل‌شان از امامت امامان خارج كرده و در جمله امامان فتنه‌گر قرار دادند، و بر خلافت او به جهت اختلاف مردم اسم خلافت نگذاشتند و در عوض يزيد بن معاويه را به جهت اجماع مردم بر او مستوجب خلافت دانستند...».(719)

4 - مقريزي

او مي‌نويسد: «خدا و رسولش راست گفته‌اند كه بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله خلفائي خواهند آمد كه به هدايت و دين حقّ قضاوت نمي‌كنند و سنت‌هاي هدايت را تبديل مي‌نمايند...».(720)

او مي‌گويد: «يزيد فرزند معاويه در اسلام آثار قبيحي را از خود بجا گذارد: اهل مدينه و بزرگان قوم و بقيه صحابه را در روز حرّه در آخر دولتش به قتل رسانيد، و حسين و اهل بيتش را در اول دولتش به قتل رسانيد. و ابن زبير را در مسجدالحرام محاصره كرد و حرمت كعبه و اسلام را بر پا نداشت...».(721)
او نيز در «المحلّي» مي‌گويد: «پادشاهان بني اميه تكبير را در نماز اسقاط كردند و خطبه نماز عيد فطر و قربان را مقدم داشتند تا آن كه اين مطلب بر روي زمين پخش شد. لذا صحيح است كه بگوييم عمل هيچ كس به جز رسول خدا حجّت نيست».(722)

او در تفسير آيه شريفه: {وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتي أَرَيْناكَ إِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزيدُهُمْ إِلاَّ طُغْياناً كَبيراً}؛(723) «و ما آن رؤيايي را كه به تو نشان داديم، فقط براي آزمايش مردم بود؛ همچنين شجره درخت نفرين شده را كه در قرآن ذكر كرده‌ايم. ما آن‌ها را بيم داده [و انذار] مي‌كنيم، اما جز طغيان عظيم، چيزي بر آن‌ها نمي‌افزايد!». رواياتي از ابن جرير از سهل بن سعد، و از ابن ابي حاتم و ابن مردويه و بيهقي در «الدلائل» و ابن عساكر از سعيد بن مسيّب، و روايت ابن ابي حاتم از يعلي بن مرّه و از ابن عمر، درباره خواب پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه بني اميه از منبر او همانند بوزينه بالا مي‌رفتند. اين خواب بر او دشوار آمد و خداوند اين آيه را نازل كرد...(724)

او در كتاب «مرآة الاسلام» مي‌گويد: «... خداوند مكه را در قرآن حرمت داده و نيز مدينه پيامبرصلي الله عليه وآله را محترم شمرده است، ولي بني اميه مدينه و مكه را مباح كردند. از يزيد بن معاويه شروع شد كه او سه بار مدينه را مباح كرده و غارت نمود. عبدالملك بن مروان نيز به حجاج بن يوسف اجازه داد تا مكه را مباح گرداند و چه جناياتي كه در آن جا انجام داد. همه اين‌ها براي اين بود كه بلاد مقدّس براي فرزندان ابي سفيان و بني مروان خاضع گردد. ابن زياد با امر يزيد بن معاويه كشتن حسين و فرزندان و برادرانش و به اسارت گرفتن دختران رسول خداصلي الله عليه وآله را مباح كرد... مال مسلمانان ملك خلفا شد و آن گونه كه دوست داشتند انفاق مي‌نمودند نه آن‌گونه كه خدا دوست مي‌داشت...».(725)

او نيز مي‌گويد: «طغيان و سركشي اصلي از اصول حكم بين شرق و غرب عالم شد. زياد و فرزندانش در روي زمين فساد مي‌كردند تا حكومت را براي بني اميه قرار دهند، و بني اميه براي آنان اين فساد را مباح كرده بود. و حجاج بعد از زياد و فرزندش وارد عراق شد و عراق را پر از شرّ و منكر نمود».(726)

او نيز در كتاب «الفتنة الكبري» مي‌گويد: «عليّ نزديكترين مردم به پيامبرصلي الله عليه وآله بود. او تربيت شده پيامبرصلي الله عليه وآله و جانشين او بر وديعه‌اش بود. او به حكم عقد اخوّتي كه با پيامبر بسته بود برادر او بود. او داماد پيامبرصلي الله عليه وآله و پدر ذرّيه رسول‌صلي الله عليه وآله بود. او صاحب پرچم پيامبرصلي الله عليه وآله و جانشين او در بين اهل بيتش بود. و به نصّ حديث نبوي منزلتش نزد پيامبر همانند منزلت هارون نزد موسي است. اگر تمام مسلمانان چنين مي‌گفتند و به حكم اين مطلب عليّ را انتخاب مي‌نمودند هرگز از حقّ دور نمي‌شده و منحرف نمي‌شدند...

و همه چيز نشانگر كانديداتوري علي بر خلافت بود... خويشاوندي او با پيامبرصلي الله عليه وآله، سابقه او در اسلام، جايگاه او در بين مسلمين، بلاهاي حسني كه در راه خدا كشيده، و سيره او كه هرگز در آن انحراف و اعواج نبوده است و شدّتش در دين و فقاهت و فهمش نسبت به كتاب و سنت و استقامت رأيش، همگي زمينه ساز امامت و خلافت او بود... بني هاشم از امر خلافت به طور عمد دور شدند و قريش بودند كه آنان را چنين كردند، زيرا از آن مي‌ترسيدند كه براي بني هاشم جماعتي جمع شود، و نمي‌خواستند كه خلافت به دست قبيله‌اي ديگر غير از قبيله خودشان قرار گيرد».(727)

او نيز مي‌گويد: «هر چه مردم درباره معاويه بگويند ولي او فرزند ابوسفيان رهبر مشركان در جنگ احد و خندق است. او فرزند هند است كه باعث قتل حمزه بود، كه شكم او را دريده و جگر او را بيرون آورد، امري كه نزديك بود پيامبر از آن جان تهي كند...».(728)

«حكومت بني اميه تنها اصول خلافت و تعليمات آن را تغيير نداد بلكه حكومت آنان منجرّ به واژگون شدن اساس مبدأ اسلام شد».(729)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «با به دست گرفتن خلافت توسط معاويه در شام حكومت بت پرستي سابق باز گشته و جاي دمكراسي اسلامي را گرفت...».(730)
و در جايي ديگر مي‌گويد: «و اين چنين بت پرستي مكه بازگشته و سر از شام درآورد».(731)
او نيز مي‌گويد: «بني اميه به جز عمر بن عبدالعزيز اهل بت پرستي بوده و به مراعات نكردن شرع و اركان دين مباهات مي‌كردند، همان ديني كه اعتراف به داشتن آن مي‌كردند... آنان كرسي خلافت را با جرائم دو چندان خود ملوّث نمودند و در درياهاي خون غوطه‌ور ساختند...».(732)

او در كتاب «ضحي الاسلام» مي‌گويد: «... نظر اهل سنت به خلافت متعادل‌تر و قوي‌تر و نزديك‌تر به عقل است! گر چه بايد آنان را مؤاخذه شديد نمود بر اين كه نظريه خود را به طور محكم و قوي پياده نكردند، آنان امامان خود را به طور صريح انتقاد نكردند، و هنگامي كه ظلم نمودند در مقابلشان نايستادند، و هنگامي كه ستم كردند آنان را در راه مستقيم قرار ندادند، و احكامي را كه بتواند جلوي ظلم خليفه را بر امت بگيرد وضع نكردند، بلكه در مقابل آنها تسليمي داشتند كه ناخوشايند بود، و لذا آنان بزرگترين جنايت را بر امت وارد ساختند».(733)
او نيز در كتاب «يوم الاسلام» مي‌گويد: «رسول اسلام در آن مرضي كه با آن از دنيا رحلت نمود اراده كرد كه متولّي امر مسلمين بعد از خود را تعيين كند آن جا كه بنابر نقل صحيحين فرمود: بياوريد تا نامه‌اي بنويسم كه بعد از من گمراه نشويد... ولي آنان امر خلافت را براي هر كسي از مسلمانان كه قصد داشته باشند قرار مي‌دهند، و لذا تا اين زمان در امر خلافت اختلاف وجود دارد. اسلام در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله قويّ و متين بود ولي چون از دنيا رحلت نمود معركه‌هاي خانمان‌سوز شروع شد».(734)
او نيز مي‌گويد: «از مظاهر خلاف، اختلافي بود كه صحابه در مورد متولّي امر خلافت بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله پيدا كردند، و اين خود ضعف لياقت آن‌ها را مي‌رساند، زيرا قبل از آن كه پيامبرصلي الله عليه وآله دفن شود اختلاف نمودند...».(735)
او نيز در كتاب «فجرالاسلام» مي‌نويسد: «چون بني اميه خلافت را به دست گرفتند عصبيت همانند عصر جاهليت به حال خود بازگشت».(736)

او مي‌گويد: «... خليفه دمشق گوش‌هايش در جاهليت اولي از صوت كنيزان و مغنّيان و آلات لهو و لعب پر شده بود. او به طور علني و مخفيانه مرتكب گناه مي‌شد... و فحشاء را بين مردم گسترش مي‌داد...».(737)
او نيز مي‌نويسد: «ابوسفيان عقيده كفرآميزش را هنگامي كه عثمان بن عفان به حكومت رسيد ابراز داشت، آن جا كه گفت: حكومت بعد از تيم وعدي به شما رسيد، پس به مانند كره آن را دست به دست كنيد و ميخ‌هاي آن را در بني اميه قرار دهيد، زيرا خلافت ملك و حكومت است و من نمي‌دانم كه بهشت و دوزخي باشد.(738) و عثمان گر چه او را طرد نمود ولي چيزي نگذشت كه ريسمان‌هاي اين خانواده كافر بر جايگاه‌هاي خلافت قرار گرفت، و زماني كه اين خانواده متولّي امر حكومت شدند نفس‌هاي مسموم آن‌ها در بيشتر احيان ظاهر شد».(739)
او نيز مي‌گويد: «من معاويه را از سمّ دادن به حسن - عليه السلام - تبرّي نمي‌كنم، زيرا اين مرد ابداً مسلمان تامّ نبود، بلكه به تمام معناي كلمه جاهلي بود كه استعداد ارتكاب هر گونه گناهي در راه فرزندش يزيد را داشت. اين مردي كه آزاد شده در فتح مكه بود مُرد بعد از آن كه برخي از بزرگان صحابه همچون حجر بن عدي و اصحابش را به نحو مرگ صبر به قتل رسانيد. او مُرد بعد از آن كه از مردم براي فرزندش يزيد بيعت گرفت، و لذا امر خلافت به پادشاه جاهلي منتقل شد كه با آن آل معاويه خلافت را يكي پس از ديگري به ارث بردند».(740)

او در كتاب خود «معاويه في الميزان» مي‌نويسد: «قيام دولت بني اميه بعد از عصر خلافت حادثه‌اي عظيم و پرخطر در تاريخ اسلام و تاريخ عالم بود».(741)
طبري مدركي را از سعيد بن سويد نقل مي‌كند كه معاويه خطاب به مردم گفت: «من با شما نجنگيدم تا روزه داشته و نماز خوانده و حجّ بجا آورده و زكات دهيد، زيرا من مي‌دانم كه شما اين اعمال را انجام مي‌دهيد، ولي من با شما قتال كردم تا امير بر شما گردم».(742)

12 - دكتر محمود خالدي: استاد دانشگاه يرموك، اردن.

او مي‌نويسد: «بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله نظام خلافت به طور جديدي ظهور پيدا كرد... و باب اجتهاد در آن راه پيدا نمود. نحوه خلافت مورد بحث و جدل و اجتهاد بين عموم مسلمين قرار گرفت، و آراء و نظريات متعددي حول آن پديد آمد و فرقه‌ها و جماعت‌هاي سياسي و ديني حول شكل خلافت و طريقه اختيار خليفه و خانه‌اي كه از آن اختيار مي‌شود پديد آمد، و اين اختلاف منجرّ به ظهور شكل‌ها و نمونه‌هاي مختلفي از خلافت شد...».(743)
اين مشكلات و اختلافات همه از عوارض و آثار انكار نصّ بر اهل بيت و در رأس آنان علي بن ابي طالب بوده است.

13 - مصطفي رافعي، دكتراي حقوق در دانشگاه پاريس

او درباره عصر بني اميه مي‌گويد: «در اين عصر شما انقلابي گسترده بلكه ريشه‌اي در تطبيق خلافت به عنوان نظام حكومتي مشاهده مي‌كنيد. حكومتي كه از جوهر اولش به عنوان يك عمل ديني دور شده است. در اين عصر بود كه خليفه براي خود كاخ مي‌سازد، و سرير انداخته و شرطه برپا مي‌دارد... در اين عصر است كه معاويه سنت جديدي را بكار گرفته است و براي پياده كردن و تثبيت آن تمام حيله‌ها را به كار گرفته تا اين نظام بين عموم مسلمانان مورد متابعت قرار گيرد».(744)

او در تفسير «المنار» مي‌نويسد: «... چگونه بني اميه بعد از آن حكومت اسلام را فاسد نمود و قواعد آن را خراب كرد، و براي مسلمانان حكومت شخصي ابدي جعل نمود، پس وزر آن و وزر هر كس كه به آن عمل كرده و عمل مي‌كند تا روز قيامت بر گردن او است».(745)
اين مشكلات همه از انكار نصّ الهي بر امامت و خلافت خليفه مسلمين صورت گرفت. اگر مسلمانان نصّ بر امامان بعد از رسول خدا را انكار نمي‌كردند هرگز به اين مصيبت‌ها گرفتار نمي‌شدند، مصيبت‌هايي كه علماي اهل سنت به آن اعتراف كرده و از آن‌ها گله دارند، مصيبت‌هايي كه هرگز جامعه شيعي به جهت پيروي از اهل بيت‌عليهم السلام به آن مبتلا و گرفتار نشد.

برپايي جشن غدير

اشاره

يكي از اعمالي كه مسلمين در طول تاريخ در موقعيت‌هاي خاص انجام مي‌دهند برپايي مراسم جشن و شادي در روزها يا شب‌هاي خاصي است. اين كار به دليل اهميت و مبارك بودن آن موقعيّت انجام مي‌شود؛ خواه ولادت امامي باشد يا بعثت پيامبر و يا مناسبت خاص.
مسلمين به جهت استفاده معنوي در آن اوقات مقدس و كسب فيض از معصومين در چنين مجالسي شركت كرده و با بزرگداشت آن به بركات عظيمي دست مي‌يابند، ولي متأسفانه وهابيون در طول تاريخ علاوه بر اين‌كه از چنين بركاتي استفاده نمي‌كنند، ديگران را نيز از برپايي چنين مجالسي منع كرده و از اين طريق خواست دشمنان اسلام را جامه عمل مي‌پوشانند، زيرا دشمن هرگز نمي‌خواهد مسلمانان با مقدساتشان تجديد عهد نمايند. به خاطر اهميت موضوع، آن را در اين جا بررسي مي‌كنيم.

1 - ابن تيميه مي‌گويد: «... نوع دوم از ايام، روزهايي است كه در آن اتفاقي افتاده است؛ همانند هجدهم ذي‌حجه و اين‌كه برخي آن روز را عيد مي‌گيرند اصل و اساسي ندارد، زيرا پيشينيان و نيز اهل بيت و ديگران آن روز را عيد نگرفتند و اعياد، شريعتي از شرايع است كه در آن بايد از دستور متابعت نمود، نه آن‌كه بدعت‌گذاري كرد، اين عمل همانند اعمال نصارا است كه حوادث حضرت عيسي‌عليه السلام را عيد مي‌گيرند». (746)

2 - شيخ عبدالعزيز بن باز مي‌گويد: «جايز نيست براي پيامبر و غير پيامبر مراسمي برپا شود و اين عمل از بدعت‌هاي در دين است، زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله و خلفاي راشدين و ديگران از صحابه و تابعين اينچنين عملي انجام نداده‌اند».(747)

3 - اعضاي دائمي فتواي وهابيون مي‌گويند: «جايز نيست در سوگ انبيا و صالحين و نيز زنده كردن ياد آنان در روز تولدشان و برداشتن عَلَم، چراغاني و شمع نصب كردن بر قبورشان مراسمي برگزار شود، زيرا تمام اين امور از بدعت‌هايي است كه در دين وارد شده و از موارد شرك است و پيامبرصلي الله عليه وآله و انبيا و صالحينِ گذشته اين‌چنين نكرده‌اند. صحابه و هيچ يك از امامان مسلمين هم در طول سه قرن كه بهترين قرن‌هاست چنين نكردند».(748)

4 - ابن فوزان مي‌گويد: «بدعت‌هاي اين عصر زياد است؛ از جمله برپايي جشن به مناسبت ولادت پيامبرصلي الله عليه وآله در ماه ربيع الاول مي‌باشد».(749)

5 - ابن عثيمين مي‌گويد: «برپايي مراسم جشنِ تولد براي فرزند كه در آن تشبّه به دشمنان خداست از عادت مسلمين نبوده، بلكه از ديگران به ارث گذاشته شده است. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: هركس به قومي شبيه شود از زمره آن قوم به‌حساب مي‌آيد».(750)

برپايي جشن مظهر حبّ و بغض

حبّ و بغض دو امري است كه بر نهاد انسان عارض شده و از آن دو به ميل و عدم ميل نفس انسان تعبير مي‌كنند.

وجوب محبّت

توضيح

از ادله عقلي و نقلي استفاده مي‌شود كه محبّت به برخي افراد بر انسان واجب است؛ از جمله:

1 - خداوند

خداوند متعال در رأس كساني است كه محبّت به او اصالتاً واجب است، آن هم به جهت دارا بودن جميع صفات كمال و جمال و وابستگي همه موجودات به او. لذا خداوند مي‌فرمايد: {قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّي يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ؛(751) «[اي رسول بگو اي مردم اگر شما پدران، پسران، برادران، زنان و خويشاوندان خود و اموالي كه جمع كرده و مال‌التجاره‌اي كه از كساد شدن آن بيمناكيد و منازلي كه به آن دل‌خوش داشته‌ايد بيش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست مي‌داريد، پس منتظر باشيد تا امر نافذ خدا جاري گردد و خداوند فسّاق و بدكاران را هدايت نخواهد كرد.»

2 - رسول خداصلي الله عليه وآله

از جمله كساني كه بايد به خاطر خدا دوست بداريم، رسول گرامي اسلام است، زيرا او واسطه فيض تشريع و تكوين است. لذا در آيه فوق در كنار نام خداوند از او هم ياد شده و به محبّت او امر شده است.
پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله فرمود: «احبّوا اللّه لما يغذوكم و احبّوني بحبّ اللّه»؛(752) «خداوند را از آن جهت دوست بداريد كه به شما روزي مي‌دهد و مرا به خاطر خدا دوست بداريد.»
مناقب و فضايل و كمالات آن حضرت نيز از جمله عواملي است كه انسان را به سوي آن حضرت جذب كرده و محبّتش را در دل ايجاد مي‌كند.

3 - آل بيت پيامبرعليهم السلام

از جمله كساني كه محبّت به آن‌ها واجب است، اهل بيت رسول خداعليهم السلام است، زيرا با قطع‌نظر از آن‌كه آنان مجمع فضايل و كمالات بوده و واسطه فيض تكوين و تشريع الهي‌اند، پيامبرصلي الله عليه وآله به محبّت ورزيدن به آنان امر نموده است؛ مثلاً در همان حديث فوق پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌فرمايد: «و أحبّوا أهل بيتي لحبّي»؛ «و اهل بيتم را به خاطر من دوست بداريد.»

از آن‌جا که محبّت به پيامبرصلي الله عليه وآله واجب است، محبّت به آل رسول نيز به جهات زير واجب و لازم است:
1 - انتساب آنان به صاحب رسالت. لذا پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «هر سبب و نسبي در روز قيامت منقطع است مگر سبب و نسب من.»
2 - اهل بيت، محبوب خدا و رسول‌اند؛ همان‌گونه که در حديث «رايه» و حديث «طير» به آن‌ها اشاره شده است.
3 - حبّ اهل بيت‌عليهم السلام اجر و مزد رسالت محمدي است؛ همان‌طور که خداوند متعال مي‌فرمايد: {قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَي .(753)
4 - روز قيامت از محبّت آل رسول سؤال مي‌شود: {وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُولُون .(754) سبط بن جوزي از مجاهد چنين نقل مي‌کند: روز قيامت از محبّت علي‌عليه السلام سؤال مي‌شود.(755)
5 - معصومين‌عليهم السلام عِدل کتاب الهي‌اند؛ همان‌طور که پيامبرصلي الله عليه وآله در حديث «ثقلين» به آن اشاره فرمود: «إنّي تارك فيكم الثقلين کتاب اللّه و عترتي».
6 - محبّت به اهل بيت‌عليهم السلام شرط ايمان است، زيرا در احاديث صحيح از طريق شيعه و سني وارد شده است که پيامبرصلي الله عليه وآله خطاب به علي‌عليه السلام فرمود: «اي عليّ! دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق.»
7 - اهل بيت کشتي نجات امّت‌اند؛ چنان‌که پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «مثل اهل بيتي فيکم مثل سفينة نوح من رکبها نجي، و من تخلّف عنها غرق».
8 - حبّ اهل بيت، شرط قبولي اعمال و عبادات است، زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله خطاب به علي‌عليه السلام فرمود: «اگر امّت من روزه بدارند تا آن‌که مانند کمان‌ها کمرشان خم شده و دل‌ها فرو رود و نماز بدارند به حدّي که مانند تارها گردند، ولي تو را دشمن بدارند، خداوند آنان را به رو در آتش جهنّم مي‌اندازد».(756)
9 - اهل بيت امان اهل زمين‌اند؛ همان‌گونه که پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «اهل بيت من امان اهل زمين‌اند».
اين نکته قابل توجه است که محبّت به مثابه نيرو محرکه‌اي است که قواي انسان را تحريك کرده تا به سوي محبوب و اقتداي به او پرکشد.
حال در جمع‌بندي از اين مطالب به اين نتيجه مي‌رسيم که برپايي مراسم جلوه‌اي از جلوه‌هاي محبّت نسبت به محبوب است، زيرا از طرفي

مي‌دانيم كه مردم در درجات محبّت مختلف‌اند و از طرفي ديگر اثر محبّت تنها اقبال نفس و تحريك نفساني نيست، بلكه ظهور و بروز داشته و در رفتارهاي خارجي هم مؤثر است. البته اثر بيروني آن هم تنها اطاعت و انقياد از محبوب نيست - همان‌گونه كه برخي مي‌گويند - بلكه آثار و جلوه‌هاي ديگري نيز دارد كه اطلاق ادله لزوم محبّت تمام آن‌ها را شامل مي‌شود، مگر آن‌كه با ادله ديگر معارضه داشته باشد؛ مثل قتل نفس در محبّت محبوب.

جلوه‌هاي حب در زندگي انسان عبارت‌اند از:

1 - اطاعت و انقياد؛

2 - زيارت محبوب؛

3 - تكريم و تعظيم محبوب؛

4 - برآورده كردن حاجات محبوب؛

5 - دفاع از محبوب؛

6 - حزن و اندوه در فراق محبوب؛ همانند حزن يعقوب در فراق يوسف.

7 - حفظ آثار محبوب؛

8 - احترام به فرزندان و نسل او؛

9 - بوسيدن آنچه به او مرتبط است؛

10 - برپايي مراسم جشن در مناسبت‌ها و مولودي خواني در ميلاد محبوب.

برپايي مراسم از ديدگاه قرآن

اشاره

با مراجعه به قرآن پي مي‌بريم كه برپايي مراسم و يادبود از مسائلي است كه اصل آن را قرآن امضا، بلكه بدان ترغيب نموده است:
1 - از آيات مربوط به حج پي مي‌بريم كه بيشتر آن‌ها در حقيقت برپايي يادبود انبيا و اولياي الهي است، كه به چند نمونه از آن اشاره مي‌كنيم:

الف - مقام ابراهيم‌عليه السلام

خداوند متعال مي‌فرمايد: {وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلّيً ؛(757)
«مقام ابراهيم را جايگاه پرستش خداوند قرار دهيد.»
خداوند متعال امر مي‌كند كه مسلمين از جاهاي پاي حضرت ابراهيم تبرك جسته و آن‌جا را به عنوان مصلي انتخاب كنند تا ياد حضرت ابراهيم‌عليه السلام و بناي كعبه زنده گردد.
بخاري در صحيح خود نقل مي‌كند كه هنگام ساختن خانه خدا اسماعيل سنگ مي‌آورد و ابراهيم نيز خانه را بنا مي‌نمود، تا آن‌كه ساختمان بالا رفت، سنگي را آوردند و ابراهيم بالاي آن رفت و هر دو با اين حالت ساختمان خانه خدا را به اتمام رساندند.(758)

ب - صفا و مروه

خداوند متعال مي‌فرمايد: {إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا}؛(759) «صفا و مروه از شعائر دين خداست، پس هر كس حجّ خانه كعبه يا اعمال مخصوص عمره به جاي آورد پس باكي نيست كه سعي صفا و مروه نيز به جاي آورد.»
خداوند متعال سعي بين صفا و مروه را از مناسك حجّ قرار داد تا كوشش هاجر بين صفا و مروه در خاطره‌ها زنده گردد.
بخاري نقل مي‌كند: ابراهيم هنگامي كه هاجر و فرزندش اسماعيل را در سرزمين مكه رها نمود، آب تمام شد و عطش شديدي بر هر دو غلبه نمود، فرزند از شدت عطش به خود مي‌پيچيد. هاجر به طرف كوه صفا رفت تا اين وضعيت فرزند را نبيند و در ضمن سعي كند تا كسي را پيدا نموده و از او آب طلب نمايد، ولي مأيوس از كوه پايين آمد و با شتاب به طرف كوه مروه رفت، از كوه بالا آمد تا شايد شخصي را مشاهده نموده و از او آب طلب كند، ولي در اين مكان نيز كسي را مشاهده ننمود. اين عمل هفت بار تكرار شد. ابن عباس از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: به اين جهت است كه حجاج هفت بار بين صفا و مروه طواف مي‌نمايند.(760)

خداوند متعال مي‌فرمايد: {فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ * فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَي فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَي قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ الصَّابِرِينَ * فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ * وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ * وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ؛(761) «پس مژده پسر بردباري را به او داديم. آن‌گاه [كه آن پسر رشدي يافت با او به سعي و عمل شتافت. ابراهيم گفت: اي فرزند گرامي من! در عالم خواب چنين ديدم كه تو را قرباني كنم، نظرت در اين واقعه چيست؟ گفت: اي پدر! هرچه مأموري انجام ده، كه ان شاء اللّه مرا از صابرين خواهي يافت. پس چون هر دو تسليم امر حق گشتند، او را براي كشتن به روي افكند، ما در آن حال خطاب كرديم كه اي ابراهيم! تو مأموريت عالم رؤيا را انجام دادي ما نيكوكاران را چنين نيكو پاداش مي‌دهيم، اين ابتلا همان امتحاني است كه حقيقت حال ايمان را روشن مي‌كند و ما بر او ذبح بزرگي فدا ساختيم.»

خداوند متعال به پاس اين فداكاري، حاجيان را امر نموده تا در منا به حضرت ابراهيم اقتدا كرده و به يادبود آن عمل عظيم و امتحان بزرگ، گوسفندي را در سرزمين منا قرباني نمايند.

احمد بن حنبل و طيالسي در مسندهاي خود از رسول خداصلي الله عليه وآله چنين نقل مي‌كنند: جبرئيل ابراهيم را به سوي جمره عقبه برد، در آن هنگام شيطان بر او نمايان گشت، ابراهيم هفت سنگ به او پرتاب نمود كه صداي شيطان از آن بلند شد. سپس نزد جمره وسطي آمد، باز شيطان بر او ظاهر شد، در آن هنگام نيز هفت سنگ بر او پرتاب نمود كه صداي او بلند شد. آن‌گاه به سوي جمره قصوي آمد، باز هم شيطان بر او ظاهر شد و حضرت ابراهيم او را با هفت سنگ رمي نمود، به حدّي كه صدايش در آمد.(762)

مشاهده مي‌نماييم كه چگونه خداوند متعال به‌خاطر يادبود اين قضيه آن عمل را براي حجاج واجب كرده تا ياد واقعه اِتفاق افتاده زنده بماند.

2 - خداوند متعال مي‌فرمايد: {وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَي الْقُلُوبِ ؛(763) «و هر كس شعائر دين خدا را بزرگ و محترم دارد، اين صفت دل‌هاي با تقواست.»

كيفيت استدلال به اين آيه شريفه آن است كه شعائر جمع شعيره به معناي نشانه است و شعائر خداوند به معناي نشانه‌هاي خداوند و دين اوست. لذا هر عملي كه مردم را به سوي خدا و دينش رهنمون و يادآوري كند، جزء شعائر الهي است كه يكي از آن‌ها برپايي مراسم جشن غدير است كه در آن وقت مردم با ذكر فضايل و كمالات آن وليّ، به خداوند متعال نزديك مي‌شوند.

3 - خداوند متعال مي‌فرمايد: {وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ ؛(764) «و يادآوري ده آنان را به روزهاي خداوند.»

مقصود از ايام خدا، ايام غلبه حق بر باطل و ظهور حق است، كه غدير نيز يكي از مصاديق آن است، زيرا در آن روز پيامبرصلي الله عليه وآله، جانشين خود را به مردم معرفي كرد، تا ادامه دهنده راه خود باشد.

4 - خداوند متعال مي‌فرمايد: {قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَي ؛(765) «[اي رسول خدا به امت بگو: من از شما اجر رسالت جز اين نمي‌خواهم كه مودت و محبت مرا در حقّ خويشاوندانم منظور داريد.»

بنابراين با برپايي مراسم غدير و يادبود آن مقداري از اجر رسالت نبوي را ادا كرده‌ايم.

5 - خداوند متعال مي‌فرمايد: {وَ الضُّحَي * وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَي ؛(766) «قسم به شب تار هنگامي كه جهان را در پرده سياه بپوشاند.»

حلبي در سيره حلبيه مي‌گويد: «خداوند متعال در اين آيه به شب ميلاد پيامبرصلي الله عليه وآله قسم ياد كرده است. برخي گفته‌اند كه مراد،

شب اسراء است و مانعي ندارد كه قسم به هر دو باشد».(767)
واضح است كه قسم خوردن به چيزي حكايت از اهميت آن دارد. لذا با قسم، ياد آن را در ذهن مردم زنده كرده تا آن را مورد احترام قرار دهند. مراسم غدير نيز از همين قبيل است.
6 - خداوند متعال در تأييد ياري‌رسانان و تعظيم‌كنندگان پيامبر مي‌فرمايد: {فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ؛(768) «پس آنان كه به او گرويدند و حرمت و عزت او را نگاه داشتند و ياريش كردند و از نوري كه به او نازل شده پيروي كردند آن گروه به حقيقت رستگاران عالمند.»
خداوند متعال در اين آيه شريفه ياري‌كنندگان و تعظيم‌كنندگان پيامبر را ستوده و به رستگاري بشارت داده است. حال آيا برپايي مراسم در روز ميلاد پيامبرصلي الله عليه وآله يا مبعث او و يا غدير خم كه جشن وصايت و جانشيني رسول است از مصاديق تكريم و تعظيم پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نيست؟
7 - خداوند متعال در شأن پيامبر مي‌فرمايد: {وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ؛(769) «نام تو را بلند كرديم.»
بنابراين برپايي مراسم غدير، نوعي بالا بردن سطح فكري مردم نسبت به رسول خداصلي الله عليه وآله و جانشين او و شناساندن موقعيت پيامبرصلي الله عليه وآله به مردم است.
اگر كسي اشكال كند كه طبق مفاد آيه شريفه، نصرت و تكريم و تعظيم پيامبرصلي الله عليه وآله اختصاص به خداوند متعال دارد.
در جواب مي‌گوييم: خداوند در جايي ديگر مي‌فرمايد: {وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً }؛(770) آيا كسي در اين مورد گمان مي‌كند كه نصرت پيامبرصلي الله عليه وآله مخصوص به خداوند است و ما در اين‌باره هيچ تكليف نداريم؟
8 - هم‌چنين خداوند مي‌فرمايد: {وَكُلّاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ ؛(771) «و ما اين حكايات و اخبار انبيا را بر تو بيان مي‌كنيم تا قلب تو را به آن قوي و استوار گردانيم.»
از اين آيه به خوبي استفاده مي‌شود كه حكمت بيان سرگذشت انبيا براي پيامبرصلي الله عليه وآله تثبيت قلب پيامبرصلي الله عليه وآله است، تا در مشكلات ثابت قدم باشد. شكي نيست كه مسلمانان در اين برهه از زمان احتياج بيشتري به تثبيت قلوب دارند. لذا جا دارد كه به مناسبت‌هاي خاص همانند روز ميلاد پيامبرصلي الله عليه وآله يا مبعث يا غدير خم، مردم را در محلي مقدس جمع كرده و آنان را به فضيلت آن روز يا شب آگاه ساخته و با سيره و فضايل پيامبرصلي الله عليه وآله آشنا سازيم تا قلوب مردم به دين الهي تقويت شود.

با مراجعه به روايات نيز مي‌توان به مشروعيت چنين مجالسي پي برد:
1 - مسلم از ابن قتاده نقل مي‌كند كه از رسول خداصلي الله عليه وآله در مورد علت استحباب روزه روز دوشنبه سؤال شد؟ فرمود: بدان جهت است كه من در آن روز متولد شده و در آن روز بر من قرآن نازل گشت.(772)
2 - مسلم از ابن عباس نقل مي‌كند: هنگامي كه پيامبرصلي الله عليه وآله وارد مدينه شد مشاهده نمود كه يهوديان روز عاشورا را روزه مي‌گيرند، از علت آن سؤال نمود؟ گفتند: اين روزي است كه خداوند موسي و بني اسرائيل را بر فرعون پيروز گردانيد، لذا آن روز را تعظيم مي‌دارند، پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: ما سزاوارتر به اين عمل هستيم. لذا دستور داد تا روز عاشورا را روزه بدارند.(773)
ابن حجر عسقلاني بنابر نقل سيوطي بدين حديث بر مشروعيت برپايي مراسم ولادت پيامبرصلي الله عليه وآله استدلال نموده است.(774)
3 - حافظ بن ناصرالدين دمشقي نقل مي‌كند: «به نقل صحيح وارد شده كه در روز دوشنبه به ابولهب تخفيف عذاب داده مي‌شود، به جهت آن‌كه كنيزش ثويبة را در ميلاد پيامبرصلي الله عليه وآله از روي خوشنودي آزاد كرد».(775)
از اين مورد به طريق اولويت استفاده مي‌كنيم كه برپايي مراسم در مولد پيامبرصلي الله عليه وآله و يادبود آن حضرت از طرف يك مؤمن ارزش عظيمي دارد.
4 - بيهقي از انس چنين نقل مي‌كند: پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از نبوّتش از طرف خود گوسفندي را عقيقه نمود، با آن‌كه در روايات وارد شده كه ابوطالب براي پيامبر در روز هفتم ولادتش گوسفندي را عقيقه كرده بود.(776)
سيوطي مي‌گويد: «عقيقه هيچ‌گاه دوبار تكرار نمي‌شود، لذا بايد اين عمل پيامبرصلي الله عليه وآله را بر اين حمل كنيم كه پيامبر به جهت اظهار شكر از اين‌كه خداوند او را آفريده و رحمت براي عالميان قرار داده است، عقيقه نمود؛ همان‌گونه كه آن حضرت بر خود درود مي‌فرستاد و به همين جهت مستحب است كه ما هم به جهت شكرگذاري به درگاه الهي، در روز ولادتش اجتماع نموده و با اطعام دادن و امثال اين امور كه جنبه تقرّبي دارد شكر خدا را اظهار نماييم».(777)
5 - ترمذي از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه آن حضرت در مورد فضيلت روز جمعه فرمود: در آن روز است كه آدم خلق شد.(778)

از اين حديث استفاده مي‌شود كه برخي از ايام به جهت اتفاق خاص و مباركي كه در آن رخ داده، فضيلت دارد، حال چه رسد به روزي كه در آن روز، ميلاد پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله و يا روز تعيين جانشين براي او باشد.

فوايد برپايي مراسم

برپايي مراسم و يادبود اولياي الهي آثار و بركاتي دارد كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:
1 - در اين مراسم مردم با بنيان‌گذار دين و مكتب و مذهب خود تجديد عهد و پيمان مي‌بندند كه ادامه دهنده راه او باشند و به خود چنين وانمود(؟) مي‌كنند كه امام و مقتدايش چنين شخصيتي است كه بايد در راه او قدم بردارند.
2 - با اظهار تولّي و ارتباط باطني با آن حضرت از فيوضات معنوي و بركات وجود او بهره‌مند مي‌شود.
3 - شيعيان با برپايي اين مراسم در حقيقت به دشمنان خود اين پيام را مي‌رسانند كه ما كساني هستيم كه رهبرمان مولا علي‌عليه السلام است او ظلم‌ستيز و طرد كننده ظالم بود. او در راه پياده شدن احكام الهي با هيچ كس مماشات نداشت او... ما نيز اين خط را دنبال كرده و با پيروي از او چنين خواهيم كرد.
4 - هرساله مسلمانان در آن روز به ياد پيامبرصلي الله عليه وآله و اولياي الهي افتاده و محبتشان نسبت به او زيادتر مي‌گردد.
5 - برخي از كمالات و فضايل آن حضرات تشريح و توضيح داده مي‌شود و مردم نيز با تأسي كردن به آنان به خدا نزديك‌تر مي‌شوند.
6 - با اظهار فرح و شادي، ايمان و ارادت خود را به پيامبرصلي الله عليه وآله و اولياي الهي ابراز داشته و آن را مستحكم مي‌سازند.
7 - در پايان مجلس با اطعام و پخش شيريني به ثواب اطعام رسيده و گروهي از ضعفا از اين مجالس بهره مادي نيز مي‌برند.
8 - در اين مجالس ياد خدا زنده شده و مقدار زيادي از آيات قرآن تلاوت مي‌شود.
9 - فرصت مناسبي است كه مردم بيشتر بر پيامبر خود درود بفرستند.
10 - هم‌چنين موقعيت مناسبي براي دعوت مردم به خدا و دستورات او فراهم مي‌گردد.

عید غدیر در اسلام

اشاره

از جمله اموري كه موجب جاودانگي داستان غدير گشته و مفاد آن را ثابت و محقّق ساخته است، عيد قرار گرفتن آن است. روز غدير، عيد به شمار آمده و روز و شب آن همراه با عبادت و خشوع و جشن و نيكي به ضعيفان و توسعه بر خود و خانواده قرار گرفته است و مردم در اين جشن، لباس‌هاي خوب و زينت‌هاي خود را مي‌پوشند.
هر گاه مردم به اين گونه امور گرايش داشته باشند، در پي عوامل آن رفته، از راويان آن جستجو كرده و به سرودن اشعار و نقل كردن آن مي‌پردازند و اين گونه در هر دوره‌اي، همه ساله توجّه نسل‌ها به آن معطوف مي‌شود و همواره سندهاي واقعه و متون و اخبار مربوط به آن خوانده مي‌شود و ماندگار مي‌گردد. در رابطه با عيد غدير از دو جهت بحث است:

1 - عدم اختصاص به شيعه

اين عيد، تنها به شيعه مربوط نيست، هر چند كه شيعه، دلبستگي خاصّي نسبت به آن دارد. فرقه‌هاي ديگر مسلمين هم در عيد گرفتن غدير، با شيعه شريكند. و بزرگاني از غير شيعه در فضيلت اين روز و عيد بودنش به خاطر تعيين امير المؤمنين‌عليه السلام به مقام والاي ولايت از سوي حضرت رسول‌صلي الله عليه وآله سخناني ابراز كرده‌اند؛ چرا كه اين موسم، موسم شادماني هواداران حضرت علي‌عليه السلام است؛ چه او را به عنوان جانشين بلا فصل پيامبرصلي الله عليه وآله بدانند، چه چهارمين خليفه.
بيروني در «الآثار الباقية» روز غدير خم را از روزهايي مي‌داند كه اهل اسلام آن را از اعياد به حساب آورده‌اند.(779)
ابن طلحه شافعي مي‌گويد: «روز غدير خم، امير المؤمنين‌عليه السلام آن را در شعر خود ذكر كرده و آن روز عيد و موسم به حساب مي‌آيد، زيرا آن روز وقتي است كه رسول خداصلي الله عليه وآله او را به اين منزلت منصوب كرده و بر ساير خلائق برتري داده است».(780)
و نيز مي‌گويد: «هر معنايي كه اثباتش ممكن است و لفظ مولي براي رسول خداصلي الله عليه وآله بر آن دلالت داشته باشد، حضرت‌صلي الله عليه وآله آن را براي علي‌عليه السلام قرار داده است، و اين مرتبه‌اي است بلند، و منزلتي است عظيم، و درجه‌اي است عالي، و مكانتي است رفيع، كه پيامبرصلي الله عليه وآله حضرت علي‌عليه السلام را به آن اختصاص داده است. و لذا آن روز، روز عيد و موسم سرور براي اولياي الهي گشته است».(781)
از كتب تاريخ، استفاده مي‌شود كه امّت اسلامي در شرق و غرب، در عيد بودن آن متّفق‌اند و مصريان و مغربيان و عراقيان، به جايگاه آن اعتنا و اهتمام داشته‌اند. و روز غدير نزد آنان به عنوان روزي مشخّص براي نماز، دعا، خطبه و مديحه‌سرايي مشهور بوده است، و نامگذاري اين روز به عيد، مورد اتفاق بوده است.(782)
ابن خلّكان مي‌گويد: «پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله هنگام بازگشت از مكّه در حجّة الوداع، وقتي به غدير خم رسيد، ميان خود و علي‌عليه السلام عقد برادري بست و او را براي خود، همچون هارون براي حضرت موسي‌عليه السلام دانست و فرمود: «خدايا! كساني كه ولايت او را پذيرا شدند دوست بدار و كساني كه تحت سلطه ولايت او نرفته و با او دشمني ورزيدند دشمن بدار، و يارانش را ياور باش و خوار كنندگانش را خوار كن». و شيعه را به اين روز، دلبستگي خاصّي است.(783)

سخنِ ابن خلّكان را مسعودي تأييد كرده است، آن جا كه مي‌گويد: فرزندان حضرت علي‌عليه السلام و شيعيان او اين روز را بزرگ مي‌دارند.(784)
ثعالبي نيز پس از آن كه شب غدير را از شب‌هاي مشهور نزد امّت شمرده است مي‌نويسد: «و اين، شبي است كه فردايش پيامبر خداصلي الله عليه وآله در غدير خم، بر فراز جهاز شتران خطبه خواند و فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه...»، و شيعيان، اين شب را گرامي داشته، به احياء و عبادت مي‌پردازند».(785)

2 - مبدأ عيد غدير

با مراجعه به تاريخ پي مي بريم كه مبدأ اين عيد بزرگ به عصر پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله باز مي‌گردد. مبدأ آن زماني بود كه پيامبرصلي الله عليه وآله در صحراي غدير خم حضرت علي‌عليه السلام را به امامت و ولايت از جانب خداوند منصوب كرد. در آن روز هر مؤمني بدين جهت مسرور شد. و لذا نزد حضرت علي‌عليه السلام آمده و بر او تبريك گفتند. از جمله كساني كه او را تبريك گفتند عمر و ابوبكر بود كه قبلاً به آن اشاره كرديم. و نيز به جهت تبريك و بزرگداشت اين واقعه افرادي از قبيل حسان بن ثابت، قيس بن سعد بن عباده انصاري و ديگران اين واقعه را به شعر درآوردند.

پيام‌هاي غدير

برخي در اين زمان با طرح «كاربردي كردن غدير» درصدد پياده كردن پيام‌هاي «غدير» در جامعه اسلامي‌اند. اينك جا دارد اين موضوع به طور دقيق موشكافي و بررسي شده كه «غدير خم» چه پيام‌هايي داشته است؟ آيا پيام‌هاي آن اختصاص به عصر رسول‌صلي الله عليه وآله و بعد از وفات او داشته يا قابل اجرا و پياده شدن تا روز قيامت است؟ اينك به برخي نكته‌ها و پيام‌هاي غدير كه برپايي جشن‌ها سبب يادآوري و ابلاغ آن به مردم مي‌شود مي‌پردازيم:

1 - بعد از هر پيامبري احتياج به شخصيتي معصوم است كه در خطّ او بوده و ادامه دهنده راه و تبيين كننده مرام آن پيامبر است، و لااقل در حدّ حفظ كيان و مجموعه شريعت، نگهبان و پاسدار دين باشد، همان‌گونه كه رسول خداصلي الله عليه وآله براي بعد از خود جانشيني را در اين امر معيّن نمود، و در اين زمان اين شخص امام مهدي‌عليه السلام است.

2 - جانشينان پيامبران بايد از جانب خداوند منصوب شده و توسط پيامبر معيّن و معرفي گردند، همان‌گونه كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي خود جانشين معيّن كرد؛ زيرا مقام امامت مقامي الهي است و هر امامي بايد از جانب خداوند به طور خاص و عام بر اين سمت منصوب گردد.

3 - يكي از پيام‌هاي غدير مسأله رهبري و صفات و خصوصيات او است، هر كس نمي‌تواند رهبر و جانشين پيامبرصلي الله عليه وآله در جامعه اسلامي باشد، رهبر بايد كسي همانند حضرت علي‌عليه السلام باشد كه در خط پيامبر بوده و مجري فرمان و دستورات او باشد وگرنه بر مردم است كه با او بيعت نكنند. در نتيجه: مسأله غدير با مسأله سياسي اسلام گره خورده است.

ما در كشور يمن مشاهده مي‌كنيم كه از اواسط قرن چهارم به بعد مسأله جشن‌هاي غدير مطرح بوده و هر سال در روز غدير خم آن صحنه عظيم را به نمايش مي‌گذارند و مردم آن روز تجديد خاطر كرده و با وضعيت و شرايط رهبري در جامعه نبوي آشنا مي‌شوند. گرچه در سال‌هاي اخير حكومت وقت پي به آثار و پيام‌هاي مهمّ آن برده و شديداً با برپايي آن مقابله كرده است و حتي هر سال تعدادي به جهت اصرار براي برپايي آن كشته مي‌شوند، ولي مردم در برپايي آن مصمّم‌اند، و اين به جهت آثار و بركات و پيامدهاي اين قضيه در جامعه اسلامي است.

4 - غدير يك پيام هميشگي دارد و آن اين كه الگوي جامعه اسلامي و رهبر و مقتداي آن بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله بايد حضرت علي‌عليه السلام و امثال او از امامان معصوم باشند. آنان كساني هستند كه بر ما ولايت و

سلطه دارند و ما بايد با تقرب و نزديكي به آن بزرگواران تحت سلطه تكوين و تشريع آنان قرار گرفته تا از بركات فيض وجودشان بهره‌مند شويم.
5 - غدير و برپايي جشن‌هاي آن نمادي از تشيّع است، و در حقيقت واقعه غدير اعلام اين پيام است كه بايد هميشه با حقّ كه بر محوريّت حضرت علي‌عليه السلام و اولاد او است پيمان بست تا به پيروزي نايل شد.
6 - نكته و پيام ديگري كه از واقعه غدير استفاده مي‌شود اينكه انسان بايد در ابلاغ حق و حقيقت اصرار ورزيده و از بيان آن كوتاه نيايد؛ زيرا پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله گرچه مي‌دانست مردم بعد از وفاتش به سفارشات او عمل نخواهند كرد، ولي حجت را بر مردم تمام كرده و در هيچ موقعيت مناسب خصوصاً در حجة الوداع و در غدير خم از بيان حق و پافشاري بر آن كوتاه نيامد.
7 - يكي ديگر از پيام‌هاي غدير كه تا روز قيامت باقي است مسأله مرجعيت ديني اهل بيت‌عليه السلام است، و لذا پيامبرصلي الله عليه وآله در همين ايّام بود كه حديث «ثقلين» را بيان كرده و مردم را به رجوع به اهل بيت معصومش براي اخذ شريعت خود رهنمون ساخت.
8 - يكي ديگر از پيام‌هاي غدير آن است كه در برخي از مواقع به جهت حفظ مصلحت و در نظر گرفتن مصلحت اهمّ بايد از مصلحت مهم گذشت و آن را فداي مصلحت اهمّ نمود. حضرت علي‌عليه السلام با آن كه از جانب خداوند سبحان و با ابلاغ رسول گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله به مقام خلافت و رهبري جامعه اسلامي منصوب شد، ولي هنگامي كه مقابله و جنگ و خونريزي به جهت به دست آوردن حق خود را به صلاح و مصلحت اسلام و مسلمين نديد، تنها به موعظه و تذكّر و اتمام حجّت و اظهار مظلوميّت خود اكتفا كرد تا اسلام محفوظ بماند؛ زيرا به طور حتم اگر حضرت علي‌عليه السلام غير از آن چه انجام داد، عمل مي‌نمود فاجعه‌اي بزرگ بر اسلام و مسلمين وارد مي‌شد كه جبران‌پذير نبود. و اين درسي براي امّت اسلامي تا روز قيامت است، كه گاهي بايد به جهت حفظ مصلحت اهم از امر مهم گذشت.
9 - اكمال دين و اتمام نعمت و رضايت خداوند سبحان در بيان حق و حقيقت و اتمام حجت بر مردم است، همان‌گونه كه در آيه «اكمال» به آن اشاره شده است.
10 - براي تبليغ و بيان حق بايد اعلان عمومي كرده و مخفي‌كاري ننمود، همان‌گونه كه پيامبرصلي الله عليه وآله در حجة الوداع به جهت ابلاغ امر ولايت اعلان عمومي نمود، و نيز قبل از پراكنده شدن مردم در ملأ عام ولايت را ابلاغ نمود.
11 - مسأله خلافت و جانيشيني و رهبري صحيح امت اسلامي در رأس امور

است و هيچ‌گاه نبايد معطّل گردد، همان‌گونه كه رسول خداصلي الله عليه وآله با وجود آنكه در مدينه مرض خطرناكي وارد شده و گروه زيادي را زمين‌گير ساخته بود، ولي به جهت ابلاغ امر ولايت به اين مشكل توجهي نكرده سفر خود را انجام داد و در آن سفر موضوع ولايت و جانشيني و رهبري بعد از خود را به مردم ابلاغ نمود.
12 - موضوع رهبري صحيح در جامعه اسلامي به منزله شالوده و روح اسلام و شريعت است و در صورتي كه ابلاغ نگردد ركن و ستون فقرات جامعه اسلامي از هم متلاشي خواهد شد. لذا قرآن در اين باره خطاب به پيامبرش مي‌فرمايد: {وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ؛(786) «و اگر چنين نكني رسالت پروردگارت را نرسانده‌اي.»

بررسي اشكالات وهابيون

توضيح

با وجود ادله فراوان از آيات، روايات و سيره مسلمين بر جواز، بلكه رجحان برپايي مراسم يادبود، باز هم وهابيون در مقابل عمل مسلمين ايستاده و با انواع ايرادات سست، مانع برپايي اين عمل مقدس مي‌شوند. اينك به ذكر برخي از ايرادات و پاسخ آن‌ها مي‌پردازيم:

برپايي مراسم و يادبود، نوعي عبادت غير خدا است.(787)
پاسخ
در جاي خود اشاره شده است كه عنصر مقوّم عبادت، اعتقاد به الوهيت يا ربوبيّت كسي است كه او را تعظيم مي‌نماييم. لذا در صورتي كه تكريم و تعظيمي از اين عنصر خالي باشد اصطلاحاً آن را عبادت نمي‌گويند.

اشكال دوم

برپايي چنين مراسمي همراه با اموري است كه غالباً حرام است؛ همانند اختلاط زنان با مردان، قرائت مدح با موسيقي و غنا.(788)

پاسخ

عمل گناه در هر مكان و زماني حرام است؛ خواه در مراسم باشد يا غير آن، ولي ما نمي‌توانيم عملي ممدوح و پسنديده را به جهت امور جانبي كه گاهي اتفاق مي‌افتد مانع شويم، بلكه بايد از اعمال خلاف و حرام جلوگيري نماييم.(789)

اشكال سوم

پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «خانه‌هاي خود را قبر و قبر مرا عيد قرار ندهيد».(790) ابن قيم به اين حديث بر حرمت برپايي مراسم استدلال كرده است.(791)

پاسخ

اولاً: دليل، اخص از مدعا است؛ زيرا روايت تنها اشاره به قبر پيامبر دارد، نه مطلق مكان‌ها.

ثانياً: جهت آن شايد اين باشد كه انسان بايد در محضر پيامبرصلي الله عليه وآله با خضوع و خشوع باشد و اين مسئله با اظهار فرح و سرور در كنار قبر سازگاري ندارد ولي منافاتي ندارد كه در جايي ديگر انجام گيرد.

سبكي مي‌گويد: محتمل است كه معناي حديث اين باشد: قبر مرا مانند روزهاي عيد قرار ندهيد، بلكه در كنار قبر من زيارت و سلام و دعا بخوانيد.(792)

در برپايي مراسم و مولودي‌خواني تشبه به نصارا است.(793)
پاسخ
اولاً: تشبه از عناوين قصدي است كه در ترتب حكم بر آن احتياج به قصد دارد. حال سؤال مي‌كنيم كه آيا احدي از مسلمين در برپايي مراسم، قصد تشبه به كفار و نصارا را دارد؟ قطعاً جواب منفي است.
بخاري در كتاب مغازي از صحيح خود در باب غزوه احد نقل مي‌كند: ابوسفيان براي تحريك مشركين صدا داد: زنده باد بت هُبل. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: شما نيز جواب او را بگوييد. عرض كردند: چه بگوييم؟ فرمود: بگوييد: اللّه اعلي و اجلّ. ابوسفيان بار ديگر شعار ديگري را براي تحريك مشركين به حمله سرداد: براي ماست عُزّا و شما عُزّا نداريد. پيامبر فرمود: شما نيز جواب او را بدهيد. عرض كردند: چه بگوييم؟ فرمود: بگوييد: اللّه مولانا و لا مولي لكم... .(794)
آيا كسي مثل وهابيون مي‌تواند به پيامبرصلي الله عليه وآله اعتراض نموده و بگويد: اي رسول خدا! اين عمل تو تشبه به كفار است و جايز نيست؟ مگر خداوند متعال در قرآن كريم نفرموده: {كُتِبَ عَلَيْكُمْ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَي الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ ؛(795) «بر شما روزه نوشته و حتمي شده؛ همان‌گونه كه بر اقوام قبل از شما نيز نوشته شده بود. پس مجرد تشابه يك عمل با كردار پيشينيان دليلي بر بطلان آن نيست.»
شيخ شلتوت در كتاب الفتاوي در جواب سؤال كسي كه از او درباره كلاه‌هايي كه از غرب وارد مي‌شود سؤال نمود، مي‌فرمايد: «صحيح نيست كه بگوييم اين كلاه‌ها زيّ خاص غيرمسلمين و شعار غيراسلامي است، بلكه مسلمان و غيرمسلمان در آن مساوي است و آنچه كه مسلمانان به سر مي‌گذارند به قصد تشبه به غير مسلمين در خصوصيات دينشان نيست، بلكه به جهت جلوگيري از حرارت خورشيد يا سرماي زمستان از آن استفاده مي‌كنند. لذا مشكلي ندارد».(796)
ثانياً: اساس جواز يك عمل؛ انطباق آن با كتاب و سنت است، خواه شبيه به عمل ديگران باشد يا نه و ما مشروعيت آن را با ادله عام و خاص ثابت كرديم.
ثالثاً: همان‌گونه كه از كلام شيخ شلتوت استفاده شد، مقصود از تشبه به نصارا تشبه در اختصاصيات آنان از قبيل صليب و زدن ناقوس است، نه در هر عملي.

سلف صالح این عمل را انجام ندادند.
پاسخ
اولاً: در اصول به اثبات رسیده که عدم فعل معصوم دلالت بر حرمت، و فعل معصوم دلالت بر وجوب ندارد، بلکه تنها عدم فعل، دلالت بر عدم وجوب و فعل دلالت بر عدم حرمت دارد. پس مجرد انجام ندادن دلیل بر حرمت و عدم جواز نیست.
ثانیاً: سیره و عمل مسلمین تا عصر ابن تیمیه، برپايي مراسم بوده و اهل سنت تصریح دارند که اجماع حجت است.
ثالثاً: این‌که در کلام ابن تیمیه آمده: سلف صالح محبّشان نسبت به رسول خدا بیشتر بوده و اگر جایز مي‌بود حتماً این عمل را انجام مي‌دادند، این حرف، خلاف احادیث نبوي است، زیرا در روایتي از پیامبر اکرم‌صلي الله علیه وآله خطاب به صحابه آمده: «همانا زود است که اقوامي بیایند که از شما محبتشان نسبت به من بیشتر باشد».(797)

اشكال ششم

اختصاص دادن روزي خاص براي اظهار فرح و شادي بدعت است.
پاسخ
اوّلاً: همان‌گونه كه به اثبات رسيده، گاهي مكاني به جهت مظروفش شرف پيدا مي‌كند، زمان نيز اين‌چنين است؛ برخي از زمان‌ها به جهت عمل خاصي كه در آن انجام گرفته ارزش‌مند است؛ همانند شب قدر كه قرآن مي‌فرمايد: {إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ}؛ «ما قرآن را در شب مباركي نازل كرديم.» پس اگر مراسمي را در وقت خاصي كه همان ميلاد پيامبر يا غديرِ است انجام مي‌دهيم به جهت آن است كه شب مباركي است.
ثانياً: اوامر شارع گاهي به شيئي به عنوان عام آن تعلق مي‌گيرد، كه تطبيقش بر مصاديق بر عهده مكلف است؛ همانند كمك به فقرا، كه حكم بر موضوعي كلّي است (كمك به فقرا)، ولي تطبيق آن بر مصاديق خاص به عهده مكلف واگذار شده تا هر نوع كمكي كه فقير لازم دارد و مقدور اوست انجام دهد. در اين‌جا نيز تطبيق آن بر وقتش به مكلف واگذار شده تا در هر وقتي كه مناسب مي‌بيند پياده نمايد.

پي نوشت ها

1) بازخواني انديشه تقريب، اسكندري، ص 32.
2) سوره آل عمران، آيه 103.
3) همان، آيه 105.
4) سوره حجرات، آيه 10.
5) سوره انعام، آيه 159.
6) سوره آل عمران، آيه 103.
7) انفال، آيه 46.
8) سوره انبياء، آيه 92.
9) سوره هود، آيه 17.
10) سوره اعلي، آيه 19.
11) سوره بقره، آيه 124.
12) سوره آل عمران، آيه 103.
13) بحارالانوار، ج 44، ص 329.
14) الصواعق المحرقة، ص 90.
15) جامع البيان، ج 4، ص 21.
16) المصنّف، ابن ابي‌شيبه.
17) شواهد التنزيل، ج 1، ص 168.
18) مستدرك حاكم، ج 3، ص 149.
19) همان، ج 3، ص 151.
20) الملل و النحل، ج 1، ص 24.
21) اسلامنا، رافعي، ص 59 ؛ مجله رسالة الاسلام، تاريخ 13 ربيع الاول 1378 هجري، قاهره.
22) في سبيل الوحدة الإسلامية، ص 64.
23) همان.
24) دفاع عن العقيدة والشريعة، ص 257.
25) في سبيل الوحدة الاسلامية، ص 66.
26) تاريخ التشريع الاسلامي.
27) تاريخ المذاهب الاسلاميّة، ص 39.
28) مجله رسالة الثقلين، شماره 2، سال اوّل 1413 هجري، ص 252.
29) في سبيل الوحدة الاسلامية.
30) نظرات في الكتب الخالدة، ص 33.
31) عبد اللّه بن سبأ، ج 1، ص 13.
32) الغدير، ج 4، ص 4 و 5.

33) مع رجال الفكر في القاهرة، ص 40.
34) لماذا اخترت مذهب اهل البيتعليهم السلام، ص 16و17.
35) ثم اهتديت، ص 204.
36) منهج في الانتماء المذهبي، ص 311.
37) صالح الورداني، الخدعة، العقل المسلم بين أغلال السلف وأوهام الخلف.
38) المتحّولون، ج 1، ص 123.
39) همان، ج 3، ص 126.
40) همان، ج 3، ص 127.
41) همان، ج 3، ص 86و87، به نقل از صالح الورداني.
42) به نقل از روزنامه جمهوري اسلامي، شماره 6771، قسمتي از سخنراني ايشان در اهواز.
43) همان، ج 3، ص 113.
44) همان، ج 3، ص 117.
45) همان.
46) المتحولون، ج 1، ص 709.
47) همان، ج 1، ص 462.
48) نهج البلاغه، عبده، ج 2، ص 19.
49) همان، ص 19.
50) همان، ج 1، ص 278.
51) همان، ج 2، ص 55.
52) همان، ج 5، ص 362.
53) نهج البلاغه، صحبي صالح، خطبه 147.
54) سوره احزاب، آيه 21.
55) سوره نساء، آيه 141.
56) بحار الانوار، ج 39، ص 44 ؛ كنز العمال، ج 1، ص 166، ح 246.
57) سوره مائده، آيه 104.
58) سوره زحرف، آيه 23.
59) سوره احزاب، آيات 66و68.
60) الترغيب و الترهيب، ج 3، ص 341.
61) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1322، ح 3992 ؛ سنن ترمذي، ج 4، ص 134، ح 2778.
62) سوره انعام، آيه 59.
63) سوره نحل، آيه 77.
64) سوره نمل، آيه 65.
65) سوره جن، آيه 26.

66) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1322، ح 3992 ؛ سنن ترمذي، ج 4، ص 134، ح 2778.
67) فيض القدير، ج 2، ص 21.
68) مستدرك حاكم، ج 1، ص 128.
69) الاعتصام، ج 2، ص 189.
70) لوامع الانوار، ج 1، ص 93.
71) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 1، ص 359.
72) صحيح بخاري، ج 4، ص 176.
73) همان، ج 4، ص 110.
74) صحيح بخاري، ج 7، ص 208 ؛ صحيح مسلم، ج 7، ص 66.
75) احقاق الحق، ج 2، ص 296، به نقل از كتاب المواهب طبري شافعي.
76) مناقب خوارزمي، ص 105.
77) ترجمه امام علي‌عليه السلام، ابن عساكر، رقم 834.
78) كامل ابن اثير، ج 2، ص 318.
79) خطبه حضرت زهراعليها السلام ؛ شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 234.
80) تاريخ طبري، ج 2، ص 235 ؛ فدك در تاريخ، شهيد صدر.
81) صحيح بخاري، ج 6، ص 16.
82) تاريخ طبري، ج 3، ص 431.
83) همان، ج 4، ص 53.
84) حلية الاولياء، ج 1، ص 44.
85) رك: معالم المدرستين، ج 1، ص 273-279.
86) اصول كافي، ج 2، ص 131.
87) تاريخ طبري، ج 3، ص 429.
88) الامامة و السياسة، ج 1، ص 32.
89) همان، ص 168.
90) سوره طه، آيات 29و30.
91) ينابيع المودة، باب 76، ح 1.
92) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 7.
93) كامل ابن اثير، ج 1، ص 54 و 55.
94) همان، ص 62.
95) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 28.
96) اثبات الوصية، ص 70.
97) كنزالعمال، ج 11، ص 610، ح 32953 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 113و114.
98) الرياض النضرة، ج 3، ص 138.
99) صحيح ترمذي، ج 5، ص 460 ؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 101.

100) صحيح ترمذي، ج 5، ص 637.
101) مستدرك حاكم، ج 3، ص 127.
102) سوره يونس، آيه 35.
103) كنز العمال، ج 6، ص 19، ح 14653.
104) مجمع الزوائد، ج 5، ص 232 ؛ مسند احمد، ج 1، ص 165.
105) احقاق الحقّ، ج 4، ص 2.
106) سوره مائده، آيه 55.
107) در المنثور، ج 2، ص 239 و...
108) سوره شوري، آيه 23.
109) احياء الميت بفضائل اهل البيت‌عليه السلام، ص 239 ؛ در المنثور، ج 6، ص 7 ؛ جامع البيان، ج 25، ص 14 ؛ مستدرك حاكم، ج 2، ص 444 ؛ مسند احمد، ج 1، ص 199 و...
110) سوره احزاب، آيه 33.
111) صحيح مسلم، ج 2، ص 331.
112) سوره بقره، آيه 207.
113) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 4.
114) شرح ابن ابي الحديد، ج 13، ص 262.
115) مسند احمد ابن حنبل، ج 1، ص 348.
116) تاريخ الامم والملوك، ج 2، ص 99-101.
117) سوره آل عمران، آيه 61.
118) مسند احمد، ج 1، ص 185.
119) صحيح مسلم، ج 7، ص 120.
120) سنن ترمذي، ج 5، ص 596.
121) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 150.
122) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 14 و... .
123) الامام علي بن ابي طالب، ص 43.
124) في رحاب علي.
125) علي بن ابي طالب‌عليه السلام بقية النبوة و خاتم الخلافة، ص 110.
126) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 550، ح 6044.
127) مشهد الإمام علي‌عليه السلام في النجف، ص 6.
128) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 183 ؛ مسند احمد، ج 1، ص 209 ؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 311.
129) تاريخ طبري، ج 2، ص 56.
130) عبقرية الامام علي‌عليه السلام، ص 43.
131) علّموا أولادكم محبّة آلَ بيت النبيّ‌صلي الله عليه وآله، ص 101.
132) عليّ امام الأئمة، ص 9.

133) عبقرية الامام علي، ص 43.
134) علموا اولادكم محبّة آل بيت النبّيصلي الله عليه وآله، ص 101.
135) علي بن ابي طالبعليه السلام، ص 50 ؛ مشهد الامام علي في النجف، ص 36.
136) مسند احمد، ج 5، ص 662، ح 19796 ؛ كنز العمال، ح 11، ص 605، ح 23924 و... .
137) شرح ابن ابي الحديد، ج 3، ص 260.
138) صحيح ترمذي، ج 5، ص 595.
139) علي امام الأئمة، ص 107.
140) تذكرة الخواص، ص 46.
141) عبقرية الامام علي، ص 29.
142) سجع الحمام في حكم الامام، ص 18.
143) عبقرية الامام علي، ص 15.
144) علّموا اولادكم محبة آل بيت النبّيصلي الله عليه وآله، ص 109.
145) مناقب خوارزمي، ص 40.
146) صحيح ترمذي، ج 5، ص 637.
147) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 127.
148) مسند احمد، ج 5، ص 26 ؛ مجمع الزوائد، ج 5، ص 101.
149) تاريخ ابن عساكر، ج 5، ص 62 ؛ اسدالغابة، ج 4، ص 22.
150) تاريخ ابن عساكر، ج 3، ص 36 ؛ مسند احمد، ج 5، ص 113 ؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 102.

151) مسند احمد، ج 1، ص 328 و...
152) عبقرية الامام علي، ص 195.
153) شرح ابن ابي الحديد، ج 1، ص 17.
154) مستدرك حاكم، ج 2، ص 366 ؛ مسند احمد، ج 1، ص 84 ؛ كنز العمال، ج 6، ص 407 ؛ تاريخ بغداد، ج 13، ص 302 و...
155) مستدرك حاكم، ج 3، ص 182.
156) مسند احمد، ج 1، ص 209 ؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 311.
157) تاريخ طبري، ج 2، ص 56.
158) الفصول المهمة، ص 14 ؛ مطالب السؤول، ص 11 ؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 58.
159) نهج البلاغه، خطبه 192.
160) مسند احمد، ج1، ص348 ؛ تاريخ طبري، ج2، ص99 ؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 4 ؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 13، ص 262.
161) الخصائص، ح 102.
162) مسند احمد، ج 5، ص 26.
163) الإصابة، ج2، ص30.
164) كامل ابن‌اثير، ج 2، ص 302.
165) الخصائص، ح 112.
166) السنن الكبري، ج 5، ص 1414، ح 8520
167) تفسير قرطبي، ج 11، ص 174 ؛ تفسير فخر رازي، ج 22، ص 137 ؛ روح المعاني، ج 16، ص 284.
168) سيره ابن‌هشام، ج 3، ص 216 ؛ تاريخ طبري، ج 3، ص 12 ؛ كامل ابن‌اثير، ج 2، ص 219.
169) مسند احمد، ج 1، ص 3 ؛ سنن ترمذي، ج 5، ح 3719 ؛ سنن ترمذي، ج 5، ح 8461.
170) مسند احمد، ج 1، ص 331 ؛ سنن ترمذي، ج 5، ص 3732 ؛ البداية والنهاية، ج 7، ص 374.
171) الرياض النضرة، ص 26 ؛ ذخائرالعقبي، ص 72.
172) مستدرك حاكم، ج 3، ص 138 ؛ مسند احمد، ج 6، ص 300.
173) ملل و نحل، شهرستاني، ج 1، ص 23.
174) ر.ك: طبقات ابن سعد، ج 4، ص 66 ؛ تاريخ ابن عساكر، ج 2، ص 391 ؛ كنزالعمال، ج 5، ص 313 ؛ تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 93 ؛ شرح ابن ابي‌الحديد، ج 2، ص 21 ؛ مغازي واقدي، ج 3، ص 111 ؛ تاريخ ابن خلدون،

ج 2، ص 484 ؛ سيره حلبيه، ج 3، ص 207.
175) سوره حشر، آيه 7.
176) سوره نساء، آيه 65.
177) ر.ك: صحيح بخاري: كتاب المرضي، ج 7، ص 9 ؛ صحيح مسلم، كتاب الوصية، ج 5، ص 75 ؛ مسند احمد، ج 4، ص 356، ح 2992.
178) كتاب سليم بن قيس، ج 2، ص 658.
179) صحيح بخاري، كتاب مغازي، باب 78 ؛ صحيح مسلم، كتاب وصيّت، باب 5.
180) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 12، ص 21.
181) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 225 ؛ مقريزي، الامتاع، ص 511 ؛ ارشادالساري، ج 6، ص 329.
182) سوره مائده، آيه 67.
183) سوره مائده، آيه 6.
184) الغدير، ج 1، ص 31-36 ؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 173 ؛ الامتاع، مقريزي، ص 510 ؛ ارشاد الساري، ج 9، ص 426 ؛ سيره حلبي، ج 3، ص 257 ؛ سيره زيني دحلان، ج 2، ص 143 ؛ تذكرة الخواص، ص 30 ؛ خصائص نسائي، ص 96 ؛ دائرة المعارف، فريد وجدي، ج 3، ص 542.
185) معجم البلدان، ج 2، ص 389.
186) مراصد الاطلاع، ج 1، ص 315و482.
187) معجم البلدان، ج 1، ص 111.
188) مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 22، ح 31.
189) الرياض النضرة، ج 3، ص 113.
190) ذخائر العقبي، ص 67.
191) البداية والنهاية، ج 7، ص 386 ؛ اسني المطالب، ص 48.
192) مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 34.
193) العلل و معرفة الرجال، ج 3، ص 161، رقم 4723.
194) النهاية، ج 5، ص 228.
195) المسند.
196) التاريخ الكبير، ج 1، ص 375.
197) انساب الأشراف، ج 2، ص 108.
198) خصائص النسائي، ص 16و10.
199) مسند ابي يعلي، ج 11، ص 307.
200) تفسير طبري، ج 3، ص 428.
201) المعجم الاوسط، ج 3، ص 133.
202) التمهيد، ص 169.
203) الكشف والبيان، ص 181.

204) ثمار القلوب، ص 636، رقم 1068.
205) الاستيعاب، قسم سوم، 1099.
206) تاريخ بغداد، ج 8، ص 290.
207) مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 25، ح 37.
208) شواهد التنزيل، ج 1، ص 201، ح 211.
209) ربيع الابرار، ج 1، ص 84.
210) المناقب، ص 154، ح 182.
211) ترجمه امام علي‌عليه السلام، رقم 572.
212) التفسير الكبير، ج 3، ص 636.
213) اسد الغابة، ج 1، ص 364.
214) شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 13.
215) كفاية الطالب، ص 16.
216) فرائد السمطين، ج 2، ص 274.
217) نظم درر السمطين، ص 109.
218) المواقف، ص 405.
219) البداية والنهاية، ج 5، ص 209.
220) المودّة القربي، مودّت پنجم.
221) شرح مقاصد، ج 5، ص 273.
222) مجمع الزوائد، ج 9، ص 165.
223) مقدمه ابن خلدون، ج 1، ص 246.
224) شرح مواقف، ج 8، ص 360.
225) الاصابة، ج 7، ص 780.
226) الفصول المهمة، ص 24.
227) شرح تجريد، ص 477.
228) تاريخ الخلفاء، ص 114.
229) الصواعق المحرقة، ص 25.
230) كنز العمّال، ج 2، ص 154.
231) كنوز الحقائق، ج 2، ص 118.
232) السيرة الحلبية، ج 3، ص 274.
233) البيان و التعريف، ج 3، ص 74.
234) شرح المواهب، ج 7، ص 13.
235) الاسعاف در حاشيه نور الأبصار، ص 152.
236) روح المعاني، ج 6، ص 194.
237) تفسير المنار، ج 6، ص 464.
238) نثر اللآلي، ص 166.
239) الفوائد المتكاثرة في الأخبار المتواترة.

240) التيسير في شرح الجامع الصغير، ج 2، ص 442.
241) شرح جامع الصغير، ج 3، ص 360.
242) المرقاة في شرح المشكاة، ج 5، ص 568.
243) نفحات الأزهار، ج 6، ص 121.
244) همان، ص 126.
245) همان، ص 127.
246) الاربعين.
247) نفحات الأزهار، ج 6، ص 125.
248) البداية و النهاية.
249) طرق حديث من كنت مولاه.
250) اسني المطالب.
251) الأربعين.
252) تشنيف الأذان، ص 77.
253) صواعق المحرقه، ص 42و43.
254) مستدرك حاكم، ج 3، ص 109.
255) السيرة الحلبية، ج 3، ص 274.
256) البداية والنهاية، ج 5، ص 288.
257) صحيح ترمذي، ج 2، ص 298.
258) مشكل الآثار، ج 2، ص 308.
259) الاستيعاب، ج 2، ص 373.
260) تذكرة الخواص، ص 18.
261) زين الفتي.
262) روح المعاني، ج 6، ص 61.
263) فتح الباري، ج 7، ص 61.
264) مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 26.
265) سرّ العالمين، ص 21.
266) شرح ابن ابي الحديد، ج 9، ص 166، خطبه 154.
267) كفاية الطالب، ص 61.
268) العروة لأهل الخلوة، ص 422.
269) طرق حديث من كنت مولاه.
270) تلخيص المستدرك، ج 3، ص 613، ح 6272.
271) طرق حديث من كنت مولاه، ص 11.
272) مجمع الزوائد، ج 9، ص 104-109.
273) المواهب اللدنيّة، ج 3، ص 365.
274) المرقاة في شرح المشكاة، ج 10، ص 464، ح 6091.
275) وسيلة المآل في مناقب الآل، ص 117و118.

276) نزل الأبرار، ص 54.
277) اسعاف الراغبين در حاشيه نور الابصار، ص 153.
278) السنة، ابن ابي عاصم، با تحقيق الباني، ج 2، ص 566.
279) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ح 1750.
280) تاريخ روضة الصفا، ج 2، ص 541.
281) المصنف، ج 12، ص 78، ح 12167.
282) المسند، ج 5، ص 355، ح 18011.
283) مسند شيباني نسويّ.
284) مسند ابي يعلي.
285) جامع البيان، ج 3، ص 428.
286) الصواعق المحرقة، ص 44.
287) التمهيد، ص 171.
288) الكشف والبيان، در ذيل آيه 67 از سوره مائده.
289) الفصول المهمّة، ص 40.
290) تاريخ بغداد، ج 8، ص 290.
291) مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 18، ح 24.
292) سرّ العالمين، ص 21.
293) الملل والنحل، ج 1، ص 145.
294) المناقب، ص 94، فصل 14.
295) التفسير الكبير، ج 12، ص 49.
296) النهاية، ج 5، ص 228.
297) اسد الغابة، ج 4، ص 108.
298) كفاية الطالب، ص 62.
299) تذكرة الخواص، ص 29.
300) الرياض النضرة، ج 3، ص 113.

301) فرائد السمطين، ج 1، ص 77، ح 44.
302) غرائب القرآن، ج 6، ص 194.
303) مشكاة المصابيح، ج 3، ص 360، ح 6103.
304) نظم درر السمطين، ص 109.
305) البداية والنهاية، ج 5، ص 229.
306) الخطط، ج 1، ص 388.
307) الفصول المهمة، ص 40.
308) كنز العمّال، ج 13، ص 133، ح 36420.
309) المواهب اللدنيّة، ج 3، ص 365.
310) الصواعق المحرقة، ص 44.
311) فيض القدير، ج 6، ص 218.
312) شرح المواهب، ج 7، ص 13.
313) الفتوحات الاسلامية، ج 2، ص 306.
314) البداية والنهاية، ج 5، ص 183.
315) طبقات الحفاظ، ج 2، ص 54.
316) تهذيب التهذيب، ج 7، ص 337.
317) الغدير، ج 1، ص 145.
318) همان.
319) تذكرة الحفاظ، ج 3، ص 231.
320) الغدير، ج 1.
321) نفحات الازهار.
322) شواهد التنزيل، ج 1، ص 190، ح 246.
323) ينابيع المودة، ص 36.
324) سوره حديد، آيه 15.
325) ارشاد الساري، ج 7، ص 280.
326) قاموس المحيط، ج 4، ص 410.
327) ابن بطريق، العمدة، ص 114و115.
328) اين جمله در بسياري از احاديث غدير آمده است.
329) سوره احزاب، آيه 6.
330) ارشاد الساري، ج 7، ص 280.
331) انوار التنزيل، بيضاوي، ذيل آيه 6 سوره احزاب.
332) الكشاف، ج 3، ص 523.
333) مدارك التنزيل، نسفي، ج 3، ص 294 ؛ تفسير جلالين، ذيل آيه.

334) مسند احمد، ج 1، ص 118 ؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 109، و. . . .
335) اسد الغابة، ج 6، ص 136، رقم 5940 ؛ تاريخ دمشق، ج 12، ص 226 ؛ سيره حلبي، ج 3، ص 374.
336) سوره مائده، آيه 3.
337) البداية والنهاية، ج 5، ص 214 ؛ شواهد التنزيل، ج 1، ص 157.
338) درّ المنثور، ج 2، ص 298.
339) مودّة القربي، مودّت پنجم.
340) فرائد السمطين، ج 1، ص 312.
341) زاد المعاد، ج 1، ص 121.
342) صحيح مسلم، كتاب الحج، ح 451 ؛ سنن ابي داود، ج 4، ص 54.
343) الرياض النضرة، ج 2، ص 289 ؛ اسد الغابة، ج 3، ص 114.
344) تذكرة الخواص، ص 32.
345) سرّ العالمين، ص 39و40، طبع دار الآفاق العربية، مصر.
346) تذكرة الخواص، ص 62.
347) حديقة الحقيقة، حكيم نسائي.
348) مثنوي مظهر حقّ، عطار نيشابوري.
349) مطالب السؤول، ص 44و45.
350) تذكرة الخواص، ص 30-34.
351) كفاية الطالب، ص 166و167.
352) شرح تائيه ابن فارض، فرغاني.
353) المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، ج 2، ص 220.
354) شرح مقاصد، ج 2، ص 290.
355) المعارف، ابن قتيبه، ص 194 ؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 1، ص 362.
356) احقاق الحق، ج 6، ص 560 ؛ ارجح المطالب، ص 580.
357) شرح ابن ابي الحديد، ج 1، ص 362 ؛ السيرة الحلبية، ج 3، ص 337.
358) انساب الاشراف، ج 2، ص 156.
359) تاريخ بغداد، ج 8، ص 290 ؛ مناقب ابن مغازلي، ص 18، ح 24 ؛ تذكرة الخواص، ص 30 ؛ فرائد السمطين، ج 1، ص 77، ح 44 و ...
360) حلية الاولياء، ج 6، ص 59-67.
361) ميزان الاعتدال، ج 2، ص 283، رقم 3756.
362) تاريخ مدينة دمشق، ج 8، ص 137-148.
363) حلية الاولياء، ج 3، ص 75.
364) الثقات، ج 5، ص 435.
365) حلية الاولياء، ج 6، ص 125-135.
366) خلاصة الخزرجي، ج 2، ص 66، رقم 3566.

367) تهذيب التهذيب، ج 5، ص 225.
368) تاريخ دمشق، ج 8، ص 475.
369) الطبقات الكبري، ج 7، ص 471.
370) ميزان الاعتدال، ج 3، ص 125، رقم 5833 و ص 131، رقم 5851.
371) لسان الميزان، ج 4، ص 260، رقم 5806.
372) تاريخ بغداد، ج 8، ص 284، رقم 4392.
373) وفيات الاعيان، ج 3، ص 279، رقم 434.
374) تذكرة الحفّاظ، ج 3، ص 991، رقم 925.
375) مناقب خوارزمي، ص 313، ح 314 ؛ فرائد السمطين، ج 1، ص 319، ح 251.
376) الدر النظيم، ج 1، ص 116.
377) الصواعق المحرقة، ص 126، به نقل از دارقطني.
378) الامالي، طوسي، ص 332، ح 667.
379) ميزان الاعتدال، ج 1، ص 441، رقم 1643 ؛ لسان الميزان، ج 2، ص 198، رقم 2212.
380) الاستيعاب، قسم سوم / 1098، رقم 1855.
381) التاريخ الكبير، ج 2، ص 382.
382) تاريخ دمشق، رقم 1140و1141و1142.
383) امالي، ضبّي، مجلس 61.
384) كفاية الطالب، ص 386.
385) المناقب، ح 155.
386) جمع الجوامع، ج 2، ص 165و166 ؛ مسند فاطمه‌عليها السلام، ص 21.
387) كنز العمال، ج 5، ص 717-726، ح 14241و14243.
388) سوره نساء، آيه 59.
389) سوره مائده، آيه 55.
390) سوره توبه، آيه 16.
391) فرائد السمطين، ج 1، ص 312، ح 350.
392) شرح ابن ابي الحديد، ج 4، ص 74، خطبه 56.
393) اسد الغابة، ج 3، ص 469، رقم 3341.
394) مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ابن المغازلي، ص 20، ح 27.
395) مسند احمد، ج 1، ص 135، ح 642 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 107 ؛ صفة الصفوة، ج 1، ص 121 ؛ مطالب السؤول، ص 54 ؛ البداية والنهاية، ج 5، ص 210 و ج 7، ص 348 ؛ تذكرة الخواص، ص 17 ؛ كنز العمال، ج 13، ص 170، ح 36514 ؛ تاريخ دمشق، رقم 524 ؛ مسند علي‌عليه السلام، سيوطي، ح 144 و ...

396) شرح المواهب، ج 7، ص 13 ؛ اسد الغابة، ج 1، ص 441 ؛ الاصابة، ج 1، ص 305 ؛ قطن الازهار المتناثرة، سيوطي، ص 278.
397) مسند احمد، ج 1، ص 142، ح 672 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 106 ؛ البداية و النهاية، ج 7، ص 384، حوادث سال 40 هجري ؛ الرياض النضرة، ج 3، ص 114 ؛ ذخائر العقبي، ص 67 ؛ تاريخ دمشق، رقم 532 ؛ المختارة، حافظ ضياء، ج 2، ص 80، ح 458 ؛ درّ السحابة، شوكاني، ص 211.
398) مسند احمد، ج 6، ص 510، ح 22633 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 106 ؛ المعجم الكبير، ج 5، ص 175، ح 4996 ؛ مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ابن المغازلي، ص 23، ح 33 ؛ ذخائر العقبي، ص 67 ؛ البداية والنهاية، ج 7، ص 383، حوادث سال 40 ه.
399) مسند احمد، ج 1، ص 189، ح 953 ؛ البداية والنهاية، ج 5، ص 229 ؛ كفاية الطالب، ص 63 ؛ اسني المطالب، ص 49 ؛ خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، نسائي، ص 101، ح 87 و ص 102، ح 88 ؛ سنن نسائي، ج 5، ص 131، ح 8472 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 105 ؛ جامع الاحاديث، سيوطي، ج 16، ص 263، ح 7899 ؛ كنز العمال، ج 13، ص 158، ح 36487 و ...
400) فرائد السمطين، ج 1، ص 68، ح 34.
401) مسند احمد، ج 1، ص 189، ح 953 و ج 6، ص 504، ح 22597 ؛ خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، نسائي، ص 117، ح 98 ؛ سنن نسائي، ج 5، ص 136، ح 8483 ؛ اسد الغابة، ج 3، ص 492، رقم 3382 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 104 ؛ البداية والنهاية، ج 5، ص 229 و ج 7، ص 384 ؛ المناقب، خوارزمي، ص 156، ح 185 ؛ المعجم الكبير، ح 5058 ؛ المعجم الاوسط، ح 1987 ؛ تاريخ دمشق، رقم 517-522 ؛ المختارة، ضياء مقدسي، رقم 479و480و481.
402) مسند احمد، ج 5، ص 498، ح 18815 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 104 ؛ خصائص اميرالمؤمنين‌عليه السلام، نسائي، ص 113، ح 93 ؛ السنن الكبري، ج 5، ص 134، ح 8478 ؛ كفاية الطالب، ص 55 ؛ الرياض النضرة، ج 3، ص 114 ؛ البداية والنهاية، ج 5، ص 231 ؛ نزل الابرار، ص 52 ؛ اسد الغابة، ج 6، ص 252، رقم 6169 ؛ ينابيع المودة، ج 1، ص 36، باب 4.
403) المناقب، خوارزمي، ص 156، ح 185 ؛ المناقب، ابن المغازلي، رقم 27 ؛ تاريخ دمشق، رقم 520.
404) مسند احمد، ج 1، ص 191، ح 964 ؛ تاريخ بغداد، ج 14، ص 236 ؛ مشكل الآثار، ج 2، ص 308 ؛ اسد الغابة، ج 4، ص 108، رقم 3783 ؛ فرائد السمطين، ج 1، ص 69، ح 36 ؛ اسني المطالب، ص 47و48 ؛ البداية والنهاية، ج 5، ص 230 ؛ كنز العمال، ج 13، ص 131، ح 36417 ؛ مسند بزّار، رقم 632 ؛ مسند علي‌عليه السلام، سيوطي، ص 46 ؛ مسند

ابو يعلي، رقم 567 ؛ جمع الجوامع، ج 2، ص 155 ؛ تاريخ اميرالمؤمنين‌عليه السلام، ابن عساكر، رقم 510 ؛ المختارة، ضياء مقدسي، ج 2، ص 273، رقم 654.
405) مسند احمد، ج 1، ص 189، ح 954 ؛ خصائص نسائي، ص 117، ح 99 ؛ سنن نسائي، ج 5، ص 136، ح 8484 ؛ فرائد السمطين، ج 1، ص 68، ح 36 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 105 ؛ كفاية الطالب، ص 63 ؛ ميزان الاعتدال، ج 3، ص 294، رقم 6481 ؛ البداية والنهاية، ج 5، ص 230 ؛ تاريخ الخلفاء، ص 158 ؛ كنز العمال، ج 13، ص 158، ح 36487 ؛ مسند بزّار، ج 3، ص 35، رقم 766 ؛ اسني المطالب، ص 49 ؛ المعجم الكبير، ح 5059 ؛ المعجم الاوسط، ح 2130و5301 ؛ تاريخ اميرالمؤمنين‌عليه السلام، ابن عساكر، رقم 515و516 ؛ جمع الجوامع، ج 2، ص 72 ؛ درّ السحابة، ص 209.
406) حلية الاولياء، ج 5، ص 26 ؛ خصائص نسائي، ص 100، ح 85 ؛ سنن نسائي، ج 5، ص 131، ح 8470 ؛ المناقب، ابن المغازلي، ص 26، ح 38 ؛ البداية و النهاية، ج 5، ص 230 و ج 7، ص 384 ؛ كنز العمال، ج 13، ص 154، ح 36480 و ص 157، ح 36486.
407) اسد الغابة، ج 5، ص 297، رقم 5162.
408) همان، ج 3، ص 492، رقم 3382.
409) خصائص نسائي، ص 167، ح 58 ؛ السنن الكبري، ج 5، ص 154، ح 8542. شرح نهج البلاغة، ابن ابي الحديد، ج 2، ص 228، خطبه 37 ؛ السيرة الحلبية، ج 3، ص 274.
410) المعجم الكبير، ح 8058.
411) كتاب الموالاة، طبري.
412) انساب الاشراف، ترجمه اميرالمؤمنين‌عليه السلام، رقم 169.
413) لسان الميزان، ج 2، ص 379.
414) مجمع الزوائد، ج 9، ص 104.
415) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 419، ح 5594 ؛ المناقب، خوارزمي، ص 182، ح 221 ؛ تاريخ دمشق، ج 8، ص 568 ؛ تذكرة الخواص، ص 72 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 107 ؛ كنز العمال، ج 11، ص 332، ح 31662 و ...
416) مسند احمد، ج 6، ص 583، ح 23051و 23052 ؛ اسد الغابة، ج 1، ص 441، رقم 1038 ؛ الرياض النضرة، ج 3، ص 113 ؛ البداية و النهاية، ج 5، ص 231 و ج 7، ص 384و385 ؛ المعجم الكبير، ج 4، ص 173، ح 4053 ؛ مختصر تاريخ دمشق، ج 17، ص 354 و ...
417) كتاب سليم بن قيس، ج 2، ص 757، ح 25.
418) اسني المطالب، ص 49.

419) ينابيع المودة، ج 3، ص 150، باب 90 ؛ كتاب سليم، ج 2، ص 788، ح 26.
420) كتاب سليم، ج 2، ص 834، ح 42.

421) الامامة و السياسة، ج 1، ص 97.
422) مناقب خوارزمي، ص 199، ح 240.
423) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 206، خطبه 35 ؛ وقعه صفّين، ص 338.
424) مناقب خوارزمي، ص 205، ح 240 ؛ تذكرة الخواص، ص 85.
425) مسند ابي يعلي موصلي، ج 11، ص 307، ح 6423 ؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 105.
426) ينابيع المودة، ج 2، ص 73، باب 56.
427) كفاية الطالب، ص 61.
428) كتاب سليم، ج 2، ص 777، ح 26.
429) ربيع الابرار، ج 2، ص 599.
430) حلية الاولياء، ج 5، ص 364.
431) عقد الفريد، ج 5، ص 56-61.
432) الفِصَل، ج 4، ص 224.
433) لسان الميزان، ج 4، ص 229، رقم 5737.
434) المحلّي، ج 10، ص 482.
435) مسند احمد، ج 5، ص 326، ح 17857 ؛ خصائص نسائي، ص 162 ؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 151، ح 4679 و . . .
436) عقد الفريد، ج 4، ص 155.
437) كنز العمال، ج 13، ص 195، ح 36582.
438) تاريخ طبري، ج 5، ص 145 ؛ كامل ابن اثير، ج 2، ص 435.
439) صحيح مسلم، كتاب الامارة.
440) الفصل، ج 4، ص 161.
441) الاصابة، ج 2، ص 512، رقم 5704.
442) المعجم الكبير، ج 10، ص 96، ح 10071.
443) مستدرك حاكم، ج 3، ص 437، ح 5661.
444) منهاج السنة، ج 7، ص 319.
445) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ح 1750.
446) البيّنات، محمود زعبي.
447) سوره حديد، آيه 15.
448) تفسير رازي، ج 29، ص 227.
449) معالم التنزيل، ج 8، ص 29.
450) الكشاف، ج 4، ص 476 ؛ زاد المسير، ج 8، ص 168 ؛ غرائب القرآن

در حاشيه تفسير طبري، ج 27، ص 131 ؛ انوار التنزيل ؛ مدارك التنزيل، ج 4، ص 226 ؛ تفسير جلالين و ...
451) شرح مقاصد، ج 2، ص 290.
452) ابن فارس، معجم مقاييس اللغه، ص 1104.
453) راغب اصفهاني، مفردات، ص 533.
454) الميزان، ج 6، ص 12.
455) همان، ج 5، ص 368.
456) البيّنات.
457) سوره حج، آيه 78.
458) تفسير رازي، ج 23، ص 74.
459) سوره انعام، آيه 62.
460) تفسير نيشابوري، ج 7، ص 128.
461) مسند احمد، ج 4، ص 438.
462) سوره حديد، آيه 15.
463) البداية والنهاية، ج 7، ص 347.
464) كنز العمّال، ج 13، ص 158.
465) الرياض النضرة، ج 1، ص 205.
466) المراجعات، رقم 58.
467) سيره نبويه، زيني دحلان در حاشيه سيره حلبيه، ج 2، ص 346.
468) سيره ابن هشام، ج 4، ص 212.
469) المراجعات، ص 407.
470) البينات.
471) سوره مائده، آيه 67.
472) الميزان، ج 6، ص 49.
473) الخصائص، ابن بطريق، به نقل از كتاب «ما نزل من القرآن في عليّ» از ابي نعيم اصفهاني.
474) تاريخ بغداد، ج 5، ص 220و221.
475) سير اعلام النبلاء، ج 16، ص 69.
476) تاريخ بغداد، ج 3، ص 43.
477) الثقات، ج 8، ص 74.
478) تقريب التهذيب، ج 2، ص 39.
479) الكامل في الضعفاء، ج 5، ص 190، رقم 1347.
480) ميزان الاعتدال، ج 2، ص 18.
481) الكامل في الضعفاء، ج 3، ص 82و83، رقم 625.
482) تقريب التهذيب، ج 1، ص 331.
483) ترجمه امام علي بن ابي طالب‌عليه السلام از تاريخ دمشق، ج 2، ص

.86
484) المنتظم، ج 18، ص 54.
485) سير اعلام النبلاء، ج 20، ص 109.
486) همان، ج 18، ص 254.
487) همان، ج 16، ص 540.
488) همان، ص 539.
489) تاريخ بغداد، ج 1، ص 398.
490) سير اعلام النبلاء، ج 15، ص 61.
491) همان، ص 60.
492) المنتظم، ج 12، ص 279.
493) سير اعلام النبلاء، ج 11، ص 393.
494) همان.
495) تقريب التهذيب، ج 1، ص 165.
496) تفسير حبري، ص 262.
497) سوره مائده، آيه 55.
498) كافي، ج 1، ص 290، ح 5.
499) الغدير، ج 1، ص 424.
500) تفسير القرآن العظيم، ج 4، ص 173، ح 9:66 ؛ در المنثور، ج 3، ص 117 ؛ ترجمة الامام عليعليه السلام من تاريخ دمشق، ج 2، ص 85، ح 588.
501) الامالي، ص 162، ح 133 ؛ مناقب علي بن ابي طالبعليه السلام، ص 240، ح 349 ؛ الكشف والبيان، ج 4، ص 92 ؛ شواهد التنزيل، ج 1، ص 239، ح 240.
502) مناقب علي بن ابي طالبعليه السلام، ص 239، ح 346 ؛ درّ المنثور، ج 3، ص 117 ؛ فتح القدير، ج 2، ص 60 ؛ روح المعاني، ج 4، ص 282.
503) شواهد التنزيل، ج 1، ص 255، ح 249.
504) شواهد التنزيل، ج 1، ص 249، ح 244 ؛ فرائد السمطين، ج 1، ص 158، ح 120.
505) شواهد التنزيل، ج 1، ص 252، ح 247.
506) مفاتيح الغيب، ج 12، ص 50 ؛ الكشف والبيان، ج 4، ص 92.
507) الكشف والبيان، ج 4، ص 92 ؛ ينابيع المودة، ج 1، ص 119، باب 39 ؛ شواهد التنزيل، ج 1، ص 254، ح 248 ؛ مفاتيح الغيب، ج 12، ص 50 ؛ عمدة القاري، ج 18، ص 206.
508) تفسير الحبري، ص 285، ح 41.
509) النور المشتعل من كتاب ما نزل من القرآن في علي، ص 86، ح 16.

510) مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 240، ح 348.
511) همان، ص 240، ح 347.
512) الولاية في طريق حديث الغدير.
513) الدر المنثور، ج 2، ص 298 ؛ فتح القدير، ج 2، ص 57.
514) كنز العمال، ج 11، ص 603، ح 3291.
515) درّ المنثور، ج 2، ص 298.
516) الكشف والبيان، ج 4، ص 92.
517) ما نزل من القرآن في علي‌عليه السلام، ص 86.
518) اسباب النزول، ص 135.
519) شواهد التنزيل، ج 1، ص 255، ح 249.
520) كتاب الولايه، به نقل از الطرائف، ج 1، ص 121.
521) تاريخ مدينة دمشق، ج 12، ص 237.
522) التفسير الكبير، ج 12، ص 49.
523) مطالب السؤول، ص 16.
524) فرائد السمطين، ج 1، ص 158، ح 120.
525) مودة القربي، مودّت پنجم.
526) الفصول المهمة، ص 42.
527) عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، ج 18، ص 206.
528) غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج 6، ص 194.
529) شرح ديوان اميرالمؤمنين‌عليه السلام، ص 406.
530) الدر المنثور، ج 3، ص 116.
531) مفتاح النجا، ص 34-36، باب 3، فصل 11.
532) روح المعاني، ج 6، ص 192.
533) فتح القدير، ج 2، ص 60.
534) ينابيع المودة، ج 1، ص 119، باب 39.
535) المنار، ج 6، ص 463.
536) سوره احزاب، آيه 7.
537) سوره هود، آيه 12.
538) سوره يونس، آيه 15.
539) سوره احزاب، آيه 37.
540) همان، آيه 53.
541) تفسير ابن كثير، ج 2، ص 79.
542) درّ المنثور، ج 3، ص 17 ؛ روح المعاني، ج 4، ص 290 ؛ فتح القدير، ج 2، ص 61.
543) تفسير القرآن العظيم، ج 4، ص 1173، ح 6614.
544) تفسير ابن كثير، ج 2، ص 79.

545) اسباب النزول، سيوطي، ص 152 ؛ درّ المنثور، ج 3، ص 119 ؛ تفسير ابن كثير، ج 2، ص 79.
546) عمدة القاري، ج 18، ص 206 ؛ تفسير معالم التنزيل، بغوي، ج 2، ص 51 ؛ مفاتيح الغيب، ج 12، ص 48.
547) تفسير مقاتل بن سليمان، ج 1، ص 491و492.
548) جامع البيان، طبري، ج 4، ص 307 ؛ معالم التنزيل، بغوي، ج 2، ص 51 ؛ تفسير اسألة القرآن المجيد و اجوبتها، رازي، ص 74.
549) مفاتيح الغيب، ج 12، ص 50.
550) سوره مائده، آيه 3.
551) خصائص الوحي المبين، ص 61و62، به نقل از كتاب ما نزل عليّ من القرآن از ابي نعيم اصفهاني.
552) سير اعلام النبلاء، ج 16، ص 61 ؛ تاريخ بغداد ج 1، ص 331 ؛ شذرات الذهب، ج 3، ص 26.
553) تاريخ بغداد، ج 3، ص 43.
554) تهذيب التهذيب، ج 11، ص 213-218.
555) تقريب التهذيب، ج 2، ص 128.
556) تهذيب التهذيب، ج 7، ص 361و362.
557) ر.ك: مقدمه فتح الباري.
558) تاريخ بغداد، ج 8، ص 290.
559) سيراعلام النبلاء، ج 17، ص 311.
560) تاريخ بغداد، ج 12، ص 34 ؛ سير اعلام النبلاء، ج 16، ص 449.

561) ميزان الاعتدال، ج 4، ص 125.
562) تهذيب الكمال، ج 13، ص 319و320.
563) الكاشف، ج 1، ص 356.
564) تقريب التهذيب، ج 1، ص 423.
565) تهذيب التهذيب، ج 5، ص 255-261.
566) تهذيب الكمال، ج 28، ص 551 ؛ تقريب التهذيب، ج 2، ص 252.
567) تهذيب الكمال، ج 12، ص 578 ؛ تقريب التهذيب، ج 1، ص 355.
568) ترجمه اميرالمؤمنين‌عليه السلام از تاريخ دمشق، رقم 575و578و585.
569) المنتظم، ج 17، ص 281.
570) سير اعلام النبلاء، ج 18، ص 241.
571) سير اعلام النبلاء، ج 18، ص 241.
572) همان، ج 16، ص 431.
573) ترجمه امير المؤمنين‌عليه السلام از تاريخ دمشق، ج 2، ح 575و578و585.
574) سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 28.
575) همان، ج 18، ص 372.
576) كتاب الولاية.
577) تفسير ابن كثير، ج 2، ص 14 ؛ درّ المنثور، ج 3، ص 19 ؛ تاريخ مدينة دمشق، ج 12، ص 237 ؛ الاتقان، ج 1، ص 53.
578) ما نزل من القرآن في عليّ‌عليه السلام، ص 56.
579) تاريخ بغداد، ج 8، ص 290.
580) كتاب الولاية.
581) مناقب علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 18، ح 24.
582) شواهد التنزيل، ج 1، ص 201، ح 211.
583) ترجمه امير المؤمنين‌عليه السلام از تاريخ دمشق، ح 575و578و585.
584) المناقب، ص 135، ح 152.
585) تذكرة الخواص، ص 30.
586) فرائد السمطين، ج 1، ص 72، ح 39.
587) البداية والنهاية، ج 5، ص 232.
588) در المنثور، ج 3، ص 19 ؛ الاتقان في علوم القرآن، ج 1، ص 53.
589) مفتاح النجا، باب 3، فصل 11، ص 34.

590) صحيح بخاري، ج 1، ص 16.
591) مجمع الزوائد، ج 7، ص 13.
592) تهذيب التهذيب، ج 7، ص 404.
593) لسان الميزان، ج 1، ص 249.
594) تفسير فخر رازي، ج 11، ص 139.
595) ر.ك: تفسير صافي، ذيل آيه اكمال.
596) الميزان، ج 6، ص 196و197.
597) اصول كافي، ج 1، ص 289.
598) سوره اعراف، آيه 163.
599) سوره بقره، آيه 184.
600) سوره آل عمران، آيه 140.
601) نهج البلاغه، حكمت 396.
602) سوره اعراف، آيه 54 ؛ سوره حديد، آيه 4.
603) سوره فصّلت، آيه 9.
604) سوره توبه، آيه 32.
605) سوره بقره، آيه 217.
606) همان، آيه 109.
607) همان، آيه 111.
608) همان، آيه 135.
609) سوره ص، آيه 6.
610) سوره مائده، آيه 3.
611) سوره نساء، آيه 176.
612) سوره مائده، آيه 67.
613) سوره معارج، آيات 1و2.
614) الكشف والبيان، ذيل آيه.
615) وفيات الاعيان، ج 1، ص 61و62.
616) الوافي بالوفيات، ج 8، ص 33.
617) تهذيب الأسماء واللغات، ج 1، ص 224.
618) العبر، حوادث سنه 197.
619) مرآة الجنان، حوادث سنه 198.
620) وفيات الاعيان، ج 4، ص 60، رقم 534.
621) فرائد السمطين، ج 1، ص 82، ح 63.
622) تذكرة الحفاظ، ج 4، ص 1505 ؛ معجم شيوخ الذهبي، ص 125، رقم 156.
623) ايضاح المكنون در ذيل كشف الظنون، ج 4، ص 182.
624) شواهد التنزيل، ج 2، ص 381-385.

625) السياق في تاريخ نيشابور، ص 37.
626) تاريخ بغداد، ج 9، ص 391.
627) همان، ج 10، ص 292.
628) لسان الميزان، ج 5، ص 234 ؛ ميزان الاعتدال، ج 1، ص 111.
629) سير اعلام النبلاء، ج 13، ص 184.
630) تقريب التهذيب، ج 2 ص 110.
631) تهذيب الكمال، ج 11، ص 164-169.
632) تقريب التهذيب، ج 2، ص 177.
633) همان، ج 1، ص 243.
634) تفسير غريب القرآن.
635) تفسير شفاء الصدور.
636) الكشف والبيان.
637) شواهد التنزيل، ج 2، ص 383.
638) الجامع لأحكام القرآن، ج 8، ص 278.
639) تذكرة الخواص، ص 30.
640) فرائد السمطين، ج 1، ص 82، ح 63.
641) نظم درر السمطين، ص 93.
642) الفصول المهمة، ص 41.
643) جواهر العقدين، ص 179.
644) ارشاد العقل السليم، ج 9، ص 29.
645) السراج المنير، ج 4، ص 380.
646) الاربعين في مناقب اميرالمؤمنين‌عليه السلام، ص 40.
647) شرح جامع الصغير، ج 6، ص 218.
648) السيرة الحلبية، ج 3، ص 274.
649) نور الابصار، ص 159.
650) وسيلة المآل، ص 119.
651) نزهة المجالس، ج 2، ص 209.
652) شرح جامع الصغير، ج 2، ص 378.
653) شرح المواهب اللدنيّة، ج 7، ص 13.
654) ينابيع المودة، ص 274.
655) كفاية الطالب.
656) منهاج السنة، ج 4، ص 31.
657) جامع البيان، ج 20، ص 133 ؛ الجامع لأحكام القرآن، ج 13، ص 41.
658) الجامع لأحكام القرآن، ج 10، ص 235 ؛ الاتقان، ج 1، ص 41.
659) جامع البيان، ج 30، ص 91.
660) الاتقان، ج 1، ص 47.

661) ارشاد العقل السليم، ج 8، ص 215.
662) الاتقان، ج 1، ص 47.
663) سوره انفال، آيه 33.
664) منهاج السنة.
665) صحيح مسلم، ج 5، ص 342، ح 39 ؛ صحيح بخاري، ج 4، ص 1730، ح 4416.
666) الاستيعاب، قسم اول، ص 359.
667) الخصائص الكبري، ج 2، ص 130.
668) منهاج السنة.
669) همان.
670) المراجعات.
671) صحيح مسلم، كتاب الجهاد و السير، باب 34، ج 3، ص 1412، ح 1785.
672) سيره حلبي، ج 2، ص 98 ؛ نيل الاوطار، ج 2، ص 32.
673) الموطأ، ص 57، ح 151.
674) صحيح مسلم، ج 4، ص 131، باب نكاح المتعة.
675) زاد المعاد، ج 2، ص 184 ؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 48.
676) طبقات ابن سعد، ج 2، ص 190 ؛ سيره حلبي، ج 3، ص 207.
677) صحيح بخاري، ج 7، ص 9، كتاب المرضي.
678) شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 12، ص 21.
679) كامل ابن اثير، ج 3، ص 63 ؛ تاريخ طبري، ج 4، ص 223 ؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 3، ص 107.
680) سوره محمّد، آيه 9.
681) تاريخ طبري، ج 4، ص 224.
682) الطبقات الكبري، ج 5، ص 20 ؛ تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 158 ؛ قاموس الرجال، ج 6، ص 36.
683) سوره يونس، آيه 32.
684) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 103.
685) تاريخ طبري، ج 3، ص 254.
686) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 128.
687) تاريخ طبري، ج 3، ص 202 ؛ الكامل، ج 2، ص 325.
688) روح المعاني، ج 10، ص 45.
689) شرح ابن ابي الحديد، خطبه سوم.
690) العقد الفريد، ج 4، ص 85.
691) تاريخ الامم الاسلاميه، ص 497.
692) شرح ابن ابي الحديد، ج 6، ص 45.

693) همان، ج 12، ص 78.
694) سوره آل عمران، آیه 31.
695) سوره نساء، آیه 80.
696) علل الشرایع، ج 1، ص 146، ح 3 ؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام، ج 2، ص 81، ح 15.
697) المناقب، ج 3، ص 220.
698) بحارالانوار، ج 29، ص 482 ؛ تاریخ دمشق، ج 42، ص 291 ؛ معرفة الصحابة، ابي نعیم، ص 22، مخطوط ؛ شرح ابن ابي الحدید، ج 2، ص 23.
699) مختصر تاریخ دمشق، ج 6، ص 276 ؛ تهذیب الکمال، ج 5، ص 59 ؛ تهذیب التهذیب، ج 2، ص 210 ؛ المجروحین، ابن حبان، ج 1، ص 268 ؛ الأنساب، سمعاني، ج 3، ص 50.
700) البدایة و النهایة، ج 8، ص 142 ؛ تذکرة الخواص، ص 235 ؛ شرح ابن ابي الحدید، ج 3، ص 283.

701) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 197.
702) همان، ص 200.
703) همان، ج 4، ص 174.
704) ينابيع المودة، ج 1، ص 53.
705) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 137 ؛ كامل ابن اثير، ج 3 ص 24.
706) شرح ابن ابي الحديد، ج 4، ص 107.
707) مستدرك حاكم، ج 3، ص 150، ح 4676.
708) همان، ص 151، ح 4677.
709) شرح ابن ابي الحديد، ج 9، ص 23.
710) همان، ج 20، ص 298، رقم 413.
711) همان، رقم 414.
712) سوره انفال، آيه 24.
713) سوره احزاب، آيه 36.
714) سوره قصص، آيه 68.
715) نظرية الامامة لدي الشيعة الاثني عشرية، ص 501.
716) النظم الاسلامي نشأتها و تطوّرها، ص 267.
717) همان، ص 279.
718) رسائل جاحظ، ص 292-297، رساله يازدهم.
719) الاختلاف في اللفظ و الردّ علي الجهميّة و المشبّهة، ص 47-49.
720) النزاع و التخاصم، ج 12، ص 315-317.
721) جمهرة انساب العرب، ص 112.
722) المحلّي، ج 1، ص 55.
723) سوره اسراء، آيه 60.
724) تفسير آلوسي، ذيل آيه.
725) مرآة الاسلام، ص 268-270.
726) همان، ص 272.
727) الفتنة الكبري، ج 1، ص 152.
728) همان، ج 2، ص 15.
729) مختصر تاريخ العرب و التمدن الاسلامي، ص 63.
730) روح الاسلام، ص 296.
731) همان، ص 300.
732) همان، ص 301.
733) ضحي الاسلام، ج 3، ص 225.

734) يوم الاسلام، ص 41.
735) همان، ص 53.
736) فجرالاسلام، ص 79.
737) نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام، ج 1، ص 229.
738) النزاع و التخاصم، ص 31.
739) نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام، ج 1، ص 198.
740) همان، ج 2، ص 46.
741) معاوية في الميزان، ج 3، ص 542.
742) همان، ص 611، به نقل از طبري.
743) الاصول الفكرية للثقافة الاسلامية، ج 3، ص 16.
744) مصطفي رافعي، الاسلام نظام انساني، ص 30.
745) تفسير المنار، ج 5، ص 188.
746) اقتضاء الصراط المستقيم، ص 293-295.
747) مجموع فتاوي و مقالات متنوعة، ج 1، ص 183.
748) اللجنة الدائمة من الفتوي، رقم 1774.
749) البدعة، ابن فوزان، ص 25و27.
750) فتاوي منار الاسلام، ج 1، ص 43.
751) سوره توبه، آيه 24.
752) مستدرك حاكم، ج 3، ص 149.
753) سوره شوري، آيه 23.
754) سوره صافات، آيه 24.
755) تذكرةالخواص، ص 10.
756) تاريخ مدينة دمشق، ج 12، ص 143.
757) سوره بقره، آيه 125.
758) صحيح بخاري، كتاب الانبياء، ج 2، ص 158.
759) سوره بقره، آيه 158.
760) صحيح بخاري، كتاب الانبياء، ج 2، ص 158.
761) سوره صافات، آيات 101-107.
762) مسند احمد، ج 1، ص 306 ؛ مسند الطيالسي، ح 2697.
763) سوره حج، آيه 32.
764) سوره ابراهيم، آيه 5.
765) سوره شوري، آيه 23.
766) سوره ضحي، آيات 1و2.
767) السيرة الحلبيه، ج 1، ص 58.
768) سوره اعراف، آيه 157.
769) سوره انشراح، آيه 7.

770) سوره فتح، آیه 3.
771) سوره هود، آیه 120.
772) صحیح مسلم، ج 2، ص 819.
773) صحیح مسلم، ح 1130 ؛ صحیح بخاري، ج 7، ص 215.
774) الحاوي للفتاوي، ج 1، ص 196.
775) مورد الصادي في مولد الهادي.
776) الحاوي، ج 1، ص 196.
777) همان.
778) صحیح ترمذي، ح 491.
779) الآثار الباقیة في القرون الخالیة، ص 334.
780) مطالب السؤول، ص 53.
781) همان، ص 56.
782) وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج 1، ص 60 و ج 2، ص 223.
783) همان.
784) التنبیه و الإشراف، مسعودي، ص 221.
785) ثمار القلوب، ثعالبي، ص 511.
786) سوره مائده، آیه 67.
787) فتح المجید بشرح عقیدة التوحید، ص 154و155، در حاشیه.
788) المدخل، ابن الحاج، ج 2، ص 2.
789) الحاوي للفتاوي، سیوطي، ج 1، ص 19.
790) مسند احمد، ج 2، ص 246.
791) حاشیه عون المعبود، ج 6، ص 32.
792) کشف الارتیاب، ص 449.
793) اقتضاء الصراط المستقیم، ص 294.
794) صحیح بخاري، ح 4043 ؛ البدایة و النهایة، ج 4، ص 28.
795) سوره بقره، آیه 183.
796) الفتاوي، شلتوت، ص 88.
797) مجمع الزوائد، ج 10، ص 66 ؛ کنز العمال، ج 2، ص 374.

غدير حقيقتي بر گونه تاريخ

مشخصات کتاب

عنوان و نام پديدآور : غدير حقيقتي بر گونه تاريخ / مؤلف رضا فرهاديان .
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدّس جمكران ، 1385 .
مشخصات ظاهري : 56 ص
شابك : 8 - 044 - 973 - 964 - 978
يادداشت : عنوان روي جلد: غدير حقيقتي بر گونه تاريخ ويژه نوجوانان
يادداشت : چاپ قبلي: ستاد بزرگداشت غدير، 1380
عنوان روي جلد : علي بن ابيطالب‌عليه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. - - اثبات خلافت
موضوع : غدير خم
موضوع : غدير خم - - داستان
شناسه افزوده : مسجد جمكران (قم)، واحد پژوهش
رده‌بندي كنگره : 1385 7 ح 4 ف /5/223BP
رده‌بندي ديويي : 452/297
شماره كتابشناسي ملّي : 1041938

مقدمه ناشر

در عصر كنوني كه استقبال جهان اسلام و حتي اديان ديگر نسبت به مباحث واقع‌گرايانه و مستند غدير بيش از پيش شده است بر آن شديم كه كتابي ويژه جوانان و نوجوانان پيرامون غدير آماده و چاپ گردد كه اين زحمت را برادر ارجمند حجّت الاسلام والمسلمين فرهاديان متقبل و به زيور طبع آراسته گرديد، كه اميد است مورد توجّه حضرت صاحب الزمان‌عليه السلام قرار گيرد.

مدير مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمكران

حسين احمدي

مقدّمه مؤلف

تصويري از واقعه زنده و حقيقتي گويا بر گونه تاريخ، همانند رعد و برقي در زمان، آن چنان درخشيدن گرفت كه در خاطره‌ها ماند و با وجود فراواني راويان و ثبت حادثه، كسي را توان و ياراي انكار آن نيست. براي هر انسان مسلماني لازم به نظر مي‌رسد كه در عمر خويش، دست كم يك بار هم كه شده با ياران پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم هم سفر شود و اين مسير تاريخي را با پستي و بلندي‌هايش بپيمايد و با اسرار نهفته در آن، از نزديك آشنا شده و با پيروان واقعي آن حضرت هم گام، هم كلام و هم‌پيمان شود.

در اين جا سعي شده كه سير واقعه به ترتيب و مستند با زباني ساده و گويا، ارائه شود تا هر مخاطب منصفي را به راحتي در فضاي معنوي حادثه قرار دهد و از نزديك بوي خوش حقيقت آن واقعه، كه تا ابد، زمان را عطرآگين كرده است، استشمام كند.

در فراهم آمدن اين مجموعه، لازم است از برادر عزيزم جناب آقاي حسين حسن‌زاده و واحد پژوهش ستاد بزرگداشت غدير تشكر و قدرداني نمايم.

آخرين سفر

از هجرت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم به مدينه ده سال مي‌گذشت.(1) در سحرگاه يكي از شب‌هاي ماه ذيقعده، پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم پس از فراغت از نماز شب در صحن مسجد نشسته بود كه ناگهان جبرئيل فرود آمد.(2) پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم خوشحال گرديد.
جبرئيل:
اي محمّدصلي الله عليه وآله وسلم! خداي عزّوجل به تو سلام مي‌رساند و مي‌فرمايد:
من هيچ يك از رسولان خود را به سوي خويش فرا نخواندم مگر اين كه دين آنان را كامل كردم و حجّتم را بر مردم آن ديار تمام كردم. اكنون از رسالت تو، تنها دو وظيفه بر عهده‌ات باقي مانده كه بايد آن را به امّت خود ابلاغ كني: يكي حجّ و ديگري وصايت! زيرا من هيچ گاه زمين را از حجّت خالي نگذاشته و نخواهم گذاشت.
اي محمدصلي الله عليه وآله وسلم! خداوند بزرگ به تو فرمان مي‌دهد كه حجّ را به جا آور و مناسك آن را به مردم بياموز، هم چنان كه نماز و روزه را آموختي.
اينك رهبر شصت و سه ساله امّت اسلامي مأموريت پيدا مي‌كند براي آخرين بار، به منظور برپا داشتن مراسم حجّ به سوي مكّه رهسپار شود. صبح همان روز پيامبر دستور داد در شهر مدينه و ساير شهرها و در بين قبايل و عشاير اعلان كنند كه: پيامبر امسال عازم خانه خدا است. جارچيان همه در مدينه و اطراف آن به راه افتادند و اعلام كردند كه: اي مردم! بدانيد كه رسول خدا براي به جا آوردن فريضه حجّ عازم سفر مكّه است. پس همگان با وي همراه شويد تا از فراگيري اين فريضه مقدّس الهي بي‌بهره نمانيد.
انتشار اين خبر در فضاي مدينه و ساير شهرها، غلغله‌اي به پا كرد و در دل گروه‌هاي زيادي از مردم شور و شوق فراواني برانگيخت و به دنبال آن، هزاران نفر از محل‌هاي خود كوچ كردند و در اطراف مدينه خيمه‌ها برپا كردند و همگي در انتظار حركت كاروان پيامبر لحظه شماري مي‌كردند.
رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم پس از غسل و نظافت كردن، جامه سفيد بلندي به تن پوشيد و با پاي پياده در حالي كه تمام اعضاي خانواده خود را در درون هودجي بر روي شتران جاي داده بود، پيشاپيش مردم به سوي مكّه به راه افتاد.(3)
در اين سفر گروه‌هاي مهاجر و انصار و جمعيّت انبوهي از مردم مدينه و

قبايل اطراف آن، حضرتش را همراهي مي‌كردند. در بين راه در مناطق مختلف، كاروان‌ها و گروه‌هاي كوچك و بزرگ، منزل به منزل به تدريج به كاروان پيامبر ملحق مي‌شدند. هرچه به مكّه نزديك‌تر مي‌شدند، جمعيّت زائران خانه خدا افزايش مي‌يافت. منظره باشكوهي به وجود آمده بود. همه از اين كه اين توفيق نصيبشان شده بود تا در ركاب رسول خدا و همراه با ايشان عازم سفر حجّ بشوند، خوشحال و شادمان بودند. هرچه زمان مي‌گذشت، جمعيّت بيشتر مي‌شد و شور و نشاط مردم فزوني مي‌يافت.
حضرت علي‌عليه السلام كه از طرف رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم براي تبليغ اسلام به يمن رفته بود، پس از اين كه از حركت به قصد حجّ و زيارت خانه خدا باخبر شد، با دوازده هزار نفر عازم مكّه شد.(4)
امسال بيابان حجاز جمعيّت فراوان و باشكوهي را در خود مي‌بيند كه همه با اشتياق تمام به سوي مكّه در حركت‌اند. وقتي كاروان به «ذي الحليفه» منطقه‌اي كه مسجد شجره هم در آنجا قرار داد، رسيدند، پيامبر شب را در آنجا اقامت گزيد و صبح خيلي زود به طرف مسجد شجره حركت كردند و در آنجا به همه دستور داد با دو قطعه پارچه سفيدي كه از قبل همراه داشتند احرام ببندند. هنگام بستن احرام، طنين پر شور «لبيك... اللّهمّ لبيك» از بيابان‌هاي مكّه به گوش مي‌رسيد. اينك زائران خانه خدا، همه با لباس‌هاي سفيد و يك شكل و يك نواخت نيت حجّ نمودند و به سوي مكّه حركت كردند در صحراي حجاز منظره شگفت‌آوري به وجود آورده بودند. خيل جمعيّت سفيدپوش مردم براي يك لحظه، صحنه رستاخير و صحراي محشر را در ذهن‌ها مجسم مي‌كرد.

ورود به خانه محبوب

انبوه مردم در قالب كاروان همچنان در حال حركت بودند و هرگاه به روستا يا جمعيتي مي‌رسيدند و يا از نقطه بلند و يا دره‌اي عبور مي‌كردند، فرياد: «لبيك اللّهمّ لبيك» آنان بلند مي‌شد و شور و هيجاني در دل‌ها ايجاد مي‌كرد؛ به طوري كه اين وحدت و همدلي و احساس روح جمعي و ياد خدا سبب گرديد تا جمعيّت، همين كه به نزديك مكّه رسيدند فرياد لبيك آنان فضاي شهر مكّه را تحت تأثير ورود خودشان قرار دهد. وقتي كه ديوارهاي مسجدالحرام را از دور مشاهده كردند ناخودآگاه قطرات اشك در چشمانشان حلقه زد و همگي صداي تكبير خودشان را بلند و بلندتر كردند.
روز چهارم ذي حجه بود كه وارد مكّه شدند. پيامبر از همان جا بي‌درنگ به قصد زيارت خانه خدا از در «بني شيبه» وارد مسجدالحرام گرديد؛ در حالي كه جمعيّت او را همراهي مي‌كرد، خدا را حمد و ثنا مي‌گفت و بر ابراهيم خليل درود مي‌فرستاد. كاروان‌ها به تدريج به دنبال حضرت وارد مسجدالحرام شدند. در حالي كه همه احرام سفيد به تن داشتند يك دل و يك صدا همراه رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم اللّه اكبر گفتند و هم زمان هفت بار به طواف خانه كعبه مشغول شدند و دور خانه خدا چرخيده و اين عمل را همانند رسول بزرگوار اسلام انجام دادند.
صحنه با شكوه و فراموش نشدني بود. جمعيّت، پيامبر را همچون نگين انگشتري در ميان گرفته بودند. پيامبر در حال تكبير گفتن، قطرات اشك از چشمانش همانند مرواريدي شفاف روي گونه مباركش مي‌غلطيد.
پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم پس از طواف، براي اداي نماز طواف پشت مقام ابراهيم قرار گرفت و دو ركعت نماز خواند. وقتي از نماز فارغ گرديد، شروع نمود به سعي ميان صفا و مروه. آن گاه رو به جمعيّت كرد و فرمود: كساني كه همراه خود قرباني نياورده‌اند بايد از احرام خارج شوند و با انجام «تقصير»(5) ديگر تمام محرمات احرام براي آنان حلال باقي بمانند تا زماني كه به منا رسيدند، قرباني خود را سر ببرند.(6)
در فاصله بين انجام مراسم عمره و حج، پيامبر راضي نبود كه در خانه كسي بماند؛ از اين رو، دستور داد تا خيمه‌اي در بيرون از مكّه برپا كردند و در آنجا رحل اقامت گزيد.(7)

حركت به سوي شناخت

روز هشتم ذي حجه فرار رسيد، زائران خانه خدا همان روز از مكّه به سوي عرفات حركت كردند و پيامبر نيز بر شتر خود سوار شد و راه عرفات را در پيش گرفتند و در نقطه‌اي به نام «نَمَره» كه خيمه‌اي براي حضرت زده بودند، فرود آمدند. در آنجا اجتماع باشكوهي از جمعيّت مسلمانان گرد آمده بود. پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم نماز ظهر و عصر را در سرزمين عرفات همراه با ده‌ها هزار نفر از جمعيّت زائران به جا آوردند. پس از اتمام فريضه نماز براي نمازگزاران خطبه‌اي ايراد كردند كه در آن، مردم را موعظه نمودند. آن‌گاه پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم با گفتن سه تكبير به سخنان خود پايان دادند.(8)
پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم تا غروب روز نهم در عرفه توقف نمودند. هنگامي كه خورشيد كاملاً در افق پنهان گشت و هوا كمي تاريك شد بر شتر خود سوار شدند و پيشاپيش جمعيّت به طرف مشعر حركت كردند. بخشي از شب را در «مزدلفه» گذراندند و به محض طلوع فجر صادق؛ يعني در روز دهم، رهسپار «منا» شدند. سپس «رمي جمره» و ذبح قرباني و «تقصير» را انجام داده و براي به جا آوردن بقيه مراسم حجّ عازم مكّه گرديدند و به اين ترتيب مناسك حجّ تمتع را به مردم آموزش دادند. مراسم حجّ به پايان رسيد و مسلمانان براي اولين بار اعمال و مناسك حجّ را از رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم آموختند.
پس از انجام مراسم، پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم پياده همراه جمعيّت به طرف «مسجد خيف» حركت كرد.(9) رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم از اين كه توانسته بود فريضه حجّ را انجام دهد و مسلمانان را با آن آشنا سازد و به فرمان خدا جامه عمل بپوشاند خوشحال بود. انبوه جمعيّت همچنان در حركت بود. پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم شادمان بود و احساس آرامش مي‌كرد و گاه و بي‌گاه چهره پر فروغ رهبر مسلمانان را هاله‌اي از غم فرا مي‌گرفت و به فكر فرو مي‌رفت و شادي را در كامش ناگوار مي‌ساخت. چرا كه او به فكر عهد و وظيفه ديگري بود كه؛ در بدو حركتش به سوي مكّه، جبرئيل يادآور شده بود و آن؛ جانشيني بعد از خودش بود. به آن فكر مي‌كرد و همراه جمعيّت، باشكوه و وقار تمام، پياده راه خود را به طرف «مسجد خيف» ادامه مي‌داد. پيامبر همواره مي‌انديشيد و بيمناك بود كه مبادا پس از رحلتش در بين جامعه اسلامي تفرّقه ايجاد شود و وحدت امّت اسلامي از هم بگسلد و متفرق شوند و روح برادري و اخوّت از ميانشان رخت بربندد و دوباره تعصبات قبيلگي و جاهليّت گريبان‌گير مردم شود. پيامبر خوب مي‌دانست كه امّت اسلامي به

رهبر و امامي عادل و عالم نياز دارد كه اگر بعد از او زمام امور جامعه، ولايت امّت را به دست نگيرد، تمام زحمت گرانبهاي چندين ساله‌اش به هدر خواهد رفت. چرا كه منافقان داخلي و دشمنان خارجي همواره درصدد فرصت بودند تا مردم را به مسير باطل و جاهليّت گذشته بكشانند. منافع زورگويان و اشراف را كه در سايه شرك و جهل و بت‌پرستي مردم تأمين مي‌شد، دوباره زنده كند.
از طرفي چگونه مي‌توان تصوّر كرد كه چنين رهبر دلسوز و آگاه و مهرباني نگران آينده جامعه اسلامي نباشد و اين كه زمام امور خلافت و رهبري جهان بزرگ اسلام كه نوبنياد است و به صورت نهالي نو رسته و تازه شكوفه كرده است به دست حوادث بسپارد؟ آيا مي‌توان باور كرد كه چنين رهبر دلسوزي به اين مسئله نينديشد و درباره آن دوراندیشي نكرده باشد؟ آيا عقل چنين حكم مي‌كند؟ آيا شرع چنين اقتضايي دارد؟ آيا ممكن است خداوند رسالت رسول خدا را ناتمام بگذارد و پس از آن جامعه و امّت اسلامي را به حال خود رها كند؟ و براي هدايت و رهبري امّت بعد از پيامبر سكوت كند؟
پيامبر همواره با خود مي‌انديشيد و موانعي را در كار مي‌ديد. او مي‌دانست كه رهبري امّت بعد از خودش شايسته كيست و لباس خلافت به قامت رساي چه كسي برازنده است؟
او خوب مي‌دانست كه بايد كسي عهده‌دار اين مسؤوليت بزرگ شود كه از آغاز زندگي لحظه‌اي عقايد و افكارش به شرك و ظلم آلوده نشده باشد. او بايد كسي باشد كه در دامن وحي پرورده شده و در ايمان آوردن به اسلام، گوي سبقت را از همه ربوده باشد. براي پيشبرد دين و جهاد و در راه خدا، پيش قدم بوده و در نبردها سربازي شجاع و فداكار، كه از علم و دانش و تقوا سرآمد مهاجر و انصار باشد و در قضاوت، شخصي بي‌نظير. در نبردها هرگز از دشمن نهراسد و در جهاد اكبر، نفس خود را مهار كند و هوا و هوس وي را فريب ندهد.
پيامبر در اين فكر بود و همراه جمعيّت همچنان آرام و با وقار حركت مي‌كرد. هنوز چند قدمي باقي مانده بود تا به «مسجد خيف» برسند كه ناگهان فرود جبرئيل را احساس كرد. پيامبر از مردم فاصله گرفت. جبرئيل به سخن آمد، پيامبر خوشحال شد.
جبرئيل:
اي محمّد خداوند تو را سلام مي‌رساند و مي‌فرمايد: اي رسول من، هنگام رحلت تو فرا رسيده است و كسي را از اين كوچ گريزي نيست. پس به عهدهاي خود وفا كن و وصايا و سفارش‌هاي خود را با امّت، در ميان بگذار آنچه از ميراث انبياء نزد تو هست؛ از علوم، نشانه‌ها، سلاح و ... همه را به وصي و جانشين بعد از خود تسليم كن كه او حجّت من و وليّ من پس از تو

خواهد بود، مردم را از اين امر آگاه كن و عهد و ميثاق مردم را با او محكم گردان و براي او از مردم بيعت بگير ... .(10)
پيامبر در حالي كه با دقت به سخنان جبرئيل گوش مي‌كرد رو به او نمود و فرمود:
جبرئيل ! من از منافقين هراس دارم، نه براي خودم كه براي مردم و آينده آنان... مي‌ترسم كه پس از من امّت دچار تفرقه شوند و از دين خدا خارج شوند و به دوران شرك و جاهليّت برگردند. من كينه اين گروه به ظاهر مسلمان را نسبت به او مي‌شناسم و شدت دشمني‌شان را نسبت به او احساس مي‌كنم. مگر اين كه پروردگار او را از شر و دسيسه دشمن محفوظ بدارد.
پيامبر ادامه داد:
اي جبرئيل از خدا بخواه كه اين مصونيت را عنايت كند.
پيامبر سخنش تمام مي‌شود و به طرف جمعيّت مي‌رود، اصحاب به او نزديك مي‌شوند، احساس مي‌كنند قطرات عرق روي گونه مباركش نشسته است. براي او آب مي‌آوردند او كمي مي‌نوشد و سپس وضو مي‌گيرد. انبوه جمعيّت به همراه پيامبر وارد مسجد خيف مي‌شوند و نماز مي‌گذارند.

پيامبر بر مي‌خيزند و آماده حركت مي‌شوند و تصميم مي‌گيرند تا مكّه را به قصد مدينه ترك نمايند. فرمان حركت صادر مي‌شود. كاروان‌ها آماده حركت مي‌شوند. پيامبر هنوز به مركب خويش سوار نشده است كه بار ديگر پيك وحي، سر مي‌رسد. پيامبر لحظه‌اي بر سكوي مسجد مي‌نشيند. مردم متوجّه نشستن حضرت مي‌شوند. اصحاب نيز از مركب‌هاي خود پياده مي‌شوند؛ ولي به پيامبر نزديك نمي‌شوند. جبرئيل مي‌خواهد چيزي بگويد: پيامبر خودش را آماده شنيدن وحي مي‌كند، جبرئيل صدا مي‌زند:
اي محمّد! پروردگارت به تو سلام مي‌رساند و مي‌فرمايد: پيام مرا به مردم ابلاغ مي‌كنم و به آنان بگو كه او پس از تو وليّ و امام اين امّت است. بگو كه: هركس ولايت او را به رسميّت بشناسد، مؤمن است و كسي كه ولايت او را انكار كند، كافر است. اي محمّد به مردم بگو كه اطاعت از او اطاعت از تو و اطاعت از خدا است و سرپيچي از فرمان او نافرماني خدا. بگو كه مؤمنان به او بهشتي‌اند و كافران به او دوزخي.(11)
براي چند لحظه جبرئيل ساكت شد. پيامبر پرسيد:
اي جبرئيل! بگو ببينم: آيا خداوند عزيز درباره درخواست من از برخورد با دشمنان و منافقان، پيامي نفرستاد؟
جبرئيل:
نه بردارم! هنوز خداوند متعال در اين باره پيامي نداده است.(12)
پيامبر از جا بر مي‌خيزد. اصحاب به طرف او مي‌شتابند. پيامبر فرمود: برويد! همه بايد حركت كنيم. سوار شتر خود مي‌شود و به قصد مدينه حركت مي‌كند. جمعيّت هم به دنبال پيامبر حركت مي‌كنند. پيامبر به لحاظ همگامي با كاروانِ خانواده‌اش، آهسته‌تر از ديگران گام برمي‌دارد. انبوه مردم، پيامبر را حلقه‌وار همراهي مي‌كنند. كاروان به سير خودش به طرف مدينه ادامه مي‌دهد تا اين كه به سرزمين «رابغ» رسيدند. اين محل تا «جُحفه» سه «ميل» فاصله دارد. كاروان از اين محل گذشتند و و به منزل ديگر به منزل ديگري به نام «كراعُ غميم» رسيدند. نزديك ظهر بود و هوا گرم و سوزان. در حوالي «كراعُ غميم» نقطه‌اي وجود دارد به نام «غديرخم» كاروان مي‌رفت تا به اين محل نزديك شد. پيامبر ايستاد. مردم نمي‌دانستند چرا پيامبر توقف كرده است. او در حالي كه سوار شتر بود جبرئيل بر وي فرود آمد. حضرت نگران بود، اين بار پيامبر آغاز به سخن كرد! فرمود:
آمدي برادرم! جبرئيل، مي‌ترسم كه اين قوم مرا تكذيب كنند و سخنانم را درباره امامت او نپذيرند!

پيامبر همچنان حركت مي‌كند امّا احساس مي‌كند كه جبرئيل او را همراهي مي‌كند. كاروان مي‌رود تا به سرزمين «غديرخم» مي‌رسد. اين جا محل تقاطع مسيرها و راه عبور كاروان‌ها و نقطه جدا شدن مردم مصر و عراق و مدينه و نجد از يكديگر است. اين محل به خاطر وجود آب و چند درخت كهن سال، محل استراحت كاروانيان بود. پيامبر همراه جمعيّت به نزديك بركه «غديرخم» مي‌رسند. اين بار جبرئيل به سخن درمي‌آيد و خطاب به پيامبر:
اي محمّد! خداوند به تو سلام مي‌رساند و مي‌فرمايد: اي رسول! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده به مردم ابلاغ كن كه اگر چنين نكني، رسالت خود را به انجام نرسانيدي، و بدان كه خداوند تو را از شرّ مردم حفظ خواهد نمود.(13)
پيامبر مي‌ايستد و با خوشحالي از شتر پياده مي‌شود و در ته دل خدا را سپاس مي‌گويد و از اين كه خواسته او را اجابت كرده است شكرگزاري مي‌كند. او احساس مي‌كند اكنون، زمان ابلاغ پيام فرا رسيده و بايد آن را علني كند. پيامبر فوراً دستور مي‌دهد كه كاروان‌ها توقف كنند و پيك‌هايي را به پيش و پس مي‌فرستد تا عدّه‌اي را كه جلو رفته‌اند بازگرداند و گروهي كه هنوز نيامده‌اند، از راه برسند. گروه‌هاي قبايل يكي پس از ديگري از دو سوي منطقه به كاروان پيامبر ملحق مي‌شوند. نزديك ظهر است آفتاب داغ نيمروز هيجدهم ماه ذيحجّه بر پهنه غدير همچنان مي‌تابد و يكصد بيست هزار نفر از مردم در آنجا جمع مي‌شوند در اين هواي گرم و سوزان مردم نمي‌دانستند چرا و براي چه يك باره دستور توقف داده شده است. چه موضوع مهمّي پيش آمده كه در اين بيابان و زير آفتاب داغ همه بايد جمع شوند، آيا پيك وحي خبر ناگهاني آورده است؟ مردم در اين افكار غوطه‌ور بودند كه ناگهان صداي فرياد مؤذن آنان را به خود مي‌آورد؛ صلاة جامعه، صلاة جامعه...!

از شدت گرما، مردم بخشي از رداي خود را بر سر و قسمتي ديگر را در زير پا افكنده بودند. سلمان، ابوذر، مقداد و عمّار براي پيامبر با استفاده از درخت، سايباني به وسيله چادر برپا كردند.(14)
مردم براي نماز جماعت ظهر آماده مي‌شوند. طنين بانگ اللَّه اكبر، مردم را به نماز فرا مي‌خواند پيامبر نماز ظهر را با جماعت به جا مي‌آورد. سپس در حالي كه انبوه جمعيّت پيرامون او حلقه زده بودند به سوي نقطه بلندي كه قبلاً از قطعه‌هاي سنگ و جهاز شتر برپا شده بود مي‌رود تا از آنجا به همه جمعيّت مسلط باشد. همهمه از جمعيّت بلند مي‌شود؛ همه منتظرند ببينند پيامبر از پيك وحي، چه پيامي براي آنان دارد. چشم‌ها به او دوخته شده و نفس‌ها در سينه حبس گرديده، همه بي‌صبرانه مشتاقند تا سخنان پيامبر را بشنوند. پيامبر بر فراز منبر قرار مي‌گيرند. با چهره‌اي گشاده و سيمايي بشّاش نگاهي به جمعيّت مي‌كنند. از چشمانش رحمت و محبّت و عطوفت مي‌بارد. چهره پرفروغش را با تمام رخ به تمام جمعيّت مي‌گرداند. چشم‌ها مي‌جوشد، دل‌ها مي‌خروشد. سكوت عميقي بر صحراي غدير حكم‌فرما شده است.
رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم سخن آغاز مي‌كند:(15)
بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
حمد و سپاس خدايي را كه در يگانگي برتر؛ در عين بي‌همتايي نزديك؛ در قدرت و اقتدار شكوهمند و در اركان نظام عالم بسي بزرگ است. علمش بر همه چيز احاطه دارد، در حالي كه در جايگاه خويش است و مخلوقات همگي مقهور قدرت اويند. بزرگي كه پيوسته بوده و ستوده‌اي كه هميشه خواهد بود، پديد آورنده آسمان‌هاي برافراشته و فرمانرواي مطلق زمين و آسمان‌ها است. هر ديده‌اي را مي‌بيند و هيچ ديده‌اي را توان ديدار او نيست. بزرگوار و بردبار و بخشنده‌اي كه رحمتش همه چيز و همه جا را فرا گرفته. منعّمي است كه بر همه مخلوقات منّت دارد. در اجراي كيفر مجرمان شتاب نمي‌كند و به عذابي كه مستحق كنند، تعجيل روا نمي‌دارد. به اسرار دل‌ها آگاه است و هيچ رازي از او پوشيده نيست و هيچ امر پنهاني او را به اشتباه نمي‌اندازد. بر همه چيزها محيط و بر همه موجودات غالب و بر هر نيرويي چيره و بر هر كاري تواناست. همانندي برايش نيست و حال اين كه او پديد آورنده همه موجودات از نيستي است. پروردگاري كه جز او نيست، سرافرازي كه برتر از آن است تا به ديده‌ها درآيد، ليك هر ديده‌اي را در مي‌يابد و بر هر چيزي دقيق و آگاه است. به ديده هيچ بيننده‌اي درنيامده تا وصفش كند و احدي را از چگونگي آشكار و نهانش

آگاهي نيست مگر به همان مقدار كه خود از خويشتن خبر داده است.
گواهي مي‌دهم كه هستي در برابر قدرتش فروتن و در مقابل هيبتش سرافكنده و تسليم است.
او شكننده ستم‌كاران و زورگويان و نابود كننده هر شيطان پليدي است. نه او را ضدي است و نه شريكي؛ يكتاي بي‌نياز. او به هر چيزي دانا و به شماره هرچيزي آگاه است. مرگ و زندگي، نيازمندي و بي‌نيازي، خنده و گريه، منع و عطا به خواست و اراده او است. به خواهش بندگان پاسخ مي‌دهد و صاحب بخشش و عطاي بزرگ است. به شماره نفَس جانداران آگاه است. كاري بر او دشوار نيست. ناله فرياد خواهان او را به كاري وادار و ناگزير نمي‌كند و اصرار اصراركنندگان او را به ستوه نمي‌آورد. نگهدار نيكان و توفيق‌بخش رستگاران و سرور كائنات است. آفريدگان را شايسته است كه او را حمد و سپاس گويند.
من در دشواري و سختي، در آرامش و راحتي ستايشگر اويم و به او و فرشتگان و كتاب و فرستادگانش ايمان دارم. فرمانش را به جان مي‌شنوم و فرمانبردارم. در هر كاري كه او را خشنود سازد شتابنده‌ام. به قضا و حكمش سر تسليم دارم و به اطاعت از فرمان‌هايش مشتاق و از عقوبت و مجازاتش سخت در هراسم. خداوندي كه از آزمايشش گريز نيست و بر بندگان ستم نمي‌كند. اعتراف مي‌كنم كه بنده اويم و گواهي مي‌دهم كه او پرورنده من است. آنچه را كه به من وحي فرموده، به مردم ابلاغ كن. مبادا كه در انجام امر او مسامحه كنم كه عذاب حقّ بر من فرود آيد، عذابي كه هيچ كس قدرت و توان دفعش را ندارد و چه بزرگ است آزمايش او.
آن‌گاه پيامبر اين چنين ادامه داد:
هان اي مردم ! نزديك است كه من دعوت حقّ را لبيك گويم و از ميان شما بروم. آگاه باشيد كه امر مهمّي پيش آمده است و من مي‌خواهم شما را از آن مطلع سازم.
در اين حالت غلغله‌اي در جمعيّت مي‌افتد و كمي بعد يك‌باره ساكت مي‌شوند، سپس پيامبر ادامه مي‌دهند:
پيك وحي تا به حال چندين بار پيش من آمده واز طرف پروردگار پيامي آورده است كه بايد آن را به شما ابلاغ كنم. البته من از جبرئيل خواستم كه از خداوند متعال بخواهد كه مرا از تبليغ اين مأموريت معاف دارد؛ زيرا مي‌دانستم كه در ميان مردم، پرهيزگاران اندك و منافقان بسياراند، مفسده‌جويان پرفريب و حيله‌گران مسخره كننده‌اند، كه خداوند در كتاب خود به وصف آنان پرداخته و مي‌فرمايد: «به زبان‌هاي خود چيزي را مي‌گويند كه در قلب آنان وجود ندارد و گمان مي‌كنند كه اين امر كوچكي است؛ در حالي كه در پيشگاه خدا بسيار بزرگ است».(16)
هم اكنون من مي‌توانم يك يك اينان را به نام و نشان، معرفي كنم؛ ليكن به

خدا سوگند كه من درباره اين افراد بزرگوارانه رفتار كرده و مي‌كنم و رسوايشان نمي‌كنم. ولي اين‌ها، خداي را از من راضي نمي‌سازد؛ مگر آن‌كه وظيفه خود را در مورد مأموريتي كه به عهده دارم انجام دهم.
خداوند متعال به من وحي فرمود كه؛
پيامبر آيه قرآن را تلاوت مي‌كنند:
اي رسول، آنچه را كه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده به مردم ابلاغ كن، اگر چنين نكني، رسالت خود را به انجام نرسانده‌اي، البته خداوند تو را از شر مردم مصون مي‌دارد.(17)
پيامبر در ادامه مي‌فرمايد:
اي مردم! آن‌كه را من مي‌خواهم به شما معرفي كنم مرا بيش از هركس ديگري در دين ياري كرده و از همه بر من سزاوارتر است. از تمام مردم به من نزديك‌تر و از همه كس نزد من محبوب‌تر و گرامي‌تر است. خداوند متعال و من از او راضي و خشنوديم.
اي مردم! جز شقي و نگون بخت، كسي به او كينه نمي‌ورزد و جز پارساي پرهيزگار، مهرِ او را در دل نمي‌گيرد و جز اهل ايمان و مخلصان بي‌ريا به او ايمان نخواهد آورد.
اي مردم! بدانيد او همان كسي است به حلم و بردباري وصف شده و فضايل و امتيازات و قدر منزلتش در قرآن آمده است.
اي مردم! هركس از او پيروي كند و از او فرمان برد به رستگاري بزرگي دست يافته است.
اي مردم! بدانيد او وصيّ و جانشين من و امام پس از من است؛ كسي است كه موقعيتش نسبت به من همانند جايگاه هارون نسبت به موسي است، با اين تفاوت كه پس از من پيامبري نيست.
او وليّ شما است بعد از خدا و رسول او. خداوند درباره او اين آيه را در قرآن فرو فرستاده كه: «همانا ولي شما خدا است و پيامبر او و آن كسان از مؤمنان كه نماز را برپا مي‌دارند و در حال ركوع به سائل انفاق مي‌كنند»(18) او است كه نماز را اقامه كرد و در حال ركوع صدقه داد و در همه حال خرسندي خدا را مي‌جويد.
اي مردم! بدانيد كه خداوند او را صاحب اختيار شما قرار داده و او را پيشوا و امام واجب الاطاعه قرار داده است. فرمانش را بر همه مهاجران و انصار و بر هر مسلماني فرض و واجب نموده است هركس با او به مخالفت برخيزد ملعون است و هركس كه از او پيروي كند، مشمول عنايت و رحمت الهي قرار خواهد گرفت.
اي مردم! همه حلال و حرامي را كه خدا به من شناسانده است من نيز همه را به او آموخته‌ام، دانشي نيست كه خداوند به من تعليم كرده باشد و من در اختيار او نگذاشته باشم.

اي مردم! مبادا كه نسبت به او راه ضلالت و گمراهي پيشه گيريد و از او روي برتابيد؛ مبادا كه از ولايت و سرپرستي او و از اطاعت از فرمانش به تكبّر سرباز زنيد. او هادي حقّ و عامل به حقّ و نابود كننده باطل است و از ناپسنديده‌ها بازتان مي‌دارد.
اي مردم! اوست كه در راه خدا از سرزنش هيچ سرزنش كننده‌اي نمي‌ترسد. او نخستين كسي است كه به خدا و پيامبرش ايمان آورد و جان خويش را فداي رسول خدا كرد و در آن هنگام كه هيچ كس در كنار پيامبر باقي نمي‌ماند، از او حمايت مي‌كرد و در آن روزگار كه كسي را انديشه عبادت و ايمان به خدا نبود، در كنار پيامبر، پروردگار را پرستش و عبادت مي‌كرد.
اي مردم! او را برتر و سزاوارتر از هر كس بدانيد كه خدايش او را از همه شايسته‌تر و برتر داشته. به ولايت او تمكين كنيد كه خدايش او را به پيشوايي بر شما منصوب كرده است.
اي مردم! بدانيد، خداوند توبه منكران ولايت او را هرگز نمي‌پذيرد و آنان را مشمول رحمت و مغفرت خويش، قرار نمي‌دهد. هركس در سخني از سخنان من شك نمايد، در حقيقت به تمام سخنان من شك كرده است و چنين كسي مستحق بلا و مستوجب آتش است.
اي مردم! آگاه باشيد كه اين سخنان را، به يقين، جبرئيل از سوي حقّ تعالي به من خبر داده كه: هركس با او به دشمني برخيزد و ولايت و محبت او را در دل نگيرد، لعنت و خشم مرا نسبت به خود، برانگيخته. پس شايسته است از مخالفت با او سخت برحذر باشيد و مبادا پايتان بلغزد كه خداوند به هرچه انجام مي‌دهيد آگاه است. به هوش باشيد كه «عنوان» اميرالمؤمنين بر كسي جز او روا نيست و پس از من، براي هيچ كس جز او جايز و حلال نيست. اوست كه با دشمنان حقّ در پيكار و به بازدارندگي از معاصي سخت كوش و به اطاعت از خدا فرمانبردار است. اوست خليفه و جانشين رسول خدا، پيشوا و هادي خلق. اوست كه به امر خدا، قاتل «ناكثين» و قاسطين» و «مارقين» است.
اي مردم! او ياور دين و حامي پيامبر خدا و پارساي پرهيزگار و طيب و طاهر و رهنما و ره‌يافته است.
پيامبرتان بهترين پيامبر و وصيّ او، بهترين وصيّ و فرزندانش بهترين اوصيااند.
اي مردم! شيطان به حسادت آدم را از بهشت بيرون كرد؛ پس مبادا شما نسبت به او حسد ورزيد كه اعمالتان سراسر باطل مي‌شود و به لغزش و انحراف مي‌افتيد.
اي مردم! نور حقّ در من سرشته شده و بعد از من در طينت او و سپس در نسل وي قرار داده شده تا آن زمان كه نوبت به امامت مهدي قائم به

حقّ و صاحب زمان برسد و اوست که سرانجام، حقّ خدا و حقوق ما را باز خواهد ستاند. خداوند عزّوجل ما را بر تمام خطاکاران و دشمنان، مخالفان و خائنان، معصیت‌کاران و ستمگران، حجّت قرار داده است.
اي مردم! بدانيد که چيزي نمي‌گذرد و پس از من سردمداراني سرکار مي‌آيند که خلق را به آتش دوزخ فرا مي‌خوانند؛ امّا اين گروه را در روز قيامت يار و مددکاري نخواهد بود. و خداوند و پيامبرش از اين کسان متنفر و بيزارند.
اي مردم! من اين ولايت را به عنوان امامت و وارث تا روز قيامت در ذريّه و نسل خود قرار دادم و با اين کار وظيفه‌اي را که به آن مأمورم به انجام مي‌رسانم تا بر هر حاضر و غايب و بر هرکسي که در اين جمع بوده و يا در اين اجتماع حضور نداشته باشد و حتي بر آنان که هنوز از مادر متولد نشده‌اند، حجّت تمام باشد.
ماجراي امروز را حاضران به غايبان گزارش دهند و پدران به فرزندان تا روز واپسين. گرچه مدّتي نخواهد گذشت که عدّه‌اي اين امر را با ستم غصب مي‌کنند و از آن خود مي‌سازند. خداوند غاصبان را لعنت کند و از رحمت خويش مهجورشان سازد.
اي مردم! صراط مستقيم خداوند منم و شما به پيمودن آن مأمور شده‌ايد و پس از من او سپس فرزندانم که از صلب اويند امامان و پيشوايان شمايند که خلق را به راه راست هدايت مي‌کنند.
آن گاه پيامبر سوره حمد را تلاوت مي‌کند:
بسم اللّه الرّحمن الرّحيم. الحمدللّه رب العالمين. الرّحمن الرّحيم. مالك يوم الدين. اياك نعبد و اياك نستعين. اهدنا الصراط المستقيم. صراط الّذين انعمت عليهم غيرالمغضوب عليهم و لاالضّالين.(19)
اي مردم! اين سوره در شأن من و او و فرزندانش نازل شده و اختصاص به آنان دارد. اينان اولياي خدايند و نه بيمي در دل دارند و نه اندوهي آزارشان مي‌دهد. بدانيد اينان حزب خدايند که حزب خدا پيروز است.
در برابر، دشمنان او گروهي ناسازگار نيرنگ‌باز و کينه‌ورزاني متجاوزاند که به منظور فريب و نيرنگ، سخنان بيهوده و آميخته به رنگ و ريا با يکديگر نجوا مي‌کنند.
اي مردم! آگاه باشيد که دوستان او اهل بهشت‌اند که خداوند وصفشان را در قرآن اين گونه فرموده: «ايشان در امن و سلامت بوده و بي‌حساب وارد بهشت مي‌شوند».(20) و در مورد دشمنان او فرموده: «آگاه باشيد که دشمنان او کساني هستند که به دوزخ در مي‌افتند و غريو جهنم را که مي‌خروشد و صدايي که از سوخت و سوز آنان بر مي‌خيزد، مي‌شنوند.»
اي مردم! من منذر و ترساننده‌ام و او هادي و اميد دهنده؛
اي مردم! من پيامبر و او وصي من است؛

حكم او جاري است؛
گفتار او جايز است؛
دستور او نافذ است؛
و هركه از فرمان او سرپيچد از رحمت خداوند به دور است؛
و كسي كه از او پيروي كند مورد رحمت و عنايت خداوند قرار مي‌گيرد.
مؤمن كسي است كه او را تصديق كند و به ايمان بياورد.

مردم بي‌صدا و سر تا پا گوش‌اند. در اين هنگام پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم علي‌عليه السلام را فرا مي‌خواند تا بالاي منبر بيايد و در سمت راست او بايستد.
همهمه‌اي در جمعيّت افتاد، برخي او را به يكديگر نشان مي‌دادند. بعضي ديگر كه دور بودند، منتظر بودند ببينند چه كسي بالاي منبر مي‌رود. آرامش به جمعيّت بازگشت، بار ديگر سكوت حكم‌فرما شد. پيامبر نگاهي به جمعيّت انداخت سپس ادامه داد:
اي مردم! من به زودي از ميان شما مي‌روم.
دوباره صداي همهمه و غلغله‌اي از جمعيّت بلند مي‌شود، صداي ناله و شيون و فرياد و گريه بيابان غدير را به لرزه درآورده به طوري كه ديگر صداي پيامبر شنيده نمي‌شود، ناگهان پيامبر با صداي بلند و رسا مي‌فرمايد:
هان اي مردم! بدانيد من مسؤولم و شما نيز مسؤوليد.
جمعيّت ساكت مي‌شوند. آن گاه ادامه مي‌دهند:
حال به من بگوييد، كه من در بين شما چگونه پيامبري بودم؟
همه يك صدا فرياد زدند: ما گواهي مي‌دهيم كه تو رسالت خود را به خوبي انجام دادي و از هيچ كوششي دريغ ننمودي، خدا تو را پاداش نيك دهد.
آن گاه پيامبر ادامه دادند:
آيا شما گواهي نمي‌دهيد كه جز خدا، خدايي نيست و محمدصلي الله عليه وآله وسلم بنده و فرستاده اوست؟ بهشت و دوزخ و مرگ و حيات حقّ است و روز رستاخيز بدون شك فرا خواهد رسيد و خداوند كساني را كه در خاك پنهان شده‌اند، زنده خواهد كرد؟
جمعيّت مردم يك صدا فرياد برآوردند: آري، گواهي مي‌دهيم.
پيامبر ادامه داد:
اي مردم! بدانيد من در ميان شما دو چيز گرانبها به يادگار مي‌گذارم، با آن چگونه رفتار خواهيد كرد؟
يك نفر از داخل جمعيّت با صداي بلند پرسيد: يا رسول اللَّه! مقصود از دو چيز گرانبها چيست؟
پيامبر پاسخ مي‌دهند:
يكي «ثقل اكبر» كه كتاب خدا و از طرف او است و در دست شماست. به آن چنگ بزنيد تا گمراه نشويد و ديگر «ثقل اصغر» كه عترت و اهل بيت من‌اند. خدايم به من خبر داده كه اين دو يادگار من تا روز رستاخيز از هم جدا نمي‌شوند(21) هان اي مردم! از كتاب خدا و عترت من پيشي نگيريد

و يا از آن عقب نمانيد و در عمل به هر دو كوتاهي نكنيد كه هلاك مي‌شويد.
پيامبر رو به جمعيّت نيز ادامه دادند:
اي مردم! به من بگوييد كه سزاوارترين مردم نسبت به خودشان كيست؟ (22)
همه مردم يك صدا فرياد برآوردند: اي فرستاده خدا، خدا و پيامبرش بهتر مي‌داند. آن گاه پيامبر دست حضرت علي‌عليه السلام را بالا برد تا جايي كه سفيدي زير بغل او بر همه نمايان شد و همه علي را در كنار پيامبر ديدند و او را خوب شناختند و دريافتند كه مقصود از اين اجتماع مسئله خلافت علي‌عليه السلام است، دوباره سر و صدا بالا گرفت و جنب و جوشي در بين مردم برخاست همه از دور و نزديك بلند مي‌شدند تا علي‌عليه السلام را بهتر ببينند. همه او را به يكديگر نشان مي‌دادند، عدّه‌اي در عين اين كه به علي‌عليه السلام اشاره مي‌كردند به هم ديگر مي‌گفتند: به خدا سوگند كه اين همان فاتح خيبر است. گروه ديگر مي‌گفتند: سوگند به خدا كه اين همان كسي است كه از طرف پيامبر به مكّه اعزام شد و تنها او بود كه سوره برائت را مقابل مشركان در خانه خدا قرائت كرد. عدّه‌اي ديگر نيز مي‌گفتند: واللّه او همان است كه در جنگ خندق قهرمان يكه تاز عرب «عمر بن عبدود» را به خاك سياه نشاند. هركسي براي اثبات فضايل و برتري‌هاي علي‌عليه السلام سخني و خاطره‌اي را نقل مي‌كرد. سلمان، ابوذر، عمار و مقداد در دل‌هايشان ابراز خوشحالي و شعف مي‌كنند. امّا هيجان‌هاي تلخ در پشت چهره‌هاي عبوس گروه منافقين نيز به چشم مي‌خورد، كساني كه پيامبر آنها را بهتر از خودشان مي‌شناسد. منافقان نيز نزديك‌ترين كساني بودند كه در برابر پيامبر نشسته بودند و در صفحه عقيده‌شان هيچ نقطه مشتركي با او نداشتند ... .
پيامبر با صداي بلند فرمود:
اي مردم! آنچه كه من از طرف خدا مأمورم، اين است؛ به خدا سوگند غير از اين مرد كه هم اكنون دست او را بالا برده‌ام هرگز كسي نمي‌تواند دستورات قرآن را براي شما به روشني تفسير و بيان كند. اينك مردي را كه بازوي او را گرفته‌ام به شما معرفي مي‌كنم و اعلام مي‌كنم؛
پيامبر بازوي علي را تا آنجا بالا برد كه مردم همه او را ديدند؛ در اين هنگام پاهاي علي‌عليه السلام در مقابل زانوي پيامبر قرار گرفت. بركه غدير يكپارچه در سكوت بود. در اين هنگام رسول خدا با صداي رسا ادامه داد:
اي مردم! هركسي را، من مولا و سرپرست او هستم، علي هم مولا و رهبر اوست.(23)
رسول اكرم اين جمله را در اين حالت سه بار(24) تكرار فرمودند و سپس ادامه دادند:
پروردگارا! دوست بدار كسي را كه علي را دوست دارد و دشمن بدار

كسي را كه علي را دشمن دارد. خدايا! ياري كن كساني را كه او را ياري مي‌كنند و خوار گردان كساني را كه به او دشمني مي‌ورزند. پروردگار! علي را محور حقّ قرار بده.(25)
سپس پيامبر افزود:
حاضران به غايبان از اين مجلس خبر دهند و ديگران را از اين امر آگاه گردانند.
اي مردم! فرمان ولايت بر اين مردم از جانب خدا توسط جبرئيل به من ابلاغ گرديده بود و من هم اين پيام را به شما رساندم.(26)
اي مردم! علي برادر و وصيّ من و مخزن علم و خليفه و جانشين بعد از من بر اين امّت است. علي مفسر قرآن است. اوست كه مردم را به حقّ دعوت مي‌كند و به آنچه موجب خشنودي خداست عمل مي‌كند. علي صاحب همه آن فضايلي است كه براي شما برشمردم.
اي مردم! جبرئيل به من خبر داده است كه خداوند فرمود هركس با علي دشمني كند و از ولايت او سرباز زند همواره مورد لعن و غضب من است. پس هركس بنگرد كه براي فرداي خود چه پيش مي‌فرستد! بترسيد از اين كه با خدا مخالفت كنيد و همان باعث شود قدم‌هاي استوار مردم بلغزد. به يقين خداوند به آنچه كه مي‌كنيد آگاه است.
اي مردم! خداوند شما را به حال خود رها نخواهد كرد تا آن كه پاك از ناپاك ممتاز شود و خدا شما را به اسرار غيب آگاهي نداده است.

فضيلت‌هاي ديگر

اي مردم! علي همان كسي است كه خدا در كتاب خود از او به عنوان «جنب اللّه» ياد كرده و از زبان دوزخيان مي‌گويد: وا اسفا! بر من كه نسبت به «جنب اللّه» تقصير و كوتاهي روا داشتم.(27)
اي مردم! سوره «هل أتي»(28) درباره علي نازل شده و جز علي، كسي ستايش نشده است.
اي مردم! به خدا سوگند كه سوره «والعصور»(29) در شأن علي نازل شده است.
اي مردم! اين قرآن است كه امامان پس از علي‌عليه السلام را از فرزندان و از نسل او به عنوان «باقيه» معرفي فرموده است: «وَ جَعَلَها كلِمةُ باقِيَةً فِي عِقابِهِ»(30) و خداوند گوهر امامت را در نسل او پايدار كرد.
رسول خدا هنوز سعي دارد كه پيامش را كامل كند و كمترين بهانه‌اي به دست مغرضين و سودجويان تاريخ ندهد.
اي مردم! بدانيد كه علي‌عليه السلام را ولي و رهبر شما قرار دادم و نيز مأمورم كه در مورد قبول امامت و ولايت اماماني كه از نسل من و از صلب علي هستند از شما اقرار و بيعت بگيرم. حال كه چنين است همگان يك صدا و يك زبان بگوييد: آنچه درباره رهبري علي‌عليه السلام و امامان پس از وي كه از صلب اويند و از جانب حقّ تعالي به ما ابلاغ كردي، شنيديم و در برابر آن گوش به فرمان و خشنوديم! ما با دل و جان و با زبان و دست، نسبت به ولايت، با تو بيعت مي‌كنيم و پيمان مي‌بنديم كه با اين اعتقاد زندگي كنيم و با آن بميريم و هرگز در آن تغيير و تبديلي ندهيم و شك و ترديدي ننماييم و از پيمان خود دست برنداريم و از خدا و پيامبرش و از اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام و فرزنداش حسن‌عليه السلام و حسين‌عليه السلام و امامان ديگر كه از صلب اويند و به جهان مي‌آيند، فرمان برداريم.
در اين هنگام جمعيّت يك صدا فرياد برآورد كه فرمان خدا را شنيديم و با دل و زبان و دست، مطيع و فرمانبرداريم.
فرياد بيعت جمعيّت، غبار غفلت را پراكنده مي‌كند. بركه غدير زير اقرار جمعيّت جاودانه مي‌شود. همه اعتراف مي‌كنند. حتي منافقاني كه ظلمت كفر، دلشان را سياه كرده و نفاق را از راه زبان جاري مي‌سازند و فرياد مي‌زنند، غافل از اين كه حافظه تاريخ شدت فريادشان را فراموش نخواهد كرد.
آن‌گاه پيامبر ادامه داد:

خدايا! تو را به شهادت مي‌گيرم كه پيامت را به مردم ابلاغ كردم و تو تنها براي گواهي دادن بسنده‌اي.
سپس رو به جمعيّت كرد و فرمود:
اي مردم! آگاه باشيد! از شما مي‌خواهم پس از پايان خطبه‌ام، نخست با من و سپس با علي‌عليه السلام دست بيعت دهيد و ميثاق خود را استوار كنيد. بدانيد كه من به خداوند متعال تعهّد سپرده‌ام و اكنون هم از سوي حقّ تعالي از شما درباره علي مي‌خواهم كه پيمان ببنديد و بدانيد كه هركس بيعت خود را بشكند، به زيان خود عمل كرده است.
پيامبر اين آيه را تلاوت فرمود:
پس هر كس كه عهد خويش را بشكند، به زيان خود عمل كرده است.(31)
پيامبر در ادامه فرمود:
اي مردم! رستگاران كساني هستند كه در بيعت با علي‌عليه السلام و پذيرش ولايت او و در اداي سلام بر وي به عنوان «اميرالمؤمنين» مبادرت ورزند و سبقت جويند...؛ درود و رحمت خدا بر شما باد.

كمال دين و نعمت

سخنان پيامبر در اين جا به پايان رسيد. سخنان پيامبر خاطره شيريني براي مردم به ارمغان آورده بود. آسمان در نهايت بارش فيض الهي بر مسلمانان است. هنوز اجتماعي باشكوهي كه در صحراي غديرخم به هم شكل گرفته بود به حال خود باقي بود و از هم متفرق نشده بود كه جبرئيل فرود آمد و به پيامبر بشارت داد و اين آيه را تلاوت فرمود:
خداوند، امروز دين خود را كامل كرد و نعمت خويش را بر مؤمنان به اتمام رسانيد.(32)
در اين لحظه صداي تكبير پيامبر بلند شد و خطاب به مردم فرمود:
خدا را سپاس‌گزارم كه دين خود را كامل كرد و نعمت خود را بر شما تمام كرد و از رسالت من و ولايت علي‌عليه السلام پس از من خشنود شد، امروز بزرگ‌ترين نعمت به حقّ پذيران داده شده است.

پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم و به دنبال او علي‌عليه السلام از منبر و جايگاه خود فرود آمدند و در كنار جمعيّت قرار گرفتند. مردم به سوي پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم و علي بن ابي طالب‌عليه السلام هجوم آوردند تا با آن دو بيعت كنند. حضرت دستور داد تا در آن صحرا دو خيمه برپا كردند. در يكي از آنها خود و در ديگري علي‌عليه السلام نشست. پيامبر عمامه خود را كه «سحاب» نام داشت به عنوان تاج افتخار بر سر اميرمؤمنان قرار داد و تا سه روز در آن محل اقامت كردند و مردم دسته، دسته به خيمه‌ها مي‌آمدند و با پيامبر تجديد عهد مي‌كردند و سپس به خيمه علي‌عليه السلام مي‌رفتند و به عنوان اميرمؤمنان با وي بيعت كرده و تبريك مي‌گفتند: شور و غوغايي برپا بود. هركس دوست داشت زودتر از ديگري در بيعت كردن سبقت بگيرد. زن‌ها با گذاشتن دست خود در تشت آبي كه پيشتر علي‌عليه السلام دست مباركش را در آن زده بود، مراسم بيعت را با وي انجام مي‌دادند. حسّان بن ثابت شاعر معروف زمان پيامبر فرصت را غنيمت شمرد و با كسب اجازه از محضر رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم اشعاري را سرود و سپس در حضور پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم و علي‌عليه السلام و مردم قرائت نمود:

- برخيز كه من تو را براي جانشيني و راهنمايي خلق پس از خويش انتخاب كردم.

- و من مولاي هركسي مي‌باشم كه علي مولاي اوست. شما در حالي كه از صميم قلب او را دوست داريد از پيروان او باشيد ... .(33)

لبخند شادماني يك لحظه از لبان رسول خدا ترك نمي‌شد. و در عمل به هر طريق ممكن، محبّتش را به علي پيش چشم همگان براي اثبات ولايت او ابراز كرد تا كمترين بهانه‌اي به قلب‌هاي بهانه‌جو ندهد.

نخستين كسي كه موفق به بيعت و مصافحه شد «ابوبكر» بود و پس از او «عمر» و سپس «عثمان» بيعت كردند و به دنبال ايشان بقيه مهاجر و انصار و ديگر مردم اقدام به بيعت نمودند.(34)

در اين هنگام جبرئيل نازل شد و گفت:

به خدا قسم روزي مانند امروز نديدم، چقدر كار علي‌عليه السلام را محكم نمودي! براي او پيماني گرفتي كه جز كافرِ به خدا و رسولش كسي آن را به هم نخواهد زد. واي بر كسي كه اين پيمان را بشكند.(35)

بار ديگر در لحظات پاياني غديرخم معجزه‌اي اتفاق مي‌افتد و واقعه غدير را ماندني‌تر مي‌كند.

شخصي به نام «حارث بن نعمان فهري» دوان دوان خود را به خيمه پيامبر

رساند و به حضرت عرض كرد: اي محمّد تو ما را امر كردي كه شهادت به يكتايي خدا و رسالت تو بدهيم؛ ما از تو پذيرفتيم. تو ما را امر كردي كه روزي پنج بار نماز بخوانيم؛ خوانديم. ماه رمضان روزه بگيريم؛ گرفتيم. خانه خدا را زيارت بكنيم؛ انجام داديم. مال خود را با دادن خمس و زكات پاك كنيم؛ همه اين‌ها را از تو قبول كرديم. به اين اكتفا نكردي، تا آخر دست پسر عمويت را گرفتي او را بر همه ما برتري دادي و امير ما كردي! آيا بگو ببينم اين از طرف خدا بود يا از جانب خودت!!
رسول اكرم در حالي كه صورتش سرخ شده بود و يارانش از اسائه ادب او در دل مي‌خروشيدند، فرمود:
سوگند به خدايي كه جز او معبودي نيست، اين امر از طرف خدا بوده است.
در اين هنگام «حارث» برخاست و با غضب از نزد پيامبر بيرون رفت؛ در حالي كه با خود مي‌گفت؛ خدايا اگر آنچه كه محمّد مي‌گويد حقّ است، پس سنگي از آسمان بفرست و يا عذابي بر ما نازل كن!
هنوز حارث به شتر خود نرسيده بود كه سنگ كوچكي از آسمان فرود آمد و بر سرش اصابت كرد و فرو رفت و از پشتش خارج شد(36) و در مقابل ديده دوست و دشمن به هلاكت رسيد. بدين وسيله باز هم واقعه‌اي ماندني بر كرانه غدير ثبت گرديد. در اينجا بود كه جبرئيل نازل شد و اين آيه را براي پيامبر تلاوت كرد:
در خواست كننده‌اي درخواست عذابي كرد كه واقع شد، اين عذاب مخصوص كافران است و بازدارنده‌اي ندارد، از جانب خداي صاحب درجات است.(37)
كم كم هنگام وقت نماز مغرب فرا رسيد. مؤذن اذان گفت. پيامبر همراه با جمعيّت كاروان‌ها نماز مغرب و عشا را پيوسته و در يك زمان با هم به جا آوردند.

در اهميت اين واقعه تاريخي، همين اندازه بس است كه رويداد غدير را يكصد و ده نفر از صحابي و هشتاد نفر از تابعين رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم بيان كردند و سپس 360 نفر از محدثين و مورّخين شيعه و سنّي نيز نقل كرده‌اند. روايات واقعه غدير از نظر سند و راويان و شواهد بسيار روشن و واضح و داراي دلايلي متقن بوده و در كتب سنّي و شيعه آمده است كه ما در پايان، برخي از مدارك كتب اهل تسنن را به طور مشروح نقل مي‌كنيم.
خبر واقعه غدير در شهرها منتشر شد و آن سه روز به عنوان «ايّام الولاية» نام گرفت. اميد اين بود كه اين واقعه بزرگ با خطبه مهم و ارزشمند پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم كه از طريق يكصد و بيست هزار شنونده و راوي مستقيم، هميشه بر سر زبان‌ها جاري و گفت و گو شود و در عمل تحقّق پيدا كند، ولي با كمال تأسّف پس از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم و جَوّ حاكم بر جامعه مسلمين و اعلام ممنوعيت نقل حديث از طرف هيئت حاكمه، سخنان و رهنموده‌هاي سرنوشت‌ساز پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم از دسترس مردم و نسل‌هاي بعد براي چند صباحي خارج شد، ولي كثرت راوي و انتشار حديث بالاخره سبب شد كه پس از مدّتي در اختيار مردم و علما قرار گيرد و كسي را ياراي انكار آن واقعه نباشد.

روز عيد غدير به نام روز «ميثاق مأخوذ و جمع مشهود» نام گرفت.(38)
در اين روز حضرت جبرئيل‌عليه السلام و بقيه ملائكه به امر خداي متعال جشن مي‌گيرند و بر پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم درود مي‌فرستند و براي پيروان اميرالمؤمنين‌عليه السلام استغفار مي‌كنند.(39) اين روز حتي قبل از اين واقعه در تاريخ، روز معروفي بوده است؛ زيرا در چنين روزي توبه حضرت آدم پذيرفته شده و «شيث» وصيّ او گرديد، حضرت ابراهيم‌عليه السلام از آتش نمرود نجات يافت، حضرت موسي‌عليه السلام برادرش هارون را به عنوان وزير و يوشع بن نون را به عنوان وصي خود انتخاب كرد و حضرت عيسي‌عليه السلام، شمعون الصّفا را براي جانشيني خودش معرّفي كرد.(40)
روز عيد غدير روز سرور و شادماني و خوشحالي مؤمن است كه مورد تأكيد و سفارش ائمه معصومين‌عليهم السلام و رسول گرامي‌صلي الله عليه وآله وسلم مي‌باشد.
روز شكر و حمد الهي و روز عبادت و ذكر است و روزه آن معادل صد حجّ و صد عمره است. روز عيد خداي بزرگ است.(41)
رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم فرمود: روز عيد غديرخم برترين عيدهاي امّت من است و آن روزي است كه خداوند متعال مرا به نصب برادرم به عنوان امامت امّت، فرمان داد كه پس از او امّتم هدايت شوند، روزي است كه دين كامل گرديده و نعمت بر همه تمام شده و روزي است كه خدا دين اسلام را بر ايشان پسنديده است(42) و سيّد بن طاووس در اقبال نقل كرده است كه در اين روز چون مؤمني را ملاقات كني مستحب است تبريك گفته و بگوييد: «اَلحَمْدللّه الّذي جَعَلنا مِنَ الْمُتَمَسِكينَ بِوِلايَةِ أَميرَالْمؤمِنينَ و الْأَئِمَةِ عليهم السلام»
علي‌عليه السلام در بحث با ناكثين در شورا، فرمود: گمان ندارم كه رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم در روز غديرخم براي كسي، حجتي باقي گذاشته باشد و نه براي گوينده‌اي جاي سخني.(43)
محمود بن لبيد از حضرت زهراعليها السلام سؤال مي‌كند: آيا رسول خدا پيش از وفاتش بر امامت علي‌عليه السلام تصريح فرمودند؟ حضرت زهراعليها السلام پاسخ فرمودند: شگفتا! آيا روز غدير خم را فراموش كرده‌ايد؟(44)
حضرت رضاعليه السلام در نقلي مي‌فرمايد: مَثَل مردم در پذيرفتن ولايت حضرت علي‌عليه السلام در روز غدير خم، مَثَل ملائكه در سجودشان، در برابر حضرت آدم‌عليه السلام است و مَثَل كساني كه در روز عيد غدير از

ولايت علي‌عليه السلام سرباز زدند، مَثل شيطان است:(45) پس همه سجده كردند به جز ابليس، سرباز زد و از كافران شد.(46)

فهرست منابع

* منابع و كتاب‌هاي ديگري كه نيز مورد استفاده بوده است عبارتند از:
1 - فروغ ولايت و فروغ ابديت، نوشته استاد جعفر سبحاني، علامه اميني.
2 - غدير كمي آن سوتر نوشته، سيّد مهدي شجاعي.
3 - غدير زلال وحي، خطبه رسول اكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم در غديرخم، مجمع فرهنگي عاشقان بقيع قم.
4 - بركه بر فلك نازد، نوشته يحيي مقدسيان.
5 - شرح و تفسير خطبه پيامبر اكرم در غديرخم، نوشته سيّد محمّد تقي نقوي.
6 - جرعه نوش غدير، به كوشش مهدي لطفي.
فهرست برخي از مدارك و كتاب‌هاي معتبر اهل تسنن پيرامون واقعه غدير خم
1. نسائي، احمد بن شعيب، فضائل الصحابة، طبع دار الكتب العلميه بيروت، لبنان، ناشر طبع دارالكتب العلميه.
2. امام احمد بن حنبل، مسند احمد، بيروت، ناشر طبع دار صادر، ج 1، ص 118 و ص 119 و ج 4، ص 281 و ص 368، ج 5، ص 370.
3. قزويني، محمّد بن يزيد، سنن ابن ماجه، تحقيق محمّد فؤاد عبدالباقي، ناشر دارالفكر بيروت، ج 1، ص 43.
4. نيشابوري، محمّد بن محمّد الحاكم، مستدرك الحاكم، تحقيق دكتر يوسف المرعشي ناشر دارالمعرفة، بيروت 1406، ج 3، ص 109 و ص 371.
5. ميثمي، نور الدين، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، المطبعة دارالكتب العلمية، طبع 1408 ه - 1988 م، ناشر دارالكتب العلميه بيروت لبنان، ج 7، ص 17، ج 6، ص 104 - 108، ج 9 ص 164.
6. ابي جعفر اسكافي، محمّد بن عبداللّه معتزلي، المعيار والموازنه، تحقيق شيخ محمّد باقر محمودي، ص 214 - 212 و ص 323 و 322.
7. ابن ابي شيبة الكوفي، المصنف، تحقيق سعيد محمّد اللحام، الطبعة الاولي، 1409 ه، ناشر المطبعة دارالفكر، ج 7، ص 499 و ص 503.
8. ابن قتيبه، امام ابن محمّد عبداللّه بن مسلم، تأويل مختلف الحديث، تحقيق شيخ اسماعيل السعردي، المطبعة دارالكتب العلميه، بيروت، ناشر دارالكتب العلميه بيروت، لبنان، ص 14.
9. ضحاك، عمرو بن ابي عاصم، كتاب السّنه، تحقيق محمّد ناصر الدين اللباني، المطبعة الكتب الاسلامي، بيروت لبنان، الطبعة الثالثه. 1413 ه. 1993 م، ناشر المكتب الاسلامي، بيروت لبنان، ص 552.

10. نسائي، شافعي ابي عبدالرحمن، احمد بن شعيب، السنن الكبري، تحقيق دكتر عبدالغفار سليمان البنداري و سيّد كسروي حسن، المطبعة دارالكتب العلميه بيروت لبنان، الطبعة الاولي 1411 ه. 1991 م، ناشر دارالكتب العلميه بيروت - لبنان ج 5 ص 45 و ص 130 و ص 134 و ص 155.
11. نسائي شافعي، ابي عبدالرحمن احمد بن شعيب، خصائص اميرالمؤمنين، تحقيق محمّد هادي الاميني، ناشر مكتبة نينوي الحديثه، ص 95 - 93 و ص 100.
12. تميمي، احمد بن علي بن المثني، مسند ابويعلي، تحقيق حسين سليم اسد المطبعة دارالمأمون للتراث ناشر دارالمأمون للتراث، ج 1، ص 429 و ج 11، ص307.
13. علاء الدّين علي بن بلبان الفارسي، صحيح ابن حبان بترتيب ابن بلبان، تحقيق شعيب الارنؤرط، المطبعة مؤسسة الرساله، الطبعة الثانيه 1414 ه. 1993 م - ناشر مؤسسة الرسالة، ج 15، ص 376.
14. الطبراني، سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي، المعجم الصغير، المطبعة دارالكتب العلميه، بيروت، ناشر دارالكتب العلميه - ج 6، ص 65.
15. الطبراني، سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي، المعجم الاوسط، تحقيق ابراهيم الحسيني، المطبعة دارالحرمين، ناشر دارالحرمين، ج 2، ص 24 و ص 275 و ص 369 و ج 6، ص 218.
16. طبراني، سليمان بن احمد بن ايوب اللخمي، المعجم الكبير، تحقيق حمدي عبدالمجيد السلفي، المطبعة داراحياء الثراث العربي الطبعة الثالثه، ناشر، مكتبة ابن تيميّه - القاهره، ج 2، ص 357 - ج 3، ص 180 و ج 4، ص 17 و ص 174 - ج 5، ص 166 و ص 167 و ص 170 و ص 175 و ص 192 و ص 194.
17. طبراني، سليمان بن احمد بن ايوب، مسند الشاميين، تحقيق حمدي عبدالمجيد السلفي، المطبعة مؤسسة الرسالة - بيروت الطبعة الثانيه 1417 ه. 1996 م، ناشر مؤسسة الرساله - بيروت، ج 3، ص 223.
18. ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، المطبعة، منشورات مكتبة آيت... مرعشي النجفي، ناشر داراحياء الكتب العربيه، ج 2، ص 289 - ج 4، ص 68 - ج 5، ص 8، ص 21.
19. الزرندي الحنفي، جمال الدين محمّد بن يوسف بن الحسن بن محمّد، نظم در المسطين، المطبعة، من مخطوطات مكتبة الامام اميرالمؤمنين‌عليه السلام العامة. الطبعة الاولي، 1377 ه. 1958م، ص 77.
20. هيثمي، علي بن ابي بكر، موارد الظمآن إلي زوائد ابن حيان، تحقيق محمّد بن عبدالرزاق، ناشر دارالكتب العلميه - بيروت، ص 544.
21. المتقي الهندي، كنزالعمال ،تحقيق الشيخ بكري حياني، الشيخ صفوة

السقا، المطبعة مؤسسة الرساله، بيروت - لبنان، ناشر مؤسسه الرسالة، بيروت، لبنان، ج 1، ص 187، ج 5، ص 290 و ج 11، ص 610 - ج 13، ص 105.
22. عبدالرووف المناوري، فيض القدير شرح الجامع الصغير، تحقيق احمد عبدالسلام، الطبعة الاولي، 1415 ه. المطبعة درالكتب العلمية، ناشر دارالكتب العلميه - بيروت، ج 6، ص 282.
23. العجلوني الجراحي، كشف الخفا و مزيل الالباس، الطبعة الثانيه 1408 ه، الناشر دارالكتب العلميه، ج 2، ص 275.
24. ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزي الحنبلي، تحقيق حسن السقاف، الطبعة الثالثه 1413، المطبعة دارالامام النووي، عما، اردن ناشر دارالامام النووي، ص 241.
25. شيخ محمود ابوريه، اصفراء علي السّنة المحمدية، المطبعة دارالكتاب الاسلامي، ص 216.
26. حاكم حسكاني، عبيداللَّه بن احمد، شواهد التنزيل في آيات النازلة في اهل البيت، تحقيق شيخ محمّد باقر محمودي، الطبعة الاولي - 1411، ناشر مجمع احياء الثقافة السلامية، التابعة لوزارة الثقافة و الارشاد الاسلامي، ج 1، ص 201، ج 2، ص 390 و ص 393.
27. قرطبي، ابي عبداللَّه محمّد بن احمد انصاري، الجامع الاحكام القرآن، المطبعة داراحياء الثراث العربي، ناشر مؤسسه التاريخ العربي بيروت، ج 1، ص 266.
28. جلال الدين سيوطي، الدرالمنثور، المطبعة الاولي 1365 - المبعة، الفتح، جده، ناشر دارالمعرفة، ج 2، ص 293.
29. عبداللَّه بن عدي الجرجاني، ابي احمد، الكامل في ضعفاء الرجال، تحقيق دكتر سهيل زكار، قرأها و دققها، يحيي مختار غزاوي الطبعة الثالثه 1409، المطبعة دارالفكر، ناشر دارالفكر، بيروت، ج 3، ص 256 - ج 5، ص 33.
30. خطيب بغدادي، ابي بكر احمد بن علي، تاريخ بغداد، تحقيق مصطفي عبدالقادر عطا، الطبع الاولي، 1417، المطبعة الدار الكتب العلميه، ناشر محمّد علي زنصره (دارالكتب العلمية - بيروت) ج 14، ص 239.
31. ابن عساكر، تاريخ مدينه دمشق، تحقيق علي شيري، الطبع 1415 ه. المطبعة دارالفكر، ناشر دارالفكر، ج 42، ص 217 - 205.
32. ابن اثير - اسد الغابه، ناشر انتشارات اسماعيليان، تهران، ج 1، ص 308 و ص 367 - ج 4، ص 28.
33. ابن نجار بغدادي، ذيل تاريخ بغداد، دارسة و تحقيق، مصطفي عبدالقادر عطا، الطبعة الاولي 1417 ه المطبعة و النشر دارالكتب العلميه - بيروت - ج 3، ص 10

34. المزي، ابوالحجاج يوسف، تهذيب الكمال، تحقيق دكتر بشار عواد معروف، الطبعة الاولي 1413، ناشر مؤسسه الرسالة، ج 20، ص 482.
35. ذهبي، سيراعلام النبلاء، تحقيق شعيب الارنقروط، ابراهيم الزيبق، الطبعة التاسعه 1413، ناشر مؤسسة الرسالة، بيروت، ج 15، ص 129.
36. بلاذري، احمد بن يحيي بن جابر، انساب الاشراف، تحقيق شيخ محمّد باقر محمودي، الطبعة الاولي 1394 ناشر مؤسسة الاعلمي - بيروت، ص 108 - 112.
37. يعقوبي، احمد بن يعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضع، تاريخ يعقوبي، المطبعةدار صادر، بيروت، ناشر مؤسسة و نشر فرهنگ اهل بيتعليهم السلام - قم ج2، ص112.
38. ابن كثير دمشقي الحافظ ابي الفداء اسماعيل، البدايه و النهايه، تحقيق علي شيري، الطبعة الاولي 1408 - المطبعة دار احياء التراث العربي، ناشر داراحياء التراث العربي، بيروت، ج 5، ص 233 - 228 - ج 7، ص 383.

پي نوشت ها

1) مقريزي، امتاع الاسماع، ج 1، ص 510 به بعد وابن اسعد: طبقات، ج 2.
2) طبرسي، الاحتجاج، ج 1، ص 66.
3) سيف بن عمر نخعي به نقل از رجال نجاشي، ص 143، سيره حلبي، ج 3، ص 289، ص 1844.
4) بحارالانوار، ج 21، ص 319.
5) تقصير: يعني چيدن مو يا گرفتن ناخن.
6) همان مدرك.
7) طبقات كبري، ج 2، ص 174 و ارشاد الساري في شرح صحيح البخاري، ج 6، ص 429.
8) بحارالانوار، ج 21، ص 405.
9) طبرسي، احتجاج، ج 1، ص 69.
10) ابن سعد: الطبقات الكبري، ج 3، ص 225؛ مقريزي: امتاع الاسماع، ج 1، ص 511؛ قسطلاني؛ ارشاد الساري في شرح صحيح البخاري، ج 6، ص 430؛ طبرسي، احتجاج، ج 1، ص 67 و ناسخ التواريخ.
11) احتجاج طبرسي، ج 1، ص 66 - 74، چاپ نجف.
12) همان مدرك.
13) يا أَيُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ (سوره مائده (5) آيه 67). سبب نزول اين آيه در خطبه غدير و در كتاب ناسخ التواريخ و كتاب الغدير نوشته مرحوم علامه اميني به طور مفصل نقل شده است.
14) تاريخ طبري، ج 2، ص 216؛ تاريخ كامل ابن اثير، ج 2، ص 41.
15) متن كامل خطبه و مشروح واقعه غديرخم در كتاب مرحوم ابومنصور احمد بن علي بن ابي طالب طبرسي (م 588 ق) كه در اينجا، ما قسمت زيادي از متن خطبه را گزينش كرده و آورده‌ايم.
16) يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِم ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ يَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَاللَّهِ عَظِيماً (سوره فتح، آيه 11 و سوره نور، آيه 15).
17) يا أَيُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ (سوره مائده (5) آيه 67).
18) إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَواةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَواةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (سوره مائده (5) آيه 55).
19) فاتحة الكتاب، (1) آيات 1 - 7.
20) غافر (40) آيه 40.
21) حديث معروف به حديث ثقلين است كه اين حديث در پنج مكان از

حضرتش صادر شده است که این صدور مکرر دلالت به اهمیت موضوع مي‌کند و آن حدیث این است: إِنِّي تارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْن؛ كِتابَ اللَّهِ، وَ عِتْرَتِي (وَ أَهْلِ بَيْتِي) ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّو أَبَدَاً، لَنْ يَفْتَرِقا حَتَّي يَرِدا عَلَيَّ الحَوْضَ. ر ك، ترمذي، جامع الصحيحين، ج 5، ص 621.
22) أَلسْتَ أَوْلي بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قالُوا: بَلي قال‌صلي الله عليه وآله وسلم: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ اللَّهُمَّ و الِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ... احتجاج طبرسي، ص 69، ج 1.
23) همان مدرك.
24) بنابه نقل از احمد بن حنبل در مسند او، پيامبر اين جمله (من كنت مولا...) را چهار بار تكرار كردند. (مسند، احمد بن حنبل، ناشر طبع دار صادر - بيروت، ج 1، ص 118 و 119.
25) همان مدرك.
26) سي تن از محدثان بزرگ اهل تسنن برآنند كه آيه يا أيها الرسول... در غدير خم نازل شده است و طيّ آن خدا به پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم مأموريت داده كه علي‌عليه السلام را به عنوان «مولاي مؤمنان» معرفي كند. افرادي مانند، ابونُعَيم اصفهاني، ابن عساكر، ابواسحاق حمديني، جلال الدين سيوطي و .. به چشم مي‌خورد و از ميان صحابه پيامبر از ابن عباس و ابوسعيد خدري و براد بن عازب نام برده شده است. همين آيه و خطبه غدير در كتاب نفيس الغدير مرحوم علاّمه اميني نام سي تن ذكر شده (ج1، ص 196 تا 209) به نقل از كتاب فروغ ولايت، استاد جعفر سبحاني.
27) يا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّه (سوره زمر، آيه 56).
28) سوره هَلْ اتي عَلَي الإنسان (76) آيه 1.
29) وَالْعَصْر إِنَّ الإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ... (سوره عصر (103) آيات 1 - 3).
30) زخرف (43) آيه 28.
31) فَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَي نَفْسِهِ.
32) الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً» سوره مائده (5)، آيه 3.
33) فَقالَ لَهُ قُمْ يا عَلِي فَانَّنِي
رَضِيتُكَ مِنْ بَعْدِي اِماماً وَ هادِياً
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذَا وَلِيُّهُ
فَكُونُوا لَهُ اَتْباعَ صِدْقٍ مُوَالِياً
چكامه حسّان بن ثابت شاعر معروف رسول خدا ادامه دارد كه ما فقط به دو بيت در اينجا بسنده كرديم. احتجاج، ص 85.
اين اشعار در ده‌ها كتاب از اهل سنّت نقل كرده‌اند؛ مثل: ابوسعيد خرگوشي در شرف المصطفي و ابوسعيد سجستاني در كتاب الولايه و جلال الدين سيوطي در رسالهٔ شعر.

34) به نقل معتبر، عمر اوّلين كسي بود كه به حضرت عليعليه السلام رسيد و گفت: «بَخٍ بَخٍ يا عَليُّ، اَصْبَحْتَ مَوْلايَ و مَوْلي كُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ»: به به! گوارايت باد اي علي! اكنون تو مولاي من مولاي هرمرد و زن مؤمني شده‌اي!
35) طبرسي، الاحتجاج، ج 1، ص 71.
36) سيره حلبي، ج 3، ص 302. رشيد رضا: المنار، ج 6، ص 464.
37) سَأَلَ سَآئِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِّلْكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعارِجِ، سوره معارج (70)، آيه 1 - 3.
38) عوالم، ج 15، ص 220 - 209.
39) همان مدرك.
40) عوالم، ج 15، ص 220.
41) كافي، ج 4، ص 149، خ 3.
42) قال رسول اللّه: يوم غدير خُمّ أَفضلُ أَعْياد أمّتي وَ هُوَ اليوم الّذِي امرني اللّه تعالي ذكره بنَصب أخي علي بن ابي‌طالب علماً لاُمتي يهتدون به مِن بَعدِي وَ هُو اليوم الّذي اكمل اللّه فِيه الدين، و أتمّ علي أمتي فيه النعمة وَ رَضَي لَهُم الإسلام ديناً - تفسير فرات ابراهيم كوفي، ص 117، ذيل آيه يا ايها الرسول.
43) قال علي‌عليه السلام فِي رِوايةٍ - وَ لاعَلمْتُ أنّ رسولَ اللّه ترك يوم غديرخُم لِاَحَدٍ حُجَّةً وَ لالقائلٍ مقالاً... احتجاج طبرسي، ج 1، ص 75.
44) هل نصّ رسول اللّه قبل وفاته علي عليٍّ بالامة؟ قالت: واعجباه! أنَسيتم يوم غديرخُمّ؟ - عوالم المعارف، ج 1، ص 228.
45) كتاب عوالم، ج 15، ص 224.
46) فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَي وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ»، سوره بقره (2) آيه 34.

غدیر در روایت قلم

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاري زنجاني خوئيني محمد، ۱۳۵۴-
عنوان و نام پديدآور: غدير در روايت قلم محمد انصاري
مشخصات نشر: قم دليل ما ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهري: ۷۸ ص.؛ ۱۱ × ۵/۲۰ سم.
شابك: ۲۰۰۰ ريال 964-7528-58-2؛ ۳۵۰۰ ريال (چاپ سوم)؛ ۴۰۰۰ ريال (چاپ چهارم)؛ ۶۰۰۰ ريال: چاپ پنجم978-964-7528-58-0:
يادداشت: ص ع به انگليسي Mohammad Ansari. Ghadir in Pen.
يادداشت: چاپ سوم: زمستان ۱۳۸۵
يادداشت: چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۶.
يادداشت: چاپ پنجم: پاييز ۱۳۸۷.
يادداشت: كتابنامه به صورت زيرنويس
موضوع: عليبن ابيطالب ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت
موضوع: غدير خم
موضوع: غدير خم -- كتابشناسي
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵/الف۸۶غ۴
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: م۸۶-۲۶۹۶۸ ۸۰

اهداء

به دلسوخته‌ي شمع ولايت علوي
كه از شوق پر وبال سوزاند
و در گرماي خورشيد ولايت ذوب شد
تا نامش گرمي بخش محفل غديريان باشد
و «الغدير» جاودانه‌ي ولايت شود.
به آرميده در خاك نجف
علامه اميني رضوان الله عليه
محمد
[صفحه 8]

غدير يعني..

به نام پروردگار غدير

غدير..
يعني برادري و محبت..
يعني سر سپردن به همه‌ي خوبيها.
غدير..
يعني جلوه‌ي عدالت و دين گرايي..
يعني فرسايش ظلم و جاهليت..
يعني ستودن سپيده‌ي عالم.
غدير يعني موج درياها و زلال چشمه‌ي انسانيت.
غدير يعني هزار برگ زيبا در نهال سبز ولايت.
غدير روزي است كه
آفتاب تيغه‌ي نورانيش را بر ساحل دلها كشيد؛
و گل محبت شكفت.
[صفحه 9]
غدير يعني قرآن؛
غدير يعني آخرين پيام آخرين پيامبر صلي الله عليه و آله؛
غدير يعني روايت فاطمه اطهر عليهم‌السلام؛
غدير يعني خروش خاموش محسن عليه‌السلام در پشت در..
و فدا شدن به دست بي‌وفايان؛
غدير يعني ريسمان بر گردن اميرالمؤمنين عليه‌السلام؛
غدير يعني صبر امام مجتبي عليه‌السلام؛
غدير يعني لب‌هاي تشنه‌ي كنار فرات؛
غدير يعني آفتاب بر نيزه؛
غدير يعني ناله‌ي سوزان زين‌العابدين عليه‌السلام؛
غدير يعني شكوفايي علم به دست امام باقر عليه‌السلام؛
غدير يعني مذهب جعفري..
و كرسي درس آسماني امام جعفر صادق عليه‌السلام؛
غدير يعني موسي بن جعفر عليه‌السلام و زندان بغداد؛
غدير يعني جلال خداوندي در امام هشتم عليه‌السلام؛
غدير يعني امامت در هفت سالگي جواد الائمة عليه‌السلام؛
غدير يعني جامعه‌ي كبيره‌ي امام هادي عليه‌السلام؛
غدير يعني خانه‌نشيني امام عسكري عليه‌السلام؛
و غدير يعني عدالت؛
يعني صلح؛

يعني دين فراگيري اسلام؛
يعني سرنگوني ظلم؛
يعني انتظار؛
يعني فرج؛
و غدير يعني مهدي عجل الله تعالي فرجه الشريف.
[صفحه 10]

غدير و باز هم غدير

و باز هم غدير؛
هر جا برويم باز هم غدير؛
اگر دوستي است..
اگر بحث و گفتگوست..
اگر دين است..
و اگر عقل است..
همه از حضور غدير است.
فراموش نكنيم:
غدير فقط يك تاريخ نيست
و تنها به يك بركه در بيابان حجاز پايان نمي‌پذيرد.
غدير فراخناي رسالت و شروع امامت است.
غدير حلقه‌ي وصل زنجيره‌ي نبوت و امامت است..
و اگر غدير نباشد اصول دين كامل نيست.
زندگي بدون غدير حيات مجازي است.
آيا اين گونه نيست؟
آيا غدير در وجود ما ذوب نشده است؟
آيا اين گونه نياموخته‌ايم كه غدير اسلام ماست؟
آري، همين گونه آموخته‌ايم.
غدير ما عقيده‌ي ماست و چرا كه نباشد؟
امروز در هر جاي جهان نام شيعه است واژه‌ي غدير مي‌درخشد.
هر جا گفتار از سفر حج آخرين پيامبر صلي الله عليه و آله است، همه به دنبال پايان اين سفرند.
كدام سفر؟!
[صفحه 11]
و كدام پايان !؟
نداي عمومي صاحب نبوت را مي‌گويم كه
اين آخرين حج من است ...
هر كه مي‌خواهد بيايد.
اين وداع من با كعبه و مكه ... و اين حجة الوداع من است.
به راستي كه اين حج
آغاز زيبايي بود براي غدير و فرياد ولايت..
براي لقب «اميرالمؤمنين»..
و تكميل دين و فزوني نعمت.

هر چه بود در بازگشت اين رفت و لحظه‌ي وداع حجة الوداع؛
و در كوير غدير كه چند راهي مسلمانان بود؛
و هر قومي و ملتي به وطن خويش باز مي‌گشت؛
كلام وحي همه را باز ايستادند.
در دل بيابان..
و زير تازيانه‌هاي سوزناك خورشيد؛
- اينها كه وصف قيامت است-
گويا رستاخيز به پا شده.. !؟
آري، اين رستاخيز ولايت است.
اين است قيامت رسول الله صلي الله عليه و آله به فرمان الله !
و نه يك لحظه..
يا يك نيم روز يا روزي؛
دل صحراي غدير روز دوم و سوم هم مهمانخانه‌ي ولايت بود.
سه روز و شب و صد و بيست هزار مسلمان؛
و صد و بيست هزار بيعت براي ولايت به امر نبوت؛
[صفحه 12]
و صد و بيست هزار شنونده‌ي پيام غدير؛
و هم صد و بيست هزار بيننده‌ي غدير.
صد و بيست هزار شاهد ماجرا..
رسول گرامي اسلام صلي الله عليه و آله علي را بر سر دست بلند نموده؛
و حديث غدير را فرياد مي‌زند:
من كنت مولاه فهذا علي مولاه،
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره و اخذل من خذله.
هر كه من مولاي اويم اين علي مولاي اوست..
خداوندا، دوست بدار هر كه او را دوست بدارد..
و دشمن بدار هر كه با او دشمني كند..
و ياري كن هر كه ياريش كند..
و خوار نما هر كه او را خوار كند.
و نه صد و بيست هزار..
كه اگر شنونده باشد،
هر سال در عيد غدير پيامبر صلي الله عليه و آله فرياد مي‌زند..
و نه در عيد غدير ... كه لحظه به لحظه ندا مي‌كند؛
و پيام غدير را اعلام مي‌دارد.
پس آفرين به آنان كه مي‌شنوند..
و نه فقط مي‌شنوند- كه شنونده بسيار است-

مي‌شنوند و مي‌فهمند، و نه همين..
آنان كه بعد از اين همه..
مي‌پذيرند.
[صفحه 13]

يادگار غدير

غدير همه‌اش دوست داشتني است.
تمامش اميد وروح افزايي است.
همه‌اش صفا ويكرنگي است، و همه جا را سبز و بهاري مي‌كند.
حتي يادگار غدير..
اميدمان را مي‌گويم.. !؟
آخرين پناه !
او كه نزد هر كس و هر جا مي‌رويم سخن از اوست.
حتي غير مسلمانان !
همه از او مي‌گويند..
و به دنبال وي در جستجويند.
و چرا نباشند كه
هر چه پيش‌تر روند وپيش رفته‌تر شوند از اين زندگاني
نااميدتر مي‌شوند.
امروزِ بشر غير ديروز اوست كه به هر تازه‌اي افتخار مي‌كرد
انسان امروز در تنهايي به اين فكر مي‌افتد:
اين زندگي تحرك بي‌روح است و آن كه به هيچ منبع
روحاني حاضر در زمان خود وابسته نباشد كارگر بدن خود يا
ديگران است !
اين فطرت بشري است.
از كودكان بپرسيد
كه آنها به نهادينه‌ي خدادادي‌شان نزديكترند.
آدمي دريافته زمان ومكان بدون سفير الهي نخواهد بود..
و هستي بدون او پاي بر جا نيست..
حتي براي لحظه‌اي !!
[صفحه 14]
وچه زيبا كلامي است گفتاري از لبان پيامبر صلي الله عليه و آله:
«مَنْ ماتَ وَ لَمْيَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مَيتَةً جاهِلِيَّةً».
«هر كس بميرد وامام زمانش را نشناسد
به مرگ جاهليت مرده است» !
و هم نور افشاني امام معصوم عليه‌السلام كه فرمود:
«لَوْ لا الْحُجَّةَ لَساخَتِ الاَرْضُ بِأَهْلِها».
اگر حجت خداوند در روي زمين نباشد زمين اهل خود را
فرو مي‌برد.

پس در سر تا سر جهان سر برافراشته و با ضميري استوار
اعلام مي‌كنيم:
امروزه در دنيا هيچ مكتبي بجز شيعه نمي‌تواند ادعا كند:
ما به سفير الهي حاضر در زمان خود عقيده داريم.
عده‌اي مي‌گويند: مهدي ما به آسمانها رفته و گروهي او را
از دنيا رفته مي‌پندارند كه بار ديگر زنده خواهد شد؛
و ديگران بر اين خيالند كه سفير الهي‌شان هنوز به دنيا
نيامده است !!
ولي اين تنها مكتب سر بلند تشيع است كه سر بلند نموده
ندا مي‌دهد:
مهدي ما امام زمان ماست.
مهدي شيعه حجت پروردگار در روي زمين و رابطه‌ي خلق با
خالق است و خواهد بود تا قيام كند و قيامت بپا نمايد.
شيعه مي‌گويد:
مهدي ماست كه پس از پدرش امام عسكري عليه‌السلام- كه
يازدهمين جانشين رسول صلي الله عليه و آله است- عَلَم خليفة اللهي را
به
دست گرفت؛
و هم اكنون همانند ديگران در روي زمين زندگاني مي‌كند؛
و به بركت قدمهاي او تمام عوالم هستي- و نه تنها زمين و يا
[صفحه 15]
آنچه ما از هستي مي‌دانيم- پا برجاست و ادامه‌ي حيات مي‌دهد.
مهدي ماست كه روزي سر از پرده‌ي غيبت بيرون خواهد
آورد و آن كه مكتبهاي ديگر مهديش مي‌دانند از او پيروي
خواهد نمود و پشت سر او نماز مي‌گزارد.
در پر آشوب دنياي امروز به جرأت مي‌توان گفت:
اگر مهدي شيعه- اين يادگار غدير- را براي هر بشري
توصيف كنيم ناخود دانسته دلباخته ودلداده‌ي او و عقيده‌مند به
وجودش مي‌گردد؛
چرا كه حقيقت هميشه نوراني است وفطرت سالم طالب
نور است.
حال اي مهدي شيعه..
بلكه اي مهدي خداوند؛
و اي مهدي پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله و تمام پيامبران..
اي مهدي حيدر كرار اميرالمؤمنين؛
و اي مهدي مادر هستي زهراي مرضيه..

وقت آن نشده كه سر از پرده‌ي غيبت بيرون آري و خود بگويي كه كيستي؟
اي مهدي حسن مجتبي و سيد الشهداء؛
و اي حجة بن الحسن..
به جان نياكانت ائمه معصومين عليهم‌السلام سوگند..
قلبمان گرفته و خود نمي‌دانيم چه فردايي در انتظار ماست.
اي مهدي بانوي صبر زينب كبري و رقيه‌ي حسين؛
و اي خونخواه آل پاك رسول عليهم‌السلام..
[صفحه 16]
اي تك سوار دشت حجاز، و اي داغديده واندوه پيشه‌ي باغ فدك..
هنگام آن نشده كه در كنار كعبه غريو «ألا يا أهل العالم» سر دهي؟
چادر خاك آلود بانوي مدينه مادرت فاطمه عليهم‌السلام را به يك دست و سند ريز ريز فدك را به دست ديگر، به عالميان نشان دهي..؟
و حريم پيامبر صلي الله عليه و آله را از وجود بتهاي قريش پاك نمايي؟
آن زمان نرسيده كه خشك نخلهاي سوزان فدك را آبياري نمايي..؟
تيغ جدت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را تاب دهي..
و با فرياد «يا لثارات الحسين» رو سوي دشت خونرنگ كربلاي حسين عليه‌السلام نمايي؟
بيا..
بيا كه غدير در انتظار توست.
بيا كه شيعه، بلكه بشريت در انتظار توست.
بيا كه پيامبر و فاطمه‌اش منتظر تواند.
ظهور كن كه پدران معصوم تو انتظارت را مي‌كشند.
قيام كن كه خدايت نيز در انتظار توست.
و ما هم دعا مي‌كنيم؛
خدا كند عيد غديري را با تو به جشن نشينيم..
اي يادگار غدير!
[صفحه 18]

فرهنگ غدیر

آستان غدير..
آستاني است كه سر سپردگان بسياري داشته و دارد؛
و از جمله:
كتاب است و قلم.
سابقه‌ي كتاب و قلم با غدير از چهارده قرن پيش آغاز شده و همچنان ادامه دارد.
از آغازين روز غدير، كه رسول اسلام صلي الله عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را
به جهانيان معرفي كرد..
دفتري با عنوان «فرهنگ مكتوب غدير» باز شد..
تا همواره و در هر زمان حقايق آن انعكاس يابد.
و اين تقدير پروردگار غدير بود!
چرا كه غدير آن قدر كه دوست دارد دشمن هم دارد.
دشمنان به ظاهر قوي و هم فرومايه و بي‌بند و بار.
ولي با اين همه، خداوند مرداني را براي ثبت اين واقعه‌ي عظيم برانگيخت تا غدير را با جزئيات آن در كتابهاي خود به عنوان اصل اسلام ثبت كنند.
[صفحه 19]
اين سربازان غدير..
در راه ثبت غدير از سده‌ي اول هجري و همگام با روايت سينه به سينه‌ي آن..
با كتابهاي خويش در رساندن اين پيام الهي به آيندگان نقش خود را ايفا نموده و پرونده‌ي سراسر افتخار غدير را باز نگه داشته‌اند.
البته اين مهم از قرن دوم هجري صورتي جدي به خود گرفته و كتاب و كتابت و فرهنگ مكتوب رسماً در آستان غدير به كار گرفته شد.
و آنچه در اين مختصر رقم خورده روايتي است از
كتاب و غدير..
و غدير در آينه‌ي كتاب.
كتاب غدير، كتاب ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و خط مرز بين شيعيان و دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام است.
غدير كه بر بلنداي اسلام است با به خدمت گرفتن قلم از شبيخون راهزنان اعتقادي مصون ماند و هيچ تيره ابري نتواست تيغه نورهاي آن را بپوشاند..
مگر آنكه خود آب شد و خورشيد ولايت زيباتر از پيش تابان و نمايان..
همچون خورشيد بهاري.

از ابتداي خلقت عالم همواره خفاش دشمن آفتاب است، كه نه تنها خورشيد را نمي‌بيند كه نمي‌خواهد ببيند.
ولي خورشيد غدير چيست كه خفاشان شريعت اسلام هم آن را ديده‌اند..
و حتي گاهي به ديگران نمايانده‌اند!
غاصبان غدير و پيروانشان را مي‌گويم.
[صفحه 20]
حيرت‌آور نيست كه گروهي از بزرگان سقيفه‌اي در كتاب غدير شركت كرده باشند؟!
آري،
اين است معني «كلمة الله هي العليا».
اين است نوري كه «يريدون ليطفؤوا نور الله بأفواههم و ا لله‌متمّ نوره و لو كره الكافرون».
پس همه در آستان غدير سر تعظيم فرود مي‌آورند..
و زانو مي‌زنند.
نگاشته‌ي حاضر به عنوان نمايه‌ي تحقيق در غدير و نيم نگاهي به پيش‌ترِ علمي و فرهنگي مسلمانان در راه زنده داشتن غدير تدوين شده..
و هم معرفي قلم پيشگاني است كه غدير را مهم دانسته كتاب مستقل درباره‌ي آن تدوين نموده اند.
و شكي نيست اين همه، نتيجه‌ي زحمات پيشينيان ما و علماي راستين است كه كتابهاي اصلي را تدوين نموده‌اند.
گر چه هنوز جاي خالي مكتوبي به عظمت غدير در فرهنگ كتاب حس مي‌شود، ولي بايد بدانيم مبلغين غدير- اين دلسوختگان و سوخته بالان شمع ولايت مرتضوي- هر كدام در توان خود غدير را حفظ كرده‌اند..
و هم تبليغ آن نموده‌اند.
البته نگاهدارنده‌ي غدير خود الله است..
و غدير زنده است چون پيامبر صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام زنده‌اند.
غدير فراگير است چون نام حسين شهيد عليه‌السلام و مهدي موعود عجل الله تعالي فرجه الشريف هر روز فراگيرتر مي‌شود.
[صفحه 21]

شهادت غمبار رسول گرامي صلي الله عليه و آله..
نه تنها خود ضايعه‌ي بزرگ عالم اسلام بود..
كه زلزله‌اي سهمگين در اسلام را به دنبال داشت:
غصب خلافت..
غصب فدك..
هجوم به كاشانه‌ي وحي..
پرده دري و حريم سوزي نسبت به آل پاك رسول عليهم‌السلام..
سنت شكني در اسلام..
و ...
از جمله:
از هم گسستن ميراث مكتوب اسلام از طرف چپاولگران خلافت!
و ممنوعيت رسمي و شديد روايت و كتابت حديث پيامبر صلي الله عليه و آله!!؟
و نه همين..
كه مجازات‌هاي سختي براي قلم به دستان اسلام قرار داده شده بود!!؟
بدون شك سبب اصلي اين روش جاهلي اين بوده كه پايه‌هاي اسلام همچون غدير به كتاب نيايد..
چرا كه با اساس حكومت غاصبان منافات داشت..
و هم نسلهاي آينده را مشتاق‌تر به بدعت و رخنه در اسلام مي‌نمود.
حال اين غدير واين گذرگاه تاريكِ تاريخ.
اين غدير و اين ناداني‌هاي پر مشتري خليفه‌گان زور و ستم.
اين غدير و اين شعله و تازيانه و سيلي..
و اين غدير و يك سده ميراث مكتوب ممنوع..
[صفحه 22]
و باز اين غديرِ و يك دنيا دشمن و چشم حسود.
به راستي چگونه غدير عزيز، خود را به نسل بعدي رساند؟ جامعه‌اي كه فراموشكاران..
و يا خود به فراموشي زدگان غدير، با هشتاد روز سپري شدن قيامتِ غدير را انكار كردند..
و سترگ شخصيت غدير، اميرالمؤمنين عليه‌السلام را زانو به بغل نمودند..
و در كنج خانه و پشت درب نيم سوخته زنداني‌اش داشتند؛ اينك سر برداريد و ببينند:
غديرِ سر بلند، در سراسر كلبه‌ي جهاني سرافراز است..

و جشن هزار و چهارصدمين سال عيدش را پشت سر گذارده است.
با چنان دشمنان به ظاهر پر قدرت و با چنان جاهلاني بي‌فرهنگ..
كه نخواستند غدير را به ياد آورند و براي ديگران ياد آوري كنند..
و حتي از گواهي يك كلمه‌ي غدير ابا كردند..
امروزه ميلياردها كلمه در وصفش مكتوب شده و گفته مي‌شود..
و هم غدير، چراغ نوراني اسلام..
و غدير شناسنامه بزرگ مذهب اهل بيت عليهم‌السلام شده است.
چرا غديري كه يكصد و بيست هزار شاهد حضوري داشت، نبايد يكصد و بيست هزار راوي داشته باشد؟
[صفحه 23]
علاوه كه پيام رسان آن يعني پيامبر صلي الله عليه و آله سفارش اكيد به پيام رساني همه‌ي حاضران به غايبان هم نمود.
ولي چنين نكردند. اينان سر بردارند و ببينند فرهنگنامه‌ي اسلام پر از نام غدير است..
و در مكتوب تاريخ و حديث در هر كجا و هر زمان،
نور غدير قابل كتمان نبوده است.
همه‌ي اينها معجزه‌ي قرآن است كه
«مي‌خواهند با دهانشان نور الله را خاموش كنند ولي خداوند تمام كننده‌ي نورش است اگر چه كافران را خوش نيايد».
پروردگار نگاه دارنده‌ي غدير است كه همچون قرآن خود او را نازل نموده است.
اگر خداوند دينش را با غدير كامل كرد و نعمتش را با ولايت تمام نموده..
و هم نگاه دارنده‌اش اوست..
نيكو نگاه خواهد داشت..
و دشمن سر افكنده‌تر از آن است كه در مقابل ذات اقدس الله آهنگ مخالفت بر افرازد.
[صفحه 24]

كتاب اول در غدير

بي شك اولين‌هايي كه غدير را در خود مكتوب داشته‌اند از ارزش والايي برخوردارند. در فرهنگنامه‌ي غدير سه كتاب را مي‌توان به عنوان اولين كتابهايي كه ماجراي غدير را ثبت كرده‌اند يافت:

1- «كتاب علي عليه‌السلام» كه جز معصومين عليهم‌السلام بدان راه ندارند.

اين كتاب از وديعه‌هاي امامت و گفتار پيامبر صلي الله عليه و آله و نوشتار اميرالمؤمنين عليه‌السلام است.

شخصي به نام «معروف» خدمت امام باقر عليه‌السلام رسيد و داستان غدير را به نقل از ابي‌الطفيل براي حضرت نقل كرد. حضرت آن را تأييد كرد و فرمود: «اين مطلب را در كتاب علي عليه‌السلام ديده‌ايم و نزد ما صحيح است». [1].

2- اولين كتاب از تأليفات بشري كه مسئله‌ي غدير را در خود ثبت كرده «كتاب سليم بن قيس الهلالي» است.

اين كتاب كه در سالهاي اوليه‌ي بعد از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله تأليف شده و مؤلف آن در سال 76 هجري درگذشته، دور از چشم غاصبين خلافت در موارد مختلف كتاب خود مسئله‌ي غدير را آورده و حتي در يك حديث مستقل ماجراي غدير را بطور كامل منعكس نموده است.

اين يادگار هزار و چهار صد ساله هم اكنون موجود است و به فارسي و اردو و انگليسي ترجمه و بارها چاپ شده است.

3- اولين كتاب مستقلي كه در موضوع غدير تأليف شده «خطبة النبي صلي الله عليه و آله يوم الغدير»، از عالم بزرگ ادبيات عرب خليل بن احمد فراهيدي متوفاي سال 157 قمري است كه خطبه‌ي

[صفحه 25]

مفصل پيامبر صلي الله عليه و آله در غدير را در آن آورده است.

اگر چه اين كتاب امروزه مفقود است ولي نام و خصوصيات آن در تاريخ ثبت شده و محفوظ است. [2].

[صفحه 26]

به هر نقطه از تشيع كه بنگري لطف است؛
لطفِ صاحب تشيع؛
لطفِ خداوند متعال و ائمه‌ي معصومين عليهم‌السلام؛
و لطف صاحب غدير اميرالمؤمنين عليه‌السلام..
و هم در ثبت غدير پر افتخار.
معجزه‌ي ولايت تنها در خيبر..
و باز گرداندن خورشيد خلاصه نمي‌شود.
توانايي ولي الله اين است كه حديث بلورين غديرش را اين گونه زيبا و سالم از چهارده قرن سنگلاخ گذرانده..
و از ميان هزاران راهزن فرهنگ ملتها..
و خطرناك گردباد و طوفان‌ها حفظ نموده است.
معجزه‌ي شاه ولايت در مكتوب شدن غدير است.
اگر نيك بنگريم..
و تاريخ كتاب را ورق زنيم..
مسير فرهنگي غدير در چهارده قرن را در چهار مرحله مي‌يابيم:
1در طول اول قرن هجري تدوين و كتابت جرم محسوب مي‌شد و ممنوعيت رسمي داشت..
و اگر هم مكتوبي به قلم مي‌آمد اگر حق بود مخفيانه واگر مجوز پيدا مي‌كرد سرريز از اراجيف غاصبين خلافت بود.
در اين اختناق و فضاي آلوده..
بهترين و تنها ياري فرهنگي به غدير آيا چه مي‌توانست باشد؟
[صفحه 27]
اين سينه‌هاي امين و حافظه‌هاي قوي افراد بود كه كتابگونه عمل كرد و به خوبي اين ره صد ساله را پيمود..
و اين وديعه‌ي آل محمد عليهم‌السلام را در خود نگاهداري كرد.
به مكتوب اسلامي كه بنگريم با كمال حيرت خواهيم ديد:
بيش از صد و بيست صحابي..
و گروه بسياري از تابعين، واقعه‌ي غدير را به گرد يكديگر بيان كرده‌اند..
و حلقه‌ي وصل غدير حجة الوداع با نسلهاي آينده بوده‌اند.
اين تعداد راوي از صحابه و تابعين براي كمتر حديثي در اسلام يافت مي‌شود.
تا جايي كه زيد بن ارقم و حذيفة بن يمان متن خطبه‌ي غدير را كه بيش از يك ساعت به طول انجاميده و بيش از بيست صفحه است حفظ نموده و

براي مردم بازگو كرده‌اند.
از آن سو،
صاحب غدير اميرالمؤمنين عليه‌السلام براي اتمام حجت..
و اينكه آيندگان اسلام راه خود را بيابند..
در اجتماعات مختلف و مناسبتها و فرصتهاي گونه‌گون..
غديررا مطرح مي‌ساخت و هم درباره‌ي آن از شاهدان اقرار مي‌گرفت..
حتي در بحبوحه‌ي جنگ صفين..
بر فراز منبر رفت و گفتار غدير را گسترده مطرح ساخت.
يا در سالروز غدير..
و در زمان خلافت خود..
سخن بسياري از غديرش فرمود.
نه تنها او..
كه همسرش فاطمه اطهر عليهم‌السلام نيز كه خود روايت كننده‌ي غديراست
[صفحه 28]
در عمر كمتر از سه ماهه پس از شهادت پدر..
بارها و بارها يادآوري غدير نمود..
و اظهار تعجب از چنان جو ظلماني فرهنگي.
بجاست يادآوري شود:
امامان معصوم ما نيز..
هر فرصت و هر رسانه‌اي را براي پيام غدير بهره‌ور نمودند.
تا آنجا كه امام باقر عليه‌السلام متن كامل خطبه‌ي غدير را بازگو فرمود..
و امام هشتم عليه‌السلام مناظراتي در اين باره نمود و حقايقي از غدير را بيان داشت.
از سوي ديگر:
اصحاب ائمه عليهم‌السلام حاملان پيام غدير بوده و در محضر امامان عليهم‌السلام اقدام به حفظ و نشر غدير نموده‌اند.
نظم شاعران هم نگاهدار غدير در دالان تاريك تاريخ بوده است..
چه آنكه قالب شعري محفوظتر است..
و هم علاقه‌ي مردم بدان بيشتر.
از همان ساعتي كه حضرت خاتم صلي الله عليه و آله نداي غدير را به جهانيان اعلان داشت حسان بن ثابت اولين سروده‌ي غدير را به حضور حضرتش تقديم كرد؛
و اين بالاترين دليل شد براي شعر و شاعران غدير در طول چهارده قرن.
اينها گونه‌هاي مختلف فرهنگي بود كه غدير را در سده‌ي اول اسلام محافظت نموده..

و البته اين راهها در قرنهاي بعد نيز ادامه يافت.
[صفحه 29]
2از ابتداي دومين قرن هجري كه معارف ديني و از جمله فرهنگ مكتوب رسماً آزاد اعلام شد..
راويان آسوده خاطر حديث و تاريخ مي‌گفتند..
و نگارندگان مي‌نگاشتند.
- البته گويندگان و نويسندگاني بودند كه مزدوري خليفه‌گان ظلم مي‌نمودند-
در اين قرن، پيام رساني غدير شكل تازه‌اي به خود گرفت..
و رفته رفته از گفتار به مكتوب تبديل شد..
و به صورت كتاب و تأليف در آمد.
در اواسط قرن دوم هجري به اولين مكتوب مستقل درباره‌ي غدير برمي‌خورديم.
فراهيدي..
اين دانشمند ادبيات عرب اولين كتاب مستقل غدير را تأليف كرد.
و اين سير ادامه يافت و راه بي‌انتهايي با عنوان فرهنگ مكتوب غدير آغاز گرديد..
و كتابهاي گوناگون به صورت مستقل يا ضمني در موضوع غدير به رشته‌ي تحرير در آمد.
تأليف در غدير تا آنجا اوج گرفت كه ابوالمعالي جويني از قرن پنجم گويد:
«در بغداد در دست صحافي كتابي ديدم كه بر جلد آن نوشته بود: جلد بيست و هشتم از اسناد حديث من كنت مولاه، و بعد از اين جلد بيست و نهم خواهد بود»!!
مخالف ديگر ابن كثير دمشقي است كه مي‌گويد:
«كتابي در دو جلد ضخيم ديدم كه محمد بن جرير طبري
[صفحه 30]
احاديث غدير خم را در آن جمع آوري كرده بود». [3].
پس آنچه در اين پاره‌ي تاريخي به چشم مي‌خورد اينكه بيشتر مكتوب غدير مربوط به سندها و رجال خطبه‌ي غدير است..
و اين را مي‌توان حاصل سه نظر پنداشت:
يك:
فراگير بودن علم سند و رجال و سندگويي و رجال پروري در حديث و تاريخ در اين مقطع تاريخ..
و هم زياد نمودن در نقل‌ها و گويش چنداني آن.
دو:
ريشه‌دار نمودن حديث و تاريخ براي آينده‌ي جامعه و نسل پسين.

سه:
نزديك بودن زماني افراد قرن دوم به غدير و هم مبدأ اسلام و حديث.
انديشمندان سترگِ صد ساله‌ي دوم اسلام كه فضاي فرهنگي آن قرن را به خوبي در پيش رو داشتند..
و تولدي نو را در فرهنگ اسلام مي‌انگاشتند..
بُن‌ريزي و استوار سازي حديث غدير و هم واقعه و خطبه‌ي غدير را در بهترين شرايط به انجام رساندند..
تا نسل بعدي و قرنهاي نيامده‌ي اسلام مدارك لازم براي كنكاش و كاوش و پژوهش..
و هم مو شكافي و افتخار و نمايانده به جهانيان در دست داشته باشند.
[صفحه 31]
پس اين پي را نيكو بنا نمودند و برج غدير را تا بلنداي عرش افراشتند.
اين روشِ پژوهش بيشتر در قرن دوم اسلامي بود..
و هم در قرن سوم و چهارم و قرن پنجم اوج خود را حفظ كرد..
و به حق كه حق آن به خوبي ادا شد.
3فرهنگ اسلام را ورق زديم تا قرن چهارم.
اكنون آغاز ديگري در مكتوب غديرِ استوار به چشم مي‌خورد:
پژوهش در سند و متنِ روايت غدير..
و پژواك انديشه‌ها..
و سر سپردگان ولايت كه در اين سده و سده‌هاي پس از آن پرونده‌هاي تازه را براي غدير باز كردند.
بدبينان به ولايت و خفاشان خورشيد غدير به هر سو كه مي‌رفتند..
موشكافي سند غدير را مي‌ديدند..
و به كنكاش در حديث غدير بر مي‌خوردند..
و هم خطبه‌ي غدير قلب سختشان را مي‌ساييد.
هر چه گوش خود را مي‌گرفتند باز طنين غدير..
و اين گلواژه‌ي غدير بر فرقشان مي‌آمد:
«من كنت مولاه فهذا علي مولاه».
در گفتگوها و مناظرات؛
در محافل علمي و فرهنگي؛
و همه جا و همه جا.
نگاشته‌هاي شيخ صدوق و شيخ مفيد و هم سيد مرتضي
[صفحه 32]
بهترين شهادت بر اين گفته است.
اين تحقيقات در قرنهاي چهارم و پنجم و ششم اوج خود را پيموده..
و تا سال هزار اسلامي همچنان پيشروي نموده..

كه آثار ارزنده‌اي از اين قطعه‌ي تاريخي در دست است.
4حال به زمان خود نزديك شده‌ايم..
و همگام با فرهنگ غدير از پس آن واقعه‌ي پر افتخار تا سال هزار گام به گام پيش آمده‌ايم..
و اكنون مي‌بينيم:
از اولين سالهاي قرن يازدهم تا به حال ميداني باز براي پژوهشگران و انديشمندان فراهم گشته..
و يا بهتر بگوييم: خود فراهم نموده‌اند؛
بلكه واقعي‌تر: اميرالمؤمنين عليه‌السلام به وجود آورده است.
دلسوزان ولايت علوي..
و اين روايت نبوي..
از زحمات پيشينيانشان نيكو بهره بردند؛
و خستگي از دستان و تن آنان ستردند.
در اين دوران..
كه گوشه‌اي از آن را به چشم مي‌بينيم و هم مي‌شنويم:
تمامي شاخه‌هاي درخت سر به فلك كشيده‌ي غدير بارور گشته..
و اين شجره‌ي طيبه و طوباي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در تمام زمينه‌هاي تحقيقي و علمي و ميراث مكتوب به ثمر نشسته است..
و در هر جنبه‌اي از آن كتاب يا كتابها نگاشته شده است.
مثلاً:
ارتباط غدير با قرآن، بحثهاي مفصل در اسناد غدير،
[صفحه 33]
بررسيهاي عميق در متن حديث غدير و اثبات ولايت از آن، گردآوري سروده‌هاي غدير، و ...
شب زنده داري‌ها و ذوب شدن‌هاي بزرگاني همچون:
قاضي نور الله شوشتري، علامه مجلسي، شيخ حر عاملي، سيد هاشم بحراني، مير حامد حسين هندي و علامه‌ي اميني و ...
خود بهترين شاهد ماست.
علامه‌ي مجلسي نيمي از يك جلد اثر گرانسنگ «بحار الأنوار» خود را به غدير اختصاص داده است..
سيد هاشم بحراني كتابي مستقل به نام «كشف المهم في طريق خبر غدير خم» به رشته‌ي تحرير در آورده..
سيد حامد حسين هندي در ده جلد چهارصد صفحه‌اي از كتاب بي‌نظيرش «عبقات الأنوار في امامة الأئمة الأطهار» به پژوهش در غدير پرداخته..
و بالاخره علامه‌ي اميني طي يازده جلد «الغدير في الكتاب و السنة و الأدب» جوانبي از غدير و هم كليه‌ي سرايندگان عرب در غدير را همراه با

غديريه‌شان جمع آوري نموده..
و به عنوان غدير كه نمودار ولايت و تشيع است سخنان بسياري از شيعه گفته است.
نگاشته‌هايي همانند «التكميل» از سيد مرتضي حسين، و «الغدير في الاسلام» از شيخ محمد رضا فرج الله نيز ديگر تحقيقات علمي غديرند.
بدان اميد كه در آينده شاهد كتابي ژرف به عظمت غدير باشيم..
كه به عنوان يك مجموعه‌ي پر محتوا..
همه‌ي مطالب غدير را در بر داشته باشد..
تا اين آبروي جهاني اسلام را آن گونه كه در توان است در نمايشگاه جهاني به ديد جهانيان برسانيم.
[صفحه 34]

آمارهاي پر افتخار از تألیفات غدیر

اشاره

در دهكده‌ي جهاني امروز..
آمار و سرشماري جايگاه به سزايي براي خود باز كرده است.
و بي‌ترديد ارائه‌ي آمار در هر موضوعي نشانگر اهميت آن است.
و هم فراگيري آن را بيان خواهد نمود.
با كوتاه پژوهشي كه طي سالها انجام پذيرفته..
و نوشته‌اي كه با عنوان «غدير در آئينه‌ي كتاب» در دو مرحله به چاپ رسيده..
و غدير را در آئينه‌ي مكتوب به معرض نمايش گذارده:
مي‌توان آمارهاي سودمندي..
در شكلهاي مختلف به غديريان ارائه كرد.
اين آمارها بي‌شك در محاسبات مذهبي..
نسبت به زمان‌ها و هم ملت‌ها بسيار پراهميت و تأثيرگذار؛
و هم بيانگر اوج فراگيري غدير خواهد بود.
ولي به ملاحظه‌ي حوصله‌ي اين نوشته و خواننده‌ي آن تنها اين آمارها گفته مي‌شود.. [4].
و اين آمارها فقط در مورد كتابهاي مستقل در غدير است:
زبانهاي مختلف..
كتب چاپي و خطي و محل چاپ يا نگهداري ميراث خطي..
نويسندگان..
موضوعها.
بخوانيد كه به راستي افتخار آفرين و اميد بخش است.
[صفحه 35]

آمار چاپي و خطي

كتابهاي چاپي غدير كه در كشورهاي مختلف چاپ شده 445 كتاب است.
مواردي كه محل چاپ آنها معلوم است 374 كتاب به شرح زير است:
ايران: 256 كتاب، شهرهاي: تهران: 92 كتاب، قم: 109 كتاب، اصفهان: 6 كتاب، تبريز: 6 كتاب، كرمانشاه: 1 كتاب، مشهد: 21 كتاب، كاشان: 2 كتاب، يزد: 1 كتاب، شيراز: 1 كتاب، و 16 كتاب كه شهر آنها مشخص نيست.
هند: 36 كتاب، شهرهاي: دهلي: 7 كتاب، لكنهو: 13 كتاب، كلكته: 2 كتاب، بنارس: 1 كتاب، عليگره: 1 كتاب، محمودآباد: 1 كتاب، بمبئي: 6 كتاب، بيهار: 1 كتاب، گجرات: 1 كتاب، و 2 كتاب كه شهر آنها مشخص نيست.
پاكستان: 30 كتاب، شهرهاي: لاهور: 17 كتاب، كراچي: 9 كتاب، پيشاور: 1 كتاب، سيالكوت: 2 كتاب، راولپندي: 1 كتاب.
عراق: 18 كتاب، شهرهاي: نجف: 13 كتاب، كربلا: 2 كتاب، عماره: 1 كتاب، بغداد: 2 كتاب.
لبنان: 25 كتاب: شهرهاي: بيروت: 23 كتاب، صيدا: 2 كتاب.
بحرين: 1 كتاب.
بنگلادش: 1 كتاب.
تانزانيا: 3 كتاب: شهرهاي: دارالسلام: 2 كتاب، دودوما: 1كتاب.
انگلستان: 2 كتاب: شهر لندن.
مصر: 1 كتاب: شهر قاهره.
نروژ: 1 كتاب، كه نام شهر آن مشخص نيست.
در 71 كتاب چاپي، كشور محل نشر و يا چاپ آنها مشخص نيست.
[صفحه 36]
كتابهايي كه چاپ نشده باشند خطي تلقي شده، اگر چه مربوط به قرن‌هاي گذشته نباشد و به عنوان دست‌نويس نزد مؤلف باشد.
كتابهاي خطي 138 كتاب است كه به جز دست‌نويس مؤلفان كه 37 كتاب است و 67 كتاب كه محل نگهداري آنها مشخص نيست، بقيه در مراكز زير نگهداري مي‌شود:
ايران
كتابخانه‌ي دانشگاه تهران، 5 كتاب.
كتابخانه‌ي مسجد گوهرشاد (مشهد)، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي شاهچراغ (شيراز)، 2 كتاب.
كتابخانه‌ي آستان قدس رضوي، 3 كتاب.
كتابخانه‌ي مجلس شوري (تهران)، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي آية الله مرعشي نجفي (قم)، 4 كتاب.
كتابخانه‌ي وزيري (يزد)، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي سيد محمد علي روضاتي (اصفهان)، 3 كتاب.
كتابخانه‌ي مدرسه‌ي سپهسالار (تهران)، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي دانشكده‌ي الهيات تهران، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي نوربخش (تهران)، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي مجلس سابق، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي ملي ايران (تهران)، 1 كتاب.
سوريه
كتابخانه‌ي ظاهريه (دمشق)، 1 كتاب.
يمن
كتابخانه‌ي جامع كبير صنعا، 1 كتاب.
هند
كتابخانه‌ي فيضي (بمبئي)، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي خدابخش (پتنه)، 1 كتاب.
كتابخانه‌ي شيخ عبدالقيوم (بمبئي)، 1 كتاب.
[صفحه 37]
پاكستان
كتابخانه‌ي جمعيت اسماعيلي (كراچي)، 1 كتاب.
آلمان
كتابخانه‌ي سلطنتي برلين، 2 كتاب.

آمار مؤلفين

تأليفات مربوط به غدير اكثراً به صورت فردي انجام شده، و گاهي به صورت گروهي و يا با نام هيئت تحريريه به چشم مي‌خورد.
در ميان اين خدمتگزاران غدير كه به نام اميرالمؤمنين عليه‌السلام و اظهار محبت به ساحت اقدسش قلم زده‌اند، از علماي بزرگ و محدثين طراز اول ديده مي‌شوند.
همچنين خطباي مشهوري ديده مي‌شوند كه مستقلاً درباره‌ي غدير تأليف داشته‌اند و يا متن گفتارهاي پر محتواي آنان به صورت كتاب عرضه شده است.
دامنه‌ي اين محبت تا آنجا كشيده شده كه حتي جواناني را مي‌بينيم كه با سن كم خود مشتاقانه و آگاهانه قلم به دست گرفته اند و شعاعي از نور علوي را به نمايش گذاشته‌اند.
اكثر مؤلفين كتب مربوط به غدير شيعه‌ي اثناعشري هستند و بايد هم چنين باشد. در اين ميان چند مؤلف از اسماعيليه و چند نفر از عامه نيز ديده مي‌شوند.
از سوي ديگر تعدادي از كتب مجهول المؤلف است كه گاهي به علت در دست نبودن اصل كتاب يا منبع معرفي‌كننده بوده و گاهي در كتاب اثري از نام مؤلف ديده نشده كه اكثراً در كتب خطي است.
[صفحه 38]
كتابهايي كه «هيئت تحريريه» مؤلف آن باشند مجهول المؤلف تلقي نمي‌شوند. تعدادي از كتابها نيز توسط چند مؤلف نوشته شده‌اند.
مجموع مؤلفين 519 نفر هستند كه ذيلاً آمار مربوطه ذكر مي‌شود:
شيعه: 431 نفر.
اسماعيلي: 14 نفر.
اهل سنت: 10 نفر.
مؤلفاني كه مذهب آنان مشخص نيست: 24 نفر.
كتابهايي كه مؤلفان آنها مشخص نيست (مجهول المؤلف): 30 كتاب.

آمار زبان‌هاي مختلف

تأليفات مستقل درباره‌ي غدير تا كنون به 9 زبان دنيا به دست آمده است.
اكثريت كتابهاي اين مجموعه به زبان‌هاي فارسي، عربي و اردو هستند و اين دقيقاً به علت گسترش مذهب تشيع در اهل اين زبان‌ها است.
اكثر كتابهايي كه به غير اين سه زبان هستند ترجمه از فارسي يا عربي و يا اردو است.
مخاطبين خاص اين كتابها يا مسلماناني هستند كه به يكي از اين زبان‌ها سخن مي‌گويند، و يا از اديان و ملل غير مسلمانند كه چنين كتابهايي به عنوان هدايت و راهنمايي آنان تأليف شده است. به همين جهت رعايت اختصار و پرداختن به مسائل كلي در آنها مشهود است.
[صفحه 39]
طبق آخرين آمارهاي به دست آمده در تأليفات غدير، تعداد كتابها در هر زباني چنين است:
فارسي: 251 كتاب.
عربي: 162 كتاب.
اردو: 90 كتاب.
انگليسي: 8 كتاب.
تركي آذري: 1 كتاب.
تركي استانبولي: 1 كتاب.
بنگالي: 1 كتاب.
نروژي: 1 كتاب.
سواحلي: 1 كتاب.

عنوان «غدير» زير مجموعه‌اي عظيم دارد كه هر روز جوانب تازه‌اي از آن براي محققين بروز مي‌كند. موضوعاتي كه تا كنون درباره‌ي غدير مورد كنكاش علمي قرار گرفته چنين است:
1- خطبه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله در غدير: در مورد خطبه انواع كارهاي علمي انجام شده است. تحقيقاتي از قبيل ترجمه‌ي خطبه، شرح و تفسير خطبه، شاهد آوردن براي فرازهاي خطبه از آيات و روايات، بررسي مدارك و مصادر و نسخه‌هاي خطبه و ...
2- خطبه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير: همچنين موضوع ديگر در مورد غدير خطبه‌اي است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير در زمان خلافت ظاهري خود كه مصادف با روز جمعه گشته بود بيان فرمود. اين خطبه‌ي مفصل بيانگر حقايق نهفته در غدير است كه فكر و نوشته‌ي عده‌اي از اهل قلم را به خود مشغول داشته است.
[صفحه 40]
3- عيد غدير و اعمال آن: موضوع ديگر عيد غدير است كه دو بخش مي‌شود:
روز عيد غدير از قبيل اهميت آن و وقايعي كه در امم گذشته در اين روز اتفاق افتاده و تطابق غدير با نوروز و ...
اعمال روز غدير از قبيل روزه و عقد اخوت و زيارت و ساير مستحبات وارده در آن روز.
4- خلافت و امامت: از آنجا كه غدير مظهر خلافت و امامت است در كتابهاي غدير موضوع خلافت و امامت نيز بسيار به چشم مي‌خورد. حتي امامت دوازده امام عليهم‌السلام و به خصوص امام زمان عجل‌الله‌تعالي‌فرجه‌الشريف كه در خطبه‌ي غدير تصريح به آن شده است.
5- آيات غدير: تحقيق ديگر در مورد غدير آياتي است كه در غدير و يا در رابطه با غدير نازل گشته كه عمده‌ي آنها سه آيه است:
آيه‌ي «يا أيها الرسول بلّغ ما أنزل اِلَيك من ربك و اَن لم‌تفعل فما بلّغت رسالته والله يعصمك من الناس ... ».
آيه‌ي «اليوم أكلمت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاَّسلام ديناً ... ».
آيه‌ي «سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع ... ».
6- واقعه‌ي غدير و حجةالوداع: از موضوعات مربوط به غدير تحقيق در واقعه‌ي آن است كه در چند جنبه مي‌تواند باشد:
ابتداي حركت پيامبر صلي الله عليه و آله براي سفر حجة الوداع و سپس

مراسم حج.
منتهي شدن آن به واقعه‌ي غدير كه در راه بازگشت از اين سفر در كنار غدير خم رخ داد و فرمان توقف توسط پيامبر صلي الله عليه و آله صادر گرديد.
[صفحه 41]
خطبه و مراسم پس از خطبه از بيعت مردان و زنان و سلام به اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه همه تا سه روز به طول انجاميد.
منافقين در غدير كه شامل ماجراي سنگ آسماني و سخنان منافقين در غدير و نيز نقشه‌هاي آنان قبل و بعد از واقعه‌ي غدير كه جريان عقبه و صحيفه‌ي معلونه‌ي دوم است.
مكان غدير كه بحث در محل واقع شدن واقعه‌ي غدير و تحقيق در تعيين محل آن در آن زمان و اين زمان است.
7- شعر غدير: در مورد غدير شعرها و غديريه‌هاي بسياري سروده شده است، چه از شاعران عرب يا فارسي يا اردو، و چه شعراي شيعه و يا مذاهب ديگر. اين اشعار كه به اصطلاح «غديريه» ناميده مي‌شوند بسيار مورد توجه بوده و كتابهاي مستقلي براي جمع‌آوري اين اشعار تأليف شده است.
8- حديث غدير: تحقيق درباره‌ي كلام پيامبر صلي الله عليه و آله «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» بعنوان عصاره‌ي خطبه‌ي غدير در چند جهت است:
جمع‌آوري اسناد و طرق حديث غدير از صحابه و تابعيني كه از اصحاب نقل نموده‌اند و ...
بحث در دلالت حديث غدير بر امامت و خلافت اميرالمؤمنين عليه‌السلام.
جمع آوري عبارات مختلف حديث غدير.
جمع آوري ناقلين حديث غدير در كتابها از شيعه و غير شيعه.
9- چهل حديث غدير: جمع‌آوري چهل حديث از قديم مورد توجه علما بوده و در موضوعات مختلف چهل حديث تأليف گرديده است. از جمله در مورد غدير كه چهل حديث در مورد يك يا چند جنبه‌ي آن جمع آوري شده است.
[صفحه 42]
10. احتجاج به غدير: از جمله موضوعات بسيار مهم و ارزشمند در مورد غدير احتجاجات معصومين عليهم‌السلام به حديث غدير است. احتجاجاتي كه از اميرالمؤمنين و حضرت زهرا و ساير ائمه عليهم‌السلام و احتجاجهاي بعضي امامزادگان و نيز اصحاب ائمه عليهم‌السلام و علماي شيعه و ديگر افراد در طول تاريخ به غدير رسيده و باعث بقاي آن شده است.
11. رد شبهات: از جمله امور تحقيقي در مورد غدير رد شبهاتي است كه دشمنان تشيع در مسئله‌ي غدير و به خصوص حديث غدير ايراد نموده‌اند. در اين باره كتابهايي نيز تأليف شده وِ علماي شيعه امثال سيد مرتضي و

ديگران كتابهايي در رد كلام مخالفين تأليف نموده‌اند.
12. كتابشناسي غدير: يكي از ابعاد تأليفي در فرهنگ مكتوب غدير كتابشناسي است كه به دو صورت است:
جمع‌آوري كتب و يا فهرست موضوعي براي كتابهاي غدير، فهرست مؤلفين، فهرست زبانها، آمارهاي مختلف در مورد كتب غدير، و ...
معرفي يك يا چند كتاب ارزشمند درباره‌ي غدير.

غدير براي همه‌ي بشريت است..
و مخاطب پيامبر صلي الله عليه و آله در كنار آن بركه، تمام انسانهايي است كه در جستجوي حقيقت باشند.
از همين نگاه دست اندركاران قلم سعي در پر كردن خلأهاي علمي از جوانب مختلف درباره‌ي غدير داشته‌اند كه نمونه‌هايي از آن ذكر مي‌شود:
[صفحه 43]
1- غدير و كتاب كودك و نوجوان: از ديگر موارد فرهنگي در مورد غدير تدوين و تنظيم مجموعه‌هاي تفريحي و سرگرمي و يا علمي و پرسش و پاسخ و يا داستان‌نويسي و قلم‌فرسايي‌هاي ادبي يا عاميانه و مجموعه‌هاي مسابقه‌اي و پرسشنامه و امثال آن براي كودكان و نوجوانان است. بدون شك تأثير اين‌گونه نگاشته‌ها بر ذهن كودكان و نوجوانان كه نسل آينده‌ي تشيع خواهند بود بسيار قوي است و ساختار فكري آنان را از كودكي طبق مباني غدير تطابق خواهد داد و از ابتدا با مرامي غديرگونه پرورش خواهند يافت.
2. ترجمه‌ي كتابهاي غدير: از ديگر موارد بسيار به جا و لازم ترجمه‌ي كتابهاي مفيد در غدير به زبانهاي مختلف است. اين روش باعث مي‌شود زحمتي كه مؤلفي طي مدتهاي طولاني كشيده منحصر به يك زبان و در يك كشور نباشد و مخاطبان گسترده‌تري داشته، و گاهي جهاني شود. به عنوان مثال در زبان اردو به خصوص در كشور هند كتابهاي بسيار ارزشمند و علمي و عميق و تحقيقي به رشته‌ي تحرير در آمده ولي به علت زبان كتاب قدر آنها ناشناخته مانده است. و يا كتابهايي كه به زبان فارسي است و اگر به عربي ترجمه شود در تمام كشورهاي عربي قابل استفاده خواهد بود. همچنين ترجمه‌ي كتابهاي غدير به زبانهاي اروپايي و در رأس همه انگليسي و نيز به زبانهاي آفريقايي و ... بسيار لازم به نظر مي‌رسد.
گاهي متون قديمي به همراه بازنويسي و يا تأليفات جديد است كه به زبان‌هاي ديگر برگردانده مي‌شود. پيداست كه اشتياق فارسي زبانان و عرب زبانان و اردو زبانان به آثار يكديگر با توجه به يگانگي مذهب از نشاط خاصي برخوردار است. ترجمه‌هايي كه غير اين سه زبان است اكثراً جنبه‌ي تبليغي
[صفحه 44]
دارند، و يا براي كساني است كه به آن زبان‌ها مأنوس هستند. لازم به ذكر است كه كتابهايي درباره‌ي غدير توسط مجتمع‌هاي آموزشي نابينايان به خط «بريل» كه مخصوص نابينايان است تهيه شده است.

3- خلاصه‌نويسي غدير: از ديگر كارهاي بسيار به جا خلاصه نمودن كتابهاي بزرگ است. اين روش در واقع نوعي فهرست گويا براي كتابهاي مفصل در مورد غدير است و موارد آن در كتابهاي غدير بسيار به چشم مي‌خورد. خلاصه نمودن آثار بزرگان و كتابهاي مرجع و تأليفات قديم به چند صورت ديده مي‌شود: تلخيص كتابهاي بزرگ، تلخيص احاديث و قطعه‌هاي تاريخي. داستان پردازي تلفيقي كه با برداشت از چند متن به دست مي‌آيد، تدوين چهل حديث‌ها، انتخاب يك قطعه از كتب مؤلفين و نشر جداگانه‌ي آن به خاطر اهميت محتواي آن.
4- تنظيم سخنراني‌هاي غدير: تنظيم سخنراني‌ها و بيانات بزرگان كه در عيد غدير ايراد مي‌كنند نيز از ديگر مسائل مهم در كتاب غدير است، چرا كه بزرگان و علماي شيعه سخنراني‌هايي دارند و بيانيه‌هايي صادر مي‌نمايند كه شامل نكات و ظرائف بسيار است. اين گونه افادات علمي اگر ثبت نشود پس از چندي بسياري از آنها از اذهان نيز پاك خواهد شد ولي اگر همين بيانات به صورت مكتوب در آمده و چاپ و منتشر گردد اثر جاوداني در فرهنگ غدير خواهد بود.
5- جمع‌آوري مقالات و قصائد: از ديگر موارد تأليفي غدير تنظيم چندين مقاله و نوشته و چاپ و نشر آنها به صورت مجموعه‌اي درباره‌ي غدير، به صورت كتاب و يا شماره‌اي از
[صفحه 45]
مجله است. اين روش- همانند تنظيم سخنراني‌ها- باعث مي‌شود نكات و تحقيقات افراد، در لابلاي نوشته‌ها و كتابخانه‌هاي شخصي نمانده و همه به زيور طبع آراسته و منتشر گردد.
6- جواب سؤالات: در مورد تحقيق غدير بسيار به جاست كه مجموعه‌هايي نيز تدوين شود كه در آنها پاسخ سؤالات به خصوص براي جوانان در مورد غدير داده شود. چه سؤالات مطرح شده و يا سؤالات فرضي.
7- تحقيقات علمي: كه در دو جهت جلوه‌ي بيشتري دارد: مقابله و تنظيم و ويرايش نسخ خطي مربوط به غدير، بحث‌هاي سندي و رجالي درباره‌ي متون مرتبط با زندگاني آنحضرت.
8- اقتباس از آثار بزرگان: كه با استفاده از كتابهاي مرجع و تأليفات قديم علماي بزرگ است.
9- شرح و توضيح متون: كه اين مهم به خصوص درباره‌ي خطبه‌ي مفصل غدير بارها به انجام رسيده و آثار بسيار پرارزشي در زمينه‌ي شرح و توضيح ادبي، اعتقادي، اخلاقي و اجتماعي آن در دست است.
10- ادبيات، كه در شعر و نثر قابل ملاحظه است. تأليفاتي هستند كه به گردآوري اشعار نغز درباره‌ي غدير از شعراي مختلف پرداخته‌اند. در نثر فارسي و عربي هم- به خصوص در سال‌هاي اخير- شاهد آثار زيبايي هستيم

كه به حق عظمت غدير را همچون زلالي از كوثر ولايت در قلب خوانندگان جاي مي‌دهند.
جلوه‌ي ديگر ادبي انتخاب نام‌هاي زيبا و پرمحتوايي است كه به تنهايي يك دنيا معناي اعتقادي به همراه دارد و وقايع غدير را
[صفحه 46]
تداعي كرده روح شنونده را به حقيقت غدير نزديك مي‌كند. نمونه‌هايي از اين نام‌هاي روح‌بخش چنين است:
بركه‌اي بر فلك نازد، انوار ولايت در خطبه‌ي غدير، بر كرانه‌ي غدير، بركه‌ي آفتاب، پيامي بزرگ از بزرگ پيامبران، جرعه‌اي از چشمه سار غدير، جرعه‌اي از خمخانه‌ي غدير، خورشيد غدير، در ساحل غدير، خم غدير، دريا در غدير، روزي كه محبت گل كرد، زلالي از كوثر غدير، صهباي غدير، غدير تا ابديت مي‌درخشد، غدير چشمه‌ي زلال طهارت توحيدي، كوثر غدير، گلبانگ غدير، مهر آب خم، يك جرعه از غدير، بركه‌ي آسماني، غدير و چشمه‌هاي جوشان ولايت ...
11- جواب مخالفان: به پيروي از اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه در مورد خلافت و فدك با غاصبين به احتجاج پرداختند؛ در طول تاريخ دشمنان درباره‌ي مسائل مختلف مربوط به غدير اقدام به تحريف و حذف حقايق نموده‌اند و يا با فكر كوتاه خود به جنگ حقيقت آمده‌اند، كه امامان معصوم عليهم‌السلام و به پيروي از ايشان اصحاب ايشان و علماي بزرگ در طول چهارده قرن در مقابل آنان ايستاده‌اند و پاسخ‌هاي دندان شكن به آنان داده‌اند. بخش قابل توجهي از اين مهم كتابهاي بزرگ و كوچكي است كه در رد آنان تأليف و منتشر شده است.
12- يادنامه‌ها: كه به چند صورت ديده مي‌شوند:
آنچه در غدير و يا هفته‌ي غدير به عنوان يادبود همان سال منتشر مي‌شود كه اكثراً مجموعه‌اي از حديث و تاريخ و شعر است و گاهي به صورت شماره‌ي مخصوص يك مجله ارائه شده است.
كتابهايي كه در كنگره‌هاي مربوط به غدير انتشار مي‌يابد و شامل مقالات ارائه شده در كنگره و نيز كتابهاي تدوين شده
[صفحه 47]
به مناسبت كنگره است.
سخنراني‌هايي كه به خاطر محتواي پرفايده‌ي آن به صورت كتاب درآمده و منتشر شده است.
لازم به تذكر است كه بعضي از كتابهاي مربوط به غدير به عنوان يك جلد از مجموعه‌اي بزرگ است، مانند جلد 3: 15 از مجموعه‌ي مفصل كتاب «عوالم العلوم» و يا يك جلد از مجموعه‌اي است كه به عنوان آشنايي با

معارف اسلام و امثال آن منتشر شده است.
[صفحه 48]

كتابنامه‌هاي غدير

اشاره

معرفي كتابهاي مربوط به غدير طي چهارده قرن به دو صورت ديده مي‌شود:
الف. كتابشناسي ضمني، كه در تأليفات مربوط به غدير بخشي را به معرفي كتابهاي تأليف شده درباره‌ي غدير اختصاص داده‌اند.
ب. كتابشناسي مستقل، كه با تأليف كتابهاي مستقلي درباره‌ي تأليفات مربوط به غدير مفصلاً آنها را معرفي كرده‌اند.

كتابشناسي ضمني

با توجه به اهميت خاص غدير در اسلام و ارتباط مستقيم آن با مسئله‌ي امامت و خلافت، از دير زمان علماي بزرگ به اهميت كتب مربوط به غدير توجه داشته‌اند.
در اين راستا شيخ محمد بن علي بن شهرآشوب از قرن ششم در كتاب مناقب آل أبي‌طالب: ج 3 ص 25، اقدام به معرفي تعدادي از كتابهاي مربوط به غدير نموده است. هچنين سيد بن طاووس از قرن هفتم در كتاب الأقبال: ص 454 -453، كتابهايي در رابطه با غدير معرفي كرده است.
در سده‌ي اخير كه مسئله‌ي كتابشناسي رسماً مطرح شده اولين قدم را علامه حاج آقا بزرگ تهراني برداشته و كتابهاي بسياري در ارتباط با غدير در كتاب «الذريعة الّي تصانيف الشيعة» معرفي كرده است.
بعد از ايشان هم كساني كه تأليفات مهمي درباره‌ي غدير داشته‌اند ضمن مطاب كتابشان كتب مربوط به غدير را معرفي كرده‌اند، كه شرح آن چنين است:
[صفحه 49]
1- الذريعة، آقا بزرگ تهراني: ج 16 ص 25 -28. در موارد ديگر آن نيز كتب بسياري درباره‌ي غدير معرفي نموده است.
2- الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، علامه اميني: ج 1 ص 152 -158.
3- الغدير في الاسلام، محمد رضا فرج الله: ص 5 -7.
4- پيامي بزرگ از بزرگ پيامبران، حسين عمادزاده: ص 45.
5- امام شناسي، سيد محمد حسين حسيني تهراني: ج 7 ص 156 -162.
6- در صحنه‌ي غدير، محمد مهدي ركني: ص 40 -41.
7- معجم ما كتب عن الرسول و اهل البيت عليهم‌السلام، عبد الجبار رفاعي: ج 6 ص 190 -220 و موارد ديگري از كتاب مزبور.
8- نگرشي بر غدير خم، عبدالصالح انتصاري، ص 86 -85.
9- الغدير (مجله اردو)، مقاله‌ي شماره‌ي چهارم با عنوان «غدير شماريات كراجالي مين»، سيد مسعود عابدي.
10- الثقلين (مجله)، شماره‌ي 2 (آوريل- ژوئن 1998(.
11- تجلي ولايت در خطبه‌ي غدير: مهدي جعفري، ص 90 -78.
12- كتاب غدير (مجله)، مقاله‌اي با عنوان «كتابيات غدير»، سيد تقي مرتضي رضوي.

با رسميت يافتن كتابشناسي در موضوعات خاص در دو دهه‌ي اخير و احساس ضرورت نسبت به وجود آن، كتابهاي مستقلي در معرفي كتابهاي تأليف شده درباره‌ي غدير تدوين شده كه معرفي مي‌شوند:
1- الغدير في التراث الأسلامي، سيد عبدالعزيز طباطبايي. اولين قدم به عنوان كتابشناسي مستقل غدير را علامه‌ي فقيد
[صفحه 50]
سيد عبدالعزيز طباطبايي در كتاب «الغدير في التراث الأسلامي» برداشته، و به حق كاري عظيم در احياي فرهنگ غدير به انجام رسانده است. در اين كتاب كه عنوانش به معناي «غدير در ميراث فرهنگي اسلام» است، بيش از 180 عنوان كتاب مستقل درباره‌ي غدير كه تأليف آن از قرن دوم تا پانزدهم انجام شده و در هر مورد شرح حال مفصل مؤلفين آنها آمده است.
استاد علامه بيش از ربع قرن با محقق كبير علامه اميني ملازم بوده و همچون استادشان در مسئله‌ي غدير و تحقيقات مربوط به آن تخصص داشتند. لذا در زمينه‌ي غدير مقالات تحقيقي و نيز دو كتاب به نام‌هاي «علي ضفاف الغدير» به عنوان مستدرك بر كتاب «الغدير» و «الحاشية علي كتاب الغدير» تأليف نموده و نيز كتاب «ذهبي» در غدير را تحقيق نموده‌اند.
2- غدير در مآخذ اسلامي، ترجمه و تلخيص: مهدي جعفري. اين كتاب ترجمه‌ي ملخص و فارسي كتاب «الغدير في التراث الأسلامي» است.
3- كتابنامه‌ي غدير خم»، نادر مطلبي، اين كتاب به كوشش سيد محسن دين‌پرور، توسط بنياد نهج‌البلاغة در غدير سال 1415ق منتشر شده است.
4- كتابنامه‌ي غدير، پژوهشكده‌ي باقرالعلوم عليه‌السلام قم.
5- غدير در آئينه‌ي كتاب، به عنوان آخرين تلاش علمي در اين زمينه و در شكلي جديد و با معرفي تعداد كامل‌تري از كتب مستقل درباره‌ي غدير به چاپ رسيده است. ذيلاً به معرفي مفصل آن مي‌پردازيم.
[صفحه 51]

برنامه‌ي تدوين آخرين فهرست

اشاره

«غدير در آئينه‌ي كتاب» بعنوان آخرين و كاملترين فهرستي كه تا كنون درباره‌ي كتب غدير تدوين شده و معرفي 515 كتاب مستقل تا سال 1380 خورشيدي برابر با عيد غدير 1422 قمري را در بر دارد، در دو مرحله به انجام رسيده است:

به دست آوردن نام كتابها

براي اين منظور از زحمات استاد فقيد علامه سيد عبدالعزيز طباطبايي در دو كتاب «الغدير في التراث الاسلامي» و «مستدرك الذريعة» استفاده‌ي كامل شد. همچنين كتابهاي «الذريعة» و «كتابنامه‌ي غدير خم» مورد استفاده قرار گرفت. فهرست كتابخانه‌هاي بزرگ چاپي و خطي و نيز نمايه‌هاي ناشران كتاب در ايران و خارج از كشور نيز مفصلاً مراجعه شد، و در كنار آن كتابفروشيها و نمايشگاه‌هاي كتاب مورد مراجعه قرار گرفت؛ و بدين صورت جستجوي كاملي درباره‌ي كتابهاي مستقل غدير انجام شد.

به دست آوردن اصل كتابها

براي دست يافتن به اصل كتابها كتابخانه‌ي آستان قدس در مشهد و كتابخانه‌ي آيةالله مرعشي در قم و بعضي كتابخانه‌هاي ديگر مورد مراجعه قرار گرفت. همچنين به بسياري كتابخانه‌ها و نمايشگاه‌هاي كتاب و كتابفروشي‌ها مراجعه شد، كه نتيجه همه‌ي اينها تهيه‌ي اصل كتابها و انعكاس تصوير جلد آنها بعنوان سندي زنده در كنار كتابشناسي آن است.
[صفحه 52]

خصوصیات آخرین فهرست

اشاره

در قالب ريزي كتاب «غدير در آئينه‌ي كتاب» شكل خاصي از تأليف در نظر گرفته شده تا براي همگان قابل استفاده باشد:
الف. هر كتابي در دو مرحله شناسايي شده است:
1- تعريف كلي كتاب و بيان روش كار مؤلف.
2- تفصيل مطالب و موضوعات و نكات خاص مربوط به كتاب.
ب. تعريف محتواي كتاب كه شامل مطالب زير است:
1- شامل بودن كتاب بر همه‌ي مطالب مربوط به غدير يا جنبه‌ي خاصي از آن.
2- جهت تاريخي يا حديثي يا ادبي در كتاب.
3- نقل مطالب يا تحقيق و تحليل در كتاب.
4- تقسيم بندي كتاب.
5- كيفيت قلم مؤلف.
6- نكات خاص در هر كتاب از قبيل توضيح مدارك آن.
ج. نمونه‌ي عكسي از جلد كتابهاي موجود، بعنوان شاهدي زنده از آن.
د. مراعات ترتيب الفبايي در نام كتابها.
ه’. فهرستهاي آخر كتاب به منظور جداسازي زبان كتابها و كتب چاپي و خطي و نظاير اينها.
و. خلاصه‌اي از مقدمه‌ي كتاب به زبانهاي عربي، اردو و انگليسي ترجمه شده تا روش كار براي مراجعه‌كنندگان مختلف روشن باشد.
[صفحه 53]

روش فهرست نگاري

شيوه‌ي معرفي هر كتاب به ترتيب زير و شامل اين مطالب است:
- شماره‌ي مسلسل.
- نام دقيق و كامل كتاب.
- زبان كتاب: فارسي، عربي، اردو و غيره.
- چاپي يا خطي بودن كتاب.
- نام مؤلف و تاريخ وفات او.
- نام مترجم يا محقق يا همكاري كننده.
- نام ناشر.
- محل چاپ.
- نوبت چاپ.
- سال چاپ: قمري، شمسي و يا ميلادي.
- قطع كتاب: رحلي، وزيري، رقعي، جيبي، خشتي، پالتويي و نيم جيبي.
- تعداد صفحات.
- مدركي كه معرفي كتاب از آن استخراج شده كه اكثراً در كتب خطي است.
- كتابشناسي و معرفي كامل محتواي كتاب.
- مطالب جنبي در هر كتاب جداگانه پس از پايان كتابشناسي آورده شده است.

تحقيق و تتبع در جمع آوري و معرفي تأليفات مربوط به غدير از سه جهت زمينه‌ي باز دارد:
1- كتابهاي خطي بسياري در كتابخانه‌هاي عمومي و خصوصي درباره‌ي غدير وجود دارد كه از يك سو اطلاع بر
[صفحه 54]
بسياري از آنها در طول زمان صورت مي‌گيرد و از زواياي كتابخانه‌ها بيرون مي‌آيد، و از سوي ديگر فهرست‌هاي موجود كتابخانه‌هاي خطي جهان نيز تا كنون به طور جامعي در اين باره مطالعه نشده است. بنابر اين احتمال اضافه شدن كتابهاي خطي زيادي به آمارهاي موجود بسيار است.
2- با توجه جهاني به مكتب اهل‌بيت عليهم‌السلام و عنايت خاص ائمه عليهم‌السلام، در سده‌ي اخير گرايش خاصي به تأليف كتبِ مربوط به آل محمد عليهم‌السلام مشهود است و به خصوص درباره‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين و حضرت زهرا و امام حسين و امام زمان عليهم‌السلام و غدير كتابهاي بسياري تأليف شده، و با مراعات جنبه‌هاي فني تأليف شاهد كتابهاي پرمحتوا و تحقيقي- چه از نظر تاريخي و حديثي و چه از نظر ادبي و شعري- هستيم.
3- با توجه به گسترش روز افزون ذخاير كامپيوتري و ارتباطات سريع مراكز كامپيوتري، به خصوص شبكه‌ي جهاني اينترنت، از يك سو شاهد كتابهايي هستيم كه فقط به صورت نرم‌افزار منتشر شده‌اند، و از سوي ديگر دسترسي به كتابخانه‌هاي بزرگ جهان و نيز مراكز علمي و مؤسسات انتشاراتي به سهولت انجام مي‌پذيرد و در نتيجه اطلاع از كتابهاي زيادي كه در آرشيوهاي خود نگهداري مي‌كنند و يا حتي در دست انتشار دارند بسيار آسان خواهد بود.
با در نظر گرفتن اين زمينه‌ها پيداست كه هر كتابنامه‌اي تهيه شود، با گذشت مدتي كم احتياج به ملحقات و استدراك دارد تا كتابهاي جديد به آن اضافه شود.
[صفحه 55]

براي آماده سازي فهرستي كامل از كتابهاي مستقل تأليف شده درباره‌ي غدير، جستجوي گسترده‌اي صورت گرفته كه يكي از نتايج آن تشكيل كتابخانه‌ي تخصصي غدير است.
از سال 1374 تا كنون كتابهاي مربوط به غدير از چاپهاي قديم گرفته تا كتب چاپ جديد خريداري شده است. همچنين نمونه‌ي عكسي از برخي كتابهاي خطي در دسترس و هم دست نويس مؤلفان كه به چاپ نرسيده تهيه گرديد. بدين ترتيب اولين مجموعه‌ي غدير با حدود 200 كتاب جمع آوري و بعنوان «كتابخانه‌ي غدير» نگهداري مي‌شود.
اين كتابخانه در چندين نمايشگاه مورد بازديد عموم قرار گرفته و دائماً در حال تكميل است، و به مناسبت‌هاي ديگري مورد بازديد قرار خواهد گرفت.
[صفحه 58]

واقعهي غدير در يك نگاه

اعلان عمومي حجة الوداع

در سال دهم هجرت، به دستور الهي آخرين سفر پيامبر صلي الله عليه و آله به مكه براي تعليم حج و اعلام ولايت ائمه عليهم‌السلام آغاز شد. در اين سفر بيش از يكصد و بيست هزار نفر آنحضرت را همراهي كردند كه در شرايط آن زمان سابقه نداشت.
بلافاصله پس از پايان مراسم حج، اعلام شد همه‌ي حجاج از مكه خارج شوند و براي برنامه‌اي مهم در غدير خم- كه كمي قبل از محل جداشدن كاروانها بود- حضور يابند.
سه روز پس از پايان مراسم حج، سيل جمعيت به سوي غدير حركت كردند.
[صفحه 59]

اجتماع عظيم

در غدير با رسيدن به محل موعود، فرمان توقف از سوي پيامبر صلي الله عليه و آله صادر شد و مَركبها از حركت ايستادند و مردم پياده شدند و هر كس جايي براي توقف سه روزه آماده كرد.
به دستور پيامبر صلي الله عليه و آله، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار زير چند درخت كهنسال را آماده كردند و روي درختان، پارچه‌اي به عنوان سايبان قرار دادند. در زير سايبان، منبري به بلندي قامت پيامبر صلي الله عليه و آله از سنگها و رواندازِ شتران ساختند به طوري كه حضرت هنگام خطبه بر همه‌ي مردم مشرف باشند.
هنگام ظهر، پس از اداي نماز جماعت، پيامبر صلي الله عليه و آله بر فراز منبر ايستادند و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فرا خواندند تا بر فراز منبر در سمت راست حضرت بايستند. قبل از شروع خطابه، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر فراز منبر يك پله پائين‌تر در طرف راست آنحضرت ايستاده بودند.
با در نظر گرفتن اين شكل خاص از منبر و سخنراني، كه دو نفر بر فراز منبر در حالت قيام ديده مي‌شوند و بيش از صد و بيست هزار نفر اين منظره‌ي بديع را مي‌نگرند، به استقبالِ سخنانِ حضرت خواهيم رفت.
يادآور مي‌شود كه اجتماع 120000 نفر براي يك سخنراني و در مقابل يك خطيب كه همه شخص او را ببينند در دنياي امروز هم مسئله‌ي غير عادي است، تا چه رسد به عصر بعثت كه در گذشته‌ي شش هزار ساله‌ي انبيا تا آن روز هرگز چنين مجلس عظيمي براي سخنراني تشكيل نشده بود.
[صفحه 60]

بحار الانوار: ج 37 ص 201 تا 207. اثبات الهداة: ج 2 ص 114، ج 3 ص 558.
سخنراني تاريخي پيامبر صلي الله عليه و آله در غدير كه حدود يك ساعت طول كشيد در يازده بخش قابل ترسيم است:
حضرت در اولين بخش سخن، به حمد و ثناي الهي پرداختند و صفات قدرت و رحمت حق تعالي را ذكر فرمودند، و بعد از آن به بندگي خود در مقابل ذات الهي شهادت دادند.
در بخش دوم، سخن را متوجه مطلب اصلي نمودند و تصريح كردند كه بايد فرمان مهمي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب ابلاغ كنم، و اگر اين پيام را نرسانم رسالت الهي را نرسانده‌ام و ترس از عذاب او دارم.
در سومين بخش، امامت دوازده امام بعد از خود را تا آخرين روز دنيا اعلام فرمودند تا همه‌ي طمعها يكباره قطع شود. از نكات مهم در سخنراني حضرت، اشاره به عموميت ولايت آنان بر همه‌ي انسانها و در طول زمانها و در همه‌ي مكانها و نفوذ كلماتشان در جميع امور بود، و نيابت تام ائمه عليهم‌السلام را از خدا و رسول در حلال و حرام و جميع اختيارات اعلام فرمودند.
در بخش چهارم خطبه، پيامبر صلي الله عليه و آله با بلند كردن و معرفي اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»: «هر كس من نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر بوده‌ام اين علي هم نسبت به او صاحب اختيارتر است. خدايا دوست بدار
[صفحه 61]
هر كس علي را دوست بدارد، و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند، و خوار كن هر كس او را خوار كند».
سپس كمال دين و تمام نعمت را با ولايت ائمه عليهم‌السلام اعلام فرمودند و بعد از آن، خدا و ملائكه و مردم را بر ابلاغ اين رسالت شاهد گرفتند.
در بخش پنجم حضرت صريحاً فرمودند: «هر كس از ولايت ائمه عليهم‌السلام سر باز زند اعمال نيكش سقوط مي‌كند و در جهنم خواهد بود». بعد از آن شمه‌اي از فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را متذكر شدند.
مرحله‌ي ششم از سخنان پيامبر صلي الله عليه و آله جنبه‌ي غضب الهي را نمودار كرد. حضرت با تلاوت آيات عذاب و لعن از قرآن فرمودند: «منظور از اين آيات عده‌اي از اصحاب من هستند كه مأمور به چشم پوشي از آنان

هستم، ولي بدانند كه خداوند ما را بر معاندين و مخالفين و خائنين و مقصرين حجت قرار داده، و چشم پوشي از آنان در دنيا مانع از عذاب آخرت نيست».
سپس با اشاره به امامان گمراهي كه مردم را به جهنم مي‌كشانند فرمودند: «من از همه‌ي آنان بيزارم». با اشاره‌ي رمزي به «اصحاب صحيفه‌ي ملعونه» تصريح كردند كه بعد از من مقام امامت را غصب مي‌كنند و غاصبين را لعنت كردند.
در بخش هفتم، حضرت تكيه‌ي سخن را بر اثراتِ ولايت و محبت اهل‌بيت عليهم‌السلام قرار دادند و فرمودند: «اصحاب صراط مستقيم در سوره‌ي حمد شيعيان اهل‌بيت عليهم‌السلام هستند».
سپس آياتي از قرآن درباره‌ي اهل بهشت تلاوت فرمودند و آنها را به شيعيان و پيروان آل‌محمد عليهم‌السلام تفسير فرمودند. آياتي
[صفحه 62]
هم درباره‌ي اهل جهنم تلاوت كردند و آنها را به دشمنان آل‌محمد عليهم‌السلام معني كردند.
در بخش هشتم مطالبي اساسي درباره‌ي حضرت بقية ا لله‌الاعظم حجة بن الحسن المهدي ارواحنا فداه فرمودند و به اوصاف و شئون خاص حضرتش اشاره كردند و آينده‌اي پر از عدل و داد به دست امام زمان عجل الله فرجه را به جهانيان مژده دادند.
در بخش نهم فرمودند: پس از اتمام خطابه شما را به بيعت با خودم و سپس بيعت با علي بن ابي طالب دعوت مي‌كنم. پشتوانه‌ي اين بيعت آن است كه من با خداوند بيعت كرده‌ام، و علي هم با من بيعت نموده است؛ پس اين بيعتي كه از شما مي‌گيرم از طرف خداوند و بيعت با حق تعالي است.
در دهمين بخش، حضرت درباره‌ي احكام الهي سخن گفتند كه مقصود بيانِ چند پايه‌ي مهم عقيدتي بود: از جمله اينكه چون بيان همه‌ي حلالها و حرامها توسط من امكان ندارد، با بيعتي كه از شما درباره‌ي ائمه عليهم‌السلام مي‌گيرم حلال و حرام را تا روز قيامت بيان كرده‌ام، زيرا علم و عمل آنان حجت است. ديگر اينكه بالاترين امر به معروف و نهي از منكر، تبليغ پيام غدير درباره‌ي امامان عليهم‌السلام و امر به اطاعت از ايشان و نهي از مخالفتشان است.
در آخرين مرحله‌ي خطابه، بيعتِ لساني انجام شد و حضرت فرمودند: «خداوند دستور داده تا قبل از بيعت با دست، از زبانهاي شما اقرار بگيرم». سپس مطلبي را كه مي‌بايست همه‌ي مردم به آن اقرار مي‌كردند تعيين كردند كه خلاصه‌ي آن اطاعت از دوازده امام عليهم‌السلام و عهد و پيمان بر عدم تغيير و تبديل و بر رساندن پيام غدير به نسلهاي آينده و

غائبان از غدير بود. در
[صفحه 63]
ضمن بيعت با دست هم حساب مي‌شد زيرا حضرت فرمودند: «بگوئيد با جان و زبان و دستمان بيعت مي‌كنيم».
كلمات نهايي پيامبر صلي الله عليه و آله دعا براي اقراركنندگان به سخنانش و نفرين بر منكرين اوامر آن حضرت بود و با حمد خداوند خطابه‌ي حضرت پايان يافت.

بيعت عمومي

پس از اتمام خطابه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله، دو خيمه بر پا شد كه در يكي خود آن حضرت و در ديگري اميرالمؤمنين عليه‌السلام جلوس فرمودند. مردم دسته دسته وارد خيمه‌ي حضرت مي‌شدند و پس از بيعت و تبريك، در خيمه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام حضور مي‌يافتند و با آن حضرت بيعت مي‌كردند و تبريك مي‌گفتند.
زنان نيز، با قرار دادن ظرف آبي كه پرده‌اي در وسط آن بود بيعت نمودند. به اين صورت كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست مبارك را در يك سوي پرده داخل آب قرار مي‌دادند و در سوي ديگر زنان دست خود را در آب قرار مي‌دادند.

وقايع سه روز در غدير

در طول سه روز توقف در غدير پس از ايراد خطابه، چند جريان به عنوان تأكيد و به نشانه‌ي اهميت غدير به وقوع پيوست كه شرح آن چنين است:
پيامبر صلي الله عليه و آله در اين مراسم، عمامه‌ي خود را- كه «سحاب» نام داشت- به عنوان افتخار بر سر اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار دادند.
حسان بن ثابت از پيامبر صلي الله عليه و آله درخواست كرد تا در مورد غدير شعري بگويد، و با اجازه‌ي حضرت اولين شعر غدير را سرود.
[صفحه 64]
جبرئيل عليه‌السلام به صورت انساني ظاهر شد و خطاب به مردم فرمود: «پيامبر براي علي بن ابي‌طالب عهد و پيماني گرفت كه جز كافر به خدا و رسولش آن را بر هم نمي‌زند».
مردي از منافقين گفت: «خدايا اگر آنچه محمد مي‌گويد از طرف توست سنگي از آسمان بر ما ببار يا عذاب دردناكي بر ما بفرست». در همين لحظه سنگي از آسمان بر سر او فرود آمد و او را هلاك كرد، و اين معجزه‌ي غدير تأييد الهي را بر همگان روشن كرد.
پس از سه روز مراسم پر شور غدير پايان يافت، و آن روزها به عنوان «ايام‌الولاية» در صفحات تاريخ نقش بست. مردم پس از وداع با پيامبرشان و معرفتِ كامل به جانشينان آن حضرت تا روز قيامت، راهي شهر و ديار خود شدند. خبرِ واقعه‌ي غدير در شهرها منتشر شد و به سرعت شايع گرديد و خداوند بدين گونه حجتش را بر همه‌ي مردم تمام كرد.
[صفحه 66]

كتابهاي برگزيده‌ي غدير

يادنامه‌ي مؤلفين غدير

در آغاز دهه‌ي سوم از قرن پانزدهم غدير، يادماني از تلاش هزار و چهارصد ساله‌ي بزرگمردان علم در پاسداري از ميراث فرهنگي اسلام به پروانگان آفتاب غدير تقديم مي‌گردد، تا با دلي روشن از گذشته‌هاي غدير شاهد آينده‌هاي زيباتر آن باشيم. ابتدا كتابهاي برگزيده و سپس چند كتاب در دسترس براي تحقيق و مطالعه معرفي مي‌شوند.

كتابهاي برگزيده‌ي غدير

اشاره

كتابهاي اين بخش بر اساس محتوا و تلاش علمي منعكس در آن، در موضوعات و گرايشهاي تحقيقي مربوط به غدير انتخاب شده‌اند. اين كتابهاي چاپي و خطي در هشت زبان است كه به ترتيب الفبايي معرفي مي‌شوند:

آرمان غدير از ديدگاه اميرالمؤمنين [فارسي، چاپي]

سيد محمد مجيدي (نظامي)، حسن عرفان.
نشر مولود كعبه، قم، 1376 ش، 1417 ق. رقعي، 152 ص.
اين كتاب درباره‌ي خطبه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز جمعه مصادف با روز غدير در ايام خلافت ظاهري خود است.
[صفحه 67]

آيات الغدير [عربي، چاپي]

مركز المصطفي للدراسات الاسلامية (قم).
همان، 1419 ق. وزيري، 374 ص.
در اين كتاب پس از مقدمه ابحاثي مفصل و علمي و تحقيقي درباره‌ي آياتي كه در مورد ماجراي غدير نازل گشته دارد و درباب خود بسيار تحقيقي و جامع است.

از زلال زمزم غدير [فارسي، چاپي]

سيد علي موحد ابطحي.
مدرسة الأمّام المهدي عليه‌السلام، قم، 1418 ق. جيبي، 32 ص.
در اين كتاب وقايع هفته‌ي غدير بصورت جامعي آمده است.

اسرار غدير [فارسي، چاپي]

محمد باقر انصاري.
نشر مولود كعبه، قم، 1421 ق، 1379 ش. وزيري، 384 ص.
اين كتاب گزارشي تحليلي از لحظه به لحظه‌ي واقعه‌ي غدير خم و شامل ناگفته‌هايي از آن ماجرا و نيز تحقيقي در محتواي خطبه‌ي غدير است، و همچنين جوانب اجتماعي و سياسي آن را مورد بررسي قرار داده است. سه خصوصيت اين كتاب عبارتند از: الف. تقديم يك دوره‌ي كامل از ماجراي غدير با تمام جزئيات و به صورت يك داستان متسلسل كه تنظيم آن با جمع بندي دهها قطعه‌ي تاريخي و حديثي انجام شده است. ب. تقديم خطبه‌ي غدير به طور كامل و مقابله‌ي متن آن با هفت نسخه كه جلوه‌اي تازه به آن بخشيده است. ج. تحليل قسمتهاي مختلف واقعه‌ي غدير و نتيجه‌گيري‌هاي اعتقادي از آن.

بيعت با خورشيد [فارسي، چاپي]

انجمن ادبي اداره كل فرهنگ و ارشاد اسلامي خراسان، مشهد، 1376 ش.
وزيري، 136 ص.
اشعاري درباره‌ي غدير و مدح اميرالمؤمنين عليه‌السلام از سي و هشت شاعر آمده است.
[صفحه 68]

پيامي بزرگ از بزرگ پيامبران [فارسي، چاپي]

حسين عمادزاده، م 1410 ق.
مكتب قرآن، تهران. وزيري، 283 ص.
اين كتاب از جمله كتب نسبتاً جامع در موضوع غدير است.

تراثنا، ش 21 [عربي، چاپي]

جمعي از محققين.
مؤسسة آل‌البيت عليهم‌السلام، قم، 1410 ق. وزيري، 454 ص.
شماره‌ي بيست و يكم از مجله‌ي علمي «تراثنا» كه بعنوان شماره‌ي مخصوص غدير سال 1410 قمري به چاپ رسيده است.

تصحيح أسانيد الغدير، ج1 [عربي، خطي]

حسين بن عبدالله معتوقي.
در اين كتاب اسانيد غدير حدود ششصد سند با ذكر بيش از صد و بيست صحابي جمع آوري شده است.

التكميل [اردو، چاپي]

سيد مرتضي حسين هندي
نظامي پريس، لكنهو، هند. رحلي، 376 ص.
از كتابهاي بسيار ارزنده‌اي است كه درباره‌ي غدير تأليف شده، و بسيار فني و علمي و تحقيقي است.

چهارده قرن با غدير [فارسي، خطي]

محمد باقر انصاري.
انتشارات دليل، قم، 1378،1419، وزيري، 240 ص.
اين كتاب شامل بحثهاي زير است: گزارشي از واقعه‌ي غدير. 1. غدير و سقيفه در چهارده قرن، 2. اتمام حجت خداوند تعالي با غدير، 3. اتمام حجت پيامبر صلي الله عليه و آله با غدير، 4. اتمام حجت حضرت زهرا عليهم‌السلام با غدير، 5. اتمام حجت اميرالمؤمنين عليه‌السلام با غدير. 6. اتمام حجت ائمه عليهم‌السلام با غدير، 7. احتجاج اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله با غدير. 8. استدلال اصحاب و طرفداران اميرالمؤمنين عليه‌السلام با غدير. 9. اتمام
[صفحه 69]
حجت زنان با غدير. 10. اقرارهاي مخالفين غدير. 11. تايخچه‌ي علمي سند حديث غدير، 12. تاريخچه‌ي علمي متن حديث غدير، 13. ميراث مكتوب غدير، 14. شعر و ادبيات غدير. 15. غدير در دعاها و زيارات، 16. مسجد غدير. 17. عيد و جشن غدير.

حديث الولاية [عربي، خطي]

احمد بن محمد ابن‌عقده، م 333 ق.
كتابي جامع درباره‌ي حديث و اسناد غدير بوده كه اخيراً احيا و بازسازي شده است.

حساسترين فراز تاريخ يا داستان غدير [فارسي، چاپي]

نگارش: جمعي از دبيران مشهد.
آفاق، تهران، 1376 ش. رقعي، 280 ص.
اين كتاب به تجزيه و تحليل واقعه‌ي غدير و اثرات و بازتاب آن در آينده‌ي اسلام پرداخته است.

خورشيد غدير [فارسي، چاپي]

مؤسسه‌ي تحقيقاتي احياي غدير، مشهد. وزيري، 20 ص.
اين كتاب براي نوجوانان تدوين شده و شامل خلاصه‌اي از داستان و نقاشي درباره‌ي آن است.

الدراية في حديث الولاية، 17 جز [عربي، خطي]

مسعود بن ناصر سجستاني، م 477 ق. اين كتاب جمعآوري سندهاي مؤلف در حديث غدير تا صد و بيست نفر از صحابه است،و هم اكنون مفقود است.

دعاء الهداة الي أداء حق الموالاة، 10 ج [عربي، خطي]

عبيدالله بن عبدالله حسكاني، م قرن 5.
اسناد حديث غدير در ده جلد مفصل كه فعلاً مفقود است.
[صفحه 70]

دليل النص بخبر الغدير علي امامة اميرالمؤمنين [عربي، چاپي]

ابو الفتح محمد بن علي كراجكي، م 449 ق.
تحقيق: عبد الله نعمة. دار الأضواء، بيروت، 1322 ق.
تحقيق ديگر: اسامه آل‌جعفر. چاپ اول: مؤسسة آل‌البيت لأَحياء التراث، قم، 1410 ق. وزيري، 34 ص.
تحقيق ديگر: علاء آل‌جعفر. مؤسسة آل‌البيت لأَحياء التراث، قم، 1416 ق. وزيري، 68 ص.
چهار سؤال درباره‌ي غدير و پاسخ علمي به آنها از آيات قرآن است.

الرد علي الحرقوصية [عربي، خطي]

محمد بن جرير طبري، م 310 ق.
اين كتاب هفتاد و پنج طريق براي حديث غدير است و فعلاً مفقود است.

رسالة في معني المولي [عربي، چاپي]

شيخ مفيد، م 413 ق.
تحقيق: محمد مهدي نجف.
مناظره‌ي شيخ مفيد با متكلم معتزلي درباره‌ي حديث غدير است.

شرح و تفسير خطبه‌ي پيامبر اكرم در غدير خم [فارسي، چاپي]

سيد محمد تقي نقوي.
مؤسسه‌ي فرهنگي انتشاراتي منير، تهران، 1415 ق، 1374 ش.
وزيري، 512 ص.
اين كتاب شرح خطبه‌ي غدير در هفتاد و چهار قطعه و در پايان خاتمه‌اي شامل پي‌آمدهاي غدير و وقايع بعد از آن است.

شعراي غدير از گذشته تا امروز، 10 ج [فارسي، خطي]

محمد هادي اميني.
در اين كتاب شعراي غدير طبق حروف ابجد و القاب شاعران همراه با شعرشان در مورد غدير آورده شده است.
[صفحه 71]

طرق حديث الغدير [عربي، خطي]

علي بن عمر دارقطني، م 385 ق.
كتابي دربارهي غدير بوده كه فعلاً مفقود است.

طرق حديث من كنت مولاه [عربي، چاپي]

محمد بن احمد ذهبي، م 748 ق.
تحقيق علامه سيد عبد العزيز طباطبايي
انتشارات دليل، قم، 1379.
در اين كتاب حدود پنجاه طريق از ذهبي و يا از ديگران به نقل ذهبي امثال طبري براي حديث «من كنت مولاه فعلي مولاه» آمده كه پس تحليل رجالي درباره‌ي اسناد آن نيز آمده است.

ظهور ولايت در غدير [فارسي، چاپي]

سيد محمدتقي مقدم
انتشارات مقدم، مشهد، 1377 ش. جيبي، 207 ص.
اين كتاب شامل داستان غدير و جوانب آن است.

عبقات الأنوار في امامة الأئمة الأطهار، 10 ج [فارسي، چاپي]

مير حامد حسين هندي، م 1306 ق.
تحقيق: غلامرضا مولانا بروجردي.
چاپ اول: لكنهو (هند)، سال 1293 ق، 1876 م.
رحلي، ج 1251: 1 ص، ج 1008: 2 ص.
چاپ دوم: فقط قسم اول، تهران، سال 1369 ق، 1328ش.
رحلي، 600 ص.
چاپ سوم: قم، سال 1411 -1404 ق، 1369 -1362 ش.
وزيري، ج 82: 1 به اضافه 346 ص، ج 427: 2 ص، ج 421: 3 ص، ج 434: 4 ص، ج 429: 5 ص، ج 400: 6 ص، ج 444: 7 ص، ج 440: 8 ص، ج 447: 9 ص، ج 616: 10 ص.
اين كتاب از كتب بي‌نظير در زمينه‌ي غدير است كه در آن از آنچه مي‌توان در مورد سند و متن حديث و واقعه‌ي غدير و استدلال به آن و جواب از شبهات صحبت نمود، بررسي و تحقيق شده و در واقع
[صفحه 72]
جواب از گفته‌هاي صاحب كتاب «تحفه‌ي اثني‌عشريه» در كتابش است و به اين عنوان تأليف شده است.
قسمت مربوط به حديث غدير از كتاب «عبقات الأنوار» در ده جلد تحقيق شده است. جلد اول تا هفتم درباره‌ي سند حديث و سه جلد بقيه درباره‌ي دلالت حديث است،

عوالم العلوم والمعارف والأحوال، ج 3: 15 [عربي، چاپي]

عبدالله بن نورالله بحراني.
استدراك: سيد محمدباقر موحد (ابطحي، اصفهاني).
تحقيق: مؤسسة الاَّمام المهدي عليه‌السلام (قم).
ناشر: همان، چاپ اول، سال 1413 ق. وزيري، 632 ص.
اين كتاب بخش حديث غدير از مجلدات اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام از دوره‌ي مفصل كتاب «عوالم العلوم و ... » است، كه تمام آن در حدود كتاب «بحارالأنوار» مجلسي است، و اين بخش پس از مستدركات و تحقيقات و فهارس مجلد مستقلي شده است.

غدير [انگليسي، چاپي]

سيد محمدباقر صدر، عبدالعزيز ساشادينا، سيد محمد رضوي، حسين كاميجي.
ترجمه: گروهي از محققين.
انتشارات انصاريان، قم، 1416 ق، 1996 م. رقعي، 103 ص.
تدوين چند نوشته درباره‌ي غدير و ترجمه‌ي آن به انگليسي است.

غدير [نروژي، چاپي]

زير نظر: سيد شمشاد حسين رضوي اُترولْوي.
چاپ نُروژ، 1990 م.
در اين كتاب مطالبي را پيرامون غدير از كتب عامه استخراج كرده و استدلال نموده است.
[صفحه 73]

غدير (چهل حديث) [فارسي، چاپي]

محمود شريفي.
نشر معروف، قم، 1420 ق، 1378 ش. جيبي، 80 ص.
اين كتاب شامل ترسيم ماجراي غدير، غدير در قرآن، چهل حديث درباره‌ي غدير است.

غدير خطبه سي [تركي‌آذري، خطي]

محمدباقر انصاري.
مترجم: عباد ممي‌زاده.
ترجمه‌ي كتاب «خطابه‌ي غدير» به تركي آذري است.

غدير در آئينه‌ي كتاب [فارسي، چاپي]

محمد بن اسماعيل انصاري زنجاني خوئيني.
چاپ اول: نشر الهادي، قم، 1416 ق، 1375 ش. وزيري، 304ص.
چاپ دوم: انتشارات دليل، 1420 ق، 1378 ش. وزيري، 440ص.
اين كتاب شامل مقدمه‌اي در هشت بخش، و نيز خلاصه‌ي آن به عربي و اردو ودر آخر كتاب به انگليسي است. سپس شمارش كتابها به صورت الفبايي شروع گرديده كه در چاپ دوم 414 كتاب معرفي شده است.

غديرة ديباشرة تتپارجا [بنگالي، چاپي]

علي عكاس.
بنگلادش، 1416 ق. رقعي، 23 ص.
اين كتاب در مورد اهميت روز غدير است.

الغدير في الاسلام [عربي، چاپي]

محمدرضا فرج‌الله حلفي نجفي، م 1386 ق.
مطبعة الراعي، نجف، سال 1362 ق، 1943 م. رقعي: 229 ص.
از جمله كتابهاي بي‌نظير در موضوع غدير است كه جوانب مختلف آن را به طور كامل، علمي و فني مورد بحث و بررسي قرار داده است، به فارسي نيز در دست ترجمه است.
[صفحه 74]

الغدير في التراث الاسلامي [عربي، چاپي]

سيد عبدالعزيز طباطبايي يزدي متوفاي 1416 ق.
چاپ اول: دار المؤرخ العربي، بيروت، 1414 ق، 1993 م، وزيري، 336 ص. چاپ دوم: نشر الهادي، قم، 1415 ق، 1374 ش، وزيري، 342 ص.
كتابنامه‌ي غدير است كه با مستدركاتي كه در آخر چاپ دوم آمده 184 كتاب مستقل درباره‌ي غدير به ترتيب چهارده قرن معرفي شده است. پس از بيان اسم هر كتابي شرح حال و مختصري از زندگاني هر مؤلف آمده است.

الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، 11 ج [عربي، چاپي]

علامه اميني، م 1390 ق.
ده‌ها بار در كشورهاي مختلف تجديد چاپ شده است.
وزيري، ج 417: 1 ص، ج 394: 2 ص، ج 420: 3 ص، ج 424: 4 ص، ج 464: 5 ص، ج 406: 6 ص، ج 416: 7 ص، ج 396: 8 ص، ج 402: 9 ص، ج 387: 10 ص، ج 399: 11 ص.
تحقيق: مركز الغدير للدراسات الاسلامية، قم.
چاپ اول: همان، سال، 1416 ق، 1375 ش.
الذريعة، ج 16، ص 27، ش 97 و ج 7، ص 173.
كتاب «الغدير» بي‌نياز از توضيح و تعريف است، چرا كه نتيجه‌ي زحمات و مطالعات هجده ساعته‌ي مؤلف در شبانه‌روز و نيز مسافرتهاي او به چند كشور جهان است. در اين كتاب ابتدا جوانب واقعه‌ي غدير از قبيل حديث آن از نظر سند و دلالت، و نيز آيات در غدير و يا احاديث مربوط به غدير، و همچنين شعر و شعرا در غدير، همه مورد بررسي قرار گرفته و در بسياري از موارد با كوچكترين مناسبت، مؤلف وارد موضوعات ديگر نيز گشته و در حد كامل به شكل فني و علمي بحث نموده است.

الغدير و المعارضون [عربي، چاپي]

سيد جعفر مرتضي عاملي.
چاپ اول: مؤسسة آل‌البيت عليهم‌السلام، قم، 1410 ق. وزيري، 45 ص.
[صفحه 75]
چاپ دوم: دارالأمير، بيروت. چاپ سوم: 1375 ش. وزيري، 128ص.
اين كتاب جوانب مختلف غدير كه اكثراً تاريخي و اجتماعي و گاهي كلامي است را تحليل نموده و با وجود اختصار نكات ارزنده‌اي را در چند بخش بيان نموده است.

غديريه [فارسي، چاپي]

محمد جعفر قاري، م قرن 12 ق.
چاپ دوم: تهران، سال 1391 ق. رقعي، 231 ص.
اين كتاب شامل مقدمه و پنج باب و خاتمه دربارهٔ غدير است.

الغديرية [عربي، خطي]

سيد محمد حسين شهرستاني، م 1315 ق.
اين كتاب قصيده‌اي بلند در وصف واقعه‌ي غدير است.

كتاب الغدير [عربي، خطي]

علي بن بلال بصري.
اين كتاب هم از تأليفات قرون اول بوده و هم اكنون مفقود شده است.

گَديري هوم، اوزتلي الگديرة [تركي‌استانبولي، چاپي]

علي‌اصغر مروج خراساني.
مترجم: سيد علي حسيني.
انتشارات بين‌المللي الهدي، تهران، مجمع جهاني اهل‌بيت عليهم‌السلام، قم، 1378 ش، 1998 م. رقعي، 442 ص.
اين كتاب ترجمه‌ي كتاب «في رحاب الغدير» به تركي استانبولي است. عنوان كتاب به معناي «غدير خم در سايه‌ي كتاب الغدير» است.

نفحات الأزهار في خلاصة عبقات الأنوار، ج 9 -6 [عربي، چاپي]

تلخيص و ترجمه: سيد علي بن ميلاني حسيني.
مؤسسه‌ي بعثت، تهران، 1405 -1404 ق. چاپ ديگر: دارالكتاب
[صفحه 76]
الاسلامي، بيروت. وزيري، ج 463: 6 ص، ج 437: 7 ص، ج 418: 8 ص، ج 426: 9 ص. چاپ ديگر: قم، سال 1414 ق. وزيري، ج 426: 6 ص، ج 427: 7 ص، ج 395: 8 ص، ج 327: 9 ص.
چهار جلد از اين كتاب- كه از جلد ششم تا نهم است- تمام مطالب عبقات الانوار را تلخيص و سپس به عربي ترجمه نموده و همراه با تحقيق و ذكر مصادر آورده است. اين 4 جلد به دو بخش سند حديث غدير و دلالت آن تقسيم مي‌گردد.

النهج السوي في معني المولي و الولي [عربي، چاپي]

محسن‌علي بلتستاني پاكستاني
تعليق: سيد مرتضي رضوي.
چاپ دوم: مكتبة النجاح، 1419 ق. وزيري، 200 ص.
اين كتاب درباره‌ي حديث غدير و معني كلمه‌ي «مولي» به طور مفصل و تحقيقي و نيز تفسير آيه‌ي «انّما وليكم الله ... » است، و بيشتر بحث در كلمه‌ي «مولي» است كه در بخشهاي مختلف وليكم تحقيقي كامل نموده و به معاني و اشكالات و جواب از آنها و بقيه‌ي جوانب اين كلمه پرداخته و كتابي جامع و علمي و كم‌نظير در اين باره است.

يوم الغدير [عربي، خطي]

حسين بن عبيدالله غضائري، م 411 ق.
اين كتاب از تأليفات قرن چهارم بوده و هم اكنون مفقود شده است.

يوم الغدير [فارسي، چاپي]

مهدي علي عظيم‌آبادي.
مطبعه فيض مطلع صبح صادق، پتنه بسامي گري، كلكته (هند)، سال 1302 ق. وزيري، 319 ص.
در اين كتاب مباحثي درباره‌ي امامت و جوانب آن و نيز زندگاني اميرالمؤمنين عليه‌السلام و نيز فضايل و ديگر جوانب حضرتش و سپس مطاعن خلفاي ثلاثه‌ي عامه و علمايشان بيان شده، وگويا مؤلف غدير را مظهري از تشيع فرض نموده و طي آن در اين ابحاث بحث كرده است و از اين نظر شبيه كتاب «الغدير» علامه اميني است.
[صفحه 77]

معرفي كتابهايي براي مطالعه و تحقيق درباره‌ي غدير

در پايان اين نوشتار چند كتاب چاپيِ موجود، براي مشتاقان مطالعه و تحقيق در جوانب مختلف غدير به ترتيب الفبا و همراه با شماره‌ي تماس ناشران معرفي مي‌شود:

آخرين پيام بر آخرين پيامبر، محمد رضا دين پرور، تهران، انتشارات احسان، رقعي، 46 ص، تلفن 8900363.

آداب عيد غدير، خانه كودك، انتشارات دليل، تلفن 7744988.

آرمان غدير از ديدگاه اميرالمؤمنين عليه‌السلام، سيد محمد مجيدي (نظامي)، حسن عرفان، نشر مولود كعبه، قم، 1376 ش، 1417 ق. رقعي، 152 ص، تلفن 7737410.

اسرار غدير، محمد باقر انصاري، نشر مولود كعبه، قم، 1421 ق، 1379 ش. وزيري، 384 ص. تلفن 7737410.

بركه‌اي بر فلك نازد، يحيي مقدسان، قم، دليل، رقعي، 56 ص. تلفن 7744988.

بركه‌ي آسماني، سيد صادق موسوي گرمارودي، انتشارات تاسوعا، تهران، رقعي، 33 ص. تلفن 8765222.

چهارده قرن با غدير، محمد باقر انصاري، انتشارات دليل، قم، 1378،1419، وزيري، 224 ص. تلفن 7744988.

خطابه غدير، محمد باقر انصاري، انتشارات مولود كعبه، قم رقعي، 80 ص. تلفن 7737410.

عيد غدير، سيد محمد ابراهيم موحد، ترجمه: محمد قاسمي، جيبي، 87ص.

غدير عيد دعا و محبت، عبدالحسين نيشابوري، قم، انتشارات دليل، رقعي، 64 ص، تلفن 7744988.

غدير كمي آن سوتر، سيد مهدي شجاعي، انتشارات تاسوعا، تهران، پالتويي، 38 ص، تلفن 8765222.

غدير و چشمه‌هاي جوشان ولايت، سيد علي موحد ابطحي، انتشارات سابقون، قم، رقعي، 226 ص، تلفن 7727727.

غديريه‌هاي فارسي از قرن چهارم تا چهاردهم، محمد صحتي سردروي، تهران، وزارت ارشاد، وزيري، 666 ص.

فيض الغدير، خلاصه عبقات الانوار، حاج شيخ عباس قمي، دفتر تبليغات، قم، 462 ص، 7742155 -7

گزارش لحظه به لحظه از واقعه‌ي غدير، محمد باقر انصاري، انتشارات دليل، قم، رقعي، 48 ص، تلفن 7744988.

ما و غدير، حامد رضا معاونيان، قم، انتشارات دليل، رقعي 80 ص، تلفن 7744988.
نامه‌هايي براي الفبا، سيد مصطفي موسوي گرمارودي، انتشارت تاسوعا، تهران، پالتويي، 57 ص، تلفن 8765222.
نگاهي بر زيارت غديريه، زيارت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز عيد غدير به بيان امام هادي عليه‌السلام، انتشارات سهاره، تهران، 1380، رقعي، 248 ص. تلفن 6707140.

پاورقي

[1] بحار الأنوار: ج 37 ص 121 ح 15. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 44.
[2] الذريعة: ج 5 ص 101.
[3] بحار الانوار: ج 37 ص 235. احقاق الحق: ج 2 ص 4.486.
[4] اين آمارها تا سال 1380 خورشيدي برابر با عيد غدير 1422 قمري است.

غدير موهبتي براي جهانيان

مشخصات كتاب

عنوان و نام پديدآور: غدير موهبتي براي جهانيان/صادق حسيني شيرازي
مشخصات نشر: قم: سلسله، ۱۳۹۰ش=۱۴۳۲ق.
مشخصات ظاهري: ۷۱ص.
يادداشت: چاپ سوم.
شماره كتابشناسي ملي: ۲۷۷۷۶۹۳
بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمد لله رب العالمين وصلي الله علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة الله علي أعدائهم أجمعين

محبوب خدا شدن

امام صادقعليه السلام در نامة معروف شان خطاب به اصحاب خود، فرمودند:
«ومن سَّره أن يَعلَم أن الله يُحِبُه فَليَعمَل بِطاعةِ الله ولْيَتبِعنا، اَلَم يَسمَعْ قَولَ الله عَزَّوجَلَّ لنبيّهصلي الله عليه السلام: «قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ... »؛ هر كه دوست دارد بداند (اطمينان داشته باشد) خدا به او محبت دارد، بايد فرمانبردار حضرتش و پيرو ما باشد. مگر نشنيده ايد كه خداي متعال به رسول خود فرمود: بگو: اگر خدا را دوست داريد، از من پيروي كنيد تا خدا دوستتان بدارد و گناهان تان را بر شما ببخشايد».
امام صادقعليه السلام در اين گفتار پربها دو راه را وسيلة محبوب خدا شدن دانسته اند:
نخست: فرمانبرداري از خدا
اين قسمت، از طريق عمل به فرمان هاي خداي عزوجل در عبادات، معاملات و ديگر مسائل ضروري و شناخت حلال و حرام مورد نظر و تصريح قرآن كه بايد اطلاع كافي از آنها داشت تحقق مي‌يابد.
دوم: پيروي از اهل بيتعليهم السلام
احكام قرآن زماني به وسيلة امامان معصومعليهم السلام بازگو و حدود آن بيان مي‌شود و گاهي كساني ديگر ادعاي تفسير و استخراج احكام را مي‌كنند كه اگر در پي رسيدن به مقام محبوب خدا بودن باشيم، بايد بر اساس فرمان «وليتبعنا» از اهل بيتعليهم السلام پيروي و تبعيت كنيم. حال اگر كسي موفق به انجام اين دو كار شود، يعني از خدا اطاعت و از اهل بيتعليهم السلام پيروي كند، بي ترديد بر اساس فرمايش گهربار و استشهاد حضرت صادقعليه السلام به آية كريمه كه بهترين استشهاد و استناد است، مورد محبت خدا قرار خواهد گرفت.
در اين جا لازم است به يك بحث لغوي اشاره شود. در كلام عرب گاه لفظ «إستماع» (گوش دادن) به كار مي‌رود و گاه «سَماع» (به گوش رسيدن). به عنوان مثال، اگر كسي در حال خواندن قرآن است و شخص با توجه به آن گوش مي‌دهد، اين را استماع مي‌گويند، اما زماني كسي توجهش به جاي ديگر و به كار ديگري مشغول است و در عين حال صداي قرآن هم به گوشش مي‌رسد به اين حالت سماع مي‌گويند. البته حكم سماع و استماع در برخي موارد با هم متفاوت است. مثلاً اگر كسي آية سجده واجب را در حال استماع بشنود، بنابر اتفاق علما، سجده بر او واجب مي‌شود، ولي اگر سماع باشد، مسأله اختلافي است و برخي در اين صورت سجده را واجب

نمي‌دانند. با توجه به اين نكته بايد دقت شود كه حضرت صادقعليه السلام در اين نامه «سماع» فرموده اند نه «استماع» و نگفته اند: «ألم يستمع؛ آيا نمي‌شنوند؟» بلكه فرموده اند: «الم يسمع؛ آيا به گوشش نخورده است؟». اين سخن بدان معناست كه لازم نيست انسان به آن سخن دل سپرده، كاملاً توجه كرده باشد، بلكه همين اندازه كه به گوشش رسيده باشد، كافي است.
بنابراين فرموده، هر كس اين آيه به گوشش برسد، بايد از معصوم پيروي نمايد تا خداي سبحان او را دوست بدارد و آنچه از اين كلام شريف استفاده مي‌كنيم اين است كه هر كس بخواهد بداند خداي متعال او را دوست مي‌دارد يا نه، بايد دو نكته را در نظر بگيرد:
1 تا چه اندازه فرمانبردار خدا مي‌باشد؛
2 چه مقدار از اهل بيتعليهم السلام پيروي مي‌كند؛
پس از چنين سنجشي خواهد دريافت، چه اندازه نزد خدا محبوبيت يافته است.

آشنايي با غدير

در آستانه عيد بزرگ غدير قرار داريم. به جاست كه نگاهي كوتاه، اما همه جانبه به اين رخداد بزرگ تاريخي و جايگاه آن در بيان معصومانعليهم السلام بيندازيم.
بنا به فرموده معصومينعليهم السلام و نصوص روايي، عيد غدير «أعظم الأعياد؛ بزرگ ترين عيدها» خوانده شده است كه خوشبختانه امروز ميهمان اين عيد شكوهمند و باعظمت اسلامي هستيم.
به تعبيري ديگر، غدير هم قرآن است، هم سنت، هم تاريخ.
از آن رو غدير را قرآن مي‌خوانيم كه در هر تفسيري بنگريد گزارش رويداد شكوهمند غدير را در آن خواهيد يافت و از آن رو سنت است كه در تمام متون روايي واقعة غدير، قسمتي از گفتار، رفتار و كردار و تقرير رسول خداصلي الله عليه السلام دربارة واقعه غدير ديده مي‌شود. البته ظاهراً كتابي كه از عامه رويداد غدير را ذكر نكرده است تنها صحيح بخاري است، اما پنج صحيح ديگر آنها ماجراي غدير را نقل كرده اند.
غدير را نيز بايد جزئي از تاريخ دانست، زيرا در زندگي پيامبر اسلامصلي الله عليه السلام رويداد تاريخي بسيار مهمي به شمار مي‌رود و هر متن تاريخي كه زندگي پيامبر اسلام را بررسي كرده باشد، فصلي را به غدير خم اختصاص داده است. در سرزمين هاي اسلامي كم و بيش مردم با رويداد غدير آشنا هستند، ولي اكثر افراد جهان حتي نام غدير را نشنيده و از جريان و رخدادهاي آن بي اطلاع مي‌باشند. به حكم وظيفه بايد آنان را در جريان اين روز بزرگ قرار دهيم و دربارة تمام ابعاد دنيايي و آخرتي و مادي و معنوي آن بحث كنيم.
بزنطي يكي از ياران برجسته امامان معصوم است. در ميان هزاران صحابي اي كه معاصر امامان بوده اند، چهره هاي درخشاني چون بزنطي از بيست تن تجاوز نمي‌كند. منابع رجالي نام كامل او را «احمدبن محمدبن أبي نصر البزنطي» نقل كرده اند. وي از زبان امام رضاعليه السلام روايتي نقل نموده كه از بين روايات غدير بي ترديد كم نظيرتر است و اگر عمري را در بين كتاب‌ها و مجامع روايي سپري كنيم، كمتر روايتي همسنگ اين روايت مي‌يابيم و همين كم نظير بودن، ارزش و جايگاه ويژه اي به اين روايت مي‌دهد.
بزنطي مي‌گويد: حضرت رضاعليه السلام فرمودند:
«لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة في كل يوم عشر مرات؛ چنانچه مردم ارزش اين روز را آن گونه كه هست، بدانند ملايك خدا روزي ده بار با آنان مصافحه خواهند كرد».

در روايات و موضوعات ديگر چنين روايتي وجود ندارد كه در آن به مصافحة ملايك با بندگان خدا اشاره شده باشد، لذا اين تعبير در شأن و عظمت يوم الله غدير بي نظير است.
مصافحه (دست دادن) يك احترام، تقدير و تشكر و اظهار علاقه است. از ديگر سو فرشتگان مانند آدميان نيستند كه بي مبنا و اساس با هر كس رفتاري مهرآميز داشته باشند، چرا كه ملاك هايي خدايي دارند. از اين رو هرگز نافرماني خدا نمي‌كنند و قرآن كريم در توصيف شان مي‌فرمايد: «لاَّ يَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ؛ هرگز از فرمان خدا سرپيچي نمي‌كنند».
آنان مقام عصمت دارند، البته عصمت آنان نه در مرتبة عصمت چهارده معصومعليهم السلام كه از آن فروتر است. تصور كنيد، در صورتي ملايك با ما مصافحه و ابراز محبت خواهند كرد كه به درجة بالاي شناخت دست يابيم. براي درك بيشتر از آنچه در اين روايت بيان شده، بايد توجه كنيم اگر اظهار علاقه و تجليل ملايك از آدمي ماهي يك بار و حتي سالي يك بار باشد، باز ارزش والايي است. بعضي از ما شايد سالي يك بار به ديدن دوستان و خويشاوندان برويم و در صورتي كه علاقه مندي مان بيشتر باشد ماهي يك بار و در مواردي كه علاقه فزون تر و نسبت نزديكتر باشد، هفته اي يك بار و گاهي با بعضي از آنان روزي يك بار ديدار و مصافحه مي‌كنيم، اما اگر كسي امين و رازدار ما باشد، ممكن است روزي ده بار به ديدار او رفته و نسبت به او ابراز محبت كنيم. حال ببينيم كه مصافحه ملايك خداي متعال با ما آدميان آن هم روزي ده بار چه معنايي دارد و امام رضاعليه السلام از گفتن اين مطالب در پي بيان چه مسأله مهمي هستند؟
در مورد اين كه شناختن غدير عمل محسوب مي‌شود يا خير، بايد دانست كه عمل در مرتبة دوم است، زيرا شناخت مقدمة عمل است و شناخت به تنهايي اين ارزش والا را دارد، خواه آنان كه غدير را شناخته اند به آنچه در مورد غدير دستور داده شده است عمل كنند يا خير. به عنوان مثال عموم مردم مرجع تقليد خود را گر چه هيچ گونه نيازي به او نداشته باشند احترام مي‌كنند، زيرا دانشمند است و دانش، احترام ديگران را بر مي‌انگيزد و در واقع احترامي كه به او گذاشته مي‌شود به دليل دانش وخردمندي اوست. بنابراين احترامي كه ملايك به غديرشناسان مي‌گذارند، به دليل شناخت آنهاست. همان طور كه بيان شد اين تعبير از تعابير كم نظير است. البته در خصوص ارزش زيارت حضرت سيدالشهداعليه السلام روايتي نقل شده است كه ارواح انبيا با زائران حضرت سيدالشهداعليه السلام مصافحه مي‌كنند، اما اين روايت با روايت غدير تفاوت بسيار دارد و مصافحه ملايك آن هم هر روز ده بار، موردي است كاملاً استثنايي.
با توجه به اين سخن اميرالمؤمنينعليه السلام كه مي‌فرمايند: «إنّا لأُمراء الكلام؛ ما پادشاهان سخنيم» و اين كه آن حضرت خود پايه گذار دستور

زبان عربي است و همة امامان معصومعليهم السلام با نكته سنجي و دقت كامل، كلمه‌ها و جمله‌ها را برمي گزينند، اين سخن امام رضاعليه السلام تأمل و دقت مي‌طلبد. لذا در اين جا حضرت رضاعليه السلام نفرمودند: «إن عرف الناس» يا «إذا عرف الناس»، بلكه فرموده اند: «لو عرف الناس» و همان طور كه از قواعد دستور عربي معلوم است «لو» حرف امتناع است و براي كارهاي نشدني به كار مي‌رود و متعلَقِ لو «بحقيقته» مي‌باشد، يعني آنچه شناختنش تقريباً نشدني است و در اين جا منظور شناخت ارزش غدير، آن چنان كه هست و در حقيقت امر وجود دارد مي‌باشد، نه شناخت به اندازة سِعه وجودي و درك و بينش افراد.
به تعبيري ديگر، نه آن گونه كه هر كسي به اندازة ظرف خود از دريا آب بردارد، بلكه به بزرگي خود دريا از آن بهره گيرد. لذا ارزش و منزلت غدير بسيار بالاتر از درك محدود ماست و به تعبير واضح تر، فرضاً اگر كسي يوم الله غدير را آن گونه كه در واقع ارزش دارد، بشناسد، آن گاه است كه ملايك روزي ده بار با او مصافحه مي‌كنند. براي روشن شدن عظمت پاداش اين شناخت محاسبه كنيم: از باب مثال اگر كسي 83 سال عمر كند و فرضاً در بيست سالگي (قمري) به اين شناخت برسد، طي 63 سال كه اين شناخت را داشته، يعني حدود 955/22 روز، ملايك حدود 550/229 بار با او مصافحه مي‌كنند و اين نشانة بزرگي و والايي اين شناخت بوده كه البته منزلتي بس ارجمند است.

پس از گذشت چهارده قرن و اندي اينك دگربار جرعه نوش غدير علوي هستيم؛ روزي كه براي هميشة تاريخ، شاهد بر مظلوميت امامت و ولايت بوده و هست و خواهد بود. حاجيان در راه بازگشت از خانة خدا به فرمان حضرت ختمي مرتبت، محمد بن عبداللهصلي الله عليه السلام در غدير خم گرد آمدند. آن رسول هدايت از جانب پروردگار فرمان يافته بود تا آخرين رسالت خود را به انجام برساند و با معرفي جانشين خويش، خط رسالت را به رشتة امامت و ولايت پيوند زند تا وظيفة رسالت را به خوبي ادا كرده باشد.
آن گاه تمام حاجياني كه غدير را ترك كرده بودند، فرا خوانده شدند و چون ديگر حاجيان از راه رسيدند، به فرمان پيامبرصلي الله عليه السلام از جهاز اشتران منبري فراهم آمد و آن حضرت بر فراز آن قرار گرفتند ... و دست اميرمؤمنان عليعليه السلام را بالا برده، فرمودند:
«من كنت مولاه فعلي مولاه. اللّهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؛ هر كس من مولاي او هستم، اين علي مولاي اوست. بار الها، دوستان او را دوست بدار، دشمنان او را دشمن دار، ياري كنندگان او را ياري كن و آنان كه او را تنها واگذارند، تنهاي شان گذار».
سپس آية «اكمال دين» را براي حاضران تلاوت فرمودند و حاجيان راه شهر و خانة خود را در پيش گرفتند تا آخرين پيام آسماني و خبر جانشيني عليعليه السلام را به كسان خود برسانند.
جامعة بشري از آغاز پيدايش از وجود پيامبر و واسطة وحي الهي برخوردار بوده و مي‌بايست اين روند تا واپسين دم حيات اين خاكدان ادامه يابد و هيچ گاه نبايد زمين از حجت خدا تهي باشد. از همين رو بايد براي پيامبر اسلام جانشيني تعيين مي‌شد تا پس از خاتميت رسالت، امام و ولي، راه پيامبرصلي الله عليه السلام را ادامه داده و اهداف ناتمام ماندة او را به بهترين وجه محقق سازد. پرروشن است فردي مي‌تواند جانشين پيامبرصلي الله عليه السلام باشد كه از هر نظر با پيامبرصلي الله عليه السلام همراه و همفكر بوده و در عصمت و پاكدامني تجسم عيني آن حضرت باشد.
حال اين سؤال پيش مي‌آيد كه انتخاب جانشين شايسته در اختيار انسان هاست يا همان سان كه خدا پيامبران را به رسالت بر مي‌گزيند، جانشين آنان را نيز خود انتخاب مي‌كند؟ كه پاسخ صحيح، مورد دوّم است.
در طول عمر رسالت پيامبران، جانشيني مناسب و پاكدامن براي رسولان الهي معيّن شده است تا در نبود رسولان، جانشينان آنها به انجام وظيفه

بپردازند. پيامبر اسلامصلي الله عليه السلام نيز از اين قاعده مستثنا نبودند و ناچار بايد با تعيين و فرمان الهي جانشين خود را براي سامان دادن به جامعة نوپاي اسلامي و گستراندن عدل و ظلم ستيزي در جامعه آن روز معيّن كنند و چنين كردند.

جامعه جاهلي

دوران جاهلي پيش از مبعوث شدن حضرت محمد مصطفيصلي الله عليه السلام به پيامبري، آكنده از جنگ، خونريزي، غارت و ... بود. انسان‌ها بر اساس موقعيت اجتماعي، اقتصادي و روابط قبيله اي به تناسب، از احترام خاصي برخوردار بودند. زنان به صورت كالا در ميان آنان دست به دست مي‌گشتند و دختركان تنها به جرم دختر بودن، زنده به گور مي‌شدند. يك نزاع كوچك گاهي جنگي خردكنندة شصت ساله در پي مي‌آورد و جان هزاران انسان را مي‌گرفت. طبقة ضعيف جامعه، اسير بيگاري طبقة برتر بود و هيچ حقي نداشت. نژاد، شمار افراد، موقعيت قبيله و نيز ثروت، وسيلة تفاخر مردم دوران جاهلي بود و انسان هاي بي گناه به سبب ناداني و خودخواهي فرادستان، به پاي بت‌ها قرباني مي‌شدند تا خدايگان آنها خشنود شوند؛ خدايگاني كه از سنگ، چوب، خرما و گاهي نيز از طلا و نقره به دست همان جماعت جاهل ساخته مي‌شد.

پیامبر خاتم

از درون چنين تاريكخانه اي، انساني كامل به پيامبري مبعوث شد تا ديو پليد ستم، تجاوز به حقوق افراد، سفاكي و ... را از جامعه براند و آن را با زيور اسلام، دين آسان گير و آسماني بيارايد. او كه در ميان مردمش به «امين» شهره بود و جز خوبي از او نديده بودند و او را هماره راه گشاي خويش مي‌دانستند، با آشكار كردن دعوت به يكتاپرستي، آماج آزار همان مردم قرار گرفت و ديوانه، جادوگر، دروغ پرداز و ... خوانده شد. او را به سنگ كين مي‌زدند، خاكستر بر سر مباركش مي‌افشاندند و ...، امّا با تمام اين احوال صبوري ورزيد، چرا كه خدايش او را «داراي خُلق والا» خوانده بوده. آن بزرگوار طي 23 سال فعاليت، جامعه اي پديد آورد كه همان دشمنان ديروز اكنون چون برادر در كنار يكديگر با صفا مي‌زيستند و حكومتي تأسيس نمود كه مانندي نداشت، امّا بودند كساني كه همچنان بر رسوم جاهلي پايورزي مي‌كردند و هر زمان كه فرصتي دست مي‌داد گوهر ناپاك خود را بروز مي‌دادند. همين افراد براي از ميان برداشتن پيامبرصلي الله عليه السلام و نابودي دين نوپاي اسلام مذبوحانه تا كشتن پيامبرصلي الله عليه السلام پيش رفتند، ولي ارادة حضرت حق، بر آن تعلق نگرفته بود وسرانجام اسلام پابرجا شد و همه دنيا را با وجود خود نوراني و كام مردم حقيقت جو را شيرين كرد.

تنها هفتاد روز پس از ابلاغ منشور امامت و ولايت از سوي پيامبرصلي الله عليه السلام، آن حضرت دعوت حق را لبيك گفته، و به ديدار خدا شتافتند. اينك وقت آن رسيده بود تا آنچه دربارة اميرمؤمنان عليعليه السلام به مردم رسانده بودند عملي شود. آنان كه ديروز و در جمع غديريان با اميرالمؤمنين عليعليه السلام به عنوان امام و جانشين پيامبر بيعت كرده، اين منصب را به او تبريك گفته و ولايت او را پذيرفته بودند، تغيير ماهيت داده و با تفاصيلي كه در منابع تاريخي تمام فرقه هاي اسلامي آمده است، امام به حق را كناري زده، خود، خلافت پيامبرصلي الله عليه السلام را تصاحب كردند. آنان خوب مي‌دانستند كه اميرمؤمنان عليعليه السلام از تمام صحابه برتر و به پيامبرصلي الله عليه السلام نزديك تر و در حقيقت رازدار آن حضرت و ترجمان واقعي قرآن و سنت رسول خداست. بايد ديد كه اينان به چه انگيزه اي اين تخريب بزرگ تاريخي را مرتكب شدند.
«عثمان بن سعيد» و «حسين بن روح» دو تن از ياران امام حسن عسكريعليه السلام و دو نايب خاص امام زمانK بودند. هر دو نقل كرده اند كه امام حسن عسكريعليه السلام فرمودند: «پدرم امام هاديعليه السلام از سوي حاكم وقت، متوكل عباسي از مدينه به سامرا احضار شد. آن حضرت در مسير خود به سامرا به نجف اشرف رسيد و به منظور زيارت جدّ گراميش كنار مرقد مطهر اميرالمؤمنينعليه السلام حضور يافت و زيارتي خواند كه به «زيارت اميرالمؤمنينعليه السلام در روز غدير» مشهور است.
در بخشي از اين زيارت آمده است:
« ... وحال بينك و بين مواهب الله لك ...؛ ميان شما و مواهبي كه خدا براي شما مقرّر فرموده است، حايل و مانع شد».
اين عبارت تنها در زيارت اميرالمؤمنينعليه السلام آمده است و بي ترديد امام هاديعليه السلام در اين عبارت به كساني اشاره داشتند كه پس از شهادت پيامبرصلي الله عليه السلام از رسيدن موهبت الهي به دست حضرت اميرمؤمنان عليعليه السلام ممانعت كردند. بايد توجّه داشت كه خداي جلّ وعلا مواهب زيادي چون: علم بي كران، عصمت، مقام امامت و جايگاه و منزلت والا نزد خود به اميرالمؤمنين عليعليه السلام داد. حال اين پرسش پيش مي‌آيد كه چرا پيمان شكنان اين مواهب را از امامعليه السلام دريغ داشتند؟ يقيناً اين مواهب چيزي نبود كه بتوان آنها را از امامعليه السلام دريغ نمود يا حضرتش را از داشتن آنها بازداشت.
بنابراين آنچه مورد توجّه امام هاديعليه السلام بود و در زيارت اميرالمؤمنين عليعليه السلام بدان اشاره فرمودند، حق آن حضرت براي ادارة حكومت

بود؛ همان چيزي كه خداي عزّ وجل در روز غدير خم به وسيلة رسولش به همگان ابلاغ كرد و مردم نيز با بيعت خود آن را پذيرفتند، امّا حضرتعليه السلام به مدت 25 سال پس از پيامبرصلي الله عليه السلام با توطئه پيمان شكنان از ادارة حكومت دور ماندند. نتيجة اين اقدام، محروم نگاه داشتن مردم از امير و حاكمي لايق بود كه مي‌توانست حكومت پيامبرصلي الله عليه السلام را با تمام عدالت خواهي و مردم داري اش استمرار بخشيده و دامنة آن را آن سان كه مورد رضايت خداي عزّ وجلٍ و آرامش خاطر همگان بود بگستراند. بنا به شواهد تاريخي، دورانِ تقريباً پنج سالة حكومت اميرالمؤمنينعليه السلام كه تبلور همه خوبي هاست عظمت اهداف غدير را آشكار كرده و به حق اين روز را عيدي بزرگ و باعظمت براي مسلمانان و حتي بشريت گردانده است، ولي غدير و صاحب شايستة غدير هر دو مورد جفاي تاريخ قرار گرفتند، در عين حال اين روز همچنان با عظمت و شكوه است.

روايات مختلفي به موضوع غدير و دستاوردهاي آن در صورت تحقق آن پرداخته اند. از آن جمله، در روايتي طولاني آمده است:
« ... لو أن أميرالمؤمنينعليه السلام ثبتت قدماه أقام كتاب الله كلّه والحق كلّه ...؛ اگر اميرالمؤمنينعليه السلام در مصدر امور قرار مي‌گرفت كتاب خدا و حق را تماماً احيا مي‌كرد».
اگر حق در جامعه جاري و عملي مي‌شد، بي ترديد نماز، زكات، عدالت، بردباري و ... نيز جايگاه واقعي خود را مي‌يافت و در سايهٔ چنين حاكمي، به مسائل دنيوي مردم رسيدگي مي‌شد و مردم به شكلي كاملاً مطلوب از تمام نعمت‌ها بهره مند مي‌شدند، زيرا خداي عزوجل همان گونه كه در قرآن مي‌فرمايد:
«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي الأَرْضِ جَمِيعًا ...؛ اوست آن كسي كه آنچه در زمين است، همه را براي شما آفريد».
تمام نعمت‌ها را براي بندگانش آفريده است. در روايتي از اميرالمؤمنينعليه السلام آمده است كه فرمودند:
« ... لو أن الأمة منذ قبض رسول اللهصلي الله عليه السلام اتبعوني وأطاعوني، لأكلوا من فوقهم و من تحت أرجلهم ...؛ اگر پس از شهادت رسول خداصلي الله عليه السلام امت از من پيروي و اطاعت مي‌كردند به يقين از بالاي سر و زير پاي خود از نعمت خداي متعال بهره مند مي‌شدند».
بي ترديد اگر اميرالمؤمنينعليه السلام كه حضرت رسولصلي الله عليه السلام به عنوان اولين شخصيت جهان، به حكم آية (يَاأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ...)؛ اي پيامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ كن» فرمان يافت تا آن حضرت را به جانشيني خود معرفي كند زمام امور را در دست مي‌گرفت مفهوم و هدف غدير براي همگان روشن مي‌شد و دنيا براي هميشه به بهشت نعمت‌ها و برادري‌ها مبدل مي‌گرديد، اما متأسفانه چنين شخصيتي را 25 سال خانه نشين كردند. شخصيتي كه در مورد روز غديرش آمده است: «لو عرف الناس ... » بايد 25 سال مشغول كشاورزي شود و به جز از دست و پايش از ديگر نيروهاي او استفاده نشود و حداكثر بيل بزند و درخت بكارد. اين ظلم و ظلمت بزرگ تاريخ، نه تنها جهان آن روز اسلام را تاريك كرد، بلكه تاريكي آن، امروز و تا فرداهاي تاريخ ادامه خواهد داشت. اگر ديروز، امروز و در آينده بيچاره و درمانده اي ديده شود، مستمندي گرسنه سر بر بالين نهد و مكر و حيله اي و زور و ستم و باطلي در جامعه وجود داشته باشد، تماماً از عوارض ناديده گرفتن غدير و مصادره

آن سرچشمه گرفته است.
پس از 25 سال خانه نشيني، آن حضرت مدت كوتاهي كمتر از پنج سال به ظاهر اختياراتي را به دست گرفتند. با اين حال، در همان روزها نيز معاويه از پاي ننشست و از توطئه و جنگ افروزي دست برنداشت. حكومت اسلامي به ازاي زكاتي كه از مسلمانان مي‌گرفت و به ازاي تحت الحمايگي غير مسلمانان ساكن در قلمرو اسلام از آنان جزيه مي‌گرفت. در مقابل، معاويه كه خود را خليفة رسول خدا مي‌خواند، بر خلاف سنت پيامبرصلي الله عليه السلام و شرع مقدس اسلام به كفار جزيه مي‌داد تا بتواند براي جنگ با اميرالمؤمنينعليه السلام آماده شود.
مسلماً غدير از چنان گستردگي برخودار است كه اگر به تمام معنا تحقق مي‌يافت دنيا و آخرت مردم تأمين مي‌شد و بي ترديد بدون غدير نه دنيا براي مردم فراهم شده است و نه آخرتي. دنيايي كه امروز مي‌بينيم با صدها ميليون گرسنه، كشت و كشتار و ده‌ها ميليون زنداني، آيا با چنين وضعيتي انسان به كمال مي‌رسد؟ به يقين پاسخ منفي است. وانگهي اين نابساماني‌ها از همان روزي كه اسلام به انحراف كشيده شد نشأت گرفته است و زماني مي‌توان به درست شدن آن دل بست كه اسلام به مسير اهل بيتعليهم السلام باز گردد و هر چه نسبت اين تغيير بيشتر باشد، نسبت سامان گرفتن كار دنيا بيشتر خواهد بود.
اگر نكته‌ها و ويژگي هايي كه در قصه هاي اميرالمؤمنينعليه السلام وجود دارد، جمع آوري شود، دنيا را تكان مي‌دهد. نكته هاي ظريفي در جاي جاي زندگي اميرمؤمنانعليه السلام به چشم مي‌خورد كه امروزه آزاداندیش ترين و دموكرات ترين انسان‌ها كه شعار آزادي سر مي‌دهند، از آنها بي بهره اند.
كار دنياي شرق و غرب، شعار، فريب، خدعه و نيرنگ شده است و با حكومت حدود پنج سال اميرالمؤمنينعليه السلام كه در 1400 سال قبل به وجود آمد، قابل مقايسه نيست. داستان هايي كه در تاريخ به ثبت رسيده و تا به امروز در كتابخانه هاي ما يافت مي‌شود، تكه هايي از تاريخ و گزارش هايي است از آنچه حضرت اميرالمؤمنينعليه السلام در آن چهار سال و اندي با اندك اختياراتي كه داشتند، انجام داده اند.

يكي از آن نكته هايي كه در روايات آمده و تاريخ نيز آن را نقل كرده و به عنوان درسي از حكومت اميرمؤمنان عليعليه السلام مطرح مي‌باشد، اين است كه: «روزي يكي از خوارج نهروان در مقابل حضرت اميرمؤمنان عليعليه السلام ايستاد و خطاب به حضرت گفت: «اتق الله فأنك ميت؛ تو روزي خواهي مرد، از خدا بترس».
او چنان مي‌پنداشت گويي آن حضرت مرگ را نمي‌شناسد و آن را باور ندارد و بايد به او تذكر دهند و موعظه اش كنند.
در آن روز اميرالمؤمنينعليه السلام رهبر بزرگ ترين حكومت روي زمين بودند. در عين حال چنين فردي به خود جرأت مي‌داد تا با چنان شخصيتي اين گونه سخن بگويد. اميرمؤمنانعليه السلام با آن نادان به گونه اي برخورد كردند كه با روح «علي مع القرآن والقرآن مع علي؛ علي با قرآن است و قرآن با علي» و آية « ... وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُواْ سَلامًا؛ و چون نادانان ايشان را طرف خطاب قرار دهند به ملايمت پاسخ مي‌دهند» سازگاري داشته باشد. در مقابل چنين رفتاري، در زمان بني اميه يكي از آنان اعلام كرد: «اي مردم، اگر كسي به من اتق الله بگويد، گردنش را مي‌زنم».
اين‌ها نه تنها با قرآن نبودند، بلكه درست بر خلاف قرآن رفتار مي‌كردند.
امروزه حق آزادي چقدر است؟ آيا كسي مي‌تواند به يك مسئول جزء، اعتراض كند؟ متأسفانه در دنياي قانون گذاري امروزه، نمايندگان مجلس بحث و گفتوگو مي‌كنند، رأي مي‌گيرند، به كميسيون مي‌برند كه اگر به فلان مقام توهين شود، مجازاتش چنين و چنان است.
اگر غدير با غير غدير مقايسه شود، روشن خواهد شد كه تفاوت از كجا تا به كجاست؟ وقتي غدير باشد، يعني علي بن ابي طالبعليه الصلاة و السلام، و روش اميرمؤمنانعليه السلام كه هيچ تفاوتي با روش رسول خداصلي الله عليه السلام نداشت حاكم است. اين رفتارها را در تاريخ ملاحظه كنيد و بسنجيد و ببينيد چه كسي جاي اميرمؤمنانعليه السلام را غصب كرده و چه روشي جاي روش حكومتي آن حضرت را گرفته است؟
در تاريخ آمده است: «روزي عمربن خطاب به مسجد رفت و امامت جماعت را بر عهده گرفت و مردم به او اقتدا كردند. وقتي نماز تمام شد رو به نمازگزاران كرد و خيلي ساده گفت: مردم، من نماز خواندم، اما جنب بودم !».
فقط اميرمؤمنانعليه السلام است كه اگر او را كنار نمي‌زدند، قرآن با تمام برنامه هايش محقق مي‌شد و اصل «أقام كتاب الله كله» تحقق مي‌يافت.

توجه داشته باشيم اين كلمه، مفهوم بلندي دارد و بايد به آن توجه شود، وگرنه همه به قسمتي از قرآن عمل مي‌كنند. قرآن كريم يهوديان را به اين جهت كه مي‌گفتند: «نُؤْمِنُ بِبَعْض وَنَكْفُرُ بِبَعْض؛ به بعضي ايمان داريم و بعضي را انكار مي‌كنيم» نكوهش كرده است.
پرواضح است، فردي مي‌تواند سخن بگويد، راه برود، مطالعه كند، غذا بخورد و بينديشد كه تمام اعضاي بدن او كامل و سالم باشد. حال اگر بعضي از اندام‌ها را داشته باشد و بعضي را نداشته باشد، چه وضعيتي خواهد داشت؟ بدون كبد، قلب يا مغز ادامه زندگي ممكن نيست. از ديگر سو ممكن است بعضي از اعضاي بدن فاسد شود، ولي زندگي انسان مختل نشود. عمل به كل قرآن و ايمان آوردن به تمام آن مهم است، وگرنه شما هر جاي دنيا برويد بسياري از كارهايي كه انجام مي‌دهند در واقع با بخشي از قرآن منطبق است. به عنوان مثال دادوستدهايي در سراسر دنيا صورت مي‌گيرد كه با قرآن كريم سازگاري دارد، زيرا مي‌فرمايد:
«أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ؛ خدا تجارت را حلال كرده است».
اجاره، ازدواج و طلاق كه در قرآن وجود دارد ديگران نيز انجام مي‌دهند، اما جاري كردن تمام احكام قرآن و تمام حق، مخصوص اميرالمؤمنين‌عليه السلام است و در آن صورت است كه نعمت آن چنان فراوان مي‌شود كه:
«لأَكَلُواْ مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِم؛ از فراز و فرود و پيش روي خود [نعمت هاي فراوان الهي] مي‌خورند».
اگر حضرت اميرعليه السلام از ابتدا فرصت مي‌يافتند تا بر مسند حكومت كه حق مسلم آن حضرت بود تكيه زنند، مردم از نعمت هاي آسمان و زمين به بهترين وجه، بهره مي‌جستند. تنها كارشكني معاويه در آن مدت حكومت چند سالة ظاهري نبود، بلكه علاوه بر جنگ صفين، جنگ جمل، طلحه و زبيرها و نهرواني‌ها و خوارج نيز بودند كه بيشتر دورة چهار سال و چند ماهة حكومت اميرالمؤمنين‌عليه السلام با اين جنگ‌ها سپري شد. با اين همه مطالبي در تاريخ اميرمؤمنان‌عليه السلام يافت مي‌شود كه هنوز دنيا به آنها نرسيده است. آن حضرت نور و جانشين پيامبرصلي الله عليه السلام بودند و خود در اين باره فرموده اند:
«وأنا من رسول الله كالضوء من الضوء والذراع من العضد؛ نسبت من به رسول خدا همانند نسبت نور به نور و آرنج به بازو است».
آرنج و بازو با هم كار مي‌كنند و با هم از كار مي‌ايستند. يا كاري را با هم انجام مي‌دهند يا هيچ كدام كار نمي‌كنند. با اين همه نزديكي و يكي بودن، باز اميرمؤمنان از پيامبرصلي الله عليه السلام پيروي مي‌كردند. تك تك اينها مطالبي است درخور دقت كه امروزه دنيا از آنها غافل است. بايد باور كنيم بيشتر مردم جهان از حقيقت غدير و عظمت اميرالمؤمنين‌عليه السلام ناآگاه هستند و اين مطالب را نشنيده اند.

شايد اين مطلب را شنيده باشيد كه حضرت صديقه كبري فاطمه زهراعليها السلام چادري با دوازده وصله داشتند. اين مطلب را در يك خط مي‌توان نوشت، ولي يك دنيا معنا و محتوا در آن نهفته است. حضرت زهراعليها السلام زماني آن چادر را سر مي‌كردند كه پدرشان رئيس حكومت و اميرمؤمنان علي بن ابي طالبعليه الصلاة و السلام شوهرشان وزير آن حضرت بودند. آن بانوي بزرگ اسلام تا اين اندازه خداخواه و فرمانبردار بودند. شما فقرا را هم بنگريد، مشكل بتوان فقيري را يافت كه چادرش دوازده وصله داشته باشد، البته فقير مي‌خواهد چادر نو و گران بها سر كند، ولي نمي‌تواند، اما حضرت زهراعليها السلام مي‌توانستند و نمي‌كردند. ايشان با اموال بيت المال اين گونه با احتياط برخورد مي‌كردند. نقطه مقابل، عملكرد عثمان و ... بود. اميرمؤمنانعليه السلام فرمودند: من اموال را همانند رسول خدا تقسيم مي‌كنم. حضرت رسولصلي الله عليه السلام اموال را نگه نمي‌داشتند و بلافاصله آن را بين مردم تقسيم مي‌كردند، ولي عمر اموال را از سالي تا سال ديگر نگه مي‌داشت، سپس تقسيم مي‌كرد. اين مطلب در متون تاريخي آمده است كه: «وإن عمر كان يجمع الأموال من سنة إلي سنة ثم يقسّم».
وقتي حكومت در اختيار اميرمؤمنانعليه السلام قرار گرفت، حضرت فرمودند: «من چون عمر رفتار نخواهم كرد. اين اموال مال مردم است و اگر تهي دستي در جامعه وجود دارد، مال، مال اوست و اگر هم فقيري وجود ندارد، به بقيه مسلمانان مي‌رسد».
اين نكته اي است كه امروزه دنيا با اين همه پيشرفت هنوز به آن نرسيده است. اين قانون را شخص پيامبرصلي الله عليه السلام وضع و اجرا كرده بودند. اميرمؤمنانعليه السلام نيز طبق روش رسول خداصلي الله عليه السلام عمل مي‌كردند. در حكومت ايشان، پولي كه به بيت المال مسلمانان مي‌رسيد اولويت استفاده از آن با فقيران بود. كساني كه خانه، زن، زندگي، لباس، خوراك و ... نداشتند، به جهت احتياج شان در اولويت بودند و آنچه زياده بر نياز فقيران بود به بقيه مي‌دادند. در مصرف بيت المال، چون مال، از آن خداست و همه بندگان خدا هستند لذا بيت المال الزاماً و حتماً مخصوص فقرا نيست، از اين رو لازم نيست مصرف كننده، فقير باشد و تنها صدقات و زكات از آنِ فقيران است كه در قرآن بدان اشاره شده است، آن جا كه مي‌فرمايد:
«إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَاكِينِ ...؛ صدقات تنها به فقيران و تهي دستان و ... مي‌رسد».

اميرمؤمنانعليه السلام اموال را به طور مساوي تقسيم مي‌كردند. مثلاً اگر به هر نفر سه دينار مي‌رسيد خودشان با آن كه رئيس حكومت بودند، همين مقدار بر مي‌داشتند و به قنبر خادم خود نيز همين مقدار مي‌دادند. اين است معناي غدير، اين است جزئي از معناي بزرگِ «لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته».

حال به شيوة حكومتي غاصبان نظري بيفكنيم. نوشته اند: وقتي خمس آفريقا را كه يك ميليون دينار بود براي عثمان آوردند او همه را به مروان داد و ساير مسلمانان از آن مبلغ محروم ماندند. ابوذر به اين كار اعتراض كرد و عثمان او را به همين دليل به بدترين مكان (ربذه) تبعيد كرد و سرانجام او در غربت و تنهايي از گرسنگي جان داد.
عماربن ياسر اعتراض كرد او را نيز آن قدر زدند كه در بستر بيماري افتاد.
اين، فرق بين غدير و غير غدير است. اسلام مانند چشمه زلال است كه پيامبرصلي الله عليه السلام آن را به جوشش درآورده، از آن آبي گوارا جاري ساختند. آن گاه كساني چشمه را مصادره و آن را به زهر نفاق آلوده كردند، اما زماني كه اميرمؤمنان علي بن ابي طالبعليه الصلاة و السلام حكومت ظاهري را به دست گرفتند، چشمه را از آلودگي‌ها پاك كردند تا جرعه نوشان از چشمه اسلام، جرعه هاي گوارا بنوشند.

زماني كه اميرالؤمنينعليه السلام حكومت ظاهري را به دست گرفتند، بنا به طبيعت شان كه هيچ ناحقي را نمي‌پسنديدند و به آن تن نمي‌دادند، از سوي افرادي دنياطلب و مخالف مورد اعتراض قرار مي‌گرفتند. خوارج از گروه هاي مخالف آن حضرت بودند. يكي از اين افراد در حضور جمع، به اميرالمؤمنينعليه السلام جسارت كرد. حاضران در صدد برخورد با او برآمدند، ولي امامعليه السلام آنان را بازداشتند و فرمودند:
«سب بسب، أوعفو عن ذنب؛ [او را واگذاريد كه طرف سخنش من هستم، پاسخ] دشنام به دشنامي است يا بخشودن گناهي».
اين گفتة شخصيتي است كه پيامبرصلي الله عليه السلام درباره اش فرمودند:
« ... حبّه إيمان وبغضه كفر؛ دوستي او (عليعليه السلام) ايمان و دشمني با او كفر است».
چنين بزرگواري در مقابل رفتار جسارت بار دشمنِ خود حتي از حق خود كه قرآن كريم براي آحاد مسلمانان محفوظ داشته، مي‌فرمايد:
« ... فَمَنِ اعْتَدَي عَلَيْكُم فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَي عَلَيْكُمْ ...؛ پس هر كس بر شما تعدي كرد، همان گونه كه بر شما تعدي كرده، بر او تعدي كنيد» گذشتند.
اميرالمؤمنينعليه السلام اين حق را مي‌دانستند، اما آية ديگر را نيز لحاظ مي‌داشتند كه خداي عزوجل مي‌فرمايد:
« ... وَأَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَي ...؛ و اگر ببخشايد [اين كار شما] به تقوا نزديك تر است».
حضرت اميرعليه السلام دو راه پيش روي خود مي‌ديدند، مقابلة به مثل يا گذشت، اما ايشان راه دوم را برگزيدند و از او گذشتند تا بدين ترتيب، حق با تمام وجود، تجلي يابد و باطل خوار گردد. از همين روست كه حضرت، ميزان و محك سنجش اعمال است و به وسيلة او حق از باطل باز شناخته مي‌شود. با اشاره به همين وجهِ تمايز حضرت اميرالمؤمنينعليه السلام در زيارت آن حضرت آمده است:
«السّلام علي ميزان الأعمال؛ سلام بر [علي] ميزان [سنجش] اعمال».
از اين رو ما بايد در تمام رفتارهاي خود ميزاني داشته باشيم و اميرمؤمنان علي بن ابي طالبعليه الصلاة و السلام به عنوان تقسيم كنندة بهشت و دوزخ، مظهر اسلام حقيقتي و امام بر حق، تنها ميزانِ واقعيِ سنجش هستند.

تفاوت دو حكومت

متأسفانه پس از شهادت مظلومانه اميرالمؤمنينعليه السلام و ماجراهايي كه بر حكومت علوي رفت، حكومت به دست امويان و عباسيان نااهل افتاد، در حالي كه مي‌بايست امام حسن و ديگر امامان معصومعليهم السلام آن را ادامه مي‌دادند. آنان با اندوختة بيت المال كه از آنِ تمام مسلمانان بود به عيش و نوش و تدارك زندگي مرفه پرداختند و در كنار چنين حيف و ميل هايي، مردم به طور عموم و خاندان رسالت به ويژه در شرايط سختي به سر مي‌بردند.
از بي شمار موارد دست اندازي خليفگان عباسي به بيت المال مسلمانان اين مطلب است كه كاخ هارون الرشيد سه فرسخ (5/16 كيلومتر مربع) مساحت داشت و در همان زمان دختران حضرت موسي بن جعفرعليه السلام كه پاك ترين و گرامي ترين انسانها بودند هر يك چادر مخصوص به خود نداشتند تا نماز را به وقت و با هم بخوانند. نقطه مقابل اين رفاه گرايي و ناديده گرفتن حقوق مسلمانان از بيت المال، روش حكومتي اميرالمؤمنينعليه السلام بود كه همسر والامقامش حضرت فاطمه زهراعليها السلام چادري با دوازده وصله بر سر مي‌كرد، اما به هيچ وجه دست به سوي بيت المال نبرد و اميرالمؤمنينعليه السلام به عنوان رئيس حكومتي گسترده، همان اندازه از بيت المال بر مي‌داشت كه به غلام خود قنبر مي‌داد.
در تاريخ آمده است: «مردي وارد كوفه شد و از يكي از مسلمانان سراغ خانة رئيس مسلمانان را گرفت. خانة حضرت اميرمؤمنان عليعليه السلام را به او نشان دادند. پس از رو به رو شدن با اميرالمؤمنينعليه السلام به حضرت گفت: اين خانه و اثاث خانه از آن شماست؟!
حضرت فرمودند: اثاثية ديگر را به خانه آي ديگر فرستادم. (منظور حضرت خانه آخرت بود).
آن مرد از نزد حضرت خارج شده، از مردم مي‌پرسيد: خانة ديگر اميرالمؤمنينعليه السلام كجاست؟
پاسخ مي‌دادند: او خانة ديگري ندارد.
او مي‌گفت: حضرت خود، فرموده است كه اثاثيه را به خانه اي ديگر برده است.
او را متوجه اين مطلب كردند كه منظور امامعليه السلام از خانة ديگر، آخرت است».
«ابن شبّه» استاد طبري بود. او دوستدار اميرالمؤمنين نبود، در عين حال نقل كرده است: «وقتي ابوبكر مُرد سه خانه از خود بر جاي گذارد، اما

مي‌بينيم كه اميرالمؤمنينعليه السلام بدهكار و شهيد از دنيا رفت.
بي ترديد مصادرة غدير كار را به جايي رساند كه حكومت هاي جُور جاي حكومت عدل علوي را بگيرند و دارايي مردم مسلمان را نثار هوس هاي نامعقول خود كنند و در همان حال صدها هزار از علويان و غير آنان در فقر مطلق به سر مي‌بردند.

دو نكتة شايان توجه

به جاست كه دو نكته را در زندگي مان سخت مورد توجه قرار دهيم:
نخست: زيارت غدير اميرالمؤمنينعليه السلام است. عالم محدث مرحوم حاج شيخ عباس قمي? در مفاتيح الجنان آورده است:
«مستحب است انسان هر روز و در هر جايي كه قرار دارد، اين زيارت را بخواند».
در واقع زيارت غديريه بايد با تأمل و دقت خوانده و به نكات آن توجه شود.
دوم: خواندن خطبة غدير است كه اين خطبه نيز داراي مفاهيم و آموزه هاي والاست. به يك سخن اين كه غدير در دو مورد فوق تبلور مي‌يابد.

هرگز دروغ نگفتم

جانشيني رسول خداصلي الله عليه السلام چنان منصب والايي است كه جز پاكان شايستگي رسيدن به آن را ندارند و چنين فردي بايد تمام صفات نيكو را داشته و از تمام خصلت هاي ناپسند دور باشد و البته چنين خصوصيتي تنها در وجود اميرالمؤمنينعليه السلام و فرزندان پاك و معصومش تبلور دارد. اميرالمؤمنينعليه السلام خود دربارة خويش فرموده اند:
« ... والله ما كذبت ولا كذّبت؛ به خدا سوگند [در تمام عمرم يك] دروغ نگفته ام و كسي نتوانسته نسبت دروغ به من دهد».
همچنين مي‌فرمايد:
«والله ما كذبت كذبة؛ به خدا سوگند [حتي] يك دروغ نگفته ام».
روشن است كه همين راست گفتاري جز از غدير بر نمي‌آيد و روشن تر اين كه از چنين انسان راست گفتار و با عظمت، ستم و ستمكاري نشايد و اين دو خصلت، نمادي از غدير و حاكميت غدير است. البته دين به دنيا فروشان، در طول تاريخ پرچم دشمني با اميرالمؤمنينعليه السلام برافراشتند و نسبت هاي ناروا به ساحت پاكش زدند، اما تمام تلاش آنان، چونان خاكستري در معرض گردباد، بر باد شد.

قضاوت از منظر اميرمؤمنان علي (عليه السلام)

«قضاوت» در روايات سخت مورد توجه قرار گرفته است. از همين منظر، قضات به سه و گاهي به چهار دسته تقسيم شده اند كه تنها يك دسته از آنان به بهشت مي‌روند، اما تصور چنين شائبه اي در مورد اميرالمؤمنينعليه السلام كه بزرگ شدة خانه وحي و قرآن و دست پروردة حضرت رسول اكرمصلي الله عليه السلام است محال و محال مي‌باشد. او كه سوگند خورده حتي به ازاي به دست آوردن هفت اقليم و خورشيد و ماه هرگز پوست جُوي را از مورچه اي نگيرد، به يقين تن به داوري به ناحق نمي‌دهد.
روزي حضرتش در زمان حكومت خود از جايي مي‌گذشتند. كودكان در حال بازگشت از مكتب خانه بودند، كه با ديدن حضرت، لوح هاي خود را (تخته هايي كه بر آن مي‌نوشتند) به اميرالمؤمنين نشان داده، از حضرت خواستند تا در مورد نوشته هاي آنان داوري كنند و زيباترين را بر گزينند ... اميرالمؤمنينعليه السلام در پاسخ به درخواست چند كودك كه حضرتش را به داوري خواسته بودند [پاسخ دادند، آن گاه] فرمودند:
« ... أما إنها حكومة، والجور فيها كالجور في الحكم ...؛ اما اين مطلب نيز قضاوت است و ستم در اين مورد، همانند ستم در داوري است».
از نظر اميرالمؤمنينعليه السلام اين داوري با قضاوت ميان دو مدعي بر سر يك خانه، مِلك يا چيزي ديگر هيچ تفاوتي ندارد. اگر اين آموزة قرآن و منطق غدير در تمام سي سال پس از شهادت رسول خداصلي الله عليه السلام حاكم مي‌شد، بي ترديد جهان، تمام والايي‌ها و خوبي‌ها و فضايل انساني را به دست مي‌آورد.
مطلبي كه بايد بدان توجه داشت، روايتي است كه درك ما از فهم آن ناتوان است، اما از آن جا كه روايت صحيح است و به صحت آن علم داريم، آن را تعبداً مي‌پذيريم. البته مسائلي نيز وجود دارد كه در حد درك و فهم انسان است، از جمله اين كه امام رضاعليه السلام فرموده است: «لو عرف الناس ... حقيقته»، در واقع همان گونه كه پيش تر بيان شد «لو» (اگر) و «حقيقت» دو جزء از غدير بوده و جدايي ناپذير هستند.

آثار نفي غدير

آثار نفي غدير

با نگاهي گذرا به دوران چهار سال و چند ماهه حكومت ظاهري اميرمؤمنان عليعليه السلام به حجم زيان هايي كه در نتيجة نفي غدير بر مسلمانان و جامعه بشري وارد شد پي مي‌بريم. پس از 25 سال حكومت مدّعيان خلافت، روش حكومتي پيامبرصلي الله عليه السلام به فراموشي سپرده شد.
نفي غدير، آثار و پيامدهاي ناگوار و بي حسابي براي بشريّت به همراه داشته است، زيرا دگرگوني بسياري در كيفيت حيات بشري ايجاد نموده كه خسارت مطلق به شمار مي‌رود. در نتيجه، جامعه از نعمت هاي فراواني محروم شد، چرا كه خط مشي حكومتي اميرمؤمنان عليعليه السلام مشابه و در استمرار حكومت پيامبرصلي الله عليه السلام بود و همان سان كه حكومت پيامبرصلي الله عليه السلام براي جامعه سازنده بود، حكومت امام اميرمؤمنان عليعليه السلام انعكاسي از حكومت پيامبرصلي الله عليه السلام بود و حضرتش در مسير تعيين شدة خدا و پيامبر گام برمي داشتند كه ثمرة آن برپايي عدالت، آزادي، نفي هر گونه ستيزه جويي و ايجاد جامعه اي سالم و آكنده از فضايل اخلاقي بود. روشن است تمام اين امور از مواهب الهي است كه با وجود موهبت خداداده به اميرالمؤمنينعليه السلام در غدير، يعني امامت و ولايت آن حضرت محقق مي‌شد. نفي اين موهبت و مصادرة حكومت از حضرت اميرعليه السلام آثار سوئي در جامعه پديد آورد كه به برخي از آنها اشاره مي‌كنم:

1. سلب آزادي

اگر در دنياي امروز از آزادي سخن گفته مي‌شود و يا به همين مقداري كه آزادي وجود دارد بايد آن را مرهون مولي الموحدين اميرالمؤمنينعليه السلام دانست. البته سخن دربارة پس از واقعه غدير و در نبودِ پيامبرصلي الله عليه السلام است، زيرا پيامبرصلي الله عليه السلام در دوران حاكميت خود آزادي را در جامعه گستراند و پس از شهادت آن حضرتصلي الله عليه السلام بود كه اين آزادي از جامعه سلب شد. اختناق موجود در دنياي فعلي به سبب نفي غدير است، چرا كه با جلوگيري از برپايي حكومت اميرمؤمنانعليه السلام مانع گسترش آزادي گرديدند. نزاع هاي فراواني در جامعه چهره نموده كه جاهليت را حيات مجدد بخشيده، جنگ هاي بسياري به راه انداخته شد كه نام آن را «حروب الردّة» گذاشتند و استمرار چنين جنگ هايي كه تا به امروز، جان ميليون‌ها انسان را گرفته و هماره ادامه دارد، نتيجة نفي غدير است.

2. تحريف شريعت

پس از پيامبر گرامي اسلامصلي الله عليه السلام بسياري از مباني شريعت مبين اسلام دستخوش تحريف شد و قدرتمندان، دين را بر حسب سلايق و به مقتضاي رأي شخصي تغيير مي‌دادند. طي مدت 25 سالة حكومت غاصبان، چنان جوّ خفقان و اختناق بر جامعه حاكم شده بود كه هيچ كس حق نداشت از پيامبرصلي الله عليه السلام حتي يك روايت نقل كند. اميرالمؤمنينعليه السلام و ديگران گرفتار چنين جوّي بودند. زمينه هايي براي امكان تحريف ايجاد كرده بودند كه از جملة آنها سلب آزادي بود. در جامعه آن روز هيچ كس آزادي روايت يك حديث از پيامبرصلي الله عليه السلام را نداشت و حكام غاصب حتي اجازه جمع آوري قرآن را نمي‌دادند. پسر عمر مي‌گويد: «من در زمان پدرم نمي‌توانستم حتّي حديثي كه از رسول گرامي اسلام شنيده بودم نقل كنم». در صورتي كه شخصي حديثي از رسول اللهصلي الله عليه السلام نقل مي‌كرد به تحمل شلاق محكوم مي‌شد، ولي اميرالمؤمنينعليه السلام پس از به دست گرفتن حكومت كوتاه مدت، جوّ اختناق را از بين بردند و آزادي را به جامعه بازگرداندند.

راستي مگر پيامبرصلي الله عليه السلام غير از بيان شريعت، بيان ديگري هم داشتند؟ مگر قرآن شريعت نبود؟ آيا سيرة پيامبرصلي الله عليه السلام غير از شريعت بود؟

در حقيقت، تحريف واقعيت دين با وجود آزادي ممكن نبود. از جمله تحريف هايي كه حاكمان غاصب پايه گذاري كردند، در مورد نماز نافلة شب هاي ماه مبارك رمضان بود كه پيامبرصلي الله عليه السلام تشريع فرمودند. پيامبر گرامي اسلامصلي الله عليه السلام نماز نافلة ماه رمضان را در مسجد به جا مي‌آوردند. عده اي اين نماز را به جماعت خواندند، ولي پيامبرصلي الله عليه السلام فرمودند: «اين نماز به جماعت خوانده نمي‌شود، بلكه بايد فرادا به جاي آورده شود».

پس از شهادت پيامبرصلي الله عليه السلام عمر بن خطاب در مخالفت با بيان پيامبرصلي الله عليه السلام به رأي خود اقدام به برپايي نافله در ماه رمضان به جماعت نمود و نام آن را «نماز تراويح» نهاد. موارد بسياري از تحريف شريعت از سوي حاكمان وجود دارد كه در محل خود ذكر شده است و همه كم و بيش آن را مي‌دانيد.

3. جنگ افروزي عليه اميرالمؤمنينعليه السلام

پس از اين كه اميرالمؤمنينعليه السلام به خواست افراد جامعه، حكومت را پذيرفتند، عدالت و برابري را در جامعه گستراندند و هيچ ظلمي را بر جامعه روا نمي‌دانستند. افرادي نيز بودند كه انگيزه هاي ظالمانه داشتند و منافع خود را در همراهي با اميرالمؤمنينعليه السلام نمي‌ديدند. لذا در پي تضعيف پايه هاي حكومت اميرالمؤمنينعليه السلام برآمدند و از هر وسيله اي براي رسيدن به اين هدف بهره مي‌گرفتند. آنان به بهانه جويي مي‌پرداختند و جنگ و نزاع و اختلاف به راه مي‌انداختند و بدين وسيله هم خود و هم بسياري از افراد جامعه را در مقابل حضرت اميرعليه السلام قرار دادند. اين فتنه انگيزان غالباً از وابستگان حاكمان پيشين بودند. جنگ جمل، صفين و خوارج نمونه هايي از جنگ افروزي آنان و تحميل نبرد بر اميرالمؤمنينعليه السلام بود كه بارزترين پيامدهاي نفي غدير به شمار مي‌رود. جنگ جمل به سركردگي عايشه و افرادي چون: طلحه، زبير و عبدالله بن زبير به راه افتاد. طلحه و زبير كه در آغاز حكومت حضرت اميرمؤمنانعليه السلام با ايشان بيعت كرده بودند، پيمان شكستند. آنان با بيعت خود خواهان مناصبي چون فرمانروايي بصره و كوفه بودند، ولي اميرالمؤمنينعليه السلام با واقع بيني خود آنان را ناكام گذاردند. سرانجام مخفيانه مدينه را به سوي مكّه ترك كردند و در آن جا با استفاده از بيت المالِ غارت شده از سوي امويان، خون خواهي عثمان را بهانه كردند و با تشكيل ارتشي رهسپار بصره شدند و آن را تصرف كردند كه در نهايت، اميرالمؤمنينعليه السلام آنان را شكست دادند.
جنگ صفين نيز يكي ديگر از آن جنگ هايي بود كه از سوي معاويه بر ضد اميرالمؤمنينعليه السلام به راه افتاد. دليل به وجود آمدن اين جنگ، حكومت معاويه بر شام بود كه از سوي عثمان و در راستاي انتصاب هاي قبيله گرايانه و بازگشت به عصر جاهليت صورت گرفته بود. حضرت اميرمؤمنان عليعليه السلام به ابقاي حكومت معاويه تن نمي‌دادند. معاويه كه منافع و حكومت خود را در خطر مي‌ديد، با فريفتن برخي اصحاب و ايجاد اختلاف در صفوف آنان، جوسازي عليه امامعليه السلام و تطميع و تهديد، توانست جنگي را بر ضدّ اميرالمؤمنينعليه السلام راه اندازد. پس از ورود در جنگ و زماني كه خود را در يك قدمي شكست مفتضحانه مي‌ديد، با سر دادن شعارهاي فريبنده و نفوذ در صفوف ياران امامعليه السلام حضرت را وادار به پذيرش حكميت كرد. البته كيفيت اين حكميت از پيش مشخص شده بود. پس از آن كه امامعليه السلام به حكميت تن دادند و توطئة معاويه كارساز شد، همان كساني كه با اصرار خود، حضرت را وادار به پذيرش حكميت

نمودند با عنوان خوارج نبردي ديگر را در نهروان بر حضرت تحميل كردند. تمام اين وقايع نتيجة نفي غدير بود، چرا كه در فاصله 25 ساله ميان حاكميت پيامبرصلي الله عليه السلام و اميرالمؤمنينعليه السلام حكومت در اختيار كساني بود كه غدير را به كناري گذاشته بودند و سنت هاي جاهلي به جامعه بازگردانده شده بود.

4. منافق پروري

جامعه اي كه پيامبرصلي الله عليه السلام ايجاد نمودند جامعه اي بود كه آثار جاهلي از آن زدوده شده بود و ادامة اين روند مستلزم برپايي غدير بود، ولي نفي غدير آثار سوئي را جايگزين چنين تحولي كرد، زيرا روحية نفاق و منافق پروري از همان روزهاي آغازين پس از شهادت پيامبر گرامي اسلامصلي الله عليه السلام در جامعه جلوه كرد و اميرالمؤمنينعليه السلام حتّي پس از به دست گرفتن حكومت با منافقان مواجه بودند؛ جريان صفين و افرادي كه در ركاب اميرالمؤمنينعليه السلام بودند و با اصرار، حضرت را وادار به حكميت كردند تا جنگي كه بر حضرت تحميل شده بود و نزديك بود با پيروزي آن را تمام كنند كه در نهايت به حكميت انجاميد. همان هايي كه با اصرار خود، موفقيت قريب الوقوع اميرالمؤمنينعليه السلام را به مسلخ حكميت كشاندند، پس از پايان جنگ به اميرالمؤمنينعليه السلام اعتراض كردند كه چرا حكميت را پذيرفتند و با شعارهايي چون «الحكم لله لا لك ولا لأصحابك يا علي» و شعار «لا حكم إلاّ لله» كه مغالطه اي آشكار بود، روحيه نفاق و دورويي خود را بروز دادند.

بسياري از اصحاب حضرت، طراحان چنين رفتار و شعارسازي هاي بر ضد اميرالمؤمنينعليه السلام را «منافقان» خواندند و يقيناً اينان منافق بودند، زيرا اگر در قاموسِ مفهومِ نفاق، مصداقي وجود داشته باشد، يقيناً همين دسته اند كه بر ضد اميرالمؤمنينعليه السلام شعار مي‌دادند، در حالي كه در ركاب حضرتش بودند و به چيزي اعتراض مي‌كردند كه خود بر حضرت تحميل كرده بودند. پيامبر گرامي اسلامصلي الله عليه السلام در حديثي، در وصف منافق مي‌فرمايند:

« ... لا يبغضك إلاّ منافق؛ تنها منافقان نسبت به تو (علي) دشمني و بغض مي‌ورزند».

آنچه بيان شده پاره اي از پيامدهاي سوء كنار زدن اميرمؤمنان عليعليه السلام و نفي غدير بود.

حال اين سؤال پيش مي‌آيد اگر اهداف غدير محقق مي‌شد، چه رهاوردي مي‌داشت؟

در اين باره مطالبي به شرح زير بايستة بيان است:

غدير و جامعه اي پاك و بي اختلاف

هنگامي كه رسول گرامي اسلام در روز غدير اميرمؤمنان عليعليه السلام را به مقام ولايت نصب و معرفي نمودند خطاب به امّت فرمودند:
« ... هذا وليّكم؛ اين (علي) ولي شماست».
در منطوق آيات و روايات، كسي كه ادارة امور فرد يا جامعه را بر عهده دارد «ولي» خوانده مي‌شود. در متون اسلامي در خصوص اين كه اگر غدير برپا و حكومت به اهلش كه فرمان خدا و رسولش بر آن بود واگذار مي‌شد، هرگز در جامعه اختلافي پيش نمي‌آمد. رواياتِ فراواني در اين زمينه آمده است، از جمله:
« ... ما اختلف عليكم سيفان؛ هرگز اختلافي كه به شمشير كشيده شود پيش نمي‌آمد».
در اين عبارت، واژة «إختلف» آمده كه به معناي رفت و آمد است و در اين جا برخورد و نزاعي كه سرانجام آن جنگ و كشتار باشد مدّ نظر است.
در نتيجه اينكه رخت بربستن نزاع و جنگ از يك جامعه به منزله داشتن جامعه اي پاك و سالم است كه هدف رسول گرامي اسلام دقيقاً رسيدن به آن بود.
اولين پيامدهاي نفي غدير در جامعه، شهادت حضرت صديقه طاهره فاطمه زهراعليها السلام و حضرت محسنعليه السلام بود كه از سوي حكّام به شكلي خشونت بار روي داد و از همين زمان كشتار و نزاع چهره نمود و حاكمان كه نمي‌توانستند حق را كه در اميرمؤمنان عليعليه السلام تجسّم يافته بود، تحمّل كنند، با آن حضرت سر ستيز برافراشتند.
برخي خرده مي‌گرفتند كه چرا اميرالمؤمنينعليه السلام پس از رسيدن به حكومت در جنگ هايي دامنه دار شركت كردند؟ بلي، اميرالمؤمنين درگير سه جنگ شدند، ولي در هر سه جنگ، حضرت آغازگر جنگ نبودند، بلكه جنگ افروزي از سوي مخالفان حضرت بود كه از بقايا و دست نشاندگان حاكمان پيشين بودند و عدل اميرالمؤمنينعليه السلام را برنمي تافتند.
طبيعي است در چنين مواجهه اي (جنگي) يا بايد خود و اصحاب شان كشته شوند يا به دفاع از خود بپردازند و دفاع حضرت به همين منظور و ضروري بود.
به ديگر سخن، اين كه درگير شدن آن حضرت در سه جنگ اقدامي دفاعي بود.

براي درك بهتر آزادي و اين كه منشأ تمام آزادي هايي كه در دنياي غرب امروز از آن سخن گفته مي‌شود اگر چه دستخوش نادرستي‌ها شده اميرالمؤمنينعليه السلام است. ذكر نمونه هايي از آزادي عملي آن حضرت در زمان حكومت شان لازم است.
اميرالمؤمنينعليه السلام در ماه هاي اوليه حكومت شان در مواجهه با كساني كه شريعت پيامبرصلي الله عليه السلام را تحريف كرده، نماز نافله در ماه مبارك رمضان را به جماعت به جا مي‌آوردند، در مقام حاكم اسلامي و كسي كه از سوي پيامبر «ولي» معرفي شد، انجامِ به جماعتِ نافلة شب هاي ماه مبارك رمضان را نهي و به فرادا گزاردن آنَ دستور دادند و با اين اقدام، موجي از اعتراض‌ها حضرت را در ميان گرفت. پرواضح است كه اين اقدام سرپيچي از فرمان امامعليه السلام و مقاومت در برابر حكمي واقعي بود كه از سوي پيامبر تشريع شد. اميرالمؤمنين عليعليه السلام براي گفتة خود به عمل رسول اللهصلي الله عليه السلام استدلال فرمودند، به اين معنا كه پيامبرصلي الله عليه السلام به عنوان پايه گذار نماز جماعت، هرگز خواندن نافله را به جماعت دستور ندادند و خود نيز چنين نكرده، بلكه از گزاردن نافله به جماعت منع فرمودند.
اين استدلال آن چنان محكم و متين بود كه معترضان و اشكال تراشان، نتواستند بر استدلال امامعليه السلام خدشه وارد كنند، در عين حال همان‌ها عليه اقدام اميرالمؤمنينعليه السلام مبني بر منع خواندن نافله به جماعت تظاهرات كردند. حضرت نه تنها مانع تظاهرات اعتراض كنندگان نشدند، بلكه به امام حسن مجتبيعليه السلام فرمودند: به آنان بگو كه هر چه مي‌خواهند بكنند.
منظور امام اين بود كه چنانچه اصرار دارند، نافله را به جماعت بخوانند. عملكرد حضرتعليه السلام بيانگر وجود جامعه اي آزاد بود و حتي آنان كه در پي باطل بودند و باطل طلبي شان نيز آشكار بود، امامعليه السلام آنان را آزاد گذارد. مخالفان به همين مقدار بسنده نكردند، بلكه فضايل اخلاقي امامعليه السلام را العياذ بالله سبكسري خواندند و مي‌گفتند:
«فيه دعابة؛ او شوخ طبع است».
كساني اين مطلب را مطرح مي‌كردند كه مي‌دانستند اميرالمؤمنينعليه السلام عمل و سخني غير از حق ندارد و نيز حق محض است، زيرا از پيامبر گرامي اسلامصلي الله عليه السلام شنيده بودند كه مي‌فرمودند:
«الحق مع علي وعلي مع الحق؛ حق با علي وعلي با حق است».
آنان فراموش نكرده بودند كه پيامبرصلي الله عليه السلام نافلة ماه مبارك

رمضان را فرادا مي‌خواندند و از اقامة اين نماز به جماعت جلوگيري نمودند، امّا اينان بر اعتراض خود اصرار داشتند.
در ماجراي جنگ جمل، جنگ افروزان بر ضد اميرالمؤمنينعليه السلام شكست خوردند و سردمداران جنگ پس از شكست در كاروانسرايي در بصره مخفي شدند. يكي از اين فراريان عايشه بود. حضرت اميرمؤمنان عليعليه السلام سوار بر اسب و در حالي كه جمعي از اصحاب مسلح او را همراهي مي‌كردند وارد كاروانسرا شدند و در مقابل اتاقي كه عايشه در آن مخفي شده بود رفته، با خطابي عتاب آلود به عايشه فرمودند:
«آيا پيامبرصلي الله عليه السلام به تو فرمان داده تا چنين كني؟ سپس فرمودند: آماده باش تا تو را به مدينه بفرستم».
طبيعي است در جريان جنگ عده اي كشته مي‌شوند كه وابستگاني از قبيل: زن، فرزند، خواهر و ... دارند. در جمل نيز وضع به همين منوال بود و بازماندگانِ كشتگان در كاروانسرا حضور داشتند. آنان با ديدن حضرت در مقابل ايشان قرار گرفته، بر ضد امام شعار مي‌دادند:
«هذا قاتل الأحبة؛ اين، كُشندة عزيزان [ما] است».
حضرت مجدداً در مقابل اتاق عايشه قرار گرفتند. چون زنان تظاهركننده، واكنشي از حضرت نديدند جرأت بيشتري پيدا كرده، شعارهاي خود را بر ضد حضرت تكرار كردند. برخي اصحاب كه همراه حضرتعليه السلام بودند قصد داشتند زنان تظاهركننده را ساكت كنند، ولي حضرت مانع شدند و فرمودند: «به آنان كاري نداشته باشيد و حتي آنان را به سكوت وادار نكنيد».
اميرالمؤمنين عليعليه السلام هنگام خروج از كاروانسرا در مقابل تظاهركنندگان لحظه اي توقف كردند و جمله اي را فرمودند كه تاريخ هرگز نمونه آن را ثبت نكرده و نخواهد كرد. آزادترين كشورهايي كه مدعي آزادي اند نيز نمي‌توانند چنين ادعايي كنند. حضرت لحظه اي توقف فرمودند و به اتاق هايي كه جنگ افروزان در آنها پنهان شده بودند اشاره كرده، فرمودند: «اگر من قاتل الاحبة بودم، جنگ افروزاني را كه در اتاق‌ها پنهانند مي‌كشتم».
طبق قوانين جنگي در تمام دنيا پس از پايان جنگ، فرماندهان جنگ دستگير، گاهي به حبس و در مواردي به اعدام محكوم مي‌شوند، ولي حضرت اميرمؤمنان عليعليه السلام چنين نكردند. آيا كسي مي‌تواند ادّعا كند در حكومت اميرالمؤمنينعليه السلام آزادي نبود؟ به يقين اگر به ديدة انصاف به حكومت آن حضرت بنگريم خواهيم ديد كه حضرتش حكومتي كاملاً آزاد به وجود آوردند و همگان در سايهٔ حكومت آن حضرت از آزادي كامل برخوردار بودند.
در جنگ صفين كه بر اميرالمؤمنينعليه السلام تحميل شد، شماري از

اصحاب از حضرت خواستند به حكميت تن بدهند. مي‌بينيم كه امامعليه السلام به افراد آزادي بيان دادند و حكميت را پذيرفتند. كار به همين جا خاتمه نيافت و آنان پس از ماجراي حكميت، با تظاهرات و شعارهايي چون «لا حكم إلا لله» كه مغالطه اي بيش نبود در مقابل حضرت قرار گرفتند. اين شعار در مسجد نيز سر داده شد، امّا اميرالمؤمنينعليه السلام كه بيشترين قدرت و بزرگ ترين حكومت دنيا را داشتند هرگز آنان را به جهت اعتراض شان محاكمه نكرده، حتي اجازه ندادند به اين دليل كيفر شوند.
غدير اميرالمؤمنين عليعليه السلام به عنوان نمادي شفاف از آزادي، علي رغم اين كه براي جامعه اسلامي آن روز تدارك ديده شد، ولي متأسفانه جوامع اسلامي هرگز از مفهوم آزادي به عنوان يكي از اهداف غدير بهره اي نبردند و تا به امروز اسير ديكتاتوري هستند. در مقابل، در غرب جوامعي وجود دارند كه عنوان آزادي را هر چند اين آزادي مبنا و مجراي صحيحي ندارد و گرفتار افراط و تفريط است بر خود نهاده اند. در آن جا اجازة برپايي تظاهرات و اعتراض داده مي‌شود، ولي در بيشتر موارد مشاهده مي‌شود اعتراض‌ها به خشونت كشيده شده، بسياري دستگير مي‌شوند و مورد ضرب و شتم قرار مي‌گيرند. چنانچه در صدد مقايسة حكومت هاي مدّعي آزادي با حكومت مولي الموحدين عليعليه السلام برآييم مي‌بينيم هيچ شباهتي ميان آزادي اينان و آزادي در حكومت آن حضرت وجود ندارد و ايشان تمام اعتراض‌ها را با بزرگواري تحمّل مي‌كردند و كمترين اثري از خشونت وجود نداشت و پس از جنگ نيز با جنگ افروزان برخوردي نكردند، بلكه آنها را آزاد گذاشتند.
پس بايد تمام آزادي هايي را كه در غرب از آن سخن گفته مي‌شود مرهون اميرالمؤمنينعليه السلام دانست، زيرا آموزه اي است از ايشان كه در آن جوامع به كار گرفته مي‌شود.
آثار نفي غدير

حكمت اعطاي آزادي از ديدگاه اميرالمؤمنين (عليه السلام)

با توجه به فرمودة پيامبر گرامي اسلام «الحق مع علي وعليّ مع الحق؛ حق با علي و علي با حق است» به يقين آن هايي كه در مقابل حضرت قرار مي‌گرفتند و اعتراض و تظاهرات مي‌كردند مخالف حق بودند، ولي هرگز حضرت با آنان برخورد نمي‌كردند و از طرد، نفي و سركوب آنان پرهيز داشتند و دادگاه و مجازاتي براي برخورد با آنان به راه نينداختند. حال اين سؤال پيش مي‌آيد كه چرا امامعليه السلام به جامعه آزادي دادند؟ پاسخ اين پرسش را بايد در سيرة اميرالمؤمنينعليه السلام و نگاه ايشان به حكومت و سياست يافت.

سياست اميرالمؤمنينعليه السلام در ادامة سياست رسول گرامي اسلامصلي الله عليه السلام و در راستاي وحي الهي بود. لذا وقتي با موج اعتراض‌ها مواجه مي‌شدند از ابزار قدرت استفاده نمي‌كردند، زيرا حكمتي در عمل ايشان وجود داشت و آن، اين كه مي‌خواستند درسي براي همة انسان‌ها باشد و در ادارة حكومت و سياست، اصل الهي «لا إِكراه في الدّين؛ اجباري در دين نيست» و مصلحت ادارة امور جامعه مهم تر از شخص است و همين ترجيح دادن مصالح جامعه بر مصالح شخصي، سبب گرديد تا اصحاب را از منافق خواندن منافقان واقعي بر حذر دارند.

آثار نفي غدير

در روايتي از اميرالمؤمنينعليه السلام نقل شده كه اگر اهداف غدير در جامعه محقق مي‌شد و ايشان پس از پيامبرصلي الله عليه السلام حكومت مي‌كردند، شرايط چنان تحولي مي‌يافت كه خود فرمودند:
« ... ولو أن الامة منذ قبض الله نبيه اتبعوني وأطاعوني، لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم رغداً إلي يوم القيامة؛ اگر امت، پس از شهادت رسول خدا از من پيروي و فرمانبرادري مي‌كردند تا روز قيامت از فراز و زير پاي خود نعمت هاي گوارا مي‌خوردند و زندگي توأم با رفاه داشتند».
واژة «رغد» به معني زندگي مرفه است و در چنين زندگي، دغدغة فقر و مشكلات معيشت و انگيزه اي براي جنگ وجود ندارد.
اگر اميرالمؤمنينعليه السلام از مقام حكومت نفي نمي‌شدند، غدير بر پا مي‌شد و ايشان مدت سي سال پس از پيامبرصلي الله عليه السلام حكومت مي‌كردند نه تنها شريعت دستخوش تحريف نمي‌شد و جنگ و نزاعي رخ نمي‌داد، بلكه راحت ترين زندگي مادي و معنوي در جامعه فراهم مي‌آمد و جهان براي هميشه در امنيّت و سلامت به سر مي‌برد، به گونه اي كه حتي يك فقير در جامعه ديده نمي‌شد و كار خانواده اي به نزاع و قطع رحم نمي‌انجاميد. تمام خوبي هاي بيان شده در صورتي تحقق مي‌يافت كه غدير برپا مي‌شد، امّا با كمال تأسف آنچه شايستة بشر نبود و نصيب بشر شد، نتيجة نفي غدير است. از اين رو حضرت بقية الله الاعظمK پس از ظهورشان همان خواهند كرد كه بر عهدة اميرالمؤمنينعليه السلام گذارده شده بود.
آثار نفي غدير

پيش بيني حضرت زهرا (عليها السلام) از پيامدهاي نفي غدير

پس از آن كه كودتاگران غدير را نفي كردند، حضرت صديقه كبري فاطمه زهراعليها السلام پيامدهاي سوء اين روند و تأثير منفي آن را بر جامعه بشري بيان و جامعه را متوجّه خطرات آن كرده، هم در خطبه و هم زماني كه زنان مدينه به ديدار ايشان مي‌رفتند، فرمودند:
« ... ويحهم! أني زحزحوها عن رواسي الرسالة ... ثم احتلبوا ملأ القعب دماً عبيطاً وزعافاً مبيداً ...؛ واي بر شما! [منصب امامت را] از جايگاه و لنگرگاه رسالت، به كدامين سو بردند! سپس پيمانه را از خون تازه پر كردند».
اين همه خون ريزي ها، جنگ و كشتارها و بمب گذاري‌ها ميان مسلمانان و كفّار كه در جاي جاي دنيا رخ مي‌دهد، تبلور فرمايش حضرت صديقه كبري فاطمه زهراعليها السلام است كه جاي تأمل فراوان دارد.
آثار نفي غدير

غدير بزرگ ترين عيد

در اسلام عيدهاي متعدّدي وجود دارد، مانند: عيد فطر، عيد اضحي (قربان)، جمعه و ...، اما هيچ يك از اين عيدها ويژگي عيد غدير را ندارند، زيرا اين عيد صرفاً عبادي نيست كه عيد كرامت انسان هاست و اهداف والايي را دنبال مي‌كند و هر چند جنبة عبادي آن به تنهايي براي ساختن جامعه بسنده است، امّا حكومت عدل، مساوات و ... از اهداف اصلي اين عيد به شمار مي‌رود. در صورتي كه غدير اميرالمؤمنين عليعليه السلام اجرا مي‌شد آثار نيك آن نصيب بشريت مي‌گرديد. البته تاريخ نمونه هايي از آن آثار را كه در مدت كوتاه حكومت اميرالمؤمنينعليه السلام تحقق يافت، ثبت كرده و هيچ كس منكر آن نشده و نخواهد شد. تمام مذاهب و اديان حتي يهودي و مسيحي نيز واقعيت آزادي به اجرا درآمده از سوي اميرالمؤمنينعليه السلام و پيامبر گرامي اسلامصلي الله عليه السلام را پذيرفته اند. پيامبر گرامي اسلامصلي الله عليه السلام به خوبي از اهداف غدير آگاه بودند و تأثير آن را در صورت تحقق بر جامعه مي‌دانستند. در روايتي دربارة غدير مي‌فرمايند:

«أفضل أعياد أمتي؛ بزرگ ترين عيدهاي امّت من است».

اين روايت را مي‌توان اين گونه تفسير كرد كه: در صورت عملي شدن اهداف غدير، چنان شكوه و عظمتي به وجود مي‌آورد كه براي مسلمانانِ همة دوران‌ها سرافرازي مي‌آفريد. جان سخن اين كه عظمت غدير بر هيچ كس پوشيده نيست و اگرچه در آن ايام نمودي نداشت، ولي همان مقدار خيراتي كه ظاهر شد، ثمرة بخشي از حكومت كوتاه مدت اميرمؤمنانعليه السلام بود.

آثار نفي غدير

در روايات در باب نوروز مطالبي آمده است كه استحباب برخي از ادعيه و اذكار و اعمال را در اين روز اثبات مي‌كند. اگر اين تعبير درست باشد مي‌توان گفت: اين موارد صرفاً نوعي مراسم و مناسك مذهبي است و به هر روي تعبير «عيد» دربارة اين روز نيامده است، اما در خصوص عيد غدير، روايات بسياري به كار رفته و به صيغة تفضيلي، از آن به «أفضل الأعياد» و «عيدالله الأكبر» تعبير شده است. در روايت آمده است كه امام صادقعليه السلام به (شخصي) فرمودند:
« ... لعلك تري أن الله عزوجل خلق يوماً أعظم حرمة منه؟ لا والله، لا والله، لا والله ...؛ شايد مي‌پنداري خدا روزي را آفريده كه حرمت آن از روز غدير عظيم تر باشد؟ نه به خدا سوگند، نه به خدا سوگند نه به خدا سوگند [چنين نيست]».
از اين جا روشن مي‌شود كه چنين روز عظيم و آسماني در رديف روزهايي چون نوروز، دحوالارض، نيمة رجب و جز آن نيست، بلكه فراتر از آنهاست.
مرحوم حاج شيخ عباس قمياعلي الله اعلي الله مقامه دربارة روز عرفه آورده است:
«از اعياد عظيمه است، اگر چه به اسم عيد ناميده نشده است».
بعيد است كه اين مطلب از اجتهادات ايشان باشد؛ زيرا شيوة ايشان جز اين است و احتمالاً چنين اجتهادهايي را از برخي بزرگان پيشين گرفته باشد، هر چند از گويندة آن ياد نكند. كافي است در روايتي عرفه عيد خوانده شود تا از باب تسامح كه مشهور است چنين روزي را عيد بخوانيم (زيرا در چنين مواردي بنا بر مشهور، چندان به سند نياز نداريم)، اما اگر چنين روايتي در دست نباشد، ناميدن اين روز به عيد وجهي ندارد. و ملاك اسامي و حقايق شرعي، ادلة شرعي است. در صورتي روز خاصي عيد اسلامي به شمار مي‌رود كه مصدر اين نام گذاري قرآن و سنتِ اهل بيتعليهم السلام باشد. از اين رو هر چند عرفه روز شريفي است و اعمال و نيايش هاي ويژه اي دارد، ولي عيد خواندن آن، بدون داشتن دليل شرعي توجيهي روشن ندارد.
نوروز نيز چنين است و در روايات از اين روز به «عيد» تعبير نشده است. گفتني است كه در خصوص نوروز، روايات مؤيد و روايات معارض داريم. مرحوم علامه مجلسياعلي الله اعلي الله مقامه پس از تتبع در اين روايات و به پيروي از او، عالمان پس از او روايات مؤيد را ترجيح داده اند. در بحث مفصلي كه ايشان در بحارالانوار به آن پرداخته، اين پرسش اساسي را مطرح مي‌كند كه از كجا معلوم نوروزي كه روزه و غسل در آن مستحب

است و نمازي براي آن روايت شده، همين روز معهود (يعني ابتداي بهار و هنگام تحويل خورشيد به برج حمل) باشد؟ شاهان آل بويه، حمدانيان و عده اي از پادشاهان شيعه كه نوروز را جشن مي‌گرفتند، در اين كه نوروز كدام روز سال است، هم داستان نبودند. حتي معتضد، يكي از خلفاي عباسي، صريحاً گفت: «من فلان روز را، به عنوان نوروز تعيين كردم» و از آن پس چنين روزي به نام نوروز معتضدي مشهور شد.
در اين كه نوروز چه روزي از سال است شايد پنج يا شش قول وجود داشته باشد. هر چند در سده هاي اخير، نوروز در اولين روز بهار استقرار يافته، ولي در تعيين آن بارها و بارها تبديل و تحول صورت گرفته است. از اين رو بسياري از فقها مانند صاحب مستند به مناسبت احكامي چون روزة نوروز و نماز آن، در تعيين زمان آن پژوهش هايي انجام داده و بسياري نيز در اين باره توقف كرده اند. گفتني است هنگام شك در تحديد آن نمي‌توان «به اصالت عدم نقل» تمسك جست، اما در مورد عيد غدير مي‌توان به اين اصل تمسك جست و گفت: اكنون هيجدهم ذي حجه، عيد غدير است و اصل، عدم نقل اين مناسبت است. لذا مي‌گوييم از همان ابتدا هيجدهم ذي حجه، غدير بوده است، ولي در مورد نوروز تبديل و دگرگوني در سده هاي گذشته، قطعي است و جايي براي استصحاب عدم نقل نمي‌ماند.
در پژوهشي كه علامه مجلسياعلي الله اعلي الله مقامه در بحارالانوار انجام داده، اين احتمال مطرح مي‌شود كه شايد نوروز در هر سال منطبق با عيد غدير باشد كه در آن صورت روز عيد غدير دو عنوان دارد، يكي عيد غدير و ديگري نوروز، زيرا در روايت آمده است كه روز هيجدهم ذي حجة سالِ دهمِ هجرت (كه پيامبرصلي الله عليه السلام اميرمؤمنانعليه السلام را به عنوان خليفة خود تعيين فرمودند) مصادف با نوروز بود. اگر چنين باشد دليلي ندارد نوروز اسلامي را بر اساس ماه هاي شمسي بسنجيم.
هدف ما از اين بحث اين بود كه بدانيم در نصوص ديني از نوروز به عنوان عيد ياد نشده است، ولي در خصوص غدير مطلب به گونه ديگري است و چنان كه گذشت اين روز در متون ديني بزرگ ترين عيد اسلامي شمرده شده است. در روايت آمده است كه امام سجادعليه السلام مي‌فرمودند:
«إن لله عزوجل في كل ليلة من شهر رمضان عند الإفطار سبعين ألف ألف عتيق من النار كلٌّ قد استوجب النار، فإذا كان آخِرُ ليلة من شهر رمضان أعتق فيها مثل ما أعتق في جميعه؛ خداي متعال در ماه مبارك رمضان هر شب به هنگام افطار هفتاد هزارهزار (ميليون) تن از بندگان را از آتش دوزخ آزاد مي‌سازد. چون آخرين شب ماه مبارك فرا رسد به شمار تمام كساني كه در كل ماه مبارك از آتش دوزخ آزاد كرده، از آتش دوزخ آزاد مي‌كند».
همچنين در روايت ديگري آمده است كه امام رضاعليه السلام فرمودند:

« ... ويُعتق [في يوم الغدير] من النار ضِعفَ ما أعتق في شهر رمضان و ليلة القدر و ليلة الفِطر ...؛ خداي متعال در روز عيد غدير ضِعفِ (دو برابرِ) آنچه در ماه مبارك رمضان و شب قدر و شب فطر از آتش دوزخ آزاد كرده، از دوزخ آزاد مي‌كند».
اين مطلب نشان دهنده جايگاه والاي غدير و احترام مضاعفي است كه اين روز نزد خداي متعال دارد.
آثار نفي غدير

احسان و پاداش مضاعف

در كتاب تهذيب شيخ طوسي? آمده است كه امام رضاعليه السلام از پدرانش از اميرالمؤمنينعليه السلام نقل كرده كه فرمودند:
«الدرهمُ فيه بألف ألف درهم ...؛ [انفاق] درهمي در اين روز هم سنگِ صدقه دادن هزار هزار (يك ميليون) درهم است».
به ديگر بيان، هر درهمي كه انسان در روز شانزدهم يا هفدهم ذي حجه صدقه بدهد هر مقدار نزد خدا پاداش داشته باشد، اگر در روز هيجدهم ذي حجه تصدق شود پاداش آن يك صد هزار برابر افزايش مي‌يابد. تفاوت نمي‌كند كه اين درهم را شخص در راه خدا صدقه دهد، با آن اطعام كند، براي خشنودي خدا با آن درهم در مصارف خانواده اش گشايش ايجاد كند، يا چنان كه در مورد روز نهم ماه ربيع الاول آمده است به منظور گشايش در زندگي خود به مصرف رساند. اگر اين روايت و مانند آن را در كنار اين حديث شريف قرار دهيم كه در آن آمده:
«الدال علي الخير كفاعله؛ راهنماي به كار نيك [در پاداش] همانند كسي است كه آن را انجام داده است» به نتايج جالب توجهي مي‌رسيم. پس اگر انسان خود نتواند در روز غدير صدقه بدهد، اما ديگران را بدين كار فراخواند يا به نحوي سبب شود ديگران صدقه بدهند، در پاداشْ مانند كساني است كه در اين روز صدقه داده اند.
بديهي است كه دادن چنين ثواب گراني از كرم خداي متعال نمي‌كاهد، چرا كه:
«لا تزيده كثرة العطاء إلا جوداً وكرما؛ بخشش بسيار [نه] تنها [از داشته هاي او نمي‌كاهد، كه] جود و كرم حضرتش را افزايش مي‌دهد».
از اين رو اگر انسان درهمي در اين روز صدقه دهد، يك صد هزار برابر پاداش مي‌گيرد. ديگر آن كه اگر در اين روز انسان باعث شود، كسي صدقه بدهد هر دو به طور جداگانه بدين پاداش نايل مي‌شوند و سرانجام اگر كسي در اين روز به شخصي درهمي دهد تا براي خود يا موردي كه صلاح مي‌داند صرف كند، پاداش پيش گفته براي هر دو منظور مي‌گردد.

دست دادن فرشتگان

در صدر سخن، از امام صادقعليه السلام روايت شده كه:
«لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة في كل يوم عشر مرات؛ اگر مردم به درستي از فضيلت اين روز آگاهي داشتند، هر آينه فرشتگان روزانه ده بار با آنان مصافحه مي‌كردند».
اين بيان بدان معناست كه فرشتگان دو برابر شمار نمازهاي روزانه، با كسي كه نسبت به فضيلت اين روز آگاه است، دست مي‌دهند. چنين كسي حتي اگر صد سال عمر كند در هر روز عمرش اين توفيق را دارد كه با فرشتگان الهي مصافحه كند و آثار و بركات معنوي اين مصافحه هر چه باشد عظيم است. گفتني است رواياتي كه تاكنون دربارة عيد غدير و ثواب هاي عظيم الهي در آن نقل كرديم همه به نوعي با به جاي آوردن «عمل» خاصي در اين روز مربوط بود، حال آن كه در اين روايت پاداش الهي نه به سبب يك «عمل» خاص، كه به پاس «معرفت» آنان نسبت به عظمت و فضيلت اين روز ارزاني آنان مي‌شود. فهم اين روايتِ ژرف كار آساني نيست و جا دارد كه فاضلان و عالمان در اين باب انديشة فراوان كنند و يافته هاي خود را در اختيار جويندگان معارف اهل بيتعليهم السلام قرار دهند.
چنان كه مي‌دانيم روزه گرفتن در عيد فطر و قربان حرام، در جمعه كه عيد سوم به شمار مي‌آيد مستحب و در ايامي چون عاشورا مكروه است، اما دربارة غدير تعبيري در روايت آمده كه ظاهراً در خصوص اعياد ديگر به كار نرفته است. در اين روايت مي‌خوانيم:
«وذلك يوم صيام وقيام وإطعام الطعام؛ و آن روز (غدير) روزِ روزه داشتن و نماز گزاردن و اطعام است».
ممكن است اين پرسش مطرح شود كه احياي غدير نزد خداي متعال و در ملأ اعلي چگونه است؟ انصافاً در اين قبيل موضوعات كُميت عقل لنگ است و سرِ انديشه هاي ژرف كاو بر سنگ. بنابراين آنچه از ناحية اهل بيت عصمت و طهارتعليهم السلام دربارة اين امور به ما رسيده همان ما را بسنده است، زيرا انديشه، ناتوان تر از آن است كه اين مسائل را درك كند. در حقيقت، فهم همگان جز معصومين و اوليا در برابر فهم عظمتي كه غدير در آسمان‌ها دارد، نارساست، اما همين قدر به انديشة قاصر ما مي‌رسد كه احياي غدير احياي عدالت و طرد ستم و نابرابري و اجحاف است. يادكرد غدير، يادآوري سخاوت، عدالت، حُسن سياست، خوش تدبيري در معاش و بهسازي اقتصاد مردم است. وقتي اميرمؤمنان علي بن ابي طالبعليه الصلاة و السلام اسوه باشد، بدين معنا خواهد بود كه مردم در

آسايش به سر برند، گرسنه اي يافت نشود، گمراهي و انحراف عقيده نباشد، فرودست ترين مردم، در امنيت و برابري قضايي با فرادستان و حتي حاكمان جاري باشد و هزار نيكي و خير ديگر كه تماماً قطره اي از درياي بيكران عدالت اميرالمؤمنين عليعليه السلام است. در حقيقت خط خدا و صراط مستقيم همين است كه اميرمؤمنان عليعليه السلام اسوه باشد و اين فضايل در جامعه منتشر شود.
در روايت است كه قلمرو حكومت ظاهري حضرت اميرالمؤمنينعليه السلام بيش از نصف ساكنان زمين و قريب پنجاه كشور فعلي را فرا مي‌گرفت.
در آن زمان يكي از خوارج نادان و كج نهاد به ايشان گفت:
«اتق الله فإنك ميت؛ از خدا بترس، زيرا روزي خواهي مرد».
حضرت بدون آن كه برآشوبد به او فرمود:
آري مي‌ميرم. به خدا سوگند به ضرب شمشير كشته خواهم شد و محاسنم از خون سرم خضاب خواهد شد و اين قضاي حتمي و عهدي معهود است و هر كه دروغ بندد، نوميد مي‌گردد».
اما امروزه وضعيت به گونه اي ديگر است.
آثار نفي غدير

در كتاب الدرع الواقية سيد ابن طاووس (قدس سره) آمده است: جامه بانوي بزرگ اسلام حضرت صديقه كبري فاطمه زهراعليها السلام مُرقّع (وصله دار) بود.
چنين چيزي در ميان زهاد تاريخ نيز ياد نشده است. چنانچه تاريخ را بكاويد حتي يك مورد نخواهيد يافت كه حاكم يا پادشاهي قسمتي از اين خاكدان را تحت فرمان داشته باشد و دخترش لباس وصله دار بر تن كند.
اميرالمؤمنينعليه السلام مي‌فرمودند:
«إن الله فرض علي أئمة العدل أن يقدروا أنفسهم بضعفة الناس؛ خداي متعال بر پيشوايان عدل فرض و لازم دانسته است كه خود را با ناتوان ترين مردمان همسنگ گردانند».
گرامي داشت غدير در واقع ارج نهادن به اين ارزش‌ها و فضيلت هاي متعالي و محور قرار دادن اين آموزه هاي ناب است.
روايت شده است:
اميرالمؤمنينعليه السلام وقتي شهيد شدند هشتصد هزار درهم مديون بودند و امام حسن مجتبيعليه السلام از جانب ايشان اين قرض را ادا كردند.
اين مطلب گواه روشني است بر اين كه حضرت اميرعليه السلام مالي بر جاي ننهادند. به شهادت تاريخ، ايشان هر چه زمين آباد مي‌كردند و هر چه چاه مي‌كندند بي درنگ وقف مي‌فرمودند. كج انديشي است كسي احتمال دهد اين قرض براي مصارف شخصي بوده است. وقتي خوراك حضرت در هنگام رياست ظاهري اش نان جوِ خشك سبوس دار كه به دست غير ايشان به زحمت شكسته مي‌شد و دوغي بود كه حاضران ترشي آن را استشمام مي‌كردند، معلوم مي‌شود بدهي هاي ايشان براي تأمين زندگي فقرا بوده است. رئيس مسلمانان حتي اگر به قرض گرفتن باشد، بايد به مسلمانان خدمت كند و به هر دشواري كه شده اسباب آسايش يتيمان و بيوگان و تهي دستان را فراهم آرد. وانگهي اگر عدد هشتصدهزار، درهم باشد مبلغ بسيار سنگيني است، چه رسد دينار باشد كه در آن صورت ده برابر خواهد بود. در دنياي امروز كه در بعضي كشورها رئيس را پيش از رياست و پس از آن وزن مي‌كنند تا ببينند مبادا وزنش در دوران مديريت افزايش يابد! كجا مدير يا كارگزاري را مي‌توان يافت كه مقروض از دنيا برود؟
جان سخن اِحياي غدير اِحياي اين ارزش است كه والي و كارگزار به هر نحوِ شرعي بايد آسايش رعيت را فراهم كند و از خود و آبرو و اعتبار خود

بر سر این کار مایه بگذارد.
آثار نفي غدير

حضرت مي‌فرمودند:
« ... ويقودني جشعي إلي تخيّر الأطعمة، ولعل بالحجاز أو اليمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشَّبع؛ و چگونه حرصم مرا به گزينش خوراك هاي لذيذ بكشاند، در حالي كه شايد در حجاز يا يمامه بينوايي باشد كه به يافتن قرص ناني اميد ندارد و هرگز مزة سيري را نچشيده باشد».
واژة: «لعل»، در سخن امامعليه السلام به معني شايد است، يعني بسا چنين كسي يا كساني باشند. انصافاً همين آموزة بلند، جهان امروز و حكم گزاران دنيا را بس است تا در رفتار خود تجديد نظر كنند و اندكي به انبوه گرسنگان و بينوايان بينديشند و البته اين كمترين دستاورد محور قرار دادن غدير است.
بسيار بودند دولت‌ها و افرادي كه مي‌كوشيدند از حضرت اميرالمؤمنينعليه السلام بهانه اي به دست آورند، ولي ناكام و مأيوس شدند. هيچ كس تاكنون نتوانسته است بر ايشان نقص وارد كند و همين امر موجب وحشت بسياري از حكومت هاي بيدادگر است.
حضرت اميرالمؤمنينعليه السلام حتي در برخورد با پيروان ديگر اديان مراتب دادگري را رعايت مي‌كردند. ايشان هنگامي كه رئيس بزرگ ترين حكومت زمين بودند، با مردي يهودي، بر سر زرهي اختلاف كردند و مرافعه نزد قاضي بردند. حضرت در دادگاهي كه قاضي آن از قِبل ايشان منصوب بود، محكوم شدند و قاضي به سود آن يهودي حكم كرد. بعد يهودي اقرار كرد كه حق با اميرالمؤمنين عليعليه السلام است و شهادتين را برزبان جاري كرد و مسلمان شد.
آيا كسي شنيده است كه حكمران قدرتمندي در دادگاهي كه در قلمرو كشور پهناورش باشد و در برابر شهروندي از اقليت هاي ديني، محكوم شود و تن به حكم قاضي دهد؟ بي ترديد پاسخ «نه» است.
غدير در حقيقت، روح تمام روزهاست. اگر غدير زنده نگاه داشته شود، عيد فطر و قربان و جمعه نيز زنده نگاه داشته مي‌شود. غدير به واقع تأسيس عدل، انصاف، انسانيت و همه ارزش هايي است كه خداي تبارك و تعالي براي آن، هستي و انسان را آفريد و پيامبران را فرستاد.
آثار نفي غدير

آنچه گفته شد تاريخ اهل بيتعليهم السلام است و بايد توجه داشت كه تاريخ اهل بيت عصمت و طهارتعليهم السلام جزئي از علوم آنان است، امّا با كمال تأسف مردم جهان جاي خود دارند كه بيشتر مسلمانان تاريخ اهل بيتعليهم السلام را به درستي فرا نگرفته و اهميت نعمت غدير را درك نكرده اند. در حديثي صحيح از امام رضاعليه السلام آمده است كه فرمودند:
«يتعلم علومنا ويعلّمها الناس؛ علوم اهل بيتعليهم السلام را به درستي فرا گيرد و به مردم بياموزد».
آنچه مهم است، اين كه حضرت در حديث فوق نفرمودند به شيعه يا به مسلمين بياموزيد، بلكه فرمود به تمام مردم بياموزيد.
واژة «مردم» پيروان تمام اديان و مذاهب و نهايتاً كل بشريت را دربر مي‌گيرد. پس چه خوب است كه به جاي پرداختن به برخي شخصيت سازي هاي بي مورد، حقيقت و عظمت غدير به جهانيان شناسانده شود و اهداف آن به افكار عمومي معرفي شود.
ديگر اين كه اين مطالب، يك از هزاران موردي است كه در دوران حكومت اميرالمؤمنينعليه السلام رخ داد و در واقع شمه اي از غدير پربركت آن بزرگوار است. اگر اين جنبة حكومت داري از غدير تا به امروز از سوي تمام حاكمان لحاظ مي‌شد، به يقين در هيچ حكومتي كسي به جرم دشنام يا ايراد سخني به زندان فرستاده نمي‌شد. پر واضح است اگر اميرالمؤمنينعليه السلام در تمام سي سال پس از شهادت پيامبرصلي الله عليه السلام در مقام حاكم قرار مي‌گرفتند و از سوي مخالفان خانه نشين نمي‌شدند، مردم توسط آن حضرت [و با اين ملاك‌ها و معيارها] پرورش مي‌يافتند، دنيا از بركت غدير به شكوهي باور نكردني دست مي‌يافت و تمام انسان‌ها فارغ از جنجال هاي نژادي و قومي از تمام بركات و عدالت بهره مند مي‌شدند.
متأسفانه شخصي مانند صلاح الدين ايوبي را «رهبر اسلامي» مي‌خوانند، در حالي كه صلاح الدين به نوشته هم كيشان خود در جرياني، شهري را با ساكنان پنجاه هزار نفري اش به آتش كشيد. چنين شخصيت سازي هايي از برخي با وجود غديرِ عظيم اميرالمؤمنين عليعليه السلام ماية تأسف است.
غدير اميرمؤمنان عليعليه السلام عظمتي دارد كه فقط مي‌توان دربارة آن سخن گفت، ولي حقيقت و ماهيت عظيم آن را نمي‌دانيم و تنها رسول اللهصلي الله عليه السلام كه واسطه رساندن اين پيام و اميرالمؤمنين و اهل بيتعليهم السلام كه مأمور تحقّق بخشيدن اهداف آن بودند از آن آگاهي

دارند.
آنچه مسلم است، همگان نسبت به غدير دو مسئوليت عمده داريم، يكي معرفي غدير به دنياي بيگانه، زيرا چنين اقدامي، ارشاد بوده و ارشادِ انسان راه گم كرده واجب كفايي است. اگر كسي بدان پرداخت از ديگران ساقط مي‌شود. به انجام رساندن اين وظيفه، با بيان اهداف غدير، گردآوري نصوص غدير، سخنراني، نوشتن و از طريق وسايل ارتباط جمعي محقق مي‌شود. در سفر و در فاصله اي كه ميان دو شهر در حركت هستيم، در تجمع هاي دوستانه و خانوادگي بايد ديگران را با غدير و اهداف آن آشنا كنيم و مطمئن باشيم هنوز كساني هستند كه در همين نزديكي‌ها زندگي مي‌كنند، اما ناخواسته از غدير شناختي ندارند، ولي آن را به عنوان يك عبادت و تعبد قبول دارند و به همين اندازه مي‌دانند كه غدير پسنديده است و جايگاه والايي دارد. بايد آنان را متوجه اين مطلب كرد كه غدير به همين اندازه خلاصه نمي‌شود كه دامنه اي گسترده و به بزرگيِ حكومتي عادلانه و جهاني دارد.
در چنين مناسبت عظيمي بايد دگربار با اهل بيتعليهم السلام به ويژه صاحب غدير بيعت كنيم و بر فرمانبرداري از آنان پيمان ببنديم. همچنين بايد بكوشيم با گفتار و كردار، مردم را با آموزه هاي نوراني غدير آشناتر كرده و جهان تهي از معنويت و تشنه كام امروز را از جاريِ با طراوت اين چشمة جوشان و اين غدير زاينده سيراب كنيم.
خداي متعال به همه توفيق عنايت كند در شمار كساني باشيم كه نسبت به حرمت و عظمت اين روزِ عظيم شناخت و معرفت داشته باشيم.
ديگر اين كه افراد سعي كنند خود را با اميرالمؤمنينعليه السلام وفق داده و او را ميزان سنجش اعمال خود قرار دهند.
اميدوارم به بركت اهل بيتعليهم السلام به ويژه عنايات امام صادقعليه السلام و حضرت رضاعليه السلام كه سخنان شان محور اين گفتگو بود، خداي متعال توفيق عملي كردن اين رهنمودهاي پرارزش را به ما عنايت فرمايد، ان شاء الله تعالي.
وصلّي الله علي محمد وآله الطاهرين
. آنچه پيش رو داريد، فراهم آمده از سه سخنراني مرجع عالي قدر حضرت آيت الله العظمي حاج سيد صادق حسيني شيرازي مدظله العالي در موضوع غدير است.

پي نوشتها

. آل عمران (3)، آيه 31.
. بحارالانوار، ج 75، ص 223، باب 23.
. شيخ صدوق، خصال، ص 394. نك: مستدرك سفينة البحار، ج 7، ص 473.
. تهذيب الاحكام، ج 6، ص 24، حديث 9.
. تحريم (66)، آيه6.
. تحف العقول، ص 7 و بحارالانوار، ج 31، ص 245.
. وسائل الشيعه، ج20، ص202، حديث 509.
. مائده (5)، آيه3: « ... اليوم أكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا ... »؛ امروز دين شما را براي تان كامل و نعمت خودم را بر شما تمام گرداندم و اسلام را براي شما برگزيدم.
. قلم (68)، آيه4: وانك لعلي خلق عظيم.
. نك: محمد بن المشهدي، المزار، ص269.
. بحارالانوار، ج 10، ص 265، باب 17.
. بقره (2)، آيه 29.
. بحارالانوار، ج 31، ص 424، باب احتجاج اميرالمؤمنين?.
. مائده (5)، آيه 67.
. مادري در هندوستان بر اثر گرسنگي فرزند خردسالش را به مبلغ نوزده تومان مي‌فروشد تا ناني تهيه كند و مدتي خود را از گرسنگي وارهاند (رسانه ها).
. ابراهيم بن محمد الثقفي، الغارات، ج 1، ص 67.
. اربلي، كشف الغمه، ج 1، ص 148.
. فرقان (25) آيه 63.
. مسائل علي بن جعفر?، ص 144.
. نساء (4)، آيه 150.
. بقره (2)، آيه 275.
. مائده (5)، آيه 66.
. شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 289.
. قريب به اين مطلب را نك: وسائل الشيعه، ج 15، ص 108، حديث 20084.
. توبه (9)، آيه 60.
. نهج البلاغه، ص 550.
. كنزالفوائد، ج 2، ص 13.

. بقره (2)، آيه 194.
. بقره (2)، آيه 237.
. بحارالانوار، ج 97، ص 287.
. شواهدالتنزيل، ج 1، ص 364، حديث 379.
. بحارالانوار، ج 29، ص 584.
. حضرت اميرالمؤمنين؟ در اين باره فرموده است: «والله لو أعطيت الأقاليم السبعة بما تحت أفلاكها علي أن أعصي الله في نملة أسلبها جلب شعيرة ما فعلت؛ به خدا سوگند، اگر هفت اقليم عالم و هر چه در زير آسمان است به من بدهند تا با ربودن پوست جُوي از دهان مورچه اي خدا را معصيت كنم، نخواهم پذيرفت» (نهج البلاغه، گفتار 215).
. جواهرالكلام، ج 41، ص 444.
. وسائل الشيعه، ج 14، ص 389.
. سه نبرد تحميلي بر اميرالمؤمنين علي؟ كه «ناكثين/جمل»، «قاسطين/ صفين»، «مارقين/خوارج» نام دارد.
. وفيات الأئمة، ص56.
. مالك، المدونة الكبري، ج2، ص49.
. ابراهيم بن محمد الثقفي، الغارات، ج2، ص520.
. ابن سعد، الطبقات الكبري، ج5، ص320.
. بحار الانوار، ج28، ص159.
. فضل بن شاذان، الايضاح، ص 164 و 237.
. قاضي نعمان مغربي، شرح الأخبار، ج2، ص525.
. قاضي نعمان مغربي، دعائم الاسلام، ج1،ص 394.
. برابر قواعدي كه در ارتش هاي جهان وجود داشته و دارد و در عرصه جنگ، سلسله مراتب هرگز اجازه نافرماني، پيشنهادهاي خارج از ردة سازماني كه جايگاه و مجراي ارائه پيشنهاد و برنامه است، وجود ندارد و در صورت بروز كوچك ترين نافرماني كه موجب تضعيف نبرد شود بدون رعايت اصول محاكمات عادي متمردان محكوم به مرگ هستند كه در تعبير قواعد نظامي «دادگاه صحرايي» خوانده مي‌شود و هيچ يك از كشورها اعم از كشورهاي آزاد و غير آزاد از اين قاعده مستثني نيستند. كشورهاي آزاد در زمان بروز حوادثي نظير جنگ اين آزادي را از نيروهاي مسلح سلب نموده و با عنوان «خطوط قرمز امنيت ملي» اجازة اعتراضي را نمي‌دهند، مگر ارائة پيشنهادي از مجاري قانوني كه قبل ازعمليات‌ها در طراحي عمليات و يا در حين شكست به عنوان پيشنهاد از سوي فرمانده باشد. با اين احوال، اعطاي آزادي ارائه شده از سوي اميرالمؤمنين؟ عرصة محدودي نداشت و وضعيت جنگي را نيز شامل مي‌شد.
. مشخص مي‌شود كه اميرالمِؤمنين آزادي بيان را ضرورت يك جامعه

مي‌دانستند، زيرا ايشان صريحاً در برابر آزارهاي مفرط خوارج مي‌فرمودند كه من علي رغم تمام مخالفت‌ها و كارشكني هايي كه مي‌كنيد، حق و حقوق تان را از بيت المال به شما مي‌دهم. فقط اگر دست به اسلحه برديد، من نيز در آن وقت دست به اسلحه خواهم برد، يعني ميزان شرعي امر را كه «امنيت عمومي» در جامعه است معين و بر وفق آن عمل كردند، ولي هر گونه اعتراضي را در مقام بيان، ناقض امنيت عمومي ندانسته و مستوجب سلب حقوق اجتماعي نمي‌دانند.
. بقره(2)، آيه256.
. كتاب سليم بن قيس هلالي، ص211.
. احمد بن علي طبرسي، الاحتجاج، ج1، ص148.
. بحار الانوار، ج 37، حديث 2 و ج 94، ص0 11، حديث 2.
. بحارالانوار، ج 94، ص 110.
. تهذيب الاحكام، ج 3، ص 143.
. وسائل الشيعه، كتاب الصلاة، ابواب بقية الصلوات المندوبه، باب 3، حديث 1.
. دحوالأرض، روزي است كه زمين از زير كعبه گسترده شد. تا پيش از آن تمام سطح زمين را آب فرا گرفته بود.
. مفاتيح الجنان، ذيل اعمال روز عرفه.
. يادآوري اين نكته خالي از لطف نيست كه «عيد» به معني «مايستعاد» و چيزي كه هر سال زنده نگاه داشته مي‌شود.
. وسائل الشيعه، ج10، ص317. حديث 13502.
. تهذيب الاحكام، ج 6، ص 24، حديث 9.
. تهذيب الاحكام، ج 3، باب صلاة الغدير، حديث 1.
. بايد توجه داشت كه درهم يا دينار در اين گونه روايات خصوصيتي ندارد و اگر انسان به ريال، تومان يا هر واحد پولي ديگر صدقه بدهد، همان حكم را دارد و پاداش چنين كاري در روز غدير يكصد هزار برابر افزايش مي‌يابد.
. من لا يحضره الفقيه، ج4، ص 380.
. تهذيب الاحكام، ج3، ص 108.
. همان، ج 6، ص 24.
. بحارالانوار، ج 95، ص 323.
. بحارالانوار، ج 42، ص 195.
. كافي، ج 1، ص 410.
. بحارالانوار، ج 40، ص 339، حديث 23، و اين مبلغ آن زمان معادل قيمت بيش از 4/1 تن طلا، يا هشتادهزار گوسفند بوده است.
. نهج البلاغه (صبحي صالح)، نامه 45 (از نامه هاي حضرت به عثمان بن حنيف).

. بحارالانوار، ج 41، ص 57.
. شیخ صدوق، عیون اخبار الرضا?، ج2، ص275.

پیروان غدیر در گذر تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : پيروان غدير در گذر تاريخ/ تاليف علي‌اصغر رضواني .
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمكران ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۹۵ ص.
فروست : سلسله مباحث يادمان غدير.
شابك : ۱۰۰۰۰ ريال : 978-964-973-179-7
يادداشت : چاپ دوم : ۱۳۸۹ (فيپا).
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس .
موضوع : علي‌بن ابي‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اصحاب
موضوع : غدير خم
موضوع : شيعه -- تاريخ
موضوع : شيعه -- سرگذشتنامه
شناسه افزوده : مسجد جمكران (قم)
رده بندي كنگره : BP۲۲۳/۵/ر۶پ۹ ۱۳۸۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي : ۱۷۲۰ ۹۱۱

مقدمه ناشر

غدير محور همبستگي اسلامي و زيربناي تفكّر شيعي است. غدير تبيين كننده جريان اصيل وصايت رسول مكرم اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه اسلام راستين را تداوم بخشيد و زلال معرفت، ولايت، تسليم و رضا را در جان مؤمنين جاري و حيات ثمربخش را به آنان هديه نمود.
غدير در طول تاريخ مورد بي‌مهري‌هايي از طرف دوستان و مورد تهاجم از طرف دشمنان دين قرار گرفت ولي با عنايت و تدبير پيروان واقعي غدير حفظ و فرهنگ شد. هم اكنون كه در نظام مقدّس جمهوري اسلامي همّت مسؤولان و مردم متدين ايران اسلامي بر غديري شدن تمامي اين سرزمين اسلامي است، بر آن شديم مجموعه پيش روي كه توسط استاد ارجمند حاج علي اصغر رضواني تأليف گرديده را به زيور طبع بياراييم.
اميد است مورد قبول حضرت حقّ و توجّه مولايمان حضرت حجّت «عجل اللّه تعالي فرجه الشريف» قرار گيرد.
لازم است از عنايات ويژه توليت محترم حضرت آيت اللّه وافي و ديگر عزيزان همكار در مجموعه انتشارات برادران ديلمي، اميرسعيدسعيدي، آشتي، بخشايش، تلاشان و ... در به ثمر رسيدن اين مجموعه فعاليت نموده‌اند، كمال تشكر و امتنان را داريم و ان شاء اللّه خوانندگان گرامي ما را از نظرات ارشادي خود محروم نفرمايند.
مدير مسوؤل انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

پيشگفتار

بعد از نصب امام علي‌عليه السلام به خلافت و جانشيني پيامبرصلي الله عليه وآله در روز غدير خم عدّه‌اي با اخلاص تمام و اعتقاد مبرم به ولايت حضرت با او بيعت كرده و تا پايان عمر به عهد و پيمان خود وفادار ماندند. بعد از آنها در طول تاريخ و گذر زمان كساني آمدند كه گرچه حضرت علي‌عليه السلام را نديدند ولي با تمام مشكلات و زحماتي كه مخالفان حضرت ايجاد كرده بودند ولايت او را پذيرفته و تا آخر بر آن وفادار بودند. اينك سيري اجمالي بر پيروان غدير در گذر تاريخ خواهيم داشت.

علي اصغر رضواني

گروهي از صحابه در زمان پيامبر اكرمصلي الله عليه وآله با شنيدن آيات و روايات در امر امامت و ولايت و خلافت امام عليعليه السلام، بعد از پيامبر اكرمصلي الله عليه وآله، به او اعتقاد پيدا كرده، زعامت و امامت او را پذيرفتند و از ارادتمندان آن حضرت قرار گرفتند. اين گروه از همان زمان به «شيعه عليعليه السلام» معروف شدند:
1 - ابوحاتم رازي مي‌گويد: «انّ اوّل اسم ظهر في الاسلام علي عهد رسول اللّهصلي الله عليه وآله هو الشيعة، و كان هذا لقب اربعة من الصحابة هم: أبوذر و سلمان و المقداد و عمّار»؛(1) «اوّلين لقب و كلمه‌اي كه در عهد رسول خداصلي الله عليه وآله ظهور كرد كلمه «شيعه» بود. اين كلمه، لقب چهار نفر از صحابه بوده است كه عبارتند از: ابوذر، سلمان، مقداد و عمّار.»
2 - ابن‌خلدون مي‌نويسد: «كان جماعة من الصحابة يتشيعون لعلي و يرون استحقاقه علي غيره»؛(2) «جماعتي از صحابه، شيعه علي بودند و او را سزاوارتر از ديگران به خلافت مي‌دانستند».
3 - استاد محمّد كردعلي مي‌گويد: «عرف جماعة من كبار الصحابة بموالاة عليعليه السلام في عصر رسول اللّهصلي الله عليه وآله مثل سلمان الفارسي القائل: بايعنا رسول اللّهصلي الله عليه وآله علي النصح للمسلمين والائتمام بعلي بن أبي‌طالب والموالاة له. ومثل أبي سعيد الخدري الّذي يقول: أمر الناس بخمسٍ فعملوا بأربعٍ و تركوا واحدةً، ولمّا سئل عن الاربع قال: الصلاة والزكاة وصوم شهر رمضان و الحج. و قيل: ما الواحدة التي تركوها؟ قال: ولاية علي بن أبي‌طالب. قيل له: و انّها لمفروضة معهنّ؟ قال: نعم هي مفروضة معهنّ. ومثل أبي ذر الغفاري وعمّار بن ياسر وحذيفة بن اليمان وذي الشهادتين خزيمة بن ثابت وأبي أيوب الانصاري وخالد بن سعيد بن العاص وقيس بن سعد بن عبادة»؛(3) «گروهي از بزرگانِ صحابه، معروف به مواليان عليعليه السلام در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله بودند؛ از آن جمله سلمان فارسي است كه مي‌گفت: ما با رسول خداصلي الله عليه وآله بيعت كرديم بر خيرخواهي مسلمانان و اقتدا به علي بن ابي‌طالبعليه السلام و مواليان او. و ابو سعيد خدري است كه گفت: مردم به پنج كار امر شدند؛ چهار تا را انجام دادند و يكي را ترك نمودند. وقتي از آن چهار مورد سؤال شد گفت: نماز، زكات، روزه ماه رمضان و حج. از او سؤال شد آنچه را كه ترك نمودند چه بود؟ او در جواب گفت: ولايت علي بن ابي‌طالبعليه السلام. از او سؤال شد آيا ولايت با چهار عمل ديگر واجب است؟ پاسخ داد: آري. و ابوذر

غفاري، عمار بن ياسر، حذيفة بن يمان، ذي‌الشهادتين خزيمة بن ثابت، ابوايوب انصاري، خالد بن سعيد بن عاص و قيس بن سعد بن عباده.»
او در ادامه كلماتش مي‌نويسد: «وامّا ما ذهب اليه بعض الكُتّاب من أنّ اصل مذهب التشيع من بدعة عبداللّه بن سبأ المعروف بابن السوداء، فهو وهم و قلّة معرفة بحقيقة مذهبهم. ومن علم منزلة هذا الرجل عند الشيعة وبرائتهم منه ومن أحواله وأعماله، وكمال علمائهم في الطعن فيه بلا خلاف بينهم، علم مبلغ هذا القول من الثواب. لاريب في أنّ ظهور الشيعة كان في الحجاز ولد المتشيع له»؛(4) «و امّا آنچه كه بعضي از نويسندگان به آن رسيده‌اند، از اين كه اصل مذهب تشيع از بدعت‌هاي عبداللّه بن سبأ معروف به ابن السوداء است، اين از وهم و كمي شناخت حقيقت مذهب شيعيان است. و هر كس شناختي از جايگاه اين مرد نزد شيعه و تبرّي آنان از او و گفتار و كردار او دارد و بفهمد كه علماي شيعه همگي بدون اختلاف او را مذمّت كرده‌اند علم پيدا مي‌كند كه تا چه اندازه‌اي اين نسبت به شيعه صحيح است! شكّي نيست در اين كه ظهور شيعه در حجاز كشور شيعيان علي بوده است».
4 - دكتر صبحي صالح مي‌نويسد: «كان بين الصحابة حتّي في عهد النبي‌صلي الله عليه وآله شيعة لربيبه علي، منهم: أبوذر الغفاري والمقداد بن الأسود و جابر بن عبداللّه وابي بن الكعب و أبو الطفيل عامر بن واثلة والعباس بن عبد المطلب و جميع بنيه وعمّار بن ياسر وأبو ايوب الانصاري»؛(5) «در ميان صحابه حتي در عصر پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله براي علي‌عليه السلام پيروان و شيعياني بوده است؛ از آن جمله مي‌توان ابوذر غفاري، مقداد بن اسود، جابر بن عبداللّه، ابي بن كعب، ابوالطفيل عامر بن واثله، عباس بن عبدالمطلب و تمام فرزندان او، عمار ياسر و ابوايوب انصاري را نام برد.»
5 - استاد محمّد عبداللّه عنّان مي‌گويد: «من الخطأ ان يقال: انّ الشيعة ظهرت و لاوّل مرّة عند انشقاق الخوارج، بل كان بدء الشيعة و ظهورهم في عصر الرسول‌صلي الله عليه وآله حين أمره اللّه بانذار عشيرته في الآية 214 من الشعراء (و انذر عشيرتك الاقربين)، و لبّي النبي فجمع عشيرته في بيته و قال لهم مشيراً الي علي: هذا أخي و وصيي و خليفتي فيكم فاسمعوا له و أطيعوا»؛(6) «اين اشتباه است كه گفته مي‌شود شيعه براي اوّلين بار هنگام جدايي خوارج ظهور پيدا كرده است، بلكه ظهور شيعه در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله بوده است، هنگامي كه خداوند رسولش را فرمان داد تا عشيره خود را مطابق آيه 214 سوره شعرا انذار كند. پيامبرصلي الله عليه وآله دعوت خدا را پذيرفته و عشيره خود را در خانه‌اش جمع كرد و در حالي كه اشاره به علي‌عليه السلام مي‌نمود، خطاب به آنان فرمود: اين، يعني علي، برادر و وصي و جانشين

من در ميان شماست، پس به سخنان او گوش فراداده و او را اطاعت كنيد».
6- نوبختي مي‌گويد: «انّ اوّل الفرق الشيعة و هم فرقة علي بن أبي‌طالب‌عليه السلام المسمّون شيعة علي في زمان النبي‌صلي الله عليه وآله، و بعده معروفون بانقطاعهم اليه و القول بامامته»؛ «همانا اوّلين فرقه از فرقه‌هاي اسلامي، شيعه است و آن فرقه علي بن ابي‌طالب مي‌باشد كه در زمان پيامبر به شيعه علي نام‌گذاري شده و بعد از او معروف به توجه به آن حضرت و اعتقاد به امامت او بوده‌اند.»

برنامه پیروان غدیر در زمان رسول خداصلي الله عليه وآله

اشاره

شيعيان در زمان رسول خداصلي الله عليه وآله بعد از آن كه از ولايت و جانشيني امام علي‌عليه السلام اطلاع يافتند درصدد تثبيت اين مقام و ولايت از راه‌هاي مختلف برآمدند كه از آن جمله است:

1 - بيعت با اميرالمؤمنين‌عليه السلام در روز غدير خم

پيامبرصلي الله عليه وآله در روز غدير خم خطبه‌اي ايراد كرد و در آن، مقام و منصب علي بن ابي‌طالب‌عليه السلام را براي خلافت ابلاغ نمود، آن‌گاه فرمود: «امرت عن آخذ البيعة منكم و الصفقة لكم بقبول ما جئت به عن اللَّه عزّوجلّ في علي أمير المؤمنين و الائمة من بعده، الذين هم منّي و منه أئمة قائمة منهم المهدي الي يوم القيامة الذي يقضي بالحق... .
معاشر الناس! انّكم اكثر من ان تصافقوني بكف واحدةٍ، و قد أمرني اللَّه عزّوجلّ أن آخذ بألسنتكم الاقرار بما عقدت لعلي من امرة المسلمين و من جاء بعده من الأئمة منّي و منه علي ما أعلمتكم: أنّ ذريتي من صلبه، فقولوا باجمعكم: انا سامعون، مطيعون راضون منقادون لما بلّغت عن ربّنا و ربك في أمر علي و أمر ولده من صلبه من الأئمة، نبايعك علي ذلك بقلوبنا و أنفسنا و ألسنتنا و أيدينا علي ذلك، نحيي ونموت ونبعث ولانغيرَ و لانبدل، و لانشكّ و لانرتاب، و لا نرجع عن عهده و لاننقض الميثاق، نطيع اللَّه و نطيعك و علياً أميرالمؤمنين وولده الأئمة الذين ذكرتهم من ذريتك... .
فناداه القوم: سمعنا و أطعنا علي أمر اللّه و أمر رسوله بقلوبنا و ألسنتنا و أيدينا. و تداكوا علي رسول اللّه و علي علي - عليهماالسلام - فصافقوا بأيديهم...»؛(7) «من مأمورم كه از شما بيعت گرفته نسبت به آنچه از جانب خدا در حق علي أميرالمؤمنين و امامان بعد از او آورده‌ام از شما التزام بگيرم، اماماني كه آن‌ها از ذرّيه من و اويند. اماماني كه قيام كننده بر حق مي‌باشند. و از جمله آنان مهدي است كه تا روز قيامت به حق حكم خواهد كرد... .
اي مردم! شما بيش از آن هستيد كه با يك دست با من بيعت كنيد، در حالي كه خداوند عزّوجلّ مرا امر كرده كه از زبان شما نسبت به پيماني كه براي علي به عنوان اميرالمؤمنين و امامان بعد از او گرفته‌ام، اقرار بگيرم. اماماني كه از من و از اويند، آن‌گونه كه من به شما ابلاغ كردم، اين كه ذرّيه من از صلب اوست. پس همه شما بگوييد: ما شنوا و مطيع و راضي و منقاد دستوراتي هستيم كه از جانب پروردگار ما و تو در امر علي و امر اولاد از صلب او از امامان، ابلاغ كردي. با تو به قلب‌ها و جان‌ها و زبان‌ها و دست‌هايمان بيعت مي‌كنيم و بر اين امر زندگي كرده و مي‌ميريم و مبعوث مي‌گرديم و هرگز تغيير و تبديل نخواهيم داد و شك و ريبي نخواهيم داشت. و از عهد خود بازنمي‌گرديم و پيماني كه بسته‌ايم نقض نخواهيم كرد. خدا را اطاعت كرده و تو و علي امير المؤمنين و اولاد او، اماماني كه از ذرّيه و صلبت بعد از حسن و حسين نام بردي اطاعت خواهيم نمود. اماماني كه مقام آن‌ها را نزد خود و پروردگارم عزّوجلّ به شما شناساندم... .

مردم خطاب به حضرت‌صلي الله عليه وآله عرض كردند: گوش فراداده و اطاعت امر خدا و امر رسولش را به قلب‌ها و زبان‌ها و دستان خود خواهيم كرد. در اين هنگام بود كه مردم نزد رسول خدا و علي - عليهما السلام - ازدحام كرده و با دستان خود بيعت نمودند...».

2 - سرودن شعر در دفاع از ولايت

حسان بن ثابت بعد از واقعه غدير از پيامبرصلي الله عليه وآله اجازه خواست تا نصب امام علي‌عليه السلام به ولايت را به شعر درآورد. پيامبرصلي الله عليه وآله نيز به او اجازه داد، آن‌گاه واقعه غدير را چنين سرود:

يناديهم يوم الغدير نبيهم
بخمّ وأسمع بالرسول منادياً
فقال له قم يا علي فانّني
جعلتك من بعدي اماماً وهادياً

«ندا مي‌دهد مردم را در روز غدير پيامبرشان، در سرزمين خم، و چقدر نداي رسول شنيدني است! پيامبرصلي الله عليه وآله به او فرمود: برخيز اي علي! چرا كه من تو را بعد خود امام و هدايتگر قرار دادم».

تا آخر شعر.(8)

3 - كار عملي در تثبيت ولايت

از جمله كارهايي كه پيروان امام علي‌عليه السلام در جهت تثبيت امامت و ولايت آن حضرت انجام دادند اين بود كه شهادت به ولايت او را بعد از شهادت به رسالت پيامبرصلي الله عليه وآله در اذانشان به‌عنوان تبرك، نه به قصد جزئيت، مي‌گفتند تا از اين راه، هم اعتقادشان را به ولايت محكم كنند و هم به ديگران گوشزد نمايند.
شيخ عبداللّه مراغي مصري نقل مي‌كند: «انّ سلمان الفارسي ذكر فيهما - الاذان والاقامة - الشهادة بالولاية لعلي بعد الشهادة بالرسالة في زمن النبي‌صلي الله عليه وآله، فدخل رجل علي رسول اللّه فقال: يا رسول اللّه! سمعت أمراً لم اسمع به قبل هذا؟ فقال رسول‌اللّه‌صلي الله عليه وآله: ما هو؟ قال: سلمان يشهد في اذانه بعد الشهادة بالرسالة الشهادة بالولاية لعلي. قال: سمعتم خيراً»؛(9) «در زمان پيامبرصلي الله عليه وآله سلمان فارسي در اذان و اقامه نمازش شهادت به ولايت را بعد از شهادت به رسالت مي‌گفت. شخصي بر رسول خداصلي الله عليه وآله وارد شد و عرض كرد: اي رسول خدا! چيزي شنيدم كه تاكنون نشنيده بودم. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: آن چيست؟ عرض كرد سلمان در اذانش بعد از شهادت به رسالت، شهادت به ولايت مي‌گويد. رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: نيكي و خير شنيده‌اي.».
و نيز نقل مي‌كند كه شخصي بر رسول خداصلي الله عليه وآله وارد شد و عرض كرد: «يا رسول اللّه! انّ اباذر يذكر في الأذان بعد الشهادة بالرسالة الشهادة بالولاية لعلي و يقول: اشهد انّ علياً ولي اللّه؟ فقال: كذلك، أوَ نسيتم قول يوم غدير خم: من كنت مولاه فعلي مولاه؟ فمن نكث فانّما ينكث علي نفسه»؛(10) «اي رسول خدا! ابوذر در اذان، بعد از شهادت به رسالت، شهادت به ولايت علي‌عليه السلام يعني: «أشهد أنّ علياً ولي اللّه» مي‌گويد. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: همين‌طور است. آيا فراموش كرديد گفتار مرا در روز غدير خم «من كنت مولاه فعلي مولاه» پس هركس پيمان‌شكني كند برضرر خود چنين كرده است.»

پيروان غدير هنگام وفات پيامبرصلي الله عليه وآله

شيعيان هنگام وفات پيامبرصلي الله عليه وآله با توجه به دستورهاي آن حضرت درصدد تثبيت و تنفيذ دستورات برآمدند؛ از آن جمله:
1 - با تأكيد و اصرار پيامبرصلي الله عليه وآله به آوردن دوات و قلم براي نوشتن وصيت، در آن هنگام، دسته و جماعتي بودند كه اصرار به آوردن دوات و قلم داشتند تا پيامبرصلي الله عليه وآله وصيت خود را مكتوب دارد، ولي از آن‌جا كه طرف مقابل قوي بود نتوانستند اين دستور را عملي سازند.
2 - بعد از آن‌كه پيامبرصلي الله عليه وآله به جهت عمل نكردن به دستورش، جمعيت را از خود دور كرد، افرادي از شيعيانِ امام علي‌عليه السلام امثال مقداد و ابوذر را نزد خود نگاه داشت، آن‌گاه وصيت خود را نسبت به امامان بعد از خود نزد آنان مطرح نمود.(11)
3 - بنابر نقل مظفر در «السقيفة» پيامبرصلي الله عليه وآله گروهي از شيعيان و ارادتمندان امام علي‌عليه السلام را هنگام فرستادن لشكر اسامه به جنگ و مقابله با لشكر روم، نزد خود نگاه داشت، تا چنانچه مرگ او فرا رسيد اين چند نفر با بيعت با امام علي‌عليه السلام خلافت و حكومت را براي آن حضرت تمام كنند، ولي متأسفانه عمر، ابوبكر و برخي ديگر با تخلّف از لشكر اسامة بن زيد، اين نقشه و تدبير عالي پيامبرصلي الله عليه وآله را برهم زدند تا مبادا خلافت از دست آنان گرفته شود.
4 - هنگامي كه برخي، به جهت رسيدن به ملك و سلطنت بعد از فوت پيامبرصلي الله عليه وآله به سقيفه بني‌ساعده رفته، مشغول تقسيم قدرت يا تصاحب آن براي خود بودند، در حالي كه جنازه رسول خداصلي الله عليه وآله هنوز دفن نشده بود، شيعيان به پيروي امامشان علي‌عليه السلام مشغول دفن رسول خداصلي الله عليه وآله و عزاداري براي آن حضرت بودند.

پیروان غدیر در ایام خلافت ابوبکر

توضيح

شيعيان بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله نيز به تلاش خود در راه عملي‌كردن دستور پيامبرصلي الله عليه وآله در رابطه با امام علي‌عليه السلام ادامه دادند، و در اين راه اقداماتي انجام دادند كه به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - كانديدا كردن امام علي‌عليه السلام براي بيعت

از آن‌جا كه شيعيان سفارش‌هاي پيامبرصلي الله عليه وآله را در حقّ امام علي‌عليه السلام ديده و شنيده بودند و معتقد به امامت و جانشيني امام علي‌عليه السلام بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله، از جانب خداوند و رسول‌صلي الله عليه وآله بودند، از اين رو بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله فوراً طرح كانديدا كردن امام را براي بيعت مطرح نمودند. عباس بن عبدالمطلب به امام علي‌عليه السلام مي‌گويد: «أمدد يدك أبايعك يبايعك الناس»؛(12) دستانت را به من بده تا با تو بيعت كنم و مردم نيز با تو بيعت خواهند كرد.

2 - تحصّن شيعيان در خانه فاطمه زهراعليها السلام

شيعيان بعد از واقعه سقيفه و تمام شدن خلافت به نفع ابوبكر، به‌عنوان اعتراض به خانه حضرت زهراعليها السلام آمده، در آنجا تحصن كردند، تا ضمن اعتراض به عمل انجام شده، بر امامت و ولايت بحقّ امام علي‌عليه السلام صحّه بگذارند.
مسعودي در حوادث وفات پيامبرصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند: «انّ الامام علياً اقام ومن معه من شيعته في منزله بعد ان تمّت البيعة لأبي بكر»؛(13) «همانا امام علي‌عليه السلام و كساني كه با او از شيعيان بودند، بعد از آن‌كه بيعت با ابو بكر تمام شد، در منزل حضرت اقامت گزيدند».
عمر بن خطاب مي‌گويد: «انّه كان من خبرنا حين توفّي اللَّه نبيه انّ علياً والزبير و من معهما تخلّفوا عنّا في بيت فاطمة»؛(14) «از جمله اتفاقاتي كه بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله افتاد آن‌كه علي و زبير و گروهي كه با آن‌دو بودند از بيعت و همكاري با ما سرپيچي كرده، در خانه فاطمه تحصّن نمودند».
متخلفين از بيعت با ابوبكر عبارتند از:
1 - سلمان فارسي
2 - عمار ياسر
3 - براء بن عازب
4 - ابوذر غفاري.
5 - مقداد بن اسود.
6 - ابان بن سعيد.
7 - عباس بن عبدالمطلب و جماعتي از بني‌هاشم وجمعي از مهاجرين و انصار.(15)
ابن اثير مي‌گويد: «وكان أبان أحد من تخلّف عن بيعة أبي‌بكر لينظر ما يصنع بنوهاشم، فلمّا بايعوه بايع»؛(16) «ابان از جمله كساني بود كه از بيعت با ابوبكر سر باز زد تا ببيند بني‌هاشم چه مي‌كنند؛ بعد از آن‌كه ديد بني‌هاشم بيعت كردند او نيز بيعت نمود».

3 - موضع‌گيري‌ها در دفاع از ولايت

اشاره

شيعيان بعد از آن‌كه تحصّنشان توسط عمر بن خطاب بر هم‌خورد، وارد مسجد رسول خداصلي الله عليه وآله شده، درصدد احتجاج و اقامه حجت بر مردم آمدند، تا آنان را از اين خواب غفلت بيدار سازند. اينك به موضع‌گيري‌هاي برخي از آنان اشاره مي‌كنيم:

الف) فضل بن عباس

او در ضمن سخنان خود خطاب به مردم فرمود: «.. وصاحبنا أولي بها منكم»؛(17) «صاحب ما - عليعليه السلام - به خلافت، از شما سزاوارتر است».

ب) مقداد بن اسود

او مي‌گويد: «واعجباً لقريش ودفعهم هذا الأمر عن أهل‌بيت نبيهم وفيهم أوّل المؤمنين...»؛(18) «عجب دارم از قريش كه چگونه خلافت را از اهل‌بيت نبي‌شان گرفت درحالي‌كه درميان آنان كسي است - علي‌عليه السلام - كه اوّل مؤمن به پيامبرصلي الله عليه وآله است».

ج) سلمان فارسي

بعد از واقعه سقيفه خطاب به مردم فرمود: «كرداز وناكرداز، لو بايعوا علياً لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم»؛(19) «كرديد آنچه نبايد مي‌كرديد، و نكرديد آنچه را كه بايد مي‌كرديد، اگر با علي‌عليه السلام بيعت مي‌كرديد نعمت فراواني براي شما از آسمان و زمين جاري بود.»

او مي‌گويد: «أصبتم قناعة وتركتم قرابة، لو جعلتم هذا الأمر في أهل‌بيت نبيكم ما اختلف عليكم اثنان»؛(20) «به كم قناعت كرديد، و قرابت رسول خداصلي الله عليه وآله را رها ساختيد، اگر امر خلافت را در اهل‌بيت نبي‌تان قرار مي‌داديد هرگز دو نفر هم در ميان شما اختلاف نمي‌كرد.»

ه) أُبي بن كعب

او از جمله كساني بود كه هرگز با ابوبكر بيعت نكرد و شوراي سقيفه را بي‌ارزش خواند.(21)
ابونعيم اصفهاني در كتاب «حلية الاولياء» از قيس بن سعد نقل مي‌كند:
«وارد مدينه شدم تا با ياران پيامبرصلي الله عليه وآله ملاقات كنم، علي الخصوص خيلي علاقه داشتم كه ابي را ملاقات نمايم، وارد مسجد پيامبرصلي الله عليه وآله شدم و در صف اوّل به نماز ايستادم، ناگهان مردي را ديدم كه نماز خود را تمام كرد و شروع به حديث گفتن نمود. گردن‌ها به سوي او كشيده شد تا بياناتش را بشنوند. او سه بار گفت: سران اين امّت گمراه شدند و آخرتشان تباه شد، ولي من دلم به حال آن‌ها نمي‌سوزد، بلكه به حال مسلماناني مي‌سوزد كه به دست آنان گمراه شدند.»(22)

و) بريدة بن خضيب اسلمي

ذهبي در ترجمه او مي‌نويسد: «بعد از غصب خلافت از طرف ابوبكر، بريده خطاب به ابوبكر كرده، گفت: « إِنّا للّهِ وَإِنّا إِلَيهِ راجِعُونَ»، چه مصيبت‌هايي كه حق از طرف باطل كشيد، اي ابوبكر! آيا فراموش كردي يا خودت را به فراموشي مي‌زني؟ كسي تو را گول زده يا نفست تو را گول زده است؟ آيا به ياد نداري كه چگونه رسول خداصلي الله عليه وآله ما را امر نمود كه علي‌عليه السلام را اميرالمؤمنين بناميم؟ آيا ياد نداري كه پيامبرصلي الله عليه وآله در اوقات مختلف، اشاره به علي كرده، مي‌فرمود: اين، اميرمؤمنين، و قاتل ظالمين است؟ از خدا بترس و نفس خود را محاسبه كن، قبل از آن‌كه وقت بگذرد و خودت را از آنچه باعث هلاكت نفس است نجات بده. و حقّ را به كسي كه از تو به آن سزاوارتر است واگذار، و در غصب آن پافشاري مكن، برگرد، تو مي‌تواني برگردي، تو را نصيحت كرده و به راه نجات راهنمايي مي‌كنم، كمك كار ظالمين مباش.»(23)

ز) خالد بن سعيد

ابن اثير مي‌گويد: «تأخر خالد و أخوه أبان عن بيعة أبي‌بكر، فقال لبني‌هاشم: انّكم لطوال الشجر، طيبو الثمر، نحن تبع لكم... فلمّا بايع بنوهاشم أبابكر بايعه خالد»؛(24) «خالد و برادرش ابان از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و به بني‌هاشم خطاب كرده گفتند: همانا شما خانداني ريشه‌دار و اصلي هستيد كه افراد شايسته‌اي را به جامعه تحويل داده است و ما به دنبال شماييم... بعد از آن‌كه بني‌هاشم با ابوبكر - با تهديد و زور - بيعت كردند اين دو برادر - خالد و ابان - نيز بيعت نمودند».

4 - سكوت معنادار

از جمله موضع‌گيري‌هاي شيعيان در خلافت ابوبكر و عمر و عثمان، سكوت معنادار آنان بود؛ زيرا از طرفي حقّ را با علي‌عليه السلام دانسته و ديگران را لايق مقام خلافت نمي‌دانستند. از طرف ديگر مصالح اسلام و مسلمين را در نظر مي‌گرفتند، كساني كه به تعبير اميرالمؤمنين، تازه مسلمان‌اند. از طرف سوم دشمنان داخلي و خارجي را در كمين مي‌ديدند، لذا با يك جمع‌بندي، سكوت را بر هر چيز ديگر ترجيح دادند. به اين معنا كه دست به شمشير نبرند و براي گرفتن حقّ اميرالمؤمنين‌عليه السلام اقدامي انجام ندهند، ولي اين بدان‌معنا نبود كه سكوت مطلق داشته باشند؛ زيرا حقّ هيچ‌گاه نبايد به طور مطلق خاموش بماند، بلكه در هر موردي كه صلاح مي‌ديدند از راه‌هاي مختلف حقانيت اميرالمؤمنين‌عليه السلام را گوشزد مي‌كردند.

5 - مخالفت عملي

در برخي از موارد نيز عملاً با خليفه غاصب مقابله مي‌كردند كه مي‌توان يك نمونه از آن را اقدام عملي مالك بن نويره در ندادن زكات به نماينده ابوبكر، خالد بن وليد دانست؛ زيرا او معتقد بود كه ابوبكر شايسته خلافت نيست و دادن زكات به نماينده او كمك به ظالم است؛ ازاين‌رو از دادن زكات به او سرپيچي كرد... .
نمونه ديگر از مخالفت عملي را مي‌توان هجرت بلال از مدينه دانست؛ زيرا بلال به خاطر منصب مهمّي كه نزد رسول خداصلي الله عليه وآله داشت، احساس كرد كه اگر در مدينه بماند بايد براي خليفه وقت اذان‌گو باشد، و از آن‌جا كه اذان او در حقيقت تأييد خلافت غاصب است، به‌همين‌خاطر مصلحت را در آن ديد كه از مدينه پيامبرصلي الله عليه وآله به محلّي دور هجرت كند تا از او بهره‌برداري سياسي نشود و در آنجا بود تا از دار دنيا رحلت كرد.(25)

6 - مبارزه منفي

اشاره

حضرت زهراعليها السلام بعد از وفات پدرش و مشاهده خلافكاري‌هاي دستگاه خلافت و بعد از اين‌كه نتوانست از راه گفت و گو ونصيحت آنان را متنبّه سازد، راه مبارزه منفي را پيش گرفت. و اين راه را چه تا زماني كه زنده بود و چه براي بعد از شهادتش دنبال كرد:

الف) غضب حضرت زهراعليها السلام بر ابوبكر

بخاري در باب «خمس» در مسأله ميراث حضرت زهراعليها السلام از فدك نقل مي‌كند: فاطمه دختر رسول خداصلي الله عليه وآله غضبناك شد و با ابوبكر قهر نمود. و اين متاركه ادامه داشت تا از دنيا رحلت نمود.(26)
او نيز در باب غزوه خيبر به سندش از عايشه نقل كرده كه گفت: فاطمه دختر پيامبرصلي الله عليه وآله كسي را به نزد ابي بكر فرستاد تا ميراث خود را از رسول خداصلي الله عليه وآله كه همان فئ مدينه و فدك و آنچه از خمس خيبر باقي مانده بود بر او بفرستد. ابوبكر گفت: رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: ما چيزي را به ارث نمي‌گذاريم آنچه هست همه صدقه مي‌باشد. تا اين‌كه مي‌گويد: ابوبكر از پرداخت ميراث حضرت امتناع كرد. فاطمه - عليها السلام - بر او ناراحت شد و با او قهر كرد و تا زنده بود با او سخن نگفت».(27)

ب) وصيت به دفن شبانه

بخاري به سندش از عايشه نقل كرده كه گفت: «فاطمه دختر پيامبرصلي الله عليه وآله كسي را به نزد ابوبكر فرستاد تا ميراث خود از رسول خداصلي الله عليه وآله از فئ مدينه و فدك و آنچه از خمس خيبر باقي مانده باز خواهد... ابوبكر از پرداخت آن‌ها امتناع ورزيد. فاطمه - عليها السلام - بر ابوبكر غضبناك شد و با او قهر كرده و تا زنده بود با او سخن نگفت. بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله شش ماه زنده بود. و هنگامي كه وفات نمود شوهرش علي - عليه السلام - او را شبانه دفن كرد و ابوبكر را از دفن حضرت آگاه نكرد.»(28)
ابن ابي الحديد مي‌نويسد: «علي و حسن و حسين - عليهما السلام - فاطمه را شبانه دفن كرده و قبرش را مخفي نمودند.»(29)
او نيز مي‌گويد: «خبر صحيح نزد من اين است كه فاطمه - عليها السلام - از دنيا رحلت نمود در حالي كه بر ابوبكر و عمر غضبناك بود ولذا وصيت كرد تا اين دو نفر بر جنازه او نماز نخوانند.»(30)
مسلم در ضمن قضيه غضب حضرت زهراعليها السلام بر ابوبكر و وفات حضرت مي‌گويد: «...علي - عليه السلام - خبر وفات فاطمه را به ابوبكر نرساند و خودش بر او نماز گزارد».(31)
حلبي از واقدي نقل كرده كه گفت: «نزد ما به اثبات رسيده كه علي - كرمّ اللّه وجهه - فاطمه را شبانه دفن كرد و بر آن حضرت با عباس و فضل نماز گزارد و هرگز كسي را خبر ننمود».(32)
استاد توفيق ابو علم مي‌گويد: «فاطمه زهراعليها السلام سه وصيت كرد: يكي اين‌كه كساني كه بر آن‌ها غضب نموده در تشييع جنازه‌اش حاضر نشوند و جنازه‌اش شبانه به خاك سپرده شود.»(33)
ابوبكر جوهري نقل مي‌كند: «هنگامي كه زمان وفات فاطمه - عليها السلام - فرار رسيد بر اميرالمؤمنين - عليه السلام - وصيت كرد كه هرگاه از دنيا رفتم مرا شبانه دفن كن و هرگز ابوبكر و عمر را از اين امر آگاه مساز...»(34)
ابن قتيبه مي‌گويد: «...فاطمه - عليها السلام - قسم ياد كرد كه هرگز با ابوبكر سخن نگويد و وصيت كرد تا شبانه دفن شود تا ابوبكر در تشييع جنازه‌اش حاضر نگردد، لذا شبانه دفن شد».(35)

عمر بن خطاب با توجه به نقش مهمّي كه در دوران خلافت ابوبكر داشت، به خلافت رسيد و بدين جهت با مخالفت رو به رو نشد. امام علي‌عليه السلام و شيعيان با اين اقدام مخالف بودند، امّا بيعت سريع مردم، فرصتي براي مخالفت امام و شيعيان باقي نگذاشت. سابقه رفتار تند عمر در دوران خلافت ابوبكر، زمينه هرگونه مخالفت عملي را منتفي مي‌ساخت. (36)

علي‌عليه السلام اگرچه ميراث خويش را برباد رفته و خود را شايسته رهبري مي‌دانست، ولي براي حفظ موقعيت حسّاس جهان اسلام، هم‌چنان سكوت توأم با بيان حقّ و حقيقت، و تذكّر به حقانيت خود را ادامه مي‌داد.

شيعيان نيز همانند اميرالمؤمنين‌عليه السلام سكوت معناداري داشتند، آن‌ها اگرچه سكوت كرده و به جهت حفظ اسلام و وحدت مسلمين دست به اقدامي عملي عليه حكومت وقت نمي‌زدند ولي با بيانات خود با آنان مخالفت مي‌ورزيدند.

عمر بن خطاب در مجلسي گفت: «دليل قريش در انتخاب نكردن علي‌عليه السلام به خلافت اين بود كه آنان كراهت داشتند خلافت و نبوت در يك خاندان جمع شود. ابن‌عباس كه در آن مجلس بود در برابر اين سخن عمر موضع‌گيري كرده، خطاب به او فرمود: قريش نسبت به آنچه كه خداوند نازل كرده بود، كراهت داشتند.»(37)

عثمان شيوه دو خليفه پيشين را دنبال نكرد. ابتدا واليان عمر را از ولايات برداشت و بستگان خود را بر كار گماشت. حكم بن العاص را كه پيامبرصلي الله عليه وآله به طائف تبعيد كرده بود، به مدينه برگرداند و خزانه مسلمين را به او سپرد. مروان بن حكم را مشاور خويش قرار داد و يك‌پنجم زكات شمال آفريقا را كه مبلغ دوميليون و پانصد و بيست‌هزار دينار بود به وي بخشيد و او را به دامادي خويش برگزيد.
وي از بيت‌المال بصره مبلغ ششصدهزار درهم به داماد ديگر خويش، عبداللّه بن خالد بن اسيد، حواله كرد. عبداللّه بن عامر، پسردائي خويش را كه نوجواني بود به حكومت بصره انتخاب كرد. عبداللّه بن سعد بن ابي‌سرح، برادر رضاعي خود را - كه پيامبرصلي الله عليه وآله در فتح مكه به سبب ارتداد وي دستور قتلش را صادر كرده بود - به حكومت مصر و خراج آن سرزمين برگزيد. وليد بن عقبة بن ابي‌معيط برادر مادري خود را به كوفه فرستاد و پس از فساد و تباهي و شراب‌خواري او سعيد بن عاص، فاميل ديگر خود را به آن شهر گماشت. سعيد با اعمال سياست اشرافي اموي و بيان اين‌كه زمين‌هاي سرسبز عراق از براي قريش است، موجب اعتراض و شورش مردم كوفه گرديد.(38)
در اين دوران علي‌عليه السلام و شيعيان در مقابل بدعت‌هاي عثمان و واليانش ساكت نمي‌نشستند.
ابن ابي‌الحديد مي‌نويسد: «انّ الّذي عليه اكثر ارباب السير وعلماء الأخبار انّ عثمان نفي اباذر اوّلاً إلي الشام ثم استقدمه الي المدينة لمّا شكي منه معاوية، ثمّ نفاه من المدينة إلي الربذة لمّا عمل بالمدينة ما كان يعمل بالشام»؛(39) «بيشتر تاريخ‌نويسان و عالمان اخبار برآن‌اند كه عثمان ابتدا ابوذر را به شام تبعيد كرد و بعد از آن‌كه معاويه از او به عثمان شكايت كرد، او را به مدينه خواست و از مدينه، به‌خاطر مخالفت با خليفه، به ربذه تبعيد نمود.»
زماني كه ابوذر را به ربذه تبعيد كردند و علي‌عليه السلام و فرزندانش او را بدرقه نمودند، ابوذر نگاهي به امام‌عليه السلام كرد و گفت: وقتي شما و فرزندانت را مي‌بينم به ياد سخن رسول‌خداصلي الله عليه وآله در مورد شما مي‌افتم و گريه مي‌كنم.(40)
و نيز از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل مي‌كرد كه فرمود: «زود است كه شما را فتنه فرارسد، اگر گرفتار آن شديد بر شما باد عمل به كتاب خدا و اقتدا به علي بن ابي‌طالب‌عليه السلام.»(41)
در زمان خلافت عثمان، ابوذر بر درب مسجد رسول خداصلي الله عليه

وآله ايستاد و در خطبه‌اي كه ايراد كرد، فرمود: «اي مردم! محمّد وارث علم آدم و فضايل انبياست، و علي بن ابي‌طالب وصي محمّد و وارث علم اوست... .»(42)
بلاذري مي‌نويسد: «مقداد بن عمرو، عمار بن ياسر، طلحه و زبير با تعداد ديگري از اصحاب رسول خداصلي الله عليه وآله به عثمان نامه نوشتند و او را به نكاتي چند تذكر دادند و او را از خدا ترساندند. و در ضمن تهديد كردند كه اگر به تذكرات آنان گوش فرا ندهد برضدّ او اقدام خواهند كرد. عمار نامه را گرفته نزد عثمان آورد. به مجرد اين‌كه صدر نامه را براي او خواند، عثمان با غضب به او گفت: آيا تو از بين دوستانت جرأت خواندن نامه تهديدآميز را براي من داري؟ عمار در جواب گفت: دليلش اين است كه ناصح‌ترين قوم خود به تو هستم. عثمان در جواب گفت: دروغ مي‌گويي اي فرزند سميه! عمّار گفت: به خدا سوگند من پسر سميه و فرزند ياسرم. سپس عثمان به غلامش دستور داد كه دست و پاي او را بشكنند. آن‌گاه با دو پايش درحالي‌كه در كفش بود شروع به لگدزدن به عمار كرد كه بر اثر آن «فتق» بر او عارض شد.»(43)

پیروان غدیر در ایام امامت امیرالمؤمنین‌علیه السلام

توضيح

خلافت امام علي‌عليه السلام در اواخر سال سي‌وپنج ه.ق. شروع شد و تقريباً چهار سال و نُه ماه ادامه يافت. شيعيان اميرالمؤمنين‌عليه السلام هنگام بيعت عمومي با آن حضرت وقت را مناسب ديدند تا يادي از ولايت اميرالمؤمنين‌عليه السلام كرده، مردم را به آن مقام شامخ تذكر دهند تا اگر خواستند با آن حضرت بيعت كنند با انگيزه‌اي حقيقي باشد. از اين رو هنگام بيعت مردم با اميرالمؤمنين‌عليه السلام، مالك بن حارث اشتر خطاب به مردم كرده، فرمود: «اي مردم! اين علي‌عليه السلام وصي اوصيا و وارث علم انبياست، او كسي است كه بلاهاي بزرگ را به جان خريده و زحمت‌هاي فراواني در راه اسلام تحمل كرده است. او كسي است كه كتاب خدا به ايمان او شهادت داده و پيامبرش او را به بهشت رضوان بشارت داده است. كسي كه تمام فضايل در او جمع شده، و احدي از گذشتگان و اهل اين زمان در سابقه و علم و فضلش شك نكرده است...».(44)

خزيمة بن ثابت نيز پس از بيعت با امام علي‌عليه السلام مي‌گفت: «ما كسي را برگزيديم كه رسول خداصلي الله عليه وآله او را براي ما برگزيد.»(45)

امام علي‌عليه السلام به كوفه آمد و آن شهر را محلّ اقامت خود، به‌عنوان پايتخت، انتخاب نمود؛ تا آن‌كه بتواند تشيع را در عراق گسترش داده و خود را نيز به اهل عراق معرفي نمايد. از طرفي كوفه منطقه‌اي سوق‌الجيشي بود، و چون كلّ عراق نيز به شام نزديك بود، آن حضرت خواست تا علاوه بر عراق؛ شام را نيز تحت نظر قرار دهد.

بعد از ورود امام علي‌عليه السلام به عراق، مردم با ملاحظه امام علي‌عليه السلام به عنوان قهرمان سياست، در مقابل استيلاي شاميان از او حمايت كردند و مدّت‌ها از حاميان مذهبي امام علي‌عليه السلام بودند.

پس از جنگ جمل، اصطلاح شيعه علي‌عليه السلام شامل همه كساني مي‌شد كه از علي‌عليه السلام در مقابل عايشه حمايت مي‌كردند. علاوه بر آن به اشخاص و گروه‌هاي غيرمذهبي كه به دلايل سياسي از علي‌عليه السلام حمايت مي‌كردند، لفظ شيعه اطلاق مي‌گرديد.

نصربن مزاحم مي‌گويد: امام علي‌عليه السلام هنگام برشمردن جنايات طلحه و زبير فرمود: «انّ اتباع طلحة والزبير قتلوا شيعتي وعمّالي»؛(46) «همانا پيروان طلحه و زبير در بصره شيعيان و عاملان مرا به قتل رساندند».

در اين مفهوم وسيع بود كه كلمه شيعه در سند حكميت در صفين به‌كار

رفت. ده سال بعد، زماني كه شيعيان شروع به تثبيت موقعيت اسمي خود كردند، كوشش‌هايي براي جدايي حاميان علي‌عليه السلام صورت گرفت و بين حاميان مذهبي و غيرمذهبي وي تمايزي حاصل شد.
امام علي‌عليه السلام در طول چهار سال و نه ماه حكومت خويش، اگرچه نتوانست جامعه اسلامي را به صورت اوّل خويش بازگرداند، اما به موفقيت‌هاي مهمّي دست يافت كه عبارتند از:
1 - معرفي‌كردن شخصيت واقعي رسول خداصلي الله عليه وآله براي مردم.
2 - تبيين احكام فراموش‌شده اسلام.
3 - جلوگيري از بدعت‌ها و تحريف‌هاي ديني درحدّ امكان.
4 - تصحيح و اصلاح احكامي كه به اشتباه براي مردم تبيين شده بود.
5 - تبيين مقدار زيادي از معارف ديني.
6 - تربيت شاگرداني جليل القدر؛ مانند: اويس قرني، كميل بن زياد، ميثم تمّار، رُشيد هُجري و... .
در عصر حكومت امام علي‌عليه السلام اگرچه فشارها و حصرهاي سياسي از شيعه برطرف شد، ولي درعوض مبتلا به جنگ‌هاي داخلي متعدد شدند و در اين جنگ‌ها نيز با گفتار و عمل، دست از دفاع از اميرالمؤمنين‌عليه السلام برنداشتند.
شيعيان با وجود شكست در جنگ‌ها براي دفاع از اميرالمؤمنين‌عليه السلام و مقابله با مخالفين آن‌حضرت، دست از دفاع عقيدتي از آن‌حضرت‌عليه السلام برنداشتند.

الف) جنگ جمل

شيعيان عقيدتي در جنگ جمل به جهت آگاهي دادن مخالف و موافق به حقانيت اميرالمؤمنين‌عليه السلام در خطبه‌ها و رجزهاي حماسي خود، آن حضرت را به ديگران معرفي مي‌كردند.
مردي از قبيله ازد به ميدان آمده، مي‌گويد:
هذا علي وهو الوصي
أخاه يوم النجوة النبي
وقال هذا بعدي الولي
وعاه واع ونسي الشقي(47)
«اين علي است كه همان وصي مي‌باشد و براي او در روز نجوا پيامبر بود. و فرمود: اين بعد از من ولي و سرپرست است. عدّه‌اي آن را پذيرفته و افراد شقي فراموشش نمودند».
زحر بن قيس جعفي مي‌گويد:
أضربكم حتّي تقرّوا لعلي
خير قريش كلّها بعد النبي
من زانه اللّه وسمّاه الوصي
انّ الولي حافظاً ظهر الولي(48)
«من با شما مي‌جنگم تا بر علي اقرار نماييد؛ كسي كه بهترين قريش بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله است. كسي كه خداوند او را زينت داده و او را وصي ناميده است. همانا ولي پشت و پناه ولي است».

ب) جنگ صفين

در جنگ صفين نيز شيعيان به طرق مختلف به دفاع از اميرالمؤمنين‌عليه السلام و حريم ولايت برآمدند.
عدّه‌اي با بيان خطبه‌ها، به دفاع از مقام او برآمدند. ابن ابي‌الحديد مي‌گويد: «بعد از آن‌كه اميرالمؤمنين‌عليه السلام مردم را در كوفه براي حركت به طرف صفين به‌جهت جنگ با معاويه جمع كرد، عمرو بن حمق خزاعي ايستاد و امام علي‌عليه السلام را مورد خطاب قرار داده، عرض كرد: «اي اميرمؤمنان! من تو را به جهت خويشاوندي يا طلب مال، يا سلطنت و جاه، دوست ندارم، بلكه دوستي من نسبت به تو از آن جهت است كه پنج خصلت در تو يافتم كه در ديگري نبوده است: تو پسرعموي رسول خدا و جانشين و وصي او هستي، و پدر ذرّيه پيامبري كه در ميان ما به وديعت گذارده شده است. تو اوّل كسي هستي كه اسلام آورد، و سهم تو در جهاد از همه بيشتر است... .»(49)
امّ خير نيز در روز صفين در تحريك سپاهيان امام علي‌عليه السلام مي‌فرمود: «عجله كنيد - خداوند شما را رحمت كند - به ياري امام عادل و باتقواي باوفا و راستگو كه وصي رسول خداست.»(50)
برخي ديگر نيز با اشعار خود به دفاع از مقام ولايت برآمدند:
قيس بن سعد، صحابي عظيم و سيد خزرج، مي‌گويد:
وعلي إمامنا و إمام
لسوانا أتي به التنزيل
يوم قال النبي من كنت مولاه
فهذا مولاه خطب جليل
إنّ ما قاله النبي علي الأمّة
حتم ما فيه قال وقيل(51)
«و علي امام ما و امام غير ماست، و اين مطلبي است كه قرآن آورده است. روزي كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: هركه من مولاي اويم پس اين علي مولاي اوست، و اين شأن بزرگي است. همانا چيزي را كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي امّت فرموده حتمي است و در آن قال و قيل نيست».
اينان در اشعار خود عمدتاً بر مسأله وصايت و جانشيني امام علي‌عليه السلام از رسول‌خداصلي الله عليه وآله تأكيد داشتند.
برخي ديگر نيز پس از آن‌كه امام علي‌عليه السلام از صفين به كوفه بازگشت و خوارج از او جدا شدند، در كنار امام علي‌عليه السلام ثابت‌قدم ماندند و بار ديگر با آن‌حضرت تجديد بيعت و عهد نمودند. از جمله عهد آنان

اين بود كه به حضرت خطاب كرده، عرض كردند: «ما دوست هر كسي هستيم كه تو دوست آني، و دشمن هر كسي هستيم كه تو با آنان دشمني داري.»(52)
عده‌اي ديگر با نوشتن نامه به معاويه او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده، مقام ولايت و خلافت به‌حق اميرالمؤمنين‌عليه السلام را به او گوشزد مي‌كردند.
محمّد بن ابوبكر در نامه‌اي كه به معاويه مي‌نويسد، مي‌گويد: «...واي بر تو! چگونه خودت را در كنار علي‌عليه السلام قرار مي‌دهي، كسي كه وارث رسول خداصلي الله عليه وآله و وصي او و پدر فرزندان اوست. كسي كه قبل از ديگران به او گرويد و آخرين كسي بود كه عهد پيامبرصلي الله عليه وآله را شنيد. او را از اسرارش آگاه و در امرش شريك ساخت.»(53)
دارميه حجونيه از زنان شيعه امام علي‌عليه السلام در برابر معاويه در بيان علل دوستي علي‌عليه السلام گفت: «من او را دوست دارم؛ زيرا مساكين را دوست مي‌داشت و به واماندگان كمك مي‌كرد. او فقيه در دين بود و از بيان حق كوتاهي نمي‌نمود. او از جانب رسول‌خداصلي الله عليه وآله ولايت داشت... .»(54)

از سال 39 هجري، معاويه هجوم همگاني و گسترده‌اي را برعليه شيعيان اميرالمؤمنين‌عليه السلام آغاز نمود و با فرستادن افرادي خشن و بي‌دين براي سركوب شيعيان، حيطه حكومت حضرت را مورد تاخت وتاز قرار داد:
1 - نعمان بن بشير را با هزار نفر براي سركوب مردم عين‌التمر فرستاد.
2 - سفيان بن عوف را با شش‌هزار نفر براي سركوب مردم هيت و از آنجا به انبار و مدائن فرستاد.
3 - عبداللّه بن مسعدة بن حكمه فزاري كه از دشمنان اميرالمؤمنين‌عليه السلام بود را با هزار و هفتصد نفر به تيماء فرستاد.
4 - ضحاك بن قيس را با سه‌هزار نفر به واقعه براي غارت هركس كه در طاعت امام علي‌عليه السلام است فرستاد. و در مقابل، حضرت اميرالمؤمنين‌عليه السلام حجر بن عدي را با چهار هزار نفر براي مقابله با او فرستاد.
5 - عبدالرحمن بن قباث بن اشيم را با جماعتي به بلاد جزيره فرستاد، كه حضرت كميل را براي مقابله با او فرستاد.
6 - حرث بن نمر تنوخي را نيز به جزيره فرستاد تا با هركس كه در اطاعت امام علي‌عليه السلام است مقابله كند كه در آن واقعه افراد زيادي كشته شدند.(55)
7 - در سال 40 ه.ق، بُسر بن أرطاة را با لشكري به سوي مكه و مدينه و يمن فرستاد، او هنگامي كه به مدينه رسيد، عبيداللّه بن عباس كه عامل مدينه از طرف امام علي‌عليه السلام بود، از آنجا فرار كرده و در كوفه به حضرت ملحق شد، ولي بُسر هر دو فرزند او را به شهادت رسانيد.(56)
يكي ديگر از مناطقي كه سر راه «بُسر» مورد غارت قرار گرفت، منطقه‌اي بود كه گروهي از قبيله همدان و شيعيان حضرت علي‌عليه السلام در آن‌جا سكونت داشتند. بُسر با حركتي غافلگيرانه به آن‌ها حمله كرد. بسياري از مردان را كشت، و تعدادي از زنان و فرزندان آنان را به اسارت برد. و اين اوّلين بار بود كه زنان و كودكان مسلمين به اسارت برده مي‌شدند.(57)
مسعودي در مورد بسر بن ارطاة مي‌گويد: «او افرادي از خزاعه و همدان و گروهي را كه معروف به «الانباء» از نژاد ايرانيان مقيم يمن بودند كشت. و هركسي را كه مشاهده مي‌كرد ميل به علي دارد يا هواي او را در سر دارد، مي‌كشت.»(58)
ابن ابي‌الحديد مي‌گويد: «بُسر به طرف اهل حسبان كه همگي از شيعيان علي‌عليه السلام بودند، آمد و با آنان سخت درگير شد و به‌طور فجيعي

آنان را به قتل رسانيد. و از آنجا به طرف صنعا آمد و در آنجا صد نفر از پيرمردان را كه اصالتاً از فارس بودند كشت، تنها به جرم اين‌كه دو فرزند عبيداللّه بن عباس در خانه يكي از زنان آنان مخفي شده است. و بُسر در حمله‌هايش حدود سي‌هزار نفر را به قتل رساند و عدّه‌اي را نيز در آتش سوزاند.»(59)
او نيز مي‌نويسد: «معاويه در نامه‌اي به تمام كارگزارانش نوشت: به هيچ‌يك از شيعيان علي و اهل‌بيتش اجازه گواهي ندهيد. و در مقابل، شيعيانِ عثمان را پناه داده و آنان را اكرام كنيد... . و نيز در نامه‌اي ديگر به كارگزاران خود نوشت هركسي كه ثابت شد محبّ علي و اهل‌بيت اوست اسمش را از ديوان محو كرده و عطا و روزي‌اش را قطع نماييد. و در ضميمه اين نامه نوشت: هركس كه متّهم به ولاي اهل‌بيت‌عليهم السلام است او را دستگير كرده و خانه او را خراب كنيد. بيشتر مصيبت بر اهل عراق بود خصوصاً اهل كوفه... .»(60)
روزي معاويه به امام حسين‌عليه السلام گفت: «يا اباعبداللَّه! أعلمت انّا قتلنا شيعة ابيك، فحنّطناهم وكفناهم وصلّينا عليهم ودفنّاهم؟»؛(61) «اي اباعبداللّه! آيا علم پيدا كردي كه ما شيعيان پدرت را به قتل رسانده و حنوط و كفنشان كرده و بر آنان نمازگزارده و دفنشان كرده‌ايم؟»

هنگامي كه امام حسن‌عليه السلام مجبور به مصالحه با معاويه گرديد، يكي از خطراتي كه امام‌عليه السلام احساس مي‌كرد امنيت شيعيان حضرت علي‌عليه السلام بود. ازاين‌رو در قرارداد خود با معاويه تصريح كرد كه بايد امنيت به اصحاب امام علي‌عليه السلام داده شود. معاويه نيز آن را پذيرفت. ولي در همان روز اوّل معاويه اعلام كرد كه آن تعهدات را نمي‌پذيرد و زير پا مي‌گذارد.
ابن ابي‌الحديد از ابي‌الحسن مدائني روايت مي‌كند: «معاويه در نامه خود به واليان چنين نوشت: من ذمه خود را از هركسي كه روايتي در فضيلت ابي‌تراب و اهل‌بيتش نقل نمايد، بري كردم. بعد از اين دستور خطبا در هر منطقه بر منبر شروع به لعن علي‌عليه السلام و تبرّي از او و اهل‌بيتش نمودند. شديدترين مردم در بلا و مصيبت اهل كوفه بودند؛ زيرا آن هنگام در كوفه تعداد زيادي از شيعيان وجود داشتند. معاويه، «زياد» را والي بصره و كوفه نمود. او شيعيان را خوب مي‌شناخت، بر اساس دستور معاويه هرجا كه شيعيان را مي‌يافت به قتل مي‌رساند، و يا اين‌كه آنان را ترسانده، دست و پاي آنان را قطع مي‌نمود و چشمان آنان را از حدقه درآورده، به دار آويزان مي‌كرد. همچنين عده‌اي را نيز از عراق تبعيد نمود. لذا هيچ شيعه معروفي در عراق باقي نماند... .»(62)
ابن أعثم مي‌نويسد: «زياد، دائماً در پي شيعيان بود و هركجا آنان را مي‌يافت به قتل مي‌رساند، به‌طوري كه شمار زيادي را كشت. او دست و پاي مردم را قطع و چشمانشان را كور مي‌كرد. البته خود معاويه نيز جماعتي از شيعيان را به قتل رساند.(63) معاويه خود دستورِ به دار آويختن گروهي از شيعيان را صادر كرد.(64) زياد شيعيان را در مسجد جمع مي‌كرد، تا از علي‌عليه السلام اظهار بي‌زاري جويند.(65) او در بصره نيز در جست و جوي شيعيان بود و با يافتن آن‌ها آنان را به قتل مي‌رساند.(66) عده‌اي از صحابه و تابعين به دستور معاويه به شهادت رسيدند.
در سال 53 هجري معاويه حجر بن عدي و اصحابش را به قتل رساند و او اوّلين كسي بود كه به همراه اصحابش به شيوه قتل صبر در اسلام كشته شد.(67)
عمرو بن حمق خزاعي، صحابي عظيم را كه امام حسين‌عليه السلام او را سيدالشهدا ناميد، بعد از آن‌كه معاويه او را امان داد، به قتل رساند.(68)
مالك اشتر، يكي از اشراف و بزرگان عرب و يكي از فرماندهان جنگ‌هاي امام علي‌عليه السلام بود. معاويه او را در مسير مصر به وسيله سمّ، به دست يكي از غلامانش به قتل رسانيد.(69) رشيد هجري، از شاگردان

امام علي‌عليه السلام و خواص وي بود، زياد دستور داد كه از علي‌عليه السلام برائت جسته و او را لعنت كند، او امتناع ورزيد. ازاين‌رو دو دست و دو پا و زبان او را بريده و به دار آويخت.(70)
جويريه بن مهر عبدي را به جرم داشتن ولايت علي‌عليه السلام دستگير نموده و بعد از جداكردن دو دست و دو پاي او، بر شاخه درخت خرما به دار آويخت.

ابن ابي‌الحديد مي‌گويد: «وضع تا وقتي كه حسن بن علي، از دار دنيا رحلت نمود، اين چنين بود. در اين هنگام مصيبت و فتنه بر شيعيان بيشتر شد، كار به جايي رسيد كه شيعيان در بين مردم از جان خويش ترس داشتند و يا از شهر خود فرار كرده و به‌طور پنهاني زندگي مي‌كردند.(71)
امام محمد باقرعليه السلام مي‌فرمايد: «بيشتر مصيبت براي ما و شيعيان، بعد از رحلت امام حسن‌عليه السلام بود كه در آن زمان در هر شهر، شيعيان ما را مي‌كشتند و دست‌ها و پاهاي آن‌ها را به اين گمان كه شيعه هستند از بدن جدا مي‌كردند. هركسي كه متّهم به دوستي و ارتباط با ما مي‌شد، او را زنداني نموده و يا اموالش را غارت مي‌كردند يا خانه‌اش را خراب مي‌نمودند و اين مصيبت و بلا هم‌چنان شدت يافت تا زمان عبيداللّه ابن زياد».(72)
سال شصت هجري قمري، معاويه هلاك شد و پسرش يزيد، طبق بيعتي كه پدرش از مردم براي وي گرفته بود، زمام حكومت اسلامي را در دست گرفت. به شهادت تاريخ، يزيد، هيچ‌گونه شخصيت ديني نداشت. حتي در زمان حيات پدرش، جواني بود كه به اصول و قوانين اسلام، اعتنا نمي‌كرد و جز عياشي و بي‌بندوباري و شهوتراني، كاري نمي‌دانست. در سه سال حكومت خود فجايعي را به راه انداخت كه در تاريخ ظهور اسلام، با آن همه فتنه‌ها كه انجام گرفته، بي‌سابقه بود.
سال اوّل، حضرت حسين بن علي‌عليه السلام را كه سبط پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بود، با فرزندان و خويشان و ياران و شيعيانش، با فجيع‌ترين وضع، به شهادت رساند و زنان و كودكان و اهل‌بيت پيامبر را به‌همراه سرهاي بريده شهداء، در شهرها گرداند.(73)
سال دوّم مدينه را قتل عام كرد و جان و مال و آبروي مردم آن ديار را تا سه روز براي لشكريانش مباح نمود.(74)
و در سال سوّم كعبه مقدسه را خراب كرد و آن را به آتش كشيد.(75)
ابومخنف از حجاج نقل كرده كه گفت: «اجتمعت الشيعة في منزل سليمان بن صرد، فذكروا هلاك معاويه، فحمدنا اللّه عليه، فقال: انّ معاوية قدهلك وانّ حسيناً قد تقبّض علي القوم ببيعته، وقد خرج الي مكة وانتم شيعته وشيعة ابيه...»؛(76) «شيعيان در منزل سليمان بن صرد جمع شده و خبر از هلاكت معاويه دادند. آنان همگي خدا را از اين جهت ستايش كردند. سليمان بن صرد گفت: همانا معاويه به هلاكت رسيده و حسين بيعت خود را دريغ داشته و از مدينه به مكه حركت نموده است، و شما شيعيان پدرش هستيد... ».

طبري و ابن اثير قصه دعوت وليد از امام حسين‌عليه السلام در دارالاماره بعد از هلاكت معاويه را نقل كرده است. او مي‌گويد: عبداللّه‌بن زبير به حضرت عرض كرد: فدايت گردم اي پسر رسول خداصلي الله عليه وآله! من بر تو مي‌ترسم كه اگر به نزد او در دارالاماره روي تو را در آنجا حبس نمايد، و تو را رها نكنند تا با يزيد بيعت كرده يا تو را بكشند.
امام حسين‌عليه السلام فرمود: «إنّي لست ادخل وحدي، ولكن اجمع اصحابي الي وخدمي و انصاري واهل الحقّ من شيعتي، ثمّ آمرهم ان يأخذ كل واحد سيفه...»؛(77) «من به تنهايي بر او وارد نمي‌شوم، بلكه اصحاب و خدمتكاران و ياران اهل حق از شيعيانم را جمع مي‌كنم و آنان را سفارش مي‌كنم تا هر كدام شمشير خود را به همراه خود داشته باشند...».

ملحق شدن گروهي از پيروان غدير

تاريخ گواهي مي‌دهد كه گروهي از شيعيان فرصت را مناسب ديده و به هر نحو ممكن و با زحمت فراوان خود را به كاروان امام حسين‌عليه السلام ملحق نمودند، كه يزيد بن ثبيط عبدي و دو فرزندش عبداللّه و عبيداللّه از اين قبيلند.
يزيد بن ثبيط از شيعيان و از اصحاب ابوالاسود به شمار مي‌آيد. او كسي بود كه در ميان قوم خود به شرف و كرامت معروف بود.
ابوجعفر طبري مي‌گويد: «ماريه دختر منفذ عبديه زني از شيعيان به حساب مي‌آمد و خانه او محلّ اجتماع شيعيان بود كه در آنجا جمع مي‌شدند و گفت‌گو مي‌كردند. به ابن زياد خبر رسيد كه امام حسين‌عليه السلام به جهت نوشتن نامه بر او به طرف كربلا در حركت است، لذا به عامل خود دستور داد كه ديده‌بان گذاشته و راه را ببندد و هر كس كه به كوفه وارد يا خارج مي‌شود كنترل نمايند. يزيد بن ثبيط عزم خروج از كوفه و ملحق شدن به امام حسين‌عليه السلام را نمود. ده فرزند داشت، آنان را از عزم خود مطّلع ساخت و پيشنهاد كرد كه هر كس مي‌خواهد با او در اين سفر شركت كند. دو فرزند از ده فرزندش به نام عبداللّه و عبيداللّه به درخواست او پاسخ مثبت دادند. آن گاه به خانه ماريه آمد و به اصحاب خود گفت: من قصد خارج شدن از كوفه و ملحق شدن به حسين‌عليه السلام را دارم، كيست كه با من در اين سفر شركت كند. همگي به او گفتند: ما از اصحاب ابن زياد مي‌ترسيم ... آن گاه با دو فرزند خود و مصاحبت عامر و غلامش و سيف بن مالك و ادهم بن اميه از كوفه به قصد ملحق شدن به كاروان حسيني به حركت درآمدند. آنان با سرعت هرچه تمام‌تر خود را در سرزمين ابطح در مكه به امام حسين‌عليه السلام رساندند. خبر آمدن آنان كه به امام رسيد حضرت به سراغ آنان آمد، عرض كردند: آنان نيز به دنبال شما آمده‌اند. حضرت در بين راحله آنان به انتظارشان نشست. بعد از لحظاتي يزيد بن ثبيط كه امام را در منزلش نديد به سوي راحله خود بازگشت و همين كه امام حسين‌عليه السلام را ملاقات كرد گفت: « بِفَضْلِ اللّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيفْرَحُوا». اشاره به اين‌كه به فضل خدا و رحمتش كه ملاقات با امام حسين‌عليه السلام است بايد خشنود بوده و به من تبريك بگوييد. آن گاه بر حضرت سلام داده و در محضرش بر زمين نشست، و خبر از آمدن خود و فرزندان و عده‌اي ديگر به جهت نصرتش داد. امام حسين‌عليه السلام بر او دعاي خير نمود. آن گاه قافله او را به كنار قافله خود برد، آنان با حضرت بودند تا در سرزمين كربلا بعد از مبارزه‌اي به شهادت رسيدند.

و نيز از جمله كساني كه از كوفه به حضرت ملحق شدند، بريد بن خضير همداني است. او تابعي و قاري قرآن و از اصحاب علي‌عليه السلام و از اشراف كوفه به شمار مي‌آمد. سيره نويسان مي‌نويسند: هنگامي كه خبر حركت امام حسين‌عليه السلام از مدينه به مكه به او رسيد، از كوفه حركت كرد و در مكه به حضرت ملحق شد، و با او بود تا در كربلا به شهادت رسيد.
و نيز از جمله كوفيان كه به حضرت ملحق شدند، سعد بن حرث انصاري و ابوالحتوف بن حرث انصاري است. آن دو در ابتداي امر با عمر بن سعد به جهت قتال با امام حسين‌عليه السلام به سرزمين كربلا وارد شدند، ولي روز عاشورا بعد از شهادت اصحاب امام، هنگامي كه صداي طلب نصرت و ياري امام را از طرفي و صداي شيون زنان و كودكان را از طرف ديگر شنيدند، با اسلحه خود از سپاه عمر بن سعد خارج شده و به دفاع از امام حسين‌عليه السلام برآمدند، و بعد از كشتن جماعتي از لشكر عمر بن سعد خود نيز به شهادت رسيدند.
و نيز از جمله كساني كه از شيعيان خالص آن حضرت از كوفه به كربلا آمدند، كاروان شش نفره‌اي به نام عمرو بن خالد صيداوي، سعد مولي عمرو بن خالد، مجمع العائذي، عائذ بن مجمع، جنادة بن حرث سلماني و غلام نافع بجلي يا جملي است كه اسب نافع را يدك مي‌كشيد؛ زيرا نافع خودش از پيش به امام حسين‌عليه السلام ملحق شده بود. اعلان قيس بن مسهر صيداوي و اخبار او از خروج امام حسين‌عليه السلام به سوي عراق، اين شش تن را از كوفه به ياري حضرت فرستاد. اين شش تن مي‌دانستند كه ديده‌بان‌ها بر سر راه قرار داده‌اند تا هر كس را كه به ياري حسين‌عليه السلام مي‌رود دستگير كنند. طرماح شتربان را راهنما گرفتند تا آنان را از بيراهه برده و به امام حسين‌عليه السلام ملحق كند. طرماح آنان را به سرعت از بيراهه مي‌برد و در راه براي شترها آواز حدي مي‌خواند... بيابان‌ها را در نورديدند و مي‌كوشيدند خود را از ديد مأموران پنهان دارند تا به امام حسين‌عليه السلام رسيدند. كاروانيان هنگام شرفيابي شعرهاي طرماح را براي امام خواندند. حضرتش فرمود: اميد است كه آن‌چه خدا براي ما خواسته خير باشد، خواه كشته شويم و خواه پيروز گرديم. حرّ آنان را مانع شد و خواست كه تمام آن‌ها را زنداني كند و يا به كوفه برگرداند. امام فرمود: هرگز نخواهم گذاشت و ما از ايشان دفاع مي‌كنيم چنان كه از جان خود دفاع نماييم. اينان انصار من‌اند، تو وعده دادي كه تا نامه ابن زياد نرسد متعرّض من نشوي. حرّ گفت: چنين است ولي اين‌ها همراه تو نيامده‌اند. امام فرمود: اينان ياران من‌اند و مانند كساني هستند كه همراه من بوده‌اند. لازم است كه به وعده خود وفا كني وگرنه با تو پيكار مي‌كنيم. حرّ كه وضع را چنين ديد سخن خود را پس گرفت و دست از آن‌ها

برداشت... اين گروه همگي در روز عاشورا شهيد شدند و از نخستين شهدا بودند. در آغاز مبارزه مورد محاصره دشمن قرار گرفتند. امام برادرش عباس را فرمود تا آن‌ها را از محاصره نجات دهد. عباس اطاعت كرد و بر سپاه دشمن حمله كرد تا اين كه خطّ محاصره را شكست و همگي را نجات داد، و اين جوانان با پيكرهاي آغشته به خون به سوي امام حسين‌عليه السلام آمدند. حضرت عباس‌عليه السلام در پشت سرشان قرار داشت. سپاهيان يزيد خواستند راه را بر اين جوانان ببندند، آن‌ها كه چنين ديدند از حضرت عباس‌عليه السلام جدا شدند و حمله متقابل نمودند، آن قدر جانبازي كردند تا همگي به شهادت رسيدند. حضرت عباس‌عليه السلام به حضور امام‌عليه السلام رسيد و گزارش داد. و امام بر آنان درود فرستاد. (78)

و نيز از جمله كوفيان حبيب بن مظاهر اسدي صحابي معروف است. او و مسلم بن عوسجه از جمله كساني بودند كه در كوفه براي امام حسين‌عليه السلام بيعت گرفتند و بعد از ورود عبيداللّه بن زياد به كوفه و تنها شدن مسلم بن عقيل قصد خروج از كوفه براي نصرت امام حسين‌عليه السلام را كردند.

سيره نويسان مي‌نويسند: حبيب اسب خود را محكم زين نمود و به عبد خود گفت: اسب مرا بگير و به فلان مكان برو و مواظب باش تا كسي از حال تو مطلع نشود، منتظر بمان تا من بيايم. حبيب با همسر و اولاد خود وداع نمود و مخفيانه از شهر خارج شد و چنين وانمود كرد كه مي‌خواهد از زمين خود سركشي كند. غلام كه ديد حبيب دير كرده اسب را خطاب نمود و گفت: اي اسب! اگر صاحبت نيامد خودت به تنهايي به نصرت حسين برو. در اين هنگام در حالي كه حبيب صداي غلام را مي‌شنيد از راه رسيد و شروع به گريه كرد و در حالي كه اشكش جاري بود، گفت: پدر و مادرم به فداي تو اي فرزند رسول خدا! بندگان نيز آرزوي نصرت و ياري تو را دارند تا چه رسد به آزادگان. آن گاه غلام خود را در راه خدا آزاد كرد. غلام به گريه درآمد و عرض كرد: اي آقاي من! به خدا سوگند كه هرگز تو را تنها نمي‌گذارم تا با تو به نصرت حسين‌عليه السلام آيم.

و نيز از جمله كساني كه از كوفه به نصرت امام حسين‌عليه السلام آمد حجاج بن مسروق جعفي از شيعيان امام علي‌عليه السلام است. او از كوفه به مكه آمد تا به امام حسين‌عليه السلام ملحق شود. همراه حضرت به كربلا آمد. او در اوقات نمازها اذان مي‌گفت و از جمله كساني بود كه در سرزمين كربلا به شهادت رسيد.

و نيز از جمله كوفيان نعمان بن عمرو ازدي راسبي و برادرش خُلاس بن عمرو است. اين دو در ابتدا همراه عمر بن سعد بودند ولي شبانه به لشكر امام حسين‌عليه السلام ملحق شدند و با او بودند كه در حمله اوّل در ركاب

امام حسين‌عليه السلام به شهادت رسيدند.
و نيز از جمله كوفيان زهير بن قين بجلي است. او از اشراف و شجاعان كوفه بود و در جنگ‌ها مواقف عجيبي داشت. در ابتدا عثماني و طرفدار او بود ولي در سال 60 هجري با اهل بيتش به حج مشرف شد، به هنگام بازگشت به كوفه در بين راه با امام حسين‌عليه السلام مواجه شد. خداوند متعال او را هدايت كرد و از آن‌جا حسيني شد و به طرف كربلا آمد و در ركاب آن حضرت به شهادت رسيد.
از اين‌جا استفاده مي‌شود كه در كوفه عده زيادي عثماني بودند حتي تا زمان امام حسين‌عليه السلام و چندان تمايلي به اهل بيت‌عليهم السلام نداشتند. لذا چگونه مي‌توان گفت كه كوفيان همگي شيعيان عقيدتي امام علي‌عليه السلام بوده‌اند.
از جمله كوفيان سعيد بن عبداللَّه حنفي است. او از شيعيان شجاع و عابد كوفه بود. خبر مرگ معاويه كه به او رسيد شيعيان را در كوفه به دور خود جمع كرد، آن گاه نامه‌اي براي امام حسين‌عليه السلام نوشت و او را به كوفه دعوت كرد. مسلم كه به كوفه آمد سعيد بن عبداللَّه قسم ياد كرد كه جان خود را در ياري حسين‌عليه السلام فدا كند.
مسلم بن عقيل نامه‌اي را نوشته و به سعيد داد تا به امام برساند. او نيز با رسيدن به امام با حضرت ماند تا در روز عاشورا به شهادت رسيد. او از جمله كساني است كه در شب عاشورا بعد از آن كه امام خطبه‌اي خواند و اصحاب خود را مخير به ماندن و فرار از صحرا نمود، ابتدا هر يك از بني هاشم به دفاع و وفاداري به امام مطالبي را بيان داشتند. سخن آنان كه تمام شد اوّل كسي از اصحاب كه به دفاع از حضرت سخن گفت سعيد بن عبداللَّه بود. او به حضرت عرض كرد: به خدا سوگند هرگز تو را تنها نخواهيم گذاشت تا اين‌كه بدانيم حق پيامبر را در مورد تو حفظ نموده‌ايم. به خدا سوگند اگر بدانم كه كشته مي‌شوم، سپس زنده مي‌گردم، آن‌گاه زنده سوزانده مي‌شوم و اين عمل در حق من هفتاد بار تكرار مي‌شود، هرگز دست از ياري تو بر نمي‌دارم ... روز عاشورا نيز خود را سپر تيرها و نيزه‌ها قرار داد تا به امام چيزي اصابت نكند، آن قدر زخم بر بدن او اصابت كرد تا بر زمين افتاد ... آن گاه بعد از لعن دشمنان رو به امام حسين‌عليه السلام نمود و خطاب به او عرض كرد: اي پسر رسول خدا! آيا من به عهدم وفا كردم؟ حضرت فرمود: آري، تو جلودار مني در بهشت. سپس روح از بدن مباركش مفارقت نمود.
و نيز از جمله كوفيان شوذب بن عبداللَّه همداني و عابس بن ابي شبيب شاكري است. شوذب از شخصيت‌هاي شيعي كوفه و شجاعان آن ديار بود. از جمله حافظان حديث و حاملان آن از اميرالمؤمنين به شمار مي‌آمد. با مولاي خود از كوفه براي رساندن نامه مسلم به مكه آمد، و تا كربلا

حضرت را همراهي كرد تا در روز عاشورا هردو به شهادت رسيدند.
عابس بن ابي شبيب شاكري نيز از شخصيت‌هاي معروف شيعه در كوفه بود. او رئيس قبيله و مردي شجاع، خطيب و اهل عبادت بود. قبيله بني شاكر از مخلصين در ولايت اميرالمؤمنين‌عليه السلام بودند. در روز عاشورا يك تنه به ميدان آمد و فرياد زد: آيا كسي هست كه با من مقابله كند؟ هيچ كس جرأت نكرد، تا آن‌كه عمر بن سعد دستور داد او را سنگ‌باران كنند. وضع را كه چنين ديد، زره و كلاه‌خود را به پشت خود انداخت و با آنان جنگيد تا به شهادت رسيد.
و نيز از جمله كوفيان عبداللَّه بن عمير كلبي است. او كسي است كه با همسرش امّ وهب به ياري امام حسين‌عليه السلام شتافت. روز عاشورا امّ وهب عمود خيمه را به دست گرفت و به طرف همسر خود آمد و گفت: پدر و مادرم به فداي تو! در راه ذرّيه پيامبر قتال كن. عبداللَّه بن عمير او را به طرف زن‌ها روانه نمود ولي اين شيرزن لباس او را گرفته و رها نمي‌كند، مي‌گويد: من هرگز تو را رها نمي‌كنم تا با تو به شهادت برسم. امام حسين‌عليه السلام به او فرمود: از جانب اهل بيت جزاي خير ببيني، به سوي زنان برگرد خداوند تو را رحمت كند، و با آنان باش؛ زيرا قتال از زنان برداشته شده است. او به سوي زنان بازگشت. بعد از شهادت شوهرش بر بالينش آمد خاك‌ها را از روي او كنار زد و به او خطاب كرد: بهشت بر تو گوارا باد. شمر لعين به غلام خود دستور داد تا با چوب بر سر او زند. رستم غلام شمر چنان با چوب به سر او كوبيد كه همان جا به شهادت رسيد.
و از جمله كوفيان عبداللَّه بن عروه غفاري و برادرش عبدالرحمن هستند. اين دو برادر در سرزمين كربلا به حضرت ملحق شدند. روز عاشورا خدمت حضرت شرفياب شده و عرض كردند: دشمن از هر طرف شما را احاطه كرده است، ما دوست داريم در خدمت شما بوده و با دشمنانتان بجنگيم تا آن‌ها را از شما دفع كنيم. حضرت فرمود: مرحبا بر شما، نزديك من آييد. آن دو نيز نزديك حضرت آن قدر به قتال پرداختند تا هر دو به شهادت رسيدند.
عمرو بن قرظه انصاري نيز از صحابه و راويان حديث و از اصحاب اميرالمؤمنين‌عليه السلام است كه در كوفه همراه او در تمام جنگ‌ها بود. قبل از ممانعت از امام حسين‌عليه السلام خود را در كربلا به آن حضرت ملحق نمود. او نيز در روز عاشورا از جمله كساني بود كه با صورت و سينه خود به دفاع از امام برآمد تا تيرها و نيزه‌ها به حضرت اصابت نكنند. او در حالي كه غرق به خون بود بر زمين افتاد، عرض كرد: آيا من به عهد خود وفا كردم؟ حضرت فرمود: آري تو جلودار من در بهشتي، به رسول خدا از جانب من سلام برسان و به او بگو كه من نيز پشت سر تو خواهم آمد. آن

گاه جان به جان آفرين تسليم كرد.
ابوثمامه عمرو صائدي نيز از كوفيان است كه در زمان امام علي‌عليه السلام و امام حسن‌عليه السلام همواره در ركاب آن‌ها بود. در كوفه باقي ماند و بعد از مرگ معاويه در نامه‌اي به امام حسين‌عليه السلام او را به كوفه دعوت نمود. در كوفه از جمله كساني بود كه به امر مسلم كمك مالي براي خريد اسلحه جمع مي‌نمود ... عبيداللّه بن زياد كسي را فرستاد تا او را دستگير كند. از كوفه فرار كرد و با نافع بن هلال بجلي خود را به امام رسانيد. او از جمله كساني بود كه در روز عاشورا در مقابل صفوف نماز خوف امام حسين‌عليه السلام ايستاد تا به حضرت تيري اصابت نكند. بعد از نماز در حالي كه سيزده چوبه تير بر بدنش اصابت كرده بود و با زخم‌هاي بي شمار بر زمين افتاد و به شهادت رسيد.
قاسط بن زهير و دو برادرش كردوس و مقسط نيز از كوفياني هستند كه در عصر امام علي و امام حسن‌عليهما السلام از اصحاب اين دو بزرگوار بودند و هنگامي كه خبر حركت امام حسين‌عليه السلام را از مكه شنيدند در كربلا به آن حضرت ملحق شده و در حمله اوّل هر سه نفر به شهادت رسيدند.
مسلم بن عوسجه از صحابه رسول خداصلي الله عليه وآله است. او از جمله كساني است كه از كوفه براي امام حسين‌عليه السلام نامه نوشت و براي حضرت نيز در كوفه بيعت مي‌گرفت. او بعد از شهادت مسلم و هاني بن عروه در كوفه مدتي مخفي گشت و سپس با اهل بيتش فرارکرده و به امام حسين‌عليه السلام پيوست و جان خود را در راه آن حضرت فدا نمود.
از جمله كوفيان شهيد يك‌پا مسلم بن كثير اعرج ازدي است. او كسي است كه يكي از پاهايش را در جنگ‌هاي اميرالمؤمنين‌عليه السلام از دست داده بود. جهاد با آن‌كه از اعرج برداشته شده، ولي از كوفه فرار كرده و خود را به امام رسانيد و در كربلا به خدمت امام حسين‌عليه السلام رسيده و در لشكر حضرت قرار گرفت و در روز عاشورا از جمله كساني بود كه در حمله اوّل به شهادت رسيد.
مسعود بن حجاج تيمي و فرزندش عبدالرحمن بن مسعود نيز از جمله كساني بودند كه در ركاب حضرت در روز عاشورا در حمله اوّل به شهادت رسيدند. اين دو نيرنگ سياسي خوبي را به كار بردند؛ زيرا وقتي ديدند كه نمي‌شود از كوفه به سوي امام حسين‌عليه السلام خارج شد، خود را به عنوان لشكر عمربن سعد به كربلا رساندند و بعد به حضرت ملحق شدند.
موقّع بن ثمامه اسدي نيز از جمله كساني است كه از كوفه به كربلا آمد. شبانه راه پيمود تا به امام رسيد و در روز شهادت دليرانه جنگيد و هنگامي كه توانش سلب شده بود به روي زمين افتاد. مي‌خواستند سر از پيكرش جدا كنند، خويشاني در سپاه يزيد داشت، خود را رسانيدند و از چنگ

دشمنش رهايي بخشيدند و به كوفه‌اش بردند. خواستند در نهان به درمانش بپردازند ولي راز پنهان نماند و خبرش به امير كوفه رسيد. دستور داد پيكر مجروح و ناتوان او را در غل و زنجير كشند و به تبعيدگاه زراره تبعيدش كنند. موقّع سالي را در غل و زنجير با پيكر آغشته به خون گذرانيد و پس از يك سال به امام حسين‌عليه السلام ملحق شد.
اينان برخي از شيعيان عقيدتي كوفه بودند كه به حضرت ملحق شدند و جان خود را فداي آن حضرت و مرامش نمودند. عده‌اي ديگر از كوفيان بودند كه به امام حسين‌عليه السلام پيوستند ولي مجال شرح حال آن‌ها نيست.(79)

شهیدان نامه‌رسان

اشاره

برخي از شيعيان نيز كه قاصد و پيام‌رسان از كوفه به مكه و از مكه به طرف كوفه بودند در اين راه به شهادت رسيدند، اينك به نمونه‌هايي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم:

1 - عبداللَّه بن يقطر حميري برادر رضائي امام حسين‌عليه السلام

سيره نويسان مي‌نويسند: «امام حسين‌عليه السلام او را با نامه‌اي در جواب نامه مسلم بن عقيل به كوفه فرستاد. حصين بن تميم او را در منطقه قادسيه دستگير كرده و به سوي عبيداللَّه بن زياد فرستاد. عبيداللَّه از كار او پرسيد؟ جوابي نداد. به او گفت: بالاي قصر برو و كذّاب بن كذّاب را لعن كن تا بعد از آن رأي خود را درباره تو صادر كنم. او نيز بر بالاي قصر رفته و رو به مردم كرد و گفت: «اي مردم! من فرستاده حسين پسر فاطمه دختر رسول خدايم كه به سوي شما فرستاده شده‌ام، تا او را بر ضدّ پسر مرجانه و پسر سميه ياري كرده و پشتيباني كنيد.
عبيداللَّه دستور داد تا او را از بالاي قصر به زمين بيندازند. با اين عمل استخوان‌هايش شكسته شد و در حالي كه تنها رمقي در جانش بود عبدالملك بن عمير لخمي قاضي و فقيه كوفه بالاي سرش آمد و سرش را از بدن جدا نمود. هنگامي كه او را بر اين كار عيب گرفتند، در جواب گفت: خواستم تا او را راحت كنم.

2 - قيس بن مسهّر صيداوي

از جمله شهيدان نامه‌رسان قيس بن مسهر صيداوي است. او كه از جانب مسلم نامه‌اي را به سوي امام حسين‌عليه السلام برده بود در بازگشت امام نامه‌اي را نوشته و به او داد كه به مسلم در كوفه بدهد. در بين راه حصين بن تميم او را دستگير كرده و نزد عبيداللّه آورد. او از محتواي نامه سؤال نمود، گفت: آن را پاره كردم تا تو از محتواي آن نامه اطلاع پيدا نكني. عبيداللّه گفت: نامه به چه كساني نوشته شده بود؟ قيس گفت: گروهي كه اسامي آن‌ها را نمي‌دانم. عبيداللّه گفت: اگر اسامي آن‌ها را نمي‌گويي لااقل بر بالاي منبر برو و سبّ كذّاب پسر كذّاب كن، يعني امام حسين‌عليه السلام. او بر بالاي منبر رفت و گفت: اي مردم! همانا حسين بن علي‌عليه السلام بهترين خلق خدا و پسر فاطمه دختر رسول خداصلي الله عليه وآله است. من فرستاده او به سوي شمايم، من از او در منطقه حاجر جدا شدم، به سوي او بشتابيد. آن گاه عبيداللّه بن زياد و پدرش را لعنت كرد و درود بر اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام فرستاد. ابن زياد دستور داد تا او را از بالاي منبر به پايين بيندازند و با اين روش او را نيز به شهادت رسانيد. اينان شيعيان واقعي بودند.(80)

پیشگامان شهادت

توضيح

تعدادي از مردم كوفه بعد از آمدن حضرت مسلم بن عقيل به كوفه و قبل از شهادت امام حسين‌عليه السلام به جهت بيعت با حضرت مسلم يا فرستادن نامه به امام حسين‌عليه السلام و يا به جهت حركت براي ياري آن حضرت دستگير شده و به شهادت نايل آمدند. اينك شرح حال دو تن از آنان را بررسي مي‌كنيم:

1 - عمارة بن صلخب ازدي

او از جمله شيعياني بود كه با مسلم در كوفه بيعت كرده و با او خروج نمود. مسلم كه اسير شد و به شهادت رسيد، ابن زياد او را نيز دستگير كرد و به او گفت: از چه قبيله‌اي هستي؟ گفت: از قبيله ازد. ابن زياد دستور داد تا او را به قبيله‌اش برده و در ميان قومش سرش را از گردنش جدا كنند. ابوجعفر مي‌گويد: او را در ميان قومش گردن زدند.

2 - عبدالاعلي بن يزيد كلبي

او اسب سوار و جنگ‌جويي شجاع از شيعيان كوفه بود كه با مسلم بن عقيل خروج نمود. بعد از آن كه مردم، مسلم را تنها گذاشتند، كثير بن شهاب عبدالاعلي او را دستگير نموده و تسليم عبيداللّه نمود.
ابومخنف مي‌گويد: بعد از شهادت مسلم، عبيداللّه بن زياد او را حاضر نمود، و از حالش سؤال كرد؟ او در جواب گفت: من از خانه بيرون آمدم تا نظاره‌گر معركه باشم و قصدي بر ضدّ تو نداشتم. عبيداللّه از او خواست كه بر اين مطلب قسم ياد كند، ولي او قسم نخورد. لذا او را در محلّ درندگان به شهادت رساندند.(81)

بعد از هلاكت «يزيد بن معاويه» و سست شدن پايه‌هاي حكومت امويان، شيعيان در كوفه به دنبال «فرمانده‌اي» براي خود بودند، تا جماعت متفرق آنان را جمع نمايد و عقده به‌جا مانده از شهادت حسين‌عليه السلام را شفا بخشد.
بعد از مدتي، «مختار» برعليه «بني‌اميه» قيام نمود، شيعيان به دور او جمع شدند، او لشكري را به فرماندهي «ابراهيم بن مالك اشتر» به سوي لشكر شام روانه ساخت و آن لشكر را شكست داد و فرمانده‌اش «ابن‌زياد» را به قتل رسانيد؛ اين امر آرزوي اهل بيت‌عليهم السلام و شيعيان بود.
بعد از شكست لشكريان شام، «مختار» و شيعيان، قوت گرفتند. به نقل ابن عبد ربّه در «عقد الفريد»، مختار شيعيان را دستور داد تا در كوچه‌هاي كوفه، شبانه بگردند و ندا دهند: «يا لثارات الحسين».(82)
ابوالفداء، در مورد حوادث سال 66 هجري، مي‌نويسد: «در اين سال، مختار در كوفه به طلب خون «حسين‌عليه السلام» قيام نمود، جماعت زيادي دور او جمع شدند، او بر كوفه تسلط پيدا كرد و مردم نيز با او بر كتاب خدا و سنت رسول و طلب خون اهل‌بيت‌عليهم السلام بيعت نمودند.
خانم «دكتر ليثي» مي‌نويسد: «شهادت امام حسين‌عليه السلام در كربلا، واقعه تاريخي بزرگي بود كه منجر به تبلور جماعت شيعه و ظهور او به‌عنوان يك فرقه متميز، كه داراي مباني سياسي و رنگ ديني است، گرديد... واقعه كربلا، در رشد و نموّ روح شيعه و زيادشدن آن‌ها، تأثير مهمي گذاشت. جماعت شيعه بعد از شهادت امام حسين‌عليه السلام به مانند جماعت منظم با رويه سياسي متين، در جامعه ظهور پيدا نمود.»(83)
از طرفي «عبداللّه بن زبير» در مكه قيام كرده و نُه سال رياست كرد. امويان، در اين نُه سال، با وي درگير بودند. شيعيان در اين موقعيت مناسب، خدمت حضرت امام سجّادعليه السلام مي‌رسيدند و فرصتي براي بيان مظلوميت سيدالشهدا، در ميان مردم، پديد آمد.
بني مروان، با پيروزي بر «آل زبير» حكومت شبه‌جزيره را به دست گرفتند. بعد از گسترش نفوذ «عبدالملك بن مروان» بر بلاد اسلامي و محكم‌شدن پايه‌هاي حكومتي او، به فكر مقابله با اهل‌بيت‌عليهم السلام و شيعيان افتاد. امام شيعيان در آن زمان، امام زين‌العابدين‌عليه السلام بود.
عبدالملك، براي اين‌كه از مقام آن حضرت بكاهد، او را از مدينه به شام آورد، ولي بعد از ظهور فضايل و معارف از آن حضرت، محبت امام، در ميان مردم بيشتر گرديد.
مركز تجمع شيعيان در آن زمان، كوفه بود. عبدالملك به قصد

ريشه‌كن‌كردن تشيع از كوفه، شخصي را به نام «حجّاج» به آن ايالت فرستاد.
امام‌باقرعليه السلام مي‌فرمايد: «حجّاج سركار آمد و تا توانست، شيعيان را به قتل رساند و به هر گمان و تهمتي آنان را دستگير نمود. كار به جايي رسيد كه اگر كسي به او زنديق يا كافر مي‌گفتند بهتر بود از اين‌كه او را شيعه علي‌عليه السلام بگويند.»(84)
ابن ابي‌الحديد، از «مدائني» نقل مي‌كند: «هنگامي كه «عبدالملك بن مروان» به ولايت رسيد، بر شيعه بسيار سخت گرفت و «حجاج بن يوسف» را بر آنان گماشت. مردم به بغض علي‌عليه السلام و موالات دشمنان آن حضرت به او تقرب جستند و هرچه را توانستند در فضل دشمنان علي، روايت جعل كردند و در لعن بر علي‌عليه السلام، كوتاهي ننمودند.»(85)
ابن سعد، در «طبقات»، از «منهال» نقل مي‌كند: «من بر علي بن حسين، وارد شدم و به آن حضرت عرض كردم: چگونه صبح كرديد؟ خدا امر تو را اصلاح كند؟ حضرت فرمود: من پيرمردي مثل تو در اين شهر نمي‌بينم، نمي‌داني كه چگونه صبح كرديم؟ اگر نمي‌داني، من تو را باخبر نمايم؛ ما در ميان قوم خود به مانند بني‌اسرائيل در ميان آل‌فرعون(!!) صبح نموديم، كه فرزندان آنان را ذبح كرده و زنان آنان را به كنيزي مي‌بردند. كار ما به جايي رسيده كه شيخ و سيد ما را بر بالاي منابر، لعن و دشنام مي‌دهند و با اين عمل به سوي دشمنان ما تقرّب پيدا مي‌كنند...»(86)
قنبر، غلام علي‌عليه السلام، از جمله كساني است كه به دست حجاج، به شهادت رسيد. حجاج، به بعضي از نزديكان خود مي‌گويد: «دوست دارم به يكي از اصحاب ابوتراب (علي‌عليه السلام) دست پيداكنم. به او گفتند: ما از قنبر كسي را به علي‌عليه السلام نزديك‌تر نمي‌دانيم. حجاج، كسي را به دنبال قنبر فرستاد و او را نزد حجاج آورد، حجاج به او گفت: تو قنبري؟ گفت: آري! حجاج گفت: از دين علي تبرّي بجو! قنبر گفت: آيا تو مي‌تواني مرا به افضل از دين علي راهنمايي نمايي؟ حجاج گفت: من تو را خواهم كشت. كدام قتلي براي تو محبوب‌تر است، آن را انتخاب نما! قنبر در جواب گفت: مرا اميرالمؤمنين خبر داده است كه بدون حق، ذبح خواهم شد. حجاج نيز، دستور داد تا سر او را مانند گوسفند از تن جدا نمايند.»(87)
كميل بن زياد، از شيعيان و خواص علي‌عليه السلام مي‌باشد، حجاج در زمان ولايتش در كوفه او را طلب كرد. لكن كميل فرار نمود و در مكاني مخفي گشت. حجاج حقوق قومش را قطع نمود. كميل، با مشاهده اين وضع، با خود گفت: «من پيرمردي هستم كه عمرم به سرآمده است، سزاوار نيست كه من سبب محروميت قومم گردم.» لذا خود را تسليم

حجاج نمود. حجاج، با مشاهده كميل گفت: «من از مدّت‌ها منتظر تو بودم». كميل در جواب فرمود: «خشنود مباش؛ زيرا از عمر من چيزي باقي نمانده است، هركاري مي‌خواهي انجام بده، بازگشت انسان به سوي خداست و بعد از قتل من نيز حسابي هست. اميرالمؤمنين‌عليه السلام مرا خبر داده كه تو قاتل مني.» حجاج گفت: «پس حجت بر تو تمام شد.» در اين هنگام دستور داد تا گردن او را بزنند.»(88)
از ديگر شيعيان، سعيد بن جبير است. او مردي معروف به تشيع و زهد و عبادت و عفّت بود. حجاج دستور داد او را دستگير كردند، و بعد از مشاجرات زياد بين اين دو، حجاج دستور داد تا سرش را از بدن جدا كنند.(89)
در چنين شرايطي، كه تصور نابودي اهل‌بيت‌عليهم السلام مي‌رفت، امام‌سجّادعليه السلام فعاليت را شروع نمود. و در اين راه، موفقيت زيادي كسب كرد.(90)
امام سجّادعليه السلام توانست به شيعه، حياتي تازه بخشد. و زمينه را براي فعاليت‌هاي امام باقر و امام صادق‌عليهما السلام فراهم آورد. به گواهي تاريخ، امام سجّادعليه السلام در طول سي و چهار سال فعاليت، شيعه را از دشوارترين بحران‌هاي حيات خويش عبور داد؛ بيست سال حاكميت حجاج بر عراق و سلطه عبدالملك بن مروان بر كل قلمرو اسلامي، جهت‌گيري روشني براي كوبيدن شيعيان بود...، حجاج كسي بود كه شنيدن لفظ كافر، براي او از شنيدن لفظ شيعه، آرامش بيشتري داشت.(91)
روش فقهي حضرت سجادعليه السلام نقل احاديث پيامبرصلي الله عليه وآله از طريق علي‌عليه السلام بود كه شيعيان تنها آن احاديث را درست مي‌دانستند. بدين‌صورت شيعه اوّلين قدم‌هاي فقهي خود را در مخالفت با انحرافات موجود برداشت.
شهر مدينه با توجه به كجروي‌هايي كه از آغاز اسلام در آن انجام شده بود، عليه شيعه، تحريك گرديده بود. بنابراين، جاي مناسبي براي رشد شيعه به‌شمار نمي‌رفت.
امام سجادعليه السلام مي‌فرمود: «دوستداران واقعي ما در مكه و مدينه، به بيست نفر نمي‌رسند.»(92) در عين‌حال، در عراق، افراد بيشتري به اهل‌بيت‌عليهم السلام علاقه‌مند بودند.

دوران امامت امام باقرعليه السلام، مصادف با ادامه فشارهاي خلفاي بني‌اميه و حكّام بر شيعيان عراق بود. عراق مركز اصلي تشيع محسوب مي‌گرديد.
امام ابوجعفر محمدبن علي الباقرعليه السلام در توصيف مصايبي كه بر اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله وارد شد، مي‌فرمايد: «و كان عظم ذلك وكبره زمن معاوية بعد موت الحسين‌عليه السلام، فقتلت شيعتنا بكلّ بلدة وقطعت الأيدي والأرجل علي الظنّة، وكلّ من يذكر بحبّنا والانقطاع الينا سجن او نهب ماله او هدمت داره... حتي أنّ الرجل ليقال له زنديق او كافر احبّ اليه من ان يقال: شيعة علي...»؛(93) «عظمت و بزرگي مصايب از زمان معاويه، بعد از مرگ حسين‌عليه السلام بود. در آن هنگام بود كه شيعيان ما در هر كشوري كشته شدند و دست‌ها و پاها به مجرّد گمان قطع گرديدند. و هركسي كه محبت و ميل به ما را مي‌داشت او را زنداني كرده، يا مالش را به غارت مي‌بردند و يا خانه‌اش را خراب مي‌نمودند... و كار به جايي رسيد كه اگر به كسي زنديق يا كافر مي‌گفتي نزد او بهتر بود از اين‌كه بر او شيعه علي اطلاق مي‌كردي... ».
شيعيان هرساله در مراسم حج، با امام تماس داشتند. اين تماس‌ها معمولاً يا در مكه و يا در بازگشت و عبور از مدينه، صورت مي‌گرفت. با توجه به برخي اخبار، مردم عراق از رفتن نزد امام باقرعليه السلام در مدينه، نهي شده بودند.(94)
مشكل «غُلات» در اين دوران، يكي از مشكلات براي شيعيان بود. شمار اين گروه رو به فزوني بود. وقتي كه امام‌عليه السلام آن‌ها را از خود طرد كرد، اصحاب آن حضرت نيز «غُلات» را از جمع خود بيرون راندند. «مغيرة بن سعيد» و «بيان بن سمعان»، كه هر دو از معروف‌ترين شخصيت‌هاي غاليان و از رهبران آن‌ها بودند، توسط اصحاب امام‌باقرعليه السلام تكفير شدند.
تأكيد امام باقرعليه السلام به عمل‌گرايي شيعيان، به‌طور غيرمستقيم، در مقابل تمام فرقه‌هايي كه به عمل صالح اعتنايي نداشتند، صورت مي‌گرفت.
بسياري از شيعيان عراق در اثر فشار و اختناق موجود، انتظار داشتند كه امام‌عليه السلام به عراق آمده و دست به شمشير ببرد. ولي امام باقرعليه السلام مأمور به تقيه بود. لذا، برخي از آن‌ها نسبت به امامت آن حضرت دچار ترديد گشتند. آگاهي كافي درباره امامت به آن‌ها نمي‌رسيد و به همين جهت گروهي به «زيد»، برادر امام گرويدند و انشعابي را به وجود

آوردند. هرچند زيد هفت سال زودتر از برادرش، در كوفه وفات يافت. امّا در همين دوره و پس از آن، ريشه‌هاي گرايش به زيد در ميان شمار زيادي از شيعيان رشد كرد.
مخالفت با مصالح «امويان»، موجب اختلافات كمتري در ميان شيعيان مي‌گشت. اما به موازات فروكش كردن فشارهاي سياسي بر آنان، مسأله «غُلات» به تدريج دامنه بيشتري گرفت؛ به طوري كه مسأله مهم در زمان امام صادق‌عليه السلام مسأله «غُلات» محسوب مي‌گرديد. فشار اموي‌ها، جز در دو سال حكومت «عمر بن عبدالعزيز»، (از سال 99 تا 110 ه.ق) در تمام دوران حكومت آنان به شدت ادامه داشت.

در اين دوره، به علت ضعف امويان و درگيري آنان با عباسيان، امام‌عليه السلام و شاگردانش فرصت بيشتري براي نشر مكتب اصيل اسلامي يافتند. اين موقعيت، تا اوائل خلافت منصور، دومين خليفه عباسي نيز ادامه داشت.
عباسيان، خود را «خونخواه» آل ابي‌طالب مي‌دانستند. و مردم را به خشنودي آل‌محمّدعليهم السلام دعوت مي‌كردند؛ بنابراين نمي‌توانستند در آغاز با اهل‌بيت پيامبرصلي الله عليه وآله مخالفت نمايند.
در سال 140 هجري قمري پس از اين كه منصور بر مخالفان خود پيروز گشت و خطر نفوذ رهبري مذهبي شيعيان اهل‌بيت‌عليهم السلام را بيشتر احساس كرد، به سراغ آنان رفت. ابتدا از «بني‌الحسن» آغاز نموده؛ «عبداللّه بن حسن» و فرزندانش را دستگير ساخت و به زندان افكند و سپس دستور قتل همه آنان را داد. سپس به محدودساختن حوزه درس «جعفر بن محمدعليه السلام» در مدينه و تهديد و محاصره امام‌عليه السلام و شيعيانش پرداخت؛ زيرا از توجّه مردم و تشكّل شيعيان به شدّت هراسناك بود، و موقعيت خود را در خطر مي‌ديد، و پس از بارها تهديد و فراخواني، سرانجام امام را در مدينه مسموم كرد.
در زمان منصور بار ديگر علويان تحت فشار سياسي سختي قرار گرفتند، چنان كه سيوطي گفته است: «منصور اوّلين خليفه «عباسي» بود كه ميان علويان و عباسيان آتش فتنه را برانگيخت. در سال (145 ه ق) (پس از گذشت نه سال از حكومت منصور) محمد و ابراهيم، فرزندان عبداللّه بن حسن بن حسن بن علي بن ابي طالب، عليه منصور قيام كردند، ولي آن دو و گروه بسياري از اهل بيت، توسط وي به شهادت رسيدند».(95)
محمد اسقنطوري مي‌گويد: «بر منصور وارد شدم و ديدم در فكر عميقي فرو رفته، گفتم چرا فكر مي‌كنيد؟ پاسخ داد: از اولاد فاطمه‌عليها السلام بيش از هزار نفر را كشته‌ام، ولي بزرگ آنان (حضرت صادق‌عليه السلام) را نكشتم».(96)
آزار و شكنجه‌هاي علويان توسط منصور در زندان‌هاي تاريك و نمناك و قرار دادن آنان در لاي ديوار مشهور است.(97)
از كساني كه به دستور منصور به شهادت رسيدند، معلّي بن خُنيس از شيعيان و اصحاب مقرّب و متصدّي امور مالي امام صادق‌عليه السلام بود. منصور از داوود بن عروه فرماندار مدينه خواست تا وي را به قتل برساند. داوود معلّي را احضار نمود و او را تهديد به قتل كرد و از وي خواست تا نام شيعيان را به او بگويد. معلي مقاومت نمود و گفت: به خدا سوگند اگر

نام يكي از آن‌ها در زير پاي من باشد، پايم را برنخواهم داشت. داوود وي را كشت و سرش را به دار آويخت. او سرانجام امام صادق‌عليه السلام را هم مسموم و به شهادت رسانيد.(98)
اين وضعيت در عصر حكومت مهدي عباسي (158 - 169ه ق) و هادي عباسي (15ماه) و هارون الرشيد (193 - 170ه ق) نيز ادامه يافت و آنان در اعمال فشار و شكنجه، زندان، تبعيد و قتل علويان، راه منصور را ادامه دادند. محمدبن ابي عمير و فضل بن شاذان به دستور او زنداني و شكنجه شدند. وي حكم دستگيري هشام بن حكم را صادر كرد، ولي او مخفي گرديد. داستان جنايت حميد بن قحطبه به دستور هارون نيز مشهور است. (99)

امام كاظم‌عليه السلام در سال 148ه.ق، بعد از شهادت پدرش، رهبري شيعيان را برعهده گرفت. اختلافي كه بين شيعيان به وجود مي‌آمد، غالباً ناشي از تعيين امام بعدي بود. كه گاه بنابر دلايل سياسي (وحشت از حاكميت عباسيان) امام‌عليه السلام براي بسياري از شيعيان خود ناشناخته مي‌ماند.
شدت اختناق «منصور» درباره «علويان» بويژه امام صادق‌عليه السلام كه عظمتي فراوان در ميان جامعه كسب كرده بود، موجب سردرگمي برخي از شيعيان نسبت به رهبري آينده شده بود.
بعضي از فرزندان امام صادق‌عليه السلام داعيه رهبري داشتند و اين موجب پراكندگي شيعيان مي‌شد. مشكل ديگر آنان، دور بودن از شهرها و محل سكونت بود... با توجه به دلايل فوق، بعد از امام صادق‌عليه السلام نيز انشعاباتي رخ داد.
اسماعيل بن جعفر بن محمد، كه فرزند بزرگ‌تر امام صادق‌عليه السلام بود، بسياري از شيعيان وي را رهبر آينده مي‌دانستند. وي در حيات پدر، فوت كرد. به‌طوري‌كه در روايت آمده است امام صادق‌عليه السلام اصرار داشتند تا شيعيان با ديدن جنازه او به مرگش يقين كنند. با وجود اين، عدّه‌اي بعد از آن حضرت، با داعيه «مهدويت اسماعيل» و بهانه‌هاي ديگر، فرقه‌اي به نام «اسماعيليه» در شيعه به وجود آوردند.
شيعيان راستين كساني بودند كه مدعي امامت را با طرح سؤالات خاصي، ارزيابي مي‌كردند و آن‌گاه كه در امامت وي به يقين مي‌رسيدند، او را به وصايت مي‌پذيرفتند.
هشام بن سالم مي‌گويد: «همراه مؤمن الطاق در مدينه بودم، مشاهده كرديم كه عده‌اي در خانه عبداللّه بن جعفر بن محمد گرد آمده و مسائلي را از او درباره زكات مي‌پرسند. ما نيز سؤالاتي درباره زكات از وي پرسيديم، ليكن وي جواب صحيحي به ما نداد. آن‌گاه بيرون آمديم و نمي‌دانستيم كه از فرقه‌هاي مرجئه، قدريه، زيديه، معتزله و خوارج چه گروهي را بپذيريم. دراين‌حال، شيخي را ديديم كه او را نمي‌شناختيم. فكركرديم جاسوسي از جاسوسان منصور است، ولي برخلاف اين احتمال، او ما را به خانه ابوالحسن موسي بن جعفر برد. هنوز آنجا بوديم كه فضيل و ابوبصير، وارد شده و پرسش‌هايي نمودند و بر امامت وي يقين حاصل نمودند. آن‌گاه مردم از هر سو، دسته‌دسته مي‌آمدند، به جز گروه عمار ساباطي و شمار اندكي كه عبداللّه بن جعفر را قبول داشتند.»(100)
هشام بن سالم، عبداللّه بن ابي‌يعفور، عمر بن يزيد بياع السابري، محمد

بن نعمان، مؤمن طاق، عبيد بن زراره، جميل بن دراج، ابان بن تغلب و هشام بن حكم كه از بزرگان شيعه و اهل علم به شمار مي‌آمدند، امامت موسي بن جعفرعليه السلام را پذيرفتند.
تنها كساني كه به امامت آن حضرت نگرويدند «عبداللّه بكير» و «عمار بن موسي ساباطي» بودند.(101)
عصر امام كاظم‌عليه السلام دوران بسيار سختي براي شيعيان بود. از مهم‌ترين قيام‌هايي كه در اين دوران برعليه خلفاي عباسي صورت گرفت، قيام «حسين بن علي، شهيد فَخ» در زمان حكومت هادي عباسي و جنبش «يحيي و ادريس»، «فرزندان عبداللّه» در زمان هارون بود.
امامان شيعه به لزوم رعايت «تقيه» پافشاري مي‌كردند و مي‌كوشيدند شيعيان را به‌طور پنهاني اداره نمايند. اين وضعيت موجب گرديد، تاريخ نتواند از حركات سياسي آن‌ها، ارزشيابي دقيقي به عمل آورد. رهبري اين حركت و ظرافتي كه در هدايت‌آن به كار برده شد، عامل مهمّ استواري شيعه در تاريخ گرديد.

مأمون عباسي با طرح «ولايتعهدي» امام رضاعليه السلام ظاهراً توانست بر مشكلات پيروز گردد و شيعيان و علويان را راضي نگه دارد.
شايد اوّلين مرحله نفوذ شيعه در دستگاه عباسي، ماجراي ولايتعهدي امام رضاعليه السلام باشد. هرچند قبلاً «علي‌بن يقطين» به دستور امام كاظم‌عليه السلام براي كمك به شيعيان، در دستگاه عباسي باقي ماند.(102)
در اين دوران تشيع در ظاهر رنگ سياسي به خود گرفت. و مأمون اظهار تشيع نمود. در نقلي آمده است: «مأمون پس از آمدن به عراق، سعي كرد امور مملكتي را به كساني كه عقايد شيعي داشتند بسپارد. و بعد از آن‌كه راضي شد تا از عامه نيز كساني را به مقامي بگمارد، تصميم گرفت تا در كنار هر نفر از عامه، يك نفر شيعي نصب كند».(103)
بعد از مأمون، «معتصم عباسي» و «متوكل» اين شيوه را دگرگون ساختند و به دفاع از «اهل‌حديث» كه به شدت با «معتزله» و «شيعه» مخالف بودند، پرداختند. متوكّل در دشمني با علويان و شيعيان تا جايي پيش رفت كه دستور خرابي قبر امام‌حسين‌عليه السلام را صادر كرد و فرمان داد تا زمين‌هاي گرداگرد آن را شخم زده و كشت كنند.(104)
لكن اين حركت ضدّ شيعي دوام نياورد و پس از روي كار آمدن «مقتدر عباسي» زمينه رشد شيعه در بغداد و نقاط ديگر فراهم شد. در اين دوره بسياري از شيعيان برجسته، داراي مشاغل حكومتي و اداري شدند.
شيخ طوسي نقل مي‌كند: «حكم بن عليا گفت: من فرمانروايي بحرين را داشتم و در آنجا به مال زيادي دست يافتم كه مقداري را انفاق كرده و با مقدار ديگر آن، زمين و... خريدم. پس از آن مدتي خمس آن را نزد امام‌جوادعليه السلام آوردم... .(105)
حسين بن عبداللّه نيشابوري، از شيعيان امام جوادعليه السلام، مدتي حكومت سيستان را برعهده داشت.(106)
جريان مشاركت شيعيان امامي، در دستگاه حكومتي، در دوران آخرين امامان‌عليهم السلام رو به گسترش نهاد. در دوران امام يازدهم‌عليه السلام و پس از آن در «غيبت صغري شمار فراواني از شيعيان در دستگاه عباسي، شغل‌هاي مهمي به دست آوردند.
آنچه قابل تأمّل است، عدم مشروعيت بودن خلافت عباسيان و فقط تا سرحدّ وزارت رفتن شيعيان بود.
پس از هارون، محمّد امين به حكومت رسيد و مدت چهارسال و چند ماه حكومت كرد.

ابوالفرج در مقاتل الطالبين مي‌نويسد: «روش امين در برابر اولاد علي بن ابي طالب‌عليه السلام بر خلاف گذشتگان بود. علت آن اين بود كه او به فكر خوشگذراني و تهيه وسايل آن بود و پس از آن در بحران جنگ خود با مأمون قرار گرفت، تا اين‌كه كشته شد».
مأمون برادر خود را كشت و قدرت سياسي را به دست آورد و حدود بيست سال (218 - 198 ه ق) حكومت كرد.
در زمان مأمون، تشيع در اكثر شهرهاي اسلامي نفوذ كرد و اثر آن در دربار مأمون نيز ظاهر شد، چنان كه فضل بن سهل ذوالرياستين، وزير مأمون و طاهربن الحسن خزاعي فرمانده ارتش وي شيعه بودند.
مأمون وقتي كثرت شيعه را ديد، مي‌دانست كه حضرت رضاعليه السلام مورد توجّه و محبوب مردم است و مردم از پدر او (هارون) ناراضي هستند و نسبت به حكومت‌هاي قبلي بني عباس اظهار دشمني مي‌كنند، ظاهراً روش تفاهم و دوستي با علويان را برگزيد و بدين ترتيب افكار عمومي را متوجه خود ساخت، لذا از دَرِ نفاق و ريا اظهار تشيع نموده، از خلافت، حقانيت، و برتري حضرت علي‌عليه السلام بر ابوبكر و عمر دفاع مي‌كرد، و حتي مسأله واگذاري خلافت و سپس ولايتعهدي را مطرح نمود، ولي در حقيقت او هدفي جز حفظ قدرت و تثبيت موقعيت خود نداشت، و سرانجام نيز امام رضاعليه السلام را به وسيله زهر مسموم ساخت. ولي در هر حال همين ملايمت و نرمش ظاهري، موجب فراهم شدن زمينه نسبتاً مناسبي براي ترويج و نشر عقايد شيعه گرديد.
عامل مؤثّر ديگري نيز در اين باره وجود داشت، و آن گسترش و افزايش ترجمه كتب فلسفي و علمي بسيار از زبان يوناني و سرياني و غير آن‌ها به زبان عربي بود كه به گرايش مسلمانان به علوم عقلي و استدلالي سرعت بخشيد، به ويژه آن‌كه مأمون نيز معتزلي مذهب بود و به خاطر علاقه‌مندي به بحث‌هاي استدلالي، مباحث كلامي در زمينه اديان و مذاهب را آزاد گذاشته بود، و دانشمندان و متكلّمان شيعه از فرصت استفاده كرده، به تبليغ مذهب اهل بيت‌عليهم السلام همت گماردند.
در عصر معتصم (متوفّاي 227 هجري قمري) نيز تقريباً شرايط سياسي در مورد اهل بيت‌عليهم السلام همانند زمان مأمون بود. به ويژه آن‌كه آن دو نيز به كلام معتزله گرايش داشته و با بحث‌هاي كلامي و استدلالي موافق بودند. پرسش‌هاي كلامي و ديني بسياري كه از امام جوادعليه السلام شده است(107) نيز گواه بر اين است كه ارتباط مردم با آن حضرت در عصر معتصم ممنوع نبود، هرچند معتصم در باطن امر نسبت به امام‌عليه السلام عداوت مي‌ورزيد و سرانجام نيز دستور قتل او را صادر نمود. پس از شهادت امام، جمعيت انبوهي براي تشييع جنازه آن حضرت اجتماع نمودند. علي رغم اين‌كه معتصم تصميم داشت آنان را از شركت در مراسم تشييع

منع كند، ولي آنان به تصميم وي اعتنا نكرده و شمشير بر دوش بر گرد خانه امام اجتماع نمودند. اين مطلب نيز گواه بر قدرت و كثرت شيعه در آن زمان است.(108)

در سال 203 هجري قمري امام رضاعليه السلام به شهادت رسيد. تنها فرزند وي امام جوادعليه السلام بيش از هشت سال نداشت، شيعيان از اين‌جهت در نگراني و اضطراب به سر مي‌بردند. به نوشته مورّخان، در اين دوران شيعيان به حيرت افتاده و دچار اختلاف گشتند.(109) به همين جهت گروهي از آنان در منزل «عبدالرحمن بن حجّاج» گرد آمدند و ضجّه و ناله سر دادند.(110)
براي شيعيان مسلم بود كه امام رضاعليه السلام فرزند خود جوادعليه السلام را براي جانشيني برگزيده است. ولي خردسالي آن حضرت موجب كاوش بيشتر مردم براي اطمينان خاطر، گرديد.
اضطراب خاطر موجود، سبب شد تا برخي از آن‌ها به دنبال «عبداللّه بن موسي»، برادر امام رضاعليه السلام بروند. ولي از آنجا كه حاضر نبودند بدون دليل، امامت كسي را بپذيرند، جمعي از آن‌ها، پيش وي سؤالاتي را مطرح كردند و هنگامي كه او را از جواب دادن ناتوان ديدند، وي را ترك كردند.(111) و شمار ديگري نيز به واقفي‌ها كه بر امام كاظم‌عليه السلام توقّف كرده بودند پيوستند؛ زيرا طبق نظر نوبختي، آنان بلوغ را يكي از شرايط امامت مي‌دانستند.(112)
با وجود اين، بيشتر شيعيان به امامت امام جوادعليه السلام گردن نهادند. در ميان آنان كساني، كمي سن امام را به خود امام جوادعليه السلام نيز، گوشزد كردند. آن حضرت در جواب به جانشيني «سليمان‌عليه السلام» از «داودعليه السلام» اشاره كرد و فرمود: «حضرت سليمان هنگامي كه هنوز كودكي بيش نبود، و گوسفندان را به چرا مي‌برد، حضرت داوود او را جانشين خود كرد، درحالي‌كه علماي بني‌اسرائيل، عمل او را انكار مي‌كردند.»(113)
«شيعيان امامي» امامت را از جانب خدا مي‌دانستند، و به همين‌جهت كمي سن امام نمي‌توانست خللي در عقيده آنان ايجاد كند.
شيعيان براي اثبات امامت، سؤالاتي را مطرح مي‌نمودند و موقعي كه احساس مي‌كردند كه مدعي امامت از عهده پاسخ‌گويي برمي‌آيد، (با وجود نصّ به امامتشان) وي را به عنوان امام معصوم مي‌شناختند و مي‌پذيرفتند.
شيعيان امامي در سراسر نقاط، بويژه در عراق، مدائن و ايران و... به سر مي‌بردند.(114) شيعيان علاوه بر ارتباط با امام از طريق وكلاي آن حضرت، در مراسم حج نيز با امام ديدار مي‌كردند.
بنابه روايتي عده‌اي از شيعيان امام جوادعليه السلام در مصر مي‌زيسته‌اند. در اين روايت، «علي بن اسباط» مي‌گويد: «قامت امام را به دقّت

مي‌نگريستم تا آن حضرت را براي اصحابمان در مصر بتوانم توصيف كنم.»(115)
در روايت ديگري آمده است: «يك نفر از شيعيان خراسان خدمت امام جوادعليه السلام مشرّف شد.»(116)
روايت ديگري از «حر بن عثمان همداني» حاكي از آن است كه عده‌اي از شيعيان «ري» به محضر ايشان شرفياب شدند.(117) و اين دلالت دارد بر اين‌كه شيعه در ري فراوان بوده است.(118)
قم، يكي از مراكز تشيع در دوران امام جوادعليه السلام بود كه شيعيان آن ارتباط نزديكي با امام‌عليه السلام داشتند.
احمد بن محمد بن عيسي، كه از وي به‌عنوان «شيخ القميين» ياد شده است، از اصحاب امام رضا و امام جوادعليهما السلام بوده است و تأليفات زيادي در فقه و حديث، از خود به‌جاي گذاشته و حتي محضر امام حسن عسكري‌عليه السلام را درك كرده است.(119)
صالح بن محمد بن سهل، يكي ديگر از اصحاب امام جوادعليه السلام در قم بود كه رسيدگي به امور موقوفات حضرت را در آن شهر عهده‌دار بود.(120)
به دليل ارتباط امام‌رضاعليه السلام و سفر ايشان به خراسان، شبكه وكلاي ايشان و روابط بين مردم و امامان، رو به گسترش نهاد.

در اين قرن، بيشتر شيعيان از كوفه بودند، لقب «كوفي» كه به برخي افراد نسبت داده شده است، بهترين گواه اين مطلب است.
از دوران امام باقر و امام صادق‌عليهما السلام به بعد، لقب «قمي» در آخر اسم شماري از اصحاب ائمه به چشم مي‌خورد. اين‌ها اشعري‌هاي عرب تباري بودند كه در قم مي‌زيستند.(121)
در زمان امام هادي‌عليه السلام، قم مهم‌ترين مركز تجمّع شيعيان ايران بود و روابط محكمي ميان شيعيان اين شهر و ائمه طاهرين‌عليهم السلام وجود داشت.
دو شهر «آبه» يا «ساوه» و «كاشان» تحت تأثير تعليمات شيعي قرار داشتند و از بينش شيعي مردم قم پيروي مي‌كردند. در پاره‌اي از روايات «محمد بن علي كاشاني» نام برده شده كه از امام‌هادي‌عليه السلام سؤال كرده است.(122)
مردم قم رابطه مالي نيز با امام هادي‌عليه السلام داشتند، در اين زمينه، از «محمد بن داوود قمي» و «محمد طلحي» ياد شده است كه از قم و شهرهاي اطراف آن، اموال و اخبار درباره وضعيت آن سامان را، به امام‌عليه السلام مي‌رسانيدند.(123)
مردم شيعه ديگر شهرهاي ايران نيز با امامان رابطه داشتند، اين درحالي بود كه بيشتر شهرهاي ايران به دليل نفوذ قهرآميز «امويان» و «عباسيان» گرايش‌هاي «سنّي» داشتند. «ديلم» از اواخر قرن دوم هجري، شيعيان زيادي را در آغوش خود داشت. علاوه بر آن، عده‌اي از مهاجران «ديلمي»، در عراق نيز به مذهب تشيع گرويده بودند.
در روايتي كه حاوي نامه‌اي از امام هادي‌عليه السلام، به وكيل خود در همدان است، اين‌چنين آمده است: «سفارش شما را به دوستداران خود در همدان كرده‌ام.»(124)
با به حكومت رسيدن متوكّل (247 - 232 ه ق) شرايط دگرگون، و سخت‌گيري و كينه‌توزي آشكار با علويان تجديد شد، و ارتباط با اهل بيت‌عليهم السلام جرم سياسي به شمار آمد. دستور متوكل در سال 236 هجري قمريبه ويران نمودن قبر امام حسين‌عليه السلام و منع زيارت آن حضرت مشهور است.(125)
خصومت متوكل، به شيعيان اختصاص نداشت، بلكه وي با فلسفه و كلام و عقل‌گرايي مخالفت مي‌ورزيد. جرجي زيدان مي‌نويسد: از روزي كه متوكّل به خلافت رسيد تا آخرين نفس، در آزار و شكنجه فيلسوفان و طرفداران رأي و قياس و منطق كوشش داشت.(126)

پس از متوكل، حكومت عباسيان گرفتار آشفتگي‌ها و كشمكش‌هاي بسيار گرديد، و هر چند گاهي درباريان بر سر كسب قدرت، به جدال و كشتار دست مي‌زدند، تا زمان معتضد عباسي (279 - 247 ه ق) پنج تن از حكّام عباسي؛ به نام‌هاي: منتصر، مستعين، معتز، مهتدي و معتمد به حكومت رسيدند، و با به قدرت رسيدن معتضد (289 - 279 ه ق) بار ديگر دستگاه عباسي اقتدار يافت. چنان كه سيوطي در مورد او نوشته است: «وي را سفّاح ثاني لقب دادند؛ زيرا فرمانروايي بني عباس را تجديد حيات كرد، كه قبل از او از زمان متوكل به بعد، گرفتار اضطراب و فرسودگي و ضعف شده و در آستانه زوال بود».(127)
بنابراين در عداوت و دشمني عباسيان با اهل بيت‌عليهم السلام و پيروان آنان، جاي ترديد نيست، ولي با توجه به اضطراب و نابساماني حاكم بر دستگاه عباسي در دوره ياد شده، و شورش‌ها و انقلاب‌هايي كه در گوشه و كنار سرزمين اسلامي رخ مي‌داد، شرايط مناسب براي عباسيان در جهت اعمال فشار بيشتر بر علويان فراهم نبود، و آنان نسبت به عصر منصور و هارون، از شرايط بهتري برخوردار بودند.

وقتي كه امام رضاعليه السلام به خراسان آمد، سادات علوي، به دلايل گوناگوني به نقاط مختلف كشور پهناور اسلامي ايران مهاجرت كردند. اين مهاجرت از زماني كه فشار و اختناق براي مقابله با علويان و شيعيان، در عراق، شدت گرفت، رو به گسترش نهاد.
شيعيان ناچار شدند به مناطق امن‌تري كوچ نمايند. سرزمين عرب، به علّت تسلّط روحيات و طرز تفكّر «اموي»، نمي‌توانست جاي مناسبي براي آنان باشد. اما در شرق، به‌ويژه در ايران زمينه‌هاي مناسبي براي اين هدف وجود داشت. به اين‌جهت بسياري از شيعيان به اين سرزمين سرازير شدند و در شهرهاي دور دست و جداي از هم به زندگي پرداختند.
شيعيان نياز مبرمي به ارتباط با يكديگر داشتند؛ به اين دليل كه امام حاضر داشتند. و نيازمند حل پرسش‌هاي ديني و يافتن راه‌حلي براي مسائل سياسي و اجتماعي بودند. براي رسيدن به اين هدف، از روش‌هاي مختلف ارتباط؛ از قبيل اعزام افراد خاصي نزد امام‌عليه السلام و تماس با آن حضرت، در ايام حجّ و در مدينه و نيز مكاتبه، استفاده مي‌كردند.
نيشابور شيعيان فراواني را در خود جاي داده بود كه ارتباط خوبي با امام‌عليه السلام داشتند. اصولاً شرق ايران جزو مناطقي است كه در قرن‌هاي سوم و چهارم، نام شماري از اصحاب و علماي مشهور، در تاريخ آن به چشم مي‌خورد. يكي از اين شخصيت‌ها «فضل بن شاذان» است، كه مقام ارجمندي در ميان صحابه ائمه و علماي شيعه داشته است. غير از نيشابور، «بيهق» و «سمرقند» و «طوس» از محل‌هاي تجمّع شيعيان به‌شمار مي‌رفت.
يكي از راه‌هاي ارتباط مردم با امام و بالعكس، «وكيل» بود. افرادي كه سابقه علمي درخشان و ارتباط استوار با امامان قبلي يا خود آن حضرت داشتند، و مي‌توانستند از نظر حديث، پشتوانه‌اي براي شيعيان به‌شمار آيند، به‌عنوان «وكيل» انتخاب مي‌شدند.
ايجاد رابطه به شيوه مذكور، موجب احياي شيعيان و عدم هضم آنان در جامعه «تسنّن» گشت.
آموزه‌هاي شيعي درقالب «كلام» و «حديث» به تمامي جوامع كوچك و پراكنده و دور؛ از قبيل «سمرقند» و «كشّ» فرستاده مي‌شد. با وجود دور بودن اين مراكز، بسياري از علماي شيعه از اين مناطق برخاسته‌اند. فرستادگان و نامه‌هاي پربار و به‌موقع ائمه‌عليهم السلام، اشكالات ناشي از دوري راه را برطرف مي‌ساخت.
يكي از راه‌هاي ارتباطي ديگر، فرستادن افرادي از طرف شيعيان به محضر

آن حضرت بوده است.
از «جعفر بن شريف جرجاني» نقل شده است: «به زيارت خانه خدا مشرف شدم و در سامرا به خدمت امام عسكري‌عليه السلام رسيدم، خواستم اموالي را كه دوستان به‌وسيله من فرستاده بودند، به آن حضرت بدهم. پيش از آن‌كه بپرسم به چه كسي بدهم، آن حضرت‌عليه السلام فرمود: آنچه را همراه آورده‌اي به مبارك، خادم من بسپار.(128)
قم اصلي‌ترين شهري بود كه انبوهي از شيعيان را در خود جاي داده بود و از زمان امام صادق‌عليه السلام، به‌طور مرتب و منظم با امام معصوم‌عليه السلام رابطه داشته است.
«احمد بن اسحاق بن عبداللَّه اشعري» از جمله شخصيت‌هاي قمي بود كه با امام حسن عسكري‌عليه السلام ارتباط داشت. امام حسن عسكري‌عليه السلام وي را فردي مورد اعتماد معرفي مي‌كرد.
سيستم «وكالت» در زمينه ايجاد پيوند بين امام و شيعيان، بويژه در اخذ وجوهات شرعي براي ساماندهي امور شيعيان نقش خود را ايفا مي‌كرد.
در «سامرا»، «بغداد» و «مدائن»، شيعيان آمار قابل توجهي را تشكيل مي‌دادند.
شايد «سلمان فارسي» اوّلين كسي بود كه سنگ بناي تشيع را در «مدائن» نهاد و «حذيفة بن يمان» بر اين اساس بنايي استوار برافراشت.
كوفه نيز در اين زمان و قبل و بعد آن، خالي از شيعه نبوده است. كوفه يكي از بزرگ‌ترين شهرهاي شيعه‌نشين به شمار مي‌رفت.

برخي از شيعيان قم، (بي‌خبر از رحلت امام عسكري‌عليه السلام) براي پرداخت وجوه خويش به سامرا رفتند. كساني آن‌ها را به پيش «جعفر» بردند. قمي‌ها، نخست در پي امتحان «جعفر» برآمدند، بدين‌منظور از وي پرسيدند: آيا از مبلغي كه آورديم اطلاع داري؟ جعفر گفت: تنها خدا از غيب اطلاع دارد. در نتيجه قمي‌ها از پرداخت پول به وي خودداري نمودند. در آن هنگام شخصي آن‌ها را به خانه‌اي هدايت كرد و در آنجا پس از آن‌كه مبلغ وجوهات به آن‌ها گفته شد، پول را به شخصي كه درست گفته بود، تحويل دادند.
جعفر اين موضوع را به «معتمد» گزارش دادند، به دستور او، خانه امام و حتي خانه‌هاي همسايگان آن حضرت تفتيش مجدد شد... .(129)
حساسيت شديد دستگاه خلافت و تحريكات جعفر براي كنترل امام دوازدهم‌عليه السلام بود و علاوه بر آن در صورت عدم دسترسي به آن حضرت، دست‌كم مي‌توانستند اعلام كنند كه امام‌حسن‌عسكري‌عليه السلام فرزند نداشته است. احضار افراد موثق در منزل امام نيز براي اين بود تا به ادعاي خود در اين‌باره رنگ حقيقت داده و شيعيان را دچار حيرت و سردرگمي سازند.(130)
بر اساس طرح پيش‌بيني شده، مسأله ولادت آن حضرت، از چشم مردم و حتي بيشتر شيعيان به دور ماند.
فقط برخي از شيعيان مورد اعتماد و عده‌اي از وكلاي امام‌حسن‌عسكري‌عليه السلام و كساني كه در خانه امام‌عليه السلام مشغول خدمت بودند، از ولادت حضرت باخبر شدند.
شيخ مفيد از تعدادي اصحاب و خادمان و ياران نزديك امام عسكري‌عليه السلام روايت كرده است كه آنان موفق به ديدار امام زمان‌عليه السلام شده‌اند.
محمد بن اسماعيل بن موسي بن جعفر، حكيمه خاتون (دختر امام جوادعليه السلام)، ابوعلي بن مطهر، عمرو اهوازي وابونصر طريف (خدمتگزار امام) از آن جمله بودند.(131)
به اين ترتيب امام حسن عسكري‌عليه السلام فرزند خود را به برخي نشان داد و ايشان را جانشين خويش معرفي نمود.
شيخ كليني، از «ضوء بن عِجلي» روايت كرده است كه مردي ايراني از اهالي فارس، به او گفته بود: «به منظور خدمت براي امام عسكري‌عليه السلام به سامرا رفتم و امام مرا به عنوان مسئول خريد خانه پذيرفت. روزي حضرت عسكري‌عليه السلام فرزند خود را به من نشان داد و فرمود:

«هذا صاحبكم». وي اظهار مي‌كند كه ديگر پس از آن تا رحلت امام، آن كودك را نديده است. او مي‌افزايد: «در زماني كه وي آن حضرت را ديد حدود دو سال سن داشته است.»(132)
شايد پراهميت‌ترين ديدار اصحاب و شيعيان امام عسكري‌عليه السلام با حضرت بقيةاللّه، زماني بود كه «محمد بن عثمان عمروي» از وكلاي خاص امام زمان(عج)، همراه با چهل نفر ديگر در خدمت امام بودند. آن حضرت فرزند خود را به آنان نشان داد و فرمود: «هذا إمامكم من بعدي وخليفتي عليكم أطيعوه ولا تتفرقوا من بعدي في أديانكم فتهلكوا، أما إنكم لا ترونه بعد يومكم هذا»؛ «اين امام شما پس از من و جانشين من در ميان شما است. از او فرمان ببريد و پس از من در دين خود اختلاف نكنيد كه در اين صورت هلاك مي‌شويد و پس از اين هرگز او را نخواهيد ديد.»
در ادامه اين روايت آمده است: چند روز پس از آن، امام عسكري‌عليه السلام رحلت كرد.(133)
بعد از رحلت امام عسكري‌عليه السلام احتمال ايجاد فرقه‌هاي انشعابي و افكار ناروا، فراوان بود؛ زيرا تولد و نگهداري و وصايت امام زمان‌عليه السلام به‌طور كاملاً محرمانه انجام شده بود و دوران غيبت نيز آغاز شده و تنها پشتوانه نيرومند امامت حضرت حجت(عج)، ميراث عظيم احاديث موجود، درباره اصل مهدويت و پاره‌اي از لوازم آن و در بخش ديگر، استقرار سيستم ارتباطي قوي و حضور برخي از عناصر سرشناس شيعه، در ميان اصحاب امام عسكري‌عليه السلام و شيعيان آن حضرت بود.

قرن چهارم و پنجم هجري از نظر شرايط سياسي، از بهترين دوران شيعه به حساب مي‌رود؛ زيرا خاندان بويه (320 - 477 ه ق) كه مذهب شيعه داشتند، در دستگاه خلافت عباسي از نفوذ و اقتدار زايدالوصفي برخوردار بودند.
فرزندان بويه به نام‌هاي: علي، حسن و احمد كه قبلاً در فارس حكومت مي‌كردند، در زمان «المستكفي» به سال 333 هجري قمري وارد بغداد شده، به مقرّ حكومت راه يافته و مورد تكريم خليفه قرار گرفتند. احمد «معزالدوله»، حسن «ركن الدوله»، و علي «عمادالدوله» لقب يافتند.
معزالدوله كه منصب اميرالأمرايي را داشت، چنان اقتداري را به دست آورد كه حتي براي «مستكفي» حقوق و مقري تعيين كرد. به دستور وي در روز عاشورا بازارها تعطيل و براي امام حسين‌عليه السلام مراسم سوگواري برپا گرديد، و مراسم عيد غدير با شكوه بسيار انجام شد.
كوتاه سخن آن‌كه: آل بويه در ترويج مذهب اماميه اثني عشري اهتمام بسيار ورزيدند و در بغداد، مركز حكومت اسلامي، كه قبل از آل بويه مردم پيرو مذهب اهل سنت بودند، با به قدرت رسيدن آنان، مذهب شيعه نشو و نما پيدا كرد و آيين‌هاي مخصوص شيعيان با شكوه فراوان انجام مي‌شد.
شيخ مفيد، متكلم نامدار اماميه كه در اين زمان مي‌زيست، مورد تجليل و تكريم بسيار بود. مسجد «براثا» در منطقه كرخ بغداد، به وي اختصاص داشت، و شيخ مفيد در آن علاوه بر اقامه نماز و موعظه، به تعليم و تدريس مي‌پرداخت. وي در پرتو موقعيت ويژه اي كه از جنبه‌هاي علمي و اجتماعي داشت، توانست فرق مختلف شيعه را انسجام بخشيده، آرا و عقايد شيعه را تحكيم و ترويج كند.
خدمات آل بويه به مذهب تشيع اختصاص نداشت، بلكه آنان به ادب و فرهنگ اسلامي خدمت شايان نمودند. غناوي در كتاب «الادب في ظلّ بني بويه» مي‌نويسد: «يكي از امتيازات آل بويه بالا رفتن سطح فرهنگ و دانش بود كه خود و وزراي ايشان تأثير بسزايي در اين زمينه داشتند؛ زيرا وزرا هميشه از طبقات نويسندگان و دانشمندان و مبرّز برگزيده مي‌شدند...آوازه شان در فضا طنين‌انداز شد، تا آنجا كه دانشمندان و اهل ادب از هر سو به جانب ايشان رو آورده و از توجّه‌شان برخوردار شدند. در ميدان ادب و فلسفه و دانش، و در سازندگي و به كار انداختن انديشه‌ها، گوي سبقت را از سروران خود «خلفاي عباسي» ربوده بودند».(134)
در قرن چهارم فاطميان نيز در مصر به قدرت رسيدند و حكومت آنان تا اواخر قرن ششم هجري (567 ه ق) ادامه يافت. حكومت فاطميان بر

مبناي دعوت به تشيع پايه گذاري شد و اگرچه آنان دوازده امامي نبوده، پيرو مذهب اسماعيليه بودند، و ميان اين دو مذهب اختلافاتي وجود دارد، ولي در حفظ شعائر تشيع، و نيز فراگرفتن تعاليم اسلامي از طريق خاندان وحي، و تشويق مردم به اين روش، هردو مذهب هماهنگ مي‌باشند.
سيوطي مي‌نويسد: «در سال 357 هجري قمري قرامطه بر دمشق استيلا يافتند و بر آن شدند كه مصر را نيز به تصرّف خود درآورند، ولي عبيديون(135) (فاطميون) مالك آن گرديده و دولت رفض (تشيع) در سرزمين‌هاي مغرب، مصر و عراق، استقرار يافت، و اين بدان جهت بود كه پس از مرگ كافور اخشيدي، حاكم مصر، نظم مصر مختل گرديد. و سربازان در مضيقه مالي قرار گرفتند. گروهي از آنان نامه‌اي براي المعز لدين اللّه (فرمانرواي مغرب) نوشته و از او خواستند تا وارد مصر گردد. وي فرمانده ارتش خود به نام «جوهر» را با هزار سواره عازم مصر نمود و او وارد مصر گرديد. در سال 358 هجري قمري از پوشيدن لباس سياه و خواندن خطبه‌اي كه بني عباس مي‌خواندند منع كرد و دستور داد جامه سفيد پوشيده و خطبه زير را بخوانند: «اللّهمّ صلّ علي محمّد المصطفي، وعلي علي المرتضي وعلي فاطمة البتول وعلي الحسن والحسين سبطي الرسول...».
او در سال 359 هجري قمري دستور تأسيس دانشگاه الازهر را صادر كرد و بناي آن به سال 361 هجري قمري پايان يافت. همچنين دستور گفتن «حي علي خيرالعمل» را در اذان صادر نمود. مشابه همين دستور توسط جعفربن فلاح فرماندار دمشق از جانب المعزباللّه صادر گرديد.(136)

در قرن چهارم هجري قمري حكومت شيعي ديگري نيز در جهان اسلام پديد آمد، و آن حكومت حمدانيان (391 - 293 ه ق) بود. برجسته‌ترين زمامدار آل حمدان علي بن عبداللّه بن حمدان، ملقب به سيف الدوله (303 - 350 ه ق) بود. وي انساني خردمند، دانش دوست و سلحشور بود و بيشتر ايام عمر خود را در جنگ با تجاوزگران رومي به سر برد. در عصر حمدانيان سرزمين سوريه، مانند حلب و اطراف آن، بعلبك و توابعش،جبل عامل و سواحل آن، مملوّ از شيعيان بود، و به ويژه شهر حلب پايگاه علماء شيعه و به خصوص بنوزهره به شمار مي‌رفت. از كساني كه در تحكيم و نشر مذهب تشيع نقش مهمي ايفا نمود، ابوفراس (متوفّاي 357 ه ق) شاعر نامدار آل حمدان بود، چنان كه قصيده ميميه او از شهرت بسزايي برخوردار است و مطلع آن چنين است:

الحق مهتضم والدين محترم

وفيي‌ء آل رسول اللّه مقتسم(137)

«حقّ غصب شده و دين محترم است و سهم آل فرستاده خدا به تاراج رفته است».

حمدانيان هيچ كس را به پيروي از مذهب شيعه مجبور نكردند، به وسيله مال و مقام نيز نفريفتند، بلكه مردم را به اختيار خود واگذار كرده، تا هرچه را مي‌پسندند براي خود برگزينند. فقط مبلّغان با اخلاص، حقايق را براي مردم بازگو مي‌كردند، برعكس اموي‌ها و عباسي‌ها و صلاح الدين ايوبي كه مردم را با ارعاب و خشونت به مذهب تسنن فرا مي‌خواندند.

حمدانيان مردمي روشنفكر و آزاد منش بودند. به همين جهت پايگاه دانشمندان، فلاسفه، ادبا و روشنفكران از همه مذاهب و اديان شدند، تا آنجا كه هنرمندان از روم گريخته و به سوي سيف الدوله مي‌آمدند.(138)

در اواسط قرن پنجم هجري قمري دولت مهمي با نام دولت سلجوقي پديد آمد و حكومت سني مذهب بغداد را كه رو به زوال و فنا بود از سقوط نجات داد و از پيشرفت شيعيان در مصر، عراق، شام، فارس و خراسان جلوگيري نمود. حكومت سلجوقيان تا اواخر قرن هفتم هجري استقرار يافت.
حكومت مقتدر ديگري كه در نيمه دوم قرن ششم (565 ه ق) تأسيس گرديد، حكومت ايوبيان به دست سردار نامي صلاح الدين ايوبي بود، كه تا سال (848 ه ق) دوام يافت.(139)
فداكاري‌هاي صلاح الدين در جنگ با صليبيان در خور تقدير و تحسين است، ولي تعصّب شديد او نسبت به مذهب تسنن و خصومت و عداوت او با مذهب تشيع، نقطه ضعفي بس بزرگ و غير قابل اغماض است. وي پس از استيلاي بر مصر، با فاطميان با خشونت تمام عمل نمود. در كتاب «الازهر في الف عام» آمده است: «ايوبي‌ها در مطلق آثار شيعه دخالت كرده و آنان را نابود كردند. صلاح الدين دولت فاطمي را عزل كرد و اقوام خود را در يك شب به منازل آنان وارد نمود و ناله‌هاي جگرخراش و گريه‌هاي جانسوز به قدري بلند بود كه مردم فكر خود را از دست داده بودند...».(140)
وي دستور داد روز عاشورا كه بني اميه و حجاج عيد مي‌گرفتند، مجدداً عيد باشد و «حي علي خيرالعمل» را از اذان برداشت و در سخت‌گيري با شيعيان تا آنجا پيش رفت كه دستور داد: گواهي كسي بايد قبول شود كه معتقد به يكي از مذاهب چهارگانه اهل سنت باشد، و كسي حق سخنراني يا تدريس را داشت كه پيرو آن مذهب باشد و حتي كتابخانه‌هاي بزرگي را كه فاطميان تأسيس كرده بودند و كتاب‌هاي نفيسي در فنون مختلف در آن‌ها گردآوري شده بود، به دست وي متلاشي گرديد و در نتيجه اين روش خصمانه، مذهب تشيع در مصر فراموش گرديد.(141)

دولت مغول در سال 650 هجري قمري توسط هولاكوخان در ايران تأسيس و به سال 736 هجري قمري با مرگ سلطان ابوسعيد پايان يافت.
هولاكوخان در دومين حمله خود به عراق، حكومت بني عباس را برانداخت، و همه مذاهب را در انجام مراسم مذهبي و ترويج تعاليم آنان آزاد ساخت و دانشمندان را تكريم نمود. به عبارت ديگر قتل و غارت‌هايي كه هولاكوخان به آن دست مي‌زد، انگيزه ديني نداشت. بدين جهت در مناطقي كه به تصرف او درمي آمد اديان مختلف از آزادي يكسان برخوردار بودند.
در اين‌كه آيا هولاكوخان به دين اسلام تشرّف يافت يانه، اختلاف است. هرچند برخي حتي تشيع او را مسلم دانستند، ولي قدر مسلّم اين است كه چهارتن از سلاطين مغول به نام‌هاي: نكواداربن هولاكو (احمد)، غازان خان (محمود)، نيقولاوس (سلطان محمد خدابنده) و بهادرخان، اسلام آوردند. حكومت احمد چندان برجاي نماند و در مورد «غازان خان» نيز شواهد تاريخي بر تشيع او دلالت دارد. سلطان محمد خدابنده در آغاز، پيرو مذهب حنفي بود، ولي چون نظام الدين عبدالملك شافعي كه اعلم دانشمندان اهل سنت در آن زمان بود از طرف وي به عنوان قاضي القضات منسوب گرديد و او در مناظره با علماء حنفي غالب شد، سلطان، مذهب شافعي را برگزيد.
سرانجام پس از مناظره‌اي كه ميان علامه حلّي (متوفاي 726 ه .ق) و نظام الدين واقع شد و علامه بر وي غالب گرديد، سرانجام سلطان خدابنده آيين شيعه را انتخاب كرد و دستور داد تا سرتاسر قلمرو فرمانروايي او مراسم مذهب اماميه اجرا گردد. به درخواست وي علامه حلي كتاب معروف خود «نهج الحق و كشف الصدق» را تأليف نمود. و پس از وي فرزندش بهادرخان، آخرين سلطان مغول پيرو آيين شيعه بود.
در قرن هفتم و هشتم هجري قمري در عصر سلاطين مغول دانشمندان بزرگي از شيعه ظهور كردند كه از آن جمله: محقّق حلّي صاحب شرايع (متوفاي 676)، يحيي بن سعيد (متوفاي 689)، مؤلّف كتاب «الجامع الشرايع»، علامه حلّي (متوفاي 726) پدرش سديد الدين حلّي، فرزندش فخرالمحققين (متوفاي 771)، سيد رضي الدين طاووس (متوفاي 664)، سيد قياس الدين بن طاووس (متوفاي 693)، ابن ميثم بحراني (متوفاي 679 يا 699)، خواجه نصيرالدين طوسي (متوفاي 672)، قطب الدين رازي (متوفاي 766) و ديگران مي‌باشند.
موضوع جالب توجه در اين دوره، پيدايي «مدرسه سيار» است كه به پيشنهاد علامه حلّي و توسط سلطان خدابنده تأسيس گرديد. داستان او اين

است که عادت سلاطين مغول بر اين بود که در فصل گرما، در مراغه و سلطانيه و در فصل سرما در بغداد اقامت مي‌گزيدند، و از طرفي سلطان خدابنده در سفر و حضر علماي بزرگ را با خود همراه مي‌داشت و چون به علامه حلّي علاقه فراوان داشت، به وي پيشنهاد کرد که با او همراه باشد.ردّ اين پيشنهاد از طرف علامه مصلحت نبود؛ زيرا ممکن بود مخالفان و حسد ورزان نسبت به علامه اين عمل را به گونه‌اي نادرست تفسير نموده و عليه او استفاده نمايند، و از طرفي علامه نمي‌خواست به طور در بست در اختيار سلطان قرار گرفته و از فعاليت علمي بازماند، بدين جهت پيشنهاد تأسيس «مدرسه سيار» را مطرح کرد که مورد قبول سلطان قرار گرفت و بدين وسيله علامه حلّي توانست به نشر عقايد و معارف اماميه و تربيت شاگردان بسياري همّت گمارد.(142)

شيعه از نظر شرايط سياسي تا قرن دهم هجري تقريباً همان وضع پيشين (دوران ايوبيان و سلجوقيان) را داشت. ولي در طليعه اين قرن، دولت صفويه توسط شاه اسماعيل اوّل تأسيس گرديد، و مذهب شيعه به عنوان مذهب رسمي پذيرفته شد.
ايران در آن هنگام به صورت ملوك الطوايفي اداره مي‌شد و هر بخشي را امير، وزير، خان و بزرگ قبيله‌اي به دست گرفته و بر آنجا فرمانروايي مي‌كرد. هنوز از عمر اسماعيل، چهارده سال بيش نگذشته بود كه از مريدان و پيروان پدرش ارتشي تشكيل داد و به انديشه يكپارچگي ايران، از اردبيل قيام كرد و مناطق مختلف را يكي پس از ديگري فتح كرد و آيين ملوك الطوايفي را برانداخت، و ايران قطعه قطعه را به شكل يك كشور منسجم درآورد و در تمام قلمرو حكومت خود مذهب شيعه را رسميت داد.
پس از درگذشت وي (سال 930 هجري) پادشاهان ديگر صفوي تا اواسط قرن دوازدهم هجري (1148ه ق) حكومت كردند و همگي رسميت مذهب شيعه را تأييد و تثبيت نمودند و به ترويج آن همّت گماردند.
مراكز ديني مانند مساجد، مدارس علمي، و حسينيه‌هاي بسيار ساختند، و به تعمير و توسعه مشاهد مشرّفه اقدام نمودند. عامل اين اقدامات، علاوه بر جاذبه فطري و ديني و معنوي، نفوذ علماء بزرگي نظير شيخ بهايي و ميرداماد در دربار صفويان بود كه آنان را به تعظيم شعاير ديني و پرورش دانشمندان بزرگ علوم مختلف، تشويق مي‌كردند. از مشاهير علماي اين دوره مي‌توان ميرداماد، محقق كركي، شيخ بهايي و پدرش شيخ حسين عبدالصمد، صدرالمتألهين، علامه مجلسي، محقق اردبيلي، ملاعبداللّه يزدي و فيض كاشاني و... را نام برد.(143)
در اين دوران دولت عثماني نيز بر بخش وسيعي از سرزمين‌هاي اسلامي حكومت مي‌كرد و نسبت به مذاهب اهل سنت، متعصّب بود و با شيعيان خصومت مي‌ورزيد، تا آنجا كه با گروهي از روحاني نما امضا گرفت كه شيعيان از اسلام خارج بوده و قتل آنان واجب است.
سلطان سليم در آناطول چهل هزار يا هفتاد هزار نفر را به جرم شيعه بودن كشت. در حلب به دنبال فتواي شيخ نوح حنفي، به كفر و وجوب قتل شيعه، ده‌ها هزار شيعه كشته شدند و مابقي فرار كردند، و حتي يك نفر شيعه در حلب نماند؛ در صورتي كه در ابتداي دولت حمداني‌ها، تشيع در حلب كاملاً رسوخ كرده و منتشر شده بود و حلب جايگاه دانشمندان بزرگي در فقه، امثال آل ابو زهره و آل ابو جراده و...بود كه نام آنان در كتاب «أمل الآمل» ثبت است.

از علماء بزرگ اماميه كه به دست عثماني‌ها به شهادت رسيد، شهيد ثاني است.
عثماني‌ها شيعيان را از دستگاه دولتي اخراج كردند و آنان را از انجام وظايف اختصاصي ديني بازداشتند و در شهرهاي شام و مكان‌هايي كه اقلّيت‌هاي شيعي زندگي مي‌كردند مانع انجام اعمال ديني شدند. اين جريان‌ها و مصايب، چهار قرن (1198 - 1516) ميلادي ادامه داشت. (144)
پس از آن نيز تقريباً همين شرايط سياسي براي شيعيان ادامه يافت. در ايران مذهب تشيع به عنوان دين رسمي شناخته شد و جدال و نزاع مذهبي رخ نداد، ولي در ساير ممالك اسلامي كه دولت‌هاي غيرشيعي حكومت مي‌كرد و به ويژه در مناطقي كه وهابيون نفوذ كلمه داشتند، شيعيان از شرايط سياسي مطلوبي برخوردار نبودند، ولي پيروزي انقلاب اسلامي در ايران و رهنمودها و سياست‌هاي حكيمانه بنيانگذار انقلاب اسلامي حضرت امام خميني‌قدس سره حقايق بسياري را در مورد مذهب و عقايد شيعه روشن كرد؛ به گونه‌اي كه شمار طرفداران و هواداران آن افزايش يافت؛ گرچه ايادي استعمار در گوشه و كنار اسلام همچنان به سياست تفرقه‌افكني و جوّ عداوت و اختلاف ادامه مي‌دهند.

پي نوشت ها

1) ابي‌حاتم رازي، حاضر العالم اسلامي، ج 1، ص 188.
2) تاريخ ابن خلدون، ج3، ص364.
3) خطط الشام، ج 5، ص 251.
4) پيشين.
5) النظم الاسلامية، ص 96.
6) روح التشيع، ص 20.
7) احتجاج، طبرسي، ص 65 و 66.
8) الغدير، ج 2، ص 34.
9) السلافة في امر الخلافة، شيخ مراغي
10) همان.
11) كتاب سليم بن قيس هلالي، ج 2، ص 658.
12) طبقات ابن سعد ج 2 ص 38.
13) اثبات الوصية، مسعودي، ص 121.
14) مسند احمد، ج 1، ص 55؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 466؛ تاريخ ابن‌اثير، ج 2، ص 124 و... .
15) تاريخ ابي‌الفداء، ج 1، ص 156.
16) اسدالغابة، ابن‌اثير، ج 1، ص 53.
17) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 103.
18) همان، ج 2، ص 114.
19) انساب‌الاشراف، ج 1، ص 591.
20) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 6، ص 5.
21) الفصول المهمة، ص 180.
22) حلية‌الاولياء، ج 1، ص 252.
23) پيشين، ص 403.
24) اسدالغابة، ج 1، ص 656.
25) اسدالغابة، ترجمه بلال.
26) صحيح بخاري، ج 4، ص 504، كتاب الخمس و كتاب الفرائض، ج 1، ص 551، ح 3093.
27) همان، ج 5، ص 252، ح 704.
28) صحيح بخاري، ج 5، ص 177.
29) شرح ابن ابي الحديد، ج 16، ص 280.
30) همان، ج 6، ص 50.
31) صحيح مسلم، ج 3، ص 1380، ح 1759.

32) السيرة الحلبية، ج 3، ص 361.
33) اهل البيت‌عليهم السلام، توفيق ابو علم، ص 184.
34) السقيفة و فدك، ص 145.
35) تأويل مختلف الحديث، ص 300.
36) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 133؛ كامل ابن‌اثير، ج 2، ص 135.
37) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 12، ص 53.
38) الاخبارالطوال، ص175؛ تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 164؛ مروج‌الذهب، ج 1، ص 435.
39) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 2، ص 316.
40) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 173.
41) انساب‌الاشراف، ج 2، ص 118.
42) همان، ج 2، ص 170.
43) انساب‌الاشراف، ج 5، ص 49؛ شرح ابن ابي‌الحديد، ج 1، ص 239.
44) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 178.
45) المعيار والموازنة، ص 51.
46) وقعه صفين، ص 7.
47) همان، ج 1، ص 144.
48) پيشين، ج 1، ص 147.
49) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 1، ص 281.
50) بلاغات النساء، ص 67.
51) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 2، ص 149.
52) تاريخ طبري، ج 5، ص 63؛ انساب الاشراف، ج 2، ص 348.
53) تاريخ ابن اثير، ج 3، ص 108؛ وقعة صفين، ص 118.
54) الوافدات من النساء علي معاويه، ص 41.
55) ر.ك. الاغاني، ج 15، ص 44؛ تاريخ ابن عساكر، ج 10، ص 152؛ الاستيعاب، ج1/65؛ تاريخ طبري، ج 5، ص 134؛ الكامل، ج 2، ص 425.
56) تاريخ طبري، ج 5، ص 139؛ كامل ابن‌اثير، ج 2، ص 425؛ تاريخ دمشق، ج 10، ص 152؛ البداية والنهاية، ج 7، ص 356.
57) العقدالفريد، ج 5، ص 11.
58) مروج‌الذهب، ج 3، ص 22.
59) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 1، ص 116 - 121.
60) همان، ج 11، ص 44 - 45.
61) كامل ابن اثير، ج 2، ص 231.
62) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 11، ص 44.
63) الفتوح، ج 4، ص 203.
64) المحبر، ص 479.

65) مختصر تاريخ دمشق، ج 9، ص 88.
66) همان.
67) مروج‌الذهب، ج 3، ص 3، سير اعلام النبلاء، ج3، ص642.
68) سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 34.
69) شذرات الذهب، ج 1، ص 91.
70) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 2، ص 294.
71) همان، ج 11، ص 44.
72) همان.
73) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 216 و تاريخ ابي‌الفداء، ج1، ص190 و مروج‌الذهب، ج 3، ص 64.
74) تاريخ ابي‌الفداء، ج1، ص192
75) همان.
76) مقتل ابي مخنف، ص 15.
77) تاريخ طبري، ج 3، ص 270، كامل ابن اثير، ج 2، ص 530.
78) ابصارالعين، ص 66
79) ر.ك: قاموس الرجال، تستري؛ ابصار العين في انصار الحسين‌عليه السلام؛ ذخيرة الدارين فيما يتعلّق بالحسين و اصحابه؛ معالي السبطين؛ پيشواي شهيدان؛ نفس المهموم؛ تاريخ طبري؛ و ... .
80) ر.ك: پيشين.
81) ر.ك: پيشين.
82) العقد الفريد، ج2، ص230، جهاد الشيعه، ص27
83) تاريخ ابي‌الفداء، ج1، ص194
84) شرح ابن ابي‌الحديد؛ ج 3، ص 15.
85) شرح ابن ابي‌الحديد.
86) طبقات ابن‌سعد، ج 5، ص 219 و تهذيب‌الكمال، ج 20، ص 399.
87) الشيعة والحاكمون، ص 95.
88) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 17، ص 149.
89) سير اعلام النبلاء، ج4، ص321.
90) دراسات وبحوث في التاريخ والاسلام، ج 1، ص 61.
91) الامام الصادق، ابوزهره، ص 111.
92) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 4، ص 104.
93) شرح ابن ابي الحديد، ج 3، ص 595.
94) مختصر تاريخ دمشق، ج 23، ص 83.
95) تاريخ الخلفاء، سيوطي، ص 261.
96) الشيعه و الحاكمون، محمد جواد مغنية، ص 149.
97) ر. ك: تاريخ مسعودي، ج 3، ص 31،تاريخ ابن اثير، ج 4، ص 275.

98) بحارالانوار، ج 47.
99) اعيان الشيعه، ج 1، ص 29.
100) كافي، ج 1، ص 351.
101) فرق الشيعه، ص 79.
102) بحارالانوار، ج 48، ص 136.
103) تاريخ تشيع در ايران، ص 169.
104) مقاتل‌الطالبيين، ص 478.
105) استبصار، ج 2، ص 58.
106) كافي، ج 5، ص 111.
107) رجوع شود به كتاب احتجاج طبرسي.
108) تاريخ الشيعة، ص 57.
109) دلائل الامامه، ص 204.
110) عيون المعجزات، ص 119.
111) مناقب ابن شهرآشوب، ج 2، ص 429 و مسند الامام الجواد، ص 29.
112) فرق الشيعة، ص88
113) الكافي، ج 1، ص 383.
114) الغيبة، طوسي، ص212
115) الكافي، ج 1، ص 384.
116) الثاقب في المناقب، ص 208.
117) همان كتاب.
118) تاريخ تشيع در ايران، ص 265.
119) مسند الامام‌الجواد، ص 265.
120) تهذيب، ج 4، ص 140.
121) تاريخ تشيع در ايران، ج 1، بحث قم، پايگاه تشيع در ايران.
122) كافي، ج 1، ص 102 وتوحيد، صدوق، ص 101.
123) مشارق‌الانوار، ص 10 و مسند الامام‌الهادي، ص 45.
124) رجال كشي،ص 610.
125) ر. ك: تاريخ الخلفاء، ص 437.
126) تاريخ تمدن اسلامي، جرجي زيدان، ص 587.
127) تاريخ الخلفاء، ص 369، و نيز ر. ك: تاريخ تمدن اسلامي، ص 814 - 820.
128) كشف‌الغمّة، ج 2، ص 427.
129) كمال‌الدين، ص 473.
130) الغيبه، طوسي، ص 132.
131) الارشاد، ص 35 وينابيع الموده، 461.
132) الكافي، ج 1، ص 514.

133) منتخب الاثر، ص 355 وينابيع المودّه، ص 460 والغيبه، طوسي، ص 217.
134) ر. ك: تاريخ الشيعة، ص 206 - 213؛ الشيعة و التشيع، ص 148 - 159؛ شيعه در اسلام علامه طباطبايي، ص 29 - 30؛ فلاسفةالشيعة، شيخ عبداللّه نعمة، ص 156 - 119.
135) فاطميون را«عبيديون» مي‌نامند كه منسوب به عبيداللّه‌بن مهدي نخستين خليفه فاطمي است. وي در سال (296) هجري به حكومت رسيد.
136) تاريخ الخلفاء، ص 401 - 402.
137) تاريخ الشيعه، ص 139 - 141.
138) الشيعة و التشيع، ص 177 - 188.
139) تاريخ تمدن اسلامي، ص 822 - 825.
140) الأزهر في الف عام، خفاجي، ج 1، ص 58.
141) تاريخ الشيعة، ص 192 - 194؛ الشيعة و الحاكمون، ص 190 - 193 به نقل از خطط مقريزي، ج 2 و 3، الازهر في الف عام، ج 1؛ تاريخ ابن اثير، ج 9؛ أعيان الشيعه، ج 1.
142) ر. ك: تاريخ الشيعة، ص 214 - 219، مقدمه كتاب الالفين، سيدمهدي خرسان.
143) تاريخ‌الشيعة، ص220-224؛ شيعه دراسلام، ص31، الشيعه و التشيع، ص190-198.
144) الشيعة و الحاكمون، ص 194 - 197.

حديث غدير و جانشين حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: حدیث غدیر و جانشین حضرت محمد(ص)/ از هیئت تحریریه موسسه در راه حق.
مشخصات نشر: قم: موسسه در راه حق، [۱۳].
مشخصات ظاهري: ۱۲ ص.؛ ۵/۱۱ x۱۶سم.
فروست: انتشارات در راه حق؛ ۷/۴.
يادداشت: کتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع: عليبن ابيطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت
موضوع: غدير خم
شناسه افزوده: موسسه در راه حق
رده بندي کنگره: BP۲۲۳/۵/ح۴ ۱۳۰۰ي
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسي ملي: م۸۱-۴۵۱۸ ۸۰

پيامبر با خانه خدا وداع مي‌كند

سال دهم هجرت است، و موسم حج. بيابان حجاز شاهد جمعيّت انبوهي است كه همه، با يك شعار به سوي يك هدف گام بر مي‌دارند.
امسال، منظره‌ي حج، شور و هيجان ديگري دارد و مسلمانان با اشتياق و شتاب، منزل‌هاي بين راه را، پشت‌سر مي‌گذارند و خود را به مكّه مي‌رسانند.
طنين پر تپش لبيك ... لبيك، از بيابان مكّه به گوش مي‌رسد، قافله‌ها يكي پس از ديگري به شهر نزديك مي‌شوند و حاجيان بالباس احرام، يك‌رنگ، يك‌نواخت، غبارآلود و اشك‌ريزان، خود را به حرم امن پروردگار مي‌رسانند و به گرد خانه‌اي كه به دست قهرمان توحيد، ابراهيم خليل بنا شده است طواف مي‌كنند. فريد وجدي، حاجيان سال دهم هجرت را 90 هزار مي‌نويسد [1] ولي تا 124000 هم گفته شده است [2].
پيامبر اسلام، نگاه مي‌كند: مسجدالحرام از اجتماع مسلمانان موج مي‌زند و همه به حكم «انما المؤمنون اخوة» برادروار و فرشته صفت مشغول نيايشند.
پيامبر خوشحال است كه توانسته چنين قدم بزرگي بردارد و به بهترين وجه رسالت خود را بگزارد.
ولي هاله‌يي از غم و اضطراب، گاه و بيگاه چهره‌ي پيغمبراكرم‌صلي الله عليه وآله را فرا مي‌گيرد و شادي را در كامش ناگوار مي‌سازد.
او مي‌ترسد پس از مرگ، اين اجتماع از هم بگسلد و روح برادري و وحدت از ميانشان رخت بربندد و دوباره به قهقرا برگردند.
پيامبر اسلام خوب مي‌داند كه امّت اسلام، به راهبري امام عادل و عالم نياز شديد دارد و در غير اين صورت، زحمات گرانبها و چندين ساله‌ي او به هدر خواهد رفت.
به همين جهت، آن حضرت در مسافرت‌ها و جنگها كه از مدينه بيرون مي‌رفت هر چند هم مدّت مسافرت كوتاه بود، زمام امور را به دست‌شخصي‌امين و با كفايت مي‌سپرد و مردم مدينه را بدون سرپرست نمي‌گذاشت [3].
بنابراين چگونه مي‌توان تصور كرد كه پيامبر دلسوز و مهربان ما، زمام امور امت عظيم اسلامي را پس از درگذشت خود، به دست حوادث سپرده باشد.
و باز خوب مي‌داند كه اين مقام، شايسته‌ي كيست و لباس خلافت، به قامت‌رسا و لايق چه انساني بريده و دوخته شده است.
او همان است كه در حضور عده‌ي زيادي از بزرگان قريش و بستگان

پيامبر كه به خاطر دعوت به اسلام، گرد آمده بودند، به جانشيني آن حضرت منصوب گرديد [4].
او مردي پاك و خداپرست بود و لحظه‌يي به خدا شرك نياورده و به بت سجده نكرده است.
او در راه پيشرفت دين مبين اسلام، سربازي فداكار است، كانون علمش از سرچشمه‌ي دانش‌رسول خداست، دادرسيش، عالي‌ترين قضاوت به شمار مي‌آيد [5].
او ديده و شناخته شده است، او علي، فرزند ابوطالب است.
فريضه‌ي حج، به پايان رسيد و مردم به سوي شهرهاي خود حركت مي‌كردند كه ناگهان صداي «مناديان» پيامبر، در صحراي حجاز، طنين افكند و مسلمانان را دستور توقف داد، زيرا فرشته‌ي وحي به رسول خدا نازل شده و اين آيه را ابلاغ كرده بود:
«اي پيامبر! آنچه به سوي تو از پروردگارت فرود آمده است، به مردم ابلاغ كن و اگر كوتاهي كني، رسالت او را نرسانده‌يي و خداوند ترا از شرّ مردم نگهداري مي‌كند». [6].
موضوعي كه خداوند، پيامبرش را با لحني تند مخاطب ساخته بود، چيزي جز اعلام رسمي خلافت علي‌عليه السلام‌نبود كه پيامبر از آن خودداري مي‌كرد، زيرا مي‌ترسيد موجب اختلاف و شكاف در ميان مسلمين گردد و منتظر زمينه‌ي مساعدي بود تا آن را اظهار كند، و پس از نزول اين آيه دانست كه اكنون موقع آن است، لذا مردم را در نقطه‌يي از آن بيابان سوزان و خالي از آب و آبادي به نام «غديرخم» نگه داشت، تا روح اسلام يعني مسأله‌ي خلافت و جانشيني را كاملاً روشن سازد.
مردم نمي‌دانستند كه چرا اين دستور صادر شده و چه موضوع مهمي پيش آمده است ولي طولي نكشيد كه نماز جماعت اعلام گرديد و پس از اداي فريضه‌ي ظهر، انبوه جمعيّت قيافه‌ي جذّاب و آسماني پيامبراسلام‌صلي الله عليه وآله را برفراز منبر بلندي كه از «جهازشترها» درست شده بود، مشاهده كردند.
سكوتي عميق حكمفرما بود ... در اين موقع سكوت صحراي حجاز را كلمات پر مغز و جالب پيامبر شكست و پس از ستايش پروردگار، خبر جانگداز در گذشت زودرس خود را اعلام كرد و آنگاه فرمود:
مردم! من براي شما چگونه پيامبري بودم؟
همه يكصدا گفتند: يا رسول اللّه، از پند و اندرز ما فرو نگذاشتي و از موعظه و تربيت ما، غفلت ننمودي، خدا تو را پاداش نيكو دهد.
... پيامبر فرمود: كتاب خدا و پيشوايان معصوم بعد از من، دوش به دوش هم راهبر شما هستند و شماباید كاملاً پيرو آنها باشيد تا گمراه نشويد.
آنگاه دست علي‌عليه السلام را برافراشت، به طوري كه همه‌ي حاضران او

را ديدند سپس فرمود:
مردم! چه كسي به مؤمنان از خودشان سزاوارترست و بر آنان ولايت و سرپرستي دارد.
مردم گفتند: خدا و رسولش داناترند.
پيامبرصلي الله عليه وآله: خدا مولاي من است و من مولاي مؤمنان و به آنان از خودشان سزاوارترم. آنگاه بدون فاصله و تأمل فرمود: به هر كه مولا منم و سمت ولايت و سرپرستي بر او دارم، علي‌عليه السلام هم بعد از من همين منصب را دارد ... من كنت مولاه فهذا علي مولاه ... واين جمله را سه بارتكراركرد؛ و در پايان سخنان خود فرمود اين حقيقت را حاضران به ديگران برسانند.
جمعيت، هنوز پراكنده نشده بود كه اين آيه نازل شد: امروز دين شما را كامل گردانيدم، و نعمت خويش را بر شما تمام كردم، و به اين‌كه اسلام دينتان باشد، راضي گشتم [7].
پس از پايان مراسم رسمي تعيين جانشين، مردم از دور و نزديك بر يكديگر سبقت مي‌گرفتند تا به حضرت‌علي‌عليه السلام‌به عنوان جانشين پيغمبراسلام‌تبريك بگويند.
اولين كسي كه آمد و خلافت را به علي‌عليه السلام تبريك گفت «ابوبكر» و سپس «عمر» بود آنها در حالي كه اين كلمات را مي‌گفتند از اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام جدا شدند:
«خوشا به حال تو اي پسرابي‌طالب كه مولاي من و هر مرد و زن باايمان شده‌اي» [8].

راويان حديث غدير

در حقيقت راويان حديث غدير، متجاوز از 120000 نفر مي‌باشند، زيرا تمام حاضرين در غدير، طبق دستور پيامبر اسلام كه فرمود به ديگران اطلاع دهيد حديث غدير و مسأله‌ي جانشيني علي‌عليه السلام را به عنوان مهمترين حادثه‌ي سفر، تلقي و براي ديگران بيان كردند [9]. و به همين جهت بود كه خاطره‌ي غدير در مجامع عمومي مسلمانان هر چند يكبار تازه مي‌شد.
تقريباً 25 سال پس از روز غدير يعني زماني كه بسياري از صحابه‌ي رسول خدا از دنيا رفته و عده‌ي معدودي از آنها باقي مانده بودند؛ علي‌عليه السلام از مردم خواست هر كس روز غدير حاضر بوده است و حديث غدير را از دهان مبارك پيامبر شنيده است، شهادت دهد. في‌المجلس 30 نفر، برخاستند و حديث غدير را نقل كردند [10].
امام حسين عليه السلام، يك سال پيش از مرگ معاويه، يعني سال 58 يا 59 هجري، بني‌هاشم و انصار و ساير حاجيان را در سرزمين «مني» جمع كرد و پس از جملاتي گفت: شما را به خدا سوگند آيا مي‌دانيد كه رسول خداصلي الله عليه وآله در روز غدير علي‌عليه السلام را براي ولايت - و رهبري امت اسلام - بگماشت و دستور داد اين موضوع را حاضر به غايب برساند؟
... همه گفتند: آري [11].
دانشمندان اهل تسنن نام 110 نفر از اصحاب پيامبر كه اين‌ها حديث را از پيامبر اكرم شنيده و براي ديگران بازگو كرده‌اند؛ در كتابهاي معتبر خود يادآوري كرده‌اند [12] و عده‌يي از دانشمندان نيز در پيرامون حديث و حادثه غدير كتاب ويژه‌يي نوشته‌اند [13].

معناي حديث غدير

شواهدي كه در دست است روشن مي‌كند منظور از كلمه‌ي «مولي» و «ولي» همان جانشين و سرپرست امّت اسلامي است و با معناي ديگر نمي‌سازد اينك به نكات زير توجه فرماييد:
1 - دانستيم كه پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله از مطرح كردن حديث غدير بيم داشت و تا فرمان صريح و شديد از طرف خدا صادر نشد، آن را اعلام نداشت.
آيا مي‌توان گفت منظور از حديث غدير، تذكر دوستي علي‌عليه السلام بوده است؟ اگر هدف اين بود، اعلام آن ترسي نداشت و اجتماع مسلمانان از هم پاشيده نمي‌شد.پس بايد منظور همان مسأله‌ي خلافت و جانشيني باشد كه بيم آن مي‌رفت يادآوري آن موجب سركشي و طغيان سودجويان گردد.
2 - پيامبر اكرم، پيش از آنكه جمله‌ي «من كنت مولاه فعلي مولاه» را بگويد، از مردم اعتراف گرفت كه خود، نسبت به آنان سزاوارتر است و مقام سرپرستي و زمامداري دارد، آنگاه همان مقام را براي علي‌عليه السلام قرار داد و بلافاصله فرمود:
هركس كه من مولي و سرپرست او هستم، علي‌عليه السلام مولا و سرپرست اوست.
3 - حسان بن ثابت، واقعه‌ي غدير را با اجازه‌ي پيامبر به شعر درآورد و انتشار داد و مورد تأييد آن حضرت قرار گرفت. در اشعار حسان به مقام خلافت و امامت علي‌عليه السلام تصريح شده است و هيچ كس از آن جمعيت انبوه به حسان اعتراض نكرد كه چرا كلمه‌ي «مولي» را غلط معني كردي بلكه مورد تشويق و تأييد قرار گرفت و اينك قسمتي از آن:
فقال له قم يا علي فانني
رضيتك من بعدي اماما وهاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليّه
فكونوله اتباع صدق [14] موواليا
يعني: (آنگاه كه پيامبر اسلام به ولايت و رياست ديني و الهي از مردم اعتراف گرفت) به علي‌عليه السلام فرمود:
برخيز، اي علي، كه من به امامت و رهبري تو پس از خودم رضايت دارم؛ پس هر كس كه من مولي و رئيس ديني و الهي او هستم اين علي هم مولي و سرپرست او است، پس همگي از پيروان راستين و صميمي علي عليه السلام باشيد.
4- پيامبرصلي الله عليه وآله‌پس از برگزاري مراسم غدير با حضرت علي‌عليه السلام‌در خيمه‌اي نشست و دستور داد كه مسلمانان و حتي زنان

خودش به علي‌عليه السلام‌تبريك بگويند و با او بيعت كنند و به او به عنوان اميرالمؤمنين سلام دهند [15]. بديهي است اين مراسم فقط بامسأله‌ي خلافت و رسيدن او به مقام امامت و امارت مناسبت دارد.
5 - پيامبرصلي الله عليه وآله دوبار فرمود: هنيئوني، يعني به من تبريك بگوييد، چون خداوند مرا به نبوّت و پيامبري و خاندانم را به امامت اختصاص داد [16].
با ذكر اين شواهد هيچ‌گونه ابهامي در مورد حديث غديرباقي نخواهد ماند.

پاورقي

[1] دائرة المعارف فريد وجدي، ج 3، ص 542.
[2] الغدير، ج 1، ص 9.
[3] كامل‌ابن‌اثير، ص 242 و 278 و 216.
[4] تاريخ طبري، ج 3، ص 1173 - 1171.
[5] فضائل‌الخمسه - چاپ دارالكتب الاسلاميه، ج 1،ص186-178.
[6] سوره‌ي مائده، آيه‌ي 67.
[7] اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً (سوره‌ي مائده، آيه‌ي 3).
[8] الغدير، ج 1، ص 9 - 11.
[9] الغدير، ج 1، ص 60 - 61.
[10] الغدير، ج 1، ص 166-174.
[11] الغدير، ج 1، ص 198 - 199.
[12] الغدير، ج 1، ص 14 - 61.
[13] در جلد اوّل الغدير، ص (152 - 157)، 26 نفر از آنان را ذكر مي‌كند.
[14] الغدير، ج 2، ص 34 - 41.
[15] الغدير، ج 1، ص 270 - 271.
[16] لغدير، ج 1، ص 274.

همراه با غدیر (کودکان)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: هدیه عید غدیر/رضا رهنما
مشخصات نشر: [بي جا]: سيد مرتضي شجاعي، ۱۳۶۸ = ۱۴۰۹.
مشخصات ظاهري: ۲۴ص.
وضعيت فهرست نويسي: در انتظار فهرست نويسي (اطلاعات ثبت)
شماره کتابشناسي ملي: ۲۰۰۴۱۰۴

هدیه عید غدیر

شعر: مهدي وحيدي صدر
بيت العباس (عليه السلام) كربلائي‌هاي اصفهان
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
ذِكْرُ عَلَيٍّ عِبادَةٌ
ياد كردن علي عليه السّلام عبادت است.
الجامع الصغير: ج 1، ص 665، ح 4332
كنزالعمال: ج 11، ص 601، ح 32894
از علي بگو
چونكه يار ماست
((يا علي مدد))
هم شعار ماست
مهر او فقط
از ولايت است
نام و ياد او
يك عبادت است
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
خُلِقْتَ أنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ
من و علي عليه السّلام از يك نور آفريده شده ايم.
خصال ص 31، ح 108
ينابيع المودة ج 2، ص 308، ح 880
گفته آن پيمبرم
بهترينِ انبياء
خلقت عليّ و من
بوده از خداي ما
گفته او خدا يكي
قلب مهربان يكي
گفته او علي و من
بوده نورمان يكي
پيامبر اكرم صلي اللهٍ عليه و آله و سلّم:
أنَا وَ عَلِيٌّ اَبَوا هذِهِ الأُمَّةِ
من و علي عليه السّلام دو پدر براي اين امّت هستيم.
علل الشرايع، ج 1، ص 127، ح 2
ينابيع المودة ج 1، ص 370، ح 4

بدان چه گفته مصطفي
به مؤمنان با خدا
به بنده‌هاي زنده دل
به پيروان مرتضي
پيمبر و وليّ حق
چراغ راه ملّتيم
بدان عليّ و من دو تا
پدر براي امّتيم
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
هُوَ الرّاسِخُ فِي الْعِلْمِ وَ هُوَ اَهْلُ الذِّكْرِ.
او تنها ريشه دار علم است و اوست تنها اهل ذكري كه خدا فرموده است.
شب‌هاي پيشاور شيخ الواعظين ص 545
هر كه دل بر او بندد
شيعه هست و آزاده
اينهمه محبّت را
آن خدا به ما داده
بوده آن علي رهبر
اهل ذكر و بيداري
از تمام دانشها
كرده او نگهداري
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
عَليٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَليٍّ.
علي با حقّ است و حق با علي است.
المعيار و الموازنه ص 119
شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد ج 2، ص 297
اگر بوده حقّي
علي بوده آنجا
كه حق بي وجودش
نمي داده معنا
علي بوده خندان
علي بوده خوشرو
علي بوده با حق
و حق بوده با او
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
عَليٌّ قَسيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.
علي عليه السّلام قسمت كننده ي بهشت و جهنّم است.

مناقب ابن مغازلي ص 67، ص 97
علل الشرايع ج 1، ص 162، باب 130
علي موج خشم است
علي لطف و رحمت
پر از مهرباني
پر از درد و غيرت
علي برده غم را
علي بوده همدم
كه قسمت كند او
بهشت و جهنم
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
إنَّ وَصِيّي وَ وَارِثي عَلِيّ بْنُ أبي طالِبٍ.
به درستي كه جانشين و وارث من عليّ بن ابيطالب عليه السّلام است.
نهج الايمان ص 198
در غدير خم
گفته مصطفي
اي علي تويي
جانشين من
بعد من تويي
وارثي كه هست
در بهشت پاك
همنشين من
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ.
هر كه من مولا و رهبر او بودم، پس علي عليه السّلام مولاي اوست.
فضائل الصحابه ص 14
سنن ابن ماجه ج 1، ص 45، ح 121
گفته پيغمبر به مردم
جمله هايي در غدير
گفته از مردي كه باشد
در عبادت بي نظير
گفته پيغمبر به مردم
بعد من حق جاي اوست
هر كه من مولاي اويم
پس علي مولاي اوست
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:

لا يُحِبُّكَ اِلّا طاهِرُ الْوِلادَةِ.
(اي علي !) دوست نمي‌دارد تو را مگر انسان حلال زاده.
امالي صدوق ص 383، ح 489
ينابيع المودة ج 1 ص 397 ح 17
گفته مصطفي
جمله اي به آن
حضرت امير
آن امين پاك
مهرت اي علي
بوده در دلِ
پيروانِ حق
مومنين پاك
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
شيعَةُ عَلِيٍّ هُمُ الْفائِزُونَ.
شيعيان علي عليه السّلام رستگارند.
أنساب الاشراف ص 181
الفردوس ج 2، ص 504، ح 3417
زنده مي‌كند
مهر مرتضي
زندگيّ و هر
دشت مُرده را
دشمنش شده
خوارِ خوارِ خوار
پيرو علي
بوده رستگار
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
يَا عَلِيُّ كَذِبَ مَنْ زَعَمَ اَنَّهُ يُحِبُّني وَ يَبْغِضُكَ.
اي علي ! كسي كه گمان كند مرا دوست دارد ولي تو را دشمن بدارد دروغ مي‌گويد.
تاريخ دمشق ج 42 ص 268 و ص 283
شواهد التنزيل ج 2، ص 358، ح 1005
اگر كسي گمان كند
كه بوده يار و ياورم
ولي كند مخالفت
هميشه با بردارم
بدان كه اي علي به ما

حقيقتي نگفته او
نبوده او محب من
که او ندارد آبرو

1+ 6

1
نويسنده: محمد تقي اختياري
تصوير گر: حميد رضا بيدقي
من كاپيتان تيم فوتبالم؛ تيم فوتبال مدرسه. پارسال خوردم زمين و پايم شكست.
به بچه‌هاي تيم گفتم تا موقعي كه پاي من تو گچه، جواد كاپيتان تيم باشه.
بعد خودم بازوبند كاپيتاني را بستم به دستش.
محسن گفت: من نمي‌دونستم دروازه بان هم مي‌تونه كاپيتان باشه.
2
يك روز معلّم ما با يك آقاي ديگه آمد سر كلاس و گفت:
بچه‌ها از اين به بعد من معلّم شما نيستم. محلّ كار من عوض شده.
از اين به بعد من توي يك شهر ديگه درس مي‌دم.
ما ناراحت شديم و فرياد زديم: نه ما شما را دوست داريم.
مي خواهيم شما معلّم ما باشيد.
معلّم ما گفت: امّا به جاي من، اين آقا، معلّم شما خواهد شد. اون آقاي جديد لبخند زد. ما هم لبخند زديم.
3
يك شب پدرم همه ما را جمع كرد و شروع كرد به صحبت كردن. گفت: «من بايد برم حج، يك ماه اين جا نيستم.» ما خوشحال شديم كه بابا مي‌خواد بره مكّه.
همه گفتيم: آقاجون التماس دعا.
من هم گفتم: آقاجون سوغاتي يادتون نره.
مادرم گفت: حاج آقا! ان شاء الله دفعه‌ي بعد من را هم با خودت ببر.
پدرم به همه‌ي حرفها گوش داد و بعد گفت:
در اين مدّت كه من نيستم، حميد پسر بزرگم مسؤول خونه ست.
او به جاي من توي اين خونه تصميم مي‌گيره. همه ساكت شديم و مادرم گفت:
چه كسي بهتر از او؟ حميد ديگه به قدري بزرگ شده كه بتونه مردِ خونه باشه.
4
با اتوبوس داشتيم مي‌رفتيم شيراز. اتوبوس پر از مسافر بود.
وسط‌هاي راه، تلفن همراه آقاي راننده زنگ زد. راننده، اتوبوس را كنار جاده نگه داشت و شروع كرد به صحبت كردن. مسافرها ساكت شده

بودند. راننده هِي مي‌گفت: عجب ! عجب !
بعد گفت: باشه من بر مي‌گردم. وقتي تلفنش را قطع كرد، از جاش بلند شد و رو كرد به مسافرها و گفت:
آقايون، خانوم ها، من عذر مي‌خوام. الآن زنگ زدند كه مادرم حالش بد شده و بردنش بيمارستان. من تنها پسر او هستم. بايد كنار مادرم باشم. شايد دكترها بخواهند عَمَلش كنند. من بر مي‌گردم.
چند نفر گفتند: پس ما چي كار كنيم؟ ما مي‌خواهيم بريم شيراز.
راننده گفت: ناراحت نباشيد. اين ماشين يك راننده‌ي دوم هم داره. اون مثل من جادّه را مي‌شناسه. بعد دستش را گذاشت روي شانه‌ي آقايي كه روي صندلي كنار راننده نشسته بود و گفت:
اين حسين آقا شما را به سلامت مي‌رسونه شيراز. هيچ نگران نباشيد، يكي از مسافرها فرياد زد:
براي سلامتي مادر آقاي راننده، صلوات.
5
رفته بوديم خونه‌ي دايي علي. موقع شام شده بود امّا دايي نيامده بود.
زن دايي مي‌گفت: چند روزه كه علي آقا دير مي‌آد خونه.
مادرم پرسيد: براي چي زهرا خانوم؟
زن دايي گفت: نمي‌دونم. اون قدر خسته از راه مي‌رسه كه نمي‌خوام با سئوال‌هاي خودم اذيتش كنم.
مادرم گفت: خب كاري نداره من ازش مي‌پرسم. دايي رسيد. شام كه خورديم، مادرم پرسيد:
راستي، علي آقا چرا شبها دير به خونه مي‌آي. چيزي شده؟
علي آقا گفت: راستش، رئيس اداره‌ي ما رفته مأموريت. من شدم جانشين او. كارهاي خودم كه تمام مي‌شه، تازه نوبتِ كارهاي آقاي رئيسه. همه‌ي پرونده‌هاي روي ميز را بايد بخونم. تمام نامه‌ها را بايد امضا كنم. اين جوري مي‌شه كه دير مي‌رسم خونه.
زن دايي سيني چايي را گرفته بود جلوي دايي علي و مي‌گفت: خسته نباشي علي آقا.
6
ما تو مسجد محل، آقاي خيلي خوبي داشتيم كه پشت سرش نماز مي‌خونديم. اون بچه‌ها رو دوست داشت. وقتي ما را مي‌ديد كه تو صف نماز جماعت نشسته ايم، به روي ما لبخند مي‌زد و به ما سلام مي‌كرد. يك شب آقا، نماز مغرب را كه خوند بلند شد و رو به جمعيت كرد و گفت:
برادرهاي عزيز. خواهرهاي محترمي كه صداي من را مي‌شنويد. من چند سالي مزاحم شما بودم.
ان شاء الله كه از من راضي باشيد. امّا حالا مي‌خوام براي تبليغ دين خدا،

برم جنوب كشور. اون طرفها بيشتر به من نياز دارند.
از امشب به بعد به جاي من تو اين مسجد، اين آقا سيّد محترم، حاج آقا محمّدي نماز مي‌خونه، من او را قبول دارم شما هم قبولش داشته باشيد.
بعد آقا سيّد را از جايش بلند كرد و بُرد روي سجاده‌ي خودش.
نماز جماعت عشاء را آقا سيّد خوند و آقا هم پشت سرش ايستاد و نمازش را به او اقتدا كرد. احمد كه كنار من نشسته بود، گفت:
چه نماز جماعت با حالي خونديم!
1+6
يكي دو ساله تو كوچه‌ي ما يكي نفر پيدا شده كه حرف‌هاي عجيب و غريب مي‌زنه.
مهم‌ترينش اينه كه پيغمبر بعد از خودش كسي رو براي جانشيني تعيين نكرده و فرموده: خودتون در اين مورد تصميم بگيريد. هر كسي براي اين آقا دليلي آورد كه اشتباه مي‌گه و اين طور نبوده. امّا من به او گفتم:
وقتي من پايم شكست، بازوبند كاپيتاني را دادم به جواد.
معلّم ما وقتي مي‌رفت به شهرِ ديگه، فكر معلّم بعدي بود و كسي را براي ما تعيين كرد.
پدرم وقتي مي‌خواست بره حج، برادر بزرگم را براي سرپرستي ما مشخص كرد.
راننده اتوبوس وقتي مي‌خواست برگرده شهر خودش، ما را وسط بيابان رها نكرد و به يك راننده‌ي ديگه سپرد.
رئيس اداره دايي علي وقتي مأموريت رفت، دايي علي را جانشين خودش گذاشت.
اون وقت چه طور مي‌شه پيغمبر صلّي الله عليه و آله و سلّم، دين و آيين تازه را بي سرپرست بگذاره و از دنيا بره؟
اين آدم تازه وارد خيلي وقته رفته كه براي من جواب بياره! اگر چه مي‌دونم جوابي نداره كه بياره.
يا علي
حالا كه كتاب را خونديد به اين سئوالات پاسخ بدهيد و به آدرس زير بفرستيد.
ما به بهترين‌ها جايزه مي‌دهيم.
چند مثال ديگر براي جانشيني بزنيد.
فكر مي‌كنيد جانشين هر كسي بايد چه شباهتي با نفر قبلي داشته باشد؟
اگر شما به جاي آدم تازه وارد بوديد در برابر اين دليل‌ها چه جوابي داشتيد؟
چند دليل بياوريد كه حضرت علي عليه السّلام بهترين و تنها جانشين پيامبر صلّي الله عليه و آله و سلّم بودند؟

پيامبر صلّي الله عليه و آله و سلّم در چه زمان‌ها و مكان هايي حضرت علي عليه السّلام را به جانشيني تعيين كردند؟
آدرس: اصفهان، صندوق پستي 467 – 81465

بهترین عیدي غدیر

بهترين عيدي غدير

شعر: مهدي وحيدي صدر
بيت العباس (عليه السلام) كربلائي‌هاي اصفهان
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
كُنْتُ اَنَا وَ عَلِيُّ بْنُ اَبي طالِبٍ نُوراً بَيْنَ يَدَيِ اللهِ. من و علي عليه السّلام نوري بوديم در برابر خداوند.
شرح ابن ابي الحديد، ج 9 ص 171
تاريخ دمشق ج 42، ص 67
اي عليّ مانند نوري
مثل خورشيدي كه هست
ديده‌ام مهرت چه زيبا
توي دلها مي‌نشست
گفته پيغمبر كه بودم
با علي در ابتدا
قبل از اين دنيا و مردم
نور پاكي از خدا
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
هُوَ الصِّديقُ الْاَكْبَرُ.
علي عليه السّلام بزرگترين راستگو است.
مستدرك حاكم ج 3، ص 111 سنن ابن ماجه ج 1، ص 44، ح 120
هم بوده خوشرو
هم بوده والا
هم بوده حيدر
هم بوده آقا
هم بوده مولا
هم بوده رهبر
هم بوده صادق
صدّيقِ اكبر
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
يَا عَلِيُّ أَنْتَ اَوَّلُ الْمُؤْمِنينَ.اي علي عليه السّلام تو اوّلينِ مومنان هستي.
تاريخ دمشق ج 42، ص 167
كنزالعمال ج 11، ص 617، ح 32995
هست و بوده مرتضي
اولين امام من

بر عليّ و آل او
روز و شب سلام من
گفته مصطفي به آن
بهترين بندگان
اي علَي تو بوده اي
اوّلينِ مؤمنان
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
عَليٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنِ مَعَ عَليٍّ.علي عليه السّلام با قرآن است و قرآن با علي عليه السّلام است.
مجمع الزوائد ص 134، ح 9
المعجم الاوسط ج 5 ص 135
تو سردار پاكي
وصيّ و اميري
تو در جنگ و ميدان
شجاعي، دليري
كه هستي هميشه
تو با حقّ و قرآن
و قرآن كه با تو
بماند، علي جان
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
وَ هُوَ فَارُوقُ هذِهِ الْأُمَّةِ يُفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ.
او (علي عليه السّلام) جداساز اين امّت است كه ميان حق و باطل (جدايي مي‌اندازد).
المعجم الكبير ج 6، ص 269
كنزالعمال ج 11،ص 616، ح 32990
آنكه حقّ و ناحق را
مي كند جدا از هم
آنكه زشت و زيبا را
مي كند جدا از هم
گفته مصطفي آنكس
اين وليّ من باشد
اين وصيّ با تقوا
اين عليّ من باشد
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
أَنْتَ الْهَادِي وَ بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ.
تو راهنماي اين امّتي و به وسيله تو هدايت مي‌شوند هدايت يافتگان.

تفسير ابن كثير ج 2، ص 520
تاريخ دمشق ج 42، ص 359
پيمبر چه گفته
به آن مرتضي؟
چه فرموده ايشان
به آن رهنما؟
اميريّ و سرور
تو آن رهبري
امامي و پاكي
هدايتگري
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
أَنْتَ خَليفَتِي يَعْني في كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدي.
تو جانشين من هستي يعني براي همه مؤمنين بعد از من.
كتاب السنة لابن ابي عاصم ص 551، ح 1188
السنن الكبري للنسائي ج 5، ص 113، ح 8409
گفته احمد از علي
در غدير خم به ما
كرده او معرفي
آن وصيّ تازه را
گفته مصطفي تويي
جانشينِ بعدِ من
بر تمام خلق و بر
مؤمنين بعدِ من
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
سَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ فَإِذَا كانَ فَالْزِمُوا عَليَّ بْنَ اَبي طالِبٍ.
به زودي بعد از من فتنه اي برپا شود، در آن موقع با علي عليه السّلام همراه باشيد.
اسدالغابه ج 5، ص 287
تاريخ دمشق ج 42، ص 450
گفته آن نبي
گفته مصطفي
بعدِ من شود
فتنه اي به پا
پس در آن زمان
با وليّ من
هَمرَهي كنيد

با عليّ من
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لا يَضُرُّ مَعَها سَيِّئَةٌ.
دوست علي عليه السّلام حسنه و ثوابي است كه هيچ گناهي با وجود آن ضرر نمي‌رساند.
الفردوس ج 2، ص 227، ح 2547
مناقب خوارزمي ص 76
هميشه گفتم از علي
كه بوده افتخار من
هميشه بوده رهبرم
هميشه بوده يار من
بدان محبت علي
نگشته از دلم جدا
ضرر نمي‌زند به اين
محبتش خطاي ما
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
إنَّ اللهَ قَدْ عَهِدَ إلَيَّ مَنْ خَرَجَ عَلي عَلِيٍّ فَهُوَ كافِرٌ في النَّارِ.
خداوند عهد نموده با من، كه هر كس بر علي عليه السّلام خروج كند كافر است و جايش آتش است.
ينابيع المودة ج 2، ص 275، ح 789
بدانكه با رسولش
خدا نموده پيمان
ببين چه گفته احمد
به امّت مسلمان
كسي كه كرده شورش
عليه حقّ و حيدر
به خشم او بسوزد
كه بوده مثل كافر
پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم:
حِزْبُ أعْدائِهِ حِزْبُ الشَّيْطانِ.
گروه دشمنان علي عليه السّلام گروه شيطان هستند.
خصال ص 496، ح 5
ينابيع المودة ج 1، ص 173
بدان دشمن او
كثيف است و كافر
كه در دل ندارد

يقيني به حيدر
ندارد به قلبش
نه نور و نه ايمان
بدان بوده حتما
طرفدار شيطان

چهارده قرن با غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاري، محمدباقر، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پديدآور: چهارده قرن با غدير: اتمام حجتها، بحثهاي علمي، مناظرات ميراث مکتوب، شعر و ادبيات، يادگارها و يادبودها/ محمدباقر انصاري.
مشخصات نشر: قم: دليل ما، ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهري: ۲۳۸ ص.: نقشه.
شابك: ۱۱۰۰۰ريال : 964-397-016-7؛ ۱۴۰۰۰ ريال (چاپ چهارم)؛ ۱۴۰۰۰ ريال (چاپ پنجم)
وضعيت فهرست نويسي: فاپا
يادداشت: ص. ع. به انگليسي: Mohammad Bager Ansari. Foorteen centuries with Qudir: including the final conclusions، debates objective ...
يادداشت: چاپ قبلي: دليل، ۱۳۷۹.
يادداشت: چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۵.
يادداشت: چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۶.
يادداشت: کتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع: علي‌بن ابي‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت
موضوع: غدير خم، خطبه
موضوع: غدير خم -- احاديث
موضوع: غدير خم -- شعر
رده بندي کنگره: BP۲۲۳/۵/الف۸۳چ۹ ۱۳۸۳
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسي ملي: م۸۳-۱۳

اهدا

به آنانکه
چهارده قرن غدیر را
با حفظ و ابلاغ پیام آن
به امروزش رسانده‌اند
و از سنگر غدیر
سقیفه را نشانه رفته‌اند
تا پرچم ولایت را
بر بلنداي تاریخ سر فراز دارند.
و لبخند رضایت بر لب صاحبان غدیر نشانند.
محمد باقر
[صفحه 7]

پيشگفتار

بسم اللَّه الرحمن الرحيم
چهارده قرن است كه غدير بر بلندترين قله‌ي تاريخ مي‌درخشد.
چهارده قرن از حيات پر بركت غدير مي‌گذرد چون پيامبر و علي و حسين عليهم‌السلام زنده‌اند؛ چهاردهمين قرنِ روزي كه خداوند غدير را والاترين نعمت خود اعلام كرد.
چهارده قرن از ساعتي مي‌گذرد كه پيامبر عزيز با صداي ملكوتيش خبرِ خوشِ غدير را براي مردم آورد.
چهادهَ قرن از فريادِ غديرِ زهرا از بين در و ديوار آتشين مي‌گذرد؛ و از روزگار مظلومانه‌ي صاحب غدير كه با گلو و چشم سوزان غدير را زنده نگه داشت.
چهاده قرن از روز حسين عليه‌السلام مي‌گذرد، كه غدير قرباني شد تا حياتي دوباره يابد.
چهارده قرن از روزگار اماماني گذشته كه نام علي عليه‌السلام را با غدير زنده نگه داشتند.
چهارده قرن است كه پاسداران غدير درخت ولايت را آبياري مي‌كنند و پرچم آن را به دوش مي‌كشند و در راهش جانفشاني مي‌نمايند.
چهاردهمين قرني است كه پرونده‌ي پرافتخار غدير پايه‌هاي استوار آن را به جهانيان مي‌نمايانند.
[صفحه 8]
چهارده قرن است كه قلم در راه غدير انجام وظيفه مي‌كند و ميراث مكتوب عظيمي از غدير را به يادگار گذاشته است.
چهارده قرن است كه شعر و ادب جلوه‌هاي زيبايي از غدير را در معرض تماشاي جهانيان گذاشته است.
چهارده قرن است كه غدير را دعا مي‌كنيم و به زيارت صاحب غدير مي‌رويم.
چهارده قرن است كه مسجد غدير در وادي خم ياد «ايام الولايه» را تازه مي‌كند.
چهارده قرن است كه غدير را عيد مي‌گيريم و با دوستان غدير شيريني آن روز را به جشن مي‌نشينيم.
آغاز پانزدهمين قرني است كه دفتر غدير ورق مي‌خورد و هر روز خاطره‌اي از ولايت علوي را در خود ثبت مي‌كند.
پرونده‌ي هزار و چهارصد ساله‌ي غدير، با كليد «من كنت مولاه فعلي مولاه» گشوده شد و دو جلوه از خود نشان داد:

«اللهم وال من والاه ... و انصر من نصره».
«اللهم عاد من عاداه ... و اخذل من خذله».
اينك از بلنداي چهارده قرن، افقهاي دور دستي را مي‌توان نگريست كه تقابل دو جبهه‌ي غدير و سقيفه در اين پرونده منعكس شده است.
از منبر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير اقدامات موافق و مخالف هويدا شد و ادامه يافت تا روزي كه غدير به دست سقيفه بخون نشست.
آنانكه در سقيفه‌ي سياه جمع شدند و بر منبر آن ابوبكر و عمر را معرفي كردند، در واقع جبهه‌اي در برابر غدير سبز تشكيل دادند و براي نابودي آن، پرچم سفيد علوي را سرخگون كردند. و از آن روز، غدير گرانسنگ امتحان شد.
[صفحه 9]
پرونده‌ي غدير هرگز بسته نمي‌شود تا روز قيامت كه در پيشگاه محمد و علي صلوات‌اللَّه‌عليهماوآلهما باز شود و همه درباره‌ي آن، مورد سؤال قرار گيرند.
در يك نگاه برگهاي اين پرونده شامل رويارويي‌هاي طرفداران غدير و سقيفه، مناظرات و اتمام حجتهاي غدير، اقرارهاي دشمنان درباره‌ي آن، بحثهاي علمي غدير، ميراث مكتوب غدير، شعر و ادبيات غدير و يادبودهاي غدير است.
همه‌ي اينها خاطرات شيرين و تلخ غدير در چهارده قرن است، كه كتاب حاضر در صدد ترسيم گوشه‌اي از آن است.
خدايا نام ما را در صفحات «اللهم انصر من نصره» ثبت فرما، و به ما شناختي كامل از گروه «اللهم اخذل من خذله» عنايت فرما.
اي خداي قدير، خورشيد بلند غدير را تا هميشه‌ي روزگار در كرانه‌ي اقيانوس اسلام، چراغراه اهل بهشت قرار ده و نام آن را جهاني فرما.
اي صاحب اختيار هستي، چشمانمان منتظر موعود غدير است تا با ظهورش حضور غدير را جشن جهاني بگيريم و نام «علي عليه‌السلام» را نقش آسمان نماييم.
قم، محمد باقر انصاري زنجاني خوئيني عيد غدير 1420، 6 فروردين 1379
[صفحه 11]

گزارشي از واقعه غدير

اشاره

برگ برگ کتاب حاضر، هر چه بگويد به ياد واقعه‌اي است که چهارده قرن پيش در وادي غدير بوقوع پيوست و تا امروز ادامه پيدا کرد. قبل از هر سخني بايد يادي از مراسم سه روزه‌ي غدير شود تا بدانيم تاريخچه‌ي هزار و چهارده ساله‌ي کدام واقعه‌ي تاريخي را ورق مي‌زنيم.

فرمان حضور در غدير خم

در سال دهم هجرت، [1] به دستور الهي آخرين سفر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به مكه براي تعليم حج و اعلام ولايت ائمه عليهم‌السلام آغاز شد. در اين سفر بيش از يكصد و بيست هزار نفر آنحضرت را همراهي كردند كه در شرايط آن زمان سابقه نداشت.
[صفحه 12]
بلافاصله پس از پايان مراسم حج، از سوي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله اعلام شد همه‌ي حجاج از مكه خارج شوند و براي برنامه‌اي مهم در غدير خم حضور يابند.
سه روز پس از پايان مراسم حج، كاروانهاي حجاج از مكه به سوي غدير حركت كردند.

اجتماع عظيم در غدير

با رسيدن به محل موعود، فرمان توقف از سوي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله صادر شد و مَركبها از حركت ايستادند و مردم پياده شدند و هر كس جائي براي توقف سه روزه آماده كرد.
به دستور پيامبر صلي اللَّه عليه و آله، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار زير چند درخت كهنسال كنار غدير را آماده كردند، و روي درختان پارچه‌اي به عنوان سايبان قرار دادند. در زير سايبان، منبري به بلندي قامت پيامبر صلي‌اللَّه عليه‌وآله از سنگها و رواندازهاي شتران ساختند به طوري كه حضرت هنگام خطبه بر همه‌ي مردم مشرف بودند.
هنگام ظهر، پس از اداي نماز جماعت، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بر فراز منبر ايستادند و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فرا خواندند تا بر فراز منبر در سمت راست حضرت بايستد. قبل از شروع خطابه، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر فراز منبر يك پله پائين‌تر در طرف راست آنحضرت ايستاده بودند.

پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نگاهي به سمت راست و چپ جمعيت نمودند و منتظر شدند تا همه‌ي مردم در مقابل منبر اجتماع كنند. سپس سخنراني تاريخي و آخرين خطابه‌ي رسمي خود براي جهانيان را آغاز كردند. با در نظر گرفتن اين شكل خاص از سخنراني كه دو نفر بر فراز منبر در حال قيام ديده مي‌شوند به استقبال سخنان حضرت مي‌رويم كه حدود يك ساعت طول كشيده و در يازده بخش قابل ترسيم است:
[صفحه 13]
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در بخش آغازين سخن به حمد و ثناي الهي پرداختند و صفات قدرت و رحمت خداوند را ذكر فرمودند، و به بندگي خود در مقابل ذات الهي شهادت دادند.
در بخش دوم، حضرت سخن را متوجه مطلب اصلي نمودند و تصريح كردند كه بايد فرمان مهمي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام ابلاغ كنم، و اگر اين پيام را نرسانم رسالت الهي را نرسانده‌ام و ترس از عذاب او دارم.
در سومين بخش، امامت دوازده امام عليهم‌السلام را تا آخرين روز دنيا اعلام نمودند تا همه‌ي طمعها يكباره قطع شود. از نكات مهم در سخنراني حضرت، اشاره به عموميت ولايت آنان بر همه‌ي انسانها در طول زمانها و در همه‌ي مكانها و نفوذ كلماتشان در جميع امور بود، و نيابت تام ائمه عليهم‌السلام را از خدا و رسول در حلال و حرام و جميع اختيارات اعلام فرمودند.
براي آنكه هرگونه ابهامي از بين برود و دست منافقين از هر جهت بسته باشد، در بخش چهارم خطبه، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله با دستهاي مبارك بازوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفتند و آنحضرت را از جا بلند كردند تا حدي كه پاهاي آنحضرت محاذي زانوان پيامبر صلي اللَّه عليه و آله قرار گرفت. در اين حال فرمودند: «مَن كُنتُ مَولاهُ فَهذا عليّ مَولاه، اللهمَّ والِ مَن والاهُ وَ عادِ مَن عاداهُ وَانْصُر مَن نَصَرَه و اخْذُل مَن خَذَلَه»: «هر كس من نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر بوده‌ام اين علي هم نسبت به او صاحب اختيارتر است. خدايا دوست بدار هر كس علي را دوست بدارد، و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند، و خوار كن هر كس او را خوار كند». سپس كمال دين و تمام نعمت را با ولايت ائمه عليهم‌السلام اعلام فرمودند و بعد از آن خدا و ملائكه و مردم را بر ابلاغ اين رسالت شاهد گرفتند.
[صفحه 14]

در بخش پنجم حضرت صريحاً فرمودند: «هر كس از ولايت ائمه عليهم‌السلام سرباز زند اعمال نيكش سقوط مي‌كند و در جهنم خواهد بود». بعد از آن شمه‌اي از فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را متذكر شدند.
مرحله ششم از سخنان پيامبر صلي اللَّه عليه و آله جنبه‌ي غضب الهي را نمودار كرد. حضرت با تلاوت آيات عذاب و لعن از قرآن فرمودند: «منظور از اين آيات عده‌اي از اصحاب من هستند كه مأمور به چشم‌پوشي از آنان هستم، ولي بدانند كه خداوند ما را بر معاندين و مخالفين و خائنين و مقصرين حجت قرار داده، و چشم‌پوشي از آنان در دنيا مانع از عذاب آخرت نيست».
سپس به امامان گمراهي كه مردم را به جهنم مي‌كشانند اشاره كرده فرمودند: «من از همه‌ي آنان بيزارم». اشاره‌اي رمزي هم به «اصحاب صحيفه‌ي ملعونه» داشتند و تصريح كردند كه بعد از من مقام امامت را غصب مي‌كنند و سپس غاصبين را لعنت كردند.
در بخش هفتم، حضرت تكيه‌ي سخن را بر اثراتِ ولايت و محبت اهل‌بيت عليهم‌السلام قرار دادند و فرمودند: «اصحاب صراط مستقيم در سوره‌ي حمد شيعيان اهل‌بيت عليهم‌السلام هستند».
سپس آياتي از قرآن درباره‌ي اهل بهشت تلاوت كردند و آنها را به شيعيان و پيروان آل‌محمد عليهم‌السلام تفسير فرمودند. آياتي هم درباره‌ي اهل جهنم تلاوت نمودند و آنها را به دشمنان آل‌محمد عليهم‌السلام معني كردند.
در بخش هشتم مطالبي اساسي درباره‌ي حضرت بقية اللَّه الاعظم حجة بن الحسن المهدي ارواحنافداه فرمودند و به اوصاف و شئون خاص حضرتش اشاره كردند، و آينده‌اي پر از عدل و داد به دست امام‌زمان عجل‌اللَّه‌فرجه را به جهانيان مژده دادند.
در بخش نهم فرمودند: «پس از اتمام خطابه شما را به بيعت با خودم و سپس بيعت با علي بن ابي‌طالب دعوت مي‌كنم. پشتوانه‌ي اين بيعت آن است كه من با خداوند بيعت
[صفحه 15]
كرده‌ام، و علي هم با من بيعت نموده است. پس اين بيعتي كه از شما مي‌گيرم از طرف خداوند و بيعت با حقتعالي است».
در دهمين بخش، درباره‌ي احكام الهي سخن گفتند كه مقصود بيانِ چند پايه‌ي مهم عقيدتي بود. از جمله آنكه چون بيان همه‌ي حلالها و حرامها توسط من امكان ندارد با بيعتي كه از شما درباره‌ي ائمه عليهم‌السلام مي‌گيرم حلال و حرام را تا روز قيامت بيان كرده‌ام. ديگر اينكه بالاترين امر به معروف و نهي از منكر،تبليغ پيام غدير درباره‌ي امامان عليهم‌السلام و امر به اطاعت از ايشان و نهي از مخالفتشان است.

در آخرين مرحله‌ي خطابه، بيعتِ لساني انجام شد. حضرت با توجه به آن جمعيت انبوه و شرائط غيرعادي زمان و مكان و عدم امكان بيعت با دست براي همه‌ي مردم،فرمودند: «خداوند دستور داده تا قبل از بيعت با دست، از زبانهاي شما اقرار بگيرم». سپس مطلبي را كه مي‌بايست همه‌ي مردم به آن اقرار مي‌كردند تعيين كردند كه خلاصه‌ي آن اطاعت از دوازده امام عليهم‌السلام و عهد و پيمان بر عدم تغيير و تبديل و بر رساندن پيام غدير به نسلهاي آينده و غائبان از غدير بود.در ضمن بيعت با دست هم حساب مي‌شد زيرا حضرت فرمودند: «بگوئيد با جان و زبان و دستمان بيعت مي‌كنيم».

بيعت عمومي

پس از اتمام خطابه‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله، دو خيمه برپا شد كه در يكي خود آنحضرت و در ديگري اميرالمؤمنين عليه‌السلام جلوس فرمودند. مردم دسته دسته وارد خيمه‌ي حضرت مي‌شدند و پس از بيعت و تبريك، در خيمه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام حضور مي‌يافتند و با آنحضرت بيعت مي‌كردند و تبريك مي‌گفتند.
زنان نيز، با قرار دادن ظرف آبي كه پرده‌اي در وسط آن بود بيعت مي‌نمودند. به اين صورت كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست مبارك را در يك سوي پرده و زنان در سوي ديگر دست خود را در آب قرار مي‌دادند.
[صفحه 16]

در طول سه روز توقف در غدير، پس از ايراد خطابه چند جريان به عنوان تأكيد و به نشانه‌ي اهميت غدير به وقوع پيوست كه شرح آن چنين است:
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در اين مراسم، عمامه‌ي خود را- كه «سحاب» نام داشت- به عنوان افتخار بر سرِ اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار دادند.
حسّان بن ثابت از پيامبر صلي اللّه عليه و آله درخواست كرد تا در مورد غدير شعري بگويد، و با اجازه‌ي حضرت اولين شعر غدير را سرود.
جبرئيل به صورت انساني ظاهر شد و خطاب به مردم فرمود: «پيامبر براي علي بن ابي‌طالب عهد و پيماني گرفت كه جز كافر به خدا و رسولش آن را بر هم نمي‌زند».
مردي از منافقين گفت: «خدايا اگر آنچه محمد مي‌گويد از طرف توست سنگي از آسمان بر ما ببار يا عذاب دردناكي بر ما بفرست». در همين لحظه سنگي از آسمان بر سر او فرود آمد و او را هلاك كرد، و تأييد الهي را بر همگان روشن كرد.
پس از سه روز مراسم پرشور غدير پايان يافت، و آن روزها به عنوان «ايّام‌الولاية» در صفحات تاريخ نقش بست. مردم پس از وداع با پيامبرشان و معرفتِ كامل به جانشينان آنحضرت تا روز قيامت، راهي شهر و ديار خود شدند. خبرِ واقعه‌ي غدير در شهرها منتشر شد و به سرعت شايع گرديد و خداوند بدينگونه حجتش را بر همه‌ي مردم تمام كرد.
[صفحه 17]

غدیر و سقیفه

اشاره

در حاليكه غدير بيابان وسيع و مستعدي براي سخنراني پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بود، آغازي براي جنگ سقيفه با غدير نيز شد. سرلشكران سقيفه در حاليكه مقابل منبر غدير نشسته بودند غدير و غديريان را تهديد مي‌كردند، و به وفادارانشان هشدار و آماده باش مي‌دادند، و به صاحب غدير ناسزا مي‌گفتند.

تشكيل لشكر سقيفه

بنيانگذاران سقيفه مقارن ماجراي غدير، پيمان نامه‌ي نظامي، سياسي، اجتماعي و اقتصادي امضا كردند و به نظام دادن لشكر خود پرداختند.
آنها چنان در اين كار سرعت عمل بخرج دادند كه در يك چشم بر هم زدن هفتاد روزه، با لشكر عظيمي بر در خانه‌ي صاحب غدير ريختند و آن را به آتش كشيدند، و با ضرب و شتم وارد خانه شدند، و پيشگامان دفاع از غدير يعني فاطمه و محسن عليهماالسلام را به شهادت رساندند. آنگاه طناب برگردن صاحب غدير افكندند؛ و با اين قتل عامِ
[صفحه 18]
غديريان، به خيال خام خود فاتحه‌ي غدير را خواندند!!

مقاومت غدير در برابر سقيفه

اهل سقيفه غافل از اين بودند كه خداوند تعالي حافظ غدير و پيامبر صلي اللّه عليه و آله مبلغ غدير و امامان عليهم‌السلام صاحب غديرند و در اين جنگ پيروزند.
در اولين درگيري بر سر غدير يعني غوغاي سقيفه، كه در واقع ميدان جنگ تن به تن و نابرابر بين غديريان و اهل سقيفه بود؛ با آنكه غديريان مغلوب شدند ولي با حضور صاحب غدير توانستند حقايق را بازگو كنند و حجت را براي نسلهاي آينده تمام كنند. صف غديريان كه در ابتدا سه نفر بودند، كم‌كم در اثر همين حسن تدبير به هفت نفر و همچنان تا عدد ميليوني و ميلياردي رسيدند.

اگر همان سقيفه‌ي روز اول بود هرگز روزي پيش نمي‌آمد كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام را پس از 25 سال مردم به التماس براي خلافت فراخوانند. اين اثر كارهايي بود كه در روزهاي سقيفه از طرف غديريان انجاميد.
همين روزها بود كه به صف‌آرايي‌هاي جمل و صفين و نهروان انجاميد. اگر چه در سقيفه نوبت به صف‌آرايي نرسيد و غديريان فوراً مغلوب شدند و حتي چهل نفر غديري پيدا نشد، ولي در جنگهاي سه‌گانه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام شمشيرهاي بسياري- با درجات اعتقادي متفاوت- در ركاب حضرت بودند كه فقط پنج هزار نفر شرطة الخميس يعني فدائيان غدير بودند كه معناي مولي و صاحب اختياري اميرالمؤمنين و اطاعت مطلق خود از مقام ولايت مطلقه را در آنجا به نمايش گذاشتند.

اهل سقيفه كه روز اول يك چهره بيشتر نداشتند اينك به سه چهره‌ي شاخص و
[صفحه 19]
صدها چهره رنگ يافته كه تحت همان سه چهره خلاصه مي‌شدند به جنگ غديريان آمدند. اينان كه در روز اول باطن خود را كتمان مي‌كردند و فقط پشت سر غاصبين به نفع آنان شعار مي‌دادند، اكنون جهت‌گيري هم نموده و نشان دادند كه براي چه به نفع اصحاب سقيفه شعار مي‌دادند.
گروهي بودند كه پيشاني‌ها از عبادت پينه بسته و ظاهر زاهدانه‌اي داشتند ولي با اين همه در مقابل علي عليه‌السلام بودند. گروهي اشخاص رياست طلب بودند كه در مقابل علي عليه‌السلام قرار گرفته بودند. گروهي مال‌پرست بودند و به جنگ علي عليه‌السلام آمده بودند. گروهي عياش بودند و در برابر اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار گرفته بودند. گروهي اظهار محبت شديد نسبت به اسلام و پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌كردند و با اينهمه در مقابل صاحب غدير ايستاده بودند!! گروهي بغض و عناد خود را نسبت به پيامبر صلي اللّه عليه و آله كتمان نمي‌كردند. عده‌اي مباني تازه كه صراحت در ضديت با قرآن و پيامبر صلي اللّه عليه و آله داشت مطرح مي‌كردند و در عين حال خود را وفادار به اسلام مي‌دانستند و از همان ديدگاه به جنگ اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده بودند!!

قيافه‌هاي ظاهر فريب سقيفه در برابر غدير

سقيفه نمايان در قيافه‌هاي ظاهر فريبي آمدند كه كمر اجتماع در مقابل آن خم شد.
بار اول همسر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در ميدان جنگ در برابر علي عليه‌السلام ظاهر شد، در حاليكه طلحه و زبير دو صحابي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نيز در كنار او بودند.
حضور زن در ميدان جنگ از يك سو و همسر پيامبر بودن از سوي ديگر براي عوام فريبي راه شكننده‌اي بود و تأثير به سزائي هم داشت، ولي دختر مؤسس سقيفه بودن و سابقه‌هاي شومي كه از جاسوسي براي پدر در حيات و پس از رحلت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در پرونده داشت معرف خوبي براي نمايندگي او از سقيفه در مقابل غدير بود.
بار دوم به بهانه‌ي قتل عثمان، آخرين نماينده‌ي تام الاختيار سقيفه با نقشه‌ي صاحب
[صفحه 20]
سقيفه انتخاب شد. معاويه و بقاياي سقيفه حزب واحدي تشكيل دادند و بعنوان خونخواهي خليفه‌ي مقتولِ سقيفه پرچم برافراشتند. پيراهن سقيفه را بر منبر دمشق كه پايه‌هاي سقيفه در آن محكم شده بود آويختند و عناويني از قبيل «خال المؤمنين» و «كاتب وحي» را هم زيور آن نمودند و به جنگ غدير آمدند.
غديريان نيز آنچه بايد نشان دادند و بدست نيروهاي فداكار و ريشه‌دار خود چون عمار و اويس قرني و مالك اشتر چنان حماسه آفريدند كه نقش طلايي غدير را بر آسمان تاريخ حك نمودند.
بار سوم كج فكران پينه بر پيشاني- كه در واقع مولود سقيفه بودند و آرمان خودرأيي و عدم اطاعت از امام معصوم را همچون اهل سقيفه بر دوش مي‌كشيدند- به ميدان غدير آمدند.
شهادت صاحب غدير با شمشيري كه آب طلائي از اسم اسلام بر آن داده بودند و زهري از ناب سقيفه بر تيغ آن كشيده بودند، آغاز راهي براي ذبح غدير بدست سقيفه بنظر مي‌آمد.

معاويه، اين سگ بچه‌ي سقيفه- كه اكنون بزرگ شده و چنگالهاي تيز و دندانهاي درنده‌اش كارسازتر بود- در طول بيست سال مذبح بزرگي براي غدير آماده كرد و هزاران نفر از غديريان را در آن سر بريد و خونشان را با لشكر سقيفه سركشيد تا براي كربلا قوي‌تر شوند و شدند.
با مرگ معاويه و روي كار آمدن يزيد، اين مذبح بزرگ آماده‌ي سر بريدن غدير بود، و اينسان شد كه غدير را به مسلخ كربلا كشاندند و مي‌رفت تا خوابهاي رؤساي سقيفه تعبير شود.
[صفحه 21]
غدير يعني حسين عليه‌السلام
اين بار غدير با همه‌ي وجود و به همراه تني چند از فداكارترين نيروهايش به ميدان آمد. اكنون غدير «حسين عليه‌السلام» بود كه همراه گروهي آماده‌ي شهادت و قطعه قطعه شدن و فداشدن و اسير شدن و اشك ريختن براي غديرِ سر بريده و معرفي غدير به بي‌خبران شام به مصاف سقيفه رفت.
آري غدير را با ياران باوفايش سربريدند، و خيمه‌هاي آسمان عمود آن را غارت كردند و آتش زدند، و عزيزان غدير را به اسيري بردند تا در شهرهاي سقيفه به آن افتخار كنند و به همه اعلام كنند كه كار غدير پايان يافت؛ امّا ... !
امام صادق عليه‌السلام مذبح كربلا را از بازوي سياه سقيفه مي‌داند و مي‌فرمايد: [2].
إِذا كُتِبَ الْكِتابُ قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلامُ»،
يعني: «آنگاه كه پيمان سقيفه امضا شد امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد»!

غدير از همان روز كربلا حيات حقيقي خود را آغاز كرد، و پس از 50 سال كه در چنگال سقيفه و اوباش آن گرفتار بود برگ جديدي از تاريخ خود را ورق زد.
با شهادت امام حسين عليه‌السلام براي بار دوم آوازه‌ي غدير تا دورترين نقاط دنيا رفت و حتي كفار و مشركين اهل سقيفه را لعنت كردند و سرفرازي غدير را آفرين گفتند.
اما اين بار جنگ سقيفه و غدير زبانه كشيد و حسد و كينه‌ي اهل سقيفه چنان شعله كشيد كه سلاّخاني چون حَجاج را به نيابت از سقيفه برگزيدند و آنها هم با چراغ آمدند و فدائيان غدير را برگزيدند و در مذبح سقيفه قطعه قطعه كردند. امثال قنبر و ... خود را خوش به بستر شهادت غدير معرفي كردند. اگر چه زبانشان را بريدند و يا از پشت سر بيرون آوردند، اما اين بهايي بود كه بخاطر غدير پرداختند.
گويا حزب سقيفه‌ي سخيف بخوبي دريافتند كه غدير هنوز زنده است و هر روز
[صفحه 22]
زنده‌تر مي‌شود. غدير در انتظار نسلهايي است كه چون جانان گمشده با آغوش باز آن را پذيرا خواهند شد و با پاي دل در صحراي غدير حضور مي‌يابند و با صاحب غدير بيعت مي‌كنند.

پرونده‌ي سقيفه با پايان حكومت اموي مختومه اعلام شد ولي بار ديگر سر از حكومت عباسي در آورد و بار ديگر به مبارزه با غدير پرداخت. گويا جلوه‌هاي مختلف سقيفه به تناسب هر زماني بايد به گونه‌اي خودنمايي كند. پانصد سال كه عباسيان بر سر كار بودند هرگز روي خوشي به غديريان نشان ندادند و به قتل و شكنجه و زندان آنان پرداختند و امامان غدير را يكي پس از ديگري به شهادت رساندند.
اما گذر زمان در راه باريكه‌هايي كه براي تشيع باز بود غدير را هر روز بسيار فراتر از آنچه بنظر ديگران مي‌آمد پيش برد، و از آن سوي مرزهاي اسلام نيز عاشقاني را به خود جذب كرد و كشتي نجاتي براي جويندگان صراط مستقيم در درياي متلاطم فتنه‌هاي سقيفه شد.
اگر در روزهاي غصب خلافت فقط سه نفر از غديريان براي صاحب غدير ماندند، و در كربلا هيچكس!! غاصبان سقيفه اينك برخيزند و رقم ميلياردي غديريان در طول چهارده قرن و در سراسر جهان را ببينند. آنجا كه غاصبين خيالش را هم نمي‌كردند ... !!

پرونده‌ي علمي غدير تا كنون دوران بي‌وقفه‌ي هزار و چهارصد ساله‌اي را پشت سر گذاشته كه طي آن امر پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر پشتيباني دائمي از غدير به اجرا در آمده است. ابرمرداني همچون سلمان و ابوذر و مقداد بعنوان شاهدان صدق غدير، و علماي وارسته‌اي در مجالس بحث و مناظره، و مؤلفان زبردستي در كتابها، و واعظان
[صفحه 23]
بسياري بر فراز منبرها، و نيز خدمتگزاراني در آحاد جامعه، وظيفه‌ي حراست و دفاع از اين آرمان بزرگ اسلام را بر دوش كشيده‌اند.
مخاطب اين اقدامات عبارت بودند از تازه آشنايانی كه مي‌بايست از اين حقيقت بزرگ اسلام آگاهي مي‌يافتند، وجدانهاي خفته‌اي كه نياز به تجديد عهد و يادآوري و بيداري داشتند، دلهاي مرده‌اي كه بايد راه هدايت برايشان باز مي‌شد تا آبي به زمين خشكيده‌ي آنان برسد، نسلهاي آينده‌اي كه شايد صدها سال ديگر قدم به اين جهان مي‌گذاشتند و بايد حقيقت غدير براي اطلاع آنان در صفحات تاريخ ثبت مي‌شد.

تاريخچه‌ي دفاع از غدير، دلير مردان علم را در خود جاي داده كه در هر زماني به اقتضاي آن و در هر مكاني طبق شرايط آن، از فكر و روح سرشار از معنويتشان گرفته تا جان و آبرويشان در طبق اخلاص مي‌گذاشتند، و با اسلحه‌ي استدلالهاي قاطعِ ولايت كه پشتيبانش پروردگار است، دشمنان زبون و رنگ به رنگ ولايتَ را در صحنه‌ي بحثهاي علمي شكست داده و نام تشيع و غدير را در گستره‌ي جهان بلند آواز و سرافراز ساخته‌اند.
نمونه‌هاي بارز اين احتجاجات و استدلالها و يادآوريهاي غدير توسط خود ائمه عليهم‌السلام و اصحابشان صورت گرفته است. تمام راوياني كه در طول هزار و چهارصد سال حديث غدير را روايت كرده‌اند نيز بگونه‌اي جهاد خود را در مقابله با سقيفه به نمايش گذاشته‌اند.
علماي شيعه در دوران غيبت امام زمان‌عجل‌اللّه‌فرجه پرچم دفاع از غدير را به دوش كشيده‌اند و در پاي آن مقاومت نموده‌اند. تا آنجا كه در مواردي حتي خود دشمن اقرار به غدير نموده و از انكار آن عاجز مانده است.
امروزه دامنه‌ي اين احتجاجات از كتابها و جلسات بالاتر رفته و در كنفرانسها و بصورت برنامه‌هاي راديويي و تلويزيوني و حتي در اينترنت مطرح شده است.
[صفحه 24]
نمونه‌هايي از اين احتجاجات و اتمام حجتها كه بخشي از صدها هزار مورد آن است در بخشهاي آينده‌ي كتاب حاضر تقديم مي‌شود.
[صفحه 25]

اتمام حجت خداوند تعالي با غدير

اشاره

اصل واقعه‌ي غدير يك اتمام حجت الهي بر بشريت و ادامه‌ي اتمام حجتهاي خداوند با ارسال پيامبران بود. پس از غدير نيز پروردگار قادر متعال- به عنوان مهر تأييد و امضاي ربوبي- در چندين مقطع حساس، با يَدِ قدرت خود نشان داد كه از هيچكس هيچ عذري درباره‌ي اعتقاد به غدير و ابلاغ آن به نسلهاي آينده پذيرفته نيست و مخالفت با غدير شمشير كشيدن در برابر خالق جهان است.

بحارالانوار: ج 37 ص 136 و 162 و 167. عوالم: ج 3: 15 ص 56 و 57 و 129 و 144.
الغدير: ج 1 ص 193.
واقعه‌ي عجيبي كه به عنوان يك معجزه، امضاي الهي را بر خط پايان غدير ثبت كرد جريان «حارث فهري» بود كه در آخرين ساعات روز سوم، بهمراه دوازده نفر از اصحابش نزد پيامبر صلي اللّه عليه و آله آمدند و او از طرف بقيه گفت:
[صفحه 26]
اي محمد سه سؤال از تو دارم: شهادت به يگانگي خداوند و پيامبري خود را از جانب پروردگارت آورده‌اي يا از پيش خود گفتي؟ آيا نماز و زكات و حج و جهاد را از جانب پروردگار آورده‌اي يا از پيش خود گفتي؟ آيا اين علي بن ابي‌طالب كه گفتي: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » از جانب پروردگار گفتي يا از پيش خود گفتي؟
حضرت در جواب هر سه سؤال فرمودند:
خداوند به من وحي كرده است، و واسطه‌ي بين من و خدا جبرئيل است، و من اعلان كننده‌ي پيام خدا هستم و بدون اجازه‌ي پروردگارم خبري را اعلان نمي‌كنم.
حارث گفت:
«خدايا، اگر آنچه محمد مي‌گويد حق و از جانب توست سنگي از آسمان بر ما ببار يا عذاب دردناكي بر ما بفرست». و به روايتي: «خدايا، اگر محمد در آنچه مي‌گويد صادق و راستگو است شعله‌اي از آتش بر ما بفرست»!!
همينكه سخن حارث تمام شد و به راه افتاد، خداوند سنگي از آسمان بر او فرستاد كه از مغزش وارد شد و از دُبُرش خارج گرديد و همانجا او را هلاك كرد.در روايت ديگر: ابر غليظي ظاهر شد و رعد و برقي به وجود آمد و صاعقه‌اي رخ داد و آتشي فرود آمد و همه‌ي آن دوازده نفر را سوزانيد.
بعد از اين ماجرا، آيه نازل شد: «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ، لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ ... »، يعني «درخواست كننده‌اي عذاب واقع شدني را درخواست كرد كه كسي نتواند آن را دفع كند». پيامبر صلي اللّه عليه و آله به اصحابشان فرمودند: آيا ديديد و شنيديد؟ گفتند: آري.
با اين معجزه، بر همگان مسلم شد كه «غدير» از منبع وحي سرچشمه گرفته و يك فرمان الهي است.
[صفحه 27]

ظهور جبرئيل در غدير

بحارالانوار: ج 37 ص 120 و 161. عوالم: ج 3: 15 ص 85 و 136.
مسئله‌ي ديگري كه پس از خطبه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله پيش آمد و بار ديگر حجت را بر همگان تمام كرد، اين بود كه مردي زيبا صورت و خوشبوي را ديدند كه در كنار مردم ايستاده و مي‌گويد:
بخدا قسم، روزي مانند امروز هرگز نديدم. چقدر كار پسر عمويش را مؤكد نمود، و براي او پيماني بست كه جز كافر به خدا و رسولش آن را بر هم نمي‌زند. واي بر كسي كه پيمان او را بشكند.
در اينجا عمر نزد پيامبر صلي اللّه عليه و آله آمد و گفت: شنيدي اين مرد چه گفت؟! حضرت فرمود:
آيا او را شناختي؟ گفت: نه. حضرت فرمود: او روح الامين جبرئيل بود. تو مواظب باش اين پيمان را نشكني، كه اگر چنين كني خدا و رسول و ملائكه و مؤمنان از تو بيزار خواهند بود!

اثبات الهداة: ج 2 ص 153.
عده‌اي از منافقين نزد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آمدند و از آنحضرت آيت و نشانه‌اي خواستند. حضرت فرمود: آيا روز غدير خم براي شما كافي نبود كه وقتي من علي را به امامت منصوب نمودم، منادي از آسمان ندا داد: اين ولي خداست تابع او باشيد وگرنه عذاب خدا بر شما نازل مي‌شود. بر حذر باشيد!

بحارالانوار: ج 41 ص 228.
روزي ابوبكر نزد اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمد و به خيال اينكه توجيهي براي غصب خلافت يافته گفت: پيامبر درباره‌ي مسئله‌ي ولايت تو بعد از ايام ولايت در غدير چيزي را
[صفحه 28]
تغيير نداده و من شهادت مي‌دهم كه تو مولاي من هستي و بدين مطلب اقرار مي‌نمايم و در زمان پيامبر هم به عنوان اميرالمؤمنين بر تو سلام كردم، ولي اينكه «تو خليفه‌ي او باشي» در اين باره چيزي به ما نگفته است!!
اين قبيح‌ترين شكل عناد و لجاجت بود كه با نام بردن غدير و آوردن اسم ولايت و اقرار به آن فقط با ذكر كلمه‌ي «خلافت» بخواهد القاي شبهه‌اي كند. لذا اميرالمؤمنين عليه‌السلام بجاي اينكه مسئله را بر سر خلافت يا ولايت و يا هر كلمه‌اي كه احتياج به معني كردن دارد ببرند، معجزه‌اي نشان دادند تا اتمام حجت مستقيم الهي بر او باشد و فرمودند:
چطور است پيامبر صلي اللّه عليه و آله را به تو نشان دهم تا به تو بگويد من به اين مسئله‌اي كه به خود اختصاص داده‌اي از تو سزاوارترم و اگر خود را از اين مقام عزل نكني مخالفت خدا و رسول نموده‌اي؟
ابوبكر گفت: اگر آنحضرت را نشانم دهي و كمتر از اين را هم به من بگويد برايم كافي است! حضرت فرمود: بعد از نماز مغرب نزد من بيا تا آنحضرت را به تو نشان دهم.
اين چيزي جز معجزه‌ي نبود كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله بعد از رحلت دوباره زنده شود و غدير را در چشم غاصب تكرار كند. بعد از نماز مغرب ابوبكر همراه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مسجد قبا آمدند و ديدند پيامبر صلي اللّه عليه و آله در سمت قبله‌ي مسجد نشسته است. آنحضرت به خطاب ابوبكر فرمودند:
اي ابوبكر، بر ضد ولايت علي اقدام كرده‌اي و در جاي او نشسته‌اي كه جاي نبوت است و جز او كسي مستحق آن نيست، زيرا او وصي و خليفه‌ي من است. تو دستور مرا كنار گذاردي و آنچه به تو گفته بودم مخالفت نمودي و خود را به غضب خدا و من دچار ساختي. اين لباسي را كه بغير حق بر تن كرده‌اي و اهلش نيستي بيرون بياور و الاّ وعده‌ي تو آتش است!
[صفحه 29]
پس از اين ماجرا اميرالمؤمنين عليه‌السلام به سلمان فرمود: اكنون اين خبر را به عمر خواهد گفت و اگر قصد بازگشت هم داشته باشد او مانع

خواهد شد.
ابوبكر سراغ عمر آمد و همه چيز را براي او تعريف كرد. عمر گفت: چه سست عقيده و ضعيف العقل هستي! نمي‌داني كه اين هم گوشه‌اي از سحر اوست! بر سر آنچه بوده‌اي پايدار باش!!!

بحارالانوار: ج 31 ص 447، ج 37 ص 199. عوالم: ج 3: 15 ص 89 و 490. الغدير: ج 1 ص
93. تفصيل بيشتر ماجرا در ص 54 كتاب حاضر آمده است.
پس از بيست و پنج سال خفقان كه مي‌رفت نسلهاي جديد را از غدير بي‌خبر گذارد، در زمان خلافت ظاهري اميرالمؤمنين عليه‌السلام، آنحضرت براي احياي غدير اقدامات اساسي فرمود. در چنان شرايط حساسي كه غدير مي‌رفت تا جان تازه‌اي به خود گيرد، نياز به عده‌اي از حاضران در غدير بود كه با شهادت به آنچه خود در آن حضور داشته‌اند و بچشم خود ديده‌اند مؤيِّد سخنان حضرت در پيشگاه مردمي باشند كه در اثر تبليغات سوء دشمنان از صاحب غدير فاصله پيدا كرده‌اند و بسياري از باورها برايشان در مرحله‌ي ابتدائي است.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام در ميدان بزرگ كوفه مجلس مهمي تشكيل دادند كه در آن عده‌ي قابل توجهي از حاضرين غدير بودند. حضرت در حضور آن جمعيت انبوه كساني را كه در غدير حاضر بوده‌اند و منصوب كردن آنحضرت را بچشم خود ديده‌اند، قسم داد كه برخيزند و شهادت دهند.
عده‌اي كه حداقل سي نفر مي‌شدند برخاستند و به آنچه ديده بودند شهادت دادند. در اين ميان هشت نفر كه همه حضور آنان در غدير را مي‌دانستند براي شهادت برنخاستند. وقتي حضرت از آنان علت را پرسيد، بهانه آوردند كه فراموش كرده‌ايم! و گويا طوري فراموش كرده بودند كه با يادآوري هم به خاطرشان نيامد!!!
[صفحه 30]
در اينجا حضرت فرمود: اگر در اين بهانه‌اي كه مي‌آوريد دروغ مي‌گوييد و عذر بيجا تراشيده‌ايد خدا شما را به بلايي مبتلا كند كه براي همه‌ي مردم آشكار و ثابت شود. سپس براي هر يك بلاي خاصي را ذكر كردند و مجلس پايان يافت.
همه‌ي هشت نفر به بلاهايي كه حضرت فرموده بود گرفتار شدند و بين مردم به نفرين شده‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام معروف گرديدند. اين بلاي الهي بر منكرين غدير به معناي اتمام حجت الهي و اثبات پشتوانه‌ي خدايي براي غدير بود و نتيجه‌اي كه از آن گرفته شد اين بود كه اگر شاهدان غدير با بهانه‌ي دروغين براي شهادت به پا نمي‌خيزند ولي اين خداوند است كه با رسوا كردن آنان، براي غدير شهادت مي‌دهد.
[صفحه 31]

اتمام حجت پیامبر با غدیر

اشاره

غدير اتمام حجتي از سوي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بر مسلمانان بود. پس از آن در فاصله هفتاد روزه تا رحلت نيز چند بار آنحضرت با غدير اتمام حجت نمودند و با اين اقدامات سنديت دائمي غدير را براي آينده‌هاي بلند مدت مسلمين تثبيت فرمودند.

بر چادرنشينان اطراف مدينه

بحارالانوار: ج 40 ص 54 ح 89.
يك چادرنشين در مسجد مدينه نزد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آمد و عرض كرد: يا رسول‌اللّه، حاجيان قوم ما كه در حجة الوداع همراه شما بوده‌اند براي ما خبر آورده‌اند كه در بازگشت از حج در غدير خم ولايت و اطاعت او را واجب كرده‌اي. آيا اين يك دستور از جانب تو است يا از جانب خداست و واجب است؟
حضرت فرمود: از جانب خدا و واجب است، و ولايت او را هم بر اهل آسمان و هم اهل زمين واجب كرده است.
[صفحه 32]

اثبات الهداة: ج 2 ص 126 ح 535.
از پيامبر صلي اللّه عليه و آله پرسيدند: مقصود شما از كلامتان در روز غدير چه بود كه فرموديد: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»؟ حضرت فرمود: خدا صاحب اختيار من است و به من از خودم صاحب اختيارتر است، و در برابر دستورات او مرا امري نيست. من نيز صاحب اختيار مؤمنينم و نسبت به آنان از خودشان صاحب اختيارترم و در برابر من آنان را امري نيست. هركس من صاحب اختيار اويم و نسبت به او از خودش صاحب اختيارترم علي بن ابي‌طالب صاحب اختيار اوست و نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر است و در برابر او برايش امري نيست.

اثبات الهداة: ج 2 ص 153.
عده‌اي از منافقين نزد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آمدند و از آنحضرت آيت و نشانه‌اي طلب كردند. حضرت فرمود: آيا روز غدير خم براي شما كافي نبود؟ !

بحارالانوار: ج 37 ص 109 ح 2.
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله درباره‌ي روز غدير خم فرمود:
روز غدير خم بهترين اعياد امت من است، و آن همان روزي است كه خداوند به من دستور داد برادرم علي بن ابي‌طالب را براي امتم منصوب نمايم ... قسم به خدايي كه مرا به پيامبري مبعوث كرد و بر همه‌ي خلايق برگزيد، من علي را در زمين منصوب ننمودم تا خداوند او را در آسمانها معرفي كرد و ولايت او را بر ملائكه واجب نمود.
[صفحه 33]

اثبات الهداة: ج 2 ص 111 ح 465.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله به اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين وصيت فرمود:
يا علي، اگر ياراني يافتي كه با دشمنانت بجنگي حق خود را طلب كن، وگرنه خانه‌نشيني اختيار كن چرا كه من در روز غدير خم از مردم عهد و پيمان گرفته‌ام كه تو وصي و خليفه‌ي من و صاحب اختيار آنان بعد از من هستي. مَثَل تو مثل بيت‌اللّه الحرام است كه مردم بايد سراغ تو بيايند و تو نبايد سراغ مردم بروي.
[صفحه 35]

اتمام حجت حضرت زهرا با غدير

از اولين مواردي كه حديث غدير به عنوان پاسخ دندان شكن در مقابل سقيفه و غاصبين خلافت مطرح شد توسط حضرت صديقه‌ي كبري فاطمه زهرا عليهاالسلام در فاصله‌ي 75 روز عمر آنحضرت پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله بود. اين در حالي بود كه اهل سقيفه با تمام قوا صاحب غدير را مورد حمله قرار داده بودند، و بجز سلمان و ابوذر و مقداد همه او را تنها گذاشته بودند. در اين ميان فاطمه زهرا عليهاالسلام با سوزي كه از مظلوميت غدير داشت تا مرز شهادت خود و فرزندش محسن عليه‌السلام پيش رفت و نام غدير را تا امروز پا بر جا نگاه داشت.

كنار قبور شهداي احد

بحارالانوار: ج 36 ص 352 ح 224. الغدير: ج 1 ص 197. اثبات الهداة: ج 2 ص 112 ح 473.

بعد از رحلت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله حضرت زهرا عليهاالسلام كنار قبور شهداي اُحد و بخصوص حضرت حمزه مي‌آمد و در آنجا گريه مي‌كرد. محمود بن لبيد مي‌گويد:

[صفحه 36]

روزي بر سر قبر حمزه آمدم و آنحضرت را در آنجا در حال گريه ديدم. كمي صبر كردم تا آرام گرفت. سپس خدمتش سلام نمودم و عرض كردم: من سؤالي از شما دارم كه سينه‌ام را مضطرب ساخته! فرمود: سؤال كن. عرض كردم: آيا پيامبر صلي اللَّه عليه و آله قبل از وفاتش درباره‌ي امامت علي كلام صريحي فرموده است؟!! حضرت زهرا عليهاالسلام فرمود: واعجبا، آيا روز غدير خم را فراموش كرده‌ايد؟!!

هنگام آتش زدن در خانه

بحارالانوار: ج 28 ص 205.
هنگامي كه اهل سقيفه بر در خانه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام حمله آورده بودند و با آتش زدن دَرِ خانه مي‌خواستند آنحضرت را براي بيعت اجباري ببرند، حضرت زهرا عليهاالسلام پشت در آمد و فرمود:
هيچ قومي بد حضورتر از شما به ياد ندارم ... گويا شما نمي‌دانيد پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم چه فرمود؟! بخدا قسم در آن روز براي علي بن ابي‌طالب پيمان ولايت را بست تا بدان وسيله اميد شما را از آن قطع كند، ولي شما اسباب بين خود و پيامبرتان را قطع كرديد. خدا بين ما و شما در دنيا و آخرت محاكمه خواهد كرد.

براي دخترش ام كلثوم

الغدير: ج 1 ص 197.
در موردي ديگر حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام از مادرش فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام نقل مي‌كند كه فرمود:
آيا كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله را در روز غدير خم فراموش كرديد كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ»؟ !
[صفحه 37]

در روزهاي آخر عمر در پاسخ به ياران سقيفه

بحارالانوار: ج 43 ص 161. دلائل الامامة: ص 38. خصال: ص 173.
در روزهاي آخر عمر حضرت زهرا عليهاالسلام عده‌اي از زنان مهاجر و انصار به عيادت آمدند. آنحضرت در اين فرصت مطالبي درباره‌ي مسئله‌ي غصب خلافت مطرح كردند و بر آنان اتمام حجت فرمودند. زنان سخنان حضرت را براي مردان خود نقل كردند، و در پي آن عده‌اي از سرشناسان مهاجر و انصار بعنوان عذرخواهي نزد حضرت آمدند و عرض كردند: اي سيدة النساء، اگر ابوالحسن اين مطالب را براي ما مي‌گفت قبل از آنكه پيمان با اهل سقيفه را محكم كنيم و با آنان بيعت كنيم، ما هرگز بجاي او با ديگري بيعت نمي‌كرديم! حضرت فرمود:
از من دور شويد، كه عذري از شما پذيرفته نيست بعد از آنكه عذرهايتان خواسته شده است. بعد از كوتاهي شما جايي براي امر و نهي باقي نمانده است. (و در روايتي فرمود:) بعد از روز غدير خم خداوند هيچ دليل و عذري (در برابر ولايت)براي احدي باقي نگذاشته است. (و به روايتي فرمود:) آيا پدرم در روز غدير خم براي احدي عذري باقي گذاشت؟!
[صفحه 39]

اتمام حجت امیرالمؤمنین با غدیر

اشاره

سزاوارترين كسي كه احتجاج با غدير حق او بوده صاحب آن اميرالمؤمنين عليه‌السلام است، و مناسب‌ترين اوقات براي اتمام حجت با غدير روزهاي آغازين غصب خلافت و دوران حيات آنحضرت است. بهمين جهت از همان روزهاي اول رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله غدير بصورت تبليغ، احتجاج، مناشده و مناظره با حضور شخص اميرالمؤمنين عليه‌السلام مطرح شد.
روز هفتم غصب خلافت حضرت به مسجد آمدند و در برابر غاصبين با حضور مردم غدير را مطرح فرمودند. هنگام طلب بيعت از آنحضرت و آنگاه كه درِ خانه‌اش را آتش زدند و حضرت را به اجبار براي بيعت بردند و در زير شمشيرها از او بيعت خواستند باز هم با غدير استدلال بر حق خويش فرمود.
آنحضرت در زمان ابوبكر و عمر چندين مورد با حضور مردم و بطور خصوصي، مسئله‌ي غدير را مطرح كردند. در شورايي كه پس از قتل عمر براي تعيين خليفه تشكيل شد و هنگام بيعت مردم با عثمان و در زمان عثمان نيز بارها غدير را مطرح فرمودند.
[صفحه 40]
با آغاز خلافت ظاهري اميرالمؤمنين عليه‌السلام، آنحضرت در ميدان جنگ جمل با غدير احتجاج كردند. جنگ صفين بحبوحه‌ي كارآيي غدير بود كه در نامه‌هاي حضرت به معاويه، و در خود ميدان جنگ بارها مطرح شد.
در دوران پنج ساله‌ي حكومت ظاهري حضرت مجلس بزرگي در ميدان اصلي كوفه تشكيل شد و حقيقت بزرگ غدير براي عموم مردم تبيين شد.
در زمان حضرت غدير رسما عيد گرفته شد و سخنراني مفصلي درباره‌ي عظمت اين روز از سوي حضرت ايراد شد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روزهاي آخر عمر، نوشته‌اي آماده كردند كه هر جمعه بر مردم خوانده شود و در آن با غدير استدلال كردند، و بالأخره اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعنوان بالاترين فضيلت خود غدير را مطرح كردند.

اثبات الهداة: ج 2 ص 18 ح 72. روضه‌ي كافي: ص 27.
هفت روز پس از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله، بعد از آنكه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از جمع قرآن فراغت يافتند، در حاليكه غاصبين خلافت و بقيه‌ي مردم در مسجد بودند، از خانه بيرون آمده و خطاب به آنان به عنوان اولين اتمام حجت خود با غدير در سخنان مفصلي فرمودند:
خداوند تعالي بوسيله‌ي من بندگانش را آزمايش فرمود ... و مرا به وصايت پيامبر صلي اللّه عليه و آله اختصاص داد و به خلافت او در امتش برگزيد ... پيامبر صلي اللّه عليه و آله به حجةالوداع رفت و سپس به غدير خم آمد. در آنجا شبيه منبري براي او ساخته شد و بر فراز آن رفت و بازوي مرا گرفت و بلند كرد بحدي كه سفيدي زير بغلش ديده شد و در آن مجلس با صداي بلند فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه». پس بر اساس ولايت من ولايت الهي است، و عداوت با من برابر با دشمني خداست. خداوند در آن روز اين آيه را نازل كرد كه «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا». پس ولايت من كمال دين و رضايت پروردگار تبارك و تعالي است ...
[صفحه 41]

در مسجد پس از ملاقات ابوبکر و عمر

بحارالانوار: ج 28 ص 248.
ابوبكر و عمر براي بيعت گرفتن از اميرالمؤمنين عليه‌السلام به خانه‌ي آنحضرت آمدند و پس از صحبت‌هايي در اين باره بيرون آمدند. بلافاصله اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مسجد آمد و پس از حمد و ثنا و مطالبي ديگر، فرمود:
ابوبكر و عمر نزد من آمدند و از من طلب بيعت نمودند با كسي كه او بايد با من بيعت كند ... من صاحب روز غديرم و درباره‌ي من سوره‌اي از قرآن نازل شده است. منم وصي بر رفتگان اهل‌بيتش، منم يادگار و باقيمانده‌ي او بر زندگان از امتش. تقوي پيشه كنيد تا شما را ثابت قدم بدارد و نعمتش را بر شما تمام كند.
سپس حضرت به خانه بازگشتند.

در پاسخ به انصار

بحارالانوار: ج 28 ص 186. اثبات الهداة: ج 2 ص 115.
بار اول که اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به اجبار براي بيعت با ابوبکر آوردند و آنحضرت امتناع فرمود و احتجاجاتي نمود، بشير بن سعيد و عده‌اي از انصار که طرفدار ابوبکر بودند گفتند: اي اباالحسن، اگر انصار اين سخنان را قبل از بيعت با ابوبکر از تو مي‌شنيدند، حتي دو نفر در امامت تو اختلاف نمي‌کردند. حضرت در پاسخ فرمود:
... بخدا قسم هرگز ترس آن نداشتم که کسي براي خلافت خود را بالا بگيرد و با ما اهل‌بيت در آن نزاع کند و آنچه شما انجام داديد حلال بشمارد! گمان ندارم پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم براي احدي حجتي و براي گوينده‌اي سخني باقي گذاشته باشد. قسم مي‌دهم کساني را که از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم شنيدند که مي‌فرمود: «من کنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله»، برخيزند و به آنچه شنيده‌اند شهادت دهند.
[صفحه 42]
دوازده نفر از اهل بدر برخاستند و به ماجراي غدير شهادت دادند و ساير مردم هم در اين باره مطالبي گفتند و سر و صدا بلند شد و عمر ترسيد مردم سخنان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بپذيرند، و لذا مجلس را تعطيل کرد!!

زير شمشيرها پس از آتش زدن در خانه

بحارالانوار: ج 28 ص 273.
بار دوم كه اهل سقيفه به خانه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام حمله كردند، و درب خانه را آتش زدند و شكستند و بدون اجازه وارد شدند و حضرت زهرا و حضرت محسن عليهماالسلام را بين در و ديوار قرار دادند و جراحات سنگيني بر ايشان وارد كردند كه منجر به شهادت هر دو گل پيامبر صلي اللّه عليه و آله گرديد، و طناب به گردن اميرالمؤمنين عليه‌السلام انداختند و شمشيرها بر سر اميرالمؤمنين عليه‌السلام گرفتند و به اجبار آنحضرت را براي بيعت به مسجد آوردند و در همان حال ابوبكر بر فراز منبر بود و عمر مي‌گفت: بيعت كن وگرنه تو را مي‌كشيم! در چنين حالتي اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود:
اي مسلمانان، اي مهاجرين و انصار، شما را بخدا قسم مي‌دهم آيا از پيامبر صلي اللّه عليه و آله نشنيديد كه در روز غدير خم چه مي‌فرمود؟!!
سپس حضرت آنچه پيامبر صلي اللّه عليه و آله بطور علني نزد عموم مردم فرموده بود برايشان يادآور شد، و همه تصديق مي‌كردند و مي‌گفتند: آري بخدا قسم شنيديم. شايد بتوان گفت كه شيرين‌ترين و تلخ‌ترين احتجاج به غدير همين مورد است كه صاحب غدير از زير شمشيرهاي آخته‌اي كه بر سر او گرفته‌اند و از حلقومي كه در فشار طناب غاصبين بود، نام غدير را بر زبان جاري نموده است!
[صفحه 43]

در مجلس خصوصي با ابوبكر

بحارالانوار: ج 29 ص 18-3.
پس از غصب خلافت، اميرالمؤمنين عليه‌السلام دائماً با ابوبكر و عمر با ترشرويي روبرو مي‌شد، و هرچه آنان- از روي نيرنگ- خوشرويي نشان مي‌دادند حضرت تغييري در رفتار خود نمي‌داد. ابوبكر براي اينكه به اين مشكل خاتمه دهد روزي غفلتاً و بدون اطلاع نزد اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمد و از آنحضرت خواست تا در خلوت با هم گفتگو كنند.
در آن مجلس مطالبي بين اميرالمؤمنين عليه‌السلام و ابوبكر رد و بدل شد و حضرت اتمام حجتهاي بسياري بر او نمود و از جمله فرمود:
تو را به خدا قسم مي‌دهم، آيا من صاحب اختيار تو و هر مسلماني طبق حديث پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير هستم يا تو؟
ابوبكر گفت: البته كه تو هستي!! حضرت مطالب بسيار ديگري نيز در مورد امامت فرمود و در همه‌ي آنها او را قسم داد و او همه را تصديق كرد.
سپس ابوبكر گفت: پس با اين مقامات و درجات چه كسي مستحق قيام به امور امت محمد است؟ حضرت فرمود: تو كه از آنچه اهل دين خدا به آن نياز دارند دست خالي هستي، چه شده كه به دين خدا دست دراز كرده و مغرور شده‌اي؟!

در پاسخ به سؤال ابوبکر در مسجد قبا

بحارالانوار: ج 41 ص 228.
ابوبكر به عنوان نيرنگي در توجيه غصب خلافت به اميرالمؤمنين عليه‌السلام گفت: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير تو را صاحب اختيار ما قرار داد ولي خليفه قرار نداد! حضرت فرمود: اگر پيامبر صلي اللّه عليه و آله را نشانت دهم و او به تو بگويد كه من به اين مقامي كه غصب كرده‌اي سزاوارترم، مي‌پذيري؟
[صفحه 44]
ابوبكر پذيرفت و پس از نماز مغرب با اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مسجد قبا آمدند و پيامبر صلي اللّه عليه و آله را ديدند كه در سمت قبله نشسته است. حضرت خطاب به ابوبكر فرمودند: اي ابوبكر بر ضد ولايت علي اقدام كرده‌اي و در جاي او نشسته‌اي كه جاي نبوت است و جز او كسي مستحق آن نيست، زيرا او وصي و خليفه‌ي من است ... »؟!

در برابر تقاضاي ابوبكر و عمر

بحارالانوار: ج 29 ص 37-35.
ابوبكر و عمر از هر فرصتي براي تثبيت موقعيت غصبي خود استفاده مي‌كردند و حتي در فكر اين بودند كه گاهي غافلگيرانه از اميرالمؤمنين عليه‌السلام اظهار رضايتي بگيرند تا از آن بعنوان تبليغ به نفع خود استفاده كنند. روزي ابوبكر با اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوچه بني‌النجار برخورد كرد و فرصت را غنيمت شمرده گفت: يا علي، بخدا قسم اگر كسي كه به او اطمينان داشته باشم شهادت دهد كه تو به خلافت از من سزاوارتري، آن را به تو مي‌سپارم!! حضرت فرمود:
اي ابوبكر، آيا احدي را مطمئن‌تر از پيامبر صلي اللّه عليه و آله سراغ داري؟ آنحضرت در چهار مورد براي من از تو و عمر و عثمان و عده‌اي از همراهيانت بيعت گرفت كه يكي از آنها روز غدير در بازگشت از حجة الوداع بود. آن روز همه‌ي شما گفتيد: شنيديم و اطاعت خدا و رسول را پذيرفتيم. پيامبر صلي اللّه عليه و آله از شما پرسيد: خدا و رسولش بر شما شاهد باشند؟ همگي گفتند: آري، شاهد باشند. حضرت فرمود: پس بر يكديگر شاهد باشيد و حاضرين شما به غائبين برسانند و آنانكه شنيدند به كساني كه نشنيده‌اند برسانند. و شما گفتيد: قبول كرديم يا رسول اللّه! سپس همگي برخاستيد و به پيامبر صلي اللّه عليه و آله و به من بخاطر اين كرامت خداوند تبريك گفتيد. عمر جلو آمد و بر كتف من زد و در حضور شما گفت: خوشا به حال تو اي پسر ابوطالب كه صاحب اختيار من و مؤمنين شدي!
[صفحه 45]

پس از قتل نماينده ابوبكر در فدك

بحارالانوار: ج 29 ص 62-46.
آنگاه كه ابوبكر و عمر فدك را غصب كردند و نماينده‌ي حضرت زهرا عليه‌السلام را از آنجا اخراج نمودند شخصي بنام «اشجع» را بعنوان نماينده‌ي خود به آنجا اعزام نمودند. اشجع گذشته از مقام غاصبانه‌اي كه بدست آورده بود، به مردم منطقه ظلم و اجحاف فراواني نمود بحدي كه اهل آنجا بعنوان شكايت نزد اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمدند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام بهمراه عده‌اي به آنجا آمدند تا او را از رفتارش باز دارند. اشجع در مقابل اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار گرفت و بر تصميم خود پافشاري كرد و در نتيجه بدست اصحاب حضرت كشته شد.
با رسيدن اين خبر به ابوبكر، عده‌اي را به سركردگي خالد بن وليد به منطقه فرستاد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام با يك اشاره‌ي ذوالفقار خالد را از اسب به زير انداخت بطوري كه همه‌ي لشكر او وحشت كردند. حضرت رو به خالد كرد و فرمود:
واي بر تو اي خالد! چقدر مطيع خائنين و عهدشكنان هستي! آيا روز غدير براي تو قانع كننده نبود كه اكنون چنين تصميمي گرفته‌اي؟!
وقتي به مدينه بازگشتند بين اميرالمؤمنين عليه‌السلام و ابوبكر مطالبي رد و بدل شد و پس از جدا شدن از آنان اميرالمؤمنين عليه‌السلام به عباس عموي خود فرمود:
عموجان تو را قسم مي‌دهم كه سخني نگويي .. من با اينان راهي جز صبر انتخاب نكرده‌ام، همانطور كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله به من دستور داده است. اكنون كه روز غدير براي اينان قانع كننده نيست به حال خود واگذارشان!! بگذار آنچه قدرت دارند ما را ضعيف نمايند، كه خداوند مولاي ماست و او بهترين حكم كننده است.
[صفحه 46]

در مسجد پیامبر در زمان عمر

کتاب سلیم بن قیس: حدیث 14.
در مجلسي كه در زمان عمر در مسجد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله برقرار شده بود و همه از بني‌هاشم بودند و سلمان و ابوذر نيز حضور داشتند، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بدعتها و اعتراضات ابوبكر و عمر را برمي‌شمرد. از جمله فرمود:
عمر بود كه در روز غدير خم وقتي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله مرا براي ولايت نصب كرد، با رفيقش (ابوبكر) با هم گفتگو كردند. او گفت: «در اين كه كار پسر عمويش را بالا ببرد هيچ كوتاهي نمي‌كند»؛ و ديگري گفت: «در اينكه بازوي پسر عمويش را بلند كند هيچ كوتاهي نمي‌كند».
همچنين در حاليكه منصوب شده بودم به رفيقش (ابوبكر) گفت: «اين واقعاً كرامت بزرگي است»! رفيقش با تندي به او نگاه كرد و گفت: «نه بخدا قسم، ابداً اين سخن او را گوش نمي‌دهم و از او اطاعت نمي‌كنم». سپس به او تكيه داد و با تكبر به راه افتادند و رفتند.

بحارالانوار: ج 31 ص 332 و 351 و 373 و 381.
بعد از قتل عمر، طبق وصيت او شش نفر كه تعيين كرده بود جمع شدند تا يكي را از بين خود بعنوان خلافت انتخاب كنند. البته اين نقشه‌ي عمر بود و در واقع عثمان از قبل تعيين شده بود. پس از سه روز كه مي‌رفت تا با انتخاب عثمان جلسه پايان پذيرد، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعنوان اتمام حجت برخاست و خطاب به پنج نفر ديگر فضائل خود را بر اولويت در احراز مقام خلافت برشمرد و از جمله فرمود:
شما را به خدا قسم مي‌دهم، آيا در بين شما غير از من كسي هست كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم او را به امر خداوند منصوب كرده و فرموده باشد: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فليبلغ الشاهد الغائب»؟
[صفحه 47]
همه گفتند: نه! كسي جز تو صاحب اين فضيلت نيست. حضرت فرمود:
آيا كسي غير از من در بين شما هست كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در جحفه، كنار درختان غدير خم به او فرموده باشد: «هر كس تو را اطاعت كند مرا اطاعت كرده و هر كس مرا اطاعت كند خدا را اطاعت كرده است. و هر كس از تو سرپيچي كند مرا عصيان نموده و هر كس از من سرپيچي كند از خداي تعالي سرپيچي كرده است؟
همه گفتند: نه، كسي جز تو صاحب اين مقام نيست.

هنگام بيعت مردم با عثمان

بحارالانوار: ج 31 ص 361.
پس از ماجراي شورا و انتخاب عثمان، آنگاه كه قرار شد مردم با عثمان بيعت كنند بار ديگر اميرالمؤمنين عليه‌السلام بپاخاست و خطبه‌اي ايراد كرد و ضمن آن فرمود:
اي مردم، به آنچه مي‌گويم گوش فرا دهيد ... اي مردم، شما با ابوبكر و عمر بيعت كرديد در حاليكه بخدا قسم من سزاوارتر و صاحب حق‌تر از آنان به جانشيني پيامبر صلي اللّه عليه و آله بودم، ولي من خودداري مي‌كردم. امروز هم مي‌خواهيد با عثمان بيعت كنيد. اگر اين بيعت را انجام دهيد و من سكوت اختيار كنم بخدا قسم شما و آنانكه قبل از شما بودند به فضل من جاهل نيستيد، و اگر بنابر سكوت نبود مطالبي مي‌گفتم كه قادر به رد آن نيستيد ... آيا در ميان شما كسي هست كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم دست او را گرفته و فرموده باشد: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فليبلغ الشاهد الغائب»؟ آيا اين مطلب درباره‌ي كسي غير من بوده است؟
يك نفر برخاست و به نيابت از بقيه گفت: هيچكس را سراغ نداريم كه صحيح‌تر از گفتار تو گفته باشد ...
[صفحه 48]

در مسجد پیامبر در زمان عثمان

بحارالانوار: ج 31 ص 412-410.
در زمان عثمان مجلس بزرگي در مسجد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله تشكيل شد كه در آن بيش از دويست نفر از سرشناسان مهاجرين و انصار حاضر بودند. اين مجلس از صبح تا ظهر طول كشيد و هر يك از مهاجر و انصار به ذكر فضائل خود پرداختند و مطالبي از سوابق خود در اسلام را به ميان آوردند.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز در اين مجلس حاضر بودند و چيزي نمي‌گفتند. حاضرين از حضرت درخواست كردند تا فضايل خود را بيان كند. حضرت شروع به ذكر مناقب خود نمودند و داستان غدير را بطور بسيار مفصل بيان فرمودند، كه شايد اولين بار از لسان مبارك حضرت به اين تفصيل آمده باشد. از جمله فرمودند:
خداوند به پيامبرش دستور داد تا واليان امرشان را معرفي كند و ولايت را مانند نماز و زكات و روزه و حج تفسير نمايد. اين بود كه در غدير خم مرا منصوب نمود و در خطابه‌اي فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه». در آنجا سلمان پرسيد: ولايت او چگونه است؟ فرمود: ولايت او همچون ولايت من است. هر كس من نسبت به او صاحب اختيار بوده‌ام علي هم نسبت به او صاحب اختيار است، و خداوند عزوجل اين آيه را نازل فرمود: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً». پيامبر صلي اللَّه عليه و آله تكبير گفت و فرمود: «اللَّه اكبر، تمام نبوتم و كمال دين خدا ولايت علي بعد از من است ...
همه‌ي جمعيت مسجد گفتند: آري بخدا قسم. اين را شنيديم و همانطور كه گفتي حاضر بوديم ... حضرت فرمود: شما را به خدا قسم مي‌دهم كساني كه از دو لب پيامبر صلي اللَّه عليه و آله اين مطلب را به ياد دارند برخيزند و شهادت دهند.
مقداد و ابوذر و عمار و براء بن عازب و زيد بن ارقم برخاستند و گفتند: ما شهادت مي‌دهيم كه سخن پيامبر صلي اللَّه عليه و آله را بياد داريم آن هنگام كه تو در كنار آنحضرت برفراز منبر در غدير ايستاده بودي و آنحضرت مي‌فرمود:
[صفحه 49]
اي مردم ... خداوند شما را به ولايت امر كرده و من شما را شاهد مي‌گيرم كه اين ولايت مخصوص اين شخص است- و آنحضرت دست بر دست علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام گذاشتند- سپس مخصوص دو پسرش

بعد از او، و سپس در جانشينان بعد از او از فرزندانش كه از قرآن جدا نمي‌شوند و قرآن از آنان جدا نمي‌شود تا بر سر حوض كوثر بر من وارد شوند.
اين پنج نفر پس از شهادت به غدير در حضور جمعيت و با حضور صاحب غدير، نشستند.

در پاسخ به طلحه در زمان عثمان

بحارالانوار: ج 31 ص 417-416.
در مجلسي كه با حضور دويست تن از سرشناسان مهاجر و انصار در زمان عثمان در مسجد پيامبر صلي اللّه عليه و آله تشكيل شده بود و اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز حضور داشت، طلحه از حضرت پرسيد: با ادعاي ابوبكر و اصحابش كه او را تصديق كردند چه كنيم كه از قول پيامبر صلي اللّه عليه و آله گفتند: خداوند براي اهل بيت نبوت و خلافت را جمع نمي‌كند؟
اميرالمؤمنين عليه‌السلام از سخن طلحه به غضب در آمدند و بپاخاسته فرمودند:
... دليل بر بطلان آنچه بدان شهادت دادند سخن پيامبر صلي اللّه عليه و آله است كه در غدير خم فرمود: «هر كس من نسبت به او صاحب اختيارم علي نسبت به او صاحب اختيار است». من چگونه نسبت به آنان صاحب اختيارتر از خودشان هستم در حاليكه آنان امير و حاكم بر من باشند؟!

در بيان ليبلغ الشاهد الغائب

كتاب سليم بن قيس: حديث 11.
در زمان عثمان كه مجلسي در مسجد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله با حضور 200 نفر از سرشناسان صحابه تشكيل شده بود، طلحه از اميرالمؤمنين عليه‌السلام پرسيد: چطور
[صفحه 50]
كسي جز تو نمي‌تواند از طرف پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پيامي را برساند در حاليكه در مواردي به ما فرموده: «فليبلِّغ الشاهد الغائب»؟
حضرت فرمود: حضرت اين جمله را فقط در روز غدير خم و در روز عرفه و در روز رحلتش فرموده ... و به عموم مردم دستور داده كه هر كس را ديدند واجب بودن اطاعت از امامان آل محمد عليه‌السلام و واجب بودن حقشان را برسانند و اين وظيفه‌ي ابلاغ را در هيچ مطلبي غير از اين موضوع نفرموده است.
در واقع پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به عموم مردم دستور دادم كه به مردم برسانند حجت و دليل كساني را كه همه‌ي آنچه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بدان مبعوث شده را، از قول او كسي جز ايشان نمي‌رساند.

در جنگ جمل

الغدير: ج 1 ص 186.
در ميدان جنگ جمل، هنگامي كه لشكر از دو سو صف آرايي كرده بودند و هنوز جنگ آغاز نشده بود، اميرالمؤمنين عليه‌السلام قاصدي را سراغ طلحه فرستاد كه ملاقاتي داشته باشند. طلحه آمد تا مقابل حضرت قرار گرفت. اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: تو را به خدا قسم مي‌دهم، آيا از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدي كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؟ طلحه گفت: آري. حضرت فرمود: پس چرا به جنگ من آمده‌اي؟!! گفت: در خاطرم نبود!!! سپس طلحه به لشكر خود بازگشت و بدينصورت در جنگ جمل با يادآوري غدير اتمام حجت بزرگي شد.

در آغاز جنگ صفين

بحارالانوار: ج 32 ص 388.
هنگامي كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوفه براي جنگ صفين آماده مي‌شد ضمن خطابه‌اي كه براي مردم ايراد كرد چنين فرمود:
[صفحه 51]
تعجب از معاوية بن ابي‌سفيان است كه در خلافت با من به نزاع برخاسته و امامت مرا انكار مي‌كند! اي مهاجرين و انصار ... ! آيا بر شما واجب نيست كه مرا ياري كنيد و آيا امر من بر شما واجب نيست؟ آيا نمي‌دانيد كه بيعت من بر حاضر و غايب شما لازم شده؟ پس چرا معاويه و اصحابش در بيعت من خلل وارد مي‌كنند؟ ... آيا سخن پيامبر صلي اللّه عليه و آله را نشنيديد كه در روز غدير درباره‌ي ولايت و صاحب اختياري من مي‌فرمود؟ !

در نامه معاويه

كتاب سليم: حديث 25.
معاويه در جنگ صفين طي نامه‌اي براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين نوشت:
درباره‌ي تو به من خبر رسيده كه وقتي با اهل سر و شيعيان و خواص خود در خلوت جمع مي‌شويد، نزد آنان از ابوبكر و عمر و عثمان برائت مي‌جويي و آنان را لعنت مي‌كني و ادعا مي‌كني كه تو خليفه‌ي پيامبر در امتش و وصي او در ميان ايشان هستي و خداوند اطاعت تو را بر مؤمنين واجب كرده و در كتاب و سنتش به ولايت تو امر كرده است ... او هم امتش را در غدير خم جمع كرد و آنچه درباره‌ي تو از جانب خداوند مأمور شده بود ابلاغ نمود و دستور داد حاضر به غايب برساند، و به مردم خبر داد كه تو بر مردم صاحب اختيارتر از خودشان هستي ...

در جنگ صفین بر فراز منبر

کتاب سلیم: حدیث 25.
در جنگ صفین پس از چند نامه و پیام که بین امیرالمؤمنین علیه‌السلام و معاویه رد و بدل شد، آنحضرت در میان لشکر خود در جمع مهاجرین و انصار و با حضور فرستادگان معویه برفراز منبر قرار گرفت و مناقب خود را برشمرد و در هر کدام مردم را قسم داد و آنان اقرار کردند. از جمله فرمود:
[صفحه 52]
شما را بخدا قسم درباره‌ي قول خداوند: «يا ايها الذين آمنوا اطيعوا اللّه و ... » و آيه‌ي «انما وليكم اللّه ... » ... كه خداوند به پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور داد به مردم بفهاند كه اين آيات درباره‌ي چه كساني نازل شده و ولايت را براي آنان تفسير كند ... آنحضرت هم مرا در غدير خم منصوب كرد ... و فرمود: «اي مردم، خداوند صاحب اختيار من، و من صاحب اختيار مؤمنين هستم و اختيارم بر مؤمنين از خودشان بيشتر است. أَلا فمن كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» ...
پس از اين سخنان اميرالمؤمنين عليه‌السلام، دوازده نفر از كساني كه از شركت‌كنندگان در جنگ بدر بودند و در صفين همراه حضرت حضور داشتند برخاستند و به گفتار حضرت شهادت دادند. سپس هفتاد نفر بقيه‌ي صحابه برخاستند و شهادت دادند. بعد از آن چهار نفر از اهل بدر برخاستند و تفصيل ماجرا و آنچه در غدير ديده بودند را بازگو كردند.

بحارالانوار: ج 38 ص 238 ح 39.
معاويه در نامه‌اي به اميرالمؤمنين عليه‌السلام نوشت: اي اباالحسن، من فضايل بسياري دارم: پدرم در جاهليت آقا بود! و من در اسلام پادشاه شده‌ام! و من داماد پيامبر صلي اللّه عليه و آله و دايي مؤمنين و كاتب وحي هستم!
وقتي اميرالمؤمنين عليه‌السلام نامه‌ي معاويه را خواند فرمود: «آيا پسر هند جگر خوار با فضايل بر من فخر مي‌فروشد؟! اي غلام آنچه مي‌گويم برايش بنويس»؛ و حضرت اشعاري سرودند كه يك بيت آن درباره‌ي غدير خم بود:
وأوجب لي ولايته عليكم
رسول اللّه يوم غدير خم
يعني: پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم ولايت خود بر شما را، براي من نيز واجب كرد.
[صفحه 53]
وقتي معاويه پاسخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام را خواند گفت: اي غلام، اين نامه را پاره كن، تا اهل شام آن را نخوانند و به علي بن ابي‌طالب تمايل پيدا نكنند!

در جنگ صفین در بیان عم یتسائلون

مناقب ابن شهر آشوب: ج 3 ص 80.
در روز جنگ صفين مردي از لشكر معاويه به ميدان آمد در حاليكه از يك سو غرق اسلحه بود و از سوي ديگر قرآني را جلوي اسلحه‌اش گرفته بود و اين آيه را مي‌خواند: «عمَّ يتسائلون، عن النبأ العظيم ... ».
علقمه مي‌گويد: من خواستم به مبارزه‌ي او بروم ولي اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: «بر سر جايت باش»! و خود حضرت به جنگ او رفتند.
ابتدا به او فرمودند: آيا مي‌شناسي نبأ عظيم را كه مردم بر سر آن اختلاف دارند؟ آن مرد گفت: نه! حضرت فرمود:
بخدا قسم منم نبأ عظيم كه بر سر آن اختلاف دارند. بر سر ولايت من نزاع كرديد و از ولايت من بازگشتيد پس از آنكه آن را پذيرفتيد، و پس از آنكه به شمشير من نجات يافتيد با ظلم خود هلاك شديد. در روز غدير دانستيد و روز قيامت خواهيد دانست كه چه كرديد.
سپس حضرت شمشير كشيده سر از تنش جدا كردند.

خطبه نماز جمعه در روز غدير

بحارالانوار: ج 94 ص 115-114.
در دوران خلافت ظاهري پنج ساله‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام، يك سال روز غدير مقارن روز جمعه شد. حضرت خطبه‌ي نماز جمعه را به مسئله‌ي غدير اختصاص دادند و پس از حدود 25 سال- كه خلفاي غاصب سعي در فراموشي غدير داشتند- براي اولين بار آن روز را عيد رسمي قرار دادند و درباره‌ي آن سخن گفتند. از جمله فرمودند:
[صفحه 54]
خداوند در اين روز دو عيد عظيم و بزرگ را براي شما جمع كرده است ... خداوند ديني را قبول نمي‌كند مگر با ولايت آنكه به ولايتش دستور داده و اسباب اطاعتش با تمسك به دستاويزهاي او و اهل ولايتش نظام مي‌يابد. اين است كه خداوند در روز غدير بر پيامبرش فرستاد آنچه بيانگر اراده‌اش درباره‌ي انتخاب شدگانش بود و به او دستور ابلاغش را داد ... و براي او حفظ از منافقين را ضمانت نمود. خداوند دينش را كامل نمود و چشم پيامبرش و مؤمنين و تابعين را روشن ساخت. امروز روز عظيم الشأني است ... و روز كمال دين است.
پس از نماز جمعه، حضرت به اتفاق اصحابشان به مجلس جشني كه امام مجتبي عليه‌السلام در منزلشان گرفته بودند رفتند و در آنجا اطعام و پذيرايي مفصلي از شركت كنندگان بعمل آمد.

بحارالانوار: ج 31 ص 447، ج 37 ص 199. عوالم: ج 3: 15 ص 89 و 490. الغدير: ج 1 ص
93. مسند احمد: ج 1 ص 84. شرح نهج البلاغه: ج 1 ص 361، ج 4 ص 488. تاريخ ابن
عساكر: ج 3 ص 50.
پنج سال خلافت ظاهري اميرالمؤمنين عليه‌السلام حساسترين روزهايي بود كه غدير مي‌رفت تا جان تازه‌اي به خود بگيرد و محتواي بلند آن از زبان صاحب غدير بيان شود.
نسلي كه 25 سال از غدير فاصله داشتند و خفقان علمي و اقدامات وحشيانه عليه غدير مي‌رفت تا نسل جديد را كاملاً از آن بي‌خبر نمايد و از صفحه‌ي اعتقادش پاك كند. از سوي ديگر عده‌اي فتنه‌گر- كه باقيماندگان سقيفه بودند- دست به اقدامات مخرب مي‌زدند و شايع مي‌كردند كه علي بن ابي‌طالب درباره‌ي مقدم بودن خود در خلافت و فضيلتش بر ديگران دليلي ندارد.
در شرايطي كه صاحب غدير براي احياي آن آستين بالا زده بود، نياز به عده‌اي از اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله از حاضرين در غدير بود كه مؤيد او باشند و به حضور خود در آن ماجرا شهادت دهند. در چنين شرايطي اميرالمؤمنين عليه‌السلام مجلسي در ميدان
[صفحه 55]
بزرگ كوفه- كه مقابل مسجد كوفه و دارالاماره قرار داشت- تشكيل دادند و منبري در آنجا نصب كردند و مردم جمع شدند. اين مجلس فقط براي شهادت دادن كساني بود كه 25 سال پيش در غدير حضور داشتند و اكنون مي‌بايست در پيشگاه ملت بپا خيزند و آنچه به چشم خود ديده‌اند بازگو كنند.
حضرت از فراز منبر فرمودند:
به خدا قسم مي‌دهم باقيماندگان از كساني كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله را ديده‌اند، و در روز غدير خم در بازگشت از حجة الوداع از آنحضرت شنيده‌اند كه درباره‌ي من- درحاليكه دستان مرا بلند كرده بود- فرمود: «مَن كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أحبَّ من أحبَّه»،قسم مي‌دهم هركس اين واقعه را حاضر بوده و بچشم خود ديده و بگوش خود شنيده برخيزد و شهادت دهد.
پس از اين كلام حضرت، عده‌ي زيادي كه حداقل سي نفر ذكر شده‌اند

برخاستند و آنچه ديده بودند بازگو نمودند و شهادت خود را نسبت به آن اعلام كردند.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام ديدند چند نفر از اصحاب پيامبر صلي اللَّه عليه و آله براي شهادت برنخاستند، و گويي سكوت آنان توجه مردم را جلب كرده بود. لذا فرمودند: در جلوي اين منبر چهار نفراز اصحاب پيامبر صلي اللَّه عليه و آله هستند (كه از آنها انتظار شهادت دادن مي‌رود) كه عبارتند از انس بن مالك و براء بن عازب و اشعث بن قيس و خالد بن يزيد. سپس رو به آنان كرده فرمودند: شما در غدير حاضر بوده‌ايد چرا برنمي خيزيد و شهادت نمي‌دهيد؟ گفتند: سنّ ما بالا رفته و فراموش كرده‌ايم !!!
حضرت رو به انس بن مالك كرده فرمودند:
اي انس، اگر از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيده‌اي كه فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» و امروز بر نمي‌خيزي براي من به ولايت شهادت دهي، از دنيا نروي مگر آنكه به بَرَص (پيسي) مبتلا گردي كه نتواني آن را پنهان كني.
و تو اي اشعث، اگر از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيدي كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فهذا
[صفحه 56]
علي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه»، و امروز براي من به ولايت شهادت نمي‌دهي، از دنيا نروي مگر آنكه خداوند چشمانت را كور كند.
و اما تو اي خالد بن يزيد، اگر از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيده‌اي كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه» و امروز به ولايت براي من شهادت نمي‌دهي، خدا تو را به مرگ جاهليت بميراند.
و اما تو اي براء بن عازب، اگر از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيده‌اي كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه»، و امروز به ولايت من شهادت نمي‌دهي، خدا تو را در همانجايي كه از آن هجرت كرده‌اي (يعني يمن) بميراند.
اين چهار نفر هريك به نفرين اميرالمؤمنين عليه‌السلام مبتلا شدند. انس بن مالك در پيشانيش لكّه‌ي پيسي پيدا شد كه هر قدر عمامه را پايين مي‌آورد نمي‌توانست آن را پنهان كند. اشعث بن قيس هم كور شد. خالد بن يزيد هم طبق مراسم جاهليت به خاك سپرده شد، و براء بن عازب از طرف معاويه حكومت يمن يافت و در همانجا- كه وطن اصلي او بود و از آنجا به مدينه هجرت كرده بود- از دنيا رفت. چهار نفر ديگر هم بودند كه براي شهادت برنخاستند و حضرت هر يك از آنان را نيز نفريني كرد كه مبتلا شدند: زيد بن ارقم، جرير بن عبداللَّه بجلي، يزيد بن وديعه، عبدالرحمن بن

مدلج.
اين هشت نفر دنباله‌ي ماجراي حارث فهري بودند كه در روز غدير در حضور پيامبر صلي اللّه عليه و آله رسماً عذاب الهي را درخواست كرد و آيه‌ي «سأل سائل بعذاب واقع» نازل شد و خداوند با فرستادن سنگ و صاعقه‌ي آسماني و هلاك او بر همگان ثابت كرد كه غدير ريشه‌ي الهي دارد و خدا پشتيبان آن است.
پس از 25 سال همان ماجرا به گونه‌اي ديگر تكرار شد و اينان با اينكه خود را در حضور صاحب غدير اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌ديدند و مي‌دانستند دروغ مي‌گويند و نيز مي‌دانستند كه نفرين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام چوب الهي است و يقيناً بر سرشان

خواهد خورد، ولي با اين همه كتمان كردند و لب به شهادت نگشودند. به فاصله‌ي بسيار كمي كه به دعاهاي اميرالمؤمنين مبتلا شدند و خداوند عذابش را مانند عذاب حارث فهري بر سرشان فرستاد، بار ديگر بر همگان ثابت شد كه غدير پشتوانه‌ي الهي دارد. وقوع اين ماجرا در موقعيت حساسي بود كه نياز مبرم به شهادت چنين افرادي بود، و اكنون كه شهادت ندادند، خداوند گواهي داد كه اينان دروغ مي‌گويند و غدير و صاحب غدير راست مي‌گويد و اينگونه خداوند حجتش را بر مردم تمام كرد.

در ماههاي آخر عمر در نوشته‌اي بلند

بحارالانوار: ج 30 ص 14.
در ماههاي آخر عمر اميرالمؤمنين عليه‌السلام بعد از جنگ نهروان، مردم از حضرت درباره‌ي ابوبكر و عمر و عثمان سؤال كردند. حضرت فرمود: در اين باره برايتان نوشته‌اي مي‌نويسم كه درباره‌ي آنچه پرسيده‌ايد به صراحت سخن گفته باشم. سپس نوشته‌ي بلندي كه حدود 30 صفحه و در حد يك جزوه بود املا كردند و نويسنده‌ي حضرت نوشت. آنگاه ده نفر از خواص اصحاب خود را فراخواندند و دستور دادند هر روز جمعه نويسنده‌ي حضرت آن را بر مردم بخواند و اين ده نفر شاهد باشند تا كسي انكار نكند و فرمود: اگر كسي انكار كرد قرآن را حَكَم بين خود قرار دهيد. از جمله مطالب آن نوشته چنين بود:
اين امر خلافت عجيب است، كه حكومت و ولايت احدي را مثل ولايت من مبغوض نداشتند! دليل من بر ولايت اين است كه صاحب اختيار مردم فقط من هستم نه قريش ... چرا كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله ولايت اين امت را داشت و من بعد از او اختيارات او را دارم ... به دليل گفته‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله كه در روز غدير خم فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه».
[صفحه 58]

در بيان امتيازات خاص خود

بحارالانوار: ج 39 ص 336 ح 5.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام در مجلسي امتيازات خاص خود را بيان نموده چنين فرمودند: «بخدا قسم خداوند تبارك و تعالي نُه چيز به من عطا فرموده كه به احدي قبل از من جز پيامبر صلي اللّه عليه و آله نداده است»؛ و از جمله فرمودند:
خداوند با ولايت من دين اين امت را كامل نمود و نعمتها را بر آنان تمام كرد، و اسلامشان را مورد رضايت قرار داد، هنگامي كه در يوم الولاية (روز غدير) به پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرمود: يا محمد، به مردم خبر ده كه امروز دينشان را كامل كردم و نعمتم را بر آنان تمام نمودم و اسلام را بعنوان دينشان راضي شدم.

بحار الانوار: ج 37 ص 243. تفسير فرات كوفي: ص 56.
اصبغ بن نباته از اميرالمؤمنين عليه‌السلام اين حديث را شنيد كه «تحمل امر ولايت اهل‌بيت عليهم‌السلام بر مردم سنگين است و آن را نمي‌پذيرد جز انبياي مرسل و ملائكه مقرب و مؤمني كه خداوند قلب او را از جهت ايمان امتحان كرده باشد». او اين مطلب را براي ميثم تمار نقل كرد. ميثم نزد آنحضرت آمد و با تعجب درباره‌ي اين حديث سؤال كرد. حضرت فرمود:
اما مؤمن، پيامبر ما صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم دست مرا گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»، آيا مؤمنين- بجز آنانكه خداوند آنان را از لغزش و گمراهي حفظ كرد- اين مطلب را پذيرفتند؟
پس آگاه باشيد! بشارت باد شما را، بشارتتان باد كه خداوند شما را اختصاص داده به آنچه ملائكه و پيامبران و مؤمنين را اختصاص نداده، و آن پذيرفتن امر ولايت ما است.
[صفحه 59]

به عنوان بالاترين منقبت خود

كتاب سليم: حديث 60.
مردي خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام عرض كرد: يا اميرالمؤمنين، بالاترين منقبت خود را از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بفرمائيد. حضرت فرمود:
منصوب كردن آنحضرت مرا در غدير خم، كه به امر خداي تبارك و تعالي ولايت را از جانب او برايم اقامه نمود ...

در مفاخره با امام حسین

فضائل شاذان: ص 84.
مفاخره بين معصومين عليهم‌السلام براي بيان فضايل ايشان بصورت زيبايي است كه در تاريخ بخوبي ثبت مي‌شود. روزي پيامبر صلي اللّه عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام نشسته بودند كه امام حسين عليه‌السلام وارد شد، در حاليكه شش سال از عمر او مي‌گذشت. اميرالمؤمنين عليه‌السلام پرسيد: يا رسول‌اللّه، كداميك از ما دو نفر نزد شما محبوبتر هستيم؟
امام حسين عليه‌السلام عرض كرد: پدرجان، هر كدام از ما شرافت و فضيلتش بالاتر باشد نزد پيامبر صلي اللّه عليه و آله محبوبتر و مقرب‌تر است. اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: اي حسين، حاضري افتخارات خود را در برابر هم بگوييم؟ عرض كرد: پدرجان، اگر شما مايل باشيد، من حاضرم ! اميرالمؤمنين فرمود:
يا حسين، من اميرالمؤمنينم، من لسان صادقينم، من وزير مصطفايم، ... من آن نعمت خداي تعالي هستم كه بر خلقش ارزاني داشته است. منم آن كسي كه خداوند تعالي در حق من فرموده: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا»، پس هر كس مرا دوست بدارد مسلمان مؤمن است ودينش كامل است ... من نبأ عظيمي هستم كه خداوند در روز غدير خم دين را با او كامل نمود. منم آنكه پيامبر صلي اللّه عليه و آله درباره‌ام فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» ...
امام حسين عليه‌السلام هم مطالبي فرمود و در پايان عرضه داشت: شما نزد خداوند از
[صفحه 60]
من افضل هستي، ولي من از نظر پدران و مادران و اجداد بر شما فخر مي‌نمايم ! سپس امام حسين عليه‌السلام با پدر هم‌آغوش شدند و يكديگر را بوسيدند ...

كتاب سليم بن قيس: حديث 8.
مردي خدمت اميرالمومنين عليه‌السلام آمد و عرض كرد: ايمان را طوري برايم بيان كنيد كه از غير شما و بعد از شما از كسي سؤال نكنم. حضرت پس از ذكر پايه‌هاي ايمان فرمودند: كمترين چيزي كه شخص با آن گمراه مي‌شود آن است كه حجت خدا در زمين و شاهد او بر خلقش را كه امر به اطاعت او نموده و ولايتش را واجب شمرده نشناسد.
آن مرد عرض كرد: يا اميرالمؤمنين، آنان را برايم معرفي كنيد. فرمود:
... كسي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله او را در غدير خم نصب كرد و به آنان خبر داد كه نسبت به مردم صاحب اختيارتر از خودشان است، و سپس به آنان دستور داد تا حاضران غائبان را آگاه نمايند.
آن مرد پرسيد: يا اميرالمؤمنين، آن شما هستيد؟ فرمود: من اول و افضل آنها هستم. سپس پسرم حسن بعد از من نسبت به مؤمنين صاحب اختيارتر از خودشان است. سپس پسرم حسين بعد از او نسبت به مؤمنين صاحب اختيارتر از خودشان است و سپس جانشينان پيامبر صلي اللّه عليه و آله هستند تا بر سر حوض كوثر يكي پس از ديگري به خدمت او وارد شوند.

در هفتاد فضيلت انحصاري حضرت

بحارالانوار: ج 31 ص 443.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: من هفتاد فضيلت و منقبت دارم كه احدي از اصحاب
[صفحه 61]
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در آنها با من شريك نيستند. سپس حضرت بطور مفصل آن فضايل را برشمرد تا آنكه در پنجاه و يكم فرمود:
و اما پنجاه و يكم، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم مرا براي همه‌ي مردم منصوب نمود و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه». پس ظالمين دور از رحمت خدا باشند و عذاب خدا بر آنان باد.

اتمام حجت بر كوتاهي كنندگان در غدير

اثبات الهداة: ج 2 ص 111 ح 465.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي اينكه پس از بيعت غدير هر كوتاهي از سوي مردم به عهده‌ي خودشان است، فرمود:
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به من وصيت كرد و فرمود: يا علي، اگر گروهي يافتي كه با آنان بجنگي حق خود را طلب كن، وگرنه در خانه‌ات بنشين چرا كه من پيمان تو را در روز غديرخم گرفته‌ام كه تو وصي و خليفه‌ي من و صاحب اختيار مردم نسبت به خودشان هستي. مَثَل تو مثل بيت اللَّه الحرام است. مردم بايد سراغ تو بيايند و تو نبايد سراغ مردم بروي.

همه مردم شاهد بر غدير

بحارالانوار: ج 38 ص 240.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام نگاهي به مردم كرد و فرمود:
من برادر پيامبر صلي اللّه عليه و آله و وزير او هستم. شما خوب مي‌دانيد كه من مقدم بر همه‌ي شما در ايمان به خداوند عزوجل و رسولش هستم ... و شما خود ديديد كه در روز غديرخم چگونه بپا ايستاد و مرا كنار خود بپا داشت و دست مرا بلند كرد (و مرا معرفي فرمود).
[صفحه 63]

اتمام حجت ائمه با غدیر

اشاره

تا روزي كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام در قيد حيات بودند بعنوان كسي كه در غدير بر فراز دستان پيامبر صلي اللّه عليه و آله قرار گرفته و اينك شخصاً در برابر ديدگان مردم است، معرّف عيني غدير بودند و حضور آنحضرت بمعناي حضور غدير بود.
پس از شهادت آنحضرت، ائمه عليهم‌السلام از يك سو صاحبان غدير بودند كه در غدير براي ايشان نيز بيعت گرفته شده بود، و از سوي ديگر بعنوان مدافعان و حافظان غدير در برابر دشمنان آن بودند. تبيين و استدلال و احتجاجات ائمه عليهم‌السلام، سنگر غدير را براي آينده‌اي كه تا امروز چهارده قرن از آن گذشته در برابر سقيفه محكم مي‌ساخت و دوستان غدير را از اسرار عميق آن آگاه مي‌نمود.
آنچه توسط ائمه عليهم‌السلام درباره‌ي غدير مطرح شده سر نخ و سرآغاز بحثهاي علمي است كه در قرون بعد مورد گفتگو و مناظره قرار گرفته است. با توجه به مخاطبان گوناگون از دوست و دشمن كه در برابر ائمه عليهم‌السلام قرار داشته‌اند،به فراخور حال
[صفحه 64]
همه‌ي آنان در كلام ائمه عليهم‌السلام مطالبي درباره‌ي غدير بچشم مي‌خورد.
نكته‌ي قابل توجه اينكه موضوعاتي كه ائمه عليهم‌السلام نسبت به آنها حساسيت نشان داده‌اند براي ما نيز بايد قابل توجه باشد و نسبت به آنها حساس باشيم. غدير بعنوان مسئله‌اي در فرمايشات ائمه عليهم‌السلام مطرح است كه حساسيت امامان معصوم عليهم‌السلام نسبت به آن شاخص است و به ما مي‌فهماند كه بايد درباره‌ي آن حساسيت فوق العاده داشته باشيم.

اتمام حجت امام حسن مجتبي با غدير

اثبات الهداة: ج 2 ص 88 ح 360. بحارالانوار: ج 10 ص 139.
يكي از مورادي كه غدير در عرصه‌ي اعتقادي مردم مطرح شد در صلح امام حسن عليه‌السلام بود. آنحضرت در كوفه با حضور معاويه بر فراز منبر رفتند و پس از حمد و ثناي الهي مطالبي فرمودند كه از جمله آنها اين بود: بني‌اسرائيل هارون را رها كردند و تابع سامري شدند در حاليكه مي‌دانستند او خليفه‌ي موسي است. اين امت نيز پدرم را رها كردند و با غير او بيعت كردند در حاليكه خودشان ديدند كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله پدرم را در روز غدير خم منصوب فرمود و به آنان دستور داد كه حاضرانشان به غائبان خبر دهند.
[صفحه 65]

در مجلس معاويه در شام

بحارالانوار: ج 44 ص 75.
در تاريخ مشاجرات لفظي اسلام مانند روزي نيامده كه معاويه و دار و دسته‌اش نزد او جمع شده بودند و فرستادند تا امام حسن عليه‌السلام هم آمد و آنچه مي‌توانستند به آنحضرت و پدر بزرگوارش ناسزا گفتند.
امام مجتبي عليه‌السلام آغاز به سخن فرمود و احتجاجات مفصلي درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در برابر آنان بيان نمود و از جمله فرمود:
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حاليكه بر فراز منبر بود علي عليه‌السلام را فرا خواند. سپس او را با دستانش گرفت و فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

اتمام حجت امام حسین با غدیر

كتاب سليم: حديث 26.
يكسال قبل از مرگ معاويه كه مطابق است با يكسال قبل از واقعه‌ي عاشورا، امام حسين عليه‌السلام در سفر حج در مني با حضور 700 نفر اجتماع بزرگي در خيمه‌ي خود تشكيل دادند كه دويست نفر آنان اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله بودند.
سپس حضرت براي خطابه بپاخاستند و پس از حمد و ثناي الهي، از اقدامات معاويه بر ضد اميرالمؤمنين عليه‌السلام اظهار ناراحتي شديد كردند و سپس شروع به شمردن مناقب اميرالمؤمنين عليه‌السلام نمودند. حضرت در همه‌ي موارد مردم را بر صدق آنها قسم مي‌دادند و همه اقرار مي‌كردند. از جمله فرمودند:
[صفحه 66]
شما را بخدا قسم مي‌دهم، آيا مي‌دانيد كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را منصوب كرد و ولايت را براي او اعلام نمود و فرمود: بايد حاضران به غايبان خبر دهند؟
جمعيت حاضر گفتند: آري بخدا قسم.

اتمام حجت امام زین‌العابدین با غدیر

اثبات الهداة: ج 2 ص 34 ح 139.
يك نفر از امام زين‌العابدين عليه‌السلام پرسيد: معناي كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله چيست كه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»؟ فرمود: به آنان خبر داد كه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام امام بعد از او است.

اتمام حجت امام باقر با غدیر

بحارالانوار: ج 37 ص 201 ج 86. احتجاج: ج 1 ص 66.
امام باقر عليه‌السلام در شرايط خفقان سخت بني‌اميه، كه غدير مي‌رفت تا به صفحات تاريخ سپرده شود و از آن واقعه‌ي عظيم فقط گاهگاهي جمله‌ي «من كنت مولاه فعلي مولاه» سينه به سينه مي‌گشت، با پيدا شدن شرايط اجتماعي خاص در انقراض بني‌اميه، براي
[صفحه 67]
اولين بار شرح مفصلي از ماجراي غدير را با متن خطبه‌ي آن بيان فرمودند.

در پاسخ به حسن بصري

بحارالانوار: ج 37 ص 140 ح 34.
امام باقر عليه‌السلام براي مردم صحبت مي‌كردند كه مردي از اهل بصره به نام عثمان اعشي بپاخاست و عرض كرد: يابن رسول‌اللّه، حسن بصري آيه‌ي «يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك ... » را مي‌خواند و مي‌گويد درباره‌ي مردي نازل شده و نام او را نمي‌گويد!
حضرت فرمود: او را چه شده است خدا نمازش را قبول نكند. اگر مي‌خواست خبر مي‌داد درباره‌ي چه كسي نازل شده است. جبرئيل بر پيامبر صلي اللّه عليه و آله نازل شد و عرض كرد: خداوند به شما امر مي‌كند امتت را راهنمايي كني كه وليّشان كيست و اين آيه را نازل كرد.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله هم قيام كرد و دست علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را گرفت و بلند كرد و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

بحارالانوار: ج 35 ص 311.
امام باقر عليه‌السلام به ابوبصير فرمود: آيه‌ي «اطيعواللَّه و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم» درباره‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام نازل شده است. ابوبصير عرض كرد: مردم به ما مي‌گويند: چرا خداوند نام علي و اهل‌بيتش را در كتابش ذكر نكرده است؟
حضرت فرمود: به مردم بگوييد: خداوند نماز را بر پيامبرش نازل كرده و سه و چهار ركعت بودن آن را ذكر نكرده تا آنكه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آن را براي مردم تفسير نموده است. (و همچنين زكات و حج را)، و نيز نازل كرده «اطيعوا اللَّه و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم» كه درباره‌ي علي و حسن و حسين عليهم‌السلام است. (دربيان كلمه‌ي «اولي
[صفحه 68]
الامر») پيامبر صلي اللَّه عليه و آله درباره‌ي علي عليه‌السلام فرموده: «من كنت مولاه فعلي مولاه»، و نيز فرموده: «شمارا به كتاب خدا و اهل بيتم وصيت مي‌كنم ... ».
اگر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سكوت مي‌كرد و اهل آيه‌ي «اولي الامر» را معرفي نمي‌كرد آل‌عباس و آل‌عقيل و ديگران آن را ادعا مي‌كردند!! ...
وقتي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از دنيا رفت علي عليه‌السلام صاحب اختيار مردم بود ... چون پيامبر صلي اللَّه عليه و آله ولايت او را به مردم ابلاغ فرموده و او را منصوب نموده بود.

بحارالانوار: ج 21 ص 239.
امام باقر عليه‌السلام بعنوان بيان مفهوم و حدود ولايت و برائت با استناد به حديث غدير فرمودند: چقدر اين امت نسبت به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام ظلم و بي‌انصافي كرده‌اند! سپس حضرت بعنوان نمونه فرمودند:
شما مخالفين، دوستانِ ابوبكر را دوست داريد و از دشمنان او- هركس كه باشد- بيزاري مي‌جوييد، و دوستان عمر را دوست داريد و از دشمنان او- هركس كه باشد- بيزاري مي‌جوييد، و دوستان عثمان را دوست داريد و از دشمنان او- هر كس كه باشد- بيزاري مي‌جوييد. ولي وقتي نوبت به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام مي‌رسد مي‌گويند: دوستانش را دوست داريم ولي از دشمنانش بيزاري نمي‌جوييم بلكه آنان را هم دوست داريم! چگونه چنين ادعايي برايشان صحيح است در حاليكه پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌فرمايد: «اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله»، ولي مي‌بيني كه با دشمنان او دشمني نمي‌كنند و خواركنندگان او را خوار نمي‌كنند. اين انصاف نيست.

اثبات الهداة: ج 2 ص 34 ح 140.
ابان بن تغلب از امام باقر عليه‌السلام پرسيد: معناي كلام پيامبر صلي اللَّه عليه و آله چيست كه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»؟ حضرت فرمود: آيا مثل اين مطلب جاي سؤال
[صفحه 69]
دارد؟! به آنان فهمانيد كه جانشين او خواهد بود.

اثبات الهداة: ج 2 ص 134 ح 584.
امام باقر عليه‌السلام درباره‌ي انكار عمومي امت نسبت به حقيقت بزرگ ولايت در غدير مي‌فرمايد:
اين امت انكار كردند پيماني را كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از ايشان براي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام گرفت در روزي كه او را براي مردم منصوب فرمود و آنان را در زمان حياتش به ولايت و اطاعت او فراخواند و خود آنان را بر اين مطلب شاهد گرفت.

اتمام حجت امام صادق با غدیر

اشاره

در دوران زندگي امام صادق عليه‌السلام در اثر جوّ مناسبي كه براي نشر معارف اهل‌بيت عليه‌السلام پيش آمد، بيش از همه‌ي دورانها حديث غدير مطرح شده است. مواردي از آن ذيلاً تقديم مي‌شود:

اثبات الهداة: ج 1 ص 526 ح 285.
امام صادق عليه‌السلام فرمود: مردم درباره‌ي روز غديرخم خود را به غفلت زدند همانگونه كه در روز مشربه‌ي امّ ابراهيم خود را به غفلت زدند! روز مشربه مردم اطراف حضرت بودند كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمدند، ولي براي حضرت جا باز نكردند!!
[صفحه 70]
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله فرمود: اي مردم، آيا در حالي كه من زنده‌ام و در بين شما هستم به اهل‌بيت من بي‌اعتنايي مي‌كنيد؟ بدانيد اگر من از ميان شما غايب شوم خداوند از شما غايب نمي‌شود ...

اثبات الهداة: ج 2 ص 164 ح 736.
امام صادق عليه‌السلام داستان غديرخم را بيان كردند كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه ... » و اصحاب آنحضرت ولايت را به او تبريك گفتند ... سپس حضرت امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي آيه‌ي «يعرفون نعمة اللَّه ثم ينكرونها»، يعني: «نعمت خدا را مي‌شناسند و سپس آن را انكار مي‌كنند»، فرمود: در روز غدير آن را مي‌شناسند و در روز سقيفه انكار مي‌كنند.

بحارالانوار: ج 37 ص 140 ح 33.
امام صادق عليه‌السلام به ابوحفص عمر بن يزيد فرمودند: اي اباحفص، تعجب است از آنچه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام كشيده است! (در روز غدير) آنحضرت اين همه شاهد داشت ولي نتوانست حق خود را بگيرد در حاليكه مردم با دو شاهد حق خود را مي‌گيرند. اين همه از اهل مدينه با حضرت در حج بودند و در بازگشت پنج هزار نفر هم از اهل مكه همراه حضرت تا غدير آمدند و در آنجا ولايت علي عليه‌السلام را اعلان فرمود.

بحارالانوار: ج 37 ص 108.
امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي روز غدير چنين فرمودند:
[صفحه 71]
روزي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام در غديرخم پيمان گرفت و به ولايت او اقرار كردند. خوشا به حال آنانكه بر ولايت او ثابت قدم ماندند و واي بر كساني كه آن پيمان را شكستند.

بحارالانوار: ج 23 ص 103.
امام صادق عليه‌السلام فرمود: هركس دينش را از كتاب خداوند بياموزد كوهها از جا كنده مي‌شوند قبل از اينكه او تكاني بخورد. راوي پرسيد: در قرآن كدام آيه است؟ حضرت نمونه‌هايي را ذكر كردند تا آنكه مسئله‌ي غدير را چنين فرمودند:
از جمله قول خداوند عزوجل است كه مي‌فرمايد: «يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اللّه يعصمك من الناس». و از همين جاست قول پيامبر صلي اللّه عليه و آله كه به علي عليه‌السلام فرمود: «اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله ... ».

اثبات الهداة: ج 2 ص 4 ح 7.
امام صادق عليه‌السلام در بيان مراحل رسالت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله فرمود:
خداوند عزوجل به پيامبرش فرمود: «فاذا فرغت فانصب و الي ربك فارغب» يعني: آنگاه كه فراغت يافتي عَلَم و علامت خود را نصب كن و وصيت را اعلان نما و فضيلت او علناً بيان كن. تا آنگاه كه از حجة الوداع بازمي گشت آيه‌ي «يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ... » نازل شد. حضرت مردم را ندا داد تا جمع شوند و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه».
[صفحه 72]

اثبات الهداة: ج 2 ص 7 ح 18.
امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي آيه‌ي «ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفراً لن‌تقبل توبتهم» فرمود: اين آيه درباره‌ي ابوبكر و عمر و عثمان است. اينان ابتدا به دين پيامبر صلي اللّه عليه و آله گرويدند، ولي آنگاه كه ولايت بر آنان عرضه شد و پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» كافر شدند. سپس به ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام اقرار كردند ولي آنگاه كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از دنيا رفت كافر شدند و بر بيعت خود ثابت نماندند. سپس كفر خود را بالاتر بردند و از آنانكه با علي عليه‌السلام بيعت كرده بودند براي خود بيعت گرفتند!! اينان كساني‌اند كه از ايمان براي آنان هيچ نمانده است.

جاي پاي پيامبر در غدير

اثبات الهداة: ج 2 ص 16 ح 67، ص 21 ح 87.
امام صادق عليه‌السلام از مدينه به مكه مي‌رفتند. در بين راه كه به مسجد غدير رسيدند نگاهي به سمت چپ مسجد نمودند و فرمودند: آنجا جاي پاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله است در حاليكه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه».

اثبات الهداة: ج 2 ص 78 ح 327.
امام صادق عليه‌السلام فرمود: روز غدير خم كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مردم معرفي و منصوب شد، پيامبر صلي اللّه عليه و آله براي او پيمان ولايت را بر گردن مردان و زنان قرار داد.

اثبات الهداة: ج 2 ص 91.
امام صادق عليه‌السلام روز غدير را با عظمت خاصي ياد كردند و چنين فرمودند:
[صفحه 73]
روز غدير روز عظيمي است كه خداوند حرمت آن را بر مؤمنين بزرگ قرار داده و دين را در آن كامل فرموده و نعمت را بر آنان تمام كرده، و آن عهد و پيماني را كه از ايشان گرفته بود بر ايشان تجديد نموده است.

اثبات الهداة: ج 2 ص 122 ح 505.
امام صادق عليه‌السلام درباره‌ي شيوع و پخش فوري خبر غدير در آن زمان مي‌فرمايد:
وقتي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم علي عليه‌السلام را منصوب كرد و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»، اين خبر در شهرها منتشر گرديد. وقتي از پيامبر صلي اللّه عليه و آله پرسيدند: اين خبر از سوي شماست يا از سوي پروردگار است؟ فرمود: قسم به خدايي كه خدايي جز او نيست، اين مسئله از سوي خداست.

اثبات الهداة: ج 2 ص 126 ص 535.
از امام صادق عليه‌السلام پرسيدند: مقصود پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از اينكه در روز غدير فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» چه بود؟ فرمود: بخدا قسم همين سوال را از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نمودند و آنحضرت فرمود:
خدا صاحب اختيار من است و به من از خودم صاحب اختيارتر است و در برابر دستورات او مرا امري نيست؛ و من صاحب اختيار مؤمنينم و نسبت به آنان صاحب اختيارترم و در برابر من آنان را امري نيست؛ و هر كس من صاحب اختيار اويم و نسبت به از او خودش صاحب اختيارترم علي بن ابي‌طالب صاحب اختيار اوست و نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر است و در برابر او برايش امري نيست.
[صفحه 74]

اتمام حجت حضرت موسي بن جعفر با غدير

بحارالانوار: ج 37 ص 142.
امام موسي بن جعفر عليه‌السلام در حديثي واقعه‌ي غدير را چنين نقل فرموده‌اند:
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در ماجراي معروف و مشهور روز غدير معرفي كردند و چنين فرمودند: اي مردم، آيا من صاحب اختيارتر از شما نسبت به خودتان نيستم؟ گفتند: آري يا رسول اللّه. حضرت نگاهي به آسمان كرد و فرمود: خدايا شاهد باش - و اين كار را سه بار تكرار كرد- سپس فرمود: بدانيد كه هر كس من مولاي او و صاحب اختيارتر نسبت به او هستم اين علي مولاي او و صاحب اختيار اوست. اللهم وال من والاه و عادِ من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله.

ولايت همه خلايق با ماست

بحارالانوار: ج 48 ص 147.
در ايامي كه حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام در زندان بودند، روزي هارون حضرت را احضار كرد و مسائلي را سؤال نمود كه از جمله درباره‌ي ولايت اهل‌بيت عليه‌السلام بر مردم بود. حضرت فرمود:
ما مي‌گوييم ولايت همه‌ي خلايق با ما است ... و ما اين ادعا را از كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غديرخم مي‌نماييم كه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».

بحارالانوار: ج 6 ص 53.
در حديثي حضرت امام كاظم عليه‌السلام توطئه‌هاي منافقين در غدير را بيان كردند و
[صفحه 75]
اشاره به جزاي اين رفتار آنان در روز قيامت نمودند. قسمتي از اين حديث چنين است:
آنگاه كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله علي عليه‌السلام را در روز غدير خم منصوب كرد و به بزرگان مهاجرين و انصار دستور داد تا با او بيعت كنند، آنان در ظاهر بيعت كردند ولي بين خود توطئه كردند كه دو كار انجام دهند: يكي امر خلافت را پس از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از علي عليه‌السلام بگيرند و ديگر اينكه در صورت امكان هر دو بزرگوار را به قتل برسانند. خداوند به پيامبرش خبر داد كه اينان حيله‌گرند و شما را مسخره مي‌كنند. در آخرت هم خداوند آنان را به استهزاء خواهد گرفت، به جزاي استهزايي كه در اين دنيا كردند و خدا در دنيا به آنان مهلت داد.
روز قيامت كه مي‌شود از جهنم مقامات شيعيان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در بهشت مي‌بينند. مؤمنين آن منافقين را به اسم صدا مي‌زنند و به آنان مي‌گويند: چرا در آن عذاب و خواري معطل مانده‌ايد، نزد ما بياييد تا درهاي بهشت را به روي شما باز كنيم و از آتش جهنم نجات يابيد. آنان در جهنم خود را بسوي بهشت مي‌كشانند و در همان حال مأمورين عذاب خود را به آنان مي‌رسانند و با عمودها و تازيانه‌هاي خود بر آنان مي‌زنند. وقتي نزديك درهاي بهشت مي‌رسند مي‌بينند درها به روي آنان بسته شده است. اينجاست كه بار ديگر به اعماق جهنم كشيده مي‌شوند، و مؤمنين از ديدن اين منظره مي‌خندند و آنان را مسخره مي‌كنند كه خداوند هم در قرآن فرموده: «فاليوم الذين آمنوا من الكفار يضحكون علي الأرائك ينظرون».

اتمام حجت امام رضا با غدیر

غيبت نعماني: ص 218 ح 6.
در فاصله‌ي تبعيد امام رضا عليه‌السلام به خراسان زمينه‌هاي بسيار مناسبي براي تبيين معناي غدير پيش آمد كه از نمونه‌هاي بارز آن در روزهاي اول ورود حضرت بود.
[صفحه 76]
عبدالعزيز مي‌گويد: در روزهاي اول ورود حضرت به شهر مرو، در روز جمعه مردم در مسجد جامع شهر جمع شده بودند و درباره‌ي مسئله‌ي امامت و اختلافاتي كه درباره‌ي آن مطرح است سخن مي‌گفتند. من خدمت آقايم امام رضا عليه‌السلام رفتم و اين بحثهاي مسجد را به حضرت گزارش دادم. حضرت تبسمي كرد و فرمود:
اين مردم نمي‌دانند و در آرائي كه مي‌گويند مورد مكر و حيله قرار گرفته‌اند. خداوند تبارك و تعالي پيامبرش را از اين جهان نبُرد مگر بعد از آنكه دين را برايش كامل فرمود. از يك سو قرآن را بر او نازل كرد ... و از سوي ديگر در حجة الوداع كه آخر عمر او بود اين آيه را فرستاد كه «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا». مسئله‌ي امامت كمال دين است؛ پيامبر صلي اللّه عليه و آله از اين جهان نرفت مگر آنكه براي امتش معارف دينشان را روشن ساخت و راهشان را مشخص فرمود و آنان را به قول حق سپرد و علي عليه‌السلام را عَلَم و امام براي آنان منصوب فرمود، و هرچه امت بدان نياز دارند بيان فرمود. هر كس گمان كند كه خداوند دينش را كامل نكرده او كتاب خدا را رد نموده و به آن كافر است ...
انتخاب امام بدست مردم و عقلهاي مردم كجا و مقام بلند امامت!؟ كجا مي‌توان صاحب چنين مقامي را پيدا كرد؟ ... مي‌خواهند امامت را با عقلهاي حيران و بي‌ثمر و ناقص، و رأيهاي گمراه برپا كنند ... انتخاب خدا و پيامبر و اهل‌بيتش را كنار گذارده و به انتخاب خود روي آورده‌اند، در حاليكه قرآن ندا داده است: «پروردگارت آنچه بخداهد خلق مي‌كند و انتخاب مي‌نمايد، براي مردم حق انتخاب و اختياري نيست ... » و همچنين فرموده: «وقتي خدا و رسولش در مسئله‌اي حكم كنند براي هيچ زن و مرد مسلماني حق اختيار نمي‌ماند» ...

اثبات الهداة: ج 2 ص 103 ح 425.
يكي از خصوصيات زمان امام رضا عليه‌السلام شرايط سخت تقيه بود، و لذا امام عليه‌السلام بسياري از روايات را با ذكر سند از پدرانشان نقل مي‌كردند. از جمله حديث غدير را حضرت از پدرشان حضرت موسي بن جعفر از امام صادق از امام باقر از امام سجاد از امام حسين از اميرالمؤمنين عليهم‌السلام از پيامبر صلي اللّه عليه و آله نقل كردند كه فرمود: «من كنت
[صفحه 77]
مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

جشن غدير توسط امام رضا

عوالم: ج 3: 15 ص 224-221.
در روز عيد غديري امام رضا عليه‌السلام عده‌اي از خواص اصحابشان را- كه آن روز را روزه گرفته بودند- براي افطار دعوت كردند و هدايايي بعنوان عيدي به خانه‌هايشان فرستادند و همچنين درباره‌ي اين روز فرمودند:
روز غدير در آسمان مشهورتر از زمين است ... و آن روزي است كه خداوند دين را كامل كرد ... در روز غدير خداوند ولايت را بر اهل آسمانهاي هفتگانه و زمينها عرضه كرد. مَثَل مؤمنين در قبول ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير مَثَل ملائكه در سجودشان براي آدم است، و مثل آنانكه ولايت آنحضرت در روز غدير را نپذيرفتند مثل ابليس است.

اتمام حجت امام علي النقي با غدير

بحارالانوار: ج 97 ص 360. مصباح المتهجد: ص 691.
امام علي النقي عليه‌السلام در سالي كه معتصم عباسي آنحضرت را از مدينه به سامرا آورد، در روز عيد غدير به نجف آمدند و اميرالمؤمنين عليه‌السلام را زيارت كردند و زيارت نامه‌ي مفصلي كه يك دور كامل اعتقادي درباره‌ي فرهنگ غدير است خواندند و ماجراي غدير را ضمن آن چنين بيان فرمودند:
[صفحه 78]
من شهادت مي‌دهم كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله آنچه درباره‌ي تو از سوي خدا نازل شده بود را ابلاغ كرد و امر خدا را امتثال نمود و اطاعت و ولايت تو را بر امتش واجب كرد و براي تو از آنان بيعت گرفت و تو را صاحب اختيار مؤمنين قرار داد، همانگونه كه خداوند اين مقام را براي تو قرار داده بود.
سپس خدا را بر اين مطلب شاهد گرفت و فرمود: آيا فرمان الهي را به شما نرساندم؟ گفتند: آري رساندي. فرمود: خدايا شاهد باش و تو براي شاهد بودن و قضاوت بين بندگان كافي هستي.
... يا اميرالمؤمنين، من شهادت مي‌دهم كه هر كس غير تو را با تو يكسان بداند و او را به جاي تو قرار دهد از دينِ پايداري كه خداوند رب العالمين پسنديده و آن را با ولايت تو در روز غدير كامل فرموده، روي گردان است.
... شهادت مي‌دهم كه خداوند به پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور داد تا صاحب اختياريِ تو را بر امت علناً اعلام كند تا مقام شامخ تو را بلندتر نمايد و برهان و دليل تو را اعلان نمايد و سخنان باطل را خط بطلان كشد و عذرها را قطع نمايد. آنگاه كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از فتنه‌ي فاسقين نگران شد و تقيه از منافقين را مطرح نمود، پروردگار جهان بر او وحي فرستاد كه «يا ايها الرسول، بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اللّه يعصمك من الناس». اين بود كه آنحضرت سنگيني سفر را بر خود هموار نمود و در شدت گرماي ظهر بپاخاست و خطبه‌اي ايراد كرد و شنوانيد و ندا كرد و رسانيد. سپس از همه‌ي آنان پرسيد: آيا رسانيدم؟ گفتند: آري بخدا قسم. عرض كرد: خدايا شاهد باش. سپس پرسيد: آيا من نسبت به مؤمنين از خودشان صاحب اختيارتر نبوده‌ام؟ گفتند: آري. پس دست تو را گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه،اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».
ولي به آنچه خداوند درباره‌ي تو بر پيامبرش نازل كرد جز عده‌ي كمي

ايمان نياوردند و اكثرشان جز زيان كاري چيزي بدست نياوردند ... خدايا لعنت كن كساني را كه حق وليت را غصب نمودند و عهد و پيمان او را انكار نمودند بعد از يقين و اقرار به ولايت او در روزي كه دين را برايش كامل نمودي.
[صفحه 79]

بحارالانوار: ج 2 ص 226 ح 3.
اهل اهواز خدمت امام هادي عليه‌السلام نامه‌اي نوشتند و طي آن سؤالاتي مطرح كردند. حضرت در جواب آنان نامه‌اي نوشتند و پاسخ سؤالاتشان را دادند و از جمله فرمودند:
صحيح‌ترين خبري كه اثبات آن از قرآن شناخته شده حديث ثقلين است كه نقل آن از پيامبر صلي اللّه عليه و آله مورد اتفاق است. ما اين آيه را به صراحت در قرآن مي‌يابيم كه مي‌فرمايد: «انما وليكم اللّه و رسوله و الذين آمنوا ... »، و روايات متفق است كه اين آيه درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام است كه انگشتر خود را در حال ركوع صدقه داد و خدا از اين عمل او قدرداني فرمود و اين آيه را درباره‌اش نازل نمود.
بعد مي‌بينيم كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله او را از اصحابش جدا كرد و اين عبارت را فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه». از اين ارتباط مي‌فهميم كه قرآن به درستي اين اخبار و حقانيت اين شواهد گواهي مي‌دهد. لذا است كه امت بايد بدان اقرار كنند چرا كه با قرآن موافق است و قرآن با آنها موافق است. اينجاست كه پيروي از چنين احاديثي واجب مي‌شود و جز اهل عناد و فساد نمي‌توانند از آن سرپيچي كنند.

اتمام حجت امام حسن عسكري با غدير

بحارالانوار: ج 50 ص 321.
اسحاق بن اسماعيل از نيشابور براي امام عسكري عليه‌السلام نامه‌اي نوشت و مسائلي را مطرح كرد. آنحضرت نامه‌اي را توسط نماينده‌ي خود براي او فرستادند كه يكي از فرازهاي آن چنين است:
[صفحه 80]
آنگاه كه خداوند با بپاداشتن اولياء بعد از پيامبرش بر شما منت گذاشت خطاب به پيامبرش فرمود: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً».

اثبات الهداة: ج 2 ص 139 ح 606.
حسن بن ظريف مي‌گويد: به امام عسكري عليه‌السلام نامه‌اي نوشتم و سؤال كردم: معناي قول پيامبر صلي اللّه عليه و آله به اميرالمؤمنين عليه‌السلام چيست كه فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه»؟
امام عسكري عليه‌السلام فرمود:
مقصود حضرت آن بود كه او را عَلَم و علامتي قرار دهد كه هنگام اختلاف حزب خداوند با آن شناخته شوند.
[صفحه 81]

احتجاج اصحاب پیامبر با غدیر

اشاره

اصحاب پيامبر صلي اللَّه عليه و آله حاضران در غدير بوده‌اند و بعنوان شاهد ماجرا از يك سو و ياران پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از سوي ديگر مطرح هستند.
در اجتماعي كه سقيفه حكومت يافت و كارگزاران سقيفه گروهي از صحابه‌ي حاضر در غدير بودند كه به دين پشت پا زدند و در صدد محو آثار غدير و قتل صاحب غدير بر آمدند، در چنين اجتماعي دفاع ياران باقيمانده‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از غدير ارزش بالايي دارد.
در نگاهي ديگر اصحاب پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در نظر مخالفين غدير جايگاه ويژه‌اي دارند و در عدالت آنان ترديدي ندارند، اگر چه دوستان غدير اين مطلب را قبول ندارند. اينك اگر گروهي از صحابه درباره‌ي غدير شهادت دهند، بايد آن را دليلي عظيم بر حقانيت آن دانست و پاسخ دندان شكني به مخالفان خواهد بود.
موارد مختلفي كه اصحاب پيامبر صلي اللَّه عليه و آله غدير را مطرح كرده‌اند به اهميت آن مي‌افزايد چه آنكه اكثراً در موقعيتهايي كه صورت مناظره و اتمام حجت داشته و حتي
[صفحه 82]
از نظر اجتماعي برايشان مسئله ساز بوده، به گفتن حقيقت مبادرت ورزيده‌اند و از كتمان آن اجتناب كرده‌اند.

بحارالانوار: ج 37 ص 193 ح 76.
ابوذر از اولين ياران غدير و از آن سه نفري است كه در روزهاي اول سقيفه مقاومت كردند و با غاصبين بيعت نكردند. او بارها مسئلهي غدير را با جزئياتش مطرح مي‌كرد و با آن احتجاج مي‌نمود.
ابوذر در مجلس ابن عباس كه در خيمه‌اي برقرار بود نشسته بود و ابن عباس مشغول صحبت با مردم بود. ناگهان ابوذر برخاست و دست به عمود خيمه زد و گفت: اي مردم هر كس مرا مي‌شناسد كه مي‌شناسد، و هر كس مرا نمي‌شناسد من خود را به اسمم برايش معرفي مي‌كنم. من جندب بن جناده ابوذر غفاري هستم. بحق خدا و رسولش از شما مي‌پرسم كه آيا از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيديد كه مي‌فرمود: زمين حمل نكرده و آسمان سايه نينداخته بر راستگوتر از ابوذر؟ گفتند: آري بخدا قسم.
ابوذر گفت: اي مردم، آيا قبول داريد كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم ما را جمع كرد و فرمود: «اللهم من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله ... ».
همه گفتند: آري بخدا قسم.

عمار ياسر در جواب عمروعاص در صفين

بحارالانوار: ج 33 ص 30.
در جنگ صفين عمروعاص براي اصحاب خود اين حديث را نقل كرد كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرمود: «عمار را گروه متجاوز مي‌كشند و عمار از حق جدا نمي‌شود و آتش جهنم او را نمي‌سوزاند».
[صفحه 83]
يك نفر از لشكر معاويه به عمروعاص گفت: هم اكنون عمار در لشكر علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام است!! عمروعاص گفت: اگر بتواني بين من و او جمع كني با هم صحبت مي‌كنيم.
وقتي عمار و عمروعاص در مقابل هم قرار گرفتند عمرو گفت: اي عمار، تو را بخدا قسم مي‌دهم كه از اسلحه كشيدن اين دو لشكر مانع شوي و خون آنان را حفظ كني! ما كه يك خدا را مي‌پرستيم و به قبله‌ي شما نماز مي‌خوانيم و به همان ديني دعوت مي‌كنيم كه شما دعوت مي‌كنيد و كتاب شما را مي‌خوانيم و به پيامبرتان ايمان داريم.
عمار در جواب او ضمن مطالبي گفت: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به من دستور داده با قاسطين كه شما هستيد بجنگم. اي ابتر، آيا بياد داري كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به علي عليه‌السلام فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؟ صاحب اختيار من خدا و رسول و بعد از آنان علي است، ولي تو مولي و صاحب اختيار نداري!!
معاويه وقتي اين خبر را شنيد گفت: «عرب هلاك شده است اگر سبك شمردن اين غلام سياه آنان را دريابد»! و منظور او عمار بود.

بحارالانوار: ج 28 ص 98، ج 37 ص 127 و 131. الاقبال: ص 454 و 456.
حذيفة بن يمان يكي از اصحاب با وفاي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله است كه در غدير حاضر بود. او مشروح‌ترين گزارش را درباره‌ي واقعه‌ي غدير نقل كرده كه شامل جزئي‌ترين مسائل مربوط به سفر حج و مراسم غدير و نيز توطئه‌هاي منافقين همزمان و قبل و بعد از غدير مي‌شود. حذيفه در طول عمر خود نيز چندين بار به ماجراي غدير احتجاج كرده است و از كساني است كه توانسته متن كامل و مفصل خطابه‌ي غدير را حفظ كند و به نسلهاي بعد برساند.
[صفحه 84]

حذيفه: غدير با صداي بلند اعلام شد

بحارالانوار: ج 28 ص 98. اثبات الهداة: ج 2 ص 159 ح 710.
در ايام عثمان مردم مدائن از دست حاكمان ظالم و فاسق او به ستوه آمدند و شكايت كردند و او مجبور شد حذيفه را بعنوان حاكمي كه مردم قبول داشتند منصوب كند. اين ماجرا مقارن با اواخر حكومت عثمان بود و پس از كشته شدن عثمان و خلافت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، حضرت براي او نامه‌اي نوشت و او را در سِمَت خود ابقا فرمود.
حذيفه كه خود نيز روزهاي واپسين عمر را مي‌گذراند بر فراز منبر آمد تا براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام از مردم بيعت بگيرد. او در ضمن خطبه‌اي كه ايراد كرد گفت: «اكنون اميرالمؤمنين حقيقي و سزاوار به اين نام صاحب اختيار شما شده است»!
پس از پايان مراسم بيعت، جواني ايراني بنام مسلم بپاخاست و عرض كرد: اي امير، اين كه گفتي «اميرالمؤمنين حقيقي»، تعرض و اشاره به خلفاي قبل از او بود. اگر آنان خلفاي واقعي نبودند حقيقت امر را براي ما روشن كن كه شما در ماجراها حاضر بوده‌ايد و ديده‌ايد.
حذيفه در پاسخ به او مطالب مفصلي از تاريخ اسلام و سير آن در زمان پيامبر صلي اللّه عليه و آله را براي جوان ايراني بيان كرد تا رسيد به ماجراي غدير و پس از بيان مقدمات نقطه‌ي اصلي آن را چنين بيان كرد:
در غديرخم پيامبر صلي اللّه عليه و آله ولايت علي عليه‌السلام را با صداي بلند اعلام كرد واطاعت او را بر مردم واجب كرد و به آنان دستور داد از دستورات او تخلف نكنند و به آنان خبر داد كه اينها دستور از سوي پروردگار است. بعد فرمود: آيا من نسبت به مؤمنين از خودشان صاحب اختيارتر نيستم؟ گفتند: آري يا رسول‌اللّه. فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله». سپس دستور داد همه‌ي مردم با او بيعت كنند، و همه بيعت كردند.
[صفحه 85]

حذيفه: در غدير من مقابل منبر نشسته بودم

بحارالانوار: ج 37 ص 194-193.
در مورد ديگري حذيفه داستان غدير را چنين نقل مي‌كند:
بخدا قسم در غدير خم من در مقابل پيامبر صلي اللّه عليه‌و آله نشسته بودم و مهاجرين و انصار در مجلس بودند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فراخواند و دستور داد تا سمت راست او بايستد. سپس فرمود: اي مردم، ايا مي‌دانيد كه من نسبت به شما از خودتان صاحب اختيارترم؟ گفتند: آري بخدا قسم. فرمود: «ايها الناس، من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

بلال: چه كسي در برابر صاحب اختيار خود با ديگري بيعت مي‌كند

مثالب النواصب: تأليف ابن شهر آشوب (نسخه خطي): ص 135-134.
بلال مؤذن پيامبر صلي اللّه عليه و آله از كساني بود كه با ابوبكر بيعت نكرد. از سوي ديگر ابوبكر در زمان پيامبر صلي اللّه عليه و آله بلال را كه غلام بود خريد و آزاد كرد. عمر از اين بهانه استفاده كرد و روزي گريبان بلال را گرفت و گفت: اي بلال، اين جزاي ابوبكر است كه تو را آزاد كرده، اكنون نمي‌آيي با او بيعت كني!
بلال گفت: اگر مرا بخاطر خدا آزاد كرده، مرا بخاطر همان خدا بحال خودم رها كند، و اگر مرا براي غير خدا آزاد كرده و بخاطر خودش آزاد نموده آنوقت حرف تو را بايد عمل كرد. و اما بيعت با ابوبكر، من بيعت نخواهم كرد با كسي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله او را خليفه قرار نداده و او را مقدم نداشته است. خداوند تعالي مي‌فرمايد: «يا ايها الذين آمنوا لاتقدموا بين يدي اللّه و رسوله»، يعني: «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد از خدا و پيامبر جلوتر نرويد».
اي عمر، تو خوب مي‌داني كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله براي پسر عمويش پيماني بست كه تا قيامت بر گردن ما است. آنحضرت او را در روز غدير خم مولي و صاحب اختيار ما قرار داد. چه كسي جرأت دارد در برابر صاحب اختيار خود با ديگري بيعت كند؟!
[صفحه 86]
عمر گفت: اگر بيعت نمي‌كني با ما زندگي مكن! نه طرفدار ما باش و نه مخالف ما! بلال هم مجبور شد بخاطر ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام از مدينه بيرون رود و در جاي ديگري زندگي كند!

ابوالهيثم بن تيهان: علي دلسوزترين مردم براي امت در غدير

بحارالانوار: ج 28 ص 200.
دوازده نفر با اجازه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرار گذاشتند در روز جمعه كه ابوبكر منبر مي‌رود در مقابل منبر اجتماع كنند و آنچه درباره‌ي ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌دانند بگويند تا هم اتمام حجت بر ابوبكر باشد و هم بر مردم. روز جمعه يكي پس از ديگري برخاستند و مطالبي گفتند تا نوبت به ابوالهيثم بن تيهان رسيد. او گفت:
من گواهي مي‌دهم كه پيامبرمان علي عليه‌السلام را در روز غدير منصوب كرد. عده‌اي از انصار در اين باره به گفتگو پرداختند كه منظور پيامبر صلي اللّه عليه و آله از اين اقدام چه بود و در اين باره سخن بسيار گفتند. لذا عده‌اي را خدمت آنحضرت فرستادند و در اين باره سؤال كردند. فرمود: «به آنان بگوييد: علي بعد از من صاحب اختيار مؤمنين است و دلسوزترين مردم براي امت من است».
من به آنچه در خاطرم بود شهادت دادم. هر كس مي‌خواهد ايمان بياورد و هر كس مي‌خواهد كافر شود. وعده‌گاه روز قيامت است.

ابوايوب انصاري: سلام اي مولا و صاحب اختيار من

الغدير: ج 1 ص 188.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام نشسته بودند كه مردي وارد شد در حاليكه آثار سفر در وي ديده مي‌شد. عرض كرد: سلام بر تو اي مولا و صاحب اختيار من! حضرت فرمود: اين كيست؟ عرض كردند: ابو ايوب انصاري. حضرت فرمود: راه برايش باز كنيد! مردم راه باز كردند و جلو آمد و عرض كرد: از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».
[صفحه 87]

مالك بن نويره: اي ابوبكر، بيعت غدير را فراموش كرده‌اي

نزهة الكرام (رازي): ج 1 ص 302-301.
مالك بن نويره رئيس قبيله‌ي بني حنيفه بود كه در اطراف مدينه سكونت داشتند. او از حاضرين در غدير بود و همه‌ي واقعه را به چشم خود ديده و به قبيله‌ي خود بازگشته بود و براي آنان شرح داده بود.
پس از انتشار خبر رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله مالك بعنوان رئيس قبيله براي تجديد عهد با مولاي خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مدينه آمد و يكسره به مسجد رفت ولي با تعجب ابوبكر را بر فراز منبر ديد. از همانجا صدا زد: «اي ابوبكر، بيعت علي عليه‌السلام در روز غديرخم را فراموش كردي؟ اين منبر جاي تو نيست كه بر آن خطابه مي‌خواني»! اين را گفت و به قبيله‌ي خود بازگشت و با ابوبكر بيعت نكرد.
ابوبكر ترسيد و براي مقابله با او بهانه‌اي كه براي ساير قبايل عرب بكار مي‌بست به ميان آورد. ابتدا فردي را فرستاد و بعنوان نماينده‌ي خليفه از او زكات طلب كرد. مالك گفت: زكات را بايد به امام داد، و ابوبكر امام نيست تا به او زكات بدهم!!
با آمدن اين پاسخ براي ابوبكر، حكم ارتداد آنان را صادر كرد و خالد را با لشكري به جنگ آنان فرستاد. مالك كه عمق توطئه را احساس كرده بود اذان و نماز بپاداشت تا تهمت را رد كرده باشد و بر همه معلوم كند كه منظور اينان از ارتداد نپذيرفتن ابوبكر است.
خالد كه دستور را از قبل گرفته بود در يك اقدام مزوّرانه به آنان امان داد ولي سپس دستور داد در يك شبيخون آنان را اسير كنند و مردانشان را بكشند و زنانشان را اسير كنند. مالك بن نويره اولين شهيد راه غدير شد و خالد بي‌شرمانه در همان شب با همسر او همبستر گرديد، و معلوم شد اينان كه به مبارزه‌ي باصطلاح مرتدين آمده بودند، خودشان تا چه حد مرتد بودند.
[صفحه 88]

قيس بن سعد: بعد از غدير هيچ حجتي برايم نمانده

بحار الانوار: ج 29 ص 168-166.
در زمان ابوبكر، خالد بن وليد با لشكري به بهانه‌ي جنگ با مرتدين و براي محكم كردن پايه‌هاي سقيفه عازم طائف شد و از آنجا به سوي جده آمد. در كنار چشمه‌اي بنام «رويه» اميرالمؤمنين عليه‌السلام همراه مقداد و عمار و ابوذر و زبير و دو جوان ديگر با لشكر خالد مصادف شدند.
خالد با حركاتي نامناسب و سخناني نامربوط خواست كثرت جمعيت خود را در برابر اميرالمؤمنين عليه‌السلام به نمايش گذارد. حضرت شانه‌هاي او را گرفت و از اسب به زير آورد و او را كشان كشان تا آسيابي قديمي كه در آنجا بود برد و آهن وسط آسياب را با معجزه نرم كرد و بر گردن خالد پيچيد و طوق گردن او ساخت.
خالد با چنين وضعي نزد ابوبكر بازگشت و چاره جويي بسياري كردند ولي نتوانستند حلقه‌ي آهنين را از گردن او باز كنند. اين بود كه متوسل به بازوان قوي قيس شدند كه قوي‌ترين مرد مدينه به شمار مي‌آمد. قيس قسم ياد كرد كه قادر بر باز كردن آن نيست. در اينجا ابوبكر به قيس گفت: «تو نمي‌خواهي كاري انجام دهي كه امامت و حبيبت ابوالحسن از تو عيب بگيرد»! قيس در پاسخ او چنين گفت:
بخدا قسم اگر دست من با تو بيعت كرده ولي قلب و زبانم با تو بيعت نكرده است. بعد از روز غدير هيچ حجتي درباره‌ي علي عليه‌السلام براي من باقي نمانده است، و بيعت من با تو مانند كسي است كه تافته‌هاي خود را پس از محكم شدن رشته كند. اين كه گفتي: «علي امام من است»، من امامت او را انكار نمي‌كنم و از ولايت او اعراض نمي‌نمايم. چگونه پيمان شكني كنم در حاليكه درباره‌ي امامت و ولايت او عهدي با خدا بسته‌ام كه درباره‌ي آن از من سؤال خواهد كرد؟!...
تو با غصب ولايت او براي خود و نشستن در جاي او و ناميدن خود به نام او مرتكب جرمي عظيم شده‌اي ... و اما اينكه مرا سرزنش كردي كه او مولاي من است، بخدا قسم او هم مولاي من و هم مولاي تو و هم مولاي همه‌ي مؤمنين است! آه! آه! اي كاش پافشاري مي‌كردم و قدرتي داشتم تا تو را مانند منجنيق به دور دستها پرتاب مي‌كردم!
[صفحه 89]

قيس بن سعد: از معلم غدير آموخته‌ام

كتاب سليم: حديث 26.
معاويه بعد از صلح با امام مجتبي عليه‌السلام بعنوان سفر حج وارد مدينه شد. انصار نسبت به او بي‌اعتنايي كردند و در اين باره معاويه به رئيس انصار قيس بن سعد بن عباده صحابي بزرگ اميرالمؤمنين عليه‌السلام اعتراض كرد. قيس ضمن سخناني كه در پاسخ معاويه گفت مناقب اميرالمؤمنين عليه‌السلام را ذكر كرد و ظلم قريش نسبت به آنحضرت را يادآور شد. معاويه با خشم و تعجب پرسيد: اين مطالب را از چه كسي آموخته‌اي؟ قيس گفت:
از اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام ...، كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله او را در غدير خم منصوب كرد و فرمود «من كنت مولاه فعلي مولاه».

ابوسعيد خدري: پيامبر در غدير علي را بلند كرد

كتاب سليم: حديث 39.
ابوسعيد خدري صحابي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله يكي از بازگوكنندگان واقعه‌ي غدير بصورت نسبتاً مفصلي است. او در قسمتي از سخنانش مي‌گويد:
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم مردم را فراخواند ... و بازوي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را گرفت و بلند كرد بطوري كه سفيدي زير بغل پيامبر صلي اللَّه عليه و آله را مي‌نگريستم. سپس فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».
سپس ابوسعيد به نزول آيه «اليوم اكملت لكم ... » اشاره مي‌كند و بعد اشعار حسان بن ثابت را ذكر مي‌نمايد.
[صفحه 90]
13. ابوسعيد خدري: حضرت سه مرتبه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» [3].
عبداللَّه بن علقمه از كساني بود كه عمري به اميرالمؤمنين عليه‌السلام ناسزا مي‌گفت. يكسال به مكه رفت و نزد ابوسعيد خدري آمد و از او پرسيد: آيا هيچ منقبتي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام شنيده‌اي؟ !
ابوسعيد گفت: آري، مي‌تواني از مهاجرين و انصار و قريش سئوال كني.
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم ابلاغ كاملي نمود و فرمود: اي مردم آيا من نسبت به مؤمنين از خود آنان سزاوارتر نيستم؟ گفتند: آري- و اين سؤال و جواب سه بار تكرار شد- سپس فرمود: اي علي، نزديك بيا. پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دو دست او را بلند كرد- بطوري كه زير بغلها آنان را مي‌ديدم- و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»، و اين را سه مرتبه فرمود.
عبداللَّه بن علقمه- كه تحت تأثير تبليغات بني‌اميه قرار داشت با تعجب پرسيد: تو خودت اين را از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيدي؟ ابوسعيد اشاره به گوشهاي و سينه‌اش كرد و گفت: دو گوشم شنيده و قلبم آن را در خود جاي داده است. اينجا بود كه عبداللَّه گفت: من از ناسزا گفتن به علي عليه‌السلام استغفار و توبه مي‌نمايم.

ابي بن كعب: درباره غدير خود را به فراموشي زده‌ايد؟

بحارالانوار: ج 28 ص 223.
ابي بن كعب يكي از اصحاب سرشناس پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بعنوان اعتراض به غصب خلافت توسط ابوبكر، در اولين روز ماه مبارك رمضان- كه روز جمعه بود- پس از خطبه‌ي ابوبكر در نماز جمعه بپاخاست و ضمن سخناني گفت:
اي مهاجرين و اي انصار، آيا خود را به فراموشي زده‌ايد يا فراموش كرده‌ايد، يا قصد تحريف داريد يا حقايق را تغيير مي‌دهيد يا قصد خوار كردن داريد و يا عاجز شده‌ايد؟! آيا نمي‌دانيد كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در بين ما در موقعيتي مهم قيام كرد و علي عليه‌السلام را براي ما منصوب كرد و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه ... ».
[صفحه 91]

جابر بن عبدالله انصاري: در غدير از قبايل مختلف حاضر بودند

الغدير: ج 1 ص 205.
عده‌اي در خانه‌ي جابر بن عبداللَّه انصاري نشسته بودند و امام زين‌العابدين عليه‌السلام نيز حضور داشتند. در اين هنگام مردي عراقي وارد شد و به جابر گفت: تو را به خدا قسم مي‌دهم آنچه ديده و شنيده‌اي از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله برايم نقل كني. جابر گفت:
در منطقه‌ي جحفه در غدير خم بوديم و در آنجا مردم بسياري از قبايل مختلف بودند. پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از خيمه بيرون آمد و سه بار با دستش اشاره كرد و دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».

جابر: غدير از جانب خدا بود

اثبات الهداة: ج 2 ص 120 ح 498.
جابر داستان غدير را در روايتي چنين نقل كرده است: خداوند به پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور داد علي عليه‌السلام را براي مردم منصوب كند و آنان را به ولايت او خبر دهد. اين بود كه در غدير خم بپاخاست و ولايت او را بيان كرد.

حذيفة بن اسيد غفاري: الا من كنت مولاه فعلي مولاه

اثبات الهداة: ج 2 ص 71 ح 309.
ابوالطفيل صحابي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از حذيفة بن اسيد غفاري نقل مي‌كند كه آنحضرت در بازگشت از حجة الوداع فرمودند:
خداوند صاحب اختيار من است و من صاحب اختيار هر مسلماني هستم و نسبت به مؤمنين از خودشان صاحب اختيارترم. آلا من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.
[صفحه 92]

عبدالله بن جعفر: در غدير مقابل منبر نشسته بودم

كتاب سليم: حديث 42. بحارالانوار: ج 33 ص 266.
معاويه در سال اول حكومتش پس از شهادت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به مدينه آمد. در آنجا مجلسي تشكيل داد و از امام حسن و امام حسين عليهماالسلام و عبداللّه بن جعفر و ابن‌عباس و عده‌اي ديگر دعوت كرد و همه جمع شدند. در آن مجلس احتجاجات بسياري بر معاويه شد. از جمله عبداللّه بن جعفر اين مطلب را مطرح كرد:
اي معاويه، من از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم در حاليكه حضرت بر فراز منبر بود و من و عمر بن ابي‌سلمة و اسامة بن زيد و سعد بن ابي‌وقاص و سلمان و ابوذر و مقداد و زبير در برابر او نشسته بوديم. حضرت فرمود: آيا من نسبت به مؤمنين صاحب اختيارتر از خودشان نيستم؟ گفتيم: بلي يا رسول اللّه ... فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».
معاويه گفت: اي حسن، اي حسين، اي ابن عباس، عبداللّه بن جعفر چه مي‌گويد؟ ابن عباس گفت: تو به آنچه مي‌گويد ايمان نمي‌آوري. اكنون سراغ كساني كه نام برد بفرست و از آنان سؤال كن.
معاويه كسي را سراغ عمر بن ابي‌سلمة و اسامة بن زيد فرستاد و از آنان نيز سؤال كرد. آنان شهادت دادند كه آنچه عبداللّه بن جعفر مي‌گويد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيده‌اند همانگونه كه او مي‌گويد.

عبدالله بن عباس: بيعت علي بر گردن مردم واجب شد

عوالم: ج 3: 15 ص 63.
ابن عباس داستان غدير را نقل مي‌كند و مي‌گويد:
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حضور مردم بازوي علي عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ... ». سپس ابن عباس مي‌گويد: بخدا قسم با اين اقدام بيعت علي عليه‌السلام بر گردن مردم واجب شد.
[صفحه 93]

ابن عباس: غدير از جانب خدا بود

اثبات الهداة: ج 2 ص 120 ح 498.
ابن عباس در روايتي واقعه‌ي غدير را اين گونه نقل كرده است:
خداوند به پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور داد علي عليه‌السلام را براي مردم منصوب كند و آنان را به ولايت او خبر دهد. اين بود كه در روز غدير خم به ولايت او قيام نمود.

ابن عباس: اي معاويه، از غدير تعجب مي‌كني

كتاب سليم: حديث 42.
در مجلسي كه معاويه در مدينه در سال اول پس از شهادت اميرالمؤمنين عليه‌السلام تشكيل داد و امام حسن و امام حسين عليهماالسلام و نيز عبداللّه بن جعفر و عبداللّه بن عباس را دعوت كرد، احتجاجات بسياري بر معاويه نمودند. از جمله ابن عباس گفت:
پيامبر ما صلي اللّه عليه و آله افضل مردم و سزاوارترين آنها و بهترينشان را در غدير خم براي امتش منصوب نمود و با علي عليه‌السلام بر امت اتمام حجت كرد و به آنان دستور اطاعت از او را داد ... و به آنان خبر داد كه هر كس صاحب اختيارش پيامبر است علي هم نسبت به او صاحب اختيار است.
(در روايتي چنين است:) اي معاويه، آيا تعجب مي‌كني كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير خم و در موارد زيادي نام امامان را برد و حجت را بر آنان تمام كرد و دستور به اطاعت آنان داد؟!

اسامة بن زيد: فاصله زيادي نشده كه غدير را فراموش كرده‌اي

بحارالانوار: ج 29 ص 92.
اسامة بن زيد با لشكري كه به دستور پيامبر صلي اللَّه عليه و آله تشكيل شد به جنگ روميان رفته بود. در همين ايام حضرت از دنيا رحلت فرمود وابوبكر غاصبانه خلافت را به دست گرفت و طي نامه‌اي اسامه را به بيعت با خود و پذيرفتن خلافتش فراخواند. اسامه در پاسخ نامه چنين نوشت: ... [صفحه 94]
نامه‌اي از تو به دستم رسيد كه آغاز آن ضد پايان آن بود! در آغاز نامه خود را خليفه‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله معرفي مي‌كني و در آخر آن مي‌نويسي كه مسلمانان جمع شده و تو را بر امور خود انتخاب كردند ... ! ... فكر كن در اينكه حق را به اهلش بازگرداني و آن را به ايشان واگذاري كه از تو به آن سزاوارترند. خوب مي‌داني كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در روز غدير خم درباره‌ي علي عليه‌السلام چه فرمود، و فاصله‌ي زيادي هم نشده كه فراموش شده باشد!

چهل نفر از صحابه: به دليل غدير از كسي جز تو اطاعت نمي‌كنيم

بحارالانوار: ج 28 ص 259 ح 42.
پس از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله همه‌ي مردم- بجز عده‌ي كمي- از دين بازگشتند و پيروي از اميرالمؤمنين عليه‌السلام را كنار گذاشتند. در اين ميان چهل نفر خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمدند و عرض كردند: «نه بخدا قسم، هرگز از كسي جز تو اطاعت نمي‌كنيم». حضرت فرمود: چرا؟ عرض كردند: از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيديم كه در روز غدير آن مطالب را درباره‌ي تو مي‌فرمود. حضرت فرمود: بر سر پيمانتان هستيد؟ گفتند: آري. فرمود: فردا در حاليكه سرهايتان را تراشيده‌ايد نزد من آييد ...

عده‌اي از انصار: سلام بر تو اي صاحب اختيار ما

الغدير: ج 1 ص 191-187. اثبات الهداة: ج 2 ص 213 ص 69.
عده‌اي از انصار بصورت كارواني وارد كوفه شدند و در ميدان بزرگ كوفه شترهاي خود را خواباندند و در حاليكه عمامه بر سر داشتند و شمشير حمايل كرده بودند و روي خود را پوشانده بودند به راه افتادند تا خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيدند، و عرض كردند: سلام بر تو اي مولاي ما!
حضرت فرمود: شما كه هستيد؟ عرض كردند: قومي از مواليان تو هستيم.
فرمود: چگونه من مولاي شما هستم در حاليكه شما قومي تازه وارد هستيد؟ عرض كردند:
[صفحه 95]
از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيديم كه در روز غدير خم- در حاليكه بازوان تو را گرفته بود- مي‌فرمود: «خدا صاحب اختيار من است و من مولاي مؤمنينم، و هر كس من صاحب اختيار او هستم علي صاحب اختيار اوست.
حضرت فرمود: شما اين مطلب را قبول داريد؟ عرض كردند: آري. فرمود: به آن شهادت مي‌دهيد؟ عرض كردند: آري. فرمود: راست مي‌گوييد.
سپس به راه افتادند و از خدمت حضرت بيرون آمدند. از يكي از آنان پرسيدند: شما كيستيد؟ گفتند: گروهي از انصار هستيم كه ابوايوب انصاري نيز در ميان ما است.

چهار نفر از صحابه: با استناد به غدير موالي تو هستيم

عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 257 ح 364.
چهار نفر وارد كوفه شدند و در ميدان بزرگ كوفه شترهاي خود را خواباندند و خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيدند و عرض كردند: السلام عليك يا اميرالمؤمنين و رحمة اللّه و بركاته. حضرت فرمود: عليكم السلام، از كجا آمده‌ايد؟
عرض كردند: موالي شما از فلان سرزمين هستيم. حضرت فرمود: شما از كجا موالي من هستيد؟ عرض كردند:
از پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم شنيديم كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

عمران بن حصين: پاسخ پيامبر درباره صاحب اختيار مردم

اثبات الهداة: ج 2 ص 173 ح 803.
عمران بن حصين ماجراي غدير را اينگونه نقل كرده است:
پيامبر صلي اللّه عليه و آله فرمود: شما از من پرسيديد كه صاحب اختيارتان پس از من كيست؟ و من به شما خبر دادم. سپس دست علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را در روز غدير خم گرفت و گفت: «من كنت مولاه فعلي مولاه».
[صفحه 96]

عمران بن حصين: اي ابوبكر، روز غدير را فراموش كرده‌اي

مناقب ابن شهر آشوب: ج 2 ص 252.
پس از غصب خلافت، عمران بن حصين به ابوبكر گفت: تو در روز غدير از كساني بودي كه به علي بعنوان اميرالمؤمنين، سلام دادي! آيا آن روز را بياد مي‌آوري يا فراموش كرده‌اي؟ ابوبكر گفت: يادم هست!

بريده اسلمي: آيا احدي مي‌تواند بر اميرالمؤمنين امير باشد

مناقب ابن شهر آاشوب: ج 2 ص 252.
بريده‌ي اسلمي بعنوان اعتراض به ابوبكر در غصب خلافت گفت: تو در روز غدير از كساني بودي كه به علي بن ابي طالب «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» گفتي. آن روز در خاطرت هست يا فراموش كرده‌اي؟
ابوبكر گفت: بياد دارم. بريده گفت: آيا براي احدي از مسلمين سزاوار است بر اميرالمؤمنين امارت داشته باشد؟! عمر گفت: نبوت و امامت در يك خاندان جمع نمي‌شود! بريده در پاسخ اين آيه را خواند: «بر مردم حسد مي‌برند نسبت به آنچه خداوند از فضل خويش به آنان عطا كرده است. ما به آل ابراهيم كتاب و حكمت داديم و به آنان مُلك عظيم عنايت كرديم» سپس گفت: پس خداوند نبوت و ملك را براي آنان جمع كرده است.
عمر غضب كرد و دستور داد او را از مسجد بيرون كردند؛ و هميشه نسبت به بريده نگاه غضب آلود داشت!!

زيد بن ارقم، ناقل متن كامل خطبه

العدد القوية: ص 169. التحصين: ص 578. الصراط المستقيم: ج 1 ص 301. بحارالانوار: ج
37 ص 168.
زيد بن ارقم كسي بود كه در روز غدير شاخه‌هاي درختان را بالاي سر
[صفحه 97]
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نگه داشته بود تا هنگام سخنراني حضرت به او اصابت نكند. طبعاً هنگام معرفي و بلند كردن اميرالمؤمنين عليه‌السلام توسط پيامبر صلي اللّه عليه و آله از نزديك بلكه نزديك‌تر از همه شاهد ماجرا بود. او كسي است كه متن كامل خطبه‌ي مفصل پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير را به خاطر سپرد و آن را حفظ كرد و براي نسلهاي آينده بازگو نمود.

بحارالانوار: ج 31 ص 447، ج 37 ص 199. عوالم: ج 3: 15 ص 89 و 490. الغدير: ج 1 ص 93.

شخصي مانند زيد بن ارقم بايد بارها ماجراي غدير را نقل كرده و شهادت خود را ارائه كرده باشد. در حساسترين موقعيتي كه نياز به گواهي او بود از اين اقدام سرباز زد، و آن روزي بود كه در كوفه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از او و چند نفر ديگر خواست تا برخيزند و درباره‌ي غدير به آنچه با چشم خود ديده و با گوش خود شنيده‌اند شهادت دهند. با آنكه هيچ شرايط تقيه و نگران كننده‌اي نبود و عده‌اي هم برخاستند و شهادت دادند ولي او برنخاست و شهادت نداد.

در آنجا اميرالمؤمنين عليه‌السلام او را نفرين كرد و از مجلس بيرون نرفته چشمانش كور شد و اين معجزه چنان درباره‌ي او معروف شد كه هرجا مي‌رفت بعنوان نفرين شده‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام او را نشان مي‌دادند.

او هم قسم ياد كرد از آن پس هر كس درباره‌ي غدير بپرسد آنچه ديده و شنيده را بيان كند و شهادت دهد.

زید بن ارقم: در غدیر خدا و جبرئیل شاهد پیامبر بودند

بحارالانوار: ج 37 ص 152.
برادر زيد بن ارقم مي‌گويد: روزي با زيد نشسته بوديم كه اسب سواري نزديك آمد كه حال سفر از او هويدا بود. سلام كرد و پرسيد: زيد بن ارقم در ميان شما است؟
[صفحه 98]
زيد گفت: من هستم، چه مي‌خواهي؟ آن مرد گفت: نمي‌داني از كجا آمده‌ام؟ گفت: نه. گفت: از فسطاط مصر آمده‌ام تا حديثي را كه از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بياد داري از تو سؤال كنم. زيد گفت: كدام حديث؟ مرد گفت: حديث غدير خم درباره‌ي ولايت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام.
زيد تفصيلي از ماجراي غدير را بيان كرد و از جمله گفت:
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بر فراز منبر در غدير فرمود: اي مردم چه كسي صاحب اختيارتر بر شما از خودتان است؟ گفتند: خدا و رسولش. فرمود: خدايا شاهد باش و تو اي جبرئيل شاهد باش- و اين را سه بار تكرار فرمود- سپس دست علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را گرفت و او را بسوي خود بلند كرد و فرمود: «اللهم من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله» - و اين را نيز سه مرتبه فرمود- سپس فرمود: آيا شنيديد؟ گفتند: آري بخدا قسم. فرمود: اقرار هم كرديد؟ گفتند: آري. حضرت فرمود: خدايا شاهد باش و تو اي جبرئيل شاهد باش.

زيد بن ارقم، مي‌خواهم غدير را از زبان خودت بشنوم

بحارالانوار: ج 37 ص 149.
عطيه عوفي مي‌گويد: به زيد بن ارقم گفتم: داماد من از قول تو درباره‌ي علي بن ابي‌طالب ماجراي غدير را نقل كرده و من دوست دارم از خودت بشنوم. زيد گفت:
هنگام ظهر بود كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بيرون آمد و سپس در حاليكه بازوي علي بن ابي‌طالب را گرفته بود گفت: اي مردم، آيا قبول داريد من نسبت به مردم صاحب اختيارتر از خود آنانم؟ گفتند: آري. فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه.

براء بن عازب: در سفر حج در غدير خم پياده شديم

بحارالانوار: ج 37 ص 149 و 168. عوالم: ج 3: 15 ص 106.
براء بن عازب كسي است كه در روز غدير آنقدر به منبر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نزديك بود كه شاخه‌ي درختان را از بالاي سر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بلند كرده بود تا به حضرت
[صفحه 99]
اصابت نكند و حضرت در كمال آرامش سخنراني كند. وقتي اميرالمؤمنين عليه‌السلام‌در ميدان كوفه از همين شخص خواست تا درباره‌ي غدير شهادت دهد سرباز زد و به نفرين آنحضرت گرفتار شد.
او بعدها از عمل خود پشيمان بوده و داستان غدير را چنين نقل كرده است:
با پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در سفر حج بودم كه در غدير خم پياده شديم. دستور نماز جماعت داده شد و بين درختان براي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله جارو زده شد. حضرت نماز ظهر را خواند و دست علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فعلي علي مولاه، اللهم انصر من نصره و اخذل من خذله».

انس بن مالك: من در غدير از پيامبر شنيدم

اثبات الهداة: ج 2 ص 147، ص 44 ح 179.
انس بن مالك خدمتكار پيامبر صلي اللّه عليه و آله بوده و در غدير همه‌ي ماجرا را از نزديك ديده و شنيده است. او يكي از كساني است كه در حساسترين موقعيت كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از او خواست در پيشگاه مردم به آنچه در غدير ديده شهادت دهد، از شهادت دادن سر باز زد. حضرت او را نفرين كرد و او در پيشانيش مبتلا به برص شد، بطوري كه قابل كتمان نبود و همه او را بعنوان نفرين شده‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌شناختند.
انس پس از مبتلا شدن به نفرين حضرت تصميم گرفت هرگز ماجراي غدير را كتمان نكند و در هر جايي كه از او در اين باره سؤال شود به صراحت بيان كند. نمونه‌اي از آن چنين است كه گفت:
من در روز غدير خم از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم در حاليكه دست علي عليه‌السلام را گرفته بود فرمود: آيا من نسبت به مؤمنين از خودشان صاحب اختيارتر نيستم؟ گفتند: آري. فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله».
[صفحه 101]

استدلال اصحاب و طرفداران امیرالمؤمنین با غدیر

اشاره

يكي از جلوه‌هاي زيباي دفاع از غدير، اقدامات دوستان آن است. شيفتگان ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه چون پروانه گرد آن وجود مقدس طواف مي‌كردند، بالاترين افتخار خود را دفاع از پايه‌ي اصيل غدير مي‌دانستند و ساير اركان اعتقادي خود را بر آن استوار مي‌ديدند.
لطافت خاصي از گفته‌هاي حساب شده و ريشه دار اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير ديده مي‌شود و موقعيت‌هاي حساسي در آنها بچشم مي‌خورد كه راهگشاي موارد بسياري از بحثهاي علمي در آينده‌هاي غدير بوده است.

كتاب سليم: حديثهاي 8 و 11 و 14 و 25 و 26 و 39 و 42 و 55 و 60.
سليم بن قيس هلالي صاحب اولين كتاب در اسلام است. او تأليف اين كتاب را در اوايل حكومت عمر آغاز كرده و در زمان حجاج به پايان رسانده است. او واقعه‌ي غدير را در مواضع مختلف كتابش به مناسبتهاي مختلف از قول افراد مختلفي از حاضران
[صفحه 102]
غدير نقل نموده است. در يك مورد هم داستان مفصل آن ماجرا را از ابوسعيد خدري نقل كرده است. بدين صورت كتاب او، اولين موردي است كه در راستاي ابلاغ غدير به نسلهاي آينده فرهنگ مكتوب را بكار گرفته است و چه زيبا تأثير خود را در طول چهارده قرن به ظهور رسانده كه تقريباً همه‌ي كتب حديثي و تاريخي ما واقعه‌ي غدير را از كتاب سليم نقل كرده‌اند و خود كتاب هم تا امروز باقي است و بعنوان اولين مدرك مكتوب غدير در ميراث علمي اسلام مي‌درخشد.

الغدير: ج 1 ص 203.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام در ايام صفين نامه‌اي براي معاويه نوشت و آن را توسط اصبغ بن نباته فرستاد. معاويه پس از خواندن نامه گفت: علي قاتلين عثمان را به ما تحويل نمي‌دهد. اصبغ در پاسخ او گفت: اي معاويه با خون عثمان بهانه مياور ...
معاويه از سخن اصبغ غضبناك شد. اصبغ مي‌گويد: براي آنكه او را بيشتر ناراحت كنم خطاب به ابوهريره كه نزد او نشسته بود گفتم:
اي صحابي پيامبر، تو را قسم مي‌دهم به خدايي كه جز او خدايي نيست و عالم به غيب و شهود است و بحق حبيب خدا حضرت مصطفي صلي اللّه عليه و آله، كه به من خبر دهي آيا در روز غدير خم حاضر بودي؟
ابوهريره گفت: آري حاضر بودم. اصبغ پرسيد: چه شنيدي كه آنحضرت درباره‌ي علي عليه‌السلام فرمود. ابوهريره گفت: از او شنيدم كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».
گفتم: اي ابوهريره اگر چنين است تو ولايت دشمن او را پذيرفته‌اي و با او دشمني كرده‌اي!! ابوهريره نفس عميقي كشيد و گفت: انا للّه و انا اليه راجعون!!
[صفحه 103]

زيد بن صوحان: بخاطر غدير شهيد مي‌شوم

بحارالانوار: ج 32 ص 188 ح 138.
زيد بن صوحان از بهترين اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود كه در جنگ جمل شهيد شد. وقتي در ميدان جنگ روي زمين افتاد اميرالمؤمنين عليه‌السلام بالاي سرش آمد و نشست و فرمود: اي زيد، خدا رحمتت كند. سبك‌بار بودي و كمكهاي تو بسيار با ارزش بود.
زيد سرش را به طرف اميرالمؤمنين عليه‌السلام بلند كرد و عرض كرد: يا اميرالمؤمنين، خدا تو را جزاي خير دهد. بخدا قسم اعتقادم درباره‌ي شما اين است كه عالِم به خداوند هستي و در امّ الكتاب عليّ حكيم هستي و خدا در سينه‌ي تو جلوه‌ي عظيم دارد. بخدا قسم من در لشكر تو با جهالت كشته نمي‌شوم ! بلكه از ام‌سلمه همسر پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌گفت: از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله». بخدا قسم نخواستم تو را خوار كنم تا خدا مرا خوار نكند.

بحارالانوار: ج 29 ص 582 ح 16.
عبدالرحمن بن ابي‌ليلي در حضور اميرالمؤمنين عليه‌السلام بپاخاست و عرض كرد: يا اميرالمؤمنين، من از شما سؤالي دارم كه مي‌خواهم جوابش را از خود شما بشنوم، و اين در حالي است كه ما منتظر شديم شما درباره‌ي ولايت و خلافت خود مطالبي بگوييد ولي هنوز نگفته‌ايد. آيا وقت آن نرسيده كه بگوييد.
ما درباره‌ي شما مطالب بسياري مي‌گوييم. آيا مي‌شود ما بگوييم آنان كه قبل از شما خلافت را بدست گرفتند از شما نسبت به آن سزاوارتر بودند؟ اگر چنين چيزي بگوييم پس چرا پيامبر صلي اللّه عليه و آله بعد از حجة الوداع شما را منصوب كرده فرمود: «ايها الناس، من كنت مولاه فعلي مولاه»؟ !

عبدالرحمن بن ابي‌ليلي: در غدير علي را در مقابل ديدگان مردم آورد

اثبات الهداة: ج 2 ص 104 ح 428.
عبدالرحمن حديث غدير را چنين نقل كرده است:
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم علي عليه‌السلام را مقابل مردم آورد و به آنان معرفي كرد كه او صاحب اختيار هر مرد و زن مؤمني است».

برد همداني: از معاويه و اصحابش بر غدير اقرار گرفتيم

الغدير: ج 1 ص 201.
مردي از همدان بنام «برد» نزد معاويه آمد. عمروعاص در آنجا مشغول بدگوئي نسبت به ساحت مقدس اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. برد گفت: اي عمروعاص، بزرگان ما از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدند كه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه»، آيا اين حق است يا باطل؟
عمروعاص گفت: حق است، و من اضافه مي‌كنم كه هيچيك از اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله مثل مناقب علي را ندارند!! ...
آن مرد نزد قبيله‌ي خود بازگشت و به آنان گفت: ما نزد قومي آمديم كه از زبان آنان بر عليه خودشان اقرار گرفتيم! بدانيد كه علي بر حق است و تابع او باشيد!!

بحارالانوار: ج 33 ص 259.
روزي سه نفر از شعرا نزد معاويه جمع بودند: طرماح، هشام مرادي، محمد بن عبداللّه حميري. معاويه كيسه‌ي زري بيرون آورد و مقابل خود گذاشت و گفت: اي شعراي عرب، درباره‌ي علي بن ابي‌طالب شعري بگوييد ولي جز حق نگوييد. من فرزند ابوسفيان نيستم اگر اين كيسه را به كسي بدهم جز آنكه درباره‌ي علي حق را بگويد.
[صفحه 105]
طرماح برخاست و درباره‌ي حضرت ناسزا گفت. هشام مرادي نيز ناسزا گفت. عمروعاص به محمد بن عبداللّه حميري گفت: اكنون تو بگو، ولي غير حق مگو. سپس عمروعاص به معاويه گفت: قسم ياد كرده‌اي كه اين كيسه را ندهي جز به كسي كه درباره‌ي علي حق را بگويد. معاويه گفت: آري.
محمد بن عبداللّه حميري برخاست و اشعار بلندي در مدح اميرالمؤمنين عليه‌السلام سرود كه يك بيت آن درباره‌ي غدير بود:
تَناسَوْا نَصْبَهُ في يَومِ خُمٍّ
مِنَ الْباري وَ مِنْ خَيْرِ الاَنامِ
يعني:
فراموش كردند نصب علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را در روز غدير خم از سوي خداوند و از سوي بهترين مردم!
معاويه گفت: تو از همه راست‌تر گفتي! كيسه زر را تو بردار!

عمرو بن ميمون: در غدير نام علي به صراحت برده شد

بحارالانوار: ج 40 ص 68 ح 104. اثبات الهداة: ج 2 ص 87 ح 358.
عمرو بن ميمون اودي گفت: عده‌اي از مردم نسبت به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام بدگويي مي‌كنند. اينان هيزم آتش‌اند. من از عده‌اي از اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيده‌ام كه مي‌گفتند: به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام خصوصياتي داده شده كه به احدي از بشر داده نشده است. از جمله اينكه او صاحب روز غدير خم است كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله نام او را به صراحت برد و ولايت او را بر امتش لازم كرد و مقام والاي او را به آنان شناسانيد و منزلت او را روشن ساخت و فرمود: اي مردم چه كسي صاحب اختيارتر از شما نسبت به خودتان است؟ گفتند: خدا و رسولش. فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».
[صفحه 106]

شريك: به دليل غدير، هر كس علي را نشناسد در آتش است

المسترشد: ص 270 ح 81.
شريك بن عبداللّه نخعي كه يكي از قضات بزرگ سني است، سخن جالبي درباره‌ي غدير گفته است. از او پرسيدند: چه مي‌گويي درباره‌ي كسي كه از دنيا رفته و نسبت به ابوبكر معرفتي ندارد؟ پاسخ داد: چيزي بر عهده‌ي او نيست. گفتند: اگر نسبت به علي عليه‌السلام معرفت نداشته باشد چطور؟ گفت: در آتش است! زيرا پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير او را بعنوان عَلَم و راهنما بين مردم منصوب كرده و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».

زيد بن علي بن الحسين: غدير، نصب علامت خداوند براي روز اختلاف

اثبات الهداة: ج 2 ص 34 ح 141.
نزد زيد بن علي بن الحسين عليه‌السلام كلام پيامبر صلي اللَّه عليه و آله ذكر شد كه فرموده: «من كنت مولاه فعلي مولاه». زيد گفت: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله او را بعنوان علامتي منصوب فرمود كه حزب خداوند هنگام اختلاف شناخته شوند.
[صفحه 107]

اتمام حجت زنان با غدیر

اشاره

حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام در مقام عصمت و مرتبه‌ي سيدة نساء العالمين، اولين مدافع غدير بودند. [4].
زنان نيز بعنوان نيمي از مخاطبان «من كنت مولاه فعلي مولاه» در اعتقاد به غدير و دفاع از آن وظيفه دارند. همانگونه كه ولايت صاحب غدير بر مردان و زنان يكسان است وظيفه‌ي اين دو گروه نيز در برابر او يكسان است. در طول تاريخ نيمي از عدد ميلياردي شيعيان و دوستان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را زنان تشكيل داده‌اند و در اعتقاد به آن حضور داشته‌اند.
در موقعيت‌هاي دفاعي غدير، بنابر شرايط مختلف زمانها، به موارد شاخصي برمي‌خوريم كه زنان از غدير دفاع كرده‌اند و در برابر دشمناني همچون معاويه اتمام حجت كرده‌اند، و اين حاكي از آن است كه دفاع از ولايت در هر شرايطي بر مرد و زن واجب است.
[صفحه 108]

ام سلمه: حاضر در غدیر

اثبات الهداة: ج 2 ص 149 ح 652.
ام سلمه که از حاضرین در غدیر است حدیث غدیر این گونه نقل کرده است: پیامبر صلي اللّه علیه و آله فرمود: «من کنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

اثبات الهداة: ج 2 ص 32 ح 170. بحارالانوار: ج 29 ص 460.
در حكومت غاصبانه‌ي ابوبكر عده‌اي از پذيرفتن خلافت او سرباز زدند و اعلام كردند كه فقط خليفه‌ي تعيين شده در غدير را به امامت قبول دارند. از جمله‌ي اين افراد مالك بن نويره رئيس قبيله‌ي بني‌حنيفه بود كه از پرداخت زكات هم به نمايندگان ابوبكر ابا كرد.
اثبات الهداة: ج 2 ص 32 ح 170. بحارالانوار: ج 29 ص 460.
ابوبكر سرلشكر خود خالد بن وليد را به جنگ مالك فرستاد. خالد كه در خباثت و جنايت و بي‌حيايي يد طولايي داشت با لشكر خود از مدينه خارج شد تا به منطقه‌ي مزبور رسيد. مالك برخورد مسلحانه‌ي ابوبكر را كه ديد فهميد با تهمت ارتداد مي‌خواهند با آنها بجنگند. لذا در مقابل آنها اعلام كرد كه ما مسلمانيم و اذان گفتند و همه به نماز ايستادند؛ و بهانه‌ي خالد از اين جهت قطع شد، ولي دستور كار به او داده شده بود.
پس از نماز مغرب و عشا قرار شد شب را هر دو گروه به استراحت بپردازند تا فردا صبح در حل و فصل امور مذاكره كنند. خالد با يك اقدام ناجوانمردانه به مالك نيرنگ زد و در حاليكه آنها سلاحها را بر زمين گذارده بودند همه را اسير كردند و در يك فرمان اسيران راكشتند و خالد همان شب با همسر مالك همبستر شد تا اسلام سقيفه‌اي به همه معرفي شود.
به اين همه اكتفا نكردند و زنان و دختران مسلمان قبيله را بعنوان اسير به مدينه
[صفحه 109]
آوردند تا بين مسلمانان قسمت كنند! خوله دختري از آنان بود كه او را بعنوان اسير وارد مسجد كردند. او در ابتداي ورود به مسجد صدا زد: اي مردم، محمد صلي اللّه عليه و آله چه شده است؟ گفتند: از دنيا رفت. پرسيد: آيا قبر و زيارتگاهي دارد؟ گفتند: آري اين تربت و قبر اوست. از همانجا خطاب به پيامبر صلي اللّه عليه و آله صدا زد: «السلام عليك يا رسول اللّه. من شهادت مي‌دهم كه صداي مرا مي‌شنوي و قادر بر پاسخ من هستي. ما بعد از تو اسير شده‌ايم در حاليكه به لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه شهادت مي‌دهيم».
سپس نشست. در اينجا طلحه و زبير او را بعنوان كنيز براي خود درخواست كردند. خوله گفت: اي اعرابي (كه از دين خدا خبر نداريد)، چگونه است كه زنان خود را در پس پرده‌ها نگه داشته‌ايد و زنان ديگران را هتك حرمت مي‌كنيد؟! سپس گفت: به خدا و پيامبر قسم، كسي مالك من نخواهد شد مگر آن كسي كه خبر دهد آنچه مادرم در زمان حامله بودنش

به من در خواب ديده و آنچه هنگام ولادتم به من گفته و علامتي كه بين من و اوست.
در اينجا اميرالمؤمنين عليه‌السلام وارد مسجد شد و پرسيد: اين چه سر و صدايي است كه در مسجد پيامبر صلي اللّه عليه و آله برپا شده؟ داستان خوله را گفتند. حضرت فرمود: من اگر بگويم او از آن من خواهد بود؟ گفتند: آري. حضرت از خوله هم در اين باره پرسيد. خوله گفت: تو كيستي كه در بين اين مردم چنين ادعايي مي‌كني؟!! فرمود: من علي بن ابي‌طالبم. خوله عرض كرد:
شايد تو همان كسي هستي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير خم بعنوان عَلَم و راهنماي مردم برايمان منصوب كرد؟
حضرت فرمود: من همانم. خوله عرض كرد:
ما بخاطر تو غضب كرديم و بخاطر تو به ما حمله كردند و ما را غارت كردند و اسير گرفته آوردند؛ زيرا مردان ما گفتند: ما صدقات اموالمان و اطاعت خود را در اختيار كسي قرار نمي‌دهيم مگر آن كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله او را براي ما و شما نصب كرده است.
[صفحه 110]

الغدير: ج 1 ص 208. اثبات الهداة: ج 2 ص 222 ح 114. بحارالانوار: ج 33 ص 260 ح 532.

بانوي سياه پوستي بنام «دارميّه حجونيّه» از شيعيان اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. معاويه در سفري كه براي حج به مكه آمد سراغ او فرستاد و او را آوردند. معاويه از او پرسيد: چرا علي را دوست داري و مرا مبغوض مي‌داري؟ و چرا ولايت او را پذيرفته‌اي و با من دشمني مي‌كني؟ دارميه گفت:

از پاسخ اين سؤال درگذر! معاويه گفت: هرگز! دارميه گفت: اكنون كه نمي‌گذري ... ولايت علي عليه‌السلام را پذيرفته‌ام بخاطر پيماني كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير خم براي ولايت او گرفت، و تو نيز حاضر بودي ...

[صفحه 111]

اقرارهاي مخالفين غدير

اشاره

سرعت و وسعت انتشار خبر غدير به قدري حيرت‌انگيز بود كه باعث شد تلاشهاي مذبوحانه‌ي دشمن براي مخفي كردن آن ناكام بماند و در حكومت ضد غدير هم ذكر آن علناً شنيده مي‌شد.
در چنين شرايطي مخالفين غدير نيز مورد سؤال قرار مي‌گرفتند و درباره‌ي غدير از آنان پرسيده مي‌شد، و آنان چاره‌اي جز اقرار نداشتند. حتي سران سقيفه كه براي ريشه‌كن كردن غدير به ميدان آمده بودند نيز به آن اعتراف كردند و اين اقرار بقدري علني بود كه دوست و دشمن را به تعجب واداشت.
ارزش اين اقرارهاي خصم در بحثهاي علمي غدير بر احدي پوشيده نيست و نزديك‌ترين راه براي اثبات غدير است. اقرارهاي دشمنان اوليه‌ي غدير در قرنهاي بعد بصورت كتابهايي كه مخالفين غدير نوشتند و در آنها حديث غدير را با اسناد معتبر نقل كردند جلوه نمود.
اين سير تا آنجا پيشرفت كه عده‌اي از مؤلفين مخالف به جمع‌آوري اسناد و متون
[صفحه 112]
مربوط به غدير در ضمن كتابهايشان و يا بصورت كتابهاي مستقل پرداختند و جاي هرگونه شك و اشكال در اين زمينه را تا ابد مسدود نمودند. در اين فصل نمونه‌هايي از اقرارهاي مخالفان غدير ذكر مي‌شود.

اقرار ابليس درباره غدير

بحارالانوار: ج 39 ص 162 ح 1.
سلمان كه در پرتو ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام چشم بصيرتش فراتر از ظاهر را مي‌ديد نقل مي‌كند: عده‌اي مشغول ناسزا گفتن نسبت به ساحت مقدس اميرالمؤمنين عليه‌السلام بودند. در همين حال ابليس (بصورت آدمي) گزارش از آنجا افتاد و ايستاد و خطاب به آنان چنين گفت: بدا به حال شما كه به مولي و صاحب اختيار خود ناسزا مي‌گوييد! گفتند: تو از كجا مي‌گويي او مولاي ماست؟ ابليس گفت:
از كلام پيامبرتان كه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله»!

بحارالانوار: ج 41 ص 228. صورت كامل ماجرا در ص 43 كتاب حاضر ذكر شد.
روزي ابوبكر با نيرنگي تازه براي توجيه غصب خلافت، نزد اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمد و گفت:
پيامبر درباره‌ي مسئله‌ي ولايت تو بعد از ايام ولايت در غدير چيزي را تغيير نداده و من شهادت مي‌دهم كه تو مولاي من هستي و بدين مطلب اقرار مي‌نمايم، و در زمان پيامبر هم بعنوان اميرالمؤمنين بر تو سلام كرده‌ام ولي ... ».
[صفحه 113]

عمر بن خطاب: علي به عنوان امام ما منصوب شد

اثبات الهداة: ج 2 ص 201 ح 1015.
از عمر نيز حديث غدير به اين صورت نقل شده است:
پيامبر علي را بعنوان امام منصوب كرد و گفت: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله، خدايا تو بر اينان شاهد هستي»!
عمر مي‌گويد جوان خوش سيمايي را ديدم كه گفت: اي عمر، چه مي‌بيني؟ بخدا قسم پيامبر صلي اللّه عليه و آله پيماني بر شما بست كه جز منافق آن را بر هم نمي‌زند، و عهدي گرفت كه با آن مخالفت نمي‌كند مگر كسي كه از دينش مرتد شده باشد. اي عمر، تو بپرهيز از اينكه آن را بر هم زني يا با آن مخالفت كني!!

ابوهريره: در غدير آيه اليوم اكملت.. نازل شد.

بحارالانوار: ج 37 ص 108.
ابوهريره در موردي روز غدير را چنين توصيف كرده است:
روز غدير خم پيامبر صلي اللّه عليه و آله دست علي بن ابي طالب عليه‌السلام را گرفت و فرمود: آيا من صاحب اختيار مؤمنين نيستم؟ گفتند: آري يا رسول اللّه. فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» ... و خداوند آيه نازل كرد كه «اليوم اكملت لكم دينكم ... ».

ابوهريره: در غدير حاضر بودم

الغدير: ج 1 ص 203.
اصبغ بن نباته در جنگ صفين به ابوهريره گفت:
تو را قسم به خدايي كه جز او خدايي نيست و عالم به غيب و شهود است، و بحق حبيب خدا حضرت محمد مصطفي عليه‌السلام كه به من خبر دهي آيا در روز غدير خم حاضر بودي؟
[صفحه 114]
ابوهريره گفت: آري، حاضر بودم. اصبغ گفت: پيامبر صلي اللَّه عليه و آله درباره‌ي علي عليه‌السلام چه مي‌فرمود؟ ابوهريره گفت: از او شنيدم كه مي‌فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه.

اي ابوهريره، ولايت دشمن غدير را پذيرفته‌اي؟

بحارالانوار: ج 37 ص 199. اثبات الهداة: ج 2 ص 179 ح 858.
بعد از شهادت اميرالمؤمنين و صلح امام حسن عليه‌السلام، ابوهريره همراه معاويه وارد كوفه شد. او هر شب با معاويه در مسجد كوفه در كنار باب كنده مي‌نشست. يك شب جواني از اهل كوفه نزد ابوهريره نشست و گفت: اي ابوهريره، تو را به خدا قسم مي‌دهم، آيا از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدي كه درباره‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام مي‌فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؟
ابوهريره در حضور معاويه گفت: آري! جوان گفت: من هم خدا را شاهد مي‌گيرم كه تو ولايت دشمن او (معاويه) را پذيرفته‌اي و با دوست او دشمني كرده‌اي!
ابوهريره همانجا برخاست و از مسجد خارج شد و ديگر بازنگشت تا از كوفه بيرون رفت!!

كتاب سليم: حديث 55. اثبات الهداة: ج 2 ص 196.
سعد بن ابي‌وقاص كه در همه‌ي وقايع پس از رحلت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله مشاركت جدي داشت و بعنوان يكي از سرلشكران سقيفه شناخته مي‌شد، پس از عثمان از بيعت با اميرالمؤمنين عليه‌السلام سرباز زد و عزلت اختيار كرد. وقتي از او پرسيدند: چرا كناره‌گيري مي‌كند پس از عذرهاي بيهوده‌اي كه آورد، رسماً به فضيلت اميرالمؤمنين عليه‌السلام اعتراف كرد و از جمله گفت:
[صفحه 115]
بالاتر از همه روز غدير خم است. پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دست او را گرفت و دو بازوي او را بالا برد و در حاليكه من به او نگاه مي‌كردم، فرمود: «آيا من نسبت به شما از خودتان صاحب اختيارتر نيستم»؟ گفتند: آري. فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، حاضران به غايبان اطلاع دهند».

سعد منادي در غدير ندا داد: من كنت مولاه ...

بحارالانوار: ج 40 ص 41.
در راه مكه در سفر حج دو نفر عراقي به سعد بن ابي‌وقاص رسيدند. او پرسيد: علي بن ابي‌طالب درباره‌ي من چه مي‌گويد؟ سپس چهار فضيلت بزرگ از فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بر شمرد و گفت: اگر بخواهيد پنجمي را هم بگويم. دو نفر عراقي گفتند: مي‌خواهيم بگوئي. سعد گفت: با پيامبر صلي اللّه عليه و آله در حجة الوداع بوديم. در بازگشت در غديرخم پياده شد و دستور داد تا مناديش بين مردم ندا كند: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

سعد: اي معاويه، من از پيامبر شنيدم

احقاق الحق: ج 3 ص 324.
معاويه به سفر حج آمده بود، و در آن سفر سعد به ديدن او آمد. در آنجا درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام سخن به ميان آمد و از جمله سعد به معاويه گفت: من از پيامبر صلي اللّه عليه و آله شنيدم كه مي‌گفت: «من كنت مولاه فعلي مولاه».

عمروعاص: ذكر غدير در پاسخ معاويه

الغدير: ج 1 ص 202.
معاويه نامه‌اي براي عمروعاص نوشت و طي آن ضمن بدگوئي به اميرالمؤمنين عليه‌السلام او را به ياري خويش فراخواند. عمروعاص در جواب معاويه
[صفحه 116]
بدگوئي‌هاي معاويه را رد كرد و در مقابل آن فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را بر شمرد و از جمله گفت:
پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غديرخم درباره‌ي او فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

اثبات الهداة: ج 2 ص 185 ح 900.
حسن بصري نيز حديث غدير را اينگونه نقل كرده است:
پيامبر صلي اللّه عليه و آله علي عليه‌السلام را در روز غديرخم براي مردم منصوب كرد و فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».

عمر بن عبدالعزيز: غدير براي خودم روايت شده

الغدير: ج 1 ص 210.
مردي نقل مي‌كند: در شام نزد عمر بن عبدالعزيز آمدم در حاليكه به مردم عطايايي مي‌داد و من نيز پيش رفتم. به من گفت: از كدام طايفه‌اي؟ گفتم: از قريش. گفت: از كدام طايفه‌ي قريش؟ گفتم: از بني‌هاشم. پرسيد: از كدام بني‌هاشم؟ گفتم: از موالیان علي عليه‌السلام هستم! پرسيد: علي كيست؟! من سكوت نمودم. عمر بن عبدالعزيز دست بر سينه‌اش گذاشت و گفت: من هم بخدا قسم از موالیان علي بن ابي‌طالب هستم. سپس گفت:
عده‌اي برايم روايت كرده‌اند كه از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله شنيده‌اند كه فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه».
[صفحه 117]

ابوحنيفه: خودم غدير را روايت كرده‌ام

كشف المهم: ص 188.
ابوحنيفه به مجلسي كه درباره‌ي غديرخم صحبت بود وارد شد و وقتي متوجه شد گفت: به اصحاب خود گفته‌ام در برابر شيعيان به حديث غدير اقرار نكنيد كه شما را محكوم مي‌كنند!!
هيثم بن حبيب صيرفي كه در آن مجلس بود متغير شد و گفت: چرا به آن اقرار نمي‌كنيد؟ آيا اين مطلب نزد تو ثابت نيست؟ ابوحنيفه گفت: ثابت است و خود آن را روايت كرده‌ام. هيثم گفت: پس چرا به آن اقرار نمي‌كنيد ... در حاليكه پيامبر صلي اللّه عليه و آله آن را فرموده و درباره‌اش خطابه ايراد كرده؟ آنگاه ما دلسوزتر از پيامبر صلي اللّه عليه و آله باشيم و بخاطر گفته‌ي اين و آن از نقلش چشم بپوشيم؟!

مامون: غدير، خلافت علي بر ابوبكر و عمر را ثابت مي‌كند

الغدير: ج 1 ص 210.
مأمون عباسي در خراسان مجلسي تشكيل داد كه در آن چهل نفر از بزرگان علماي اسلام را براي مناظره با خود دعوت كرد. از جمله مطالبي كه در آن مجلس مطرح شد اين بود كه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام در خلافت بر ديگران مقدم است. وقتي اهل مجلس از اين مطلب تعجب كردند، از يكي از آنان پرسيد: آيا حديث ولايت (غدير) را روايت مي‌كني؟ آنان اقرار كردند، وآن را نقل كردند.
مأمون گفت: اين حديث، خلافت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را بر ابوبكر و عمر ثابت مي‌كند و هيچ حقي براي آنان ثابت نمي‌كند.
يكي از آنان بنام اسحاق گفت: عده‌اي مي‌گويند: اين حديث مربوط به مسئله‌اي است كه بين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام و زيد بن حارثه پيش آمده است!! مأمون گفت: زمان اين حديث كِي بوده؟ آيا هنگام بازگشت از حجة الوداع نبوده؟ گفت: آري. مأمون
[صفحه 118]
گفت: شهادت زيد بن حارثه قبل از غدير بوده است!! چطور خود را به چنين اشكالي قانع كرده‌اي؟!

مامون: اقرار به غدير در نامه‌اي به بني هاشم

الغدير: ج 1 ص 212.
مأمون در نامه‌اي كه براي بني هاشم نوشت فضايل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را برشمرد و از جمله نوشت: «او بود صاحب ولايت در حديث غدير خم».
[صفحه 119]

تاريخچه علمي سند حديث غدير

اشاره

بحثهاي علمي درباره‌ي سند حديث غدير بسيار مفصل است و علماي بزرگ، بحثهاي كافي و وافي در اين زمينه نموده‌اند و طالبين مي‌توانند به كتبي كه در همين بخش به آنها اشاره مي‌شود مراجعه نمايند. در اينجا اشاره‌اي گذرا به اين جنبه خواهيم داشت.
واقعه‌ي عظيم غدير، شامل مراحل مقدماتي قبل از خطبه و متن خطبه و وقايعي كه همزمان با خطبه اتفاق افتاد و آنچه پس از خطبه بوقوع پيوست، بطور يك روايت واحد و متسلسل بدست ما نرسيده است. بلكه هر يك از حاضرين در غدير، گوشه‌اي از مراسم يا قطعه‌اي از سخنان حضرت را نقل نموده‌اند. البته قسمتهايي از اين جريان بطور متواتر بدست ما رسيده است، و خطبه‌ي غدير نيز بطور كامل در كتب حديث حفظ شده است.
[صفحه 120]

خبر غدير و سخنان پيامبر صلي اللّه عليه و آله در آن مجمع عظيم، طوري در شهرها منتشر شد كه حتي غير مسلمانان هم از اين خبر مهم آگاه شدند. جا داشت بيش از يكصد و بيست هزار مسلمانِ حاضر در غدير، هر يك به سهم خود خطبه‌ي غدير را حفظ كند و متن آن را در اختيار فرزندان و فاميل و دوستان خود قرار دهد.
متأسفانه جو حاكم بر اجتماع آن روز مسلمين و فضاي ظلماني بعد از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله- كه حديث گفتن و حديث نوشتن در آن ممنوع بود و سالهاي متمادي همچنان ادامه داشت- سبب شد كه مردم، سخنان سرنوشت سازِ پيامبر دلسوزشان در آن مقطع حساس را به فراموشي بسپارند و اهميت آن را ناديده بگيرند. طبيعي است كه بايد چنين مي‌شد؛ زيرا مطرح كردن غدير مساوي با برچيدن بساطِ غاصبينِ خلافت بود، و آنان هرگز اجازه‌ي چنين كاري را نمي‌دادند. البته جريان غدير بصورتي در سينه‌ها جا گرفت كه عده‌ي زيادي خطبه‌ي غدير يا قسمتي از آن را حفظ كردند و براي نسلهاي آينده بيادگار گذاشتند و هيچكس را قدرت كنترل و منع از انتشار چنين خبر مهمي نبود.
شخص اميرالمؤمنين و فاطمه‌ي زهرا عليهماالسلام كه ركن غدير بودند، و نيز ائمه عليهم‌السلام يكي پس از ديگري تأكيد خاصي بر حفظ اين حديث داشتند، و همه‌ي ايشان بارها در مقابل دوست و دشمن بدان احتجاج واستدلال مي‌فرمودند، [5] و در آن شرايط خفقان مي‌بينيم امام باقر عليه‌السلام متن كامل خطبه‌ي غدير را براي اصحابشان نقل فرموده‌اند.
همچنين بيش از دويست نفر از صحابه و عده‌ي زيادي از تابعين، با آن كه در شرايط سخت تقيه بوده‌اند و نقل حديث غدير براي آنان به قيمت آبرو و حيثيت و جانشان تمام مي‌شده، آن را نقل كرده‌اند.
در كتاب «عوالم العلوم»: ج 3/15 ص 508/493 فهرستي از راويان حديث غدير به ترتيب زماني چهارده قرن را آورده و گفته است چنين اتصال سند و نقل خَلَف از
[صفحه 121]
سَلَف ريشه‌ي محكم و سلسله‌ي بدون انقطاع اسناد در نقل حديث غدير را به اثبات مي‌رساند. در ص 517/509 راويان غدير از علما را به ترتيب الفبا آورده است. در ص 522 مؤلفيني كه حديث غدير را ثبت كرده‌اند ذكر كرده و در ص 534/529 به وثاقت صحابه و تابعين و ساير ناقلين حديث غدير پرداخته است.
بهمين جهت در بين قاطبه‌ي مسلمين، هيچ حديثي به اندازه‌ي «حديث

غدیر» روایت کننده ندارد، و گذشته از تواتر آن، از نظر علم رجال و درایت، اسنادِ آن در حد فوق العاده‌اي است.

معرفي كتاب درباره سند حديث غدير

كتب مف صلي در زمينه‌ي بحثهاي رجالي و تاريخي مربوط به سند حديث غدير تأليف شده است كه از بهترين نمونه‌هاي آن كتاب «عبقات الانوار» و «الغدير» است. در اين كتابها، اسماء راويان حديث غدير از مرد و زن جمع آوري شده و از نظر رجالي درباره‌ي موثق بودن راويان بحث شده و تاريخچه‌ي مف صلي از اسناد و راويان حديث غدير تدوين شده و جنبه‌هاي اعجاب انگيز آن در زمينه‌هاي اسناد و رجال تبيين گرديده است. ذيلاً به دو نمونه اشاره مي‌شود:

ابوالمعالي جويني مي‌گويد: در بغداد در دست صحافي يك جلد كتاب ديدم كه بر جلد آن چنين نوشته بود: «جلد بيست و هشتم از اسنادِ حديثِ «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» و بعد از اين جلد مجلد بيست و نهم خواهد بود». [6].

ابن كثير مي‌گويد: «كتابي در دو جلد ضخيم ديدم كه طبري در آن، احاديثِ غديرخم را جمع آوري كرده بود». [7].

در تعدادي از كتابهاي بزرگان عامه حديث غدير بعنوان يكي از مسلمات روايت شده كه از جمله‌ي مؤلفين عبارتند از: اصمعي، ابن‌سكيت، جاحظ، سجستاني، بخاري،

[صفحه 122]

اندلسي، ثعلبي، ذهبي، مناوي، ابن حجر، تفتازاني، ابن اثير، قاضي عياض، باقلاني. [8].

اگر چه كتاب براي معرفي در اين زمينه بسيار زياد است ولي در اينجا چند كتاب بعنوان راهنمايي و براي آگاهي از مباحث مربوط به سند حديث غدير معرفي مي‌شود:

1. عبقات الأنوار، ميرحامد حسين هندي: جلدهاي غدير.
2. الغدير، علامه‌ي اميني: ج 1 ص 322/294/151/12.
3. نفحات الأزهار في خلاصة عبقات الأنوار، علامه سيد علي ميلاني: ج 9/6.
4. اثبات الهداة، شيخ حر عاملي: ج 2 ص 250/200.
5. عوالم العلوم، شيخ عبداللّه بحراني: ج 3/15 ص 327/307.
6. بحار الأنوار، علامه مجلسي: ج 37 ص 282 181.
7. كشف المهم في طريق خبر غدير خم، سيد هاشم بحراني.

در تاريخچه‌ي كتابهاي اسلامي، اولين بار در نقل متن مفصل خطابه‌ي غدير به صورت مستقل، به كتابي كه عالم شيعي استاد بزرگ علم نحو شيخ خليل بن احمد فراهيدي متوفاي 175 هجري تأليف كرده برمي‌خوريم، كه تحت عنوان «جزءٌ فيه خطبة النبي صلي اللّه عليه و آله يوم الغدير» [9] معرفي شده، و بعد از او كتابهاي بسياري در اين زمينه تأليف گرديده است.
خوشبختانه متن مفصل و كامل خطبه‌ي غدير در نُه كتاب از مدارك معتبر شيعه كه هم اكنون در دست مي‌باشد و بچاپ رسيده، با اسناد متصل نقل شده است. روايات‌ِ اين نُه كتاب به سه طريق منتهي مي‌شود:
الف. روايت امام باقر عليه‌السلام، كه با اسناد معتبر در چهار كتاب نقل شده است:
[صفحه 123]
1. «روضة الواعظين» تأليف شيخ ابن فتّال نيشابوري: ج 1 ص 89.
2. «الاحتجاج» تأليف شيخ طبرسي: ج 1 ص 66.
3. «اليقين» تأليف سيد ابن طاووس: ص 343 باب 127.
4. «نزهة الكرام» تأليف شيخ محمد بن حسين رازي: ج 1 ص 186.
ب. روايت حذيفة بن يمان، كه با اسنادِ متصل در كتاب «الاقبال» تأليف سيد ابن طاووس: ص 456/454، به نقل از كتاب «النشر و الطيّ» نقل شده است.
ج. روايت زيد بن ارقم، كه با اسناد متصل در چهار كتاب نقل شده است:
1. «العُدَد القويّة» تأليف شيخ علي بن يوسف حلي: ص 169.
2. «التحصين» تأليف سيد ابن طاووس: ص 578 باب 29 از قسم دوم.
3. «الصراط المستقيم» تأليف شيخ علي بن يونس بياضي: ج 1 ص 301، به نقل از كتاب «الولاية» تأليف مورخ طبري.
4. «نهج الايمان» تأليف شيخ علي بن حسين بن جبر: ص 92، به نقل از كتاب «الولاية» تأليف مورخ طبري.
شيخ حر عاملي در كتاب «اثبات الهداة»: ج 2 ص 114، ج 3 ص 558، و علامه‌ي مجلسي در «بحار الأنوار»: ج 37 ص 217/201، و سيد بحراني در كتاب «كشف المهم»: ص 190، و ساير علماي متأخر، خطبه‌ي مفصل غدير را از مدارك مذكور نقل كرده‌اند. بدين ترتيب، متن كامل خطبه‌ي غدير بدست اين بزرگان شيعه حفظ شده تا بدست ما رسيده است، كه اين خود در عالم اسلام از افتخارات تشيع است.
[صفحه 125]

تاريخچه علمي متن حديث غدير

اشاره

همانطور كه داستان غدير و خطبه‌ي آن با يك سند واحد بدست ما نرسيده، متن آن نيز به علل مختلفي از قبيل شرائط تقيه و امثال آن، و نيز طولاني بودن خطبه و عدم امكان حفظ كامل آن براي همگان از يك نفر نقل نشده است. اكثر راويان «غدير» گوشه‌هايي از آن را نقل كرده‌اند، ولي جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» و چند جمله‌ي ديگر آن را همه‌ي راويان به اشاره يا صريحاً نقل كرده‌اند. با اين همه، متن خطبه بطور كامل بدست ما رسيده است، چنانكه در بخش گذشته بيان شد، واين از توجهات صاحب ولايت است كه اين سند بزرگ اسلام را براي ما حفظ كرده است.

بحث در معناي كلمه «مولي»

خطبه‌ي غدير منشور دائمي اسلام تلقي مي‌شود و داراي محتوايي فراگير نسبت به همه‌ي جوانب اسلام بصورت كلي است. ولي بحثهاي علمي در متن حديثِ غدير عموماً در كلمه‌ي «مولي» و معاني عرفي و لغوي آن مرتكز است.

[صفحه 126]

اين بدانجهت است كه قطب اصلي حديث جمله‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» - كه در حساسترين موقعيت خطبه ادا شده است- و هرگاه بصورت اختصار به حديث غدير اشاره شود همين جمله مد نظر قرار مي‌گيرد، و راويان و محدثين نيز در هنگام اختصار به همين جمله اكتفا نموده و قرائن همراه آن را حذف كرده‌اند.

نكته‌ي قابل توجه در اين مقطع آن است كه با توجه به متن خطبه‌ي مفصل و دقت در ساير مطالبي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در خطبه‌ي خود فرموده‌اند، معناي «مولي» و مراد از «ولايت»، هم براي مخاطبين در غدير بسيار واضح و روشن بوده، و هم براي هر مُنصفي كه متن را مطالعه كند و شرايط خطبه را بطور كامل در نظر بگيرد واضح‌تر از آن خواهد بود كه جاي بحث و احتجاج باشد.

بكار گرفتن كلمه «مولي» براي آن است كه هيچ لفظي از قبيل «امامت»، «خلافت»، «وصايت» و امثال اينها، نمي‌تواند حامل معناي دقيقي باشد كه فوق همه‌ي معاني الفاظ مذكور است.

پيامبر صلي اللّه عليه و آله نمي‌خواهد فقط امامت يا خلافت يا وصايت حضرت را بيان كند، بلكه مي‌خواهد اولي به نفس بودن و صاحب اختيار تام بر جان و مال و عرض و دين مردم بودن و بعبارت واضحتر «ولايت مطلقه‌ي الهيه» را كه به معناي نيابت تامه از طرف پروردگار است بيان كند، و هيچ لفظي فصيح‌تر و گوياتر از «مولي» براي رساندن اين منظور پيدا نمي‌شود.

دشمنان غدير هم اگر كلمه‌ي ديگري در اينجا بكار رفته بود خيلي آسانتر آن را مي‌پذيرفتند و يا در مقام رد آن چنين تلاش نمي‌كردند، و اگر بنا به تعدد معاني بود در الفاظ ديگر بسيار آسانتر بود. آنان با تشكيك در معناي اين كلمه مي‌خواهند آن را از محتواي مهم و كارساز عقيدتي و اجتماعي آن جدا كنند و آن را در حد بيان يك موضوع عاطفي و اخلاقي پايين بياورند. آنان از معناي وسيع «اولي به نفس» وحشت

[صفحه 127]

دارند و معناي آن را خوب مي‌فهمند كه اينچنين به مبارزه‌اش برخاسته‌اند.

ما هم بايد بر سر همين معني پافشاري كنيم، و از خدا و رسول تشكر كنيم كه با بكار بردن چنين كلمه‌اي در تركيب خاص جمله، بنيادي محكم در فرهنگ اعتقادي ما بر جاي گذاشته‌اند كه از آن نتايج زير گرفته مي‌شود:
- امامت و ولايت دوازده امام معصوم عليهم‌السلام بلافاصله پس از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله.
- اطلاق و عموميت ولايت و اختيار ايشان بر همه‌ي انسانها و در همه‌ي زمانها و مكانها و در هر شرايطي.
- استناد ولايت ايشان به امضاي پروردگار و اينكه امامت يك منصب الهي است.
- عصمت صاحبان ولايت به امضاي خدا و رسول.
- تعهد مردم در مقابل ولايت ائمه عليهم‌السلام دقيقاً مانند تعهدشان در مقابل ولايت پيامبر صلي اللّه عليه و آله.
از همه مهمتر اينكه لازمه‌ي اثبات چنين محتواي بلندي، عدم مشروعيت هر ولايتي بدون اذن پروردگار و با انتخاب غير خداوند است كه خط بطلان بر هر دين و مذهبي مي‌كشد كه غير از ولايت اهل‌بيت عليهم‌السلام را پذيرفته باشند.

منشا بحث در كلمه مولي

بحث درباره‌ي معناي كلمه‌ي مولي از آنجا شروع شده كه اكثر راويانِ مخالفِ شيعه، فقط همين يك فقره از حديث را نقل كرده‌اند، و متكلمين آنها براي دفاع از خود همه‌ي قرائن و مطالب تاريخ را رها كرده‌اند و از همه‌ي خطبه كلمه‌ي «مولي» را انتخاب كرده‌اند و به بحث درباره‌ي معناي لغوي و عرفي آن پرداخته‌اند. طبيعي است كه در مقابل آنان علماي شيعه هم بر سر همين موضوع بحث نموده و به آنان جواب لازم را داده‌اند و بطور ناخواسته همه‌ي جوانب سخن بر سر همين يك كلمه مرتكز شده است.
در كتاب «عوالم العلوم»: ج 3/15 ص 331 بحث مف صلي درباره‌ي معناي مولي آورده،و در ص 589 تعدادي از كتب تفسير عامه را ذكر كرده كه كلمه‌ي «مولي» را
[صفحه 128]
بمعناي «اولي» دانسته‌اند. همچنين در ص 59 فهرستي از راويان حديث و شعرا و اهل لغت كه معني «اولي» را معناي ا صلي كلمه دانسته‌اند آورده، كه ذيلاً نام آنان ذكر مي‌شود:
محمد بن سائب كلبي م 146، سعيد بن اوس انصاري لغوي م 215، معمر بن مثني نحوي م 209، ابوالحسن اخفش نحوي م 215، احمد بن يحيي ثعلب م 291، ابوالعباس مبرّد نحوي م 286، ابواسحاق زجاج لغوي نحوي م 311، ابوبكر ابن انباري م 328، سجستاني عزيزي م 330، ابوالحسن رماني م 384، ابونصر فارابي م 393، ابواسحاق ثعلبي م 427، ابوالحسن واحدي م 468، ابوالحجاج شمنتري م 476، قاضي زوزني م 486، ابو زكريا شيباني م 502، حسين فرّاء بغوي م 510، جارالله زمخشري م 538، ابن‌جوزي بغدادي م 597، نظام الدين قمي م 728، سبط ابن جوزي م 654، قاضي بيضاوي م 685، ابن‌سمين حلبي م 756، تاج الدين خجندي نحوي م 700، عبدالله نسفي م 710، ابن صباغ مالكي 755، واعظ كاشفي م 910، ابوالسعود مفسّر م 982، شهاب الدين خفاجي م 1069، ابن حجر عسقلاني، فخر رازي، ابن كثير دمشقي، ابن ادريس شافعي، جلال الدين سيوطي، بدرالدين عيني.

نكته‌هاي جالب در واضح بودن معناي «مولي»

اشاره

يك مطالعه‌ي كامل عيار در بحثهاي هزار و چهارصد ساله درباره‌ي كلمه‌ي مولي، نكته‌هاي بسيار جالبي از مدافعان غدير در واضح بودن معناي كلمه‌ي مولي را نشان مي‌دهد كه ذيلاً مروري بر آنها خواهيم داشت.

بيان معني «مولي» در خود خطبه غدير

اگر در سراسر خطبه‌ي غدير دقت كنيم خواهيم ديد كه اكثر مطالب آن تفسير و توضيحي براي روشن‌كردن كامل معني «مولي» و مصداق آن، و ارزش الهي «ولايت» در اجتماع و ارتباط آن با توحيد و نبوت و وحي است. بنابراين در حاليكه خود پيامبر صلي اللّه عليه و آله مقصود و مراد از «مولي» را روشن كرده، و همه‌ي حاضرين در غدير- كه شاعر بزرگ عرب حسان هم در ميان آنان بوده- معناي
[صفحه 129]
صاحب اختياري را از آن فهميدند و بر سر همين بيعت نمودند، معني ندارد براي فهميدن منظور آنحضرت به لغت‌ها و لغت‌نامه‌ها و معاني عرفي اين كلمه مراجعه كنيم، چه آنها با تفسير خودِ حضرت مطابق باشد و چه نباشد!

كلمه مبهم در شرائط حساس

مسلم است كه مقصد ا صلي از اجتماع و سخنراني غدير بيان مسئله‌ي ولايت بوده است، و اين در حالي بوده كه مردم اجمالاً مطالبي در اين باره از خود آنحضرت شنيده بودند. با توجه به اين نكات معلوم است كه اجتماع عظيم غدير براي رفع هرگونه ابهام باقيمانده در مسئله‌ي ولايت و معناي مولا است. بنابر اين بسيار خنده‌آور خواهد بود كه در چنان جمعي و در آن شرايط حساس، درباره‌ي «مولي» مطالبي گفته شود كه نه تنها موضوع را روشن نكند بلكه ابهام را بيشتر نمايد و احتياج به كتابهاي لغت و امثال آن براي رفع ابهام باشد، بطوري كه هر عاقلي قضاوت كند كه اگر آن اجتماع نبود ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بسيار واضح‌تر بود، و اصلاً چه نيازي به تشكيل اين مجلس بزرگ بود!!؟

مجلس عظيم: آغاز ابهامي بزرگ

آيه‌ي «و ان لم‌تفعل فما بلغت رسالته» در اجتماعي كه براي بيان مسئله‌ي ولايت بوده نازل شده است. اگر بنا باشد همان مجلس آغاز ابهامي بزرگ در مسئله باشد، مصداق انجام ندادن فرمان الهي و شانه خالي كردن از آن مي‌شود. يعني اگر ابلاغ پيامي به اين صورت تحقق يابد كه مفهوم آن با گذشت چهارده قرن روشن نيست، پس در واقع ابلاغي نشده است!!

پيامبراكرم صلي اللَّه عليه و آله كه فصيح‌ترين مردم در سخن گفتن بودند، آن هم در مهم‌ترين سخنراني خود در طول حيات، اگر بنا باشد مطلبي گفته باشند كه مسلمانان فقط در فهم معناي تحت‌اللفظي آن پس از هزار و چهارصد سال بحث هنوز به نتيجه‌ي
[صفحه 130]
روشني نرسيده باشند، اين برخلاف فصاحت است و هيچ پيامبري پيام الهي را چنين نرسانده است!!

جا دارد كسي بپرسد: چطور وقتي همين غاصبين خلافت- در حالي كه خود حقي نداشتند- خليفه‌ي بعد از خود را هم تعيين مي‌كردند و كلمه «ولي» را بكار مي‌بردند هيچكس نگفت: «اين كلمه هفتاد معني دارد»؟ چطور وقتي ابوبكر درباره‌ي عمر نوشت: «وليّتُكم بعدي عمر بن الخطاب» ابهامي درباره‌ي معناي ولايت نبود، و فقط در كلام پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير اين بحثها پيش آمد؟!!!
پيداست كه مسئله بر سر معناي لغوي و ابهام كلمه نيست، بلكه وزنه‌ي غدير بقدري سنگين و كامل عيار است كه دشمن را به اين تلاشهاي مذبوحانه واداشته است؟

همچنين جا دارد سؤال شود: حديث غدير كه به اقرار عامه و خاصه متواتر است و كمتر حديثي داريم كه در طول چهارده قرن اين همه روايت كننده داشته باشد، اگر معناي آن بقدري مبهم است كه هنوز كسي معناي واقعي آن را نيافته و بين چندين احتمال نامتناسب مانده، چه داعي بر نقل آن بوده و اين راويان بزرگ كه بسياري از آنان از علما و مؤلفين بوده‌اند چه داعي در نقل داشته‌اند؟ ! حديث مبهم كه نقل كردن ندارد ! حديث مبهم كه احتياج به جمع آوري اسناد بيشتر ندارد ! پس بايد گفت: بخاطر معناي مهمي كه از «مولي» براي همه واضح بوده اين همه بدان اهتمام ورزيده‌اند.

جا دارد كسي بگويد: اينكه ابوبكر و عمر و حارث فهري و چند نفر ديگر از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پرسيدند: «آيا اين مسئله از جانب خدا است يا از جانب تو است»؟ بخاطر همين بود كه معناي بسيار سنگيني را از كلمه‌ي «مولي» دريافتند كه همان صاحب اختياري بود و براي زير سؤال بردن آن حاضر به جسارت نسبت به ساحت مقدس
[صفحه 131]
آنحضرت شدند، و الاّ همه مي‌دانند كه تمام گفته‌هاي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله طبق آيه‌ي «و ما ينطق عن الهوي» چيزي جز وحي و كلام خداوند نيست.

دقتهاي علمي در واضح بودن معناي كلمه مولي

در طول چهارده قرن دقتهاي علمي اهل حديث و تحليل‌گران تاريخ و خبرگان ادب، بيش از دوازده قرينه‌ي مهم در كنار جمله‌ي «من كنت مولاه ... » نشان داده‌است كه مبيِّن معناي «مولي» است، و هر يك به تنهايي براي اثبات آن كافي است. جا دارد بطور فهرستوار آنها را ذكر كنيم:

قرينه‌ي اول

در آغاز خطبه، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله «اولي بنفس بودن» خداوند و بعد خود را مطرح كردند و سپس همان كلمه را درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام بكار بردند؛ و اين در حالي است كه معناي ولايت مطلقه‌ي آنحضرت بر كسي پوشيده نيست.

قرينه‌ي دوم

آيه‌ي «يا ايها الرسول ... » كه در نهايت مي‌فرمايد: «و ان لم تفعل فمابلغت رسالته» درباره‌ي هيچيك از احكام الهي نازل نشده و پيداست كه بايد بالاترين مسائل اسلام باشد كه چنين پيامدي برايش در نظر گرفته شده است.

قرينه‌ي سوم

متوقف كردن مردم در بيابان، آن هم به مدت سه روز و اجراي برنامه‌اي حساب شده و منظم و سخنراني استثنايي از نظر طول خطبه و ترتيب مطالب آن و ساير برنامه‌هايي كه بعنوان يك اجتماع سه روزه در عمر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله بلكه در سراسر تاريخ اسلام استثنايي است؛ از قوي‌ترين ادله بر معناي مهم مولي است.

[صفحه 132]

قرينه‌ي چهارم

اشاره‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به اينكه عمر من به پايان رسيده و از ميان شما مي‌روم. پس بايد معناي مولي در رابطه با ايام بعد از رحلت حضرت باشد كه همان امامت و وصايت است.

قرينه‌ي پنجم

در چندين مورد خدا را بر اين ابلاغ شاهد گرفتند كه در هيچيك از احكام الهي چنين نكردند. پيرو آن چندين بار از مردم خواستند كه «حاضران به غائبان اطلاع دهند» كه اين را هم در هيچيك از احكام الهي انجام ندادند.

قرينه‌ي ششم

تصريح حضرت به ترس از تكذيب مردم در حاليكه درباره‌ي هيچيك از احكام الهي چنين ترسي نبود. معلوم است كه تعيين جانشين همان موقعيت حساس در قلوب مردم است كه به آساني نمي‌پذيرند.

قرينه‌ي هفتم
آيه «اليوم اكملت لكم» نيز مانند آيه‌ي فوق درباره‌ي هيچيك از احكام الهي نازل نشده، و لزوماً بايد مهمترين احكام اسلام باشد كه كمال دين با آن باشد.
قرينه‌ي هشتم
مسئله‌ي بيعت كه در اثناء خطبه مطرح شد و بصورت لساني و بعد از خطبه با دست انجام شد، بعنوان قبول امارت و ولايت مي‌تواند باشد نه معناي ديگر.
قرينه‌ي نهم
بيعت و تبريك حاضرين غدير و گفتگوهايي كه دوست و دشمن در غدير داشته‌اند معلوم مي‌كند كه از اين جمله معناي ولايت و امارت را فهميده‌اند و پيامبر صلي اللّه عليه و آله برداشتِ آنان را رد نكردند و يا اصلاحي نسبت به آن نداشتند.
[صفحه 133]
قرينه‌ي دهم
اشعاري كه حسان بن ثابت سروده بود و مورد تأييد پيامبر صلي اللّه عليه و آله قرار گرفت، دليل قاطعي بر اين است كه او هم از مولي معناي «اولي بنفس» را فهميده است. او چون اهل ادب و شاعر بزرگ عرب است از نظر لغوي بر هر لغت ديگري ترجيح دارد، زيرا لغتنامه‌ها فقط معناي كلمه را مي‌گويند ولي تبادر در مورد معين بر عهده‌ي حاضرين آن ماجراست. از الطاف خدا بوده كه شاعري زبردست و لغت شناس در غدير حاضر بوده و در همانجا تبادر ذهني خود را صراحتاً اعلام كرده و حتي آن را به صورت شعر درآورده كه اثري ماندگار و سندي محكم باشد.
قرينه‌ي يازدهم
داستان حارث فهري نوعي مباهله در مورد مردّدين در معناي «مولي» بود. او صريحاً سؤال خود را بر اين متمركز كرد كه آيا منظور از «مولي» اين است كه علي بن ابي‌طالب صاحب اختيار ما خواهد بود؟ در اين مباهله خداوند فوراً حق را نشان داد و عذابي بر سر حارث فرستاد و او را هلاك كرد تا معناي «مولي» به معناي «اولي بنفس» ثابت شود.
قرينه‌ي دوازدهم
عمر در غدير جمله‌ي «اصبحت مولاي و مولي كل مؤمن و مؤمنة» را بكار برد كه مي‌توان ادعا كرد اقرار دشمن بر مدعاي خصم از اين زيباتر نمي‌شود. بكار گرفتن كلمه «اصبحت» اشاره به اتفاق تازه است كه پيش آمده و كلمه‌ي «كل» اشاره به ولايت مطلقه است، و اين اقرار نشانه‌ي تبادري است كه حتي دشمن آن را پذيرفته است.
قرينه‌ي سيزدهم

دستور «سلام بعنوان اميرالمؤمنين» در پيشگاه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام كه هم معناي امارت را براي مولي مي‌رساند و هم اقرار عملي به آن است.
[صفحه 134]

معناي مولي در كلام معصومين

اشاره

كلام صاحبان غدير ائمه معصومين عليهم‌السلام در وضوح مقصود پيامبر صلي اللّه عليه و آله از كلمه‌ي «مولي» نيز يادآور گوشه‌ي ديگري از تاريخ علمي غدير است:

اطاعت در آنچه دوست داريد يا نداريد

از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پرسيدند: اين ولايت كه شما در آن از خود ما بر ما مقدم هستيد، چيست؟ فرمود: گوش جان سپردن و اطاعت در همه‌ي موارد: آنچه دوست بداريد و آنچه شما را خوش نيايد. [10].

سلمان در غدير خم از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پرسيد: ولايت علي همانند كدام ولايت است؟ حضرت فرمود: ولايت او همچون ولايت من است، هركس كه من نسبت به او از خودش بيشتر اختيار دارم علي هم نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر است. [11].

ولايت يعني امامت

از امام زين‌العابدين عليه‌السلام پرسيدند: معناي كلام پيامبر صلي اللَّه عليه و آله چيست كه فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» فرمود: «به مردم خبر داد كه علي عليه‌السلام امام بعد از اوست». [12].

اين هم جاي سؤال دارد

ابان بن تغلب از امام باقر عليه‌السلام درباره‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ ... » سؤال كرد. حضرت فرمود: اي ابوسعيد، چنين مطلبي هم جاي سؤال دارد!؟ پيامبر صلي اللّه عليه و آله به مردم فهمانيد كه علي عليه‌السلام به جاي آنحضرت خواهد بود. [13].
[صفحه 135]

از امام عسكري عليه‌السلام درباره‌ي «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ ... » سؤال شد. فرمود: پيامبر صلي اللّه عليه و آله مي‌خواست او را علامتي قرار دهد كه هنگام تفرق و اختلاف مردم، حزب خداوند شناخته شود. [14].

از امام صادق عليه‌السلام پرسيدند: منظور پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از كلامي كه در روز غدير درباره‌ي علي عليه‌السلام فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ ... » چيست؟ حضرت فرمود: بخدا قسم همين سؤال را از خود پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نيز پرسيدند. آنحضرت در پاسخ فرمودند: خداوند مولاي من است و بر من از خودم بيشتر اختيار دارد و با امر او مرا امري و اختياري نيست. و من مولاي مؤمنان هستم و نسبت به آنان از خودشان بيشتر اختيار دارم و با امر من ايشان را امري و اختياري نيست. و هر كس من صاحب اختيار او هستم و با امر من او را اختياري نيست علي بن ابي‌طالب مولاي اوست و بر او از خودش بيشتر اختيار دارد و با امر او برايش امري و اختياري نيست. [15].

همانطور كه در زمينه‌ي سند حديث غدير بحثهاي مف صلي در كُتب شده، در مورد متنِ حديث هم تأليفاتِ ارزنده‌اي وجود دارد كه ذيلاً به بعضي از آنها اشاره مي‌شود:

1. معاني الأخبار، شيخ صدوق: ص 73/63.
2. كتاب «اقسام المولي في اللسان»، شيخ مفيد.
3. رسالة في معني المولي، شيخ مفيد.

[صفحه 136]

4. رسالة في الجواب عن الشبهات الواردة لخبر الغدير، سيد مرتضي.
5. بحار الأنوار: ج 37 ص 235/253.
6. عوالم العلوم: ج 3/15 ص 328/379.
7. عبقات الأنوار، ميرحامد حسين: جلدهاي غدير.
8. فيض القدير فيما يتعلق بحديث الغدير، حاج شيخ عباس قمي.
9. الغدير، علامه‌ي اميني: ج 1 ص 340/399.
10. الغدير في الإسلام، شيخ محمد رضا فرج اللَّه: ص 84/209.
11. المنهج السوي في معني المولي و الولي، محسن علي بلتستاني پاكستاني.

نگاهي به تنظيم متن عربي خطبه

متن عربيِ «خطبه‌ي غدير» بارها بصورت مستقل بچاپ رسيده كه همه‌ي آنها طبق روايت كتاب «احتجاج» بوده است. دو نمونه‌ي معروف آن، كتاب «الخطبة المباركة النبوية في يوم الغدير» به تنظيم علامه سيد حسن حسيني لواساني، و كتاب «خطبة النبي الأكرم صلي اللّه عليه و آله يوم الغدير» به تنظيم مرحوم استاد عماد زاده‌ي اصفهاني است.
در مورد «خطبه‌ي غدير» سه جهت مهم، لزوم مقابله‌ي نسخه‌هاي آن را مؤكدتر مي‌نمايد: اهميتِ خود خطبه، طولاني بودن متن، سماعي بودن حديث.
لذا آخرين اقدام اساسي كه درباره‌ي متن «خطبه‌ي غدير» انجام گرفته مقابله‌ي آن با سه روايت امام باقر عليه‌السلام و حذيفة بن اليمان و زيد بن ارقم است، كه پس از مقابله و تطبيق آن در مدارك نُه‌گانه‌اش، يعني كتابهاي «روضة الواعظين»، «الاحتجاج»، «اليقين»، «التحصين»، «العُدَد القويّة»، «الاقبال»، «الصراط المستقيم»، «نهج الايمان» و «نزهة الكرام» تنظيم و تلفيق و تنقيح شده و در پاورقي‌ها موارد اختلاف نسخه‌ها و كيفيت آن آمده است. اين متن در كتاب «اسرار غدير» و خلاصه‌ي آن «خطابه‌ي غدير» در يازده بخش بچاپ رسيده است.
[صفحه 137]

ميراث مكتوب غدير

اشاره

كتاب و قلم سابقه‌ي هزار و چهارصد ساله با غدير دارند. از روزي كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در صحراي غدير اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به عنوان جانشين خود به جهانيان معرفي كرد، كار حفظ و ثبت آن نيز آغاز شد و در هر زماني حقايق آن به گونه‌اي انعكاس يافت. از قرن اول هجري، همگام با روايت سينه به سينه‌ي غدير، كتاب نيز نقش خود را در نقل آن براي نسلهاي بعد ايفا كرد و پرونده‌ي پرافتخار غدير را باز نگه داشت، و از قرن دوم كتاب و كتابت به‌صورتي جدي در مورد آن به كار گرفته شد.
غدير كه كتاب ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و حد فاصل بين دوستان و دشمنان اهل‌بيت عليهم‌السلام است، با بكارگيري قلم، از دست دشمنان مصون ماند و كسي نتوانست مانع اين حقيقت بزرگ شود، به طوري كه مؤلفين بزرگي از غير شيعه هم درباره‌ي غدير كتابهايي نوشتند.
با اين همه بايد اذعان داشت جاي كتابهايي در حد عظمت غدير همچنان خالي است و مقام بلند غدير اقتضاي بيش از اين دارد.
[صفحه 138]

از روز رحلت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله تا پايان قرن اول هجري ثبت و تدوين احاديث و تاريخ اسلام از طرف غاصبين خلافت ممنوع اعلام شده و مجازاتهاي سختي براي اقدام‌كنندگان به چنين مهمي در نظر گرفته شده بود. علت اصلي اين نقشه جلوگيري از ثبت مطالبي چون واقعه‌ي غدير بود كه با اساس حكومت غاصبين منافات داشت.
اكنون بايد ديد غدير چگونه از اين گذرگاه تاريك گذشته و خود را به نسلهاي آينده‌ي مسلمين رسانده است. آنانكه كه با گذشت هفتاد روز غدير را به فراموشي سپردند و صاحب غدير يعني اميرالمؤمنين عليه‌السلام را خانه‌نشين كردند چگونه باور مي‌كنند كه امروز نام غدير در سراسر جهان شناخته شده و اينك جشن چهاردهمين قرن خود را پشت سر گذاشته باشد؟
با چنان دشمنان پر قدرتي كه غدير دارد و با چنان جاهلان فراموشكاري كه نخواستند آن را بياد بياورند و از گواهي دادن به يك كلمه درباره‌ي آن ابا كردند، ولي اينك ميلياردها كلمه در وصفش به رشته‌ي تحرير در آمده و نور آن در جهان معرّف بزرگ مذهب اهل‌بيت عليهم‌السلام است.
با آنكه هر يك از صد و بيست هزار مخاطب پيامبر صلي اللَّه عليه و آله كه در غدير خم حضور داشتند بايد در راه ثبت و ضبط آن واقعه‌ي بزرگ اقدامي مي‌كردند و نكردند، و با آنكه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سفارش اكيد كرده بود كه پيام غدير را به نسلهاي آينده برسانيد و اختناق حكومتها مانع از آن شد، ولي باز فرهنگ غني اسلام پر از نام غدير است و در كتب تاريخ و حديث اسلامي در هر كجا و هر زمان كه تأليف شده باشد نور غدير قابل كتمان نبوده است.
همه‌ي اينها نظر عنايت الهي است و او حافظ غدير است كه خود آن را نازل كرده است. اگر دين با غدير تكميل شده و نعمت پروردگار با ولايت به درجه‌ي كمال خود رسيده، نگهدارنده‌اش نيكو نگاه خواهد داشت، و دشمن عاجزتر از آن است كه در
[صفحه 139]
مقابل ذات الهي آهنگ مخالف برافرازد.
رسوخ غدير در جهات مختلف دين در حدي است كه در موضوعات متعددي مورد بحث قرار گرفته است. در كتب حديثي بعنوان سند و متن آن، در كتب تاريخي بعنوان مهمترين واقعه‌ي اسلام، در كتب كلامي بعنوان مؤثرترين بحث اعتقادي كه همان ولايت و خلافت است، در كتب تفسير بعنوان تفسير آياتي كه به خلافت برمي‌گردد، در كتب لغت بعنوان معناي

كلمه‌ي «مولي» و در كتب ادب و شعر بعنوان قطعه‌ي زيباي تاريخ اسلام كه در قالب نظم و نثر ارائه شده است.

تبليغ گسترده غدير با فرهنگ مكتوب

در يك نگاه به فرهنگ مكتوب غدير، جلوه‌هاي آن را به صورتهاي مختلفي مي‌بينيم. كتابهاي بزرگ و كوچك، جزوه‌ها، بروشورها، مقالات مجلات و روزنامه‌ها،برنامه‌هاي علمي كامپيوتري، خطاطي‌هاي زيبا در كاشي‌ها و تابلوها و بصورت كارتها و پوسترها.
اين روند هر ساله اوج بيشتري از خود نشان مي‌دهد، و در ظل عنايت حضرت بقيةاللّه الاعظم‌عجل‌اللّه‌فرجه آثار عميق خود را در ابلاغ پيام غدير به اثبات رسانده است.

اولين كتابها در موضوع غدير

سه كتاب را بايد به عنوان اولين كتابهايي نام برد كه ماجراي غدير را ثبت كرده‌اند:
1. «كتاب علي عليه‌السلام»، كه نوشته‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام از املاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله است، و اين كتاب از ودايع امامت است كه جز معصومين عليهم‌السلام كسي به آن راه ندارد. شخصي به نام «معروف» خدمت امام باقر عليه‌السلام رسيد و داستان غدير را به نقل از ابي‌الطفيل براي حضرت نقل كرد. حضرت آن را تأييد كرد و فرمود: «اين مطلب را در كتاب علي عليه‌السلام ديده‌ايم و نزد ما صحيح است». [16].
[صفحه 140]
2. اولين كتاب از تأليفات بشري كه مسئله‌ي غدير را در خود ثبت كرده «كتاب سليم بن قيس الهلالي» است. اين كتاب كه در سالهاي اوليه‌ي بعد از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله تأليف شده و مؤلف آن در سال 76 هجري درگذشته، دور از چشم غاصبين خلافت در موارد مختلف كتاب خود مسئله‌ي غدير را آورده و حتي در يك حديث مستقل ماجراي غدير را به طور كامل منعكس نموده است. اين يادگار هزار و چهار صد ساله هم اكنون موجود است و متن عربي و ترجمه فارسي و اردو و انگليسي آن بارها چاپ شده است. [17].
3. اولين كتاب مستقلي كه در موضوع غدير تأليف شده، «خطبة النبي صلي اللّه عليه و آله يوم الغدير»، از عالم بزرگ ادبيات عرب خليل بن احمد فراهيدي متوفاي سال 175 است كه خطبه‌ي مفصل پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير را آورده است. اگر چه اين كتاب امروزه مفقود است، ولي نام و خصوصيات آن در تاريخ ثبت شده است. [18].

مراحل چهارگانه فرهنگ غدیر در تاریخ

اشاره

مسير فرهنگي غدير- كه چهارده قرن را پشت سر گذاشته است- به‌طور كلي مي‌توان در چهار مرحله ترسيم نمود:

در طول قرن اول هجري كه تدوين معارف اسلام ممنوعيت رسمي داشت و اگر هم كتابي نوشته مي‌شد مخفيانه بود و يا اگر نوشته‌اي مجوز پيدا مي‌كرد فقط اراجيف غاصبين خلافت بود كه انتشار مي‌يافت، در چنان جوّي بهترين كتاب براي غدير سينه‌هاي امين و حافظه‌هاي قوي افراد بود كه به‌خوبي توانست اين راه صد ساله را بپيمايد و اين وديعه‌ي آل‌محمد عليهم‌السلام را در خود حفظ كند.
[صفحه 141]
بيش ازصد و بيست نفر از صحابه و عده‌ي بسياري از تابعين، واقعه‌ي غدير را در محافل بيان مي‌كردند و آن را به نسلهاي بعد از خود انتقال مي‌دادند. به طوري كه زيد بن ارقم و حذيفة بن يمان متن كامل خطبه‌ي غدير را كه بيش از يك ساعت به‌طول انجاميده، حفظ كرده و براي مردم بازگو كرده‌اند.
از سوي ديگر صاحب غدير اميرالمؤمنين عليه‌السلام براي اتمام حجت و براي آنكه نسلهاي آينده راه خود را بيابند، در اجتماعات مختلف مردم و در مناسبتها و فرصتهاي گوناگون حتي در بحبوحه‌ي جنگ صفين مسئله‌ي غدير را مطرح مي‌ساخت و درباره‌ي آن از شاهدان عيني اقرار مي‌گرفت.
فاطمه‌ي زهراعليهاالسلام در عمر كمتر از سه ماهه‌ي خود پس از رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله بارها جريان غدير را براي مردم متذكر شد و تعجب خود را از چنين جوّ ظلماني فرهنگي اعلام فرمود.
ائمه عليهم‌السلام نيز از هر فرصت مناسبي براي تبليغ پيام غدير استفاده كرده و آن را براي مردم بيان مي‌كردند، تا آنجا كه امام باقر عليه‌السلام متن كامل خطبه‌ي غدير را براي مردم بازگو فرمود و امام رضا عليه‌السلام مناظراتي در اين باره برقرار نمود.
از سوي ديگر اصحاب ائمه عليهم‌السلام حاملان پيام غدير بودند، و در حضور امامان عليهم‌السلام اقدام به حفظ و نشر غديرنمودند.
شعر شاعران نيز نقش مهمي در حفظ غدير در طول زمانهاي ظلماني داشته چه آنكه قالب شعر محفوظتر است و مردم علاقه‌ي خاصي به آن دارند. از ساعتي كه خطبه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله پايان يافت حسان بن ثابت اولين شعر را در حضور آنحضرت سرود و دليل روشني شد تا شاعران در طول چهارده قرن با هنر خود غدير را حفظ كنند و براحتي به نسلهاي بعد برسانند.
[صفحه 142]
اينها شكلهاي مختلف فرهنگي بود كه غدير را در قرن اول حفظ كرد و البته

اين طرق در قرنهاي بعد نيز ادامه يافت. تنها اثر مكتوبي كه در قرن اول درباره‌ي غدير شناخته شده همان «كتاب سليم» است كه ذكر شد.

از اوايل قرن دوم هجري كه تدوين معارف ديني رسماً آزاد اعلام شد، تبليغ غدير نيز شكلي تازه بخود گرفت و كم كم از شكل روايت به صورت تأليف در آمد. در اواسط قرن دوم اولين تأليف مستقل درباره‌ي غدير را مي‌بينيم كه از فراهيدي است. در ادامه‌ي اين راه كتابهاي مختلفي به صورت مستقل يا ضمني در موضوع غدير تدوين شد.
ابوالمعالي جويني از قرن پنجم مي‌گويد: در بغداد در دست صحافي كتابي ديدم كه بر جلد آن نوشته بود: «جلد بيست و هشتم از اسناد حديث من كنت مولاه فعلي مولاه، و بعد از اين جلد بيست و نهم خواهد بود»!! همچنين ابن‌كثير دمشقي مي‌گويد: «كتابي در دو جلد ضخيم ديدم كه محمد بن جرير طبري احاديث غدير خم را در آن جمع‌آوري كرده بود»! [19].
آنچه در اين مرحله مشهود است اينكه اكثر كتب، مربوط به اسناد و رجال خطبه است و هدف اول مؤلفين استحكام اصل مطلب بوده است. آنان كه جو خاص فرهنگي را به خوبي لمس مي‌كردند در مرحله‌ي اول دست به كار محكم‌كاري در اسناد و حفظ متون شدند تا نسلهاي آينده مدارك لازم براي تحقيق و موشكافي و بحث و بررسي داشته باشند.
اين دوران در طول قرن دوم و سوم و چهارم و پنجم اوج خاص داشته و حق آن به خوبي ادا شده است.
[صفحه 143]

از قرن چهارم تحقيق و بحث در متن و سند حديث غدير آغاز شده و قطعه‌ي ا صلي خطبه‌ي غدير كه جمله‌ي «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه» است در مناظرات مطرح شده، و رجال اسناد و ناقلين حديث غدير نيز به دقت مورد بررسي قرار گرفته‌اند. كتب شيخ صدوق و سيد مرتضي و شيخ مفيد بهترين شاهد بر اين مدعا هستند.
اين تحقيقات در قرنهاي چهارم و پنجم و ششم اوج داشته و تا سال هزار همچنان پيش رفته، و آثار برجسته‌اي از اين قرون در دست است.

شكوفائي علمي غدير

از اوائل قرن يازدهم هجري تا امروز با ايجاد ميدان باز علمي، محققين و انديشمندان اسلام تأليفات بسيار مهمي دربارهي غدير تأليف كرده و به خوبي از زحمات هزار ساله نتيجهگيري نمودهاند. در اين دوران تمام جوانب غدير مورد جمع و بررسي و تحقيق قرار گرفت. ارتباط غدير با قرآن، بحثهاي مفصل در اسناد غدير، بررسيهاي عميق در متن حديث غدير، جمعآوري و تدوين اشعار مربوط به غدير و جوانب ديگر آن مورد توجه خاص واقع شد و در هر مورد كتابهايي تدوين گرديد.
تحقيقات بزرگاني همچون قاضي شوشتري، علامه مجلسي، شيخ حر عاملي، سيد هاشم بحراني، ميرحامدحسين هندي، علامه اميني و بسياري ديگر از علما، بهترين شاهد اين مدعا است.
علامهي مجلسي نيمي از يك جلد از «بحارالانوار» را به مسئلهي غدير اختصاص داده است. سيد هاشم بحراني كتابي مستقل بنام «كشف المهم» تأليف نموده است. سيد حامدحسين هندي در 10 جلد 400 صفحهاي از كتاب «عبقاتالأنوار» به بحثهاي تحقيقي دربارهي غدير پرداخته است. علامهي اميني طي 11 جلد كتاب «الغدير» جوانبي از آن و نيز كليهي شعراي غدير و شعرهاي آنان را جمعآوري نموده و مطالب مهمي دربارهي
[صفحه 144]
آنها آورده است. كتابهايي از قبيل «التكميل» از سيد مرتضيحسين و «الغدير في الإسلام» از شيخ محمد رضا فرجاللَّه نيز نمونههاي ديگري از اين تحقيقات علمي هستند.
بدين اميد كه در آيندههاي نزديك شاهد كتابي به عظمت غدير باشيم كه به عنوان يك مجموعهي پر محتوي، همه مطالب مربوط به غدير را در خود جمع كرده باشد و اين آبروي ابدي اسلام را آن طور كه هست در معرض ديد جهانيان قرار دهد.

كتابنامه‌هاي غدير

اشاره

معرفي كتابهايي كه طي چهارده قرن دربارهي غدير تأليف شده به دو صورت ديده مي‌شود:

كتابشناسي ضمني

با توجه به اهميت خاص غدير در اسلام و ارتباط مستقيم آن با مسئله‌ي امامت و خلافت، از دير زمان علماي بزرگ به اهميت كتب مربوط به غدير توجه داشته‌اند. در اين راستا شيخ محمد بن علي بن شهرآشوب از قرن ششم در كتاب مناقب آل‌ابي‌طالب: ج 3 ص 25، و سيد بن طاووس از قرن هفتم در كتاب اقبال‌الاعمال: ص454/453، اقدام به معرفي تعدادي از كتابهاي مربوط به غدير نموده‌اند.
در سده‌ي اخير كه مسئله‌ي كتابشناسي رسماً مطرح شده اولين قدم را علامه حاج آقا بزرگ تهراني برداشته و كتابهاي بسياري در ارتباط با غدير در كتاب «الذريعة» معرفي نموده است. بعد از ايشان هم كساني كه تأليفات مهمي درباره‌ي غدير داشته‌اند كتب مربوط به غدير را معرفي كرده‌اند كه شرح آن چنين است:
1. الذريعة، آقا بزرگ تهراني: ج 16 ص 25 -28، و موارد ديگر.
2. الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، عبدالحسين اميني: ج 1 ص 157/152.
3. الغدير في الإسلام، محمد رضا فرج اللَّه: ص 7/5.
[صفحه 145]
4. پيامي بزرگ از بزرگ پيامبران، حسين عمادزاده: ص 45.
5. امام شناسي، سيد محمد حسين حسيني تهراني: ج 7 ص 162/156.
6. در صحنه‌ي غدير، محمد مهدي ركني: ص 41/40.
7. معجم ما كتب عن الرسول و اهل‌البيت عليهم‌السلام، عبدالجبار رفاعي: ج 6 ص 220/190 و موارد ديگر.
8. تجلي ولايت در خطبه‌ي غدير، مهدي جعفري، ص 90/78.
9. نگرشي بر غدير خم، عبدالصالح انتصاري، ص 86/85.
10. الغدير (مجله‌ي اردو)، مقاله‌ي 4: «غدير شماريات كراجالي مين»، سيد مسعود عابدي.
11. الثقلين (مجله‌ي اردو)، شماره‌ي 2 (آوريل- ژوئن 1998).

1. الغدير في التراث الإسلامي، علامه سيد عبدالعزيز طباطبائي.
اولين قدم به عنوان كتابشناسي مستقل غدير را علامه‌ي فقيد سيد عبدالعزيز طباطبائي در كتاب «الغدير في التراث الإسلامي» برداشته، و به حق كاري عظيم در احياي فرهنگ غدير به انجام رسانده است.
اين كتاب كه نامش به معناي «غدير در ميراث فرهنگي اسلام» است، ابتدا با معرفي 125 كتاب مستقل درباره‌ي غدير در شماره‌ي 21 مجله‌ي «تراثنا» بمناسبت چهاردهمين قرن غدير در سال 1410ق در قم بچاپ رسيد. سپس توسط مؤلف تكميل شد و بصورت كتابي مستقل با معرفي 164 كتاب مستقل در سال 1413ق در بيروت چاپ شد. در سال 1415ق پس از تكميل دوم مؤلف با معرفي 184 عنوان كتاب مستقل در قم بچاپ رسيد.
در اين كتاب تأليفات مستقل درباره‌ي غدير از قرن دوم تا پانزدهم هجري معرفي شده و بيشتر از ديدگاه رجالي مورد تحقيق قرار گرفته و به شرح حال مفصل مؤلفين آنها پرداخته شده است.
2. غدير در مآخذ اسلامي، ترجمه و تلخيص: مهدي جعفري. اين كتاب ترجمه‌ي ملخص و فارسي كتاب «الغدير في التراث الإسلامي» است.
[صفحه 146]
3. كتابنامه‌ي غدير خم»، نادر مطلّبي، سيد محسن دين‌پرور، كه توسط بنياد نهج البلاغة در غدير سال 1415ق منتشر شده است.
4. كتابنامه‌ي غدير (حجةالوداع)، پژوهشكده‌ي باقرالعلوم عليه‌السلام قم، كه به صورت كامپيوتري است.
5. غدير در آئينه‌ي كتاب، فاضل دانشمند محمد انصاري.
در زمينه‌ي كتابشناسي غدير آخرين و كاملترين كتاب است و بالاترين رقم از كتب مستقل غدير را ارائه داده است.
اين كتاب ابتدا در سال 1416ق با معرفي 267 عنوان مستقل درباره‌ي غدير در قم بچاپ رسيد. مقدمه‌ي مف صلي در آغاز آن تنظيم شده كه با ترسيم تاريخچه‌ي كاملي از «كتاب و غدير» آمارهاي علمي مفيدي در آن ارائه شده‌است. ترجمه ملخصي از مقدمه‌ي كتاب به زبانهاي عربي و اردو و انگليسي در آغاز و انجام آن آمده است. [20].
بار دوم پس از تكميل آن با معرفي 414 عنوان مستقل در سال 1420ق در قم در دست انتشار است كه آمارهاي جديدي به آن افزوده شده است.
كتابهاي معرفي شده در اين كتابنامه در چهار مرحله شناسايي شده‌اند:
1. تعريف كلي كتاب و بيان روش كار مؤلف، تفصيل مطالب و موضوعات

و نكات خاص مربوط به كتاب.
2. تعريف كيفيت محتواي كتاب: شامل بودن كتاب بر همه‌ي مطالب مربوط به غدير يا جنبه‌ي خاصي از آن، جهت تاريخي يا حديثي يا ادبي در كتاب، نقل مطالب يا تحقيقي و تحليلي بودن كتاب، تقسيم بندي كتاب، كيفيت قلم مؤلف، نكات خاص در هر كتاب از قبيل توضيح مدارك آن.
3. خصوصيات فني كتاب: نام كتاب، زبان، چاپي يا خطي، مؤلف و تاريخ وفات او، مترجم يا محقق، ناشر، محل چاپ، نوبت چاپ، سال چاپ، قطع كتاب، تعداد صفحات، مدرك معرفي كتاب.
4. نمونه‌ي عكسي از جلد كتابهاي موجود، بعنوان شاهدي زنده از آن.
[صفحه 147]

كتابشناسي غدير از سه جهت زمينه‌ي باز دارد:
1. كتابهاي خطي بسياري در كتابخانه‌هاي عمومي و خصوصي درباره‌ي غدير وجود دارد كه از يكسو اطلاع بر بسياري از آنها درطول زمان صورت مي‌گيرد واز زواياي كتابخانه‌ها بيرون مي‌آيد، و از سوي ديگر فهرست‌هاي موجود كتابخانه‌هاي خطي جهان نيز تا كنون به طور كامل و جامعي در اين باره مورد مطالعه قرار نگرفته است. بنابر اين احتمال اضافه شدن كتابهاي خطي زيادي به آمارهاي موجود بسيار است.
2. با توجه جهاني به مكتب اهل‌بيت عليهم‌السلام و عنايت خاص ائمه عليهم‌السلام، در سده‌ي اخير گرايش خاصي به تأليف كتبِ مربوط به آل‌محمد عليهم‌السلام مشهود است و شاهد كتابهاي پرمحتوا و تحقيقي چه از نظر تاريخي و حديثي و چه از نظر ادبي و شعري هستيم كه غدير نيز يكي از همين زمينه‌ها است.
3. با توجه به گسترش روزافزون ذخاير كامپيوتري و ارتباطات سريع مراكز كامپيوتري با يكديگر، به خصوص شبكه‌ي جهاني اينترنت، از يك سو شاهد كتابهايي هستيم كه فقط به صورت نرم‌افزار منتشر شده‌اند، و از سوي ديگر دسترسي به كتابخانه‌هاي بزرگ جهان ونيز مراكز علمي و مؤسسات انتشاراتي به سهولت انجام مي‌پذيرد و در نتيجه اطلاع از كتابهاي زيادي كه در آرشيوهاي خود نگهداري مي‌كنند و يا حتي در دست انتشار دارند بسيار آسان خواهد بود.
با در نظر گرفتن اين زمينه‌ها پيداست كه هر كتابنامه‌اي تهيه شود، با گذشت مدتي كم احتياج به ملحقات و استدراك دارد تا كتابهاي جديد به آن اضافه شود.

با در دست داشتن اطلاعات وسيع از كتب تأليف شده درباره‌ي غدير آمارهاي
[صفحه 148]
سودمند و متعددي بدست مي‌آيد. اين آمارها در محاسبات مذهبي نسبت به مكانها و زمانها و ملتها بسيار مؤثر بوده و بيانگر عظمت كارهاي انجام شده در موضوع است. بعضي از كتابهاي مربوط به غدير بصورت چند جلدي هستند كه از جمله‌ي آنها «عبقات الانوار» و ترجمه‌ي آن «نفحات الازهار» و نيز «الغدير» را مي‌توان نام برد.
بعضي از كتابهاي مربوط به غدير به عنوان يك جلد از مجموعه‌اي بزرگ‌اند، كه نمونه‌ي آن جلد 3/15 از مجموعه‌ي مفصل كتاب «عوالم العلوم» است.
تعداي از كتب مفقود شده و تعدادي بصورت خطي موجود است كه تعدادي از نسخه‌هاي خطي تحقيق و چاپ شده و تعدادي هم تأليفات جديد چاپي هستند.
در اينجا فقط چهار جهت به عنوان نمونه آمار اشاره مي‌شود: كتب چاپي و خطي و محل چاپ مطبوعات يا نگهداري كتب خطي، مؤلفين، زبانهاي مختلف، موضوعات و گرايشهاي تحقيقي.

آمار كتابهاي چاپي

كتابهاي چاپي مربوط به غدير كه در كشورهاي مختلف طبع شده 290 كتاب است و تفصيل آن به ترتيب كثرت تعداد كتابها چنين است:
ايران: 180 كتاب، شهرهاي: تهران: 57 كتاب، قم: 78 كتاب، اصفهان: 5 كتاب، تبريز: 6 كتاب، كرمانشاه: 1 كتاب، مشهد: 17 كتاب، كاشان: 2 كتاب، يزد: 1 كتاب، شيراز: 1 كتاب، و 12 كتاب كه شهر آنها مشخص نيست.
هند: 32 كتاب، شهرهاي: دهلي: 7 كتاب، لكنهو: 12 كتاب، كلكته: 2 كتاب، بنارس: 1 كتاب، عليگره: 1 كتاب، محمودآباد: 1 كتاب، بمبئي: 4 كتاب، بيهار: 1 كتاب، و 3 كتاب كه شهر آنها مشخص نيست.
پاكستان: 27 كتاب، شهرهاي: لاهور: 15 كتاب، كراچي: 8 كتاب، پيشاور: 1 كتاب، سيالكوت: 2 كتاب، راولپندي: 1 كتاب.
[صفحه 149]
عراق: 17 كتاب، شهرهاي: نجف: 13 كتاب، كربلا: 2 كتاب، عماره: 1 كتاب، بغداد: 1 كتاب.
لبنان: 24 كتاب: شهرهاي: بيروت: 22 كتاب، صيدا: 2 كتاب.
بحرين: 1 كتاب.
بنگلادش: 1 كتاب.
تانزانيا: 1 كتاب: شهر دودوما.
انگلستان: 2 كتاب: شهر لندن.
مصر: 1 كتاب: شهر قاهره.
نروژ: 1 كتاب، كه نام شهر آن مشخص نيست.
همچنين در 68 كتاب چاپي، كشور محل نشر و يا چاپ آنها مشخص نيست.

آمار كتابهاي خطي

در اين مجموعه كتابهايي كه چاپ نشده باشند خطي تلقي شده‌اند اگر چه مربوط به قرن‌هاي گذشته نباشد و به عنوان دست‌نويس نزد مؤلف باشد. كتابهاي خطي اين مجموعه 126 كتاب است كه به جز دست‌نويس مؤلفان كه 24 كتاب است و 68 كتاب كه محل نگهداري آنها مشخص نيست، بقيه بدين شرح در مراكز زير نگهداري مي‌شود:

ايران

كتابخانه‌ي دانشگاه تهران، 5 كتاب.

كتابخانه‌ي گوهرشاد (مشهد)، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي شاهچراغ عليه‌السلام (شيراز)، 3 كتاب.

[صفحه 150]

كتابخانه‌ي آستان قدس رضوي، 3 كتاب.

كتابخانه‌ي مجلس شوري (تهران)، 2 كتاب.

كتابخانه‌ي مجلس سابق (تهران)، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي آيةاللّه مرعشي (قم)، 4 كتاب.

كتابخانه‌ي وزيري (يزد)، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي سيد محمد علي روضاتي (اصفهان)، 3 كتاب.

كتابخانه‌ي مدرسه‌ي سپهسالار (تهران)، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي دانشكده‌ي الهيات تهران، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي نوربخش (تهران)، 1 كتاب.

سوريه

كتابخانه‌ي ظاهريّه (دمشق)، 1 كتاب.

يمن

كتابخانه‌ي جامع كبير صنعاء (يمن)، 1 كتاب.

هند

كتابخانه‌ي فيضي (بمبئي)، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي خدابخش (پتنه)، 1 كتاب.

كتابخانه‌ي شيخ عبدالقيوم (بمبئي)، 1 كتاب.

پاكستان

كتابخانه‌ي جمعيت اسماعيليه (كراچي)، 1 كتاب.

آلمان

كتابخانه‌ي برلين، 2 كتاب.

[صفحه 151]

آمار مؤلفین

اشاره

تأليفات مربوط به غدير اكثراً به صورت فردي انجام شده، و گاهي به صورت گروهي و يا با نام هيئت تحريريه به چشم مي‌خورد.
در ميان اين خدمتگزاران غدير كه به نام اميرالمؤمنين عليه‌السلام و اظهار محبت به ساحت اقدسش قلم زده‌اند، علماي بزرگ و محدثين طراز اول ديده مي‌شوند. همچنين خطباي مشهوري ديده مي‌شوند كه مستقلاً درباره‌ي غدير تأليف داشته‌اند و يا متن خطابه‌هاي پر محتواي آنان درباره‌ي به صورت كتاب عرضه شده است. دامنه‌ي اين محبت تا آنجا كشيده شده كه حتي جواناني را مي‌بينيم كه با سن كم خود مشتاقانه و آگاهانه قلم به دست گرفته‌اند و شعاعي از نور علوي را به نمايش گذاشته‌اند. عده‌اي از مؤلفين را نيز زنان تشكيل مي‌دهند كه در راه ولايت تأليف داشته‌اند و نام غدير را براي تأليف و تحقيق خود برگزيده‌اند.
اكثر مؤلفين كتب مربوط به غدير از شيعه‌ي اثناعشري هستند و بايد هم چنين باشد. در اين ميان چند مؤلف از اسماعيليه و چند نفر از عامه نيز ديده مي‌شوند. البته از سوي ديگر تعدادي از كتب مجهول‌المؤلف اند كه گاهي به علت در دست نبودن اصل كتاب يا منبع معرفي‌كننده بوده و گاهي در كتاب اثري از نام مؤلف ديده نشده كه اكثراً در كتب خطي است. البته كتابهايي كه «هيئت تحريريه» مؤلف آن باشند مجهول‌المؤلف تلقي نمي‌شوند. تعدادي از كتابها نيز چند مؤلفي هستند كه هر كدام از آن مؤلفان جداگانه به حساب مي‌آيند.
مجموع مؤلفين بيش 419 نفر هستند كه ذيلاً آمار مربوطه ذكر مي‌شود:

شيعه: 348 نفر.
اسماعيلي: 14 نفر.
عامه: 10 نفر.
[صفحه 152]
مؤلفاني كه مذهب آنان مشخص نيست: 24 نفر.
كتابهايي كه مؤلفان آنها مشخص نيست (مجهول‌المؤلف): 23 كتاب.

در مؤلفين غدير عرب و فارس و هندي و پاكستاني و ترك و تركمن و كرد و اروپايي ديده مي‌شوند.

از نظر تعداد تأليف

بعضي از مؤلفين دو كتاب يا بيشتر درباره‌ي غدير تأليف كرده‌اند مانند شيخ مفيد و شيخ كراجكي و غير ايشان. در بعضي موارد نيز دو يا چند مؤلف در تأليف يك كتاب مشاركت كرده‌اند.

از مؤلفين مشهور چهارده قرن مي‌توان نامهاي زير را معرفي كرد:
خليل بن احمد فراهيدي متوفاي 175، علي بن حسن طاطري متوفاي حدود 200، ابوجعفر بغدادي متوفاي حدود 300، محمد بن جرير طبري متوفاي 310، شيخ كليني متوفاي 328، ابوالعباس ابن عقده كوفي متوفاي 333، حسن بن ابراهيم علوي نصيبي متوفاي حدود 350، علي بن هلال مهلبي متوفاي 350، ابوبكر جعابي متوفاي 355، ابوطالب انباري متوفاي 356، ابوجعفر محمد بن علي بن دحيم شيباني متوفاي حدود 400، ابوالحسن دارقطني متوفاي 385، ابوالمفضل شيباني متوفاي 387، حاكم نيشابوري متوفاي 405، ابوعبداللّه غضائري متوفاي 411، شيخ مفيد متوفاي 413، ابوالحسن علي القناني متوفاي 413، منصور لائي رازي قرن 5، سيد مرتضي علم الهدي متوفاي 436، محسن خزاعي نيشابوري (قرن 5)، ابوالفتح كراجكي متوفاي 449، هبةاللّه بن موسي شيرازي متوفاي 470، حافظ سعيد بن ناصر سجستاني متوفاي 477، حاكم حسكاني متوفاي (قرن 5)، ابوطالب فارسي (قرن 6)، شمس‌الدين ذهبي متوفاي 748، زين‌الدين كردي رازياني متوفاي 725، مولي عبداللّه قزويني قرن 10، ابن طولون دمشقي متوفاي 953، سيد علي خان مدني متوفاي 1088، سيد هاشم بحراني متوفاي 1107، ملا مسيحا فسوي متوفاي 1127، مير حامد حسين هندي متوفاي 1306، حاج شيخ عباس قمي متوفاي 1359، سيد مرتضي حسين متوفاي 1400، شيخ عبد الحسين اميني.
[صفحه 153]

آمار زبانهاي مختلف

تأليفات مستقل درباره‌ي غدير تا كنون به 8 زبان دنيا به دست آمده است.
اكثريت كتابها به زبانهاي فارسي، عربي و اردو هستند و اين دقيقاً به علت گسترش مذهب تشيع در اهل اين زبانها است.
اكثر كتابهايي كه به غير اين سه زبان هستند ترجمه از فارسي يا عربي و يا اردو است. مخاطبين خاص اين كتابها يا مسلماناني هستند كه به يكي از اين زبان‌ها سخن مي‌گويند، و يا از اديان و ملل غير مسلمانند كه چنين كتابهايي به عنوان هدايت و راهنمايي آنان تأليف شده است. به همين جهت در اين كتابها رعايت اختصار و پرداختن به مسائل كلي مشهود است.
طبق شمارش تعداد كتابها در هر زباني چنين است:
فارسي: 171 كتاب.
عربي: 154 كتاب.
اردو: 84 كتاب.
انگليسي: 5 كتاب.
تركي آذري: 1 كتاب.
تركي استانبولي: 1 كتاب.
بنگالي: 1 كتاب.
نروژي: 1 كتاب.

آمار موضوعات و گرايشهاي تحقيقي

اشاره

درباره‌ي غدير موضوعات بسياري بايد مورد تحقيق و تأليف قرارگيرد و هنوز جاي آنها خالي است. موضوعاتي كه تا كنون در كتابهاي تأليف شده درباره‌ي غدير مورد نظر مؤلفين قرار گرفته چنين است:
[صفحه 154]

اعتقادي

از آنجا كه غدير مظهر خلافت و امامت است در كتابهاي غدير موضوع خلافت و امامت محور ا صلي تأليفات است.

تحقيق در مورد آياتي كه در غدير و يا در رابطه‌ي با غدير نازل شده كه بيش از 50 آيه است و عمده‌ي آنها سه آيه است: «يا أيها الرسول ... »، «اليوم أكلمت لكم دينكم ... »، «سأل سائل بعذاب ... ».

تاريخي

تحقيق در جزئيات تاريخي واقعه‌ي غدير و حجةالوداع كه در چند جنبه مي‌تواند باشد:
ابتداي حركت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله براي سفر حجةالوداع و سپس مراسم حج.
منتهي شدن حج به واقعه‌ي غدير.
خطبه و مراسم قبل و بعد از خطبه كه تا سه روز به طول انجاميد.
منافقين و سخنان آنان در غدير و نقشه‌هاي آنان براي ضربه به غدير.
سابقه‌ي تاريخي غدير و وقايع امم گذشته در روز غدير.

جغرافيايي

موقعيت منطقه‌ي غدير از نظر جغرافيايي و تاريخچه‌ي آن در طول تاريخ و موقعيت آن در زمان حاضر.

رجالي

جمع‌آوري اسناد و طرق حديث غدير از صحابه و تابعين و جمع‌آوري راويان و ناقلين حديث غدير از شيعه و عامه و غير عامه، و بحث‌هاي سندي و رجالي درباره‌ي آنها.

دلالت حديث غدير

بحث در دلالت حديث غدير بر امامت و خلافت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، بخصوص معناي كلمه‌ي مولي.

مقابله، ويرايش، ترجمه، شرح، تفسير خطبه‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير و نيز كتب مربوط به غدير، شاهد آوردن براي فرازهاي خطبه از آيات و روايات،
[صفحه 155]
بررسي مدارك و منابع و نسخه‌هاي خطبه، جمع آوري عبارات مختلف جمله‌ي «من كنت مولاه ... »،

احتجاجات معصومين عليهم‌السلام، صحابه و تابعين، اصحاب ائمه عليهم‌السلام و علماي شيعه و ديگر افراد در طول تاريخ دربارهٔي غدير.

پاسخ به سؤالات و اشكالاتي كه دشمنان تشيع و علماي عامه در مسئله‌ي غدير و معناي آن و مفاد كلمه‌ي «مولي» و ساير موارد القاء نموده‌اند. جا دارد مجموعه‌هايي تدوين شود كه در آنها جواب سؤالات مطرح شده و يا احتمالي جوانان در مورد غدير داده شود.

شعرهاي بسياري،چه از شاعران عرب يا فارسي يا اردو، و چه شعراي شيعه و يا مذاهب ديگر دربارهي غدير سروده شده است. اين اشعار كه به اصطلاح «غديريه» ناميده مي‌شوند بسيار مورد توجه بوده و كتابهاي مستقلي براي جمع‌آوري اين اشعار تأليف شده است.
جلوهي ديگر ادبي انتخاب نام‌هاي زيبا و پرمحتوايي است كه به تنهايي يك دنيا معناي اعتقادي به همراه دارد و وقايع غدير را تداعي مي‌كند و روح شنونده را به حقيقت غدير نزديك مي‌نمايد.

عبادي

اهميت روز غدير، دعاهاي روز غدير، زيارات روز غدير.

كتابشناسي غدير

جمع‌آوري كتب، فهرست موضوعي كتابهاي غدير، فهرست مؤلفين،فهرست زبانها، آمارهاي مختلف در مورد كتب غدير، معرفي يك يا چند كتاب ارزشمند درباره‌ي غدير.

برداشت از كتابهاي مرجع و تأليفات علماي گذشته.
[صفحه 156]

تدوين مجموعه‌هاي تفريحي و سرگرم كننده و يا علمي و پرسش و پاسخ و يا داستان‌نويسي عاميانه و مجموعه‌هاي مسابقه‌اي و پرسشنامه و نظاير آن براي كودكان و نوجوانان.

ترجمه

برگردان كتابهاي ارزشمند به زبانهاي ديگر راهي سريع براي توسعه‌ي فرهنگي در تبليغ غدير است. بسيارند كتابهايي كه بخاطر آشنا نبودن طالبين به زبان تأليفي آن قدرشان ناشناخته مانده است. همچنين ترجمه‌ي كتابهاي غدير به زبانهاي اروپايي ودر رأس همه انگليسي و نيز به زبانهاي آفريقايي و شرقي از كارهايي است كه در مراحل آغازين قرار دارد.
گاهي متون قديمي به صورت بازنويسي به زبان‌هاي ديگر برگردانده مي‌شود. پيداست كه اشتياق فارسي زبانان و عرب زبانان و اردو زبانان به آثار يكديگر با توجه به يگانگي مذهب از نشاط خاصي برخوردار است. ترجمه‌هايي كه غير اين سه زبان است اكثراً جنبه‌ي تبليغي دارند، و يا براي كساني است كه به آن زبان‌ها مأنوس هستند. همچنين مجتمع‌هاي آموزشي نابينايان، كتابهايي درباره‌ي غدير به خط «بريل» مخصوص نابينايان تهيه كرده‌اند كه در پايان اين بخش معرفي خواهد شد.

خلاصه نويسي

اين روش در واقع نوعي فهرست گويا براي كتابهاي مفصل غدير است. خلاصه نمودن آثار بزرگان و كتابهاي مرجع و تأليفات قديم كه به چند صورت ديده مي‌شود: تلخيص كتابهاي بزرگ، تلخيص احاديث و قطعه‌هاي تاريخي، داستان‌پردازي تلفيقي كه با برداشت از چند متن بدست مي‌آيد، تدوين چهل حديث‌ها،انتخاب يك قطعه از كتب مؤلفين و نشر جداگانه آن به خاطر اهميت محتواي آن.

بيانات و سخنراني‌هاي ارزشمندي كه به صورت مكتوب در آمده و منتشر مي‌گردد.
[صفحه 157]

جمع‌آوري مقالات و قصائد

تنظيم چندين مقاله و نوشته و نشر آنها بعنوان مجموعه‌اي درباره‌ي غدير چه به صورت كتاب و يا شماره‌اي از مجله.

كه به چند صورت ديده مي‌شوند:
1. آنچه همه ساله در عيد غدير به عنوان يادبود همان سال منتشر مي‌شود كه اكثراً مجموعه‌اي از حديث و تاريخ و شعر است و گاهي به صورت شماره‌ي مخصوص يك مجله ارائه شده است.
2. كتابهايي كه در كنگره‌هاي مربوط به غدير انتشار مي‌يابد و شامل مقالات ارائه شده در كنگره و نيز كتابهاي تدوين شده به مناسبت كنگره است.
3. سخنراني‌هايي كه به مناسبت غدير ايراد شده و بخاطر محتواي ارزشمند آن به صورت كتاب درآمده است.

«خطبه‌ي غدير» بصورت ترجمه‌ي فارسي و اردو و تركي و انگليسي، و نيز بصورت شعر عربي و فارسي و اردو و تركي، بطور مكرر برگردانده شده و بسياري از آنها بچاپ رسيده است. ذيلاً به مواردي از نثر و نظم خطبه اشاره مي‌نماييم:
ترجمه‌ي خطبه‌ي غدير به زبان فارسي اولين بار در قرن ششم هجري توسط عالم بزرگ شيخ محمد بن حسين رازي در كتاب «نزهة الكرام» انجام گرفته و عيناً در كتاب مزبور بچاپ رسيده است.
از ترجمه‌هاي فارسي خطبه به چهار عنوان چاپي اشاره مي‌شود:
1. خطبه‌ي پيامبر اكرم صلي اللّه عليه و آله در غدير خم، تأليف مرحوم استاد حسين عمادزاده اصفهاني. اين ترجمه گاهي با متن عربي و زيرنويس فارسي، و گاهي بصورت ترجمه‌ي فارسي جداگانه بچاپ رسيده است. همچنين بصورت كتابي مفصل تحت
[صفحه 158]
عنوان «پيامي بزرگ از بزرگِ پيامبران» منتشر شده است.
2. غديريه، تأليف ملا محمد جعفر بن محمد صالح قاري.
3. غدير پيوند ناگسستني رسالت و امامت، تأليف علامه شيخ حسن سعيد تهراني.
4. خطابه‌ي غدير، تأليف محمد باقر انصاري، كه از روي متن مقابله شده بر نُه كتاب در يازده بخش ترجمه شده، و در كتاب «اسرار غدير» تفصيل مقابله‌ي آن ثبت شده است.
از ترجمه‌هاي اردوي خطبه به سه عنوان چاپي اشاره مي‌كنيم:
1. غدير خم اور خطبه‌ي غدير، تأليف علامه سيد ابن الحسن نجفي، كه در كراچي چاپ شده است.
2. حديث الغدير، تأليف علامه سيد سبط الحسن جايسي، كه در هند چاپ شده است.
3. حجة الغدير في شرح حديث الغدير، كه در دهلي چاپ شده است.
ترجمه‌ي تركي آذري خطبه‌ي غدير با عنوان «غدير خطبه سي» از روي كتاب خطابه‌ي غدير انجام شده است.
از ترجمه‌هاي انگليسي خطبه‌ي غدير به سه عنوان اشاره مي‌شود:
1. What happend in Qadir?. (واتْ هَپِنْدْ اينْ غدير)، كه از روي كتاب خطابه‌ي غدير انجام شده است.
2. The Khutbas Of The Last Prophet (PBUH). (دِلَسْتْ تُو خُوطْباژْ آوْ دِ لَسْتْ پِرافِتْ)، سيد فيض الحسن فيضي، كه در راولپندي پاكستان چاپ

شده است.
3. The Last Sermon of Prophet Mohammad at Ghadire Khom (دِ لَسْتْ سِرْمُنْ آوْ پِرافِتْ محمد اَتْ غدير خم)، حسين بهانجي، كه در تانزانيا چاپ شده است.
نظم عربي حديث غدير در كتاب شريف «الغدير» طي يازده جلد بصورت جامعي تدوين گرديده است. همچنين كتاب «شعراء الغدير» مؤسسه‌ي الغدير بيروت در دو جلد تدوين و چاپ شده است.
[صفحه 159]
نظم فارسي خطابه‌ي غدير توسط عده‌اي از شعراي فارسي زبان انجام گرفته و در كتابهاي سرود غدير: 2 جلد، شعراي غدير از گذشته تا امروز: 10 جلد، غدير در شعر فارسي از كسائي مروزي تا شهريار تبريزي بصورت مبسوطي جمع آوري شده است.
ذيلاً چهار عنوان چاپي ذكر مي‌شود:
1. خطبه‌ي الغدير، اثر صغير اصفهاني، با همكاري مرحوم عمادزاده.
2. خطبه‌ي غديريه‌ي، اثر ميرزا رفيع، كه در سال 1313ق در هند چاپ شده است.
3. ترجمه‌ي (منظوم) خطبه‌ي غدير خم، اثر ميرزا عباس جبروتي قمي.
4. غدير خم، مرتضي سرافراز، 1348 ش.
اين چند عنوان كتاب بعنوان نمونه ذكر شد. براي اطلاع بيشتر به دو كتاب «الغدير في التراث الاسلامي» و «غدير در آئينه‌ي كتاب» رجوع شود.

نگاهي به كتابهاي لاتين در زمينه غدير

اشاره

با توجه به اهميت مسئله‌ي غدير در بُعد اعتقادي شيعه، و برهان مستحكمي كه در برابر دشمنان و مخالفين شيعه است، جا دارد از جمله اولين كتابهايي كه به زبانهاي مختلف ترجمه و تأليف مي‌شود، تأليفاتي در رابطه با غدير باشد.
به دليل سابقه‌ي طولاني زبانهاي عربي، فارسي و اردو با مسئله‌ي غدير، اكثر تأليفات مربوط به آن در اين سه زبان هستند. در غير اين زبانها بايد بگوييم كه تأليف و نشر، هنوز در آغاز راه است.
در زبان انگليسي تا كنون شش كتاب منتشر شده است. از اين تعداد، چهار مورد ترجمه‌ي خطبه‌ي غدير است كه مقدمه‌اي درباره‌ي واقعه‌ي غدير هم ضميمه‌ي آنها است. يك مورد ترجمه‌ي جلد اول الغدير علامه اميني است. يك مورد هم ترجمه‌ي مطالبي از چند مؤلف درباره‌ي غدير است.
اين كتابهاي انگليسي از سال 1353 شمسي- يعني 25 سال پيش تاكنون- در سالهاي مختلفي، در انگلستان، تانزانيا، پاكستان و ايران منتشر شده است.
[صفحه 160]
به زبان تركي دو كتاب درباره‌ي غدير در قم منتشر شده كه يكي به زبان تركي استانبولي و ديگري تركي آذري است. كتاب اول برداشتي از كتاب الغدير و كتاب دوم ترجمه‌ي خطبه به ضميمه‌ي خلاصه‌اي از واقعه‌ي غدير است.
يك كتاب هم به زبان نروژي بصورت بحث علمي درباره‌ي غدير در نروژ منتشر شده است، و كتاب ديگري به زبان بنگالي بصورت جزوه‌اي درباره‌ي غدير كه در بنگلادش چاپ شده است.
ذيلاً كتابهاي مزبور با كتابشناسي مختصر معرفي مي‌شوند:

انگليسي

ترجمه الغدير

عبدالحسين اميني.
مترجم: دكتر صفا خلوصي.
اين كتاب ترجمه‌ي جلد اول «الغدير» علامه‌ي اميني توسط دكتر خلوصي استاد دانشگاه لندن است. اين ترجمه بيش از بيست سال پيش در لندن چاپ و منتشر شده است. [21].

دلست سرمن آو پِرافت محمد ات غدير خم

حسين بهانجي.
دار المسلمين، دودوما، تانزانيا.
رقعي، 60 ص.
اين كتاب ترجمه‌ي خطبه‌ي غدير به انگليسي شامل دو بخش ا صلي است:
متن خطبه، راويان خطبه.
[صفحه 161]
عنوان انگليسي كتاب به معناي «آخرين خطبه‌ي پيامبر محمد صلي اللَّه عليه و آله در غدير خم» چنين است:
The Last Sermon of Prophet Mohammad (saw) at Ghadire Khum

دلست تو خطباز آو د لست پِرافت

سيد فيض الحسن فيضي.
آرمي پريس، راولپندي، سال 1992م.
85 ص.
اين كتاب ترجمه‌ي خطبه‌ي غدير همراه با متن عربي آن است. [22] عنوان انگليسي كتاب به معناي «آخرين دو خطبه‌ي آخرين پيامبر صلي اللّه عليه و آله» چنين است:
The Last Two Khutbas Of The Last Prophet (PBUH)

غدير

سيد محمدباقر صدر، عبدالعزيز ساشادينا، سيد محمد رضوي، حسين كاميجي. ترجمه: گروهي از محققين.
انتشارات انصاريان، قم، سال 1416ق، 1996م.
رقعي، 103 ص.

غدير خم

حسين نجفي
گروه برادران مسلمان، تهران، سال 1353 ش.
جيبي، 45 ص.
نام انگليسي كتاب چنين است:
Ghadeer-e-Khom
[صفحه 162]

وات هپِند این غدیر

محمد باقر انصاري
مترجم: بدر شاهين
اين كتاب ترجمه‌ي كتاب «خطابه‌ي غدير» است كه از روي عربي آن «معاً في الغدير» ترجمه شده است.
عنوان انگليسي كتاب به معناي «در غدير چه واقعه‌اي رخ داد» چنين است:
What happen in Ghadeer

تركي آذري

غدير خطبه سي

محمد باقر انصاري
مترجم: عباد ممي‌زاده
نشر مولود كعبه، قم، سال 1420 ق، 2000م.
رقعي، 112ص.
ترجمه‌ي كتاب «خطابه‌ي غدير» به زبان تركي آذري و با خط كريل است.

تركي استانبولي

گَديري هوم، اوزتلي الگَدير

علي‌اصغر مروج خراساني
مترجم: سيد علي حسيني بحري آكيول
انتشارات بين‌المللي الهدي، تهران، مجمع جهاني اهل‌بيت عليهم‌السلام، قم، سال 1378 ش، 1998 م.
رقعي، 442 ص.
[صفحه 163]
اين كتاب ترجمه‌ي كتاب «في رحاب الغدير» است. عنوان لاتين كتاب به معناي «غدير خم در سايه‌ي الغدير» چنين است:
Gadir-i Hum Ozetle el-Gadir

نروژي

غدير

زير نظر: سيد شمشاد حسين رضوي اترولوي
چاپ نُروژ، سال 1990 م.
در اين كتاب مطالبي پيرامون غدير از كتب عامه استخراج شده و مورد استدلال قرار گرفته است. [23].

بنگالي

غدير ديباشر تتپارجا

علي عكاس
بنگلادش، 1416 ق.
رقعي، 23 ص.
اين كتاب در مورد اهميت روز غدير است و نام آن به زبان بنگالي به همين معني است. مدارك اين كتاب از كتب عامه است.

كتابهاي بريل در زمينه غدير

اشاره

كتابهاي محدود و انگشت شماري از كتب مذهبي براي نابينايان به خط سوزني «بريل» ترجمه شده، كه خوشبختانه دو كتاب از آنها درباره‌ي غدير است و در «فهرستگان
[صفحه 164]
كتابهاي بريل ايران» معرفي شده است. اين اقدام كه توسط مجتمع‌هاي توانبخشي نابينايان صورت گرفته، از ديدگاه دستور اكيد پيامبر صلي اللّه عليه و آله در ابلاغ پيام غدير در خور تقدير است و صفحه‌ي جديدي در تاريخ هزار و چهارصد ساله‌ي غدير به شمار مي‌آيد. ذيلاً به معرفي اين كتابها مي‌پردازيم:

غدير خم

حبيب اللَّه رهبر اصفهاني
اصل كتاب: جيبي، 84 ص
محل نگهداري: مجتمع توانبخشي نابينايان 7 تير، اصفهان
معرفي: فهرستگان كتابهاي بريل ايران: ص 160.

داستان غدير

جمعي از دبيران مشهد
اصل كتاب: جيبي، 80 ص
محل نگهداري: مجتمع خدمات بهزيستي نابينايان رودكي
معرفي: فهرستگان كتابهاي بريل ايران: ص 99.
[صفحه 165]

شعر و ادبیات غدیر

اشاره

در ميان وقايع اسلام، تنها واقعه‌ي غدير است كه از همان لحظات وقوع قطعه شعري بعنوان سند دائمي ضميمه‌ي آن است. شعر با وزن و قافيه‌اي كه دارد مدرك ماندگاري در پرونده‌ي غدير است كه سينه به سينه حفظ شده و با توجه به اهميت ادبي آن در كتابها ثبت گرديده است. نسلهاي بعدي كه در اثر تبليغات سوء سقيفه از معارف خود فاصله گرفته‌اند از طريق شعر حسّان و امثال او درباره‌ي غدير آن را باز يافته‌اند.
در طول تاريخ نيز، در كنار اسناد و مدارك حديثي و تاريخي، شعر غدير كه توسط شعراي قرنهاي مختلف سروده شده در حفظ اين ماجرا اثر بسزايي داشته است.
نكته‌ي ديگري كه در شعر وجود دارد اين است كه توانسته غدير را در كتابها و محافلي حاضر كند كه با روشهاي ديگر ممكن نيست و يا لااقل آسان نيست. بسياري از كتب ادبي كه حتي در مواردي مخالف ولايت اهل بيت عليهم‌السلام بوده‌اند، بعنوان يك قطعه‌ي جالب ادبي از شاعري توانا شعر غدير را نقل كرده‌اند. همچنين بسياري از مردم كه براي مطالعه و شنيدن متون علمي وقت و حوصله‌ي كافي ندارند،گاهي در يك قطعه شعر معارف غدير را در مي‌يابند.
[صفحه 166]

در طول چهارده قرن، مسئله‌ي غدير در قالب اشعار عربي، فارسي، اردو، تركي و غير آن به نظم كشيده شده است. اولين قدم را شاعر زبردست عرب حسان بن ثابت برداشت كه با اجازه‌ي رسمي پيامبر صلي اللّه عليه و آله لحظاتي پس از خطابه‌ي آنحضرت اشعاري را كه در غدير درباره‌ي واقعه‌ي آن سروده بود در حضور مردم خواند.
خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير شعري سروده‌اند و چند تن از اصحاب پيامبر صلي اللّه عليه و آله و نيز عده‌اي از اصحاب ائمه عليهم‌السلام اشعاري درباره‌ي غدير دارند كه از جمله‌ي آنان قيس بن سعد بن عباده، سيد حميري، كميت اسدي، دعبل خزاعي و ابوتمام است.
عده‌اي از علماي بزرگ نيز كه قريحه‌ي شعري داشته‌اند اشعار رسايي درباره‌ي غدير سروده‌اند كه از جمله‌ي آنان شريف رضي، سيد مرتضي، قطب راوندي، حافظ برسي، شيخ كفعمي، شيخ بهايي، شيخ كَرَكي، شيخ حر عاملي، سيد علي خان مدني و آية اللّه كمپاني است.
شعراي زبردستي چون ابن رومي، وامق نصراني، حماني، تنوخي، ابوفراس حمداني، بشنوي كردي، كشاجم، ناشي صغير، صاحب بن عباد، مهيار ديلمي، ابوالعلاء معري، اقساسي، ابن عرندس، ابن عودي، ابن داغر حلي، بولس سلامه مسيحي از شعراي عرب درباره‌ي غدير شعر سروده‌اند.
گذشته از شعراي عرب، شاعران پارسي‌گوي و اردو زبان و ترك زبان نيز سهم بسزايي در نظم محتواي غدير و حفظ و نشر آن در غالب شعر داشته‌اند.
لازم به تذكر است كه عده‌اي از شعرا داستان غدير را بصورت مفصل يا مختصر در قالب شعر آورده‌اند كه اول آنان حسان است. برخي ديگر فقط مقطع حساس آن را كه «من كنت مولاه فعلي مولاه» است به شعر كشيده و پرورش داده‌اند. گروهي نيز با قالب ريزي ادبي غدير، مباني اعتقادي آن را بيان كرده‌اند و تا آنجا كه توانسته‌اند شكوفايي
[صفحه 167]
روحي آن را در زندگي معنوي يك شيعه جلوه‌گر ساخته‌اند تا با خواندن آنها حلاوت و خنكاي ولايت در سراسر وجود انسان نمودار شود.

تدوين كتب شعر غدير

اشاره

مؤلفيني اقدام به جمع آوري و تدوين اشعار مربوط به غدير كرده‌اند و اين اسناد ادبي غدير را بصورت مجموعه‌هاي تنظيم يافته ارائه نموده‌اند. برخي از اين كتابها مستقلاً درباره‌ي اشعار غدير است كه نمونه‌هايي از آنها نام برده مي‌شود:

عربي

1. الغدير في الكتاب و السنة و الأدب، علامه اميني.
2. شعراء الغدير، مؤسسة الغدير، بيروت.
3. الغدير في الأدب الشعبي، حسين بن حسن بهبهاني.
4. غديريات، علامه اميني، برگزيده از الغدير.
5. غديريات هادفة، سيد طالب خرسان.

فارسي

6. غدير در شعر فارسي، سيد مصطفي موسوي گرمارودي.
7. سرود غدير، علامه سيد احمد اشكوري، 2 جلد.
8. شعراي غدير از گذشته تا امروز، علامه محمد هادي اميني، 10 جلد.
9.غديردرشعرفارسيازكسائيمروزيتاشهريارتبريزي،محمدصحتيسردرودي.
10. پاسداران حماسه‌ي غدير، پرويز عباسي.
11. بيعت با خورشيد، اداره‌ي ارشاد خراسان.
12. در ساحل غدير، احمد احمدي بيرجندي.
13. گلبانگ غدير، محمد مهدي بهداروند.
14. دريا در غدير، ثابت محمودي.
15. مهر آب خم، سيد علي رضوي.
16. يك جرعه از غدير، شعراي قم.

اردو

17. صهباي غدير، شعراي هند.
18. ترانه‌ي غدير، سيد محمد رضا ساجد زيد پوري.
[صفحه 168]

در زمان ما آثار شعر غدير از جنبه‌هاي ادبي فراتر رفته و ارزش تبليغي خاصي به خود گرفته است و انعكاس آن در موارد بسياري چون كتابها، مجلات، روزنامه‌ها، برنامه‌هاي راديويي و تلويزيوني و كامپيوتري، در جشنها بصورت مداحي و تهيه نوارهاي صوتي و تصويري و كامپيوتري و حتي پخش آنها از طريق اينترنت جلوه‌هاي تازه‌اي به شعر غدير داده است.
در بخش حاضر قطعه‌هايي از شعر و ادبيات عربي و فارسي و اردو و تركي كه از نظر اعتقادي يا انگيزه‌ي ولايي و يا ظرافت ادبي، خصوصيتي داشته انتخاب شده و در چهار بخش تقديم مي‌شود.
[صفحه 169]

شعر و ادب عربي

معاويه طي نامه‌اي در مقابل اميرالمؤمنين عليه‌السلام ادعاي افتخاراتي كرد. حضرت در جواب او اشعاري را طي نامه‌اي فرستادند كه ابياتي از آن درباره‌ي غدير است: [24].

محمد النبي أخي وصنوي
وحمزة سيد الشهداء عمّي
...
وأوجب لي ولايته عليكم
رسول اللّه يوم غدير خم
وأوصاني النبي علي اختيار
لأمّته رضيً منكم بحكمي
ألا من شاء فليؤمن بهذا
وإلاّ فليمُتْ كَمَداً بغمّ
فويل ثم ويل ثم ويل
لمن يلقي الإله غداً بظلمي

هناد بن سري مي‌گويد: اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در خواب ديدم. حضرت فرمود: شعر كميت را براي من بخوان كه مي‌گويد: «ويوم الدوح دوح غدير خم ... ».
من آن اشعار را براي حضرت خواندم. فرمود: اي هناد، شعر مرا هم به آن اضافه كن: [25].
ولم أرَ مثل اليوم يوماً
ولم أرَ مثله حقاً أُضيعا
[صفحه 170]

سيد باقر رضوي هندي (م 1329) مي‌گويد:
در شب عيد غدير امام زمان عليه‌السلام را در خواب ديدم در حاليكه محزون بود و گريه مي‌كرد. خدمت حضرت رفتم و سلام كردم و دستش را بوسيدم، ولي ديدم گويا متفكر است. عرض كردم: آقاي من، اين روزها ايام خوشحالي و سرور عيد غدير است ولي شما را محزون و گريان مي‌بينم؟ فرمود: به ياد مادرم زهرا عليهاالسلام و حزن او افتادم. سپس حضرت اين شعر را خواندند:
لاتراني اتّخذتُ لا وعُلاها
بعد بيت الأحزان بيت سرور!
سيد باقر مي‌گويد: از خواب برخاستم و قصيده‌اي با تضمين شعر مولايم و بر همان قافيه درباره‌ي غدير و مصائب حضرت زهرا عليهاالسلام سرودم كه قسمتي از آن چنين است:
كلُّ غدر وقول إفك وزور
هو فرع عن جحد نص الغدير
...
يوم أوحي الجليل يأمرطه
وهو سارٍ أن مُر بترك المسير
حطِّ رحلَ السري علي غير ماء
وكِلاٍ في الفلا بحرِّ الهجير
ثمَّ بلِّغهم وإلاّ فما بلَّغت
وحياً عن اللطيف الخبير
أقِم المرتضي إماماً علي الخل
ق ونوراً يجلو دجي الديجور
فرقي آخذاً بكفِّ عليٍّ
منبراً كان من حدوج وكورِ
ودعا و الملا حضور جميعاً
غَيَّبَ اللّه رشدهم من حضور
إنَّ هذا أميركم ووليّ ال
أمر بعدي ووارثي ووزيري
هو مولي لكل من كنت مولا
هُ من اللّه في جميع الأمور
[صفحه 171]
أفصبراً يا صاحب الأمر والخط

ب جليل يذيب قلب الصبور
وكأنّي به يقول ويبكي
بسلوٍّ نزر و دمع غزير:
«لاتراني اتّخذتُ لا وعُلاها
بعد بيت الأحزان بيت سرور»!
فمتي يابن أحمد تنشر الط
اغوت و الجبت قبل يوم النشور

حسان بن ثابت: ألم تعلموا

اولين شعر غدير كه با اجازه‌ي شخص پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و در حضور آنحضرت در غدير سروده شده شعر حسان است كه بيت حساس آن چنين است: [26].

ألم‌تعلموا أنَّ النَّبيَّ محمَّداً
لدي دَوح خمٍّ حين قام مُنادياً
...
فقال لهم: من كنتٍ مولاه منكم
وكان لقولي حافظاً ليس ناسياً
فمولاه من بعدي عليٌّ وإنَّني
به لكم دون البريَّة راضياً

قيس بن سعد: قلت لما بغي العدو علينا

قيس بن سعد بن عباده از سرلشكران اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جنگ صفين، اين اشعار را در ميدان جنگ براي حضرت خواند: [27].

قلت لمّا بغي العدوّ علينا
حسبنا ربنا ونعم الوكيل
وعليٌّ إمامنا وإمام
لِسِوانا أتي به التنزيل
ومن قال النبي: من كنت مولاه
فهذا مولاه خطب جليل

[صفحه 172]

شريف رضي: وفاء السرور يوم الغدير

غدر السرور بنا وكان
وفاؤه يوم الغدير
يوم أطاف به الوصي
وقد تلقّب بالأمير
فتسلّ فيه و ردَّ عا
رية الغرام إلي المعير

سيد مرتضي: الغدير أمرض الأعداء

للَّه درّ يوم ما أشرفا
ودرّ ما كان به أعرفا
ساق إلينا فيه ربّ العُلي
ما أمرض الأعداء أو أتلفا

ابوعبدالله خصيبي: نادي محمد في جميع الخلق

إنَّ يوم الغدير يوم سرور
بيَّن اللّٰه فيه فضل الغدير
وحبا خمّ بالجلالة و التف
ضيل والتحفة التي في الحبور
يوم نادي محمد في جميع ال
خلق إذ قال مفصح التخيير
قائلاً للجميع من فوق دوح
جمعوه لأمره المقدور
فصددتم عنه ولم‌تستجيبوا
وتعرَّضتم لإفك وزور
ثم قلتم قد قال: من كنت مولاه
فهذا مولاه غير نكير

ابن رومي: أصبح بالفخار متوجا

قال النبي له مقالاً لم‌يكن
يوم الغدير لسامعيه مُجمجماً
من كنت مولاه فهذا مولي له
مثلي وأصبح بالفخار متوّجاً
[صفحه 173]

ابومحمد حلي: الغدير نص لا يتأول

وإذا نظرت إلي خطاب محمد
يوم الغدير إذا استقرّ المنزل
من كنت مولاه فهذا حيدر
مولاه لايرتاب فيه محصّل
لغرفتَ نصّ المصطفي بخلافة
من بعده غرّاء لايتأوَّل

مهيار ديلمي: إنكارهم عار لهم

واسألهم يوم خم بعد ما عقدوا
له الولاية لِمَ خانوا و لِمَ خَلَعوا
قول صحيح ونيّات بها نَقَل
لاينفع السيف صقل نحته طبع
إنكارهم يا أميرالمؤمنين لها
بعد اعترافهم عارٌ به ادّرعوا

سيد حميري: عقد حيدر لم تحلل

وكم قد سمعنا من المصطفي
وصايا مخصَّصة في عليٍّ
وفي يوم خمٍّ رقي منبراً
يبلغ الركب والركب لميرحل
فبَخبَخَ شيخك لمّا رآي
عري عقد حيدر لمتحلل

ناشي صغير: معاقدها الرقاب

وصارمه كبيعته بخمٍّ
معاقدها من القوم الرقاب
عليّ الدرّ والذهب المصفّي
وباقي الناس كلهم تراب
[صفحه 174]

فنجكردي: لا تنكرن غديرا كالشمس

لاتنكرنَّ غدير خمّ إنّه
كالشمس في إشراقها بل أظهر
ما كان معروفاً بأسناد إلي
خير البرايا أحمد لايُنكر
فيه إمامة حيدر وكماله
وجلاله حتي القيامة يذكر

بولس سلامه مسيحي: عيدك العيد يا علي

عاد من حجة الوداع الخطير
ولفيف الحجيج موج بحور
لجة خلفٍ كانتشار الغي
م صبحاً في الفدفد المغمور
بلغ العائدون بطحاء خمٍّ
فكأنَّ الركبان في التنور
عرفوه غدير خم و ليس الغ
ور إلاّ ثمالة من غدير
جاء جبريل قائلاً: يا نبي
اللّه بلِّغ كلام ربّ مجير
أنت في عصمة من الناس فانثر
بينات السماء للجمهورِ
وأذِعها رسالة اللّه وحياً
سرمدياً وحجة للعصور
ما دعاهم طه لأمر يسير
وصعيد البطحاء وهج حرور
وارتقي منبر الحدائج طه
يشهر السمع للكلام الكبير
أيها الناس إنما اللّه مولا
كم ومولايِ ناصري ومجيري
ثم إني وليُّكم منذ كان ال
دهر طفلاً حتي زوال الدهورِ
يا إلهي من كنت مولاه حقاً
فعليٌ مولاه غير نكير
يا إلهي والِ الذين يوالون اب
ن عمي وانصر حليف نصيري
كن عدوّاً لمن يعاديه واخذل
كل نكسٍ وخاذل شرير
قالها آخذاً بضبع علي
رافعاً ساعد الهمام الهصور
لاح شَعر الإبطين عند اعتن
اق الزند للزند في المقام الشهير
[صفحه 175]

بثَّ طه مقاله في علي
واضحاً كالنهار دون ستور
لا مجاز و لا غموض و لبس
يستحثّ الأفهام للتفسير
فأتاه المهنِّئون عيون ال
قوم يبدون آية التوقير
جاءه الصاحبان يبتدران الق
ول طلاّ علي حقاق العبيرِ
بثَّ مولي للمؤمنين هنيئاً
للميامين بالإمام الجدير
هنّأتْه أزواج أحمد يتلوهنَّ
رتل من الجميع الغفير
عيدك العيد يا علي فان يص
مت حسود أو طامس للبدور

معروف عبدالمجيد مصري: أنت الولي و إجماع السقيفة باطل

وُلّيتَ في يوم الغدير بآية
شهد الحجيج بها، فكيف تؤوَّل؟ !
أنت الوليُّ، ومن سواك معطّل
عنها، وإجماع السقيفة باطل
فإذا أتي يوم الغدير تنزَّلت
آيات ربِّك كالنجوم اللمّع
: قم يا محمد، إنّها لرسالة
إن لم‌تبلّغها فلستَ بصادعِ
وقف الرسول مبلِّغاً ومنادياً
في حجة التوديع بين الأربُعِ
وأبوتراب في جوار المصطفي
طلق المحيّا كالهلال الطالعِ
رفع النبيّ يد الوصيّ وقال في
مرأي من الجمع الغفير ومسمعِ
«من كنتُ مولاه فهذا المرتضي
مولي له» ... فبخٍ بخٍ لسميدعِ ... !
وسَعَتْ جموعُ الناس نحو أميرها
ما بين مقطوع الرجا، ومبايعِ ... !
وصّي بها موسي، وهذا أحمدٌ
وصّي أخاه، فذلَّ من لم‌يبخعِ ... !!
[صفحه 176]

يك قطعه ادبي

واختزنَتْ ذاكرةُ العالمِ
أحداثَ اليوم الموعودِ
لتشهدها الأجيالُ
ويفطِنَ مغزاها الحكماءْ ...
وتدلَّت من أغصان الغرقدِ
حبّاتُ نديً فضّيٍّ
وقفت تقطفها الزهراءْ ...
هي ذي أودية سالت لعليٍّ
بالوحي علي البطحاءْ ...
فاندثرت أحلام قريشٍ
وتلاشت محضَ هباءْ
ويقال بأنّك المأمور بتبليغ التنزيل
افترش الصحراء
وجمع وفود الرحمن
عن شطآن غدير الوعي
وآخذ بيدك ... و نادي:
من كنت أنا مولاه ... فهذا مولاه ...
[صفحه 177]

شعر و ادب فارسي

آية الله كمپاني: ساقي خم غدير

باده بده ساقيا، ولي ز خمِّ غدير
چنگ بزن مطربا، ولي به ياد امير
وادي خمِّ غدير، منطقه‌ي نور شد
باز كف عقل پير، تجلّي طور شد

آية الله كمپاني: غدير، حديثي از قديم

ولايتش كه در غدير شد فريضه‌ي اُمَم
حديثي از قديم بود ثبت دفتر قدم
كه زد قلم به لوح قلب سيّد اُمم رقم
مكمّل شريعت آمد و متمّم نعم
شد اختيار دين به دست صاحب اختيار من

آية الله ميرزا حبيب الله خراساني: نوبت خم و غدير است

امروز بگو، مگو چه روز است؟
تا گويمت اين سخن به اكرام
موجود شد از براي امروز
آغاز وجود تا به انجام
امروز ز روي نص قرآن
بگرفت كمال، دين اسلام
امروز به امر حضرت حق
شد نعمت حق به خلق اتمام
امروز وجود پرده برداشت
رخساره‌ي خويش جلوه‌گر داشت
[صفحه 178]
امروز كه روز دار و گيراست
مي‌ده كه پياله دلپذير است
از جام و سبو گذشت كارم
وقت خم و نوبت غدير است
امروز به امر حضرت حق
بر خلق جهان علي امير است
امروز به خلق گردد اظهار
آن سرّ نهان كه در ضمير است
عالم همه هر چه بود و هستند
امروز به يك پياله مستند

مصطفي محدثي خراساني: انتظار آسمان در غدير

ملتهب در كنار يك بركه
روح تاريخ پير منتظر است
دست خورشيد تا نهد در دست
آسمان در غدير منتظر است
بر سر آسمانيِ آن ظهر
آيه‌هاي شكوه نازل شد
مژده دادند آيه‌هاي شكوه
دين احمد تمام و كامل شد

محمد علي سالاري: نام غدير حك بود بر جبينم

سر زد از دوش پيمبر، ماه در شام غدير
تا كه جبرائيل او را داد پيغام غدير
مژده داد او را ز ذات حق كه با فرمان خويش
نخل هستي بار و بر آرَد در ايام غدير
دين خود را كن مكمَّل با ولاي مرتضي
خوف تا كي بايد از فرمان و اعلام غدير
مي‌شود مست ولاي مرتضي، از خود جدا
هر كه نوشد جرعه‌اي از باده‌ي جام غدير
[صفحه 179]
شد بپا هنگامه‌اي در آسمان و در زمين
تا ولايت شد علي را ثبت، هنگام غدير
شور و شوقي شد در آن صحراي سوزان حجاز
مرغ اقبال آمد و بنشست بر بام غدير
عشق مولا در دلم از زاد روز من نشست
بر جبينم حك بود تا مرگِ خود نام غدير

طاهره موسوي گرمارودي: آب غدير آب حيات

ماي شرف اهل ولايت، غدير
برکه‌ي سرشار هدايت، غدير
زمزم و کوثر ز تو کي بهترند
آبروي خويش ز تو مي‌خرند
اين که کند زنده همه چيز آب
زاب غدير است نه از هر سراب
از ازل اين برکه بجا بوده است
آينه‌ي لطف خدا بوده است

خوشدل كرمانشاهي: خم ولاي ساقي كوثر

در غدير خم نبي خشت از سر خم برگرفت
خشت از خم ولاي ساقي كوثر گرفت
از خم خمر خلافت در غدير خم بلي
ساقي كوثر ز دست مصطفي ساغر گرفت
[صفحه 180]

سيد مصطفي موسوي گرمارودي: غدير، گل هميشه بهار

گلِ هميشه بهارم غدير آمده است
شراب كهنه‌ي ما در خم جهان باقي است
خداي گفت كه «اكملت دينكم»، آنك
نواي گرم نبي در رگ زمان باقي است
قسم بخون گل سرخ در بهار و خزان
ولايت علي و آل، جاودان باقي است
گل هميشه بهارم بيا كه آيه‌ي عشق
بنام پاك تو در ذهن مردمان باقي است

عرش بر دوش غدیر

در روز غدیر، عقل اول
آن مظهر حق، نبیِّ مرسل
چون عرش تو را کشید بر دوش
آنگاه گشود لعل خاموش
فرمود که این خجسته منظر
بر خلق پس از من است رهبر
بر دامن او هر آن که زد دست
چون ذره به آفتاب پیوست

علیرضا سپاهي لائین: تنها در غدیر

دشت غوغا بود، غوغا بود، غوغا در غدیر
موج مي‌زد سیل مردم مثل دریا در غدیر
در شکوه کاروان آن روز با آهنگ زنگ
بي‌گمان باري رقم مي‌خورد فردا در غدیر
اي فراموشان باطل سر به پایین افکنید
چون پیغمبر دست حق را برد بالا در غدیر
حیف اما کاروان منزل به منزل مي‌گذشت
کاروان مي‌رفت و حق مي‌ماند تنها درغدیر!!
[صفحه 181]

ناصر شعار ابوذري: چراغاني صحراي غدير

گفت برخيز كه از يار سفير آمده است
به چراغاني صحراي غدير آمده است
موج يك حادثه در جان غدير است امروز
و علي چهره‌ي تابان غدير است امروز
بيعت شيشه‌اي و آهن پيمان شكني
داد از بيعتِ آبستنِ پيمان شكني!
پس از آن بيعتِ پر شور علي تنها ماند
و وصاياي نبي در دل صحرا جا ماند
موج آن حادثه در جان غدير است هنوز
و علي چهره‌ي تابان غدير است هنوز

ناظم زاده كرماني: شب غدير، شب قدر

عارفان را شب قدر است شب عيد غدير
بلكه قدر است از اين عيد مبارك تعبير
كرده تقدير بدينسان چو خداوند قدير
اي علي، اي كه تويي بر همه‌ي خلق امير
بهترين شاهد اين قصه بود خمِّ غدير
كرد تقدير چنين لطف خداوند قدير

فرصت شيرازي: نوش از خم غدير

اين خم نه خم عصير باشد
اين خم، خم غدير باشد
از خم غدير مي‌كنم نوش
تا چون خم برآورم جوش
[صفحه 182]

محمد جواد غفور زاده (شفق): شيعه جوشيده ست از غدير

جلوه‌گر شد بار ديگر طور سينا در غدير
ريخت از خم ولايت مي‌به مينا در غدير
رودها با يكدگر پيوست كم‌كم سيل شد
موج مي‌زد سيل مردم مثل دريا در غدير
هديه جبريل بود «اليوم اَكمَلْتُ لَكُم»
وحي آمد در مبارك باد مولي در غدير
با وجود فيض «اَتْمَمتُ عَلَيكم نعمَتي»
از نزول وحي غوغا بود غوغا در غدير
بر سر دست نبي هركس علي را ديد گفت
آفتاب و ماه زيبا بود زيبا در غدير
بر لبش گلواژه‌ي «مَنْ كُنْتُ مَولا» تا نشست
گلبن پاك ولايت شد شكوفا در غدير
«بركه‌ي خورشيد» در تاريخ نامي آشناست
شيعه جوشيده‌ست از آن تاريخ آنجا در غدير
گر چه در آن لحظه‌ي شيرين كسي باور نداشت
مي‌توان انكار دريا كرد حتي در غدير
باغبان وحي مي‌دانست از روز نخست
عمر كوتاهي‌ست در لبخند گلها در غدير
ديده‌ها در حسرت يك قطره از آن چشمه ماند
اين زلال معرفت خشكيد آيا در غدير؟
دل درون سينه‌ها در تاب و تب بود اي دريغ
كس نمي‌داند چه حالي داشت زهرا در غدير
[صفحه 183]

سيد رضا موید: ولايتعهدي حيدر، لبخند فاطمه

از ولايتعهدي حيدر، خدا تاج شرف
بار ديگر بر سر زهراي اطهر مي‌زند
در حريم ناز و عصمت زين همايون افتخار
فاطمه لبخند بر سيماي شوهر مي‌زند
اين بشارت دوستان را جان ديگر مي‌دهد
دشمنان را اين خبر، بر قلب خنجر مي‌زند

سید رضا موید: سلام بر غدیر، باب رحمت

باز تابید از افق روز درخشانِ غدیر
شد فضا سرشار عطرِ گل ز بستان غدیر
موج زد درياي رحمت در بيابان غدير
چشمه‌هاي نور جاري شد ز دامان غدير
شد غدير خُم تجليگاه انوار خدا
تا در آنجا جلوه‌گر شد نورِ مِصباحُ‌الهُدي
آفرينش را بُوَد بر سوي آن سامان نگاه
ما سوي اللَّه منتظر تا چيست فرمان اِله
ناگهان خَتمِ رُسُل آن آفتاب دين پناه
بر فراز دست مي‌گيرد علي را همچو ماه
تا شناساند به مردم آن ولي اللَّه را
والِ مَن والاه خواند، عادِ مَن عاداه را
اي غديرخم كه هستي روز بيعت باامام
برتو اي روز امامت از همه امت سلام
ازتو محكم شد شريعت وز تو نعمت شد تمام
ما بياد آن مبارك روز وآن زيبا پيام
از وِلاي مُرتضي دل را چراغان مي‌كنيم
با علي بار دگر تجديد پيمان مي‌كنيم
[صفحه 184]
خط سُرخي كز غدير خم پيمبر باز كرد
باب رحمت را ز اول تا به آخر باز كرد
بر جهان ما سوي حق راه ديگر باز كرد
از بهشت آرزوها بر بشر دَر باز كرد
از غدير خم كمالِ شرع پيغمبر شده است
مُهر اين فرمان بخون مُحسن و اصغر شده است
اين خدائي روز، بر شير خدا تبريك باد
بر تمام اَنبيا و اوليا تبريك باد
يا امام العصر اين شادي تو را تبريك باد
چهارده قرن امامت بر شما تبريك باد
سينه‌ها از داغ هِجران داغدارت تا به كِي
چون «مؤيد» شيعيان در انتظارت تا به كِي

نظيري نيشابوري: هستيِ ما از خم غدير تو مست

قسم به جان تو اي عشق اي تمامي هست
كه هست هستي ما از خم غدير تو مَست
در آن خجسته غدير تو ديد دشمن و دوست
كه آفتاب بود آفتاب بر سرِ دست
فراز منبر يوم الغدير اين رمز است
كه سر ز جيب محمد، علي برآورده
حديث لحمك لحمي بيان اين معناست
كه بر لسان مبارك پيمبر آورده
[صفحه 185]

دكتر يحيي حدادي ابيانه: به يمن فيض ولايت

ستاره سحر از صبح انتظار دميد
غدير از نفس رحمت بهار چكيد
گرفت دست قدر، رايت شفق بر دوش
زمين به حكم قضا آب زندگي نوشيد
بر آسمان سعادت ز مشرق هستي
سپيده داد نويدِ تولدِ خورشيد
به باغ، بلبل شوريده رفت بر منبر
چو از نسيم صبا بوي عشق يار شنيد
ز خويش رفته، نواخوان عشق بود وسرود
به بانك زير و بم، اسرار خطبه‌ي توحيد
فتاد غلغله در باغ و شورشي انگيخت
كه خيل غنچه شكفت و به روي او خنديد
هوا ز عطر گلاب محمدي مشحون
زمين به عترت و آل رسول بست اميد
رسول، سدره نشين شد، علي به صدر نشست
پيِ تكامل دينش خداي كعبه گزيد
گرفت پرچم اسلام را علي در دست
از اين گزيده زمين و زمان به خود باليد
به يُمنِ فيضِ ولايت شراب خمّ الَست
به عشق آل علي از غدير خم جوشيد
[صفحه 186]

محمود شاهرخي: جوشش غدير در رگ زمان

به‌كام دهر چشاندي مِيي ز خم غدير
كه شور و جوشش آن در رگ زمان جاري است
ز چشمه سار ولاي تو اي خلاصه‌ي لطف
به جويبار زمان فيض جاودان جاري است

محمد علي صفري (زرافشان): صحراي غدير زيارتگه دلها

آن روز كه با پرتو خورشيد ولايت
ره را به شب از چهار طرف بست محمد
صحراي غدير است زيارتگه دلها
از شوق علي داد دل از دست محمد
تا جلوه‌ي حق را به تماشا بنشينند
بگرفت علي را به سر دست محمد

يحيي: كوثري از مي‌غدير خم

ساقي اي قدت طوبي، اي لبت كوثر
كوثري مِيَم امروز، از غدير خم آور
آور از غدير خم، خم خُمَم مِيِ كوثر
من منم بده ساغر، خم خمم بده صهبا
باده در غديرم ده، از غدير خم، خم خم
همچون زاهدان شهر، در غدير خم شو گم
مي‌ز خم وصلم ده، تا كف آورم بر لب
خم دل كنم دجله، دجله را كنم دريا
[صفحه 187]

محمد تقي بهار: باده تولا، شراب روحاني

اي نگار روحاني، خيز و پرده بالا زن
در سرادق لاهوت، كوس «لا» و «الاّ» زن
در ترانه‌ي معني، دم ز سرّ مولا زن
وانگه از غدير خم، باده‌ي تولاّ زن
تا ز خود شوي بيرون، زين شراب روحاني

درخم‌غديرامروز،باده‌اي‌بجوش‌آمد
كزصفاي‌اوروشن،جان‌باده‌نوش‌آمد
وان‌مبشّررحمت،بازدرخروش‌آمد
كان‌صنم‌كه‌ازعشاق،برده‌عقل‌وهوش‌آمد
با هيولي توحيد در لباس انساني

اوست كز خم لاهوت، نشأه‌ي صفا دارد
در خريطه‌ي تجريد، گوهر وفا دارد
در جبين جان پاك، نور كبريا دارد
در تجلي ادراك جلوه‌ي خدا دارد
در رُخَش بود روشن، رازهاي رحماني

حالي اردبيلي: خم جنت

صبح سعادت دميد، عيد ولايت رسيد
فيض ازل يار شد، نوبت دولت رسيد
از كرمش بر گدا، داد همي جان فزا
گفت بخور زين هلا، كز خُم جنت رسيد

احمد عزيزي: جوشش غدير از غيرت

غدير خم از غيرت بجوش است
ببين قرآن ناطق را خموش است
خم غدير از كف اين مي‌تَرَست
زانكه علي ساقي اين كوثر است
[صفحه 188]

مكرم اصفهاني: غدير حقه الماس

انديشه مكن زانكه كند وسوسه خناس
در باب علي يعصمك اللّه من الناس
بايد بشناسانيش امروز به نشناس
بازار خَزَف بشكني از حُقّه‌ي الماس
حق را كني آنگونه كه حق گفت مدلّل

يوسفعلي ميرشكاك: آفتاب روي زهرا در غدير

ماه صد آئينه دارد نيمه شبها در غدير
روزها مي‌گسترد خورشيد، خود را بر غدير
پيش چشم آسمان، پيشاني باز علي
آفتاب روي زهرا در پس معجر غدير

طائي شميراني: ماه سايه آفتاب

سايبان باور نكردم مه شود بر آفتاب
تا نديدم بر فراز دست احمد بوتراب
آري آري ماه بر خورشيد گردد سايبان
مصطفي گر آفتاب آيد، علي گر ماهتاب

حکیم ناصر خسرو: مگریز از عهد روز غدیر

بیاویزد آن کس به غدر خداي
که بگریزد از عهد روز غدیر
چه گوئي به محشر اگر پرسدت
از آن عهد محکم شبر یا شبیر
[صفحه 189]

حاج غلامرضا سازگار: غدير نقش ولاي علي به سينه ما

غدير عيد همه عُمْر با علي بودن
غدير آينه‌دار علي ولي اللّه‌ست
غدير حاصل تبليغ انبيا همه عمر
غدير نقش ولاي علي به سينه‌ي ماست
غدير يك سند زنده، يك حقيقت محض
غدير از دل تنگ رسول عقده گشاست
غدير صفحه‌ي تاريخ وال من والاه
غدير آيه‌ي توبيخ عاد من عاداست
هنوز لاله‌ي «اكملت دينكم» رويد
هنوز طوطي «اتممت نعمتي» گوياست
هنوز خواجه‌ي لولاك را نِداست بلند
كه هر كه را كه پيمبر منم، علي مولاست
بگو كه خصم شود منكر غدير، چه باك
كه آفتاب، به هر سو نظر كني پيداست
چو عمر صاعقه كوتاه باد دورانش
خلافتي كه دوامش به كشتن زهراست
[صفحه 190]

قطعات ادبي

آري ... خم!
شربدار ولايت
غدير حادثات
و ميان منزل افشاي رازهاست.
بنگريدش
كه بر اوج دست و بازو
در چنگ چنگالي از نور
ايستاده است
- به ابرها نزديكتر تا به ما-
و نگاه نمي‌كند
نه در چشمان مشتاق
نه در ديدگان دريده از حسد.
به اين ترانه گوش كنيد
كه در هفت آسمان مي‌طپد:
«هر كه مرا مولاي خويش بداند اينكه فرا چنگ من ايستاده مولاي اوست».
[صفحه 191]
آري
امروز همه چيز كامل است
معياري بدنيا آمده
كه در سايه‌اش
نيك و بد از هم مشخصند.

در غدير، يك تاريخ تبلور پيدا كرد.
وبدينسان، آن دشت كه ديروز گمنامش،
كندي و سستي قافله‌ها را مي‌زدود؛
امروز؛
طلوع آفتاب ولايت را بستر شد.
آن بركه‌ي آب، ميانه‌ي كويري برهوت،
كه رنج و خستگي مسافران را به جان مي‌خريد،
امروز؛
چشمه‌ي جوشان و هميشه جاري پهنه‌ي آرمان‌هاي والا گشت.
بدينسان بود كه پيامبر(درود خدا بر او و خاندانش)
ندا در داد:
آنها كه بي‌ولايت علي(سلام خدا بر او) رفته‌اند،
باز گردند و
در كناره‌ي غدير؛ «آينه‌ي بلنداي آسمان كوير»
با حماسه‌ساز نهضت اسلام، روح مطهّر زمان،
بيعتي دوباره كنند،
و در طبيعت حقيقت، تنفسي روحنواز و مستي‌زا ...
و اينگونه بود كه به يكباره،
- از كالبد بي جان يك دشت پر سكوت-
غوغاي اجابت و پذيرش برخاست.
[صفحه 192]
و هياهوي سر در گم انساني،
- در بازتاب مرزهاي روشني و جاودانگي-
جوششي مداوم يافت،
بيراهه‌ها، نهاده شد،
و حجت در جانشان بياميخت.
راستي را،
مگر خورشيد در غروبش،
ماه را به نور افشاني،نمي‌گمارد؟
و مگر دريا؛
ابر را،
از خود و براي خود، غنا نمي‌بخشد؟

در این زلال، باید جان را به شستشو نشست و از این دریا، باید گوهرهاي ناب به دست آورد.

در غدير كه به چِه مي‌انديشد

در غدير گويا محمد صلي اللَّه عليه و آله مي‌انديشد:
بدون علي عليه‌السلام چگونه خواهد رفت؟
و علي عليه‌السلام مي‌انديشد:
بدون محمد صلي اللَّه عليه و آله چگونه خواهد ماند؟
و مردم بين همين رفتن و ماندن است كه به ابهامي شگفت گرفتار آمده‌اند:
اين همان محمد صلي اللَّه عليه و آله است كه مي‌ماند، اگر با علي بيعت مي‌كرديم؛
و اين حتي علي عليه‌السلام است كه مي‌رود، اگر بيعت را شكستيم!!
توده‌ي مردم به چگونگي بيعت مي‌انديشند و سران توطئه به شكستن بيعت ... !!؟
[صفحه 199]

شعر و ادب تركي

يوسف شهاب: علينى رد ايلين، رد ايدوبدي قرآني

امامي حضرت باري گَرَك ايده تعيين
مُحوّل هر كَسَه اولماز امور ربّاني
منادي آيه‌ي قرآنيدور، عليدي ولي
علينى رد ايلين، رد ايدوبدي قرآني
منه وصي، سيزه اولي بنفسدور بوعلي
مباد ترك ايليه سيز بو وصاياني
بو امر امر الهيدي، نه منيم رأييم
امين وَحْيِدي نازل ايدن بو فرماني
دوتوب گوگه يوزين عرض ايتدي اول حبيب خدا
كه اي خداي رؤوف و رحيم و رحماني
عم اوغلومي دوتا دشمن او كس كه، دشمن دوت
محب و ناصرينه، نصرت ايله هر آني
بو ماجراني گورنده تمام دشمن و دوست
غريو و غلغله‌دن دولدي چرخ داماني
او كي محبيدي مسرور اولوب، عدو غمگين
نه اولدي حدي سرور و نه غصه پاياني
[صفحه 200]

قمري: آيه يا ايها الرسول وصايتوه مدعا علي

حكم خطاب آيه‌ي يا ايها الرسول
تبليغنه وصايتوه مدعا علي
خم غديره منزلي حج الوداعده
قيلدي سني يرنده وصي، مصطفي علي

پروردگار عالم ايدوبدور حمايتين
بيلديردي يِر يوزنده پيمبر رسالتين
گلدي غدير خُمّيده رجعتده ناگهان
روح الامين گتوردي پيام و بشارتين
بعد از سلام عرض ايلدي امر ايدور خدا
امّت لَره يتورسون علي نون ولايتين
فرمان ويروب رسول امين كاروان دوشوب
فرمانينون گوروبدور اولاردا اطاعتين
منبر دوزَلدي چخدي همان منبر اوستنه
اوّل ايشيتدي امّتي قرآن تلاوتين
خير البشر علي كمرين دوتدي قالخِزوب
حضار تا گوروبدور او صاحب شجاعتين
مولايم هر كيمه ديدي من هر زمانده
مولاسي دور عم اوغلوم همان با ديانتين
جبريل گتدي آيه‌ي اكلمت دينكم
اسلامون آرتروبدو بوگون حق جلالتين
[صفحه 201]

غدیر در دعاها و زیارات

اشاره

آرزوي هر شيعه است كه اي كاش زمان به عقب برمي‌گشت و در غدير حاضر بود و با مولايش دست بيعت مي‌داد و به آنحضرت تبريك مي‌گفت. اي كاش اميرالمؤمنين عليه‌السلام اكنون زنده بود، و هر ساله در روز غدير به حضورش شرفياب مي‌شديم و با او تجديد بيعت مي‌كرديم و بار ديگر به او تهنيت مي‌گفتيم.
تحقق اين آرزو چندان مشكل نيست. زيارت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در نجف اشرف و حضور در حرم مطهر آنحضرت و عرض ادب به ساحت قدس او و سخن گفتن با او از صميم جان و باز گفتن اين آرزوي قلبي در پيشگاهش از نظر شيعه، تجديد بيعت حقيقي و تبريك و تهنيت واقعي است. سلام غدير به آن دوم شخصيت عالم وجود كه صداي ما را مي‌شنود و پاسخ ما را مي‌دهد در حكم حضور در بيابان غدير و بيعت با دست مبارك اوست.
امام صادق و امام رضا عليهماالسلام سفارش اكيد فرموده‌اند [28] كه تا حد امكان در روز
[صفحه 202]
غدير كنار قبر اميرالمؤمنين عليه‌السلام حاضر باشيم و اين يادبود عظيم را در حرم صاحب غدير بپا كنيم. حتي اگر نمي‌توانيم در حرم او حاضر شويم در هر جايي كه باشيم كافي است به سوي مزار با صفايش اشاره كنيم و به او سلامي دهيم و قلب خود را در حرم او حاضر كنيم و با مولايمان سخن بگوييم، كه او سلام ما را سلامي گرم مي‌دهد و دست بيعت ما را با دستان يداللهي خويش مي‌فشارد.
اين يادبود سالانه، تجديد خاطره‌ي غدير و بيعت مجدد با صاحب آن است، و از زمان ائمه عليهم‌السلام تا كنون همواره برگزار شده است. سالانه هزاران نفر در شب و روز غدير در حرم اميرالمؤمنين عليه‌السلام حضور يافته‌اند و بند رقّيت او را بدست مباركش زينت گردن خود ساخته‌اند و به صاحب اختياري مطلق او بر همه‌ي هستي‌شان افتخار نموده‌اند، و اين را بعنوان بيعت با فرزندش حضرت قائم آل محمد عجل‌اللّه‌فرجه تلقي نموده‌اند.
امام هادي عليه‌السلام- در سالي كه معتصم عباسي آنحضرت را از مدينه به سامرا تبعيد كرد- در روز غدير به نجف آمدند و در حرم جدشان اميرالمؤمنين عليه‌السلام حضور يافتند و زيارت مف صلي خطاب به آنحضرت انشا فرمودند. [29] اين زيارت دوره‌ي كامل عقايد شيعه درباره‌ي ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فضايل و سوابق و محنتهاي

آنحضرت را بيان مي‌كند. در اينجا جملاتي از اين زيارت را كه تجديد عهدي با عقايد ريشه‌دارمان است و نيز برخي دعاها كه در آن مسئله‌ي غدير مطرح شده است مي‌آوريم:

فَلَمَّا انْقَضَتْ أَيَّامُهُ أَقامَ وَلِيَّهُ عَلِيَّ بْنَ أَبي طالِبٍ صَلَواتُكَ عَلَيْهِما وَ آلِهِما هادِياً إِذْ كانَ هُوَ الْمُنْذِرُ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ، فَقالَ وَ الْمَلَأُ أَمامَهُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ، أَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.
[صفحه 203]
آنگاه كه دوران رسالت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سرآمد وليّ خود علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را بعنوان هدايتگر مردم منصوب نمود، چرا كه او ترساننده‌ي مردم بود و هر قومي هدايتگري مي‌خواهد. لذا در حاليكه مردم در برابر او بودند فرمود: «هركس من صاحب اختيار او هستم علي صاحب اختيار اوست. خدايا دوست بدار هر كس او را دوست بدارد و دشمن بدار هركس او را دشمن بدارد و ياري كن هركس او را ياري كند و خوار كن هركس او را خوار كند.

در دعاي عديله: ايمان به صاحب غدير

آمَنَّا بِوَصِيِّهِ الَّذي نَصَبَهُ يَوْمَ الْغَديرِ وَ أَشارَ بِقَوْلِهِ «هذا عَلِيٌّ» إِلَيْهِ.
ما ايمان مي‌آوريم به جانشين پيامبر صلي اللّه عليه و آله كه او را در روز غدير منصوب كرد و با كلمه‌ي «اين علي» به او اشاره كرد.

قسمتي از زيارت غدير: اطاعت و ولايت تو را واجب كرد

السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَوْلايَ وَمَوْلَي الْمُؤْمِنينَ.
السَّلامُ عَلَيْكَ يا دينَ اللَّهِ الْقَويمَ وَصِراطَهُ الْمُسْتَقيمَ.
أَشْهَدُ أَنَّكَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ صلي اللّه عليه و آله ... وَأَنَّهُ قَدْ بَلَّغَ عَنِ اللَّهِ ما أَنْزَلَهُ فيكَ، فَصَدَعَ بِأَمْرِهِ وَأَوْجَبَ عَلي أُمَّتِهِ فَرْضَ طاعَتِكَ وَوِلايَتِكَ وَعَقَدَ عَلَيْهِمُ الْبَيْعَةَ لَكَ وَجَعَلَكَ أَوْلي بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَما جَعَلَهُ اللَّهُ كَذلِكَ.
ثُمَّ أَشْهَدَ اللَّهَ تَعالي عَلَيْهِمْ فَقالَ: أَلَسْتُ قَدْ بَلَّغْتُ؟ فَقالُوا: اللَّهُمَّ بَلي. فَقالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ وَكَفي بِكَ شَهيداً وَ حاكِماً بَيْنَ الْعِبادِ. فَلَعَنَ اللَّهُ جاحِدَ وِلايَتِكَ بَعْدَ الإِقْرارِ وَناكِثَ عَهْدِكَ بَعْدَ الْميثاقِ.
سلام بر تو اي صاحب اختيار من و صاحب اختيار مؤمنين.
سلام بر تو اي دين محكم خداوند و راه مستقيم او.
شهادت مي‌دهم كه تو برادر پيامبر صلي اللّه عليه و آله هستي ... و آنحضرت از طرف خداوند آنچه درباره‌ي تو نازل كرده بود رسانيد و دستور خدا را به اجرا در آورد و وجوب اطاعت تو و ولايتت را بر مردم واجب كرد، و براي تو از آنان بيعت گرفت و تو را نسبت به مؤمنين صاحب اختيارتر از خودشان قرار داد همانطور كه خداوند به آنحضرت چنين مقامي داده بود.
[صفحه 204]
سپس خداي تعالي را بر آنان شاهد گرفت و فرمود: آيا من به شما رساندم؟ گفتند: آري بخدا قسم.
عرض كرد: خدايا شاهد باش و تو بعنوان شاهد و حاكم بين بندگان كفايت مي‌كني. خداوند منكر ولايت تو را بعد از اقرار و شكننده‌ي عهد تو را بعد از پيمان لعنت كند.

قسمت ديگري از زيارت غدير: قرآن به ولايت تو گوياست

أَشْهَدُ أَنَّكَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ الْحَقُّ الَّذي نَطَقَ بِوِلايَتِكَ التَّنْزيلُ وَأَخَذَ لَكَ الْعَهْدَ عَلَي الْاُمَّةِ بِذلِكَ الرَّسُولُ.
أَشْهَدُ يا أَميرَالْمُؤْمِنينَ أَنَّ الشَّاكَّ فيكَ ما آمَنَ بِالرَّسُولِ الْأَمينِ وَأَنَّ الْعادِلَ بِكَ غَيْرَكَ عانَدَ عَنِ الدّينِ الْقَويمِ الَّذي ارْتَضاهُ لَنا رَبُّ الْعالَمينَ وَأَكْمَلَهُ بِوِلايَتِكَ يَوْمَ الْغَديرِ.
ضَلَّ وَاللَّهِ وَأَضَلَّ مَنِ اتَّبَعَ سِواكَ وَ عَنَدَ عَنِ الْحَقِّ مَنْ عاداكَ.
شهادت مي‌دهم تو اميرالمؤمنينِ بر حقي هستي كه قرآن به ولايت تو گوياست و پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر سر آن از امت عهد و پيمان گرفته است.
يا اميرالمؤمنين، شهادت مي‌دهم كه شك كننده درباره‌ي تو به پيامبر امين صلي اللّه عليه و آله ايمان نياورده است، و كسي كه تو را با غير تو مساوي قرار دهد از دين محكمي كه رب العالمين براي ما پسنديده و با ولايت تو در روز غدير آن را كامل كرده، ضديت و دشمني كرده است.
بخدا قسم كسي كه تابع غير تو شد گمراه شده و هر كس با تو دشمني كند با حق عناد ورزيده است.

فراز ديگري از زيارت غدير: بخاطر ترس حق خود را رها نكردي

أَشْهَدُ أَنَّكَ مَا اتَّقَيْتَ ضارِعاً وَلا أَمْسَكْتَ عَنْ حَقِّكَ جازِعاً وَلا أَحْجَمْتَ عَنْ مُجاهَدَةِ غاصِبيكَ ناكِلاً وَلاَ أَظْهَرْتَ الرِّضا بِخِلافِ ما يُرْضِي اللَّهَ مُداهِناً وَلا وَهَنْتَ لِما أَصابَكَ في سَبيلِ اللَّهِ وَلا ضَعُفْتَ وَلاَ اسْتَكَنْتَ عَنْ طَلَبِ حَقِّكَ مُراقِباً.
مَعاذَ اللَّهِ أَنْ تَكُونَ كَذلِكَ، بَلْ إِذْ ظُلِمْتَ احْتَسَبْتَ رَبَّكَ وَفَوَّضْتَ إِلَيْهِ أَمْرَكَ وَذَكَّرْتَهُمْ فَمَا ادَّكَرُوا وَوَعَظْتَهُمْ فَمَا اتَّعَظُوا وَخَوَّفْتَهُمْ فَما تَخَوَّفُوا.
شهادت مي‌دهم كه تو از روي ذلت تقيه نكردي، و بخاطر ترس از حق خود امساك نكردي، و بعنوان عقب نشيني از جهاد با غاصبين حقت خودداري نكردي، و بعنوان
[صفحه 205]
سازشكاري مطلبي بر خلاف رضاي خدا اظهار نكردي، و در مقابل آنچه در راه خدا به تو رسيد سستي نكردي و ضعف نشان ندادي و بعنوان انتظار از طلب حق خود ناتواني نشان ندادي.
معاذ اللّه كه تو چنين باشي! بلكه وقتي مظلوم شدي براي خدا صبر كردي و كار خود را به او سپردي، و ظالمان را متذكر شدي ولي نخواستند بياد بياورند، و آنان را موعظه كردي ولي در آنان اثر نكرد، و آنان را از خدا ترسانيدي ولي نترسيدند!

قسمت ديگري از زيارت غدير: خدا لعنت كند آنانكه حرمتت شكستند

لَعَنَ اللَّهُ مُسْتَحِلِّي الْحُرْمَةِ مِنْكَ وَ ذائِدِي الْحَقِّ عَنْكَ، وَأَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْأَخْسَرُونَ الَّذينَ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَ هُمْ فيها كالِحُونَ.
لَعَنَ اللَّهُ مَنْ ساواكَ بِمَنْ ناواكَ.
لَعَنَ اللَّهُ مَنْ عَدَلَ بِكَ مَنْ فَرَضَ اللَّهُ عَلَيْهِ وِلايَتَكَ.
خدا لعنت كند آنانكه حرمت تو را شكستند و حقت را از تو دور كردند.
شهادت مي‌دهم كه آنان از همه زيان‌كارترند، آنان كه حرارت آتش به صورتهايشان مي‌خورد و در آن با روي گرفته و عبوس هستند.
خدا لعنت كند كسي را كه تو را با آن كه در مقابل تو ايستاد مساوي بداند.
خدا لعنت كند كسي را كه تو را با آنكه خداوند ولايتت را بر او واجب كرده مساوي بداند.

فراز ديگري از زيارت غدير: جز عده كمي ايمان نياوردند

إِنَّ اللَّهَ تَعالي اسْتَجابَ لِنَبِيِّهِ صلي اللَّه عليه و آله فيكَ دَعْوَتَهُ، ثُمَّ أَمَرَهُ بِإِظْهارِ ما أَوْلاكَ لِأُمَّتِهِ إِعْلاءً لِشَأْنِكَ وَإِعْلاناً لِبُرْهانِكَ وَ دَحْضاً لِلْأَباطِيلِ وَ قَطْعاً لِلْمَعاذِيرِ.
فَلَمَّا أَشْفَقَ مِنْ فِتْنَةِ الْفاسِقينَ وَاتَّقي فيكَ الْمُنافِقينَ أَوْحي إِلَيْهِ رَبُّ الْعالَمينَ: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». فَوَضَعَ عَلي نَفْسِهِ أَوْزارَ الْمَسيرِ وَ نَهَضَ في رَمْضاءِ الْهَجيرِ فَخَطَبَ وَأَسْمَعَ وَ نادي فَأَبْلَغَ، ثُمَّ سَأَلَهُمْ أَجْمَعَ فَقالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟ فَقالُوا: اَللَّهُمَّ بَلي. فَقالَ: اللّهُمَّ اشْهَدْ. ثُمَّ قالَ: أَلَسْتُ أَوْلي بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ فَقالُوا: بَلي. فَأَخَذَ بِيَدِكَ وَ قالَ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اِخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ». فَما آمَنَ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فيكَ عَلي نَبِيِّهِ إِلاَّ قَليلٌ وَلا زادَ أَكْثَرَهُمْ غَيْرَ تَخْسيرٍ.
[صفحه 206]
خداوند تعالي دعاي پيامبرش صلي اللَّه عليه و آله را درباره‌ي تو مستجاب كرد، و به او دستور داد تا ولايت تو را بر امت اظهار كند تا مقام تو را بلند مرتبه و دليل تو را اعلام كرده باشد و سخنان باطل را كوبيده و عذرهاي بيجا را ريشه كن كرده باشد.
آنگاه كه از فتنه‌ي فاسقان احساس خطر كرد و از منافقين درباره‌ي تو ترسيد، پروردگار جهان به او چنين وحي كرد: «اي پيامبر، برسان آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده، و اگر نرساني رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از شر مردم حفظ مي‌كند». پيامبر صلي اللَّه عليه و آله سختي سفر را متحمل شد و در شدت حرارت ظهر بپاخاست و خطبه‌اي ايراد كرد و شنوانيد و ندا كرد و رسانيد. سپس از همه‌ي آنها پرسيد: آيا رسانيدم؟ گفتند: آري بخدا قسم.
عرض كرد: خدايا شاهد باش. سپس پرسيد: آيا من نسبت به مؤمنين از خودشان صاحب اختيارتر نبوده‌ام؟ گفتند: آري. پس دست علي عليه‌السلام را گرفت و فرمود: «هركس من صاحب اختيار او بوده‌ام اين علي صاحب اختيار اوست. خدايا دوست بدار هر كس او را دوست بدارد و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند و خوار كن هر كس او را خوار كند». ولي به آنچه خداوند درباره‌ي تو بر پيامبرش نازل كرد جز عده‌ي كمي ايمان نياوردند و اكثرشان جز زيان‌كاري براي خود زياد نكردند.

فراز ديگري از زيارت غدير: معتقديم كه اين حقي از جانب خداست

اللَّهُمَّ إِنَّا نَعْلَمُ أَنَّ هذا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ، فَالْعَنْ مَنْ عارَضَهُ وَاسْتَكْبَرَ وَكَذَّبَ بِهِ وَ كَفَرَ وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.
لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ مَلائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ أَجْمَعينَ عَلي مَنْ سَلَّ سَيْفَهُ عَلَيْكَ وَ سَلَلْتَ سَيْفَكَ عَلَيْهِ- يا أَميرَالْمُؤْمِنينَ- مِنَ الْمُشْرِكينَ وَالْمُنافِقينَ إِلي يَوْمِ الدّينِ، وَعَلي مَنْ رَضِيَ بِما ساءَكَ وَ لَمْيُكْرِهْهُ وَ أَغْمَضَ عَيْنَهُ وَ لَمْ يُنْكِرْ أَوْ أَعانَ عَلَيْكَ بِيَدٍ أَوْ لِسانٍ أَوْ قَعَدَ عَنْ نَصْرِكَ أَوْ خَذَلَ عَنِ الْجِهادِ مَعَكَ أَوْ غَمَطَ فَضْلَكَ وَ جَحَدَ حَقَّكَ أَوْ عَدَلَ بِكَ مَنْ جَعَلَكَ اللَّهُ أَوْلي بِهِ مِنْ نَفْسِهِ.
خدايا، ما مي‌دانيم كه اين حقي از جانب توست. پس لعنت كن هر كس با آن معارضه كند و در مقابل آن سر تعظيم فرود نياورد و آن را تكذيب كند و كافر شود. و بزودي آنانكه ظلم كردند خواهند دانست كه به كجا باز خواهند گشت.
يا اميرالمؤمنين، لعنت خدا و لعنت همه‌ي ملائكه و انبيائش بر كسي كه تو بر او
[صفحه 207]
شمشير كشيدي و كسي كه بر تو شمشير كشيد از مشركين و منافقين تا روز قيامت. و بر كسي كه به آنچه تو را ناراحت مي‌كند راضي باشد و او را ناراحت نكند، و بر كسي كه چشم خود را بسته و انكار نمي‌كند، و بر كسي كه عليه تو با دست يا زبان كمك كرده يا از ياري تو خودداري كرده يا از جهاد همراه تو ديگران را منع كرده يا فضيلت تو را كوچك شمرده و حق تو را انكار نموده يا كسي را كه خداوند تو را صاحب اختيار بر او قرار داده با تو برابر بداند.

بخش ديگري از زيارت غدير: مسئله عجيب بعد از انكار حق تو

وَالْأَمْرُ الْأَعْجَبُ وَ الْخَطْبُ الْأَفْزَعُ بَعْدَ جَحْدِكَ حَقَّكَ غَصْبُ الصِّدّيقَةِ الطَّاهِرَةِ الزَّهْراءِ سَيِّدَةِ النِّسأءِ فَدَكاً وَرَدَّ شَهادَتِكَ وَشَهادَةُ السَّيِّدَيْنِ سِبْطَيْ سُلالَتِكَ وَ عِتْرَةِ الْمُصْطَفي صَلَّي اللّهُ عَلَيْكُمْ، وَ قَدْ أَعْلَي اللّهُ تَعالي عَلَي الْأُمَّةِ دَرَجَتَكُمْ وَ رَفَعَ مَنْزِلَتَكُمْ وَ أَبانَ فَضْلَكُمْ وَ شَرَّفَكُمْ عَلَي الْعالَمينَ.

مسئله‌ي عجيب و كار سوزناك بعد از انكار حق تو، غصب فدك از صديقه‌ي طاهره سيدة النساء حضرت زهرا عليهاالسلام و رد شهادت تو و دو آقا از نسل و عترت تو امام حسن و امام حسين عليهماالسلام‌است كه صلوات خدا بر شما باد، و اين در حالي بود كه خداوند تعالي درجه‌ي شما را بر امت بالا برده و منزلت شما را بلند قرار داده و فضل شما را روشن كرده و شما را بر عالميان شرافت داده است.

فراز ديگري از زيارت غدير: متحير است كسي كه به تو ظلم كرده

ما أَعْمَهَ مَنْ ظَلَمَكَ عَنِ الْحَقِّ.
فَأَشْبَهَتْ مِحْنَتُكَ بِهِما مِحَنَ الْأَنْبِياءِ عِنْدَ الْوَحْدَةِ وَعَدَمِ الْأَنْصارِ.
ما يُحيطُ الْمادِحُ وَصْفَكَ وَلا يُحْبِطُ الطّاعِنُ فَضْلَكَ.
تُخْمِدُ لَهَبَ الْحُرُوبِ بِبَنانِكَ وَتَهْتِكُ سُتُورَ الشُّبَهِ بِبَيانِكَ وَتَكْشِفُ لَبْسَ الْباطِلِ عَنْ صَريحِ الْحَقِّ.
چقدر متحير است از حق كسي كه به تو ظلم كرده است.
محنت تو به آن دو (ابوبكر و عمر)، به گرفتاريهاي انبياء عليهم‌السلام هنگام تنهايي و كمك نداشتن شباهت پيدا كرد.
[صفحه 208]
مَدح كننده‌ي تو به اوصافت احاطه پيدا نمي‌كند، و طعن زننده بر تو فضيلتت را پائين نمي‌آورد.
آتش جنگها را با انگشتانت خاموش مي‌كردي، و پرده‌هاي شبهه را با بيانت پاره مي‌نمودي، و پوشش باطل را با حق صريح منكشف مي‌كردي.

فراز ديگري از زيارت غدير: خدايا منكرين حق وليت را لعنت كن

اللّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ أَنْبِيائِكَ وَ أَوْصِياءِ أَنْبِيائِكَ بِجَميعِ لَعَناتِكَ وَأَصْلِهِمْ حَرَّ نارِكَ وَالْعَنْ مَنْ غَصَبَ وَلِيِّكَ حَقَّهُ وَ أَنْكَرَ عَهْدَهُ وَ جَحَدَهُ بَعْدَ الْيَقينِ وَالْإِقْرارِ بِالْوِلايَةِ لَهُ يَوْمَ أَكْمَلْتَ لَهُ الدّينَ.
اللّهُمَّ الْعَنْ قَتَلَةَ أَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ مَنْ ظَلَمَهُ وَ أَشْياعَهُمْ وَ أَنْصارَهُمْ.
اللّهُمَّ الْعَنْ ظالِمِي الْحُسَيْنِ وَ قاتِليهِ وَ الْمُتابِعينَ عَدُوَّهُ وَ ناصِريهِ وَ الرَّاضينَ بِقَتْلِهِ وَ خاذِليهِ لَعْناً وَبيلاً.
خدايا، قاتلين انبياء و جانشينان انبيائت را با همه لعنتهايت لعنت كن، و گرمي آتش را به آنان بچشان. و لعنت كن كساني را كه حق وليّت را غصب كردند و پيمان او را انكار نمودند و بعد از يقين و اقرار به ولايت او در روزي كه دين را برايش كامل كردي، آن را انكار كردند.
خدايا قاتلين اميرالمؤمنين و كساني كه به او ظلم كردند و پيروان و يارانشان را لعنت فرما.
خدايا، ظالمين حسين عليه‌السلام و قاتلين او و تابعين دشمنِ او و ياري كننده‌ي دشمنش را و راضيان به قتل او و خوار‌كنندگان او را لعنتي فرما كه عاقبتي بد دنبال آن باشد.

فراز ديگري از زيارت غدير: خدايا اولين ظالم به آل محمد را لعنت فرما

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ آلَ مُحَمَّدٍ وَ مانِعِيهِمْ حُقُوقَهُمْ.
اللَّهُمَّ خُصَّ أَوَّلَ ظالِمٍ وَ غاصِبٍ لِآلِ مُحَمَّدٍ بِاللَّعْنِ وَ كُلِّ مُسْتَنٍّ بِما سَنَّ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِيّنَ وَ عَلي عَلِيٍّ سَيِّدِ الْوَصِيّنَ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاجْعَلْنا بِهِمْ مُتَمَسِّكِينَ وَ بِوِلايَتِهِمْ مِنَ الْفائِزِيْنَ الْآمِنِينَ الَّذِينَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ.
خدايا اولين ظالمي كه به آل محمد ظلم كرد و مانعين حقوق ايشان را لعنت فرما.
خدايا اولين ظالم و غاصب حق آل محمد و هركس كه بدعتهاي او را تا روز قيامت
[صفحه 209]
عمل مي‌كند لعنت مخصوص فرما.
خدايا، بر محمد خاتم پيامبران و بر علي آقاي اوصياء و آل طاهرينش صلوات فرست، و ما را متمسك به آنان قرار داده و با ولايتشان ما را از رستگاران و از صاحبان امان كه بر آنان ترسي نيست و محزون نمي‌شوند قرار ده.

در دعاي روز عيد غدير: غدير را پذيرفتيم

اللَّهُمَّ صَدَّقْنا وَ أَجَبْنا داعِيَ اللَّهِ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فِي مُوالاةِ مَوْلانا وَ مَوْلَيِ الْمُؤْمِنِينَ أَميرِالْمُؤمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبي‌طالِبٍ ... أَللَّهُمَّ رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادي لِلْايمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا ... فَإِنَّا يا رَبَّنا بِمَنِّكَ وَ لُطْفِكَ أَجَبْنا داعيكَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ وَ صَدَّقْناهُ وَ صَدَّقْنا مَوْلَي الْمُؤْمِنينَ وَ كَفَرْنا بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ، فَوَلِّنا ما تَوَلَّيْنا ...

خدايا ما تصديق كرديم و اجابت نموديم دعوت كننده‌ي تو را و پيرو پيامبر صلي اللّه عليه و آله شديم درباره‌ي ولايت مولايمان و مولاي مؤمنان اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب ... خدايا، پروردگارا، ما شنيديم مناديي براي ايمان ندا مي‌كند كه به پروردگارتان ايمان بياوريد. ما نيز ايمان آورديم ... پروردگارا، ما- به منت و لطف تو- دعوت كننده‌ات را پاسخ مثبت داديم و پيرو پيامبر صلي اللّه عليه و آله شديم و او را تصديق كرديم و همچنين مولاي مؤمنين را تصديق كرديم، و به جبت و طاغوت كافر شديم. خدايا ولايتي را كه پذيرفته‌ايم همراهمان قرار ده.

فرازي ديگر از دعاي روز غدير: معرفت غديرم ده

اللَّهُمَّ إِنّي أَسْأَلُكَ ... أَنْ تَجْعَلَني في هذَا الْيَوْمِ الَّذي عَقَدْتَ فيهِ لِوَلِيِّكَ الْعَهْدَ في أَعْناقِ خَلْقِكَ وَ أَكْمَلْتَ لَهُمُ الدّينَ، مِنَ الْعارِفينَ بِحُرْمَتِهِ وَ الْمُقِرّينَ بِفَضْلِهِ ... اللَّهُمَّ فَكَما جَعَلْتَهُ عيدَكَ الْأَكْبَرَ وَ سَمَّيْتَهُ فِي السَّماءِ يَوْمَ الْعَهْدِ الْمَعْهُودِ وَ فِي الْأَرْضِ يَوْمَ الْميثاقِ الْمَأْخُوذِ وَ الْجَمْعِ المَسْؤُولِ صَلِّ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَقْرِرْ بِهِ عُيُونَنا وَ أَجْمِعْ بِهِ شَمْلَنا وَ لاتُضِلَّنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ اجْعَلْنا لِأَنْعُمِكَ مِنَ الشّاكِرينَ يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ.

خدايا از تو مي‌خواهم مرا در اين روزي كه براي وليت عهدي برگردن خلقت بسته‌اي و دين را برايشان كامل كرده‌اي، مرا از عارفين به حرمت آن و اقرار كنندگان به فضيلت آن قرار دهي ...

خدايا همانگونه كه آن را عيد بزرگ خود قرار داده‌اي و در آسمان روز عهد معهود

[صفحه 210]

ناميده‌اي و در زمين روز پيمان گرفته شده و اجتماع سؤال شونده نامگذاري كرده‌اي، بر محمد و آل محمد درود فرست و چشم ما را بدان روشن فرما و كارهاي ما را به بركت آن منظم فرما و بعد از هدايت ما را گمراه مفرما و ما را نسبت به نعمتهايت از شاكران قرار ده، اي رحم كننده‌ترين رحم كنندگان.

فراز ديگري از دعاي عيد غدير: لعنت بر منكر حق غدير

الْحَمْدُ للَّهِ الَّذي عَرَّفَنا فَضْلَ هذَا اليَوْمِ وَ بَصَّرَنا حُرْمَتَهُ وَ كَرَّمَنا بِهِ وَ شَرَّفَنا بِمَعْرِفَتِهِ وَ هَدانا بِنُورِهِ ... اللَّهُمَّ إِنّي أَسْأَلُكَ ... أَنْ تَلْعَنَ مَنْ جَحَدَ حَقَّ هذَا الْيَوْمِ وَ أَنْكَرَ حُرْمَتَهُ فَصَدَّ عَنْ سَبيلِكَ لِإِطْفاءِ نُورِكَ.
حمد خدايي را كه فضيلت اين روز را به ما شناسانيد و ما را نسبت به حرمت آن بصيرت داد و بوسيله‌ي آن به ما كرامت بخشيد و با معرفت آن به ما شرف داد و به نور آن ما را هدايت كرد.
خدايا، از تو مي‌خواهم لعنت كني كساني را كه حق اين روز را انكار كردند و حرمت آن را نپذيرفتند و براي خاموش كردن نور تو راه تو را بستند.

فراز ديگري از دعاي عيد غدير: خدا را بر غدير سپاسگزارم

اِلْحَمْدُ للَّهِ الَّذي جَعَلَ كَمالَ دينِهِ وَ تَمامَ نِعْمَتِهِ بِوِلايَةِ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أَبيطالِبٍ عليه‌السلام.
شكر خدايي را كه كمال دينش و تمام نعمتش را با ولايت اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام قرار داد.
[صفحه 211]

مسجد غدير

اشاره

آن سرزمين مقدس كه در سال دهم هجرت، در حجة الوداعِ پيامبر گرامي صلي اللّه عليه و آله «وصايت و ولايت» اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را رقم زد هم اكنون چه وضعي دارد؟
آيا در گرد و غبار عناد به فراموشي سپرده شده است؟ آيا اين وادي مقدس نبايد زيارتگاه شيعيان بلكه همه‌ي مسلمانان جهان باشد؟ مگر بعد از گذشت چهارده قرن اين خاك عطرآگين، شميم روح پرور و با صفاي رسالت و وصايت را در خود نگهداري نكرده است؟ مگر هنوز نشان گامهاي مقدس پيامبر صلي اللّه عليه و آله و علي عليه‌السلام بر آن نقش نبسته است؟ و همان خاك و شن‌ها شاهد آن صحنه‌ي بزرگ نبوده‌اند؟ مگر آواي نجات‌بخش پيامبر صلي اللّه عليه و آله در امواج هواي تفتيده‌ي غدير منعكس نيست؟
آيا به زائران بيت اللَّه الحرام هم اكنون اجازه مي‌دهند از آن سرزمين پاك بگذرند و روح و جسم خود را در همان فضائي كه نداي ملكوتي پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز هجدهم ذيحجة سال دهم هجرت بلند شد؛ تازگي و طراوت بخشند؟
[صفحه 212]

بحارالانوار: ج 8 قديم ص 225، ج 37 ص 201، ج 52 ص 5 ح 4، ج 100 ص 225. اثبات
الهداة: ج 2 ص 17 ح 67، ص 21 ح 87، ص 199 ح 1004. معجم البلدان: ج 2 ص 389.
مصباح المتهجد: ص 709. الوسيله (ابن حمزه): ص 196. الغيبة (شيخ طوسي): ص 155.
الدروس: ص 156. مزارات اهل‌البيت عليهم‌السلام و تاريخها (سيد جلالي): ص 42.
از روزي كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير خم اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به امامت منصوب فرمود، آن وادي تقدس تازه‌اي يافت. مراسم سه روزه در آن سرزمين با حضور نور پاك محمد و علي و فاطمه و حسن و حسين صلوات‌اللّه‌عليهم چنان روحي در كالبد آن جاري ساخت كه در طول چهارده قرن همواره با نام «مسجد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير» بر سر زبانها ماند و ميليونها زائر بيت اللّه در رفت و بازگشت بدان متبرك گشتند و با عبادت در آن به بارگاه الهي تقرب جستند.
ائمه عليهم‌السلام به اصحابشان سفارش اكيد داشتند كه از زيارت مسجد غدير غفلت نكنند. امام حسين عليه‌السلام در مسير بازگشت از مكه به كربلا توقفي در غدير داشتند. امام باقر و امام صادق عليهماالسلام به مسجد غدير آمدند و جاي جاي مراسم غدير را براي اصحابشان تشريح كردند.
محدثين و علماي بزرگ نيز در غدير حضور مي‌يافتند و اداي احترام مي‌كردند. علي بن مهزيار اهوازي از قرن سوم در سفر حج خود به مسجد غدير آمده است. در كلام شيخ طوسي از قرن ششم و ابن حمزه از قرن هفتم و شهيد اول و علامه حلي از قرن هشتم نام مسجد غدير و تصريح به باقي بودن آثار آن در زمانشان را مي‌خوانيم.
سيد حيدر كاظمي در سال 1250 از وجود آن خبر داده و با آنكه جاده از غدير فاصله داشته ولي مسجد آن مشهور بوده است. محدث نوري نيز از وجود آن در سال 1300 خبر داده و شخصاً در آن حضور يافته و اعمال آن را بجا آورده است.
[صفحه 213]

مثالب النواصب (ابن شهر آشوب)، نسخه‌ي خطي: ص 63.
همانگونه كه «غدير» پرچمي بر بلنداي تاريخ است كه از آن نور سبز «علي ولي اللَّه» مي‌درخشد، مسجد غدير هم تيري به چشم دشمنان ولايت بوده كه بناي گِل و آجري آن بعنوان سندي زنده از غدير در قلب صحرا مي‌درخشيد. از همين جاست كه دشمنان كينه توز علي عليه‌السلام كه درِ خانه‌اش را آتش زدند و تابعين آنان در طول قرنها هرگز چشم ديدن چنين بناي اعتقادي- تاريخي را نداشتند.
آثار مسجد غدير كه توسط پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و اصحابش علامت گذاري شده بود، اولين بار بدست عمر بن الخطاب از ميان برده شد و علائم آن محو گرديد.
بار ديگر در زمان اميرالمؤمنين عليه‌السلام احيا شد ولي پس از شهادت آنحضرت، معاويه سارباني را با دويست نفر فرستاد تا آثار غدير خم را با خاك يكسان كنند!
در زمانهاي بعد بار ديگر مسجد غدير بنا شد و از آنجا كه كنار جاده‌ي حجاج قرار داشت محلي معروف بود و حتي تاريخ نگاران و جغرافي نويسانِ مخالفين هم آن را نام برده و محل آن را تعيين كرده‌اند.
تا صد سال پيش مسجد غدير بر پا بوده و با آنكه در منطقه‌ي مخالفين بوده ولي رسماً محل عبادت و بعنوان مسجد غدير معروف بوده است، تا آنكه آخرين ضربه را وهابيها زده‌اند. آنان دو اقدام كينه توزانه براي از بين بردن مسجد غدير انجام داده‌اند: از يكسو مسجد را خراب كرده و آثار آن را از بين برده‌اند، و از سوي ديگر مسير جاده را طوري تغيير داده‌اند كه از منطقه‌ي غدير فاصله‌ي زيادي پيدا كرده است.

موقعيت جغرافيايي غديرخم

منطقه‌ي غديرخم در مسير سيلابهايي واقع شده كه پس از عبور از غدير به جحفه مي‌رسد و سپس تا درياي سرخ ادامه پيدا مي‌كند و سيلهاي ساليانه را به دريا مي‌ريزد. چنين مسيرهايي را به زبان عربي «وادي» مي‌گويند.
[صفحه 214]
بنابراين در توصيف جغرافيايي غدير مي‌توانيم بگوئيم: وادي جحفه مسير سيلي است كه به دريا مي‌ريزد. در اين مسير آبگيري طبيعي بوجود آمده كه پس از عبور سيل، آبهاي باقيمانده در آن جمع مي‌شوند، و به چنين گودالها و آبگيرهايي در عرب «غدير» مي‌گويند. در مناطق مختلف غديرهاي زيادي در مسير سيلها وجود دارد كه با نامگذاري از يكديگر شناخته مي‌شوند. اين غدير هم براي شناخته شدن از غديرهاي ديگر بنام «خم» نامگذاري شده است.
نام غدير خم در طول چهارده قرن تغيير نيافته و در كتابهاي جغرافيايي و تاريخي و لغت مربوط به قرون مختلف همين نام را براي اين مكان معين مي‌بينيم كه موقعيت دقيق آن را هم تعيين كرده‌اند و فواصل آن را از چهار جهت به صراحت گفته‌اند. در اين باره به كتابهاي زير مراجعه شود:
معجم ما استعجم: ج 2 ص 510 و 492 و 368. لسان العرب: ماده‌ي خمم و غدر. معجم البلدان: ج 2 ص 389 و 350، ج 3 ص 159، ج 4 ص 188، ج 6 ماده غدير. معجم معالم الحجاز: ج 1 ص 156. تاج العروس: ماده خمم، غدر. النهاية (ابن اثير): ماده خم. الروض المعطار: ص 156. وفاء الوفاء: ج 2 ص 298. صفة جزيرة العرب: ص 259.
با توجه به اينكه يك منطقه جغرافيايي را به مناسبتهاي مختلف با نامهاي متفاوت ياد مي‌كنند، لذا غديرخم هم در تاريخ با نامهاي مناطقي كه از نظر جغرافيايي از آن حساب مي‌شود نام برده شده است. در مواردي بعنوان «جحفه» از آن ياد شده، بدان جهت كه غدير خم در وادي جحفه قرار دارد. در مواردي «خرّار» گفته شده كه نام مسير سيل از غدير تا جحفه است كه سيل را به آنجا مي‌ريزد. در مواردي با نام «غُرَبة» ياد مي‌شود و اين بمناسبت همجواري غدير با اين منطقه است و هر دو در يك وادي قرار دارند.
با توجه به اينكه موقعيت غدير و جحفه بصورت از شرق به غرب در مسير سيل است و هر چه به سمت دريا پيش مي‌رود مسير سيل وسيع‌تر مي‌شود و كساني كه در صدد تعيين فاصله‌ي جحفه تا غدير بوده‌اند از زاويه‌هاي مختلفي مسافت را اندازه
[صفحه 215]

گرفته‌اند، لذا فاصله‌ي آن تا جحفه را گاهي سه مايل و گاهي دو مايل تعيين كرده‌اند.
از سوي ديگر شرايط جغرافيايي منطقه در طول تاريخ تغييراتي داشته است، بخصوص آنكه در مسير سيل بوده و شكل آن براحتي تغيير مي‌يابد. بهمين جهت در توصيف غدير خم جنبه‌هاي حياتي و طبيعي از زمان پيامبر صلي اللّه عليه و آله تا كنون تغييراتي داشته‌اند كه به شرح زير است:
- در نزديك آبگير (غدير) چشمه‌ي آبي است كه پس از جاري شدن به سمت غدير آمده و در آن مي‌ريخته است. اين چشمه گاهي كم آب يا خشك مي‌شده و گاهي در اثر عوامل طبيعي مسيرش از غدير عوض مي‌شده و به سمت ديگري مي‌رفته است.
- در اطراف چشمه درختاني سرسبز و انبوه رشد كرده و محل زيبايي را ايجاد كرده بوده است. گاهي در اثر سيلابها اين درختان از بين مي‌رفته و يا در سالهايي كه آب چشمه كم بوده يا خشك شده درختان نيز سرسبزي خود را از دست داده يا خشكيده‌اند.
- كنار آبگير نيز درختان صحرايي كهنسالي بوده كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله در سايه‌ي آنها سخنراني فرموده است. اين درختان نيز در اثر عمر زياد خشكيده و سيل نيز در از بين رفتن آنها مؤثر بوده است.
- خود آبگير نيز از نظر عمق و عرض و طول در ساليان متمادي كه سيل از روي آن عبور كرده تغييرات زيادي بخود ديده، ولي محل ا صلي آن تغييري نكرده است و در طول تاريخ تا امروز بعنوان غديرخم محلي معروف بوده است.

محل كنوني مسجد غدير

مجله تراثنا: شماره‌ي 21 ص 22-5.
هم اكنون غدير بصورت بياباني است كه در آن آبگيري و چشمه آبي است و محل مسجد- كه اكنون اثري از آن نيست- بين چشمه و آبگير بوده است. اين منطقه در حدود 200 كيلومتري مكه در نزديكي شهر «رابغ» در كنار روستاي جحفه كه ميقات حجاج است قرار دارد و هم اكنون بنام «غدير» شناخته مي‌شود و مردم منطقه بخوبي از محل دقيق و نام آن آگاهند و مي‌دانند كه شيعيان هر از چندگاهي براي زيارت آن به
[صفحه 216]
منطقه مي‌آيند و پرس و جو مي‌كنند.
بعنوان شاهد زنده، گزارش دو سفر تحقيقاتي كه توسط دو تن از اهل خبره به منطقه‌ي غدير صورت گرفته تقديم مي‌شود.

عاتق بن غيث بلادي

اشاره

او از علماي سني است و از سال 1393 تا 1398 براي تعيين مسير هجرت پيامبر صلي اللّه عليه و آله سه سفر اكتشافي برنامه ريزي شده و با مقدمات لازم انجام داده و كليه‌ي شهرها و روستاها و بيابانها و چشمه‌ها و ساير جزئيات منطقه‌ي بين مكه تا مدينه را شناسايي كرده و محل آنچه از بين رفته تعيين نموده و در دو كتاب خود «علي طريق الهجرة»: ص 67/60 و «معجم معالم الحجاز»: ج 3 ص 159 همراه با چند نقشه منعكس نموده است. او سفر خود به منطقه‌ي غدير خم و كيفيت جغرافيايي، آن را چنين توصيف مي‌كند:
از جحفه به «قصر عليا» آمدم. در آنجا شخصي از اهل منطقه را ديدم و درباره‌ي «چشمه‌ي غدير خم» سؤال كردم. او به درختان خرمايي در سمت طلوع آفتاب اشاره كرد و گفت: آنجا «غُرَبه» است و منظورش همان غديرخم بود كه امروزه گاهي به اين نام خوانده مي‌شود. هشت كيلومتر پس از قصر عليا به غديرخم رسيدم كه از شرق رابغ 26 كليومتر است.
آبگيري در سمت غربي دشت است كه حدود 150 درخت خرما كنار آن است. اين دشت قبلاً «خرّار» نام داشته و سيل در آن جاري مي‌شده، ولي هم‌اكنون تپه هايي در آن ايجاد شده كه مانع سيل است. از سمت شرقي اين آبگير دشت «خانق» است كه آب كوههاي «شراء» از 25 كيلومتري در آن جاري مي‌شود و به اين آبگير مي‌ريزد كه باعث بقاي اين آبگير تاريخي شده است. اين آبگير دائمي است و هر قدر خشكسالي باشد خشك نمي‌شود.
سمت جنوب اين آبگير، صحراي «وبريه» است و كنار آن «عويرضة» است.
در سمت غربي و شمال غربي غدير خم آثار شهري باستاني ديده مي‌شود كه
[صفحه 217]
حصاري داشته و بوضوح قابل رؤيت است. از جمله سه ساختمان بلند يا قلعه كه خراب شده است.
سه دليل مي‌توان ذكر كرد كه در اين مكان سكونت جمعي از مردم به صورت شهر يا روستاي مهمي بر قرار بوده است:
1. چشمه‌ي غدير، كه در حجاز بودنِ يك چشمه مساوي با برقراري يك روستا است.
2. بعد از شهادت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرزندان صحابه و انصار و قريش در دشتهاي حجاز متفرق شدند و براي خود باغها و آبادي‌هايي

ساختند كه به صراحت تاريخ مناطق اطراف غدير خم از آن مناطق است. بنابر اين استبعادي ندارد در اين غدير هم وطن كرده باشند و اطراف آن را آباد نموده باشند، بخصوص آنكه سابقه‌ي حضور پيامبر صلي اللّه عليه و آله نيز در آنجا ثابت بوده است.
3. زمينهاي اطراف غدير همه به قسمتهاي كوهپايه‌اي و مايل به دشت هستند و تا آنجا كه اهل منطقه نقل مي‌كنند سراسر آن را نخلستان پوشانده بوده است.
اين سه دليل ثابت مي‌كند كه سرزمين غديرخم كه امروزه فقط چند چادرنشين در اين سو و آن سويش خيمه زده‌اند، روزگاري شهرآبادي بوده است. [30].
در سمت شمال شرقي، بيابان سياه رنگي است كه «ذويبان» نام دارد. در سمت شمال غربي بيابان «رمحه» است كه جنگلهاي درخت سَمُر [31] آن را فرا گرفته است.
از سمت شمال دشت وسيعي است كه همان «وادي ظهر» است و سراسر آن را جنگلهاي درخت سَمُر بطوري پوشانده كه عبور از آن را مشكل ساخته است.
در زمين مسطح كنار غدير براي استراحت توقفي كرديم و در همين حال چوپاني
[صفحه 218]
گوسفندانش را براي آن كنار غدير آورد و پس از آب خوردن از آنجا دور شدند.
سپس مؤلف كتاب مسئله‌ي غديرخم و سابقه‌ي تاريخي آن را مطرح مي‌كند و مي‌گويد: در بازگشت از حجة الوداع، در همين مكان پيامبر صلي اللّه عليه و آله درباره‌ي علي عليه‌السلام فرمود: من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و خطبه‌ي مشهور غدير كنار همين آبگير بوده است كه از دليلهاي شيعه بر ولايت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام است. [32].

ايشان از علماي بزرگ شيعه در منطقه‌ي شرقي عربستان هستند و در سالهاي 1402 و 1409 دوبار به منطقه‌ي غدير سفر كرده‌اند و با توجه به سوابق تاريخي و جغرافيايي كه در منابع شيعه و غير شيعه آمده به شناسايي غدير خم پرداخته‌اند و توصيف كاملي از منطقه‌ي غدير را طي مقاله‌اي كه در مجله تراثنا شماره‌ي 21 ص 33 -8 چاپ شده ارائه داده‌اند كه خلاصه‌اي از آن را مي‌آوريم:
به همراه سه نفر از جده راهي جحفه شديم و در آنجا به مسجد ميقات آمديم و از خادم مسجد راه قصر عليا را پرسيديم. از آنجا پنج كيلومتر طي كرديم تا به قصر عليا رسيديم. آنجا جاده به سمت راست از جانب مكه به موازات كوهها منحرف شد. در قسمت وسيع بيابان جاده به چند سو تقسيم شده و كم كم زير ريگها گم شده بود. چوپاني را از دور ديديم و نزد او رفتيم و از او راه «غُرَبه» كه نام ديگر غدير است سؤال كرديم. او راهي را نشان داد و گفت: بعد از آن دشت وسيعي را مي‌بينيد كه بالاي آن نخلستان غربه پيدا مي‌شود. در وسط بيابان پيرمردي را همراه جواني سوار بر ماشين ديديم و از او درباره‌ي وطنش سؤال كرديم. او گفت: كمي بعد از غربه ساكن هستيم.
گفتم: مقصد ما هم آنجاست. گفت: شما اهل منطقه‌ي شرقي عربستان هستيد و دنبال
[صفحه 219]
غدير هستيد!! گفتم: آري. گفت: غدير در قسمت پايين دشت سمت راست جاده است. بعد از خداحافظي به آن سمت آمديم و به لطف خداوند وارد وادي غدير شديم.
بيابان بسيار وسيعي بود و دختان سَمُر بصورت پراكنده در اين سو و آن سو ديده مي‌شد. اين بيابان بين دو رشته كوه در سمت شمال و جنوبي قرار داشت. در مسير سيل آن، سه دسته درختان نخل ديده مي‌شد كه هر دسته با ديگري حدود 20 متر فاصله داشت.
در انتهاي غربي بيابان غدير، درختاني بود كه وسط آن چشمه‌اي جاري بود كه به احتمال قوي همان چشمه‌ي تاريخي غدير است.
بار دوم كه در سال 1409 به منطقه‌ي غدير سفر كرديم همان راه سفر قبلي را پيموديم تا به غدير رسيديم. در آنجا مشاهده كرديم كه سيل بسياري از شرايط جغرافيايي منطقه را تغيير داده و تعدادي از درختان خرما از بين رفته و درختاني كه اطراف چشمه بودند- بجز چند تا- از بين

رفته‌اند. چشمه‌ي غدير را ديديم كه مسيرش عوض شده و به سمت درختاني در بيست متري چشمه مي‌رود.

توضيح راههاي منتهي به غدير

راه رسيدن به وادي غدير هم اكنون از دو طريق است:
1. راه جحفه: از كنار فرودگاه رابغ تا اول روستاي جحفه، سپس 5 كيلومتر به سمت شمال در ريگزار تا قصر عليا، سپس 2 كيلومتر در سمت راست جاده با عبور از تپه‌هاي شني، سپس بياباني كوتاه، از بيابان به سمت راست جاده وادي غدير است. فاصله‌ي غدير نسبت به ميقات جحفه از سمت طلوع آفتاب 8 كيلومتر است.
[صفحه 220]
2. راه رابغ: از تقاطع جاده مكه- مدينه- رابغ به سمت مكه در طرف چپ جاده 10 كيلومتر، سپس به سمت راست، جاده‌ي فرعي به طرف غدير است كه فاصله‌ي آن از جنوب شرقي تا رابغ 26 كيلومتر است.
به اميد آنكه با ظهور صاحب غدير، منطقه‌ي زيبا و روح انگيز غدير بار ديگر احيا شود، و بين آبگير و چشمه‌ي آن مسجد با شكوهي بنا شود و محل منبر و خيمه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله با ترسيم كاملي از آن واقعه‌ي عظيم در آنجا مورد بازديد جهانيان قرار گيرد.
[صفحه 225]

عید و جشن غدیر

اشاره

زنده نگه داشتن ياد غدير، مؤثرترين عامل در احياي محتواي آن است. در طول تاريخ يابودهاي مختلفي از غدير به چشم مي‌خورد كه اقوام و ملل مختلف مسلمان به فراخور حال خود و شرايطي كه در آن بوده‌اند، براي حضور غدير در جامعه‌ي خود بكار گرفته‌اند.
جشنهاي ساليانه‌ي غدير و برنامه‌هاي متنوعي كه بمناسبت آن اجرا مي‌شود نيز جلوه‌ي ديگري از احياي غدير است. زيارت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در غدير نيز تجديد خاطره‌اي از غدير و دست بيعتي مجدد با صاحب غدير است. اين يابودها همه مظاهري از حفظ نام غدير در جوامع معتقد به آن، و سنگر دفاعي از غدير در برابر مخالفين آن است. در سايه‌ي همين يادماندهاست كه پس از چهارده قرن نام غدير بر پيشاني تاريخ اسلام مي‌درخشد و هزاران توطئه براي نابودي آن خنثي شده است.
[صفحه 226]

عوالم: ج 3: 15 ص 208 و 221 و 222.
جشنهاي سراسري غدير كه هر ساله در سالروز عيد غدير خم در هيجدهم ذي‌حجه برگزار مي‌شود از شاخص‌ترين آئينهاي يادبود غدير است و تأثير اجتماعي آن در حفظ محتواي غدير در اذهان عموم مردم فوق العاده است.
همانگونه كه جشن يادبود غدير همه ساله در آسمان با اجتماع همه‌ي ملائكه برگزار مي‌شود در زمين هم شيعيان يادبود آن روز را جشن مي‌گيرند.
اولين جشن غدير در همان بيابان غدير انجام شد كه سيل تبريك و تهنيت به پيشگاه پيامبر و اميرالمؤمنين‌صلوات‌اللّه‌عليهما جاري شد و مراسم پر شور و غيرقابل تكراري در آن بيابان پياده شد.
بعد از آن، بيست و پنج سال غدير پشت در خانه‌ي آتش زده‌ي علي و فاطمه عليهماالسلام گريست، تا روزي كه صاحب غدير قدرت را بدست گرفت و اولين جشن غدير با حضور او در كوفه انجام شد. روز جمعه مصادف با عيد غدير بود و اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه‌ي نماز بيانات مف صلي در عظمت غدير بيان كردند، و سپس همه‌ي مردم به اتفاق حضرت براي مراسم اطعام مخصوص غدير به منزل امام حسن مجتبي عليه‌السلام رفتند.
در دورانهاي بعد، شرايط اجتماعي زمينه‌اي براي جشن مفصل غدير فراهم نكرد تا روزي كه حضرت علي بن موسي الرضا عليه‌السلام در خراسان عده‌اي از خواص اصحاب خود را براي افطار روزه‌ي عيد غدير دعوت نمود، و به منازل آنان هدايا و عيدي فرستاد و برايشان درباره‌ي فضايل روز غدير سخنان مفصلي فرمود.
در زمان آل‌بويه در ايران و عراق و در حكومت فاطميان در شام و مصر و يمن جشنهاي غدير بطور مفصل گرفته مي‌شد و اهميت خاصي براي آن قائل بودند. [33] از زمان صفويه تا كنون همه ساله مراسم غدير با شور و شوق خاصي برگزار مي‌شود.
[صفحه 227]

جشن چهاردهمین قرن غدیر

اشاره

اكنون ساليان متمادي است كه بزرگان علما و مقامات بلند پايه و اقشار مختلف مردم در روز غدير پيامهاي تبريك براي يكديگر مي‌فرستند و آن را گرامي مي‌دارند. جشنهاي غدير نيز از شهرهاي بزرگ گرفته تا دور افتاده‌ترين روستاها برگزار مي‌شود و حتي در همه‌ي كشورهاي جهان، هر جا كه چند نفر شيعه كنار هم باشند، از روز غدير بدون جشن نمي‌گذرند.
در سال 1410 هجري بمناسبت چهاردهمين قرن غدير، كنگره‌ي باشكوهي در شهر لندن برگزار شد كه چند روز ادامه داشت و گزارش آن بچاپ رسيد، و بار ديگر عظمت غدير در حد جهاني به نمايش گذاشته شد.
اين كنگره تحت عنوان «مهرجان الإمام علي عليه‌السلام، بمناسبة مرور 14 قرناً علي يوم الغدير الأغرّ» طي سه روز 21/19 ذي‌حجة سال 1410ق-1368ش (1990م) در مركز شهر لندن برگزار شد.
اين يادبود چهاردهمين قرن غدير در پنج جهت زير فعاليت داشت:

اين كنفرانسهابعنوان اجتماعي از آراء و افكار مختلف نيز بحساب مي‌آمد.
مباحث تحقيقي كنفرانس درباره‌ي غدير تحت اين عناوين بود:
1. غدير در احاديث نبوي، يا غدير در كتب سيره و صحاح.
2. غدير در شعر عربي.
3. غدير در مناظرات مذهبي.
4.نقش غدير در حيات امت اسلامي، يا «اگر غدير اجرا مي‌گرديد چگونه مي‌شد»؟
5. غدير در عقل و نقل.
6. اهميت متن حديث غدير در عقايد شيعه.
7. روز غدير در دولتهاي اسلامي زمانهاي مختلف.
8. اهميت كتاب «الغدير» علامه اميني.
[صفحه 228]
9. بررسي‌هاي تفسيري درباره‌ي آيه‌ي تبليغ و آيه‌ي اكمال دين.
10. اهميت مجالس عيد غدير.
11. رسالت اسلامي از يوم الدار در مكه تا روز غدير.
12. غدير در كتب مستشرقين.

مجالس فرعي

اول: زندگاني اميرالمؤمنين عليه‌السلام از ولادت تا غدير بصورت صوتي و تصويري.
دوم: شب شعر غدير، با حضور شعراي بزرگ عرب و ايراني و شاعران اردو زبان.
سوم: مديحه خواني به زبانهاي عربي و فارسي و اردو.

نمايشگاه كتاب

نمايشگاهي كه در آن كتابهاي تأليف شده درباره‌ي غدير از خطي و چاپي به هر زباني كه باشد جمع آوري شده و به مدت يك هفته در معرض ديد عموم قرار گرفت.

مسابقه تألیف کتاب

يك مسابقه‌ي عمومي براي تأليف كتاب درباره‌ي غدير به چهار زبان عربي، فارسي، اردو و انگليسي قرار داده شد و جوايز نفيسي براي نفرات اول تا چهارم از هر زباني در نظر گرفته شد كه در مرحله‌ي ابتدايي بيش از سي كتاب براي مسابقه ارائه شد.

نمايشگاه فني

به همين مناسبت نمايشگاهي از لوحه‌هاي خط عربي و كوفي و لوحه‌هاي تذهيب شده‌ي نقوش اسلامي و آثار معماري و يادگارهاي فني بر چوب و مس و نقره و شيشه برپا شد.
در اين كنفرانس علما و دانشمندان بزرگ از سراسر جهان دعوت شدند و جشن چهاردهمين قرن غدير در باشكوهترين شكل خود برگزار گرديد.
اكنون يكهزار و چهارصد و دهمين سالروز غدير را جشن مي‌گيريم و نام بلند
[صفحه 229]
غدير را گوشواره‌ي خورشيد مي‌كنيم و به آن افتخار مي‌نماييم و لبخند پيروزي غدير بر سقيفه را به تماشا مي‌نشينيم.

عيد تاريخي آل محمد

روز غدير در واقع عيد آل محمد عليهم‌السلام و روز جشن اهل بيت است، و به همين جهت تأكيد خاصي از سوي ائمه عليهم‌السلام بر جشن گرفتن و اظهار سرور و شادي در اين روز وارد شده است.
شخص يهودي كه در مجلس عمر حاضر بود گفت: اگر آيه‌ي «الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ ... » (كه در روز غدير نازل شده) در امت ما نازل شده بود ما روز نزول آن را عيد مي‌گرفتيم ! [34].
بدون شك عيد گرفتن غدير بمعناي زنده نگه داشتن آن روز تاريخي در دلهاي شيعيان و احياي محتواي آن در مقابل دشمنان است، و بعنوان علامتي بزرگ بر صفحه‌ي تاريخ تشيع نقش بسته و نشان دائمي ولايت است.

جشن غدير در آسمانها

در آسمانها روز غدير را مي‌شناسند و اكنون آغاز پانزدهمين قرني است كه حتي در يك سال آن جشن غدير ترك نشده است. در اين باره چهار حديث ذكر مي‌نماييم:
1. امام صادق عليه‌السلام فرمود: نام عيد غدير در آسمانها روز «عهد معهود» است. [35].
2. امام رضا عليه‌السلام فرمود:
[صفحه 230]
خداوند در روز عيد غدير ولايت را بر اهل آسمانها عرضه كرد، و اهل آسمان هفتم در قبول آن از ديگران سبقت گرفتند. بهمين جهت خداوند آسمان هفتم را به عرش خود مزين فرمود.
سپس اهل آسمان چهارم بر ديگران سبقت گرفتند، و خداوند آن را به بيت المعمور مزين فرمود.
سپس اهل آسمان اول سبقت گرفتند، و خداوند آن را به ستارگان مزين فرمود. [36].
3. امام رضا عليه‌السلام فرمود:
روز غدير، روزي است كه خداوند به جبرئيل امر مي‌كند تا تختي از كرامت خود در مقابل بيت المعمور قرار دهد. سپس جبرئيل بر فراز آن قرار مي‌گيرد و ملائكه از همه‌ي آسمانها جمع مي‌شوند و بر پيامبر صلي اللّه عليه و آله ثنا مي‌فرستند و براي شيعيان اميرالمؤمنين و ائمه عليهم‌السلام و محبين ايشان استغفار مي‌كنند. [37].
4. امام رضا عليه‌السلام از پدرش امام موسي بن جعفر عليه‌السلام از جدش امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌فرمايد كه فرمود:
روز غدير نزد اهل آسمان مشهورتر از اهل زمين است.
خداوند تعالي در بهشت قصري خلق فرموده كه بناي آن خشتي از نقره و خشتي از طلا است. در آن قصر صد هزار اتاق سرخ رنگ و صد هزار خيمه‌ي سبز رنگ وجود دارد و خاك آن از مشك و عنبر است. در آن قصر چهار نهر جاري است: نهري از شراب و نهري از آب و نهري از شير و نهري از عسل. در كناره‌هاي اين نهرها درختاني از انواع ميوه‌ها قرار دارد، و بر آن درختان طيوري هستند كه بدنهاي آنها از لؤلؤ و بالهايشان از ياقوت است و به انواع صداها مي‌خوانند.
روز غدير كه فرا مي‌رسد اهل آسمانها وارد اين قصر مي‌شوند و تسبيح و تقديس و تهليل مي‌گويند. آن پرندگان هم به پرواز در مي‌آيند و خود را به آب مي‌زنند، و سپس در آن مشك و عنبر مي‌غلطند. آنگاه كه ملائكه جمع

شدند بار ديگر به پرواز در مي‌آيند و آن عطرها را بر آنان مي‌پاشند.
[صفحه 231]
ملائكه در روز غدير «نثار فاطمه عليهاالسلام» [38] را به يكديگر هديه مي‌دهند. وقتي آخرين ساعات روز غدير فرا مي‌رسد ندا مي‌آيد: «به مراتب و درجات خود برگرديد كه به حرمت محمد و علي تا سال آينده در چنين روزي، از لغزش و خطر در امان خواهيد بود». [39].

سابقه تاريخي روز غدير

در آن روز از ايام سال كه مقارن با روز غدير بوده وقايع بسيار مهمي در عالم خلقت و در تكوين جهان رخ داده، همانطور كه انبياء نيز برنامه‌هاي مهم خود را در اين روز انجام داده‌اند. اين بخاطر ارزشي است كه صاحب اين روز يعني اميرالمؤمنين عليه‌السلام به آن داده است، و حاكي از آن است كه واقعه‌اي مهمتر از آن در تاريخ عالم نبوده كه سعي شده ساير وقايع با آن مقارن گردد و از مباركي اين روز طلب بركت و يُمن شود:

1. روز قبولي توبه‌ي حضرت آدم عليه‌السلام. [40].
2. روزِ حضرت شيث، فرزند و وصي حضرت آدم عليهماالسلام. [41].
3. روز نجاتِ حضرت ابراهيم عليه‌السلام از آتش. [42].
4. روز نصب حضرت موسي عليه‌السلام حضرت هارون عليه‌السلام را. [43].
5. روز حضرت ادريس عليه‌السلام. [44].
6. روز حضرت يوشع بن نون وصي حضرت موسي عليهماالسلام. [45].
7. روز نصب حضرت عيسي عليه‌السلام وصي خود شمعون را. [46].

بعضي از موارد فوق كه بصورت مبهم آمده و واقعه‌ي آن روز ذكر نشده به پيروي از

[صفحه 232]

متن حديث است و احتمالاً مربوط به روز مبعوث شدن ايشان به نبوت يا منصوب شدنشان به وصايت باشد.

يك تقارن جالب

از لطايف مقدرات الهي اين است كه در روز 18 ذي‌الحجه عثمان كشته شد و مردم پس از 23 سال غصب خلافت، با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت كردند و خلافت ظاهري آنحضرت بار ديگر مقارن با روز غدير شد. [47].

اساس و سابقه عيد و جشن غدير

اعيادِ هر ملت، روزي براي احياء شعائر آنان و تجديد عهد و يادآوري روزهاي سرنوشت ساز و مهم آنهاست. عيد گرفتنِ روز «غدير» از همان سال حجة الوداع و در همان بيابان غدير پس از اتمام خطبه‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله شروع شد. در طول سه روز توقف در «غدير خم» مراسمي بر پا شد و حضرت شخصاً از مردم خواستند كه به او تبريك بگويند و مي‌فرمود: «هَنِّئوني، هَنِّئوني» كه اين سخن را در هيچيك از فتحها و پيروزي‌ها نفرموده بود.
اولين تهنيت‌ها و تبريكها را مردم به خود پيامبر صلي اللّه عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام عرض كردند و بهمين مناسبت در آن ايام شعر سروده شد.
اين سنت حَسَنه در فراز و نشيب تاريخ همچنان ادامه يافته و بصورت يك سيره‌ي مستمر و مؤكد مورد توجه عام و خاص اهل اسلام بوده و هرگز ترك نشده است. [48].
اين عيد در جوامع شيعه- به پيروي از روايات معصومين عليهم‌السلام- از عيد فطر و قربان مهم‌تر تلقي شده و بطور مفصل‌تري جشن گرفته مي‌شود.
[صفحه 233]

تبريك و تهنيت غدير

يك سنت ديرينه در غدير تبريك خاص آن است كه مفاهيم والاي غدير را منعكس مي‌كند.
امام صادق عليه‌السلام فرمود: هرگاه در اين روز برادر مؤمن خود را ملاقات كردي بگو:
الْحَمْدُ للَّهِ الَّذي أَكْرَمَنا بِهذَا الْيَوْمِ وَ جَعَلَنا مِنَ الْمُؤْمِنينَ، وَ جَعَلَنا مِنَ الْمُوفينَ بِعَهْدِهِ الَّذي عَهِدَهُ إِلَيْنا وَ ميثاقِهِ الَّذي واثَقَنا بِهِ مِنْ وِلايَةِ وُلاةِ أَمْرِهِ وَالْقُوَّامِ بِقِسْطِهِ وَ لَمْ‌يَجْعَلْنا مِنَ الْجاحِدينَ وَ الْمُكَذِّبينَ بِيَوْمِ الدّينِ.
شكر خداي را كه ما را به اين روز گرامي داشته و ما را از مؤمنين قرار داده و از وفاداران به پيماني كه با ما بسته و عهدي كه درباره‌ي واليان امرمان و بر پا دارندگان عدالت از ما گرفته است، و ما را از منكرين و تكذيب كنندگان روز قيامت قرار نداده است. [49].
امام رضا عليه‌السلام فرمود: در اين روز به يكديگر تهنيت و تبريك بگوئيد، و هرگاه برادر مؤمن خود را ملاقات كرديد چنين بگوئيد:
الْحَمْدُ للَّهِ الَّذي جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكينَ بِوِلايَةِ أَميرِالْمُؤْمنينَ عليه‌السلام.
سپاس خدايي را كه ما را از تمسك كنندگان بولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرارداده است. [50].

جشنهاي ائمه در غدير

جشن گرفتن بمعناي اجتماع عده‌اي بمناسبتي شادي آور و مسرور كننده است. بعبارت ديگر «جشن» بمعني عيد گرفتنِ دستجمعي و نمونه‌ي بارز آن است.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام روز غديري را كه با جمعه مقارن شده بود جشن گرفتند و در
[صفحه 234]
خطبه‌اي به همين مناسبت، مطالب مف صلي درباره‌ي غدير و عيد گرفتن آن فرمودند. پس از نماز، حضرت به اتفاق اصحابشان به منزل امام مجتبي عليه‌السلام كه جشني در آن برپا كرده بود رفتند و پذيرايي مف صلي انجام شد. [51].
امام رضا عليه‌السلام در روز غديري روزه گرفتند و براي افطار عده‌اي را دعوت نمودند، و براي آنان سخنان مف صلي درباره‌ي غدير فرمودند، و به منازل آنان هدايايي فرستادند. [52].
اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي عيد غدير فرمود: در اين روز كنار يكديگر جمع شويد تا خداوند امور شما را جمع و درست نمايد. [53].
سرودن و خواندن اشعار نيز تناسب تامي با جشن عمومي غدير دارد كه در واقع نوعي يادبود و يادگار است و با شيريني خاصي كه در شعر نهفته است طراوتِ جشن بيشتر مي‌شود. شعر گفتنِ حسان بن ثابت بمناسبت مراسم غدير كه با اجازه‌ي شخص پيامبر صلي اللّه عليه و آله در اولين جشن غدير با حضور آنحضرت صورت گرفت مؤيد اين مطلب است. [54].

عقد اخوت و برادري در غدير

يكي از مراسم عيد غدير «عقد اُخُوّت» است كه در طول چهارده قرن گذشته همواره بعنوان برادري حقيقي و پايدار بر اساس ولايت اهل بيت كه طينت ا صلي ماست بين شيعيان انجام مي‌شود، به اين معني كه برادران ديني- طي يك سنت اسلامي- برادري خود را مستحكم مي‌نمايند و با يكديگر پيمان مي‌بندند كه در آخرت نيز به ياد يكديگر باشند. در ضمن درباره‌ي حقوق برادري اسلام كه بسيار زياد است و مراعات آنها احتياج به مواظبت دارد از يكديگر حليت مي‌گيرند، و با همين حلاليت
[صفحه 235]
بار ديگر خود را متوجه لزوم مراعات آنها مي‌نمايند.
كيفيت اجراي عقد اُخُوّت چنين است: [55].
دست راست خود را در دست راست برادر مؤمن مي‌گذاري و مي‌گويي:
واخَيْتُكَ فِي اللَّهِ وَ صافَيْتُكَ فِي اللَّهِ وَ صافَحْتُكَ فِي اللَّهِ، وَ عاهَدْتُ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ وَ أَنْبِيائَهُ وَ الْأَئِمَّةَ الْمَعْصُومينَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ عَلي أَنّي إِنْ كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ الشَّفاعَةِ وَ أَذِنَ لي بِأَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ لا أَدْخُلُها إِلاَّ وَ أَنْتَ مَعي.
با تو در راه خدا برادري و يك روئي (با صفائي) مي‌نمايم و دست مي‌دهم، و با خدا و ملائكه‌اش و رسولان و انبيائش و امامان معصوم عليهم‌السلام پيمان مي‌بندم‌كه اگر من از اهل بهشت و اهل شفاعت بودم و به من اجازه‌ي ورود به بهشت داده شد، وارد آن نشوم مگر آنكه تو نيز همراه من باشي.
آنگاه برادر ديني در جواب او بگويد: «قَبِلْتُ»: «قبول كردم». سپس بگويد: «أَسْقَطْتُ عَنْكَ جَميعَ حُقُوقِ الْاُخُوَّةِ ما خَلاَ الشَّفاعَةَ و الدُّعاءَ وَ الزِّيارَةَ»: «همه‌ي حقوق برادري را از تو ساقط كردم (و بر تو بخشيدم) مگر شفاعت و دعا و زيارت را».

دعا (تجديد عهد و پيمان و بيعت)

دعاهاي مختصر و مف صلي براي روز غدير وارد شده است كه غديريان با خواندن آنها نوعي تجديد عهد و پيمان با خدا و رسول و ائمه عليهم‌السلام مي‌نمايند و مي‌توان بعنوان «بيعت» و «تجديد بيعت» براي كساني بحساب آورد كه در غدير حاضر نبوده‌اند و پس از قرنها آرزوي حضور در آن مراسم با شكوه را داشته‌اند.
مضامين والاي اين دعاها، در قالب شكرگذاري و اظهار عقايد يك شيعه در ولايت و برائت و دعا براي آينده‌ي عقايد اوست كه مي‌توان آنها را تحت سه عنوانِ «ولايت»،
[صفحه 236]
«برائت» و «مباركي روز غدير» خلاصه كرد. ذيلاً به مضامين بعضي از دعاهاي روز غدير اشاره مي‌شود: [56].
شكر خدا را كه فضيلتِ اين روز را به ما شناسانيد و حرمت آن را بما فهمانيد، و با معرفت آن به ما شرافت داد.
- خدايا همانگونه كه در ابتداي خلقتِ من (درِ عالم ذر) مرا از اجابت كنندگان «بلي» گويان قرار دادي، و پس از آن كَرَم ديگري نمودي كه همان عهد را در غدير تجديد نمودي و مرا به امامان هدايت فرمودي، خدايا اين نعمت را كامل فرما و تا هنگام مرگ آن را از من مگير، و مرا طوري بميران كه از من راضي باشي.
- خداوندا، ما نداي منادي ايمان را اجابت كرديم، كه آن منادي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله‌بود و نداي او ولايت بود.
- خدايا، تو را شكر كه بعد از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله ما را به امامان عليهم‌السلام هدايت كردي كه كمال دين و تمام نعمت بودند، و با اين هدايت اسلام را بعنوان دين ما پسنديدي.
- خدايا ما تابع پيامبر و اميرالمؤمنين‌صلوات‌اللَّه‌عليهماوآلهما هستيم، و به جبت و طاغوت و بُتهاي چهارگانه و تابعين آنها كفر مي‌ورزيم، و از هر كس كه آنان را دوست بدارد از اول تا آخر روزگار بيزاريم. خدايا، ما را با امامانمان محشور فرما.
- خدايا، ما بري و بيزار هستيم از هر كس كه با امامان روي جنگ داشته باشد.
- خدايا تو را شكر مي‌كنيم بر ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و بر اتمام نعمت و تجديد عهد و پيمان بر ولايت او، و اينكه ما را از اتباعِ تغيير دهندگانِ دين و تحريف‌كنندگان قرار ندادي.
- خدايا، اين روزي كه ما را به آن گرامي داشته‌اي مبارك فرما، و ما را در

ولایت ثابت قدم فرما، و ایمانِ ما را مستودَع و عاریه قرار مده، و ما را از برائت جویندگان از دعوت کنندگان به دوزخ قرار بده.
- خدایا، ما را توفیقِ همراهي با حضرت مهدي علیه‌السلام و حضور در تحت لوایش عنایت فرما.
[صفحه 237]

در سالهاي آغازينِ پانزدهمين قرن غدير، مردان و زنان غديري جاي پاي پيامبر صلي اللّه عليه و آله و علي عليه‌السلام را كنار درختان خم بوسه باران مي‌كنند و پاسداري از حريم غدير را غذاي روح خود مي‌خوانند.
امروز غدير سربلندتر و زنده‌تر از ديروز است. اكنون غدير قرين نام پيامبر صلي اللّه عليه و آله و علي عليه‌السلام؛ و آميخته با نام زهرا عليهاالسلام است. امروز غدير ما حسين عليه‌السلام ماست.
اكنون غدير تابلوي بلند شيعه در جهان است و در دلهايي جا دارد كه شيريني آن را از عمق جان احساس مي‌كنند و آن را با خونشان ممزوج نموده در رگهاي خود جاري ساخته‌اند.
امروز- در سايه‌ي پر فيض صاحب غدير حضرت بقية اللّه الاعظم‌عجل‌اللّه‌فرجه- پرچم سبز آن را آنقدر بالا مي‌بريم كه فراتر از باورها آيد.
پيام غدير را مي‌رسانيم و دوستان غدير را راهنمايي مي‌كنيم و بر دشمنان آن اتمام حجت مي‌نماييم و بر مظلوميت غدير اشك مي‌ريزيم.
امروز لواي غدير كنار درِ آتش زده‌ي زهرا و علي عليهماالسلام بلند است، و نام غدير با هفتاد و دو فدايي آن در كربلا كه به پايش قطعه قطعه شدند، و هشتاد و چهار بانوي والا مقام كه براي غدير عطش را، و غارت و آتش را، و داغ جوانان را و اسارت را به جان خريدند، قرين است.
ما امروز به زيارت قربانگاه غدير در كربلا مي‌رويم و عاشوراي غدير را به سوك مي‌نشينيم.
امروز معناي غدير لغت‌نامه نمي‌خواهد ... ! هركس علي و حسين عليهماالسلام را شناخت غدير را مي‌يابد. غديرِ ما از متن قرآن است و قرآن در غدير معرفي شده است.
[صفحه 238]
ما ولايت همه‌ي خلايق را بدست او مي‌دانيم، نه فقط انسانها را! ما مي‌گوييم: «مردم كجا و مقام بلند امامت»؟! و خدا را شكر گزاريم كه به ما اجازه نداد امامي براي خود انتخاب كنيم و انتخاب زيباي خود را بر ما واجب نمود. ما با علي بيعت كرده‌ايم و هيچكس را بر او امير نمي‌دانيم.
امروز غدير مستحب نيست، واجب است!!
آنگاه كه دستان مبارك صاحب غدير را از فراسوي قرنها مي‌فشاريم لبخند تبريكش به ما چه مي‌گويد؟
فدائيان چهارده قرن گذشته‌ي غدير، كه اين كاروان هزار و چهارصد ساله را از گذرگاههاي پر خطر سقيفه عبور داده‌اند، از سپردن ميراث جاودانه‌ي

غديربدست ما چه انتظاري دارند؟
نسلهاي كنوني غدير كه آن را در اعماق وجود خود مي‌يابند ولي از تاريخ آن چيزي نمي‌دانند، سخن دلشان چيست؟
فرزندان آينده‌ي غدير كه وارثان اين گنج عظيم خواهند بود، چه خواسته‌هايي را آرزو خواهند كرد كه بايد بدست ما انجام شود؟ !!
اي غدير! از ما انتظارات زيادي داري! و حق با توست كه راه بلندي را به بهاي سنگيني طي كرده‌اي تا بدست ما رسيده‌اي. قسم به عزيز تو كه پيامبر او را از روي دست خويش به رخ جهانيان كشيد، نازت را خريداريم!
امروز شهد شيرين‌تر از عسل تو را مي‌نوشيم و با آن زنده‌ايم تا فرداي تو را در شفاف‌ترين آئينه‌ها جلوه‌گر سازيم و چهره‌ي زيباي تو را جام جهان نماي خلقت سازيم تا پرتو چهارده معصوم پاك را در آن به تماشا بنشينيم.

[1] طبق روايات خروج حضرت از مدينه روز شنبه 25 ذيقعده و ورود حضرت به مكه سه شنبه پنجم ذي‌حجه بوده است. بنابر اين روز 18 ذي‌حجة مطابق با روز دوشنبه مي‌شود. طبق تقويم تطبيقي هزار و پانصد ساله هجري قمري و ميلادي (تحقيق: حكيم قريشي) روز هجدهم ذي‌حجه‌ي سال دهم هجري مطابق دوشنبه 15 مارس سال 632 ميلادي است.
[2] بحارالانوار: ج 8 قديم ص 28.
[3] بحارالانوار: ج 37 ص 124-123.
[4] فرمايشات حضرت زهرا عليهاالسلام درباره‌ي غدير در بخش چهارم كتاب حاضر گذشت.
[5] عوالم: ج 3: 15 ص 476-472.
[6] بحار الأنوار: ج 37 ص 235.
[7] بحار الأنوار: ج 37 ص 236.
[8] عوالم: ج 3: 15 ص 477.
[9] الذريعة: ج 5 ص 101 شماره‌ي 418.
[10] عوالم: ج 3: 15 ص 296.
[11] عوالم: ج 3: 15 ص 261.
[12] معاني الاخبار: ص 63.
[13] عوالم: ج 3: 15 ص 128. معاني الاخبار: ص 63.
[14] اثبات‌الهداة: ج 2 ص 139 ح 606.
[15] عوالم: ج 3: 15 ص 133 ح 190.
[16] بحار الأنوار: ج 37 ص 121 ح 15. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 44.
[17] الغدير: ج 1 ص 66 و 159 و 232، ج 2 ص 34. كتاب سليم: مقدمه.
[18] الذريعة: ج 5 ص 101.
[19] بحار الأنوار: ج 37 ص 235. إحقاق الحق: ج 2 ص 486.
[20] بخش «ميراث مكتوب غدير» در كتاب حاضر از مقدمه‌ي كتاب «غدير در آئينه‌ي كتاب» اقتباس شده است.
[21] داستان غدير: ص 122.
[22] مجله الثقلين (آوريل- ژوئن 1988): ج 5 ش 2 ص 181.
[23] تصانيف الشيعة في الهند، سيد شهوار نقوي (خطي).
[24] بحارالانوار: ج 33 ص 131 ح 417، ج 38 ص 238 ح 39.
[25] بحارالانوار: ج 25 ص 383، ج 26 ص 230.
[26] بحارالانوار: ج 21 ص 388، ج 37 ص 112 و 166 و 195. عوالم: ج 3: 15 ص 41 و 98 و 144 و 201.

[27] بحارالانوار: ج 37 ص 148.
[28] عوالم: ج 3: 15 ص 220.
[29] بحارالانوار: ج 97 ص 360.
[30] از نظر شيعه دليل ديگري موارد فوق را تأييد مي‌كند و آن صراحت تاريخ در وجود مسجد غدير در آنجا است. قرائن مذكور نيز مؤيدي قوي بر وجود مسجد غدير است كه طبعاً بخاطر عبور حجاج زمينه‌ي سكونت نيز در آنجا فراهم بوده است.
[31] درخت «سَمُر» نوعي درخت مخصوصِ بيابانها و شنزارها است كه در حد فوق العاده‌اي رشد مي‌كند و شاخ و برگهاي پريشت پيدا مي‌كند و شباهت زيادي به درخت چنار دارد و سايه‌ي مناسبي در صحراهاي خشك ايجاد مي‌نمايد.
[32] تطبيق تاريخي محل غديرخم توسط يك كارشناس غير شيعه، آن هم نه فقط به صورت تحليل علمي بلكه در سايه‌ي يك سفر اكتشافي و تحقيقي ارزش بسيار بالايي دارد و بعنوان مدركي مهم و قابل استناد براي شيعه تلقي مي‌شود.
[33] به كتاب «عيد الغدير في عهد الفاطميين» مراجعه شود.
[34] الغدير: ج 1 ص 283. عوالم: ج 3: 15 ص 115 و 303.
[35] عوالم: ج 3: 15 ص 214.
[36] عوالم: ج 3: 15 ص 224.
[37] عوالم: ج 3: 15 ص 222.
[38] نثار فاطمه عليهاالسلام همان ميوه‌هاي درخت طوبي است كه در شب زفاف حضرت، به امر الهي از آن درخت در آسمانها پخش شد و ملائكه آنها را بعنوان يادگار برداشتند. بحارالانوار: ج 43 ص 109.
[39] بحار الأنوار: ج 37 ص 163. عوالم: ج 3: 15 ص 221.
[40] عوالم: ج 3: 15 ص 212.
[41] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[42] عوالم: ج 3: 15 ص 212 و 222.
[43] عوالم: ج 3: 15 ص 213.
[44] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[45] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[46] عوالم: ج 3: 15 ص 209 و 213.
[47] اثبات الهداة: ج 2 ص 198.
[48] در اين مورد به كتاب «الغدير» علامه‌ي اميني: ج 1 ص 283، وكتاب «الغدير في الاسلام» تأليف شيخ محمدرضا فرج اللّه: ص 209 مراجعه شود.
[49] عوالم: ج 3: 15 ص 215.

[50] عوالم: ج 3: 15 ص 223.
[51] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[52] عوالم: ج 3: 15 ص 221.
[53] عوالم: ج 3: 15 ص 209.
[54] عوالم: ج 3: 15 ص 41.
[55] مستدرك الوسائل (محدث نوري) چاپ قديم ج 1 ص 456 باب 3، از كتاب زاد الفردوس نقل كرده است. همچنين از شيخ نعمةاللّه بن خاتون عاملي نقل كرده كه بر اين مطلب از پيامبر صلي اللّه عليه و آله نصّ وارد شده است. همچنين مرحوم فيض كاشاني در كتاب خلاصه الأذكار، باب دهم (ص 99) برنامه‌ي «عقداُخُوّت» را ذكر نموده است.
[56] اين مضامين از دعاهايي كه در كتاب «الاقبال» سيد إبن طاووس: ص 460 به بعد مذكور است انتخاب شده است. در عوالم: ج 3: 15 ص 215-220 نيز ذكر شده است.

ره‌يافتگان به سوي غدير

مشخصات کتاب

سرشناسه : رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پديدآور : ره يافتگان به سوي غدير/ تاليف علي‌اصغر رضواني .
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۷۸ ص.
فروست : سلسله مباحث يادمان غدير.
شابك : ۸۰۰۰ ريال : 978-964-973-180-3
يادداشت : چاپ دوم : ۱۳۸۹ (فيپا).
يادداشت : کتابنامه به صورت زيرنويس .
موضوع : غدير خم
موضوع : شيعه -- دفاعيه‌ها و رديه‌ها
شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)
رده بندي کنگره : BP۲۲۳/۵/ر۶ر۹ ۱۳۸۷
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسي ملي : ۱۷۲۰ ۹۲۳

مقدمه ناشر

غدير محور همبستگي اسلامي و زيربناي تفكّر شيعي است. غدير تبيين كننده جريان اصيل وصايت رسول مكرم اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه اسلام راستين را تداوم بخشيد و زلال معرفت، ولايت، تسليم و رضا را در جان مؤمنين جاري و حيات ثمربخش را به آنان هديه نمود.
غدير در طول تاريخ مورد بي‌مهري‌هايي از طرف دوستان و مورد تهاجم از طرف دشمنان دين قرار گرفت ولي با عنايت و تدبير پيروان واقعي غدير حفظ و فرهنگ شد. هم اكنون كه در نظام مقدّس جمهوري اسلامي همّت مسؤولان و مردم متدين ايران اسلامي بر غديري شدن تمامي اين سرزمين اسلامي است، بر آن شديم مجموعه پيش روي كه توسط استاد ارجمند حاج علي اصغر رضواني تأليف گرديده را به زيور طبع بياراييم.
اميد است مورد قبول حضرت حقّ و توجّه مولايمان حضرت حجّت «عجل اللّه تعالي فرجه الشريف» قرار گيرد.
لازم است از عنايات ويژه توليت محترم حضرت آيت اللّه وافي و ديگر عزيزان همكار در مجموعه انتشارات برادران ديلمي، اميرسعيد سعيدي، آشتي، بخشايش، تلاشان و ... در به ثمر رسيدن اين مجموعه فعاليت نموده‌اند، كمال تشكر و امتنان را داريم و ان شاء اللّه خوانندگان گرامي ما را از نظرات ارشادي خود محروم نفرمايند.
مدير مسوؤل انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

پیشگفتار

شیعه از صدر اسلام تا به امروز شداید و دردها و آوارگي‌ها و مصایب و بلاهایي را کشیده که هرگز دیگران نکشیده‌اند، و این تنها به جهت ولاي عترت پیامبر و اعتقاد به مقام عظیم آنان بوده است که خداي باري تعالي به آن بزرگواران عطا نموده است، و هرچه ضریب این ولایت بالاتر رفته تحمل مصیبت‌ها بیشتر شده است ولي در مقابل هرگز آنان را از خط اهل بیت‌علیهم السلام باز نداشته است، بلکه با تمام مخالفان خود با نرمي و آرامش و با تقدیم ادله و براهین برخورد کرده و بحث علمي محض داشته است. و این یکي از راه‌هاي هموار سازي براي یاري آنان بوده و زمینه را براي گسترش فعالیتشان باز کرده است. و بدین جهت است که مشاهده مي‌کنیم منصفان اهل سنت را که فوج فوج به شیعه گرویده و پیرو مذهب اهل بیت عصمت و طهارت‌علیهم السلام مي‌شوند ما در این کتاب درصدد بیان و توضیح همین مطلب مي‌باشیم و درصددیم تا حرکت گسترده‌اي که اخیراً در این زمینه پدید آمده و عوامل و موانع آن را توضیح دهیم.

هدف ما از تبیین این امر تعمیق اختلاف بین مسلمانان نیست؛ زیرا ما خود مي‌دانیم که جامعه اسلامي امروز احتیاج مبرمي به وحدت قلوب دارد، ولي ما معتقدیم که گفتگوي سالم علني و بدون تعصب مي‌تواند در این راستا کمك کار و مدد یار ما باشد؛ زیرا اگر امت اسلام التزام به روش‌هاي سازنده علمي در مواجهه با مخالفان خود دهند به طور حتم به آرزوي خود خواهند رسید و به اهدافي را که پیامبر اکرم‌صلي الله علیه وآله براي این امت ترسیم کرده است دست خواهند یافت و هرگز گمراه نشده و به ضلالت گرفتار نخواهند شد.

اگر مشاهده مي‌کنیم که عوامل و اسباب اختلاف در بین ما وجود دارد چه خوب است که آن را مورد توجه قرار داده و به طور صحیح آن را تبیین نماییم، و این را بدانیم که مهم در این مسأله روش شدن حق از راه صحیح و اصیل اسلامي است، نه آنکه نسبت به عقاید و افکار موروثي خود تکیه کرده و به آن‌ها تعصب داشته باشیم.

ما در این کتاب درصدد برآمده‌ایم تا تجارب عده‌اي از افراد را براي خوانندگان عزیز نقل کنیم که چگونه در مورد عقاید موروثي خود بحث کرده و آن‌ها را غربال نمودند تا به خالص آن‌ها دست یافته و به آنها تمسك کرده‌اند. این تجربه‌هاي شخصیت‌هایي است که افرادي از خود به یادگار گذاشته و در این راه به ما عرضه کرده‌اند تا به طور وضوح مشاهده کنیم که چرا آنان مذهب اهل بیت‌علیهم السلام را انتخاب کرده و ادله‌اي که بر آن اعتماد کرده‌اند چه بوده است؟

لازم به تذكر است كه در اين كتاب از كتاب «التحول المذهبي» برادر ارجمند علاء الحسون زياد استفاده شده است.

علي اصغر رضواني

پذيرش تشيع نشأت گرفته از عواطف و احساساتي نيست كه بر انسان عارض مي‌شود بلكه موقفي است كه انسان مستبصر، آن را بعد از مطالعه و درس و بحث بسيار و عميق انتخاب مي‌كند. انسان در اين مرحله با مصيبت‌ها و گرفتاري‌ها و گردنه‌هاي زيادي مواجه مي‌شود كه بايد با تدبير لازم و دقت فراوان از آن‌ها گذشته و خود را به سرمنزل مقصود كه همان رسيدن به حقّ و حقيقت است برساند. آري، او مصمّم است كه خود را با عنايات الهي پيرو نتيجه‌اي كند كه ادلّه و براهين بر آن اقامه شده است. اين تحوّل مذهبي براي يك مستبصر پديد نمي‌آيد جز آن‌كه از مجموعه عواملي عبور كرده و در آن‌ها غور كند تا او را به مكتب اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام رهنمون سازد. اينك به اين عوامل اشاره مي‌كنيم:

1 - آشنايي با عظمت اهل بيت‌عليهم السلام

اشاره

بسياري از علما و جوانان اهل سنت در طول تاريخ، خصوصاً در اين عصر و زمان كه مقداري سعي در شناساندن معارف اهل بيت‌عليهم السلام شده، در صدد برآمده‌اند تا با تراث فرهنگي آن بزرگواران آشنا شوند، امري كه منجرّ به تشيع تعداد زيادي از آنان شده است؛ زيرا پي به وجود چشمه‌اي گوارا از علم و معرفت اهل بيت‌عليهم السلام برده و از آن بهره‌مند گشته‌اند.

امام علي‌عليه السلام در توصيف عترت پيامبرصلي الله عليه وآله خطاب به مردم مي‌فرمايد: «فَأَينَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَنَّي تُؤْفَكُونَ وَ الأَعْلاَمُ قَائِمَةٌ وَ الآيَاتُ وَاضِحَةٌ وَ الْمَنَارُ مَنْصُوبَةٌ فَأَينَ يتَاهُ بِكُمْ وَ كَيفَ تَعْمَهُونَ وَ بَينَكُمْ عِتْرَةُ نَبِيكُمْ؟ وَ هُمْ أَزِمَّةُ الْحَقِّ وَ أَعْلاَمُ الدِّينِ وَ أَلْسِنَةُ الصِّدْقِ»؛(1)(2) «مردم كجا مي‌رويد؟ چرا از حق منحرف مي‌شويد؟ پرچم‌هاي حقّ بر پاست، و نشانه‌هاي آن آشكار است، با اين كه چراغ‌هاي هدايت روشنگر راه‌اند، چون گمراهان به كجا مي‌رويد؟ چرا سرگردان هستيد؟ در حالي كه عترت پيامبرصلي الله عليه وآله شما در ميان شماست. آنان زمام‌داران حقّند، پيشوايان دين، و زبان‌هاي راستي و راست گويانند».

2 - «انْظُرُوا أَهْلَ بَيتِ نَبِيكُمْ فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ وَ اتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ فَلَنْ يخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًي وَ لَنْ يعِيدُوكُمْ فِي رَدًي فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا وَ إِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا وَ لا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضِلُّوا وَ لا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا»؛(3) «مردم! به اهل بيت پيامبرتان بنگريد به آن سو كه گام برمي‌دارند برويد، و گام را به جاي گام آنان بگذاريد، چون آنان شما را از راه هدايت بيرون نمي‌برند و به پستي و هلاكت باز نمي‌گردانند. اگر سكوت كردند سكوت كنيد و اگر قيام كردند، بپا خيزيد. از آنان پيشي نگيريد كه گمراه مي‌شويد و از آنان عقب نمانيد كه نابود گرديد».

3 - «نَحْنُ الشِّعَارُ وَ الأَصْحَابُ وَالْخَزَنَةُ وَ الأَبْوَابُ وَ لا تُؤْتَي الْبُيُوتُ إِلاّ مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيرِ أَبْوَابِهَا سُمِّي سَارِقاً»؛(4) «مردم! ما اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله چونان پيراهن تن او و ياران راستين او خزانه داران علوم و معارف وحي و درهاي ورود به آن معارف، مي‌باشيم، كه جز از در، هيچ كس به خانه‌ها وارد نخواهد شد. هر كسي از غير در آن وارد شود دزد است».

4 - «أَينَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا كَذِباً و بَغْياً عَلَينَا أَنْ رَفَعَنَا اللَّهُ وَوَضَعَهُمْ و أَعْطَانَا و حَرَمَهُمْ و أَدْخَلَنَا و أَخْرَجَهُمْ بِنَا يسْتَعْطَي الْهُدَي و يسْتَجْلَي الْعَمَي»؛(5) «كجايند كساني كه پنداشتند دانايان علم قرآن آنان مي‌باشند نه ما؟ كه اين ادعا را بر اساس دروغ وستمكاري بر ضد ما روا داشتند. خدا ما اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله را بالا آورد و آنان را پست و خوار كرد، به ما عطا فرمود و آن‌ها را محروم ساخت، ما را در حريم نعمت‌هاي خويش داخل و آنان را خارج كرد، كه راه هدايت را با راهنمايي ما مي‌پويند و روشني دل‌هاي كور از ما مي‌جويند».

5 - «إِنَّمَا مَثَلِي بَينَكُمْ كَمَثَلِ السِّرَاجِ فِي الظُّلْمَةِ يسْتَضِيءُ بِهِ مَنْ وَلَجَهَا»؛(6) «همانا من در بين شما چونان چراغ درخشنده در تاريكي هستم كه هر

كس به آن روي مي‌آورد از نورش بهره‌مند مي‌گردد».
6 - «هُمْ عَيشُ الْعِلْمِ و مَوْتُ الْجَهْلِ يخْبِرُكُمْ حِلْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ و ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ و صَمْتُهُمْ عَنْ حِكَمِ مَنْطِقِهِمْ لَا يخَالِفُونَ الْحَقَّ و لا يخْتَلِفُونَ فِيهِ»؛ (7) «آن‌ها - اهل‌بيت پيامبرصلي الله عليه وآله - رمز حيات دانش و راز مرگ ناداني هستند، حلمشان شما را از دانش آنان، ظاهرشان از باطنشان و سكوتشان از منطق آنان اطلاع مي‌دهد، نه با دين خدا مخالفتي دارند و نه در آن اختلاف مي‌كنند».

با مراجعه به كلمات مستبصرين پي مي‌بريم كه اين عامل تأثير بسزايي در شيعه شدن آنان داشته است. اينك به كلمات برخي از آنان اشاره مي‌كنيم:
1 - محمدبن علي متوكل يكي از كساني كه شيعه شده، مي‌گويد: «روش‌هاي درسي ما از ذكر اهل بيت‌عليهم السلام خالي است، و اين در حالي است كه كتاب‌هاي آن‌ها را سيره و اخبار ضعيف و قوي از مردان و زنان شرق و غرب عالم فراگرفته است، و اين به نوبه خود جاي سؤال‌هاي بسيار دارد؛ زيرا ما جوانان دانشگاهي كه به حركت اسلامي خودمان را منتسب كرده‌ايم، كجا مي‌توانيم از تاريخ و احوال امام علي‌عليه السلام و سيده زنان، حضرت زهراعليها السلام و حسن و حسين و فرزندان آنان - عليهم السلام - و از زينب‌عليها السلام اطلاع يابيم؟ براي ما ذكر و يادي از آنان نمي‌كنند... روش‌هاي درسي، سيره اهل بيت‌عليهم السلام را به فراموشي سپرده‌اند؛ زيرا با سلبيات و مطاعن و جرائم ديگران ارتباطي ندارد. مربّيان و اساتيد نمي‌خواهند تا توجه شاگردان خود را به موقعيت‌هاي ناشايست و پرونده‌هاي سياه عده‌اي جلب كنند...».(8)
عبدالمنعم حسن يكي ديگر از كساني كه شيعه شده مي‌نويسد: «براي اهل بيت‌عليهم السلام ميراث فرهنگي عظيمي است كه امت مي‌توانست از آن استفاده كند، ولي خودش را از آن محروم ساخت. يكي از معجزات آن‌ها كه مرا مبهوت و متحير كرده روش آنان در دعا و كيفيت تقرّب به سوي خداوند متعال و ادب بالا در مقام تخاطب با پروردگار سبحان است. كسي كه صحيفه سجاديه را بخواند، كتابي كه تمام آن دعاهايي از امام چهارم علي بن الحسين‌عليه السلام است تعجب‌كند كه چرا علماي اهل سنت به اين صحيفه اهتمام ندارند؟ آيا به جهت اين است كه از يكي از امامان اهل بيت‌عليهم السلام وارد شده و يا جهت ديگري دارد؟».(9)
دكتر تيجاني سماوي مي‌نويسد: «هرگاه مسلمان بخواهد حقّ را بشناسد و از ضلالت محفوظ مانده و روز قيامت نجات يابد و بهشتي شده و رضايت خدا را كسب نمايد، راهي جز اين ندارد كه سوار بر كشتي نجات شده و به اهل بيت‌عليهم السلام رجوع كند؛ زيرا آنان امان امتند كه خداوند بنده‌اي را مورد قبول خود به جز از راه آنان قرار نمي‌دهد، و هيچ كس نمي‌تواند به جز از دروازه آنان داخل در هدايت شود. اين امري است كه رسول خداصلي الله عليه وآله تقرير كرده و از جانب خداوند عزّوجلّ براي امت ابلاغ كرده است».(10)
عبدالمنعم حسن يكي ديگر از مستبصرين مي‌گويد: «نظري كلّي به روش اهل بيت‌عليهم السلام و كلمات و احوال آنان كافي است كه ما را بر اين

امر هدايت كند كه آنان امين‌هاي خداوند بر وحي اويند كه بر پيامبرش نازل شده است. اين امانت عظيمي است كه ممكن نيست اشخاصي كه شيطان آنان را گهگاهي وسوسه مي‌كرده، متحمّل آن گردند. و نيز نمي‌تواند حقّ آنان را ادا كند كسي كه همه مردم از او فقيه‌تر بوده‌اند. و نمي‌تواند حفظ كند اين امانت را كسي كه هواي نفس خود و عشيره‌اش را بر تمسك به بسيطترين مفردات حق، مقدّم مي‌داشته است... كلمات اهل بيت‌عليهم السلام نورانيتي دارد كه من نزد ديگران نيافتم. روش آنان در تربيت امت و توجيه آنان شما را به درجه‌اي از احساس قرار مي‌دهد كه معناي خلافت الهي را در روي زمين درك مي‌كنيد. تاريخ گواهي نمي‌دهد كه آنان نزد احدي علم فرا گرفته باشند، بلكه تمام صاحبان علم ادعاي رجوع علم خود را به آن حضرات دارند».(11)
ياسين معيوف بدراني، يكي ديگر از كساني كه شيعه شده، مي‌نويسد: «ما اگر قرآن را دوست داريم و آن را تكريم مي‌كنيم، بدان جهت است كه اين نسخه نجات‌بخش بشريت و خارج كننده او از ظلمات به سوي نور است. ما قرآن را نبايد مثل كساني بخوانيم كه گفتند، شنيديم در حالي كه نمي‌شنيدند. بلكه قرآن را با عقل‌هاي باز و قلب‌هاي مملوّ از ايمان بخوانيم، تا آياتي را كه تبيين كننده جايگاه رفيع اهل بيت‌عليهم السلام است بفهميم. پس بر تو است اي برادر مؤمن! به اين‌كه از كتاب‌هاي آنان جست‌جو كرده تا آن‌ها را بشناسي و خصوصياتي را نيز كه خداوند به آن‌ها اختصاص داده دريابي، اموري كه خداوند به غير از آن‌ها عطا نكرده است. اميد است كه اين امر سبب نجات تو و ديگران از انحراف و گمراهي باشد».(12)
استاد شيخ حسن شحاته، از مستبصرين مصري مي‌گويد: «موقعيت اهل بيت‌عليهم السلام موقعيت امامت عظمي است، آنان اصل اصول در وجود اين عالم‌اند، و آنان ستارگان هدايت‌اند، كه هركس آنان را متابعت كند به راه مستقيم خداوند هدايت پيدا كرده است، و هركس از طريق آنان منحرف گردد از «مغضوب عليهم» و «ضالّين» است.
اهل بيت‌عليهم السلام چراغان هدايت و كشتي‌هاي نجاتند. آنان امامان ما و صاحبان امر خلافتند كه طاعتشان بعد از اطاعت خداوند واجب شده، آن‌گونه كه در نصّ قرآن وارد شده است. آنان خزانه‌داران قرآن و ستارگان راه مستقيمانند. آنان صالحان امت و اولياي الهي‌اند. آنان اهل ذكرند كه از ما خواسته شده كه از هر مسأله‌اي از مسائل ديني از آنان سؤال كنيم. آنان اهل دين صحيحند، پس بر هر موحّد عاقلي واجب است كه آنان را در عبادت و معامله و عادت متابعت كند؛ زيرا آنان اهل قدس و پاكي و اهل عصمت و پاكيزگي‌اند».(13)
دكتر تيجاني مي‌گويد: «شيعه ثابت قدم بوده و صبر كرده و به حقّ تمسك

كرده است... و من از هر عالمي تقاضا دارم كه با علماي شيعه مجالست كرده و با آنان بحث نمايد، كه به طور قطع از نزد آنان بيرون نمي‌آيد جز آن كه به مذهب آنان كه همان تشيع است، بصيرت خواهد يافت... آري من جايگزيني براي مذهب سابق خود يافتم و سپاس خداوندي را كه مرا بر اين امر هدايت نمود و اگر هدايت و عنايت او نبود، هرگز بر اين امر هدايت نمي‌يافتم. ستايش و سپاس خدايي را سزاست كه مرا بر فرقه ناجيه راهنمايي كرد؛ فرقه‌اي كه مدّت‌ها با زحمت فراوان در پي آن بودم. هيچ شك ندارم كه هر كس به ولاي علي و اهل بيتش تمسك كند به ريسمان محكمي چنگ زده كه گسستني نيست. روايات پيامبرصلي الله عليه وآله در اين مورد بسيار است، رواياتي كه مورد اجماع مسلمين است. عقل نيز به تنهايي بهترين راهنما براي طالب حق است... آري، به حمد خدا، جايگزين را يافتم، و در اعتقاد به اميرالمؤمنين و سيد الوصيين امام علي بن ابي طالب‌عليه السلام، به رسول خداصلي الله عليه وآله اقتدا كردم، و نيز در اعتقاد به دو سيد جوانان اهل بهشت و دو دسته گل از اين امّت، امام ابو محمّد حسن زكّي و امام ابو عبداللّه حسين، و پاره تن مصطفي، خلاصه نبوت، مادر امامان و معدن رسالت و كسي كه خداوند عزيز به غضب او غضبناك مي‌شود، بهترين زنان، فاطمه زهراعليها السلام.
به جاي امام مالك، استاد تمام امامان، امام جعفر صادق‌عليه السلام و نه نفر از امامان معصوم از ذرّيه حسين و امامان معصوم را برگزيدم...».
او بعد از ذكر حديث «باب مدينة العلم» مي‌گويد: «چرا در امور دين و دنياي خود از علي‌عليه السلام تقليد نمي‌كنيد، اگر معتقديد كه او باب مدينه علم پيامبرصلي الله عليه وآله است؟ چرا باب علم پيامبرصلي الله عليه وآله را عمداً ترك كرده و به تقليد از ابوحنيفه و مالك و شافعي و احمد بن حنبل و ابن تيميه پرداخته‌ايد، كساني كه هرگز در علم، عمل، فضل و شرف به او نمي‌رسند؟
آن گاه خطاب به اهل سنت نموده، مي‌گويد: «اي اهل و عشيره من! شما را به بحث و كوشش از حقّ و رها كردن تعصّب دعوت مي‌كنم، ما قربانيان بني اميه و بني عباسيم، ما قربانيان تاريخ سياهيم. قرباني‌هاي جمود و تحجر فكري هستيم كه گذشتگان براي ما به ارث گذاشته‌اند.
او كتاب‌هايي در دفاع از تشيع نوشته كه برخي از آن‌ها عبارتند از: ثم اهتديت، لأكون مع الصادقين، فاسألوا أهل الذكر، الشيعة هم أهل السنة، اتقوا اللّه.
استاد معتصم سيد احمد سوداني، يكي ديگر از مستبصرين در اين باره مي‌گويد: «من در وجود خود چيزي مي‌يابم و احساس مي‌كنم، كه نمي‌توانم توصيفش كنم، ولي نهايت تعبيري كه مي‌توانم از آن داشته باشم اين كه: هر روز احساس مي‌كنم كه به جهت تمسّك به ولاي اهل بيت‌عليهم السلام

در خود قرب بيشتري به خداوند متعال پيدا كرده‌ام، و هر چه در كلمات آنان بيشتر تدبر مي‌كنم معرفت و يقينم به دين بيشتر مي‌شود. معتقدم اگر تشيع نبود، از اسلام خبري نبود. و هر گاه در صدد تطبيق و پياده كردن تعليمات اهل بيت‌عليهم السلام در خود برمي‌آيم، لذت ايمان و لطافت يقين را در خود احساس مي‌كنم. و هنگامي كه دعاهاي مباركي را كه از طريق اهل بيت‌عليهم السلام رسيده و در هيچ مذهبي يافت نمي‌شود، قرائت مي‌كنم، شيريني مناجات پروردگار را مي‌چشم ...».(14)

تأثيرپذيري از حضرت زهراعليها السلام

عبدالمنعم حسن يكي از مستبصرين در رابطه با تأثير پذيري‌اش از خطبه فدكيه حضرت زهراعليها السلام مي‌گويد: «اين كلمات همانند تيري در اعماق وجودم تأثير گذاشت، آن‌گاه جراحتي را باز كرد كه گمان نمي‌كنم به آساني بسته شود. اين كلمات بر اشك‌هاي من غلبه كرد و در حدّ استطاعتش در من تأثير گذاشت...».(15)
او نيز مي‌گويد: «شعاع كلمات حضرت زهراعليها السلام بر اعماق وجدانم سايه افكند و براي من واضح شد كه مثل اين كلمات از شخص عادي صادر نمي‌شود، حتي اگر آن شخص، عالمي باشد كه هزاران سال درس خوانده باشد، بلكه اين كلمات در حدّ خود معجزه است... .
دل و جان خود را براي اين كلمات رها كردم و با تمام وجود مشغول شنيدن آن شدم، وهنگامي كه خطبه حضرت به جاهاي حساس آن رسيد، ديگر نتوانستم خودم را نگه‌دارم و اشكانم از چشمم سرازير شد. از اين كلمات قوي كه متوجه خليفه رسول خداصلي الله عليه وآله شد تعجب كردم. و چيزي كه تعجبم را بيشتر كرد اين‌كه اين كلمات از دختر رسول خداصلي الله عليه وآله صادر مي‌شد! چه امري اتفاق افتاده است؟ و چرا و چگونه؟! و حقّ با چه كسي بوده است؟ و قبل از هر چيز، آيا واقعاً چنين اختلافي اتفاق افتاده است؟ من قبلاً علم به صدق اين خطبه نداشتم، ولي هنگامي كه آن را شنيدم تمام مشاعر وجودم را به لرزه درآورد، و لذا به طور جدّي قرار گذاشتم تا در آن غور كنم...»(16)
او نيز مي‌گويد: «هر انساني در اندرون خود نوري احساس مي‌كند كه راهنماي او به حقّ است، ولي هواهاي نفساني و پيروي از گمان، بر آن نور پرده مي‌اندازد، لذا انسان نيازمند تذكر و بيداري است، و نور فاطمه‌عليها السلام اصل آن نور است. من آن نور را دائماً در وجود خود احساس مي‌كنم...».(17)

2 - مظلوميت اهل بيتعليهم السلام

توضيح

يكي از اسباب تشيع افراد بسياري از اديان و مذاهب ديگر، پي بردن به مظلوميت اهل بيت‌عليهم السلام در راه فداكاري آنان براي حفظ و گسترش دين است، عاملي كه به نوبه خود تأثير دروني مهمّي در جلب توجه افراد به مكتب اهل بيت‌عليهم السلام داشته است.
دكتر جوزف فرانسوي در تحقيقي تحت عنوان «شيعه و ترقيات محير العقول» مي‌نويسد: «... و از جمله امور طبيعي كه مؤيد فرقه شيعه شده و توانسته است در قلب ديگر فرقه‌ها تأثير گذارد، مسأله اظهار مظلوميت بزرگان دينشان است. و اين مسأله از امور طبيعي به شمار مي‌آيد؛ زيرا طبع هركس به نصرت و ياري مظلوم كشش دارد و دوست دارد ضعيف بر قوي غلبه يابد و طبيعت بشر متمايل به ضعيف است... اين مؤلّفان اروپايي كه تفصيل مقاتله امام حسين‌عليه السلام و اصحابش و كشته شدن او را مي‌نويسند با وجود آن‌كه اعتقادي به آنان ندارند، ولي به ظلم و تعدّي و بي رحمي قاتلين آن حضرت و يارانش اذعان دارند و نام قاتلين آن حضرت را به بدي ياد مي‌كنند. چيزي نمي‌تواند در مقابل اين امور طبيعي ايستادگي كند، چيزي بايستد. و اين نكته از مؤيدات براي فرقه شيعه به حساب مي‌آيد».(18)

تأثيرپذيري از امام حسين‌عليه السلام

اشاره

از جمله اماماني كه سبب تأثيرپذيري تعداد زيادي از مستبصرين شده و به واسطه قضيه‌اي كه مربوط به او است گروهي شيعه شده‌اند، حضرت امام حسين‌عليه السلام و واقعه عاشورا است. واقعه‌اي كه شيعيان اگر به خوبي از آن استفاده كنند مي‌توانند تمام بشريت را از خواب غفلت بيدار كرده و به تشيع دعوت نمايند.
شيخ زهيرالحسّون مي‌گويد: «من از كتابخانه واتيكان در رم ديدن كردم. در بخش اختصاصي كتاب‌هاي اسلامي، بيش از هزار كتاب چاپ شده و خطّي درباره امام حسين‌عليه السلام‌يافتم. از مدير كتابخانه در اين باره سؤال كردم، او در جواب من گفت: «بزرگان واتيكان در اين مدت اخير مشاهده كرده‌اند كه تشيع در سطح عالم انتشار پيدا كرده و افراد بسياري در عالم، مذهب اهل بيت‌عليهم السلام را در آغوش گرفته‌اند. آنان پس از بررسي در عظمت اين حادثه پي برده‌اند كه سبب آن، انتشار مظلوميت امام حسين‌عليه السلام در مجالس حسيني و برپايي دسته‌هاي عزاداري از جانب شيعيان است. لذا آنان به نمايندگان واتيكان در سرتاسر عالم دستور دادند تا هر چه كتاب چاپ شده يا خطّي را كه درباره امام حسين‌عليه السلام تأليف شده جمع آوري كنند، تا از آن‌ها در نشر و گسترش مسيحيت از طريق نشر مظلوميت مسيح استفاده نمايند؛ زيرا مسيحيان معتقدند كه مسيح همانند حسين‌عليه السلام به دار آويخته شده و مظلومانه كشته شده است».(19)

الف - استاد مصري، ابوشريف، معروف به عبدالمجيد

او در نامه‌اي به يكي از خطباي حسيني مي‌نويسد: «يك روز در حالي كه در دستانم راديوي كوچكي بود، به دنبال موج قاهره بودم. تنها در اتاقم نشسته بودم، در همان حال كه موج را مي‌چرخاندم ناگهان صدايي گوارا و دل‌انگيز به گوشم خورد، موج راديو را بر آن نگه داشتم. اين صدا با تمام صداهايي كه قبلاً شنيده بودم فرق مي‌كرد. كم كم توجّه‌ام را به خودش جلب كرد. دقت كردم، فهميدم شخصي درباره امام حسين‌عليه السلام و از حادثه تلخي كه در كربلا به وقوع پيوسته، سخن مي‌گويد. نمي‌دانم در چه ماهي از ماه‌هاي سال بود، گمانم در ماه محرّم بود.
تا به آن روز من هنوز مسأله گريه بر امام حسين‌عليه السلام را نمي‌دانستم. ولي با شنيدن بخشي از واقعه كربلا از آن خطيب، در دلم حزني شديد احساس نمودم. در آن حين زار زار گريستم و اشك ديدگانم بدون اراده و با شدّت و حرارت، جوشش داشت. من چنان گريه‌اي تلخ و با سوزش داشتم كه هرگز در طول عمرم مثل آن را ياد ندارم، اين حالت در وجود من تا آخر كلام خطيب ادامه داشت، حالتي كه تمام وجود مرا در برگرفته و در آن تأثير گذاشت... .
او در ادامه سخنانش مي‌گويد: «... بعد از اين زمان بود كه افق‌هاي جديد و گسترده در پيش چشمانم نسبت به كشته شده اشك‌ها، امام حسين‌عليه السلام باز شد».(20)
او بعد از آن واقعه تشيع را انتخاب كرده و با سفر به ايران يكي از مجريان تلويزيون مي‌شود.

او در كتاب خود «منهج في الانتماء المذهبي» قصه استبصار خود را چنين بازگو مي‌كند: «آري اين چنين بود، شروع آن با حسين‌عليه السلام چراغ هدايت، بود. با حسين‌عليه السلام كشتي نجات شروع شد. شروعي كه من آن را قصد نكرده بودم، بلكه او مرا قصد نمود، و خداوند مرا به حسن استقبال از آن موفّق گردانيد و دست مرا گرفته و به عتبه‌هاي آن رساند... و آن، روزي بود كه صدايي حزين به گوشم خورد. چه بسا آن صدا قبل از آن نيز بارها به گوشم رسيده بود ولي از آن بي توجّه گذر كرده بودم و بر روي آن پرده‌ها انداختم، او نيز به من بي توجّهي كرد. ولي اين بار مرا به خود دعوت نمود، در حالي كه من در كنار خلوتي يا شبيه آن بودم. به جهت آن صدا، تمام مشاعر و حواسّ من به لرزه درآمد و من نيز تمام احساس و عواطفم را بي اختيار در اختيار او قرار دادم... .
آن صدا مرا به سوي خود جذب كرد... و امواج متلاطم و زبانه‌هاي شعله پراكنده‌اش هر لحظه بر من اصابت مي‌نمود. تا به حدّي كه كبرياي وجودم را نزد خود ذوب نمود و تمام وجودم را سراسر گوش كرده و به خود متوجّه ساخت. من با آن صوت به حركت درآمدم و با وقايعي كه نقل مي‌كرد، زندگي كرده، در آن‌ها ذوب مي‌شدم... و با آن قافله سير مي‌نمودم، و هر كجا كه فرود مي‌آمدند، من نيز فرود مي‌آمدم و به دنبال آنان تا به آخر، گام‌هاي خود را برداشته و راه را پيمودم.
آن واقعه، قصه مقتل امام حسين‌عليه السلام با صوت شيخ عبدالزهرا كعبي‌رحمه الله در روز دهم از ماه محرّم الحرام سال 1402 هجري بود. من به تمام نداهاي امام حسين‌عليه السلام گوش مي‌دادم و تمام جوارحم از آن مي‌لرزيد، و اين همراه با اشك و عبرت بود، و چيزي در خونم... گويا انقلاب و ندايي در جوارحم... كه لبيك يا سيدي، يابن رسول اللّه !... .
در ذهنم سؤال‌هايي بي‌پايان بود، و گويا نوري كه از قبل محجوب و مستور بوده است. اين نور برانگيخت و يك دفعه تمام فضا را شكافت. فروزشي كه پيروي و اقتداء به حسين‌عليه السلام را در برداشت، حسيني كه يادگار مصطفي و بزرگ امّت و از رهبران دين بود.
فروزشي از اسلام به تمام معنا كه از نو برانگيخت و پيامبر خداصلي الله عليه وآله آن را به توسّط شخص ريحانه و سبطش حسين‌عليه السلام از نو رهبري نمود.
اين نداهاي اسلام است كه هر كجا فرود آيد پراكنده مي‌شود و همه آن‌ها را مي‌شناسند ! و براي اسلام معنايي به جز آن شناخته نمي‌شود.
آري، مكان‌هاي بر زمين خوردن فرزندان رسول خدا !...».(21)

او در كتاب خود «لقد شيعني الحسين‌عليه السلام» مي‌نويسد: «يك نفر از نزديكانم به من گفت: چه كسي تو را شيعه نمود، و به چه كتاب‌هايي اعتماد نمودي؟ من در جواب او گفتم: امّا نسبت به اين سؤال كه چه كسي مرا شيعه نمود بايد بگويم: آن شخص جدّم حسين‌عليه السلام و فاجعه ناگواري بود كه بر او اتفاق افتاد. و امّا نسبت به اين سؤال كه به چه كتابي در اين باره اعتماد كردم، بايد بگويم كه مرا صحيح بخاري و صحاح ديگر شيعه نمودند. او سؤال كرد: اين چگونه ممكن است؟ به او گفتم: صحاح را مطالعه كن، و از تناقضات آن مگذر جز آن كه آن‌ها را شماره نمايي. و نيز از كلامي مگذر جز آن كه در آن تأمّل نمايي... در اين هنگام به آرزوي خود خواهي رسيد.
به طور حتم امّتي كه حسين‌عليه السلام را به قتل رساند و اهل بيت طاهرين او را به اسارت برد هرگز قابل اعتماد نيستند. و هرگز براي فكر آزاد و بي تعصّب امكان ندارد تا اين حوادث را توجيه كند، همان گونه كه من نمي‌توانم خون پاك را با آب طبيعي تأويل نمايم. اين خون‌هايي كه جاري شد، آب‌هاي نهر نبود، بلكه خون‌هاي شريف‌ترين كساني بود كه پيامبرصلي الله عليه وآله بر آنان در اين امّت وصيت نموده بود. اين امّت خود باعث شدند كه اعتبارشان را از دست بدهند، و هر چه بگويند نمي‌توانند مرا قانع كنند كه چگونه خون حسين‌عليه السلام به دست افرادي بر زمين ريخته شد كه بر امّت اسلامي حكمراني مي‌كرده‌اند و علماي اهل سنت و جماعت با آنان رفتار خوبي داشتند!
امّتي كه رعايت حال فرزندان پيامبرش را بعد از او ندارد و هرگز نمي‌تواند مراعات سنّتش را بعد از او كند، هر چه مي‌خواهي در توجيه اين عمل بگو، بگو كه مسلمانان در عهد اوّل در كشتن اهل بيت‌عليهم السلام اجتهاد كردند! و بگو: اين افكار كه در كتب شيعه وجود دارد همگي ساختگي است و در تاريخ اسلام حقيقتي ندارد؛ ولي آيا يك نفر از مسلمانان از اين طرف اقيانوس تا آن طرف اقيانوس مي‌تواند انكار كند كه امام حسين‌عليه السلام مظلومانه به امر يزيد بن معاويه و به فتواي رسمي از شريح قاضي و شمشيرهاي لشكر اموي كينه‌توز كشته شد، در جامعه‌اي كه در آن فكر عامه رشد كرده و در پي حادثه‌اي منحصر به فرد از نوع خود در تاريخ اسلام به وقوع پيوست، حادثه‌اي كه عبارت از تحويل خلافت به پادشاهي و سلطنت بود. كه بعد از آن يزيد بن معاويه به طور غاصبانه بر مسلمانان منصوب شد... .
هرگز، و هزار هرگز... هيچ كس جرأت و توان ندارد كه اين موضوع را انكار

يا توجيه نمايد؛ زيرا سنّت تاريخ آن است كه نسبت به وقايع و قضايايي كه بر مستضعفين وارد شده كوتاهي نكند، گرچه مفسدين كراهت داشته باشند».(22)
او همچنين مي‌گويد: «خواست امام حسين‌عليه السلام اين بود كه امّت را از جمودي كه پيدا كرده برهاند و او را براي انقلابي بر ضدّ كيان اموي كه بر سلطه تكيه زده، تحريك نمايد. و اين كار احتياج به جانفشاني و فداكاري داشت، و احتياج به خوني بود كه ريخته شود، تا انقلابي را در نفوس مردم پديد آورد...».(23)
وي اضافه مي‌كند: «امام حسين‌عليه السلام حريص بر كرامت امت و مصلحت آنان بود و در مقابل يزيد و گمراهي‌هاي او مي‌ايستاد... آري حسين‌عليه السلام خوار شد در حالي كه احتياج شديد به كساني داشت تا او را ياري كنند».(24)
او بعد از تبيين واقعه عاشورا به صورت اختصار به اين نتيجه مي‌رسد كه «لقد شيعني الحسين‌عليه السلام» حسين‌عليه السلام مرا شيعه نمود. و سپس مي‌گويد: «... به جان خودم سوگند! اين مشهد كسي است كه هميشه فرياد او در مقدّس‌ترين مقدسات من به صدا درآمده و در حركت است. و در تمام حالات و حركاتم مرا محزون نموده است.
من از قرائت كشتار كربلا با تفاصيل جانكاهش خلاصي نيافتم جز آن كه كربلا در نفس و فكرم قيام نمود. و از اين‌جا نقطه انقلاب شروع شد، انقلابي بر ضدّ تمام مفاهيم و مسلّمات به ارث گذاشته براي من از گذشتگان، آري، انقلاب حسين‌عليه السلام داخل روح و عقلم... .
اهل شام و كوفه با شمشير آمدند، ولي امام حسين‌عليه السلام با خون خود آمد، و خون بر شمشير پيروز شد، بلكه بر تاريخ انحراف پيروز گشت، لذا حسين‌عليه السلام نوري است كه تاريكي‌هاي تحريف، او را نخواهد پوشانيد. ما اين مصيبت و فاجعه را زنده نگه مي‌داريم مي‌داريم و مي‌دانيم كه امام حسين‌عليه السلام در راه حق كشته شد و تنها قطره‌اي از خون او تمام آنان را به بوته فراموشي تاريخ سپرد، ولي ما بر افراد غافلي مي‌گرييم كه قاتلان و خوركنندگان حسين‌عليه السلام و انصار او را الگو و رهبر خود قرار داده، و نمونه‌اي از ورع پنداشته‌اند و به آنان اقتدا مي‌نمايند... كساني كه حسين‌عليه السلام را به شهادت رساندند در حالي كه مي‌دانستند او از اميرشان بهتر است، او سيد عرب و مسلمانان است. آنان حسين‌عليه السلام را نكشتند جز به خاطر هدايايي كه يزيد بشارتش را داده بود. آيا آنان قدرت بر تحريف اسلام و جعل احاديث را به جهت رسيدن به هداياي يزيد نداشتند؟
آري، اين حسين‌عليه السلام بود كه مرا از لابه‌لاي اين مصيبتي كه او و اهل بيتش به آن مبتلا شدند، شيعه نمود. مرا با خون‌هاي تازه‌اش شيعه نمود.

خون‌هاي تازه‌اي كه بر روي سنگ ريزه‌هاي زرد در سرزمين طفّ (كربلا) بر زمين ريخت. او مرا با صداي اطفال و نوحه‌هاي زنان شيعه نمود. من به ياد آن روز فرياد برآوردم، در حالي كه از ديدگانم اشكي همراه با حزن و رقّت قلب جاري بود. و با قلبي كه اندوه‌ها آن را پاره مي‌نمود گفتم:

و يرثي ربابك دنيا السّجون

و دمع النواح وفيض الدما

«و مرثيه مي‌خواند رباب تو از دنيايي كه زندان است و اشك نوحه‌گران و خوان انسان‌ها در حال جوشش مي‌باشد».

با مرگ حسين‌عليه السلام دشمنان او چه كردند، جز آن كه گورهاي خود را كنده و نعش‌هاي خود را با لگد خورد كردند، تا با خواري و ذلّت در مقبره تاريخ دفن شوند. اي اباعبداللّه! من هميشه تو را در چشم تاريخ بزرگ مي‌بينم. حيات زندگي به خون پاك و معطّر تو نوراني شد.

سطعتَ بريقاً كوَمْضِ الشموس

و شاعَ سناك كبر السما

«برق تو ساطع شد همچون اشعه خورشيدها و نور تو پهنه آسمان بزرگ را فراگرفت».

من هر گاه تفاصيل كربلا را قرائت مي‌كنم، از دور جذبه‌اي مرا به سوي خود مي‌برد، آن گاه نفس‌هايم به تپش درمي‌آيد و حسين را در كنار خود مي‌يابم كه به خون پاكش غوطه ور است. اي كاش من با او بودم و به فوز عظيم نايل مي‌گشتم! و در آن جذبه و كشش محو مي‌شدم! آري در آن جا كسي است كه آنچه را كه من فهميدم مي‌فهمد، و ممكن است كسي باشد كه آن چه من فهميدم نفهمد و آن واقعه عظيم تاريخي در نفس او اثري نگذارد... .

آري، كربلا محلّ و زمان ورود من به تاريخ است، ورود به حقيقت و ورود به اسلام است. چگونه همانند جذبه صوفي رقيق القلب به اين حقيقت جذب نشوم، يا همانند جذبه اديبي كه شعورش به هيجان آمده است، فاني نگردم. آري اين واقعه‌اي است كه بر آن فرود آمدم و به طور مختصر و اجمال از مصايب اهل بيت‌عليهم السلام و جرم تاريخ بر ضدّ نسل پيامبرصلي الله عليه وآله سخن گفتم و الآن مي‌خواهم كلامم را به پايان رسانم».(25)

او در كتاب خود «ثمّ اهتديت» مي‌نويسد: «... دوستم منعم آمد و باهم به كربلا مسافرت كرديم و در آن جا به مصيبت سرورمان حسين - مانند شيعيان - پي بردم و تازه فهميدم كه حضرت حسين‌عليه السلام نمرده است. مردم ازدحام مي‌كردند و گرداگرد آرامگاهش پروانه‌وار مي‌چرخيدند و با سوز و گدازي كه نظيرش هرگز نديده بودم، گريه مي‌كردند و بيتابي مي‌نمودند كه گويي هم‌اكنون حسين‌عليه السلام به شهادت رسيده است. و سخنرانان را مي‌شنيدم كه با بازگو كردن فاجعه كربلا احساسات مردم را برمي‌انگيختند و آنان را به ناله و شيون و سوگ وا مي‌داشتند و هيچ شنونده‌اي نمي‌تواند اين داستان را بشنود و تحمل كند، بلكه بي‌اختيار از حال مي‌رود. من هم گريستم و گريستم و آن قدر گريستم كه گويي سال‌ها غصّه در گلويم مانده بود، و اكنون منفجر مي‌شود.
پس از آن شيون، احساس آرامشي كردم كه پيش از آن روز چنان چيزي نديده بودم. تو گويي در صف دشمنان حسين‌عليه السلام بوده‌ام و اكنون در يك چشم بر هم زدن منقلب شده بودم و در گروه ياران و پيروان آن حضرت كه جان خود را نثارش كردند، قرار مي‌گرفتم. و چه جالب كه در همان لحظات، سخنران، داستان حرّ را بررسي مي‌كرد. حرّ يكي از سران سپاه مخالف بود كه به جنگ با حسين‌عليه السلام آمده بود، ولي يكباره در ميدان نبرد بر خود لرزيد و وقتي اصحابش از او سؤال كردند كه تو را چه شده است؟ نكند كه از مرگ مي‌هراسي؟ او در پاسخ گفت: به خدا سوگند! هرگز از مرگ هراسي ندارم ولي خود را مخير مي‌بينم كه بهشت را برگزينم يا دوزخ را. او ناگهان اسب خود را به سوي حسين‌عليه السلام حركت داد و به ديدار او شتافت و گريه‌كنان عرض كرد: «اي فرزند رسول خدا! آيا راه توبه برايم هست؟».
درست در همين لحظه بود كه ديگر نتوانستم طاقت بياورم و شيون‌كنان خود را بر زمين افكندم، و گويا نقش حر را پياده مي‌كردم و از حسين‌عليه السلام مي‌خواستم كه «اي فرزند رسول خدا! آيا توبه‌اي برايم هست؟ يابن رسول اللّه! از من درگذر و مرا ببخش».
صداي واعظ چنان تأثيري در شنوندگان گذاشته بود كه گريه و شيون مردم بلند شد. دوستم كه صداي فريادم را شنيد، با گريه مرا در بغل گرفت و معانقه كرد. همان‌گونه كه مادري فرزندش را دربر مي‌گيرد و تكرار مي‌كرد: «يا حسين! يا حسين!».
لحظاتي بود كه در آنان گريه واقعي را درك كرده بودم، و احساس مي‌كردم كه اشك‌هايم قلبم را شست و شو مي‌دهند و تمام بدنم را از

درون تطهير مي‌كنند. آن جا بود كه معناي روايت پيامبرصلي الله عليه وآله را فهميدم كه مي‌فرمود: «اگر آن‌چه من مي‌دانستم شما هم مي‌دانستيد هر آينه كمتر مي‌خنديديد و بيشتر مي‌گريستيد». تمام آن روز را با اندوه گذراندم. دوستم مي‌خواست مرا تسلّي دهد و دلداري نمايد و لذا برايم مقداري شربت و شيريني آورد، ولي بكلّي اشتهايم كور شده بود. از دوستم درخواست كردم كه داستان شهادت امام حسين‌عليه السلام را برايم تكرار كند؛ زيرا چيزي از آن - نه كم و نه زياد - نمي دانستم...».(26)

او كه در سفري به مناسبت سالگرد رحلت امام خميني‌رحمه الله به ايران آمده بود، مي‌گويد: «از جمله برنامه‌هاي من زيارت ضريح امام خميني به مناسبت سالگرد وفات او بود. صبح آن روز به زيارت ضريح او رفتم و با انبوهي از جمعيت كه كمتر از سه ميليون نفر مرد و زن نبود مواجه شدم كه ضريح او را همانند حلقه‌اي در بغل گرفته و دست‌هاي خود را به سوي آسمان بلند كرده و با هم شعارهايي به فارسي مي‌دهند. به مترجم خود گفتم: براي من به طور دقيق ترجمه كن كه اين جمعيت چه مي‌گويد؟ او گفت: آنان مي‌گويند: ما همانند اشخاصي نيستيم كه امام خود را تنها گذاردند، ما با تو هستيم اي امام!
من از گريه منفجر شدم، و فهميدم امامي كه او را تنها گذاشتند تا لشكر خلافت با او مقاتله كند، همان امام حسين‌عليه السلام است و بس!! در آن روز به ذهن و قلبم خطور كرد كه به فكر تأليفي در رابطه با واقعه كربلا برآيم. و به اين نتيجه رسيدم كه مطّلع كردن مردم از جزئيات واقعه كربلا ضرورت دارد. و لذا بخشي از وقتم را براي اين موضوع نذر كردم و شروع به خواندن و جمع مطالب و بايگاني كردن آن‌ها نمودم تا در نتيجه در اين زمينه دست به تأليف بزنم... .
هنگامي كه مشغول تأليف كتابم در اين باره بودم، موقعيت‌هايي بود كه به طور مطلق از همه ايام بيشتر محزون بودم. از اتفاقاتي كه افتاده بود، متأثّر مي‌شدم، و به دفعات زياد در طول روز مي‌گريستم. و چه انساني است كه بر بخش‌هاي مختلف واقعه كربلا نگريد...».(27)
او از جمله مستبصريني است كه بعد از انتخاب تشيع كتاب‌هايي در دفاع از اين مذهب تأليف كرده است.

او که از اساتيد سابق دانشگاه الازهر است نيز پس از مطالعات فراوان در رابطه با شيعه اماميه، پي به حقّانيت اين فرقه برده و در سفري که به ايران داشت در سخنراني خود براي مردم اهواز مي‌گويد: «عشق من به امام حسين‌عليه السلام سبب شد که از تمامي موقعيت‌هايي که داشتم دست بردارم».
او همچنين در قسمت ديگري از سخنانش مي‌گويد: «اگر از من سؤال کنند: امام حسين‌عليه السلام را در شرق مي‌توان يافت يا غرب؟ من جواب مي‌دهم که امام حسين‌عليه السلام را مي‌توان در قلب من ديد. و خداوند توفيق تشرّف به ساحت امام حسين‌عليه السلام را به من داده است». (28)

3 - آشنايي با واقعيت‌هاي اهل سنت

يكي ديگر از عوامل مهم كه زمينه را براي متفكّرين اهل سنت فراهم كرده تا به سوي تشيع گرايش پيدا كنند، اطلاع و آگاهي آنان از واقعيت‌هايي است كه در مذهب اهل سنت وجود دارد. اينك به برخي از تصريحات كساني كه شيعه شده‌اند اشاره مي‌كنيم.
صالح الورداني مستبصر مصري مي‌گويد: «كمتر مطلبي كه درباره عقيده اهل سنت گفته مي‌شود اين است كه عقيده‌اي آنان عقيده حكومتي است كه از ابتداي پيدايش آن تاكنون در دامن‌هاي حكّام پرورش يافته است. و از اين حكّام پشتيباني و مشروعيت خود را اخذ كرده است، امري كه به اين عقيده، اجازه و فرصت استمرار و انتشار و بقا را داده است. و اين تنها عاملي است كه اين عقيده را در مركز صدارت قرار داده و آن را عقيده غالب مردم كرده است؛ زيرا اين عقيده به خودي خود، داراي پايه‌هاي اساسي نبوده تا متكفّل بقا و انتشار باشد.
عقيده اهل سنت در حقيقت عقيده‌اي است كه به جهت پناه دادن به واقعيت‌هاي خارجي و مشروعيت بخشيدن به آن تأسيس شده است، كه اگر در پناه و دامان حكّام محافظت نمي‌شد به طور حتم به انتهاي خود رسيده بود. دست تقدير نسبت به عقايد بسياري چنين حكم كرد كه از صفحه تاريخ محو شود به رغم اين‌كه مقوّمات فراوان و مؤيدات بسياري را داشتند لذا از آنها اثري باقي نماند.و بدين جهت و جهات ديگر اين عقايد به عنوان جزء مسلّم دين به حساب آمد كه هيچ كس حق ندارد با آن به مقابله برآمده و آن را نقد كند، در حالي كه عقايد و روش‌هاي عقيدتي ديگر، همگي مورد نقد و طعن و نظر در طول زمان قرار گرفت، و تنها عقيده اهل سنت بود كه تنها در برجي عالي قرار گرفت كه هاله‌اي از قداست و عصمت دور آن را گرفته و كسي حق ندارد تا به آن نزديك شود».(29)
او نيز مي‌گويد: «حكومت‌هاي پياپي، به اهل سنت فرصت دادند تا خود را بر ديگران برتر جلوه دهند، و عقايد خود را در سطح جامعه منتشر سازند تا جايي براي مذاهب ديگر از معتزله و شيعه و ديگر مذاهب باقي نماند. كار اهل سنت در اين زمينه به جايي رسيد كه پيروان ديگر مذاهب را به پاي ميز محاكمه كشانده و آنان را اذيت و آزار نمودند.
واقعيت‌هاي تاريخي بر اين تأكيد دارند كه اهل سنت به فضل پشتيباني حكّام به زندگي خود ادامه دادند و اگر آنان چنين پشتيباني را نداشتند با افكاري كه داشتند از هم مي‌پاشيدند، اين پشتيباني از ناحيه حكّام تا به امروز ادامه دارد، و اين بدان جهت است كه روش اهل سنت نمايانگر بزرگ‌ترين و بهترين پشتيباني است كه ممكن است حكومت‌ها بر آن در

مقابل دسته‌هاي ديگر كه براي ايشان خطرسازند، سرمايه‌گزاري كنند...».(30)
او نيز در جايي ديگر مي‌گويد: «من در محيط فكر سني در مدّت زماني طولاني زندگي كردم، ولي در آن، احساس خلل‌ها و نابساماني‌هاي غيرعادي كردم. احساس كردم كه مذهب سنّي مذهب حكومتي است و از آن بوي سياست به مشام مي‌خورد، و عقل تو در آن، ضعف‌هايي را مي بيند كه نمي‌تواند او را راحت بگذارد و نمي‌تواند براي توجيه آن‌ها جواب پيدا كند.»(31)(32)
و در جايي ديگر مي‌گويد: «در مدتي كه سنّي بودم، مردم را به عقل گرايي دعوت كرده و شعار عقل مي‌دادم، ولي در ميان قوم خود جايگاهي نيافتم و از هر طرف، تهمت‌ها و شايعاتي بر ضدّ خود شنيدم... و من به خوبي مي‌دانستم كه كوتاه آمدن از عقل يعني ذوب شدن در پيشينيان، و در نتيجه انسان بدون هيچ شخصيتي خواهدبود تا واقع را بر او روشن سازد... من هرگز چيزي را بدون تحقيق و دقت نظر نمي‌گويم... عقل‌گرايي من عامل اساسي در تمايلم به سوي تشيع و خطّ اهل بيت‌عليهم السلام و اختيار مذهب آنان بوده است».(33)
وي در گلايه‌اي از شيخ الازهر مصر مي‌گويد: «شيخ ازهر كارگزار حكومت است. او سياست دولت وقت را دنبال مي‌كند و در گرو او است. در نتيجه، از هنگام به عهده گرفتن رياست الازهر تاكنون سخنان متناقض گفته است... .
در طول دهه‌هاي چهل و پنجاه و شصت ميلادي، جامعة الأزهر به شيعه ارادت داشت و با آنان هم پيمان بود. حتي در اوائل دهه هفتاد، الأزهر از مروّجان و پايه‌گزاران جماعت تقريب بين مذاهب در مصر به شمار مي‌آمد. امّا هنگامي كه انقلاب اسلامي در ايران پديد آمد، شخصيت‌ها و رجال الأزهر بر ضدّ شيعه قيام كردند و عليه آنان اعلام جنگ نمودند. آنان گفتند: شيعيان، صحابه را سبّ و ناسزا مي‌گويند و قرآن سرّي غير از اين قرآن موجود دارند. همچنين تهمت‌هاي باطل ديگري نيز به شيعه نسبت دادند، ولي آنان به خوبي مي‌دانند كه شيعه از اين اتهامات به دور است. به راستي چرا اين سخنان را قبل از انقلاب ايران نمي‌گفتند؟ !».
محمد كثيري يكي ديگر از مستبصرين به همين نقطه ضعف اشاره كرده و مي‌گويد: «مهم اين است كه سلطه حاكم بر مجتمع اسلامي، خصوصاً با شروع قرن چهارم، شرعيت مطلوب را به برخي از مدارس اصولي و فقهي داده‌اند، و عموم مردم نيز آن را تلقي به قبول كردند و با مرور زمان بر آن‌ها چهره قداست و احترام پوشاندند تا به حدّي كه نمايانگر اسلام معرفي كردند، و عقايد ديگران را از اسلام خارج كرده، بلكه كفر و ضلالت دانستند و بدين جهت خون و مال صاحبان آن عقايد را حلال نمودند...».

(34)
دكتر تيجاني مي‌گويد: «غالب علماي شيعه، از قديم و جديد، هميشه معتقدند كه برادران آنان از اهل سنت و جماعت ذبح شدگان دست مكر و كينه و حيله بني اميه‌اند؛ زيرا آنان به گذشتگان خود حسن ظن پيدا كرده و لذا به آن‌ها اقتدا نموده‌اند بدون آن‌كه تفحّص و جست‌جو كنند و لذا بني اميه آنان را از راه مستقيم گمراه كردند و از ثقلين - كتاب خدا و عترت پاك پيامبرصلي الله عليه وآله - مردم را دور ساختند، كساني كه در صورت تمسك به آنان، ضامن هدايت و عصمت از ضلالتند....».

4 - ضعف فقه اهل سنت

يكي ديگر از عوامل استبصار و تشيع برخي از اهل سنت، پي بردن به ضعف مباني احكام مذهب آن‌ها و در مقابل، قوّت مباني فقه و احكام شيعه است.
مستشار دمرداش بن زكي العقالي از شخصيت‌هاي طراز اوّل الازهر مصر و متخصص در علم حقوق كه مدتي است شيعه شده، مي‌گويد:
«در روز دومي كه در پست قضاوت قرار گرفتم، زن مسلماني نزد من آمد. او كه از شوهرش شكايت داشت در غياب وي گفت: شوهرم مدتي است كه به سراغ من نيامده و نفقه زندگي مرا قطع كرده است. او مي‌گويد: من شوهر خانم را خواستم و به او گفتم: چرا همسرت را رها كرده و به او نفقه نداده‌اي؟ او در جواب گفت: من حدود يك سال است كه اين زن را طلاق داده‌ام و لذا هيچ حقّي بر من ندارد.
در اين هنگام صداي زن بلند شد و در حالي كه به خدا پناه مي‌برد، گفت: او دروغ مي گويد. ما مدتي با يكديگر زندگي كرده‌ايم و او هرگز مرا طلاق نداده است.
من با مشاهده اين صحنه به خود آمدم، گويا صاعقه‌اي بر سرم فرود آمده باشد. چه پاسخي به او بدهم؟ چگونه حكم كنم؟ مشكل در اين قضيه از كجا پديد آمده است؟ مشاهده كردم كه ريشه اين معضل از فتواي ابوحنيفه است؛ زيرا او مي‌گويد: مي‌توان همسر خود را غيابي و با لفظ صريح يا كنايه يا معلق طلاق داد.
با خود گفتم: اين مسأله نياز به مراجعه به كسي دارد كه از من به شؤون شريعت و نظام خانواده داناتر است. خدمت استاد خود در دانشكده حقوق شيخ محمّد ابوزهره رفتم و قضيه را براي او تعريف كردم و مشكلي را كه از اين ناحيه پديد آمده بود براي او شرح دادم. او در جواب گفت: فرزندم! اگر امر به دست من بود در قضاوت و فتوا از مذهب امام صادق‌عليه السلام تجاوز نمي‌كردم.
استاد مرا مأمور نمود تا به سوره طلاق و شرح مذهب اهل بيت‌عليهم السلام درباره احكام طلاق مراجعه كنم. بعد از مراجعه به اين نتيجه رسيدم كه مطابق قرآن و ديدگاه اهل بيت‌عليهم السلام طلاق صحيح نيست مگر در صورتي كه در حضور دو شاهد عادل اجرا شود. با خود گفتم: سبحان اللّه! چگونه اين احكام از فقها مخفي مانده و به سبب آن، حلال و حرام خداوند دگرگون شده است؟ اين قضيه جرقه‌اي بود كه مرا به تفكّر و تحقيق در مذهب اهل بيت‌عليهم السلام واداشت تا آن‌كه با مطالعه گسترده در كتب شيعه، تشيع را انتخاب نمودم.»(35)

5 - تحريف حقايق

يكي ديگر از عوامل استبصار و تشيع برخي از افراد، تحريف و وارونه جلوه دادن حقايق تشيع از ناحيه علما اهل سنت است؛ زيرا افراد منصف هنگامي كه با شيعيان برخورد پيدا مي‌كنند و خلاف آن تبليغات را مشاهده مي‌نمايند، پي به حقانيت و مظلوميت شيعه مي‌برند و مي‌فهمند كه اين باطل است كه از كشف شدن حقايق ديگران مي‌ترسد و درصدد اتهام بر آنان است.
استاد حسن بن فرحان مالكي از شخصيت‌هاي درخشان و مشهور در مجامع فرهنگي اسلامي به شمار مي‌آيد و در بحث، عالمي منصف شناخته شده است. و به رغم اين‌كه در عربستان سعودي به سر مي‌برد ولي انصاف او سبب غضب وهابيان بر ضدّ او شده تا به حدّي كه مورد تيرهاي آنان قرار گرفته است. او كه داراي كتاب‌ها و تأليفات فراوان است، در مقاله‌اي در مجله «المجلة» شماره 1082 در تاريخ 11/11/2000 ميلادي تحت عنوان «قرائة في التحوّلات السنية للشيعة» كه درباره علت شيعه شدن افراد و گسترش تشيع است، مي‌گويد: «تيجاني كسي بود كه عراق را زيارت كرد و بيشترين تحوّل او هنگامي بود كه با واقعيت‌هاي شيعه از نزديك آشنا شد و مشاهده كرد كه آنان چگونه به دين التزام دارند، با وجود اين‌كه ما آنان را متّهم به خروج از دين مي‌كنيم. پس مسأله كشف دروغ از خطرناك‌ترين صدماتي است كه دانشجوي آزاد و حرّ با آن مواجه است. و اين براي ما درس است تا صورت ديگران را مشوّه جلوه ندهيم؛ خواه آن افراد شيعه باشند يا غربي يا شرقي، بلكه حقيقت امر را به طور كامل نقل نماييم؛ چه مطالبي كه به نفع آنان است و يا به ضرر آنان، تا موقعيت خود را نزد دانشجويان و فرزندانمان از دست ندهيم».
او نيز مي‌گويد: «از اسباب عام اساسي در تحوّل دكتر تيجاني و ديگران از سني بودن به شيعه، صورت ذهني اشتباهي است كه پديد آمده است. صورتي كه ما آن را براي ديگران مشوّه جلوه داديم، به نحوي كه با حقيقت مخالفت دارد.
هنگامي كه دكتر تيجاني به سراغ شيعيان مي‌رود، شيعياني كه غلات اهل سنت آنان را چنين معرفي كرده‌اند كه: علي را مي‌پرستند و گمان مي‌كنند جبرئيل خطا كرده است، و هدف آنان نابودي اسلام از طريق تشيع است، و آنان قرآن‌هايي غير از قرآن ما دارند، و آنان كينه بر ضدّ اسلام دارند، و ازدواج آنان از طريق زنا است! و ديگر اتهامات و افترائاتي كه شك جوانان اهل سنت را زياد مي‌كند. هنگامي كه حقيقت را كشف كردند و در نتيجه اطمينان به علما و محققين خود را از دست دادند، بنابراين نبايد كسي غير

از اين را توقّع داشته باشد كه به سادگي عده‌اي متحوّل شده و به تمام منظومه سنّي شك و ترديد پيدا كنند، بلكه به جهت توافق بر دروغ و اغفال ديگران نسبت به علماي خود كينه پيدا نمايند».
او نيز مي‌گويد: «آري، در ميان شيعه اماميه كساني هستند كه معتقد به تحريف قرآنند ولي در اقليت قرار دارند، و اغلب علماي شيعه بر آنان ردّ نوشته و اين عقيده را باطل شمرده‌اند».
او نيز مي‌گويد: «مسأله غلوّ در ادعاي اجتهاد، از اسباب نفرت تيجاني از مذهب تسنن است؛ زيرا ملاحظه مي‌كنيد كه تيجاني گمان ما را درباره معاويه كه او اجتهاد كرده و در قتال با علي‌عليه السلام و كشتن صحابه و كشتن حجر بن عدي و سبّ علي‌عليه السلام بر منابر و ملحق كردن زياد به خود و مخالفت با احاديث و... و اين‌كه يزيد بر كشتن حسين و مباح كردن مدينه در واقعه حرّه مأجور بوده و... را شنيده و همه را به باد مسخره مي‌گيرد. حقيقت مطلب اين است كه اين توجيهات، رأي پيشينيان از اهل سنت نيست، بلكه رأي كساني از نواصب است كه اسم سنت را به خود گذاشته‌اند...».
او نيز مي‌گويد: «.. اهل سنّت، معاصرين خود را اغفال كرده و ترجمه و شرح حال امامان اهل بيت‌عليهم السلام را؛ از قبيل، باقر، صادق، كاظم، زيد بن علي، عيسي بن زيد، نفس زكيه و ديگران را مخفي داشتند.
تيجاني ناگهان با شرح حال آنان مواجهه پيدا مي‌كند، كساني كه در مدارس و دانشگاه‌هاي ما و در مراجع حديثي ما از آن‌ها ياد نمي‌شوند. از علم و فضل و شرف بيت آنان مطلع مي‌گردد... و لذا طبيعي است كه به آنان متمايل شود».

6 - قوت استدلال شيعه

يكي ديگر از اسباب تشيع عده‌اي از افراد، قوت و متانت استدلال شيعه در تبيين مرام و عقيده خود است.
محمد مرعي انطاكي در اين باره مي‌گويد: «از جمله اسبابي كه ما را به سوي تشيع مي‌كشاند، وقوع بسياري از مناظراتي است كه بين من و برخي از علماي شيعه اتفاق افتاد. من هنگام مناظره، خودم را در مقابل آنان محجوب مي‌ديدم، و به مانند كسي كه مغلوب شده از خود دفاع مي‌كردم، با آن‌كه به حمد خداي متعال از اطلاعات گسترده و علم فراواني در مذهب سني شافعي و ديگر مذاهب برخوردار بودم؛ زيرا در حدود ربع قرن نزد بزرگان علما و شخصيت‌هاي الازهر درس خوانده بودم تا اين‌كه به درجات و مدارك عالي رسيدم.»(36)
دكتر تيجاني در اين باره مي‌گويد: «دليل شيعه، دليل سست يا ضعيف نيست تا اين‌كه بتوان از آن گذشت يا به آساني آن را فراموش كرد، بلكه اين امر متعلق به آياتي از قرآن كريم است كه خاص و عام، آن را نقل كرده‌اند، به حدّي كه كتب تاريخ و احاديث از اين مطالب پر شده و راويان در هر طبقه‌اي آن را ثبت كرده‌اند.»(37)
او نيز مي‌گويد: «از جمله اموري كه قناعت و باور مرا زياد كرده كه شيعه امامي همان فرقه ناجيه است، اين‌كه عقايد آنان در عين عظمت از آساني براي هر صاحب عقل و ذوق سليمي برخوردار است. ما براي هر مسأله از مسائل و هر عقيده از عقايد آنان، تفسير شافي و كافي از ناحيه يكي از امامان اهل بيت‌عليهم السلام مي‌يابيم. مسائلي كه ما گاهي راه حلّي نزد اهل سنت و ديگر فرقه‌ها نمي‌يابيم».(38)
محمد كثيري يكي ديگر از مستبصرين در اين باره مي‌گويد: «اين كتاب‌هايي را كه سلفيه در مملكت خود بر ضدّ عقايد شيعه منتشر مي‌كنند، سهم بسزايي در نشر تشيع دارد؛ زيرا كافي است تا جوانان جوياي حق و حقيقت، از لابلاي كتاب‌ها و مجلّات آنان پي به عقايد شيعه ببرند و هنگام مقايسه با ادعاهاي سلفيه به زودي پي به دروغ بودن آنان خواهند برد. و لذا اين افراد بعد از آن‌كه حقيقت و واقعيت امر برايشان روشن شد، تبديل به يكي از چهره‌هاي دشمن عليه سلفيه و مبادي آنان مي‌شوند و در آخر امر به دامان تشيع پناه خواهند برد. و اين امري است كه ما الآن مشاهده مي‌كنيم».(39)
او در تعليل بر ادعاي خود مي‌گويد: «هيچ عقيده و فكري نيست كه شيعه اماميه آن را ادعا كند جز آن‌كه براي آن مستندي قوي دارد، نه اين‌كه تنها به رواياتي تمسك كند كه در كتب خودشان آمده است، بلكه به قرآن يا

رواياتي تمسك مي‌كند كه به طريق صحيح در كتاب‌هاي اهل سنت وارد شده است. لذا مشاهده مي‌كنيد افرادي كه از سلفيه يا اهل سنت امروزه شيعه مي‌شوند، در استدلال بر عقايد شيعه به مصادر تاريخي يا حديثي شيعه تمسك نمي‌كنند؛ بلكه آرزو و هدف خود را كه به آن رسيده‌اند، در تراث اهل سنت و سلفيه مي‌يابند، و اين امري است كه اطمينان و ايمان بيشتري براي آنان نسبت به عقايد شيعه و ادعاي آنان پديد مي‌آورد».(40)
محمد مرعي انطاكي يكي از بزرگان اهل سنت كه شيعه شده، در اين باره مي‌گويد: «به طور قطع خداوند مرا هدايت كرد. و برايم تمسّك به مذهب حقّ مقدّر فرمود؛ يعني مذهب اهل بيت‌عليهم السلام، مذهب نوه رسول خداصلي الله عليه وآله امام جعفر بن محمّد صادق... .
او در عوامل و اسبابي كه منجرّ به تمسك به مذهب اهل بيت‌عليهم السلام شد، مي‌گويد:
اوّلاً: مشاهده كردم كه عمل به مذهب شيعه مجزي است و ذمه مكلف را به طور قطع بري مي‌كند. بسياري از علماي اهل سنت - از گذشته و حال - نيز به صحّت آن فتوا داده‌اند... .
ثانياً: با دلايل قوي، برهان‌هاي قطع آور و حجت‌هاي واضح، كه مثل خورشيد درخشان در وسط روز است، حقانيت مذهب اهل بيت‌عليهم السلام ثابت شد و اين كه آن مذهب همان مذهبي است كه شيعه آن را از اهل بيت‌عليهم السلام اخذ كرده و اهل بيت نيز از رسول خدا و او از جبرائيل و او از خداوند جليل اخذ كرده است... .
ثالثاً: وحي در خانه آنان نازل شد و اهل خانه از ديگران بهتر مي‌دانند كه در خانه چيست. لذا بر عاقل مدبّر است كه دليل‌هايي كه از اهل بيت‌عليهم السلام رسيده، رها نكرده، و نظر بيگانگان را دنبال نكنند.
رابعاً: آيات فراواني در قرآن كريم وارد شده كه دعوت به ولايت و مرجعيت ديني آنان نموده است.
خامساً: روايات فراواني از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل شده كه ما را به تعبد به مذهب اهل بيت‌عليهم السلام دعوت مي‌كند، كه بسياري از آن‌ها را در كتاب «الشيعة و حججهم في التشيع» آورده‌ام.
نويسنده معاصر صائب عبد الحميد، يكي ديگر از مستبصرين در اين زمينه مي‌گويد: «من اعتراف مي‌كنم بر نفس خود كه اگر رحمت پروردگار و توفيقات او مرا شامل نمي‌شد، به طور حتم نفس معاندم مرا به زمين مي‌زد. اين امر نزديك بود و حتّي يك بار نيز اتفاق افتاد. ولي خداوند مرا كمك نمود. با اطمينان خاطر به هوش آمدم در حالي كه خود را در وسط كشتي نجات مي‌يافتم، مشغول به آشاميدن آب گوارا شدم و الآن با تو از سايه‌هاي بهاري آن گل‌ها سخن مي‌گويم.
بعد از اطلاع دوستانم از اين وضع، همگي مرا رها نموده، به من جفا كردند.

يكي از آنان كه از همه داناتر بود، به من گفت: آيا مي‌داني كه چه كردي؟ گفتم: آري، تمسك كردم به مذهب امام جعفر صادق، فرزند محمّد باقر، فرزند زين العابدين، فرزند سيد جوانان بهشت، فرزند سيد وصيين و سيده زنان عالميان و فرزند سيد مرسلين‌عليهم السلام. او گفت: چرا اين گونه ما را رها كردي، و مي‌داني كه مردم در حقّ ما حرف‌ها مي‌زنند؟ گفتم: من آنچه رسول خداصلي الله عليه وآله فرموده، مي‌گويم. گفت: چه مي‌گويي؟ گفتم: سخن رسول خداصلي الله عليه وآله را مي‌گويم كه فرمود: «من در ميان شما چيزهايي قرار مي‌دهم كه با تمسك به آن‌ها بعد از من گمراه نمي‌شويد: كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم». و گفتار پيامبرصلي الله عليه وآله در حق اهل بيتش كه فرمود: «اهل بيتم كشتي‌هاي نجات‌اند، كه هر كس بر آن‌ها سوار شود، نجات يابد».
صائب عبدالحميد كتاب‌هايي را نيز در دفاع از اهل بيت‌عليهم السلام و تشيع نوشته كه برخي از آن‌ها عبارتند از: «منهج في الانتماء المذهبي؛ ابن تيميه، حياته و عقائده و تاريخ الاسلام الثقافي و السياسي».
وكيل و قاضي مشهور مستبصر دمرداش عقالي از شخصيت‌هاي مشهور و بارز مصري است كه در شغل وكالت مدت‌هاست فعاليت مي‌كند. هنگام تحقيق در يك مسأله فقهي و مقايسه آرا در آن مسأله، فقه و استنباطهاي شيعه اماميه را از ديگر مذاهب فقهي قوي‌تر مي‌يابد و همين مسأله بارقه‌هاي تشيع را در دلش روشن مي‌گرداند، تا اين كه حادثه‌اي عجيب سرنوشت او را به كلّي عوض كرده و او را مفتخر به ورود در مذهب تشيع مي‌نمايد و آن، اين بود كه: وقتي گروهي از حجّاج ايراني همراه با حدود بيش از بيست كارتن كتاب اعتقادي وارد عربستان مي‌شوند، تمام كتاب‌ها از طرف حكومت مصادره مي‌شود. سفير ايران در زمان شاه، موضوع را با ملك فيصل در ميان مي‌گذارد. او نيز به وزارت كشور عربستان مي‌نويسد تا به موضوع رسيدگي كنند. وزير كشور دستور مي‌دهد كه تمام كتاب‌ها را بررسي كرده، اگر مشكلي ندارد آن را به صاحبش برگردانند. در آن زمان «دمرداش عقالي» در حجاز به سر مي‌برد، از او خواستند كه اين كتاب‌ها را بررسي كند و در نهايت رأي و نظر قانوني خود را بدهد. او با مطالعه اين كتاب‌ها به حقانيت تشيع پي مي‌برد و از همان موقع، قدم در راه اهل بيت‌عليهم السلام مي‌گذارد...».(41)
عالم مستبصر فلسطيني، شيخ محمّد عبدالعال كسي است كه بعد از مدّت‌ها تحقيق در مذهب تشيع، پي به حقانيت آن برده، و به اهل بيت‌عليهم السلام اقتدا نموده است. وي در مصاحبه‌اي مي‌گويد: «... از مهم‌ترين كتاب‌هايي كه قرائت كردم، كتاب «المراجعات» بود، كه چيزي بر ايمان من نيفزود و تنها بر معلوماتم اضافه شد. تنها حادثه‌اي كه مطلب را نهايي كرده و مرا به ولايت اهل بيت‌عليهم السلام رهنمون ساخت، اين بود كه: روزي

در پياده رو، رو به روي مغازه يكي از اقوامم نشسته بودم، مغازه‌اي كوچك بود. شنيدم كه آن شخص به يك نفر از نوه‌هاي خود امر مي‌كند كه به جاي او در مغازه بنشيند، تا نماز عصر را به جاي آورد. من به فكر فرو رفتم، كه چگونه يك نفر مغازه خود را رها نمي‌كند تا به نماز بايستد، مگر آن كه كسي را به جاي خود قرار دهد كه بتواند حافظ اموالش باشد، حال چگونه ممكن است كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله يك امّتي را بدون امام و جانشين رها كند!! به خدا سوگند كه هرگز چنين نخواهد بود... .
هنگامي كه از او سؤال شد كه آيا الآن كه در شهر غربت لبنان به سر مي‌بري، احساس وحشت و تنهايي نمي‌كني؟ او در جواب مي‌گويد: «به رغم اين كه عوارض و لوازم تنهايي زياد و شكننده است، ولي در من هيچ اثري نگذاشته و هرگز آن‌ها را احساس نمي‌كنم؛ زيرا در قلبم كلام اميرالمؤمنين‌عليه السلام را حفظ كرده‌ام كه فرمود: «اي‌مردم! هيچ گاه از راه حق به جهت كمي اهلش وحشت نكنيد».(42)
او نيز مي‌گويد: «مردم به خودي خود به دين اهل بيت‌عليهم السلام روي خواهند آورد؛ زيرا دين فطرت است، ولي چه كنيم كه اين دين در زير چكمه‌هاي حكومت‌ها قرار گرفته است».
و نيز در پاسخ اين سؤال كه آيا ولايت احتياج به بينه و دليل دارد، مي‌گويد: «ما معتقديم كه هر چيزي احتياج به دليل دارد، مگر ولايت اهل بيت‌عليهم السلام، كه دليل محتاج به آن است...».(43)
وي همچنين مي‌گويد: «هر كسي كه دور كعبه طواف مي‌كند - دانسته يا ندانسته، جبري باشد يا اختياري يا امر بين الامري - در حقيقت به دور ولايت طواف مي‌كند؛ زيرا كعبه مظهر است و مولود آن، جوهر، و هر كسي كه برگرد مظهر طواف مي‌كند در حقيقت به دور جوهر طواف مي‌كند».(44)
مجاهد و رهبر مستبصر فلسطيني، محمّد شحّاده كسي است كه هنگام گذراندن محكوميت خود در زندان‌هاي اسرائيل، با بحث‌هاي فراواني كه با شيعيان لبناني در بند زندان‌هاي اسرائيل داشت، پي به حقانيت شيعه برد و با انتخاب تشيع و مذهب اهل بيت‌عليهم السلام از دعوت كنندگان صريح و علني مردم فلسطين به اهل بيت‌عليهم السلام شد. اينك قسمت‌هايي از مصاحبه‌اي را كه با او انجام گرفته، نقل مي‌نماييم: «بازگشت فلسطين به محمّد و علي است»، «من آزاد مردان عالم را به اقتدا و پيروي از امام و پيشواي آزاد مردان؛ حسين‌عليه السلام دعوت مي‌كنم».
او مي‌گويد: «من هم‌دردي فراواني با مظلوميت اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله دارم و احساسم اين است كه علي بن ابي طالب‌عليه السلام حقاً مظلوم بود، و اين احساس به مظلوميت آن حضرت‌عليه السلام در من عميق‌تر و ريشه دارتر شده، هر گاه كه ظلم اشغالگري در فلسطين بيشتر

مي‌شود.
جهل من به تشيع، عامل اين بود كه در گذشته در تسنّن باقي بمانم. و اميدوارم كه من آخرين كسي نباشم كه مي‌گويم: «ثم اهتديت». رجوع من به تشيع هيچ ربطي به مسأله سياسي ندارد كه ما را احاطه كرده است. من همانند بقيه مسلمانان، افتخارها و پيروزي‌هايي را كه «مقاومت» در جنوب لبنان پديد آورد در خود احساس مي‌كنم، كه در درجه اوّل آن را «حزب اللّه» پديد آورد. ولي اين بدان معنا نيست كه عامل اساسي در ورود من در تشيع مسائل سياسي بوده است، بلكه در بر گرفتن عقيده اهل بيت‌عليهم السلام از جانب من، در نتيجه پذيرش باطني من بوده و تحت تأثير هيچ چيز ديگري نبوده است. راه اهل بيت‌عليهم السلام راه حقّ است كه من به آن تمسك كرده‌ام». «تشيع من عقيدتي است نه سياسي». «زود است كه در نشر مذهب امامي در فلسطين بكوشم و از خداوند مي‌خواهم كه مرا در اين امر كمك نمايد».
«امام قائم آل بيت نبّوت‌عليهم السلام براي ما بركت‌ها و فيض‌هايي دارد كه موجب تحرك مردم فلسطين است. و در ما جنب و جوشي دائمي ايجاد كرده، كه نصرت و پيروزي را در مقابل خود مشاهده مي‌كنيم و فرج او را نزديك مي‌بينيم ان شاءاللّه. و من با او از راه باطن ارتباط دارم و با او نجوا مي‌كنم و از او مي‌خواهم كه ما را در اين موقعيت حسّاس، مورد توجه خود قرار دهد».
«آزاد مردان عالم، خصوصاً مسلمانان با وجود اختلاف مذاهب را نصيحت مي‌كنم كه قيام حسين‌عليه السلام و نهضت او بر ضد ظلم را سرمشق خود قرار داده و هرگز سكوت بر ظلمي را كه آمريكا، شيطان بزرگ و اسرائيل، آن غده سرطاني كه در كشورهاي اسلامي رشد كرده، روا ندارند».
من در كنفرانس‌ها و جلساتي كه در فلسطين تشكيل مي‌شود و مرا براي سخنراني دعوت مي‌كنند، در حضور هزاران نفر، تمام كلمات و سخنان خود را بر محور مواقف و سيره اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله قرار مي‌دهم كه اين سخنان سهم به سزايي در تغيير وضع موجود در جامعه فلسطين در رابطه با اهل بيت‌عليهم السلام داشته، و اين روش را ادامه مي‌دهم تا اين كه مردم قدر آنان را بدانند و با اقتدا به آنان، به اذن و مشيت خداوند به پيروزي برسند...».
«زود است كه با خواست خداوند، با گروهي از برادران مؤمنم، مذهب اهل بيت‌عليهم السلام را در فلسطين منتشر خواهيم كرد تا اين كه زمينه ساز ظهور مهدي آل محمّد عجّل‌اللّه تعالي فرجه الشريف گردد».
هنگامي كه رئيس علماي الازهر مصر به طور صريح به جهت نشر تشيع و دفاع از آن، او را مورد هجوم قرار داد، در جواب گفت: «من تنها [اين را]

مي‌گويم: بار خدايا قوم مرا هدايت كن، كه آنان نمي‌دانند...» سپس مي‌گويد: «من كلام باطلي را كه به زبان جاري كرد: كه جهل و ناداني من نسبت به مذهب شيعه باعث شد كه وارد تشيع شو و تنها بر اين نكته تأكيد مي‌كنم كه در حقيقت اين جهل به تشيع بود كه مرا در مذهب تسنن تا به حال باقي گذارد، تا الآن كه به حقانيت آن اعتراف مي‌كنم».(45)

موانع گسترش تشیع

اشاره

موانع گسترش و پذيرش تشيع را مي‌توان به دو قسم تقسيم كرد:
1 - اسباب و موانع داخلي كه مربوط به ذات انسان است؛ از قبيل ضعف وسائل ادراك يا متلبّس بودن به وهمي كه ناشي از نبود ميزان فكري است، يا تأثيرپذيري از افكار سابق، يا پيروي از نفسيات موروثي كه انسان بدون دليل و برهان آن را قبول كرده است، يا مبتلا بودن به اخلاق رذيله كه مانع از بصيرت انسان و درك حقيقت است. اين‌ها اسباب و موانعي است كه مي‌تواند انسان را از درك حقيقت باز دارد.
2 - اسباب و موانعي كه منشأ خارجي داشته و ديگران براي انسان‌ها ايجاد كرده‌اند تا مانع رسيدن به حقيقت آنان شوند.
در ابتدا به موانع خارجي گسترش تشيع در جوامع اشاره مي‌كنيم:

1 - تحريف حقايق

مصيبت بزرگي كه اسلام بعد از رحلت رسول خداصلي الله عليه وآله با آن روبه رو شد و تا به امروز درگير آثار آن است، مبتلا شدن به افرادي است كه به جهت رسيدن به آرزوها و آمال سوء شخصي‌شان، دست به تحريف، حذف، كم و زياد كردن شريعت و معارف ديني و بازي با برخي از مفاهيم آن زدند. اين دست‌هاي پليد درصدد برآمدند تا با انحاي مختلف، حق را كتمان و مخفي كرده، يا با باطل مخلوط جلوه دهند تا مشتبه شده و يكي از ديگري تمييز داده نشود. و در اين بين چه بسيار از حقايق كه بر امت اسلامي مخفي گشت و لذا بسياري از افراد كه در اين هدف شوم گرفتار آمده به ضلالت و گمراهي غوطه ور شدند.و اين يكي از مشكلاتي است كه شخص مستبصر با آن روبه رو است.
دكتر تيجاني در اين باره خطاب به اهل سنت مي‌گويد:
«اي اهل و عشيره من! شما را به بحث و كوشش از حق و رها كردن تعصّب دعوت مي‌كنم. ما قربانيان بني اميه و بني عباسيم. ما قربانيان تاريخ سياهيم. قرباني جمود و تحجّر فكري هستيم، كه گذشتگان براي ما به ارث گذاشته‌اند».(46)
ياسين بدراني، يكي ديگر از مستبصرين در اين باره مي‌گويد:
«احاديث بسياري جعل و وضع شد تا مقام افرادي پست و منحط را بالا برده و مقام برخي ديگر را كه خداوند آنان را به فضيلت و هدايت و علم و حلم و فصاحت و تقوا اختصاص داده، مخفي دارد، كساني كه براي بندگان خدا نور و هدايت بودند. آري، حاكمان مسلّط از بني اميه و بني عباس كارهايي انجام دادند كه مورد رضايت خدا نبوده و دروغ‌ها و باطل‌هايي را جعل نمودند. توقع ما از مخاطبان است كه گول اين‌گونه افراد و روايات باطل را نخورند، و با تنگ نظري و احساس عاطفه به امور ننگرند، بلكه خواست و اراده ما اين است كه آنان در مطالعات و فهمشان آزاد باشند و در مطالبي كه مي‌خوانند انصاف به خرج دهند».(47)
دكتر تيجاني در جايي ديگر مي‌گويد: «من به دست آوردم كه بسياري از علما (اهل سنت) هنگامي كه با حقيقت تلخ و دردآور براي آنان مواجه مي‌شوند، در جست‌جوي برخي از تأويلاتي بر مي‌آيند تا از آن مهلكه خارج شوند، امري كه در عين آن‌كه خنده دار است، گريه آور نيز مي‌باشد».(48)
ادريس حسيني مغربي، يكي ديگر از كساني كه شيعه شده، در اين باره مي‌گويد:
«... آيا اين، مردم را به جهل انداختن نيست؟ علماي اهل سنت براي بي سوادان و غافلان از مردم خود، كتاب مي‌نويسند و هرگز در تأليفاتشان در

جمع مطالب، ورع و تقوا به خرج نمي‌دهند».(49)
صالح الورداني مصري نيز به اين موضوع اشاره كرده و مي‌گويد:
«روش تأويل و توجيه، يك اصل اساسي است كه اهل سنت، روش و عقايد خود را بر آن استوار كرده‌اند... تنها سلاحي كه آنان بر صورت و چهره منافقانه خود مي‌كوبند...».(50)
يكي از علماي سني منصف، به نام شيخ محمّد الحسّون كه الآن مفتي شهر حلب سوريه است، در اين باره خطاب به اهل سنت مي‌گويد:
«ما ذكر و ياد اهل بيت را به جهت ترس از گسترش تشيع رها كرديم... شكي نيست كه دست سياست مانع از ظهور حقايق شده است؛ زيرا مشاهده مي‌كنيم در كتب صحاح موجود در محيط سني‌ها چه بسيار فضايل ابي بكر و عمر و عثمان را در چندين صفحه ذكر كرده‌اند، ولي در مقابل براي سيد ما علي‌عليه السلام در يك صفحه يا دو صفحه فضايل را نقل كرده‌اند.
ما مشاهده مي‌كنيم كه امام احمدبن حنبل 46 صفحه از مسند خود را به فضايل سيد ما علي‌عليه السلام اختصاص داده است. چيزي كه انسان را به سؤال وا مي‌دارد اين است كه چرا اين مقدار احاديث فضايل از حضرت‌عليه السلام در كتاب‌هاي سابق نيامده است. من معتقدم كه درك مي‌كني آنچه را كه براي من پديدار شده، هنگامي كه مشاهده كني كه مسند احمد در يكي از كشورهاي اسلامي چاپ شده و آن چهل و شش صفحه حذف شده است!! اينجا است كه مي‌فهميم كه چگونه تاريخ بر ما تزوير و خدعه كرده است...».(51)
يكي ديگر از منصفين اهل سنت به نام دكتر حامد حنفي داوود استاد ادبيات عرب در دانشكده زبان قاهره مي‌گويد:
«از اينجا مي‌توانم براي خواننده متدبّر آشكار سازم كه تشيع، آن‌گونه كه منحرفان و سفياني‌ها گمان مي‌كنند كه مذهبي است نقلي محض، يا قائم بر آثاري مملوّ از خرافات و اوهام و اسرائيليات، يا منسوب به عبداللَّه بن سبأ و ديگر شخصيت‌هاي خيالي در تاريخ، نيست، بلكه تشيع در روش علمي جديد ما به عكس آن چيزي است كه آنان گمان مي‌كنند. تشيع اوّلين مذهب اسلامي است كه عنايت خاصي به منقول و معقول داشته و در ميان مذاهب اسلامي توانسته است راهي را انتخاب كند كه داراي افق گسترده‌اي است. و اگر نبود امتيازي كه شيعه در جمع كردن بين معقول و منقول پيدا كرده، هرگز نمي‌توانست به روح تجدد در اجتهاد نايل آيد و خود را با شرايط زمان و مكان وفق دهد؛ به حدّي كه با روح و شريعت اسلامي منافات نداشته باشد».(52)
او همچنين در تقريظي كه بر كتاب «عبداللَّه بن سبأو اساطير اخري» از علامه عسكري آورده، مي‌گويد: «سيزده قرن است كه بر تاريخ اسلامي

مي‌گذرد و ما شاهد صدور فتواهايي از جانب علما بر ضدّ شيعه هستيم، فتاوايي همراه با عواطف و هواهاي نفساني. اين روش بد سبب شكاف عظيم بين فرقه‌هاي اسلامي شده است. و از اين رهگذر نيز علم و علماي اسلامي از معارف بزرگان اين فرقه محروم گشته‌اند، همان گونه كه از آراي نمونه و ثمرات ذوق‌هاي آنان محروم بوده‌اند. و در حقيقت خساراتي كه از اين رهگذر بر علم و عالم و دانش وارد شده، بيشتر از خساراتي است كه به توسط نشر اين خرافات به شيعه و تشيع وارد شده است، خرافاتي كه در حقيقت شيعه از آن‌ها مبرّا است...».(53)

استاد ابوالوفاء غنيمي تفتازاني، مدرّس فلسفه اسلامي در دانشگاه الازهر مصر مي‌گويد: «بسياري از بحث كنندگان در شرق و غرب عالم، از قديم و جديد، دچار احكام نادرست زيادي بر ضدّ شيعه شده‌اند كه با هيچ دليل يا شاهد نقلي سازگاري ندارد، مردم نيز اين احكام را دست به دست كرده و بدون آن‌كه از صحت و فساد آن سؤال كنند، شيعه را به آن‌ها متّهم مي‌سازند. از جمله عواملي كه منجرّ به بي انصافي آنان نسبت به شيعه شده، جهلي است كه ناشي از بي اطّلاعي آنان نسبت به مصادر شيعه است. آنان در اتّهاماتشان به شيعه، تنها به كتاب‌هاي دشمنان شيعه مراجعه مي‌كنند».(54)

2 - جلوگيري مخالفان از گسترش تشيع

و نيز از جمله موانع خارجي گسترش تشيع، جلوگيري مخالفان از انتشار و معرفي آن و آشنا شدن مردم با رهبران معصوم شيعه است. امري كه باعث شده عده بسياري از مردم اعم از مسلمان و غيرمسلمان، از پيروي اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام محروم شده و به تشيع روي نياورند.
محمد كثيري يكي از مستبصرين در اين زمينه مي‌گويد: «كتب شيعه در هر مكان مورد ستيز و مقابله از ناحيه مخالفان است و در اغلب دولت‌ها با ورود آن مخالفت مي‌شود...».(55)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «سلفي‌ها با كتاب شيعي در هر مكان مقابله مي‌كنند، و مانع ورود آن به كشورهايشان شده و خواندن آن را تحريم مي‌كنند. در الجزاير هر جوان ملتزمي را اهانت مي‌كنند، بلكه چه بسيار او را كتك زده و محاكمه مي‌نمايند هرگاه مشاهده كنند كه نزد او كتاب يا مجله‌اي از شيعه وجود دارد!! چرا اين گونه از كتاب شيعه ترس داريد، اي دعوت كنندگان سلفيه؟ !»(56)
او نيز مي‌گويد: «ما به داعيان سلفيه مي‌گوييم: اگر آنچه را كه درباره شيعه مي‌نويسيد صحيح و نمايانگر حقيقت است، پس چرا به كتاب شيعه مجال نمي‌دهيد تا منتشر گردد؟ ! واضح است زيرا اين امر مي‌تواند آنچه را كه شما ادعا مي‌كنيد تأكيد نمايد و نيز مي‌تواند جوانان روشنفكر را در انتخاب موقف صحيح درباره تشيع كمك كند... ولي من يقين دارم كه آنان هرگز چنين نخواهند كرد؛ زيرا آنان از تشيع و حقايق آن خوف دارند، به جهت اين‌كه خورشيد هنگامي كه طلوع كند و در وسط آسمان قرار گيرد هر شمعي را خاموش و نور آن را معدوم خواهد ساخت، و اين موقعيت تشيع نسبت به عقيده سلفيه است.
آنان خود را پنهان كرده و پشت ديوارهايي كه از دروغ و اختلاط ساخته‌اند، مخفي مي‌دارند، و لذا هنگامي كه يكي از جوانان بيدار، برخي از حقايق را درك مي‌كند منقلب شده و تبديل به يكي از دشمنان سلفيه و داعيان آن مي‌گردد؛ زيرا كشف مي‌كند كه غذاي سلفي او مخلوط و مملوّ به دروغ و تحريف حقايق بوده است».(57)
دكتر محمد تيجاني سماوي در اين باره مي‌گويد: «چرا برخي از علما تا به امروز، در عصر علم و نور، قصدشان پوشش گذاردن بر حقايق از طريق تأويلات ساختگي است كه هيچ ارزشي ندارد؟»(58)
او نيز مي‌گويد: «به استثناي برخي از علماي معاصرين كه در نوشته‌هاي خود درباره شيعه مراعات اخلاق اسلامي را كرده و انصاف از خود نشان

داده‌اند، ولي اغلب آن‌ها از قديم و جديد، هميشه درباره شيعه با افكار بني اميه كينه‌توز مي‌نويسند. تو آنان را مي‌بيني كه در هر وادي گمراه‌كننده وارد شده و سخناني كه خود نمي‌فهمند، بر زبان جاري مي‌سازند و سبّ و دشنام به آنان داده و بر شيعه آل بيت نسبت‌هايي را مي‌دهند كه از آن‌ها بري مي‌باشند... ، يك بار چنين مي‌نويسند كه شيعه فرقه‌اي است كه مؤسس آن عبداللّه بن سبأ يهودي است، و يك بار مي‌نويسند كه آنان از اصل مجوسند، و گاهي مي‌گويند آنان روافض‌اند كه خطرشان از يهود و نصارا بيشتر است. و گاهي مي‌نويسند كه آنان منافقند؛ زيرا به تقيه عمل مي‌كنند، و آنان اباحيگري را رواج مي‌دهند؛ زيرا نكاح با محارم را مباح دانسته و متعه را كه زنا است حلال مي‌شمارند. و برخي از آنان مي‌گويند كه شيعه قرآني غير از قرآن ما دارد، و آنان علي و امامان ديگر از فرزندان او را مي‌پرستند و نسبت به محمّد و جبرئيل بغض دارند... سالي نمي‌گذرد جز آن‌كه كتاب يا مجموعه كتبي از اين علمايي كه گمان مي‌كنند اهل سنت و جماعتند، به دست ما مي‌رسد، كه پر از تكفير و توهين به شيعه است. آنان در اين كار خود انگيزه‌اي جز خشنودي اربابان خود ندارند، كساني كه مصلحت خود را در تفرقه بين امت و تشتّت آن‌ها مي‌بينند. آنان در اين گونه نوشته‌هاي خود حجّت و دليلي جز تعصّب كوركورانه و كينه به دل گرفته و جهل مركّب و تقليد از گذشتگان خود بدون تحقيق و جست‌جو و گواه، ندارند... و از آنجا كه آنان پيروان سنت بني اميه و قريشند، لذا چنين سخن مي‌گويند و با عقلانيت جاهليت و افكار قبيله‌اي و صداهاي قومي‌گري مي‌نويسند...».(59)

هاشمي بن علي از مستبصرين تونسي مي‌گويد: «من هميشه مي‌گويم كه ميليون‌ها نفر از مسلمانان و ديگران هستند كه داراي طينتي پاكند ولي اين مذهب به آنان نمي‌رسد».(60)

دكتر اسعد وحيد قاسم، پزشك مستبصر فلسطيني در اين باره مي‌نويسد:

«... سؤالي كه دائماً در ذهن من است، اين‌كه به چه سبب بسياري از حوادث تاريخي و احاديث پيامبرصلي الله عليه وآله را از مامخفي كرده‌اند، به رغم اين‌كه در مصادر معتبر اهل سنت از توثيق برخوردار است، احاديثي كه مي‌تواند بسياري از دشواري‌هاي مسائل اختلافي بين اهل سنت و شيعه در طول قرون گذشته را حلّ كند. آيا مخفي كردن حقايق و روپوش گذاشتن بر آن‌ها و مشوّش كردن آن‌ها مي‌تواند توجيه كننده و مانع فتنه باشد؛ آن طوري كه آنان گمان مي‌كنند؟ آيا تمام فتنه در مخفي كردن حقايق و مشوّه جلوه دادن آن‌ها نيست؟ !».(61)

محمد گوزل حسن آمدي، يكي از مستبصرين تركيه مي‌گويد: «من از نصوص بسياري كه در كتاب و سنت وارد شده و در مورد خلافت اميرالمؤمنين و ائمه معصومين از ذرّيه اوست مطّلع شدم كه امر به

اقتداي به آنان و حركت بر طبق روش آنان دارد و از مخالفت و دشمني با آنان نهي مي‌كند. رواياتي كه در حدّ تواتر در كتب اهل سنت و شيعه وارد شده است، گرچه حاكمان جور، نهايت سعي و كوشش خود را براي مخفي كردن و كتمان آن‌ها به كار گرفتند، و كساني كه اين نصوص را پخش كرده و منتشر ساختند را عذاب كرده و زندان نمودند، و اموال بسيار و جوايز ارزشمندي را به كساني بذل كردند كه مخالف و نقيض آن احاديث را از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل نمودند. ولي به رغم اين كارها، خداوند بر اين امت منّت گذارد كه بر آنان مقدار بسياري از اين نصوص را حفظ كرد...».(62)

3 - القاي شبهات

توضيح

شك و شبهه در برخي از موارد خوب و سازنده است ولي در برخي از موارد ديگر مضرّ و مخرّب مي‌باشد.

الف) شك سازنده

انسان بعد از رسيدن به بلوغ، در وجود خود احساس مي‌كند كه احتياج به بحث و تحقيق براي رسيدن به شناخت پاك و اصيل و اطمينان آور دارد. از اين موقع است كه در ذهن انسان، شك‌ها و شبهه‌ها درباره صحت اعتقاداتش پديد مي‌آيد. اين سؤال‌هاي اعتقادي و شبهات كه در درون انسان موج مي‌زند، از شك‌هاي سازنده و ارزشمند به حساب مي‌آيد، و اين امري طبيعي به نظر مي‌رسد؛ زيرا ناشي از عدم معرفت است كه مي‌تواند در نفس انسان برخي از مشاعر را باز كند. مشاعري كه بعد از ظهور و بروز، در انسان نشاط و زندگي به جهت طلب علم و اطمينان در امور اعتقادي ايجاد مي‌كند.
در اين مرحله وظيفه انسان جست‌وجوگر آن است كه بحث و تحقيق كرده، تا به نتيجه قطعي برسد؛ زيرا خداوند سبحان مي‌فرمايد: « وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا»؛(63) «و كساني كه در راه ما جهاد و كوشش كنند، البته ما آن‌ها را به راه‌هايمان هدايت خواهيم كرد».

ب) شك مخرّب

شك و شبهه مخرّب و غيرسازنده، با شبهه‌اي كه در ذهن انسان جستجوگر به طور طبيعي پراكنده مي‌شود فرق دارد. شك مخرّب، شكّي است كه انسان مغرض آن را ايجاد كرده و از راه تزيين باطل و پوشاندن حقّ با باطل و ديگر اسباب، آن را پراكنده نموده است.
بيشتر كساني كه اين گونه شبهات را پراكنده مي‌كنند، كساني هستند كه راه حق ديگران بر آنان مضرّ است، و لذا با هر وسيله ممكني كه در دسترس آنان است مي‌خواهند مردم را از حق باز دارند. اينان مي‌خواهند تا مردم در گمراهي و حيرت و تاريكي و شك در امور اعتقادي به سر برند تا خود بتوانند در اين بين فرصت پيدا كرده و به اهداف شوم خود نايل گردند.
دكتر تيجاني در اين باره مي‌گويد: «گاهي باطل لباس حق را به خود مي‌پوشد تا مردم را به گمراهي و ضلالت بكشاند و در اغلب زمان‌ها نيز موفق مي‌شود؛ زيرا عقول مردم بسيط بوده، يا حسن ظن به اين گونه افراد داشته‌اند. و گاهي باطل به جهت وجود ياران مؤيد خود، پيروز مي‌گردد. لذا بر طرفداران حق است كه صبر كرده و انتظار وعده خدا را بكشند تا باطل را نابود كند؛ زيرا باطل رفتني است».(64)
ياسين معيوف بدراني، يكي از كساني كه شيعه شده، در اين باره مي‌گويد: «كساني كه به دنبال هر بادي حركت كرده و به دنبال هر صدايي از روي ناداني مي‌دوند، زود است كه در بسياري از شبهات قرار گيرند؛ شبهاتي كه مفاهيم حقيقي را تغيير داده و به جاي آن‌ها مفاهيم غلط را در عقول افراد بسيط جايگزين مي‌نمايد».(65)
محمّد علي متوكّل، يكي ديگر از كساني كه شيعه شده مي‌گويد:
«تشيع از آن جهت كه جوهر و اصل دين است، در طول تاريخ با بي رحمانه‌ترين حمله‌ها به جهت مشوّه جلوه دادن چهره آن، مواجه بوده است...».(66)
ياسين معيوف بدراني مي‌گويد:
«ما هنگامي كه به وضعيت شيعه نگاه مي‌كنيم از آن همه فشار كه به آنان وارد شده و مشكلاتي را كه در هردو عصر سياه - بني اميه و بني عباس و قرن‌هاي ديگر - متحمّل شده‌اند تعجب مي‌كنيم. تحير ما از آن جهت است كه آنان با وجود اين همه فشارها و مشكلاتي كه پديد آمد، چگونه بر علم و روش و سيره و رسالتشان محافظت نموده و استمرار پيدا كردند، و پرچم جهاد را بر ضدّ تمام حاكمان منحرف و ظالم برداشتند...».(67)
عبدالمحسن سراوي، يكي ديگر از مستبصرين مي‌گويد: «بسياري از نويسندگان عصر ما هنوز با افكار روزگار ظالمان زندگي مي‌كنند، روزگار

که در آن دشمنان اسلام در صفوف مسلمانان نفوذ کرده، تهمت‌ها و دروغ‌ها را در بین آنان منتشر ساختند».(68)
معتصم سيد احمد، يكي ديگر از مستبصرين مي‌گويد: «مخالفان شيعه نهايت كوشش خود را براي تحريف حقايق و مشوّه جلوه دادن مذهب اهل بيت با اسلوب‌هاي مختلف دعوت و نشر اكاذيب به كار گرفتند. آنان تا حدود زيادي در تعميق جهل در نفوس اهل مذهب خود و گسترش و فاصله انداختن بين آنان و شناخت حقيقت موفق بودند. آنان تشيع را به بدترين و قبيح‌ترين صورت ممكن با خرافات و اوهامي كه يافتند تصوير نمودند...»(69)
او در ادامه مي‌گويد: «جهل به تشيع كه مجموعه‌اي بزرگ از امت اسلامي در آن زندگي مي‌كنند، نتيجه طبيعي كوشش اين نويسندگان است كه سايه جهل كامل را بر اين امت افكندند تا آنان شناختي از مذهب تشيع پيدا نكنند...».(70)
دكتر تيجاني سماوي در اين باره مي‌گويد:
«ولي محقق منصف هنگامي كه بر مقداري از تحريفات و تهمت‌هاي مخالفان واقف مي‌گردد، دوري‌اش از آنان بيشتر مي‌شود و بدون شك مي‌فهمد كه آنان دليل و حجتي غير از به گمراهي كشاندن و تزوير و واژگون كردن حقايق به هر نحو ممكن ندارند. آنان بسياري از نويسندگان را اجير كرده و برايشان سرمايه و بودجه بسياري معين كردند، همان‌گونه كه بر ايشان القاب و گواهي‌هاي دانشگاهي گول زننده را جعل نمودند تا طبق مراد و خواسته آنان آنچه دشنام و تكفير نسبت به شيعه مي‌خواهند بنويسند...».(71)

موانع دروني تشيع

اشاره

برخي از اوقات انسان پي به حقانيت مكتب و مذهب و مطلبي مي‌برد، ولي يك مانع دروني، انسان را از پذيرش آن بازمي دارد. در مورد پذيرش تشيع نيز از اين قبيل است. بسياري از اهل سنت در ضمن بحث و بررسي‌هايشان پي به حقانيت اهل بيت‌عليهم السلام و پيروان آنان مي‌برند و به اين نتيجه مي‌رسند كه وظيفه دارند تا به كتاب و عترت تمسك كنند، ولي رسيدن به اين نتيجه را كافي در تغيير مذهب خود نمي‌بينند، بلكه موانع دروني بسياري را براي پذيرش مذهب جديد مي‌يابند. اينك به برخي از آنها اشاره مي‌كنيم.

1 - تقليد كوركورانه

بسياري از مردم، از مخالفت با مفاهيمي كه از پدران و پيشينيان خود به ارث برده‌اند، ترس دارند گرچه حق برايشان همانند روز روشن باشد، و اين نتيجه افتادن در اسارت تقليد كوركورانه در انتخاب مذهب است؛ زيرا تقليد در عقايد، انسان را به مقدس شمردن عقيده موروثي وا مي‌دارد و در نتيجه انسان را با موانع نفسي بسياري رو به رو خواهد كرد. ولي واقع و حقيقت بر انسان جست‌وجوگر ايجاب مي‌كند كه اين بندها را شكسته و با دقت تمام به ادله‌اي كه با آراي موروثي او مخالفت دارد نگريسته و تأمل كند. انسان بايد بداند كه اگر پدران و اقوامش به اشتباه و خطا رفته‌اند و بر ما روشن شد كه آنان به بيراهه رفته‌اند، وجهي ندارد كه ما راه آنان را دنبال كنيم، بلكه وظيفه ما است كه از حق پيروي نماييم؛ گرچه با افكار و معتقدات ارثي ما مخالفت داشته باشد.
قرآن كريم تقليد كوركورانه از اقوام و آبا و اجداد را مورد سرزنش قرار داده و مي‌فرمايد: «كساني كه شيعه شده‌اند به اين مشكل اساسي اشاره كرده و براي نجات از آن نيز راه حل ذكر كرده‌اند».
معتصم سيد احمد، يكي از مستبصرين سوداني مي‌گويد: «نظر قدسي به علماي سابق و بزرگان خود داشتن، انسان را به تقليد و پيروي مطلق و اتكا كردن بر افكار آنان وا مي‌دارد. تسليم اين تقليد شدن منشأ انحراف از حق است. خداوند متعال، عقول آنان را بر ما حجّت قرار نداده است، بلكه عقل هر انساني بر او حجّت است، لذا احترام ما به آنان نبايد سبب منع و جلوگيري از مناقشه افكار آنان و دقت در آن‌ها گردد، تا داخل در مفاد آيه « وَقالُوا رَبَّنا إِنّا أَطَعْنا سادَتَنا وَكُبَرَآءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا»(72) نشويم».(73)
ياسين معيوف بدراني در اين باره مي‌گويد: «اسلام، تقليد و تعبّد را در ممارست با اصول عقايد كافي نمي‌داند...، بلكه بر هر فردي واجب مي‌كند كه در مورد صحّت عقايد خود به صورت مستقل و به دور از احساسات و تقليد كوركورانه جست‌وجو كند».(74)
طارق زين العابدين، يكي ديگر از مستبصرين، دراين باره مي‌گويد: «چيزي كه قابل اشاره به آن است اين‌كه افرادي كه در آخرت، عاقبت بد و نهايت شومي دارند، كساني هستند كه عقايد موروثي در نفس آنان سكني گزيده، به گمان اين‌كه اين عقايد برحق است...»(75)
هاشم آل لقيط از مستبصرين سوري در اين باره مي‌گويد:
«كسي كه مي‌خواهد به حقّ برسد، چاره‌اي جز رسيدن به آن ندارد؛ گرچه راه طولاني باشد، ولي مشكل در كجا نهفته است؟ مشكل در فرار شخص بحث كننده از حقيقت پرستش بزرگان و تقديس شخصيت‌ها به حساب دين

است. مشكل در تقليد اجداد و پدران و افكار موروثي است. لذا اگر انسان از آنچه گفته شد خودش را پيراسته كند و به ادله قرآن و سنت نبوي و آثار صحيح روايت شده از رسول خداصلي الله عليه وآله تمسك كند، به طور حتم حق را درك خواهدكرد و به آرزوي خود كه آرزوي هر طلب كننده و رغبت هر رغبت كننده است خواهد رسيد».(76)

2 - معیار قرار گرفتن اشخاص

از جمله موارد ديگري كه براي يك بحث كننده سنّي مانع مهمي در پذيرش مذهب تشيع و پشت پا زدن به مذهب سابق است، جرأت نداشتن او در مخالفت و مردود شمردن گفتار شخصيت‌هايي است كه در جامعه خود مورد عظمت و احترام مردم هستند، به حدّي كه مانند بتي شده‌اند كه هرگز كسي جرأت رسيدن به مقام آنان را ندارد.
مستبصر معروف مصري، صالح الورداني در رابطه با افتادن در اسارت تقديس شخصيت‌ها و شناخت حقّ به آنان، نه شناخت حقّ به خود حقّ، مي‌گويد: «اين همان مطلبي است كه احبار و راهبان دوست داشته و بين مردم منتشر ساختند. امري كه مسلمانان نيز امروزه به آن مبتلا شده‌اند، كه گفتار شخصيت‌ها را به جاي قبول نصوصات برمي گزينند».(77)
او در ادامه مطلب خود مي‌گويد: «جست‌وجوي از حق موجب متابعت از نص خواهد شد نه جستجو در كلمات شخصيت‌ها؛ آري، دنبال نص بودن، انسان را به حق رهنمون مي‌سازد. دنبال اشخاص رفتن در آينده‌اي نه چندان دور بين انسان و نص فاصله مي‌اندازد، و او را در گرو مردان قرار مي‌دهد نه در گرو نصّ. نصّ معيار است، و همين نصّ معيار تكليف مي‌باشد. با نصّ است كه مسؤوليت بر گردن مسلمان قرار مي‌گيرد. قوام انسان بر نصّ است و نجات انسان از آتش نيز بر اساس نصّ است.
مقصود از نص در اينجا نص قرآني يا نبوي صحيح موافق با قرآن و عقل در امور مربوط به غيبيات و پيروي‌ها و سياست و اخلاق و اصول دين و تولّي و تبرّي است...».(78)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «بر مسلمين است كه از عبادت شخصيت‌ها پرهيز كرده و از توهّم و خيال قداست پيشينيان خارج شوند. وظيفه آنان است كه نصوص را بالاتر از شخصيت‌ها به حساب آورده و آن را مقياس و ميزان براي تصحيح فكر اسلامي و قرائت وقايع تاريخي به حساب آورند».(79)
او نيز مي‌گويد: «بحث، يك شرط اساسي دارد و آن تهي شدن از قدسيت اشخاص است، يعني وجود شخصيتي فكري مستقل و آزاد شده از عبادت افراد. من قبلاً در كتاب‌ها با ديد قدسيت و ترس نسبت به افراد مرموز گذشته كه شروع آن از صحابه و ختم آن به فقها است غوص مي‌كردم، ولي هنگامي كه از توهّم قداست رهانيده شدم، راه را در جلوي خود براي رسيدن به حقيقت اسلام بازيافتم... آري، هنگامي كه تتبّع در نصوص و حوادث تاريخي را با كنار گذاردن شخصيت‌ها شروع كردم، يا به معناي دقيق‌تر هنگامي كه نصوص را بالاتر از شخصيت‌ها قرار دادم، آن وقت بود

که حق را شناختم... من حقيقت را كشف كردم و از دايره وهم به دايره حقيقت وارد شدم، هنگامي كه مسير اسلام را از بعد رسول خداصلي الله عليه وآله جست‌وجو كرده و از نو آن را قرائت نمودم.
روحم بعد از سال‌هاي طولاني از گمراهي و حيرت راحت شد، هنگامي كه چشمم بر بخش غايب از تاريخ اسلام و واقعيت‌هاي مسلمانان افتاد و قدم‌هاي من بر راه مستقيم استقرار يافت. در اين هنگام بود كه پرده‌ها برداشته شد و در مقابل خود، آل‌بيت پيامبرصلي الله عليه وآله را ساطع ديدم و معالم راه مستقيم براي من ظاهرشد و يقين پيدا كردم كه بر طريق اسلام صحيح قرار گرفته‌ام»(80)
ادريس حسيني مغربي، يكي ديگر از مستبصرين در اين باره مي‌گويد: «من از ابتدا نيز مي‌دانستم كه بدون استثنا حقيقت ارزشمندتر و نفيس‌تر از شخصيت‌ها است، و اين‌كه من بايد خودم را آماده و مهيا كنم تا در معركه‌ها به دنبال حقايق گمشده باشم. من در مقابل ديدگانم احتمال جدايي با افراد و شخصيت‌هايي را قرار داده بودم كه نسبت به من همانند خون بدنم در جريان بودند. من از ابتدا مي‌دانستم و اهداف رسالت اسلامي را كه براي فراگيري مردم از ارزش‌هاي آسماني آمده نه ارزش‌هاي زميني، درك مي‌كردم.
از باب نمونه: ابو هريره چه ارزشي در ميزان دين دارد تا من به جهت تقويت او بحث و جست‌وجو از حقيقت تاريخي را تعطيل كنم؟ و در راه پوشش گذاشتن بر افتضاحات او دست به تحريف تمام حقايق ببرم؟ آيا ابوهريره اصلي از اصول عقيده است تا بر من حرام باشد كه او را مورد محاسبه تاريخي قرار دهم و به افعال قبيح او اعتراف كنم؟ آيا زننده نيست كه ما از فضايح او ساكت شويم تا آن‌ها با حقايق دين مخلوط شده و اسلام فداي همه مفاسد گردد؟»(81)

مهم‌ترين عاملي كه مي‌تواند انسان را از پيروي كوركورانه از اين و آن باز دارد اعمال عقل و تعقّل است.
محمّد علي متوكّل، يكي از مستبصرين دراين باره مي‌گويد: «عقل، آن نوري است كه صاحبش را برحق راهنمايي مي‌كند، مادامي كه هواهاي نفساني و شهوات او را نپوشاند. عقل، حجّت خدا بر انسان است. به توسط آن است كه خدا شناخته شده و انبيا تصديق مي‌شوند. و به واسطه آن است كه حق از باطل تمييز داده مي‌شود و كسي كه عقل ندارد دين ندارد...»(82)
استاد معتصم سيداحمد، يكي ديگر از كساني كه شيعه شده، در اين باره مي‌گويد:
«خداوند سبحان به انسان نور عقل و علم داده و راه استفاده از آن را به دست انسان قرار داده است. پس هركس كه آن نور را اهمال كرده و به جهت كشف حقايق آن را مشتعل نسازد، زود است كه در سايه‌اي از جهل و خرافات و گمراهي به سر برد، به خلاف كسي كه عقلش را به كار گرفته و آن را رشد دهد...».(83)
ادريس حسيني مغربي مي‌گويد: «هنگامي كه اسلام را به دور از افكار پيشينيان مي‌فهميم پي مي‌بريم كه هدف اسلام برانگيختن عقل انسان است تا با فهم و شعور و درك با آن ممارست داشته و با يقين، قيام كننده به وظايف ديني خود باشد».(84)

3 - تعصّب

تعصّب، يكي ديگر از موانعي است كه مي‌تواند بين انسان و پيروي او از حقّ و حقيقت مانع گردد؛ زيرا تعصب، انسان را به نوعي جمود بر فكر معين و اجازه ندادن به خود بر تغيير معتقداتش وا مي‌دارد، هرچند كه ادله و براهين دلالت بر بطلان عقيده‌اش داشته باشد. بدين جهت است كه شخص متعصّب از شناخت حقّ محروم است اگرچه حقيقت در جلوي او همانند خورشيد در وسط روز باشد.
محمّد مرعي انطاكي يكي از علماي بزرگ اهل سنت كه شيعه شده، در اين باره مي‌گويد: «خوب و با دقت و تعمّق بر آنچه براي تو از حجّت‌ها و براهين در اين كتاب ذكر كردم نظركن كه چگونه حقّ تجلّي كرده راه براي پويندگان آن واضح شده است، كساني كه نيت خود را خالص كرده و از عصبيت مذهبي و نعره‌هاي قومي كوركورانه و مهلك، خود را به دور ساخته‌اند. اما كسي كه با اصرار بر عنادش باقي مانده، روايات گرچه بسيار است ولي براي او سودي ندارد، گرچه بر او هزار دليل عرضه گردد.»(85)
بدين جهت لازم است براي شخصي كه در صدد بحث و جست‌وجو از مذهب حق است، جرأت رهايي از اعتقادات خود را هنگام خطايش داشته و نفس خود را براي پذيرش حق آماده سازد.
دكتر تيجاوي سماوي در اين باره مي‌گويد: «قوم من كساني بودند كه در برهه‌اي از زمان، جمود فكري در من ايجاد كرده و در عقل من غل و زنجير ايجاد كردند تا حديث را نفهمم يا حوادث تاريخي را به ميزان عقل و مقياس‌هاي شرعي كه قرآن كريم و سنت نبوي شريف ما را تعليم داده تحليل نكنم. ولي من غبار تعصّب را كه بر من پوشانده بودند، از خود دور كرده و از زنجيرها و غل‌هايي كه بر من بيش از بيست سال پيچيده بودند خود را رهانيدم...»(86)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «به جان خودم سوگند! معتقدات اهل بيت‌عليهم السلام همان حقّي است كه راهي براي فرار از آن وجود ندارد، در صورتي كه انسان خود را از تعصّب كوركورانه و تكبّر رهانيده و به دليل واضح گوش فرا دهد».(87)
او در جايي ديگر مي‌گويد: «عصر تعصّب و دشمني وراثتي، پشت كرده و عهد نور و آزادي فكر روي آورده است. پس بر جوانان اهل فرهنگ است كه چشمان خود را بازكنند و بر آنان است كه كتاب‌هاي شيعه را بخوانند و با آن‌ها ارتباط پيدا نمايند و با علماي آنان صحبت كنند، تا حق را از راهش بشناسند. تا كي با كلام باطلي كه به آن عسل ماليده شده و با اراجيفي كه

در مقابل حجت و دليل ثابت نمي‌مانند گول بخوريم. امروزه مردم عالم در ارتباط با يكديگرند، و شيعه در هر منطقه‌اي از اين كره زمين وجود دارد، و سزاوار نيست كه محقق و باحث علمي شيعه را از زبان دشمنان خود به خصوص دشمن شيعه بشناسد، آناني كه در عقيده با شيعه مخالفند... .
شيعه فرقه‌اي سرّي نيست كه كسي غير از خودشان از عقايدشان اطلاع نداشته باشد، بلكه كتب و عقايدشان در عالم پراكنده شده و مدارس و حوزه‌هاي اسلامي آنان براي هر طالب علم باز است. و علماي آنان ميزگردها و مناظراتي برگزار كرده و مسلمانان را به وحدت كلمه و وحدت امت اسلامي فرا مي‌خوانند...»(88)

از جمله مشكلات انسان براي تغيير مذهب و خروج از مذهبي به مذهب ديگر، خوف و ترسي است كه براي انسان از دوري نسبت به معتقدات سابق پيدا مي‌كند؛ زيرا مدت‌هاي زيادي بوده كه با آن‌ها محشور و مأنوس بوده است.
استاد معتصم سيد احمد از مستبصرين سوداني در اين باره مي‌گويد: «بعد از بحث زياد، قناعت كافي در وجوب متابعت مذهب اهل بيت‌عليهم السلام و گرفتن دين از آنان، پيدا كردم، ولي اين حالت در من تمكّن پيدا نكرد و نتوانستم راه و مذهب خود را انتخاب كنم به رغم اين‌كه وجدانم مرا به متابعت از مذهب تشيع وادار مي‌نمود. و به رغم اين‌كه دوستان و اهل بيت و رفيقانم مرا به عنوان شيعه صدا مي‌زدند و برخي نيز مرا به خميني خطاب مي‌كردند، ولي من هنوز راه خود را انتخاب نكرده بودم. در عين حالي كه شك در حقانيت آن نداشتم، ولي اين نفس اماره من بود كه مرا از اين كار نهي مي‌كرد و مرا وسوسه مي‌نمود كه چگونه جرأت مي‌كني ديني را رها كني كه پدرانت بر آن بوده‌اند؟! چه مي‌كني با اين مجتمعي كه با اعتقاد تو مخالفند؟! تو چه كسي هستي كه به اين نتيجه رسيده باشي؟! آيا بزرگان از علما، بلكه غالب مسلمانان از اين مطلب كه تو به آن رسيده‌اي غافل بوده‌اند؟! و هزاران سؤال و تشكيكات از اين قبيل كه بر انسان غلبه مي‌كند و به سكوت وا مي‌دارد. و احياناً عقل درون انسان را مي‌پوشاند.
اين چنين دفع و جذب، و مدّ و جزر و تشتّت فكر در خود مي‌بيند در حالي كه راه فرار و انيس و دوست و حبيبي براي خود نمي‌يابد. من در اين هنگام شروع به پرسش و جست‌وجو از كتاب‌هايي كردم كه در ردّ شيعه نوشته شده است، شايد مرا از اين وضع موجود رهايي دهد و براي من حقايقي را كشف كند كه شايد از من غايب بوده است... ولي بعد از بحث و جست‌وجو، مشكلم پيچيده‌تر شد و آرزوي خود را در آن نيافتم؛ زيرا آن كتاب‌ها را خالي از بحث علمي محض و مناقشه منطقي ديدم، و در آن‌ها فقط سبّ و لعن و دشنام و تهمت و دروغ يافتم... ولي بعد از تعمّق و بحث در ادله ولايت اميرالمؤمنين‌عليه السلام ناگهان حق در نفسم تجلّي كرده و آشكار شد و مرا به سوي آن سوق داد...».(89)
محمّد علي متوكل، يكي ديگر از مستبصرين در اين باره مي‌گويد: «هنگامي كه اراده خود را جزم مي‌كردم تا از آخرين زنجيرهاي خوف رها شده و پيروي از عقيده جديد را اعلام دارم، دوستم افكار خيالي خود را بر سر من فرو ريخت و گفت: اگر اين مذهب برحق بود به طور حتم كساني كه از ما

جلوتر بوده و در آينده مي‌آيند از اوّلين و آخرينند داناتر بودند و از آن پيروي مي‌كردند. با اين سخنان، من همانند كسي شدم كه آتش روشن كرده است ولي هنگامي كه اطراف خود را روشن نمود از حركت در ميان آن امتناع مي‌كند، و لذا عملش را به جهل، و يقينش را به شك تبديل مي‌نمايد...».(90)
دكتر تيجاني در اين باره مي‌گويد: «من بر خود ترسيدم و نزد پروردگارم به كرّات استغفار كردم، و در آن‌ها قصد كردم كه دست از بحث در مثل اين اموري كه ايجاد شكّ درباره صحابه پيامبرصلي الله عليه وآله كرده و در نتيجه شك در دين من ايجاد نموده، بردارم... ولي شدت دشمني آن‌ها با من و تكذيب هرچه را كه من مي‌گفتم و نيز جرأت علمي و حرصم براي رسيدن به حقيقت، مرا تحريك كرد تا بحث خود را ادامه دهم. و نيز نيرويي داخلي در خود احساس كردم كه مرا به جلو سوق مي‌داد...».(91)
استاد عبدالمنعم حسن يكي ديگر از كساني كه شيعه شده، در بيان مباحثات خود قبل از شيعه شدن با پسرعمويش كه او نيز شيعه شده است، مي‌گويد: «من جداً تصميم گرفته بودم و قصد داشتم از هرگونه گفت‌وگو با پسرعمويم درباره اين مذهب جديد پرهيز كنم... گرفتگي من از خوف و ترسم شدّت مي‌گرفت، ترس از اين‌كه از فكر او متأثّر شوم، و چه بسا خودم را مجبور به اعتراف به آن نمايم، و در نتيجه با عقيده‌اي كه مردم و پدرانم بر آنند مخالفت نمايم و در ميان نزديكانم شاذ شود و چه بسا متّهم شوم كه از دين خارج شده‌ام كه چنين اتّهامي به من زده شد. ولي از همه اين امور گذشتم، و قرار گذاشتم كه با پسرعمويم وارد گفت‌وگو شوم، شايد بتوانم از اعتمادي كه به او و عقيده‌اش پيدا كرده‌ام رهايي يابم؛ خصوصاً اين‌كه من كتاب‌هاي مهمي را ضدّ شيعه و تشيع مطالعه كرده بودم... .
به او گفتم: تو الآن از عقيده مردم كناره گرفته و شيعه شده‌اي، چه ضمان و قراري است كه مانع شود تو را از اين‌كه فردا اين مذهب را نيز تغيير ندهي؟ او در جواب گفت: آيه كريمه مي‌فرمايد: « قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِن كُنتُمْ صادِقِينَ»؛(92) «بگو برهانتان را بياوريد اگر راست مي‌گوييد». من از طرفداران دليل هستمم، هركجا ميل كند ميل مي‌كنم. من خودم را فارغ نموده‌ام و به اين نتيجه رسيده‌ام كه راه مستقيم، همان مذهب اهل بيت‌عليهم السلام است. و دليل بر صحت آن اين است كه ادله پيروان اين مكتب مورد اتفاق عموم مسلمين است.
من به او گفتم: چرا غير از تو اين حقيقت را كشف نكردند؟
او گفت: اوّلاً: چه كسي گفته كه غير از من اين حقيقت را كشف نكرده است؟!
ثانياً: رسيدن ديگري به حقيقت، يا نرسيدن او دلِيل بر صحت يا اشتباه

عقيده‌اي كه تو به آن رسيده‌اي نيست؛ زيرا مسأله در وجدان حقيقت و حق و بعد از آن در پيروان آن نهفته است، و من كاري با ديگران ندارم؛ زيرا خداوند متعال مي‌فرمايد: « يا أَيها الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيكُمْ أَنفُسَكُمْ لَا يضُرُّكُم مَن ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيتُمْ»؛(93)(94) «اي مؤمنان! بر شما باد به ملاحظه نفس‌هاي خود، در صورتي كه شما هدايت يابيد كساني كه گمراه شده‌اند به شما ضرري نخواهند رسانيد».
من به او گفتم: اگر فرض كنيم كه مذهب شيعه صحيح است اين بدان معنا است كه 90 درصد از مسلمانان بر اشتباهند؛ زيرا عموم مسلمانان به مذهب اهل سنت و جماعت اعتقاد دارند، پس اين تشيع چه نسبتي با عموم مردم دارد؟!
او گفت: شيعه با اين كمي كه تو تصور مي‌كني نيست؛ زيرا آنان در بسياري از دولت‌ها غالبيت و اكثريت را تشكيل مي‌دهند. وانگهي كثرت و قلّت معيار حق نيست، بلكه قرآن در بسياري از موارد كثرت را مذمّت مي‌كند؛ آنجا كه مي‌فرمايد: «وَلكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ»؛(95) «ولي بيشتر شما نسبت به حق كراهت داريد».
و آنجا كه مي‌فرمايد: « وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ»؛(96)(97) «و بيشتر آنان را شاكر نخواهي يافت».
و نيز مي‌فرمايد:« وَقَلِيلٌ مِنْ عِبادِي الشَّكُورُ»؛(98) «كمي از بندگان من شكرگزارند».
در نتيجه كثرت جمعيت نمي‌تواند دليل بر حقّانيت باشد... .
من با تعجّب به او گفتم: آيا تو از من مي‌خواهي كه تسليم شوم كه آباء و اجدادم كه همه آنان را مي‌شناسم متدين به ديني بوده‌اند كه مورد امر الهي نبوده است؟!
او تبسّمي كرده و گفت: من در مقام بيان و ارزش گذاشتن احوال گذشتگان نيستم، خدا به آنان آگاه‌تر است، ولي من به تو تذكّر مي‌دهم كه قرآن مخالفت مي‌كند با اين‌كه اساس در اعتقاد، تقليد آباء و اجداد باشد.
خداوند متعال مي‌فرمايد:« وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَينا عَلَيهِ آبَآءَنا أَوَلَوْ كانَ آبَآؤُهُمْ لَا يعْقِلُونَ شَيا وَلَا يهْتَدُونَ»؛(99) «و هنگامي كه به آن‌ها گفته شود: از آنچه خدا نازل كرده است پيروي كنيد مي‌گويند: نه، ما از آنچه پدران خود را بر آن يافتيم پيروي مي‌كنيم. آيا اگر پدران آنان چيزي نمي‌فهميدند و هدايت نيافتند [باز از آن‌ها پيروي خواهند كرد]؟!»

پي نوشت ها

1) نهج البلاغه، عبده، ج 2، ص 19.
2)
3) همان، ص 19.
4) همان، ج 1، ص 278.
5) همان، ج 2، ص 55.
6) پيشين، ج 5، ص 362.
7) نهج البلاغه، صبحي صالح، خطبه 147.
8) محمدعلي متوكل، دخلنا التشيع سجّداً، ص 40.
9) عبدالمنعم حسن، بنور فاطمة اهتديت، ص 210.
10) محمّد تيجاني سماوي، كل الحلول عند آل الرسولصلي الله عليه وآله، ص 136.
11) عبدالمنعم حسن، بنور فاطمة اهتديت، ص 209.
12) ياسين معيوف بدراني، يا ليت قومي يعلمون، ص 34.
13) مجله المنبر، شماره 11.
14) پيشين، ج 3، ص 127.
15) بنور فاطمة اهتديت، ص 60.
16) همان، ص 61.
17) المتحوّلون، ج 1، ص 123.
18) سيدمحسن امين، اقناع اللائم، ص 356.
19) ادب الطف، ج 1، ص 19.
20) دورالمنبر الحسيني في التوعية الاسلامية، دكتر مقدسي، ص 112و113.
21) منهج في الانتماء المذهبي، صائب عبدالحميد، ص 31و32.
22) لقد شيعني الحسينعليه السلام، ادريس مغربي، ص 63-65.
23) همان، ص 297.
24) پيشين، ص 303.
25) لقد شيعني الحسينعليه السلام، ص 313-315.
26) آنگاه هدايت شدم، ص 96-98.
27) كربلاء، الثورة و المأساة، احمد حسين يعقوب، ص 7-8.
28) به نقل از روزنامه جمهوري اسلامي، شماره 6771.
29) صالح الورداني، اهل السنة شعب اللّه المختار، ص 5 - 6.
30) صالح الورداني، الكلمة و السيف، ص 15.
31) مجلّه المنبر، شماره 22.

32)
33) صالح الورداني، الخدعة.
34) المتحولون، ج 3، ص 90.
35) محاضرات عقائدية، ص 17 - 18.
36) محمد مرعي انطاكي، لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص 51.
37) محمد تيجاني، لأكون مع الصادقين، ص 44.
38) همان، ص 24.
39) محمد كثيري، السلفية، ص 668.
40) همان، ص 615 - 616.
41) المتحولون، ج 3، ص 86 و 87، به نقل از صالح الورداني.
42) پيشين، ج 3، ص 113.
43) همان، ج 3، ص 117.
44) المتحولون، ج 3، ص 117.
45) المتحولون، ج 1، ص 709.
46) ثمّ اهتديت، ص 204.
47) ياسين بدراني، يا ليت قومي يعلمون، ص 64.
48) محمد تيجانيسماوي، اعرف الحقّ، ص 14.
49) ادريس الحسيني، لقد شيعني الحسينعليه السلام، ص 26.
50) صالح الورداني، الخدعة، ص 69.
51) مجله المنبر.
52) نظرات في الكتب الخالدة، ص 33.
53) عبداللّهبن سبأ، ج 1، ص 13.
54) مع رجال الفكر في القاهرة، ص 40.
55) محمد كثيري، السلفية، ص 712.
56) همان، ص 678.
57) محمد كثيري، السلفية، ص 681.
58) محمد تيجاني، فاسألوا اهل الذكر، ص 317.
59) تيجاني، الشيعة هم اهل السنة، ص 63 - 64.
60) روزنامه المبلغ الرسالي، 27 صفر 1419 هجري.
61) اسعد وحيد قاسم، حقيقةالشيعة الاثنيعشرية، ص 15.
62) محمد گوزل حسن آمدي، الهجرة الي الثقلين، ص 204.
63) سوره عنكبوت، آيه 69.
64) دكتر تيجاني، الشيعة هم اهل السنة، ص 12.
65) ياسين بدراني، يا ليت قومي يعلمون، ص 42.
66) محمدعلي متوكّل، و دخلنا التشيع سجّداً، ص 60.
67) ياسين بدراني، يا ليت قومي يعلمون، ص 168.

68) عبدالمحسن سراوي، القطوف الدانية، ص 16.
69) معتصم سيد احمد، الحقيقية الضائعة، ص 199.
70) همان، ص 200 - 201.
71) تيجاني سماوي، ثمّ اهتديت، ص 169.
72) سوره احزاب، آيه 67.
73) معتصم سيد احمد، الحقيقية الضائعة، ص 32.
74) ياسين معيوف بدراني، ياليت قومي يعلمون، ص 48.
75) طارق زين العابدين، دعوة الي سبيل المؤمنين، ص 17 - 18.
76) هاشم آل قطيط، من الحوار الكتشفت الحقيقية، ص 322.
77) صالح الورداني، الخدعة، ص 44.
78) صالح الورداني، الخدعة، ص 44.
79) صالح الورداني، السيف و السياسة، ص 203.
80) صالح الورداني، الخدعة، ص 4 - 5.
81) ادريس حسيني، لقد شيعني الحسين، ص 19 - 20.
82) و دخلنا التشيع سجّداً، محمدعلي متوكّل، ص 9.
83) الحقيقية الضائعة، معتصم سيداحمد، ص 30.
84) لقد شيعني الحسين، ادريس الحسيني، ص 349.
85) محمّد مرعي انطاكي، لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص 490.
86) ثمّ اهتديت، محمدتيجاني، ص 122.
87) همان، ص 97.
88) الشيعة هم اهل السنة، تيجاني، ص 19.
89) الحقيقة الضائعة، معتصم سيد احمد، ص 109.
90) و دخلنا التشيع سجدّاً، محمدعلي متوكّل، ص 56.
91) ثمّ اهتديت، تيجاني، ص 124.
92) سوره بقره، آيه 111.
93) سوره مائده، آيه 105.
94)
95) سوره زخرف، آيه 78.
96) سوره اعراف، آيه 17.
97)
98) سوره سبأ، آيه 13.
99) سوره بقره، آيه 170، بنور فاطمة اهتديت، عبدالمنعم حسن، ص 55 - 56.

پیمان شکنان و وفاداران غدیر

مشخصات كتاب

عنوان و نام پديدآور : پيمان شكنان و وفاداران غدير/ تاليف: علي اصغر رضواني
مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمكران، ١٣٨٧ش.
مشخصات ظاهري : ٩۶ص.
فروست : سلسله مباحث يادمان غدير
وضعيت فهرست نويسي : در انتظار فهرستنويسي (اطلاعات ثبت)
شماره كتابشناسي ملي : ١۶٣١۵٨٢

مقدمه ناشر

غدير محور همبستگي اسلامي و زيربناي تفكّر شيعي است. غدير تبيين كننده جريان اصيل وصايت رسول مكرم اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه اسلام راستين را تداوم بخشيد و زلال معرفت - ولايت - تسليم و رضا را در جان مؤمنين جاري و حيات ثمربخش را به آنان هديه نمود.
غدير در طول تاريخ مورد بي‌مهري‌هايي از طرف دوستان و مورد تهاجم از طرف دشمنان دين قرار گرفت ولي با عنايت و تدبير پيروان واقعي غدير حفظ و فرهنگ شد. هم اكنون كه در نظام مقدّس جمهوري اسلامي همّت مسؤولان و مردم متدين ايران زمين بر غديري شدن تمامي اين سرزمين اسلامي است بر آن شديم مجموعه پيش روي را كه توسط استاد ارجمند حاج علي اصغر رضواني تأليف گرديده را به زيور طبع بياراييم.
اميد است مورد قبول حضرت حقّ و توجّه مولايمان حضرت حجت (عج) قرار گيرد. ان شاء اللّه خوانندگان گرامي ما را از نظرات ارشادي خود محروم نفرمايند.

پيشگفتار

بعد از وفات رسول خدا صلي الله عليه وآله عده‌اي خطّ اصل اسلام را منحرف كرده و با غصب خلافت خليفه بلافصل رسول خدا صلي الله عليه وآله يعني اميرالمؤمنين‌عليه السلام منكر نصّ بر حضرت شدند. آنان براي رسيدن به اهداف خود و به دست گرفتن خلافت به ناحقّ، از هيچ كاري فروگذار نكردند، گرچه عده‌اي نيز بر عهد و پيمان و بيعت خود كه در غدير خم با حضرت علي‌عليه السلام بسته بودند وفادار بوده و تا آخر عمر در راه آن فداكاري نمودند.

اينك به بررسي و شرح حال هر دو دسته از اين افراد خواهيم پرداخت.

علي اصغر رضواني

پیمان شکنان غدیر

پیمان شکنان غدیر

انكار فوت پيامبرصلي الله عليه وآله !!

رسول خدا صلي الله عليه وآله ظهر روز دوشنبه چشم از جهان فرو بست، در حالي كه عمر در مدينه بود و ابوبكر در منزل شخصي خود در سنح به سر مي‌برد.(1)
عايشه مي‌گويد: «عمر و مغيرة بن شعبه پس از آن‌كه اجازه گرفتند، به حجره رسول خدا صلي الله عليه وآله وارد شدند و پارچه‌اي كه بر رخسار رسول خدا صلي الله عليه وآله كشيده شده بود را كنار زدند. عمر با ديدن حضرت بانگ زد: «آه، رسول خدا چه سخت بيهوش افتاده است، آن‌گاه برخاستند و از اتاق خارج شدند.
هنگامي كه مي‌خواستند از اتاق بيرون بروند، مغيره رو به عمر كرده و گفت: اي عمر! به خدا سوگند! رسول خدا از دنيا رفته بود.
عمر گفت: دروغ گفتي! رسول خدا هرگز نمرده بود ولي تو چون مردي آشوب‌گر هستي چنين وانمود مي‌كني! رسول خدا هرگز نخواهد مرد تا منافقين را نيست و نابود كند».(2)
عمر به اين مقدار هم اكتفا نكرد و هر كس را كه از مرگ رسول خداصلي الله عليه وآله گفت و گو مي‌كرد، تهديد به قتل مي‌نمود و مي‌گفت: «اشخاصي از منافقين گمان مي‌كنند كه رسول خدا صلي الله عليه وآله از دنيا رفته، چنين نيست، رسول خدا نمرده است، بلكه مانند موسي بن عمران كه چهل روز از چشم مردم غايب شد و بازگشت و درباره‌اش گفتند كه مرده است، رسول خدا نيز نزد پروردگارش رفته و به خدا سوگند كه باز مي‌گردد و دست و پاي آنان را كه گمان مي‌برند او مرده است قطع خواهد نمود».(3)
سپس گفت: «هر كس بگويد كه او مرده است با اين شمشير سرش را از تن جدا خواهم كرد. رسول خدا به آسمان رفته است».(4)
در اين هنگام، ابن ام‌مكتوم اين آيه را در مسجد پيغمبر بر عمر قرائت كرد: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلي أَعْقابِكُمْ»؛(5) «نيست محمّد مگر پيغمبري كه پيش از او نيز پيغمبراني درگذشتند، آيا اگر او بميرد يا كشته شود به عقب برمي گرديد؟»(6)
عباس عموي پيامبرصلي الله عليه وآله نيز گفت: «رسول خدا به طور حتم مرده است و من در سيمايش همان آثار و علائمي را مشاهده مي‌كنم كه هميشه در صورت فرزندان عبدالمطّلب هنگام مرگ ديده‌ام».(7)
ولي عمر از كار خود باز نايستاد. عباس بن عبدالمطلب از مردم پرسيد: «آيا كسي از شما از رسول خدا صلي الله عليه وآله درباره مرگ خود

چيزي به ياد دارد؟ اگر حديثي در اين باره شنيده‌ايد براي ما بازگو كنيد؟» همگي گفتند: نه. عباس از عمر پرسيد: مگر تو چيزي در اين باره از پيامبر مي‌داني؟ عمر گفت: نه.
در اين وقت عباس روي به مردم كرد و گفت: اي مردم! آگاه باشيد كه حتي يك نفر گواهي نداد كه رسول خدا صلي الله عليه وآله درباره مرگ خود به او عهدي سپرده باشد،(8) به خدايي كه جز او خدايي نيست سوگند ياد مي‌كنم كه رسول خدا صلي الله عليه وآله شربت مرگ را نوشيده است.(9) ولي عمر همچنان مي‌غرّيد و تهديد مي‌كرد.
عباس ادامه داد: «همانا رسول خدا صلي الله عليه وآله مانند ساير افراد بشر در معرض آفات و حوادث است و از دنيا رفته، بدنش را هرچه زودتر به خاك بسپاريد. آيا خداوند شما را يك بار مي‌ميراند و رسولش را دوبار؟ او نزد خداوند گرامي‌تر از آن است كه دوبار شربت مرگ را بچشد. هر گاه گفتار شما درست باشد باز بر خدا دشوار نيست كه خاك‌هاي روي بدنش را به كناري ريخته او را از زير خاك بيرون آورد. رسول خدا تا راه سعادت و نجات را براي مردم هموار نساخت از دنيا نرفت».(10) ولي عمر آن قدر حرف خود را تكرار كرد كه لبانش كف نمود.(11)
پس از اين، سالم بن عبيد به منظور آگاه ساختن ابوبكر به سنح روانه شد و خبر وفات رسول خدا صلي الله عليه وآله را به او رسانيد.(12)
ابوبكر به مدينه آمد و عمر را ديد كه سرپا ايستاده و مردم را تهديد مي‌كند،(13) و مي‌گويد: رسول خدا زنده است و نمرده! او خواهد آمد تا دست آن‌ها را كه اين‌گونه سخنان را درباره او مي‌گويند و او را مرده مي‌پندارند، ببرد و گردنشان را بزند و آنان را به چوبه دار بياويزد.
عمر چون ديد ابوبكر مي‌آيد، ناگهان آرام گرفت و در جاي خود نشست.(14)
ابوبكر خداي را ستايش نمود و گفت: «آنان كه خدا را مي‌پرستند بدانند كه خدا هميشه زنده است و نخواهد مرد. آنان كه محمّد را مي‌پرستند آگاه باشند كه محمّد از دنيا رفته است. سپس اين آيه را تلاوت كرد: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ...».(15)
عمر پرسيد: اين‌كه خواندي قرآن بود؟ ابوبكر گفت: آري. اين در حالي است كه ابن ام‌كلثوم نيز همين آيه را براي عمر خوانده، ولي عمر آن را نپذيرفته بود.
عمر رأي خود را درباره مرگ رسول خدا صلي الله عليه وآله نه به سخنان مغيره و تلاوت آيه‌اي كه عمرو بن قيس خواند، و نه با احتجاج و استدلالي كه عباس عموي پيامبرصلي الله عليه وآله كرد، با هيچ كدام از اين‌ها رأي خود را تغيير نداد و براي آنان و گفتارشان ارزش قائل نشد تا ابوبكر آمد و سخن گفت، آن‌گاه دلش آرام گرفت و ساكت شد. خود او بعدها اين جريان

را به صورت ذيل نقل مي‌كند: «به خدا سوگند! به محض اين‌كه شنيدم ابوبكر اين آيه را تلاوت مي‌كند زانوهايم سست شد، به حدّي كه به زمين افتادم و ديگر توانايي برخاستن را نداشتم و دانستم كه رسول خدا مرده است».(16)

سرّ انكار وفات پيامبرصلي الله عليه وآله !

برخي از مريدان و طرفداران عمر بن خطّاب در توجيه انكار وفات رسول خدا صلي الله عليه وآله از سوي عمر مطالبي را ذكر كرده‌اند:
برخي مي‌گويند: عمر از شدت علاقه و محبّتي كه به رسول خدا صلي الله عليه وآله داشت، و نيز به جهت فشار غصّه و اندوهي كه با از دست دادن رسول خدا صلي الله عليه وآله در خود مي‌ديد، شمشير كشيد و مسلماناني را كه مي‌گفتند رسول خدا از دنيا رفته، تهديد مي‌كرد !!
برخي ديگر از مورّخين مي‌گويند: عمر در آن روز ديوانه شده بود كه چنين حرف‌هايي را مي‌زد !!(17)
ولي حقيقت غير از اين است، عمر از آنجا كه با ابوبكر بر سر مسئله خلافت بعد از رسول خدا صلي الله عليه وآله به توافق رسيده بودند، و از طرفي در آن هنگام ابوبكر در مدينه نبود، لذا با اين حرف‌ها قصد رد گم كردن داشت تا مردم؛ خصوصاً انصار دست به اقدامي براي تعيين خليفه بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله نزنند تا ابوبكر به مدينه وارد شود.
ابن ابي الحديد مي‌گويد: «انّ عمر لمّا علم انّ رسول اللّه قد مات خاف من وقوع فتنة في الامامة وتغلب اقوام عليها؛ امّا من الانصار او من غيرهم، فاقتضت المصلحة عنده تسكين الناس، فاظهر ما اظهر واوقع تلك الشبهة في قلوبهم حراسة للدين والدولة الي ان جاء ابوبكر»؛(18) «عمر وقتي فهميد رسول خداصلي الله عليه وآله از دنيا رفته ترسيد مبادا بر سر امامت شورش و انقلابي بروز كند و انصار يا ديگران رشته حكومت را به دست بگيرند، لاجرم مصلحت ديد كه مردم را به هر نحوي كه ممكن است آرام و ساكت نگه دارد. از اين جهت آنچه را كه گفت و مردم را به شك و ترديد واداشت براي محافظت حريم دين و دولت بود تا آن‌گاه كه ابوبكر رسيد».
آري، عمر مي‌ترسيد كه مبادا قرعه خلافت به نام انصار يا از بني هاشم به حضرت علي‌عليه السلام افتد. و در حقيقت تمام خوف او از به خلافت رسيدن حضرت علي‌عليه السلام بود؛ زيرا كانديداي انصار، سعد بن عباده چندان شانسي براي رسيدن به خلافت نداشت. طايفه اوس از انصار با او مخالف بودند و از مهاجرين هم حتّي يك نفر پيدا نمي‌شد كه با او بيعت كند. بنابراين اگر دسته ابوبكر بر ضدّ حضرت علي‌عليه السلام اقدام نمي‌كرد و هر چه زودتر، حتّي پيش از اين‌كه كار آماده ساختن جنازه رسول خداصلي الله عليه وآله به پايان برسد به اقدامي دست نمي‌زد، كار خلافت به نفع حضرت علي‌عليه السلام خاتمه پيدا مي‌كرد، و آنان به مقاصد خود كه همان غصب خلافت بود، نائل نمي‌شدند.

حقيقت اين است كه اگر علاقه به رسول خدا صلي الله عليه وآله و سنگيني بار اندوه، عمر را تحت تأثير قرار داده بود كه وفات پيامبرصلي الله عليه وآله را به دروغ انكار كند، راه معقول و منطقي براي كاهش اين فشار اين نبود كه جنازه رسول خدا صلي الله عليه وآله را در ميان خاندان داغديده رسالت همچنان برجاي گذاشته، براي گرفتن بيعت به سوي ابوبكر به سقيفه بني ساعده بشتابد و با انصار رسول خدا صلي الله عليه وآله ستيز و جدال كند.

تشكيل سقيفه

وقتي خبر به عمر و ابوبكر رسيد كه انصار در سقيفه گرد آمده‌اند، عمر به ابوبكر گفت: بيا تا نزد برادران خود (انصار) برويم و ببينيم چه مي‌كنند. اين در حالي بود كه جنازه رسول خدا صلي الله عليه وآله هنوز در خانه‌اش بود و كار تجهيزش به پايان نرسيده بود.(19)
طبري نقل مي‌كند: علي بن ابي طالب عليه السلام به جديت هر چه تمام‌تر مشغول تجهيز جنازه رسول خدا صلي الله عليه وآله بود كه اين دو نفر به شتاب به سوي انصار رفتند، و در بين راه ابوعبيده جرّاح را ديدند و هر سه با هم به راه افتادند.(20)
آنان رسول خدا صلي الله عليه وآله را به همان حال رها كرده و در را به رويش بستند و به سوي سقيفه شتافتند.(21)
احمد بن حنبل مي‌گويد: طايفه انصار براي شور و مذاكره در موضوع خلافت، قبلاً در سقيفه جمع شده بودند. عده‌اي ديگر از مهاجرين نيز به آن‌ها پيوستند. ديگر كسي جز خويشان و نزديكان پيامبرصلي الله عليه وآله براي تجهيز جنازه‌اش باقي نمانده بودند و فقط آنان بودند كه غسل و تكفين وي را بر عهده گرفتند.(22)

غوغاي سقيفه !!

طايفه انصار در سقيفه بني ساعده گرد آمدند و گفتند: ما زمام اين كار را پس از محمّد به دست سعد بن عباده مي‌سپاريم. و سعد را با اين‌كه بيمار بود به سقيفه بردند.
سعد خدا را ستايش كرد و سپاس گفت، و پيش آهنگي انصار را در دين و برتري آنان در اسلام را يادآور شد و احترامي كه پيغمبر و اصحابش به آنان داشتند و جهادي را كه با دشمنان حضرت نمودند، تا آنجا كه كار عرب درست شد، و اين‌كه رسول خداصلي الله عليه وآله خشنود از آنان دنيا را ترك نمود، را بيان كرد. سپس گفت: چاره كار را شما بايد بينديشيد نه ديگران. همگي يك زبان در جواب گفتند: با نظر تو موافقيم و گفتار تو درست است و ما از رأي تو هرگز نمي‌گذريم و زمام اين امر را به دست تو خواهيم سپرد. سپس گفت و گوهايي به ميان آمد و مذاكراتي صورت گرفت. در پايان مذاكرات پرسيدند: هر گاه مهاجرين قريش زير بار نرفتند و اظهار كردند كه ما مهاجرين و ياران نخستين رسول خداييم و از قبيله و دوستان اوييم و علتي ندارد كه پس از او در اين كار با ما ستيزه كنيد، چه بايد كرد؟
عده‌اي گفتند: اگر چنين اعتراض شد در جواب مي‌گوييم: اميري از ما و اميري از شما انتخاب خواهيم كرد. سعد بن عباده گفت: اين خود اوّلين شكست است.(23)
در اين هنگام بود كه ابوبكر و عمر به اتّفاق ابوعبيده جرّاح بعد از باخبر شدن از تشكيل سقيفه به آنان پيوستند. اسيد بن حضير، عويم بن ساعده و عاصم بن عدي از طايفه بني عجلان انصار، و مغيرة بن شعبه و عبدالرحمن بن عوف نيز به آنان پيوستند.(24)
اين دسته مخصوصاً در آن روز براي بيعت با ابوبكر فعّاليت زيادي نموده، خدمات شاياني را انجام دادند. لذا هر دو خليفه - ابوبكر و عمر - هميشه خدمات آن دو را در نظر مي‌گرفتند و ملاحظه آنان را مي‌نمودند. ابوبكر هيچ يك از انصار را بر اسيد بن حضير مقدّم نمي‌داشت و عمر او را برادر خود مي‌خواند.
عويم چون وفات كرد عمر بر سر خاكش نشست و گفت: هيچ كس از مردم روي زمين نمي‌تواند بگويد كه من از صاحب اين قبر بهتر مي‌باشم.
ابوعبيده را بر لشكري كه به جنگ امپراطوري روم شرقي مي‌رفت امير نمود. عمر هنگامي كه مي‌خواست براي خود خليفه و جانشين معين كند افسوس مي‌خورد كه چرا ابوعبيده زنده نيست تا او را پس از خود خليفه مسلمانان كند.

عمر براي مغيرة بن شعبه فعاليت فراواني كرد و نگذاشت حدّ زنا بر او جاري شود و هميشه اسم او در ليست فرمانداران بود. او در بزرگداشت عبدالرحمن بن عوف نيز كوتاهي نكرد و پيش از مرگ خود كليد تعيين خلافت را به دست وي سپرد.

بيعت با ابوبكر!!

برخي از صحابه آن‌گونه كه اشاره شد در سقيفه گرد آمدند تا جانشيني براي رسول خداصلي الله عليه وآله تعيين نمايد. و اين در حالي بود كه:
اولاً: رسول خداصلي الله عليه وآله جانشين خود را در طول 23 سال بعثت؛ خصوصاً روز غدير معين كرده، و بر آن تأكيد نموده بود.
ثانياً: هنوز جنازه پيامبرصلي الله عليه وآله دفن نشده است. در اين ميان هر گروهي در اين مورد سخن گفتند و كسي را براي خلافت معرفي كرده و از او طرفداري نمودند. سخن به درازا و جريان به نزاع و كشمكش كشيده بود. در اين ميان گروهي از ابوبكر طرفداري مي‌كردند كه در رأس آن‌ها عمر قرار داشت. او مردم را به بيعت با ابوبكر تشويق و مخالفين را تهديد مي‌نمود. ابوبكر برخاست و عمر را ساكت نمود. و پس از سپاس و ستايش خدا و بيان افتخارات و خدمات مهاجرين گفت: اي مردم! مهاجرين نخستين كساني هستند كه در روي زمين خدا را پرستيدند و به رسول خدا ايمان آوردند. آنان ياران و اقوام پيامبرند و پس از او براي خلافت از همه سزاوارتر و برترند، و جز ستمكاران كسي در اين مورد با آنان ستيز نخواهند كرد.
ابوبكر سپس برتري انصار را بيان كرد و به سخنان خويش چنين ادامه داد: از مهاجرين كه - افتخار سبقت در اسلام را دارند - بگذريم كسي مقام و منزلت شما را در نزد ما ندارد، پس با اين حساب ما اميرانيم و شما وزيران.
حباب بن منذر از جاي خود برخاست و گفت: اي جماعت انصار! زمام كار را محكم به دست بگيريد تا ديگران ريزه‌خوار شما باشند و زير سايه شما قرار گيرند و هرگز كسي را جرأت مخالفت با شما نباشد. مبادا ميان خود اختلاف اندازيد كه دشمنان از موقعيت استفاده نموده، رأي شما را فاسد كنند كه در نتيجه شكست شما قطعي خواهد بود. اينان جز اين‌كه شنيديد نخواهند كرد. ما براي خود اميري بر مي‌گزينيم و آنان هم اميري انتخاب كنند.
عمر گفت: هرگز دو پادشاه در اقليمي نگنجد. به خدا سوگند! عرب هرگز راضي نخواهد شد كه شما بر آنان حكومت كنيد، در حالي كه پيغمبرشان از غير شما است، ولي براي عرب مانعي ندارد كه حكومت را كساني به دست بگيرند كه پيغمبر نيز از آنان بوده است. ما براي اين ادعا، دليلي روشن و مدركي آشكار در دست داريم. بر ميراث پادشاهي محمّدصلي الله عليه وآله و حكومت وي با ما چه كسي ستيزه مي‌كند در صورتي كه ما ياران و طايفه اوييم؟ مگر كسي كه در راه باطل قدم بگذارد و يا خود را به

گناه آلوده سازد و يا خويشتن را به گرداب هلاكت افكنده باشد.
حباب بن منذر مجدداً از جاي برخاست و چنين گفت: اي گروه انصار! دست نگه داريد و به گفتار اين مرد و يارانش گوش فرا ندهيد كه حقّ شما را غصب خواهند كرد و بهره شما را از اين كار از بين خواهند برد. پس اگر چنانچه باپيشنهاد شما مخالفت كردندن آنان را از اين شهر تبعيد كنيد و زمام حكومت را به دست گيريد. به خدا سزاوارترين كسان براي اين كار شماييد، اينان همان افرادي هستند كه هرگز حاضر نبودند سر اطاعت در مقابل اين دين فرود آورند و از ترس شمشيرهاي شما بود كه تسليم شدند.
من در ميان شما مثل آن چوبي مي‌باشم كه در خوابگاه شتران نهند تا هنگام خارش، خود را بدان سايند (كنايه از اين‌كه در مواقع سخت و گرفتاري به رأي من پناه بريد) و نيز چون آن درخت تناوري مي‌باشم كه در گردباد حوادث، به آن پناه آورند. در كارهاي بزرگ به من تكيه مي‌كنند و از قدرت من بهره مي‌برند. به خدا قسم! اگر بخواهيد حاضريم دوباره آتش جنگ را روشن كنيم. به خدا سوگند هر كه پيشنهاد مرا ردّ كند. با شمشير خود بيني او را به خاك مذلّت مي‌مالم!
عمر گفت: پس خدا تو را بكشد!
حباب بن منذر گفت: بلكه تو را بكشد! عمر او را گرفت و لگدي بر شكمش زد و دهان وي را پراز خاك نمود.(25)
سپس ابوعبيده شروع به سخن كرده، چنين گفت: اي گروه انصار! شما نخستين ياران و پشتيبان پيغمبر بوديد. اكنون نخستين تغيير دهنده و دگرگون كننده مباشيد!
در اين وقت، بشير بن سعد خزرجي، پدر نعمان بن بشير كه از بزرگان خزرج به حساب مي‌آمد و سابقه حسادتي بين او و سعد بن عباده بود. از جاي برخاسته و گفت: اي گروه انصار! به خدا سوگند گرچه ما در جهاد با مشركين و سابقه ممتد در ترويج دين، صاحب فضيلتيم، ولي به جز خشنودي خدا و فرمانبرداري از پيغمبر و تحمل سختي براي خود، هدفي نداشتيم. بنابراين شايسته نيست به مردم گردن‌فرازي كنيم! هدفمان وجهه و آبروي دنيايي نبوده است و اين يكي از نعمت‌هايي است كه خداوند به ما عطا فرموده، محمّدصلي الله عليه وآله از خاندان قريش است و خويشان او سزاوارترند كه وارث او شوند. من به خدا سوگند مي‌خورم كه هرگز خدا مرا با آنان بر سر اين كار در ستيزه و نزاع نبيند، شما نيز از خدا بپرهيزيد و با آنان مخالفت و ستيزه مكنيد.
ابوبكر گفت: اينك عمر و ابوعبيده در اين‌جا حاضرند با هر كدام كه بخواهيد بيعت نماييد.
عمر و عبيده هر دو هماهنگ گفتند: به خدا سوگند! با بودن چون تويي هرگز

ما به چنين كاري تن در ندهيم.
عبدالرحمن بن عوف از جاي برخاست و چنين گفت: اي گروه انصار! هر چند بايد كه اعتراف كرد شما را فضيلت بسيار است، ولي در عين حال نمي‌توان ناديده گرفت كه مانند ابوبكر و عمر و علي در ميان شما يافت نمي‌شود.
منذر بن ارقم برخاست و در جواب چنين گفت: ما فضل اينان را كه نام بردي انكار نمي‌كنيم و به ويژه يكي از اين سه نفر اگر بخواهد زمامدار شود، حتي يك نفر با او مخالف نيست، و مقصودش علي بن ابي طالب عليه السلام بود.(26) در اين زمان همه انصار يا جمعي از آنان بانگ زدند ما جز با علي‌عليه السلام بيعت نخواهيم كرد.
طبري و ابن اثير نقل مي‌كند: پس از اين‌كه عمر با ابوبكر بيعت نمود، انصار گفتند: ما جز با علي‌عليه السلام بيعت نخواهيم كرد!(27)
زبير بن بكار مي‌گويد: وقتي خلافت نصيب انصار نشد، گفتند: با غير علي بيعت نخواهيم كرد.(28)

عمر اين داستان را چنين نقل كرده و مي‌گويد: آن‌چنان صداها بلند شد كه ترسيدم اختلاف پديد آيد، به ابوبكر گفتم دستت را پيش آر تا با تو بيعت كنم !(29)
در روايت ديگر از عمر نقل شده كه گفت: ما ترسيديم كه اگر در اين اجتماع بيعت گرفته نشود و مردم متفرّق شوند، فرصت ديگري براي بيعت گرفتن از آن‌ها پيش نخواهد آمد و آن وقت ما مجبور شويم بر خلاف ميل خود به آن بيعت تن دهيم و يا با آن مخالفت كنيم و فساد ديگري روي دهد.
عمر و ابوعبيده به قصد بيعت به سوي ابوبكر حركت كردند، ولي پيش از آن‌كه دستشان به دست وي برسد، بشير بن سعد بر آنان سبقت گرفت و با ابوبكر بيعت كرد.
حباب بن منذر فرياد زد: اي بشير بن سعد! عاق شوم! قطع رحم كردي نتوانستي ببيني پسر عمويت فرمانروا شده است.
بشير گفت: نه به خدا چنين نيست، ولي نخواستم با جمعي نسبت به حقي كه خدا براي ايشان قرار داده ستيزه كنم.
برخي از بزرگان قبيله اوس كه اسير بن حضير نيز از آنان بود، وقتي بيعت بشير را با ابوبكر ديده و دعوت قريش را شنيدند و گفته‌هاي ايل خزرج را كه قصد داشتند سعد بن عباده را انتخاب نمايند شاهد بودند، گفتند: به خدا سوگند! اگر چنانچه خزرج زمام اين كار را، گرچه براي يكبار، به دست گيرد و امروز در اين موقع حسّاس، موفقيت نصيب آنان گردد براي هميشه اين فضيلت با آنان بوده، هرگز نصيبي از آن به شما نخواهد داد، پس هر چه زودتر برخيزيد و با ابوبكر بيعت كنيد.
ابوبكر جوهري در كتاب سقيفه نقل مي‌كند: چون قبيله اوس بيعت يكي از رؤساي خزرج را با ابوبكر ديدند، اسيد بن حضير كه يكي از رؤساي اوس بود، براي جلوگيري از موفقيت سعد بن عباده از موقعيت استفاده نموده، فوراً از جاي برخاست و با ابوبكر بيعت كرد.(30)
پس از كارشكني اوس در كار خزرج، مردم برخاستند و از هر سو به طرف ابوبكر آمده و با وي بيعت كردند. و گفته‌اند چنان ازدحامي پيش آمد كه نزديك بود سعد بن عباده لگدمال شود.
در تاريخ يعقوبي چنين آمده است: «مردم براي بيعت با ابوبكر از روي سعد و فرشي كه براي او گسترده شده بود، مي‌پريدند به طوري كه نزديك بود وي را لگدمال كنند. جمعي كه اطراف سعد را گرفته بودند فرياد زدند: مواظب باشيد كه سعد را لگدمال نكنيد.
عمر پاسخ داد: او را بكشيد كه خدا وي را بكشد. آن‌گاه بر بالين سعد

ايستاد و گفت: مي‌خواهم چنان تو را پايمال كنم كه اعضايت در هم شكند. در اين هنگام قيس بن سعد آمده و ريش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند! اگر يك مو از سر سعد كم شود يك دندان سالم برايت باقي نخواهد ماند.
ابوبكر بانگ زد: اي عمر! آرام باش كه در اين موقع حساس به آرامش بيشتري احتياج داريم.(31)
عمر بازگشت و سعد را به حال خود گذاشت. در اين هنگام سعد رو به او كرده و گفت: به خدا سوگند! اگر مي‌توانستم به پا خيزم چنان غرشي از من در اطراف و كوچه‌هاي مدينه مي‌شنيدي كه خود و يارانت از وحشت در سوراخ پنهان مي‌شديد. به خدا قسم! نزد گروهي مي‌فرستادمت كه فرمانبردار آن‌ها بودي نه فرمانروا. پس روي به ياران خود نمود و گفت: مرا از اين‌جا بيرون بريد. يارانش وي را به دوش گرفته و به منزلش بردند».(32)
ابوبكر جوهري مي‌گويد: «عمر در اين روز خيلي تلاش مي‌كرد، او پيش روي ابوبكر مي‌دويد و شعار مي‌داد: توجه كنيد! مردم با ابوبكر بيعت كردند...
مردم با ابوبكر بيعت كردند و با اين حال و هيأت او را به مسجد آوردند تا ديگران نيز با وي بيعت كنند. علي‌عليه السلام و عباس كه هنوز از غسل دادن بدن پيغمبرصلي الله عليه وآله فارغ نشده بودند، صداي تكبير را از مسجد پيامبرصلي الله عليه وآله شنيدند. پس علي‌عليه السلام پرسيد: اين هياهو چيست؟
عباس گفت: هرگز چنين چيزي سابقه نداشته است!! پس رو به علي‌عليه السلام كرد و گفت: به تو چه گفتم؟ !... .(33)

پايان بيعت سقيفه

در تاريخ يعقوبي آمده است: «پس از آن‌كه مردم در سقيفه با ابوبكر بيعت نمودند، براء بن عازب هراسان در خانه بني هاشم را كوبيد و فرياد زد: هان اي گروه بني هاشم! مردم با ابوبكر بيعت نمودند!
بني هاشم با يكديگر به هم نظر افكنده و مي‌گفتند: مسلمانان با نبودن ما كه نزديك‌ترين محمّدصلي الله عليه وآله هستيم، كاري انجام نمي‌دادند؟!
عباس گفت: «فعلوها و رب الكعبه»؛ «به خداي كعبه سوگند! كردند آن كار را كه انجام دادند.» در حالي كه مهاجرين و انصار ترديدي نداشتند كه خلافت نصيب علي‌عليه السلام خواهد گرديد».(34)
و بيعت خصوصي ابوبكر در سقيفه بدين گونه پايان پذيرفت.

مخالفت با ابوبكر

در سقيفه بر سر خلافت و تعيين خليفه غوغا و كشمكش عظيمي به وجود آمده بود و مسلمانان به چند گروه تقسيم شده بودند و هر گروهي كسي را براي خلافت پيشنهاد مي‌نمود؛ عدّه‌اي از سعد بن عباده انصاري و عدّه ديگر از ابوبكر و گروه سوم از علي‌عليه السلام كه در سقيفه حضور نداشت و مشغول تكفين و تجهيز جسد پيامبرصلي الله عليه وآله بود، طرفداري مي‌كردند. در اين ميان حزب ابوبكر پيروز گرديد و حزب سعد بن عباده انصاري، به شدت شكست خورد، ولي طرفداران علي، هنوز با گروه پيروز درگير بودند و مخالفت شديد خويش را بر عليه حكومت وقت اظهار مي‌داشتند و مي‌كوشيدند كه رأي انصار را به نفع كانديد خود به دست آورند.
يعقوبي مي‌گويد: «جمعي از مهاجرين و انصار از بيعت با ابوبكر سرپيچي نمودند و به علي بن ابي طالب عليه السلام متمايل شدند كه از جمله آن‌ها عباس بن عبدالمطّلب، فضل بن عباس، زبير بن عوام، خالد بن سعيد، مقداد بن عمرو، سلمان فارسي، ابوذر غفّاري، عمار ياسر، براء بن عازب و ابي بن كعب بودند.(35)
و در سقيفه ابوبكر جوهري، چنين آمده است: اينان شبانه انجمني تشكيل داده و تصميم گرفتند كه كار را به مشورت مهاجرين و انصار بازگردانند، اعضاي انجمن عبارت بودند از همان‌ها كه نامشان در بالا نوشته شد به اضافه عبادة بن صامت و ابوالهيثم بن تيهان و حذيفه.(36)

پناه به خانه حضرت زهراعليها السلام

گروهي از صحابه از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و بيعت با حضرت علي‌عليه السلام را خواستار بودند. عده‌اي از آنان به عنوان اعتراض به خلافت ابوبكر، دست به اعتصاب زدند و در خانه حضرت فاطمه‌عليها السلام دختر گرامي رسول خدا صلي الله عليه وآله گرد آمده، متحصّن شدند و از اين راه مخالفتشان را نسبت به حكومت نوساخته، عملاً اظهار مي‌داشتند.
عمر بن خطّاب، اين جريان را چنين گزارش مي‌دهد: هنگامي كه خدا پيغمبرش را از دنيا برد، به ما گزارش رسيد كه علي، زبير و عده‌اي ديگر، از ما روبرگردانده و در خانه فاطمه گرد آمده‌اند.(37)
مورّخان نام برخي از افراد پناهنده شده به خانه فاطمه‌عليها السلام را غير از حضرت علي‌عليه السلام و زبير يادآور شده‌اند كه از آن جمله اشخاص زير مي‌باشند:
1 - عباس بن عبدالمطلب.
2 - عتبة بن ابي لهب.
3 - سلمان فارسي.
4 - ابوذر غفاري.
5 - عمّار ياسر.
6 - مقداد بن اسود.
7 - براء بن عازب.
8 - ابي بن كعب.
9 - سعد بن ابي وقاص.
10 - طلحة بن عبيدالله.
و عده‌اي از بني هاشم و جمعي از مهاجرين و انصار.(38)
در «الفصول المهمة» به جز اين ده نفر، نام كسان ديگري نيز برده شده است.
اصل جريان مخالفت حضرت علي‌عليه السلام و همراهانش از بيعت با ابوبكر و تحصّن آنان در خانه فاطمه‌عليها السلام در كتاب‌هاي تاريخ و سير و رجال به حدّ تواتر نقل شده است.
چيزي كه هست نويسندگان چون نمي‌خواستند برخي از مطالب مربوط به اين واقعه و جرياني كه ميان حزب پيروز ابوبكر و متحصّنين خانه فاطمه‌عليها السلام روي داد را بيان كنند، لذا از نقل آن خودداري نموده‌اند، جز آن جرياناتي كه به ناچار و بدون توجه نوشته شده است و از اين قبيل است آنچه بلاذري روايت كرده و مي‌گويد: چون علي‌عليه السلام از بيعت با ابوبكر سرپيچي نمود، ابوبكر به عمر دستور داد كه برود و علي را به هر

نحوي كه شده بياورد. چون عمر نزد علي‌عليه السلام آمد، گفت و گويي ميان آن دو درگرفت و علي‌عليه السلام به عمر گفت: «شيري از پستان خلافت مي‌دوشي كه نيمي از آن براي خودت مي‌باشد، به خدا قسم! اين جوش و خروشي كه امروز، براي خلافت ابوبكر، از خود نشان مي‌دهي، فقط براي اين است كه فردا تو را بر ديگران مقدّم بدارد...».
و ابوبكر در آن بيماري كه بدان درگذشت، چنين گفت: وه! از هيچ كاري كه در اين دنيا كرده‌ام اندوهناك و متأثّر نيستم مگر بر سه كار! و اي كاش كه آن كارها از من سر نزده بود... تا آنجا كه گفت: امّا آن سه كاري كه انجام دادم: اي كاش در خانه فاطمه را باز نمي‌كردم و او را به حال خود مي‌گذاشتم گرچه آن در براي جنگ با ما بسته شده بود...!!(39)
و در تاريخ يعقوبي چنين ضبط شده است: اي كاش خانه فاطمه دختر رسول خدا صلي الله عليه وآله را بازرسي نكرده بودم و مردها را به ميان خانه‌اش نريخته بودم، هر چند در نتيجه بسته ماندن آن، جنگ روي مي‌داد. (40)
مورّخان برخي از مرداني كه مأموريت داشتند به خانه فاطمه‌عليها السلام وارد شوند را اين‌گونه نام برده‌اند:
1 - عمر بن خطّاب.
2 - خالد بن وليد.
3 - عبدالرحمن بن عوف.
4 - ثابت بن شماس.
5 - زياد بن لبيد.
6 - محمّد بن مسلمه.
7 - سلمة بن سالم بن وقش.
8 - سلمة بن اسلم.
9 - اسيد بن حضير.
10 - زيد بن ثابت.(41)
و اما درباره كيفيت هجوم به خانه حضرت فاطمه زهرا عليها السلام، و جرياني كه بين مهاجمين و متحصّنين گذشت، چنين مي‌نويسد: عده‌اي از مهاجرين، از جمله علي بن ابي طالب عليه السلام و زبير از بيعت مردم با ابوبكر خشمگين شدند و با سلاح به سوي خانه فاطمه رفتند.(42) به ابوبكر و عمر گزارش شد كه جمعي از مهاجرين و انصار در خانه فاطمه دختر رسول خداصلي الله عليه وآله با علي بن ابي طالب عليه السلام گرد آمده‌اند.(43) و نيز گزارش دادند كه مقصود از اين اجتماع اين است كه با علي بيعت كنند.(44)
ابوبكر به عمر بن خطّاب مأموريت داد كه برود و آنان را از خانه فاطمه بيرون آورد و به وي گفت: چنانچه مقاومت كردند و از بيرون آمدن

خودداري نمودند با آن‌ها جنگ كن. عمر با شعله آتشي كه به همراه داست و آن را به قصد آتش زدن خانه فاطمه برداشته بود، به سوي آن‌ها حركت كرد. فاطمه چون اين وضع را بديد فرمود: اي پسر خطّاب! آمده‌اي كه خانه دختر پيامبر را آتش بزني؟ عمر گفت: آري، مگر آن‌كه با امت هماهنگ بشويد و بيعت كنيد.(45)
در روايت «الامامة و السياسة» چنين آمده است: هنگامي كه اينان در خانه علي گرد آمده بودند، عمر سر رسيد، آنان را صدا كرد، ولي آن‌ها اعتنايي نكرده، از خانه بيرون نيامدند. عمر هيزم خواست و گفت: به خدايي كه جان عمر در دست اوست، سوگند ياد مي‌كنم بيرون بياييد وگرنه خانه را با كساني كه در آنند آتش خواهم زد.
به عمر گفته شد: اي ابوحفص! فاطمه در اين خانه است.
عمر پاسخ داد: باشد!!(46)
در «انساب الاشراف» اين حادثه چنين نگارش شده است: «ابوبكر براي بيعت گرفتن از علي دنبال وي فرستاد، ولي او بيعت نكرد، آن‌گاه عمر با شعله آتش به سوي خانه وي رهسپار گشت.
حضرت فاطمه‌عليها السلام به او گفت: «اي پسر خطّاب! آيا تويي كه مي‌خواهي در خانه‌ام را آتش زني؟».
عمر پاسخ داد: آري!! اين كار آنچه را كه پدرت آورده است محكم‌تر مي‌سازد».(47)
جوهري دركتاب خود «السقيفه» چنين مي‌نويسد: «عمر با عده‌اي از مسلمانان رو به خانه علي آورد تا خانه‌اش را با اهلش آتش زند.(48)
و عبارت ابن شحنه مورّخ شهير چنين است: «تا خانه و هر كه در آن است را آتش بزند».(49)
در كنز العمال آمده است كه عمر به فاطمه گفت: با اين‌كه مي‌دانم رسول خدا هيچ كس را به اندازه تو دوست نمي‌داشت، ولي اين حقيقت هرگز مرا از تصميم خود باز نمي‌دارد و اگر اين چند نفري كه در خانه تو اجتماع كرده‌اند بيعت نكنند، دستور خواهم داد كه در خانه را به روي تو آتش بزنند.(50)
هنگامي كه عبداللَّه بن زبير با بني هاشم جنگ مي‌كرد و آنان را در شكاف كوه محصور نموده، فرمان داد تا هيزم آورده آنان را با آتش بسوزانند، برادرش عروة بن زبير براي تصحيح عمل عبداللَّه و عذر آوردن از كرده‌اش مي‌گفت: اين كار برادرم جنبه تهديد و ترساندن داشته، همچنان كه در گذشته نيز اين عمل سابقه دارد، و يك وقت ديگر نيز چون بني هاشم بيعت نكردند، هيزم آوردند تا آن‌ها را آتش بزنند.(51) و مقصودش از گذشته، همين روز سقيفه بود كه بني هاشم از بيعت با ابوبكر خودداري كردند.
شاعر بزرگ مصر، حافظ ابراهيم نيز اين جريان رابه ياد مي‌آورد، آنجا كه

مي‌گويد:
و قوله لعلي قالها عمر
اكرم بسامعها اعظم بملقيها
حرقت دارك لاأبقي عليك بها
ان لم تبايع و بنت المصطفي فيها
ما كان غير ابي حفص يفوه بها
أمام فارس عدنان و حاميها
عمر به حضرت علي‌عليه السلام گفت: چنانچه بيعت نكني خانه‌ات را آتش مي‌زنم آن‌چنان كه يك نفر از كسان تو كه در آن خانه‌اند جان به در نبرند، در حالي كه از اشخاصي كه در آن خانه بودند، دختر رسول خدا صلي الله عليه وآله بود. اين سخن جز از دهان ابوفحص (عمر) از دهان هيچ كس در محضر پيشواي سواران عدنان و حمايت كننده آنان (علي‌عليه السلام) بيرون نيامد، و كسي را جرأت گفتن چنين سخني نبود!
يعقوبي مي‌گويد: با جمعي آمدند و به خانه هجوم آوردند... تا آنجا كه گويد: شمشير علي شكست و به خانه درآمدند.(52)
طبري مي‌نويسد: عمر بن خطّاب به منزل علي آمد. طلحه، زبير و مردمي از مهاجرين نيز در خانه بودند، زبير با شمشير برهنه كه در دست داشت از خانه بيرون آمد و به عمر حمله كرد. در اين هنگام پايش لغزيد و شمشير از دستش افتاد، همراهان عمر بر او جستند و او را گرفتند.(53) آن‌گاه علي‌عليه السلام را دستگير كرده و به پيش ابوبكر بردند و گفت و شنودي در ميانشان جريان يافت كه مشروح آن را در بخش‌هاي بعدي خواهيم خواند.

مخالفت با بيعت ابوبكر

هر طور كه بود حضرت علي‌عليه السلام را دستگير كرده، نزد ابوبكر آوردند و از ايشان خواستند تا با او بيعت كند. حضرت فرمود: «من به اين كار از شما سزاوارترم. هرگز با شما بيعت نخواهم كرد. سزاوار آن است كه به بيعت من گردن نهيد، شما زمام اين كار را از انصار گرفتيد و برهان و استدلالتان اين بود كه از خويشان رسول خدا هستيد، آن‌ها هم حكومت را به شما تسليم كردند، من نيز همان برهان و دليل را براي شما اقامه مي‌كنم، اگر از خدا مي‌ترسيد، راه انصاف پيماييد، و همان طور كه انصار به شما حق دادند براي آن‌كه شما از قوم پيغمبر بوديد، شما نيز حق بدهيد، وگرنه بدانيد كه ستمكار مي‌باشيد».
عمر گفت: دست از تو برنمي داريم تا بيعت كني.
حضرت علي‌عليه السلام در جواب عمر گفت: «اي عمر! نيك بدوش كه نيمي از آن براي تو خواهد بود. امروز اساس كار را به نفع او استوار كن، تا فردا آن را به تو بازگرداند، به خدا قسم! هرگز سخن تو را نپذيرم و از ابوبكر پيروي نكنم».
ابوبكر گفت: چنانچه به رضايت و رغبت بيعت نكني، من به اكراه از تو بيعت نمي‌گيرم.
ابوعبيده خطاب به حضرت علي‌عليه السلام گفت: اي ابوالحسن! تو نورس و جواني، اينان پيران طايفه قريش هستند. آن مقدار كه آن‌ها در كارها آزموده‌اند و شناسايي دارند، تو نداري. عقيده من اين است كه ابوبكر براي اين كار قدرتي بيش از تو دارد و اين بار را بهتر به دوش مي‌كشد، و مرد اين ميدان اوست. كار را به او واگذار و فعلاً به او راضي باش، و چنانچه زنده ماندي و كهنسال شدي، البته از نظر فضيلت و خويشاوندي با رسول خدا صلي الله عليه وآله و سبقت در اسلام و جهاد در راه خدا، براي اين كار شايسته‌اي.
حضرت علي‌عليه السلام پاسخ داد: اي گروه مهاجر! بپرهيزيد و از خدا بترسيد و فرمانروايي محمّد را از خانه و خاندانش بيرون مبريد و خانه‌هاي خود را مركز آن قدرت قرار مدهيد، حق و موقعيت اجتماعي خاندان پيغمبرصلي الله عليه وآله را از آنان مگيريد كه به خدا سوگند اي مهاجرين! ما خاندان پيغمبر تا وقتي كه خواننده قرآن، فقيه در دين خدا، عالم به سنت رسول خدا صلي الله عليه وآله و دلسوز به حال اجتماع باشيم، براي اين كار از شما سزاوارتريم. به خدا! هرچه بخواهيد در خاندان ماست، از هوا و هوس خويش پيروي نكنيد كه بيش از پيش از شاهراه حقيقت دور خواهيد شد».

بشير بن سعد گفت: اي علي! چنانچه انصار اين سخنان را پيش از اين‌كه با ابوبكر بيعت كنند، از تو شنيده بودند حتي دو نفر درباره تو با هم اختلاف نمي‌كردند، ولي چه بايد كرد كه كار تمام شد و مردم بيعت كرده‌اند!
پس حضرت علي‌عليه السلام همچنان بر عقيده خود باقي بود، و بدون بيعت با ابوبكر به خانه خود بازگشت.

ابن ابي الحديد در «شرح نهج البلاغه» از ابوبكر جوهري روايت مي‌كند: فاطمه چون ديد كه چه رفتاري با آن دو نفر (علي و زبير) كردند، پس بر در حجره خود ايستاده و گفت: «اي ابوبكر! چه زود بر خاندان رسول خدا صلي الله عليه وآله مكر ورزيدي، به خدا سوگند كه تا هنگام مرگ با عمر سخن نخواهم گفت».(54)
و به روايت ديگر فاطمه در حالي كه گريه مي‌كرد و شيون مي‌نمود بيرون آمد و مردم را به كناري پس زد.
يعقوبي مي‌گويد: حضرت فاطمه‌عليها السلام بيرون آمد و گفت: «به خدا سوگند! از خانه من بايد بيرون برويد وگرنه سر خود را برهنه مي‌كنم و با موي پريشان به درگاه خدا مي‌نالم». آن‌گاه مردم از خانه بيرون رفتند و كساني هم كه در خانه بودند از آنجا خارج شدند.(55)
ابراهيم نظام نيز مي‌گويد: عمر روز بيعت آن‌چنان بر شكم و پهلوي فاطمه زد كه محسن را سقط كرده، همچنان فرياد مي‌كشيد: خانه را با اهلش آتش زنيد در حالي كه در خانه جز علي و حسن و حسين كس ديگري نبود.(56)
مسعودي مي‌گويد: روز سه شنبه كه روز بيعت عمومي مردم با ابوبكر بود، علي‌عليه السلام در مسجد پيامبر حاضر شد و به ابوبكر گفت: «كارها را براي ما تباه ساختي و با ما در اين كار مشورت نكردي و هيچ حق ما را رعايت ننمودي!!
ابوبكر در جواب گفت: آري، ولي من از فتنه و آشوب ترسيدم.(57)
و باز يعقوبي مي‌گويد: جمعي به نزد علي بن ابي طالب عليه السلام آمدند و خواستند با وي بيعت كنند، علي‌عليه السلام به آنان گفت: «بامداد فردا همه با سرهاي تراشيده نزد من حاضر شويد» امّا روز بعد فقط سه نفر از آن‌ها آمدند.(58)
حضرت علي‌عليه السلام در خطبه معروف به شقشقيه، چنين مي‌گويد: «براي من روشن بود كه به حكم عقل و وظيفه‌اي كه به عهده داشتم، چاره‌اي جز صبر و شكيبايي ندارم، ولي به حالتي كه گويي خاك و خاشاك در چشم و استخوان در گلويم گير كرده است، من به چشم خود مي‌ديدم كه حق مسلّمم را به تاراج مي‌برند».
پس از آن فرمود: «بسي شگفت انگيز است كه ابوبكر در زمان حياتش از مردم درخواست مي‌نمود كه بيعتشان را فسخ نمايند، ولي چند روز به آخر عمرش نمانده بود كه پيمان خلافت را براي عمر محكم بست! وه! كه اين

دو غارتگر، خلافت را مانند پستان پر از شیر، میان خود قسمت نمودند...».
(59)

رويارويي امام علي‌عليه السلام با توطئه سقيفه

امام علي‌عليه السلام به خوبي مي‌دانست كه زمينه براي حكومت او فراهم نيست، اما وظيفه خود مي‌دانست كه براي اتمام حجّت بر مردم آن عصر و زمان‌هاي بعد، به ميدان آيد و به رويارويي برخيزد و نشان دهد كه حق با او است. اگر فعاليت‌هاي امام در اين باره نبود، چه بسا آيندگان درباره خليفه بلافصل بودن اميرمؤمنان‌عليه السلام شك مي‌كردند، و اين احتمال قوت مي‌گرفت كه رسول خدا صلي الله عليه وآله اصرار خود بر خلافت اميرمؤمنان‌عليه السلام را نسخ كرده است. بنابراين، لازم بود امام پس از بيعت سقيفه به فعاليت‌هايي دست بزند. بر اساس روايات پرشمار و از طرق مختلف، امام پس از پيمان سقيفه، شبانگاهان حضرت زهرا عليها السلام را بر مركب سوار مي‌كرد و دست امام حسن‌عليه السلام و امام حسين‌عليه السلام را مي‌گرفت و به خانه مهاجر و انصار مي‌رفت و از آنان براي گرفتن حكومت، ياري مي‌خواست، اما به نتيجه نرسيد. نظر به تفاوت جزئي روايات با يكديگر، برخي از آن‌ها را مي‌آوريم:

بنابر نقل سلمان، هنگامي كه شب فرا رسيد، امام علي‌عليه السلام، حضرت زهراعليها السلام را بر مركبي سوار كرد و دست امام حسن‌عليه السلام و امام حسين‌عليه السلام را گرفت و به خانه همه اهل بدر و انصار رفت و حق خود را يادآور شد و آنان را به ياري فرا خواند، امّا تنها 44 مرد به حضرت پاسخ مثبت دادند. حضرت به آنان فرمان داد كه صبح فردا با سرهاي تراشيده و سلاح براي بيعت تا پاي جان حاضر شوند. صبح روز بعد تنها سلمان و ابوذر و مقداد و زبير بن عوام حاضر شدند.

شب بعد دوباره حضرت به در خانه آنان رفت و از آنان كمك خواست. گفتند: «صبح زود مي‌آييم». اما دوباره همان چند نفر آمدند. شب سوم نيز حضرت از آن‌ها ياري خواست. دوباره همانان آمدند. وقتي حضرت چنين ديد، در خانه نشست و به گردآوري و تفسير قرآن مشغول شد.(60)

از جمله پاسخ‌هاي انصار در برابر كمك خواستن حضرت زهرا عليها السلام اين بود: اي دختر رسول خدا! بيعت ما با ابوبكر گذشت. اگر همسر و پسر عمويت از ابوبكر پيشي گرفته بود، با او بيعت مي‌كرديم.

امام علي‌عليه السلام درباره همين بهانه است كه فرمود: «آيا رسول خدا صلي الله عليه وآله را در خانه‌اش رها كنم و بر سر حكومت با مردم نزاع كنم؟» حضرت زهراعليها السلام نيز اين عمل اميرالمؤمنين‌عليه السلام را تأييد مي‌كرد.(61)

معاويه در نامه‌اي به امام علي‌عليه السلام براي زخم زبان، از اين كار امام ياد مي‌كند و باز مي‌گويد: چگونه با حضرت زهراعليها السلام و فرزندانش

به خانه مردمان مي‌رفت تا ياري‌اش كنند، ولي كسي به ياري‌اش برنخاست.(62)
در روايت ديگر است كه عده‌اي خدمت امام علي‌عليه السلام رسيدند و خواستار بيعت با حضرت شدند. امام به آنان فرمود: «فردا براي اين كار با سرهاي تراشيده (براي جنگ) بياييد». فردا تنها سه نفر آمدند.(63)

راه‌هاي بيعت

مي‌توان مسلمانان را در آغاز بيعت ابوبكر به سه دسته تقسيم كرد:

الف) هواخواهان ابوبكر

از ميان كساني كه هواخواه ابوبكر بودند، مي‌توان از عمر، ابوعبيده، عويم بن ساعده، معن بن عدي، عبدالرحمن بن عوف، سالم مولي ابوحذيفه، بشير بن سعد و اسيد بن حضير نام برد. روشن است كه بيعت گرفتن از اينان براي ابوبكر بسي آسان بود.

ب) بي‌اعتناها

شمار اين كسان فراوان بود؛ از جمله آنان كه پس از سقيفه وقتي حضرت زهرا عليها السلام به درِ خانه هايشان مي‌رفت، پاسخ مي‌دادند: اي دختر رسول خدا! بيعت ما با ابوبكر گذشت. اگر همسر و پسر عمويت از ابوبكر پيشي گرفته بود، با او بيعت مي‌كرديم.(64)
گويي براي اينان فرقي نداشت كه علي‌عليه السلام جانشين پيامبر باشد يا ابوبكر و يا كس ديگر.
بنابراين، بيعت گرفتن از اين گروه نيز سخت نبود.

ج) مخالفان

ج) مخالفان

در آغاز، مخالفان بيعت با ابوبكر فراوان بودند، اما با شيوه‌هاي مختلفي كه مدعيان خلافت به كار بردند، به سرعت از شمارشان كاسته شد. برخي با رغبت و برخي از روي ناچاري بيعت كردند، و برخي هرگز حاضر به بيعت نشدند. راه‌هايي را كه براي بيعت گرفتن از اين دسته به كار مي‌بردند، عبارت بودند از:

ابوبكر در سخنراني خود در سقيفه، نمونه‌هايي از فداكاري‌ها و خدمات مهاجرين را برشمرد و از مناقب انصار به گونه‌اي سخن گفت كه در مقابل مناقب مهاجران ناچيز نمايد و چنين نتيجه گرفت كه رياست عامه با مهاجران است و وزارت با انصارو در امور با انصار مشورت مي‌شود.(65) همچنين از اختلاف اوس و خزرج ياد كرد و گفت: كه اگر خلافت به يكي از اينان رسد، ديگري زير بار نخواهد رفت.(66) ابوعبيده نيز در سقيفه زبان به نصيحت گشود كه انصار، نخستين ياوران پيامبر بوده‌اند و نكند كه نخستين تغيير دهنده در دين او باشند.(67)

تطميع

نقل است كه پيامبرصلي الله عليه وآله ابوسفيان را براي گردآوري صدقات فرستاده بود. چون بازگشت و خبر رحلت پيامبر و جانشيني او را شنيد، خلافت او را نپذيرفت و در ظاهر خواست به حمايت از امام علي‌عليه السلام و عباس بشتابد. عمر با ابوبكر در اين باره سخن گفت كه ما از شرّ او در امان نيستيم. از اين رو، ابوبكر صدقاتي را كه ابوسفيان آورده بود، به او بخشيد و بدين سان، ابوسفيان به خلافت ابوبكر رضايت داد.(68)
پس از پايان يافتن بيعت، ابوبكر از بيت المال براي زنان مهاجر و انصار مقرري تعيين كرد. او در ظاهر اين كار را به عنوان وظيفه حاكم انجام مي‌داد، اما واكنش يكي از زنان نشان مي‌دهد كه اين عطاها براي فروكش كردن مخالفت‌ها بوده است. هنگامي كه زيد بن ثابت، سهم يكي از زنان قبيله بني عدي را به او مي‌داد، زن پرسيد: اين چيست؟ زيد گفت: عطاي ابوبكر است كه براي زنان مقرر كرده است. زن گفت: آيا براي گرفتن دينم به من رشوه مي‌دهيد؟ به خدا سوگند! هرگز نمي‌پذيرم.(69)
هنگامي كه عمر و ابوبكر آگاه شدند كه عده‌اي از ياران امام علي‌عليه السلام مشغول طرح نقشه‌اي عليه آنان هستند، براي مشاوره به دنبال ابوعبيده و مغيرة بن شعبه فرستادند. مغيره پيشنهاد داد كه براي عباس و فرزندانش سهمي از خلافت مقرّر دارند. بدين رو، در دومين شب رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله، چهار نفري به خانه عباس رفتند و ابوبكر موضوع را مطرح كرد، امّا عباس به او گفت: اگر اين حقّ توست كه ما به آن نياز نداريم و براي خود محكم نگه‌دار، و اگر حق مؤمنان است، تو نمي‌تواني چنين بذل و بخشش كني، و اگر حق ماست، حق خود را كامل مي‌خواهيم و به گرفتن بخشي از آن راضي نيستيم.(70)

تهديد

روش ديگر براي گرفتن بيعت، تهديد بود. نمونه بارز آن، تهديد به آتش زدن خانه امام علي‌عليه السلام است.(71) كه بر اساس برخي روايات، اين تهديد عملي شد.(72) همچنين چند بار امام علي‌عليه السلام را براي بيعت، تهديد به قتل كردند.

ضرب و جرح

فاطمه زهراعليها السلام يكي از كساني است كه در اين راه به شدّت مورد ضرب و جرح قرار گرفت.(73) در ايام رحلت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله عده‌اي باديه نشين (قبيله اسلم) براي تهيه توشه به مدينه آمدند و با ابوبكر بيعت كردند. عمر در برابر بيعتي كه كردند، خواروبار مورد نياز را به آنان داد و از آنان خواست كه مردم را به زور براي بيعت جمع كنند و در صورت امتناع آنان را بكشند. باديه نشين‌ها با چوب به مردم حمله مي‌كردند و آنان را به زور براي بيعت مي‌آوردند.(74) ماجراي حمله‌ور شدن به سعد بن عباده در سقيفه، نمونه ديگر از ضرب و جرح است كه پيشتر گذشت.

شهادت حضرت فاطمه‌عليها السلام نمونه بارز آن است.(75) مالك بن نويره كسي است كه در پي اعتراض به خلافت ابوبكر، خليفه دستور قتل او را به خالد بن وليد صادر كرد و سرانجام به دست خالد كشته شد.(76) بسياري از كساني كه در جنگ‌هاي ارتداد به دستور ابوبكر كشته شدند، در واقع حاضر به بيعت با او نبوده و خلافت او را قبول نداشتند. از اين رو، حاضر به پرداخت زكات نمي‌شدند، نه اين‌كه اصل زكات را قبول نداشته باشند. يكي از اين قبايل، قبيله كنده است كه فرستادگان ابوبكر شمار بسياري از آن‌ها را كشتند.
واقدي، به تفصيل، داستان قبيله كنده را نقل مي‌كند(77) و از آن به دست مي‌آيد كه اين قبيله حاضر به بيعت با ابوبكر نبوده‌اند، و زكات نيز به او نمي‌پرداخته‌اند. پاره‌اي از شواهد آن، چنين است:
1 - چون زياد بن لبيد، قبيله كنده را به بيعت با ابوبكر دعوت كرد، رئيس آنان اشعث بن قيس به او گفت: «اگر همه مردم با او بيعت كنند، ما نيز بيعت خواهيم كرد».(78) اين سخن نشان مي‌دهد كه مخالفت بر سر حكومت ابوبكر بوده است.
2 - حارثة بن سراقه، از بزرگان كنده به مناسبتي چنين گفت: «هنگامي كه رسول خدا زنده بود از او پيروي مي‌كرديم. حال اگر مردي از اهل بيت او جانشين شود، از او پيروي خواهيم كرد. اما پسر ابوقحافه بر ما بيعت و طاعتي ندارد».(79)
3 - اشعث بن قيس پس از دعوت مردم كنده به اتحاد در برابر فرستادگان ابوبكر و نهي از پرداخت زكات، چنين گفت: مي‌دانم كه عرب زير بار اطاعت از بني تميم بن مره (قبيله ابوبكر) نمي‌رود و بني هاشم را رها نمي‌كند.(80)
4 - هنگامي كه زياد بن لبيد، قبيله بني ذهل (از قبايل كنده) را به پيروي با ابوبكر فراخواند، حارث بن معاويه، از بزرگان قبيله، به او گفت: چرا اهل بيت پيامبر را كنار گذاشتيد در حالي كه آنان به خلافت سزاوارترند؛ زيرا خداي عزّوجلّ مي‌فرمايد: «أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلي بِبَعْضٍ في كِتابِ اللَّهِ».(81) به خدا سوگند، شما به علت حسد، حكومت را از اهلش گرفتيد. من نمي‌توانم بپذيرم كه پيامبر بدون نصب رهبر براي مردم از دنيا برود. از ما دور شو.(82)
5 - پس از سخنان حارث، عرفجة بن عبداللَّه ذهلي گفت: «به خدا سوگند! حارث بن معاويه درست مي‌گويد. اين مرد را از ميان خود بيرون كنيد.

رفیق او (ابوبکر) شایسته خلافت نیست و به هیچ وجه مستحق آن نیست. مهاجرین و انصار در مورد این امت، آگاه‌تر از پیامبر نیستند.(83)

نتایج و آثار سقیفه

حادثه‌اي در اسلام سراغ نداريم كه ضررش بر اسلام و مسلمين، همانند حادثه سقيفه باشد. اين واقعه آثاري را از اين قبيل بر جاي گذارد:

1 - اختلاف بين مسلمانان

با وجود اين‌كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بر جانشين بعد از خود تصريح و نصّ كرده بودند و حضرت علي‌عليه السلام را به عنوان خليفه معين نموده بودند ولي با كاري كه در سقيفه انجام گرفت اولين اختلاف كه همان اختلاف بر سر مسأله خلافت و جانشيني پيامبرصلي الله عليه وآله است پديد آمد. اختلافي كه منجرّ به قتل و غارت و خونريزي بسياري در بين مسلمانان بوده است.

2 - ظلم و تعدّي نسبت به اهل بيت‌عليهم السلام

از جمله آثار سقيفه، ظلم و تعدّي و خانه‌نشيني بود كه اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام به آن مبتلا شدند؛ خصوصاً در عصر بني اميه و بني‌عباس و اين تنها اختصاص به اهل بيت نداشت بلكه شيعيان آنان نيز از اين آزار و اذيت‌ها بي‌بهره و نصيب نبودند.
امام باقرعليه السلام مي‌فرمايد: «و قُتِلَتْ شيعتنا بكلّ بلدة، و قطّعت الأيدي و الأرجل علي الظنّة، و كان من يذْكَر بحبّنا و الانقطاع الينا سجن او نهب ماله او هدِّمت داره»؛(84) «شيعيان ما در هر شهري كشته شدند و دست‌ها و پاهاي آنان با هر ظنّ و گمان قطع شد. و هر كسي كه به عنوان محبّت و ارتباط با ما ياد مي‌شد زنداني مي‌شد و يا اين‌كه اموالش به غارت مي‌رفت و يا خانه‌اش خراب مي‌گشت».

از آثار سقيفه اين بود كه خلافت اسلامي از مسير صحيح آن منحرف شد و به دست افرادي ظالم و جائر قرار گرفت كه به اسم اسلام بر مردم حكمراني كرده و اهداف شوم خود را با ظلم و ستيز پيش بردند. كار به جايي رسيد كه مراتع و مناطق سرسبز را ملك قريش نمودند و مردم را از آن بي‌بهره ساختند. معاويه والياني را بر ممالك و شهرهاي اسلامي گماشت كه هر كدام به نوبه خود ثروت‌هاي مسلمين را به يغما بردند. عقبة بن هبيرة اسدي خطاب به معاويه مي‌گويد:

معاوي انّنا بشر فأسجح
فلسنا بالجبال و لا الحديد
اكلتم ارضَنا و جَرَد تُمونا
فهل من قائم او من حصيد
ذروا جور الخلافة و استقيموا
و تأمير الأراذل و العبيد(85) «اي معاويه! همانا ما نيز بشريم، پس بر ما سهل و آسان‌گير. ما همانند كوه‌ها و آهن نيستيم.
محصولات زمين ما را خورديد و آن‌ها را خالي نموديد، پس آيا زراعتي پا بر جا يا چيده شده باقي مانده است؟
رها كنيد جور خلافت را و استقامت و اعتدال پيشه كنيد، و از امارت اراذل و بردگان بپرهيزيد».

فان فلوتن مي‌گويد: «به جاي اين‌كه خلفاي بني اميه تدابيري را براي حسابرسي از واليان خود اتخاذ كنند و آنان را از ظلم منع نمايند، مشاهده مي‌كنيم كه خودشان در تقسيم اموالي كه با آن وضع فضاحت بار جمع كردند سهيم مي‌شوند، و معناي اين كار رضايت خلفا به سوء تصرّف عاملان آنان در كشورها و شهرها است. اضافه بر اين كه اين خود دليل بر آن است كه برخي از آنان هدفشان در درجه اول مصالح خزينه مركزي بوده است».(86)

احمد امين مصري مي‌گويد: «... اهل‌سنت امامان خود را به طور صريح انتقاد نكردند و هنگامي كه ظلم نمودند در مقابلشان نايستادند، و هنگامي كه ستم كردند آنان را در راه مستقيم قرار ندادند، و احكامي را كه بتواند جلوي ظلم خليفه را بر امت بگيرد وضع نكردند، بلكه در مقابل آنان تسليمي داشتند كه ناخوشايند بود، و لذا آنان بزرگ‌ترين جنايت را بر امت وارد ساختند».(87)

او همچنين در كتاب «يوم الاسلام» مي‌نويسد: «رسول خدا صلي الله عليه وآله در آن مرضي كه با آن از دنيا رحلت كرد، قرار بود متولّي امر مسلمين

را براي بعد از خود معين كند، آنجا كه بنابر نقل صحيحين فرمود: «بياوريد قلم و كاغذ تا نامه‌اي بنويسم كه بعد از من گمراه نشويد... ولي آنان امر خلافت را براي هر كسي از مسلمانان كه خود خواستند قرار دادند، و لذا تا اين زمان در امر خلافت اختلاف وجود دارد. اسلام در عصر رسول خداصلي الله عليه وآله قوي و متين بود، ولي چون از دنيا رحلت نمود معركه‌هاي خانمان سوز شروع شد».(88)

او همچنين در كتاب «فجر الاسلام» مي‌گويد: «چون بني اميه خلافت را به دست گرفتند، عصبيت همانند عصر جاهليت به حال خود بازگشت».(89)

عباس محمود عقاد مي‌گويد: «قيام دولت بني‌اميه بعد از عصر خلافت، حادثه‌اي عظيم و پر خطر در تاريخ اسلام و تاريخ عالم بود».(90)

مصطفي رافعي مي‌نويسد: «در عصر بني اميه، شما انقلابي گسترده بلكه ريشه‌اي در تطبيق خلافت به عنوان نظام حكومتي مشاهده مي‌كنيد. حكومتي كه از جوهر اولش به عنوان يك عمل ديني دور شده است. در اين عصر بود كه خليفه براي خود كاخ مي‌سازد و سرير انداخته و شرط بر پا مي‌دارد... در اين عصر است كه معاويه سنت جديدي را به راه انداخته است و براي پياده كردن و تثبيت آن، تمام حيله‌ها را به كار گرفته، تا اين نظام بين عموم مسلمانان مورد متابعت قرار گيرد».(91)

محمّد رشيد رضا مي‌گويد: «... چگونه بني اميه بعد از آن، حكومت اسلام را فاسد نمود و قواعد آن را خراب كرد و براي مسلمانان حكومت ابدي جعل نمود. پس وزر آن و وزر هر كس كه به آن عمل كرده و عمل مي‌كند تا روز قيامت بر گردن او است».(92)

4 - تحقير مردم

سقيفه بني‌ساعده و آنچه در آن انجام گرفت منشأ شد تا حاكماني كه بعد از آن واقعه هر كدام به حكومت رسيدند با تحقير مردم بر گرده آنان سوار شده و بر آنان حكمراني نمودند.

5 - بي‌اعتنايي به ارزش‌ها

يكي ديگر از عوارض و آثار سقيفه زير پا گذاشتن ارزش‌هاي اسلامي و مسائل اخلاقي به جهت رسيدن به اهداف سياسي خود است، همان‌گونه كه معاويه به جهت تسلّط بر بلاد مسلمين، از معاهده‌اي كه با امام حسن مجتبي‌عليه السلام بسته بود سر باز زد و آن را زير پاي خود گذاشت.

استبعاد واقعه از طرف اهل سنت!!

استبعاد واقعه از طرف اهل سنت!!

از جمله حوادثي كه در طول تاريخ اسلامي و علي‌الخصوص يكي دو دهه اخير در مجامع اهل سنت و حتي برخي از شيعيان مطرح مي‌شود موضوع هجوم به خانه حضرت علي‌عليه السلام بعد از وفات رسول خدا است، و آن جسارت‌ها و اهانت‌هايي كه بر آن حضرت و همسر معصومه‌اش وارد شد.
به رغم اين كه بسياري از مصادر فريقين به اين واقعه دردناك اشاره بلكه تصريح كرده‌اند ولي برخي از مخالفان گوش خود را بر اين واقعه مهم بسته و درصدد توجيه يا دفاع از عاملان آن برآمده‌اند!! و با احتمالات و سؤال‌هاي بي‌جهت كه مي‌كنند درصدد بسته شدن اين پرونده برآمده‌اند!!
گاهي مي‌گويد: مگر حضرت علي‌عليه السلام در آن موقع نبود تا از حضرت زهراعليها السلام دفاع كند؟ چگونه باورش ممكن است كه بگوييم حضرت علي‌عليه السلام در مقابل اين وقايع سكوت اختيار كرده است؟! چگونه خلافت از او گرفته شد و سكوت كرد؟! مگر حضرت علي‌عليه السلام همان شجاعي نيست كه قلعه خيبر را فتح كرده و شجاعان از مشركان را به خاك و خون كشيد؟! چرا صحابه كه اين واقعه را ديدند سكوت اختيار كرده و از حضرت دفاع نكردند؟!...
اينك جا دارد اين سؤال‌ها را مورد تجزيه و تحليل قرار دهيم.

1 - ملاحظه وضعيت سياسي

كساني كه كمترين مطالعه در تاريخ اسلامي را داشته و در مورد آن تفكّر و تأمل كرده‌اند پي مي‌برند به اين كه كاري را كه امام علي‌عليه السلام در آن عصر و زمان انجام داد عين صواب و مطابق حق بود. آيا حضرت مي‌توانست با افرادي همچون ابوبكر و عمر و ابوعبيده جراح و خالد بن وليد و مغيرة بن شعبه و أُسيد و بشير با پشتيباني قبيله بني‌اسلم درگير شود كه همگي راه‌ها و كوچه‌هاي شهر مدينه را با اسلحه و مشعل‌هاي آتشين خود پر كرده و در جستجوي مخالفان انقلاب مسلح خود بودند تا با او به مقابله بپردازند؟ آيا اگر حضرت با آن‌ها به مقابله مي‌پرداخت اثري از اسلام باقي مي‌ماند؟

با يك بررسي و سير اجمالي در موقعيت سياسي - اجتماعي آن زمان پي مي‌بريم كه اسلام و مسلمين از هر طرف مورد هجوم و خطر قرار گرفته بود؛ از طرفي در محاصره دشمنان خارجي از ايران و روم بوده و از طرف ديگر گرفتار مدعيان نبوت و منافقان و ستون پنجم دشمن بود، كساني كه به جهت ضربه زدن به اسلام، وارد اسلام شده و هرگز به دنبال حفظ منافع اسلام نبودند، بلكه درصدد ضربه زدن به اسلام در مواقع حساس بودند.

آري، به خاطر اسلام و به جهت اينكه دين خدا به دست ما برسد بايد يك نفر كه بر حق و حقيقت است جانفشاني و از خودگذشتگي كند و با صبر و بردباري كه مي‌نمايد به اهداف بلند مدت خود برسد و او كسي جز علي بن ابي طالب عليه السلام نبود.

در روايات بسياري از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل شده كه زود است امت او كينه‌ها و عقده‌هايي را كه از اسلام و رسول خداصلي الله عليه وآله و حضرت علي‌عليه السلام داشتند بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله بر علي‌عليه السلام وارد كنند.
حاكم نيشابوري به سند خود از حيان اسدي نقل كرده كه گفت: «سمعت علياً يقول: قال لي رسول اللّه صلي الله عليه وآله: انّ الأمة ستغدر بك بعدي و انت تعيش علي ملّتي و تقتل علي سنّتي، من احبّك احبني و من ابغضك ابغضني، و انّ هذه ستخضب من هذا يعني لحيته من رأسه»؛(93) «از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: رسول خدا صلي الله عليه وآله به من فرمود: همانا امت زود است كه بعد از من بر تو نيرنگ كنند در حالي كه تو بر ملت من بوده و بر سنت من قتال مي‌كني، هر كس تو را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر كس تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است، و به طور حتم زود است كه محاسنت به خون سرت خضاب شود.»
او نيز به سندش از ابن عباس نقل كرده كه گفت: «قال النبي‌صلي الله عليه وآله لعلي عليه السلام: أما انّك ستلقي بعدي جهداً. قال: في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»؛(94) «پيامبرصلي الله عليه وآله به علي‌عليه السلام فرمود: آگاه باش! همانا زود است كه بعد از من متحمل مصائبي شوي. حضرت علي‌عليه السلام فرمود: آيا در سلامت دينم هستم؟ حضرت فرمود: در سلامت دينت هستي.»
ابن عساكر به سندش از انس بن مالك نقل كرده كه گفت: «خرجنا مع رسول اللّه صلي الله عليه وآله، فمرّ بحديقة فقال علي - رض - : ما احسن هذه الحقيقة! قال: حديقتك في الجنة احسن منها، حتي مرّ بسبع حدائق، كلّ ذلك يقول علي: يا رسول اللّه صلي الله عليه وآله! ما احسن هذه الحديقة، فيرد عليه النبي‌صلي الله عليه وآله: حديقتك في الجنة أحسن منها. ثم وضع النبي‌صلي الله عليه وآله رأسه علي احدي منكبي علي فبكي، فقال له علي: مايبكيك يا رسول اللّه؟ قال: ضغائن في صدور اقوام لايبدونها لك حتي أفارق الدنيا. فقال علي - رض - فما اصنع يا رسول اللّه صلي الله عليه وآله؟ قال: تصبر. قال: فان لم استطع؟ قال: تلقي جميلاً (او جهداً). قال: و يسلم لي ديني؟ قال: و يسلم لك دينك»؛(95) «ما با رسول خدا صلي الله عليه وآله از مدينه خارج شديم، گذرمان به باغي افتاد. علي - رض - عرض كرد: چه قدر اين باغ زيباست؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: باغ تو در بهشت از اين زيباتر است. تا اين كه از هفت باغ گذر كرد و در تمام آن‌ها علي مي‌گفت: اي رسول خدا! چه قدر اين باغ

زيباست، و پيامبرصلي الله عليه وآله در جواب او مي‌فرمود: باغ تو در بهشت از اين زيباتر است. آن‌گاه پيامبرصلي الله عليه وآله سر خود را بر يكي از شانه‌هاي علي‌عليه السلام گذاشت و گريست. علي‌عليه السلام به او عرض كرد: چه چيز شما را به گريه درآورد اي رسول خدا؟ حضرت فرمود: كينه‌هايي در سينه‌هاي اقوامي كه آن‌ها را بر سر تو نمي‌ريزند تا اينكه از دنيا رحلت كنم. علي - رض - عرض كرد: چه كنم اي رسول خداصلي الله عليه وآله؟! حضرت فرمود: صبر مي‌كني. علي‌عليه السلام عرض كرد: اگر نتوانستم؟ فرمود: به پيشواز امر زيبا [دشوار] مي‌روي. حضرت عرض كرد: آيا دينم سالم خواهد بود؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: دينت سالم خواهد بود.»

3 - قصد كشاندن اهل بيت عليهم السلام به درگيري

مردم بايد بدانند كه هجوم بر خانه حضرت علي‌عليه السلام و فاطمه‌عليها السلام اهداف ديگري نيز داشت كه يكي از آن‌ها كشاندن پاي اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه وآله به معركه نزاع و درگير كردن آن‌هاست تا در اين درگيري متعرض اهل بيت شده و آن‌ها را نابود ساخته و تصفيه سياسي نمايند و از اين طريق اسلام را نابود كنند. و لذا حضرت علي‌عليه السلام از اين توطئه شوم آگاه بود و مي‌دانست كه چه نقشه‌هايي براي ضربه زدن به اسلام از داخل و خارج كشيده شده تا با اهداف بلند پيامبرصلي الله عليه وآله مقابله كنند، و با تدابير حكيمانه‌اي كه حضرت انديشيد همه نقشه‌هاي آنان را نقش بر آب كرد.
مگر نبود كه پيامبرصلي الله عليه وآله در ابتداي بعثت به جهت كمبود يار و ياور از مسلمانان، با تدبير و انديشه و آرام آرام اهداف خود را پيگيري مي‌كرد و دست به جنگ و جهاد نمي‌زد و حتي بعد از هجرت تا مدت‌ها اين سياست به جهت ضعف اسلام و مسلمانان ادامه داشت تا اينكه اسلام قدرت پيدا كرد و مسلمانان قوت گرفتند. حال اگر مسلمانان با آن تعداد كمي كه بودند دست به شمشير برده و با قريش مي‌جنگيدند، هرگز پيامبرصلي الله عليه وآله نمي‌توانست به اهداف عالي خود برسد، و بدون هيچ گونه نتيجه‌اي به دست دشمنانش به قتل مي‌رسيد و اصحاب و پيروانش نيز مورد شكنجه قرار مي‌گرفتند. و لذا حكمت و تدبير حكيمانه حضرت بر اين تعلق گرفت كه دعوت او همراه با صبر بر اذيت و آزار و شكنجه دوام يافته تا به اهداف عالي خود نايل گردد، تا خوب از بد تمييز داده شده و نخبه‌ها رو شوند.
اين سياست حكيمانه و هوشمندانه به طور وضوح و آشكار از حضرت علي‌عليه السلام بعد از وفات رسول خداصلي الله عليه وآله تكرار شد و حضرت علي‌عليه السلام با صبر و تحمل مصائب بر خود و اهل بيتش و بعد از او امامان معصوم از ذريه آن حضرت‌عليهم السلام با صبوري و تدبير عاقلانه‌اي كه داشتند اين هدف والا را دنبال كرده و به مقصد نهايي رساندند.
آري،با اين بيان مي‌توانيم عملكرد حضرت علي‌عليه السلام را بعد از هجوم به خانه فاطمه زهراعليها السلام و دست به شمشير نبردنش را توجيه كنيم، توجيهي كه بس عاقلانه به نظر مي‌رسد.

به مخالفان مي‌گوييم: مگر نبود كه مردم و از آن جمله برخي از صحابه به خانه عثمان بن عفان هجوم برده و متعرض او و همسرش شدند و بعد از چند روز محاصره، او را به قتل رساندند؟! شما چه توجيهي براي آن داريد، همان توجيه را نيز ما براي هجوم به خانه حضرت علي و فاطمه عليهما السلام مي‌نماييم.
ترمذي در باب مناقب عثمان بن عفان به سندش از ابوسهله نقل كرده كه گفت: «قال عثمان يوم الدار: انّ رسول اللّه صلي الله عليه وآله قد عهد الي عهداً فأنا صابر عليه»؛(96) «عثمان هنگام حمله به خانه‌اش گفت: همانا رسول خدا صلي الله عليه وآله با من عهدي كرده و من بر آن صبر خواهم كرد.»
عايشه مي‌گويد: «قال رسول اللَّه صلي الله عليه وآله في مرضه: وددت انّ عندي بعض اصحابي. قلنا: يا رسول اللّه! ألا ندعو لك ابابكر؟ فسكت. قلنا: ألا ندعو لك عمر؟ فسكت. قلنا: ألا ندعو لك عثمان؟ قال: نعم. فجاء فخلا به، فجعل النبي‌صلي الله عليه وآله يكلّمه و وجه عثمان يتغير. قال قيس: فحدّثني ابوسهله: مولي عثمان انّ عثمان بن عفان قال يوم الدار: انّ رسول اللّه صلي الله عليه وآله عهد الي عهداً فأنا صائر اليه ...»؛(97) «رسول خداصلي الله عليه وآله در مرضش فرمود: دوست دارم برخي از اصحابم نزد من باشند. عرض كرديم: اي رسول خدا صلي الله عليه وآله! مي‌خواهي تا ابوبكر را صدا زنيم؟ حضرت سكوت كرد. عرض كرديم: آيا عمر را صدا زنيم؟ باز پيامبرصلي الله عليه وآله سكوت كرد. گفتيم: آيا عثمان را بخوانيم؟ حضرت فرمود: آري. عثمان آمد و با حضرت خلوت نمود. پيامبرصلي الله عليه وآله شروع به صحبت با او كرد و صورت عثمان تغيير مي‌كرد. قيس گفت: مرا ابوسهله مولي عثمان حديث كرد كه عثمان بن عفان در آن روزي كه به خانه‌اش هجوم آوردند گفت: همانا رسول خدا صلي الله عليه وآله عهدي با من كرده و من به سوي آن در حركتم ...».
اين حديث با همين مضمون يا شبيه آن را جماعتي از محدثان اهل سنت ذكر كرده‌اند از قبيل:
- حاكم نيشابوري.(98)
- احمد بن حنبل.(99)
- ابن ابي شيبه.(100)
- ابويعلي موصلي.(101)
- ابن حبان.(102)(103)
- بزار.(104)

- متقي هندي.(105)
- ذهبي.(106)
- ابن اثير.(107)
- ابن خلدون.(108)

ابن كثير از خنساء نقل كرده: «انّها كانت في الدار و دخل محمّد بن ابي بكر و اخذ بلحيته و اهوي بمشاقص معه فبحأ بها في حلقه فقال: مهلاً يا ابن اخي! فواللّه لقد اخذت مأخذاً ما كان ابوك ليأخذ به، فتركه و انصرف مستحيياً نادماً، فاستقبله القوم علي باب الصفة فردّهم طويلاً حتي غلبوه، فدخلوه و خرج محمّداً راجعاً، فاتاه رجل بيده جريدة يقدمهم حتي قام علي عثمان فضرب بها رأسه فشجّه فقطر دمه علي المصحف حتي لطخه ثم تعاوروا عليه، فأتاه رجل فضربه علي الثدي بالسيف و وثبت نائلة بنت الفرافصة الكلبية فصاحت و القت نفسها عليه و قالت: يا بنت شيبة أيقتل اميرالمؤمنين؟! و اخذت السيف فقطع الرجل يدها، و انتهبوا متاع الدار ...»؛(109) «من در خانه عثمان بودم كه محمد بن ابوبكر داخل شد و محاسن او را گرفت و چوب دستي خود را در حلق او نمود. عثمان گفت: آهسته، اي فرزند برادر! به خدا سوگند! من تصميمي دارم كه پدرت چنين تصميمي را نداشته است. محمد بن ابي‌بكر او را رها كرد و در حالي كه پشيمان و حيا كرده بود از او جدا شد. قوم بر در صفّه به سراغ عثمان آمدند و او آنان را از خود دور كرد تا اينكه بر او غلبه كردند و در حالي كه محمد بن ابوبكر بيرون آمده بود آن‌ها وارد خانه شدند. فردي كه جلو همه بود و چوب دستي داشت بالاي سر عثمان آمد و با آن به سر او كوبيد كه سرش شكاف برداشت و خونش بر روي قرآن ريخت. آن‌گاه از هر طرف بر او هجوم بردند و مردي با شمشير بر سينه او زد. نائله دختر فرافصه كلبي جلو آمد و فرياد كشيد و خودش را بر روي عثمان انداخت و گفت: اي دختر شيبه! آيا اميرالمؤمنين كشته مي‌شود؟ او شمشير را گرفت، ولي آن مرد دست او را از بدن جدا كرد. آنگاه مردم آنچه را در خانه بود به غارت بردند ...».

با اين وضع چگونه صبر و سكوت عثمان - بنابر اين نقل‌ها - را توجيه مي‌كنيد؟ چرا صحابه و مسلمانان سكوت كرده و از عثمان دفاع نكردند؟ چرا عده‌اي متعرض اين واقعه و حادثه شدند؟ چطور برخي از افراد جرأت كرده و متعرض همسر عثمان شدند؟ هر توجيهي كه در اين باره داشته باشيد درباره حضرت علي‌عليه السلام و حضرت زهراعليها السلام هم مي‌كنيم. ولي - مع الاسف - اهل سنت قصه عثمان را قبول كرده و آن را مي‌پذيرند و بر آن روضه‌خواني مي‌كنند ولي حادثه دردناك هجوم به خانه وحي يعني خانه علي و فاطمه عليهما السلام را نمي‌پذيرند و آن را استبعاد مي‌كنند. اگر حضرت علي‌عليه السلام در آن موقع يار و ياور چنداني

نداشت تا او را حمايت كند عثمان را نيز كسي در آن موقعيت حساس ياري نكرد.
آري، فرق اساسي بين اين دو هجوم وجود دارد و آن اين‌كه خانه‌نشين شدن حضرت علي‌عليه السلام به جهت ظلمي بود كه در حق او شد و او را از حق مسلّمش بازداشت، گرچه حضرت با اين خانه‌نشيني از فتنه‌ها و خونريزي‌ها جلوگيري كرد، ولي خانه‌نشين شدن عثمان و جناياتي كه بر سر او وارد كردند در نتيجه بي‌عدالتي‌هايي بود كه در حكومتش انجام گرفته و مردم را به شورش و انقلاب بر ضد حكومت او واداشته بود. آري، او خودش بود كه آتشي را روشن ساخت و منجرّ به فتنه‌ها و خونريزي‌هاي زيادي بعد از او به بهانه انتقام از خون او در جنگ جمل و صفين و نهروان شد، و بعد از آن امام حسن و امام حسين‌عليهما السلام به شهادت رسيدند، و خون اهل مدينه به توسط لشكر يزيد مباح گشت. آري، خانه‌نشين شدن عثمان نه براي خودش نفعي داشت و نه براي امت اسلامي.

برخي درصدد استبعاد حادثه هجوم به خانه علي‌عليه السلام برآمد و مي‌گويند: مگر ممكن است كه شخصيتي همچون عمر بن خطاب دست به چنين كار زشتي بزند، مگر كسي مي‌تواند تا به اين اندازه خشونت به خرج بدهد؟ !...
ولي هنگامي كه به سيره و روش عمر بن خطاب در كتاب‌هاي اهل سنت پي مي‌بريم نتيجه مي‌گيريم كه اين كار از او هيچ استبعادي نداشته است؛
1 - در باب كفاره قتل، اهل سنت از عمر بن خطاب نقل كرده‌اند كه گفت: «يا رسول اللّه ! انّي وأدت في الجاهلية؟ فقال: إعتق رقبة عن كل موؤدة»؛(110) «اي رسول خدا ! همانا من در جاهليت دختر زنده به گور كرده‌ام؟ حضرت فرمود: از هر دختري كه زنده به گور كرده‌اي يك بنده آزاد كن.»
2 - سعيد بن مسيب مي‌گويد: «حجّ عمر بضجنان، قال: لا اله الّا اللّه العظيم، المعطي ما شاء من شاء. كنت ارعي ابل الخطاب بهذا الوادي في مدرعة صوف، و كان فظاً غليظاً يتعبني اذا عملت، و يضربني اذا قصرت. و قد امسيت و ليس بيني و بين اللّه احد»؛(111) «عمر حج به جاي آورد و در وادي ضجنان گفت: خدايي جز خداي بزرگ نيست، به هر كس كه بخواهد آن مقداري كه بخواهد عطا مي‌كند. من شتر خطاب را در آن وادي با سپري از پوشت مي‌چراندم. او بسيار بد اخلاق و تندخو بود؛ هر گاه كار مي‌كردم مرا به زحمت مي‌انداخت و چون كوتاهي مي‌كردم مرا كتك مي‌زد، و من عصر نمودم در حالي كه كسي به جز خدا ندارم».
3 - ابن اثير و ديگران از زيد بن حارث نقل كرده‌اند كه گفت: «انّ ابابكر حين حضره الموت ارسل الي عمر يستخلفه، فقال الناس: تستخلف علينا فظاً غليظاً، فلو قد ولّينا لكان افظّ و اغلظ؟ ما تقول لربك اذا لقيته و قد استخلفت علينا عمر؟ فقال ابوبكر: أبربّي تخوفونني؟»؛(112) «همانا چون هنگام مرگ ابوبكر فرا رسيد كسي به نزد عمر فرستاد تا او را جانشين خود كند. مردم گفتند: آيا كسي را بر ما مي‌گماري كه تندخو و بداخلاق است و اگر بر ما حكمراني كند تندخوتر و بداخلاق‌تر خواهد شد؟ چه در جواب خدا مي‌گويي هنگامي كه او را ملاقات مي‌كني در حالي كه عمر را بر ما گمارده‌اي؟ ابوبكر گفت: آيا مرا به پروردگارم مي‌ترسانيد؟».

6 - حقيقت شجاعت

شجاع آن نيست كه در همه جا شمشير بكشد و مخالفان را از پاي درآورد، اين تهور و بي‌باكي و بي‌تدبيري است، شجاع كسي است كه به وظيفه خود عمل كند. چه بسا شجاعاني هستند كه حاضر به شنيدن يك سخن حق نيستند.
تاريخ اسلام گواهي مي‌دهد كه درخت اسلام در دل گروهي ريشه ندوانيده بود، بلكه نهالي بود كه در دلهاي آن‌ها تازه پا گرفته و امكان داشت با نسيم يا بادي از جا كنده شود. و لذا پيامبرصلي الله عليه وآله به عايشه مي‌فرمايد: «لولا انّ قومك حديث عهدهم بجاهلية لهدمت الكعبة، لجعلت لها بابين»؛(113) «اگر قريش تازه مسلمان نبودند من وضع كعبه را دگرگون مي‌كردم و به جاي يك در دو در براي آن قرار مي‌دادم.»
ما شجاع‌تر از پيامبرصلي الله عليه وآله كسي را نمي‌شناسيم، ولي او شرايط را براي انجام كار فراهم نمي‌بيند. آيا صحيح بود كه آتش جنگ داخلي در مدينه برافروخته شود تا دشمنان از اين موقعيت حساس استفاده و ضربه كاري بر اسلام و مسلمين وارد كنند؟

وفاداران غدیر

در بين صحابه تعداد بسياري بوده‌اند كه از ابتدا معتقد به جانشيني اهل بيت‌عليهم السلام بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله بوده و لذا بعد از وفات آن حضرت از پيشگامان تشيع به حساب مي‌آيند كه در مواضع مختلف از اهل بيت‌عليهم السلام دفاع كرده‌اند. اينك به ذكر برخي از آنان مي‌پردازيم.

1 - عباس بن عبدالمطلب

او به امام علي‌عليه السلام مي‌گويد: «أمدد يدك أبايعك يبايعك الناس»؛ (114) دستانت را به من بده تا با تو بيعت كنم و مردم نيز با تو بيعت خواهند كرد.

2 - ابان بن سعيد

ابن اثير مي‌گويد: «وكان أبان أحد من تخلّف عن بيعة أبي‌بكر لينظر ما يصنع بنوهاشم، فلمّا بايعوه بايع»؛(115) «ابان از جمله كساني بود كه از بيعت با ابوبكر سر باز زد تا ببيند بني‌هاشم چه مي‌كنند؛ بعد از آن‌كه ديد بني‌هاشم بيعت كردند او نيز بيعت نمود».

3 - فضل بن عباس

او در ضمن سخنان خود خطاب به مردم فرمود: «.. وصاحبنا أولي بها منكم»؛(116) «صاحب ما - عليعليه السلام - به خلافت، از شما سزاوارتر است».

4 - مقداد بن اسود

او مي‌گويد: «واعجباً لقريش ودفعهم هذا الأمر عن أهل‌بيت نبيهم وفيهم أوّل المؤمنين...»؛(117) «عجب دارم از قريش كه چگونه خلافت را از اهل‌بيت نبي‌شان گرفت در حالي كه در ميان آنان كسي است - علي‌عليه السلام - كه اوّل مؤمن به پيامبرصلي الله عليه وآله است».
ونيز مي‌فرمود: «معرفة آل محمّد برائة من النار، وحبّ آل محمّد جواز علي الصراط، والولآء لآل محمّد أمان من العذاب»؛(118) «شناخت و معرفت آل محمّد برائت از عذاب، و دوستي آنان جواز و مجوز عبور از پل صراط، و ولايت آنان امان از عذاب جهنم است».
او از اركان اربعه شيعه و در گروه خالص‌ترين و نخستين ياران امام علي‌عليه السلام در زمان پيامبرصلي الله عليه وآله بوده است.

او در دفاع از خاندان عصمت و طهارت خطاب به مردم مي‌گويد: «اي مردم! همانا آل محمّد از خاندان نوح، آل ابراهيم و از ذرّيه اسماعيل است. آنان عترت پاك و هدايتگر محمّدند. آل محمّد را به منزله سر از بدن، بلكه به منزله دو چشم از سر بدانيد؛ زيرا آنان نسبت به شما مانند آسمان سربرافراشته، كوه‌هاي نصب‌شده، خورشيد روشني‌بخش و درخت زيتون‌اند،..»(119)
و در جايي ديگر خطاب به مردم مي‌فرمايد: «مي‌بينم كه علي‌عليه السلام بين شماست ولي دست به دامان او نمي‌زنيد، قسم به كسي كه جانم به دست قدرت اوست، كسي بعد از علي‌عليه السلام از اسرار پيامبرتان خبر نمي‌دهد.»(120)
بعد از واقعه سقيفه خطاب به مردم فرمود: «كرداز وناكرداز، لو بايعوا علياً لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم»؛(121) «كرديد آنچه نبايد مي‌كرديد، و نكرديد آنچه را كه بايد مي‌كرديد، اگر با علي‌عليه السلام بيعت مي‌كرديد نعمت فراواني براي شما از آسمان و زمين جاري بود.»
سلمان، از استوارترين ياران امام علي‌عليه السلام و يكي از چهارتن، شيعيان صديق و نخستين امام، به شمار آمده است.(122)
سادگي رفتار و حمايت او از حضرت علي‌عليه السلام بي شك در گرايش هموطنان او به اسلام و تشيع بي تأثير نبوده است.

6 - ابوذر غفاري

او مي‌گويد: «أصبتم قناعة وتركتم قرابة، لو جعلتم هذا الأمر في أهل‌بيت نبيكم ما اختلف عليكم اثنان»؛(123) «به كم قناعت كرديد، و قرابت رسول خدا صلي الله عليه وآله را رها ساختيد، اگر امر خلافت را در اهل‌بيت نبي‌تان قرار مي‌داديد هرگز دو نفر هم در ميان شما اختلاف نمي‌كرد.»

7 - أُبي بن كعب

او از جمله كساني بود كه هرگز با ابوبكر بيعت نكرد و شوراي سقيفه را بي‌ارزش خواند.(124)
ابونعيم اصفهاني در كتاب «حلية الاولياء» از قيس بن سعد نقل مي‌كند:
«وارد مدينه شدم تا با ياران پيامبرصلي الله عليه وآله ملاقات كنم، علي الخصوص خيلي علاقه داشتم كه ابي را ملاقات نمايم، وارد مسجد پيامبرصلي الله عليه وآله شدم و در صف اوّل به نماز ايستادم، ناگهان مردي را ديدم كه نماز خود را تمام كرد و شروع به حديث گفتن نمود. گردن‌ها به سوي او كشيده شد تا بياناتش را بشنوند. او سه بار گفت: سران اين امّت گمراه شدند و آخرتشان تباه شد، ولي من دلم به حال آن‌ها نمي‌سوزد، بلكه به حال مسلماناني مي‌سوزد كه به دست آنان گمراه شدند.»(125)
و نيز آورده است: «ابي بن كعب - كه شاهد انحراف مردم از قطب اصلي رهبري اسلامي بود و از اين وضع رنج مي‌برد - مي‌گفت: «روزي كه پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله زنده بود همه متوجّه يك نقطه بودند ولي پس از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله صورت‌ها به چپ و راست منحرف گرديد.»(126)
ذهبي نقل مي‌كند: «يكي از انصار از ابي بن كعب پرسيد: ابي! از كجا مي‌آيي؟ پاسخ داد: از منزل خاندان پيامبرصلي الله عليه وآله. او گفت: وضع آنان چگونه است؟ گفت: چگونه مي‌شود وضع كساني كه خانه آنان تا ديروز محلّ رفت‌وآمد فرشته وحي و كاشانه پيامبر خدا صلي الله عليه وآله بود، ولي امروز جنب‌وجوشي در آنجا به چشم نمي‌خورد و از وجود پيامبرصلي الله عليه وآله خالي مانده است. اين را گفت در حالي كه بغض گلويش را مي‌فشرد و گريه مجال سخن را به او نمي‌داد، به طوري كه وضع او حضّار را نيز به گريه واداشت.»(127)

8 - بريدة بن خضيب اسلمي

ذهبي در ترجمه او مي‌نويسد: «بعد از غصب خلافت از طرف ابوبكر، بريده خطاب به ابوبكر كرده، گفت: «إِنّا للّهِ وَإِنّا إِلَيهِ راجِعُونَ»، چه مصيبت‌هايي كه حق از طرف باطل كشيد، اي ابوبكر! آيا فراموش كردي يا خودت را به فراموشي مي‌زني؟ كسي تو را گول زده يا نفست تو را گول زده است؟ آيا به ياد نداري كه چگونه رسول خداصلي الله عليه وآله ما را امر نمود كه علي‌عليه السلام را اميرالمؤمنين بناميم؟ آيا ياد نداري كه پيامبرصلي الله عليه وآله در اوقات مختلف، اشاره به علي كرده، مي‌فرمود: اين، اميرمؤمنين، و قاتل ظالمين است؟ از خدا بترس و نفس خود را محاسبه كن، قبل از آن‌كه وقت بگذرد و خودت را از آنچه باعث هلاكت نفس است نجات بده. و حقّ را به كسي كه از تو به آن سزاوارتر است واگذار، و در غصب آن پافشاري مكن، برگرد، تو مي‌تواني برگردي، تو را نصيحت كرده و به راه نجات راهنمايي مي‌كنم، كمك كار ظالمين مباش.»(128)

9 - خالد بن سعيد

خالد بن سعيد جزء نخستين كساني بود كه به اسلام گرويد، به طوري كه برخي از مورخان او را سومين و يا چهارمين شخصي مي‌دانند كه آيين اسلام را پذيرفته است.(129)
خالد يكي از نويسندگان نامه‌هاي پيامبرصلي الله عليه وآله بود و بسياري از نامه هايي را كه پيامبرصلي الله عليه وآله به قبايل عرب يا شخصيت‌هاي بزرگ آن روز نوشته به خط او بوده است.
پس از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله گردانندگان سقيفه با نقشه سريع و حساب شده‌اي زمام امور را به دست گرفتند و ابوبكر را به عنوان جانشين و خليفه بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله قرار دادند. در اين هنگام خالد و دو برادرش هيچ كدام در مدينه نبودند. خالد فرماندار يمن و ابان فرماندار بحرين و عمرو فرماندار تيماء و خيبر بودند و بر اساس شايستگي كه داشتند از طرف پيامبرصلي الله عليه وآله به اين سمت منسوب شده بودند.
پس از شنيدن رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله هر سه نفر بدون آن كه از مركز احضار شده باشند از سمت خود استعفا داده و به مدينه بازگشتند. ابوبكر گفت: چرا بازگشتيد؟ كسي شايسته‌تر از فرمانداران پيامبرصلي الله عليه وآله نيست، بايد به حوزه مأموريت خود برگرديد.
آنان گفتند: ما بعد از درگذشت پيامبرصلي الله عليه وآله هرگز از طرف كسي مقام فرمانداري را نمي‌پذيريم.(130) و بدين ترتيب به رسميت نشناختن حكومت ابوبكر را از طرف خود اعلام كردند.
خالد بن سعيد عقيده داشت كه بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله تنها يك نفر است كه شايستگي زمامداري جامعه اسلامي را به بهترين وجه دارد و تنها او مي‌تواند برنامه‌هاي پيامبرصلي الله عليه وآله را پياده نمايد و او كسي جز اميرمؤمنان علي‌عليه السلام نيست. و لذا بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله، او و برادرش ابان به در خانه بني هاشم آمده و گفتند: «شما درختان برومند و بلند باغ رسالت هستيد، از شاخسار درختان اين باغ ميوه‌هاي پاك و پاكيزه آويزان است. ما از شما پيروي مي‌كنيم و شما هركس را مقدم بداريد ما مطيع او مي‌شويم».(131)
طبري نقل مي‌كند: «پس از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله خالد رو به حضرت علي‌عليه السلام كرد و گفت: آيا شما را مغلوب كردند؟ حضرت فرمود: آيا غلبه است يا خلافت؟ خالد گفت: گمان نمي‌كنم شايسته‌تر از شما كسي اين منسب را به عهده گرفته باشد. عمر اين جمله را شنيد و گفت: خدا دهان تو را بشكند، دروغ مي‌گويي و جز خود را ضرر نمي‌زني.

آن گاه عمر اين سخن را به اطلاع ابوبكر رسانيد و ابوبكر او را از مقام فرماندهي عزل كرد.(132)
ابن اثير مي‌گويد: «تأخر خالد و أخوه أبان عن بيعة أبي‌بكر، فقال لبني‌هاشم: انّكم لطوال الشجر، طيبو الثمر، نحن تبع لكم... فلمّا بايع بنوهاشم أبابكر بايعه خالد»؛(133) «خالد و برادرش ابان از بيعت با ابوبكر سرباز زدند و به بني‌هاشم خطاب كرده گفتند: همانا شما خانداني ريشه‌دار و اصلي هستيد كه افراد شايسته‌اي را به جامعه تحويل داده است و ما به دنبال شماييم... بعد از آن‌كه بني‌هاشم با ابوبكر - با تهديد و زور - بيعت كردند اين دو برادر - خالد و ابان - نيز بيعت نمودند».
شهادت وي را در زمان ابوبكر و برخي در زمان خليفه دوم، در سال چهاردهم هجرت دانسته‌اند.

او نيز پس از بيعت با امام علي عليه السلام مي‌گفت: «ما كسي را برگزيديم كه رسول خدا صلي الله عليه وآله او را براي ما برگزيد».(134)
وي در جنگ‌هاي «جمل» و «صفين» در كنار امام علي‌عليه السلام بود. و به دست سپاهيان معاويه به شهادت رسيد.(135)
او در هنگام بيعت با حضرت علي عليه السلام به عنوان نماينده و دومين نفر از انصار، بياني دارد كه نشان دهنده ايمان و اخلاص او به حضرت علي‌عليه السلام است.
يعقوبي مي‌نويسد: «... سپس خذيمة بن ثابت، «ذوالشهادتين» برخاست و عرض كرد: اي اميرمؤمنان! براي كار خود جز تو را نيافتم و بازگشت جز به تو نبود. اگر درباره تو درست بگويم، تو در ايمان و دانايي از مردمان ديگر برتري. و به خدا داناتر و سزاوارترين مؤمنان به پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌باشي، تو آنچه آنان دارند داري و آنان آنچه را كه تو داري ندارند».(136)(137)

11 - ابوالهيثم بن تيهان

او كه بدري است، در جنگ جمل در دفاع از اميرالمؤمنين‌عليه السلام مي‌گويد:
قل للزبير وقل لطلحة إنّنا
نحن الذين شعارنا الأنصار
إنّ الوصي إمامنا وولينا
برح الخفاء وباحت الأسرار(138)
«بگو به زبير و بگو به طلحه كه ما همان كساني هستيم كه شعار انصار را داشتيم. همانا وصي امام ما و سرپرست ماست، امر مخفي آشكار و اسرارِ پنهان رو شد».
ابوالهيثم، از اوّلين كساني بود كه به عنوان نماينده انصار با حضرت علي‌عليه السلام بيعت كرد،(139) و بنا به نقلي، وي در جنگ «صفين» به شهادت رسيد.

12 - حجر بن عدي كندي

او در نوجواني به همراه برادرش هاني بن عدي به حضور پيامبرصلي الله عليه وآله شرفياب شده و به آيين اسلام گرويدند.(140)
او پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه وآله پيوسته در كنار حضرت علي‌عليه السلام بود و از ياران خاص و وفادار او به حساب مي‌رفت.(141)
او در جنگ جمل، صفين و نهروان در ركاب حضرت علي‌عليه السلام شمشير زد و در جنگ صفين فرماندهي قبيله خود (كنده) و در جنگ نهروان فرماندهي جناح چپ سپاه حضرت علي‌عليه السلام را بر عهده داشت.(142)
او در جنگ صفين با رجزها و اشعار حماسي كه داشت مردم را به حضرت علي‌عليه السلام دعوت مي‌كرد و آن‌ها را به مقامات او تذكّر مي‌داد.
او در دفاع از امام علي‌عليه السلام مي‌گويد:

يا ربّنا سلّم لنا علياً
سلّم لنا المبارك المضيا
المؤمن الموحّد التقيا
لاخَطِل الرأي ولا غوياً
بل هادياً موفّقاً مهدياً
واحفظه ربّي واحفظ النبيا
فيه فقد كان له ولياً
ثمّ ارتضاه بعده وصياً(143)

«اي پروردگار ما! علي را براي ما سالم نگاه دار، براي ما سالم نگاه دار كسي را كه مبارك بوده و داراي عزمي قوي است. كسي كه مؤمن، موحّد، و باتقواست و رأي فاسد ندارد و گمراه نيست، بلكه هدايت كننده، موفق و هدايت شده است. اي پروردگار من! او را حفظ كن و نيز پيامبرصلي الله عليه وآله را در او حفظ نما؛ چرا كه ولي از طرف اوست و پيامبرصلي الله عليه وآله راضي شده كه بعد از خودش جانشينش باشد».

13 - قيس بن سعد

او كه صحابي عظيم و سيد خزرج است، در جنگ صفين در دفاع از امام علي‌عليه السلام مي‌گويد:

وعلي إمامنا و إمام
لسوانا أتي به التنزيل
يوم قال النبي من كنت مولاه
فهذا مولاه خطب جليل
إنّ ما قاله النبي علي الأمّة
حتم ما فيه قال وقيل(144)

«و علي امام ما و امام غير ماست، و اين مطلبي است كه قرآن آورده است. روزي كه پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: هر كه من مولاي اويم پس اين علي مولاي اوست، و اين شأن بزرگي است. همانا چيزي را كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي امّت فرموده حتمي است و در آن قال و قيل نيست».

او نيز در جنگ صفين در دفاع از امام علي‌عليه السلام مي‌گويد:
كيف التفرق والوصي إمامنا
لا كيف إلّا حيرة وتخاذلاً
لاتغبنُنّ عقولكم، لا خير في
من لم يكن عند البلابل عاقلا
وذرو معاوية الغوي وتابعوا
دينَ الوصي لتحمدوه آجلاً(145)
«چگونه تفرقه در حالي كه وصي [علي‌عليه السلام امام ماست؟! نه بلكه چگونه اين حيرت و خذلان؟! عقل‌هاي خود را فريب ندهيد؛ زيرا نيست خير در كسي كه هنگام شدايد عاقل نباشد. معاويه گمراه را رها كنيد و دين وصي را پيروي كنيد تا روز پسين مورد ستايش قرار گيريد».

15 - عمار بن ياسر

وي در حالي كه نود و سه يا چهار سال از عمرش مي‌گذشت، در جنگ «صفين» همراه با لشكر حضرت علي‌عليه السلام با سپاه معاويه به نبرد پرداخت. و با شهادت خود، سپاهيان معاويه را به ترديد انداخت.(146) برخي از سپاهيان كه در حمايت از حضرت علي‌عليه السلام دچار ترديد بودند، پايدارتر شدند.
عمار بن ياسر را چهارمين فرد از شيعيان نخستين و حاميان امام علي‌عليه السلام دانسته‌اند.

16 - براء بن عازب

براءبن عازب، از اشراف انصار و از قبيله «خزرج» بود، در پانزده يا هجده غزوه شركت داشت. بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله به امام علي‌عليه السلام پيوست. در كنار حضرت‌عليه السلام در جنگ‌هاي «جمل» و «صفين» شركت داشت و به نبرد با مخالفان حضرت پرداخت و در زمان «مصعب بن زبير» در كوفه وفات يافت.(147)

17 - ابوايوب انصاري

پس از كشته شدن «عثمان»، ابوايوب انصاري، از نخستين كساني بود كه به طرفداري از حضرت علي‌عليه السلام پرداخت و از طرف امام علي‌عليه السلام حاكم مدينه شد.
ابوايوب، در جنگ‌هاي «جمل»، «صفين» و «نهروان» در كنار امام علي‌عليه السلام بود. سخنان وي در برابر مردم كوفه براي ياري امام، گواه درجه ايمان و اخلاص او به امام علي‌عليه السلام بوده است... .
وي در سال 52 وفات كرد و در كنار ديوار «قسطنطنيه» مدفون گرديد.

او كه از صحابه رسول خدا صلي الله عليه وآله و معروف به شناخت منافقان بود پس از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله از جمله افرادي بود كه در كنار حضرت علي عليه السلام قرار گرفت و تنها او را رهبر شايسته جامعه اسلامي تشخيص داد.
مسعودي مي‌نويسد: «در سال 36 هجري حذيفه در كوفه بيمار و بستري بود. خبر به او داده شد كه عثمان كشته شده و مردم با حضرت علي‌عليه السلام بيعت كرده اند. حذيفه گفت: مرا به مسجد ببريد و اعلان نماز جماعت كنيد. پس از آن كه مردم اجتماع كردند او را بر فراز منبر نشاندند. او پس از ستايش خدا و درود بر پيامبرصلي الله عليه وآله چنين گفت: اي مردم ! مسلمانان با علي‌عليه السلام بيعت كرده‌اند، اينك پرهيزكار باشيد و او را ياري و پشتيباني نماييد؛ زيرا از روز نخست حق با او بود و او بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله تا روز رستاخيز از بهترين مردم است. سپس دست راست خود را بر دست چپ زد و گفت: خدايا شاهد باش كه من با علي‌عليه السلام بيعت كردم. آن گاه اضافه كرد: سپاس خداي را كه تا امروز به من عمر داد و استقرار حكومت اسلامي را به دست علي‌عليه السلام مشاهده نمودم.
در اين هنگام روي به دو فرزندش صفوان و سعد نمود و گفت: مرا به منزل برسانيد و از علي پيروي كنيد. براي او جنگ‌هاي متعددي پيش خواهدآمد و گروهي از مردم در طي آن كشته خواهندشد. سعي كنيد در ركاب او به شهادت برسيد؛ زيرا او بر حق است و مخالفانش بر باطل. (148)

19 - عثمان بن حنيف

وي از انصار و از قبيله «اوس» بود. «ترمذي» او را از اصحاب بدر دانسته است، برخي ديگر گفته‌اند: وي به جز جنگ بدر در غزوات ديگر پيامبرصلي الله عليه وآله نيز شركت داشته است.(149)
بعد از كشته شدن خليفه سوم، در خدمت امام علي‌عليه السلام قرار گرفت و به حكومت «بصره» برگزيده شد.
وقتي «اصحاب جمل» قصد «بصره» كردند؛ ابتدا با «عثمان بن حنيف»، والي بصره عهد كردند كه منتظر رسيدن امام علي‌عليه السلام باشند، ولي بر خلاف تعهّد خويش بر او تاختند و موهاي صورت او را كندند و محافظان بيت المال را كشته و آن را غارت نمودند.(150) پس از آن «عثمان بن حنيف» در كوفه ساكن شد و در زمان معاويه بدرود حيات گفت.

20 - سهل بن حنيف

«سهل»، از انصار و از قبيله «اوس» بود. در تمام «غزوات» شركت داشت و از اندك افرادي بود كه با پيامبرصلي الله عليه وآله پيمان مرگ بستند.(151)
او در جنگ «وادي القري» يكي از پرچمداران پيامبرصلي الله عليه وآله بود.(152) وي در نبرد «فُلس» - كه پيامبرصلي الله عليه وآله حضرت علي‌عليه السلام را براي شكستن بتخانه «صلي» اعزام كرده بود - پرچمدار امام علي‌عليه السلام بود.(153)
«سهل» از ياران با وفاي امام علي‌عليه السلام بود. و با آن حضرت از مدينه به طرف بصره حركت كرده و در جنگ «جمل» و «صفين» شركت داشت. وي در سال (38ه) هجري وفات يافت.(154)

21 - ابوالطفيل عامر بن واثله

وي در سال وقوع جنگ «احد» به دنيا آمد و از فرزندان مهاجران بود. او هشت سال از زمان پيامبرصلي الله عليه وآله را درك كرد و به ديدار حضرت صلي الله عليه وآله نايل شد. وي از ياران با اخلاص حضرت علي‌عليه السلام بوده و در تمام جنگ‌هاامام علي‌عليه السلام شركت داشت. وي پس از شهادت امام علي‌عليه السلام در مكه ساكن گرديد و تا زمان وفاتش در مكه باقي ماند و برخي گفته‌اند در كوفه اقامت داشته است.

«ابوالطفيل» به تفضيل امام علي‌عليه السلام بر شيخين قائل بود و امام را از آنان برتر مي‌دانست. وي را فردي «شاعر»، «فاضل»، «عاقل»، «فصيح» و «حاضرجواب» در بين ياران مخلص امام علي‌عليه السلام دانسته‌اند.(155)

22 - حبيب بن مظاهر

از جمله كوفيان كه به ياري امام حسين‌عليه السلام آمد حبيب بن مظاهر اسدي صحابي معروف است. او و مسلم بن عوسجه از جمله كساني بودند كه در كوفه براي امام حسين‌عليه السلام بيعت گرفتند و بعد از ورود عبيداللّه بن زياد به كوفه و تنها شدن مسلم بن عقيل قصد خروج از كوفه براي نصرت امام حسين‌عليه السلام را كردند.
سيره نويسان مي‌نويسند: حبيب اسب خود را محكم زين نمود و به عبد خود گفت: اسب مرا بگير و به فلان مكان برو و مواظب باش تا كسي از حال تو مطلع نشود، منتظر بمان تا من بيايم. حبيب با همسر و اولاد خود وداع نمود و مخفيانه از شهر خارج شد و چنين وانمود كرد كه مي‌خواهد از زمين خود سركشي كند. غلام كه ديد حبيب دير كرده اسب را خطاب نمود و گفت: اي اسب! اگر صاحبت نيامد خودت به تنهايي به نصرت حسين برو.
در اين هنگام در حالي كه حبيب صداي غلام را مي‌شنيد از راه رسيد و شروع به گريه كرد و در حالي كه اشكش جاري بود، گفت: پدر و مادرم به فداي تو اي فرزند رسول خدا! بندگان نيز آرزوي نصرت و ياري تو را دارند تا چه رسد به آزادگان. آن گاه غلام خود را در راه خدا آزاد كرد. غلام به گريه درآمد و عرض كرد: اي آقاي من! به خدا سوگند كه هرگز تو را تنها نمي‌گذارم تا با تو به نصرت حسين‌عليه السلام آيم.

23 - عبداللَّه بن عروه غفاري

از جمله كوفيان كه به ياري امام حسين‌عليه السلام آمدند عبداللَّه بن عروه غفاري و برادرش عبدالرحمن هستند. اين دو برادر در سرزمين كربلا به حضرت ملحق شدند. روز عاشورا خدمت حضرت شرفياب شده و عرض كردند: دشمن از هر طرف شما را احاطه كرده است، ما دوست داريم در خدمت شما بوده و با دشمنانتان بجنگيم تا آن‌ها را از شما دفع كنيم. حضرت فرمود: مرحبا بر شما، نزديك من آييد. آن دو نيز نزديك حضرت آن قدر به قتال پرداختند تا هر دو به شهادت رسيدند.

عمرو بن قرظه انصاري نيز از صحابه و راويان حديث و از اصحاب اميرالمؤمنين‌عليه السلام است كه در كوفه همراه او در تمام جنگ‌ها بود. قبل از ممانعت از امام حسين‌عليه السلام خود را در كربلا به آن حضرت ملحق نمود. او نيز در روز عاشورا از جمله كساني بود كه با صورت و سينه خود به دفاع از امام برآمد تا تيرها و نيزه‌ها به حضرت اصابت نكنند. او در حالي كه غرق به خون بود بر زمين افتاد، عرض كرد: آيا من به عهد خود وفا كردم؟ حضرت فرمود: آري تو جلودار من در بهشتي، به رسول خدا از جانب من سلام برسان و به او بگو كه من نيز پشت سر تو خواهم آمد. آن گاه جان به جان آفرين تسليم كرد.

او كه از صحابه رسول خدا صلي الله عليه وآله است. او از جمله كساني است كه از كوفه براي امام حسين‌عليه السلام نامه نوشت و براي حضرت نيز در كوفه بيعت مي‌گرفت. او بعد از شهادت مسلم و هاني بن عروه در كوفه مدتي مخفي گشت و سپس با اهل بيتش فرار كرده و به امام حسين‌عليه السلام پيوست و جان خود را در راه آن حضرت فدا نمود.
طبري نقل مي‌كند: «لمّا صُرع مسلم بن عوسجة مشي اليه الحسين‌عليه السلام فاذا به رمق، و مع الحسين‌عليه السلام حبيب بن مظاهر، فقال له الحسين‌عليه السلام: رحمك اللّه يا مسلم بن عوسجة، «فَمِنْهُم مَّن قَضَي نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن ينتَظِرُ وَما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً» ثم دنا منه حبيب فقال: عزّ علي مصرعك يا مسلم، ابشر بالجنة. فقال له مسلم قولاً ضعيفاً: بشّرك اللّه بخير. فقال له حبيب: لولا اعلم انّي في اثرك لاحق بك من ساعتي هذه لأحببت ان توصي الي بكلّ مااهمّك حتي أحفظك في كلّ ذلك بما انت له اهل من الدين و القرابة. قال له: بل انا اوصيك بهذا رحمك اللّه و اهوي بيديه الي الحسين‌عليه السلام - ان تموت دونه - فقال حبيب: افعل و ربّ الكعبة»؛(156) «چون مسلم بن عوسجه بر زمين افتاد حسين‌عليه السلام به سوي او آمد در حالي كه در بدن او رمقي بود و حبيب بن مظاهر نيز به همراه حسين‌عليه السلام بود. حضرت به او فرمود: خداوند تو را رحمت كند اي مسلم بن عوسجه (پس از جمله آنان كساني هستند كه كارشان به اتمام رسيده و برخي ديگر به انتظار نشسته‌اند و هرگز چيزي را تغيير نداده‌اند). سپس حبيب نزد او آمد و گفت: بشارت باد تو را به بهشت. مسلم با صداي ضعيف خطاب به او گفت: خداوند تو را به خير بشارت دهد. حبيب گفت: اگر نبود اينكه بعد از اين ساعت به دنبال تو خواهم بود دوست داشتم كه به من هر آنچه مي‌خواهي وصيت كني تا آن را در هر چه تو از دين و قرابت لايق آن هستي، حفظ نمايم. مسلم بن عوسجه به او گفت: بلكه من تو را به اين مرد وصيت و سفارش مي‌كنم، خدا تو را رحمت كند - در اين حال دو دستانش را به طرف امام حسين‌عليه السلام اشاره نمود - كه در مقابل او به شهادت برسي. حبيب گفت: به پروردگار كعبه كه انجام خواهم داد».

25 - ابوفضاله انصاري

صاحبان رجال و تراجم او را از ياران پيامبرصلي الله عليه وآله معرفي كرده‌اند كه در جنگ بدر در ركاب حضرت شركت داشته است.
ابوفضاله مي‌گويد: از حضرت علي‌عليه السلام شنيدم كه فرمود: «پيامبرصلي الله عليه وآله به من خبر داده كه در پايان عمر به خلافت مي‌رسم و سپس محاسنم با خون سرم خضاب خواهد شد».
پسر وي به نام «فضاله» كه اين خبر را از پدر خود نقل كرده است مي‌گويد: «پدرم پيوسته همراه حضرت علي‌عليه السلام بود تا در جنگ صفين كشته شد».(157)

26 - حارث بن زهير ازدي

او يكي از اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله بود كه بعد از رحلت حضرت از ياران اميرمؤمنان‌عليه السلام به شمار آمد و در جنگ جمل شركت نمود. (158) او كه در جبهه جمل با كمال شجاعت با سپاه عايشه مي‌جنگيد، در اثناي جنگ مردي را مشاهده كرد كه افسار شتر عايشه را گرفته و از او محافظت مي‌كند و هركس به شتر او نزديك مي‌شود بي درنگ او را به قتل مي‌رساند.

او از ديدن اين صحنه سخت خشمگين شد و با شمشيري به سوي آن مرد حمله كرد و خطاب به عايشه رجزي خواند؛

يا امنّا اعق ام نعلم
و الأمّ تغذو ولدها و ترحم
اماترين كم شجاع يكلم
و تختلي هامته و المعصم

«اي مادر! ما تو را عاق‌شده‌ترين مادر مي‌دانيم، مادر به كودك خود غذا مي‌دهد و به او مهر مي‌ورزد. آيا نمي‌بيني كه چه مقدار مردان شجاع زخمي مي‌شوند؟ و چگونه سرها و سپرها در اثر ضربات نقش بر زمين مي‌گردد».

اين رجز را خواند و حمله كرد و در همان جا به شهادت رسيد.(159)

براي شناسايي كامل روحيات يك فرد و مقدار ثبات و استقامت او در راه عقيده و ايمان، تغيير محيط و دگرگوني اوضاع، يكي از شرايط اساسي است؛ زيرا زندگي يك فرد در شرايط يكنواخت نمي‌تواند كاملاً روحيات و عمق شخصيت فرد را براي ما ترسيم كند؛ به جهت آن كه چه بسا در آن محيط، قدرت ابراز روحيات و اعمال غرائز نفساني امكان‌پذير نباشد، ولي اگر شرايط دگرگون شود چه بسا غرائز سركوفته با فراهم شدن شرايط بيدار شده و ايمان به خدا به دست فراموشي سپرده شود.
پس از رحلت رسول خدا صلي الله عليه وآله، محيط اسلامي دگرگون گرديد، و براي بلال و امثال او فرصتي بود كه با دادن يك امتياز، مقامي را در دستگاه خلافت اسلامي به دست آورد و لذا كافي بود كه در اين راستا چند نوبت براي خليفه اذان بگويد، ولي از آن جا كه او مرد فرصت طلب نبود و بر خلاف عقيده خود گام برنمي داشت حاضر نشد خلافت خلفا را تأييد كند.
فشار دستگاه خلافت در اين جا پايان نپذيرفت. كارگردانان خلافت براي جلب كمك، بلال را تحت فشار قرار دادند كه حتماً بايد براي آنان اذان بگويد. حتي خود خليفه شخصاً با بلال ملاقات داشت و گفت بايد به كار خود ادامه دهي و اذان بگويي.
او در پاسخ گفت: «هرگاه آزاد كردن من براي خدا بوده بايد پاداش خود را از او بگيري و در غير اين صورت من حاضرم به حالت اوليه خودم بازگردم. اي خليفه! بدان من هرگز پس از رسول خداصلي الله عليه وآله براي احدي اذان نخواهم گفت».(160)
از پاسخي كه بلال به ابوبكر داده استفاده مي‌شود كه ابوبكر موضوع آزاد كردن او را به رخ وي كشيده است.
از تاريخ استفاده مي‌شود كه فشار براي آرام كردن بلال در همين جا خاتمه پيدا نكرد و اگر خليفه او را رها كرده بود ولي حاشيه نشينان خلافت او را تحت فشار قرار داده كه بايد براي كمك در به رسميت شناختن خلافت ابوبكر اذان بگويي.
فشار به حدّي بود كه روز جمعه وقتي كه خليفه روي منبر قرار گرفته بود، ناگهان بلال صبرش تمام شد و با لحني تند رو به ابوبكر كرد و گفت: «مرا براي خدا آزاد كرده‌اي يا براي خودت؟ او گفت: براي خدا. بلال گفت: در اين صورت اجازه بده تا براي جهاد در راه خدا مدينه را ترك كنم».(161)
اين‌ها همه حاكي از آن است كه بلال هيچ گونه همكاري با دستگاه خلافت

را نداشته و نيز هرگز سوداي جهاد در ذهن خود نپرورانده است، ولي اين نقشه را براي رهايي از فشار دستگاه خلافت كشيده است.

28 - شبيب بن عبداللَّه

عسقلاني درباره شبيب بن عبداللَّه صحابي از شهداي كربلا مي‌گويد: «... كان صحابياً أدرك صحبة رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله و شهد مع علي بن ابي طالب عليه السلام مشاهده كلّها و عداده في الكوفيين»؛(162) «... او مردي صحابي بود كه معاشرت با رسول خداصلي الله عليه وآله را درك كرده و در تمام جنگ‌هاي علي بن ابي طالب عليه السلام شركت نموده و از جمله كوفيان به شمار مي‌آمد».

ابن شهر آشوب مي‌نويسد: «و قتل شبيب بن عبداللَّه في الحملة الأولي التي قتل فيها جملة من اصحاب الحسين‌عليه السلام، و ذلك قبل الظهر في اليوم العاشر»؛(163) «و شبيب بن عبداللَّه در حمله اول كه در آن تعدادي از اصحاب امام حسين‌عليه السلام به شهادت رسيدند كشته شد، و آن در روز عاشورا قبل ازظهر بود».

او يكي از افراد قبيله «بني مراد» از تيره «قرن» بود كه بدون آن كه پيامبرصلي الله عليه وآله را ببيند اسلام آورد ولي هرگز موفق به ديدار پيامبر نشد؛ زيرا مادري داشت كه تمام زندگي و خوشي هايش در وجود او خلاصه مي‌شد و اويس نيز فوق العاده به مادرش علاقه‌مند بود، و چون مادر نياز شديدي به پرستاري داشت نتوانست او را رها نموده و به مدينه مهاجرت نمايد.(164)
بعدها كه به مدينه مهاجرت كرد خود را در زمره اصحاب امام علي‌عليه السلام قرار داد و در عصر حكومت حضرت از سپاهيان او به شمار مي‌آمد و اين به نوبه خود سندي ديگر بر حقانيت حضرت علي‌عليه السلام بود.
ابونعيم اصفهاني مي‌گويد: «در يكي از روزهاي جنگ صفين شخصي از ميان سپاه شام بيرون آمد و در برابر سپاه عراق با صداي بلند گفت: آيا اويس در ميان شماست؟ گفتند: آري، منظورت چيست؟ گفت: از پيامبرصلي الله عليه وآله شنيدم كه فرمود: اويس بهترين و نيكوكارترين تابعين است. مرد شامي اين را گفت و از سپاه شام بيرون آمد و به سپاه عراق يعني لشكريان امام علي‌عليه السلام پيوست».(165)

30 - انس بن حارث كاهلي

او نيز همانند مسلمانان مخلص ديگر از صحابه پيامبرصلي الله عليه وآله در دوران حيات حضرت در ركاب او بوده و حقايق و معارف اسلامي را از محضرش استفاده مي‌نمود و با حديثي كه از پيامبرصلي الله عليه وآله شنيده بود مسير زندگي‌اش عوض شد و سرنوشت او رنگ ابديت به خود گرفت.
انس مي‌گويد: «از پيامبرصلي الله عليه وآله شنيدم كه فرمود:فرزندم حسين‌عليه السلام در سرزميني به نام كربلا كشته مي‌شود، بر كساني كه شاهد جريان باشند واجب است كه او را ياري كنند».
اين حديث را انس از پدرش و او نيز از رسول خدا صلي الله عليه وآله نقل كرده است.(166)
در سال 60 هجري كه حسين بن علي‌عليهما السلام به دعوت مردم عراق به سوي كوفه رهسپار شد همين كه انس اين خبر را شنيد پيشگويي پيامبرصلي الله عليه وآله را به ياد آورد. او لحظه‌اي به فكر فرو رفت... و تصميم خود را گرفت. از اين رو با بينش و بصيرت كامل و عزم استوار خود را به اردوي امام حسين‌عليه السلام رسانيد و به ياران حضرت پيوست.(167)

31 - ابوليلاي انصاري

علماي رجال و تراجم وي را از ياران بزرگ پيامبرصلي الله عليه وآله دانسته‌اند كه در جنگ بدر و جنگ‌هاي بعد از آن نيز شركت داشته است.
ابن خلكان مي‌نويسد: «ابوليلا در جنگ جمل پرچم دار سپاه حضرت علي‌عليه السلام بود».(168)
ذهبي مي‌نويسد: «ابوليلا در جنگ صفين در ركاب پيشواي خود علي‌عليه السلام به شهادت رسيد».(169)
ابن حجر نيز شبيه همين تعبير را درباره او آورده است.(170)
ابن عبدالبرّ مي‌نويسد: «ابوليلا و فرزندش در تمام جنگ‌هاي حضرت علي‌عليه السلام شركت داشتند».(171)

32 - جارية بن قدامه سعدي تميمي

او از ياران پيامبرصلي الله عليه وآله بود و بعد از حضرت هنگامي كه حضرت علي‌عليه السلام به خلافت رسيد با شركت در جنگ‌هاي او فداكاري و اخلاص و ايمان خود را متجلي ساخت. او به قدري مورد توجه و اطمينان اميرمؤمنان‌عليه السلام بود كه حضرت او را جزو افسران خود قرار داد.
او پيش از آغاز جنگ جمل از ميان سپاه بيرون آمد و خود را به عايشه رسانيد و چنين گفت: «اي مادر مؤمنان! به خدا سوگند، اين اقدام تو كه از خانه ات بيرون آمده و بر اين شتر لعنتي سوار شده و خود را هدف تيرها و شمشيرها قرار دادي از كشته شدن عثمان بدتر است.
تو از طرف پروردگار احترام داشتي و پرده نشين بودي، ولي تو خود پرده حرمت را پاره كرده و احترام خود را از بين بردي.
آن كس كه جنگ با تو را جايز مي‌داند طبعاً كشتن تو را نيز روا مي‌داند.
اينك اگر به ميل خود به جنگ با ما آمده‌اي به خانه ات برگرد و اگر تو را به اجبار به اين جا كشانده‌اند از مردي ياري بخواه».(172)
در جنگ صفين نيز تنها جاريه با سلاح شمشير با دشمنان حضرت علي‌عليه السلام مبارزه نمي‌كرد بلكه با شمشير زبان نيز در برابر تبليغات آنان سخت ايستادگي مي‌نمود.
روزي عبدالرحمن بن خالد بن وليد كه پرچم دار معاويه بود رجزي خواند. جاريه براي آن كه او با اشعار حماسي خود سربازان اميرمؤمنان‌عليه السلام را تحت تأثير قرار ندهد، بي درنگ رجزي پرشور و جذّاب در دفاع از حضرت علي‌عليه السلام سرود و خود را به عنوان ياري كننده بهترين پرستش كنندگان خدا يعني حضرت علي‌عليه السلام معرفي كرد كه مثل پدر بر گردن او حق دارد و ناراحتي‌ها و پريشاني‌ها را برطرف مي‌سازد.(173)

33 - جبلة بن عمرو انصاري ساعدي

او يكي از ياران بزرگ و بافضيلت پيامبرصلي الله عليه وآله بود كه بعد از رحلت حضرت به صف لشكريان امام علي‌عليه السلام پيوست و در جنگ صفين از لشكريان حضرت به شمار مي‌آمد.(174)
طبري مي‌نويسد: «جبلة بن عمرو نخستين كسي بود كه با سخنان تند و خشن به عثمان اعتراض نمود، به اين ترتيب كه روزي جبله در ميان گروهي از افراد قبيله بني سعد نشسته بود و زنجيري در دست داشت. عثمان كه از آن جا عبور مي‌كرد به آنان سلام نمود. مردم جواب سلام او را دادند. در اين هنگام جبله رو به مردم كرد و گفت: چرا جواب سلام كسي را مي‌دهيد كه اين همه اعمال خلاف مرتكب مي‌شود؟ سپس رو به عثمان كرد و گفت: بايد اين نور چشمي‌ها را از خود دور كني و گرنه اين زنجيرها را برگردنت خواهم انداخت.
عثمان گفت: كدام نورچشمي‌ها؟ من براي انجام كارها افراد شايسته را انتخاب مي‌كنم.
جبله پاسخ داد: آيا مروان و معاويه و عبداللَّه بن عامر و عبداللَّه بن سعد ابي سرح را به دليل شايستگي آنان انتخاب نموده‌اي؟! اينان كساني هستند كه قرآن و پيامبرصلي الله عليه وآله خون برخي از آنان را مباح دانسته و در اسلام ارزشي ندارند. عثمان كه در برابر سخنان نافذ و اعتراض منطقي جبله پاسخي نداشت آن جا را ترك كرد. از آن روز اعتراض‌ها شروع شد و مردم نسبت به عثمان جري شدند».(175)
بلاذري مي‌نويسد: «روزي عثمان بالاي منبر بود كه جبله وارد شد و او را از منبر پايين آورد. جبله نخستين كسي بود كه با سخنان تند و خشن بر عثمان اعتراض نمود و بي پروا با او رفتار مي‌كرد...».(176)
جبله نه تنها در زمان حيات عثمان با او مبارزه مي‌كرد، بلكه از آن جا كه او را يك عنصر خطاكار مي‌دانست، پس از مرگ وي نيز هنگامي كه خواستند جنازه او را در قبرستان بقيع دفن كنند از اين كار جلوگيري نمود و از اين رو جنازه عثمان را به حش كوكب برده و در آنجا دفن كردند.(177)
حش كوكب منطقه‌اي بود در نزديكي قبرستان بقيع كه ديواري آن را از بقيع جدا مي‌نمود و يهوديان مردگان خود را در آن جا دفن مي‌كردند. هنگامي كه معاويه بر سر كار آمد دستور داد تا آن ديوار را خراب كرده تا آن نقطه به بقيع متصل گردد و فرمان داد تا مردم مردگان خود را در اطراف قبر عثمان دفن كنند. به اين ترتيب به تدريج به قبرستان بقيع متصل گرديد.(178)

34 - ابوقتاده حارث بن ربعي انصاري

او كه از اصحاب با وفاي پيامبرصلي الله عليه وآله و از مجاهدان صدر اسلام بود بعد از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله از روش راستين او پيروي كرد و از مسير حق منحرف نشد. او مي‌دانست كه محور اصلي حكومت و رهبري اسلامي كجاست و چه كسي شايستگي رهبري جامعه اسلامي را دارد.
او بر اثر همين شناخت صحيح در مسأله رهبري و پيشوايي جهان اسلام و آگاهي از وصيت اكيد پيامبرصلي الله عليه وآله در اين زمينه كه داشت، پس از حضرت پيوسته در كنار حضرت علي‌عليه السلام بود و در زمان خلافت او نه تنها تبليغات گمراه كننده معاويه نتوانست عقيده او را سست كند و فتنه‌هاي نهروان و جمل او را از پيروي حضرت باز دارد. بلكه همانند كوهي استوار در تمام جبهه‌ها يعني جمل و صفين و نهروان در ركاب حضرت بود و جانانه جنگيد.(179)
او نه تنها يك مرد نظامي لايق و وفادار بود بلكه در كشورداري و اداره امور اجتماعي نيز فردي شايسته و قابل اعتماد به حساب مي‌آمد. به همين دليل، اميرالمومنين عليه السلام مدتي او را به فرمانداري شهر مكه منصوب كرد.(180)
ابوقتاده انصاري از جمله كساني بود كه بر جنايت خالد بن وليد نسبت به مالك بن نويره سخت خروشيد و با خود سوگند ياد كرد كه هرگز در سپاهي كه تحت فرماندهي خالد باشد شركت نكند.(181)
او پس از عمري تلاش و كوشش در راه اعتلاي اسلام در زمان خلافت اميرمؤمنان‌عليه السلام چشم از جهان فروبست و حضرت علي‌عليه السلام بر جنازه او نماز گذارد.(182)

35 - حجاج بن عمرو بن غزيه مازني

او از جمله اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله است كه بعد از وفات حضرت به امام علي‌عليه السلام ملحق شد و در جنگ صفين با جملاتي احساسي و آتشين مردم را براي ياري حضرت تشويق مي‌كرد و معاويه را عامل گمراهي و بدبختي مردم معرفي مي‌نمود.(183)
اميرمؤمنان‌عليه السلام نامه‌اي به او داد تا به معاويه برساند. او هنگامي كه به شام رسيد معاويه در مسجد دمشق براي مردم شام سخنراني مي‌كرد. حجاج وارد مسجد شد و نامه را به او تسليم كرد. معاويه نامه را خواند و سخت ناراحت شد... و به حجاج بن عمرو گفت: برگرد نزد علي و به او بگو: پيك من به دنبال تو خواهد آمد.(184)
هنگام كشته شدن محمّد بن ابوبكر والي اميرمؤمنان‌عليه السلام در مصر، حجاج بن عمرو در آن ديار بود و او بود كه به كوفه آمد و كشته شدن او را به اميرمؤمنان‌عليه السلام گزارش داد.(185)
او در جنگ جمل در ميان سپاه حضرت بود و با خواندن اشعار حماسي، سربازان را به جنگ با معاويه تحريك مي‌كرد.(186)

36 - زاهر مولي عمرو بن حمق

درباره زاهر مولي عمرو بن حمق خزاعي از شهداي كربلا آمده است: «... من اصحاب الشجرة و سكن الكوفة و روي عن النبيصلي الله عليه وآله و شهد الحديبية و خيبر.(187) كان زاهر بطلاً، مجرباً، شجاعاً، مشهوراً، محباً لأهل البيت معروفاً»؛(188) «... از اصحاب شجره (رضوان) بود كه ساكن كوفه شد و از پيامبرصلي الله عليه وآله روايت نقل كرد و شاهد صلح حديبيه و فتح خيبر بود. او مردي جوانمرد، تجربه ديده و شجاع و مشهور و در محبت اهل بيت: معروف بود».

37 - عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاري

درباره عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاري خزرجي از شهيدان كربلا آمده است: «كان عبدالرحمن صحابياً له ترجمة و رواية، و كان من مخلصي اصحاب اميرالمؤمنين‌عليه السلام.
روي العسقلاني من طريق الاصبغ بن نباتة قال: لما نشد علي بن ابي طالب عليه السلام الناس مع من سمع النبي‌صلي الله عليه وآله يقول يوم غديرخم ما قال الّا قام و لايقوم الّا من سمع رسول اللّه صلي الله عليه وآله فقام بضعة عشر رجلاً فيهم ابوايوب الأنصاري و ابوعمرة بن عمرو بن محصن و ابوزينب و سهل بن حنيف و خزيمة بن ثابت و عبداللّه بن ثابت و حبشي بن جنادة السلولي و عبيداللّه بن عازب و النعمان بن عجلان الانصاري، و ثابت بن وديعة الأنصاري و ابوفضالة الأنصاري و عبدالرحمن بن عبد ربّ الأنصاري، فقالوا: نشهد انّا سمعنا رسول اللّه صلي الله عليه وآله يقول: (الا انّ اللّه عزّوجلّ وليي و انا ولي المؤمنين، ألا فمن كنت مولاه فعلي مولاه، اللّهم وال من والاه و عاد من عاداه، و احبّ من احبّه و ابغض من ابغضه و اعن من اعانه) »؛(189) «عبدالرحمن از صحابه رسول خدا صلي الله عليه وآله بود كه داراي ترجمه و روايت است و از مخلصان اصحاب اميرالمؤمنين‌عليه السلام مي‌باشد.
عسقلاني از طريق اصبغ بن نباته روايت كرده كه گفت: چون علي بن ابي طالب عليه السلام مردم را قسم داد كه هر كس از پيامبرصلي الله عليه وآله در روز غدير خم شنيد آنچه را كه فرمود، برخيزد و گواهي دهد، و تنها كسي كه شنيده برخيزد، در آن هنگام بيش از ده نفر بلند شده و گواهي دادند كه در ميان آنان ابوايوب انصاري و ابوعمرة بن عمرو بن محصن و ابوزينب و سهل بن حنيف و حزيمة بن ثابت و عبداللّه بن ثابت و حبشي بن جناده سلولي و عبيداللّه بن عازب و نعمان بن عجلان انصاري و ثابت بن وديعه انصاري و ابوفضاله انصاري و عبدالرحمن بن عبد ربّ انصاري بودند. همگي شهادت دادند كه ما از رسول خدا صلي الله عليه وآله شنيديم كه مي‌فرمود: (آگاه باشيد! همانا خداوند عزّوجلّ سرپرست من و من سرپرست مؤمنانم. آگاه باشيد! هر كس كه من مولاي اويم پس علي مولاي اوست. بارخدايا! دوست بدار آن كس كه ولايت او را پذيرفته و دشمن بدار هر كس را كه ولايت او را نپذيرفته است. و دوست بدار هر كس را كه او را دوست بدارد و دشمن بدار هر كس را كه با او دشمني كرده است، و كمك كن هر كسي را كه او را ياري كرده است) .»

38 - هاني بن عروه

عسقلاني درباره هاني بن عروه از شهيدان كربلا مي‌گويد: «... و كان من خواص اميرالمؤمنين‌عليه السلام. و لمّا بايع اهل الكوفة مسلم بن عقيل بن ابي طالب عليه السلام للحسين بن علي‌عليه السلام، نزل علي هاني المذكور، فلمّا قدم عبيداللّه بن زياد الكوفة قتل مسلم بن عقيل و قتل هاني بن عروة»؛(190) «... او از خواص اميرالمؤمنين‌عليه السلام بود. هنگامي كه اهل كوفه با مسلم بن عقيل بن ابي طالب عليه السلام به جهت حسين بن علي‌عليه السلام بيعت كردند، او وارد بر خانه هاني بن عروه شد. چون عبيداللّه وارد كوفه شد مسلم بن عقيل و هاني بن عروه را به شهادت رساند».

ابن عساكر مي‌نويسد: «كان هاني صحابياً كأبيه عروة و كان معمّراً، و كان هو و ابوه من وجوه الشيعة و حضر هو و ابوه مع اميرالمؤمنين حروبه الثلاث»؛(191) «هاني همانند پدرش عروه از اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله بود و از افرادي بود كه عمر بسياري كرد. او و پدرش از سرشناسان شيعه به حساب مي‌آمدند كه هر دو در جنگهاي اميرالمؤمنين‌عليه السلام شركت داشتند».

پي نوشت ها

1) سيره ابن هشام، ج 4، ص 331؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 442؛ تاريخ الخميس، ج 1، ص 185.
2) طبقات ابن سعد، ج 2، قسم 2، ص 54؛ مسند احمد، ج 6، ص 219؛ تاريخ ذهبي، ج1، ص 37.
3) تاريخ‌يعقوبي، ج2، ص95؛ تاريخ طبري، ج2، ص442؛البداية والنهاية،ج5،ص244.
4) تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 164.
5) سوره آل عمران، آيه 144.
6) طبقات ابن سعد، ج 2، قسم 2، ص 57؛ كنز العمال، ح 1902.
7) التمهيد، باقلاني، ص 192و193.
8) تاريخ ابن كثير، ج 5، ص 243؛ سيره حلبيه، ج 3، ص 390.
9) تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 150.
10) تاريخ الخميس، ج 2، ص 185؛ كنزالعمال، ج 4، ص 53، ح 1090.
11) طبقات ابن سعد، ج 2، ص 53؛ السيرة الحلبيه، ج 3، ص 392.
12) تاريخ ابن كثير، ج 5، ص 244.
13) تاريخ طبري، ج 2، ص 443.
14) كنز العمال، ج 4، ص 53، ح 1092.
15) طبقات ابن سعد، ج 2، قسم 2، ص 54؛ سيره حلبيه، ج 3، ص 392.
16) سيره ابن هشام، ج 4، ص 334و335؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 442؛ تاريخ ابن كثير، ج 5، ص 242؛ كامل ابن اثير، ج 2، ص 19.
17) سيره حلبيه، ج 3، ص 392.
18) شرح ابن ابي الحديد، ج 1، ص 129.
19) سيره ابن هشام، ج 4، ص 336؛ تاريخ الخميس، ج 1، ص 186.
20) تاريخ طبري، ج 2، ص 456.
21) البدء و التاريخ، ج 5، ص 65.
22) مسند احمد، ج 4، ص 104و105.
23) تاريخ طبري، ج 2، ص 45، حوادث سال11؛ كامل ابن‌اثير، ج 2، ص 222؛ الامامة و السياسة، ج 1، ص 5.
24) سيره ابن هشام، ج 4، ص 335.
25) شرح ابن ابي الحديد، ج 6، ص 291.
26) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 103.
27) تاريخ طبري، ج 2، ص 443؛ كامل ابن اثير، ج 2، ص 220.
28) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 122.

29) سيره ابن هشام، ج 4، ص 336.
30) ر.ك: شرح نهج البلاغه، ابن ابي‌الحديد، جلد 6، شرح خطبه‌و من كلام له في معني الانصار.
31) شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 1، ص 133.
32) تاريخ طبري، ج 2، ص 455-459؛ تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 123.
33) العقد الفريد، ج 3، ص 263؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 133.
34) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 124.
35) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 124.
36) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 44.
37) مسند احمد، ج 1، ص 55؛ طبري، ج 2، ص 466؛ ابن اثير، ج 2، ص 221؛ ابن كثير، ج5، ص 246؛ صفوةالصفوة، ج 1، ص 97؛ شرح نهج، ابن ابي الحديد، ج1، ص 123؛ تاريخ سيوطي، ص 45؛ سيره ابن هشام، ج 4، ص 336؛ تيسيرالوصول، ج 2، ص 41.
38) تاريخ الخميس، ج 1، ص 188؛ العقد الفريد، ج 3، 64؛ تاريخ ابوالفداء، ج 1، ص 156؛ سيره حلبيه، ج 3، ص 394و397.
39) طبري، ج 2، ص 619؛ مروج الذهب، ج 1، 414؛ العقد الفريد، ج 3، ص 69؛ كنز العمال، ج 3، ص 35؛ منتخب كنز، ج 2، ص 171؛ الامامة و السياسة، ج 1، ص 181؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 2، ص 130و131؛ كتاب الاموال، اباعبيد، ص 131؛ لسان الميزان، ج 3، ص 189.
40) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 105.
41) طبري، ج 3، ص 198و199؛ شرح نهج، ابن ابي الحديد، ج 2، ص 130-134 و ج 6، ص 285.
42) الرياض النضره، ج 1، ص 167؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 1، ص 132 و ج 6، ص 293؛ تاريخ خميس، ج 1، ص 188.
43) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 105.
44) حاشيه كامل، ابن شحنه، ص 112؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 134.
45) العقد الفريد، ج 3، ص 64؛ تاريخ ابولفداء، ج 1، ص 156.
46) الامامة و السياسة، ج 1، ص 12؛ الرياض النضره، ج 1، ص 167؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 132 و ج 6، ص 2؛ تاريخ خميس، ج 1، ص 178.
47) انساب الاشراف، ج 1، ص 586.
48) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 134.
49) حاشيه تاريخ كامل، ص 112.
50) كنز العمال، ج 3، ص 140.
51) مروج الذهب، ج 2، ص 100؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 481،

طبع ايران.
52) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 105.
53) طبري، ج 3، ص 198و199؛ رياض النضرة، ص 167؛ تاريخ خميس، ج 1، ص 188؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 58و122و132و134 و ج 6، ص 2؛ كنز العمال، ج 3، ص 128.
54) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 134 و ج 6، ص 286.
55) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 105.
56) ملل و نحل، شهرستاني، ج 1، ص 26.
57) مروج الذهب، ج 1، ص 414؛ الامامة و السياسة، ج 1، ص 12-14.
58) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 105؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 4.
59) شرح ابن ابي الحديد، ج 2، ص 50؛ تذكرة الخواص، ابن جوزي، باب ششم.
60) الاحتجاج، طبرسي، ج 1، ص 206 و 207؛ كتاب سليم بن قيس الهلالي، ج 2، ص 580 و 581.
61) الامامة و السياسه، ج 1، ص 29و30؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 6، ص 13.
62) شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 2، ص 47.
63) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 126.
64) الامامة و السياسه، ج 1، ص 29.
65) ر. ك: تاريخ طبري، ج 3، ص 219و220؛ الكامل، ابن اثير، ج 2، ص 13؛ الامامة و السياسة، ج 1، ص 24.
66) البيان و التبيين، جاحظ، ج 3، ص 199.
67) الامامة و السياسه، ج 1، ص 25؛ تاريخ طبري، ج3، ص221؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 14.
68) السقيفه و فدك، جوهري، ص 39.
69) شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 2، ص 53.
70) ر. ك: شرح نهج البلاغه، ابن سعد، ج 1، ص 220و221؛ تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 124-126؛ الامامة و السياسه، ج 1، ص 32و33.
71) السقيفه و فدك، جوهري، ص 40؛ الامامة والسياسة، ج 1، ص 30؛ كنز العمال، ج 5، ص 651؛ الاحتجاج، طبرسي، ج 1، ص 210؛ الجمل أو النصرة في حرب البصره، شيخ مفيد، ص 57.
72) كتاب سليم بن قيس الهلالي، ج 2، ص 585؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج 2، ص 21.
73) سير اعلام النبلاء، ج 15، ص 578؛ ميزان الاعتدال، ج 1، ص 139؛ كتاب سليم بن قيس، ج 2، ص 585؛ الاحتجاج، طبرسي، ج 1، ص 212.
74) الجمل أو النصرة في حرب البصره، شيخ مفيد، ص 59.

75) الاحتجاج، طبرسي، ج 1، ص 212.
76) ر.ك: بحارالانوار، ج 30، ص 488؛ كتاب الرده، واقدي، ص 103-108؛ الفتوح، ابن اعثم، ج 1، ص 20-23؛ الكامل في التاريخ، ج 2، ص 32-34.
77) كتاب الرده، ص 167-215.
78) همان، ص 167 ؛ الفتوح، ابن اعثم، ج 1، ص 55.
79) كتاب الرده، ص 171؛ الفتوح، ابن اعثم، ج 1، ص 58.
80) كتاب الرده، ص 175؛ الفتوح، ابن اعثم، ج 1، ص 60.
81) سوره انفال، آيه 75.
82) كتاب الرده، ص 176و177؛ الفتوح، ابن اعثم، ج 1، ص 60و61.
83) كتاب الرده، ص 177؛ الفتوح، ابن اعثم، ج 1، ص 61.
84) شرح ابن ابي الحديد، ج 13، ص 150.
85) خزانة الأدب، ج 5، ص 225.
86) السيادة العربية، ص 28.
87) ضحي الاسلام، ج 3، ص 225.
88) يوم الاسلام، ص 41.
89) فجر الاسلام، ص 79.
90) معاوية في الميزان، عباس محمود عقاد، ج 3، ص 542.
91) الاسلام نظام انساني، مصطفي رافعي، ص 30.
92) تفسير المنار، ج 5، ص 188.
93) مستدرك حاكم، كتاب معرفة الصحابه، ح 4686.
94) همان، ح 4677.
95) تاريخ مدينه دمشق، ج 42، ص 323.
96) سنن ترمذي، ح 3711.
97) سنن ابن ماجه، ح 113.
98) المستدرك علي الصحيحين، ح 4543.
99) مسند احمد، مسند عثمان بن عفان، ح 407و501 و مسند النساء، باب حديث عائشة، ح 24298.
100) المصنف، كتاب الفضائل، باب ذكر في فضل عثمان، ح 32028 و كتاب الفتن، باب ما ذكر في عثمان، ح 37646.
101) مسند ابي يعلي، باب مسند عائشة، ح 4803.
102) صحيح ابن حبان، كتاب التاريخ، باب ذكر عهد المصطفي الي عثمان بن عفان، ح 6879.
103)
104) مسند بزار، مسند عثمان بن عفان، ح 402.
105) كنز العمال، كتاب الفضائل، باب فضائل عثمان بن عفان، ح 36274.
106) سير اعلام النبلاء، ترجمه عثمان بن عفان.

107) الكامل في التاريخ، حوادث سال 35، ذكر مقتل عثمان.
108) تاريخ ابن خلدون، باب حصار عثمان و قتله.
109) البداية و النهاية، فصل صفة قتل عثمان.
110) تكملة المجموع، نووي، ج 19، ص 187و189، دارالفكر، بيروت.
111) تاريخ طبري، ج 5، ص 59.
112) الكامل، ج 3، ص 58 ؛ تاريخ الخلفاء، سيوطي، ص 138.
113) مسند احمد، ج 6، ص 176.
114) طبقات ابن سعد ج 2 ص 38.
115) اسدالغابة، ابن‌اثير، ج 1، ص 53.
116) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 103.
117) همان، ج 2، ص 114.
118) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 127.
119) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 171.
120) انساب‌الاشراف، ج 2، ص 183.
121) انساب‌الاشراف، ج 1، ص 591.
122) شرح نهج البلاغه، از ابن ابي الحديد، ج 2، ص 1، و ج 2، ص 39.
123) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 6، ص 5.
124) الفصول المهمة، ص 180.
125) حلية‌الاولياء، ج 1، ص 252.
126) پيشين، ج 1، ص 254.
127) الدرجات‌الرفيعه، ص 325.
128) همان، ص 403.
129) طبقات ابن سعد، ج 4، ص 95و96 ؛ اسدالغابة، ج 2، ص 82 ؛ الاستيعاب، ج 1، ص 398.
130) الاستيعاب، ج 1، ص 400 ؛ اسدالغابة، ج 2، ص 83 ؛ حياة الصحابة، ج 2، ص 175.
131) اسدالغابة، ج 2، ص 83.
132) تاريخ طبري، ج 4، ص 28، ضمن حوادث سال 13 هجري.
133) اسدالغابة، ج 1، ص 656.
134) المعيار والموازنة، ص 51.
135) همان كتاب، ج 4، ص 378.
136) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 179.
137)
138) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 1، ص 143.
139) تاريخ يعقوبي، ج 2، ص 178.
140) اسدالغابة، ج 1، ص 385 ؛ طبقات ابن سعد، ج 6، ص 217 ؛

الاصابة، ج 1، ص 313.
141) اسد الغابة، ج 1، ص 385.
142) وقعه صفين، ص 117 ؛ اسدالغابة، ج 1، ص 385.
143) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 1، ص 145.
144) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 2، ص 149.
145) پيشين.
146) الطبقات الكبري، ج 3، ص 253.
147) الطبقات الكبري، ج 4، ص 368.
148) مروج الذهب، ج 2، ص 383.
149) الاصابة، از ابن حجر، ج 2، ص 45.
150) المغازي، ج 2، ص 295.
151) الطبقات الكبري، ج 3، ص 471؛ و الاستيعاب، ج 2، ص 662.
152) المغازي، ج 2، ص 542.
153) همان كتاب، ج 3، ص 75.
154) الطبقات الكبري، ج 3، 473.
155) الاستيعاب، ترجمه ابوالطفيل.
156) تاريخ طبري، ج 5، ص 437.
157) الاصابة، ج 4، ص 155.
158) الاصابة، ج 1، ص 368.
159) تاريخ طبري، ج 5، ص 211 ؛ الاصابة، ج 1، ص 368.
160) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 236.
161) همان، ص 237.
162) الاصابة، ج 3، ص 305.
163) المناقب، ج 4، ص 85.
164) حلية الاولياء، ج 2، ص 87.
165) حلية الاولياء، ج 2، ص 86.
166) اسد الغابة، ج 1، ص 123.
167) اسد الغابة، ج 1، ص 123.
168) وفيات الاعيان، ترجمه ابوليلاي انصاري.
169) الدرجات الرفيعة، ص 447.
170) الاصابة، ترجمه ابوليلاي انصاري.
171) الاستيعاب، ج 4، ص 168.
172) تاريخ طبري، ج 5، ص 176.
173) وقعه صفين، ص 395و396.
174) الاستيعاب، ج 1، ص 241 ؛ اسد الغابة، ج 1، ص 269 ؛ الاصابة، ج 1، ص 225.

175) تاريخ طبري، ج 5، ص 114.
176) انساب الاشراف، ج 5، ص 47.
177) الاصابة، ج 1، ص 225.
178) الاصابة، ج 1، ص 225.
179) الاستيعاب، ج 4، ص 162 ؛ الاصابة، ج 4، ص 158 ؛ اسد الغابة، ج 5، ص 275.
180) الاصابة، ج 4، ص 158.
181) تاريخ طبري، ج 3، ص 243.
182) الاستيعاب، ج 1، ص 295.
183) اسد الغابة، ج 1، ص 383.
184) الامامة و السياسة، ج 1، ص 83.
185) تاريخ طبري، ج 5، ص 62.
186) همان.
187) الاصابة، ج 2، ص 415.
188) ابصار العين، ص 173.
189) الاصابة، ج 4، ص 276 ؛ ذخيرة الدارين، ص 474و475.
190) الاصابة، ج 6، ص 445.
191) ابصار العين، ص 139، به نقل از او.

ضرورت غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: رضواني علي‌اصغر، ۱۳۴۱-
عنوان و نام پديدآور: ضرورت غدير/مولف علي‌اصغر رضواني.
مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس صاحب‌الزمان (جمکران)، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهري: ۷۱ ص.
فروست: سلسله مباحث يادمان غدير.
شابك: ۷۰۰۰ ريال: 978-964-973-183-4
وضعيت فهرست نويسي: فاپا (چاپ دوم)
يادداشت: چاپ اول: ۱۳۸۸ (فيپا).
يادداشت: چاپ دوم.
يادداشت: کتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع: علي‌بن ابي‌طالب ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت
موضوع: علي‌بن ابي‌طالب ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- فضايل
موضوع: غدير خم
شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم)
رده بندي کنگره: BP۲۲۳/۵/ر۶ض۴۱۳۸۹
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسي ملي: ۱۷۲۰ ۹۳۵

مقدمه ناشر

غدير محور همبستگي اسلامي و زيربناي تفكّر شيعي است. غدير تبيين كننده جريان اصيل وصايت رسول مكرم اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌باشد كه اسلام راستين را تداوم بخشيد و زلال معرفت، ولايت، تسليم و رضا را در جان مؤمنين جاري و حيات ثمربخش را به آنان هديه نمود.
غدير در طول تاريخ مورد بي‌مهري‌هايي از طرف دوستان و مورد تهاجم از طرف دشمنان دين قرار گرفت ولي با عنايت و تدبير پيروان واقعي غدير حفظ و فرهنگ شد. هم اكنون كه در نظام مقدّس جمهوري اسلامي همّت مسؤولان و مردم متدين ايران اسلامي بر غديري شدن تمامي اين سرزمين اسلامي است، بر آن شديم مجموعه پيش روي كه توسط استاد ارجمند حاج علي اصغر رضواني تأليف گرديده را به زيور طبع بياراييم.
اميد است مورد قبول حضرت حقّ و توجّه مولايمان حضرت حجّت «عجل اللّه تعالي فرجه الشريف» قرار گيرد.
لازم است از عنايات ويژه توليت محترم حضرت آيت اللّه وافي و ديگر عزيزان همكار در مجموعه انتشارات برادران ديلمي، امير سعيد سعيدي، آشتي، بخشايش، تلاشان و... در به ثمر رسيدن اين مجموعه فعاليت نموده‌اند، كمال تشكر و امتنان را داريم و ان شاء اللّه خوانندگان گرامي ما را از نظرات ارشادي خود محروم نفرمايند.
مدير مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمكران حسين احمدي

پيشگفتار

ضروري به نظر مي‌رسد كه نسل حاضر و جهان معاصر بفهمد شيعه در طول چهارده سده چه مي‌گويد و با اين همه اسناد و مدارك درصدد اثبات چيست؟ و براي چه جهتي آن‌ها را گردآوري مي‌كند؟ دعوت شيعه به تدبر و تأمل در واقعه غدير خم در مقياس مسايل انساني كجا جاي دارد؟ مضمون اين نَفَس متصل از حديث «بدء الدعوة» در سال سوم هجري تا ده‌ها حديث ديگر، تا خطبه غدير چيست؟ آيا اين همه درگيري بر سر مسأله‌اي است انقراض يافته، يا بر سرامري زنده تا روزي است كه زندگي هست. شيعه با طرح مسئله غدير و دعوت مردم به تدبر در مفاد آن در حقيقت مردم را به استيفاي حقوق خود دعوت مي‌كند. مسأله «عصمت» كه شيعه در رهبري شرط مي‌داند غير از اين چه معني دارد؟ اين كه شيعه مي‌گويد: رهبري جز نوع خدايي آن پذيرفته نيست و امامت ادامه شؤونات نبوت است جز وحي جز اين چه معنا دارد؟ كسي كه درباره موضوع غدير خم سخن مي‌گويد يا كتاب مي‌نويسد در حقيقت مقصود او دفاع از اسلام است نه شخص اميرمؤمنان علي بن ابي طالب‌عليه السلام، و دفاع از اسلام هم به عينه دفاع از انسان و انسانيت در قلمرو وسيع آن مي‌باشد. لذا بايد اين مسأله را به خوبي روشن نماييم.

علي اصغر رضواني

آثار بحث از غدیر

اشاره

برخي مي‌گويند: بحث از مسائل تاريخي صدر اسلام و صحابه پيامبرصلي الله عليه وآله و سيره و روش آن‌ها و اختلافاتي كه بين آنان بوده نه تنها بي‌فايده است بلكه باعث ايجاد كينه و اختلاف و نزاع و مشاجره بين مسلمانان خواهد شد. ولي به نظر مي‌رسد كه اين چنين نخواهد بود؛ زيرا بحث از سيره و زندگاني افرادي معصوم همچون حضرت علي‌عليه السلام داراي آثار و بركاتي است كه اينك به برخي از آن‌ها اشاره مي‌كنيم.

1 - تفکر کردن

خداوند متعال مي‌فرمايد: «فاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»؛(1) «اين داستان‌ها را [براي آن‌ها] بازگو كن، شايد بينديشند [و بيدار شوند].»

2 - عبرت گرفتن

خداوند متعال مي‌فرمايد: «لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ»؛(2) «در سرگذشت آن‌ها درس عبرتي براي صاحبان انديشه بود.»
و نيز مي‌فرمايد: «فاعْتَبِرُوا يأُولِي الْأَبْصَرِ»؛(3) «پس عبرت بگيريد اي صاحبان چشم.»
از امام علي‌عليه السلام نقل شده كه فرمود: «من كثر اعتباره قلّ عثاره»؛(4)(5) «كسي كه زياد عبرت بگيرد لغزشش كم است.»
و نيز نقل شده كه فرمود: «ايّ بنيّ! انّي و ان لم اكن عمّرت عمر من كان قبلي فقد نظرت في اعمالهم و فكّرت في اخبارهم و سرت في آثارهم حتي عدت كأحدهم بل كأنّي بما انتهي اليّ من امورهم قد عمرت مع اولهم الي آخرهم»؛(6)(7) «فرزندم! هر چند من به اندازه همه آنان كه پيش از من بوده‌اند نزيسته‌ام، امّا در كارهايشان نگريسته‌ام و در سرگذشت‌هايشان انديشيده‌ام و در آنچه از آنان به جاي مانده رفته و ديده‌ام كه گويي همچون يكي از آنان شدم بلكه با آگاهي از كارهايشان به دست آورده‌ام گويي چنان است كه با اولين تا آخرين آنان زندگي كرده‌ام.»
و نيز نقل شده كه فرمود: «من اعتبر ابصر، و من ابصر فهم، و من فهم علم»؛(8)(9) «هر كه عبرت گرفت بينا شد و آن كه بينا شد فهميد و آن كه فهميد دانش ورزيد.»
و نيز فرمود: «الاعتبار يقود الي الرشد»؛(10) «عبرت گرفتن، انسان را به سوي رشد مي‌كشاند.»

3 - تقويت قلوب

يكي ديگر از آثار بررسي سيره بزرگان، تقويت قلوب هنگام شداید و تنهايي‌هاست.
خداوند متعال مي‌فرمايد: «وَكُلاًّ نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَآءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ...»؛(11) «ما از هر يك از سرگذشت‌هاي انبيا براي تو بازگو كرديم، تا به وسيله آن، قلبت را آرامش بخشيم.»

4 - الگوگيري از بزرگان

يكي از آثار بحث از سيره بزرگان الگو گرفتن از آنان است. امتياز اديان الهي آن است كه هنگام برنامه دادن و همراه با آن الگوهايي از انسان‌هاي كامل به جامعه عرضه مي‌كنند كه يكي از آنان شخص پيامبرصلي الله عليه وآله و بعد از او افرادي مؤمن واقعي به پيامبر است. خداوند متعال درباره پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله مي‌فرمايد: «لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كانَ يَرْجُواااللَّهَ وَالْيَوْمَ الْأَخِرَ»؛(12) «مسلّماً براي شما در زندگي رسول خدا سرمشق نيكويي بود، براي آن‌ها كه اميد به رحمت خدا و روز رستاخيز دارند.»

و درباره حضرت ابراهيم‌عليه السلام و مؤمنان واقعي به او مي‌فرمايد: «قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ...»؛(13) «براي شما سرمشق خوبي در زندگي ابراهيم و كساني كه با او بودند وجود داشت.»

بحث از بزرگان صدر اسلام در حقيقت بحث از الگوهاست و اين‌كه چه كسي را بايد در زندگي خود الگو قرار دهيم، و اگر صحابه را مورد جرح و تعديل قرار مي‌دهيم در حقيقت به جهت يافتن الگوهاي معصوم و صحيح و بي‌اشتباه براي اقتداي به آنان است، و يا در اين حدّ كه كدامين يك از آنان بيشتر مطيع پيامبرصلي الله عليه وآله بوده و به دستورات او گوش فرا مي‌دادند تا او را الگوي خود قرار دهيم.

خداوند متعال مي‌فرمايد: «أَفَمَن يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَي فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛(14) «آيا كسي كه هدايت به سوي حق مي‌كند براي پيروي شايسته‌تر است، يا آن كس كه خود هدايت نمي‌شود مگر هدايتش كنند؟ شما را چه مي‌شود، چگونه داوري مي‌كنيد؟ !».

5 - نهي از منكر

بحث از بزرگان صحابه و جرح و تعديل آن‌ها و بررسي وقايع تاريخي صدر اسلام در حقيقت مصداق بارز امر به معروف و نهي از منكر است، به اين معنا كه ما اگر از تاريخ صحابه و همراهان پيامبرصلي الله عليه وآله بحث مي‌كنيم به جهت اين است كه ثابت كنيم كدامين يك از آن‌ها خوب بوده‌اند كه وظيفه همه مردم پيروي از آن‌هاست و كدامين فرد بد بوده كه بايد همه از او دوري كنيم.

6 - زمينه‌سازي براي وحدت

ما معتقديم كه اين گونه بحث‌ها اگر علمي محض و بدون در نظر گرفتن تعصب باشد به طور حتم مي‌تواند در راستاي وحدت و انسجام سياسي و حقيقي باشد؛ زيرا منشأ همه اختلافات مسائلي است تاريخي كه در صدر اسلام اتفاق افتاده است و لذا بر ماست كه آن‌ها را ريشه‌يابي كرده و حق را روشن نماييم تا مسأله وحدت اسلامي را به طور ريشه‌اي حل كنيم.

7 - ريشه‌يابي مشكلات و چاره‌جويي براي آن‌ها

دكتر عبدالرحمن كيالي يكي از دانشمندان حلب سوريه در تقريظ خود بر كتاب «الغدير» علامه اميني مي‌نويسد: «... انّ العالم الاسلامي الذي لايزال في حاجة ماسة الي مثل هذه الدراسات، يهمّه و لا شك ان يعلم تطور الحكم قبل الاسلام و بعده و أسباب الأحداث التي رافقت قضية الخلافة و الخلفاء و ما جري في ايّامهم... و لماذا بدأ الاختلافات بعد وفاة الرسول الأعظم و أبعد بنوهاشم عن حقّهم؟ و يهّمه ان يعلم ما هي بواعث الانحطاط و الانحلال في المسلمين حتي اصبحوا علي ما هم عليه؟ و ما هي الطرق المؤديّة الي وحدة كلمتهم و نهضتهم دينياً و سياسياً و اقتصادياً و ادبياً و علمياً؟ ام يجب البحث و العمل و الانصراف الي التحري و الاستقراء بتجرّد و نزاهة؟ حتي يمكن الاستنباط و التحقّق من العلل و استخراج الأسباب...»؛(15) «... جامعه اسلامي هميشه احتياج شديد و مبرمي به اين گونه بحث‌ها دارد. براي او مهم است كه بداند چگونه حكومت، قبل از اسلام و بعد از آن تحول پيدا كرده است، و عواملي كه در تغيير موضوع خلافت و خلفا و اتفاقات آن زمان تأثير داشته است... چرا بعد از وفات پيامبر اعظم‌صلي الله عليه وآله اختلاف شروع شد و در نتيجه بني‌هاشم از حق خود محروم شدند؟ و نيز براي جامعه مهم است بداند كه عوامل انحطاط و انحلال در مسمانان چه بوده كه به اين وضع موجود گرفتار شده‌اند؟ و راه‌هاي رسيدن به وحدت كلمه آن‌ها و نهضت ديني، سياسي، اقتصادي، ادبي و علمي آنان چيست؟ يا اين‌كه واجب است تا كوشش و كار شود و جستجو و كاوش علمي بدون تعصب گردد تا اين‌كه استنباط و دسترسي به عوامل و انگيزه‌ها حاصل شود...».

8 - احياي دين با نكوداشت بزرگان

گرچه مردم در جلساتي كه به نام حضرت علي‌عليه السلام و ساير امامان برپا مي‌شود به عشق آن حضرات شركت مي‌كنند، ولي در ضمن با گوش فرا دادن به معارف اسلامي و مسايل ديني اعم از اعتقادات و احكام و اخلاقيات، نسبت به اين گونه امور آگاه شده و معرفت پيدا مي‌كنند، همان اموري كه هدف اصلي از زحمات و پذيرفتن مصائب آن بزرگواران بوده است.

9 - ارتباط عاطفي امت با اوليا

يكي از راه‌هاي اساسي و مهم در توجيه مسايل عقيدتي و سياسي و اجتماعي مردم، راه تحريك عاطفه در وجود مردم است، گرچه نبايد از محكم كردن اين مسائل با مباني عقلي غافل باشم.
تذكر دادن مردم به وقايع صدر اسلام و مظلوميت اهل بيت‌عليهم السلام خصوصاً حضرت علي‌عليه السلام مي‌توان تأثير به سزايي در تزريق دين و تعاليم اخلاقي به عموم جامعه باشد.

10 - دفاع از مظلوم

يكي از وظايف عموم مسلمين خصوصاً اصحاب قلم و بيان، دفاع از مظلوم است و اين وصيتي است كه امام علي‌عليه السلام بعد از ضربت خوردن بر فرقش به دو فرزندش نموده است، آنجا كه مي‌فرمايد: «كونا للظالم خصماً و للمظلوم ناصراً»؛(16) «دشمن ظالم و پشت و پناه مظلوم باشيد.»
از آنجا كه در طول تاريخ اسلام كسي همچون اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام سراغ نداريم كه تا اين حد به او ظلم شده باشد لذا جا دارد كه انواع اين ظلم‌ها را بررسي كرده و در هر مورد به آن‌ها پاسخ دهيم، و اين كار مي‌تواند در رسيدن مردم به حقّ و حقيقت تأثيرگذار باشد.
گروهي از اهل سنت معتقدند كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي بعد از خود كسي را به عنوان خليفه معين نكرده و امر خلافت را به مردم واگذار نموده است. گروهي ديگر مي‌گويند: پيامبر، ابوبكر را به عنوان جانشين خود معين كرده است، ولي شيعه اماميه معتقد است كه پيامبرصلي الله عليه وآله خليفه و جانشين بعد از خود را معرفي كرده است. ما در اين بحث اين موضوع را بررسي كرده و ضرورت تعيين جانشين بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله را به اثبات خواهيم رساند:

پیامبر و آگاهي از آینده امّت

پيامبر و آگاهي از آينده امّت

اولين سؤالي كه مي‌توان آن را مطرح كرد اين است كه آيا پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله از اختلاف و حوادثي كه بعد از وفاتش در مورد خلافت پديد آمد اطلاع داشته است يا خير؟

در مورد علم غيب، حتّي در موضوعات خارجي بايد بگوييم: اگر چه خداوند در آيات فراواني علم غيب را مخصوص به خود مي‌داند: « وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاَّ هُوَ»؛(17) «و كليد خزائن غيب نزد خداست، كسي جز خدا بر آنها آگاه نيست.» و نيز مي‌فرمايد: « وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»؛(18) «و علم غيب آسمان‌ها و زمين مختص خدا است.» و مي‌فرمايد: « قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلاَّ اللَّهُ»؛(19) «بگو [اي پيامبر] هيچ كس از آنان كه در آسمان‌ها و زمين هستند به جز خدا از غيب آگاهي ندارند.»
ولي يك آيه هست كه مخصّص تمام آياتِ حصر غيب است، آن جا كه مي‌فرمايد: « عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلي غَيْبِهِ أَحَدًا إِلاَّ مَنِ ارْتَضي مِنْ رَسُولٍ»؛(20) «او آگاه از غيب است، پس احدي را بر غيبش مطّلع نمي‌سازد، مگر رسولان برگزيده خود را.»
با جمع بين اين آيه و آيات پيشين به اين نتيجه مي‌رسيم كه علم غيب به تمام انواعش تنها مخصوص خداوند است، ولي به هر كسي كه خداوند اراده كرده باشد، عنايت مي‌كند و از آنجا كه بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله در مسأله خلافت و جانشيني حضرت اختلاف شد، از قرآن به خوبي استفاده مي‌شود كه پيامبرصلي الله عليه وآله از غيب و آينده آگاهي داشته است و لذا از فتنه‌اي كه بعد از وفاتش در مورد خلافت و جانشيني پديد آمد مطلع بوده است.

با مراجعه به روايات نيز به طور صريح پي مي‌بريم كه پيامبرصلي الله عليه وآله كاملاً نسبت به فتنه و نزاعي كه در مسئله خلافت و جانشيني او پديد آمد، آگاهي داشته است. اينك به برخي از روايات اشاره مي‌كنيم:
1 - پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله فرمود: «لتفترقنّ أمّتي علي ثلاث و سبعين فرقة، واحدة في الجنة و ثنتان و سبعون في النار»؛(21) «امّت من به هفتاد و سه فرقه تقسيم مي‌شوند، يك فرقه در بهشت و هفتاد و دو فرقه از آنان در آتش‌اند.»
اين حديث را عده زيادي از صحابه مانند: علي بن ابي طالب‌عليه السلام، انس بن مالك، سعد بن ابي وقاص، صُدي بن عجلان، عبداللّه بن عباس، عبداللّه بن عمر، عبداللّه بن عمرو ابن عاص، عمرو بن عوف مزني، عوف بن مالك اشجعي، عويمر بن مالك و معاوية بن ابي سفيان نقل كرده‌اند.
عده‌اي از علماي اهل سنت نيز آن را صحيح دانسته يا به تواتر آن تصريح كرده‌اند؛ همانند: مناوي در فيض القدير،(22) حاكم نيشابوري در المستدرك علي الصحيحين،(23) ذهبي در تلخيص المستدرك، شاطبي در الاعتصام،(24) سفاريني در لوامع الانوار البهية(25) و ناصر الدين الباني در سلسلة الاحاديث الصحيحة.(26)
البته عدد هفتاد و سه فرقه را مي‌توان يا حقيقي گرفت و يا مجازي تا بر مبالغه دلالت بكند.
مي‌دانيم كه عمده اختلافات و دسته بندي‌ها در مورد مسئله امامت و رهبري در جامعه اسلامي است.
2 - عقبة بن عامر از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «انّي فرطكم و انا شهيد عليكم انّي و اللّه لأنظر إلي حوضي الآن و انّي قد أعطيت خزائن مفاتيح الأرض و انّي واللّه ما أخاف بعدي أن تشركوا و لكن اخاف أن تنافسوا فيها»؛(27) «همانا من پيشتاز شما در روز قيامت و بر شما شاهدم، به خدا سوگند كه من الآن نظر مي‌كنم به حوضم، به من كليد خزينه‌هاي زمين داده شده است. نمي‌ترسم از اين كه بعد از من مشرك شويد، ولي از نزاع و اختلاف در مسأله خلافت بيمناكم.»
3 - ابن عباس از پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «و انّ اناساً من اصحابي يؤخذ بهم ذات الشمال فأقول اصحابي اصحابي؟ فيقال: انّهم لم يزالوا مرتدين علي اعقابهم منذ فارقتهم»؛(28) «روز قيامت گروهي از اصحابم را به جهنّم مي‌برند، عرض مي‌كنم خدايا اينان اصحاب من هستند؟ پس گفته مي‌شود: اينان كساني هستند كه از زماني كه از ميانشان رحلت نمودي به جاهليّت برگشتند.»

به اين مضمون روايات زيادي در اصحّ كتب اهل سنت از برخي از صحابه از قبيل: انس بن مالك، ابوهريره، ابوبكره، ابوسعيد خدري، اسماء بنت ابوبكر، عايشه و امّسلمه نقل شده است.
شيخ محمود ابوريه از مقبلي در كتاب العلم الشامخ نقل مي‌كند كه اين احاديث متواتر معنوي است.
البته اين احاديث را نمي‌توان بر اصحاب ردّه (از مسلمين) كه بعد از پيامبرصلي الله عليه وآله به شرك و بت پرستي بازگشتند حمل كرد، زيرا پيامبر در روايتي كه عقبة بن عامر از آن حضرت نقل مي‌كند مي‌فرمايد: «به خدا سوگند كه من بر شما از اين كه بعد از من مشرك شويد نمي‌ترسم، بلكه از آن مي‌ترسم كه بعد از من مشاجره و نزاع نماييد».
لذا پيامبرصلي الله عليه وآله در ذيل برخي از احاديث مي‌فرمايد: «سحقاً سحقاً لمن غيّر بعدي»؛(29) «نابود باد، نابود باد كسي بعد از من تغيير ايجاد كند.» و مي‌دانيم كه تبديل و تحريف در دين غير از شرك است.
هم چنين نمي‌توانيم اين دسته را همان كساني بدانيم كه بر عثمان هجوم آورده و او را به قتل رساندند. چنانكه عده‌اي مي‌گويند، زيرا:
اولاً: در برخي از روايات آمده: بعد از وفات پيامبرصلي الله عليه وآله آنان به جاهليت برگشتند كه ظهور در اتصال دارد.
ثانياً: اهل سنت قائل به عدالت كل صحابه‌اند و شكي نيست كه در ميان آنان جماعتي از صحابه نيز وجود داشته است.
4 - ابو علقمه مي‌گويد: «قلت لإبن عبادة: و قد مال الناس الي بيعة ابي بكر: الا تدخل ما دخل فيه المسلمون؟ قال: اليك منّي فواللّه لقد سمعت رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله يقول: «اذا أنا متّ تضلّ الأهواء و يرجع الناس علي أعقابهم، فالحقّ يومئذ مع عليّ و كتاب اللّه بيده و لاتبايع احداً غيره»؛(30) «به سعد بن عباده - هنگام تمايل مردم به بيعت با ابوبكر - گفتم: آيا همانند بقيه با ابوبكر بيعت نمي‌كني؟ گفت: نزديك بيا، به خدا سوگند! از رسول خداصلي الله عليه وآله شنيدم كه مي‌فرمود: وقتي كه از دنيا مي‌روم، هواي نفس [بر مردم]غلبه كرده و آن‌ها را به جاهليت بر مي‌گرداند، حقّ در آن روز با عليّ است و كتاب خدا به دست اوست، با كسي غير از او بيعت مكن.»
5 - خوارزمي حنفي در مناقب، از ابو ليلي نقل مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «سيكون من بعدي فتنة، فإذا كان ذلك، فالزموا علي بن أبي طالب، فانّه الفاروق بين الحق والباطل»؛(31) «زود است كه بعد از من فتنه‌اي ايجاد شود در آن هنگام به ابي طالب پناه بريد، زيرا او فرق گذارنده بين حقّ و باطل است».
6 - ابن عساكر به سند صحيح از ابن عباس نقل مي‌كند: «خرجت أنا و النبيّ‌صلي الله عليه وآله و عليّ في حيطان المدينة، فمررنا بحديقة، فقال

عليّ‌عليه السلام: ما احسن هذه الحديقة يا رسول اللّه! فقال‌صلي الله عليه وآله: حديقتك في الجنّة أحسن منها. ثمّ أومأ بيده الي رأسه و لحيته، ثمّ بكي حتي علا بكاه. قيل: ما يبكيك؟ قال: ضغائن في صدور قوم لايبدونها لك حتّي يفقدونني»؛(32) «من با پيامبر و علي‌عليهما السلام در كوچه‌هاي مدينه عبور مي‌كرديم، گذرمان به باغي افتاد، علي‌عليه السلام عرض كرد: اي رسول خدا! اين باغ چقدر زيباست؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: باغ تو در بهشت از اين باغ زيباتر است. آن گاه به دست خود بر سر و محاسن علي‌عليه السلام اشاره كرده و سپس با صداي بلند گريست. علي‌عليه السلام عرض كرد: چه چيز شما را به گريه درآورد؟ فرمود: اين قوم در سينه‌هايشان كينه‌هايي دارند كه آن را اظهار نمي‌كنند، مگر بعد از وفاتم.»

7 - ابو مويهبه، خادم رسول خدا مي‌گويد: «أيقظني رسول اللَّه‌صلي الله عليه وآله ليلة و قال: انّي قد أمرت أن أستغفر لأهل البقيع (فانطلق معي). فانطلقت معه فسلّم عليهم ثمّ قال: ليهنئكم ما أصبحتم فيه، قد أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم. ثمّ قال: قد أوتيت مفاتيح خزائن الأرض و الخلد بها ثمّ الجنّة و خيّرت بين ذلك و بين لقاء ربّي، فاخترت لقاء ربّي. ثم استغفر لأهل البقيع، ثم انصرف فبدئ بمرضه الذي قبض فيه...»؛(33) «پيامبرصلي الله عليه وآله شبي مرا از خواب بيدار كرد و فرمود: من امر شده‌ام تا بر اهل بقيع استغفار نمايم، همراه من بيا. با حضرت حركت كردم تا به بقيع رسيديم. پيامبرصلي الله عليه وآله بر اهل بقيع سلام نمود و سپس فرمود: جايگاه خوشي داشته باشيد، هر آينه فتنه‌ها مانند شب تاريك بر شما روي آورده است. آن گاه بر اهل بقيع استغفار نمود و برگشت و در بستر بيماري افتاد و با همان مرض از دنيا رحلت نمود.»

شهيد صدررحمه الله در توضيح آن فتنه مي‌گويد: «اين فتنه همان فتنه‌اي است كه فاطمه زهراعليها السلام از آن خبر داده، آن جا كه فرمود: «زعمتم خوف الفتنة، الا في الفتنة سقطوا»؛(34) «از فتنه ترسيدند، ولي خود در فتنه گرفتار شدند.» آري اين همان فتنه است، بلكه بدون شك اصل و اساس همه فتنه‌هاست. اي پاره تن پيامبر! چه چيز قلب تو را به درد آورده است كه پرده از حقيقتي تلخ بر مي‌داري و براي امّت پدرت از آينده‌اي بس تاريك خبر مي‌دهي؟

آري بازي‌هاي سياسي در آن روز فتنه‌اي بود كه در حقيقت اصل و ريشه همه فتنه‌ها شد، همان گونه كه از كلام عمر بن خطاب ظاهر مي‌شود كه گفت: بيعت ابوبكر امري بدون فكر و تأمل بود كه خداوند مسلمين را از شرّ آن نجات داد».(35)

سه راه پيش روي پيامبرصلي الله عليه وآله

توضيح

گفته شد كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله از آينده امّت خود و آن فتنه‌اي كه درباره خلافت اتفاق افتاد، آگاهي داشت، حال سؤال اين است كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي مقابله با آن فتنه چه تدابيري انديشيده بود؟ آيا احساس مسئوليّت كرده و راه حلّي براي پيش‌گيري از آن ارائه داده است يا خير؟
در جواب مي‌گوييم: سه احتمال در اين جا متصوّر است:

يعني پيامبرصلي الله عليه وآله وظيفه‌اي را احساس نمي‌كرده است.

ب - روش ايجابي با واگذاري به شورا

به اين صورت كه براي رفع اختلاف و نزاع، مردم را به شورا دعوت نموده تا طبق نظر شورا عمل كنند.

ج - روش ايجابي با تعيين

يعني پيامبرصلي الله عليه وآله براي رفع فتنه و اختلاف مردم، كسي را به جانشيني خود معرفي كرده است.

ترويج كنندگان راه اول

نخستين كسي كه اين شايعه را پراكنده كرد كه پيامبرصلي الله عليه وآله به كسي وصيت نكرده، عايشه بود. او مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله در حالي كه سرش بر دامان من بود از دنيا رفت و به كسي وصيّت ننمود». (36)
ابوبكر نيز هنگام وفاتش مي‌گفت: «دوست داشتم كه از رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال مي‌كردم كه امر خلافت در شأن كيست تا كسي در آن نزاع نكند».(37)
در جايي ديگر نيز مي‌گويد: «پيامبرصلي الله عليه وآله مردم را به حال خود گذاشت تا براي خود آن چه مصلحت شان در آن است انتخاب كنند».(38)
عمر بن خطاب نيز در جواب فرزندش كه از او خواسته بود تا مردم را مانند گله‌اي بدون چوپان رها نكند، گفت: «اگر جانشين براي خود معين نكنم، به رسول خداصلي الله عليه وآله اقتدا كرده‌ام و اگر خليفه معيّن كنم به ابوبكر اقتدا نموده‌ام».(39)

اين احتمال كه پيامبرصلي الله عليه وآله هيچ گونه احساس وظيفه‌اي نسبت به جانشيني بعد از خود نمي‌كرده اشكالاتي دارد كه در ذيل به آن اشاره مي‌كنيم:
1 - نتيجه اين احتمال، اهمال يكي از ضروريات اسلام و مسلمين است. ما معتقديم كه اسلام دين جامعي است كه در تمام ابعاد زندگي انسان دستورات كاملي دارد كه مي‌تواند سعادت آفرين باشد، حال چگونه ممكن است پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله نسبت به اين وظيفه مهمّ (جانشيني) بي توجه باشد!
2 - اين احتمال، خلاف سيره رسول خداصلي الله عليه وآله است. كساني كه توجهي به تاريخ پيامبر دارند مي‌دانند كه چه مقدار آن حضرت در طول بيست و سه سال براي گسترش اسلام و عزت مسلمين كوشش نموده است. او كسي بود كه حتّي در مرض موتش لشكري را براي حفظ حدود و مرزهاي اسلامي تجهيز كرده و خود تا بيرون شهر آنان را در حالي كه بيمار بود، بدرقه نمود.
او كسي بود كه براي حفظ مسلمين از اختلاف و ضلالت، دستور داد: كاغذ و قلمي آماده كنند تا وصيتي كند كه مردم با عمل كردن به آن گمراه نشوند.
او كسي بود كه هر گاه به خاطر جنگ از مدينه بيرون مي‌رفت كسي را به جاي خود نصب مي‌كرد تا امور مردم را ساماندهي كند؛ مثلاً:
در سال دوّم هجرت در «غزوه بواط»، سعد بن معاذ را، و در غزوه «ذي العشيره»، ابوسلمه مخزومي، و در غزوه «بدر كبرا»، ابن ام مكتوم و در غزوه «بني قينقاع» و غزوه «سويق»، ابولبابه انصاري را جانشين خود كرد.
در سال سوّم هجري نيز در غزوه «قرقرة الكُدْر» و «فران» و «احد» و «حمراء الاسد»، ابن ام مكتوم و در غزوه «ذي امر» در نجد، عثمان بن عفان را به جاي خود قرار داد.
در سال چهارم، در غزوه «بني النضير»، ابن ام مكتوم و در غزوه «بدر سوّم»، عبداللّه بن رواحه را جانشين خود قرار داد.
در سال پنجم هجري در غزوه «ذات الرقاع»، عثمان بن عفان، و در غزوه «دومة الجندل» و «خندق»، ابن امّ مكتوم و در غزوه «بني المصطلق»، زيد بن حارثه را به جاي خود قرار داد.
در سال ششم، ابن ام مكتوم را در غزوه «بني لحيان» و «ذي قَرَد» و «حديبيه» جانشين خود كرد.
در سال هفتم، سباع بن عُرْفُطه را در غزوه «خيبر» و «عمرة القضاء» و در

سال هشتم، علي بن ابي طالب‌عليه السلام را در غزوه «تبوك» جانشين خود در مدينه قرار داد.(40)
حال با اين چنين وضعي كه پيامبرصلي الله عليه وآله حاضر نبود تا براي چند روزي كه از مدينه خارج مي‌شود، آن جا را از جانشين خالي گذارد، آيا ممكن است كسي تصور كند كه در سفري كه در آن بازگشت نيست كسي را جانشين خود نكند، تا به امور مردم بپردازد؟
ابن ابي الحديد هنگام گفتگوي خود با نقيب علوي درباره مسأله خلافت و جريان سقيفه و شوري مي‌گويد: «انّ نفسي لاتسامحني ان انسب الي الصحابه عصيان رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و دفع النص. فقال: و انا فلاتسامحني ايضاً نفسي ان انسب الرسول‌صلي الله عليه وآله الي اهمال امر الامامة و ان يترك الناس فوضي سديً مهملين. و قد كان لا يغيب عن المدينه الا و يؤمّر عليها اميراً و هو حي ليس بالبعيد عنها، فكيف لا يؤمر و هو ميت لا يقدر استدراك ما يحدث..»؛(41) «دلم راضي نميشود كه بگويم اصحاب پيامبرصلي الله عليه وآله معصيت كردند و بر خلاف گفته او رفته و نصّ «غدير» را زير پا گذاشتند. نقيب در جواب گفت: دل من نيز راضي نمي‌شود كه بگويم پيامبرصلي الله عليه وآله اهمال كار بود و امت را رها كرده و مسلمانان را در امر امامت و جانشيني خود بي‌سرپرست گذاشت، با اين كه او هرگاه از مدينه بيرون مي‌رفت براي خود در آنجا اميري معين مي‌كرد، و اين در حالي بود كه هنوز زنده بود و از مدينه چندان دور نميشد. پس چگونه ممكن است كه براي پس از مرگش كسي را امير مسلمانان قرار ندهد. پس از مرگ كه ديگر نمي‌تواند هيچ حادثه‌اي را تدارك كند...».
3 - اين احتمال، خلاف دستورات پيامبرصلي الله عليه وآله است، زيرا حضرت به مسلمانان فرمود: «من اصبح و لم يهتمّ بامور المسلمين فليس منهم»؛(42) «هر كسي صبح كند در حالي كه به فكر امور مسلمين نباشد، مسلمان نيست.»
آيا با اين وضع مي‌توان گفت كه پيامبرصلي الله عليه وآله به فكر آينده درخشان مسلمين نبوده است؟
4 - اين احتمال، خلاف سيره خلفاست، زيرا هر يك از خلفا به فكر آينده مسلمين بوده و براي خود جانشين معين نموده‌اند.
طبري مي‌گويد: «ابوبكر هنگام احتضار، عثمان را در اتاقي خلوت به حضور پذيرفت. به او گفت: بنويس: بسم اللّه الرحمن الرحيم، اين عهدي است از ابوبكر بن ابي قحافه به مسلمين، اين را گفت و از هوش رفت. عثمان براي آن كه مبادا ابوبكر بدون تعيين جانشين از دار دنيا برود، نامه را با تعيين عمر بن خطاب به عنوان جانشين ابوبكر ادامه داد. ابوبكر بعد از به هوش آمدن نوشته او را تصديق كرده و آن را مهر نمود و به غلام خود داد تا به عمر بن خطاب برساند. عمر نيز نامه را گرفت و در مسجد به مردم

گفت: اي مردم! اين نامه ابوبكر خليفه رسول خداست كه در آن از هيچ نصيحتي براي شما فروگذار نكرده است».(43)
در اين قصه به دو نكته پي مي‌بريم: يكي اين كه ابوبكر و عثمان هر دو به فكر امّت اسلامي بوده و ابوبكر براي خود جانشين معيّن نمودند كه عمر نيز آن را تأييد كرده است.
دوم اين كه چگونه حبّ جاه و مقام؛ عمر را بر آن واداشت كه با وصيت پيامبرصلي الله عليه وآله مقابله كرده و به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبت هذيان دهد، ولي وصيت ابوبكر در حال احتضار را قبول كرده و هرگز آن را به هذيان نسبت نداد؟!
عمر نيز همين كه احساس كرد مرگش حتمي است، فرزند خود عبداللَّه را نزد عايشه فرستاد تا از او براي دفن در حجره پيامبرصلي الله عليه وآله اجازه بگيرد، عايشه با قبول درخواست، براي عمر چنين پيغام فرستاد: مبادا امت پيامبرصلي الله عليه وآله را مانند گله‌اي بدون چوپان رها كرده و براي آنان جانشين معين نكني.(44)
از اين داستان نيز استفاده مي‌شود كه عايشه و عمر نيز به فكر آينده امت اسلامي بوده و براي امت جانشين معين كرده‌اند.
معاويه نيز براي گرفتن بيعت براي فرزندش يزيد، به مدينه آمد و با ملاقاتي كه با جمعي از صحابه؛ از جمله عبداللّه بن عمر داشت، گفت: من از اين كه امّت محمّد را مانند گله‌اي بدون چوپان رها كنم ناخوشنودم، لذا در فكر جانشيني فرزند خود يزيد هستم.(45)
حال چگونه ممكن است كه همه به فكر امّت باشند، ولي پيامبرصلي الله عليه وآله بي خيال باشد؟
5 - اين احتمال، خلاف سيره انبياست، زيرا با بررسي‌هاي اوليه پي مي‌بريم كه تمام انبياي الهي براي بعد از خود جانشين معين كرده‌اند و به طور قطع پيامبر اسلام نيز از اين خصوصيّت مستثنا نيست.
به همين دليل حضرت موسي‌عليه السلام از خداوند متعال مي‌خواهد كه وزيري را براي او معين كند، آن جا كه مي‌فرمايد: « وَ اجْعَلْ لي وَزيرًا مِنْ أَهْلي * هارُونَ أَخي»؛(46) «و وزيري از خاندانم براي من قرار ده. برادرم هارون را.»
ابن عباس نقل مي‌كند: يهودي‌اي به نام «نعثل» خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي محمّد! از تو درباره اموري سؤال مي‌كنم كه در خاطرم وارد شده، اگر جواب دهي به تو ايمان مي‌آورم. اي محمّد! به من بگو كه جانشين تو كيست؟ زيرا هيچ پيامبري نيست، مگر آن كه جانشيني داشته است. و جانشين نبي ما (موسي بن عمران)، يوشع بن نون است. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «انّ وصيّي علي بن ابي طالب و بعده سبطاي الحسن و الحسين تتلوه تسعة ائمة من صلب

الحسين...»؛ «همانا وصيّ من علي بن ابي طالب و بعد از او دو سبط من حسن و حسين، بعد از آن دو، نُه امام از صُلب حسين است.»(47)
يعقوبي مي‌گويد: آدم‌عليه السلام هنگام وفات به شيث وصيّت نمود و او را به تقوي و حُسن عبادت امر كرده و از معاشرت با قابيلِ لعين برحذر داشت.(48)
شيث نيز به فرزندش «انوش» وصيت كرد. انوش نيز به فرزندش «قينان» و او به فرزندش «مهلائيل» و او به فرزندش «يَرد» و او به فرزندش «ادريس» وصيت نمود.(49) ادريس نيز به فرزندش «متوشلخ»، و او به فرزندش «لمك» و او به فرزندش «نوح»، و نوح نيز به فرزندش «سام» وصيت نمود.(50)
هنگامي كه ابراهيم‌عليه السلام خواست از مكه حركت كند به فرزندش «اسماعيل» وصيت نمود كه در كنار خانه خدا اقامت كند و حج و مناسك مردم را برپا دارد.(51) اسماعيل نيز هنگام وفات به برادرش «اسحاق» وصيت نمود، و او نيز به فرزندش «يعقوب»، وهمين طور وصيت از پدر به پسر يا برادر ادامه يافت.
داود بر فرزندش سليمان وصيت نمود و فرمود: به وصاياي خدايت عمل كن و مواثيق و عهدها و وصاياي او را كه در تورات است، حفظ نما.
عيسي‌عليه السلام نيز به شمعون وصيت كرده و شمعون نيز هنگام وفات، خداوند به او وحي نمود كه حكمت (نور خدا) و تمام مواريث انبيا را نزد يحيي به امانت بگذارد.
و يحيي را امر نمود تا امامت را در اولاد شمعون و حواريين از اصحاب حضرت عيسي قرار دهد. اين چنين وصيت ادامه يافت تا به پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله رسيد.(52)
اين وصايا تنها به تقسيم مال يا مراعات اهل بيت محدود نبوده است خصوصاً با در نظر گرفتن اينكه اهل سنت معتقدند كه انبيا از خود مالي به ارث نمي‌گذاشته‌اند، بلكه وصايت در امر هدايت و رهبري جامعه و حفظ شرع و شريعت نيز بوده است.
حال آيا ممكن است كه پيامبرصلي الله عليه وآله از اين قانون عقلايي مستثنا باشد؟
سلمان فارسي از رسول خداصلي الله عليه وآله سؤال كرد: «يا رسول اللّه إنّ لكلّ نبيّ وصيّاً فمن وصيّك؟ فسكت عنّي فلمّا كان بعد رأني فقال يا سلمان! فأسرعت إليه قلت لبيك. قال تعلم من وصيّ موسي؟ قال نعم يوشع بن نون. قال لم؟ قلت لأنّه كان أعلمهم يومئذ. قال فإنّ وصيّي و موضع سرّي و خير من أترك بعدي و ينجز عدتي و يقضي ديني علي بن أبي طالب»؛(53) «اي رسول خدا! براي هر پيامبري وصيّي است، وصيّ تو كيست؟ پيامبر بعد از لحظاتي فرمود: اي سلمان. من با سرعت خدمت او

رسيدم و عرض كردم: لبيك. حضرت فرمود: آيا مي‌داني وصيّ موسي كيست؟ سلمان گفت: آري، يوشع بن نون. حضرت فرمود: براي چه او وصي شد؟ عرض كردم: زيرا او اعلم مردم در آن زمان بود. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «همانا وصي و موضع سرّ من و بهترين كسي كه براي بعد از خود مي‌گذارم، كسي كه به وعده من عمل كرده و حكم به دينم خواهد كرد، علي بن ابي طالب است.»
بريده نيز از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل مي‌كند كه فرمود: «لكلّ نبيّ وصيّ و وارث، و انّ عليّاً وصيّي و وارثي»؛(54) «براي هر پيامبري وصي و وارث است، و همانا عليّ وصي و وارث من است.»
6 - پيامبرصلي الله عليه وآله وظيفه‌اش تنها گرفتن وحي و ابلاغ آن به مردم نبوده، بلكه وظائف ديگري نيز داشته است از قبيل:
الف - تفسير قرآن كريم و شرح مقاصد و بيان اهداف و كشف رموز و اسرار آن.
ب - تبيين احكام و موضوعاتي كه در زمان حضرت اتفاق مي‌افتاد.
ج - پاسخ به سؤالات و شبهاتِ دشوار كه دشمنان اسلام به خاطر غرض‌ورزي‌هايي كه داشتند، به جامعه تزريق مي‌كردند.
د - حفظ دين از تحريف.
بعد از پيامبر نيز اين احتياجات، شديداً احساس مي‌شد، و ضرورت وجود جانشين براي پيامبر كه قابليت پاسخ گويي به آن را داشته باشد احساس مي‌گشت.
از طرفي ديگر نيز مي‌دانيم كه كسي از عهده آن‌ها غير از علي بن ابوطالب‌عليه السلام بر نمي‌آمد.
7 - هم چنان مشاهده مي‌كنيم كه هنگام وفات پيامبر، امّت اسلامي از راه‌هاي مختلف، مورد تهاجم و خطر بوده است؛ مثلاً از طرف شمال و شرق با دو امپراطور بزرگ روم و ايران در حال كشمكش بوده، و در داخل نيز با منافقين درگير بود. يهود بني قريظه و بني نضير هم با مسلمين چندان انسي نداشتند و خيال شكست و نابودي آن را در سر مي‌پروراندند.
حال در اين وضعيت وظيفه پيامبرصلي الله عليه وآله درباره جانشيني خود چيست؟ آيا آنان را به حال خود بگذارد، يا اين كه وظيفه دارد يك نفر را به عنوان جانشين براي رفع اختلافات مسلمين معين كرده تا با هدايت و رهبري مردم از تضعيف اسلام جلوگيري نمايد؟
قطعاً بايد قبول كنيم كه پيامبرصلي الله عليه وآله در اين زمينه به وظيفه خود عمل كرده و جانشيني را تعيين كرده است، ولي متأسفانه عده‌اي از اصحاب، اين سفارش و وصيت را ناديده گرفته و مردم را به گمراهي كشاندند. لذا آشوبي در جامعه به وجود آوردند كه - به قول عمر بن خطاب - خداوند مسلمين را از شرّ آن نجات داد.

اشكالات راه دوّم

راه دومي كه مقابل پيامبرصلي الله عليه وآله قرار داشت اين بود كه آن حضرت مسئله خلافت را به شورا واگذار نموده تا با توافق خليفه‌اي را انتخاب نمايند. اشكالات اين راه نيز عبارت اند از:
1 - اگر پيامبرصلي الله عليه وآله اين راه را براي خلافت برگزيده بود، مي‌بايست، مردم را در اين باره توجيه نموده و براي فرد انتخاب شده و افراد انتخاب كننده شرايطي بيان مي‌كرد، در حالي كه مي‌بينيم چنين اتفاقي نيفتاده است. بنابراين اگر بنا بود كه امر خلافت، شورايي باشد بايد آن را مكرر و با بياني صريح و بليغ بيان مي‌داشت.
2 - نه تنها پيامبرصلي الله عليه وآله نظام شورايي را بيان نكرد، بلكه هرگز مردم صلاحيّت و آمادگي چنين نظامي را نداشتند، زيرا اينان همان كساني بودند كه در قضيه بناي «حجرالاسود» با يك ديگر در نصب آن نزاع كرده و هر قبيله‌اي مي‌خواست آن را خود نصب كند تا اين افتخار نصيب او گردد كه نزديك بود، اين نزاع به جنگي تبديل شود. تنها پيامبرصلي الله عليه وآله با تدبير حكيمانه خود اين نزاع را خاموش كرد و با قرار دادن حجر الاسود در ميان پارچه‌اي از تمام اقوام دعوت كرد تا نماينده آنان در نصب حجرالاسود سهيم باشد.
در غزوه «بني المصطلق» يك نفر از انصار و يكي از مهاجرين در مسئله‌اي نزاع كردند و هر كدام قوم خود را به ياري خواست، نزديك بود جنگ داخلي در گرفته و دشمن بر مسلمين مسلّط گردد كه باز هم پيامبرصلي الله عليه وآله آنان را مورد سرزنش قرار داده و از ادعاهاي جاهلي برحذر داشت.
همان مردم هستند كه در مسئله خلافت بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله اين چنين اختلاف كرده و تعدادي از انصار و مهاجرين در سقيفه با ادعاهاي واهي و بي اساس خود، حقّ خلافت را از آنِ خويش دانستند. در آخر هم با لگدكوب كردن صحابي (سعد بن عباده) مهاجرين حكومت و خلافت را براي خود تمام نمودند.
3 - گفته شد كه پيامبرصلي الله عليه وآله وظايف ديگري غير از تلقي و تبليغ وحي داشته است. مسلمين بعد از رسول خداصلي الله عليه وآله به كسي احتياج داشتند تا خلأاي را كه با رحلت پيامبر حاصل شده بود جبران كند و آن هم كسي غير از علي‌عليه السلام و اهل بيتش نبود.
لذا از علي‌عليه السلام سؤال شد: چرا تو از همه بيشتر از پيامبرصلي الله عليه وآله روايت نقل مي‌كني؟ فرمود: «لأني كنت اذا سألته انبأني و اذا سكتّ ابتدأني»؛(55) «زيرا من هر گاه از پيامبرصلي الله عليه وآله سؤال مي‌كردم مرا خبر مي‌داد و هر گاه سكوت مي‌كردم او شروع به حديث

گفتن مي‌كرد.»
پيامبر بارها فرمود: «انا دارالحكمة و عليّ بابها»؛(56) «من شهر حكمت و علي دروازه آن است.»
هم چنين فرمود: «انا مدينة العلم و عليّ بابها، فمن اراد العلم فليأت الباب»؛(57) «من شهر علم و علي دروازه آن شهر است، هر كس اراده علم مرا دارد بايد از دروازه آن وارد شود.»
نتيجه اين كه: با ردّ احتمال و راه اول و دوّم، راه سوّم كه همان تعيين و نصب خليفه از جانب رسول خدا است، متعيّن مي‌گردد.

برتري امام عليعليه السلام بر ساير صحابه

اشاره

از جمله شرايط متكلمان براي امامت امام، اين است كه بايد افضل اهل زمانش باشد. خداوند متعال مي‌فرمايد: « أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَي الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلاَّ أَنْ يُهْدي فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ»؛(58) «آيا آن كه خلق را به راه حقّ رهبري مي‌كند سزاوارتر به پيروي است يا آن كه نمي‌كند مگر آن كه خود هدايت شود. پس شما مشركان را چه شده [كه اين قدر بي خرد و نادانيد] و چگونه چنين قضاوت باطل مي‌كنيد؟.»
پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «هر كس شخصي را بر ده نفر بگمارد و بداند كه در ميان آن‌ها فاضل‌تر از آن كس وجود دارد، به طور قطع غشّ به خدا و رسول و جماعتي از مؤمنان كرده است».(59)
احمد بن حنبل به سندش از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «هر كس شخصي را به جماعتي بگمارد، در حالي كه مي‌داند در ميان آن‌ها افضل از او وجود دارد، قطعاً به خدا و رسول و مؤمنان خيانت كرده است».(60)
به خليل بن احمد گفتند: چرا علي‌عليه السلام را مدح نمي‌كني؟ گفت: چه بگويم در حقّ كسي كه دوستانش فضايل او را به جهت خوف كتمان كرده و دشمنانش نيز به دليل حسد از انتشار آن جلوگيري كردند، در حالي كه فضايل آن حضرت همه جا را پر كرده است.(61)

الف) برخي از آيات برتري

1 - امام علي‌عليه السلام و آيه ولايت

امام علي‌عليه السلام كسي است كه در شأن او آيه ولايت نازل شده است:« إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ»؛(62) «ولّي امر شما تنها خدا و رسول خدا و مؤمناني هستند كه نماز به پا داشته و فقيران را در حال ركوع زكات مي‌دهند.»
به اتفاق مفسّران عامه و خاصه، شأن نزول آيه علي‌عليه السلام است، و بيش از پنجاه نفر از علماي اهل سنت به آن اشاره كرده‌اند.(63)

2 - امام علي‌عليه السلام و آيه مودّت

امام علي‌عليه السلام از جمله كساني است كه مودّتش بر همه مسلمانان فرض و واجب شده است. خداوند متعال مي‌فرمايد: « قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبي ؛(64) «[اي رسول ما به امّت بگو من از شما اجر رسالت جز اين نمي‌خواهم كه مودّت و محبّت مرا در حقّ خويشان من منظور داريد.»
سيوطي از ابن عباس نقل كرده است: «هنگامي كه اين آيه بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شد، عرض كردند: اي رسول خدا! قرابت تو كه مودّتشان بر ما واجب است كيانند؟ فرمود: علي و فاطمه و دو فرزند آنها».(65)

3 - امام علي‌عليه السلام و آيه تطهير

امام علي‌عليه السلام كسي است كه مشمول آيه تطهير است. خداوند مي‌فرمايد: « إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»؛(66) «همانا خداوند مي‌خواهد پليدي و گناه را از شما اهل بيت دور كند و كاملاً شما را پاك سازد.» مسلم بن حجاج به سند خود از عايشه نقل كرده كه رسول خداصلي الله عليه وآله صبح هنگامي از اتاق خارج شد، در حالي كه بر دوش او عبائي بود، در آن هنگام حسن بن علي وارد شد، او را داخل آن عبا - كسا - نمود. سپس حسين وارد شد و در آن داخل شد. آن گاه فاطمه وارد شد و پيامبر او را داخل آن عبا نمود. آن گاه علي وارد شد و او را نيز در آن داخل نمود. سپس اين آيه را قرائت كرد: « إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».(67)

امام علي‌عليه السلام كسي است كه در شب هجرت پيامبرصلي الله عليه وآله به جاي حضرت خوابيد و در شأن او اين آيه نازل شد: « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ»؛(68) «بعضي از مردم جان خود را به خاطر خشنودي خدا مي‌فروشند؛ و خداوند نسبت به بندگان مهربان است.»
ابن عباس مي‌گويد: آيه هنگامي نازل شد كه پيامبرصلي الله عليه وآله با ابوبكر از دست مشركان مكه به غار پناه برد و علي‌عليه السلام در رختخواب پيامبرصلي الله عليه وآله خوابيد.(69)
ابن ابي الحديد مي‌گويد: تمام مفسران روايت كرده‌اند كه اين آيه در شأن علي‌عليه السلام هنگامي نازل شد كه در بستر رسول خداصلي الله عليه وآله آرميد.(70)
اين حديث را احمد بن حنبل در المسند،(71) طبري در تاريخ الأمم و الملوك؛(72) و ديگران نقل كرده‌اند.

5 - امام علي‌عليه السلام و آيه مباهله

خداوند متعال مي‌فرمايد: « فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَي الْكاذِبِينَ»؛(73) «پس هر كس با تو [درباره عيسي در مقام محاجّه بر آيد، پس از آن كه به وحي خدا براحوال او آگاه شدي، بگو كه بياييد ما و شما با فرزندان و زنان خود با هم به مباهله برخيزيم تا دروغگو و كافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازيم.»
مفسران اجماع دارند كه مراد از « أَنْفُسَنا» در اين آيه علي بن ابي طالب‌عليه السلام است، پس علي‌عليه السلام در مقامات و فضايل با پيامبرصلي الله عليه وآله مساوي است.
احمد بن حنبل در «المسند» نقل كرده است. «هنگامي كه اين آيه بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل شد، حضرت علي و فاطمه و حسن و حسين‌عليهم السلام را دعوت كرد و فرمود: بار خدايا اينان أهل‌بيت منند».(74)
مسلم،(75) ترمذي،(76) حاكم(77) و ديگران نيز به همين مضمون نقل كرده‌اند.

ب) برخي از روايات برتري

حاكم نيشابوري از عبداللَّه بن عمر روايت كرده است: پيامبرصلي الله عليه وآله بين اصحاب خود عقد اخوّت بست: ابوبكر را برادر عمر، طلحه را برادر زبير و عثمان را برادر عبداللَّه بن عوف قرار داد. علي‌عليه السلام عرض كرد: اي رسول خدا! بين اصحابت عقد اخوت بستي، پس برادر من كيست؟ پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: تو برادر مني در دنيا و آخرت. (78)

استاد توفيق ابو علم - وكيل اول وزارت دادگستري مصر - مي‌نويسد: «اين عمل پيامبر دلالت بر برتري امام علي‌عليه السلام بر جميع صحابه دارد، و نيز دلالت دارد بر اين كه غير از علي‌عليه السلام كسي ديگر كفو و همتاي رسول خداصلي الله عليه وآله نيست».(79)

استاد خالد محمّد خالد مصري مي‌نويسد: «چه مي‌گوييد در حق شخصي كه رسول خداصلي الله عليه وآله او را از بين اصحابش انتخاب نمود تا آن كه در روز عقد اخوّت او را برادر خود برگزيد. چه بسيار ابعاد و اعماق ايمان آن حضرت گسترده بود، كه پيامبرصلي الله عليه وآله او را بر ساير صحابه مقدم داشته و به عنوان برادر برگزيده است».(80)

استاد عبدالكريم خطيب مصري مي‌نويسد: «اين اخوت و برادري را كه پيامبرصلي الله عليه وآله تنها به علي‌عليه السلام مرحمت نمود بي جهت نبود، بلكه به امر خداوند و به جهت فضل او بوده است».(81)

2 - امام علي‌عليه السلام مولود كعبه

حاكم نيشابوري مي‌نويسد: «اخبار متواتره دلالت دارد بر اين كه فاطمه بنت اسد، اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب - كرّم اللّه وجهه - را داخل كعبه به دنيا آورد».(82)
خانم دكتر سعاد ماهر محمّد از نويسندگان اهل سنت مي‌گويد: «امام علي‌عليه السلام بي نياز از ترجمه و تعريف است. و بس است ما را از تعريف اين كه آن حضرت در كعبه متولد شد، و در منزل وحي تربيت يافت و تحت تربيت قرآن كريم قرار گرفت...».(83)

حاكم نيشابوري مي‌نويسد: «از نعمت‌هاي خداوند بر علي بن ابي طالب‌عليه السلام تقديري بود كه براي آن حضرت مقدر داشت. قريش در مشكلات بي شماري قرار گرفته بودند. ابوطالب‌عليه السلام اولاد زيادي داشت، رسول خداصلي الله عليه وآله به عمويش عباس كه از تمام بني هاشم ثروتمندتر بود، فرمود: اي ابوالفضل! برادر تو ابوطالب عيالمند است و زندگي سختي دارد، نزد او رويم تا از بار او بكاهيم: من يكي از فرزندان او را بر مي‌گزينم و تو نيز فرزند ديگري را انتخاب كن تا تحت كفالت خود قرار دهيم. عباس قبول كرد و هر دو به نزد ابوطالب آمدند و بعد از طرح تقاضاي خود، ابوطالب عرض كرد: عقيل را نزد من بگذاريد و هر كدام از فرزندها را كه خواستيد مي‌توانيد انتخاب كنيد. پيامبرصلي الله عليه وآله علي‌عليه السلام را انتخاب كرد و عباس، جعفر را. علي‌عليه السلام تا هنگام بعثت با پيامبرصلي الله عليه وآله بود و از او پيروي كرده و او را تصديق مي‌نمود....
پيامبرصلي الله عليه وآله براي نماز به مسجد مي‌آمد، و به دنبالش علي‌عليه السلام و خديجه‌عليه السلام مي‌آمدند و با آن حضرت در ملأ عام نماز مي‌گزاردند، در حالي كه غير از اين سه نفر كسي ديگر نمازگزار نبود».(84)
عبّاد بن عبداللَّه مي‌گويد: از علي‌عليه السلام شنيدم كه فرمود: من بنده خدا و برادر رسول اويم. من صديق اكبرم، اين ادعا را كسي بعد از من نمي‌كند مگر آن كه دروغگو و تهمت‌زننده است. من هفت سال قبل از مردم با پيامبرصلي الله عليه وآله نماز گزاردم.(85)
استاد عباس محمود عقّاد نويسنده معروف مصري مي‌گويد: «علي‌عليه السلام در خانه‌اي تربيت يافت كه از آن‌جا دعوت اسلامي به سر تا سر عالم گسترش يافت...».(86)
دكتر محمّد عبده يماني در مورد امام علي‌عليه السلام مي‌نويسد: «او جوانمردي بود كه از زمان كودكيش كه در دامان رسول خداصلي الله عليه وآله پرورش يافت، تا آخر عمر آن حضرت را رها نساخت».(87)

4 - امام علي‌عليه السلام و سجده نكردن بر هيچ بتي

استاد احمد حسن باقوري وزير اوقات مصر مي‌نويسد: «اختصاص امام علي‌عليه السلام از بين صحابه به كلمه «كرم اللّه وجهه» به جهت آن است كه او هرگز بر هيچ بتي سجده نكرده است...».(88)
استاد عباس محمود عقّاد مي‌نويسد: «به طور مسلّم علي‌عليه السلام مسلمان متولد شد، زيرا او تنها كسي بود كه دو چشمش را بر اسلام باز نمود، و هرگز شناختي از عبادت بت‌ها نداشت».(89)
دكتر محمّد يماني مي‌نويسد: «علي بن ابي طالب همسر فاطمه، صاحب مجد و يقين دختر بهترين فرستادگان - كرّم اللّه وجهه - كسي كه براي هيچ بتي تواضع و فروتني نكرد».(90)
همين فضيلت را دكتر محمّد بيوّمي مهران استاد دانشكده شريعت در دانشگاه امّ القري در مكه مكرمه، و خانم دكتر سعاد ماهر نيز بيان كرده است.(91)

5 - امام علي‌عليه السلام اوّلين مؤمن

پيامبرصلي الله عليه وآله در مورد علي‌عليه السلام به حضرت زهراعليها السلام فرمود: «همانا او اولين شخصي است از اصحابم كه به من ايمان آورد».(92)
ابن ابي الحديد مي‌نويسد: «چه بگويم در حق كسي كه پيشي گرفت از ديگران به هدايت، به خدا ايمان آورد و او را عبادت نمود، در حالي كه تمام مردم سنگ را مي‌پرستيدند...».(93)

6 - امام علي‌عليه السلام محبوب‌ترين خلق به سوي خداوند

ترمذي به سندش از انس بن مالك نقل كرده كه فرمود: نزد رسول خداصلي الله عليه وآله پرنده‌اي بريان شده قرار داشت، پيامبرصلي الله عليه وآله عرض كرد: بار خدايا محبوب‌ترين خلقت را به سوي من بفرست تا با من از اين پرنده ميل نمايد، در اين هنگام علي آمد و با پيامبرصلي الله عليه وآله تناول نمود.(94)
استاد احمد حسن باقوري مي‌نويسد: «اگر كسي از تو سؤال كند كه به چه دليل مردم علي را دوست مي‌دارند؟ بر توست كه در جواب او بگويي: بدان جهت است كه خدا علي‌عليه السلام را دوست مي‌دارد».(95)

رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: من و علي بن ابي طالب چهار هزار سال قبل از آن كه حضرت آدم خلق شود نزد خداوند نور واحدي بوديم، هنگامي كه خداوند آدم را خلق كرد، آن نور دو قسمت شد: جزئي از آن، من هستم و جزء ديگرش علي است.(96)

8 - امام علي‌عليه السلام زاهدترين مردم

استاد عباس محمود عقّاد مي‌نويسد: «در ميان خلفا، در لذّت بردن از دنيا، زاهدتر از علي‌عليه السلام نبوده است...».(97)

استادان علي جندي، و محمّد ابوالفضل ابراهيم، و محمّد يوسف محجوب در كتاب خود «سجع الحمام في حكم الامام» مي‌نويسد: «او سيّد مجاهدين بود و در اين امر منازعي نداشت. و در مقام او همين بس كه در جنگ بدر - بزرگ‌ترين جنگي كه در آن رسول خداصلي الله عليه وآله حضور داشت - هفتاد نفر از مشركان كشته شدند، كه نصف آن‌ها را علي‌عليه السلام و بقيه را مسلمانان و ملائكه كشتند. او كسي بود كه در جنگ‌ها زحمات زيادي را متحمل شد. وي پيش‌تاز مبارزان در روز بدر بود. و از جمله كساني بود كه در جنگ احد و حنين ثابت قدم ماند. او فاتح و شجاع خيبر و قاتل عَمر بن عبدوَدّ سواره خندق و مرحب يهودي بود».(98)
عباس محمود عقّاد مي‌نويسد، «مشهور است كه علي با كسي تن به تن نشد مگر آن كه او را به زمين زد. و با كسي مبارزه نكرد مگر آن كه او را به قتل رسانيد».(99)
دكتر محمّد عبده يماني در توصيف امام علي‌عليه السلام مي‌نويسد: «او شجاع و پيش تازي بود كه براي سلامتي و حفظ رسول خداصلي الله عليه وآله در روز هجرت، جانش را در طبق اخلاص گذاشت؛ آن هنگامي كه به جاي پيامبرصلي الله عليه وآله در بستر او خوابيد...».(100)

10 - امام علي‌عليه السلام داناترين صحابه

اشاره

امام علي‌عليه السلام داناترين اهل زمان خود بود و اين مطلب را از جهاتي مي‌توان به اثبات رساند:

الف) تصريح پيامبرصلي الله عليه وآله

پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «أعلم امّتي من بعدي علي بن ابي طالب»؛(101) «أعلم امّت بعد از من علي بن ابي طالب است.»
ترمذي از رسول خداصلي الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «انا دارالحكمة و عليّ بابها»؛(102) «من شهر حكمت و علي دروازه آن است.»
پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «انا مدينة العلم و عليّ بابها، فمن اراد العلم فليأت الباب»؛(103) «من شهر علمم و علي درب آن است، پس هر كس طالب علم من است بايد از درب آن وارد شود.»
احمد بن حنبل از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل كرده كه به فاطمه‌عليه السلام فرمود: «الا ترضين انّي زوجتك اقدم امّتي سلماً و اكثرهم علماً و اعظمهم حلماً»؛(104) «آيا راضي نمي‌شوي كه من تو را به كسي تزويج كنم كه اولين مسلمان است و علمش از همه بيشتر و حلمش از همه عظيم‌تر است.»

ب) اعتراف صحابه به اعلميّت امام علي‌عليه السلام

عايشه مي‌گويد: «علي اعلم مردم به سنت است».(105)
ابن عباس مي‌گويد: «عمر در خطبه‌اي كه ايراد كرد، گفت: علي در قضاوت بي‌مانند است».(106)
امام حسن‌عليه السلام بعد از شهادت پدرش امام علي‌عليه السلام فرمود: «همانا روز گذشته از ميان شما شخصي رفت كه سابقين و لاحقين به علم او نرسيدند».(107)
عباس محمود عقاد مي‌نويسد: «امّا در قضاوت و فقه: مشهور آن است كه حضرت علي‌عليه السلام در قضاوت و فقه و شريعت پيش تاز بود و بر ديگران سابق... هر گاه بر عمر بن خطاب مسئله دشواري پيش مي‌آمد، مي‌گفت: اين قضيه‌اي است كه خدا كند براي حلّ آن ابوالحسن به فرياد ما برسد».(108)

ج) رجوع جميع علوم به امام علي‌عليه السلام

ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغه مي‌نويسد: «مبادي جميع علوم به او باز مي‌گردد. او كسي است كه قواعد دين را مرتب و احكام شريعت راتبيين كرده است. او كسي است كه مباحث علوم عقلي و نقلي را تقرير نموده است».(109) آن گاه كيفيت رجوع هر يك از علوم را به امام علي‌عليه السلام توضيح مي‌دهد.

11 - امام علي‌عليه السلام بت شكن زمان

امام علي‌عليه السلام مي‌فرمايد: «با رسول خداصلي الله عليه وآله حركت كرديم تا به كعبه رسيديم. ابتدا رسول خداصلي الله عليه وآله بر روي شانه من سوار شد و فرمود: حركت كن. من حركت نمودم و هنگامي كه رسول خداصلي الله عليه وآله ضعف مرا مشاهده كرد، فرمود: بنشين و من نيز نشستم. پيامبرصلي الله عليه وآله از روي دوش من پايين آمده بر زمين نشست و فرمود. تو بر دوش من سوار شو. بر دوش او سوار شدم. و به سطح كعبه رسيدم. حضرت مي‌فرمايد: در آن هنگام گمان مي‌كردم كه اگر بخواهم مي‌توانم به افق آسمان‌ها برسم. بالاي كعبه رفتم، بر روي بام تمثالي طلا يا مس ديدم، به فكر افتادم چگونه آن را نابود سازم، آن را چپ و راست و جلو و عقب كردم تا بر آن دسترسي يابم. پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: او را بر زمين بينداز. من نيز آن را از بالاي بام كعبه پايين انداخته و به مانند كوزه كه بر زمين مي‌خورد و خُرد مي‌شود، آن را شكستم. آن‌گاه از بام كعبه پايين آمده با سرعت فرار نموديم، تا آن كه در اتاق‌هايي مخفي شديم تا كسي ما را نبيند».(110)

تدابير پيامبرصلي الله عليه وآله براي خلافت امام عليعليه السلام

توضيح

گفته شد كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بايد جانشين خود را مشخص مي‌نمود، لذا راه سلبي و ايجابي به واگذاري انتخاب خليفه به شورا را ابطال كرديم و گفتيم تنها شخص لايق براي جانشيني پيامبرصلي الله عليه وآله علي بن ابي‌طالب‌عليه السلام است، چون همه كمالات را در خود داشت و از همه صحابه فاضل‌تر و كامل‌تر بود.
حال ببينيم پيامبرصلي الله عليه وآله براي تعيين و تثبيت خلافت و جانشيني امام علي‌عليه السلام چه تدابيري انديشيد.
مي‌توان تدابير پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در تبيين و تثبيت خلافت و جانشيني امام علي‌عليه السلام را در سه نوع خلاصه كرد:
1 - آمادگي تربيتي امام علي‌عليه السلام از كودكي و امتياز او در كمالات و فضايل و علوم.
2 - بيان نصوص ولايت و امامت.
3 - اجراي عملي با تدابير مخصوص در اواخر عمر پيامبر.
اينك هر يك از اين سه مورد را توضيح مي‌دهيم:

الف) آمادگي تربيتي

از آن‌جا كه قرار بود خليفه و جانشين رسول خداصلي الله عليه وآله امام علي بن ابي طالب‌عليه السلام باشد، لذا اراده و مشيّت الهي بر آن تعلّق گرفت كه از همان ابتداي طفوليت در دامان رسول خداصلي الله عليه وآله و در مركز وحي بزرگ شود.
1 - حاكم نيشابوري مي‌گويد: «از نعمت‌هاي خدا بر علي بن ابي طالب‌عليه السلام اين بود كه بر قريش قحطي شديدي وارد شد، ابوطالب‌عليه السلام عيال‌وار بود. رسول خداصلي الله عليه وآله به عموي خود عباس، كه از ثروتمندان بني هاشم بود، فرمود: اي ابوفضل! برادرت عيال‌وار است و قحطي بر مردم هجوم آورده، بيا به نزد او رويم و از عيالات او كم كنيم. من يكي از فرزندانش را انتخاب مي‌كنم، تو نيز يك نفر را انتخاب كن، تا با كفالت آن دو از خرجش بكاهيم. عباس اين پيشنهاد را پذيرفت و با پيامبرصلي الله عليه وآله به نزد ابوطالب‌عليه السلام رفتند و پيشنهاد خود را بازگو نمودند. ابوطالب‌عليه السلام عرض كرد: شما عقيل را نزد من بگذاريد و هر كدام از فرزندانم را كه مي‌خواهيد به منزل خود ببريد. رسول خداصلي الله عليه وآله علي‌عليه السلام را انتخاب كرد و عباس، جعفر را برگرفت. علي‌عليه السلام تا زمان بعثت پيامبرصلي الله عليه وآله، با آن حضرت بود و از او پيروي كرده و او را تصديق مي‌نمود».(111)
2 - در آن ايّام پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله به مسجدالحرام مي‌رفت تا نماز بخواند، علي‌عليه السلام و خديجه نيز به دنبالش مي‌رفتند و با او در مقابل ديدگان مردم نماز مي‌خواندند، و اين در زماني بود كه كسي غير از اين سه، روي زمين نماز نمي‌گزارد.(112)
عباد بن عبداللّه مي‌گويد: از علي‌عليه السلام شنيدم كه مي‌فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول خدا و صدّيق اكبرم؛ اين ادعا را كسي بعد از من، غير از دروغگو و افترا زننده، نمي‌كند، هفت سال، قبل از مردم با رسول خداصلي الله عليه وآله نماز گزاردم.(113)
ابن صباغ مالكي و ابن طلحه شافعي و ديگران نقل مي‌كنند: «رسول خداصلي الله عليه وآله قبل از دعوت به رسالت خود هر گاه مي‌خواست نماز بگزارد، به بيرون مكّه، در ميان درّه‌ها، مي‌رفت، تا مخفيانه نماز بخواند و علي‌عليه السلام را نيز با خود مي‌برد، و هر دو با هم هر مقدار مي‌خواستند نماز مي‌گزاردند و باز مي‌گشتند».(114)
3 - امام علي‌عليه السلام آن ايّام را، در نهج البلاغه چنين توصيف مي‌كند: «و قد علمتم موضعي من رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله بالقرابة القريبة، و المنزلة الخصيصة. وضعني في حجره و أنا ولد يضمّني إلي صدره، و

يكنفني إلي فراشه، و يمسّني جسده و يشمّني عرفه. و كان يمضغ الشّيء ثمّ يلقمنيه. و ما وجد لي كذبةً في قول، و لا خطلةً في فعل. و لقد قرن اللّه به‌صلي الله عليه وآله من لدن أن كان فطيماً أعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم، و محاسن أخلاق العالم ليله و نهاره. و لقد كنت أتّبعه اتّباع الفصيل أثر أمّه يرفع لي في كلّ يوم من أخلاقه علماً و يأمرني بالاقتداء به. و لقد كان يجاور في كلّ سنة بحراء فأراه و لا يراه غيري. و لم يجمع بيت واحد يومئذ في الاسلام غير رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله و خديجة و أنا ثالثهما. أري نور الوحي و الرّسالة، و أشمّ ريح النّبوّة و لقد سمعت رنّة الشّيطان حين نزل الوحي عليه‌صلي الله عليه وآله، فقلت يا رسول اللّه ما هذه الرّنّة؟ فقال هذا الشّيطان أيس من عبادته. إنّك تسمع ما أسمع و تري ما أري إلّا أنّك لست بنبيّ. و لكنّك وزير و إنّك لعلي خير»؛ (115) «شما مي‌دانيد كه من نزد رسول خدا چه جايگاهي دارم، و خويشاونديم با او در چه درجه است. آن‌گاه كه كودك بودم مرا در كنارش مي‌نهاد و در سينه خود جا مي‌داد و در بستر خود مي‌خوابانيد، چنان كه تنم را به تن خويش مي‌سود، و بوي خوشِ خود را به من مي‌افشاند! و گاه بود كه چيزي را مي‌جَويد و به من مي‌خورانيد. از من دروغي نشنيد و خطايي نديد.

هنگامي كه از شير گرفته شد خدا بزرگ‌ترين فرشته خود را شب و روز همنشين او فرمود، تا راههاي بزرگواري را پيمود و خوي‌هاي نيكوي جهان را فراهم نمود.

من در پي او بودم - در سفر و حضر - چنان كه بچه شتري در پي مادر. هر روز براي من از اخلاقِ خود نشانه‌اي بر پا مي‌داشت و مرا به پيروي از آن مي‌گماشت. هر سال در «حراء» خلوت مي‌گزيد، من او را مي‌ديدم و جز من كسي وي را نمي‌ديد. آن هنگام، اسلام در هيچ خانه‌اي جز در خانه‌اي كه رسول خداصلي الله عليه وآله و خديجه در آن بود، راه نيافته بود، من سوّمين آنان بودم. روشنايي وحي و پيامبري را مي‌ديدم و بوي نبوت را استشمام مي‌كردم.

من هنگامي كه وحي بر او صلي الله عليه وآله فرود آمد، آواي شيطان را شنيدم، گفتم: اي فرستاده خدا اين آوا چيست؟ فرمود: اين شيطان است و از اين‌كه او را نپرستند نوميد و نگران است. همانا تو مي‌شنوي آن چه را من مي‌شنوم و مي‌بيني آن چه را من مي‌بينم، جز اين كه تو پيامبر نيستي و وزيري و به راه خير مي‌روي.»

4 - پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله هنگام هجرت به‌سوي مدينه، علي‌عليه السلام را انتخاب كرد تا در جاي او بخوابد، آن‌گاه امانت‌ها را به صاحبانش برگرداند و سپس با بقيه زنان بني‌هاشم به سوي مدينه هجرت كند.(116)

5 - در سنين جواني او را به دامادي خود برگزيد، و بهترين زنان عالم يعني

فاطمه زهراعليها السلام را به ازدواج او درآورد. و اين هنگامي بود كه خواستگاري ابوبكر و عمر را رد نموده بود.(117)
پيامبرصلي الله عليه وآله بعد از ازدواج فرمود: «من تو را به ازدواج كسي درآوردم كه در اسلام از همه پيش‌تر و در علم از همه بيشتر و در حلم از همه عظيم‌تر است».(118)
6 - در غالب جنگ‌ها پرچم مسلمانان يا تنها مهاجرين به دست علي بن ابوطالب‌عليه السلام بود.(119)
7 - در حجّةالوداع در هدي و قربانيِ پيامبرصلي الله عليه وآله شريك شد.(120)
8 - پيامبرصلي الله عليه وآله در طول مدّت حياتش او را امتياز خاصّي داده بود، كه احدي در آن شريك نگشت يعني اجازه داده بود كه علي‌عليه السلام ساعتي از سحر نزد او بيايد و با او مذاكره كند.(121)
امام علي‌عليه السلام مي‌فرمود: من با پيامبرصلي الله عليه وآله شبانه‌روز دو بار ملاقات مي‌كردم: يكي در شب و ديگري در روز.(122)
9 - هنگام نزول آيه شريفه « وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ»؛ «و اهلت را بر نماز امر كن.» پيامبرصلي الله عليه وآله هر روز صبح هنگام نماز كنار خانه علي‌عليه السلام مي‌آمد و مي‌فرمود: «الصلاة، رحمكم اللّه « إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»»؛(123) «نماز، خداوند شما را رحمت كند، (همانا خداوند اراده نموده تا پليدي را از شما اهل بيت دور سازد و پاكتان گرداند)».
10 - در جنگ خيبر بعد از آن كه ابوبكر و عمر كاري از پيش نبردند، پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: پرچم را به كسي خواهم داد كه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نيز او را دوست دارند، خداوند او را هرگز خوار نخواهد كرد، باز نمي‌گردد تا آن‌كه خداوند به دست او فتح و پيروزي برساند. آن‌گاه علي‌عليه السلام را خواست، و پرچم را به دست او داد و برايش دعا كرد. و پيروزي به دست علي‌عليه السلام حاصل شد.(124)
11 - پيامبرصلي الله عليه وآله ابوبكر را با سوره برائت، امير بر حجّاج نمود، آن‌گاه به امر خداوند علي‌عليه السلام را به دنبال او فرستاد تا سوره را از دست او گرفته و خود، آن را بر مردم ابلاغ كند. پيامبرصلي الله عليه وآله در پاسخ اعتراض ابوبكر فرمود: من امر شدم كه خودم اين سوره را ابلاغ كنم يا به كسي كه از من است بدهم تا او ابلاغ نمايد».(125)
12 - برخي از اصحاب دري را به سوي مسجد باز كرده بودند كه پيامبرصلي الله عليه وآله دستور داد تا همه درها بسته شود به‌جز در خانه علي‌عليه السلام.(126)
13 - عائشه مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله هنگام وفات خود

فرمود: حبيبم را صدا بزنيد كه بيايد. ابوبكر را صدا زدند. تا نگاه رسول خداصلي الله عليه وآله به او افتاد سر خود را به زير افكند. باز صدا زد: حبيبم را بگوييد تا بيايد. عمر را خواستند. هنگامي كه پيامبرصلي الله عليه وآله نگاهش به او افتاد سر را به زير افكند. سوّمين بار فرمود: حبيبم را بگوييد تا بيايد. علي‌عليه السلام را صدا زدند. هنگامي كه آمد، كنار خود نشانيد و او را در پارچه‌اي كه بر رويش بود، گرفت در اين حال بود تا آن كه رسول خداصلي الله عليه وآله دست در دستان علي‌عليه السلام از دنيا رحلت نمود.(127)

امّ‌سلمه نيز مي‌گويد: رسول خداصلي الله عليه وآله هنگام وفاتش با علي‌عليه السلام نجوا مي‌نمود و اسراري را به او بازگو مي‌كرد و در اين حال بود كه از دنيا رفت. لذا علي‌عليه السلام نزديك‌ترين مردم به رسول خداصلي الله عليه وآله از حيث عهد و پيمان است.(128)

14 - ترمذي از عبداللّه بن عمر نقل مي‌كند كه پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بين اصحاب خود عقد اخوت بست. علي‌عليه السلام در حالي كه گريان بود خدمت رسول خداصلي الله عليه وآله آمد و عرض كرد: اي رسول خدا، بين اصحاب خود عقد اخوّت بستيد ولي ميان من و كسي عقد اخوت نبستيد؟ رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: «تو برادر من در دنيا و آخرتي !»

توجه خاص پيامبرصلي الله عليه وآله به علي‌عليه السلام جهتي جز آماده كردن علي‌عليه السلام براي خلافت نداشت، و اين كه نشان دهد تنها كسي كه براي اين پست و مقام قابليّت دارد امام علي‌عليه السلام است.

ب) تصریح بر ولایت و امامت

تدبير ديگر پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله اين بود كه در طول 23 سال بعثت هر جا كه موقعيت را مناسب مي‌ديد يادي از ولايت امام علي‌عليه السلام و جانشين خود كرده، و مردم را به اين مسئله مهمّ تذكّر مي‌داد. كه از جمله آن‌ها نص غدير است.

ج) تدابير عملي

اشاره

پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله در آخر عمر خود نيز براي تثبيت خلافت امام علي‌عليه السلام راههايي را عملي كردند تا شايد جلوي مكر و حيله ديگران را در غصب خلافت بگيرند، ولي متأسفانه اين تدابير اثري نداشت، زيرا گروه مخالف، چنان قوي بود كه نگذاشت اين تدبيرهاي پيامبرصلي الله عليه وآله عملي شود. در اين‌جا به چند نمونه از تدابير عملي اشاره خواهيم كرد:

1 - بلند كردن دست امام علي‌عليه السلام در روز غدير خم

پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله براي به‌جا آوردن آخرين حج كه به حجةالوداع معروف شد با جماعت زيادي از اصحاب به سوي مكه حركت كرد. در سرزمين عرفات براي مردم خطبه‌اي ايراد فرمود. در آن خطبه خواست امامان بعد از خود را معرفي كند تا امّت به گمراهي و فتنه و آشوب نيفتد. ولي گروه مخالف بني هاشم كه با خلافت اهل بيت‌عليهم السلام دشمني مي‌ورزيدند در كمين بودند تا مبادا در آن جمع عظيم، پيامبرصلي الله عليه وآله مطلبي بگويد و توطئه‌هاي آنان نقش بر آب شود. جابر بن سمره سوائي مي‌گويد: من نزديك پيامبرصلي الله عليه وآله بودم تا سخنان او را بشنوم. حضرت در خطبه‌اش اشاره به خلفا و اميراني بعد از خود نمود و فرمود: «امامان و خلفا و جانشينان بعد از من دوازده نفرند». جابر مي‌گويد: پيامبرصلي الله عليه وآله به اين‌جا كه رسيد عده‌اي شلوغ كردند به حدّي كه من نفهميدم پيامبرصلي الله عليه وآله چه گفت. از پدرم كه نزديك‌تر بود پرسيدم؟ گفت: پيامبرصلي الله عليه وآله در ادامه فرمودند: «تمام آنان از قريشند».
شگفتا هنگامي كه به مُسند جابر بن سمره در «مسند احمد» مراجعه مي‌كنيم، مي‌بينيم تعبيراتي از جابر آمده كه سابقه نداشته است. در برخي از روايات جابر بن سمره آمده: هنگامي كه سخن پيامبرصلي الله عليه وآله به اين نقطه رسيد فرمود: «جانشينان بعد از من دوازده نفرند» مردم فرياد زدند. در بعضي ديگر آمده «تكبير گفتند» و در برخي ديگر: «شلوغ كردند» و در برخي ديگر: «بلند شده و نشستند».
جمع اين روايات كه همگي از يك راوي است به اين است كه در آن مجلس طيف مخالف دسته‌هايي را براي بر هم زدن مجلس قرار داده بودند تا نگذارند كه پيامبرصلي الله عليه وآله به مقصود خود در امر خلافت و جانشيني برسد. و اين دسته‌ها درصدد برآمدند تا هر كدام به نحوي جلسه را بر هم زنند كه در اين امر نيز موفّق شدند.
پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله براي آن كه بتواند با گفتار خود امر خلافت را در اين مركز بزرگ تبيين و تثبيت كند مأيوس شد. و به فكر مكاني ديگر برآمد، تا با اجراي عملي، امر خلافت را براي امام علي‌عليه السلام تثبيت نمايد. از آن رو بعد از پايان اعمال حجّ و قبل از آن كه حاجيان متفرّق شوند، مردم را در سرزمين غدير خم جمع كرد و قبل از بيان ولايت امام، اموري را به عنوان مقدمه بيان داشته و از مردم نيز اقرار گرفت. پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌دانست كه اين بار نيز منافقين در كمين‌اند تا نگذارند امر خلافت حضرت علي‌عليه السلام تثبيت شود، ولي آن

حضرت‌صلي الله عليه وآله تدبيري عملي انديشيد كه همه نقشه‌ها را بر باد داد، و آن اين‌كه دستور داد تا سايه‌بان‌هاي هودج شتران را روي هم بگذارند، آن‌گاه خود و علي‌عليه السلام بر بالاي آن قرار گرفتند؛ به طوري كه همگي آن دو را مي‌ديدند. پس از قرائت خطبه و تذكر به نكاتي چند و اقرارهاي اكيد از مردم، آن‌گاه دست علي‌عليه السلام را بلند كرد و از جانب خداوند، ولايت و امامت او را به مردم ابلاغ نمود.
منافقان با اين تدبير پيامبرصلي الله عليه وآله كه قبلاً فكر آن را نكرده بودند، در مقابل يك عمل انجام شده قرار گرفتند، و لذا نتوانستند از خود عكس‌العملي انجام دهند.

2 - فرستادن لشكر اسامه

پيامبرصلي الله عليه وآله در بستر بيماري است، در حالي كه بر امت خود سخت نگران مي‌باشد؛ نگران اختلاف و گمراهي؛ نگران اين‌كه تمام تدابير او بر هم ريزد؛ نگران اين‌كه مسير نبوت و رسالت و شريعت به انحراف كشيده شود. پيامبرصلي الله عليه وآله مضطرب است، دشمني بزرگ چون روم در پشت مرزهاي اسلامي كمين نموده تا صحنه را خالي ببيند و با ضربه‌اي سهمگين مسلمين را از پاي درآورد.
پيامبرصلي الله عليه وآله وظايف مختلفي دارد؛ از سويي بايد با دشمن بيروني مقابله كند، لذا تأكيد فراوان داشت تا لشكري را براي مقابله با آنان گسيل دارد، از طرفي ديگر خليفه و جانشين به حقّ بايد مشخص شده و موقعيّت او تثبيت گردد، ولي چه كند؟ نه تنها با دشمن بيروني دست به گريبان است بلكه با طيفي از دشمنان داخلي نيز كه درصددند تا نگذارند نقشه‌ها و تدابير پيامبرصلي الله عليه وآله در مسئله خلافت و جانشيني عملي شود، نيز رو به روست. پيامبرصلي الله عليه وآله براي عملي كردن تدبير خود دستور مي‌دهد همه كساني كه آمادگي جهاد و شركت در لشكر اسامه را دارند از مدينه خارج شده و به لشكر او بپيوندند. ولي مشاهده مي‌كند كه عده‌اي با بهانه‌هاي واهي عذر آورده و از لشكر اسامه خارج مي‌شوند و به او نمي‌پيوندند. گاهي بر پيامبرصلي الله عليه وآله اعتراض مي‌كنند كه چرا اسامه را، كه فردي جوان و تازه‌كار است، به اميري لشكر برگزيده است، در حالي كه در ميان لشكر افرادي كارآزموده وجود دارد؟
پيامبرصلي الله عليه وآله با اعتراض بر آن‌ها و اين‌كه اگر بر فرماندهي اسامه خرده مي‌گيريد، قبلاً بر امارت پدرش هم ايراد مي‌كرديد، سعي بر آن داشت كه جمعيّت را از مدينه خارج كرده و به لشكر اسامه ملحق نمايد. حتّي كار به جايي رسيد كه وقتي پيامبرصلي الله عليه وآله نافرماني عده‌اي از جمله عمر و ابوبكر و ابوعبيده و سعد بن ابي‌وقاص و برخي ديگر را ديد كه امر او را در ملحق شدن به لشكر اسامه امتثال نمي‌كنند، آنان را لعنت كرد و فرمود: «لعن اللّه من تخلّف جيش اسامة»؛(129) «خدا لعنت كند هر كسي را كه از لشكر اسامه تخلّف نمايد.» ولي در عين حال برخي به دستورهاي اكيد پيامبرصلي الله عليه وآله توجهي نمي‌كردند. و گاهي به بهانه اين كه ما نمي‌توانيم دوري پيامبرصلي الله عليه وآله را هنگام مرگ تحمل كنيم، از عمل به دستور پيامبرصلي الله عليه وآله سرپيچي مي‌كردند.
ولي حقيقت امر چيز ديگري بود؛ آنان مي‌دانستند كه پيامبرصلي الله عليه وآله، علي‌عليه السلام و برخي از اصحاب خود را كه موافق با بني هاشم و

امامت و خلافت امام علي‌عليه السلام هستند، نزد خود نگاه داشته تا هنگام وفات به او وصيت كرده و بعد از وفات نيز آن گروه از صحابه با علي‌عليه السلام بيعت نمايند و خلافت از دست آنان خارج شود، ولي عزم آنان بر اين بود كه هر طور و به هر نحوي كه شده از انجام اين عمل جلوگيري كنند، و نگذارند كه عملي شود.
اين نكته نيز قابل توجه است كه چرا پيامبرصلي الله عليه وآله اسامه را كه جوان تازه‌كار و كم سنّ و سال است، به فرماندهي لشكر برگزيد و به پيشنهاد كنار گذاشتن او از فرماندهي لشكر به حرف هيچ كس توجهي نكرده بلكه بر اميري او تأكيد نمود؟ نكته‌اش چيست؟
پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌دانست كه بعد از رحلتش به مسئله خلافت و امامت علي بن ابوطالب‌عليه السلام به بهانه‌هاي مختلف از جمله جواني علي بن ابوطالب‌عليه السلام خرده مي‌گيرند؛ خواست با اين عمل به مردم بفهماند كه امارت و خلافت به لياقت است، نه به سنّ، بعد از من نبايد در امامت علي‌عليه السلام به عذر اين كه علي‌عليه السلام كم سن و سال است، اعتراض كرده و حقّ او را غصب نمايند. اگر كسي لايق امارت و خلافت است، بايد همه - پير و جوان، زن و مرد - مطيع او باشند، ولي - متأسفانه - اين تدبير پيامبرصلي الله عليه وآله هم عملي نشد و با بر هم زدن لشكر و خارج شدن از آن به بهانه‌هاي مختلف نقشه‌هاي پيامبرصلي الله عليه وآله را بر هم زدند.(130)
مگر خداوند متعال در قرآن امر اكيد به اطاعت از دستورهاي پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله نكرده است آن‌جا كه مي‌فرمايد: « وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»؛(131) «آن چه را كه رسول دستور دهد بگيريد و آن چه را كه از آن نهي كند واگذاريد.» و نيز مي‌فرمايد: « فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّي يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً»؛(132) «نه چنين است قسم به خداي تو كه اينان به حقيقت اهل ايمان نمي‌شوند مگر آن كه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاكم كنند و آن‌گاه هر حكمي كه كني هيچ‌گونه اعتراض در دل نداشته، كاملاً از دل و جان تسليم فرمان تو باشند.»

بعد از آن‌كه پيامبرصلي الله عليه وآله مشاهده نمود كه تدبير فرستادن مردم با لشكر به بيرون مدينه عملي نشد، در صدد برآمد كه تمام سفارش‌هاي لفظي را در باب امامت علي‌عليه السلام كه در طول 23 سال به مردم گوشزد كرده است، در وصيت‌نامه‌اي مكتوب كند. از همين‌رو در روز پنج شنبه چند روز قبل از وفاتش در حالي كه در بستر آرميده بود و از طرفي نيز حجره پيامبرصلي الله عليه وآله مملوّ از جمعيّت و گروه‌هاي مختلف بود، خطاب به جمعيت كرده و فرمود: «كتابي بياوريد تا در آن چيزي بنويسم كه با عمل به آن بعد از من گمراه نشويد.» بني‌هاشم و همسران پيامبرصلي الله عليه وآله در پشت پرده اصرار اكيد بر آوردن صحيفه و قلم براي نوشتن وصيت‌نامه رسول خداصلي الله عليه وآله داشتند. ولي همان طيفي كه در سرزمين عرفات مانع شدند تا پيامبرصلي الله عليه وآله كلام خود را در امر امامت خلفاي بعدش بيان بفرمايد، در حجره پيامبرصلي الله عليه وآله نيز جمع بودند و از عملي شدن دستور پيامبرصلي الله عليه وآله جلوگيري كردند. عمر يك لحظه متوجه شد كه اگر اين وصيت مكتوب شود تمام نقشه‌ها و تدبيرهايش در غصب خلافت بر باد خواهد رفت و از طرفي مخالفت دستور پيامبرصلي الله عليه وآله را صلاح نمي‌ديد. لذا درصدد چاره‌اي برآمد و به اين نتيجه رسيد كه به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبتي دهد كه عملاً و خود به خود نوشتن نامه و وصيت بي‌اثر گردد. از اين‌رو به مردم خطاب كرده گفت: «نمي‌خواهد صحيفه بياوريد، زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله هذيان مي‌گويد! كتاب خدا ما را بس است!» اين جمله را كه طرفداران عمر و بني اميه و قريش از او شنيدند، آنان نيز تكرار كردند. ولي بني‌هاشم سخت ناراحت شده با آنان به مخالفت برخاستند. پيامبرصلي الله عليه وآله با اين نسبت ناروا، كه همه شخصيت او را زير سؤال مي‌برد، چه كند؟ چاره‌اي نديد جز اين‌كه آنان را از خانه خارج كرده و فرمود: «از نزد من خارج شويد، سزاوار نيست كه نزد پيامبرصلي الله عليه وآله نزاع شود!».(133)

تعجب اين‌جاست كه طرفداران عمر بن خطاب و به طور كلّي مدرسه خلفا براي سرپوش گذاشتن بر اين نسبت ناروا از طرف عمر به پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله، هنگامي كه اصل كلمه را كه همان «هجر - هذيان» باشد مي‌خواهند نقل كنند، آن را به جمعيت نسبت داده مي‌گويند: «قالوا: هجر رسول اللّه». و هنگامي كه به عمر بن خطاب نسبت مي‌دهند مي‌گويند: «قال عمر: انّ النبيّ قد غلب عليه الوجع». ولي كلام ابوبكر جوهري در كتاب «السقيفه» مطلب را روشن مي‌سازد كه: شروع نسبت

هذيان از جانب عمر بوده و طرفدارانش به متابعت از او اين جمله را به پيامبرصلي الله عليه وآله نسبت دادند. جوهري اين‌گونه نسبت را از ناحيه عمر نقل مي‌كند: «عمر جمله‌اي گفت كه مضمون و معناي آن اين است كه پيامبرصلي الله عليه وآله درد مرض بر او غلبه كرده است». پس معلوم مي‌شود كه تعبير عمر چيز ديگري بوده كه به جهت قباحت آن نقل به معنا كرده‌اند. متأسفانه بخاري و مسلم و ديگران اصل كلمه را نقل نكرده‌اند و نقل به معنا و مضمون را آورده‌اند. گر چه از كلام ابن اثير در «النهاية» و ابن ابي‌الحديد استفاده مي‌شود كه نسبت هذيان را مستقيماً خود عمر داده است.
لكن به هر تقدير پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله بعد از بيرون كردن گروه مخالف و خالص شدن اصحاب وصيت خود را آن طور كه بايد بيان نمود، و طبق نصّ سليم بن قيس با وجود برخي از اصحاب بر يكايك اهل‌بيت‌عليهم السلام وصيت كرده و آنان را به عنوان خلفاي بعد از خود معرفي كرد. (134)
اهل سنت نيز در كتاب‌هاي حديثي خود به اين وصيت اشاره كرده‌اند، ولي اصل موضوع را مبهم گذارده‌اند.
ابن عباس در پايان آن حديث مي‌گويد: «پيامبر در آخر امر، به سه مورد وصيت نمود: يكي آن‌كه مشركين را از جزيرةالعرب بيرون برانيد. ديگر آن‌كه به كاروان‌ها همان‌گونه كه من اجازه ورود دادم، اجازه دهيد. ولي در خصوصِ وصيت سوّم سكوت كرد. و در برخي از احاديث ديگر آمده است: آن‌را فراموش كردم.(135)
سابقه نداشته است كه در حديثي ابن‌عباس بگويد: اين قسمت از آن را فراموش كرده‌ام يا آن را نقل نكند. اين نيست مگر خوف و ترس ابن‌عباس از عمر بن خطاب، زيرا به طور حتم وصيت سوّم به ولايت و خلافت و امامت امام علي‌عليه السلام و اهل بيت پيامبرعليهم السلام بوده است، ولي از آن جا كه ابن‌عباس از عمر مي‌ترسيد، از نشر آن جلوگيري كرد. همان‌گونه كه در زمان حيات عمر بن خطاب نتوانست با نظر او در مسئله عول و تعصيب مخالفت كند، تا اين كه بعد از فوت او حقّ را بيان كرد و هنگامي كه از او در تأخير بيان حكم سؤال كردند، گفت: از مخالفت با نظر عمر بيمناك بودم.

چرا عمر از نوشتن نامه جلوگيري كرد؟

اين سؤال در ذهن هركس خطور مي‌كند كه چرا عمر بن خطاب و طرفدارانش نگذاشتند قصد و تدبير پيامبرصلي الله عليه وآله عملي شود؟ مگر پيامبرصلي الله عليه وآله نويد نگهداري امّت از ضلالت را تا روز قيامت نداده بود؟ چه بشارتي بالاتر از اين؟ پس چرا با اين كار مخالفت نمودند؟ چرا امّت را از اين سعادت محروم كردند؟ چه بگوييم كه حبّ جاه و مقام و كينه و حسد گاهي بر عقل چيره مي‌شود و نتيجه‌گيري را از عقل سلب مي‌كند. مي‌دانيم كه عمر چه نيّاتي در سر مي‌پروراند. او مي‌دانست كه پيامبرصلي الله عليه وآله براي چه از مردم كاغذ و دوات مي‌خواهد، او به‌طور حتم مي‌دانست كه پيامبرصلي الله عليه وآله قصد مكتوب كردن سفارش‌هاي لفظي خود در امر خلافت علي بن ابي طالب‌عليه السلام و بقيه اهل بيت‌عليهم السلام را دارد، از همين رو مانع نوشتن اين وصيّت مي‌شود. اين صرف ادعا نيست بلكه مي‌توان براي آن شواهدي قطعي ادعا نمود كه به دو نمونه از آن اشاره مي‌كنيم:

1 - عمر بن خطاب در اواخر زندگاني پيامبرصلي الله عليه وآله مكرر حديث ثقلين به گوشش رسيده بود؛ در آن حديث، پيامبرصلي الله عليه وآله مي‌فرمايد: من دو چيز گران‌بها در ميان شما به ارمغان مي‌گذارم كه با تمسك به آن دو هرگز گمراه نخواهيد شد. اين تعبيرِ «گمراه‌نشدن» را چندين بار عمر درباره كتاب و عترت شنيده بود. در حجره پيامبرصلي الله عليه وآله هنگام درخواست كاغذ و دوات نيز همين تعبير را از زبان پيامبرصلي الله عليه وآله شنيد كه مي‌فرمايد: «نامه‌اي بنويسم كه بعد از آن گمراه نشويد». فوراً عمر به اين نكته توجه پيدا كرد كه: پيامبرصلي الله عليه وآله قصد دارد تا وصيت به كتاب و عترت را مكتوب دارد، لذا شديداً با آن به مخالفت برخاست.

2 - ابن‌عباس مي‌گويد: «در اول خلافت عمر بر او وارد شدم... رو به من كرده گفت: بر تو باد خون‌هاي شتران اگر آن چه از تو سؤال مي‌كنم كتمان نمايي! آيا هنوز علي در امر خلافت، خود را بر حق مي‌داند؟ آيا گمان مي‌كند كه رسول خداصلي الله عليه وآله بر او نصّ نموده است؟ گفتم: آري. اين را از پدرم سؤال كردم؛ او نيز تصديق كرد... عمر گفت: به تو بگويم: پيامبرصلي الله عليه وآله در بيماريش خواست تصريح به اسم عليّ (به عنوان امام و خليفه) كند، من مانع شدم...».(136)

نصب امام علي‌عليه السلام به خلافت در غديرخم

توضيح

يكي از مهمترين ادله ولايت و امامت و خلافت بلا فصل حضرت علي‌عليه السلام حديث معروف «غدير خم» است. مطابق اين حديث پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله حضرت اميرعليه السلام را از جانب خداوند متعال به امامت بعد از خود منصوب كرده است. سند اين حديث چگونه است؟ بر چه مطالبي دلالت دارد؟ اهل سنت درباره آن چه مي‌گويند و چه شبهاتي را درباره اين حديث مطرح كرده‌اند؟ اينها مطالبي است كه در اين بحث مطرح خواهيم كرد.

در دهمين سال هجرت، رسول خداصلي الله عليه وآله قصد زيارت خانه خدا را نمودند، فرمان حضرت مبني بر اجتماع مسلمانان، در ميان قبايل مختلف و طوائف اطراف، اعلان شد، گروه عظيمي براي انجام تكاليف الهي (اداي مناسك حج) و پيروي از تعليمات آن حضرت، به مدينه آمدند. اين تنها حجّي بود كه پيامبر بعد از مهاجرت به مدينه، انجام مي‌داد، كه با نام‌هاي متعدد، در تاريخ ثبت شده است؛ از قبيل: حجة الوداع، حجة الاسلام، حجة البلاغ، حجة الكمال و حجة التمام.
رسول خداصلي الله عليه وآله، غسل كردند. دو جامه ساده احرام، با خود برداشتند: يكي را به كمر بسته و ديگري را به دوش مبارك انداختند، و روز شنبه، 24 يا 25 ذي‌قعده، به قصد حج، پياده از مدينه خارج شدند. تمامي زنان و اهل حرم خود را نيز، در هودج‌ها قرار دادند. با همه اهل‌بيت خود و به اتفاق تمام مهاجران و انصار و قبايل عرب و گروه بزرگي از مردم، حركت كردند.(137) بسياري از مردم به علت شيوع بيماري آبله از عزيمت و شركت در اين سفر باز ماندند با اين وجود، گروه بي‌شماري با آن حضرت، همراه شدند. تعداد شركت كننده‌ها را، 114 هزار، 120 تا 124 هزار و بيشتر، ثبت كرده‌اند؛ البته تعداد كساني كه در مكه بوده، و گروهي كه با علي‌عليه السلام و ابوموسي اشعري از يمن آمدند به اين تعداد افزوده مي‌شود.
بعد از انجام مراسم حج، پيامبر با جمعيت، آهنگ بازگشت به مدينه كردند. هنگامي كه به غدير خم، رسيدند، جبرئيل امين، فرود آمد و از جانب خداي متعال، اين آيه را آورد: « يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...»؛ (138) «اي رسول ما! آن چه از جانب پروردگارت به تو نازل شده به مردم ابلاغ كن.» جحفه، منزلگاهي است كه راه‌هاي متعدد، از آن‌جا منشعب مي‌شود. ورود پيامبر و يارانش به آن‌جا، در روز پنج‌شنبه، هجده ذي‌الحجّة صورت گرفت.
امين وحي، از طرف خداوند به پيامبر امر كرد تا علي‌عليه السلام را ولي و امام، معرفي كرده و وجوب پيروي و اطاعت از او را به خلق ابلاغ كند.
آنان كه در دنبال قافله بودند، رسيدند، و كساني كه از آن مكان عبور كرده بودند، باز گشتند. پيامبر فرمود: خار و خاشاك آنجا را برطرف كنند. هوا به شدت گرم بود، مردم، قسمتي از رداي خود را بر سر و قسمتي را زير پا افكندند و براي آسايش پيامبر، چادري تهيه كردند.
اذان ظهر گفته شد و پيامبر، نماز ظهر را با همراهان، ادا كردند. بعد از پايان نماز، از جهاز شتر، محل مرتفعي ترتيب دادند.

پيامبر با صداي بلند، همگان را متوجه ساخت و خطبه را اين‌گونه آغاز فرمود: «حمد، مخصوص خداست، ياري از او مي‌خواهيم، به او ايمان داريم، و توكل ما بر اوست. از بدي‌هاي خود و اعمال نادرست به او پناه مي‌بريم. گمراهان را جز او، پناهي نيست. آن كس را كه او راهنمايي فرموده گمراه كننده‌اي نخواهد بود. گواهي مي‌دهم معبودي جز او نيست و محمّد بنده و فرستاده اوست. پس از ستايش خداوند و گواهي به يگانگي او فرمود: اي گروه مردم! خداوند مهربان و دانا مرا آگاهي داده كه دوران عمرم به سر آمده است. هر چه زودتر دعوت خدا را اجابت و به سراي باقي خواهم شتافت. من و شما هر كدام برحسب آن چه بر عهده داريم، مسئوليم. اينك انديشه و گفتار شما چيست؟
مردم گفتند: «ما گواهي مي‌دهيم كه تو پيام خدا را ابلاغ كردي و از پند دادن ما و كوشش در راه وظيفه، دريغ ننمودي، خداي به تو پاداش نيك عطا فرمايد!» سپس فرمود: «آيا اين‌كه شما به يگانگي خداوند و اين‌كه محمّد بنده و فرستاده اوست، گواهي مي‌دهيد؟ و اين‌كه بهشت و دوزخ و مرگ و قيامتترديد ناپذير است و اين‌كه مردگان را خدا بر مي‌انگيزد، و اين‌ها همه راست و مورد اعتقاد شما است؟» همگان گفتند: «آري! به اين حقايق، گواهي مي‌دهيم.»
پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «خداوندا! گواه باش». پس، با تأكيد فرمود: «همانا من در انتقال به سراي ديگر و رسيدن به كنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در كنار حوض بر من وارد مي‌شويد؛ پهناي حوض من به مانند مسافت بين «صنعا» و «بصري» است، در آن به شماره ستارگان، قدح‌ها و جام‌هاي سيمين، وجود دارد. بينديشيد و مواظب باشيد، كه من پس از خودم دو چيز گران‌بها و ارجمند در ميان شما مي‌گذارم، چگونه رفتار مي‌كنيد؟» در اين موقع، مردم بانگ برآوردند: يا رسول‌اللّه، آن دو چيز گران‌بها چيست؟ فرمود: «آنچه بزرگ‌تر است كتاب خداست، كه يك طرف آن در دست خدا و طرف ديگر آن، در دست شماست. بنابراين آن را محكم بگيريد و از دست ندهيد تا گمراه نشويد. آن چه كوچك‌تر است، عترت من مي‌باشد. همانا، خداي دانا و مهربان، مرا آگاه ساخت، كه اين دو هرگز از يكديگر جدا نخواهند شد، تا در كنار حوض بر من وارد شوند؛ من اين امر را از خداي خود، درخواست نموده‌ام، بنابراين بر آن دو پيشي نگيريد و از پيروي آن دو باز نايستيد و كوتاهي نكنيد، كه هلاك خواهيد شد».
سپس دست علي‌عليه السلام را گرفت و او را بلند نمود، تا به حدّي كه سفيدي زير بغل هر دو نمايان شد. مردم او را ديدند و شناختند. رسول‌اللّه، اين‌گونه ادامه داد: «اي مردم! كيست كه بر اهل ايمان از خود آن‌ها سزاوارتر باشد؟» مردم گفتند: «خداي و رسولش داناترند.» فرمود:

«همانا خدا مولاي من است و من مولاي مؤمنين هستم و بر آن‌ها از خودشان اولي و سزاوارترم. پس هر كس كه من مولاي اويم، علي مولاي او خواهد بود.» و بنا به گفته احمد بن حنبل (پيشواي حنبلي‌ها)، پيامبر اين جمله را چهار بار تكرار نمود. سپس دست به دعا گشود و گفت: «بارخدايا! دوست بدار، آن‌كه او را دوست دارد و دشمن بدار آن كه او را دشمن دارد. ياري فرما ياران او را و خواركنندگان او را خوارگردان. او را معيار، ميزان و محور حق و راستي قرار ده».
آن‌گاه، پيامبر فرمود: «بايد آنان كه حاضرند، اين امر را به غايبان برسانند و ابلاغ كنند.»
قبل از پراكنده‌شدن جمعيت، امين وحي، اين آيه را بر پيامبرصلي الله عليه وآله نازل نمود: « أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الاِسْلامَ ديناً»؛(139) «امروز دين شما را كامل نمودم و نعمت را بر شما تمام كردم و دين اسلام را براي شما پسنديدم.» در اين موقع پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «اللّه‌اكبر، بر اكمال دين و اتمام نعمت و خشنودي خدا به رسالت من و ولايت علي‌عليه السلام بعد از من.»
جمعيت حاضر، از جمله شيخين (ابوبكر و عمر) به اميرالمؤمنين، اين گونه تهنيت گفتند: «مبارك باد! مبارك باد! بر تو اي پسر ابوطالب كه مولاي من و مولاي هر مرد و زن مؤمن گشتي».
ابن‌عباس گفت: «به خدا سوگند، ولايت علي‌عليه السلام بر همه واجب گشت».
حسان بن ثابت گفت: «يا رسول‌اللّه! اجازه فرما تا درباره علي‌عليه السلام اشعاري بسرايم» پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: «بگو با ميمنت و بركت الهي.» در اين هنگام، حسّان برخاست و چنين گفت: «اي گروه بزرگان قريش! در محضر پيامبر اسلام، اشعار و گفتار خود را درباره ولايت، كه مسلّم گشت بيان مي‌نمايم.» و اين‌گونه اشعار خود را سرود:
يناديهم يوم الغدير نبيّهم
بخم فاسمع بالرسول مناديا»
تا آخر اشعار.
اجمالي از واقعه غدير را، كه همه امت اسلامي، بر وقوع آن اتفاق دارند بيان نموديم. شايان ذكر است كه در هيچ جاي جهان، واقعه و داستاني به اين نام و نشان و خصوصيات، ذكر نشده است.(140)

اهميّت واقعه غدير

داستان نصب علي‌عليه السلام به مقام ولايت، در غدير خم، از داستان‌هاي مهم تاريخ اسلام است؛ شايد داستاني با اهميت‌تر و مهم‌تر از اين واقعه نداشته باشيم. اين واقعه بيانگر بقاي رسالت پيامبر اكرم‌صلي الله عليه وآله و دوام دوره الهي آن حضرت در تجلّي‌گاه وجود مبارك علي‌عليه السلام بوده است.
غدير، نشانِ اتحاد و پيوند رسالت و امامت است؛ اين دو از يك ريشه و بن روييده‌اند؛ غدير، محل ظهور حقايق مخفي و بواطن پنهان شده و ارشاد و هدايت مردمان به اين راه است.
غدير، روز بيعت با حق و روز سرسپردگي است، روز دادوستد جنود شيطان با جنود رحمان است.
غدير، روز درخشش خورشيد عالمتاب از پس ابرهاي تاريك است.

موضع جغرافيايي غدير خم

«غدير» در لغت به معناي مكان فرو رفته از زمين را گويند كه در آن آب باران يا سيل جمع شده و تا تابستان آينده باقي نمي‌ماند.
درباره كلمه «خم» ياقوت حموي از زمخشري نقل كرده كه «خم» اسم مردي رنگ‌كار بوده و غديري را كه بين مكه و مدينه در جُحفه است به او نسبت داده‌اند.(141)(142)
«غدير خم» همان گونه كه اشاره شد موضعي است بين مكه و مدينه، ولي به مكه نزديك‌تر است تا مدينه، و مسافت بين آن تا جُحفه دو مايل است.(143)(144)
«جُحفه» دهي است بزرگ در بين راه مكه به مدينه، در شمال غربي از مكّه. و در قديم نام آن را «مَهْيعَه» مي‌ناميدند، ولي بعدها او را به «جُحفه» تغيير نام دادند؛ زيرا «جحفه» به معناي كوچ است، و در آن ايام سيل‌هاي مخرّب كه مي‌آمد مردم آن ديار را كوچ مي‌داد. اين منطقه الآن خراب شده است.(145)
«غدير خم» در امروز حدود 164 كيلومتر از شمال مكه دور است، و حدود 450 كيلومتر از طرف جنوب مدينه منوّره فاصله دارد.

پي نوشت ها

1) سوره اعراف، آيه 176.
2) سوره يوسف، آيه 111.
3) سوره حشر، آيه 2.
4) شرح غرر الحكم، ج 5، ص 217.
5)
6) نهج البلاغه، نامه 31.
7)
8) همان، حكمت 208.
9)
10) شرح غرر الحكم، ج 1، ص 291.
11) سوره هود، آيه 120.
12) سوره احزاب، آيه 21.
13) سوره ممتحنه، آيه 4.
14) سوره يونس، آيه 35.
15) الغدير، ج صفر، ص 339و340.
16) تاريخ طبري، ج 4، ص 113.
17) سوره انعام، آيه 59.
18) سوره نحل، آيه 77.
19) سوره نمل، آيه 65.
20) سوره جن، آيه 26.
21) سنن ابن ماجه، ج 2، ص 1322، ح 3992؛ سنن ترمذي، ج 4، ص 134، ح 2778.
22) فيض القدير، ج 2، ص 21.
23) مستدرك حاكم، ج 1، ص 128.
24) الاعتصام، ج 2، ص 189.
25) لوامع الانوار، ج 1، ص 93.
26) سلسلة الاحاديث الصحيحة، ج 1، ص 359.
27) صحيح بخاري، ج 4، ص 176.
28) همان، ج 4، ص 110.
29) صحيح بخاري، ج 7، ص 208؛ صحيح مسلم، ج 7، ص 66.
30) احقاق الحق، ج 2، ص 296، به نقل از كتاب المواهب طبري شافعي.
31) مناقب خوارزمي، ص 105.
32) ترجمه امام علي‌عليه السلام، ابن عساكر، رقم 834.

33) كامل ابن اثير، ج 2، ص 318.
34) خطبه حضرت زهراعليها السلام؛ شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 234.
35) تاريخ طبري، ج 2، ص 235؛ فدك در تاريخ، شهيد صدر.
36) صحيح بخاري، ج 6، ص 16.
37) تاريخ طبري، ج 3، ص 431.
38) همان، ج 4، ص 53.
39) حلية الاولياء، ج 1، ص 44.
40) رك: معالم المدرستين، ج 1، ص 273-279.
41) شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 248، چاپ محمد ابوالفضل ابراهيم، مصر.
42) اصول كافي، ج 2، ص 131.
43) تاريخ طبري، ج 3، ص 429.
44) الامامة و السياسة، ج 1، ص 32.
45) همان، ص 168.
46) سوره طه، آيات 29و30.
47) ينابيع المودة، باب 76، ح 1.
48) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 7.
49) كامل ابن اثير، ج 1، ص 54 و 55.
50) همان، ص 62.
51) تاريخ يعقوبي، ج 1، ص 28.
52) اثبات الوصية، ص 70.
53) كنزالعمال، ج 11، ص 610، ح 32953؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 113و114.
54) الرياض النضرة، ج 3، ص 138.
55) صحيح ترمذي، ج 5، ص 460؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 101.
56) صحيح ترمذي، ج 5، ص 637.
57) مستدرك حاكم، ج 3، ص 127.
58) سوره يونس، آيه 35.
59) كنز العمال، ج 6، ص 19، ح 14653.
60) مجمع الزوائد، ج 5، ص 232؛ مسند احمد، ج 1، ص 165.
61) احقاق الحقّ، ج 4، ص 2.
62) سوره مائده، آيه 55.
63) در المنثور، ج 2، ص 239 و...
64) سوره شوري، آيه 23.
65) احياء الميت بفضائل اهل البيت‌عليه السلام، ص 239؛ در المنثور، ج 6، ص 7؛ جامع البيان، ج 25، ص 14؛ مستدرك حاكم، ج 2، ص 444؛ مسند احمد، ج 1، ص 199 و...

66) سوره احزاب، آيه 33.
67) صحيح مسلم، ج 2، ص 331.
68) سوره بقره، آيه 207.
69) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 4.
70) شرح ابن ابي الحديد، ج 13، ص 262.
71) مسند احمد ابن حنبل، ج 1، ص 348.
72) تاريخ الامم والملوك، ج 2، ص 99-101.
73) سوره آل عمران، آيه 61.
74) مسند احمد، ج 1، ص 185.
75) صحيح مسلم، ج 7، ص 120.
76) سنن ترمذي، ج 5، ص 596.
77) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 150.
78) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 14 و....
79) الامام علي بن ابي طالب، ص 43.
80) في رحاب علي.
81) علي بن ابي طالب‌عليه السلام بقية النبوة و خاتم الخلافة، ص 110.
82) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 550، ح 6044.
83) مشهد الإمام علي‌عليه السلام في النجف، ص 6.
84) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 183؛ مسند احمد، ج 1، ص 209؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 311.
85) تاريخ طبري، ج 2، ص 56.
86) عبقرية الامام علي‌عليه السلام، ص 43.
87) علّموا أولادكم محبّة آلَ بيت النبيّ‌صلي الله عليه وآله، ص 101.
88) عليّ امام الأئمة، ص 9.
89) عبقرية الامام علي، ص 43.
90) علموا اولادكم محبّة آل بيت النبّي‌صلي الله عليه وآله، ص 101.
91) علي بن ابي طالب‌عليه السلام، ص 50؛ مشهد الامام علي في النجف، ص 36.
92) مسند احمد، ج 5، ص 662، ح 19796؛ كنز العمال، ح 11، ص 605، ح 23924 و....
93) شرح ابن ابي الحديد، ج 3، ص 260.
94) صحيح ترمذي، ج 5، ص 595.
95) علي امام الأئمة، ص 107.
96) تذكرة الخواص، ص 46.
97) عبقرية الامام علي، ص 29.
98) سجع الحمام في حكم الامام، ص 18.

99) عبقرية الامام علي، ص 15.
100) علّموا اولادكم محبة آل بيت النبّيصلي الله عليه وآله، ص 109.
101) مناقب خوارزمي، ص 40.
102) صحيح ترمذي، ج 5، ص 637.
103) المستدرك علي الصحيحين، ج 3، ص 127.
104) مسند احمد، ج 5، ص 26؛ مجمع الزوائد، ج 5، ص 101.
105) تاريخ ابن عساكر، ج 5، ص 62؛ اسدالغابة، ج 4، ص 22.
106) تاريخ ابن عساكر، ج 3، ص 36؛ مسند احمد، ج 5، ص 113؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 102.
107) مسند احمد، ج 1، ص 328 و...
108) عبقرية الامام علي، ص 195.
109) شرح ابن ابي الحديد، ج 1، ص 17.
110) مستدرك حاكم، ج 2، ص 366؛ مسند احمد، ج 1، ص 84؛ كنز العمال، ج 6، ص407؛ تاريخ بغداد، ج 13، ص 302 و...
111) مستدرك حاكم، ج 3، ص 182.
112) مسند احمد، ج 1، ص 209؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 311.
113) تاريخ طبري، ج 2، ص 56.
114) الفصول المهمة، ص 14؛ مطالب السؤول، ص 11؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 58.
115) نهج البلاغه، خطبه 192.
116) مسند احمد، ج1، ص348؛ تاريخ طبري، ج2، ص99؛ مستدرك حاكم، ج 3، ص 4؛ شرح ابن ابي الحديد، ج 13، ص 262.
117) الخصائص، ح 102.
118) مسند احمد، ج 5، ص 26.
119) الإصابة، ج2، ص30.
120) كامل ابن‌اثير، ج 2، ص 302.
121) الخصائص، ح 112.
122) السنن الكبري، ج 5، ص 1414، ح 8520
123) تفسير قرطبي، ج 11، ص 174؛ تفسير فخر رازي، ج 22، ص 137؛ روح المعاني، ج 16، ص 284.
124) سيره ابن‌هشام، ج 3، ص 216؛ تاريخ طبري، ج 3، ص 12؛ كامل ابن‌اثير، ج 2، ص 219.
125) مسند احمد، ج 1، ص 3؛ سنن ترمذي، ج 5، ح 3719؛ سنن ترمذي، ج 5، ح 8461.
126) مسند احمد، ج 1، ص 331؛ سنن ترمذي، ج 5، ص 3732؛ البداية والنهاية، ج 7، ص 374.

127) الرياض النضرة، ص 26؛ ذخائرالعقبي، ص 72.
128) مستدرك حاكم، ج 3، ص 138؛ مسند احمد، ج 6، ص 300.
129) ملل و نحل، شهرستاني، ج 1، ص 23.
130) ر.ك: طبقات ابن سعد، ج 4، ص 66؛ تاريخ ابن عساكر، ج 2، ص 391؛ كنزالعمال، ج 5، ص313؛ تاريخ يعقوبي، ج2، ص93؛ شرح ابن ابي‌الحديد، ج 2، ص21؛ مغازي واقدي، ج 3، ص 111؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 484؛ سيره حلبيه، ج3، ص 207.
131) سوره حشر، آيه 7.
132) سوره نساء، آيه 65.
133) ر.ك: صحيح بخاري: كتاب المرضي، ج 7، ص 9؛ صحيح مسلم، كتاب الوصية، ج 5، ص 75؛ مسند احمد، ج 4، ص 356، ح 2992.
134) كتاب سليم بن قيس، ج 2، ص 658.
135) صحيح بخاري، كتاب مغازي، باب 78؛ صحيح مسلم، كتاب وصيّت، باب 5.
136) شرح ابن ابي‌الحديد، ج 12، ص 21.
137) طبقات ابن سعد، ج 3، ص 225؛ مقريزي، الامتاع، ص 511؛ ارشادالساري، ج 6، ص 329.
138) سوره مائده، آيه 67.
139) سوره مائده، آيه 6.
140) الغدير، ج 1، ص 31-36؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 173؛ الامتاع، مقريزي، ص 510؛ ارشاد الساري، ج 9، ص 426؛ سيره حلبي، ج 3، ص 257؛ سيره زيني دحلان، ج 2، ص 143؛ تذكرة الخواص، ص 30؛ خصائص نسائي، ص 96؛ دائرة المعارف، فريد وجدي، ج 3، ص 542.
141) معجم البلدان، ج 2، ص 389.
142)
143) مراصد الاطلاع، ج 1، ص 315و482.
144)
145) معجم البلدان، ج 1، ص 111.

تجلي غدير در عصر ظهور

مشخصات كتاب

مقاله‌اي پيرامون غدير و مهدويت به درخواست مسئولين ستاد برگزاري دهه غدير
نويسنده: سيد محمود بحرالعلوم ميردامادي
تنظيم: واحد پژوهشي مركز جهاني حضرت ولي عصر(عج)- قم
ناشر: مؤسسه فرهنگي بهار
تيراژ: ده هزار نسخه
قيمت: 6500 ريال
چاپخانه: طلوع
مركز پخش: نمايشگاه تخصصي نشر بين‌المللي آثار مهدويت وابسته به مركز جهاني حضرت ولي عصر(عج)
قم مقدسه: 0251-7760297نجف اشرف: 00964770800063 83
اصفهان: 0311-2204045خط بين‌المللي: 00447924526184
سامانه پيام كوتاه: 3000601614
وبسايت: www.imamalmahdi.com
ايميل: Info@imamalmahdi.com

مقدمه

انتخاب موضوع «تجلي غدير در عصر ظهور» چه انتخاب شايسته و زيبائي است.
قبل از هر چيز بايد بدانيم كه مهندس حصن حصين اسلام بيشتر و بهتر از ديگران به بقاء و جاودانگي اين دين آسماني پرداخته است.
طراح رسالتِ مُنذر، نه فقط به طرح پيامبري و قوانين و لوازم آن پرداخت، كه براي وصايت و رهبري بعد از پيامبر اسلام «صلي الله عليه و اله» نيز قانون گذاشت.
خدائي كه مي‌گويد:
«انما انت منذر و لكل قوم هاد»
هم «منذر» منتخب دارد و هم «هادي» منصوب، هم به علت محدثه نظر دارد و هم به علت مبقيه بخوبي مي‌پردازد.
ما «بحول الله و قوته» در جهت تشريح موضوع به دو نكته مي‌پردازيم:
1- غدير كه طرح وصايت و علت مبقيه اسلام است، با فطرت همخواني دارد و پاسخ منجي‌گرائي و سوالِ «اهدنا»يِ بشريت محسوب مي‌گردد.
2- روز ظهور، روز ظهور حقائق پنهان غَدير است و غدير كه تدريس نظري، پيرامون بزرگي حكومت انسان كامل است، روز ظهور، عملاً به نمايش در مي‌آيد و (ليظهره علي الدين كله) و (والله متم نوره) اجراء مي‌گردد.
بحث منجي‌گرائي نه فقط در كتب و آثار پيشينيان و اديان آسماني آمده، كه در كتاب تكوين و آفرينش هم مشهود و محسوس است.

فرياد كودك

طفل صغيري كه وقت گرسنگي و يا بيماري مي‌گريد، و يا غريقِ و مضطري كه براي نجات‌يابي فرياد مي‌زند، دليل تطبيق اصل منجي‌گرائي كتب اديان با كتاب تكوين مي‌باشد.
روي آوردن مردم به پيامبران الهي، مثل توجه كودك، به پدر و مادر خويش، جنبه منجي‌گرائي دارد.
شما در قرآن كريم، به آيه‌ي «و بالوالدين احسانا» برخورد مي‌كنيد، قرآن كريم همانطور كه به احسان پدر و مادر جسماني نظر دارد، برتر و بالاتر به احسان پدر و مادر الهي نظر داشته و دارد.
تصور كنيد كودكي در يك بيابان گم گشته در حالي كه تشنه است، فرياد مي‌زند.
علت فرياد و گريه اين كودك چيست؟ تشنه و گرسنه است و خواهان نجات است.
چه كسي به او گفته و القاء نموده، كه بايد براي نجاتت گريه كني و فرياد بزني؟
كتاب تكوين اين مسئله را القاء كرده است. و چه كسي دلسوزتر از پدر و مادر. اگر صداي كودك بگوش پدر و مادر برسد چه خواهند كرد؟
{ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ }
بشريت، در بيابان خشك ولم يزرع جهالت و ناداني، سرگردان، آيا مي‌داند چه مي‌خواهد؟
آدرس كجا و چه كسي را مي‌طلبد؟
گاهي خودش نمي‌داند آب مي‌خواهد و نمي‌داند آب، هم براي پيشگيري مفيد است و هم براي درمان بكار مي‌آيد.
{ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا * لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا }
كودك در كتاب تكوين وقتي گريه مي‌كند به او شير و آب مي‌رسانند ولي كودك در كتاب تشريع اگر خواهان غذا و آب است بايد دست از كودكي بردارد و به مدرسه ادب و اخلاق قدم نهاده، آدم بشود تا آبرسان الهي به او عنايت كند.
پس حال بشر در طول اعصار و قرون گذشته و آينده حال كودكي است كه دنبال پدر و مادر مي‌گردد، غذا و آب مي‌طلبد، سوال دارد، آدرس خانه سعادت را جستجو مي‌كند.
بنابراين، اهدنا الصراط المستقيم گفتن و از آدرس خانه سعادت و مدينه فاضله سوال كردن، كار پيروان پيامبر خدا حضرت محمد مصطفي| تنها نيست، پيروان همه مكاتب الهي وغير الهي طلب هدايت داشته و دارند.

نامادري‌ها

مسئله‌اي كه جواب از سوال مقدّر است، اينست كه انسانها غالباً در پاسخ طلب دروني «اهدنا» آدرس را نادرست و انحرافي گرفته‌اند و به همين اكتفا كرده‌اند.
كودكي را تصور كنيد كه در طلب شير سالم مادر گريه مي‌كرده، اما نامادري بي‌عاطفه او را با چيزي كه كمترين شباهت با شير مادر نداشته سير نموده است، و اين كودك ديگر دست از طلب برداشته و با اين فريب و مكر عادت كرده است.
نامادري‌هاي بشر، منحرفين از توحيد خداوند متعال، جواب (اهدنا)ي دروني بشر را با ترويج گاو پرستي، آفتاب پرستي، فرعون پرستي و خلاصه هوي پرستي پاسخ دادند، و پاسخ درست و موافق با حقيقت انبياء را ناديده گرفتند.
دانشمندان منحرف و امراء ظالم و ستمگر، بشر را در جهل و غفلت نگه داشته، و با ايجاد اشتباه و انحراف در راه سعادت جوئي انسان‌ها، انحطاط و سرگرداني، اضطراب و بدبختي را به ارمغان آوردند.

ماتریالیست نداریم

پس نداي (اهدنا) را همه بشريت داشته و دارند، به تعبير ديگر هيچ انساني نمي‌تواند ماتريباليست باشد، مرحوم محقق عظيم الشأن (ميرداماد) فرموده است:
الحمدلله الذي من انكرهانكر ما بذهنه تصوره
ماتريباليست تصور ذهني خودش را منكر شده است، انكار خداي قادر متعال ممكن نمي‌باشد.
و اين هم باز از ترويج نامادريهاي بشر بهم پيوسته كه بگويند فلان شهر و ديار همگي مادي و ملحد بوده و به انكار خداوند قيام نموده‌اند.
مگر بشر مي‌تواند بنّاي بناهاي دور و اطراف خودش را منكر شود، مگر براي هر مصنوعي صانعي متصَّور نيست.
شما بگوئيد كدامين انسان از سعادت گريزان است؟
گريز از سعادت يعني بي عقلي، بشر كه عقل و خرد دارد.
توجه انسانها به خالق و اهدنا گفتن آنان، همان سعادت خواهي فطري و دروني آنان است.
{فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا }

نشانه‌ي مطلب

نشانه‌ي اينكه اين موضوع يعني خداجوئي و طلب سعادت از درون و جبّلي انسان سرچشمه مي‌گيرد. اينست كه علامت سوال نمي‌پذيرد.
آيا شما مي‌توانيد بگوئيد، چرا كودك گريه مي‌كند و شير مي‌طلبد؟
چرا انسان به عاطفه نياز دارد؟
چرا گفتن در مورد خداجوئي انسان مثل چرا گفتن در مورد سلامت انسان است.
اگر بگوئيد چرا انسان در طلب مدينه فاضله و صلح و صفاست. مثل اينست كه بگوئيد چرا انسان مي‌خواهد سالم باشد.
آنچه علامت سؤال مي‌پذيرد كسالت و مرض انسان است.
اين كسالت براي چيست؟ اين درد از كدامين علت سر چشمه مي‌گيرد، اين سوال عقلاني است، زيرا، اصل، سلامت انسان است، و اينجا خلاف اصل پيش آمده است.

پاسخ اهدنا

خداي سميع و مهربان پاسخ (اهدنا)ي بشر، انبياء و جانشينان آنها را فرستاد.
انبياء و اوصياء معلمين هدايت و مربيان راه سعادت هستند.
پاسخ استسقاي انسانها بوسيله پيامبران و خلفاي آنها داده شده است.
ولي همانطور كه نبي دروني بشر يعني عقل، با انحراف علماء منحرف و امراء ستمگر روبرو گرديد، انبياء الهي و جانشينان آنها، با پيشوايان كفر و فرزندان منحرف آنان روبرو شدند.
سران كفر و قدرتهاي استكباري همواره بر فطرتها سرپوش نهاده، به مبارزه با پيامبران الهي و اوصياء آنها كمر بسته‌اند.
ارسال رسل و انزال كتب با ترتيبي كه دارد مانند كلاسهاي مدرسه و دانشگاه، هر كدام رتبه‌اي را دارا مي‌باشد.

اصرار بر هدايت

استسقاي بيشتر بشر و اصرار بر (اهدنا) گفتن باعث گرديد خداي متعال دين حنيف و اسلام را بوسيله حضرت ابراهيم (علي نبينا و اله و عليه السلام) نازل نمايد.
خداي متعال در طريق ابراهيم× و مكتب او و نيز در نسلش نورانيت و الگو شدن را قرار داد.
امتحان ابراهيم× فراتر از امتحان آدم ابوالبشر× و مقام او بالاتر از بسياري از انبياء مي‌باشد.
كلماتي كه ابراهيم× بدان امتحان گرديد بيش از كلمات مورد امتحان آدم× بوده است.
مجاهده‌ي بزرگ ابراهيم× در راه توحيد و پاكي و صفاي باطن آن حضرت باعث گرديد آن وجود مطهر، امام مردم گردد و خداي متعال در پاسخ طلب هدايت مردم، رهبري و حكومت الهي را در آل ابراهيم^ قرار داد.
{ إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًي لِلْعَالَمِينَ *فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا }
پدر معنوي مردم، هدايت و امنيت را به ارمغان آورده و امام خلق شده است.
آل ابراهيم^ يعني بني اسماعيل^ كه داراي كتاب و حكمت بودند بنا به تقدير الهي پرچمدار رهبري بشريت گرديدند.
پاكي و صداقت بني اسماعيل^ باعث گرديد تشكيل حكومت الهي با اين خانواده باشد و اينان الگوي هدايت بشريت قرار گيرند.
{ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الأَصْنَامَ }
و آل اسماعيل^ در مكان مقدسي بنام مكه (عند بيتك المحرم) طلب مي‌كرد قلوب مردم واله و شيداي آنان گردد و مي‌بينيم كه اين مطلب مثل درخواست اصل امامت براي اين خاندان {وَمِنْ ذُرِّيَّتِي} در دعاي حضرت ابراهيم× آمده است {فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ}
درست است كه در حكومت الهي، امام، منصوب حق تعالي است ولي پاكي و صفاي باطن امام او را محبوب القلوب مي‌كند.
محبت مردم نسبت به اولياي دين حاكي از همان فطرت حقيقت‌جو و هدايت‌خواه مي‌باشد.
حكومت آل ابراهيم^ از يك طرف الهي است و از طرف ديگر ريشه در قلوب صاحبان فطرت و روح سليم دارد.
بهرحال راه و روش ابراهيم×، و كلاس بالا و والاي توحيدي او براي همه‌ي موحدان حتي فرزندان صالح و معصومش الگو قرار گرفته و سنت‌هاي او

جاوداني شده است البته آفتهاي هميشگي جوامع بشري (يعني دانشمندان منحرف و امراي ستمگر) مردم نادان را از مسير توحيد ابراهيمي باز داشته به شرك و نفاق، سوق داده است.

اوج درخواست

اينجا پرچمداري انبياء و پيامبراني مانند حضرت موسي× و حضرت عيسي× در مبارزه با شرك و ظلم هويدا مي‌گردد، و اصرار دروني انساني در گفتن (اهدنا) با مجاهده‌ي اين رسولان بزرگ و اوصياي آنان پاسخ داده مي‌شود.
مقدمه چيني ابراهيم× براي حكومتِ (ذريه معصوم) اعم از دعا و درخواست، مشخص نمودن جاي حكومت (عند بيتك المحرم)، ردخواست محبوب القلوب شدنِ ذريه- {فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ}
و جهاني شدن و جاودانگي امامت {وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ}
اوج درخواست بشر نسبت به هدايت را مي‌رساند.
اين همه الطاف الهي مگر مي‌تواند بي‌مورد و بيهوده باشد.
مورد اين الطاف و نزول باران رحمت كه همان جعل امامت از طرف حق تعالي مي‌باشد، فطرتهاي پاك و قلوب پاكيزه مردم موحد بوده است.
{وَ أَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَي الطَّرِيقَةِ لأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا}
استسقاي بشر و (اهدنا) گفتن انسانها هر چه بيشتر گردد، الطاف الهي، آبرساني آسماني و هدايت رباني بيشتر مي‌گردد.
ما گاه مي‌شود فقط ستم ستمكاران و انحراف معاندان را مي‌بينيم و از دعاي نيمه شب موحدان غافليم. نمي‌دانيم دعاي شكسته دلان و محرومان چه مقدار در ترقي و پيروزي انسان مؤثر است.
بهرحال صحنه مبارزات انبياء و اوصياي آنان، بويژه ابراهيم و آل اسماعيل (علي نبينا و اله و عليهم السلام) چه زيبا و صادقانه است.

گويا پيام بزرگتري هنوز باقي مانده است و يا كلاس و دانشگاه برتر و جامع‌تري بايد براي بشريت تشكيل گردد.
شما به ابوجهل‌ها و بدتر از آنان، اصحاب سقيفه نگاه نكنيد، بلكه سلمان را ببينيد كه تا اوج آسمان «منّا اهل البيت» پيش مي‌رود.
لطف خداوند است كه قائل است:
{وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ}
ولي از نسل ابراهيم (علي نبينا و اله و عليه السلام) بزرگترين رسول و بزرگترين وصي و هادي را ارسال مي‌نمايد.
حالا وقت {اقْرَأْ} رسيده، وقت خواندن اوامر بالا و والا تا به {فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ} مي‌رسد، و چه امري از امر جانشيني بالاتر و چه كاري از هدايت خلق به سوي امام و هادي مهمتر؟
ديگر وقت تمام مي‌شود ممكن است بشريت در ناداني نسبت به امامت بماند، اگر چه بارها گفته شده. ولي در يك مجمع عمومي بايد از اين مهمترين كار، پرده برداري شود و اِلّا رسالت ناتمام و بدون فايده مي‌گردد.
{بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ} همه بدانند، اولين قرار خداوند با رسول‌الله|، قرار جانشيني و امامت اميرالمؤمنين × بوده است.
ولي پيامبر خدا| از بيان اين مطلب در يك مجمع عمومي مي‌ترسد، از چه كسي؟ از منافقين!!
و خداوند او را دلداري مي‌دهد {وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ}.
غديرشناسان از زمان القاء خطبة الغدير تا ظهور بايد روي دو نكته بيشتر توجه كنند:

دو نكته

1- {إِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ}، اگر غدير از اسلام منها گردد، رسالتي، قرآني و دستورالعملي باقي نمي‌ماند، آنچه مي‌ماند دستورالعمل كعب الاحبار يهودي وزير فرهنگ سقيفه و احاديث ابوهريره وزير ارشاد دستگاه منافقين است، پس براي بقاء اسلام، غدير لازم است و بقاء غدير، جشن، چراغاني، مديحه سرائي، سخنراني، كنفرانس، كتاب، سايت و ماهواره با همت بالا و خلوص دقيق لازم دارد.
2- مجاهد در مسير غدير تا ظهور و قيام قيامت، مشمول دعاي (اللهم انصر من نصره) مي‌باشد و {وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ} حافظ اوست.
نتيجه اينكه پاسخ (اهدنا) گفتن بشر، «من كنت مولاه فعلي مولاه» آمد و خداوند متعال به وعده‌ي {استجب لكم} با خطبه نوراني غدير، عمل فرمود.
مگر تشنه را به سوي غدير و سرچشمه آب حيات نبايد ببرند؟

امتحان بزرگ الهي

مگر تشنه حقائق در هر زمان نبوده و نيست؟ مگر براي آنها كه {كرهوا ما انزال الله} يعني از غدير گريزانند، بايد دست از كار برداشت؟
مگر كساني كه {في قلوبهم مرض} توانائي دارند كه غديريان را محكوم نمايند، پس نصرت خداوند متعال چه مي‌شود؟
به هر حال غدير امتحان بزرگ الهي در فراز و نشيب تاريخ، ميزان الاعمال و شاقول افكار بوده است. مردي كه دستش در دست پيامبر خدا|، بزرگ عالميان است، {يدالله فوق ايديهم} را مصداق مي‌باشد.
همان را مي‌گوييم كه ياور آدم، نوح، ابراهيم، موسي و عيسي^ گرديد و محمد حبيب خدا| را در بدر، احد، خندق، خيبر و... نصرت داد.
همان كه منتخب خداوند است و نامش از نام او مشتق گرديده است.
او كه به اذن خداوند كار خدائي مي‌كند، نه فقط در غدير دست در دست پيامبر خدا| دارد كه از اول خلقت، همراه او بوده است.
مگر آيه‌ي {وَسئَل مَن اَرْسَلْنا مِن قَبْلِكَ مِن رُسُلِنا ...} را فراموش كرده‌ايم كه ذيل آن مفسرين گفته‌اند:
انبياء در شب معراج، محور رسالت خود را ولايت رسول خدا| و اميرالمؤمنين× بيان داشته‌اند.
غديريان هيچ هراسي نبايد بخود راه دهند، سقيفه نمي‌تواند غدير را بشكند، اينها امتحاني بيش نيست. مگر نمي‌بينيد روي طرفداران سقيفه سياه‌تر مي‌شود و چگونه خود را عمداً به فراموشي مي‌زنند و خفاش‌وار از خورشيد غدير فرار مي‌كنند.
و امروزه، اين بيچاره‌ها هر چه قدرت دارند در سايت و ماهواره خلاصه مي‌كنند، اما دلالت غدير بيشتر مي‌درخشد.
نگاه كنيد رهيافتگان را كه چگونه دسته دسته به مدرسه اهل البيت^ وارد شده به غدير و صاحب آن پاسخ مثبت مي‌دهند.
البته بايد غربال شدن مردم پيش بيايد تا معلوم شود چه كسي عبدالله است و چه كسي اجير وابستگان سقيفه، و عمال يهود.

کتاب «از کجا تا بکجا» را بخوانید تا بدانید منکرین غدیر از صلب سامریها و یهودند.
مگر تاريخ نمي‌گويد كه يهود، سقيفه را ملعبه خود ساخت تا سقيفه، بنام سنت، بدعت ايجاد كند و غدير را بكوبد.
ولي غدير منشور حكومت الهي فردا و فرداهاي انسان كه به (ارادة الله) ايجاد شده مگر با اراده‌ي (همج رعاع) يعني اصحاب بُزدل و پشه صفت سقيفه، باطل و محو مي‌گردد.
{يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ }

گل نشگفته

بوستان رسالت پيامبر خدا|، به گل نشست، غدير، گل اين بوستان است، ولي براي بشريت آنچنان كه بايد شگفته نشده است.
اگر چه همة معصومين^ از اين گل زيبا و معطر گفته و ياد كرده‌اند، ولي غدير تدريس عملي مي‌خواهد و بزرگي حكومت انساني معصوم فقط در زمان ظهور معلوم مي‌گردد.

انسان در آخرالزمان غريب واقع شده است. چون دستش كوتاه و خرما بر نخيل است.
ولي با اين حال اگر خوب فكر كند و تدبير لازم را داشته باشد، راه را از چاه مي‌تواند تشخيص بدهد، البته همه مي دانند كه طلب تشنگي اساس كار است، بصيرت استبصار مي‌خواهد.
دست از طلب ندارم تا كام دل برآيد
مستبصريني كه به بصيرت الهيه رسيده‌اند، تشنه غدير شده از آبشار خطبة النبي| سيراب شده‌اند.

غدير آب حيات بشريت و مدرس حيات طيبه انسان است.
اين آب حيات تا ظهور {اِعْلَموُا اَن الله يُحي الارضَ بَعدَ مَوتِها } جريان دارد.
انديشمندان مؤمن، به آيه {يا ايها الرسول بلّغ... } نگاه {انزلنا من السماء ماءً طهوراً } مي‌كنند.

غدير مستند شقشقيه و فريادهاي مولاي عظيم‌الشأن انسانها علي× است و عليه منافقين از شمشير ذوالفقار تيزتر و كشنده‌تر است. آنها كه مي‌گويند چرا علي× شمشيرش را در روز سقيفه غلاف نمود، چرا از احتجاج‌هاي آنحضرت چيزي نمي‌گويند؟
چرا خطبه‌هاي فاطمي÷ كه به استناد غدير بيان گرديده است را عمداً نمي‌شنوند.
غدير ترسيم هندسي فكر بشريت و يا نقشه‌ي زندگي انسانيت، مبناي فكري «السبطان في موقفيهما» است، يعني صلح الحسن× و قيام الحسين× بر حجيت غدير تكيه زده است.
استراتژي صلح و قيام، خانه نشيني تا بيان احكام بر محور تأييديه الهي (ثم الامامة في ذريتي من ولده الي تلقون الله و رسوله) دور مي‌زند.
چه خوش است روزي برسد كه خطبة الغدير را سر درب مسجد الحرام و كعبه با آب طلا بنويسند و ورود منافقين را به زادگاه اميرالمؤمنين× ممنوع اعلام دارند.
و آن روز دير نيست، روزي كه اقامه (صلوة) در نظام حكومتي آخرين مطلوب غدير بپا گردد {ربنا ليقيموا الصلوة.... }

ظهور مباني غدير

روزي كه غديرخم، روز تدريس نظري پيرامون بزرگي حكومت امام معصوم به روز تدريس عملي و ظهور اين مهم برسد، دير نيست.
روزي كه {لِيُظْهِرَهُ عَلَي الدّينِ كُلِّهِ} مصداق پيدا كند و به سؤال {فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ} پاسخ داده شود.
مي‌دانيد روز ظهور، روز ظهور مباني غدير است، روز مودت كه پروانه شدن مردم را برگرد شمع وجود خاتم الاوصياء «عجل الله تعالي فرجه» ترسيم مي‌كند.
روز ظهور اكمال دين كه فقيه و متفقه ديگر {ليتفقهوا في الدين} را به جستجوي كتاب الطهاره فروع معنا نكنند و بدانند اصل اصول يعني امام شناسي قبل از هر كار ديگر واجب و اهم بوده است.
روز ظهور اكمال دين، يعني روز ظهور بزرگيهاي قرآن و عترت^، روز پشيماني آنها كه فقه ولايت و مهدويت را به فقه «فصوص» و بافندگيهاي عرفان نمايانه تفسير كرده و شناخت و يافتن حقائق را در بافتن مطالب معرفي كردند.
روز ظهور وعده‌ي خدا، روز حكومت جهاني امام معصوم، يعني روز وصول زمينه و آمادگي زمان براي تحقيق امن و امان.
روز حكومت ابراهيميان (از نسل اسماعيل) كه {ومن ذريتي} بر آن گواهي مي‌دهد، روز حكومت مطهرون كه ابراهيم× براي آنان طلب طهارت كرده است {واجبني و بني ان نعبدالاصنام} روز تحقيق {تهوي اليهم} كه ارتباط قلبي و مودت انسان با مبدء ايمان و امام زمان(عج) به اوج خود مي‌رسد.

غير از مودت، رأفت، محبت و مهرورزي مطلوب غدير كه ظهور تام و تمام آن، روز ظهور است، علم، بصيرت، آگاهي و بينش هم در آن روز نوراني به اوج خود مي‌رسد.
پيامبر خدا| فرمود:
«مَعاشِرَالنّاسِ، النُّورُ مِنَ‌اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَسْلوكٌ فِيَّ ثُمَّ في عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ، ثُمَّ فِي النَّسْلِ مِنْهُ إِلَي الْقائِمِ الْمَهْدِيِّ الَّذي يَأْخُذُ بِحَقِّ اللَّهِ وَ بِكُلِّ حَقٍّ هُوَ لَنا، لاَِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ جَعَلَنا حُجَّةً عَلَي الْمُقَصِّرينَ وَالْمعُانِدينَ وَالْمخالِفينَ وَالْخائِنينَ وَالآْثِمينَ وَالظّالِمينَ وَالْغاصِبينَ مِنْ جَميعِ الْعالَمينَ»
روز ظهور اين نور و بصيرت الهيه در مأموم تأثير نموده گل عقول بدون مانع، به رشد خود رسيده، همه جا را عطر مودت و مهرورزي بر اساس بينش هر دانش آموزي پر مي‌نمايد.

شعر

فاش بگويم اين غدير آب حيات ما شده*** صفاي اهل دل ببين به خطبه‌ي ولا شده
الغرض اي غديريان كار خدا بحكمت است***نور غدير خم عجب مبقي مصطفي شده
هادي خلق را نگر به علم و عصمت خدا ***علت جاودانگي به قول انّما شده
ظهور آيد و دهد شرح چنين دروس را ***حمدِ خدايِ قادرم كه علت بقاء شده
روز ظهور منجلي هست بزرگي ولي ***بقاء دين مصطفي به شاه لافتي شده
روز ظهور شارح سرّ وليّ حق بود***قامت دين چه آشكار چو شمس در سما شده
روز ظهور گويدت بزرگي ولي چه بود ***ولي چرا چنين وليّ شهيد اشقياء شده
غديريان دعا كنيد كه صاحب الزمان رسد ***فرشته اين ندا دهد، ظهور مرتضي شده
«كوچكِ» بي‌نواي او به عشق روي حضرتش ***گهي مقيم در نجف، گاه به كربلا شده

در خاتمه

از همه غديريان و مدافعان ولايت و مهدويت التماس دعا دارم و خواهانم شادي روح آنها كه از غدير دفاع كردند، خاصه علامه عظيم الشأن اميني (قدس سره) و آيت الله حاج سيد حسن فقيه امامي (قدس سره) فاتحه قرائت فرمايند. السّلام عليك يا اميرالمؤمنين

سيد محمود بحرالعلوم ميردامادي

نجف اشرف - 20 شوال المكرم 1432 هـ ق

160 پیشنهاد براي احياي غدير

مشخصات کتاب

سرشناسه:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان،1387
عنوان و نام پدیدآور: 160 پیشنهاد براي احیاي غدیر / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان
مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه اي قائمیه اصفهان ۱۳87.
مشخصات ظاهري: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

مقدمه

به نام خدا
با توجه به فرارسيدن ايام مبارك وفرخنده عيد سعيد غديرخم ، كه عيد الله اكبر است روزي كه دين اسلام به كمال مي رسد عيد سعيد غدير از مهمترين و بهترين روزهاي شادي رهروان ولايت و امامت است ، احيا و گراميداشت نفس اين روز ، وظيفه باور باورمندان امامت است ؛ چرا كه از اين رهگذر شعار بلند رهبري انسان در تفكر امامت ، پررنگتر گرديده و از غبار فراموشي و دسيسه دشمنان در امان مي ماند . گرچه خداوند بزرگ ، خود حافظ اين بعد اجتناب ناپذير مكتب ، همانند ثقل اكبر (قرآن) بوده و خواهد بود .
با توجه به آنچه گذشت ، با پيگيري هاي تعدادي از طلاب حوزه علميه ، مسئولين فرهنگي ، اجرايي ، مجامع صنفي ، هيأتهاي مذهبي و مردمي دعوت به همكاري شدند .
از اين رو ، استقبال شادمانه دعوت شدگان و حضور چشمگير آنان منجر به تشكيل همايش استقبال ازدهه فرخنده غدير شد لذا به جهت همكاري و اجراي برنامه ها در اين دهه فرخنده ، اقدامات ذيل پيشنهاد مي‌گردد:

160 پیشنهاد براي احیاي غدیر

1 - معرفي اهداف بلند غدير

2 - مطرح كردن نظرات وپيشنهادات مراجع وعلما در باره احياي دهه غدير

3 - معرفي شيوه‌هاي مناسب تبليغي و تاثير گزار به علاقه مندان

4 - آموزش دوره هاي تخصصي به گروههاي تبليغي وحجاج به‌خصوص در عمره‌هاي دانش‌آموزي و دانشجويي؛

5 - غني كردن اطلاعات سايت‌ها در زمينة غدير ؛ مثلاً در سايت‌هاي پربيننده مانند: « ويكي‌پديا » كه اطلاعات آن توسط خود افراد تكميل مي‌گردد؛

6 - ساخت و تولید نمایش و فیلمنامه از حجه الوداع وغدیر خم

7 - انتشار عكس هاي مرتبط باغدير با زمينه كلمات گويا در سايت‌هاي اينترنتي

8 - پژوهش و چاپ کتاب در موضوع غدیر

9 - معرفي ابعاد فعاليت‌هاي احياگران غدير در همة كشورهاي جهان به صورت نمايشگاه يا تهية CDهاي صوتي و تصويري .

10 - ايجاد وبلاگ‌ها و سايت‌هايي با موضوع غدير

11

11 - طراحي پرتال‌هاي قوي و مرجع از سوي مراكز تخصصيِ خصوصي و دولتي براي شناخت غدير

12 - در دست گرفتن بخش image در سايت‌هاي پربيننده مانند: googel و yahoo ، به اين صورت كه با جستجوي كلمات مختلف و متعدد ، عكس‌هاي مربوط به غدير و طرح‌هاي گرافيكي در اين زمينه بر روي صفحه بيايد .

13 - طراحي بك‌گراندهاي جذاب با تصاوير غدير و نوشتن مطالب كليدي و تأثيرگذار براي استفاده در كامپيوتر؛

14 - خيزش اينترنتي براي پاسخ‌گويي به سايت‌هاي فرقه‌هاي منحرف به خصوص فرقه ضالّة وهابيت (هك كردن مراكز پشتيباني از سايت‌هاي ضالّة وهابيت و جايگزيني مطالب سودمند در مقابل مطالب انحرافي فرقة ضالّة وهابيت ، ايجاد سايت به نام‌هاي خودشان ، فعاليت‌هاي علمي نرم و خاموش ، ايجاد اتاق‌هاي گفتمان در اينترنت . . .) ؛

15 - خيزش اينترنتي براي پيگيري مسألة غدير ،

16 - اطلاع‌رساني دقيق به عامة مردم از غدير به صورت چاپ مجله و نشريه (عكس‌العمل‌ها و پيام‌هاي علما و مراجع و . . .) ؛

17 - ايجاد سامانه‌هاي پاسخگوي تلفني جهت شبهات و مسائل اعتقادي و معرفتي مربوط به غدير ؛

18 - ايجاد سيستم‌هاي بولوتوث در اماكن پر رفت و آمد مثل متروها ، فرودگاه‌ها و پايانه‌هاي قطار و اتوبوس ، نيز ارسال كتابخانه‌هاي بلوتوثي به روش SMS به شهروندان و يا افراد خاص در ايران و كشورهاي جهان اسلام؛

19 - تهيةCD هاي مختلف آموزشي در زمينه ترسيم اهداف غدير (بصورت صوتي و تصويري) براي مخاطبان در رده‌هاي سني مختلف؛

20 - تهية انواع نماهنگ در زمينة غربت شيعه ومسئله غدير؛

21 - ايجاد نمايشگاه‌هاي دائمي و يا تابلوهاي روزنامه‌اي در معرفي غدير در حسينيه‌ها ، مساجد ، ورزشگاه‌ها ، فرودگاه‌ها و پايانه‌هاي مسافربري؛

22 - تهية انواع بروشورهاي معرفي غدير در مراكز فرهنگي (كتابخانه‌ها ، فرهنگسراها ، سازمان‌ها و ادارات) و قراردادن آنها در دسترس ارباب رجوع؛

23 - انتشار جزوات خلاصه و گويا براي رده‌هاي سني مختلف با موضوع غدير؛

24 - ايجاد بخش تخصصي در كتابخانه‌هاي عمومي در موضوع غدير ؛

25 - ايجاد سايت هاي ويژه با عنوان « دشمنان غدير » براي بيان حوادث سرنوشت‌ساز و عبرت‌آموز؛

26 - انتشار كتب ، نشريات و پايان‌نامه‌هاي دانشجويي با موضوع غدير ؛

27 - تألیف کتاب و یا تدوین طرح مطالعاتي در زمینة پاسخ به شبهات از سوي مراکزي که مي‌توانند این طرح‌ها را اجرا کنند در سراسر کشور؛

28 - تدوین دانشنامة جامع غدیر ؛

29 - پژوهش در موضوع بقاع متبركة ويران‌شده در مكه و مدينه به دست وهابيان و تحليل علت تخريب آنها از جمله تخريب مسجد غدير و . . . (علل اعتقادي ، تحليل روان‌شناسانه از علل بغض و كينه نسبت به اين مكان ها) ؛

30 - مصاحبه با افراد توانمند و مطرح و افشاي فجايع وهابيت؛

31 - معرفي آمار بسيار اندك وهابيان و عقايد انحرافي و شكاف اعتقادي ميان سركردگان آنها؛

32 - معرفي انديشة ناب تشيع در احترام به انديشه‌هاي ديگران و تشريح برخوردهاي زيباي ائمة اطهار عليهم السلام با گرايش‌هاي مختلف عقيدتي زمان خود؛

33 - فعاليت‌هاي پژوهشي و منشورات چاپي و الكترونيكي در زمينة ويژگي‌هاي دورة آخر الزمان و انطباق تخريب سامرا و فعاليت‌هاي فرقة ضالّة وهابيت در جلوگيري از احياء معارف ائمة طاهرين و تحريف اين عقايد با علائم آن؛

34 - انجام تحقيقات و تأليف و تدوين كتاب و تهية نرم‌افزارهاي رايانه‌اي و تلفن همراه ـ صوتي و تصويري ـ در زمينة شناخت اهميت و جايگاه قبور بقيع ، زيارت ائمه و غدير و حفظ و حراست از اين سنت حسنه در اذهان عمومي مردم؛

35 - تشويق به نگارش مقالات و تحقيقات به صورت چاپي و الكترونيكي دربارة ابعاد شخصيتي خادمان و دلدادگان ائمه؛ خصوصا مسئله غدير

36 - مسابقة وبلاگ‌نويسي ، ساخت نماهنگ ، خوشنويسي ، سرود و شعر ، طراحي و گرافيك در موضوع مختلف (شهادت و ولادت ائمة عليهم السلام و سالروز گراميداشت غدير) ؛

37 - برگزاري انواع مناظره‌هاي علمي روشمند در دانشگاه‌ها براي شناساندن چهرة واقعي دشمنان غدير به دانشجويان و ديگر علاقه مندان؛

38 - اجراي انواع طرح‌ها براي تبيين و تعريف « غيرت ديني » جهت حفاظت و حراست از انديشه‌هاي ديني و اعتقادي؛

39 - انجام طرح‌هاي تبليغاتي جذاب و مختصر در معرفي غدير و قرار دادن آن در وسايل نقلية جمعي مانند: قطار ، هواپيما ، اتوبوس . . . براي مطالعة سرنشينان؛

40 - ايجاد مباحث و دروس مختلف در زمينه شناخت و شناساندن دشمنان غدير و پاسخ‌گويي به شبهات وهابيت به‌خصوص در كتاب‌هاي درسي مقاطع مختلف آموزشي و تحصيلي؛

41 - اجراي برنامه‌هاي مختلف تلويزيوني براي شناساندن افكار اعتقادي مستبصرين؛

42 - اجراي برنامه‌هاي مختلف تلويزيوني براي پاسخگويي به شبهات به شيوة نوين با تحليل ابعاد مختلف انديشه و فقه شيعي؛

43 - تبديل شور و احساسات شيعي نسبت به غدير به زبان‌هاي زندة دنيا و ارسال از طريق اينترنت و ماهواره؛

44 - پرداختن به ابعاد حادثۀ غدیر در رسانه‌ها در قالب اشعار و شعارها؛

45 - برگزاري همايش بزرگ « شيعه‌پژوهي » و اهداي جايزة سال به آثار برگزيده (چيزي شبيه به نوبل فرهنگي) با حضور فرهيختگان مطرح جهان اسلام؛

46 - بررسي و ترسيم چهرة وهابيت شيعي‌نما كه به تقليل ابعاد واقعي ائمة معصومين عليهم السلام و پايين آوردن آنها در سطح انسان‌هاي عادي مي‌پردازند؛

47 - فراخوان موضوعي در زمينة نگارش كتاب ، مقاله و پايان‌نامه دربارة شخصيت اميرالمومنين ومسئله عظيم غدير ؛

48 - تشويق فعاليت‌هاي پژوهشي و منشورات چاپي و الكترونيكي در زمينة تدوين آثار پيرامون موضوع غدير در طول تاريخ و در زمان حاضر؛

49 - تبليغ براي انجام طرحي مشترك از سوي مؤسسات مختلفي كه در زمينة معارف ائمة اطهار عليهم السلام فعاليت مي‌كنند براي بررسي و پرداختن به حادثة غدير و انجام اقدامات رسانه‌اي و خبري و پژوهشي در آن مراكز؛

50 - تقريب بين مذاهب جهت احياي مسئله غدير به روش‌هاي علمي و فرهنگي؛

51 - پايه‌گذاري طرح‌هاي ماندگار و مطالعاتي در زمينة احياء فرهنگ معارف قرآن و اهل بيت عليهم السلام به صورت كاربردي؛

52 - پايه‌گذاري مراكز مشاورة ديني و اعتقادي با محيط جذاب و دلپسند جهت نسل جوان؛

53 - پايه‌گذاري دانشگاه و دانشكده در زمينه‌هاي اعتقادي؛

54 - طرح جدّي مطالعه دربارة « عوامّ و خواصّ » از ديدگاه اميرالمؤمنين عليه السلام و دليل پيدايش فرقه‌هاي ضالّه؛

55 - بررسي حدود 20 شبهه‌اي كه وهابيون به شيعه وارد مي‌كنند و پاسخ‌هاي علمي علماي شيعه به آنان؛

56 - ترويج احاديث ائمة طاهرين عليهم السلام در ذهن جوانان براي انتخاب راه و روش زندگي به شيوة ائمة معصومين عليهم السلام؛

57 - طرح جامع غدير شناسي (طرحي شبيه به طرح‌هاي حديث راه عشق و . . .) ؛

58 - پژوهش در موضوعاتي چون: چگونگي برگزاري جشن هاي غدير ؛

59 - ارسال مطالب علمي و مستندات صحيح كلامي شيعه به علماي سني در سراسر جهان به‌خصوص اساتيد « الازهر » مصر؛

60- حضور جدّي محققان در برنامه‌هاي مناظرة شبكه‌هاي اينترنت و ماهواره‌ها؛

61 - طرح و اجراي نمايشگاه‌هاي تصويري در استان‌هاي مختلف در مجامع دانشگاهي و عمومي؛

62 - ايجاد مسابقات بزرگ تلويزيوني در زمينه غدير

63 - ايجاد طرح‌هاي ختم قرآن با عنوان « ميثاق با نور » به نيت احياء غدير و تعجيل در فرج امام زمان عجّل الله فرجه؛

64 - آموزش گروه‌هاي مختلف دانشجويي و طلاب و اعزام ايشان به مراكز آموزشي و حساس جهت معرفي مسئله غدير ؛

65 - احياء و نكوداشت مناسبت‌هاي مرتبط همچون ولادت وسالگرد ازدواج حضرت زهرا سلام الله عليها با امير المومنين عليه السلام؛

66- اقدامات عاجل براي تكريم هرچه بيشتر زائران در حين زيارت ائمة عليهم السلام ؛

67 - طرح شكايت به دادگاه‌هاي بين المللي از جمله دادگاه لاهه از فرقة ضالّة وهابيت به‌ويژه مُفتيان آنها كه فتوا به تخريب اماكن متبركه داده‌اند ، حال آنكه اين اماكن علاوه بر دارا بودن قداست مذهبي ، بُعد ميراثي و تاريخي نيز دارند؛

68 - طرح شكايت از مفتيان فرقة وهابيت به خاطر صدور برخي فتاوا از آنان مبني بر مهدور الدم بودن شيعيان كه مي‌توان آن را نسل‌كشي دانست؛

69 - ايجاد حوزه‌هاي علمية بين المللي و داخلي با نام غدير ؛

70 - احياء جلساتي چون زيارت عاشورا و حديث كساء و زيارت جامعة كبيره وخطبه غديريه كه به‌ويژه وهابيت نسبت به آنها حساسيت دارند؛

71 - اعلان عمومي دهه فرخنده غدير در طول دهه غدير؛

72 - ايجاد دوربين مستقيمِ جلسات دهه غدير در يكي از سايت‌ها؛

73 - تجهيز حرم مطهر همة ائمة اطهار عليهم السلام به وسايل مختلف امنيتي؛

74- نام‌گذاري خطوط ريلي و هوايي ، خيابان‌ها ، ميادين و پل‌ها و . . . در هر شهر به نام‌هاي مرتبط با غدير (همان‌گونه كه بعضي خيابان‌ها نام شهرهاي كشورهاي ديگر را گرفته است) ؛

75- حمايت از طرح‌هاي تبليغي و شيوه‌هاي مختلف تبليغات جهت احياء غدير ؛

76- تهیة فیلم و تصویر از مجالس جشن غدیر و ارائة آن به صورت گزارش؛

77- اعلام شادي و تبريك از طرف خلبان و يا ترمينال هاي مسافربري در سالگرد غدير ؛

78- طراحي نمادهايي از غدير و نصب آن در ميادين و مراكز فرهنگي و موزه‌ها؛

79- ارسال نامه‌هاي الكترونيكي (Email) به دانشمندان و محققين مذاهب ديگر مبني بر بررسي دقيق تاريخي غدير؛

80- استفاده از كلية امكانات تلفن همراه و اينترنت مثل: Email ,Mms, Sms براي ارسال پيام به همة مراكز ديپلماسي مرتبط با مقامات علمي كشورهاي اسلامي .

81- طرح و اجراي همايش‌هاي اسقبال از غدير حدود يك ماه قبل از غدير.

82- طراحي و اجراي انواع برنامه‌هاي تلويزيوني و رسانه‌اي در سطح جهاني براي بيان نقش شيعه در احياء سنت پيامبرصلي الله عليه و آله

83- انجام حرکت‌هاي مختلف مانند: زنجيرة انساني و . . . حرکت‌هاي نمادين توسط اقشار مختلف دانشجويان ، کودکان ، خردسالان ، طلاب و . . . در ايام دهه غدير ؛

84- برنامه‌ريزي و برگزاري همايش‌ها و جلسات مختلف با حضور علماي سني « الازهر » و ديگر علماي سني ميانه‌رو براي تبيين كلمه ي مولا به عنوان سرپرست نه به عنوان دوست ؛

85- تهيه و ساخت نماد و تنديس غدير در ميادين مختلف شهر و حتي كشورهاي جهان اسلام جهت بيداري اذهان؛

86- انجام تبليغات براي طرح‌هاي ختم صلوات و دعا جهت ظهور امام عصرعجّل الله فرجه با هدف تحقق اهداف واقعي غدير ؛

87- طرح‌هاي تبليغي براي تقدير و تشكر از چهره هاي ماندگار و خادمان غدير ؛

88- به‌كارگيري انواع شيوه‌هاي تبليغات اينترنتي و ماهواره‌اي در تأكيد بر اينكه شيعيان حق دارند از حرم امامان اهل بيتشان عليهم السلام حتي مسجد غدير در صحراي غدير محافظت و آنها را بازسازي و نوسازي كنند؛

89- يادآوري اهميت غدير در دعاي ندبه و ديگر جلسات احياي فرهنگ اهل بيت عليهم السلام ؛ نيز چاپ كتاب‌هاي دعاي ندبه و زيارت با طراحي و شعارها و شعرهاي مربوط به غدير ؛

90- تهيه و طراحي انواع نمايشگاه‌هاي پوستر و عكس و نصب در دانشگاه‌ها ، حوزه‌ها و . . . جهت ترسيم غدير ؛

91- درخواست از مراجع عظام تقليد جهت اختصاص بيشتر سهم مبارك امام عليه السلام براي تبليغ غدير در قالب اعزام طلاب و روحانيون به مناطق محروم بخصوص شهرها و روستاهاي همجوار با اهل سنت .

92- برپايي جشن هاي خياباني در سراسر جهان اسلام در مناسبت‌هاي شاد مختلف و به‌خصوص سالگرد غدير ؛

93- چاپ پوسترهاي مختلف از نماد غدير و بالابردن دست اميرالمومنين عليه السلام به دست پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله كه در تصاوير ، كمتر در برابر ديدگان مردم هستند؛

94- تبليغ طرحي مبني بر اينكه در روز غدير همه بر سر در خانه‌ها پرچم و نماد تبريك نصب كنند؛

95- تهية طومار بيعت با اميرالمومنين در مساجد و محافل مذهبي ؛

96- آماده داشتن انواع طرح‌هاي ساختماني براي احياء حرم ائمه عليهم السلام به خصوص غدير خم؛

97- درخواست براي نام‌گذاري سال‌ها به اسماء ائمة طاهرين و غدير ؛

98- برگزاري انواع تجمع‌ها در مقابل سفارت عربستان در تهران و ديگر پايتخت‌هاي كشورهاي اسلامي در سالروز غدير ؛

99- طراحي تورهاي زيارتي ويژه در سالروز غدير از همة كشورهاي جهان براي زيارت محل غدير ، هر چند تا پشت مرزها بروند و موفق به زيارت نشوند؛

100

100- طراحي و چاپ انواع كتاب داستان براي كودكان و خردسالان در شناساندن غدير ؛

101- نصب يادمان (عكس و يا . . .) از غدير در همة مهديه‌هاي كشور و دنيا؛

102- چاپ كتاب‌هاي شعر موضوعي براي مداحان سراسر كشور در زمينة غدير (براي اينكه مرجعي براي مداحي تأمين باشد) ؛

103- چاپ كتاب‌هاي شعر براي مداحان سراسر كشور در زمينة مولودي‌ها و عزاداري‌هاي ائمة ،

104- ساخت مساجد در شهرها مطابق با اماکن خراب‌شدة بقیع ومسجد غدیر خم (بر اساس عکس‌هاي بجامانده) ؛

105- برپايي بزرگداشت‌هاي مختلف در روز غدير ؛

106- چاپ آلبوم‌ها و تصاوير مقايسه‌اي به صورت چاپي و الكترونيكي از حرم‌هاي قديم و جديد ائمة اطهار عليهم السلام و نشان دادن تلاش و كوششي كه در طي قرن‌ها مردم براي بزرگداشت شعائر اهل بيت عليهم السلام انجام داده‌اند؛

107- درخواست خلق آثار هنري از هنرمندان بزرگ در عرصه‌هاي مختلف؛ مثل: استاد فرشچيان ، هنرمندان شاغل در صنايع دستي؛

108- ايجاد يك رسم و عادت عرفي مبني بر دادن نذري در كنار امامزاده‌ها و حسينيه‌ها و محافل ديگر در روز غدير به نيت ظهور امام زمان عجّل الله فرجه

109- پژوهش‌هاي چاپي و الكترونيكي و تصويري در زمينة ويژگي‌هاي ياران واقعي اهل بيت عليهم السلام و خصوصيات واقعي يك شيعه؛ همچنين ناراحتي‌ها و نگراني‌هاي حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در شكوه از سستي ياران خويش و محكم بودن ياران معاويه بر عقايد باطلشان؛ و اينكه هميشه روز امتحان و آزمايش است؛

110- تأسيس اتاق‌هاي فكري ـ پژوهشي ويژه در حوزه‌هاي علميه براي انجام وظيفه‌اي كه اين نهاد مردمي در آگاهي‌بخشي نسبت به واقعه ي غدير بر دوش دارد؛

111- تهية طومارهاي بلند و درخواست عمومي از رئيس جمهور براي تأسيس كارگروه ويژه صرفاً جهت پيگيري بازسازي مسجد غدير خم؛

112- برگزاري هفتگي نمايشگاه عكس و فيلم در يك سايت و يا يك شبكة ماهواره‌اي و يا . . . از روند بازسازي سامراء و برنامه‌هاي آتي جهت احياء غدير ؛

113- درخواست علما و مراجع تقليد از تمامي اقشار اعم از دولتي و مردمي براي احياء غدير ؛

114- تشكيلNGO هاي مختلف داخلي و فرا ملّي براي پيگيري پيشنهادات احياء غدير ؛

115- خواندن زيارت امين الله در جلسات شيعه براي پيوند و بيعت محكم تر با صاحب غدير .

116- تأسيس و يا نام‌گذاري هيئات مذهبي با عنوان غدير ؛

117- ساخت شهرك‌هايي به نام غدير در كنار كلان‌شهرها و نيز نام‌گذاري مكان‌هاي مناسبي مانند مساجد در شهرها؛

118- برگزاري و برپايي نمايشگاه‌هاي دائمي در كنار حرم مطهر رضوي عليه السلام در ايران و حرم امام حسين عليه السلام در عراق و يا در قم دربارة غدير و نام‌گذاري يكي از صحن‌ها به نام غدير ؛

119- جمع‌آوري طومارهاي بين المللي (حتي اگر فقط شيعيان جهان امضاكنندة آن باشند) خطاب به مقامات عربستان مبني بر درخواست براي ساخت و احياي محل غدير (هر چند امكان عملي شدنش بعيد است ، ولي بر سر زبان افتادن اين موضوع براي جلوگيري از اقدامات بعدي مفيد به نظر مي‌رسد) ؛

120- نوشتن طومار و نامه به ستاد ائمة جمعه و جماعات سراسر كشور براي احياء سالروز قمري بزرگداشت غدير ؛

121- ايجاد اتاق دائمي در سازمان‌هاي هنري ـ تفريحي شهرداري‌هاي كشور براي پيگيري فرهنگي و پشتيبانيِ تبليغاتي از مسألة غدير و مظلوميت غدير ؛

122- نصب تصاوير غدير در اماكن پر رفت و آمد (ورزشگاه‌ها و . . .) همراه با شعارهايي براي تعجيل در فرج امام زمان عجّل الله فرجه؛

123

123- برپايي انواع تجمع‌ها و راهپيمايي‌ها به مناسبت‌هاي ويژه همچون سالگرد غدير و . . .

124- نام‌گذاري سالروز غدير به روز جهاني « غدير » و درج آن در تقويم‌هاي رسمي كشورهاي مختلف؛

125- نام‌گذاري مراكز مختلف فرهنگي و علمي به نام مقدس غدير ؛

126- تشكيل انجمن‌هاي مختلف و NGO هاي مردمي با هماهنگي يونسكو در حمايت از اماكن مقدس در سراسر دنيا با توجه به تاريخي بودن اين اماكن؛

127 – ترویج خواندن عقد اخوت در روز عید غدیر خم بین مردم .

128 – ترويج و تبيين آثار نذر كردن براي اميرالمومنين عليه السلام و احياء غدير و تاثير آن در رفع مشكلات شخصي و اجتماعي .

129 - پدران و مادران ، داستان مهم غدير را براي كودكان و نونهالان خود بازگو كنند و آنان را به ولايت حجت بالغه الهي ، آشناتر سازند و از عطر ياد و نام و محبت علي بن ابيطالب عليه افضل التحيه و السلام و الگوگيري از حيات طيبه حضرتش ، جان خود را سرزنده و زندگي خود را پربركت نمايند و خانه خويش را به نور معرفت علوي و هدايت هاي آسماني اميرمؤمنان ، مزين سازند .

130 - غدیر از ارکان شخصیت و هویت مکتب اهل بیت علیهم السلام است ؛ باید روزنامه ها و رسانه ها و سایت ها همه در این دهه از غدیر بنویسند و بگویند و حقایق غدیر را منتشر کنند . همچنین منابر و سخنراني ها و همایش ها به نام مقدس غدیر مزین و به آن اختصاص داده شود .

131 - بايد غدير در تمام حوزه ها و دانشگاه ها تدريس شود و همگان پيام هاي جامع و جهاني آن را دريافت نمايند ؛ كرسي هاي غدير شناسي در مراكز علمي معتبر ، ايجاد گردد و علماء ، دانشمندان ، اساتيد و پژوهشگران ، در حد وسع خويش ، اقدام به پيگيري و تاسيس اين رشته بسيار مهم در مؤسسات علمي و پژوهشي مربوطه در سراسر دنيا نمايند .

132 - تمام همت خود را صرف ترويج فرهنگ غدير و معرفت افزايي به آن نماييم كه راه اصلاح ما ، تمسك به غدير است و نردبان سير و ترقي و فتح قله هاي معرفت ، غدير است . راه حفظ استقلال و عظمت كشور و دفع استضعاف و استكبار تمسك به غدير و الهام از مفاهيم غدير است .

133 - توزيع شيريني و شكلات در حد امكان در مساجد به خصوص هنگام نماز جماعت.

134 - چراغاني و ريسه كشي هم در داخل و هم در خارج مغازه يا فروشگاه.

135 - نصب تراکت ، پلاکارد، و نصب تابلوهاي شامل احاديث کوتاه و کلمات گهربار از اميرالمؤمنين عليه السلام در ميادين و يا در فروشگاه هاي بزرگ و يا نصب برچسب به شيشه و ويترين مغازه ، نوشتن و نصب دعاي الحمدا... الذي ... به عنوان شعار اصلي غدير در محل ديد مشتريان

136 - نصب بيرق (پرچم) بر سر در مغازه ها و فروشگاه ها (كه البته اگر پرچم رنگي مثلا سبز رنگ باشد و منقوش به جملاتي نظير اشهد ان عليا ولي ا... باشد بهتر است)

137 - تشویق اصناف به تزئین محل کسب به مناسبت غدیر

138 - پخش شيريني و شكلات در محل كسب به عنوان مثال مي توان مقداري شيريني در درب مغازه يا درب ورودي فروشگاه قرار داد و يك تابلو يا تراكت در مجاور آن نصب كرد تحت عنوان اين كه جهت بزرگداشت عيد غدير مشتريان يا عابرين پذيرايي مي شوند

139 - فروشگاه ها و اصناف و يا غرفه هاي دايز در ميادين تره بار مي توانند به مناسبت عيد غدير به مدت يك يا دو روز تخفيفي هرچند جزئي كه به سود آنها لطمه زيادي وارد نكند قائل بشوند (البته بايد در ويترين مغازه يا دم درب مغازه قيد شود كه به مناسبت عيد غدير فلان درصد تخفيف مي دهيم .

140 - مغازه هاي فروش محصولات ديني و صوتي و تصويري مانند سي دي و نوار كاست با نصب پلاكارد اعلام دارند كه به مناسبت غدير محصولات فرهنگي خود را با تخفيف قابل ملاحظه به فروش مي رسانند (كه در اين رابطه اگر بتوانند باني خير پيدا كنند تا درصدي از مبلغ را بپردازند بهتر است ، تا ضرري متوجه فروشنده نشود).

141 - پخش سرودها و مداحي ها از بلندگوي ميادين يا فروشگاه هاي بزرگ نظير رفاه ، و ... (البته اين كار بايد به گونه اي آرام و دلپذير باشد تا موجب مزاحمت رهگذران ، مشتريان يا همسايگان نگردد).

142 - ايجاد نمايشگاه كتاب و محصولات فرهنگي ديني و هنري در مكان هاي مناسب.

143 - تهيه بروشوري در مورد آداب عيد غدير حاوي احاديث و آيات مربوط به اميرالمؤمنين عليه السلام و هديه آن به مشتريان.

144 - هديه دادن به بچه هايي كه نامشان «علي» مي باشد و همراه والدين جهت خريد به فروشگاه ها مراجعه مي كنند ، اگر چه حتي دادن يك شيريني يا بادكنك و ... باشد توسط فروشنده.

1) تشويق اصناف مربوط به توليدي هاي شيريني و شكلات تا در بسته بندي كالاهاي خود پيام هاي مربوط به تبريك غدير را درج كنند (مثلا روي پاكت يا جعبه حاوي شيريني و شكلات عيد غدير را تبريك بگويند)

146 - تشويق اصناف مربوط به چاپ كارت هاي عروسي و يادبود به چاپ طرح هاي ويژه غدير در محصولات خود (كه در اين رابطه مي توان حتي آگهي هاي مربوط به مجالس ترحيم را نيز منقش به احاديثي از اميرالمؤمنين عليه السلام درباره مجلس مورد نظر كرد).

147 - اقدام جمعي كسبه محل براي ساختن و برپا داشتن طاق نصرت.

148 - عرض تبريك و شادباش هنگام ورود مشتريان ، دوستان و آشنايان توسط فروشنده گان .

149 - مؤسسات و فروشگاه هاي بزرگ و كتاب فروشي ها كه محصولات خود را در پاكت هاي پلاستيكي عرضه مي كنند مي توانند پاكت ها و كيسه هاي خود را منقش به پيام غدير بكنند يا حتي شبيه نمايشگاه بين المللي كيف هاي ارزان قيمت منقش به پيام غدير را به مشتريان هديه بدهند.

150 - تشويق توليدي هاي لباس و كيف تا به جاي چاپ عكس هاي مبتذل يا نوشته هاي خارجي پيام تبريك غدير يا هر نشانه اي از غدير را روي محصولات خود چاپ كنند.

151 - مؤسساتي كه نقشه چاپ و تكثير مي كنند مي توانند موقعيت جغرافيايي غدير را در يك نقشه جداگانه چاپ و در اختيار مشتريان قرار دهند.

152 - تشويق اصنافي كه در كار سنگ و يا كارهاي تزئين ساختمان مي باشند تا در محصولات خود به خصوص آنها كه بر سر در منازل ، فروشگاه ها و يا در داخل ساختمان نصب مي شود پيامي از غدير را حك كنند.

153 - توصيه به صنف رانندگان تاكسي و سرويس و يا تاكسي ها به طور عام تا به هنگام ورود مسافر به ماشين عيد غدير را به او تبريك گويند و اگر نوار سرود و مداحي دارند با صدايي كه ملايم و مزاحم مسافران نشود از ضبط ماشين پخش كنند و به ماشين خود نيز بيرق نصب كنند.

154 - تشويق اصناف مستقر در يك پاساژ به گرفتن جشن دسته جمعي و پخش شيريني يا پخش نوار سرود و مداحي در مورد غدير (البته با رعايت حال مشتريان و همسايگان)

155 - تشكيل جلسه شوراي مجتمع هاي مسكوني مخصوص غدير و شركت تمامي همسايه ها در تزئين و چراغاني كردن و ديگر كارهاي تداركاتي.

156 - نصب شعارهاي مربوط به غدير ، اشعار ، احاديث و آيات مربوط به اميرالمؤمنين يا نصب قسمت هايي از سخنان برگرفته از نهج البلاغه يا قسمت هايي برگرفته از خطبه غدير در تابلوي ساختمان ها.

157 - پيش بيني و تهيه هدايا براي اعضاي خانواده ، ميهمانان و خصوصا كودكان و نوجوانان.

158 - تهيه بعضي از لوازم تزئيني و يادبود كه برخي از اين لوازم عبارتند از :
- جاسوئيچي حاوي شعارهاي شادباش و تبريك غدير يا پيام هاي مربوط به اين واقعه.
- برچسب هاي تبليغاتي در قطع ها و طرح هاي گوناگون ، حاوي طرح هايي با مضمون معرفي جانشين پيامبر در روز غدير ، طلوع آفتاب ولايت ، و نيز عباراتي از اين قبيل :
غدير مبارك.
لا فتي الا علي لاسيف الا ذوالفقار.
الحمدا... الذي جعلنا من المتمسكين بولايه علي بن ابيطالب عليه السلام
غدير بلندترين قله تاريخ.
- پرچمك هاي كاغذي براي تهيه ريسه ها و پرچم حاوي شادباش غدير.
- كارت هاي يادبود.
- خورشيدهاي كاغذي در رنگ هاي گوناگون ، با درج نام اميرالمؤمنين در مراكز آن.
- قاب عكس و تابلوهاي حاوي طرح ها و مضامين كه چگونگي آن در مبحث «پوستر» مطرح شد .
- ساعت ديواري داراي پيام هاي كوتاه راجع به غدير.

159 – تشويق جوانان به وسيله اعطاي جوايز جهت حفظ خطابه غدير

160 – خواندن خطابه غدير در جلسات هفتگي، تابلو كردن فرازهائي از جملات كليدي خطابه غدير و نصب در همه جاي شهر

كلام پاياني

ضمن تقدير و تشكر از همراهي شما با ما در خواندن اين جزوه ، چنان‌كه مشاهده شد ، كوشيديم فشرده‌اي از نظرات دل‌سوختگان حريم اهل البيت عليهم السلام را مطرح سازيم و در دسترس علاقه‌مندان قرار دهيم .
بديهي است عملي كردن اين پيشنهادها از توان يك نفر و يا يك مجموعه خارج است و مناسب است همة شخصيت‌هاي جامعه شيعي دست به دست هم داده ، هر كدام بخشي از طرح را پيش ببرند .
لذا از كلية اشخاص حقيقي و حقوقي درخواست داريم تا با شركت در اين طرح معنوي و يا با ارائة پيشنهادها و انتقادات خود ، در تكميل اين جزوه و اين امر خطير ما را ياري كرده ، موجبات رضايت و خشنودي حضرت بقية الله الاعظم عجل الله فرجه را فراهم نماييد .
التماس دعا
سيد مجيد نبوي

پيامك هاي غدير

پيامك 1

درياي غدير، از ريزش آبشارگون وحي بر جان محمّد(ص) لبريز است و قامت دين در زلال غدير خم انعكاس مي‌يابد.

پيامك 2

عيد غدير، بر حاميان راستين ولايت، مبارك !

پيامك 3

بر سرِ آسماني آن ظهر
آيه‌هايِ شكوه نازل شد
مژده دادند ايه‌هاي شكوه
دين احمد(ص) دوباره كامل شد

پيامك 4

گفت پيغمبر به ياراي سخن
پيك رب العالمين آمد به من
گفت حيدر را خدا اين تحفه داد
بر همه خلق جهان فضلش نهاد

غدير، تجلّي اراده خداوند، مكمّل باور ما و نقطه تأمّلي در تاريخ است.

پيامك 6

از جام و سبو گذشت كارم
وقت خُم و نوبت غدير است
امروز به امر حضرت حق
بر خلق جهان علي(ع) امير است

نور عالم از ولي داريم ما
اول و آخر علي(ع) داريم ما

پيامك 8

ستاره سحر از صبح انتظار دميد
غدير از نفس رحمت بهار چكيد
گرفت دست قدر، رايت شفق بر دوش
زمين به حكم قضا آب زندگي نوشيد

از ولاي مُرتضي دل را چراغان مي كنيم
بـا علي بار دگر تجديد پيمـان مي كنيم

پيامك 10

اي غدير خم كه هستي روز بيعت با امام
بر تو اي روز امامت از همه امت سلام
از تو محكم شد شريعت، وز تو نعمت شد تمام
ما به ياد آن مبارك روز و آن زيبا پيام

پيامك 11

باز تابيد از افقْ روزِ درخشانِ غدير
شد فضا سرشار عطرِ گل ز بستان غدير
موج زد درياي رحمت در بيابان غدير
چشمه هاي نور جاري شد ز دامان غدير

پيامك 12

به روز غدير خم از مقام لم يزلي
به كائنات ندا شد به صوت جلي
كه بعد احمد مرسل به كهتر و مهتر
امام و سرور و مولا عليست علي
عيد غدير خم بر شما مبارك

پيامك 13

قرآن به جز از وصف علي آيه ندارد
ايمان به جز از حب علي پايه ندارد
گفتم بروم سايه لطفش بنشينم
گفتا كه علي نور بود سايه ندارد
عيد غدير مبارك

پیامك 14

عید کمال دین , سالروز اتمام نعمت و هنگامه اعلان وصایت و ولایت امیر المومنین علیه السلام بر شیعیان وپ یروان ولایت خجسته باد

پيامك 15

شبي در محفلي ذكر علي بود
شنيدم عاشقي مستانه فرمود
اگر آتش به زير پوست داري
نسوزي گر علي را دوست داري

نه فقط بنده به ذات ازلي مي نازد
ناشر حكم ولايت به ولي مي نازد
گر بنازد به علي شيعه ندارد عجبي
عجب اينجاست خدا هم به علي مي نازد

پيامك 17

نام علي : عدالت -- راه علي : سعادت -- عشق علي : شهادت -- ذكر علي : عبادت -- عيد علي : مبارك

پیامك 18

تمام لذت عمرم در این است
که مولایم امیرالمومنین است

پيامك 19

نازد به خودش خدا كه حيدر دارد
درياي فضائلي مطهر دارد
همتاي علي نخواهد آمد والله
صد بار اگر كعبه ترك بردارد
عيد غدير خم مبارك

پیامك 20

عید کمال دین .سالروز اتمام نعمت وهنگامه اعلان وصایت و ولایت، امیر المومنین (علیه السلام) بر شماخجسته باد.

پيامك 21

خورشيد چراغكي ز رخسار عليست
مه نقطه كوچكي ز پرگار عليست
هركس كه فرستد به محمد صلوات
همسايه ديوار به ديوار عليست

غدير ، بركت همه احساس هاي معنوي و درياي جاري خيرات نبوي است .

پيامك 23

غدير ، ريزش باران الطاف رحماني بر گلزار جان هاي تشنه است .

غدير ، تجلي خواست خالق ، روح آفرينش ، برانگيزاننده ستايش و دست هاي بلندي است كه انسان خاكي را به افلاك مي كشاند .

پيامك 25

غدير ، گل هميشه بهار زندگي است . دريايي بي‌كرانه است ؛ جاري بر جان هاي پاك و انديشه هاي تابناك .

پيامك 26

يك روز دلم به جشن مولا علي مي رفت
در عيدِ غديرِ خُم به صحرا مي رفت
هر كوه كه در برابر مي‌ديدم
چون دستِ علي بود كه بالا مي رفت

پيامك 27

علي در عرش بالا بي نظير است
علي بر عالم و آدم امير است
به عشق نام مولايم نوشتم
چه عيدي بهتر از عيد غدير است؟

پيامك 28

خجسته باد پيوند «نبوت» و «امامت» در نقطه اوجي به نام غدير خم كه غدير، گره محكمي است براي رشته ديانت.

پیامك 29

روز عید غدیرخم از شریف ترین اعیاد امت من است. پیامبر اکرم(ص

چگونه جشن غدیر برگزار کنیم

مشخصات کتاب

بسمه تعالي
رسول خدا (ص) در خطبه غدير
 فَلْيَبْلُغِ الشّاهِدُ الْغائِبَ وَ الْوالِدُ الْوَلَدَ اِلي يَوْمِ الْقيامَه
پس بايد اين خبر (واقعه غدير خم) را هر حاضري به غائب
و هر پدري به فرزندش برساند، تا روز قيامت.
امام صادق (عليه‌السلام)
 إِجْتَمِعُوا وَ تَذاكَرُوا تَحُفَّ بِكُمُ الْمَلائِكَةُ ؛ رَحِمَ اللّهُ مَنْ أحْيا أمْرَنا
با يكديگر جمع شويد و (از امر ما اهل‌البيت) يادآوري كنيد كه ملائكه شما را در بر گيرند.
خدا رحمت كند كسي را كه امر ما را (در دلها) زنده مي‌كند.
غديري ديگر آمد
به پيروي از فرمايش رسول خدا (ص)
قدمي در ابلاغ غدير برداريم
برنامه‌هاي مناسب غدير براي مدرسه
تيك برنامه پيشنهادي چگونه شروع كنيم؟
1- ارائه دكلمه در كلاس يا صبحگاه- يك دكلمه انتخاب و بعد از تمرين با ناظم هماهنگ كنيد.
2- مذاكره ماجراي غدير در كلاس با معلمين- در مورد غدير مطالعه و با ديگران مذاكره كنيد.
3- مسابقه نقاشي غدير- با چند نفر از دوستان علاقمند با مدير هماهنگ كنيد، جايزه بدهيد.
4- مسابقه زيباترين جمله (يا مقاله) براي غدير- با چند نفر از دوستان علاقمند با مدير هماهنگ كنيد، جايزه بدهيد.
5- خريد و توزيع شيريني، شكلات بين همكلاسيها- با همكلاسيها پول جمع كنيد، قبل از عيد شيريني پخش كنيد.
6- اجراي مسابقه حضوري غديرحدود 5-8 سؤال ساده انتخاب و در كلاس يا صبحگاه بپرسيد، جايزه بدهيد.
7- تزئين كلاس و راهرو- با دوستان خود مذاكره و پول جمع كنيد و تزئينات خريداري و نصب كنيد.
8- خواندن آيات غدير در صبحگاه، يك هفته- آيات مربوط به غدير را انتخاب و با ترجمه و توضيح در صبحگاه اجرا كنيد.
9- اجراي مسابقه تستي غديريك مسابقه تستي ساده تكثير و در اختيار دوستان قرار دهيد، به بهترينها جايزه دهيد

10- يك هفته برنامه مخصوص غدير در صبحگاه - انتخاب برنامه ها با چند نفر از دوستان و مذاكره با ناظم براي اجرا در صبحگاه
11- اجراي سرود يا نمايشنامه غدير- تهيه سرود يا نمايشنامه و تمرين با دوستان و اجرا در كلاس يا مدرسه
12- مسابقه حفظ آيات غدير- يافتن آيات غدير در قرآن و دادن به دوستان براي حفظ، امتحان و جايزه
13- اجراي جشن غدير- تنظيم برنامه يك جشن و پيدا كردن محتوا، انتخاب زمان و مكان اجرا
14- تهيه روزنامه ديواري غدير- با چند نفر از دوستان مطالب جالب درمورد غدير تهيه و به شكل روزنامه ديواري كنيد
15- اجراي مسابقه كتابخواني (يامطلبي باموضوع غدير)- تهيه كتاب با هزينه مدرسه يا جمع آوري پول از همكلاسيها و بانيها برنامه‌هاي مناسب غدير براي اداره، سازمان، شركت
تيك برنامه پيشنهادي چگونه شروع كنيم؟
1- نصب مطالب غدير در تابلو اعلانات- انتخاب مطالب مناسب توسط همكاران و نصب در تابلو اعلانات
2- مذاكره كردن واقعه غدير و اهميت آن با همكاران- مطالعه واقعه غدير و خطبه آن و مذاكره با همكاران
3- دادن عيدي، سكه، بن،پاداش و ... به مناسبت غدير- هماهنگي و برنامه ريزي لازم با امور مالي و اداري صورت گيرد.
4- توزيع شيريني بين همكارانمشاركت همكاران براي خريد و توزيع شيريني دردفتر خود، كل سازمان ازسوي ديگر
5- تبريك عيد به مراجعين و دادن يادبود- آماده كردن بخش اطلاعات ورودي، هريك از همكاران به شخصه
6- توزيع CD در مورد غدير- انتخاب CD مناسب و تكثير به تعداد همكاران
7- صرف صبحانه حليم با همكاران- مشاركت مالي همكاران براي خريد حليم و توزيع در دفتر خود
8- مسابقه زيباترين جمله يا نقاشي غدير براي فرزندان- اطلاع‌رساني قبلي به همكاران با ذكر چند موضوع، مشخصات نقاشيها، سن و تهيه جايزه
9- مسابقه دل‌نوشته‌هاي غديرضمن اطلاع‌رساني، متون همكاران جمع‌آوري وچاپ شود. به برترينها جايزه تعلق گيرد
10- نصب پرچم و پلاكارد و چراغاني- تهيه و نصب چراغاني و پرچم در خارج ساختمان و داخل راهروها
11- توزيع كتاب يا مجموعه (جنگ) در مورد غدير- يك كتاب يا مجموعه مطالب در مورد غدير انتخاب و به تعداد همكاران خريداري شود
12- اجراي مسابقه كتابخواني از كتابي در مورد غديراگر كتابي توزيع شود

براي تشويق مطالعه، مسابقه‌اي از آن برگزار و جايزه داده شود.
13- اجراي مسابقه تستي غدير- حدود 20 سؤال تستي بين همكاران توزيع و به پاسخهاي صحيح جايزه داده شود.
14- اجراي جشن غدير- فضا و برنامه‌هاي آموزنده و فرحبخش، ترجيحاً با اجراي همكاران تدارك ديده شود برنامه‌هاي مناسب غدير براي منزل
تيك برنامه پيشنهادي چگونه شروع كنيم؟
1- خريدن كيك غدير، دادن عيدي و كادو به فرزندان - سفارش كيك با طرح خاص غدير، در نظر گرفتن عيدي و كادو براي خانواده
2- مذاكره واقعه و خطبه غدير و اهميت آن با خانواده - مطالعه قبلي در مورد غدير، پرسش و پاسخ از اعضاء خانواده
3- دادن شريني و شربت به همسايه‌ها- تدارك شيريني و شربت براي اهالي ساختمان
4- دادن هديه و يادبود به همسايه‌ها- انتخاب كتاب، CD، و ... در مورد غدير و خريد به تعداد همسايه‌ها
5- نصب مطالب غدير در تابلو اعلانات ساختمان- انتخاب مطالب زيبا در مورد غدير، ترجيحاً از سوي كوچكترها
6- نصب پرچم و چراغاني و تزئينات در كوچه- همراه كردن چند نفر از نوجوانان و جوانان علاقمند، باني شدن براي خريد موارد
7- دادن شربت وشيريني و اسفند دود كردن سر كوچه - همراه كردن چند نفر از نوجوانان و جوانان علاقمند، باني شدن براي خريد موارد
8- برگزاري جشن براي كودكان آپارتمان - انتخاب خردسالان و كودكان ساختمان، انتخاب برنامه‌هاي شاد و آموزنده غدير برنامه‌هاي مناسب غدير براي مغازه، فروشگاه
تيك برنامه پيشنهادي چگونه شروع كنيم؟
1- نصب ريسه و چراغاني - خريد ريسه و نصب آن مقابل مغازه
2- توزيع شيريني و شربت - باني شدن براي خريد شيريني، تهيه كلمن، ليوان، يخ و ...
3- دادن تخفيف ويژه غدير - هماهنگي صنفي، ان‌شاءال.. اين يك رسم شود وموجب شادي همه در روز غدير باشد
4- تبريك عيد به مشتريان و دادن يادبود - گفتن تبريك، نصب تبريك مستحب روز عيد در مغازه
5- پخش صدا و فيلم در مورد غدير - انتخاب فيلم يا كليپ صوتي مناسب و تهيه دستگاه پخش در مغازه
6- اختصاص فضا و سالن به جشن غدير - اگر فضاي بزرگي داريد، در اختيار مراسمي براي غدير قرار دهيد.

برگزاري مراسم به روش همايش

« بسمه تعالي »
همايش : تعريف : طرح موضوع در يك گرد همايي عمومي و استفاده از امكانات و ابزار متفاوت جهت انتقال مطالب به ميهمانان را همايش مي ناميم .
مكان مورد نياز : سالن مناسب بگونه اي كه مدعوين تريبون و سِن را ببينند .
سخنراني و مداحي
روش هاي برگزاري: پرسش و پاسخ و چند رسانه ايي

سخنراني و مداحي
در اين روش به شكل سنتي و ساده با دعوت از يك يا چند سخنران موضوع مورد نظر را طرح و براي مدعوين بيان مي داريم . در اين روش نياز به امكانات خاصي نداريم و فقط سيستم صوتي مناسب و بي نقص مورد نياز است . در اين روش زمانبندي مناسب از خستگي مدعوين جلو گيري مي كند ، كوتاه بودن سخنراني بين 20 الي 30 دقيقه ، استفاده از سرود ها و ميان پرده هايي در بين برنامه ، استفاده از شاعر يا مداح مناسب به ثبت و پايداري مطالب كمك خواهد نمود . استفاده از چند سخنران با محوريت يك موضوع و با مدت زمان هر سخنران 20 دقيقه بازدهي بيشتري دارد . مجري برنامه ميتواند با خواندن قطعات ادبي و زيبا در حين اجرا و در ميان پرده ها اثرات مفيدي داشته باشد . در صورت موجود بودن امكانات تصويري مانند : پروژكشن و كامپيوتر مي توان مطالب سخنراني را به شكل تصويري همزمان ارائه نمود كه اثرات فوق العاده اي دارد استفاده از نرم افزار
پاور پوينت پيشنهاد مي شود .
براي جذابيت بيشتر برنامه طرح يك مسابقه مفيد است امّا ، سعي كنيد از روش هاي جديد و متنوع در طرح مسابقه استفاده كنيد و از روش هاي سنتي حتي الاِمكان بپرهيزيد . بطور مثال : مصرعي از شعر كه مرتبط با موضوع همايش و سخنراني است را كه قبلاً آماده نموده ايد براي مردم بخوانيد و از آنان در خواست كنيد به تنهايي و يا با هم فكري اطرافيان در زمانهاي مخصوص براي اين كار مصرع دوم را بسرايند و به بهترين مصرع دوم جوايزي تقديم مي گردد . خواندن مصرع هاي دوم شور و هيجان مناسبي را پديد مي آورد و ارتباط با مدعوين به بالاترين حد خواهد رسيد .
دستور العمل زمانبندي پيشنهادي ما :

1. قرآن - 5 دقيقه
2. مجري قطعه ادبي ، خوش آمد گويي ، اعلام برنامه-5 دقيقه
3. سخنراني اول - 20 دقيقه
4. پذيرايي و طرح مسابقه - 15 دقيقه
5. سخنراني دوم - 20 دقيقه
6. برگزاري مسابقه و اعطاء جوايز - 15 دقيقه
7. پيام همايش كه حاوي نتيجه گيري از برگزاري همايش است - 3 دقيقه
8. سرود يا مداحي و شعر (شاعر) - 10 دقيقه
9. پايان جلسه دعا و نيايش

تذكر : در صورت امكان با استفاده از يك يا چند ميز تعداد محدودي عنوان كتاب در موضوع همايش را به نمايش بگذاريد و از مدعوين دعوت نماييد كه از اين كتاب ها بازديد كنند مسئول ميز مي تواند با معرفي يك يا دو كتاب اين بازديد را مفيد تر نمايد .

پرسش و پاسخ

اين روش نسبت به روش قبل تاثير گذاري و پايداري بيشتري در ذهن مخاطب خواهد داشت و به اين نحو بر گزارمي گردد .

پس از شروع جلسه مجري ضمن اعلام برنامه از استاد (يا اساتيد) دعوت مي نمايد كه در جايگاه خود قرار بگيرند . بر قراري ارتباط بين اساتيد و مخاطبين اولين گام است . كه با سلام و گفتگوي اساتيد با مخاطبين انجام مي گردد . سپس مجري كه وظيفه سنگيني دارد موضوع جلسه را طرح نموده و از مردم دعوت مي كند سوالاتشان را روي برگه هايي كه قبلاً تدارك ديده شده بنويسند و به راهنمايان جلسه تحويل دهند در اين فاصله مي توان فيلمي كه قبلاً در طي يك مصاحبه در كوچه و بازار دررابطه با اين موضوع تهيه شده پخش نموده و استادي به پاسخ سوال مطروحه در فيلم مشغول شوند . مجري در اين فاصله فرصت دارد تا سوالات رسيده از مردم را دسته بندي و تدوين نمايد و از طرح سوالات مشترك و يا خارج از موضوع جلوگيري نمايد مديريت مجري برنامه در تقسيم بندي زمان ها ، تقسيم سوال ها و جلوگيري از انحراف بحث ضروريست مجري خود بايد سوالاتي را از قبل تهيه نموده باشد كه در صورت عدم پرسش از سوي مردم اين سوالات را طرح نمايد .

براي ارائه بهتر اين برنامه اساتيد مي توانند سوالاتي را از مدعوين بپرسند و پاسخ را نيز از مردم بشنوند .

در اين روش مي توان از هر يك از اساتيد خواست تا ظرف كمتر از 10 دقيقه پيرامون موضوع جلسه سخنراني نمايند تا مخاطبين در جو موضوع قرار بگيرند .

تذكر مهم : پرسش شفاهي ميهمانان نظم جلسه را مختل خواهد نمود .

در اين روش هم مانند روش گذشته با تنوع و زمانبندي مناسب مي توان به جذابيت برنامه افزود .
در صورت وجود امكانات خوب است كه VCD جلسه را تهيه و در پايان برنامه به مدعوين علاقه مند داده شود . در صورتي كه سوالات همگي پاسخ داده نشده مجري بايد از مردم بخواهد كه در صورت علاقه به شنيدن پاسخ سوالاتشان با مجري هماهنگ نموده ، و بوسيله پست و يا روش ديگر پاسخ ها برايشان ارسال گردد .
معرفي سايت هاي معتبر و همسو براي يافتن پاسخ سوال هاي آينده مردم نيز مفيد است .
در پايان توصيه مي شود در صورت استقبال از برنامه شما از مدعوين دعوت كنيد تا جلسه مشابه ديگري را با هم كاري آنان برقرار كنيد .
در صورت وجود امكانات توصيه مي شود در آينده به صورت مجازي و از طريق اينترنت اين جلسات ادامه يابد . رمز موفقيت شما در تداوم ارتباط با مخاطبين است .
چند رسانه اي
در اين روش با پخش فيلم ، نمايش زنده ، طراحي نور و صدا و استفاده از دكور مناسب موضوع همايش را طرح مي كنيم مجري اين برنامه در آغاز و پس از اعلام برنامه سوالي را طرح خواهد نمود كه پاسخ آن در برنامه بعدي كه فيلم و يا استفاده از رسانه هاي ديگر مي باشد داده شده است .
طراحي جذاب و استفاده از هنرمندان در اين روش بازدهي را افزايش خواهد داد . پيوستگي مطالب طرح شده در كليپ هاي مختلف از اهميت ويژه اي بر خوردار است و يكي از وظايف مجري در پايان جلسه جمع بندي ونتيجه گيري و رساندن پيام همايش به مخاطبين خواهد بود .
در اين روش مي توان به جاي مجري از يك گفتگو دونفره كه شكل مباحثه و در بين مردم توسط دو مجري انجام مي شود استفاده كرد ، آنها به سوي سِن حركت كرده و در ضمن گفتگو، سوالي را طرح مي كنند كه پاسخ آن در برنامه بعدي تدارك ديده شده است . استفاده از روش هاي قبلي و ... . به جذابيت برنامه كمك مي كند . در صورت امكان تهيه VCD از كليپ ها و برنامه هاي اجراشده و ارائه آن به علاقه مندان در پايان جلسه مفيد است .
توصيه هاي عمومي :
1.خوشروئي و مهرباني حقيقي ، عنايت به اين كه ميهمانان گرامي شما ميهمان صاحب مجلس هستند و توفيق حضور آنان در مجلس شما از ناحيه مقدسه اهل بيت عليهم السلام بوده است . همه خدمتگزاران در تمامي مسئوليت ها همواره بايد مطلب فوق را به خود گوشزد نمايند و متذكر اين نكته باشند كه سعادت عظيمي نصيبشان شده است كه اجازه يافته اند

خدمتگزارميهمانان ارزشمندي باشند.
2. آرام صحبت نمودن و رعايت ادب از كليدهاي مهم راه يافتن به قلب مخاطب است .
3. آراستگي ظاهراعم از اصلاح مو ، لباس ، وقار و سكينه در حركات و آرامش باطني از راز هاي موفقيت شماست .
4. نحوه دعوت هميشه مهم است ، ارائه كارت دعوت مناسب ، زيبا و مرتبط با موضوع جذابيت خواهد داشت . طرح سوال مربوط به موضوع جلسه در كارت دعوت ذهن مخاطب را آماده تر مي نمايد. به روش هاي متعددي جهت ايجاد سوال در ذهن ميهمان خود فكر و عمل كنيد .
5. هميشه در كار تبليغي موفق به آينده فكر كنيد و اينكه مي توانيد ارتباط خود را با مخاطب حفظ كنيد . در صورت موفقيت در هر همايش ، آمادگي دعوت از ميهمانان خود را در آينده نزديك داشته باشيد و تكرار اين ديدارها شما را به مقصد نهايي خواهد رساند .
6. طراحي زمانبندي جلسه و اجراي دقيق آن . زمان مطلوب براي اين نوع جشن و با هر نوع ديگر 1:30 دقيقه الي 2 ساعت مي باشد .
7.برخورد اولين مسئول همايش با ميهمانان بسيار مهم است لذا مسئولين انتظامات وراهنمايان بايد از لحاظ اخلاقي برجسته باشند والسلام

نمایشگاه بزرگ با زلال غدیر(توضیح مفصل جشن میزها)

بسم الله الرحمن الرحیم
«الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولايه اميرالمومنين و الائمه المعصومين عليهم السلام اجمعين»
تعريف همايش
طرح موضوع در يك گرد همايي عمومي و استفاده از امكانات و ابزار متفاوت جهت انتقال مطالب به ميهمانان را همايش گويند . مكان مورد نياز همايش
سالن مناسب ، به گونه اي كه مدعوين ، سن را ببينند . روش هاي برگزاري همايش
1- سخنراني و مداحي
2- پرسش و پاسخ
3- چند رسانه اي . سخنراني و مداحي
در اين روش به شكل سنتي و ساده با دعوت از يك يا چند سخنران موضوع مورد نظر را طرح و براي مدعوين بيان مي داريم . در اين روش نياز به امكانات خاصي نداريم و فقط سيستم صوتي مناسب و بي نقص مورد نياز است .
در اين روش زمان بندي مناسب از خستگي مدعوين جلوگيري مي كند، كوتاه بودن سخنراني بين 20 الي 30 دقيقه، استفاده از سرودها و ميان پرده هايي در بين برنامه، استفاده از شاعر يا مداح مناسب به ثبت و پايداري مطالب كمك خواهد نمود .
استفاده از چند سخنران با محوريت يك موضوع و با مدت زمان هر سخنراني 20 دقيقه بازدهي بيشتري دارد .
مجري برنامه مي تواند با خواندن قطعات ادبي و زيبا در حين اجرا و در ميان پرده ها اثرات مفيدي داشته باشد .
در صورت موجود بودن امكانات تصويري مانند پروژكتور و كامپيوتر مي توان مطالب سخنراني را به شكل تصويري همزمان ارائه نمود كه اثرات فوق العاده اي دارد استفاده از نرم افزار پاور پوينت نيز پيشنهاد مي شود .
براي جذابيت بيشتر برنامه طرح يك مسابقه مفيد است اما، سعي كنيد از روش هاي جديد و متنوع در طرح مسابقه استفاده كنيد و از روش هاي سنتي حتي الامكان بپرهيزيد .
به طور مثال مصرعي از شعر كه مرتبط با موضوع همايش و سخنراني است را كه قبلا" آماده نموده ايد براي مردم بخوانيد و از آنان درخواست كنيد به تنهايي و يا با هم فكري اطرافيان در زمانهاي مخصوص براي اين

كار مصرع دوم را بسرايند و به بهترين مصرع دوم جوايزي تقديم گردد . خواندن مصرع هاي دوم شور و هيجان مناسبي را پديد مي آورد و ارتباط با مدعوين به بالاترين حد خواهد رسيد . دستور العمل زمان بندي پيشنهادي ما

1- 5 دقيقه قرآن
2- 5 دقيقه مجري قطعه ادبي ، خوش آمد گويي ، اعلام برنامه
3- 20 دقيقه سخنراني اول
4- 15 دقيقه پذيرايي و طرح مسابقه
5- 20 دقيقه سخنراني دوم
6- 15 دقيقه برگزاري مسابقه و اعطاي جوايز
7- 3 دقيقه پيام همايش كه حاوي نتيجه گيري از برگزاري همايش است
8- 10 دقيقه سرود يا مداحي و شعر (شاعر)
9- پايان جلسه ، دعا و نيايش .

تذكر : در صورت امكان با استفاده از يك يا چند ميز تعداد محدودي عنوان كتاب در موضوع همايش به نمايش بگذاريد و از مدعوين دعوت نماييد كه از اين كتاب ها بازديد كنند، مسئول ميز مي تواند با معرفي يك يا دو كتاب اين بازديد را مفيد تر نمايد . پرسش و پاسخ

اين روش نسبت به روش قبل تأثير گذاري و پايداري بيشتري در ذهن مخاطب خواهد داشت و به اين نحو برگزار مي گردد :

پس از شروع جلسه مجري ضمن اعلام برنامه از استاد (يا بهتر است اساتيد) دعوت مي نمايد كه در جايگاه خود قرار بگيرند . برقراري ارتباط بين اساتيد و مخاطبين اولين گام است كه با سلام و گفتگوي اساتيد با مخاطبين انجام مي گردد .

سپس مجري كه وظيفه سنگين دارد موضوع جلسه را طرح نموده و از مردم دعوت مي كند سؤالاتشان را روي برگه هايي كه قبلا" تدارك ديده شده بنويسند و به راهنمايان جلسه تحويل دهند، در اين فاصله مي توان فيلمي كه قبلا" طي يك مصاحبه در كوچه و بازار در اين موضوع تهيه شده پخش نمود و استادي به پاسخ سؤال طرح شده در فيلم مشغول شود .

مجري در اين فاصله فرصت دارد تا سؤالات رسيده از مردم را دسته بندي و تدوين نمايد و از طرح سؤالات مشترك و يا خارج از موضوع جلوگيري نمايد.

مديريت مجري برنامه، در تقسيم بندي زمان ها، تقسيم سؤال ها و جلوگيري از انحراف بحث ضروريست . مجري خود بايد سؤالاتي را از قبل تهيه نموده باشد كه در صورت عدم پرسش از سوي مردم اين سؤالات را طرح نمايد .

براي ارائه بهتر اين برنامه اساتيد مي توانند سؤالاتي را از مدعوين بپرسند

و پاسخ رانيز از مردم بشنوند .
دراين روش مي توان از هر يك از اساتيد خواست تا ظرف كمتر از 10 دقيقه پيرامون موضوع جلسه سخنراني نمايند تا مخاطبين در جو موضوع قرار گيرند .
تذكر مهم : پرسش شفاهي ميهمانان نظم جلسه را مختل خواهد نمود .
در اين روش هم مانند روش گذشته با تنوع و زمان بندي مناسب مي توان به جذابيت برنامه افزود .
در صورت وجود امكانات، خوب است كه VCD جلسه را تهيه و در پايان برنامه به مدعوين علاقه مند داد . در صورتي كه سؤالات همگي پاسخ داده نشده، مجري بايد از مردم بخواهد كه در صورت علاقه به شنيدن پاسخ سؤالاتشان با مجري هماهنگ نموده و به وسيله پست و يا روش ديگر پاسخ ها برايشان ارسال گردد.
معرفي سايت هاي معتبر و هم سو براي يافتن پاسخ سؤال هاي آينده مردم نيز مفيد است.
در پايان توصيه مي شود در صورت استقبال از برنامه شما، از مدعوين دعوت كنيد تا جلسه مشابه ديگري را با همكاري آنان برقرار كنيد .
در صورت وجود امكانات، توصيه مي شود در آينده به صورت مجازي و از طريق اينترنت اين جلسات ادامه يابد. رمز موفقيت شما در تداوم ارتباط با مخاطبين است . چند رسانه اي
در اين روش با پخش فيلم، نمايش زنده ،طراحي نور و صدا و استفاده از دكور مناسب موضوع همايش را طرح مي كنيم. مجري اين برنامه در آغاز و پس از اعلام برنامه ،سؤالي را طرح خواهد نمود كه پاسخ آن در برنامه بعدي كه فيلم و يا استفاده از رسانه هاي ديگر مي باشد داده شده است .
طراحي جذاب و استفاده از هنرمندان در اين روش، بازدهي را افزايش خواهد داد .
پيوستگي مطالب طرح شده در كليپ هاي مختلف، از اهميت ويژه اي برخوردار است و يكي از وظايف مجري در پايان جلسه، جمع بندي و نتيجه گيري و رساندن پيام هايش به مخاطبين خواهد بود .
در اين روش مي توان به جاي مجري از يك گفتگوي دو نفره كه شكل مباحثه و در بين مردم توسط دو مجري انجام مي شود استفاده كرد، آنها به سوي سن حركت كرده و در ضمن گفتگو، سؤالي را طرح مي كنند كه پاسخ آن در برنامه بعدي تدارك ديده شده است . استفاده از روش هاي قبلي و ... به جذابيت برنامه كمك مي كند.
در صورت امكان، تهيه VCD از كليپ ها و برنامه هاي اجرا شده و ارائه آن به علاقه مندان در پايان جلسه مفيد است .
توصيه هاي عمومي :

1- خوش رويي و مهرباني حقيقي نه ظاهري، عنايت به اينكه ميهمانان گرامي شما ميهمان صاحب مجلس هستند و توفيق حضور آنان در مجلس شما از ناحيه مقدسه اهل بيت عليهم السلام بوده است .
همه خدمت گزاران در تمامي مسئوليت ها همواره بايد مطلب فوق را به خود گوشزد
نمايند و متذكر اين نكته باشند كه سعادت عظيمي نصيبشان شده است كه اجازه يافته
اند خدمتگزار ميهمانان ارزشمند باشند .
2- آرام صحبت نمودن و رعايت ادب از كليد هاي مهم راه يافتن به قلب مخاطب است .
3- آراستگي ظاهر اعم از اصلاح مو ، لباس ، وقار و سكينه در حركات و آرامش باطني از رازهاي موفقيت شماست .
4- نحوه دعوت هميشه مهم است ، ارائه كارت دعوت مناسب ، زيبا و مرتبط با موضوع جذابيت خواهد داشت .طرح سؤال مربوط به موضوع جلسه در كارت ذهن مخاطب را آماده تر مي نمايد . به روش هاي متعددي جهت ايجاد سؤال در ذهن ميهمان خود فكر و عمل كنيد .
5- هميشه در كارت تبليغي موفق به آينده فكر كنيد و اينكه مي توانيد ارتباط خود را با مخاطب حفظ كنيد. در صورت موفقيت در هر همايش ، آمادگي دعوت از ميهمانان خود را در آينده نزديك داشته باشيد و تكرار اين ديدارها شما را به مقصد نهايي خواهد رساند .
6- طراحي، زمان بندي جلسه و اجراي دقيق آن . زمان مطلوب براي اين نوع جشن و يا هر نوع ديگر 1:30دقيقه الي 2 ساعت مي باشد .
ان شاء ا...

پيامك هاي غديري 1391 (جهت 18 پيامك)
ـ آياميدانيدكه شيعه وسني آيه67سوره مائده رادرموردروزغديروولايت اميرالمومنين ميدانند؟
شيعه:كافي ج1ص290
سني:شواهدالتنزيل ج1ح 249
?Do you know
Both Shias and Sunnis believe the Ayah 67 of Surah Al-Ma’ida is revealed for the day al-Ghadeer and mastership of (Imam Ali (Peace be upon him.
Shia: Usul-al-Kafi, Volume1, Page 290
Sunni: Shavahed-al-Tanzil, Volume1, Hadith number249
ـ آياميدانيدكه شيعه وسني آيه55سوره مائده رادربخشيدن انگشتردرنمازوامامت امام علي (ع) ميدانند؟
شيعه:نورالثقلين ذيل آيه
سني: تفسيرابن كثيرذيل آيه
?Do you know
Both Shias and Sunnis believe the Ayah55 of Surah Al-Ma’ida is revealed for the Imam Ali (Peace be upon him) donation of ring in his Salah(Praying) and leadership of him.
Shia: Al-Tafsir Noor-al-thaghalain, below the Ayah
ـ Sunni: Al-Tafsir Ibn-Kathir, below the Ayah
آياميدانيددرآيه59سوره نساخداوندهمه رابه اطاعت ازحضرت علي (ع) وائمه دستورميدهد؟
شيعه:كمال الدين ج1ص222
سني:شواهدالتنزيل ج1ح202
?Do you know
In the Ayah 9 of Surah An-Nisa Allah(swt) directs everyone (to obey Imam Ali and other Imams (Peace be upon them.
Shia: Kamal-al-Din , Volume 1, Page 222
ـ Sunni: Shavahed-al-Tanzil, Volume1, Hadith number202
آياميدانيدكه طبق آيه3سوره مائده تكامل دين بواسطه روزغدير وجانشيني امام علي(ع)است؟
شيعه:كافي ج1ص290

سني:شواهدالتنزيل ج1ح211
?Do you know
According to the Ayah3 of Surah Al-Ma’ida religion completion is because of Ghadeer and successorship of .(Imam Ali(Peace be upon him
Shia: Usul-al-Kafi, Volume1,Page 290
Sunni: Shavahed-al-Tanzil, Volume1, Hadith number211
ـ آياميدانيدشيعه وسني آيه7سوره بينه رادرامامت امام علي(ع) ميدانندكه بهترين نيكوكاران است؟
شيعه:البرهان ذيل آيه
سني:الدرالمنثورذيل آيه
?Do you know
Both Shias and Sunnis believe the Ayah7 of Surah Al-Bayyina is about leadership of Imam Ali (Peace be upon him) .who is the best benefactor
Shia: Al-Tafsir Al-Burhan, below the Ayah
Sunni: Al-Dur al-Manthur, below the Ayah
ـ آياميدانيدشيعه وسني ميگويند:خدادرآيه7سوره رعدامام علي(ع)راهادي امت معرفي كرده؟
شيعه:البرهان ذيل آيه
سني:مسند احمدجز2ح990 ?Do you know
Both Shias and Sunnis say in the Ayah7 of Surah Al-Ra’d has introduced Imam Ali (Peace be upon him) as the steerer and .leader of Islamic nation
Shia: Al-Tafsir Al-Burhan, below the Ayah
Sunni: Musnad Ahmad, Chapter 2, Hadith number 990

ـ آياميدانيددرآيه7سوره انبيامنظوراز(اهل ذكر)حضرت علي وامامان ميباشند؟
شيعه:تفسيرصافي ذيل آيه
سني:شواهدالتنزيل ذيل آيه
?Do you know
In the Ayah 7 of Surah Al-Anbiya Imam Ali and other Imams (Peace be upon them) are meant by “those who reminisce .”(possess) the message
Shia: Al-Tafsir al-Safi, below the Ayah

Sunni: Shavahed-al-Tanzil, below the Ayah
ـ آياميدانيدكه شيعه وسني ميگويندطبق آيه43رعد،دارنده علم قرآن امام علي(ع)ميباشد؟
شيعه:كافي ج 1ص229
سني:شواهدالتنزيل ج1ص400
?Do you know
Both Shias and Sunnis say according to the Ayah 43 of Surah Al-Ra’d Imam Ali (Peace be upon him) is the possessor .of the insight of the holy Quran
Shia: Usul-al-Kafi, Volume1, Page229
Sunni: Shavahed-al-Tanzil, Volume1, Page400
ـ آياميدانيددرآيه103آل عمران منظورازچنگ زدن به ريسمان الهي، توسل به ولايت امام علي(ع)وائمه ميباشد؟
شيعه:غيبت نعماني باب2ح2
سني:شواهدالتنزيل ج1ص168
?Do you know
In the Ayah 103 of Surah Al-i-Imran grasping on belief in mastership of Imam Ali and other Imams (Peace be upon . (them) are meant by grasping on the Rope of Allah(swt
Shia: Al-Ghayba Nomani, Chapter 2 ,Hadith number2
Sunni: Shavahed-al-Tanzil, Volume1, Page168
ـ آياميدانيدپس ازنزول آيه214شعرا، پيامبرداولين مهماني اسلام،حضرت علي(ع)راجانشين خودمعرفي كردند؟
شيعه:البرهان ذيل آيه
سني:مسنداحمدرقم841
?Do you know
After revealing of Ayah 214 of Surah Ash-Shu’ara to the prophet (Peace be upon him and his family), he introduced Imam Ali (Peace be upon him)as his successor in the first .party
Shia: Al-Tafsir al-Burhan, below the Ayah
Sunni: Musnad Ahmad, Number 841 ـ آياميدانيدشيعه وسني حديث من كنت مولاه فعلي مولاه رانقل كرده اند؟ازجمله:
شيعه:اصول كافي ج1ص293
سني:مسنداحمدحنبل جزء 39،ص297،ح18497
?Do you know

Both Shias and Sunnis has narrated the hadith “.“Whomsoever's master (mawla) I am, Ali is also his master ”
Shia: Usul-al-Kafi, Volume1, Page 293
Sunni: Musnad Ahmad Hanbal, Chapter 39, Page 297, Hadith number 18497
ـ آيامیدانیدپیامبر(ص)به علي(ع)فرمود:توبراي من همانندهارون هستي نسبت به موسي.
شیعه:ارشادمفیدج1ص8
سني:صحیح بخاري،جز13ح4064
Do you know?
The prophet Mohammad (Peace be upon him and his family) told Imam Ali (Peace be uponhim): “You to me are like Aaron to Moses.”
Shia: Ershad Mofid, Volume1, Page 8
Sunni: Sahih-al-Bukhari, Chapter13, Hadith number 4064
ـ آیامیدانیدپیامبرفرمود:علي ازمنست ومن ازعلیم وبعدازمن اوسرپرست هرمومنیست؟
شیعه:مناقب شهرآشوب،ج3،ص51
سني:سنن ترمذي،جز12رقم3653
Do you know?
The prophet Mohammad (Peace be upon him and his family) said: “Ali is from me and I am from Ali and after me he is the master of every faithful.”
Shia: Managheb Shahr-Ashoob, Volume3, Page 51
Sunni: Sunan Tirmizi, Chapter 12, Number 3653
ـ آیامیدانیدپیامبرفرمود:امامان بعدازمن فقط12نفرهستند؟
شیعه:عیون اخبارالرضا(ع)ج1ص64ح31
سني:صحیح مسلم ج9کتاب الاماره ح3393
Do you know?
The prophet Mohammad (Peace be upon him and his family) said: “Successors after me are only 12.”
Shia: Uyun Akhbar al-Reza, Volume 1, Page64, Hadith number 31
Sunni: Sahih Muslim, Volume 9, Book Al-Ammarah, Hadith number 3393
ـ آیامیدانیدپیامبرفرمود:کسي که بمیردوامام زمانش رانشناسدبه مرگ جاهلیت مرده است؟

شيعه:كافي ج1باب مايجب علي الناس ح2
سني:مسنداحمدجز34ح 16271
?Do you know
The prophet Mohammad (Peace be upon him and his family) said: “One who dies and does not know the Imam of his era dies as ones in the period of Jahiliyya.”
Shia: Usul-al-Kafi, Volume 1, Chapter Ma Yajib Alan-Nas (What people are obligated to do), Hadith number2
Sunni: Musnad Ahmad, Chapter 34, Hadith number 16271
ـ آيامیدانیدپیامبرفرمود:من ازدنیامیروم و2یادگاربزرگ میگذارم:قرآن وعترت.
شيعه:وسائل الشيعه ح33144
سني:صحيح مسلم جز12رقم 4425
?Do you know
The prophet Mohammad (Peace be upon him and his family) said: “I die and leave two great evocations: the Quran, and the Itrat.
Shia: Vasayel al-Shia, Hadith number 33144
ـ Sunni: Sahih Muslim, Chapter 12, Number 4425
آيامیدانیدپیامبرفرمود:من شهرعلمم وعلي درب ورودي شهراست؟
شيعه:كمال الدين ج1باب22ص241
سني:مستدرك حاكم نيشابوري جز10رقم 4614
?Do you know
The prophet Mohammad (Peace be upon him and his family) said: “I am the capital of insight and Ali is its portal.”
Shia: Kamal-al-Din, Volume1, Chapter 22, Page 241
Sunni: Mustadrak Hakim al-Nishaburi, Chapter10, Number 4614
ـ آيامیدانیدپیامبرفرمود:علي باحق است وحق باعليست؟
شيعه:خصال صدوق ج2ص496
سني:تاريخ بغدادجز6 باب الياء ذكرمن اسمه يوسف ص312
?Do you know
The prophet Mohammad (Peace be upon him and his family) said: “Ali is with the truth and the truth is with Ali.”
Shia: Khesal Sadugh, Chapter 2, Page 496
Sunni: Tarikh-al-Baghdad, Chapter 6, Section Ya’: Thekr

man-esmoho Yoosuf (the story of whose name is Yoosuf),
**********Page 312 **********Comments
در برگرداندن عبارات عربي به انگليسي رسم الخطهاي مختلفي استفاده مي شود. من از برگرداني كه پورتال ويكيپديا داشته استفاده كرده ام.
در ترجمه علم قرآن از insightبصيرت استفاده كرده ام. Science تعريف خاص علوم تجربي را ارضا مي كندو knowledge دانش كتابي است. خواستيد عوض كنيد.
پس از لفظ جلاله الله از (swt) كه مخفف (subhanahu wa ta’la) سبحانه و تعالي استفاده مي شود.برخلاف Peace be upon....كامل ننوشته ام چون انگليسي نيست و جور ديگري در مقالات نديده ام. خواستيد عوض كنيد.
با تشكر

نسيمي از غدير

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسيني شيرازي، صادق
عنوان و نام پديدآور: نسيمي از غدير/ سخنراني صادق شيرازي؛ مترجم محمد آخوند؛ بهاهتمام و کوشش دفتر نشر آثار حضرت آيتاللهالعظمي شيرازي [حسينيه و موسسه دار الحسين(ع) تهران]
مشخصات نشر: تهران: سميع، ۱۳۸۱.
مشخصات ظاهري: ۳۲ ص؛ ۵/۱۱ ۵/۱۶x سم
شابك: 964-93393-0-2؛ 964-93393-0-2
يادداشت: کتابنامه: ص. ۳۰؛ همچنين بهصورت زيرنويس
موضوع: غدير خم -- مقالهها و خطابهها
موضوع: عليبن ابيطالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت -- مقالهها و خطابهها
شناسه افزوده: آخوند، محمد، ۱۳۴۶-، مترجم
رده بندي کنگره: BP۲۲۳/۵۴/ح۵۸ن۵ ۱۳۸۱
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسي ملي: م۸۱-۱۱۳۰۴

مقدمه

شرح حال وقايع تاريخي را نمي‌توان در يك برگ ويا دو برگ ويا يك كتاب ويا ده كتاب به تصوير كشيد، آنچه كه مؤلفين ومحققين در اين راستا انجام مي‌دهند همانا حلاجي نمودن گوشه‌هايي از گزارشات گذشته است وبس، ولي بايد به اين مطلب توجه داشت كه چنين تحقيقاتي از ذهنيت چه مغزي بايد تراوش كند، آيا يك شخص عادي مي‌تواند چنين كلماتي را به رشته تحرير در آورد، يا بايد خصوصياتي چند داشته باشد؟
آيا هر كس كه از راه مي‌رسد مي‌تواند خود را وارد صحنه تحقيق نموده وخود را با نوشتن يك كتاب ويا يك جزوه جزو قراولان محققين قلمداد نمايد؟
پس بايد ميان اين دو فرقي باشد.
محققي كه بيش از يك هزار سخنراني شب‌هاي جمعه ويا شب‌هاي چهار شنبه از كربلاي معلي تا كويت وقم ووعظ وارشاد هيشگي جوانان يادگار عمر پر بركت 62 ساله‌اش مي‌باشد.
حضرت آيت الله العظمي حاج سيد محمد صادق شيرازي «دام ظله» بعد از مرجعيت عظماي مرحوم حضرت آيت الله العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازي «قدس الله نفسه الزكية» بار مرجعيت را بر دوش كشيده؛

- با همان نفس،
- با همان تن صدا،
- با همان برخوردهاي اجتماعي،
- با همان ملاحت،
- با همان سعه صدر، كه هر دوست ودشمن را شيفته رفتار پيامبر گونه‌اش مي‌كند، روزانه به استقبال مردم وگره گشاي كار ايشان مي‌رود.
- وبا همان سخنراني‌هاي مرحوم حضرت آيت الله العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازي «قدس الله سره» ما را به ياد آن روزها وآن مجالس ومحافل به ياد ماندني مي‌اندازد.

از اين رهگذر، عده اي از رهروان راه اهل بيت عصمت وطهار «عليهم السلام» در صدد بر آمده تا با نگارش وترجمه سخنراني‌هاي معظم له شما خوانندگان عزيز را به آگاهي وارشادات اهل بيت دعوت بنمايند.
جزوه اي كه در پيش رو داريد يكي از صدها سخنراني‌هاي حضرت آيت الله العظمي حاج سيد صادق حسيني شيرازي «دام ظله» در ميان جمعي از هيأتي‌هاي شهر مقدس قم مي‌باشد كه در روز عيد غدير خم سال 1421 هجري قمري ايراد فرموده‌اند، ايشان در اين جزوه به گوشه‌هايي از وقايع

عيد الله الأكبر اشاره مي‌كنند، پس اين ما واين روز فرخنده ومبارك غدير.
حسين ومؤسسه دار الحسين عليه السلام تهران
صفر المظفر 1423 هجري قمري

عيد خداي بزرگ

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين انه خير ناصر ومعين الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام علي سيدنا ونبينا محمد «صلي الله عليه وآله وسلم» وعلي آله أجمعين.
روز غدير عيد الله است همان گونه كه در روايات اسلامي به چشم مي‌خورد، زيرا روز علي ابن أبي طالب امير المؤمنين عليه السلام است، بلكه روز رسول الله «صلي الله عليه وآله وسلم» است، بلكه روز الله تبارك وتعالي است گرچه هيچ دوگانگي در اين روز بين خدا ورسول وعلي ابن ابي طالب عليه السلام نخواهد بود، خداي منان در باره اين روز در قرآن فرموده:
(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً).
امروز دين را بر شما كامل گردانيدم ونعمت را به شما ارزاني بخشيدم وانتخاب دين اسلام را بر شما مقرر داشتم.
خداي منان ولي امر خود را به مردم معرفي نموده است، آن ولي امري كه اطاعتش بر همگان بعد از رسول گرامي اسلام واجب گرديده است. همان گونه كه قرآن مي‌فرمايد:
(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) اي گروه مؤمنين از خدا ورسول واولي الامر اطاعت كنيد.
چكيده وخلاصه غدير يعني: در برگيرنده تمامي اسلام وتمام جهاد ومبارزات سخت رسول الله «صلي الله عليه وآله وسلم» با دشمنان ويادوارهاي حضرت.
همان گونه كه قرآن مي‌فرمايد:
(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)
اي رسول هر آنچه را كه از خدايت بر تو نازل شده بر مردم عرضه بدار واگر تبليغ نكردي رسالتت را به اتمام نرسانيدي. غدير در خود هر آنچه را كه بر حضرت رسول «صلي الله عليه وآله وسلم» نازل شده از احكام وآداب وسنن زندگي در بر مي‌گيرد.
يعني؛ اي رسول به بندگان خدا بيان كن تا خدا به فضل ومرحمت ولايت ونور وبركات آن ايشان را رحمت كند وعلي بن ابي طالب عليه السلام سرمشق همگان قرار گيرد.

نتيجه سخن

غدير دژ مستحكم آيين ودين است، زيرا در اين قلعه جميع فضايل واخلاق ومكارم ومحاسن گرد هم آمده بلكه دقيق‌تر آن كه، غدير خود مكارم وفضايل وصعود تمدن‌ها ومعنويات بوده وهمه فضايل ومناقب وخوبي‌ها در آن خلاصه مي‌گردد.
با بيان عيد غدير اين گونه مضامين اسلامي در اذهان تداعي مي‌شود، آن مضاميني كه در آن نهفته است، بيان اين مطلب بايسته به نظر مي‌رسد كه هر گونه راهي كه منتهي به غدير نگردد وبه آن متصل نگردد، انكار اهل بيت ورسول خدا «عليهم السلام» اين، مضمون وچكيده روز عيد غديرخم است.
بيان اين مطلب بايسته به نظر مي‌آيد كه غدير (با تمامي صفات ومعاني آن) صفحات تاريخ را به ميز محاكمه مي‌كشاند.
آن امام ورهبري كه حضرت احديت هيچ نشانه‌اي را بزرگتر از آن هدف براي بشر قرار نداده است، به همين مناسبت حضرت باقر عليه السلام در باب علي بن ابي طالب عليه السلام مي‌فرمايد: «فليشرق وليغرب» اوست كه دستور شرق وغرب بودن حكم را صادر مي‌كند واين جواب قاطع آن كساني است كه معرفت وشناخت الهي وعرفاني وبه طور كلي بندگي را از خطي غير از خط ونشان امير المؤمنين عليه السلام مي‌طلبند.
از تيرگي وشقاوت آدمي است كه بدون شناخت علي عليه السلام وآلش به دنبال علم قدم بر دارد، در نتيجه اين آگاهي ودانش براي او مثمر ثمر وصحيح نخواهد بود وچنين شناختي (بدون در نظر گرفتن ولايت علي ابن أبي طالب عليه السلام) هيچ‌گاه كار ساز وهمگون با طبيعت بشري نخواهد بود، زيرا بشر همواره با نبود شناخت ولي وراهبر، جوهره اخلاقي وسرشت علمي خود را فراموش كرده ومي‌كند. اين شناخت حتي بالاتر از معناي معنوي وشرعي است معرفت وشناختي كه به علي وآلش زيبنده مي‌گردد.

هماهنگي با جامعه

مدتي قبل از اين مناسبت عيد قربان بود، در آن روز مستحب است تا انسان مؤمن در راه حق قرباني نمايد، تاريخ اين مطلب را ياد آور است كه تنها روزي كه علي بن ابي طالب عليه السلام (آن رهبر يگانه وفرزانه) گوشت تناول مي‌كرد عيد قربان است وسپس مدت يك سال (تا سال آينده وعيد قرباني آينده) از چنين منبع انرژي خود را محروم مي‌نمودند، واين به جهت عدم دسترسي فقرا ومساكين به گوشت بوده است.
جاري ساختن نام غديرخم بر زبان، يعني بيان خصلت‌ها وصفات پسنديده، بيان آن روح متعالي كه در جسم وروان صاحب غدير يعني علي بن ابي طالب عليه السلام قرار دارد، علي بن ابي طالب عليه السلام در مدت حكومت ظاهريش، (چهار سال واندي) گوشت تناول نمي‌كند، در حالي كه بر منطقه وسيعي از جهان حكم فرمايي مي‌كرد وهمو بود كه مي‌فرمود: گوشت نمي‌خورم مگر در روز عيد قربان، زيرا در اين روز يقين دارم جميع مسلمانان از اين منبع تناول مي‌كنند، آيا امروزه از ميان من وشما كسي مي‌تواند مدعي باشد كه روز عيد قربان تمامي مسلمانان مي‌توانند از اين غذا تناول كنند؟
در حالي كه مي‌دانيم ميليون‌ها انسان از پير وجوان وزن ومرد گرسنه شب را به صبح وصبح را به شب مي‌رسانند وهنوز شكمشان سير نشده است چه رسد به خوردن گوشت.
اين درد وخود كامكي را بايد بر عهده حكام وسردمداران وظالمين گذارد، آن گروهي كه خود را به جاي همگان ديده وخود، حقوق مردمان را به زير چكمه ظلم حكومتي له ونابود مي‌كنند. با اين بيان آيا صفحات تاريخ آن روز را ديگر به چشم خود خواهد ديد؟
آن روزي كه علي بن ابي طالب عليه السلام خود را با ضعيف‌ترين مردمان برابر مي‌انگارد.
آري اگر مفاهيم غدير در جامعه بشري بيان گردد واگر سيستم صحيح حكومتي صاحب غدير بر اين كره خاكي حكم فرمايي كند، ديگر شاهد هيچ فرد گرسنه وبي خانمان و... نخواهيم بود.

اكنون به وضعيت زهد وخويشتن داري حضرت رسيده‌ايم، ايشان نفس خود را به تقواي راضي ساخته وبه مخالفت با هواهاي نفساني ودوري جستن از دينا خود را از خوردني‌ها وآشاميدني‌ها، از نرمي زير انداز ولباس به جهت مواسات وهمدردي با ضعيفترين افراد ورعيتش محروم مي‌دارد.
حضرت علي عليه السلام: واعلم، أن إمامكم قد اكتفي من دنياه بطمريه يسد فورة جوعه بقرصيه يعطم الفلذة في حوله إلا في سنة أضحية.
بدان؛ امام شما (در اين دنيا) فقط به دو قطعه پيراهن واز طعام به دو قرص نان اكتفا نموده، هيچگاه از گوشت نمي‌خورد، مگر در سالي يك مرتبه آن هم در روز عيد قربان. هيچ سنگي بر سنگي نگذاشته ودر قصور وكاخي زندگي نكرده واسبان تيز پر را سوار نشده تا با ضعيف ترين ودورترين كسان ملت خود همدردي كند. حضرت در مكان ديگر ودر بيانات زيباي خود اين‌گونه مي‌فرمايد:
«لعل هناك بالحجاز أو اليمامة من لا طمع له فري القرص ولا عهد له بالشبع». چه بسا در حجاز ويمايمه كسي كه قرص ناني نيز نداشته واو را سير نكرده باشد وجود داشته باشد لعل در فرمايش حضرت يكي از ادات وحروف رجاء است كه حضرت علي عليه السلام در آن زمان در مقابل منتقدين بيان فرمودند آن كساني كه در باره تفضيل علي بن ابي‌طالب در قرآن نيز شك نمودند آن جا كه قرآن مي‌گويد:
(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)
به درستي كه ولي خدا ورسول وآن كساني كه اقامه نماز مي‌كنند، وزكات مي‌دهند در حالي در ركوعند.
دشمنان نمي‌توانند فرمايش حضرت علي عليه السلام «لعل» شك وشبه‌اي وارد سازند، زيرا در قلوب مردم مسؤليت وعدل در باب رعيت وضرورت اهتمام ورسيدگي به ديگران واحساس درد وآرزوهاي جامعه را حضرت (در تعداد بسياري از خطبه هايشان) بيان نموده است.
سؤال: براي چه حضرت كه امير سخنوران وسيد سخنوران است اين كلمه «لعل» را بيان نموده ونه حرف ديگري؟
ج: حضرت علي با بيان اين كلمه همواره مي‌خواستند وظيفه مهم وحياتي حاكمان دولتمردان اسلامي را بيان نمايند، آن مسؤليت بزرگي را كه بر گرده وبر عهده دارند، بر حاكمان واجب وضروري است تا جهت رفع ومحو گرسنگي افرادي كه در دورترين نقاط دولت اسلامي حتي بنابر احتمال زندگي مي‌كنند، همت گمارند وخود را با ايشان (گرسنگان) مقايسه كنند تا

تسلي خاطر دل گرسنگان وبيچارگان گردد. حضرت خود را از غذاها سير نمي‌سازد بدان جهت كه احتمال وجود كسي كه سير نشده باشد را مي‌دهد وگوشت نمي‌خورد زيرا احتمال وجود افرادي كه در طول سال نتوانند از اين ماده ومنبع پر انرژي استفاده كنند را مي‌دهند.
علي عليه السلام اين گونه است تا رهبر وسرِ مشق باشد، تا اسوه صبر باشد، نه فقط براي اهل كوفه واطراف آن ونه براي مردم عراق وكشورهاي مجاور زيرا حضرت براي اين افراد رزق كثير وزندگي مرفه را آماده كرده بود، همان گونه كه خود حضرت به اين مطلب تصريح كرده است، بلكه اشاره به دورترين مناطق از كوفه وعراق مي‌كند كه از پايتخت دولت اسلامي هزاران كيلومتر فاصله دارد.
از اين رهگذر اهميت حياتي غدير براي همگان منكشف مي‌شود، زيرا در دل غدير اين گونه صفات عالي وتعاليم بلند ووالا كه تعادل روحي وعقلي ومعنوي ومادي جامعه وفردي را در بر مي‌گيرد وسعادت ونيك بختي فرد وگروه ودولتمندان ورعيت با هم نهفته است.

براي صاحب اين روز عزيز (يعني غدير) كلمه وجمله اي است كه از حيث لفظ گرچه كوتاه ومجمل است ولي از حيث معنا ومفهوم آن، تاريخ آن را در صفحه‌اي از نور زيور داده است زيرا از اين معنا استفاده مي‌شود كه حضرت علي عليه السلام بر خلاف سايرين در اين موضوع يگانه بوده است، اينك فرمايش حضرت علي عليه السلام را با هم مرور مي‌كنيم:
«والله لو أعطيت الآقاليم السبعة بما تحت أفلاكها علي أن أعصي الله في نملة أسلبها جلب شعيره ما فعلت». به خدا قسم اگر چنانچه اقاليم سبعه وهر آنچه كه در افلاك است به من بدهند، تا خدا را عصيان كنم آن هم در گرفتن پوست دانه گندمي كه در دهان مورچه اي باشد اين كار را نخواهم كردو
حضرت علي عليه السلام در اين كلام از حرف «لو» استفاده نكرده است. در لغت عرب، حرف «إن» يكي از ادات شرط است. حضرت در فرمايشاتش از حرف «إذا» هم استفاده نكرده است، زيرا «إذا» هم يكي از أدات شرط است ولي «لو» فرموده است كه اين حرف وأدات همانند فرمايش حضرت احديت است: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) اگر در اين عالم دو خدا بود، به فساد كشيده مي‌شد.
حرف «لو» معناي خاصي را در بر مي‌گيرد، آن هم حرفت امتناع در امتناع است يعني امتناع شي بر ديگري مترتب مي‌شود، مثلاً كسي بگويد: اگر دو بال داشتم پرواز مي‌كردم گرچه دو بال داشتن خود ممتنع است، يعني حال كه دو بال ندارم پس نمي‌توانم پرواز كنم همين مطلب را حضرت در اين روايت مي‌فرمايد: يعني همان گونه كه اقاليم سبعه را به من نمي‌دهند ونمي‌توانم آن را داشته باشم همان طور عصيان كردن در سلب نمودن يك پوست دانه گندم نيز در حق من ممتنع است. اين فرمايش از صاحب غدير است تمامي حكام وپادشاهان وسردمداران عالم به مبارزه برخيزند، چه قدر جوانان بي گناه به دستور حكام وظلامين كشته شدند وچقدر خون‌ها ريخته شد آن هم به خاطر يك وجب زمين يا يك مشت مال وثروت ويا رسيدن به شهوتي از شهوات دنيا يا طمع كردن در رسيدن به يك متاع پست اين در حالي است كه حضرت علي عليه السلام اين گونه مي‌فرمايند:
ة نملة: يعني يك مورچه.
جلب شعيرة: يعني پوست گندم.
شعيرة گفته است ونه حنطة زيرا گندم سبك‌تر از جو مي‌باشد.
سپس حضرت اين مطلب را خاطر نشان وتأكيد مي‌كند «ما فعلت ذلك»،

يعني اين كار را نخواهم كرد.
اين همان منطق ومفهوم روز غدير است ورسالت مبارك در اقامه وپايه گذاري عدل وداد در جامعه توسعه وگسترش امنيت در جامعه است وبرداشتن ظلم ومحو نمودن آن، تا گرفتن حتي پوست گندم آن هم از يك مورچه كه گناه ومعصيت خواهد بود، اين كجا وآن كجا كه مردم را به تهمت وظن وگمان وشك مي‌كشند، همان گونه كه حكام جور بني امية (وبني العباس وحكمرانان عثماني) چنين كارهاي را انجام دادند. دوست داران علي بن ابي طالب را به تهمت وظن مي‌كشتند.
بني العباس نيز با وجودي كه از نقطه نظرات وآرا وطرز تفكرات مخالف با بني اميه نبودند، مع ذلك همان كارهاي جباران خودشان را نسبت به مواليان ومحبان حضرت علي روا داشتند.
حتي آن كساني كه معاصر حضرت علي بودند، در اين رابطه ضرورت دارد، تاريخ طبري وتاريخ ابن اثير را به دقت ملاحظه كنيد.

اين واقعه تلخ را بخوانيد !

ابوبكر خالد بن وليد را با گروهي به جنگ اهل رده فرستاد. اگرچه بحث تاريخي مفصلي در مورد نام گذاري اين جنگ به نام رده وجود دارد. اين گروه (گماشتگان ابوبكر) سعي بر آن داشتند كه بر معاصي وخطا كاري‌هاي خود سر پوش گذارند، خالد مردم بي‌گناه را با بدترين وضع از دم تيغ گذراند، طوري كه اسلام از اين گونه كشتارها مبرا است وشديداً از آن نهي نموده است گروهي را بالاي خانه‌ها وساختمان‌ها به زمين واژگون مي‌ساخت، بعضي‌ها را در آتش انداخت وگروهي را در آب انداخته غرق شدند وگروه ديگر را تكه تكه كرده در حالي كه حضرت رسول «صلي الله عليه وآله وسلم» حتي تكه تكه كردن سگان‌هار را نيز ممنوع نموده است.
اين جناياتي بود كه خالد به دستور حاكم ووالي اولي مرتكب شد، خلفا حكومت خود را اين طور پايه گذاري كردند وآن گونه كه طبري وابن اثير مي‌گويد، اغلب كساني كه به دست خالد كشته شدند، مسلمان بودند.
اين واقعه را در مقابل روش حكومت داري علي بن ابي طالب قرار دهيد، آن جا كه حتي عصيان به گرفتن يك پوست گندم نيز براي او ميسر نيست، چه رسد به ريختن خون افراد بي گناه.

اهل بيت گرامي رسول كه روز غدير ايشان را به امامت معرفي نموده است، همگي مظهر رحمت الهي در ميان مردمان اند، همان گونه كه در ذيل تفسير آيه شريفه قرآن اين گونه امده است، (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَي فَادْعُوهُ بِهَا) ترجمه: وبراي خداست اسامي نيك كه به وسيله آن خدا را بخوانيد.
امير مؤمنين سير كردن اسير ويتيم ومسكين را بر خود مقدم مي‌دارد. مگر طعام حضرت چه بود؟
تكه ناني بيش نبود.

غذا دادن به قاتل

حضرت مقداري از شير كاسه خود را براي قاتل خود مي‌فرستد، اين در حالي بود كه حضرت دستور داده بودند، مادامي كه اسير است غذا وآشاميدني ولباس وخوابگاه اين ملجم مناسب باشد، آيا اين غير از رحمت چيز ديگري مي‌تواند باشد؟

يادي از او

مؤرخين گويند: حضرت هنگام شهادت هشت صد هزار دينار بدهكار بود، حال آن كه راهبر ورهبر مسلمانان بود و اين در حالي است كه وقتي (خليفه سوم) عثمان بن عفان كشته شد، هيچ گونه بدهكاري از او در تاريخ ذكر نشده است. بالاتر از اين تاريخ نويسان گويند: هشت ميليون دينار سرمايه‌اش بود واين بدون شك اموال منقوله او بوده است واموال وثروت غير منقوله عثمان را تاريخ دانان ذكر ننموده‌اند.
آري اين مطالب را تاريخ نويسان نوشته‌اند كه براي چهار زوجه، عثمان نفري دويست وپنجاه دينار طلا به ارث گذارد خدا در قرآن مي‌فرمايد:
(فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمُ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ). اگر نباشد براي ايشان فرزندي پس اگر باشد براي ايشان فرزندي پس براي شما است ربع از آنچه را گذاشتيد از بعد وصيتي وصيت مي‌كنند به آن يا دين.

چند تن طلا؟

لازم به تذكر است كه هشت ميليون دينار طلا در حدود بيست وهفت تن طلا خواهد بود كه ثروتي بس زياد است، اين ثروت كلان را در كنار بدهكاري هاي حضرت علي بن ابي طالب گذاشته، همراه با آن زهد وپارسا وتقواي حضرت در دنيا وآرمان‌هاي او را در نظر گرفته، سپس قضاوت را به دست خواننده گرامي مي‌سپاريم تا عظمت ومقام شامخ ولايت حضرت علي بن ابي طالب وغدير را هر چه بيشتر درك كند، آن عيدي كه رسماً اعلام خلافت علي وائمه اطهار «عليهم السلام» شد به همين جهت حضرت ختمي مرتبت «صلي الله عليه وآله وسلم» اين روز را بزرگترين عيد مسلمانان تلقي نموده است.

مسؤليت ما در مقابل غدير

تا چه اندازه جهان امروزي اين عيد عظيم الشأن را مي‌شناسد؟
وقتي كه مي‌بينيم هيچ شناختي به اين عيد گرامي نيست ومردم آگاهي بايسته وشايسته از غدير ندارند گناه بر گردن كيست؟
آيا گناه ما نيست؟ بنابر اين، مسؤليت ما در مقابل خداي متعال وملت اسلامي ومقابل اين عيد بزرگ چيست؟
كمترين وظيفه آن است كه مفهوم غدير را در ميان جامعه رواج دهيم، هم چنان كه بر ما لازم است تا غدير را در همان منطقه وساماني كه هستيم رونق بدهيم. اگر ما حركت نكنيم پس منتظر چه كسي هستيم؟
اگر به معرفي علي ابن ابي طالب عليه السلام در روز عيد غدير همت نگماريم، پس چه وقت زمان آن خواهد رسيد؟
هر طور كه باشد بايد به تمامي جهانيان اعلام كنيم غدير يعني: حكومت فضل ومكارم، يعني دولت عدل وداد، يعني كرامت انساني وسعادت او وزندگي خوش ورفاه وپيشرفت وتقدم وشكوفايي.
معناي حقيقي غدير همان است كه حضرت به عمر بن خطاب بيان داشت حاكم وسردمدار بايد از بيت المال همواره به گونه اي اقتصادي وخويشتن داري بر خود وبر ذي نفقه اش برداشته ومصرف نمايد، زيرا رهبر همواره امانت دار اموال مردم است ونه چيز ديگر.
غدير يعني آن كه خداي منان بر ولايت امر وحاكمان عدل مقرر نموده است تا خود را با ضعيفترين مردمان جامعه در خورد وخوراك وپوشاك وسواري ومسكن وازدواج وزندگي و... همسان سازند.

در پايان

بر تمام ما مسمانان واجب است تا از خود سؤال كنيم، مسؤليت ما در مقابل امير المؤمنين وعيد غدير چيست؟
بر هر كسي به هر اندازه‌اي كه وجدانش، مذهب وايمانش وتوان مادي وجسمي‌اش به او اجازه مي‌دهد شرعا واجب است تا غدير را در جامعه جامه عمل بپوشاند.
در پايان بايد براي نشر مفاهيم غدير ورواج دادن آن بر كل حيطه عالم وبشريت محروم ونگون بخت وپايمال شده به زير ستم ظالمين، اقدام جدي به عمل آيد.
از خداوند توفيق عمل به مقدار را خواهانيم.
وصلي الله عليه محمد آله والطاهرين. حسينيه ومؤسسه دار الحسين عليه السلام - تهران.
صفر المظفر 1423 هجري قمري

مصادر این کتاب

1. بحار الأنوار.
2. مستدرك الوسائل.
3. وسائل الشيعة.
4. اصول كافي.
5. شرح اصول كافي.
6. شرح لمعه.
7. مجمع الفائدة.
8. ذخيرة المعاد.
9. الحدائق الناظرة.
10. كشف الغطاء.
11. رياض المسائل.
12. مستند الشيعة.
13. بصائر الدرجات.
14. تفسير نور الثقلين.
15. تفسير قرآن كريم.
16. نهج السعادة.
17. الشيعة في أحاديث الفريقين.
18. نهج البلاغة.
19. الامام علي عليه السلام.
20. مجموعه رسائل.
21. حياة الامام الحسن عليه السلام.
22. حياة الامام الحسين عليه السلام.
23. رسائل المرتضي.
24. الصراط المستقيم.
25. أضواء علي الصحيحين.
26. دراسات في الحديث والمحدثين.
27. ميزان الحكمة.
28. ينابيع المودة.
29. حياة امير المؤمنين عليه السلام عن لسانه
30. منتهي المطالب.
31. تاريخ ابن عساكر.
32. سنن نسايي.
33. سنن كبري نسايي.

34. كنز العمال.
35. جامع البيان ابن جرير طبري.
36. مسند ابي يعلي.
شناسنامه
نام: نسيمي از غدير
اثر: سخنراني حضرت آيت الله العظمي حاج سيد صادق شيرازي «دام ظله» به مناسبت عيد غدير.
برگردان: محمد آخوند.
ناشر: سميع
شابك:
چاپ: اول بهار 1381
تيراژ: سه هزار نسخه

پي نوشتها

- حضرت صادق ? مي‌فرمايند: «وهو عيد الله الأكبر». شرح لمعه ج1 ص 791. مجمع الفائده محقق اردبيل ج 3 ص 31. ص 91. ذخيرة المعاد محقق سبزواري ج 3 ص 519، الحدائق الناظرة محقق بحراني ج 10 ص 534. ج 13 ص 362. كشف الغطاء ج 2 شيخ جعفر كاشف الغطاء ص 324. رياض المسائل ج 1 ص 326. ج 5 ص 459. مستند الشيعة ج10 محقق نراقي ص 485.
- مائده، آيه 3.
- نساء، آيه 59.
- مائده، آيه 67.
- ... فليشرق الحكم وليغرب أما والله لا يصيب العلم الا من أهل بيت نزل عليهم جبرييل ?. بصائر الدرجات ص 29. كافي ج 1 ص 400. شرح اصول كافي ج 6 ص 428. وسائل الشيعة شيخ حر عاملي ج 27 ص 69. ج 18 ص 47. مستدرك الوسائل ج 17 ص 274. بحار الأنوار ج 2 ص 91. ج 46 ص 335. تفسير نور الثقلين ج 1 ص 34. تفسير قرآن كريم ج 3 ص 277.
- چنانچه جوامع صنعتي وپيشرفت كنوني بشر را اين گونه از خود بيخود كرده است.
- نهج السعادة ج 4 ص 33. مستدرك سفينة ج 6 ص 574.
- طمرين هو ثوب خلق. ارشاد مفيد ج 2 ص 181. الطمر بكسر الطاء الثوب الخلق البالي يلبس ازاراً ورداًا. الشيعة في أحاديث الفريقين ص 56.
- قرصين.
- زيرا حضرت ? مي‌داند، در اين روز تمامي مسلمانان از اين ماده پروتئيني بهره كامل مي‌برند.
- نهج البلاغة ج3 ص 72، هواي ويقودني جشعي إلي تخير الاطعمة ولعل بالحجاز أو اليمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع، أو أبيت مبطانا وحولي بطون غرثي وأكباد حري، ص 72، هيهات أن يتخير الاطعمة لنفسه والحال أنه قد يكون بالحجاز أو اليمامة من لا يجد القرص أي الرغيف ولا طمع له في وجوده لشدة الفقر ولا يعرف الشبع. مستدرك الوسائل ج16 الميرزا النوري ص 301، نهج السعادة ج4 الشيخ المحمودي، ص 35، أتخير الاطعمة اللذيذة لنفسي والحال أنه قد يكون بالحجاز أو اليمامة من لا يجد القرص أي الرغيف، ولا يعرف الشبع لشدة الفقر، وهيهات أن أبات وأنام مبطاناً. الإمام علي ? أحمد الرحماني الهمداني ص 616، ألف حديث في المؤمن، الشيخ هادي النجفي ص 23، مجموعة

الرسائل ج2 الشيخ لطف الله الصافي ص 459، حياة الإمام الحسين ?ج1 - الشيخ باقر شريف القرشي ص 406، شرح النهج 16 / 36. حياة الامام الحسن عليه السلام 1/341.
- مائده، آيه 55.
- آن حضرت در نامه‌اي كه به عثمان بن حنيف نوشت:
اگر مي‌خواستم مي‌توانستم با عسل ناب ومغز گندم ولباس ديبا راه رفته ولي هيهات كه نفسم بر من غلبه كند وحرص وآز مرا به غذاهاي لذيذ بكشاند، در حالي كه شايد در قلمرو كشور من در يمامه وحجاز كسي باشد، كه اميد قرص ناني نداشته وهرگز رنگ سيري را به چشم خود نديده باشد، يا من در حالي كه سير بوده باشم به خواب شبانه روي كنم در حالي كه اطراف من شكم‌هاي گرسنه وجگرهاي تشنه باشد، چنان كه شاعر در اين باره مي‌گويد: سپس اين يك بيت شعر را سرود:
وحسبك داء أن تبيت ببطنة وحولك أكباد تحن إلي القد
همين درد تو را بس كه در حال سيري بخوابي در حالي كه اطراف تو كساني باشند كه با جگرهاي تشنه كوزها را بر سر ببرند. آيا به همين دل خوش كنم كه مرا امير مؤمنان بخوانند در حالي كه در ناملايمات زمانه با ايشان شريك نباشم، ودر سختي‌هاي الگوي آنان نباشم؟ مرا نيافريده اند كه تمام ذكر وهمتش خوردن غذاهاي لذيذ باشد، هم چنان حيواني كه در آغل مشغول خوردن علف مي‌باشد، يا حيواني كه در صحراها مشغول خوردن آشغال‌هاي روي زمين باشد... الإمام علي بي أبي طالب حاج شيخ احمد رحماني همداني ص 739.
-رسائل المرتضي ج3 - الشريف المرتضي ص 140، علي أن أعصي الله في نملة أسلبها جلب شعيرة فألوكها ما قبلت ولا أردت. نهج البلاغة ج2 خطب الامام علي? ص 218، مستدرك الوسائل ج12 - الميرزا النوري ص 98، - الصراط المستقيم ج1 - علي بن يونس العاملي ص 163، - بحار الأنوار ج41 - العلامة المجلسي ص 162 - بحار الأنوار ج72 ص360 - مستدرك سفينة البحار ج10 - الشيخ علي النمازي ص 150 - نهج السعادة ج3 - الشيخ المحمودي ص90، - الإمام علي- أحمد الرحماني الهمداني ص 663، - أضواء علي الصحيحين - الشيخ محمد صادق النجمي ص 226، - دراسات في الحديث والمحدثين - هاشم معروف الحسيني ص 105، - ميزان الحكمة ج1 ص 147 وج2 ص 1771، ج4 - شرح نهج البلاغة ج11 ص 245، أبو هريرة - السيد شرف الدين85، - ينابيع المودة لذوي القربي ج1 - القندوزي ص 442 - حياة أمير المؤمنين? عن لسانه ج2، ص 307. وغيره.
- انبياء، آيه 22.
- بد نيست به كتاب تلخيص امپراطوري عثماني، حضرت آيت الله العظمي

حاج سيد محمد حسيني شيرازي قدس الله نفسه الزكية مراجعه نماييد.
- احمد بن عبد الله طبري (615 تا 694 هجري) فقيه شافعي در مكه زاده ودر همانجا دار فاني را وداع گفته است. كتاب هاي متعددي از وي بر جاي مانده است. از جمله: الرياض النضرة، ذخائر العقبي في مناقب ذوي القربي، شذرات الذهب. طبقات الشافعية. السمط الثمين في مناقب أمهات المؤمنين. الأعلام.
- علي بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد شيباني جزري ابولحسين عز الدين ابن الاثير (555 الي 630 هجري قمري) مؤرخ از دانشمندان علم انساب وادب مي‌باشد. از وي كتاب هاي متعددي بر جاي مانده است از جمله: الكامل، أسد الغابة في معرفة الصحابة، تاريخ الدولة الاتابكية، الجامع الكبير، تاريخ الموصل مي‌باشد. الأعلام. (مترجم)
-تاريخ اهل رده را مي‌توانيد در كتاب هايي هم چون: الانصار شريف مرتضي ص 480. رسائل مرتضي شريف مرتضي ص 480. خلاف شيخ طوسي ج 5 ص 355. المبسوط شيخ طوسي ج 7 ص 263 وج 8 ص 71. الاقتصاد شيخ طوسي ص 210. جستجو كنيد. (مترجم).
- إن أبابكر أمر بتحريق أهل الردة وفعله خالد بن وليد بأمره. منتهي المطلب، ج 2 علامة حلي ص 909.
- لا تمثلوا بالبهائم، تهذيب الكمال المزي ج 28، ص 198. تاريخ مدينه ابن عساكر ج 59، ص 244. سنن نسائي ج 7 ص 238، سنن كبري نسايي ج 3 ص 72. مسند ابي يعلي ج 12، ص 162. كنز العمال ج 15، ص 38. محلي ابن حزم ج 7 ص 295. اياكم والمثلة ولو بالكلب العقور. نهج البلاغة ج 3 ص 77. لا تمثلوا بآدمي ولا بهيمة، ميزان الحكمه ج 1 ص 566. لا تمثلوا بقتيل، كافي ج 5 ص 7. لا تمثلوا بشيء. جامع البيان ابن جرير طبري ج 6 ص 282. كنز العمال ج 2 ص 404. لا تمثلوا ولا تغدروا ولا تقتلوا وليداً ولا شيخاً كبيراً. شرح مسند ابي حنيفة ملا علي قاري ص 365. جامع البيان ج 26، ص 119، با تغيير در لا تقتلوا - لا تغلوا. وغيره.
- اعراف، آيه 18.
- گرچه اين بيان مطلب فقهي بايسته به نظر مي‌رسد كه زوجه يك چهارم ارث مي‌برد، اگر براي متوفي شوهر فرزندي نباشد ويك هشتم نصيب همسر (زن) مي‌شود، اگر براي متوفي فرزندي باشد
- نساء، آيه 12.

قبسي از غدير

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسينيشيرازي، صادق، ۱۳۲۰-
عنوان و نام پديدآور: قبسي از غدير/صادق حسينيشيرازي؛ ترجمه فرجالله الهي؛ به اهتمام موسسه رسولاكرم صلالله عليه و آله.
مشخصات نشر: قم: ياس زهرا عليهاسلام، ۱۳۸۴.
مشخصات ظاهري: ۳۹ص.؛مس۱۶/۵ × ۱۲
شابك: ۲۰۰۰ ريال: 964-8185-29-8
يادداشت: چاپ چهارم.
يادداشت: عنوان روي جلد: قبسي از غدير: متن سخنراني حضرت آيتالهالعظمي سيد صادق يرازي پيرامون غدير.
يادداشت: كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان روي جلد: تبسي از غدير متن سختراني حضرت آيتالهالعظمي سيدصادق يرازي پيرامون غدير.
موضوع: عديرخم.
موضوع: عيد غديرخم.
شناسه افزوده: الهي، فرجالله، ۱۳۴۱-، مترجم.
شناسه افزوده: موسسه رسول اكرم(ص).
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵۴/ح۵۸ق۲
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۷۳۸
شماره كتابشناسي ملي: ۱۱۹۳۹۵۸

مقدمه

جزوه پيش رو چكيده ديدگاههاي جناب آيت الله سيد صادق شيرازي درباره رخداد غدير است كه از زاويه‌اي جديد به آن نگريسته شده است. در نگاه جديد، غدير نه يك حادثه بلكه يك فرهنگ است كه از روز غدير سال دهم هجري تا به امروز جريان دارد. به باور آيت الله شيرازي غدير به سان آئينه تمام نمايي است كه تمام ارزشهاي اخلاقي و سياسي و اجتماعي را در خود بازتاب مي‌دهد و با روشن ساختن اضلاع و زواياي انديشه و عمل اسلامي راه را بر هرگونه سلطه‌جويي و رعيت سازي مي‌بندد. شيرازي نشان مي‌دهد كه منطق غدير درست در نقطه مقابل حكومت‌هايي نظير بني اميه و بني عباس و ديگر حكومت‌هاي به ظاهر اسلامي قرار دارد كه به نام اسلام به سركوبي مخالفان سياسي خويش مي‌پردازند و به بهانه ارتداد حكم به قتل و شكنجه مسلمانان آزادي‌خواه مي‌دهند.
او همچنين ثابت مي‌كند كه ثروت اندوزي و شادخواري كساني كه به نام اسلام بر مردم حكم مي‌رانند هيچ نسبتي با اسلام و حكومت اسلامي ندارد و سيره چنين حاكماني به سيره عثمان ماننده‌تر است تا علي عليه السلام. بر اين اساس ايشان تلويحاً آحاد مسلمانان و به ويژه فرهنگ بانان و مبلغان اسلامي را به خاطر كوتاهي در ترويج فرهنگ غدير مورد انتقاد قرار مي‌دهد و بر مسؤليت آنان در نشر مفاهيم و آموزه‌هاي غدير تأكيد مي‌ورزد.
14 بهمن 81/ 30 ذيقعده 1423
فرج الله الهي

بزرگترين عيد خدا

اگر بخواهيم با زبان روايات اسلامي سخن بگوييم بايد روز غدير را بزرگترين عيد خدا بدانيم.
عن النبي صلي الله عليه و آله و سلم: يوم غدير خمّ افضل اعياد امتي و هو اليوم الذي أمرني الله تعالي ذكره فيه بنصب اخي علي بن ابي طالب علماً لأمتي يهتدون به من بعدي و هو اليوم الذي اكمل الله فيه الدين و اتّم علي امتي فيه النعمة و رضي لهم الاسلام ديناً.
از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نقل شده است كه فرمود: روز غدير خم بهترين عيدهاي امت من است. و آن روزي است كه خداوند به من فرمان داد برادرم علي بن ابيطالب را به جانشيني خود نصب كنم و مردم پس از من به وسيله او هدايت شوند. روز غدير روزي است كه خداوند دين را كامل و نعمتش را بر امتم تمام كرد و رضايت داد كه اسلام آيين شان باشد!
عن عبدالرحمن بن سالم عن ابيه قال سألت ابا عبدالله عليه السلام هل للمسليمن عيد غير يوم الجمعة والاضحي والفطر؟ قال نعم، اعظمهما حرمة. قلت و ايّ عيد هو جعلت فداك؟ قال اليوم الذي نصب فيه رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم اميرالمؤمنين عليه السلام و قال من كنت مولاه فعليّ مولاه. قلت و ايّ يوم هو؟ قال ... يوم ثمانية عشر من ذي الحجّة.
از امام صادق عليه السلام سؤال شد آيا مسلمانان غير از روز جمعه و فطر و قربان عيد ديگري ندارند؟ فرمود عيدي بزرگتر از آن را دارند. پرسيدم كدام است؟ فرمود روزي است كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم امير المؤمنين عليه السلام را به ولايت منصوب كرد و فرمود هركه من مولاي او بودم پس از من علي مولاي اوست. پرسيدم در چه روزي اين اتفاق افتاد؟ فرمود: ... در روز هيجدهم ذي الحجّه.
روز غدير نه تنها روز امير المؤمنين به شمار مي‌رود، بلكه روزي است كه به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم تعلق دارد، و اصولا بايد بگويم غدير يوم الله و روز خداست. چون خدا و رسول و اميرالمؤمنين باهم‌اند و از يكديگر جدايي ندارند. خداوند در وصف اين روز فرموده است: اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً.
امروز دينتان را كامل، نعمتم را تمام و آيين اسلام را براي شما برگزيدم.
بر طبق اين آيه اسلام زماني به كمال خويش رسيد كه فريضه ولايت علي عليه السلام اعلام شد.
از حضرت صادق عليه السلام روايت شده است كه فرمود: وكانت

الفرائض ينزل منها شي بعد شي، تنزل الفريضة ثم تنزل الفريضة الاخري و كانت الولاية آخر الفرائض فانزل الله عزوجل: اليوم اكملت ... يقول الله عز وجل: لا أنزل عليكم بعد هذه الفريضة فريضة، قد اكملت لكم هذه الفرائض.
احكام و واجبات يكي پس از ديگري نازل مي‌شد و ولايت آخرين آنها بود. چون وقتي اين حكم بيان گشت، خداوند آيه اليوم اكملت لكم دينكم ... را نازل كرد و بدين وسيله اعلام داشت كه از آن پس فريضه‌اي را نازل نخواهد كرد.
چون پس از نزول اين آيه و انتصاب اميرالمؤمنين عليه السلام به جانشيني رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مردم به مقصود خداوند از آيه: اطيعوالله و اطيعوا الرسول و اولي الأمر منكم پي بردند و دانستند كه بعد از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بايد از امير المؤمنين و اولاد طاهرين او عليهم السلام اطاعت كنند.
از امام باقر عليه السلام نيز روايت شده است كه فرمود: آخر فريضة انزلها الله الولاية: اليوم اكلمت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً، فلم ينزل من الفرائض شيءٌ حتي قبض الله رسوله صلي الله عليه و آله و سلم.
فريضه ولايت آخرين فريضه‌اي بود كه خداوند فرو فرستاد و پس از آن رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را قبض روح فرمود.

يكي از نكته‌هاي قابل توجه و مهم اين آيه آن است كه خداوند اتمام نعمت خويش بر خلق را مرهون و معلول ولايت معرفي كرده و آن دو را به هم ربط داده است. يعني همان گونه كه كمال دين باولايت تحقق يافت، اتمام نعمت او نيز به اعلان ولايت از سوي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و قبول آن توسط مردم منوط گرديد. و مراد از نعمت كليه نعمت‌ها، اعم از ظاهري و باطني مانند عدالت و مساوات و اتحاد و برادري و علم و اخلاق و امنيت روحي و رواني و رفاه و آزادي و امنيت و خلاصه انواع برخورداري‌ها مي‌باشد.
بنا بر اين كساني كه كوشيده‌اند نعمت را بر اصل شريعت وولايت حمل كرده و صرفاً آن را امري معنوي بدانند، به بيراهه رفته‌اند. زيرا در اين آيه سخن از اصل نعمت نيست، بلكه كلام در «اتمام نعمت» است. در قرآن هرجا سخن از اتمام نعمت به ميان آمده، مراد نعمت‌هايي است كه در دنيا نصيب انسان مي‌شود.
در نتيجه بايد بگوييم كه ميان ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام و برخورداري از نعمت‌هاي دنيوي ارتباط مستقيمي وجود دارد و يكي از شرائط مهمّ و اصلي رسيدن به جامعه‌اي آزاد و آباد و توأم با عدالت و اخلاق و حاكميت ارزش‌ها و فضايل معنوي و انساني آن است كه ما به آنچه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در روز غدير ابلاغ فرمود گردن نهيم و ولايت امير المؤمنين عليه السلام را در عمل بپذيريم.
به عبارت ديگر پذيرش ولايت امير المؤمنين عليه السلام اثري تكويني دارد و باعث مي‌شود زمين و آسمان نيز بركات و خيرات خود را بر مردم فرو ببارند.
خداوند مي‌فرمايد: ولو انهم اقاموا التوراة والانجيل و ما اُنزل اليهم من ربهم لأكلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم.
اگر مردم به تورات و انجيل ملتزم مي‌شدند و به آنچه از سوي پروردگارشان نازل گرديده است عمل مي‌كردند، نعمت از هر سو برآنان باريدن مي‌گرفت و درهاي آسمان و زمين به رويشان گشوده مي‌گرديد.
اگر بخواهيم در عبارتي كوتاه غدير را تعريف كنيم بايد بگوييم: غدير آن است كه تمام اسلام را در دامن و كليه‌ي فداكاري‌ها و تلاش‌هاي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را در آغوش دارد و سينه‌اش مخزن احكام و آداب و برنامه‌هايي است كه از سوي خدا بر پيامبرش نازل گرديده است.
خداوند در اشاره به اين حقيقت مي‌فرمايد: يا ايّها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و إن لم تفعل فما بلغت رسالته.

اي پيامبر! آنچه از سوي پروردگات بر تو نازل شده است به مردم ابلاغ كن. در غير اين صورت رسالت او را انجام نداده و مردم را از بركت و يمن وجود امير المؤمنين عليه السلام محروم ساخته‌اي.
غدير بدان جهت كه گنجينه‌ي فضايل و اخلاق و مكارم و محاسن، و بلكه عين آن است و كليه‌ي پيشرفتهاي تمدني و معنوي وام دار آن مي‌باشد، مهمترين عامل حفظ دين است و انكار آن به معني انكار كليه مضامين پيشرفته اسلامي مندرج در سرزمين پهناورش مي‌باشد.
بنا بر اين هر خطي كه به غدير منتهي نگشته و به آن وصل نباشد در حكم ردّ اهل بيت و ردّ رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و ردّ خداوند است. غدير به معني واقعي كلمه، همان خط اميرالمؤمنين عليه السلام است كه بر كل تاريخ حكم مي‌راند و بر تمام بشريت و انسانيت حاكم است.
اميرالمؤمنين عليه السلام بزرگترين آيت خدا است و هيچ نشانه‌ي ديگري به پاي او نمي‌رسد. بر اين اساس امام باقر عليه السلام به كسي كه بي امير المؤمنين به دنبال معرفت خدا و اسلام بود فرمود: فليشرّف وليغرّب. او اگر شرق و غرب را هم به زير پا بگذارد به مطلوب نمي‌رسد.
اين از بيچارگي و شوربختي انسان است كه از راهي غير از راه علي عليه السلام و آل علي عليهم السلام بخواهد به علم و معرفت دست يابد. اين نوع علم و معرفت به فرض هم كه حاصل شود به دليل آن كه فاقد جوهر اخلاقي و روحي بوده و تهي از معنويت و شريعت مي‌باشد، علم و معرفتي غير مفيد و ناصحيح است.

غدير و همدردي با مردم

يكي از خصلت‌هاي علي عليه السلام به ويژه در دوران حكومتش همدردي با مردم بود.
امير المؤمنين براي همدردي با ضعيف‌ترين مردم چنان بود كه: قد اكتفي من دنياه بطمريه ومن طعمه بقرصيه.
از تن پوش دنيا به دو لباس و از غذاي آن به دو نان اكتفا كرده بود.
نه خشتي بر خشتي گذاشت، نه ساكن قصري شد و نه سوار اسبي. او اين همه را به آن علت بر خويش تحميل مي‌كرد كه احتمال مي‌داد شايد در دورترين مناطق قلمرو حكومتش افرادي باشند كه حتي يك وعده غذاي سير نيز نخورده‌اند: ولعل هناك بالحجاز او اليمامة من لا طمع له في القرص ولا عهد له بالشبع.
شايد در مناطق حجاز و يمامه كساني باشند كه در حسرت قرص ناني به سر مي‌برند و هيچ وقت سيري را تجربه نكرده‌اند.
بر طبق اين فرمايش، علي عليه السلام همين كه احتمال مي‌دهد شايد در دورترين مناطق قلمرو حكومتش گرسنه‌اي وجود داشته باشد، خود سير نمي‌خوابد و از خوراك و پوشاك و مسكن و رفاه معمولي و عادي هم پرهيز مي‌كند.
ايشان با اين روش دو هدف را دنبال مي‌كرد، اول آن كه مي‌خواست زمينه هر نوع انتقاد از خود را به عنوان يك حاكم اسلامي از ميان ببرد و بهانه را از دست منتقداني كه هر نوع فضيلت او را انكار مي‌كردند بگيرد.
و دوم آنكه حكام را نسبت به مسؤليت خطيري كه در قبال رنج و گرسنگي مردم تحت حكومت خويش دارند آگاه سازد و ضرورت عدالت ورزي و همدردي با آنان و تلاش براي تأمين رفاه و راحتشان را گوشزد نمايد.
در سيره علي عليه السلام همين كه احتمال وجود گرسنگاني در دورترين مناطق كشور باشد، مسؤليت‌آور است و حاكم را ملزم مي‌سازد كه زندگي شخصي خويش را در سطح زندگي آنان تنظيم كرده و در غمشان شريك گردد.
اينجاست كه اهميت غدير بيش از پيش رخ مي‌نمايد و ارزش‌ها و آموزه‌هاي عالي و بلند آن روز به روز آشكارتر مي‌شود. ارزش‌هايي كه تضمين‌كننده تعادل روحي و عقلي و مادي و معنوي براي جوامع و افراد انساني است و سعادت فرد و جمع و حاكم و محكوم را به دنبال مي‌آورد.

آموزه‌هاي غدير به حدي دامن‌گستر و عميق است كه هيچ كس را ياراي درك تمام آن نيست. اما پاره‌اي از اين آموزه‌ها همان است كه در گفتار و كردار علي عليه السلام متجلي گرديده است. به عنوان نمونه توجه خوانندگان را به اين عبارت بسيار كوتاه، اما فوق‌العاده عميق جلب مي‌كنم كه فرمود: والله لو أعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها علي ان أعصي الله في نملة اسلبها جلب شعيرة، ما فعلت.
به خدا سوگند اگر حكومت اقاليم هفتگانه را هم به من بدهند كه بر خلاف دستور خدا پوست جوي را از مورچه‌اي بگيريم، نمي‌گيرم.
از نكات جالب و ظريف اين فرمايش علي عليه السلام آن است كه ايشان براي بيان مقصود خويش از واژه «لو» استفاده كرده است. «لو» از حروف شرط و به معناي اگر است. با اين تفاوت كه «اگر» در فارسي داراي معنايي اعم از لو مي‌باشد و به طور يكسان هم بر موارد امكان تحقق شرط به كار مي‌رود و هم بر موارد عدم تحقق آن.
خداوند در قرآن مي‌فرمايد: لو كان فيهما آلهة الاّ الله لفسدتا.
اگر در آسمان و زمين خدايانى غير از الله بودند، از هم مي‌پاشيدند. ولي چون اين گونه نيست، در نتيجه آسمان‌ها و زمين نيز به حال خود باقي مانده و متلاشي نمي‌شوند.
همچنين وقتي مي‌گوييم: اگر بال داشتم پرواز مي‌كردم، بدين معناست كه حال كه بال ندارم امكان پرواز هم ندارم. بنا بر اين مفاد: والله لو اعطيت ... اين است كه چون حكومت اقاليم هفتگانه را ندارم، محال است كه از روي معصيت و برخلاف دستور خدا حتي پوست جويي را از دهان مورچه‌اي بگيرم.
نكته قابل دقت و ديگري كه در اين كلام علي عليه السلام وجود دارد آن است كه ايشان مي‌فرمايد: حاضر نيست در مقابل به دست آوردن حكومت بر اقليم‌هاي هفتگانه حتي بر «يك مورچه» ستم روا دارد و برخلاف دستور خدا، پوست جوي را از دهانش باز گيرد. چون «تا» در «نملة» تاي وحدت است و دلالت بر يك مورچه‌ي واحد مي‌كند.
سومين نكته قابل توجهي كه در اين جمله وجود دارد، استفاده از واژه «جلب شعيرة» است. جلب شعيره به پوست بسيار نازك روي دانه جو مي‌گويند كه بطور خود به خود از آن جدا مي‌شود و مي‌افتد. يقينا اگر چيزي كم‌ارزش‌تر از پوست جو وجود داشت، امام فرمانروايي بر اقليم‌هاي هفت گانه را با آن مقايسه مي‌كرد. علي عليه السلام با اين فرمايش حجت را بر تمام حاكمان و زمامداران تمام كرده و عملكرد همه آنان را به چالش

طلبيده است. حكامي كه بخاطر يك وجب زمين، يا ثروتي اندك و يا دستيابي به مقام و متاع‌هاي واهي و پست دنيا، مرتكب هر جنايتي مي‌شوند و هزاران هزار انسان بي‌گناه و پاكنهاد را به قتل رسانده و خونشان را مي‌ريزند.
در منطق غدير كه گرفتن پوست جويي از يك مورچه گناه به حساب مي‌آيد، ديگر معلوم است كه بدگماني و اتهام‌زني به افراد و كشتن آنان به اين بهانه چه جايگاهي دارد. در مقابل اين منطق، منطق بني اميه و بني عباس قرار دارد كه انسانها را تنها به اتهام دوستي علي عليه السلام مي‌كشتند و با كمترين سؤ ظنّي، مخالفان فكري و عقيدتي خويش را از ميان مي‌بردند.
حتي خلفاي پيش از علي عليه السلام نيز از همين منطق پيروي مي‌كردند و به اندك بهانه‌اي به سركوبي مخالفان خود مي‌پرداختند. در همين راستا، ابوبكر لشكري را به فرماندهي خالد بن وليد عازم سركوبي مخالفانش كرد و او با بدترين شيوه ممكن و با قساوتي تمام عده‌اي از مسلمانان را به خاك و خون كشيد.
اين جنگ‌ها گرچه به «جنگ‌هاي ردّه» معروف است و تحت عنوان مبارزه با مرتدان صورت مي‌گرفت، ولي اغلب كساني كه بدست خالد به قتل رسيدند از مسلمانان بي‌گناه بودند و مرتد شدن آنان فقط يك بهانه بود.
علاوه بر آن روشي كه خالد بن وليد در جنگ با آنان در پيش گرفت، درست در نقطه مقابل روش رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و دستورات اسلام قرار داشت. اين روش‌ها عبارت بود از: كشتن مسلمانان به وسيله پرتاب كردن از ارتفاعات و بلندي‌ها، سوزاندن در آتش، مثله كردن، (قطع اعضا) و انداختن آنان در چاه‌ها.
در صورتي كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم صريحا دستور داده بود حتي سگ هار را نبايد مثله كرد. امام علي عليه السلام در آخرين وصيتش به بازماندگانش ضمن تأكيد بر اين نكته آنان را از مثله كردن قاتلش برحذر مي‌دارد و مي‌فرمايد: فاني سمعت رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم يقول: اياكم والمثلة ولو بالكلب العقور.
رسول خدا مكررا مي‌فرمود كه حتي سگ هار را مثله نكنيد چه برسد به انسان. و اينها تنها گوشه‌اي از جنايات خالد بود كه به دستور خليفه اول صورت گرفت.

غدير و عواطف انساني

يكي از بركات عيد غدير آشنايي با بعد شخصيت عاطفي امام علي عليه السلام و ائمه بعد از اوست. اينان كه در روز غدير از سوي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به جانشيني ايشان منصوب گشتند، مظاهر رحمت خدا بر خلايق و مصداق اسماي حسناي او هستند. چنان كه در پاره‌اي از روايات تفسيري، آيه: ولله الاسماء الحسني فادعوه بها، برآنان منطبق گشته است.
امير المؤمنين عليه السلام در شفقت بر خلق بدان پايه بود كه تمام غذايش را به اسير و يتيم و مسكين مي‌داد و خود گرسنه مي‌ماند. و تازه مگر غذايش چه بود؟ يك قرص نان! و در بستر شهادت دستور مي‌دهد مقداري از شيري را كه به عنوان دارو برايش آورده‌آند به ضاربش ابن ملجم بدهند و سفارش مي‌كند مادام كه او اسير است مراقب باشند آب و غذايش را از ياد نبرند و محل مناسب و راحتي را برايش در نظر بگيرند، و نگذارند كه از لحاظ لباس و پوشاك در مضيقه قرار بگيرد.
بلكه از آنان مي‌خواهد كه ابن ملجم را مورد عفو قرار داده و از او درگذرند: إن اعف فالعفو لي قربة و هو لكم حسنة فاعفوا، ألا تحبون ان يغفر الله لكم.
به نوشته مورخان پس از آن كه علي عليه السلام به شهادت رسيد حتي زره او در گرو مردي يهودي بود. ولي وقتي كه عثمان بن عفان كشته شد اموال منقول او بالغ بر يك صدو پنجاه هزار دينار و يك مليون درهم بود. و بهاي املاك او در وادي القري و حنين و نواحي ديگر دويست هزار دينار بود و شتران و اسبان بسياري داشت.
حال اين ثروت عظيم عثمان را در كنار قرض‌هاي باقي مانده از علي عليه السلام قرار دهيد تا معلوم شود كه تفاوت راه از كجاست تا به كجا، و به وسيله آن از عظمت علي عليه السلام و غدير واقف گرديد. اينجاست كه تا اندازه‌اي راز عظمت غدير بر انسان مكشوف مي‌شود و پي مي‌برد كه چرا رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم آن را بزرگترين عيدها ناميده است.

مسؤليّت ما در برابر غدير

براي آگاهي از اصل و ميزان مسؤليت ما در برابر غدير ابتدا لازم است از خود بپرسيم جهان معاصر چقدر غدير را مي‌شناسد و از عمق آن آگاه است؟ و اگر نمي‌شناسد چه كسي مقصر است؟ و ما نسبت به آن چه وظيفه‌اي داريم و مسؤليتمان در برابر خدا وجوامع اسلامي چيست؟
واقعيت آن است كه نسل كنوني هيچ گونه درك وتصور صحيحي از غدير ندارد و مسؤليت مستقيم آن در درجه اول به عهده خود ماست. اگر ما بدرستي به وظيفه خود عمل مي‌كرديم ومفهوم آن را براي مردم روشن مي‌ساختيم، اكنون در وضعيتي بهتر از آنچه اكنون در آن هستيم، به سر مي‌برديم. ما مي‌بايست براي مردم جهان توضيح مي‌داديم كه غدير يعني تلاش براي ايجاد و گسترش رفاه و راحتي و پيشرفت و ترقي و فراواني و آبادي جوامع انساني. غدير يعني تساوي متصديان امور اقتصادي و مالي با ديگر افراد جامعه و ممنوعيت رانت‌خواري و باندبازي‌هاي آنان. در فرهنگ غدير مسؤلان امور مالي كساني‌آند كه صرفا امانت دار مردم‌اند و نه بيشتر. و سرانجام غدير يعني اينكه خداوند از واليان عدل پيمان گرفته است كه زندگي خود را در سطح پايين‌ترين افراد جامعه قرار دهند و در خورد و خوراك و مسكن و پوشاك و رفاه و راحت و امثال آن همپاي آنان باشند.
در پايان بار ديگر تأكيد مي‌كنم كه ما مسؤليت بس بزرگي در قبال غدير و امير المؤمنين عليه السلام داريم و لازم است به وظيفه خود نسبت به اين رخداد عمل كنيم.
از مهمترين اين وظايف در حال حاضر اقدام به نشر مفاهيم غدير و بهره‌مند ساختن عموم مردمان از اين مائده آسماني است. در غير اين صورت مشكل بتوان اميدوار بود كه دست حكام و ستمگران از سر محرومان كوتاه شود و روزي بيايد كه بشر از وضعيت هولناك كنوني‌اش آزاد گشته و به ساحل امنيت و رفاه و عدالت و آزادي برسد.
پس وقتي سخن از غدير به ميان مي‌آيد، معنايي جز يادكردن اين اوصاف و اين روح بلندي كه در وجود امير المؤمنين عليه السلام تجسّم پيدا كرده است ندارد.
و آيا تاريخ بار ديگر حاكم عادلي چون علي عليه السلام را به خود مي‌بيند كه چون او با ضعيف‌ترين مردمان هم‌دردي و مواسات كند؟
و اينجاست كه مفهوم آن فرمايش امام رضا عليه السلام بهتر روشن مي‌شود كه فرمود: لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة في كل يوم عشر مرّات.

اگر مردم به حقيقت و باطن روز غدير پي مي‌بردند، روزانه ده بار فرشتگان به ديدنشان آمده و با آنان مصافحه مي‌كردند.
وصلي الله علي محمد و آله الطاهرين

پي نوشتها

. صدوق، الأمالي، 188/ 197. سيد بن طاووس، الاقبال، 2/264.
. كليني، اصول كافي، 4/149، ح3.
. سوره مائده، آيه 3.
. قاضي نعمان مغربي، دعائم الاسلام، 1/14.
. سوره نساء، آيه 3.
. تفسير العيّاشي، 1/292/20.
. علامه طباطبايي، الميزان، 5/289.
. سوره مائده، آيه 3 و 6. سوره بقرة، آيه 150. سوره يوسف، آيه 6. سوره نحل، آيه 81. سوره فتح، آيه 2.
. سوره مائده، آيه 66.
. سوره مائده، آيه 67.
. نهج البلاغه، نامه 45.
. همان.
. ناحيه‌اي است در جنوب عربستان كه گاه آن را از يمن و گاه از حجاز مي‌شمردند. اين ناحيه امروزه جز كشور عربستان سعودي است.
. عده‌اي از اين منتقدان حتي تصدّق انگشتري او در حال ركوع را انكار كرده‌آند. با آن كه عموم مفسران عقيده دارند كه آيه: «انما وليكم الله و رسول والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكاة و هم راكعون» در شأن علي عليه السلام نازل شده و او تنها مصداق منحصر به فرد آن است.
. نهج البلاغه، خطبه 254، صبحي صالح.
. سوره انبياء، آيه 22.
. تاريخ طبري، 3/1189 – 1303، محمد حسين روحاني. محمد بن عمر بن واقد، كتاب الرّدة، 140. تاريخ يعقوبي، 2/9، محمد ابراهيم آيتي.
. نهج البلاغه، نامه 47، صحبي صالح.
. سوره اعراف، آيه 180.
. اطيبوا طعامه و الينوا فراشه، فان أعش فأنا وليّ دمي، فإمّا عفوت و امّا اقتصصت، وان أمت فالحقوه بي، ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين.
بلاذري، أنساب الاشراف، 3/256. ابن قتيبه، الامامة والسياسة،1/181.
در نقلي ديگر آمده است كه فرمود: اطعموه من طعامي، اسقوه من شرابي، فإن أنا عشت رأيت فيه رايي، وإن أنا متّ فاضربوه ضربة لا تزيدوه عليها.
از همان آب و غذايي كه به من مي‌دهيد به او هم بدهيد. پس اگر من زنده

ماندم كه خودم درباره او تصميم مي‌گيرم، ولي اگر مردم، شما فقط يك ضربه به او بزنيد و نه بيشتر.
خوارزمي، المناقب، 388/403. مقتل امير المؤمنين، 23- 40.
. نهج البلاغه، نامه 47، صبحي صالح.
. مقدمه ابن خلدون، 1/393، محمد پروين گنابادي.
. مجلسي، بحار الانوار، 94/118.

تحقق غدیر و دستاوردها

مشخصات كتاب

نويسنده : اية الله سيد صادق شيرازي
ناشر : موسسه رسول اكرم (ص)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للَّه رب العالمين وصلي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

درآمد

ستايش مختص پروردگار جهانيان است. درود بي‌پايان بر حضرت محمدصلي الله عليه وآله وسلم و خاندان پاك او باد.
پس از گذشت چهارده قرن و اندي اينك دگربار جرعه‌نوش غدير علوي هستيم؛ روزي كه براي هميشه تاريخ، شاهد بر مظلوميت امامت و ولايت بوده و هست و خواهد بود. حاجيان در راه بازگشت از خانه خدا به فرمان حضرت ختمي، محمد بن عبداللّه‌صلي الله عليه وآله وسلم در غدير خم گرد آمدند. آن رسول هدايت از جانب پروردگار فرمان يافته بود تا آخرين رسالت خود را به انجام برساند و با معرفي جانشين خويش، خط رسالت را به رشته امامت و ولايت پيوند زند تا وظيفه رسالت را به خوبي ادا كرده باشد.
آن گاه تمام حاجياني كه غدير را ترك كرده بودند، فرا خوانده شدند و چون باقيمانده حاجيان از راه رسيدند، به فرمان پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم از جهاز اشتران منبري فراهم آمد و آن حضرت بر فراز آن قرار گرفت ... و دست علي‌عليه السلام را بالا برد و فرمود:
من كنت مولاه فعلي مولاه. اللّهم وال من والاه، وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله؛(337) هر كس من مولاي او هستم، اين علي مولاي اوست. بار الها، دوستان او را دوست بدار، دشمنان او را دشمن دار، ياري‌كنندگان او را ياري كن و آنان كه او را تنها واگذارند، تنهاي‌شان گذار.
سپس آيه «اكمال دين» (338) را براي حاضران تلاوت فرمود و حاجيان راه شهرها و خانه‌هاي خود را در پيش گرفتند تا آخرين پيام آسماني و جانشيني علي‌عليه السلام را به كسان خود برسانند.
جامعه بشري با آغاز پيدايش از وجود پيامبر و واسطه وحي الهي برخوردار بوده و مي‌بايست اين روند تا واپسين دم حيات اين خاكدان ادامه يابد و هيچ‌گاه نبايد زمين از حجت خدا تهي باشد. از همين‌رو بايد براي پيامبر اسلام جانشيني تعيين مي‌شد تا پس از خاتميت رسالت، امام و ولي، راه پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم را ادامه داده و اهداف ناتمام مانده او را به بهترين وجه محقق سازد. پرروشن است كه فردي مي‌تواند جانشين پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم باشد كه از هر نظر با پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم همراه و همفكر بوده و در عصمت و پاكدامني تجسم عيني پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم باشد.
حال اين سؤال پيش مي‌آيد كه: انتخاب جانشين شايسته در اختيار انسان‌هاست يا همان سان كه خدا پيامبران را به رسالت برمي‌گزيند،

جانشين او را نيز خود انتخاب مي‌كند؟ كه پاسخ صحيح، مورد دوّم است.
در طول عمر رسالت پيامبران، جانشيني مناسب و پاكدامن براي رسولان الهي معيّن شده است تا در نبود رسولان، جانشينان آنها به انجام وظيفه بپردازند. پيامبر اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم نيز از اين قاعده مستثنا نبودند و ناچار بايد با تعيين و فرمان الهي جانشين خود را براي سامان دادن به جامعه نوپاي اسلامي و گستراندن عدل و ظلم‌ستيزي در جامعه آن روز معيّن كند و چنين كرد.

جامعه جاهلي

دوران جاهلي پيش از مبعوث شدن حضرت محمدصلي الله عليه وآله وسلم به پيامبري، آكنده از جنگ، خونريزي، غارت و ... بود. انسان‌ها بر اساس موقعيت اجتماعي، اقتصادي و روابط قبيله‌اي به تناسب از احترام خاصي برخوردار بودند. زنان به صورت كالا در ميان آنان دست به دست مي‌گشتند و دخترکان تنها به جرم دختر بودن، زنده به گور مي‌شدند. يك نزاع كوچك گاهي جنگي خردكننده شصت ساله در پي داشت و جان هزاران انسان را مي‌گرفت. طبقه ضعيف جامعه، اسير بيگاري طبقه برتر بود و هيچ حقي نداشت. نژاد، شمار افراد، موقعيت قبيله و نيز ثروت، وسيله تفاخر مردم دوران جاهلي بود و انسان‌هاي بي‌گناه به سبب ناداني و خودخواهي فرادستان به پاي بت‌ها قرباني مي‌شدند تا خدايگان آنها خشنود شوند؛ خدايگاني كه از سنگ، چوب، خرما و گاهي نيز از طلا و نقره به دست همان جماعت جاهل ساخته مي‌شدند؟

از درون چنين تاريك‌خانه‌اي، انساني كامل به پيامبري مبعوث شد تا ديو پليد ستم، تجاوز به حقوق افراد، سفاكي و ... را از جامعه براند و آن را با زيور اسلام، دين آسان‌گير و آسماني بيارايد. او كه در ميان مردمش به «امين» شهره بود و جز خوبي از او نديده بودند و او را هماره راه‌گشاي خويش مي‌دانستند، با آشكار كردن دعوت به يكتاپرستي، آماج آزار همان مردم قرار گرفت و ديوانه، جادوگر، دروغ‌پرداز و ... خوانده شد. سنگ كين‌اش مي‌زدند، خاكستر بر سر مباركش مي‌افشاندند و ... امّا با تمام اين احوال صبوري ورزيد، چرا كه خدايش او را «داراي خُلق والا» (339) خوانده بوده. آن بزرگوار طي 23 سال فعاليت، جامعه‌اي پديد آورد كه همان دشمنان ديروز اكنون چون برادر در كنار يكديگر به صف مي‌زيستند و حكومتي تأسيس نمود كه مانندي نداشت، امّا بودند كساني كه همچنان بر رسوم جاهلي پاي‌ورزي مي‌كردند و هر زمان كه فرصتي دست مي‌داد جوهر ناپاك خود را بروز مي‌دادند. همين افراد براي از ميان برداشتن پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم و نابودي دين نوپاي اسلام مذبوحانه تا كشتن پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم پيش رفتند، ولي اراده حضرت حق، بر آن تعلق گرفته بود تا اسلام پابرجا شد و همه دنيا را با وجود خود نوراني و كام مردم حقيقت‌جو را شيرين كرد.

تنها هفتاد روز پس از ابلاغ منشور امامت و ولايت از سوي پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم، آن حضرت دعوت حق را لبيك گفت و به ديدار خدا شتافت. اينك وقت آن رسيده بود تا آنچه درباره علي‌عليه السلام به مردم رسانده بود عملي شود. آنان كه ديروز و در جمع غديريان با علي‌عليه السلام به عنوان امام و جانشين پيامبر بيعت كرده و اين منصب را به او تبريك گفته و ولايت او را پذيرفته بودند، تغيير ماهيت داده و با تفاصيلي كه در منابع تاريخي تمام فرقه‌هاي اسلامي آمده است، امام به حق را كناري زده، خود، خلافت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم را تصاحب كردند. آنان خوب مي‌دانستند كه علي‌عليه السلام از تمام صحابه برتر و نسبت به پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم نزديك‌تر و در حقيقت رازدار پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم و ترجمان واقعي قرآن و سنت رسول خداست. بايد ديد كه اينان به چه انگيزه‌اي اين تخريب بزرگ تاريخي را مرتكب شدند.

«عثمان بن سعيد» و «حسين بن روح» دو تن از ياران امام حسن عسكري‌عليه السلام و دو نايب خاص امام زمان‌عليه السلام بودند. هر دو نقل كرده‌اند كه امام حسن عسكري‌عليه السلام فرمود: «پدرم امام هادي‌عليه السلام از سوي حاكم وقت، متوكل عباسي از مدينه به سامرا احضار شد. آن حضرت در مسير خود به سامرا به نجف اشرف رسيد و به منظور زيارت جدّ گراميش كنار مرقد اميرالمؤمنين‌عليه السلام حضور يافت و زيارتي خواند كه به «زيارت اميرالمؤمنين عليه السلام در روز غدير» مشهور است. در بخشي از اين زيارت آمده است:

« ... وحال بينك و بين مواهب اللّه لك ...؛(340) ميان شما و مواهبي كه خدا براي شما مقرّر فرموده است، حايل و مانع شدند».

اين عبارت تنها در زيارت اميرالمؤمنين عليه السلام آمده است كه بي‌ترديد امام هادي‌عليه السلام در اين عبارت به كساني اشاره داشتند كه پس از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم از رسيدن موهبت الهي به دست حضرت علي‌عليه السلام ممانعت كردند. بايد توجّه داشت كه خداي - جلّ وعلا - مواهب زيادي چون: علم بي‌كران، عصمت، مقام امامت و جايگاه و منزلت والا نزد خود به حضرت علي‌عليه السلام داد. حال اين پرسش پيش مي‌آيد كه: چرا پيمان‌شكنان اين مواهب را از امام‌عليه السلام دريغ داشتند؟ يقيناً اين مواهب چيزي نبود كه بتوان آنها را از امام‌عليه السلام دريغ نمود يا حضرتش را از داشتن آنها بازداشت.

بنابراين آنچه كه مورد توجّه امام هادي‌عليه السلام بود و در زيارت اميرالمؤمنين عليه السلام بدان اشاره فرمود، حق آن حضرت براي اداره

حكومت بود؛ همان چيزي كه خداي - عزّ وجل - در روز غدير خم به وسيله رسولش به همگان ابلاغ كرد و مردم نيز با بيعت خود آن را پذيرفتند، امّا حضرت‌عليه السلام به مدت 25 سال پس از پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم با توطئه پيمان‌شكنان از اداره حكومت محروم ماند. نتيجه اين اقدام، محروم نگاه داشتن مردم از امير و حاكمي لايق بود كه مي‌توانست حكومت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم را با تمام عدالت‌خواهي و مردم‌داري‌اش استمرار بخشيده و دامنه آن را آن‌سان كه مورد رضايت خداي - عزّ وجل - و آرامش خاطر همگان بود بگستراند. بنا به شواهد تاريخي دوران - تقريباً - پنج ساله حكومت امام علي‌عليه السلام كه تبلور همه خوبي‌هاست عظمت اهداف غدير را آشكار كرده و به حق اين روز را عيدي بزرگ و باعظمت براي مسلمانان و حتي بشريت گردانده است، ولي غدير و صاحب شايسته غدير هر دو مورد جفاي تاريخ قرار گرفتند، در عين حال اين روز همچنان با عظمت و شكوه است.

آثار نفي غدير

آثار نفي غدير

با نگاهي گذرا به دوران چهار سال و چند ماهه حكومت امام علي‌عليه السلام به حجم زيان‌هايي كه در نتيجه نفي غدير بر مسلمانان و جامعه بشري وارد شد پي مي‌بريم. پس از 25 سال حكومت مدّعيان خلافت روش حكومتي پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم به فراموشي سپرده شد.
نفي غدير، آثار و پيامدهاي ناگوار و بي‌حسابي براي مسلمانان و حتّي براي بشريّت به همراه داشته است، زيرا دگرگوني بسياري در كيفيت حيات بشري ايجاد نموده كه خسارت مطلق به شمار مي‌رود. بنابراين بيشترين ضرر نصيب جوامع گرديد تا خود حضرت. حضرت از دست‌يابي به يك موهبتي الهي محروم شدند كه در نتيجه، جامعه از نعمت‌هاي فراواني محروم شد، چرا كه خط و مشي حكومتي علي‌عليه السلام مشابه و در استمرار حكومت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم بود و همان سان كه حكومت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم براي جامعه سازنده بود، حكومت امام - هر چند كه پيامبر نبودند - ولي انعكاسي از حكومت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم بود و حضرتش در مسير تعيين شده الهي و پيامبر گام برمي‌داشتند كه ثمره آن برپايي عدالت، آزادي، نفي هر گونه ستيزه‌جويي و ايجاد جامعه‌اي سالم و آكنده از فضايل اخلاقي بود. روشن است كه تمام اين امور از مواهب الهي است كه با وجود موهبت خداداده به اميرالمؤمنين عليه السلام در غدير، يعني امامت و ولايت آن حضرت محقق مي‌شد. نفي اين موهبت و مصادره حكومت از حضرت علي‌عليه السلام آثار سويي در جامعه پديد آورد كه به برخي از آنها اشاره مي‌كنم:

1. سلب آزادي

اگر در دنياي امروز از آزادي سخن گفته مي‌شود و يا به همين مقداري كه آزادي وجود دارد بايد آن را مرهون مولي‌الموحدين اميرالمؤمنين‌عليه السلام دانست. البته سخن درباره پس از واقعه غدير و در نبود پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم است، زيرا پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم در دوران حاكميت خود آزادي را در جامعه گستراند و پس از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم بود كه اين آزادي از جامعه سلب شد. اختناق موجود در دنياي فعلي به سبب نفي غدير است، چرا كه با جلوگيري از برپايي حكومت اميرمؤمنان‌عليه السلام مانع گسترش آزادي گرديدند. نزاع‌هاي فراواني كه در جامعه چهره نموده است و جاهليت را حيات مجدد بخشيده، جنگ‌هاي بسياري به راه انداخته شد كه نام آن را «حروب الردّة» گذاشتند و استمرار چنين جنگ‌هايي تا به امروز، جان ميليون‌ها انسان را گرفته و هماره ادامه دارد، نتيجه نفي غدير است.
طي مدت بيست و پنج ساله حكومت غاصبان، چنان جوّ خفقان و اختناق بر جامعه حاكم شده بود كه هيچ كس حق نداشت از پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم حتي يك روايت نقل كند. اميرالمؤمنين عليه السلام و ديگران گرفتار چنين جوّي بودند. پسر عمر مي‌گويد: من در زمان پدرم نمي‌توانستم حتّي حديثي كه از رسول گرامي اسلام شنيده بودم نقل كنم. در صورتي كه شخصي حديثي از رسول‌اللّه‌صلي الله عليه وآله وسلم نقل مي‌كرد به تحمل شلاق محكوم مي‌شد، ولي اميرالمؤمنين‌عليه السلام پس از به دست گرفتن حكومت كوتاه مدت، جوّ اختناق را از بين بردند و آزادي را به جامعه بازگرداندند.

2. تحريف شريعت

پس از پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم بسياري از مباني شريعت مبين اسلام دستخوش تحريف شد و قدرتمندان، دين را بر حسب سلايق و به مقتضاي رأي شخصي تغيير مي‌دادند. زمينه‌هايي براي امكان تحريف ايجاد كرده بودند كه از جمله آنها سلب آزادي بود. در جامعه آن روز هيچ كس آزادي روايت يك حديث از پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم را نداشت و حكام غاصب حتي اجازه جمع‌آوري قرآن را نمي‌دادند. حال اين سؤال پيش مي‌آيد كه مگر پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم غير از بيان شريعت، بيان ديگري هم داشتند؛ مگر قرآن شريعت نبود؟ آيا سيره پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم غير از شريعت بود؟
در حقيقت، تحريف واقعيت دين با آزادي ممكن نبود. از جمله تحريف‌هايي كه حاكمان غاصب پايه‌گذاري كردند، در مورد نماز نافله شب‌هاي ماه مبارك رمضان بود كه پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم تشريع فرمودند. پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم نماز نافله ماه رمضان را در مسجد به جا مي‌آوردند. عده‌اي اين نماز را به جماعت خواندند، ولي پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم فرمودند: اين نماز به جماعت خوانده نمي‌شود، بلكه بايد فرادا به جاي آورده شود. پس از رحلت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم عمر بن الخطاب در مخالفت با بيان پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم به رأي خود اقدام به برپايي نافله در ماه رمضان به جماعت نمود و نام آن را «نماز تراويح» نهاد. موارد بسيار ديگري از تحريف شريعت از سوي حاكمان وجود دارد كه در محل‌هاي خودش ذكر شده است و همه كم و بيش مي‌دانيد.

3. جنگ‌افروزي عليه اميرالمؤمنين عليه السلام

پس از اين كه اميرالمؤمنين عليه السلام به خواست افراد جامعه حكومت را پذيرفتند، عدالت و برابري را در جامعه گستراندند و هيچ ظلمي را بر جامعه روا نمي‌دانستند. افرادي نيز بودند كه انگيزه‌هاي ظالمانه داشتند و منافع خود را در همراهي با اميرالمؤمنين عليه السلام نمي‌ديدند. لذا در پي تضعيف پايه‌هاي حكومت اميرالمؤمنين عليه السلام برآمدند و از هر وسيله‌اي براي رسيدن به اين هدف بهره مي‌گرفتند. آنان به بهانه‌جويي مي‌پرداختند و جنگ و نزاع و اختلاف به راه مي‌انداختند و بدين وسيله هم خود و هم بسياري از افراد جامعه را در مقابل حضرت علي‌عليه السلام قرار مي‌دادند. اين فتنه‌انگيزان غالباً از وابستگان حاكمان پيشين بودند. جنگ جمل، صفين و خوارج(341) نمونه‌هايي از جنگ‌افروزي آنان و تحميل نبرد بر اميرالمؤمنين عليه السلام بود كه بارزترين پيامدهاي نفي غدير به شمار مي‌رود. جنگ جمل به سركردگي عايشه و افرادي چون: طلحه، زبير و عبداللّه بن زبير به راه افتاد. طلحه و زبير كه در آغاز حكومت حضرت علي‌عليه السلام با ايشان بيعت كرده بودند، پيمان شكستند. آنان با بيعت خود خواهان منافعي چون فرمانروايي بصره و كوفه بودند، ولي اميرالمؤمنين عليه السلام با واضح‌بيني خود آنان را ناكام گذارد. سرانجام مخفيانه مدينه را به سوي مكّه ترك كردند و در آن جا با استفاده از بيت‌المالِ غارت‌شده از سوي امويان، خون‌خواهي عثمان، عثمان را بهانه كردند و با تشكيل ارتشي رهسپار بصره شدند و آن جا را تصرف كردند كه در نهايت، اميرالمؤمنين عليه السلام آنان را شكست داد.
جنگ صفين هم يكي ديگر از آن جنگ‌هايي بود كه از سوي معاويه بر ضد اميرالمؤمنين عليه السلام به راه افتاد. دليل به وجود آمدن اين جنگ، حكومت معاويه بر شام بود كه از سوي عثمان و در راستاي نصب قبيله‌گرايي و بازگشت به عصر جاهليت صورت گرفته بود. حضرت علي‌عليه السلام به ابقاي حكومت او تن نمي‌دادند. معاويه كه منافع و حكومت خود را در خطر مي‌ديد، با فريفتن برخي اصحاب، ايجاد اختلاف در صفوف آنان، جوّ سازي عليه امام‌عليه السلام و تطميع و تهديد توانست جنگي را بر ضدّ اميرالمؤمنين عليه السلام راه اندازد. پس از ورود در جنگ و زماني كه خود را در يك‌قدمي شكست مفتضحانه ديد با سر دادن شعارهاي فريبنده و نفوذ در ياران امام‌عليه السلام، حضرت را وادار به پذيرش حكميت كرد. البته كيفيت اين حكميت از پيش مشخص شده بود. پس از آن كه امام‌عليه السلام به حكميت تن داد و توطئه معاويه كارساز شد، همان كساني كه با اصرار حضرت را وادار به پذيرش حكميت نموده

بودند با عنوان خوارج نبردي ديگر را در نهروان بر حضرت تحميل كردند. تمام اين وقايع نتيجه نفي غدير بود، چرا كه فاصله 25 ساله ميان حاكميت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم و اميرالمؤمنين عليه السلام، حكومت در اختيار كساني بود كه غدير را به كناري گذاشته بودند و سنت‌هاي جاهلي به جامعه بازگردانده شده بود.

4. منافق پروري

جامعه‌اي كه پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم ايجاد نمودند جامعه‌اي بود كه آثار جاهلي از آن زدوده شده بود و ادامه اين روند مستلزم برپايي غدير بود، ولي نفي غدير آثار سويي را جايگزين تحولي كرد كه پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم روحيه نفاق و منافق‌پروري از همان روزهاي پس از رحلت پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم در جامعه جلوه كرد و اميرالمؤمنين عليه السلام حتّي پس از به دست گرفتن حكومت با منافقان مواجه بود. جريان صفين و افرادي كه در ركاب اميرالمؤمنين عليه السلام بودند، با اصرار، حضرت را وادار به حكميت مي‌كنند تا جنگي را كه بر حضرت تحميل شده بود و حضرت در مقام دفاع بودند و در آستانه پيروزي قرار داشت تمام كنند و در نهايت به حكميت انجاميد. همان‌هايي كه با اصرار موفقيت قريب‌الوقوع اميرالمؤمنين عليه السلام را به مسلخ حكميت كشاندند، پس از پايان جنگ به اميرالمؤمنين عليه السلام اعتراض كردند كه چرا حكميت را پذيرفت و با شعارهايي چون «الحكم للّه لا لك ولا لأصحابك يا علي» (342) و شعار «لا حكم إلاّ للّه» (343) كه مغالطه‌اي آشكار بود، روحيه نفاق و دورويي خود را بروز دادند.

بسياري از اصحاب حضرت، طراحان چنين رفتار و شعارسازي‌هاي بر ضد اميرالمؤمنين عليه السلام را «منافقان» خواندند و يقيناً اينان منافق بودند، زيرا اگر در قاموس مفهوم نفاق مصداقي وجود داشته باشد، يقيناً همين دسته‌اند كه بر ضد اميرالمؤمنين عليه السلام شعار مي‌دادند در حالي كه در ركاب حضرت بودند و به چيزي اعتراض مي‌كردند كه خود بر حضرت تحميل كرده بودند. پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم در حديثي، در وصف منافق مي‌فرمايند:

« ... لا يبغضك إلاّ منافق؛(344) تنها منافقان نسبت به تو (علي‌عليه السلام) دشمني و بغض مي‌ورزند».

آنچه بيان شده پاره‌اي از پيامدهاي سوء كنار زدن حضرت علي‌عليه السلام و نفي غدير بود.

حال اين سؤال پيش مي‌آيد اگر اهداف غدير محقق مي‌شد، چه ره آوردي مي‌داشت؟

در اينجا لازم است پاسخ‌هايي به شرح زير داده شود:

غدير و جامعه‌اي پاك و بي‌اختلاف

هنگامي كه رسول گرامي اسلام در روز غدير حضرت علي‌عليه السلام را به مقام ولايت نصب و معرفي نمودند خطاب به امّت فرمودند:
« ... هذا وليّكم؛(345) اين (علي‌عليه السلام) وليّ شماست».
در منطوق آيات و روايات، كسي كه اداره امور فرد يا جامعه را بر عهده دارد «وليّ» خوانده مي‌شود.
در متون اسلامي در خصوص اين كه اگر غدير برپا مي‌شد و حكومت به اهلش كه فرمان خدا و رسولش بر آن بود واگذار مي‌گرديد، هرگز در جامعه اختلافي پيش نمي‌آمد، روايات فراواني آمده است، از جمله: « ... ما اختلف عليكم سيفان؛(346) هرگز اختلافي كه به شمشير كشيده شود پيش نمي‌آمد». در اين عبارت، واژه «إختلف» آمده كه به معناي رفت‌وآمد است و در اين جا برخورد و نزاعي كه سرانجام آن جنگ و كشتار باشد مدّ نظر است.
در نتيجه اين كه رخت بربستن نزاع و جنگ از يك جامعه به منزله داشتن جامعه‌اي پاك و سالم است كه هدف رسول گرامي اسلام دقيقاً رسيدن به آن بود.
اولين پيامدهاي نفي غدير در جامعه شهادت حضرت صديقه طاهره فاطمه زهراعليها السلام و حضرت محسن‌عليه السلام بود كه از سوي حكّام به شكلي خشونت‌بار روي داد و از همين زمان كشتار و نزاع چهره نمود و حاكمان كه نمي‌توانستند حق را كه در علي‌عليه السلام تجسّم يافته بود، تحمّل كنند، با آن حضرت سر ستيز برافراشتند.
برخي خرده مي‌گرفتند كه چرا اميرالمؤمنين عليه السلام پس از رسيدن به حكومت در جنگ‌هايي دامنه‌دار شركت كردند؟ بلي، اميرالمؤمنين درگير سه جنگ شدند، ولي در هر سه جنگ، حضرت آغازگر جنگ نبودند، بلكه جنگ‌افروزي از سوي مخالفان حضرت بود كه از بقايا و دست‌نشاندگان حاكمان پيشين بودند كه عدل اميرالمؤمنين عليه السلام را برنمي‌تابيدند.
طبيعي است كه در چنين مواجهه‌اي (جنگي) يا بايد خود و اصحاب‌شان كشته شوند و يا به دفاع از خود بپردازند و دفاع حضرت علي‌عليه السلام به همين منظور بوده است كه ضروري بود.
به ديگر سخن اين كه درگير شدن آن حضرت در سه جنگ يادشده به منظور دفاع بوده است.

براي درك بهتر آزادي و اين كه منشأ تمام آزادي‌هايي كه در دنياي غرب امروز از آن سخن گفته مي‌شود - اگر چه دستخوش نادرستي‌ها شده - اميرالمؤمنين عليه السلام است، ذكر نمونه‌هايي از آزادي عملي حضرت علي‌عليه السلام در زمان حكومت‌شان لازم است.
اميرالمؤمنين عليه السلام در ماه‌هاي اوليه حكومت‌شان در مواجهه با كساني كه شريعت پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم را تحريف كرده، نماز نافله در ماه مبارك رمضان را به جماعت به جا مي‌آوردند، در مقام حاكم اسلامي و كسي كه از سوي پيامبر «ولي» معرفي شد، انجام فريضه نافله شب‌هاي ماه مبارك رمضان را نهي و به فرادا گزاردن آن دستور دادند. كه موجي از اعتراض حضرت را در ميان گرفت. پرواضح است كه اين اقدام سرپيچي از فرمان امام‌عليه السلام و مقاومت در برابر حكمي واقعي بود كه از سوي پيامبر تشريع شد. اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام براي گفته خود به عمل رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله وسلم استدلال فرمود، به اين معنا كه پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم به عنوان پايه‌گذار نماز جماعت، هرگز خواندن نافله را به جماعت دستور ندادند و خود نيز چنين نكرده، بلكه از گزاردن نافله به جماعت بازداشتند.
اين استدلال آن چنان محكم و متين بود كه معترضان و اشكال‌تراشان، نتواستند بر استدلال امام‌عليه السلام خدشه وارد كنند، در عين حال همان‌ها عليه اقدام اميرالمؤمنين‌عليه السلام در بازداشتن از خواندن نافله به جماعت تظاهرات كردند. حضرت نه تنها مانع تظاهرات اعتراض‌كنندگان نشد، بلكه به امام حسن مجتبي‌عليه السلام فرمودند: به آنان بگو هر چه مي‌خواهند بكنند. منظور امام اين بود كه چنانچه اصرار دارند، نافله را به جماعت بخوانند. عملكرد حضرت‌عليه السلام بيان‌گر جامعه‌اي آزاد بود و حتي آنان كه در پي باطل بودند و باطل‌طلبي‌شان نيز آشكار بود امام‌عليه السلام آنان را آزاد گذارد. مخالفان به همين مقدار بسنده نكردند، بلكه فضايل اخلاقي امام‌عليه السلام را - العياذ باللّه - خواندند و مي‌گفتند: «فيه دعابة؛ او شوخ طبع است». كساني اين مطلب را مطرح مي‌كردند كه مي‌دانستند اميرالمؤمنين‌عليه السلام عمل و سخني غير از حق ندارد و حق محض است. نيز از پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم شنيده بودند كه مي‌فرمود: «الحق مع علي وعلي مع الحق».(347) آنان فراموش نكرده بودند كه پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم نماز نافله ماه مبارك رمضان را فرادا مي‌خواندند و اقامه اين نماز به جماعت جلوگيري نمودند، امّا در مخالفت خود اصرار داشتند.

در ماجراي جنگ جمل جنگ‌افروزان بر ضد اميرالمؤمنين‌عليه السلام شكست خوردند و سردمداران جنگ پس از شكست در كاروانسرايي در بصره مخفي شدند. يكي از اين فراريان عايشه بود. حضرت علي‌عليه السلام سوار بر اسب و در حالي كه جمعي از اصحاب مسلح او را همراهي مي‌كردند وارد كاروانسرا شدند و در مقابل اتاقي كه عايشه در آن مخفي شده بود رفته، با خطابي عتاب‌آلود به عايشه فرمودند: «آيا پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم به تو فرمان داده تا چنين كني؟ سپس فرمودند: آماده باش تا تو را به مدينه بفرستم.
طبيعي است كه در جريان جنگ عده‌اي كشته مي‌شوند كه وابستگاني از قبيل: زن، فرزند، خواهر و ... دارند. در جمل نيز وضع به همين منوال بود و بازماندگان كشتگان در كاروانسرا حضور داشتند. آنان در مقابل حضرت قرار گرفته، بر ضد امام شعار مي‌دادند: هذا قاتل‌الأحبة؛(348) اين كشنده محبوبان ماست. حضرت مجدداً در مقابل اتاق عايشه قرار گرفتند. چون زنان تظاهركننده، واكنشي از حضرت نديدند جرأت بيشتري پيدا كرده، شعارهاي خود را بر ضد حضرت تكرار كردند. برخي اصحاب كه همراه حضرت‌عليه السلام بودند قصد داشتند زنان تظاهركننده را ساكت كنند، ولي حضرت مانع شدند و فرمودند: به آنان كاري نداشته باشيد و حتي آنان را به سكوت وادار نكنيد.
اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام در هنگام خروج از كاروانسرا در مقابل تظاهركنندگان لحظه‌اي توقف كردند و جمله‌اي را فرمودند كه تاريخ هرگز نمونه آن را ثبت نكرده و نخواهد كرد. آزادترين كشورهايي كه مدعي آزادي‌اند نيز نمي‌توانند چنين ادعايي كنند. حضرت لحظه‌اي توقف فرمودند و به اتاق‌هايي كه جنگ‌افروزاني در آنها پنهان شده بودند اشاره كرده، فرمودند: اگر من قاتل‌الاحبة بودم، جنگ‌افروزاني كه در اتاق‌ها پنهانند را مي‌كشتم.
قوانين جنگي تمام دنيا مقرر مي‌دارد كه پس از پايان جنگ، فرماندهان جنگ را دستگير مي‌كنند، گاهي به حبس و گاهي به اعدام محكوم مي‌شوند، ولي حضرت علي‌عليه السلام چنين نكردند. آيا كسي مي‌تواند ادّعا كند كه در حكومت اميرالمؤمنين‌عليه السلام آزادي نبود؟ به يقين اگر به ديده انصاف به حكومت علي‌عليه السلام بنگريم خواهيم ديد كه حضرتش حكومتي كاملاً آزاد به وجود آورد و همگان در سايه حكومت او از آزادي كامل برخوردار بودند.
جنگ صفين كه بر حضرت علي‌عليه السلام تحميل شد، در آن جنگ شماري از اصحاب، از حضرت خواستند به حكميت تن بدهند. مي‌بينيم كه امام‌عليه السلام به افراد آزادي بيان داد(349) و حكميت را پذيرفت. كار به همين جا خاتمه نيافت و آنان پس از ماجراي حكميت، با تظاهرات و شعارهايي

چون «لا حكم إلا للّه» كه مغالطه‌اي بيش نبود در مقابل حضرت قرار گرفتند. اين شعار در مسجد نيز سر داده شد، امّا اميرالمؤمنين‌عليه السلام كه قوي‌ترين و بيشترين قدرت و بزرگ‌ترين حكومت دنيا را بر عهده داشتند هرگز آنان را به جهت اعتراض‌شان محاكمه نكرده و حتي اجازه ندادند به اين دليل كيفر شوند.(350)
غدير علي‌عليه السلام به عنوان نماد صحيحي از آزادي، علي‌رغم اين كه براي جامعه اسلامي آن روز تدارك ديده شد، ولي متأسفانه جوامع اسلامي هرگز از مفهوم آزادي كه يكي از اهداف غدير بود بهره‌اي نبردند و تا به امروز اسير ديكتاتوري هستند. در مقابل، در غرب جوامعي وجود دارند كه عنوان آزادي را - هر چند اين آزادي مبني و مجراي صحيحي ندارد و گرفتار افراط و تفريط است - بر خود نهاده‌اند. اجازه برپايي تظاهرات و اعتراض داده مي‌شود، ولي در بيشتر موارد مشاهده مي‌شود كه اعتراض‌ها به خشونت كشيده مي‌شود و بسياري دستگير مي‌شوند و مورد ضرب و شتم قرار مي‌گيرند. چنانچه در صدد مقايسه حكومت‌هاي مدّعي آزادي با حكومت علي‌عليه السلام برآييم مي‌بينيم كه هيچ شباهتي ميان آزادي اينان و آزادي در حكومت آن حضرت وجود ندارد و حضرتش تمام اعتراض‌ها را با بزرگواري تحمّل مي‌كرد و كم‌ترين اثري از خشونت وجود نداشت و پس از جنگ نيز با جنگ‌افروزان برخوردي نكردند، بلكه آنها را آزاد گذاشتند.
پس بايد تمام آزادي‌هايي را كه در غرب از آن سخن گفته مي‌شود مرهون اميرالمؤمنين‌عليه السلام دانست، زيرا آموزه‌اي است از ايشان كه در آن جوامع به كار گرفته مي‌شود.

حكمت اعطاي آزادي از ديدگاه اميرالمؤمنين‌عليه السلام

در حالي كه حضرت علي‌عليه السلام حق مطلق بودند و به فرموده پيامبر گرامي اسلام: «الحق مع علي وعليّ مع الحق؛ حق با علي و علي با حق است» پس آنهايي كه در مقابل حضرت قرار مي‌گرفتند و اعتراض و تظاهرات مي‌كردند مخالف حق بودند، ولي هرگز حضرت‌عليه السلام با آنان برخورد نمي‌كرد و از طرد، نفي و سركوب آنان پرهيز داشت، دادگاه و مجازاتي براي برخورد با آنان به راه نينداختند. حال اين سؤال پيش مي‌آيد كه: چرا امام‌عليه السلام به جامعه آزادي داد؟ پاسخ اين پرسش را بايد در چنين ويژگي در سيره اميرالمؤمنين‌عليه السلام و نگرش ايشان به حكومت و سياست يافت.

سياست اميرالمؤمنين‌عليه السلام در ادامه سياست رسول گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم و در راستاي وحي الهي بود. لذا وقتي با موج اعتراض‌ها مواجه مي‌شدند از ابزار قدرت استفاده نمي‌كردند، زيرا حكمتي در عمل ايشان وجود داشت كه مي‌خواستند درسي براي همه بشر باشد و آن اين كه در اداره حكومت و سياست اصل الهي «لا اكراه في الدين؛(351) اجباري در دين نيست» و مصلحت اداره امور جامعه مهم‌تر از شخص است و همين ترجيح مصلحت جامعه بر شخص، سبب گرديد تا اصحاب را از منافق خواندن منافقان واقعي بر حذر داشتند.

در روايتي از اميرالمؤمنين‌عليه السلام نقل شده كه اگر اهداف غدير در جامعه محقق مي‌شد و اميرالمؤمنين‌عليه السلام پس از پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم حكومت مي‌كردند آن چنان مي‌شد كه خود فرمودند:
« ... ولو أن اللّه منذ قبض اللّه نبيه اتبعوني وأطاعوني لأكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم رغداً الي يوم القيامة؛(352) اگر امت، پس از وفات رسول خدا از من پيروي و فرمان برادري مي‌كردند تا روز قيامت از فراز و زير پاي خود نعمت‌هاي گوارا مي‌خوردند و زندگي توأم با رفاه داشتند».
واژه «رغد» به معني زندگي مرفه است و در چنين زندگي دغدغه فقر و مشكلات معيشت و انگيزه‌اي براي جنگ وجود ندارد.
اگر اميرالمؤمنين‌عليه السلام از مقام حكومت نفي نمي‌شدند و غدير بر پا مي‌شد، و مدت سي سال پس از پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم حكومت مي‌كردند نه تنها شريعت دستخوش تحريف نمي‌شد و جنگ و نزاعي رخ نمي‌داد، بلكه راحت‌ترين زندگي مادي و معنوي در جامعه فراهم مي‌شد و جهان براي هميشه در امنيّت و سلامت به سر مي‌برد. به گونه‌اي كه حتي يك فقير در جامعه وجود نداشت و كار خانواده‌اي به نزاع و قطع رحم نمي‌انجاميد. تمام خوبي‌هايي كه بيان شد در صورتي تحقق مي‌يافت، كه غدير برپا مي‌شد، امّا با كمال تأسف آنچه كه شايسته بشر نبود و نصيب بشر شد، نتيجه نفي غدير است. از اين‌رو حضرت بقيةاللّه‌الاعظم‌عليه السلام پس از ظهورشان همان خواهند كرد كه بر عهده اميرالمؤمنين‌عليه السلام گذارده شده بود.

پيش‌بيني حضرت زهرا عليها السلام از پيامدهاي نفي غدير

پس از اين كه كودتاگران غدير را نفي كردند، حضرت زهراعليها السلام پيامدهاي سوء اين روند و تأثير منفي آن را بر جامعه بشري بيان فرمودند و جامعه را متوجّه خطرات آن كرده، فرمودند:
« ... ثم احتلبوا ملإ القعب دماً عبيطا وزعافا مبيدا ...؛(353) آن‌گاه پي‌درپي خون تازه بريزيد و حاصلي نابودكننده بدرويد».
اين همه خون‌ريزي‌ها، جنگ و كشتارها و بمب‌گذاري‌ها ميان مسلمانان و كفّار كه در جاي‌جاي دنيا رخ مي‌دهد، تبلور فرمايش حضرت زهراعليها السلام است كه جاي تأمل فراوان دارد.

در اسلام عيدهاي متعدّدي وجود دارد، مانند: عيد فطر، عيد اضحي (قربان)، جمعه و ...، هيچ يك از اين عيدها ويژگي عيد غدير را ندارند، زيرا اين عيد صرفاً عبادي نيست كه عيد كرامت انسان‌هاست و اهداف والايي را دنبال مي‌كند، هر چند جنبه عبادي آن به تنهايي براي ساختن جامعه بسنده است، امّا حكومت عدل، مساوات و ... از اهداف اصلي اين عيد به شمار مي‌رود. در صورتي كه غدير علي‌عليه السلام اجرا مي‌شد آن آثار نيك نصيب بشريت مي‌گرديد. البته تاريخ نمونه‌هايي از آن آثار را كه در مدت كوتاه حكومت اميرالمؤمنين‌عليه السلام تحقق يافت، ثبت كرده و هيچ كس منكر آن نشده و نخواهد شد. تمام مذاهب و اديان حتي يهودي و مسيحي نيز واقعيت آزادي به اجرا درآمده از سوي اميرالمؤمنين‌عليه السلام و پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم را پذيرفته‌اند. پيامبر گرامي اسلام‌صلي الله عليه وآله وسلم به خوبي از اهداف غدير آگاه بودند و تأثير آن را - در صورت تحقق - بر جامعه مي‌دانستند. در روايتي درباره غدير مي‌فرمايند:
«أفضل أعياد أمتي؛(354) بزرگ‌ترين عيدهاي امّت من است».
اين روايت را مي‌توان اين گونه تفسير كرد كه: در صورت عملي شدن اهداف غدير، آن چنان شكوه و عظمتي به وجود مي‌آورد كه براي مسلمانانِ همه دوران‌ها سرافرازي مي‌آفريد. جان سخن اين كه عظمت غدير بر هيچ كس پوشيده نيست و اگرچه در آن ايام نمودي نداشت، ولي همان مقدار كه ظاهر شد ثمره مدت كوتاهي از حكومت اميرمؤمنان‌عليه السلام بود.

آنچه گفته شد تاريخ اهل بيت‌عليهم السلام است و بايد توجه داشت كه تاريخ اهل بيت عصمت و طهارت‌عليهم السلام جزئي از علوم آنان قرار دارد، امّا با كمال تأسف، - مردم جهان جاي خود دارند كه - بيشتر مسلمانان تاريخ اهل بيت‌عليهم السلام را به درستي فرا نگرفته و اهميت نعمت غدير را درك نكرده‌اند. در حديثي صحيح از امام رضاعليه السلام آمده است كه فرمودند: «يتعلم علومنا ويعلّمها الناس؛(355) علوم اهل بيت‌عليهم السلام را به درستي فرا گيرند و به مردم بياموزند». آنچه مهم است، اين كه حضرت در حديث فوق نفرمودند به شيعه يا به مسلمين بياموزيد، بلكه فرمود به تمام مردم بياموزيد.
واژه «مردم» شامل پيروان همه اديان و مذاهب و نهايتاً كل بشريت مي‌شود و چه خوب است كه به جاي پرداختن به برخي شخصيت‌سازي‌هاي بي‌مورد، حقيقت و عظمت غدير به جهانيان شناسانده شود و اهداف آن به افكار جهانيان ارائه شود.
متأسفانه شخصي كه به عنوان عالم مطرح است صلاح‌الدين ايوبي را «رهبر اسلامي» مي‌خواند در حالي كه صلاح‌الدين به نوشته هم‌كيشان خود در جرياني، شهري را با ساكنان پنجاه‌هزار نفري‌اش به آتش كشيد. چنين شخصيت سازي‌هايي از برخي عالمان شيعه با وجود غدير عظيم علي‌عليه السلام مايه تأسف است.
غدير علي‌عليه السلام عظمتي دارد كه فقط مي‌توان درباره آن سخني گفت ولي حقيقت عظيم آن را نمي‌دانيم و تنها رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله وسلم كه واسطه رساندن اين پيام بود و اميرالمؤمنين‌عليه السلام كه مأمور تحقّق بخشيدن اهداف آن بود از آن آگاهي دارند.
اميدوارم به بركت و عظمت غديري كه نزد باري‌تعالي است به ما توفيقي عنايت فرمايد تا وظيفه خود را نسبت به غدير انجام دهيم، ان شاء اللّه.
وصلّي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

نمي از اقيانوس بلا (363)

اشاره

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
عظم اللَّه اجورنا واجوركم بمصابنا بالحسين‌عليه السلام
وجعلنا من الطالبين بثاره مع وليه الامام المهدي‌عليه السلام

درآمد

عاشورايي ديگر سپري كرديم، اما نتيجه چه بود؟ بي‌ترديد در اين روز عده‌اي به بهشت رفته‌اند يا نام‌شان در ديوان حضرت سيدالشهداعليه السلام در شمار بهشتيان نوشته شده، جمعي ديگر نيز - العياذ باللّه - با سر به دوزخ افتاده‌اند يا اين كه در ديوان امام حسين‌عليه السلام در شمار دوزخيان قرار گرفتند. البته هر دو مورد به انتخاب بوده نه از سر اجبار، چرا كه خداي - عزوجل - راه و بيراهه را به انسان‌ها نمايانده و انتخاب مسير را به خود انسان واگذارده است.

زيارت جامعه كه از شهرت فراواني برخوردار است از ناحيه مقدسه امام زمان‌عليه السلام نقل شده است. آن حضرت در قالب اين زيارت گوشه‌هايي از فاجعه كربلا را باز مي‌گويد كه در اين گفتار جمله‌هايي را از اين زيارت مورد بحث قرار مي‌دهيم. حضرت بقيةاللّه‌عليه السلام پس از بيان جمله‌هايي، خطاب به جد گرامي‌اش حضرت سيدالشهداعليه السلام عرض مي‌كند:

« ... فلما رأين النساء جوادك مخزياً، وأبصرن سرجك ملوياً،برزن من الخدور ناشرات الشعور، علي الخدود لاطمات، و بالعويل داعيات، وبعد العز مذللات، وإلي مصرعك مبادرات، والشمر جالس علي صدرك ...؛ (364) آن هنگام كه بانوان (حرم) اسب تو را شرمنده و سربه زير، و زين تو را واژگونه ديدند، موي پريشان، بر صورت زنان و شيون كنان به سوي قتلگاه تو شتافتند.

حضرت حجت‌عليه السلام حالت اسب سيدالشهداعليه السلام را آن سان كه بيان شد توصيف فرمود. در ابتداي عبارات، كلمه «مخزي» آمده كه از «خزي» (سرافكندگي) است.

اين كلمه زماني به كار مي‌رود كه فرد كوتاهي نكرده و در واقع كاري از دستش بر نمي‌آمده است، اما از اين كه نتوانسته است اقدامي كند خود را شرمنده و سرافكنده مي‌بيند. وضعيت اسب امام حسين‌عليه السلام نيز چنين بود چه اين كه نتوانسته بود صاحب خود را ياري كند. لذا با شرمندگي به حرم آل رسول‌صلي الله عليه وآله وسلم نزديك شد تا اهل حرم را از فاجعه‌اي كه رخ داده است با خبر كند.

سرافكندگي اسب از يك سو و واژگان شدن زين به دليل پاره شدن بندهاي آن در اثر سقوط سخت سواركار از سوي ديگر زنان حرم را از عمق فاجعه با خبر كرد.

آن گاه حضرت بقيةاللّه‌عليه السلام عكس العمل بانوان را توصيف نموده، عرضه مي‌دارد: برزن من الخدور، ناشرات الشعور؛ موي پريشان از اندرون خارج شدند.

توضيحاً عرض مي‌شود كه «خِدر» در زبان عرب به معناي مطلق پوشش و حفاظ نيست، بلكه اندرون و نهان خانه را كه دست نايافتني است خِدر مي‌گويند. حالت ديگري كه حضرت در اين زيارت بدان اشاره مي‌فرمايد اين است كه موي پريشان كردند.

شايد به ذهن برسد كه موي پريشان كردن بدان معناست كه آن را در معرض ديد همگان قرار مي‌دادند. البته اين گونه نيست، بلكه بنابه رسم

عرب اگر زني به اوج نوميدي برسد، دل خوشي‌هاي خود را از دست بدهد و چنان داغي بر دلش نشيند كه هرگز اميد نشستن لبخندي بر لبان خود نداشته باشد، در چنين حالي گيسوان بسته و آراسته خود را باز و پريشان كرده، آن گاه مقنعه‌ها را مي‌بندند و اين كار گوياي رسيدن مصيبت و داغ سنگين است. بانوان حرم نيز چنين كردند، وانگهي حضرت سيدالشهداعليه السلام به آنان فرمان داده بود كه مقنعه‌ها و پوشش‌ها را محكم كنند. تك تك عبارت‌هاي اين زيارت سوگواري است.
امام زمان‌عليه السلام ادامه مي‌دهند: علي الخدود لاطمات، و بالعويل داعيات؛ بر صورت‌هاي خود مي‌كوفتند و شيون سر داده بودند. واژه «عويل» فراتر از شيون است، به اين معنا كه فرد، گريه را با شيون و فرياد همراه مي‌كند.

در بحار و ديگر متون رواياتي آمده است مبني بر اين كه: زنان حرم با ديدن وضع آشفته اسب حضرت سيدالشهداعليه السلام فاصله خيمه گاه تا قتلگاه (حدود دويست متر) را گريه كنان، بر سر و روي زنان و در حالي كه بانگ: وا(365) محمداه، وا علياه، وا فاطمتاه، وا حسناه، وا جعفراه، وا حمزتاه برآورده بودند به سوي قتلگاه مي‌شتافتند. در زيارت آمده است: والي مصرعك مبادرات؛ به سوي قتلگاه تو شتاب مي‌كردند. در واقع نحوه حركت آنان به سوي قتلگاه تنها شتابان نبود، بلكه آنان بر يكديگر پيشي مي‌گرفتند.
زبان از بيان آن صحنه و ديگر حوادث آن روز ناتوان است. راستي در لحظه لحظه آن هنگامه چه اتفاق‌هايي مي‌افتاد؟ زنان و كودكان حرم براي چه آن سان از يكديگر سبقت مي‌گرفتند؟ بانگ: وامحمداه، واعلياه، وافاطمتاه و ... از چه رو بود؟ بي‌ترديد با اين فراخوان‌ها مي‌خواستند از عظمت و بزرگي مصيبتي كه بر آنان رفته سخن گويند و چه فرياد رسي بهتر از آن بزرگواران. ديگر آن كه اميد داشتند تا با رسيدن به هنگام به قتلگاه، شايد بتوانند آخرين لحظات زندگي حضرت سيدالشهداعليه السلام را درك كنند.

بنا به نقل علامه مجلسي‌قدس سره و ديگران، عمر سعد ملعون عصر عاشورا سرهاي شهيدان را پيش‌تر فرستاد و خود تا ظهر روز يازدهم در كربلا ماند. با سر رسيدن ظهر روز يازدهم، عمر سعد كاروان اسيران خاندان رسالت را به حركت در آورده، راه كوفه را در پيش گرفت.
فاصله كربلا تا كوفه سه منزل بود و با تفاوت مسافرت و مركب، زمان لازم براي طي اين مسافت متفاوت بود. به عنوان مثال فردي كه به تنهايي و با اسبي راهوار و چابك اين مسير را طي مي‌كرد زمان كمتري در راه بود، در مقابل كسي كه با همراهان و به وسيله شتران مي‌بايست اين راه را پشت سر بگذارد سه تا چهار روز زمان مي‌خواست.
ابن سعد بي‌آن كه فرصتي براي استراحت دهد، بازماندگان امام حسين‌عليه السلام را در كمتر از يك شبانه روز به كوفه رساند. او چگونه اين راه را چنين پيمود؟ با بازماندگان اهل‌بيت‌عليهم السلام چه كرد؟ امام زمان عليه السلام در توصيف اين سفر و چگونه كوچاندن بازماندگان كربلا خطاب به جدش حضرت سيدالشهداعليه السلام مي‌گويد:
«وسبي اهلك كالعبيد، وصفدوا في الحديد؛ و خاندانت چون بردگان به اسارت درآمدند و در غل و زنجير گرفتار آمدند».
تاريخ موارد زيادي از رفتار رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم و اميرالمؤمنين‌عليه السلام با بردگان را برشمرده است، به عنوان مثال: مشركان به جنگ مسلمانان رفتند تا پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم را از ميان بردارند و اسلام را نابود كنند، اما خدا پيامبرش و مسلمانان را ياري نمود و آنان پيروز شدند و شماري از مشركان را اسير كردند. آن روز به شب رسيد و صبح روز بعد پيامبراكرم‌صلي الله عليه وآله وسلم به مسلمانان فرمود: ديشب را تا صبح از صداي ناله يكي از اسيران به خواب نرفتم.
موارد ديگري نيز داريم كه آن بزرگواران، اسير را گرامي داشته، با آنان رفتاري محترمانه داشتند و حتي نسبت به كساني كه به جنگ شان آمده بودند بد روا نمي‌داشتند. حال آيا با اسيران خاندان رسالت اين گونه رفتار شد؟ بي‌ترديد پاسخ منفي است، چرا كه ...

حضرت بقية اللّه‌عليه السلام توصيفي جان سوز از نحوه بردن بانوان خاندان عترت به كوفه ارائه مي‌دهند. بنابر آنچه در زيارت ناحيه مقدسه آمده است، اسيران را چونان بردگان در غل و زنجير بسته مي‌بردند. در ميان اين اسيران دختران خردسال، امام محمد باقر پنج ساله، دو تن از فرزندان خردسال امام حسن مجتبي‌عليه السلام ديده مي‌شدند. تمام آنان را به شكلي جانكاه دست و پا و گردن در زنجير داشتند و دو سر زنجير را به يكديگر بسته بودند. همچنين پاي آنان از زير شكم شتران به يكديگر بسته شده بود. افزون بر چنين وضعيت دردناكي شترهايي كه بر آن‌ها سوار بودند از هيچ پوششي كه نشستن را هموار و تا اندازه‌اي راحت كند برخوردار نبود. امام زمان‌عليه السلام در اين باره خطاب به حضرت سيدالشهداعليه السلام عرض مي‌كند: فوق اقتاب المطايا؛ (سوار) بر تخته‌هاي روي شتران.
سوار اسب و استر و درازگوش شدن به دليل سطح يكسان پشتشان تا اندازه‌اي راحت است، اما شتران با داشتن كوهان و برجستگي پشت، جز با داشتن جهاز كه بر روي شتران بسته مي‌شود ممكن نيست. اين وسيله كه در بيان حضرت «قتب» خوانده شده از چوب تهيه مي‌شد و داراي سطحي هموار بود و از زير، كوهان شتر را در خود پنهان مي‌كرد. براي ثابت نگاه داشتن، آن‌را از زير شكم شتر مي‌بستند، سپس با قرار دادن عماري يا هودج بر روي آن، شتر آماده سواري مي‌شد. اين، راه متعارف مسافرت و جا به جايي با شتر بود. ابن‌سعد تمام اين خاندان رسالت را بر همان تخته‌ها سوار كردند. تأمل در چنين سفري با آن وسايل، عمق فاجعه را مي‌نمايانند. بر روي تخته‌هايي كه ناهموار و داراي برآمدگي نشستن، غل و زنجير بر دست و پا و گردن داشتن و چهار روز راه را اين گونه در كم‌تر از يك شبانه روز پيمودن چه بر سر آن بزرگواران آورد؟
علامه مجلسي‌عليه السلام در بحار آورده است: واُوداجه تشخب دما؛ (366) و از گردنِ [حضرت سجادعليه السلام] خون جاري بود.
پر روشن است كه حركت سريع شتران و جهاز چوبين ناهموار و بدون رواندار با زنان و خردسالان چه مي‌كند؟
زماني كه بازماندگان حضرت سيدالشهداعليه السلام را وارد مجلس ابن‌زياد - عليه لعنةاللّه - كردند، ابن‌زياد به يكي از مأموران خود گفت: اين پسر (منظور امام سجادعليه السلام) را وارسي كن اگر به حد بلوغ رسيده است گردنش را بزن.
بايد توجه داشت كه امام سجادعليه السلام در واقعه كربلا بيش از بيست

سال عمر داشت و فرزندش امام محمد باقرعليه السلام حدوداً پنج ساله بود. وانگهي بني‌هاشم درشت اندام و بلند قامت بودند. با چنين توصيفي، راستي بر امام سجادعليه السلام كه بيش از بيست سال داشت چه گذشته بود كه اين چنين خردسال مي‌نمود؟ پر واضح است كه بيماري، تحمل مصيبت‌هاي جانگاه، از دست دادن پدري چون سيدالشهداعليه السلام و عمو و برادراني مانند حضرت ابوالفضل العباس، حضرت علي اكبرعليه السلام و ... از يك سو و در غل و زنجير بر شترهاي آن چناني، راه چهار روزه را يك شبه طي كردن از سوي ديگر آن حضرت را چنان فرسوده بود. خوني كه از رگ‌هاي گردن شان در اثر سايش زنجير رفته بود، افزون بر ديگر مصيبت‌هاي امام سجادعليه السلام بود.

چشمان خون فشان

امام زمان‌عليه السلام در اين زيارت به جد بزرگوارش عرض مي‌كند: «لأندبنك صباحاً ومساءً، ولأبكين عليك بدل الدموع دماً؛ (به خدا سوگند) بامدادان و شامگاهان بر تو سوگواري و نوحه گري كنم و در مصيبت شما به جاي اشك خون از ديده بفشانم».
امام‌عليه السلام در عبارت اول از گريه و مويه با فرياد سخن گفته‌اند. آن حضرت، در كدامين بيابان و سرزمين فرياد غمگينانه خود را سر مي‌دهد؟ و كدامين جريان عاشورا را به ياد مي‌آورد كه داغ آن هرگز سردي نمي‌گيرد. غم‌ها و مصيبت‌هاي از دست دادن عزيزي هر چند سنگين باشند، به تدريج از ياد انسان مي‌روند و داغ آن‌ها سرد مي‌شود، اما آن حضرت داغي فراتر از داغ‌ها و اندوهي به بزرگي تمام اندوه‌ها دارد كه سوگ مندانه خطاب به سيدالشهداعليه السلام مي‌گويد: بامدادان و شامگاهان بر تو سوگواري و نوحه گري مي‌كنم و در مصيبت شما به جاي اشك خون از ديدگان مي‌افشانم.

آيا ممكن است به جاي اشك خون گريست؟

بنا به گفته محققان در پس چشمان انسان كيسه‌هاي خون وجود دارد. اين كيسه تحت تأثير غم و اندوه مصيبت و مشكلات سخت عاطفي، خون را تبديل به اشك كرده به سوي حدقه روان مي‌كند. اگر گريه ادامه پيدا كند و شدت يابد، فعاليت كيسه خون دچار اختلال شده، كار آمدي خود را از دست مي‌دهد. آن گاه است كه چشم خون فشان مي‌شود. در اين جا امام زمان عليه السلام بر آن نيست تا بگويد: چنان بر تو خواهم گريست كه به جاي اشك خون بفشانم، بلكه عرض مي‌كند: در عزاي تو اشك نمي‌ريزم، بلكه خون از ديدگانم روان است.
اين بيان نشان مي‌دهد كه حضرتش در زمان خاصي بر جدش سيدالشهداعليه السلام سوگواري و گريه نمي‌كند كه در تمام سال بر حضرتش از ديده خون روان مي‌سازد.

عاشورا جلوه‌گاه زيبايي‌ها

چنانچه همه عمر جهان را بكاويم هرگز موردي مانند حوادث عاشورا، قضيه سيدالشهداعليه السلام و اسيري خاندان ايشان و نيز مصيبتي چنان سنگين نخواهيم يافت و خداي متعال چنين فرجامي را براي هيچ كس و خانداني، جز اين خاندان مقدر نفرموده است. شايد به نظر رسد كه حضرت سيدالشهداعليه السلام، امام سجادعليه السلام و امام باقرعليه السلام معصوم بودند و در برابر سخت‌ترين مصيبت‌ها تسليم خدا بودند، اما زنان و كودكان خردسال معصوم نبودند و مصيبت‌هايي آن چنان جانگاه كه هر يك از آن جهاني را مي‌گداخت و برباد مي‌داد، با دل آنان چه كرد؟ و آنان در برابر آن همه مصيبت و داغ چه عكس العملي داشتند؟

آن دلسوختگان، كوچك‌ترين گلايه‌اي از وضع خودشان نكردند و قدرت روح خود را به رخ تمام هستي كشيدند. هنگامي كه آن مصيبت زدگان را بر ابن‌زياد وارد كردند، ابن‌زياد با لحني زننده خطاب به حضرت زينب‌عليها السلام گفت: كار خدا را با خود و برادران و كسانت چگونه ديدي؟ حضرت زينب‌عليها السلام با تمام مصيبت‌ها و داغ‌هايي كه ديده بود با صلابتي فوق تصور فرمود: ما رأيت الا جميلاً؛ جز زيبايي نديدم !(367)

ممكن است اين سخن از بانويي ارجمند كه در دامان عصمت، رسالت و امامت پرورش يافته و به تعبير امام‌عليه السلام «عالمه غير معلّمه» است چندان عجيب نباشد، اما بايد توجه داشت كه ديگر بانوان حرم، كودكان و دخترکان خردسال، در عين خردسالي‌شان صبر را شرمنده صبوري خود و مقاومت را زمين خورده صبوري و مقاومت خويش كردند. به راستي كه يكايك آنان تفسير صبر و مقاومت در راه خدا بودند، چرا كه حتي يك مورد شنيده يا ثبت نشده است كه آن بزرگواران، زبان به ناشكري گشوده باشد. آنچه جالب توجه است اين كه آنان براي خدا صبر نموده و سختي‌ها را تحمل كردند و از همين رو مي‌بينيم خردسالان اين خاندان نامي به بلندي افلاك دارند و پس از حدود چهارده قرن همچنان گوش جان‌ها را نوازش مي‌دهد.

يكي از آنان دختر سه ساله حضرت سيدالشهداعليه السلام است كه در مركز حكومت و اقتدار يزيد، يعني شام كه هنوز نام امويان در آن بر زبان‌ها جاري است، آن زيارت‌گاه باشكوه و ارجمند دارد و ميليون‌ها انسان نيازمند و دردمند دست نياز به سوي او دراز كرده، او را نزد خدا شفيع قرار مي‌دهند و حاجت روا باز مي‌گردند. اين مقام و منزلت تنها گوشه‌اي از مقام آنان است كه خداي - عزوجل - در دنيا به آنان عطا فرموده است.

حال وظيفه ما به عنوان دوستداران اين خاندان گرامي چيست؟ بي‌ترديد

يكي از وظايف ما در اين زمينه، سرمشق گرفتن و پيروي از آنان است و تنها از اين طريق مي‌توانيم به رستگاري دو جهان دست يابيم.

دو توصيه

عاشورايي ديگر را سپري كرديم، اما نبايد عوامل به وجود آورنده آن و نيز اهداف حضرت سيدالشهداعليه السلام و كساني كه در آن روز در ركاب آنحضرت خود را فداي اهداف مقدسش كردند از ياد برده، نسبت به آن‌ها بي‌توجه باشيم و بايد همانند ديگر عاشوراييان، از تمام عاشورا و رسالت آن استفاده كرده، راه و مسير خود را اصلاح كنيم. در اين جا لازم مي‌دانم دو توصيه به عزيزان داشته باشيم:

1 - بايد از تمام آثار بركت خيز حضرت سيدالشهداعليه السلام استفاده كرد، به اين معنا كه جداي از شركت در مجالس مرتبط با آن حضرت يا اقامه مجالس حسيني، سعي كنيد اين بركت را به خانه‌هاي خود ببريد كه در آن صورت، ايمان‌تان، دنياي‌تان، آخرت‌تان و به يك سخن تمام زندگي و وجودتان از بركات حضرت سيدالشهداعليه السلام با بركت خواهد شد. پرواضح است كه برگزاري مجالس خانگي به فراخور حال و توانايي افراد بستگي دارد. به عنوان مثال، فردي يك دهه در ماه محرم، صفر، ايام فاطميه يا مناسبت‌هاي ديگر به برگزاري مجلس سيدالشهداعليه السلام اختصاص مي‌دهد و اگر اين مقدار ممكن نباشد كمتر از آن را نبايد از دست داد. در نظر داشته باشيم كه مجالس خانگي عمومي يا تنها به زنان اختصاص داشته باشد، به هر حال براي افراد خانواده صاحب مجلس، به ويژه سودمند و با بركت است و آثار مطلوبي بر آنان خواهد داشت.

برگزاري مجالس سوگواري اهل بيت‌عليهم السلام لزوماً بدين معنا نيست كه هزينه سنگين بر افراد كم درآمد تحمل كند، بلكه هر شخصي به اندازه توان خود از شركت كنندگان پذيرايي كند، مهم اين است كه در چنين مجالسي نام امام حسين‌عليه السلام برده و ياد حضرتش زنده مي‌شود. البته در طول تاريخ با اين مجالس برخوردهاي سختي از سوي حاكمان ستمگر شده و آنان مي‌كوشيدند تا اين فروغ خدايي را خاموش كنند و اندك زماني نيز توفيق ظاهري يافتند، اما در نهايت فروغ روشني بخش خدايي به آتشي بنيان سوز تبديل شد و هستي آنان را در شعله‌هاي خود سوزاند.

در روزگار ما رخدادي سخت‌تر از آنچه در روزگاران گذشته رخ داد در عراق تحت حاكميت بعثي‌ها چهره نمود. حاكمان بعثي بيش از سي سال عزاداري و برگزاري مجالس سيدالشهداعليه السلام را ممنوع كردند و در راه تحقيق اين طرح شوم، صدها منبري و صدها هزار عزادار سيدالشهداعليه السلام را به جوخه اعدام سپردند. حتي آناني كه در خانه‌هاي خود مجالس روضه خواني برگزار مي‌كردند فرجامشان مرگ بود. شركت كنندگان در مجالس عزاداري نيز از گزند بعثي‌ها در امان نبودند و

به محض دستگير شدن، به شكنجه گران سپرده مي‌شدند. در نتيجه پس از سقوط طاغوت عراق ده‌ها گور دسته جمعي كشف شد كه نوزاد و كودكان و زنان و مردان جوان و كهن سال در آن‌ها به صورت گروهي و در حالي كه آثار تيرباران و شكستگي استخوان در اثر شكنجه بر اسكلت شان به چشم مي‌خورد، به در آورده شدند. بي‌ترديد آنچه تا به حال كشف شده اندكي از بسيار قربانيان است.
با فروپاشي نظام ديكتاتوري در عراق مردم، دگربار به برگزاري مجالس حضرت سيدالشهداعليه السلام روي كردند و از اطراف عراق براي تجديد ميثاق با امام حسين‌عليه السلام و ديگر شهيدان كربلا و برپايي پرچم آن حضرت به كربلا سرازير شدند. شخصي با اطلاع مي‌گفت: تنها از ايران بيش از يك ميليون زاير در عاشوراي امسال در كربلا حضور يافتند.
از كشورهاي: پاكستان، خليج، لبنان، سوريه و ... نيز به طور چشمگيري در كربلا حضور داشتند. دشمنان اين دستگاه، حضور چند ميليوني مردم شيفته حضرت سيدالشهداعليه السلام را تحمل نكردند و تحت تأثير روح پليدشان عاشوراي كربلا و كاظمين را به خون كشيدند تا شايد بتوانند اين دستگاه را از رونق بيندازند، اما بازنده اصلي همانان بودند، چرا كه جان باختگان اين واقعه، بر سرخوان اربابشان حضرت امام حسين عليه السلام حضور يافتند و به مقامي دست يافتند كه من و شما در قيامت غبطه آنان را خواهيم خورد و بي‌ترديد عاشوراي آينده پرشورتر برگزار خواهد شد.
توجه داشته باشيم، جايگاهي كه شهيدان عاشوراي امسال بدان دست يافتند، ناشي از مقام سيدالشهداعليه السلام است؛ مقام و خصوصيتي كه خدا تنها براي آن حضرت مقرر داشته و براي خود نيز چنان نخواسته است.
اگر تاريخ را بكاويم بسياري از مشركان، كافران، بت پرستان، آتش پرستان و ... را خواهيم يافت كه در مدح و ثناي امام حسين‌عليه السلام اشعاري به حجم يك ديوان بزرگ سروده و در سوگ حضرتش روضه خوانده‌اند. آتش پرست، كتابي از سروده‌هاي خود را كه در سوگ سالار شهيدان فراهم آورده بود به چاپ رساند.
يكي از عالمان بزرگ برايم نقل كرد و گفت: با يك آتش پرست برخورد داشتم به او گفتم: مايلي مسلمان شوي؟ و او پاسخ منفي داد.
سپس گفت: پس از مدتي فرزند مرد آتش پرست نزد من آمد و گفت: پدر ما فوت كرده است. او پيش از مرگ گفت: جنازه‌ام را به شيعيان بدهيد تا هر طوري كه مي‌خواهند با بدنم رفتار كنند.
اين فرد آتش پرست به چه نتيجه‌اي رسيد كه چنان وصيتي كرد. آيا او مسلمان يا دوستدار اهل بيت‌عليهم السلام شده بود؟ يا آن جماعت غير مسلمان، اما نوحه سراي حضرت امام حسين‌عليه السلام چه فرجام و عاقبتي خواهند داشت؟ بي‌ترديد دوستي اهل بيت‌عليهم السلام به ويژه

سيدالشهداعليه السلام و خدمت به دستگاه ايشان تأثير خواهد گزارد و فرجامي نيكو براي انسان رقم خواهد زد.
خدمت كنندگان به آن حضرت سختي‌هاي اين دنيا را پشت سر خواهند گزارد و نعمت‌هاي جاودانه سراي ديگر را از آن خود خواهند كرد، اما بي‌چاره و بد عاقبت كساني هستند كه با اين دستگاه و با قضيه سيدالشهداعليه السلام به مبارزه و كارشكني پرداخته‌اند، چرا كه نه در دنيا روي خوشي را خواهند ديد و نه در برزخ در آرامش خواهند بود و در آخرت زياني جبران‌ناپذير گريبان شان را خواهد گرفت. با اندك تأملي در زندگي آنان خواهيد ديد كه آبي را به خوشي نمي‌خورند. در آخرت نيز چنين افرادي كيفري زود هنگام و سخت دارند، زيرا در روايات آمده است: چون در روز قيامت دادگاه عدل الهي برپا شود، نخستين كساني كه به محاكمه كشيده مي‌شوند، قاتلان اهل بيت‌عليهم السلام به ويژه قاتلان حضرت سيدالشهداعليه السلام خواهند بود.
بي ترديد كساني كه در برابر دستگاه سيدالشهداعليه السلام قد افراشته، با آن از درِ ستيز درآيند، آنان كه به مبارزه با آن تشويق كنند، آنان در اين راه كارشكني كنند، در همان دادگاه محاكمه خواهند شد.

دستگاه حضرت امام حسين‌عليه السلام بوته آزموني براي ميليون‌ها، بلكه ميلياردها انسان است. اين آزمون به مردم عادي اختصاص ندارد كه حضرت باري تعالي چند هزار سال پيش از ولايت امام حسين‌عليه السلام پيامبران خود را همچون حضرت نوح‌عليه السلام و حضرت ابراهيم‌عليه السلام را با اين قضيه آزمود. لازم به يادآوري است كه به هنگام نام بردن هر يك از پيامبران بايد با رعايت «علي نبينا وعليه السلام» ابتدا بر پيامبرصلي الله عليه وآله وسلم سپس بر آن پيامبر درود فرستاد، اما در مورد حضرت ابراهيم‌عليه السلام به دليل منزلت و عظمت ايشان قضيه كاملاً عكس اين است و بايد با عبارت «عليه و علي نبينا السلام» ابتدا به ايشان سپس به پيامبر و آلش سلام داد. در عين حالي كه ايشان چنين مقامي دارند مورد آزمون قرار گرفتند.
حضرت آدم‌عليه السلام نيز از ديگر پيامبراني است كه با ياد فاجعه كربلا مورد آزمون قرار گرفت. پس ما به طريق اولي مورد آزمون قرار مي‌گيريم.
شايان توجه است كه خدا اگر از كساني كه نافرماني اش كرده باشند بگذرد، اما در مورد كساني كه نسبت به خاندان رسالت به ويژه حضرت سيدالشهداعليه السلام و قضيه ايشان بد كند و مرتكب گناه شود بي‌ترديد گذشت نخواهد كرد، مگر اين كه توبه و كردار بد خود را جبران كنند. اين گونه افراد فراموش نكنند كه در گذشته‌هاي دور و دورتر و نيز در عصر حاضر كساني با قدرت مطلق سرستيز نسبت به دستگاه سيدالشهداعليه السلام برداشتند اگر چه اندك زماني توانستند با زور سر نيزه مردم را از برگزاري شعاير حسيني منع كنند، اما از آن جا كه خداي - عزوجل - مقرر فرموده است اين جريان همچنان جلوه گري كند و بر تارُك هستي بدرخشد، با دست انتقام خود دشمنان عاشورا را با ذلت و زبوني از پاي درآورد و همچنان اين واقعه را علي رغم كوردلان بد سيرت تا قيام قيامت پا برجا و پر رونق‌تر خواهد بود. لذا بايد گفت: سعادتمند كسي است كه اين جريان را تقويت و ترويج كند و شيطان صفت تيره روز آن كه با آن مبارزه و دشمني كند.
به جاست به دور از هر تنش و واكنشي منفي در زمينه قضيه سيدالشهداعليه السلام كه دنيا و آخرت انسان را دچار نكبت و تيرگي مي‌كند، سعي در ترويج آن داشته باشيم و فتنه‌انگيزي و ايجاد تفرقه در دستگاه آن حضرت را براي سيه‌دلاني بگذاريم كه هماره جوياي بدبختي و تيره‌روزي هستند. توجه كنيد كه حتي يك بار «نه» گفتن براي گوينده آن

نكبت‌بار و فلاكت زاست، پس از همين مقدار كارشكني در اين دستگاه خودداري كنيد. اگر هر يك به اندازه توان در خانه خود مجلسي برگزار كنيم يقيناً در دنيا و آخرت از بركات آن بهره‌مند خواهيم شد، چه اين كه خداي - عزوجل - چنين وعده‌اي را داده است و اين براي من افتخاري است كه شما را دعا كنم، باشد كه با اين كار به مقام دعا كنندگان به محبان و خادمان سيدالشهداعليه السلام دست يابم. همين مجالس مختصر و پنج شش نفري در دنيا و آخرت بلاهايي را از ما دور خواهد كرد. عزيزاني كه تا به حال در صدد برگزاري چنين مجالسي نبوده‌اند از امروز و در اولين فرصت دست به كار شده، آن را برگزار كنند.
2 - ما در عصر ارتباطات و به تعبيري ديگر در دهكده جهاني زندگي مي‌كنيم. حادثه‌اي در شرق جهان رخ مي‌دهد، دقايقي‌ديگر مردم غرب جهان از آن آگاه مي‌شوند. متأسفانه در چنين شرايطي بسياري از جمعيت شش ميلياردي جهان امام حسين‌عليه السلام را نمي‌شناسند چه رسد به اين كه با عاشورا و اهداف آن آشنا باشند و آنان كه با نام حضرتش آشنايي دارند، وجود مباركش را آن گونه كه بايد نشناخته‌اند. بنابراين وظيفه ما سنگين‌تر به نظر مي‌رسد و لذا بايد در حد توان و شناختي كه از حضرتش داريم ايشان را به جهانيان معرفي كنيم. البته اين كار با وسايل فرهنگي از قبيل: كتاب، تبليغات، رسانه‌هاي گروهي و برگزاري مجالس ممكن و كارآمد است و نتيجه خوبي خواهد داد.
نكته ديگري كه بايسته يادآوري است اين كه هر يك از شما از ميان فرزندان تان خادمي به امام حسين‌عليه السلام و حضرت حجت‌عليه السلام تقديم كنيد و اگر تصميم جدي براي اين كار نداشت با تشويق و نه اجبار به پذيرش آن متمايل كنيد.
از ديرباز با نام، كلام و شخصيت شيخ عبدالزهرا كعبي(368) آشنا هستيد. طاغوت عراق با اين پندار كه با خاموش كردن صداي حسيني او و امثال او مي‌تواند ياد و نام سيدالشهداعليه السلام را از ميان بردارد، هم از اين رو وي را شهيد كرد، اما هرگز صدايش خاموش نشد، چرا كه پس از چند دهه با سقوط حاكمان بعثي در عراق، جاي جاي اين سرزمين حسيني و علوي گوش شده بود و صداي دشمن شكن او را كه واقعه عاشورا را باز مي‌گفت شنيد. شما و ديگران نيز صداي او را در خانه‌هاي خود شنيديد و شنيدند. اين امر منحصر به عراق و ايران نبود كه در امريكا، اروپا، افريقا و ... صداي او بازگو كننده مظلوميت و عظمت سيدالشهداعليه السلام و ياران پاك او بود. با خود بينديشيم اگر آن شهيد راه حسين‌عليه السلام يك ميلياردر يا حاكمي باقدرت، اما خوب بود آيا مي‌توانست چنين تأثيري داشته باشد؟ به يقين پاسخ منفي است.
او از خانواده‌اي روحاني برنيامده بود بلكه همگي كشاورزاني زحمت كش،

اما مؤمن بودند، او هديه خانواده‌اش به دستگاه پرشكوه حضرت سيدالشهداعليه السلام بود و او با كوشش فراوان خود خوش درخشيد و يكي از خادمان حقيقي دستگاه ملكوتي خاندان عصمت و طهارت‌عليهم السلام شد.
داشتن چنين نعمتي بزرگ‌ترين افتخار در دنيا و آخرت است. بنابراين سعي كنيم يكي از فرزندان مان را وقف حضرت سيدالشهداعليه السلام و حضرت بقية اللّه الاعظم‌عليه السلام كنيم تا پس از كسب دانش و تقوا با تمام وجود در خدمت آن پاكان و هدايت گران باشد و جامعه را به سوي حق راهنمايي كند. آناني كه هنوز فرزندي ندارند با حضرت سيدالشهداعليه السلام پيمان ببندند كه يكي از فرزندان خود را تقديم دستگاه حضرتش كنند. چنين موهبتي اختصاص به پسران ندارد كه دختران نيز شايستگي نيل به اين موهبت را دارند. باشد كه بتوانيم خود و به وسيله آنان خط روشن و پربركت و مقدس امام حسين عليه السلام را به جهانيان معرفي كنيم.
اميدوارم به بركت حضرت سيدالشهداعليه السلام خداي - جل و علا - توفيق خدمت به اسلام و مسلمين و قضيه ماندگار حضرتش را به همگي ما عنايت فرمايد، ان شاء اللّه
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين
...) Anotates (...
0) لاًلالاؤلاًلالاًلالاًئؤض‌لاًلاًئض‌صئ65479. قلم (68)، آيه 4.
1) مكارم الاخلاق، ص 8.
2) بحارالانوار، ج 74، ص 63.
3) اين سخنراني در تاريخ 25 شعبان 1424 ق ايراد شده است.
4) بخشي از خطبه رسول خدا درباره ماه مبارك رمضان (وسائل الشيعه، ج10، ص313، حديث 13494).
5) وسائل الشيعه، ج10، ص313، حديث 13494.
6) نساء(4)، آيه 123.
7) هود(11)، آيه 119.
8) بحار الانوار، ج75، ص13.
9) كافي، ج2، ص453، حديث 2.
10) بحار الانوار، ج67، ص72، حديث 24.
11) قيل للحسن‌عليه السلام ان اباذر كان يقول الفقر أحب إليَّ من الغني، والسقم أحب إلي من الصحة، فقال‌عليه السلام: رحم اللّه تعالي أباذر، أما أنا أقول: من اتكل علي حسن اختيار اللّه تعالي له لم يتمن غير ما اختاره اللّه عزوجل (ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج3، ص156.
12) وسائل الشيعه، ج12، ص8، حديث 15502.
13) بحار الانوار، ج5، ص198، باب7.

14) كافي، ج2، ص78.
15) بحار الانوار، ج43، ص171.
16)]. نهج البلاغه، ص417.
17) بحار الانوار، ج44، ص376.
18) الخصال، ص 562؛ الأمال، ص 146؛ و عنهما في البحار، ج 21، ص 142؛ و في مستدرك الوسائل، ج 18، ص 367، الحديث 22971.
19) وسائل الشيعه، ج 23؛ كتاب الأيمان، ص 201، باب 2، حديث 1.
20) اين سخنراني به مناسبت شهادت اميرالمؤمنين‌عليه السلام در جمع طلاب و فضلا ايراد شده است.
21) بحار الانوار، ج 42، ص 190، حديث 1 و عيون اخبار الرضاعليه السلام، ج 1 ص 297.
22) بحار الانوار، ج 28، ص 55، حديث 22: ثم أجهش باكيا ...
23) همان، ص 75.
24) نساء (4)، آيه 148.
25) همان، ج 84، ص 341.
26) آل عمران (3)، آيه 19.
27) أعراف (7)، آيه 175.
28) يس (36)، آيه 60.
29) كافي، ج 1، ص 12، حديث 10.
30) لقمان (31)، آيه 34.
31) و باز براي قاسم بن علاء اين آيه را خواند: «عالم الغيب فلا يظهر علي غيبه أحدا، او داناغيب است و غيبش را به هيچ كس آشكار نمي‌سازد». قاسم بن علاء خنده‌اي كرد و گفت: آيه را تمام كن «إلاّ من إرتضي من رسول مگر آن كس كه از رسولان برگزيده است (جن (72)، آيه 26 و 27) و مولاي من «هو المرتضي من الرسول؛ از برگزيدگان از رسولان است (بحارالانوار، ج51، ص314).
32) همان، ص 313 (به نقل از: شيخ طوسي، كتاب الغيبه).
33) نهج البلاغه، ص 528، حديث 297.
34) فرقان (25)، آيه 77.
35) نجم (53)، آيه 39.
36) مصباح المجتهد، ص 603.
37) سلّ يعني كشيدن، وقتي شمشيري از نيام كشيده مي‌شود به آن «سلِّ» گفته مي‌شود. در اين جا سل به معني كشيدن است، اما كشيدني بسيار دشوار، مثل كشيدن روح توسط ملك الموت از بدن انسان ظالم، همچون فرو بردن و سپس كشيدن سيخي از بدن كه با تمام اعضا و رگ و پي او در تماس باشد و بدين ترتيب و با همين سختي جان از تن ستمگران

گرفته، بلكه كشيده مي‌شود.
38) نساء (4)، آيه 119.
39) قال رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله وسلم: ما منكم من أحد الاّ وله الشيطان، قالوا: ولا أنت يا رسول‌اللّه؟ قال: ولا أنا، الاّ أن اللّه - عزوجل - أعانني عليه فأسلم، (بحار الانوار، ج 67، ص 40).
40) كافي، ج 1، ص 17.
41) ابن ابي الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 18، ص 186.
42) اين سخنراني در تاريخ 19 / شعبان / 1421 ق. در جمع عده‌اي از طلاب ايراد شده است.
43) كافي، ج8، ص11.
44) كافي، ج 8، ص 11.
45) وسائل الشيعه، ج10، ص313، حديث 13494.
46) بحارالانوار، ج 38، ص 149.
47) اقبال الاعمال، ص 376.
48) نهج البلاغه، ص53.
49) همان.
50) همان.
51) مستدرك الوسائل، ج9، ص198، حديث10657.
52) انعام(6)، آيه 164.
53) مستدرك الوسائل، ج9، ص198، حديث10657.
54) مائده(5)، آيه116.
55) نهج البلاغه، ص417.
56) حديد(57)، آيه27.
57) بحار الأنوار، ج95، ص87، باب6.
58) هود (11) آيه 46.
59) اين سخنراني در 23 ماه جمادي الثاني 1419 ق. ايراد شده است.
60) اين نوشتار - كه تا حدود پنجاه سال پيش هنوز به چاپ نرسيده و در شمار مخطوطات بود - كتابي است خواندني كه در آن به بيان ويژگي‌هاي شيعيان و روايات مربوط به آنها پرداخته شده است.
61) بحار الأنوار، ج8، ص359، حديث25.
62) اصحاب اجماع هيجده تن بودند كه قرار گرفتن نام هر يك از آنان در سند روايت موجوب «صحيحه» خوانده شدن آن روايت مي‌شود.
63) اعراف (7)، آيه 6.
64) يونس (10)، آيه 41.
65) كافي، ج 5، ص 72، حديث 10.
66) شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 326.

67) اعراف (7)، آيه 17.
68) الارشاد، ج2، ص89.
69) نساء (4)، آيه 136.
70) صدوق، الخصال، ص 153: قال ابو عبد اللَّهعليه السلام: السراق ثلاثه: مانع الزكاة ...
71) ولكن كونوا ربانيّين بما كنتم تعلّمون الكتاب وبما كنتم تدرسون.
72) كافي، ج1، ص411، حديث 3.
73) يونس (10)، آيه 41.
74) مجموعه ورام، ج 2، ص 153.
75) يونس (10)، آيه 41.
76) انعام (6)، آيه 78.
77) الاختصاص، ص 152.
78) مؤمنون (23)، آيه 51.
79) شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 188.
80) وسائل الشيعه، ج 12، ص 8، حديث 15502.
81) اين سخنراني در تاريخ 23 ذي‌القعده 1419 ق ايراد شده است.
82) كافي، ج8، ص 312.
83) اعراف (7)، آيه 17.
84) مصباح المجتهد، ص 560.
85) كافي، ج 2، ص 458، حديث 20.
86) حشر (59)، آيه 7.
87) المناقب، ج3، ص 243.
88) مستدرك الوسايل، ج 11، ص 187، حديث 12701.
89) بحار الانوار، ج 2، ص 3، حديث 3.
90) بحار الانوار، ج 110، ص 98.
91) وسايل الشيعه، ج 28، ص 14، حديث 34099.
92) مستدرك الوسايل، ج 3، ص 43، حديث 2972.
93) من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 140، حديث 1973.
94) نهج الحق، ص 442.
95) براي آگاهي بيشتر نك: بحار الانوار، كتاب معاد.
96) اعراف (7)، آيه 6.
97) وسايل الشيعه، ج6، ص 171، حديث 7657.
98) محمّد صلي الله عليه وآله وسلم (47)، آيه 36.
99) نساء (4)، آيه 82.
100) شوري (42)، آيه 50 - 49.
101) كافي، ج 2، ص 414.

102) اين سخنراني در تاريخ 25 ماه محرم 1420 ق. در جمع عده‌اي از طلاب ايراد گرديده است.
103) بحار الانوار، ج 46، ص 74، حديث 64.اين روايت در اصطلاح علم رجال «مستفيضه» است و با اسناد گوناگوني نقل شده كه برخي از آنها صحيح و بي‌اشكال است از جمله در كتاب كافي بدين صورت آمده: «كليني، علي‌بن ابراهيم، ابراهيم بن هاشم، ابن ابي عمير، هشام‌بن سالم [حكم] از حضرت صادق‌عليه السلام و آن بزرگوار از امام سجادعليه السلام». در برخي سندها نيز ابوحمزه ثمالي از امام سجادعليه السلام نقل مي‌كند.
104) كافي، ج 2، ص 109.
105) كافي، ج 2، ص 103، حديث 2.
106) بحار الانوار، ج 75، ص 13.
107) واقعه (56)، آيه 25.
108) قال النبي‌صلي الله عليه وآله وسلم: يا علي، ما عرف اللَّه إلا أنا وأنت ولا عرفني إلا اللَّه وأنت ولا عرفك إلا اللَّه وأنا ... » تأويل الآيات الظاهرة.
109) واژه «غصه» در لغت عرب از ماده «غَصَّ» گرفته شده است. چنان كه مي‌دانيم در گلوي انسان دو مجرا وجود دارد كه يكي براي آب و غذا كه ناي خوانده مي‌شود و ديگري براي تنفس است كه ريه نام دارد. در ابتداي مجراي هوا زبان كوچك قرار دارد كه به محض ورود غذا، آب يا هر چيزي جز هوا به دهان، به طور خودكار به سقف دهان مي‌چسبد و از ورود آب و غذا به ريه جلوگيري مي‌كند، زيرا اگر ذره‌اي غذا يا قطره‌اي آب وارد آن مجرا شود منجر به خفگي و مرگ سريع شخص مي‌گردد. در حقيقت، پزشكان نيز براي چنين حالتي درمان ندارند و اصلاً براي مراجعه به پزشك فرصتي باقي نماند و پيش از آن شخص جان مي‌دهد. در زبان عربي بدين حالت «غص» مي‌گويند و توسعاً از بلا و گرفتاري هم به غصه تعبير مي‌كنند.
110) همان، ج 39، ص 56.
111) همان، ج 71، ص 116.
112)]. احزاب (33)، آيه 21.
113) مثلاً نه به قدري كم بخوابيم كه براي‌مان زيان‌آور باشد و نه چنان كه در روايات آمده: «حب النوم» داشته باشيم.
114) همان، ج 44، ص 326.
115) همان، ج 44، ص 211.
116) شيخ مفيد، الاختصاص، ص 85.
117) مضمون اين روايت: يا علي، أنت قسيمُ الجنّة والنّار، بمحبّتكَ يُعرفُ الأبرار من الفجّار ويميَّزُ بينَ الأشرار والأخيار و بين المؤمنينَ والكفّار (امالي

شيخ صدوق، ص 101).
118) اللهوف، ص 66.
119) بلاّع الموس، قورت دهنده تيغ سلماني و به معني استخوان يا تيغ در گلو داشتن است. اين عبارت در ميان مردم عراق رايج است.
120) كافي، ج 2، ص 246.
121) وسائل الشيعه، كتاب الصوم.
122) نهج‌البلاغة، خطبه‌ها، ص 105 و شرح نهج‌البلاغة، ج 4، ص 33.
123) كافي، ج 2، ص 77.
124) اين سخنراني در تاريخ 8 صفر 1422 ق ايراد شده است.
125) بحار الانوار، ج 44، ص 139.
126) نهج البلاغه، كلام 20، ص 57: فإنّكم لو عاينتم ما عاين من مات منكم لجزعتم ووهلتم ...
127) نازعات (79)، آيه 35.
128) جواهر الكلام، ج 7، ص 224.
129) اعلي (87)، آيه 7.
130) طه (20)، آيه 7.
131) تهذيب الأحكام، ج 6، ص 338.
132) وسائل الشيعه، ج16، ص259.
133) بحار الانوار، ج 98، ص 102: قال الإمام الرضاعليه السلام: فلو أنّ رجلاً تولّي حجراً لحشره اللّه معه يوم القيامة.
134) همان، ج 97، ص 96.
135) علامه مجلسي در جلد 27 بحارالانوار، ص209، حديث 7 مي‌گويد: ذهب كثير من أصحابنا إلي أن الأئمه خرجوا من الدنيا علي الشهادة واستدلوّا بقول الصادق‌عليه السلام «واللّه ما منا الاّ مقتول وشهيد».
136) بخشي از حديث شريف كساء.
137) متوفاي سال 1305 ق. به نقل از كتاب: تراث كربلاء، ص 86.
138) كلمات الإمام الحسين‌عليه السلام، ص 10.
139) آنچه پيش رو داريد متن سخنراني آيةاللّه العظمي سيد صادق شيرازي است كه در تاريخ 25 / شوال / 1420 در سال‌روز شهادت امام صادق عليه السلام در جمع طلاب ايراد شده است.
140) يا داوود إن أعمالك عرضت عليّ يوم الخميس فرأيت فيها صلتك لأبن عمك فسرّني ذلك؛ الخرائج والجرائح: ج 2، ص 612.
141) كافي، ج 2، ص 150، باب صله رحم.
142) نهج البلاغه، ص 417.
143) نفس المهموم، ص 82.
144) نازعات (79)، آيه 24.

145) اين سخنراني در تاريخ 4 / رجب / 1423 ق. در جمع عده‌اي از بانوان طلبه ايراد شده است.
146) تفسير الامام العسكري‌عليه السلام، ص 219.
147) كافي، ج 8، ص 162، حديث 169.
148) عالم در اصطلاح روايات تنها مرجع تقليد را شامل نشده كه به مفهوم لغوي آن كه دانا و دانشمند است اشاره دارد.
149) انعام(6)، آيه 164.
150) شرح نهج البلاغة، ج 20، ص 247، حديث 486.
151) مكارم الاخلاق، ص 441.
152) اين سخنراني در جمع عده‌اي از طلاب ايراد گرديده است.
153) وسائل الشيعه، ج 16، ص 308، حديث 21622.
154) آل عمران (3)، آيه 161.
155)]. احزاب (33)، آيه 21.
156) حجرات (49)، آيه 17.
157) اين سخنراني در تاريخ 24/2/1999 ميلادي در جمع عده‌اي از طلاب ايراد شده است.
158) تهذيب الأحكام، ج 2، ص 188.
159) مستدرك الوسائل، ج 15، ص 129.
160) مجموعه ورّام، ج 1، ص 101.
161) آية اللَّه العظمي ميرزا مهدي شيرازي - اعلي اللَّه درجاته - (1380 - 1304ق.) و در زهد و تقوا زبان‌زد خاص و عام بود. جهت اطلاع بيشتر ر.ك: نورالدين شاهرودي، المرجعية الدينية.
162) كافي، ج 4، ص 27، حديث 4.
163) وسائل الشيعه، ج 15، ص 25، حديث 19937.
164) كنز الفوائد، ج 1، ص 319.
165) علم در حقيقت نقش و انطباعي است كه بر اثر آموزش در ضمير انسان ايجاد مي‌شود. لذا علم همان درس نيست، بلكه - اگر ارتباطي با دروس رسمي و متعارف داشته باشد - نتيجه درس است.
166) زيان اندك بنا بر قاعده مشهور «الناس مسلطون علي أنفسهم» اشكال ندارد.
167) ذي» به معني صاحب و به طور كلي پيشوند نسبت، و «قعده» به معناي «قعود» از جنگ است.
168) إن عدة الشهور عندالله إثنا عشر شهرا في كتاب اللَّه يوم خلق السموات والأرض منها أربعة حرم (توبه(9)، آيه 36).
169) توبه (9)، آيه 36.
170) به اصطلاح علمي، با تصاعد هندسي افزايش مي‌يابد، نه تصاعد

حسابي، يعني صد درصد، دويست درصد، سيصد درصد و ...
171) مستدرك الوسائل، ج 11، ص 277.
172) برخي بر اين باورند كه اگر انسان خوش‌اخلاق باشد، ممكن است ديگران از او سوء استفاده كنند و مي‌گويند: ر «اگر حلوا شدي، تو را مي‌خورند!». ولي آيا انسان نمي‌تواند خلق خوشي داشته باشد و در عين حال اجازه ندهد ديگران از او توقعات نابجايي داشته باشند؟ اگر انسان علقم باشد بهتر است، يا حلوا؟ واقعيت مطلب اين است كه انسان مي‌تواند خلق خوشي داشته باشد و در عين حال به ديگران اجازه سوء استفاده ندهد. رفتار خوش رسول اللّه‌صلي الله عليه وآله وسلم هر چند براي حضرت‌شان امور نامطلوبي را هم در پي داشت، ولي همان اندازه براي پيروان‌شان درس‌آموز بود. ما نيز اگر چنين باشيم و مسائل ناخواسته‌اي براي‌مان پيش آيد، پاداش و حسنات الهي نصيب‌مان خواهد شد.
173) مستدرك الوسائل، ج 15، ص 192، حديث 15.
174) مستدرك الوسائل، ص 195، حديث 31.
175) به عنوان مثال نك: محقق اردبيلي، مجمع الفائدة والبرهان، ج 12، ص 347: ويفهم من الاخبار تحريم امور لم يعدوها، فالظاهر انها مخلة بالعداله ... » و نيز همان، ص 358: ومنها العقوق ...
176) مي‌توان گفت رسائل شيخ تا اندازه‌اي المحصول را به كنار زد، زيرا رسائل علاوه بر اين كه قدري از المحصول در آن گلچين شده، داراي تحقيقات ديگري از خود شيخ نيز هست.
177) درباره زندگي محقق اعرجي بنگريد به: الكني والألقاب، ج 3، ص 156 به بعد.
178) تنكابني، قصص العلماء، ص 175.
179) نجم (53)، آيه 39.
180) اين سخنراني در تاريخ 4 رمضان 1419 ق ايراد شده است.
181) وسايل الشيعه، ج 10، ص 313، حديث 13494.
182) همان، ج 11، ص 144، حديث 14480.
183) اشعري، النوادر، ص 24.
184) من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 108، حديث 1855.
185) صحيفه سجاديه هر چند از نظر حجم چه بسا كم‌تر از ربع قرآن باشد، اما حاوي مطالب بلند و گنج‌هايي پربهاست. خواندن و حفظ دعاهاي همراه با تأمل اين كتاب كم برگ ولي پر بار براي مؤمنان و به ويژه جوانان بسيار سودمند است.
186) صحيفه سجاديه، دعاي 44 (نيايش حضرت به گاهِ درآمدن ماه مبارك رمضان).

187) همان.
188) همان.
189) همان.
190) همان.
191) همان.
192) همان.
193) همان.
194) همان.
195) همان.
196) همان.
197) همان.
198) اگر انسان انگشت خود را به حلقش برساند حالت تهوع به او دست مي‌دهد. چنانچه در معده‌اش چيزي باشد، فوراً خارج مي‌شود و اگر معده خالي باشد فقط آن حالت به شخص دست مي‌دهد.
199) جامع السعادات، ج 2، ص 313.
200) حجرات (49)، آيه 12.
201) كافي، ج 4، ص 87، حديث 3.
202) لفظ «جارية» در زبان عربي هم به معناي دختر است و هم به معناي كنيز.
203) آل عمران (3)، آيه 113.
204) والقمر اذا تلاها: اي تبعها في الضياء ... وسمي القاريء تاليا لأنّه يتبع ما يقرأ» (مجمع البحرين، ذيل ماده: تلو).
205) اين سخنراني در تاريخ 25 / محرم / 1425 ق. در جمع روحانيون و هيئت‌هاي حسيني ايراد شد.
206) بحارالانوار، ج 98، ص 223.
207) كامل الزيارات، ص 126.
208) همان.
209) مستدرك الوسايل، ج 10، ص 412.
210) البته حضرت نرجس خاتون مادر امام زمان‌عليه السلام پشت سر امام عسكري‌عليه السلام مدفون است و دو تن ديگر، يعني حسين برادر حضرت عسكري‌عليه السلام و حكيمه خاتون عمه آن حضرت، پايين پاي آن دو امام مدفون هستند و گرچه در آنجا چهار صندوق قرار دارد، ولي پنج تن مدفون هستند.
211) در سامرا محلي وجود دارد كه تقريباً يك كيلومتر با حرم مطهر حضرت هادي و حضرت عسكري‌عليهم السلام فاصله دارد. محل فوق كه آن را «خلفاء» مي‌نامند بعد از مناره متوكل (ملويه) قرار دارد كه در حال

حاضر هيچ اثري از آن بر جاي نمانده است. پادشاهان بني‌العباس در اين محل به خاك سپرده شده‌اند، اما همچنان صحراي برهوت است. اين صحرا بيش از هزار سال قدمت تاريخي دارد و به ثبت نيز رسيده است. جهت اطلاع بيشتر ر.ك: تاريخ سامراء.
212) كامل الزيارات، ص 132.
213) بحارالانوار، ج 23، ص 234.
214) آل عمران (3)، آيه 178.
215) كامل الزيارات، ص 401.
216)]. مستدرك سفينة البحار، ج 3، ص 166، و بحارالانوار، ج 57، ص 199.
217) حاقة، آيه 44.
218) اين سخنراني در تاريخ 13 صفر 1420 ق ايراد شده است.
219) بحار الانوار، ج 1، ص 180، حديث 68.
220) نهج البلاغه، ص 354.
221) عوالي اللآلي، ج 2، ص 167، حديث 3.
222) همان.
223) كافي، ج 2، ص 78، حديث 14.
224) وسائل الشيعه، ج 16، ص 145، حديث 21198.
.225) شوري (42)، آيه 13.
226) آل عمران (3)، آيه 19.
227) بقره (2)، آيه 286.
228) نهج البلاغه، ص 475، حديث 39.
229) اين گفتار در سوم رجب 1421 ق. ايراد شده است.
230) وسائل الشيعه، ج 3، ص 252، حديث 3550.
231) فصلت(41)، آيه 21.
232) معاني الأخبار، ص 239، حديث 2.
233) انصافاً نحوه تعبير در حديث فوق لطيف است و ما را به ياد سخن مولاي متقيان مي‌اندازد كه فرمود: «و إنّا لأمراء الكلام؛ ما[ملكِ] سخن را اميرانيم» (نهج البلاغه صبحي صالح، خطبه 233).
234)]. احزاب (33)، آيه 21.
235) كافي، ج 2، ص 63، حديث 13.
236) نساء (4)، آيه 65.
237) به گفته فقها استحباب محاسبه نفس، «لولائي» است. بدين معنا كه اگر محاسبه نفس مقدمه وجود واجب نبود، طبعا و في نفسها مستحب بود، ولي اكنون كه مي‌دانيم مقدمه وجودِي واجبات بسياري - چون تحصيل حداقل تزكيه - است، وجوب عقلي دارد.

238) عدة الداعي، ص 239.
239) شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 156.
240) ديلمي، ارشاد القلوب، ج 1، ص 65.
241) ص (38)، آيه 35.
242) تعبير جنود جهل تعبيري بالكنايه و زيباست. گفتني است از نظر لغوي مقابل «عقل» «جنون» قرار دارد، نه جهل، و جهل در مقابل علم است. منتها علم نتيجه عقل است. در تقابل قرار دادن عقل و جهل ر.ك: - كه از نظر لغوي ضد هم نيستند - در روايات اهل بيت نكات و فوائد لطيفي را در بر دارد. در زمينه جنود عقل و جهل ر.ك: به مجموعه‌هاي حديثي از جمله ابتداي كتاب كافي.
243) نساء (4) آيه 79.
244) وسائل الشيعه، ج 10، ص 473، حديث 13882.
245) مستدرك الوسائل، ج 3، ص 56، حديث 3008.
246) اين سخنراني در جمع عده‌اي از طلاب ايراد گرديده است.
247) يونس (10)، آيه 14.
248) ذاريات (51)، آيه 56.
249) زلزال (99)، آيه 7 و 8.
250) يونس (10)، آيه 14.
251) يونس (10)، آيه 14.
252) يونس (10)، آيه 14.
253) اين سخنراني در تاريخ 12 / صفر / 1420 در جمع عده‌اي از طلاب ايراد شده است.
254) غرور الحكم و درر الكلم، ص 4732، حديث 10809.
255) نهج البلاغه، ص 471، حديث 21.
256) مريم (19)، آيه 39.
257) مصباح كفعمي ص503، زيارت شهدا.
258) كامل الزيارات، ص262.
259) كامل الزيارات، ص262.
260) اين سخنراني در تاريخ 17 رجب 1420 ق ايراد شده است.
261) ليل (92)، آيه 5 - 7.
262) بحار الانوار، ج24 ص46.
263) اقبال الأعمال، ص657. «خطيئة» اسم مصدر است. علماي صرف مي‌گويند، «خطيئة» اسم مصدر «خطء» است، كه در قرآن نيز استعمال شده است: «كان خِطْأً كبيراً». «خطء» غير از «خطا» مي‌باشد. «خطءِ» مصدر و به معني گناه و «خطيئه» اسم مصدر آن مي‌باشد. اسم مصدر بعضي از اسماء گاهي قياسي است و گاهي سماعِي؛ يعني داراي صيغه‌ها

و ساختارهايي گوناگون است. خطيئه اسم مانند غُسل و وضو اسم مصدر است. اغتسال يعني غسل كردن كه در آن معناي حدث وجود دارد. غُسل كه يك حدث است، اگر انتساب به فاعل يابد آن را «اغتسال» مي‌گويند. حدث بدون انتساب به فاعل، اسم مصدر ناميده مي‌شود. خطيئه و خِطء يعني انجام دادن گناه و «كان خِطأً كبيراً» يعني گناه بزرگي است. بايد توجه داشت كه واژه خطيئه فقط در مورد گناهان بزرگ به كار مي‌رود. همان طور كه گناه در اين ماه بزرگ و سنگين است، ثواب حسنات نيز بيشتر است.
264) مصباح المجتهد، ص789.
265) همان.
266) ليل (92)، آيه 5.
267) مستدرك الوسائل، ج7، ص280، حديث 8222.
268)]. من لا يحضره الفقيه، ج2، ص616.
269) البته در رجال كشي، ص592 آمده است كه: «ضُرب ابن أبي عمير مائة خشبة وعشرين خشبة». كه اين مقدار تنها در حضور هارون الرشيد بوده است و مجموع ضرباتي كه در طول دوران زندان بر او زده شده است هزار ضربه بوده است.
270) امالي طوسي، ص508، حديث 1111.
271) نهج البلاغه، ص417.
272) در روايات متعددي «لأحملنّ» دارد و به لفظ «لتحملنّ» و «ليحملنّ» نيز آمده. در كافي نيز لأحملنّ آمده است: كافي، ج8، ص162، حديث 169.
273) نفسي وشيطاني ودنياي والهوي كيف الخلاص وكلّهم أعدائي.
274) بحار الانوار، ج67، ص286.
275) طارق(86)، آيه 9.
276) در بحار الأنوار، ج67، ص286، آمده است: «لكنّهم كانوا إذا لاح لهم شيء من الدّنيا وثبوا عليه».
277) اين سخنراني در تاريخ 6 / ربيع الاول / 1422 ق. در جمع عده‌اي از طلاب ايراد شده است.
278) مكارم الاخلاق، ص459؛ مجموعه ورام، ج2، ص 51؛ امالي شيخ طوسي؛ ص526؛ اعلام الدين؛ ص189و بحارالانوار، ج74، ص76.
279) مستدرك الوسائل، ج4، ص101، حديث 14230: روي عن النبيصلي الله عليه وآله وسلم أن العبد إذا اشتغل بالصلاة جاءه الشيطان وقال له: أذكر كذا حتي يضل الرجل أن يدري كم صلّي.
280) دعاي عرفه؛ بحار الانوار: ج95، ص 226.
281) مكارم الاخلاق، ص 459.

282) كافي، ج2، ص93، حديث 25.
283) وسايل الشيعه، ج2، ص146، حديث 33442.
284) بحار الانوار، ج74، ص76، حديث 3.
285) عوالي اللآلي، ج4، ص120، حديث 193.
286) بحار الانوار، ج 75، ص 174.
287) آل عمران (3)، 31.
288) يوسف (12)، آيه 111.
289) ظاهراً مراد، اين دعاي امام حسن عسكري‌عليه السلام است: «يا كبير كل كبير ... ». مجمع الدعوات، ص277.
290) عرضه اعمال بر ائمه‌عليهم السلام.
291) اين سخنراني در جمع عده‌اي از طلاب ايراد گرديده است.
292) بحار الانوار، ج95، ص390.
293) زلزال (99)، آيه 7، 8.
294) مثقال يعني ثُقل؛ مصدر ميمي است به معني وزن، نه حجم. ذره، حجمي دارد.
295) مستدرك الوسائل، ج18، ص262، حديث 22702.
296) همان.
297) ذاريات(51)، 56.
298)]. احزاب (33)، آيه 21.
299) ر. ك: عوالي الآللي، ج 3، ص 234، حديث 3.
300) نصر (110)، آيه 2.
301) إقبال الاعمال، ص643.
302) بحار الانوار، ج95، ص389.
303) نساء (4)، آيه 40: (إن اللّه لا يظلم مثقال ذرّة).
304) كافي، ج8، ص58، حديث 21.
305) در غرر الحكم، ص233، حديث 4666.
306) مؤمنون (23)، آيه 14.
307) احزاب (33)، آيه 21.
308) تهذيب الاحكام، ج2، ص334، حديث 233.
309) مكارم الأخلاق، ص23.
310) بحار الانوار، ج16، ص237.
311) كهف (18)، آيه 110.
312) يونس (10)، آيه 14.
313) اقبال الاعمال، ص 643.
314) اين سخنراني در جمع عده‌اي از طلاب ايراد شده است.
315) بحارالأنوار، ج7، ص224، حديث 144 (به نقل از تفسير امام حسن

عسكري عليه السلام).
316) كهف (18)، آيه 47.
317) عوالي الآلي، ج 4، ص 77، حديث 64.
318) اسحق‌بن‌حنين‌بن‌كندي، فيلسوف و طبيب مشهوري بود كه در سده سوم هجري مي‌زيست. او همچون پدرش كتاب‌هاي بسياري را در موضوع فلسفه و رياضيات از يوناني به عربي بازگرداند كه از آن شمار است هندسه اقليدس و مجسطي بطليموس. او در سال 298 يا 299 ق در بغداد درگذشت.
319) ابن شهرآشوب، مناقب آل ابي‌طالب، ج 4، ص 424.
320) تأويل الآيات، الظاهرة، ص 488.
321) تفسير الامام العسكري، ص 340، حديث 216.
322) كافي، ج 1، ص 37، حديث 1.
323) مائده (5)، آيه 6.
324) معاني الاخبار، ص 2، حديث 3.
325) اين سخنراني در سيزدهم ماه جمادي الثاني 1424ق. در جمع شماري از روحانيون شهر مقدس كربلا ايراد شده است.
326) زمر (39)، آيه 9.
327) كتاب «المطوّل» نوشته تفتازاني از مهم‌ترين آثار بلاغي است كه طلاب حوزه‌هاي علميه آن را به عنوان كتاب درسي مي‌خوانند.
328) كتاب «مختصرالمعاني» كه گزيده كتاب مطول است در بعضي از حوزه‌هاي علميه خوانده مي‌شد ولي متأسفانه چندي است به خاطر دشواري و گستردگي معنايي، مورد بي‌توجهي قرار گرفته است و جز اندكي، كسي آن را نمي‌خواند.
329) كتاب «المغني» نوشته ابن‌هشام از مهم‌ترين كتاب‌هاي علم نحو است كه طلاب علوم ديني آن را درس مي‌گيرند و از مفيدترين و بهترين كتاب‌هاي نحوي است.
330) اين رويداد را به تفصيل نك: بحارالانوار، ج 44، ص 375 و 376.
331) مستدرك الوسايل، ج11، حديث 12701.
332) طه (20)، آيه 105.
د
333) احزاب، 21.
334) باب الحائر و فضله، حديث 10. روايتي از امام سجادعليه السلام نقل شده است كه فرمود: «خداوند بيست و چهار هزار سال پيش از آفرينش كعبه و انتخاب آن به عنوان حرم امن، سرزمين كربلا را آفريد و آن را حرم امن و مبارك خود دانست. چون خداي متعال زمين را بلرزاند و دوباره بيافريند، اين سرزمين مبارك با تربت مقدسش در نهايت نورانيت و

شفافيت بالا برده مي‌شود و در بهترين بوستان‌هاي بهشت نهاده مي‌شود و جز پيامبران و مرسلان كسي در آن جا جاي ندارد.
يا اين كه فرمود: پيامبران اولوالعزم در آن ساكن مي‌شوند و در ميان بوستان‌هاي بهشت آن چنان مي‌درخشد كه ستاره درخشان از ميان ساير ستارگان براي زمينيان مي‌درخشد. نور آن چشمان تمام بهشتيان را خيره مي‌كند و ندا مي‌دهد: منم سرزمين مقدس و پاكيزه و مبارك خدا كه پيكر مطهر سيدالشهدا و سرور جوانان بهشتي را در خود جاي داده‌ام.
335) بحار الانوار، ج5، ص198، باب الهداية والاضلال والتوفيق، حديث 19.
336) اين سخنراني در تاريخ 17 ذي‌الحجه 1424 ق ايراد شده است.
337) وسائل الشيعه، ج20، ص202، حديث 509.
338) مائده (5)، آيه3: ... اليوم أكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا ...؛ امروز دين شما را براي‌تان كامل و نعمت خودم را بر شما تمام گرداندم و اسلام را براي شما برگزيدم.
339) قلم (68)، آيه4: وانك لعلي خلق عظيم.
340) نك: محمد بن المشهدي، المزار، ص269.
341) سه نبرد تحميلي بر اميرالمؤمنين علي‌عليه السلام با عناوين «ناكثين/جمل»، «قاسطين/صفين»، «مارقين/خوارج» مي‌باشد.
342) وفيات الأئمة، ص56.
343) مالك، المدونة الكبري، ج2، ص49.
344) ابراهيم بن محمد الثقفي، الغارات، ج2، ص520: لا بغضك الا منافق.
345) ابن سعد، الطبقات الكبري، ج5، ص320.
346) بحار الانوار، ج28، ص159.
347) قاضي نعمان مغربي، شرح الأخبار، ج2، ص525.
348) قاضي نعمان مغربي، دعائم الاسلام، ج1،ص 394.
349) برابر قواعدي كه در ارتش‌هاي جهان وجود داشته و دارد و در عرصه جنگ، سلسله مراتب هرگز اجازه نافرماني، پيشنهادهاي خارج از رده سازماني كه جايگاه و مجراي ارائه پيشنهاد مشخص است وجود ندارد و در صورت بروز كوچك‌ترين نافرماني‌هايي كه موجب تضعيف نبرد شود بدون رعايت اصول محاكمات عادي محكوم به مرگ است كه در تعبير قواعد نظامي مشهور به «دادگاه صحرايي» مي‌باشد، هيچ يك از كشورها اعم از كشورهاي آزاد و غير آزاد از اين قاعده مستثني نمي‌باشند. كشورهاي آزاد در زمان بروز حوادثي نظير جنگ اين آزادي را از نيروهاي مسلح سلب نموده و با عنوان «خطوط رمز امنيت ملي» اجازه اعتراضي را نمي‌دهند مگر ارائه پيشنهاد از مجاري قانوني كه قبل ازعمليات‌ها در طراحي عمليات وجود دارد و يا در حين شكست به عنوان پيشنهاد از سوي فرمانده

وجود دارد است. با اين وجود اعطاي آزاي اميرالمؤمنين‌عليه السلام عرصه محدودي نداشت و حتي وضعيت جنگي را هم شامل مي‌شد.
350) مشخص مي‌شود كه اميرالمؤمنين آزادي بيان را ضرورت يك جامعه مي‌دانستند زيرا ايشان صريحاً در برابر آزارهاي مفرط خوارج مي‌فرمودند كه من علي‌رغم تمام مخالفت‌ها و كارشكني‌هايي كه مي‌كنيد، حق و حقوق‌تان را از بيت‌المال به شما مي‌دهم. فقط اگر دست به اسلحه برديد، من نيز در آن وقت دست به اسلحه خواهم برد. يعني ميزان شرعي امر را در جامعه كه «امنيت عمومي» است معين كردند و بر وفق آن عمل كردند ولي هر گونه اعتراضي را در مقام بيان ناقص امنيت عمومي ندانسته و مستوجب سلب حقوق اجتماعي نمي‌دانند.
351) بقره/255. آيه فوق اشاره به اين دارد كه دين از جنس دوست داشتن است، دين را بايستي با عشق ورزيدن و محبت برگزيد زيرا نمي‌توان كسي را به اجبار علاقه‌مند چيزي كرد چرا كه دلنشيني با اجبار در منافات است. جايگاه ايمان دل است و عمل تابع دل آدمي. جسم و دل را نمي‌توان توأماً اسير كرد بلكه اين جسم تنهاست كه اسير حكم حاكم قرار مي‌گيرد ولي دل چنين نيست مگر اينكه كسي به اراده و رغبت دلبرگي يابد. بنابراين «لا اكراه في الدين» دو معنا خواهد داشت: الف: «مردم را براي ايمان آوردن اجبار نكنيد» ب: اگر اجبار به كار برديد آنان ايمان آوردند، آن ايمان، ايمان نيست چرا كه ذاتاً اكراه‌بردار نيست، ايمان را بايستي در قلوب آدميان وارد نمود كه در آن صورت حكومت، حكومتي خواهد بود متناسب با ايمان آزاد مردم، اميرالمؤمنين‌عليه السلام پس از اينكه مردم به نزد او مي‌شتابند و دريافته بودند كه علي‌عليه السلام حق است زيرا غدير حق بود كه نفي شده بود و مي‌خواهند با او بيعت كنند و حضرت‌عليه السلام با اينكه حق بودند در پاسخ بيعت‌كنندگان مي‌فرمايند: دعوني والتمسوا غيري [...] وانا لكم وزيراً خيراً لكم مني اميراً؛ به دنبال ديگري برويد [...]اكنون من وزير باشم بهتر از اين است كه امير باشم». و اين حاكي از اين است انتخاب حق هم بايستي از سوي مردم، انتخاب آزاد و مبتني بر ايمان باشد نه اجبار، چنين نمونه‌اي از آزادي در هيچ جاي دنيا يافت نمي‌شود.
352) كتاب سليم بن قيس هلالي، ص211.
353) احمد بن علي طبرسي، الاحتجاج، ج1، ص148.
354) محمد باقر مجلسي، بحار الانوار، ج 37، حديث 2 و ج 94، ص0 11، حديث 2.
355) شيخ صدوق، عيون اخبار الرضاعليه السلام، ج2، ص275.
356) اين سخنراني در تاريخ نوزدهم ماه مبارك رمضان 1424 ق. ايراد شده است.

357) بحار الانوار، ج 75، ص 229.
358) بحار الانوار، ج 75، ص 246.
359) بحار الانوار، ج 93، ص 175.
360) معجم نهج البلاغه، ج 2، ص 92.
361) نماز تراويح هزار ركعت است كه در ماه رمضان خوانده مي‌شود. در دهه اول هر شب بيست ركعت و در دهه دوم هر شب سي ركعت و شب‌هاي قدر هر شب صد ركعت خوانده مي‌شود. پيامبر خداصلي الله عليه وآله وسلم اين هزار ركعت نماز را در شب‌هاي مبارك رمضان مي‌خواندند.
362) خصال شيخ صدوق، ص 42.
363) اين سخنراني در روز عاشوراي سال 1425 ق. ايراد شده است.
364) بحارالانوار، ج 98، ص 239 و 322.
365) وا» كه در اول اسم منتهي «اه» قرار گيرد، به معناي فرياد خواهي و استغاثه است.
366) بحارالانوار، ج 45، ص 114.
367) سيد بن طاووس، اللهوف في قتلي الطفوف، ص 160، و بحارالانوار، ج 45، ص 115.
368) وي از خطباي بلند آوازه دستگاه حضرت سيدالشهداعليه السلام بود. از آن جا كه در روز ولادت حضرت زهراي اطهرعليها السلام به دنيا آمد «عبدالزهرا»ناميده شد. وي توسط حكومت بعث عراق بازداشت و زهر خورانده شد و در روز شهادت صديقه كبري‌عليها السلام به ديدار محبوبش حضرت سيدالشهداعليه السلام شتافت. ياد او كه نيكو آغازي و نيك فرجامي داشت گرامي باد.
www.shirazi.ir
شناسنامه كتاب
/ نسيم هدايت * جلد دوّم
اب «)ج ئ
//بصص؟طٍيه؟وٍ؟؟ي‌لٍيلٍل؟لصهصل؟8يلاطض‌يهطي» ي‌صي؟لا؟
پيشگفتار 17
نگاهي به سيره نبوي 21 - 34
درآمد 21
رسالت 22
انگيزه اسلام‌پذيري 23
همسنگ پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم 26
عامل تأثيرگذار 28
دو پيشنهاد 29

عزاداري سيدالشهدا عليه السلام 29
پرهيز از گزافه‌گويي درباره معصومين عليهم السلام 31
غاليان جديد 34
عظمت غدير 37 - 55
محبوب خدا شدن 37
نخست: فرمانبرداري از خدا 38
دوم: پيروي از اهل بيت عليهم السلام 38
غدير، عيد با عظمت اسلامي 39
پيامدهاي غصب خلافت 42
درس‌هايي از حكومت علي عليه السلام 45
ساده‌زيستي 48
شيوه حاكمان نامشروع 49
روش برخورد اميرالمؤمنين عليه السلام با مخالفان 50
تفاوت دو حكومت 51
دو نكته شايان توجه 53
هرگز دروغ نگفتم 53
قضاوت از منظر علي عليه السلام 54
وظيفه ما نسبت به غدير 55
عيد واقعي و عظيم غدير 57 - 66
غدير از منظر روايات 57
احسان و پاداش مضاعف 60
دست دادن فرشتگان 62
حكومت حضرت علي عليه السلام نمادي از غدير 64
در انديشه بينوايان 66
بزرگداشت شعائر فاطمي 69 - 80
فاطمه عليها السلام محور اهل بيت عليهم السلام 69
اظهار محبّت به فاطمه عليها السلام 70
پرتويي از شكوه فاطمه عليها السلام 71
پاداش كار، به نيّت فاطمه عليها السلام 74
عنايت امام زمان عليه السلام 75
نخست: بزرگداشت شعائر فاطمي عليها السلام 78
دوم: نشر فرهنگ فاطمي عليها السلام 79
اهداف حضرت زهرا عليها السلام 80
از خصوصيات سيدالشهداء عليه السلام 83 - 96
درآمد 83
مرثيه سراي نامسلمان 84

تسلي‌بخشي حضرت زينب به امام سجاد عليهما السلام 85
نشانه‌هاي جاودان 87
تلاش مذبوحانه دشمنان سيدالشهدا عليه السلام 89
ناكامي دشمنان سيدالشهدا عليه السلام 92
بي‌نيازي سيدالشهدا عليه السلام 93
همسويي با اهداف سيدالشهدا عليه السلام 95
اخلاص در عمل 96
امام حسين عليه السلام چلچراغ هدايت 99 - 114
درآمد 99
كشتي نجات 100
جويندگان هدايت 102
لاجرم بر دل نشيند 103
تذكر به روحانيون 106
عياشيِ راه‌يافته 107
استفاده از فرصت 110
جاذبه، نه دافعه 112
زيبايي اسلام 112
برخورد كريمانه 113
هدايت، واجب عيني 114
شور حسيني 117 - 123
متولي عزاي حسيني 118
دوري از گناه 119
اهميت زبان در دستگاه سيدالشهدا عليه السلام 121
رهانيدن مردم از گمراهي 123
درس‌آموزي از مكتب سيدالشهدا عليه السلام 125 - 142
درآمد 125
رهايي‌بخشي مردم از جهالت 126
مسئوليت همگاني 130
امر به معروف و نهي از منكر 131
پادشاهان جائر 134
عبرت‌آموزي از ستمگران 136
اعتقاد به خدا 138
توكل و كوشش 140
مهرورزي با دشمن 142
وظيفه ما نسبت به بارگاه امامان بقيع عليهم السلام 145 - 149
اهانت به اسلام 145

شرط بلاغ 146
استقامت در کار 147
همتي بايد 148
تکليف چيست؟ 149
امام عليه السلام را بهتر بشناسيم 151 - 162
درآمد 151
امام‌شناسي 152
گستره اختيارات معصوم عليه السلام 154
وظيفه چيست؟ 155
کندوکاوي در تاريخ 156
هشدار 159
بر سر دوراهي 160
سخن پاياني 162
شميم رحمت 163 - 186
ضرورت شناخت حضرت مهدي «عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف» 163
روش حضرت مهدي عليه السلام در تشکيل حکومت 165
روايات دروغين و محمدبن علي کوفي 165
نيرنگ دشمن 170
اشکالات دِلالي 171
روايات صحيح 172
تعارض روايات 175
وحدت رويه و روش حضرت مهدي «عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف» و رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم 176
رفتار پيامبر و اميرالمؤمنين عليهما السلام با مخالفان خود 178
رواياتي در اين‌باره 180
سيره سياسي حضرت مهدي عليه السلام 183
سيره قضايي حضرت مهدي عليه السلام 186
غدير ثاني، آينه تبري 189 - 195
نهم ربيع، غدير ثاني 189
آغاز امامت 191
تولي و تبري در قرآن 192
همسنگي دو غدير 194
نتيجه 195
اطاعت، آباداني قلب 197 - 217
موانع استجابت دعا 198
اعمال انسان در قيامت 200

نامحدود بودن امور اخروي 201
آباداني قلب به طاعت 203
اهميت طاعت خدا 205
تشخيص 206
دانستن تزاحمات 207
كوشش به همراه دعا 208
تمرين و فريب‌دادن نفس 208
تصميم و پشتكار 209
هوشياري دائم 210
ثمرات طاعت 212
شاهراه ملاقات با امام زمان عليه السلام 215
نتيجه 217
برپايي دين 219 - 232
درآمد 219
مخاطبان آيه 220
دين چيست؟ 222
وظيفه سنگين عالمان 223
در آستانه ماه رحمت 225
گستره فرمان الهي 227
واكنش پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم 228
الگوي نيكو 229
راه‌يافته نامْ آشنا 231
نتيجه 232
خودشكيبي 233 - 245
درآمد 233
بلاهاي زنجيره‌اي 235
كاستي كاخ هارون 237
شاهد سخن 238
نماز در بيان معصوم عليه السلام 239
نماز را سبك نشماريم 241
نماز واقعي 242
استمداد از اهل بيت عليهم السلام 244
وجه نام‌گذاري 245
جوانان و ضرورت ازدواج 247 - 258
درآمد 247
سنت چيست؟ 248

ازدواج، سنت والا 248
پاداش رابطان ازدواج 249
معيار همسرگزيني 250
آموزه معصومين عليهم السلام 252
باورمندي به فرهنگ معصومين عليهم السلام 254
ملاك‌هاي پوشالي 255
الگوهاي والا 256
چه بايد كرد؟ 258
نتيجه 258
نيكي به نفس 261 - 273
درآمد 261
به خود نيكي كنيد 262
آثار نيكي به ديگران 264
بهره گرفتن از فرصت 265
صدقه دادن 268
ترس از استجابت فوري 270
درسي از امام سجاد عليه السلام 272
شروط رسيدن به تهذيب نفس 273
بايسته‌هاي ماه مبارك رمضان 277 - 288
درآمد 277
مراتب پاداش 278
ضرورت عمل به قرآن 279
برترين اعمال 280
اطعام 281
استغفار 282
پاسخ پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم 282
حرمت حريم 283
امر به معروف و نهي از منكر 285
چگونگي امر به معروف و نهي از منكر 287
دامنه تكليف 288
روزه واقعي 291 - 306
درآمد 291
روزه و مراتب تقوا 293
اختيار انسان 295
تنبيه و تطهير مؤمنان در دنيا و هنگام احتضار 296
قبض روح 296

رؤياهاي صادقه 298
خنديدن با صداي بلند 303
شدت مراقبت توأم با اداي واجبات 304
موي روزه‌دار 306
ويژگي‌هاي زن موفق 309 - 321
درآمد 309
دانش‌اندوزي 310
دختر شهيد اول 310
همسر شيخ بهائي 311
شرط موفقيت 312
خواستن توانستن است 317
جايگاه عالم 318
پاداش، صد هزار برابر 319
دانش‌هاي بايسته فراگيري 320
نتيجه 321
مردم‌داري 323 - 336
درآمد 323
مردم‌داري پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم 325
داستاني عبرت‌انگيز از بي‌توجهي به اصل مدارا 331
اهميت مدارا 334
نتيجه مدارا 336
اخلاق نيكان 337 - 357
درآمد 337
مزد آن گرفت ... 337
فرصتِ مانده 339
پاداش الهي 340
نشانه ايمان 342
چرا بي‌توجهي؟ 343
زيركي مؤمن 344
داستاني پندآموز 346
استغفار 348
دو سفارش‌شده معصوم عليه السلام 350
پاداش احسان به زن 353
توجه به جوانان 354
چگونه زيستن؟ 356
چكيده سخن 357

عظمت ماه رجب 359 - 386
درآمد 359
ماه عظيم خدا 360
خدا، ناظر بر اعمال 361
گواهان خدا 363
گواه گرفتن براي خويش 364
ثبت دقيق اعمال 367
گواهي زمين و زمان 368
قيامت، پاداش و كيفر 369
گردآوردن خلق براي حساب‌رسي 370
گواهي بر ضد 374
در انديشه قيامت باشيد 375
پرهيز از مستحب زيان‌رسان 378
هدايت كفار 379
راه‌كارهاي امر به معروف 382
درسي از مكتب اميرالمؤمنين عليه السلام 384
نعمت بزرگ الهي 386
استعدادهاي نهفته 389 - 400
درآمد 389
موفقيت‌هاي بزرگ گاندي 390
تحمل سختي‌ها در راه هدف 392
استواري آيين تشيّع 393
تصوير حضرت مسيح عليه السلام در انجيل 395
چراغ‌هاي پرفروغ 399
دو جوان دانشگاهي و استاد وهابي 400
آينده عراق و مسئوليت‌ها 405 - 411
مسئوليت از نگاه نصوص ديني 405
گستره مسئوليت 406
جامعه امروز و مسئوليت‌ها و نيازها 409
فردا دير است 411
* * *

بزرگداشت شعائر فاطمي(82)

بزرگداشت شعائر فاطمي(82)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

در حديث قدسي «كساء» كه حضرت فاطمه زهرا عليها السلام روايت‌گر آن است آمده: «جبرئيل از حضرت احديت پرسيد: چه كساني زير كساء هستند؟
خداي - جل و علا - گردآمدگان زير كساء، يعني پنج تن پاك را اين گونه برشمرد:
هم فاطمة وأبوها وبعلها وبنوها؛(83) آنان فاطمه وپدرش و شوهر وفرزندانش هستند.
اين شيوه معرفي در بيان‌هاي الهي بي‌نظير است؛ نيك مي‌دانيم رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم از فاطمه زهرا عليها السلام برتر است و در عبادات واجب و مستحب، از جمله در تشهد نماز ابتدا بر پيامبر و سپس بر اهل بيتش درود مي‌فرستيم. از ديگر سو قاعده و رسم معرفي كردن، اين گونه است كه ابتدا فرد برتر و سپس افراد پايين‌تر معرفي مي‌شوند. اما در حديث قدسي كساء خلاف اين اصل عمل شده، و از فاطمه زهرا عليها السلام به عنوان محور و در مرتبه اول نام برده شده است.
حال اين پرسش پيش مي‌آيد كه: آيا فرشتگان پيش از اين، رسول خدا و خاندان پاك او را نمي‌شناختند؟ بي‌ترديد چنين نيست؛ زيرا آنان پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم، اميرالمؤمنين، حسن و حسين عليهم السلام را مي‌شناختند، حال چه دليلي وجود داشت كه خداي متعال آنان را از طريق فاطمه زهرا عليها السلام معرفي كند؟
پاسخ اين است كه: اين گونه معرفي كردن، نشانه جايگاه و مقام والاي آن بانوي بزرگوار است و خداي متعال در اين عبارت به اختصار به مقام ارجمند آن حضرت اشاره كرده است.
از آن رو كه حضرت فاطمه زهرا عليها السلام از ميدان آزمون‌هاي الهي و تحمل سختي‌ها و مصيبت‌هاي بزرگ سرفراز بيرون آمد، از سوي حضرت حق به چنان مقام والايي دست يافت كه مي‌بينيم خداي متعال، پيامبرش را از طريق پاره تنش، حضرت فاطمه زهرا عليها السلام، معرفي مي‌كند.
مسلم اين است كه خداي - عز وجل - با اين شيوه معرفي، اراده فرموده بود مقام والاي بزرگ بانوي دو جهان، حضرت زهراي اطهر عليها السلام را براي همگان آشكار كند.

احاديثي كه به مقام والاي حضرت فاطمه عليها السلام اختصاص دارد به صدها و هزاران حديث مي‌رسد و اگر دشمنان فضيلت، احاديث اهل بيت عليهم السلام را طعمه آتش كينه خود نمي‌كردند، اين تعداد به مراتب بيشتر مي‌بود. يكي از اين روايات كه توسط شيعه و سني در كتاب‌هاي متعدد نقل شده، روايت زير است:
از ابن عباس روايت شده كه گفت: ديدم پيامبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم پنج سجده بدون ركوع گزارد. گفتم: اي رسول خدا، بدون ركوع سجده كردي؟! فرمود:
آري. [دليل آن اين است كه] جبرئيل بر من فرود آمد و گفت: «اي محمد! خداي - عز وجل - علي عليه السلام را دوست مي‌دارد»؛ از اين رو سر به سجده گزاردم. آن گاه گفت: «خداي - عز وجل - فاطمه عليها السلام را دوست مي‌دارد»؛ [پس به شكرانه آن]سجده كردم. جبرئيل گفت: «خداي - عز وجل - حسن عليه السلام را دوست مي‌دارد»؛ باز سجده كردم و چون گفت: «خداي - عز وجل - حسين عليه السلام را دوست مي‌دارد»؛ سجده ديگري به جاي آوردم. جبرئيل به من گفت: «خداي متعال دوستداران آنان را دوست مي‌دارد»؛ از اين رو [و به شكرانه آن] سجده پنجم را گزاردم. (84)
حال اگر پرسيده شود: دوستداران اين خاندان چه كساني هستند؟ بي‌ترديد شما حاضران و افرادي مانند شما، در شمار دوستداران اين خاندان هستيد. پيامبر گرامي اسلام به پاس محبت خدا نسبت به محبان اهل بيت عليهم السلام سر به سجده شكر مي‌نهد.
در چنين صورتي چه بايد بكنيم و از اين كه به سبب دوست داشتن اهل بيت عليهم السلام محبوب خدا شده‌ايم، چگونه شكر خداي متعال را به جاي آوريم؟
پاسخ روشن است چراكه زماني مي‌توانيم شكر نعمت را به جاي آوريم كه دوستي و پيروي‌مان را نسبت به حضرت زهرا عليها السلام آشكار و اعلام كنيم.

اصحاب حديث، به طرق مختلف نقل كرده‌اند كه رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم در آستانه ارتحال خود اسراري را براي فاطمه عليها السلام بيان كرده و به او فرمودند:
ليس أحد من نساء المسلمين أعظم رزية منك؛(85) مصيبت هيچ يك از زنان مسلمين چونان مصيبت تو، سنگين نخواهد بود.
همان‌گونه كه وقايع تاريخي نشان مي‌دهد، مصيبت سخت حضرت فاطمه عليها السلام تنها به دليل بيان حق در صبحگاه خيانتي بود كه شوراي سقيفه به دست دادند. وانگهي مخالفان و دشمنان آن بزرگ بانو، از پيش آمادگي و اصرار حضرتش را براي بيان سخن حق مي‌دانستند و نيز از بي‌اعتنايي آن حضرت نسبت به عقب‌نشيني يا گريز آزمندانه و هراس‌زده مردم از كسي كه خود را امام مسلمانان قرار داده بود، آگاه بودند؛ همان كسي كه خود چندين بار تصريح كرده:
وُلّيتكم ولست بخيركم؛(86) بر شما ولايت يافتم در حالي كه بهتر از شما نيستم.
همگن و همراه او كه جاي خود دارد، چه اين كه خود بر خويش پرده دريد و در نهان و آشكار گفت:
همه مردم از جمله زنان از وي داناترند ... (87)
و او همان كسي است كه در يكي از فتوحات خود فرمان قتل عام گروهي را صادر كرد و چون سردار او درباره كساني كه بايد كشته شوند و آنان كه زنده بمانند پرسيد، پاسخ اين بود:
هر كس قامتي بلندتر از پنج وجب داشته باشد او را بكش!!(88)
راستي چرا بايد حضرت فاطمه زهرا عليها السلام كه حائز آن مقام بلند از علم و زهد و پرهيزكاري هستند، اين‌گونه مصيبت زده شود؟ و چرا بايد مصيبت او از مصيبت همه زنان مسلمان سنگين‌تر و دردناك‌تر باشد؟
در پاسخ بايد گفت اين بخاطر آن است كه آن حضرت و همسرش اميرالمؤمنين عليه السلام بنا به وصيت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم مسؤليت حفاظت از اسلام را برعهده داشتند. آن بزرگ بانو در دفاع از حق و ايفاي وظيفه حفاظت از اسلام، سخن حق را به گوش مسلمانان رسانيد، اما افسوس كه بيشترشان سخنانش را ناشنيده انگاشته و روي برتافتند. در اين حال حضرتش ناچار بي‌پرده به مصاف دشمن رفته و با صلابتي باورنكردني فرمود:
واللّه لأدعونّ عليك في كلّ صلاة؛(89) به خدا سوگند در هر نماز تو را نفرين مي‌كنم.

و چه سخت است بيان شدت مصيبت آن حضرت كه بزرگ بانوي دوسرا [ناچار] در جمع حاضر شود و آن خطبه آتشين را ايراد كند.
و چه باشكوه است سخن حقي كه دربرابر حاكم جائر بيان شود، به ويژه اين كه گوينده آن، كسي باشد كه خدا به خشم و غضب او غضب مي‌كند و به خشنودي‌اش خشنود مي‌شود.(90)
آن بزرگوار در برابر امام جائر چنان بي‌پروا سخن گفت تا خط اسلام سرفراز را به ما بنمايانند و به تاريخ و نسل‌هاي آينده، اسلام اصيل را كه پدرش به ابلاغ آن مأمور شده بود معرفي كند.
هم از اين روست كه بي‌پرده حق را معرفي كرده كه اين، به فرموده امام سجاد عليه السلام نماد تقوا و زيور آن و نشانه صلاح است.
آنان كه از گفتن سخن حق در برابر جباران و سركشان خودداري مي‌كنند بدانند نه در شمار صالحان هستند و نه در زمره پرهيزگاران، هرچند نماز مي‌گزارند و روزه مي‌گيرند، زيرا با اين كار با ستمگران از در مسالمت درآمده، با سكوت خويش اعمال‌شان را توجيه مي‌كنند؛ حاكماني كه آن اندازه در پي فرمانبرداري و خواهان تسليم بودن مردم در مقابل خود هستند، در انديشه نمازگزاردن و روزه داشتن آنان نيستند و آنان را باكي نيست كه نمازي گزارده بشود يا نه!
فراموش نكنيم حضرت فاطمه زهرا عليها السلام گفتن سخن حق را دربرابر امامان جور بر خود لازم دانست، اگرچه به قيمت درنگ آنان در دادخواهي‌اش و از بين رفتن آرامش و آسايش حضرتش تمام شود؛ كه سرانجام و پس از اتمام خطبه‌اش چنين بهايي را پرداخت و كار اين مظلوميت به جايي رسيد كه از حق وداع آخرين و تشييع پيكر مطهرش به وسيله مسلمانان صرف نظر نمود.
لذا سزاوار است بدانيم اگر بخواهيم به والايي‌هاي اخلاق آراسته شويم و رذايل اخلاق را وانهيم، در زماني كه ياران و مروجان حق كم و دشمنان و خموشي گزيدگان نسبت به آن فراوان باشند، گفتن حق را - كه اساس محكم تقوا و صلاح است - وجهه همت خويش قرار دهيم.

پاداش كار، به نيّت فاطمه عليها السلام

مرحوم حاج شيخ عباس قمي رحمه الله كتاب‌هاي فراواني از خود بر جاي گذارده است كه مشهورترين آنها مفاتيح الجنان است و اكنون مورد استفاده ده‌ها ميليون انسان مؤمن قرار دارد.
يكي از مؤمنان مي‌گفت: در يك مناسبت زيارتي در صحن مطهر اميرالمؤمنين عليه السلام بودم. مرحوم شيخ عباس قمي را - كه روزهاي پاياني عمر خود را سپري مي‌كرد و سخت بيمار بود - ديدم كه به ديوار تكيه داده است. از او پرسيدم: چرا اين جا ايستاده‌اي؟
گفت: مي‌بينم مؤمنان توفيق يافته‌اند تا از نزديك زيارت كرده و ضريح مقدس امام عليه السلام را در آغوش مي‌گيرند، اما من از چنين نعمتي محروم هستم و در آتش حسرت مي‌سوزم.
به شيخ گفتم: زائران را ببين، يكايك آنان هنگام ورود به حرم مطهر اميرالمؤمنين عليه السلام كتاب مفاتيح الجنان در دست دارند و شما در واقع همراه يكايك آنان وارد حرم شده و توفيق زيارت از نزديك را مي‌يابيد.
مي‌بينيم پس از گذشت هزار و اندي سال از روزگار معصومان عليهم السلام شيخ عباس قمي رحمه الله به چنين فضيلتي بزرگ نايل آمد.
از شيخ عباس قمي رحمه الله علت شهرت و موفقيت كتاب مفاتيح الجنان را نسبت به ديگر آثارش جويا شدند، گفت:
اين ويژگي از بركت فاطمه زهرا عليها السلام است، زيرا اين كتاب را به نيّت حضرت زهراي اطهر عليها السلام نوشتم.
شايد مرحوم حاج شيخ عباس قمي مدت كوتاهي از عمر خود را صرف تأليف اين كتاب كرده باشد، اما چنان جايگاهي يافته است كه در هر مكان مقدس، حضور چشم‌گيري داشته باشد و هر كس آن را بخواند پاداشي معادل پاداش خواننده، براي حاج شيخ عباس قمي منظور مي‌شود، چه اين كه در روايت آمده است:
الدالّ علي الخير كفاعله؛(91) دلالت كننده به امر خير همانند كسي است كه آن را انجام دهد [و در پاداش با او برابر است] ...
بي‌ترديد افراد اگر كاري را به قصد و نيت بانوي دو عالم حضرت زهرا عليها السلام انجام دهند، به مقام و عزت دست يافته، ماندگار خواهند ماند.

از «بشّار مكاري» نقل شده است كه گفت: «زماني كه امام صادق عليه السلام در كوفه(92) بودند، به حضورش رسيدم. طبقي از خرماي طبرزد(93) پيش رو داشت و از آن ميل مي‌نمود. چون مرا ديد فرمود: اي بشّار، نزديك شو و از اين خرما بخور.
گفتم: خدا گوارايت كند و مرا فدايت گرداند، از چيزي كه در راه خود به اين جا ديده‌ام، سخت ناراحتم و دلم را به درد آورده است.
امام عليه السلام فرمود: به حقي كه بر گردن تو دارم، نزديك شو و از اين خرما بخور.
نزديك شدم و قدري خوردم. آن گاه امام عليه السلام [با اين كه از آن‌چه بشار ديده بود آگاهي داشت] فرمود: چه ماجرايي اين چنين تو را رنجانده است؟
گفتم: يكي از مأموران حكومتي [با تازيانه يا چوب‌دستي] بر سر زني مي‌كوفت و او را به سوي زندان مي‌برد و آن زن فرياد مي‌زد: از خدا و پيامبرش ياري مي‌طلبم؛ اما هيچ كس به مددخواهي او پاسخ نمي‌داد.
امام عليه السلام پرسيد: چرا آن مأمور حكومتي با او چنين مي‌كرد؟
بشار پاسخ داد: مردم مي‌گفتند كه آن زن به زمين خورده و گفته: «خدا لعنت كند آناني كه در حق تو - اي فاطمه عليها السلام - ظلم كردند» و به همين دليل با او چنان رفتار مي‌شد.
بشار مي‌گويد: امام صادق عليه السلام از خوردن دست كشيد و چنان گريست كه محاسن، سينه و دستمال او از اشك، تَر شد. آن گاه فرمود: اي بشّار! برخيز تا به مسجد سهله برويم و به درگاه خداي - عز وجل - دعا كنيم و آزادي آن زن را از حضرت احديت بخواهيم.
بشار مي‌گويد: آن گاه امام عليه السلام يكي از شيعيان خود را به كاخ حكومتي فرستاد و به او فرمود: تا پيك من نزد تو نيامده، آن جا را ترك مكن [يعني منتظر باش و ببين با آن زن چه مي‌كنند] و اگر براي آن زن پيشامدي رخ داد، ما را مطلع كن.
به همراه امام صادق عليه السلام به مسجد سهله رفتيم و هر يك دو ركعت نماز گزارديم، سپس امام عليه السلام دست به سوي آسمان بلند كرده، به درگاه احديت عرضه داشت: أنت اللّه لا اِله اِلاّ أنت ... (و دعا را تا به آخر خواند). آن گاه سر به سجده نهاد و در آن حال جز صداي نفس كشيدن از او شنيده نمي‌شد. سپس سر از سجده برداشت و فرمود: برخيز كه آن زن آزاد شد.
هر دو از مسجد بيرون شديم و در ميانه راه، مردي كه امام عليه السلام او

را به مأموريت فرستاده بود به ما رسيد. امام عليه السلام به او فرمود: چه خبر؟
گفت: حاكم آن زن را آزاد كرد.
حضرت پرسيد: آزادي او به چه صورت بود؟
گفت: نمي‌دانم، اما هنگامي كه كنار درب دارالحكومه ايستاده بودم، حاجب حاكم، آن زن را خواست و از او پرسيد: چه چيزي بر زبان رانده‌اي؟
زن گفت: چون به زمين افتادم، گفتم: خدا لعنت كند آناني كه در حق تو - اي فاطمه عليها السلام - ظلم كردند؛ و بر سرم آمد آن چه آمد.
حاجب دويست درهم به آن زن داد و بدو گفت: اين را بستان و امير را حلال كن.
زن از گرفتن درهم‌ها خودداري كرد. حاجب، امير را از واكنش زن باخبر كرد، سپس بازگشت و به زن گفت: به خانه‌ات برگرد (تو آزاد هستي) و زن به سوي خانه خود روان شد.
امام صادق عليه السلام پرسيد: آن زن از گرفتن دويست درهم خودداري كرد؟
گفت: در حالي از گرفتن آن مبلغ خودداري كرد كه - به خدا سوگند - بدان محتاج بود.
امام صادق عليه السلام كيسه‌اي حاوي هفت دينار از جيب خود درآورد و به آن مرد داد و به او فرمود: به خانه آن زن برو و سلام مرا به او برسان و اين دينارها را به او بده.
بشار مي‌گويد: هر دو روانه خانه آن زن شديم و سلام حضرتش را به او رسانيديم.
زن گفت: شما را به خدا سوگند، آيا جعفربن محمد عليه السلام مرا سلام داده است؟
به او گفتم: خدا تو را رحمت كند، به خدا سوگند كه جعفربن محمد عليه السلام تورا سلام داده است.
زن گريبان چاك داد و بي‌هوش بر زمين افتاد. كمي درنگ كرديم تا به هوش آمد و از ما خواست تا گفته خود را تكرار كنيم و به درخواست او سه بار سلام امام عليه السلام را تكرار كرديم. آن گاه دينارها را به او داده، گفتيم: بستان كه اينها را نيز حضرت براي تو فرستاده است و به آن شاد باش.
زن، كيسه دينارها را گرفت و گفت: از حضرت (امام صادق عليه السلام) بخواهيد تا براي اين كنيزش، از خدا طلب عفو و بخشش كند، زيرا كسي را نمي‌شناسم كه چون او و پدرانش وسيله توسل به سوي خدا باشند».(94)
بنابر آن چه بيان شد، امام صادق عليه السلام با شنيدن ماجراي آن زن سخت گريسته، به مسجد سهله رفته، براي آزادي او - كه در راه حضرت زهرا عليها السلام زنداني شده بود - دعا كردند. در چنين صورتي آيا

پذيرفتني است، امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - كه داغدار مصيبت پدران، به ويژه مادرشان حضرت زهرا عليها السلام است، خدمات و زحمات شما در راه حضرت زهرا عليها السلام را ناديده گرفته، براي شما دعا نكند؟ بي‌ترديد چنين نخواهد بود.
لذا هر خدمتي كه در راه اهل بيت عليهم السلام به ويژه حضرت صديقه كبري فاطمه زهرا عليها السلام كه در حديث كساء محور قرار گرفته، صورت پذيرد، توفيق و موهبتي الهي است. به ديگر سخن هر كس در راه حضرت فاطمه عليها السلام سختي ببيند و در تنگنا گرفتار آيد، پاداش و بهره شايسته‌اي نزد خدا خواهد داشت و عكس اين قضيه نيز صادق است؛ پس هر كس در عين توانمندي از خدمت به اهل بيت عليهم السلام دريغ كرده و كوتاهي كند، از توفيق الهي بي‌بهره و از لطف حضرتش محروم خواهد بود.
اما از آن جا كه در آستانه ايام فاطميه قرار داريم، يادآوري دو مطلب را ضروري مي‌دانم:
نخست: بزرگداشت شعائر فاطمي عليها السلام
يكايك ما بر اساس توانمندي‌هاي جسمي و مادي كه خداي - عز وجل - در اختيارمان گذارده، بايد در بزرگداشت آن چه مرتبط به فاطمه زهرا عليها السلام است بكوشيم و از هيچ خدمتي فروگذار نكنيم، زيرا بزرگداشت شعاير ايشان، بزرگ داشتن شعاير الهي است.
آنچه بايسته و شايسته مجالس اين بانوي بزرگوار است اين كه مجالس منتسب به حضرتش هماره گرم و پرشور از وجود شيعيان و محبان ايشان باشد. مبادا اين مجالس بي‌رونق شود و بايد افزون بر حضور خود در مجالس حضرت فاطمه عليها السلام، بستگان، دوستان و آشناياني كه در كشورهاي اسلامي و غيراسلامي هستند را به برگزاري مجالس فاطمي و راه اندازي دسته‌هاي عزاداري تشويق كنيم.
اگر بتوانيد در اين مناسبت اطعام كنيد چه خوب و اگر نه در جمع آوري كمك‌هاي مالي براي اطعام، برگزاري مجالس و عزاداري براي حضرت بكوشيد. و بدانيم كه فوائد احياء شعاير فاطمي براي ماست و حضرت فاطمه عليها السلام احتياجي به اين امور ندارند؛ و البته اين خدمت‌ها ارج نهادن به ساحت مقدس ايشان نيز هست.
بنابراين، خدمت به فاطمه زهرا عليها السلام سرآمد خدمت‌هاست و هيچ كار نيكي سودمندتر از فداكاري و خدمت به آن بانو نيست، و خوشبخت كسي است كه توفيق خدمت در اين برنامه‌ها را بيابد. كوتاه سخن آن كه هر چه توفيق افزون‌تر باشد، خدمت و فداكاري در راه حضرت زهرا عليها السلام بيشتر خواهد بود.
دوم: نشر فرهنگ فاطمي عليها السلام

آيا مي‌دانيد چرا حضرت فاطمه عليها السلام به مسجد رفت و آن خطبه غرّا را بيان كرد؟ چرا آن چنان جان سوز ناليد و همه مردم را گرياند؟ چرا مورد ضرب و شتم واقع شد؟ و چرا به شهادت رسيد؟
پاسخ اين است: تا اسلام زنده بماند و بانگ «أشهد أن لا اله الا اللّه، و أشهد أن محمداً رسول اللّه» جاودانه شود.
اين، هدف حضرت فاطمه عليها السلام، پدرش، همسرش و فرزندانش - كه درود خدا بر آنان باد - بود. ما به عنوان پيروان آن خاندان وظيفه داريم تا اين هدف را مدّنظر قرار دهيم و در رسيدن به آن بكوشيم. متأسفانه جهان امروز با فاطمه عليها السلام و اهداف و سيره او بيگانه است. حال سؤال اين است كه وظيفه روشنگري و شناساندن فاطمه زهرا عليها السلام و اهداف والاي آن حضرت به جهانيان برعهده كيست؟
پرواضح است اين وظيفه بر عهده ما و شما است، زيرا به دليل دوست داشتن اهل البيت عليهم السلام، محبوب خدا هستيد و هنگامي كه جبرئيل اين موضوع را از سوي خداي متعال، به پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم عرضه داشت، حضرتش به پاس اين موهبت الهي بر محبان اهل بيتش عليهم السلام سر به سجده شكر نهاد.
از جمله موارد احياء نام و ياد حضرت فاطمه عليها السلام اين است كه فرزندان‌تان را به حفظ خطبه گرانمايه حضرت زهرا عليها السلام تشويق كنيد؛ زيرا اين خطبه، چكيده معارف اسلام است.
بسياري از بزرگان و فرهيختگان اين خطبه را شرح كرده‌اند از آن جمله شرحي است كه مرحوم اخوي(95) بر آن زده است. آن مرحوم كتاب خود را به نام من فقه الزهراء عليها السلام با خطبه ارجمند حضرت فاطمه عليها السلام آغاز كرده، و از تك تك كلمات آن حضرت احكام شرعي استنباط كردند.(96)

اهداف والا و حيات‌بخش حضرت فاطمه زهرا عليها السلام در سه موضوع خلاصه مي‌شود:
1. اصول دين؛
2. احكام اسلام؛
3. اخلاق و آداب اسلام.
مي‌سزد به عنوان دوستداران اهل بيت عليهم السلام، به ويژه حضرت زهرا عليها السلام در حد توان بكوشيم اين سه هدف را از طريق رسانه‌ها و وسايل ارتباط جمعي در سراسر جهان بگسترانيم. شايد شما توان مالي نداشته باشيد اما مي‌توانيد با ايجاد انگيزه در افراد ثروتمند، مبالغي براي تحقق اهداف حضرت زهرا عليها السلام گردآوريد، همان كاري كه علما و مراجع تقليد انجام مي‌دهند، و با تشويق افراد، هزينه اين گونه طرح‌ها و هدف‌ها را تأمين مي‌كنند. توجه داشته باشيم كه با تحقق اهداف حضرت فاطمه عليها السلام در واقع مهم‌ترين اهداف خداوند تحقق مي‌يابد.
وانگهي با روشن شدن تكاليف و وظايف انسان‌ها، ديگر ناآگاهي وجود نخواهد داشت و به فرموده قرآن كريم:
« ... لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ ... »؛(97) و تا كسي كه [بايد هلاك شود، با دليلي روشن هلاك گردد، و كسي كه [بايد]زنده شود، با دليلي واضح زنده بماند.
و بدين ترتيب نمازگزار هدف از نمازگزاردن را مي‌شناسد و آن كه نماز را واگذارده است فرجام كار خود را خواهد دانست.
بي‌ترديد، نماز داراي اهميت فراوان و «قربان كل تقي؛(98) مايه نزديك شدن پرهيزگار به خدا است»، اما مهم‌تر از نماز، شناخت هدف از نماز گزاردن است؛ امري كه حضرت فاطمه عليها السلام در خطبه خود بدان پرداخته‌اند. روزه نيز همانند نماز از جايگاه والايي برخوردار است و حضرت زهرا عليها السلام در خطبه خود بدان اشاره داشته، فرموده‌اند: «و الصوم جُنّة من النار؛(99) و روزه سپري است از آتش دوزخ». اين مورد نيز جنبه مهم‌تري دارد و آن، شناخت چرايي و هدف از آن است.
با توجه به اهميت اين خطبه، خوب است، تحقيقي در مورد آن صورت گيرد كه به چه زبان‌هايي ترجمه شده و در چه تيراژ و در كجاي جهان منتشر شده، تا به زبان‌هايي كه ترجمه نشده، ترجمه شود و در دسترس جهانيان قرار گيرد.
فراموش نكنيم كه هر مقدار در راه «برگزاري شعاير فاطمي عليها السلام» و «نشر فرهنگ فاطمي عليها السلام» بكوشيم، در حقيقت توفيق

الهي است و براي بروز آن بايد تلاش كنيم كه حضرت احديت مي‌فرمايد: «وَ أَنْ لَيْسَ لِلإِنْسانِ إِلاَّ ما سَعي»؛(100) و اين كه براي انسان جز حاصل تلاش او نيست.
و بدانيم كه اگر جهانيان شناختي - حتي نسبي - از اين خاندان، به ويژه حضرت فاطمه عليها السلام و فرهنگ آن بزرگواران به دست مي‌آوردند، بي‌ترديد براي دريافت دانش و فرهنگ فاطمه زهرا عليها السلام بر يكديگر سبقت مي‌گرفتند؛ دانش و فرهنگي كه بي‌زياد و كم از سوي حضرت احديت بر بنده و رسولش حضرت محمد صلي الله عليه وآله وسلم فرو فرستاده شده است.
وانگهي بايد توجه داشته باشيم بنا به فرمان قرآن كريم كه مي‌فرمايد: « ... أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ ... »؛(101) «دين را برپا داريد»، همگان موظفيم در اين راه تلاش كنيم و بدانيم ديني كه قرآن كريم به برپا داشتن آن فرمان داده و حضرت فاطمه عليها السلام در خطبه گران سنگ خود بدان اشاره فرموده، تاكنون برپا و اجرا نشده است، پس به خود آييم و وظيفه خود را بشناسيم و بدان عمل كنيم.
اميدوارم خداي - عز وجل - توفيق نشر دين و احكام و مفاهيم آن را به ما عنايت فرمايد.
و صلي اللّه علي محمد و آله الطاهرين

شور حسيني(130)

شور حسيني(130)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم فرموده است

إن لقتل الحسين عليه السلام حرارة في قلوب المؤمنين لا تبرد أبداً؛(131)
شهادت امام حسين عليه السلام سوز و گدازي در دل‌هاي مؤمنان برجاي نهاده كه هيچ گاه به سردي نمي‌گرايد.
هر جسم داغ منبع حرارتي دارد كه از آن گرما مي‌گيرد و به محض دورشدن از آن، دماي جسم تدريجا كاهش مي‌يابد. اگر به ظرفي كه روي آتش قرار دارد دست بزنيم، دست‌مان مي‌سوزد، ولي به محض خاموش شدن آتش، دماي ظرف رو به كاهش مي‌نهدتا جايي كه پس از گذشت اندك زماني به سادگي مي‌توانيم دست خود را درون ظرف بگذاريم، بدون آن كه آسيبي ببينيم. از دست دادن عزيزان و نزديكان براي همگان جان‌سوز و با رنج بسيار همراه است. كسي كه داغ عزيزي را مي‌بيند در روزهاي اول، ضربه بزرگي را متحمل شود و چه بسا از حالت طبيعي خارج شده، دچار اختلال شود و غذا نخورد و حتي نخوابد، اما با گذشت هفته‌ها و ماه‌ها گرد فراموشي بر اين مصيبت مي‌نشيند و سوگ به فراموشي سپرده مي‌شود و رنجْ التيام مي‌يابد. سوزناك‌ترين مصيبت‌ها و جان‌كاه‌ترين سوگ‌ها پس از گذشت سال‌ها فراموش مي‌شوند و در لابلاي پيچ و خم زندگي روزمره از ياد مي‌روند و به خاطره تبديل مي‌شوند.
در اين ميان تنها يك سوگ است كه هيچ گاه با گذشت زمان از يادها نمي‌رود و فروغ آن هرگز به خاموشي نمي‌گرايد. همه ساله چند روز مانده به ماه محرم، كوي و برزن جامه سياه مي‌پوشد و مردمان در تكاپوي برپا كردن خيمه عزاي امام حسين عليه السلام مي‌افتند و دل‌هاي همگان حال و هواي ديگري پيدا مي‌كند و شور حسيني و سوز عاشورايي چون آتشي از زير خاكستر دل سر بر مي‌كشد و شعله مي‌گيرد.
از روايت پيش‌گفته برمي‌آيد كه اين سوز و حرارت از ويژگي‌هاي اهل ايمان است، زيرا در آن نيامده است: «در دل انسان‌ها» يا «در دل مردم».
از اين روي شور و حال حسيني كه در دل‌هاي مؤمنان آشيانه دارد، به درجات ايمان وابسته است و به نسبت آن كم و زياد مي‌شود و هر مؤمن و دوستدار اهل بيت عليهم السلام آن را در وجود خود مي‌يابد. اين مصيبت عظيم به ظاهر، در 1358 سال پيش رخ داد، ولي حرارت آن همچنان در جان‌هاي مؤمنان جاي دارد.

متولي عزاي حسيني

در بعضي نقل‌ها آمده است: حضرت زهرا عليها السلام متولي تجديد عزاي فرزندشان حضرت سيدالشهدا عليه السلام مي‌باشند. هر چند همه پيشوايان معصوم عليهم السلام در كارهاي فروبسته مردمان گشايش مي‌آورند، ولي هر يك نقش ويژه‌اي دارند. در همان نقل آمده است: حضرت زهرا عليها السلام در ماه محرم جامه‌اي را كه سيدالشهدا عليه السلام هنگام شهادت به تن داشتند، در فضا مي‌آويزد و بدين ترتيب سوگ و اندوه او را تجديد مي‌كند. مسلماً اين حادثه در شمار امور غيبي است كه چشم ما آن را نمي‌بيند، ولي فراموش نكنيم كه آثار امور ناديدني و نشنيدني به مراتب بيش از ديدني‌هاست. عقل انسان نيز ناديدني است، ولي آثار بسيار دارد كه بر آن دلالت مي‌كند. جاذبه زمين كه ريشه در قرآن كريم دارد،(132) نيز ديده نمي‌شود، ولي اگر اين جاذبه نبود همه ما در فضا معلق بوديم. پيراهن خون آلوده فرزند رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم نيز - هر چند قادر به ديدن آن نباشيم - حقيقتي ثابت و قطعي است و اندوهي كه در هستي مي‌پراكند و در دل‌هاي مؤمنان ايجاد مي‌كند انكارناپذير است.
درباره عزاداري امام حسين عليه السلام نكات چندي به ذهن مي‌رسد كه عزاداران سيدالشهدا عليه السلام خوب است آنها را رعايت كنند.

دوري از گناه

نكته‌اي كه پيش از هر چيز بايد بدان توجه داشت دوري از گناه است.
دوري از گناه هميشه ضرورت دارد و اين ضرورت در ماه محرم و براي عزاداران حسيني شديدتر است. بايد از هر گناه - هر چند كوچك به نظر آيد - دوري جست و صد البته لازم است پيش از اين، محرمات و گناه‌ها را شناخت، زيرا كسي كه مرز حلال و حرام را نمي‌شناسد و به اندازه لازم در اين زمينه معرفت حاصل نكرده است نمي‌تواند خود را از در افتادن در چاه معصيت نگاه دارد. بدين منظور لازم است انسان محرمات نامشهور را نيز بياموزد و از آنها دوري كند. براي مثال كمك به ستمگران و خير رساندن به آنها به هر شكل، از جمله حرام‌هايي است كه كم‌تر شناخته شده است.
صفوان جمّال، از اصحاب امام صادق عليه السلام و حضرت موسي بن جعفر عليه السلام بود و از آن رو «جمّال» (شتربان) خوانده مي‌شد كه شغل شتربانی داشت و از راه كرايه دادن شترهايش به مسافران روزگار مي‌گذراند. حضرت موسي بن جعفر عليه السلام روزي به او فرمودند:
كل شيء منك حسن جميل إلا إكرائك جمالك من هذا الرجل؛(133) همه چيز تو خوب است جز آن كه شترهايت را به اين مرد (هارون) اجاره مي‌دهي.
اين تعبير حضرت كه فرمودند: «همه كار تو خوب است جز يك كار» كم‌تر درباره كسي از صحابه به كار رفته است و نشان از خوبي و ولاي صفوان نسبت به اهل بيت عليهم السلام دارد.
وانگهي هارون - كه قلمرو حكومتش از چين تا اروپا و افريقا گسترده بود - كم‌ترين نيازي به شترهاي صفوان نداشت و از چنان موقعيتي برخوردار بود كه در روز جمعه بر فراز صدهاهزار منبر به نام او به عنوان خليفه و امام مسلمانان خطبه مي‌خواندند. در تاريخ آمده است كه هارون روزي نگاهي به آسمان انداخت و خطاب به ابرها - كه در حال حركت بودند - گفت: هر كجا خواستيد ببباريد چون حاصل بارش شما به دست من مي‌رسد! چنين كسي با چنان اقتداري به يقين نيازي به صفوان و شتران او نداشت، بلكه، به دنبال چيز ديگري بود. او كه از ارادت صفوان به حضرت موسي بن جعفر عليه السلام آگاه بود مي‌خواست تا شايد بدين وسيله، صفوان را به خود متمايل كند. شايد فكر مي‌كرد اين كار باعث مي‌شود صفوان يكي دوبار در سال نزد او رفت و آمد كند و همين اندازه هم براي هارون مهم بود، اما حضرت باعث شدند همين مقدار ارتباط هم گسسته شود و به صفوان گفت:
آيا مي‌پسندي كه هارون زنده از حج بازگردد و كرايه شترهايت را بپردازد؟

صفوان گفت: آري. وقتي حضرت همين مقدار را هم نادرست دانستند، صفوان شترهايش را يك جا فروخت. بي‌ترديد حضرت مي‌دانست كه بدون شترهاي صفوان نيز كار هارون متوقف نمي‌ماند، ولي شايد قصد شريف‌شان اين بود كه چنين گناهي نيز در نامه عمل اين مؤمن نباشد. (134)

يكي از ياران امام صادق عليه السلام به حرفه بنّايي اشتغال داشت و بنا به شغلي كه داشت، ساختمان‌هاي گوناگوني مي‌ساخت، از جمله كاخ‌هاي باشكوه، خانه‌هاي مجلل و مسجد مي‌ساخت كه البته كاخ‌ها را به دستور و براي حاكمان عباسي بنا مي‌كرد. روزي به حضور امام صادق عليه السلام رسيد و به حضرتش عرض كرد: اي فرزند رسول خدا، از اين پس از ساختن كاخ و بناهاي باشكوه و سلطنتي براي عباسيان خودداري خواهم كرد و فقط براي آنان مسجد مي‌سازم.

امام صادق عليه السلام به او فرمودند:

لاتعنهم في بناء مسجدٍ؛(135) ستمگران را در ساختن مسجد نيز ياري مكن.

با اين پاسخ امام عليه السلام به اهميت پرهيز از ياري ظالم حتي در ساختن مسجد پي مي‌بريم.

بنابراين عزادار حسيني بايد بكوشد كه دست به هيچ حرامي نزند و از اين قبيل معاصيِ كم‌تر شناخته شده نيز دوري كند. خلاصه بايد كوشش شود در دستگاه امامِ حسين عليه السلام تنها اموري كه به امام حسين عليه السلام مربوط است انجام گيرد و از نزاع و اختلاف و تصفيه حساب‌هاي فردي و درگيري‌هاي لفظي اجتناب شود.

اهميت زبان در دستگاه سيدالشهدا عليه السلام

مطلب ديگر اهميت زبان در خدمت به اقامه عزاي سيدالشهدا عليه السلام است. به كمك زبان مي‌توان كارهاي بسياري انجام داد و خدمات فراواني به اقامه شعائر حسيني نمود. كافي است انسان مأيوس و خسته نشود و حوصله به خرج دهد و در كمال خون‌سردي و خوش‌رويي افراد را به مشاركت در عزا دعوت كند. نوع مشاركت افراد در عزاداري متفاوت است. برخي را بايد تشويق به حضور در مجلس و شنيدن نوحه و شركت در سينه زني كرد، از برخي افراد بايد خواست در زمينه‌هاي مالي مشاركت كنندو به هر ميزان كه مي‌توانند به دستگاه امام حسين عليه السلام خدمت كنند و در نهايت، از برخي كه توان كارهاي خدماتي دارند خواست تا به اندازه توان و فرصت خود، به فراهم كردن وسايل پذيرايي و مانند آن بپردازند.
در اين ميان يكي از انواع مطلوب مشاركت، مشاركت زباني است كه بسا مفيدتر و مؤثرتر از ديگر انواع مشاركت باشد، وانگهي نكته مهم در اين كار را كه خوش‌رويي و اميدوار بودن است، فراموش نكنيم. اگر ده نفر در قبال پيشنهاد مشاركت مالي، عذر بياورند، نبايد از پيشنهاد كردن به نفر يازدهم نا اميد بود. اگر با خوش رويي كسي را چندين بار به حضور در مجلس عزاداري تشويق كنيم، ولي حاضر نشود، نبايد از تكرار خواسته خود - البته بدون ايجاد ناراحتي - مأيوس بشويم. اگر دعوت‌كننده به اندازه لازم در اين خصوص بكوشند، ولي طرف مقابل از حضور در مجلس عزا خودداري كند، مسلماً دچار سلب توفيق شده است. مهم آن است كه هر كس در هر مقام بكوشد اندكي از وظيفه خود را به جاي آورد و از تشويق ديگران بدين مهم دريغ نكند و تحت تأثير وسوسه‌هاي شيطان مأيوس نشود.
ديگر اين كه كمك‌هاي مالي هر چند اندك باشد، نبايد كم اهميت جلوه كند و - مثلاً - انسان نبايد از دادن ده تومان، پنجاه تومان صد تومان و حتي يك ريال به دليل اندك بودن آن شرمگين باشد، چرا كه همين مبالغ اندك است كه جمع مي‌شود و مبالغ كلان را به وجود مي‌آورد. از طرفي بسا مبلغ اندكي بركت و كارايي مبالغ كلان را داشته باشد، لذا هر كس هر مقدار كه كمك مالي مي‌كند بايد مورد تشويق قرار گيرد و از مبلغ اهدايي او در راه اقامه عزا استفاده شود. از ديگر سو كساني كه اين كمك‌ها را - هر چند اندك - جمع‌آوري مي‌كنند نبايد آن را مايه شرمندگي خويش بدانند، زيرا اين عمل شرافت و افتخار فوق‌العاده‌اي دارد و در واقع چنين كسي مجلس حضرت امام حسين عليه السلام را برپا داشته، به آن رونق مي‌بخشد و از

همين‌رو خود و كساني كه پول و امكانات برگزاري اين مجالس را داده‌اند پاداشي بس بزرگ دارند. در مقابل اشخاص متمولي كه پيشنهاد كمك مالي به اقامه عزا را رد مي‌كنند در حقيقت توفيق چنين كاري را ندارند و چه بسا اصرار كردن به اين قبيل افراد كار صحيحي نباشد، زيرا پول خرج كردن در راه امام حسين عليه السلام شرافت و افتخار بزرگي است و انسان خود بايد از دل و جان طالب اين افتخار باشد. ثروتمنداني كه حاضر نيستند قدمي در اين راه بردارند، خودشان را از اين خوان بخشنده و پرنعمت و اين افتخار عظيم بي‌بهره ساخته‌اند.
در جاهايي كه مسجد يا حسينيه وجود ندارد، نبايد منتظر ديگران نشست. انسان بايد پاي در راه نهد و آن گاه خواهد ديد خود حضرت سيدالشهدا عليه السلام چگونه به بهترين نحو عنايت مي‌فرمايند. در جاهايي كه مجلس زنانه وجود ندارد، خود خانم‌ها اقدام كنند و بكوشند مجلس عزاي زنانه تشكيل دهند، هر چند لازم است آقايان خودشان چنين مجالسي را براي خانم‌ها برپا كنند. مختصر اين كه همگان بايد به نوبه خود بكوشند در برگزاري هر چه بهتر مجالس عزا گامي بردارند و هر چه مي‌توانند بر كميت و كيفيت بهتر اين قبيل مجالس بيفزايند.

رهانيدن مردم از گمراهي

نكته سوم مربوط به زيارت مخصوص حضرت سيدالشهدا عليه السلام در روز اربعين است كه امام صادق عليه السلام به خواندن آن سفارش فرموده است. در بخشي از آن آمده است:
وبذل مهجته فيك ليستنقذ عبادك من الجهالة وحيرة الضلالة؛(136) حضرت سيدالشهدا عليه السلام خون دلش (جان خود) را در راه تو ارزاني داشت تا بندگانت را از ناداني و سرگشتگيِ گمراهي برهاند.
در واقع هدف حضرت همين است كه در اين عبارت آمده است. ايشان مي‌خواست مردم را از ناداني و سرگشتگيِ گمراهي نجات دهد. بنابراين عزاداران حسيني نيز بايد بكوشند اين هدف مقدس را پيش چشم داشته باشند و در اين راه گام بردارند و مردم را از ناداني و حيرت گمراهي برهانند. بدين منظور بايد مجالس عزا به گونه‌اي باشد كه افزون بر روضه‌خواني و عزاداري، احكام شرعي، تاريخ اسلام و معارف اهل بيت عليهم السلام و فلسفه قيام حضرت سيدالشهدا عليه السلام و دستاوردهاي آن نيز گفته شود و بدين وسيله عزاداران از نظر علم دين نيز تغذيه شوند. گفتن قصه‌هاي ساده از تاريخ اهل بيت عليهم السلام و اخلاق و آداب براي كودكان، گفتن احكام اختصاصي خانم‌ها در مجالس زنانه، چاپ جزوات علمي و گفتن چند مسأله شرعيِ مورد ابتلا در ابتداي هر جلسه، از جمله راه‌هاي افزايش بار علمي عزاداران حسيني و خدمت به هدف والاي قيام آن حضرت، يعني آگاهي‌بخشي و نجات پويندگان بيراهه‌هاست و بدين ترتيب آن جوش و حرارتي كه از شهادت آن حضرت در دل مؤمنان قرار دارد، جلوه مي‌نمايد.
از خداي متعال مي‌خواهيم به بركت وجود مقدس حضرت سيدالشهدا عليه السلام، توفيق اقامه عزاي ايشان را به ما عنايت كند و شور حسيني را روز به روز در دل ما افزون‌تر فرمايد و ما را در شمار كساني قرار دهد كه هدف‌شان - همانند امام حسين عليه السلام - رهانيدن مردم از ناداني و حيرت گمراهي است.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

بسم اللَّه الرحمن الرحيم
خداي متعال مي‌فرمايد:
«وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُواْ مَعْذِرَةً إِلَي رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ»؛(168) و آن گاه كه گروهي از ايشان گفتند: براي چه، قومي را كه خدا هلاك كننده ايشان است، يا آنان را به عذابي سخت عذاب خواهد كرد، پند مي‌دهيد؟ گفتند: تا معذرتي پيش پروردگارتان باشد و شايد كه آنان پرهيزگار گردند.

اهانت به اسلام

در روز هشتم ماه شوال، هشتاد و يكمين سالگرد تخريب حرم ملكوتي امامان بقيع - كه درود خدا بر آنان باد - قرار داريم. بي‌ترديد، چنين حركتي، اهانت و بي‌حرمتي بزرگي نسبت به امامان بقيع، رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم، قرآن و مسلمانان، به ويژه شيعيان بوده و همچنان اين اهانت ادامه دارد كه دلايل فراواني مبني بر موهن بودن اين حركت در جاي خود ذكر شده است و آقايان كم و بيش با آنها آشنايي دارند. البته شيعيان، مؤمنان، علما و بزرگان فعاليت‌هاي مختلفي در اين مورد داشته‌اند كه درخور قدرداني است، اما در اين گونه موارد بايد همگان يك‌صدا و يك‌دست شده، هر كس در حد توان و امكانات خود در برطرف كردن اين بي‌حرمتي اقدام كند و مبادا فردي بگويد ديگران هستند يا اين كه از من كاري ساخته نيست، زيرا مسأله مورد بحث به «عام مجموعي» (169) شبيه‌تر است. از همين‌رو يكايك افراد در برطرف كردن هر مشكل و منكري، به ويژه اين منكر آشكار تأثير داشته، بايد از قدرت تأثيرگذاري خود در اين زمينه استفاده كنند.

آيه كريمه‌اي كه در آغاز سخن تلاوت شد، درباره بني‌اسرائيل نازل شده است. منطوق آيه اين است كه عده‌اي از خيرخواهان و دل‌سوزان، بدكاران بني‌اسرائيل را موعظه و نصيحت مي‌كردند، ولي اثر نمي‌كرد. شماري ديگر به آنان مي‌گفتند: «براي چه، قومي را كه خدا هلاك كننده ايشان است، يا آنان را به عذابي سخت عذاب خواهد كرد، پند مي‌دهيد؟».
خيرخواهان و نصيحت كنندگان مي‌گفتند: «تا معذرتي پيش پروردگارتان باشد و شايد كه آنان پرهيزگار گردند».
آنچه در اين آيه و روايات مرتبط با آن آمده است در واقع «تقرير» (بازگويي) سخنان بني‌اسرائيل است. آنان كه نصيحت مي‌كردند مي‌خواستند در حد توان وظيفه‌اي كه بر دوش دارند به انجام برسانند و در درگاه خدا مقصر نباشند. وانگهي آنان اين اميد را داشتند كه شايد بدكاران و گمراهان به راه درست بازگشته، پرهيزگاري و درستكاري در پيش گيرند.
حال بايد ببينيم برداشت افراد مبني بر مؤثر نبودن، علم به عدم تأثير است؟ كه چنين نيست و صرف گمان و ظن است و البته از ديگر سو اين احتمال نيز وجود دارد كه گفتن و راهنمايي كردن اثر داشته باشد.
در مبحث «امر به معروف و نهي از منكر» مسأله مفصلي وجود دارد كه تابع اين آيه و شماري روايات ذيل تفسير آيه ياد شده آمده است و فقيهان در جواهر الكلام و ديگر متون فقهي متعرض آن شده‌اند. مسلم اين است كه موضوع مورد بحث از مصاديق بارز منكر مي‌باشد و از ميان برداشتن اين منكر و زشت‌كاري، نيازمند اقدام جدي است كه نتيجه خواهد داد يا - حداقل - اداي تكليف شده است. مرحوم اخوي، شهيد حاج سيد حسن شيرازي - رضوان اللّه عليهما - حدود چهل سال قبل فعاليت همه جانبه و گسترده‌اي را براي زدودن اين منكر و بازسازي حرم ملكوتي امامان بقيع عليهم السلام آغاز كرد و شخصيت‌هاي علمي و اجتماعي ديگر كشورها، مانند: عراق، ايران، پاكستان، هند و كشورهاي حوزه خليج را در جريان قرار داد و وارد قضيه كرد و كار را دنبال نمود، اما به نتيجه‌اي كه مي‌خواست دست نيافت و پس از پانزده سال از شروع اين كار به شهادت رسيد.(170)

استقامت در کار

علي‌رغم اين كه در يك مورد اقدامي هر چند نسبتاً دراز مدت صورت گرفته، ولي نتيجه مطلوبي در پي‌نداشته، نبايد پنداشت كه اين راه به فرجامي پربازده نخواهد رسيد. شايد ديروز و ديروزها چنين بوده، اما امروز يا روزهاي بعد تلاش افراد به ثمر بنشيند. سيره معصومين عليهم السلام نيز نشان مي‌دهد آن بزرگواران در مبارزه با منكر و زشت‌كاري سخت پايدار بودند و اين گونه نبود كه در مقابل منكر بي‌تفاوت باشند، بلكه هماره مي‌گفتند و يادآوري مي‌كردند و اميد داشتند كه سخنان‌شان كارگر افتد و در نتيجه، منكري از ميان برود.
در واقع اقدام افراد، اجزاي «عام مجموعي» را شكل داده، آن را تحقيق مي‌بخشد و در نهايت به مقصود خواهند رسيد.

هشتاد و يك سال از اين منكر و زشت‌كاري آشكار، يعني ويران كردن حرم ملكوتي امامان بقيع مي‌گذرد و جهانيان شاهد وجود چنين منكري هستند، اما سرانجام روزي دامنه اين منكر برچيده شده و از بين خواهد رفت. حال اگر بنا باشد چنين اقدامي صورت گيرد بهتر است همگان يكصدا و يكدل، آن «عام مجموعي» را كامل كرده، با تلاشي درخور و گسترده، نتيجه‌اي خوش فرجام و زود هنگام به دست آوريم. در اين صورت، افتخار منكرزدايي و پاداش آن نصيب ما و روزگار ما خواهد شد، اما اگر سستي شود، چنين سعادتي را ديگران به دست خواهند آورد. بنابراين، عالمان، فرهيختگان، سياستمداران، اقتصاددانان، بازرگانان، خرد و كلان و به يك سخن تمام لايه‌هاي اجتماعي در سراسر جهان اسلام، بايد با قلم، سخن، ارائه طرح، كمك‌هاي مادي و موضع‌گيري‌هاي كارآمد و با تمام امكانات خود به رويارويي با اين منكر برخواسته، آن را از ميان بردارند.
به ياد داشته باشيم كه «عام مجموعي» و به بيان ساده‌تر - به گواهي تاريخ - همصدايي اكثريت، تأثير بسزايي داشته و دارد. اميرالمؤمنين علي‌بن ابي‌طالب عليه السلام پس از شهادت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم حدود 25 سال خانه نشين شد و البته اين انزوا، نتيجه منكري بود كه از امت سرزد. پس از يك دوره 25 ساله، مردم هم‌صدا شده، به سراغ اميرالمؤمنين عليه السلام رفتند و دست بيعت در دستان حضرتش نهاده، سر به امامت او سپردند. بنا به نقل تاريخ، بيعت كنندگان با اميرالمؤمنين عليه السلام چنان زياد بودند كه:
حتي لقد وُطيء الحسْنان؛(171) دو شست پايم لگدمال شدند.
در صورتي كه بخشي از اين جمعيت بيعت كننده، در ابتداي كار قدم پيش گذارده، دست بيعت به آن حضرت مي‌دادند، امام عليه السلام آن دوره طولاني خانه نشين نمي‌شد و اگر اميرالمؤمنين عليه السلام به جاي كمتر از پنج سال حدود سي سال حكومت مي‌كرد، آن چنان سعادت و بركت و عدالت در جهان فراگير مي‌شد كه طبق روايت:
لو بايعوا علياً لأكلوا من فوقهم ومن تحت أرجلهم؛(172) مردم اگر با علي بيعت مي‌كردند از بالاي سر و زير پا از نعمت الهي مي‌خوردند (برخوردار مي‌شدند).
پر واضح است كه عدالت گستري آن حضرت چنان بود كه تمام نسل‌ها براي هميشه از نعمت ايمان و دنيا و خيرات يك جا بهره‌مند مي‌شدند و نعمت‌ها در دسترس آنان مي‌بود».
همچنين اگر مردم به ياري حضرت سيدالشهدا عليه السلام مي‌شتافتند،

وضع هماني بود كه در مورد حكومت اميرالمؤمنين عليه السلام گفته شد.
اميرالمؤمنين عليه السلام بر گله‌اي از گوسفندان گذشتند و با ديدن آن فرمودند:
اگر اين مقدار (كه تعداد آن سي رأس بود) يار و ياور مي‌داشتم بي‌ترديد قيام مي‌كردم.(173)

تكليف چيست؟

از تمام آنچه بيان شد، به دست مي‌آيد كه همصدايي و اقدام يكپارچه عليه اين منكر موضوعيت دارد و يكايك افراد، عناصر تكميل كننده «عام مجموعي» و تأثير گذار بر حركت منكرستيزي هستند. اكنون نسل چهارم، شاهد آن فاجعه است، با اين تفاوت كه جهان فردا همانند جهان ديروز و ديروزها نيست، زيرا هر چه روزگار مي‌گذرد جهان آزادتر خواهد شد و تمام گرايش‌ها و جوامع بشري حتي مفسدان، كافران و گمراهان از اين آزادي بهره مي‌برند. حال كه چنين موقعيتي پيش آمده است به جاست كه نيكان، پرهيزگاران، عالمان و فرهيختگان و دل‌سوزان از تمام آزادي‌هاي مشروع، به ويژه در اين راه استفاده كرده، با منكر روشن و آشكار - كه 81 سال دل‌ها را داغدار داشته است - به مبارزه برخيزند. هر يك به اندازه توان خود در هر مجلس، شهر، روستا، مجامع علمي، سياسي، اجتماعي، فرهنگي، محل كسب و كار و نيز در مناسبت‌هاي ديني، مانند: مراسم حج، در حرم پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم مسجد الحرام و ديگر اماكن مقدس به ادامه وجود انديشه‌اي - كه دست به چنان جنايتي زد - اعتراض كند. چنين اقدامي افزون بر اين كه هزينه‌اي ندارد، به تدريج روح اعتراض را در ديگران پديدآورده، خشمي به بزرگي جامعه پاك بشري بر خواهد انگيخت و در نهايت، منكرگرايان را به تن دادن به خواسته مشروع و انساني و ديني دين‌باوران مجبور خواهد كرد. به هر حال بايد همتي كرد و در از ميان برداشتن اين منكر - كه خشم خدا و رسولش و خاندان پاك او و مؤمنان را برانگيخته است - كوشيد و مطمئن باشيم در آن صورت توفيق، مددكار خواهد بود و خيلي زود اين وضعيت نامطلوب كه پديده انديشه و انگيزه منكرگرايانِ حق‌ستيز است، برطرف خواهد شد.
توجه داشته باشيم خدمت در اين راه، خشنودي مظلوم‌ترين مظلومان جهان، يعني حضرت امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - را به همراه خواهد داشت. اميدوارم به بركت آن حضرت همگان از توفيق برطرف كردن اين منكر برخوردار شوند.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

شمیم رحمت(191)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين
ضرورت شناخت حضرت مهدي «عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف»
يكي از وظايف و تكاليف عمومي همه مسلمانان آن است كه اول بايد امام زمان خويش را بشناسند و آن گاه به اطاعت از او بپردازند. از مهم‌ترين دلايل نقلي اين وظيفه و تكليف، اين روايت مشهور و متواتر است كه حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم مي‌فرمايد:
من مات ولم يعرف إمام زمانه، مات ميتةً جاهلية.(192)
به موجب اين حديث، كساني كه بدون شناخت امام زمان خود، ازدنيا بروند، چنان است كه به مرگ جاهليت مرده باشند و هيچ رابطه و نسبتي با اسلام و آيين مسلماني ندارند.
اين حديث از احاديث بسيار معتبر است و شيعه و اهل سنت بر تواتر آن تصريح كرده‌اند. از ميان علماي شيعه شيخ مفيد از افرادي است كه در اين باره مي‌گويد:
اين حديث به صورت متواتر از پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم روايت شده است.(193)
ايشان همچنين در رساله ديگري با عنوان الرسالة الأولي في الغيبة مي‌نويسد:
روايت «من مات وهو لا يعرف إمام زمانه مات ميتةً جاهلية» صحيحه است و اجماع اهل آثار بر آن گواهي مي‌دهد.(194)
و در ميان علماي اهل سنت مي‌توانيم از «سليمان‌بن ابراهيم قندوزي حنفي» نام ببريم كه صريحاً اظهار داشته است:
حديث «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات ميتةً جاهلية» مورد اتفاق علماي خاصه و عامه است.(195)
اين‌كه رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم عدم معرفت امام زمان را در رديف شرك و الحاد و كفر خوانده‌اند، از آن رو است كه انسان وقتي امام حقيقي و واقعي‌اش را نشناخت، راه را گم مي‌كند و از صراط مستقيم منحرف شده و در نتيجه، هر چه بيشتر پيش برود بيشتر از هدف دور مي‌شود.
پس براي آن كه دچار كژ راهه‌ها نشويم و راه را گم نكنيم، در درجه نخست بايد بكوشيم كه امام زمان خود را بشناسيم و امام زمان ما، كسي جز حضرت حجة بن الحسن المهدي - عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف - نيست.

او مصداق منحصر به فرد امام مفترض‌الطاعه مي‌باشد كه به اذن و امر خدا زنده است و شاهد و ناظر اعمال و رفتار عموم مردم، به ويژه شيعيان، و بالاخص علما و طلاب است.
متأسفانه عدم شناخت صحيح ودرست امام زمان - عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف - و آشنا نبودن با سلوك فردي و اجتماعي آن بزرگوار، عده‌اي را به گمانه زني واداشته و آنان آگاهانه يا از روي جهل، اتهاماتي را به ساحت مقدس ايشان روا مي‌دارند كه حتي از ساحت يك انسان معمولي نيز به دور است، تا چه رسد به آن بزرگوار.
در يك تقسيم‌بندي كلي مي‌توان اين اتهامات را به دو دسته تقسيم كرد: يك دسته از آنها درباره روش آن حضرت در چگونگي تشكيل حكومت است؛ و دسته‌اي ديگر راجع به سيره و شيوه زمامداري آن حضرت در دوران پس از ظهور و حاكميت يافتن بر جهان.

روش حضرت مهدي عليه السلام در تشكيل حكومت

سوگمندانه ذهنيت رايج مسلمانان آن است كه حضرت با چهره‌اي خشن ظهور مي‌كند و با تكيه بر شمشير و قتل و كشتارِ مخالفان خود، موفق به تشكيل حكومت و كسب قدرت مي‌شود. اين ذهنيت ريشه در رواياتي دارد كه در اين خصوص موجود است و بعضاً در كتاب‌ها نوشته مي‌شود وبر روي منبرها براي مردم بازگو مي‌گردد. به موجب پاره‌اي از اين روايات آن حضرت به هنگام ظهور، چنان با خشونت و درشتي با مردم رفتار مي‌كنند كه اكثريت آنان آرزو مي‌كنند كه كاش هرگز او را نبينند و عده زيادي از آنان نيز در نسب او دچار ترديد شده، او را از آل محمد عليهم السلام نمي‌دانند.

تعداد اين روايات بيش از پنجاه مورد مي‌رسد. از اين تعداد، سند بالغ بر سي مورد از آنها به شخصي به نام محمدبن علي كوفي، مي‌رسد كه فردي بدنام و دروغگو است و تمام علماي رجال بر بي‌اعتباري روايات او حكم كرده‌اند. اين شخص، در زمان امام حسن عسكري عليه السلام مي‌زيسته و از معاصران جناب «فضل‌بن شاذان» بوده است. فضل‌بن شاذان از اعاظم روات و بزرگان شيعه است هيچ شكي در جلالت و قدر و منزلت وي وجود ندارد، تا جايي كه امام حسن عسكري عليه السلام در مدح و توصيف او مي‌فرمايد:
أغبط أهل خراسان لمكان الفضل وكونه بين أظهرهم؛(196) من غبطه مردم خراسان را مي‌خورم كه كسي چون فضل دارند.
حال ملاحظه نماييد كه فضل‌بن شاذانِ مورد عنايت امام عسكري عليه السلام، در وصف محمدبن علي كوفي مي‌گويد:
رجلٌ كذّاب؛ او مردي بسيار دروغگوست.
هم ايشان در جايي ديگر اظهار داشته است:
كدت أقنت عليه؛(197) نزديك بود در قنوت نماز لعن و نفرينش كنم.
اكنون به چند نمونه از اين دست روايات اشاره مي‌كنيم:
يكم: اين روايت بيش از يك صفحه از بحارالانوار را به خود اختصاص داده است و خلاصه اين روايت چنين است:
حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - پس از ظهور، عده‌اي از مسلمانان را مورد تعقيب قرار مي‌دهند، آنان نيز فرار كرده و به سرزمين روم پناهنده مي‌شوند و از پادشاه آن مي‌خواهند كه آنان را بپذيرد، پادشاه به آنان مي‌گويد: اگر مي‌خواهيد به شما پناه دهيم، بايد مسيحي شويد و صليب بر گردن بياويزيد ... اين گروه نيز از ترس امام زمان درخواست پادشاه روم را قبول مي‌كنند ...؛ حضرت كساني را به سوي روميان مي‌فرستد و از آنان مي‌خواهد كه اين مسلمانان را اخراج نمايند. روميان مي‌گويند اينان كساني‌اند كه با ميل خود به دين ما گرويده‌اند و از دين شما روي برگردانده‌اند. امام بدانان هشدار مي‌دهد كه در غير اين صورت حاكم ميان ما و شما شمشير است ...
حضرت اين مسلمان‌هاي فراري را از چنگ نصراني‌ها بيرون مي‌آورد، مردان آنها را مي‌كشد و شكم زنان باردارشان را پاره مي‌كند.(198)
بايد دانست كه امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - داراي مقام امامت هستند و بهتر از هر كسي احكام اسلام را مي‌شناسند. در دين اسلام اگر زن بارداري مرتكب جنايتي گردد و حدّ بر او واجب شود، به

عنوان مثال اگر زنا دهد و چهار شاهد عادل بر زنا دادن او شهادت دهند - آن هم با اين شروط تعجيزي اسلام، كه جداً حصول آنها مشكل است؛ چرا كه هيچ شخصي در ملأعام زنا نمي‌دهد، مگر كسي كه بسيار هتّاك باشد - اما با اين حال اگر ثابت شد زن بارداري زنا داده است و بنا شد كه او را حدّ بزنند، مادامي كه اين زن باردار است جاري كردن حد بر او حرام است و بايد تا وضع حمل صبر كرده، سپس حدّ را بر او جاري سازند، اگرچه آن بچه از زنا باشد؛ حال آيا حضرت ولي عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - شكم زن باردار را پاره مي‌كنند؟! آيا اين روايت جَعل و دروغ نيست؟

دوم: روايتي است كه با اين سند ذكر شده است:

عن علي‌بن الحسين(199) عن محمد العطار، عن محمدبن الحسن الرازي (مجهول الهويّه)، عن محمدبن علي الكوفي، عن البزنطي، عن ابن بكير، عن أبيه، عن زُراره عن أبي جعفر عليه السلام:

... قلت أيسير [الحجة] بسيرة محمّد صلي الله عليه وآله وسلم؟ فقال: «هيهات هيهات، يا زرارة ما يسير بسيرته. قُلتُ جعلت فداك لِمَ؟ قال: إنّ رسول اللّه سار في أُمته باللين، كان يتألف الناس والقائم عليه السلام يسير بالقتل ...؛(200) آيا مهدي، بر طبق روش رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم عمل خواهد كرد؟ فرمود: هرگز، رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم با نرمي و مهر و اُلفت با امتش رفتار مي‌كرد، در صورتي كه سيره مهدي، قتل و كشتار است.

اين روايت علاوه بر آن‌كه ضعف سند دارد با روايات صحيحه‌اي كه در مورد شباهت رفتار امام عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - با رفتار پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم وجود دارد در تعارض است.

سوّم: در اين روايت نيز همانند روايات قبلي، مسئله كشتار مطرح شده است و به نقل از امام صادق عليه السلام آمده است: عن محمدبن علي الكوفي، عن البزنطي، عن العلاء عن محمد: قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول:

لو يعلم الناس ما يصنع القائم إذا خرج لأحبّ أكثرهم أن لا يروه ممّا يقتل من الناس ...؛(201) اگر مردم مي‌دانستند قائم (مهدي) پس از ظهور چه مي‌كند، بيشتر آنها دوست نداشتند او راملاقات كنند؛ چرا كه او بسياري از مردم را خواهد كشت.

چنين سخني از طرف يك آدم دروغگو به امام معصوم نسبت داده شده و به هيچ وجه قابل پذيرش نيست؛ چراكه انسان عاقل اگر سخن انسان دروغگويي را مبني بر شراب خواري فلان مؤمن بشنود باور نخواهد كرد و به خود اجازه نقل اين سخن را نخواهد داد چه برسد در مورد امام معصوم.

در ادامه اين روايت آمده است:

... حتي‌يقول كثير من الناس ليس هذا من آل محمّد، لو كان مِن آل محمد لرَحِم؛(202) تا آن‌جا كه بسياري از مردم مي‌گويند: او از آل پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نيست؛ زيرا اگر از خاندان پيامبر بود بر آنان رحم مي‌كرد.
اين سخن در مورد كيست؟! آيا درمورد حجاج‌بن يوسف ثقفي نيز چنين سخني گفته شده است؟!
چهارم: به دنبال روايت پيشين آمده است: عن محمدبن علي الكوفي، عن البزنطي، عن عاصم‌بن حميد الحناط، عن أبي بصير قال، قال أبو جعفر عليه السلام:
... ليس شأنه إلا بالسيف لا يستتيب أحداً؛(203) سر و كار مهدي جز با شمشير نيست و توبه احدي را هم نمي‌پذيرد.
آيا سيره رسول اللّه صلي الله عليه وآله وسلم اين گونه بوده است؟
نكته مهم اين است كه محمدبن علي كوفي كذّاب، نوعاً روايات خود را به افراد ثقه نسبت مي‌داده تا رواياتش صحيح جلوه كند، همان طور كه در اينجا نام حناط (يكي از ثقات) در سلسله سند آمده است.
پنجم: اين روايت هم از محمدبن علي كوفي با اين سَند نقل شده است: عن محمد بن علي الكوفي عن الحسن‌بن محبوب عن علي‌بن أبي حمزة عن أبي بصير عن أبي عبداللّه عليه السلام أنّه قال:
ما تستعجلون بخروج القائم، فواللّه ... ما هو إلاّ السّيف و الموت تحت ظلّ السيف؛(204) چرا براي ظهور قائم (امام زمان) عجله مي‌كنيد؟ بخدا قسم او آن شمشير آخته‌اي است كه از آن خون و مرگ مي‌بارد.
ششم: روايت از علي‌بن ابي حمزه بطائني، سر دسته فرقه واقفيه(205) است. او معتقد است كه امام غايب همان امام موسي‌بن جعفر عليه السلام است و اصلاً قائل به امام دوازدهم نيست. در روايتي از امام رضا عليه السلام نقل شده است كه پس از دفن اين شخص فرمودند:
نكير و منكر چنان عمودي از آتش بر او زدند كه تا روز قيامت قبرش آكنده از آتش است.(206)
يعني الآن حدود هزار و دويست سال است كه در قبرش مي‌سوزد.
به هر حال روايت اين است: عن علي ابن أبي حمزة البطائني، عن أبي بصير، عن أبي عبداللّه عليه السلام قال:
إذا خرج القائم لم يكن بينه و بين العرب و قريش إلاّ السيف ما يأخذ منها إلاّ السيف ...؛(207) چون قائم بيايد، ميان او و ميان عرب و قريش، شمشير حاكم است و بس، او نيز از عرب و قريش غير از شمشير چيزي دريافت نمي‌كند.
اينها تنها چند نمونه از رواياتي است كه در اين زمينه وارد شده است.

صرف نظر از محمدبن علي كوفي، عده‌اي از راويان ديگرِ اين روايات نيز به هيچ وجه مورد اعتبار نبوده و رواياتشان قابل پذيرش نيست.

اصولاً يكي از برنامه‌هاي دشمنان اهل بيت عليهم السلام جعل حديث و تحريف احاديث و نسبت دادن آنها به ائمه طاهرين عليهم السلام بوده، تا معارف اسلام را تحريف كرده و آنگونه كه خود مي‌خواهند به مردم القا كنند؛ و ديگر اين‌كه با دادن چنين نسبت‌هاي ناروا به آن بزرگواران، آنان را از چشم مردم بيندازند، تا مردم به گِرد آنان جمع نشوند.
اين چنين نسبت‌هاي دروغ به ائمه اطهار عليهم السلام، بخصوص حضرت امام باقر و امام صادق عليهما السلام بسيار بوده و خود ائمه عليهم السلام نيز به اين مطلب تصريح كرده‌اند، از جمله:
امام صادق عليه السلام درباره مغيرةبن سعيد كه كارش جعل حديث و تحريف احاديث است مي‌فرمايند:
... فإن المغيرةبن سعيد - لعنه اللَّه - دَسَّ في كُتب أصحاب أبي، أحاديث لم يحدّث بها أبي؛(208) همانا مغيرةبن سعيد - كه خدايش لعنت كند - رواياتي در كتب اصحاب پدرم (امام باقر عليه السلام) وارد كرد كه پدرم هرگز آنها را نفرموده بود.
همچنين يونس‌بن عبدالرحمن مي‌گويد: [زماني كه] در عراق بودم، در آن‌جا شماري از اصحاب امام باقر عليه السلام و همچنين جمع انبوهي از اصحاب امام صادق عليه السلام را ديدم. از آنان روايات فراواني شنيدم و كتاب‌هاي آنان را [كه روايات‌شان را در آنها نوشته بودند]تحصيل كردم؛ (وقتي خدمت امام رضا عليه السلام رسيدم) آنها را به ابوالحسن الرضا عليه السلام نشان دادم؛ حضرتش بسياري از آن روايات را رد كردند و آنها را دروغ‌هايي شمردند كه به امام صادق عليه السلام نسبت داده‌اند و به من فرمودند:
اِنَّ أبا الخطاب كذب علي أبي عبداللَّه عليه السلام، لعن اللَّه أبا الخطاب، وكذلك أصحاب أبي الخطاب يَدسّون هذه الأحاديث إلي يومنا هذا في كتب أصحاب أبي عبداللَّه عليه السلام؛(209) خدا ابوالخطاب را لعنت كند، او بر امام صادق عليه السلام دروغ مي‌بست؛ همچنين اصحاب ابوالخطاب نيز تا به امروز، روايات جعلي و دروغين را در كتب اصحاب امام صادق عليه السلام وارد مي‌كنند.
همچنين هشام‌بن الحكم از امام صادق عليه السلام روايت مي‌كند كه حضرت فرمودند:
كان المغيرةبن سعيد يتعمّد الكذب علي أبي ويأخذ كتب أصحابه، وكان أصحابه المستترون بأصحاب أبي يأخذون الكتب من أصحاب أبي، فيدفعونها إلي المغيرة، فكان يدسّ فيها الكفر والزندقة ويسندها إلي أبي، ثم يدفعها

إلي أصحابه ...؛(210) مغيرةبن سعيد آگاهانه و از سر عمد بر پدرم دروغ مي‌بست [روايات دروغ به ايشان نسبت مي‌داد]. او ياراني داشت كه در ميان اصحاب پدرم رخنه كرده بودند، آنان كتاب‌هاي اصحاب پدرم [كه روايات را در آنها نوشته بودند]را [به امانت]مي‌گرفتند و به مغيرة مي‌دادند، و او [مطالب] كفر و زندقه را در آن كتاب‌ها وارد مي‌كرد و آنها را به پدرم نسبت مي‌داد، آن‌گاه كتاب‌ها را به اصحاب پدرم باز مي‌گرداند.

اشكالات دِلالي

گذشته از اشكالات سَندي، اين دسته از روايات، از جهت دِلالت نيز ناتمام‌اند و قابل پذيرش نيستند، زيرا مفاد بسياري از آنها با ضروريات مذهب و شريعت در تعارض است و به هيچ عنوان نمي‌توان آنها را توجيه كرد.
اصولاً حضرت امام مهدي - عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف - مي‌آيند كه عدالت را بياورند و بساط جور و جفا و ظلم و ستم را برچينند. بنابراين امكان ندارد بخواهند از راه ظلم، به عدل برسند و يا از طريق ايجاد بدعت، سنت جدش حضرت محمد صلي الله عليه وآله وسلم و اميرالمؤمنين علي عليه السلام را احياء كنند. سنت رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم آن بود كه اجازه نمي‌دادند هيچ زن بارداري را حد بزنند و يا قصاصش نمايند؛ ولي بر حسب آنچه محمدبن علي كوفي نقل كرده است، حضرت مهدي - عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف - شكم زنان بارداري را كه از ترس و براي حفظ جان خود مسيحي شده‌اند پاره مي‌كند!!.

دليل ديگر بر بي‌اعتباري اين گونه روايات، احاديث صحيح و معتبري است كه صريحاً روش حكومتي حضرت ولي عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - را همان روش حكومتي رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم واميرمؤمنان عليه السلام معرفي كرده است. چند نمونه از اين روايات به شرح زير است:

1 - در بحارالانوار، روايت موثق و حسنه‌اي ذكر شده است: عن ابن عقدة، عن علي‌بن الحسن (ابن فضّال)، عن أبيه، عن رفاعة، عن عبداللّه‌بن عطاء قال: سئلت أبا جعفر الباقر عليه السلام فقلت:

إذا قام القائم عليه السلام بأيّ سيرة يسير في الناس؟ فقال عليه السلام يهدم ما قبله كما صنع رسول اللّه صلي الله عليه وآله وسلم ويستأنف الإسلام جديداً؛(211) راوي از امام باقر عليه السلام سؤال مي‌كند: حضرت حجّت - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - پس از ظهور، چه سيره و روشي در حكومت خواهند داشت؟ امام پاسخ مي‌دهند: درست مثل رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم، تمام آنچه را كه به نام اسلام بر دنيا حاكم است از بين خواهد برد و اسلام را از نو عرضه خواهد كرد.

پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم به فرموده قرآن(212) با نرمي و عدم خشونت، ماقبل خود را بي‌اعتبار كردند. اين سيره پيامبر با همه مردم بود و حتّي باكافران هم اين‌گونه رفتار مي‌كردند و اين رفتار ايشان اختصاص به مسلمان‌ها نداشت. امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - نيز درباره كافران همان سيره را به كار خواهد بست؛ پرواضح است اگر آن حضرت با غير مسلمانان با لطف و مهرباني برخورد كنند، با مسلمانان به طريق اولي مهربان خواهند بود.

2 - روايت ديگر از ابن‌عباس است كه مي‌گويد:

التاسع منهم [من أولاد الحسين عليه السلام] قائم أهل بيتي و مهدي أمّتي، أشبه الناس بي في شمائله و أقواله و أفعاله ...؛(213) نهمين ايشان [از فرزندان حسين عليه السلام مي‌باشد. او] قائم از اهل بيتم و هدايت‌گر امتم است. در شمايل، گفتار و رفتار شبيه‌ترين مردم به من است.

3 - علامه مجلسي رحمه الله حدود يك صفحه از سخنان شيخ طبرسي(214) در اعلام الوري را به عنوان تذييل اين روايت آورده كه قسمتي از آن چنين است:

اگر درباره چگونگي حكومت حضرت ولي عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - سؤال شود كه آيا با سخت‌گيري و خشونت همراه خواهد بود؟ بايد گفت: [هرگز حكومت آن حضرت با شدّت و عنف نخواهد بود] و فرضاً

هم اگر در اين مورد روايتي نقل شده باشد، قابل اعتماد نيست و روايت صحيحي وجود ندارد كه آن حضرت با شدت و عنف رفتار خواهند كرد.(215)
طبرسي كه از حديث شناسان معروف و خبره فن بوده است، تمام رواياتي كه در اين باب وارد شده، با جمله «إن كان ... » زير سؤال برده و مي‌گويد: اگر روايتي در اين زمينه (اعمال خشونت در حكومت حضرت) رسيده باشد، نه مدلولش معتبر است و نه حجّيت دارد.
4 - در بحارالانوار، روايتي از كتاب كافي با اين عبارت نقل شده است: كليني، عن العدة، عن البرقي، عن أبيه، عن محمدبن يحيي الخزاز، عن حمادبن عثمان، عن الصادق عليه السلام:
إنّ قائمنا أهل البيت إذا قام لَبس ثياب عليٍّ و سار بسيرة أميرالمؤمنين علي عليه السلام؛(216) هنگامي كه قائم ما اهل بيت ظهور كند، لباس علي را بر تن مي‌كند و روش اميرالمؤمنين‌عليه السلام را به كار مي‌گيرد.
سند اين روايت صحيح و هيچ شك و شبهه‌اي در آن نيست؛ چرا كه راويانش يكي از ديگري بهترند و متن آن نيز موافق سيره معصومين عليهم السلام است.
مدلول اين روايات آن است كه چون حضرت ظهور كند، عموم مردم، از خرد و كلان و پير و جوان به او عشق مي‌ورزند و از صميم قلب دوستش دارند. از رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم نقل شده است كه فرمود:
شما را به مهدي، مردي از قريش بشارت مي‌دهم كه ... ساكنان آسمان و زمين از خلافت و فرمانروايي او خشنودند.(217)
همچنين از آن حضرت روايت شده است كه فرمود:
شما را به مهدي بشارت مي‌دهم كه به سوي مردم برانگيخته مي‌شود ... و ساكنان زمين و آسمان از او خشنود مي‌گردند.(218)
نيز در روايتي از رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم آمده است:
مردي از امت من قيام مي‌كند كه مردم زمين و آسمان او را دوست دارند.(219)
و از حضرت علي عليه السلام نيز نقل شده است كه فرموده‌اند:
چون مردي از فرزندانم ظهور كند، چنان گشايشي در كار مردم ايجاد مي‌شود، كه حتي مُردگان به ديدار يكديگر مي‌روند و ظهورش را به هم مژده مي‌دهند.(220)

در جمع بين روايات متعارض، خود ائمه عليهم السلام توصيه‌هاي لازم را فرموده‌اند. البته دو روايت مخالف، وقتي با هم در تعارض قرار مي‌گيرند كه شروط لازم در باب تعارض را داشته باشند، به اين صورت كه اولاً، سند هر دو معتبر باشد، نه آن‌كه يك طرف محمدبن علي كوفيِ دروغگو باشد و طرف ديگر علي‌بن ابراهيم و محمدبن مسلم، كه از ثقات و معتمدين ائمه عليهم السلام هستند.
مقايسه بين اين دو، عقلاً و شرعاً جايز نيست. پس در همين مرحله اوّل كه بحث سَندي باشد مشكل داريم، زيرا رواياتي كه از محمدبن علي كوفي نقل شده، امام زمان را - العياذ باللّه - يك آدم‌كُش معرفي مي‌كند، كه در زمان او هرج و مرج خواهد بود. اين در حالي است كه فقها مي‌گويند: حتي احكام شرعي، اگر باعث هرج ومرج شوند ساقط مي‌گردند و ديگر واجب نخواهند بود. در چنين صورتي آيا امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - كه خود صاحب اين دين و احكام آن هستند، باعث هرج و مرج خواهند بود؟ !
پس در همين مرحله اول، بحث تعارض منتفي است، زيرا يك آدم دروغگو نمي‌تواند معارض بزرگان حديث و ثُقات باشد.
از اين مرحله كه بگذريم بر فرض صحّت سند، نوبت به ملاحظه تراجيح بين دو روايت متعارض مي‌رسد. در اين مرحله بايد آنها را با روايات صحيح ديگر و سنت و سيره و كتاب (قرآن)، مقايسه كرد و هر كدام موافق آنها بود، معتبر است. از اين جهت نيز رواياتي كه تشابه سيره امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - با سيره اميرمؤمنان عليه السلام و رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم را بيان مي‌كند داراي رجحان هستند، چرا كه با سيره معصومين عليهم السلام سازگار است و قرائن بر اين مطلب صدق بسيار دارد.
پس از اين مرحله، بر فرض كه هر دو مطابق كتاب و سيره و - به اصطلاح - متكافئ باشند، نوبت به دلالت و ظهور مي‌رسد كه آيا هر دو روايت از لحاظ ظهور و دلالت با هم مساوي هستند يا نه؟
در اين مرحله اگر يكي از روايات متعارض، از لحاظ دلالت صريح‌تر بود، آن را برمي‌گزينيم، و در صورتي كه از لحاظ دلالت نيز يكسان باشند نوبت به تساقط مي‌رسد و هر دو روايت از اعتبار ساقط مي‌شوند، چنان كه گويي اصلاً روايتي وارد نشده است، كه اين مبناي فقهي در باب تعارض روايات است.
وحدت رويه وروش حضرت مهدي «عجل اللّه تعالي فرجه‌الشريف»

ورسول خداصلي الله عليه وآله وسلم
بنابر آنچه گفته شد سيره امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - دقيقاً همان سيره و روش رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم است و حتي سيماي آن حضرت نيز مانند سيماي نوراني پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم است، چنانكه روايات بسياري از شيعه و سني و حتّي تاريخ‌نگاران مسيحي آمده است كه چهره رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم به قدري جذّاب بود كه حتّي دشمن‌ترين دشمنان آن حضرت، وقتي چشمشان به چهره منوّر ايشان مي‌افتاد به گونه‌اي مجذوب آن حضرت مي‌شدند كه تمام همّ و غم‌شان را فراموش مي‌كردند. امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - نيز چنين هستند.
علاوه بر تاريخ و روايات، مهمترين سَندي كه در خصوص سيره و سلوك رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم در دست است، قرآن كريم مي‌باشد. تابلويي كه قرآن كريم از چهره رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم ترسيم مي‌كند چنين است:
«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛(221) به (بركت) رحمت الهي، در برابر آنان [مردم]نرم و مهربان شدي؛ و اگر خشن و سنگدل بودي، از اطراف تو، پراكنده مي‌شدند.
و در جاي ديگر مي‌فرمايد:
«لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ»؛(222) خداي متعال از ميان شما، فردي را به رسالت فرستاد كه فقر و پريشاني و جهل و فلاكت شما بر او گران است و براي نجات و آسايش شما حرص مي‌ورزد و خودخوري مي‌كند و نسبت به مؤمنان بسي دل‌رحم و مهربان است.
شفقت و محبت رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم نسبت به مردم به حدي بود كه حتي عده‌اي، همين مسأله را به وسيله‌اي براي طعنه زدن و آزار ايشان تبديل كرده بودند. قرآن كريم در اين باره مي‌فرمايد:
«وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِىَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ ... »؛(223) بعضي از آنان كساني هستند كه پيامبر را آزار مي‌دهند و به طعنه مي‌گويند او گوش (زود باور) است. بگو: گوش خوبي براي شماست. به خدا ايمان دارد و سخن مؤمنان را تصديق مي‌كند و رحمت است براي كساني كه ايمان آورده‌اند. و آنها كه رسول خدا را آزار مي‌دهند، عذاب دردناكي دارند.
در تفسير اين آيه آمده است: چون يكي از منافقان، رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم را به سُخره گرفت، جبرئيل نازل شد و عرض كرد: يا رسول اللّه، فلان منافق را احضار كنيد و از او بپرسيد چرا اين كارها را مي‌كند؟

اين مورد، يك استثنا بود و شايد هيچ مورد ديگري پيدا نشود كه پيامبر كسي را به خاطر مسخره كردن خود احضار كرده و بازخواست نموده باشد. اين مورد هم بنابر مصلحت بوده و پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم دستور داشته‌اند.
پيامبر آن شخص را خواستند و از او توضيح خواستند، عرض كرد: يا رسول اللّه، هر كسي اين حرف را زده دروغ گفته، من چنين كاري نكرده‌ام. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم چيزي نفرمودند و ساكت شدند. آن منافق هم چنين برداشت كرد كه رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم حرف او را باور كرده است. در صورتي كه محال است پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم حرف اين منافق را كه بر خلاف سخن خدا و جبرئيل بود باور كند، اما پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نخواست با او حتي ترش‌رويي كند. امّا اين شخص به جاي پندآموزي به ميان مردم رفت و گفت عجب پيامبري است! جبرئيل به او مي‌گويد من مسخره‌اش كرده‌ام، باور مي‌كند. من مي‌گويم چنين كاري نكرده‌ام، باز باور مي‌كند. گويي او گوش است، يعني هر سخني كه به او بگويند باور مي‌كند.
خداوند در پاسخ به اين ياوه سرايي‌ها، فرمود:
«قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَّكُمْ»؛(224) اگر هم گوش است، گوش خوبي براي شماست.
اين فعل و عمل رسول خداست و حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - شبيه‌ترين مردم به رسول خداست.
پيامبر «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ» (225) هستند، پس مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - نيز چنين خواهد بود، او با كافران نيز به نرمي رفتار خواهد كرد، چه رسد به مسلمانان.
رفتار پيامبر و اميرالمؤمنين عليهما السلام با مخالفان خود
يادآوري دو مطلب به عنوان شاهد سخن ضروري است. پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم چندين بار، مردم نادان را دعا كرد و از خدا خواستار هدايت آنان شد، از جمله در جنگ اُحد:
زماني كه مسلمانان، پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم را در اُحد تنها گذاردند و خود پي جمع‌آوري غنايم رفتند، مشركان فرصت را غنيمت شمرده، پيامبر را محاصره كردند و با شمشير و نيزه و سنگ و چوب، سر، دندان و شانه مباركش را شكسته و زخمي كردند و اگر اميرالمؤمنين عليه السلام سر نمي‌رسيد، بي‌ترديد پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم را كشته بودند. در اين هنگام كه پيامبر از چنگال مشركان نجات يافتند، به درگاه الهي عرضه داشت:
اللهم اهد قومي فإنهم لايعلمون؛(226) بار خدايا، قوم مرا هدايت فرما كه نادانند.

مورد ديگري كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم قوم خود را دعا كرد در صفا بود. به هنگام مراسم حج، مشركان براي بزرگداشت و تقديس بت‌هاي خود در مراسم شركت كرده بودند. چون پيامبر را ديدند كه با عبارت «قولوا لا إله إلا اللّه تفلحوا؛ بگوييد: خدايي جز خداي يگانه نيست تا رستگار شويد» رسالت خود را به همگان ابلاغ مي‌كند، پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم را سنگ‌باران كردند. بنا به نقل بحارالانوار، سرتاپاي پيامبر هدف سنگ‌هاي مشركان قرار گرفت و خون از بدن مباركش جريان يافت، به گونه‌اي كه زنده بودن او را ناممكن مي‌دانستند.
اميرالمؤمنين و حضرت خديجه عليها السلام را از ماجرا آگاه كردند و آن دو بزرگوار در كنار بدن رنجور و خون‌آلود پيامبر حاضر شدند و به مداوا پرداختند.
در روايت آمده است: خداي - جل و علا - فرشته يا فرشتگاني را نزد او فرستاد تا آنچه خواهد برآورده كند. فرشته به پيامبر عرض كرد: اين كوه‌ها كه مكه را در ميان گرفته است به فرمان من است، چنانچه بخواهي كوه‌ها را به يكديگر نزديك كنم [تا اهل مكه را در ميان خود بفشارند و از بين ببرند]. پيامبر نپذيرفت و فرمود:
إنمّا بُعثت رحمة، ربّ اهد اُمتي فإنهم لايعلمون؛(227) من تنها [به عنوان] رحمتي [براي همگان] برانگيخته شدم. بار خدايا، امتم را هدايت فرما كه [مردمي]نادانند.
با آن كه ابوجهل‌ها و ابوسفيان‌ها در مكه آن روز زندگي مي‌كردند و از دشمنان سرسخت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم بودند، اما دل پاك و مهربان پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم حتّي راضي به نفرين آنان نيز نبود.
اميرالمؤمنين عليه السلام نيز همانند پيامبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم، اما به صورتي ديگر در معرض آزار قرار داشت و هماره دشمنان او حرمت حضرتش را مي‌شكستند و او را قاتل الأحبّه (كُشنده عزيزان)؛ مي‌خواندند. عليه او تظاهرات مي‌كردند و ... اما حضرتش با مهرباني و نرمي با آنان برخورد مي‌كردند؛ و هرگز حاضر نشدند با تُندي و خشونت و زندان و قتل و كشتار با آنان رفتار كنند؛ و اين رفتارهاي مهرآميز با مخالفان در زماني بود كه اميرالمؤمنين عليه السلام در رأس قدرت قرار داشتند و حيات اقتصادي و اجتماعي مخالفان، در دست ايشان بود.

اصولاً حضرت مهدي - عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف - براي برقراري عدل، كه خواسته طبيعي و فطري انسان‌هاست، خواهد آمد. بنابراين امكان ندارد به گونه‌اي رفتار نمايد تا مردم آرزو كنند، اي كاش او را نبينند يا به دليل بي‌رحمي‌هايي كه انجام مي‌دهد، بگويند او از آل محمد عليهم السلام نيست و هيچ ارتباطي با اهل بيت پيامبر عليهم السلام ندارد.
همچنين وقتي حضرت علي عليه السلام مي‌فرمايند:
محال است - أبد الدهر - كه من از راه ستم بخواهم به پيروزي دست پيدا كنم و به وسيله جور در طلب نصرت برآيم.(228)
يقيناً حضرت مهدي - عجل اللَّه تعالي فرجه الشريف - نيز از همين روش پيروي خواهند كرد، و امكان ندارد كه از راه ستم بخواهند حكومت بر مردم را به دست بگيرند.
در تأييد اين مطلب به ذكر چند روايت اكتفا مي‌كنيم:
روايت اوّل:
صحيحه حمادبن عثمان است كه كليني از برقي، از پدرش از محمدبن يحيي خزّاز، از حمادبن عثمان، از امام صادق عليه السلام روايت كرده است كه فرمود:
أن قائمنا أهل البيت إذا قام لبس ثياب عليّ و سار بسيرة [أميرالمؤمنين]علي عليه السلام؛ چون قائم ما قيام كند، لباس‌هايي مثل لباس علي عليه السلام بر تن خواهد كرد و روش او را در پيش خواهد گرفت.(229)
روايت دوّم:
صحيحه محمدبن مسلم است كه شيخ طوسي در تهذيب، از شيخ مفيد، از شيخ صدوق، از صفار، از محمدبن ابي الخطاب (كه در ثقه بودنش ترديدي نيست)، از جعفر بن بشير، از محمدبن مسلم نقل كرده است كه گفت: از ابو جعفر (باقر) عليه السلام درباره «قائم» پرسيدم:
إذا قام القائم بأيّ سيرة يسير في الناس؟ فقال: بسيرة ما سار به رسول اللَّه صلي الله عليه وآله وسلم حتي يَظهر الإسلام [او يُظهر الإسلام]؛ (230) هنگامي كه قائم قيام كند، با چه روشي در ميان مردم عمل خواهد كرد؟ حضرت فرمودند: با همان شيوه‌اي كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم در پيش گرفت در ميان مردم عمل خواهد كرد، تا اسلام فراگير و غالب شود.
روايت سوم:
اين روايت را شيخ مفيد نقل كرده است. از آن‌جا كه شيخ مفيد از نظر

زماني، به دوران معصومين عليهم السلام نزديك بوده رواياتش را از كتاب‌هاي اصحاب ائمه نقل كرده است. او در نقل روايات، گاهي «رَوي» گفته و مستقيماً به اصحاب ائمه عليهم السلام نسبت مي‌دهد، اين در جايي است كه روايت را از كتب آنها به نام «اصول اربعمأة» كه در اختيار اصحاب بوده نقل كرده؛ و گاهي «رُويَ» آورده، كه نشان مي‌دهد نقل مستقيم نبوده است.
يكي از اين راويان «مفضل‌بن عمر» است كه وثاقت او مورد اختلاف قرار گرفته است. البته شماري از علماي علم رجال، رواياتي كه در مذمّت او آمده را براي حفظ جان او دانسته‌اند، چنان كه در مورد «زراره» نيز چنين رواياتي آمده است. در هر حال به تبعيت از مشهور، «مفضّل» ثقه و مورد وثوق است و بسياري از فقها نيز به او اعتماد كرده‌اند.(231)
شيخ مفيد از مفضل‌بن عمر از امام صادق عليه السلام نقل كرده است، و همچنين بسند ديگري از ابن ابي‌عمر، از جميل‌بن دراج، از ميسّربن عبدالعزيز از امام صادق عليه السلام كه فرمود:
إذا أذن اللّه - عزّ إسمه - للقائم في الخروج صعد المنبر فدعا الناس إلي نفسه و ناشدهم باللّه ودعاهم إلي حقه و أن يسير فيهم بسيرة رسول اللّه صلي الله عليه وآله وسلم و يعمل فيهم بعمله ...؛(232) آن‌گاه كه خدا به قائم اجازه خروج بدهد، بر فراز منبر شده، مردم را به سوي خود فرامي‌خواند و به خدا سوگندشان مي‌دهد و سيره جدش رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم را در پيش گيرد و همانند او عمل كند.
همچنين تعريف روشني از رفتار امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - در يكي از زيارات ايشان كه سيدبن طاوس آن را نقل كرده آمده است:
السلام علي الحق الجديد ... والصّادع بالحكمة و الموعظة الحسنة والصّدق؛(233) سلام بر حق جديد ... آن آشكار كننده حكمت و پند دهنده به موعظه نيكو و راستي و درستي.
بي ترديد اگر انسان اين عبارت را بدون در نظر گرفتن ابتدا و پايان آن، در جاي ديگري ببيند، مي‌پندارد كه سخن درباره رسول خداست، زيرا بارها با همين تعبير از پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم ياد شده است.
در توصيفي ديگر كه از حكومت او شده، آمده است:
... يسير بسيرة جده رسول اللّه صلي الله عليه وآله وسلم و يسير بسيرة أميرالمؤمنين بالمنّ و الكف ...؛(234) با لطف و گذشت و دست برگرفتن از خشونت، سيره رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم و اميرالمؤمنين را در پيش خواهد گرفت.
در واقع ايشان در عصر ظهور با عفو و رحمت كامل با مردم رفتار خواهند كرد، آن‌سان كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم در برابر دشمنان قريشي

خود عمل کرد، و آن‌گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام با سپاه جمل رفتار نمود.

يكي از ويژگي‌هاي حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - آن است كه او موفق مي‌شود قدرت سياسي جهان را در دست بگيرد و حكومتي به پهناي تمام كره زمين تشكيل دهد. تحقّق اين امر نيازمند اخلاقيات و روش‌هاي اجرايي خاص خود است كه لاجرم بايد از طريق كارگزاران سطوح بالاي حكومتي به منصه ظهور برسد. بر اين اساس حضرت در اولين گام، تلاش خواهد كرد كساني را در مصدر امور قرار دهد كه به لحاظ ويژگي‌هاي شخصي و مديريتي، انسان‌هايي توانمند و خودساخته باشند و در اجراي تعهدات خويش دست از پا خطا نكنند، و در صورت خطا، مورد توبيخ و بازخواست قرار بگيرند. با چنين رويكردي حضرت ولي عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - به همان اندازه كه نسبت به مردم و مسكينان، دل رحم و مهربان است، بر مسئولان و كارگزاران حكومتي خود فوق‌العاده سخت‌گير و حساس است:
المهدي جواد بالمال، رحيمٌ بالمساكين، شديدٌ علي العمال؛(235) مهدي، نسبت به مال و دارايي بخشنده، نسبت به ناتوانان و مستمندان بسيار مهربان و دل رحم و نسبت به مسئولان و كارگزاران [دولت خود]، بسيار سخت‌گير خواهد بود.
حضرت علي عليه السلام در حديثي در اين مورد مي‌فرمايد:
ألا و في غد - وسيأتي غد بما لاتعرفون - يأخذ الوالي من غيرها عمّالها علي مساويء أعمالها ...؛(236) آگاه باشيد فردا روزي كه او ظهور كند - فردايي كه بر شما ناشناخته است - بر خلاف ديگر حاكمان، مسئولان و كارگزاران خود را به جرم كردار زشت‌شان كيفر خواهد داد و آنان را نسبت به سوء رفتارهاي‌شان مورد بازخواست قرار مي‌دهد.
البته ايشان خود پيش از همه و بيش از همه بر خود سخت مي‌گيرد و علي‌رغم آن‌كه عموم مردم در سايه حكومت آن حضرت به رفاه و راحتي دست مي‌يابند، همانند جدشان اميرالمؤمنين عليه السلام به پوشاكي خشن و خوراكي نه چندان گوارا، اكتفا مي‌كنند:
وما لباس القائم إلاّ الغليظ و ماطعامه إلاّ الجشب؛(237) لباس مهدي تنها پوشاكي خشن و خوراك او فقط غذايي سخت و بي‌خورش است.
حضرت علي عليه السلام در حديثي ديگر به بيان نوع روابط حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - و كارگزارانش پرداخته و آن را يك عهد و پيمان دو جانبه ارزيابي نموده و فرموده‌اند: ايشان پس از آن كه سه مرتبه كارگزارانش را مي‌آزمايد تا از ميزان اطاعتشان آگاهي يابد، به مدينه مي‌روند و به قبر جدّش رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم ملحق

مي‌شوند، پس يارانش هم به دنبال او رهسپار مدينه مي‌گردند، اما همين كه حضرت حضورشان را در مدينه احساس مي‌كنند، آهنگ مكه مي‌نمايند و اين كار را سه بار تكرار مي‌كنند، سپس در ميان صفا و مروه مي‌ايستند و رو به آنان مي‌گويند: من تصميم بر هيچ كاري نمي‌گيرم، مگر آن كه مطمئن شوم كه شما اين سي شرط را رعايت مي‌كنيد و از هيچ يك از آنها سرباز نمي‌زنيد، و متقابلاً من نيز متعهد مي‌شوم نسبت به شما اين شرايط را رعايت كنم. آنان مي‌گويند بفرما و بگو آنچه را مي‌خواهي، همه را مي‌پذيريم و از شما فرمانبرداري مي‌كنيم، آن‌گاه امام شرايط بيعت خويش با آنان را به شرح زير بيان مي‌كنند:
از من رو مگردانيد، دزدي و زنا نكنيد، گِرد كارهاي حرام و فساد و فحشا نگرديد، احدي را به ناحق نكشيد، طلا و نقره نيندوزيد، گندم و جو احتكار نكنيد، مسجدي را ويران نسازيد، شهادت به ناحق ندهيد، مؤمني را خوار و بي‌مقدار ننماييد، ربا نخوريد، در مقابل بلايا و مشكلات صبور باشيد، هيچ فرد موحدي را لعنت نكنيد، مسكرات نياشاميد، طلا و حرير و ديبا نپوشيد، راه را بر كسي نبنديد، راه را نا امن نكنيد، خون حرامي را نريزيد، به مسلمان نيرنگ و نارو نزنيد، هيچ كافر و يا منافقي را مُثله نكنيد، گِرد همجنس‌بازي نگرداييد، لباس‌هاي ابريشمي نپوشيد، و خاك را بالِشت خويش قرار دهيد، زشتي‌هاي اخلاقي را ناخوش داريد، امر به معروف كرده و از منكر نهي نماييد. در مقابل، من نيز پيمان مي‌بندم كه از غير شما يار نگيرم، جز به مانند لباس و غذاي شما نپوشم و نخورم، بر مركبي همانند مركب شما سوار شوم، در سفر و حضر همراه شما باشم، به اندك رضايت دهم، زمين را سرشار از عدل و داد سازم، آن‌سان كه سرريز از ظلم و ستم گشته است، خدا را چنان عبادت كنم كه شايسته اوست و به عهدي كه با شما دارم وفا مي‌كنم، و شما هم به عهد خود با من وفا كنيد.
پس ياران او مي‌گويند باشد و با شما بيعت مي‌كنيم كه اينگونه باشيم، و به دنبال آن، حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - از تك‌تك آنان بيعت مي‌گيرد.(238)

يكي ديگر از مسائلي كه در مورد امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - مطرح است، مسئله چگونگي قضاوت آن حضرت مي‌باشد.
بعضي معتقدند يكي از ويژگي‌هاي حضرت آن است كه در مورد قضاوت، بدون درخواست شاهد و بيّنه از طرفين دعوا، و تنها بر اساس علم خويش حكم صادر خواهند كرد.
اينان براي مدعاي خويش دلايلي ارائه كرده‌اند. از جمله آن دلايل، احاديثي است كه در اين زمينه وجود دارد، و مدلول آنها اين است كه حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - بر طبق علم خود و به سان قضاوت حضرت داوود عليه السلام به حل دعاوي و رفع اختلافات مي‌پردازند.
يك نمونه از اين روايات به شرح زير است: عبداللّه‌بن عجلان از امام صادق عليه السلام روايت مي‌كند كه فرمود:
إذا قام قائم آل محمد حكم بين الناس بحكم داود، لا يحتاج الي بينة، يلهمه اللّه فيحكم بعلمه؛(239) چون قائم آل محمد قيام كند، همچون داوود نبي، به قضاوت در ميان مردم مي‌پردازد و به دليل و برهان نياز ندارد. خدا حقيقت را به او الهام مي‌نمايد و او بر حسب علم خويش حكم مي‌دهد.
اما اين روايت از دو جهت اشكال دارد، زيرا بر طبق روايتي كه در كتاب شريف كافي آمده است:
اولاً: تنها يك مرتبه حضرت داوود در مقام قضاوت بر طبق علم خود عمل كردند، كه آن هم دچار مشكل شدند و پس از آن به دستور خدا، همواره از متخاصمين درخواست شاهد و دليل مي‌كردند و بر اساس بيّنه و سوگند به صدور حكم مي‌پرداختند.(240)
و ثانياً: اين روش با شيوه قضايي رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم منافات دارد. زيرا رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم همواره مي‌فرمودند:
إنما أقضي بينكم بالبيّنات و الأيمان فأيما رجلٍ قَطَعْتُ لَهُ من مال أخيه شيئاً فأنما قطعت له به قطعةً من النار؛(241) من تنها بر اساس سوگند و اقامه شواهد و گواه در ميان شما به داوري مي‌پردازم. بنابراين اگر در موردي حكم صادر كردم كه مثلاً فلان زمين از آنِ فلان شخص است ولي در واقع اين گونه نباشد، او حق تصرف در آن را ندارد و حكم من او را مالك زمين نمي‌كند.
بنابراين با توجه به اين كه حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - شبيه‌ترين مردم به رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم است و ظهورش براي اجراي شريعت و احياي سنت اوست، قابل قبول نيست كه روشي

غير از روش رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم اتخاذ نمايد و بدون طلب دليل و شاهد به قضاوت ميان مردم بپردازد.
وانگهي در روايات معتبر و مستفيض آمده است:
يحكم بحكم داود بالبينة و اليمين؛ او به مانند داوري داوود عليه السلام براساس گواه و سوگند داوري خواهد كرد.
حضرت داوود عليه السلام از خدا فرمان يافت تا به حق داوري كند. اين فرمان را قرآن كريم اين‌گونه بيان كرده است:
«يادَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ... »؛(242)
اي داوود، ما تو را جانشين خود در زمين قرار داديم، پس براساس حق داوري كن.
حضرت داوود عليه السلام به درگاه خدا عرضه داشت (قريب به اين مضمون): بار خدايا، فرد دروغگو مي‌داند كه به ناحق ادعاي مالكيت خانه دارد و صاحب حق مي‌داند راست مي‌گويد و حق از آن اوست، تكليف چيست؟ خطاب رسيد:
إقض بينهم بالبيّنات و أضفهم إلي إسمي يحلفون به؛(243) از آنان گواه بخواه و به نام من سوگندشان ده ...
مي‌بينيم كه داوود عليه السلام مأمور است تا براساس ظواهر داوري كند و البته هركسي ناحق خواه باشد، بي‌ترديد عذاب خدا در انتظار اوست.
شيخ مفيد رحمه الله روايتي نقل مي‌كند كه [بر اساس آن] حضرت مهدي - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - طبق روش حضرت داوود و حضرت محمد صلي الله عليه وآله وسلم بين مردم قضاوت خواهند كرد؛ و چنان كه گفته شد، پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم فقط با بيّنه و قسم بين مردم قضاوت مي‌كردند و اين تقارب بين چگونگي قضاوت داوود و پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم بر اين دلالت دارد كه روش حضرت داوود در قضاوت نيز اين‌گونه بوده است:
إذا قام القائم حكم بالعدل وارتفع في أيامه الجور وآمنت به السُّبل وَأَخْرجت الأرض بركاتها و ...، وحَكَمَ بين النّاس بحكم داوود وحكم محمد صلي الله عليه وآله وسلم ...؛(244) آن‌گاه كه «قائم» قيام كند، به عدالت داوري كند، و در زمان او ظلم و ستم از بين مي‌رود و راه‌ها را امن مي‌كند و زمين بركات خود را عرضه مي‌دارد. او (قائم) مانند قضاوت و داوري حضرت داوود و حضرت محمد صلي الله عليه وآله وسلم در ميان مردم قضاوت خواهد كرد.
البته در مواردي معصومين عليهم السلام براساس واقع عمل كرده‌اند، اما بايد توجه داشت كه سيره جاري آنان بر اين نبوده است.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

غدير ثاني، آينه تبري(245)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

نهم ربيع، غدير ثاني

امروز، نهم ماه ربيع‌الاول روزي است كه در روايت معتبر به «غدير ثاني» تعبير شده است. اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:
يا حذيفة، هذا يوم الأستراحة، ويوم تنفيس الهم والكرب، والغدير الثاني ...؛ (246) اي حذيفه، امروز روز استراحت، روز زدودن اندوه و پريشاني و روز غدير دوم است.
به مناسبت اين روز و صفتي كه بدان خوانده شده، مناسب است دو مطلب را بيان كنم:
نخست: روايت احمدبن اسحاق است كه مرحوم علامه مجلسي از سيدِ ابن طاووس 0 و او با سندهاي خود از امام هادي عليه السلام نقل كرده است. سند اين روايت به تنهايي از اعتبار برخوردار نيست، چون افراد مجهول در ميان راويان سند اين حديث ديده مي‌شوند، اما به نظر مي‌رسد قرائني وجود دارد كه دالّ بر اعتبار حديث است. از اين جهت شايد بتوان گفت كه اين خبر محفوف به قرائن است و اطمينان - نوعي يا شخصي - به همراه دارد.
يكي از آن قرائن اين‌كه سيدِ ابن‌طاووس كه صاحب كتاب رجال و خود خبره اين علم است روايت احمدبن اسحاق را «عظيمة الشأن» خوانده است.
قرينه ديگر اين‌كه سيدِ ابن‌طاووس اين روايت را به «عمل جماعت» نسبت داده است كه در اين صورت روايتي با سند مجهول در صورت عمل جماعتي از فقها به آن، توثيق مي‌شود و فقيهاني حتي در احكام الزاميه (واجب و حرام) بدان استناد كرده‌اند.
سومين قرينه اين‌كه سيدِ ابن‌طاووس مي‌گويد:
... بمضمونها عدة روايات، رويناها عن الصدوق؛ به مضمون آن چندين روايت از صدوق روايت كرده‌ايم.
البته در كتاب‌هايي كه از مرحوم صدوق در دست است، به چنين رواياتي برنخورده‌ام و احتمال مي‌رود به جهت ملاحظات سياسي آن روايات را در كتب نقل نكرده يا اين‌كه اين روايات در آن‌دسته از كتب صدوق بوده كه طعمه آتش شده است كه يكي از آنها، كتاب معروف مدينة العلم اوست.
مسلّم اين است كه سيدِ ابن‌طاووس ثقه بوده و همو گفته: آن روايات را از صدوق روايت كرده‌ايم.
بنابراين، رواياتي از ابن‌بابويه (صدوق) نقل شده، اما به ما نرسيده است و نقل شيخ صدوق كفايت مي‌كند و اينها مؤيد روايت احمدبن اسحاق است و قرينه ديگري به شمار مي‌رود. قرينه ديگر شهرت نزد فقهاست، نه بدان

معنا که بسیاري از فقها به این روایت استناد کرده‌اند، بلکه به این معني که فقیهاني چون مرحوم صاحب عروه و صاحب جواهر و دیگران و دیگران ... در باب اغسال، غسل روز نهم ماه ربیع‌الاول را از اغسال مستحب خوانده‌اند و کساني که قاعده «تسامح در ادله سنن» را قبول دارند که زیاد نیز هستند، استحباب غسل این روز را از این روایت استفاده نموده‌اند. اجمالاً روایت احمدبن اسحاق مورد عمل بوده و در فقه نیز بدان استناد شده است. حال اگر این قرائن را کنار یکدیگر قرار دهیم، اطمینان نوعي به صدور این روایت از امام معصوم علیه السلام بعید نخواهد بود.

اين از جهت سند روايت و اما دلالت بر «غدير ثاني» بودن اين‌كه گفته مي‌شود: امامت امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - در اين روز آغاز شده و امروز نخستين روز امامت آن حضرت است، سخن تامي نيست، چه اين‌كه به مجرد شهادت يك امام، امامت به امام بعدي مي‌رسد و لذا براساس اين‌كه امام حسن عسكري عليه السلام در شب هشتم يا صبح روز هشتم ماه ربيع‌الاول از دنيا رفته‌اند، بايد به مقتضاي «إن الأرض لا تخلوا من حجة؛(247) زمين از حجت تهي نمي‌ماند» همان لحظه را آغاز امامت حضرت صاحب الزمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - دانست و لذا امروز روز دوم امامت آن حضرت است.
قرار دادن روز نهم ماه ربيع‌الاول به عنوان غدير ثاني در كنار روز هيجدهم ماه ذي‌حجه روز عيد غدير در واقع دو بال و دو بازوي اعتقادي اسلام، يعني اصل تولي و تبري را تشكيل مي‌دهد و اين بدان معناست كه غدير اول و غدير ثاني به عنوان تولي و تبري مكمل يكديگر هستند و هيچ‌يك از ديگري جدا نيست. البته در مقام تعليم، تولي و تبري جزء فروع ده‌گانه دين آمده است كه اين امر تنها بار آموزشي و حفظ كردن دارد، امام در واقع از ثوابت اصول دين و از مسائل جَناني (دروني) است و نه از اركان و فروع آن. به ديگر سخن، توحيد، يعني پيروي و تولي نسبت به اولياي خدا و تبري و بيزاري از دشمنان خداست و اين از شئون توحيد است. در مورد نبوت و امامت نيز همين امر صادق است و در حقيقت تولي و تبري جزء اركان و اعمال نيست، بلكه امري قلبي و اعتقادي است و هرجا كه تولي باشد تبري نيز هست و از يكديگر جدا نيستند و در غير اين صورت، اسلام كامل نخواهد بود. شيخ مفيد نيز فرموده است:
ولاية أولياء اللّه تعالي مفترضة وعداوة أعدائه واجبة علي كل حال؛(248) دوستي اولياي خدا و دشمني با دشمنان او در هر حال واجب است.

قرآن كريم درباره تولي و تبري مي‌فرمايد:
«لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْأَخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ... »؛ (249) قومي را نيابي كه به خدا و روز واپسين ايمان داشته باشند [و] با كساني كه با خدا و رسولش مخالفت كرده باشند، دوستي ورزند.
معناي آيه اين است كه دوستي اولياي خدا و محبت دشمنان او قابل جمع نيست، بلكه اسلام، تولّي اولياي خداست كه در عيد غدير تجلي يافته و تبري از دشمنان خداست كه در غدير ثاني چهره نموده است.
مرحوم مجلسي در بحارالانوار(250) ده‌ها روايت صحيح و صريح در اين‌باره نقل فرموده است و كساني كه گاهي مطلبي مي‌گويند يا مي‌نويسند بايد در بهترين برداشت‌هاي مبتني بر حسن نيّت، گفت كه آنها، چنين رواياتي را نديده‌اند و از نظر آنان چندان مهم نبوده است.
روايات فراواني نيز با بيان‌هاي گوناگون درباره دو غدير از معصومين عليهم السلام در دست داريم كه بيان آنها براي آن بزرگواران و شيعيان مايه گرفتاري‌هاي سخت و فراوان شده بوده و از اين بابت پيوسته مورد آزار قرار مي‌گرفتند.
تعبير غدير ثاني روايت احمدبن اسحاق از آن‌رو شايان تأمل است كه مكمل غدير اول و از آن تفكيك ناپذير است، كه همان معناي تولّي و تبرّي است. مرحوم صاحب جواهر با استفاده از همين روايت، بر اين نظر است كه اين روايت بر عيد بودن روز نهم ربيع‌الاول دلالت دارد. شايان توجه است كه عيد، حكمي شرعي است و بايد از سوي شارع مقدس و مبتني بر ادله شرعي عيد خوانده شود. به عنوان مثال ممكن است روز پانزدهم ماه رجب يا روز ديگري را بسيار مهم بدانيم، اما در ادله شرعي عيد خوانده نشده است.
درباره روز عرفه نيز از نظر روايات تعبير عيد نشده است و مرحوم شيخ عباس قمي رحمه الله‌خود - و نه به استناد روايات - درباره اين روز فرموده است:
عيدي عظيم است، گرچه [در روايات] تعبير عيد درباره آن نيامده است.
بنابراين زماني مي‌توانيم روزي را عيد شرعي بخوانيم كه ادله شرعي مؤيد آن باشد و بدون بودن ادله شرعي چنين امري محقق نمي‌شود، اما مرحوم صاحب جواهر از معتبره احمدبن اسحاق، عيد بودن اين روز را استفاده كرده است. ايشان در اين‌باره آورده است:
... وقد عثرت علي خبر مسنداً إلي النبي صلي الله عليه وآله وسلم في فضل هذا اليوم وشرفه وبركته، وأنه يومُ سرور لهم: مما يَحِيرُ فيه الذهن،

... مع كونه عيداً لنا ولأئمتنا:؛(251) به خبري مسند به پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم دست يافته‌ام درباره فضيلت، شرافت و بركت اين روز (نهم ماه ربيع‌الاول) و اين‌كه اين روز، روز شادماني آنان (اهل البيت عليهم السلام) است [و درباره آن چنان فضايلي برشمرده]كه ذهن را حيران مي‌كند، افزون بر اين، اين روز براي ما و امامان ما - كه درود خدا برآنان باد - عيد است.
ايشان عبارت «مع» را از خود بيان داشته و در واقع اجتهاد ايشان اين است كه «نهم ربيع براي ما و امامان عليهم السلام عيد است».

همسنگي دو غدير

از تعبير غدير ثاني دو برداشت مي‌توان كرد، يكي اين‌كه ثاني بودن آن، به نوعي «حكومت و توسعه» (252) دليل اول است.
در توضيح بيان صاحب جواهر كه مي‌فرمايد: «مع كونه عيداً لنا ولأئمتنا» عرض مي‌شود: از نظر فقهي قيام در نماز واجب است، اما اگر كسي نتوانست تمامْ قامت بايستد، از ادله شرعي استفاده مي‌شود كه مراتب بعد از قيام (مثلاً ايستاده تكيه دادن) بر جلوس (نشسته نمازخواندن) مقدم است. نيز در باب وضو، وضوي جبيره، بر تيمم مقدم است. پس زماني تيمم جايگزين وضو مي‌شود كه وضو در هيچ‌يك از مراتبش امكان نداشته باشد. در اين‌جا دليل وضوي جبيره بر دليل وضوي كامل حكومت دارد و دليل وضو را توسعه مي‌دهد. همين توسعه در غدير اول نيز وجود دارد، بدين معنا كه از اين تعبير به دست مي‌آيد غدير دو مصداق دارد، يكي غدير اول، ديگري غدير دوم. حال اگر غدير، بزرگ‌ترين عيدها باشد، اين عظمت تمام انواع غدير (غدير اول و غدير دوم) را دربر مي‌گيرد و در واقع حكومت در اين‌جا توسعه دارد. به منظور پي بردن به روح مطلب، تحقيق و برداشت در اين مورد را به عهده آقايان مي‌گذارم.
مطلب ديگر اين‌كه هميشه اين‌گونه نبوده است كه بودن اول و دوم، مورد دوم در مرتبه پايين‌تر قرار داشته بله در مورد بدل، تنزل مقامي، وجود دارد. به عنوان مثال، در سخن امام سجاد عليه السلام در شام آمده است: أنا ابن من هاجر الهجرتين، وبايع البيعتين؛(253) من فرزند كسي (علي عليه السلام) هستم كه دو هجرت كرد و دو بار بيعت نمود.
مسلّم اين است كه دو هجرت و دو بيعت يادشده تقدم و تأخر زماني داشته، نه تقدم و تأخر مرتبه‌اي و هيچ‌يك بر ديگري برتري نداشته كه همسنگ بوده است. غدير اول و دوم نيز به همين صورت است، منتهي يكي در روز هيجدهم ماه ذي‌حجه و ديگري در روز نهم ربيع‌الاول - كه غدير ثاني خوانده شده - بوده است.

نتيجه

بنابر آنچه بيان شد، بايد با توجه به حكومتي كه غدير اول بر غدير ثاني دارد، به دست آورد كه آيا غدير اول افضل است يا غدير دوم؟ به ديگر سخن اين‌كه تولي افضل است يا تبري يا هردوي آنها واجب يا اين‌كه لازم است، اما يكي نسبت به ديگري برتري دارد كه اين امر بر عهده شما آقاياني است كه اهل استنباط هستيد.
اميدوارم به بركت امروز و صاحب امروز اولين شهيد راه تولي و تبري، حضرت فاطمه زهرا عليها السلام همگي مورد عنايت خداوند قرار گيريم و در حد خود قدر و منزلت اين روز را بشناسيم و به اندازه توان، انجام وظيفه كنيم. همچنين به لطف و كرم الهي اميد دارم كه افراد دورمانده از اهل بيت و تعاليم سعادت‌بخش آنان، با شناخت اين مفاهيم، به مسير حق هدايت، و از بركات اين شناخت بهره‌مند شوند، ان شاء اللّه.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

اطاعت، آباداني قلب(254)

اطاعت، آباداني قلب(254)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين
موضوع اين گفتار، شرح و تفسير يكي از فقرات ارزشمندي است كه در صلوات معروف به شجرة النبوة آمده است. اين دعا و صلوات مروي از حضرت امام سجاد عليه السلام مي‌باشد و به طرق گوناگون روايت شده است كه در برخي از طرق، حضرت امام باقر عليه السلام آن‌را از پدر بزرگوارشان نقل مي‌كنند.
اين نيايش مركب از شش صلوات و توأم با مدح و ثناي اهل بيت عليهم السلام است و اين‌گونه آغاز مي‌شود:
اللّهم صلّ علي محمد وآل محمد، شجرة النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائكة ومعدن العلم وأهل بيت الوحي؛(255) خدايا، بر محمد و خاندان او درود فرست؛ همان‌ها كه شاخسار [بلند]نوبت و جايگاه رسالت و مكان آمدوشد فرشتگان و گنج‌خانه دانش و اهل بيت وحي‌اند.
در اين دعا پس از هر صلوات، تعبيرات بلندي در وصف خاندان رسالت ذكرشده كه اسلوب آن دست‌كم در دعاهايي كه در دسترس داريم، اگر بي‌نظير نباشد كم‌نظير است. اين شش صلوات با تفصيلي كه دربر دارد، مقدمه دعاهايي است كه پس از آن آمده و با اين عبارت آغاز مي‌شود:
واعمر قلبي بطاعتك؛ و قلبم را به اطاعت از خود آباد كن.
قبل از عبارت يادشده جز صلوات - كه البته خود نيز دعاست - و ثناي اهل بيت عليهم السلام و بيان برخي از مناقب آنان چيزي نيامده است. در روايت آمده است: يكي از اسباب استجابت دعا اين است كه انسان قبل از دعا بر پيغمبر و آل پيغمبر صلوات بفرستد.(256)

موانع استجابت دعا

همچنان كه برخي از امور مانند صلوات فرستادن برپيغمبر و خاندان گرامي‌اش باعث استجابت دعا مي‌گردد برخي از امور ديگر مانع استجابت دعا مي‌شود. علامه مجلسي رحمه الله در بحارالانوار به نقل از سيد ابن‌طاووس در حدود پانزده مورد از موانع استجابت دعا را برشمرده است. از آن‌جا كه سيد ابن‌طاووس مردي عالم، متقي و جليل القدر است بنده اين امور را - بدون آن‌كه روايت خاصي در اين‌باره ديده باشم - قبول داشتم، اما بعدها ديدم كه اين موارد هر يك روايت مخصوصي دارد، براي مثال سيد ابن‌طاووس آورده است:
ومن صفات الداعي أن لا يكون عاذراً لظالم علي ظلمه؛(257) از جمله شروط و صفات لازم براي دعاكننده آن است كه توجيه‌گر ظلم ظالم نباشد.
عاذر كه در روايت آمده به معناي عذرتراش و توجيه‌گر است. برخي از افراد خودشان ظالم نيستند و با ظالم ارتباط ندارند و حتي احتياط مي‌كنند و از ظالم پول نمي‌گيرند، ولي فرض كنيم وقتي كارهاي ستمگرانه ظالمي در جايي نقل شود، به نوعي آن كارها را توجيه مي‌كنند و دستاويزي براي آن مي‌تراشند. مطابق روايات، دعاي اين شخص غيرظالم كه از ظالم و پول او و ارتباط با او مي‌پرهيزد، پذيرفته نيست.
بايد دانست كه شكسته‌دلي براي استجابت دعا كل علت نيست. به عبارت ديگر تمام اجزاي علت، در انكسار قلب جمع نيست، بلكه در مستجاب شدن دعا شروط و موانع ديگري نيز دخيل است كه دعاكننده آنها را نيز بايد مدنظر قرار دهد. نبايد خيال كنيم كه هرگاه دل ما هنگام دعاكردن شكست و اشك از ديدگان ما جاري شد، حتماً خواسته ما مقبول درگاه باري تعالي مي‌شود. اين‌كه انسان خود را به جايي برساند كه دعايش به درگاه خداي متعال پذيرفته شود، كار چندان آساني نيست و توجه و دقت مي‌طلبد. امثال ما اگر شاگرد دقيق و خوش‌فهمي داشته باشند، هنگام تدريس در كلمات خود بيشتر دقت مي‌كنند و روي يكايك گفته‌هاي خود قبلاً تأمل مي‌نمايند، لذا بايد هنگام دعاكردن و سخن گفتن با خداي متعال دست‌كم اين‌گونه باشيم و متوجه باشيم و بدانيم از خدا چه مي‌طلبيم.
حضرت امام سجاد عليه السلام پس از شش صلوات - كه هريك از اسباب استجابت دعا مي‌باشد - به خداي متعال عرضه مي‌دارند: «واعمر قلبي بطاعتك؛ قلب مرا به طاعت خود آبادان كن». در اين جمله ژرف معاني بلندي نهفته است كه با تأمل در آن روشن مي‌شود.
«عمارت» به معني آباداني است و اصطلاحاً زمين معمور زميني است كه

در آن، خانه، زراعت، دامداري و يا چيزي از اين قبيل وجود داشته باشد و روشن است كه صحراها و زمين‌هاي وانهاده را آباد و معمور نمي‌شمارند. لذا امام‌عليه السلام نفرموده است: «واعمر ديني» يا «واعمر امري»، بلكه ماده «عمارت» را به قلب نسبت داده و به خداي متعال عرضه مي‌داشت: قلب مرا معمور كن. آن گاه آباداني قلب را به طاعت مقيد كرده، فرموده‌اند: قلب مرا به «طاعت» معمور كن، يعني عمارت با طاعت، موردنظر حضرت بوده است، نه عمارت با چيز ديگر و از طريق ساير خوبي‌ها. عمارت قلب از طريق عبادت يا ذكر، هرچند به خودي‌خود كاري پسنديده و چه بسا مراتبي از آن واجب باشد، تنها يك جزئي از كلي طاعت است. از اين‌رو حضرت فرموده‌اند: «واعمر قلبي بطاعتك؛ خدايا! قلبم را به فرمانبرداري از خود آباد كن». به عبارت روشن‌تر: خدايا تو كاري كن كه قلبم به طاعت، آباد شود.
در ميراث دعايي شيعه، نيايش‌هايي وجود دارد كه ائمه عليهم السلام آنها را به ياران خود تعليم كرده و فرموده‌اند: در فلان زمان يا براي فلان منظور اين دعا را بخوانيد. در مقابل، دعاهاي ديگري وجود دارد كه بر اساس روايات، پيشوايان ما، ضمن تعليم آن به افراد خود نيز آنها را مي‌خواندند. علاوه براين دو دسته، دعاهاي ديگري نيز روشن‌كننده اين مطلب است كه ائمه عليهم السلام خودشان اين‌گونه دعا مي‌كرده‌اند. كه از آن‌جمله صلوات شجرة النبوة است. در روايت آمده است:
وكان علي‌بن الحسين يدعو عند كل زوال من أيام شعبان وفي الليلة النصف منه فيقول ...؛(258) حضرت علي‌بن الحسين عليه السلام در ماه مبارك شعبان هر روز هنگام زوال (ظهر) و نيز در شب نيمه شعبان [اين‌گونه] دعا مي‌فرمودند.
براساس نقل فوق و روايات ديگر، امام زين‌العابدين عليه السلام در همه روزهاي ماه شعبان هنگام زوال چند ركعت نماز مي‌خواندند (كه شايد جزء نوافل ظهر حضرت بوده) و پس از به‌جا آوردن مقدماتي چند، با اين صلوات به درگاه خدا نيايش مي‌كردند. پس، اين صلوات از جمله دعاهايي است كه ائمه ما خودشان با آنها به درگاه خدا نيايش مي‌كردند.

اعمال انسان در قيامت

از روايات اهل بيت عليهم السلام اين معنا دريافت مي‌شود كه اعمال انسان در روز قيامت در برابر او به گونه‌اي تجسم مي‌يابد و در ازاي ساعاتي از عمرش كه آن را به طاعت گذرانده، بوي خوش يا چيزي زيبا و نيكو مي‌بيند كه اسباب شادماني او را فراهم مي‌كند. همچنين در مقابل ساعات معصيت، بوي ناخوش يا چيز ناخوشايندي مشاهده مي‌كند كه او را ناخشنود و شرمنده مي‌سازد. در آن روز در برابر ساعاتي كه نه به طاعت گذشته و نه به معصيت، ممكن است با ظرفي تهي مواجه شود كه اسباب حسرت او را فراهم آورد كه چرا اين ساعات گران‌بها را به طاعت يا كار خيري نگذرانده است. براي مثال ساعت‌هايي كه از عمر انسان به خواب صِرفْ گذشته از قسم سوم است. البته بايد دانست كه برخي از خواب‌ها طاعت به شمار مي‌رود. مرحوم محدث نوري در كتاب شريف دارالسلام آورده است:

هرگاه كسي پيش از خواب وضو گرفته به بستر رود ساعات خواب او طاعت به شمار مي‌رود.

شايد بتوان گفت خواب چنين كساني بيشتر از جنس طاعت است تا غفلت. به هرحال اين خواب‌ها از قسم سوم به شمار نمي‌رود و منظور از خواب‌هايي كه در قسم سوم جاي مي‌گيرد خواب‌هاي صِرفْ است كه با وضو يا اموري از اين قبيل همراه نباشد.

نامحدود بودن امور اخروي

براي روشن‌تر شدن مفهوم آباداني قلب از طريق طاعت، مثالي مي‌زنيم. در جهان زمين‌هاي بسياري وجود دارد كه مورد استفاده قرار نگرفته است. بسياري از صحراها يا زمين‌هاي بايرِ هرچند اين قابليت را دارد كه در امر كشاورزي يا شهرسازي و مانند آن مورد بهره‌برداري قرار گيرد، بي‌استفاده مانده است. از سوي ديگر زمين‌هاي بسياري نيز وجود دارد كه آباد است. در بين مالكان زمين‌هاي معمور ممكن است شخص در يك زمين صدمتري ده اتاق ساخته باشد ولي شخص ديگري در زميني با همين مساحت بيست اتاق ايجاد كرده باشد. اين دو شخص هردو زمين خود را عمارت كرده‌اند، ولي كميت و كيفيت كارشان و در نتيجه سودي كه از ملك خود عايدشان مي‌شود يكسان نيست. ممكن است شخص سومي در زميني با همين مساحت عمارتي ده طبقه بنا كند و به سود سرشاري دست يابد كه هرگز نتوان آن‌را با عايدات دو شخص پيشين مقايسه كرد؛ زيرا ده برابر آن دو از زمين خود استفاده كرده است. چه بسا آن دو تن نيز مي‌توانستند زمين خود را مانند شخص سوم عمارت كنند، اما در اين كار كوتاهي كرده‌اند.

البته اين فرض هم وجود دارد كه دو شخص اول قدرت آن‌را نداشتند كه همانند شخص سوم از زمين خود نهايت استفاده را ببرند و عمارتي ده طبقه در آن تأسيس كنند، چراكه توان جسمي و امكانات مالي انسان‌ها در دنيا بسيار متفاوت است. در ميان صدها نفر از طلاب علم، اندك‌افرادي به مقامات والا و بالاي علمي مي‌رسند و مراتبِ علمي همين عده كم‌شمار نيز چه بسا يكسان نباشد و برخي از برخيِ اعلم باشند، زيرا برخي از طلاب علم خوش‌استعدادند و برخي كم‌استعداد. برخي از آنان اين قدرت جسمي و روحي را دارند كه روزانه بيش از طلاب معمولي درس بخوانند و درس بدهند، ولي برخي از آنان، از سطح متوسط نيز پايين‌ترند. در زمينه عبادت نيز ممكن است شخصي بتواند روزانه صدها ركعت نماز بخواند، اما شخص ديگري بيش از مقداري كه بر او واجب است توان جسمي و روحي براي عبادت نداشته باشد. همه امور دنيوي مشمول اين قاعده است و ما همگي با محدوديت‌هاي فراواني سروكار داريم و مال و توانايي و فهم و فرزندان و املاك و دانش ما يكسان نيست، اما در امور اخروي اين قاعده صادق نبوده و باب رسيدن به كمالات اخروي بر هيچ‌كس مسدود نيست و از مقامات ويژه چهارده معصوم عليهم السلام كه بگذريم، بقيه كمالات براي همگان دست‌يافتني است و هركس مي‌تواند با سعي و توسل و تقرب و كوشش و همت‌طلبيدن از اهل بيت عليهم السلام به مقامات و كمالات والا و بالا دست يابد.

خداي متعال كار آخرت را چنان قرار داده است كه ناتوان‌ترين افراد از لحاظ جسم و امكانات و ... ممكن است با تواناترين افراد برابر، يا از او بهتر شود. ممكن است كسي در دنيا تا آخر عمر هرقدر بكوشد، به دليل عدم توانايي مالي يا عمر كوتاه يا نداشتن زميني مناسب يا محدوديت‌هاي ديگر نتواند عمارتي ده طبقه داشته باشد، ولي از اين محدوديت‌ها در امور اخروي خبري نيست و هركس به راستي بخواهد به جايي برسد مي‌رسد.

چنان كه مي‌دانيم حضرت موسي، حضرت عيسي، حضرت نوح، حضرت ابراهيم خليل و نبي‌خاتم عليهم السلام انبياي اولوالعزم مي‌باشند، اما كساني كه بخواهند با عملي يا خدمتي مي‌توانند همنشين آن بزرگواران شوند. نقل شده است كه پيرزني درخواست كرد در مقابل نشان دادن قبر حضرت يوسف عليه السلام از خداي متعال بخواهد، او را با حضرت موسي هر كجا هست قرار دهد، حضرت موسي هم پذيرفت.(259)

بر اساس روايت فوق، آن پيرزن با اين‌كه پيامبر نبود، اما به جايي رسيد كه با يكي از انبياي اولوالعزم از نظر مرتبت يكسان شده بود. بنابراين در امور آخرتي محدوديتي وجود ندارد و خداي متعال اين قابليت را در اختيار همگان نهاده است و هركس خواستار رسيدن به مقامات معنوي و اخروي باشد، بايد اين قابليت و امكان را در خود به فعليت درآورد.

آباداني قلب به طاعت

براي روشن‌تر شدن مفهوم آباداني قلب به طاعت به اين مثال توجه كنيد. فرض كنيم چندين كشاورز هركدام يك هكتار زمين داشته باشند و يكي از آنها گندم و ديگري سبزيجات و ... بكارد و يك نفر نهال گردو بنشاند. كسي‌كه گندم كاشته مانند ديگر گندمكاران بايد مرحله كاشت، داشت و برداشت را طي كند، ولي كسي‌كه سبزيجات كاشته مسلماً بيش از يك گندمكار بايد زحمت بكشد و از كشت خود مراقبت نمايد، زيرا كاشتن سبزيجات تلاش و نگهداري و زحمت بيشتري مي‌طلبد و نسبت به كاشت گندم به مراتب دشوارتر است، اما درخت گردو ديربازده با عمر طولاني است و چندان به آب‌دادن و مراقبت نياز ندارد.
بنابراين كسي‌كه درخت گردو كاشته اقدام به سرمايه‌گذاري طولاني مدت نموده است، ولي در عوض از اين بابت اطمينان دارد كه سرما و گرما و كم‌آبي تأثير كمتري بر محصول او دارد و لازم نيست انرژي و توجه و كوشش زيادي صرف درختان كند. در مقابل كسي‌كه زمين خود را با كشت سبزيجات آباد كرده بايد توجه و مراقبت زيادي نسبت به محصول خود به عمل آورد و شخصي كه گندم كاشته نسبت به او آسوده‌تر است و تلاش كمتري به كار مي‌بندد و البته آن‌كه درخت گردو كاشته از هردو نفر آسوده خاطرتر است.
كسي‌كه چشم خود را به طاعت عمارت كرده به گناه چشم مبتلا نمي‌شود. همين‌طور كسي‌كه گوش يا زبانش را به طاعت عمارت نموده در برابر گناهان مربوط به گوش يا زبان ايمني دارد و كمتر از ديگران در لغزشگاه‌هاي مربوط به گوش و زبان مي‌افتد، اما كسي‌كه قلب خود را به طاعت آباد ساخته مانند كسي است كه درخت گردو كاشته باشد و لذا محصول او از طوفان و آفت و سرما و گرما ايمن است يا دست‌كم نسبت به ديگران ايمني بيشتري دارد، زيرا قلب مركز وجود انسان است و اگر قلب انسان چيزي را بخواهد، تمام اعضا و جوارح در تكاپوي به دست آوردن آن مي‌افتند. وقتي قلب انسان شيفته چيزي شد تمام اندام‌ها بسيج مي‌شوند تا خواسته قلب را فراهم كنند و حتي براي رسيدن به آن چه بسا انسان از بسياري از خواهش‌هاي خود بگذرد و چيزهاي ديگر را فدا نمايد. براي بسياري از طلاب علوم ديني اين اتفاق پيش آمده است كه وجود روايت يا مطلبي را ادعا كنند، ولي طرف مقابل‌شان آن‌را انكار كند. در چنين مواردي شخص چه بسا رنج شب‌بيداري را برخود هموار و كتاب‌هاي گوناگوني را جست‌وجو كند تا به روايت مورد نظرش دست يابد و با سربلندي آن‌را به هم‌مباحثه‌اي خود نشان دهد. چنين كسي براي آن‌كه

صحت ادعاي خود را ثابت كند و در برابر هم‌قطاران شرمنده نشود، ساعات آسايش و خورد و خواب خود را فدا مي‌كند تا گمشده خويش را بيابد و با شوق و رغبت تمام تا صبح بيدار مي‌ماند و براي يافتن مطلب مورد نظرش، خواب ناز را برخود حرام مي‌كند و همه كارهاي ديگر خود را كنار مي‌گذارد؛ زيرا دل او در پي اين كار است و تا به خواسته دل خود پاسخ مناسب ندهد آرام نمي‌نشيند. همين انسان در حالت عادي چه بسا نتواند يك ساعت شب‌بيداري را تحمل كند.
هرگاه قلب كسي به طاعت آباد شده و طاعت خدا خواسته دروني‌اش گردد، تمام اعضا و جوارح او خواه ناخواه در حال اطاعت خواهند بود و چنين كسي بهتر و آسان‌تر از ديگران از معصيت چشم مي‌پوشد و لازم نيست مانند ديگران مراقب گناهان چشم، گناهان زبان، گناهان گوش و ... باشد، بلكه چشم و زبان و گوش و ديگر اعضاي او براي تحصيل طاعت و دوري از معصيت هماهنگ شده‌اند و بدون آن‌كه تلاش بسياري براي مهار چشم و گوش و زبان به خرج دهد، خودِ اين اعضا يكسره در كار طاعت و دوري از معصيت خواهند بود. شايان توجه است كه وقتي از صميم جان مشتاق چيزي باشيم، خودبه‌خود در پي آن مي‌افتيم و نيازي به محرك و مشوق نداريم. به ديگر سخن اگر دل آدمي خواستار مطلبي شد، در راه رسيدن به آن، از هيچ كوششي هرچند به درازا انجامد، فروگذاري نمي‌كند. همين‌طور اگر قلب انسان به طاعت آبادان شود، خودبه‌خود در پي اطاعت از اوامر و دوري از نواهي است.

اهميت طاعت خدا

اين‌كه حضرت پس از اين همه صلوات و درود و ستايش با اين اسلوب و تفصيلات، از خداي متعال درخواست آباداني قلب به طاعت كرده، نشان از اهميت فوق‌العاده طاعت دارد. حضرت مي‌توانستند پس از اين شش صلوات از خداي متعال توفيق نماز، روزه، ذكر، يا امر ديگري را درخواست كنند، ولي با وجود چنين امور مهم و نيكويي، از خدا درخواست طاعت كرده‌اند. ذكر گفتن و يادكرد خدا و اولياي او امري بسيار نيكوست و از اجزاي طاعت به شمار مي‌آيد، اما بايد دانست در مواردي ذكر، طاعت است، ولي در جاهاي ديگر ممكن است امور ديگري بر ذكر مقدم شوند. نماز مستحب طاعت است، اما در برخي موارد و در هنگام تزاحم با امري مهم‌تر، آن كار مهم‌تر بر نماز مستحب مقدم مي‌شود. چه بسا در مواردي چون تقيه و امثال آن همين نماز مستحبي جايز نباشد. عبادت - يا اگر بخواهيم دقيق‌تر بگوييم عبادت اصطلاحي - از اجزاي طاعت شمرده مي‌شود، ولي با اين حال حضرت سجاد عليه السلام از خدا عبادت نخواسته‌اند، بلكه برمطلب مهم‌تري كه طاعت است دست نهاده‌اند. شايد مهم‌ترين چيزي كه بنده مي‌تواند از خدا بخواهد همين طاعت باشد، اما ذكر، نماز مستحب و مانند آن همان‌طور كه گاه طاعت است، گاهي طاعت نيست. لذا حضرت پس از اين‌همه صلوات - كه سبب استجابت دعاست - از خداي متعال چنين گوهر گران‌بهايي را خواسته‌اند.

اين مطلب چندان آسان نيست كه انسان دلش به‌راستي در پي طاعت باشد و خواست خدا را برخواسته و خواهش‌هاي خود و ديگران ترجيح دهد.

تشخيص

پيش از هركار بايد بدانيم آراسته شدن به صفت طاعت مستلزم چه مقدمات و لوازمي است. براي كسب ملكه اطاعت، اموري چند لازم است. يكي از پيش‌نيازهاي ضروري در اين راه، مسأله «تشخيص» است، بدين معنا كه آدمي بايد حلال و حرام الهي را به خوبي بشناسد و از احكام، اخلاق و آداب اسلامي و اصول دين آگاهي كافي داشته باشد. منظور از احكام، شناخت واجبات و محرمات الهي است؛ يعني همان اموري كه در كتب فقهي نظير شرايع الاسلام بدان پرداخته مي‌شود. اخلاق نيز علمي است كه در آن فضايل و رذايل اخلاقي و چگونگي آراستگي به فضايل و رهايي از رذايل روشن مي‌شود. براي مثال معراج السعاده كتابي است كه در موضوع اخلاق و چگونگي درمان بيماري‌هاي اخلاقي نگاشته شده است. منظور از آداب، مستحبات و مكروهات گوناگون مي‌باشد كه در كتاب‌هايي چون حلية المتقين و مرآة الكمال به تفصيل آمده است. منظور از اصول دين نيز دانستن اعتقادات ضروري هر مسلمان در خصوص خدا، معاد و نيز نبوت و ولايت است.

شايان توجه است كه دانستن اصول دين، احكام، اخلاق و آداب از اين‌رو ضرورت دارد كه آدمي بتواند به درستي طاعت را تشخيص دهد، اما بسياري از ما متأسفانه بسياري از مصاديق طاعت را به درستي تشخيص نمي‌دهيم و از اين‌رو در تشخيص طاعت از غيرطاعت راه خطا مي‌پوييم. هريك از انسان‌ها بسته به شغل و موقعيت اجتماعي كم‌وبيش با افرادي ارتباط دارند و ما همگي خواهي‌نخواهي با پدر، مادر، فرزندان، همسر، برادر، خواهر، بستگان، همسايگان و همكاران ارتباط داريم و اين افراد هريك، حقوق خاصي به گردن ما دارند كه نبايد در رعايت آن كوتاهي ورزيم. نخستين قدم براي اداي حقوق افرادي كه با ما ارتباط دارند آن است كه حقوق آنها را بشناسيم و با رعايت آن، در راه اطاعت خدا قدم برداريم.

اطاعت خدا و رعايت حقوق اين افراد قبل از هر چيز نيازمند شناخت حقوق آنان است.

نماز - و عبادت به طور كلي - مصداق طاعت است، ولي در برخي موارد، نه تنها جزء طاعت به شمار نمي‌رود، بلكه نوعي معصيت است. براي مثال عده‌اي از علما گفته‌اند: اگر در جايي كه بايد تقيه كرد، شخصي برخلاف تقيه عمل كند، عمل او اصلاً باطل است.

انسان علاوه بر دانستن عناوين اوليه، بايد عناوين و احكام ثانويه را نيز بشناسد، زيرا همين عناوين ثانويه چه بسا احكام الزامي را تغيير داده و

حلال را به حرام، يا حرام را به واجب، يا واجب را به مباح تبديل مي‌كند. مثلاً برخي از علما گفته‌اند: اگر كسي بي‌دليل و بدون محظور خاصي تصميم بگيرد تا آخر عمر هرگز كار مستحبي را به جا نياورد، اين كار او حرام است. البته كسي‌كه بدون اتخاذ چنين تصميمي، تصادفاً موفق به انجام‌دادن هيچ امر مستحبي نشود مشمول اين حكم نيست. موضوع اين حكم كسي است كه تصميم بگيرد هرگز هيچ مستحبي را به جا نياورد.
برخي پا را از اين نيز فراتر نهاده و گفته‌اند: اگر كسي بنا بگذارد يكي از مستحبات - مثلاً زيارت امام حسين عليه السلام - را تا ابد انجام ندهد، مرتكب حرام شده است. زيارت امام حسين عليه السلام به خودي‌خود مستحب است، ولي تصميم گرفتن بر ترك دائمي آن تا پايان عمر حرام است.
براي توفيق در طاعت، پيش از هركار تشخيص موارد طاعت و دانستن احكام و آداب و اخلاق لازم است تا آدمي خداي ناكرده به گمان طاعت، در معصيت نيفتد، زيرا اگر اعمال آدمي از روي تشخيص و آگاهي نباشد، خداي ناكرده ممكن است در قيامت مشاهده كند كه هزاران معصيت از روي جهل نسبت به احكام و ندانستن مسأله در نامه اعمالش ثبت شده است.

دانستن تزاحمات

مسأله ديگري كه براي توفيق در اطاعت لازم است، دانستن تزاحمات و شناخت اهم و مهم مي‌باشد.
همچنان كه مي‌دانيم بسياري از فقها احتياط واجب را در اين مي‌بينند كه در ركعت‌هاي سوم و چهارم نماز، تسبيحات اربعه سه بار خوانده شود و برخي از فقها در اين مسأله فتوا به وجوب داده‌اند، اما همين فقها گفته‌اند هرگاه وقت تنگ باشد و سه بار خواندنِ تسبيحات با درك وقت تزاحم پيدا كند، درك وقت اولويت دارد و بايد تسبيحات را يك‌بار خواند. به عبارت ديگر در تزاحم ميان اين دو امر سه بار گفتنِ تسبيحاتْ مهم، و درك وقت اهم است و از ميان اهم و مهم بايد اهم را ترجيح داد. عروة الوثقي و ديگر كتاب‌هاي فقهي آكنده از انواع تزاحمات است و هزاران مسأله تزاحم، در عبادات و معاملات و ابواب گوناگون فقهي وجود دارد. لذا بايد از اين قبيل تزاحمات به خوبي آگاه باشيم تا در صورت تزاحم بدانيم چه وظيفه‌اي داريم و مصداق طاعت را در آن‌جا به خوبي بشناسيم. در مثال فوق هرگاه وقت تنگ بود و شخصي سه بار تسبيحات اربعه گفت طاعت نكرده است.

کوشش به همراه دعا

پس از به دست آوردن آگاهي لازم درخصوص احكام و نيز دانستن تزاحمات و تشخيص موارد اهم و مهم، نوبت به اين مسأله مي‌رسد كه انسان به آنچه مي‌داند عمل كند. در اين مرحله بايد انسان تلاش كند قلبش به طاعت معمور شده و يكسره در كار طاعت و دوري از معصيت باشد و البته يك جزء مهم اين مقام دعاست، زيرا بدون اين مطلب، توفيق حاصل نمي‌شود. ممكن است كسي با استناد به آيه:
«وَ أَن لَّيْسَ لِلْإِنسَنِ إِلَّا مَا سَعَي»؛(260) براي آدمي جز حاصل تلاش او نيست.
تلاش و عمل را ملاك قرار دهد كه در اين امر شكي نيست، اما در كنار تلاش، دعا به درگاه خدا و توسل به اولياي خدا نيز فوق‌العاده اهميت دارد. در مقابل، بدون تلاش جدي و عنايت الهي، قدم نهادن در وادي طاعت و دست‌يابي به موفقيت شدني نيست.

تمرين و فريب‌دادن نفس

براي رسيدن به مراتب عالي طاعت، انسان بايد آرام‌آرام نفس خود را به اين كار خو دهد. بدين منظور انسان نبايد به يكباره فشار بسياري برخود وارد كند به گونه‌اي كه روح او خسته و زده شود، بلكه بايد به تدريج و بر اثر مداومت و تمرين و پشتكار، نفس خود را به دوري از معصيت و پذيرش طاعت عادت دهد.
در نامه حضرت اميرمؤمنان عليه السلام خطاب به حارث هَمْداني آمده است:
... وخادع نفسك في العبادة، وارْفُق بها ولا تقهرها وخذ عفوها ونشاطَها ...؛ (261) نفس را در عبادت بفريب و با او مدارا كن و او را [به عبادت] مجبور نكن و به هنگام فراغت و شادي‌اش او را درياب.
توضيحاً عرض مي‌شود كه خدعه به معناي فريب‌دادن و گول‌زدن است و ماده مفاعله بركار طرفيني دلالت دارد. دليل استفاده از ماده مفاعله در اين‌جا اشاره به خدعه‌گري نفس است. نفس امّاره (به بدي فرمان دهنده) آدمي پيوسته انسان را به كارهاي زشت، هواپرستي، سستي و آسايش‌طلبي دعوت مي‌كند و بدين وسيله او را مي‌فريبد. از سخن مولاي متقيان استفاده مي‌شود: حال كه نفسِ خدعه‌كار ما را فريب مي‌دهد ما نيز از در فريب درآييم و به نرمي خواستَه خود را پيش ببريم و او را رام و تسليم خود سازيم و نبايد بار بزرگي را به يكباره برسر نفس خود بنهيم، زيرا اين كار جز رماندن اسب سركش نفس و خارج كردن مهار او از دست آدمي نتيجه‌اي ندارد. در مقابل، نرمي و مدارا و حكيمانه و سنجيده برخورد كردن و آرام‌آرام و قدم به قدم نفس را به طاعت واداشتن به مراتب بهتر و كارگشاتر از تندي و تيزي و اجبار و استفاده از قوه قهريه است.

تصميم و پشتكار

از ديگر اموري كه براي توفيق در طاعت لازم است، تصميم و پي‌گيري آن تصميم است. طلاب علوم ديني براي آن‌كه يك كتاب حوزوي مانند كفاية الاصول را نزد استاد بياموزند، چه بسا يكي دوسال يا بيشتر روزانه نزد استاد مي‌روند، به بيانات استاد گوش فرا مي‌دهند، تلاش مي‌كنند يك غيبت نكنند و حتي در گرما و سرما يا هنگام بيماري از درس عقب نمانند، مباحثه كنند، از گفتار استاد يا خلاصه درس تقريراتي بنويسند و بعدها مراجعه كنند تا بتوانند پس از اين همه صرف وقت و نيرو يك دوره كفايه را به خوبي فرا گيرند. ما - به عنوان طلبه - براي امور ساده‌اي چون خواندن يك دوره كفايه اين همه از خودمان وقت و نيرو صرف مي‌كنيم، آيا براي اطاعت كه اهم اشياء است فقط بايد به دعا آن‌هم دعاي لفظي بسنده كنيم و هيچ كوشش و برنامه‌ريزي انجام ندهيم؟ مسلماً اين امر هم به نوبه خود تصميم، استقامت، پيگيري، كوشش و صرف نيرو مي‌طلبد و كسي‌كه تصميم به طاعت گرفته و در اين تصميم صادق باشد بايد تلاش كند و تمام توان خود را صرف اين كار شريف نمايد تا نتيجه بگيرد. به يقين چنين كسي را مي‌توان به باغبان صبوري شبيه دانست كه زمين را آماده مي‌كند و درخت مي‌كارد و هر روز آن را آب مي‌دهد و از آن نگهداري مي‌كند، پس بايد در اين كار صبر و حوصله ورزيد تا سرانجام از ثمرات درخت پربركت طاعت بهره‌مند شد.

هوشياري دائم

البته بايد دانست كه خواندن يك دوره كفايه يا لمعه نيازمند صرف وقت بسيار است، ولي آراستگي به فضيلتِ طاعت، صرف وقت فراوان، تصميم صادقانه، همت بالا و پشتكار خستگي‌ناپذير و از همه مهم‌تر تمركز حواس و هوشياري دائم مي‌طلبد. لذا كسي كه مي‌خواهد به اين ويژگي آراسته شود، بايد هميشه گوش به زنگ باشد تا مبادا شيطان از غفلت او سوء استفاده كند و او را از حال طاعت خارج نمايد. ممكن است آدمي بارها و بارها از مكر شيطان فريبكار، دشمن قسم‌خورده انسان غافل شود، ولي شيطان هيچ‌گاه گمراه كردن انسان را از ياد نمي‌برد و همواره مترصد فرصتي است تا از غفلت انسان استفاده كند و او را به معصيت بكشاند. او براي اين كار عِدّه و عُدّه (توشه و توان) بسياري صرف مي‌كند و با پشتكار فراوان، از هيچ اقدامي فرو نمي‌گذارد. برخي از ما ممكن است در نماز چندان نسبت به اقبال قلب و رعايت ادب حضور در برابر پروردگار اهتمام نداشته باشيم و اصلاً نيايش خود را به چيزي نگيريم، ولي ابليس براي همين نماز و نيايش ما حساب ويژه‌اي باز مي‌كند و آن‌را چه بسا بيش از خودمان جدي بگيرد.
در روايت آمده است هرگاه انسان به نماز مي‌ايستد، ابليس، شيطان مخصوصي را مي‌گمارد تا او را وسوسه كند و قلب او را از توجه به خدا منصرف سازد. بسياري از ما در نماز به حديث نفس مبتلا هستيم و انديشه‌مان خودبه‌خود به اين سو و آن‌سو مي‌رود. از اين‌رو شايد چندان لازم نباشد كه شيطاني انديشه ما را از خدا و نماز بازدارد. با اين حال، ابليس شيطاني را مأمور مي‌كند تا ذهن ما را بيشتر مشغول كند و با انديشه‌هاي گوناگون به كلي از ياد خدا بازدارد. براي مثال اگر پنجاه درصد ذهن‌مان مشغول امور ديگر است كاري كند كه هشتاد يا نود درصد مشغول شود و از ياد خدا غافل گردد. اين ابليس كه براي اموري بدين خُردي اين مقدار از خود نيرو صرف مي‌كند، البته از امور كلان نيز نااميد نمي‌شود و براي رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم نيز شيطان ويژه‌اي مي‌گمارد، هرچند مي‌داند اين كار سودي ندارد و همچنان كه حضرت فرموده‌اند آن شيطان تسليم و منقاد حضرت مصطفي شده بود.(262)
آيا شيطاني كه اين همه از خود مايه مي‌گذارد و از هيچ كاري براي غافل كردن ما فروگذار نمي‌كند، مي‌گذارد قلب‌مان به اطاعت آباد شود؟ مسلماً اين كار دشوار است، ولي ناممكن نيست. شيطان لعين هميشه بيدار و هوشيار و آماده يافتن فرصت است تا ما را از بهشتِ طاعت، به دوزخ معصيت دراندازد، اما با يادكرد هميشگي خدا و به مدد اولياي خدا

مي‌توانيم از «غفلت» رهايي يابيم و خود را هميشه در حالت «حضور» و هوشياري نگاه داريم و روز و شب و در همه جا مترصد باشيم تا فرمان خدا را اطاعت كنيم و گرد هيچ غفلت و معصيتي نگرديم.

عمارت قلب به طاعت هرچند امري است كه دير به دست مي‌آيد، ولي آثار و بركات فراواني براي انسان به ارمغان مي‌آورد. كسي‌كه به چنين درجه‌اي رسيده باشد دل او پيوسته در انديشه طاعت است و در هرجا و پيش از هركار انديشه مي‌كند كه طاعت خدا در اين مقام چيست تا آن را انجام دهد. ممكن است در يك‌جا سخن گفتن مصداق طاعت خدا باشد و در جاي ديگر سكوت كردن. چنين افرادي اگر در جايي سكوت را مصداق طاعت تشخيص دهند، هرچند شهوت سخن گفتن داشته باشند، لب فرو مي‌بندند و خاموشي مي‌گزينند، ولي هرگاه تشخيص دادند كه سخن گفتن طاعت است، سخن مي‌گويند و بدين منظور مقدمات سخن گفتن را فراهم مي‌سازند. مثلاً اگر لازم باشد فنون منبر و خطابه را بياموزند، اين كار را مي‌كنند و از خود خطيبي زبان‌آور مي‌سازند. كسي كه قلبش به طاعت معمور شده باشد، مسئوليت‌شناس است و لازم نيست مقدمات وجودي كاري را به او تذكر دهند، بلكه خودبه‌خود همه مقدمات لازم براي طاعت را تحصيل مي‌كند.

در مثال پيشين، شخصي كه با دوست خود شرط بسته است فردا فلان روايت را برايش بياورد و نشان دهد، هركتابي را كه احتمال دهد، مطلب موردنظر در آن است مي‌جويد و از تتبع و جست‌وجو خسته نمي‌شود. چنين كسي مرتب به مغزش فشار مي‌آورد تا ببيند اين روايت در كدام كتاب وجود دارد و اگر كتاب مورد نظر او در دسترس نباشد، جست‌وجو مي‌كند تا ببيند چه كسي اين كتاب را دارد تا آن‌را از او به امانت بگيرد. او در چنين موردي هرگز به قواعد «رفع ما لايعلمون» و «ما حجب اللّه» عمل نمي‌كند. اگر به دست آوردن اين روايات ده مقدمه وجودي داشته باشد، اين ده مقدمه در ذهن و ارتكاز او به ترتيب چيده مي‌شود و دل او ديگر اعضا را به تحصيل اين مقدمات و پيدا كردن روايت مورد نظر وا مي‌دارد.

كساني‌كه به قول خودشان دل‌شان براي رفتن به مشاهد مشرفه و زيارت بي‌قراري مي‌كند، اگر پول نداشته باشند سعي مي‌كنند از طريق اضافه‌كار يا قرض آن را به دست آورند. اگر شخص اول و دوم به آنها قرض ندهد، خواسته خود را با نفر سوم و چهارم مطرح مي‌كنند و دست از تلاش برنمي‌دارند. اين افراد چه اصطلاح «مقدمه وجود» را بدانند و چه ندانند، به هر دري مي‌زنند تا سرانجام موفق به زيارت شوند.

بسياري از اهل علم در ايام محرم و صفر و ماه مبارك رمضان چندجا براي تبليغ دعوت مي‌شوند و چه بسا دچار ترديد شوند كه از ميان گزينه‌هاي گوناگون كدام‌يك را برگزينند. در اين قبيل موارد قاعدتاً مسائلي چون آب و

هوا، نحوه پذيرايي و اقامت و ديگر شرايط مادي به ذهن متبادر شود و ممكن است شخصي يك‌جا را به دليل خوبي آب و هوا، يا نحوه پذيرايي برجاي ديگر ترجيح دهد، ولي كسي‌كه قلبش به طاعت آباد شده باشد، برايش فرق نمي‌كند در جاي خوش آب و هوايي تبليغ كند يا در دورافتاده‌ترين و بدآب و هواترين مناطق آفريقا. هرجا كه به نظر او مصداق طاعت باشد، همان‌جا براي او خوش آب و هواتر است، حتي اگر اوضاع جوي و آب و هواي آن‌جا مناسب نباشد.
در روايت آمده است كه حضرت موسي‌بن جعفر عليه السلام از اين‌كه در زندان فراغتي و خلوتي براي عبادت پيدا كرده بودند، خدا را شكر مي‌گفتند. پرواضح است كه آن حضرت در زندان فراغت و خلوت بيشتري براي عبادت داشت، زيرا در بيرون زندان امور مهم‌تري چون رسيدگي به حوائج مردم و تربيت آنان وجود داشت كه با عبادت مزاحمت داشت. ياددادن احكام، برآوردن حاجات مردم، تربيت شاگردان مستعد، هوشيار كردن مردم در برابر ظالمان و بسياري از وظايف ديگر موجب مي‌شد كه حضرت بيشتر وقت خود را بدان اختصاص دهد.
نقل است كه منصور عباسي پس از آن‌كه حضرت امام جعفر صادق عليه السلام را شهيد كرد در پي اين بود كه بداند وصي آن‌حضرت كيست تا او را به شهادت برساند و به خيال خام خود رشته امامت و ولايت اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام را از هم بگسلاند. وقتي تشخيص داد كه وصي آن‌حضرت، فرزندشان امام موسي كاظم عليه السلام است تصميم گرفت آن‌حضرت را به قتل برساند. امام شبانه از مدينه خارج شد و فرداي آن‌روز حتي بسياري از بستگان آن‌حضرت نيز نمي‌دانستند ايشان كجا رفته است. تا پيش از آن، حضرت در ميان مردم حضور داشت و در مسجد يا مكان‌هاي ديگر با افراد گوناگون ديدار مي‌كرد، ولي پس از آن شب، روزها و هفته‌ها گذشت و كسي از ايشان خبر نداشت. منصور عباسي مأموراني گماشت تا حضرت را بيابند و ايشان را به قتل برسانند.
در آن زمان حضرت در خانه‌اي در مكه پنهان شده بود. در روايت آمده است كه ايشان برخي از شب‌ها از خانه بيرون آمده، در تاريكي شب به مسجدالحرام مي‌رفت و طواف مي‌كرد و نماز مي‌گزارد. جاسوسان منصور عباسي كه از يافتن حضرت در مدينه نااميد شده بودند، دايره جست‌وجو را به شهرها و مناطق ديگر گسترش دادند و همه‌جا را در پي يافتن ايشان زيرپا نهادند.
آن‌حضرت حتي در اين دوره اختفا، مانند دوره‌اي كه در حبس بود فرصت و فراغتِ كافي براي عبادت و خلوت نداشت، زيرا در اين مدت هنوز به واسطه برخي از ياران نزديك و اصحاب سِرّ، مردم مشكلات خود را با ايشان در ميان مي‌نهادند و حتي در برخي روايات آمده است كه همين

خواص به اجازه حضرت برخي از مردم را به حضور ايشان مي‌بردند(263) و آن حضرت، مسائل و احكام و مواعظ لازم را براي آنان بيان مي‌فرمود. در روزگاري كه حضرتش در حبس، روزگار سپري مي‌كرد، وضع متفاوت بود و ايشان برحسب اسباب و وسايل ظاهري ديگر نمي‌توانست با مردم ارتباط داشته باشد. از اين‌رو فرصت و فراغتِ بسياري براي خلوت و عبادت يافته بود و لذا خدا را براين فرصت مناسب عبادي سپاس مي‌گفت.
غرض از بيان اين مطلب اين است كه بدانيم گفتن احكام، ارشاد و راهنمايي مردم و برآوردن نيازهاي آنان، از نظر حضرت مهم‌تر از عبادت مصطلح و نماز و روزه مستحب بوده است. به عبارت ديگر حضرت طاعت خدا را در برآوردن حوائج مردم و راهنمايي آنان مي‌دانستند و اين كار را - هنگامي‌كه هنوز به زندان نرفته بودند - از عبادت مهم‌تر مي‌دانستند.
براين نكته بايد افزود كه عبادت حضرت عبادت ويژه‌اي بود و نبايد عبادت ايشان را با عبادت پارسايانی كه گرد خود مي‌بينيم يكسان بشماريم. بي‌شك حتي يك سجده ايشان را نمي‌توان با عبادت‌هاي چنين افرادي قياس كرد. در روايت آمده است كه حضرت پس از اقامه فريضه صبح، بين‌الطلوعين را به اذكار و اوراد مي‌گذراند و پس از طلوع آفتاب سربه سجده مي‌نهاد و تا اذان ظهر سر از سجده برنمي‌داشت(264) و پس از آن بدون نياز به تجديد وضو نماز مي‌خواندند. حضرت با اين‌كه اين همه نسبت به عبادت شوق و رغبت داشت، بيرون از زندان اين كار را نمي‌كردند، چون اين كار مزاحم اهم داشت و برآوردن نيازهاي برادران ديني و مؤمنان - كه به طاعت نزديك‌تر بودند - در نظر حضرت بر عبادت تقدم داشت. چه بسا برخي از مراجعان حضرت را سؤال‌پيچ مي‌كردند يا حتي نسبت به ايشان حسادت و بي‌ادبي مي‌نمودند، ولي پاسخگويي به چنين مراجعاني - هرچند براي ما ناخوشايند باشد - از ديد حضرت مصداق طاعت بود و آن‌را بر نيايش‌هاي خود ترجيح مي‌داد.
از اين‌رو وقتي قلب انسان به طاعت آباد شد، بار نفساني‌اش كم مي‌شود و خواسته خدا را بر خواسته خود ترجيح داده، هيچ كاري را بر فرمانبرداري از خدا مقدم نمي‌شمارد، حتي اگر آن كار عبادت باشد.

شايد كمتر كسي از شيعيان و پيروان اهل بيت عليهم السلام يافت شود كه دوستدار ملاقات با امام زمان عليه السلام نباشد. بسياري از مردم مي‌پرسند راه تشرف به خدمت حضرت ولي عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - چيست؟ بارها از خود بنده پرسيده‌اند چگونه مي‌توان با آن‌حضرت ملاقات نمود؟
راه اين كار در يك كلام، آباد كردن قلب به طاعت است و آباد كردن قلب منشأ بسياري از بركات و موفقيت‌ها مي‌باشد كه يكي از آنها شرف حضور يافتن به خدمت آن حضرت است، بدين معنا كه انسان به راستي در پي شناختن طاعت باشد تا آن را انجام دهد و قلب او نسبت به اطاعت امر خدا و رسولش رغبت داشته باشد.
بايد توجه داشت كه زمين يك هكتاري در صورتي آباد شمرده مي‌شود كه تمام آن زير كشت برود و درخت داشته باشد، اما اگر فقط ده يا صد متر آن مزروع باشد آن زمين را آباد نمي‌خوانند. دل انسان نيز چنين است و در صورتي قلب آدمي معمور خوانده مي‌شود كه سراسر آن به فرمانبرداري از خدا آباداني يافته باشد.
البته درخور تأمل است كه گاهي حالت‌هاي خاص و استثنايي براي انسان پيدا مي‌شود كه دوام ندارد و در روايت سفارش شده است كه اگر اين حالت پيدا شد «فدونك، دونك»؛(265) يعني سعي كنيد آن حالت را نگاه داريد، و پاس آن بداريد. به هرحال اين حالات غالباً در بسياري از افراد وجود ندارد، اما اميدوارم چنين حالات مباركي براي همه ما پيش آيد، ولي در هر صورت قلبي آباد شمرده مي‌شود كه سراسر آن يكصدا شيفته فرمانبرداري از خداي متعال باشد و كسي‌كه چنين قلبي دارد شايستگي ديدار با حضرت صاحب الأمر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - را دارد.
در كتاب‌هاي معتبر روايي و تاريخي ماجراي تشرف افرادي چون احمدبن اسحاق به خدمت امام زمان عليه السلام نقل شده است. در ميان افرادي كه خدمت آن‌حضرت شرفياب شده‌اند مراجعي چون سيد بحرالعلوم، كسبه‌اي همچون حاج علي بغدادي كه خواندن و نوشتن نمي‌دانست، زن، مرد، پير و جوان وجود دارد و اموري چون سن، علم و موقعيت اجتماعي براي ديدن آن‌حضرت ملاك نيست. اين توفيق فقط از طريق آباداني قلب آدمي به طاعت ميسّر است. كسي‌كه قلبش به فرمانبرداري از خدا و رسول آباداني يافته موفق به ديدار چهره دلگشاي آن بزرگوار مي‌شود، خواه پير باشد يا جوان و خواه عالم باشد يا شخصي از عامه مردم.
از همين جاست كه مي‌بينيم حضرت امام سجاد عليه السلام دعاي براي

آباداني قلب را بر نماز اول وقت مقدم مي‌دارند. ايشان بهتر از هركسي فضيلت نماز اول وقت را مي‌دانند و بهتر از همه مي‌دانند كه:
نماز در اول وقت بسيار پرفضيلت‌تر از به تأخير انداختن آن است.
مسلماً نماز و دعا و ذكر آن‌حضرت با تأني و تأمل همراه بوده و خواندن اين صلوات هنگام اذان ظهر، باعث تأخير فريضه ظهر آن‌حضرت مي‌شده است، اما حضرتش كه بهتر از هركس فضيلت نماز در اول وقت را مي‌دانستند در ماه پرفضيلت شعبان، سي روز تمام نماز خود را به تأخير مي‌انداختند و اين صلوات‌ها را با چنين تفاصيلي مي‌خواندند تا پس از آن از خداي متعال عمارت قلب را به طاعت درخواست كنند و اين امر اهميت فوق‌العاده اطاعت و تقدم آن‌را برهمه امور نيك ديگر نشان مي‌دهد. در حد معلوماتم چيزي سراغ ندارم كه بگويم از طاعت مهم‌تر است،(266) بلكه مهم‌ترين امر اين است كه قلب انسان به فرمانبرداري از خدا و رسول او آباد باشد و در تهي‌دستي، دارايي، تندرستي، بيماري، گشادگي، اندوه، شادماني و در حالات گوناگون پيوسته در اين انديشه باشد كه فرمان خدا در اين مقام چيست تا آن‌را به‌جا آورد.

نتيجه

جان سخن اين‌كه در امور اخروي محدوديتي وجود ندارد و هركس هرچند از نظر پول و مقام اجتماعي در درجه پاييني باشد مي‌تواند با تصميم جدي، توسل، كوشش پي‌گير، شناخت تزاحمات و اهم و مهم و هوشياري و مراقبت هميشگي به مراتب بالاي طاعت دست يابد و قلب خود را به طاعت آباد سازد. همچنان كه گفتيم به دست آوردن اين ملكه چندان نيازمند صرف وقت نيست، بلكه بيش از آن، نيازمند هوشياري و مراقبت است، بدين معنا كه انسان در كنار ديگر فعاليت‌هاي روزمره زندگي، به اين مهم بپردازد و هميشه مترصد اطاعت امر الهي باشد.
اميد است به بركت اين صلوات شريف و گوينده آن حضرت سجاد عليه السلام، خداي متعال ما را ياري كند تا قلب‌مان به طاعت آباد شود و حضرتش خود موانع استجابت اين دعا را برطرف نمايد.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

برپايي دين(267)

برپايي دين(267)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

درآمد

قرآن كريم مي‌فرمايد: «أَقِيمُوا الدِّينَ ... »؛(268) دين را بر پا داريد». آنچه خداي متعال از اين آيه اراده فرموده اين است كه مردم دين را اقامه كنند و آن را در جامعه بگسترانند. نكته درخور توجه در اين آيه اين است كه دين‌دار بودن يك مقوله و گستراندن و اقامه دين مقوله ديگري است. به عنوان مثال، اگر كسي نماز بخواند، درباره او فقط مي‌توان گفت: «صلّي؛ نماز گزارد» و نه چيز ديگر، مانند أقام الصلاة؛ نماز را بر پا كرد.
در واقع نماز گزاردن با اقامه نماز تفاوت دارد. ما خطاب به حضرت سيدالشهدا عليه السلام مي‌گوييم:
أشهد أنك قد أقمت الصلاة ...؛ گواهي مي‌دهم كه نماز را بر پاداشتي.
منظورمان از عبارت فوق اين است كه حضرت كاري كردند كه نماز بر پا شود و مردم به نماز و گزاردن آن توجه كنند و به ديگر سخن اين كه اگر كار حضرت سيدالشهدا عليه السلام نبود نماز برپا نمي‌شد و اين كه او را برپادارنده نماز مي‌خوانيم، بر آن نيستم كه اين لقب، مفهوم(269) دارد، البته اين لقب، به قراين ديگر مفهوم دارد و لقب به معناي كلمه لقب، فاقد مفهوم است.

مخاطبان آيه

قرآن كريم در آغاز آيه پيشين خطاب به تمام مسلمانان مي‌فرمايد: «شرع لكم ...؛ براي شما تشريع كرد».
اين آيه از موارد خدشه‌ناپذير امر به معروف و نهي از منكر است، اما با دلالتي قوي‌تر و دامنه‌اي وسيع‌تر. براي توضيح بيشتر به عزيزان اهل علم و نيز برادراني كه با اهل علم مراوده و همنشيني دارند و كم و بيش علوم حوزوي را مي‌شناسند عرض مي‌كنم: واژه امر «أقيموا» يك هيئت است و يك ماده كه در صورت تجزيه آن، اين مطلب به دست مي‌آيد كه: «الإقامة: أنجزها ونفِّذها؛ اقامه [يعني] آن را محقق و عملي كن».
اقيموا كه امر است، ماده متعلق آن «إقامه» است كه اين هم متعلق به دين شده. به جاست براي روشن شدن مراد قرآن كريم و نيز ظاهر آيه مباركه مطلبي را بيان كنم. يكي از مسلّمات مسائل علمي اين است كه اگر امر به يك عنوان تعلق پيدا كند، محصِّل آن هر چه باشد واجب است، بدين معنا كه «مقدمات وجودي» (270) آن عنوان، تماماً واجب مي‌شود و در اين مورد «اقل» و «اكثر» ي نيست تا برائت جاري شود يا «تخيير» و «تعيين» در كار نيست تا برخي قائل به جاري شدن اصل «برائت» باشند.
لذا اگر از زمان شيخ مفيد قدس سره تا به امروز را مورد بررسي قرار دهيم حتي يك نفر را نخواهيم يافت كه گفته باشد يا بگويد: در اقل و اكثرِ «عنوان» و «محصّل» برائت جاري است، بلكه بر اين امر تأكيد دارند كه: اگر «امرِ» به عنواني شد، محصّل آن عنوان هرچه باشد واجب است و به يك سخن، احتمال در اين امر منجِّز واقع است.
آيه شريفه، امر به اقامه و بر پاداشتن دين كرده است و لذا هر چه در اقامه دين مدخليت داشته باشد، حتي اگر بر اساس احتمال وهمي چيزي در اقامه دين مدخليت داشته باشد، واجب مي‌شود. حال اگر كسي از پرداختن به اين واجب ناتوان باشد، در اين صورت معذور است، چه اين كه خداي منان درباره «حرج» و «عسرِ» چنين كساني فرموده است:
« ... وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ... »؛(271) و در دين بر شما سختي قرار نداده است ...
و « ... يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ... »؛(272) خدا براي شما آساني مي‌خواهد و براي شما دشواري نمي‌خواند.
به عنوان مثال، كسي كه بيمار است و نمي‌تواند روزه بگيرد - اگر چه روزه واجب است - نبايد روزه بگيرد، چراكه معذور است.
بنابراين، در مورد امر [به اقامه] هر يك از: معلوم، مظنون، مشكوك و موهوم محصِّلي و حتي احتمال اين كه چيزي در اقامه دين مدخليت داشته

باشد، واجب است، از قبيل: نوشتار، كردار، گفتار، برخورد مثبت، برخورد منفي، درس خواندن، منبر، حضور در مجالس و محافل ديني و ... البته استثنايي وجود دارد كه تخصصي است نه تخصيصي به اين معنا كه انسان يقين داشته باشد كه - مثلاً - قلم يا ... هيچ مدخليتي در اقامه دين ندارد و موضوعاً خارج است. آنچه بيان شد در مورد فرمان «أقيموا» بود.

دين چيست؟

قرآن كريم درباره چيستي دين مي‌فرمايد:
«إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَمُ ... »؛(273) در حقيقت، دين نزد خدا همان اسلام است.
همان طور كه مي‌دانيم، اسلام واجبات و محرمات دارد و لذا امر به واجب و بازداشتن از حرام نيز واجب است، اما در اين‌جا سخن از واجبات و محرمات نيست، بلكه بر آنم تا از مستحبات، مكروهات، مباحات، اخلاقيات و آداب اسلام و نيز مبحث تفسير قرآن كريم، محتواي حلية المتقين علامه مجلسي، جامع السعادات نراقي سخن بگويم.
مسلم اين است كه موارد يادشده جزء دين است و لذا متعلِّق عنوان «اقامه» تمام اين‌ها را در بر مي‌گيرد. از اين‌رو قرآن كريم، مثلاً نفرموده است: أقيموا الواجبات واتركوا المحرمات؛ واجبات را بر پاي داريد و محرمات را ترك كنيد، ولي بر اقامه دين تأكيد داشته مي‌فرمايد: «أقيموا‌الدين؛ دين را بر پا داريد».
وانگهي «امر» كه هيئت «أقيموا» و متعلق به اقامه است، واجب مي‌باشد، زيرا ظاهر امر، وجوب را مي‌رساند، مگر اين كه قرينه‌اي بر خلاف آن وجود داشته باشد. بنابراين هر چيزي كه در اقامه دين مدخليت داشته باشد، واجب است. در اين‌جا دومطلب مورد نظر است، يكي اين كه خفتن بين الطلوعين يا ايستاده آب خوردن براي بنده و شما حرام نيست، بلكه مكروه است. همچنين برخي اعمال مانند نمازهاي خاص و دعاها مستحب و انجام اعمالي نيز مباح است.
مطلب ديگر اين است كه مردم بايد با واجبات، محرمات، مستحبات، مكروهات، مباحات، آشنا شده، مرز و محدوده هر يك از آنها را بدانند.
مطلب عمده اين است كه دين به عنوان مجموعه آموزه‌هاي ديني، مانند: اصول دين، فروع دين، احكام پنجگانه (واجبات، محرمات، مستحبات، مكروهات و مباحات) و اخلاق و آداب اسلام بايد برپاداشته شود، چراكه بدان فرمان داده شده است و ما به عنوان مسلمان و مؤمن بدان مكلف شده‌ايم.

وظيفه سنگين عالمان

طبقه عالم جامعه (نه فقط روحانيون و مراجع تقليد كه تمام دانشمندان و عالمان) در اقامه دين و آشنا كردن مردم با آموزه‌هاي اسلام و حد و مرزهاي آن وظيفه سنگيني دارند.
چنان كه نگاهي به رواياتِ وارد شده در باب مسئوليت عالمان بيندازيم به خطير بودن اين وظيفه پي خواهيم برد.
حارث‌بن مغيره مي‌گويد: امام صادق عليه السلام در يكي از گذرگاه‌هاي مدينه با ديدن من فرمود: حارثي؟ پاسخ دادم: آري.
لأحملن ذنوب سفهائكم علي علمائكم؛ سوگند كه گناه نادانان شما را متوجه شما مي‌دانم.
آن‌گاه روانه شد.
به درب سراي او رفتم و اجازه ديدار طلبيدم و هنگامي كه به حضورش رسيدم گفتم: [چون] مرا ديدي فرمودي: سوگند كه گناه نادانان شما را متوجه عالمان شما مي‌دانم. از اين سخن شما سخت هراسان شده‌ام.
حضرت فرمود:
نعم، ما يمنعكم إذا بلغ الرجل منكم ما تكرهون وما يدخل علينا به الأذي أن تأتوه فتؤنبوه وتعذلوه وتقولوا له قولاً بليغا؟ آري [چنين است] چرا هنگامي كه كردار يا گفتاري ناپسند - كه ما را مي‌آزارد - از كسي مي‌بينيد يا مي‌شنويد، او را نكوهش نمي‌كنيد و سخن رسا [و هدايت‌گر]به او نمي‌گوييد؟
گفتم: به گوش نگرفته، نمي‌پذيرند.
امام عليه السلام فرمود:
أهجروهم واجتنبوا مجالسهم؛ [در اين صورت] آنان را ترك كنيد و از حضور در مجالس‌شان بپرهيزيد.(274)
امام صادق عليه السلام مي‌خواستند با اين سخن وظيفه سنگين امر به معروف و نهي از منكر را متوجه عالمان كنند و پيامد نكوهيده ترك آن‌را به آنان يادآوري كنند.
بيان مطلبي با چنين لحني و همراه با سوگند زماني مناسب است كه شنونده، اعتقادي به مباني و داده‌هاي فكري نداشته باشد، اما اگر مخاطبان، از ياران نزديك امام معصوم عليه السلام و سخت به ايشان معتقد باشند، ديگر چه ضرورتي براي چنين برخوردي احساس مي‌شود به گونه‌اي كه حضرت از لام قسم استفاده كنند؟ به يقين امام عليه السلام مي‌خواستند اهميت و سنگيني مسئوليت را به آنان يادآوري كنند.
توضيح اين مطلب ضروري است كه «علما» ي مورد نظر امام صادق عليه

السلام که در برابر گناهان نادانان مسئول هستند، محدود به مراجع تقليد و روحانيون نبوده که از نظر حضرتش، تمام عالمان به معناي لُغوي کلمه «عالم» مسئول بدکاري‌هاي نادانان جامعه‌اند و البته ديگر افراد جامعه نيز در اين عرصه مسئوليت دارند. بنا به اين فرموده امام صادق عليه السلام اگر جواني از سر ناداني از نماز خواندن سربرتابد، ما - به عنوان راهنمايان و عالمان - مسئول بوده، بايد نسبت به کوتاهي خويش در ارشاد نادانان، به حضرت صادق عليه السلام پاسخ دهيم و - آن گونه که در ادامه روايت آمده است - در صورتي عذر ما موجه خواهد بود که نتوانسته باشيم کاري بکنيم و البته براي چنين مواردي نيز حضرت صادق عليه السلام دستور ديگري فرموده است.(275)
بنابراين آنچه در توان داريم در ايفاي مسئووليت بکوشيم تا - خداي ناکرده - در شمار کساني قرار نگيريم که در عين حالي که مي‌توانند ارشاد کنند و از بدي بازدارند، اما بي‌توجه به مسئوليت خود، نادانان را در وادي گمراهي رها مي‌کنند.

ماه رحمت و مغفرت خداوند در پيش است و فرمان أقيموا الدين همچنان پابرجاست و از ديگر سو بهترين اعمالي كه انسان در اين ماه انجام مي‌دهد، هدايت و ارشاد بندگان خداست. فراموش نكنيم همان‌طور كه بار مسئوليت اهل علم سنگين است، مقام آنان نيز عالي است، چه اين كه مقام بايد با سنگيني مسئوليت سنخيت داشته باشد. شايان توجه است كه عالم از نظر لغت كسي است كه كم و بيش اصول دين، احكام شرع، اخلاق و آداب اسلامي را بداند و البته عالم مصاديق متعددي دارد و حقيقت تشكيكي است به اين معنا كه يك كيلومتر، صدكيلومتر و ... هر يك، اندازه و فاصله است، اما با يكديگر متفاوت است. در مورد عالم نيز همين امر، يعني نسبي بودن صادق است، اما در هر حال عالم به حسب دانش خود جايگاه والايي دارد، تا آن‌جا كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:
... يا علي، ركعتان يصليهما العالم أفضل من ألف ركعة يصليها العابد؛ (276) دو ركعت نماز كه عالم بگزارد، از هزار ركعت نماز كه عابد بخواند برتر است.
صريح اين فرموده پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم اين است كه دو برادر، دو دوست، پدر و فرزند يا دو همكار كه در شرايط مساوي قرار دارند، اما از نظر علم، يكي عالم و ديگري غير عالم باشد، دو ركعت نماز عالم با بيش از پانصد برابر نماز جاهل برابري مي‌كند و به همان نسبت اجر و پاداش دارد.
همچنين در روايات، به پاداش فراوان خدمت به عالم اشاره شده است، از جمله اين كه پيامبراكرم صلي الله عليه وآله وسلم فرمود:
هرگاه دِرَمي صدقه داده شود، خدا ده برابر آن را پاداش مي‌دهد و صدقه دادن به بيمار هفتاد برابر و صدقه دادن به فردي از كارافتاده و زمين‌گير هفتصد برابر ... و اگر كسي به عالم صدقه دهد صدهزار برابر پاداش دارد. (277)
در توضيح معناي صدقه عرض مي‌شود: از نظر عرف، صدقه مفهومي مغاير با معناي حقيقي خود يافته و تا اندازه‌اي عدم مطلوبيت دارد و ايجاد تنفر مي‌كند، اما در زبان روايات بار مثبت و كاملاً پسنديده دارد، به اين معنا كه صدقه، تصديق خدا و پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم است، به ديگر بيان، هرچه را خدا يا پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم بگويد، انسان بپذيرد و تصديق كند.
در روايت آمده است:

روزي پيامبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم از نماز جماعت فراغت يافت و شخصي را ديد كه - شايد به دليل به موقع نرسيدن براي نماز - نماز را به تنهايي و فرادا مي‌گزارد. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم فرمود: من يتصدق علي هذا فيصلي معه؟ چه كسي بر اين [نمازگزار]تصدق كرده او را در نماز گزاردن همراهي مي‌كند؟ پس از اين سخن پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم شخصي فرموده حضرتش را به گوش گرفت و به آن مرد اقتدا كرد.(278)
نظر به اين كه اقتداي به امام در نماز به مقدار پاداشي كه براي مأموم لحاظ شده، به امام اضافه مي‌شود، اين پاداش را پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم صدقه‌اي از طرف مأموم براي امام جماعت دانسته است، چراكه مأموم با تصديق سخن پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم مبني بر پاداش شركت نماز جماعت، در نماز جماعت شركت كرده و او را از پاداش خداوند بهره‌مند كرده است. همچنين صدقه به پدر و مادر كه در روايت آمده است، همين معنا را اراده مي‌كند.
بنابراين طبيعي به نظر مي‌رسد و حق نيز اين است با توجه به اين كه خدمت به اهل علم بالاترين خدمت‌هاست و اهل علم بالاترين مقام را دارد و بر اساس روايت «نوم العالم أفضل من عبادة العابد؛(279) خواب عالم از عبادت [با اخلاص] عابد برتر است»، به همان نسبت مسئوليتي سنگين بر عهده دارد و لذا مخاطب فرموده «أقيموا‌الدين» و هشدار «لأحملن» امام صادق عليه السلام قرار گرفته است. مجدداً عرض مي‌شود كه فرمان «أقيموا الدين» شامل همگان مي‌شود، اما اهل علم مخاطبان خاص اين فرمان الهي هستند.

اين فرمان الهي، به مانند ديگر فرمان‌هاي حضرتش بس گسترده است. مرحوم علامه مجلسي رحمه الله آورده است: «پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم در آغاز بعثت و با فرمان: «يا أيها المدثر قم فأنذر؛(280) اي كشيده رداي شب بر سر. برخيز و بترسان!» به كوه صفا رفت تا رسالت خويش را به همگان برساند مشركان از همه جا به مكه آمده بودند تا بت‌هاي دست‌ساخته خويش را - كه خداي‌شان مي‌پنداشتند - تكريم و تعظيم كنند.(281)
پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم در ميان مشركان، حاضران را به اسلام و دست‌كشيدن از بتان و بت‌پرستي و روي‌آوردن به يكتاپرستي فرا خواندند. جمعيت مشرك حاضر در آن‌جا - جز اميرالمؤمنين عليه السلام و حضرت خديجه عليها السلام كه تنها گروندگان به پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم بودند و در آن‌جا حضور نداشتند - از سخن پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم برآشفت و حضرتش را دشنام داد و به باد تمسخر گرفت. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم از كوه صفا سرازير شد و مشركان همه چيز را تمام‌شده پنداشتند، اما تصور آنان واهي و باطل بود، چراكه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به كوه مروه رفتند و دعوت به يكتاپرستي را تكرار كردند.
مشركان اين‌بار سخت برآشفته و درصدد خاموش كردن پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم برآمدند. اين بود كه ابوجهل ابتدا سنگي از زمين ريگ‌زار برداشت و به سمت آن بزرگوار پرتاب كرد. سنگ به پيشاني حضرت اصابت كرد و آن‌را شكافت. مشركان - كه شايد شمارشان بيش از هزارنفر بود - از ابوجهل پيروي كرده، هرچه به دست مي‌آوردند به سوي آن‌حضرت پرتاب مي‌كردند. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم كه آماج سنگ بت‌پرستان قرار گرفته بود و خون از سر و روي مباركش جريان داشت به سمت بالاي كوه مروه روان شد. مشركان همچنان او را سنگباران مي‌كردند تا اين‌كه حضرت از حال رفت و آنان به تصور اين‌كه كار او را ساخته‌اند، او را رها كرده، به شهر بازگشتند.
يكي از آنان كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم را مي‌شناخت نزد اميرالمؤمنين عليه السلام رفت و به او گفت: «اي علي، محمد مرد».
اميرالمؤمنين عليه السلام به خانه خديجه عليها السلام رفت و او را از ماجرا باخبر كرد و از او خواست تا قدري آب و غذا بردارد و با او نزد پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم برود. آن‌گاه هردو بزرگوار به كوه‌هاي اطراف مروه رفتند و هريك در پي يافتن پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به سويي

روان شدند و بانگ «يا رسول‌اللّه» برمي‌آوردند تا حضرتش را بيابند. سرانجام پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم را - كه بنيه چهل مرد قوي داشت - يافتند كه بي‌رمق روي زمين افتاده بود. او را آب و غذا دادند و تيمار كردند ... (282)
اين واقعه در كتاب‌هاي اهل سنت نيز به تفصيل بيان شده است.

واكنش پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم

بي‌ترديد وجود خجسته و سراسر رحمت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نزد خدا بسيار و بسيار گرامي بود و در مقابل، مشركان بي‌ارزش. حال چه مي‌بايست اتفاق مي‌افتاد؟ و حضرت باري‌تعالي چه كيفري براي مشركان رقم مي‌زد؟ بنابه روايت پيش‌گفته، خداي - عز وجل - فرشته مأمور زمين را نزد پيامبرش فرستاد تا آنچه او بخواهد فرشته امتثال امر كند. فرشته به پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم گفت: اي رسول خدا، خداي - جل وعلا - مرا مأمور اجراي فرمان تو فرموده است. اگر اجازه دهي زمين را به لرزه درآورم و از هم بشكافم تا مشركاني كه تو را اين‌گونه آزرده‌اند به كام خويش فرو برد. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نپذيرفت.
اين‌بار فرشته كوه‌ها خدمت حضرت رسيد و عرضه داشت: خدايم مرا مأمور كرده است تا اگر امر كني كوه‌ها را درهم فشرده كنم تا مشركاني كه تو را آزرده‌اند نابود كنم. اين‌بار نيز پيامبر رحمت نپذيرفت.
سومين فرشته‌اي كه به فرمان خدا خدمت حضرت رسيد تا آنچه حضرتش خواهد انجام دهد جبرئيل بود. او در حالي كه بال گشوده و فضا را با بال خويش پوشانده بود به رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم عرض كرد: اي رسول خدا، اگر اجازه دهي پر خود را پايين آورم تا اين جماعت خفه و هلاك شوند، اما پاسخ پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم همچنان «نه» بود.
در اين هنگام پيامبر رحمت سر به آسمان برداشت و به درگاه قادر متعال عرض كرد:
اللّهم اهد قومي فإنّهم لايعلمون؛(283) بار خدايا، قوم مرا هدايت فرما كه [مردمي]نادانند.
راستي اگر پيامبر خدا نفرين مي‌كرد چه مي‌شد؟ به يقين به جهت مقام و منزلتي كه نزد خدا داشت، نفرينش بي‌پاسخ نمي‌ماند و دشمنانش نابود مي‌شدند و در نهايت معجزه‌اي براي او و هشداري به ديگر بدخواهان بود، اما حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم كه درباره خود فرموده است: «بعثت رحمة للعالمين؛(284) من [به عنوان] رحمتي [براي مردم]برانگيخته شدم» دعاكردن را بر نفرين برگزيد، چه اين كه مي‌ديد روزي مردم «گروه‌گروه در دين خدا درمي‌آيند» (285) و در درازمدت بسياري از همين پيامبرآزاران به همراه فرزندان‌شان دل در گرو اسلام نهاده، در راه آن جان‌فشاني خواهند كرد.

اين پرسش از ذهن مي‌گذرد كه اگر به ميدان اقامه دين گام نهيم، تاچه اندازه مي‌توانيم كج‌روي و ناهنجاري افراد سركش را تحمل كنيم؟ آيا با يك پاسخ تند و ناخوشايند ديگران از ميدان به‌در خواهيم رفت يا همچنان پابرجا مي‌مانيم. البته ممكن است كسي بگويد: پيامبر خدا كجا و ما كجا؟ او از سوي خدا مأمور به اصلاح جامعه بوده است، اما امثال ماچه؟
حقيقت اين است كه قرآن كريم وظيفه را به همگان متذكر شده، مردم را به پيروي از پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم خوانده است، آن‌جا كه مي‌فرمايد:
«لَّقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُواْ اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْأَخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا»؛(286) قطعاً براي شما در [اقتدا به]رسول خدا سرمشقي نيكوست، براي آن‌كس كه به خدا و روز واپسين اميد دارد و خدا را فراوان ياد مي‌كند.
از اين منظر به پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نگريستن و آن‌حضرت را به عنوان الگوي ارائه شده از سوي قرآن پذيرفتن، انسان، به‌ويژه اهل علم را به پيروي عملي از رسول خدا وامي‌دارد و آن‌گاه است كه پرداختن به اقامه دين را با تمام سختي‌ها و تلخ‌كامي‌ها آسان و شيرين مي‌نمايد و در نهايت كجي‌ها و انحراف‌ها از ميان مي‌رود. از اين حقيقت نيز نبايد غافل بود كه بيشتر كساني كه سر دشمني دارند و به بيراهه مي‌روند، معاند نيستند، بلكه در كوره‌راه‌هاي تعصب گرفتار آمده‌اند كه به راه‌آوردن چنين افرادي بردباري و مهرباني مي‌طلبد.
در تاريخ آمده است: «مردي از شاميان متعصب امام حسن مجتبي عليه السلام را سوار برمركب ديد. بدو نزديك شد و او را دشنام داد و لعن نمود و چون از دشنام دادن بازماند، امام حسن عليه السلام در حالي كه لبخندي برلب داشت، به مرد شامي سلام داد و فرمود: اي پيرمرد، گمان مي‌كنم غريب باشي و مرا با ديگري به اشتباه گرفته‌اي. اگر درخواستي داشته باشي به تو مي‌دهيم، اگر راه گم كرده‌اي، راهت مي‌نماييم، باري داشته باشي آن‌را بردوش مي‌كشيم، اگر گرسنه‌اي سيرت مي‌كنيم، تن‌پوش نداشته باشي، تو را مي‌پوشانيم، نيازمند باشي بي‌نيازت مي‌نماييم و اگر از خانه و كاشانه‌ات رانده شده باشي پناهت مي‌دهيم. شايسته است تا هنگام بازگشت به شهر و ديار خود، ميهمان ما باشي، چه اين‌كه خانه‌اي فراخ و مالي فراوان داريم و اين [پيشنهاد] براي تو پربارتر است.
مرد شامي باشنيدن سخنان امام حسن عليه السلام بي‌اختيار گريه كرد، سپس گفت: گواهي مي‌دهم كه تو خليفه [برگزيده] خدا در زمين او هستي

و خدا نيك‌تر مي‌داند رسالت خود را در كجا [به وديعت] نهند. [بدان كه] تو و پدرت مبغوض‌ترين خلق خدا نزد من بوديد و اينك بهترين خلق خدا نزد مني.
آن‌گاه مركب خود را به سوي [خانه] حضرت مجتبي عليه السلام گرداند و پس از آن كه مدتي ميهمان آن بزرگوار بود، با اعتقاد كامل خانه حضرتش را ترك گفت».(287)
او با خدا، پيامبر خدا و جانشينان آن‌حضرت عناد نداشت، بلكه تحت تأثير تبليغات دشمن مكار، اين‌سان گرفتار تعصب كوركورانه شده بود و هنگامي كه به حقيقت پي برد، باتمام وجود تغيير عقيده داد و دل در گرو كانون حق و حق‌جويي، يعني خاندان رسالت، به ويژه امام حسن مجتبي عليه السلام نهاد. حال اگر امام عليه السلام با وي به مقابله مي‌پرداخت، به يقين آن شامي، كينه‌توزتر از سابق به شهر و ديار خويش باز مي‌گشت، اما اينك او به شهر خود بازگشت تا بزرگواري امام حسن عليه السلام و اميرالمؤمنين عليه السلام را به اطلاع مردم شام برساند و دروغ‌سازي‌هاي حاكم اموي شام را برملا كند.

همان طور كه در صحبت‌هاي پيشين بيان شد، محمدبن مسعود عياشي (صاحب تفسير عياشي) براي اهل علم، نامي آشناست. او ابتدا از عامه و پركوشش بود و درباره ابوبكر، عمر، عثمان و معاويه كتاب‌هاي مستقلي نوشت و چنانچه كتاب‌هاي تراجم و رجال را كه از وي نام برده‌اند مطالعه كنيد، خواهيد ديد كه او به‌وسيله جوانان دانش‌آموخته شيعي و در پي سعي فراوان آنان شيعه شد و در شمار ثقات علماي شيعه قرار گرفت. نوشته‌اند كه پدر عياشي بازرگان و ثروتمند بود. چون از دنيا رفت سيصدهزار دينار (بيش از يك تن) طلا از خود براي اين فرزند به ارث گذارد. عياشي فرزند - بنا به نقل تاريخ - تمام آن ثروت بزرگ را در راه ترويج مكتب اهل بيت عليهم السلام به مصرف رساند. آن زمان كه در بغداد وجود شيعه كم بود، عياشي در بغداد مدرسه‌اي ساخت و شاگرداني پرورش داد. اين شاگردان به «غلمان العياشي؛ جوانان (دست‌پروردگان) عياشي» شهرت يافتند و «كشّي» (288) صاحب رجال يكي از چهره‌هاي برجسته اين مدرسه بود. حال اگر رجال كشي را از كتب رجالي شيعه حذف كنيم، ده‌ها و ده‌ها روايتي كه او «صحيح» خوانده و توثيق نموده است از دست خواهيم داد، چراكه مدرك ديگري كه صحت آنها را اثبات كند نداريم و در اين صورت نمي‌توان براساس آنها فتوا داد. لذا پاداش بخش قابل‌توجهي از مسائلي كه در رساله‌هاي عمليه آمده است و بدان‌ها عمل مي‌كنيم، در نامه مرحوم عياشي ثبت مي‌شود.

نتيجه

مسلّم اين است كه انسان‌هاي منحرف در صورتي كه معاند نباشند، شايستگي خوب شدن و در راه صحيح قرارگرفتن را دارند. بنابراين انسان بايد از تمام فرصت‌هاي: زماني، مكاني، فرهنگي و تبليغي استفاده كرده، به خودسازي و ارشاد ديگران بپردازد تا خطاب الهي «أقيموا الدين» را تحقق بخشد. وانگهي نبايد از سرباززدن افراد نوميد و هراسان شد كه در نهايت چون حقيقت را بشناسند سر بدان خواهند نهاد.

خوب مي‌دانيم كه چشم اميد مردم اين روزگار به دست با كرامت امام كريم و مهربان حضرت ولي‌عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - است، پس براي موفقيت، دست به دامان حضرتش اندازيم تا از عنايات و مدد كريمانه‌اش بهره‌مند شويم.

اميدوارم به بركت اهل بيت عليهم السلام، به ويژه آقا امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - در تمام روزگاران، به‌خصوص در اين ماه مورد عنايات حضرت صاحب الأمر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - قرار گيريم. ان شاء اللّه.

وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

خودشكيبي(289)

خودشكيبي(289)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

درآمد

در قسمتي از نامه حضرت امام صادق عليه السلام به اصحاب‌شان چنين آمده است:
صبّروا النّفس علي البلاء في الدّنيا فإنّ تتابع البلاء فيها والشّدة في طاعة اللّه وولايته وولاية من أمر بولايته خيرٌ عاقبة عند اللّه في الآخرة من ملك الدّنيا وإن طال تتابع نعيمها وزهرتها وغضارة عيشها؛(290) نفس خود را به شكيبايي عادت دهيد، چرا كه بردباري، در برابر بلاهاي گوناگون و سختي [بر خود هموار كردن]اطاعت خدا و [پذيرش]ولايت او و ولايت اولوا الامر[چنان پاداشي] در سراي آخرت [دارد كه]از تمام دنيا ونعمت‌هاي پياپي وخوشي و شادخواري پيوسته و گواراي آن بهتر است.
حضرت به خود شكيبي فرمان داده‌اند، زيرا نفس به خودي خود حالت صبر ندارد، بلكه همچون شعله آتشي است كه هماره در حال زبانه كشيدن و بر همه جوارح انسان مسلط است و كساني كه به بيراهه كشيده مي‌شوند اسير نفس سركش خود هستند. قرآن كريم در توصيف چنين نفسي مي‌فرمايد:
« ... إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ ... »؛(291) همانا نفس قطعاً به بدي امر مي‌كند.
شهوت جنسي، شهوت در خوراك، شهوت رياست، شهوت پول، و ... همه از مظاهر بارز تسلط بندهاي نفس هستند كه انسان را گرفتار مي‌كنند و در نهايت او را تباه و نابود مي‌كنند. تنها عاملي كه مي‌تواند نفس لجام گسيخته را مهار سازد عقل است؛ موهبتي الهي كه قوي‌تر از نفس است، اما اگر انسان از نيروي قدرتمند عقل در مهار كردن نفس استفاده نكند در كام شهوت‌هاي: جنسي، قدرت، مال‌اندوزي و ... فرو خواهد افتاد و زمينه تلف شدن خود را مهيا مي‌سازد. از همين رو مي‌فرمايد: صبّروا النّفس؛ نفس را [به مدد نيروي عقل] به صبر كردن واداريد.
نفس، مجموعه رنگارنگي از تمايلات است كه پيوسته آدمي را تحريك و وسوسه مي‌كند. در مقابل اين وسوسه‌ها بايد نفس را وادار به صبر كرد، امّا مهم اين است كه بدانيم، چگونه بايد نفس را به صبوري واداشت.
به عنوان مثال كسي دچار مصيبتي شده است و ديگران با نقل مصيبت‌هاي سخت‌تر سعي در آرام كردن او دارند و بدين ترتيب از داغ مصيبت او مي‌كاهند، در واقع خود انسان هم مُصَبَّر است هم مُصَبِّر و اين دو نيروي متضاد در وجود انسان نهفته است و از اين رو فرد مصيبت رسيده، نبايد منتظر تسلي دهنده‌اي باشد، بلكه خود اين وظيفه را بر عهده گرفته، خويشتن را به بردباري وادارد، چه اين كه حضرت مي‌فرمايند: خودتان

انجام دهيد. اين كه امام عليه السلام مي‌فرمايند: صبّروا النّفس علي البلاء في الدّنيا، در حقيقت همان بلاها و گرفتاري‌هايي است كه همگان مي‌شناسند. يكي از شايع‌ترين بلاها در زندگي ما فقر وتنگدستي است. انسان در فقر وتنگدستي براي لقمه‌اي نان دست به فعل حرام مي‌زند، دزدي مي‌كند تا شكم خود وزن وفرزندانش را سير كند. بيماري سخت نيز از بلاهاي دنيوي است كسي كه مداوايش هزينه بسيار بالايي دارد وقادر به تأمين آن هزينه نيست دچار بلايي بزرگ شده است. همچنين - به حق يا ناحق - اتهامي بر كسي وارد مي‌شود كه ثمره آن آبروريزي است و ... اينها همه - با تفاوت مراتب - از بلاهاي دنيوي هستند.

بلاهاي زنجيره‌اي

در قسمتي از نامه حضرت امام صادق عليه السلام كه به آن اشاره شد دو مطلب مهم به چشم مي‌خورد. يكي اين كه بلاها پشت سر هم مي‌آيند، يعني تتابع بلا. حالت دنيا اين گونه است. انسان از گرفتاري خانوادگي نجات پيدا مي‌كند، دچار بيماري مي‌شود، از اين نيز مي‌رهد باز گرفتار مسائل سياسي مي‌گردد و در حالي كه كاملاً از اين مشكل رها نشده مشكلي علمي برايش پيش مي‌آيد. بنابراين بلاها وگرفتاري‌ها تتابع(292) داشته پي‌درپي به سراغ انسان مي‌آيند.(293)
انسان‌هايي هستند كه وقتي دچار بلاهاي پي در پي مي‌شوند، به جاي اين كه از عقل خود براي رهايي از بلا استفاده درست كنند به هر كار ناصوابي متوسل مي‌شوند تا از مشكل و بحراني كه در آن گرفتار شده‌اند رهايي يابند. بايد توجه داشت در جايي زندگي مي‌كنيم كه سراسر بلا و گرفتاري است و بندگان صالح خدا روي خوش نخواهند ديد، لذا بايد خود را براي تحمل سختي‌هاي پياپي آماده كنيم. البته كسي كه پيوسته با مشكلات دست به گريبان است، در امر بندگي خدا با مشكلات روبه‌رو است. از اين رو حضرت امام صادق عليه السلام در نامه خود درباره بندگي تعبير به شدت كرده، مي‌فرمايد: «فإنّ تتابع البلاء فيها والشدّة في طاعة اللّه». اين بيان نشان مي‌دهد كه حضرتش كاملاً واقف بودند با وجود گرفتاري‌هاي پي‌درپي، دست شستن انسان از محرمات وپاي‌بند بودن به واجبات بسيار مشكل است.
والشدّة في طاعة اللّه وولايته، يعني ولي دانستن خدا و ارجح دانستن ولايت او بر خويش است، به اين معني من مالك خويشم وخدا مالك من. گاه نفس من چيزي مي‌خواهد وخدا چيز ديگر كه در چنين صورتي ولايت و خواسته خدا مقدم است و فرمان حضرتش و آنچه پيامبر خدا وائمه اطهار عليهم السلام مي‌خواهند بر آنچه كه نفس من مرا بر آن وا مي‌دارد ارجح است. مؤيد اين مطلب، عبارت امام صادق عليه السلام است كه مي‌فرمايد: ولاية مَن أمر اللّه بولايتهم خيرٌ عاقبة عند اللّه في الآخرة؛ و [پذيرش]ولايت اولوالأمر [معصوم]چنان پاداشي در آخرت [دارد كه] از تمام دنيا و نعمت‌هاي پياپي و خوشي پيوسته و گواراي آن بهتر است». اين بيان امام صادق عليه السلام روشن مي‌كند كه متاع دنيايي در مقام مقايسه با آخرت و پاداش جاودانه آن هيچ است. از اين رو هموار كردن سختي‌هاي اين دنيا بر خود كاري خردمندانه است، زيرا تمام آنچه به دنيا مربوط است - جز آنچه در توشه آخرت شود - در دنيا مانده و در نهايت نابود خواهد شد.

به راستي، من وشما مالك چه هستيم؟ خانه، اتومبيل، محل كسب وكار، مقداري پول، كمي شخصيت، ذره‌اي صحت وعافيت، كمي نيرو وقدرت، كمي زبان چرب، كمي علم ودانش، يك خورده رياست وكياست؟ آيا جز اين است؟ به فرض اين كه شخصي بيش از اين‌ها داشته باشد و مثلاً مالك همه زمين باشد، باز نتيجه همان است كه بايد از اين دنيا برود. وانگهي چنين كسي نيز با مشكلات دست به گريبان خواهد بود؛ مشكلاتي از قبيل: بي‌مهري همسر و فرزندان، بي‌حرمتي زيردستان و خويشاوندان، بيماري، نگراني و ...

كاستي كاخ هارون

قصه ساختن قصر هارون از اين قرار است كه او تمام تلاش خود را به كار برد تا كاخي بدون هيچ كاستي و عيب بسازد و در ظاهر نيز چنين شد. آنان كه كاخ را از نزديك مي‌ديدند از شكوه قصر و بي‌عيب ونقص بودن آن تعريف‌ها كردند. يكي از بازديدكنندگان كاخ هارون بر خلاف ديگران سخني گفت كه هارون را به تعجب وتفكر وا مي‌داشت. او به هارون گفت: «قصر تو نقصي دارد بزرگ. هارون پرسيد: نقص اين قصر چيست؟
او پاسخ داد: تو يا به اين خانه مي‌آيي و از آن بيرون نمي‌روي يا از آن بيرون مي‌روي و برنمي‌گردي.
اين عبارت در نهايتِ سادگي، بزرگ و پر معنا بود. او مي‌خواست به هارون بگويد: يا در اين خانه مي‌ميري وجنازه‌ات را مي‌برند ويا در بيرون خانه هلاك مي‌شوي وديگر به كاخ باز نخواهي گشت.
نه تنها قصه كاخ هارون، بلكه قصه همه دنيا چنين است. اگر كسي مالك كل دنيا باشد ودر اين دنيا هيچ دردي نداشته باشد، هيچ دشمني نداشته باشد، از همه جاي دنيا خوشي بر او ببارد، اما چون خداي جهان‌آفرين چنين دنيايي را براي هيچ كس خلق نكرده است، اگر تمام اين مواهب ونعمت‌ها را دارا، باشد باز بند دام گرفتاري‌ها خواهد بود، پس بايد عبارت صبّروا النفس ... را راه‌كار زندگي خود قرار داد كه البته رسيدن به اين مقام، تصميم گرفتن واستقامت وپايداري مي‌طلبد.
به عنوان مثال دو نفر با درآمدهاي متفاوت يكي كم‌تر دارد و ديگري بيشتر، اما فرد اول زود صاحب خانه مي‌شود و آن كه درآمد بيشتري دارد از داشتن خانه محروم است. شايد به نظر برسد كه صاحب درآمد كم‌تر عاقل‌تر باشد. البته عقل دخيل است، اما به اين دليل نبوده كه صاحب خانه شده است، بلكه تصميم گرفته تا خانه‌دار شود وبراي رسيدن به هدف خود با برنامه‌ريزي دقيق و پرهيز از اسراف و با قناعت، قسمتي از درآمد خود را پس انداز كرده وبالاخره روزي خانه‌دار شده است.
دو نفر با هم درس مي‌خوانند، يكي با فهم وعقل كمتر عالِم مي‌شود وديگري در حالي كه از فهم وعقل بيشتر برخوردار است عالِم نمي‌شود. عامل اين موفقيت و عدم موفقيت ديگري روشن است. فرد كندذهن با خودشكيبي و تحمل سختي‌ها و نيز خودداري از اتلاف وقت و دوري جستن از كارهاي بيهوده، همه وقت خود را صرف دانش‌اندوزي كرده و فرد خوش‌استعداد، كارهاي ديگر، تفريحات بيشتر وخوش‌گذراني را بر درس خواندن ترجيح داده است و در نهايت فرد كندذهن به مقامي والا دست مي‌يابد و طرف خودش‌ذهن به دليل وقت‌كشي از كاروان باز مانده است.

شاهد سخن

مي‌گويند مرحوم صاحب جواهر رحمه الله قبل از فوت، شيخ انصاري را شايسته مرجعيت خواند و خواست پس از وفاتش او را مرجع اعلام كنند تا مردم از وي تقليد نمايند. پس از وفات صاحب جواهر و آگاه شدن شيخ انصاري از نظر صاحب جواهر از پذيرفتن مرجعيت شيعه خودداري كرد و يكي از عالماني را كه در آن زمان به يكي از شهرهاي شمال ايران كوچ كرده ودر آن جا ساكن شده بود شايسته اين مقام خواند. چون علت را از شيخ پرسيدند شيخ انصاري در پاسخ گفت:
من و ايشان يك جا درس مي‌خوانديم. او ذهني به مراتب قوي‌تر از من داشت و اگر من درسي را با پانزده دقيقه مطالعه، مي‌فهميدم و درك مي‌كردم او همان درس را در پنج دقيقه فرا مي‌گرفت.
به هر حال شيخ انصاري نامه‌اي به عالم نوشت و از او خواست تا مرجع تقليد شود. ايشان در جواب به شيخ انصاري پيغام داد:
درست است كه من از نظر هوش وذكاوت بهتر از شما بودم، اما من درس را رها كردم وشما ادامه داديد، لذا شما بر من مقدم‌تر هستيد.
بي‌ترديد چنين كاري از همه كس بر نمي‌آيد و مستلزم داشتن عزم واراده محكم است و در واقع خودشكيبي در برابر اقبال دنياست كه جز به بردباري واداشتن نفس ممكن نخواهد بود.

به مناسبت موضوع خودشكيبي، داستان معروفي كه خود درسي از مكتب امام صادق عليه السلام است باز مي‌گويم. حميده بربريّه يكي از بانوان عالم و ارجمند در جمع اهل بيت عليهم السلام است. ايشان در اصل كنيز و مادر امام موسي بن جعفر عليه السلام بود. ابوبصير از قول حميده بربريه نقل مي‌كند كه: حضرت صادق عليه السلام در لحظات آخر عمر شريف‌شان امر فرمودند خويشاوندان نزد ايشان حاضر شوند. همه بني‌هاشم گِرد آن حضرت جمع شدند. امام عليه السلام چشمان مبارك‌شان را باز كردند ونگاهي به بستگان خويش انداخته، به عنوان آخرين جمله حيات‌شان فرمودند:
إنّ شفاعتنا لا تنال مستخفّاً بالصّلاة؛(294) كسي كه نماز را سبك شمارد از شفاعت ما اهل بيت برخوردار نخواهد شد.
بديهي است كه خويشان آن حضرت كه اهل سبك شمردن نماز نبودند و بسياري از آنان از خوبان محسوب مي‌شدند، اما حضرت با اين سخن مي‌خواستند حقيقتي را نه فقط براي خويشان، بلكه براي همه عالم اسلام و همه تاريخ، بيان كنند. استخفاف به نماز مسأله‌اي است كه همه بايد به آن عنايت داشته باشند. البته سبك شمردن نماز مراتبي دارد كه بايد در حد توان از مراتب پايين آن نيز دوري جست.
زماني شرح حالِ يكي از علما را (كه احتمال مي‌دهم يكي از شاگردان مرحوم آقا ضياء عراقي بوده) مي‌خواندم. اين عالم سيزده سال از محضر درس مرحوم آقا ضياء عراقي بهره‌مند بوده و در اين مدت فقط يك بار در يكي از درس‌ها حضور نيافت.
شايان توجه است كه درس‌هاي سابق مثل اين زمان نبود. در نجف اشرف وكربلا تعطيلي تابستاني نبود. او سيزده سال، تمام زمستان‌ها وتابستان‌ها در جلسات درس حاضر مي‌شد به جز يك بار ويك درس. مسلماً چنين شخصي هر جا كاري داشته ومسأله‌اي با درس تعارض مي‌كرده، درس را مقدم مي‌دانسته است.
نمي‌خواهم يك حكم الزامي وبايدي را عرض كنم وبگويم كه براي هر كسي درس أهمّ همه مسائل است. اشاره من به «صبّروا النّفس» و مسأله سبك شمردن نماز است. يكي را مي‌بينيد مثلاً خوب درس نمي‌خواند چون نمي‌تواند تمركز ذهن داشته باشد، اما يكي ذهنش را از انحراف به اين سو وآن سو باز مي‌دارد ودرس را خوب مي‌فهمد. اولي ممكن است بتواند با ممارست عقب ماندگي خود را در فهم درس جبران كند، واجبات نيز چنين است و با نوافل واستغفار جبران مي‌شود. انسان مي‌تواند با يك تصميم

جدي به مراتب بالاي معنوي دست يابد. روايات تصريح دارند كه خداي - عز وجل - راه بازگشت و رستگاري را بر انسان‌ها نمي‌بندد. پرواضح است كه اين، عين لطف خداست، چرا كه بشر مرتب در معرض هوا و هوسِ نفساني است و خدا كه آفريده خود را خوب مي‌شناسد، از اين رو راه جبران را پيش روي او قرار داده است. منتهي اين خود انسان است كه بايد به گونه‌اي عمل نمايد تا براي جبران، حداكثر بهره را از وقت ناپايدار ببرد كه در غير اين صورت جبران گذشته‌ها برايش امكان‌پذير نخواهد بود.
مرحوم آقا شيخ عبدالرحيم قمي رحمه الله يكي از علما وزهّاد واساتيد كربلا بودند كه بنده افتخار شاگردي وي را داشتم. ايشان مي‌فرمودند:
طوري نباشد كه آدمي روز قيامت وقتي كه نامه اعمالش را مي‌گيرد از كل نمازهايي كه خوانده دو ركعت نماز كامل و با حضور قلب هم در آن نيامده باشد.
حضرت امام صادق عليه السلام در همين روايت مي‌فرمايد: «والشدّة في طاعة اللّه؛ و سختي [را]در راه بندگي خدا [بر خود هموار كردن]». البته اين با همه دشواري‌هايش شدني است. ما اهل علم سختي درس خواندن را تحمل مي‌كنيم كه روزي مجتهد بشويم، يا يك منبري بشويم تا موعظه كنيم ويا كتابي بنويسيم. براي رسيدن به اين چيزها بايد راه سختي را طي كنيم، اما سختي انجام فرايض وواجبات بسيار بيشتر است.

نماز را سبك نشماريم

سبك و بي‌اهميت شمردن نماز، مراتبي دارد. اگر كسي نمازهايش قضا شود وبگويد قضايش را بجا مي‌آورم يا كسي كه نمي‌تواند در نماز ذهنش را متمركز ومتوجه آن كند چنين فردي در مرتبه‌اي از سبك شمردن نماز قرار دارد. كسي كه - نعوذ باللّه - مي‌گويد: شد مي‌خوانم، نشد نمي‌خوانم، اين مستخف به نماز است، بلكه در مرتبه‌اي بسيار شديد از استخفاف به نماز قرار دارد. كسي را مي‌بينيد كه وقتي نمازش قضا مي‌شود اصلاً نگراني ندارد، حتي درون خود نيز احساسي ندارد. در مقابل كساني هستند كه - مثلاً - اگر نماز صبح‌شان بدون سستي و بي‌توجهي قضا شود آن روز در نفس‌شان حالت طبيعي ندارند.
چندي پيش شخصي تعريف مي‌كرد كه 15 - 16 سال پيش براي خريد خانه احتياج به مقداري پول داشتم. به تهران رفتم وچهارصد هزار تومان از آشنايي قرض كردم. پول را درون كيسه‌اي گذاشتم وسوار تاكسي شدم. موقع پياده شدن فراموش كردم وكيسه را در تاكسي جا گذاشتم ...
آن شخص از اين‌كه پول را در تاكسي جا گذاشته است پريشان بود، اما بايد دانست كه عاقبت، اين مشكل حل‌شدني است و مبلغ ياد شده بعد از مدتي تأمين مي‌شود، ولي اگر خداي نكرده نماز انسان قضا شود قابل جبران نيست، زيرا نمازي كه از دست برود بيشتر از اين چهارصد هزار تومان و حتي تمام دنيا ارزش دارد، اما در عين حال برخي از ما با نماز اين چنين برخورد مي‌كنيم و - متأسفانه - اگر نماز از دست‌مان رفت، براي‌مان چندان مهم نيست و اين، مرحله‌اي ديگر از استخفاف به نماز است.
شخصي مي‌گفت: هرگاه چيزي را گم مي‌كنم به نماز مي‌ايستم و به قصد اين كه آن را پيدا كنم نماز مي‌خوانم و عاقبت در نماز متوجه مي‌شوم كه كجا گذاشته بودم.
حال اين كلام شوخي است يا جدي، نمي‌دانم، امّا در روايات آمده كه انسان تمامِ كردار خود، به ويژه نماز را كه از اهم واجبات است در نامه اعمالش مي‌بيند. حال اين پرسش پيش مي‌آيد از كجا بدانيم از هفده ركعت نماز يوميه‌اي كه مي‌خوانيم چند ركعتش در نامه اعمال‌مان نوشته شده باشد. در روايت است گاهي انسان نماز مي‌خواند و تنها يك ركعت از آن در نامه اعمال انسان نوشته مي‌شود؟ يا نيمي از آنها، يك چهارم يا تنها يك دهم از نماز را ثبت مي‌كنند. بايد توجه داشت اگر نمازگزار در نماز خود توجه و حضور قلب نداشته نامه‌اش از نمازهاي قبول شده تهي يا اندك نمازي در آن ديده مي‌شود(295) اين نيز مرتبه‌اي از استخفاف به نماز است. شايان ذكر است اين گونه نماز تكليف را از دوش انسان بر مي‌دارد

و به فتواي علماء و مراجع تقليد، اين مسأله موجب بطلان نماز نيست. اين خود نيز لطف الهي است كه اگر غير از اين باشد مصيبت خيلي عظيم خواهد بود.
حضور ذهن ومهار نفس در نماز از اهميت ويژه‌اي برخودار است. شاگردي كه دل به درس نمي‌دهد وحواسش به درس نيست، درس را فرا نخواهد گرفت و اندوخته علمي نيز نخواهد داشت، معامله‌گري كه حواسش به دادوستد خود نباشد ضرر مي‌كند، چرا كه همگان در معامله درست‌كار و پاك‌دست نيستند. پس چگونه مي‌شود انتظار داشت، نمازي كه از حضور قلب بي‌بهره باشد سود اخروي داشته باشد؟ فراموش نكنيم شيطان فريب‌كار ماهري است و در نفس آدمي لانه دارد وهر لحظه به ويژه در مورد مهم‌ترين واجبات، يعني نماز در پي اغواگري ونيرنگ است. اگر آدمي در نماز حضور ذهن و تمركز حواس نداشته باشد شيطان در وجود او نفوذ مي‌كند و بر او مسلط مي‌شود، اما خداي متعال ما را از عقل بهره‌مند نموده تا بتوانيم بر شيطان چيره شويم.

گاه سخن از نماز اميرمؤمنان امام حسن مجتبي وساير معصومين عليهم السلام به ميان مي‌آيد و از طرفي سخن از نماز ماست. در مقام مقايسه در مي‌يابيم كه نماز ما در واقع بي‌جان و جوهر است. امامان معصوم عليهم السلام به هنگام نماز يا به گاه آماده شدن براي نماز از خود بي‌خود مي‌شوند. در تاريخ است كه: در يكي از جنگ‌ها تيري به پاي اميرالمؤمنين عليه السلام نشست. كار خارج كردن تير از پاي حضرت دشوار و دردناك بود. از اين رو زماني كه حضرت به نماز ايستادند، تير را از پاي ايشان درآورند. اميرالمؤمنين عليه السلام آن چنان از غير نماز فارغ شده بود كه دردِ كشيدن تير را احساس نكرد.
حضرت امام حسن عليه السلام وقتي وضو مي‌گرفت رنگ چهره‌شان زرد مي‌شد، چرا كه مي‌دانست در برابر چه كسي قرار خواهد گرفت. البته مثل اين حالات عظيم جز براي معصومين عليهم السلام براي احدي ممكن نيست و انتظار چنين نمازي نيز نمي‌رود، اما نمازگزار حداقل آن قدر بايد حضور ذهن داشته باشد كه وقتي به نماز ايستاده بگويد اللّه اكبر بداند چه مي‌گويد و معناي بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ را بداند و وقتي كه الحمد للّه ربّ العالمين را بر زبان مي‌آورد آگاه باشد كه از چه وبا چه كسي صحبت مي‌كند. همين قدر سعي وتلاش در اقامه نماز خوب است.
حال اگر از نمازي سخن گفته شود كه آدمي را از خود بي‌خود مي‌كند وجز ذات الهي چيزي به ذهن خطور نمي‌كند به يقين مراد از چنين نمازي نماز معصومان عليهم السلام است. از آن‌جا كه آنان امامان ما هستند و بنا به فرموده اميرالمؤمنين عليه السلام: «ألا وإنَّ لكلّ مأموم اماماً؛(296) بدانيد كه هر مأمومي را امامي است». بايد - اگر نه مانند آنان - كه حداقل حضور قلب و ذهن را در نماز رعايت كنيم و به اين مقدار كه نام وتاريخ زندگي امامان را بدانيم، اكتفا نكرده، بلكه بايد منش آنان را سرمشق قرار دهيم وبه آن عمل كنيم و مهم‌تر اين كه سعي كنيم مستخف به نماز نباشيم و آرام آرام بعضي از مراتب استخفاف را كم كنيم. شيطان كارش اين است كه هنگام نماز در كنار انسان بايستد واو را از فرمانِ صبّروا النفس دور كند و از ديگر سو مطالب داراي اهميت را از ذهن انسان مي‌گذراند و بدين ترتيب او را از حضور قلب و گزاردن نمازي پسنديده محروم مي‌كند.
يكي از سخنرانان مي‌گفت: من به عنوان يك منبري محورهاي سخنانم را در حال نماز تنظيم مي‌كنم.
اگر چه ممكن است ايشان اين سخن را جدي نگفته باشد، اما اين احتمال نيز وجود دارد. پس بايد بپذيريم كه نماز جاي هيچ فكري جز فكر خدا نيست

و نماز را بگذاريد فقط براي نماز. هر چيزي جاي خود دارد ونماز زمان عبوديت واظهار نياز به معبود است. نماز يعني پيوستن يك قطره به دريا و تطهير روح است.
اگر كاسبي به كسب خود اهميت ندهد ويك روز به محل كسب خود برود ويك روز نرود، يك روز مغازه را زود باز كند ويك روز دير، به يقين در كار خود موفق نخواهد شد. همين طور اگر كسي به منظور عالم شدن به يادگيري اهميت ندهد، به جايي نخواهد رسيد. حال كه شرط موفقيت در كار و كسب دانش حضور ذهن و تمركز حواس است انسان بايد چنين باشد و اين حالت را نيز به تدريج در نماز خود به دست آورد، چرا كه نماز ستون دين است و در اين باره آمده است:
الصلاة عمود الدين فإن قُبِلَتْ قُبل ما سِواها وإن رُدَّت رُدَّ ما سِواها؛(297)
نماز ستون [نگاه دارنده]دين است كه هر گاه مقبول [درگاه خدا]افتاد ديگر اعمال پذيرفته خواهد شد و اگر پذيرفته نشود، كارهاي ديگر نيز رد مي‌شود.
از اين رو بايد كوشيد تا در نماز، حضور ذهن و قلب داشت تا مبادا در شمار كساني قرار گرفت كه نماز را سبك مي‌شمارند.

استمداد از اهل بيت عليهم السلام

براي كسب توفيق در راه انجام وظايف افزون بر كوشش و مداومت بر كار يا تحصيل دانش بايد از ارواح ملكوتي اهل بيت عليهم السلام مدد جوييم تا به لطف دعاي آنان به موفقيت دست يابيم.
به مرحوم آقا سيد محمد كاظم يزدي رحمه الله گفته بودند فلان عالم گفته است كه شما حافظه بسياري خوبي داريد. ايشان در جواب فرموده بودند: تنها حافظه ملاك نيست، سعي وتلاش و دعا واستشفاع به اهل بيت عليهم السلام نيز مي‌خواهد.
در تعبير والشّدة في طاعة اللّه(298) اين شدتي كه حضرت به آن اشاره مي‌فرمايند: در حقيقت همان صبّروا النفس است كه امام از آن ياد نموده‌اند. انسان اگر بنا را بر اين بگذارد كه مي‌خواهد عالم بشود اگر در راهش زحمت بكشد، موفق مي‌گردد. انسان اگر بخواهد كاري را انجام بدهد، مي‌تواند. اراده انساني به گونه‌اي قدرتمند است كه اگر آن را با تلاش وپايداري همراه كند بر هر چيزي چيره مي‌شود.
در روايت اين مضمون آمده است كه: «من رام شيئاً بلغه أو اقترب منه؛ هر كس چيزي را بخواهد، آن را به دست آورد يا بدان نزديك شود». حال اگر انسان به طور جدي بر آن باشد تا در نماز حضور ذهن داشته باشد، اگر بارها شيطان حواس او را منحرف سازد، بي‌ترديد باز حضور ذهن را به دست مي‌آورد.

وجه نام‌گذاري

در مساجد جايي ساخته مي‌شود به نام محراب. از نظر لغت، محراب مكاني است كه امام جماعت در آن نماز مي‌گذارد و به معناي رزمگاه است، زيرا شيطان براي مبارزه وجنگ كنار انسان مي‌ايستد و به محض اين كه نماز را شروع كند، شيطان نيز شيطنت خود را آغاز مي‌كند واگر انسان به قدرت مهار نفس خويش مسلح باشد تير شيطان به سنگ مي‌خورد. البته از نظر روايات هر جا كه انسان به نماز ايستد آن جا محراب است.
شخصي به مزاح و يا به جدّ مي‌گفت كه جنگ انسان با شيطان يك طرفه است. شيطان همواره مي‌زند وانسان همواره مي‌خورد! شيطان در كارش خيلي خبره است. چون با امثال من وشما خيلي سر كرده ونقطه ضعف همه را خيلي خوب مي‌داند.
از گفته‌هاي آن آقا كه بگذريم خداي متعال نيروي فوق العاده و كارآمد عقل را به ما عطا فرموده است. با در اختيار داشتن اين نيرو توان آن را داريم كه بر شيطان غلبه كنيم. آنان كه بر شيطان چيره شدند چه كساني بودند؟ منهاي معصومين عليهم السلام همه چيرگان بر شيطان همانند من وشما بودند كه البته اين توان و قدرت، داراي مراتب است و در نهايت مستلزم داشتن خودشكيبي است كه امام صادق عليه السلام بدان سفارش فرموده است.
در ايام شهادت حضرت صادق عليه السلام قرار داريم. به جاست از خود آن حضرت استمداد كرده بخواهيم تا نزد خدا ما را شفاعت كند همچنين در اين روزها زيارت امين اللّه را به نيت آن بزرگوار بخوانيم واز ايشان بخواهيم تا اين قدرت به ما داده شود كه استخفاف به نماز نداشته باشيم واگر هم داريم توانايي كم كردن مراتب آن را داشته باشيم.
اميدوارم به مدد الهي و به بركت حضرت صادق عليه السلام و پدران پاك و فرزندان پاك نهادشان اين توفيق را داشته باشيم كه در نماز و ديگر موارد، خود شكيبي را سنگ بناي عمل خود قرار دهيم.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطّاهرين

جوانان و ضرورت ازدواج(299)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

درآمد

از يكايك شما آقايان و بانوان گرامي كه با حضورتان، زمينه برگزاري اين جلسه را فراهم آورديد تشكر كرده، از خداي منان توفيق خدمت بيشتر به نسل جوان را براي‌تان مسئلت مي‌نمايم. يكي از ادعيه روزهاي ماه شعبان، صلوات امام زين‌العابدين عليه السلام است كه غالباً آن‌را خوانده‌ايد. امام عليه السلام در بخشي از اين صلوات به درگاه خدا عرض مي‌كند:
أللهم فأعنّا علي الإستنان بسنته فيه، ونَيل الشفاعة لديه؛(300) بار خدايا ما را در عمل به سنت پيامبر[ت]در اين [روز]ياري‌فرما و از شفاعت حضرتش بهره‌مند گردان.

سنت چيست؟

امام سجاد عليه السلام در اين بخش از دعا به درگاه خدا عرض نياز برده، مي‌خواهد تا او را در عمل به سنت پيامبر و بهره‌مندي از شفاعتش ياري فرمايد. حال اين پرسش پيش مي‌آيد كه سنت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم چيست؟ و شفيع چه مقوله‌اي است؟
پاسخ اين است كه سنت: روش، كيفيت و خط مشي پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم است كه حضرتش بدان عمل كرده است.
شفيع به شخص يا عملي گفته مي‌شود كه انسان را ياري مي‌كند، به ديگر سخن اين‌كه انسان دعا مي‌كند تا پيامبرِ خدا را در كنار داشته باشد و از ياري‌اش برخوردار گردد و مسلم اين است كه رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم بهترين و بالاترين همراه و ياري‌گر است.
اين دو، يعني عمل به سنت و شفاعت، به قول اهل علم، مانند «سبب و مسبَّب» و «علت و معلول» رابطه‌اي قوي و تنگاتنگ دارند.

ازدواج، سنت والا

ازدواج از سنت‌هاي مورد تأكيد فراوان رسول گرامي اسلام صلي الله عليه وآله وسلم بود و بارها حضرتش به لحاظداشتن اين سنت توجه مي‌دادند. به عنوان مثال در تبيين جايگاه اين سنت فرموده است:
النكاح سنتي، فمن رغب عن سنتي فليس مني؛(301) همسرگزيني سنت من است، پس هر كس از آن روگرداند، از من نيست.
اين روايت جايگاه والاي سنت ازدواج را به روشني بيان مي‌كند. البته روايات فراواني در ستايش ازدواج و نكوهش روي‌گرداني از ازدواج وارد شده است. قدر متيقن اين است كه همسرگزيني، نياز بشر است و هم در اين گزينه است كه نيازهاي: عاطفي، روحي و آرامش زن و مرد تأمين مي‌شود و در حقيقت مسأله‌اي تكويني است و جزء «علت» به شمار مي‌رود و سبب اصرار پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم بر ازدواج همين است. البته اين امر بدان معنا نيست كه همين نياز، علت تأكيد پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم و ديگر معصومان است كه حضرتش، مسأله فراتر از اين نيازها را لحاظ داشته و آن اين است كه ازدواج، واقعيت روحاني و معنوي است. در توضيح اين مطلب عرض مي‌شود: فقيهان، نكاح (ازدواج) را از معاملات خوانده‌اند كه باوجود دوطرف و خواندن عقد در قالب ايجاب (از سوي زن يا وكيل او) و قبول (از سوي مرد يا وكيل او) با رضايت طرفين، تحقق مي‌يابد، اما بار عبادي دارد. به ديگر بيان اين قرارداد اگرچه در شمار معاملاتي چون: خريد و فروش، صلح و رهن و ديگر توافقنامه‌ها قرار داده شده است، اما تفاوت‌هايي بنيادين دارد و آن، جنبه و بار معنوي آن است.

پاداش رابطان ازدواج

هر كار خير - چه كوچك باشد، چه بزرگ - در درگاه الهي محترم است و ارج و اجري درخور دارد، اما كساني كه در راه پيوند دادن ميان دو جوان مي‌كوشند، اگرچه يك‌درهزار كوشش آن‌ها براي خدا باشد پاداشي بي‌مانند دارند. در منطوق روايات معصومين مقدار تأثيرگذاري افراد لحاظ نشده، بلكه هركس به هر مقداري كه در اين راه گام برداشته باشد و پيوند همسري حاصل شده باشد، به تعداد گام‌هايش پاداش خواهد گرفت. ممكن است اين پرسش ذهن را مشغول كند كه براي هر گامي كه در اين راه برداشته مي‌شود چه خواهند داد؟ و اصولاً «حسنه» يعني چه؟ آيا يك سكه طلا، پاداش اخروي يا چيزي ديگر حسنه است؟
از برخي روايات استفاده مي‌شود كه يك حسنه، معادل يك كوه طلاست (حال اين كه يك كوه طلا در راه خدا صرف كرده باشد يا اين كه در آخرت مقابل هر حسنه‌اي يك كوه طلا دريافت خواهد كرد جاي خود دارد). گفتن و شنيدن يك كوه طلا آسان است، اما تصور كوهي از فلز گران‌بها به وزن چند ميليون تن، هوش از سر مي‌رباید.
آنچه از دعاي امام سجاد عليه السلام به دست مي‌آيد اين است كه خداوند بايد ياري كند تا انسان بتواند سنت‌هاي پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم را تحقق بخشد، زيرا بدون توفيق و مدد الهي، انسان آمادگي روحي و بدني نخواهد يافت و در نهايت در انجام آنها ناتوان خواهد ماند و لذا بايد از خداي متعال درخواست ياري و كمك كند. در مقابل اگر انسان آمادگي كامل براي امري پسنديده به دست آورد بايد يقين حاصل كند كه مدد و كمك الهي به ياري او شتافته است.

معيار همسرگزيني

آنچه در مورد ازدواج بايد مدنظر قرار گيرد اين است كه اين امر مقدس، فراتر از قراردادهاي عادي و مادي است و در واقع ازدواج، خريد و فروش نيست و نبايد با معيارهاي دنيايي سنجيده شود، بلكه اين پيوند، اگر برمبناي صحيح استوار باشد، پيوندي آسماني است و سعادت دوجهان را به همراه خواهد داشت. براي دست‌يابي به چنين سعادتي، بايد دو شرط را در امر ازدواج لحاظ داشت، ايمان و اخلاق. البته دو ركن اساسي پيوند زناشويي، يعني ايمان و اخلاق به معناي نسبي آن است، زيرا ايمان و اخلاق مطلق در انسان‌هاي عادي فراهم نمي‌شود. حال اگر خواستگار، به طور نسبي از دو ويژگي يادشده برخوردار باشد، دنبال ماديات و موقعيتي خانوادگي و ديگر امور بودن، بيراهه پيمودن است، به اين معنا كه به تحقيق پرداخته، ببينند خواستگار خانه دارد؟ چندمين فرزند خانواده است؟ چند خواهر و برادر دارد؟ با والدين خود زندگي مي‌كند يا مستقل است و ...
قبل از تمام اين پرسش‌ها و حتي بدون درنظر گرفتن اين امور، ابتدا بايد دين‌داري و اخلاق او را سنجيد و اگر به نسبت قابل‌قبولي از دو خصلت يادشده برخوردار بود، به يقين شايستگي آن‌را دارد كه همسرش دهند. در همين معنا پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم فرموده است:
إذا جائكم من ترضون خلقه ودينه فزوجوه، إلاّ تفعلوه تكن فتنة في الأرض وفساد كبير؛(302) هرگاه كسي نزدتان به خواستگاري آمد و دين و اخلاق او را بپسنديد، وي را همسر دهيد كه در غير اين‌صورت فتنه و فسادي بزرگ در زمين چهره خواهد نمود ...
همين معيار نيز بايد در دختر وجود داشته باشد. از ديگرسو ممكن است برخي دچار اين توهم شوند كه خواستگار بايد ايمان و اخلاقي همانند ايمان و اخلاق اميرالمؤمنين عليه السلام داشته باشد. به راستي صاحبان چنين باوري، خود در ايمان و اخلاق همسنگ حضرت زهرا عليها السلام هستند؟ بي‌ترديد پاسخ «نه» است. بنابراين آن مقدار ايمان و اخلاق كه متناسب زوجين باشد و عرف و جامعه آن‌دو را مؤمن و بااخلاق بداند، كافي است. به يك سخن اگر ايمان و اخلاق باشد زندگي زن و شوهر چنان زيبا خواهد بود كه با تمام وجود، سعادت را لمس مي‌كنند.
ايمان و اخلاق افزون بر ارجمندي و آراستگي، مرد را در برابر ناملايمات و - بعضاً - ناسازگاري‌هاي بعضي زنان صبوري مي‌بخشد. نگاهي به زندگي پيامبر اكرم و نيز برخي از امامان معصوم عليهم السلام مؤيد اين حقيقت است، چراكه آن حضرات در برابر بدرفتاري‌هاي بعضي از همسران‌شان، سخت بردبار بودند و بدي آنان را با نيكي پاسخ مي‌دادند. توجه داشته

باشيم ايمان و اخلاق دو گوهر بي‌همتا و گران‌بهايي است كه عامل خوشبختي در زندگي زوجين است و همين دو خصلت، علي‌رغم كمبودهاي ظاهري، زندگي را قوام و انسجام مي‌بخشد؛ چيزي كه برخي آن‌را تنها و تنها در رفاه مطلق، غذاهاي رنگارنگ، آراستگي ظاهري و ثروت زياد جست‌وجو مي‌كنند. متأسفانه صاحبان چنين پندارهايي به دليل نداشتن يكدلي و انسجام در كانون خانواده، كمتر به سعادت دست مي‌يابند. با كمي تأمل درمي‌يابيم كه سعادت در خانواده‌هايي يافت مي‌شود كه بي‌توجه به امور مادي، زندگي توأم با ايمان و اخلاق براي خود تدارك ديده باشند و همين، يك فرهنگ است؛ فرهنگي برآمده از سنت رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم كه با پاي‌بندي به دعا و همت بايد آن‌را به تدريج در جامعه رواج داد و به همه نشان داد كه در اين صورت و به نسبت ترويج فرهنگ ساده‌زيستي و پرهيز از زياده‌خواهي، سعادت نيز در جامعه و در خانواده چهره خواهد نمود.

فرهنگ ازدواج و لوازم آن، مانند ديگر مسائل فردي و اجتماعي از نظر معصومان عليهم السلام دور نمانده، بلكه عنايت بيشتري نسبت به اين مقوله داشته‌اند و هماره مي‌كوشيدند تا در فرصت‌هاي مناسب سادگي و بي‌تكلفي در امر ازدواج را به ديگران يادآوري كنند. در روايت است كه: «پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم در مسجد خود ميان يك دختر و يك پسر مسلمان پيوند ازدواج برقرار كردند. پسر جوان مالي نداشت تا مهريه بدهد و از آن‌جا كه عقد ازدواج با مهريه محقق مي‌شود، داماد حلقه‌اي بي‌ارزش و بدون نگين از رشته‌اي آهني تهيه كرد و آن‌را به عروس داد و اين، تمام مهريه‌اي بود كه به دختر داده شد».
مورد ديگري نيز پيش آمد كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم عقد ازدواج ميان دختر و پسري مسلمان جاري كنند. حضرت از جوان پرسيدند: براي مهريه چه داري؟
گفت: هيچ چيزي ندارم.
پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم فرمود: چيزي از قرآن را حفظ كرده‌اي؟
گفت: چند سوره كوچك در حفظ دارم.
پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم فرمود: آن مقدار از قرآن كه در حفظ داري به عنوان مهريه به همسرت بياموز».
فرهنگ و اسلوب رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم تا اين اندازه آسان و دور از تكلف بود و البته چنين ازدواجي كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم عقد آن‌را خواندند بسيار خجسته و سعادتمند خواهد بود.
شيخ صدوق قدس سره در باب مهريه و تأثير منفي و مثبت آن از منظر روايات، آورده است:
إن من بركة المرأة قلة مهرها، ومن شؤمها كثرة مهرها؛(303) به يقين مهريه كم، از بركت و خجستگي زن است و مهريه زياد، نشان از شومي زن دارد.
آيا امروز اين فرهنگ در جامعه ما حاكم است؟ و چه اندازه توانسته يا خواسته‌ايم خود را به اين فرهنگ سعادت‌بخش نزديك كنيم؟
متأسفانه به دليل زياده‌خواهي‌ها و چشم و هم‌چشمي‌هاي خانواده‌ها روزبه‌روز بر گرفتاري خودساخته خويش مي‌افزايند، غافل از اين‌كه پيامبر اسلام صلي الله عليه وآله وسلم مبعوث شد تا مكارم اخلاق را كمال بخشد و سنت‌هاي غلط و دست‌وپاگير را از ميان بردارد. قرآن كريم درباره اين كار سترگ پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم مي‌فرمايد:
... ويضع عنهم إصرهم والأغلال الّتي كانت عليهم ...؛(304) و از

[دوش]آنان قيد و بندهايي را كه بر ايشان بوده است برمي‌دارد.
راستي غل و زنجير و قيد و بندهايي كه پيامبر از مردم برداشت، همان غل و زنجير آهني است كه همگان مي‌شناسيم؟ البته منظور اين نيست، چراكه هيچ انساني بر دست و پاي خود و افراد خانواده خود زنجير نمي‌نهد، بلكه غل و زنجير، كنايه از فرهنگ‌هاي دست‌وپاگير و غلطي است كه جامعه براي خود پديد آورده است كه با فرهنگ و سنت رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم از زمين تا آسمان فاصله دارد. بي‌ترديد مهريه‌هاي سنگين و هزينه‌هاي سنگين‌تر كه امروزه بر جوانان تحميل مي‌شود، هيچ رنگ و بويي از سنت رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم ندارد. انتظارات غيرمنطقي از جوانان و ناتواني جوانان در تأمين نظر خانواده دختر، زمينه تجرد جوانان را فراهم مي‌آورد و در نهايت جوانان - چه دختر چه پسر - دچار بيماري‌هاي روحي و جسمي بدفرجامي مي‌شوند. البته اگر كسي بتواند به همسرش «قنطار» (305)ي به عنوان مهريه يا هر عنوان ديگر بدهد، مجاز است و حق پس‌گرفتن آن‌را ندارد. قرآن كريم در اين‌باره مي‌فرمايد:
« ... وَءَاتَيْتُمْ إِحْدهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا ... »؛(306) و به يكي از آنان مال فراواني داده باشيد، چيزي از آن‌را پس مگيريد.
به دليل تجمل‌گرايي و رويگرداني از فرهنگ و سنت اهل بيت عليهم السلام آسان‌ترين امور زندگي آن‌چنان سخت گرفته مي‌شود كه به بلايي خانمان‌سوز مبدل مي‌گردد. در روايت آمده است: «امام زين‌العابدين عليه السلام بر خوان طعام نشسته بودند. غذا آبگوشت يا چيزي شبيه به آن بود. حضرت استخواني را كه اندكي گوشت داشت برداشتند و فرمودند:
پس از توافق دختر و پسر براي ازدواج، اين امر به اندازه پاك كردن باقيمانده گوشت از اين استخوان آسان است.
پرواضح است كه برگرفتن مانده گوشت استخوان، شايد زماني اندك و به مقدار يك دقيقه وقت بطلبد. از نظر امام ازدواجي كه بر سر آن توافق حاصل شود همين مقدار وقت مي‌خواهد و اين، نشان از آسان‌گيري در امر ازدواج دارد، چراكه ازدواج پيمان سعادت و زندگي است، نه مسأله خريد و فروش كه مقام انسان فراتر از اين آرايه‌هاست. بنابراين، فرموده امام سجاد عليه السلام محكي است تا دريابيم چه اندازه پيرو آن‌حضرت و ديگر معصومان هستيم. بنابه فرموده آن بزرگواران و آن‌سان كه پيشتر در روايت بيان شد، مهريه سبك و معقول كه پرداختن آن در توان هر كس باشد، ستوده شده و خجسته است و آرامش و سعادت را به همراه دارد. البته اين بدان معنا نيست كه در صورت توان پرداخت، مهريه سنگين محدوديت شرعي داشته باشد.

باورمندي به فرهنگ معصومين عليهم السلام

در هر زمينه، به ويژه در مسأله ازدواج بايد فرهنگ معصومان عليهم السلام را باور داشت و آن‌را در زندگي به كار بست تا جامعه روي سعادت را ببيند. البته رسيدن به چنين جامعه‌اي در گروه همت افراد آن است، به اين معنا كه تا چه اندازه مايلند جامعه خود را با فرهنگ خاندان رسالت همسو كنند. در اين‌جا لازم مي‌دانم ماجراي ازدواج امام جواد عليه السلام با ام‌الفضل دختر مأمون را بيان كنم تا بيشتر با فرهنگ آن بزرگواران آشنا شويم.

در تاريخ آمده است: «مأمون خليفه عباسي، عباسيان را در كاخ خود گرد آورد و به آنان گفت: مي‌خواهد دخترش ام‌الفضل را به همسري محمدبن علي (امام جواد عليه السلام) در آورد.

عباسيان، اين كار و تصميم را بر او خرده گرفتند، به اين بهانه كه او كودكي است خردسال و با احكام چندان آشنايي ندارد ... پس از آن‌كه مأمون جلسه علمي برگزار كرد و بزرگان و عالمان را گرد آورد و عباسيان حضور يافتند، امام جواد عليه السلام نيز در آن جلسه شركت كردند. مسائل علمي در جلسه مطرح شد و امام جواد عليه السلام تمام پرسش‌ها را پاسخ داد. ديگر كسي را ياراي پرسش نبود و امام عليه السلام با سربلندي مجلس را به سرانجام رساند. عباسيان نيز انتخاب مأمون را به او شادباش گفتند.

مأمون پس از بيان مطالبي به امام جواد عليه السلام گفت: براي مهريه چه چيزي در نظر داري؟

امام عليه السلام فرمود:

معادل مهريه مادرمان حضرت فاطمه زهرا عليها السلام مي‌پذيرم و از آن فراتر نمي‌روم ... ».(307)

اصرار امام عليه السلام بر مهريه پانصد درهمي به دليل نداشتن مال نبود، بلكه حضرتش مي‌خواست «سنت» را پاس بدارد و بر آن پاي‌بند باشد.

سرانجام با مهريه مورد نظر امام جواد عليه السلام كه پانصد درهم و معادل مهريه حضرت زهرا عليها السلام بود ازدواج وي با ام‌الفضل سرگرفت. در اين ماجرا مي‌بينيم كه اين پيوند هيچ تفاوتي ميان دختر مأمون به عنوان يك دختر مسلمان و ديگر دختران مسلمان قائل نشد. البته بايد توجه داشت كه مأمون با اين ازدواج اهدافي را دنبال مي‌كرد از جمله، مشروعيت بخشيدن به حكومت خود بود و اين امر بر آگاهان زمان پوشيده نبود.

ملاك‌هاي پوشالي

متأسفانه امروزه ملاك‌هاي يك ازدواج موفق را داشتن موقعيت شغلي عالي، وسايل زندگي خوب، وسيله نقليه و ... مي‌دانند. اين پرسش به نظر مي‌رسد كه آيا تمام افراد يك جامعه و شهروندان يك كشور از نظر اقتصادي و اجتماعي همگي در سطحي بسيار عالي قرار دارند؟ بي‌ترديد پاسخ منفي است. در اين صورت تكليف چيست؟ آيا بايد دختران و پسران جوان و برخوردار از توانمندي‌هاي ساختن زندگي سالم و معقول، به اين بهانه كه پسر فعلاً خانه ندارد بي‌سامان بمانند؟ اين برداشت با اعتقادات پاكِ ديني ناسازگار است. مگر تمام كساني كه امروز از زندگي متوسط و بي‌دغدغه برخوردارند ابتدا خانه و شغل و درآمد مناسبي داشتند؟ چرا بايد دختر و پسر متدين كه شايستگي همسري يكديگر را دارند با اين بهانه‌هاي واهي مجرد و در تلاطم روحي به سر برند؟ هيچ درباره آينده آنان انديشه شده است؟ آيا به خطرهاي روحي و جسمي كه آنان را تهديد مي‌كند فكر شده است؟

كساني كه چنين تصوراتي دارند و آن‌را تقويت مي‌كنند، توجه داشته باشند كه بهِ فرمانِ الهي بي‌توجه‌اند، آن‌جا كه مي‌فرمايد:

«وَ أَنكِحُواْ الْأَيَمَي مِنكُمْ وَ الصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَآئِكُمْ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَ سِعٌ عَلِيمٌ»؛(308) بي‌همسران خود، و غلامان و كنيزان درستكارتان را همسر دهيد. اگر تنگدست باشند، خداوند آنان را از فضل خويش بي‌نيازِ خواهد كرد، و خدا گشايشگر داناست.

با اين وعده الهي ديگر چه جاي ترديد كه دختران وپسران چه سرنوشتي خواهند داشت؟ به يقين اندكي همت، از سوي زن و شوهر زندگي زناشويي را رونق و موفقيت مي‌بخشد. لذا بايد در محاسبه‌ها و توقع‌ها تجديدنظر كرد و اراده و عنايت خدا را لحاظ داشت و مطمئن بود كه زوج جوان بيشتر از هر كس در انديشه آينده زندگي خويش هستند و به نتيجه مطلوب نيز خواهند رسيد.

بي‌ترديد درباره ازدواج خجسته و سراسر بركت حضرت اميرالمؤمنين و فاطمه زهرا عليهما السلام بسيار شنيده‌ايد يا خوانده‌ايد. بنابه نقل روايت، اميرالمؤمنين عليه السلام يك اتاق متعارف مانند اتاق‌هاي خانه‌هاي معمولي براي زندگي مشترك داشت كه تنها نيمي از آن با حصير فرش شده بود و نيم ديگر آن سخت و ناهموار بود. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به منظور هموار و نرم كردن كف اتاق فرمود تا از صحرا مقداري شن نرم بياورند. حضرتش با دستان خود، شن‌ها را كف اتاق گستراند تا بدين ترتيب از سختي و ناهمواري آن بكاهد. در چنين اتاقي ازدواج سرور بانوان دوجهان فاطمه زهرا و جانشين پيامبر، اميرالمؤمنين عليهم السلام سرگرفت. ثمره اين پيوند مبارك پاكاني چون يازده معصوم، حضرت زينب، حضرت ام كلثوم، فاطمه و رقيه دختران امام حسين و حضرت معصومه - كه درود خدا برآنان باد - بودند و بزرگاني مانند: سيد مرتضي، شريف رضي و ديگر ساداتي كه هريك مشعل هدايت جوامع انساني بودند، از همين شجره طيبه پاگرفتند و امروز در جاي‌جاي جهان نسل اميرالمؤمنين و فاطمه زهرا عليهما السلام حضور دارند و چه بسا بسياري از آنان منشأ خدمات باشند.
حدود چهل سال پيش، يكي از سادات هندوستان (از نوادگان سيد ميرحامد حسين، صاحب كتاب عبقات الانوار) مي‌گفت:
طبق آمار تقريبي (و البته بدون در اختيار داشتن امكانات آمارگيري دقيق در آن زمان) شمار سادات جهان به پنجاه ميليون نفر مي‌رسد.
توجه داشته باشيم كه چنان ساده‌زيستي، منحصر به آن‌دو بزرگوار نبوده، بلكه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نيز زندگي مشابهي داشت و اين در حالي بود كه ميليون‌ها پول از سراسر گستره اسلامي به ايشان به عنوان رئيس حكومت مقتدر اسلامي مي‌رسيد، اما همچنان زندگي فوق‌العاد ه زاهدانه‌اي داشت. در روايت آمده است: «روزي شخصي مقداري خرماي خشك به عنوان هديه براي پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم آورد. پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم وسيله يا ظرفي نداشت تا خرما را در آن بريزد و از ديگرسو اتاقش فرش يا حصيري نداشت كه خرماها را روي آن بريزد. اين بود كه مقداري از شن كف اتاق كه پاخورده بود با دست مبارك‌شان كنار زدند، سپس از آورنده خرما خواستند تا خرماها را روي شن‌ها بريزد. زندگي اين‌چنين زاهدانه در حالي بود كه حضرتش در يك روز سه هزار شتر به مردم دادند.

چه بايد كرد؟

مرحوم اخوي (آية اللَّه العظمي حاج سيد محمد شيرازي رحمه الله) بيش از چهل سال از عمر خود را صرف ترويج سنت ازدواج نمود و در اين راه بي‌دريغ كوشيد. نتيجه اين فعاليت به وجود آمدن و تداوم كار بنيادهاي ازدواج در كشورها و شهرهاي مختلف بود كه به همت مؤمنان، تمام آنها فعال و بانشاط به كار خود ادامه مي‌دهند، از جمله آقايان و بانوان محترمي كه در اصفهان به اين امر خطير و خداپسندانه مشغولند. بنا به نقل يكي از روحانيون معظم اصفهان، در دو سال گذشته، به طور ميانگين هفته‌اي، دو ازدواج به همت اين بنياد صورت گرفته كه جاي بسي خوشحالي است، اما هنوز با فرهنگ و سنت رسول‌اللّه صلي الله عليه وآله وسلم فاصله داريم. پس بايد در راه برداشتن غل و زنجيرهايي كه ناپيدا، اما محسوس بر دست و پا و گردن افراد جامعه قرار دارد بكوشيم و زماني اين غل و زنجيرها برداشته و شكسته مي‌شود كه فرهنگ غلط و خانمان‌سوز حاكم بر ازدواج‌ها شكسته شود و ساده‌زيستي و معيارهاي الهي جايگزين آن گردد. البته چنين كاري سخت است و شايد ناممكن به نظر برسد، اما با همت و اراده، همه چيز ممكن خواهد شد.
اگر سنت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم رعايت شود، با هزينه يك يا دو ازدواج مي‌توان يك‌صد زوج را به خانه بخت فرستاد كه اين امر نيز در گرو همت همگان است.

نتيجه

جان كلام اين‌كه بنابر آنچه در دعاي روزهاي ماه شعبان آمده است بايد براي موفقيت در انجام سنت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم از خداي متعال مدد بخواهيم تا از اين رهگذر به شفاعت حضرت ختمي‌مرتبت نايل شويم و بدانيم كه بدون مدد حضرت باري‌تعالي هرگز توفيقي نخواهيم يافت. نيز به ياد داشته باشيم كه ساده‌زيستي، تسهيل در امر ازدواج جوانان و كوشش در اين راه ستوده‌ترين سنت‌هاست، چه اين كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم فرموده است:

من تزوج فقد أحرز نصف دينه، فليتق اللّه في النصف الآخر؛(309) هر كس همسر گزيند، به يقين نيمي از دين خود را [از گزند تباهي]حفظ مي‌كند و نيم ديگر آن‌را با خداترسي حفظ كند.

بنابراين بايد در اين راه بكوشيم تا افزون بر سامان گرفتن جوانان، دين‌شان را حفظ كنيم و سعادت را هرچند اندك، به جامعه ارزاني داريم.

اميدوارم همگان هرچه بيشتر توفيق نشر سنت و فرهنگ رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم و خاندان رسالت را، به ويژه در مسأله ازدواج آن‌گونه كه پيامبر خواسته است، به دست آورند. همچنين از خداي منان مسئلت دارم به بركت رسول خدا و ماه مبارك رمضان كه در پيش داريم ما را از بركات عمل به سنت حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم بهره‌مند فرمايد، ان شاء اللّه.

وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

ويژگي‌هاي زن موفق(359)

ويژگي‌هاي زن موفق(359)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

درآمد

دانش وسيله بازشناختن راه از بي‌راهه و چراغ فرا روي جويندگان راه مستقيم است و دانشمندان - با لحاظ داشتن مراتب علمي‌شان - راهنمايان جامعه بشري به مقصد اصلي، يعني راه يافتگي و كمال هستند. قرآن كريم در تبيين برتري مقام عالم بر غير عالم مي‌فرمايد:
«... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ الْأَلْبَبِ»؛(360) بگو: آيا كساني‌كه مي‌دانند و كساني كه نمي‌دانند يكسانند؟ تنها خردمندانند كه پند مي‌پذيرند.

دانش‌اندوزي

پيامبر گرامي اسلام حضرت محمد بن عبداللَّه صلي الله عليه وآله وسلم در باره علم و جايگاه آن فرمود:
طلب العلم فريضة علي كل مسلم ومسلمة؛(361) [در] طلب علم [بودن] بر هر مرد و زن مسلمان واجب است.
بر اساس اين حديث شريف و ديگر رهنمودهاي اسلام در مورد دانش و دانش‌اندوزي، مسلمانان از صدر اسلام با تحمل سختي‌هاي سفر و تنگناهاي معيشت، اما مشتاقانه در پي تحصيل دانش برآمدند. اين اشتياق زمينه نشر و تحصيل دانش را براي مرد و زن فراهم كرد و لذا در گذشته و نيز در روزگار ما در كنار مردان عالم، بانواني دانش اندوخته چهره نمودند و در عرصه‌هاي مختلف دانش، به كمال رسيدند. از ميان اين بانوان عالم و موفق دوتن را نام برده، شرحي مختصر از زندگي‌شان را باز مي‌گويم.

دختر شهيد اول

يكي از آنان دختر شهيد اول(362) بود. وي فاطمه و كنيه‌اش ام‌الحسن بود. فاطمه در تحصيل دانش سخت مي‌كوشيد و پس از تحمل زحمت‌هاي فراواني، عالمه و مجتهده شد.
ترجمه نويساني كه شرح حال عالمان و فقيهان را نگاشته‌اند، از پرداختن به شرح حال اين بانوي ارجمند و عالم غفلت نورزيده، آورده‌اند: «چون شهيد اول چشم از جهان فروبست، وارثان او دو پسر و يك دختر به نام‌هاي: شيخ محمد و شيخ علي و فاطمه مورد بحث بودند. آنان بر آن شدند تا ميراث پدر را - كه شامل زمين، مزرعه، باغ و جز آن بود - تقسيم كنند. در ميان ارث بر جاي مانده از پدرشان چند كتاب وجود داشت. آن بانوي عالمه و دانش‌دوست با دو برادر خود از در گفت و گو درآمده، گفت: تمام سهم خود را از ارث پدر، در مقابل اين كتاب‌ها با شما مصالحه مي‌كنم.
برادرانش پيشنهاد او را پذيرفته و او سندي نوشت به اين شرح:
به نام خداي بخشايشگر مهربان ...، اما بعد، ام الحسن، فاطمه، سهم الارث خود را - كه در جزين(363) و جز آن قرار داد - به برادرانش ابوطالب، محمد و ابوالقاسم علي، فرزندان فقيه اعظم، يگانه روزگار ... محمدبن احمدبن حامدبن مكي قدس سره بخشيد و در قبال آن، كتاب‌هاي: قرآن كريم، تهذيب و مصباح (شيخ طوسي) و ذكري (شهيد اول) [كه از ماترك پدرشان است]برگرفت ... ».(364)
اين بانوي بزرگوار مراتب علمي را يكي پس از ديگر طي كرد و به مرحله‌اي رسيد كه اساتيد شهيد اول در عرض او به دخترش نيز اجازه اجتهاد دادند.
زماني كه اين زن فقيه و دانشمند چشم از جهان فروبست به دليل جايگاه والاي علمي‌اش، هفتاد مجتهد شهر جزين، در تشييع پيكر او شركت كردند.(365)

همسر شيخ بهائي

امر ازدواج و لوازم آن براي همگان روشن و بسيار طبيعي است. به عنوان مثال، هنگامي كه زن به خانه شوهر مي‌رود، لوازم متعارف زندگي، مانند: فرش، لباس، يخچال و ... با خود مي‌برد، اما جهيزيه‌اي كه همسر شيخ بهائي به خانه شوهر برد، همانندي نداشت و هيچ مورّخي مانند آن را نقل نكرده است. در جهيزيه آن بانوي گرانقدر مقدار قابل توجهي كتاب بود كه اين خود نشان از دانش‌دوستي و دانش‌اندوزي او دارد.

بي‌ترديد دو بانوي يادشده - به عنوان نمونه‌اي از بسيار بانوان دانشمند و عالم - همانند ديگران، دوران كودكي و نوجواني را بسان همگنان سپري كردند، اما در بزرگسالي به چنان موفقيتي دست يافتند كه اين موفقيت را مي‌توان در گرو دو چيز دانست كه در هر كس فراهم آيد و آن را با كوشش همراه كنند به يقين به مقام‌هاي والاي علمي دست خواهد يافت.
نخست: عمارت و آباداني قلب به طاعت خدا كه چنين موهبتي خواسته امام معصوم عليهم السلام از حضرت حق است كه در آخر صلوات شعبانيه آمده است. امام سجاد عليه السلام در بخش آخر اين صلوات به درگاه الهي عرضه مي‌دارد:
أللّهم صلّ علي محمد وآل محمد واعمر قلبي بطاعتك؛(366) بارخدايا!، بر محمد و خاندان او درود فرست و قلبم را به طاعت حضرتت آباد فرما.
طاعت - بنا به گفته علما - از اعمال اندام‌ها، مانند: دست، پا، زبان، گوش و چشم است. به عنوان مثال، اگر بگوييم: فلان شخص مطيع خداست، بدين معناست كه او نماز مي‌گذارد، روزه مي‌گيرد، دروغ نمي‌گويد، ميان دو تن صلح و سازگاري برقرار مي‌كند و امر به معروف و نهي از منكر مي‌نمايد و البته غالب اين كارها از اعمال اندام‌هاست. وانگهي ممكن است انسان نماز بخواند، روزه بگيرد و قرآن تلاوت كند، اما اعمالش مورد قبول واقع نشود، در مقابل نماز و اعمالي كه اركان آن صحيح باشد، قبول است و اين مقبوليت از آن روست كه صاحب چنين نمازي مي‌داند با خدا سخن مي‌گويد و همين حضور قلب و توجه «آباداني قلب» مورد درخواست امام عليه السلام است كه از اهميت فوق‌العاده‌اي برخوردار است.
بنابراين اگر قلب انسان به طاعت خدا آباد شود، چنين فردي موفق است و هم به دليل آباداني قلب بود كه دختر شهيد اول علي‌رغم اين كه به وسايلي جز كتاب نيز نياز داشت، اما آن چند كتاب نزد او از ارثي كه به دست مي‌آورد، ارزشمندتر بود. اين گزينش نشانه آباداني قلب به طاعت خداست و لذا اين قلب، جاي قرار گرفتن توفيق الهي است.
حال اگر قلب به تمايلات و خواسته‌هاي نفساني و شهوات سرگرم باشد و تحت تأثير نفس اماره قرار گيرد، وضع به گونه ديگري خواهد بود. در اين‌جا منظور از شهوات، غريزه جنسي نيست، بلكه تمام تمايلات نفساني را كه آن نيز نمايي از آن جمله است، مدنظر قرار دارد. به عنوان مثال، اگر كسي موقعيت اقتصادي، اجتماعي يا علمي - كه از نظر مردم مطلوب و پسنديده است - به دست آورد، سعي مي‌كند به شكلي آن را به نمايش گذارد و مردم را از داشتن چنين موقعيتي آگاه سازد. در واقع اين خصلت

نوعي شهوت و تمايل است و «حب الظهور» (شهوت خودنمايي) نام دارد و قلب چنين كسي، به طاعت خدا آباد نيست، اما اگر قلب به طاعت خدا آباد شود، اين گرايش از ميان مي‌رود و البته نسبت از بين رفتن خصلت خودنمايي يا همان حب الظهور، به نسبت آبادي قلب به وسيله طاعت خدا بستگي دارد و در نهايت، كار به جايي مي‌رسد كه چنين كسي از دانش و توانمندي‌هاي خود براي دنياي خويش استفاده نخواهد كرد. در اين‌جا و به مناسبت موضوع، نقل داستاني را لازم مي‌دانم.
يكي از علما - كه خدايش رحمت كند - براي من نقل كرد: «مدت‌ها به اميرالمؤمنين عليه السلام متوسل شده، از حضرتش مي‌خواستم تا اسم اعظم را به من بياموزد و هر بار نيز متعهد مي‌شدم كه حتي اگر گرسنه بمانم، از آن براي خود استفاده نكنم و فقط براي حل مشكل مردم آن را به كار برم. در سفري با كالسكه از نجف اشرف به كاظمين مي‌رفتيم. در كنار من شخصي نشسته بود كه بيان و حركاتش از تدين او حكايت داشت. راهي كه به كاظمين منتهي مي‌شد، از حله(367) مي‌گذشت. چون به حله رسيديم و كالسكه بر روي پل رسيد، ناگهان به سمتي متمايل شد و سواران به رودخانه افتادند. من توانستم با سختي فراواني و به فاصله‌اي كه از محل سقوط در رودخانه داشتم خود را نجات دهم. در همين حال شخصي را در رودخانه ديدم كه تنها مقداري از سرش از آب بيرون بود. او به سختي نفسي همراه با ناله كشيد و به زير آب رفت. از صدا او را شناختم، او همان همسفر متدين من بود كه در كالسكه كنارم نشسته بود. من كه نمي‌توانستم او را نجات دهم و او در حال غرق شدن بود، رو به سمت نجف كردم و به اميرالمؤمنين عرض كردم:
آقا اميرالمؤمنين، اسم اعظم را براي چنين موقعيتي و نجات اين مرد متدين مي‌خواستم،
سپس مردم را براي نجات او به ياري خواستم.
عده‌اي جمع شدند و او را از آب بيرون كشيدند. اقدام‌هايي براي نجات او صورت گرفت و شكم او را كه از آب پر شده بود تخليه كردند. كساني كه شاهد وضعيت او بودند، كار وي را تمام شده خواندند و عده‌اي او را زنده مي‌دانستند. در نهايت همگي او را رها كردند و رفتند. من مقداري آب قند تهيه كرده، آن را به تدريج و قطره‌قطره در دهان آن مرد مي‌چكاندم. سرانجام نفسي كشيد و پس از مدتي حال طبيعي خود را به دست آورد. همان شب در عالم خواب كسي به من گفت: هيچ ميداني او اسم اعظم را بلد بود؟
از خواب بيدار شدم. به اين نتيجه رسيدم كه ظرفيت چنين موهبتي را ندارم، چراكه تا واپسين لحظه زندگي حاضر نبود از اسم اعظم كه در اختيار داشت براي نجات جان خود استفاده كند».

مطلب قابل‌توجه در اين داستان اين است كه هر كس با هر موقعيت و هر جنسيت مي‌تواند به اين مقام برسد و در حقيقت، آباداني قلب به طاعت خدا همين است. توجه داشته باشيم اگر دل به جايي توجه و تعلق داشته باشد، چيزهاي ديگري از نظر او ارزش ندارد، اما متأسفانه دل ما به يك جا يا يك مسأله وابستگي ندارد، بلكه گرفتار پريشاني و در جاهاي متعدد در جولان است و در واقع هر چيزي را - جز آنچه كه بايد - ارزشمند مي‌بيند.
كساني كه از آسايش، خوشي‌ها، ثروت، اعتبار و جز آن چشم مي‌پوشند، بي‌ترديد هدفي والاتر را دنبال مي‌كنند كه از آسايش و ثروت و ديگر آرايه‌هاي دنيايي با ارزش‌تر است.
جان كلام آن‌كه اگر قلب مردي يا زني به طاعت خدا آباد شد، به دنبال وظيفه ديني و اجتماعي اش خواهد رفت و چنين امري براي او مهم‌ترين سرمايه به شمار مي‌رود و ديگر در اين مسأله نمي‌انديشد كه آيا وظيفه‌اي كه دنبال مي‌كند، با خواست‌هاي نفساني‌اش سازگاري دارد يا نه. البته زندگي را نيز برخود سخت و تنگ نخواهد گرفت، چه اين كه پشت پا زدن به تمام خواسته‌ها و سركوب كردن آن، كاري پسنديده نيست كه افراط و تفريط، هيچ گاه مطلوب نبوده و نيست، بلكه معيار در كارها، ميانه روي است.
در تاريخ آمده است: «جابربن عبداللَّه انصاري در اواخر عمرش دچار ضعف و ناتواني ناشي از كهنسالي شد. روزي امام باقر عليه السلام به ديدار جابر رفت و احوالش را پرسيد، جابر گفت: در حالي هستم كه كهنسالي را بر جواني، بيماري را بر تندرستي و مرگ را بر زنده بودن ترجيح مي‌دهم.
امام باقر عليه السلام فرمود:
اما من - اي جابر - اين گونه نيستم. اگر خدا مرا فرتوت بخواهد مي‌پسندم، اگر جوانم بخواهد بدان خشنودم، چون بيمارم كند، تسليم اويم، اگر سلامتم دارد رضامندم، اگر مرا بميراند همان خواهم و اگر زندگي‌ام بخشد آن را مي‌پذيرم ... (368)
به يقين اگر امام باقر عليه السلام چنين پاسخي به جابر نمي‌داد همگان تصور مي‌كردند كه جابر به مقامي بس بزرگ رسيده است كه بلاهاي مادي و بيماري را و در نهايت مرگ را بر عافيت خواهي، تندرستي و زنده بودن ترجيح مي‌دهد، اما پاسخ امام باقر عليه السلام اين مطلب را در دل‌ها و انديشه‌ها مي‌نشاند كه بايد به خواست خدا تن داد و از خواسته خويش - هرچه كه باشد - گذشت، لذا حضرتش فقر و غنا، سلامت و بيماري و مرگ و زندگيِ خداخواسته را مي‌خواهد و مي‌پسندند.
بسيار شنيده‌ايم كه مرتاضان خود را در تنگنا قرار داده، از تمام لذايذ مباح و حلال چشم مي‌پوشند و كم مي‌خورند و اندك استراحت مي‌كنند تا نفس خود را - به اصطلاح - شفاف كرده، آن را بيالايند كه اين نيز خواسته نفس

است. آثار آباداني قلب به وسيله عبادت، جلوه ديگري دارد، به اين معنا كه تسليم خواسته‌هاي الهي است، خواه - به ظاهر - شر باشد، خواه خير و البته از اين حقيقت نبايد دمي غفلت ورزيد.
دوم: استفاده از وقت است. بي‌ترديد صدها و صدها زن عالم در طول زمان بروز كردند كه دختر شهيد اول، همسر شيخ بهائي و در عصر ما حاجيه خانم امين اصفهاني - كه خداي‌شان رحمت كند - از آن جمله‌اند. پر واضح است كه رسيدن به چنين مراتبي تنها با خواندن چند متن و شركت در امتحان و كسب نمره قبولي ممكن نيست، بلكه تلاشي بي‌امان مي‌طلبد. بنا به گفته گذشتگاني كه در عرصه دانش مراتبي به دست آورده بودند، دانش با زبان حال، به جوينده علم مي‌گويد: «تمام خويشتن خود را به من واگذار تا اندكي از خود را در اختيارت گذارم».
پرواضح است كه حجم بسيار دانش اهل‌بيت عليهم السلام با عمر كوتاه بشر - حتي اگر صد عمر مفيد باشد - هيچ تناسبي ندارد. بنابراين طالب علم بايد از هدر دادن وقت بپرهيزد و تنها به اندازه ضرورت، تن به استراحت بدهد تا بتواند فقط اندكي و حتي كم‌تر از قطره‌اي از اقيانوس دانش خاندان رسالت برخوردار شود. از ديگر سو بايد توجه داشت كه انسان هر چه دانش اندوزد، همچنان نيازمند تحصيل آن است. چنانچه در مقام مقايسه، دو آيه زير را كنار يكديگر بسنجيم پي به اين حقيقت خواهيم برد. خداي متعال در توصيف پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم فرموده است:
«وَ إِنَّكَ لَعَلَي خُلُقٍ عَظِيمٍ»؛(369) و راستي كه تو را خويي والاست.
در مقابل، خطابي كه در عرصه دانش‌خواهي از سوي حضرت حق بدو مي‌رسد چنين است:
« ... وَ قُل رَّبِّ زِدْنِي عِلْمًا»؛(370) و بگو: پروردگارا، بر دانشم بيفزاي.
در حالي اين آيه بر پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم نازل شده و او را مورد خطاب قرار داده است كه حضرتش سرآمد عالمان همه دوران‌ها بود. بنابراين اگر طالب علم خواهان پيشرفت باشد بايد از تمام فرصت‌ها حتي فرصت‌هاي چند دقيقه‌اي استفاده كرده، بر دانش خويش بيفزايد.
در همين معنا نقل خاطره‌اي از پركاري و بهره‌جويي از خرده وقت‌ها و نتايج حاصل از آن را لازم و مفيد مي‌دانم:
«در سال‌هايي كه در كربلا بوديم، سفري به همراه مرحوم اخوي(371) و چند تن از آقايان براي زيارت غديريه اميرالمؤمنين عليه السلام به نجف اشرف مشرف شديم و دو روز در نجف مانديم و در مدرسه آية اللّه العظمي بروجردي قدس سره منزل گزيديم. در اين دو روز غالباً به منظور زيارت و گزاردن نماز به حرم مطهر - كه با مدرسه فاصله بسيار كمي داشت - مي‌رفتيم، سپس وقتي را به غذا خوردن و استراحت اختصاص

مي‌داديم و در بقيه اوقات هر كس به كاري مي‌پرداخت. مرحوم اخوي بيشتر اوقات، قبل و پس از صرف غذا و زيارت، در جمع ما حضور نمي‌يافتند، بلكه به زيرزميني در همان مدرسه، مي‌رفتند و مشغول نوشتن مي‌شدند.
در تمام دو روزي كه در نجف اشرف بوديم، ايشان از فرصت‌هاي كوتاه ميان روز، فاصله ميان دو زيارت و حتي چند دقيقه‌اي استفاده كردند و چون به كربلا بازگشتيم، ايشان كتابي بيش از دويست صفحه‌اي به نام «الفضائل والاضداد» با موضوع اخلاق در دست داشتند كه در همان فرصت‌هاي كوتاه و پراكنده دو روز حضور در نجف نوشته بودند.

خواستن توانستن است

در هر حال انسان اگر بخواهد با دو شرط مي‌تواند موفق شود، يكي عمارت و آباداني قلب است، چرا كه با ويراني قلب نبايد اميد موفقيت داشت. وانگهي ميزان موفقيت در گرو مقدار عمارت قلب است و هرچه آباداني قلب بيشتر باشد، نسبت موفقيت بيشتر خواهد بود.
ديگري استفاده از وقت و فرصت است. به ديگر سخن اين كه هر يك از شما بانوان گرامي 20 - 30 سال آينده به همان اندازه موفق خواهد بود كه دو شرط يادشده را بيشتر در خود فراهم كرده باشد و در آن صورت به مقام والاي علمي دست خواهد يافت.

جايگاه عالم

نگاهي به آيات و روايات، ما را با مقام علم و عالم آشنا مي‌كند. به عنوان مثال، قرآن كريم به تبيين جايگاه عالمان و آنان كه نمي‌دانند و بهره‌اي از دانش نبرده‌اند پرداخته، مي‌فرمايد:
«... قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ الْأَلْبَبِ»؛(372) بگو: آيا كساني كه مي‌دانند و كساني كه نمي‌دانند يكسانند؟ تنها خردمندانند كه پند پذيرند.
و نيز مي‌فرمايد:
« ... يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ دَرَجَتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»؛(373) خدا [رتبه]كساني از شما را كه ايمان آورده و كساني را كه دانشمندند [بر حسب]درجات بلند گرداند و خدا به آنچه مي‌كنيد آگاه است.
در روايتي در باب مقام عالم با تقوا آمده است كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:
ركعتان يصليهما العالم أفضل من ألف ركعة يصليها العابد؛(374) دو ركعت نماز عالم از هزار ركعت نماز عابد برتر است.
در توضيح اين روايت عرض مي‌شود: دو برادر يا دو خواهر كه در تقوا همسنگ يكديگر هستند، اما يكي از آن دو عالم است و ديگري عالم نيست. بر اساس روايت پيش گفته، نماز يك روز عالم معادل نماز پانصد روز فرد غير عالم است. اين توضيح نيز شايان توجه است كه عالم بودن به معناي مرجع تقليد نيست، چراكه علم داراي مراتب بوده و دارنده هر مرتبه از آن، عالم است. طبيعي است كه علم، مقامي نيست كه به آساني به دست آيد، بلكه كوشش بي‌امان مي‌طلبد و البته اگر كسي در پي اميال خود باشد مشكل بتواند به چنين مقامي دست يابد و اين كار ممكن نخواهد بود كه از قديم گفته‌اند: «دو هندوانه را با يك دست نمي‌توان برداشت» چه رسد به اين كه كسي بخواهد ده هندوانه را با يك دست بردارد. حال كساني كه به دنبال تمايلات خود هستند و در عين حال مي‌پندارند در پي عمارت قلب و تحصيل دانش‌اند نيز حال كسي است كه بخواهد ده هندوانه را با يك دست بردارد.
در روايت ديگري آمده است: «نوم العالم عبادة؛(375) خواب عالم عبادت است».
راستي چرا چنين مرتبه‌اي براي عالم لحاظ شده و او در حالي كه خواب است و فارغ از خدمت به مردم، صله رحم و مطالعه و تعليم علم، اما خواب او عبادت عابد خوانده شده، بلكه عبادت عالي به شمار مي‌رود؟

لازم به يادآوري است كه در تعريف كلمه عالم و تعميم آن «قانون اشتراك» را بايد لحاظ داشت، زيرا بر اساس اين قانون، هر جا كه لفظ مذكر باشد - جز در موارد استثنا - مذكر و مؤنث را شامل مي‌شود، يعني زماني كه در قرآن مي‌خوانيم: «يا أيها الذين آمنوا؛ اي كساني كه ايمان آورديد» مراد مردان و زناني است كه ايمان آورده‌اند يا آن‌جا كه مي‌فرمايد: «حق الحسين واجب علي كل مسلم؛(376) امام حسين عليه السلام بر هر مسلمان حقي واجب دارد» منظور مردان و زنان مسلمان است. بنابراين هنگامي كه گفته شود عالم، مرد و زن عالم را در برمي‌گيرد.

پاداش، صد هزار برابر

در روايت آمده است كه رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم فرمود: اگر كسي دِرَمي به مرد يا زن مؤمن بدهد، خدا ده برابر به او پاداش خواهد داد و اگر به خويشان خود بدهد ... آن‌گاه درنگ نموده، سپس فرمود: و اگر دِرَمي به طالب علوم اهل‌بيت عليهم السلام بدهد، خداي منان يكصد هزار برابر پاداش آن‌را عطا خواهد فرمود.
مي‌بينيم كه رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم براي كساني كه نماز شب مي‌خوانند، ذكر مي‌گويند، شب‌هاي قدر را تا صبح به عبادت و راز و نياز سپري مي‌كنند و در زيارت و عبادت كوتاهي نمي‌كنند، چنين جايگاهي و منزلت مقرر نفرموده است. البته اگرچه افراد فوق با اعمال‌شان از عنايت الهي برخوردارند و اعمال‌شان والا و ارجمند است، اما مقام عالم فراتر از اين‌هاست. بايد توجه داشت كه مقام علم بالاترين مقام‌هاست و از همين‌رو با تمايلات و خواهش‌هاي نفساني قابل جمع نيست. لذا بايد كساني كه در طلب علم هستند، به تدريج و اندك‌اندك از خواهش‌هاي نفساني و آنچه نفس بدان گرايش و تمايل دارد بكاهند تا موفقيت به دست آورند.

دانش‌هاي بايسته فراگيري

آنچه بايد در فراگيري آن كوشيد و در واقع عمده علوم اهل‌بيت عليهم السلام به شمار مي‌رود سه چيز است:
1 - اصول دين؛
2 - احكام شرعي؛
3 - اخلاق و آداب اسلام.
لذا طالب علم بايد با پرهيز از هدر دادن فرصت‌ها و حتي اوقات كوتاه فراغت، تمام سعي خود را به كار بندد و با نظر معصومان عليهم السلام درباره اصول دين، احكام و اخلاق و آداب اسلامي آشنا شود و در آنها كندوكاو كند تا خود در اصول دين و احكام به مرتبه اجتهاد نايل آيد. البته حداقل اجتهاد در اصول دين برهمگان واجب است و طلبه بايد اجتهاد را با گستره آن، يعني اجتهاد در احكام و اخلاق و آداب اسلامي را به دست آورد و البته همان‌طور كه گفته شد، رسيدن به چنين مقامي مستلزم پاي‌بندي و تقيّد است، به اين معنا كه جوياي دانش از تفريح بي‌حساب، جلسه‌هاي دوستانه و وقت‌گذراني خود بكاهد كه موفقيت در گرو بهره‌گيري از فرصت‌هاست.

نتيجه

از آن‌جا كه طلاب، به ويژه خواهران طلبه با تحصيل علوم ديني، از اهل‌بيت عليهم السلام پيروي مي‌كنند، به يقين مورد عنايت خاص حضرت ولي عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - هستند. بنابراين بايد قلب را به طاعت خدا آباد كرد و در تحصيل علوم آل محمد عليهم السلام كوشيد، زيرا هر گاه امام زمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - بخواهند كسي را مورد عنايت قرار دهند، آباداني قلب او و نسبت آن و نيز ميزان كوشش او را در تحصيل علوم اهل‌بيت عليهم السلام لحاظ مي‌دارد.
اميدوارم در اين روزها كه به حضرت صاحب‌الزمان - عجل اللّه تعالي فرجه الشريف - تعلق دارد همگي‌مان مورد عنايت حضرتش قرار گيريم و در آباد كردن قلب‌مان به طاعت خدا و نيز استفاده كامل از وقت در راه كسب معارف و علوم اهل‌بيت عليهم السلام دو چندان موفق شويم، ان شاء اللّه.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين

عظمت ماہ رجب(413)

عظمت ماه رجب(413)

بسم اللَّه الرّحمن الرّحيم
الحمد للَّه رب العالمين وصلّي اللَّه علي محمد وآله الطاهرين
ولعنة اللَّه علي أعدائهم أجمعين

درآمد

در ماه رجب قرار داريم، ماهي كه در شمار چهار ماه حرام (رجب، ذي‌قعده، ذي‌حجه و محرم) و از جمله سه ماه برگزيده خداست. اين ماه به دليل همين ويژگي‌ها منشأ خيرات و بركات و هدايت فراواني است كه انسان‌هاي پاك در حد توان از موهبت‌هاي آن بهره‌ها گرفته، با تأسي به خاندان پاك رسالت و پيروي از آموزه‌هاي آنان سعادت دنيا و آخرت خود را رقم مي‌زنند و البته روي‌گرداني از آن، فرجامي ناستوده در پي خواهد داشت. نگاهي به روايات، عظمت و جايگاه والاي اين ماه را براي همگان آشكار مي‌كند، مشروط به آن كه انسان هواي نفس را وانهاده، آنچه خداي متعال و رسول و جانشينان رسولش خواسته‌اند، در پيش گيرد و با تمام وجود رهنمودهاي آنان را با جان و دل پذيرفته و در زندگي فردي و اجتماعي خود به كار بندد.

ماه عظيم خدا

در زبان روايات هرگز به موردي بر نمي‌خوريم كه به گزاف چيزي يا و قتي را بزرگ و عظيم شمرد، بلكه عظيم شمردن از نظر روايات بر اساس حرمت و عظمت چيزي، مكاني يا زماني است. از ميان زمان‌هايي كه عظيم خوانده شده، آن مقدار كه روايات را كاويده‌ام تنها ماه مبارك رمضان و ماه رجب است.
بر اساس آنچه در روايات آمده، همان طور كه حضرت باري تعالي از ميان خلق خود برگزيدگاني دارد، از ميان زمان‌ها نيز ماه‌ها و روزها و پاره وقت‌هايي را برگزيده است، از جمله موردي كه رسول خدا درباره آن فرموده است:
إن اللّه عز وجل اختار من الشهور شهر رجب و شعبان و شهر رمضان ...؛ (414) خداي - عز وجل - ماه رجب و ماه شعبان و ماه مبارك رمضان را از ميان ماه‌ها برگزيد.
در جايي ديگر مي‌خوانيم:
الشهر الحرام العظيم؛(415) [همان] ماه حرام بزرگ.
نيز حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم درباره اين ماه فرموده است:
شهر اللّه العظيم شهر رجب؛(416) ماه بزرگ خدا، ماه رجب.
همان طور كه پيش‌تر خوانديم، ماه رجب يكي از ماه‌هايي است كه از يك سو در شمار ماه‌هاي حرام است و از ديگر سو جزء سه ماه برگزيده خداست. در اين جا بحثي ظريف پيش مي‌آيد آيا ماه رجب برتر است يا ماه مبارك رمضان؟ در اين باره رواياتي وارد شده كه به لحاظ رعايت اختصار، از پرداختن به آن پرهيز كرده، به اين بيان بسنده مي‌شود كه اين ماه دربردارنده فضيلت‌ها و برتري‌هاي بسياري است، از جمله اين كه برگزيده خدا و ماه حرام است. وانگهي تا آن جا كه روايات را ديده‌ام، تنها درباره اين ماه و ماه مبارك رمضان تعبير «عظيم» به كار رفته است. البته برگزيدگان، خود داراي مراتبي هستند، اما در هر حال تمام آن‌ها في‌نفسه فرصتي طلايي و مغتنم هستند كه نبايد آن‌ها را از دست داد.
توجه داشته باشيم كه مقايسه اين ماه با طلا تنها و تنها از آن روست كه مثالي بهتر و به ذهن نزديك‌تر وجود ندارد و ذهن دنيايي ما بيش از اين را نمي‌شناسد و لذا چنين فرصت‌هايي را به طلا تشبيه مي‌كنيم و اين در حالي است كه موهبت‌هاي الهي در قالب ماه‌هاي بزرگ، روزهاي بزرگ و ... فراتر از تصور و فرصتي فوق‌العاده هستند، در حالي كه طلا، وسيله‌اي است براي گذراندن چند روز دنيا.
به يك سخن اگرچه ماه رجب - به حسب موارد يادشده - من حيث المجموع

ويژگي‌هايي دارد كه در ماه شعبان و ماه مبارك رمضان يافت نمي‌شود، اما بر آن نيستم كه ماه رجب را از ماه مبارك رمضان برتر بدانم. البته ماه مبارك رمضان نيز ويژگي‌هايي دارد كه ممكن است در ماه رجب نباشد، اما در هر حال، ماه رجب فرصتي استثنايي است.

خدا، ناظر بر اعمال

مرحوم علامه مجلسي رحمه الله در باب معاد بحارالانوار روايتي از رسول‌اللَّه صلي الله عليه وآله وسلم آورده است كه بخشي از آن به ماه رجب، شعبان و ماه مبارك رمضان اشاره دارد، لذا آن را در اين جا مطرح مي‌كنم، چه اين‌كه اين روايت از چنان غناي محتوايي برخوردار است كه اهل سخن مي‌توانند سي جلسه را به تبيين آن اختصاص دهند. در بخشي از اين روايت - نسبتاً - طولاني آمده است:

... أما إن اللّه - عز وجل - كما أمركم أن تحتاطوا لأنفسكم وأديانكم وأموالكم باستشهاد العدول عليكم، فكذلك قد احتاط علي عباده ولهم في استشهاد الشهود عليهم ...؛(417) [هان بدانيد]همان گونه كه خداي - عز وجل - فرمان تان داد تا با گرفتن گواهاني دادگر، براي جان، دين و اموال‌تان احتياط كنيد (آن‌ها را از تباهي و فراموش شدن محفوظ داريد)، همان سان خود [و به منظور]احتياط بر [ضد] بندگان و به نفع آنان گواهاني گرفته است.

اين گواه گرفتن از آن روست تا انسان در دين، در نفس و در دارايي اش كمتر به بيراهه و انحراف گرفتار شود و به تعبير ديگر چنين اقدامي براي رفعت بخشيدن به بشر است. مي‌بينيم خداي متعال با آن والايي و عظمت، خود را در مرتبه انسان قرار داده و از او خواسته تا همان سان كه خود اعمال او را با گرفتن گواه براي روز حساب‌رسي‌اش ذخيره فرموده، انسان نيز خود براي كردار خود گواه بگيرد. بي‌ترديد اين فرمان خدا كه در قالب روايت به انسان‌ها رسيده يك جهان معنا و مطلب دارد كه فكر بشر بدان نمي‌رسد، اما مسلم اين است كه حضرت حق بندگان را فرمان داده است تا از دين خود حفاظت نمايند.

پر واضح است خدا بندگان و آفريدگان را پيش از آفرينش مي‌شناخته و تا پايان عمر جهان اعمال‌شان را مي‌داند، پس، از چه رو از آنان مي‌خواهد تا آنان را بر خويش گواه گيرند و خود نيز بر آنان گواه مي‌گيرد؟ مسلماً در اين فرمان و در جمله «لأنفسكم وأديانكم وأموالكم» نكاتي ظريف و مهم نهفته و آن، قرار دادن كلمه «أديانكم» ميان دو كلمه نفس و مال(418) است كه خود فرصتي طولاني مي‌طلبد.

جان كلام اين است كه انسان اگر خوب عمل كند، گواه گرفتن خود و خدا براي او به منظور حفظ و ثبت اعمال اوست و اگر - خداي ناكرده - به بيراهه رود و مسير خطا بپيمايد، حضرت باري‌تعالي اعمال او را ثبت كرده، حجت و گواهي عليه او قرار خواهد داد.

شايان توجه است «لام» و «علي» كه در عبارت پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم آمده، به ترتيب به نفع و بر ضد را لحاظ داشته است.

پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم در ادامه روايت مي‌فرمايد:
فللّه - عز وجل - علي كل عبد رقباء من كل خلقه، ومعقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من أمر اللّه ويحفظون عليه ما يكون من أعماله، وأقواله، وألفاظه، وألحاظه، والبقاع التي تشتمل عليه، شهود ربِّه له أو عليه، والليالي، والأيام، والشهور شهوده عليه أو له، وسائر عباداللّه المؤمنين شهود عليه أو له، وحفظته الكاتبون أعماله شهود له أو عليه ...؛
(419) خداي - عز وجل - بر هر بنده‌اي نگاهباناني از تمام خلقش گمارده است و نيز فرشتگاني كه پي در پي او را به فرمان خدا از پيش رو و از پشت سرش پاسداري مي‌كنند [زير نظر دارند] و رفتار، گفتار، الفاظ و چشم برهم‌زدن‌هاي او را - چه به نفع چه بر ضد او - ثبت مي‌كنند. همچنين روزها و شب‌ها و ماه‌ها و تمام بندگان مؤمن خدا و نيز نگاهبانان گماشته شده بر او كه اعمال او را مي‌نگارند و زمين‌ها بر ضد او يا به نفع او گواه خواهند بود.
توجه به اين نكته از اهميت بالايي برخوردار است كه نگاهبانان نام برده شده در روايت، غير از رقيب و عتيدي هستند كه قرآن درباره آنان فرموده است:
«مَّا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»؛(420) [آدمي] هيچ سخني را به لفظ درنمي‌آورد مگر اين كه مراقبي آماده نزد او [آن را ضبط مي‌كند].
روشن است وظيفه مراقب، زير نظر داشتن كسي است كه به مراقبت او گمارده شده است، اما او نمي‌تواند به طور كامل و گسترده تمام اعمال ريز و درشت فرد را زير نظر بگيرد، چراكه ممكن است لحظه‌اي غافل شود، به خواب رود يا اين كه چشم بر هم زدني نگاه خود از او بازگيرد و لذا چنين نظارت و مراقبتي كاملاً محدود و ناتمام است، پس گماشتگان مي‌بايست نگاهباناني باشند كه تمام رفتار بنده را ثبت كنند. روايت پيش گفته، در اين باره مي‌فرمايد: «فللّه - عز وجل - علي كل عبد رقباء من كل خلقه؛ خداي - عز وجل - بر تمام بندگانش مراقباني از تمام آفريدگان خود قرار داده است».
بر اساس اين سخن، تمام اشيائي كه در اطراف خود مي‌بينيم و آنچه از آن استفاده مي‌كنيم مانند: انگشتري، قلم، عينك، لباس و ... روزي به نفع يا عليه ما گواهي خواهند داد. البته اعضا و جوارح آدمي خود به طور مستقل گواهي مي‌دهند. در اين باب تنها يك روايت نيامده كه با مطالعه بحارالانوار به روايات فراواني با همين مضمون روبه‌رو مي‌شويم و پي به كار بزرگ مرحوم علامه مجلسي رحمه الله مي‌بريم. چه خوب است در فرصت‌هاي

كوتاهي كه دست مي‌دهد، همگان با مطالعه اين كتاب گران سنگ بر دانش خود بيفزايند.

گواه گرفتن براي خويش

در روايت آمده است كه اميرالمؤمنين عليه السلام در روزگار خانه‌نشيني و به اين جهت كه براي اداره اجتماع كمتر مي‌توانستند وقت صرف كنند، در كنار هر نخلي كه كاشته بودند دو ركعت نماز مي‌گذاردند كه مجموع آن هزار ركعت مي‌شد.(421)
يادآوري يك مطلب ضروري است و آن اين كه آيا هدف از آفرينش اميرالمومنين عليه السلام با آن عظمت و انديشه و بلندي مرتبت تنها و تنها براي كاشتن چند نخل بود؟ بي‌ترديد آفريدن چنان ابرمردي براي چنين مقصدي، اتلاف بشر، تاريخ و انسانيت و به يك سخن اتلاف دنيا و آخرت است و خداي متعال از اين كه بزرگ‌مردي را تنها براي كاشتن چند نخل بيافريند، منزه است. مسلم اين كه حضرت باري‌تعالي دنيا را جايگاه آزمون خواسته و همگان حتي اميرالمؤمنين عليه السلام و ابوبكر و عمر را مورد آزمون قرار داده است و اين روند تا به آخر ادامه خواهد يافت.
البته غالب انسان‌ها دركي در حد كاشتن نخل دارند و چنين كاري در شأن آنان است و گاهي حتي جز اين را نمي‌دانند، اما اميرالمؤمنين عليه السلام 25 سال از عمر خود را - بالإجبار - در غير اقتضايي كه خداوند حضرتش را براي آن آفريد سپري كرد و آن چند سال ديگر نيز در همين سطح بوده است، ولي خداي متعال بنا را بر امتحان خلق گذارده و شهوات، عقل خير و شر را ابزار اين امتحان قرار داده است.
شاهد سخن دو ركعت نمازهاي اميرالمؤمنين عليه السلام در كنار هر اصله درخت است. در روايت حضرت صادق عليه السلام است كه از آن حضرت دليل چنين شيوه نمازگزاردن را پرسيدند، فرمود:
فإنها تشهد له يوم القيامة؛ زمين به نفع او گواهي مي‌دهد.(422)
بر اساس اين فرموده اميرالمؤمنين عليه السلام فقيهان از جمله مرحوم صاحب جواهر گزاردن نمازهاي مستحب را در چند مكان مستحب مي‌خوانند، به اين معنا كه هر دو ركعت نماز شب در يك جايي از اتاق گزارده شود. اين مطلب را به عنوان عموم و مستحبات در روايت نديده، بلكه در آثار فقها ديده‌ام، ولي ممكن است روايتي بدين منطوق و مضمون باشد. در مقابل، درباره نمازهاي واجب دليل خاص داريم مبني بر اين‌كه مستحب است در يك‌جا خوانده شود. البته اين امر - با لحاظ داشتن باب تزاحم كه باب وسيعي است - ممكن است از يك جهت و ديگري از ديگر جهت مستحب باشد، اما فقيهان غالباً در مورد نمازهاي واجب قائل به اين مطلب هستند كه مستحب است هر نمازگزاري، جايي در خانه‌اش براي نمازهاي واجب مشخص كند و اين از مستحبات فرائض است.

... يتخذ مسجداً للصلاة ...؛(423) مصلايي را براي نماز اختصاص دهد.
جان سخن اين‌كه همين زمين و فرش زيرپاي‌مان، بر گفتار، رفتار، هدف از گفتار، هدف شنونده، نيت‌ها و برداشت‌ها گواهي مي‌دهد و اين مطلب، صريح عبارت «رقباء من كل خلقه» است كه پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم فرموده است. حضرت باري تعالي افزون بر گواهاني كه از تمام آفريدگان بر اعمال انسان گرفته است، فرشتگاني سخت حساب‌گر نيز بر انسان گمارده و در اين باره مي‌فرمايد:
«لَهُ مُعَقِّبَتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ... » (424) براي او فرشتگاني است كه پي‌درپي او را به فرمان خدا از پيشِ رو و از پشت سرش پاسداري مي‌كنند.
البته همه آن چيزهايي كه بايد به انسان برسد، قرآن بدان نپرداخته، بلكه بيان آن‌را به پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم واگذارده است، آن‌جا كه مي‌فرمايد:
« ... وَ مَآ ءَاتَكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ ... »؛(425) و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن‌را بگيريد.
پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم نيز در راستاي وظيفه‌اي كه خدا بر عهده‌اش نهاد، فرمود:
إني مخلف فيكم الثقلين كتاب اللَّه وعترتي؛(426) من دو [امانت] بزرگ در ميان شما برجاي مي‌نهم، كتاب خدا و عترتم.
بر مبناي ضرورت استمرار خط هدايت، عترت پيامبر، يعني امامان معصوم عليهم السلام نيز فقيهان و مراجع تقليد را معرفي نمودند تا براي ما كه قدرت برداشت از قرآن را نداريم آن‌را تبيين كنند؛ كتابي كه به فرموده حضرت حق جامع همه امور مورد نياز بشر است، آن جا كه مي‌فرمايد:
« ... وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَبٍ مُّبِينٍ ... »؛(427) و هيچ تر و خشكي نيست مگر اين‌كه در كتابي روشن [ثبت]است.

در اين روايت، افزون بر جمله قرآني «يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ... » (428) عبارت «ويحفظون عليه ما يكون منه؛ هرچه از او سرزند بر ضد او ثبت مي‌كنند» آمده است. در واقع گماشتگان الهي و فرشتگان نگاهبان، هم به نفع ما حفظ مي‌كنند و هم عليه ما. بايد توجه داشت كلام عرب از دقت و ظرافت برخوردار است و لذا پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم در سخن خويش عبارت «ما يصدر منه» را به كار نبرده، بلكه فرموده است: «ما يكون منه» كه از صدور فعل يا سخن دامنه گسترده‌تري دارد و اين يعني هرچه از او بروز مي‌كند، اعم از سخن و كردار. البته روشن است كه كلمه «من» بيانيه است و بخشي از آنچه از انسان سرمي‌زند درنظر دارد.
كلمه «ألفاظه» كه در روايت آمده است جمع «لفظ» به معناي پرتاب كردن است و در زبان عربي آب دهان يا چيزي ديگر را از دهان انداختن لفظ مي‌گويند و در واقع قول، اخصِّ از لفظ و لفظ اعم است و سخن گفتن يكي از مصاديق لفظ است. از اين‌رو كلمه ألفاظه در كنار اقوال آمده است و مصاديق ديگر لفظ را اراده فرموده است، مانند هر سخن و رفتاري كه از انسان نسبت به ديگري صادر مي‌شود.
تعبير بعدي پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم در اين روايت «ألحاظه» است كه فعل چشم و يك پلك زدن و نگاه دزدانه را «لحظ» مي‌گويند و نفس را نيز لحظ گفته‌اند، چراكه در يك لحظه از جايي به جاي ديگر مي‌رود. به هرحال خداي متعال فرشتگان و تمام آفريدگان را بر يكايك افراد گمارده است تا تمام افعال ريز و درشت آنان را ثبت كنند. نتيجه اين مراقبت، براي انسان‌هاي نيك كردار و درست گفتار، مايه خرسندي و سرفرازي است، اما براي بدكاران هراس آفرين است؛ امري كه ابعادش را نمي‌دانيم، اما به طور اجمال براي همگان قابل درك است.

گواهي زمين و زمان

همان طور كه پيش‌تر از پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم خوانديم، زمين‌هايي كه انسان در آن به سر برده و نيز شب‌ها و روزها و ماه‌ها گواهاني هستند كه به نفع يا بر ضد انسان گواهي مي‌دهند. اگر در مقام محاسبه شمار گواهان برآييم، به راستي درمي‌مانيم، چه اين‌كه لحظه لحظه زندگي‌مان با زمين تماس داشته و داريم و بر روي آن، چه به صورت پياده چه با وسايل نقليه در حال تردد هستيم و بدين ترتيب در طول زندگي صحراهاي زيادي را پيموده‌ايم. حال اگر بنا باشد كه تمام خلق خدا بر تمام موجودات گواهي دهند، بي‌ترديد فضا نيز يكي از آفريده‌هاي خداست و از همين‌رو لحظه‌هايي كه انسان به منظور مسافرت از هواپيما استفاده مي‌كند، به نفع يا بر ضد او گواهي خواهد داد. پرواضح است كه انسان خود چگونگي گواهي‌دادن را رقم مي‌زند و آن بستگي به كردار، گفتار و انديشه او دارد. اگر انسان عبادت يا خدمتي كند، آن موضع به نفع او گواهي خواهد داد و در صورتي كه - خداي ناكرده - عملي شيطان‌پسند يا ستمي به ناتواني از انسان سر بزند، آن مكان عليه او شهادت خواهد داد.
همچنين انگيزه انسان در انجام كاري بر اين گواهان پنهان نخواهد ماند، چراكه آنان گماشتگان خدايند و از همين‌رو هوشيار و حسابگري دقيق هستند كه هيچ عملي از اعمال انسان از نظر آنان دور نخواهد ماند. به عنوان مثال امشب كه شب هشتم ماه رجب سال 1415 قمري است به عنوان گواه در محضر الهي حاضر شده، به نفع يا بر ضد ما شهادت داده، گفته‌هاي مرا و شنيده‌هاي شما را و اين‌كه پس از مجلس به كجا خواهيم رفت و چه خواهيم كرد، گواهي خواهد داد. روز بعد و نيز لحظه‌ها، دقيقه‌ها و ساعت‌ها هريك پرونده‌اي از اعمال و گفتار و انديشه‌هاي ما تشكيل خواهند داد.
حال بر اساس اعمال نيك و - خداي ناكرده - بدمان پرونده‌هايي براي ما گشوده خواهد شد و زمين و زمان، يعني جاها و لحظه‌ها و ساعت‌ها و شب و روزها گواهان اين پرونده خواهند بود.
راستي با بودن اين همه گواه كه لحظه‌ها را بر انسان مي‌شمرند آيا خواهيم توانست از عهده شماره كردن پرونده‌هاي‌مان برآييم؟ به يقين انديشه و مغزمان ناتوان‌تر از آن است كه يك از هزاران‌هزار آن‌را برشمرد. مسلّم اين است كه تمام اين گواه گرفتن‌ها براي اتمام حجت است تا بدكاران نتوانند منكر بدكاري خود شوند.
پيامبر مكرم اسلام حضرت محمدبن عبداللّه صلي الله عليه وآله وسلم در ادامه فرموده است:

وسائر عباد اللّه المؤمنين شهوده له أو عليه؛ و تمام بندگان مؤمن خدا گواهان او [هستند كه] به نفع يا عليه او گواهي خواهند داد.
اين بيان پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به قدري صريح و همه‌فهم است كه جاي هيچ ابهامي نمي‌گذارد و بدين معناست كه من‌عليه يا به نفع شما گواهي خواهم داد و يكايك شما بر يكديگر و همگي‌تان بر يكديگر و بر من يا به نفع من گواهي خواهيد داد. نگاهبانان نويسنده اعمال نيز تمام اعمال را خواهند نوشت. بدين ترتيب خداي متعال بر انسان گواهاني درست‌گفتار گرفته است و در مقابل، از بندگان نيز خواسته تا خود براي خويش گواهاني بگيرند.

آنچه پيش از اين گفته شد، در مورد ثبت اعمال نيك و بد توسط گواهان و مراقبان الهي بود. در ادامه سخن پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم آمده است:
فكم يكون يوم القيامة من سعيد بشهادتها له، وكم يكون يوم القيامة من شقي بشهادتها عليه ...؛(429) [چون] روز قيامت [فرا رسد]چه بسيارند كساني كه به وسيله گواهي گواهان به نفع آنان سعادتمند خواهند شد و چه فراوانند كساني كه به جهت گواهي گواهان بر ضدشان در شمار شقاوت پيشگان درخواهند آمد.
در آن‌روز فرجام انسان‌ها رقم مي‌خورد و مردم نيكومنش و خوش‌رفتار، بي‌شمار شاهدان الهي را مي‌بينند كه پياپي حضور يافته، به نفع‌شان شهادت مي‌دهند و مايه شادماني‌شان مي‌شوند. در مقابل افراد خطاكار و گناه‌پيشه قرار دارند. اينان عرصه را هر لحظه برخود تنگ‌تر و كيفر الهي را پيش‌روي خود مي‌بينند، چراكه گواهان الهي جز بدي و نافرماني از او نديده‌اند و همان را گواهي مي‌دهند.
سزاوار است انسان پيش از فرارسيدن روز حساب، خود به سنجش اعمال خود بپردازد تا با تزكيه اعمال خويش، در روز قيامت سر شرمساري به زير نيفكند. چنان كه به خاطر دارم، در كتابي ديده‌ام در احوالات يكي از زاهدان چنين آمده است: ... آن زاهد شصت سال يا اندكي بيشتر عمر كرده بود. روزي با خود انديشيد حدود بيست هزار روز از عمر من مي‌گذرد و اگر روزي يك گناه كرده باشم، در اين مدت، بيست هزار گناه مرتكب شده‌ام. وي تحت تأثير فشار روحي ناشي از اين فكر همان دم جان سپرد.
البته دانش پزشكي و تجربه، وقوع چنين حادثه‌اي را تحت تأثير فشارهاي روحي تأييد مي‌كند و چه بسا كه خود شاهد وقوع آن بوده‌ايم. خلاصه سخن اين كه هريك گناه، يك ثواب و عمل نيك را در قيامت از انسان مي‌گيرد، چه اين كه اعمال نيك و بد هريك به نفع يا بر ضد انسان گواهي مي‌دهند و بي‌ترديد گواهي آنها هرچه باشد پذيرفته مي‌شود. هم از اين روست كه مي‌فرمايد:
فكم يكون يوم القيامة من سعيد بشهادتها له وكم يكون يوم القيامة من شقي بشهادتها عليه؛ چه بسيارند كساني كه به وسيله گواهي گواهان به نفع‌شان سعادتمند خواهند شد و چه فراوانند كساني كه با گواهي گواهان بر ضدشان در شمار شقاوت پيشگان درخواهند آمد.

گردآوردن خلق براي حساب‌رسي

در ادامه سخن رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم آمده است:
إن اللّه - عز وجل - يبعث يوم القيامة عباده أجمعين وإماءه، فيجمعهم في صعيد واحد فينفذهم البصر، ويسمعهم الداعي، ويحشر الليالي والأيام، وتُستشهد البقاع والشهور علي أعمال العباد، فمن عمل صالحاً شهدت له جوارحه، وبقاعه، وشهوره، وأعوامه، وساعاته، وأيامه، وليالي الجمع، وساعاتها، وأيامها، فيسعد بذلك سعادة الأبد؛(430) خداي - عز وجل - در روز قيامت، زن و مرد را در يك‌جا گرد مي‌آورد و چشم همگان را تيزبين و گوش‌هاي‌شان را شنوا خواهد نمود و شبان و روزان را خواهد آورد. آن‌گاه جاي‌ها و ماه‌ها بر اعمال بندگان گواهي خواهند داد. پس هر كس عملي صالح داشته باشد، اندام و جوارح او، مكان‌ها، ماه‌ها، سال‌ها، لحظه‌ها، روزها، شب‌هاي جمعه [تا جمعه] (تمام شب‌هاي هفته) و روزها و لحظه‌هاي آن كه بنده در آن عملي نيك انجام داده است، به نفع او گواهي خواهند داد و آن بنده به سعادت جاودانه دست خواهد يافت.
خداي قادر متعال خود با تصريح به گردآوري بندگان در يك مكان مي‌فرمايد:
« ... وَ حَشَرْنَهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا»؛(431) و آنان را گرد مي‌آوريم و هيچ‌يك را فروگذار نمي‌كنيم.
منطوق آيه اين است كه تمام انسان‌ها از حضرت آدم ابوالبشر عليه السلام تا آخرين كسي كه در اين دنيا حيات داشته و مي‌زيسته و جن و فرشتگان كه شمارشان به مراتب بيش از تعداد بشر است به فرمان حق‌تعالي در روز محشر برانگيخته شده، در محضر عدل الهي حضور خواهند يافت. در روايتي از اميرالمؤمنين عليه السلام شمار ملائكه از دانه‌هاي خاك، بيشتر خوانده شده است. اگر يك مشت خاك را در دست بگيريد، از بسياري دانه‌هاي آن سرگشته خواهيد شد. حال اگر تمام خاك لحاظ شود آن‌گاه است كه به عظمت جمعيت فرشتگان پي خواهيم برد. وانگهي شايد مراد اميرالمؤمنين عليه السلام از مقايسه شمار فرشتگان با دانه‌هاي خاك اين جهان، نزديك كردن به ذهن بشر بوده و در واقع شمار فرشتگان بيش از اينهاست.
به هر حال اگر فرشتگان و جنّيان را به تعداد ميليارد ميليارد و بلكه بيشتر را به شمار بشرهايي كه در اين خاكدان زاده شدند و زندگي كردند، سپس از دنيا رفتند بيفزاييم، ديگر جايي براي محاسبه بشري باقي نخواهد ماند. اينان جداي از يكديگر در محشر حضور مي‌يابند. ديگر جانداران نيز در محضر عدل الهي حاضر مي‌شوند و داد مظلوم آنان از ظالم‌شان ستانده

خواهد شد. در اين‌باره پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم مي‌فرمايد:
يقتص للجّماء من القرناء؛(432) خداوند از [حيوان] شاخدار [كه به حيوان بي‌شاخ ستم كرده]به نفع حيوان بي‌شاخ تقاص خواهد گرفت.
نيز حضرتش در روايتي ديگر مي‌فرمايد:
إن ربي - عز وجل - حكم وأقسم أن لا يجوزه ظلم ظالم؛(433) پروردگار من حكم فرمود و سوگند يادكرد كه ستم هيچ ستمگري را [بدون تقاص و كيفر]واننهد.
شما عزيزان اهل علم مي‌دانيد كه طبق قاعده ادبي، نكره در سياق نفي، افاده عموم مي‌كند و در اين حديث نبوي، كلمه ظلم نكره است. بنابراين هيچ ظلمي از سوي خداي متعال مورد اهمال و بي‌توجهي قرار نخواهد گرفت و حضرتش چنان حساب‌رسي خواهد كرد كه مثقال ذره‌اي از حق كسي ضايع نخواهد شد. آنچه عامه مردم درباره دقت در حساب‌رسي، شاهد مثال مي‌آورند، عبارت «موي از ماست بيرون كشيدن» است و البته اين مثل مفهوم عدل را نمي‌رساند و حضرت باري‌تعالي خود بهترين سخن را در باب عدالت بيان كرده، مي‌فرمايد:
«فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»؛(434) پس هر كه هم‌وزن ذره‌اي نيكي كند [نتيجه]آن‌را خواهد ديد. و هركس هم‌وزن ذره‌اي بدي كند [نتيجه] آن‌را خواهد ديد.
اگر انسان بخواهد به دقت در حساب‌رسي خداوند پي برده، بداند ذره چيست، در فضايي تاريك كه روزنه‌اي روبه آفتاب داشته باشد قرار گيرد و به ذرات معلق در ستون نوري كه از روزنه نفوذ كرده است بنگرد، هريك از ذرات در حال پرواز همان ميزان سنجشي است كه خداوند از آن ياد مي‌كند. در حقيقت خداي قادر متعال اعمالي به خردي يك ذره را - خواه نيك باشد، خواه بد - از نظر دور نخواهد كرد. حال در مقام مقايسه ميان آنچه خدا معيار قرار داده كه ذره است و ميان آنچه بشر به عنوان جزئي‌ترين‌ها كه «موي از ماست كشيدن» است برآييم، خواهيم ديد كه از واقعيت و درك دقت در حساب‌رسي فاصله فراواني داريم، چه اين‌كه موي سياه را به راحتي مي‌توان در ماست تشخيص داد و آن‌را بيرون كشيد، اما برشمردن ذرات سخت دقيق است. در بخشي از روايت مورد بحث كه پيش‌تر بيان شد، عبارت «فينفذهم البصر؛ ديدگان‌شان را تيزبين خواهد كرد» آمده است. قرآن كريم در اين‌باره مي‌فرمايد:
« ... فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»؛(435) و ديده‌ات امروز تيزبين است.
توضيح اين آيه در مبحث معاد بحارالانوار آمده است و بدين معنا كه در قيامت قدرت بينايي افراد بي‌نهايت خواهد شد، آن‌سان كه ميليون‌ها فرسنگ را خواهند ديد، برخلاف قدرت ديد انسان در دنيا كه با اندك تفاوت در فاصله، توان ديدن نيز تغيير خواهد يافت. در روايات، افزون بر آنچه

قرآن درباره تيزبيني انسان بيان داشته، از قدرت فوق‌العاده شنوايي انسان در قيامت سخن به ميان آمده است. ثمره چنين توانايي در ديدن و شنيدن اين است كه هيچ گواهي و هيچ سخني كه به نفع يا بر ضد انسان گفته مي‌شود از ديد و شنوايي انسان دور نخواهد بود و خود هم گواه را خواهد ديد و هم گواهي او را خواهد شنيد.
جان سخن اين‌كه لحظه‌ها، ساعت‌ها، ماه‌ها، سال‌ها، شب‌ها، روزها و مكان‌ها همگي گواهاني هستند كه در قيامت بر ضد يا به نفع انسان گواهي خواهند داد.
در اين‌جا بيان مطلبي را لازم مي‌دانم و آن اين كه افرادي به محض خطور مطلبي به ذهن‌شان، دچار اين توهم مي‌شوند كه كشفي كرده‌اند و عالم‌ترين عالمان هستند و براساس توهم خود اشكال‌هايي بر قرآن و نصوص ديني وارد مي‌كنند، غافل از اين كه - متأسفانه - در جهل مركب به سر مي‌برند. البته در طول تاريخ چنين افرادي بسيار بودند و حتي بر اثر توهمِ خودْعالمْپنداري در مقابل امامان معصوم عليهم السلام اظهار دانش مي‌كَردند. در روايت آمده است: «شخصي مدعي شد آيات قرآني تناقض دارند، چراكه خداي متعال در جايي مي‌گويد:
« ... لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَابًا»؛(436) و [مردم]سخن نگويند، مگر كسي كه [خداي] رحمان به او رخصت دهد، و سخن راست گويد ...
و در جاي ديگر مي‌گويد:
«الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَي أَفْوَهِهِمْ ... »؛(437) امروز بر دهان‌هاي آنان مهر مي‌نهيم ...
بنابراين خدا در جايي مي‌گويد: «سخن مي‌گويند» و در جاي ديگر مي‌خوانيم «بر دهان‌هاي آنان مُهر مي‌نهيم» و اين، تناقضِ [آشكار] است!
اميرالمؤمنين عليه السلام در پاسخ فرمود:
[چندگانگي كه در آيات ملاحظه مي‌شود] در يك موضع از روزِ پنجاه هزار ساله قيامت رخ نمي‌دهد، بلكه به چند موضع مربوط است. مثلاً جماعتي در يك‌جا جمع شده، برخي با يكديگر سخن مي‌گويند، پاره‌اي براي يكديگر استغفار مي‌كنند. اينان كساني هستند كه در دنيا بندگانِ فرمانبردار بودند ... گروهي در جايي گرد آورده مي‌شوند و مورد بازپرسي قرار مي‌گيرند. آن‌گاه خدا بر دهان آنان مهر مي‌نهد و اندام‌هاي‌شان بر ضد آنان گواهي مي‌دهند ... (438)

گواهي بر ضد

در ادامه سخن گهربار رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم مي‌خوانيم: ومن عمل سوءاً شهدت عليه جوارحه، وبقاعه، وشهوره، وأعوامه، وساعاته، وليالي الجمع، وساعاتها وأيامها، فيشقي بذلك شقاء الأبد؛(439) و هر كس اعمال بدي كرده باشد، اندام‌ها، جاها[يي كه در آن زندگي مي‌كرده، يا از آن گذشته]، ماه‌ها، سال‌ها، لحظه‌ها و شب‌ها ساعت‌ها و روزهاي هفته‌اش بر ضد او شهادت خواهند داد و بدين ترتيب به شقاوت ابدي گرفتار خواهد شد.

آقايان علما مي‌گويند: «جمع مضاف مُحلّي به «أل» افاده عموم مي‌كند». بنابراين، زماني كه حضرت رسول اكرم صلي الله عليه وآله وسلم مي‌فرمايد: «الليالي، الأيام، البقاع و ... » منظور تمام شب‌ها، تمام روزها و تمام مكان‌هاست و به ديگر بيان، تمام روزها، تمام شب‌ها، ... و تمام موجودات گواهي خواهند داد. حال اگر گواهان به نفع انسان گواهي دهند، چنين فردي به سعادت ابدي و جاودانه دست خواهد يافت، اما اگر گواهي بر ضد انسان باشد، به يقين شقاوت ابدي گريبان او را خواهد گرفت.

در بخشي از اين روايت، جمله «ليالي الجُمَع» آمده است. در توضيح اين جمله عرض مي‌شود كه لفظ «جمعه» مشترك است، بدين معنا كه روزي كه ميان پنج‌شنبه و شنبه قرار دارد جمعه است همچنين هفته را جمعه مي‌خوانند. در خور تأمل است اگر روزها و شب‌ها و ايام ماه و هفته در يكديگر متداخل بودند، ديگر تكرار ذكر، معني نداشت. لذا امشب كه شب هشتم ماه رجب و شب پنج‌شنبه نيز مي‌باشد، شب هشتم ماه بودن يك گواه و شب پنج‌شنبه بودن نيز گواهي ديگر است و هر دو افزون بر مكاني كه در آن قرار داريم و نيز لحظه‌ها و ساعت‌ها در قيامت به طور مستقل شهادت مي‌دهند.

در ادامه سخن پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم آمده است:
فاعملوا ليوم القيامة وأعدوا الزاد ليوم الجمع «يَوْمَ التَّنَادِ»؛(440) وتجنبوا المعاصي، فبتقوي اللَّه يرجي الخلاص(441)[اي مردم،] براي روز قيامت [خود كار كنيد و براي روز [ي كه همگان]جمع [مي‌شوند] در روزي كه مردم يكديگر را [به ياري هم] ندا مي‌دهند [،اما كسي، كسي را ياري نمي‌دهد]توشه برگيريد و از معصيت‌ها دوري گزينيد كه با تقواي الهي اميد رهايي مي‌رود.
مي‌بينيم اين روايت چه بار معنايي و محتواي بالايي دارد و به همان اندازه مطلب براي گفتن دارد و البته براي همگان روايتي سودبخش و پرفايده است، اما روي سخن در اين جا با فقره بعدي اين روايت است كه لازم مي‌دانم به اختصار توضيح داه شود. حضرت ختمي مرتبت صلي الله عليه وآله وسلم در ادامه روايت مي‌فرمايد:
فإن من عرف حرمة رجب وشعبان، ووصلهما بشهر رمضان - شهر اللَّه الأعظم - شهدت له هذه الشهور يوم القيامة، وكان رجب وشعبان وشهر رمضان شهوده بتعظيمه لها وينادي منادٍ: يا رجب ويا شعبان ويا شهر رمضان، كيف عمل هذا العبد فيكم؟ وكيف كانت طاعته للَّه عز وجل؟ (442) پس به يقين هر كس حرمت ماه رجب و ماه شعبان را بداند و آن‌دو را [با اعمال نيك]به ماه رمضان، ماه بزرگ‌تر خدا وصل كند [به يقين] در روز قيامت گواهان او خواهند بود و بر بزرگ داشته شدن‌شان توسط او گواهي خواهند داد. در آن روز منادي ندا در خواهد داد: اي ماه رجب، اي ماه شعبان و اي ماه رمضان، اين بنده در [روزهاي]شما چگونه عمل كرد و فرمانبرداري‌اش از خداي - عز وجل - چگونه بود؟.
قاعدتاً اين بيان گهربار رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم در ماه رجب بوده است، چه اين كه مقوّمات يادشده در بيان آن‌حضرت، تأكيد بر اين سه ماه دارند. در آن‌جا كه حضرت از وصل كردن دو ماهِ رجب و شعبان به ماه مبارك سخن گفته‌اند، مراد تنها روزه نيست، بلكه يكي از فضايل خوب در اين دو ماه روزه است و البته پاداش فراواني دارد. آقايان علما مي‌گويند: «مثبتين (دو امر ايجابي) تخصيص و تقييد نمي‌كنند، بدين معنا كه اگر يك دليل، صدقه دادن را مستحب بخواند و دليل ديگر، يك دينار صدقه دادن را مستحب بداند، معناي آن تقييد اطلاق صدقه نيست. به ديگر بيان اگر گفته شد يك دينار صدقه دادن مستحب است، به اين معنا نيست كه نيم دينار يا يك و نيم دينار صدقه دادن مستحب نيست و در خاص و عام نيز خاص تقييد نمي‌كند».

آنچه در اين بخش از روايت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم آمده، بدين معناست كه انسان، حرمت و قدر ماه رجب را بشناسد، سپس شناخت خود را به مرحله عمل درآورد. در اين صورت چنين كسي در روز قيامت حاضر مي‌شود و خداي متعال ماه‌هاي رجب و شعبان و رمضان را مي‌آورد، آن‌گاه منادي خطاب به ماه رجب ندا در مي‌دهد: اي [ماه]رجب، اين فرد روزهاي تو را با چه عملي و چگونه سپري كرد؟
در اين هنگام تمام ماه‌هاي رجب و شعبان و رمضان كه بر افراد گذشته‌اند، بر يكايك بندگان و اعمال‌شان در آن سه ماه گواهي مي‌دهند.
آقايان اهل علم مي‌دانند كه كلمه «كمّ» و «كيف» دو مقوله متفاوت با يكديگر هستند كه كلمه اول حجم و مقدار را مي‌رساند و كلمه دوم كيفيت را لحاظ مي‌دارد. مي‌بينيم كه در اين سخن رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم سخن از كيف است، نه كم. به عنوان مثال، اگر كسي يك روز ماه رجب را روزه بگيرد، در مجلس وعظي حاضر شود، درسي بخواند، يك يا دو شب را نماز شب بخواند و امثال آن، تمام اينها از مقوله «كميت» بوده، اما كيفيت است كه اين كميت را بها و ارزش مي‌دهد و هر قدر كيفيت عمل خوب باشد، بر بهاي كميت آن مي‌افزايد. لذا در سخن حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم «كيف عمل» آمده است، نه «كم عمل».
پس از آن كه منادي چگونگي عمل بنده را از ماه‌هاي رجب و شعبان و رمضان مي‌پرسد، به روايت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم:
فيقول رجب وشعبان وشهر رمضان: يا ربّنا، ما تزود منا إلاّ إستعانة علي طاعتك ...؛(443) ماه رجب و شعبان و رمضان مي‌گويند: بار، پروردگار ما، از ما براي بندگي‌ات ياري جست.
بدين ترتيب اين سه ماه عزيز خدا به نفع بنده شهادت مي‌دهند و البته اگر بنده اعمال ناشايستي داشته باشد بر ضد او نيز شهادت خواهند داد.

در نقل روايت پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم به همين مقدار بسنده مي‌كنم و - ان شاء اللَّه - شما كه غالباً يا جملگي اهل علم هستيد، دنباله آن‌را خواهيد خواند، اما آنچه در موضوع اين روايت مي‌خواهم عرض كنم اين است كه اميرالمؤمنين عليه السلام مي‌فرمايد:
لا قربة بالنوافل إذا أضرَّت بالفرائض؛(444) اعمال مستحب كه به [انجام]فرايض زيان برساند، [چنين اعمالي] مايه قرب به خدا نخواهد بود.
مي‌دانيم كه خداي - عز وجل - واجبات و محرماتي قرار داده است كه «فرايض» ناميده مي‌شوند، چراكه انجام واجب، فرض (واجب) و ترك محرمات نيز فرض است. همچنين مستحبات و نوافل مقرر فرموده است كه «نافله» به معناي اضافه و يكي از مصاديق نافله، نمازهاي مستحبي است. در روايات آمده كه خداي متعال، نمازهاي مستحبي را حريم و تكميل كننده نمازهاي واجب قرار داده است، به اين معنا كه اگر هفده ركعت نمازهاي واجب انسان نقص و خللي داشته باشد، با نماز شب، نافله صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا كاستي‌هاي آن را تكميل مي‌كند تا در روز قيامت، پرونده نمازهاي او آشفته نباشد و در واقع خداي منان، نمازهاي نافله را براي احتياط مقرر فرموده است.
نفل نيز به معناي اضافه است و يكي از مصاديق خارجي آن اين است كه فردي كسي را با مزد روزانه - مثلاً - پنج هزار تومان به كار مي‌گمارد و چون كار او رضايت كارفرما را فراهم مي‌كند، كارفرما به پاس خوب كار كردن كارگر، افزون بر مزد مقرر هزار تومان نيز به او مي‌دهد. اين را نفل، يعني اضافه مي‌گويند. نافله نيز به همين معناست، اما نه اضافه زائد. حال در عين اين كه اعمال مستحب و نفل مورد سفارش قرار گرفته و بر آن تأكيد شده است، اما اگر نوافل به واجبات لطمه بزند بايد آن را وانهاد، چراكه به سرمايه معنوي و سعادت اخروي انسان زيان مي‌رساند. به تعبير ديگر و در مقام استشهاد به مسائل مادي مي‌گوييم: اگر كسي براي رسيدن به سود ده هزار تومان، معامله‌اي با سود يكصد هزار توماني را رها كند، به يقين چنين كسي ده هزار تومان به دست نياورده، بلكه ضرري نود هزار توماني متوجه خود كرده است.
در سخني ديگر از اميرالمؤمنين عليه السلام آمده است:
إذا أضرّت النوافل بالفرائض فارْفضوها؛(445) اگر نوافل سبب صدمه خوردن فرايض شوند، آن را كنار گذاريد.
پرواضح است كه روزه، عبادات، ادعيه و استغفار در ماه رجب فضيلت فراواني دارد و پسنديده است و اصولاً ماه رجب ماه اين اعمال است و

روايات معصومين عليهم السلام به چنين امري نيز تصريح دارد. منتهي بايد ديد چه اندازه از اين مستحبات و اعمال بافضيلت، مقدمه وجودي (وجوبي) براي تزكيه نفس است و آن مقدار از اين اعمال كه در تزكيه نفس مدخليت داشته باشد، براي همگان واجب عيني است و نه نافله (مستحب) و بدون اين عبادت‌ها و دعاها انسان به كمال و تزكيه دست نخواهد يافت، زيرا در دعاها معمولاً عبارت‌هايي وجود دارد كه سخت انسان را تكان مي‌دهد و براي نيل به كمال معنوي آماده مي‌كند و كساني كه مراتبي از اين كمال را يافته باشند، مراتب بالاتر آن را خواهند يافت.

هدايت كفار

يكي از فرايض، امر هدايت گمراهان است كه شامل كافران، منحرفان و جاهلان مي‌شود. ابتدا به مناسبت موضوع داستاني را از شاهد عيني نقل مي‌كنم.
آقايي اهل علم از هند نزد من آمد. پس از گفت‌وگو، محل سكونتش را در هند پرسيدم و او شهري را نام برد كه معروف نيست. درباره وجود شيعه در آن شهر و آمارشان پرسيدم، او آماري داد كه نشان مي‌دهد شيعيان در اقليت هستند، اما با توجه به جمعيت بيش از يك ميليون آن شهر، شيعيان جمعيت قابل‌توجهي دارند. از او پرسيدم: در شهر شما نجس‌ها (كفار) نيز زندگي مي‌كنند؟ پاسخ مثبت بود.
از جمله پرسيدم: در شهر شما موش‌پرست هم وجود دارد؟
-: آري، معبد نيز دارند.
-: معبد آنان را ديده‌اي؟
-: آري.
-: در معبد آنان چه چيزهايي وجود دارد؟
-: (خنده كنان) مقدار زيادي موش در معبد به چشم مي‌خورد.
-: موش‌ها در معبد چه مي‌كنند؟
-: از آنها با غذاهاي مطبوع و فراوان پذيرايي مي‌كنند.
-: موش‌پرستان ديگر چه مي‌كنند؟
-: عبادت مي‌كنند.
-: شما مراسم عبادت‌شان را ديده‌ايد؟
-: داخل معبد نرفته‌ام، اما از بيرون عبادت كردن‌شان را ديده‌ام.
شخص ديگر از فرقه‌اي سخن مي‌گفت كه جمعيتي قابل‌توجه و چند ميليوني دارند. پيروان اين فرقه اندام تناسلي زن و مرد را مي‌پرستند، به اين صورت كه دو مجسمه بزرگ يك زن و يك مرد را در معبد خود دارند و در برابر آنها ايستاده، به عبادت‌شان مي‌پردازند.
راوي اين مطلب عكس‌هايي به همراه داشت كه صحت گفته‌هايش را تأييد مي‌كرد. انديشمندان و فرهيختگان اين فرقه نيز به معبد رفته در مقابل دو مجسمه مورد پرستش خود قرار گرفته، به عبادت مي‌پردازند.
چنانچه كتاب‌هاي جواهر لعل نهرو (يكي از سياستمداران جهان) را بخوانيد با موارد بهت‌انگيزي مواجه خواهيد شد. وي گاوپرست بود و طبق رسم خود، هر غذايي را كه براي خوردن فراهم مي‌كرد، چند قطره ادرار گاو در آن مي‌ريخت. از او پرسيدند: تو كه در شمار فرهيختگان و نخبگان هستي چرا چنين مي‌كني؟

او با اشاره به شقيقه خود گفت: اين رفتار، جزء اعتقادات ماست، لذا در اين مورد بحث نكنيد!
خداي - عز وجل - به هنگام آفريدن انسان، به خود تبريك گفته، فرمود:
« ... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»؛(446) آفرين باد بر خدا كه بهترين آفرينندگان است.
مي‌بينيم خداي متعال در حالي به آفرينش خود تبريك گفت كه خورشيد و ماه و سيارات و تمام هستي با تمام نيرويي كه دارند، آفريده بود و علي‌رغم اين اگر هر يك از اين عناصر و نيروي جاذبه دچار اختلال در فعاليت شوند حيات بشري و هستي نابود مي‌شود، اما در اين مورد به خود آفرين نگفت؛ آفرينشي آن‌چنان منظم و هماهنگ كه خدا درباره‌اش فرموده است:
« ... وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛(447) و هر كدام در سپهري شناورند.
در آيه ديگر در مقام بيان گرامي‌داشتن انسان مي‌فرمايد:
«وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ ... »؛ و ما بني‌آدم را گرامي داشتيم.
بر اين اساس، خداي متعال بشر را انديشمند و داراي توان تفكر آفريده است نه بقره (گاو) فارغ از انديشه و درك. به يقين اين جماعت موش‌پرست و گاوپرست بني‌آدم هستند و در ميان آنان، فرهيختگان، انديشمندان، مخترعان و نخبگان علمي فراواني وجود دارند. سخن ما اين است كه تكليف چيست؟ و چه كساني بايد آنان را هدايت كنند؟ كساني مي‌گويند: كار ارشاد اين افراد بايد از نزديك شروع شود. بحث بر سر ايفاي رسالت ارشاد و هدايت از نزديك يا دور نيست، بلكه اصل تبليغ و هدايت موردنظر است كه نتيجه نيز در گرو آن است.
جان سخن اين كه خداوند بشر را با آن توانمندي آفريده و ما را موظف فرموده است تا آنان را هدايت كنيم. حضرتش در تبيين مسئوليت ما به عنوان امت اسلامي مي‌فرمايد:
«كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ ... »؛ (448) شما بهترين امتي هستيد كه براي مردم پديدار شده‌ايد، به كار پسنديده فرمان مي‌دهيد و از كار ناپسند باز مي‌داريد.
پرواضح است كه امر به معروف در امر به نماز و روزه محدود نيست كه اين جنبه، بخشي از امر به معروف است، بلكه امر به معروف، امر به يكتاپرستي و توحيد است كه اساس دين مي‌باشد و نيز امر به مسلمان شدن است.

مسلّم اين است كه امر به معروف و هدايت، كاري لحظه‌اي نيست، بلكه مقدمات، وقت، مطالعه، بحث، داد و ستد، نوشتن و ... مي‌طلبد تا به تدريج توفيق حاصل شود و لذا كوشش فراوان در اين زمينه ضرورت فوق‌العاده‌اي دارد و البته پاداش آن نيز نزد خداوند محفوظ است. در اين‌باره حضرت زهرا عليها السلام روايتي از پيامبر اكرم صلي الله عليه وآله وسلم نقل فرموده كه آن حضرت فرمود:
إن علماء شيعتنا يحشرون، فيخلع عليهم من خلع الكرامات علي قدر كثرة علومهم، وجِدّهم في إرشاد عباد اللّه ...؛(449) علماي شيعه ما برانگيخته مي‌شوند و بر اساس فراوانيِ دانش و جديت‌شان در هدايت بندگان خدا، خلعت‌هاي تكريم به آنها داده مي‌شود.
اين سخن صراحت دارد كه هدايت و آشنا كردن مردم با احكام دين و وظايف شرعي‌شان جزء وظايف مهم ماست، چراكه ما در مقام روحاني كاري جز هدايت مردم نداريم و وقت‌مان صرف همين مسئوليت مي‌شود، لذا نبايد آن را در مقابل بهايي ناچيز و فروتر از بهاي وظيفه‌مان بفروشيم و آن بهاي ناچيز به معناي پرداختن به نوافلي است كه به فريضه لطمه مي‌زند. يادآوري مجدد اين مطلب را لازم مي‌دانم كه پرداختن به نوافل ضرورت دارد و نيز مي‌كوشيم از اين نوافل سهمي داشته باشيم، زيرا همين نوافل، دعاهاي ماه رجب، شعبان و ماه مبارك رمضان با عبارت‌هاي والايي كه دارند، موجب تزكيه نفس مي‌شوند.
وانگهي واجب است انسان، ملكه تقوا را حاصل كند، يعني در خود به وجود آورد كه از نافرماني خدا - اگرچه صد در صد سود دنيايي‌اش را تأمين كند - بيزار و گريزان باشد و در امر عبادت خداوند - هرچند او را به زحمت اندازد - شادمان باشد. البته نبايد غفلت كرد كه آن مقدار از نوافل مؤثر در تزكيه نفس، فريضه است، اما نسبت آن در افراد، تابع شرايط محيط زندگي و جامعه، متفاوت است و اين تفاوت به حسب تفاوت درك افراد است، اما در هر حال انسان در حد دركي كه خدا به او داده تأمل كند، همين مقدار كافي است.
اگر انسان به اين مرحله از درك برسد، مصداق كسي خواهد بود كه اميرالمؤمنين عليه السلام او را دعا كرده، فرمود:
رحم اللّه امرءً عرف نفسه ولم يتعّد طوره؛(450) خداي رحمت كند كسي را كه [قدر خويشتن را شناسد و از حد [ي كه برايش مقرر شده]درنگذرد.
به يقين يكي از موارد خودشناسي اين است كه انسان وظيفه واجب را قرباني مستحب و نوافل نكند، اما هر دو مطلب مورد اشاره اميرالمؤمنين

(خودشناسي و از حد درنگذشتن) مشكل است و بدين معناست كه انسان دست از افراط و تفريط بردارد، نه آن‌چنان به دنبال انجام نوافل باشد كه فرايض را از دست بدهد و نه آن‌گونه كه از تزكيه نفسِ فراهم‌آمده از خواندن دعاهاي با مضامين عالي محروم بماند.
بنابراين شما اين توانايي را داريد با تدارك برنامه‌هايي، به تدريج موش‌پرستي، گاوپرستي و ديگر گرايش‌هاي اعتقادي نادرست را از ميان برداريد و - البته - اگرچه از بين بردن كامل اين اعتقادات ممكن نيست، ولي وجودشان كم‌رنگ و در حد هيچ خواهد شد. اين مطلب را نيز به خاطر بسپاريم كه پيروان اين گونه اديانِ بي‌مبنا و اساس، اگر بيشترشان جاهل مقصر باشند، اما معاند نيستند و با دليل و سخن مبتني بر منطق و حق به راه خواهند آمد.
پس ما به عنوان وظيفه‌داران هدايت افراد، بايد فرايض را - كه يكي از عناصر مهم آن ارشاد خلق خداست - به طور كامل رعايت كنيم و از نوافل - آن مقدار كه واجب است - در تزكيه نفس بهره گيريم.

تعبيري از اميرالمؤمنين عليه السلام درباره خوارج بيان شده است كه در حقيقت معجزه است. ماجرا از اين قرار است: «خوارج پس از تحميل حكميت بر حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام به ايشان مي‌گفتند: تو - العياذ باللّه - كافري و بايد به كفر خود اقرار، سپس استغفار كني تا بپذيريم».
آنان بر اساس همين ادعا با حضرتش از در جنگ درآمدند و يارانش را كشتند و او را واجب القتل مي‌خواندند. آنان در جنگ با اميرالمؤمنين عليه السلام شكست خوردند، اما همچنان بر افكار پليد خود پاي‌ورزي و حضرتش را آماج زخم‌زبان و نارواگويي مي‌كردند. اين روند پس از جنگ نيز ادامه داشت. روزي اميرالمؤمنين عليه السلام به مسجد كوفه رفت و مشغول نماز شد. در همين حال يكي از بازماندگان خوارج، با صداي بلند [خطاب به حضرت] اين آيه را خواند:
« ... لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ ... »؛(451) اگر شرك ورزي حتماً كردارت تباه خواهد شد.(452)
مراد شخص خارجي از خواندن آيه فوق اين بود كه: خواندن نماز براي تو (اميرالمؤمنين عليه السلام) سودي ندارد، چراكه - العياذ باللّه - مشرك و كافري. چنان كه در تاريخ آمده است، توهين‌هاي زيادي نسبت به آن حضرت روا مي‌داشتند. با اين حال، اميرالمؤمنين عليه السلام حقوق آنان را از بيت المال قطع نكرد و حتي از اطلاق صفت منافق به خوارج بازداشت. چنين رفتاري در حالي بود كه خوارجِ در جنگ شكست خورده، همچنان در حال كارشكني عليه آن حضرت بودند.
پرواضح است كه آنان در شمار نواصب و با اميرالمؤمنين دشمن بودند، حضرتش را مشرك خواندند و جز با شكست، دست از جنگ با ايشان نكشيدند و حتي معتقد بودند علي عليه السلام - العياذ باللّه - مشرك از دنيا رفت، اما حضرت علي عليه السلام فرمود:
لا تقتلوا الخوارج بعدي، فليس من طلب الحق فأخطأه كمن طلب الباطل فأدركه (يعني معاوية وأصحابه)؛(453) پس از من خوارج را نكشيد، زيرا كسي كه خواستار حق بوده و به طلب آن برخاسته [،اما] به خطا رفته، همانند كسي نيست كه به طلب باطل برخيزد و به آن دست يابد (مراد معاويه و اصحاب اوست).
اين سخن اميرالمؤمنين عليه السلام نشان مي‌دهد كه آنان معاند نبوده، بلكه تحت تأثير شست‌وشوي مغزي دچار كج‌فهمي شده بودند. گواه بر اين مطلب اين است كه اميرالمؤمنين عليه السلام پس از طلوع خورشيد

خطبه‌اي آغاز كردند تا نزديك ظهر ادامه يافت. بر اساس قرائن، اين خطبه در تابستان ايراد شده است و لذا مي‌بايست هفت ساعت به طول انجاميده باشد. در پي اين خطبه چند هزار تن از خوارج از عقيده خود بازگشتند. شايان توجه است كه از اين خطبه حتي يك سطر برجاي نمانده است.
راستي اميرالمؤمنين عليه السلام چگونه مي‌انديشيد؟ و چه روح بلندي داشت؟ هرچه بود، تعبير معجزه درباره حضرتش حقير است. مسلّم اين كه خداي متعال او را ميزاني قرار داده است براي سنجش اعمال و حق و باطل و محكي براي بهشتي يا دوزخي بودن، چه اين كه در زيارت صفوان جمال آمده است: «السلام عليك يا ميزان الأعمال ...؛(454) سلام بر تو [اي اميرالمؤمنين عليه السلام] اي ميزان [سنجش] اعمال»، اما آن ناسپاسان بدفرجام، بشرهاي بدتر از ددان و فروتر از جانوران چنان رفتار گستاخانه و خصمانه با حضرتش داشتند.
متأسفانه عمر، شالوده فسادي را پي ريخت و آن اين كه كتابخانه‌ها و كتاب را در آتش بسوزانند و اين خطبه و بسياري ديگر از آثار مكتوب از بين رفت.
آنچه از اين رفتار اميرالمؤمنين عليه السلام به دست مي‌آوريم نشانگر آن است كه افراد منحرف و داراي اعتقاد باطل، خود به انحراف و عقيده باطل پي نمي‌برند. به عنوان مثال، 99 درصد موش‌پرستان، گاوپرستان و ... نمي‌دانند كه بر باطل هستند و در اين‌جا موظفيم مقدمات وجود (وجوب) آن را فراهم كنيم و بدانيم چه مي‌گويند؟ چگونه مي‌انديشند؟ چه استدلالي براي باورهاي خود دارند؟ پاسخ‌شان چيست؟ و اشكالاتي كه براي آنان پيش آمده است كدام است؟ و اين كه آيا پي برده‌اند آنچه آنان و حتي روشنفكران‌شان بر اساس آيين خود انجام مي‌دهند، خرافه است؟
جامعه گاوپرست، موش‌پرست و ... را به عنوان نمونه نام بردم جامعه‌اي كه يك گاو مي‌تواند حتي يك شبانه‌روز نظم يك شهر بزرگ را بر هم بزند و ده‌ها ميليون ساعت وقت مردم را تلف كند، اما مردم آن جامعه - به دليل اعتقادات خرافي‌شان - هيچ عكس‌العملي براي باز كردن راه از خود نشان نمي‌دهند و اصلاً هيچ كس حق تعرض به گاو مزاحم را ندارد. به يقين اين قشر از جامعه بشري و نيز ديگر خرافه‌پرستان را بايد با حقايق آشنا و آنان را هدايت كرد كه چنين وظيفه‌اي بر عهده ما مي‌باشد.

به لطف خداي منان اين افتخار را داريم كه امت اشرف پيامبران و شيعه خاندان عصمت و طهارت عليهم السلام هستيم و دين‌مان عصاره تمام اديان آسماني و خاندان رسالت، عصاره همه پيامبرانند و قرآن و تمام آموزه‌هاي آنان را داريم، لذا بايد به هدايت جاهلان و خرافه‌پرستان اقدام كنيم. يادآوري مي‌كنم مقدمات وجود (وجوب) هدايت بشر، بلااشكال جزء مقدمات همين مباحثات علمي است كه در حوزه‌هاي علميه خوانده مي‌شود و مي‌تواند زيربنايي براي استدلال باشد و بي‌ترديد علوم فقه، اصول، بلاغت و ادبيات زيربناي ارشاد مردم مي‌باشد و البته نبايد از آنها غافل شد، چراكه يك فرد عادي، بقال يا عطار موش‌پرست، مخاطب هميشگي نخواهد بود، بلكه بايد با استاد دانشگاه و دانشمندانِ خرافه‌پرستان، موش‌پرستان، گاوپرستان و ... به طور مستدل بحث و مناقشه كنيد. از اين‌رو چنين كاري برخورداري از توشه پرمحتواي علمي را مي‌طلبد تا با اقتدار فراوان علمي بتوانيد اين جريان‌هاي اعتقادي را به راه راست هدايت كنيد.
خداي منان اين علوم را به بركت روايات و اعمال معصومين عليهم السلام به ما ارزاني داشته و به لطف زحمات عالماني چون علامه مجلسي قدس سره گرد آمده است و راحت در اختيار ما قرار گرفته است كه بايد شكر چنين نعمتي را به جاي آورد.
اميدوارم خداوند به بركت اهل بيت عليهم السلام ما را از بركات آنان و بركت عمل به تعليمات‌شان برخوردار فرمايد، ان شاء اللّه.
وصلي اللّه علي محمد وآله الطاهرين * * *
...) Anotates (...
1) ذاريات (51)، آيه 55.
2) شعراء (26)، آيه 3.
3) مكارم الاخلاق، ص 3.
4) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابي طالب، ج 3، ص 337.
5) نجم (53)، آيه 3 و 4.
6) اين گفتار در 28 صفر 1423ق. در جمع هيئات حسيني سراسر كشور ايراد شده است.
7) بحارالانوار، ج 39، ص 55.
8) نصر (110)، آيه 2.
9) شيعه و سني اين روايت را از پيامبر گرامي اسلام صلي الله عليه وآله وسلم نقل كرده‌اند، نك: صحيح بخاري، ج 3، ص 85؛ صحيح مسلم، ج 3،

ص 11؛ كافي، ج 1، ص 406؛ من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 351؛ جواهرالكلام، ج 35، ص 68؛ تكملة العروة الوثقي، ج 1، ص 76؛ مستند الشيعه، ج 19، ص 143 و جز آن.
10) كافي، ج 16، ص 260؛ بحارالانوار، ج 41، ص 86 و جز آن.
11) مائده (5)، آيه 82.
12) بحارالانوار، ج 3، ص 475.
13) همان، ج 3، ص 383؛ الاحتجاج، ج 1، ص 313؛ سيد جعفر مرتضي، الصحيح من السيره، ج 5، ص 307 و جز آن.
14) وسائل الشيعه (چاپ آل البيت)، ج 15، ص 66.
15) غاية المرام، ج 4، ص 229.
16) فتح (48)، آيه 28.
17) مرجع راحل حضرت آية اللَّه العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازيقدس سره.
18) زلزله (99)، آيه 7.
19) بحارالانوار، ج 47، ص 379.
20) انفال (8)، آيه 42.
21) انعام (6)، آيه 164.
22) همان جا.
23) مائده (5)، آيه 116.
24) تبريزي انصاري، اللمعة البيضاء، ص 64.
25) نهجالبلاغه، ج 4، ص 28، سخن كوتاه 117.
26) اين گفتار در 18 ذيحجه 1421 ق. در جمع عدهاي از طلاب ايراد شده است.
27) بحارالانوار، ج 75، ص 223، باب 23.
28) آل عمران (3)، آيه 31.
29) شيخ صدوق، خصال، ص 394. نك: مستدرك سفينةالبحار، ج 7، ص 473.
30) تهذيب الاحكام، ج 6، ص 24، حديث 9.
31) تحريم(66)، آيه 7.
32) تحف العقول، ص 7 و بحارالانوار، ج 31، ص 245.
33) بحارالانوار، ج 10، ص 265، باب 17.
34) بقره(2)، آيه 29.
35) بحارالانوار، ج 31، ص 424، باب احتجاج اميرالمؤمنينعليه السلام.
36) مائده(5)، آيه 67.
37) مادري در هندوستان بر اثر گرسنگي فرزند خردسالش را به مبلغ نوزده تومان مي‌فروشد تا ناني تهيه كند و مدتي خود را از گرسنگي

وارهاند (رسانه‌ها).
38) الغارات، ج 1، ص 67.
39) كشف الغمه، ج 1، ص 148.
40) فرقان(25) آيه 63.
41) مسائل علي‌بن جعفرعليه السلام، ص 144.
42) نساء(4)، آيه 150.
43) بقره(2)، آيه 275.
44) مائده(5)، آيه 66.
45) شرح نهج‌البلاغه، ج 16، ص 289.
46) قريب به اين مطلب را نك: وسائل الشيعه، ج 15، ص 108، حديث 20084.
47) توبه(9)، آيه 60.
48) بحارالانوار، ج 43، ص 108.
49) نهج‌البلاغه، ص 550.
50) كنزالفوائد، ج 2، ص 13.
51) بقره(2)، آيه 194.
52) بقره(2)، آيه 237.
53) بحارالانوار، ج 97، ص 287.
54) شواهدالتنزيل، ج 1، ص 364، حديث 379.
55) بحارالانوار، ج 29، ص 584.
56) حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام در اين باره فرموده است: واللَّه لو اعطيت الأقاليم السبعة بما تحت أفلاكها علي أن أعصي اللّه في نملة أسلبها جلب شعيرة ما فعلت؛ به خدا سوگند، اگر هفت اقليم عالم و هر چه در زير آسمان است به من بدهند تا با ربودن پوست جُوي از دهان مورچه‌اي خدا را معصيت كنم، نخواهم پذيرفت (نهج البلاغه، گفتار 215).
57) جواهرالكلام، ج 41، ص 444.
58) وسائل الشيعه، ج 14، ص 389.
59) اين گفتار در جمع عده‌اي از طلاب ايراد شده است.
60) بحارالانوار، ج 94، ص 110.
61) تهذيب الاحكام، ج 3، ص 143.
62) وسائل الشيعه، كتاب الصلاه، ابواب بقية الصلوات المندوبه، باب 3، حديث 1.
63) دحوالأرض روزي است كه زمين از زير كعبه گسترده شد. تا پيش از آن تمام سطح زمين را آب فرا گرفته بود.
64) مفاتيح الجنان، ذيل اعمال روز عرفه.
65) يادآوري اين نكته خالي از لطف نيست كه «عيد» به معني

«مايستعاد» و چيزي است كه هر سال زنده نگاه 2داشته مي‌شود.
66) وسايل الشيعه، ج10، ص317. حديث 13502.
67) تهذيب الاحكام، ج 6، ص 24، حديث 9.
68) ضعف» واژه مجملي است كه در قرآن نيز آمده و فقها نيز اختلاف دارند كه فقط به معني «دو برابر» است، يا «دو برابر و بالاتر از آن» را در نظر دارد. اين اختلاف ثمره‌هاي فقهي الزام‌آوري نيز دارد و ثمراتي نيز بر آن مترتب است، ولي به هر حال قدر يقيني از آن «دو برابر» است.
69) تهذيب الاحكام، ج 3، باب صلاة الغدير، حديث 1.
70) بايد توجه داشت كه درهم يا دينار در اين گونه روايات خصوصيتي ندارد و اگر انسان به ريال يا تومان يا هر واحد پولي ديگر صدقه بدهد، همان حكم را دارد و پاداش چنين كاري در روز غدير يك صد هزار برابر افزايش مي‌يابد. تنها در برخي موارد خاص مانند ديه، زكات مال و زكات فطره است كه فقها تصريح كرده‌اند كه خصوص اين واحدها ملاك است.
71) من لا يحضره الفقيه، ج4، ص 380.
72) تهذيب الاحكام، ج3، ص 108.
73) همان، ج 6، ص 24.
74) در خصوص روزه روز عاشورا برخي قائل به حرمت، و گروه اندكي نيز معتقد به استحباب آن هستند.
75) بحارالانوار، ج 95، ص 323. مطابق اين روايت روزه داشتن در روز غدير و ميهماني دادن هر دو مستحب است، اما چنان كه مي‌دانيم مكروه است ميزبان روزه‌دار باشد و غذا نخورد. لذا استحباب صيام و اطعام در اين روز، با اين مكروه مسلم در تعارض است. از سوي ديگر مستحب است كه ميهمانان در اين روز روزه باشند و اين‌جا نيز ميان اجابت دعوت مؤمن براي صرف غذا و روزه داشتن تزاحم هست (مگر آن كه بگوييم با وجود دعوتْ نقض روزه كار خوبي است). نمي‌توان مسأله را بدين نحو حل كرد كه انسان در روز غدير روزه بگيرد و هنگام افطار اطعام دهد؛ زيرا يوم دو اطلاق دارد: يكي به معناي 24 ساعت يا يوم وليله پيش از آن است (مانند روز اول ماه رمضان كه از هنگام رؤيت هلال آغاز مي‌شود يا افزايش ديه قتل در روز اول ماه رجب كه از مغرب روز قبل اين حكم جريان دارد)؛ اطلاق ديگر فقط به معناي روز است؛ مانند روزه روز غدير. لذا روز غدير از طلوع فجر تا غروب آفتاب است و اطلاق روز غدير بر خارج از اين محدوده خلاف ظاهر است اين حالت نيز از بحث ما خارج است كه انسان خودش روزه بگيرد، ولي پول بدهد ديگري برايش اطعام كند، زيرا مسأله مورد بحث ما اين است كه شخص روزه‌دار خودش مباشر اطعام باشد. پاسخ نهايي در اين مسأله به نظر ما به باب تزاحم بازگشت مي‌كند. صيام روز غدير و اطعام آن دو فضيلت جمع ناشدني است كه

انسان بايد از ميان آن دو يكي را برگزيند، اما اين كه كدام يك اهم و افضل است، بحث ديگري است كه فرصت و مجال ديگري مي‌طلبد.
76) بحارالانوار، ج 42، ص 195.
77) بحارالانوار، ج 43، ص 88، حديث 9.
78) كافي، ج 1، ص 410.
79) بحارالانوار، ج 40، ص 339، حديث 23، و اين مبلغ آن زمان معادل قيمت بيش از 4/1 تن طلا، يا هشتادهزار گوسفند بوده است.
80) نهج البلاغه (صبحي صالح)، نامه 45 (از نامه‌هاي حضرت به عثمان‌بن حنيف).
81) بحارالانوار، ج 41، ص 57.
82) اين گفتار ترجمه سخنراني معظم‌له مي‌باشد كه در ايام فاطميه 1425 ق. ايراد شده است.
83) ر.ك: مفاتيح الجنان، بخش اضافات و منتخب طريحي، ج 2، مجلس 259.
84) مستدرك الوسايل، ج 5، ص 150، حديث 2.
85) ضحّاك، الآحاد والمثاني، ص 369، حديث 2970.
86) رك: متقي هندي، كنزالعمال، ج5، ص 636، ش 14118؛ تفسير قرطبي، ج 3، ص 262 ذيل تفسير آيه 253 سوره بقره. همچنين نقل كرده‌اند كه او گفت: دوست مي‌داشتم درختي بر سر راهي مي‌بودم و شتري بر من گذشته، مرا به دهان مي‌گرفت و مي‌جويد و پس از فرو بردن، به صورت سرگين مرا دفع مي‌كرد، اما بشر نمي‌بودم (ر.ك: كنزالعمال، ج 12، ص 528، ش 35699 و ابن ابي شيبه، المصنّف، ج 8، ص 144، س 7، كلام ابوبكر.
87) روايت شده است: زماني كه [عمر] خواست از مهريه سنگين زنان جلوگيري كند، يكي از زنان مسلمان به او گفت: اي پسر خطاب! خدا به ما مي‌بخشد و تو ما را از آن محروم مي‌كني، آن‌گاه آيه «وَءَاتَيْتُمْ إِحْدهُنَّ قِنطَارًا»؛ «و به آنان پوستي پر از طلا داديد» را خواند.
در اين هنگام عمر گفت: كلّ الناس أفقه مِن عُمر؛ همه مردم از عمر فقيه‌تر و عالم‌ترند. (ر.ك: تفسير فخر رازي، ج9، ص 13، ذيل آيه 20 سوره نساء).
88) در كتاب‌هاي روائي و تاريخي نقل شده كه: او ريسماني به بلندي پنج وجب براي ابو موسي اشعري، كارگزارش در بصره فرستاد و به او دستور داد: «مردم بصره را نزد خود بخوان و هركس را از موالي و از عجم كه مسلمان شده‌اند يافتي كه قامتش پنج وجب باشد، گردن بزن [كنايه از اين‌كه به سن بلوغ رسيده باشد، يعني غير از بچه‌ها همه را بكُش!].
ابوموسي، او را از روي گرداني مردم از او بيم داد و او هم از خواسته خود

منصرف شد (ر.ك: بحارالانوار، ج 33، ص 263 و كتاب سليم‌بن قيس، ص 248 و جز آن).
89) شيخ عباس قمي، بيت الاحزان، ص 84، فصل خودداري اميرالمؤمنين‌عليه السلام از بيعت، و دينوري، الإمامة والسياسة، ج 1، ص 31، مبحث خودداري اميرالمؤمنين از بيعت.
90) ر.ك: هيثمي، مجمع الزوائد، ج 9، ص 203؛ دولابي، الذرية الطاهره، ص 119؛ ظهراني، المعجم الكبير، ج1، 108، حديث 182؛ ابن اثير، أسدالغابه، ج5، ص 522 و كتاب‌هاي ديگر. و البته نصوص شيعي نيز اين روايت را متواتراً از رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم را نقل كرده‌اند كه خطاب به دخترش فاطمه عليها السلام فرمود: إن اللّه يغضب لغضبك ويرضي لرضاك؛ خدا براي خشم تو غضب مي‌كند و براي خشنودي‌ات خشنود مي‌شود.
91) وسائل الشيعه، ج 16، ص 173، حديث 3.
92) لازم به ذكر است كه امام صادق عليه السلام چندين بار توسط منصور دوانيقي، از مدينه تبعيد شدند و اين جريان در زماني اتفاق افتاده كه حضرت در كوفه در تبعيد به سر مي‌بردند.
93) اين خرما را به دليل شيريني زياد به شكر طبرزد تشبيه كرده‌اند.
94) ابن المشهدي، المزار، ص 136 - 139.
95) مرجع راحل آية اللّه العظمي حاج سيد محمّد شيرازي قدس سره.
96) لازم به يادآوري است كه مرجع راحل فقط از حديث كساء 167 مسأله فقهي استدلالي استخراج نمودند.
97)]. انفال (8)، آيه 42.
98) كافي، ج 3، ص 265، حديث 6.
99) من لايحضره الفقيه، ج 2، ص 74، حديث 1771.
100) نجم (53)، آيه 39.
101) شوري (42)، آيه 13.
102) اين گفتار در 14 ذي‌حجه 1420 ق. ايراد شده است.
103) در اين باره نك: بحارالانوار، ج 25، باب اول (بدؤ أرواحهم ... وأنهم من نور واحد).
104) همان، ج 45، ص 3.
105) كفاية الاثر، ص 227 و الصراط المستقيم، ج 2، ص 128.
106) كافي، ج 4، ص 574.
107) كامل الزيارات، ص 262.
108) بحارالانوار، ج 44، ص 266، حديث 24.
109) كهف (18)، آيه 77.
110) توبه (9)،آيه 12

111) قصص (28)،آيه 41
112) انبياء(21)، آيه 73
113) آية اللّه العظمي سيد محسن طباطبايي حكيم قدس سره.
114) كافي، ج 4، ص 162، حديث 3.
115) بحارالانوار، ج 98، ص 331.
116) همان، ج 44، ص 330.
117) همان، ج 45، ص 4.
118) اين گفتار در 24 ذي‌حجه 1423 ق. ايراد شده است.
119) عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 59 و الشيعة في احاديث الفريقين، ص 132.
120)]. نساء (4)، آيه 165.
121) بحارالانوار، ج 67، ص 64.
122) الحدائق الناضرة، ج 8، ص 105.
123) رجال نجاشي، ص 372.
124) از عبدالرحمان‌بن عوف نقل شده است: «هر گاه فرزندي به دنيا مي‌آمد، او را نزد پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم‌مي‌بردند تا حضرت برايش دعا كند. زماني كه مروان‌بن حكم زاده شد، او را نزد پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم بردند. حضرت رسول صلي الله عليه وآله وسلم با ديدن او فرمود: او وزغ (چلپاسه) فرزند وزغ و ملعون فرزند ملعون است. (نك: حاكم حسكاني، المستدرك، ج 4، ص 479).
125) نك: كافي، ج 2، ص 631.
126) ابراهيم (14)، آيه 36.
127) شيخ مفيد، اختصاص، ص 85.
128) كافي، ج 2، ص 307.
129) بحارالانوار، ج 43، ص 344.
130) اين گفتار در 28 ذي‌حجه 1419 ق. ايراد شده است.
131) مستدرك الوسائل، ج 10، ص 318، حديث 12084.
132) اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَ تِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا»؛ خداست كه آسمان‌ها را بي ستوني كه شما بنگريد برافراشت (رعد، آيه2). و در حديث شريف است از حضرت رضاعليه السلام كه فرمودند: ثم عَمَدٍ ولكن لا ترونها؛ اين‌جا ستون‌هايي است ولكن شما آنها را نمي‌بينيد (تفسير قمي، ج 2، ص 328).
133) وسائل الشيعه، ج 16، ص 259، حديث 21508.
134) براي آگاهي بيشتر از ماجراي صفوان جمّال ر. ك: به گفتار «ثواب، عقاب و عتاب» در همين كتاب.
135) تهذيب الاحكام، ج 6، ص 338.

136) تهذيب الاحكام، ج6، ص113.
137) اين گفتار در 24 ذي‌حجه 1420 ق. ايراد شده است.
138) بحارالانوار، ج 45، ص 3.
139) از اين شمار است: الخصائص الحسينيه، نوشته شيخ جعفر شوشتري رحمه الله.
140) تهذيب الاحكام، ج 6، ص 113، حديث 17.
141) كفاية الاثر، ص 227.
142) كافي، ج 4، ص 574.
143) زيارت» واژه‌اي عربي و به معناي ديدار و همكلامي با كسي است. وقتي به زيارت كسي مي‌رويم، براي ديدار از او و صحبت كردن با او رفته‌ايم. در زيارت معصومان عليهم السلام نيز اين مطلب صادق است. امامان معصوم ما زنده و نامي‌رانند: «أشهد أنك قتلت و لم تمت، بل برجاء حياتك حييت قلوب شيعتك؛ گواهي مي‌دهم‌كه كشته شدي و [نه تنها] نمردي كه با اعتقاد به زنده بودنِ توست كه دل‌هاي شيعيانت زندگي مي‌گيرد (بحارالانوار، ج 98، ص 342).
144) نساء (4)، آيه 165.
145) انعام (6)، آيه 149.
146) اللهوف، ص 67.
147) البته ميان اين دو كار - كه هر دو از مسائلِ الزاميِ احكام است - ترتب زماني وجود ندارد. چنين نيست كه تا 2مورد نخست را انجام نداده‌ايم، نبايد به واجب دوم بپردازيم. بلكه هر دو كار بايد انجام شود و هيچ كدام، ما را از ديگري بي‌نياز نمي‌كند.
148) مجمع البحرين، ج 1، ص 122، ماده: انسان.
149) جامع الاخبار، ص 119.
150) واجب مطلق واجبي است كه وجوب آن بر وجود مقدماتش متوقف نيست و تحصيل مقدمات آن لازم است (مانند نماز). در برابرِ واجب مطلق، واجب مشروط قرار دارد (مانند حج). نك: معجم ألفاظ الفقه الجعفري.
151) بحارالانوار، ج 44، ص 329.
152) فرقان (25)، آيه 30.
153) كنزالعمال، ج 6، ص 120.
154) امويان و عباسيان همچون ديگر ستمگران اموال مردم را به غارت مي‌بردند و بهترين باغ‌ها و خانه‌ها 2و ديگر اموال بيچارگان را به زور تصاحب مي‌كردند.
155) در منبع مورد نظر «جرذ» آمده است. در زبان عربي، «جرذ» موش صحرايي، و «فأره» موش خانگي است كه اولي از دومي بزرگ‌تر است و

حكم اين دو نيز در كتاب‌هاي فقهي متفاوت است.
156) يوسف (12)، آيه 111.
157) در نهايت آن ملك عباسي با يك چشم به خاك سپرده شد. ابن داوود (يا ابن ابي‌دؤاد كه با امام جواد عليه السلام ماجراهايي دارد) از جمله كساني است كه نزد آن مأمور آمد و سراغ چشم خليفه را گرفت و آن مأمور ماوقع را برايش بازگو كرد.
158) الارشاد، ج 2، ص 96.
159) بحار الانوار، ج 45، ص 50.
160) نجم (53)، آيه 39.
161) شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 78؛ بحارالانوار، ج 44، ص 376 و جز آن.
162) بحار الانوار، ج 44، ص 376.
163) وسائل الشيعه، ج 18، ص 322 و 323، حديث 23769.
164) اللهوف، ص 93 و 94.
165) عيون اخبار الرضاعليه السلام، ج 1، ص 307.
166) بحارالانوار، ج 2، ص 3.
167) اين گفتار در 8 شوال 1426 ق. در ادامه درس خارج فقه ايراد شده است.
168) اعراف (7)، آيه 164.
169) در «عام مجموعي» يكايك افراد در تحقق امري موضوعيت و عليت دارند. به عنوان مثال اگر عدد هزار را در نظر بگيريم، مي‌بينيم اين عدد از هزار واحد فراهم آمده است كه اگر يك واحد كم باشد، عدد هزار تحقق نمي‌يابد و در واقع همان يك واحد در پديد آمدن هزار مدخليت دارد. در مقابل، «عام استغراقي» است كه هر فردي مستقل از فرد ديگري است و وجود يا عدمش در ديگري تأثير ندارد.
170) وي در سال 1400 ق. در لبنان به دست دژخيمان حكومت بعثي به شهادت رسيد.
171) نهج البلاغه، خطبه شقشقيه.
172) بحارالانوار، ج 28، ص 278.
173) همان، ص 241.
174) اين گفتار در 7 شعبان 1423 ق. ايراد شده است.
175) بحارالانوار، ج 32، ص 331.
176) من لايحضره الفقيه، ج 2، ص 598.
177) كافي، ج 4، ص 577.
178) كامل الزيارات، ص 200.
179) كامل الزيارات، ص 366.

180) از آن‌جا که این اراده عمومیت دارد، تکوینیات و تشریعیات را شامل مي‌شود، اما نظر به این که ادامه این عبارت به تشریعیات اشاره دارد، قسمت قبلي را تکوینیات مي‌خوانیم.
181) همان جا.
182) منیة المرید، ص 91.
183) مدفن این مرد بزرگوار در نیشابور و زیارتگاه دوستداران اهل‌بیت علیهم السلام است.
184) وي امام کاظم، امام رضا و امام جوادعلیهم السلام را درك کرد و از محضر آنان بهره‌ها برده است.
185) وسائل الشیعه، ج 27، ص 101؛ رجال ابن داوود، ص 272 و منابع دیگر.
186) غبطه» از فضایل و در مقابل حسد که از رذایل است قرار دارد، به این معنا که خواستن نعمتي مانند آنچه دیگران دارند، غبطه است و اگر کسي نعمتي را در اختیار دیگري نخواهد و خود در پي به دست آوردن آن باشد، حسد است.
187) محمدبن جریر طبري، دلائل الإمامه، ص 188.
188) الغیبه، ص 240.
189) شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، ص 484.
190) شرح نهج‌البلاغه، ج 18، ص 205.
191) آنچه پیش‌رو دارید موضوع بررسي شیوه حکومتي حضرت ولي عصر - عجل اللّه تعالي فرجه الشریف - است که طي چند جلسه به تفصیل مورد بحث و بررسي علمي قرار گرفته است اما متأسفانه به دلیل ضبط نشدن تمامي سخنراني‌هاي معظم‌له، ناچار به تنظیم این مقدار مختصر اکتفا کردیم.
192) شیخ طوسي، الرسائل العشر، ص 317.
193) شیخ مفید، الإفصاح، ص 38.
194) الرسالة الاولي في الغیبة (ضمیمه مصنفات شیخ مفید، ج 7) ص 12.
195) ینابیع الموده، ج 3، ص 456.
196) رجال کشي (اختیار معرفة الرجال)، ص 542؛ رجال ابن داوود، ص 151 و معالم العلماء، ص 90.
197) رجال کشي، ص 546.
198) بحارالانوار، ج 52، ص 388.
199) پدر شیخ صدوق.
200) بحارالانوار، ج 52، ص 353، حدیث 109، (به نقل از: نعماني، الغیبه، ص 231).
201) بحارالانوار، ج 52، ص 354، حدیث 113 (به نقل از: نعماني، الغیبه،

ص 233).
202) همان جا.
203) نعماني، الغيبه، ص 233.
204) الخرايج، ج 3، ص 1155؛ طوسي، الغيبه، ص 459، ذكر طرف من العلامات الكائنة قبل الخروج؛ الغيبة، نعماني، ص 233.
205) واقفيه» فرقه‌اي بودند كه امامت امام رضاعليه السلام را قبول نكرده و در امامت امام هفتم توقف كردند.
206) بحارالانوار، ج 49، ص 58، حديث 74.
207) نعماني، الغيبه، ص 234 و بحارالانوار، ج 52، ص 355.
208) معجم رجال الحديث، ج 18، ص 276 (به نقل از: كشي، اختيار معرفة الرجال).
209) همان جا.
210) همان جا.
211) بحارالانوار، ج 52، ص 354، حديث 112 (به نقل از: نعماني، الغيبه، ص 232).
212) آل عمران (3)، آيه 159.
213) بحارالانوار، ج 52، ص 379، حديث 187.
214) امين الدين، امين الاسلام، ابو علي فضل‌بن حسن‌بن فضل (548 ق.) فقيه، محدث، مفسر و لغوي امامي، معروف به شيخ طبرسي، از برجسته‌ترين علماي شيعه در قرن ششم هجري كه خود و پسرش حسن‌بن فضل صاحب مكارم الاخلاق و نوه‌اش علي‌بن حسن صاحب كتاب مشكاة الانوار همگي از علماي بزرگ هستند. ر.ك: روضات الجنات، ج 5، ص 342 - 349 و طبقات اعلام الشيعة، قرن 6، ص 216 و 217.
215) همان جا.
216) بحارالأنوار، ج 47، ص 54 و كافي، ج 1، ص 411.
217) ينابيع الموده، ج 3، ص 344 و مسند احمد، ج 3، ص 37.
218) جامع احاديث الشيعه، ج 1، ص 34.
219) احقاق الحق، ج 19، ص 663.
220) صدوق، كمال الدين، ج 2، ص 653 و بحارالانوار، ج 52، ص 328.
221) آل عمران (3)، 159.
222) توبه (9)، 128.
223) توبه (9)، 61.
224) توبه (9)، آيه 61.
225) آل عمران (3)، آيه 159.
226) بحارالانوار، ج 20، ص 21.
227) همان، ج 17، ص 276.

228) نهج البلاغه، خطبه 126.
229) كافي، ج 1، ص 411؛ وسائل الشيعه، كتاب الجهاد، ابواب جهاد العدو، باب 25، حديث 2 (به نقل از كافي) و جواهر الكلام، ج 21، ص 336.
230) تهذيب الأحكام، ج 6، ص 154 و بحارالانوار، ج 52، ص 381.
231) الإرشاد، ج 2، ص 216؛ رجال كشي، ص 248؛ مستدرك الوسائل، ج 3، ص 562 - 571 و مستطرفات المعالي، ص 330.
232) الارشاد، ج 2، ص 382؛ معجم أحاديث الإمام المهدي(عج)، ج 3، ص 492.
233) مصباح الزائر، كفعمي، ص 441؛ بحارالأنوار، ج 99، ص 101 و 102.
234) رياض المسائل، (چاپ قديم)، ج 1، ص 481 و تهذيب الاحكام، ج 6، ص 154.
235) بشارة المصطفي، ص 207.
236) نهج‌البلاغه، خطبه 138.
237) نعماني، الغيبة، ص 359 و بحارالانوار، ج 52، ص 354.
238) عقد الدرر، ص 96، چاپ قاهره.
239) شيخ مفيد، الارشاد، ج 2، ص 386.
240) كافي، ج 7، ص 414، حديث 3.
241) همان، حديث 1.
242) ص (38)، آيه 26.
243) شيخ طوسي، التهذيب، ج 6، ص 228.
244) الأرشاد، مفيد، ج 2، ص 384.
245) اين گفتار در 9 ربيع‌الاول 1426 ق. ايراد شده است.
246) بحارالانوار، ج 95، ص 354.
247) شيخ مفيد، المقنعه، ص 421.
248) همان، ص 33.
249) مجادله (58)، آيه 22.
250) ج 7، چاپ كمپاني (قديم).
251) جواهرالكلام، ج 45، ص 44.
252) مفهوم حكومت اين است كه: هرگاه دليلي مفسر و ناظر به دليل ديگر باشد، علماي علم اصول، دليل مفسر را حاكم و دليل ديگر را محكوم مي‌نامند، اعم از اين‌كه دليل ناظر، موضوع دليل ديگر را معني و تفسير نمايد و يا محمول آن‌را، چه با تفسير خود در دليل ديگر توسعه ايجاد كند يا محدوديت.
253) شيخ مفيد، الاختصاص، ص 73.

254) اين گفتار در ماه شعبان ايراد شده است.
255) مصباح كفعمي، ص 544.
256) قال اميرالمؤمنين عليه السلام: صلّوا علي محمد وآل محمد فإن اللَّه عزّوجل يقبل دعائكم عند ذكر محمد ودعائكم له وحفظكم إياه (بحارالانوار، ج 90، ص 309).
257) همان، ج 90، ص 359.
258) البلد الامين، ص 186.
259) كنز العمال، ج 11، ص 516.
260) نجم(53)، آيه 39.
261) نهج البلاغه، نامه 69 (خطاب به حارث همْداني).
262) رسول اللَّه صلي الله عليه وآله وسلم فرمود: ما منكم من أحد إلا وله شيطان. قالوا: ولا أنت يا رسول اللَّه؟ قال: ولا أنا، إلاّ أن اللَّه عز وجل أعانني عليه فأسلم فلم يأمرني إلاّ بخير؛ ابليس براي هر انساني شيطاني گمارده است تا او را بفريبد. پرسيدند: شما نيز مستثنا نيستيد؟ فرمود: من نيز مستثنا نيستم [و ابليس] يكي از آنان را برمن گمارده است، اما خدا مرا ياري نمود و او را تسليم من كرد و او مرا جز به نيكي فرا نمي‌خواند (بحارالانوار، ج 67، ص 40).
263) طبري، دلائل الامامه، ص 344.
264) وكان ابوالحسن موسي‌بن جعفر عليه السلام يسجد بعد ما يصلي فلا يرفع رأسه حتي يتعالي النهار. (من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 332).
265) قال الصادق عليه السلام: «إذا اقشعر جلدك ودمعت عيناك فدونك دونك فقد قصد قصدك؛ هرگاه موي براندامت راست و سرشك از ديدگانت سرازير شد، به هوش باش كه اين حالت را نگاه‌داري [و پاس آن بداري]، چراكه در اين حالت [از ناحيه ربوبي] مورد عنايت واقع شده‌اي (كافي، ج 2، ص 478)».
266) حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام به حارث همْداني فرمودند: أطع اللّه في جميع أمورك، فإن طاعة اللّه فاضلةٌ علي ما سواها؛ در همه كارها خدا را اطاعت كن، زيرا اطاعت حق‌تعالي از هر كار ديگر برتر است (نهج‌البلاغه، نامه 69).
267) اين گفتار در 23 شعبان 1423 ق. ايراد شده است.
268) شوري (42)، آيه 13.
269) منظور از لقب در علم اصول اين است كه لفظي كه اثبات معني مي‌كند و بدون قرينه انحصار، بر نفي ديگر موارد دلالت ندارد مثلاً اگر گفته شود: پدرت را گرامي دار، اين بدان معنا نيست كه مادران را نبايد محترم شمرد و گرامي داشت و در واقع لقب - كه در جمله فوق پدر را مورد نظر دارد - فاقد مفهوم است.

270) مقدمه وجود، اسم ديگر مقدمه واجب است.
271) حج (22)، آيه 78.
272) بقره (2)، آيه 185.
273) آل عمران (3)، آيه 19.
274) كافي، ج 8، ص 162.
275) ر.ك: همان جا.
276) بحارالانوار، ج 2، ص 25.
277) لئالي الأخبار.
278) علامه حلي، تذكرة الفقهاء، ج 4، ص 239.
279) بحارالانوار، ج 2، ص 25.
280) مدثر (74)، آيه 1 2.
281) ماه‌هاي: ذي‌قعده، ذي‌حجه و محرم فصل پرجمعيت مكه مكرمه، بود. در اين سه ماه مشركان براي اداي مناسك خود به مكه مي‌رفتند.
282) بحارالانوار، ج 16، ص 404.
283) همان جا.
284) بحارالانوار، ج 18، ص 243.
285) نصر (110)، آيه 2.
286) احزاب (33)، آيه 21.
287) ابن شهر آشوب، المناقب، ج، ص 19.
288) دو محل به نام كش خوانده مي‌شود، يكي در افغانستان و ديگري در نواحي بغداد.
289) اين گفتار در 22 شوال 1421 ق. در جمع عده‌اي از طلاب و وعاظ ايراد شده است.
290) كافي، ج 8، ص 13.
291) يوسف (12)، آيه 53.
292) واژه تتابع و متتابع در نصوص فقهي اين گونه تعريف شده است، مثلاً در مبحث كفاره روزه، شهرين متتابعين آمده است، يعني شصت روز روزه پي‌درپي. نه اين كه مثلاً روز شنبه را روزه بگيرد، يكشنبه را روزه نباشد وباز دوشنبه را روزه بگيرد. خير ... بايد شصت روز را پي در پي روزه داشته باشد. بلا نيز حالتي اين چنين دارد.
293) همچنان كه آيه قرآن به اين مطلب اشاره كرده، مي‌فرمايد: «أَوَ لاَ يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ... »؛ آيا مردم نمي‌نگرند هر سال يك يا دو مرتبه آزموده مي‌شوند؟ (توبه (9)، آيه 126).
294) وسائل الشيعه، ج 4، ص 27، حديث 4423.
295) عن أبي‌جعفر عليه السلام قال: اِنّ العبد ليرفع له من صلاته وثلثها وربعها وخمسها، فما يرفع الاّ ما أقبل عليه منها بقلبه، وإنما اُمروا بالنوافل

ليتّمم لهم بها ما نقصوا من الفريضة (تهذيب الاحكام: ج 2، ص 341 حديث 1).
296) نهج البلاغه، ص 417.
297) مستدرك الوسائل، ج 3، ص 31، حديث 2943.
298) كافي، ج 8، ص 13.
299) اين گفتار در 26 شعبان 1423 ق. در جمع اعضاي بنياد ازدواج اصفهان ايراد شده است.
300) مصباح المتهجد، ص 828 و مفاتيح‌الجنان، اعمال ماه شعبان.
301) بحارالانوار، ج 100، ص 220.
302) وسائل الشيعه، (چاپ آل البيت قم)، ج 20، ص 76، حديث 25073.
303) وسائل الشيعه (چاپ آل البيت)، ج 20، ص 112.
304) اعراف (7)، آيه 157.
305) معادل 256 كيلو طلا كه در پوست گاو قرار مي‌دادند. مال فراوان و هنگفت را نيز قنطار مي‌گويند.
306) نساء (4)، آيه 20.
307) نك: بهائي عاملي، مفتاح الفلاح، ص 173 و شرح حال امام جواد عليه السلام.
308) نور (24)، آيه 32.
309) كافي، ج 5، ص 328.
310) اين گفتار در ايام فاطميه در جمع عده‌اي از طلاب ايراد گرديده است.
311) كافي، ج 8، ص 7، حديث 1.
312) اسراء (17)، آيه 7: حضرت صادق عليه السلام آيه را به «فاء تفريع» ضمن عبارت خود خوانده‌اند كه جزء آيه نيست.
313) إسراء (17)، آيه 7.
314) اصول كافي، ج 8، ص 7، حديث 1.
315) تغابن (64)، آيه 16.
316) وسايل الشيعه، ج 27، ص 167.
317) آل عمران(3)، آيه 97.
318) تغابن (64)، آيه 16.
319) شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 236.
320) اسراء (17)، آيه 7.
321) من لا يحضره الفقيه، ج 4، ص 389، ح 5834.
322) استدراج، از ماده: «درج» (پله = نردبان) به معناي: با تدريج به نابودي كشاندن است.
323) مستدرك الوسائل، ج 5، ص 310، حديث 5945.

324) تفسير قمي، ج 1، ص 287.
325) بحارالانوار، ج 46، ص 72.
326) آل عمران (3)، آيه 92.
327) فرقان (25)، آيه 77.
328) اين گفتار در جمع عده‌اي از ديدارکنندگان ايراد شده است.
329) بحارالانوار، ج 93، ص 341.
330) كافي، ج 2، ص 630: امام باقر عليه السلام فرمود: لكل شيء ربيع وربيع القرآن شهر رمضان؛ هر چيزي بهاري 2دارد و بهار قرآن ماه رمضان است.
331) وسائل الشيعه، ج 10، ص 314، حديث 13494.
332) از نظر ادبي اگر صيغه جمع با الف و لام (ال) بيايد افاده عموم مي‌كند. در اين‌جا صيغه جمع اعمال با «ال» «الأعمال» آمده است كه عموميت و گستردگي را مي‌رساند و تمام اعمال را در نظر دارد.
333) الصحيح من السيره، ج 9، ص 160.
334) شيخ صدوق، الامالي، ص 94، حديث 4.
335) همان، ص 154.
336) عيون اخبارالرضا، ج 2، ص 266.
337) آل عمران (3)، آيه 104.
338) بحارالانوار، ج 43، ص 319.
339) كافي، ج 2، ص 89، باب صبر.
340) انفال (8)، آيه 42.
341) اين گفتار در 11 رمضان 1419 ق. ايراد شده است.
342) كافي، ج 4، ص 87.
343) النوادر، ص 21.
344) همان جا.
345) بقره (2)، آيه 183.
346) انعام (6)، آيه 61.
347) بحارالانوار، ج 8، ص 247: وقال رسول اللَّه صلي الله عليه وآله وسلم وإن فيها لعقارب كالبغال يلسعن أحدهم فيجد حموتها أربعين خريفاً؛ و در دوزخ عقرب‌هايي است چونان قاطر كه چون [كسي را] نيش زند درد و تب آن چهل پاييز ماندگار خواهد بود (روضة الواعظين، ص 508).
348) عنكبوت (29)، آيه 64.
349) ق (50)، آيه 22.
350) يونس (10)، آيه 26.
351) يونس (10)، آيه 27.
352) اسراء (17)، 44.

353) كافي، ج 2، ص 331، حديث 1.
354) تعبير ببندد دقيق نيست، بلكه بايد بگوييم از نگريستن به حرام خودداري كند، زيرا كه ميان اين دو، به اصطلاح منطقيان، رابطه عموم و خصوص مِن وَجه وجود دارد. همين اختلاف، در مسأله روزه نيز وجود دارد كه آيا ترك است يا كف؟ و اين اختلاف ثمرات عملي در مفطرات دارد.
355) كافي 6، ص 445.
356) يس (36)، آيه 30.
357) عيون اخبارالرضا، ج 1، ص 297.
358) إرادة الرب في مقادير أموره تهبط إليكم وتصدر من بيوتكم (كامل الزيارات، ص 200).
359) اين گفتار در 10 شعبان 1423ق. در جمع بانوان طلبه ايراد شده است.
360) زمر (39)، آيه 9.
361) كافي، ج 1، ص 3.
362) محمدبن مكي عاملي (متوفاي 678ق.) صاحب كتاب‌هاي: اللمعه، الدروس، الالفية والنفليه، القواعد والفوائد و ...
363) جزين شهري در جبلْعاملِ لبنان.
364) الدروس، ج 1، ص 40.
365) همان جا.
366) اقبال الاعمال، ج 3، ص 350؛ مصباح المتهجد، ص 834 و مفاتيح الجنان، اعمال شعبانيه.
367) شهر حله حدود سيصد سال مركز مهم‌ترين حوزه علميه شيعه بود. ابن نما، سيد ابن‌طاووس، ابن ادريس، محقق حلي، ابن فهد، فخرالمحققين و علامه حلي از عالمان و فقيهان بزرگ حله به شمار مي‌روند. از وسط اين شهر رودخانه بزرگي مي‌گذرد.
368) مسكن الفؤاد، ص 87.
369) قلم (68)، آيه 4.
370) طه (20)، آيه 114.
371) آية اللّه العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازي‌قدس سره.
372) زمر (39)، آيه 9.
373) مجادله (58)، آيه 11.
374) مكارم الاخلاق، ص 441.
375) بحارالانوار، ج 68، ص 308.
376) كامل الزيارات، ص 238.
377) اين گفتار در جمع عده‌اي از ديداركنندگان ايراد شده است.
378) مدارا از ماده «درء» (به معناي دفع) اخذ شده و چنان كه مي‌دانيم

اساس كار در تقيه، دفع بلا و حفظ جان مؤمن است. از اين‌روست كه عده‌اي از رواياتِ مدارا، در باب تقيه آورده شده است.
379) كافي، ج 2، ص 117، حديث 4.
380) مصدر مداهنه «دهن» مي‌باشد كه به معناي روغن‌مالي كردن يا ترك كردن، عذر آوردن و به عبارتي توجيه كردن است و نماد آن، كساني هستند كه گرداگرد ستمگران فراهم مي‌آيند و كارهاي آنان را توجيه مي‌كنند و مراد از «مداهنه» همين معني مي‌باشد.
381) مدارا از «درء» و به معناي دفع است، يعني انسان به دليل ضرورت انجام دادن امري مهم‌تر، مهم ديگري را كه كم اهميت‌تر است ترك كند. فقها و عالماي علم اصول در باب تزاحم از آن سخن مي‌گويند و اين به معناي مداراست.
382) كافي، ج 5، ص 55 و مستدرك الوسائل، ج 12، ص 199، حديث 13874.
383) احزاب (33)، آيه 21.
384) بحارالانوار، ج 20، ص363.
385) بحارالانوار، ج 20، ص 336.
386) كفاية الاثر، ص71.
387) مجموعه ورام، ج 1، ص 127 (اين حديث شريف از رسول خداصلي الله عليه وآله وسلم نقل شده است).
388) نساء (4)، آيه 165.
389) معاني الاخبار، ص 386، حديث 20.
390) اين گفتار در 27 رمضان 1423 ق. ايراد شده است.
391) نجم (53)، آيه 39.
392) نحل (16)، آيه 71.
393) انفال (8)، آيه 42.
394) اثر مرجع راحل آيةاللَّه العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازي‌قدس سره.
395) زلزله (99)، آيه 7.
396) مجادله (58)، آيه 6.
397) هود (11)، آيه 119.
398) ذاريات (51)، آيه 56.
399) كافي، ج 2، ص 47.
400) عوالي اللئالي، ج 1، ص 366، حديث 60.
401) بحارالانوار، ج 64، ص 307، حديث 40.
402) احزاب (33)، آيه 21.
403) كافي، ج 4، ص 12.

404) زلزله (99)، آيه 7.
405) تقريب القرآن إلي الأذهان در سي جلد و به صورت مزجي فراهم آمده است.
406) شخصي در حضور اميرالمؤمنين‌عليه السلام گفت: أستغفراللّه. امام‌عليه السلام بدو فرمودند: واي برتو! هيچ مي‌داني استغفار چيست؟ [بدان كه] استغفار، درجه عليين است و [تحقق آن] شش شرط دارد:
اول: پشيماني بر [گناهان و رفتار ناشايست] گذشته؛
دوم: تصميم هميشگي برعدم بازگشت بدان‌ها؛
سوم: بازگرداندن حقوق خلق به آنان تا اين‌كه بدون هيچ مظلمه و حق‌الناسي به ديدار خدا بروي؛
چهارم: تمام واجباتي را كه تباه كرده، از دست داده‌اي به جاي آوري؛
پنجم: [اگر از حرام، اندام و تن پرورانده‌اي] گوشت پديدآمده بر تنت را با اندوه بفرسايي تا پوست بر استخوانت قرار گيرد و آن‌گاه گوشت نو در تن پديد آوري؛
ششم: آن‌سان كه شيريني [گذراي] معصيت را به تنت چشانده‌اي، سختي عبادت را بدان بچشاني، آن‌گاه بگو استغفر اللّه (نهج‌البلاغه، حكمت 417).
407) مدثر (74)، آيه 27 - 28.
408) كافي، ج 7، ص 51.
409) نساء (4)، آيه 28.
410) قطب الدين راوندي، الخرائج والجرائح، ج 1، ص 307 و اربلي، كشف الغمه، ج 2، ص 245.
411) كافي، ج 8، ص 93 و بحارالانوار، ج 10، ص 166.
412) مكارم الاخلاق، ص 8.
413) اين گفتار در 7 رجب 1415 ق. ايراد شده است.
414) تفسير امام حسن عسكري عليه السلام، ص 663.
415) اقبال الاعمال، ص 659.
416) همان جا.
417) بحارالانوار، ج 7، ص 315 (به نقل از: تفسير امام حسن عسكري، ص 656).
418) شايد معظم‌له بر آن بوده است تا جمله فوق را اين گونه تفسير كند كه: نحوه چينش كلمات: نفس، دين و مال از آن روست تا مردم با جان و مال خود از دين خويش دفاع و پاسداري كنند، باشد كه به دليل حفظ دين به قيمت هستي‌اش در محضر حضرت احديت سرفراز باشد.
419) همان جا.
420) ق (50)، آيه 18.
421) شيخ صدوق، خصال، ص 517، حديث 4.

422) وسائل الشيعه، كتاب الصلاه، أبواب مكان المصلي، باب 42، حديث 2.
423) عروة الوثقي، كتاب الصلاه، فصل 14، مسأله 4.
424) رعد (13)، آيه 11.
425) حشر (59)، آيه 7.
426) وسائل الشيعه (چاپ آل البيت عليهم السلام)، ج 27، ص 189، حديث 33565.
427) انعام (6)، آيه 59.
428) رعد (13)، آيه 11.
429) بحارالانوار، ج 7، ص 315.
430) همان جا.
431) كهف (18)، آيه 47.
432) بحارالانوار، ج 61، ص 4.
433) شيخ صدوق، الامالي، ص 733.
434) زلزله (99)، آيه 7 - 8.
435) ق (50)، آيه 22.
436) نبأ (78)، آيه 38.
437) يس (36)، آيه 65.
438) بحارالانوار، ج 7، ص 117 - 118.
439) همان، ص 315 - 316.
440) غافر (40)، آيه 32.
441)]. بحارالانوار، ج 7، ص 316.
442) همان جا.
443) همان جا.
444) نهج البلاغه، كلمات قصار 39.
445) همان، كلمات قصار، 279.
446) مؤمنون (23)، آيه 14.
447) يس (36)، آيه 40.
448) آل عمران (3)، آيه 110.
449) بحارالانوار، ج 7، ص 224، حديث 144 (به نقل از: تفسير امام حسن عسكريعليه السلام).
450)]. عبدالوهاب، شرح كلمات اميرالمؤمنينعليه السلام، ص 30.
451) زمر (39)، آيه 65.
452) تهذيب الاحكام، ج 3، ص 35، حديث 39.
453) نهج البلاغه، سخن 60.
454) بحارالانوار، ج 97، ص 330.

455) اين گفتار در 6 جمادي‌الاولي 1423 ق. در جمع عده‌اي از طلاب كشور هند ايراد شده است.
456) انفال (8)، آيه 65.
457) نساء (4)، آيه 104.
458) زلزلة (99)، آيه 7.
459) جاثيه (45)، آيه 24.
460) نهج البلاغه، ص 43.
461) خداي متعال براي تشويق مسلمانان به كارهايي، به كفار مثل مي‌زند، آن‌جا كه فرموده است: « ... إِن تَكُونُواْ تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللّهِ مَا لاَ يَرْجُونَ ... » (نساء (4)، آيه 104) و در واقع چنين مثال‌هايي اقتداي به قرآن كريم است.
462) نمل (27)، آيه 14.
463) تأليف محقق حلي ابوالقاسم، جعفربن الحسن ملقب به نجم الدين است.
464) نامه «بولس» به «غلاطيان»، باب سوم، آيه سيزدهم.
465) وسائل الشيعه، ج 27، ص 34، حديث 33144. در كتب ادبي خوانده‌ايم «لن» نفي ابدي مي‌كند. در قرآن كريم هم خداي متعال به حضرت موسي عليه السلام مي‌فرمايد: «لن تراني؛ هرگز مرا نخواهي ديد».
466) وسائل الشيعه، ج 27، ص 34.
467) صحيح ترمذي، ج 5، ص 328، حديث 3874، مسند احمد ج 3، ص 17 و 26 و 59.
468) بحارالانوار، ج 22، ص 147، حديث 111.
469) نور (24)، آيه 35.
470) سيد عبدالحسين شرف‌الدين در سال 1290 ق در شهر كاظمين چشم به جهان گشود. در نجف اشرف 2از حضور بزرگاني چون: سيد كاظم طباطبائي، آخوند خراساني، فتح اللّه اصفهاني، شيخ محمد طه نجف و شيخ حسن كربلائي بهره كامل برد. الفصول المهمة في تأليف الأمة، اجوبة مسائل موسي جار اللّه، الكلمة الغراء في تفضيل الزهراء، ابوهريره و المراجعات از آثار مهم ايشان است.
471) اين گفتار در جمع عده‌اي از ميهمانان ايراد شده است.
472) كافي، ج 2، ص 164.
473) بحارالانوار، ج 72، ص 38.
474)]. كافي، ج 7، ص 52.
475) آخرين حاكم اموي مروان حمار (الاغ) بود. از آن رو او را مروان حمار خواندند كه از مروان‌بن الحكم باز شناخته شود. سال‌ها طول كشيد تا

حكومت امويان به پايان كار خود رسيد و مروان حمار به دست سفاح كشته شد و سفاح به عنوان نخستين حاكم عباسي بر تخت شد. او چهار سال حكومت كرد و پس از وي برادرش منصور دوانيقي بر سر كار آمد و بر امام صادق عليه السلام عرصه را سخت مي‌گرفت.
476) بحارالانوار، ج 46، ص 337: روزي سعدالخير در حالي كه چونان زنان با صداي بلند مي‌گريست به حضور امام باقرعليه السلام رسيد. حضرت پرسيد: اي سعد، چرا گريه مي‌كني؟ سعد گفت: چرا گريه نكنم كه از «شجره ملعونه» اي هستم كه در قرآن از آن ياد شده است! حضرت به او فرمود: تو از آنان نيستي، تو اموي [،اما] از خاندان ما هستي. مگر نشنيده‌اي كه خداوند از زبان حضرت ابراهيم‌عليه السلام مي‌فرمايد: « ... فمن تبعني فإنّه منّي ...؛ آن كس كه از من تبعيت كند از من است». (ابراهيم (14)، آيه 36).
477) حضرت آية اللّه العظمي حاج سيد محمد حسيني شيرازي و انديشمند اسلامي آية اللّه شهيد حاج سيد حسن حسيني شيرازي كه ايشان در سال 1359 ش. توسط مزدوران رژيم بعثي عراق، در بيروت ترور شد.
478) به منظور شناخت عمق توطئه‌اي كه عليه فرهنگ و اعتقادات مردم عراق چيده شده، به جاست به گذشته نه چندان دور باز گرديم. تا حدود چهارصد سال قبل، اندلس (اسپانياي فعلي) تحت حاكميت مسلمانان بود. آنان هشتصد سال بر آن‌جا حكومت كردند و آنچه امروز در اسپانيا به عنوان ميراث فرهنگي وجود دارد، نمايي از شكوه هشت قرن حضور فعال مسلمانان در آن سرزمين است. همچنين بخش عمده‌اي از اروپاي آن روز تحت نفوذ اسلام قرار داشت. مردم و حاكمان اندلس كوچك‌ترين تهديد را با سخت‌ترين برخورد پاسخ مي‌دادند. اين بود كه دشمنان، اسلحه را زمين گذارده، جنگ فرهنگي و اعتقادي آن هم نه آشكار كه به صورت خزنده و پنهاني در پيش گرفتند. طراحان براندازي اسلام، افراد خوش‌نامي از مسيحيان را نزد حاكم وقت اندلس فرستادند و به واسطه آنان از او خواستند اجازه دهد تا مدارس ويژه‌اي تأسيس كنند كه در آن متون مسيحيت تدريس شود و واسطه‌ها به هر ترتيبي بود حاكم را راضي كردند. آنان مدارس خود را تأسيس و فعال كردند و حضور پيروان ديگر اديان را در مدارس خود آزاد اعلام نمودند. البته هدف اصلي آنان جذب جوانان مسلمان بود تا طرح اصلي خود را كامل كنند. بي‌توجهي متوليان امر و عقلاي قوم سبب شد تا جوانان، فريفته امكانات و انگيزه‌هاي موجود در مدارس مسيحيان شده، حضوري چشمگير در آن داشته باشند. جشاذبه‌هاي آن آموزشگاه‌ها، به ويژه حضور دختران مسيحي كه مأموريت داشتند با جوانان مسلمان راحت باشند، معادله را بر هم زد و جواناني كه تا ديروز در راه تحصيل و صنعت مي‌كوشيدند و مساجد و جلسات قرآن را با حضور

خود رونق مي‌بخشيدند، اينك دل در گرو زيبارويان مسيحي نهاده، محافل ديني را براي بزرگ‌ترها گذارده بودند. به تدريج نماز را ترك كرده، به جاي كتاب و حضور در محافل علمي، جام شراب و هم‌آغوشي با دختران مسيحي را برگزيدند. ديگر از جوانان پرشور و رزم‌آور خبري نبود. طراحان كه زمينه را مناسب يافته بودند، بر اندلس مسلمان يورش برده، مسلمانان را از دم تيغ گذرانده يا وادار به پذيرش مسيحيت كردند.
بدين ترتيب حضور هشتصد ساله مسلمانان در قاره اروپا و شكوفايي علمي، صنعتي و نظامي آنان به دليل بي‌توجهي و بي‌تفاوتي در اندك زماني از بين رفت.

خطبه غديريه امام علي عليه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: محمد(ص)، پيامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.
عنوان قراردادي: غديرخم، خطبه. فارسي - عربي
عنوان و نام پديدآور: خطبه غديريه خطبه رسول خدا صلي‌الله عليه و آله و سلم در محل غدير خم (سال دهم هجري / مقدمه و ترجمه امير توحيدي
مشخصات نشر: تهران زراره ۱۳۷۸.
مشخصات ظاهري: ۹۱ ص ۱۱ × ۵/۱۶ س‌م.
شابك: ۳۵۰۰ ريال چاپ سوم 964-91643-6-7؛ ۴۰۰۰ ريال (چاپ چهارم)؛ ۴۰۰۰ ريال (چاپ پنجم
يادداشت: فارسي - عربي.
يادداشت: چاپ سوم ۱۳۷۹.
يادداشت: چاپ چهارم و پنجم: ۱۳۸۱.
يادداشت: كتابنامه به صورت زيرنويس
موضوع: محمد (ص)، پيامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه‌ها
موضوع: علي‌بن ابي‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت
شناسه افزوده: توحيدي امير، ۱۳۴۱-، مترجم
رده بندي كنگره: BP۱۴۲/۲/م۳خ۶ ۱۳۷۸
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۲۱۵
شماره كتابشناسي ملي: م۷۹-۲۷۸

اشارت

ممكن است افراد بسياري در طول تاريخ از حادثه غدير و اهميت آن سخن گفته و از آن تعاريفي ارائه داده باشند، اما هيچ يك از اين سخنان نمي‌توانند بيانگر عظمت و شكوه غدير باشد، زيرا تنها كساني مي‌توانندتعريف جامع از وقايع و حوادث عرضه نمايند كه خود پديد آورنده آن باشند. تنها زيبنده خدا، پيامبر(ص) و علي(ع) است كه غدير را به بهترين شكل معرفي نمايند.
پيامبر به دستور خداوند سبحان حادثه غدير را در ميان دو نزول قرآني قرارداد: ابتدا فرمود: يااٌيها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك، و افزود: وان لم تفعل فما بلغت رسالته(مائده،67) و پس از معرفي علي(ع) به وسيله پيامبر(ع) با جمله من كنت مولاه فهذا علي مولاه، خدا نيز فرمود: اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام ديناً(مائده،3)؛ يعني واقعه غدير، اكمال دين، اتمام نعمت و موجب رضايت و خوشنودي خداست و روز غدير ظرف زماني اين ارزشها معرفي كرد.
علي(ع) نيز در خطبه عيد غدير خود كه خوب است آن را خطبه غديريه بناميم به تفسير و تحليل اين رويداد عظيم تاريخ پرداخت. معرفي اين خطبه كه در گوشه و كنار برخي از كتابهاي ادعيه و روايت در غربت به سر مي‌برد و بررسي سند و كتابشناسي آن و شرح پاره هايي از آن، موضوع اين جستار است.

متن خطبه غديريه

الحمدللّه الذي جعل الحمد من غير حاجة منه الي حامديه طريقاً من طرق الاعتراف بلاهوتيته وصمدانيته وربانيته وفردانيته، و سبباً الي المزيد من رحمته ومحجةً للطالب من فضله و كمنّ في ابطان اللفظ حقيقة الاعتراف له، بانه المنعم علي كل حمد باللفظ وان عظم واشهد ان لااله الا اللّه وحده لاشريك له، شهادةً نُزِعت عن اخلاص الطوي و نطق اللسان بها عبارة عن صدق خفّي، انه الخالق البارئ المصور، له الاسماء الحسني، ليس كمثله شيئ، اذ كان الشيئ من مشيته، فكان لايشبهه مكوّنه. واشهد ان محمّداً عبده ورسوله استخلصه في القِدَم علي سائر الامم علي علم منه، انفرد عن التشاكل والتماثل من ابناء الجنس، وانتجبه آمراً وناهياً عنه، اقامه في سائر عالمه في الاداء مقامه اذ كان لاتدركه الابصار ولاتحويه خواطر الافكار ولاتمثله غوامض الظنن [الظنون] في الاسرار لااله الا هو الملك الجبّار.
قرن الاعتراف بنبوته بالاعتراف بلاهوتيته واختصه من تكرمته بما لم يلحقه فيه احد من بريّته، فهو اهل ذلك بخاصّته وخلّته، اذ لايختص من يشوبه التغيير ولايخالل من يلحقه التظنين وامر بالصلاة عليه مزيداً في تكرمته وطريقاً للداعي الي اجابته، فصلي اللّه عليه و كرّم وشرّف و عظّم مزيداً لايلحقه التنفيد ولاينقطع علي التأبيد. وان اللّه تعالي اختص لنفسه بعد نبيّه(ص) من بريته خاصةً علاهم بتعليته وسمّاهم الي رتبته وجعلهم الدعاة بالحق اليه والادلاء بالارشاد عليه لقرن قرنٍ وزمن زمنٍ، انشأهم في القِدم قبل كل مَذْرَوٍّ و مَبْرُوٍّ انواراً انطقها بتحميده والهمها شكره و تمجيده وجعلها الحجج علي كل معترف له بملكة الربوبية وسلطان العبودية واستنطق بها الخرسات بانواع اللغات بخوعاً له، فانه فاطر الارضين والسماوات، واشهدهم خلقه، وولاّهم ما شاء من امره، جعلهم تراجم مشيته والسن ارادته عبيداً لايسبقونه بالقول وهم بامره يعملون، يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولايشفعون الا لمن ارتضي وهم من خشيته مشفقون، يحكمون باحكامه ويستنّون بسنته ويعتمدون حدوده ويودّون فرضه ولم يدع الخلق في بُهم صُمّاً ولافي عمياء بكماء، بل جعل لهم عقولاً مازجّت شواهدهم وتفرقت في هياكلهم وحقّقها في نفوسهم واستعبدلها حواسهم فقرر بها علي اسماع ونواظر وافكار وخواطر، الزمهم بها حجته واراهم بها محجته وانطقهم عما شهد [تشهد] به بالسن ذَرِبة بما قام فيها من قدرته وحكمته وبين عندهم بها ليهلك من هلك عن بيّنة ويحيي من حيّ عن بيّنة وان اللّه لسميع عليم[انقال، 42] بصير شاهد خبير.
ثم ان اللّه تعالي جمع لكم معشر المؤمنين في هذا اليوم عيدين عظيمين كبيرين، لايقوم احدهما الا بصاحبه، ليكمل عندكم جميل ضعه [ضيعته]

ويقفكم علي طريق رشده ويقفو بكم آثار المستضيئين بنور هدايته ويشملكم منهاج قصده و يوفر عليكم هنيأَ رفده، فجعل الجمعة مجمعاً ندب اليه لتطهير ما كان قبله وغسل ما كان اوقعته مكاسب السوء من مثله الي مثله وذكري للمؤمنين وتبيان خشية المتقين ووهب من ثواب الاعمال فيه اضعاف ما وهب لاهل طاعته في الايام قبله وجعله لايتم الا بالايتمار لما امر به، والانتهاء عما نهي عنه، والبخوع بطاعته فيما حثّ عليه وندب اليه فلا يقبل ديناً الا بولاية من امر بولايته ولاتنتظم اسباب طاعته الا بالتمسك بعصمه وعصم اهل ولايته.
فانزل علي نبيه(ص) في يوم الدوح ما بيّن به عن ارادته في خلصائه وذوي اجتبائه وامره بالبلاغ و ترك الحفل باهل الزيع والنفاق وضمن له عصمته منهم، وكشف من خبايا اهل الريب وضمائر اهل الارتداد ما رمز فيه، فعقله المؤمن والمنافق، فاعزّ معزّ وثبت علي الحق ثابت، وازداد جهلة المنافق وحمية المارق ووقع العَض علي النواجد والغمز علي السواعد. ونطق ناطق و نعق ناعق ونشق ناشق و استمر علي مارقيته، ووقع الادغان من طائفه باللسان دون حقائق الايمان ومن طائفة باللسان وصدق الايمان، وكمّل اللّه دينه واقر عين نبيه(ص) والمؤمنين والمتابعين، وكان ما قد شهده بعضكم وبلغ بعضكم وتمت كلمة اللّه الحسني علي الصابرين ودمّر اللّه ما صنع فرعون وهامان وقارون وجنوده [هم] وما كانوا يعرشون وبقيت حثالة من الضلال لايألون الناس خبالاً يقصدهم اللّه في ديارهم ويمحو اللّه آثارهم ويبيد معالمهم ويعقبهم عن قرب الحسرات ويلحقهم بمن بسط اكفهم ومد اعناقهم ومكنهم من دين اللّه حتي بدلوه ومن حكمه حتي غيّروه وسيأتي نصراللّه علي عدوّه لحينه واللّه لطيف خبير وفي دون ما سمعتم كفاية وبلاغ. فتاملوا رحمكم اللّه ما ندبكم اللّه اليه وحثّكم عليه واقصدوا شرعه واسلكوا نهجه ولاتتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله.
ان هذا يوم عظيم الشأن، فيه وقع الفرج، ورفعت الدرج، ووضحت الحجج وهو يوم الايضاح والافصاح عن المقام الصراح ويوم كمال الدين و يوم العهد المعهود ويوم الشاهد والمشهود ويوم تبيان العقود عن النفاق والجحود، ويوم البيان عن حقائق الايمان، ويوم دحر الشيطان، ويوم البرهان، هذا يوم الفصل الذي كنتم توعدون، هذا يوم الملاء الاعلي الذي انتم عنه معرضون، هذا يوم الارشاد، ويوم محسنة العباد، ويوم الدليل علي الرّداد، هذا يوم ابدي خفايا الصدور ومضمرات الامور، هذا يوم النصوص علي اهل الخصوص، هذا يوم شيت، هذا يوم ادريس، هذا يوم يوشع، هذا يوم شمعون، هذا يوم الأمن والمأمون، هذا يوم اظهار المصون من المكنون، هذا يوم ابلاء السرائر، فلم يزل عليه السلام يقول: هذا يوم هذا يوم، فراقبوا اللّه عزّ وجلّ واتقوه واسمعوا له واطيعوه، واحذروا المكر ولاتخادعوه وفتّشوا ضمائركم ولاتواربوه، و تقربوا الي اللّه تعالي بتوحيده، وطاعة من امركم ان

تطيعوه ولاتمسكوا الكوافر، ولايجنح بكم الغي فتضلوا عن سبيل الرشاد باتباع اولئك الذين ضلّوا واضلّوا، قال اللّه عزّ من قائل في طائفة ذكرهم بالذم في كتابه: «انا اطعنا سادتنا وكبرائنا فاضلونا السبيلا ربنا آتهم ضعفين من العذاب والعنهم لعناً كبيراً» [احزاب،67و68]، و قال اللّه تعالي: «واذ يتحاجون في النار فيقول الضعفاء للذين استكبروا انا كنا لكم تبعاً فهل انتم مغنون عنّا من عذاب اللّه من شئ قالوا لو هدانا اللّه لهديناكم» [1].
افتدرون الاستكبار ماهو؟ هو ترك الطاعةلمن امروا بطاعته، والترفع علي من ندبوا الي متابعته والقرآن ينطق من هذا عن كثير، ان تدبّره متدبّر، زجره ووعظه، واعلموا ايها المؤمنون انّ اللّه عزّ وجلّ قال: «ان اللّه يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كانهم بنيان مرصوص» [صفّ،4]، اتدرون ما سبيل اللّه ومن سبيله؟ ومن صراط اللّه؟ ومن طريقه؟ أنا صراط اللّه الذي من لم يسلكه بطاعة اللّه فيه هوي به الي النار، وأنا سبيله الذي نصبني للاتباع بعد نبيه(ص) أنا قسيم الجنه والنار، وأنا حجة اللّه علي الفجار والابرار وأنا نور الانوار، فانتبهوا من رقدةِ الغفلة وبادروا بالعمل قبل حلول الأجل وسابقوا الي مغفرة من ربكم قبل ان ليضرب بالسور بباطن الرحمة وظاهر العذاب. فتنادون فلا يسمع نداءكم وتضجّون فلا يحفل بضجيجكم وقبل ان تستغيثوا فلا ثغاثوا.
سارعوا الي الطاعات قبل فوت الاوقات، فكان قد جاءكم هادم اللذات فلا مناص نجاءٍ ولامحيص تخليص. عودّوا رحمكم اللّه بعد انقضاء مجمعكم بالتوسعة علي عيالكم والبرّ باخوانكم والشكر للّه عزّ وجلّ علي ما منحكم واجمعوا يجمع اللّه شملكم وتبارّوا يصل اللّه الفتكم، وتهادوا نعم اللّه كما مناكم [وتهانوا نعمة اللّه كما هناكم] بالتواب فيه علي اضعاف الاعياد قبله او بعده الاّ في مثله والبرّ فيه يثمر المال ويزيد في العمر والتعاطف فيه يقتضي رحمة اللّه وعطفه وهيّوا لاخوانكم وعيالكم عن فضله بالجهد من جودكم وبما تناله القدرة من استطاعتكم واظهر البشر فيما بينكم والسرور في ملاقاتكم والحمدللّه علي ما منحكم وعودوا بالمزيد من الخير علي اهل التأميل لكم وساروا بكم ضعفاءكم في ماكلكم وماتناله القدرة من استطاعتكم وعلي حسب امكانكم. فالدرهم فيه بمأة الف درهم والمزيد من اللّه عزّ وجلّ.
وصوم هذا اليوم مما ندب اللّه تعالي اليه وجعل الجزاء العظيم كفالة عنه حتّي لو تعبّد له عبد من العبيد في الشبيبة من ابتداء الدنيا الي تقضيها، صائماً نهارها، قائماً ليلها، اذا اخلص المخلص في صومه لقصرت اليه الدنيا عن كفاية، ومن اسعف اخاه مبتدءً وبرّه راغباً فله كاجر من صام هذا اليوم وقام نهاره. ومن فطر مؤمناً في ليلته فكانما فطر فئاماً وفئاماً يعدهها بيده عشرة.فنهض ناهض وقال: و ما الفئام؟ قال: مأة الف نبي و صديق و شهيد،فكيف بمن تكفّل عدداً من المؤمنين والمؤمنات، وأنا ضمينه علي اللّه

تعالي الأمان من الكفر والفقر، وان مات في ليلته او يومه او بعده الي مثله من غير ارتكاب كبيرة فاجره علي اللّه تعالي، ومن استدان لاخوانه واعانهم، فأنا الضامن علي اللّه ان بقاه قضاه وان قبضه حمله عنه واذا تلاقيتم فتصافحوا بالتسليم وتهانوا النعمة في هذا اليوم وليبلغ الحاضر الغايب والشاهد البائن وليعد الغني علي الفقير، والقوي علي الضعيف، امر في رسول اللّه(ص) بذلك، ثم اخذ صلي الله عليه وآله [عليه السلام] في خطبه الجمعة وجعل صلاة جمعته صلاة عيده وانصرف بولده وسيعتد الي منزل ابي محمّد الحسن بن علي(ع) بما اعدله من طعام وانصرف غنيهم وفقيرهم برفده الي عياله. [2].

نگاهي گذرا به مفاد خطبه به عنوان سند جهاني اسلام

امام اميرالمؤمنين(ع) در يكي از روزهاي جمعه كه مصادف با روز عيد غدير بوده است، خطبه اي ايراد مي‌كند كه با حمد و ثناي الهي و با كلمات و جملاتي پر معنا و شهادت به وحدانيت ذات اقدس اله و بيان برخي از صفات ثبوتيه و سلبيه او، شروع مي‌شود، و پس از تشريح اهميت نبوت و رسالت، و بيان اين كه گواهي به نبوت، قرين اعتراف به لاهوتيت خداست، به بيان مسئله امامت و مقام امامان(ع) مي‌پردازد و درباره جايگاه واقعي ائمه، خلقت و نشأت وجودي آنها و ديگر ويژگي هايشان سخن مي‌گويد.
در ادامه به نقش پراهميت خود مي‌پردازد و در كنار حجت ظاهر، شاهدي ديگر را بر حقانيّت خود مطرح مي‌فرمايد. پس از آن، اهميت روز جمعه و عيد غدير را خاطر نشان مي‌سازد و فلسفه روز جمعه و اعمال مستحب آن را بيان مي‌نمايد. آنگاه به ارتباط توحيد، نبوت و ولايت و دين با يكديگر اشارت مي‌كنند و آثار و ثمرات معرفي وليّ، در واقعه غدير را به تفصيل بيان كرده و با تعابيري بلند به تفسير آن مي‌پردازد. پس از آن نصايح و پندهاي ارزشمندي مي‌دهد و با استناد به آيات قرآن مردم را به اطاعت خدا و رعايت تقوا و دوري از گناه تشويق مي‌نمايد. سپس در بيان معناي استكبار، استكبار را سرپيچي از پيروي كسي كه مي‌بايست اطاعت شود مي‌داند و به تفسير «طريق»، «صراط» و «سبيل اللّه» مي‌پردازد و مي‌فرمايد: صراط منم، سبيل اللّه منم، نورالانوار منم و....
در پايان خطبه بار ديگر مردم را به اخلاق فردي، اجتماعي، مالي و... سفارش مي‌كند و استحباب روزه روز غدير و پاداش بس عظيم آن را يادآور مي‌شود.
گوينده اين سخنان كسي است كه همه ملل اسلام به علم، فضل، كمال، مقام والا و عدالت و تقوايش اعتراف دارند؛ از اين روي جاي دارد همگان به اين خطبه به عنوان «سند جهاني اسلام» بنگرند و بدان احتجاج كنند، و به بركت آن، شبهه هاي اعتقادي خود را رفع كنند و مرزبندي هاي ساختگي ميان فرقه‌ها را بردارند، پيوند وثيق ميان توحيد، نبوت، رسالت و امامت را درك كنند و براساس آن عقايد، احكام و معارف را از باب حكمت و علم نبي دريافت دارند.

خطبه غديريه در منابع روايي

اشاره

اين خطبه اگرچه در كتب اربعه اول يافت نمي‌شود، اما در ديگر منابع معتبر وجود دارد كه برخي از آنها را يادآور مي‌شويم.
1 مصباح المتهجد وسلاح المتعبد: به حسب ظاهر مرجع اصلي اين روايت «مصباح المتهجد وسلاح المتعبد» تأليف شيخ طوسي، مؤلف كتابهاي «استبصار» و «تهذيب الاحكام»، از كتب اربعه است، كه نويسنده مقاله نيز روايت را از تصوير نسخه خطي آن نقل مي‌كند. [3].
2 منابع ديگر: پس از شيخ طوسي، ديگر نويسندگان، مؤلفان جوامع روايي و ادعيه، اين روايت را با واسطه و يا بي واسطه از شيخ طوسي و «مصباح المتهجد» نقل كرده اند، كه برخي از آنها تمام خطبه را نقل كرده اند و بعضي تنها به نقل پاره هايي از آن بسنده كرده اند.

منابعي كه همه خطبه را نقل كرده اند

1. اقبال الاعمال: رضي الدين ابوالقاسم علي بن موسي بن طاووس (متوفاي664)، تمام اين خطبه را در كتاب «اقبال الاعمال» نقل كرده است، يادآوري مي‌كنيم ابن طاووس اين روايت را به سند خود از شيخ طوسي و با همان سند شيخ با اندك تفاوتي در بعضي از كلمات نقل مي‌كند. [7].
2. مصباح كفعمي: شيخ تقي الدين ابراهيم بن علي ابن الحسن ... الكفعمي (متوفاي905)، اين خطبه را از «مصباح المتهجد»، در كتاب خود به نام «جنة الامان الواقية وجنة الايمان الباقية» معروف به «مصباح كفعمي» با كمي تفاوت آورده است. [5].
3. بحارالانوار: علامه ملا محمّد باقر مجلسي، اين خطبه را از «مصباح الزائر»، تأليف سيد ابن طاووس، صاحب «اقبال الاعمال»، و به طور كامل در «بحارالانوار» نقل كرده است، لكن با نسخه «مصباح المتهجد» اندكي تفاوت دارد. [6].
4. مصباح الزائر: از آنجا كه علامه مجلسي اين خطبه را از «مصباح الزائر» نقل مي‌كند بي شك اين كتاب نيز از جمله منابعي است كه خطبه را به طور كامل ذكر كرده است، ولي بايد توجه داشت كه چون مؤلف «اقبال الاعمال»، «مصباح الزائر» يك نفر است و كتاب اخير اولين تأليف سيد ابن طاووس است، ممكن است اين دانشمند آنچه را كه در «اقبال الاعمال»، نقل كرده است همان باشد كه در «مصباح المتهجد» بيان داشته است.
5. مسند الامام الرضا(ع): مؤلف اين اثر، متن كامل خطبه را از كتاب «مصباح المتهجد» نقل كرده است. [7].

منابعي كه تنها به نقل پاره هايي از خطبه بسنده كرده اند

1. مناقب ابن شهر آشوب: رشيد الدين محمّد بن علي بن شهر آشوب مازندراني (متوفاي588)، بخش كمي از اين خطبه را در كتاب خود به نام «مناقب آل ابي طالب» نقل كرده است. [8].
2. وسائل الشيعه: شيخ حر عاملي بخشهايي از اين روايت را كه در ارتباط با استحباب روزه عيد غدير است از كتاب «مصباح المتهجد»، در كتاب الصوم «وسائل الشيعه» با ذكر سند نقل كرده است. [9].
3. تفسير نورالثقلين: محدث مفسر عبدعلي حويزي، پاره هايي از اين خطبه كه در اهميت عقل و خرد و كارايي آن است و مشتمل بر آيه شريفه ليهلك من هلك عن بيّنة...(انفال،42) است، ذيل همين آيه، و بخشي ديگر را به مناسبت آيه لاتمسكوا بعصم الكوافر...(ممتحنه،10) را در جاي ديگر آورده است. [10].
4. جامع احاديث الشيعه: در اين مجموعه كه زير نظر آية اللّه العظمي بروجردي، تدوين گرديده است، به مناسبت استحباب روزه در روز هجدهم ذو الحجه، بخشي از خطبه را كه مربوط به روزه و صدقه است، نقل شده است. [11].
5. الغدير: علامه اميني در كتاب «الغدير» به ذكر بخشهايي از اين خطبه كه مشتمل بر واژه «عيد» است به مناسبت «عيد الغدير العترة» پرداخته است. [12] علامه اميني اگرچه خود تصريح نمي‌كند كه خطبه را از كدام منبع نقل كرده است، ولي از قراين و شواهد و بويژه از پاورقي كتاب بخوبي معلوم مي‌شود كه آن را از «مصباح المتهجد» نقل كرده است.

پژوهشي در سند خطبه

اشاره

شيخ طوسي در كتاب «مصباح المتهجد وسلاح المتعبد» زير عنوان «خطبه اميرالمؤمنين يوم الغدير» مي‌نويسد:
...اخبرنا جماعة عن ابي محمّد هارون بن موسي التلعكبري، قال حدثنا ابوالحسن علي بن احمد الخراساني الحاجب في شهر رمضان سنة سبع وثلاثين وثلاث مأة، قال حدثنا سعيد بن هارون ابو عمرو المروزي وقد زاد علي الثمانين سنة، قال حدثنا الفياض بن محمّد بن عمر الطوسي بطوس سنة تسع وخمسين ومأتين وقد بلغ التسعين، انه شهد ابا الحسن علي بن موسي الرضا(ع) في يوم الغدير و بحضرته جماعة من خاصته وقد احتبسهم للافطار... وهو يذكر فضل اليوم وقِدمه فكان من قوله(ع) حدثني الهادي [الكاظم(ع)] ابي، قال حدثني جدّي الصادق(ع) قال حدثني الباقر(ع)، قال حدثني سيد العابدين(ع) قال حدثني ابي الحسين(ع) قال: اتفق في بعض سنتي اميرالمؤمنين الجمعة والغدير فصعد المنبر علي خمس ساعات من نهار ذلك اليوم فحمد اللّه واثني عليه حمداً لم يسمع مثله....
شيخ طوسي آنگاه خطبه غديريه را تا پايان نقل مي‌كند. [13].

بررسي رجال و سند روايت

سلسله سند اين روايت از دو بخش تشكيل شده است: بخش اول آن سلسله ذهبيه است كه از امام هشتم، علي بن موسي الرضا(ع) شروع و با واسطه ائمه معصومين(ع) به امام اميرالمؤمنين(ع) منتهي مي‌شود كه تنها به جهت تبرك و تيمن، نام مبارك آنها ذكر شد. اما بخش دوم سند از شيخ طوسي و كتاب «مصباح المتهجد» آغاز و به «فياض بن محمّد» منتهي مي‌شود كه محور پژوهش در اين بخش از مقاله است.

اهمال در روایت

اشاره

اين حديث از نظر علم رجال و علم درايت، از روايتهاي «مهمل» به شمار مي‌رود، چرا كه تعريف روايت مهمل به طور كامل بر اين روايت منطبق است.
علماي رجال و درايت، در تعريف خبر مهمل گفته اند:
مهمل، روايتي است كه برخي از رجال سند آن در كتابهاي رجالي ذكر نشده باشد و يا اگر ذكر شده وصفي از آن نشده باشد. [14].
ارباب رجال درباره رجال سند اين روايت به جز «هارون بن موسي» كه مدح و توثيق شده و با تعابيري چون، وجه، ثقه، معتمد، جليل القدر، عظيم المنزلة وعديم النظير ياد شده است، [15] از ديگران ذكري به ميان نياورده اند و وصفي چه مدح و چه ذم و قدح درباره آنها نگفته اند. مراجعه به جوامع رجالي و سخن علامه نمازي شاهرودي گواه بر اين گفته است. وي تصريح دارد كه علماي رجال از علي بن احمد، سعيد بن هارون و فياض بن محمّد طوسي سخني به ميان نياورده اند. [16] بنابراين، روايت مهمل است اما اين باعث آن نمي‌شود كه دست از روايت شسته و بدان توجهي نكنيم، چرا كه ميان دانشمندان علم رجال و درايت گفتار يكسان و هماهنگي وجود ندارد، و اتفاق و اجماعي بر ميزان اعتبار روايت مهمل در بين نيست و در اين باره دست كم سه نظريه وجود دارد.

آراء دانشمندان درباره روايت مهمل

1 روايت مهمل بسان روايت مجهول: اين سخني است كه به شهيد ثاني، مجلسي و ممقاني نسبت مي‌دهند كه گفته اند: مجهول اعم از روايتي است كه تصريح به مجهول بودن آن شده باشد و روايتي كه مدحي و قدحي درباره آن ذكر نشده باشد. [17].
ممقاني ضمن اين كه روايت مهمل و مجهول را جزء اقسام خبر ضعيف مي‌شمارد مي‌افزايد: در «لب اللباب» [18] نيز اين قسم از روايات در حكم ضعيف دانسته شده است. [19].
2 مهمل، مجهول لغوي است: اين گفته محمّدباقر استرآبادي در «رواشح» است، كه معتقد است مجهول بر دو قسم است: مجهول اصطلاحي، يعني روايتي كه پيشوايان رجال نسبت به يكي از راويان آن حكم به جهالت نموده باشد، و مجهول لغوي يعني روايتي كه از راوي آن در كتابهاي رجالي نام برده نشده است. در قسم اول مسلماً روايت ضعيف است ولي در قسم دوم نمي‌توان حكم به ضعف و صحت نمود. [20].
3 روايت مهمل جزء روايت ممدوح است: اين عقيده علامه حلي و ابن داود (محمّد بن احمد بن داود) و گذشتگان از رجاليان است. مولف «قاموس الرجال» مي‌نويسد:
علامه، مهمل را اصلاً عنوان نكرده و ابن داود نيز آن را در جزء اول كتاب و در شمار روايتهاي ممدوح ذكر كرده است. مفهوم اين كار اين است كه به روايت مهمل عمل مي‌كرده اند همانند عمل به خبر ممدوح.
مؤلف «قاموس الرجال» با تعبير «هو الحق الحقيق بالاتباع و عليه عمل الاصحاب» آن را تاييد مي‌كند. [21].
در نتيجه بايد گفت، از آنجا كه نسبت به رجال روايت مهمل تصريحي بر جهل و قدح نشده است و ميان دانشمندان نيز سخن يكساني در بي ارزشي روايت مهمل وجود ندارد، و از سوي ديگر علامه مجلسي با فرض بي اعتباري و ضعف روايت مهمل، اين خطبه را در «بحارالانوار» نقل كرده است مي‌توان آن را تلقي به قبول كرد، بويژه اينكه بزرگاني چون شيخ طوسي، ابن طاووس، كفعمي، حرّ عاملي و اميني اين خطبه را نقل كرده اند.

در اين بخش به پاره هاي از خطبه غديريه كه درباره معرفي روز غدير و بيان عظمت و شكوه آن است، اشارت مي‌شود.
1 روز غدير، عيد بزرگ: «ان اللّه جمع لكم معشر المؤمنين، في هذا اليوم عيدين عظمين كبيرين». آن گونه كه پيش از اين نيز يادآوري شد، هنگامي كه امام(ع) اين خطبه را ايراد فرمود، روز غدير مصادف با روز جمعه بوده است، به همين دليل تعبير به «عيدين» كرده و هر دو را به عظمت و بزرگي ياد كرده است. اين خود بهترين دليل بر «تعيّد» روز هجدهم ذو الحجة و برگزاري مراسم جشن و سرور و بزرگداشت آن است.
در عيد بودن روز غدير، روايات متعددي از پيامبر(ص) و امامان شيعه(ع) به ما رسيده است، از جمله در روايتي از پيامبر(ص) مي‌خوانيم كه فرمود:
يوم غديرخم افضل اعياد امتي. [22].
و در روايتي از امام صادق مي‌خوانيم كه فرمود:
انه يوم عيد و فرح و سرور. [23].
و يا مي‌فرمايد:
اشرف و اعظم اعياد است. [24].
نويسنده «الغدير»، از برخي بزرگان از دانشمندان اسلام چون ابو ريحان بيروني، ابن طلحه شافعي و ابن خلكان نقل مي‌كند كه از اين روز با نام «عيد» ياد كرده اند. [25].
2 روز بيان اراده خدا و روز بلاغ: «فانزل اللّه علي نبيه في يوم الدوح ما بيّن به عن ارادته في خلصائه وذوي اجتبائه وامره بالبلاغ...». «واژه دوح»، جمع «دوحه» به معناي درختان بزرگ و تنومند است، [26] اين بخش از خطبه در حقيقت بيانگر موقعيت جغرافياي تاريخي غدير است. امام(ع) مي‌فرمايد، آن روز زير درختان تنومند، آياتي نازل شد كه مبيّن اراده خدا براي بندگان خالص، مخلص و برگزيده اوست.
در آن روز كه هجدهم ذو الحجه بود جبرئيل فرود آمد و آيه يا ايها الرسول بلغ... را بر پيامبر(ص) نازل كرد، و آن حضرت را مأمور به تبليغ امري كرد كه بين خدا وپيامبر(ص) وجود داشت وآن ولايت علي(ع) است. [27].
از جمله بلغ ما انزل اليك بخوبي روشن مي‌شود كه پيش از آن وليّ امر تعيين شده بود و آن روز تنها براي معرفي و ابلاغ بوده است.
3 غدير روز بزرگ، روز گشايش، روز تكامل ...: «ان هذا يوم عظيم الشأن، فيه وقع الفرج ورفعت الدرج ووضحت الحجج». عظمت اين روز بدان جهت است كه ظرف ظهور اراده الهي و زمان ابلاغ پيام الهي و آثار مترتب بر آن است؛ روزي است كه گشايش و فرج حاصل شد، چرا كه

نگراني امت اسلام نسبت به زمان پس از پيامبر را برطرف كرد و بدانها اميد بخشيد؛ روزي كه نردبان تكامل افراشته شد و با طرح مسئله امامت و معرفي امام، دين به كمال لازم خود رسيد، روزي كه حجت‌ها آشكار شد و بر همگان اتمام حجت گرديد.
4 روز پرده برداري از مقام امامت: «هذا يوم الايضاح والافصاح عن المقام الصراح». «افصاح» به معناي اظهار كردن و مرادف با «ايضاح» است، و صراحت به معناي خالص بودن چيزي از تعلقات است، و سخن صريح از همين باب است بدان جهت كه اظهار و تأويل ندارد. [28] اما مقام صراح يعني جايگاه پاكي، پيراستگي، و منظور از آن مقام عصمت و امامت است كه در روز غدير از آن پرده برداري شد و امام براي همگان مشخص شد تا ديگر بهانه اي براي منافقان و دو رويان نباشد كه پيامبر(ص) به صراحت كسي را معرفي نكرده است.
5 روز كامل شدن دين: «ويوم كمال الدين ...»، روزي است كه دين خداوند كامل شد. كاري كه در روز غدير صورت گرفت آنچنان از اهميت برخوردار بود كه حق تعالي در شأن آن فرمود: اليوم اكملت لكم دينكم، كاري كه اگر صورت نمي‌گرفت، نه تنها دين به مرحله كمال خود نمي‌رسيد كه در حقيقت اصل رسالت نيز ابلاغ نشده بود، فان لم تفعل فما بلغت رسالته از اين روي علي(ع) نيز خود فرمود: وكمل اللّه دينه....
6 روز پيمان بستن: «ويوم العهد المعهود»، روز پيمانِ بسته شده است، پيماني كه پيامبر(ص) پس از گرفتن اقرار و اعتراف از مردم مبني بر اينكه پيامبر حتي از خود مردم نسبت به خودشان، بر آنها اختيار و حق دارد و مردم نيز آن را تأييد كردند.
ايها الناس من اولي بالمؤمنين من انفسهم؟ قالوا: اللّه ورسوله اعلم. قال: ان اللّه مولاي وانا مولي المؤمنين و انا اولي بهم من انفسهم فمن كنت مولاه فعلي مولاه. [29].
ممكن است عهد معهود اشاره به عهدي باشد كه در آغاز خلقت از انسان گرفته شد، واذ اخذ ربك من بني آدم...(اعراف،172)، چرا كه در دعاي غدير مي‌خوانيم كه علي(ع) فرمود: «وجددت لنا عهدك و ذكرتنا ميثاقك المأخوذ منا في ابتداء خلقك ايانا». [30].
7 روز شهود و حضور: «ويوم الشاهد والمشهود». اين تعبيري است كه قرآن درباره قيامت به كار برده است، [31] به اين معنا كه شاهدْ پيامبر و مشهود، قيامت است، شاهدْ انسانها و مشهود، اعمال آنان است، شاهد ملائكه و مشهود، قرآن است و شاهدْ پيامبر و مشهود، علي(ع) است.
به كار بردن اين تعبير درباره روز غدير، مفيد همين معناست كه پيامبر، شاهد و علي، مشهود است. پيامبر(ص) شهادت به ولايت علي(ع) داد و انسانها و فرشتگان بر اين امر گواهي دادند. تاريخ نيز گواهي داد كه

گروهي به دليل نيل به مقام ولايت به علي(ع) تبريك و تهنيت گفتند، لكن پس از چندي و در ظرف تنها چند ماه آن را زيرپا گذاشتند.
8 روز نمايش قرارها از دورويي ها: «يوم تبيان العقود عن النفاق والجحود». روزي كه خط حق از جريان نفاق مشخص شد، روزي كه باعث شد حاميان واقعي از مدعيان دروغين جدا شوند؛ آنان كه حقايق را آگاهانه انكار كردند و نفاق خود را در عمل آشكار ساختند، علي(ع) در متن خطبه فرمود: «وكشف خبايا اهل الريب وضمائر اهل الارتداد، وقع الاذعان من طائفة باللسان دون حقائق الايمان و من طائفة باللسان وصدق الايمان».
9 روز بيان حقايق: «ويوم البيان عن حقائق الايمان». روزي كه خط ايمان از ديگر خطوط ممتاز شد، كساني كه تا آن روز ادعاي ايمان به خدا و اطاعت از پيامبر را داشتند، در آن روز درونشان آشكار شد. در آن روز همه دانستند كه اگر واقعاً معتقد به اطيعوا اللّه واطيعوا الرسول هستند بايد از اوامر خدا و پيامبر و از جمله ولي امر، علي بن ابي طالب(ع) كه مصداق بارز و اَتم اطاعت از خدا و رسول است نيز پيروي كنند.
اينجا بود كه با نصب علي(ع) و نقش بر آب شدن نقشه‌ها و برباد رفتن خواب و خيالها، حقايق را انكار كردند و مصداق قل لم تؤمنوا(حجرات،14) شدند، چرا كه ايمان فقط گفتن شهادتين نيست، بلكه پذيرش ولايت، حقيقت آن است كه بايد در قلب تجلي و در عمل جلوه نمايد.
10 روز راندن شيطان: «يوم دحر الشيطان». «دحر» بر وزن «دهر» به معناي راندن است. [32] در روز غدير با كامل شدن دين، شيطان نيز براي دومين بار رانده شد، شيطان كه از دين كامل و حقيقت ايمان دل خوشي ندارد، دوست مي‌داشت دين، ناتمام و ابتر بماند و به كفار وعده مي‌داد كه با مرگ پيامبر(ص) نفس راحتي مي‌كشند، با واقعه غدير، وسوسه ها، توطئه‌ها و نقشه ها، نقش بر آب شد و همان گونه كه كافران مأيوس و نوميد شدند (اليوم يأس الذين كفروا من دينكم مائده،5)، شيطان نيز مأيوس و رانده درگاه الهي شد؛ همو كه راضي به خلافت انسان براي خدا نبود و با سجده نكردن طرد و رجم شد، راضي به خلافت علي(ع) براي پيامبر(ص) نيز نبود و از اين رو مدحور گرديد. از اين روست كه در حديثي از امام رضا(ع) مي‌خوانيم كه فرمود:
يوم مرغمة الشيطان. [33].
11 روز برهان: «يوم البرهان». قرآن كريم، يهود و نصارا را كه مدعي انحصار بهشت بودند و مي‌گفتند جز ما كسي به بهشت نمي‌رود (وقالوا لن يدخل الجنه الامن كان هوداً او نصاري بقره،112)، محكوم مي‌كند و آنان را به استدلال فرا مي‌خواند و مي‌فرمايد: قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين(بقره،112). روز غدير دليل حقانيت اهل ولايت و رهروان امام و ولي اللّه الاعظم و منصوب الهي است، و دليل و برهاني است كه تاريخ،

حديث و تفسير گواه آن است. ديگران اگر مدعي هستند بايد اقامه دليل كنند و برهان بياورند.
12 روز داوري: «هذا يوم الفصل الذي كنتم توعدون»، روز غدير روز جدايي حق از باطل است و اين عبارت امام(ع) در حقيقت تشبيهي از غدير به قيامت است و يا به عبارت صحيح تر تاويل به آن است، كه قرآن فرمود: هذا يوم الفصل الذي كنتم به تكذبون(صافات،2) و نيز فرمود: وهذا يومكم الذي كنتم توعدون(انبياء،103).
در اين تشبيه و تأويل دو نكته وجود دارد: اوّل اين كه آن گونه كه روز قيامت حق از باطل جدا مي‌شود و اهل حقيقت و ايمان روانه بهشت مي‌شوند و گروه باطل به سوي دوزخ برده مي‌شوند، روز غدير نيز فرقه ناجيه، مؤمنان به ولايت هستند و در صراط مستقيم كه همان امام مفترض الطاعة است (انا سبيله الذي نصبني للاتباع بعد نبيّه) قرار دارند، و جز آنها كه از حق و ولايت اعراض كرده اند، دوزخي اند.
دوم اين كه كفار و مشركان انتظار وقوع قيامت را نداشتند و مي‌پنداشتند كه واقعيت ندارد؛ دشمنان ولايت نيز انتظار چنين روزي را نداشتند و نمي‌پنداشتند كه خداوند وصي و جانشيني براي پيامبر(ص) تعيين و نصب كنند، اما با حيرت تمام مشاهده كردند كه خداوند خود داوري كرد و امام و ولي را تعيين نمود و پيامبر(ص) را مأمور به ابلاغ آن فرمود.
13 روز فرشتگان: «هذا يوم الملاء الاعلي الذي انتم عنه معرضون»، غدير روز فرشتگان والامقام در عالم بالاست. اين فقره از خطبه، برگرفته از كلام الهي است كه فرمود: لايسمعون الي الملأ الاعلي(صافات،8). به كار بردن اين تعبير بيانگر آن است كه در اين روز فرشتگان به امر الهي فرود آمده و چنين مأموريتي را براي پيامبر(ص) آوردند، پس از، آن نيز طبق روايت رضوي در عالم فرشتگان محفل انس برگزار مي‌شود كه فرمود:
وهو اليوم الذي يامر جبرئيل ان ينصب كرسي كرامة بازاء بين المعمور ويصعده جبرئيل وتجتمع اليه الملائكه من جميع السموات. [34].
و نيز مي‌فرمايد:
ان يوم الغدير في السماء اشهر منه في الارض. [35].
اما معاندان نمي‌توانند و يا نمي‌خواهند اين معنا را درك كنند، از اين روي امر مهم الهي را از صقع ربوبي و ملأ اعلي تنزل داده و به يك امر بشري تبديل كردند.
14 روز رهنمون: «هذا يوم الارشاد». غدير، روزي است كه خداوند به وسيله پيامبر(ص) مردم را به مسير آينده شان راهنمايي كرد، حقايق را گفت، وليّ امر را معرفي كرد، و با بدرقه كردن آن با دعاي معروف اللّهمّ وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه [36] راه ولايت و مسير عداوت، طريق حب و بغض مردم را مشخص فرمود.

پيامبر(ص) ارشاد كرد و رهنمون داد، مسير آينده را روشن كرد، اما امت چه كرد؟
15 روز آزمون: «ويوم محنة العباد»، «محنت» به معناي آزمودن است و «امتحان» نيز از همين باب است. روز غدير روز آزمايش بندگان بود، روزي كه خداوند، ولي و پذيرش ولايتش را وسيله آزمودن انسانها قرار داد، هر كه آن را پذيرفت و بدان پاي بند بود، سرفراز از بوته آزمايش درآمد، و هر كه آن را رفض كرد هر چند در آن هنگام تبريك گفت در اين امتحان پذيرفته نشد، چرا كه نفي ولايت در حقيقت رها كردن رسالت و ترك توحيد است.
16 روز پيشاهنگان: «يوم الدليل علي الرواد». «رواد» جمع «رايد» به معناي پيش قراول است، اين عبارت ممكن است بدين معنا باشد كه علي(ع) كه خود از پيشگامان ايمان و اسلام است (اول من آمن به، اول من اسلم [37]) و گوي سبقت را در اين ميدان از ديگران ربوده است (كه فرمود «والسابقون السابقون اولئك المقربون واقعه،10و11) [38]، به اين روز و واقعه غدير بر فضايل خود استدلال مي‌كند و مي‌گويد: روز غدير كه روز ولايت و معرفي ولي است دليلي است بر شناخت پيشگامان و پيشاهنگان. پيشگام در ايمانِ به رسالت، پيشاهنگِ در امامت و صدر الائمه است.
17 روز هويدا شدن نهانها: «هذا يوم ابدي خفايا الصدور ومضمران الامور». در اين بخش از خطبه دو احتمال وجود دارد.يكي گوشزد كردن مجدد جريان نفاق و دورويیهاي مذموم كه پيش از اين بدان اشارت فرمود. ديگر، آشكار شدن اسرار ممدوح؛ يعني روزي كه خداوند، راز بين خود و رسولش را آشكار كرد، در آن روز پيامبر(ص) سرّي را كه خداوند در درونش به وديعت نهاده بود و پيامبر از افشاي آن در هراس بود، با تضمين بر تأمين آن را آشكار كرد. (بلغ ما انزل اليك من ربك ... واللّه يعصمك من الناس). شايد تركيب «مضمرات الامور» مؤيد همين معنا باشد.
18 روز شناسايي خاصان: «هذا يوم النصوص علي اهل الخصوص». پيامبر مكرم(ص) از آغاز بعثت تا حجة البلاغ، بارها به اشاره و كنايه به معرفي علي(ع) پرداخته بود، در حديث «يوم الانذار»، در حديث منزلت و ... اما در جريان غدير بدون هيچ پرده پوشي و به دور از هر گونه كنايه و اشاره و با صراحت تمام به معرفي علي(ع) به عنوان ولي امر مسلمين پرداخت و راه هرگونه توجيه را مسدود كرد زيرا كه فرمود: «من كنت مولاه فعليّ مولاه». از اين روست كه امام مي‌فرمايد: غدير روز تنصيص است روز معرفي خاصان (علي) با سخن صريح است.
19 روز اوصيا و انبيا: «هذا يوم شيث، هذا يوم ادريس، هذا يوم يوشع، هذا يوم شمعون». در اين بخش از خطبه امام به تعلق روز غدير به برخي از انبيا و اوصيا چون ادريس، شيث، يوشع و شمعون اشارت مي‌كند، قرآنِ

كريم درباره ادريس مي‌فرمايد: واذكر في الكتاب ادريس انه كان صديقاً نبياً(مريم،56).
شيث، به حسب تاريخ، وصي حضرت آدم بوده است؛ يوشع نيز جانشين حضرت موسي(ع)، [39] و شمعون جانشين حضرت عيسي(ع) بوده است. [40] در ادامه روايت مي‌خوانيم كه روز غدير به آدم (قبول توبه)، ابراهيم (نجات از آتش)، هارون (جانشيني از موسي) و عيسي(ع) تعلّق دارد. [41].
گويا روز غدير يادآور نقاط حساس در نبوت و وصايت است كه بسياري از انبيا از جمله پيامبر اسلام(ص) در آن تعيين جانشين كرده اند.
20 روز آسايش و آسودگي: «هذا يوم الامن و المأمون». قبل از واقعه غدير، نگرانيهايي نسبت به آينده اسلام وجود داشت و حتي از پيامبر(ص) نيز چنين نگراني يي ابراز مي‌شد، چرا كه در حديث ثقلين و خطبه حجة الوداع فرمود: «فانظروا كيف تخلفوني في الثقلين» اما پس از جريان غدير مي‌بينيم اين نگراني به سرور و شادي مبدل مي‌شود كه فرمود:
اللّه اكبر علي اكمال الدين واتمام النعمة ورضي الرب برسالتي والولاية لعلي من بعدي. [42].
علي(ع) نيز در همين خطبه فرمود: «واقر عين نبيه والمؤمنين والتابعين»، افزون بر اين كه خداوند براي پيامبر(ص) نسبت به پيامدهاي غدير، امنيت و آسايش را تضمين كرد: «وضمن له عصمته منهم» كه از اين جهت نيز غدير روز آسودگي است.
21 روز گنج پنهان: «هذا يوم اظهار المصون من المكنون». غدير روزي است كه آنچه در نهان نگهداري مي‌شد، علني گرديد، و اين همان امر مهم ولايت است. تعبير به «المصون من المكنون» بيانگر آن است كه حادثه غدير برنامه اي نبوده است كه خلق الساعه پديد آمده باشد، بلكه پيش از فرا رسيدن اين برهه از زمان در مكنون (صندوقچه) حفظ شده علم الهي و سينه پيامبر(ص) وجود داشته است و روز غدير تنها ظرف اعلان آن است.
22 روز آشكار شدن رازها: «هذا يوم ابلاء السرائر». اين قسمت از خطبه تعبير ديگري از بياني است كه قبلاً بيان شده بود، در حقيقت امام با توجه به اهميت اين اعلان، آن را به چند گونه بيان كرده است. يك بار فرمود: «يوم الايضاح»، بار ديگر گفت: «يوم ابدي خفايا الصدور و مضمرات الامور»، و در مرتبه بعد فرمود: «اظهار المصون» و بالاخره در آخر فرمود: «ابلاء السرائر»؛ روزي كه اسرار درون اعم از كفر و ايمان، بغض و حب، شر و خير، ريا و اخلاص و... آشكار شد.
تعبير اخير برگرفته از وصف قيامت است كه قرآن بدان اشارت دارد و مي‌فرمايد: يوم تبلي السرائر(طارق،9). تشبيه روز غدير به روز قيامت

مي‌تواند بيانگر اين نكته باشد كه آن گونه كه روز قيامت اعلان نهايي پايان دوره اي از حيات و آغاز حياتي ديگر است، غدير نيز به نوبه خود اعلان پايان دوره اي از هدايت و ارشاد (به صورت نبوت) وآغاز دوره اي ديگر در شكل امامت است و ويژگي جاودانگي دين را تضمين مي‌كند.

نكته پاياني

از آنچه گذشت، روشن شد كه جريان غدير، تنها رخدادي تاريخي و يا گذرگاهي جغرافيايي و يا بحثي روايي و يا مسئله اي سياسي نيست و حتي به رغم تصور عموم، حدّ فاصل ميان شيعه و سني در مسئله امامت نيست؛ زيرا اختلاف نظر ميان اين دو فرقه بر سر وقوع حادثه تاريخي غدير، يا صدور روايت آن و يا لزوم وجود امام و رهبر نيست، كه همگان بر آن‌ها اتفاق نظر دارند؛ آنچه در اين رهگذر مورد نقض و ابرام فريقين است، لزوم تنصيصي بودن نصب امام و وليّ به همان وجه كه در نبوت و رسالت است، مي‌باشد.
بنابراين، غدير، نه تاريخ است، نه جغرافيا، نه روايت است و بحث درايت، و نه سياست و حكومت، بلكه ولايت است و ولايت.
به عبارت ديگر غدير سر فصل عقيده اي است كه سرچشمه همه طاعتها و نمود همه رسالتها و نبوت همه انبيا است.
غدير كلمه اي است كه پيشوندش لاهوت و رسالت، و پسوند آن امامت و ولايت است. غدير جمله اي است كه مبتداي آن توحيد، خبرش معاد و قيامت و ربطش ولايت است پس بر ماست كه با درك ربط بين توحيد و نبوت و ولايت همه عقايد، اخلاقيات و اعمال خود را با وليّ (صراط مستقيم مجسم) بسنجيم و بر وفق آن گام برداريم.

[1] اين قسمت، تركيبي است از آيه 21 سوره ابراهيم وآيه 47 سوره غافر.
[2] آنچه بين كروشه قرار گرفته است، به استثناي مورد اخير ونشاني آيات، همگي برگرفته از نسخه خطي مصباح المتهجد است.
[3] مصباح المتهجد وسلاح المتعبد، شيخ طوسي، به تصحيح اسماعيل انصاري زنجاني، ص694، نسخه اي از اين كتاب، در كتابخانه مدرسه امام حسين(ع) مركز آموزش تخصصي تفسير و علوم قرآن حوزه علميه قم وجود دارد.
[4] اقبال الاعمال، ص461.
[5] مصباح كفعمي، ص695.
[6] بحارالانوار، ج97،ص112.
[7] مسند الامام الرضا(ع)، عزيز اللّه عطاردي، ج2، ص11.
[8] مناقب ابن شهر آشوب، ج3، ص43.
[9] وسائل الشيعه، كتاب الصوم، باب الصوم المندوب(ب41) ح11.
[10] تفسير نورالثقلين، ج2، ص160 و ج5، ص305.
[11] جامع احاديث الشيعة، ج11، ص666.
[12] الغدير في الكتاب والسنّة والأدب، ج1، ص284و 287.
[13] مصباح المتهجد وسلاح المتعبد، ص694.
[14] ر.ك: مقباس الهداية، ص70؛ دراية الحديث، شانه چي، ص88؛ كليات في علم الرجال، جعفر سبحاني، ص122.
[15] ر.ك: رجال النجاشي، ج2، ص407؛ جامع الرواة، ج2، ص308؛ معجم الرجال، ج19، ص235.
[16] ر. ك: مستدرك علم رجال الحديث،ج5، ص291؛ ج4، ص85 و ج6، ص328.
[17] ر. ك: كليات علم الرجال، ص122.
[18] تأليف مولي محمّد جعفر شريعتمدار استرآبادي(م.1263). ر.ك: الذريعه، ج18، ص283.
[19] ر. ك: مقباس الهدايه، ص7172.
[20] ر. ك: دراية الحديث، ص89.
[21] ر. ك: قاموس الرجال، ج1، ص31.
[22] ر. ك: بحار الانوار، ج97، ص110.
[23] بحارالانوار، ج98، ص298.
[24] ر. ك: وسائل الشيعه، كتاب الصوم، باب الصوم المندوب(ب14)

ح9،7،6،4،2،1 و10.
[25] الغدير، ج1، ص267 و 268.
[26] ر.ك: المصباح المنير؛ مجمع البحرين: ماده «دوح».
[27] ر. ك: الغدير، ج1، ص961.
[28] المصباح المنير؛ مجمع البحرين: ماده «صرح» و «نصح».
[29] الغدير، ج1 ص11.
[30] مصباح المتهجد، ص294.
[31] سوره بروج، آيه3.
[32] صحاح اللغة، مادّه «دهر».
[33] مسندالامام الرضا(ع)، ج2، ص18.
[34] مسند الامام الرضا(ع)، ج2، ص18.
[35] همان، ص20.
[36] الغدير، ج1، ص11.
[37] فضايل الخمسة من الصحاح السته، ج1، ص178 و187.
[38] ر. ك: الدر المنثور في التفسير الماثور، ج8، ص6.
[39] مجمع البحرين: مادّه هاي «شيث»، «يوشع»؛ تاريخ يعقوبي، ج1، ص8 و46.
[40] وسائل الشيعه، كتاب الصوم، باب الصوم المندوب(باب14) ح12.
[41] وسائل الشيعه، كتاب الصوم، باب الصوم المندوب(باب14) ح12.
[42] الغدير، ج1، ص11.

خلاصه اي از كتاب اشراق غدير به همراه متن كامل خطابه غدير

مشخصات کتاب

سرشناسه:مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان،1391
عنوان و نام پديدآور:خلاصه اي از كتاب اشراق غدير به همراه متن كامل خطابه غدير/ محمدعلي انصاري
ناشر چاپي : اصفهان:مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان، ۱۳91.
مشخصات نشر ديجيتالي:اصفهان:مركز تحقيقات رايانه اي قائميه اصفهان، ۱۳91.
مشخصات ظاهري:نرم افزار تلفن همراه ، رايانه و كتاب
موضوع:(ويژه مسابقه) - غدير

مقدمه

يكي از رايجترين شيوههاي عرض ادب به آستان مقدس اهل بيت (آشنا نمودن نسل جوان با معارف آن بزرگواران است و موضوع غدير نيز يكي از فرصتهاي استثنايي در اين زمينه ميباشد و از بهترين روشهاي تأثيرگذار روي اعتقاد جوانان اجراي انواع مسابقات كتابخواني ميباشد كه در اين ميان، مسابقات كتبي حضوري بازدهي بسيار بالايي دارد. كما اينكه بارها به تجربه ثابت گرديده است.

بر اين اساس مركز تحقيقات رايانه اي قائميهي اصفهان با همكاري موسسهي احسن الحديث، متن خطابهي پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم در روز غدير با ترجمهي استاد محمد باقر انصاري و همچنين خلاصهاي از كتاب «اشراق غدير» (نوشته استاد محمدعلي انصاري) با تصحيح و اضافات گروه تحقيقات مركز تحقيقات رايانهاي اصفهان جزوهي حاضر آماده گرديد.

اميد است مورد تأييد وارث غدير حضرت بقيه الله الاعظم واقع گردد.

مركز تحقيقات رايانهاي قائميه اصفهان

ذيحجه الحرام 1433

متن کتاب

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم
غدير در ميان حوادث تاريخ طي طريق داشته و باديه‌ها و واديه‌ها را طي كرده است و تا امروز سربلند و سرافراز در پهنهي بسيط خاك با نمايش و حضور خود جلوه‌گري مي‌كند. آنچه مربوط به غدير و سخنان نبي اكرم (و پيام آن است، در ميان صاحب‌نظران سخن و حديث فراوان و بسيار آمده است و صفحات بسياري نوشته و انگاشته شده است. ليكن محور اصلي اين بحث پاسخ به همين سؤال است كه : آيا موضوع غدير يك پديده مستقل و نويي در زندگي پيغمبر مكرّم اسلام (بوده است؟
آيا غدير ماجرا و جرياني ماسواي بقيه حوادث زندگي نبي رحمت است؟ يا اينكه غدير به بياني استمرار همان روند مبارك و شگرف ولايت و رسالت پيامبر اسلام صلي الله عليه و آله و سلم است؟ آيا سير رسالت اقتضاي آن دارد تا سخن به غدير رسد و در آنجا خيمه زند و ساكن بماند؟ و يا آنكه غدير صرفاً يك واقعه، رخداد و پديده‌اي همانند ساير حوادث تاريخي ديگر است؟

برابري و برتري انسانها

بدون ترديد آدميان نزد خداوند متعال جايگاه يكساني دارند يعني در خلقت و آفرينش ميان حضرت حق و بندگان او خويشاوندي وجود ندارد.
لَيسَ بَينَ اللّهِ وَ بَينَ أَحَدٍ قَرَابَة
ميان خداوند و بندگان او تقاربي وجود ندارد كه آنان را در مراتب متفاوت قرار دهد، بلكه در آغاز كار تمام آدميان و بندگان در عبوديت تسخيري و تكويني نسبت به حضرت باريتعالي يكسانند، (من و تو هر دو خواجه تاشانيم) و جملگي بندگان حضرت سبحان هستند.
إِن كُلُّ مَن فِي السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً(1)
«تمام كساني كه در آسمانها و زمين هستند، بنده اويند.»

بعد از اين مقدمه كه بيان قانون و قاعدهي الهي و سنّت حكمت و عدالت خداوندي گزينش اولوا الفضائل و المكارم است و اعطاء حكم و عنايت الهي و مواهب خداوندي بر اساس اين برتري‌هاست. در كلام الهي و در سخن خداوند سبحان نيز همين موضوع تثبيت مي‌باشد و مي‌بينيم. خداي سبحان در كلام خود هنگامي كه فضيلتها را مطرح مي‌كند علم و تقوا و جهاد را به عنوان شاخصهي اصلي بيان مي‌دارد، آنجا كه مي‌فرمايد:
«يا أَيُهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِن ذَكَرٍ وَأُنثَي وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَيكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»(2)
«اي مردم! ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را تيره‌ها و قبيله‌ها قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد! (اينها ملاك امتياز نيست) گرامي‌ترين شما نزد خداوند باتقواترين شماست.»
در مقام اول و دوم، تقوا و علم مي‌آيند.
«... يرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ...»(3)
«... خداوند كساني را كه ايمان آوردند و كساني را كه علم به آنان داده شده درجات عظيمي مي‌بخشد ...»
سومين ملاك برتري مجاهده و جدّ و جهد توأمان مال و جان است.
«... وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَي الْقَاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً»(4)
«... و مجاهدان را بر قاعِدان؛ با پاداش عظيمي برتري بخشيده است.»
«... لاَ يسْتَوِي مِنكُم مَنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ ...»(5)
«... كساني كه قبل از پيروزي انفاق كردند و جنگيدند (با كساني كه پس از پيروزي انفاق كردند) يكسان نيستند ...»
مسلمانان! بدانيد كساني كه از ميان شما و قبل از فتح مكّه به صحنه آمدند و جان و مالشان را در خدمت خدا گزاردند، با آناني كه متعاقباً به صحنه مي‌آيند، هرگز يكسان نيستند.
خوبان بي‌شمار در اين شهر ديده‌ام اما تو نازنين به خدا چيز ديگري
با استناد به اين اصول و نصوص قرآن به مقصود اصلي و نتيجه‌گيري موضوع مي‌پردازيم و ابتدا:
ماييم و نواي بي‌نوايي بسم‌اللَّه اگر حريف مايي حال در ميان اين مجموعه و خيل گروندگان و اگر چشم جان را بگشاييد و با بصيرت بنگريد و ديدهي انصاف را به صحنه آوريد، چگونه مي‌توان شاهد استمرار همان مسير فضيلت بود؟ غدير چيزي جز استمرار حاكميت فضيلت نيست، اگر قرار است فضائل در ميان بشريت حاكميت داشته باشد و افضليت در ميان انسانها معيار رتبه‌نشيني باشد؛ بايد پيامبر مكرم اسلام صلي الله عليه و

آله و سلم در ماجراي غدير فرياد برآورد و آشكارا بگويد:
«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِي مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»
در بخش دوم ناگزيرم گوشه‌هايي از اين قاعده و قانون را يادآوري و مرور كنم. نكتهي اول پيشتازي در ايمان است. اشاره شد كه كار با ايمان سامان مي‌يابد و اگر هر فضيلتي خداوند به انسانها مي‌دهد در پرتو بهره‌مندي ايمان و عمل صالح است و طبعاً پيشتازي در ايمان هم نكتهي بسيار مهمي است كه در فضايل و ويژگيهاي برتر صاحب ولايت غدير، مطرح مي‌شود به حدّي كه بزرگان - اعم از دوست و دشمن - خيرخواه و غير خيرخواه نمي‌توانند به راحتي و آسودگي از كنار آن بگذرند.

خوش‌تر آن باشد كه سرّ دلبران گفته آيد در حديث ديگران
با تأكيد و اهتمام به استفادهي بيشتر از منابع اهل سنّت، ابتدا به مقدمهي شرح نهج‌البلاغه اشاره مي‌نمايم كه نوشته «ابن ابي الحديد معتزلي» و اهل سنّت است.
«وَ ما اقول في رجل سبق الناس الي الهدي و آمن باللَّه و عبده و كل من في الارض يعبد الحجر و يجحد الخالق لم يسبقْهُ اَحد اِلي التوحيد الا السابق الي كل خير محمّد رسول‌اللَّه صلي الله عليه و آله و سلم.»(6)
چه بگويم در خصوصيات مردي كه در هدايت سبقت گرفته است و به خدا ايمان آورده و او را عبادت نموده است. حال آنكه ديگران هنوز در پاي سنگها و بتها فرو افتاده بودند و حتّي خالقيت خداوند را انكار مي‌كردند.
هيچ كس بر او در توحيد سبقت نگرفته است و تنها پيشي گيرنده به خير و خوبي بر او، كسي جز پيغمبر مكرّم اسلام (نمي‌باشد كه معلم و استاد همين مؤمن اول است.
(اين شارح معتزلي مي‌گويد:
اكثريت اهل حديث بر اين قول متفق‌اند كه او در ميان مؤمنين و مسلمين اولين است. يك گروه بسيار كم و قليلي با اين معنا مخالفت مي‌كنند. خود نيز چنين گفته است كه:
«من صديق اكبرم و جدا كنندهي حق و باطل در ميان امّت هستم و من اولين گرونده به اسلام (قبل از همه مردمان) مي‌باشم و من اولين كسي هستم كه بعد از پيامبر اسلام نماز گزارده‌ام.»
در ادامه مي‌گويد:
«اگر كسي به مسانيد حديثي مراجعه كند خواهد دانست كه اين جمله متفق‌القول است».(7)
و براي استناد گفتهي خود به سخن افرادي مانند: «الواقدي»، «ابن جرير طبري»، صاحب تفسير و تاريخ و همچنين به «ابن‌عبد ربّه»، صاحب كتاب «الاستيعاب» كه جملگي از بزرگان نامي اهل سنّت هستند، اشاره مي‌كند.
پس اولين نكته همان سبقت در ايمان است:
«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ».(8)
«و (سومين گروه) پيشگامان پيشگامانند، آنها مقرّبانند».
ادامهي كلام را از زبان اميرالمؤمنين (- ليكن از كتب اهل سنّت - بازگو مي‌نمايم:
عن علي عليه السلام يقول: حَدَّثَنِي رَسُولُ اللَّهِ (وَ أَنَا مُسْنِدُهُ إِلَي صَدْرِي. فَقَالَ: يا عَلِي! أَ مَا تَسْمَعُ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

الصَّالِحاتِ أولئِكَ هُمْ خَيرُ الْبَرِيةِ».(9) هُمْ أنْتَ وَ شِيعَتُكَ.(10)
من پيامبر را به سينهي خود چسبانده بودم و سر مبارك او را در سينهي خويش جاي داده بودم. آنگاه حضرت فرمود: علي جان! آيا اين كلام خدا را شنيدهاي كه ميگويد: كساني كه ايمان آوردهاند و عمل صالح انجام دادهاند آنان بهترين بندگان خدا و با فضيلتترين آنها هستند.
علي جان! مصداق اول اين آيهي شريفه، تو و شيعيان تو هستيد. پس از اين فرمايش رسول خدا مشخص ميشود كه كلمه شيعه لغتي ساخته شده توسط شيعيان نيست. بلكه اولين كسي كه كلمه شيعه را به كار ميبرد، خود رسول اكرم (است.
وعدهي ميان من و شما و آنها بر سر حوض كوثر باشد و هنگامي كه امتها و آدميان براي جوابگويي و حساب ميآيند، اينها با چهرههاي روشن خوانده ميشوند و بر حوض الهي وارد ميشوند.
«شواهد التنزيل، حسكاني»، «تفسير طبري»، «صواعق المحرقه»، سه كتاب عمده و مفصّل اهل سنّتاند كه من صرفاً از ميان حدود سي عنوان كتاب، فقط به اين سه اشاره و استناد مينمايم. پس اين گواه سبقت اميرالمؤمنين در ايمان است و چه رسد به فرورفتگي و خوض و غوطهوري حضرت در ايمان.
يعني اين مقام كه آنچنان برتري و رفعت مييابد كه ميگويد: «اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ»، خدا را به خدا بشناسيد.
راز بگشا اي علي مرتضي اي پس از سوء القضا، حُسن القضا اي علي كه جمله عقل و ديدهاي شمهاي واگو از آنچه ديدهاي ما خدا را به اشياء و وجود و خلقت او ميشناسيم ولي اميرالمؤمنين علي بن ابيطالب (خدايش را به ذات خداي خود ميشناسد. اي خدايي! كه ذات او بر ذات او دلالت ميكند. (اينجا هم كميت بشريت لنگ است و از درك معنا عاجز هستيم. به راستي، چگونه ميتوانيم از ذات به ذات او رسيم. ما كه از صفات به اوصاف حق ميرسيم، از اسماء و نشانههاي خداوند به او ميرسيم؛ ليكن علي (از خدا به خدا سفر ميكند و سير من اللَّهِ الي اللّه دارد.)

ايماني كه اشاره شد مبتني بر معرفت و علم است. اگر علم و معرفت نباشد، ايمان، تقليدي و بر اساس عادت است و طبعاً جايگاه و رتبه والايي نخواهد يافت، يعني عميق و دقيق نيست.
شخصيت ابن عباس مورد قبول اهل سنّت و شيعيان است و به او مي‌گويند: «حِبر الاُمّة» و «ربّاني هذهِ الاُمَّه» و چنين القابي را پيرامون او مي‌بينيم.
عبداللّه بن عباس مي‌گويد:
فخرج بي الي البقيع و قال: اقرأ يا ابن عباس فقرأت: بسم اللّه الرحمن الرحيم، فتكلم في أسرار الباء الي بزوغ الفجر.
«أَخَذَ بِيدِي عَلِي في ليلة المقمرة فَخَرَجَ و قال: اقرأ يا عبداللَّه! بي اِلي البقيع بعد العشاء فقرأت «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم» فتكلّم في اسرار الباء الي بزوغ الفجر و قال لي: قم يابن عباس! الي منزلك. فَتَأهّب لفرضكَ!
فَقُمْتُ و قَد وعيت ما قال ثم تفكرت فاِذا علمي بالقرآن و عِلْمُ اصحاب محمّد في علم عَلي ليس الاّ كالقراره في المسعنجر)».(11)
در يك شب مهتابي و خاص اميرالمؤمنين مرا همراه خود به صحرا برد؟ مرا به انتهاي بقيع برد و بعد از نماز عشاء و بعد از اينكه مهتاب برآمده بود. به من گفت چيزي بخوان، شروع به قرائت قرآن كردم به مجرّد آنكه «بسم‌اللّه» را گفتم، گفت بايست. آنگاه در «باء» بسم‌اللّه تا نزديكي فجر براي من سخن گفت، سپس خطاب كرد كه ابن عباس به خانه‌ات برگرد و براي نماز صبح خودت را آماده كن.
بلند شدم و هر چه گفته بود در ذهن خود نگه داشتم و ساعتها بر آنچه گفته بود انديشيدم. بعد دريافتم و ديدم كه علم من و تمام ياران پيامبر در قبال آنچه علي عليه السلام مي‌گويد به مثابه قطره‌اي در مقابل دريا و اقيانوس است. آنگاه سر خود را پايين افكندم و گفتم:
علي جان! باز هم بر من عنايت فرما و دست مرا تهي مگذار و بر سينهي من هم از دانش خويش بباران.
در بيش از پنجاه كتاب عمدهي اهل سنّت، اين حديث وجود دارد، مانند «لسان‌العربِ ابن منظور»؛ «تفسير طبري»، (جلد 12)؛ «كنزالعمالِ متّقي هندي» (ج 15، ص10) كه به مناسبتي اين حديث را نقل مي‌كنند.
در حديث معروف ديگري پيامبر فرموده است كه:
«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِي بَابُهَا»
مرحوم علامه اميني - رضوان‌اللَّه تعالي عليه - منابع اين حديث را بيش از

يكصد كتاب معتبر مانند «جامع الاصولِ ابن اثير»، «روح‌المعاني آلوسي بغدادي»، «تاريخ بغداد»، «سنن ترمذي» (كه از بهترين و جزء شش كتاب اصلي اهل سنّت هستند) معرفي مي‌كند.
«هذا ما روته عائشة قالت: حدثني فاطمه ابنة محمّد اَنّ النبي (قال لَها: زوجتك اعلم المؤمنين علماً وَ اَقدَمهم سلماً و افضلهم حلماً.»(12)
عايشه مي‌گويد:
فاطمه - دختر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم - به من گفت: كه پيامبر به او چنين گفت: فاطمه جان! دخترم! شوهر تو، برترين دانشمندان اين امّت و پيشتاز آنان در پذيرش اسلام است و در صبوري و بردباري با فضيلت‌ترين آنهاست.
تا آنجا كه پيامبر در لحظات آخر عمر اشاره كردند كه يا علي! سرت را پايين بياور. آنگاه مدتي با علي به نجوا سخن گفتند. بعدها از حضرت سؤال كردند كه پيامبر به شما چه فرمود؟ پاسخ دادند:
فَعَلَّمَنِي مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ يفْتَحُ كُلُ بَابٍ أَلْفَ بَاب(13)
پيامبر هزار درب علم را براي من گشود كه از هر كدام آنها، هزار باب ديگر گشوده شد.»
(فخر رازي در تفسير كبير وقتي به اين حديث اشاره مي‌كند ادامه مي‌دهد كه:
«فاذا كان المولي هكذا فكيف حال النّبي؟»
وقتي مولي او چنين دانشي دارد پس نبي چه مقدار دانش دارد؟(14)
(معاويه بن ابوسفيان: «كان رسول اللّه يغُرُّ علياً بالعلم غرّاً».(15)
پيامبر، علي را از علم سيراب نمود.
(عايشه: عَلِي أَعْلَمُ النَّاسِ بِالسُّنَّةِ(16)
(قال اميرالمؤمنين: «إِذَا سَأَلْتُهُ أَعْطَانِي وَ إِذَا سَكَتُ ابْتَدَأَنِي(17)
هرگاه من از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم سؤال مي‌كردم، پاسخ مي‌فرمود و هر گاه سكوت مي‌كردم، او شروع به گفتن مي‌كرد و ميان من و پيامبر هيچگاه سكوت برقرار نبود؛ معلم مي‌گفت و شاگرد مي‌شنيد؛ شاگرد سؤال مي‌كرد، معلم پاسخ مي‌فرمود؛ ما هميشه با يكديگر در حال گفت و شنود علمي بوديم، به همين خاطر است كه احمد حنبل در «مسند» مي‌گويد:
«اِنّ ابن ابيطالب لا يقاس احداً».(18)
پيامبر مي‌فرمايد: اي مردم! هيچ كس را با پسر ابيطالب مقايسه نكنيد، فقط علي، علي است. «فَإِنَ عَلِياً مِنِّي وَ أَنَا مِنْه.»(19)
وقتي پيامبر مي‌خواهند ارتباط تنگاتنگ خود با علي(را يادآوري كنند. همان يكي بودن مقام خود را تذكّر مي‌فرمايد.

هنگامي كه در كنار اين معرفت به تقواي اميرالمؤمنين (مي‌رسيم، مي‌بينيم كه علم علي مبتني بر معرفت است و مگر نه اين است كه:
«وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنسَ إِلَّا لِيعْبُدُونِ».(20)
من جن و انس را نيافريدم جز براي اين كه عبادتم كنند. (و از اين راه تكامل يابند و به من نزديك شوند.)
عمدهي مُفسّران، آيه را اينگونه تفسير كرده‌اند كه ما جن و انس را براي عبادت آفريده‌ايم و متفق‌القول گفته‌اند كه براي معرفت آفريده شده‌اند. پس جوهر عبادت، معرفت است و بدون آن تحقق هيچ عبوديتي امكان ندارد. هر كسي بهره‌مندي بيشتري از اين جوهر دارد، عابدتر است و هر كه عابدتر است فاضل‌تر خواهد بود؛ به همين منوال آنكه فاضل‌تر است برتر نيز هست. وقتي انساني اين سير را طي مي‌نمايد و به مقام افضليت مي‌رسد، آنچه خداوند بر او ارزاني و مرحمت مي‌كند، تقواي الهي است.
«... هُدي لِلْمُتَّقِينَ (الَّذِينَ يؤْمِنُونَ بِالْغَيبِ وَيقِيمُونَ الصَّلاَةَ ...»(21)
«... (پرهيزكاران) كساني هستند كه به غيب [آنچه از حسّ پوشيده و پنهان است] ايمان مي‌آورند؛ و نماز را برپا مي‌دارند ...».
خداوند نشانهي اول تقوا را ايمان به غيب معرّفي مي‌نمايد. آن ايمان به عالم غيب و فراتر از آنكه «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يقِينا»، اگر تمام پرده‌هاي غيب برداشته شود هيچ چيز بر علم علي افزوده نمي‌شود؛ چرا كه من از غيب الهي به آن درجه رسيده‌ام كه بي‌پرده و عيان، باطن و ظاهر، همه چيز را مي‌بينيم.
حضرت مي‌فرمايد: آيا ظن و گمان مي‌كنيد من خداي نديده را عبادت مي‌كنم؟ اگر من خدا را نبينم چگونه مي‌توانم او را عبادت كنم؟ غيب‌الغيب مطلق خداست، علي(خدا را مي‌بيند و عبادت مي‌كند.
در خصوص «يقِيمُونَ الصّلوة» او چه بنويسم كه هرگز به كنه مطلب نتوانم رسيد.
به نماز بست قامت كه نهد به عرش پا را به خدا علي نبيند به نماز جز خدا
را اگر بخواهيم مقام تقواي علي عليه السلام را ترسيم كنيم چه كسي مي‌تواند خصوصيات تقواي علوي را توصيف كند؟ آيا براي اين وصف جز خداي علي عليه السلام كسي سزاوارتر مي‌توان يافت؟ مگر حضرت سبحان نفرموده است كه:
«إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ».(22)
آيا غير از اين است كه خداوند دقيقاً صحنهي نماز و زكات علي عليه السلام

را در كلام خويش براي هميشه جاودان و باقي قرار داده است.
«آلوسي بغدادي» در «روح المعاني» مي‌گويد: هيچ يك از مفسران در انطباق اين آيه شريفه بر علي بن ابيطالب (ترديدي ندارند.
فروغ خيره‌كننده سخاوت علي (
مرحله بعدي بروز عملي اين ايمان و تقواست. نام شاهبيت عمل در درگاه الهي و قرآن مجاهده است. مجاهده في سبيل‌اللّه يعني جانبازي، مالبازي، پاكبازي، كه يا به جان و يا به مال محقق مي‌شود.
قرار در كف آزادگان نگيرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
زيبنده است استشهادي ديگر از ابن ابي‌الحديد در اين خصوص مطرح نماييم:
وَ أَمَّا السَّخَاءُ وَ الْجُودُ فَحَالُهُ فِيهِ ظَاهِرَةٌ كَانَ يصُومُ وَ يطْوِي وَ يؤْثِرُ بِزَادِهِ وَ فِيهِ أُنْزِلَ:
وَ يطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلي حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يتِيماً وَ أَسِيراً (إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً
وَ رَوَي الْمُفَسِّرُونَ(23) أَنَّهُ لَمْ يكُنْ يمْلِكُ إِلَّا أَرْبَعَةَ دَرَاهِمَ فَتَصَدَّقَ بِدِرْهَمٍ لَيلًا وَ بِدِرْهَمٍ نَهَاراً وَ بِدِرْهَمٍ سِرّاً وَ بِدِرْهَمٍ عَلَانِيةً فَأُنْزِلَ فِيهِ الَّذِينَ ينْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلانِيةً و فأنزل فيه:
«الَّذِينَ ينْفِقُونَ أَمْوَالَهُم بِاللَّيلِ وَ النَّهَارِ سِرّاً وَ عَلَانِيةً».(24)
و روي عنه أنّه كان يسقِي بيده النخْلِ قوم من يهود المدينة، حتي مَجَلَت يده و يتصدق بالأجْرة و يشدُّ علي بطنه حجَرا.
(وَ قَالَ الشَّعْبِي وَ قَدْ ذَكَرَهُ ع كَانَ أَسْخَي النَّاسِ كَانَ عَلَي الْخُلُقِ الَّذِي يحِبُّ اللَّهُ السَّخَاءِ وَ الْجُودِ مَا قَالَ «لَا» لِسَائِلٍ قَطُّ
(وَ قَالَ عَدُوُّهُ وَ مُبْغِضُهُ الَّذِي يجْتَهِدُ فِي وَصْمِهِ وَ عَيبِهِ مُعَاوِيةُ بْنُ أَبِي سُفْيانَ لِمِحْفَنِ بْنِ أَبِي مِحْفَنٍ الضَّبِّي لَمَّا قَالَ جِئْتُكَ مِنْ عِنْدِ أَبْخَلِ النَّاسِ!
وَيحَكَ كَيفَ ! تَقُولُ إِنَّهُ أَبْخَلُ النَّاسِ وَ لَوْ مَلَكَ بَيتاً مِنْ تِبْرٍ وَ بَيتاً مِنْ تِبْنٍ لَأَنْفَدَ تِبْرُهُ قَبْلَ تِبْنِهِ(25)
در مقام جود و سخاء و جهاد مالي عنوان مي‌شود كه علي روزه مي‌گرفت و عبادت مي‌نمود، ليكن زاد و توشه خود را به ديگران هديه مي‌داد و خداوند در حق او نازل كرده است كه:
«وَ يطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَي حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يتِيماً وَ أَسِيراً».
(مفسّران مي‌گويند:
«انّه لم يملك إلا أربعة دراهم»
(و «ابن ابي الحديد» مي‌گويد:
او چهار درهم بيشتر نداشت، كه درهمي را روز و درهمي را شب داد و درهمي را مخفي و درهمي را آشكارا عطا فرمود و خداوند آيه نازل نمود كه:

الّذِينَ ينْفِقُونَ أمْوَالَهُم بِاللّيلِ وَ النَّهَارِ سِرّاَ وَ عَلاَنِيةً ...
يعني خداوند چهار درهم علي را در چهار جاي قرآن مطرح و بازگو مي‌فرمايد.
(براي يهوديان مدينه آبكشي مي‌كرد، دست او پينه مي‌بست و سپس اجرت حاصل از اين طريق را در راه خدا انفاق مي‌كرد و بر شكم خويش سنگ مي‌بست كه حجم آن را كوچك كند.
(«ابن ابي الحديد» مي‌گويد: معاوية بن ابي سفيان كه تمام تلاشش نابودي علي(بود، روزي به محفن ابن ابي محفن گفت: از كجا آمده‌اي؟
پاسخ گفت: از نزد بخيل‌ترين مردمان!
معاويه فهميد گوينده چه منظوري داشته است، لذا گفت مگر تو از پيش علي نيامده‌اي! گفت: آري.
آنگاه گفت: اگر علي خانه‌اي از طلا و خانه‌اي از كاه داشته باشد به خداي كعبه قسم! كه علي خانه طلا را اول در راه خدا انفاق مي‌كند. بيت‌المال را جارو مي‌كند و نماز مي‌گزارد و آنگاه مي‌گويد برويد و ديگري را فريب دهيد.
او هيچ ميراثي باقي نگذارد در حالي كه در دنيا موقعيتهاي آنچناني براي او فراهم بود و مي‌توانست در مسائل مالي هر آن‌گونه كه بخواهد عمل نمايد. اينها به نوعي همانند جملاتي است كه امام (در نامه چهل و پنج نهج‌البلاغه فرموده است.

هنگامي كه به جهاد فيزيكي و يا به تعبير ما مجاهده با جان مي‌نگريم باز مشاهده مي‌شود كه ديگر در اين جايگاه، مقامي و نكته‌اي براي بدست آوردن و گفتن باقي نيست كه علي عليه السلام آن را طي ننموده و عمل نكرده باشد.
«ابن ابي الحديد» در اين خصوص مي‌گويد:
هَذَا الْفَصْلُ لَا مَعْنَي لِلْإِطْنَابِ فِيهِ لِأَنَّهُ مِنَ الْمَعْلُومَاتِ الضَّرُورِيةِ كَالْعِلْمِ بِوُجُودِ مَكَّةَ وَ مِصْرَ وَ نَحْوِهِمَا(26)
اينجا وقت گذاشتن معنا ندارد، وقتي مي‌دانيد آب تشنگي را رفع مي‌كند، اين آگاهي معلوم ضروري مي‌شود و به همين شكل وقتي مي‌دانيد چراغ روشني دارد مصداق معلوم ضروري است، مثل اينكه بگوييم شهرهاي مدينه و مكه در كجا قرار دارند كه اين سؤال ديگر نياز به طرح ندارد چرا كه آفتاب آمد دليل آفتاب و پاسخ آن كاملاً روشن و مبرهن است.
در خصوص جنگ بدر، اين سخن مطرح مي‌گردد، «بخاري» در جلد 5، ص 75 و «مسلم» در جلد 8، ص 248 نقل مي‌كنند كه آيه شريفه:
«هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ ...».(27)
«اينان دو گروهند كه درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند ...»
زماني نازل شد كه اميرالمؤمنين (ايستاده است و در مقابل او، فارس و جنگاور بزرگ قريش قرار دارد. خداوند اين آيه را در شأن و فضيلت علي عليه السلام نازل مي‌كند، در آن جنگ هفتاد نفر از مكّيان كشته شدند كه سي و شش نفر آنها به دست اميرالمؤمنين (به هلاكت رسيدند.
در اُحُد كار به آنجا رسيد كه: لقد اصابت علياً يوم اُحُد ستةعشرة ضربة كل ضربة تلزمه الارض، فما كان يرفعه الا جبرئيل.(28)
شانزده زخم بر علي عليه السلام وارد آمد كه براي هر كدام از آنها كافي بود تا زمينگير بشود؛ اما گويا جبرئيل علي(را بلند مي‌كرد.
از «ابن مسعود» سؤال كردند كه آيا واقعاً در احد مردم از اطراف پيامبر فرار كردند و كسي براي حمايت پيامبر باقي نماند؟
«انهزم الناس عن رسول‌اللّه حتي لم يبق معه الاّ علي و ابودجانه و سهل. قال: اِنهزم الناس الا علي وحده.»(29)
پاسخ مي‌دهد: آري و فقط سه نفر باقي ماندند و باز مي‌پرسد آيا آن سه نفر ماندند؟ خير، آنها هم فرار كردند و تنها كسي كه در اُحُد و در كنار پيامبر باقي ماند و جان خويش را سپرِ جان نبي مرسل نمود و تيرها را به تن مي‌خريد فقط علي بن ابيطالب بود.

در شرح نهج‌البلاغه جلد 3، ص 377 و بقيه مسانيد آمده است كه در احد مشركان بيست و هشت كشته دادند كه دوازده تن آنها به دست اميرالمؤمنين كشته شدند.
پس به لحاظ آماري نيمي از كشتگان بدر و نيمي از به هلاكت رسيدگان احد به وسيله علي(به قتل رسيده‌اند، پس مشخص است كساني كه چنين كشته‌هايي به دست علي عليه السلام داده‌اند و به تعبير نقل از دعاي ندبه، در دل كينه و «أَحْقَادا بَدْرِيةً وَ خَيبَرِيةً وَ حُنَينِيةً» دارند، چه خواهند كرد.
در جنگ احزاب و جنگ خندق، دلاوري و جنگاوري علي(بر كسي پوشيده نيست. در خصوص نزول سوره احزاب «آلوسي» در «روح‌المعاني» جلد 21 مي‌نويسد: كَفَي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ.
خدا مؤمنين را كفايت كرد از اينكه با بزرگاني كه با دوازده هزار نفر نيرو آمده بودند، بجنگند چرا كه: « اليوم برز الايمان كله للشرك كله».(30)
آن روز تمام كفر در قبال تمام ايمان صف‌آرايي كرده است.
خداوند مؤمنين را كفايت كرد كه شش نفر بيشتر كشته ندادند، چرا كه:
«لَضَرْبَةُ علي يوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَين إِلَي يوْمِ الْقِيامَةِ.»(31)
به خاطر ضربتي كه آن روز علي بن ابيطالب (به آن نام‌آور عرب وارد نمود و خود نيز با فرقي شكافته و تكبيرگويان از ميان غبار ميدان به سوي پيامبر برگشت. در آن صحنه باشكوه، نبي رحمت به خاك مي‌افتد، خداي را شكر و سجده مي‌كند كه اسلام را چنين نصرت و ياري داده است؛ پس موقعيت علي(در جهاد اين چنين است.
خلاصه و نتيجه‌گيري مطالب ذكر شده همان است كه كساني چون «احمد حنبل» مي‌گويند كه ايمان علي عليه السلام سبقت و پيشگيري در اسلام دارد، تقوا و علم او هم كه به واقع مصداق بارز «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ» است.
آيه: «هَلْ يسْتَوِي الَّذِينَ يعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يعْلَمُونَ؟» نشانگر علم لدنّي اوست.
«... وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَي الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً».(32)
«... و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظيمي برتري بخشيد.»
بيان مجاهدت و قدرت جهاد اوست و مقام عبادت و انفاق او نيز در آيه ذيل تجلّي دارد:
«... لا يسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قاتَلَ ...».(33)
«كساني كه قبل از پيروزي انفاق كردند و جنگيدند (با كساني كه پس از پيروزي انفاق كردند) يكسان نيستند.»
احمد حنبل در «فضائل الصحابه» مي‌گويد:
«عن ابن مسعود كنَّا نتَحَدِّثُ اَنَّ اَفضَلَ اَهل المدينه علي بن ابيطالب.»(34)
روزي اصحاب پيامبر با يكديگر گفتگو مي‌كردند و همگي را جمله بر اين

قول بود كه علي بن ابيطالب (افضل‌ترين فرد در مدينه است.
«شهرستاني» مورخي معروف و از مشاهير قرن پنجم اهل سنّت است. او در كتاب «ملل و نحل» مي‌نويسد: «كان علي بن ابيطالب افضل الصحابه». (35)
علي(افضل‌ترين صحابي پيامبر بود. الاّ اينكه مصلحت اقتضاء كرد كه او بعد از پيامبر بر مسند خلافت ننشيند! (حال چه كسي مصلحت اسلام و مسلمين را چنين تشخيص مي‌دهد، مطلبي ديگر است!)
«ذهبي» در «سِيرُ الاعلام النبلاء» مي‌نويسد:
«ليس تفضيل علي برفض.»(36)
اگر كسي علي (را تفضيل بدهد عملكرد او را «رفض» نام ننهيد و وي را «رافضي» نخوانيد.
رافضي لقبي است كه عموماً اهل سنّت به شيعيان نسبت مي‌دهند. يعني كسي كه سنّت پيامبر را رفض و پرت كرده است.
نعوذ باللّه كه شيعه چنين بخواهد و ذره‌اي چنان عمل كند، صحابه و تابعين به اين سو رفته‌اند و سپس به مصاديق و نمونه‌هاي آن اشاره مي‌كند.
«تنوخي» در «شرح نهج‌البلاغه» مي‌گويد: «ان علياً افضل الناس بعد رسول اللّه».(37)
كساني كه الان قائل به فضيلت علي(هستند تعدادشان بسيار است و از ميان آن افراد به ابوالحسن رُمّاني، (از بزرگان معتزلي كه قائل به اين افضيلت و مقام برتري علي بن ابيطالب هستند) اشاره مي‌كند.
حال سؤال اين است كه آيا خداوند به انسان افضليت مي‌دهد؟ آيا امتياز و زمينه‌هاي خاصي بايد باشد تا عنايات الهي شامل حال فرد شود؟ همين معاني و مفاهيم را بهتر است در كلام خود اميرالمؤمنين (نيز جستجو نمائيم، هر چند مي‌دانم تأمّل در اين مطالب قلب هر انسان آگاه و با وجداني را آزرده مِي‌سازد. پيامبر فرمود:
«فَاِنَّ علياً مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِي كُلِ مُؤْمِنٍ بَعْدِي»(38)
«فخر رازي» در «تفسير كبير» وقتي به اين بحث مي‌پردازد كه نحوه اداء و قرائت «بسم‌اللّه» چگونه بايد باشد، با جهر و بلندي و يا اخفات و آهستگي، چنين مي‌گويد: تا قبل از امويان و حاكميت بني‌اميه جهر به «بسم‌اللّه» بوده است و بني‌اميه براي رفع آثار علي عليه السلام و با قصد و نيت خاص و به عبارتي به قصد مبارزه و مخالفت با منش و رفتار علي(«بسم‌اللّه» را اخفاء كردند.
در ادامه مي‌گويد ما اين‌گونه عمل نمي‌كنيم و چون نحوه عمل علي(، براي ما حجّت است لذا ما «بسم‌اللّه» را با صداي بلند قرائت مي‌كنيم و سپس بيان مي‌دارد: «وَ مَنْ اِتَّخَذَ عليا اماما لدينه فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقي في دينه و نفسه» كسي كه علي را به عنوان امام خود برمي‌گزيند؛ به

عروةالوثقي الهي چنگ زده است.
اينها كه برشمردم تنها گوشه‌هايي از مقام افضليت اميرالمؤمنين (از زبان ديگران و بعضاً دشمنان او بود، حال زيبنده است حالت و چگونگي شرايط خاص بعد از رحلت نبي رحمت و نحوه گزينش خليفه اول و محروم ماندن مولي‌الموحّدين (را از مقام الهي ولايت از زبان خود حضرت بشنويم.
اميرالمؤمنين (در خطبه 217 نهج‌البلاغه چنين مي‌گويد:
«اللّهُمَّ اِنّي اَسْتَعدِيكَ عَلي قُرَيشٍ وَ مَنْ اَعانَهُم فَاِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ اَكْفُؤو اِنائي و اَجْمَعُوا عَلي مُنازَعَتي حَقّاً كُنْتُ اَولَي بِهِ مِنْ غَيرِي و قالُوا: اَلا اِنَّ في الْحَقِّ اَنْ تَأخُذَهُ وَ فِي الْحَقِّ اَنْ تُمْنَعُهُ، فَاصْبِر مَغْمُوماً، اَوْمُتْ مُتَأَسِّفاً. فَنَظَرْتُ فَاِذا لَيسَ لِي رافِدٌ وَلاذابٌّ وَلا مُساعِدٌ اِلاّ اَهْلَ بَيتِي؛ فَضَنَنْتُ بِهِم عَنِ الْمَنِيةِ فَاَغْضَيتُ عَلَي الْقَذي وَ جَرِعْتُ رِيقي عَلَي الشَّجَا وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيظِ عَلي اَمَرَّ مِنَ الْعَلقَمِ و اَلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخْزِ الشِّفار.»
خدايا! من از قريش شكوائيه‌اي به تو دارم و آنها كه به قريشيان كمك كردند، آنان رحم مرا قطع كردند، ظرف مرا واژگون كردند.
دستشان را به هم دادند و با من جنگيدند و حقّي كه من بر آن اولويت داشتم را غصب كردند و چون اعتراض كردم گفتند علي! همين است كه مي‌بيني مي‌خواهي قبول كن و بيعت نما و نمي‌خواهي بيعت نكن و بعد به من گفتند يا برو كنج خانه‌ات و صبورانه بنشين و يا از غصّه بمير! خوب من بايد چه كار مي‌كردم؟! لذا تحمّل كردم، ديدم هيچ ياري ندارم و هيچ كس از من دفاع نمي‌كند و بازوي من نمي‌شود.
ديدم تنها حاميان من حسنين، دو طفل كوچك من و همسرم فاطمه است و از كشته شدن آنها خوف كردم و وقتي ديدم شرايط اين‌گونه است، ديگر چشمانم را بستم و حال آنكه خار در چشم داشتم و شروع به نوشيدن آب زندگي كردم، حال آنكه استخوان در گلويم بود. :
با زهري اين چنيني (كه عرب از آن به زهر عَلقَم و ما در فارسي و عاميانه به زهر هلاهل و زهر مار تعبير مي‌كنيم) صبر كردم و صبر كردم ليكن دردي در دلم بود و نيشتري بر قلبم وارد آمده بود اما باز هم صبر كردم تا آنكه خداوند بين ما حاكميت و حكومت كند!!
حضرت رسول اكرم (در فرازي از خطبه غدير چنين مي‌فرمايد كه:
«مَعَاشِرَ النَّاسِ فَضِّلُوا عَلِياً فَإِنَّهُ أَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدِي مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَي بِنَا أَنْزَلَ اللَّهُ الرِّزْقَ وَ بَقِي الْخَلْق...»
حضرت به صراحت و آشكار اعلام مي‌فرمايد كه علي(با فضيلت‌ترين مردمان بعد از پيامبر است.
برابر اين اعلام و اعتقاد تلقي مي‌گردد كه حكمت و عدالت الهي بر رجحان افضليت و برتري انسانها است و اين سنت از ابتداي نبوت و رسالت جاري و بر جانشين پيامبر نيز مصداق دارد و دليلي نيست تا اين رويه در فرهنگ

اسلام تغيير يابد و جانشين پيامبر خاتم از اين موهبت عاري شود و چيزي كه همگان بر آن متفق‌القول هستند همانا مقام افضليت و برتري بي‌چون و چراي اميرالمؤمنين (بر تمامي صحابي، ياران و مسلمانان تاريخ اسلام مي‌باشد.
«... اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيرُهُ ...»(39)
«... (تنها) خداي يگانه را پرستش كنيد، كه معبودي جز او براي شما نيست ...»
آنگاه به حلقه عبوديت و بندگي اختياري درمي‌آيند؛ البته نه تسخيري و قهري بلكه به ميل و اراده خويش طوق طاعت خداوند را بر گردن مي‌افكنند و آنگاه از ديگر انسانها پيشي مي‌گيرند و گامي به سوي كمال فراتر مي‌نهند و در نهايت، رتبه و جايگاه برتري مي‌يابند و از همين‌جا، مرتبه تفاضل و برتري انسانها آغاز مي‌شود. همان‌جا كه «أَجِيبُوا داعِيَ اللَّهِ» دعوت خداوند را اجابت و لبّيك مي‌گويند و با اين پذيرش و فرمانبري به جرگه صالحان و بندگان دوست مي‌پيوندند.
در ميان اين مؤمنان نيز همان‌گونه كه خداوند سبحان خود بارها و به انحاء مختلف در كلام خويش فرموده است، تمييز و تفاوت ايجاد مي‌شود.
خداوند در اين آيات اشاره به تفاوت و تمايز بندگان خويش دارد:
«... هَلْ يسْتَوِي الَّذِينَ يعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يعْلَمُونَ؟ ...»(40)
«... آيا كساني كه مي‌دانند با كساني كه نمي‌دانند يكسانند؟ ...»
«أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً لَا يسْتَوُونَ»(41)
«آيا كسي كه با ايمان باشد همچون كسي است كه فاسق است؟! نه، هرگز اين دو برابر نيستند.»
«أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ»(42)
«آيا كساني را كه ايمان آورده و كارهاي شايسته انجام داده‌اند همچون مفسدان در زمين قرار مي‌دهيم يا پرهيزكاران را همچون فاجران؟»
آيا كسي كه به سلك تقواي الهي پيوسته است با ديگري كه از اين حلقه مستانه رابطه را گسسته و از سرخوشي آن بي‌نصيب و محروم است، يكسان است؟ آيا كساني كه ايمان در جانشان نشسته و كردار و گفتارشان در مجراي عمل صالح است با آنها كه در زمين فساد مي‌كنند اصلاً مي‌توانند يكسان و برابر باشند؟ آيا بايد بر سر سفره كرامت دوست بهره‌مندي و نصيب اينان يكسان باشد؟
همچنين در آيات متعدد ديگري در قرآن اين تفاضل و تفاوت ميان انسانها تصريح گرديده است. در ميان اين جمع برجسته و صاحب فضيلت و مؤمناني كه دلداده حضرت دوست هستند، هم باز تفاوتهايي آشكار مي‌بينيم يعني در ميان گروه مؤمنان عده‌اي هستند كه السابقون السابقونند،

پيشتازان در دلدادگي و شوريدگي هستند و عاشقانه به كوي حق نزديك شده‌اند. در اين وادي اسوه‌ها و نمونه‌هاي ممتاز ايمان بشري، صلحاء و انبياء و پيامبران الهي مي‌باشند. همان نخبگاني كه «وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلي عِلْمٍ عَلَي الْعالَمِينَ»، خداوند با علم لدنّي خويش (43) و امتيازاتي كه در وجودشان نهاده است آنان را مرتبت بخشيده و الگو قرار داده است، «وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَينَ الْأَخْيارِ»، در نتيجه مصطفي و برگزيده و مجتباي خداوند شده‌اند. اينان نيز بر اساس فضايلي كه دارند، داراي مراتب و درجاتي مي‌باشند يعني در ميان خيل عظيم پيامبران و انبياء الهي شاهد رتبه‌بندي و تمايز بر اساس معيار فضيلت و سنگ عيار خلوص آنان هستيم كه بر اين مبنا عده‌اي برتر و جمعي فروتر قرار مي‌گيرند همان كه:
«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلَي بَعْضٍ ...»(44)
«بعضي از آن رسولان را بر بعضي ديگر برتري داديم ...»
گروهي با تكامل بيشتر در تقرّب الهي، داراي جايگاه عالي‌تر مي‌شوند و مقام اين رسولان بدان‌جا مي‌رسد كه نهايت پنج نفر از آن خيل ممتاز، قدوه و الگو مي‌شوند و به مرتبت اولوالعزم مفتخر مي‌شوند يعني شاگردان اول مكتبخانه الهي مي‌گردند.
«فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»(45)
«پس صبر كن آن‌گونه كه پيامبران «اولواالعزم» صبر كردند».
و سر سلسله آن، همان يگانه انسان برتر خلقت مي‌شود كه درك وصف و حالتش بر بشر كه نه، بر ملك هم قابل توصيف و همراهي نيست و چنان عروج مي‌كند كه ملك همراه او هم تاب و توان از دست مي‌دهد و در ركابش قوّت خدمت و همراهي از كف مي‌نهد و مي‌گويد:
اگر يك سر موي برتر پرم فروغ تجلّي بسوزد پرم اما:
تو ولي اي محرم خلوتسراي ذوالجلال رفته‌اي تا قاب قوسين خداوند كريم
پس مساوات بر هم مي‌خورد و بر اساس ايمان و ضريب بهره‌مندي افراد، تساوي ميان آدميان دگرگون مي‌شود و نهايت اين تمايز به درجه‌اي مي‌رسد كه خداي سبحان اينان را به عنوان الگوهاي شاخص معرّفي مي‌نمايد.

مفسّرين عالم اسلام و كساني كه با روح قرآن ارتباط دارند و در طول عمر سعي بر آن داشته‌اند كه آيات الهي را شرح كنند، در لابه لاي مباحث تفسيري و در سه آيه شريفه ماجراي غدير را مطرح كرده‌اند. پانزده نفر از عالمان اهل سنّت نيز در سه جاي قرآن ماجراي غدير را نقل مي‌كنند و جميع مفسّران شيعي در اين سه موضع به اتّفاق اين ماجرا را مطرح مي‌كنند كه در اين سه آيه شريفه قرآن جاي پاي جريان غدير ديده مي‌شود و آثار آن مشهود است.

آيه نخست اين كريمه الهي است:

يا أَيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ (46)

«اي پيامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، كاملاً (به مردم) برسان؛ و اگر نكني، رسالت او را انجام نداده‌اي، خداوند تو را از (خطراتِ احتمالي) مردم، نگاه مي‌دارد؛ و خداوند، جمعيت كافران (لجوج) را هدايت نمي‌كند.»

بزرگان عالم تفسير (از اهل سنّت) كساني چون «طبري» و «جلال الدّين سيوطي» و در متأخّرين افرادي چون «آلوسي بغدادي» با نگرش و ديدگاه خاصي كه در تفسير دارد، يا «قرطبي اندلسي» و ديگر بزرگان عالم تفسير مانند «ثعالبي»، ذيل اين آيه ماجراي غدير را مطرح كرده‌اند.

اين يك موضع از مواردي است كه در قرآن كريم جاي پاي غدير را مي‌بينيم. آيه ديگري كه مفسّرين به همين كمّ و كيف پيرامون آن سخن گفته‌اند؛ همان است كه:

«الْيوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً»(47)

«... امروز، دين شما را كامل كردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آيين (جاودانِ) شما پذيرفتم ...»

در اين روز خدا دين را به كمال و قلّه نهايي مي‌رساند و در ادامه آنچه كه در دين به عنوان حقايق ديني وجود دارد، زنجيره پاياني پيوند مي‌شود و خدا نعمت را بر مسلمين تمام مي‌كند. به لحاظ اينكه دين كامل و نعمت تمام مي‌شود پس چه چيزي بهتر از آنكه اسلام تا ابديت ديني جاودان و باقي باشد. مفسّرين معتقدند اين دو آيه شريفه در يك هفته نازل شده و مصادف با ماجراي با عظمت و هفته برون آمدن نبي مكرّم از مكّه به سوي مدينه منوّره در حجّةالوداع است كه اين اتّفاق نظر بسياري از مفسّرين است و بزرگاني كه اسامي آنان را برشمردم نيز نزول آيات مذكور را در

اين يك هفته مي‌دانند.
حال آنچه پيغمبر بايد ابلاغ نمايد، چيست كه اگر ابلاغ نشود، رسالت پيامبري را انجام نداده است؟
آنچه موجب تكميل دين مي‌شود كه خدا تا امروز نگفته و دين كامل نشده چه چيز و مسأله مهمّي است؟
مي‌بينيم از اين مقطع تاريخ تا پايان عمر پيغمبر كه قدري فزون‌تر از دو ماه است؛ هيچ حكم اساسي و مسأله مهمّي بر پيغمبر مكرّم اسلام نازل نمي‌شود؛ الاّ فروع مختصري از مبحث ارث كه حاوي مسائلي جزئي در اين باب است و آنگاه رسول خدا نقاب در خاك فرو مي‌كشد و سر بر تيره تراب مي‌نهد و روح بلندمرتبه‌اش به ملكوت الهي پرواز و عروج مي‌كند؛ پس آنچه موجب اكمال دين و اتمام نعمت مي‌گردد كه معادل و مساوي با مجموع رسالت و تبليغ نبي مكرّم اسلام مي‌باشد، به اتّفاق‌نظر اين بزرگان تفسير مسأله‌اي اساسي و حياتي است و چيزي نيست كه كسي بتواند آن را انكار كند و از شأن و بزرگي آن بكاهد.
آيه سوّمي كه در تفسير مطرح است، آيه ذيل است:
«سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ» (48)
«تقاضا كننده‌اي تقاضاي عذابي كرد كه واقع شد!»
در اين آيه سؤال كرد فردي از عذابي كه واقع شد. در اينجا باز همين جمع مفسّرين كه برشمردم، آيه را ناظر به ماجرايي مي‌دانند كه در روز غدير و بعد از گرفتن بيعت براي اميرالمؤمنين، شخصي به نام «حارث بن نعمان فهري» (با دوازده نفر از يارانش كه از آن اعراب داراي جمود و قساوت بودند) ، محضر نبي مكرّم آمد و گفت يا رسول اللّه! تو گفته‌اي كه خدا واحد است؟
حضرت فرمودند: آري، گفته‌ام.
گفت: از پيش خودت گفتي يا خدا اين حرف را به تو گفته است؟!
- خداي من فرموده است.
- يا رسول اللّه! خودت گفتي نماز بخوانيم و روزه بگيريم يا خدايت گفته است؟!
حضرت پاسخ دادند، خداي فرموده است.
- يا رسول اللّه! آيا تو از پيش خودت اين فرد (علي) را به ولايت نصب كردي يا از سوي خداوند؟!
حضرت فرمود، خداي من چنين امر كرده است.
آنگاه حارث سر را بلند كرد و گفت: خدايا! اگر حقّ است و علي بايد ولي من باشد، سنگي از آسمان بر سر من بيايد تا بميرم و ولايت علي را نبينم!
آنگاه به رسول خدا پشت كرد و گامي بيش فاصله نگرفته بود كه به شهادت تاريخ، سنگي از آسمان به زير فرود آمد و بر فرق نحس او وارد

گرديد و او به هلاكت رسيد.
مفسّرين در ذيل آيه مذكور اين ماجرا را نقل مي‌كنند. پس خداوند سبحان در قرآن طي سه جا بحث غدير را گشوده است.

هنگامي كه مورّخين ماجراي غدير را نقل مي‌كنند، تقريباً تمام آنها بر نقل اين ماجرا اتفاق‌نظر دارند، بزرگمرداني در تاريخ مانند: «يعقوبي» و «ابن واضح انباري»، در جلد دوم كتاب خود در صفحه نود و چهار وقتي كه ماجراي حجّةالوداع را بازگو مي‌كند، كلّ سير پيغمبر و زواياي نزول و حركت نبي مكرّم را مطرح و بازگو مي‌كند.
كساني مانند «بلاذري» كه مردي قوي در ميدان تاريخ است، در كتاب «الانساب و الاشراف» و يا «ابن عبدربه» در كتاب «الاستيعاب» و بزرگمردان ديگري چون «ابن قتيبه» در كتاب «الامامة و السياسة» يا «ابن اثير» در «كامل»، اين بزرگان همه در مجموع به ماجراي غدير اشاره داشته و وارد اين ماجرا شده‌اند؛ در لابه‌لاي كتب تاريخ آنچنان ذكر اين موارد زياد است كه بايد گفت:
شب پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نكاهد آنچه تقديم شد و افرادي كه نام بردم از علماي اهل سنّت بودند و الّا در بين شيعيان كه اجماع و گستردگي طرح موضوع نمود و وضوح بسيار دارد.

هنگامي كه متكلّمين بحث كلامي و اعتقادي را مطرح مي‌كنند كه آيا نص بر وصايت و خلافت (بعد از نبي مكرّم اسلام) وجود دارد ياخير؟ آنگاه در مبحث نصوصيت به باب امامت و خلافت وارد مي‌شوند؛ «باقلاني»، «قاضي عزّالدين ايجي» صاحب «مواقف»، «مير سيد شريف جرجاني» در «شرح مواقف»، «بيضاوي» و «تفتازاني»؛ تمام اين بزرگان اهل سنّت ماجراي غدير را از زاويه كلامي به صحنه مي‌كشند و مطرح مي‌كنند.
خورشيد غدير بسيار تابناك است. عالمان علم لغت نيز كه از اين ماجراها بدورند، افرادي چون: «ابن دريد»، «ابن كثير شامي» صاحب كتاب «نهاية» يا «زبيدي حنفي» صاحب اثر «تاج العروس»، كه بزرگ‌ترين و جامع‌ترين كتاب لغت در كلام عرب است، اين عالمان لغوي و اديبان اهل سنّت نيز وقتي به واژه شيرين «غدير» و «خم» و به معناي كلمه «مولي» مي‌رسند، نمي‌توانند به راحتي از كنار آنها بگذرند؛ و لاجرم وارد اقيانوس بيكران غدير مي‌گردند:
خم كه نه دريا بگو اي هوشيار مست مي آن همه روزگار و جرعه‌اي از پيمانه غدير مي‌نوشند، آن هم به بهانه رسيدن به واژه غدير در حرف «غ» و به بهانه رسيدن به كلمه خم در حرف «خ» و به دليل رسيدن به كلمه مولي در مادّه «ولي».

محدّثين نيز براي طرح اين موضوع به صحنه مي‌آيند و حديث غدير را تصوير مي‌كنند و از بُعد و جنبه حديثي اين ماجرا را نقل مي‌كنند.
بزرگمردي كه به حق، مالك اشتر امروز اميرالمؤمنين (بود و در عصر حاضر بيشترين حق را به گردن شيعيان دارد، يعني شخصيت گرانقدر «علّامه اميني» «رضوان‌اللّه تعالي عليه»، اين علّامه بزرگوار و صاحب «الغدير»، هنگامي كه در جلد اول، آثار تلاش چهل ساله خويش را به صاحب ولايت كبري هديه مي‌كند در همان ابتدا مي‌نويسد:
يا أَيهَا الْعَزيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَينا إِنَّ اللَّهَ يجْزِي الْمُتَصَدِّقينَ
«اي عزيز! ما و خاندان ما را ناراحتي فراگرفته و متاع كمي (براي خريد موادّ غذايي) با خود آورده‌ايم؛ پيمانه را براي ما كامل كن؛ و بر ما تصدّق و بخشش نما، كه خداوند بخشندگان را پاداش مي‌دهد.»
اي صاحب ولايت كبري! اي علي! ما بضاعت مزجاة و سرمايه كمي بيش نداريم كه همان را نيز تقديم تو مي‌كنيم. چرا كه اميني كس ديگري را قابل نمي‌بيند كه «الغدير» را به او تقديم و هديه كند
مرحوم اميني آنجا اين بحث را مطرح مي‌كند و يك‌صد و ده نفر از صحابي را با ذكر اسم، رسم، شخصيت، زندگي و شيوه نقلشان، به عنوان راويان طبقه اول حديث غدير برمي‌شمرد. يكصد و ده نفر صحابي كه مورد اتّفاق نظر اهل سنّت‌اند و همچنين نام هشتاد و چهار نفر از تابعين (تابعين كساني هستند كه پيغمبر را نديده‌اند؛ امّا با صحابي و ياران پيامبر قرين بودند، مانند: سعيد بن جبير.) را نقل مي‌كند كه آنان بدين شيوه حديث غدير را نقل كرده‌اند آنگاه سيصد و شصت عالم محدّث را از اهل سنّت برمي‌گزيند كه آنان در طول تاريخ در كتابها و مسندهاي خود ماجرا و حديث غدير را بدين شيوه نقل كرده‌اند. (آنان كه منكرند بگو روبرو كنند.)

پي نوشت

(1) - مريم: 93.
(2) - الحجرات: 13.
(3) - المجادله: 11.
(4) - النساء: 95.
(5) - الحديد: 10.
(6) - شرح نهج‌البلاغه ابن ابي الحديد: 30/1.
(7) - همان مأخذ.
(8) - الواقعه: 11 - 10.
(9) - البينه: 7.
(10) - علي امام البرره: 131/1 (نقل از شواهد التنزيل: 356/2) .
(11) - علي امام البرره: 228/1.
(12) - علي امام البرره: 417/1 (نقل از تاريخ دمشق: 245/1) .
(13) - علي امام البرره: 226/1.
(14) - التفسير الكبير: 653/3.
(15) - تاريخ مدينه دمشق، ابن عساكر 385/42، انتشارات دارالفكر.
(16) - تاريخ اكبر بخاري: 255/2؛ انساب الاشراف بلاذري: 98/2.
(17) - علي امام البرره: 277/3 (نقل از كنزالعمال: 113/15) .
(18) - مسند: 427/4.
(19) - علي امام البرره: 85/2.
(20) - الذاريات: 56.
(21) - البقره: 2 و 1.
(22) - المائده: 55.
(23) - سورة الانسان: 8 و 9.
(24) - البقره: 274.
(25) - شرح ابن ابي الحديد: 21/1.
(26) - شرح ابن ابي الحديد: 24/1.
(27) - الحج: 19.
(28) - علي امام البرره: 58/3 (نقل از اسدالغابه: 20/4) .
(29) - علي امام البرره: 65/3 (نقل از كشف الغمه: 259/1.).
(30) - علي امام البرره: 75/3.
(31) - همان مأخذ.
(32) - النساء: 95.
(33) - الحديد: 10.

(34) - فضائل الصحابه: 646/2.
(35) - الملل و النحل: 160/1.
(36) - علي امام البرره: 446/2 (نقل از سير الاعلام النبلاء: 457/16) .
(37) - علي امام البرره: 448/2.
(38) - علي امام البرره: 85/2 (نقل از الاصابه: 503/2) .
(39) - الاعراف: 59.
(40) - الزمر: 9.
(41) - السجده: 18.
(42) - ص: 28.
(43) - الدخان: 32.
(44) - البقره: 253.
(45) - الاحقاف: 35.
(46) - المائده: 67.
(47) - المائده: 3.
(48) - المعارج: 1.

متن کامل خطبه پیامبر اکرم(ص) در غدیر خم

بسم الله الرحمن الرحيم
١ حمد و ثناي الهي
حمد و سپاس خدايي را كه در يگانگي خود بلند مرتبه،و در تنهايي وفرد بودن خود نزديك است .در قدرت و سلطه خود با جلالت و در اركان خود عظيم است.علم او به همه چيز احاطه دارد در حالي كه در جاي خود است،و همه مخلوقات را با قدرت و برهان خود تحت سيطره دارد.هميشه مورد سپاس بوده و همچنان مورد ستايش خواهد بود.
صاحب عظمتي كه از بين رفتني نيست.ابتدا كننده او و باز گرداننده اوست و هر كاري بسوي او باز مي گردد.
بوجود آورنده بالا برده شده ها(كنايه از آسمانها و افلاك)و پهن كننده گسترده ها(كنايه از زمين)يگانه حكمران زمينها و آسمانها،پاك و منزه و تسبيح شده،پروردگار ملائكه و روح،تفضل كننده بر همه آنچه خلق كرده و لطف كننده بر هر آنچه بوجود آورده است.هر چشمي زير نظر اوست ولي چشمها او را نمي بينند.
كرم كننده و بردبار و تحمل كننده است.رحمت او همه چيز را فرا گرفته و با نعمت خود بر همه آنها منت گذارده است.در انتقام گرفتن خود عجله نمي كند،و به آنچه از عذابش كه مستحق آنند مبادرت نمي ورزد.
باطنها و سريره ها را مي فهد و ضمايز را مي داند و پنهانها بر او مخفي نمي ماند و مخفي ها بر او مشتبه نمي شود.او راست احاطه بر هر چيزي و غلبه بر همه چيز و قوت در هر چيزي و قدرت بر هر چيزي،و مانند او شيئي نيست.اوست بوجود آورنده شيئ(چيز)هنگامي كه چيزي نبود .دائم و زنده است و به قسط و عدل قائم است.نيست خدايي جز او كه با عزت و حكيم است.
بالاتر از آن است كه چشمها او را درك كنند ولي او چشمها را درك مي كند و او لطف كننده و آگاه است.هيچكس نمي تواند به ديدن به صفت او راه يابد،و هيچكس به چگونگي او از سر و آشكار دست نمي يابد مگر به آنچه خود خداوند عز و جل راهنمايي كرده است.
گواهي مي دهم براي او كه اوست خدايي كه قدس و پاكي و منزه بودن او روزگار را پر كرده است.او كه نورش ابديت را فرا گرفته است.او كه دستورش را بدون مشورت كننده اي اجرا مي كند و در تقديرش شريك ندارد و در تدبيرش كمك نمي شود.
آنچه ايجاد كرده بدون نمونه و مثالي تصوير نموده و آنچه خلق كرده بدون كمك از كسي و بدون زحمت و بدون احتياج به فكر و حيله خلق كرده

است.آنها را ايجاد كرد پس بوجود آمدند و خلق كرد پس ظاهر شدند.پس اوست خدايي كه جز او خدايي نيست،صنعت او محكم و كار او زيبا است،عادلي كه ظلم نمي كند و كرم كننده اي كه كارها بسوي او باز مي گردد.
شهادت مي دهم كه اوست خدايي كه همه چيز در مقابل عظمت او تواضع كرده و همه چيز در مقابل عزت او ذليل شده و همه چيز در برابر قدرت او سر تسليم فرود آورده و همه چيز در برابر هيبت او خاضع شده اند.
پادشاه پادشاهان و گرداننده افلاك و مسخر كننده آفتاب و ماه،كه همه با زمان تعيين شده در حركت هستند.شب را بر روي روز و روز را بر روي شب مي گرداند كه بسرعت در پي آن مي رود .در هم شكننده هر زورگوي با عناد،و هلاك كننده هر شيطان سرپيچ و متمرد.
براي او ضدي و همراه او معارضي نبوده است.يكتا و بي نياز است.زائيده نشده و نمي زايد و براي او هيچ همتايي نيست.خداي يگانه و پروردگار با عظمت.مي خواهد پس به انجام مي رساند،و اراده مي كند پس مقدر مي نمايد،و مي داند پس به شماره مي آورد.مي ميراند و زنده مي كند،فقير مي كند و غني مي نمايد،مي خنداند و مي گرياند،نزديك مي كند و دور مي نمايد،منع مي كند و عطا مي نمايد.پادشاهي از آن او و حمد و سپاس براي اوست.خير بدست اوست و او بر هر چيزي قادر است.
شب را در روز و روز را در شب فرو مي برد.نيست خدايي جز او كه با عزت و آمرزنده است.اجابت كننده دعا،بسيار عطا كننده،شمارنده نفسها و پروردگار جن و بشر،كه هيچ امري بر او مشكل نمي شود،و فرياد دادخواهان او را منضجر نمي كند،و اصرار اصرار كنندگانش او را خسته نمي كند .نگهدارنده صالحين و موفق كننده رستگاران و صاحب اختيار مؤمنين و پروردگار عالمين.خدايي كه از هر آنچه خلق كرده مستحق است كه او را در هر حالي كه شكر و سپاس گويند.
او را سپاس بسيار مي گويم و دائما شكر مي نمايم،چه در آسايش و چه در گرفتاري،چه در حال شدت و چه در حال آرامش.و به او و ملائكه اش و كتابهايش و پيامبرانش ايمان مي آورم.دستورات او را گوش مي دهم و اطاعت مي نمايم وبه آنچه او را راضي مي كند مبادرت مي ورزم و در مقابل مقدرات او تسليم مي شوم بعنوان رغبت در اطاعت او و ترس از عقوبت او،چرا كه اوست خدايي كه نمي توان از مكر او در امان بود و از ظلم او هم ترس نداريم(يعني ظلم نمي كند) .
۲ فرمان الهي براي مطلبي مهم
اقرار مي كنم براي خداوند بر نفس خود بعنوان بندگي او،و شهادت مي دهم براي او به پروردگاري،و آنچه به من وحي نموده ادا مي نمايم از ترس آنكه مبادا اگر انجام ندهم عذابي از او بر من فرود اید كه هيچكس نتواند

آنرا دفع كند هر چند كه حيله عظيمي بكار بندد و دوستي او خالص باشدنيست خدايي جز اوزيرا خداوند به من اعلام فرموده كه اگر آنچه در حق علي برمن نازل نموده ابلاغ نكنم رسالت او را نرسانده ام،و براي من حفظ از شر مردم را ضمانت نموده و خدا كفايت كننده و كريم است.
خداوند به من چنين وحي كرده است:«بسم الله الرحمن الرحيم،يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربكفي علي يعني في الخلافة لعلي بن ابي طالبو إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس»،«اي پيامبر ابلاغ كن آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده درباره علي،يعني خلافت علي بن ابي طالبو اگر انجام ندهي رسالت او را نرسانده اي،و خداوند تو را از مردم حفظ مي كند».
اي مردم،من در رساندن آنچه خداوند بر من نازل كرده كوتاهي نكرده ام،و من سبب نزول اين آيه را براي شما بيان مي كنم:
جبرئيل سه مرتبه بر من نازل شد و از طرف خداوند سلام پروردگارمكه او سلام است مرا مأمور كرد كه در اين محل اجتماع بپا خيزم و برهر سفيد و سياهي اعلام كنم كه«علي بن ابي طالب برادر من و وصي من و جانشين من بر امتم و امام بعد از من است.نسبت او بمن همانند نسبت هارون به موسي است جز اينكه پيامبري بعد از من نيست.و او صاحب اختيار شما بعد از خدا و رسولش است»،و خداوند در اين مورد آيه اي از كتابش بر من نازل كرده است:«انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راكعون»،«صاحب اختيار شما خدا و رسولش هستند و كساني كه ايمان آورده و نماز را بپا مي دارند و در حال ركوع زكات مي دهند»،و علي بن ابي طالب است كه نماز را بپا داشته و در حال ركوع زكات داده و در هر حال خداوند عز و جل را قصد مي كند.اي مردم،من از جبرئيل درخواست كردم كه از خدا بخواهد تا مرا از ابلاغ اين مهم معاف بدارد،زيرا از كمي متقين و زيادي منافقين و افساد ملامت كنندگان و حيله هاي مسخره كنندگان اسلام اطلاع دارم،كساني كه خداوند در كتابش آنان را چنين توصيف كرده استكه با زبانشان مي گويند آنچه در قلبهايشان نيست و اين كار را سهل مي شمارند در حاليكه نزد خداوند عظيم است.و همچنين بخاطر اينكه منافقين بارها مرا اذيت كرده اند تا آنجا كه مرا«اذن»(گوش دهنده بر هر حرفي)ناميدند،و گمان كردند كه من چنين هستم بخاطر ملازمت بسيار او(علي)با من و توجه من به او وتمايل او و قبولش از من،تاآنكه خداوند عز و جل در اين باره چنين نازل كرد:«و منهم الذين يؤذون النبي ويقولون هو أذن قل اذنعلي الذين يزعمون أنه اذنخير لكم،يؤمن بالله و يؤمن للمؤمنين...»،«و از آنان كساني هستند كه پيامبر را اذيت مي كنند و مي گويند او«اذن»(گوش دهنده بر هر حرفي)است،بگو:گوش استبر ضد كساني كه گمان مي كنند او «اذن» استو

براي شما خيراست،به خدا ايمان مي آورد و در مقابل مؤمنين اظهار تواضع و احترام مي نمايد».
و اگر من بخواهم گويندگان اين نسبت(اذن)را نام ببرم مي توانم، و اگر بخواهم به شخص آنها اشاره كنم مي نمايم، و اگر بخواهم با علائم آنها را معرفي كنم مي توانم، ولي بخدا قسم من در كار آنان با بزرگواري رفتار كرده ام.
بعد از همه اينها،خداوند از من راضي نمي شود مگر آنچه در حق علي بر من نازل كرده ابلاغ نمايم.
سپس حضرت اين آيه را تلاوت فرمودند:«يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في حق عليو إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس»،«اي پيامبر برسان آنچهدر حق عليا‌ز پروردگارت بر تو نازل شده واگر انجام ندهي رسالت او را نرسانده اي،و خداوند تو را از مردم حفظ مي كند».
۳ اعلان رسمي ولايت و امامت دوازده امام(ع)
اي مردم،اين مطلب را درباره او بدانيد وبفهميد،و بدانيد كه خداوند او رابراي شما صاحب اختيار و امامي قرار داده كه اطاعتش را واجب نموده است بر مهاجرين و انصار و بر تابعين آنان به نيكي،و بر روستايي و شهري،و بر عجمي و عربي،و بر آزاد و بنده،و بر بزرگ و كوچك،و بر سفيد و سياه.بر هر يكتا پرستي حكم او اجرا شونده و كلام او مورد عمل و امر او نافذ است.هر كس با او مخالفت كند ملعون است،و هر كس تابع او باشد و او را تصديق نمايد مورد رحمت الهي است.خداوند او را و هر كس را كه از او بشنود و او را اطاعت كند آمرزيده است .
اي مردم،اين آخرين باري است كه در چنين اجتماعي بپا مي ايستيم،پس بشنويد و اطاعت كنيد و در مقابل امر خداوند پروردگارتان سر تسليم فرود آوريد،چرا كه خداوند عز و جل صاحب اختيار شما و معبود شما است،و بعد از خداوند رسولش و پيامبرش كه شما را مخاطب قرار داده،و بعد از من علي صاحب اختيار شما و امام شما به امر خداوند است،و بعد از او امامت در نسل من از فرزندان اوست تا روزي كه خدا و رسولش را ملاقات خواهيد كرد.
حلالي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان(امامان)حلال كرده باشند،و حرامي نيست مگر آنچه خداو و رسولش و آنان(امامان)بر شما حرام كرده باشند. خداوند عز و جل حلال و حرام را به من شناسانده است،و آنچه پروردگارم از كتابش و حلال وحرامش به من آموخته به او سپرده ام .
اي مردم،علي را(بر ديگران)فضيلت دهيد.هيچ علمي نيست مگر آنكه خداوند آنرا در من جمع كرده است و هر علمي را كه آموخته ام در امام المتقين جمع نموده ام،و هيچ علمي نيست مگر آنكه آنرا به علي آموخته

ام.اوست«امام مبين»كه خداوند در سوره يس ذكر كرده است:«و كل شيي ء احصيناه في إمام مبين»،«و هر چزي را در امام مبين جمع كرديم».
اي مردم،از او(علي)بسوي ديگري گمراه نشويد،و از او روي بر مگردانيد و از ولايت او سر باز نزنيد.اوست كه به حق هدايت نموده و به آن عمل مي كند،و باطل را ابطال نموده و از آن نهي مي نمايد،و در راه خدا سرزنش ملامت كننده اي او را مانع نمي شود.
او(علي)اول كسي است كه به خدا و رسولش ايمان آورد و هيچكس در ايمان به من بر او سبقت نگرفت.اوست كه با جان خود در راه رسول خدا فداكاري كرد.اوست كه با پيامبر خدا بود در حالي كه هيچكس از مردان همراه او خدا را عبادت نمي كرد.اولين مردم در نماز گزاردن،و اول كسي است كه با پيامبر خدا بود در حالي كه هيچكس از مردان همراه او خدا را عبادت نمي كرد.اولين مردم در نماز گزاردن،و اول كسي است كه با من خدا را عبادت كرد.از طرف خداوند به او امر كردم تا در خوابگاه من بخوابد،او هم در حاليكه جانش را فداي من كرده بود در جاي من خوابيد.
اي مردم، او را فضيلت دهيد كه خدا او را فضيلت داده است،و او را قبول كنيد كه خداوند او را منصوب نموده است.
اي مردم،او از طرف خداوند امام است،و هر كس ولايت او را انكار كند خداوند هرگز توبه اش را نمي پذيرد و او را نمي بخشد.حتمي است بر خداوند كه با كسي كه با او مخالفت نمايد چنين كند و او را به عذابي شديد تا ابديت وتا آخر روزگار معذب نمايد.پس بپرهيزيد از اينكه با او مخالفت كنيد و گرفتار آتشي شويد كه آتشگيره آن مردم وسنگها هستند و براي كافران آماده شده است.
اي مردم،بخدا قسم پيامبران و رسولان پيشين به من بشارت داده اند، و من بخدا قسم خاتم پيامبران و مرسلين و حجت بر همه مخلوقين از اهل اسمانها و زمينها هستم.هر كس در اين مطالب شك كند مانند كفر جاهليت اول كافر شده است.و هر كس در چيزي از اين گفتار من شك كند در همه آنچه بر من نازل شده شك كرده است،و هر كس در يكي از امامان شك كند در همه آنان شك كرده است،و شك كننده درباره ما در آتش است.
اي مردم،خداوند اين فضيلت را بر من ارزاني داشته كه منتي از او بر من و احساني از جانب او بسوي من است.خدايي جز او نيست.حمد و سپاس از من بر او تا ابديت و تا آخر روزگار و در هر حال.
اي مردم،علي را فضيلت دهيد كه او افضل مردم بعد از من از مرد و زن است تا مادامي كه خداوند روزي را نازل مي كند و خلق باقي هستند.ملعون است ملعون است،مورد غضب است مورد غضب است كسي كه اين گفتار مرا رد كند و با آن موافق نباشد.بدانيد كه جبرئيل از جانب خداوند اين خبر را براي من آورده است و مي گويد:«هر كس با علي

دشمني كند و ولايت او را نپذيرد لعنت و غضب من بر او باد».هر كس ببيند براي فردا چه پيش فرستاده است.از خدا بترسيد كه با علي مخالفت كنيد و در نتيجه قدمي بعد از ثابت بودن آن بلغزد،خداوند ازآنچه انجام مي دهيد آگاه است.
اي مردم،او(علي)«جنب الله»است كه خداوند در كتاب عزيزش ذكر كرده و درباره كسي كه با او مخالفت كند فرموده است:«ان تقول نفس يا حسرتا علي ما فرطت في جنب الله»،«اي حسرت بر آنچه درباره جنب خداوند تفريط و كوتاهي كردم».
اي مردم،قرآن را تدبر نمائيد و آيات آن را بفهميد و در محكمات آن نظر كنيد و بدنبال متشابه آن نرويد.بخدا قسم، باطن آن را براي شما بيان نمي كند و تفسيرش را برايتان روشن نمي كند مگر اين شخصي كه من دست او را مي گيرم و او را بسوي خود بالا مي برم و بازوي او را مي گيرم و با دو دستم او را بلند مي كنم و به شما مي فهمانم كه«هر كس من صاحب اختيار اويم اين علي صاحب اختيار او است».و او علي بن ابي طالب برادر و جانشين من است،ولايت او از جانب خداوند عز و جل است كه بر من نازل كرده است.
اي مردم،علي و پاكان از فرزندانم از نسل او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اكبر است.هر يك از اين دواز ديگري خبر مي دهد و با آن موافق است.آنها از يكديگر جدا نمي شوند تا بر سر حوض كوثر بر من وارد شوند. بدانيد كه آنان امين هاي خداوند بين مردم و حاكمان او در زمين هستند.
بدانيد كه من ادا نمودم،بدانيد كه من ابلاغ كردم،بدانيد كه من شنوانيدم،بدانيد كه من روشن نمودم،بدانيد كه خداوند فرموده است و من از جانب خداوند عز و جل مي گويم،بدانيد كه امير المؤمنيني جز اين برادرم نيست.بدانيد كه امير المؤمنين بودن بعد از من براي احدي جز او حلال نيست.
۴ معرفي و بلند كردن امير المؤمنين(ع) بدست پيامبر(ص)
سپس پيامبر(ص)دستش را بر بازوي علي(ع)زد و آنحضرت را بلند كرد. و اين در حالي بود كه امير المؤمنين(ع) از زماني كه پيامبر(ص) بر فراز منبر آمده بود يك پله پائين تر از مكان حضرت ايستاده بود و نسبت به صورت حضرت به طرف راست مايل بود كه گويي هر دو در يك مكان ايستاده اند.
پس پيامبر(ص)با دستش او را بلند كرد و هر دو دست را به سوي آسمان باز نمود و علي(ع)را از جا بلند نمود تا حدي كه پاي آنحضرت موازي زانوي پيامبر(ص)رسيد.سپس فرمود:
اي مردم،اين علي است برادر من و وصي من و جامع علم من، و جانشين من در امتم بر آنان كه به من ايمان آورده اند، و جانشين من در تفسير كتاب خداوند عز و جل و دعوت به آن، و عمل كننده به آنچه او را راضي

مي كند، و جنگ كننده با دشمنان خدا و دوستي كننده بر اطاعت او و نهي كننده از معصيت او. اوست خليفه رسول خدا، و اوست اميرالمؤمنين و امام هدايت كننده از طرف خداوند، و اوست قاتل ناكثان و قاسطان و مارقان به امر خداوند.
خداوند مي فرمايد:«ما يبدل القول لدي»،«سخن در پيشگاه من تغيير نمي پذيرد»، پروردگارا، به امر تو مي گويم:«خداوندا دوست بدار هر كس علي را دوست بدارد و دشمن بدار هر كس علي را دشمن بدارد.و ياري كن هر كس علي را ياري كندو خوار كن هر كس علي را خوار كند،و لعنت نما هر كس علي را انكار كندو غضب نما بر هر كس كه حق علي را انكار نمايد».
پروردگارا،تو هنگام روشن شدن اين مطلب و منصوب نمودن علي در اين روز اين آيه را درباره او نازل كردي:«اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الإسلام دينا» .«و من يبتغ غير الإسلام دينا فلن يقبل منه و هو في الآخرة من الخاسرين».«امروز دين شما را برايتان كامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اسلام را بعنوان دين شما راضي شدم»،«و هر كس ديني غير از اسلام انتخاب كند هرگز از او قبول نخواهد شد و او در آخرت از زيانكاران خواهد بود».پروردگارا، تو را شاهد مي گيرم كه من ابلاغ نمودم.
۵ تأكيد بر توجه امت به مسئله امامت
اي مردم، خداوند دين شما را با امامت او كامل نمود، پس هر كس اقتدا نكند به او و به كساني كه جانشين او از فرزندان من و از نسل او هستند تا روز قيامت و روز رفتن به پيشگاه خداوند عز و جل،چنين كساني اعمالشان در دنيا و آخرت از بين رفته و در آتش دائمي خواهند بود.عذاب از آنان تخفيف نمي يابد و به آنها مهلت داده نمي شود.
اي مردم،اين علي است كه ياري كننده ترين شما نسبت بمن و سزاوارترين شما به من و نزديك ترين شما به من و عزيزترين شما نزد من است.خداوند عز و جل و من از او راضي هستيم. هيچ آيه رضايتي در قرآن نازل نشده است مگر درباره او، و هيچگاه خداوند مؤمنين را مورد خطاب قرار نداده مگر آنكه ابتدا او مخاطب بوده است،و هيچ آيه مدحي در قرآن نيست مگر درباره او، و خداوند در سوره«هل اتي علي الإنسان...»شهادت به بهشت نداده مگر براي او و اين سوره را درباره غير او نازل نكرده و با اين سوره جز او را مدح نكرده است.
اي مردم،او ياري دهنده دين خدا و دفاع كننده از رسول خدا است،و اوست با تقواي پاكيزه هدايت كننده هدايت شده.پيامبرتان بهترين پيامبر و وصيتان بهترين وصي و فرزندان او بهترين اوصياء هستند.
اي مردم،نسل هر پيامبري از صلب خود او هستند ولي نسل من از صلب امير المؤمنين علي است .

اي مردم،شيطان آدم را با حسد از بهشت بيرون كرد.مبادا به علي حسد كنيد كه اعمالتان نابود شود و قدمهايتان بلغزد.آدم بخاطر يك گناه بزمين فرستاده شد در حاليكه انتخاب شده خداوند عز و جل بود،پس شما چگونه خواهيد بود در حاليكه شمائيد و در بين شما دشمنان خدا هستند .
بدانيد كه با علي دشمني نمي كند مگر شقي و با علي دوستي نمي كند مگر با تقوي، و به او ايمان نمي آورد مگر مؤمن مخلص. بخدا قسم درباره علي نازل شده است سوره«و العصر»:«بسم الله الرحمان الرحيم، و العصر،ان الإنسان لفي خسر»،«قسم به عصر،انسان در زيان است» مگر علي كه ايمان آورد و به حق و صبر توصيه كرد.
اي مردم،من خدا را شاهد گرفتم و رسالتم را به شما ابلاغ نمودم،و بر عهده رسول جز ابلاغ روشن چيزي نيست.اي مردم از خدا بترسيد آنطور كه بايد ترسيد و از دنيا نرويد مگر آنكه مسلمان باشيد.
۶ اشاره به كارشكنيهاي منافقين
اي مردم،«ايمان آوريد به خدا و رسولش و به نوري كه همراه او نازل شده است،قبل از آنكه هلاك كنيم وجوهي را و آن صورتها را به پشت بر گردانيم يا آنان را مانند اصحاب سبت لعنت كنيم». بخدا قسم، از اين آيه قصد نشده است مگر قومي از اصحابم كه آنان را به اسم و نسبشان مي شناسم ولي مأمورم كه از آنان پرده پوشي كنم.پس هر كس عمل كند مطابق آنچه در قلبش از حب يا بغض نسبت به علي مي يابد.
اي مردم،نور از جانب خداوند عز و جل در من نهاده شده و سپس در علي بن ابي طالب و بعد در نسل او تا مهدي قائم كه حق خداوند و هر حقي كه براي ما باشد مي گيرد،چرا كه خداوند عز و جل ما را بر كوتاهي كنندگان و بر معاندان و مخالفان و خائنان و گناهكاران و ظالمان و غاصبان از همه عالميان حجت قرار داده است.
اي مردم،شما را مي ترسانم و انذار مي نمايم كه من رسول خدا هستم و قبل از من پيامبران بوده اند،آيا اگر من بميرم يا كشته شوم شما عقب گرد مي نمائيد؟هر كس به عقب برگردد به خدا ضرري نمي رساند،و خدا بزودي شاكرين و صابرين را پاداش مي دهد.بدانيد كه علي است توصيف شده به صبر و شكر و بعد از او فرزندانم از نسل او چنين اند.
اي مردم،با اسلامتان بر من منت مگذاريد،بلكه بر خدا منت نگذاريد، كه اعمالتان را نابود مي نمايد و بر شما غضب مي كند و شما را به شعله اي از آتش و مس (گداخته) مبتلا مي كند،پروردگار شما در كمين است.
اي مردم،بعد از من اماماني خواهند بود كه به آتش دعوت مي كنند و روز قيامت كمك نمي شوند .اي مردم،خداوند و من از آنان بيزار هستيم.اي مردم،آنان و يارانشان و تابعينشان و پيروانشان در پائين ترين درجه آتش اند و چه بد است جاي متكبران. بدانيد كه آنان«اصحاب

صحيفه»هستند،پس هر يك از شما در صحيفه خود نظر كند.
راوي مي گويد:وقتي پيامبر(ص)نام«اصحاب صحيفه»را آورد اكثر مردم منظور حضرت از اين كلام را نفهميدند و برايشان سؤال انگيز شد و فقط عده كمي مقصود حضرت را فهميدند.
اي مردم،من امر خلافت را بعنوان امامت و وراثت آن در نسل خودم تا روز قيامت به وديعه مي سپارم،و من رسانيدم آنچه مأمور به ابلاغش بودم تا حجت باشد بر حاضر و غائب و بر همه كساني كه حضور دارند يا ندارند،بدنيا آمده اند يا نيامده اند.پس حاضران به غائبان و پدران به فرزندان تا روز قيامت برسانند.
و بزودي امامت را بعد از من بعنوان پادشاهي و با ظلم و زور مي گيرند.خداوند غاصبين و تعدي كنندگان را لعنت كند.و در آن هنگام استاي جن و انسكه مي ريزد براي شما آنكه بايد بريزد و مي فرستد بر شما شعله اي از آتش و مس(گداخته)و نمي توانيد آنرا از خود دفع كنيد .
اي مردم،خداوند عز و جل شما را به حال خود رها نخواهد كرد تا آنكه خبيث را از پاكيزه جدا كند،و خداوند شما را بر غيب مطلع نمي كند.
اي مردم،هيچ سرزمين آبادي نيست مگر آنكه در اثر تكذيب(اهل آن آيات الهي را)خداوند قبل از روز قيامت آنها را هلاك خواهد كرد و آنرا تحت حكومت حضرت مهدي خواهد آورد،و خداوند و عده خودرا عملي مي نمايد.
اي مردم،قبل از شما اكثر پيشينيان هلاك شدند،و خداوند آنها را هلاك نمود و اوست كه آيندگان را هلاك خواهد كرد.خداي تعالي مي فرمايد«ألم نهلك الأولين،ثم نتبعهم الاخرين،كذلك نفعل بالمجرمين،و يل يومئذ للمكذبين»،«آيا ما پيشينيان را هلاك نكرديم؟آيا در پي آنان ديگران را نفرستاديم؟ما با مجرمان چنين مي كنيم.واي برمكذبين در آن روز».
اي مردم،خداوند مرا امر و نهي نموده است،و من هم به امر الهي علي را امر و نهي نموده ام،و علم امر و نهي نزد اوست.پس امر او را گوش دهيد تا سلامت بمانيد،و او را اطاعت كنيد تا هدايت شويد و نهي او را قبول كنيد تا در راه درست باشيد،و به سوي مقصد ومراد او برويد و راههاي بيگانه،شما را از راه او منحرف نكند.
۷ پيروان اهل بيت(ع)و دشمنان ايشان
اي مردم،من راه مستقيم خداوند هستم كه شما را به تبعيت آن امر نموده،و سپس علي بعد از من،و سپس فرزندانم از نسل او كه امامان هدايت اند،به حق هدايت مي كنند و بياري حق به عدالت رفتار مي كنند.
سپس حضرت چنين خواندند:«بسم الله الرحمان الرحيم،الحمد لله رب العالمين...»تا آخر سوره حمد و سپس فرمودند:
اين سوره درباره من نازل شده،و بخدا قسم درباره ايشان(امامان)نازل شده است.بطور عموم شامل آنهاست و بطور خاص درباره آنان

است.ايشان دوستان خدايند كه ترسي بر آنان نيست و محزون نمي شوند،بدانيد كه حزب خداوند غالب هستند.
بدانيد كه دشمنان ايشان سفهاء گمراه و برادران شياطين اند كه اباطيل را از روي غرور به يكديگر مي رسانند.
بدانيد كه دوستان ايشان(اهل بيت)كساني اند كه خداوند در كتابش آنان را ياد كرده و فرموده است:«لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله و لو كانوا آبائهم او ابنائهم او إخوانهم او عشيرتهم،اولئك كتب في قلوبهم الايمان...»تا آخر آيه،«نمي يابي قومي را كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده باشند،و در عين حال با كساني كه با خدا و رسولش ضديت دارند روي دوستي داشته باشند،اگر چه پدرانشان يا فرزندانشان يا برادرانشان يا فاميلشان باشند.آنان اند كه ايمان در قلوبشان نوشته شده است...»
بدانيد كه دوستان ايشان(اهل بيت)كساني اند كه خداوند عز و جل آنان را توصيف كرده و فرموده است:«الذين آمنوا و لم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الأمن و هم مهتدون»«كساني كه ايمان آورده اند و ايمانشان را با ظلم نپوشانده اند،آنان اند كه بر ايشان امان است و آنان هدايت يافتگان اند».
بدانيد كه دوستان ايشان كساني اند كه ايمان آورده اند و به شك نيفتاده اند.
بدانيد كه دوستان ايشان كساني اند كه با سلامتي و در حال امن وارد بهشت مي شوند و ملائكه با سلام به ملاقات آنان مي آيند و مي گويند:«سلام بر شما پاكيزه شديد،پس براي هميشه داخل بهشت شويد».
بدانيد كه دوستان ايشان كساني هستند كه بهشت براي آنان است و در آن بدون حساب روزي داده مي شوند.
بدانيد كه دشمنان ايشان (اهل بيت) كساني اند كه به شعله هاي آتش وارد مي شوند،بدانيد كه دشمنان ايشان كساني اند كه از جهنم در حالي كه مي جوشد صداي وحشتناكي مي شوند و شعله كشيدن آنرا مي بينند.
بدانيد كه دشمنان ايشان كساني اند كه خداوند درباره آنان فرموده است«كلما دخلت امة لعنت اختها...»تا آخر آيه،«هر گروهي كه داخل(جهنم)مي شود همتاي خود را لعنت مي كند...».
بدانيد كه دشمنان ايشان كساني اند كه خداوند عز و جل مي فرمايد:
«كلما القي فيها فوج سألهم خزنتها الم يأتكم نذير،قالوا بلي قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل الله من شيي ء،ان انتم الا في ضلال كبير... فسحقا لأصحاب السعير»،«هر گاه گروهي(از ايشان)را در جهنم مي اندازند خزانه داران دوزخ از ايشان مي پرسند:آيا ترساننده اي براي شما نيامد؟مي گويند:بلي،براي ما نذير و ترساننده آمد ولي ما او را تكذيب كرديم و گفتيم:خداوند هيچ چيز نازل نكرده است،و شما در گمراهي بزرگ هستيد...

پس دور باشند اصحاب آتش».
بدانيد كه دوستان ايشان(اهل بيت)كساني هستند كه در پنهاني از پروردگارشان مي ترسند و براي آ نان مغفرت و اجر بزرگ است.
اي مردم،چقدر فاصله است بين شعله هاي آتش و بين اجر بزرگ !اي مردم،دشمن ما كسي است كه خداوند او را مذمت و لعنت نموده،و دوست ما آن كسي است كه خداوند او را مدح نموده و دوستش بدارد.
اي مردم،بدانيد كه من نذير و ترساننده ام و علي هدايت كننده است.
اي مردم،من پيامبرم و علي جانشين من است.
اي مردم،بدانيد كه من پيامبرم و علي امام و وصي بعد از من است،و امامان بعد از او فرزندان او هستند.بدانيد كه من پدر آنانم و آنها از صلب او بوجود مي آيند.
۸ حضرت مهدي عجل الله فرجه
بدانيد كه آخرين امامان،مهدي قائم از ماست.اوست غالب بر اديان،اوست انتقام گيرنده از ظالمين،اوست فاتح قلعه ها و منهدم كننده آنها،اوست غالب بر هر قبيله اي از هل شرك و هدايت كننده آنان.
بدانيد كه اوست گيرنده انتقام هر خوني از اولياء خدا.اوست ياري دهنده دين خدا.
بدانيد كه اوست استفاده كننده از دريايي عميق.اوست كه هر صاحب فضيلتي را بقدر فضلش و هر صاحب جهالتي را بقدر جهلش نشانه مي دهد.اوست انتخاب شده و اختيار شده خداوند.اوست وارث هر عملي و احاطه دارنده به هر فهمي.
بدانيد كه اوست خبر دهنده از پروردگارش، و بالابرنده آيات الهي.اوست هدايت يافته محكم بنيان.اوست كه كارها به او سپرده شده است.
اوست كه پيشينيان به او بشارت داده اند،اوست كه بعنوان حجت باقي مي ماند و بعد از او حجتي نيست.هيچ حقي نيست مگر همراه او،و هيچ نوري نيست مگر نزد او.
بدانيد او كسي است كه غالب بر او نيست و كسي بر ضد او كمك نمي شود.اوست ولي خدا در زمين و حكم كننده او بين خلقش و امين او بر نهان و آشكارش.
۹ مطرح كردن بيعت
اي مردم،من برايتان روشن كردم و به شما فهمانيدم،و اين علي است كه بعد از من به شما مي فهماند.
بدانيد كه من بعد از پايان خطابه ام شما را به دست دادن با من بعنوان بيعت با او و اقرار به او،و بعد از من به دست دادن با خود او فرا مي خوانم.
بدانيد كه من با خدا بيعت كرده ام و علي با من بيعت كرده است،و من از

جانب خداوند براي او از شما بيعت مي گيرم(خداوند مي فرمايد:)«ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله،يد الله فوق ايديهم،فمن نكث فانما ينكث علي نفسه،و من أوفي بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما»،«كساني كه با تو بيعت مي كنند در واقع با خدا بيعت مي كنند،دست خداوند بر روي دست آنان است.پس هر كس بيعت را بشكند اين شكستن بر ضرر خود اوست،و هر كس به آنچه با خدا عهد بسته وفادار باشد خداوند به او اجر عظيمي عنايت خواهد كرد».

۱۰ حلال و حرام،واجبات و محرمات

اي مردم،حج و عمره از شعائر الهي هستند،(خداوند مي فرمايد:)«فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح عليه ان يطوف بهما»تا آخر آيه،«پس هر كس به خانه خدا بعنوان حج يا عمره بيايد براي او اشكالي نيست كه بر صفا و مروه بسيار طواف كند».

اي مردم،به حج خدا برويد.هيچ خانداني به خانه خدا وارد نمي شوند مگر آنكه مستغني مي گردند و شاد مي شوند،وء هيچ خانداني آنرا ترك نمي كنند مگر آنكه منقطع مي شوند و فقير مي گردند .اي مردم،هيچ مؤمني در موقف(عرفات،مشعر،مني)وقوف نمي كند مگر آنكه خداوند گناهان گذشته او را تا آن وقت مي آمرزد،و هر گاه كه حجش پايان يافت اعمالش را از سر مي گيرد.

اي مردم،حاجيان كمك مي شوند و آنچه خرج مي كنند به آنان بر مي گردد،و خداوند جزاي محسنين را ضايع نمي نمايد.

اي مردم،با دين كامل و با تفقه و فهم به حج خانه خدا برويد و از آن مشاهد مشرفه جز با توبه و دست كشيدن از گناه بر مگرديد.

اي مردم،نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد همانطور كه خداوند عز و جل به شما فرمان داده است و اگر زمان طويلي بر شما گذشت و كوتاهي نموديد يا فراموش كرديد،علي صاحب اختيار شما است و براي شما بيان مي كند،او كه خداوند عز و جل بعد از من بعنوان امين بر خلقش او را منصوب نموده است.او از من است و من از اويم.

او و آنانكه از نسل من اند از آنچه سؤال كنيد به شما خبر مي دهند و آنچه را نمي دانيد براي شما بيان مي كنند.

بدانيد كه حلال و حرام بيش از آن است كه من همه آنها را بشمارم و معرفي كنم و بتوانم در يك مجلس به همه حلالها دستور دهم و از همه حرامها نهي كنم.پس مأمورم كه از شما بيعت بگيرم و با شما دست بدهم بر اينكه قبول كنيد آنچه از طرف خداوند عز و جل درباره امير المؤمنين علي و جانشينان بعد از او آورده ام كه آنان از نسل من و اويند،(و آن موضوع)امامتي است كه فقط در آنها بپا خواهد بود،و آخر ايشان مهدي است تا روزي كه خداي مدبر قضا و قدر را، ملاقات كند.

اي مردم،هر حلالي كه شما را بدان راهنمايي كردم و هر حرامي كه شما را از آن نهي نمودم،هرگز از آنها برنگشته ام و تغيير نداده ام.اين مطلب را بياد داشته باشيد و آنرا حفظ كنيد و به يكديگر سفارش كنيد،و آنرا تبديل نكنيد و تغيير ندهيد.
من سخن خود را تكرار مي كنم:نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد و به كار نيك امر كنيد و از منكرات نهي نمائيد.
بدانيد كه بالاترين امر بمعروف آنست كه سخن مرا بفهميد و آنرا به كساني كه حاضر نيستند برسانيد و او را از طرف من به قبولش امر كنيد و از مخالفتش نهي نمائيد،چرا كه اين دستوري از جانب خداوند عز و جل و از نزد من است،و هيچ امر بمعروف و نهي از منكري نمي شود مگر با امام معصوم.
اي مردم،قرآن به شما مي شناساند كه امامان بعد از علي فرزندان او هستند و من هم به شما شناساندم كه آنان از نسل من و از نسل اويند.
آنجا كه خداوند در كتابش مي فرمايد:«و جعلها كلمة باقية في عقبه»،«آن(امامت)را بعنوان كلمه باقي در نسل او قرار داد»،و من نيز به شما گفتم:«اگر به آن دو(قرآن و اهل بيت)تمسك كنيد هرگز گمراه نمي شويد».
اي مردم،تقوي را تقوي را.از قيامت بر حذر باشيد همانگونه كه خداي عز و جل فرموده:«إن زلزلة الساعة شيي ء عظيم»،«زلزله قيامت شيئ عظيمي است».
مرگ و معاد و حساب و ترازوهاي الهي و حسابرسي در پيشگاه رب العالمين و ثواب و عقاب را بياد آوريد.هر كس حسنه با خود بياورد طبق آن ثواب داده مي شود،و هر كس گناه بياورد در بهشت او را نصيبي نخواهد بود.

١١ بيعت گرفتن رسمي

اي مردم،شما بيش از آن هستيد كه با يك دست و در يك زمان با من دست دهيد،و پروردگارم مرا مأمور كرده است كه از زبان شما اقرار بگيرم در باره آنچه منعقد نمودم براي علي امير المؤمنين و اماماني كه بعد از او مي آيند و از نسل من و اويند،چنانكه بشما فهماندم كه فرزندان من از صلب اويند.
پس همگي چنين بگوئيد:
«ما شنيديم و اطاعت مي كنيم و راضي هستيم و سر تسليم فرود مي آوريم درباره آنچه از جانب پروردگار ما و خودت بما رساندي درباره امر امامت اماممان علي امير المؤمنين و اماماني كه از صلب او بدنيا مي آيند.بر اين مطلب با قلبهايمان و با جانمان و با زبانمان و با دستانمان با تو بيعت مي كنيم.بر اين عقيده زنده ايم و با آن مي ميريم و(روز قيامت)با آن

محشور مي شويم.تغيير نخواهيم داد و تبديل نمي كنيم و شك نمي كنيم و انكار نمي نمائيم و ترديد به دل راه نمي دهيم و از اين قول بر نمي گرديم و پيمان را نمي شكنيم.
تو ما را به موعظه الهي نصيحت نمودي درباره علي امير المؤمنين و اماماني كه گفتي بعد از او از نسل تو و فرزندان اويند،يعني حسن و حسين و آنانكه خداوند بعد از آن دو منصوب نموده است.
پس براي آنان عهد و پيمان از ما گرفته شد،از قلبهايمان و جانهايمان و زبانهايمان و ضمائرمان و دستهايمان.هر كس توانست با دست بيعت مي نمايد و گر نه با زبانش اقرار مي كند.هرگز در پي تغيير اين عهد نيستيم و خداوند(در اين باره)از نفسهايمان دگرگوني نبيند.
ما اين مطالب را از قول تو به نزديك و دور از فرزندانمان و فاميلمان مي رسانيم،و خدا را بر آن شاهد مي گيريم.خداوند در شاهد بودن كفايت مي كند و تو نيز بر اين اقرار ما شاهد هستي».
اي مردم،چه مي گوئيد؟خداوند هر صدايي را و پنهاني هاي هر كسي را مي داند.پس هر كس هدايت يافت بنفع خودش است و هر كس گمراه شد به ضرر خودش گمراه شده است،و هر كس بيعت كند با خداوند بيعت مي كند،دست خداوند بر روي دست آنها(بيعت كنندگان)است.
اي مردم،با خدا بيعت كنيد و با من بيعت نمائيد و با علي امير المؤمنين و حسن و حسين و امامان از ايشان در دنيا و آخرت،بعنوان امامتي كه در نسل ايشان باقي است بيعت كنيد .خداوند غدر كنندگان(بيعت شكنان)را هلاك و وفاداران را مورد رحمت قرار مي دهد.و هر كس بيعت را بشكند به ضرر خويش شكسته است،و هر كس به آنچه با خدا پيمان بسته وفا كند خداوند به او اجر عظيمي عنايت مي فرمايد.
اي مردم،آنچه به شما گفتم بگوئيد(تكرار كنيد)،و به علي بعنوان«امير المؤمنين»سلام كنيد و بگوئيد«شنيديم و اطاعت كرديم،پروردگارا مغفرت تو را مي خواهيم و بازگشت بسوي توست» .و بگوئيد:«حمد و سپاس خداي را كه ما را به اين هدايت كرد،و اگر خداوند هدايت نمي كرد ما هدايت نمي شديم...».
اي مردم،فضائل علي بن ابي طالب نزد خداوندكه در قرآن آنرا نازل كردهبيش از آن است كه همه را در يك مجلس بشمارم،پس هر كس درباره آنها بشما خبر داد و معرفت آنرا داشت او را تصديق كنيد.
اي مردم،هر كس خدا و رسولش و علي و اماماني را كه ذكر كردم اطاعت كند به رستگاري بزرگ دست يافته است.
اي مردم،كساني كه براي بيعت با او و قبول ولايت او و سلام كردن بعنوان«امير المؤمنين»با او،سبقت بگيرند آنان رستگارانند و در باغهاي نعمت خواهند بود.

اي مردم،سخني بگوئيد كه بخاطر آن خداوند از شما راضي شود،و اگر شما و همه كساني كه در زمين هستند كافر شوند بخدا ضرري نمي رسانند.
خدايا،بخاطر آنچه ادا كردم و امر نمودم مؤمنين را بيامرز،و بر منكرين كه كافرند غضب نما،و حمد و سپاس مخصوص خداوند عالم است.

متن کامل خطابه غدیر به عربي

؛خطبه رسول الله في يوم الغدير باللغه العربيه
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي عَلا في تَوَحُّدِهِ وَ دَنا في تَفَرُّدِهِ وَجَلَّ في سُلْطانِهِ وَعَظُمَ في اَرْكانِهِ، وَاَحاطَ بِكُلِّ شَيءٍ عِلْماً وَ هُوَ في مَكانِهِ وَ قَهَرَ جَميعَ الْخَلْقِ بِقُدْرَتِهِ وَ بُرْهانِهِ،حَميداً لَمْ يَزَلْ، مَحْموداً لايَزالُ (وَ مَجيداً لايَزولُ، وَمُبْدِئاً وَمُعيداً وَ كُلُّ أَمْرٍ إِلَيْهِ يَعُودُ). بارِئُ الْمَسْمُوكاتِ وَداحِي الْمَدْحُوّاتِ وَجَبّارُ الْأَرَضينَ وَ السَّماواتِ، قُدُّوسٌ سُبُّوحٌ، رَبُّ الْمَلائكَةِ وَالرُّوحِ، مُتَفَضِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ بَرَأَهُ، مُتَطَوِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ أَنْشَأَهُ. يَلْحَظُ كُلَّ عَيْنٍ وَالْعُيُونُ لاتَراهُ. كَريمٌ حَليمٌ ذُوأَناتٍ، قَدْ وَسِعَ كُلَّ شَيءٍ رَحْمَتُهُ وَ مَنَّ عَلَيْهِمْ بِنِعْمَتِهِ. لا يَعْجَلُ بِانْتِقامِهِ، وَلايُبادِرُ إِلَيْهِمْ بِمَا اسْتَحَقُّوا مِنْ عَذابِهِ. قَدْفَهِمَ السَّرائِرَ وَ عَلِمَ الضَّمائِرَ، وَلَمْ تَخْفَ عَلَيْهِ الْمَكْنوناتُ ولا اشْتَبَهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيّاتُ. لَهُ الْإِحاطَةُ بِكُلِّ شَيءٍ، والغَلَبَةُ علي كُلِّ شَيءٍ والقُوَّةُ في كُلِّ شَيءٍ والقُدْرَةُ عَلي كُلِّ شَيءٍ وَلَيْسَ مِثْلَهُ شَيءٌ. وَ هُوَ مُنْشِئُ الشَّيءِ حينَ لاشَيءَ دائمٌ حَي وَقائمٌ بِالْقِسْطِ، لاإِلهَ إِلاّ هُوَ الْعَزيزُالْحَكيمُ. جَلَّ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَاللَّطيفُ الْخَبيرُ. لايَلْحَقُ أَحَدٌ وَصْفَهُ مِنْ مُعايَنَةٍ، وَلايَجِدُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَمِنْ سِرٍ وَ عَلانِيَةٍ إِلاّ بِمادَلَّ عَزَّوَجَلَّ عَلي نَفْسِهِ. وَأَشْهَدُ أَنَّهُ الله أَلَّذي مَلأَ الدَّهْرَ قُدْسُهُ، وَالَّذي يَغْشَي الْأَبَدَ نُورُهُ، وَالَّذي يُنْفِذُ أَمْرَهُ بِلامُشاوَرَةِ مُشيرٍ وَلامَعَهُ شَريكٌ في تَقْديرِهِ وَلايُعاوَنُ في تَدْبيرِهِ. صَوَّرَ مَا ابْتَدَعَ عَلي غَيْرِ مِثالٍ، وَ خَلَقَ ما خَلَقَ بِلامَعُونَةٍ مِنْ أَحَدٍ وَلا تَكَلُّفٍ وَلاَ احْتِيالٍ. أَنْشَأها فَكانَتْ وَ بَرَأَها فَبانَتْ. فَهُوَالله الَّذي لا إِلاهَ إِلاّ هُوالمُتْقِنُ الصَّنْعَةَ، اَلْحَسَنُ الصَّنيعَةِ، الْعَدْلُ الَّذي لايَجُوُر، وَالْأَكْرَمُ الَّذي تَرْجِعُ إِلَيْهِ الْأُمُورُ. وَأَشْهَدُ أَنَّهُ الله الَّذي تَواضَعَ كُلُّ شَيءٍ لِعَظَمَتِهِ، وَذَلَّ كُلُّ شَيءٍ لِعِزَّتِهِ، وَاسْتَسْلَمَ كُلُّ شَيءٍ لِقُدْرَتِهِ، وَخَضَعَ كُلُّ شَيءٍ لِهَيْبَتِهِ. مَلِكُ الْاَمْلاكِ وَ مُفَلِّكُ الْأَفْلاكِ وَمُسَخِّرُالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، كُلٌّ يَجْري لاَِجَلٍ مُسَمّي. يُكَوِّرُاللَّيْلَ عَلَي النَّهارِ وَيُكَوِّرُالنَّهارَ عَلَي اللَّيْلِ يَطْلُبُهُ حَثيثاً. قاصِمُ كُلِّ جَبّارٍ عَنيدٍ وَ مُهْلِكُ كُلِّ شَيْطانٍ مَريدٍ. لَمْ يَكُنْ لَهُ ضِدٌّ وَلا مَعَهُ نِدٌّ أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ. إلاهٌ واحِدٌ وَرَبٌّ ماجِدٌ يَشاءُ فَيُمْضي، وَيُريدُ فَيَقْضي، وَيَعْلَمُ فَيُحْصي، وَيُميتُ وَيُحْيي، وَيُفْقِرُ وَيُغْني، وَيُضْحِكُ وَيُبْكي، (وَيُدْني وَ يُقْصي) وَيَمْنَعُ وَ يُعْطي، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلي كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ. يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَيُولِجُ النَّهارَ في اللَّيْلِ، لاإِلاهَ إِلاّهُوَالْعَزيزُ الْغَفّارُ. مُسْتَجيبُ الدَّعاءِ وَمُجْزِلُ الْعَطاءِ، مُحْصِي الْأَنْفاسِ وَ رَبُّ الْجِنَّةِ وَالنّاسِ، الَّذي لايُشْكِلُ عَلَيْهِ شَيءٌ، وَ لايُضجِرُهُ صُراخُ الْمُسْتَصْرِخينَ وَلايُبْرِمُهُ إِلْحاحُ الْمُلِحّينَ. اَلْعاصِمُ لِلصّالِحينَ، وَالْمُوَفِّقُ لِلْمُفْلِحينَ، وَ مَوْلَي الْمُؤْمِنينَ وَرَبُّ الْعالَمينَ. الَّذي اِسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ مَنْ خَلَقَ أَنْ يَشْكُرَهُ وَيَحْمَدَهُ (عَلي كُلِّ حالٍ). أَحْمَدُهُ كَثيراً وَأَشْكُرُهُ دائماً عَلَي السَّرّاءِ

والضَّرّاءِ وَالشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ، وَأومِنُ بِهِ و بِمَلائكَتِهِ وكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ. أسْمَعُ لاَمْرِهِ وَاُطيعُ وَأُبادِرُ إلي كُلِّ مايَرْضاهُ وَأسْتَسْلِمُ لِماقَضاهُ، رَغْبَةً فِي طاعَتِهِ وَ خَوْفاً مِنْ عُقُوبَتِهِ، لاَنَّهُ الله الَّذي لايُؤْمَنُ مَكْرُهُ وَلايُخافُ جَورُهُ. وَأقِرُّلَهُ عَلي نَفْسي بِالْعُبُودِيَّةِ وَ أشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَأؤَدّي ما أوْحي بِهِ إلَي حَذَراً مِنْ أنْ لا أفْعَلَ فَتَحِلَّ بي مِنْهُ قارِعَةٌ لايَدْفَعُها عَنّي أحَدٌ وَإنْ عَظُمَتْ حيلَتُهُ وَصَفَتْ خُلَّتُهُ
- لاإلاهَ إلاَّهُوَ – لاَنَّهُ قَدْأعْلَمَني أنّي إنْ لَمْ أبَلِّغْ ما أنْزَلَ إلَي (في حَقِّ عَلِي) فَما بَلَّغْتُ رِسالَتَهُ، وَقَدْ ضَمِنَ لي تَبارَكَ وَتَعالَي الْعِصْمَةَ (مِنَ النّاسِ) وَ هُوَالله الْكافِي الْكَرِيمُ.
فَأوْحي إلَي: (بِسْمِ الله الرَّحْمانِ الرَّحيمِ، يا أيُهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ – في عَلِي يَعْني فِي الْخِلافَةِ لِعَلِي بْنِ أبي طالِبٍ – وَإنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَالله يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ).
مَعاشِرَالنّاسِ، ما قَصَّرْتُ في تَبْليغِ ما أنْزَلَ الله تَعالي إلَي، وَ أنَا أُبَيِّنُ لَكُمْ سَبَبَ هذِهِ الآيَةِ: إنَّ جَبْرئيلَ هَبَطَ إلَي مِراراً ثَلاثاً يَأمُرُني عَنِ السَّلامِ رَبّي – وَ هُوالسَّلامُ – أنْ أقُومَ في هذَا الْمَشْهَدِ فَأعْلِمَ كُلَّ أبْيَضَ وَأسْوَدَ: أنَّ عَلِيَ بْنَ أبي طالِبٍ أخي وَ وَصِيّي وَ خَليفَتي (عَلي أُمَّتي) وَالإمامُ مِنْ بَعْدي، الَّذي مَحَلُّهُ مِنّي مَحَلُّ هارُونَ مِنْ مُوسي إلاّ أنَّهُ لانَبِي بَعْدي وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَالله وَ رَسُولِهِ.
وَقَدْ أنْزَلَ الله تَبارَكَ وَ تَعالي عَلَي بِذالِكَ آيَةً مِنْ كِتابِهِ (هِي): (إنَّما وَلِيُّكُمُ الله وَ رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُواالَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ)، وَ عَلِي بْنُ أبِي طالِبٍ الَّذي أقامَ الصَّلاةَ وَ آتَي الزَّكاةَ وَهُوَ راكِعٌ يُريدُالله عَزَّوَجَلَّ في كُلِّ حالٍ.
وَسَأَلْتُ جَبْرَئيلَ أنْ يَسْتَعْفِيَ لِي (السَّلامَ) عَنْ تَبْليغِ ذالِكَ إلَيْكُمْ – أيُّهَاالنّاسُ – لِعِلْمي بِقِلَّةِ الْمُتَّقينَ وَكَثْرَةِ الْمُنافِقينَ وَإدْغالِ اللاّئمينَ وَ حِيَلِ الْمُسْتَهْزِئينَ بِالإسْلامِ، الَّذينَ وَصَفَهُمُ الله في كِتابِهِ بِأنَّهُمْ يَقُولُونَ بِألْسِنَتِهِمْ مالَيْسَ في قُلُوبِهِمْ، وَيَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَالله عَظيمٌ.
وَكَثْرَةِ أذاهُمْ لي غَيْرَ مَرَّةٍ حَتّي سَمَّوني أُذُناً وَ زَعَمُوا أنّي كَذالِكَ لِكَثْرَةِ مُلازَمَتِهِ إيّي وَ إقْبالي عَلَيْهِ (وَ هَواهُ وَ قَبُولِهِ مِنّي) حَتّي أنْزَلَ الله عَزَّوَجَلَّ في ذالِكَ (وَ مِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذونَ النَّبِي وَ يَقولونَ هُوَ أذُنٌ، قُلْ أُذُنُ – (عَلَي الَّذينَ يَزْعُمونَ أنَّهُ أُذُنٌ) – خَيْرٍ لَكُمْ، يُؤْمِنُ بِالله وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ) الآيَةُ.
وَلَوْشِئْتُ أنْ أسَمّي الْقائلينَ بِذالِكَ بِأسْمائهِمْ لَسَمَّيْتُ وَأنْ أُوْمِئَ إلَيْهِمْ بِأعْيانِهِمْ لَأوْمَأتُ وَأنْ أدُلَّ عَلَيْهِمُ لَدَلَلْتُ، وَلَكِنِّي وَالله في أمورِهِمْ قَدْ تَكَرَّمْتُ. وَكُلُّ ذالِكَ لايَرْضَي الله مِنّي إلاّ أنْ أبَلِّغَ ما أنْزَلَ الله إلَي (في حَقِّ عَلِي)، ثُمَّ تلا: (يا أيُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ – في حَقِّ عَلِي – وَ انْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَالله يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ). فَاعْلَمُوا مَعاشِرَ النّاسِ (ذالِكَ فيهِ وَافْهَموهُ وَاعْلَمُوا) أنَّ الله قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيّاً وَإماماً فَرَضَ طاعَتَهُ عَلَي الْمُهاجِرينَ وَالأنْصارِ وَ عَلَي التّابِعينَ لَهُمْ بِإحْسانٍ، وَ عَلَي الْبادي

وَالْحاضِرِ، وَ عَلَي الْعَجَمِي وَالْعَرَبي، وَالْحُرِّ وَالْمَمْلوكِ وَالصَّغيرِ وَالْكَبيرِ، وَ عَلَي الْأَبْيَضِ وَالأسْوَدِ، وَ عَلي كُلِّ مُوَحِّدٍ.
ماضٍ حُكْمُهُ، جارٍ قَوْلُهُ، نافِذٌ أَمْرُهُ، مَلْعونٌ مَنْ خالَفَهُ، مَرْحومٌ مَنْ تَبِعَهُ وَ صَدَّقَهُ، فَقَدْ غَفَرَاللّه لَهُ وَلِمَنْ سَمِعَ مِنْهُ وَ أَطاعَ لَهُ.
مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّهُ آخِرُ مَقامٍ أَقُومُهُ في هذا الْمَشْهَدِ، فَاسْمَعوا وَ أَطيعوا وَانْقادوا لاَِمْرِ(اللّه) رَبِّكُمْ، فَإِنَّ الله عَزَّوَجَلَّ هُوَ مَوْلاكُمْ وَإِلاهُكُمْ، ثُمَّ مِنْ دونِهِ رَسولُهُ وَنَبِيُّهُ الْمخاطِبُ لَكُمْ، ثُمَّ مِنْ بَعْدي عَلي وَلِيُّكُمْ وَ إِمامُكُمْ بِأَمْرِالله رَبِّكُمْ، ثُمَّ الْإِمامَةُ في ذُرِّيَّتي مِنْ وُلْدِهِ إِلي يَوْمٍ تَلْقَوْنَ الله وَرَسولَهُ.
لاحَلالَ إِلاّ ما أَحَلَّهُ الله وَ رَسُولُهُ وَهُمْ، وَلاحَرامَ إِلاّ ما حَرَّمَهُ الله (عَلَيْكُمْ) وَ رَسُولُهُ وَ هُمْ، وَالله عَزَّوَجَلَّ عَرَّفَنِي الْحَلالَ وَالْحَرامَ وَأَنَا أَفْضَيْتُ بِما عَلَّمَني رَبّي مِنْ كِتابِهِ وَحَلالِهِ وَ حَرامِهِ إِلَيْهِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، علي (فَضِّلُوهُ). ما مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ وَقَدْ أَحْصاهُ الله فِي، وَ كُلُّ عِلْمٍ عُلِّمْتُ فَقَدْ أَحْصَيْتُهُ في إِمامِ الْمُتَّقينَ، وَما مِنْ عِلْمٍ إِلاّ وَقَدْ عَلَّمْتُهُ عَلِيّاً، وَ هُوَ الْإِمامُ الْمُبينُ (الَّذي ذَكَرَهُ الله في سُورَةِ يس: (وَ كُلَّ شَيءٍ أَحْصَيْناهُ في إِمامٍ مُبينٍ).
مَعاشِرَالنّاسِ، لاتَضِلُّوا عَنْهُ وَلاتَنْفِرُوا مِنْهُ، وَلاتَسْتَنْكِفُوا عَنْ وِلايَتِهِ، فَهُوَالَّذي يَهدي إِلَي الْحَقِّ وَيَعْمَلُ بِهِ، وَيُزْهِقُ الْباطِلَ وَيَنْهي عَنْهُ، وَلاتَأْخُذُهُ فِي الله لَوْمَةُ لائِمٍ. أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِالله وَ رَسُولِهِ (لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَي الْايمانِ بي أَحَدٌ)، وَالَّذي فَدّي رَسُولَ الله بِنَفْسِهِ، وَالَّذي كانَ مَعَ رَسُولِ الله وَلا أَحَدَ يَعْبُدُالله مَعَ رَسُولِهِ مِنَ الرِّجالِ غَيْرُهُ.
(أَوَّلُ النّاسِ صَلاةً وَ أَوَّلُ مَنْ عَبَدَالله مَعي. أَمَرْتُهُ عَنِ الله أَنْ يَنامَ في مَضْجَعي، فَفَعَلَ فادِياً لي بِنَفْسِهِ).
مَعاشِرَالنّاسِ، فَضِّلُوهُ فَقَدْ فَضَّلَهُ الله، وَاقْبَلُوهُ فَقَدْ نَصَبَهُ الله.
مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّهُ إِمامٌ مِنَ الله، وَلَنْ يَتُوبَ الله عَلي أَحَدٍ أَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَلَنْ يَغْفِرَ لَهُ، حَتْماً عَلَي الله أَنْ يَفْعَلَ ذالِكَ بِمَنْ خالَفَ أَمْرَهُ وَأَنْ يُعَذِّبَهُ عَذاباً نُكْراً أَبَدَ الْآبادِ وَ دَهْرَ الدُّهورِ. فَاحْذَرُوا أَنْ تُخالِفوهُ. فَتَصْلَوا ناراً وَقودُهَا النَّاسُ وَالْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ.
مَعاشِرَالنّاسِ، بي – وَالله – بَشَّرَالْأَوَّلُونَ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلينَ، وَأَنَا – (وَالله) – خاتَمُ الْأَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلِينَ والْحُجَّةُ عَلي جَميعِ الْمَخْلوقينَ مِنْ أَهْلِ السَّماواتِ وَالْأَرَضينَ. فَمَنْ شَكَّ في ذالِكَ فَقَدْ كَفَرَ كُفْرَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولي وَ مَنْ شَكَّ في شَيءٍ مِنْ قَوْلي هذا فَقَدْ شَكَّ في كُلِّ ما أَنْزِلَ إِلَي، وَمَنْ شَكَّ في واحِدٍ مِنَ الْأَئمَّةِ فَقَدْ شَكَّ فِي الْكُلِّ مِنْهُمْ، وَالشَاكُّ فينا فِي النّارِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، حَبانِي الله عَزَّوَجَلَّ بِهذِهِ الفَضيلَةِ مَنّاً مِنْهُ عَلَي وَ إِحْساناً مِنْهُ إِلَي وَلا إِلاهَ إِلاّهُوَ، أَلا لَهُ الْحَمْدُ مِنِّي أَبَدَ الْآبِدينَ وَدَهْرَالدّاهِرينَ وَ عَلي كُلِّ حالٍ.
مَعاشِرَالنّاس، فَضِّلُوا عَلِيّاً فَإِنَّهُ أَفْضَلُ النَّاس بَعْدي مِنْ ذَكَر و أُنْثي ما أَنْزَلَ

اللهِ الرِّزْقَ وَبَقِي الْخَلْقُ.
مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ، مَغْضُوبٌ مَغْضُوبٌ مَنْ رَدَّ عَلَي قَوْلي هذا وَلَمْ يُوافِقْهُ.
أَلا إِنَّ جَبْرئيلَ خَبَّرني عَنِ اللهِ تَعالي بِذالِكَ وَيَقُولُ: «مَنْ عادي عَلِيّاً وَلَمْ يَتَوَلَّهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَتي وَ غَضَبي»، (وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُواللهَ – أَنْ تُخالِفُوهُ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها – إِنَّ اللهَ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ).
مَعاشِرَ النّاسِ، إِنَّهُ جَنْبُ اللهِ الَّذي ذَكَرَ في كِتابِهِ العَزيزِ، فَقالَ تعالي (مُخْبِراً عَمَّنْ يُخالِفُهُ): (أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللهِ).
مَعاشِرَالنّاسِ، تَدَبَّرُوا الْقُرْآنَ وَ افْهَمُوا آياتِهِ وَانْظُرُوا إِلي مُحْكَماتِهِ وَلاتَتَّبِعوا مُتَشابِهَهُ، فَوَاللهِ لَنْ يُبَيِّنَ لَكُمْ زواجِرَهُ وَلَنْ يُوضِحَ لَكُمْ تَفْسيرَهُ إِلاَّ الَّذِي أَنَا آخِذٌ بِيَدِهِ وَمُصْعِدُهُ إِلي وَشائلٌ بِعَضُدِهِ (وَ رافِعُهُ بِيَدَي) وَ مُعْلِمُكُمْ: أَنَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِي مَوْلاهُ، وَ هُوَ عَلِي بْنُ أَبي طالِبٍ أَخي وَ وَصِيّي، وَ مُوالاتُهُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ أَنْزَلَها عَلَي.
مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّ عَلِيّاً وَالطَّيِّبينَ مِنْ وُلْدي (مِنْ صُلْبِهِ) هُمُ الثِّقْلُ الْأَصْغَرُ، وَالْقُرْآنُ الثِّقْلُ الْأَكْبَرُ، فَكُلٌّ واحِدٍ مِنْهُما مُنْبِئٌ عَنْ صاحِبِهِ وَ مُوافِقٌ لَهُ، لَنْ يَفْتَرِقا حَتّي يَرِدا عَلَي الْحَوْضَ.
أَلا إِنَّهُمْ أُمَناءُ اللهِ في خَلْقِهِ وَ حُكّامُهُ في أَرْضِهِ. أَلاوَقَدْ أَدَّيْتُ.
أَلا وَقَدْ بَلَّغْتُ، أَلاوَقَدْ أَسْمَعْتُ، أَلاوَقَدْ أَوْضَحْتُ، أَلا وَ إِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ قالَ وَ أَنَا قُلْتُ عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، أَلاإِنَّهُ لا «أَميرَالْمُؤْمِنينَ» غَيْرَ أَخي هذا، أَلا لاتَحِلُّ إِمْرَةُ الْمُؤْمِنينَ بَعْدي لِاَحَدٍ غَيْرِهِ.
ثم قال: «ايهاالنَّاسُ، مَنْ اَوْلي بِكُمْ مِنْ اَنْفُسِكُمْ؟ قالوا: اللهُ و رَسُولُهُ. فَقالَ: اَلا من كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلي مَوْلاهُ، اللهمَّ والِ مَنْ والاهُ و عادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْمَنْ نَصَرَهُ واخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. مَعاشِرَالنّاسِ، هذا عَلِي أَخي وَ وَصيي وَ واعي عِلْمي، وَ خَليفَتي في اُمَّتي عَلي مَنْ آمَنَ بي وَعَلي تَفْسيرِ كِتابِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ وَالدّاعي إِلَيْهِ وَالْعامِلُ بِمايَرْضاهُ وَالْمحارِبُ لِاَعْدائهِ وَالْمُوالي عَلي طاعَتِهِ وَالنّاهي عَنْ مَعْصِيَتِهِ. إِنَّهُ خَليفَةُ رَسُولِ اللهِ وَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ وَالْإِمامُ الْهادي مِنَ اللهِ، وَ قاتِلُ النّاكِثينَ وَالْقاسِطينَ وَالْمارِقينَ بِأَمْرِاللهِ. يَقُولُ اللهُ: (مايُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَي).
بِأَمْرِكَ يارَبِّ أَقولُ: اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ (وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ) وَالْعَنْ مَنْ أَنْكَرَهُ وَاغْضِبْ عَلي مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ.
اللهمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ الْآيَةَ في عَلِي وَلِيِّكَ عِنْدَتَبْيينِ ذالِكَ وَنَصْبِكَ إِيّاهُ لِهذَا الْيَوْمِ: (اليَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً)، (وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَالْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ).
اللهمَّ إِنّي أُشْهِدُكَ أَنّي قَدْ بَلَّغْتُ.
مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّما أَكْمَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ دينَكُمْ بِإِمامَتِهِ. فَمَنْ لَمْ يَأْتَمَّ بِهِ وَبِمَنْ يَقُومُ مَقامَهُ مِنْ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ إِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ وَالْعَرْضِ عَلَي اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَأُولئِكَ الَّذينَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ (فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ) وَ فِي النّارهُمْ خالِدُونَ،

(لايُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلاهُمْ يُنْظَرونَ).
مَعاشِرَالنّاسِ، هذا عَلِي، أَنْصَرُكُمْ لي وَأَحَقُّكُمْ بي وَأَقْرَبُكُمْ إِلَي وَأَعَزُّكُمْ عَلَي، وَالله عَزَّوَجَلَّ وَأَنا عَنْهُ راضِيانِ. وَ مانَزَلَتْ آيَةُ رِضا (في الْقُرْآنِ) إِلاّ فيهِ، وَلا خاطَبَ الله الَّذينَ آمَنُوا إِلاّبَدَأَ بِهِ، وَلانَزَلَتْ آيَةُ مَدْحٍ فِي الْقُرْآنِ إِلاّ فيهِ، وَلاشَهِدَ الله بِالْجَنَّةِ في (هَلْ أَتي عَلَي الْاِنْسانِ) إِلاّلَهُ، وَلا أَنْزَلَها في سِواهُ وَلامَدَحَ بِها غَيْرَهُ.
مَعاشِرَالنّاسِ، هُوَ ناصِرُ دينِ الله وَالْمُجادِلُ عَنْ رَسُولِ الله، وَ هُوَالتَّقِي النَّقِي الْهادِي الْمَهْدِي. نَبِيُّكُمْ خَيْرُ نَبي وَ وَصِيُّكُمْ خَيْرُ وَصِي (وَبَنُوهُ خَيْرُالْأَوْصِياءِ).
مَعاشِرَالنّاسِ، ذُرِّيَّةُ كُلِّ نَبِي مِنْ صُلْبِهِ، وَ ذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِ (أَميرِالْمُؤْمِنينَ) عَلِي.
مَعاشِرَ النّاسِ، إِنَّ إِبْليسَ أَخْرَجَ آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ بِالْحَسَدِ، فَلاتَحْسُدُوهُ فَتَحْبِطَ أَعْمالُكُمْ وَتَزِلَّ أَقْدامُكُمْ، فَإِنَّ آدَمَ أُهْبِطَ إِلَي الْأَرضِ بِخَطيئَةٍ واحِدَةٍ، وَهُوَ صَفْوَةُالله عَزَّوَجَلَّ، وَكَيْفَ بِكُمْ وَأَنْتُمْ أَنْتُمْ وَ مِنْكُمْ أَعْداءُالله،
أَلا وَ إِنَّهُ لايُبْغِضُ عَلِيّاً إِلاّشَقِي، وَ لايُوالي عَلِيّاً إِلاّ تَقِي، وَ لايُؤْمِنُ بِهِ إِلاّ مُؤْمِنٌ مُخْلِصٌ.
وَ في عَلِي – وَالله – نَزَلَتْ سُورَةُ الْعَصْر: (بِسْمِ الله الرَّحْمانِ الرَّحيمِ، وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفي خُسْرٍ) (إِلاّ عَلِيّاً الَّذي آمَنَ وَ رَضِي بِالْحَقِّ وَالصَّبْرِ).
مَعاشِرَالنّاسِ، قَدِ اسْتَشْهَدْتُ الله وَبَلَّغْتُكُمْ رِسالَتي وَ ما عَلَي الرَّسُولِ إِلاَّالْبَلاغُ الْمُبينُ.
مَعاشِرَالنّاسِ، (إِتَّقُواالله حَقَّ تُقاتِهِ وَلاتَموتُنَّ إِلاّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ).
مَعاشِرَالنّاسِ، (آمِنُوا بِالله وَ رَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذي أَنْزِلَ مَعَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلي أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ).
(باللهِ ما عَني بِهذِهِ الْآيَةِ إِلاّ قَوْماً مِنْ أَصْحابي أَعْرِفُهُمْ بِأَسْمائِهِمْ وَأَنْسابِهِمْ، وَقَدْ أُمِرْتُ بِالصَّفْحِ عَنْهُمْ فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ عَلي مايَجِدُ لِعَلِي في قَلْبِهِ مِنَ الْحُبِّ وَالْبُغْضِ).
مَعاشِرَالنّاسِ، النُّورُ مِنَ الله عَزَّوَجَلَّ مَسْلوكٌ فِي ثُمَّ في عَلِي بْنِ أَبي طالِبٍ، ثُمَّ فِي النَّسْلِ مِنْهُ إِلَي الْقائِمِ الْمَهْدِي الَّذي يَأْخُذُ بِحَقِّ الله وَ بِكُلِّ حَقٍّ هُوَ لَنا، لِاَنَّ الله عَزَّوَجَلَّ قَدْ جَعَلَنا حُجَّةً عَلَي الْمُقَصِّرينَ وَالْمعانِدينَ وَالْمخالِفينَ وَالْخائِنينَ وَالْآثِمينَ وَالظّالِمينَ وَالْغاصِبينَ مِنْ جَميعِ الْعالَمينَ.
مَعاشِرَالنّاسِ، أُنْذِرُكُمْ أَنّي رَسُولُ الله قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِي الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مِتُّ أَوْقُتِلْتُ انْقَلَبْتُمْ عَلي أَعْقابِكُمْ؟ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلي عَقِبَيْهِ فَلَنْهان يَضُرَّالله شَيْئاً وَسَيَجْزِي الله الشّاكِرينَ (الصّابِرينَ). أَلاوَإِنَّ عَلِيّاً هُوَالْمَوْصُوفُ بِالصَّبْرِ وَالشُّكْرِ، ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، لاتَمُنُّوا عَلَي بِإِسْلامِكُمْ، بَلْ لاتَمُنُّوا عَلَي الله فَيُحْبِطَ عَمَلَكُمْ وَيَسْخَطَ عَلَيْكُمْ وَ يَبْتَلِيَكُمْ بِشُواظٍ مِنْ نارٍ وَنُحاسٍ، إِنَّ رَبَّكُمْ لَبِا الْمِرْصادِ.
مَعاشِرَالنّاس، إِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي أَئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلي النّارِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ

لايُنْصَرونَ. مَعاشِرَالنّاسِ، إنَّ الله وَأنا بَريئانِ مِنْهُمْ.
مَعاشِرَالنّاسِ، إنَّهُمْ وَأنْصارَهُمْ وَأتْباعَهُمْ وَأشْياعَهُمْ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَلَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرِينَ. أَلا إنَّهُمْ أصْحابُ الصَّحيفَةِ، فَلْيَنْظُرْ أحَدُكُمْ في صَحيفَتِهِ!!
مَعاشِرَالنّاسِ، إنّي أَدَعُها إمامَةً وَ وِراثَةً (في عَقِبي إلي يَوْمِ الْقِيامَةِ)، وَقَدْ بَلَّغْتُ ما أُمِرتُ بِتَبْليغِهِهان حُجَّةً عَلي كُلِّ حاضِرٍ وَغائبٍ وَ عَلي كُلِّ أحَدٍ مِمَّنْ شَهِدَ أوْلَمْ يَشْهَدْ، وُلِدَ أوْلَمْ يُولَدْ، فَلْيُبَلِّغِ الْحاضِرُ الْغائِبَ وَالْوالِدُ الْوَلَدَ إلي يَوْمِ الْقِيامَةِ. وَسَيَجْعَلُونَ الْإمامَةَ بَعْدي مُلْكاً وَ اغْتِصاباً، (أَلا لَعَنَ الله الْغاصِبينَ الْمُغْتَصبينَ)، وَعِنْدَها سَيَفْرُغُ لَكُمْ أيُّهَا الثَّقَلانِ (مَنْ يَفْرَغُ) وَيُرْسِلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلاتَنْتَصِرانِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، إنَّ الله عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَكُنْ لِيَذَرَكُمْ عَلي ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّي يَميزَالْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَ ما كانَ الله لِيُطْلِعَكُمْ عَلَي الْغَيْبِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، إنَّهُ ما مِنْ قَرْيَةٍ إلاّ وَالله مُهْلِكُها بِتَكْذيبِها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ مُمَلِّكُهَا الْإمامَ الْمَهْدِي وَالله مُصَدِّقٌ وَعْدَهُ.
مَعاشِرَالنّاسِ، قَدْ ضَلَّ قَبْلَكُمْ أكْثَرُالْأَوَّلينَ، وَالله لَقَدْ أَهْلَكَ الْأَوَّلينَ، وَهُوَ مُهْلِكُ الْآخِرينَ.
قالَ الله تَعالي: (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلينَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرينَ، كذالِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ، وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ).
مَعاشِرَالنّاسِ، إنَّ الله قَدْ أَمَرَني وَنَهاني، وَقَدْ أَمَرْتُ عَلِيّاً وَنَهَيْتُهُ (بِأَمْرِهِ). فَعِلْمُ الْأَمْرِ وَالنَّهْي لَدَيْهِ، فَاسْمَعُوا لِاَمْرِهِ تَسْلَمُوا وَأطيعُوهُ تَهْتَدُوا وَانْتَهُوا لِنَهْيِهِ تَرشُدُوا، (وَصيرُوا إلي مُرادِهِ) وَلا تَتَفَرَّقْ بِكُمُ السُّبُلُ عَنْ سَبيلِهِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، أنَا صِراطُ الله الْمُسْتَقيمُ الَّذي أَمَرَكُمْ بِاتِّباعِهِ، ثُمَّ عَلِي مِنْ بَعْدي. ثُمَّ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ أئِمَّةُ (الْهُدي)، يَهْدونَ إلَي الْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلونَ.
ثُمَّ قَرَأَ: «بِسْمِ الله الرَّحْمانِ الرَّحيمِ الْحَمْدُلِلّهِ رَبِ الْعالَمينَ...» إلي آخِرِها،
وَقالَ: فِي نَزَلَتْ وَفيهِمْ (وَالله) نَزَلَتْ، وَلَهُمْ عَمَّتْ وَإيَّاهُمْ خَصَّتْ، أُولئكَ أَوْلِياءُالله الَّذينَ لاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنونَ، أَلا إنَّ حِزْبَ الله هُمُ الْغالِبُونَ. أَلا إنَّ أَعْدائَهُمْ هُمُ السُّفَهاءُالْغاوُونَ إخْوانُ الشَّياطينِ يوحي بَعْضُهُمْ إلي بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُروراً. أَلا إنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ ذَكَرَهُمُ الله في كِتابِهِ، فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: (لاتَجِدُ قَوْماً يُؤمِنُونَ بِالله وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّالله وَ رَسُولَهُ وَلَوْكانُوا آبائَهُمْ أَوْأَبْنائَهُمْ أَوْإخْوانَهُمْ أَوْعَشيرَتَهُمْ، أُولئِكَ كَتَبَ في قُلوبِهِمُ الْإيمانَ) إلي آخِرِالآيَةِ.
أَلا إنَّ أَوْلِيائَهُمُ الْمُؤْمِنونَ الَّذينَ وَصَفَهُمُ الله عَزَّوَجَلَّ فَقالَ: (الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدونَ).
(أَلا إنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَرْتابوا).
أَلا إنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يدْخُلونَ الْجَنَّةَ بِسَلامٍ آمِنينَ، تَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِكَةُ بِالتَّسْليمِ يَقُولونَ: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلوها خالِدينَ.

أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمْ، لَهُمُ الْجَنَّةُ يُرْزَقونَ فيها بِغَيْرِ حِسابٍ. أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الّذينَ يَصْلَونَ سَعيراً.
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَسْمَعونَ لِجَهَنَّمَ شَهيقاً وَ هِيَ تَفورُ وَ يَرَوْنَ لَهازَفيراً.
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ الله فيهِمْ: (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) الآية.
أَلا إِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ الله عَزَّوَجَلَّ: (كُلَّما أُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ، قالوا بَلي قَدْ جاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلنا مانَزَّلَ الله مِنْ شَيءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ في ضَلالٍ كَبيرٍ) إِلي قَوله: (أَلافَسُحْقاً لِاَصْحابِ السَّعيرِ). أَلا إِنَّ أَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبيرٌ.
مَعاشِرَالنّاسِ، شَتّانَ مابَيْنَ السَّعيرِ وَالْأَجْرِ الْكَبيرِ.
(مَعاشِرَالنّاسِ)، عَدُوُّنا مَنْ ذَمَّهُ الله وَلَعَنَهُ، وَ وَلِيُّنا (كُلُّ) مَنْ مَدَحَهُ الله وَ أَحَبَّهُ.
مَعاشِرَ النّاسِ، أَلاوَإِنّي (أَنَا) النَّذيرُ و عَلِي الْبَشيرُ.
(مَعاشِرَالنّاسِ)، أَلا وَ إِنّي مُنْذِرٌ وَ عَلِي هادٍ.
مَعاشِرَ النّاسِ (أَلا) وَ إِنّي نَبي وَ عَلِي وَصِيّي.
(مَعاشِرَالنّاسِ، أَلاوَإِنّي رَسولٌ وَ عَلِي الْإِمامُ وَالْوَصِي مِنْ بَعْدي، وَالْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ. أَلاوَإِنّي والِدُهُمْ وَهُمْ يَخْرُجونَ مِنْ صُلْبِهِ).
أَلا إِنَّ خاتَمَ الْأَئِمَةِ مِنّا الْقائِمَ الْمَهْدِي.
أَلا إِنَّهُ الظّاهِرُ عَلَي الدِّينِ.
أَلا إِنَّهُ الْمُنْتَقِمُ مِنَ الظّالِمينَ.
أَلا إِنَّهُ فاتِحُ الْحُصُونِ وَهادِمُها.
أَلا إِنَّهُ غالِبُ كُلِّ قَبيلَةٍ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ وَهاديها.
أَلاإِنَّهُ الْمُدْرِكُ بِكُلِّ ثارِ لِاَوْلِياءِالله.
أَلا إِنَّهُ النّاصِرُ لِدينِ الله.
أَلا إِنَّهُ الْغَرّافُ مِنْ بَحْرٍ عَميقٍ.
أَلا إِنَّهُ يَسِمُ كُلَّ ذي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ وَ كُلَّ ذي جَهْلٍ بِجَهْلِهِ.
أَلا إِنَّهُ خِيَرَةُالله وَ مُخْتارُهُ.
أَلا إِنَّهُ وارِثُ كُلِّ عِلْمٍ وَالْمحيطُ بِكُلِّ فَهْمٍ.
أَلا إِنَّهُ الْمخْبِرُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ الْمُشَيِّدُ لِاَمْرِ آياتِهِ.
أَلا إِنَّهُ الرَّشيدُ السَّديدُ.
أَلا إِنَّهُ الْمُفَوَّضُ إِلَيْهِ.
أَلا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ مِنَ الْقُرونِ بَيْنَ يَدَيْهِ.
أَلا إِنَّهُ الْباقي حُجَّةً وَلاحُجَّةَ بَعْدَهُ وَلا حَقَّ إِلاّ مَعَهُ وَلانُورَ إِلاّعِنْدَهُ.
أَلا إِنَّهُ لاغالِبَ لَهُ وَلامَنْصورَ عَلَيْهِ.
أَلاوَإِنَّهُ وَلِي الله في أَرْضِهِ، وَحَكَمُهُ في خَلْقِهِ، وَأَمينُهُ في سِرِّهِ وَ علانِيَتِهِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، إِنّي قَدْبَيَّنْتُ لَكُمْ وَأَفْهَمْتُكُمْ، وَ هذا عَلِي يُفْهِمُكُمْ بَعْدي. أَلاوَإِنّي عِنْدَ انْقِضاءِ خُطْبَتي أَدْعُوكُمْ إِلي مُصافَقَتي عَلي بَيْعَتِهِ وَ الإِقْراربِهِ، ثُمَّ

مُصافَقَتِهِ بَعْدي. ألاوَإنَّي قَدْ بايَعْتُ الله وَ عَلِي قَدْ بايَعَني. وَأنَا آخِذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ لَهُ عَنِ الله عَزَّوَجَلَّ. (إنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ إنَّما يُبايِعُونَ الله، يَدُالله فَوْقَ أيْديهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَإنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ، وَ مَنْ أوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ الله فَسَيُؤْتيهِ أجْراً عَظيماً).
مَعاشِرَالنّاسِ، إنَّ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ مِنْ شَعائِرِالله، (فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِاعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَيْهِ أنْ يَطَّوَّفَ بِهِما) الآيَة.
مَعاشِرَالنّاسِ، حُجُّواالْبَيْتَ، فَماوَرَدَهُ أَهْلُ بَيْتٍ إلاَّ اسْتَغْنَوْا وَ أُبْشِروا، وَلاتَخَلَّفوا عَنْهُ إلاَّتَرَبُوا وَ افْتَقَرُوا.
مَعاشِرَالنّاسِ، ماوَقَفَ بِالْمَوْقِفِ مُؤْمِنٌ إلاَّغَفَرَالله لَهُ ماسَلَفَ مِنْ ذَنْبِهِ إلي وَقْتِهِ ذالِكَ، فَإذا انْقَضَتْ حَجَّتُهُ اسْتَأنَفَ عَمَلَهُ.
مَعاشِرَالنّاسِ، الْحُجّاجُ مُعانُونَ وَ نَفَقاتُهُمْ مُخَلَّفَةٌ عَلَيْهِمْ وَالله لايُضيعُ أجْرَالْمُحْسِنينَ.
مَعاشِرَالنّاسِ، حُجُّوا الْبَيْتَ بِكَمالِ الدّينِ وَالتَّفَقُّهِ، وَلاتَنْصَرِفُوا عَنِ الْمشَاهِدِإلاّ بِتَوْبَةٍ وَ إقْلاعٍ.
مَعاشِرَالنّاسِ، أَقيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ كَما أَمَرَكُمُ الله عَزَّوَجَلَّ، فَإنْ طالَ عَلَيْكُمُ الأَمَدُ فَقَصَّرْتُمْ أَوْنَسيتُمْ فَعَلِي وَلِيُّكُمْ وَمُبَيِّنٌ لَكُمْ، الَّذي نَصَبَهُ الله عَزَّوَجَلَّ لَكُمْ بَعْدي أميناً خَلْقِهِ. إنَّهُ مِنّي وَ أنَا مِنْهُ، وَ هُوَ وَ مَنْ تَخْلُفُ مِنْ ذُرِّيَّتي يُخْبِرونَكُمْ بِماتَسْأَلُونَ عَنْهُ وَيُبَيِّنُونَ لَكُمْ ما لاتَعْلَمُونَ.
ألا إنَّ الْحَلالَ وَالْحَرامَ أَكْثَرُمِنْ أَنْ أُحصِيَهُما وَأعَرِّفَهُما فَآمُرَ بِالْحَلالِ وَ انهَي عَنِ الْحَرامِ في مَقامٍ واحِدٍ، فَأُمِرْتُ أَنْ آخُذَ الْبَيْعَةَ مِنْكُمْ وَالصَّفْقَةَ لَكُمْ بِقَبُولِ ماجِئْتُ بِهِ عَنِ الله عَزَّوَجَلَّ في عَلِي أميرِالْمُؤْمِنينَ وَالأَوْصِياءِ مِنْ بَعْدِهِ الَّذينَ هُمْ مِنّي وَمِنْهُ إمامَةٌ فيهِمْ قائِمَةٌ، خاتِمُها الْمَهْدي إلي يَوْمٍ يَلْقَي الله الَّذي يُقَدِّرُ وَ يَقْضي.
مَعاشِرَالنّاسِ، وَ كُلُّ حَلالٍ دَلَلْتُكُمْ عَلَيْهِ وَكُلُّ حَرامٍ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ فَإنّي لَمْ أَرْجِعْ عَنْ ذالِكَ وَ لَمْ أبَدِّلْ. ألا فَاذْكُرُوا ذالِكَ وَاحْفَظُوهُ وَ تَواصَوْابِهِ، وَلا تُبَدِّلُوهُ وَلاتُغَيِّرُوهُ. ألا وَ إنّي أُجَدِّدُالْقَوْلَ: ألا فَأقيمُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّكاةَ وَأمُرُوا بِالْمَعْروفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ.
ألاوَإنَّ رَأسَ الأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ أَنْ تَنْتَهُوا إلي قَوْلي وَتُبَلِّغُوهُ مَنْ لَمْ يَحْضُرْ وَ تَأمُرُوهُ بِقَبُولِهِ عَنّي وَتَنْهَوْهُ عَنْ مُخالَفَتِهِ، فَإنَّهُ أَمْرٌ مِنَ الله عَزَّوَجَلَّ وَمِنّي. وَلا أَمْرَ بِمَعْروفٍ وَلا نَهْي عَنْ مُنْكَرٍ إلاَّمَعَ إمامٍ مَعْصوم.
مَعاشِرَالنّاسِ، الْقُرْآنُ يُعَرِّفُكُمْ أَنَّ الأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ، وَعَرَّفْتُكُمْ إنَّهُمْ مِنّي وَمِنْهُ، حَيْثُ يَقُولُ الله في كِتابِهِ: (وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً في عَقِبِهِ). وَقُلْتُ: «لَنْ تَضِلُّوا ما إنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما».
مَعاشِرَالنّاسِ، اَلتَّقْوي، التَّقْوي، وَاحْذَرُوا السّاعَةَ كَما قالَ الله عَزَّوَجَلَّ: (إنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيءٌ عَظيمٌ). اُذْكُرُوا الْمَماتَ (وَالْمَعادَ) وَالْحِسابَ وَالْمَوازينَ وَالْمحاسَبَةَ بَيْنَ يَدَي رَبِّ الْعالَمينَ وَالثَّوابَ وَالْعِقابَ. فَمَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ أُثيبَ

عَلَيْها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَيْسَ لَهُ فِي الجِنانِ نَصيبٌ.
مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّكُمْ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُصافِقُوني بِكَفٍّ واحِدٍ في وَقْتٍ واحِدٍ، وَقَدْ أَمَرَنِي الله عَزَّوَجَلَّ أَنْ آخُذَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الْإِقْرارَ بِما عَقَّدْتُ لِعَلِي أَميرِالْمُؤْمنينَ، وَلِمَنْ جاءَ بَعْدَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنّي وَ مِنْهُ، عَلي ما أَعْلَمْتُكُمْ أَنَّ ذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِهِ.
فَقُولُوا بِأَجْمَعِكُمْ: «إِنّا سامِعُونَ مُطيعُونَ راضُونَ مُنْقادُونَ لِما بَلَّغْتَ عَنْ رَبِّنا وَرَبِّكَ في أَمْرِ إِمامِنا عَلِي أَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ مَنْ وُلِدَ مِنْ صُلْبِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ. نُبايِعُكَ عَلي ذالِكَ بِقُلُوبِنا وَأَنْفُسِنا وَأَلْسِنَتِنا وَأَيْدينا. علي ذالِكَ نَحْيي وَ عَلَيْهِ نَموتُ وَ عَلَيْهِ نُبْعَثُ. وَلانُغَيِّرُ وَلانُبَدِّلُ، وَلا نَشُكُّ (وَلانَجْحَدُ) وَلانَرْتابُ، وَلا نَرْجِعُ عَنِ الْعَهْدِ وَلا نَنْقُضُ الْميثاقَ.
وَعَظْتَنا بِوَعْظِ الله في عَلِي أَميرِالْمؤْمِنينَ وَالْأَئِمَّةِ الَّذينَ ذَكَرْتَ مِنْ ذُرِّيتِكَ مِنْ وُلْدِهِ بَعْدَهُ، الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَ مَنْ نَصَبَهُ الله بَعْدَهُما. فَالْعَهْدُ وَالْميثاقُ لَهُمْ مَأْخُوذٌ مِنّا، مِنْ قُلُوبِنا وَأَنْفُسِنا وَأَلْسِنَتِنا وَضَمائِرِنا وَأَيْدينا. مَنْ أَدْرَكَها بِيَدِهِ وَ إِلاَّ فَقَدْ أَقَرَّ بِلِسانِهِ، وَلا نَبْتَغي بِذالِكَ بَدَلاً وَلايَرَي الله مِنْ أَنْفُسِنا حِوَلاً. نَحْنُ نُؤَدّي ذالِكَ عَنْكَ الِداني وِالقاصي مِنْ اَوْلادِنا واَهالينا، وَ نُشْهِدُالله بِذالِكَ وَ كَفي بِالله شَهيداً وَأَنْتَ عَلَيْنا بِهِ شَهيدٌ».
مَعاشِرَالنّاسِ، ماتَقُولونَ؟ فَإِنَّ الله يَعْلَمُ كُلَّ صَوْتٍ وَ خافِيَةَ كُلِّ نَفْسٍ، (فَمَنِ اهْتَدي فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها)، وَمَنْ بايَعَ فَإِنَّما يُبايِعُ الله، (يَدُالله فَوْقَ أَيْديهِمْ).
مَعاشِرَالنّاسِ، فَبايِعُوا الله وَ بايِعُوني وَبايِعُوا عَلِيّاً أَميرَالْمُؤْمِنينَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَئِمَّةَ (مِنْهُمْ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ) كَلِمَةً باقِيَةً.
يُهْلِكُ الله مَنْ غَدَرَ وَ يَرْحَمُ مَنْ وَ في، (وَ مَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ الله فَسَيُؤْتيهِ أَجْراً عَظيماً).
مَعاشِرَالنّاسِ، قُولُوا الَّذي قُلْتُ لَكُمْ وَسَلِّمُوا عَلي عَلي بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَ، وَقُولُوا: (سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصيرُ)، وَ قُولُوا: (اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي هَدانا لِهذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِي لَوْلا أَنْ هَدانَا الله) الآية.
مَعاشِرَالنّاسِ، إِنَّ فَضائِلَ عَلِي بْنِ أَبي طالِبٍ عِنْدَالله عَزَّوَجَلَّ – وَ قَدْ أَنْزَلَهافِي الْقُرْآنِ – أَكْثَرُ مِنْ أَنْ أَحْصِيَها في مَقامٍ واحِدٍ، فَمَنْ أَنْبَاَكُمْ بِها وَ عَرَفَها فَصَدِّقُوهُ.
مَعاشِرَالنّاسِ، مَنْ يُطِعِ الله وَ رَسُولَهُ وَ عَلِيّاً وَ الْأَئِمَةَ الَّذينَ ذَكَرْتُهُمْ فَقَدْ فازَفَوْزاً عَظيماً.
مَعاشِرَالنّاسِ، السّابِقُونَ إِلي مُبايَعَتِهِ وَ مُوالاتِهِ وَ التَّسْليمِ عَلَيْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَ أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ في جَنّاتِ النَّعيمِ.
مَعاشِرَالنّاسِ، قُولُوا ما يَرْضَي الله بِهِ عَنْكُمْ مِنَ الْقَوْلِ، فَإِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَميعاً فَلَنْ يَضُرَّالله شَيْئاً.

اللهمَّ اغْفِرْ لِلّمُؤْمِنِينَ (بِما أدَّيْتُ وَأمَرْتُ) وَاغْضِبْ عَلَي (الّجاحِدينَ) الّكافِرينَ، وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ.

خطابه غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: محمد (ص)، پيامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق.
عنوان قراردادي: غديرخم، خطبه. فارسي - عربي
عنوان و نام پديدآور: خطابه غدير/ ترجمه مجيد مسعودي.
مشخصات نشر: تهران: منير ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهري: ۶۳ ص.
شابك: ۶۰۰۰ ريال 978-964-539-174-2
وضعيت فهرست نويسي: فاپا(چاپ سوم)
يادداشت: فارسي- عربي.
يادداشت: متن عربي خطبه از كتاب "اسرار غدير"محمدباقر انصاري گرفته شده است.
يادداشت: چاپ اول: ۱۳۸۸(فيپا).
يادداشت: چاپ سوم.
يادداشت: كتابنامه: ص. [۶۰].
موضوع: محمد (ص)، پيامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- خطبهها
موضوع: غدير خم، خطبه
شناسه افزوده: مسعودي مجيد، ۱۳۳۲-، مترجم
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵/م۳خ۵۶ ۱۳۸۹
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: ۱۸۶۳۳۰ ۸

اهداء

با ديدگاني شرمسار، نوشته‌ي كوچك خود را به پيشگاهِ غلامِ مولايم اميرالمؤمنين عليه‌السلام، قنبر تقديم مي‌نمايم.
[صفحه 5]

پيشگفتار

غدير، عقيده‌ي ما

«غدير» عنوانِ عقيده‌ي ما و اساس دين اسلام و ثمره‌ي نبوت پيامبر صلي الله عليه و آله است. پيامِ غدير تعيينِ صراط مستقيم تا آخرين روز دنياست، و خطابه‌ي غدير زنده‌ترين سندِ «ولايت مطلقه‌ي الهيه‌ي دوازده امام عليهم‌السلام» است.

براي ترسيم كاملِ صحنه‌ي غدير، جمع بنديِ مجموعه وقايعي كه در غدير خم و قبل و بعد از آن بوقوع پيوسته حقايق ناگفته‌اي را روشن مي‌نمايد. و در پي آن خطابه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله در غدير كه آخرين و مهمترين سخنرانيِ آنحضرت در بزرگترين اجتماع مسلمانان است، بايد بعنوان سند معتبر و آبروي ابدي اسلام به‌صورتي شايسته تنظيم شود و در معرض ديد جهانيان قرار گيرد.

آگاهيِ كامل از شكل ماجراي غدير، توجه عميقي نسبت به خطابه‌ي غدير و ضرورت يادگيري اين قانون نامه‌ي بزرگ اسلام ايجاد نموده و حفظ نسخه‌اي از آن را بعنوان يك كلام فراموش نشدني از مهمترين روز تاريخ اسلام لازم مي‌نمايد.

[صفحه 6]

در راستاي اين مهم، نوشته‌ي حاضر ابتدا واقعه‌ي غدير را ترسيم كرده و فهرستي از مدارك هر بخش آورده، و سپس متن خطابه‌ي غدير را با ترجمه‌ي آن تقديم نموده است. تفصيلِ وقايع غدير و منابع آن و تفسير خطبه در كتاب «اسرار غدير» به‌طور كامل آمده و نوشته‌ي حاضر خلاصه و اقتباسي از آن كتاب است.

چاپ اول اين كتاب در عيد غدير سال 1415 مقارن با بهار 1374 انجام شد. اينك چاپ پنجم آن، با نكاتي تازه تقديم مي‌شود.

در اجراي فرمان مطاع پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله- كه در غدير خم از همه‌ي مسلمانان خواستند تا پيام غدير را به نسلهاي بعد از خود و به هر كس كه خبر ندارد برسانند- كتاب حاضر به‌عنوان يك دوره‌ي كامل و فشرده از غدير تقديم مي‌شود. باشد كه فرد فرد مسلمانان از اين رهگذر استفاده كنند و سالانه لا اقل يكبار اين واقعه را مطالعه كنند و براي آنان كه نمي‌دانند بازگو كنند، و بعنوان مهمترين پيام اسلام سعي در حفظ متن خطبه‌ي آن نمايند.

به اميد پذيرش در پيشگاه مقدس اميرالمؤمنين عليه‌السلام، نوشته‌ي حاضر را به درياي بيكران غدير تقديم مي‌نمايم.

در انتظار روزي كه با ظهور موعود غدير حضرت بقية اللَّه الأعظم عجل

اللّه فرجه، گرمي حضور صاحب غدير را كه حيات حقيقي قلوب است با تمام وجود احساس كنيم.
قم، محمد باقر انصاري زنجاني
[صفحه 7]

شناختي از غدير

ترسيمي از مراسم سه روزه در غدير خم

آغاز سفر از مدینه تا غدیر

اشاره

بحار: ج 37 ص 111 و 113 و 114 و 120 و 158 و 201، ج 21 ص 360 و 380 و 383 و
390. عوالم: ج 15: 3 ص 39 و 167 و 297. الغدير: ج 1 ص 9 و 10 و
268. كتاب سليم: ص
730.
در سال دهم هجرت، از طرف خداوند به پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله دستور داده شد تا دو مسئله‌ي اساسي اسلام را به طور مفصل و رسمي به مردم ابلاغ كند: حج، ولايت و خلافت دوازده امام عليهم‌السلام.
اعلان عمومي براي سفر حج داده شد و جمعيتي بيش از يكصد و بيست هزار نفر از هر سو عازم مكه شدند. پيامبر صلي الله عليه و آله و جمعيت همراه با احرام از ميقات به سوي مكه حركت كردند و پس از ده روز در پنجم ذي‌الحجة وارد اين شهر شدند.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام نيز- كه از طرف آنحضرت به يمن و نجران رفته بودند- به همراه دوازده هزار نفر از اهل يمن با احرام وارد مكه شدند.

با رسيدن ايام حج، پيامبر صلي الله عليه و آله به عرفات و مشعر و مني رفتند و اعمال حج را با تمام واجبات و مستحباتش به مردم آموختند.
در مني پيامبر صلي الله عليه و آله دو مرتبه سخنراني كردند و زمينه را براي اعلام ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آماده كردند.
همچنين پيامبر صلي الله عليه و آله به امر خداوند، ودايع انبياء عليهم‌السلام را به اميرالمؤمنين عليه‌السلام تحويل دادند.
[صفحه 8]

لقب اميرالمؤمنين

پس از بازگشت به مكه، جبرئيل از طرف خداوند لَقَب «اميرالمؤمنين» را به عنوان اختصاص آن به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام آورد و بزرگان اصحاب خدمت اميرالمؤمنين عليه‌السلام حاضر شدند و با خطاب «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» به آنحضرت سلام كردند؛ اگرچه اين لقب و اين برنامه قبلاً نيز انجام شده بود.

اعلان عمومي براي حضور در غدير

بلافاصله پس از اتمام حج، «بلال» منادي پيامبر صلي الله عليه و آله از طرف آنحضرت اعلام كرد: «فردا كسي جز معلولان نبايد باقي بماند، و همه بايد حركت كنند تا در وقت معين در غدير خم حاضر شوند».
«غدير خم» كه داراي آب و چند درخت كهنسال بود و قبل از جحفه در تقاطع مسيرها قرار داشت، به امر خاص الهي انتخاب گرديد.
پس از اين اعلان، مردم با تعجب از حركت فوري پيامبر صلي الله عليه و آله، خود را براي خروج از مكه آماده كردند. حتي عده‌اي از اهل يمن كه مسيرشان به سمت شمال نبود آماده شدند تا همراه حضرت تا غدير بيايند.
[صفحه 9]

حضور در غدیر

برنامه‌هاي قبل از خطابه

صبح آن روز كه پيامبر صلي الله عليه و آله از مكه حركت كردند جمعيتي بيش از يكصد و بيست هزار نفر به همراه آنحضرت به سوي غدير خم آمدند.
با رسيدن به منطقه‌ي غدير، حضرت مسير حركت را به سمت راست جاده تغيير دادند و فرمودند تا منادي ندا كند: «همه‌ي مردم متوقف شوند و آنانكه پيش رفته‌اند بازگردند و آنانكه پشت سر هستند توقف كنند، تا همه در محل از پيش تعيين شده جمع شوند». همچنين دستور دادند: «كسي زير درختان كهنسالي كه در آنجا بود نرود و آن محل خالي بماند».
با اين دستور همه‌ي مركبها از حركت ايستادند و همه‌ي مردم در منطقه‌ي غدير پياده شدند و هر يك براي خود جائي پيدا كردند و خيمه‌ها را بر پا كردند و مستقر شدند. شدت گرما در اثر حرارت آفتاب و داغي زمين به حدي بود كه مردم- و حتي خود حضرت- گوشه‌اي از لباسشان را بر سر انداخته و گوشه‌اي از آن را زير پاي خود قرار داده بودند، و عده‌اي از شدت گرما عبا را به پاهايشان پيچيده بودند.
پيامبر صلي الله عليه و آله به سلمان و ابوذر و مقداد و عمار دستور آماده سازي زير درختان كهنسال را دادند. آنان پس از كندن خارهاي زير درختان و جمع آوري سنگهاي ناهموار، زير درختان را جارو زده و آب پاشي كردند. در فاصله‌ي بين دو درخت روي شاخه‌ها پارچه‌هايي انداختند تا سايباني از آفتاب باشد، و آن محل براي برنامه‌ي سه روزه‌اي كه حضرت در نظر داشتند كاملاً مساعد شود.
در زير سايبان، سنگها را روي هم چيدند و از رواندازهاي شتران و ساير مركبها نيز كمك گرفتند و روي همه‌ي آنها پارچه‌اي انداختند، و منبري به بلندي قامت حضرت ساختند. اين منبر را طوري بر پا كردند كه نسبت به دو طرف جمعيت در وسط قرار بگيرد و پيامبر صلي الله عليه و آله هنگام سخنراني مُشرِف بر مردم باشند تا صداي حضرت به همه برسد و همه آنحضرت را ببينند. البته يك نفر سخنان پيامبر صلي الله عليه و آله را براي مردم تكرار مي‌كرد تا افرادي كه دورتر قرار داشتند مطالب را بهتر بشنوند.

انتظار مردم به پايان رسيد. منادي پيامبر صلي الله عليه و آله ندا داد تا مردم جلوي منبر اجتماع كنند، و با آماده شدن صفها نماز را به جماعت خواندند.
بعد از آن مردم ناظر بودند كه پيامبر صلي الله عليه و آله بر فراز آن منبر ايستادند و به اميرالمؤمنين عليه‌السلام دستور دادند بالاي منبر بيايد. آنحضرت نيز بالاي منبر رفته و يك پله پايين‌تر در طرف راست پيامبر صلي الله عليه و آله ايستادند.
سپس آنحضرت نگاهي به سمت راست و چپ جمعيت نمودند و منتظر شدند تا مردم كاملاً جمع شوند و آرام شوند. پس از آماده شدنِ مردم، پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله سخنرانيِ تاريخي و آخرين خطابه‌ي رسمي خود را براي جهانيان آغاز كردند.
[صفحه 11]
سخنراني پيامبر صلي الله عليه و آله در غدير با شيوه‌ي خاص آن كه دو نفر بر فراز منبر در حال قيام ديده مي‌شدند حدود يك ساعت طول كشيد. اين بيانات حضرت در يازده بخش قابل ترسيم است:
در اولين بخش سخن، آنحضرت حمد و ثناي الهي بجا آورده و صفات قدرت و رحمت حقتعالي را ذكر فرمودند، و به بندگي خود در مقابل ذات الهي شهادت دادند.
در بخش دوم تصريح فرمودند كه بايد فرمان مهمي درباره‌ي علي عليه‌السلام ابلاغ كنم، و گرنه رسالت الهي را نرسانده‌ام و ترس از عذاب خدا دارم.
در سومين بخش، آنحضرت امامت دوازده امام بعد از خود را تا آخرين روز دنيا با عموميت ولايت آنان بر همه‌ي انسانها، و در طول زمانها و در همه‌ي مكانها، و نفوذ كلماتشان در جميع امور اعلام فرمودند.
در بخش چهارم خطبه، پيامبر صلي الله عليه و آله بازوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفتند و آنحضرت را از جا بلند كردند و در اين حال فرمودند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ». سپس كمال دين را با ولايت ائمه عليهم‌السلام اعلام فرمودند.
در بخش پنجم، حضرت صريحاً فرمودند: «هركس از ولايت ائمه عليهم‌السلام سرباز زند اعمال نيكش سقوط مي‌كند و در جهنم خواهد بود». بعد از آن شمه‌اي از فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را متذكر

شدند.
[صفحه 12]
در مرحله ششم، پيامبر صلي الله عليه و آله با تلاوت آياتي از قرآن در رابطه با عذاب الهي و لعن دشمنان دين، فرمودند: «منظور از اين آيات عده‌اي از اصحاب من هستند كه مأمور به چشم پوشي از آنان هستم، ولي بدانند كه خداوند ما را بر معاندين و مخالفين و خائنين و مقصرين حجت قرار داده، و اغماض نسبت به آنان در دنيا مانع از عذاب آخرت نيست». سپس بيزاري خود را از گمراه كنندگان امت اعلام فرمودند و اشاره‌اي هم به «اصحاب صحيفه‌ي ملعونه» و غاصبين مقام امامت نمودند.
در بخش هفتم، حضرت تكيه‌ي سخن را بر اثراتِ ولايت اهل بيت عليهم‌السلام قرار داده فرمودند: «اصحاب صراط مستقيم در سوره‌ي حمد شيعيان اهل‌بيت هستند». سپس آياتي درباره‌ي اهل بهشت را به پيروان آل محمد عليهم‌السلام، و آياتي درباره‌ي اهل جهنم را به دشمنان آل محمد عليهم‌السلام تفسير فرمودند.
در بخش هشتم مطالبي اساسي درباره‌ي حضرت بقية اللَّه الاعظم حجة بن الحسن المهدي ارواحنا فداه فرمودند و آينده‌اي پر از عدل و داد به دست امام زمان عجل اللَّه فرجه را به جهانيان مژده دادند.
در بخش نهم مردم را به بيعت با خود و سپس با علي عليه‌السلام دعوت نمودند و آن را از طرف خدواند و بيعت با حقتعالي دانستند.
در دهمين بخش، پيامبر صلي الله عليه و آله درباره‌ي كيفيت بيان احكام الهي در آينده‌ي مسلمين فرمودند: چون بيان همه‌ي حلالها و حرامها توسط من امكان ندارد، با بيعتي كه در باره‌ي امامان عليهم‌السلام از شما مي‌گيرم حلال و حرام را تا روز قيامت بيان كرده‌ام، يعني بيان ايشان در حكم بيان من است. بالاترين امر به معروف و نهي از منكر را نيز، تبليغ پيام غدير درباره‌ي اطاعت از امامان عليهم‌السلام و نهي از مخالفتشان دانستند.
[صفحه 13]
در آخرين مرحله‌ي خطابه، بيعتِ لساني انجام شد و حضرت فرمودند: «خداوند دستور داده تا قبل از بيعت با دست، از زبانهاي شما اقرار بگيرم». سپس مطلبي را كه خلاصه‌ي آن اطاعت از دوازده امام عليهم‌السلام و عهد و پيمان بر ثابت قدم بودن و بر رساندن پيام غدير به نسلهاي آينده و غائبان از غدير بود براي مردم گفتند و مردم آنرا تكرار كردند. كلمات نهايي پيامبر صلي الله عليه و آله دعا براي اقرار كنندگان و نفرين بر منكرين اوامرش بود و با حمد و سپاس خداوند خطابه را به پايان رساندند.

دو اقدام عملي بر فراز منبر

اشاره

در اثناي خطبه، پيامبر صلي الله عليه و آله دو اقدام عملي انجام دادند كه بسيار جلب توجه نمود:

حضرت پس از مقدمه چيني و ذكر مقام خلافت و ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، براي آنكه تا آخر روزگار راه هرگونه شك و شبهه بسته باشد، پس از معرفي صاحب ولايت بصورت لساني، آنحضرت را عملاً معرفي كردند. بدين ترتيب كه ابتدا فرمودند:
«باطن قرآن و تفسير آنرا براي شما بيان نمي‌كند مگر اين كسي كه دست او را مي‌گيرم و او را بلند مي‌كنم و بازويش را گرفته و او را بالا مي‌برم».
[صفحه 14]
پس از آن، حضرت گفته‌ي خود را عملي كردند و بازوان اميرالمؤمنين عليه‌السلام را گرفتند. در اين هنگام اميرالمؤمنين عليه‌السلام دستان خود را به سمت صورت حضرت باز كردند بطوري كه دستهايشان به سوي آسمان بلند شد. سپس پيامبر صلي الله عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را از جا بلند كردند تا حدي كه پاهاي آنحضرت محاذي زانوهاي پيامبر عليه‌السلام قرار گرفت. در اين حال فرمودند:
«مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ»
«هر كس كه من مولي و صاحب اختيار اويم اين علي مولي و صاحب اختيار اوست».

از آنجا كه بيعت گرفتن از آن فرد فرد آن جمعيت انبوه مشكل بود، و از طرفي امكان داشت افرادي به بهانه‌هاي مختلف از بيعت شانه خالي كنند و حضور نيابند، لذا حضرت در اواخر سخنراني فرمودند: اي مردم، چون جمعيت شما بيش از آن است كه با دست من در زمان واحد بيعت كنيد، پس همگي قبلاً اين سخني را كه من مي‌گويم بقصد بيعت تكرار كنيد و بگوئيد:
«ما فرمان تو از جانب خداوند را- كه درباره‌ي علي بن ابي‌طالب و امامان از فرزندانش به ما رساندي- اطاعت مي‌كنيم و به آن راضي هستيم، و با قلب و جان و زبان و دستمان با تو بر اين ادعا بيعت مي‌كنيم ... عهد و پيمان در اين باره براي آنان از ما- از قلبها و جانها و زبانها و ضماير و دستانمان- گرفته شد. هركس توانست با دستش، و گرنه با زبانش بدان اقرار مي‌نمايد».
[صفحه 15]

مراسم بعد از خطبه

با پايان يافتن خطابه، مردم به سوي پيامبر صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام هجوم آوردند، و با ايشان به عنوان بيعت دست مي‌دادند و تبريك و تهنيت مي‌گفتند.
پيامبر صلي الله عليه و آله دستور دادند تا دو خيمه بر پا شود. در يكي خود جلوس فرمودند و به اميرالمؤمنين عليه‌السلام دستور دادند تا در خيمه‌ي ديگر جلوس فرمايد. مردم دسته دسته در خيمه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله حضور مي‌يافتند و پس از بيعت و تبريك به خيمه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌آمدند و به عنوان امام و خليفه‌ي بعد از پيامبرشان با حضرتش بيعت مي‌كردند و با لقب «اميرالمؤمنين» بر آنحضرت سلام مي‌كردند، و اين مقام والا را تبريك و تهنيت مي‌گفتند. برنامه‌ي بيعت و تهنيت تا سه روز ادامه داشت و حضرت اين مدت را در غدير اقامت داشتند.
مسئله‌ي جالب در اين بيعت آن بود كه اولين كساني كه در غدير با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت نمودند و خود را از ديگران جلو انداختند همانهايي بودند كه زودتر از همه بيعت خود را شكستند و پيمان خود را زير پا گذاشتند. آنان عبارت بودند از: ابوبكر، عمر، عثمان، طلحه و زبير كه پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله يكي پس از ديگري رو در روي اميرالمؤمنين عليه‌السلام ايستادند.
نكته‌ي ظريف ديگر اينكه ابوبكر و عمر قبل از بيعت بصورت اعتراض گفتند: ولايت علي را از جانب خود مي‌گويي يا دستور الهي است؟! پيامبر صلي الله عليه و آله فرمودند: «از طرف خدا ورسولش است».
[صفحه 16]
اين اعتراض بيجا با توجه به سبقتشان در بيعت- در حاليكه ساير مردم بدون هيچ شك و شبهه‌اي بيعت مي‌كردند- باطن منافقانه شان را براي تاريخ روشن ساخت.
جالب‌تر اينكه عمر بعد از بيعت اين كلمات را بر زبان مي‌راند: «افتخار برايت باد، گوارايت باد، اي پسر ابي‌طالب! خوشا بحالت اي اباالحسن، اكنون مولاي من و مولاي هر مرد و زن مؤمني شده‌اي»!

بيعت زنان

از طرف ديگر، پيامبر صلي الله عليه و آله دستور دادند تا ظرف آبي آوردند، و پرده‌اي بر روي آن زدند بطوري كه زنان در آن سوي پرده با قرار دادنِ دستِ خود در آب، و قرار دادنِ اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست خود را در سوي ديگر با آنحضرت بيعت كنند؛ وبدين صورت بيعت زنان هم انجام گرفت.
يادآوري مي‌شودكه حضرت صديقه طاهره فاطمه زهرا عليهاالسلام در غدير حضور داشتند، وكليه‌ي همسران پيامبر صلي الله عليه و آله نيز در آن مراسم حاضر بودند.

عمامه سحاب

در اين مراسم، پيامبر صلي الله عليه و آله عمامه‌ي خود را كه «سحاب» نام داشت، به عنوان تاج افتخار بر سر اميرالمؤمنين عليه‌السلام گذاشتند و انتهاي عمامه را از پشت سر بر دوش آنحضرت قرار دادند.
[صفحه 17]

شعر غدير

در مراسم پرشور غدير، حسّان بن ثابت از پيامبر صلي الله عليه و آله اجازه خواست تا به مناسبت اين واقعه‌ي عظيم شعري درباره‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام بگويد. حضرت فرمودند: بگو ببركت خداوند.
حسّان در جاي بلندي قرار گرفت و گفت: «اي بزرگان قريش، سخن مرا به گواهي و امضاي پيامبر صلي الله عليه و آله گوش كنيد». سپس اشعاري را كه همانجا سروده بود خواند كه بعنوان يك سندِ تاريخي از غدير ثبت شد و به يادگار ماند.

اتمام حجت ديگر اين بود كه مردي زيباروي در كنار مردم مي‌گفت:
«بخدا قسم روزي مانند اين روز هرگز نديدم. چقدر كار پسر عمويش را محكم نمود! براي او پيماني بست كه جز كافر به خدا و رسولش آن را بر هم نمي‌زند. واي بر كسي كه پيمان او را بشكند».
عمر نزد پيامبر صلي الله عليه و آله آمد و گفت: شنيدي اين مرد چه مي‌گفت؟! حضرت فرمودند: او را شناختي؟ گفت: نه. حضرت فرمودند:
«او روح الامين جبرئيل بود. تو مواظب باش اين پيمان را نشكني. اگر چنين كني خدا و رسول و ملائكه و مؤمنان از تو بيزار خواهند بود»!

امضاي الهي بر غدير، معجزه‌اي بود كه پس از اعلام ولايت توسط پيامبر صلي الله عليه و آله بوقوع پيوست. حارث فهري نزد حضرت آمد و معترضانه پرسيد: آيا اين ولايت كه امروز اعلام كردي از جانب خدا بود؟ پيامبر صلي الله عليه و آله فرمود: آري از جانب خدا بود.
[صفحه 18]
در اينجا حارث خطاب به خداوند گفت: «خدايا! اگر آنچه محمد مي‌گويد حق و از جانب توست سنگي از آسمان بر ما ببار يا عذاب دردناكي بر ما بفرست»!!
همين كه سخن حارث تمام شد و به راه افتاد، خداوند سنگي از آسمان بر او فرستاد كه از مغزش وارد و از دُبُرش خارج گرديد و همانجا او را هلاك كرد.
با اين معجزه، بار ديگر بر همگان مسلّم شد كه «غدير» از منبع وحي سرچشمه گرفته و فرمان الهي است و منكرين آن مستحق عذاب‌اند.

پایان مراسم غدیر

پس از سه روز، مراسم غدیر پایان پذیرفت و آن روزها به‌عنوان «ایّام الولایة» در ذهنها نقش بست. گروهها و قبائل عرب، پس از وداع با پیامبرشان و معرفت کامل به جانشین آنحضرت راهي شهر و دیار خود شدند و پیامبر صلي الله علیه و آله عازم مدینه گردیدند.
خبر واقعه‌ي غدیر در شهرها منتشر شد و به سرعت شایع گردید و به گوش همگان رسید، و بدین‌گونه خداوند حجتش را بر مردم تمام کرد.

جا داشت بيش از يكصد و بيست هزار نفر حاضر در غدير، هر يك به سهم خود خطبه‌ي غدير را حفظ كنند و متن آن را در اختيار فرزندان و فاميل و دوستان خود قرار دهند.
[صفحه 19]
البته فضاي ظلماني جامعه‌ي مسلمين پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله- كه گفتن و نوشتن معارف و سنن پيامبر صلي الله عليه و آله سالهاي متمادي در آن ممنوع بود- سبب شد كه مردم نتوانند سخنان سرنوشت سازِ پيامبرِ دلسوزشان در آن مقطع حساس را بازگو كنند و در فكر اجراي آن در عينيت جامعه باشند. پيداست كه مطرح كردن غدير مساوي با برچيدن بساط غاصبينِ خلافت بود، و آنان هرگز اجازه‌ي چنين كاري را نمي‌دادند.
اما غدير، بصورتي در سينه‌ها جاي گرفت كه عده‌ي زيادي خطابه‌ي غدير يا قسمتي از آن را حفظ كردند و براي نسلهاي آينده به يادگار گذاشتند، و هيچكس را قدرتِ منع از انتشار چنين خبر مهمي نبود. لذا بين قاطبه‌ي مسلمين، هيچ حديثي به اندازه‌ي «حديث غدير» روايت كننده ندارد، و گذشته از تواترِ آن، از نظر رجال و درايت فوق العاده است.
پيامبر صلي اللَه عليه و آله با توجه به آينده‌ي بلند مدت دين الهي تا آخرين روز دنيا و دامنه‌ي وسيع مسلمين در حد جهاني، جانشينان خود تا روز قيامت را در اين خطابه‌ي رسمي به جهانيان معرفي فرمودند.
اگر گروههايي از مسلمين در طول زمانها همچنان در مقابل جانشينان حقيقي پيامبرشان سر تعظيم فرود نياورده و نمي‌آورند، ولي جمع عظيم شيعيان در طول تاريخ فقط علي بن ابي‌طالب و يازده فرزند او را جانشينان پيامبر صلي الله عليه و آله مي‌دانند.
اگر اجتماع آن روزِ مسلمين، خلافتِ بلافصل اميرالمؤمنين عليه‌السلام را در مرحله‌ي عمل نديدند، ولي بسياري از نسلهاي بعدي مسلمانان وصي واقعي پيامبرشان را شناختند كه اين بالاترين هدف از «غدير» بود.
[صفحه 20]

شیاطین و منافقین در غدیر

ابليس و رؤساي اصحاب او هنگام منصوب شدن اميرالمؤمنين عليه‌السلام در روز غدير حاضر بودند. در آن روز اصحاب ابليس به او گفتند: «اين امت مورد رحمت قرار گرفتند و از گمراهي محفوظ شدند، و ديگر نه ما و نه تو بر آنان راهي نداريم، چرا كه امام و پناه بعد از پيامبرشان را شناختند». پس از شنيدن اين سخنان ابليس با ناراحتي از آنان جدا شد.
هنگامي كه مردم بعد از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله بيعت را شكستند، ابليس اصحابش را جمع كرد تا پاسخ اعتراض آنان را عملاً نشان دهد. آنان در مقابل او سجده كردند و گفتند: «اي آقاي ما! اي بزرگ ما! تو بودي كه آدم را از بهشت بيرون كردي»! يعني تو قبلاً كار بزرگتري در مورد آدم انجام داده‌اي، و در كنار آن گمراه كردن اين امت كار آساني بوده است!
ابليس گفت: «كدام امت بعد از پيامبرشان گمراه نشدند؟! هرگز!! شما گمان مي‌كنيد من بر اينان سلطه و راهي ندارم؟! چگونه ديديد مرا هنگامي كه كاري كردم تا امر خدا و پيامبر را درباره‌ي اطاعت علي بن ابي‌طالب كنار گذاردند ... »؟!
[صفحه 21]

منافقین در غدیر

اشاره

منافقين با احساس نزديكي رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله و آگاهي از تصميم حضرت براي تعيين رسمي جانشين خود، دست به اقداماتي اساسي زدند و صفوف خود را براي روزهاي بعد از وفات آنحضرت آماده‌تر كردند.

نطفه‌ي اصلي توطئه آنگاه منعقد شد كه دو نفر از رؤساي منافقين در يك تصميم اساسي با هم پيمان بستند كه: «اگر محمد از دنيا رفت يا كشته شد نگذاريم خلافت و جانشيني او در اهل بيتش مستقر شود».
سه نفر ديگر هم در اين تصميم با آنان هم پيمان شدند، و اولين معاهده را اين پنج نفر در كنار كعبه بين خود امضا كردند و آن را داخل كعبه زير خاك پنهان كردند. اين ماجرا در حجة الوداع مقارن روزهايي كه پيامبر صلي الله عليه و آله مردم را براي حضور در غدير آماده مي‌كرد بوقوع پيوست.
در اجراي اين توطئه‌ي شوم، چهار نفر از آنان سراغ مهاجرين رفتند، و معاذ بن جبل كه يكي از اين پنج نفر بود گفت: «شما مسئله را از جهت مهاجرين حل كنيد، من درباره‌ي انصار ترتيب امور را خواهم داد»!
از آنجا كه سعد بن عباده رئيس انصار، كسي نبود كه با ابوبكر و عمر هم پيمان شود، لذا معاذ سراغ بشير بن سعيد و اسيد بن حضير كه هر يك بر نيمي از انصار- يعني دو طايفه‌ي «اوس» و «خزرج» - نفوذ داشتند آمد و آن دو را با خود در غصب خلافت هم پيمان نمود.
[صفحه 22]

در حجة الوداع همان پنج نفر اصحاب صحيفه با نُه نفر ديگر نقشه‌ي قتل حضرت را در راه بازگشت از مكه به مدينه ريختند. نقشه چنين بود كه در قله‌ي كوه «اَرْشي» كمين كنند و همينكه شترِ پيامبر صلي الله عليه و آله سربالايي كوه را پيمود و در سرازيري قرار گرفت سنگهاي بزرگي را به طرف شتر رها كنند تا بِرَمَد و حضرت را بر زمين بزند، و آنان با استفاده از تاريكي شب حمله كنند و پيامبر صلي الله عليه و آله را بقتل برسانند. بعد هم متواري شوند و خود را داخل مردم نمايند تا شناخته نشوند.
خداوند تعالي پيامبرش را از اين توطئه آگاه ساخت و وعده‌ي حفظ او را داد. همينكه شتر پيامبر صلي الله عليه و آله به قله‌ي كوه رسيد و به سمت پايين به‌راه افتاد، منافقين سنگهاي بزرگ را از بالاي پرتگاه به طرف شترِ حضرت رها كردند.
پيامبر صلي الله عليه و آله با يك اشاره به شتر فرمان توقف دادند، و اين در حالي بود كه حذيفه و عمار، يكي افسار شتر حضرت را در دست داشت و ديگري از پشت سر شتر را راهنمايي مي‌كرد. با توقفِ شتر، سنگها رد شدند و حضرت سالم ماندند. منافقين با شمشيرهاي كشيده به حضرت حمله كردند، ولي حذيفه و عمار مقابله كردند و با شمشير به آنان حمله بردند و آنها را فراري دادند.
[صفحه 23]
منافقين به پشت سنگها خزيدند تا خود را به قافله ملحق كنند؛ ولي با اشاره‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله نوري تابيد و براي لحظاتي فضا را روشن ساخت. حذيفه و عمار چهره‌هاي چهارده نفر را كه پشت صخره‌ها پنهان شده بودند به چشم خود ديدند. آنان عبارت بودند از: ابوبكر، عمر، عثمان، معاويه، عمروعاص، طلحه، سعد بن ابي‌وقاص، عبدالرحمن بن عوف، ابوعبيدة بن جراح، ابوموسي اشعري، ابوهريره، مغيرة بن شعبه، معاذ بن جبل، سالم مولي ابي‌حذيفه.
پيامبر صلي الله عليه و آله مأمور بود با آنان درگير نشود، چرا كه در آن شرائط حساس فتنه‌اي بپا مي‌شد و زحمات گذشته در معرض خطر قرار مي‌گرفت، و بار ديگر منافقين به مقاصد خود دست مي‌يافتند.

پس از ورود به مدينه، منافقين در خانه‌ي ابوبكر جلسه‌ي مهم ديگري تشكيل دادند. در اين مجلس سي و چهار نفر از بزرگان منافقين كه اغلب پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله در رأس امور قرار گرفتند شركت داشتند. هر يك از اينان يا از رؤساي قبايل بودند يا گروههايي از مردم را همراه خود داشتند كه از جمله‌ي آنان ابوسفيان و پسر ابوجهل و خالد بن وليد بودند.
در اين جلسه اساسنامه‌ي نقشه‌هاي آينده را تنظيم كردند و همه‌ي افراد طوماري را امضا كردند؛ و آنرا به ابوعبيده‌ي جراح سپردند تا به مكه ببرد و در كنار صحيفه‌ي اول در كعبه پنهان كند.
اگر چه منافقين به تصميماتِ خود جامه‌ي عمل پوشاندند، ولي نور غدير در طول پانزده قرن رقم ميلياردي شيعيان و محبين اهل بيت عليهم‌السلام را در بلنداي تاريخ و در پهنه‌ي جهان رقم زده؛ و آفتابِ ولايت را همچنان در مناطق مختلف دنيا درخشنده و تابناك جلوه‌گر ساخته است.
[صفحه 24]

نگرشي به اهداف خطبه غدير

اشاره

براي درکِ اهداف پيامبر صلي الله عليه و آله از خطابه‌ي غدير، در نظر گرفتنِ شکل مخصوص سخنراني که به حالت قيام بود، و شرائط استثنائي گوينده و شنونده‌گان از نظر تقارن با حج و شدت گرما و مکان خاصي که قبل از تقاطع جاده‌ها و متفرق شدن مردم در نظر گرفته شده بود، و اينکه مخاطبينِ غدير را جمعيتي به تعداد کل مسلمين جهان تا آخر روزگار تشکيل مي‌دادند، ضرورت دارد.
با اين مقدمه است که مي‌توان پايه‌هاي فکري که پيامبر صلي الله عليه و آله در اين خطبه، بعنوان خط مشي دائمي مسلمين تعيين کردند بدست آورد. با اين نتيجه‌گيري‌ها معلوم خواهد شد که گمراه کنندگانِ امت و تحريف کنندگانِ دين خدا چگونه رو در روي خداي تعالي و پيامبرش ايستادند و مردم را از صراط مستقيم منحرف کردند.

محور سخن در خطابه غدير

محورِ سخن در سخنراني پيامبر صلي الله عليه و آله، ولايت دوازده امام عليهم‌السلام و شئون امامت ايشان است و حضرت از سه موضوع خارج نشده‌اند:
مواردي از خطبه صريحاً درباره‌ي ولايت و امامت دوازده امام عليهم‌السلام است. مواردي ديگر بعنوان مقدمه چيني و تمهيد براي مسئله‌ي ولايت، و مواردي هم در بيان شئون امامت و درجه‌ي اعلاي ولايت امامان و فضائل ايشان و برنامه‌هاي اجتماعي آنان، و نيز درباره‌ي دشمنان ايشان و رؤساي ضلالت و انحراف است.
نيمه‌ي اول خطبه مربوط به اصل مطلب يعني اعلان رسمي ولايت ائمه عليهم‌السلام است. در نيمه‌ي دوم پس از فراغت از موضوع اصلي، به توضيح آن پرداخته‌اند. در پايان، نماز و زكات و حج و امر به معروف و نهي از منكر را يادآور شده‌اند.
[صفحه 25]

آماري از مطالب خطبه غدير

اشاره

ذيلاً آماري از جنبه‌هاي شاخص خطبه‌ي غدير و تعداد مواردي كه ذكر آن در خطبه آمده تقديم مي‌گردد:

موضوعات

موضوعاتي كه در خطبه مد نظر است:
صفات خداوند تعالي: 110 مورد.
مقام پيامبر صلي الله عليه و آله: 10 مورد.
ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام: 50 مورد.
ولايت ائمه عليهم‌السلام: 10 مورد.
فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام: 20 مورد.
حضرت مهدي عليه‌السلام: 20 مورد.
شيعيان اهل بيت عليهم‌السلام و دشمنان ايشان: 25 مورد.
بيعت با امامان عليهم‌السلام: 10 مورد.
قرآن و تفسير آن: 12 مورد.
حلال و حرام: 20 مورد.
[صفحه 26]

اسماء مباركه

اسماء مباركه‌ي مهمي كه در خطبه بدانها تصريح شده است:
نام اميرالمؤمنين عليه‌السلام 40 بار بعنوان «علي» عليه‌السلام تصريح شده است. كلمه‌ي «ائمه» عليهم‌السلام 10 بار صريحاً آمده است.
نام «امام زمان عليه‌السلام» 4 بار به عنوان «مهدي» عليه‌السلام آمده است.
البته اكثر خطبه، درباره‌ي اميرالمؤمنين و ائمه عليهم‌السلام است كه بصورت ضمير يا اشاره آمده است.

آيات قرآن

آيات قرآني كه در خطبه آمده است:
استشهاد به آيات قرآن در بسياري از مواضع خطبه از نكات شاخص خطبه است. آياتي كه در خطبه‌ي غدير بعنوان شاهد يا تفسير آمده 50 مورد است كه اهميت اين سند بزرگ اسلام را جلوه‌گر مي‌كند.
تفسير 25 آيه‌ي قرآن به اهل بيت عليهم‌السلام و 15 آيه به دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام در متن خطبه نيز از نكات بسيار مهم آن است.
بيش از 10 آيه از قرآن نيز در ايام واقعه‌ي غدير نازل شده كه آيه‌ي «سأل سائل بعذاب واقع» نمونه‌ي بارز آن است.

نکات شاخص در خطبه غدیر

شاهد گرفتن خداوند بر تبلیغ خود.
شاهد گرفتن مردم بر تبلیغ خود.
تأکید بر امامت دوازده امام علیهم‌السلام بعد از خود.
تأکید بر عدم تغییر حلال وحرام وتبیینِ آن توسط امامان.
اشاره به منافقین واقداماتِ گذشته و آینده‌ي آنان صریحاً و تلویحاً.
[صفحه 27]

سند و متن و کتابشناسي و عيد غدير

اشاره

بحثهاي علمي دربارهي سند و متنِ حديث غدير را علماي بزرگي همچون شيخ صدوق، شيخ مفيد، سيد مرتضي، شيخ طوسي، علامهي حلي، علامهي مجلسي، علامه مير حامد حسين هندي، علامهي اميني و غير ايشان بطور مفصل در كتابهايشان نگاشتهاند.

علامه سيد عبدالعزيز طباطبائي قدس سره در كتاب «الغدير في التراث الاسلامي» صد و هشتاد و چهار عنوان كتاب كه مستقلاً در موضوع غدير تأليف شده معرفي كرده‌اند. همچنين آقاي محمد انصاري در كتاب «غدير در آئينه‌ي كتاب» دويست و شصت و هفت عنوان كتاب مستقل درباره‌ي غدير معرفي نموده‌اند كه اين رقم تا كنون به چهارصد عنوان افزايش يافته است.
كتب مفصلي در زمينه‌ي بحثهاي رجالي و تاريخي مربوط به سند و متن و محتواي حديث غدير تأليف شده، كه از بهترين نمونه‌هاي آن كتاب «الغدير» تأليف علامه‌ي بزرگ شيخ عبدالحسين اميني قدس سره است.
در اين كتابها ضمن بحث درباره‌ي وثاقت راويان حديث غدير و بيان جهاتِ اعجاب‌انگيز اسناد و رجال آن، به شرح و تفسير متن خطبه و معارف بلند آن و تحليل تاريخي واقعه‌ي غدير پرداخته‌اند.
[صفحه 28]

مدارك و اسناد خطبه غدير

اشاره

متن مفصل و كامل خطبه‌ي غدير در نُه كتاب از مدارك معتبر شيعه- كه هم اكنون در دسترس است و چاپ شده- با اسناد متصل نقل شده است.
روايات اين كتابها به سه طريق منتهي مي‌شود:
اول به روايت امام محمد باقر عليه‌السلام است كه با اسناد معتبر در چهار كتاب «روضة الواعظين»: ج 1 ص 89، «الاحتجاج»: ج 1 ص 66، «اليقين»: ص 343 باب 127، و «نزهة الكرام»: ج 1 ص 186 نقل شده است.
طريق دوم به روايت زيد بن ارقم است كه با اسناد متصل در چهار كتاب «العُدَد القوية»: ص 169، «التحصين»: ص 578 باب 29 از قسم 2، «الصراط المستقيم»: ج 1 ص 301، و «نهج الايمان»: ص 92 نقل شده است.
طريق سوم به روايت حذيفة بن يمان است كه با اسناد متصل در كتاب «الاقبال»: ص 454 و 456 نقل شده است.
سندهاي خطبه‌ي كامل غدير به‌عنوان پشتوانه‌ي علميِ آن چنين است:

روایت امام باقر به دو سند است

قال الشيخ أحمد بن علي بن أبي منصور الطبرسي في كتاب الاحتجاج

حدثني السيد أبوجعفر مهدي بن أبيالحرث الحسيني المرعشي رضي الله عنه قال: أخبرنا الشيخ أبوعلي الحسن بن الشيخ أبيجعفر محمد بن الحسن الطوسي رضي الله عنه قال: أخبرنا الشيخ السعيد الوالد أبوجعفر قدس اللّه روحه، قال: أخبرني جماعة عن أبيمحمد هارون بن موسي التلعكبري، قال: أخبرني أبوعلي محمد بن همام، قال: أخبرنا علي السوري، قال: أخبرنا أبومحمد العلوي من ولد الأفطس- و كان من عباد اللّه الصالحين- قال: حدثنا سيف بن عميرة و صالح بن عقبة جميعاً عن قيس بن سمعان عن علقمة بن محمد الحضرمي عن أبيجعفر محمد بن علي الباقر عليهالسلام.
[صفحه 29]

قال السيد ابن طاووس في كتاب اليقين

قال أحمد بن محمد الطبري المعروف بالخليلي في كتابه: أخبرني محمد بن أبيبكر بن عبدالرحمن، قال: حدثني الحسن بن علي أبومحمد الدينوري، قال: حدثنا محمد بن موسي الهمداني، قال: حدثنا محمد بن خالد الطيالسي، قال: حدثنا سيف بن عميرة عن عقبة عن قيس بن سمعان عن علقمة بن محمد الحضرمي عن أبيجعفر محمد بن علي الباقر عليهالسلام.

روایت زید بن ارقم

قال السيد ابن‌طاووس في كتاب «التحصين»: قال الحسن بن أحمد الجاواني في كتابه «نور الهدي و المنجي من الردي»: عن أبي‌المُفضَّل محمد بن عبداللّه الشيباني، قال: أخبرنا أبوجعفر محمد بن جرير الطبري و هارون بن عيسي بن سكين البلدي، قالا: حدثنا حميد بن الربيع الخزّاز، قال: حدثنا يزيد بن هارون، قال: حدثنا نوح بن مبشَّر، قال: حدثنا الوليد بن صالح عن أبي‌الضحي ابن امرأة زيد بن أرقم و عن زيد بن أرقم.

روايت حذيفة بن يمان

قال السيد ابن‌طاووس في كتاب «الإقبال»: قال مؤلف كتاب «النشر و الطيّ»: عن أحمد بن محمد بن علي المهلّب: أخبرنا الشريف أبوالقاسم علي بن محمد بن علي بن القاسم الشعراني عن أبيه: حدثنا سلمة بن الفضل الأنصاري، عن أبي‌مريم عن قيس بن حيان (حنان) عن عطية السعدي عن حذيفة بن اليمان.
اينها سند خطبه‌ي كامل غدير بود. قطعه‌هايي از خطبه‌ي غدير نيز با اسناد موثق و متواتر در مدارك معتبر اسلامي نقل شده كه در جلد اول كتاب «الغدير» علامه‌ي اميني بطور مفصل بيان شده است.
[صفحه 30]

متن عربي خطبه‌ي غدير، بارها بصورت مستقل چاپ شده كه همه‌ي آنها طبق روايت كتاب «احتجاج» بوده است، ولي متن حاضر به سه روايت از امام باقر عليه‌السلام و حذيفة بن يمان و زيد بن ارقم است كه پس از مقابله و تطبيق آن در مدارك نُه گانه‌اش، يعني كتابهاي «روضة الواعظين»، «الاحتجاج»، «العدد القويّة»، «اليقين»، «التحصين»، «الاقبال»، «الصراط المستقيم»، «نهج الايمان» و «نزهة الكرام» تنظيم و تلفيق و تنقيح شده است. كيفيت تنظيم خطبه و مقابله‌ي نسخه‌ها در كتاب «اسرار غدير» بيان شده، و طالبين مي‌توانند به آن كتاب مراجعه نمايند.
در كتاب حاضر، متن خطبه بدون پاورقي و ذكر نسخه بَدَلها در 11 بخش تقديم خواهد شد، و در اول هر بخش عنوان آن ذكر مي‌شود.
براي سهولت در مطالعه و حفظ خطبه، حركات حروف و اعراب‌گذاري كلمات نيز انجام گرفته و موارد مهم خطبه با حروف سياه آورده شده است.
«خطبه‌ي غدير» بارها به فارسي و اُردو ترجمه شده و در قالب شعر عربي و فارسي و اُردو نيز برگردانده شده است. همه‌ي اينها گامهايي بلند در احياي اين واقعه‌ي بزرگِ تاريخ اسلام است كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام جزا دهنده‌ي آن خواهد بود.
لازم به تذكر است كه كليه‌ي ترجمه‌هاي خطبه طبق روايت كتاب احتجاج است، ولي ترجمه‌ي حاضر از روي متن مقابله شده بر نُه كتاب است كه حاوي اضافات و تغييراتي در عبارات است وطبق متن عربي در 11 بخش تقديم مي‌شود.
در روش ترجمه سعي شده مفاهيم والايي كه خطبه‌ي غدير دربرگيرنده‌ي آن است بطور روشن بيان شود، و در عين حال از ترجمه‌ي تحت اللفظي هم فاصله‌ي زيادي نگيرد. البته نظر به اهميت خطبه، فهم دقيق بعضي موارد آن احتياج به تفسير دارد كه در كتاب «اسرار غدير» تا حدودي به آن پرداخته‌ايم.

الغدير: ج 1 ص 283. الغدير في الاسلام: ص 209. عوالم: ج 15: 3 ص 208 و 211 و 214 و
215 و 220 تا 223.
عيد غدير «عيد اللّه اكبر» و روز عيدِ اهل بيت عليهم‌السلام و بالاترين عيد امت اسلام است. بهمين جهت تأكيد خاصي از ائمه عليهم‌السلام بر جشن و اظهار سرور و شادي در اين روز وارد شده است.
خداوند هيچ پيامبري را نفرستاده مگر اينكه اين روز را عيد گرفته و حرمت آنرا نگه داشته؛ و به جانشين خود وصيت كرده كه اين روز را عيد بگيرد. همه‌ي ملائكه نيز غدير را در آسمانها جشن مي‌گيرند و در اين روز «نثار فاطمه عليهاالسلام» را به يكديگر هديه مي‌دهند.
عيد گرفتنِ روز «غدير» از همان سال حجة الوداع و در همان بيابان غدير پس از اتمام خطبه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله آغاز شد. در طول سه روز توقف در «غدير خم» مراسمي بر پا شد و حضرت شخصاً از مردم خواستند كه به او تبريك بگويند؛ كه اين سخن را در هيچ پيروزي نفرموده بودند.
اولين تبريكها را مردم به خود پيامبر صلي الله عليه و آله و اميرالمؤمنين عليه‌السلام عرض كردند و بهمين مناسبت در آن ايام شعر سروده شد.
[صفحه 32]
اين سنت حَسَنه در فراز و نشيب تاريخ ادامه يافته و بصورت يك سيره‌ي مستمر و مؤكد مورد توجه عام و خاص بوده و هرگز ترك نشده است. در جوامع شيعي- به پيروي از معصومين عليهم‌السلام- اين عيد از عيد فطر و قربان مهم‌تر تلقي شده و بطور مفصل‌تري جشن گرفته مي‌شود.
امام رضا عليه‌السلام فرمود: در اين روز به يكديگر تهنيت و تبريك بگوئيد، و هرگاه برادر مؤمن خود را ملاقات كرديد چنين بگوئيد:
«الْحَمْدُ للّهِ الَّذي جَعَلَنا مِنَ الْمُتَمَسِّكينَ بِوِلايَةِ اَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ».
«سپاس خدايي را كه ما را از متمسكين به ولايت اميرالمؤمنين عليه السلام قرار داد».
دعاها و زيارات مختصر و مفصلي براي روز غدير وارد شده كه خواندن آنها نوعي عهد و پيمان با خدا و رسول و ائمه عليهم‌السلام در مورد ولايت است و مي‌توان بعنوان «تجديد بيعت» از آن ياد كرد.
مضامين والاي اين دعاها، در قالب شكرگذاري نعمت ولايت و مروري در عقايد شيعه است كه مي‌توان آنها را تحت سه عنوانِ «ولايت»، «برائت» و «تبرك به روز غدير» خلاصه كرد.

پيشنهاد مي‌شود در جشنهاي عيد غدير شرح مفصل واقعه و متن سخنراني حضرت براي مردم بيان شود. مطالعه و نگهداري يك نسخه از خطبه‌ي غدير در خانه‌ها، بعنوان گامي كوچك در راه تبليغ پيام غدير بر همه‌ي ما لازم است. اين انجام وظيفه، اطاعت از دستور اكيد پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و تجديد بيعت با صاحبان ولايت مطلقه‌ي الهيه، پيامبر و اميرالمؤمنين و حضرت زهرا و ائمه‌ي معصومين عليهم‌السلام خواهد بود.
[صفحه 33]

نص الخطبة المباركة النبوية في غدير خم

الحمد والثناء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ
اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي عَلا في تَوَحُّدِهِ وَدَنا في تَفَرُّدِهِ وَجَلَّ في سُلْطانِهِ وَعَظُمَ في اَرْكانِهِ، وَأَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً وَهُوَ في مَكانِهِ وَقَهَرَ جَميعَ الْخَلْقِ بِقُدْرَتِهِ وَبُرْهانِهِ، حَميداً لَمْ يَزَلْ، مَحْمُوداً لا يَزالُ وَمَجيداً لا يَزُولُ، وَمُبْدِئاً وَمُعيداً وَكُلُّ اَمْرٍ إِلَيْهِ يَعُودُ.
بارِئُ الْمَسْمُوكاتِ وَداحِي الْمَدْحُوَّاتِ وَجَبَّارُ الْأَرَضينَ وَ السَّماواتِ، قُدُّوسٌ سُبُّوحٌ، رَبُّ الْمَلائِكَةِ وَالرُّوحِ، مُتَفَضِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ بَرَأَهُ، مُتَطَوِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ اَنْشَأَهُ يَلْحَظُ كُلَّ عَيْنٍ وَالْعُيُونُ لا تَراهُ.
كَريمٌ حَليمٌ ذُو أَناةٍ، قَدْ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَتُهُ وَمَنَّ عَلَيْهِمْ بِنِعْمَتِهِ. لا يَعْجَلُ بِانْتِقامِهِ، وَلا يُبادِرُ إِلَيْهِمْ بِمَا اسْتَحَقُّوا مِنْ عَذابِهِ.
[صفحه 34]
قَدْ فَهِمَ السَّرائِرَ وَعَلِمَ الضَّمائِرَ، وَلَمْ تَخْفَ عَلَيْهِ الْمَكْنُوناتِ وَلاَ اشْتَبَهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيَّاتُ. لَهُ الْإِحاطَةُ بِكُلِّ شَيئٍ وَالْغَلَبَةُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ وَالْقُوَّةُ في كُلِّ شَيْءٍ وَالْقُدْرَةُ عَلي كُلِّ شَيْءٍ، وَلَيْسَ مِثْلُهُ شَيْءٌ. وَهُوَ مُنْشِيءُ الشَّيْءِ حينَ لا شَيْءَ دائِمٌ حَيٌّ وَقائِمٌ بِالْقِسْطِ، لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ.
جَلَّ عَنْ اَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَهُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ. لا يَلْحَقُ اَحَدٌ وَصْفَهُ مِنْ مُعايَنَةٍ، وَلا يَجِدُ اَحَدٌ كَيْفَ هُوَ مِنْ سِرٍّ وَعَلانِيَةٍ اِلاَّ بِما دَلَّ عَزَّ وَجَلَّ عَلي نَفْسِهِ.
وَاَشْهَدُ اَنَّهُ اللَّهُ الَّذي مَلَأَ الدَّهْرَ قُدْسُهُ، وَالَّذي يَغْشَي الْأَبَدَ نُورُهُ، وَالَّذي يُنْفِذُ اَمْرَهُ بِلا مُشاوَرَةِ مُشيرٍ وَلا مَعَهُ شَريكٌ في تَقْديرِهِ وَلا يُعاوَنُ في تَدْبيرِهِ.
صَوَّرَ مَا ابْتَدَعَ عَلي غَيْرِ مِثالٍ، وَخَلَقَ ما خَلَقَ بِلا مَعُونَةٍ مِنْ اَحَدٍ وَلا تَكَلُّفٍ وَلاَ احْتِيالٍ. اَنْشَأَها فَكانَتْ وَبَرَأَها فَبانَتْ. فَهُوَ اللَّهُ الَّذي لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ الْمُتْقِنُ الصَّنْعَةُ، الْحَسَنُ الصَّنيعَةُ، الْعَدْلُ الَّذي لا يَجُورُ، وَالْأَكْرَمُ الَّذي تَرْجِعُ اِلَيْهِ الْاُمُورُ.
وَاَشْهَدُ اَنَّهُ اللَّهُ الَّذي تَواضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِعَظَمَتِهِ، وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لِعِزَّتِهِ، وَاسْتَسْلَمَ كُلُّ شَيْءٍ لِقُدْرَتِهِ، وَخَضَعَ كُلُّ شَيْءٍ لِهَيْبَتِهِ. مَلِكُ الْأَمْلاكِ وَمُفَلِّكُ الْأَفْلاكِ وَمُسَخِّرُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، كُلٌّ يَجْري لِأَجَلٍ مُسَمّي. يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَي النَّهارِ وَيُكَوِّرُ النَّهارَ عَلي اللَّيْلِ يَطْلُبُهُ حَثيثاً. قاصِمُ كُلِّ جَبَّارٍ عَنيدٍ وَمُهْلِكُ كُلِّ شَيْطانٍ مَريدٍ.
لَمْ يَكُنْ لَهُ ضِدٌّ وَلا مَعَهُ نِدٌّ اَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ.
اِلهٌ واحِدٌ وَرَبٌّ ماجِدٌ يَشاءُ فَيَمْضي، وَيُريدُ فَيَقْضي، وَيَعْلَمُ فَيُحْصي، وَيُميتُ وَيُحْيي، وَيُفْقِرُ وَيُغْني، وَيُضْحِكُ وَيُبْكي، وَيُدْني وَيُقْصي وَيَمْنَعُ وَيُعْطي، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلي كُلِّ شَيْءٍ قَديرٍ.

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَيُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ، لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفّارُ. مُسْتَجيبُ الدُّعاءِ وَمُجْزِلُ الْعَطاءِ، مُحْصِي الْأَنْفاسِ وَرَبُّ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ، الَّذي لا يُشْكِلُ عَلَيْهِ شَيْيءٌ، وَلا يَضْجُرُهُ صُراخُ الْمُسْتَصْرِخينَ وَلا يُبْرِمُهُ اِلْحاحُ الْمُلِحّينَ. الْعاصِمُ لِلصَّالِحينَ، وَالْمُوَفِّقُ لِلْمُفْلِحينَ، وَمَوْلَي الْمُؤْمِنينَ وَرَبُّ الْعالَمينَ. الَّذي اسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ مَنْ خَلَقَ اَنْ يَشْكُرَهُ وَيَحْمَدَهُ عَلي كُلِّ حالٍ.
اَحْمَدُهُ كَثيراً وَاَشْكُرُهُ دائِماً عَلَي السَّراءِ وَالضَّراءِ وَالشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ، وَاُومِنُ بِهِ وَبِمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ. اَسْمَعُ لِأَمْرِهِ وَاُطيعُ وَاُبادِرُ اِلي كُلِّ ما يَرْضاهُ وَاَسْتَسْلِمُ لِما قَضاهُ، رَغْبَةً في طاعَتِهِ وَخَوْفاً مِنْ عُقُوبَتِهِ، لِأَنَّهُ اللَّهُ الَّذي لا يُؤْمَنُ مَكْرُهُ وَلا يُخافُ جَوْرُهُ.

وَأَقِرُّ لَهُ عَلي نَفْسي بِالْعُبُودِيَّةِ وَاَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ، وَاُؤَدّي ما اَوْحي بِهِ اِليَّ حَذَراً مِنْ اَنْ لا اَفْعَلَ فَتَحِلَّ بي مِنْهُ قارِعَةٌ لا يَدْفَعُها عَنّي اَحَدٌ وَاِنْ عَظُمَتْ حيلَتُهُ وَصَفَتْ خُلَّتُهُ- لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ- لِأَنَّهُ قَدْ أَعْلَمَني أَنّي اِنْ لَمْ اُبَلِّغْ ما اَنْزَلَ اِلَيَّ في حَقِّ عَلِيٍّ فَما بَلَّغْتُ رِسالَتَهُ، وَقَدْ ضَمِنَ لي تَبارَكَ وَتَعالي الْعِصْمَةَ مِنَ النّاسِ وَهُوَ اللَّهُ الْكافِي الْكَريمُ.

[صفحه 36]

فَاَوْحي اِلَيَّ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيم، يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في عَلِيٍّ يَعْني فِي الْخِلافَةِ لِعَلِيِّ بْنِ اَبيطالِبٍ- وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ».

مَعاشِرَ النّاسِ، ما قَصَّرْتُ في تَبْليغِ ما اَنْزَلَ اللَّهُ تَعالي اِلَيَّ، وَاَنَا اُبَيِّنُ لَكُمْ سَبَبَ هذِهِ الآيَةِ: اِنَّ جَبْرَئيلَ هَبَطَ اِلَيَّ مِراراً ثَلاثاً يَأْمُرُني عَنِ السَّلامِ رَبّي- وَهُوَ السَّلامُ- اَنْ اَقُومَ في هذَا الْمَشْهَدِ فَاُعْلِمَ كُلَّ اَبْيَضٍ وَاَسْوَدٍ: اَنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبيطالِبٍ اَخي وَوَصِيّي وَخَليفَتي عَلي اُمَّتي وَالْإِمامُ مِنْ بَعْدي، الَّذي مَحَلُّهُ مِنّي مَحَلُّ هارُونَ مِنْ مُوسي اِلاَّ اَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي وَهُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَقَدْ اَنْزَلَ اللَّهُ تَبارَكَ وَتَعالي عَلَيَّ بِذلِكَ آيَةً مِنْ كِتابِهِ: «اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ»، وَعَلِيٌّ بْنُ اَبيطالِبٍ الَّذي أقامَ الصَّلاةَ وَآتَي الزَّكاةَ وَهُوَ راكِعٌ يُريدُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ في كُلِّ حالٍ.

وَسَأَلْتُ جَبْرَئيلَ اَنْ يَسْتَعْفِيَ لِيَ السَّلامَ عَنْ تَبْليغِ ذلِكَ اِلَيْكُمْ- اَيُّهَا النّاسُ- لِعِلْمي بِقِلَّةِ الْمُتَّقينَ وَكَثْرَةِ الْمُنافِقينَ وَاِدْغالِ اللَّائِمينَ وَحِيَلِ الْمُسْتَهْزِئينَ بِالْإِسْلامِ، الَّذينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ بِاَنَّهُمْ يَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ، وَيَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظيمٌ، وَكَثْرَةِ اَذاهُمْ لي غَيْرَ مَرَّةٍ حَتّي سَمَّوني اُذُناً وَزَعَمُوا اَنّي كَذلِكَ لِكَثْرَةِ مُلازَمَتِهِ اِيَّايَ وَاِقْبالي عَلَيْهِ وَهَواهُ وَقَبُولِهِ مِنّي حَتّي اَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ في ذلِكَ «وَمِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ، قُلْ اُذُنُ- عَلَي الَّذينَ يَزْعَمُونَ اَنَّهُ اُذُنٌ- خَيْرٍ لَكُمْ، يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ» الآيَةَ. وَلَوْ شِئْتُ اَنْ اُسَمِّيَ الْقائِلينَ بِذلِكَ بِأَسْمائِهِمْ لَسَمَّيْتُ وَاَنْ اَوْمَئَ اِلَيْهِمْ بِأَعْيانِهِمْ لَأَوْمَأْتُ وَاَنْ اَدُلَّ عَلَيْهِمْ لَدَلَلْتُ، وَلكِنّي وَاللَّهِ في اُمُورِهِمْ قَدْ تَكَرَّمْتُ.

وكُلُّ ذلِكَ لا يَرْضَي اللَّهُ مِنّي اِلاَّ اَنْ اُبَلِّغَ ما اَنْزَلَ اللَّهُ اِلَيَّ في حَقِّ عَلِيٍّ، ثم تلا: «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في حَقِّ عَلِيٍّ- وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ».

[صفحه 37]

فَاعْلَمُوا مَعاشِرَ النَّاسِ ذلِكَ فيهِ وَافْهَمُوهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيّاً وَاِماماً فَرَضَ طاعَتَهُ عَلَي الْمُهاجِرينَ وَالْأَنْصارِ وَعَلَي التَّابِعينَ لَهُمْ بِإِحْسانٍ، وَعَلَي الْبادي وَالْحاضِرِ، وَعَلَي الْعَجَمِيِّ وَالْعَرَبِيِّ، وَالْحُرِّ وَالْمَمْلُوكِ وَالصَّغيرِ وَالْكَبيرِ، وَعَلَي الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ، وَعَلي كُلِّ مُوَحِّدٍ ماضٍ حُكْمُهُ، جازٍ قَوْلُهُ نَفِذٌ اَمْرُهُ، مَلْعُونٌ مَنْ خالَفَهُ، مَرْحُومٌ مَنْ تَبِعَهُ وَصَدَّقَهُ، فَقَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِمَنْ سَمِعَ مِنْهُ وَاَطاعَ لَهُ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، إِنَّهُ آخِرُ مَقامٍ اَقُومُهُ في هذَا الْمَشْهَدِ، فَاسْمَعُوا وَاَطيعُوا وَانْقادُوا لِأَمْرِ اللَّهِ رَبِّكُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ هُوَ مَوْلاكُمْ وَاِلهُكُمْ، ثُمَّ مِنْ دُونِهِ رَسُولُهُ وَنَبِيُّهُ الْمُخاطِبُ لَكُمْ، ثُمَّ مِنْ بَعْدي عَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَاِمامُكُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ رَبِّكُمْ، ثُمَّ الْإِمامَةُ في ذُرِّيَّتي مِنْ وُلْدِهِ اِلي يَوْمٍ تَلْقَوْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ.

[صفحه 38]

لا حَلالَ اِلاَّ ما اَحَلَّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَهُمْ، وَلا حَرامَ اِلاَّ ما حَرَّمَهُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَسُولُهُ وَهُمْ، وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَرَّفَني الْحَلالَ وَالْحَرامَ وَاَنَا اَفْضَيْتُ بِما عَلَّمَني رَبّي مِنْ كِتابِهِ وَحَلالِهِ وَحَرامِهِ اِلَيْهِ، مَعاشِرَ النَّاسِ، فَضِّلُوهُ. ما مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ وَقَدْ اَحْصاهُ اللَّهُ فِيَّ، وَكُلُّ عِلْمٍ عُلِّمْتُ فَقَدْ اَحْصَيْتُهُ في اِمامِ الْمُتَّقينَ، وَما مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ وَقَدْ عَلَّمْنيهِ عَلِيّاً، وَهُوَ الْإِمامُ الْمُبينُ الَّذي ذَكَرَهُ اللَّهُ في سُورَةِ يس: «وَكُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْناهُ في اِمامٍ مُبينٍ» مَعاشِرَ النَّاسِ، لا تَضِلُّوا عَنْهُ وَلا تَنْفِرُوا مِنْهُ، وَلا تَسْتَنْكِفُوا مِنْ وِلايَتِهِ، فَهُوَ الَّذي يَهْدي اِلَي الْحَقِّ وَيَعْمَلُ بِهِ، وَيُزْهِقُ الْباطِلَ وَيَنْهي عَنْهُ، وَلا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةُ لائِمٍ. اَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَسْبِقْهُ اِلَي الْايمانِ بي اَحَدٌ، وَالَّذي فَدي رَسُولَ اللَّهِ بِنَفْسِهِ، وَالَّذي كانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَلا اَحَدَ يَعْبُدُ اللَّهَ مَعَ رَسُولِهِ مِنَ الرِّجالِ غَيْرُهُ. اَوَّلُ النَّاسِ صَلاةً وَاَوَّلُ مَنْ عَبَدَ اللَّهَ مَعي. اَمَرْتُهُ عَنِ اللَّهِ اَنْ يَنامَ في مَضْجَعي، فَفَعَلَ فادِياً لي بِنَفْسِهِ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، فَضِّلُوهُ فَقَدْ فَضَّلَهُ اللَّهُ، وَاقْبَلُوهُ فَقَدْ نَصَبَهُ اللَّهُ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّهُ اِمامٌ مِنَ اللَّهِ، وَلَنْ يَتُوبَ اللَّهُ عَلي اَحَدٍ اَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَلَنْ يَغْفِرَ لَهُ، حَتْماً عَلَي اللَّهِ اَنْ يَفْعَلَ ذلِكَ بِمَنْ خالَفَ اَمْرَهُ وَاَنْ يُعَذِّبَهُ عَذاباً نُكْراً اَبَدَ الْآبادِ وَدَهْرَ الدُّهُورِ. فَاحْذَرُوا اَنْ تُخالِفُوهُ، فَتَصْلَوا ناراً وَقُودُها النَّاسُ وَالْحِجارَةُ اُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ.

[صفحه 39]

مَعاشِرَ النَّاسِ، بي- وَاللَّهِ- بَشَّرَ الْأَوَّلُونَ مِنَ النَّبِيّينَ وَالْمُرْسَلينَ، وَاَنَا- وَاللَّهِ- خاتَمُ الْأَنْبِياءِ وَالْمُرْسَلينَ وَالْحُجَّةُ عَلي جَميعِ الْمَخْلُوقينَ مِنْ اَهْلِ السَّماواتِ وَالْأَرَضينَ. فَمَنْ شَكَّ في ذلِكَ فَقَدْ كَفَرَ كُفْرَ الْجاهِلِيَّةِ الْاُولي وَمَنْ شَكَّ في شَيْيءٍ مِنْ قَوْلي هذا فَقَدْ شَكَّ في كُلِّ ما اُنْزِلَ اِلَيَّ، وَمَنْ شَكَّ في واحِدٍ مِنَ

الآئِمَّةِ فَقَدْ شَكّ فِي الْكُلِّ مِنْهُمْ، وَالشَّاكُ فينا فِي النَّارِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، حَبانِيَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهذِهِ الْفَضيلَةِ مَنّاً مِنْهُ عَلَيَّ وَاِحْساناً مِنْهُ اِلَيَّ وَلا اِلهَ اِلاَّ هُوَ، اَلا لَهُ الْحَمْدُ مِنّي اَبَدَ الآبِدينَ وَدَهْرَ الدّاهِرينَ وَعَلي كُلِّ حالٍ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، فَضِّلُوا عَلِيّاً فَاِنَّهُ اَفْضَلُ النَّاسِ بَعْدي مِنْ ذَكَرٍ وَاُنْثي ما اَنْزَلَ اللّهُ الرِّزْقَ وَبَقِيَ الْخَلْقُ. مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ، مَغْضُوبٌ مَغْضُوبٌ مَنْ رَدَّ عَلَيَّ قَوْلي هذا وَلَمْ يُوافِقْهُ. اَلا اِنَّ جَبْرَئيلَ خَبَّرَني عَنِ اللّهِ تَعالي بِذلِكَ وَيَقُولُ: «مَنْ عادي عَلِيّاً وَلَمْ يَتَوَلَّهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَتي وَغَضَبي»، «وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللّهَ- اَنْ تُخالِفُوهُ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها- اِنَّ اللّهَ خَبيرٌ بِما يَعْمَلُونَ».
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّهُ جَنْبُ اللّهِ الَّذي ذَكَرَ في كِتابِهِ الْعَزيزِ، فَقالَ تَعالي مُخْبِراً عَمَّنْ يُخالِفُهُ: «اَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللّهِ».
مَعاشِرَ النَّاسِ، تَدَبَّرُوا الْقُرْآنَ وَافْهَمُوا آياتِهِ وَانْظُرُوا اِلي مُحْكَماتِهِ وَلا تَتَّبِعُوا مُتَشابِهَهُ، فَوَاللّهِ لَنْ يُبَيِّنَ لَكُمْ زَواجِرَهُ وَلَنْ يُوضِحَ لَكُمْ تَفْسيرَهُ اِلاَّ الَّذي اَنَا آخِذٌ بِيَدِهِ وَمُصْعِدُهُ اِلَيَّ وَشائِلٌ بِعَضُدِهِ وَرافِعُهُ بِيَدَيَّ وَمُعْلِمُكُمْ: اَنَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، وَهُوَ عَلِيُّ بْنُ اَبيطالِبٍ اَخي وَوَصِيّي، وَمُوالاتُهُ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ اَنْزَلَها عَلَيَّ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّ عَلِيّاً وَالطَّيِّبينَ مِنْ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ هُمُ الثِّقْلُ الْأَصْغَرُ، وَالْقُرْآنُ الثِّقْلُ الْأَكْبَرُ، فَكُلُّ واحِدٍ مِنْهُما مُنْبِئٌ عَنْ صاحِبِهِ وَمُوافِقٌ لَهُ، لَنْ يَفْتَرِقا حَتّي يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ. اَلا اِنَّهُمْ اُمَناءُ اللّهِ في خَلْقِهِ وَحُكّامُهُ في اَرْضِهِ.
اَلا وَقَدْ اَدَّيْتُ، اَلا وَقَدْ بَلَّغْتُ، اَلا وَقَدْ اَسْمَعْتُ، اَلا وَقَدْ اَوْضَحْتُ، أَلا وَاِنَّ اللَّهَ عزَّوجَلَّ قالَ وَاَنَا قُلْتُ عَنِ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ، اَلا اِنَّهُ لا «اَميرَ الْمُؤْمِنينَ» غَيْرَ اَخي هذا، اَلا لا تَحِلُّ اِمْرَةُ الْمُؤْمِنينَ بَعْدي لِأَحَدٍ غَيْرُهُ.

رفع عليّ بيدي رسول اللّه

ثمّ ضرب بيده إلي عضد عليّ عليه‌السلام فرفعه، وكان أميرالمؤمنين عليه‌السلام منذ أوّل ما صعد رسول اللّه صلي الله عليه و آله منبره علي درجة دون مقامه مُتيامِناً عن وجه رسول اللّه صلي الله عليه و آله كأنّهما في مقام واحد. فرفعه رسول اللّه صلي الله عليه و آله بيده وبسطهما إلي السماء وشال عليّاً عليه‌السلام حتّي صارت رجله مع ركبة رسول اللّه صلي الله عليه و آله ثمَّ قال:
مَعاشِرَ النّاسِ، هذا عَلِيٌّ اَخي وَوَصِيّي وَواعي عِلْمي، وخَليفَتي في اُمَّتي عَلي مَنْ آمَنَ بي وَعَلي تَفْسيرِ كِتابِ اللّهِ عَزَّوجَلَّ وَالدّاعي اِلَيْهِ وَالْعامِلُ بِما يَرْضاهُ وَالْمُحارِبُ لِأَعْدائِهِ وَالْمُوالي عَلي طاعَتِهِ وَالنّاهي عَنْ مَعْصِيَتِهِ. اِنَّهُ خَليفَةُ رَسُولِ اَللّهِ وَاَميرُ الْمُؤْمِنينَ وَالاِمامُ الْهادي مِنَ اللّهِ، وَقاتِلُ النّاكِثينَ وَالْقاسِطينَ وَالْمارِقينَ بِاَمْرِ اللّهِ.
يَقُولُ اللّهُ: «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ». بِاَمْرِكَ يا رَبِّ اَقُولُ: اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَالْعَنْ مَنْ اَنْكَرَهُ وَاغْضِبْ عَلي مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ.
اَللّهُمَّ اِنَّكَ اَنْزَلْتَ الاْيَةَ في عَلِيٍّ وَلِيِّكَ عِنْدَ تَبْيينِ ذلِكَ وَنَصْبِكَ اِيّاهُ لِهذَا الْيَوْمِ: «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُم نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الاِسْلامَ ديناً»، «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الاِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ».
اَللّهُمَّ اِنّي اُشْهِدُكَ اَنّي قَدْ بَلَّغْتُ.
[صفحه 41]

مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنّما اَكْمَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ دينَكُمْ بِاِمامَتِهِ. فَمَنْ لَمْ يَأْتَمَّ بِهِ وَبِمَنْ يَقُومُ مَقامَهُ مِنْ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ اِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ وَالْعَرْضِ عَلَي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَاُولئِكَ الَّذينَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا والآخِرَةِ وَفِي النَّارِ هُمْ خالِدُونَ، «لا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلا هُمْ يُنْظَرُونَ».
مَعاشِرَ النَّاسِ، هذا عَلِيٌّ، اَنْصَرُكُمْ لي وَاَحَقُّكُمْ بي وَاَقْرَبُكُمْ اِلَيَّ وَاَعَزُّكُمْ عَلَيَّ، وَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَاَنَا عَنْهُ راضِيانِ. وَما نَزَلَتْ آيَةُ رِضا فِي الْقُرْآنِ إلاَّ فيهِ، وَلا خاطَبَ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا إلاَّ بَدَأَ بِهِ، وَلا نَزَلَتْ آيَةُ مَدْحٍ فِي الْقُرآنِ إلاَّ فيهِ، وَلا شَهِدَ اللَّهُ بِالْجَنَّةِ في «هَلْ اَتي عَلَي الْاِنْسانِ» اِلاَّ لَهُ اَنْزَلَها في سِواهُ وَلا مَدَحَ بِها غَيْرَهُ.
[صفحه 42]
مَعاشِرَ النَّاسِ، هُوَ ناصِرُ دينِ اللَّهِ وَالْمُجادِلُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ، وَهُوَ التَّقِيُّ النَّقِيُّ الْهادِي الْمَهْدِيُّ. نَبِيُّكُمْ خَيْرُ نَبِيٍّ وَوَصِيُّكُمْ خَيْرُ وَصِيٍّ وَبَنُوهُ خَيْرُ الْأَوْصِياءِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، ذُرِّيَّةُ كُلُّ نَبِيٍّ مِنْ صُلْبِهِ، وَذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِ أميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيٍّ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّ اِبْليسَ اَخْرَجَ آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ بِالْحَسَدِ، فَلا تَحْسُدُوهُ فَتَحْبِطَ اَعْمالُكُمْ وَتَزِلَّ اَقْدامُكُمْ، فَاِنَّ آدَمَ اُهْبِطَ اِلَي الْأَرْضِ بِخَطيئَةٍ واحِدَةٍ، وَهُوَ صَفْوَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَكَيْفَ بِكُمْ وَاَنْتُمْ اَنْتُمْ وَمِنْكُمْ اَعْداءُ اللَّهِ.
ألا وَاِنَّهُ لا يُبْغِضُ عَلِيّاً اِلاَّ شَقِيٌّ، وَلا يُوالي عَلِيّاً إلاَّ تَقِيٌّ، وَلا يُؤمِنُ بِهِ اِلاَّ مُؤمِنٌ مُخْلِصٌ. وَفي عَلِيٍّ- وَاللَّهِ- نَزَلَتْ سُورَةُ الْعَصْرِ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ، وَالْعَصْرِ، اِنَّ الْاِنْسانَ لَفي خُسْرٍ» اِلاَّ عَلِيٌّ الَّذي آمَنَ وَرَضِيَ بِالْحَقِّ وَالصَّبْرِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، قَدْ اسْتَشْهَدْتُ اللَّهَ وَبَلَّغْتُكُمْ رِسالَتي وَما عَلَي الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبينُ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، «اِتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَلا تَمُوتُنَّ اِلاَّ وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».
[صفحه 43]

مَعاشِرَ النَّاسِ، «آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذي اُنْزِلَ مَعَهُ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلي أَدْبارِها اَوْ نَلْعَنُهُمْ كَما لَعَنَّا اَصْحابَ السَّبْتِ».
باللَّهِ ما عَني بِهذِهِ الْآيَةِ اِلاّ قَوْماً مِنْ اَصْحابي اَعْرِفُهُمْ بِأَسْمائِهِمْ وَاَنْسابِهِمْ، وَقَدْ اُمِرْتُ بِالصَّفْحِ عَنْهُمْ. فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِيءٍ عَلي ما يَجِدُ لِعَلِيٍّ في قَلْبِهِ مِنَ الْحُبِّ وَالْبُغْضِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، النُّورُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَسْلُوكٌ فِيَّ ثُمَّ في عَلِيِّ بْنِ اَبيطالِبٍ، ثُمَّ فِي النَّسْلِ مِنْهُ اِلَي الْقائِمِ الْمَهْدِيِّ الَّذي يَأْخُذُ بِحَقِّ اللَّهِ وَبِكُلِّ حَقٍّ هُوَ لَنا، لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ جَعَلَنا حُجَّةً عَلَي الْمُقَصِّرينَ والْمُعانِدينَ وَالْمُخالِفينَ وَالْخائِنينَ وَالْآثِمينَ وَالظّالِمينَ وَالْغاصِبينَ مِنْ جَميعِ الْعالَمينَ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اُنْذِرُكُمْ اَنّي رَسُولُ اللَّهِ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِيَ الرُّسُلُ، أَفَإِنْ مِتُّ اَوْ قُتِلْتُ انْقَلَبْتُمْ عَلي أَعْقابِكُمْ؟ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلي عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشّاكِرينَ الصّابِرينَ. أَلا وَاِنَّ عَلِيّاً هُوَ الْمَوْصُوفُ بِالصَّبْرِ وَالشُّكْرِ، ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، لا تَمُنُّوا عَلَيَّ بِإِسْلامِكُمْ، بَلْ لا تَمُنُّوا عَلَي اللَّهِ فَيُحْبِطَ عَمَلَكُمْ وَيَسْخَطَ عَلَيْكُمْ وَيَبْتَلِيَكُمْ بِشُواظٍ مِنْ نارٍ وَنُحاسٍ، اِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصادِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدي اَئِمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَي النّارِ وَيَوْمَ الْقِيامَةِ لا يُنْصَرُونَ.
[صفحه 44]
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا بَريئانِ مِنْهُمْ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّهُمْ وَاَنْصارَهُمْ وَاَتْباعَهُمْ وَاَشْياعَهُمْ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَلَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرينَ. أَلا اِنَّهُمْ اَصْحابُ الصَّحيفَةِ، فَلْيَنْظُرْ اَحَدُكُمْ في صَحيفَتِهِ!! قال: فذهب علي الناس- إلاّ شرذمة منهم- أمر الصحيفة.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنّي اَدَعُها اِمامَةً وَوِراثَةً في عَقِبي اِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ، وَقَدْ بَلَّغْتُ ما اُمِرْتُ بِتَبْليغِهِ حُجَّةً عَلي كُلِّ حاضِرٍ وَغائِبٍ وَعَلي كُلِّ اَحَدٍ مِمَّنْ شَهِدَ أَوْ لَمْ يَشْهَدْ، وُلِدَ أَوْ لَمْ يُولَدْ، فَلْيُبَلِّغِ الْحاضِرُ الْغائِبَ وَالْوالِدُ الْوَلَدَ اِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ.
وَسَيَجْعَلُونَ الاِمامَةَ بَعْدي مُلْكاً وَاغْتِصاباً، أَلا لَعَنَ اللَّهُ الْغاصِبينَ الْمُغْتَصِبينَ، وَعِنْدَها سَيَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلانِ مَنْ يَفْرُغُ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَكُنْ لِيَذَرَكُمْ عَلي ما اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّي يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَي الْغَيْبِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّهُ ما مِنْ قَرْيَةٍ اِلاّ وَاللَّهُ مُهْلِكُها بِتَكْذيبِها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ وَمُمَلِّكُهَا الْإِمامَ الْمَهْدِيَّ وَاللَّهُ مُصَدِّقٌ وَعْدَهُ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، قَدْ ضَلّ قَبْلَكُمْ اَكْثَرُ الْاَوَّلينَ، وَاللّهُ لَقَدْ اَهْلَكَ الْاَوَّلينَ، وَهُوَ مُهْلِكُ الْاٰخِرينَ. قالَ اللّهُ تَعالي: «اَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلينَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْاٰخِرينَ، كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ، وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ».
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّ اللّهَ قَدْ اَمَرَني وَنَهاني، وَقَدْ اَمَرْتُ عَلِيّاً وَنَهَيْتُهُ بِأَمْرِهِ. فَعِلْمُ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ لَدَيْهِ، فَاسْمَعُوا لِأَمْرِهِ تَسْلِمُوا وَاَطيعُوهُ تَهْتَدُوا وَانْتَهُوا لِنَهْيِهِ تُرْشِدُوا، وَصيرُوا اِلي مُرادِهِ وَلا تَتَفَرَّقُ بِكُمُ السُّبُلُ عَنْ سَبيلِهِ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، اَنَا صِراطُ اللَّهِ الْمُسْتَقيم الَّذي اَمَرَكُمْ بِاتِّباعِهِ، ثُمَّ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدي، ثُمَّ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ اَئِمَّةُ الْهُدي، يَهْدُونَ اِلَي الْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.
ثمّ قرأ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ ... » اِلي آخرها، وقال: فِيَّ نَزَلَتْ وَفيهِمْ وَاللَّهِ نَزَلَتْ، وَلَهُمْ عَمَّتْ وَاِيَّاهُمْ خَصَّتْ، اُولئِكَ اَوْلِياءُ اللَّهِ الَّذينَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ، اَلا اِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ.
اَلا اِنَّ أعْدائَهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ الْغاوُونَ اِخْوانُ الشَّياطينِ يُوحي بَعْضُهُمْ اِلي بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً.
أَلا اِنَّ أوْلِيائَهُمُ الَّذينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ، فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَومِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كانُوا آبائَهُمْ اَوْ اَبْنائَهُمْ اَوْ اِخْوانَهُمْ اَوْ عَشيرَتَهُمْ، اُولئِكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ الْايمانَ» اِلي آخر الآية.
[صفحه 46]
أَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَقالَ: «الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبَسُوا ايمانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ».
أَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَرْتابُوا.
اَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِسَلامٍ آمِنينَ، تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ بِالتَّسْليمِ يَقُولُونَ: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدينَ.
اَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمْ، لَهُمُ الْجَنَّةُ يُرْزَقُونَ فيها بِغَيْرِ حِسابٍ.
اَلا اِنَّ اَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَصْلَوْنَ سَعيراً.
أَلا اِنَّ اَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَسْمَعُونَ لِجَهَنَّمَ شَهيقاً وَهِيَ تَفُورُ وَيَرَوْنَ لَها زَفيراً.
اَلا اِنَّ اَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ اللَّهُ فيهِمْ: «كُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها» الآية.
أَلا اِنَّ أَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: «كُلَّما اُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَاَلَهُمْ خَزَنَتُها اَلَمْ يَاْتِكُمْ نَذيرٌ، قالُوا بَلي قَدْ جاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَقُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيءٍ، اِنْ اَنْتُمْ اِلاَّ في ضَلالٍ كَبيرٍ» إلي قوله: «اَلا فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعيرِ».
اَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ، لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ كَبيرٌ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، شَتَّانَ ما بَيْنَ السَّعيرِ وَالْأَجْرِ الْكَبيرِ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، عَدُوُّنا مَنْ ذَمَّهُ اللَّهُ وَلَعَنَهُ، وَوَلِيُّنا كُلُّ مَنْ مَدَحَهُ اللَّهُ وَاَحَبَّهُ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اَلا واِنّي النَّذيرُ وَعَلِيٌّ الْبَشيرُ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، أَلا واِنّي مُنْذِرٌ وَعَلِيٌّ هادٍ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنّي نَبِيٌّ وَعلِيٌّ وَصِيّي.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اَلا وَاِنّي رَسُولٌ وَعِلِيٌّ الْإِمامُ وَالْوَصِيُّ مِنْ بَعْدي، وَالْأَئِمَّةُ مِنْ

بَعْدِهِ وُلْدُهُ. اَلا وَاِنّي والِدُهُمْ وَهُمْ يَخْرُجُونَ مِنْ صُلْبِهِ.
[صفحه 47]

اَلا اِنَّ خاتَمَ الأئِمَّةِ مِنَّا الْقائِمَ الْمَهْدِيَّ. اَلا اِنَّهُ الظّاهِرُ عَلَي الدّينِ. أَلا اِنَّهُ الْمُنْتَقِمُ مِنَ الظّالِمينَ. اَلا اِنَّهُ فاتِحُ الْحُصُونِ وَهادِمُها. اَلا اِنَّهُ غالِبُ كُلِّ قَبيلَةٍ مِنْ اَهْلِ الشِّرْكِ وَهاديها.
اَلا اِنَّهُ الْمُدْرِكُ بِكُلِّ ثارِ لِأَوْلِياءِ اللَّهِ. اَلا اِنَّهُ النّاصِرُ لِدينِ اللَّهِ.
اَلا اِنَّهُ الْغَرّافُ مِنْ بَحْرٍ عَميقٍ. اَلا اِنَّهُ يَسِمُ كُلَّ ذي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ وَكُلَّ ذي جَهْلٍ بِجَهْلِهِ. اَلا اِنَّهُ خِيَرَةُ اللَّهِ وَمُخْتارُهُ. اَلا اِنَّهُ وارِثُ كُلِّ عِلْمٍ وَالْمُحيطُ بِكُلِّ فَهْمٍ.
اَلا اِنَّهُ الْمُخْبِرُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْمُشَيِّدُ لِأَمْرِ آياتِهِ. اَلا اِنَّهُ الرَّشيدُ السَّديدُ. اَلا اِنَّهُ الْمُفَوَّضُ اِلَيْهِ.
اَلا اِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ مِنَ الْقُرُونِ بَيْنَ يَدَيْهِ. اَلا اِنَّهُ الْباقي حُجَّةً وَلا حُجَّةَ بَعْدَهُ وَلا حَقَّ اِلاّ مَعَهُ وَلا نُورَ اِلاّ عِنْدَهُ.
اَلا اِنَّهُ لا غالِبَ لَهُ وَلا مَنْصُورَ عَلَيْهِ. اَلا وَاِنَّهُ وَلِيُّ اللَّهِ في اَرْضِهِ، وَحَكَمُهُ في خَلْقِهِ، وَاَمينُهُ في سِرِّهِ وَعَلانِيَتِهِ.
[صفحه 48]

التمهيد لأمر البيعة

مَعاشِرَ النَّاسِ، إنّي قَدْ بَيَّنْتُ لَكُمْ وَاَفْهَمْتُكُمْ، وَهذا عَلِيٌّ يُفْهِمُكُمْ بَعْدي.
اَلا وَاِنّي عِنْدَ انْقِضاءِ خُطْبَتي اَدْعُوكُمْ اِلي مُصافَقَتي عَلي بَيْعَتِهِ وَالْإِقْرارِ بِهِ، ثُمَّ مُصافَقَتِهِ بَعْدي.
اَلا وَاِنّي قَدْ بايَعْتُ اللَّهَ وَعَلِيٌّ قَدْ بايَعَني، وَاَنا آخِذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ لَهُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. «اِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ اِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، يَدُاللَّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ، وَمَنْ اَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتيهِ اَجْراً عَظيماً».

مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ، «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما» الآية.
مَعاشِرَ النَّاسِ، حِجُّوا الْبَيْتَ، فَما وَرَدَهُ اَهْلُ بَيْتٍ اِلاَّ اسْتَغْنَوْا وَاُبْشِرُوا، وَلا تَخَلَّفُوا عَنْهُ اِلاَّ بَتَرُوا وَافْتَقَرُوا.
مَعاشِرَ النَّاسِ، ما وَقَفَ بِالْمَوْقِفِ مُؤْمِنٌ اِلاَّ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ما سَلَفَ مِنْ ذَنْبِهِ اِلي وَقْتِهِ ذلِكَ، فَاِذَا انْقَضَتْ حَجَّتُهُ اسْتَأنَفَ عَمَلَهُ.
[صفحه 49]
مَعاشِرَ النَّاسِ، الْحُجَّاجُ مُعانُونَ وَنَفَقاتُهُمْ مُخَلَّفَةٌ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، حِجُّوا الْبَيْتَ بِكَمالِ الدّينِ وَالتَّفَقُّهِ، وَلا تَنْصَرِفُوا عَنِ الْمَشاهِدِ اِلاَّ بِتَوْبَةٍ وَاِقْلاعٍ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، اَقيمُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّكاةَ كَما اَمَرَكُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ، فَإنْ طالَ عَلَيْكُمُ الْاَمَدُ فَقَصَّرْتُمْ اَوْ نَسيتُمْ فَعَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَمُبَيِّنٌ لَكُمْ، الَّذي نَصَبَهُ اللَّهُ عزَّوَجَلَّ لَكُمْ بَعْدي اَمينَ خَلْقِهِ. اِنَّهُ مِنّي وَاَنَا مِنْهُ، وَهُوَ وَمَنْ تَخْلُفُ مِنْ ذُرِّيَّتي يُخْبِرُونَكُمْ بِما تَسأَلُونَ عَنْهُ وَيُبَيِّنُونَ لَكُمْ ما لا تَعْلَمُونَ.
اَلا اِنَّ الْحَلالَ وَالْحَرامَ اَكْثَرُ مِنْ اَنْ اُحْصِيَهُما وَاُعَرِّفَهُما فَآمُرَ بِالْحَلالِ وَاَنْهِيَ عَنِ الْحَرامِ في مَقامٍ واحِدٍ، فَاُمِرْتُ اَنْ آخُذَ الْبَيْعَةَ مِنْكُمْ وَالصَّفْقَةَ لَكُمْ بِقَبُولِ ما جِئْتُ بِهِ عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ في عَلِيٍّ اَميرِالْمُؤْمِنينَ وَالْأَوْصِياءِ مِنْ بَعْدِهِ الَّذينَ هُمْ مِنّي وَمِنْهُ اِمامَةً فيهِمْ قائِمَةً، خاتِمُها الْمَهْدِيُّ اِلي يَوْمٍ يَلْقَي اللَّهَ الَّذي يُقَدِّرُ وَيَقْضي.
مَعاشِرَ النَّاسِ، وَكُلُّ حَلالٍ دَلَلْتُكُمْ عَلَيْهِ وَكُلُّ حَرامٍ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ فَإنّي لَمْ اَرْجِعْ عَنْ ذلِكَ وَلَمْ اُبَدِّلْ. اَلا فَاذْكُرُوا ذلِكَ وَاحْفَظُوهُ وَتَواصَوْا بِهِ، وَلا تُبَدِّلُوهُ وَلا تُغَيِّرُوهُ.
اَلا وَاِنّي اُجَدِّدُ الْقَوْلَ: اَلا فَاَقيمُوا الصَّلاةَ وَآتُوا الزَّكاةَ وَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ.
[صفحه 50]
اَلا وَاِنَّ رَأْسَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ اَنْ تَنْتَهُوا اِلي قَوْلي وَتُبَلِّغُوهُ مَنْ لَمْ يَحْضُرْ وَتَأْمُرُوهُ بِقَبُولِهِ عَنّي وَتَنْهَوْهُ عَنْ مُخالَفَتِهِ، فإنَّهُ اَمْرٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَمِنّي. وَلا اَمْرَ بِمَعْرُوفٍ وَلا نَهْيَ عَنْ مُنْكَرٍ اِلاَّ مَعَ اِمامٍ مَعْصُومٍ.
مَعاشِرَ النَّاسِ، الْقُرْآنُ يُعَرِّفُكُمْ اَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ، وَعَرَّفْتُكُمْ إنَّهُمْ مِنّي وَمِنْهُ، حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ في كِتابِهِ: «وَجَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً في عَقِبِهِ»، وقُلْتُ: «لَنْ تَضِلُّوا ما اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما».
مَعاشِرَ النَّاسِ، التَّقْوي، التَّقْوي، وَاحْذَرُوا السَّاعَةَ كَما قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: «اِنَّ

زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظيمٌ».
اُذْكُرُوا الْمَماتَ وَالْمَعادَ وَالْحِسابَ وَالْمَوازينَ وَالْمُحاسَبَةَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّ الْعالَمينَ وَالثَّوابَ وَالْعِقابَ. فَمَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ اُثيبَ عَلَيْها وَمَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَيْسَ لَهُ فِي الْجِنانِ نَصيبٌ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّكُمْ اَكْثَرُ مِنْ اَنْ تُصافِقُوني بِكَفٍّ واحِدٍ في وَقْتٍ واحِدٍ، وَقَدْ اَمَرَنِيَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اَنْ آخُذَ مِنْ اَلْسِنَتِكُمُ الْإِقْرارَ بِما عَقَّدْتُ لِعَلِيٍّ اَميرِالْمُؤْمِنينَ، وَلِمَنْ جاءَ بَعْدَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنّي وَمِنْهُ، عَلي ما اَعْلَمْتُكُمْ اَنَّ ذُرِّيَّتي مِنْ صُلْبِهِ.

[صفحه 51]

فَقُولُوا بِأَجْمَعِكُمْ: «إنَّا سامِعُونَ مُطيعُونَ راضُونَ مُنْقادُونَ لِما بَلَّغْتَ عَنْ رَبِّنا وَرَبِّكَ في اَمْرِ اِمامِنا عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَمَنْ وُلِدَتْ مِنْ صُلْبِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ. نُبايِعُكَ عَلي ذلِكَ بِقُلُوبِنا وَاَنْفُسِنا وَاَلْسِنَتِنا وَاَيْدينا. عَلي ذلِكَ نَحْيي وَعَلَيْهِ نَمُوتُ وَعَلَيْهِ نُبْعَثُ. وَلا نُغَيِّرُ وَلا نُبَدِّلُ، وَلا نَشُكُّ وَلا نَجْحَدُ وَلا نَرْتابُ، وَلا نَرْجِعُ عَنِ الْعَهْدِ وَلا نَنْقُضُ الْميثاقَ.

وَعَظَتْنَا بِوَعْظِ اللَّهِ في عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَالْأَئِمَّةِ الَّذينَ ذَكَرْتَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ مِنْ وُلْدِهِ بَعْدَهُ، الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمَنْ نَصَبَهُ اللَّهُ بَعْدَهُما. فَالْعَهْدُ وَالْميثاقُ لَهُمْ مَأْخُوذٌ مِنَّا، مِنْ قُلُوبِنا وَاَنْفُسِنا وَاَلْسِنَتِنا وَضَمايِرِنا وَاَيْدينا. مَنْ اَدْرَكَهُ بِيَدِهِ وَاِلاَّ فَقَدْ اَقَرَّ بِلِسانِهِ، وَلا نَبْتَغي بِذلِكَ بَدَلاً وَلا يَرَي اللَّهُ مِنْ اَنْفُسِنا حِوَلاً. نَحْنُ نُؤَدّي ذلِكَ عَنْكَ الدَّاني وَالْقاصي مِنْ اَوْلادِنا وَاَهالينا، وَنُشْهِدُ اللَّهَ بِذلِكَ وَكَفي بِاللَّهِ شَهيداً وَاَنْتَ عَلَيْنا بِهِ شَهيدٌ».

مَعاشِرَ النَّاسِ، ما تَقُولُونَ؟ فَاِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ كُلَّ صَوْتٍ وَخافِيَةَ كُلِّ نَفْسٍ، «فَمَنِ اهْتَدي فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَاِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها»، وَمَنْ بايَعَ فَاِنَّما يُبايِعُ اللَّهَ، «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ».

مَعاشِرَ النَّاسِ، فَبايِعُوا اللَّهَ وَبايِعُوني وَبايِعُوا عَلِيّاً أميرَالْمُؤْمِنينَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَئِمَّةَ مِنْهُمْ فِي الدُّنْيا وَالْاخِرَةِ كَلِمَةً باقِيَةً. يُهْلِكُ اللَّهُ مَنْ غَدَرَ وَيَرْحَمُ مَنْ وَفي، «وَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ وَمَنْ اَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتيهِ اَجْراً عَظيماً».

مَعاشِرَ النَّاسِ، قُولُوا الَّذي قُلْتُ لَكُمْ وَسَلِّمُوا عَلي عَلِيٍّ بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَ، وَقُولُوا: «سَمِعْنا وَاَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَاِلَيْكَ الْمَصيرُ»، وَقُولُوا: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذي هَدانا لِهذا وَما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلا اَنْ هَدانَا اللَّهُ» الآية.

[صفحه 52]

مَعاشِرَ النَّاسِ، اِنَّ فَضائِلَ عَلِيِّ بْنِ اَبيطالِبٍ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ- وَقَدْ اَنْزَلَها فِي الْقُرْآنِ- أَكْثَرُ مِنْ اَنْ اُحْصِيَها فِي مَقامٍ واحِدٍ، فَمَنْ اَنْبَأَكُمْ بِها وَعَرَفَها فَصَدِّقُوهُ.

مَعاشِرَ النَّاسِ، مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَعَلِيّاً وَالْأَئِمَّةَ الَّذينَ ذَكَرْتُهُمْ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظيماً.

مَعاشِرَ النَّاسِ، السَّابِقُونَ اِلي مُبايَعَتِهِ وَمُوالاتِهِ وَالتَّسْليمِ بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَ

اَولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ في جَنَّاتِ النَّعيم.
مَعاشِرَ النَّاسِ، قُولُوا ما يَرْضي اللّٰهُ بِهِ عَنْكُمْ مِنَ الْقَوْلِ، فَإِنْ تَكْفُرُوا اَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَميعاً فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئاً.
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنينَ بِما اَدَّيْتُ وَاَمَرْتُ وَاغْضِبْ عَلَي الْجاحِدينَ الْكافِرينَ، وَالْحَمْدُ للّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ.
[صفحه 53]

ترجمه فارسيِ متن كامل خطبه پيامبر اكرم در غدير خم

حمد و ثناي الهي

بسم اللَّه الرحمن الرحيم
حمد و سپاس خدايي را كه در يگانگي خود بلند مرتبه، ودر تنهايي وفرد بودن خود نزديك است. در قدرت و سلطه‌ي خود با جلالت و در اركان خود عظيم است. علم او به همه چيز احاطه دارد در حالي كه در جاي خود است، و همه‌ي مخلوقات را با قدرت و برهان خود تحت سيطره دارد.
هميشه مورد سپاس بوده و همچنان مورد ستايش خواهد بود.
[صفحه 54]
صاحب عظمتي كه از بين رفتني نيست. ابتدا كننده او وبازگرداننده اوست و هر كاري بسوي او باز مي‌گردد.
بوجود آورنده‌ي بالا برده شده‌ها (كنايه از آسمانها وافلاك) و پهن كننده‌ي گسترده‌ها (كنايه از زمين) يگانه حكمران زمينها وآسمانها، پاك و منزّه و تسبيح شده، پروردگار ملائكه و روح، تفضّل كننده بر همه‌ي آنچه خلق كرده و لطف كننده بر هر آنچه بوجود آورده است. هر چشمي زير نظر اوست ولي چشمها او را نمي‌بينند.
كَرم كننده و بردبار و تحمّل كننده است. رحمت او همه چيز را فرا گرفته و با نعمت خود بر همه‌ي آنها منّت گذارده است. در انتقام گرفتن خود عجله نمي‌كند، و به آنچه از عذابش كه مستحقّ آنند مبادرت نمي‌ورزد.
باطنها و سريره‌ها را مي‌فهمد و ضمايِر را مي‌داند و پنهانها بر او مخفي نمي‌ماند و مخفي‌ها بر او مشتبه نمي‌شود. او راست احاطه بر هر چيزي و غلبه بر همه چيز و قوّت در هر چيزي و قدرت بر هر چيزي، و مانند او شيئي نيست. اوست بوجود آورنده‌ي شيئ (چيز) هنگامي كه چيزي نبود. دائم و زنده است، و به قسط و عدل قائم است. نيست خدايي جز او كه با عزّت و حكيم است.
بالاتر از آن است كه چشمها او را درك كنند ولي او چشمها را درك مي‌كند و او لطف كننده و آگاه است. هيچكس نمي‌تواند با ديدن به صفت او راه يابد، و هيچكس به چگونگي او از سرّ و آشكار دست نمي‌يابد مگر به آنچه خود خداوند عز وجل راهنمايي كرده است.
[صفحه 55]
گواهي مي‌دهم براي او كه اوست خدايي كه قُدس و پاكي و منزّه بودن او روزگار را پر كرده است. او كه نورش ابديّت را فرا گرفته است. او كه دستورش را بدون مشورتِ مشورت كننده‌اي اجرا مي‌كند و در تقديرش شريك ندارد و در تدبيرش كمك نمي‌شود.
آنچه ايجاد كرده بدون نمونه و مثالي تصوير نموده و آنچه خلق كرده بدون

كمك از كسي و بدون زحمت و بدون احتياج به فكر و حيله خلق كرده است. آنها را ايجاد كرد پس بوجود آمدند و خلق كرد پس ظاهر شدند. پس اوست خدايي كه جز او خدايي نيست، صنعت او محكم و كار او زيبا است، عادلي كه ظلم نمي‌كند و كَرم كننده‌اي كه كارها بسوي او باز مي‌گردد.
شهادت مي‌دهم كه اوست خدايي كه همه چيز در مقابل عظمت او تواضع كرده و همه چيز در مقابل عزّت او ذليل شده و همه چيز در برابر قدرت او سر تسليم فرود آورده و همه چيز در برابر هيبت او خاضع شده‌اند.
پادشاهِ پادشاهان و گرداننده‌ي افلاك و مسخّر كننده‌ي آفتاب و ماه، كه همه با زمانِ تعيين شده در حركت هستند. شب را بر روي روز وروز را بر روي شب مي‌گرداند كه بسرعت در پي آن مي‌رود. در هم شكننده‌ي هر زورگوي با عناد، و هلاك كننده‌ي هر شيطان سر پيچ و متمرّد.
براي او ضدّي و همراه او معارضي نبوده است. يكتا و بي نياز است. زائيده نشده و نمي‌زايد و براي او هيچ همتايي نيست. خداي يگانه و پروردگار با عظمت. مي‌خواهد پس به انجام مي‌رساند، واراده مي‌كند پس مقدّر مي‌نمايد، و مي‌داند پس به شماره مي‌آورد. مي‌ميراند و زنده مي‌كند، فقير مي‌كند و غني مي‌نمايد، مي‌خنداند و مي‌گرياند، نزديك مي‌كند و دور مي‌نمايد، منع مي‌كند و عطا مي‌نمايد. پادشاهي از آن او و حمد و سپاس براي اوست. خير بدست اوست و او بر هر چيزي قادر است.
[صفحه 56]
شب را در روز و روز را در شب فرو مي‌برد. نيست خدايي جز او كه با عزّت و آمرزنده است. اجابت كننده‌ي دعا، بسيار عطا كننده، شمارنده‌ي نَفَسها و پروردگار جنّ و بشر، كه هيچ امري بر او مشكل نمي‌شود، و فرياد دادخواهان او را منضجر نمي‌كند، و اصرار اصرار كنندگانش او را خسته نمي‌كند. نگهدارنده‌ي صالحين و موفّق كننده‌ي رستگاران و صاحب اختيار مؤمنين و پروردگار عالميان. خدايي كه از هر آنچه خلق كرده مستحق است كه او را در هر حالي شكر و سپاس گويند.
او را سپاس بسيار مي‌گويم و دائماً شكر مي‌نمايم، چه در آسايش و چه در گرفتاري، چه در حال شدّت و چه در حال آرامش. و به او و ملائكه‌اش و كتابهايش و پيامبرانش ايمان مي‌آورم. دستور او را گوش مي‌دهم و اطاعت مي‌نمايم و به آنچه او را راضي مي‌كند مبادرت مي‌ورزم ودر مقابل مقدّرات او تسليم مي‌شوم بعنوان رغبت در اطاعت او و ترس از عقوبت او، چرا كه اوست خدايي كه نمي‌توان از مكر او در امان بود و از ظلم او هم ترس نداريم (يعني ظلم نمي‌كند).

اقرار مي‌كنم براي خداوند بر نفس خود بعنوان بندگي او، و شهادت مي‌دهم براي او به پروردگاري، و آنچه به من وحي نموده ادا مي‌نمايم از ترس آنكه مبادا اگر انجام ندهم عذابي از او بر من فرود آيد كه هيچكس نتواند آنرا دفع كند هر چند كه حيله‌ي عظيمي بكار بندد و دوستي او خالص باشد- نيست خدايي جز او- زيرا خداوند به من اعلام فرموده كه اگر آنچه در حقّ علي بر من نازل نموده ابلاغ نكنم رسالت او را نرسانده‌ام، و براي من حفظ از شرّ مردم را ضمانت نموده و خدا كفايت كننده و كريم است.
[صفحه 57]
خداوند به من چنين وحي كرده است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ، يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في عليٍ يعني في الخلافة لعليّ بن ابي‌طالب- وَإنْ لَمْ‌تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، «اي پيامبر ابلاغ كن آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده- در باره‌ي عليّ، يعني خلافت علي بن ابي‌طالب- و اگر انجام ندهي رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند».
اي مردم، من در رساندن آنچه خداوند بر من نازل كرده كوتاهي نكرده‌ام، و من سبب نزول اين آيه را براي شما بيان مي‌كنم:
جبرئيل سه مرتبه بر من نازل شد و از طرف خداوندِ سلام پروردگارم- كه او سلام است- مرا مأمور كرد كه در اين محلّ اجتماع بپاخيزم و بر هر سفيد و سياهي اعلام كنم كه «عليّ بن ابي‌طالب برادرِ من و وصيّ من و جانشين من بر امّتم و امام بعد از من است. نسبت او بمن همانند نسبت هارون به موسي است جز اينكه پيامبري بعد از من نيست. و او صاحب اختيار شما بعد از خدا ورسولش است»، و خداوند در اين مورد آيه‌اي از كتابش بر من نازل كرده است: «اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُونَ»، «صاحب اختيار شما خدا و رسولش هستند و كساني كه ايمان آورده و نماز را بپا مي‌دارند و در حال ركوع زكات مي‌دهند»، و عليّ بن ابي‌طالب است كه نماز را بپا داشته و در حال ركوع زكات داده و در هر حال خداوند عز وجل را قصد مي‌كند.
[صفحه 58]
اي مردم، من از جبرئيل در خواست كردم كه از خدا بخواهد تا مرا از ابلاغ اين مهم معاف بدارد، زيرا از كمي متّقين و زيادي منافقين و افساد ملامت كنندگان و حيله‌هاي مسخره كنندگانِ اسلام اطلاع دارم، كساني كه خداوند در كتابش آنان را چنين توصيف كرده است كه با زبانشان مي‌گويند آنچه در قلبهايشان نيست و اين كار را سهل مي‌شمارند در حاليكه نزد خداوند

عظيم است. و همچنين بخاطر اينكه منافقين بارها مرا اذيّت كرده‌اند تا آنجا كه مرا «اُذُن» (گوش دهنده‌ي بر هر حرفي) ناميدند، و گمان كردند كه من چنين هستم بخاطر ملازمت بسيار او (علي) با من و توجّه من به او و تمايل او و قبولش از من، تا آنكه خداوند عزّوجلّ در اين باره چنين نازل كرد: «وَمِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُن- علي الذين يزعمون أنّه اُذن- خَيْرٍ لَكُمْ، يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ ... »، «و از آنان كساني هستند كه پيامبر را اذيّت مي‌كنند و مي‌گويند او «اُذُن» (گوش دهنده بر هر حرفي) است، بگو: گوش است- بر ضدّ كساني كه گمان مي‌كنند او «اُذُن» است- و براي شما خير است، به خدا ايمان مي‌آورد ودر مقابل مؤمنين اظهار تواضع واحترام مي‌نمايد».
واگر من بخواهم گويندگان اين نسبت (اُذُن) را نام ببرم مي‌توانم، و اگر بخواهم به شخص آنها اشاره كنم مي‌نمايم، و اگر بخواهم با علائم آنها را معرّفي كنم مي‌توانم، ولي بخدا قسم من در كار آنان با بزرگواري رفتار كرده‌ام.
بعد از همه‌ي اينها، خداوند از من راضي نمي‌شود مگر آنچه در حق عليّ بر من نازل كرده ابلاغ نمايم.
سپس حضرت اين آيه را تلاوت فرمودند: «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ- في حقّ عليّ- وإنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، «اي پيامبر برسان آنچه- در حق علي- از پروردگارت بر تو نازل شده و اگر انجام ندهي رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند».

اي مردم، اين مطلب را در باره‌ي او بدانيد و بفهميد، و بدانيد كه خداوند او را براي شما صاحب اختيار وامامي قرار داده كه اطاعتش را واجب نموده است بر مهاجرين وانصار و بر تابعين آنان به نيكي، و بر روستايي و شهري، و بر عجمي و عربي، و بر آزاد و بنده، و بر بزرگ و كوچك، و بر سفيد و سياه. بر هر يكتا پرستي حكم او اجرا شونده و كلام او مورد عمل و امر او نافذ است. هر كس با او مخالفت كند ملعون است، و هر كس تابع او باشد و او را تصديق نمايد مورد رحمت الهي استخداوند او را و هر كس را كه از او بشنود و او را اطاعت كند آمرزيده است.
اي مردم، اين آخرين باري است كه در چنين اجتماعي بپا مي‌ايستم، پس بشنويد واطاعت كنيد و در مقابل امر خداوند پروردگارتان سر تسليم فرود آوريد، چرا كه خداوند عز وجل صاحب اختيار شما و معبود شما است، و بعد از خداوند رسولش و پيامبرش كه شما را مخاطب قرار داده، و بعد از من علي صاحب اختيار شما و امام شما به امر خداوند است، و بعد از او امامت در نسل من از فرزندان اوست تا روزي كه خدا و رسولش را ملاقات خواهيد كرد.
[صفحه 60]
حلالي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان (امامان) حلال كرده باشند، و حرامي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان (امامان) بر شما حرام كرده باشند. خداوند عزوجل حلال و حرام را به من شناسانده است، و آنچه پروردگارم از كتابش و حلال و حرامش به من آموخته به او سپرده‌ام.
اي مردم، علي را (بر ديگران) فضيلت دهيد. هيچ علمي نيست مگر آنكه خداوند آنرا در من جمع كرده است و هر علمي را كه آموخته‌ام در امام المتقين جمع نموده‌ام، و هيچ علمي نيست مگر آنكه آنرا بعلي آموخته‌ام. اوست «امام مبين» كه خداوند در سوره‌ي يس ذكر كرده است: «وَكُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْناهُ في إِمامٍ مُبينٍ»، «و هر چيزي را در امام مبين جمع كرديم».
اي مردم، از او (عَليٍ) بسوي ديگري گمراه نشويد، و از او روي بر مگردانيد و از ولايت او سرباز نزنيد. اوست كه به حق هدايت نموده و به آن عمل مي‌كند، و باطل را ابطال نموده و از آن نهي مي‌نمايد، و در راه خدا سرزنش ملامت كننده‌اي او را مانع نمي‌شود.
او (علي) اوّل كسي است كه به خدا و رسولش ايمان آورد و هيچكس در ايمان به من بر او سبقت نگرفت. اوست كه با جان خود در راه رسول خدا فداكاري كرد. اوست كه با پيامبر خدا بود در حالي كه هيچكس از مردان همراه او خدا را عبادت نمي‌كرد. اوّلين مردم در نماز گزاردن، و اوّل كسي

است که با من خدا را عبادت کرد. از طرف خداوند به او امر کردم تا در خوابگاه من بخوابد، او هم در حالیکه جانش را فداي من کرده بود در جاي من خوابید.
[صفحه 61]
اي مردم، او را فضیلت دهید که خدا او را فضیلت داده است، و او را قبول کنید که خداوند او را منصوب نموده است.
اي مردم، او از طرف خداوند امام است، و هر کس ولایت او را انکار کند خداوند هرگز توبه‌اش را نمي‌پذیرد و او را نمي‌بخشد. حتمي است بر خداوند که با کسي که با او مخالفت نماید چنین کند و او را به عذابي شدید تا ابدیّت و تا آخر روزگار معذّب نماید. پس بپرهیزید از اینکه با او مخالفت کنید و گرفتار آتشي شوید که آتشگیره‌ي آن مردم و سنگها هستند و براي کافران آماده شده است.
اي مردم، بخدا قسم پیامبران و رسولان پیشین به من بشارت داده‌اند، و من بخدا قسم خاتم پیامبران و مرسلین و حجّت بر همه‌ي
مخلوقین از اهل آسمانها و زمینها هستم. هر کس در این مطالب شكّ کند مانند کفر جاهلیت اوّل کافر شده است. و هر کس در چیزي از این گفتار من شكّ کند در همه‌ي آنچه بر من نازل شده شكّ کرده است، و هر کس در یکي از امامان شك کند در همه‌ي آنان شكّ کرده است، وشكّ کننده در باره‌ي ما در آتش است.
اي مردم، خداوند این فضیلت را بر من ارزاني داشته که منّتي از او بر من و احساني از جانب او بسوي من است. خدایي جز او نیست. حمد و سپاس از من بر او تا ابدیّت و تا آخر روزگار و در هر حال.
[صفحه 62]
اي مردم، علي را فضیلت دهید که او افضل مردم بعد از من از مرد و زن است تا مادامي که خداوند روزي را نازل مي‌کند و خلق باقي هستند. ملعون است ملعون است، مورد غضب است مورد غضب است کسي که این گفتار مرا ردّ کند و با آن موافق نباشد. بدانید که جبرئیل از جانب خداوند این خبر را براي من آورده است و مي‌گوید: «هرکس با علي دشمني کند وولایت او را نپذیرد لعنت و غضب من بر او باد». هر کس ببیند براي فردا چه پیش فرستاده است. از خدا بترسید که با علي مخالفت کنید و در نتیجه قدمي بعد از ثابت بودن آن بلغزد، خداوند از آنچه انجام مي‌دهید آگاه است.
اي مردم، او (علي) «جنب اللَّه» ه خداوند در کتاب عزیزش ذکر کرده و در باره‌ي کسي که با او مخالفت کند فرموده است: «اَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتا عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللَّهِ»، «اي حسرت بر آنچه در باره‌ي جنب خداوند تفریط و کوتاهي کردم».

اي مردم، قرآن را تدبّر نمائيد و آيات آن را بفهميد و در محكمات آن نظر كنيد و بدنبال متشابه آن نرويد. بخدا قسم، باطن آن را براي شما بيان نمي‌كند و تفسيرش را برايتان روشن نمي‌كند مگر اين شخصي كه من دست او را مي‌گيرم و او را بسوي خود بالا مي‌برم و بازوي او را مي‌گيرم و با دو دستم او را بلند مي‌كنم و به شما مي‌فهمانم كه: «هر كس من صاحب اختيار اويم اين علي صاحب اختيار او است»، و او عليّ بن ابي‌طالب برادر و جانشين من است، و ولايتِ او از جانب خداوندِ عزوجل است كه بر من نازل كرده است.
اي مردم، علي و پاكان از فرزندانم از نسل او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اكبر است. هر يك از اين دو از ديگري خبر مي‌دهد و با آن موافق است. آنها از يكديگر جدا نمي‌شوند تا بر سر حوض كوثر بر من وارد شوند. بدانيد كه آنان امين‌هاي خداوند بين مردم و حاكمان او در زمين هستند.
بدانيد كه من ادا نمودم، بدانيد كه من ابلاغ كردم، بدانيد كه من شنوانيدم، بدانيد كه من روشن نمودم، بدانيد كه خداوند فرموده است و من از جانب خداوند عزوجل مي‌گويم، بدانيد كه اميرالمؤمنيني جز اين برادرم نيست. بدانيد كه اميرالمؤمنين بودن بعد از من براي احدي جز او حلال نيست.
[صفحه 63]

سپس پيامبر صلي الله عليه و آله دستش را بر بازوي علي عليه‌السلام زد و آنحضرت بلند كرد. و اين در حالي بود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از زماني كه پيامبر صلي الله عليه و آله بر فراز منبرآمده بود يك پلّه پائين‌تر از مكان حضرت ايستاده بود و نسبت به صورت حضرت به طرف راست مايل بود كه گويي هردو در يك مكان ايستاده‌اند.
پس پيامبر صلي الله عليه و آله با دستش او را بلند كرد و هر دو دست را به سوي آسمان باز نمود و عليّ عليه‌السلام را از جا بلند نمود تا حدّي كه پاي آنحضرت موازي زانوي پامبر صلي الله عليه و آله رسيد. سپس فرمود: اي مردم، اين علي است برادر من و وصيّ من و جامع علم من، و جانشين من در امّتم بر آنان كه به من ايمان آورده‌اند، و جانشين من در تفسير كتاب خداوند عزوجل و دعوت به آن، و عمل كننده به آنچه او را راضي مي‌كند، و جنگ كننده با دشمنان خدا و دوستي كننده بر اطاعت او و نهي كننده از معصيت او.
[صفحه 64]
اوست خليفه‌ي رسول خدا، و اوست اميرالمؤمنين و امام هدايت كننده از طرف خداوند، و اوست قاتل ناكثان و قاسطان و مارقان به امر خداوند.
خداوند مي‌فرمايد: «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ»، «سخن در پيشگاه من تغيير نمي‌پذيرد»، پروردگارا، به امر تو مي‌گويم: «خداوندا دوست بدار هر كس علي را دوست بدارد و دشمن بدار هر كس علي را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس علي را ياري كند و خوار كن هر كس علي را خوار كند، و لعنت نما هر كس علي را انكار كند و غضب نما بر هر كس كه حقّ علي را انكار نمايد».
پروردگارا، تو هنگام روشن شدن اين مطلب و منصوب نمودن علي در اين روز اين آيه را در باره‌ي او نازل كردي: «الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لكُمُ الْإِسْلامَ ديناً». «ومَنَ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ»، «امروز دين شما را برايتان كامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اسلام را بعنوان دين شما راضي شدم»، «و هر كس ديني غير از اسلام انتخاب كند هرگز از او قبول نخواهد شد و او در آخرت از زيانكاران خواهد بود». پروردگارا، تو را شاهد مي‌گيرم كه من ابلاغ نمودم.
[صفحه 65]

اي مردم، خداوند دين شما را با امامت او كامل نمود، پس هر كس اقتدا نكند به او و به كساني كه جانشين او از فرزندان من و از نسل او هستند تا روز قيامت و روز رفتن به پيشگاه خداوند عزوجل، چنين كساني اعمالشان در دنيا و آخرت از بين رفته و در آتش دائمي خواهند بود. عذاب از آنان تخفيف نمي‌يابد و به آنها مهلت داده نمي‌شود.
اي مردم، اين علي است كه ياري كننده‌ترين شما نسبت بمن و سزاوارترين شما به من و نزديك‌ترين شما به من و عزيزترين شما نزد من است. خداوند عزوجل ومن از او راضي هستيم. هيچ آيه‌ي رضايتي در قرآن نازل نشده است مگر در باره‌ي او، و هيچگاه خداوند مؤمنين را مورد خطاب قرار نداده مگر آنكه ابتدا او مخاطب بوده است، و هيچ آيه‌ي مدحي در قرآن نيست مگر در باره‌ي او، و خداوند در سوره‌ي «هَلْ اَتي عَلَي الْإِنْسانِ ... » شهادت به بهشت نداده مگر براي او و اين سوره را در باره‌ي غير او نازل نكرده و با اين سوره جز او را مدح نكرده است.
اي مردم، او ياري دهنده‌ي دين خدا و دفاع كننده از رسول خدا است، و اوست با تقواي پاكيزه‌ي هدايت كننده‌ي هدايت شده. پيامبرتان بهترين پيامبر و وصيّتان بهترين وصيّ و فرزندان او بهترين اوصياء هستند.
اي مردم، نسل هر پيامبري از صلب خود او هستند ولي نسل من از صلب أميرالمؤمنين علي است.
اي مردم، شيطان آدم را با حسد از بهشت بيرون كرد. مبادا به علي حسد كنيد كه اعمالتان نابود شود و قدمهايتان بلغزد. آدم بخاطر يك گناه بزمين فرستاده شد در حاليكه انتخاب شده‌ي خداوند عزوجل بود، پس شما چگونه خواهيد بود در حاليكه شمائيد و در بين شما دشمنان خدا هستند.
بدانيد كه با علي دشمني نمي‌كند مگر شقيّ و با علي دوستي نمي‌كند مگر با تقوي، و به او ايمان نمي‌آورد مگر مؤمن مخلص. بخدا قسم در باره‌ي علي نازل شده است سوره‌ي «والعصر»: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ، وَالْعَصْرِ، اِنَّ الْإِنْسانَ لَفي خُسْرٍ»، «قسم به عصر، انسان در زيان است» مگر علي كه ايمان آورد وبه حق وصبر راضي شد.
اي مردم، من خدا را شاهد گرفتم و رسالتم را به شما ابلاغ نمودم، و بر عهده‌ي رسول جز ابلاغ روشن چيزي نيست. اي مردم از خدا بترسيد آنطور كه بايد ترسيد و از دنيا نرويد مگر آنكه مسلمان باشيد.
[صفحه 66]

اشاره به كارشكنيهاي منافقين

اي مردم، «ايمان آوريد به خدا و رسولش و به نوري كه همراه او نازل شده است، قبل از آنكه هلاك كنيم وجوهي را و آن صورتها را به پشت برگردانيم يا آنان را مانند اصحاب سبت لعنت كنيم». بخدا قسم، از اين آيه قصد نشده است مگر قومي از اصحابم كه آنان را به اسم و نسبشان مي‌شناسم ولي مأمورم كه از آنان پرده پوشي كنم. پس هر كس عمل كند مطابق آنچه در قلبش از حبّ يا بغض نسبت به عليّ مي‌يابد.
اي مردم، نور از جانب خداوند عزوجل در من نهاده شده و سپس در علي بن ابي‌طالب و بعد در نسل او تا مهدي قائم كه حق خداوند و هر حقّي كه براي ما باشد مي‌گيرد، چرا كه خداوند عزوجل ما را بر كوتاهي كنندگان و بر معاندان و مخالفان و خائنان و گناهكاران و ظالمان و غاصبان از همه‌ي عالميان حجّت قرار داده است.
[صفحه 67]
اي مردم، شما را مي‌ترسانم و انذار مي‌نمايم كه من رسول خدا هستم و قبل از من پيامبران بوده‌اند، آيا اگر من بميرم يا كشته شوم شما عقب گرد مي‌نمائيد؟ هر كس به عقب برگردد به خدا ضرري نمي‌رساند، و خداوند بزودي شاكرين و صابرين را پاداش مي‌دهد. بدانيد كه علي است توصيف شده به صبر و شكر و بعد از او فرزندانم از نسل او چنين‌اند.
اي مردم، با اسلامتان بر من منّت مگذاريد، بلكه بر خدا منّت نگذاريد، كه اعمالتان را نابود مي‌نمايد وبر شما غضب مي‌كند و شما را به شعله‌اي از آتش و مس (گداخته) مبتلا مي‌كند، پروردگار شما در كمين است.
اي مردم، بعد از من اماماني خواهند بود كه به آتش دعوت مي‌كنند و روز قيامت كمك نمي‌شوند. اي مردم، خداوند ومن از آنان بيزار هستيم. اي مردم، آنان و يارانشان و تابعينشان و پيروانشان در پائين‌ترين درجه‌ي آتش‌اند و چه بد است جاي متكبّران. بدانيد كه آنان «اصحاب صحيفه» هستند، پس هر يك از شما در صحيفه‌ي خود نظر كند.
راوي مي‌گويد: وقتي پيامبر صلي الله عليه و آله نام «اصحاب صحيفه» را آورد اكثر مردم منظور حضرت از اين كلام رانفهميدند و برايشان سؤال انگيز شد و فقط عدّه‌ي كمي مقصود حضرت را فهميدند.
اي مردم، من امر خلافت را بعنوان امامت و وراثتِ آن در نسل خودم تا روز قيامت به وديعه مي‌سپارم، و من رسانيدم آنچه مأمور به ابلاغش بودم تا حجّت باشد بر حاضر و غائب و بر همه‌ي كساني كه حضور دارند يا ندارند، بدنيا آمده‌اند يا نيامده‌اند. پس حاضران به غائبان و پدران به فرزندان تا روز قيامت برسانند.

[صفحه 68]
و بزودي امامت را بعد از من بعنوان پادشاهي و با ظلم و زور مي‌گيرند. خداوند غاصبين و تعدّي كنندگان را لعنت كند. و در آن هنگام است- اي جنّ وانس- كه مي‌ريزد براي شما آنكه بايد بريزد و مي‌فرستد بر شما شعله‌اي از آتش و مس (گداخته) و نمي‌توانيد آنرا از خود دفع كنيد.
اي مردم، خداوند عزوجل شما را به حال خود رها نخواهد كرد تا آنكه خبيث را از پاكيزه جدا كند، و خداوند شما را بر غيب مطلع نمي‌كند.
اي مردم، هيچ سرزمين آبادي نيست مگر آنكه در اثر تكذيبِ (اهل آن آيات الهي را) خداوند قبل از روز قيامت آنها را هلاك خواهد كرد و آنرا تحت حكومت حضرت مهدي خواهد آورد، و خداوند وعده‌ي خود را عملي مي‌نمايد.
اي مردم، قبل از شما اكثر پيشينيان هلاك شدند، و خداوند آنها را هلاك نمود و اوستِ كه آيندگان را هلاك خواهد كرد. خداي تعالي مي‌فرمايد: «أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلينَ، ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخَرينَ، كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ، وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ»، «آيا ما پيشينيان را هلاك نكرديم؟ آيا در پي آنان ديگران را نفرستاديم؟ ما با مجرمان چنين مي‌كنيم. واي بر مكذّبين در آن روز».
اي مردم، خداوند مرا امر و نهي نموده است، وزمن هم به امر الهي علي را امر وزنهي نموده‌ام، و علم امر و نهي نزد اوست. پس امر او را گوش دهيد تا سلامت بمانيد، وزاو را اطاعت كنيد تا هدايت شويد و نهي او را قبول كنيد تا در راه درست باشيد، و به سوي مقصد ومراد او برويد و راههاي بيگانه، شما را از راه او منحرف نكند.
[صفحه 69]

اي مردم، من راه مستقيم خداوند هستم كه شما را به تابعيّت آن امر نموده، وسپس علي بعد از من، و سپس فرزندانم از نسل او كه امامان هدايت‌اند، به حق هدايت مي‌كنند و بياري حق به عدالت رفتار مي‌كنند.
سپس حضرت چنين خواندند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمانِ الرَّحيمِ، الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ ... » تا آخر سوره‌ي حمد وسپس فرمودند:
اين سوره در باره‌ي من نازل شده، و بخدا قسم در باره‌ي ايشان (امامان) نازل شده است. بطور عموم شامل آنهاست و بطور خاصّ در باره‌ي آنان است. ايشان دوستان خدايند كه ترسي بر آنان نيست و محزون نمي‌شوند، بدانيد كه حزب خداوند غالب هستند.
بدانيد كه دشمنان ايشان سفهاء گمراه و برادران شياطين‌اند كه اباطيل را از روي غرور به يكديگر مي‌رسانند.
بدانيد كه دوستان ايشان (اهل بيت) كساني‌اند كه خداوند در كتابش آنان را ياد كرده و فرموده است: «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كانُوا آبائَهُمْ اَوْ اَبْنائَهُمْ اَوْ إخْوانَهُمْ اَوْ عَشيرَتَهُمْ، اُولئِكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ الْايمانَ ... » تا آخر آيه، «نمي‌يابي قومي را كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده باشند، و در عين حال با كساني كه با خدا و رسولش ضدّيت دارند روي دوستي داشته باشند، اگر چه پدرانشان يا فرزندانشان يا برادرانشان يا فاميلشان باشند. آنان‌اند كه ايمان در قلوبشان نوشته شده است ... ».
[صفحه 70]
بدانيد كه دوستان ايشان (اهل بيت) كساني‌اند كه خداوند عزوجل آنان را توصيف كرده و فرموده است: «الَّذينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبَسُوا ايمانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ» «كساني كه ايمان آورده‌اند وايمانشان را با ظلم نپوشانده‌اند، آنان‌اند كه برايشان امان است و آنان هدايت يافتگان‌اند».
بدانيد كه دوستان ايشان كساني‌اند كه ايمان آورده‌اند وبه شكّ نيفتاده‌اند.
بدانيد كه دوستان ايشان كساني‌اند كه با سلامتي و در حال امن وارد بهشت مي‌شوند، و ملائكه با سلام به ملاقات آنان مي‌آيند و مي‌گويند: «سلام بر شما، پاكيزه شديد، پس براي هميشه داخل بهشت شويد».
بدانيد كه دوستان ايشان كساني هستند كه بهشت براي آنان است و در آن بدون حساب روزي داده مي‌شوند.
بدانيد كه دشمنان ايشان (اهل بيت) كساني‌اند كه به شعله‌هاي آتش وارد مي‌شوند، بدانيد كه دشمنان ايشان كساني‌اند كه از جهنّم در حالي كه مي‌جوشد صداي وحشتناكي مي‌شنوند و شعله كشيدن آنرا مي‌بينند.

بدانيد كه دشمنان ايشان كساني‌اند كه خداوند درباره‌ي آنان فرموده است: «كُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها ... » تا آخر آيه، «هر گروهي كه داخل (جهنم) مي‌شود همتاي خود را لعنت مي‌كند ... ».
[صفحه 71]
بدانيد كه دشمنان ايشان كساني‌اند كه خداوند عزوجل مي‌فرمايد:
«كُلَّما اُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها اَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ، قالُوا بَلي قَدْ جاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَقُلْنا ما نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْيءٍ، اِنْ اَنْتُمْ اِلاَّ في ضَلالٍ كَبيرٍ ... اَلا فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعيرِ»، «هرگاه گروهي (از ايشان) را در جهنم مي‌اندازند خزانه داران دوزخ از ايشان مي‌پرسند: آيا ترساننده‌اي براي شما نيامد؟ مي‌گويند: بلي، براي ما نذير وترساننده آمد ولي ما او را تكذيب كرديم و گفتيم: خداوند هيچ چيز نازل نكرده است، و شما در گمراهيِ بزرگ هستيد ... پس دور باشند اصحاب آتش».
بدانيد كه دوستان ايشان (اهل بيت) كساني هستند كه در پنهاني از پروردگارشان مي‌ترسند و براي آنان مغفرت و اجر بزرگ است.
اي مردم، چقدر فاصله است بين شعله‌هاي آتش و بين اَجر بزرگ!
اي مردم، دشمن ما كسي است كه خداوند او را مذمت و لعنت نموده، و دوست ما آن كسي است كه خداوند او را مدح نموده و دوستش بدارد.
اي مردم، بدانيد كه من نذير و ترساننده‌ام و علي بشارت دهنده است.
اي مردم، بدانيد كه من مُنذر و برحذر دارنده‌ام و علي هدايت كننده است.
اي مردم، من پيامبرم و علي جانشين من است.
اي مردم، بدانيد كه من پيامبرم و علي امام و وصيّ بعد از من است، و امامان بعد از او فرزندان او هستند. بدانيد كه من پدر آنانم و آنها از صلب او بوجود مي‌آيند.
[صفحه 72]

بدانيد كه آخرينِ امامان، مهدي قائم از ماست. اوست غالب بر اديان، اوست انتقام گيرنده از ظالمين، اوست فاتح قلعه‌ها و منهدم كننده‌ي آنها، اوست غالب بر هر قبيله‌اي از اهل شرك و هدايت كننده‌ي آنان.
بدانيد كه اوست گيرنده‌ي انتقام هر خوني از اولياء خدا. اوست ياري دهنده‌ي دين خدا.
بدانيد كه اوست استفاده كننده از دريايي عميق. اوست كه هر صاحب فضيلتي را بقدر فضلش و هر صاحب جهالتي را بقدر جهلش نشانه مي‌دهد. اوست انتخاب شده و اختيار شده‌ي خداوند. اوست وارث هر علمي و احاطه دارنده به هر فهمي.
بدانيد كه اوست خبر دهنده‌ي از پروردگارش، و بالا برنده‌ي آيات الهي. اوست هدايت يافته‌ي محكم بنيان. اوست كه كارها به او سپرده شده است.
اوست كه پيشينيان به او بشارت داده‌اند، اوست كه بعنوان حجّت باقي مي‌ماند و بعد از او حجّتي نيست. هيچ حقّي نيست مگر همراه او، و هيچ نوري نيست مگر نزد او.
بدانيد او كسي است كه غالبي بر او نيست و كسي بر ضد او كمك نمي‌شود. اوست ولي خدا در زمين و حكم كننده‌ي او بين خلقش و امين او بر نهان و آشكارش.
[صفحه 73]

مطرح كردن بيعت

اي مردم، من برايتان روشن كردم و به شما فهمانيدم، و اين علي است كه بعد از من به شما مي‌فهماند.
بدانيد كه من بعد از پايان خطابه‌ام شما را به دست دادن با من بعنوان بيعت با او و اقرار به او، و بعد از من به دست دادن با خود او فرا مي‌خوانم.
بدانيد كه من با خدا بيعت كرده‌ام و علي با من بيعت كرده است، و من از جانب خداوند براي او از شما بيعت مي‌گيرم (خداوند مي‌فرمايد:) «اِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ اِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، يَدُاللَّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ، فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ، وَمَنْ أَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتيهِ اَجْراً عَظيماً»، «كساني كه با تو بيعت مي‌كنند در واقع با خدا بيعت مي‌كنند، دست خداوند بر روي دست آنان است. پس هر كس بيعت را بشكند اين شكستن بر ضرر خود اوست، و هر كس به آنچه با خدا عهد بسته وفادار باشد خداوند به او اجر عظيمي عنايت خواهد كرد».
[صفحه 74]

اي مردم، حج و عمره از شعائر الهي هستند، (خداوند مي‌فرمايد:) «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما» تا آخر آيه، «پس هر كس به خانه‌ي خدا بعنوان حجّ يا عمره بيايد براي او اشكالي نيست كه بر صفا ومروه بسيار طواف كند».
اي مردم، به حجّ خانه‌ي خدا برويد. هيچ خانداني به خانه‌ي خدا وارد نمي‌شوند مگر آنكه مستغني مي‌گردند و شاد مي‌شوند، و هيچ خانداني آنرا ترك نمي‌كنند مگر آنكه منقطع مي‌شوند و فقير مي‌گردند.
اي مردم، هيچ مؤمني در موقف (عرفات، مشعر، مني) وقوف نمي‌كند مگر آنكه خداوند گناهان گذشته‌ي او را تا آن وقت مي‌آمرزد، و هرگاه كه حجّش پايان يافت اعمالش را از سر مي‌گيرد.
اي مردم، حاجيان كمك مي‌شوند و آنچه خرج مي‌كنند به آنان بر مي‌گردد، و خداوند جزاي محسنين را ضايع نمي‌نمايد.
اي مردم، با دين كامل و با تَفَقُّه و فهم به حجّ خانه‌ي خدا برويد و از آن مشاهد مشرّفه جز با توبه و دست كشيدن از گناه بر مگرديد.
اي مردم، نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد همانطور كه خداوند عزوجل به شما فرمان داده است و اگر زمان طويلي بر شما گذشت و كوتاهي نموديد يا فراموش كرديد، علي صاحب اختيار شما است و براي شما بيان مي‌كند، او كه خداوند عزوجل بعد از من بعنوان امين بر خلقش او را منصوب نموده است. او از من است و من از اويم.
او و آنانكه از نسل من‌اند از آنچه سؤال كنيد به شما خبر مي‌دهند و آنچه را نمي‌دانيد براي شما بيان مي‌كنند.
بدانيد كه حلال و حرام بيش از آن است كه من همه‌ي آنها را بشمارم و معرفي كنم و بتوانم در يك مجلس به همه‌ي حلالها دستور دهم و از همه‌ي حرامها نهي كنم. پس مأمورم كه از شما بيعت بگيرم و با شما دست بدهم بر اينكه قبول كنيد آنچه از طرف خداوند عزوجلّ درباره‌ي اميرالمؤمنين علي و جانشينان بعد از او آورده‌ام كه آنان از نسل من و اويند، (و آن موضوع) امامتي است كه فقط در آنها بپا خواهد بود، و آخر ايشان مهدي است تا روزي كه خداي مدبِّرِ قضا و قدر را ملاقات كند.
اي مردم، هر حلالي كه شما را بدان راهنمايي كردم و هر حرامي كه شما را از آن نهي نمودم، هرگز از آنها بر نگشته‌ام و تغيير نداده‌ام. اين مطلب را بياد داشته باشيد و آنرا حفظ كنيد و به يكديگر سفارش كنيد، و آنرا تبديل نكنيد و تغيير ندهيد.
من سخن خود را تكرار مي‌كنم: نماز را بپا داريد و زكات را بپردازيد و به

كار نيك امر كنيد و از منكرات نهي نمائيد.
بدانيد كه بالاترين امر بمعروف آنست كه سخن مرا بفهميد و آنرا به كساني كه حاضر نيستند برسانيد و او را از طرف من به قبولش امر كنيد و از مخالفتش نهي نمائيدكه اين دستوري از جانب خداوند عزوجل و از نزد من است، و هيچ امر بمعروف و نهي از منكري نمي‌شود مگر با امام معصوم.
[صفحه 75]
اي مردم، قرآن به شما مي‌شناساند كه امامان بعد از علي فرزندان او هستند و من هم به شما شناساندم كه آنان از نسل من و از نسل اويند. آنجا كه خداوند در كتابش مي‌فرمايد: «وَجَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً في عَقِبِهِ»، «آن (امامت) را بعنوان كلمه‌ي باقي در نسل او قرار داد»، و من نيز به شما گفتم: «اگر به آن دو (قرآن و اهل بيت) تمسّك كنيد هرگز گمراه نمي‌شويد».
اي مردم، تقوي را، تقوي را. از قيامت بر حذر باشيد همانگونه كه خداي عزوجل فرموده: «إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظيمٌ»، «زلزله‌ي قيامت شيئ عظيمي است».
مرگ و معاد و حساب و ترازوهاي الهي و حسابرسي در پيشگاه رب العالمين و ثواب و عقاب را بياد آوريد. هر كس حسنه با خود بياورد طبق آن ثواب داده مي‌شود، و هر كس گناه بياورد در بهشت او را نصيبي نخواهد بود.
[صفحه 76]

اي مردم، شما بيش از آن هستيد با يك دست و در يك زمان با من دست دهيد، و پروردگارم مرا مأمور كرده است كه از زبان شما اقرار بگيرم در باره‌ي آنچه منعقد نمودم براي علي اميرالمؤمنين و اماماني كه بعد از او مي‌آيند و از نسل من و اويند، چنانكه بشما فهماندم كه فرزندان من از صلب اويند.
پس همگي چنين بگوئيد:
«ما شنيديم و اطاعت مي‌كنيم و راضي هستيم و سر تسليم فرود مي‌آوريم درباره‌ي آنچه از جانب پروردگار ما و خودت بما رساندي در باره‌ي امر امامتِ امامان علي اميرالمؤمنين و اماماني كه از صلب او بدنيا مي‌آيند. بر اين مطلب با قلبهايمان و با جانمان و با زبانمان و با دستانمان با تو بيعت مي‌كنيم. بر اين عقيده زنده‌ايم و با آن مي‌ميريم و (روز قيامت) با آن محشور مي‌شويم. تغيير نخواهيم داد و تبديل نمي‌كنيم و شكّ نمي‌كنيم و انكار نمي‌نمائيم و ترديد به دل راه نمي‌دهيم و از اين قول بر نمي‌گرديم و پيمان را نمي‌شكنيم.
تو ما را به موعظه‌ي الهي نصيحت نمودي در باره‌ي علي اميرالمؤمنين و اماماني كه گفتي بعد از او از نسل تو و فرزندان اويند، يعني حسن و حسين و آنانكه خداوند بعد از آن دو منصوب نموده است.
پس براي آنان عهد و پيمان از ما گرفته شد، از قلبهايمان و جانهايمان و زبانهايمان و ضمائرمان و دستهايمان. هر كس توانست با دست بيعت مي‌نمايد و گرنه با زبانش اقرار مي‌كند. هرگز در پي تغيير اين عهد نيستيم و خداوند (در اين باره) از نفسهايمان دگرگوني نبيند.
ما اين مطالب را از قول تو به نزديك و دور از فرزندانمان و فاميلمان مي‌رسانيم، و خدا را بر آن شاهد مي‌گيريم. خداوند در شاهد بودن كفايت مي‌كند و تو نيز بر اين اقرار ما شاهد هستي».
اي مردم، چه مي‌گوئيد؟ خداوند هر صدايي را و پنهاني‌هاي هر كسي را مي‌داند. پس هر كس هدايت يافت بنفع خودش است و هر كس گمراه شد به ضرر خودش گمراه شده است، و هر كس بيعت كند با خداوند بيعت مي‌كند، دست خداوند بر روي دست آنها (بيعت كنندگان) است.
[صفحه 77]
اي مردم، با خدا بيعت كنيد و با من بيعت نمائيد و با علي اميرالمؤمنين و حسن و حسين و امامان از ايشان در دنيا و آخرت، بعنوان امامتي كه در نسل ايشان باقي است بيعت كنيد. خداوند غدر كنندگان (بيعت شكنان) را هلاك و وفاداران را مورد رحمت قرار مي‌دهد. و هر كس بيعت را بشكند

به ضرر خويش شكسته است، و هركس به آنچه با خدا پيمان بسته وفا كند خداوند به او اجر عظيمي عنايت مي‌فرمايد.
اي مردم، آنچه به شما گفتم بگوئيد (تكرار كنيد)، و به علي بعنوان «اميرالمؤمنين» سلام كنيد و بگوئيد «شنيديم و اطاعت كرديم، پروردگارا مغفرت تو را مي‌خواهيم و بازگشت بسوي توست». و بگوئيد: «حمد و سپاس خداي را كه ما را به اين هدايت كرد، و اگر خداوند هدايت نمي‌كرد ما هدايت نمي‌شديم ... ».
اي مردم، فضائل علي بن ابي‌طالب نزد خداوند- كه در قرآن آنرا نازل كرده- بيش از آن است كه همه را در يك مجلس بشمارم، پس هر كس در باره‌ي آنها بشما خبر داد و معرفت آنرا داشت او را تصديق كنيد.
اي مردم، هر كس خدا و رسولش و علي و اماماني را كه ذكر كردم اطاعت كند به رستگاري بزرگ دست يافته است.
اي مردم، كساني كه براي بيعت با او و قبول ولايت او و سلام كردن بعنوان «اميرالمؤمنين» با او، سبقت بگيرند آنان رستگارانند و در باغهاي نعمت خواهند بود.
اي مردم، سخني بگوئيد كه بخاطر آن خداوند از شما راضي شود، و اگر شما و همه‌ي كساني كه در زمين هستند كافر شوند بخدا ضرري نمي‌رسانند.
خدايا، بخاطر آنچه ادا كردم و امر نمودم مؤمنين را بيامرز، و بر منكرين كه كافرند غضب نما، و حمد و سپاس مخصوص خداوند عالم است.

حماسه غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: حكيمي محمدرضا، ۱۳۱۴ -
عنوان قراردادي: الغدير في الكتاب والسنه والادب شرح
عنوان و نام پديدآور: حماسه غدير / محمدرضا حكيمي
مشخصات نشر: قم دليل ما ۱۳۸۲.
مشخصات ظاهري: ۹۶ ص.
شابك: ۱۲۰۰۰ريال چاپ بيست و يكم 964-7990-76-6 ؛ ۱۴۰۰۰ريال (چاپ بيست و دوم)؛ ۱۴۰۰۰ريال (چاپ بيست و سوم)
وضعيت فهرست نويسي: برون سپاري
يادداشت: چاپ بيست و يكم زمستان ۱۳۸۲.
يادداشت: چاپ بيست و دوم: بهار ۱۳۸۴.
يادداشت: چاپ بيست و سوم: زمستان ۱۳۸۴.
يادداشت: كتابنامه به صورت زيرنويس
موضوع: اميني عبدالحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. الغدير في الكتاب والسنه والادب -- نقد و تفسير.
موضوع: غدير خم
شناسه افزوده: اميني عبدالحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. الغدير في الكتاب و السنه والادب شرح
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۸۳ ۴۰ ۱۳۸۲
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: م۸۲-۱۶۴۸۵

لحظه‌ها

اشاره

لحظه‌ها مي‌گذرند و بار گذشتشان بر دوش ماست. ما مي‌گذريم و بارگذشتمان بر دوش دفاع از حق زندگي است. زندگي مي‌گذرد و بار گذشتش بر دوش تاريخ.
انسان بر سررود بي آرام لحظه‌ها قايق مي‌راند، قايقي از تخته بند هستي، از عمق تكليف و درخشاني وجدان و پاكي پيوست و عصمت التقاء. اكنون آيا اين تكليف عميق و وجدان درخشان و پيوست پاك و التقاي معصوم را به چه روز مي‌نشانند؟
آنچه هست، و انسان بايد از آن آگاه باشد يا آگاه شود اين است.
لحظه‌هاي پا به گريز، در جام وجود انسان مي‌ريزند تا آن را لبريز كنند. و خورشيد بر اين جام مي‌تابد تا انسان آن را همي روشن بدارد و از فروغ زندگي پر.
در «تفسير آفتاب»، به اينجا مي‌رسيم كه لحظه‌ها همواره از عصمت سرشارند. و اعماق متعالي زندگي از اين لحظه‌ها آكنده. تا در مفاهيم حق و عمل به آنها، تبديلي راه نيافته باشد، چنين است. و چون آن تبديل راه يافت، بر مفسران آفتاب است كه به مرزباني خيزند و نگهداشت عصمت لحظه‌ها را از جان سپرسازند و تعالي اعماق را حراست كنند، حراستي از جوهر غرور و تلالوي حماسه.
سطح زندگي چندان ارجمند نيست اگر عمق آن ارجمند نباشد. شناخت و وصول
[صفحه 20]
عمق است و حركت سطح. در جهان تحرك بسيار است اما وصول اندك. طبيعت با انسان، در تحرك همگام است و در وصول پيش. و در اين ميان اگر انساني به وصول دست يافت، او از طبيعت پيشتر است و ارجمندتر، كه در اين شرط، طبيعت انسان را خنگي است رهوار. و از اينجاست كه معنويت و حماسه، از پديده‌هاي ديگر عظيم ترند و از همه زيباييها زيباتر.
وقتي كه مي‌گوييم حق، يعني راستين ترين كائن، در همه تفسيرها و عمق‌ها. و چون مي‌گوييم: دفاع از حق، يعني تبلور معنويت و تشخص حماسه، اين است آنچه هست.
انسان و تاريخ و حماسه، سه بعدي است كه بدون توجه به بعد چهارم، ارجشان ناشناخته است و تعاليشان بي بن. و آن بعد چهارم، حق است به معناي وسيع و ژرف آن.
و چون در انيجا به باري كه بر دوش لحظه‌ها گذاشته شده است توجه كنيم يعني: تكليف، و به تفسير آفتاب برسيم، يعني: استقامت، هم در هستي

خويش و هم در ذات زمان و عمق رابطه، تشخص حماسه را لمس مي‌كنيم. و چون بنگريم كه حق در مفهوم اصليش از همه كس و همه چيز و همه وقت و همه جاست، مي‌نگريم كه چسان دريا و كتاب، و كوه و استدلال، و آفتار و دل، و قلم و عصيان، و سپيده و سخن، و روز و تفسير، و صخره و عقيده، و ظهر و اقدام، در مرزز هستي مشعلداران معنويت متبلور و حماسه متشخص [1] يكسانند.
[صفحه 21]
حق در عينيت خويش، متعلق به انسان و طبيعت و لحظه‌هاست، و قوام راستين اين هر سه به حق است. و از اينجاست كه اگر حق پايمال شد، طبيعت كدر مي‌گردد و زمان پليد وهامون‌ها تاريك و چشمه سارها اندك جوش و آفتابها ملول وار و سپيده‌ها كاذب.
و چون از اين مقوله است حق خلافت علي، گفته‌اند:
چون حق خلافت از علي سلب شد، مردمان به ندانم كاري افتادند و آبادي‌ها چنان چون خشك سال‌ها، يكباره بي چيز شدند و خشكيدند، و بهار جاي‌ها و چراگاه‌ها از فرو افتادن نعمت و خصب سر به واي كشيدن نهادند و آشكارا گشت و فراوان، تباهي در دشت‌ها و شهرها به بد كرد دست‌هاي مردمان. [2].
و از اينجاست كه بازتاب مقاومت در راه احياي حق، چون انعكاس اشعه خورشيد در آفاق، در مرزهاي شب و روز نمودار مي‌گردد، و در ذات گيتي پايدار مي‌ماند، و بانگ اديب «معّره» بلند مي‌شود:
و علي الدهر من دماء الشهيدين علي و نجله شاهدان
فهما في اواخر الليل فجران و في اولياته شفقان
ثبتافي قميصه ليجيؤ الحشر مستعدياً الي الرحمان
روزگار، روزگار با خون علي و فرزندش رنگ گرفته است:
فجر و شفق ...
و همينسان است تا ... تا قيامت!
[صفحه 22]
و اگر روزگار، از اين رنگ پذيري ناگزير است، پديده‌هاي زندگي و تاريخ نيز همين رنگ را رنگ خون و حق را پذيرفته‌اند. و چون چنين است، اين رنگ، در فش افراشته هر شورش راستين است و ثبت جاويد ابعاد زنده تاريخ و جنبشهاي اقوام.
و اين، چنين است و چنين، و اين حماسه همين گونه سيال است و خونين، و در گوهر گيتي نافذ و در هفت اندام روزگار نابض، بويژه در آنجا كه حقي، سنگر حق همه كس و همه چيز، در همه جا و همه وقت باشد، زنان حق علي زيرا كه حكومت او يعني امتداد حكومت محمد براي ايصال حق بود به همه كائنات زندگي و مزج همه كائنات زندگي با حق. و چون چنين حقي زير

پا هشته شود، همه كائنات زندگي مصدوم مي‌گردند.
پس عظيمترين عرصه حماسته، عرصه دفاع و مرزباني است، دفاع از حق و مرزباني حدود و ابعاد آن.
پيوند انسان تاريخ حماسه، با حق، در همين نگهداشت و مرزباني است. و نقاط اوج «نظري» اين واقعيت، آنجاست كه آفتاب‌هاي شناساندن اين حماسه و دفاع طلوع مي‌كنند و حاصل مواريث را در اين شناساندن گرد مي‌آورند و در معرض توده‌ها قرار مي‌دهند و در درون واقعيت سازي، راه مي‌شكافند، با مشعلي بردوش، چونان: «الغدير» و درفشي خونين برفراز كرده، چونان: «شهداء الفضيلة».
چنانكه نقاط اوج «علمي» اين واقعيت، آنجاست كه آفتابهاي شناساندن اين حماسه و دفاع طلوع مي‌كند و حاصل مواريث را در اين شناساندن، با عمل، نشان مي‌دهند و در معرض توده‌هاي برمي‌آورند، و براي تطهير زمان و تصحيح جامعه و تهذيب رهبري و ايجاد خشم مقدس به پا مي‌خيزند؛ ولو بلغ ما بلغ، مانند پساوند
[صفحه 23]
بيت النبي ... [3].
و هنگامي كه اين دو نقطه اوج درهم آميخت، همان خواهد بود كه از آن، به «حماسه جاويد» تعبير مي‌كنيم. و اين ملتقاي حماسي، در هر قلهاي از تاريخ، تنفسگاه عظيم انسان بوده است؛ و مثالي بوده است از حيويت حق، كه اگر همين نبود، همه زندگي پيكري بود و مردار و كائني بود ناحق. اگر از گذشته‌ها بخواهيم براي اين التقا، مثال بياوريم، مي‌توان تعاليم امام سجاد (صحيفه) را در نظر آورد همراه پيكر خونين زيد بر سردار، در كناسه كوفه، يا سخنراني خرد كنده حضرت زينب را در مجلس يزيد، همراه سر مطهر امام حسين، در طشت طلا، در همان مجلس.
و چون حق، چونان يك واحد سيال، در انسان و طبيعت ساري است و اگر در قلمروزيست عيني يا ذهني انسان پايمان شد، در طبيعت نيز مي‌پژمرد در اين هنگام، كسي كه به ياري حق با پا مي‌خيزد، همه ارجمندي‌ها با اوست. او براي دفاع از انسان و طبيعت برخاسته است؛ او بر خاسته است تا نه انسان دليل باشد و نه طبيعت پژمان.
پس براستي، درفش حماسه و بهار حقيقي اوست.
و در حقيقت، در كائن وحداني (يگانه) عالم،
اگر يك ذره را برگيري از جاي
خلل يابد همه عالم سراپاي
بويژه اگر آنچه را از جاي خويش برگيرند، واحدي عظيم باشد، و مقوله
[صفحه 24]
عصمت و التقا و حيات و حماسه و عمق و گستردگي، به نسبت سريان در

همه كائنات گيتي و تاريخ و زمان، يعني چنان باشد كه خداوند حيات حق را در وجود او تمركز داده باشد، چنانكه بنا به نقل محدثان سنت و شيعه پيامبر فرموده است:
علي مع الحق
و الحق مع علي
- علي با حق است.
و حق با علي است.
بنابراين،
پيكره زكرياي پيامبر را با درخت اره كردن،
به سقراط شوكران نوشانيدن،
علي را يك ربع قرن خانه نشين كردن،
سر حسين را به سرنيزه‌ها كردن و در شهرها و بيابان‌ها گردانيدن و در چراغدان تنور نهادن و در طشت طلا بر لبان او تازيانه زدن،
دختران پيامبر راهامون به‌هامون گردانيدن،
خانه امام صادق را زير نظر گرفتن كه جامعه حق ندارد و به او مراجعه كند يا فتوايش را باز گويد و سپس او را در حيره كوفه زنداني كردن،
موسي بن جعفر را چندين سال در زندانهاي زيرزميني به غل و زنجير كشيدن،
امام علي بن موسي الرضا را در سرخس زنداني كردن و از ميانه راه رفتن به نماز عيد فطر بازگردانيدن.
و امام علي النقي را و امام حسن عسكري را سالها در پادگان نظامي سامرا
[صفحه 25]
بازداشتن [4].
و ...
و ...
كه هست و هست، اينها همه، به يك تن صدمه زدن و حق يك تن را ضايع كردن نيست. اينها جناياتي است به عمق تاريخ و گستردگي زمان و وسعت دامنه حق در همه كائنات زندگي. و به ديگر سخن: مصدوم كردن حق است در طبيعت همه اشياء، و خشكانيدن سرچشمه آب حيات است در همه پهنه‌هاي زيست عيني و ذهني انسان.
و نتيجه اش آن است كه پس از1404 سال كه از طلوع اسلام مي‌گذرد، و پس از 1381 سال كه از واقعه غدير سپري شده است، [5] مي‌نگريم كه مردم جهان به چه روزي روز سياهي به سر مي‌برند، و هم در طول نسلها و عصرهاي گذشته چها ديدند و چها كشيدند. در حالي كه اگر «مدينه غدير» تشكيل يافته بود و رئيس اين مدينه در خانهاش زنداني نشده بود، عمل به

اسلام اصيل ادامه مي‌يافت و با پيگيري روش پيامبر و گسترش فريادهاي قرآن، و عادت كردن و تربيت شدن نسلهايي چند، راه تاريخ تصحيح مي‌گشت، و آن همه مرذول مسلط كه به دست اسلام كوبيده شده بود دوباره جان نمي‌يافت، و مسير انسان به تعالي و تعاليمي كه بايد، مي‌افتاد؛ چنانكه به روايت خود اهل سنت پيامبر فرمود:
وان وليتموها عليا، وجدتموه هادياً مهدياً، يسلك بكم علي الطريق المستقيم. [6].
[صفحه 26]
- اگر خلافت اسلامي را به علي بسپاريد، رهبري خواهيد داشت راه شناخته كه همي راه سپر صراط مستقيمان بدارد.
بدينسان روشن است كه اگر كساني از اين حق دم زنند، [7] تجليل از شخصي و توهين به اشخاصي نيست، بلكه التجا به دامن حقيقت است براي جبران و تصحيح، و دفاع است به خاطر ابعاد وسيع مورد. پس زدنه كردن خاطره «غدير» و بحث و تاليف درباره آن، مسئله‌اي تاريخي و شخصي و فرقه‌اي نيست، بلكه ياد كرد طرح مدينه‌اي است، و مسئله‌اي مربوط به كليت انسانيات در ابعاد زندگي و آفاق تحرك و حيات.
و اگر روزي و روزگاري، قدرتهاي مسلط، اهل بحث و قلم وابسته را وا مي‌داشتند تا اين موضوع را مسكوت بگذارند، يا شخصي و زماني معرفي كنند، اكنون، اين حقيقت را همه درك مي‌كنند كه چنين نيست، بلكه اين بحث و روشنگري، هم اكنون، جديترين شعار است، بلكه حركتي است در سطر احياي مجدد اسلام، و بازگشت به جديترين سفارش پيامبر، كه در نتيجه به اعتقاد اسلامي احياي حق انسانيت است در همه قلمروهاي آن.
و چون چنين است و اسلام، دين پيامبر آخرين است و پس از محمد «ص»، پيامبري و پيامبريي نخواهد بود، آيا مي‌توان پذيرفت كه او مجموعه اين تعليم و حركت و اقدام را رها كند و به دست زمانه سراپا خبط و دگرگوني و انسان «ظلوم جهول» بسپارد، با اينكه از پيش نيز تجربههاي بسيار نشان داده بود كه امتها
[صفحه 27]
پس از درگذشت پيامبران، دچار انواع انحراف و ضلالت و دستبردن در تعاليم دين خود شده بودند. محمد بر همه ملل و اقوام مبعوث بود:
و ما ارسلناك الا كافة للناس [8].
- ما تو را به پيامبري نفرستاديم مگر براي همه خلقها و مردمان.
نهايت، زمان و مكان و مبارزات بي امان روزگار نخستين اسلام، در محيطي چون مكه- شهربت و بت پرستي و بازار اشرافيت اموي در آن ايام و درگيري‌هاي بسيار ديگر كه دين جديد و نهايي داشت، به محمد اجازه نادد تا بيش از آنچه كرد بكند. و چون چنين بود، تكميل جهانگير شدن

تعليمات اسلام، از ناحيه خود پيامبر- با دستور وحي- [9] بر عهده علي و سپس ديگر ائمه گذاشته شد. و اگر سه راه آنان نمي‌شدند و به جاي پيروي از آنان، به قدرت طلبي و خلافت خواهي نمي‌افتادند، اين نتيجه به دست مي‌آمد.
امامت و خلافت علي، هسته اصلي فلسفه سياسي اسلام است و همه شوون و مصالح اسلام وابسته به آن. از اين رو كه خود علماي اهل سنت، از علي روايت كرده‌اند كه فرمود:
اصول الاسلام ثلاثة، لاينفع واحد منها دون صاحبه: الصلاة، و الزكاة، و الموالاة.
- پايه‌هاي اسلام سه چيز است: نماز خواندن، زكات دادن، به ولايت و حكومت حقه اعتقاد داشتن.
و بسيار روشن است كه مقصود از اين ولايت، تنها جنبه دروني و معنوي آن
[صفحه 28]
نيست، بلكه علاوه بر آن، منظور اين است كه مسلمان، هنگامي مسلمان است كه نماز بخواند و زكات بدهد و جز خلافت عدل و ولايت امام عادل گردن ننهد. و همين است كه قوام دين و نشر آيين به آن بسته است، نه حكومت بني اميه و بني عباس و امثال آن. و همين است كه در سايه آن، نواميس و حدود خدايي اجرا مي‌شود و متروك نمي‌ماند. پس جا دارد كه از مهمترين مسائلي باشد كه خدا از آن بازخواست مي‌كند. چنانكه آلوسي بغدادي عالم بسيار متعصب سني در تفسير خود (ج 74: 23)، در ذيل اين آيه:
وقفوهم انهم مسؤولون [10].
- نگاه داريدشان كه مسؤولند
پس از اينكه اقوال علما را درباره مقصود اين آيه نقل مي‌كند مي‌گويد:
نزديكترين اين اقوال به صحت، اين است كه در آن روز، از عقايد و اعمال مي‌پرسند، و راس اينها همه، «لااله الاالله» (يعني: اقرار به يگانگي خدا) است و از مهمترين آنها (يعني آنچه در قيامت از آن مي‌پرسند و بازخواست مي‌كنند)، ولايت علي- كرم الله وجهه- است. [11].
و از اينجاست كه مي‌نگريم، بانوي اكرم حضرت فاطمه زهرا «ع» در خطبه معروف خويش- [12] كه در واقع تفسيري است بر اصالتهاي اسلام و رسالتهاي قرآن و
[صفحه 29]
دفاعنهاي است از حكومت حقه و حقوق اجتماعي اسلام و مسلمين، و نشاندادن خط مشي صحيح امت است در لزوم پيروي از امام حق، چنين مي‌گويد:
انتم عباداللّه ! نصب امره و نهيه، و حملة دينه و وحيه، و امناء

اللّه علي انفسكم، و بلغاه الي الامم [13].
اي مسلمانان! اين شماييد كه در فشهاي افراشته احكام خداييد، و اين شماييد كه بارگران دين خدا را و آيات وحي او را بر دوش كشيدهايد، تاهم خود از سر صدق و امانت به آن عمل كنيد، و هم اين همه آيات و مواريث تربيتي را به سراسر گيتي و اقوام جهان برسانيد ...
و چون توجه كنيم كه قصد اصلي حضرت زهرا از اين سخنراني، دفاع از خلافت علي و وصيت پيغمبر در مورد خلافت و نشر فلسفه سياسي اسلام و تاييد حق اجتماعي و ديني مسلمين و تصحيح شكل حكومت بوده است، به اين نكته خوب پي مي‌بريم، كه اينهمه، يعني نشر دين خدا و عمل صادقانه به احكام آن، و ابلاغ دين به اقوام و ملل گيتي، همواره در پرتو رهبري كسي ميسر است كه وجودش، از هر حيث، دنباله و امتداد وجود پيامبر باشد، و با همه ملكات پيامبر پرورش يافته باشد، و از كودكي در دامان پيامبر بزرگ شده باشد، و لحظهاي انحراف در رور و جسم و زندگيش راه نيافته باشد، و بت نپرستيده باشد، و گناه نكرده باشد، و جاهليت در زندگي او راه نداشته باشد، و از همه مهمتر، او نيز چون خود پيامبر، از مجموعه اين رسالت آگاه باشد، و به مجموعه اين رسالت مومن باشد، و به خود و مسووليت‌هاي خود علم و اعتقاد داشته باشد [14].
[صفحه 30]
و همه مي‌دانند كه چنين فردي در اسلام، با اين مشخصات، به تصديق تمام فرق اسلام، بلكه ديگر بيگانگان آگاه از تاريخ اسلام، جز علي بن ابيطالب، كسي نبوده است. اين بود كه پيامبر، به دستور خدا، او را براي ادامه رسالت‌هاي اسلام و دنباله گيري دقيق كليت اقدام‌هاي خود، و تشكيل «مدينه غدير»، يعني نشرنهايي و قدرتمندانه و در عين حال بر پايه عدل و رافت اسلام بارها و بارها و از جمله در روز غدير تعيين كرد، اما به گفته ولتر فيلسوف معروف فرانسوي:
آخرين اراده محمد انجام نشد، او علي را (به جانشيني خود) منصوب كرده بود ... [15].
[صفحه 31]
نيز بايد به اين اصل بسياري مهم، در شرايع و اديان الهي توجه كرد. و آن، اصل وصايت است كه انبياء گذشته همه، جانشين (وصّي) داشته‌اند و به دستور وحي، به اصل وصايت (تعيين وصي) عمل كرده‌اند. اين موضوع در قرآن كريم، در شرح حال پيامبران، بارها ياد شده است. از طرف ديگر در قرآن تصريح شده است كه سنت خدايي، «تبديل» و «تحويل» و دگرگوني بردار نيست. بنابراين، پيامبر ما نيز بايد مانند آن پيامبران، به دستور وحي، به اصل وصايت عمل كند و وصي (جانشين) خويش را در امت معرفي نمايد، تا به سنت غير قابل تبديل الهي عمل شده باشد. پيامبر اكرم، به

اقتضاي پيامبري و به امر خدايي چنين كرد، و جز اين هم نمي‌توانست.باشد (ولن تجد لسنة الله تبديلا).
[صفحه 31]
نيز بايد به اين اصل بسياري مهم، در شرايع و اديان الهي توجه كرد. و آن، اصل وصايت است كه انبياء گذشته همه، جانشين (وصّي) داشته‌اند و به دستور وحي، به اصل وصايت (تعيين وصي) عمل كرده‌اند. اين موضوع در قرآن كريم، در شرح حال پيامبران، بارها ياد شده است. از طرف ديگر در قرآن تصريح شده است كه سنت خدايي، «تبديل» و «تحويل» و دگرگوني بردار نيست. بنابراين، پيامبر ما نيز بايد مانند آن پيامبران، به دستور وحي، به اصل وصايت عمل كند و وصي (جانشين) خويش را در امت معرفي نمايد، تا به سنت غير قابل تبديل الهي عمل شده باشد. پيامبر اكرم، به اقتضاي پيامبري و به امر خدايي چنين كرد، و جز اين هم نمي‌توانست.باشد (ولن تجد لسنة الله تبديلا).
مي‌نگرد كه پايه‌ي اصلي تشيع (قائل بودن به لزوم وصي براي پيامبر و تعيين آن از طرف پايه اصلي تشيع خدا، به وسيله پيامبر)، براساس خود قرآن و زندگي پيامبر مذكور در قرآن قرار دارد، و ريشه‌هاي اين عقيده، در زمينه‌هاي وحي خدايي و من و اصل دين فرو رفته است، و از خود پيامبر و قرآن وسنت صحيح برخاسته و نشات يافته است. در واقع، اگر خود اسلام، ريشه اش در قرآن است و سنت صحيح، تشيع نيز چنين است. و با اين دقت، معلوم مي‌شود كه كلمه «تشيع»، كلمه‌اي است مترادف با اسلام و نه جز اين. پس نه مسلكي است بعد پيدا شده، و نه ديني است ساخته شده به دست فلان نژاد،و نه «چهره ايراني اسلام»، و نه ديني كه ايرانيان آن را پديد آورده باشند، و نه لفافه‌اي كه طبقات خاصي صرفاً براي مقاصد خويش از آن استفاده كرده باشند. اين قضاوت‌ها همه و همه، اشتباه محض است و دور است از واقعيت و حقيقت و مايه ضلالت ذهن ديني جامعه است و اجحاف است برحق. در روزگار گذشته سياسيت دراره خلافت اموي و عباسي و برخي قدرت‌هاي ديگر باعث پراكندن اين گونه سخنان‌مي‌شد. دردوران اخير، برخي از مستشرقين- كه كم و كيف كارهاشان بر صاحب نظران و متاملان پوشيده نيست- براي ايجاد
[صفحه 32]
تشتّت در ميان ملل اسلام و ترويج بي ايماني و نشر تفرقه ذهني در ميان مسلمين، امثال اين خلاف واقعها و دروغ‌ها را گفتند و نوشتند. سپس برخي نا آگاه و نامتخصص در اسلام و تاريخ و كلام و حديث و تفسير اسلامي، يا آگاه ولي مغرض، اين سخنان را بازگو كردند و در كتابهاي خود نوشتند و در كلاس‌هاي درس گفتند. با اين همه، هيچ گاه، در طول زندگي انسان، حق پوشيده نمانده است و پوشيده نيست. و اين است كه با آن همه ستم و

حق پوشي و اجحافي كه شده است، بازمي‌نگريم كه از ميان خود اهل سنت، صدها دانشمند و مورخ و حافظ حديث و مفسر قرآن و متكلم (مجتهد در عقايد) و حتي اديب و لغوي، پايه‌هاي اصلي تشيّع را مي‌شناسند و حديث غدير را روايت مي‌كنند و در كتب خويش مي‌نويسند. و محمد بن جرير طبري، مورخ و مفسرسني معروف (م 310)، با اينكه در كتاب تاريخ بزرگ خود، جريان آخرين حج پيامبر (حجّة الوداع) را كه همه جزئيات آن براي مسلمانان اهميت بسيار دارد، ناقص ذكر مي‌كند، يعني دنباله واقعه را از آخرين روزهايي كه پيامبر اكرم «ص» در مكه است رها مي‌كند و در مورد شرح بازشگت پيامبر تا مدينه خاموش مي‌شود، [16] تا مبادا كار به ذكر «واقعه غدير» بكشد، [17] با اين همه، پس از مدتها، به عنوان يك حافظ حديث و فقيه و مورخ مسلمان، بر كتمان واقعه ديني آرام نمي‌يابد و كتابي مستقل به نام «الولاية في طرق حديث الغدير» درباره اين ماجراي

[صفحه 33]

مهم اسلامي و اسناد حديث آن تاليف مي‌كند. مللك الشعرا بهار، درباره اين تاليف طبري مي‌گويد:

بي اندازه از تهمت رفض بيم داشته است. معذلك روزي مي‌شنود كه مردي از شيوخ اهل سنت برضد حديث «غدير خم» در فضيلت علي بن ابيطالب، عليه السلام، سخن مي‌گويد. محمد بن جرير عليرغم وي مجلس درسي در تاييد و اثبات «غدير خم» برپا كرد، و كتابي در فضايل علي (ع)، آغاز نمود، ولي هنوز آن كتاب تمام نشده مقتضي ديد كتابي هم در فضايل شيخين بنويسد، و آن را در دست داشت كه باز ناچار شد تا كتابي هم در فضيلت عباس، جد بني العباس، تحرير كند. نتيجه اين شد كه هر سه كتاب ناتمام ماند. [18].

مي‌بينيد كه اين مورخ نيز چون مي‌رود يك سخن حق بگويد و تدارك مافات كند، بايد چه چيزهاي ديگر بگويد و به چه روزها بنشيند؟!

باري طبري، در كتاب نامبرده، حديث غدير را از فزون بر70 تن از اصحاب پيغمبر روايت مي‌كند، كه چندين مرتبه بالاتر از حد «تواتُر» (صدور و ثبوت قطعي) است. و حديث را آنچنان به دقت و تفصيل نقل مي‌كند كه از جمله ديده مي‌شود كه پيامبر «ص»، در همان روز (روز 18 ماه ذيحجه سال10 هجري) و همان خطبه، بجز تعيين موكد و صريح علي بن ابيطالب براي وصايت و خلافت، به ديگر ائمه طاهرين نيز اشاره مي‌كند، و اطاعت آنان را، در روزگار آنان، بر همه امت فرض مي‌شمارد، و حتي نام «مهدي» را نيز بر زبان مي‌آورد. [19].

[صفحه 34]

نيز حافظ [20] ابوالفرج بن جوزي حنبلي (م 597) مي‌گويد:

علماي تاريخ و سيره [21] اجماع كرده‌اند كه واقعه غدير، پس از بازگشت

پيامبر «ص» از حجة الوداع اتفاق افتاده است، در روز 18 ذيحجه، و در آن روز، از اصحاب و اعراب و ساكنان حومه مدينه و مكه،120000 تن جمعيت با پيامبر بودند. و اينان كساني بودند كه با او در «حجة الوداع» شركت كرده بودند، و حديث غدير را از او شنيدند. و شاعران در اين باره اشعار بسيار سرودند. [22].
نيز ضياء الدين مقبلي (م 1108) مي‌گويد:
اگر حديث غدير مسلم نباشد، هيچ امر مسلمي در اسلام وجود ندارد [23].
و همي‌نگونه، در طول سده‌هاي اسلامي- چنانكه اشاره شد- صدها تن، از عالمان اهل سنت، واقعه غدير را روايت كرده‌اند. اگر بخواهيم روايتها و اظهارهاي
[صفحه 35]
آنان را بياوريم بايد چند جلد از كتاب «غبقات الانوار»، يا «الغدير» را ر اينجا ذكر كنيم. پس مي‌گذريم و همين اندازه مي‌گوييم كه در همين سده و همين روز و روزگار نيز، بسياري از محققان و محدّثان و مولفّان اهل سنت، به ذكر روايت غدير و ثبت آن پرداخته اند، ازجمله:
احمد زيني دحلان مكي شافعي، در كتاب (الفتوحات الاسلاميه)
شيخ يوسف نبهاني بيروتي، در كتاب (الشرف الموبّد)
سيّد مومن شبلنجي مصري، در كتاب (نور الابصار)
شيخ محمد عبده، در كتاب تفسير (المنار)
عبدالحميد آلوسي بغدادي، در كتاب (نثراللّآلي)
شيخ محمد حبيب الله شنقيلي، در كتاب (كفاية الطّالب)
دكتر احمد فريد رفاعي، در كتاب تعليقات (معجم الادباء)
استاد احمد زكي مصري، در كتاب تعليقات (الاغاني)
استاد احمد نسيم مصري، در كتاب تعليقات (ديوان مهيار ديلمي)
استاد اعظمي بغدادي، در كتاب شرح (الغدير)، ج 150: 1
استاد محمد محمود رافعي، در كتاب شرح «هاشميّات»
استاد محمد شاكرنابلسي، در كتاب شرح «هاشميّات»
استاد عبداالفتار عبدالمقصود، در كتاب «الغدير»، ج 6
حافظ ناصر السُّنه حضرمي، در كتاب (تشنيف الآذان) [24].
دكتر عمر فروخ، در كتاب (حكيم المعرّة)
[صفحه 36]
و اخيراً استاد و محقق معروف جهان سنت، عبدالله علايلي، در سخنراني خود در راديو لبنان (به تاريخ 18 ذيحجه 1380 ق) چنين گفته است:
ان عيد الغدير جزء من الاسلام، فمن انكره فقد انكر الاسلام بالذات [25].
عيد غدير جز اسلام است. هر كسي منكر آن شود، منكر خود اسلام شده است.

چرا علايلي مي‌گويد، «من انكر الغدير فقد انكر الاسلام بالذات» - هر كس منكر غدير شود، منكر اصل اسلام شده است، چون غدير، جزؤ رئيسي اسلام است. در هر سازماني، مقام رهبري و نيروي اجرايي اصل است و در هر شعاري، چگونگي رهبري شعار، قسمت رئيسي آن. در سازماني كه اسلام پديد آورد، و پيامبري مومن به همه جزئيات احكام خويش، آن را پي افكند، مي‌بايست- چنانكه اشاره شد - جاي فرماندهي پس از او و رهبري شعار اسلامي را كسي بگيرد كه چون خود او باشد در همه چيز: علم، تقوي، ايمان، جهاد، تحمل، اطلاع، سعي، ايثار، بينش و ... و اينهمه را با هم از ميان تربيت شدگان اسلام- تنها علي داشت. و همين بود كه خليفه اول، ابوبكر بن ابي قُحافه، مي‌گفت: مرا كنار بگذاريد! مرا كنار بگذاريد! من بهترين شما نيستم. [26].
و خليفه دوم، عمربن خطاب، مي‌گفت:
علي از من و ابوبكر براي خلافت سزاوارتر بود. [27].
[صفحه 37]
پس از انكار «غدير» انكار اسلام استانكار «غدير» از اين رو انكار اسلام است كه غدير تعيين سرنوشت حياتي اسلامانكار (غدير) انكار اسلام است است. يعني اگر اسلام بخواهد بماند و اسلام باشد و به همه جزئيات آن مانند دوران پيامبر عمل شود، و مسائلي كه تازه پيش مي‌آيد بر طبق ملاكهاي صرفاً اسلامي و قرآني نه آرا وظنون و گمانهاي اشخاص بر ميزان علم نبوي فيصله داده شود، و آنگاه آيات قرآن و احكام وحي محمدي جهانگير گردد، بايد جامعه اسلامي كسي را در راس داشته باشد تالي تلو پيامبر، كه جز پيشبرد اسلام صحيح و اجراي يكايك برنامه‌هاي آن، (با اطلاع وسيع و درست و احتياط كافي در مورد اين‌برنامه‌ها)، به صورتي جدي و حقيقي و صحيح، هدفي نداشته باشد. و به اصطلار، سر تا پا مجسمه‌اي باشد از اسلام و عمل به اسلام و اجراي دقيق آن، كه نه تنها 20 سال معاويه را بر قسمت عمدهاي از سرزمينهاي اسلام و قرآن مسلط نگذارد، بلكه يك لحظه هم حكومت چون اويي را در اسلام تحمل نكند، چونان خود پيامبر. و نه تنها ابوذر غفاري را به خاطر دفاعش از بيت المال و حقوق عام تبعيد نكند، بلكه به هنگام تبعيد شدن او به مشايعتش برود و دلداريش بدهد.
پس محتواي غدير، يعني اسلام، و عمل به اسلام، و بقاي اسلام، و تثبيت اسلام در داخل قلمرو اسلامي، و نشر و تبليغ صحيح آن نظراً و عملاً در خارج، تا دورترين نقاط گيتي. به عبارت ديگر، محتواي غدير، يعني اقامه

حدود اسلام و ادامه اجراي امر به معروف و نهي از منكر كه عزت و بقاي احكام خدا به اين دو امر است و بس و تبليغ همه احكام قرآن به سراسر جهان. بنابراين آيا انكار چنين محتوايي انكار اسلام نيست؟ [28].
[صفحه 38]
و از اين روست كه پيامبر «ص» فرموده است: «بدترين عيد مسلمانان، عيد غدير است». يعني والاترين پديده اجتماعي و ديني كه در اسلام وجود دارد و در خور تجديد خاطره است و عطف توجه، غدير است و محتواي غدير است و مسئله رهبري. و پيداست كه اين رهبري، رهبريي است كه رهبري قرآني و اسلامي و محمدي است، حقيقةً نه عنواناً. و به ديگر سخن، بناي اسلام چنانكه در حديث نبوي آمده است بر اين است كه كسرويت و قيصريت، جاي نبوت و وصايت را نگيرد، و پايه‌هاي سلطنت اموي و عباسي، بر روي پيكر مسلمانان آزاده و شب زنده داران مجاهد و پاكدلان حافظ قرآن و مومنان راستين بنا نگردد و ...
به عبارت ديگر، به جاي حكومت علوي و حسني و حسيني و ديگر امامان، حكومت فاسق و خونخوار و ضد قرآني اموي و عباسي و عمال آنان نباشد. اين است كه بنابر احاديث فراوان، پيامبر اكرم، بجز ايجاد صحنه غدير، به عنوان تعليم مذهبي، جامعه‌هاي اسلامي را به اين اصل مهم توجه داده است. از اين جمله است روايتي كه بدان اشاره شد، يعني روايت فرات بن ابراهيم كوفي، از محمد بن ظهير، از عبدالله بن فضل هاشمي، از امام جعفر صادق، از پدران خويش، كه پيامبر فرمود:
روز غدير خم، برترين عيده‌اي امت من است. و آن روزي است كه خداي تعالي مرا امر كرد تا برادرم [29] علي بن ابيطالب (ع) را رهبر امت خود قرار دهم، تا پس از من به او اقتدا كنند. و آن روزي است كه خداوند در آن روز دين را كامل كرد.
[صفحه 39]
و اين است كه مي‌گوييم بدون امام و پيشوا دين كامل نيست. به گفته شاعر شيعي معروف عرب، شيخ كاظم ازري بغدادي شاعر معروف عرب در قصيده مشهور «هائيّه» مي‌گويد:
انبي بلا وصي تعالي الله عما يقوله سفهاها
- آيا پيامبر، بي وصي و جانشين مي‌شود؟ [30] خدا و دين خدا بالاتر از اين سخن ناخردمندانه است.
و اين موضوع بديهي است كه انسان را به ياد سئوال و جواب بسيار جالب ابن ابي الحديد و نقيب ابوجعفر العلوي ميياندازد. ابن ابي الحديد هنگام نقل گفتگوي خود با نقيب علوي، درباره مسئله خلافت و جريان سقيفه و شوري، مي‌گويد:
به نقيب گفتم: «دلم راضي نمي‌شود كه بگويم اصحاب پيامبر «ص»

معصيت كردند و بر خلاف گفته او رفتند و نصّ «غدير» را زير پا گذاشتند». نقيب در جواب گفت: «دل من نيز راضي نمي‌شود كه بگويم پيامبر «ص» اهال كار بود و امت را همينگونه رها و ول كرد و رفت و مسلمانان را بي سرپرست و هر كه هر كه گذاشت. با اينكه او هرگاه از مدينه بيرون مي‌رفت، براي مدينه اميري معين مي‌كرد. و اين در حالي بود كه هنوز خود زنده بود و از مدينه نيز چندان دور نمي‌شد. پس چگونه ممكن است براي پس از مرگش كسي را امير مسلمانان قرار ندهد پس از مرگ، كه ديگر نمي‌تواند هيچ حادثهاي را تدارك كند» ... [31].
نيز انسان را به ياد اين سخن فرزند خليفه دوم، عبدالله بن عمر، مي‌اندازد
[صفحه 40]
كه به پدر خود گفت:
مردم مي‌گويند تو نمي‌خواهي كسي را جانشين خود قرار دهي! اگر تو سارباني، يا چوپاني مي‌داشتي و او نزد تو مي‌آمد و شتران يا گوسفندان تو را همينگونه رها مي‌كرد، تو مي‌گفتي اين چوپان مقصر است، در حالي كه اداره و سرپرستي مردم از چراندن گوسفندان و شتران مهمتر است. اي پدر! چون به نزد خداي عزوّجل رسي، چه پاسخ دهي، در صورتي كه كسي را براي سرپرستي بندگان او به جاي خويش تعيين نكرده باشي؟ !. [32].
و همينگونه اين سخن ام المومنين عايشه.
عايشه به عبدالله بن عمر گفت: «پسرم، سلامت مرا به پدرت عمر برسان و بگو: امت محمد را بي سرپرست رها مكن. كسي را در ميان آنان جانشين خود ساز و مسلمانان را چون رمه بي شبان مهل. مي‌ترسم آشوب بر پا شود». [33].
با اين سخن معاويه بن ابي سفيان، كه هنگامي كه خواست مثل يزيدي را در ميان مسلمانان به خلافت برساند، به همين حكم عقلي مسلم چنگ زد و گفت:
من هراسناكم از اينكه امت محمد را پس از خود چون رمهاي بي شبان رها كنم. [34].
[صفحه 41]
شگفتا! آيا در اين صورت، مي‌بايست يزيد را سرپرست مسلمانان كني يا امام و خليفه بر حق حسين را. و شگفتتر اينكه عبداللّه بن عمر، ام المومنين عايشه، و معاوية بن ابي سفيان، براي امت و بي سرپرست ماندن امت آن هم پس از اقوام يافت اسلام نگرانند و دل سوزانند، ليكن خدا و پيامبر خد، به اين امر توجه ندارند، و در روزگاري كه هنوز اسلام، مكتبي تازه پاست، محمد آن را همينگونه رها مي‌كند و مي‌رود ... ؟ واقعاً جاي تكرار سخن ازري است: «تعالي الله عمايقوله ... »
باري، سخن درباره اهميت حكومت در اسلام بود و اهميت توجه به فلسفه

سياسي اسلام، يعني رهبري عادل و محتواي غدير و اشارات و تصريحات خود پيامبر اكرم «ص» در اين باره. و از اين جمله است اين سخن پيامبر اكرم در دنباله حديث يادشده:
و خداوند، در آن روز، نعمت را برامت من كامل كرد. [35].
و اين نعمت كامل گشته با نصب علي بن ابيطالب براي حكومت، نعمت رسالت و هدايت اسلامي است و زيستن سعادتمندانه و انساني، در قلمرو خدايي ولايت و سرپرستي اهل حق و ائمه عدل، كه بشريت اگر بدان رسيد كه رسيد، و گرنه بايد تا دامنه قيامت در راه تحقق آن بكوشد. به ديگر سخن، اين نعمت كه پيامبر مي‌گويد، يعني همان چيز كه با نصب و تعيين علي بن ابيطالب براي حكومت و خلافت، به مردم داده شد، و با كنار زدن علي از صحنه حكومت و سرنوشت اسلام، از مردم گرفته شد.
سپس پيامبر در همان حديث مي‌گويد:
خداوند دين اسلام را براي امت من برگزيد. [36].
يعني اسلام كامل شده به وسيله حكومت عادل را خداوند برگزيد و صورت كامل و نهايي دين قرار داد. اسلامي كه تا محمد بود محمد را داشت، و سپس در متن خود
[صفحه 42]
چيزي ندارد جز قرآن و علي و لاغير. اسلامي كه به گفته يكي از شاعران معاصر مصري:
لئن قيل اسلام و ما قيل حيدر
فذلك قلب ليس ينبضه دم
اگر بگويند اسلام و نگويند علي، اين قلبي است كه خوني در آن جريان ندارد.
آري، اينگونه پيشوا ... نه يزيد و وليد، نه حجاج و خالد قسري، نه‌هارون الرشيد و متو كل عباسي ...
اصولاً نگريستن به واقعه غدير به چشم يك امر تاريخي كه قروني بر آن گذشته است،نگريستن به واقعه غدير خلاف فهم دين است و فهم اين واقعه. صورت ماجراي غدير، يك امر تاريخي است كه 14 قرن بر آن گذشته است، اما محتواي آن چه؟ بر خود اسلام نيز 14 قرن گذشته است. بر دعوتهاي اسلام: دعوت به يكتا پرستي، حريت، عدالت، نماز و زكات و جهات و امر به معروف و نهي از منكر نيز 14 قرن گذشته است، اما اينها حقايق زماني نيستند، حقايق ابدينند. اينها را با واحد «زمان» نمي‌توان سنجيد، با واحد «انسان» و واحد «حيات انساني» بايد سنجيد. و به ديگر سخن، اينها حقايق خداييند كه تا جاودان دگرگوني نيابند، چنانكه قرآن فرموده است: «ولن تجد لسنة الله تحويلا». محتواي غدير نيز يكي از همين حقايق خدايي و ابدي است، كه تا هر لحظه كه فجر بدمد و طلوعي باشد و

روزي آيد، حقيقت آن از نظر منطقي الهي بايد حكم بر زندگي و زندگيها باشد.
[صفحه 43]
اگر بخواهيم در اين باره سادهتر از اين سخن بگوييم، يعني سخني بگوييم در سطر مسائل ملموس انساني، بايد به كلام دكتر عبدالعزيز الدوري توجه كنيم:
تاريخ امت اسلام، يك واحد پيوسته و مربوط به هم است، مانند حلقههاي يك زنجير يا بستر يك رود، كه پارهاي از آن، زمينه پاره ديگر است. وضع كنوني امت، نتيجه سير تاريخي گذشته است، و سرآغاز راه گشايي به سوي آينده. بنابراين، در تاريخ ما هيچ انقطاع و گسستگي وجود ندارد و هيچ پديدهاي در آن، بدون ريشه و زمينه پيشين وجود نمييابد. پس براي درك وضع كنوني امت (و اينكه چه علتهايي باعث انحطاط امت شد، و چه چيزهايي هم اكنون موجب پيش افتادن ميشود)، بايد ريشههاي فرو رفته در گذشته و روش زندگي امت را در خلال قرون و اعصار پيشين درك كنيم. اين سخن بدان معني نيست كه بايد به عقب بر گرديم، نه، بلكه به اين معني است كه بايد ذات و هويت امت مسلمان را (با تامل در گذشته، و چگونگي حكومتها وزندگانيها) بفهميم و با كنار ريختن پوستههاي صرفاً تاريخي آن، براي حركت دادن مسلمانان به پيش، يك جنبش سازنده تدارك بينيم. هر امتي دورههاي انقلابي داشته است. در تاريخ اسلام نيز دورههاي متفاوتي وجود يافته است. ممكن است تاثير يك دوره بسيار دور، در وضع كنوني امت، از يك دوره بسيار نزديك بيشتر باشد ... [37].
اكنون با توجه به آنچه گفته شد، حتي يك خواننده جوان كه شايد خود را فارغ از اين بحثها و چند و چونها تصور كند، يا سري در اين سرها نداشته باشد، يا اطلاعاتي در اين مقوله به دست نياورده باشد ميتواند بفهمد كه اين همه اهتمامي كه هم از روزگاران قديم به مسئله غدير ميشده است و تاكنون نيز ادامه دارد، از اينجاست. و از اينجاست كه پس از پيامبر اكرم، علي بارها بدان احتجاج كرده
[صفحه 44]
است. [38] و همين گونه شخصيتهاي اسلامي ديگر، مانند بانوي اكرم فاطمه زهرا، امام حسن مجتبي، امام حسين، عبدالله بن جعفر، عمار ياسر، اصبغ بن نباته، قيس بن سعد انصاري، و حتي عمر و بن عاص و عمر بن عبدالعزيز و مامون عباسي. [39].
و از اينجاست كه امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علي بن موسي الرضا، (ع)، غدير را مطرر كردهاند و روز غدير را عيد ميگرفتهاند و به مردم يادآوري ميكردهاند كه «غدير» بزرگترين عيد اسلام است.
ثقة الاسلام كليني، در كتاب «كافي» [40] روايت كرده است، به اسناد

خويش، از حسن بن راشد كه:
به امام جعفر صادق گفتم: «فدايت شوم، براي مسلمامانان بجز دو عيد (فطر و قربان) عيد ديگري هست؟» فرمود: «آري اي حسن! عيدي است از اين دو برتر وبالاتر». گفتم: «آن عيد كدام است؟» فرمود: «روز نصب اميرالمومنين به پيشوايي امت».
نيز فيّاض بن محمد بن عمر طوسي، به سال 259، در حالي كه به90 سالگي رسيده بوده است، جريان روز غديري را شرح داده است ك در آن روز، به حضور امام ابوالحسن علي بن موسي الرضا «ع» رسيده است. فياض بن محمد طوسي گويد:
در آن روز غدير، ديدم كه امام رضا، جمعي از دوستان خود را براي صرف غذا نگاه داشته بود. به خانه‌هاي آنان زي طعام و هديه و جامه حتي انگشتري و موزه فرستاده بود. سر و وضع دوستان و خدمتگاران خود را [صفحه 45]
تغيير داده بود. در آن روز با وسايل پذيرايي تازه- غير از آنچه در ديگر روزها در خانه امام به كار مي‌رفت- از آنان پذيرايي مي‌شد، و امام همواره فضيلت و عظمت آن روز را و سابقه ديرينش را در تاريخ اسلام شرح مي‌داد [41].
در اينجا كه سخن در استدلال و استشهاد به حديث غدير است و جريان نصب اميرالمومنين علي بن ابيطالب (ع) به امامت و خلافت، به دست خود پيامبر اكرم (ص)، و در حضور120000 تن مسمان، آن هم در ميان راه و در دل بياباني تفتيده و در شرايطي مهم، ممكن است اين سوال براي برخي پيش آيد كه چرا در روز سقيفه كه جريان به خلافت رسيدن خليفه اول، ابوبكر بن ابي قحافه، پيش آمد، خود امام به حديث غدير استشهاد نكرد؟

(نامه 101)
خوب است اين پرسش و پاسخ آن را، از زبان دو عالم بزرگ سني و شيعه بشنويم. اين دو عالم، يكي شيخ سليم بشري مالكي مصري شبرخيتي (1248 تا 1335 ه’.ق) است، از عالمان بزرگ مصر در سده اخير، كه دو بار به رياست الازهر رسيد. [42] و ديگري، مصلح علامه سيد عبدالحسين شرف الدين موسوي عاملي لبناني (1290 تا 1377) از بزرگان علما و مراجع و مصلحين و فقه‌اي اجتماعي و آزاديخواه شيعه.
ميان اين دو عالم مسلمان، 112 نامه، در مسائل دقيق ديني و ايدئولوژيكي اسلامي
[صفحه 46]
رد و بدل شده است. نامه‌هاي شيخ سليم شبري نوعاً به صورت پرسش است و طرح موضوع، و نامه‌هاي شرف الدين پاسخ و توضيح. البته در آخرين نامه‌هاي سليم بشري، به يك سلسله اعترافات بر مي‌خوريم در برابر حقايقي كه سيد شرف الدين ابراز داشته است. اين نامه‌ها، بجز نثر بليغ و بلندي كه دارد و نمونه عالي بلاغت عربي است، حاوي بسياري از حقايق اسلام است، با بياني روشن و منطقي و جذاب. مجموعه اين نامه‌ها كتاب كم مانند «المراجعات» را پديد آورده است، كه متن عربي آن تاكنون بارها به چاپ رسيده است [43] و به چند زبان نيز گردانيده شده است.
شيخ سليم بشري، در نامه 101، با اشاره به پذيرفتن حقايقي كه شرف الدين در نامه‌هاي پيشين بر او عرضه داشته است چنين مي‌گويد:
حقيقت محض آشكار شد، خدا را شكر. تنها يك چيز مانده كه ناشناخته است و من از آن تصور روشني ندارم. آن را با تو در ميان مي‌گذارم تا پرده از آن برگيري و علتش را بازگويي. چرا امام، در روز سقيفه، با ابوبكر و بيعت كنندگان با او، به نصوصي (احاديث صريحي) كه درباره خلافت او بود، و شما شيعه همواره تكيهتان بر اين نصوص است، استدلال نكرد؟ آيا شما شيعه، از خود علي، بهتر از اين امور خبر داريد؟

(نامه102)
همه مردم مي‌دانند كه امام و ديگر دوستانش، از بني‌هاشم و غير بني‌هاشم، در بيعت با ابوبكر حضور نداشتند و پا به سقيفه نگذاشتند. آنان از سقيفه و آنچه در سقيفه مي‌گذشت دور بودند. آنان با همه وجودشان سر گرم مصيبت بزرگ بودند: مرگ پيامبر، و به وظيفه واجب و فوري، كفن و دفن پيامبر (ص) پرداخته بودند. و جز به اين حادثه به چيزي نمي‌انديشيدند.
[صفحه 47]
از طرف ديگر، تا آنان مشغول جمع كردن بدن پيامبر و اداي مراسم نماز و دفن او بودند، مردم سقيفه كار خود را كردند و مسئله بيعت با ابوبكر را سر و صورت دادند. و از باب رعايت احتياط و دور انديشي، در برابر هر نظر يا حركت مخالف، كه باعث درهم ريختن تشكيلاتشان مي‌شد، به‌اتفاق ايستادگي مي‌كردند.
بنابراين، علي كجا بود و سقيفه كجا؟ علي كجا بود و ابوبكر كجا؟ علي كجا بود و بيعت كنندگان با ابوبكر كجا، تا بتواند براي آنان استدلال كند؟ و پس از آنكه جريان سقيفه راه افتاد و زمام امور را آنان به دست گرفتند، شد آنچه شد، از سويي زيركي كردند و از ديگر سوقلدري و خشونت نشان دادند. و چنان شد كه نه علي و نه غير علي، هيچ كس نمي‌توانست به حيث استدلال كند. كسي گوش شنيدن يا امكان انعطاف به طرف مضمون حديث نداشت؟ آيا در زمان ما، چند نفر مي‌توانند با كساني كه قدرت را در دست دارند درافتند، به طوري كه قدرت آنان را از ميان بردارند و دولتشان را سرنگون كنند؟ و آيا اگر كسي قصد چنين كاري داشته باشد آزادش مي‌گذارند؟ هيهات، هيهات. و اكنون تو گذشته را به بازمان حاضر بسنج، كه مردم همان مردمند و زمانه همان زمانه است.
از اينها گذشته، علي در آن روز، براي استدلال و استشهاد، نتيجه‌اي نمي‌ديد جز بر پا شدن فتنه و آشوب و در آن شرايط (كه اسلام دوران نخستين خويش را مي‌گذرانيد و نهال دين تازه كاشته شده بود)، ترجيح مي‌داد كه حق او ضايع شود اما شر و آشوبي برپا نگردد. علي بخوبي متوجه خطرهايي بود كه دين اسلام و كلمه «لا اله الا اللّه» را تهديد مي‌كرد. در واقع، علي بن ابيطالب در آن ايام به مصيبتي گرفتار شده بود كه احدي بدان گونه مصيبت گرفتار نشده است، زيرا بار دو امر بزرگ بر دوش علي سنگيني مي‌كرد: يكي خلافت اسلام، با آنهمه نص و وصيت و سفارشي

[صفحه 48]
كه از پيامبر درباره آن رسيده بود، و اينهمه، متوجه علي بود و در گوش او فرياد مي‌كشيد و با شكوهاي دلگداز و جگر خراش او را به شور و حركت فرا مي‌خواند. دوم آشوبها و طغيان‌هايي كه ممكن بود منتهي شود به از هم پاشيدن جزيرة العرب و مرتد شدن اعراب نو مسلمان، و ريشه كن شدن اسلام و ميدان يافتن منافقان مدينه و ديگر اعراب منافق و دو رويي كه به نص قرآن، اهل نفاق و دو رويي بودند و كافر ماجراتر و نفاق پيشهتر از هر كس ديگر بودند و از هر كس ديگر دورتر بودند از فهم و هضم حدود احكام خدا [44] و اينان با از ميان رفتن پيامبر (ص) قوت يافته بودند. آري مسلمانان در آن روز، پس از رحلت پيامبر، مانند گلهاي بودند سيل زده، در شبي زمستاني، گرفتار شده ميان گرگهاي خونخوار و حيوانات درنده و مسيلمه كذاب و طليحة بن خويلد و سجاح بن حارث، و رجاله‌هايي كه دور و بر اينان گرد آمده بودند و براي محو اسلام و مسلمين پاي مي‌فشردند. علاوه بر اين، دو امپراطوري روم و ايران، در آن روزگار، در كمين اسلام بودند. و به جز اينها همه، ده‌ها مانع و مشكل ديگر بود كه همه در حال كين توزي با محمد و خاندان محمد و اصحاب محمد بودند و براي گرفتن انتقام خود از اسلام (كه همه اعتبارات اشرافي و امكانات مختلف استثمار را نابوده كرده بود)، به هر وسيلهاي دست مي‌زدند. مي‌خواستند اسلام را براندازند و ريشه اش را بكنند. و در راه اين مقصود، با نشاط و شتاب گام بر مي‌داشتند. چون مي‌ديدند كه با مرگ رهبر اسلام، براي كارشكني و تخريب فرصت خوبي پيش آمده است. از اين رو مي‌كوشيدند تا اين فرصت را مهار كنند و از بي سرپرست شدن مسلمانان، پس از استقرار يك
[صفحه 49]
نظام داخلي، بهره گيرند. آري، در چنين شرايطي، علي بر سر دو راهي بزرگ رسيد. و طبيعي بود كه مانند علي بن ابيطالبي، حق خلافت خويش را فداي اسلام و مسلمين كند و چنين هم كرد. نهايت براي اينكه نظريه خلافت حقه اسلام را، كه خلافت خودش بود، حفظ كند و در برابر كساني كه حق اسلامي خلافت را از او سلب كردند [45] موضعگيري لازم را كرده باشد البته آن هم باز به صورتي كه شق عصاي مسلمين نشود و فتنه برنخيزد و فرصت به دست دشمن داده نشود براي اين مقصود، در خانه نشست و بيعت نكرد، تا اينكه او را بزور اما بي خونريزي از خانه به مسجد آوردند. در صورتي كه اگر علي خود به پاي خود براي بيعت رفته بود، حجتي براي خلافت او نمي‌ماند و براي شيعه (و هر طالب حقّي) برهان حق آشكار نمي‌گشت. اما علي با اين روش خود، دو كار كرد: هم اسلام را حفظ كرد و هم صورت شرعي خلافت حقه اسلام را نفراموشاند. و چون

نگريست كه در آن روز و آن شرايط، حفظ اسلام و خنثي كردن فعاليتهاي دشمنان اسلام، متوقف است بر عدم درگيري او (با سران امت)، چنين كرد و با خلافت سقيفه در نياويخت. و اين همه براي حفظ امت بود، و حراست شريعت، و نگهداشت دين، و چشمپوشي از مناصب خويش براي خدا، و اداي امري كه شرعاً و عقلاً بر او واجب بود، يعني علم به اهم (حفظ اسلام و مسلمين) و ترك مهم (حفظ خلافت حقه)، در مرحلهاي كه دو تكليف تعارض كنند. اين است كه شرايط و محيط آنروز، نه به علي اجازه مي‌داد كه شمشير در ميان مردم گذارد،
[صفحه 50]
و نه جامعه آن روز مدينه را جامعه نو مسلمانان را زير ضربه‌هاي استدلال و سخنراني و تكفير و تخطئه آ خرد و منزلزل و متشنج سازد. و با اين همه كه گفتيم، علي و اولاد علي و عالمان شيعه، از آن روز تا امروز، همواره با روشي حكيمانه، احاديث وصايت را ذكر كرده‌اند و نصوص روشن نبوي را در اين باره نشر داده‌اند. چنانكه بر مردم آگاه پوشيده نيست. والسلام [46].

در اينجا عبارت اين مصلر شريف علوي، و عالم بزرگ و مجاهد شيعي، كه مقام او در بيان حقايق آل محمد و مباني تشيع، مورد قبول همه است، اين است:
و مع ذلك فانه (علياً) و بنيه، و العلماء من مواليه، كانوا يستعملون الحكمة في ذكر الوصية، و نشر النصوص الجلية ...
و بدين گونه شرفالدين، به اين حقيقت اشاره مي‌كند كه خود امام علي و ديگر امامان و عالمان شيعه، در مورد ياد كردن حق خلافت و خلافت حق، همواره حكمت را رعايت مي‌كردند و با به كار بردن فرزانگي و هوش و درايت، در آنباره سخن مي‌گفتند. مصالر اسلام و مسلمين و مصالر خود حق را در نظر مي‌گرفتند و هم شرايطي زماني و مكاني و ديگر مقدمات و مقارناتي را كه رعايت آنها براي نشر حق و تربيت مردم بر پايه مباني حق لازم است. اين حالت در بزرگان معاصر، از جمله خود صاحب «الغدير» نيز مشاهده مي‌شد. بنابراين، آيا درست است كه عدهاي اشخاص گوناگون، با صلاحيت و بي صلاحيت، با سواد و بيسواد، وارد به قضايا و غير وارد و ناآشنا به مسائل زمان و نسل و سياست دنياي اسلام، مولف سطحي، روضه خوان،
[صفحه 51]
درست‌است كه اينگونه اشخاص، به نام دفاع از امامت و نشر مبادي والاي تشيع و تفهيم مقام ولايت و ... وارد معركه شوند، معركه بس حساس اجتماع، و خود را ولايتي بدانند و از منبر و تاليف استفاده كنند و هيچ حكمتي را در نظر نگيرند. و حتي ديده شده است كه‌الفاظ و تعبيراتي را كه مي‌برند (چه در منبر چه در تاليف)، الفاظ سنگين و مناسب و با حشمت و در خور مقام تشيع يا ديگر معاريف اسلام نيست و كلماتي است كه بدون وقوف و بدون اطلاع از مصالر كلي دين و بدون در نظر گرفتن هر مصلحتي و امري ادا مي‌شود. اين كارها، جز انحطاط بخشيدن به ذهن ديني جامعه و تبديل كردن ايدئولوژي عالي تشيع به يك سلسله مسائل از هم گسسته و بي حكمت، هيچ نتيجه ندارد. و چه بسا باعث تزلزل اركان معنويت شود. خدا خود جامعه را از نتايج سوء اعمال دانسته يا ندانسته اينان نگاه دارد.
اين بود سخني كوتاه درباره اهميت جوهري واقعه غدير. و خلاصه اينكه درست است كه اكنون سالها از اين واقعه گذشته و تاريخ سير خويش را كرده است، اما اين حقيقت از چند نظر، براي هر مسلمان، در هر روز، مطرر است، از جمله از نظر عقيده ديني، چه حقيقت غدير، براي مسلماني

كه به پيامبر ايمان آورده است و مي‌خواهد از گفته‌ها و دستورهاي پيامبر پيروي كند و سنت پيامبر را عملي سازد و هيچيك از خواسته‌ها و ارشادات او را ترك نكند، تا دامنه رستاخيز مطرر است، و جزؤ حقيقتي است كه همواره با خورشيد طلوع مي‌كند و در متن لحظه‌ها تكرار مي‌شود. از نظر عملي و اجتماعي و پيدا كردن خط مشي سياسي- ديني در راه مبارزات انساني و ضد استعماري كه امروز يگانه وظيفه اهل قبله است- نيز چنين است. چرا؟ چون از نظر اجتماعات انساني و اسلامي، اگر مفهوم غدير، جديت خويش را در اذهان و افكار بازيابد، به بازسازي موفق خواهد گشت. و از اين رهگذر مي‌توان جوامع اسلامي را متوجه يك وحدت جوهري و حكومت

[صفحه 52]

راستين اسلامي كرد، حكومتي مسانخ حكومت معصوم.

به عبارت ديگر، اگر امروز، روز غدير (18 ذيحجّه) سال 10هجري نيست، و علي بن ابيطالب در ميان ما نيست، و ما در آن روز نبوديم و در حضور پيامبر با او بيعت نكرديم، اما به حكم مباني ديني و اسناد متواتر و قطعي اسلامي سنّي و شيعي، مسلمانان بايد، هم اكنون، در سطر رهبري، به دنبال خواسته پيامبر روند، خواسته پيامبر در اين روز. و آن خواسته بيعت با رهبريي است مسانخ رهبري علي.و اطاعت از آن.

[صفحه 53]

پس از آنچه گفته شد، به شكل فلسفه سياسي اسلام مي‌رسيم. برخي چنين پنداشته‌اند،فلسفه سياسي اسلام يا چنين به پنداشتها داده‌اند، كه در اسلام، راجع به امامت و رهبري (فلسفه سياسي)، تاكيد و تبييني نشده است، و به اصطلح، اسلام فلسفه سياسي ندارد. و اين امر را- كه خود پنداشته‌اند- نقص مجموعه فرهنگي و تربيتي اسلام خوانده‌اند. البته اگر چنين پنداري درست باشد، اين خود نقص خواهد بود. اما اين ايراد تنها بر روشي وارد است كه مي‌خواهد چنين وا نمايد كه: پيامبر اكرم، در طول مدت بيش از بيست سال پيامبري كه صدها تعليم آورده و جزيترين چيزها حتي آداب و رسوم ورود به حمام را فرموده است- لام تا كام، درباره رهبري امت و سرنوشت مسلمانان و قرآن و قبله و آينده ابدي اسلام چيزي نگفته است- كاري كه از يك آدم عادي نيز سر نمي‌زند. نيازي نيست كه بگوييم اين سخن، بر خلاف خود سنت است، زيرا پيامبر خدا از روز آشكار كردن دعوت تا دم مرگ- بر پايه مآخذ خود اهل سنت و صرف نظر از مدارك شيعه- لحظهاي سخن گفتن درباره اين موضوع مهم و تاكيد و تبيين آن را فرو نگذاشته است. مآخذ و كتب حديث و سنت اسلام، از اين احاديث مملو است، يعني احاديث ارشاد امت به امامت. جالب توجه است كه طبري، مورخ معروف، نوشته است:

[صفحه 54]

و فرق رسول الله «ص» في جميع البلاد التي دخلها الاسلام عمالا علي الصدقات [47].

- پيامبر اكرم، كارگزاران خود را به همه شهرها و سرزمينهايي كه مردمان آنها مسلمانان شده بودند فرستاد تا اموال عمومي و سهم بيتالمال را بستانند و به مركز اسلام بفرستند.

اكنون آيا چنين ديني به تشكيل حكومت ديني و مسائل سياسي نظر ندارد؟ آيا چنين ديني مي‌تواند صرف يك رشته پندهاي اخلاقي و عقايد اخروي باشد بدون نظام رهبري و فلسفه سياسي؟ و آيا چنين پيغمبري كه به همه شهرهاي مسلمان شده، براي جمع آوري وجوه بيتالمال كارگزار مي‌فرستد و در صدد تشكيل حكومت و قدرت مركزي و نظام مالي بر مي‌آيد و اين حكومت را تشكيل هم مي‌دهد و صدها حكم مالي و اقتصادي و اجراي حد و قصاص و تنظيم سپاه و كسب قدرت تشريع مي‌كند، مي‌شود نسبت به جانشين و خليفه پس از خود و سرنوشت آينده قرآن و امت كلمه‌اي بر زبان نيارد؟ نه، نمي‌شود. و روح دين اسلام و اصل اسلام محمد همان است كه ائمه طاهرين و عالمان بزرگ شيعه گفته‌اند. تعليمات عاليه علي

نيز در همين راه بوده است، چنانكه درباره «نهج البلاغه» گفته اند:
معظم خطبه في السياسة و اقلها في الزهد. [48].
- بخش عمده خطبه‌ها و سخنان نهج البلاغه درباره سياست است، و اندكي از آن درباره زهد و اندرز.
و همين است دين زنده، و جزاين نمي‌تواند باشد.
[صفحه 55]
در «قرآن كريم» نيز آيات چندي درباره رهبري آمده است [49] - چنانكه پيشتر اشاره كرديم. پس در اسلام فلسفه سياسي به جديترين صورت و از آغاز كار دعوت، مطرح بوده است، و جزء اركان اصلي قرار داده شده است. [50] و علما و سلف شيعه، از آغاز و از ميان خود صحابه، به اهميت مسئله رهبري توجه داشتند و عدالت را در آن، شرط قطعي مي‌دانستند. در طول تاريخ هيچگاه از اهميت آن و پراكندن و ياددادن اين اهميت غفلت نكردند و تن نزدند. و بجز آنچه از نظر عملي انجام دادن و بزرگان شيعه از روز سقيفه تا روز عاشورا و ... همواره با حكومت غير عادل درگير شدند، تا جايي كه خون خود را دادند، بجز اينها، در عرصههاي فكري نيز درباره اهميت آن همي كار كرده‌اند و كتاب نوشته‌اند.
و با يد دانست كه بجز حركت عيني عاشورا در تعيين فلسفه سياسي اسلام و تصحيح حكومت و رهايي بخشيدن اسلام و مسلمين از دست حكومتهاي مسرف و كذاب، اقدامات مهم و متعدد ديگري از ائمه طاهرين به ظهور رسيده است و تعليمات روشنفگري آموخته شده است، از جمله، اين تعليم از امام ابوالحسن علي بن موسيالرضا (ع):
ان الامامة زمام الدين و نظام المسلمين [51].
[صفحه 56]
امام رضا (ع)، رهبري و امامت را شيرازه دين و مايه نظم مسلمين مي‌داند، كه بدون نظم و شيرازه، هيچ امتي نه بر سر پا مي‌ايستد و نه در جهان نفوذ مي‌كند. و از اين نمونه، تعليم والا، بسيار است. و همين بود كه دانشمندان و فيلسوفان و متكلّمان و مفكّران و اديبان و شاعران شيعه سپس كوشيدند تا اين مفاهيم را بگسترانند. و اگر قسمت عمده متكلمان و علماي بزرگ ديگر مذاهب اسلامي كوشيدند تا اين گونه در ميان امت رواج دهند كه اطاعت از هر فاسق و فاجري وظيفه شرعي اس، علماي شيعه يكصدا گفتند، نه چنين است، فقط امام معصوم، فقط حاكم عادل.
حافظ محيي الدين يحيي نووي شافعي (م 676) عالم و محدث معروف اهل سنت، در كتاب شرح «صحيح مسلم» مي‌گويد:
همه اهل سنت از فقها و محدثين و متكلمين، بر اين عقيده‌اند كه خليفه و حاكم به خاطر فسق و ظلم و تعطيل احكام خدا عزل و خلع نمي‌شود، و خروج و قيام عليه او نيز جايز نيست، فقط بايد او را پند داد! [52].

در مسائل و احكام فقهي نيز، بدين موضوع، به طور آشكار بر مي‌خوريم، از جمله درباره نماز جمعه و احكام آن:
مسلمانان همگي نماز جمعه را واجب مي‌دانند ... ولي در اين امر اختلاف دارند كه آيا در وجوب نماز جمعه، وجود سلطان يا نايب او شرط است، يا در هر حال، واجب است؟ حنفيان و شيعيان وجود سلطان يا نايب او را شرط مي‌دانند ... و شيعه عدالت سلطان را نيز شرط كرده‌اند، و گرنه بود و نبودش يكي است. اما حنفيان عدالت را شرط نمي‌دانند. [53].
[صفحه 57]
و حتي مصلح اجتماعي روشنفكري چون رفاعه رافع الطهطاوي مصري [54] مي‌گويد:
... حاكم نماينده خداست و تنها داور كارهاي او، وجدان اوست. و محكومان يعني توده مردم، بايد به طور مطلق از فرمانروايان خود اطاعت كنند ... و اين دنباله عقايد فقهايي چون ماوردي و اشعري و ابن جماعه است ... [55].
اكنون اين طرز تفكر و جهان بيني را مقايسه كنيد با آنچه شيعه بدان معتقد است، و فارابي، به عنوان يك فيلسوف شيعي، آن را پيشنهاد مي‌كند، چنانكه مورخان فلسفه گفته اند و حتي اين طرز تفكر را دليل تشيّع او دانسته‌اند:
از تمايل فارابي به تشيع از آنجا آگاه مي‌شويم كه او نيز فلسفه را به طرف سياست سوق مي‌داد. و اين راهي بود كه همه پيروان تشيع، براي سرنگون ساختن قدرت حاكمه و اقامه نظامي سياسي كه امام در راس آن باشد گام بر مي‌داشتند. به عقيده ايشان امام هم‌هادي است و هم مهدي، بدين معني كه عقل فعال (يا نيروي غيبي و الهي) به نور خود او را راهنمايي مي‌كند و او مردم را در پرتو اين نور راهبري مي‌فرمايد. [56].
و بدين سالن فارابي، «مدينه فاضله» خود را بر پايه امامت پي ريخت.
گذشته از او ديگر علما و فلاسفه شيعه پيش از فارابي و پس از او همواره درباره اين تعليم حياتي سخن گفتند.
ابن سينا به اهميت فلسفه «نصّ» (محتواي غدير) توجه داد.
[صفحه 58]
خواجه نصيرالدين طوسي در «تجريد» نوشت: «لانّهُ حافظ للشّرع»، چرا امام معصوم و حاكم عادل لازم است، چون تنها چنين پيشوايي نگهبان دين است.
شيخ الطّايفه، عالم بزرگ اسلام، محمد بن حسن طوسي، در آغاز كتاب «تلخيص الشافي» در شرح اهميت موضوع «امامت» چنين گفت:
فاني رايت اهم الامور و اولاها، و آكدالفرائض و احراها للمكلف- بعد النظر في طريق معرفة الله تعالي و صفاته و توحيده و عدله- الاشتغال بالنظر

فيما يعود الاخلال به يالضرر علي ما حصل له من المعرفة، و يرجع التفريط فيه بالنقض علي ما ثبت له من التوحيد و العدل، لانه متي لم يفعل ذلك لم يكن مستكملا لجميع شرائط التوحيد، بل يكون مخلا ببعضها ... و هو الامامة.
- من ديدم كه مهمترين و سزاوارترين امور و موئكدترين و شايسته ترين فرايض ديني مكلف، پس از تحصيل معرفت خدا و علم به توحيد و عدل و ديگر صفات خداوند، تحصيل علم و معرفت به چيزي است كه اخلال به آن و سهلانگاري در آن به توحيد و معرفت خدا زيان مي‌رساند و كوتاهي كردن درباره فهم آن و اعتقاد يافتن به آن، اعتقاد توحيد را نقض مي‌كند، زيرا اگر مكلف، درباره اين موضوع، اطلاع و معرفت درست نداشته باشد، شرايط توحيد را كامل نكرده است، بلكه برخي از شرايط ايمان به توحيد را تباه ساخته است ... [57] اين موضوع، «امامت» است.
و علامه حلّي، در آغاز كتابي كه درباره امامت نگاشت، به نام «منهاج الكرامة» چنين آورد:
[صفحه 59]
فهذه رسالة شريفة منيفة، اشتملت علي اهم المطالب في احكام الدين، و اشرف مسائل المسلمين. و هي مسالة الامامة.
مي‌نگريد كه يكي از بزرگترين علماي اسلام و شيعه، امامت و مسئله رهبري و فلسفه سياسي را، مهمترين حكم دين و شريفترين مسئله مسلمين مي‌خواند.
تامّل در سخن شيخ طوسي و علامه حلي و ديگر علماي پيشين شيعه، كه مذهب تشيع را با نظر فلسفي، تحليل كرده و شناخته بودند، روشن مي‌كند كه در اين مذهب (و به سخن درست‌تر: در دين اسلام)، فلسفه توحيد و فلسفه امامت، يعني فلسفه الهي و فلسفه سياسي مكمل يكديگرند، و پس از شناختن خدا شناختن رهبر است و اين جزؤ دين بلكه عين دين است. اگر در همه جهان و در سراسر تاريخ بشر و در ميان همه مكاتب و مذاهب و نظامها و ايدئولوژيهاي عالم، ايدئولوژيي به اين مرحله مترقي يافتيد، كه پس از ايمان به خدا، ايمان به رهبر معصوم را جزؤ دين قرار داده باشد، بيابيد و ما شيعه را نيز آگاه سازيد، كه آن كدام است. اين است نهايت مرتبه بلوغ انسان، در زندگي در اين سياره.
در ضمن، سخنان اين متفكران و عالمان بزرگ شيعي را مقايسه كنيد با سخن متفكران بزرگ اهل سنت، از جمله كسي كه او را «حجة الاسلام» خوانده‌اند يعني: غزالي. وي مي‌گويد:
اصول ايمان سه است: ايمان به خدا، ايمان به رسول او، ايمان به آخرت. جز اينها هر چه هست فروع است [58].
او بدين گونه، ايمان به حكومت و امامت را جزو اصول نمي‌شمارد. و اين، ميراندن روح اسلام و پايمال كردن نقش تاسيسي اسلام است در جهت

اجتماع و از نظر ايدئولوژيك. و اين حتي خلاف همان ايمان به خدا و ايمان به رسول است، زيرا در
[صفحه 60]
كتاب خدا و سنت رسول، مسئله وجوب اطاعت از «ولي» و «اولوالامر» و «امام عادل معصوم»، همواره مطرر شده است. و پايه اصلي اسلام از نظر اجتماعي همين است، زيرا اسلام ديني صرفاً اخلاقي و آخرتي نيست. اسلام براي تامين همه جهات و مسائل بشري است. و شيعه بر اين اساس، امامت و ايمان به پيشوا را جزو اصول مذهب خويش مي‌داند. اما غزالي، به خاطر رعايت جانب دستگاه خلافت، دين ابدي و متحرك اسلام را، فاقد فلسفه سياسي و موضع اجتماعي معرفي مي‌كند. اين است نتيجه دوري از آل محمد. و اين است نتيجه صوفي گري و خانقاه گرايي. يك بار ديگر در سخن علامه حلّي و حجة الاسلام غزالي نيك بنگريد، و آن دو را با هم مقايسه كنيد!
اين را هم، همراه دريغ و درد بسيار، بگويم كه بسياري از عالمان شيعه اين روزگار كه به هر حال، وارث آن فرهنگند، يعني فرهنگ خدا پرستان انسانگرايي چون ابوذر غفاري، مقداد كندي، عمار ياسر، مالك اشتر، حجربن عدي، حبيب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، ميثم تمار، رشيد هجري، سعيدبن جبير، ابن سكيّت، فارابي، ابن سينا، خواجه نصير طوسي، شيخ مفيد، علامه حلي، شيخ طوسي، شهيد اول، شهيد ثاني، قاضي نور الله شوشتري، ميرزاي شيرازي، سيد جمال الدين اسدآبادي شيخ محمد خياباني و ... مسائلي را كه مطررمي‌كنند همين مسائل معمولي طهارت و نجاست و اجاره و رهن و بيع و ارث و مستحبات دفن اموات است و امثال آن. بيقين اين فروع و مسائل نيز احكام دين است (البته آن مقدار معقول و مستند و صحيح آن، اگر چه به عنوان حكم ظاهري) و تا دامنه قيامت بايد باشد و بيان شود، اما فرع است. و فروع بي اصل- اصل در جهت اجتماعي- همين است كه ملاحظه مي‌فرماييد. و اگرمي‌بينيم كه مصلح نامبرده، رفاعه رافع الطهطاوي، با حساسيت مي‌گويد:
در كشورهاي مسلمان رسم است كه كودكان را پيش از آموختن حرفه‌ها، قرآن مي‌آموزند ... ولي در همين كشورها از آموختن اصول حكومت
[صفحه 61]
و سياست كه بنياد حاكميت عمومي است غفلت مي‌كنند. و حال آنكه اين گونه تعليم، لازمه تعليم مصالح عامه است. دشوار نيست كه در هر مدرسه آموزگاري بگمارند تا كودكان را پس از فرا گرفتن قرآن و مبادي صرف و نحو عرب، اصول سياست و اداره عمومي بياموزد و آنان را از مصالح عمومي كشور داري درست آگاه كند ... [59].
اين، رسيدنه به آستانه حقيقتي است كه جزء اصول مذهب شيعه است.

شيعه مي‌گويد بر هر دختر 9 ساله و پسر 15 ساله واجب است پنج اصل را، از روي فهم و هضم شخصي، بداند و بشناسد، كه يكي از اين پنج اصل، امامت است، يعني حكومت عادل و ولايت اخل حق، و اينكه انسان مي‌تواند مطيع چه كسي باشد و با چه دستي بيعت كند.
پس با اين حساب روشن و مستند، پيداست كه گرايش به عصاره (و به اصطلاح فقها، تنقيح مناط شده) محتواي غدير- كه طرح مدينه قرآني و بيان فلسفه سياسي اسلام است- مسئله‌اي تاريخي و مربوط به گذشته‌ها نيست.و كسي كه چنين بپندارد- چنانكه اشاره رفت- از بدفهمي دين است و بياطلاعي، يا بي توجهي، به تاكيد دين بر مسائل انسان- جامعه. بدين گونه مي‌نگريد كه اين خود مي‌تواند آرمان والاي اسلامي و موضعگيري انساني و تلاش قرآني هر مسلمان باشد، و مايه سعادت دو جهاني و سيادت و عزت اقوام مسلمان و عمل به خواسته واقعي پيامبر و تصحيح مسير و بازگشت به اصل.
اين است فلسفه اجتماعي و كمال مطلوب و آرمان والاي كساني كه چون اين نويسنده مي‌انديشند، و در اين مرحله مهم، به عظمت و عمق تكليف پي برده‌اند، و براي تفاهم مسلمين مي‌كوشند و براي نشاندادن واقعيت اسلامي تشيع، و بر طرف
[صفحه 62]
ساختن اتهام‌ها و سوء تفاهم‌ها، و براي ايجاد وحدت راستين و سنتگرايانه، [60] و توجه دادن ذهن جامعه به اصل رهبري مسانخ، و گستردن امكانات ماهوي واقعه غدير. و اين است راز پايداري در شناساندن اين اصل، و گراميداشت كساني كه در اين راه عالمانه و خالصانه گام زده اند. و اين مساله در عمق و مال خويش، از مرز اسلام و وحدت مسلمانان نيز در مي‌گذرد، و مسئله‌اي مي‌شود چنانكه.اسلام خواسته است مربوط به همه انسانها و انسانيتها ...
[صفحه 63]

اهميت اعتقادي غدير

اشاره

اين بحث را- يعني ذكر اهميت غدير را- مي‌خواهيم با خطبهاي از خود امام علي‌بن‌ابيطالب «ع» به پايان ببرم. در روزي از روزهاي خلافت امام علي(ع)، جمعه و عيد غدير (18 ماه ذيحجه) به يك روز افتاده بود. اما در آن روز خطبه‌اي عجيب خواند و توحيدي شگفت گفت. اين خطبه (سخنراني) را مآخذ چندي نقل كرده‌اند. من در اينجا ترجمه آن را به جوانان پرشور پارسي زبان ارمغان مي‌كنم. [61] البته در ترجمه، همه بلاغت و جاذبه و رونق و آهنگ كلمات آن محفوظ نمي‌ماند. اميد كه روزي اين مواريث عظيم و زندگي آفرين به همهْ زبانها گردانيده شود و بشريت به عمق اين تعليم و محبت و پيمان و پاكي و جهاد و اعتقاد برسد.
امام در آن روز، پنج ساعت از آفتاب بالا آمده، به منبر بر آمد. در آغاز، خداي را ستايش كرد، آنگونه كه چونان ستايشي، از آن پيش، كس نشنيده بود. و ثنايي گفت خداوند را كه ديگران بدانسان نيازسته بودند ثنا گفتن. از اين خطبه آنچه در خاطر روايان ماند اينست:
[صفحه 64]
خداوند را سپاس، كه سپاس را در عين بي نيازي از سپاسگزاران، وسيله‌اي ساخت براي اذعان خلق به پروردگاري او، و سببي افزوني رحمت را، و راهي روشن، آن كس را، كه فضل بيشتر او را خواهان باشد.
من گواهي مي‌دهم كه جز اللّه، معبودي نيست. اوست يگانه و بي انباز. و نيز گواهي مي‌دهم كه محمد بنده اوست و فرستاده او. در ازل، به علم خويش، او را از ميان خلقها همه برگزيد و در ميان پيامبران نيز مرتبهاي والايش بخشيد، تا از سوي خداوند امر و نهي كند. خداوند در رساندن احكام خود، محمد را به جاي خويش قرار داد. زيرا خداوند خود به چشمها ديده نشود، و به خاطرها در نگنجد، و در لايه‌هاي پيچيده گمان‌ها و پندارهاي انسان جاي نگيرد. آري خدايي نيست جز همان اللّه ملك جبار.
خداوند اعتراف به نبوّت محمد را با اعتراف به الهيّت خود مقرون ساخت و او را به چنان اكرامي ويژه كرد كه يكي ديگر از خلق بدان پايه نخواهد رسيد. محمد نيز شايسته اين ويژگي و عنايت بود، چه او خود را ويژه خداوند كرد بود و ربيب خدا بود. آري آن كس كه هر لحظه به گونه‌اي باشد به اين ويژگي نرسد، و آن دل كه دستخوش هر گماني گردد به مرتبه محبت حق نايل آمدن نتواند.
خداوند فرمود كه بر او درود فرستيم، [62]، تا گراميداشت بيشتر او باشد، و هم سببي كه درخواست درود فرستند به اجابت رسد. [63] اكنون خداي بر او درود فرستد و او را از اين بيش تكريم كند و تشريف بخشد و بزرگي

[صفحه 65]
افزايد، تا آنجا كه عظمتش پايان يافتن نشناسد و تا جاودان هماره بر جاي باشد.
آنكه خداوند، پس از محمد، از ميان خلق، تني چند را ويژه خويش ساخت. [64] اين ويژگان را در پرتو اعتلاي محمد اعتلا بخشيد، و رتبت محمد بديشان سپرد. تا داعياني باشند راستين كه خلق را به سوي خداي خوانند و مردمان را خداشناسي آموزند. از اين دسته، در هر قرني و زماني، كس هست. خداوند اينان را در ازال بيافريد، به صورت انواري زبان، به ستايش او گشوده، و شكر و تمجيد او در دلشان افتاده. آنگاه ايشان را حجتهاي خويش كرد بر هر كس كه به ربوبيت خدا خستو است و به عبوديت خويش معترف.
خداوند، اين ويژگان را به هنگام آفرينش ديگر آفريده‌ها حاضر داشت، و تا آنجا كه خود خواست، كار را به ايشان سپرد [65] و ايشان را ترجمان خواست و مشيت خويش قرار داد و زبان اراده خود ساخت.
اما با اينهمه، ايشان بندگان اويند، بندگاني كه بي دستور او سخن نگويند و همواره به فرمان او روند. خداوند خود چگونگي و احوال ايشان را نيك مي‌داند. ايشان براي كس آمرزش نخواهند مگر آن را كه خداي پسندد. هيچگاه دل از بيم خداي فارغ ندارند. همي احكام او را به جاي آرند و سنت الهي را پيروي كنند. از حدود خدايي در نگذرند و او را فرمان برند.
خداوند (گذشته از اين راهنمايان، از جهت ديگر نيز) خلق را در تاريكي و بيراهي نهشت و نابينا و ناشنوا رها نكرد، چرا كه به آنان عقل داد. آن
[صفحه 66]
را در وجودشان بياميخت و در كالبدشان بنهاد و در جانشان استوار ساخت. نيروي حواس را خدمتگار عقل كرد و در گوش و چشم و درون جاي داد. بدينسان حجت را گريبانگير همه كرد و راه روشن را به همه نمود. او با قدرت خويش به مردمان زبان گويا داد، تا يافته‌هاي حس و انديشه را باز توانند گفت.
پس از اين بايد بگويم، اي جماعت مومنان! خداي عزوجل در اين روز براي شما دو عيد فراهم كرد، دو عيد بزگر سترگ، كه يكي ازاين دو جز به آن ديگري استوار نتواند بود. اينچنين كرد تا نيكي را در حقتان به امام رساند و از راه درست آگاهتان كند، و در پس روشندلانيتان برد از پرتو هدايت او فروغ يافته، و راهسپارتان سازد به راه روشن دين خود، و فراوان بر سرتان ريزي از نعتمهاي خويش.
بدين روي، جمعه را روز اجتماع قرار داد و همه را به شركت كردن در آن فرا خواند، تا آنچه در روزهاي هفته كردهايد تطهير پذيرد و كژي و كاستيهايي كه در كار و كسبتان روا داشته ايد، جمعه به جمعه، به هنجار آيد

و تصحيح شود. هم در اين روز است ياد كرد مومنان يكديگر را، و هم پديدار شدن بيم پرهيزگاران از خداوند. و در اين روز است كه خداوند پاداش كردار نيكوكاران را چندين برابر ديگر روزها دهد. اما كار به اينجا تمام نشود، مگر آنكه هر چه را فرموده است به جاي آريد، و از آنچه نهي كرده است دست بكشيد، و براي كارهايي كه به تاكيد امر كرده است فروتنانه كمر اطاعت بنديد.
اكنون بدانيد، كه اعتقاد به توحيد پذيرفته نيست مگر با اعتراف به نبوت محمد (ص). و هيچ اعتقادي و عملي قبول نيست مگر با قبول ولايت و سرپرستي آن كس كه خداوند خود او را ولي و سرپرست قرار داده است.
[صفحه 67]
و آيين طاعت خدا بهنجار نخواهد بود مگر چنگ در زنيد به توفيق و نگهداشت خدايي، و نگهداشت آنان كه اهل ولايت اويند. يعني كساني كه در روز دور (غدير) [66] درباره آنان آيت فرستاد، و اراده خويش را در حق بندگان خاص و گزيدگان خود اظهار داشت. و پيامبر را فرمود تا ابلاغ كند و گمراهان و منافقان را به چيزي نشمرد. و خود ضمانت كرد كه او را از بد ايشان نگاه دارد.
بدين گونه و با اشاره (به نگهداشت پيامبر از بد بانديشان) درون آنان را كه به ريب اندر بودند نمايان ساخت، و از بطن آن كسان كه راه ارتداد مي‌سپردند پرده افكند. اينجا بود كه هم مومن و هم منافق، آنچه را بايد بدانند دانستند. سپس آن كس كه بي پروا بود و لاابالي، از حق روي گردانيد. و آن كس كه پا بر جاي بود و استوار، بر پذيرفتن حق پاي فشرد. و اينجا بود كه جهالت پيشگي منافقان و خيره سري نابفرمانان فزوني گرفت. و بس داندان بر دندان فشردند و دست بر دست زدند. يكي سخني گفت. يكي بانگي كرد. و آن كس كه نابفرماني پيشه ساخته بود بر همان سر بايستاد. و در اين ميان گروهي نيز اعتراف كردند، اما نه از ته دل و نه از سرايمان، چنانكه گروهي ديگر اعتراف كردند هم به زبان و هم از جان.
[صفحه 68]
بدين سان، خداوند دين خويش را كامل كرد. و با كامل كردن دين، چشم پيامبر و مومنان و تابعان او را روشن ساخت. و اين همان (واقعه غدير) بود كه بر خيتان خود شاهدآن بو ديد و به برخي ديگرتان خبر آن رسيد. و بدين واقعه، آن وعده نيكوي خداوند به شكيبايان در پيوست. و پرداخته‌هاي فرعون وهامان و قارون و سپاه اينان و تختگاهشان را تباه و ويران كرد. اما گروهي گمراه برجاي ماندنده در تباه ساختن كار مردمان هيچ فرد نگذارند. اينان را نيز خداوند در همان جايگاه‌هاي خود فرو خواهد گرفت و آثارشان را نابود خواهد ساخت و نشانه‌هايشان را محو خواهد كرد و از آن پس، دلهاشان را از دريغ و درد خواهد آكند. و به گروهي ملحقشان خواهد

فرمود، كه دستان ايشان بازهشت و كالبد ايشان نيرومند ساخت و تواناييشان داد، تا بدانجا كه (به سوؤ اختيار و سوؤ استفاده از مواهب الهي) دين خدا را دگرگون كردند و احكام او را باژگونه ساختند. و بس زودا اما به هنگام خداوند بر دشمنان خويش پيروز گردد. و خدا لطيف است و خبير.
(لازم نبود اين اندازه سخن گويم، چه) اندكتر ازاين نيز ابلاغ را بسنده بود. اكنون اي مردمان، مشمول رحكمت خداي باشيد! در آنچه خداوند شما را بدان فرا خوانده و ترغيب كرده است يكي بينديشيد، و به سوي دين او روي آوريد و راه او بسپريد. راه‌هاي پراكنده ديگر در پيش مگريد تا از راه خدا باز نمانيد.
همانا امروز، روزي بس بزرگ است.
در اين روز، گشايش در رسيد، و در اين روز منزلت آن كسان كه شايسته بودند بلند گرفت و برهان خدا روشن گشت.
- آري-
[صفحه 69]
امروز روز روشن كردن حق است و از مقام پاك (رهبر معصوم) به صراحت و «نص» سخن گفتن.
امروز روز كامل شدن دين است.
امروز روز عهد و پيمان است.
امروز روز گواهي و گواهان است.
امروز روز نمايياندن بنيادهاي نفاق و انكار است.
امروز روز حقايق ايمان است.
امروز روز راندن شيطان است.
امروز روز موعود فيصله دادن حق است.
امروز روز فراموش گشته بلند گرايان است.
امروز روز راه نشان دادن و ارشاد است.
امروز روز آزمودن مردمان است.
امروز روز رهنموني به رهنمايان است.
امروز روز آشكار ساختن مقاصد پوشيده و زمينه سازيها و تمهيدهاي ديگران است.
امروز روز نص (تصريح) بر شخص است، يعني آنان كه ويژهاند رهبري را.
(امام در آن روز، همواره مي‌گفت، امروز ... امروز ... تا اينكه فرمود:)
اكنون، در اعمالتان مراقب خداي عزوجل باشيد! و از او بپرهيزيد، و با او مكر مكنيد و از راه فريب درمي‌ايد. با اعتقاد به توحيد و يگانگي خداوند و با اطاعت آن كس كه شما را به اطاعت او امر كرده است [67] به خدا
[صفحه 70]

تقرب جوييد. راه گمراهي مسپريد و از پي آنان كه گمراه شدند و ديگران را گمراه كردند مرويد. خداي عزيز، گروهي را نكوهيده است و در كتاب خويش (از قول آنان) چنين فرموده است: «انا اطعنا سادتنا و كبرائنا فاضلونا اسبيلا. ربناآتهم ضعفين من العذاب و العنهم لعناً كبيراً» [68] =ما مهتران و بزرگان خويش را اطاعت كرديم و ايشان گمراهمان كردند. پروردگار ما! عذاب ايشان را دو چندان كن و برايشان لعنتي بزرگفرست.
نيز فرموده است: «و اذ يتحاجون في النار، فيقول الضعفاء للذين استكبروا اناكنا لكم تبعاً، فهل انتم مغنون عنا من عذاب الله من شيء، قالوا لو هدانا اللّه لهديناكم» [69] = و آنگاه كه در دوزخ مشاجره كنند، پس روان به آنانكه «استكبار» كردند و بزرگي فروختند گويند، ما پيرو شما بوديم، آيا اكنون مي‌توانيد اندكي از اين عذاب را از ما برداريد، آن گردنكشان گويند، اگر ما به راه خدا رفته بوديم شما را نيز به راه مي‌برديم.
اكنون، آيا مي‌دانيد كه اين استكبار (كه در قرآن آمده است) چيست؟ استكبار، ترك اطاعت آن كس (امام) است كه خداوند امر به اطاعت او كرده است، و گردن فرازي است در برابر آن كس كه خداوند پيروي او را خواسته است. در قرآن از اينگونه سرگذشت مستكبران بسيار آمده است. اگر آدمي در اينگونه آيات ژرف بينديشد بيگمان او را از راه بدباز دارد و اندرز دهد.
اي مومنان! بداني كه خداي عزوجل فرموده است: «ان الله يحب الذين يفاتلون في سبيله صفاً كانهم بنيان مرصوص» [70] = خداوند آن كسان را دوست
[صفحه 71]
مي‌دارد كه در راه او مي‌جنگند، با صفهايي چونان بناهاي استوار درهم پيوسته. آيا مي‌دانيد مقصود از «در راه او» (في سبيله) چيست و راه خدا كيست، و صراط اللّه و سبيل اللّه چه كسي است؟
منم صراط خدا، كه هر كس آن را نپيمايد (از او اطاعت نكند) در چاه گمراهي فرو افتد.
منم راه خدا، كه پس از پيامبر مرا نصب كرده و نشان داده است.
منم قسيم بهشت و دوزخ.
منم حجت خدا، هم بر بدكاران و هم بر نيكوكاران.
يكي از غنودن در غفلت بخيزيد، و پيش از فرا رسيدن اجل عمل كنيد، و براي دست يافتن به آمرزش پروردگار بر يكديگر پيشي گيريد، پيش از آنكه (رستاخيز شود و) بارويي برافرازند درون آن بهشت و برون آن دوزخ. آنگاه بانگ كنيد و بانگتان نشنوند و غريو بر كشيد و غريوتان به هيچ نگيرند. (به خود آييد) پيش از آنكه فرياد بخواهيد و كس به فريادتان نرسد. شتاب كنيد در طاعت پيش از گذشتن فرصت! (مپنداريد كه فرا رسيدن روز

پاداش بس دور است، بلكه همين حال) چنين است كه گوي‌هادم لذّات (تباه كننده خوشيها = مرگ) در رسيده است، ديگر نه گريز گاه نجاتي هست و نه دور شدگاه خلاصي.
اين مجمع اكنون به پايان مي‌رسد و شما همگي روانه خانه‌هاي خويش مي‌شويد. برويد- خداي بر شما رحمت فرستد- و بر خانواده خود فراخ گيريد. به برادران خود نيكي كنيد. خداوند را بر اين نعمت كه شما را بخشيده است سپاس گزاريد. متحد شويد تا خدا كمكتان كند. نيكويي كنيد تا خدا دوستيتان را پايدار دارد. از نعمتهاي خداداد يكديگر را هديه فرستيد. خداوند در اين روز، چندين برابر ديگر عيدها پاداش دهد.
[صفحه 72]
اينگونه پاداشي را جز در اين روز (غدير) ديگر نخواهيد يافت. نيكويي كردن در اين روز، مال را بسيار كند و عمر را دراز. مهرباني كردن باعث رحمت خدا شود و مهرباني او. در اين روز، به برادران و به خاندان از مال خدا داده ببخشيد، هر اندازه كه بتوانيد. همواره چهره خندان داريد. چون به يكديگر رسيد شادمانگي كنيد، و خداي را بر نعمتهايش سپاس داريد. برويد و به آنان كه اميدشان به شماست نيكي بسيار كنيد. در خورد و خوراك، خود و زيردستانتان يكسان باشيد. اين يكساني و مساوات را تا جايي كه توانايي داريد عملي سازيد، كه پاداش يك درهم در اين روز، صدهزار درهم است. و بركت به دست خداست.
روزه اين روز را نيز خداوند مستحب قرار داده است و در برابر آن پاداشي بس بزرگ نهاده. اما اگر كسي در اين روز، نياز برادران خود را برآورد- پيش از تمنا و درخواست- و با ميل و رغبت خوبي كند، پاداش او چنان آن كس باشد كه اين روز را روزه داشته است و شب آن را با عبادت به بامداد رسانيده. و هر كس در اين روز به روزه داري افطاري دهد، چنان است كه گويي دسته دسته مردم را افطاري داده است ...
همينكه به يكديگر رسيديد، همراه سلام، مصافحه كنيد، و نعمتي را كه در اين روز نصيبتان شده است به يكديگر تبريك گوييد. بايد اين سخنان را آن كه بود و شنيد به آن كه نبود و نشنيد برساند. و بايد توانگران به سراغ مستمندان روند و قدرتمندان به دنبال ضعيفان. پيامبر- كه درود خدا بر او باد- مرا به اين چيزها امر كرده است. [71].
[صفحه 73]
اكنون سخنان علي را درباره «غدير» دانستيد. من نمي‌خواهم در اينجا اين خطبه را شرح دهم. اميدوارم خوانندگان خود در آن بينديشند، و هر كس از هر فرقه آن را مي‌خواند جانش روشن شود و روانش با سخنان علي در آميزد. اما در اينجا به چند نكته كه در كلام علي (ع) گذشت اشاره مي‌كنم.
الف- امام صريح مي‌گويد كه خدا خود رهبر را معين كرده است و در اين

باره آيت فرستاده. و اين پاسخ ياوه سرايي آن كسان است كه گفتند در اسلام امام و خليفه تعيين نشده است، و در قرآن در اين باره سخن نرفته است. بدين گونه دين اسلام را از فلسفه سياسي خالي معرفي كردند. اكنون آيا علي از قرآن و اسلام بهتر خبر دارد و از چگونگي و شاؤن نزول آيات آن، يافلان متكلم سني و قاضي القضاة وابسته به دربار خلافت، يا فلان مستشرق يهودي مامور مرموز، يا فلان استاد تاريخ ادبيات، يا فلان دكتر حقوق مدني، يا فلان به اصطلاح محقق در جامعه شناسي ولي به اطلاع از اسلام، يا فلان چانه زن بر سر لفظ سميرم و شميرم ...
ب- امام در سخنان خود به اين حقيقت اشاره مي‌كند كه جانشينان پيامبر، خلق را به سوي خدا مي‌خوانند و به مردمان خداشناسي مي‌آموزند، يعني فلسفه رهبري در دين، نشر خداشناسي است و بر پا كردن جامعه‌اي خدايي انساني. حالا آيا كساني چون مروان و يزيد و وليد و حجاج وهارون و متوكل و همانندان اينان، معلمان خداشناسي بودند، و آيا اينان بودند كه خدا رتبه جانشيني پيامبر را به آنان بخشيد و مبلغ احكام خود قرارشان داد. آيا اينان به مردم خداشناسي آموختند و پاسدار رسالت محمد بودند. آيا اينان ترجمان مشيت ازلي و زبان اراده الهي بودند؟ و آيا ... و آيا ...
ج- امام در چند مورد از اين سخنراني كه در روز عيد غدير و جمعه ادا كرده
[صفحه 74]
است، از واقعه غدير به عنوان «نعمت» ياد مي‌كند و مي‌فرمايد خداي را بر آن شكر گزاريد. و اين يادآوري را تكرار مي‌كند. معلوم است كه اين همه يادآوري و تاكيد و تكرار به خاطر مضمون غدير و محتواي آن است، يعني تامين حقوق انسان و حدود اسلام.
د- امام خود را «سبيل اللّه» (راه خدا) مي‌خواند و مي‌گويد قرآن هم گفته است در پيرامون همين مقام، چونان صفي استوار، گردآييد و پيكار كنيد. اين تصريح است به اهميت مقام رهبر ديني در جامعه اسلامي، و اينكه امت بدون رهبر ديني، راه خدا را در پيش ندارد.
ه- امام در اين خطبه به صراحت مي‌گويد، اقرار و ايمان به توحيد، بياقرار و ايمان به نبوت و بياقرار و ايمان به امامت پذيرفته نيست. چرا؟ چون منظور از عرضه دين الهي بر بشر، تامين سعادت كلي و رستگاري نهايي انسان است و بلوغ انسانيت است و وصول آدمي به اصل حقيقت در جهت علم، و اصل عدالت در جهت عمل. و اين منظور، چنانكه پيداست، نيازمند به علم و عمل است، علم صحيح و عمل درست، يعني جهان بيني مطابق واقع، و رفتار و تصرف مطابق چگونگيي كه بايد و شايد. و پر روشن است كه بشر، در رسيدن به اين مقصود، نيازمند به حق است و كمك حق. و اين كمك و راهنمايي جز از طريق پيشواي الهي، يعني امام معصوم، [72] كه

خدا او را تعيين كرده باشد، و گفته و حكم او، گفته و حكم خدا باشد، به گونهاي ديگر،ميسر نخواهد بود. بشر با استعدادها و معلومات بشري خود قادر به طي كردن اين راه نيست. پس ايمان به خدا و پيامبر و امام و اطاعت از آنان، همه با هم، لازم است و اين هر سه ايمان، هر يك مكمل آن ديگري است. و هر يك بي آن ديگري ناقص است. و يكي از فلسفه‌هاي لزوم امام همين حتميت لزوم علم است در رسيدن
[صفحه 75]
به سعادت و عمل بر طبق آن علم. چون ممكن است پيامبر، جزئيات و فروع و تفصيلهاي همه معارف و احكام را در مدت محدود زندگي خويش نگفته باشد، به خاطر كشاكشها و گرفتاريهاي اصل تاسيس و تبليغ، يا به خاطر تاخر زماني ظرف بيان، يا عدم آمادگي نفوس و امثال اين علل، كه نزد خردمندان روشن است. و اينجاست كه تنها امام معصوم تعيين شده از جانب خدا و پيامبر مي‌تواند مرجعي مطمئن باشد و دين و تفاصيل آن را بياموزد و مربي امت باشد و خلاء وجود پيامبر و انقطاع وحي را پر كند و علمي بياموزد و حكمي بدهد كه علم درست و حكم خدا باشد.
و همين است كه برخي از محققان، از جمله ملامحسن فيض كاشاني، بدان تصريح كرده‌اند. فيض مي‌گويد:
فرايض و نواميس دين از اين جهت به وسيله ولايت و امامت تكميل شد، كه پيامبر علوم و تعاليمي را كه خدا به او داده بود به علي آموخت و علي به اوصياء خود، يكي پس از ديگري. پس چون پيامبر علي و امه اولاد علي را به جاي خويش معرفي كرد، و براي امت ممكن گشت كه در معرفت حلال و حرام و احكام دين خدا به آنان رجوع كنند، و اين امر با آمدن هر يك از آنان پس از ديگري استمرار توانست يافت، دين كامل گشت و نعمت هدايت تمام- والحمدللّه. و اين مطلب را خود امامان ما گفته‌اند. [73].
بنابراين، ديگر علما و فقهايي كه نه خود امام معصوم تعيين شدهاند و نه علم آنان به امام معصوم- و از طريق او به پيامبر- منتهي مي‌شود، هر چه بگويند نمي‌توان آن را بقطع و يقين حكم خدا دانست- اگر چه به عنوان حكم ظاهري. پس در پي اينگونه فقها و مفسران و علما رفتن، راه را بي راهبر سپردن است و اينسان راه سپردني مصون از گمراهي نتواند بود، بويژه در راه دين و تربيت نفس و احياء
[صفحه 76]
قلب و انعقاد عقيده، كه راه ابديت است. و آسان گرفتن و اهمال در آن به زيان خود انسان است. و آن منظور نهايي را براي انسان نتيجه نخواهد داد. از نظر اجتماعي نيز، مدينه قرآني مقصود، به اينگونه تشكيل نخواهد يافت- چنانكه واضح است.
و- ضمن توضيح گذشته، معناي اين سخن امام نيز معلوم شد، يعني اينكه با

تعيين شخص رهبر دين در جامعه اسلامي كامل گشت. اين سخن را پيامبر اكرم نيز فرموده است، چنانكه پيشتر ياد كرديم. «در قرآن كريم» نيز اين آيه نازل شده است:
«اليوم اكملت لكم دينكم ... » [74].
- امروز دينتان را كامل كردم.
اين آيه بنابر 15 تفسير معتبر ازعلماي اهل سنت، در روز غدير، پس از نصب علي بن ابيطالب (ع) به خلافت و امامت نازل شده است. اين آيه و آيه
«يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ... » [75].
- اي فرستاده! آنچه پروردگارت بر تو فرو فرستاده است ابلاغ كن!
مربوط به خلافت و امامت است. [76] زيرا اين دو آيه در هفته‌هاي آخر عمر پيامبر نازل شده است، يعني هنگامي كه به جز مسئله جانشيني، مسائل ديگر را فرموده بوده است.
مورخان و محدثان نوشته‌اند، روزي طارق بن شهاب كتابي (از اهل كتاب، يهودي يا مسيحي) در حضور خليفه دوم بود، گفت:
اگر اين آيه (يعني آيه «اليوم اكملت لكم دينكم» = (امروز دينتان را كامل كردم ...) در دين ما نازل شده بود، روز نزول آن را جشن
[صفحه 77]
مي‌گرفتيم. [77].
پس ملاحظه مي‌كنيد كه به تصريح قرآن و احاديث نبوي و گفته امام علي بن ابيطالب كه به شهادت علماي اهل سنت، براي هر مسلماني از هر مذهبي كه باشد حجت است، دين اسلام، بدون فلسفه سياسي و جهت داشتن نسبت به چگونگي حكومت، كامل نيست. و به تعبير شيعه، امام شناسي (معرفة الامام) نيز جزو اصول دين است. و اين راقيترين فلسفه است كه در ديني مسله رهبري و حكومت و معرفت اين مقام و صلاحيت و شرط كردن عدالت در آن، جزو اصول دين باشد.
بدين گونه، و با توجه به آنچه نقل كرديم و توضيح داديم، روشن است كه عيد غدير، اسلامي است نه صرفاً شيعي. زيرا روزي كه به جز اهميت قرآني آن، و سخنان پيامبر درباره آن، و محتواي حيوي آن، علي بن ابيطالب نيز اينگونه به ياد كرد اهميتش بپردازد و آن را عيدي بزرگ و سترگ و بخواند، جز يك روز عظيم و يك عيد اسلامي چه مي‌تواند باشد؟
پس اگر در اثر تداوم سوء تربيت و تعليم در دوران گذشته و روزگاران خلافت اموي و عباسي، و ديگر سلاطين دور از حق، و عالمان متعصب، و هم غفلت امروزين متفكران مسلمان، اكنون نيز اين روز حياتي، در بسياري از جوامع اسلامي، به دست فراموشي سپرده شده است، اين، از نظر مبادي اسلام، بك گناه بزرگ اجتماعي است، و ميراندان يكي از چهار

اصل اساسي اسلام است يعني: توحيد، نبوت، امامت و معاد.
از اين رو بايد جامعه‌هاي اسلامي، با زنده كردن خاطرات اين روز و تفهيم محتواي آن به فرزندان سرزمينهاي اسلام، كفاره اين گناه را بپردازند. و محققان و مولفان و شاعران و نويسندگان مسلمان، با نشر تعليم نهفته در آن، و حساسيت نشان
[صفحه 78]
دادن نسبت به آن تعليم، يكي از بزرگترين آرمانهاي انساني اسلام را احيا كنند. آري پوشاندن يا پوشيده ماندن «غدير»، پوشاندند يا پوشيده ماندن يكي از روشنترين روزهاي انسان است، و نسيان يكي از پاكترين و عظيمترين و درخشنده ترين سنت‌هاي پيامبر اسلام. و به ديگر سخن، رد كردن عظيم ترين فرياد، و بلكه فرياد نهايي و ابدي وحي است به حلقوم محمد، و دست رد در برابر آن فراز كردن است. تبلور جوهرنهايي در جامعه اسلام غدير است، و پايان فريادهاي وحي خدايي غدير. و چون پيامبر ما، خاتم پيامبران است بايد گفت، آخرين حكم آسمان، حكم روز غدير است، يعني ارشاد ابديت در مسير حيات انساني، امامت علي بن ابيطالب است و امامت اولاد او، به عنوان معلمان معلمان علم يقين و مجريان احكام و حدود خدايي تا دامنه قيامت.
و در واقع، آنچه از پيامبر اكرم، درباره مهدي و خروج موعود نيز روايت شده است، و خاطرهاي را كه مسلمين درباره آينده جهان و استقرار دولت مهدي (يعني: پراكندن حق در هر كائن و آكندن گيتي از عدل) دارند، همان تاسيس «مدينه غدير» است، كه همواره و هر روز، وظيفه مسلمانان راستين و معتقدان به حكومت قرآني است كه در تشكيل دادن آن براي هر نسل و در هر نسل بكوشند ... و آن كه مهدي تاسيس مي‌كند، تكلف ديني خود آن امام است، در روزگار ظهور خود و در ظرف زماني آن تكليف، و خواهد كرد، كه «ان الله غالب علي امره». [78] و در حقيقت، بعثت غدير عاشورا مهدي، چهار جهت اصلي خانه اسلام است كه به روزگار «مهدي» سراسر جهان خواهد بود: «ان الارض يرثها عبادي الصالحون». [79].
بدين گونه روشن گشت كه بحث درباره «غدير» و هويت رهبري در اسلام،
[صفحه 79]
حركتي است در سطر احياي مجدد اسلام. و دانستيم كه اين بحث و روشنگري در اين سطر و اين حركت ذهني دادن به جوامع اسلامي و آفرينش عصيان و حماسه، هم اكنون، از قاطعترين وظايف مصلحان مطلع اسلام است. اما از روز روشنتر است كه در اين راه و اين كار، همواره بايد، چند موضوع را پيش چشم مجسم داشت.

لزوم رعایت چند موضوع

موضوع 01

مشكل امروز مسلمين موضوع اول، چگونگي كنوني جهان اسلام است و توجه به مشكل امروز مسلمين. امروز مردم جهان اسلام در قلب اردوي جهاني ضد استعمار سر گرم جهادند، و با كفر انساني اجتماعي غرب و مسيحيت در مبارزه. استعماري كه به صور گوناگون به تحقير شرق و تغيير سنن آن، و نشر فساد و تباهي در آن، و دامن زدن به آتش اختلافات سياسي و مرزي و مذهبي در ميان مردم آن، و به هدر دادن ارزشهاي آنان پرداخته است. و مي‌كوشد تا اين خونمردگي و مرگي را كه نصيب همه كرده است به زندگي بدل نشود. بگذريم از مسئله سياست ... و مسئله اقتصاد ... و بگذريم از صدها مسئله كلي و جزئي ديگر كه در جهت تباه كردن كشورهاي اسلامي و نشر فساد در آنها و از ميان بردن و به هدر دادن ارزشهاي آنها وجود دارد از اينهابگذريم و توجه كنيم، به مقوله علم و تحقيق در دانشگاه‌ها.
سالهاست كه در دانشگاه‌هاي متعدد، [80] در نقاط گوناگون جهان، ده‌ها كلاس و كرسي، براي تدريس مسائل شرقي و اسلامي تاؤسيس شده است. اين همه كلاس و درس و زحمت و هزينه‌اي را كه متحمل مي‌شوند براي چيست؟ براي شناختن شرق است [81] و شناختن نقاط ضعف و قوت آن، تا نقاط ضعفش را تقويت كنند و توسعه
[صفحه 80]
دهند و همه گير سازند، و نقاط قوتش را درهم كوبند و ريشه كنند و تحريف كنند و با خرافات و ابتذالكاري بياميزند. [82] و از اين ميان، توجه بيشتري به اسلام مي‌شود، از اين بابت كه نقاط مقاومت و قوت در آن بسيار است. بنابراين، براي دشمني با اسلام، در جهان سرمايه و معصيت و طبقات واجحاف، دليل فراوان است.
اسلام، از روزي كه همراه تيغه آفتاب طلوع كرد، طبقه ستمگر در برابرش قرار گرفتند و طبقه ستمكش پشت سرش (و هرگاه غير از اين بوده، اسلام نبوده است، چيزي بوده است به نام اسلام و حربه دست بهره كشان و غفلت آفرينان اعم از سياسي و روحاني). اسلام دين آزادي است، و دين توحيد و فلار است و دين عدل واحسان، و دين حماسه و اقدام، و دين رهايي بخشيدن و به زنجير گسستنها كمك كردن. اين بود كه يكي از نمايندگان سپاه اسلام، به سردار ايران، رستم فرخزاد هنگامي كه از وي درباره اسلام و مقصد اسلام از پيشروي و فتور، توضيح خواست- چنين گفت:
اللّه ما را برانگيخت، و اللّه ما را فرستاد، تا مردم را از پرستيدن مردم را

سازيم و به پرستيدن اللّه رهنمون شويم. از تنگناي رسوم پوچ دنياوي به رفاه و وسعت بكشانيم ازستم اديان به [83] عدل اسلام آوريم. هر كس اين امور را بپذيرد، ما از او دست مي‌داريم و سرزمينش را به دست او داده
[صفحه 81]
باز مي‌گرديم. [84].
اين است هويت اصلي روي نهادن سربازان اسلام به مرزها و كشورها و از جمله كشور عزيز ما ايران. و اين حقيقت، غير از فساد بعدي حكومت امور است و انحراف قطعي آن حكومت يزيدها و حجاجها و ... بنابراين به هنگام سخن گفتن درباره حمله عرب به ايران، اگر سخنگو بيغرض باشد و از خيانت به معنويات بهراسد، بايد ميان اين دو يعني اين اسلام و سلطنت بني اميه و بني عباس فرق گذارد. ورود اسلام به ايران و استقبال مردم مذهبي خصلت ايران از دين حق و زنده اسلام، امري است، و حكومت غاصب و فاسق و فاسد و هناك و خونريز و غير قرآني اموي و سپس عباسي امري ديگر. اين دو را نبايد خلط كرد و به استناد به آن حكومت و ذكر مثال از كارهاي استاندارد و عاملان آن، نبايد به كار سپاه اسلام و آوردن دين اسلام به ايران تاخت.
استعمار همواره و در هر جا، در تضعيف اسلام مي‌كوشد، زيرا مهمترين مقاوم آشتيناپذير در برابر او اسلام است. چون تنها اسلام است كه بر سر انسان معامله نمي‌كند و به خاطر «حسن روابط» و «جلب مصالح» و امثال اين عناوين، 180 درجه تغيير جهت نمي‌دهد.
با توجه به آنچه در كمال اختصار و اشاره گفته شد، هر كس به هرگونه، درسست كردن مباني اسلامي و نيروي قرآني اجتماع بكوشد، خدمت به استعمار كرده است [85] و خيانت به ايران و ايراني، نهايت برخي اين كار را آگاهانه مي‌كنند
[صفحه 82]
و با مزد و برخي ناخود آگاه و بي اجر. البته اينان بايد بدانند كه حمله به كتاب خدا، حمله به حقيقت انسانيت است و مثل اعلاي حيات. حمله به كتابي كه مي‌گويد:
و ما ارسلناك الا كافة للناس
- نفرستاديم تو را، مگر همواره براي همه مردمان.
كتابي كه مي‌گويد:
ان الله ياؤمر بالعدل و الاحسان
- خداي به عدالت و دادگري امر مي‌كند و به نيكي.
كتابي كه مي‌گويد:
ان الله لايغير ما بقوم حتي يغير وا ما باء نفسهم

- خداي هيچ چيز را در هيچ ملتي تغيير نمي‌دهد، مگر آنكه آن ملت، خود را از آن گونه كه هستند، تغيير دهند.
كتابي كه مي‌گويد:
هل ستوي الذين يعلمون و الذين لايعلمون
- آيا يكسانند آنان كه مي‌دانند و آنان كه نمي‌دانند؟
كتابي كه مي‌گويد:
الا بذكر الله تطمئن القلوب
- هان! تنها با ياد (ذكر) خدا (الله)، دلها آرام يابد.
[صفحه 83]
كتابي كه مي‌گويد:
اتقوا الله و كونوا مع الصادقين
- تقوي پيشه سازيد و با راستان و راستگويان باشيد.
كتابي كه مي‌گويد:
و لاتبخسوا الناس اشياؤ هم و لاتعثوا في الارض
- چيزهاي مردمان را كم بها نسازيد و در زمين تباهي نكنيد!
كتابي كه مي‌گويد:
و لا تقربوا الفواحش ماظهر منها و ما بطن
- به فحشاء و كارهاي بد نزديك نشويد، چه آنهايي كه آشكار است و چه آنهايي كه پنهان.
كتابي كه مي‌گويد:
يا ايها الذين آمنوا استجيبواللّه و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم.
- اي مومنان به نداي خدا و پيامبر، كه شما را مي‌خواند تا حيات بخشد، پاسخ دهيد!
كتابي كه مي‌گويد:
والعصر ان الانسان لفي خسر. الا الذين آمنوا و عملوالصالحات
- قسم به عصر (عصر بلوغ بشريت)، انسان در زيانكاري است، مگر آنان كه مومن شدند و كارهاي خوب كردند.
كتابي كه مي‌گويد:
لقد ارسلنا رسلنا بالبينات، و انزلنا معهم الكتاب و الميزان، ليقوم الناس‌بالقسط
[صفحه 84]
و انزلنا الحديد فيه باؤس شديد
- ما پيامبران خويش را با دليلهاي روشن فرستاديم، و بر آنان كتاب فرود آورديم و ترازو، تا مردم بر سر داد و دادگري ايستند. آهن را نيز فرستاديم كه در آن تواني است سخت.
كتابي كه مي‌گويد:

الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه، اولئك الذين هداهم اللّه و اولئك هم اولوالالباب
- كساني كه سخن را مي‌شنوند و از بهترين آن پيروي مي‌كنند، ايناننند آنان كه خداي راهشان نموده است و ايناننند همان خردمندان.
كتابي كه مي‌گويد:
يا ايتها النفس المطمئنة. ارجعي الي ربك راضية مرضية
- اي جان آرام يافته انسان، به سوي خداي خويش باز گرد، شادمان تو از خداي و خداي از تو.
كتابي كه مي‌گويد:
ان الارض يرثها عبادي الصالحون
- زمين، سرانجام، از آن بندگان صالح خواهد بود.
حمله به اينچنين كتابي، حمله به انسانيت بالغ است و مثل اعلاي حيات و مضمون راستين زندگي. اين، همان ماه است كه نور مي‌فشاند، و آواي وحش آن نور افشاني را نمي‌پوشاند. گذشته از اينها، حمله بردن به اين حقيقها- در مثل- چونان صداي ضعي پشه است در پاي دماوند. به گفته يكي از دانشمندان علوم تجربي:
[صفحه 85]
... اگر چه خيليها، در رد كتب آسماني كوشيده و انتقادات نابجاي زيادي كرده‌اند، ولي در برابر عظمت و اهميت ادعاي كتب مقدس آسماني، اين ايرادات، چندان قابل اهميت و اعتنا نيستند.
و از همين مقوله خدمت به استعمار و خيانت به ملت شمرده مي‌شود آنچه از ناحيه بعضي، درباره به اصطلار حمله عرب به ايران، و ديگر مسائل مربوط به آورندگان اسلام به ايران، يعني عرب، گفته و عمل و عرضه مي‌شود. هوشمندان مي‌دانند كه تعبيرات زشت و بي ادبانه (نمي‌خواهم بگويم، لادينانه) در اين باره، زير هر عنوان ظاهر الصلاحي نيز كه قرار داده شود، [86] علاوه بر اينكه خلاف حقيقت گفتن است، خيانت است به ملت و خدمت است به بيگانه.خيانت است به جوانان معصوم تاريخ نخوانده و از اين تحقيقات بي خبر، خيانت است به كساني كه داراي ذهن تحليلي و اطلاعات كافي و امكانات مطالعاتي نيستند، خيانت است به جامعه و دشمني است با معنويت اجتماعي و طهارت قومي و موضوع داشتن اسلامي و موازين اخلاقي و معنويت اعلاي دين و خداپرستي و تقواي عملي، و نشر تحير و انحراف است در ميان خلق، و راه استعمار را بازتر و بازتر كردن است. گوينده هر كه گو باش: خودي يا بيگانه، استاد يا شاگرد، كشيش مسيحي يا خام خام يهودي يا موبد زردشتي، صاحب ادعا درباره ايران پيش از اسلام يا ايران اسلامي، فرمايش فرماينده از تلويزيون و ديگر وسايل ارتباط جمعي يا وسايل ارتباط فردي و ... متاؤسفم كه

مي‌بينم برخي از كساني كه چنين گماني دربارهشان نمي‌رفت- يعني اينكه به گونهاي به استعمار خدمت كنند در اين پرتگاه گول زننده در افتاده‌اند.
پس چنانكه ديديد، دين اسلام با اين چگونگي به بشريت روي آورد كه خلقها را از اطاعت مردماني چند برهاند و از چنگ متصديان اديان و حكام ستمگر و ديگر قاطعان
[صفحه 86]
طريق اجتماعي رهايي بخشد. و چنين ديني، در ميان طبقات روحاني و سياسي و اقتصادي اديان و ممالك عالم، همواره دشمنان سرسخت داشته است و دارد. و بدينگونه عكس العملي كه بر هر مسلمان واجب است روشن است. و اين مسلمانانند كه بايد، پيوسته، مراقب وضع و موضع خويش باشند.

موضوع 02

اشاره

تفرقه‌افكني موضوع دومي كه بايد پيش چشم مجسم داشت، مسئله‌ي بزرگترين حربه‌اي است كه دشمن بزرگ ارزشهاي انساني اسلام، يعني استعمار، در دست دارد. و آن تفرقه افكني است. كار گزاران استعمار خوب فرا گرفته‌اند كه حتي در هر يك از سرزمينهاي اسلامي، چه مسئله‌اي را مطرح كنند و آتش جدايي مسلكي و تفرقه‌هاي سستي آفرين و بدبخت كننده را چسان و از كجا برافروزند و اختلاف را چگونه شدت دهند، و براي تجربه جامعه و طعمه ساختن آن، چه مرامها و مسلكهايي تازه بيافرينند، و از مرامها و مذاهب موجود چگونه بهره‌برداري كنند.
مثلاً در مستعمرات آنسوي جهان، براي ايجاد تفرقه عقيدتي و تجزيه اجتماع، مسئله‌اي را به عنوان مساله «مهدويت» نمي‌توان مطرح كرد و فرقه‌هايي ساخت و مورد بهره‌برداري قرار داد، اما در كشورهاي اسلامي بويژه ايران اين امر ممكن است و بلكه عملي است، چنانكه مشهود است. چون مسئله‌اي است كه براي مردم مطرح است، فقط بايد زيركانه از آن سود جست. و عياراني را مدد رساند تا بدين نام، پوشالي مسلك لاديني و لاوطني را رواج دهند.
جالب توجه است كه براي پديد آوردن عامل تفرقه، در هر يك از سرزمينهاي اسلامي، مساله را به صورتي مناسب همان آب و خاك، مورد بهره برداري قرار مي‌دهند و در يك سرزمين نيز، از چند جانب متضاد: يكي را وا مي‌دارند تا در پيرامون اعتقاد به اين مفهوم (مهدويت) ادعاهايي وارد ذهن اشخاصي چند بكند،
[صفحه 87]
و ديگري را وا مي‌دارند تا از بيخ و بن چنين مسله‌اي را رد كند و در انكار و تمسخر آن قلم فرساید. در نتيجه گروهي اين، گروهي آن پسندند، يكي در نهايت درجه انحطاط از باور، و يكي در نهايت درجه انحطاط از تعصب در انكار. و در هر صورت، هر يك چونان شاخهاي جدا افتاده از پيكر كلي اجتماع در مي‌آيند. و چه از اين بهتر، براي استعمار؟ !
بدين گونه مي‌نگريم كه اين مسله- يعني ايجاد تفرقه يا تشديد آن- به مستشرقين و دانشگاه‌ها و كرسيهاي خارجي (توضيحي در اين باره خواهد آمد) منحصر نبوده است، بلكه اين معصيت اجتماعي و مصيبت انساني، در داخل اقاليم اسلام نيز، به وسيله كساني ارتكاب شده و به وجود آمده است. و يكي از جوانب نگراني بار اين موضوع، مساله سنت و شيعه است و كتاب‌هايي كه در آن به ستم، عليه شيعه سخن گفته‌اند و به مذهب اهل

بيت پيامبر كه قرآن و پيامبر همواره امت را به پيروي از آنان و تمسك به آنان سفارش كرده‌اند و پيروانشان تهمت‌ها زده‌اند و افتراها بسته‌اند. اين حقيقت شوم و استعمار پرورده را، هنگامي درك- بلكه لمس- مي‌كنيم كه به كتابهايي [87] برخوريم چون:

فجر الاسلام تاليف احمد امين

ضحي الاسلام تاليف احمد امين

ظهر الاسلام تاليف احمد امين

السنة والشيعة تاليف محمد رشيد رضا

[صفحه 88]

محاضرات تاريخ الامم الاسلاميه تاليف شيخ محمد خضري

الصراع بين الاسلام و الوثنية تاليف عبداللّه قصيمي

الجولة في ربوع الشرق الادني تاليف محمد ثابت

عقيدة الشيعة تاليف دونالدس

الوشيعه تاليف موسي جاراللّه

و ...

و اينها برخي از كتابهايي است كه جلد سوم الغدير، صرف روشن كردن اتهامات آنها به شيعه و خنثي كردن تاثير سوء آنها شده است، كتابهايي كه- دانسته يا ندانسته- يه اسلام خيانت كرده است و به مسلمين و وحدت راستين آنان صدمه زده است. و الغدير- از جمله- در راه تدارك و جبران اين صدمات برآمده است. و اين يكي از جوانب اصلاحي كتاب «الغدير» است و يكي از ضربات او بر پيكر استعمار، چه اين كتابها- مستقيم يا غير مستقيم- به املا استعمار نوشته و پخش و ترجمه شده است.

اشاره

در اينجا بايد به مسئله‌اي اشاره كنم. اين اشاره مربوط است به سيد جمالالدين اسدآبادي و نهضت او، و ارتباطي كه اين موضوع يا مساله مورد گفتگوي ما دارد، يعني وحدت اسلامي، و فعاليتهاي سيد در اين باره و واكنشهاي گوناگون استعمار در برابر آن.
شكي نيست كه هدف نهضت سيد جمال الدين حسيني- پيشواي بزرگ آزاديخواهي در شرق و فيلسوف سياسي و اجتماعي شعيه و مصلر دنياي اسلام و بيدارگ اقاليم قبله- ايجاد پايگاه ضد استعماري بود در شرق، و ايجاد اتحاد ميان مسلمانان و تشكل امت قرآن در برابر استعمار و نجات ايران و ايراني بخصوص،
[صفحه 89]
چنانكه خود در اين باره مي‌گويد:
اگر چشم من، در او، خير عباداللّه نباشد كور باد بهتر است. و اگر دستم براي سعادت مخلوق نكوشد از حركتت باز ماند. و اگر پايم در راه نجات امت محمديه قدم نزند شكسته شود. اين است مذهب من و اين است مشرب من. و اميد آن دارم كه جناب جلالت مآب اجل، به قدر اقتدار خود، در خير ايرانيان مسكين فلك زده بكوشند ... [88].
اين بود كه استعمار و استعمارگران، در برابر اين نهضت وسيع و همه گير، كه به سراسر سرزمينهاي اسلام كشيده شد، سخت مقاومت كردند و در صدد بر آمدند تا آثار اين جنبش فكري عظيم و تحرك اجتماعي و اصلاحي و مقاوم را از ميان ببرند. در زمان خود سيد تا توانستند او را تبعيد و شكنجه و آزار كردند [89] و به تهمت‌هايي كه هيچ كم خردي نيز، آنها را در حق شخصيتي و عالمي و مصلحي قرآني و فيلسوفي مسلمان و علوي و حسيني چونان سيد جمال الدين نمي‌پذيرد متهمش ساختند، و ياران و همفكرانش را سربريدند، [90] و خود او را معلوم نيست به چه صورت تلف كردن. [91] همين اندازه معلوم است كه نگذاشتند احدي مجلس ترحيمي براي درگذشت يكي از بزرگترين مردان تاريخ و مجاهدان اسلام بگيرد، و جزوه قرآني براي يكي ازسرسختترين حاميان قرآن بخواند، و يادي از شهادت يا- درگذشت- يكي از رشيدترين فرزندان حسين بكند. اگر چه به گفته خود او:
انعدام صاحب نيت، اسباب انعدام نيت نمي‌شود. صفحه روزگار حرف
[صفحه 90]
حق را ضبط مي‌كند. [92].

پس از مرگ او نيز اقداماتي صورت گرفت. اين اقدامات به طور وسيع در چند جهت و غرض اصلي و عمده اين است كه مساله اتحاد مسلمانان و بيداري ملل شرق، كه هسته مركزي آرمانها و تعليمات سيد جمال الدين و سرلوحه مقاصد او بود، پا نگيرد و اين خطر عظيم استعمار را تهديد نكند. من در اينجا- به مناسبت بحثي كه دارم- تنها به يك جهت، از آن چند جهت، اشاره مي‌كنم.
سيد جمال الدين در راه اين هدف بزرگ، سفرها كرد، خطابه‌ها خواند، مقالات بسيار انتشار داد، و در اين مقصد، باعزم راسخ و قدرت منطق و شور ايمان و حماسه عظيمي كه داشت تا آنجا موفق گشت كه در شخصيتهاي بزرگ و متفكران آن روز جهان اسلام تاثير بگذارد و هدف خويش را تجسم دهد. به عنوان نمونه بايد ياد كرد كه مفتي بزرگ مصر، شيخ محدم عبده، در سلك شاگردان سيد در آمد و همكار و همگام او شد. و روزي بر «نهج البلاغه» شرح نوشت [93] و چاپ كرد، و حتي «خطبه شقشقيه» را جزء خطب امام دانست. و با چنين ديد، نهج البلاغه را به سراسر سرزمينهاي عرب و اسلام سرازير كرد، به طوري كه تاكنون بارها نهج البلاغه، در كشورهاي اهل تسنن چاپ شده است و استادان و محققان اهل سنت، آن را، به صور گوناگون، با حاشيه و شرح- با حفظ همان متن و عين انتقادات و اعتراضاتي كه از ناحيه امام بر دستگاه خلافت شده است- چاپ كرده‌اند. و اين همه، دنباله همان كار
[صفحه 91]
شيخ محمد عبده است.
باري اين ايجاد رابطه اسلامي و مقامات تفاهم، كه به دست سيد جمال الدين نقشي راستين پذيرفت، استعمار را واداشت تا از راه قلم و تاليف نيز به كار افتد و بكوشد تا رشته‌هاي سيد را پنبه كند، و آثار خوب افكار او را محو سازد، و آن وحدتي را كه سيد تا مراحل چندي به پيريزيش توفيق يافته بود، دوباره، به دو گانگي و اختلاف مبدل نمايد. البته در اين مقصود، توفيق كامل نصيب آنان نگشت. زيرا ملل اسلام روز به روز درباره وحدت اسلامي و ديگر مسائل جهان خود حساسيت‌بيشتر يافته‌اند. اما بيگانگان- چنانكه گفتيم- به كوشش برخاستند، و در اين منظور از پاي ننشستند. از اين رو دو گروه را برانگيختند: گروهي خريده شده و مزدور، و گروهي معاند، يا سفيه، يا بي اطلاع از مباني مذهب و تاثير فرهنگ مذهبي در جوهر اجتماع و عنصر مقاومت. و اين دو دسته را مامور كردند تا كتابها و مقالاتي بنويسند در توهين به شيعه و مقدسات شيعه و گاه تكفير شيعه. آن هم يكي پس از ديگري، و در نواحي مختلف كشورهاي اسلامي، وبا موضعگيريهاي متفاوت، كه در صفحه 87 نمونه چندي از اين كتابها را نام برديم. در همين ايام نيز مي‌نگريم كه دنباله اين خيانت رها نشده است، و

پس از آن همه تحقيق و تفاهم از سوي علماي بزرگ اسلام، سني و شيعه، باز گاه در ايام حج، مزدوران استعمار، با نوشتن و پخش رسالاتي در اين مقوله، به دشمنان حج و قبله و قرآن مدد مي‌رسانند ... هر كس اين كتابها را خوانده باشد و جو انتشار و وقت انتشار آنها را بداند مي‌فهمد كه ما چه مي‌گوييم، و مي‌فهمد كه كتابهايي را كه ما مورد تجليل قرار مي‌دهيم چه كرده‌اند.
در مثل، از ميان كتابهايي كه به عنوان نمونه نام برديم، يكي كتاب «الصراع بين الاسلام و الوثنية» است. مولف اين كتاب، عبدالله قصيمي، شيعه را وثني و بت‌پرست خوانده و به دنياي وسيع اسلام اينگونه معرفي كرده است. گويي از نظريات
[صفحه 92]
كفرآميز علماي مذهب خودش درباره توحيد خبر ندارد، كه رويت خدا را جايز دانسته‌اند، [94] و خدا را هر سال يك بار به زيارت قبر احمد حنبل آورده‌اند [95] و ... و ...
آري او شيعه را بت‌پرست خوانده است،
شيعه‌اي كه به جز آيات توحيدي قرآن و سنت نبوي، خطب توحيدي «نهج البلاغه» دارد،
شيعه اي كه در توحيد، «دعاي عرفه» [96] دارد،
شيعه‌اي كه «صحيفه سجاديه» دارد،
شيعه‌اي كه تعليمات توحيدي امام باقر و امام صادق دارد،
شيعه‌اي كه در شناخت توحيد و دين صحيح، حجت‌هاي رساي امام علي بن موسي الرضا(الحجج الرضويه) دارد،
شيعه‌اي كه معارف تابناك ديگر ائمه طاهرين را به ارث برده است،
شيعه‌اي كه در توحيد، داراي سرهترين و خالصترين مفاهيم و تعاليم است،
شيعه‌اي كه يك لحظه در تاريخ اعتقادي خود، سخنان و نظريات امثال اشعري و حنبلي و مجسمه و مشبه ه و معطله را بر زبان نياورده است،
شيعه‌اي كه بزرگترين علماي علم توحيد را پرورده است،
شيعه‌اي كه بهترين و روشنترين و مستندترين كتابها را درباره توحيد و معرفة الله نوشته است،
شيعه‌اي كه گروهي بزرگ از اوليا الله را تربيت كرده است،
شيعه‌اي كه اعمال و عبادات خود را بدون قصد قربت و جهت (وجه) توحيدي صحيح نمي‌داند،
شيعه‌اي كه پيامبر اكرم و قرآن و علي و امه اولاد علي را نيز به خاطر خدا
[صفحه 93]
و قرب به خدا دوست دارد و از آنان پيروي مي‌كند،
شيعه‌اي كه هيچ كتابي، مقالهاي، گفتاري، بنايي، اقدامي، رابي نام خدا نه

آغاز كرده و نه به پايان برده است،
شيعه‌اي كه بخشي از عظيمترين مساجد را در سراسر جهان بنا كرده است،
شيعه‌اي كه در راه استقرار دين توحيد و احكام خدا، در لحظه به لحظه تاريخ، جان باخته و خون داده و شهيد شده است،
شيعه‌اي كه فصلي مبسوط و عملي در كتب فقهيش در باب معرفت قبله است و بهترين قبله نما را هم اكنون او ساخته است،
شيعه‌اي كه ذبيحه را، بي ذكر نام خدا، نه حلال مي‌داند نه پاك،
اين شيعه را يك مولف مسلمان، در يك مركز اسلامي، وثني و بت پرست مي‌خواند. و آيا عبدالله قصيمي، و موسي جارالله، و احمد امين و امثال اينان نمي‌دانند كه چه مي‌گويند؟ و درباره كه مي‌گويند؟ و چه مي‌كنند؟ و براي كه مي‌كنند؟!
و اينجاست كه باز مي‌نگريم كه اراده خداوند و لطف تقدير، از ميان شيعه، مردان مصلر و مجاهد و عالمي را بر مي‌انگيزد، تا در قلمرو كتاب و تاليف نيز، رشته‌هاي استعمار را پنبه كنند، و مباني و پايه‌هاي نهضت اتحاد اسلامي را از نو استحكام بخشند و با نشر علم و معرفت و گسترش تفاهم اصولي، اذهان فرزندان سرزمينهاي مختلف اسلام را از آن تيرگيها برهانند، و جامعه اسلامي را همواره براي پاسداري و پيشبرد اين هدف آماده دارند، مرداني چون مير حامد حسين هندي، سيد محسن امين جبل عاملي، سيد عبدالحسين شرف الدين موسوي لبناني، شيخ محمد حسين كاشف الغطاي نجفي، شيخ آقا بزرگ تهراني، شيخ عبدالحسين اميني ... يعني كساني كه نوع ديد و كار مجاهدت بارشان در اين راه عظيم بود- راه مقاومت در برابر نشر تفرقه.
[صفحه 94]
در اينجا لازم است ياد شود كه برخي از كساني كه در صد سال اخير، در جهان اسلام، خود را جزو مصلحان به شمار آوردهاند، چه بسا از مهمترين مبادي فرهنگي يك مصلر اسلامي عاري بودهاند. از اين گروه است سيد محمد رشيد رضا (1282 تا 1354 ق)، كه برخي او را به عنوان «احد رجال الاصلار الاسلامي» [97] نام بردهاند. اين «مصلح»، هنگامي كه به مسائل مهم مربوط به امامت و فلسفه سياسي در اسلام و جريانات شيعه و تاريخ شيعه مي‌رسد، به صورت انساني جلوه مي‌كند بي اطلاع، يا مغرض، يا غير مصلح. شخصي كه در دنياي اسلام، در صدد اقدامات روشنفكرانه و ضد استعماري بر مي‌آيد، بايد اطلاعات وسيعي در مورد تاريخ و جغرافياي انساني و اقتصادي اقوام مسلمان داشته باشد، فرهنگهاي اقليمي اسلام را بشناسد، از مذاهب و اعتقادات و ارزشها و فداها و جهادهاي فرقه‌هاي اسلامي با خبر باشد، ارج آنها را بداند، پاكدل و

گشاده سينه و بزرگ‌انديش باشد، به ارزشهاي فرهنگي و غناي انساني اقوام مختلف مسلمان به چشم احترام بنگرد، در تعبير از حد ادب نگذرد، در مناقشات جانب يگانگي را رها نكند، و برادران اهل قبله را يكسان بيند.
از اينجاست كه سيد جمال الدين اسد آبادي مي‌كوشد تا وطن و مذهبش درست معلوم نباشد، و از اينجاست كه شيخ محمد عبده- چنانكه گذشت- بر «نهج البلاغه» شرح مي‌نويسد و آن را منتشر مي‌كند، تا از راه‌هاي گوناگون ميان فرق اسلام تفاهم پديد آيد. اما كردار رشيد رضا به عكس اين است. او اولا از تاريخ و فقه و حديث و موقعيت اسلامي رجال شيعه بي اطلاع است. ثانياً، در هر مناسبتي اختلافات مذهبي را دامن مي‌زند و در مورد شيعه اظهاراتي مي‌كند حاكي از بي اطلاعي او از فرهنگ اسلامي شيعي، و بي مبالات او در بار ايجاد تفرقه و دامن زدن به آتش اختلافات، صرف نظر از بي اديبها و تعبيرهاي نامناسب او نسبت به رجال اسلام.
و اين چگونگي، براي كسي كه خود را در شمار مصلحان ديني مي‌بيند و پيرو مكتب سيد جمال الدين و شيخ محمد عبده مي‌داند، هيچگاه شايسته نيست. نمونه
[صفحه 95]
آنچه گفتيم سخنان و نسبتهاي نادرست و بي ماخذ اوست در حق شيعه، در كتاب «السنة و الشيعه». [98] از اينجا مي‌توان حدس زد كه آنچه از اينگونه مطالب در تفسير «المنار» نيز آمده است، كار رشيد رضاست نه شيخ محمد عبده. بنابراين رشيد رضا، بيشتر، در شمار يك داعي قوميت عربي جاي دارد تا يك مصلح اسلامي.
خوب، تا اينجا، در اين بحث و گفتگو كه به عنوان «موضوع دوم» مطرح كردم، پيدا گشت كه لزوم حتمي و جدي بيدار بودن در برابر تفرقه افكني دشمن، اكنون وظيفه‌اي است قطعي و اسلامي و اجتماعي، زيرا كه وضع حساس فعلي ملل اسلام، از هر روز ديگر بيشتر نيازمند تفاهم و همبستگي و وحدت و يكپارچگي است، كه بايد با دقتي چونان دقت عمل به تكليف، به فرياد «قرآن كريم» گراييد:
و اعتصموا بحبل اللّه جميعاً و لا تفرقوا
- در ريسمان خداي چنگ در زنيد، همه، و مپرا كنيد!
و به سخن پيامبر اكرم گوش فرا داد:
و هم يد علي من سواهم
- مسلمانان در برابر بيگانگان، همه چون يك دست‌اند.

جالب توجه (و مايه تاسف) است كه بر شيعه طعن زدهاند كه قائل به «عصمت» است، يعني بيگناه بودن و بري از اشتباه بودن چهاردهتن، به تاييد و خواست الهي آنگاه خود هر عربي را كه نام صحابي بر خويش نهاده است، به نوعي، معصوم مي‌دانند و بري از اشتباه و هوي و هوس و تمايلات نفسي، و هر كاري‌را كه كرده است درست تلقي مي‌كنند، نهايت نام را عوض كرده‌اند، به جاي «عصمت» گفته‌اند «عدالت».@ مسئله اي است سياسي كه بعدها پيدا شد. و از اين راه خواستند تا هر عملي كه آنان كردهاند درست تلقي شود، و هر چه كه بر رهبران راستين شعار قرآن (ائمه آل محمد) رفته است، نه تنها كفر و ارتداد به حساب نيايد، بلكه توجيهي داشته باشد. و در مورد احكامي از قرآن كه نقض كرده اند و سنتهايي را كه به ضدش تبديل نموده اند و اجتهاداتي كه در برابر نص كرده اند [99] و قهراً مقداري از حقايق تعليمي و تربيتي اسلام در اين ميان پايمال شده است، مورد مواخذه نسل‌هاي بعدي اسلام قرار نگيرند.
پس در حقيقت آنچه درست است و شعاري است صحيح، «عدول صحابه» است (يعني: عادلان و پرهيزگاران صحابه)، نه «صحابه عدول» (يعني: صحابه دربست عادل و پرهيزگار!). [100] يعني اينكه در ميان صحابه، هم مومن ترين و فداكارترين كسان وجود داشتند كه در نتيجه عمل به اسلام بدان اوج راستين رسيدند، و هم كساني بودند كه هنوز بقاياي خوي و خصلت پيشين را از دست نداده بودند و با وجود اولي خويش زندگي مي‌كردند و زواياي روحشان از رسوبات و تهنشين‌هاي عادات جاهليت تهي نشده بود.
[صفحه 102]
بويژه برخي از آنان كه در سنين آخر عمر پيامبر و پس از فتح نهايي (فتح مكه- سال 8 هجرت، يعني 21 سال پس از دعوت پيامبر و تبليغ اسلام و 2 سال به مرگ پيامبر) از سر ضرورت، در اسلام داخل شده بودند و به اصطلاح مورخين اسلام، «مسلمة الفتح» بودند، مانند ابوسفيان و معاويه، چنانكه دكتر طه حسين مي‌گويد:
ابوسفيان، به هنگام فتح مكه، نگريست كه بر سر دو راهي قرار دارد: يا بايد در برابر سپاه پيامبر مقاومت كند تا مكه نابود شود، يا بايد مجامله و سازش كند و همراه ديگر مردم اسلام آورد و منتظر باشد تا اين قدرت سياسي كه هم اكنون از مكه به مدينه و از قريش (مشرك) به انصار (مسلمان) منتقل شده است بار ديگر به دست قريش افتد. اما انتظار ابوسفيان به طول انجاميد تا اينكه نواسه اش يزيد بن معاويه بر سر كار

آمد. يزيد انتقام غزوه بدر را، با ايجاد «واقعه حره» [101] گرفت. يزيد در دشمني با اسلام و احكام اسلامي،
[صفحه 103]
بهترين نمونه جدش ابوسفيان بود. [102].
نيز محقق سني مصري، دكتر علي سامي النشار، استاد دانشگاه اسكندريه مصر، مي‌گويد:
اگر كار پس از علي به دست مسلمانان پاك افتاد بود ... ولي كار به دست معاوية بن ابي سفيان افتاد ... هر چه درباره معاويه گفته باشند و هر اندازه علماي متاخري كه تابع روش «سلفيه» هستند و برخي ديگر از علماي اهل سنت بكوشند، تا او را در شمار اصحاب پيامبر قرار دهند، معاويه هيچ لحظه مسلمان نبود. و بيش از آنچه با اسلام كرد نتوانست بكند.
و از اينجا بود كه فرزندان فاطمه به پا خاستند و بزرگترين حماسه‌ها را با خون خود نوشتند: حسن مسموم شد. حسين، پسر علي و فاطمه، به صورتي كشته شد كه تاريخ نظير آن فاجعه به ياد ندارد. آل مروان با شمشير برگردن مسلمين سوار شدند. زيد بن علي با بر پا كردن حماسهاي ديگر، حماسهاي سخت و با صلابت، كشته شد ... [103].
مورخ ديگري از محققان عرب مي‌گويد:
چون علي درگذشت، نام معاويه، به عنوان خلافت برده شد. بيشتر كساني كه خلافت معاويه را قبول كردند اهل سوريه بودند. اما مردم عراق كه شيعيان متعهدي بودند، حسن بن علي را خليفه شرعي مي‌دانستند. مردم محافظ حجاز، خبر خلافت امام حسن را با شادي پذيرفتند، چرا؟ چون مردم حجاز به مسلمان بودن معاويه و اطرافيانش اطمينان نداشتند،
[صفحه 104]
چه اينان پس از اينكه پيامبر (همراه سپاه انصار) مكه را فتح كرد و پيروزمندانه (پس از هشت سال) وارد آن شهر شد، اظهار اسلام كردند. از اين رو عده زيادي معتقد بودند كه مسلمان شدن معاويه از روي عقيده و ايمان نبوده است. بلكه براي رعايت مصالح شخصي بوده است.
محقق عراقي ديگر، دكتر نوري جعفر، چنين مي‌گويد:
من به هنگام بحث و پژوهش درباره «پيراهن عثمان» (كشته شدن عثمان)، به اين عقيده رسيدم كه درگيري علي و دشمنان علي، در حقيقت و جوهر خود، درگيري ميان دو فلسفه بوده است: فلسفه اي اخلاقي و نمونه،مبتني بر قرآن و سنت رسول كه ملاك حكومت امام بوده است، و فلسفه اي منحرف و مكار و مبتني بر زندگاني و عادات دوره جاهليت كه دشمنان امام تا گلو در آن غرق بودند.
درگيري علي با دشمنان خود، جريان درگيري پيامبر با كفار قريش پيرو بني

اميه را به ياد مي‌آورد. نهايت در آن درگيري پيامبر در برابر دشمنان بت پرست خويش پيروز گشت، ليكن امام به پيروزي نهايي دست نيافت تا بتواند بر اندام دشمنان (معاويه و كساني چون معاويه)، جامه اسلام بپوشاند. گويا دشمنان مطرود پيامبر يعني بني اميه و همانندان آنان- با پسر عم پيامبر، علي، نيز با همان عقايد باطني خويش، كه با پوششي از اسلام مستور داشته بودند، مي‌جنگيدند، مثلاً معاويه، او پسر هند جگر خوار بود و ابوسفيان. ابوسفيان در هر جنگي كه با اسلام شد پيشرو مشركان بود، و هر آشوب و فتنه اي به سركردگي او برپاگشت. هيچ پرچمي عليه اسلام نيافراشتند مگر اينكه پرچمدار او بود. بدون عقيده قلبي اظهار اسلام كرد و با دلبستگي به كفر آن را پنهان مي‌داشت. براي من روشن است كه مكاري معاويه پيش از آنكه به ابوتراب (علي) آسيب برساند، به روح
[صفحه 105]
اسلام آسيب رسانيد. زيرا كشته شدن غافلگيرانه علي، براي شيوع قواي شر مي‌داني وسيع فراهم ساخت همان قواي شري كه امام آنها را، با خداترسي و نشر آموزشهاي دين حنيف در بند كشيده بود از اينجا شعله ايماني كه دل مردمان را گرم مي‌داشت و به دل «خليفه بزرگ» پيوسته بود فرو مرد. ديگر واليان و حكام در راه تطبيق زندگي جامعه با تعاليم اسلام سستي پيشه كردند، و براي به دست آوردن سلطه بر مردم به دستاويزهاي فاسد رشوه، نيرنك، تهديد و گرسنگي دادن چنگ زدند. روح اسلام پژمرد و طومار تعليمات اسلامي درهم پيچيد و از نفوذ و انتشار افتاد. نتيجه اين شد كه درميان جامعه اسلامي، روحيه بيديني و تدارك ناكاميهاي گذشته [104] شايع شد و سطح اخلاق والا، به طور مساوي، در حاكم و محكوم، پايين آمد.
سبكسري ولااباليگري و ستم گستري و اقدام عليه قرآن و تعاليم پيامبر از سوي حاكم، و اطاعت و تملق و نفاق از سوي مردم پديدار گشت، و بانگ حقگويان در زير فشار سركوبي و خوارداري به خاموشي گراييد. تا كار به جايي رسيد كه هر كس براي احقاق حق خويش به پا مي‌خاست، «زنديق»، «ملحد»، «رافضي» خوانده مي‌شد. و اين ماكياوليها و منافق‌ها بودند كه همه چيز مي‌توانستند داشت و همه كار مي‌توانستند كرد. بنابراين جرم معاويه بزرگتر از مكري است كه در حق امام كرد، [105] زيرا او بنيان اسلام را، به عنوان يك نظام سياسي مبتني بر نمونه‌هاي آرماني و مكارم اخلاقي،
[صفحه 106]
ويران ساخت. [106].
و از اين قبيل كسان فراوان بودند. و اين شخصيت پيامبر بود كه تا زنده

بود، از سويي به صحابه راستين و فرزندان پاك اسلام نيز مي‌داد، و از سويي ديگر بر معتقدات و سجايا و گرايشهاي دروني اين گونه كسان چونان سرپوشي بود، يعني حشمت و عظمت پيامبر اجازه نمي‌داد آنان چيزي از امور دروني خويش را آشكار سازند. و اين بود كه تا چهره نهفت، به تعبير بانوي اكرم، حضرت صديقه كبري فاطمه زهرا (ع) به اقتباس از قرآن كريم: «انقلبتم علي اعقابكم» [107] شدند. اشاره به اينكه سيره پيشين در پيش گرفتند و به آداب و چگونگيهاي جاهليت بازگشتند، يعني آنچه اسلام در اين گوره مي‌رانده بود زنده شد. و چون آنچه زنده شد، مضاد با اسلام بود، قهراً مقداري از عناصر اسلام را مي‌راند. و در تدام حركت اجتماعي- تربيتي قرآن، وقفه افكند. اگر در كار نشر اسلام چنين وقفهاي پديدار نمي‌گشت، و اسلام

[صفحه 107]

همانسان زمان پيامبر، بي واقفه اي و بي عايقي مي‌گسترد، و رهبري، پرورده رور قرآن و آموخته دست محمد در راس حكومت «مسجد» قرار مي‌گرفت و منبر همسان تخت نمي‌شد، و «سقيفه» بر «غدير» تاختن نمي‌آورد، و دستگاه‌هاي خلافت پا نمي‌گرفت، و دستهاي ستم گستر باز نمي‌شد، و «خون فرزندان پيامبر، در همه جاي سرزمينهاي اسلام بر زمين نمي‌ريخت»، [108] پيشرفت اسلام به گونه اي ديگر مي‌بود. و بيشتر رور واقعي اسلام و تعاليم صحيح آن بود كه نفوذ مي‌كرد. و آنچه براي سربازان اسلام سرباز‌اني كه در شرط مفروش، به دستور علي حركت مي‌كردند مهم نبود، فتور صرفاً نظامي (نه فرهنگي) و غنايم بود.

و حقيقت اين است كه تنها توجيهي كه براي ركود عملي اسلام، پس از پيامبر، وجود دارد، همين چگونگي و واقعيت صحابه است. چون اين مساله روشن است كه پس از رحلت پيامبر اكرم ما اسلام- به معناي مجموعه تعليمات آن در سطح عمل فرد و جامعه و حكومت- از نظر تحليل تاريخي و شناخت عناصر جريانها و فرق كردن ميان واقعيت و حقيقت در آنها، پيشرفتي چندان و چنانكه بايد نكرد. آنچه هم به عنوان فتوحات عملي شد، بيشتر گسترش جغرافيايي و سياسي بود تا نقل دادن و بردن مفاهيم و تعاليم قرآن. [109] و از اين رو، ويژگيهاي حكومت اموي، كه حكومتي بود نژادي ومادي و مضاد با اسلام و دين و مغاير با حكومت قرآني اسلام و بر باد دهنده عظمت حق و حشمت قبله، خود باعث بيچارگي و استيصال اقوام مسلمان شد. و صدها حكم بنا حق داد، و صدها خون بنا حق ريخت، و تا آنجا كشيد كه اسلام را

[صفحه 108]

تباه ساخت. [110] و چنان رسوايي نصيب اسلام كرد كه سر فرزند پيامبر، در شهرهاي مسلمانان، بر سر نيزه رفت و به دير ترسا رسيد، [111].

و نواميس وصي، به عنوان اسير، در بدر هامونها گشتند، و اين بود كه نخستين بذرهاي پيدايش «شعوبيه» از همين جا و از همينان شد. بنابراين شعوبيه زاييده خود عرب است، عرب اموي نژاد پرست متجاوز، [112] عرب به حكومت رسيده و قرآن بر طاق هشته، نه زاييده دست ايراني، يا قومي ديگر. بنابراين برخي از نويسندگان عرب، يا ديگران، كه از اين بابت به ما ايرانيان حمله كرده اند، قضيه را- از روي جهل يا تعمد و غرض- وارونه ديده اند، و وارونه توجيه كردهاند.
در حقيقت بايد گفت بني اميه، انتقامي را كه از آغاز ظهور پيامبر در مكه، همواره، به دل داشتند گرفتند. اسلام انقلابي و مبارزه را به جاي خود نشاندند.سنت پيامبر را محو كردند. مكه را به منجنيق بستند. مردم مدينه را قتل عام كردند. قرآن را هدف تير ساختند. اولاد پيامبر را كشتند. نواميس پيامبر و قرآن را در هامون‌ها و آباديها گرداندند. بدگويي و سب امام بر حق و وصي پيامبر و مجسمه
[صفحه 109]
ملموس اسلام را همه جا رسم كردند. صحابه پاك و حاملان قرآن و علوم قرآن را پيوسته به دست شكنجه و تبعيد و آزار سپردند و آواره بيابانها و سر به نيست زندآنها كردند. آمران به معروف و ناهيان از منكر را خوار داشتند و به كام دژخيم انداختند. دمبدم زندان ساختند و آنها را از احرار و آزادگان انباشتند. حقوق مسلمان و غير مسلمان را ضايع گذاردند. مقررات اهل ذمه- را كه اسلام تعيين كرده بود- زير پا هشتند. به خاطر ازدياد ثروت حكومت، طلب جزيه را به قبول مسلماني اقوام مقدم داشتند و ... و اين چگونگي، در حكومت عباسي نيز ادامه داشت. بنابراين، طبيعي است كه مردم كشورهايي چون ايران، كه به خاطر توحيد و عزت و سربلندي و نجات و آزادگي و علم و شرف و تقواي اجتماعي به اسلام گرويده بودند، از حكومت عرب اموي و عباسي متنفر باشند، و به دنبال حقيقت اسلام به جستجو برخيزند و طبعاً به سوي ائمه معصوم و عادل از آل محمد «ص» سوق داده شوند، و با ديدن روش علي عملي و تقواي ژرف و سلوك اسلامي و موضع انساني آن پيشوايان، به بطلان حكومت غاصب بيش از پيش واقف گردند.
آري، حكومتي ضد اسلامي و غير قرآني، چگونه مي‌توانست مردماني را خرسند بدارد كه به آهنگ حكومت انساني توحيد، آييني را پذيرا شده بودند؟ اين بود كه براي بسياري از مردم بيدار، آن چگونگي، قابل تحمل، بلكه قابل قبول نبود. براي اينكه مساله ديگري نيز وجود داشت، چون گذشته از دوره اموي و عباسي، به دوره خلفاي راشدين نيز كه بازنگريم و در وقايعي، مانند واقعه «فدك» [113] و واقعه خالدبن وليد و مالك بن نويره دقت كنيم، مي‌بينيم كه در همان دوره نيز، و حتي در نزديكيهاي

رحلت پيامبر، حركاتي شده است دوره از موازين فقه و مباني اسلامي، حركاتي كه بيشتر در جهت استقرار حكمراني بوده است، نه در جهت بسط
[صفحه 110]
حدود اسلام و احكام قرآن. [114].
خوب، حال كه چنين بوده است و حال بدين منوال، ملل مسلمان جهان، در برابر اين سوال قرار مي‌گيرند، كه پس از در گذشت پيامبر كه چنين شد، چرا شد؟ ... و اين چگونگي از دو حال بيرون نيست:
اول: اين كه اصحاب پيامبر، همگي، به دستورات پيامبر، وفادار ماندند و خود تماماً از صديق ترين و مومن ترين مردان روزگار بودند و كمترين بي وفايي نسبت به خواسته‌ها و دستورات پيامبر و قرآن نشان ندادند. و اين گروه كه در تاريخ، به نام صحابه و اصحاب، معرفي مي‌شوند و به ديگر سخن: هر كس كه عنوان «صحابي» داشته و به نحوي، از اصحاب به شمار بوده است- همه، بدون استثنا، مردان خدا و دين بودند و همه دستورات پيامبر را عملي كردند و كمترين تحريف يا انحرافي را باعث نشدند و ذرهاي خيانت نكردند و هيچ گونه نفاقي و هيچ منافقي در ميان آنان نبود و ... اگر اين است، و با اين وصف چنان شده است، كه تاريخ گواه است، پس بايد بپذيريم كه اسلام ديني بوده است يك ربع قرني و براي چندين سال، و بيشتر از اين، قدرت اداره و رهبري نداشته است.
دوم: اين كه نه، اين گونه نيست، بلكه مجموعه تعاليمي را كه پيامبر به صورت قرآن و سنت به جا گذاشت- چنانكه هم قرآن كريم و هم خود پيامبر گفته اند- براي خوشبختي همه جانبه و سعادت مادي و معنوي هميشگي انسانها بسنده بود، و در اسلام قدرت رهبري همه جوامع بشري- يا چنانكه اسلام
[صفحه 111]
مي‌خواهد: جامعه بشري- تا روز رستاخير وجود داشت، كه تا دورترين نقطه اي كه يك خانواده انساني در آن زندگي كند برسد و هدايت كند، اما پس از درگذشت پيامبر- چنانكه گفتيم- مسئله «انقلاب علي الاعقاب»، پيش آمد. اين سير قهقري با كنار گذاشتن علي بن ابيطالب آغاز گشت، و از روز فوت پيامبر مسائل ديرينه زنده شد. يعني تا پيامبر مرد، بسياري از آنچه مي‌رانده بود زنده شدن و جان گرفت و بسياري از آنچه را زنده كرده بود مي‌راندند. وعدهاي از صحابه، چنانكه درخور بود و توقع مي‌رفت، به اسلام و سفارشهاي پيامبر وفادار نماندند. و سنت پيامبر- از جمله سنت متواتر غدير و سنن مربوط به پيروي از عترت- را بر طاق هشتند. و عترت را كه رهبر شعار قرآن بودند، و هم مصداق آياتي چند از كتابي آسماني و هم مصداق و محتواي مقدار بسياري از سنت كه به پيروي از آنان امر كرده بود، منزوي كردند. و حديث متواتر در نزد فريقين (سني و شيعه)،

يعني حديث «ثقلين» [115] را مانند بسياري ديگر از احاديث
[صفحه 112]
صريح اين مقوله، مقوله رهبري، ناشنيده انگاشتند. و اندك اندك حكومت‌هايي در راس جامعه قرآن قرار گرفتند كه از اسلام جز اسم چيزي نداشتند. و اين همه، باعث ركود حركات سازنده اسلام شد، نه اينكه خود اسلام نارسا باشد. به ديگر سخن، اگر همه تعاليم اسلام عملي مي‌شد مخصوصاً آنچه از همه مهمتر بود و پيشوانه همه، يعني تعاليم مربوط به رهبري، اسلام جهاني مي‌شد، اما پس از در گذشت رسول، برخي را گرفتند و برخي را رها كردند. و معلوم است كه چون نسخه طبيب را، برخي به كار بنديم و برخي نه، بهبود نيابيم، تا چه رسد به نسخه دين. و اين همان سخن معقول شيعه است كه:
پيامبر به ايجاد عظيم ترين دگرگون كردنها و انقلابها موفق شد و مردهترين جامعه را به زنده ترين جامعه تبديل كرد، و به پرورش گروهي از بزرگترين انسانهاي تاريخ كام يافت و كساني چون علي، ابوذر، مقداد، سلمان، عمار ياسر، عثمان بن مظعون، عبدالله بن مسعود، قيس بن سعدبن عباده و ... را پرورش داد. اما پس از او چنانكه معلوم است همه آنچه خواسته بود و سفارش كرده بود عملي نشد. از اين رو اسلام به مقصود نهايي خويش نرسيد و از برآمدگاه خورشيد تا فروشدگاه آن را نگرفت. و به دست يزيدها و وليدها و مروآنهاو حجاجها و منصورها و متوكل‌ها و شرير قاضيها و قاضي ابويوسفها و ماورديها و ... افتاد و هلم جرا. و در حقيقت با مرگ پيامبر، اصل اسلام، منزوي گشت و به صورتي در سينه حاملاني چون علي و ابوذر و عمار ياسر و ابن مسعود و ... دفن شد.
و اينهاست و اين حقيقتها، كه اكنون، بيشتر محققان بيغرض جهان و نوع
[صفحه 113]
روشنفكران ساير مذاهب اسلامي نيز بدآنها توجه يافته‌اند و آن را صريح يا به اشاره گفته‌اند و بازشناسي تشيع را- به منظور بازشناسي اسلام، و براي آرمان وحدت اسلامي- لازم و ضروري دانسته‌اند.
پس اگر مي‌بينيم كه فقه شيعه را در الازهر تدريس مي‌كنند و حتي فقيهان مطلع و متخصصان حقوق تطبيقي، آن را بر فقه مذاهب ديگر ترجيح مي‌دهند،
اگر بر «نهج البلاغه» حتي با خطبه «شقشقيه»، كه تخطئه صريح موضع خلفاست از جانب امام بارها شرح مي‌نويسند و آن را مكرر چاپ مي‌كنند،
اگر در تاريخ‌انديشه اسلامي، خطب علي «ع» را نقطه آغاز فلسفه اسلامي معرفي مي‌كنند،
اگر مي‌گويند: «نخستين متكلم (سخن گو و صاحب نظر درباره اعتقادات و عالم به ايدئولوژي) در اسلام، علي بن ابيطالب بوده است»، [116].

اگر امام چهارم، زين العابدين علي بن الحسين «ع»، را برتر از حد و صف مي‌دانند، [117].
[صفحه 114]
اگر زير اين عنوان: (دعاهاي امام زين العابدين و استفادهاي كه مسلمانان مي‌توانند از آنها بكنند)، مقاله مي‌نويسند، [118].
اگر امام باقر و امام صادق را استادان ائمه مذاهب اربعه مي‌شناسند، [119].
اگر زير عنوان «جعفر الصادق رائدالسنة و الشيعه» كتاب مي‌نويسند، [120].
اگر مي‌گويند: «اگر ما مبداء مذاهب اربعه اهل سنت ... و حتي تفسير و نحو
[صفحه 115]
عربي را جستجو كنيم، باز هم ريشه آن به قدوه علم علي بن ابيطالب مي‌رسد». [121].
اگر مي‌گويند: «بستگي مدرسه حديث و فقه بلخ، با آل محمد، عين از قرن دوم و اوقات حيات امام ابوحنيفه است». [122].
اگر دهها كتاب و مقاله و رساله، درباره حضرت علي و قيام بانوي اكرم حضرت زهرا، و ابوذر غفاري و ديگر بزرگان و دعات شيعه تاليف و نشر مي‌كنند،
اگر ديوانهاي سترگ و كوبنده شاعران بزرگ و در گير شيعه را، مانند سيد شريف رضي (م 406) و ابوالحسن مهيار ديلمي (م 428) و ... همواره با مقدمه و شرح چاپ مي‌كنند،
اگر شب عاشورا، درجامع الازهرا، به تجليل و تحليل فلسفه قيام حسيني مي‌پردازند و كتاب «سموالمعني في سموالذات» را، به عنوان خاطره يك شب عاشوراي الازهر مي‌نگارند، [123].
اگر مذهب جعفري را مذهب رسمي مي‌شناسند و به جواز پيروي اهل سنت از آن فتوي مي‌دهند و بدين گونه چهار چوبه مذاهب اربعه را مي‌شكنند، و سرانجام،
[صفحه 116]
«حق اكبر» را مي‌شناسند، [124].
اگر با صراحت تمام مي‌گويند:
دست يافتن به فقه آل محمد، دست يافتن به عدالت و هدايت و به ايمني از گمراهي است، و دست يافتن به فقهي است هماهنگ با قرآن، تا ورود به بهشت [125].
اگر مي‌گويند:
ما آرزو مي‌كنيم كه مجتهدان و متفكران شيعه همواره بكوشند باري نشر و

تعميق نظريه معنوي شيعي، يعني دوست داشتن خاندان پيامبر، همان نظريهاي كه در عمق و نهاد مذهب شيعه جاي دارد، و پيوسته اين مذهب را شكل داده است ... [126].
اگر مي‌گويند:
بسياري از محققان، چه در شرق و چه غرب، چه در گذشته و چه اكنون نظرهاي نادرست بسياري درباره شيعه دادهاند، بدون هيچ دليلي و مدرك [صفحه 117]
قابل اعتمادي. از نظرها را برخي از مردم بازگو مي‌كنند، بي آنكه از خود، درباره صحت و سقم آنها، سوال كنند. يكي از عواملي كه باعث شده ست حق شيعه به دست اينگونه محققان پايمال شود، بي اطلاعي اين محققان است از كتابهاي خود شيعه و بسنده كردن آنان به كتابهايي كه دشمنان شيعه وشتهاند ... يكي ديگر از عواملي كه باعث شده است حق شيعه پايمال شود، استعمار غربي است كه همواره خواسته است شكاف ميان سني و شيعه، در اين عصر، بيشتر شود و امت اسلام دچار تفرقه و تجزيه گردد. از اين نرو به برخي از مستشرقين پرورده دست خود، اشاره كرده است تا اين ظريات اختلاف انگيز و دور از انصاف و غير مطعانه را، به نام بحث آزاد علمي و دانشگاهي (آكاوميك)، نشر دهند ... [127].
اگر مي‌گويند:
مجله «الازهر» از آن همه مسلمانان است، از اين رو ما اميدواريم علما و استادان شيعي مذهب، اخبار و مقالات و عقايد خويش را بفرستند تا در اين مجله چاپ كنيم و انتشار دهمي. ما از اين كار استقبال مي‌كنيم. [128].
اگر مي‌گويند:
سياست اموي و عباسي، در سر صورت دادن به مذاهب اربعه، نقش عمدهاي داشته است. شيعه در طول هشت قرن، تحت فشار سنگين اين [صفحه 118]
دو حكومت بوده است. علماي شيعه با تاثر از جريانهاي گذشته به احياي راستين فرهنگ و بازسازي كاخ معارف اسلامي دست زده‌اند. شيعه مردمي مومن و پايبند به عقيده‌اند. ايمان اين فرقه تقليدي و زباني نيست. و همين ايمان عميق و جهان بيني مبتني بر مباني اعتقادي است كه شيعه در هر قرني خود به تنهايي آن را زنده نگاه داشته است. و همين ايمان، سر نشاط و پيگيري است كه در دعوت شيعه ملحوظ است. و همين است سر آن همه فتوحات علمي پياپي در تاليفات شيعه، و اين است راز آن فرياد خاموش نشدني كه از كتابهاي شيعه، همواره، طنين افكن است ... [129].
اگر مي‌گويند:
چرا به مصر نمي‌آييد؟ ! چرا در مجالس و كنفرانس هاي علمي كه در مصر

تشكيل مي‌يابد شركت نمي‌كنيد؟ وهابيها، كه همه فرق و مذاهب اسلامي با آنان مخالفند، به مصر مي‌آيند و كتابهاي ابن تيميه و امثال او را نشر مي‌كنند. كتابفروش مصري نيز هنگامي كه مي‌بيند اين كتابها بازار دارد به نشر آنها مي‌پردازد. با اين حال، آيا در ميان شما شيعه يك تن پيدا مي‌شود كه بيدار گردد و به اين سرزمين بيايد و كتابهاي شما را چاپ كند و نشر دهد؟ كتابهايي كه در مصر چاپ مي‌شود، به همه جهان سرازير مي‌شود. من نمي‌دانم چرا علماي شما متوجه اين موضوع نيستند، و چرا بازرگانان و توانگران شما كاري نمي‌كنند [130].

[صفحه 119]

اگر مي‌گويند:

خوشبختانه، اهل سنت در دوست داشتن خاندان پيامبر و ياري و تقديس آنان، با شيعه هماهنگند، و در گرايش قلبي ژرف به امام بزرگ علي بن ابيطالب و سزاوارتر بودن امام و فرزندانش براي خلافت، چون شيعه مي‌انديشند، و قبول دارند كه منزلت حضرت علي نسبت به پيامبر «ص»، منزلت‌هارون (وصي حضرت موسي) است نسبت به موسي ... [131].

اگر مي‌گويند:

ما بايد در اين عصر دين را دوباره و از نو بفهميم. و در اين باز فهمي مراحل وجود دارد. يكي از مهمترين اين مراحل، تحقيق درباره چيزهايي است كه از پيشينيان به ما رسيده است ... يهوديان براي ايجاد ناهماهنگي در فرهنگ اسلامي كوشش كرده‌اند. رجال حكومت و خلافت، در طول قرنها، برخي از حقايق را پنهان نگاه داشته‌اند. همينگونه، مسائل تازهاي كه اصل ديني و اسلامي نداشته است مطرح ساخته و در ميان مسلمانان رواج داده‌اند. مستشرقين ... نيز، در توسعه و نشر اختلاف ميان مسلمانان نقش عمده‌اي به عهده گرفته‌اند. اكنون ما بايد گذشته

[صفحه 120]

را، از راه بحث و پژوهش، مانند كف دست روشن كنيم، تا بتوانيم دريافت اسلامي تازهاي داشته باشيم. بنابراين هيچ غير متخصصي و غير پژوهنده و محققي حق ندارد درباره چيزي كه نمي‌داند سخني بگويد يا بنويسد. شكي نيست كه ما بايد درباره مذهب شيعه كه يكي از مهمترين مذاهب بزرگ اسلامي است و بيش از100 ميليون مسلمان، در هند، ايران، عراق و ... اهل اين مذهبند تحقيق كنيم، تا بتوانيم به هدف خويش، كه اتحاد اسلامي است در چهارچوبه كتاب اللّه، قرآن، برسيم. اين مذهب اسلامي نيز، داراي پيهاي استوار فكري است و در فش آن همواره در اهتزاز است ... علماي شيعه نيز مانند علماي سني، همه مفاهيم ديني را بر پايه قرآن و سنت نبوي قبول دارند و مي‌فهمند. تحقيقات و پژوهشهاي علماي شيعه، در كليت فرهنگ بزرگ اسلام، ارزشي ويژه دارد. شيعه در زنده كردن فرهنگ

اسلامي ميدان داريهاي بسيار كرده است. حقيقت اين است كه من در شيعه پشتكاري ممتاز، و فرهنگي كم مانند، و فطرتي مستقيم مي‌بينم. [132].
اگر مي‌گويند:
شيعه مذهب اسلامي عظيمي است ... موضعگيري شيعه خبر مي‌دهد از دلهايي آباد و سرشار از ايمان، راست و صادق در احساس، آزاد دراندیشه و يكدل و يكزبان در تصميم. اينهاست آنچه برادران شيعه ما، در سراسر كشورهاي اسلامي: عراق، ايران، بحرين، يمن، هند، پاكستان و ... بدان معروفند. اين خطاي آشكار است كه كسي بپندارد شيعه در كشاكش پيشامدهاي هولناكي كه معاويه آتش آنها را روشن مي‌كرد،
[صفحه 121]
پديد آمده است. نه، چنين نيست، بلكه اين مردم از لحظه فوت پيامبر(ص) به دنبال علي رفتند و شيعه و پيرو او شدند، يعني روزي كه انصار دعوي خلافت داشتند، و ديگر عرب آن را براي مهاجرين مي‌خواستند، و بني‌هاشم براي خاندان رسول. و اين اختلاف را عمر از بين برد، اما عمر در مورد خلافت، نظري فلسفي و دور انديشانه و عميق نداشت. زيرا او درباره اين نظريه فلسفي كه حوادث صدق آن را نشان داد به خطا رفت. نظريه اين بود كه مي‌گفت با خروج خلافت و ولايت مسلمين از خاندان محمد(ص)- اگر چه به دست ابوبكر و عمر و عثمان باشد- خلافت به صورتي در مي‌آيد كه هر كسي از آن ديگري قويتر است و داهيتر آن را تصرف كند، و مقام جانشيني پيامبر، هدف و مقصدي مي‌شود براي هر طمع ورز يا خطر جو. (چنانكه چنين هم شد). اما اگر خلافت، تنها و تنها، در دست آل محمد بود، همراه عمل به اصول شوري و خيراندیشي اسلامي، يعني اگر عمر «رض» اين نظريه را تاييد كرده بودو يرو آن شده بود، و در آن به گونهاي ژرف انديشيده بود (يعني اگر در طرف علي بن ابيطالب قرار گرفته بود و براي رسيدن حق به صاحب آن كوشش كرده بود) اين همه مصيبت و سوك در اسلام رخ نمي‌داد. بلكه اسلام، تا جاودان، زنان بالاترين، پرنفوذ ترين، نور افشان ترين و هدايت آفرين ترين دين در مي‌آمد ... اين است آنچه من از مطالعه اين گنج راستين احاديث [133] و آداب انساني- [134] كه شيعه در سراسر كره زمين به داشتن آنها مشهورند- دريافتم ... [135].
[صفحه 122]
اگر مي‌گويند:
امام جعفر صادق (م 148)، پيشواي فقه شيعه، استاد دو امام مذهب سني است: ابوحنيفه نعمان (م 150) پيشواي مذهب حنفي، و مالك بن انس (م 179) پيشواي مذهب مالكي. ابو حنيفه خود بدين امر اقرار كرده و گفته است: «لو لاالسنتان لهلك النعمان» - (يعني: اگر آن دو سال نبود، نعمان

هلاك شده بود). مقصود او دو سالي است كه نزد امام جعفر صادق (ع) مي‌رفته و چيز مي‌آموخته است. [136].
اگر مي‌گويند:
مصيبت بزرگ وقتي روي مي‌كند كه گروهي تازه كار (و كم معلومات)، با عنوان دانشمند و استاد پيدا مي‌شوند و در جامعه آگاهي و اطلاع خودنمايي مي‌كنند! كاش اين كسان فروتن بودند و وقتي مي‌خواستند به فرقهاي از فرق اسلام، و بيشتر از همه به شيعه، حمله كنند خود را بالاتر از آنچه هستند، جا نمي‌زدند، و با اين كار روش بحث علمي را تباه نمي‌ساختند و دروازه علم و شناخت را به روي خود نمي‌بستند. با كمال تاسف بايد بگويم، استاد ما احمد امين يكي از همين كسان بود، يعني كساني كه به هنگام شناخت يكي از اركان عظيم تمدن اسلامي ركني كه شيعه بر همه بانيان اين تمدن و پديد آورندگان ميراث اسلامي در پايه گذاري آن تقدم دارد خود را از رسيدن به معرفت درست محروم كردند. و اين ننگ را تاريخ به نام آنان ثبت كرد ... [137].
و اگر مي‌گويند:
نوشتن كتاب و مقاله درباره ائمه آل محمد عبادت است، پس بايد به
[صفحه 123]
بهترين وجه انجام گيرد. گفتگو درباره آنان، زندگي در زندگي است. براي روشن كردن تاريخ آنان كمر بستن توفيقي است كمياب. و با اخلاص درباره آنان انديشيدن عنايتي است نه چندان در دسترس، و تنها درخور مردان خدا ... [138].
و اگر مي‌گويند:
ما شيعه ايم، ما از خواندن تاريخ شيعه شديم ... [139].
اينها، و ده‌ها و ده‌ها امثال اينها، همه و همه، مظاهر اين بازشناسي است. پس، خلاصه اين قسمت از سخن اين شد كه آنچه تداوم پيشروي اجتماعي- تربيتي قرآن را كند كرد، مسئله تشتت صحابه و اختلاف آنان بود، كه برخي خود باعث اين اختلاف شدند و برخي در برابر آن سكوت كردند و به كمك صاحب حق نشتافتند ...
اين است آنچه هست و اين است كه برخي از پژوهشگران بيگانه كه درباره مسائل اسلامي مطالعه كرده‌اند، گفته‌اند:
25 سال پس از رحلت پيامبر، علي پيشواي مسلمين گرديد. در ظرف اين 25 سال، همه چيز تغيير كرده بود. مسلمين عربستان ديگر آن قهرماناني نبودند كه جان خود را در راه پيروزي پيغمبر فدا مي‌كردند. امروز مشتهيات نفساني تحريك شده و رور نفعجويي و كامراني غلبه
[صفحه 124]
داشت نه رور جنگ و جهاد. در مكه و مدينه و در سراسر عربستان، هجوم

همه به جانب زر بود. هنگامي كه در راس حكومت اسلام، يك مرد دولتمند صراف قرار داشت چگونه ممكن بود وضع غير از اين باشد. «چطور زر ناب بدل به عيار قلب گرديد؟» اين پرسشي بود كه علي، در ساعتي كه زمام امور اسلام را به دست گرفت از خود كرد. و با اندوه و اضطراب با خود مي‌انديشيد: آيا خواهد توانست جريان اوضاع را تغيير داده، و اين امپراتوري را كه بدو سپرده شده وباره به سنن و شعائر مقدس عصر پيغمبر باز گرداند ...
و چرا در اين مقام، استشهاد كنيم، به گفته ديگر و ديگران؟ امام خود، در آغاز خلافت خويش، هنگامي كه مردمان در مدينه، با اصرار با او براي خلافت بيعت كردند، آشكارا اين حقيقت را گفته و بر زبان آورده است. و امام خود شاهد و ناظرعيني چگونگيهاي احوال امت، در آن 25 سال بوده است، از اين رو سخن او بيان واقع محض است.
الا وان بليتكم قد عادت كهيئتها
يوم بعث اللّه نبيه ... [140].
- اكنون مصيبت و گرفتاري (اداره و رهبري) شما به يقين به حالت آن روز باز گشته است كه خداوند پيامبر خود را برانگيخت.
امام آشكارا و صريح، 25 سال گذشته را، دوران تباهي جامعه اسلامي و بازگشت امت به چگونگيها و عادات و احوال جاهليت مي‌خواند، و اينكه هم اكنون كسي كه بخواهد شما را به عنوان امت قرآن و جامعه مسلمان رهبري كند و به صلاح و اصلاح آرد، بايد از صفر شروع كند، و به نخستين مراحل

پيريزيهاي اسلامي و قرآني باز گردد. و همين كار و وظيفه‌اي بود كه امام بر عهده گرفت و به آهنگ آن به پا خاست و كمر بست، اما معاويه‌ها و كساني كه در كمين انتقام جويي از دين توحيد بودند نگذاشتند. آري، 25 سال خانه نشيني و 5 سال بلوي نشاني، بلوايي انگيخته از سوي پيمان شكنان (ناكثين) و ستم گستران (قاسطين) و دين تباهان (مارقين).
و معناي حديثي كه سني و شيعه روايت كرده‌اند، همين است. پيامبر اكرم فرمود:
بدء الاسلام غريباً و سيعود كمابدء.
اسلام، در آغاز، تنها و بي يار بود و ناآشنا، و زودا كه همان سان شود.
و اين چگونگي، در واقع، از روز رحلت پيامبر آغاز شد. آيا به شهادت همه عالم، پس از پيامبر كه باني اسلام بود، اسلام ياري و ياوري و عالمي و فقيهي و قاضيي و مفسري و سلحشوري و گسترنده‌اي عظيم تر و صميميتر و شجاع تر و دلسوزتر و آشناتر و سابقه دارتر و فداكارتر از علي داشت؟ ... علي نه تنها مومن به اسلام بود، بلكه اعلم صحابه بود و صاحب

وسيعترين فرهنگ قرآني و نيرومندترين وجدان اسلامي، و به تعبير نويسنده مسيحي، جرج جرداق: «ضمير عملاق». اين علي بود كه از كودكي در دامن وحي و اسلام پرورش يافته بود، اين علي بود كه در هر لحظه كه جزئي از بناي اسلام پيريخته مي‌شد در كنار باني اسلام بود، اين علي بود كه روز نخست براي نشر اسلام با باني بزرگ همدست و هم پيمان بود، اين علي بود كه از لحظه بعثت تا لحظه رحلت همه جا با پيامبر بود و همه وقت در خدمت او، و اين علي بود كه به گفته فلسفه دان مصري، دكتر علي سامي النشار، «رباني امت» بود. اكنون اگر چنو كسي را، «رباني
[صفحه 126]
امت» [141] را و بزرگترين يار اسلام را از جريانهاي اسلام جدا سازند و كنار گذارند، غربت اسلام آغاز نشده است؟ [142] آري، روزي كه پيامبر در گذشت، اسلام هم محمد را از دست اد هم علي را. و مگر غربت چيست؟ و واقع اين اسن كه اسلام حقيقي، همان سان كه با مجاهدات علي آفتابي شد با تاراندن علي صحنه مسجد و جامعه غروب كرد، تا سرانجام كه به گفته نويسنده عرب، دكتر علي الوردي:
دين مساواتي را كه پيامبر آورد، با علي بن ابيطالب در يك قبر مدفون شد. [143].
پس آنچه را بايد به مسلمين و بويژه مولفين و ارباب مطبوعات و خطباي آنان توصيه كرد، احترام به سلف است، اما اين احترام به سلف اسلام، به خاطر اسلام و به حرمت اسلام، توصيه مي‌شود، بنابراين تا حدي خواهد بود كه به خود اسلام و ارزيابي قدرتها و نيروهاي آن و بازفهمي مسائل و تعاليم آن صدمه‌اي نداشته باشد.
[صفحه 127]

موضوع 04

چهارمين موضوعي كه بايد، پيوسته، بدان توجه داشت، شناساندن جوهر اسلام است درموضوع چهارم اين فاصله از زمان و در اين روز و اين روزگار، كه عصر علم و تحقيق و شناخت و تحليل است و دوران طلب و عطش انديشه‌ها و اذهان. و اين مسئله (شناساندن جوهر اسلام) اهميتش به مراتب از سه مسئله پيش، بيشتر است، زيرا بازشناسي اسلام و بازگشت به آنچه پيامبر خواسته است و سفارش كرده است و آن را براي سعادت قاطع انسان بسنده دانسته است، اگر مقدمه جهاني شدن اسلام و دريافت كلي حقوق انسان و فلاح خلقها و نجات بشريت از چنگال ديوان و ددان عصر جديد و دوران معصيت تاريخ و افسار گسيختگي معاصر باشد، بزرگترين خدمت به انسانيت و ابعاد متعالي زندگي و عصمت مهتوك تاريخ است، و بزرگترين وظيفه‌اي است كه هر مسلماني مي‌تواند آن را بشناسد. شايد برخي از علما و مصلحين شيعه با اين آرزو، به مجاهدات طاقت سوز و جانگاه خويش برخاسته‌اند.
و اگر مساله شناساندن اسلام مطرح باشد، آيا مي‌توانيم تحت اين عنوان، يعني شناساندن جوهر اسلام و قرآن و اصول تربيتي محمد(ص)، نظامهاي خلافت را ملاك قرار دهيم، آيا مي‌توانيم با نظامهاي خلافت اموي و عباسي و آن عده از متكلمان و فقهايي كه به خاطر منافع اين نظامها نه منافع توده و واقعيت مسائل قرآني علم كلام را تاليف و مسائل فقه را تدوين كردند [144] اسلام را معرفي كنيم و آن را در آيينه گفتار و رفتار اينان بشناسانيم؟ آيا مي‌توانيم، مثلا مانند كشيش عنود، پدر لامنس دشمن شناخته شده حق و شرق و اسلام- [145] در مقام معرفي تربيت شدگان [صفحه 128]
اسلام، معاويه و يزيد و حجاج بن يوسف ثقفي را نام ببريد؟ آيا مي‌توانيم با واقعه بسر بن ارطاة (مامور معاويه) در يمن، و واقعه مسلم بن عقبه (واقعه حره) در مدينه، و صدها جنايت ديگر، امثال اينها، اسلام را معرفي كنيم؟ آيا مي‌توانيم كارهاي كساني چون وليد بن يزيد مرواني اموي و متوكل عباسي (اكفر بني عباس) را كارهايي صادر شده از خليفه رسول اللّه بدانيم؟ آيا اين حكومتها، حكومتهايي اسلامي بوده است؟ و آن حاكمان نمايندگان يك زمامدار اسلامي بودهاند؟ و آيا؟ ... و آيا؟ ...
و آيا هيچ انسان مطلع از تاريخ و وقايع اسلام، و از حكمت و فقه قرآن، مي‌توان بگويد كه منهاي سيره عملي علي و آل علي و معارف ايشان مي‌توان به معرفي حقيقت اسلام پرداخت؟
فشرده سخن در اين بخش اينكه، پس از توجه به اهميت بحث درباره غدير

و معرفي فلسفه سياسي اسلام، و راز گستردن اين مباحث از اين ديدگاه، به چهار مساله بايد سخت توجه داشته باشيم:
1 وضع امروزين جهان اسلام.
2 بيداري در برابر تفرقه افكني.
3 رعايت عواطف خلقهاي مسلمان.
4 شناساندن جوهر اسلام.
پس ما، هم نيازمند رعايت وضع امروزين جهان اسلاميم، هم نيازمند بيداري جدي در برابر تفرقه افكني و تجزيه آفريني، هم نيازمند رعايت عواطف مسلمانان، و هم نيازمند شناساندن جوهر اسلام و واقعيت حكومت قرآني و رهبري معصوم.
و اين كاري است كه دانشمندان مجاهد بسياري، در طول تاريخ- از سر
[صفحه 129]
ايمان به خدا و انسان، و اخلاص در معنويت و استقامت در حماسه براي انجام آن به پا خاسته‌اند. و- چنانكه پيشتر ياد كرديم فيلسوف شيعي، ابونصر فارابي، نيز فلسفه سياسي اسلام را با همين بحث شكل داده است. و فيلسوف بزرگ ديگر، ابن سينا، به همين علت، در كتاب شفا (فصل امامت و خلافت)، فلسفه (نص) (غدير) را مطرر كرده است. و فيلسوف و رياضيدان بزرگ، ابوريحان بيروني، واقعه غدير را (در الآثار الباقيه) ثبت كرده است. و فيلسوف و رياضيدان بزرگ ديگر، خواجه نصيرالدين طوسي، مبحث پنجم كتاب «تجريد العقائد» را، اثبات خلافت بلافصل حضرت علي (ع) نوشته است. و در همين راه و همين ارجمندي و عزت و جهاد و حماسه است كتابهاي ارجمند و بيدارگر معلم امت و پيشواي بزرگ علمي بغداد، در آغاز سده پنجم هجري، و متكلم سترگ، محمد بن محمد بن نعمان، معروف به شيخ مفيد، و كارهاي عظيم شيخ صدوق و ثقة الاسلام كليني و سيد مرتضي علم الهدي و شيخ الطايفه محمد بن حسن طوسي و همين گونه ... تا علامه و مصلر مجاهد حضرت ميرحامد حسين هندي مولف كتاب عظيم (عبقات الانوار) و علامه و مصلر مجاهد حضرت سيد عبدالحسين شرف الدين عاملي، صاحب (المراجعات) و (النص و الاجتهاد) و (الفصول المهمة في تاليف الامة) و ...
و در اين عصر، نمونه كامل چنين خدمتي به عالم علم و اسلام و چنين بزرگداشت و دفاعي از حق و انسان و تاريخ و طبيعت و لحظه‌ها و زمان و عمق و عصمت و حماسه و عصيان اجتماعي، الغدير است. و اگر گفته‌اند:
الغدير يوحد الصفوف في الملاء الاسلامي
- كتاب الغدير صفهاي مسلمانان جهان را يكي مي‌كند،
براي اين است. و اگر دهها دانشمند روشنگر از برادران اهل قبله، به سوي نويسنده «الغدير» دست موافقت و هماهنگي دراز كردند و براي او تقدير

نامه‌ها نوشتند و در كشورها و سرزمينهاي خود در مجلات و روزنامه‌ها و كلاس‌هاي
[صفحه 130]
درس و محافل دانشگاهي و منابر عمومي و مساجد جامع- به شناساندن كتاب او و ارج كار او پرداختند، و به اين نيز اكتفا نكردند بلكه در ستايشش قصايدي بلند سرودند، و تا توجه يافتند كه استادي يا محققي كتاب را نديده است در دسترسش قرار دادند (چنانكه شخصيت علمي و ادبي معروف مصر، محمد عبدالغني حسن، الغدير را براي استاد عباس محمود العقاد مي‌فرستد، و عقاد مقالهاي مبسوط درباره الغدير مي‌نگارد)، همه و همه، براي همين است. و ما هم كه با چگونگي امكانات محدود خويش و عمق نگراني و لمس عظمت فاجعه- بزرگداشت او و معرفي موضعي و هر چه عميق تر كتابش را، گه گاه، از دست نهشته ايم، براي همين است.
[صفحه 131]

نه چون تاریخنگاران..

اشاره

تا اينجا روشن گرديد كه نه مي‌خواهيم تاريخ بنگاريم چون تاريخنگاران و نه شرح حال بنويسم چون شرح حال نويسان. چنانچه نمي‌خواهيم مانند متكلمان متعزلي و اشعري قرن سوم و چهارم بصره و بغداد، استدلال بتراشيم و براي جامعه خوراك ذهني تخذير مايه فراهم سازيم. نيز نمي‌خواهيم، براي ارضاي خاطر مقامي يا اخذ وظيفه‌اي، با بحث و تدقيقهاي خويش، موجب رونق نظاميه‌ي بغداد يا بلخ يا نيشابور شويم، يا با شيرازه‌ي تأليفات خود طومار استبداد خلافت را استوارتر سازيم، و كار را به جايي رسانيم كه اصل «قهر و غلبه» را مثبت بدانيم. و سرنوشت امت قرآن را به دست «بيعة القهريه» بسپاريم، و براي بناي ظلم، پشتيباناني- در سطح علم و فقاهت و كلام و تفسير و حديث- پديد آوريم، و جباران آدمكش و خدانشناسان قرآن ضايع كن را مصداق «اولوالامر» معرفي كنيم.
چنانچه قاضي القضاة، عبدالجبار معتزلي همداني، يكي از بزرگترين عقايد شناسان و متكلمين اهل سنت در قرن پنجم، مي‌گويد:
و ربما قالوا بامامة الفاسق المفضول، اذا غلب،
و يجعلونه اماما، للغلبة لاللرضا. [146].
[صفحه 132]
- اهل سنت، هر فاسق مفضولي را نيز كه بر مردم مسلط شود پيشوا مي‌شناسند، به دليل همان تسلط و غلبه‌ي او ...
و اين نظريه، صريح نفي هر گونه تكليف شرعي اسلامي اجتماعي است در برابر چنين قلدران و مسلطاني. و از همينجا مايه مي‌گيرد، آنچه را قاضي ابوالحسن ماوردي، فقيه و متكلم ديگر اهل سنت، «امارة الاستيلاء» ناميده است، كه به گفته‌ي دكتر عبدالعزيز الدوري:
چيز غريبي است، زيرا معنايش اين است كه حاكم، به زور، بر مردم مسلط تواند شد. [147].
به زودي چند نمونه‌ي ديگر، از سخنان و نظريات متكلمان بزرگ و معروف اهل سنت نقل مي‌كنيم، تا معلوم شود كه در اساس خلافت، اجماع امت، رضايت مسلمين، صحه گذاردن اهل حل و عقد، و هر شرط ديگري را- كه در آغاز با به كار بردن همين عناوين، آل محمد «ص» را كنار گذاشتند- قابل تغيير دانسته‌اند، و در حقيقت، اعتبار نكرده‌اند. و سرانجام گفته‌اند، هر جبار ناكسي، با زور و ضرب و قتل نفوس و هتك نواميس و هدم اساس قرآن و تضييع حقوق خلق و ريختن خون افاضل امت،بر جامعه‌ي اسلام مسلط شد، نه تنها مخالفت با او واجب نيست، بلكه حرام است و اطاعتش

لازم.
باري، و به همين گونه نمي‌خواهيم تفكرات جامعه را بنا به پسند دارالخلافه‌ها شكل دهيم، و چون قاضي ابويوسف بگوييم:
اطاعت از خليفه لازم است اگرچه ستمگر باشد!
[صفحه 133]
يا مانند حسن بصري بگوييم:
به حكام، بد مگوييد، زيرا كه ايشان اگر به نيكويي رفتار كنند، آنان راست اجر و بر شماست شكر، و اگر به بدي رفتار كنند، بر آنان است وزر و بر شماست صبر!
يعني منطق اجتماعي دين متحركي چون اسلام را به اينجا برسانيم، كه خليفه را فقط از روز قيامت بترسانيم، و او را تنها در برابر خدا مسئول بدانيم نه در برابر مردم و جامعه! و اينگونه بدآموزي كنيم.
و از راه همين بدآموزيها بود كه قاضي ابويوسف، به هارون ارشيد مي‌گفت:
ان الله قلدك امر هذه الامة
- خدا كار اين امت را به دست تو داده است.
اگر خدا كار امت را به دست هارون داده است، و اگر خدا مي‌خواست كه كار امت روزي به دست مثل هاروني سپرده شود، و قهرمان هزار و يك شب بر سرزمينهاي آيات قرآن حكم راند، چرا پيامبر بفرستد و احكام قرآن نازل كند؟ چرا شهداي بدر و احد قرباني شوند، چرا واقعه‌ي عاشورا پديد آيد، و چرا؟ و چرا؟ و چرا امام هفتم، موسي بن جعفر «ع» به علت مخالفت با همين هارون، سالها در سياهچالها زنداني باشد و غل و زنجير استخوانهاي ساق پايش را خرد كند؟ آيا موسي بن جعفر، به اندازه‌ي قاضي ابويوسف علم نداشت؟ آيا موسي بن جعفر، در مخالفت خود با حكومت هاروني، با خواست خدا مخالفت مي‌كرد، يا با فسادي كه از سستي مردم وبدكاري جباران پديد آمده بود كه «ظهر الفساد في البر و البحر بما كسبت ايدي الناس». اين است بدآموزي. و قاضي ابويوسف به اين حقايق كار ندارد، او بايد با هارون همكاري كند، نهايت در كسوت قاضي ابويوسفي!
به گفته‌ي محقق سني عرب، دكتر عبدالعزيز الدّوري:
نظريه‌ي سياسي اهل سنت در خلافت، به هنگام نضج خود، تنها از حديث و قرآن گرفته نشده بود ... بلكه بر اين اصل تكيه داشت كه حديث و قرآن
[صفحه 134]
را بر وفق حوادثي كه بعد به وجود آمده توجيه و تفسر كند ... بدين گونه هر نسلي، تقريبا، در نظريه‌ي خلافت تأثيري داشت، زيرا هر حادثه‌اي كه پيش مي‌آمد، نظريه‌ي خلافت با آن حادثه شكل تازه مي‌گرفت و همرنگ

مي‌شد ... نمونه‌ي روشن، ماوردي است (مؤلف كتاب «الاحكام السلطانيه»)، زيرا اين تأليف، سبب سياسي مهمي داشت، به خصوص كه مؤلف به لقب «اقضي القضاة» مفتخر شده بود و در مفاوضات ميان خليفه و بويهيان، او نماينده‌ي خليفه بود. بنابراين، در كار تأليف و نوشتن مسائل كتاب، امر امر خليفه بود.
بايد به ياد داريم كه وضع متزلزلي كه براي بويهيان، در آغاز سده‌ي پنجم، به علت كشمكشهاي داخلي و شورشهاي سپاهي پيش آمد، و هم نزديك شدن محمود غزنوي به عباسيان، سبب شد تا خليفه القادر (م- 422) و فرزندش القائم (م- 467) آرزو كنند تا باز قدرت به دست آنان افتد. و نخستين گام، براي باز گرداندن قدرت اين بود كه از راه شرع و فقيهان پيش آيند. از اينجا معلوم مي‌شود كه عجيب نخواهد بود اگر ماوردي (قاضي القضاة خليفه) كتابي بنويسد كه در آن، هر امري از امور دولت را وابسته به وجود خليفه معرفي كند، آن هم در منحط ترين دوران خلافت. و با اينكه واقعيت اين است، برخي از مؤلفان دچار اين پندار شده‌اند كه ماوردي خواسته است نمونه‌هاي اعلاي حكومت- حكومت فاضله‌ي اسلامي- را معرفي كند، در صورتي كه چنين نيست و ماوردي هيچگاه يك فيلسوف نبوده است، زيرا در كار او به مسائل فكري، اهميتي چندان داده نشده است، بلكه ماوردي فقيهي است پيرو آراء فقهاي پيش از خود، كه آن آراء را تا حدي مي‌گسترد، و نيروي عقلاني خود را تنها در اين مرحله به كار مي‌برد تا آن آراء را با وضع موجود زمان تطبيق دهد. امتياز عمده‌ي ماوردي [به عنوان قاضي القضاة دستگاه خلافت] اين است كه او، در
[صفحه 135]
مسائل حكومت و خلافت، از هر گونه تفكر عقلاني و آزاد پرهيز مي‌كند و فقط مي‌كوشد تا نظريه‌ي فقيهان پيشين را با اوضاعي كه در زمان او مي‌گذشته است وفق دهد. ماوردي خود مي‌گويد: «رهبر بودن نالايق، با وجود رهبر لايق جايز است. و اگر كسي انتخاب شد، نمي‌توانست به علت وجود لايق و افضل، نالايق را عزل كرد.» و اين اصل را براي اين تثبيت مي‌كند تا خلافت بسياري از خلفاي نالايق را توجيه كند. و شايد بدين گونه خواسته است شيعه را [كه تنها به رهبر لايق قائلند] بكوبد. نيز مي‌گويد: «وجود دو خليفه در يك زمان جايز نيست». شايد تأكيد ماوردي برا ين مسئله، در كتاب «الاحكام السلطانيه»، انعكاس مخالفت عباسيان است با فاطميان مصر و امويان اندلس ... بدين گونه مي‌نگريم كه نظريه‌ي خلافت و بحث كلامي و اعتقادي آن، در نزد اهل سنت، تنها و تنها براي تطهير و توجيه وقايع سياسي است كه پيش آمد. از اين رو نظريه، همواره، تابع حوادث سابق بر خود بوده است. و در واقع جز اين نبوده است كه مي‌خواسته‌اند همه‌ي آنچه را به نام «اجماع» انجام يافته است موجه نشان

دهند.
و اين روش، كه مذهب و سنت و كلام و فقه را در خدمت ستم در آورند و علم حديث را با جعل مناقب مكذوب- براي محبوب ساختن منفوران و شبان معرفي كردن گرگان- ضايع نمايند، و ذهنيات جامعه را كور كنند و جهت تحرك را به جهت سكون بدل سازند و ... منحصر به قاضي ابويوسف و قاضي عبدالجبار و قاقضي ابوالحسن ماوردي نيست، كه كار عده‌اي از قاضيان و فقيهان دور از آل محمد (ص) همين بوده است، چنانچه هم اكنون به برخي ديگر نيز اشاره خواهيم كرد.
متكلّم معروف ديگر، قاضي ابوبكر باقلاني، مي‌گويد:
[صفحه 136]
جمهور اهل تحقيق واصحاب حديث گفته‌اند: خليفه به علت اينكه فاسق و گناهكار باشد، يا ستمگر باشد و اموال مردم را بگيرد و پوست از سر مردم بكند و مردم را بكشد و حقوق را ضايع كند و حدود الهي را زير پا بگذارد، خلع نمي‌شود، و واجب نيست قيام عليه او، بلكه بايد او را موعظه كرد. [148].
قاضي بدرالدين ابن حماعه، مؤلف «تحرير الاحكام في تدبير اهل الاسلام» مي‌گويد:
اگر شخص مسلط، كه به زور قدرت را به دست آورده است حتي قوانين شريعت را نداند و ظالم و فاسق و فاجر باشد، بايد از او اطاعت كرد.
و شگفتا كه اين سخنان را گفته‌اند، در حالي كه خود را اهل سنت پيامبر و پيرو آن مي‌خواندند. و با همين سخنان، صدها مصلح اجتماعي و متفكر اسلامي را به عنوان «ملحد» و «رافضي» و «تارك سنت» كشتند. خوب، اگر اين است كه از چنين ستمگران بي‌اطلاع از شريعت بايد اطاعت كرد، از شريعت چه خواهد ماند؟ و دين محمد چه خواهد شد؟ و سنت محمد به چه روز خواهد افتاد؟ و دردا و دريغا كه از اين سخنان، كتب كلام و حديث و تفسير و تاريخ پر است، مانند سخنان:
قاضي عضد ايجي (در: المواقف)،
شمس الدين ابوالثناء اصفهاني (در: مطالع النظار)،
سعدالدين تفتازاني (در: شرح المقاصد)،
نورالدين حلبي (در: السيرة النبوية)،
ابوبكر قرطبي (در: تفسير قرآن)،
محيي الدين نووي (در: شرح صحيح سالم)،
[صفحه 137]
امام الحرمين جويني (در: الارشاد)،
قاضي عبدالجبار معتزلي (در: المغني في ابواب التوحيد و العدل)،
قاضي ابوبكر باقلاني (در: التمهيد)،

قاضي ابوالحسن ماوردي (در: الاحكام السلطانيه)
احمد بن يحيي بلاذري (در: الانساب)،
محمد بن جرير طبري (در: تاريخ الرسل و الملوك)،
عزالدين ابن اثير (در: الكامل) و ...
و از اينجا و اينجا شد كه گفتند: « ... بدين قرار، فقه محمدي، در مرحله‌ي غايي خود مبدل به نظريه‌ي به رسميت شناختن نامحدود حق اقوي شد». و دهها قضاوت ديگر امثال اين. و آيا دين محمدي و فقه محمدي براي اين بود؟ و آيا اين بود وفاداري نسبت به محمد و دين محمد و فقه محمد و قرآن محمد و سنت محمد؟ آري، اين است عاقبت كنار گذاشتن حجت خدا، و اين است نتيجه‌ي دور شدن از آل محمد و خانه نشين كردن ائمه‌ي عدل و هاديان خلق و خلفاي خدا و انبازان قرآن.
و اين است كه سيد امير علي، [149] «دريغ مي‌خورد كه نظريات مجتهدان و پيشوايان مذاهب سني، جاي تعاليم پيامبر را گرفته است، زيرا اينان مانند بسياري از اولياي كليساي مسيح، چاكر شهرياران و ستمگران بوده‌اند. و از اين رو، چه بسا احكامي برساختند و احاديثي جعل كردند و تفسيرهايي بر قرآن نوشتند، كه هيچ پيوندي با روح اسلام نداشت». [150].

در اينجا بايد، به مناسبت، به موضوعي اشاره كنم. اين موضوع را در كتابي كه در نظر دارم- اگر خدا بخواهد- درباره‌ي مستشرقين و نقش آنان بنويسم، به تفصيل مطرح خواهم كرد، اما در اينجا اشاره مي‌كنم و مي‌گذرم. موضوع اين است: يك نويسنده‌ي فاضل ايراني، به مناسبت بحث خود، چنين مي‌نويسد:
هنگامي كه شاهان ساساني، جز قتل عام حاميان و صاحبان عقايد جديد پاسخي به اعتراض مردم نداشتند، مبارزه‌ي مردم به صورت تلخي درآمد: همكاري با دشمن تازه نفس يعني عربها. [151] سادگي حكومت عرب [اسلام]، نداي دموكراسي اسلام، كلام پيغمبر اسلام كه بعد از اين دوران كسري و قيصر به سر رسيده است،مردم عدالت دوست را خوش آمد. و هنگامي كه سپاه مؤمن عرب به مرز ايران رسيد، چندين سپاه از مردم ايران در داخل كشور آماده‌ي برانداختن حكومت ساساني بود. در جنگ مشهور به «سلاسل»، حاكم شهر مجبور مي‌شود كه دهها هزار از مردم را زنجير كند تا به دشمن نپيوندند.در جنگ مداين، ايرانيان راه ورود به شهر را به عرب نشان دادند و دهقانان براي عبور حاميان فكر نو بر روي دجله پل بستند.شهر شوشتر از طرف ايرانيان به مهاجم واگذار شد. حال شوش كهنسال نيز چنين بود. عرب دعوت كرده بود كه همه‌ي ملتها، كه بين آنان [صفحه 139]
هيچ رجحاني نيست و فضيلت هركس به پرهيزگاري اوست، براي اجراي عدالت گرد هم آيند. گفته بود كه بين سپاه حبشي و سيد قرشي تفاوتي نيست ...
اين نويسنده سپس مي‌نويسد:
اما هنگامي كه مردم ايران دريافتند كه وعده‌هاي عرب [152] در عمل به صورت ديگري در مي‌آيد، و رسم ناپسندي [يعني حكومت جباران] كه به آن قيمت، در بر انداختنش كوشيده بودند، دوباره به دست بيگانه زنده مي‌شود ... با عرب در افتادند.
خوب، اظهار اين مطلب اختصاص به اين نويسنده ندارد، بلكه دهها مستشرق و مستغرب، اين سخن را گفته‌اند، و عده‌اي از مبلغان و مبشران مسيحي (كه در حقيقت دلالان و داعيان استعمارند)، از اين موضوع سوء استفاده كرده‌اند، و با طرح غلط و القاآت مغرضانه، ذهنيات برخي از جوانان مسلمان را آشفته ساخته‌اند. [153] حالا چه بايد گفت، چون مطلب- صرف نظر از برخي تعبيرات- تا اين حد درست است كه، آنچه اسلام آورد با آنچه خلفا و حكام عرب كردند، فاصله‌اش فاصله‌ي مشرق تا

مغرب است. اما بايد موضوع را مورد دقت قرار داد.
[صفحه 140]
به گفته‌ي علماي منطق- به هنگام تعدد موضوع- حكم نيز متعدد مي‌شود. در مسئله‌ي بالا، موضوع را بايد دقيقا معلوم كرد و سپس حكم داد. عرب با نداي دموكراسي اسلام به ايران مي‌آيد و ايرانيان با آغوش باز از او استقبال مي‌كنند و حتي مرزها و شهرهاي خود را به او مي‌دهند (اين يك قسمت سخن)؛ ايرانيان با عرب به دشمني برمي‌خيزند (اين قسمت ديگر سخن). بي‌شك موضوع اين حكم يكي نمي‌تواند باشد. يعني: عربي كه ايرانيان با آغوش باز از او استقبال مي‌كنند غير از عربي است كه با وي به دشمني برمي‌خيزند.
«عرب اول»، سپاه صدر اسلام است و به تعبير نويسنده، «سپاه مؤمن عرب» كه با ايمان راسخ به اسلام و با همه‌ي دعوتها و نداهاي آزادي بخش اسلام، روي به سرزمينها و از جمله ايران مي‌نهد و اسلام را بر نياكان ما عرضه مي‌دارد، و به،تعبير فرماندهان خودشان- كه پيش‌تر نيز نقل كرديم- نيامده است تا كشورگيري و فتح نظامي كند، بلكه آمده است تا مردم را از عبادت جز خدا و از ظلم حاكمان و موبدان رهايي بخشد و به عدل اسلام و قرآن رهنمون گردد. اين، «عرب اول» است. و از اين عربند همان مردان فداكاري كه مشعل هدايت اسلام را به دوش كشيدند و فراراه ملل و اقوام داشتند، و در راه آن مهاجرت كردند، و همه چيز خود را از دست دادند، و در شب زفاف از بستر به ميدان جنگ رفتند، و در ميدان جنگ با بدن پر از جراحت هر يك به خاطر آن ديگري آب نخوردند و تشنه جان دادند، و بر روي «سنگهاي داغ مكه» براي نشر اسلام به چهار ميخ كشيده شدند، و صدها تن در اين راه فدا گشتند، و سپس در واقعه‌ي «عاشورا» به ياري پسر پيامبر شتافتند و براي بقاي اسلام و اينكه روزي حقيقت اين دين انتشار يابد در برابر تير و سنان و نيزه و شمشير قرار گرفتند و قطعه قطعه شدند و سپس، براي دفاع از حريم «حكومت حق و عدالت قرآني»، در دوره‌ي بني عباس نيز، جهادها كردند و خونها دادند و زندانهاي آل عباس را از خود و جوانان خود آكندند و ...
[صفحه 141]
اين عرب ست كه از سوي ايرانيان- در صدر اسلام و در دوران بعد- با آغوش باز استقبال شده است.
«عرب دوم»، گروهي بودند حقيقتا دور از فرهنگ اسلامي و تربيت قرآني عده‌اي هواخواه و جيره‌خوار دربار بني‌اميه و بني‌عباس كه به ناحق و به زور و قلدري بر ممالك اسلامي مسلط شدند، و همواره مورد نفرت اغلب مسلمين بودند، يعني عرب دور از آل محمد «ص»، عربي كه معاويه داشت و يزيد و مروان و وليد و بسر بن ارطاة و مسلم بن عقبه و حجاج بن

يوسف و منصور دوانيقي و متوكل عباسي و ... با آن همه جنايت و آن همه مظالم.
پس مي‌نگريد كه نخست بايد حساب «اسلام» را از حساب «عرب» جدا دانست، و سپس بايد عرب را دو دسته كرد: عرب مؤمن و معتقد و وفادار به اسلام و فداكار در راه آن. اين عرب همواره مورد احترام و محبت فرق و اقوام مسلمان بوده است و خواهد بود. با اين امتياز كه ما و ديگر ملتهاي مسلمان، «دين حق» را و «كتاب خدا» را از طريق او به دست آورديم. و ديگري عرب نامعقتد غدار پسر پيغمبركش، كعبه ويران‌كن، رياست‌طلب، دين‌تباه ساز، اين عرب همواره مورد نفرت فرق و اقوام مسلمان بوده است، حتي خود عرب. مگر سپاهياني كه در ركاب علي «ع» با عرب مي‌جنگيدند، خود عرب نبودند، مگر مختار كه دمار از روزگار عرب دشمن آل علي برآورد خود عرب نبود؟ مگر جنگهاي صدر اسلام، در ميان خود عربان نبود؟
باري، آنچه مايه‌ي تأسف است اين است كه عده‌اي از عرب، در آغاز دوران اسلام، تعاليم اسلامي را فراموش كردندو به نژاد پرستي روي آوردند. و بزرگترين صدمه به اسلام از ناحيه‌ي همين عده وارد آمد. و اين است كه حتي نويسنده‌ي عرب و سني مصري- احمد امين- با لحني تند، چنين مي‌گويد:
[صفحه 142]
اگر «عرب» را معصب و مخالف اسلام مي‌دانيم، تمامي آنان مقصود نيستند، زيرا برخي از پرهيزگاران آنان به تعاليم اسلامي عمل كردند و از اين رو مزيت مردم را به «فضيلت» و «تقوي» مي‌دانستند، نه «عنصر» و «نژاد». [154].
پس، در بحث و قضاوت و تحليل، بايد حساب دين مقدس اسلام را از عرب جدا كرد. و عرب را هم چنانكه گفتم دو قسم كرد. عرب، امتي بود كه اسلام از طرف پيامبر خدا به او عرض شد، برخي پذيرفتند و ايمان آوردند و برخي نه. و آنچه ما به عنوان اسلامي مي‌شناسيم و ملت ما بدان اعتقاد دارد، همان اسلام صدر اول است، اسلام محمدي، اسلام علي بن ابي‌طالب، اسلام بدر و حنين، اسلام ابوذر و مقداد و سلمان و بلال و عمار ياسر و ... و اين تفكيك، يكي از نقاط مهمي است كه بر هر نويسنده‌ي منصفي طرح كردن آن و توجه كردن و توجه دادن به آن ضروري است. و همين است كه شناختن و شناساندن درست تشيع را، به منظور دفاع از اصل اسلام، در برابر اعمال آن عده از عرب و طرفداران آنان كه اشاره كرديم، واجب مي‌كند، كه آري اينطور شد كه شمايان مي‌گوييد، ولي اسلام اين نبود. اسلام، در پاي منبر علي و امام حسن بود، نه در قصر معاويه و عمروعاص، اسلام در خيمه‌هاي حسين بود در شب عاشورا، نه در

عياشخانه‌هاي يزيد و سپاهيان يزيد، اسلام در خانه‌ي امام زين‌العابدين و امام محمدباقر و امام جعفر صادق بود، نه در دربار فاسد وليد و عبدالملك و منصور، اسلام در گوشه‌هاي زندان، همراه موسي بن جعفر زنداني بود، نه در دربار آفريننده‌ي هزار و يك‌شب، و هكذا ... !
[صفحه 143]
و به همين دليل است كه باز هرگاه فريادي بلند شده است راستين، كه دعوت مي‌كرده است به اسلام صحيح و عدالت قرآني و حكومت معصوم، همين مردم ايران از جان و دل- حتي تا پاي خون خود- در راه آن مي‌كوشيده‌اند. نمونه‌ي اين واقعيت در تاريخ فراوان است. [155] از جمله، در «تاريخ بخارا»، در شرح حال شريك بن شيخ المهري چنين آمده است:
ذكر شريك بن شيخ المهري، مردي بود از عرب به بخارا باشيده، و مردي مبارز بود، و مذهب شيعه داشتي و مردمان را دعوت كردي به خلافت فرزندان اميرالمؤمنين علي- رضي اللّه عنه- و گفتي ما از رنج مروانيان اكنون خلاص يافتيم، ما را رنج آل عباس نمي‌بايد. فرزندان پيغمبر بايد كه خليفه‌ي پيغامبر بود. خلقي عظيم بر وي گرد آمدند. و امير بخارا عبدالجبار بن شعيب بود و با وي بيعت كرد. و امير خوارزم، عبدالملك بن هرثمه با وي بيعت كرد. و اتفاق كردند. و امير برزم، مخلد بن حسين با وي بيعت كرد و پذيرفتند كه اين دعوت
[صفحه 144]
آشكار كنيم و هركس كه پيش آيد با او حرب مي‌كنيم. [156].
بدين‌سان، تا اندازه‌اي روشن گشت كه هدف ما از اشاره به اين مباحث و مسائل، گفتگويي فرسوده را تازه كردن، يا بحثي كهن را نو نمودن نيست، يا به اقتضاآت ويژه سخن گفتن، يا دفاع از حريم خانداني و بس، نه، هرگز، بلكه، ما از اين همه، مي‌خواهيم بدانيم و بدانند كه پرواي زندگي چيست، و پرواي ما در زندگي چه؟
پس تكرار مي‌كنم كه نه مي‌خواهيم تاريخ بنگاريم چون تاريخنگاران و نه شرح حال بنويسيم چون شرح حال نويسان، بلكه مي‌خواهيم رستاخيز افقزاي بت‌نگون كن پيامبران را در سرگذشت زندگي عالمان باز نگريم. و ببينيم كه اين رستاخيز پيگير، در تنگ و فراخ سده‌ها و اعصار، چسان تكرار شده است و بر هر پشته‌اي از پشته‌هاي تاريخ چگونه قد راست كرده است.
چون بت همواره هست، بت شكن نيز همواره لازم است، تا مبادا كه بت‌پرستي روزي باز آيين شود و انسان به آن حقارت حقير باز گردد. اينان كه به بت‌شكني مي‌خيزند، مرزبانان عزت انسان و ديواره‌هاي عصمت تاريخند و تطهير دهندگان زمان. و علي فرمود:

خداوند از اينان پيمان ستانده است تا بر سيري ستمگر و گرسنگي ستمديده آرام نداشته باشند. [157].
و از اين صفت، كه علي به ايشان داده است معلوم مي‌شود كه كي، كي است.
عالمان، وارثان پيامبرانند. اين سخن پيامبر است. عالمان وارثان پيامبرانند
[صفحه 145]
يعني چه، يعني داراي آن كليت عملي و ذهني‌اند كه پيامبران بودند، و در همان راه مي‌كوشند و مي‌خروشند كه راه رهايي توده است. اكنون اگر عالمي، در راه كساني رفت كه همواره، در برابر پيامبران قرار داشته‌اند نه پشت سر ايشان، اين گونه عالمي، وارث پيامبران نيست، وارث همين جباران و ستمگران است، منهاي امكانات و تسلط آنان، يعني وارث آنان است منتها وارثي حقير و بي‌قدرت و آلت دست و زبون خواسته‌هاي و مصالح يومي آنان. و همين است و همين.
و ديگر به هيچ لفظي و عنواني نبايد گول خورد، كه دانستن يك مشت اصطلاح، كسي را در رده‌ي پيامبران قرار نمي‌دهد. آنچه اين ويژگي را ثابت مي‌كند، داشتن فضايل پيامبران است، يعني: عمل، اقدام، روشنگري، فداكاري، عصيان، توده‌گرايي،حق زنده كني، آشتي ناپذيري، زمانه‌شناسي، مردم خواهي، مظلوم‌يابي، و ظالم‌كوبي.در اينجا خوب است تعليمي نقل كنم از امام چهارم حضرت علي بن الحسين زين العابدين «ع»، تا معلوم شود كه اسلام اصيل كدام است و تربيت استوار قرآني چيست، و در مذهب شيعه عالم را چگونه پرورش مي‌دهند و چسان مي‌سازند، و اس اساس و و لب لباب چيست؟
محمد بن مسلم (ابن شهاب) زهري (م- 124) از فقها و قضات بود و در نزد خلفاي اموي، يزيد بن عبدالملك و عمر بن عبدالعزيز، منزلتي ارجمند داشت. هنگامي امام زين العابدين آگاه شد كه وي به ظلمه روي خوش نشان داده است، در آن هنگام بود كه معاويه بدو نامه‌اي نوشت. اينك ترجمه‌ي بخشي از آن نامه:
- خداوند، ما را و تو را بسنده‌ي آشوبها باشد. و تو را از آتش دوزخ نگاه دارد. تو به روزي افتادي كه بايد كساني كه مي‌شناسندت بر تو ترحم آورند. خداوندن نعمتهاي گرانقدر خويش بر تو ارزاني داشت.
[صفحه 146]
تندرستي و عمر درازت بخشيد و حجتهاي خدا تو را فرو گرفتند. چه او تو را توفيق داد تا عالم قرآن و فقيه دين و آشناي سنت پيامبر باشي. اكنون يكي بنگر كه فرداي قيامت چون در پيشگاه خداي بايستي چگونه مردي باشي. و چون از نعمتهاي خويش پرسد حق آنها چون گزارده باشي.اي محمد بن مسلم زهري! گمان مدار كه خداي از چونان تو كسي عذر پذيرد

و از تقصير تو چشم پوشد. هيهات، هيهات، ابدا چنين نيست.
خدا در كتاب خود، از علما پيمان ستانده است و گفته «لتبيننه للناس و لا تكتمونه» (= بايد كه حق را براي مردم آشكارا كنيد و و پوشيده مداريد).
بدان كه تو اكنون، ساده‌ترين امري را كه پوشيده داشته‌اي و سبكترين وزري را كه بر گردن گرفته‌اي، [158] اين است كه با ستمگر انس گرفته‌اي و راه ظلم و تجاوز را براي او هموار ساخته‌اي، به اين علت كه به او نزديك شده‌اي و چون دعوتت مي‌كند مي‌پذيري. خدا مي‌داند كه من چقدر هراسناكم از اين كه خداي در قيامت تو را به گناه خائنان بگيرد و از آنچه به خاطر معاونت ظالم گرفته‌اي بازخواست كند. تو چيزي را گرفته‌اي كه حق تو نيست و به كسي نزديك شده‌اي كه نه حقي را به حقدار رسانده است و نه باطلي را از ميان برده است. تو با كسي دوست شده‌اي كه با خدا دشمني مي‌كند. آيا اينطور نيست كه وقتي دعوتت مي‌كنند براي آن است كه تو را محوري بسازند براي آسياي ستم خود، و تو را پلي قرار دهند براي بدبخت كردن مردم، و تو را نردباني كنند براي دست يافتن به گمراهي خويش، و تو را وسيله‌اي سازند براي ستمگري و تجاوز؟ و چنان وانمود كنند كه همراه آناني. و بدين طريق، علماي ديگر را به شك اندازند و دل مردم نادان را به وسيله‌ي تو با خود مهربان
[صفحه 147]
سازند. اكنون بنگر كه آنچه را به تو مي‌دهند، در برابر آنچه از تو مي‌ستانند، جقدر اندك است؟ و آنچه را كه براي تو آباد مي‌كنند، در مقايسه با آنچه به دست تو خراب مي‌كنند، چقدر ناچيز است؟ يكي به حال خود نظر كن، و به فكر خويش باش، كه كس ديگر به فكر تو نباشد. و از خويشتن چونان مردي متعهد حساب پس بگير! ... [159].
اين است و اين ... و سخن در اين بود كه همواره بت هست، پس همواره بت‌شكن نيز بايد باشد. و بت پرستيدن يك بار آن است كه قوم ابراهيم داشتند و ابراهيم بزرگ فراز آمد و بت شكستن گرفت و ... و يك بار آن است كه معاوية بن ابي‌سفيان،در زير پرده‌ي خال المؤمنين بودن و كاتب وحي به شمار آمدن، نواميس همان وحي را محو مي‌كند و حلقوم آزادگان را مي‌فشرد و براي گرفتن انتقام جاهليت از اسلام خواب ندارد، و براي اينكه عمروعاص، با حيله‌هاي خويش او را ياري دهد كه خليفه‌ي حق، علي بن ابيطالب، را از پاي درآورد، بيت‌المال عمومي را به او مي‌بخشد، و حجر بن عديها و حضرميها را مي‌كشد و نصراني زاده‌ي پرورده‌ي دست سرجون نصراني، يزيد، را-با وجود شخصي چون حسين در ميان امت- در جاي خلافت و جانشيني پيامبر و رهبري شعار قرآن مي‌نشاند و در كنار مرقد پيامبر- كه هنوز فضاي آن از امواج آيات قرآن پر است و انعكاس خون شهداي بدر و احد همواره خورشيد بر در و ديوار آن مي‌افتد- براي چونان

يزيد كسي از مسلمان بيعت مي‌طلبد، و در چنين حال زاري و ركورد مرگباري، فرزندان بزرگ و ارجمند فاطمه «ع» به پا مي‌خيزند و با تدبيرهاي گوناگون (گاه با صلح و نظارت و گاه با شمشير و شهادت) به شكستن اين بت پرستي مي‌يازند.
[صفحه 148]
نبايد به ذكر مثل پردازيم كه بسيار است. به ويژه كه اين گونه بت بودن و بت ساختن، نسبت به قشرهاي مختلف جامعه، و بر طبق نيازهاي گوناگون ذهني مردم، تغيير شكل مي‌دهد و تنوع مي‌يابد و تا سطح مسجد و محراب و مدرسه و كتاب مي‌رسد.و در اين مقوله نيز مثل و شاهد فراوان است از اشخاص و كتابها از قديم تاكنون. و از اين مقوله است كه يك بار نيز كتاب «المغني» قاضي عبدالجبار معتزلي بت مي‌شود، و علم الهدي سيد مرتضي، به بت شكني مي‌خيزد و اين بت را با كتاب عظيم خود، «الشافي» خرد مي‌كند. و همينسان تا-مثلا- «تحفه‌ي اثنا عشريه‌ي» عبدالحق دهلوي، و كار عظيم مير حامد حسين هندي و تبري كه عصمت حق و عزّت حماسه و مهابت علم و درياي تحقيق به دست او مي‌دهد، يعني: «عبقات الانوار».
چرا مي‌گوييم كتاب قاضي عبدالجبار (و ذكر اين كتاب به عنوان نمونه است) بت است، كتابي بزرگ، با نامي پرطمطراق: «المغني في ابواب التوحيد و العدل»! براي اينكه، اين كتاب، در زمينه‌ي مسائل سياست و اجتماع، [160] به تأييد بتان و بت آفرينان نوشته شده است و به املاي عملي آنان- يا اين كه چنين نتيجه‌اي از آن طرز فكر برمي‌خاسته است- تا اين كه عصمت ذهن جامعه را بيالايد و ريشه‌ي حماسه را بخشكاند و كساني را تأييد كند كه آفرينندگان عبوديتند و مروجان اصل تحمل و خداوندان بسته نگاهداشتن اذهان. مي‌گويد:
همه‌ي كساني كه به اختيار قائلند (يعني اهل سنت) معتقدند كه چون يك تن كسي را براي پيشوايي انتخاب كرد و چهار تن ديگر با اين انتخاب موافق بودند، آن شخص پيشوا و رهبر است [161].
خوب پس ميليونها نفر از افراد جامعه- از عالم و جاهل و خرد و كلان-
[صفحه 149]
هر رأيي كه مي‌خواهند داشته باشند و هرچه مي‌خواهند بكنند و با هر روز سياهي كه دست به گريبانند باشند. چون منصب قضاوت قاضي عبدالجبار، به هر حال، محفوظ است. با حساب قاضي عبدالجبار، مسئله‌ي اجماع امت و توافق اهل حل و عقد چه شد؟ نمي‌دانيم. و آيا براي كدام قدرتمند مسلطي پيدا كردن چهار پنج تن مشكل است؟ اين متكلم محقق مسلمان كم‌كم لزوم پنج كس را نيز در خليفه شدن كسي منكر مي‌شود. البته آنچه واقع شده است او را به اين انكار مي‌كشاند. مي‌گويد: فان قيل: «اليس بعقد ابي‌بكر لعمر صار اماما؟ و هذا يبطل

الحاجة الي خمسة»! قيل له: «انما اوجبنا ذلك اذا
لم يحصل من الامام المتقدم عهد. فاما اذا حصل منه ذلك
فقد استغني عن استيناف البيعة» [162].
- اگر بگويند: آيا عمر به صرف تعيين يك نفره‌ي ابوبكر خليفه نشد؟ چرا.
پس به پنج كس نيز احتياج نيست. مي‌گوييم: درست است. ولي اينكه ما گفتيم پنج تن لازم است، هنگامي است كه از خليفه‌ي قبلي تعيين و سفارشي نشده باشد. اگر چنين سفارشي شده بود، همين كافي است و نيازي به بيعت ديگري نيست.
در اين سخن، چيزي كه بسيار قابل ملاحظه است اين است كه اين متكلم به صراحت مي‌گويد، عمر تنها به سفارش و تعيين ابوبكر خليفه شد. خوب اگر مي‌شود كه يك تن، پيشواي مسلمين را تعيين كند، و اين حق را حتي ابوبكر هم دارد، چرا خود پيامبر اكرم اين حق را نداشته باشد و اين كار را نكند. و اگر اين است پس اي متكلم بزرگ! اي نويسنده‌ي كتاب «المغني في ابواب التوحيد و العدل»! و اي دهها عالم و متكلم و فقيه و محدث و مفسر و مورخ بزرگ ديگر، مسئله‌ي اجماع چه شد؟ مسئله‌اي
[صفحه 150]
كه به نام آن، دختر پيامبر مصدوم گشت، علي بن ابي طالب خانه‌نشين شد. مسئله‌اي كه به نام آن، شد آنچه شد، تا جايي كه سر حسين بر سر نيزه رفت و ... و آيا هم ارزش با سفارش و عهد ابوبكر نسبت به خليفه‌ي دوم، سفارشي و اشاره‌اي از پيامبر اكرم در حق علي نرسيده بود؟ آيا در مدينه يك تن هم نبود كه با علي بيعت كند، و آيا ... و آيا ... اكنون با اين چگونگي كه اتفاق افتاده است، هنگامي كه مي‌نگريم شيعه، در زيارت علي بن ابي طالب مي‌خواند،
السلام عليك يا ولي الله، انت اول المظلوم ...
بايد بگوييم شيعيان اقوامي احساساتي‌اند؟
باري، در توجيه اعمال جباران اينگونه گفتند و نوشتند. و علم كلام را در مهمترين مسئله‌ي اجتماعي و انساني آن، كه مسئله‌ي حكومت است و مسئله‌اي است كه امر به معروف و نهي از منكر و بقاي دين خدا وابسته‌ي به آن است، اينسان شكل دادند. و اين مرحله‌ي نهايي و فاجعه‌بار خود فروشي روشنفكران است كه مي‌كوشند تا با همه‌ي امكانات علمي خويش و قدرت استدلال و نيروي بيان و حتي دقت بسيار در انتخاب الفاظ و جملات و عناوين مردم گول‌زن، به كمك ستم شتابند تا به منابع جيره‌ي خويش خدمت كرده باشند. اينان به جاي پرداختن به تخطئه و تنبيه، به تكمله و توجيه مي‌پردازند. و گاه براي اين كه حتي خودشان را نيز گول بزنند، به شكل تحقيق تاريخي و توجيه منطقي روندها و فرايندها مي‌گرايند. و اين همه براي آن است تا سردمداران تخدير اذهان و تحريف

افكار پيروز باشند.
شگفتا! فاسق مفضول پيشواي امت قرآن؟ و اين مسئله را مسلم گرفتن و درسي كردن كه حتي در كتابي درسي بنويسند و بخوانند؟
مگر شعار سپاهيان مسلمان، روزي كه براي بردن اسلام به ديگر كشورها و آباديها مي‌تاختند اين نبود كه
اخراج العباد من عبادة العباد الي عبادة الله
[صفحه 151]
- رها ساختن مردمان، از پرستيدن بندگان، و هدايت به پرستش خالق جهان.
و:
من ظلم الاديان الي عدل الاسلام
- رها ساختن مردم از ستم اديان، به عدالت اسلام و قرآن
اگر اين بود- كه در اصل، بي‌گمان همين بود- آيا در دوران خلافتها و انفصال از آل محمد (ص) همين گونه بود؟ آيا مردمان از بندگي بندگان درآمده بودند و به بندگي خداي رسيده؟ يا نه، بلكه صد ره بدتر زير بار ظلم و ستم عبوديت همينان و رفتار ضد قرآني اينان بودند؟ آيا مردمان از ستم مقامات اديان رها شده و آسوده بودند، يا نه، بلكه به صورتي ديگر، زير تازيانه‌ي فتواهاي شريح قاضي و امثال او افتاده بودند؟ آيا چه بود و چگونه، و واقعيت چيست و تاريخ چه مي‌گويد؟ اگر سخن همان باشد كه قاضي عبدالجبارهاي هر زمان مي‌گويند واي بر مردم! اما چنين نيست،
و
الحق يعلو و لا يعلي عليه
و
الفتح لاهل القبله
و از اين رو، در آن روز نيز حق ناپيدا نمي‌ماند و سيد مرتضي- متفكر و فقيه و متكلم بزرگ شيعي و شريف بزرگوار علوي، مرجع تقليد و رئيس حوزه‌ي علمي شيعه در بغداد در نيمه‌ي نخست سده‌ي پنجم و نقيب سادات- به پا مي‌خيزد و با تأليف كتاب عظيم «الشافي في الامامة» به بيدارگري و هوشياري آفريني و عزت بخشي و حماسه‌گستري و تعهد آموزي و عصيانگري مي‌پردازد، و با عبوديتها درمي‌افتد و بتها را مي‌شكند.
[صفحه 152]
هر چه انسان را از حريت جدا سازد و به عبوديت پيوند دهد بت است، چه در ظرف ذهن، چه در ظرف خارج، چه در اعتقاد به خدا و چه در اعتقاد به خليفه‌ي خدا، چه درباره‌ي اعمال فردي، چه در ظرف وظايف نوعي و اجتماعي.
ما همواره، در فضا زندگي مي‌كنيم، سالم يا مسموم، مردآفرين يا

نامردپرور، نقطه‌ي حساس اينجاست و درگيري جدي پيامبران نيز با اين فضا بود، كه مبادا مسموم باشد يا آماده براي پرورش نامردان. و مي‌دانيم كه خاصيت چنين فضايي، همواره، از مرز محلي بودن آن نيز مي‌گذرد و همه‌ي آفاق زندگي امتي را پر مي‌كند. هر پيامبري كه مي‌خاست، مي‌خواست آوار سنگين چنين فضايي را از دوش خلق و جامعه فرو نهد، و دست فراز مي‌آورد و نعره مي‌كشيد و مي‌خروشيد و مي‌شكست تا درست كند و از ميان توده‌هاي منحط، ابوذر غفاري، عمار ياسر، مقداد كندي، ابوسعيد خدري و عبدالله بن مسعود بپرورد ...
و اگر عالمان وارثان پيامبرانند، بهترين نشانه براي شناختن عالم راستين از غير راستين همين است:
عالم آن است كه آزادي عالم طلبد
اگر بدين‌سان خامه را رها سازم، و در شناساندن عالم راستين و غير راستين سخن گويم و بخواهم دستگير هركس بشود كه عالم كيست و شياد كدام، خداي مي‌داند كه كار تا كجا بالا بگيرد، اما از اين بحث، با همين اندك يادكردي مي‌گذرم، تا بگويم تجليلي كه از عالمي و مصلحي چون صاحب «الغدير» مي‌كنيم چراست.
در سرتاسر اعصار، در ميان نسلها و اقوام جهان، در آفاق مختلف زندگي
[صفحه 153]
بشر، آنان كه به سوداي اصلاح جماعت برخاسته‌اند بسيارند، هرچند كه اندك بوده‌اند. و به معناي كلي، اينان همه، در خور هرگونه تقدير و گراميداشت و حقگزاري هستند. از افقهاي ديگر كه چشم بپوشيم، در آفاق فكر و فلسفه و جامعه و مذهب نيز عالمان و مؤلفان و دانشوران و اصلاح طلبان و عصيانگران فضيلت طلوع كرده‌اند، كساني كه در هر جاي و هر روز توانسته‌اند عصمت تاريخ را با مردم جامعه‌ي خويش روي در روي سازند و آفتاب را براي آباديهاي خويش تفسير كنند. در اين رده‌اند مؤلفان نابغه‌اي كه توانستند كتابهايي پديد آورند كه چون خورشيد بتابد و نمو دهد و چونان مشعل جاودانسوز فراراه اقوام و اعصار فروغ پاشد و هدايت گسترد.
و از اين ميان، در تاريخ علوم و تأليفات اسلامي نيز، كتابهاي بسيار است كه نظر به تحولي را كه باعث شده است، از ارجمندي ويژه‌اي برخوردار است. اين كتابها هر كدام در يكي از شئون خاص جنبشهاي فكري بشري و نشان دادن عمق تمدن و همگرايي ذهني، جايي بس فرازمند دارند. در اينجا حتي ذكر نمونه‌هايي از اين گونه تأليفات علما و فلاسفه‌ي مسلمان بس به درازا خواهد كشيد.
و اكنون، در سطح تأليفات تحولزاي و دگرگون كننده و در معبد مقدس حماسه و دفاع و مرزباني و فراداشت مشعل جاويد، به كتابي عظيم

برمي‌خوريم، با رسالتي عظيم: «الغدير».
با توضيحي اندك و اشارتي كوتاه درباره‌ي پيوستگي حق با طبيعت و حماسه با دفاع كه در آغاز اين نوشته گذشت، ميان اين كتاب و طبيعت احساس رابطه مي‌كنيم،كه همان‌سان كه خون علي و فرزندانش- در راه احقاق حق توده‌هاي انساني- در رودبار زمان ريخته و بر سر غوغاهاي زمانها و تكاپوي امتها و نسلها سايه افكنده و در فجر و شفق تابيده است، در صفحه «الغدير» نيز همان انعكاس افتاده است. خامه‌اي كه
[صفحه 154]
«الغدير» را نوشته است، در حقيقت از رنگ فجر و شفق، مركب گرفته و بر اوراق زمان و فصول گيتي جريان يافته است. و به ديگر سخن، اوراق «الغدير»، با فجر و شفق و ديگر بر حق طبيعت يكي است، و صفحات «الغدير»، خود فجر و شفق ديگري است در آفاق علم و تأليف و انديشه و ابلاغ. بدين گونه، موضع انساني كتاب «الغدير» (در بعد بيدارگري و آفتابساني و انقلاب آفريني ذهني و عملي در راه حق و عدالت وحماسه و عزت) تا حدي روشن مي‌شود. اكنون بايد اشاره كنيم به موضع اسلامي كتاب «الغدير»، از نظر احياي مجدد اسلام و باز شناساندن حكمت سياسي قرآن و عناصر فلسفه‌ي سياسي اسلام در سنت، و وجدان رهبري در دين، و در حقيقت احياي سنت به معناي راستين و همه جهته‌ي آن، يعني تمسك به قرآن و عترت،كه مفسران قرآنند و معلمان سنت، به فرمان خود سنت.
مي‌دانيم كه منطق اسلام محمد اين است:
لقد ارسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب
و الميزان، ليقوم الناس بالقسط. [163].
- فرستاديم پيامبران خويش را با پيامهاي روشن، و با آنان كتاب فرستاديم و ترازو، تا مردمان همه برايستند بر سر دادگري.
و چون، محمد خاتم پيامبران است و پايان‌بخش جريان نبوت و نقطه‌ي انتهاي وحي، پيداست كه حاصل نهضتهاي پيامبران همه، در بعثت او خلاصه شده است، چنانكه حاصل كوششهاي دوران نبوت او در «غدير».
نيز مي‌دانيم كه در منطق اين بعثت، همه‌ي انسانهاي اعصار مخاطبند به خطاب او: و ما ارسلناك الا كافة للناس [164].
- و تو را فرستاديم به پيامبري، مگر همواره براي همه‌ي خلقها و مردمها.
[صفحه 155]
اكنون با توجه به منطق اسلام بعثت، دانسته مي‌شود كه «الغدير» - يا هر كتابي كه بدين حشمت و استناد و امانت، در صدد اثبات حق برآيد- كتاب همه‌ي انسانها و همه‌ي روزها و همه‌ي تاريخ است. كتاب نسلها و حقها و حقوقهاست، تا هر روز كه روزي باشد و طلوعي و مردمي باشند در پهنه‌ي گيتي ... اكنون در اينجا به، شرحي كوتاه درباره‌ي موضع اسلامي كتاب

«الغدير» مي‌پردازيم، به خصوص از نظر ديگر ناقدان.
[صفحه 156]

موضع اسلامي كتاب الغدير

اشاره

اسلامي‌ترين كتاب- پس از قرآن كريم و كتب موثق سنت و حديث- كتابي است كه مسلمين را مستقيما با پيامبر اكرم روبرو سازد و در جريان مستقيم خواسته‌هاي پيامبر بگذارد و به پاي سخنان و دستورات او بنشاند، تا گوش فرا دهند و عمل كنند. اين اسلاميترين كتاب است كه حتي نگذارد كه ملل و اقوام مسلمان به جريانات و كشمشهاي پس از درگذشت پيامبر دچار شوند و «قطعات ابرهاي سياه چون شب ظلماني» ميان آنان و رفتار كردن بر طبق دستورات پيامبر حايل گردد، و سخن او را به گوششان سنگين كند تا جايي كه نشنوند كه چه مي‌گويد. اسلاميترين كتاب آن است كه چنان چون آن مرد قوي الصوت از صحابه (ربيعة بن امية بن خلف)،كه در خطبه‌ي حجة الوداع پيامبر، سخنان پيامبر را تكرار مي‌كرد،تا به گوش همه‌ي مسلمين برسد، [165] سخنان آخرين و سفارشهاي نهايي پيشواي امت را به گوش همگان برساند و تا سواحل تاريخ و درون زمانها گسترش دهد. و خلاصه اسلاميترين كتاب آن است كه بتواند در جامعه‌ي اسلام، شعور ديني به وجود آورد، آن هم بر پايه‌ي گفتار و سفارشهاي ويژه‌ي پيامبر، نه امور مستحدثه‌ي بعد از مرگ پيامبر و كرداد ديگران و درگيريهاي شخصي

[صفحه 157]

كسان بر سر رياست و آسان گرفتن مصالح امت و مناجح اسلام. بدين‌سان مي‌نگريم كه كتابي كه پس از قرنها،- از راه پيدا كردن اسناد بيشمار- امت را در جريان گفتار و دستورات پيامبر مسلمين قرار مي‌دهد، ارجمندترين و باصفاترين و سازنده‌ترين كتاب اسلامي خواهد بود:

در اينجا براي اين كه ارزش واقعي اين گونه بحثها و كتابها بيشتر پيدا گردد، ناگزيرم بحثي حساس را مطرح كنم. من از ورود به اين گونه بحثها كه مستقيم به مشاجرات فرقه‌اي در اسلام مربوط مي‌شود بسيار پرهيز مي‌كنم، ولي- چنانكه سپس نيز گفته مي‌شود- گاه از اشاره‌اي به اين واقعيت‌ها و ماجراها گزيري نيست،حتي به همان قصد تفاهم. زيرا يك جوان سني نيز كه اين كتاب را مي‌خواند بايد بداند كه برادر شيعه‌ي او به چه دليل اينگونه به مذهب خود پايبند است. و آيا قضيه همان است كه سالها و بلكه قرنها كارگزاران دربار اموي و عباسي تبليغ كرده‌اند، كه شيعه فرقه‌اي است بدعتگزار (و اين مطلب را به اين دليل تبليغ مي‌كردند تا از توجه مردم به آل علي بكاهند و به ادامه‌ي حيات قدرتهاي غاصب خويش كمك كنند) يا نه، اين چنين نيست.

اگر اين مسئله فهم شود، دست برادري دو برادر سني و شيعي زودتر به

سوي هم دراز مي‌شود. اگر اين مسئله فهم شود، ديگر شرطه‌ي سعودي با آن حالت وحشتناك به زائر و حاجي شيعي نمي‌نگرد، و ديگر فضاي حرمين (مكه و مدينه) كه بايد پر باشد از محمد و آل محمد، اينگونه نخواهد بود كه اكنون هست. و البته اين در وقتي خواهد بود كه قضات و فقهاي حجاز براي دريافت حقيقت، سينه‌ي خويش باز كنند و به عوام- كه پيروي از آنان را دين خود مي‌دانند- در فهم حقيقت كمك رسانند، نه اينكه ...
پس از اين تذكر، يادآور مي‌شويم كه بعد از دو شاخه شدن مسلمين، ايادي
[صفحه 158]
بسيار، از جمله يهود و نصاري، در طول تاريخ اسلام، براي تجزيه و تفرقه‌ي هرچه بيشتر نيروي اجتماعي و سياسي اسلام كوشيده‌اند، پس نبايد بدان دامن زنيم. اما روشن بودن مطلب، براي حفظ تفاهم- لازم است. از اين رو، با كمال مراعات، به چگونگي نخستين جريانها اشاره‌اي مي‌كنم. و اين اشاره مربوط است به اصل دو شاخه شدن مسلمانان. اكنون بر پايه‌ي استناد به مآخذ تاريخي و حديثي و تفسيري مورد قبول اهل سنت، و تأليفات خود اين برادران، به عرض مي‌رسانم كه در واقع اين دو شاخگي را اهل سقيفه باعث شدند، يعني جرياني كه پس از فوت پيامبر پديد آمد، نه پيروان غدير، يعني واقعه‌اي كه در حضور پيامبر و به امر او برگذار گرديد، و هم به امر او و در حضور او مردم با علي بيعت كردند. بنابراين، مسئله تمام بود و تكليف مسلمين براي ابد روشن.
باري، حقيقت اين است كه پس از رحلت پيامبر، رفتار درست و ديني و اسلامي آن بود كه سر سوزني از دستورات و سفارشهاي مكرر باني اسلام تخطي نكنند و هرچه را او گفته است- مخصوصا درباره‌ي مسئله‌ي رهبري، در حالي كه سرپرست رفته و وضع اسلام حساستر شده است- ملاك عمل قرار دهند، تا اسلام جوان تجزيه نپذيرد و نيروهاي نوپاي آن سستي نگيرد.
بر طبق اين اصل، و به طور طبيعي و به عنوان ادامه دادن به همان روش زمان حيات پيامبر، يعني پيروي از او- نه ايجاد جرياني تازه و بدعت گذاري در اسلام- و خلاصه بر طبق دستورات فراوان پيامبر و هم شايستگيهاي اسلامي علي «ع» و مخصوصا به علت گوش فرا دادن به فرمان آيه‌ي «تبليغ» و نص مؤكد پيامبر در واقعه‌ي «غدير»، گروهي پي علي را رها نكردند و از او منفك نشدند و همواره وفاداري به پيامبر و عمل به گفته‌هاي او را از دست نهشتند. اينان به نام «شيعه» ناميده شدند.
لازم است بگوييم كه اين نام را خود پيامبر به آنان داد و اصولا، اطلاق كلمه‌ي
[صفحه 159]
«شيعه»، در تاريخ اسلام، بر پيروان و دوستان علي بن ابيطالب، نخستين بار به وسيله‌ي خود پيامبر اكرم صورت گرفته و بر زبان پيشوا رفته است،

يعني در زمان حيات پيامبر و پيش از پديد آمدن هر جماعت و فرقه‌اي. ممكن است در اينجا، خوانندگان جوان، يا كساني كه در اين‌باره مطالعه ندارند، يا مطالعه‌ي كافي ندارند و مآخذ موثق و دست اول را ملاحظه نكرده‌اند به شگفتي افتند كه چطور؟ و اگر چينين است چرا در طول تاريخ خون صدها تن شيعه ريخته شده است كه اينان بدعت گذراند، و چطور عده‌اي از مستشرقين يا ديگراني كه متأسفانه معلوماتشان را درباره‌ي اسلام از آنان مي‌گيرند، يا اصولا درباره‌ي اسلام معلوماتي كه معلومات باشد ندارند، چيز ديگري مي‌گويند، و مثلا مي‌گويند مذهب شيعه را ايرانيان به وجود آوردند، يا مي‌گويند: تشيع، اسلام ايراني شده است، [166] يا مي‌گويند: مذهب شيعه لفافه‌اي است براي ... آري همين سخنان ناحق و نارواست كه مرا و امثال مرا وا مي‌دارد تا وارد اين بحثهاي حساس شويم. و با همه‌ي حرمتي كه به آرمان عزيز وحدت اسلامي ميگذاريم،گاه گاه، حتي به تحليل حوادث صدر اسلام و جرياناتي امثال جريان سقيفه بپردازيم. اميدوارم برادران اهل سنت ما نرنجند و به ما حق بدهند. چون
[صفحه 160]
ما در برابر معصوم خويش كه اطلاعي از مذهب ندارند و فرصت درستي نيز براي رجوع و تعمق در اين مسائل- در اين عصر پر گرفتاري و زندگي ماشيني- به چنگ نمي‌آورند، و با اين همه، در معرض صدها لطمه‌ي اعتقادي و سمپاشي لادیني قرار مي‌گيرند، مسئوليم و موظف كه حقيقت مذهب خود و اصل و ريشه‌ي آن را براي آنان بازگو كنيم. چنانكه علما و عقايد نويسان اهل سنت نيز در باب عقايد جهان تسنن كتابها نوشته‌اند و مي‌نويسند. و مسائل را از ديدگاه خويش عرضه داشته‌اند و مي‌دارند. با اين تفاوت كه بيشتر آنان، در خلال اين مباحث، هرگونه بد و بيراه و تفسق و اهانتي را نثار ما كرده‌اند و ما نمي‌دانيم. و همواره از خدا توفيق مي‌طلبيم و از باطن «قرآن كريم» و فتوح روح پيامبر اكرم «ص» مدد مي‌خواهيم تا حشمت قبله و عزت اسلام و مسلمان را، از دورن جان،گرامي بداريم.اگر برادران اهل سنت بدانند كه در جامعه‌ي ما، گاه‌گاه، چه كساني در باب مذهب اظهار نظر مي‌فرمايند، و تاريخ تحليلي براي تشيع مي‌تراشند، و چگونه رسم بي‌ديني- اعم از تشيع يا تسنن- تزريق مي‌كنند، از توجه ما به شناساندن مباني دين دلگير نمي‌شوند. نيز توجه مي‌كنند كه يك جوان شيعي معتقد، يك جوان سني را برادر ديني خود مي‌داند، اما يك جوان متحير بي‌اعتقاد چه؟. ديگر اينكه ما به عنوان برادران مسلمان اهل سنت، آرزو مي‌كنيم كه چون سخن از آل محمد (ص) مي‌رود، اهل سنت نيز اين مباحث را با نظر ايمان بخوانند و با ديده‌ي انصاف و حق طلبي بنگرند، و به سخناني كه يك نويسنده‌ي شيعه با استناد به دهها مأخذ اسلامي، درباره‌ي خاندان راهبر مي‌گويد، از سر دقت توجه

كنند، و حتي اينگونه سخنان را مايه‌ي روشني دل و تقويت يقين و اداي اجر رسالت كه «قرآن كريم» فرموده است [167] بدانند. آل محمد «ص» سران و سروران و سادات امتند. مگر امام شافعي نمي‌گويد:
[صفحه 161]
من لم يصل عليهم لاصلاة له
- كسي كه در نماز بر آل محمد درود نفرستد نماز نخوانده است.
آري، ذكر آل محمد «ص»، در هر حال، مايه‌ي ثبات ايمان، و روشني دل، و سرافرازي امت و حريت فكر و وسيله‌ي قرب به خداوند است. از اين گذشته، آل محمد، تنها از آن ما شيعه نيستند، از آن همه‌ي مسلمانانند، فرزندان و اوصياي پيامبر مسلمانانند و وارثان علوم و معارف پيامبر. و ذكر مناقب و حقوق آنان براي هر مسلماني اهميت دارد. به خصوص كه اگر طرح اين مسائل در شناخت مجدد و صحيح اسلام مدخليت داشته باشد. نكته‌ي ديگر- كه اميدوارم مورد توجه هر كسي كه اين نوشته‌ها را مي‌خواند و مسائل مسلمين براي او اهميت دارد قرار گيرد- اين است كه ما ذكر «مثالب» نمي‌كنيم، ابدا، بلكه ذكر «مناقب» مي‌كنيم، به قصد تفهيم و تفاهم.
باري، سخن درباره‌ي كلمه‌ي «شيعه» بود و اين كه اين نام را خود بر پيروان علي بن ابيطالب اطلاق فرموده است. مأخذ اين سخن را از كتب خود اهل سنت مي‌آوريم. عالمان و مفسران اهل سنت، در شأن نزول اين آيه:
ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات، اولئك هم خيرالبرية. [168].
- آن كساني كه گرويدند و مؤمن شدند و كارهاي شايسته كردند، آنان بهترين آفريدگانند.
چنين نقل كرده‌اند كه پيامبر فرمود:
انت يا علي و شيعتك
- يا علي، اين كسان (كه در آيه ذكر شده‌اند) تويي و شيعيانت.
[صفحه 162]
بدين گونه، مي‌نگريم كه اين كلمه (شيعه)، به همين معني كه در طول تاريخ اسلام به كار رفته است، و ما نيز امروز پس از 14 قرن به كار مي‌بريم، بر لفظ مبارك پيامبر رفته است. اين روايت را محمد بن جرير طبري، مورخ و مفسر معروف اهل سنت (م 310 ه. ق) در تفسر خود نقل كرده است. [169].
نيز حافظ ابوالمؤيد مكي حنفي خوارزمي (م- 568) در كتاب مناقب [170] (صفحه‌ي 66)، از جابر بن عبدالله انصاري، صحابي موثق و معروف، اينچنين نقل كرده است:
نزد پيامبر «ص» نشسته بوديم. علي بن ابيطالب آمد. پيامبر گفت، «برادرم

آمد».آنگاه روي به كعبه كرد و دست به خانه‌ي خدا زد و فرمود: «سوگند به خدايي كه جانم در دست اوست، اين (علي) و شيعيانش، در روز رستاخيز، رستگارند». سپس فرمود: «از ميان شما همه، علي نخستين مؤمن به اسلام است. او در پيمان خدا از همه‌تان استواتر است، و در اجراي امر خدا پايدارتر، او در رفتار با خلق از همه‌تان عادلتر، و در تقسيم از همه‌تان مساواتگراتر، و از همه‌تان در نزد خدا محترم‌تر است» جابر بن عبدالله مي‌گويد: در اين هنگام اين آيه درباره‌ي علي نازل شد: «ان الذين آمنوا و عملوالصالحات اولئك هم خيرالبرية».
ممكن است كساني بخواهند متن اين روايات را كه اهميت بسيار دارد ببينند، زيرا رواياتي است نبوي، يعني سخن خود پيامبر است، آن هم در مورد
[صفحه 163]
نامگذاري شيعه، آن هم بنا بر نقل علماي معتبر اهل سنت. بنابراين، متن يك روايت را نقل مي‌كنيم:
عن جابر، قال: كنا عند النبي- صلي الله عليه و سلم- فاقبل علي بن ابيطالب فقال رسول الله: «قد اتاكم اخي». ثم التفت الي الكعبه فضربها بيده، ثم قال: «والذي نفسي بيده: ان هذا و شيعته هم الفائزون يوم القيامة». ثم قال: «انه اولكم ايمانا معي، و اوفاكم بعهدالله، و اقومكم بامرالله، و اعدلكم في الرعية، و اقسمكم بالسوية، و اعظمكم عندالله مزية». قال: و في ذلك الوقت نزلت فيه: «ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرية» ...
در متن حديث كه دقت كنيم نكات مهمي در شناخت مسائل و معارف ديني مي‌يابيم. از جمله، ضميرهاي دوم شخص (مخاطب) جمع مذكر است در «اولكم» و «اوفاكم» و «اعدلكم» و ... اشاره است به اين كه علي در ميان شما كه اصحاب منيد: اينچنين است. بنابراين در ميان مسمانان نبايد در مورد او كمترين اختلاف نظري باشد. ديگر اين كه تنها پيروان و شيعيان او رستگارند و فايز. ديگر اينكه اين همه، به خاطر اين نيست كه علي به پيامبر منسوب است، بلكه به خاطر مزاياي شخصي اوست در رابطه‌اش با خدا و رابطه‌اش با خلق و رعايت حق و عدالت و مساوات، و اينكه او در حقيقت، تبلور تعاليم اسلام است. پس مي‌تواند همينگونه ديگران را تربيت كند و جامعه را اينگونه پي ريزد و بسازد.
از اينجا پي مي‌بريم به عمق فلسفه‌ي امامت و نهادهاي ابدي تشيع كه نه تنها اكنون كه قرن چهاردهم اسلامي و قرن بيستم مسيحي است، لازم است اين مسائل زنده و مطرح باشد، بلكه تا بشريت برپاست و آفتاب مي‌دمد و خون شفق در رگهاي غروب مي‌دود، اين مسائل زنده خواهد بود، اين، كه پيشوا كسي است كه «اعدل في الرعية» باشد و «اقسم

بالسوية». و اين است كه با اين همه ايدئولوژيها و نظامهايي كه بر بشريت عرضه شده است و مي‌شود هيچ چيز به پايه‌ي نهادهاي اصلي تشيع نمي‌رسد. و اين است كه در حقيقت، روشنفكرترين و انسان دوست‌ترين كس، كسي است كه
[صفحه 164]
اين حقيقت را بشناسد و و بشناساند و در راه نشر آن كوتاهي نكند. اين بزرگترين احترام است به خدا و بزرگترين خدمت است به انسان.
پس ديديم كه نام شيعه را خود پيامبر به ما داده است، و تشيع چيزي نيست كه پس از پيامبر پديد آمده باشد، بلكه ديگر مذاهب پس از پيامبر و تا حدود دو قرن بعد، پديد آمده‌اند. در اين مقوله دو روايت نقل شد. عالمان ديگر اهل سنت نيز روايات مذكور را نقل كرده‌اند، از قبيل ابن صباغ مالكي، شيخ‌الاسلام حمويئي، ابن حجر هيتمي، حافظ ابوعبدالله گنجي شافعي، حافظ جمال‌الدين زرندي، حافظ جلال‌الدين سيوطي، حافظ ثقةالدين ابن عسا كردمشقي، نورالدين شبلنجي مصري و ... [171].
درباره‌ي اين بحث مهم، يعني سپيده دمان تشيع و نامگذاري شيعه، محققان و پژوهشگران، بحثها و تحقيقاتي روشنگر كرده‌اند. از اين جمله، بحثي است مستند، از استاد شيخ محمد حسين المظفر نجفي، در كتاب «تاريخ الشيعه‌ي» او. وي به هنگام اثبات اين مطلب كه تشيع و نحوه‌ي تفكر شيعي در اسلام به دست پيامبر پيريزي شده است و پيامبر اكرم بوده است كه از آغاز ظهور دعوت اسلام، علي ابن‌ابيطالب را مطرح فرموده است مي‌گويد:
شايد تو بپنداري كه نام «شيعه»، پس از گذشتن دوره‌اي طولاني از ظهور اسلام به دوستان و پيروان خاندان پيامبر اختصاص يافته است. يعني هنگامي كه شيعه بسيار شدند و در شهرها و آباديها پراكنده گشتند اين نام به آنان داده شد تا از ديگران ممتاز باشند. اما اگر در احاديث پيامبر نيك بنگري و آنها را پيجويي كني آگاه مي‌شوي كه اين نام با خود اسلام و از روز نخست آمده است، روزي كه نهال اسلام كاشته مي‌شد، و آگاه مي‌شوي كه صاحب شريعت خود اين نام را بر آنان نهاده است.
[صفحه 165]
سپس اين محقق، به نقل روايات نبوي [172] از طريق اهل سنت مي‌پردازد.
آنگاه مي‌گويد:
پس تعجبي ندارد اگر بگوييم دعوت به تشيع از روزي آغاز شد كه نجات دهنده‌ي بزرگ محمد- صلي الله عليه و آله- در دره‌ها و كوههاي مكه، كلمه‌ي «لا اله الا الله» را فرياد كرد. زيرا واقعه چنين بود كه چون آيه‌ي «و انذر عشيرتك الاقربين» فرود آمد، پيامبر آل هاشم را گرد آورد و گفت:

«كداميك از شما مرا در نشر اين دعوت كمك و ياري مي‌كند، تا برادر و وارث و وزير و وصي من باشد، و پس از من خليفه و جانشين من باشد در ميان شما؟» و چون هيچيك از آن جمع به درخواست او پاسخ مثبت ندادند جز علي، پيامبر فرمود: «اين (علي)، برادر و وارث و وزير و وصي من است، و پس از من خليفه‌ي من است در ميان شما. به سخن او گوش دهيد و امر او را اطاعت كنيد». بدينسان مي‌نگريم كه دعوت به تشيع [يعني علي را پس از پيامبر پيشوا دانستن و امام گرفتن] و پيروي از ابوالحسن علي «ع» از سوي خود پيامبر بوده است، و پهلو به پهلوي دعوت به شهادتين (توحيد و نبوت) حركت كرده است. و از اينجاست كه مي‌بينيم چهارمين- يا ششمين - نفري كه مسلمان شد، يعني ابوذر غفاري، شيعه‌ي علي بود.
آنگاه اين محقق چنين به بحث خويش ادامه مي‌دهد:
محمد كردعلي، [173] در كتاب «خطط الشام» (ج 251: 5 تا 256)، ما را از
[صفحه 166]
زحمت استدلال بر اين مطلب بي‌نياز كرده است. او گفته است: «جماعتي از بزرگان اصحاب، در زمان خود پيامبر «ص» به دوستي و پيروي علي شناخته شدند، مانند سلمان فارسي كه مي‌گفت: «با پيغمبر بيعت كرديم بر خيرخواهي براي مسلمانان و اقتدا به علي بن ابيطالب و دوستي او». و ابوسيعد خدري كه مي‌گفت: «مردمان به پنج چيز مأمور شدند، چهار تا را عمل كردند و يكي را نه». و چون از آن چهار پرسيدند، گفت: «نماز، زكات، روزه‌ي ماه رمضان و حج». و چون از آن يكي كه ترك كردند پرسيدند، گفت: «ولايت علي ابن‌ابيطالب». به ابوسعيد خدري گفتند: «ولايت علي هم مانند آن چهار ديگر فرض بود؟» گفت: «آري مانند آن چهار ديگر فرض بود». و مانند ابوذر غفاري، و عمار ياسر، و حذيفة بن اليمان، و خزمية بن ثابت ذوالشهادتين، و ابوايوب انصاري، و خالد بن سعيد بن العاص، و قيس بن سعد بن عباده ... بنابراين آنچه بعضي نويسندگان گفته‌اند كه مذهب شيعه بدعتي است از عبدالله بن سبا، معروف به ابن السوداء، غلط محض است، و نشناختن و جاهل بودن به حقيقت مذهب تشيع است. كسي كه ارزش اين مرد (عبدالله بن سبا) را در نظر شيعه و اظهار نفرت شيعه را از او و گفتار و كرداد او بداند، و كلام علماي شيعه را در رد و طعن بر او، بدون يك مخالف، ببيند، مي‌داند كه سخن بالا چقدر دور از صحت است.
[صفحه 167]
هيچ شكي نيست كه آغاز ظهور تشيع در خود حجاز بوده است، يعني در شهر همان كسي كه شيعه پيرو اويند ... و در دمشق نيز شيعه در همان سده‌ي اول هجري پيدا شده‌اند..» [174].

اكنون كه سخن درباره‌ي كلمه‌ي «شيعه» است و آغاز پيدايش اين نام و منشأ آن، چه بهتر كه سخن خود امام علي بن ابيطالب را نقل كنيم. علي «ع» در يكي از نامه‌هايي كه نوشته و فرموده است آن را بر شيعه‌ي او بخوانند، پس از «بسم‌الله» چنين مي‌گويد:
من عبدالله علي اميرالمؤمنين، الي شيعة من المؤمنين. و هو اسم شرفه‌الله في الكتاب، فانه يقول: «و ان من شيعته لابراهيم». و انتم شيعة النبي محمد ... اسم غير مختص، وامر غير مبتدع ... [175].
- اين نامه، از بنده‌ي خداوند، علي اميرالمؤمنين است براي شيعه‌ي مؤمن او. و اين نام (شيعه) اسمي است كه خدا آن را گرامي داشته و در قرآن آورده است ... و شما خود شيعه‌ي پيامبر هستيد. اين اسم ويژه‌ي اشخاص خاص نيست و اين مذهب امري نوظهور نيست.
در اين كلام امام، جاي دقت بسيار است. خطاب به شيعه مي‌گويد:
«انتم شيعة النبي محمد» - يعني شما شيعه، در حقيقت شيعه و پيرو محمديد، و الا اگر محمدي نبود و اسلامي نيامده بود، شما به من چكار داشتيد و مرا از كجا مي‌شناختيد؟ شما به عنوان شيعه‌ي من، شيعه‌ي محمد پيامبر خداييد. شما شيعه‌ي منيد چون من وصي محمدم، پس شما شيعه‌ي محمديد.
[صفحه 168]
ديگر مي‌فرمايد: «اسم غير مختص» - يعني در حقيقت اين اسم ويژه‌ي گروهي از ياران خاص من، از قبيل ابوذر و مقداد و عمار ياسر و ... نيست، اين نام بر هر كسي اطلاق مي‌شود كه مؤمن به محمد باشد و وصي محمد «ص».
ديگر مي‌فرمايد: «وامر غير مبتدع» - يعني اين نام و اين مفهوم و گرايش به آن (تشيع)، امري است به كمال جزو اصل و متن اسلام، و عين سنت پيامبر و عين قرآن،نه امري بدعت گونه. و چه بسا اين تعبير امام اشاره‌اي باشد به تهمتي كه برخي بعدها به مبادي تشيع زده‌اند. و چه بسا امام در آن روز خواسته است با تصريح و تأكيد بر اينكه اين امر، چيز تازه‌اي نيست و خود همان اسلام است، حقيقت را تثبيت و تأييد كند. چون سخن علي «ع» براي همه‌ي فرق اسلام و اهل قبله حجت است، چنانكه علماي مذاهب مختلف اسلام، در جاي خود، بدان تصريح كرده‌اند.
بدينسان مي‌نگريم كه تشيع، جريان اصلي اسلام است و خود همان اسلام پيدا شده از كوه «حرا» ست و اظهار شده به وسيله‌ي محمد بن عبدالله. حتي اينكه مي‌گوييم «شيعه‌ي جعفري»، يا «مذهب جعفري»، از باب

احترام است به امام جعفر صادق و سپاس و تقدير از مقام والاي آن امام، كه او و پدرش، حضرت امام محمد باقر، تا اندازه‌ي بسياري فرصت يافتند تا تعاليم اسلام را به مردم بياموزند و معارف اسلامي محمدي علوي را كه از پيامبر اكرم- بي‌گسست- به علي بن ابيطالب رسيده بود، و از علي به امام حسن و امام حسين، و از اين دو امام به امام علي بن الحسين زين‌العابدين، و از او به امام محمدباقر و امام محمدصادق، در ميان جوامع نشر دهند. اين است معناي اين شهرت و نامگذاري، نه اينكه اين مذهب- چه صورت فقهي و چه صورت كلامي آن- نيز چون مذاهب اربعه، پديده‌ي سده‌ي دوم و سوم و چهارم هجري باشد. اين است هويت تشيع، چنانكه پژوهش و علم و رسيدگي و شناسايي مي‌گويد. برخي از اهل سنت نيز- از
[صفحه 169]
عالمان و فقيهان و نويسندگان- به اين حقيقت تصريح كرده‌اند. از جمله نويسنده‌ي مصري محمد فكري ابوالنصر مي‌گويد:
شيعه، نه در اصول كاري به ابوالحسن اشعري دارد و نه در فروع كاري به مذاهب اربعه، بر اين اساس كه مذهب ائمه‌ي شيعه سابق‌تر است. و در نتيجه‌ي [اين سابق بودن و اتصال به پيامبر، اين مذهب، به عنوان يك مذهب اسلامي قرآني محمدي و در واقع، به عنوان اسلام] موثق‌تر و اطمينان بخش‌تر است و از ديگر مذاهب سزاوارتر به پيروي است. چون مسلمانان در سه قرن اول [كه مذاهب اربعه هنوز پيدا و تكميل نشده بود] داراي همان مذهب بودند. نيز از اين جهت سزاوارتر به پيروي است كه باب اجتهاد در آن تا قيامت مفتوح و باز است. نيز اين مذهب هيچگاه زير تأثير قدرتها و كشمكشهاي سياسي شكل نيافته است [پس مذهبي است اسلامي و اصيل و فارغ از دخالت چيزهايي جز مباني وحي و دين در آن و در ساخت و پرداخت آن]. [176].
و در واقع، شيعه، به جز مباني نقلي و ديني و تاريخي و حديثي و تفسيري و كلامي، به بديهي‌ترين و فطري‌ترين موضوع گراييده است. در اين‌باره، استاد سيد حسن‌الامين لبناني [177] مي‌گويد: تشيع، در جوهر و حقيقت خويش، چيزي است ساده، فطري، و خالي از هر گونه پيچيدگي و انحراف. چون تشيع، قبول اين نظريه است كه پيامبر، بزرگتر و برتر و عاقل‌تر از اين بود كه سرنوشت مسلمانان را،
[صفحه 170]
پس از خود، به دست هرج و مرج بسپارد و بگذرد، تا در نتيجه مسلمانان قرباني كشمكشها شوند، كشمكشهايي كه بر سر به دست آوردن «حكومت» پيش مي‌آيد. همان حكومتي ديني، كه محمد در كنار تبليغ اصل دين، آن حكومت را نيز تأسيس كرده بود [و قهرا كساني بودند- چنانكه هميشه هستند- كه براي به دست گرفتن زمام حكومت تلاش كنند. چون

پيامبر تنها يك سلسله احكام اخلاقي عرضه نكرده بود، بلكه فلسفه‌ي سياسي نيز داشت و حكومتي اسلامي و قرآني پديد آورده بود كه هر لحظه مورد طمع و توجه بود]. هر انساني، حتي كسي كه رسالت خدايي محمد و حكمت انساني او را نداشته باشد، ممكن نيست در چنين امري اهمال روا دارد. پس چگونه ممكن است بگوييم پيامبر خدا چنين اهمالي كرده است؟ آن هم پيامبري كه به جز داشتن مقام نبوت، يگانه نابغه‌ي روزگار نيز بوده است. پس به جز دلايل نقلي و آن همه حديث، عقل مي‌گويد، اين اهمال كاري را نمي‌توان به محمد نسبت داد ... و شيعه معتقد است كه خصوصيات و صفات شخصي بسيار فوق‌العاده‌ي علي، مؤيد شايستگي اوست براي خلافت اسلامي. بنابراين، پيامبر هم كه او را براي خلافت پس از خود تعيين كرد، به علت مسائل خصوصي و خويشاوندي نبود [پيامبر خويشاوندان ديگر در ميان مسلمانان بسيار داشت]، بلكه به اين دليل بود كه، علي شايسته‌ي اين مقام بود، علي. [178].

به عبارت ساده و روشن، مسلمانان شيعه‌ي مصري، يا عرب، يا ايراني، يا هندي مثلا، مي‌گويد: من مسلمان نشدم كه سلطانم را عوض كنم، و اگر روزي، امير مصري،يا منذر غساني، يا شاه ساساني، يا حاكم هندي بر من حكمروايي داشت امروز خليفه و ملك عرب حكمروايي داشته باشد، و اگر روزي سر و كارم

[صفحه 171]

با يزدگرد ساساني بود، امروز با حجاج ثقفي باشد. بلكه من، به عنوان طلب حقيقت و گرويدن به دين حق، به محمد گرويدم. به خاطر خداي محمد و قرآن محمد و نبوت محمد و تعاليم محمد. و پس از او، اين همه را نزد معاويه و يزيد و هشام و وليد، و هارون و مأمون و متوكل و مستعصم نيافتم، بكله نزد آل محمد «ص» يافتم. از اين رو دنبال آنان رفتم و در راه آنان همه چيز دادم حتي جان. نيز او خود گفته است كه در پي قرآن و آنان روم. پس من به دليل محمد دنبال علي رفتم. همين و همين. اين است منطق شيعه، و منطق تشيع، و منطق شفق خونين و فجر شكافنده، كه يادآور خونهاي تشيعند هماره. و ديگر هر كس جز اين بگويد، براي خويشتن مي‌گويد.

بدين گونه است كه من، به هنگام برخورد با عباراتي از اين قبيل «چگونگي پيدايش شيعه»، «تشيع و منشأ آن»، «شيعه در اسلام» و امثال آن، سخت دچار شگفتي مي‌شوم. اين عبارت را گاه عالمان خود ما نيز به كار برده‌اند، حتي خود من ممكن است از باب رعايت متعارف به كار برده باشم، ولي آيا چگونگي پيدايش شيعه، چيزي جز چگونگي پيدايش اسلام است؟ و منشأ تشيع، جز اسلام و منشأ اسلام چيزي تواند بود؟ اگر محمد بن عبدالله مبعوث نشده بود، و ما را با قرآن وقبله وعلي آشنا نساخته بود ما با علي

چه آشنايي داشتيم؟ ما علي و اولاد علي را به عنوان آيينه‌ي تمام نماي محمد و قرآن و رمز حقيقي اسلام و خلفاي خدا پيشوا گرفته‌ايم. بنابراين، امثال تعبيرات ياد شده تنها وقتي درست است كه به معناي مجازي گرفته شود.
باري، پس از درگذشت پيامبر (ص)، در برابر اصل طبيعي «وصايت»، حوادثي پديد آمد همراه با زد و خورد و قتل و تهديد. اين حوادث مربوط به
[صفحه 172]
سقيفه‌ي بني ساعده بود، يعني محلي در مدينه به اين نام، كه گروهي در آن گرد آمدند، و جسد پيامبر را به خاك نسپرده، بر سر حكومت اسلامي به نزاع برخاستند. و چنانكه در جاي ديگر نوشته‌ام، ميان مهاجران و انصار سخت اختلاف شد و كار به مشاجره و شمشير كشيد. گروهي ديگر چون ابوسفيان، اختلافات و داعيه‌هاي ديگر داشتند. نوعا فضلاي اصحاب، در جريان سقيفه دخالت يا موافقت نداشتند. در سقيفه، مقداد بن اسود كندي، صحابي معروف، را به هنگام دفاع از حق علي كتك زدند و سينه‌اش را شكستند. در ضمن همين جريان سعد بن عباده‌ي انصاري- صحابي جليل و رئيس قبيله‌ي خزرج- را كشتند و گفتند شب هنگام جنيان او را كشته‌اند. در اين وضع، بيعت تنها عمر و ابوعبيده‌ي جراح حالت تمهيد به خود گرفت. و عمر خود همين بيعت را بارها «فلتة» (كار حساب نشده، لغزش) ناميد. [179] و پس از اين همه، اين سؤال كه يكي از نويسندگان خارجي، به عبارتي كه نقل مي‌شود، ادا كرده است همواره در متن لحظه‌ها تكرار مي‌شود:
آيا مشروع و قانوني و منطقي بود كه جانشين پيغمبر بدون مشورت با دخترش فاطمه، و عموزاده و دامادش علي، كه شجاعت بي‌همتاي او چنان پيروزيهاي درخشاني نصيب اسلام كرده بود، و يا عمويش عباس و دو تن از عزيزترين و فداكارترين يارانش، زبير و طلحه، انتخاب شود؟
و اين است كه نويسنده‌ي بسيار متعصب سني، احمد امين مصري، كه در پيش نيز از او نام برديم- پس از تأليفات كتابهايي چون «فجر الاسلام» و «ضحي الاسلام» و تاختنهاي ناروا به شيعه، مي‌گويد:
[صفحه 173]
صحابه‌ي پيغمبر، راجع به خليفه و جانشين پيغمبر اختلاف نظر پيدا كردند. در اثر بي‌لياقتي آنان بود كه پيش از دفن رسول خدا، بر سر جانشيني او با هم به مخالفت برخاستند. تنها علي بن ابيطالب بود كه بي‌لياقتي از خود نشان نداد، و در حالي كه وي مشغول غسل و كفن و دفن پيغمبر بود، بزرگان صحابه درباره‌ي خلافت و جانشيني او دسيسه‌چيني مي‌كردند و جسد پيغمبر را رها كرده، هيچكدام، جز علي و خانواده‌اش بر سر جنازه‌ي وي حاضر نبودند. و هيچگونه احترامي براي او- قائل نشدند و منتظر دفن

او نيز نشدند. و هنوز جنازه‌اش به خاك سپرده نشده بود كه براي دست يافتن به ميراث او به سر و مغز هم مي‌كوفتند. [180].
خوب، بدين گونه، جريان سقيفه راه خود را سپرد، و با كنار گذاشتن علي، خلافت در دست خلفا، به ترتيب معروف- قرار گرفت. بعدها، پيروان اين جريان، در تاريخ اسلام، «اهل سنت» ناميده شدند.
برگرديم به اصل سخن، كه درباره‌ي دو شاخه شدن مسلمانان و چگونگي پيدايش و علل و عوامل آن بود. و اينكه برپايه‌ي اين دو شاخگي، ايادي بسياري، براي تجزيه و تفرقه‌ي هرچه بيشتر نيروي اجتماعي اسلام كوشيده‌اند و مي‌كوشند. اين ايادي هم داخلي- يعني داخل حوزه‌هاي اسلام- بوده‌اند و هم خارجي، و البته بيشتر خارجي، به طوري كه بايد آن داخليها را نيز، در نوع، مأمور يا مغفول دسيسه‌هاي خارجي دانست. به هر حال، اين ايادي چه بسيار كساني را واداشته‌اند تا بر رد عقايد
[صفحه 174]
شيعه كتاب بنويسند به ويژه از اصل جعل حديث، در مورد نقض عقايد و اتهام مخالفان استفاده كنند. و فرقه‌اي را به فرقه‌ي ديگر بد بين سازند. به خصوص بسيار كوشش شده است تاشيعه همواره بد نام و متهم باشد و ملحد و بد دين و رافضي خوانده شود.
چرا، چون در مذهب شيعه، عصيان اجتماعي، عين تكليف است. و حقيقت اين سخن آن بزرگ: «ماهيت اسلام حكومت است نه قانون» در مذهب شيعه متجلي است، زيرا شيعه معتقد به سياست معصوم است، و شيعه معتقد به «تشا كل النبوة و الامامة» است، و براي سياست و دين در خارج اين هماني و عينيت قائل است. از اين جهت، شيعه، بر پايه‌ي اعتقاد به حكومت معصوم، دستگاههاي خلافت و آن جباريت و فرعونيت را قبول نداشته است و ندارد و ضد اسلامي مي‌دانسته است و مي‌داند. از اين رو، همواره كوشش مي‌شده است تا شيعه را از نظرها بيندازند، عقايد عجيب و غريب به شيعه نسبت دهند، در احاديث شيعه مجعولات سخيف وارد كنند، شكل فكري و عقيدتي شيعه را موهون جلوه‌گر سازند، تشيع را كه امتداد اسلام محمد «ص» است و اسلام غدير- نه اسلام سقيفه- بدعت و شاخه‌اي تازه پيدا شده به شمار آورند، جريان خلافت سقيفه را كه پس از رحلت پيامبر به وجود آوردند و امري بود تازه پيدا شده و مستحدث، اصيل معرفي كنند. از سوي ديگر، فرقه‌هاي بسياري براي شيعه بسازند و به هر كدام عقايد ويژه و دور از اصول اسلامي نسبت دهند. ملل و نحل نويسان نيز در اين باب بيداد كنند و به تكفير شيعه بپردازند و ستمگران قرون آنان را بكشند و از هستي ساقط كنند و مصلحان و حماسه گستران شيعه را در ميدانها و معابر شهرهاي اسلام به چوبه‌ي دار بياويزند. و سپس خاكستر آنان را به باد دهند ...

بنابراين، رسالت آنان كه به شيعه تاخته‌اند- مخصوصا در سالهاي اخير در ايران يا ساير نقاط جهان، اعم از ايراني و غير ايراني، از مستشرق و غير مستشرق، كشيش و غير كشيش- به خوبي دانسته مي‌شود كه چيست، چون پيداست كه تا
[صفحه 175]
روزي كه بخواهند ظلم كنند، بايد هسته‌ي مقاومت را- در هر جاي كه باشد- بكوبند.
البته در ايران، چون نوعا مسلمانان ايراني شيعه‌اند، تاختن به مسائل اسلامي نيز همان نتيجه را دارد و در بيشتر موارد به همان منظور و مأموريت انجام مي‌شود: مثلا مقداري روايت ضعيف پيدا كردن و آن را بزرگ نمودن و مردم بي‌اطلاع از منابع تحقيق مذهبي را دچار تزلزل و حيرت ساختن، يا اعمال گروهي را ملاك قرار دادن و بر آنها تاختن، و در نتيجه، در جامعه تجزيه به وجود آوردن و هزار و يك حكمت سياسي و عملي و فلسفه و اقدام و سازندگي و اخلاق و معنويت عالي را به دست فراموشي سپردن، آيا چه محركي دارد؟ با اينكه مي‌دانيم كه خود محققان مذهبي نيز روايت ضعيف را كنار مي‌نهند. و همين محققان مذهبي بودند كه «علم» «رجال» و «درايه» را براي شناختن حديث پديد آوردند و همينان بودند كه براي نخستين بار، براي شناختن دقيق احاديث، اصطلاح «صحيح» و «حسن» و «موثق» و «ضعيف» را وضع كردند. و هيچگاه عالمان دين بر اعمال خرافي عوام صحه نمي‌گذارند. گذشته از اينها، آيا جوهر اسلام و تشيع چيست؟ اگر اين آقايان آن جوهر را شناخته‌اند و درباره‌اش مطالعه كرده‌اند، و اين سان قضاوت مي‌كنند و ذهن ايماني جامعه را اينگونه زير پا مي‌گذارند و به منابع حماسه و تقواي جامعه صدمه مي‌رسانند، زهي جنايت! و اگر ندانسته و بي مطالعه درباره‌ي جرياني عظيم سخن مي‌گويند، زهي جهالت! [181].
باري، همه براي آن بوده و هست كه اين رگه‌ي عصيانگري تقويت
[صفحه 176]
نشود، و در جوامع نفوذ نكند و سرانجام به سقوط دادن ستمها و ستمگريها موفق نگردد- برخي از كتبي را كه در اين مقصود در غير ايران تأليف شده، يا اين نتيجه را داشته است، پيشتر نام برديم- و حتي مي‌نگريم كه هم اكنون، و در اين شدت نگراني بار، باز گاه در موسم حج، به جاي برخوردار شدن از اين ميتينگ عظيم جهاني و اجتماع بي‌مانند مللي و صحنه‌ي عظيم عبادي- سياسي اسلام، چه عناصر پليدي دست به كار انجام مأموريت خويش مي‌شوند، و با نشر جزوات استعمار املا كرده‌ي خود، چگونه به عزت قبله و حشمت قرآن و وحدت امت و حرمت محمد و آل محمد «ص» و اعتلاي اسلام و مسلمين صدمه مي‌زنند.

آري، هنگامي كه از اين حركات اطلاع مي‌يابيم، هنگامي كه به كتابهايي از قبيل آنچه ياد شده مي‌رسيم، هنگامي كه به مأموريتهاي خائنانه در لباس علم و تأليف و مجله و كتاب و تحقيق و شرقشناسي پي مي‌بريم، هنگامي كه با برخي ژستهاي روشنفكرانه در تاختن به مذهب روبرو مي‌شويم، هنگامي كه از احوال و سوابق و مأموريت كساني كه به سست كردن بنيان اعتقادي جامعه كمك مي‌كنند آگاه مي‌شويم، و از سر و سر آنان با سردمداران استعمار اطلاع مي‌يابيم، هنگامي كه جامعه مخصوصا نسلهاي تحصيل كرده را به اين همه بدبيني، سرخوردگي، بي‌اعتقادي، لاديني و لاتعهدي دچار مي‌بينيم، هنگامي كه ايادي سست كننده‌ي مباني حماسه‌ي جاويد را مي‌شناسيم، و راز مبعوثيت و مصونيت اجتماعي آنان را، در عين توهين به مقدسات، كشف مي‌كنيم، هنگامي كه به غور مشكلات اساسي اقليم اسلام مي‌رسيم، و هنگامي كه مي‌نگريم كه استعمار، چگونه استشراق را در خدمت گرفته است و هنوز اين مسائل را نشر مي‌دهد، آن هنگام مي‌فهميم كه تأليف كتابي چون «الغدير» چه ارزشي مي‌تواند داشت- كتابي كه چونان سدي پولادين در برابر اين تهاجمات مي‌ايستد، و اين هرزآبها را پس مي‌زند، و چونان صخره‌هاي نستوه زير بناي
[صفحه 177]
اعتقادي اجتماع را استوار مي‌دارد، به جامعه شعور ديني مي‌دهد و بر حجم نيروي ايمان و عمق حماسه‌ي توده مي‌افزايد، و با آفريدن ايمان، يا استحكام بخشيدن به آن، خون نسلها را گرم و جانها را روشن و روحها را تازه و دلها را صاف مي‌كند و ديدها را عميق مي‌سازد و قلبها را به تپش مي‌آورد. و در راه خدمت به تاريخ اسلام و كمك به وحدت اسلامي و صيانت عزت قبله و حشمت اسلام و حفظ جوهر اعتقادي تشيع در سراسر جهان- و از جمله ايران- مباني مكتب و نشان دادن پيوستگي شيعه به پيامبر و حفظ مزرهاي بلوغ اجتماعي و رشد ايمان و نشر فسلفه‌ي سياسي اسلام به آرماني والا دست مي‌يازد.
در اينجا خوب است به نقل نمونه‌اي از نظر محققان و ناقدان اهل سنت بپردازيم. پيشتر بايد بگوييم كه از روزي كه نخستين جلد الغدير- از چاپ نخستين آن- منتشر شده است تاكنون كه 25 سال است- [182] به جز اينكه محققاني كه از اين كتاب اطلاع يافته‌اند، آن را جزو مآخذ موثق خويش قرار داده‌اند- ده‌ها بحث و مقاله و شعر و تقديرنامه درباره‌ي كتاب و مؤلف و ارجمندي كار او، در مجلات، كتابها،فهرستها، روزنامه‌هاي كشورهاي اسلامي نوشته و منتشر شده است، كه اگر همه‌ي آنها گردآوري شود، خود به مجلداتي برخواهد آمد. و پيداست كه در اين جامعه، جاي تفصيل بسيار نيست. نيز به همه‌ي آن سخنان و مآخذ هم اكنون دسترسي نيست. از اين رو به نقل چند نمونه بسنده مي‌كنيم.

استاد محمد عبدالغني حسن، محقق و ناقد معروف مصري، شاعر اهرام، و [صفحه 178]
مؤلف آثاري چند از جمله كتاب «اعلام من الشرق» چنين مي‌گويد:
... از خداوند مسئلت دارم كه اين آبگير (الغدير) صاف و زلال را وسيله صفا و پاكيزگي برادري اسلامي ميان سني و شيعه قرار دهد. و چنان شود كه به صورت توده‌اي واحد و بنياني به هم پيوسته درآيند و به زندگي آزاد و شراقتمندانه‌اي دست يابند، كه اسلام با آن نيرومند شود و به جايگاه بلند خود در جهان برسد. [183].
دكتر محمد غلاب، فيلسوف معصار مصري، استاد علوم اعتقادي «جامع الازهر»، و مؤلف كتابهاي «الفلسفة الرواقيه» و «الفلسفة الاغريقيه» و «جماعة اخوان الصفا» و ... چنين مي‌گويد.
... ما يقين داريم كه جوانان امروز دنياي اسلام از اين ثمره‌هاي خوشگوار بهره خواهند برد، به ويژه كه بيشتر نوشته‌هاي اين روزگار، كم مايه، سبك وزن و بي‌ارزش است، و حركت علمي و ادبي اكنون به صورت تجارت صرف درآمده است. كتاب حضرت شما در وقتي مناسب به دستم رسيد. زيرا من هم اكنون سرگرم تحقيق و تأليف در بخشهايي چند از مسائل اسلامي هستم. از اين رو براي من بسيار اهميت دارد كه اصول اساسي و آراء درست شيعه‌ي اثناعشري، در برابرم، روشن و مستند قرار داشته باشد. تا ديگر بار، در برابر اين فرقه‌ي جليل (و معرفي و شرح عقايد آنان)، چونان فلان [دكتر طه حسين] و فلان [استاد احمد امين] [184] و ديگر
[صفحه 179]
نويسندگان تازه‌كار شتابزده، دچار لغزش نشويم [185].
استاد عادل غضبان ناقد عرب و مدير مجله‌ي انتقادي- تحقيقي «الكتاب» قاهره، چنين مي‌گويد:
مؤلف «الغدير» كتاب خويش را از بحثهايي آكنده است دامنه‌دار، پيرامون مسائل بسياري از شريعت وتاريخ، بحثهايي كه نظرگاه شيعه را روشن مي‌كند، نظرگاهي كه بر اهل سنت واجب است آن را بشناسند، به شناختي درست. بنابراين بايد به منابع و كتبي مراجعه كنند، تباهي نيافته و تحريف نشده، زيرا كه همين شناخت درست نظرگاههاي مختلف است كه مي‌تواند شكاف ميان مسلمين را از ميان بردارد، تا بدانجا كه ملتهاي مسلمان، توانمند گردند و صفهاي آنان يكي شود ... [186].
شيخ محمد سعيد دحدوح، اديب و نويسنده و روحاني محقق و امام جمعه و جماعت حلب، چنين مي‌گويد:
... لازم بود كه اين رويداد (نوشتن كتاب «الغدير») روي دهد و ما را با حقايق آشنا سازد، تا از نو پايه‌هاي افكار و اعتقادات خود را بر مبناي آن

استوار سازيم و از اصل ماجري و ماوقع آگاه گرديم. اينها مطالبي است كه هر جوينده‌ي حقيقت بايد بداند و بفهمد، نه براي آنكه آتش اختلافي را دامن زند، يا گور كينه‌ي ديرينه‌اي را بشكافد، بلكه براي اينكه مردم عالم بدانند كه حق چيست، شيعيان علي مرتضي چه كساني هستند، و اين عشقي كه به خاندان پيامبر دارند از كجا آمده است، و سرچشمه‌ي اين احساسات
[صفحه 180]
كجاست؟ نيز بدانند كه تهمتها و گفتارهاي باطلي كه به آنان نسبت داده‌اند چيست و چگونه؟ آري، هر جوينده‌ي حقيقت، بايد اينها را بداند، به دنبال خرد رود، احساساترا به يكسو فكند و از خطاي گذشته پند گيرد ... [187].
استاد علاءالدين خروفه، از علماي جامع الازهر مصر، چنين مي‌گويد:
من تشنگيي سخت و عشقي فراوان و شوقي توصيف ناپذير داشتم كه فقه شيعه را و اصول مذهبشان را بدانم، تا اين شش جلد از كتاب «الغدير» را خواندم. خواندن اين كتاب در شناختن حقايق ياريم كرد، حقايقي كه در كتابهايي كه در جلد سوم رد كرده‌ايد، واژگون نشان داده شده است. از اين رو، «الغدير» براي من، در نوشتن مقالاتي كه در آنها از شيعه هواداري كرده‌ام و به مجله‌ي «الازهر» تاخته‌ام، بهترين كمك شد. آن مقالات را در مجله‌ي «السعد» كه در قاهره منتشر مي‌شود، و در بزرگترين روزنامه‌ي مصري، «الاهرام» انتشار دادم. و پس از انتشار آنها، با پيشامدهايي، كه براي هر منصف، هر دفاعگر از حق و هر كوشنده‌اي در راه اتحاد مسلمين رخ مي‌دهد، روبرو گشتم ... [188].
و اين هم نمونه‌اي ديگر از سخنان يك عالم سني:
بنده با مطالعه‌ي كتاب پر اهميت «الغدير»، كه جنابعالي [189] معرفي فرموده
[صفحه 181]
بوديد، دانستم كه تا به امروز عمر خود را بر سر يك مشت مطالب خرافي و پوچ گذرانده‌ام، و بي‌جهت شيعيان پاك و موحد را مشرك و كافر مي‌دانستم. و با آنكه در ايران، تحت تسلط شيعيان، به سر مي‌بردم، نمي‌توانستم لااقل خود را وادار كنم كه به ظاهر، آنان را دوست داشته باشم. و هميشه كينه‌ي دانشمندان شيعه را در دل خود احساس مي‌كردم و گمان مي‌نمودم كه آنان بدون هيچ مدركي علي- عليه السلام را بر خلفاي ما ترجيح ميدهند. ولي امروز دانستم كه اگر اهل تسنن به كتب «صحاح» خود معتقد مي‌شدند، و كاملا فضايل علي و خلفاي ديگر را جمع و تفريق مي‌نمودند، هيچ گاه با بودن علي- كرم الله وجهه- كس ديگري را براي خلافت پيغمبر اسلام- صلي الله عليه و آله- تعيين نمي‌كردند، و از دامن مقدس آن حضرت دست نمي‌كشيدند، و يا لااقل اين تهمتهاي ناروا را به شيعيان بيگناه نمي‌زدند. امروز با مطالعه‌ي كتاب ارزنده‌ي «الغدير»

دانستم كه ديگر موقع آن شده است كه دست اتحاد و رفاقت به شيعيان علي بن ابيطالب بدهم، و آنان را از جان و دل دوست داشته باشم، و افتراق و جدايي را كنار بگذارم. لذا از اين راهنمايي شما كمال تشكر را دارم. و اميد است كه بيش از اين بتوانم با شما شيعيان حقيقت‌جو آشنا گردم. [190].
و تأليفات شيعه، نوعا، در همين راه بوده است، در راه تفاهم و محبت و گسترش حماسه‌هاي اسلام و بازشناسي معارف والا، مانند كتابهاي مير حامد حسين هندي، سيد محسن امين جبل عاملي دمشقي، سيد عبدالحسين شرف الدين موسوي
[صفحه 182]
جبل عاملي، شيخ محمد حسين كاشف الغطاي عراقي نجفي، شيخ آقا بزرگ تهراني، شيخ عبدالله سبيتي لبناني، [191] شيخ حبيب آل مهاجر عاملي لبناني، [192] شيخ راضي آل ياسين عراقي نجفي، [193] شيخ اسد حيدر عراقي نجفي [194] شيخ ابوالحسن خنيزي [195] (از علما و شيعيان عربستان سعودي)، و همانندان اينان، و اخيرا «دائرة المعارف الاسلامية الشيعة»، از استاد سيد حسن الامين لبناني ...
و از آثار و نتايج همين بحثها و روشنگريها و اين خدمات و مجاهدات است كه، مي‌نگريم مفتي و متكلم بزرگ عصر، شيخ‌الاسلام سليم بشري، رئيس اسبق جامع‌الازهر و مفتي آن ديار كه پيشتر ذكر وي رفت، به مصلح علامه حضرت سيد عبدالحسين شرف‌الدين عاملي، چنين مي‌نويسد:
من پيش از آشنايي با تو، درباره‌ي شما شيعه، دچار اشتباه بودم. و اين اشتباه به خاطر سخنان فتنه‌انگيز سخن چينان و تجاوز كاريهاي اجحافگران نسبت به شما بود. اما هنگامي كه خداوندت چنين پيش آورد تا من با تو برخورم، به دست تو به درفش هدايت رسيدم و به مشعل تاريكي زداي. و هم اكنون كه آخرين نامه‌ها را به يكديگر مي‌نويسيم، من رستگار شده‌ام و به كاميابي رسيده. در اينجا بايد بگويم خدا به واسطه‌ي تو چه نعمت بزرگي به من ارزاني داشت و تو چه ارجمند حقي بر من يافتي ... [196].
آري اين‌سان دانشمندان مجاهد، بسياري از رشته‌هاي قدرتمندان قديم و
[صفحه 183]
استعمار جديد را پنبه كردند و برادران مسلمان را به هم نزديك ساختند و ولاي شورانگيز علي و آل علي را به آباديها رساندند و در جانها تمركز دادند. و عمق فقه و اخلاق و معارف شيعي را به همه فهماندند و به ويژه فلسفه‌ي سياسي اسلام را عرضه كردند. پس اين مباحث و تأليفات- در سطح آنچه كه سخن درباره‌ي آنهاست- همواره به حال اسلام و وحدت مسلمين سودمند بوده و هست. و اگر اين مرزبانان بزرگ و مفسران آفتاب، يعني دانشمندان مجاهد با اخلاص پيدا نمي‌شدند،اين همه تفرقه

افكني‌ها جبران نمي‌شد، و تا اين مايه هم تفاهم پديدار نمي‌گشت، و شهرهاي اسلام بيش از اينكه هست از فهم تاريخ واقعي و معارف اصلي اسلام و اصول معقول تفاهم و وحدت كنار داشته مي‌ماند. در واقع كتب موثق شيعه، قلم فرسايي و دليل تراشي بيخود يا سفارشي نيست، بلكه عاطفه‌اي جوال و آشتي سيال است كه به عنوان دفاع از ابديت حق عرضه مي‌شود و سراسر از امانت و استناد برخوردار است و از اين رو به جانها آگاهي مي‌دهد و اذهان را بازسازي مي‌كند.
حالا اگر كسي اين كتب و مباحث را خلاف مصلحت وحدت اسلامي بداند، اگر بيغرض باشد، بايد گفت يا اين قبيل كتابها را نخوانده است و همين قدر كه شنيده تأليفاتي است در مسائل تشيع و تسنن چنين قضاوت مي‌كند، و مثلا در كتابخانه‌ي كسي يا كتابخانه‌ي دوستي يا در قفسه‌ي كتاب فروشيها يا كتابخانه‌هاي عمومي مي‌بيند و بدون آنكه اهل مطالعه‌ي اين كتب باشد، يا رنج مطالعه را بر خود هموار كند، يا فرصت مطالعه‌ي اين كتابها را بيابد اظهار نظر مي‌كند. يا اين است، يا به طور كلي از جريان تأليفات ديگر مسلمين و مسئله‌ي چاپ و نشر و تأليف در پنجاه سال اخير در كشورهاي اسلامي يا به دست مستشرقين بيخبر است، يا از وحدت اسلامي تصور درستي ندارد [197] يا فلسفه‌ي اعتقادات ديني و اجتهاد در عقيده و تأثير باور مذهبي و ايمان را در
[صفحه 184]
جامعه نمي‌داند، و تربيت نسلهاي امت را به بازي مي‌گيرد. يا به اهميت نشر ولاي علي- كه پيامبر همواره بدان سفارش كرده است- وقوف ندارد و به نتايج روشن كردن فلسفه‌ي سياس= و جوهر عملي اسلام واقف نيست. يا خود اسلام را جز چيزي سطحي و عباداتي فردي نمي‌شناسد، و مخصوصا موضع اسلام اصيل را در مسئله‌ي رهبري به دست فراموشي مي‌سپارد و به مسئله‌ي ولايت معصوم كه قله‌ي احكام انساني اسلام است نظر نمي‌اندازد. به هر حال اينهاست و امثال اينها، وگرنه براي دانشمندان روشن‌نگر و مصلحان با اخلاص مسلمان- از هر مذهبي كه باشند- اين فراموشكاريها و ناديده انگاريها غير ممكن است. و به جز اينكه به نظر محققان از علماي مسلمين، هر فردي بايد عقايد خود را از روي استدلال بداند نه تقليد، و از اين باب بر عالم مذهبي لازم است كه امت خويش را پاس دارد و عقايد مردم را- با تأليفات عميق و منزه خود- صيانت كند، به جز اين، تأليف كتبي ارجمند و مشعل آسا، همواره در جهت خنثي كردن كوششهاي تاريكي آفرينان مؤثر بوده است. و آنچه كه مانع وحدت نهايي و اتحاد مسلمين است، باز هم ايادي خصمانه است و عوامل بيگانه. چنانكه بسياري از روشنفكران مسلمان به اين حقيقت توجه يافته‌اند، از جمله

عالم شيعي لبناني، شيخ محمد جواد مغنيه. [198].
[صفحه 185]

من در اينجا نمي‌خواهم به جنبه‌هاي علمي و فني «الغدير» بپردازم كه مجالي نيست. فقط خواستم درباره‌ي جنبه‌هاي انساني و اصلاحي و نسلي و اجتماعي و مردمي آن- اشاره‌وار- سخن گفته باشم. مي‌دانيم كه ناقدان، «الغدير» را دايرةالمعارفي دانسته‌اند سرشار از مسائل علمي اسلامي، در تاريخ، كلام، حديث،داريه، رجال تفسير، تاريخ نزول، تاريخ ادبيات غدير، نقد، تصحيح، كتابشناسي و ... كه با بافتي استوار و زيبا، و منطقي حكيمانه، و نثري شاعرانه و مايه‌ور و مآخذي بيش از حد، و بياني محكم و حماسي، و شوري بيكران، و الهام بخشيي وسيع، و امانتي سرشار، و قاطعيتي كامل تأليف يافته است.
در كتاب «الغدير» مسائل عمده‌اي مطرح است كه هر محقق تاريخ اسلام و هر اسلام‌شناسي، بي‌شناخت آن مسائل- اكنون و پس از وجود كتاب الغدير- كارش مطمئن تلقي خواهد شد. [199] مثلا اگر محققي به بحث درباره‌ي «علم الحديث» اسلامي بپردازد، و جلد پنجم «الغدير» (سلسلة الكذابين والوضاعين) را نخوانده باشد، يا درباره‌ي
[صفحه 186]
ملل و نحل تحقيق كند وجلد سوم «الغدير را نديده باشد، يا درباره‌ي مبادي و مباني تشيع سخن گويد بي‌اطلاع از جلد اول و دوم و هفتم «الغدير»، بيگمان كارش ناقص تلقي خواهد شد.
باري، اين دانش سرشار، و امانت ژرف، و علميت ويژه‌اي كه در «الغدير» گرد آمده است، ناقدان سرزمينهاي گونه‌گون را بر آن داشته است تا هر يك، با تعبيراتي ويژه، اين كتاب را بزرگ دارند:
الغدير آروزگاه پژوهشگران- دكتر محمد غلاب مصري.
الغدير دايرةالمعارف بزرگ- محمد عبدالغني حسن مصري.
الغدير كتابي كه هر مسلماني بايد آن را به دست آورد- دكتر عبدالرحمن كيالي حلبي.
الغدير آبشخواري گوارا و دايرةالمعارفي طرفه و نادر- دكتر توفيق الفكيلي بغدادي.
الغدير جهان پهناور شناخت- عبدالفتاح عبدالمقصود مصري.
الغدير كتاب اطمينان بخش تاريخ و گشايشگر آفاق معرفت- دكتر بولس سلامه‌ي بيروتي.
الغدير درياي موج خيز- دكتر علي اكبر فياض.
الغدير همه‌ي وقايع تاريخ و صور زمان- شيخ محمد سعيد دحدوح حلبي.
الغدير كوشش علمي بي‌نظير- شرف‌الدين.

الغدير كتابي دهشت آفرين- علاءالدين خروفه‌ي ازهري.
الغدير كتابي نه چون ديگر كتابها- محمد تيسير المخزومي شامي.
الغدير دريايي خيزابه گرفته- يوسف اسعد داغر بيروتي.
و از اينسان تعبيرها كه بسيار است از ديگر استادان و محققان كه از جمله در اين رساله، مقداري را خواهيد خواند. و از اينجاست كه يكي از ناقدان گفته است:
[صفحه 187]
اگر نه اين بود كه مي‌خواستيد به نام غدير [200] تبرك جوييد و از اين رو كتاب را «الغدير» ناميديد، مي‌بايست آن را «الابحر السبعه» (هفت دريا) بناميد.
در كتاب «الغدير»، نزديك به 150 كتاب، از مهمترين كتابهاي مسلمين- در رشته‌هاي مختلف- كه در طول تاريخ به فرزندان سرزمينهاي اسلام خوراك ذهني داده و شخصيت افراد و اجتماعات را ساخته است به ميان آورده شده و براساس ملاكات و مآخذ بيكران- از خود اهل سنت- به مطالب آنها رسيدگي شده است. در اين زمينه مي‌توان گفت، صاحب الغدير، به نوعي بازسازي علمي دست يافته است و به تصحيح كتابخانه‌ي عمومي اسلام توفيق پيدا كرده است (و مخصوصا هرجا نشانه‌اي از تأثير قدرت در اين تأليفات وجود داشته نشان داده است»، زيرا همين 150 كتاب از علماي گذشته و معاصر اسلام، از تاريخ طبري گرفته تا فجرالاسلام احمد امين، ميزاني به دست مي‌دهد براي صدها كتاب ديگر و هزارها مسئله‌ي ديگر ...
والحق كه اميني، با اين جدا كردن سره از ناسره در تاريخ اسلام و مآخذ آن، به احياي عظيم موفق شد. «نقشه‌ي او اين بود كه تمام مطالعات خود را متوجه انجام دادن اين وظيفه بنمايد.» و به همين دليل كه او به احياي آثار اسلامي و پيراستن و تصحيح آنها توفيق يافت، اين عبارت كه متخصصان درباره‌ي سعدالدين صالحاني- از حفاظ حديث و عالمان موثق اهل سنت- گفته‌اند «محيي السنة و ناصرالحديث و مجددالاسلام»، درباره‌ي «صاحب الغدير» به بهترين وجه صادق است، يا اين تعبير كه برخي درباره‌ي خود او آورده‌اند: «محيي السنة والشريعة في القرن الرابع عشر». زيرا كه وي، به جز آن همه احاديث نبوي كه تنقيح كرد و از نظر اسناد پيراست و احيا نمود و صحيح آن را از مجعول باز شناساند، حديث غدير را و پاره‌اي ديگر از مناقب
[صفحه 188]
علي را احيا كرد، كه قسمت عمده‌اي است از سنت و شامل طرح مدينه‌ي قرآني و بيان خصايص لازم و ويژگيهاي واجب رهبر در جامعه‌ي اسلام، كه تاكنون چندين بار به اهميت اين موضوع اشاره كرده‌ايم.
اينك، شمار عمده‌اي از كتابهاي نقد شده‌ي به وسيله‌ي «الغدير» را: به

ترتيب سالهاي زندگي مؤلفان آنها، در اينجا مي‌آورديم.
مسند طيالسي، ابوداود سليمان طيالسي بصري- 204
كتاب الطبقات الكبير، ابن سعد كاتب واقدي- 230
مسند، احمد حنبل شيباني مروزي- 241
الجامع الصحيح، محمد بن اسماعيل بخاري- 256
الجامع الصحيح، مسلم بن حجاج نيشابوري- 261
سنن ابن ماجه، ابوعبدالله، ابن ماجه‌ي قزويني- 273
سنن ابوداود، ابوداود سليمان سجستاني- 275
انساب الاشراف، احمد بن يحيي بلاذري- 279
الانتصار، ابن الخياط معتزلي- ح 300
سنن نسائي، احمد بن شعيب نسائي- 303
تاريخ الامم والملوك (تاريخ طبري)، محمد بن جرير طبري- 310
جامع البيان (تفسير طبري)، محمد بن جرير طبري
عقد الفريد، ابن عبدربه قرطبي- 328
احكام القرآن، ابوبكر جصاص رازي- 370
التمهيد، قاضي ابوبكر باقلاني- 403
المستدرك علي الصحيحين، ابوعبدالله حاكم نيشابوري- 405
الفرق بين الفرق، ابومنصور عبدالقاهر بغدادي- 429
الفصل (ملل و نحل)، ابن حزم ظاهري اندلسي- 456
[صفحه 189]
سنن بيهقي، ابوبكر احمد بن حسين بيهقي نيشابوري- 458
الاستيعاب في معرفة الاصحاب، ابن عبدالبر قرطبي- 463
تاريخ بغداد، ابوبكر خطيب بغدادي- 463
الملل و النحل، ابوالفتح محمد شهرستاني- 548
الاسناب، قاضي عبدالكريم سمعاني مروزي- 562
تاريخ دمشق، ابن عساكر دمشقي
صفة الصفوة، ابوالفرج ابن الجوزي
مناقب الامام احمد، ابوالفرج ابن الجوزي
المنتظم في تاريخ الامم، ابوالفرج ابن الجوزي
النهاية في غريب الحديث ...، ابوالسعادات ابن اثير جزري- 606
مفاتيح الغيب (تفسير كبير)، فخرالدين رازي- 606
نهاية العقول، فخرالدين رازي
معجم الادباء، ياقوت حموي رومي- 626
الكامل في التاريخ، ابوالحسن ابن اثير جزري- 630
الجامع لاحكام القرآن (تفسير قرطبي)، شمس الدين محمد انصاري خزرجي قرطبي- 671

المنهاج (شرح صحيح مسلم)، ابوزكريا محيي الدين نووي- 677
وفيات الاعيان، ابن خلكان اربلي- 681
انوار التنزيل (تفسير بيضاوي)، قاضي ناصرالدين بيضاوي- 685
منهاج السنة، تقي‌الدين ابن تيميه‌ي حراني- 728
نهاية الارب في فنون الادب، شهاب‌الدين نويري كندي- 733
لباب التاويل (تفسير خازن)، علاءالدين خازن بغدادي- 741
طبقات الحفاظ، شمس‌الدين ذهبي دمشقي- 748
ميزان الاعتدال في نقد الرجال، شمس‌الدين ذهبي دمشقي
مطالع الانظار (شرح طوالع الانوار قاضي بيضاوي)، ابوالثناء محمود اصفهاني- 749
[صفحه 190]
اعلام الموقعين، ابن قيم الجوزيه‌ي دمشقي- 751
المواقف في علم الكلام، قاضي عضد الدين ايجي شيرازي- 756
البداية و النهايه (تاريخ ابن كثير)، عمادالدين ابن كثير دمشقي- 774
تفسير قرآن، عمادالدين ابن كثير دمشقي
شرح المقاصد، سعدالدين تفتازاني- 793
مشكاة المصابيح، ابوعبدالله خطيب عمري تبريزي- قرن- قرن 8
العبر ... (تاريخ ابن خلدون)، ولي الدين عبدالرحمان، ابن خلدون مالكي حضرمي - 808
روض المناظر (تاريخ ابن شحنه)، [201] قاضي زين الدين ابن شحنه‌ي حلبي- 815
طرح التثريب في شرح التقريب، ولي‌الدين ابوزرعه‌ي عراقي مصري- 826
الخطط المقريزية، تقي‌الدين قاهري مقريزي- 845
الاصابد في تمييز الصحابة، ابوالفضل احمد ابن حجر عسقلاني- 852
فتح الباري (شرح صحيح بخاري)، بوالفضل احمد ابن حجر عسقلاني
الدر المنثور (تفسير)، بوالفضل احمد ابن حجر عسقلاني
ارشاد الساري (شرح صحيح بخاري)، شهاب‌الدين قسطلاني مصري- 923
لواقح الانوار (طبقات شعراني)، عبدالوهاب شعراني مصري- 973
الصواعق المحرقة، ابوالعباس احمد، ابن حجر مكي هيتمي- 974
اخبار الدول، ابوالعباس احمد قربماني دمشقي- 1019
السيرة الحلبية، نورالدين علي حلبي قاهري- 1044
[صفحه 191]
نسيم الرياض (شرح شفاي قاضي عياض)، شهاب‌الدين خفاجي مصري- 1069
شذرات الذهب عبدالحي، ابن العماد دمشقي- 1089
شرح موطاالامام مالك، ابوعبدالله زرقاني- 1122

نيل الاوطار (شرح منقي الاخبار ابن تيميه)، محمد بن علي شوكاني يمني- 1250
روح المعاني (تفسير آلوسي)، شهاب‌الدين محمد آلوسي بغدادي- 1270
الفتوحات الاسلامية، احمد زيني دحلان مكي- 1304
محاضرات تاريخ الامم الاسلامية، محمد بن عفيفي الباجوري الخضري- 1345 ق
السنة و الشيعة، محمد رشيد رضا- 1354 ق
الوشيعة في نقض عقائد الشيعه، موسي جارالله- 1369
حياة محمد، محمد حسين هيكل- 1376
الصراع بين الاسلام والوثنية، عبدالله علي قصيمي
الجولة في ربوع الشرق الادني، محمد ثابت مصري
تاريخ آداب اللغة العربية، جرجي زيدان- 1914 م
حياة محمد، اميل درمنگام
عقيدة الشيعه، دوايت دانالدسن
[صفحه 192]

فقه تاریخ

اشاره

پس از اين همه، آنچه در كار كتاب «الغدير» مهم است فقه التاريخ است. مورخان ما كمتر به فقه تاريخ پرداخته‌اند و بيشتر كار آنان منحصر به جمع و تدوين بوده است نه نقد و تطبيق. ليكن در «الغدير» به مباحث تطبيقي بيشماري مي‌رسيم كه، براي روشن كردن تاريخ اسلام و نشان دادن مقدار اعتبار ديگر مآخذ و هم مقياسهاي كلي براي شناخت اين مسائل، سندي علمي و قاطع است. در واقع صاحب «الغدير»، به علت مطالعات بيكران خويش در مآخذي كه به چندين هزار مي‌رسد، به اعمال ضوابط تطبيقي دست زد. ضوابطي كه براي متتبعي چون او اصالت دارد، و براي مراجعان به كتاب او نيز حجيت آنها، از روي مستندات فراواني كه به دست مي‌دهد به زودي استنباط مي‌شود.

و در واقع، همان گونه كه ابن خلدون، به فلسفه‌ي تاريخ رسيد و آن را ملاك قرار داد و «فيلسوف تاريخ» ناميده شد، و محققان گفتند:

ابن خلدون، در مقدمه‌اي كه براي تاريخ خود نوشته به درك و تصور و ابداع فلسفه‌اي براي تاريخ نايل آمده است كه بي‌شك، در نوع خود، از بزرگترين اعمال به شمار مي‌رود، فلسفه‌اي كه با هر عقلي و هر زمان و مكان تطبيق مي‌كند [202].

[صفحه 193]

صاحب «الغدير» نيز به فقه تاريخ پرداخت و بر پايه‌ي شناخت مباني و اصول علم تاريخ، و به تعبير ابن خلدون «تشخيص راه و روشهاي تاريخ» (تحقيق مذاهبه)، به فحص و عرضه دست زد، و به عنوان «فقيه تاريخ» [203] خوانده شد. و اگر ابن خلدون در قلعه‌ي ابن سلامه گوشه گرفت و به تأليف «مقدمه» پرداخت، صاحب «الغدير» نيز، چهل سال از عمر خويش را منزويانه گذراند. و در اين مدت هر چه سفر كرد و هرجا رفت، همواره در پي كار خويش بود و همراه مآخذ و يادداشهاي خود. اين است كه محقق، در مطالعه‌ي «الغدير»، به روحي علمي و با روش و تازه و مستند و تحول زاي مي‌رسد و از اينجا به باز شناخت تاريخ اسلام دست مي‌يابد. مسلم كسي كه «الغدير» را بخواند، از اسلام و تاريخ آن (و علوم حديث و تفسير و ...) صورتي به دست مي‌آورد كه تاكنون نداشته و در مآخذ ديگر بدان نرسيده بوده است. البته مسئله‌ي زمان نيز دخالت عمده‌اي دارد. زيرا براي صاحب «الغدير» كه در نيمه‌ي دوم قرن چهاردهم به نوشتن كتابي درباره‌ي اسلام دست زد، مآخذ قرون و اعصار گذشته را در كنار هم قرار دادن و با اشراف بر همه، به تطبيق آنها پرداختن تا حد زيادي، به علت نشر اين مآخذ يا معرفي آنها در فهرستها، امكان داشت.

نهايت، كوشش ستودني صاحب الغدير، در رفتن به دنبال اين مآخذ بود و آرام نگرفتن تا رسيدن به آنها.
البته روح بزرگ اين قهرمان بررسي و اطلاع، هنوز قانع نبود و آرزو داشت جهان را سير كند و كتابخانه‌هاي همه‌ي گيتي را براي «احياي عظيم» خويش از نظر بگذراند و كلمه‌اي از آنچه براي تأييد حق لازم است از خامه‌ي او نيفتد. از اين بابت، همواره در تلاش بود و از اينكه مبادا روزي عمرش تمام شود و كارش ناتمام بماند نگران. او هم از عظمت كار آگاه بود و هم از وصعت دامنه‌ي فرهنگ و منابع و ذخاير اسلامي. از اين رو، با اينكه در داشتن مآخذ بيركان، يكي از كم
[صفحه 194]
مانندترين محققان بود- و از جمله، همين امر نظر پژوهشيان را بسيار جلب مي‌كرد- باز چون تشنه‌اي سيراب ناشدني دنبال نسخه‌ها و مدارك مي‌گشت. چون او مي‌دانست كه:
هزاران نسخه‌ي خطي عربي در علوم و ادبيات و فلسفه همچنان در كتابخانه‌هاي دنياي اسلام نهان مانده است. تنها در اسلامبول سي كتابخانه در مسجدها هست كه از نسخه‌هاي خطي آن اندكي منتشر شده است. در قاهره و دمشق و موصل و بغداد و دهلي مجموعه‌هاي فراوان هست كه فهرستي براي آن تنظيم نشده است. در اسكوريال، نزديك مادريد، يك كتابخانه‌ي مفصل هست كه هنوز نسخه‌هاي خطي آن را در علوم و ادبيات و دين و فلسفه‌ي اسلام شمار نكرده‌اند. اطلاعاتي كه درباره‌ي ثمرات فكر اسلامي در اين سه قرن داريم، اندكي از باقيمانده‌ي آثار آنهاست و اين نيز مختصري از محصول قريحه‌ي آنها بوده است. و آنچه در اين صفحات آورديم،از درياي مواريث اسلام فقط قطره‌اي بود. اگر علما اين ميراث فراموش شده را كشف كنند، به احتمال قوي، قرن دهم شرق اسلامي را در تاريخ عقل انساني به صف قرون طلايي خواهيم برد. [204].
و اميني اين ميراث فراموش شده را كشف كرده بود و مي‌شناخت، به ويژه در بخشهاي مربوط به تخصص او، و حتي كتابخانه‌هاي بسيار ديگري را، در زمره‌ي ميراث اسلام، مي‌شناخت كه در سخن اين مورخ نيامده است. باري اينها بود، و ايمان عميق او به كار خود كه او را به اندازه‌ي گروهي نيرو مي‌داد. او در استفاده از وقت و حذف زواید معاشرت و فضول رفت و آمدها نمونه بود. در واقع زندگي
[صفحه 195]
او سرمشقي بود براي هر مرد علم و دانش. بدين گونه مي‌توان 40 سال عمر تحقيقي او را مطابق 80 سال عمر يك محقق عادي دانست. او با اين پشتكار و ايمان به كار، موفق به اين همه شناخت و اطلاع شد. و چون چنين شد، حق داشت كه چون قاضي آگاه و عادل در صدر محكمه بنشيند و

در دادگاه «الغدير» به محاكمات معروف خود بپردازد.
آري او شاگرد مكتب علي «ع» بود و علي خود گفته است:
من از زندگي فقط همين را دوست دارم كه حقي را ثابت كنم يا باطلي را نفي.

ايجاد ذهنيت مرتبط

و از راه همين چگونگي- يعني اقامه‌ي حق و نفي باطل، از طريق نشان دادن حقيقتهاي بسياري در حديث و تاريخ و تفسير و فقه و معارف و فلسفه‌ي سياسي اسلام- بود كه گروها گروه از دانشمندان و محققان به كار او به چشم احترام نگريستند. از آغاز انتشار «الغدير»، به آفاق گسترده‌ي آن روي آوردند، به طوري كه مي‌توان گفت، در عين اينكه او يكه بود و تنها، «هزاران مرد همراهيش مي‌كردند تا در راه انديشه‌ي شكوهمندش پيكار كند». و هرجا كتاب بدانجا مي‌رسيد،يا سخني از آن به ميان مي‌آمد، اين مسائل مطرح مي‌شد و مورد فحص قرار مي‌گرفت. در اينجا حقيقت بسيار نظرگير است كه صاحب «الغدير»، به ايجاد اين ذهنيت مرتبط و ايجاد رابطه‌ي ذهني در سطح جهان اسلام موفق گشت. ما هنگامي كه به شعاع كتاب الغدير در افكار مردم گوناگون و محققان و ناقدان مختلف در سرتاسر سرزمينهاي اسلامي و جز آن مي‌نگريم، و وقتي با نامهاي متفاوت پژوهشيان آباديهاي مختلف جهان آشنا مي‌شويم كه به تقدير از كتاب وي پرداخته‌اند، به حقيقت مذكور
[صفحه 196]
مي‌رسيم. و اين خود، به جز جنبه‌ي ديني، مسئله‌اي است جالب و عميق در سطح ارزيابي تلاش در راه روابط انساني. و اين همه ما را از اين ذهنيت مرتبط و حسن تأثير كتاب و حسن نيت مؤلف و والايي اين كار آگاه مي‌سازد.

خوب است، بس كوتاه و مختصر، به چگونگي نقدهاي «الغدير» اشاره كنيم. وقتي كه علامه و اومانيستي- چون صاحب «الغدير» - پس از طي دوران تحصيلات عالي و اجتهاد، چهل سال از همه كس و همه چيز مي‌گسلد و در زواياي كتابخانه‌ها عمر مي‌گذراند و به حاصل مواريث علمي اسلام و مسلمين دست مي‌يابد، و در فن خويش، كمتر مآخذي- خطي يا چاپي، از مكه تا رامپور- از نظر او دور مي‌ماند، تا جايي كه خود به صورتي در اين چهارده قرن زندگي مي‌كند، و به تحريفها و انحرافهايي كه قلمها و ذهنها كرده و يافته‌اند پي مي‌برد، و از آنجا كه راويي- براي پوشاندن حقيقت و كمك به دستگاه قدرت- به جعل حديث مي‌پردازد، تا جايي كه طبري آن مجعول را نقل مي‌كند، تا جايي كه به هنگام چاپ كتب خطي علماي سلف، برخي از فضايل آل علي و دلايل تشيع يا مثالب ديگران را از كتاب حذف مي‌كنند، تا آنجا كه دكتري در شرح ديوان شاعر شيعي مشهور، كلمه‌ي «غدير خم» را «غدا برحم» ضبط مي‌كند، [205] و صدها امثال اين ... وقتي كسي بر همه‌ي اين جريانات واقف مي‌شود و رسالت علم، او را به بازسازي و تصحيح مأمور مي‌دارد، و ايمان به محمد و تاريخ دين محمد، او را نمي‌هلد كه چشم از اين همه بپوشد، چنين كسي حق دارد كه چونان مدافعي راستين و سنگرباني متعهد و مفسر آفتابي نستوه، اين مسائل را بر ملا كند و ملل اسلام و علماي اقوام را بر اين امور وقوف بخشد.
[صفحه 197]
و چون، به تأليفات ساير محققان معاصر رجوع مي‌كنيم و تحقيقات آنان را مي‌خوانيم، مي‌نگريم كه هرجا آنان نيز با آراء كساني كه مورد انتقاد «الغدير» قرار گرفته‌اند، برخورد كرده‌اند و درباره‌ي آن آراء نظر داده‌اند، نظرهايي اظهار داشته‌اند از قبيل نظر صاحب «الغدير». و اين ما را از صحت نظر علامه‌ي اميني و صلاحيت او در قضاوت و عدالت او در نقد و اعتلاي سطح نقدهاي وي بيشتر آگاه مي‌سازد.
براي نمونه مقايسه شود:
نقد الغدير (ج 1) بر ابن حزم اندلسي، با نقد عباس محمود العقاد بر وي- (فاطمة الزهراء و الفاطميون 81)
نقد الغدير (ج 1) بر ابن حزم اندلسي، با نقد دكتر طه حسين بر وي- (الكاتب المصري، ج 2، شماره‌ي 5، سال 1946).
نقد الغدير (ج 1 و 8) بر كار تاريخ نويسان اهل سنت، با نقد دكتر عمر فاروق بر همين مورخان- (العباسيون الاوائل- ج 219: 1).
نقد الغدير (ج 2) بر دكتر محمد حسين هيكل، با نقد شيخ محمد رضا

المظفر بر وي- (السقيفة 47).
نقدالغدير (ج 2) بر احمد زكي صفوت، با نقد شيخ هادي كاشف الغطا بر وي- (مدارك نهج‌البلاغه و دفع الشبهات عنه 48 به بعد).
نقدالغدير (ج 2 و 8) بر طبري، با نقد سيد عبدالرزاق موسوي مقرم بر وي- (الشهيد مسلم بن عقيل 97 تا 98).
[صفحه 198]
نقدالغدير (ج 3) بر مؤلفان ملل و نحل، با نقد شيخ محمود شلتوت بر همين مؤلفان- (الامام الصادق و المذاهب الاربعة، جزء 391: 6 تا 392)
نقدالغدير (ج 3) بر ابوالفتح شهرستاني، مؤلف «ملل و نحل»، با نقد سيد عبدالحسين شرف‌الدين بر وي- (المراجعات 336).
نقدالغدير (ج 3) بر شهرستاني، نامبرده با نقد شرف‌الدين بر وي (مؤلفواالشيعة في صدر الاسلام 66 تا 68 و 82 تا 84).
نقدالغدير (ج 3) بر شهرستاني، با نقد دكتر علي سامي‌انشار بر وي- (نشاةالفكر الفسلفي في الاسلام، ج 61: 1 تا 62، چاپ دوم).
نقدالغدير (ج 3) بر شهرستاني، با نقد دكتر ابراهيم مدكور بر وي- (في الفلسفة الاسلامية، منهج و تطبيقه 204، چاپ دوم).
نقدالغدير (ج 3) بر شهرستاني، با نقد حناالفاخوري و خليل‌الجر بر وي- (تاريخ الفلسفة العربية، ج 23: 2).
نقدالغدير (ج 3) بر محمود شكري الآلوسي، با نقد شرف‌الدين بر وي- (الفصول المهمة في تأليف الامة 55، چاپ چهارم).
نقدالغدير (ج 3) بر شيخ محمد خضري، از استادان دكتر طه حسين، با نقد طه حسين بر وي- (مذكرات طه حسين 66).
نقدالغدير (ج 335: 3) درباره‌ي دكتر طه حسين، با نظرات دكتر عبدالهادي مسعود
[صفحه 199]
مصري درباره‌ي وي- (مع رجال الفكر في القاهره 177 تا 180).
نقدالغدير (ج 3) بر احمد امين مصري، با نقد كاشف الغطا بر وي- (اصل الشيعة و اصولها 8 به بعد).
نقدالغدير (ج 3) بر احمد امين، با نقد زكي مبارك بر وي- (مجله‌ي «الرسالة» قاهره، زير عنوان «جناية احمد امين علي الادب العربي»).
نقدالغدير (ج 3) بر احمد امين با نقد شيخ عبدالله سبيتي بر وي- (تحت راية الحق).
نقدالغدير (ج 3) بر احمد امين، با نقد دكتر حامد حفني داود مصري بر وي- (مع رجال الفكر في القاهره 107).
نقدالغدير (ج 3) بر احمد امين، با نقد استاد حيدرالنجفي، بر وي- (الامام الصادق و المذاهب الاربعه، مجله 375: 3).

نقدالغدير (ج 3) بر احمد امين، با نقد دكتر مصطفي السباعي بر وي- (السنة 214، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، مجلد 376: 3).
نقدالغدير (ج 3) بر مؤلفان ملل و نحل از اهل سنت، با نقد دكتر عمر فاروق بر همين مؤلفان- (العباسيون الاوائل، ج 224: 1).
نقدالغدير (ج 3) براميل درمنگام و دونالدسن، با نقد جرج جرداق برلامنس- (الامام علي صوت العدالة الانسانية، ج 1232: 5 به بعد).
[صفحه 200]
نقدالغدير (ج 4) بر ذهبي و ابن خلكان، با نقد امتياز عليخان عرشي بر آنان- (استناد نهج‌البلاغه 5 به بعد).
نقدالغدير (ج 9) بر دكتر طه حسين، با نقد كاشف الغطا بر وي- (اصل الشيعة و اصولها 36).
نقدالغدير (ج 11) بر غزالي، با نقدهاي شيخ مجتبي قزويني بر وي- (بيان الفرقان، ج 4).

محقق يانويسنده، بايد در انگاره‌ي كار خويش، دچار سستي و فتور نگردد. چه بسيار ديده مي‌شود كه نويسنده‌ي كتابي، يا مقاله و بحثي، در آغاز پرمايه و بانشاط و برپايه‌ي استقصا و تحقيق دست به كار مي‌شود، اما همين كه كار- در مثل- به نيمه مي‌رسد، لحظه به لحظه افت مي‌كند و سستي مي‌گيرد و نشانه‌هاي خستگي، كم‌تواني، دنباله رها كني و سرسري گيري در آن پديدار مي‌شود تا سرانجام كه به روشني كار از اوج خود فرو مي‌افتد.
اينگونه كاركرد بر خلاف سنت علم و آيين تحقيق و دقت در عمل و رضايت وجدان علمي است، و هم تقصير و كوتاهي است نسبت به حق جامعه، در استفاده و مراجعه به اثر.
محقق بايد، شكيبا باشد، صبر پيشه كند، تاب آورد، توان بنمايانند و بر سر هر ريزه از عمل- چه در آغاز آن و چه در انجام- بايستد و خيرگي كند و چيرگي نشان دهد، تا هيچ بخشي و فصلي وهيچ استنتاجي و سنجشي، سرسري گرفته نشود
[صفحه 201]
و آبكي از آب درنيايد. اين راهي است كه محققان بزرگ- آنان كه با علم صميمي شده‌اند و با معرفت اخت، و آنچه آنان را به كار كشانده است عشق به شناختن بوده است و شناساندن، و عشق به مردم و احترام به حق مردم- همواره سپرده‌اند.
مؤلف «الغدير»، از نمونه‌هاي كامل اين روش صحيح وعلمي است. در كار سترگ او، سراسر، هر بحثي را چنان مي‌يابيم كه گويي نخستين بخشي كه از اين كتاب نوشته شده است همين است،از بس كه هر فصل و هر مبحث، از هر نظر، غني است: بسياري از مآخذ، استقصاي آراء، شوربيان، غناي واژگاني، استواري منطق، رزانت استدلال، قدرت تفهيم و تلألؤ الهام.
ناقدان به اين نكته نيز نيك توجه يافته‌اند و هر كدام به گونه‌اي آن را خاطر نشان ساخته‌اند. در بخشهاي ديگر اين كتاب، به نمونه‌هايي از گفته‌هاي ناقدان در اين‌باره برمي‌خوريد.

و از همينجاست و همين چگونگي- به جز ايمان و خلوص نيت مؤلف- كه «الغدير» خواننده‌ي خويش را به سادگي رها نمي‌كند، و همينسان نمي‌هلد، بلكه سطر به سطر، و صفحه به صفحه، مضامين و مقاصد خويش را به خواننده القا مي‌كنند، و چونان خود الهام، روح او را از حقيقتها مي‌آكند و منور روشن مي‌سازد. و اين الهام بخشي از ويژگيهاي كتابهايي است چند، از جمله «الغدير». يكي از ناقدان 1 [206] در اين‌باره مي‌گويد:
صاحب «الغدير»، از آن كسان است كه خداوند ملكه‌ي وحي كردن به دلهاي پاك را به آنان عطا كرده است، و آنان را قادر ساخته است تا به طبقات درس خوانده و با فرهنگ، حقايقي را الهام و افهام كنند، حقايقي كه تيرگي
[صفحه 202]
دل را مي‌زدايد و زنگار وسواس و شك را از جانها مي‌سترد. اينان اين حقايق ثابت را با صراحت و بي‌پروا اظهار مي‌دارند، اما بي‌پروايي و صراحتي دوست داشتني ...

در اينجا بايد به واقعيتي ديگر نيز اشاره كنيم. و آن، آميختگي شگرفت «الغدير» است با آيات قرآن. قرآن كريم بر سراسر كتاب حكومت مي‌كند. همواره با آيات قرآن، به صورتهاي گوناگون: افتتاح، اختتام، استدلال، تأييد، تضمين و اقتباس، روبرو مي‌شويم، چه لطيف و چه زيبا، چه الهام بخش و چه نوراني. براي اين موضوع، بهتر از هر چيز، مراجعه و نگريستن به خود كتاب است. و گاه چه جذاب و شكوهمند مي‌شود كه مؤلف، سخناني را كه مي‌خواهد به عنوان سر سخن و ديباچه (افتتاح) با خواننده بگويد، با آيات قرآن مي‌گويد و از زبان قرآن، از جمله سرآغاز جلد 6 و جلد 7 و جلد 8 و جلد 9 و جلد 10. و گاه در پايان (اختتام) در مقام تذكار و استنتاج چنين مي‌كند، چه سحرانگيز و فروغزاي و مهتاب‌گون. و از اين نمونه در «الغدير» بسيار است كه در پايان بسياري از مباحث، آيات قرآن كريم، با مناسبت و لطفي ويژه، آمده است.

و اين چگونگي حال مي‌رساند كه مولف آنقدر با كتاب خدا مأنوس بوده است و آيات قرآن را مي‌خوانده است و از بر داشته است، كه گويي خود «حافظ قرآن» بوده است. و همين است كه عبدالفتاح عبدالمقصود مصري، استاد دانشگاه اسكندريه، مي‌گويد:

انه ليستهدي التنزيل [207].

[صفحه 203]

-او به حق، از «قرآن» هدايت مي‌طلبد.

صاحب «الغدير»، در خلال هزارها صفحه مطالعه‌ي خويش در كتب قرون گذشته و معاصران، به صدها تعبير ركيك، توهين، جعل، افترا، فحش و هتك مقدسات برخورد كرده است- چنانكه خود با لحني دردناك از آنها ياد مي‌كرد- با اين همه در سراسر 4513 صفحه‌ي «الغدير» (تا اينجا كه چاپ شده است)، همواره وقار يك مصلح دلسوز را با خود داشته و به تعبير خود (به اقتباس از قرآن كريم) «و اذا مروا علي اللغو مروا كراما» بوده است.
هر جاي كوشيده است تا با روشن كردن مطلب و ذكر اسناد و تطبيق، به هتك و افترا و فحاشي مؤلفان پاسخ دهد و از زي يك محقق دوستدار هر كس و عاشق روشن كردن وهدايت بيرون نرود، و چونان قله‌اي رفيع كه هرجه ماسه بر پايش ريزند نجنبد، يا چونان دريايي عظيم كه هرچه در آن افكنند خيزابه نگيرد، به حركت علمي خويش ادامه دهد. بنابراين اگر گاه عتابي كند بر مؤلفي- از هتاكي بسيار آن مؤلف- يا خطايي با كسي، مسئله‌اي نخواهد بود. و اين همان مواردي است كه برخي از فاضلان آن را شدت لحن دانسته‌اند.
به تعبير دگير، بايد گفت صاحب «الغدير» در اين موارد، چونان دريايي است كه از تلافي امواج و سهمگيني طوفان، گاه كفي بر لب مي‌آورد، يا خاشه‌ييش بر سر امواج پيدا مي‌شود. و اين مقدار ما را از عظمت دريا و استخراج منافع از آن، باز نمي‌دارد.
نيز بايد دانست كه اينگونه تعبيرات تند و عتاب آميز (كه بسيار اندك است و در برابر بيش از 4500 صفحه علم و تصحيح و شناخت و مأخذ، چون معدوم است) نوعا در مواجهه با مؤلفان بسيار هتاك و بي‌ادب است و بس. چنانكه از سوي ديگر،
[صفحه 204]
همواره در هر جال، او را مي‌نگريم كه از عالمان، مفسران و حفاظ حديث اهل سنت با تجليلي فراوان و القابي حشمت‌آميز ياد مي‌كند. و از اينجاست كه «الغدير» خود يكي از منابع اطلاع از شئون و احوال بسياري از علماي سنت، يعني برادران ماست. بنابراين، تنبيه زباني برخي از مؤلفان بي‌حفاظ و قلم به دستان خيره سر يا جيره‌خوار، گاه‌گاه، آن هم براي تكان دادن اذهان مراجعان، نبايد خروج از حد ادب تأليف و قلم كه مؤلف «الغدير» همواره بدان مقيد بوده است و به ديگران سفارش كرده است). به حساب آيد. بلكه بايد به تازيانه‌اي تعبير شود در خور گرده‌ي آنان. [208].
در اينجا بايد توجه داشت كه ذكر اعمال اشخاص و تحليل آن، و روشن

كردن جنايات و اتهامات مؤلفان مفتري و متعصب يا مزدور، اگر براي روشن كردن تاريخ اسلام و رد تهمتها و افتراهاي عقيدتي و نشان دادن حقايق اعتقادي و تحكيم مباني ايمان درست در مردم و بازسازي جامعه‌هاي اسلامي لازم شد و تكليف-- و لغاتي به كار رفت در مورد اينگونه مؤلفان كه صراحتا معنايي را مي‌رساند كه نقص آنان است اما اين نقص متأسفانه در آن كسان هست- نبايد آن را تند لحني دانست. به ديگر سخن، واقعگويي را نبايد با تند لحني اشتباه كرد. صاحب «الغدير» خود، اين موضوع را در آغاز جلد هفتم در ميان گذاشته است:
آنچه را خواننده درشتگويي مي‌پندارد، به ابديت سوگند كه چنين نيست، بكله اين نيرومندي دليل است نه سخت زباني در استدلال. و همين خوي
[صفحه 205]
است در ما كه استاد محمد عبدالغني حسن مصري بدان پي برده و در قصيده‌ي خويش گفته است:
يشتد في سبب الخصومة لهجة
لكن يرق خليقة و طباعا
و كذلك العلماء في اخلاقهم
يتباعدون و يلتقون سراعا
-به هنگام بحث و درگيري، لحن او تند مي‌شود.
ليكن خلق و خوي او بسي نرم است.
اخلاق دانشمندان اينگونه است:
از هم (به خاطر موضعگيري در راه عقايد) دور مي‌شوند اما به زودي باز گرد هم مي‌آيند.
بدين گونه مي‌نگريم كه ناقدان بزرگي كه به بزرگداشت «الغدير» پرداخته‌اند و اين بزرگداشتن را تكليف علمي و ديني و اجتماعي خويش شمرده‌اند، زمينه‌ي اين چگونگي گهگاهي در تعبير را دانسته و آن را هضم كرده‌اند.
پس تصور درست در اين‌باره اين است كه: «الغدير»، تا همين جا كه چاپ شده است اكنون، بيش از 4500 صفحه علم و اطلاع و مأخذ و تطبيق و استنتاج و تصحيح و هدايت است. بنابراين، چنين مؤلفي، در خلال اين همه صفحات، كه خود حاصل وقوف بر دهها هزار صفحه است، مؤلفي كه همواره سر و كارش با پيدا كردن و نشان دادن خبطها و خطاها و تعمدها و تحريفها و غرض ورزيها و كين‌توزيهاست، اگر گاه كلامي آتشين براند و پس از استنادات فراوان، با بياني شعله‌ور در رشته‌هاي پنبه شده‌ي خصمان حقيقت افتد، مسئله‌اي دور از موازين نخواهد بود. علاوه بر اين، بايد
[صفحه 206]
ديد آيا او در برابرچه كساني تند شده است. او نسبت به سلف امت،

همچنين عالمان امين و بيغرض، همواره به حشمت گزاري و حرمت پرداخته است. و اينكه ياد شد نوعا در برابر مؤلفاني است كه در پوشيدن حق كوشيده‌اند و حقايق و احكام اسلام را وارونه نشان داده‌اند و به بزرگان بد گفته‌اند، و گاه از سر خبث نفس از توهين به مقدسات والا درنگذشته‌اند. اين است. پس كسي كه مي‌خواهد در اين‌باره صاحب قضاوتي درست باشد، بايد هم تما «الغدير» را بخواند و هم آن كتابها را.
ببينيد، صاحب «الغدير» در جلد سوم، چند تن از ملل و نحل نويسان تهمت‌زن دروغنويس غرض‌ورز را محاكمه مي‌كند و رأي مستند خويش را درباره‌ي ارزش كتابهاي آنان اظهار مي‌دارد، و جامعه را از پذيرفتن نظريات آنان، پيش از عرضه بر مآخذ ديگر، پرهيز مي‌دهد، و ايشان را بر اين همه تهمت و افترا و خلاف نويسي مورد عتاب مي‌سازد، سپس مي‌نگريم كه عالم فقيد مصر، مفتي و مصلح مشهور، شيخ محمود شلتوت نيز، درباره‌ي نويسندگان ملل و نحل رأيي اظهار مي‌دارد تندتر از رأي صاحب «الغدير». [209].
بدين گونه مي‌نگريم كه عالم و مصلحي شيعي (از نجف) و عالم و مصلحي سني (از قاهره)، درباره‌ي مطالب مندرج در كتب ملل و نحل به يك نتيجه مي‌رسند؛ عالم شيعي به قصد نشان دادن چهره‌ي راستين مذهب خويش و به خاطر ايجاد تفاهم و وحدت، و عالم سني به قصد بيان يك مسئله‌ي تحقيقي در جهت درست شناساندن مذاهب اسلامي به يكديگر، و جبران و تداركي، در برابر كار برخي از ملل و نحل نويسان. يعني كساني كه بنابر عللي- كه چندان هم نامعلوم نيست- اين مصالح راناديده گرفته‌اند و به تباهكاري خويش برخاسته‌اند.
[صفحه 207]
بي مناسبت نيست، اشاره كنيم به نظر يكي از محققان معاصر اهل سنت، دكتر فاروق عمر. وي معتقد است- و درست معتقد است- كه درباره‌ي تاريخ شيعه و سير افكار و فرهنگ و جريانهاي شيعي كتابهاي مفيد و مناسبي تأليف نشده است، و اصولا شيعه درباره‌ي تاريخ مذهب خود كتاب جامع و روشنگري ننوشته است. و محققان سني يا مستشرقيني كه درباره‌ي شيعه كتاب نوشته‌اند، متأسفانه، مآخذ آنان تأليفات اهل سنت بوده است. و اين تأليفات و مآخذ بي‌طرفانه نوشته نشده است. و مدارك مهم شيعه هنوز در دسترس قرار نگرفته است. بنابراين تاريخ تشيع تاكنوتن در انتظار بحث و تحقيقي است موضوعي و منظم كه نه تنها به مسائل كلي بپردازد، بلكه سير تاريخي و مذهبي و تحولات تشيع را دقيق شرح دهد.
دكتر فاروق عمر، سپس به ارزيابي كتب ملل و نحل و عقايد مي‌پردازد و با اينكه خود اهل سنت است چنين اظهار مي‌دارد:

اغلب كتابهايي كه درباره‌ي ملل و نحل و عقايد تأليف شده است: نوشته و تأليف علماي سني است. هدف اين تأليفات، كوبيدن آراء و عقايد فرقه‌هاي مخالف اهل سنت بوده است، و اينگونه وانمود كردن كه عقايد اين فرقه‌هاي مخالف، دور از اسلام است!
اكنون خوب است، به مناسبت بحث درباره‌ي لحن كتاب، سخني از خود «الغدير» نقل كنيم. مؤلف در آخرين صفحه‌ي جلد هشتم، تحت عنوان «ادب اميرالمؤمنين، ادب الشيعة، ادب الاميني» چنين مي‌نويسد:
مولاي ما اميرالمؤمنين، به حجر بن عدي و عمرو بن حمق گفت: «دوست
[صفحه 208]
ندارم شما نفرين كن و ناسزا گوي باشيد، همواره ناسزا گفتن گيريد و بيزاي طلبيد. اگر به جاي اين نفرين و ناسزاگويي، كارهاي بد آنان را بشناسيد، مثلا بگوييد، روش آنان اين است و اين، و كردار آنان چنان است و چنين، هم سختتان استوار خواهد بود و هم عذرتان پذيرفته. خوب است به جاي اينكه آنان را لعن كنيد و از آنان بيزاي جوييد، بگوييد:
پروردگارا! خون ما و خون آنان را حفظ كن، ميان ما و آنان آشتي ده، آنان را از گمراهي برهان، تا آن كسان كه حق را نشناخته‌اند بشناسند و آن كسان كه در پي غوايت و گمراهي رفته اند از آن دل بردارند.
اگر اين گونه باشد هم من اين روش را بيشتر دوست دارم و هم براي شما نيكوتر است». چون علي، عليه‌السلام، چنين گفت، حجر و عمرو گفتند: يا اميرالمؤمنين! پندت را مي‌پذيريم و به همين سان كه تو مي‌خواهي تربيت مي‌شويم. اميني نيز همين را مي‌گويد، بلكه اين سخن همه‌ي شيعه است. [210].
و الحق، صاحب «الغدير»، چنين كرد: كردارها را روشن كرد. اسرار اعمال سلف را باز نمود. تاريخ را دوباره پيش چشم ما گذاشت. و به تعبير شيخ محمد سعيد دحدوح حلبي: از گذشته فيلمي تهيه كرد و به ما نشان داد، [211] تا حقايق را نه تنها بدانيم بلكه ببينيم. و اين بود روحيه و اخلاص و وسيع نگري مردي كه خويشتن را فداي حقيقت بزرگ كرد.
و بدين سان مي‌نگريم كه «معمار مدينه‌ي الغدير» - چنانكه ياد شد- خود يكي از با اخلاصترين چهره‌هاي اصلاح طلب جهان اسلام بود. از اين رو «الغدير» را
[صفحه 209]
به عنوان كتابي اصلاحي و تفاهمي به جهان تقديم كرد. او به اقتضاي بحث علمي و رعايت واقع تاريخي، پژوهشهاي خويش را با كمال حريت و قاطعيت دنبال مي‌كرد و براي زنده نگاه داشتن شعله‌ي ولاي علي در جانها، زبان آتشين خويش را، هيچ گاه- ميان سخن- به كام نمي‌برد. راست و صريح و قاطع سخن مي‌گفت و مدرك ارائه مي‌داد. با خلوص و امانت تمام

به نقد تاريخ و حديث مي‌پرداخت. و گاه در اثر تحريفهاي گمراهي آفرين فراواني كه مي‌ديد به شور مي‌افتاد. و اين همه باعث نمي‌شد كه از واقع زمان دور ماند. بلكه برعكس نوع محققان كه چون غرق درياي كتاب و تحقيق مي‌شوند از آنچه در اطراف آنان مي‌گذرد ناآگاه مي‌مانند، از واقع جوامع اسلامي آگاه بود.
او از سيد محمد رشيد رضا- به عنوان كسي كه آثار تربيت سيد جمال‌الدين را ديده است و شيخ محمد عبده را درك كرده است- گله مي‌كرد كه چرا، حتي پس از درك محضر كاشف‌الغطا و گفتگو با او، كتابش را از اتهام به شيعه آكنده و كتابي موجب تفرقه نوشته است.
او از سيد احمد زيني دحلان، مفتي مكه، مي‌خواست كه به خاطر تصحيح برخي از روشهاي نادرست سلف، چهره‌ي احكام اجتماعي اسلام را درهم نريزد و روش صحابه‌ي مجاهد را ناديده نگيرد.
او از دكتر طه حسين مي‌خواست كه در نوشتن تاريخ اسلام و سيره‌ي نبوي و هامش‌السره و الفتنةالكبري، به نقل مجعولات نپردازد و حقايق تاريخ را صحيح بازگو كند.
او از دكتر محمد حسين هيكل مي‌خواست كه «حديث بدء الدعوة» را درباره‌ي
[صفحه 210]
خلافت حضرت علي (ع) كه در چاپ اول كتاب خود (حياة محمد) آورده است از چاپ دوم حذف نكند و به خاطر ملاحظات حق را نپوشاند.
او از محمد احمد جادالمولي بك، عبدالوهاب‌النجار، عمر ابونصر، علي فكري مصري و ... مي‌خواست كه در تأليف و تشريح تاريخ اسلام و تاريخ خلافت، با لفاظي و عبارت پردازي، چهره‌ي حقايق را نپوشاند و باعث گمراهي نسلها نشوند و با «درايت» به «روايت» بپردازند.
او از شيخ محمد خضري، محمد كردعلي شامي، عبدالله قصيمي، موسي جارالله و امثال اينان مي‌خواست كه روايات مجعول به دست امويان را سند تاريخ اسلام نشناسانند.
او از صادق ابراهيم عرجون مي‌خواست كه در نوشتن تاريخ خلافت، در دوره‌ي عثمان، به فقه‌التاريخ بگرايد، تا موجب گمراهي امت نگردد و آنچه حقيقت تاريخي است نشان دهد.
او از دكتر ابراهيم ملحم اسود مي‌خواست كه كلمه‌ي مشهور «غديرخم» را در شعر شاعر شيعي معروف، كميت بن زيد اسدي، «غدا برحم» ضبط نكند.
او از برخي چاپخانه‌هاي جهان سنت مي‌خواست كه به هنگام چاپ متون و مآخذ قديم اسلامي، و روايات و مطالبي را كه به نفع تشيع است، از كتابها و نسخه‌ها حذف نكنند.

او از احمد زكي صفوت، گله داشت كه چرا در كتاب «جمهرة خطب العرب»
[صفحه 211]
خود، خطبه‌ي غدير را با آن همه سندي كه دارد نياورده است؟
او از احمد امين و احمدالزين و ابراهيم الابياري و علي جارم و علي امين و خليل مطران و مصطفي الدمياطي بك و ديگر ادباي مصر شكايتي بس دردناك داشت كه چرا ديواني [212] را شرح و چاپ و ترويج مي‌كنند كه در آن ابياتي آمده است مربوط به سوزاندن در خانه‌ي حضرت فاطمه‌ي زهرا «ع».
او از محققان شرقي و اسلامي مي‌خواست كه اينگونه با مرعوبيت و بي‌قيد احتياط به تأليفات غير قابل اعتماد مستشرقين مراجعه نكنند و آنها را سند ندانند.
او از مؤلفان مسلمان مي‌خواست كه در ذكر وقايع و مسائل تاريخي و حديثي سند ارائه دهند، و با ترك سند، اصول و مآخذ علم را نفراموشانند.
او از عادل زعيتر و ديگر مترجمان مسلمان مي‌خواست، كه هر كتابي كه رسيد و به هر منظوري كه نوشته شده بود ترجمه نكنند و به هنگام ترجمه‌ي كتابي، نخست بنگرند تا آن كتاب براي جامعه سودمند باشد و شامل علمي و فايده‌اي، و در مرتبه‌ي دوم، مطالب آن كتاب را بر اصول و منابع عرضه كنند، و هرجا خلافگويي و اشتباه داشت، با افزودن «توضيحات»، مردم را بياگاهانند و از نشر مطالب و نوشته‌هاي نادرست مؤلفان مغرض يهودي و نصراني خودداري كنند، و فضاي اصيل و منسجم فرهنگ اسلامي را با دسيسه‌هاي تأليفي بيگانگان درهم نريزند، و موجب تفرقه‌ي بيشتر مسلمانان و لا اعتقادي جوانان نشوند.
بنگريد! يك عالم شيعي، عالم سراپا شور و احساس كه سوز و گداز
[صفحه 212]
عاشقانه‌ي او در راه آل محمد «ص» معروف همگان بود و به شنيدن و ذكر مصائب آل محمد «ص» علاقه داشت. از اينكه اين جنايات بازگو شود گله مي‌كرد و مي‌خواست آنها را «جنايات منسية» بخواند. و تا اينجا به تفاهم مسلمين مي‌انديشيد كه به بازگو كردن اين وقايع رضا نمي‌داد، فرياد مي‌كشيد كه چرا اين ديوان را چاپ كرده‌ايد؟ چرا ديواني را منتشر مي‌كنيد كه در آن شعري است از اين دست؟ چرا در اين دوره‌ي بحراني و در اين روز بس سخت و هولناك عواطف را مي‌خراشيد؟ و اينگونه صفاي برادري اسلامي را كدر مي‌سازيد؟ و وحدت جامعه‌ي اسلام را متزلزل مي‌كنيد؟ و صفوف مسلمانان را مي‌پراكنيد؟ چرا؟ چرا؟ [213].
و اين بود روحيه‌ي واقعي و اخلاص بيكران و تفاهم معقول و دلسوزي راستين و وسعت نظر او نسبت به اسلام و تقريب راستيني كه خود داعي

آن بود. و اين بود ديدگاه اجتماعي مسامحه آميز و انساني مصلحي كه با خوي محمد و آل محمد «ص» تربيت يافته بود و نسبت به اسلام و مسلمين، همچون مادر اصلي، اينسان مهربان بود و دلسوز و بيدار و نگران.
و از اين رو كه از واقع جوامع اسلامي و درگيري با استعمار و لزوم تفاهم مسلمين نيك آگاهي داشت، همواره از علماي اهل سنت تجليل مي‌كرد، و چاپ كتابهاي پرماده‌ي آنان را توصيه مي‌نمود، و خود در اين راه پيش مي‌افتاد، و علماي شيعه را در حركات اجتماعي به تماس با علماي اهل سنت و كمك گرفتن از آنان و كمك رساند به آنان دعوت مي‌كرد، كه از جمله در مورد يكي از حوادث، كه در سنين اخير، براي اسلام و مسلمين پيش آمد، علامه‌ي اميني به آيت الله سيد ابوالقاسم خوئي، پيشنهاد كرد كه از فقها و قضات و مفتيان بزرگ اهل سنت كمك بخواهد، و او خواست و نتيجه هم داد.
[صفحه 213]
در اينجا و در اين حالات، گاه ممكن بود كسي در او احساس تضاد كند و نه چنين بود. او دچار تضاد نبود. او به وحدت اسلامي معتقد بود و «الغدير» را براي همين نوشت، نوشت تا شيعه را درست بشناسد و در مقياس جهاني تثبيت كند و بدينگونه رشته‌هاي استعمار را پنبه سازد و اتهاماتي را كه به شيعه زده بودند بزدايد و اتحاد اسلامي را با ايجاد معرفت صحيح نسبت به شيعه در سطح جهاني قوام بخشد چنانكه نظر ناقدان را در اين باره نوشتيم. او «الغدير» را نوشت تا به حساب تأليفات جاهلانه يا استعمار املا كرده، كه براي تفرقه افكني و تجزيه آفريني نشر يافته بود، برسد و رسيد. اما در قلمرو عرضه‌ي معتقدات و ايدئولوژيها، و در مقام بحث و استدلال معتقد به صراحت بود. و به همان اصل ديني كه علماي سني و شيعه در طول تاريخ اسلام بدان معتقد بوده‌اند احترام مي‌گذاشت. اصلي كه مي‌گويد، هر كس بايد- به صورتي- در عقايد خود مجتهد باشد نه مقلد. بدين جهت براي ملت اسلام كتابي استدلالي و روشنگر نوشت. او عقيده داشت كه فرزندان اسلام بايد در انديشه و ايمان حر باشند و حريت داشته باشند.از اين رو در سطح بحث و بازسازي اذهان، مباحث خويش را درباره‌ي روشن كردن گذشته و نقد تاريخ و تبيين حركات اجتماعي و تفسير سر انحطاط مسلمانان دنبال مي‌كرد. و اين بود كه استاد عباس محمود العقاد كتابش را از استاد محمد عبدالغني حسن مي‌گرفت و مي‌خواند و درباره‌اش مقاله مي‌نوشت. استاد عادل غضبان- مدير مجله‌ي الكتاب قاهره- در شماره‌اي پس از شماره‌اي، در مجله، به شناساندن «الغدير» مي‌پرداخت. استاد عبدالفتاح عبدالمقصود، موقعيت دانشگاهي خويش را، در دانشگاه اسكندريه، به خطر مي‌افكند و از نوشتن معرفي‌نامه براي

«الغدير» دست بر نمي‌داشت. استاد علاءالدين خروفه- از عالما الازهر- همواره آرزوي ديدن نويسنده‌ي «الغدير» را داشت و در روزنامه‌هاي پر انتشار قاهره به معرفي و دفاع از كتاب مي‌پرداخت. مراجع نجف و قم گراميداشت و ترويج «الغدير» را وظيفه مي‌دانشتند. شيخ مجتبي
[صفحه 214]
قزويني- عالم رباني و متأله اخير خراسان- پيشنهاد مي‌كرد كه «الغدير» جزو كتب درسي حوزه‌هاي روحاني شيعه قرار گيرد. شيخ محمد سعيد دحدوح- امام جمعه و جماعت حلب از اهل سنت- جلسه‌ي «الغدير» تشكيل مي‌داد. جوانان حلب كه نويسنده‌ي «الغدير» را نديده بودند، چون با كسي از مسافران نجف روبرو مي‌شدند چشمان او را مي‌بوسيدند كه تو، نويسنده‌ي «الغدير» و فرا دارنده‌ي اين مشعل هدايت را ديده‌اي! دبيران دبيرستانهاي مكه «الغدير» را مي‌خواستند تا، بر خلاف برنامه هم كه شده، حقايق وحي بنياد آن را به نوجوانان سرزمين وحي بياموزند. دكتر صفا خلوصي به ترجمه‌ي كتاب به انگليسي مي‌پرداخت. استاد احمدعلي جوهر امروهوي -به پيشنهاد و كوشش حضرت سيد ابوالحسين حافظيان- «الغدير» را به زبان اردو بر مي‌گردانيد و ...
و همينسان در سفرهايي كه مي‌كرد، همواره مورد تجليل عالمان مذاهب قرار مي‌گرفت. استادان دانشگاهها به استقبال او مي‌شتافتند. دانشمندان و مديران كتابخانه‌ها- از سني و شيعه- از سر اخلاص وسايل تحقيق را در اختيار او مي‌گذاشتند. عالمان سنت با او تماس مي‌گرفتند. شاعران در گراميداشت او چكامه‌ها مي‌سرودند. متصديان كتابخانه‌ها نشريات و فهرست كتابخانه‌هاي خويش را به او تقديم مي‌كردند. او نيز انتشارات دائرةالمعارف عثماني حيدرآباد دكن را تهيه مي‌كرد. تأليفات با ارزش اهل سنت را به چاپ مي‌رسانيد. و چه بسيار از تأليفات با ارج آنان را كه استنساخ كرد، يا عكس گرفت و از سرزمينهاي مختلف با خود به نجف آورد و به شيعه شناساند.

در صفحات گذشته، درباره‌ي لحن و چگونگي تعبير گفتگو كرديم. اكنون
[صفحه 215]
بجاست كه به امانت شگرف صاحب «الغدير» - به عنوان يك مؤلف مسلمان- نيز اشاره كنيم. مي‌دانيم كه در تأليفاتي كه پايه‌ي آنها بر نقل استوار است، تنها جوهر اصلي و مايه‌ي وثوق، امانت است. اگر در چنين كتابها امانت رعايت نشود، هيچ است. و دريغا كه چه بسياري از آنان كه به عنوان محقق و مورخ و عقايد نويس معرفي شده‌اند، از اين صفت كه جوهر كار و الفباي مكتب است بي‌بهره بوده‌اند و هستند. و يكي از جريانات «الغدير»، همين مچ گرفتنهاست و روشن كردن نقلهاي تقطيعي [214] يا مكذوب.
اكنون جا دارد كه مؤلفان و محققان، به ويژه نسلهاي جوان و تازه‌كار اين رشته‌ها، در امانت تأليف و نقل، از كساني چون صاحب «الغدير» سرمشق گيرند و امانت «اميني» را همواره پيش چشم دارند و دستور العمل خويش سازند، كه جمال علم و فضيلت تأليف اين است، به ويژه در كتابهايي كه پايه‌ي آنها نقل و تاريخ و فقه تاريخ است. در اينگونه كتابها نقل نامعتبر، خيانت در نقل، عدم دقت در نقل، اعتماد بر نسخه‌هاي نامعتبر، استناد به نسخه‌هاي مغشوش و مخدوش يا نقل تقطيعي، حقايق را دگرگون مي‌كند، و خواننده را گمراه مي‌نمايد، و تاريخ را تباه مي‌دارد، و
[صفحه 216]
پژوهشي را سردرگم مي‌سازد. و اين همه مسائلي است كه مؤلف بايد به آنها توجه داشته باشد، چونان كه صاحب «الغدير». دقت و امانت در نقل در «الغدير»، چنان است كه از يك عالم راستين توقع مي‌رود. نقل نمونه در اين مقوله معني ندارد، همه‌ي كتاب، نمونه‌ي اين صفت است. عالمان و ناقدان بزرگ نيز به اين چگونگي اشاره كرده‌اند.
خلاصه، اين است «الغدير» در 11 جلد آن كه تاكنون منتشر شده است، در 5413 صفحه، با دهها بحث مهم و نقد و تطبيق و روشنگري و هدايت و تصحيح. و اگر گفته‌اند: «شرح حال هر متفكر بزرگ، مهمترين قسمت فلسفه‌ي اوست» مي‌شود ديد كه صاحب «الغدير» چه فلسفه‌اي داشته است. و اگر به گفته‌ي سليمان كتاني، آنچه را بانوي اكرم، فاطمه‌ي زهرا طلب مي‌كرد، زمين و نخلستان نبود، بلكه اصالت حق بود و امتداد وجود محمد و تجديد تلألؤ رسالت، [215] «الغدير» نيز همان امتداد خطبه‌ي عرفات و غدير پيامبر است، و سخنراني بانوي اكرم حضرت زهرا، و خطبه‌ي شقشقيه، و حركات اجتماعي ابوذر غفاري، و سخنراني عمار ياسر

و مالك اشتر و هاشم مرقال، در صفين، و خطبه‌ي شب عاشورا و پاسخهايي كه اصحاب حسين به او دادند، و شمشيرهاي روز عاشورا، و خطبه‌ي ناتمام مانده‌ي امام زين‌العابدين در مسجد اموي دمشق، و سخنرانيهاي سران نهضت توابين در نهضت سليمان بن صرد خزاعي، و قيام مختار ثقفي، و اقدام عالم بزرگ شيعي سعيد بن جبير تابعي عليه حجاج بن يوسف ثقفي، و ... و ...
تاكنون سخن بر سر آفاق كتاب «الغدير» بود. و اكنون چون وسيعتر بنگريم خواهيم ديد كه «الغدير» - به عنوان دفاعنامه‌ي جانشينان محمد و مفسران اصلي قرآن:
[صفحه 127]
علي و اولاد علي- تنها كتاب ما شيعيان نيست، چون آنچه در «الغدير» آمده است همه از مآخذ و مدارك و كتب موثق برادران اهل سنت است، مآخذي كه همه‌ي سنن و آداب و عقايد و احكام ديني اهل سنت، از نماز و روزه گرفته تا دفن مردگان، در سراسر جهان و در طول تاريخ، بر پايه‌ي آنها قرار داشته است و دارد.
و اگر ببينيم كه ابن خلدون مي‌گويد:
مالك و ابوحنيفه، خلافت محمد بن عبدالله بن حسن مثني [يعني نواده‌ي امام حسن مجتبي «ع»] را از خلافت منصور عباسي اصلح مي‌دانستند و از اين جهت آنان را شكنجه كردند. [216].
و اگر ببينيم كه:
خود امام ابوحنيفه، در اختلافاتي كه بين علويان و عباسيان روي مي‌داد، به آل محمد «ص» متمايل بود، و هنگامي كه ابراهيم- نواده‌ي حضرت امام حسن و برادر محمد نفس زكيه- بر منصور خليفه‌ي عباسي شوريد، ابوحنيفه به حمايت او بود. و به قول زفربن هذيل- كه خطيب بغدادي نقل كرده است- با شدت و جهد، برخلاف منصور سخن راندي (تاريخ بغداد، 329: 13)، و حتي وقتي منصور دو نامه‌ي مجعول از طرف همين ابراهيم حسني، به نام اعمش محدث و ابوحنيفه نوشت، اعمش بعد از خواندن آن را به خورد گوسپند داد، ولي چون نامه به ابوحنيفه رسيد، آن را بوسيد و جواب نوشت (ضحي الاسلام 182: 2، به نقل از ابن عبدالبر 17) و اين امر باعث شد كه بين ابوحنيفه و خليفه‌ي عباسي، كدورتي پيش آيد، و در نتيجه به امر خليفه تازيانه خورد و به زندان افتاد. و در آنجا به قول
[صفحه 218]
برخي مسموما از جهان رفت. [217].
آري اگر اين اظهارها و حقيقتها و دهها امثال آن را ببينيم [218] به اين نتيجه‌ي درست مي‌رسيم كه «الغدير»، كتاب مسلمانان است، نه تنها شيعيان، زيرا «الغدير» نيز در جوهر خود، صورت ديگري است از ابراهيم

حسني يا هر ثائر علوي ديگر.
و حتي مي‌نگريم كه اگر در رگهاي فرزندان سرزمينهاي اسلام، خوني زنده است، كه مايه‌ي پايداري آنان است در خطيرترين مقاومتها، باز همان خوني است كه با ولاي علي و آل علي در رگها مي‌گردد و در قلبها مي‌دود، و شاعران سرزمينهاي آيات قرآن چنين مي‌گويند:
تحت سماء صيفه الحمراء
من قبل الف سنة يرتفع البكاء
حزنا علي شهيد كربلاء
و لم يزل علي الفرات دمه المراق
يصبح وجه الماء و النخيل في السماء. [219].
يا:
سمعت صوت و لزمن
السقوط نحوي في الولادة
والنهر الممدود كالو سادة
من شفتي سقراط حتي جثة الحسين. [220].
[صفحه 219]
يا:
من رحم الايام نأتي ...
من وجع الحسين نأتي ...
من اسي الزهراء
من احد نأتي و من بدر ...
و من احزان كربلاء ... [221].
نأتي لكي نصحح التاريخ والاشياء [222].
و همين گونه شاعران شيعي ايراني- شاعران روشنگر تعهد شناس.
و چون به اين همه توجه كنيم، خواهيم دريافت كه با اين كتاب، اسلام كه ماهيت انقلابي داشت و «دين تحرك» بود، دوباره روشنتر شناسانده شد. و اين تاكنون- چنانكه گفتيم- يازده جلد «الغدير» است. اين كتاب صاحب رسالت، هنوز مجلداتي ديگر دارد كه به زودي انتشار خواهد يافت. و از جمله مباحث مجلدات باقيمانده،رسيدگي فني و عميق به «صحاح ست» است وبحث عجيب «مسند المناقب و مرسلها»، و بحث بيدار كننده‌ي «حكومة الالفاظ»، و مباحث فراوان ديگر، كه
[صفحه 220]
چون انتشار ياد، بار ديگر جوامع را در جريان حكومت معصوم و مدينه‌ي قرآني غدير و فسلفه‌ي سياسي اسلام قرار خواهد داد، و با خواسته‌هاي پيامبر اكرم روبرو خواهد ساخت.
پس از بحثي كه از آغاز تاكنون كرديم، بايد ديد اين همه معلومات و

موضعگيري كه در «الغدير» گرد آمده است، روي هم، يعني چه. اين همه چه معني مي‌دهد و از آنها چه نتيجه مي‌شود؟ و آيا اين همه سند و اطلاع و عرضه و تحليل و بحث و استناد يعني چه؟ اين همه سند و اطلاع و عرضه و تحليل و بحث و استناد يعني:
معاوية بن ابي سفيان، نه- امام حسين مجتبي، آري
يزيد بن معاويه، نه- امام حسين، آري
وليد بن عبدالملك اموي، نه- امام علي بن الحسين زين‌العابدين، آري
هشام بن عبدالملك، نه- امام محمد باقر، آري
منصور دوانيقي، نه- امام جعفر صادق، آري
هارون الرشيد عباسي، نه- امام موسي بن جعفر علوي، آري
عبدالله مأمون، نه- امام علي بن موسي الرضا، آري
ابراهيم معتصم، نه- امام محمد التقي، آري
متوكل عباسي، نه- امام امام علي النقي، آري
معتمد عباسي، نه- امام امام حسن عسگري، آري
عبيدالله بن زياد، نه- مسلم بن عقيل، آري
حجاج بن يوسف ثقفي، نه- سعيد بن جبير تابعي، آري
القادر عباسي، نه- شريف رضي، آري
[صفحه 221]
و ...
بدين گونه مي‌نگريم كه «الغدير» كتاب زندگي و آفتاب و طلوع و انسانيت است، بلكه بايد گفت كتاب همه‌ي نسلهاست و براي همه‌ي نسلها مورد حرمت است و ارجمندي كار صاحب «الغدير»، همه‌ي محققان و بازسازان و حماسه‌داران و حق جويان و آزاديخواهان جهان را روشن.
و از اين رو، به نظر بنده- مناسب است بر كلماتي كه در صفحه‌ي عنوان «الغدير» آمده است، يعني اين كلمات:
كتاب ديني، فني، تاريخي، ادبي، اخلاقي.
كلمات زير نيز افزوده شود:
مبدئي، انساني، تقدمي، اصلاحي، عملي، اجتماعي، ايدئولوجيكي، سياسي، انقلابي.و اين است كليت ذهني و حماسه‌ي عني تشيع. و اين است فلسفه‌ي بعثت- غدير-عاشورا- مهدي.
اين است كه ما، پيام آوران راستين اصلاح و ديگر مصلحان بزرگ انسانيت را كه در طول تاريخ تا هم امروز، در هر گوشه‌ي جهان، پيدا شده‌اند و هر يك به اصلاح بخشي از زندگي بشري پرداخته‌اند و در سرزمينهاي خود، يا ديگر سرزمينها، پديد آورنده‌ي انقلابهاي انساني شده‌اند، و براي بازيافت حقوق محرومان به تلاش
[صفحه 222]

برخاسته‌اند، بزرگ مي‌داريم و به عظمت هر يك از آنان، از هر مذهب و ملتي و با هر نوع جهان‌بيني، در حد لازم، خستوييم. و آنان كه در گذشته‌اند و هر كدام به نوعي به مسائل انساني خدمت كرده‌اند، همواره براي روحشان آروزي آرامش مي‌كنيم،و براي آنان كه زنده‌اند آروزي كاميابي بيشتر، اما به سويشان دست دراز نمي‌كنيم كه از اين باب و بابت غنييم زيرا كه خود، آنچه را كه بايد، داريم. تنها بايد بدانيم كه چه داريم و بشناسيم و بشناسانيم، و در سطح عرضه بر نسلهاي جهان و مشارف تاريخ بكوشيم- كوششي چونان هجوم فجر بر تاريكيها و تابيدن آفتاب بر آباديها.
[صفحه 223]

خطوطي از اهداف

اشاره

ما در اين مقدمه، به ياد كرد صفات بارز و مواهب صاحب «الغدير»، چندان نپرداختيم، اما به اشاره برخي را باز گفتيم. صاحب «الغدير» نخست در دامان پدر و نيايي اهل تقوي و علم و ولاء پرورش يافت. سپس راهي نجف شد و در پرتو انوار علوي و محضر عالمان بزرگ زمان به مراحل عالي علم و اجتهاد و فضيلت نفسي و موقعيت اجتماعي و شهامت اخلاقي نايل آمد. او به جز اين صفات كسب كرده، از مواهب والايي چون قامت بلند، پيكر رشيد، دل شجاع، كالبد توانا، استخوابندي درشت و متناسب، سيماي جذاب، چشمان درشت و سياه و نافذ و عميق و محبت‌بار و هيئت شكوهمند (و به تعبير ابن سينا «سمت
[صفحه 224]
رشيد») برخوردار بود. و در چنين پيكري روحي بزرگ و دلي «چون دشتهاي بي‌انتها» جاي داشت كه احساسات بيكران و تعقل وافر آن، موجب اين همه بركت علمي و اجتماعي شد. و همراه اين صفات اكتسابي و طبيعي فضايل ارجمند ديگري داشت چون قاطيعيت كامل، شجاعت مقدس، ايمان سوزان، اخلاص سرشار، عاطفه‌اي چون جوهر نسسيم، و عشقي- چونان عظمت- به خاندان پيامبر ... عشق او به خاندان پيامبر زبانزد خاص و عام بود. و ايمان عميق و كوهين وي را هر كس با او معاشرت كرده بود، به ويژه خواص، به خوبي درك كرده بودند. او عالمي بود كه ديدارش خدا را به ياد مي‌آورد و اولياي خدا را و به حق ملاقات او به انسان ايمان مي‌داد و روح ولاي علوي را در جان آدمي مي‌دميد. و اگر از اين مايه، شعله‌اي در وجود هر كس بود، آن را شعله‌ورتر مي‌ساخت. او وجودي بود سرشار از حق و مملو از يقين و بصيرت. به هنگامي كه در مدرسه‌ي نواب مشهد (تابستان سال 1338 ش) به درخواست مردم، ده شب، به منبر رفت و آن مجلس معروف برپا گشت و توده‌هاي انبوه گرد آمده ساعتها به سخن او گوش مي‌دادند، يكي از شبها، به مناسبتي از قيامت سخن مي‌گفت و قيامت مي‌كرد. تو مي‌گفتي كه اين عرصات محشر است كه در برابر ديدگان آدمي پديدار مي‌گردد. [223].

و پس از اين همه، از صفات سرآمد وي، اراده‌ي پولادين او بود. اراده‌اي كه به گفته‌ي ناقدان، برندگي شمشير در آن نهفته بود، كه هر صعب و سختي را در
[صفحه 225]
برابر او سهل و ناچيز جلوه مي‌داد، اراده‌اي همسان كوهها و همتي همبر قلبه‌ها. پس مي‌سزيد اگر او از جمله اين ابيات را سرود روح خويش

مي‌خواند: [224].
همتي دونها السها و الثريا
قد علت جهدها فما تتداني
فانا متعب معني الي ان
تتفاني الايام او اتفاني
ستاره‌ي سها و خوشه‌ي پروين، فروتر از پايگاه بلند همت من جاي دارند. همتي كه چنان تا اوجها پر گرفته است كه به هيچ روي دست يافتني نيست. من، آري من، خويشتن به تعب افكنده‌ام و رنجها به جان خريده‌ام تا آن دم كه روزهاي روزگار تمام شود، يا روزهاي عمر من.
آري اين همه او را به سوي مفهومي از علم كشانيده بود كه شامل همه‌ي مفاهيم انساني مي‌شد و او را واداشته بود تا در راه خدمتي وسيع گام بردارد، تا جايي كه در اين راه و اين مفاهيم،- به تعبير يكي از محققان- به صورت اومانيستي درآمده بود كه در قلمرو علم و اصلاح محدوده‌اي نمي‌شناخت. از آثار وي، تأسيس كتابخانه‌ي نجف است، كه در بخش «كارها» بدان اشاره خواهيم كرد.
علامه‌ي اميني، در خلال سالياني كه در كار تأليف «الغدير» - به سفر و تحقيق و گردآوري مآخذ- به سر مي‌برد، به مسائل جدي ديگري، كه ديگران در عين مسئوليت، از آن غفلت كرده يا تن زده بودند، توجه يافت. از اين رو به تأسيس كتابخانه‌ي نجف دست زد و سپس خواست تا به تأسيس خانه‌ي نويسندگان و تشكيل
[صفحه 226]
دارالتأليف (يا به تعبيري: غرف التأليف) نيز بپردازد.
از اينجا به بعد، چند مسئله‌اي را كه به عنوان آرمانهاي او ذكر مي‌كنم، چيزهايي است كه از خود وي شنيده‌ام و به اين دليل مطرح مي‌كنم تا والا همتان و بزرگان دين- آنان كه داراي اين گونه ديدهايند- به اين مسائل توجه داده شوند و به تعقيب اهداف اين مصلح فقيد برخيزند، مخصوصا مسئله‌ي مهم و واجب الاقدام «رسيدگي به نشريات جهان درباره‌ي اسلام».

سختيهايي را كه صاحب «الغدير» در راه تأليف ديده بود، و موانع را شناخته و دردها را بساويده بود، و بالجمله روح علمي او، انديشه‌ي تأسيس «خانه‌ي نويسندگان» را در وي پديد آورد. مقصود او از خانه‌ي نويسندگان چنانكه خود شرح مي‌داد- اين بود:
در كنار كتابخانه‌ي «اميرالمؤمنين» در نجف، محلي زيبا و بهداشتي و مدرن ساخته شود مجهز به همه‌ي وسايل: اتاقهايي چند كه هر يك در اختيار محقق و نويسنده‌اي قرار گيرد؛ همه گونه نيازمنديهاي شخصي محقق تأمين گردد، در هر اتاق يك قفسه از كتابهاي اوليه و مراجع ضروري رشته‌ي كار محقق گذارده شود؛ وسايل اوليه‌ي درماني در اختيار محقق باشد و طبيبي همواره از حال او مراقبت كند؛ آشپزخانه‌اي مجهز، صبح و ظهر و شام، خوراك او را- بنا به ميل و تناسب- آماده كند و به اتاق او بفرستد؛ هر اتاق داراي يك پيشخدمت ويژه باشد تا كارهاي مختلف شخصي نويسنده يا محقق را انجام دهد؛ در هر اتاق يك دوره فهرست كتابخانه گذارده شود تا محقق هر كتابي را خواست و براي كار خويش لازم دانست از كتابخانه بخواهد، ضمنا اگر محقق به مأخذ يا مآخذي
[صفحه 227]
نياز يافت كه در كتابخانه نبود از هر جاي كه ممكن است تهيه گردد و در اختيار او قرار داده شود. وقتي مؤلفي با چنين شرايطي تأمين شده و راحت، از حيث محل و ديگر نيازهاي زندگي- كه آرمان محققان جهان است- به تأليفي دست زد و آن را پرداخت، اگر آن تأليف مناسب حوزه‌ي كار كتابخانه بود، كتابخانه خود به چاپ و نشر آن اثر اقدام كند [225].
همچنين در نظر بود كه اتاقهاي اين دارالتأليف با تابلوهايي از اين قبيل- مثلا- مشخص شود:
غرفة التأليف في علوم البلاغة
(اتاق تأليف در علوم بلاغت و سخن سنجي)
غرفة التأليف في العلوم الاجتماعية
غرفة التأليف في العلوم الاقتصادية
غرفة التأليف في العلوم السياسية
غرفة التأليف في العلوم النفسية
غرفة التأليف في الفن و الابداع
غرفة التأليف في العلوم الرياضية
غرفة التأليف في التاريخ
غرفة التأليف في التفسير

غرفة التأليف في مشاكل المسلمين و سبيل دفعها.
و امثال اين عنوانها و بخشها.
[صفحه 228]
بدين گونه، بهترين وسيله براي محققان آماده مي‌شد.و چه بسيار استعدادها كه ثمر مي‌داد، و چه بسيار قريحه‌ها كه مي‌شكفت، و چه بسيار حقايق و علوم كه كشف و ثبت مي‌گشت. علامه‌ي اميني، در مورد پذيرفتن محققان و پژوهشيان و كمك به كار آنان، مسئله‌ي مذهب و مسلك و مملكت را مطرح نمي‌دانست. مي‌گفت، محقق و مؤلف از هر مذهب و مسلكي باشد و از هر جاي جهان، در اينجا جاي دارد و در دارالعلم مولي پذيرفته است.
اكنون تصور كنيد! اگر اين محل تأسيس شده بود، يكي از مهمترين مراكز علم و فرهنگ بشري برپا مي‌شد. و در مشرق زمين يكي از ارجمندترين مظاهر و فرهنگ انساني، و يكي از والاترين مفاخر اسلام پديدار مي‌گشت.
معلوم است كه اين محل، پس از تأسيس و شروع كردن به كار، به همين جا متوقف نمي‌ماند، بلكه به انواع تأسيسات علمي ديگر، مانند آزمايشگاه، رصدخانه، بيمارستان و ... مجهز مي‌شد. و در كنار تربت پاك علي «ع»، در شهر علم، دري ديگر از شهر علم به روي مردم گيتي گشوده مي‌گشت.
اين كار پر هزينه را اين روحاني زاهد مي‌خواست انجام رساند، البته با توفيق خداي و كمك توانمندان. اما اجل او را مهلت نداد. كاري كه واجب است هم اكنون،به صورتي صحيح و درست، از جمله در مشهد، از درآمدهاي آستان قدس رضوي، پي ريزي شود و به سامان برسد.

پيش‌تر وعده داديم كه گفتگو كنيم درباره‌ي موسسات، مراكز، كلاسها و كرسيهاي بسياري كه از سالها پيش، در سراسر جهان، تأسيس شده است تا بحث كنند درباره‌ي اسلام، فرق اسلام، تاريخ اسلام، جغرافياي اسلام، فلسفه‌ي اسلام، كلام
[صفحه 229]
اسلام، ادبيات اسلام، نظامهاي اسلام، حديث اسلام، اخلاق اسلام، حقوق اسلام، اقتصاد اسلام، تفسير اسلامي و قرآن كريم و سياست و حكومت و علوم تجربي و شيمي و فيزيك و رياضيات و طب و داروسازي اسلامي وبيمارستانهاي اسلامي و نجوم و هنر اسلامي و معماري مسلمين و بازارهاي اسلامي وحتي البسه‌ي مسلمانان و صدها مسئله‌ي ديگر مربوط به اسلام و فرهنگ و تمدن اسلام. اين بحثها به صورت كتاب، جزوه، مقاله، رساله انتشار يافته است و انتشار مي‌يابد. و اخيرا، علاوه بر آنچه ياد شده، نوشه شده است و مي‌شود و نشريات فراواني چون مجله، سالنامه، دايرةالمعارف، يادنامه، فهرست و ... در جهان هست كه به اين مباحث پرداخته است و مي‌پردازد.
اما جاي تأسف است كه بسياري از اين بررسيها و تحقيقها و درسها و پژوهشها، به مقصود خود علم و تحقيق نبوده است و نيست. چنانكه اين مسئله، در دهه‌هاي اخير بر بيشتر مطلعان و هوشياران جوامع اسلامي و شرقي- از جمله برخي از فاضلان ايراني- آشكار شده است.
روابط جهاني سده‌هاي اخير، باعث شد تا مسائل ياد شده از سوي استعمارگران پيگيري شود. به اين معني كه جبهه‌هاي استعماري چون دانستند كه ملتها و نسلهاي آنان سرانجام به سوي شناخت اسلام و قرآن و شرق روي خواهند آورد، اين خوراك ذهني را، پيش‌تر، خود براي مردم خود فراهم آوردند، اما چگونه؟ آنگونه كه خود مي‌دانستند. تا چه شود؟ تا اسلام و شرق، همانگونه كه آنان عرضه كرده‌اند فهم شود و مورد قضاوت قرار گيرد، نه آن سان كه حقيقت اين دو هست. و از اينجاست كه اين چگونگي كار، اختصاص به اسلام و مسائل اسلامي ندارد، بلكه درباره‌ي ساير مواريث و مسائل مشرق زمين نيز چنين كرده‌اند. و از جمله در شناساندن تمدن ايران- بنا بر متخصصان- دهها خبط و تحريف و سنگ كم گذاشتن و سبك جلوه دادن روا داشته‌اند.
[صفحه 230]
در مورد مسائل مربوط به اسلام، بايد متوجه باشيم كه مقاصد خود را به صورتهاي گوناگون اعمال كرده‌اند: از يك سو، هر جا و هر وقت كه پيش

آمده است درباره‌ي اسلام سخن گفته‌اند، از سوي ديگر كتابهايي يافت مي‌شود- از اين قوم كه با اينكه موضوع آن كتابها به گونه‌اي روشن شامل اسلام مي‌شود، در آنها يادي از اسلام نشده است. يعني مؤلفان و سازمانهاي تأليف و نشر اين گونه كتابها، در برابراسلام، به اصطلاح، به توطئه‌ي سكوت متوسل شده‌اند. شايد به اين گمان كه موجب رونق بيشتر اسلام نشوند. از اين روست كه مثلا كتابي كه در تاريخ سير اخلاق نوشته شده است نامي از اخلاق نمي‌برد در صورتي كه علماي اخلاق و تاريخ اخلاق شك ندارند كه اخلاق اسلامي، سرآمد اخلاقهاي تاريخ كهن و معاصر است و مشهور آفاق. با اين همه، اي كاش در بيشتر جاهايي نيز كه درباره‌ي اسلام بحث كرده‌اند و نام برده‌اند، بحث نمي‌كردند و نام نمي‌بردند.
و مي‌دانيم كه بحث درباره‌ي اسلام، بي‌گمان به مذاهب اسلامي نيز كشيده مي‌شود، و از جمله شيعه. و اينها همه مناسباتي است كه عامل استعمار مي‌تواند در اين مناسبات بدآموزيها كند و بذرهاي مقاصد خويش را، در راه استقلال و تحقير شرق،از راه تحريف مفاهيم آن، بپراكند و ارزشهاي حماسي و غرورآفرين مشرق زمين را-كه جوامع را در جهت مقاومت بسيج مي‌كند نه در جهت تسليم- درهم كوبد و بد و ناپسند و عقب افتاده و فناتيك معرفي كند. و اينجاست نيز كه بيگانگان مي‌توانند براي پراكندن و از هم دور داشتن صفهاي مسلمانان هرچه مي‌توانند مايه بگذارند. و اينجاست كه مثلا در دايرةالمعارف اسلام [226] همواره نوشته‌هاي كساني چون گلدتسيهر يهودي درج مي‌شود و اجازه‌ي سخن گفتن درباره‌ي شيعه و اسلام، به عناصر شناخته‌اي از رده‌ي لامنس (كشيش بلژيكي كه به دشمنيهايش با انسانيت
[صفحه 231]
شرق و اسلام معروف است) داده مي‌شود، كسي كه استاد احمد محمد شاكر مصري درباره‌ي او مي‌گويد:
پدر لامنس در نزد مستشرقين و عرب و ديگر مسلمين به تعصبي گريبانگير شناخته شده است. او هميشه يا بيشتر اوقات از حق منحرف مي‌شود. ما تاكنون هيچ نوشته‌اي از او درباره‌ي مسائل عرب و اسلام نديده‌ايم كه از بدنيتي خالي باشد. در هر نوشته زير تأثير عواطف خويش است. از اين رو تاب ندارد انصاف را رعايت كند. صرف نظر از انصاف، حتي ادب را نيز رعايت نمي‌كند و به عقايد مخالف خود احترام نمي‌گذارد. [227].
نيز اديب و نويسنده‌ي هم مذهب كشيش لامنس، يعني جرج سجعان جرداق، چنين مي‌گويد:
لامنس دانش خود را در راه خدمت به حقيقت به كار نبرده است. اين همه اسنادي كه در تأليفات خود ارائه مي‌دهد براي روشن كردن واقع و توضيح

مسائل پوشيده‌ي زندگي قديم مردم خاور عربي نيست. بلكه با كمال تأسف بايد بگوييم كه اين عالم، به علم و اطلاعات خود نيز بد كرده است، چون با اين علم و اطلاع، بيشتر اوقات مي‌كوشد تا برعكس آنچه تاريخ ثبت كرده است وعقل مي‌پذيرد و منطق طبيعي حوادث مؤيد آنهاست نظر دهد. حتي با عاطفه‌ي دوستانه‌اي نيز كه انسان در خود نسبت به بزرگان صدر اسلام مي‌يابد مخالفت مي‌كند و مي‌كوشد هر نوع محبتي را كه آدمي، در هر جنبه‌ي نيكوي انساني، نسبت به پاكان و نيكان حس مي‌كند، اشتباه آميز جلوه دهد ... چقدر خطرناك است افترا و تهمت زدن در صورتي كه افترا زننده آن را طوري ادا كند كه خواننده بپندارد يك اظهار نظر علمي صرف است ... [228].

[صفحه 232]

و البته مي‌دانيم كه هنوز- چنانكه بايد و شايد- به كار و كارنامه‌ي اين ايادي،كه از ايناننند گروه كثيري از مستشرقين، رسيدگي نشده است، و هنوز بررسيي كامل و همه جانبه، درباره‌ي مجموعه‌ي هدفها و رسالتهاي اينان به عمل نيامده است تا همه‌ي حقايق معلوم گردد. با اين حال، قدر مسلم اين است كه در كار بيشتر آنان، بيش از هر گونه هدف علمي كه تصور شود اغراض ديگر مطرح بوده است.از اين رو، حاصل كار اين گروه را- و از آن ميان برخي با عنوان «مستشرق- خاورشناس» - كه درباره‌ي دين، ادبيات، تاريخ، جغرافيا، فلسفه، اقتصاد، هنر ونفايس و مواريث شرق (و از اين ميان به ويژه اسلام و قرآن و ترجمه و تفسير قرآن و تشيع) به پژوهش پرداخته‌اند نمي‌توان يك سره علمي و منزه دانست. و اصولا نبايد پيش از اطلاع از جوانب موضوع به نوشته‌هاي آنان رجوع كرد [229] تا چه رسد به استناد به آنها يا نقل از آنها.

مستشرقين از هزينه‌ها و امكانات بسياري برخوردار بوده‌اند، و منابع فراواني- چه در كتابخانه‌ها و موزه‌هاي غرب و چه در كتابخانه‌ها و موزه‌هاي شرق- در اختيار داشته‌اند، از اين رو به ادب و تاريخ و فرهنگ مشرق زمين خدماتي كرده‌اند- خدماتي كه لازمه‌ي كارشان نيز بوده است- و گوشه‌هايي را پژوهيده‌اند [230] و كتابهايي را به چاپ رسانيده‌اند و نسخه‌هايي را احيا كرده‌اند و متون بسياري از مواريث فرهنگ اسلام را به زبانهاي خويش برگردانيده‌اند و شرحها و فهرستايي نوشته‌اند. من اين چيزها را انكار نمي‌كنم، و از آن مقدار كار سودمند آنان چتشم نمي‌پوشم، و روش

[صفحه 233]

علمي آنان را (كه البته در همه‌ي موارد اعمال نمي‌كند، يا به گونه‌اي مغالطه آميز، در تأييد پيشداوريهاي خويش از آن بهره مي‌جويند) ناديده نمي‌گيرم. در اين‌باره خواننده مي‌تواند،از جمله، به منابعي كه در پانوشت مي‌آورم. [231] مراجعه كند. اما مي‌گويم آن درستي و اصالت و علم

جويي كه تصور مي‌رود، در همه‌ي جوانب كار آنان مشهود نيست، بلكه خدماتي را كه در اصل براي مقاصد و ممالك و مذاهب خود در نظر داشته‌اند و دشمنيهايي كه به ويژه با اسلام و حقايق اسلام كرده‌اند، در بيشتر موارد، به چشم مي‌خورد.
اكنون بايد درباره‌ي كارهايي كه در قلمرو فرهنگ اسلامي كرده‌اند توضيحي بيفزايم. هنگامي كه مي‌گوييم مسشترقين تعداد بسياري از كتابها و تأليفات مسلمين را چاپ يا ترجمه كرده‌اند، نخست چنين تصور مي‌شود كه اين كار آنان، تنها و تنها خدمت به اسلام و مسلمين بوده است. اما اين قضيه را بايد درستتر ديد.از نخستين اقدامهاي دنياي مسيحي كه به حدود 1000 سال پيش مي‌رسد، آموختن و فراگرفتن زبان عربي بود. [232] مسيحيت با پيگيري و اصرار زبان عرب را آموخت. سپس مدارس استشراق و خاورشناسي را پي افكند. مستشرقين خود دهها و دهها كتاب، درباره‌ي
[صفحه 234]
قواعد و گرامر زبان عربي به زبانهاي گوناگون نوشتند. [233] بدين گونه كليد فراگيري و دستيابي به فرهنگ اسلامي را به چنگ آوردند. آنگاه با سر زدن به كشورهاي دور و نزديك اسلامي و غور و تأمل در كتابخانه‌هاي مساجد و مدارس، كتابشناسي فرهنگ اسلامي را گسترش دادند و خود- بي‌اغراق- و فهرست كردن و شناساندن اين آثار، به زبانهاي گوناگون. تأليف كردند [234] سپس پرداختند به تأليف درباره‌ي علوم و معارف اسلامي و ترجمه‌ي متون مسلمين من در اينجا پاره‌اي از موضوعاتي را كه مستشرقين در آن باره، متن يا متوني از مسلمانان ترجمه كرده‌اند، يا برپايه‌ي مآخذ اسلامي و استفاده‌ي از آنها، كتاب يا كتابهايي نوشته‌اند مي‌آورم: منطق، كلام و عقايد و ملل و نحل، فلسفه، الهيات و لاهوت، عرفان، مباحث وجود، قصص فلسفي، نقد فلسفي، زمان در فلسفه‌ي زمان در فلسفه ي اسلامي، فلسفه‌ي سياسي اسلامي، سياست ديني، مدينه‌هاي فاضله‌ي اسلامي (مدينه‌ي فارابي، مدينه‌ي ابن‌باجه و ...) ستاره شناسي، آسمان شناسي، (علم الفلك)، درياشناسي، چگونگي سفر دريايي، كانيشناسي، زمين شناسي، نورشناسي، علم مناظر و مرايا، روانشناسي، روانپزشكي، زيبايي شناسي، سكه شناسي، جو شناسي و كائنات جو، اتم شناسي (ذره، جزء لايتجزي)، حركات اجرام سماوي، جامعه شناسي، فلسفه‌ي تاريخ، فيزيك و شعب مختلف آن، مكانيك، شيمي و ابزارهاي شيميايي، شيمي جابري، شيمي رازي، ساختن اسطرلاب و آلات دقيقه، رصد، زيج، حساب، هندسه، جبر و مقابله، مثلثات، اعداد عربي، هنر، معماري، آداب بحث و مناظره، آداب استدلال، آداب زمامداري، آداب تعليم و تربيت، اخلاق، حكايات اخلاقي دايرةالمعارف نويسي، احصاء و تقسيمبندي علوم، سفرنامه نويسي، زندگينامه نويسي، طب عمومي،

تشريح، طب باليني، آسيب شناسي و توصيف و ذكر علايم بيماريها، چشم پزشكي، بهداشت، داروشناسي، داروسازي، قرابادين (ادويه‌ي مفرده، مركبه،
[صفحه 235]
نباتي، حيواني و معدني)، جراحي، وظايف الاعضا (فيزيولوژي)، گياهشناسي، اسماء گياهان، گياهان دارويي، حيوان شناسي، تربيت حيوانات، تربيت پرندگان، فلاحت و كشاورزي، استخراج آبهاي زيرزميني، آبياري، حرفه‌وفن، صنايع، حرير بافي، پارچه بافي، كاغذ سازي، موزاييك سازي، نظامات اداري، قانون، فقه، اصول فقه، مباني حقوقي، حقوق سياسي، حقوق جزا، حقوق مدني، تاريخ عمومي، تاريخ اجتماعي، تايخ سياسي، تاريخ علوم و طبقات، جغرافيا، جغرافياي انساني، جغرافياي اقتصادي، تهيه‌ي نقشه‌هاي جغرافيايي، علوم غريبه، دعا، معارف هرمسي، حكم و آداب، مقاله نويسي، شعرو سبكهاي آن، نقد شعر، نقد ادبي، نقد بلاغت، قصه نويسي، كتابشناسي، فهرست نويسي، فقه اللغة، زمان در نحو و گرامر اسلامي،نحو، صرف، عروض و قافيه، خطابه، زبان شناسي، خط، بلاغت [235] و ... و ... و ...
اين فهرستي اجمالي و مختصر بود از علوم و معارف اسلاميي كه از ما به جهان مسيحي، اروپا و امريكا و ... منتقل شده است.
به اينها همه بايد ترجمه‌هاي «قرآن كريم» را نيز افزود كه چه بسيار بسيار از معارف گوناگون اين كتاب آسماني استفاده كرده‌اند و مي‌كنند، همين گونه ترجمه‌ي سخنان و احاديث پيامبر اكرم.
اكنون آنچه را نهضت رنسانس و جهان غرب دارد (با چشمپوشي از استخراج جزئيات و گسترشي كه با كوشش شخصي به آن داده‌اند) مقايسه كنيد با آنچه از اسلام گرفته‌اند، آنگاه بنگريد كه آيا اسلام و مسلمين مديون آنانند يا آنان مديون اسلام و مسلمين؟ و آيا در برابر آنچه را بردند و گرفتند چه آوردند و دادند؟ با ما چه كردند؟ سرزمينهاي اسلامي را به چه حال در آوردند و با مسلمين چه كردند؟ گمان نمي‌كنم آنچه كرده‌اند، بر هيچ پسر 15 ساله و دختر 9 ساله‌اي كه اندك آگاهي داشته باشد، يا اندكي بينديشد، پوشيده باشد! و اين بود و اينگونه. و
[صفحه 236]
اين بود دست مريزادي كه به ما دادند.
در واقع، دشمني يهود و نصاري با اسلام، كار امروز و ديروز نيست، بلكه به روزگار ظهور اسلام مي‌رسد، يعني روز فرياد كردن شعار توحيد (قولوا: لا اله اله الله» تفلحوا)، و نفي «تثليث» و نسخ و ابطال «عهدين». اما اين دشمني پس از غروب آفتاب در اندلس و افول ستاره‌ي اسلام در اسپانيا و جريان جنگهاي صليبي شكلي خاص گرفت. به اين معني كه جهان مسيحي

[236] در صدد انتقامجويي برآمد، آن هم از راه رخنه در ديگر سرزمينها و مملكتهاي اسلامي، كه يكي از ظاهر الصلاح‌ترين اين رخنه‌ها همان است كه به دست گروهي وسيع از مستشرقين علمي شده است. در تأليفات آن- به تناسب اقاليم مختلف اسلام- مسائلي تزريق شده است، يا از مسائل و مفاهيم و احكام و فلسفه‌ي اسلام به گونه‌اي برداشت شده است كه بيشتر در جهت تحريف اسلام بوده است- دانسته و گاه ندانسته- يا بي‌اهميت نشان دادن آن، يا تجزيه آفريني در جامعه‌هاي اسلامي، يا تجزيه آفريني داخلي در يك جامعه، يا تقطيع ذهني دادن به نسلهاي مسلمان و تشتت آفريني در ذهنهاي توده‌هاي قرآني، يا واداشتن ملتها به توجه افراط آميز به دوران باستاني و گذشته [237] به منظور انصراف يافتن از دين زنده و متعهد اسلام.
چنانكه مقداري از كارهاي- به اصطلاح- محققانه‌ي آقايان براي آن بوده است كه استعدادهاي ممالك شرق را سرگرم چنين كارها و نسخه بدل پيدا كردنها بگذارند، تا به جاي آنكه به نوترين داده‌هاي علم و تجربه بينديشند، به كهنه‌ترين نسخه بدلهاي فلان جنگ يا ديوان مدايح فلان خان و حاكم عشق بورزند.
[صفحه 237]
اگر مجموعه‌ي كتب و مقالات و دروسي را كه به وسيله‌ي مستشرقين تأليف و تهيه و القا شده است، و آنچه در مجلات محلي آنان يا مجلات جهاني آمده است، و آنچه در دايرةالمعارفها نشر يافته است، و آنچه- به نام تحقيق- درباره‌ي اسلام يا يكي از فرق آن تحرير شده است، و آنچه به عنوان درس در كلاسهاي مربوط به علوم شرقي و اسلامي و زبان عربي گفته شده است، و آنچه مستشرقان و اسلام شناسان وابسته به وزارتهاي امور خارجه‌ي كشورهاي مسيحي، يا غير مسلمان، براي مأمورين خود در كشورهاي اسلامي تأليف كرده‌اند، اگر اين مجموعه گردآوري شود و با خود اسلام و منابع و مآخذ اسلام و واقعيات اسلام و تاريخ اسلام و حقايق سره‌ي تشيع مطابقت داده شود و نقدي تطبيقي در مورد اين همه به عمل آيد،آنگاه معلوم خواهد شد كه «مستشرقين چه كرده‌اند؟».
در مورد برخي اندك از اينان كه احيانا روح علمي داشته‌اند خالي از هر گونه غرض ديگر، باز كار پذيرفتن آرائشان، چنانكه اشارتي رفت، مشكل است. واز نظر اصول علمي پذيرفتن نظرات آنان، بدون تأييد مآخذ موثق خود اسلام- غير علمي است، زيرا بر سر آنان، در فهم درست و بي‌شائبه‌ي كليت دستگاه اسلامي موانع چندي است كه كارشان را از داشتن صورت نهايي و برخورداري از صحت و اطمينان كامل محروم مي‌سازد. برخي از محققاني كه در سالهاي اخير به نقد آثار مستشرقين برخاسته‌اند به اين موانع پي برده‌اند و بدانها اشارتي كرده‌اند.

از جمله، محقق عرب، دكتر مصطفي السباعي- پس از ذكر شرحي طولاني در مسئلة مورد بحث- مي‌گويد:
بيشتر غربياني كه به مباحث شرق و اسلام مي‌پردازند، تا هم امروز، يا از كشيشان و رجال دين يهود و نصارايند كه قصدشان تحريف اسلام و بد معرفي كردن آن است، يا از رجال استعمارند كه قصدشان ايجاد آشوب
[صفحه 238]
فرهنگي است در سرزمينهاي اسلام و ناهموار جلوه دادن چهره‌ي تمدن اسلامي در نظر خود مسلمين. بحثهاي اينان همواره با پديده‌هاي زير همراه است:
1- سوءظن و كج فهمي نسبت به هرچه مربوط به اسلام است و اهداف و مقاصد اسلام.
2- سوء ظن به مسلمين و علما و بزرگان اسلام.
3- نشان دادن جامعه‌ي اسلامي در هر عصر، به ويژه عصر اول، به صورت جامعه‌اي از هم گسسته كه خودخواهي بر رجال و بزرگان آن مسلط بوده است.
4- نشان دادن تمدن اسلامي به صورتي كه با واقعيت فاصله‌ي بسيار دارد، براي سبك جلوه دادن آن و آثار آن.
5- ناشناختن طبيعت جامعه‌ي اسلامي و جهل به حقيقت آن، آنگاه حكم كردن درباره‌ي اسلام از روي اخلاق و آداب مردمان و سرزمينها.
6- تأويل نصوص اسلامي بر طبق پيشداوريهاي خود، سپس حكمروايي كردن خودسرانه در مورد همان نصوص بر پايه‌ي همان پيشداوريها.
7- تحريف عمدي نصوص اسلامي در موارد بسيار و برداشت نادرست در موارد غير قابل تحريف.
8- خودسرانه حكم كردن درباره‌ي مآخذ، مثلا با استناد به كتب ادبي در تاريخ حديث قضاوت كردن، و با استناد به مآخذ تاريخ عمومدر تاريخ فقه حكم دادن، يا مطلبي را كه دميري در «حياة الحيوان» نقل كرده است صحيح فرض كردن و روايت مالك را در «الموطا» تكذيب نمودن ...
[صفحه 239]
بايد وجه نهمي را نيز بر وجوه هشتگانه‌ي بالا افزود:
9- به طور كلي ايجاد احساس حقارت در مردم شرق، از طريق بي‌ارزش نشان دادن مباني فرهنگي و اخلاقي و اعتقادي و تاريخي شرقيان و كوشش در راه شيفتگي خلقهاي مسلمان نسبت به تمدن مصرفي غرب به خاطر تبديل مجموعه‌ي شرق به يك بازار مطيع و سر به راه مصرف.
محقق عراقي، استاد اسد حيدرالنجفي، مؤلف كتاب علمي و عميق و بس ارجمند «الامام الصادق و المذاهب الاربعة» (در 6 جزء) درباره‌ي مستشرقين و نشان دادن حقيقت آنان، به تفصيل سخن گفته است. او از

اين گروه از محققان مسلمان كه ذكر مي‌شوند- سخناني تحقيقي و روشنگر درباره‌ي ماهيت تحقيقات مستشرقين نقل كرده است:
مالك بن نبي، از كتاب «الظاهرة القرآنية»
دكتر مصطفي السباعي، از كتاب «السنة»
لئوپولد وايس، [238] از كتاب «الاسلام علي مفترق الطرق»
احمد الشرباصي، از كتاب «التصوف عند المستشرقين»
دكتر محمد البهي، از كتاب «الفكر الاسلامي الحديث»
امير شكيب ارسلان، از كتاب «حاضرالعالم الاسلامي»
احمد شاكر، از كتاب «الشرع واللغة»
محمد زاهد الكوثري، از كتاب «مقالات الكوثري»
[صفحه 240]
عبدالباقي سرور، از كتاب «رابعة العدوية»
احمد فارس الشدياق، از كتاب «المستشرقون»
قدري حافظ طوقان، از كتاب «الخالدون العرب»
ابراهيم هاشم، از كتاب «اين نحن اليوم؟»
آنگاه پس از نقل اقوال اين محققان مي‌گويد:
ما از روي اين اقوال و آرا كه از اين عده از استادان، درباره‌ي كارهاي مستشرقين آورديم، به اين نتيجه مي‌رسيم كه چيز نوشتن مستشرقين درباره‌ي اسلام به منظور خدمت به حقيقت و تاريخ نبوده است- مگر منصفين آنان كه در آن ميان اندكند- بلكه مقصودشان از كتابهايي كه درباره‌ي اسلام نوشته‌اند، كين توزي و دشمني با اسلام و مسلمين بوده است. و با چنين قصدي دست به قلم بردن، باعث تباه شدن حق و ناهوار نشان دادن حقيقت مي‌شود در صورتي كه نويسنده آزاده بايد تنها پيرو باشد. در اينجا مهم مي‌دانم كه به اثر سوء پذيرفتن سخنان مستشرقين اشاره كنم. آري بسياري از نويسندگان ما گول آراء مستشرقين را خورده‌اند و سخنان خلاف واقع آنان را پذيرفته‌اند و اين سخنان را چون وحي منزل خالي از ريب قبول كرده‌اند. شايد بسياري از اين گونه كسان كه نظريات مستشرقين را مورد اعتماد قرار داده‌اند از روي عمد بوده است، چون ديده‌اند كه در سخنان اينان براي حمله به طرف مقابل دستاويزهاي بسيار پيدا مي‌شود. و اين كار را همواره در مورد اختلافات فرقه‌اي و مذهبي كرده‌اند [239].
[صفحه 241]
بدين گونه پر روشن است كه گفتار و انظار مستشرقين را، جز اندكي، نمي‌توان پذيرفت. بلكه در همان اندك نيز بايد با كمال دقت و احتياط نگريست و آن را بر مآخذ و اصول عرضه كرد. واي دريغ كه اين كار تنها از آگاهان و ناقدان و متخصصان ساخته است نه از همه‌ي كتابخوانان. و گاه

مي‌شود كه آثار مستشرقين يا ترجمه‌ي آنها در دسترس همه قرار مي‌گيرد و باعث گمراهي و خبط تاريخي و تشتت ذهني مردم و «اشاعه‌ي فرضيات نادرست» مي‌شود. از اينجاست كه تكليف اجتماعي و وجداني مترجمان و ناشران اين گونه آثار، اين است كه- در صورتي كه ترجمه و پخش چنين كتابهايي را سودمند بدانند و بايسته- آنها را بر دانايان فن و متخصصان عرضه كنند، و پس از افزودن تعليقات و تصحيحات و توضيحات لازم به نشر آنها دست يازند، تا در برابر علم و وجدان علمي و واقعيتهاي انساني و حقايق تاريخ و معنويات توده و عصمت ذهني جامعه مسئول نباشند. كار نشر، كاري نيست كه مترجمان يا ناشران تنها به جنبه‌ي كاسبانه‌ي آن فكر كنند، و به خاطر اندك مال دنيا- كه دست آوردن آن مبلغ از راههاي مشروع ديگر نيز ممكن است- به نشر هرچه رسيد مبادرت ورزند، و به حركتي مدد رسانند كه به زيان خود اين مترجمان و ناشران است و به زيان دينشان و مليت و قوميتشان و فرهنگ و اخلاق و سنن و مواريثشان. هر كتابي كه نشر شود، تا روزي كه خطي از آن كتاب بر ورقي باقي است، نويسنده و ناشر و ... و حتي كارگري كه حروف آن را چيده يا زده است مسئول خواهند بود. اگر كتاب در راه حق و عدل و علم و معنويت و خدمت به جامعه باشد و به گونه‌اي سودمند افتد، آنان را ثواب است و پاداش نيك و آرامش وجدان. و اگر به عكس اين باشد، عذاب خدايي و تألم وجداني، تا آخرين قسمت باقيمانده‌ي كتاب و نوشته، روح فراهم آورندگان را شكنجه خواهد داد.

بدين سان مي‌بينيد كه رسالت تألف و ترجمه و نشر تا چه اندازه دقيق و حساس

و مهم و تعهدبار و مسئوليت خيز است. در برابر نشر باطل و تضييع ذهنيت جامعه و خلق انحراف، چه مالي و مكنتي مي‌تواند ارزشمند باشد؟ و از اين ميان ترجمه و پخش كارهاي مستشرقين به دقت بسيار و احتياط در خوري نيازمند است. من خوشحالم كه مي‌بينم در سالهاي اخير گروهي از محققان و نويسندگان اسلام و شرق،درباره‌ي مستشرقي، سخت محتاط شده‌اند و به تنبهي تكان دهنده رسيده‌اند، و در اين باره احساس وظيفه كرده‌اند، و به روشن كردن ديگران از راه نوشتن كتاب يا مقاله- يا ترجمه‌ي كتاب و مقالاتي كه در زمينه‌ي نقد كارهاي مستشرقين تأليف يافته است- پرداخته‌اند. من در اينجا، اگرچه سخن به درازا كشد، قسمتهايي از چند نوشته‌ي بسيار آموزنده از اين دست هنوز هم هست و بس سودمند و بيدار كننده است. نيز مي‌افزايم كه اين بيدارنگري مسلمانان، دليل آن نمي‌شود كه اگر مستشرقي كاري علمي و سالم و مفيد كرده است، آن كار و ارج و مقدار آن از نظرها دور باشد، يا مسلمانان قدر كارهايي كه تنها به منظور

نشر فرهنگ اسلام شده است ندانند.
سزاوار است که مردم شرق زمين، به ويژه مسلمين، از کتابهايي که اروپا درباره‌ي آنان مي‌نويسد اطلاع يابند، کتابهايي که درباره‌ي سرنوشت آنان بحث مي‌کند و مقالاتي که احوال و شئون آنان را با خيالپردازي نويسندگانش منعکس مي‌سازد. اين کتابها از احزاب و مسلکهايي که نويسندگان دارند مايه مي‌گيرد. بايد مردم مشرق و مسلمانان از اين انتشارات مطلع شوند تا بدانند که در نهان چه آشي برايشان مي‌پزند و در زير پرده چه کار مي‌کنند و چه کاسه‌اي زير نيم‌کاسه مي‌گذارند. ما از اين امور کمتر مطلع مي‌شويم، با اينکه اينهاست که به دامه‌ي استعمار کمك مي‌کند.
[صفحه 243]
مستشرقين وقتي حکايت نادري بيابند، يا نکته‌ي منحصر به فردي در گوشه‌ي کتابي به چنگ آورند- نکته‌اي که چه بسا تحريف شده باشد- مانند مگسان گرد شيريني بر سر آن مي‌ريزند، و آن را معيار و مقياس قرار مي‌دهند، و ديگر همه‌ي ارزشها را فراموش مي‌کنند [240].
سخن اين است که «شرق شناس»ها خادمان علم و دانش بوده‌اند يا چراغ دست سودجويان و غارتگران؟ و شرق شناسي و استشراق فرنگيها براي يغماگري و چپاول علم شده يا باعثي انساني و علمي داشته است؟ آن روز که اين صحبت را مي‌کرديم به من گفتيد: «اين روزها در ميان دوستان خوش فکر و فضلاي آزاده و حقيت جو، چنين موضوعي عنوان شده و مي‌خواهند از حقيقت مطلب سر دربيارند»، بعد هم از من خواستيد تا راي و نظر خودم را بنويسم، و مخلص هم پذيرفت و تعهد کرد که همين طور قلم انداز عقيده‌اش را بنويسد و تقديم کند.
اما حالا که مي‌خواهم در اين‌باره چيزي بنويسم، به اين فکر افتادم که شايد بهتر باشد که شما مطلب را به صورت «اقتراح» و استفسار در مجله‌ي نجيب و معقول و خوب خودتان مطرح کنيد، تا اهل علم و صاحب نظران عقيده و راي خودشان را بنويسند، که موضوعي به اين اهميت بهتر و خوبتر از اين حلاجي و تجزيه و تحليل شده باشد.
اما عقيده‌ي من اين است که صريحا واضحا عرض مي‌کنم که راه انداختن اين علم و کتل و ساختن و پرداختن اين حيله و فن و سرانجام لباس «رشته‌ي علمي» بر هيکل منحوس آن کردن و چنين دکه‌ي شيادي آراستن، فقط و فقط
[صفحه 244]
به خاطر غارت کردن ذخاير گرانبها و فوق قيمت ما بوده است و بس، بله به خاطر اين بوده که ما هر چه داريم ببرند، بردن درست نيست، غارت کنند و در عوض هم دشنام و تحقير مرحمت فرمايند. کما اينکه مي‌بينيد

آنچه ما داشته‌ايم برده‌اند، بعدش هم «دست مريزاد» ش را توي كتابهايي نظير «حاجي بابا» ي موريه‌ي جاسوس به ما دادند. آنچه از ما برده‌اند مافوق قيمت را داشته است، يعني در دنيا مثل و مانند نداشته است و حماقت است اگر بهاي آنها را به زر و سيم بسنجيم.
حال اگر در ميان هزار نفرشان يك نفرذوق چيز فهميدن و شوق و عطش آدم شدن داشته و به آن گنده كاريها و كثافت كاريها آلوده نشده، يا كمتر شده، و به راستي خواسته از بركت معارف ايران و آسيا آدمي سيرت بشود، مي‌بايست آن مورد استثنايي را از نوادر و شواذ دانست، كه حكم «النادر كالمعدوم» دارد. واقع مطلب اين است كه مملكتهاي حريص و استعماري مغرب زمين و آن پرستندگان گوساله‌ي سامري، از چهارصد سال پيش، به هر عنوان كه قدم خرد شده‌شان را به اين سرزمين نهاده‌اند پخته و زرينه و سيمينه و زربفت و غارت كردن منابع زيرزميني و روزميني ايران بوده است و بس.
البته براي رسيدن به اين هدف، شناختن نفايس هنري و گنجينه‌هاي فوق قيمت كشور-كه در اماكن متبركه و خاندانهاي كهن مي‌بود- ضروري و واجب مي‌نمود. شناختن گياهها و علفهايي كه ارزش دارويي دارد واجب مي‌بود. شناختن معادن و ذخاير طبيعي روزميني و زيرزميني واجب بود. يعني ضرورت داشت سرزميني را كه مي‌خواهند بغارتند، اول بشناسند. به اين جهت مي‌بايست با خاندانهاي قديمي، با دانشمندان و بزرگان ايران زمين، با افكار و عقايد و علوم مردم اين مرز و بوم و با وجب به وجب
[صفحه 245]
خاك آن آشنايي كامل پيدا كنند. معلوم است تا دين اين مملكت، و مذاهب مختار آن، و ملل و نحل آن، و علم و ادب و همه چيز آن را نمي‌شناختند، و تا در شهرها راه پيدا نمي‌كردند، و درون خانواده‌ها نفوذ نمي‌كردند، نمي‌توانستند زير و روي اين مملكت را به موزه‌هايشان بكشند، واي عجب كه جماعتي هنوز ما را بدهكار و حضرات را طلبكار مي‌دانند. درست حكايت زن آن كاسب است و شوهرش كه عبيد زاكاني نوشته است ... بله جانم، مطلب از اين قرار است كه تمامي هيئتهاي تبليغي يسوعي و مسيحي و پزشكان و بيمارستان سازان و دبستان و دبيرستان راه‌اندازان و مرتاض‌ها و صاحب رازها كه- به خصوص در اين سيصد چهارصد سال اخير به صورتهاي مختلف- در اين ديار لنگر انداخته‌اند، در حقيقت چراغداران استعمار غارتگر بوده‌اند، از يك گل هم بهار نمي‌شود، اگر يك «نيكلسون» مي‌بيني،چرا هزاران «مظهر علي» يعني ادوارد براون را نمي‌بيني؟ اغراق نمي‌گويم، يك فرصت بيست ساله لازم است تا يك طلبه‌ي دلسوز و آشنا به دو سه زبان، روزانه ده دوازده ساعت وقت خود را صرف مطالعه‌ي سفرنامه‌ها و كتب بسيار زيادي بكند كه اين مستشرق‌ها نوشته‌اند. وقتي

كه اين كار را كرد آنگاه مي‌فهمدكه به خصوص در اين دويست سال اخير واقعا از خشت خام تا كاشي پخته، و از محراب مسجد تا قنديل امام، و از قالي و قاليچه‌ي صفوي تا قلمدان دوره‌ي قاجاري، از نفايس يكدانه‌ي عالم هنر، و همچنين كتب بي‌نظير و منحصر به فرد در جهان، تا مرقع فلان خانواده را هرچه ارزش و نفاست داشته و آنچه يكدانه و دردانه بوده به يغما برده‌اند، كه بر پدر و جد و همه كس يغماگران لعنت ابدي باد. خوشمزه و اندوه‌زاي آنكه خود اين چراغچي باشي‌هاي استمعمار گاهي كم و بيش اعتراف كرده‌اند كه چه بلاها بر سر ما آورده‌اند. اما اگر بخواهي بهتر از اين به جاي اشك، خون بريزي بايد وسيله داشته باشي و علاوه بر آن مطالعه

[صفحه 246]

بيست ساله يا بيشتر، چند سال هم به آن كشورها سر بكشي و كتابخانه‌ها و موزه‌هاشان را ببيني، تا بفهمي از اين ملك چه‌ها برده‌اند؟ خلاصه و در يك جمله،آنچه نفيس است برده‌اند. همه را برده‌اند و آخر سر هم فحش و دشنام نثارمان كرده‌اند، كه ساده‌ترين آنها اينكه، چرا زنان ايران را در كيسه‌ي سياه مي‌كنند و مثل زنهاي آنها پايين تنه و بالاتنه و پشت و پيش خود را عريان نمي‌سازند!؟ ...

در قبال اين همه ضرر و زيان، در قبال خالي شدن كشور ايران از نفايس و ذخاير چند هزار ساله و پر شدن و انباشته شدن موزه‌هايي چون «بريتيش ميوزيوم» و كتابخانه‌هاي شخصي «چستربيتي»ها و كتابخانه‌هاي «پاريس» و «اسكوريال» و موزهاي «آرميتاژ» و «لنينگراد» و كتابخانه‌هاشان، و موزه‌هاي سراسر امريكا، اينها، اين فرنگيها و غربيها به ما چه داده‌اند؟ ... در قبال اين همه يغما، آن هم با آن فحشها و دشنامها و تحقيرها و تمسخرهايي كه شايسته‌ي خود و اجداد «عاليقدرشان!» هست، به ما چه داده‌اند؟ مي‌گويند، ادبا و علماي ايران و اهل تحقيق، سبك درست تصحيح متون و تحقيق امروزي را از اين گروه، يعني از همين چراغچي‌باشي‌هاي استعمارگران آموخته‌اند ... باز ممنونيم كه نمي‌گويند ايراني پيش از مستشرق‌ها «چهاردست و پا» راه مي‌رفت، و سر پا ايستادن و راست و درست رفتن را حضرات به آنان آموخته‌اند.

بله مي‌فرمايند، مستشرقان عاليجناب! براي ما تاريخ ادبيات نوشته‌اند- كه مي‌خواستم صد سال نمي‌نوشتند- بله مي‌گويند، مستشرق‌ها روش تصحيح متون را به ما آموختند، كه اي كاش چنين بدعت چرندي را ننهاده بودند.

تازه همين ادعا هم درست نيست. در همين زمينه‌ي علم و ادب به ايران خيانت كرده‌اند، زيرا كه روش صحيح تدريس و تعليم ما را، كه هنوز هم بهترين

[صفحه 247]

روشهاست، از ما گرفتند، و مدارس و برنامه‌هاي پوك و استعماري خودشان را جاي آن نهادند ... [241].
گروهي از نويسندگان تاريخ در غرب در تحليلهاي اجتماعي خود درباره‌ي دوره‌هاي تاريخي جماعات بشري، به سبب داشتن ايدئولوژي‌هاي تجريدي و متافيزيكي، به نتايجي انتزاعي مي‌رسند و از ايجاد يك ارتباط همه جانبه و از شناخت علل بنيادي تحول و تكامل جامعه باز مي‌مانند؛ اما اين بدان معنا نيست كه كساني كه داراي ايدئولوژي تجريدي نيستند و به شيوه‌ي ديالكتيكي به تاريخ نگاه مي‌كنند، از خطا و اشتباه مصونند. به سهولت مي‌توان در اثر به اشتباه گرفتن و به اشتباه شناختن پديده‌هاي تاريخي و به خصوص، به علت محدوديتهاي فكري و پيشداوريهاي جزمي، دچار قيد و بندهايي شد كه نتيجه گيريهاي غير منطقي را باعث گردد.
تاريخ نويسان شوروي، تا آنجا كه از رشته آثار ترجمه شده‌ي ايشان به فارسي برمي‌آيد، به علت اين گونه پيشداوريهاي جزمي، با وجود كوشش‌هاي منطقي و دقيقي كه مي‌كنند، گاه به نتايجي غير واقعي مي‌رسند ... خطاي تاريخ نويسان شوروي به خصوص به تحليل ايشان از دوران پيش از تاريخ جوامع بشري و سازمانهاي اجتماعي جوامع شرقي در دوران باستان مربوط مي‌گردد. جامعه‌شناسان و تاريخ نويسان شوروي به عللي، گمان مي‌كنند و چون گمان مي‌كنند، مي‌كوشند تا اثبات كنند كه جوامع ابتدايي بشر، در همه جاي كره‌ي زمين، مراحل همانندي را گذرانده است ... اين عقايد، دنبال كردن و توسعه بخشيدن مطالبي است كه انگلس در كتاب خود، «منشأ خانواده» نوشته است. و ظاهرا جامعه شناسان شوروي اين را
[صفحه 248]
وظيفه‌ي خود مي‌دانند كه مطالب انگلس را در اين زمينه چون حجتي بپذيرند، بدون آنكه توجه داشته باشند دانش مردم شناسي از زمان مورگان- كه الهام‌بخش انگلس در مطالعات مردم شناسي او بوده- تاكنون راه بسياري را پيموده است و عقايد مورگان در بسيار زمينه‌ها ارزش علمي خود را از دست داده است [242].
تاريخ ماد، جزو يك سلسله كتابهايي است كه از سال 1931 به بعد، درباره‌ي تاريخ دوران قديم چين، سيام، هندوستان، جاوه و ساير جوامع باستاني شرق، براساس يك نظريه‌ي رسمي، و به منظور توجيه و تثبيت آن، به رشته‌ي تحرير درآمده است. و در جميع آنها، حقايق مسلم تاريخي دگرگون شده است. ترديدي نيست كه هموطنان علاقه‌مند به تاريخ تحولات اجتماعي ايران، به گمان آنكه مطلوب خود را در نوشته‌هاي دياكونف خواهند يافت، با اشتياق به آن روي خواهند آورد، و با توجه به مقام علمي كه آقاي ميخائيلويچ از آن برخوردارند و به خصوص كه اعتبار «آكادمي

علوم» نيز پشتوانه‌ي كتاب قرار گرفته است، و نيز با التفات به خالي بودن زمينه، احتمال آن مي‌رود كه به زودي اين تأليف، در بررسي تحولات اجتماعي ايران به صورت منبع و مآخذ درجه‌ي اول درآيد و قول مؤلف در جميع موارد «حجت» شناخته شود.
نگارنده اگر بخواهد انتقادات خود را درباره‌ي «تاريخ ماد» در چند جمله خلاصه كند، عباراتي بهتر و رساتر از آنچه آقاي دياكونف در مقام انتقاد از «هرتسفلد» نوشته‌اند، به دست نخواهد آورد. و آن عبارت با گذراندن
[صفحه 249]
نام مؤلف به جاي «هرتسفلد» چنين است: [دياكونف] مؤلفي واجد معلومات وسيع و كثيرالجوانب است ... كتاب او حاوي ملاحظات و بررسيهاي ارزنده ... و مهم مي‌باشد. متأسفانه اين اثر را نه تنها نظرهاي كلي وي، غيرقابل قبول و بي‌ارزش مي‌سازد، بلكه قاطعيت نابجاي لحن تلقين‌آميز او نيز آن تأليف را فاقد شايستگي مي‌كند. وي چه درباره‌ي مسائل ثابت شده و متحتم و چه در مورد مسائلي كه به اثبات نرسيده و، در احسن وجوه، فرضي بيش نيستند، با چنان لحن قاطع و بي تزلزلي سخن مي‌گويد كه گويي از حقايق مثبت باشند ... بدين سبب اتكا به آنچه وي چون حقيقت واقع معرفي مي‌كند امري خطرناك است ... استفاده از [تاريخ ماد] فقط با احتياط و مراقبت فراوان بايد صورت بگيرد، و قبل از هر چيز در نظر گرفته شود كه تئوري تاريخيي كه سراسر كتاب وي را تحت تأثير قرار داده نادرست است.» (نقل از صحفه‌ي 102 كتاب).
به سبب ملاحظات فوق، جا دارد و بلكه ضروري است پيش از آنكه كتاب مذكور زيانهايي به بار آورد، مورد تحليل انتقادي دقيق قرار گيرد، و در كنار ترجمه‌ي فارسي تاريخ ماد، يك نقد علمي نيز از آن به اختيار فارسي زبانان گذاشته شود. نگارنده با آنكه ميلي به نوشتن در خود نمي‌ديد، به علت احساس مسئوليت، به تحرير سطوري پرداخت ...
قبل از پرداختن به انتقاد «تاريخ ماد»، بايد تئوري حاكم بر آن كه سراسر كتاب را تحت تأثير قرار داده است، يعني نظرگاه رسمي شرق شناسان شوروي را بشناسيم. آقاي «دياكونف» در صفحه‌ي 107 كتاب چنين مي‌نويسد: «در دانش شوروي نيز شالوده‌اي براي مطالعه در تاريخ ماد، مطالعه‌اي كه بر پايه‌ي تئوري علمي قرار داد، ريخته شده است ... » - شالوده‌ي تئوري مذكور در واقع به سال 1931 در جريان معروف به «مباحثات لنينگراد» ريخته شد، و از آن ايام تا امروز، همچنان تئوري
[صفحه 250]
رسمي و نظرگاه شرق شناسان آن كشور شناخته مي‌شود. براي توضيح مطلب و درك اهميت «مباحثات لنينگراد» و نتايج تأثيرانگيز آن، بايد يك قرن به عقب برگرديم و نظرگاه سابق آن و سرنوشت يك نظريه‌ي علمي

را يادآور شويم [243].
خاورشناسان دانش را از شيوخ و اساتيد علم فرا نگرفته‌اند، بلكه طفلانه با دانش روبرو شده‌اند و همچون كودكان جست وخيز كرده‌اند، و هرچه آموخته‌اند از كشيشان آموخته‌اند، زيرا مغز خويش را از پاره‌اي خيالهاي آشفته و خوابهاي پريشان آكنده‌اند و پنداشته‌اند كه چيزي مي‌دانند. هر يك از ايشان چون به آموختن يكي از زبانهاي شرقي پردازد، يا از آن زبان، چيزي ترجمه كند، سخت دچار اشتباه و خبط مي‌شود. و هرچه را نفهمد از پيش خود و به دلخواه خود جور مي‌كند. و هرگاه در دو جانب مسئله‌اي مردد ماند حدس مي‌زند و نتيجه‌ي حدسش، ترجيح جانب مرجوح و نامناسب موضوع است [244].
يك نگاه ساده به تأليفات غربي درباره‌ي ميراث يونان، يا مختصر آگاهي از آراء اينان درباره‌ي ثمرات قريحه‌ي اسلامي، ستم پيشگي ايشان را نيك نشان مي‌دهد و احجافشان را برملا مي‌سازد. برخي از علماي غرب، به قصد تحقير تمدن اسلامي دست به كار شدند، و همواره كوشيدند تا
[صفحه 251]
صفحات درخشاني از تاريخ اسلام و عرب را تيره‌گون بنمايانند، در حالي كه اغراض آنان در اين كار بر هيچ كس پوشيده نماند. [245].
چون ايران شناسي، به معناي مجموعه‌اي از مطالعات منظم و علمي مربوط به وجوه گوناگون تمدن و فرهنگ و تاريخ ايران، را اروپاييان بنياد كردند، يكي از عقايدي كه درباره‌ي علت وجودي آن از ديرباز رواج داشته آن است كه ايران شناسي، همچون شاخه‌هاي ديگر شرق شناسي غربي، جزئي از تمهيدات استعمار براي تسلط بر شرق بوده است، يعني دولتهاي استعمارگر به همان اندازه كه به كارشناسان نظامي و اقتصادي نيازمند بوده‌اند دانشمنداني نيز لازم داشته‌اند كه از فرهنگ و زبان و سرشت و خوي مردم سرزمينهاي تابع و مورد نظرشان خوب آگاه باشند، تا كار اداره و بهره‌برداري از اين سرزمينها را آسان كنند. نظير اين گونه داوري درباره‌ي شرق شناسي به طور عام از جنگ جهاني دوم به اين طرف از جانب روشنفكران بيشتر كشورهاي آسيا و آفريقا كه سابقا مستعمره‌ي دولتهاي غربي بوده‌اند نيز ابراز شده است.
ونسان مونتي، محقق فرانسوي، در مقاله‌اي به عنوان «پيراستن تاريخ از استعمار»، كه در سال 1962 منتشر شد، برجسته‌ترين نمونه‌ي چنين داوريها را از نوشته‌هاي محققان ترك و هندي و افريقايي فراهم آورده است. مونتي، در اين مقاله مي‌نويسد كه روشنفكران آسيايي و افريقايي، پس از جنگ جهاني دوم بر سر آن شده‌اند كه تاريخ ملتهاي خود را از ديدگاهي متفاوت از آنچه محققان اروپايي اختيار كرده‌اند دوباره بنويسند. و از كوششهاي ايشان سه مكتب تازه در تاريخ نويسي افريقا و آسيا پديد

آمده
[صفحه 252]
كه يكي «ماركسيستي» و ديگري «ناسيوناليستي» است و سومي «روشي مستقل» از اين دو است، كه اصول علمي تاريخ نويسي را پيروي مي‌كند. انتشار كتاب «آسيا و سلطه‌ي باختر» نوشته‌ي «ك. م. پانيكار» استاد پيشين دانشگاه عليگر هند در سال 1953 (كه سال گذشته ترجمه‌ي آن به پارسي درآمد) سرآغاز اين مرحله‌ي نو در تاريخ نويسي است.
هفده سال پيش نيز، كنفرانسي با شركت تاريخ نويسان آسيايي و افريقايي و اروپايي در دانشگاه لندن، درباره‌ي ضرورت بازنگري دانشمندان آسيايي و افريقايي در تاريخ ملتهاي خود برگزار شد، كه من گزارش مباحث آن را به فارسي برگرداندم و در مجله‌ي «سخن» چاپ شد. و در آن گزارش به جاي خالي نماينده‌اي از ايران در كنفرانس اشاره كردم. يكي از نتايج آن كنفرانس باز نمودن تعصبات ملي برخي از شرق شناسان، و تأكيد ضرورت پرهيز از تكرار آنها، و نيز دشواري كار شرق شناسان اروپايي در فهم روح و معني تمدن شرق بود.
در حالي كه چنين بحثهايي در نقد شرق شناسي و واكنشهاي سياسي ناشي از آن، از مدتها پيش در كشورهاي مختلف آسيايي صورت گرفته و كم و بيش معيارهايي براي شيوه‌ي تحقيقات تازه در تاريخ و فرهنگ اين كشورها به دست داده است، در كشور ما فقط يكي دو سالي است كه سخناني جسته گريخته در اين باب گفته مي‌شود. اين كوتاهي ما در بررسي علمي و انتقادي ايران شناسي غرب، علل بسيار دارد كه بحث درباره‌ي آنها را به فرصتي ديگر بايد واگذاشت. ولي در مناسبت حاضر تنها به اين علت سياسي اشاره مي‌كنيم كه چون در قرن نوزده، يعني در زمان اوج استعمار،كشور ما با وجود زيانهاي فراواني كه از تجاوز طلبيهاي استعمار ديد و بخشي از سرزمينهاي خود را از دست داد، هيچگاه از طرف قواي
[صفحه 253]
استعمار گر به طور كامل اشغال نشد، جنبشهاي ضد غربي به شدت و دامنه‌اي كه در كشورهايي چون هند و مصر و الجزاير درگرفت در ايران هرگز پديد نيامد. و در نتيجه مظامر گوناگون رابطه‌ي معنوي ما با غرب هيچگاه مورد انتقاد واقع نشد. و كمتر كسي در ميان نويسندگان و روشفنكران نفوذ فرهنگي غرب را خطري براي استقلال سياسي يا فرهنگي ما شمرد. حتي مي‌توان گفت كه در مواردي خلاف آن روي داد، چنانكه بسياري از روشفنكراني كه زماني در شمار رهبران مبارزات ملي بودند تجدد خواهي را با فرهنگي مآبي مترادف شمردند و تنها راه رستگاري ايران را در تقليد از غرب ديدند. وقايع جنگ جهاني اول، و از آن مهمتر اشغال ايران در جنگ دوم، و پيش آمدن مرحله‌ي تازه‌ي بيداري و

آگاهي ملي، اين وضع را تا اندازه‌اي دگرگون كرد و از آن پس ضديت سياسي با غرب اندك اندك رنگ فرهنگي نيز گرفت. اگرچه حتي در اين دوره گاه وابستگيهايي كه به غرب داشته‌ايم ما را در گفتن حقايق راجع به غرب محتاط و دو دل كرده است.
در اينكه ايران شناسي همچون رشته‌هاي ديگر شرق شناسي در غرب اصلا به اقتضاي نيازهاي سياسي و نظامي واقتصادي دولتهاي استعمارگر پيدا شده و هدف فوري آن خدمت به مصالح آن دولتها بوده است- همان طور كه جناب آقاي دكتر راسخ هم فرمودند- مشكل بتوان ترديد كرد.
دوره‌ي رونق شرق شناسي، يعني قرن نوزدهم، روزگار هجوم استعمار به شرق بود و نمي‌توان گفت كه در آن روزگار ودر محيطي كه شيوه‌هاي فكري مشرب تحصل (پوزي تي‌ويسم) و اصالت عمل (پراگماتيسم) و جز آن، روح و جهت فعاليتهاي علمي را معين مي‌كرد، شرق شناسان اروپايي
[صفحه 254]
جز عشق به شرق و دانش پروري انگيزه‌اي نداشتند. وانگهي هرچند رابطه‌ي ميان رشته‌هاي گوناگون شرق شناسي و هدفهاي فوري استعمار در قرن نوزدهم و بيستم در نظر اول آشكار نباشد، حقيقت آن است كه شرق شناسي در دامن استعمار اروپايي پرورده شد. به همين جهت از آغاز قرن نوزدهم وقايعي چون لشكركشي ناپلئون به مصر در سال 1789، و فزوني اهميت مسئلة شرق، يعني نيرنگها و چاره‌هاي دولتهاي غربي براي تجزيه‌ي امپراتوري عثماني و قيام هنديان در سال 1857 كه انگليسيان را بر ناداني خود از رسوم و معتقدات مردم هند واقف كرد، و تدابير انگلستان براي حفظ سياست خود بر هند از راههاي گوناگون از جمله نفوذ در ايران، سبب شد كه شرق شناسي براي سياستمداران اروپايي مصارف عملي و فوري پيدا كند و از مرحله‌ي رومانتيك به در آيد.
تارخچه‌ي مدرسه‌ي زبانهاي خاوري و افريقايي دانشگاه لندن، يعني يكي از بزرگترين و معتبرترين مؤسسات شرق شناسي غرب، نيز گواه است كه غرض اصلي از تأسيس آن، تربيت كارمند براي دستگاههاي اداري و بازرگاني انگلستان در افريقا و آسيا بوده و مطالعه در تاريخ باستان جزء هدفهاي فرعي آن به شمار مي‌رفته است.
پس اصرار بر سر معلوم كردن اين كه آيا انگيزه‌ي فلان ايران شناس از يك عمر تحقيق خدمت به استعمار بوده است يا دانشدوستي ما را به جايي نمي‌رساند. بي‌گمان همه‌ي ايران شناسان را از ديدگاه انگيزه‌ي كار خود و نيز احساسي كه در حق ايران و ايرانيان به دل داشته‌اند نمي‌توان به يك چوب راند، برخي از آنان رسما عضو دستگاههاي دولتي غرب بوده‌اند، برخي و يا شايد بيشترشان از بركت اشراف زادگي و توانگري امكان تحصيل در دانشگاههاي طراز اول و مسافرت به ايران را يافتند، و گروهي

نيز نه
[صفحه 255]
از اشراف و دولتيان بودند و نه شخصا بضاعت مالي داشتند. كساني چون «ولهاوزن» اسلام را به ديده‌ي حقارت مي‌نگريستند، ولي كساني چون «گوستاولوبون» در فضايل تمدن اسلامي مبالغه مي‌كردند. برخي مانند «مك دانالد» ايراني را ذاتا دروغگو مي‌شمردند، يا مانند «نولدكه» خود معترف بودند كه مهر ايرانيان را چندان به دل ندارند، و حال آنكه بعضي هم مانند «رنه گروسه» پرشكوه‌ترين سخنان را در ستايش ايرانيان گفته‌اند. اما همگي اين بزرگواران در سايه‌ي حمايت مادي و معنوي استمعار وسائل كار خود را فراهم كردند و به منابع كمياب و گرانبهاي شناخت در ايران و خاورزمين دست يافتند. نتيجه‌ي پيوستگي شرق شناسي با تاريخ استعمار آن شد كه ملتهاي آسيايي وقتي در قرن بيستم بيدار شدند و براي به دست آوردن استقلال خود به پيكار با غرب برخاستند، شرق شناسي را مانند همه‌ي چيزهاي ديگر كه يادآور استعمار است نيرنگي براي هموار كردن راه اسارت شرق ديدند و آنگاه انواع نسبتهاي سياسي و اخلاقي را به آن دادند و از جمله شرق شناسان را گماشتگان پنهان دستگاههاي استعماري خواندند. از مردمي كه پس از نسلها اسارت و زبوني به تازگي از چنگ ستم و استثمار رها شده‌اند يا گمان مي‌كنند كه رها شده‌اند نمي‌توان چشم داشت كه در حق دژخيمان پيشين خود به شيوه‌اي علمي و از روي سعه‌ي صدر داوري كنند.
و اما يكي از علل دشواري تحقيق در انديشه‌هاي سياسي در ايران، آميختگي آنها با عقايد و تعاليم ديني و اخلاقي و جهان شناسي و تاريخي است. در حالي كه در مغرب زمين از زمان افلاطون سنت بر آن بوده است كه رساله‌ها و كتابهاي جداگانه در موضوع سياست و كشورداري بنويسند، در فرهنگ ايراني تفكرات مربوط به جامعه و حكومت، چه در دوره‌ي پيش از اسلام
[صفحه 256]
و چه پس از اسلام، در ضمن ملاحظات عام‌تري درباره‌ي دين و دنيا مندرج است. بدين جهت آگاهي از چگونگي انديشه‌هاي سياسي مستلزم آن است كه كم و بيش همه‌ي متون و منابعي كه به نحوي نمودگار بينش و نگرش ايراني در زندگي فردي و اجتماعي است، از اندرزنامه‌ها گرفته تا كتب ملل و نحل و شرح حالها به دقت مطالعه شود. كتابهايي كه اسلام شناسان غربي تاكنون در موضوع خاص عقايد سياسي در اسلام نوشته‌اند از دو يا سه در نمي‌گذرد. يكي از آنها، نوشته‌ي «ارني روزنتال» اصلا درباره‌ي عقايد سياسي شيعه بحث نمي‌كند. و ديگري، نوشته‌ي «مونتگمري وات»، عقايد شيعه را در چهار صفحه خلاصه كرده است. علت تاريخي اين قصور

نيز سياسي بوده است: چون سنيان اكثريت نفوذ مسلمان را تشكيل مي‌دهند و غريبان نيز بيشتر با آنان درگيري و گرفتاري داشته‌اند، شناخت احوال و عقايد آنها را بر شيعه شناسي مقدم داشته‌اند. و اين خود نمونه اي ديگر از پيروي شرق شناسي از مصالح عملي و دولتهاي غربي است. شناسايي عقايد سياسي شيعه، گذشته از اهميت تاريخي آن، براي ما بيشتر از اين جهت ضرورت دارد كه به ياري آن مي‌توانيم بخش مهمي از ميراث فكري ملت خود را با معيارهاي جهان امروز ارزشيابي كنيم، و مخصوصا معلوم داريم كه خصوصيات روحي و فكري مردم تا چه اندازه معلول عقايد تقليدي و سنتي و تا چه اندازه پديد آورنده‌ي نظامهاي سياسي و اقتصادي است. چنانكه مي‌دانيم يكي از عقايد رايج در ميان برخي از روشنفكران امروزي ما آن است كه بسياري از خصوصيات منفي روحيه‌ي ايرانيان از قبيل توكل و تسليم و خرافه پرستي و ترس و ملاحظه در بيان عقيده، نتيجه‌ي معتقدات مذهبي ايشان يعني مذهب شيعه است. ولي محققي كه از ديدگاه سياسي در انديشه و كرداد شيعيان در طول تاريخ تأمل كند، به اين نتيجه مي‌رسد كه، مذهب شيعه بر عكس با تأكيد شرط عدالت حاكم و تجويز اجتهاد
[صفحه 257]
و وجوب مبارزه با ظالم، مشرب آزادگي و پيكارجويي بوده است، چنانكه شيعيان در بيشتر جنبشهاي اصلاح طلب و انقلابي تاريخ اسلام، از معتزله گرفته تا نهضتهاي ضد استبدادي در قرن دوازدهم هجري [و نهضتهاي ضد استبدادي قرن سيزدهم و قرن چهاردهم] شركت داشته يا متهم به شركت در آنها بوده‌اند.
تا اينجا سخن از ايران شناسي غربي به طور عموم بود، ولي البته مكتب ديگري در ايران شناسي هست كه با وجود اتكايش بر منابع و روشهاي غربي، به دليل مباني مسلكي خود مكتب كاملا جداگانه و مستقلي را تشكيل مي‌دهد. و آن ايران شناسي شوروي است ... ايران شناسان شوروي تا اندازه‌اي در كار خود از معايب ايران شناسي غربي بر كنار بوده‌اند ... رساله‌ي «پيگر لوسكايا» درباره‌ي شهرهاي ايران، بحث «دياكونوف» درباره‌ي «گوماتا» و تحقيق «پطروشفسكي» راجع به نهضت سربداران خراسان، نمونه‌هايي از روش خاص ايران شناسان شوروي است. خواه با نظريات محققان شوروي درباره‌ي چنين موضوعاتي موافق باشيم يا نه، بايد اذعان كرد كه كمترين فائده روش اين گروه از ايران شناسان آن است كه چون از بسياري از وقايع تاريخ ما روايت و تعبيري متفاوت از روايت و تعبير رسمي و متعارف به دست مي‌دهند، ميان دانشمندان و آگاهان گفتگو و مناقشه برمي‌انگيزند، و از اين راه ما را به شناخت حقيقت تاريخي نزديكتر مي‌كنند، زيرا همين گفتگوها و

مناقشه‌هاست که تاريخ را از صورت مجموعه‌اي از معلومات خشك و ملال آور به شكل علمي زنده و آموزنده درمي‌آورد و به دانشجويانش اين استعداد را مي‌بخشد كه مطالب و اسناد و كتابهاي تاريخي را همواره مسلم نگيرند، بلكه با ديده‌اي نكته‌ياب و انتقادي در آنها نظر كنند. ولي چون اساس و مرجع نظري تحقيقات ايران شناسان شوروي جهان بيني «ماركسيسم- لنينيسم» است، عيبي كه از لحاظ ديدگاه تحقيق تاريخي در مورد كار ايران شناسان غربي ياد كرديم بر كار ايران شناسان شوروي نيز وارد است،

[صفحه 258]

يعني اينان نيز به هر حال تاريخ ما را از ديدگاهي غير ايراني نگريسته‌اند. به علاوه امروزه در مورد نحوه‌ي تطبيق «ماركسيسم» بر شيوه‌ي تحليل تاريخي زندگي ملتها جاي بحث بسيار است. چنانكه پيش‌تر اشاره كرديم كه از جنگ جهاني دوم به اين طرف عده‌اي از نويسندگان و محققان آسيايي و افريقايي بر اثر مخالفتي كه با شرق شناسي غربي داشته‌اند به دامن «ماركسيسم» پناه برده‌اند، تا با تقليد از نوشته‌هاي شرق شناسان شوروي بسنجند و تجزيه و تحليل كنند. ولي ماركسيسمي كه در اين كشورها ميان برخي از روشنفكران رواج داشته، به سبب نبودن آزادي بحث و مناقشه، شكل جزمي و رسمي ماركسيسم معروف به «ماركسيسم استاليني» بوده است. يكي از اصول اساسي ماركسيسم استاليني اين اعتقاد است كه همه‌ي جوامع بشري، قطع نظر از تمايزات قومي و اقليمي و اعتقادي و فرهنگي و جز آن، از آغاز تاريخ تاكنون، مراحل پنجگانه‌ي يكساني را پيموده‌اند كه عبارتند از جامعه‌ي اشتراكي آغازين، و بردگي، و فئوداليته، و سرمايه‌داري، و سوسياليسم. و خصوصيات اقتصادي واجتماعي و سياسي همه‌ي ملتها در هر يك از اين مراحل نيز يكسان بوده است. به گمان معتقدان اين نظريه، همين يكساني جوامع بشري است كه تعميم و شمول احكام درست علوم اجتماعي را درباره‌ي همه‌ي حوزه‌هاي زندگي آدمي بدون استثناء ميسر مي‌گرداند و ماركسيسم را به مقام دانشي نو- دانش انسان- مي‌رساند.

از زمان كنگره‌هاي بيستم و بيست و يكم حزب كمونيست اتحاد شوروي، اين شيوه‌ي تاريخ نويسي مورد انتقاد بسياري از ماركسيستها قرار گرفته است، و همراه با سياست عمومي نظام شوروي در نكوهش روشهاي استاليني، اينك نظرياتي كه حاكي از تحول متحدالشكل همه‌ي جوامع بشري در سراسر تاريخ باشد، از طرف دانشمندان شوروي و پيروانشان مردود شمرده مي‌شود. به گواهي «ژان شنو»، محقق ماركسيست

[صفحه 259]

فرانسوي، در پيشگفتار كتاب «شيوه‌ي تولي آسيايي»، «بازگشت به روح

پژوهش آزاد» اكنون سبب شده است كه محققان ماركسيست، جوامع غير اروپايي را به شيوه‌ي عيني و فارغ از اصول جزمي و از پيش پذيرفته مطالعه كنند، و به تنوع و اختلاف آنها با يكديگر بهتر پي ببرند. بيشتر پژوهشهاي ايران شناسان چنانكه معلوم است به مكتب جزمي ديرين خاورشناسان شوروي تعلق دارد، بدين معني كه نويسندگان آنها كوشيده‌اند تا نظام اجتماعي و اقتصادي هر دوره از تاريخ ايران را، به تكلف، با يكي از ادوار پنجگانه‌ي تحول تاريخ منطبق كنند. «مرحوم محمدعلي خنجي»، در مقاله‌اي كه در شهريور 1346، در مجله‌ي «راهنماي كتاب» چاپ شد، از كتاب «تاريخ ماد دياكونوف» انتقاد جانانه‌اي كرده و نظر او را در اين‌باره كه در دوره‌ي ماد نظام بردگي بر ايران حاكم بوده رد كرده است. [246] از اينگونه بررسيهاي انتقادي مي‌توان در حل مشكلات تاريخ اجتماعي ايران بهره‌هاي بسيار گرفت ... [247].
بدين گونه مي‌توانيم دريابيم كه ذهنيات ملتهاي شرق را چسان آشفته ساختند. آشفته ساختن ذهن عامه، با فيلم و رمان و تبليغ سكس و ابتذال و وسترنيگري و ترويج خيانت و ... ممكن است، اما آشفته ساختن ذهن خواص و تحصيل كردگان تحقيق مي‌خواهد و تأليف و متد و كنفرانس و ... يعني بايد كاري كرد تا افاضلي فريب خورند، و فرزندان سرزمنيهاي آيات قرآن، بحث درباره‌ي قرآن و ترجمه و تفسيرهاي قرآن را از دست يهود و نصاري و امثال يهود و نصاري بگيرند.
به يقين هنگامي كه سخن از مستشرقين و تعديهاي آنان نسبت به شرق و معنويت

انساني و ارزشهاي والاي شرق به ميان مي‌آيد، برخي مي‌گويند اين نظر درباره‌ي همه‌ي آنان درست نيست، زيرا در ميان آنان كساني بوده‌اند كه به راستي براي علم و تحقيق و شناخت كار كرده‌اند، و حاصل كارشان بس ارزنده است. آري درست است. برخيشان چنين بوده‌اند. و ما تعبير «اكثريت»، «برخي» و ... را براي همين به كار مي‌بريم. نيز به يكي از كارنامه‌هاي مفصل آنان، يعني كتاب نجيب العقيقي اشاره كرديم. اما صاحبان اين نظر بايد توجه داشته باشند، كه ارزيابي كار و نتيجه‌ي كار غير از ارزيابي قصد است. از اين گذشته، ارزيابي كارهاي مستشرقين براي نمره‌ي اخلاق دادن و رسيدگي به اعمال فردي نيست، بكله سخن در جهت كلي تأثير و فعل و انفعال اجتماعي پديده است.
و در هر حال، آنان كه به مستشرقين خوشبينند نيز، اگر اهل اطلاع باشند و داراي روح علمي، با ما همرأي خواهند بود. چنانكه مترجم عربي كتاب «مذاهب التفسيرالاسلامي» [248] (تأليف گلدتسيهر، مستشرق معروف يهودي) با اينكه معتقد است كه اينگونه تحقيقات مستشرقين، جاهاي خاليي

را پر كرده است ... و اگر به دلايلي از كتابهاي آنان چشم بپوشيم، «خير كثير» ي از دست ما رفته است، خود به صراحت اعتراف مي‌كند كه كارهاي مستشرقين واز جمله گلدتسيهر، شامل نقص و اشتباه است، در آنها قصد ستمگرانه راه دارد، پيروي از هوي نيز به بحثهاي آنان شكل مي‌دهد، و اصولا فهم درست فرهنگ اسلامي و زبان عربي- با همه‌ي زمينه‌ها و دقايق آن دو- براي آنان حاصل نمي‌شود.
و در هر صورت ما- چنانكه پيشتر اشاره كرديم- استثنا را مي‌پذيريم.
پس از اين مقدمه بالنسبه مفصل، حماسه پاك اين عالم مسلمان شرقي، صاحب «الغدير» روشن مي‌شود، زيرا يكي از آرمانهاي او اقدامي جدي و همه جانبه در اين
[صفحه 261]
باره بود، به قصد احقاق حق مردم مشرق زمين و اعاده‌ي عزت و حيثيت شرق و اسلام.
مي‌دانيم كه آنچه نارواست و زيانبار، وارونه نشان دادن سرمايه‌هاي معنوي شرق است، كه در نتيجه به تحقير شرق منتهي مي‌شود. و اين موضوع- چنانكه اشاره شد- به كتابها و مقالات و اظهارنظرهاي مستشرقين نيز محدود نمي‌شود، بلكه به هر صورت كه درباره‌ي شرق و اسلام و قرآن نظر نادرست داده شود، چه در كلاس درس، چه در مجلات محلي، چه در دايرةالمعارفها، چه در جزوه‌هاي درسي و ... همه و همه، اين نتيجه را خواهد داد. و اين نه تنها به حقيقت زيان مي‌رساند و به مرز اعتقادات و مواريث لطمه مي‌زند، بلكه براي تفاهم انسانها و رعايت حقوق و نزديكي بشريت و كليت روابط انساني نيز زيانبار و تباهگر و مهلكه آفرين است. و چون ارزنده‌ترين معنويات شرق، اسلام است و قرآن و تشيع، صاحب «الغدير» درصدد بود تا در شناساندن اين حقايق و نشان دادن اشتباهاتي كه خاورشناسان در اين‌باره كرده‌اند، به گونه‌اي جدي و پيگير، اقدام كند.
آرمان وي، در اين مقصود، چنانكه خود مي‌گفت اين بود:
هيئتي از طلاب و دانشجويان فاضل و صاحب استعداد، در زمينه‌ي علوم و فرهنگ وسيع اسلامي، تا مرتبه‌ي اجتهاد و تحقيق، تربيت شوند. آنگاه براي اينان مركزي با وسايل كافي و كتابخانه‌ي مجهز تهيه شود. از سوي دگير با مراكز علمي جهان، پيوسته تماس حاصل گردد، و در هر جا و هر گوشه‌ي جهان، هر كلاس و دانشكده و دانشگاه و مدرسه‌ي عالي و موسسه‌ي تحقيقاتي و مركز انتشارات، كتاب، مقاله، جزوه و ... درباره‌ي اسلام و تشيع منتشر مي‌شود به دست آيد، و پس از تقسيم به رشته‌هاي ويژه، در اختيار گروه نامبرده گذارده شود. گروه، پس از آنكه نشريه را مورد رسيدگي قرار داد و اشكالات و اشتباهاتش را نوشت و مدارك و دلايل را ثبت كرد، آن يادداشتها را براي شخص يا مركزي كه مطلب نادرست يا

مشتبه را نوشته و نشر داده است بفرستد. اگر خود آن شخص يا مركز كار
[صفحه 262]
خويش را تدارك كرد و در سطح نشريه‌ي نخست، توضيحات و تصحيحات اين مركز رسيدگي اسلامي را نيز منتشر ساخت چه بهتر، حقيقت روشن گشته است و زيان نشر مطالب نادرست و منحرف- آگاهانه يا ناآگانه- حتي المقدور جبران و برطرف شده است. اما اگر آن شخص يا مركز ترتيب اثر نداد، اين مركز تحقيقاتي، توضيحات را در سطح انتشار اصل در جهان نشر دهد و جلو باطل نويسي و اشاعه‌ي فرضيات نادرست را سد كند. ضمنا، بر پايه‌ي تفاهم و محبت انساني و پيروي از روحيه‌ي علمي، با مراكز دانشگاهي و تحقيقاتي جهان- و از جمله كشورهاي مختلف اسلامي- تماس حاصل شود به منظور كمك كردن به آنان از جهت دادن مآخذ، روشن كردن مقدار اعتبار مآخذ معروف، شور و همكاري در چگونگي كار تحقيقي، شناساندن مآخذ و اصول علمي كه براي آنان ناشناخته مانده است، و بيان نظر صحيح در مواردي كه حاصل تحقيقات و عرضه‌هاي آنان شامل نظر صحيح نيست ...
اين بود خلاصه‌اي از طرح و پيشنهاد مؤلف «الغدير» در اين‌باره. ملاحظه مي‌كنيد كه در اين پيشنهاد، همه‌ي جوانب و جهات علمي، اخلاقي و انساني موضوع در نظر گرفته شده است.
پس از تصوري كه تا اينجا از وضع «استشراق- خاورشناسي» پيدا كرديم، لازم است باز گردم به موضوعي كه پيشتر نيز به آن اشاره كردم. و آن اين است كه كار بحث و گفتگو و نشر درباره‌ي اسلام و مسائل و جوامع اسلامي منحصر به حوزه‌ي استشراق و مستشرق و فضاي دواعي و مسائل مستشرقين نيست، بلكه اين مسائل در جهان امروز، در سطحي دانشگاهي و جهاني و بسيار گسترده مطرح است. در سراسر جهان دهها كرسي تدريس دانشگاهي هست كه مستقيم يا شبه مستقيم به طرح اسلام و مسائل
[صفحه 263]
اسلامي و بحث و گفتگو درباره‌ي آنها مي‌پردازند، و صدها دانشجو و فارغ‌التحصيل در جهان، درباره‌ي معارف و مسائل اسلام، رساله و پايان‌نامه مي‌نويسند.
چون هدف من از نوشتن اين فصل (خطوطي از اهداف)، چنانكه ياد كردم، اين است كه كساني به انديشه‌ي تعقيب اين هدف بيفتند، مناسب مي‌دانم كه تعدادي از مراكز علمي و دانشگاهي جهان را كه درباره‌ي اسلام بحث مي‌كنند يا رشته‌ي تخصصي اسلامي دارند ذكر كنم. باشد كه همين آمار ناقص، موجب هيجان گردد و حس مسئوليت را بيدار كند.
پيش‌تر بايد بگويم كه اين مراكز بر چند نوعند:

الف- دانشگاههايي كه در آنها، دروس مربوط به شريعت، تاريخ، الهيات، مذاهب، علوم، فنون، هنر، حقوق، و ديگر مسائل مربوط به اسلام داده مي‌شود.
ب- دانشگاههايي كه در آنها- زبان و ادبيات عرب، السنه‌ي سامي، فلسفه و فنون شرقي، تمدن شرقي، زبان فارسي و مسائل مربوط به شرق و آسيا تدريس مي‌شود. و قهرا سخن به اسلام و ادبيات اسلامي عرب و تاريخ علوم و فنون اسلامي و مسائل مربوط به «قرآن كريم» و ادبيات قرآني كشيده مي‌شود، يا با اين مسائل ارتباط مستقيم مي‌يابد.
ج- مدارس عالي و دانشگاههايي كه در سرتاسر كشورهاي اسلامي، از جمله ايران، يا شهرهاي اسلامي كشورهاي ديگر وجود دارد كه طبعا درباره‌ي اسلام و به خصوص شيعه و فرهنگ و مواريث تشيع و حماسه‌ي تاريخي و اجتماعي و عقايدي آن بحث مي‌كند، اما در بيشتر موارد، به دست مردم متخصص و آگاه و بر پايه‌هاي صحيح علمي و مآخذ معتبر و ديد غير مغرضانه نيست.
[صفحه 264]
اينك آماري از اين سه نوع مراكز علمي و دانشگاهي، در يك شمارش:
دانشكده‌ي اسلامي، پيشاور
دانشكده‌ي اسلامي، لاهور
دانشكده‌ي دولتي، لنينگراد
دانشگاه آكسفرد، آكسفرد (انگلستان)
دانشگاه امريكايي بيروت، بيروت
دانشگاه امريكايي قاهره، قاهره
دانشگاه آمستردام، آمستردام
دانشگاه آنكارا، آنكارا
دانشگاه ابراهيم پاشا، قاهره
دانشگاه ادينبورگ، اسكاتلند
دانشگاه ارلانگن، باواريا (آلمان)
دانشگاه الازهر، (قاهره)
دانشگاه استانبول، استانبول
دانشگاه استراسبورگ، استراسبورگ (فرانسه)
دانشگاه اسكندريه، اسكندريه (مصر)
دانشگاه اسلامي مدينه، مدينه
دانشگاه اسلامي، بيضاء (ليبي)
دانشگاه اسلامي، تعز (يمن)
دانشگاه اسلو، اسلو
دانشگاه الجزاير، الجزيره

دانشگاه الله آباد، الله آباد (هند)
[صفحه 265]
دانشگاه اوپسالا، اوپسالا (سوئد)
دانشگاه باركلي، اوكلند (كاليفرنيا)
دانشگاه باكو، باكو
دانشگاه بال، بال
دانشگاه بردو، بردو (فرانسه)
دانشگاه برشلونه، برشلونه (اسپانيا)
دانشگاه برلين غربي، (برلين غربي)
دانشگاه برن، برن (سويس)
دانشگاه بروكسل، بروكسل
دانشگاه بغداد، بغداد
دانشگاه بلگراد، بلگراد
دانشگاه بلنسيه، بلنسيه (اسپانيا)
دانشگاه بمبئي، بمبئي
دانشگاه بن، بن
دانشگاه پاريس، پاريس
دانشگاه پاوپا، پاويا (ايتاليا)
دانشگاه پراگ، پراگ
دانشگاه پرنيستون، پرنيستون (امريكا)
دانشگاه پكن، چين
دانشگاه پنجاب، لاهور
دانشگاه پيشاور، پيشاور
دانشگاه توبينگن، توبينگن (آلمان)
دانشگاه تورنتو، تورنتو (كانادا)
[صفحه 266]
دانشگاه خرطوم، خرطوم (سودان)
دانشگاه داكا، داكا (پاكستان شرقي)
دانشگاه داكار، داكار (سنگال)
دانشگاه ديوك، دارم (كارولينای شمالي)
دانشگاه رم، رم
دانشگاه ژنو، ژنو
دانشگاه سرقسطه، سرقسطه (اسپانيا)
دانشگاه سلمنقه، سلمنقه (اسپانيا)
دانشگاه سند، حيدرآباد
دانشگاه سوريه، دمشق

دانشگاه سيدني، سيدني
دانشگاه شيكاگو، شيكاگو
دانشگاه عثمانيه، حيدرآباد
دانشگاه عليگره، عليگره
دانشگاه عين شمس، عين شمس (مصر)
دانشگاه فؤاد اول، قاهره
دانشگاه كابل، كابل
دانشگاه كاليفرنيا، بركلي (امريكا)
دانشگاه كراچي، كراچي
دانشگاه كراكف، لهستان
دانشگاه كلكته، كلكته
دانشگاه كلمبيا، نيويورك
دانشگاه كلن، كلن (آلمان)
[صفحه 267]
دانشگاه كمبريج، كمبريج
دانشگاه كويت، كويت
دانشگاه گرگوري، رم
دانشگاه گرنينگن، گرنينگن (هلند)
دانشگاه گلاسكو، گلاسكو
دانشگاه گوتنبرگ، ماينز (آلمان)
دانشگاه گوته، فرانكفورت
دانشگاه لبنان، بيروت
دانشگاه لكنهو، لكنهو (هند)
دانشگاه لندن، لندن
دانشگاه لنينگراد، لنينگراد
دانشگاه لوند، لوند (سوئد)
دانشگاه لوون، لوون (بلژيك)
دانشگاه ليپزيگ، ليپزيگ(آلمان)
دانشگاه ليدن، ليدن (هلند)
دانشگاه ليژ، ليژ (بلژيك)
دانشگاه ليون، ليون (فرانسه)
دانشگاه مادريد (مجريط)، مادريد
دانشگاه مدارس، مدراس (هند)
دانشگاه مسكو، مسكو
دانشگاه مك گيل، كانادا
دانشگاه ملبورن، ملبورن

دانشگاه مونرآل، مونرآل
[صفحه 268]
دانشگاه مونستر، وستفالي (آلمان)
دانشگاه مونيخ، مونيخ
دانشگاه ميسور، ميسور (هند)
دانشگاه ميشيگان، ميشيگان
دانشگاه ميلان، ميلان
دانشگاه نوشاتل، نوشاتل (سويس)
دانشگاه نيمگ، نيمگ (هلند)
دانشگاه ورشو، لهستان
دانشگاه وورتسبورگ، باواريا (آلمان)
دانشگاه ويكتوريا، منچستر
دانشگاه وينه، وين
دانشگاه هاروارد، كمبريج (امريكا)
دانشگاه هال، هامبورگ (آلمان)
دانشگاه هامبورگ، هامبورگ
دانشگاه هلسينكي، هلسينكي
دانشگاه هومبلدت، برلين
دانشگاه هايدلبرگ، هايدلبرگ (آلمان)
سازمان تحقيقي اسلامي، بمبئي
مركز فرهنگ اسلامي، لندن
موزه‌ي اسلامي، برلين
موزه‌ي اسلامي، عمان
مؤسسه‌ي الهيات اسلامي، جاكارتا
مؤسسه‌ي تحقيقي اسلامي، اسلام آباد
[صفحه 269]
مؤسسه‌ي مطالعات اسلامي، بغداد
مؤسسه‌ي ميسيون اسلامي، قاهره [249].
خوب، اين وسعت دامنه‌ي كار تحقيق مستقيم يا غير مستقيم درباره‌ي اسلام و تشيع.اكنون در برابر اين وسعت عظيم وظيفه چيست؟ چگونه بايد با داشتن نشريات علمي وزين، در سطح جهاني، به شناساندن حقايق پرداخت؟ چسان بايد بر اين توده‌ي وسيع مراقبت كرد. آيا روحانيت شيعه چه مي‌كند. آيا افرادي چون صاحب «الغدير» چرا تنها مي‌مانند.
در پايان اين بخش، براي پي بردن به عظمت كساني چون:
مؤلف «عبقات الانوار»
مؤلف «اعيان الشيعه»

مؤلف «المراجعات»
مؤلف «الذريعة الي تصانيف الشيعه»
مؤلف «اصل الشيعة و اصولها» و «المثل العليا في الاسلام لا في بحمدون»
مؤلف «الغدير»
مؤلف «تأسيس الشيعه لعلوم الاسلام»
مؤلف «الهدي الي دين المصطفي»
مؤلف «الامام الصادق و المذاهب الاربعه»
مؤلف «صلح الحسن»
و همانندان ايشان، و هم روشن شدن غفلت زدگي و مسئوليت ناشناسي ديگران،
[صفحه 270]
و هم نشان دادن اينكه ما در مورد مراقبت بر نشريات جهان دربارهي اسلام و گستردن دايرهي انتشارات استاذ مذهبي و بردن روح تشيع در ميان خلقهاي گيتي، چه كوتاهيها كردهايم، سخن دكتر عبدالجواد فلاطوري را نقل ميكنم:
اگر محض امتحان، تمام كتب و مقالاتي را كه در 25 سالهي اخير به زبانهاي مختلف غربي دربارهي اسلام و ممالك اسلامي منتشر شده از نظر بگذرانيم و شماره كنيم (اينجانب اين كار بر اساس مجلهي معروف Abestracta Islamica از سال 1943 به بعد انجام دادهام)، به سادگي به اين نكته بر ميخوريم كه از بين هر صد نوشتهاي كه دربارهي اسلام ديده ميشود، فقط دو عدد به غير اهل سنت و جماعت مربوط است. و از اين مقدار اندك نيز تازه از بين هر هفت نوشته، يك كتاب يا يك مقاله به شيعهي اثناعشري اختصاص يافته، يعني تقريبا از هر 350 كتاب و مقاله، يك عدد به شيعهي دوازده امامي ارتباط دارد، كه بسيار كمتر از نوشتههايي است كه دربارهي شيعيان زيدي و اسماعيلي مشاهده ميشود.
علت اين امر هر چه باشد، فعلا مورد بحث نيست. آنچه براي ما مهم است قضاوتهايي است (غلط) كه در اين نوشتهها دربارهي شيعه ديده ميشود.
از قبيل: شيعه فرقهي سياسي بيش نيست، شيعه پيرو معتزله است، شيعه فكر توارث سلطنتي قديم ايران را دربارهي فرزندان پيغمبر «ص» اجرا نموده و به جاي توارث قدرت سلطنت توارث نيروي معنوي امامت را قائل گشته، شيعه معتقد به تحريف قرآن است،شيعه امامان خود را هم رديف و برابر با پيمغبر اسلام ميداند شيعه تحت تأثير فكر مسيحيت قائل به قرباني فرد مقدسي (منظور امام سوم «ع» است) براي نجات دادن امت از گناهان خود ميباشد، و بالأخره شيعه يك نوع فرقهي صوفي منش تخيلاتي است. اين قضاوتها هنوز هم رايج است، و حتي در دايرةالمعارف

اسلامي مشاهده
[صفحه 271]
مي‌شود ... [250].

نقابت يعني: اداره شئون مختلف سادات و مراقبت بر اوضاع زندگي فردي و اجتماعي
آنان، به منظور حفظ حيثيتهاي گوناگون ايشان از نظر انتساب به پيامبر اكرم «ص».
اين فصل را به ياد دوست فاضل مجاهدم، ثقةالاسلام. حضرت سيد محمد مظلومي خراساني و آرمانهاي والاي او مي‌نويسم- علوي شريف و روحاني پاك پاك‌نگر، آنكه چون بر سالوس و تزيور شكيبايي نيارست كرد، راه خويشتن جدا ساخت.
مسئله‌ي تشكل سادات و علويان و انتظام امر آنان، از ديرباز، مسئله‌ي جهان اسلام، بوده است. در واقع، پس از درگذشت پيامبر و تزلزل جامعه‌ي اسلامي و تغيير جوهر رهبري در اسلام و پشت كردن به سياست قرآني غدير و حكومت معصوم، نخستين كس [251] كه به آهنگ اصلاح مسير و تصحيح خطاي جامعه به پا خاست، بانوي اكرم حضرت صديقه‌ي كبري فاطمه‌ي زهرا بود.درگيري او با قدرت مسلط و سخنراني شور آفرين وي در جامعه مدينه و تهييج صحابه و بسيج نيروي جوان يثرب و بنيانگذاري فلسفه‌ي انقلاب در امت به وسيله‌ي او از درخشانترين فصلهاي تنفس تاريخ است و سر فصل حماسه‌ي جاويد: تشيع.
[صفحه 272]
سپس اين حقيقت اجتماعي و عملي را، سادات از جده‌ي خويش به ارث بردند. و در دامان اين مادر، «مادر مردان آرزو»، فرزندان انقلابي اسلام و شيران آزاده‌ي شورشي پرورش يافتند. و پس از پيامبر اكرم «ص» و مجاهدان صدر اسلام و شهداي «بدر» و «احد» و ... همواره به پا خاستند، تا هيچگاه اين شعله فرو ننشيند، و اين مشعل از پاي نيفتد، و هيچ دستي نتواند جوهر آن را تحريف كند، اگرچه بر مظاهر آن چيره و قدرت را به دست گيرند.
بدين گونه، در طول تاريخ، هر لحظه كه در سرزمينهاي اسلام، انحراف يا تحريفي روي مي‌داد، خون محمد «ص» در عروق يك يا چند تن از فرزندان او جوشيدن مي‌گرفت و آنان را به خروشيدن وا مي‌داشت. اين جوش وخروش- چنانكه گفتيم- از بانوي اكرم حضرت فاطمه‌ي زهرا «ع» آغاز گشت، و در فرزندان او، يعني نوادگان محمد «ص»، همينسان ادامه يافته است. به گفته‌ي ابن خلدون- كه پيش تر نيز اشاره شد-:
خون فرزندان پيامبر (در راه دفاع از انسان و اسلام) در هر سرزميني بر زمين ريخته شد.

و به گفته‌ي دكتر علي سامي‌النشار مصري، استاد دانشگاه اسكندريه:
فرزندان فاطمه به پا خاستند تا با خون خويش بزرگترين حماسه‌ها را رقم زنند.
اين سخن دكتر سامي‌النشار مصري را نيز پيش‌تر آورده بودم. در اينجا خوب ست قسمتي مفصل‌تر از آن را نقل كنيم. چون از زبان يك نويسنده و محقق سني عرب است (كه در اين مقوله، از خود برادران اهل سنت و صاحب نظران ايشان، هم رأي و
[صفحه 273]
هم عقيده فراوان دارد، هم از گذشتگان و هم معاصران)، [252] دقت در آن اهميت دارد. وي مي‌گويد:
كار حكومت اسلامي به دست معاوية بن ابي‌سفيان افتاد. اما مسلمانان هنوز پدر او را فراموش نكرده بودند، يعني همان ... بت پرستي كه هيچگاه ايمان به دل او راه نيافت. و مسلمانان خيلي زود معاويه را طليق [253] پسر طليق و بت پرست پسر بت پرست ناميدند ... باري هرچه درباره‌ي معاويه بگويند و تا هر اندازه علماي متأخر پيرو مكتب سليفه، يا برخي ديگر از اهل سنت، بكوشند كه او را در شمار اصحاب پيامبر بگذارند، اين مرد (معاويه) هيچگاه مسلمان نشد و به اسلام نگرويد. او بسيار مي‌شد كه عقده‌هاي دل خود را نسبت به اسلام خالي مي‌كرد. و بيش از آنچه كرد نتوانست بكند. [254] و در برابر اينگونه كسان بود كه فرزندان فاطمه به پا خاستند تا با خون خويش بزرگترين حماسه‌ها را رقم زنند:
امام حسن مسموم شد ... يزيد، امام حسين را در ضمن فاجعه‌اي كه چشم
[صفحه 274]
روزگار نظيرش را نديه بود كشت. آنگاه اولاد مروان حكم با شمشير بر گردن مسلمانان سوار شدند. مروانيها شاخه‌ي ديگري از بني‌اميه بودند، درنده‌تر و سنگدل‌تر. سپس، زيد بن علي (پسر امام زين العابدين و برادر امام محمدباقر) در راه آفرينش حماسه‌اي ديگر، حماسه‌اي سخت و خونين، كشته شد. حماسه‌هاي آل علي يكي پس از ديگري، در جام خورشيد مي‌ريخت و بر قله‌ي تاريخ نقش مي‌بست. و مذهب شيعه، همراه فروعي كه مي‌يافت، مي‌گسترد و عمق مي‌گرفت، تا اينكه عباسيان به خلافت رسيدند. اينان نيز به كام فرزندان فاطمه شرنگي ريختند تلخ‌تر از آنچه بني اميه ريخته بودند، و آنان را چنان به آستانه‌ي نابودي و مرگ كشاندند بدتر از آنچه ديگران كرده بودند. با اين حال، اجتماعات شيعه مقاومت مي‌كردند و مقاومت، و انتشار مي‌يافتند و انتشار ... [255].
بدين گونه سادات اولاد علي و فاطمه يعني فرزندان و نوادگان پيامبر، همواره مورد گرامي داشت و ارجگزاري اجتماعات اسلامي بوده‌اند، و اين درگيريها پيوسته بر جلال موضع و شكوه مقصد و عظمت آنان مي‌افزوده

است. زيرا از ميان همه‌ي ارزشها، حركات اجتماعي و حماسه‌هاي مردمي، به گونه‌اي ويژه محبوبيت آفرين است. و چه بسيارند چهره‌هاي عظيم از سادات و علماي سادات و امامزادگان قديم- و پس از آنان- كه همواره در راه عدالت اجتماعي و حريت مسلماني به پا خاسته‌اند و مشقت و آزار ديده‌اند، و برخي به شهادت رسيده‌اند. شهادت و زندان و مقاومت، يكي از مواريث سادات است، و قيام سادات حسني و حسيني و موسوي معروف است.
از سوي ديگر مي‌دانيم كه از روزگاران صدر اسلام، احترام گذاشتن به ذريه‌ي رسول «ص» امري حتمي و رايج و مقبول بوده است. يعني مسلمانان، هم به قاعده‌ي انساني
[صفحه 275]
و فطري حق شناسي، و هم بر پايه‌ي آيات قرآن و احاديث بسيار، نسبت به فرزندان پيامبر رفتاري محترمانه داشته‌اند و دارند. و در اين مرحله، اهل سنت و شيعه هر دو كوشا بوده‌اند و هستند. و حتي عالمان اهل سنت خود كتابها و فصلها در فضايل سادات و موضوع «مودت قربي» (دوستي خاندان پيامبر) نوشته‌اند، و روايات بسيار نقل كرده‌اند، و سخناني بس تكليف زاي در اين باب گفت‌اند، از جمله ابن‌حجر، عالم معروف سني، گفته است:
هر كس كاري كرده باشد در حق فاطمه، كه موجب آزار و رنجيدن فاطمه شده باشد، به شهادت حديث، پيامبر را نيز آزار كرده و رنجانيده است. و هيچ چيز بدتر از اين نيست كه كسي فاطمه را، از راه اذيت رساندن به فرزندانش، برنجاند. [256].
نيز نورالدين سمهودي شافعي مدني گفته است:
امروز، هر كس از ذريه‌ي پيامبر ديده شود، پاره‌اي از همان «بضعه» و پاره‌ي تن پيامبر (يعني فاطمه) خواهد بود، اگرچه واسطه‌هاي متعدد و نسلهاي زيادي فاصله باشد. و هر كس در اين باره تأمل كند، در دل او باعث و انگيزه‌اي، براي گرامي داشت سادات، پيدا خواهد شد، و از دشمني با سادات و ذريه‌ي زهرا، دوري خواهد كرد. [257].
و البته حكمت اين امر هم معلوم است. و آن اين است كه هر مسلماني، در هر قرني و زماني كه زندگي كند، از نتايج و فوايد بعثت محمدي و كوششها و مرارتهاي توانفرساي پيامبر و هدايت و كتاب و سنت او بهره‌مند است. و از بركت پيامبر و زحمات اوست و از طريق و راه او، كه به معرفت خدا و دين خدا و كتاب خدا و
[صفحه 276]
احكام خدا و قبله و ايمان و عزت و يقين رسيده است. و اين خود از جنبه‌ي حق شناسي- هم در نظر خلق و هم خالق- سپاسي دارد. و چون پيامبر اكرم، در هر روز و هر زمان نيست تا نسبت به خود او اداي حق و سپاس

كنيم، بايد اين حق و سپاس را نسبت به «ذرية» او ادا كنيم، كه اگر گفته‌اند، «المرء يحفظ في ولده» - يعني: حرمت مرد، حرمت اولاد اوست.
قرآن كريم نيز- چنانكه گفتيم- اين مسئله اخلاقي و انساني را مطرح كرده است، و به عنوان «سپاس رسالت» با تعبير «مودةالقربي» ياد كرده است: قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربي. سوره‌ي 42 (شوري) آيه‌ي 23.@.
- بگوي: مزدي نمي‌خواهم از شما، بر اين پيغام رسانيدن و رسالت، لكن به شما مي‌گويم كه اهل بيت مرا دوست داريد.
حكمت عملي اجتماعي مهم ديگري نيز در اين مبحث و گرامي داشت مستتر است. و آن اين است كه مي‌نگريم كه ابراز احترام و محبت نسبت به سادات و علويان و ذراري رسول خدا، هم عملي است انساني و اخلاقي كه هر فردي خود را در برابر آن مكلف مي‌بيند و احساس وظيفه مي‌كند، و هم عملي است كه از نظر منطق ديني به اهميت آن اشاره شده است و به صورتي پاداش رسالت و تبليغ دين قرار داده شده است. وقتي اين محبت بود، مسلمان چه بسا به ديگر تكاليف خود نيز بهتر عمل كند، و با خود بينديشد كه پيامبر براي چه آمد و چه دستوراتي داد، من كه نسبت به ذريه‌ي او احترام قائل مي‌شوم پس چه بهتر كه به احكام ديني او عمل كنم و به سعادت منظور نايل گردم. پس محبوبيت سادات داراي فوايد مهمي خواهد بود.
و همين را بود كه- از جمله- منصور دوانيقي، براي كوبيدن قيامهاي اولاد
[صفحه 277]
امام حسن «ع» و درهم ريختن شكوه حماسي قهرمانان حسني، كه در برابر آن بيچاره شده بود و احساس حقارت دژخيمانه مي‌كرد، مي‌كوشيد تا از طريق جعل روايت و افسانه، از محبوبيت ايشان بكاهد، و موقعيت و موضع آنان را متزلزل سازد. و چون مي‌نگريست كه اين سادات را مردم مي‌شناسند و علم و تقوي و اجتهاد و ديانت و شجاعت و ايمان و از خود گذشتگيشان و با مردم بودنشان نزد همه كس دانسته است، به دامن معصوم مظلوم امام حسن مجتبي- جد آنان- اتهام وارد مي‌كرد، تا شايد بدين وسيله، از محبوبيت نگراني آور ايشان كم كند، و دلها و دستهاي توده‌ها را از پيوستن به آنان باز دارد. ولي، للحق دولة، و للباطل جولة ...
و اين مسئله، صرف نظر از همه‌ي جنبه‌ها، موضوعي عاطفي و اخلاقي و انساني ست- چنانكه ياد شد. زيرا، در مثل، اگر كسي نزد استادي علم و معرفت آموزد، آنگاه فداكاريهاي بي‌دريغ و رنجها و مرارتهاي بي‌امان استاد را در راه آموزش و هدايت خويش در نظر آرد، اين چنين كس، اگر به استاد ايمان داشته باشد و به آن هدايت و معرفتي كه از او آموخته است از سر صدق و راستي ارج نهد- نه از راه ريا و نفاق- همواره استاد را از جان و

دل دوست خواهد داشت، و آنچه مربوط به استاد و وابسته‌ي به استاد است، به ويژه فرزندان و اعقاب او را نيز دوست خواهد داشت. و همي درصدد خواهد بود تا محبتهاي استاد را جبران كند، با محبت به فرزندان او حتي مي‌توان گفت، غير مسلمان نيز، اگر از تاريخ زندگي پيامبر و مجاهدات وي در راه بشريت و پيشبرد اخلاق و عدل و احسان و دادگري و تمدن و علم و امانت و بالا آوردن سطح زندگي و تصحيح و توسعه‌ي روابط انساني، آگاه باشد و از وجدان اخلاقي برخوردار، بي‌گمان نسبت به آثار وجودي پيامبر، از جمله فرزندان
[صفحه 278]
او، در خود احساس احترام مي‌كند. و از اينجاست كه برخي از غير ملسمانان نسبت به خاندان نبي اكرم اظهار ارادت كرده‌اند، كتاب نوشته‌اند، شعر سروده‌اند،دفاع كرده‌اند، يا بزرگداشتي ديگر معمول داشته‌اند، يا به مشاهده آنان براي اداي احترام آمده‌اند، و در هزينه‌ي تعميرات و تزيينات آن بارگاهها مشاركت و مساهمت كرده‌اند. گاه توسل نيز جسته‌اند و حاجت گرفته‌اند. به هر حال، تا هيمن حد كه توانسته‌اند و تشخيص داده‌اند.
پس چهره‌هاي آل محمد «ص» همراه خورشيدهاي عزت تاريخند و حماسه‌ي اقوام. و اينكه مشاهد آنان تا هم اكنون (و تا قيامت) در دل سرزمينهاي اقوام مي‌درخشد و در دل و جان مردم جاي دارد، گوياي شهادت و شهادت يا عظمت علمي و تقوايي ايشان است، كه مردم در زنده و مرده‌ي آنان آرمان خويش را مجسم مي‌بينند و مقابر و گنبدهاي آنان را همواره شعله‌اي مي‌دانند سر بر آورده در برابر هر ستم و ناروايي و هر محروميت و نابساماني. به گفته‌ي سيد جمال‌الدين اسدآبادي: هر كس خود را فداي ملت كرد در قلب آن ملت زنده خواهد ماند.
و اينان نوعا- به گواهي تاريخ، كه يك نمونه‌ي آن، كتاب «مقاتل الطالبين» ابوالفرج اصفهاني است- فداي ملتها مي‌شدند و با جباران زمان، براي دفاع از حقوق خلق، در مي‌افتادند و جان و هستي خويش را سپر حقوق محرومين مي‌ساختند. و بدين گونه، در حال حيات و پس از شهادت، بر حركات و اعمال زمامداران مراقبت داشتند.
من به مقابر همه‌ي امامزادگان و اين بارگاههاي افراشته، با اين ديد مي‌نگرم، يعني همه را آستانه‌هاي سربازان با نام و نشاني مي‌بينم كه در راه دريافت حق توده‌ها حماسه‌دار و گلگون كفن، در خاك خفته‌اند. اگر ما، در كشورهاي اسلامي- و بيشتر
[صفحه 279]
در عراق و ايران و مصر و سوريه و لبنان و يمن- در هر شهر و شهرك و روستا، در هر كوه و دشت و خمگرد و قله، به يكي از اين آثار مي‌رسيم، به

اين علت است.و چون توجه كنيم كه در برابر هر يك از آنان- در زيارت- مي‌خوانيم،
السلام عليك! اشهد انك قد اقمت الصلاة، و آتيت الزكاة، و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر.
- درود بر تو باد! من گواهم كه تو نماز را برپا داشتي، و زكات (حق محرومان را) دادي، و امر به معروف و نهي از منكر كردي!
مي‌فهميم كه مضمون اين گنبدها و گلدسته‌ها چيست؟
و چون بنگريم كه مي‌خوانيم:
و نحن حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم
-ما با آن كسان كه با شما جنگيدند (ستم گستران) همواره در حال جنگيم، و با آن كسان كه دوست شما بودند (حق‌گزاران و ستمديدگان) همواره دوستيم.
درك مي‌كنيم كه ما به عنوان شيعه و دوستدار علي و آل علي، چگونه بايد باشيم. چندان لازم نمي‌بينم يادآوري كنم كه گروه عمده‌اي از سادات، حتي پس از دو سه سده‌ي نخستين اسلام، به جز انتساب به پيامبر اكرم، همواره داراي ارزشهاي شخصي نيز بوده‌اند، و چه بسيارند علما و فقها و فلاسفه و زهاد و بزرگان و متفكران و مؤلفان و محققان و شاعران و نويسندگان و آزاديخواهان و مصلحان و شورشيان
[صفحه 280]
و مراجع در ايشان، مانند:
شريف ابوالحسن علي بن محمد حماني، م- 260 ه. ق.
شريف ابوالحسن محمد رضي موسوي، م- 406
شريف ابوالقاسم علي مرتضي موسوي- علم الهدي، م- 436
شريف ابوالسعادات ابن الشجري بغدادي، م- 542
سيد رضي‌الدين ابوالحسن علي بن طاووس حسني، م- 663
سيد جمال‌الدين ابوالفضائل احمد بن طاووس حسني، 673
سيد حيدر حسيني آملي، پس از 787
مير صدرالدين ابوالمعالي محمد شيرازي دشتكي، م- 903
مير محمدباقر حسيني استرآبادي- ميرداماد، م- 1041
مير ابوالقاسم موسوي حسيني- مير فندرسكي، م- 1050
سيد صدرالدي عليخان مدني شيرازي، م- 1120
آقا جمال (جمال المحققين) محمد خوانساري، م- 1121
سيد مهدي علامه‌ي بحرالعلوم طباطبائي، م- 1226
سيد حسين (سيدالعلماء) رضوي تقوي لكناهوري، م- 1273
رفاعة رافع الطهطاوي حسيني مصري، م- 1290
سيد حيدر حسيني حلي، م- 1304

مير حامد حسين هندي لكناهوري نيشابوري، م- 1306
ميرزا محمد حسن شيرازي، م- 1312
سيد جمال الدين حسيني اسدآبادي، م- 1314
ميرزا ابوالحسن جلوه‌ي طباطبائي، م- 1314
سيد عبدالرحمان كواكبي حلبي، م- 1320
حاج ميرزا حبيب خراساني، م- 1327
[صفحه 281]
سيد عبدالله بهباني، م- 1328 ه. ق.
سيد محمد كاظم يزدي، م- 1336
سيد محمد طباطبائي، م- 1299 ه. ش
سيد شهاب الدين احمد اديب پيشاوري، م- 1349 ه. ق
سيد موسي زرآبادي قزويني، م- 1353
سيد حسن صدر موسوي كاظميني، م- 1354
سيد حسن مدرس اصفهاني، م- 1357
سيد ابوالحسن اصفهاني، م- 1365
حاج آقا حسين طباطبائي قمي، م- 1366
سيد محسن امين عاملي لبناني، م- 1371
سيد عبدالحسين شرف‌الدين عاملي لبناني، م- 1377
سيد هبةالدين شهرستاني، م- 1386
سيد ابوالقاسم كاشاني، م- 1340 ه. ش
آيت‌الله العظمي بروجردي، م- 1340 ه. ش
و ...
باري، سخن بر سر «نقابت سادات» بود. و بدين گونه كه از روزگاران قديم باز، براي اينكه مبادا با پيدا شدن افرادي تهذيب نايافته و ناهنجار، در ميان سادات، از طريقهاي گوناگون، يا نرسيدن مواد تربيتي كافي به آنان، در خور شرف آل رسول «ص»، يا سر زدن كاري ناشايست از تني از آنان، انحطاطي در سطح عزت سيادت و انتساب، پديد آيد، جزو شئون اجتماعي ممالك اسلامي يكي هم مسئلة «نقابت» بود. و همواره بزرگترين سادات زمان كه عالم نيز مي‌بود، به مقام «نقابت»
[صفحه 282]
برگزيده مي‌شد [258] و به اجراي آيين «نقابت» مي‌پرداخت. و اين سبب شد كه تا حد ممكن در سادات، نقصي و خلافي و عمل ناشايسته‌اي رخ ندهد، تا مردمان خردشان نشمارند و حرمتشان فرو نگذارند، و در نتيجه، از اداي تكليف اخلاقي و ديني خود باز نمانند، و رگه‌ي شورشي و اصلاح طلب آنان نيز از تأييد جامعه‌ي اسلامي محروم نگردد.
به هر حال، صاحب «الغدير»، به دليل ايمان عميق و يقين صدق و قلب

جوشان و خون داغ خويش، و احترام عظيمي را كه نسبت به سادات و آل محمد «ص» قائل بود، از جمله به احياي «آيين نقابت» اعتقاد داشت، آن هم به صورت ابن‌خلدوني آن. شرح اين اجمال اكنون ممكن نيست. تنها از ناحيه‌ي برخي از ساداتي كه تربيت كرده بود، مي‌توان تا اندازه‌اي به مقاصد وي در اين باب پي برد.
پس از آنچه گذشت، بايد بيفزاييم كه اكنون كه روزگاري است كه آيين «نقابت» در كار نيست و مراقبتي نه، خوب است سادات خود، از پير و جوان و عالم و جاهل و غني و فقير، در هر جاي كشورهاي اسلامي، بلكه در هر جاي جهان، از هر گونه انحطاطي سرباز زنند، و عزت خود و حشمت پيامبر اكرم را نيز رعايت كنند. و نيازمندانشان تا مي‌توانند بي‌نيازي نشان دهند. مردم نيز از روي اصول ايمان و اخلاق به فرزند رهبر و معلم هدايت خود به چشم حرمت نگرند، كه به جز آيات قرآن، روايات بسياري، در كتب سني و شيعه، در اين‌باره رسيده است. و از اينجاست كه همواره
[صفحه 283]
در جوامع اسلامي، آنان كه به هتك حرمت سادات و آل علي برخيزند منفورند، بلكه مردمان هر كس را كه به آنان بد رساند حلالزاده نمي‌دانند.

عالمان و فاضلاني كه با استعدادهاي كامل، دلي پرشور، روحي سوزان، ايماني عميق، حماسه‌اي والا، شناختي ژرف و تعهدي و بصيرتي، عمري را، در راه تحصيل علوم و معارف اسلامي، در درون حوزه‌هاي علمي و به مصاحبت علما و طلاب گذرانده‌اند، و خود در حوزه و از حوزه و عضو و جزء حوزه بوده‌اند، و مراحل گوناگون تحصيلات حوزه‌اي را سپرده‌اند، و از چگونگي حوزه‌هاي روحانيت و ارزش افراد و طبقات و افكار و كتابهاي درسي و برنامه‌ي تحصيلي آن سامانها آگاه گشته‌اند، اينچنين كسان، بيگمان، در مسائل و ارزشها و رويدادها و چگونگيهاي ديگر اين حوزه‌ها بي‌نظير نمي‌توانند بود.
اميني، از اين زمره كسان بود. او درباره‌ي مسائل ياد شده سخنها داشت. چه بسيار از رشته‌هاي علمي كه در حوزه‌ها نيست و او بر نبودن آنها تأسف مي‌خورد. و اين نه تنها مربوط به علوم روز بود، بلكه درباره‌ي خود علوم و معارف وسيع و غني اسلامي و متروك ماندن بخشي عمده از آن، سخت شكايت داشت، به ويژه رشته‌ي تاريخ اسلام و فلسفه‌ي سياسي در اسلام.
يكي از دردهاي استخوانسوز نويسنده‌ي «الغدير» اين بود كه چرا در حوزه‌هاي روحاني مسئله‌ي «ولايت» و تاريخ تشيع مطرح نيست. مقصود از ولايت- اين كلمه‌ي پر جاذبه و پر نيرو- شناختن راستين و تحليلي مقام معنوي و شخصيت تاريخي و تعليمات اسلامي ائمه‌ي طاهرين است و چگونگي حق حكومت و مولويت در اسلام. و اميني، به عنوان يك عالم شيعي دانا، همين را منظور مي‌كرد، نه آنچه را كه برخي از دكه‌داران و رجالگان در اين سالها بر زبان مي‌رانند، و بر آن، مفهوم گل مولائي
[صفحه 284]
و بي‌ارج تحميل مي‌كنند، و گروهي در منابر مبتذل و بي‌موضع و گروهي در نوشته‌هاي منحط، از آن دم مي‌زنند. و بدين وسيله در اين روز و روزگار- روزگار تبيين و تميز و عرضه‌ي نظامها و ايدئولوژيها- چهره‌ي سحار و جوهر زندگيساز و آفتاب آفرين معارف والاي آل محمد «ص» را، به بدترين انحطاطها مي‌كشانند. اينان و برخي پيروان معتقد ولي ساده‌دل و دور از تفكر اينان- زيانشان به دين، از نظر موضع ايدئولوژيكي، از سپاهي جرار و دشمناني غدار بيشتر است.
بدين گونه، يكي از دردهاي متفكران شيعي انديش، همين مغفول ماندن اين مسئله است. و مقصود اين است كه در مذهب شيعه، كه مسئله‌ي شناخت و بحث درباره‌ي ولايت و مولويت جزو اصول دين است، چرا در حوزه‌هاي علمي، در اين‌باره بحثي و دكتريني نباشد، چرا؟ و چرا اين فلسفه

مورد تجزيه و تحليل قرار نگيرد، چرا؟ و همچنين بسياري ديگر از رشته‌هاي علوم.
حق با اين متفكران است. و راستي شگفتي‌زاي است! يكي بنگريد، اين مترقي‌تري نوع جهان‌بيني است كه فلسفه‌ي سياسي، جزء دين باشد. و اين منحطترين جماعت كه چنين امري را فراموش كند. يا مفهوم انساني و اجتماعي آن را سلب كند، و صرفا آن را داراي مفهومي يك بعدي (اخروي و باطني) جلوه دهد!
باري، حماسه مردي چونان «معمار مدينه‌ي الغدير» و مرزبان نيرومند حماسه‌ي جاويد، نمي‌توانست درباره‌ي اين حقيقت الهي و جوهر اصلي تشيع ساكت ماند و زبان در كام كشد. از اين رو، با عالمان و مراجع بزرگ درگيريهاي عمده داشت. و درباره‌ي اين مسئله و مسائلي مشابه آن، با بزرگان ديگر دنياي شيعه به گفتگوها و روشنگريها و محاجه‌هاي بسيار پرداخته بود. دريغا كه من نمي‌توانم آنچه را از وي شنيده‌ام اكنون نقل كنم.

از مسائل ديگري كه صاحب «الغدير» سخت به آن توجه يافته بود، اهميت
[صفحه 285]
حياتي شناخت زمان و عناصر زمان و حقيقت جهان معاصر بود. او از انجماد ذهني برخي از روحانيون و دور بودن آنان از مسائل زندگي و واقعيت خارج و فرهنگ جاري و معاصر بشري و زندگي كنوني انسانها، بيش از حد نگران بود. درست به ياد دارم كه وي، پس از يكي از سفرهاي پژوهشي خويش (سفر هند)، مي‌گفت:
اگر من مرجع بودم، و وجوهات شرعي به دست من مي‌رسيد، همه را به طلاب مي‌دادم تا سفر كنند، حركت كنند، مي‌گفتم: اين هزينه! برويد و جهان را و انسان را بشناسيد!
و اين- بيش از هر چيز- همان دستور قرآن كريم است، درباره‌ي حركت و سير و شناخت، از جمله، در آيه‌ي 137، از سوره‌ي 3 (آل عمران)، و آيه‌ي 11، از سوره‌ي 6 (انعام) و آيه‌ي 2، از سوره‌ي 9 (توبه)، و آيه‌ي 26، از سوره‌ي 16 (نحل)، و آيه‌ي 69، از سوره‌ي 27 (نمل)، و آيه‌ي 20، از سوره‌ي 29 (عنكبوت)، و آيه‌ي 42، از سوره‌ي 30 (روم). اين دستور براي همه‌ي مردم است، ليكن يقين است كه توجه به اين موضوع، براي دارندگان و نگهبانان فرهنگ اسلامي و جامعه‌ي اسلامي بيش از ديگر افراد لازم است. در روايات نيز رسيده است كه مؤمن بايد «دانا» باشد و «حكيم» و ... و «عارف به زمان خود» و «عارف به اهل زمان خود» ... و اصولا بايد زمان و حقايق زماني را بشناسد. اين شناخت در موضعگيري درست و اداي تكليف و وضع ديني او اثر مستقيم دارد، چنانكه امام جعفر صادق «ع» فرموده است:
العالم بزمانه لاتهجم عليه اللوابس [259].
- كسي كه زمان خويش را بشناسد، دستخوش مسائل اشتباه‌انگيز نمي‌شود و حق و باطل (اجتماعي) بر او پوشيده نمي‌ماند.
و اين امر، به ويژه براي روحاني، از جهت شناخت معارف و سنن اقوام
[صفحه 286]
و ارزشاي هر قطري از اقطار گيتي، و عوامل رواج مكاتب و سيستمها در جايي از جهان و ركود آنها در جايي ديگر، و صدها مسئله از اين دست واجب است. و اين همان كاري است كه استعمارگران و كشيشان از طريق سياحان و خاورشناسان و ديگر ايادي خويش كردند، و وجب به وجب كشورهاي اسلامي را- با نيت ذكر شده- درنور ديدند و شناختند. و با آنكه «قرآن» به ما گفته بود كه برويد و بشناسيد، نرفتيم و نشناختيم. و بدينسان

مي‌نگريم كه يك بار ديگر، برخلاف وصيت علي نيز رفتار كرديم، يعني ديگران درعمل به قرآن بر ما سبقت جستند.
نيز علي «ع» فرموده است:
فوالله ما غزي قوم قط في عقر دارهم الا ذلوا [260].
- به خدا سوگند، هر ملتي كه در درون خانه‌ي خويش بجنگيد، خوار و مغلوب گشت.يعني ملتي و قومي كه دست روي دست گذاشت و نشست تا آنكه دشمن وارد خاك او شد و به درون خانه‌اش پا نهاد، آنگاه به انديشه‌ي دفاع از خود افتاد، چنين قومي ذليل شد و تباه ... اين سخن را امام، در مقام تهييج بر جهاد گفته است، در خطبه‌ي معروف خود (خطبه‌ي 3) كه با اين جمله مي‌آغازد:
... فان الجهاد باب من ابواب الجنبة.
- جهاد، يكي از درهاي ورود به بهشت است.
اما اين سخن، عينا و به تمام و كمال، در پهنه‌هاي اجتماعي و نبردهاي انديشه‌اي و اعتقادي و جهاد فرهنگي و ايدئولوژيكي نيز صادق است. ما مسلمانان به

جاي اينكه فرهنگ اسلامي را به سر تا سر جهان ببريم و نقل دهيم، نشستيم تا بيگانگان فرهنگ خود را آوردند و بر ما وارد كردند. اكنون درگيري ما با اين فرهنگ بيگانه‌ي تحميلي و بديهاي آن، مانند جهاد و دفاع، در درون خانه است ... و لا حول و لا قوة الا بالله.
خوب است در اينجا- درباره‌ي اهميت حركت و شناخت- سخني نقل كنيم از نشريه‌اي مربوط به خود صاحب «الغدير»، يعني «صحيفة المكتبه» - مجله‌ي كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين- در نجف:
از تعليمات آموزنده‌ي اين بزرگ برنامه‌ي آسماني (قرآن)، كه خداوند بسي بدان ترغيب كرده است، سير در اطراف جهان و گشتن در آباديهاي گيتي است. تا در نتيجه‌ي آن، انديشه‌ي انسان نيك به جولان افتد و بر هستي معنوي خويش بيفزايد. جوينده‌ي دانايي بايد در ميان جوامع و ملتها، طوايف و شهرها، دشتها و واديها،كوهها و دره‌ها، در زير اين آسمان بيكران، به راه افتد و در شگفتيهاي آفرينش،زيبايي‌هاي هستي، دانستنيها و تازگيهاي وجود به تدبير و تأمل فرو رود، و از عمق ادراك خود بدانها بنگرد، تا در برابر آفريننده‌ي خويش مجذوب گشته به طرف مقدسات اوج گيرد، و در پيشگاه عظمت كبريائي فروتني كند، و به سرچشمه‌ي فناناپذير علم برسد ...
بهره‌هاي سياحت و جهانگردي فراوان است، و از بخشهاي مهم آن ديدن اوضاع ملتها و اطلاع بر چگونگي ارتباطات و آراء و عقايد آنهاست. قرآن مجيد مسلمانان را به جهانگردي و ارتباط با اقوام جهان امر كرده تا در نتيجه، محسنات آنان را فرا گيرند، و از پيشرفتهاي علمي و ذخاير فكري

ديگران بهره‌مند گردند، و بر قدرت علمي و صنعتي و سياسي و جنگي و اقتصادي و هنري خويش بيفزايند. ولي متأسفانه مسلمين به اين قسمت هم
[صفحه 288]
مانند ساير چيزها اهميت ندادند، تا ديگران گوي سبقت ربودند، و افراد و هيئتها، به عناوين مختلف (مستشرقين و ...) به تمام كشورهاي اسلامي اعزام كردند، و به بيشتر امور داخلي و مواريث علمي و اسرار زندگي مسلمين پي بردند و دستبرد زدند.
آري در جهانگردي است كه انسان با روحيه‌ي اجتماعات آشنا مي‌شود، و علل انحطاط اقوام را درك مي‌كند، و به سر عقب افتادن ملل اسلامي پي مي‌برد، و بر راز موفقيت ديگران و پيشرفت تمدنهاي پهناور واقف مي‌گردد، و به اختلاف انگيزيها و دور نگهداشتن ملتها از مصالح خويش متوجه مي‌شود، و آنچه را مايه‌ي ريشه كن ساختن اقوامي گشته تشخيص مي‌دهد، و پندها و عبرتهايي با شواهد زنده به دست مي‌آورد، و از دگرگوني اوضاع جهان و تبديل حكومتها و تشتت اعتقادات و افكار بسي نكته‌ها مي‌آموزد و درسها مي‌گيرد، آنگاه سراپا به جستجوي حقيقت مي‌شتابد و براي تأمين مصالح اجتماع خويش مي‌كوشد.
جهانگرد فرهنگ پژوه، با دانشمندان بزرگ، اساتيد سخن، مردان دين و فضيلت و اخلاق، تاريخدانان و ساير استادان علوم و فنون آزمايشي و غير آزمايشي برخورد مي‌كند، و با فلاسفه و متفكرين و سياسيون و رهبران و نوابغ و شخصيتها و اساتيد ادب و شعر و هنر تماس پيدا مي‌كند، و از نكات دقيق و مطالب پر ارزش آنان بهره‌ها مي‌اندوزد، و اختراعات و كارگاههاي شگفت انگيز صنعتي را مي‌بيند. به ويژه در سفرهاي علمي و پژوهشهايي كه در كتابخانه‌ها انجام مي‌شود پيروزيهايي حاصل مي‌گردد كه براي محققاني كه در راه تحقيقاتشان همه گونه تلاش مي‌كنند بسي فرح‌بخش و اميدوار كننده است، مخصوصا در مورد مرداني كه به عشق پايداري حقايق، و روشن كردن افكار ملل و اقوام، و هدايت خلق و استحكام كاخ
[صفحه 289]
فضايل با جان خويش بازي مي‌كنند. [261].
آري، بدين گونه بود، كه صاحب «الغدير»، پس از تجربيات عميق و ممتد و مستند خويش درباره‌ي مسائل روحانيت، و شناخت انحطاطهاي موفور، و بروز پديده‌هاي بسيار در سطوح مختلف زندگي، و ظهور مسائل گوناگون و چگونگيهاي جوامع و كشورهاي اسلامي، و درگيريهاي جدي استعمار نو، و در حقيقت، رخ نمودن «حوادث واقعه»، و بيرون بودن فهم و اجتهاد در همه‌ي اين مسائل و شناختن و تخصص در همه‌ي آنها از حيطه‌ي قدرت فرد، به نظريه‌ي «هيئت فتوي» و «مرجع مجري» و مقتدر و شجاع و زمان

شناس و مجهز به ديد و دريافت عصر رسيده بود. و تأليف رساله را براي مرجعيت جهان تشيع- كه بايد خود جهاني باشد در درون جهان معاصر- بسنده نمي‌دانست، و كساني را كه ناشايسته اين مقام عظيم ديني و انساني را اشغال مي‌كنند مي‌نكوهيد، و با اين عمل (تصدي بدون همه‌ي شايستگيهاي لازم) را جنايتي مي‌دانست مساوي با بر باد دادن همه‌ي ارزشهاي تشيع، همه‌ي موضعهاي خون بنياد و انساني شيعه- كه البته چنين هم هست [262].

و من نظريه « ... ذخيرة الله للشيعة»، وي را، كه در تيرماه 1342، در اخلومد،اظهار كرده بود، در «آواي روزها» آورده‌ام. اجمالا او هم معتقد به تأييد «روح خدا» بود. اخيرا نيز در تهران، چند روز پيش از آنكه به بيمارستان منتقل شود، شبي، بيش از يك ساعت، در اين‌باره با وي سخن گفتم. و باز نگريستم كه همان نظر را تأييد كرد، و سخن از تأييداتي به ميان آورد كه كرده بود. و از اينكه در اين اواخر، به تأييدي جدي برنخاسته بود، اظهار تأسف عميق مي‌كرد. من اكنون از شرح آنچه

[صفحه 290]

گفتم و شنفتم مي‌گذرم.

پس مي‌نگريم كه نظريه‌ي اصولي و آگاهانه‌اي كه علامه‌ي اميني، در اين‌باره داشت، درست و آموزنده و روشنگر و نيروآفرين بود. و چون او سراپا اخلاص بود و افتخار و عزت و تقوي و غيرت و كار، و اين چگونگيهاي وي نزد همگان دانسته بود، هيچ شبهتي در حق اظهارات و تأثرات او نمي‌رفت. و من چه بسيار به ياد دارم كه عالمان شيعه سخت به وي ارادت مي‌ورزيدند، حتي آن عالمان كه بسي از او سالخورده‌تر بودند و سالياني دراز مراد مردم و جامعه‌ي خويش بودند، باز به او احترام عميق مي‌گذاشتند و به وجود او تبرك مي‌جستند و از او طلب دعا مي‌كردند. و هر جاي كه پيش مي‌آمد به ديدارش مي‌شتافتند ...

واي كاش سخناني كه او، گاه گاه، در محافل خصوصي، درباره‌ي مسائل روحانيت مي‌گفت گردآوري شده بود. اين سخنان مي‌توانست يكي از بيدار كننده‌ترين گفتارها باشد، به ويژه براي متدينين چيز فهم و نسل جوان روحانيت.

نتيجه اين، كه بايد ميان عنوانهايي چون «مجتهد» و «صاحب رساله» و «مقلد» -و «مرجع- زعيم جهان تشيع»، تفاوت قائل بود، و به علت ملابسات زماني و عناوين ثانويه‌ي دينيه و اجتماعيه، در مرجعيت، علاوه بر شروط معروف (بلوغ،عقل و ...)شروط ديگري را لازم شمرد. شيعه امروز امتي بزرگ است و تقريبا در همه جاي جهان هست. و از نظر مسائل امروز جوامع بشري و سياستها و فرهنگهاي گوناگون، با دهها مسئله‌ي عمده روبرو است. مسائلي كه در موجوديت و بقاي تشيع و

معارف اسلامي آل محمد «ص» و ميراث غني سلف شيعه و شناساندن و صيانت اين مواريث تأثيري قطعي دارد. حال چنين امتي را، با اين چگونگي، باي به دست كه سپرد؟ به دست «اعلم»، اعلم به چه،
[صفحه 291]
فقط فقه؟
با توجه و دقت در آنچه به اختصار و اشاره ياد شد، عالم شيعي بزرگي چون اميني، كساني را كه سالهاي متمادي از عمر خود را در حوزه‌ها گذرانده‌اند و استعداد داشته‌اند و استاد ديده‌اند و فقه و اصول خوانده‌اند و فقط در علم فقه به رتبه‌ي اجتهاد رسيده‌اند، و از اقران و هم رديفان نيز پيش افتاده‌اند و در شمار چند تن از فقيهان معدود- و به اصطلاح اعلم زمان- در آمده‌اند، اينگونه كسان را فقيه مي‌شناخت و براي تدريس خارج اصول و فقه استادي مناسب مي‌دانست، اما به هيچ وجه، و به هيچ روي، و به هيچ راه، چنين كسان را، به همين اندازه،مرجع و پرچمدار و زعيم- يعني: مرزبان حماسه‌ي جاويد- نمي‌شناخت.
سخن از رتبه‌ي اجتهاد به ميان آمد، بد نيست ياد شود كه اجازه‌ي اجتهاد هنگامي اهميت دارد كه اجازه دهنده (مجيز) شايسته‌ي اين كار باشد و جز حقيقت موضوع، امر ديگري در كار نباشد. اجازه‌دار (مجاز) نيز شايسته و اهل باشد. به علاوه اين اجازه براي خدا داده شده باشد. و آن كس كه اجازه گرفته است نيز براي خدا خود را به اين مرتبه رسانيده باشد.
در اين مقام، مناسب است سخنان يك عالم ديني روشنفكر را در نيم قرن گذشته‌ي هجري- عالمي كه برخي از اين دردها را لمس مي‌كرده است، يعني آيت‌الله حاج سيد حسن نجفي قوچاني (م- 1322 ش)- با هم بخوانيم:
طلبه بايد درس را لله بخواند. يعني براي دستگيري و هدايت و ارشاد جهال درس بخواند، كه بندگان خدا را از ورطه‌ي جهالت و ضلالت برهاند، كه خدا چنين طلبه را دوست خواهد داشت. اگر به نيت ماليه‌ي دنيا و رياست دنيا و غلبه بر امثال و اقران درس بخواند، تن به زحمت چيز فهمي
[صفحه 292]
ندهد و درصدد آن نباشد، بلكه به چهار كلمه‌ي لفاضي و صناعي كه جهال را به آن قانع مي‌توان كرد قناعت كند. و لذا كساني كه تقدس به خرج دهند و تدليس پيشه گيرند، ادراكات علمي ندارند و معارف يقيني در آنها نيست، و حال آنكه اول الدين معرفة الله، و وسط الدين معرفةالله، (و آخرالدين معرفةالله)، و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، اي ليعرفون. اين طور اشخاص دين فروش و راهزنانند. بايد حتي الامكان دست آنها را كوتاه كرد. و به اين طايفه نبايد چيز آموخت كه سلاح به دست دزد و دشمن دين دادن است ... تعليم (اينگونه) اشخاص بدتر از بيع اسلحه است به كافر حربي.

بلكه اجازه‌ي اجتهاد به اينها دادن، ولو مجتهد هم باشند، بدتر از محرمات شديده است. [263].
آري كسي حق دارد مجتهد باشد و اجازه‌ي اجتهاد بگيرد، كه به جز تحصيل و تكميل علومي كه جزو مبادي اجتهاد است، از جمله اصول و فقه، داراي «ملكه‌ي قدسيه» - به تعبير شهيد ثاني- نيز باشد و از شعوري والا برخورداد. مرحوم آيت‌الله آقا نجفي قوچاني، در سخني كه از وي نقل شد، بيشتر تأكيد كرده است بر تقواي نفسي و اخلاقي مجتهد. من مي‌افزايم كه تقواي اجتماعي و سياسي نيز شرط است. و اين تقوي حاصل نمي‌شود مگر از طريق علم به جامعه و سياست. چنانكه تقواي اخلاقي نيز جز از راه تحصيل به علم اخلاق و علم احكام حاصل نمي‌شود.
ببينيد در اين زمانها، كه ممكن است كسي با داشتن اجازه‌ي اجتهاد در
[صفحه 293]
سرنوشت مردمي- اگرچه اهل محله‌اي، يا ساكنان روستايي و كوره‌دهي- دخالت كند، و قهرا پيش مي‌آيد و مي‌كند، بايد فقيهان و استاداني كه اينگونه اجازات را مي‌دهند، به جز مبادي متعارف اجتهاد، چندين جهت ديگر را (اگرچه به قول فقها: به عنوان ثانوي به خاطر ملاك مذكور) در شخص مجازله رعايت كنند، از جمله- چنانكه ذكر شد- داشتن تقواي سياسي علاوه بر تقواي اخلاقي. و داشتن هر تقوايي علم به مبادي و اصول و نقاط صحت و سقم و انحراف و استقامت مورد تقوا مي‌خواهد. بنابراين تقواي سياسي نمي‌توان داشت مگر با آگاهي از احوال اجتماع و مسائل بين‌المللي و علم به مبادي و اصول سياست و نقاط صحت و سقم سياست و انحراف و استقامت در سياست. نيز بايد شخص مجازله به عنوان مجتهد، داراي درك موضعي و شعور اجتماعي و بيداري و خبرويت در مسائل و قضايا باشد. چون اجازه‌ي اجتهاد تنها به اين معني نيست كه معلومات كسي را تصديق كرده باشند. مانند گواهي نامه‌ي پزشكي، كه آن نيز تنها به معناي تصديق معلومات نيست. از اين روست كه به جز سوگند نامه‌ي معروف بقراط، جامعه‌ي پزشكي بايد به اصولي عمده پايبند باشد. و نظام پزشكي نيز در اصل براي نظارت بر همين اصول و امور تأسيس شده است. پس اجازه‌ي اجتهاد، يك قسمتش تصديق معلومات شخص مجاز است، قسمت ديگر- بلكه قسمت عمده‌ي آن- فرستادن شخص است به درون جامعه، به عنوان شبان. و همين طور كه اگر اين شبان گرگي باشد در جامه‌ي شباني، نتيجه‌اش معلوم است، اگر شخصي باشد نادان و بي‌اطلاع از رموز شباني و چگونگي حمله‌ي گرگ و حيله‌ها و تدبيرهاي گرگان براي غافلگير كردن رمه و حتي زبان ويژه‌ي گرگان، اين گونه شبان نيز نتيجه‌ي شبانيش، چه بسا بدتر از شبان اول باشد.
باري، بگذريم اما مرحوم علامه شيخ عبدالحسين اميني، درك مي‌كرد كه

[صفحه 294]
جهان، امروز، صاحب صدها جريان فكري، فلسفي، سياسي، تربيتي، اقتصادي و نظامي بين‌المللي است. بنابراين، مرزباني حماسه‌ي جاويد و سرپرستي كليت مواريث علمي و حقوقي و اجتماعي و سياسي و اقدامي علي و آل علي را نمي‌توان فداي چند سال قفه و اصول خواندن و طلبگي كردن فلان آقا كرد. و اين همه را نمي‌توان به دست دلهاي جبان و سينه‌هاي تنگ و چشمهاي پيش پايين و انديشه‌هاي منجمد و مغزهاي بسته و قلبهاي بي‌حماسه و فقه خواندگان بي‌خبر از «حوادث واقعه» و ناآگاه از كليت جهان و انسان و تاريخ و فرهنگها و سيستمهاي معاصر سپرد.
اگر زعميم شيعه، روزي شيخ مفيد است، و روزي سيد مرتضي، و روزي شيخ طوسي، و روزي خواجه نصيرالدين طوسي، و روزي علامه‌ي حلي، و در متأخران، ميرزا محمد حسن شيرازي- مثلا- تكليف روشن است. بنگريد كه مثلا سيد مرتضي، در مورد مسائل اجتماعي و جريانهاي سياسي و فكري گذشته و معاصر خويش چگونه مي‌انديشد (الشافي في الامامة)، و حتي از مسائل هنري زمان غافل نمي‌ماند و محافل نقد ادبي خود را بدين منظور تشكيل مي‌دهد (امالي سيد مرتضي).
آري، اميني نيك به عمق واقعه مي‌نگريست وعظمت فاجعه را لمس مي‌كرد. و مي‌ديد كه با مرجعيت «رساله نويسان بي‌رسالت» عزت قومي و قدرت معنوي و تشكل مرامي تباه مي‌شود، و شلعه‌هاي حماسه‌ي تشيع فرو مي‌ميرد، و شيعه كه جريان اصيل حماسه‌ي كلي اسلام است، در برابر استعمار جهاني مسيحي- امپرياليسم، عهد و ضربات سبعانه‌ي استمعار به دست يهود، و تلاشهاي منحط اذناب يهود، قدرت تعهد و مقاومت را از دست مي‌دهد. و اين براي عزت قرآن و شكوه قبله و حشمت اسلام و
[صفحه 295]
حقوق خلقها بسي زيانبار است.
اين بود خلاصه‌اي از عقيده‌ي «اميني» درباره‌ي مرجعيت- كه من با قدري تكميل و تقريب- و حذف برخي مثالها و مطالب تحرير كردم؛ مردي كه براي حق زيست، براي حق خواند، براي حق نوشت، براي حق خروشيد، و براي حق حماسه آفريد، «حماسه‌ي الغدير».
[صفحه 296]

مسائل دیگر

اشاره

اكنون كه گفتار درباره‌ي اهداف و افكار صاحب الغدير- در اين خلاصه- به پايان مي‌رسد؛ خوب است درباره‌ي چهار موضوع ديگر كه از اين عالم، درباره‌ي آنها حقايق و تعليماتي شنيده‌ام، سخني به ميان آورم. بي‌گمان درباره‌ي اين مسائل نظر اين نويسنده نيز با او همراه است. درباره‌ي اين مسائل- يا آنچه همين پيش‌تر نقل افتاد- اين نويسنده نيز سالها مي‌انديشيده است. و به نتايجي رسيده و مطالبي اظهار داشته است.

مي‌دانيم كه حدود 30 تا 40 سال است كه در كشور ما چاپ و نشر و نوشتن رواجي يافته است. اين امر در قلمرو مذهب نيز به صورتي چشمگير وجود داشته است و دارد. [264] و بي‌گمان كارهاي ارجمندي شده است. از جمله تأليفات بسياري از قدما كه
[صفحه 297]
در دسترس قرار گرفته است. اما در اين عرصه، يعني عرصه‌ي نوشتن و ترجمه و تأليف و نشر مجله و جزوه و ... كارهايي بسيار مبتذل، ناهنجار، بي‌استناد، عوامانه و در يك كلام: به زيان دين و فرهنگ ديني نيز كم نبوده است. و در اين ميان، مقداري از كتابهايي كه در تاريخ ائمه‌ي طاهرين و بيان معارف و فرهنگ شيعي نوشته شده است و در آنها نويسندگان به بحث در مسائل شيعي پرداخته‌اند، از نظر صحت و سقم برداشت، شكل عرضه، و سطح ديد و استنباط، بسي منحط و زيانبار بوده است.
علامه‌ي اميني، از نشر اين كتابها رنج بسيار مي‌برد. معتقد بود كه اين گونه تأليفات بر پايه‌ي نقد تاريخي و مآخذ موثق و مقابله و تطبيق و اجتهاد و استنتاج صحيح نوشته نشده است و مؤلفين ابدا صلاحيت اين كار را نداشته‌اند. درست به ياد دارم كه يك بار با تأثر شديد مي‌گفت «كتابهايي را كه در اين سالها در شرح حال ائمه در زبان فارسي نوشته شده است بايد ريخت به دريا!».اين عين كلامي بود كه با گوش خود از آن عالم رباني و علامه‌ي بزرگ شنيدم. و مخصوصا- با همه‌ي ترديدي كه در نقل آن داشتم- نقل كردم، تا اگر يك محقق دلسوز مذهبي، به اينگونه كتابها ايراد گرفت و آنها را به عنوان نشريه‌اي مبتذل و كم‌مايه و سطحي و مبتني بر مطالب سست و مضر و بيراه معرفي كرد، هوچيان عوام فريب و كاسبكاران كتابهاي ديني، مقدسان عوام را عليه او نشورانند. و تا نگريستند كه ممكن است دكانشان تخته شود به هوچيگري نپردازند.اين موضوع دست كم، بايد اين نتيجه را داشته باشد، كه هر كس رسيد
[صفحه 298]
درباره‌ي مذهب كتاب يا مقاله ننويسد، و هر كسي نيز ناشر مذهبي نشود، و هر ناشر مذهبي هرچه را رسيد، باارزش و بي‌ارزش، نشر نكند. علاقه‌ي به مذهب خوب است و ستودني، اما صرف علاقه‌ي به مذهب و اندكي مسموعات و اطلاعات، انسان را بدل به نويسنده و مؤلف مذهبي نمي‌كند.

كساني كه علامه‌ي اميني را در محافل حسيني و مجالس ذكر مصيبت ديده‌اند، آنچه را هم اكنون عرض مي‌كنم، نيك به ياد مي‌آورند. از ويژگيهاي صاحب الغدير، عشق و ولاي كامل او بود نسبت به آل محمد «ص»، عشقي زبانزد و مشهور، كه مي‌توان گفت «الغدير» نيز اثري است از آثار اين عشق بيكران. و از اين ميان كششي داشت ويژه، به شنيدن و تأمل در مصائب حضرت امام حسين «ع» و اصحاب او. و بس حماسه‌وار و دردخيز، با صداي بلند، بر مصائب آل محمد مي‌گريست. و بسيار اتفاق مي‌افتاد كه اهل منبر و نوحه‌خوانان و ديگر حاضران و مستمعان از مشاهده‌ي انقلاب حال او به هنگام ذكر مصيبت، منقلب مي‌شدند و چونان خود او از سر درد مي‌گريستند. راستي در محفلي كه او بود و ذكر مصائب آل محمد «ص» مي‌رفت، مي‌گفتي يكي از آل محمد خود در آن مجلس حاضر است. و اين حالت هنگامي بيشتر اوج مي‌گرفت كه گوينده‌ي مصيبت، به نام بانوي اكرم حضرت فاطمه‌ي زهرا- سلام الله عليها- مي‌رسيد. اينجا بود كه خون در رگهاي پيشاني او متراكم مي‌شد و گونه‌هايش افروخته مي‌گشت، و چونان كسي كه از ظلمي كه بر ناموس او رفته است در برابرش سخن گويند، از چشمانش، همراه اشك بي‌امان، شعله‌ي آتش بيرون مي‌زد.
با اين همه، صاحب الغدير، از نوع محافل و مجالس مذهبي خشنود نبود، و از برخي از آنها دلي پر خون داشت: از ابتذال برخي از اين مجالس، و اينكه بيشتر گويندگان از حديث و معارف ديني اطلاع كافي ندارند، از تقواي موضعي برخوردار
[صفحه 299]
نيستند، و از تاريخ حوادث و زندگاني ائمه‌ي طاهرين و فلسفه‌ي درگيري آنان با قدرتهاي ستمگر زمان و فرهنگ انقلابي شيعه ناآگاهند. از اين همه رنج مي‌برد و درد مي‌كشيد. و از سخنان نامستند و نامناسب اهل منبر، و تعبيرات سبك و خالي از حشمت برخي از روضه‌خوانان، به عنوان يك حماسه‌بان بزرگ، احساس دردي عميق مي‌كرد. از خود وي شيندم كه مي‌گفت، در يكي از مجالس عمده‌ي تهران، در ايام عزاداري، شركت كرده بودم، در وسط منبر- با اينكه كاري زننده بود- برخاستم و بيرون آمدم، چون نشستن و گوش دادن به آن حرفها را حرام دانستم.
- تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل-
اين قسمت را هم براي اين نوشتم تا بدانند كه انتقاد به حق، و انتقاد از موضع ديني- حتي بر امور ديني و به نفس ملاكات ديني- واجب است و ترك آن حرام، و مثل صاحب الغديري چنين مي‌انديشيده است. پس كسي

که دين دارد و بصيرت ديني، نبايد كار دين را به دست هر كس رسيد بدهد و به دست عوام بسپارد، و نبايد از اين وضع خوشحال باشد. بلكه به حكم وظيفه‌ي عقلي و ديني، نبايد اين وضع را تحمل كند. و معلوم است كه مراد از «عوام» فلان زارع يا كارگر نيست، عوام در مسائل دين، يعني هر كس داراي تخصص و شناخت معارف اسلامي نيست، حالا هر كه گو باش.

در فرهنگ پهناور بشري، در طول روزگاران، روشهاي گوناگوني براي تربيت روح انسان به كار رفته است، كه شرح آن هم اكنون ميسور و منظور نيست. از جمله‌ي اين روشها، روشي است كه در اسلام به آن توجه ويژه‌اي شده است. يعني نخست از خود «قرآن كريم» شروع شده و به پيامبر اكرم تعليم گشته است، آنگاه به وسيله‌ي پيامبر و علي و ديگر ائمه‌ي طاهرين در سطحي راقي و سازنده، گسترش يافته است. اين روش، روش «دعا» است. چنانكه گفتيم، ابتدا «قرآن كريم»، در آيات
[صفحه 300]
چندي، پيامبر را و ديگر مردم را به «دعا» و خواندن خدا و هم خواستن از او و ارتباط يافتن با مبدأ وجود توجه داده است. سپس پيامبر و امامان در جملاتي موجز و بليغ و روشن و استوار، به نام «دعا» بسياري از حقايق و معارف و دانستيهايي را كه روح انسان بايد از آنها برخوردار، بلكه سرشار و سيراب شود،و در آنها نيك بنگرد و بينديشد، تعليم كرده‌اند. و چون انسان،هنگامي كه «دعا» مي‌كند و «دعا» مي‌خواند، داراي صفاي روح و توجه خاص است و قاعدة دعا را با تأمل در معني مي‌خواند، يكي از مهمترين راه آموختن فرهنگي روحاني و پر ارج، و دادن تهذيب و پيرايش به روح، «دعا» است. هميشه علماي اخلاق و فلاسفه كوشيده‌اند كه «تهذيب نفس» را در مقدمات مكتب خويش پيش‌بيني كنند، تا روح انسان را، پس از پيراستن از آلودگيهاي ماده و خواهانيهاي نفس و خواهشهاي تن،به پلكان صعود و گسستن اختياري برسانند.
بنابر آنچه ياد شد، از جهات چندي به اهميت و ارزش «دعا» پي مي‌بريم:
اول- «دعا»، همواره با الفاظ بليغ و رسا ادا شده است. و مي‌دانيم كه فلاسفه و علماي اخلاق و تربيت، لفظ بليغ و سخن شيرين را در مسائل مربوط به تهذيب نفس و تربيت انسان، داراي اثري ويژه دانسته‌اند.
دوم- دعاهايي كه از طريق پيامبر اكرم و ائمه‌ي طاهرين تعليم شده است، داراي عاليترين، لطيف‌ترين، صريحترين و دگرگون كننده‌ترين تعاليم است، و به ويژه درباره‌ي نفس انساني و چگونگيهاي آن، داراي تذكرات و تعبيراتي است منحصر به خود. و اين همه چيزهايي است كه چه بسا گوينده‌اي، در حالي جز دعا، نه آنها را بر زبان آورد، و نه در آنها بينديشد.
سوم- دعا را، چنانكه گفتيم، انسان در حالاتي ويژه مي‌خواند، با توجه دروني
[صفحه 301]
و آمادگي روحي. و اين چگونگي بهترين صورت قبول و تلقي و پذيرش

نفس است. و اين همان است كه فلاسفه و معلمان اخلاق، همواره آن را در مورد شاگردان خود آرزو مي‌كرده‌اند.
چهارم- دعا، بيشتر در خلوت و تنهايي خوانده مي‌شود، كه انسان خودش هست و خداي خودش. و اين، فرصتي است كه انسان بتواند، با كمال توجه، در آنچه در دعا هست دقيق شود و بر خويشتن تطبيق كند، و با ميزان دعا، آنچه در خود نقص است بزدايد، و آنچه كمال است نمو دهد. و به ديگر سخن، انسان مي‌تواند در مكتب «دعا» تربيت شود، و با آن همه مضامين كه در دعا آمده است خود را بسازد،و در هرچه و هر كار كه توجه به خدا لازم است، با تمام وجود توجه كنيد. و اين حالات كه موجب بلوغ نفس انساني است و رسيدن به مرز تولد از رحم طبيعت و ماده- كه تولد اعظم است- از كلاس درس اخلاق، يا آزمونهاي تربيتي جمعها و جماعتها كمتر نيست.
پنجم- دعا تعليم و تربيت است از غير راه نصيحت مستقيم. و اثر اين كيفيت بسيار مشهود است و قطعي. و از اين جهت است كه اگر مردمي كه اهل دعا و خواندن دعا هستند، اجمالا اهل معرفت و تأمل باشند، به كمالات انساني نايل مي‌شوند، البته با وجود شرايط و زمينه‌ي لازم، كه در جهان پايه‌ي هيچ چيز جز بر اصول خود نمي‌گردد. از اين رو، دعا و تأثير آن نيز اصولي و شروطي دارد. و آن زمينه است. در واقع، دعا بذري است در زميني به نام معرفت كه نتيجه‌ي آن تهذيب نفس است و داشتن فرهنگي انساني- خدايي، و ثمره‌ي اين حالت، قرب است و حب و ولايت و ايثار و گذشت.
و اين بود كه صاحب الغدير، با عرفان وسيعي كه نسبت به مجموعه‌ي مواريث ائمه‌ي طاهرين داشت، از اين موضوع نيز نگران بود، كه مكتب «دعا» به صورت صحيح معرفي نشده است، و با سلسله‌اي از جهالتها و عادتها و خرافه‌ها آميخته است،
[صفحه 302]
و شيعه از اين عمق و اصالت بي‌بهره مانده است، و اين همه تعليم و معرفت كه به صورت و قالب «دعا» رسيده است مورد غفلت قرار گرفته است. «دعا» شامل عاليترين و ناب‌ترين مسائل الهي است، تا تكاليف پيچيده‌ي اجتماعي و سياسي را در ضمن «دعا» باز گويند. بنابراين، در بسياري از موارد، مي‌شود جامعه‌ي مذهبي را از راه دعاهاي صحيح با كليت معارف عالي و فرهنگ عملي و قدرت حماسي و اقدامي اسلام آشنا ساخت. در اين‌باره سخن بسيار و مثال فراوان است، از آنها مي‌گذرم.

از حقيقتهايي كه در انعقاد شخصيت انسان و ساختن آن سخت مؤثر است، توجه انسان است به نمونه‌هاي والاي فكر و اعتقاد و اقدام و عظمت و حماسه و جهاد. اگر اين نمونه‌هاي والا در ميان زندگان باشند چه بهتر، ولي انسان، به گونه‌اي ويژه اشخاص تاريخي و گذشتگان اعتقاد دارد، و كمالات و عظمتهاي آنان را- تا سر حد اساطير- تقديس مي‌كند و بزرگ مي‌دارد. بنابراين، بشر به طور فطري، از توجه به آثار باقيمانده، ابزار كار، محل سكونت و قبور بزرگان تاريخ و تأمل در احوالات آنان، چيزها مي‌آموزد و به عظمتها مي‌رسد.
در دين اسلام، به صورت خاصي از اين واقعيت بشري بهره‌برداري شده است. و براي ديدار و زيارت قبور پيشوايان و فداكاران بزرگ آداب و زياراتي رسيده است، كه رعايت آن آداب و خواندن آن زيارتها و توجه به مضامين آنها و تأمل در آنها مي‌تواند، به صورتي شگفت‌انگيز، شخصيت‌ساز و حماسه گستر باشد. و اين موضوع- چنانكه معلوم است- اختصاص به شيعه ندارد. علماي بزرگ اهل سنت درباره‌ي زيارت پيامبر اكرم و آداب آن، و زيارت قبور بزرگان
[صفحه 303]
اهل سنت از قبيل ابوبكر و عمر و ابوحنيفه ... دهها كتاب و رساله نوشته‌اند،همچنين در باب زيارت شهداي احد و از جمله حضرت حمزة بن عبدالمطلب، سيدالشهداء، عموي پيامبر. و رواياتي از پيامبر اكرم نقل كرده‌اند كه فرمود: به زيارت شهيدان احد برويد و بر آنان سلام كنيد. قسم به خدايي كه جانم به دست اوست، هر كس بر آنان سلام كند تا روز قيامت پيوسته پاسخ سلام او را باز دهند [265].
فلاسفه نيز به اين واقعيت توجه كرده‌اند از جمله ابن سينا شرحي مفصل نوشته است در جواب شيخ ابوسعيد ابوالخير، درباره‌ي اهميت و فايده‌ي زيارت قبور صالحان و مردم بزرگ و كامل [266].
پس از اين همه، در مذهب شيعه، مكتب زيارت، يكي از آموزنده‌ترين و سازنده‌ترين مكاتب بوده است، زيرا بزرگان شيعه نوعا شهيد شده‌اند. و در زيارتهاي آنان دو مضمون همواره ذكر شده است كه خواندن و توجه به آن دو مضمون، در حال زيارت و صفاي دل و كنار تربت شهيد، تأثيري غير قابل انكار دارد.
آن دو مضمون، يكي مربوط به اين جهت است كه اين شهيدان، در راه خدا از همه چيز خود و جان و خون خويش گذشتند و پيوستن به ابديت را، در جوار رحمت حق، بر چند صباح ديگر عمر ترجيح دادند، و در راه ابديت

مطلق و پيوند زدن هستي روح خود با آن بيكرانها تأمل و ترديد روا نداشتند. و از اين جهت به والاترين مفهوم بلوغ انسان، در عرصه‌ي رابطه‌ي «انسان- خدا» و «انسان- ابديت» دست يافتند.
مضمون دوم مربوط است به اين جهت كه اين شهيدان، در راه اقامه‌ي عدل و
[صفحه 304]
ايستادگي در برابر جباران و ستمگران و امر به معروف و نهي از منكر خون خود را دادند و جان خود را باختند. و از اين جهت به والاترين مفهوم بلوغ انسان، در عرصه‌ي رابطه‌ي «انسان- جامعه» دست يافتند. [267].
صاحب الغدير، از غلتي كه شيعه از اين مكتب آموزنده دارد نيز متألم بود، و همواره مي‌خواست كه اين انبوهان جماعتهاي شيعه كه از سراسر به سر تربت امامان مي‌روند، يا در درون آباديهاي خويش، همواره مقابر اولاد پيامبر را با شكوه نگاه مي‌دارند، و براي اين نگهداشت هزينها صرف مي‌كنند و به زيارت آنان مي‌شتابند و بدين آثار تبرك مي‌جويند و خجستگي مي‌طلبند، اين همه اقدام اينسان ساده نباشد و بازده جدي پرورشي داشته باشد.
از همين رو، يكي از كارهاي نخستين او، چاپ منقح يكي از معتبرترين متون زيارتي شيعه بود به نام «كامل الزيارات»، [268] چنانكه يكي از تأليفات او كتاب «ادب الزائر» است، در شرح آداب زيارت حضرت امام حسين «ع».
[صفحه 305]

کارها

اشاره

در بخش پيشين، درباره‌ي آرمانها و اهداف صاحب الغدير سخن گفتيم، يعني كارهايي بس ارجمند و مهم كه اين عالم شيعي مي‌خواست به انجام برساند و نشد و نتوانست، و به امكاناتي در آن‌باره‌ها دست نيافت، و سرانجام نيز عمر فرصت نداد تا به آنها پرداختن گيرد. اين بنده- چنانكه گفت- از آن رو، به گزاره‌اي اندك در آن‌باره پرداخت تا فضيلت شناسان و بلندان و بلند همتان، تحقق بخشيدن به آن آرمانهاي والا و كارهاي واجب را به پا خيزند. اكنون نيز، در اين بخش مي‌خواهد درباره‌ي كارهاي انجام يافته‌ي وي- با جمال- سخن گويد:

كتابخانه نجف (مكتبةالامام اميرالمؤمنين العامة)

اشاره

درباره‌ي اين كتابخانه، محقق عرب، جعفر الخليلي مي‌گويد:
شيخ عبدالحسين اميني، هنگامي كه به تأليف دائرةالمعارف «الغدير» آغاز كرد، توجه يافت كه محققاني كه بخواهند دائرةالمعارفي، يا دوره‌ي تحقيقي كاملي- در هر موضوع- تأليف كنند، در مورد مآخذ و مدارك چاپي و خطي با كمبودي چشمگير روبرو خواهند گشت. حالا يا به اين علت كه اين نوع
[صفحه 306]
مآخذ در كتابخانه‌هاي عمومي كنوني نجف وجود ندارد، يا به اين علت كه اندك است و يك تن نمي‌تواند مدتي دراز- كه براي تتبع لازم است- كتاب را نزد خود نگاه دارد. همين مسئله باعث شد تا او خود، به بسياري از ممالك اسلامي سفر كند و كتابخانه‌هاي فراواني را ببيند، تا بتواند مآخذي را كه در كتابها و فهرستها نام برده شده است فراهم آورد. سرانجام او اين كتابها را به دست آورد و براي «الغدير» همه‌ي اين منابع و مدارك را تهيه كرد، اما نه به سادگي بلكه با سفرها و مشقات بسيار. از اينجا آتش عزمي در جان وي شلعه كشيد. و آن پي افكندن كتابخانه‌اي بزرگ بود، كه از نظر داشتن مآخذ دست اول و امهات و اصول كتب خطي و چاپي، بالاترين رقم را حايز باشد، تا بدين وسيله، مشكل از سر راه پژوهشگران و محققان و مولفان برداشته شود، و آنهمه رنجها و مشقتهايي را كه او خود، به هنگام تأليفات «الغدير»، در سفرها و به هر سو سرزدنها، در بسياري از شهرهايي كه به داشتن كتابخانه معروفند، ديده بود ديگران نبينند.
آنچه «اميني» را در راه به ثمر رساندن اين اقدام نيك ياري داد، شخصيت او بود. او از گروهي از دانشمندان و نيكوكاران و مردم با معرفت ايران، همكاري گرفت. آري، تنها در ضمن يك اقدام او، هم اكنون، كتابخانه‌اي در نجف برپاست، كه از نظر كيفيت، در شمار با ارزشترين كتابخانه‌هاي علمي دنياي اسلام است. [269].
آري، صاحب الغدير، در ماه جمادي الاولي سال 1373 هجري قمري (يعني در سن 53 سالگي خود، و 18 سال پس از انتشار كتاب «شهداء الفضيله»، و 8 سال
[صفحه 307]
پس از انتشار نخستين جلد «الغدير»، و 17 سال به پايان عمر خويش)، تأسيس كتابخانه‌اي مجهز و عمومي را در نجف اشرف اعلام كرد. و آن كتابخانه را، از باب تبرك، به نام:
مكتبة الامام اميرالمومنين العامة
موسوم ساخت، يعني: كتابخانه‌ي عمومي امام اميرالمؤمنين. و از آن لحظه

با همتي از آن سان كه خود داشت، و با شوري از آن دست كه در كار تأليف «الغدير» به كار مي‌برد، به ساختن و تجهيز اين كتابخانه برخاست. و پس از 2 سال زحمات شبانه‌روزي، در روز «عيد غدير» سال 1379 كتابخانه افتتاح شد. گويند در روز گشايش كتابخانه كه علما و محققان و دانشمندان و طلاب بسياري دعوت شده بودند،هنگامي كه صاحب «الذريعه» (شيخ آقا بزرگ تهراني)، به كتابخانه مي‌آيد، مي‌گويد: اگر از مردم پروا نمي‌كردم در درگاه كتابخانه سجده مي‌كردم.
صاحب الغدير، نه مرجع بود نه از توانگران، عالمي بود زاهد كه با اتكا به ايمان و اراده‌ي خويش دست به كار مي‌يازيد. عالمي بود كه جز جهان علم و ابعاد خدمت و اصلاح چيزي نمي‌شناخت. و چون به لزوم اين اقدام پي برد آن را وجهه‌ي همت كرد. و چون از سر علم و ايمان سخن مي‌گفت و اعتماد و اعتقاد همه بدو كامل بود، همگان به ياري او شتافتند و اهل توفيق به مساعدت او برخاستند، به ويژه گروهي از عالمان و فاضلان كه با اهداي كتابها و كتابخانه‌هاي شخصي خويش،به كتابخانه كمك كردند، [270] و گروهي از توانگران متدين و وظيفه‌شناس و اهل تشخيص، با مساعدت مالي، دنبال كار را گرفتند. [271].
اكنون اين كتابخانه، حدود 42000 جلد كتاب دارد. از اين شمار، حدود
[صفحه 308]
400 جلد نسخه‌ي خطي است، و 400 جلد نسخه‌ي عكسي، و 750 نسخه فيلم. فهرست كتابهاي خطي، در 4 جلد و فهرست كتابهاي عكسي در 3 جلد تأليف يافته است كه به چاپ خواهد رسيد. كتابهاي موجود در كتابخانه بسي زبده است و نسخه‌هاي خطي و عكسي آن بسيار نفيس. اين زبدگي و نفاست نياز به گفتن ندارد، زيرا كتابخانه‌اي را كه چنو مردي- علامه و كتابشناس و يكي از بزرگترين و مواريثيان اين سده- پي افكند جز اين‌سان نتواند بود. او هر كتابي را نمي‌پذيرفت. و اگر كتاب خوبي به كتابخانه اهدا مي‌شد كه آن را داشتند، آن كتاب را با استجازه از صاحب (واقف) آن مي‌فروخت و كتابي ديگر براي كتابخانه مي‌خريد، يعني ملتزم نبود كه هر كتابي را بپذيرد، و پيوسته كتاب مكرر جمع كند.

كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين مجله‌اي نيز پي نهاد به نام «صحيفة المكتبة». از اين مجله تاكنون 3 شماره منتشر شده است، به زبان عربي و فارسي. در اين مجله، از جمله گزاره‌هايي چند آمده است درباره‌ي نسخه‌هاي خطي و مآخذ مهمي كه اميني در كتابخانه‌ها و كشورها ديده است. در سراسر اين مجله- كه به نحوي از بيانات و الهامات خود اميني آكنده است- از اهميت كتاب و كتابخانه سخناني بسيار مي‌خوانيم كه همه حاكي از اصالت رأي و عشق سوزان به كتاب است و نيز عشق به اعتلا بخشيدن به فرهنگ ملتهاي مسلمان.
و از جمله مطالبي كه در اين مجله جلب نظر مي‌كند، تأكيد سخت و سفارش عميقي است كه به مسئولان و كارمندان كتابخانه‌ها و كتابداران شده است تا در برخورد با مراجعان و كتابخوان رفتاري داشته باشند در خور مقام كتابداري و نشر فرهنگ در اجتماع.
در اينجا مناسب است، زير سه عنوان: «كتاب»، «كتابخانه» و «سنت كتابداري»
[صفحه 309]
مطالبي از اين مجله نقل كنم. به ويژه، مطلب مربوط به «سنت كتابداري» را از اين رو، مي‌آورم، تا يادآوري و تذكاري باشد براي كتابداران و كارمندان محترم كتابخانه‌ها- در هر جاي از كشور، يا جاي ديگر كه اين نوشته خوانده مي‌شود- كه طرف رجوع طبقه‌ي كتابخوانند، از نوجوانان گرفته و جواناني كه تازه با كتاب آشنا شده‌اند و پايشان به كتابخانه باز شده است، تا محققان سالخورده و استادان وقور. بايد با اين طبقات گوناگون چنان سلوك كرد كه همواره شوق و شورشان درباره‌ي كتاب و كتابخانه افزون شود و عمق يابد و ... اگر كارمندان كتابخانه و كتابداران، در اين مرحله، گاه گاه تحمل به خرج دهند، با مراجعه كننده خوب تا كنند، حسن اخلاقي و خوش برخوردي نشان دهند، ثوابي عظيم كرده‌اند و خدمتي بزرگ به اجتماع. اين شغل و خدمتي است كه نياز به پر حوصلگي و روح مصفا و پاك و پر تحمل دارد. در غير اين صورت، ممكن است - خداي ناكرده-چگونگي رفتار آنان، نوعي خيانت بزرگ باشد به جامعه و فرهنگ اجتماع. زيرا هر كسي كه به نوعي از كتابخانه و مراجعه به آن سر خورد، معلومات او در رشته‌ي خويش كمتر خواهد شد. و اين خيانت است به علم و فرهنگ و اخلاق و دين و هنر و اقتصاد و صنعت و ديگر شئون جامعه. اين است كه بايد كتابداران، و بلكه همه‌ي كارمندان كتابخانه‌ها، در هر سطحي هستند، از دربان دم در كتابخانه تا رئيس، با

حوصله باشند، خوش برخورد باشند، پاكدل و پاك بين باشند، دوستدار كتاب و كتابخوان و نشر رسالت كتاب باشند، به مراجعه كننده ياري كنند، با صرف چند دقيقه وقت، يا يكي دوبار مراجعه‌ي بيشتر به فهرست و مخزن، و امثال اينگونه همكاريها، روح كتاب خواندن را در مردم زنده بدارند، و دل مراجعه كننده را آرام سازند، و او را به مراجعه‌ي دوباره ترغيب نمايند. بدين گونه باعث شوند تا مردم، بيشتر و مردمي بيشتر، به كتابخانه بيايند. و بزرگترين منبع تأمين فرهنگ و معنويت معطل نماند.
اينك به نقل آن سه قسمت مي‌پردازم:
[صفحه 310]

... چون هر پيغمبري فقط با دسته‌اي از مردم در تماس بوده است و ديگران را به او دسترسي نبوده است، و تنها وسيله‌اي كه مي‌تواند اين مشكل را حل كند كتاب است، از اين جهت، پيامبران كتاب داشته‌اند. احكام و دستورات شفاهي را نيز امر به ثبت و ضبط و حفظ و جمع آوري و ابلاغ مي‌كرده‌اند. تا بدين وسيله ثمرات بعثت و هدايت آنان، براي نزديك و دور و غيبت و حضور، يكسان باشد. حتي آن دسته از پيامبران نيز كه با كتاب مبعوث نبوده‌اند باز با كتب انبياي پيش از خود سر و كار داشته‌اند. روش پرورش پيامبران اين چنين بوده است. پس دعوت انبيا و ارشاد بشر، هميشه با ثبت و ضبط و تعليم كتاب توأم بوده است، چنانكه در اين آيه‌ي مباركه: «هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم، يتلو عليهم آياته، و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة ... » (- خدا در ميان درس ناخواندگان پيامبري انگيخت، از خود آنان، تا آيات خدا را بر آنان بخواند، و جان آنان را پاك سازد، و «كتاب» و حكمت به آنان آموزد) و نظاير آن، مي‌بينيم خداوند- عز و جل- بعثت سيد انبيا، و ارائه و ابلاغ آيات بينات، و تزكيه‌ي نفوس بشري و تصفيه‌ي آنها از رذايل، و تعليم «كتاب» خود را يكي از وظايف مقدسه‌ي مقام رسالت به حساب آورده است. آري:

كتاب، به منزله‌ي شريان اجتماع است كه از مجراي آن، مهمترين مواد حيات روحي،يعني علم و دانش و كمال، تا اقصي نقاط عالم، به عموم افراد بشر مي‌رسد ...

كتاب، از عاليترين غذاهاي روح و شفا بخش‌ترين دواي امراض معنوي انسان است.كتاب، بهترين و مفيدترين مونس حضر، و بي‌آزارترين و شفيق‌ترين رفيق سفر، در همه‌ي حالات و ساعات است.

[صفحه 311]

كتاب، نتايج عالي عمرها تجربيات سلف و حاصل صرف سرمايه‌هاي هنگفت آنان را در كاوشهاي علمي، بلا عوض، در اختيار ما مي‌گذارد.

كتاب، محصول گرانبهاي يك روزگار زحمات و تحقيقات ارباب فضل و كمال و علماو رجال و فلاسفه و حكما و نوابغ جهان را، به رايگان، به نسلهاي بعد منتقل مي‌كند، و دلهاي مستعد و قلوب قابل را از آب حيات حقيقي سيراب مي‌سازد و حيات ابدي مي‌بخشد.

كتاب، نفيس ترين ميراث نياكان بزرگ بشر است، كه براي بهره‌برداري و استفاده‌ي فرزندان و آيندگان به يادگار گذارده‌اند.

كتاب، بهترين و ساده‌ترين وسيله‌ي تبادل نظر است در حل مشكلات و عالي ترين و اساسي ترين وسيله‌ي ارتباط بين نژادها و نسلهاست.

كتاب، مكتب فضيلتي است كه در هر زمان و مكان، درهاي آن مكتب مقدس به روي همه كس باز است.
كتاب، مربي كاملي است كه با آغوش باز، بدون توقع و طمع، هميشه آماده‌ي خدمت است و انسان را به سر منزل سعادت مي‌رساند.
كتاب، جوامع بشري را به مقام انساني خود سوق مي‌دهد و سعادت آنان را تضمين مي‌كند.
كتاب، به پست ترين افراد بشر فرصت مي‌دهد تا با انديشه و مغز كاملترين و شريفترين افراد تماس بگيرند و بدون هر گونه تشريفات از آنان استفاده كنند. كتاب، نردبان مطمئني است كه انسان را به قلل شامخ كمال و جبروت فضايل مي‌رساند.
كتاب، روابط خلق و خالق مهربان را استوار مي‌كند، و انسان را به وظايف خود آشنا مي‌نمايد، و علاقه و محبت او را به خدا محكم و بارور مي‌سازد.
[صفحه 312]
كتاب، اسراسر پيروزيها و شكستهاي گذشتگان را در برابر چشم خواننده مجسم مي‌كند و رموز كاميابي و موفقيت را شرح مي‌دهد.
از اين رو، همه‌ي رهبران بيدار اجتماع، با استفاده از جميع طرق و وسايل، كوشيده‌اند تا نظر توده‌هاي وسيع را به اين حقيقت بزرگ جلب كنند و كاروان بشر را به پيش برانند. به گفته‌ي كور كيس عواد: «شايسته است انسان خردمند و عاقل،كتاب تاريخ بسيار بخواند، و تاريخها را زياد مطالعه كند، زيرا كتابهاي تاريخ عقل و تجربه‌ي تازه‌اي به انسان مي‌بخشد».
در علو منزلت و رفعت مقام كتاب همين بس كه، حضرت ابوالأئمةالبررة، و سيد العترةالطاهرة، اميرالمؤمنين- عليه الصلاة و السلام- در ضمن ثنا گويي و تعريف و توصيف آل و عترت رسول خدا- صلوات الله عليهم اجمعين- آنان را با جمله‌ي «كهوف كتبه» (- بيوت رفيعه و مخازن بزرگ كتاب الهي) ستوده است، آنجا كه مي‌فرمايد: «هم موضع سره، و لجأ امره، و عيبة علمه، و موئل حكمته، و كهوف كتبه». همچنين پيشواي بزرگ مذهب حق، امام به حق ناطق، حضرت جعفربن محمدالصادق- سلام الله عليه- در يكي از دستورات عاليه‌ي خود- كه از برترين و اساسي‌ترين دستورات و نظامات صادره از خاندان عصمت و رسالت به شمار مي‌رود- مي‌فرمايد: «احتفظوا بكتبكم، فانكم سوف تحتاجون اليها» - يعني: پشت خود را به وسيله‌ي حفظ و نگهداري كتابهايتان محكم سازيد، زيرا به زودي به آن كتابها محتاج خواهيد شد ...

در اين جمله (جمله‌ي بالا)، دستور روشني است به مسلمين، براي تأسيس
[صفحه 313]
«كتابخانه» و ضبط كتب وحفظ و حراست آنها از دستبرد مخالفان و بيگانگان. بلي روساء و زمامداران دلسوز، براي معطوف ساختن افكار ملت خود به اين مهم، با استفاده از جميع امكانات، راههايي به سوي اين هدف گشوده‌اند. يكي از آن راهها تأسيس كتابخانه‌هاي بزرگ عمومي است و ترغيب و تحريض به خواندن كتاب.
كتابخانه، محل تمركز همه‌ي مزايايي است كه ياد شد.
كتابخانه، پيمودن راه ترقي و كمال را براي همگان آسان مي‌كند.
كتابخانه، جميع طبقات، عالي و داني و فقير و غني، را يكسان در آغوش خود پرورش مي‌دهد، و اين امتياز را از انحصار يك دسته‌ي معين بيرون مي‌آورد.
كتابخانه، شكاف عميق بين طبقات فقير و ثروتمند را تا حدي پر مي‌كند، و همه را براي خدمات شايسته آماده مي‌سازد. فرا گرفتن علوم كتاب مي‌خواهد. كتاب پول مي‌خواهد. ولي كتابخانه عمومي اين مشكل را حل مي‌كند. اهميت كتابخانه نيازي به توضيح ندارد. علم و كتاب و كتاب و علم چندان متلازمند كه شايسته است بنياد هر دانشگاهي با تأسيس كتابخانه‌ي آن دانشگاه، با هم شروع و هر دو در يك زمان آماده شود.
كتابخانه، رمز شعور فرهنگي هر دولت و ملت است. وجود كتابخانه معرف بلندي سطح افكار، و مقياس رشد معنوي هر اجتماع، و ميزان عشق و علاقه‌ي ملتهاست به كسب علم و هنر. وجود كتابخانه‌هاي بزرگ، كاشف منويات خيرخواهانه و خدمات صادقانه‌ي زعماي مسئول جامعه و شخصيتهاي برجسته‌ي فرهنگي است.
كتابخانه تدريجا آمار بيسوادان را كم مي‌كند و به اين پرده‌ي غم‌انگيز پايان مي‌دهد.
از اين رو، ملل راقيه‌ي غرب (برعكس ما شرقيها)، بيش از حد تصور، در اين راه كوشيده و جلو رفته‌اند ... اينك براي بيداري مردم اين سرزمين،
[صفحه 314]
مخصوصا زعما و متمكنين، مختصري از اوضاع و تعداد كتابهاي كتابخانه‌هاي يكي از ممالك غرب ... را در اين شماره مي‌نگاريم ونظر عموم را به يكي از اسرار تفوق علمي و فرهنگي و صنعتي آنان جلب مي‌كنيم. تا بلكه به خواست خداي توانا، از اين غوغاي رستاخيز جنبشي هم در ملت مسلمان ما پيدا شود. و بدين گو گذشته‌ها را تدارك و جبران نمايند ...

كتاب، بزرگترين سرمايه‌ي معنوي ملل و اقوام و بهترين وسيله‌ي تماس نسلها و نژادهاست، كه پرده‌هاي زمان و مكان را به كنار مي‌زند و افكار را به آموزش و تفاهم وا مي‌دارد. و چون فروغي دامن گستر بر زواياي مغزها مي‌تابد، و پديده‌هاي فكري انسانهاي بزرگ را در اختيار پژوهندگان قرار مي‌دهد. مركز اين تابش و ارتباط، محيط مقدس كتابخانه است.كتابخانه فيضگاه ارواح و بوستان خرم و صفايش دلها و افكار است. كتابخانه مركز دانشجويان، دانش آموزان، مؤلفان، نويسندگان، و نوابغ و پژوهشگران است، كه در پي جستن گمشده‌ي علمي خويش شب و روز مي‌شتابند، و براي بالا بردن سطح فرهنگ اجتماع جان به لب مي‌رسانند. وخلاصه كتابخانه آمد و شد گاهي است كه مردم لطيف‌الروح و با احساسات با آن سر و كار دارند، كه چه بسا از نغمه‌اي ناموزون متأثر شوند و از پژمردن گلي زودتر از فصل خزان به شدت اندوهناك گردند. بنابراين بر كتابخانه داران (مديران و ساير كارمندان كتابخانه) واجب است كه خوش رفتار و نيك برخورد باشند، و اصول رفق و مدارا وهمكاري و دلسوزي را با خوانندگان و مراجعات رعايت كنند، و بدين امر توجهي عميق داشته باشند. چون اساس ارزش و بنياد بهره‌برداري از كتابخانه بر خوش اخلاقي و فرزانگي
[صفحه 315]
كارمندان آنها استوار است. و همين عامل است كه به خوانندگان نشاط مي‌بخشد، و روح پشتكار را در آنان زنده نگاه مي‌دارد، و وا مي‌دارد كه افراد در راه دانش وپژوهش از پاي ننشينند. و براي هر كتابخانه اين خود بزرگترين تبليغ است كه هيچ چيز ديگر بدان نمي‌رسد. همينطور كه زشتخويي و بدرفتاري و تندي و كم حوصلگي و بي توجهي كارمندان كتابخانه موجب نفرت مراجعان مي‌گردد، و هر جوينده‌ي دانش و فضيلت را از پيگيري و كوشش باز مي‌دارد، و از آمد و شد به كتابخانه، به هراس مي‌افكند، و كسالت و سستي و بازماندگي را در روح مطالعه كنندگان ريشه‌دار مي‌سازد. و همين خود، به علت عقب راندن افكار، جنايتي بس بزرگ است، و براي بدنامي كتابخانه بسنده و كافي است.
اكنون اجتماعات به ويژه ملتهايي كه تازه كتاب خواندن در آنها، رو به عموميت مي‌گذارد، نياز بسزايي دارند كه پيرامون موضوعي كه يادآوري شد بحثهايي سرشار كنند، و اهميت آن را نيك بفهمانند. مخصوصا بر محققان و نويسندگان فني كه درباره‌ي فن كتابخانه و اصول كتابداري سخن مي‌گويند واجب است كه به اين موضوع مهم توجهي عميق نشان

دهند. [272].
شيخ آقا بزرگ تهراني و مكتبة الامام اميرالمؤمنين مي‌دانيم كه علامه شيخ آقا بزرگ تهراني (م- 1389)، مؤلف دو كتاب عظيم «الذريعة الي تصانيف الشيعه» و «طبقات اعلام الشيعه»، كتابخانه‌اي زبده و جامع داشت، داراي بيش از 5000 جلد كتاب، در تاريخ، زيست نامه، فهرستهاي عمومي، فهرستهاي خصوصي، دايرةالمعارفها و ... تا شيخ زنده بود طلاب و اهل مطالعه و تحقيق از اين كتابخانه بهره مي‌بردند. خود شيخ با كهولت سن و اشتغال بسيار و ضعف پيري مراجعان را راهنمايي
[صفحه 316]
و به آنان كمك مي‌كرد. اين كتابخانه را وي به سال 1354 هجري قمري تأسيس كرده بود. براي اينكه كتابخانه از پراكندگي و تلف شدن مصون ماند، شيخ آقا بزرگ، آن را به سال 1375 وقف كرد. سپس به سال 1380 در وقف نامه تجديد نظر كرد، و در وقف نامه‌اي كه به خط خود شيخ نوشته شده است قيد كرد كه اگر براي متوليان و متصديان، امكان نگهداشت آن منتفي شد، كتابخانه را منتقل كنند و وا گذارند به «كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين». [273].
ارتباطات كتابخانه در سطح جهاني چنانكه در بخش «رسيدگي به نشريات جهان درباره‌ي اسلام» اشاره كرديم، صاحب الغدير همواره درصدد بود تا با مراكز مهم علمي عالم، از جمله كتابخانه‌هاي مايه‌ور جهان در تماس باشد، تا هر نسخه‌اي را ندارند از آنجاها بخواهند و در برابر، نسخه‌هايي به آنان بدهند، تا بدين سان،دامنه‌ي علم و معرفت و ذخاير اسلامي بيشتر بگسترد و جهان تشيع به خصوص، با همه‌ي آفاق معرفت و مخازن علم مردمان جهان پيوستگي بيشتري پيدا كند.
اين آرمان پاك و والا، با تأسيس كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين، تا حدي عملي گشت، زيرا پس از تأسيس، برخي از مجامع علمي و مؤلفان و ناشران و ارباب مطبوعات كشورهاي گوناگون كارها و آثار خود را به كتابخانه‌ي مولي «ع» اهدا مي‌كردند. در اينجا ياد را و تذكار را، پاره‌اي از مجلات و مطبوعاتي كه به كتابخانه اهدا شده است ذكر مي‌كنيم:
الارشاد، كشمير
افكار شيعه (به زبان فرانسه)، پاريس
پيام عمل، لاهور
التربية الالسلامية، بغداد
[صفحه 317]
التوحيد، حله
الثقافة الاسلامية، بغداد
ثقافة الهند، هند

الجامعة الاسلامية، حلب
جهان پزشكي، تهران
حضارة الاسلام، دمشق
الدراسات الدبية، بيروت
رسالة المعلم، عمان
سخن، تهران
شيراز، حيدرآبادد كن
صوت المبغلين، كربلا
الفجر الجديد، بغداد
الفيحاء، حله
مجلة المجمع العلمي العراقي، بغداد
مجلة المجمع العلمي العربي، دمشق
مجلة المكتبة العربية، قاهره
مجلهي موسيقي، تهران
المنار، بصره
المنتظر، پاكسان
نامهي آستان قدس، مشهد
النهج، صور (لبنان)
الواعظ، لكهنو
الوطن، بغداد
[صفحه 318]
هلال، كراچي
يغما، تهران
كتابخانهي مولي نيز، به مجامع علمي و كتابخانههاي جهان، هدايايي مي‌فرستاد، از جمله به اين كتابخانه‌ها:
كتابخانهي ابوالكلام آزاد، عليگره
كتابخانهي امانة العاصمة، عمان
كتابخانهي بايزيد، استانبول
كتابخانهي بريل، ليدن
كتابخانهي عمومي خدابخش، پتنه- هند
كتابخانهي دانشگاه عثماني، حيدر آبادد كن
كتابخانهي ظاهريه، دمشق
كتابخانهي فاتح، استانبول
كتابخانهي مدرسة الواعظين، لكهنو
و ...
در ذيل اين بحث، دو نكته را بايد ياد كرد.

1- علامه‌ي اميني، مقداري نسخه‌ي نفيس خطي، از خانواده‌هاي شيعه و متدين ايراني گرفت. به عبارت درست‌تر، دارندگان اين نسخه‌ها، از سر ارادت به كتابخانه‌ي مولي- عليه‌السلام- و به مركز ديني و علمي و مذهبي خويش، نجف اشرف،اين نسخه‌ها را به دست امين «اميني» دادند و او آنها را در يكي از مهمترين كتابخانه‌هاي امروز شيعه «مكتبة الامام اميرالمؤمنين العامة»، ضبط كرد. و بدين گونه آنها را
[صفحه 319]
در دسترس محققان جاي داد. پيداست كه در بيشتر موارد، اگر اين نسخه‌ها به دست او داده نمي‌شد، به ديگران اعتماد نمي‌كردند و نمي‌دادند. و قهرا چنانكه بايد مورد استفاده قرار نمي‌گرفت و به اهلش نمي‌رسيد. وروزي، به ثمن بخس، به رهگذري، يا انحصار طلبي، يا سودجويي- مسلمان غير مسلمان- فروخته مي‌شد و معلوم نبود به كجا مي‌افتاد.
در اينجا بايد اين مطلب را بيفزايم كه به وسيله‌ي علامه‌ي اميني، صدها نسخه‌ي خطي نفيس و مآخذ علمي و اسلامي مهم ديگر، از گوشه و كنار جهان- غير از ايران- گردآوري شد. و از اين ميان مقدار قابل توجهي، نسخه‌هايي است كه او به دست خود استنساخ و رونويسي كرد، كه كمتر كسي توانست، حتي با خرجهاي گزاف و هزينه‌هاي دولتي و ... چنين موفقيتي حاصل كند و چنين خدمتي را به عالمان و محققان به انجام برساند.
بدين گونه مي‌بينيم كه به همت او مقداري از اين نسخه‌ها و مآخذ، در يك مركز علمي و ديني فراهم آمد، و نه تنها در دسترس محققان مسلمان، بلكه در دسترس هر محققي، از هر جاي و هر مذهب، قرار گرفت، زيرا روزي كه فهرست اين كتابها و نسخه‌ها منتشر شود و همگان از آنها اطلاع يابند، هر كس هر نسخه‌اي و كتابي بخواهد، دفتر مركزي كتابخانه، فيلم آن را براي او ارسال خواهد داشت. چنانكه تاكنون نيز در موارد بسياري چنين شده است، و محققاني كه از وجود كتاب يا نسخه‌اي در اين كتابخانه آگاه شده‌اند و آن را خواسته‌اند، برايشان ارسال گشته است.
2- علامه‌ي اميني، اين كتابخانه‌ي عظيم و گران سنگ را وقف آستان قدس رضوي كرد.از اين روي، اين كتابخانه اكنون، يكي از ثروتهاي ملي و معنوي ايران است، در نجف، و مايه‌ي سرافرازي ملت ايران است در يكي از مهمترين مراكز علمي و ديني اسلام.
[صفحه 320]

تاليفات علامه اميني

اشاره

صاحب الغدير را به جز اين كتاب، چند تأليف ديگر است، كه در خلال مراجعات و مطالعات خويش به نگارش آنها پرداخته است، چنانكه برخي از آنها مربوط است به دوران تحصيلات وي در فقه و اصول و اجتهاد او.

نام تألیفات

چاپ شده- به ترتيب سالهاي چاپ

1- شهداء الفضيله، چاپ نجف 1355 ه. ق.
چاپ قم 1393 ه. ق. 1352 ش درباره‌ي اين كتاب سخن خواهيم گفت.
2- كامل الزيارات، چاپ نجف 1356 ه. ق.
اين كتاب، تأليف ابن‌قولويه قمي است از مشايخ قديم شيعه، كه با تحقيق و تعليق علامه‌ي اميني به چاپ رسيده است. كتاب يكي از معتبرترين متون زيارات است. درباره‌ي اهميت تربيتي و اجتماعي مكتب «زيارت» پيشتر سخن گفتيم، و به اين كتاب اشاره كرديم.
3- ادب الزائر لمن يمم الحائر، چاپ نجف 1362
اين كتاب در شرح آداب زيارت حضرت امام حسين «ع» است.
4- الغدير، چاپ نجف 1364 (تا 9 جلد)
چاپ تهران 1372 (تا 11 جلد)
چاپ بيروت 1387 (تا 11 جلد)
بر شمردن تأليفات علامه‌ي اميني، موجب اين است: «الغدير في الكتاب والسنة والادب» يعني:
[صفحه 321]
غدير در قرآن و احاديث نبوي و ادبيات. چاپ نخست اين كتاب در نجف صورت گرفته است تا 9 جلد. به علت كم بودن كاغذ در آن هنگام، از جلد 1 تا 4، هر كدام در 500 نسخه، جلد 5 در 1000 نسخه، از جلد 6 تا 9 هر كدام در 600 نسخه به چاپ رسيده است.
چاپ دوم، تهران، داراالكتب الاسلاميه، شيخ محمد آخوندي، از جلد 1 تا 111، در 3500 نسخه.
چاپ سوم، بيروت، دارالكتاب العربي، حاج حسين ايراني، از جلد 1 تا 11.
اين چاپ، از روي چاپ تهران افست شده است، در شماره‌اي بسيار.
اكنون اميد است كه «الغدير»، بار ديگر زير نظر كساني آگاه و دلسوز و سود ناپرست به چاپي بسيار زيبا و شايسته برسد. و برخي از اغلاط آن تصحيح شود، و برخي از جملات كه اكنون بودن آنها در كتاب هيچ ضرورتي ندارد حذف گردد، همين طور دو سه تقديرنامه از برخي ملوك اسلام، كه به مصلحتي چاپ شده است و خود علامه‌ي اميني مي‌فرمود كه چاپ آنها به ملاحظاتي بوده است. از جمله اينكه برخي از متعصبان اهل سنت، حتي مأموران پست، در رساندن كتاب كوتاهي مي‌كرده‌اند و چه بسا آن را تلف مي‌نموده‌اند. اينها باعث بود كه او به نشر آن نامه‌ها بپردازد. اكنون ديگر هيچ ضرورتي از اين قبيل در كار نيست، پس حذف آنها اولي است. همين

گونه بايد اضافات و مستدركات و فهرستها و بقيه‌ي مجلدات آن نيز ضميمه باشد، و در تيراژي وسيع و مقياسي جهاني عرضه گردد.
چنانكه اميد است هيئتي عالم و خوش ذوق و مطلع از زبان عربي و فارسي (به معناي
[صفحه 322]
حقيقي كلمه‌ي مطلع) و علاقه‌مند پيدا شوند و كمر همت ببندند، و اين كتاب كم مانند را با آن نثر شورانگيز و مايه‌ور، به صورتي نزديك به اصل، به فارسي برگردانند، و از كار بيش از اندازه غلط ترجمه‌ي شعر به شعر بپرهيزند، و در ترجمه‌ي متون مختلف كتاب، سبك را رعايت كنند. در اين كتاب نثر چهارده قرن اسلامي گرد آمده است. نثري كه زمان پيامبر اكرم «ص» با آن سخن مي‌گفته‌اند، تا نثر دكتر طه حسين و محمد عبدالغني حسن و صادق ابراهيم عرجون و ... آيا اين همه را به يك قالب مي‌توان ريخت؟ ... و دهها و دهها مسئلة ديگر ... غرض اميد است كه اين كار بشود، تا جامعه‌ي ايراني و زبان فارسي نيز الغديري داشته باشد. اين اشاره‌ي من- كه جز به منظور اظهار حقيقت نيست- نبايد كسي را برنجاند. هر كاري حدي دارد و هر كسي حدي، وقتي اين دو حد مساوي و تطبيق كرد،بايد آن كس به آن كار پرداختن گيرد. اگر علاقه‌ي من، علاقه‌ي ديني و شيعي من به كتاب «الغدير» و مفاهيم و تعاليم و احقاق حقهاي كتاب نبود، اين اشاره را هم نمي‌كردم. نيز نبايد در مورد اين گونه آثار، زياد كاسبانه انديشيد، بنابراين كساني كه در مورد اينگونه كتابها، هر يك جلد از اصل را به دو جلد تقسيم مي‌كنند، و در حقيقت تقسيم اصلي كتاب را تباه مي‌سازند، كاري نادرست مي‌كنند، كاري كه از سويي صورت كاملا مادي و سودجويانه را مجسم مي‌كند، و از سويي عدم خبرويت را، زيرا مترجم توانا، مترجمي كه مترجم باشد، بايد هر يك جلد از كتاب عربي را به يك جلد فارسي برگرداند، يا حداكثر، در هر صد صفحه ده صفحه اضافه.
[صفحه 323]
5- سيرتنا و سنتنا سيرة نبينا و سنته، چاپ نجف 1384
چاپ تهران 1386
اين كتاب شامل بحثي است جالب و مستند، درباره‌ي ولايت و محبت خاندان رسول، و گزارش بعد تاريخي عزاداري عاشورا.
6- تفسير فاتحة الكتاب، چاپ تهران 1395

چاپ نشده- به ترتيب حروف

7- اعلام الانام في معرفة الملك العلام، اين كتاب در «توحيد» است، و به عكس نام آن، كه به عادت برخي از عالمان مسلمان به عربي گذاشته شده است، به زبان فارسي است.
8- تفسير آيه‌ي «قالوا ربنا امتنا اثنتين ... »
9- تفسير آيه‌ي «و اذ اخذ ربك من بني آدم ... »، به نام «الميثاق الاول».
10- تفسير آيه‌ي «و كنتم ازواجا ثلاثه ... »
11- تفسير آيه‌ي «و لله الاسماء الحسني ... »
12- ثمرات الاسفار (در 2 جلد).
13- حاشيه بر «رسائل» شيخ انصاري.
14- حاشيه بر «مكاسب» شيخ انصاري.
15- رساله‌اي، درباره‌ي «كتاب سليم بن قيس الهلالي». [274].
16-رساله‌اي، درباره‌ي «نيت».
17- رساله‌اي، در بيان حقيت زيارات. (در پاسخ علماي پاكستان).
18- رساله‌اي، در علم «دراية الحديث».
19- رياض الانس. (در دو جلد، هر جلد 1000 صفحه)
بيشتر مطالب اين كتاب، در توصيف و معرفي كتابها و نسخه‌هاي خطي است كه مؤلف ديده است.
20- العترة الطاهرة في الكتاب العزيز، اين كتاب تفسير گونه‌اي است شامل بيان مبادي فلسفه‌ي سياسي در اسلام، يعني متضمن شرح آياتي است از قرآن كريم كه درباره‌ي خاندان رسول «ص»، نازل شده است و دارندگان حق اولويت و مولويت را، به اوصاف، شناسانده است.
[صفحه 324]
21- الغدير، بقيه‌ي مجلدات چاپ نشده، كه به حدود 9 جلد مي‌رسد.

به خاطر اهميت خاص تربيتي اين كتاب، درباره‌ي آن، به سخني كوتاه مي‌پردازيم: «در اثر تعليمات علمي پيشوايان شيعه، شهادت و جانبازي در راه پايداري دين خدا و نجات جامعه‌هاي انساني رسميت ديني يافت و حفظ ناموس عدالت و دين بر حفظ جان عاريت مقدم شناخته شد. اين بود كه مصلحان شيعه مذهب از آغاز فعاليت،دست از جان خويش مي‌شستند. شايد نتوان در تاريخ شيعه، صفحه‌اي يافت كه بدون حادثه‌اي خونين تمام شده باشد. اين استقامت حيرتبار، امتياز ويژه‌ي شيعيان بود. و از اين راه، به جز افراد با ايمان و سربازان با حميت، علماي بزرگي را تقديم آستان شهادت كرد. آري، علماي شيعه، در اثر تعليمات زنده‌ي شيعي، تاريخ پر افتخار شهداي فضيلت را به وجود آوردند، و لازم بود طوماري از آن خونهاي پاك تهيه گردد. تا اينكه عالمي مجاهد و مصلحي غيور، كتاب تاريخ آن را نوشت، و صفحات «شهداء الفضيله» را در منظر اجتماع گرفت، و نشان داد كه قلمرو دانش نيز، با خون پاكمرداني رونق يافته است و تاريخ علم نيز سرفصلهايي خونين داشته است. علامه‌ي «اميني» پيش از به جريان در آوردن سيل خروشان «الغدير» به سوي پهنه‌هاي آرمانها و افكار و اعتقادات ملل اسلامي، كتاب «شهداء الفضيله» را به دست مجامع تربيتي امت اسلام داد، و روح هيجان ديني و از خود گذشتگي در راه حقايق آسماني را در آنان دميد.»

استاد محمد خليل الزين عاملي، مؤلف كتاب «تاريخ جبل عامل»، مقدمه‌اي مبسوط، در ده صفحه، بر «شهداء الفضيله» نوشته است، شامل شرحي از مراتب علمي

[صفحه 325]

مؤلف و چگونگي كار تحقيقي وي و خلاصه‌اي از زندگاني او و پدر و نيايش كه از عالمان و نيكان بوده‌اند. فشرده‌اي سخنان خليل الزين در مقدمه، اين است:

ما اگر بتوانيم- چونان مؤلف «شهداء الفضيل» - با روش نوين پژوهش، حوادث تاريخ اسلام را بررسي كنيم. حتما بي‌اعتمادي جوانان تحصيل كرده و محققان معاصر را نسبت به خيلي از مسائل تاريخي برطرف خواهيم كرد، و حقايق اساسي و حوادث راست را به قبول آنان خواهيم داد.

گروه بسياري از مورخان روي هوي و خوس و تعصبات اعتقادي، به نوشتن تاريخ دست زده‌اند، و در نتيجه، به روايت حوادثي كه پديده‌هاي واقعي تاريخ اسلام را پيش چشم ما بگذارد نپرداختند. اين شد كه گروهي در فرا گرفتن تاريخ اسلام به جانب خاورشناسان رو كردند. و اين زيانمان بس كه

تاريخ ما را بيگانگان بنويسند. معلوم است كه آنان نيز بي‌آنكه احساس شود در تحقيقات خويش اعمال غرضهايي خواهند كرد ... با اين همه، در ميان مورخان اسلامي، مردان مدقق با انصافي پيدا شده‌اند كه در كاوشهاي خود، جز حقايق ثابت بر افكار عرضه نمي‌كنند و مايه‌ي گمراهي عمومي نمي‌شوند، بلكه نشان دهنده‌ي تطور فكريي هستند كه در اعصار گذشته روي داده است. از جمله كتاب «شهداء الفضيله» از بهترين نمونه‌هاي آثار اين نويسندگان است كه الهام بخش ديگران خواهد گشت ...

در نخستين نظر، تصور نمي‌رود كه شماره‌ي «شهداي فضيلت» بيش از بيست باشد. من موقعي كه با علامه‌ي اميني گفتگو مي‌كردم، به خيالم نگذشته بود كه شماره‌ي شهداي علماي ما تا اين اندازه زياد باشد. چون متعارف اين است كه شهيدان، در ميان لشكر كشان و شمشير زنان باشند نه عالمان، زيرا عالمان با سلاح جنگي به دفاع نمي‌پردازند، بلكه با انديشه و قلم از حقايق پشتيباني مي‌كنند و مردمان را به سوي عقايد و مبادي حقه سوق

[صفحه 326]

مي‌دهند ... اما با اين همه، غيرت علامه‌ي اميني نسبت به صنف خويش، يعني علماء، ابا ورزيده است از نبودن مرداني چند در ميان آنان، كه در راه ياري فضيلت و دفاع از حق شهيد شده باشند.

شهداء الفضيله مشتمل است بر شرح حال 130 تن عالم شهيد و چگونگي شهادت آنان. البته عالماني كه صريحا در راه مبادي اسلامي و فضائيل اجتماعي شهيد شده‌اند، يا آنان كه ضمنا و به نوعي، از باب داشتن چنين موضعي، شربت شهادت نوشيده‌اند.در هر حال، گروه عمده‌اي از نامبردگان در كتاب، همانانند كه در خصوص تشيع و ولاي علي و آل علي شهيد شده‌اند و گلگون كفن به درون خاك رفته‌اند و به حيات جاويد پيوسته‌اند.

بايد ياد كرد كه مؤلف در اين كتاب، شهداي عالم شيعه را از قرن چهارم هجري به بعد آورده است [275] و به ذكر آن همه عالم شهيد شيعي، در سه سده‌ي اول، نپرداخته است. علامه‌ي مؤلف خود، در اين‌باره، توضيح مي‌دهد:

اين كتاب، تاريخ و سرگذشت عالمان شهيد ماست كه خون خود را در راه پايدار ماندن حقايق ديني ريختند ... و چون آن گروه از عالمان ما شيعه كه در خلال سده‌ي اول و دوم و سوم هجري شهيد شده‌اند، من اين كتاب را با ذكر شهداي سده‌ي چهارم آغاز كردم تا عصر حاضر. و به عنوان «ذيل»، در بسياري از

[صفحه 327]

قرون، شرح حال برخي از شهيدان مشهور شيعه را، كه از شخصيتها و فاضلان بوده‌اند ولي به عنوان «عالم» شهرت نداشته‌اند، نيز آوردم زيرا كه ياد آنان را خالي از اهميت نديدم ...
من اين كتاب را به جويندگان فضايل و رهبران كمال انساني تقديم مي‌كنم.
شهداء الفضيله، از نظر مآخذ، غني و معتبر است. از اين رو، محققان و اهل فن، آن را جزو مآخذ كار خويش قرار داده‌اند، مانند خيرالدين زركلي، در «الاعلام» و ...
چاپ نخست شهداءالفضيله در نجف انجام شد، به سال 1355 ه. عالمان بزرگي را كه ذكر مي‌كنم، براي تشويق و تشجيع مؤلف جوان، تقديرنامه نوشته‌اند و او را در همان زمانها، با لقب «علامه»، نام برده‌اند:
سيد ابوالحسن اصفهاني- مرجع اسبق شيعه، م 1365
حاج آقا حسين طباطبائي قمي- مرجع مجاهد، م 1366
حاج شيخ محمدحسين كمپاني اصفهاني- فقيه فيلسوف، م 1361
حاج شيخ آقا بزرگ تهراني- علامه‌ي بزرگ، م 1389
ميرزا محمد علي اردوبادي- عالم و مورخ و اديب و شاعر، م 1380
چاپ دوم شهداء الفضيله در قم انجام شد، به سال 1393، در اين چاپ، سه مقاله، در آغاز كتاب افزوده شده است
1- «بعد مقاتل الطالبين» نوشته‌ي دكتر توفيق الفكيكي البغدادي. در سال 1370، در نجف اشرف، از طرف «جمعية الرابطة العلمية الادبية» به منظور تجليل از علامه‌ي اميني محفلي برپا مي‌شود. اين مقاله را دكتر توفيق الفكيكي براي خواندن در آن محفل نوشته است. اين مقاله از جمله در مجله‌ي «مسلمين» به
[صفحه 328]
مديريت حاج شيخ مهدي سراج انصاري (شماره‌ي 16 تا 17) به چاپ رسيده است.
2- «الهبة الكبري»، نوشته‌ي استاد سيد حسن الامين، عالم و محقق شيعي لبناني، مؤلف «دائرةالمعارف الاسلامية الشيعية».
اين مقاله سخني است درباره‌ي اهميت كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين وارزش اقدام علامه اميني در اين باره.
3- «مع الافذاذ»، نوشته‌ي نويسنده‌ي اين سطور، در بيان اهميت‌هاي گوناگون شخصيت علامه‌ي اميني، در كتاب «الغدير» و شهداء الفضيله، و نقش پرورشي كتاب «شهداء الفصيله».

درون کتابخانه‌ها (دستنويسي)

اشاره

به گمانم درباره‌ي پركاري صاحب الغدير و عشق و ايمان او به كار نيازمند به گفتگو نباشيم. آنچه تاكنون گفته شد، به گونه‌اي روشن، در بردارنده‌ي اين حقيقت نيز بود. اما من تعمدي دارم كه دوباره به اين موضوع باز گردم، تا روح طلاب و دانشجويان و محققان و پويندگان راه علم و دانايي را به هيجان در آورم، و جوهر پشتكار و راستيني در كار را، در آن كسان كه اين نوشته‌ها را مي‌خوانند بدمم. آري، كسي كه از سوي دانشيان زمان و عالمان روزگار و استادان و محققان گوناگون، در سنيني در حدود 30 سالگي، به قول مطلق، «علامه» خوانده شود، كسي كه روزي اهرامي چونان «الغدير» را برآورد، و با اين همه، كارهاي بزرگ ديگري نيز به سامان برساند، و نزديك به 70 سال بيش نزيد، اينگونه كس، پيداست چسان بوده است و چگونه كار كرده است.
اين است كه داستان پركاري نويسنده‌ي الغدير دانسته‌ي همگان است. و ناقدان از جمله او را مظهر پشتكار، استقامت در تحقيق، دنبالگيري با روش، اصرار فوق‌العاده در پژوهش، صبر بي‌پايان در به سامان رسانيدن بحث، درياساني در كثرت
[صفحه 329]
مآخذ، توفيق رفيقي در پيدا كردن موارد مسائل، و شگرفي در بررسي دانسته‌اند.
اكنون براي اينكه هر راهي راه دانش و فضيلت و هر پژوهشگر فرهنگ و معرفت، چه دانشجو، چه استاد، چه روحاني، چه غير روحاني، از رده‌ي سرمشقهاي والايي، كه در اين روزگار- چونان علامه‌ي دهخدا و علامه شيخ آقا بزرگ تهراني- داريم سرمشقي ديگر نيز در پيش چشم داشته باشد، در اينجا، به گوشه‌اي از چگونگي كار علامه‌ي اميني اشارتي مي‌كنم.
صاحب الغدير، از آغاز كار تحصيل و تحقيق، با چند تن ديگر از دانشيان روحاني،از جمله علامه قاضي شيخ محمد سماوي (م 1372) قرار بر آن مي‌گذارند كه چون همه‌ي كتابها را نمي‌توان به چنگ آورد، هر جاي به كتابي خوب دست يافتند آن را رونويس كنند و نسخه بردارند و در اختيار يكديگر گذارند. و همين سان رفتار مي‌كنند. بدين گونه مي‌نگريم كه يكي از اشتغالات دوران زندگي تحصيلي و علمي صاحب الغدير، جستجوي كتب خوب و شناخت نسخه‌ها و استنساخ آنها بوده است. كاري كه تا سالهاي پايان عمر خويش و كهولت سن نيز از دست نهشت.
از اين ميانه، نمونه را، اشاره مي‌كنم به يكي از سفرهاي اواخر عمر وي، يعني سفر او به هند. اين سفر پيش از 4 ماه نشد. گزارش اين 4 ماه، و

شرح نسخه‌هاي خطيي كه علامه‌ي اميني در طي اين مدت خوانده و رو نويس كرده است، در شماره‌ي دوم و سوم مجله‌ي كتابخانه‌ي نجف (صحيفة المكتبه) انتشار يافته است. بنابر آنچه در اين گزارش آمده است، صاحب الغدير، در اين 4 ماه، به جز ديد و بازديدهاي لازم، سخنرانيها و منابر، مصاحبه با استادان، امامت جماعت در چند جاي، پذيرفتن دعوت اهالي چند شهر و رفتن به آن شهرها، و ديگر حركات و انتقالاتي كه لازمه‌ي سفر است، به جز اينها، در حدود 2500 صفحه، خود به دست خود استنساخ و رونويسي كرده و نسخه
[صفحه 330]
برداشته است، يعني افزون بر 6 جلد كتاب 400 صفحه‌اي، آن هم از روي اصول و مآخذي كهن و قديمي و متروك و مغفول، در درون كتابخانه‌هاي بزرگ، و غرق در خاك و ناشناخته، و بيشتر با خطهايي نامأنوس و ديرخوان ...
و ذكر اين عدد (2500) [276] بر طبق آمار است نه همين گونه. و اين همه به جز آن مقدار استنساخ و رونويسي است كه گاه ديگران، به عنوان كمك به او، زير نظر او، به انجام رسانده‌اند. نيز به جز كتابهايي است كه در اين مدت (4 ماه) در چندين كتابخانه خوانده است. كتابخانه‌هايي كه در اين سفر مورد استفاده و بازديد وي قرار گرفته است بدين شرح است:
1- كتابخانه ناصريه (لكنهو)، 30000 جلد كتاب
(با نسخه‌هاي خطي نادر فراوان)
2- كتابخانه‌ي مدرسة الواعظين (لكنهو)، 20000 جلد كتاب
(با مقداري خطي نفيس)
3- كتابخانه‌ي سلطان‌المدارس (لكنهو)، حدود 50000 جلد كتاب
(با مقداري خطي منحصر به فرد)
[صفحه 331]
4- كتابخانه‌ي ممتاز العلماء (لكنهو)، حدود 18000 جلد كتاب
(بسياري از اين تعداد خطي)
5- كتابخانه‌ي فرنگي محل (لكنهو)، 9000 جلد كتاب
(4000 جلد خطي)
6- كتابخانه‌ي ندودة العلماء (لكنهو)، حدود 60000 جلد كتاب
(5500 جلد كتاب خطي)
7- كتابخانه‌ي اميرالدوله (لكنهو)، بيش از 110000 جلد كتاب
8- كتابخانه‌ي دانشگاه اسلامي عليگره [277] (عليگره)، 500000 جلد كتاب
9- كتابخانه‌ي عمومي رضا (رامپور)
10- كتابخانه‌ي خدابخش (پتنه)، 50000 جلد كتاب

(با مقدار زيادي نسخه‌ي خطي)
11- كتابخانه‌ي عمومي دانشگاه عثماني (حيدرآباد)، 111000 جلد كتاب (6000 جلد خطي)
12- كتابخانه‌ي عمومي آصفيه (حيدرآباد)، 125000 جلد كتاب (16206 جلد خطي)
13- كتابخانه سالار جنگ (حيدرآباد)، 52000 جلد كتاب (7000 خطي)
آري چنين كنند بزرگان چو كرد بايد كار
و در پي آمد همين گونه كار كرد است كه مي‌نويسند:
در نتيجه‌ي اين سفرها، و پژوهش در كتابخانه‌ها ... كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين، زينت يافت به صدها كتاب و «اصل» در فقه و تفسير و حديث، و مسندها، و
[صفحه 332]
اماليها، و جزوه‌ها، و گزيده‌هاي خطي نفيس، كه در سده‌هاي اول اسلامي تأليف شده است، يعني منابعي كه مراكز علمي و فرهنگي ما، در ايران و عراق، از آنها خالي بود. و عالمان و محققان همواره به آنها نيازمند بودند ... [278].

لازم مي‌دانم، به مناسبت سخن از كتاب و كتابخانه، ياد كنم كه صاحب «الغدير»، نسبت به كتابهاي محققانه و مستند عالمان اهل سنت دلبستگي شگرف نشان مي‌داد. و آن دسته از تأليفات اين عالمان مسلمان را كه با دست امانت و با روح علمي نوشته شده است و مايه‌ور است و سرشار از علم و اطلاع و عمق و برخوردار است از صحت استناد، مي‌ستود و ارج آنها را خاطرنشان مي‌ساخت. به طوري كه هر جاي از اين گونه كتابها نشان مي‌يافت به سراغ آن مي‌شتافت. و اگر نمي‌توانست نسخه‌اي از آنها به چنگ آورد، خود مي‌نشست و از روي آنها مي‌نوشت و نسخه بر مي‌داشت. او همواره تأكيد مي‌كرد كه اين گونه كتب چاپ شود و انتشار يابد. در محافل خصوصي نيز اهل فضل و مؤلفان را به مراجعه و دقت در آنها و چاپ و تصحيح و نشر آنها ترغيب مي‌نمود. در مثل، از كتابهايي مانند «المنصف» [279] ابن‌ابي‌شيبه، يا «احكام القرآن ابوبكر حصاص»، [280] با بزرگداشت نام مي‌برد. از معاصران، نيز از جمله، از كتابهاي «جمهرة خطب العرب»، «جمهرة رسائل العرب» - تأليف احمد زكي صفوت، و كتاب «الغزالي» - تأليف دكتر احمد فريد رفاعي درباره‌ي غزالي
[صفحه 333]
و كتابهاي علي فكري مصري و ... با ستايش ياد كرده است. [281] حتي گاه آرزو مي‌داشت كه كتابي را، از اين دست، با وجود سالخوردگي و كهولت از بر كند. هنگامي كه پسرش، شيخ محمد هادي اميني، كتاب «فتح الملك العلي» - تأليف عالم سني حافظ محمد احمد صديق مغربي، را تحشيه كرد و به چاپ رسانيد، در نامه‌اي به او چنين نوشت:
... و اني منذ طالعته قبل ردح من الزمن لم افارقه قط، و انما امعن النظرة فيه مرة بعد اخري، و اعيد جدة الوقفة دونه، والاخذ من منابع علمه الفضفاض. و قد اخذ مجامع قلبي حتي اني لو كنت تمكنت من حفظه لحفظته- مع كبر سني- برمته، بالشوق المؤكد. فعليك بمطالعة امثاله من الكتب النفيسة القيمة، و قلماهي.
- من از آن روز كه اين كتاب را خواندم هيچگاه كنار نگذاشتم. باربار آن را ژرف مي‌خواندم و در برابر چشم مي‌داشتم و از چشمه ساران سرشار از دانش آن سيراب مي‌شدم. اين كتاب چنان مرا شيفته ساخته بود كه اگر برايم شدني بود كه آن را از بر كنم، پيرانه سر، با شوق بسيار اين كار را مي‌كردم. بر تو باد كه اينگونه كتابهاي نفيس ارجمند را بخواني، اگر چه اينگونه كتابها بسيار اندكند. [282].
حتي مي‌توان گفت خود تأليف و نشر كتاب «الغدير» و مراجعه به آن، و

ديدن آن همه مدارك و مآخذ از اهل سنت و آشنايي كه براي خواننده، از اين راه، با عالمان اهل سنت و آثار آنان پيدا مي‌شود، اين همه باعث رواج گرفتن بيشتر آن كتب در ميان فاضلان و محققان شيعه شده است. هر چند ما شيعه از روزگاران قديم به كتابهاي اهل سنت مراجعه مي‌كرده‌ايم و آنها را مي‌خوانده‌ايم و مي‌خوانيم، بر عكس
[صفحه 334]
بسياري از فاضلان اهل سنت، از اين رو، در تأليفات شيعه، چه بسا يك نسبت ناروا درباره‌ي آنان، يا يك نقل تحريف شده از كتابهاي آنان يافت نشود، اما در تأليفات ايشان چه عرض كنم؟ اگر اهل سنت، به صورت وسيع و عميق، كتب ما را مي‌خواندند، نه تنها براي شناخت و وحدت و مصالح اسلام و خنثي كردن زمينه‌سازيهاي يهود و نصاري مؤثر بود، بلكه خود آنان نيز از خسراني عظيم مصون بودند. زيرا بسياري از حقايق وحي و علوم الهي و حقايق ديني، از پيامبر اكرم «ص» به علي و فاطمه رسيده است، و از ايشان به امام حسن و امام حسين، و از ايشان به ديگر امامان، و از آنان به اصحابشان و سپس به ما. و اين علوم و حقايق در كتابهاي بزرگان ما شيعه هست، علوم و معارفي كه ائمه‌ي طاهرين آموخته‌اند و براي سعادت ابدي انسان تعليم كرده‌اند. علوم و معارفي كه ائمه‌ي طاهرين از پيامبر اكرم فرا گرفته‌اند و به شيعه آموخته‌اند، از بالاترين سطح معارف گرفته تا ساده‌ترين حكم فقهي. و اين همه براي سعادت و خوشبختي دو جهاني انسان، يعني سعادت ابدي تعليم شده است.
خوب است در اينجا، سخن خويش را با كلامي از عالم بزگ و جامع الفنون، شيخ بهاءالدين محمد عاملي، زيور دهيم. وي در خاتمه‌ي رساله‌ي «الوجيزة»، در علم «دراية الحديث» مي‌گويد:
جميع احاديثنا- الا ما ندر- ينتهي الي ائمتنا الاثني عشر، و هم ينتهون فيها الي النبي «ص»، فان علومهم مقتبسة من تلك المشكاة، و ما تضمنه كتب الخاصة- ره- من الاحاديث المرورية عنهم «ع» يزيد علي ما في الصحاح الست للعامة بكثير، كما يظهر لمن تتبع احاديث الفريقين.
- همه‌ي احاديث ما- جز اندكي- به دوازده امام مي‌رسد، و از آنان به پيامبر «ص»، زيرا علوم آنان از علم پيمغبر است. احاديث كتب شيعه كه از امامان روايت شده است بسي بيشتر است از احاديث «صحاح ست» اهل سنت، چنانكه نزد آگاهان حديث معلوم است.
[صفحه 335]

در شهرها و آباديهاي گيتي

صاحب الغدير، براي به سامان رسانيدن آرمانهاي خويش، كه در رأس همه‌ي آنها نشر ولاي صحيح قرار داشت و ايجاد وحدتي اصولي و تفاهم شده در ميان مسلمانان،نيز دست يافتن به مآخذ مهم و معتبر اسلام به خاطر نشر اسلام درست و احياي سنت و رفع تحريفها و بدعتها، و نيز شناخت ديگر جوامع اسلامي، در فرصتهايي به حركت و سفر مي‌پرداخت. اين سفرها را به صورتي بس ساده و اقتصادي انجام مي‌داد، چنانكه با زندگي عالم زاهدي چون او وفق دهد. در سرزمينها و شهرها كعبه‌ي آمالش كتابخانه‌ها بود، چه عمومي و چه شخصي، و هم استادان و محققان و متفكران و دانشجويان و طلاب. مردمان نيز- آنان كه او را مي‌شناختند- قدومش را گرامي مي‌داشتند و از سر محبت و ولاء، و علاقه به علم و عالم، با اين مجاهد راه، همگامي و همكاري مي‌كردند. چنانكه از جمله، در مجله‌ي كتابخانه‌ي نجف مي‌خوانيم:
نخستين لطفي كه از رئيس كتابخانه ديديم [283] تغيير ساعات رسمي به مدت كار كتابخانه و توسعه‌ي وقت مطالعه بود، به همان ترتيبي كه علامه‌ي اميني مي‌خواست. چنانكه اين كار را براي تسهيل مطالعه و همكاري و ابراز علاقه به علامه‌ي اميني، مدير كتابخانه‌ي رامپور و جاهاي ديگر نيز كرده بودند. اين بود كه هر روز ساعت 6 صبح به كتابخانه مي‌آمديم تا 1 بعدازظهر. در اين وقت براي استراحت به خانه باز مي‌گشتيم تا ساعت 4. سپس به كتابخانه مي‌آمديم و به مطالعه و نوشتن و استنساخ خود ادامه مي‌داديم تا 8 بعدازظهر. و بدين ترتيب هر روز بين 11 تا 12 ساعت مرتب كار مي‌كرديم. [284].
[صفحه 336]
و همي به ياد داريم كوششهايي را كه از مدير محترم كتابخانه، استاد فاضل، امتياز عليخان عرشي [285] مشاهده كرديم. وي براي پايدار ماندن اين بنياد مقدس فرهنگي و جمع آوري كتب پربها و مواريث نادر علمي و حفاظت سرمايه‌ي كتابخانه از هيچ گونه فعاليتي فرو گذار نكرده است ... برنامه‌ي كتابخانه از ساعت 10 صبح تا 4 بعدازظهر بود، ولي چون استاد نامبرده ديد اين وقت براي مطالعات ممتد علامه‌ي اميني بسنده نيست، دستور داد كه تا ما در «رامپور» يم كتابخانه از ساعت 6 بامداد تا 4 بعدازظهر، 10 ساعت متوالي، باز باشد. و خود استاد مرتبا صبحها پيش از ساعت 6 حاضر مي‌شد و كتابهايي كه مورد نياز ما بود آماده مي‌كرد و دم دست مي‌گذاشت. اين كار [زود آمدن بامداد ساختن كتابها] بسي سخت و مشقت بار بود، اما به حكم عاطفه و براي خدمت به علم و فضيلت، خويش

را براي انجام دادن آن مهيا ساخته بود و بدين زحمت گرانبها تن در داده بود. [286].
[صفحه 337]
همين گونه دارندگان نسخه‌هاي نفيس- چنانكه در پيش نيز ياد كرديم- از سر ارادت به كار و مقصد وي، و هم اطمينان به امانت او، نسخه‌هايي گرانبها، براي كتابخانه، به او مي‌سپردند، يا به شخص وي اهدا مي‌كردند، و او نيز به كتابخانه‌ي مولي اهدا مي‌كرد. چنانكه در «صحيفة المكتبه» در شرح آثار مهم كتابخانه‌ي ناصريه مي‌خوانيم:
19- ذخيرة المآل في شرح جواهر اللال في فضائل الآل. تأليف شهاب الدين احمد بن عبد القادر حفظي شافعي ... در 406 صفحه. اين نسخه گرفته شده از نسخه‌اي نفيس، به خط مؤلف، كه نزد استاد محقق سيد سبط الحسن بود و به علامه‌ي اميني اهدا كرد. معظم له نيز آن نسخه را به كتابهاي كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين «ع» ضميمه كردند. [287].
باري اين سفرها سرشار بود از استنساخ، مطالعه، تهيه‌ي مآخذ، برخورد و ملاقات با استادان، اصلاح و ارشاد مردم، تربيت اهل و تأثير در آنان و گاه گاه، اقامه‌ي جماعت، منابر عمومي، و القاي بحث و ايجاد زمينه‌هاي فكري در مسائل مربوط به شكل حكومت در اسلام. مهمترين نتيجه‌ي اين سفرها، نشر مفاهيم ولايت بود، زيرا صاحب الغدير به هر ساماني كه مي‌رفت و به هر آباديي كه پاي مي‌نهاد،مفاهيم ولايت صحيح را با خود مي‌برد و نشر مي‌داد و تازه مي‌كرد، و همه جا ولاي فلسفه‌ي سياسي حكومت «غدير» را خاطرنشان مي‌ساخت. شهرهايي كه وي با خصوصيات ياد شده به آنها سفر كرده است، به جز شهرهاي عراق، از جمله اينهاست: حيدرآبادد كن، عليگره، بمبئي، لكهنو، پتنه، رامپور، جلالي (در هند)، اصفهان،قم، مشهد، همدان، كرمانشاه، تبريز، بيروت، دمشق، مكه، مدينه، فوعه، كفريه، معرة مصرين، نبل، حلب ... كه گزارشي از اين سفرها انتشار يافته است.
[صفحه 338]

محبي، مؤلف «خلاصة الاثر»، در شرح حال «شيخ بهاءالدين عاملي» مي‌گويد:
شيخ سزاوارترين كس است كه اخبارش گفت شود و مزايايش بازگو گردد و فضايل و بدايع وجودي او را ارمغان مردم جهان سازند ...
ژان ژاك روسو، در كتاب تربيتي «اميل» مي‌گويد:
من خوشتر دارم براي شروع به مطالعه در قلب بشر شرح زندگي خصوصي مردان بزرگ را بخوانم.
از اين رو يكي ديگر از نتايجي را كه من از شناساندن اينگونه مردان در نظر دارم، همين آموزندگي و شخصيت سازي و همت پروري و افق آفريني و جوهر بخشيي است كه از مطالعه‌ي كارها و كوششهاي اينان عايد نسل جوان مي‌شود.
آري، براي مطالعه‌ي جوانان، هيچ چيز بهتر از شرح حال بزرگان نيست، زيرا وجود نوابغ، نمونه‌ي مجسم كليه‌ي فضايلي است كه ما مي‌خواهيم با نصايح و دستورهاي خود، به فرزندان امروز تعليم دهيم.
«قرآن كريم» نيز سرگذشت امتها و افراد را آورده است، تا شرح زندگاني و عاقبت نيك خوبان و نيكان و كوشندگان، سازنده باشد و پايان كار و سوء عاقبت بدان و بدرفتاران و هلاك شدگان و اهمالگران بر حذر دارنده.
با توجه به سخن محبي كه نقل شد، زندگي «صاحب الغدير» نيز شامل نوادر
[صفحه 339]
احوال و اتفاقات طرفه و حكايات آموزنده‌ي بسيار بود. احوالي و چگونگيهايي در جهت تأييدات معنوي و گشايشهاي غيبي در كار او، و هم احوالي از آن دست كه مربوط است به فداكاريهاي ژرف در طلب علم وبه چنگ آورن مآخذ و عشق سوزان به ادامه‌ي راه. من شنيده‌ام كه چهار تن از محققان عرب، سرگرم نوشتن شرح زندگاني او هستند در چهار بخش، از جمله بخشي مربوط است به همين احوال و قضايا. و اين احوال در آن كتاب از كساني روايت خواهد شد كه ساليانی دراز با او مصاحب و معاشر بوده‌اند. بنابراين مستند خواهد بود. و من اكنون حتي از ذكر قضايايي كه خود از آنها آگاهم مي‌گذرم، تا اين قسمت را در آن نوشته- كه اميد است جامع باشد- بخوانيم.

كم‌كم به پايان اين بخش از اين كتاب نزديك مي‌شويم. در اينجا اشاره‌وار، زير چند عنوان ديگر، درباره‌ي «صاحب الغدير» سخن مي‌گويم. «صاحب الغدير»،يكي از احرار جهان و آزادگان بزرگ و مناديان آزادي بود. او به حق مصداق اين بيت «فؤاد كرماني» بود:
عالم آن است كه آزادي عالم طلبد
كامل آن است كه از خلق برد نقصان را
تاريخ زندگي و مجاهدات و اهداف وي، همه شاهد راستين اين گفته‌اند. و او چه بسا سخناني در محافل خويش در اين باره مي‌گفت و اذهان را مي‌شوارند و جانها را توان مي‌داد.
همين امر مهمي را كه وجهه‌ي همت قرار داده بود: احياي فلسفه‌ي سياسي اسلام
[صفحه 340]
و احقاق حق علي بن ابيطالب و نشان دادن اشتباهات و تحريفهاي مؤلفان مختلف و نزديك ساختن مسلمين به هم، از راه تفاهم، اين همه، عناصر اصلي كردار او در راه نشر آزادگي بود و برطرف ساختن همه‌ي مظاهر عبوديت فردي و اجتماعي. بنابراين، آنچه بدين شرح درباره‌ي برخي از مكاتب انقلابي اسلامي گفته‌اند:
مي‌خواستند نظام سياسي حاكم بر عالم اسلام را واژگون كنند، و براي وصول به اين مقصود، به واژگون ساختن نظام عقلي كه بر زندگي مسلمانان سيطره داشت نيز پرداختند ... [288].
درباره‌ي كار اين متفكر و مصلح ديني نيز صدق مي‌كند. و او، در اين راه بزرگ، متكي بود به خدا، و به ميراث پربار 14 قرن اسلام كه خود وارث آن بود؛ و به حق عظيمي كه درصدد احياي آن برآمده بود؛ و به شخصيت و همت و پشتكار خويش. و از اين جهت، به معاني اين بيت محمد مهدي الجواهري- شاعر معروف عرب- درباره‌ي سيد جمال‌الدين اسدآبادي، از وجنات اعمال و آرمانهاي او نمايان بود:
و لم ار في الرجال كمستمد
من الحق اعتزازا و اعتدادا

«بدين گونه مي‌نگريم كه صاحب الغدير، به حق، يكي از مصلحان راستين ديني و اجتماعي بود كه در همه‌ي حركات و سكنات خويش، در انديشه‌ي سامان بخشيدن به نابسامانيها بود، چه نابسامانيهاي علمي و چه اجتماعي. او به خوبي درك كرده بود كه آن همه مطلب ناروا و نادرست كه در كتابها آمده است و منتشر مي‌شود، چگونه به زيان جامعه است و چگونه اذهان را متشتت مي‌سازد و بنيان وحدت و هماهنگي اجتماع اسلامي را ويران مي‌كند. از اين رو، از تأليف «الغدير» گرفته تا كوتاهترين
[صفحه 341]
سخنراني كه مي‌كرد، همه و همه، با اين فكر بود كه چگونه بر اين همه تشتت پيروز آيد و چسان مؤلفان خائن را بشناساند و ذهن جامعه را از خوراكهاي مسموم و تأليفات تفرقه‌انگيز و سرشار از جعل و بهتان دور بدارد و چگونه صفا و صلاح و عزت و شرف را به ميان اقوام مسلمان باز گرداند ... »

از مواهب «صاحب الغدير»، نيروي نطق شگفت و مهيج وي بود. او صاحب سيمايي بود با مهابت و هيئتي شكوهبار و «صدايي در خور دليران» و معلوماتي بيكران و حافظه‌اي نيرومند و ايماني عميق و توجهي درست و نيتي پاك، و بدين گونه چون به سخنراني دهان مي‌گشود، شگفتي‌زاي نبود اگر دهها هزار نفر را گرد آورد و تحت تأثير گيرد و ساعتها گوش به سخن خويش بدارد.
او به هنگام سخنراني، مصلح اسلامي ديگر، سيد جمال‌الدين حسيني اسدآبادي را به ياد مي‌آورد. او حتي در محافل عادي كه سخن مي‌گفت، شور اخلاص وعمق منطق و شعله‌ي حماسه‌اش همه را دگرگون مي‌كرد. در منابر نيز چونان خطيبي بيهمال سخن مي‌گفت. و چون به سخن او گوش فرا مي‌دادي مي‌گفتي قرنهاي اسلامي دهان گشوده‌اند تا با تو سخن گويند. و در اين سخنرانيها و محافل چه بسيار انبوهان جمعيت كه گرد مي‌آمدند، متجاوز از چند هزار و گاه چن ده هزار ... كه از اين جمله بود مجالس اصفهان، مشهد، همدان، كرمانشاهان، تهران، حيدرآبادد كن، كانپور و برخي از شهرهاي سوريه و عراق و ...
درست به ياد دارم كه در تابستان سال 1338 شمسي، كه علامه‌ي اميني در مشهد
[صفحه 342]
بود، گروهي از وي درخواست كردند تا به منبر رود. البته چنين نبود كه او اهل منبر باشد، به معناي متعارف، و هر جاي بدان بپردازد مگر آنگاه كه عالمان و خواص براي استفاده‌ي عموم از او درخواست سخنراني مي‌كردند. باري تقاضاي مردم مشهد قبول افتاد و مجلسي بس عظيم و شكوه‌زاي، در مدرسه‌ي نواب مشهد، برپا گشت-مجلسي تاريخي: همه‌ي صحن بزرگ مدرسه‌ي نواب فرش شده بود. نخست به هنگام اذان مغرب، اين جاي وسيع پر مي‌شد از صفوف نمازگزاران- زيرا به درخواست افاضل، «اميني» آن چند شب، نماز مغرب و عشا را در آنجا به جماعت خواند- و چه بسيار كسان كه مي‌آمدند براي پيوستن به اين صفها و جاي نبود. سپس چون منبر آغاز مي‌گشت، سيل جمعيت- به معناي راستين اين تعبير- به سوي اين مجلس سرازير مي‌شد.شبهاي آخر، پس از پر شدن مدرسه و برخي غرفه‌هاي طبقات بالا، عده‌اي از مردم بر بام مرتفع مدرسه بالا مي‌رفتند. در راهرو مدرسه، نيز همين سان جمعيت موج مي‌زد و بر سر هم مي‌ريخت، تا داخل خيابان، و دو طرف خيابان و پشت در دكانها كه بسته بود و در سطح پياده‌رو و مقداري از سواره‌رو و كناره‌هاي جوي

خيابان، تا كوچه ملك، و از طرف رو به قبله تا مسجد حاج ملا هاشم و درون مسجد. و اين همه با بلندگوهاي متعدد مي‌توانستند، صداي «صاحب الغدير» را بشنوند. و خدا داند كه شماره‌ي آن جمع و آن مردمان در آن شبها چه اندازه بود. از نظر كيفيت نيز بدان گونه كم مانند بود: خواص مردم، فقها، عالمان، استادان دانشگاه، فاضلان، دانشجويان و جوانان، شركت داشتند و حتي كساني در صفوف آن جماعت و پاي آن منبر ديده شدند، كه كمتر به كسي اقتدا مي‌كردند يا پاي منبري مي‌رفتند.حضرت شيخ مجتبي قزويني نيز، با ضعف مزاج و دوري راه، در اين مجلس شركت مي‌كرد. يكي از شبهايي كه حضور داشت و در يكي از غرفه‌هاي فوقاني ضلع شرقي مدرسه، با جمعي از طلاب، نشسته بود، به هنگام ختم مجلس- كه شكوه مجلس همين گونه نمايان بود و خلقهاي انبوه، چون سيلهاي خروشان بهاري كه در دورن دره‌ها مي‌غلتند، براي بيرون رفتن از مجلس، از اين سو به آن سوي مي‌شدند،

[صفحه 343]

و فروغ ارواح پاك شده و جانهاي صفا يافته از چشمانشان بيرون مي‌تراويد- به حضورش رفتم، شيخ گفت: «چنين مجلسي در قرني اتفاق مي‌افتد».

امام جماعت

در برخي از شهرها، چون فرصتي پيش مي‌آيد، مردم از «صاحب الغدير» مي‌خواستند تا پاي به محراب نهد و بر خلق امامت كند. و مي‌شد كه وي خواهش مردم را مي‌پذيرفت و براي اقامه‌ي شعائر و احياي سنت، اقامه‌ي جماعت مي‌كرد.
... آنگاه نماز جماعت اعلام شد. مردم در مسجد جامع جلالي [هند] گرد آمدند، و فرياد خلق به تكبير و صلوات، در معابر و ميدانها، بلند گشت و نماز ظهر و عصر، و سپس نماز شام و خفتن، با جماعت برگزار گرديد ... [289].
و از اين جمله بود، همان شبهايي كه در مدرسه‌ي نواب مشهد منبر مي‌رفت. و- چنانكه اشاره شد- نماز جماعتي برپا مي‌گشت بيمانند، نمازي كه در جلو صفوف آن،يكي از رشيدترين ياران علي ابن‌ابيطالب «ع» در اين قرن قرار داشت. نمازي كه بي‌گمان، ارواح پاكان نيز از آن خرسند بود. نمازي كه به حق، معراج مؤمن بود. هجوم مردم براي پيوستن به صفوف جماعت- آن جماعت منظم پرشكوه پردامنه، كه هيچگاه، به هنگام تذكر خاطر، منظره‌ي زيبا و روحاني و پر جلالش از برابر ديدگانم دور نمي‌شود- تماشايي بود.

سرانجام «صاحب الغدير» درگذشت، انا لله و انا اليه راجعون. او پس از اينكه از پركاري بي‌امان خويش دچار فتور جسمي شد و بيمار گشت، تا حدود 4 سال مانده
[صفحه 344]
به درگذشت، به بيماري توجهي چندان نمي‌كرد و از كار باز نمي‌نشست. تا اندك اندك، كار آسيب وي بالا گرفت و او را از كار باز داشت، كتاب از جلو ديدگان وي دور كرد و خامه از دست وي بستاند. اين بود كه معالجه را رخت به تهران كشيد. در اين شهر با رسيدگي خويشان و ارادتمندانش به معالجه پرداخت تا روزي كه به بيمارستان منتقل شد. بيماري و بستري شدن وي حدود دو سال به طول انجاميد. چون نزديكان وي از معالجات تهران مأيوس شدند، با هزينه‌ي خويش او را، به خارج فرستند. اين سفر درماني 29 روز طول كشيد. و از آن، بدون معالجه‌ي قطعي، همراه يكي دو تن كه در خدمتش بودند به تهران بازگشت. و همينسان حال وي به سختي گرائيد، تا اينكه به روز جمعه‌ي 12 تيرماه 1349 مصادف با (28 ربيع‌الثاني 1390)، نزديك ظهر، در سن 68 سالگي (به سال هجري شمسي)، و 70 سالگي (به سال هجري قمري)، بدرود جهان گفت- در تهران، خيابان شاهپور، كوي نيشابور.
در دوران بيماري، گاه به عيادتش مي‌رفتم. و از جمله، در آخرين دقايق عمرش يك بار ديگر به ديدار او موفق شدم، و حالت خاصي را در لحظات احتضار او مشاهده كردم. همين اندازه مي‌توانم گفت، ايمان واقعي و محبت علي و خدمت به علم و هدايت خلق، در آن لحظات- لحظات نزع و به تعبير سعدي: «رفتن جان از بدن»، كه تنها بر مؤمنان و پاكان و پايداران و شكيبايان فرخنده است- به صورت چگونگي ويژه تجسم يافته بود، و حالت روحانيي غير قابل وصف، در آن اتاق و در گرداگرد بستر وي پديد آورده بود، چنانكه مي‌گفتي، هرچه مادي از عالم ماده و كدورت است از آنجا رانده‌اند و به جاي آن، قطعه‌هايي از فضاهاي روشن و عطرآگين جهان مينويان و سپيده‌دمان پاك و روانبخش بهشتهاي جاودان، پراكنده‌اند و ارواح مكرم به ديدار او و پيشباز روح او آمده‌اند. خداوند همواره روان او را شادمان سازاد و جان او را بر روي بال فرشتگان، در زلالهاي رحمت خويش، تا جاودان، به پرواز دارد.
[صفحه 345]
سپس، به روز شنبه، بامداد، جنازه‌ي وي، از همان خيابان، تا سه راه بوذر جمهري و از آنجا تا مسجد ارك تشييع شد. آنگاه پس از چند روز، به

سرزمين علم و آستانه‌ي عشق جاودان، نجف اشرف، حمل گرديد. در عراق نيز از جنازه‌ي وي تجليل كردند. در نجف پس از اداي مراسم و طواف در حرم دوست، او را در كنار كتابخانه‌اي كه خود تأسيس كرده بود (مكتبة الامام اميرالمؤمنين العامة) به خاك سپردند- «دو كتابخانه در پهلوي هم». تا تربت او نيز، چونان كتابخانه، مطاف دل مشتاقان علم و كتاب باشد، و هر محققي، به هنگام ورود به كتابخانه، از آن روح بلند و عاشق بيقرار كتاب الهام گيرد، و هر طالب علم و دانشجو، زندگي، زهد، امانت، اخلاص، استغنا، پايداري، اصلاح طلبي و چگونگي كار وي را و عشق همواره سوز او را به كتاب و خواندن سرمشق خويش سازد.
پس از رحلت «علامه‌ي اميني» در نجف، از سوي عالمان و فقها و مرجع اعظم، و همين گونه در ساير شهرها و اماكن مختلف ايران و ديگر سرزمينهاي اسلامي، مجالس ترحيم و تجليل براي او برپا گشت. ديگر «الغدير» در ميان ما، ماند، اما «صاحب الغدير»، نه.
[صفحه 346]

من درباره‌ي تشييع جنازه‌اي كه تهران از «صاحب الغدير» كرد، سخني نمي‌گويم. شايد بيش از آنچه كرد نمي‌توانست. چنانكه از مجلات و روزنامه‌ها و خبرگزاريهاي ايران، در مورد منعكس كردن اين مصيبت بزرگ وتجليل از شخصيت و خدمات «علامه‌ي فقيد» نيز ذكري به ميان نمي‌آورم.
ولي هنگامي كه خود در آن مراسم شركت كردم، آنچه را مناسب بود، با خويشتن مي‌پنداشتم: مي‌پنداشتم كه اين عالم بزرگ اسلامي شيعي و حجت آل محمد «ص» - و با كاربرد درست كلمه، «حجةالاسلام» - كه درگذشته است، معلم امت، شيخ مفيد، محمد بن محمد بن نعمان، است و اين جنازه، جنازه‌ي اوست.
آري، ميان مردان بزرگ، همواره شباهتهاي چندي است، به ويژه آنان كه در يك راه گام گذارده‌اند و براي نشان دادن يك حقيقت فدا شده‌اند و از شعله‌ي يك عشق سوخته‌اند، همان‌سان كه اقيانوسها به هم مرتبطند و قله‌هاي رفيع همنواخت و هامونهاي بزرگ در پهناوري و عمق همگونه و جنگلهاي كهن در رازوري چونان هم و رودهاي عظيم در بسترهاي پر صخره‌ي خويش همسان.
باري، من مي‌پنداشتم كه: مردي كه پس از چهل سال دفاع مقدس و اصلاح [صفحه 347]
ژرف و نشر علم و زنده كردن سنت و پاك ساختن حديث و پيراستن تاريخ و استوارسازي تفسير و نشان دادن حجت و ارائه‌ي مدرك و احياي ارواح و استحكام بخشيدن به حقايق ايماني جامعه و بر تافتن سخت‌ترين مجاهدات در راه احياي اسلام و رهايي امت و شناساندن فلسفه‌ي سياسي و اجتماعي قرآن، هم اكنون درگذشته است، همرسالت ديگر خويش، در قرن پنجم، معلم امت، محمد بن محمد بن نعمان مفيد است، و اين جنازه، جنازه‌ي اوست بر سر دستها و دوشها. و اين، ميدان آشنان بغداد است كه با 80000 تن بر او نماز مي‌گزارد ...
جنازه‌ي «صاحب الغدير» را مي‌ديدم كه از زير رواق تاريخ عبور مي‌دهند. ميدانها و خيابانها پر است از جمعيت، همه سياهپوش و غرق در تجليل از علم. آفتاب سو كند و تيره مي‌تابد. درفشهاي سياه همه جا در حركت است و ابرهاي سياه بر فراز سرها در تلاطم. آسمان غبارآلود است و افق تيره و تار. صوت قرآن، از هر سوي بلند است، و قاريان با لحن خوش و غمناك، آيات قرآن را مي‌خوانند:
قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون. [290].
- بگوي: آيا همسان باشند آنان كه بدانند و آنان كه ندانند؟

و فضل الله المجاهدين علي القاعدين اجرا عظيما. [291].
خداي افزوني داد مجاهدان را بر نشستگان، مزدي بزرگ
[صفحه 348]
يرفع الله الذين آمنوا والذي اوتو العلم درجات. [292].
- تا خداي برتري دهد و درجات آنان را كه گرويدند، از ميان شما، و آنان را كه دانش دادند ...
انما يخشي الله من عباده العلماء. [293].
- از خداي ترسند (و او را شناسند و رعايت دستورات او كنند) عالمان و دانايان.
قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربي. [294].
- بگوي: نمي‌خواهم از شما بر اين (پيغام رسانيدن) هيچ مزدي، ليكن از شما خواهم دوست داشتن خاندانم را.
شهدالله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم قائما بالقسط. [295].
- گواهي داد خداي كه نيست خدايي جز او، و گواهي دادند فرشتگان و خداوندان دانش. (خداي) ايستاده است به داد و عدل.
و جعلنا بينهم و بين القري التي باركنا فيها قري ظاهرة و قدرنا فيها السير، سيروا فيها ليالي و اياما آمنين. [296].

[1] «متشخص» را در اينجا به معناي لغوي يا عرفي آن به كار نمي‌برم، بلكه.به معناي فلسفيش به كار مي‌برم، يعني حماسه‌اي كه ابعاد خويش را شناخته و در آفاق تعين و تحقق خود تابيده است.
[2] «الغدير»، ج 243: 7. ترجمه قسمت آخر، كه بخشي است از آغاز آيه 41 سوره30 (روم)، از تفسير «كشف الاسرار» ميبدي (تاليف اوايل قرن ششم هجري) گرفته شده است (ج 460: 7).
[3] و اين گونه پيشوايان، «شهادت» را «احدي الحسنيين» مي‌دانند، و «احدي الحسنيين» مي‌خوانند. در اين باره، درگذشته، به سخن معروف مالك اشتر نخعي شاگرد خاص علي «ع» مي‌رسيم (الغدير، ج 95: 10) و در حال به سخن پيشواي شيعي انديش.
[4] نام‌هاي پاكي را كه در اين چند سطر آورديم، از باب نمونه بود و ذكر گرفتاري‌هايشان نيز نمونه.
[5] در تاريخي كه اين مقدمه نوشته مي‌شده است (1391 ق).
[6] «تاريخ بغداد» حافظ ابوبكر خطيب بغدادي، ج 47: 1.
[7] بويژه كه اگر در اين دم زدن، تنها به جنبه تاريخي آن بسنده نكنند و به موضع انساني و علمي و اجتماعي امروزين آن نيز نظر داشته باشند.
[8] سوره 34 (سباء)، آيه 28.
[9] «آيات غدير»، در «الغدير»، ج 124: 1 تا 266، ج 156: 3 تا 162، و مآخذ «الغدير»، از تفاسير اهل سنت.
[10] سوره 37 (صافات)، آيه 24.
[11] «الغدير»، ج 388: 1.
[12] خطبه‌اي (سخنراني) كه در ظاهر، براي احقاق حق مسلم و ميراث شرعي خانواده پيامبر «ص» ايراد شد، يعني استرداد فدك، اما در واقع، فدك، عنوان بود، و مقصود اصلي، احاي ذهن جامعه بود و نجات امت و نشاندادن انحراف اصولي در مقام رهبري و بر حذر داشتن اجتماع از پذيرش مراحل اوليه ظلم، تا به مراحل بعدي نكشد و پايه‌هاي ستم استوار نگردد. اين خطبه فاطميه، در حقيقت، يكي از نهادهاي اساسي «فلسفه سياسي» در اسلام است.
[13] «من لا يحضره الفقيه»، ج 372: 3، «مشيخة» 114، «رياحين الشريعة»، ج 314: 1 به بعد و مآخذ آن از كتب اهل سنت.
[14] ايمان به شعار پس از صحيح بودن آن از عمدهترين عوامل پيشرفت آن است، كه «آمن الرسول بما انزل اليه من ربه ... » (سوره 2 آيه 285)، يعني: «پيامبر به آنچه بر او نازل شد بگرويد و ايمان آورد». رمز صداقت

رهبران نيز همين ايمان است. و از اينجاست كه در تاريخ اسلام، به تصديق تجربه تاريخي و واقعيت ملموس، تنها ائمه آل محمد «ص» بودند كه به خاطر همين ايمان به همه اسلام و رضا ندادن به هيچ گذشتي درباره آن، خود و فرزندان و نزديكان و پيروان و حتي علاقه مندانشان، يا به دست حكومت غاصب شهيد شدند، يا همواره مورد انواع شكنجه و حبس و توهين و محروميت اجتماعي و ... بودند، كه يك نمونه آن در گذشته «فاجعه كربلا» است ... اما ديگر كساني كه رهبري جامعه‌هاي اسلامي را در دست مي‌گرفتند، نخست به نام اسلام به قدرت‌مي‌رسيدند، آنگاه با قرآن و احكام قرآن و عدل اسلامي، خداحافظي مي‌كردند و قرآن را بر طاق‌مي‌هشتند.

La derniere volonte de Mahmet ne fut point executee. Il [15] avait nomme Ali

Oeuvres. Completes vol xi p 209 Louis Maland

(اين قسمت را آقاي دكتر جواد حديدي، استاد دانشگاه مشهد، در دسترس اين بنده قرار دادند).

و اكنون چرا از ولتر فرانسوي (1694 تا 1778) نقل مي‌كنيم، با آن همه اعترافاتي كه در اين باره، از علما و عقلاي ملل و مذاهب عالم، در طول تاريخ، و حتي از خود خلفا ثبت شده است؟ براي اينكه بدانيم كه اشخاص دور از اسلام و دنياي اسلام و فرهنگ اسلام نيز، به اين حقايق پي برده‌اند.

[16] «تاريخ طبري»، ج 1756: 4 چاپ ليدن.

[17] گمان قوي، درباره اين عالم و مورخ، اين است كه به علت محدوديتها و ملاحظاتي كه ناگزير از دربار عباسي داشته است، واقعه غدير را كه خط بطلان است بر هر خلافتي جز خلافت آل محمد «ص»، ذكر نكرده است، بويژه كه سادات حسني و حسني و موسوي همواره عليه دستگاه خلافت مي‌شوريده‌اند و ذكر واقعه غدير در تاريخ رسمي، مي‌توانسته است براي آنان بهترين تاييد باشد. چون طبري اين تاريخ را در بحبوحه قدرت عباسي در بغداد تاليف كرده است، و اطلاعاتي از قضاياي عباسيان و مسائل خصوصي آنان به دست مي‌دهد، كه دانستن آن گونه مسائل، براي فقيهي عادي ناميسور است. از اينجا دانسته مي‌شود كه تاليف اين تاريخ، بدون آگاهيي دربار عباسي، نبوده است. و چنين آگاهي نمي‌تواند محدود كنند و دست و پاگير نباشد.

[18] «بهار و ادب فارسي»، ج 88: 2.

[19] چون در اين نوشته، كلمه «حافظ» را مكر به كار مي‌بريم، درباره آن توضيحي مي‌دهيم. حافظ، در اصطلار علم حديث و رجال اهل سنت، به دانشمندي گويند كه 10 حديث، باسند، از حفظ بداند. بنابراين كساني كه در فرهنگ اهل سنت، به اين عنوان شناخته شده‌اند و اين لقب علمي به

آنان داده شده است و ما نيز در مورد كساني آن را به كار مي‌بريم كه از نظر متخصصان بزرگ اهل سنت، عنوانياد شده به آنان اده شده باشد مرجعي معتبرند و قولشان درباره حديث و سير سند است.
[20] چون در اين نوشته، كلمه «حافظ» را مكر به كار مي‌بريم، درباره آن توضيحي مي‌دهيم. حافظ، در اصطلار علم حديث و رجال اهل سنت، به دانشمندي گويند كه 10 حديث، باسند، از حفظ بداند. بنابراين كساني كه در فرهنگ اهل سنت، به اين عنوان شناخته شده‌اند و اين لقب علمي به آنان داده شده است و ما نيز در مورد كساني آن را به كار مي‌بريم كه از نظر متخصصان بزرگ اهل سنت، عنوانياد شده به آنان اده شده باشد مرجعي معتبرند و قولشان درباره حديث و سير سند است.
[21] سيره يا سيرت، يعني: روش، رفتار. مقصود از سيره، در فرهنگ اسلامي، مجموعه اخبار و روايات راجع به زندگي و احوال پيامبر است. علماي سيره، يعني كساني كه درباره تاريخ زندگي پيامبر آگاهي و اطلاع داشته‌اند.
[22] «الغدير»، ج 296: 1.
[23] اينگونه سخنان از عالمان اهل سنت بسيار رسيده است. براي دين نمونه‌هايي چند «الغدير»، ج 1، فصل «الكلمات حول سند الحديث».
[24] حافظ ناصرالسنة شهاب الدين ابوالفيض مذكور، اين حديث را از 54 تن از اصحاب روايت كرده است. درباره اين مولفان و ذكر حديث غدير (الغدير)، ج 147: 1 تا 151.
[25] «الشيعة و التشيع» تاليف شيخ محمد جواد مفنيه لبناني 288.
[26] از اين گونه اظهارات و حتي آشكارتر از آن، از اين دو خليفه، بسيار نقل شده است، آن هم از روي كتاب‌ها و مآخذ معتبر خود علماي اهل سنت. «الغدير»، ج 388: 1 تا 389، ج 368: 5، ج 80: 7 تا 119: 81،و ...
[27] از اين گونه اظهارات و حتي آشكارتر از آن، از اين دو خليفه، بسيار نقل شده است، آن هم از روي كتاب‌ها و مآخذ معتبر خود علماي اهل سنت. «الغدير»، ج 388: 1 تا 389،: ج 368: 5، ج 80: 7 تا 119: 81،و ...
[28] و خوشبختانه مي‌نگريم كه از ميان جهان سنت، از يك فرستنده مشهور، در قرن چهاردهم اسلامي، همين فرياد را مي‌زنند كه شيعه در طول چهارده قرن زده است: «من انكر الغدير فقد انكر الاسلام بالذات».
[29] مقصود، برادر خدايي و ديني و مسلكي است و اشاره است به واقعه «مواخات» و پيمان برادري بستن ميان اصحاب، كه در آنجا پيامبر ميان دو تن، دو تن، از اصحاب خود پيمان برادري بست. و چون به خود رسيد، ميان خويشتن و علي پيمان برادري بست و علي را برادر ايماني خويش قرار

داد.
[30] آيا يك انسان عادي كه طرحي را پي افكنده و كاري را به سامان رسانيده است بي وصيت و بي وصي مي‌شود، صرف نظر از مقام پيامبري؟.
[31] «شرح نهج البلاغه»، ج 248: 9 چاپ محمد ابوالفضل ابراهيم، مصر.
[32] اين روايت را علامه اميني؛ از اين مآخذ معتبر اهل سنت نقل كرده است: «سنن بيهقي»، ج 149: 8 (از صحيح مسلم»، «سيرة عمر»، تاليف ابن الجوزي 190 «الرياض النضرة»، ج 74: 2، «حلية الاولياء»، ج 44: 1، «فتح الباري» (شرح صحيح بخاري)، ج 175: 13 (از صحيح مسلم) «الغدير»، ج 132: 7 تا 133.
[33] «الامامة و السياسة»، ج 22: 1.
[34] «تاريخ طبري»، ج 170: 6 «الامامة السياسة»، ج 151: 1.
[35] «الغدير»، ج 283: 1.
[36] «الغدير»، ج 283: 1.
[37] «الجذور التاريخية للشعوبية» 5 تا 6.
[38] «الغدير»، ج 159 تا 196.
[39] «الغدير»، ج 196 تا 213.
[40] ج 303: 1.
[41] «الغدير»، ج 287: 1.
[42] براي شرح حال وي، از جمله «الاعلام» زركلي، ج180: 3.
[43] چاپ اخير آن، چاپ 17، اكنون در مصر، در حال انجام يافتن است.
[44] سوره 9 (توبه)، آيه 97.
[45] و در حقيقت اين حق، حق تنها فرد او نبود، حق اسلام و مسلمين بود، حق قرآن و قبله بود، حق همه احكام و حدود خدا بود و شهرها و مردمان در طول تاريخ. چون با حكومت او بود كه همه شهرها و مردمان به حقيقت سعادت مي‌رسيدند.
[46] (المراجعات) 301 تا 303.
[47] «طبري»، ج1750: 4، چاپ دخويه.
[48] «تاريخ الادب العربي» تاليف دكتر عمر فروخ، ج309: 1.
[49] از جمله اين آيات، بر طبق تفاسير بسياري از مفسران بزرگ اسلام، اعم از شيعه و سني:
سوره 4 (نسا)، آيه 59
سوره 5 (مائده)، آيه 3، و آيه 55، و آيه 67
سوره 28 (قصص)، آيه 68
سوره 33 (احزاب)، آيه 36
سوره 70 (معارج)، آيه 1 تا 3

سوره 98 (بينه)، آيه 7.
[50] چنانكه در مذهب شيعه، جزؤ اصول است.
[51] «سفينة البحار»، ذيل ماده «ام».
[52] «المنهاج»، در حاشيه «ارشاد الساري، شرح صحيح بخاري»، ج 36: 8. و اين نظر عموم متكلمين و محققين بزرگ اهل سنت است، نظير باقلاني و ابوالثنا اصفهاني و ... براي ديدن نمونهاي چند از اين نظريات «الغدير»، ج 136: 7 به بعد.
[53] «الفقه علي المذاهب الخمسة: الجعفري، الحنفي، المالكي، الشافعي، الحنبلي» - تاليف شيخ محمد جواد مغنيه 137، چاپ چهارم، بيروت.
[54] از مصلحان ديني و اجتماعي مصر، در سده سيزدهم (م 1290 ه’.ق).
[55] «تخليص الابريز من تخليص باريز» 354 و 368، نقل از كتاب «سيري در انديشه سياسي عرب» - تاليف دكتر حميد عنايت 32. البته هطاوي، سپس اين نظريه نادرست را به صورتي تعديل مي‌كند- همان كتاب.
[56] «تاريخ فلسفه در جهان اسلامي» تاليف حسنا الفاخوري و خليل الجر، ترجمه عبدالمحمد آيتي 402.
[57] اين موضوع، اصلي است اساسي در تشيع، چنانكه امام ابوالحسن علي بن موسي الرضا(ع) نيز، در حديث معروف «سلسلة الذهب»، پس از ذكر كلمه «توحيد»، شراط امامت را يادآور شده به اين معني كه بقاي توحيد و دين توحيد، به وسيله رهبري خواهد بود معتقد به توحيد و نشر توحيد.
[58] «فيصل التفرقة» 77 تا 78، نقل از «تاريخ فلسفه در جهان اسلامي» 89.
[59] «سيري در انديشه سياسي عرب» 33.
[60] يعني عمل به سنت نبوي غدير و ديگر سنتهاي نبوي راجع به وصايت و امامت.
[61] امام در ضمن اين خطبه، بسياري از آيات قرآن را در كلام خويش آورده است. آيات نيز در خلال سخنان امام ترجمه شد. و يادآوري شماره آيات و نام سوره‌ها به نظر لازم نيامد. در مواردي خود امام به نقل آيه تصريح فرموده است.
[62] سوره 33 (احزاب)، آيه: 56 «ان الله و ملائكته يصلون علي النبي، يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا تسليما».
[63] اشاره است به اينكه صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد (ص) به هنگام دعا و توسل و طلب حاجات، در اجابت موثر است. و اين تعليم، در

روايات ديگر نيز رسيده است و اساتيد راه گفته اند.
[64] مقصود ائمه طاهرين است و اشاره به ايشان.
[65] يعني به عنوان «ولي» و «خليفة اللّه»، و ولايت و ماموريت از جانب خدا.
[66] «دور»، بروزن «لوح»، جمع دوحة است، به معناي درخت بزرگ و تنومند پرشاخ و پربرگ و پرسايه. چون در كنار غدير و بر كهاي پيامبر اكرم، در آنجا، در صحراي جحفه، علي را به خلافت نصب كرد، ازاينگونه درختان بياباني (سمرات) چند تايي بود، و به هنگام ظهر زير آنها را رفتند و در سايه آنها نماز گزاردند. از اين رو، «روز غدير» را، «يوم الدور» نيز گفتهاند، از باب اشاره به آن درختان، چنانكه شاعر قديم شيعه، كميت بن زيد اسدي (م 126) در يكي از قصايد معروف خود (هاشميات) گويند: و يوم الدوح دوح غدير خم ابان له الولاية لو اطيعا.
[67] اشاره است به آيه 59، سوره 4 (نساء).
[68] سوره 33 (احزاب)، آيه 67 و 68.
[69] از آيه 21، سوره 14) ابراهيم)، و آيه 47، سوره 40 (مومن).
[70] سوره 61 (صف)، آيه 4.
[71] اين خطبه، مدارك چندي دارد، از جمله «مستدرك نهج البلاغه» باب اول 67 تا 72 تاليف علامه شيخ هادي كاشف الغطاء نجفي. چاپ نجف (1354 ق)، و به ضميمه آن كتاب تحقيقي «مدارك نهج البلاغة و دفع الشبهات عنه».
[72] يا كسي از عالمان دين كه آگاه از راه و روشي امام معصوم باشد و همان را پيشنهاد كند.
[73] «تفسير الصافي»، ج 421: 1، به نقل از «تفسير عياشي»، ج 293: 1، پانوشت.
[74] سوره 5 (مائده)، آيه 3.
[75] سوره 5 (مائده)، آيه 67.
[76] و نيز صفحه 55 اين كتاب ديده شده.
[77] «الغدير»، ج 283: 1.
[78] سوره 12 (يوسف)، آيه 21.
[79] سوره 21 (انبياء)، آيه 105.
[80] در آينده تعدادي از اين دانشگاه‌ها را نام مي‌بريم.
[81] كه گفته‌اند: «براي شكست دادن قومي، نخست بايد آنان و چگونگي زندگي و تمدنشان را شناخت.».
[82] پس تصادفي نيست كه در ماده اول قانون بنياد مدرسه زبانهاي شرقي پاريس (تاسيس 29 آوريل 1795) چنين قيد كنند: «در محوطه كتابخانه ملي، مدرسه عمومي ايجاد خواهد شد. و هدف آن، آموزش

زبانهاي زنده شرقي خواهد بود، كه براي سياست و تجارت سودمند تشخيص داده شوند»
Hist. des orientalistes de J Europe du XII au XIX- Siecle
نقل از مقاله «شرقشناسي، دانشي با ابعاد سياسي و تجارتي»، نوشته دكتر يوسف رحيم لو، «نگين» شماره 8 (تيرماه 1351).
[83] مقصود، ستم متصديان است ونظام‌ها و تحميل‌هاي بس سنگين آنان.
[84] «طبري» و «ابن اثير» حوادث سال 14 هجري.
[85] هنگامي كه مي‌نگريم گلادستون (1809 تا 1898) نخست وزير معروف انگليس و وزير مستعمرات آن كشور، و مومن كليسايي! قرآن را بر سردست مي‌گيرد و مي‌گويد: «تا اين كتاب در دست مسلمانان است نمي‌توان بر آنان مسلط شد»، در شگفت نمي‌شويم اگر ببينيم برخي از اذناب آنان عناصري فاسق و خائن و عامل و بي شخصيت و ... - در صدد برآيند تا به موضع كتاب خدا حمله كنند. اين همه دنباله يك جريان خائنانه است: استعمار ...
[86] برخي مي‌گويند تاختن به عرب (به عنوان مهاجم) منافات ندارد با احترام بلكه اعتقاد به دين اسلام. اما با توجه هوشيارانه به اين مسئله، اين نظر را نمي‌توان پذيرفت.
[87] يا برخي كتابها كه در سي چهل سال اخير، در ايران انتشار يافته است، كه جز تجزيه جامعه و طعمه ساختن آن براي استعمار و تفكيك نيروها از هم و جدا ساختن صفوف از يكديگر و ترويج بدبيني و ولايتي و بي ايماني و ياس و تحير و بيحماسگي، يا بيگانه گرايي، هيچ نتيجه‌اي نداشته است.
[88] «نقش سيد جمالالدين اسد آبادي در بيداري مشرق زمين» 187- تاليف سيد محمد محيط طباطبائي، با مقدمه و ملحقات از سيدهادي خسروشاهي، چاپ قم (1350ش).
[89] همان كتاب: 192 «چگونه مرا تبعيد كردند».
[90] همان كتاب 166 تا 176: «شهداي راه آزادي».
[91] همان كتاب 281، نيز كتاب «قصه‌هاي استاد» /20 «شهيد راه اسلام و آزادي».
[92] همان كتاب 282.
[93] بجز تاليف كتاب «كلمات الامام»، با مقدمه‌اي شامل تعريفي عظيم از «نهج البلاغه»، و تاليف كتاب «مقتبس السياسة»، در شرح عهدنامه مالك اشتر و سياسي حكومتي امام علي بن ابيطالب «ع».
[94] نظريه معروف اشعري، پيشواي بزرگ اهل سنت، در مسئله «رويت».
[95] «الغدير»، ج 199: 5، نقل از «مناقب احمد» تاليف حافظ ابن

الجوزي.
[96] از امام حسين «ع».
[97] «الاعلام»، ج 361: 6.
[98] «الغدير»، ج 3، صفحات 266 تا 287 ديده شود.
[99] رجوع شود به كتاب مهم «النص و الاجتهاد».
[100] البته عدالت جميع صحابه، از روزگاران قديم مسئلهاي اختلافي بوده و در ميان مسلمانان بر سر آن، بحثها رفته است. در اين مقوله مهم، گروهي از محققان اهل سنت، بخصوص در روزگاران اخير با ما بيشتر هماوا شدهاند و پي بردهاند كه تاييد دربست صحابه و چهره قديس دادن به هر كسي كه هر طور شده عنوان صحابي به او دادهاند، مسئلهاي بوده است بيشتر سياسي تادييني. در اين باره از جمله رجوع شود به كتاب «اضوا علي السنة المحمدية» تاليف استاد شيخ محمود ابوريه مصري، فصول مربوط به «عدالة الصحابة».
[101] خلاصه «واقعه حره» اين است: مردم مدينه، پس از شهادت حضرت امام حسين «ع»، بيعت خود را با يزيد نقض كردند. يزيد مسلم بن عقبه مري را با سپاهي گران از شام به مدينه فرستاد. چون مسلم با سپاه خود به سنگستان نزديك مدينه، معروف به «حره راقم» رسيد، مردم مدينه براي دفاع در آمدند. سپاهيان به كشتن مردم دست زدند و جمعي بسيار بكشتند. مروان بن حكم پيوسته مسلم بن عقبه را به كشتن مردم مدينه تحريض مي‌كرد، تا خلقي عظيم كشته شدند. مردم تاب نياورده به حرم پيامبر پناه بردند. سپاه مسلم سواره وارد مسجد پيامبر شدند و در آنجا نيز چندان از مردم بكشتند كه مسجد و حرم پيامبر را خون بگرفت. سپس ملم بن عقبه دست تعدي به اموال و اعراض مردم مدينه دراز كرد و اموال و زنان را تا سه روز بر لشكر خويش مبار ساخت. لشكر شام كه دين نداشتند و به حكم «الناس علي دين ملوكهم» آييني جز آيين يزيد نمي‌دانستند، به تجاوز و تعدي ور بودن اموال و نزديكي با زنان پرداختند، تا حدي كه گفتهاند در مسجد پيامبر نيز زنا كردند. برخي از مورخان گفتهاند، پس از واقعه حره، هزار زن بي شوهر فرزند زنا زاييدند، كه آنان «اولاد الحرة» ناميده شدند. ابن قتيبه گفته است: «در واقعه حره 17 تن از صحابه به كشته شدند» (الامامة و السياسة). پس از اين قتل و غارت عام و فساد تام، مسلم بن عقبه مردم را به بيعت با يزيد فراخواند و هر كس ابا مي‌كرد او را مي‌كشت. همه اهل مدينه، جز امام زين العابدين «ع» و يكي از پسر عموهاي امام، بيعت كردند ...
[102] «دائرة المعارف الاسلامية الشيعية» تاليف استاد سيد حسن الامين لبناني، ج 9: 1.
[103] «نشاة الفكر الفلسفي في الاسلام»، ج 2و، ط- چاپ دارالمعارف

مصر.
[104] مقصود ناكاميهايي است كه اشراف و فزون طلبان، در روزگار مساوات اسلام ديده بودند و از ربودن حقوق ديگران ناكام گشته بودند.
[105] بر بيان اين محقق بيفزايم كه آنچه را با امام كرد با اسلام كرد، زير امام جز نمونه مجسم اسلام نبود. معاويه در مبارزات و دشمنيهايش با امام، با چيزي و كسي مبارزه و دشمني نمي‌كرد جز با حقيقت متجسد اسلام.
[106] «علي و مناوئوه» تاليف دكتر نوري جعفر، چاپ دوم، قاهره، مطبوعات النجار 10: 1394 تا 11.
[107] اين تعبير را بانوي بزرگ اسلام، در سخنراني معروف خويش در مسجد مدينه- كه پيشتر نيز بدان اشاره شد در حق آنان به كار برده است و از اين آيه كريمه اقتباس فرموده است:
«و ما محمد الارسول، قدخلت من قبله الرسل، افائن مات او قتل، انقلبتم علي اعقابكم؟ و من ينقلب علي عقبيه، فلن يضراللّه شيئاً، و سيجزي اللّه الشاكرين»)سوره 3، آل عمران، آيه 144).
يعني:
محمد فرستاده است، پيش از او فرستادگان فراوان گذشتند. اكنون اگر او بميرد، يا او را بكشند، آيا شما به چگونگيها و اوضاع گذشته خود باز مي‌گرديد؟ كساني كه چنين كنند و بازپس گردند به خداي گزند نرسانند هيچ. و خداي پاداش دهد سپاس داران را.
[108] چنانكه ابن خلدون گويد: «و طلت دماء اهل البيت في كل ناحية ... » «تاريخ ابن خلدون»، ج 3: 4- چاپ افست بيروت.
[109] گواينكه بيشتر سربازان و فرماندهان مخلص اسلام، به همان نيت نشر دين وتعاليم، پيش مي‌راندند، اما سردامداران، در همه موارد، چنين نبودند.
[110] «الصراع بين الامويين و مباديؤ الاسلام» تاليف دكتر نوري جعفر، چاپ بغداد (1953) نيز «خدمات متقابل اسلام و ايران» - تاليف مرتضي مطهري، چاپ تهران، شركت انتشار، دفتر نشر فرهنگ اسلامي.
[111]
دير ترسا و سر سبط رسول مدني
آه اگر طعنه به قرآن زند انجيل و زبور
.[112] معلوم است كه مقصود از اين عرب، بني اميهاند و ديگر اعرابي كه كار گزار و دنباله رو بني اميه بودند ... نه اعراب فداكار و مخلص صدر اسلام، كه با ايمان آوردن به اسلام و فداكاريها و جانبازيهاي خود در راه اين دين و كمك به پيامبر اكرم، باعث نضج يافتن دين خدا و نشر آن در جهان شدند، و ملتها و اقوام ديگر، از جمله ما ايرانيان، به وسيله آنان با اسلام و

مسلماني و قرآن و قبله، آشنا شديم.
[113] «فدك في التاريخ»، از سيد محمد باقر الصدر، چاپ نجف، ديده شود.
[114] «الغدير»، ج 10.
[115] حديث «ثقلين» يكي از معروفترين احاديث اسلام است و متواتر نزد سني و شيعه: «اني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي ... » پيامبر فرمود: «من درميان شما دو شيء گرانقدر به جا مي‌گذارم: كتاب خدا و خاندانم (مقصود علي و ائمه طاهرين است كه در روايات ديگر تصريح شده است) تا هنگامي كه به اين دو، چنگ در زنيد و از آنها پيروي كنيد، گمراه نخواهيد بود. اين دو از يكديگر جدا نشوند تا در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند (يعني تا قيامت») فراواني مآخذ اين حديث، از طريق خود اهل سنت وحشت آور است. از جمله 6 جلد از كتاب عظيم «عبقات الانوار» (تاليف علامه مجاهد كبير مير حامد حسين هندي م 1306 ه.ق) ويژه سند و شرح اين حديث است از طريق علماي اهل سنت. در اين كتاب از جمله نقل شده است از گروهي از عالمان بزرگ اهل سنت كه گفته‌اند:
«چون پيامبر اكرم، خاندان خود را در اين حديث، با كتاب خدا (قرآن) قرين و رديف قرار داده است و قرآن تا ابد در ميان امت باقي است، معلوم مي‌شود كه از خاندان او نيز، هميشه، كسي كه شايسته مقام هدايت باشد وجود دارد».
و در اينجا مي‌بينمي كه بزرگان اهل سنت به وجود «امام باقي» و «امام زمان» از خاندان پيامبر، بر پايه گفته خود پيامبر، اعترافات كرده اند بجز اعترافات و احاديث بسيار ديگر، در اين مقوله، كه از اهل سنت رسيده است.
[116] «الفرق بين الفرق» بغدادي 17، نيز «مذاهب الاسلاميين» دكتر عبدالرحمان بدوي، ج 675: 1.
[117] دكتر علي سامي النشار مصري مي‌گويد: «تنها فرزندي كه از حسين ماند علي بن الحسين بود. او براي شيعه، بلكه براي همه مسلمانان، سنتي ديگر پيريزي كرد. به اجماع اهل سنت و جماعت و شيعه، او به «زين العابدين» (زيور خداپرستان)، «سجاد» (بسيار سجده كننده در عبادت)، و» ذي الثفنات» (صاحب پيشاني و زانوهاي پينه بسته از بسياري نماز) ملقب است، ليكن لقب نخستين بيشتر معروف است. عالم بزرگ اين روزگار، محمد بن زاهد الكوثري او را چنين خوانده است: «الامام الذي يجل عن الوصف» «نشاة الفكر الفلسفي في الاسلام»، ج 117: 2، چاپ سوم، دارالمعارف مصر.
[118] اشاره است به مقاله عالم و مفسر معروف مصري، طنطاوي

جوهري (مولف تفسير معروف) تحت عنوان (ادعية علي زين العابدين و ماذا يستفيد منها المسلمون) مجله (الرضوان)، چاپ الكناهور، سال سوم، شماره 4: 3 تا 7 و شماره 3: 4 تا 10 و شماره 6 تا 11 7 تا 14. نيز اديب مصري استاد محمد كامل حسين، مقالهاي ارد زير عنوان «واطرفي ادعية الامام زير العابدين عليه‌السلام) (الهامهايي از دعاهاي امام زين العابدين (ع» نقل از (تبويب الذريعه)، ج 34: 1، پا نوشت.
[119] «الامام الصادق و المذاهب الاربعه» اسد حيدر النجفي.
[120] تاليف استاد محمود عبدالقادر مصري «يادنامه علامه اميني» صفحات 513 تا 516. در اينجا100 كتاب از تاليفات علماي اهل سنت، درباره مناقب والا و عظمتهاي علي و فاطمه و ائمه آل محمد «ص»، نام برده شده است.
[121] «فجر الاسلام» - احمد امين 276، «هزاره شيخ طوسي»، ج 83: 1 تا 84، مقاله استاد عبدالحي حبيبي افغاني.
[122] «هزاره شيخ طوسي»، ج 85: 1.
[123] تاليف استاد عبدالله علايلي.
[124] اشاره به فتواي خداپسند و حقگراي و مسلمان «شيخ محمود شلتوت»، رئيس اسبق جامع الازهر.
[125] «والظفر بفقه آلٍ البيت، ظفر بالعدل و الهدي وبالامان من الضلال، و بكتاب الله مقتر نابه، حتي دخول الجنة». «معجم فقه ابن حزم الظاهري»، مجلد اول، مقدمه دوم، به قلم السيد محمد المنتصر الكتاني، چاپ لبنان 39. مقدمه اول، از استاد مصطفي احمد الزرقا.
[126] «نشاة الفكر الفلسفي فس الاسلام»، ج 2ط، چاپ سوم، مصر (1385). از اين كتاب گاه به خاطر حقايقي كه در آن اظهار شده است چيزي نقل كرده ام، اما در اين كتاب- مانند گروهي ديگر از كتابها- درباره شيعه و تشيع و حقايق تاريخ شيعه و مفاهيم فرهنگي تشيع اشتباهات سخيفي نيز راه يافته است.
[127] استاد ابوالوفاغنيمي تفتازاني، مدرس فلسفه اسلامي، در دانشگاه قاهره نقل از كتاب «مع رجال الفكر في القاهرة» 40 تا 41- تاليف سيد مرتضي الرضوي، چاپ قاهره، مطبوعات النجار (1394).
[128] شيخ احمد حسن باقوري، از علماي مصر و وزير اوقاف آن كشور- همان كتاب 53.
[129] دكتر حامد حفني داود مصري، استاد ادبيان عربي، در دانشكده عالي زبان، رئيس بخش ادبيات عرب، در دانشگاه عين شمس- همان كتاب 79 تا 80.
[130] استاد ابو الوفا مراغي مصري، رئيس كتابخانه «جامع الازهر» همان كتاب 49 تا 50.

[131] استاد محمد فكري ابوالنصر، از نويسندگان و فاضلان مصر «المراجعات»، چاپ 17، قاهره، مطبوعات النجار، مقدمه 9. عبارت آخر سخن وي، اشاره است به حديث معروف در ميان سني و شيعه، كه پيامبر اكرم، خطاب به علي بن ابيطالب فرمود: «انت مني بمنزلةهارون من موسي، الا انه لانبي بعدي» - تو نسبت به من، چون هاروني نسبت به موسي، جز اينكه پس از من ديگر پيامبري نخواهد بود. يعني: همچنانكههارون برادر موسي بن عمران وصي و خليفه و جانشين او بود، تو نيز پس از من، وصي و خليفه و جانشين من هستي. منتهي موسي خاتم نبوت نبود، و پس از او پيامبران آمدند، اما من خاتم نبوتم و پس از من ديگر تا قيامت، پيامبري نخواهد آمد.
[132] استاد عبدالهادي مسعود مصري فيومي، مدير فهرستهاي عمومي دارالكتب المصرية، و صاحب آثار تحقيقي «مع رجال الفكر في القاهره» 215 تا 216.
[133] مقصود كتاب «وسائل الشيعه» است تاليف شيخ حر عاملي، و كتاب «مستدرك‌الوسائل» تاليف حاج ميرزا حسين نوري.
[134] اشاره است به تعاليم والاي آل محمد.
[135] محمد فكري ابوالنصر «مع رجال الفكر في القاهره» 261 تا 263.
[136] دكتر حامد حفني داود همان كتاب 106 تا 107.
[137] دكتر حامد حفني داود همان كتاب 107.
[138] استاد شيخ محمد زكي ابراهيم مصري، از شخصيتهاي علمي مصر، صاحب تاليفات و مقالات بسيار، و مدير مجله «المسلم» همان كتاب 272 تا 273.
[139] دكتر بانو عايشه بنت الشاطي، استاد زبان و ادبيات عرب در دانشگاه عين شمس، استاد دروس قرآني در دانشگاه قروبين مغرب همان كتاب 183.
[140] «نهج البلاغه»، خطبه 16، شرح ابن ابي الحديد، چاپ مصر، به تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج 272: 1.
[141] «رباني» كسي بود كه دروي هم فقه بود هم حكمت هم ولايت، و آن كه خلق را دين خداي در مي‌آموزد و ايشان را بر آن مي‌دارد. «كشف الاسرار» ميبدي، ج 178: 2.
[142] اگر گفته شود: «در صورتي كه توده مسلمان آگاه باشد نه، و اگر آگاه نباشد چه جدا كنند و چه نكنند غربت است». گوييم صورت اين سخن درست است، اما با اندكي دقت معلوم مي‌شود كه حكم بدين اطلاق نيست. چون آگاهي توده بسته است به خواست منابع قدرت. بنابراين اگر قدرت به دست علي و امثال علي باشد، توده آگاه مي‌شود، و راه آگاهي بر توده گشوده مي‌گردد. اما اگر قدرت به دست معاويه و امثال معاويه باشد

نه، چون آگاهي يافتن توده‌ها بزرگترين كمك به امثال علي بن ابيطالب است و بزرگترين ضربه بر امثال معاويه بن ابي سفيان، و به ديگر سخن: آگاهي توده نيز يكي از پديده‌هاي طبيعي است و محكوم به احكام و قوانين علت و معلول. اگر مقتضي آگاهي موجود باشد و مانع آن مفقود، توده آگاه مي‌گردد و گرنه، نه. و پيداست كه در حكومت امثال علي مقتضي آگاهي خلق موجود است و مانع آن مفقود، و در حكومتهاي ديگر، درست به عكس است: مانع آگاهي موجود است و مقتضي‌آن مفقود.

[143] «نقش وعاظ در اسلام» 198.

[144] «النظم الاسلامية»، ج 72: 1 به بعد تاليف محقق سني، دكتر عبدالعزيز الدوري. چاپ بغداد، مطبعه نجيب (1950).

[145] (الامام علي صوت العدالة الانسانية)، ج 1232: 5- تاليف نويسنده و اديب مسيحي، جرج سجعان جرداق لبناني.

[146] «المغني في ابواب التوحيد و العدل»، جزء متمّم بيستم، بخش اول 259- چاپ قاهره،الدّار المصريّه.

[147] «النظم الاسلامية» 82 تا83.

[148] «التمهيد» 186.

[149] سيد امير علي (1265 تا 1347 ه)، از متفكران شيعي هند و يكي از چند مصلح بزرگ اسلام در قرآن اخير. احمد امين مصري، شرح حال و مباني فكري او را در كتاب «زعماء الاصلاح في العصر الحديث» (ص 139 تا 145، چاپ بيروت، داراالكتاب العربي) نوشته است. نيز «الاعلام» خيرالدين زركلي، ج 355: 1، چاپ سوم.

[150] «مجله‌ي دانشكده‌ي حقوق و علوم سياسي»، شماره‌ي ششم (تابستان 1350) / 68، مقاله‌ي «تجدد فكر ديني نزد اهل سنت» - از دكتر حميد عنايت.

[151] شگفتا كه سپاه اسلام را كه آمدند تا اسلام را بر ما عرضه كنند و به گفته‌ي سردارانشان، ما را از بندگي در برابر مخلوق برهانند و با خدا آشنا سازند، و به تعبير «ملك الشعراي بهار»، به ما معرفت بياموزند، «دشمن» تعبير كرده‌اند. خوب، خود دانند، اگر اينگونه تعبيرات را مايه‌ي سوزاندن ريشه‌ي معنويت و سلب دين از جامعه و كمك رساندن به «دشمن واقعي» نمي‌دانند. و اگر نشر اين گونه تعبيرات را در ميان طبقه‌ي جوان- كه بيشتر آنان امكان و فرصت مطالعه‌ي متون تاريخ و تحقيق اين مسائل را ندارند- اضرار نمي‌شناسند، ما حرفي نداريم.

[152] اين تعبير (وعده‌هاي عرب)، شايسته بلكه درست نيست، وعده‌ي عرب نبود، وعده‌ي خدا بود و اسلام و پيامبر و قرآن كه كتاب خداست. و عرب خود مثل ديگر امتها مخاطب و مكلف بود به خطابها و تكليفهاي قرآن.

[153] اين آشفتگي بيشتر در مورد آن گروه از جوانان مسلمان ديده شده

است كه براي تحصيل يا كار به كشورهاي مسيحي رفته‌اند، و كشيشان به هر وسيله شده است، گرچه در كسوت استاد دانشگاه يا طبيب معالج يا دوست مشاور يا همسفر «پيك نيك» و ... خود را به آنان رسانيده‌اند و از ذهن پاك و عدم اطلاع درست آنان درباره‌ي تاريخ اسلام و فرهنگ اسلامي، سوء استفاده كرده‌اند. بايد مربيان و پدران و مادران مسلمان- يا غير مسلمان ولي علاقه‌مند به اسلام و ايران- كه فرزندان خود را به خارج مي‌فرستند. براي اين دسيسه نيز فكري بكنند.
[154] «ضحي الاسلام»، ج 23: 1.
[155] و آنچه در ايران تاكنون به نام مذهب شيعه باقي مانده است- يعني دين ما ايرانيان- همين است. يعني، ايراني به عنوان اعتقاد به دين اسلام و ديني كه محمد «ص» از سوي خدا آورده است. اين مذهب را پذيرفته است و دارد، و اسلام محمد را را با استناد به قرآن و حديث محمد، همين مي‌داند، نه جز اين. و در طول قرون، هيچ لحظه حاضر نشده است حكومت عرب را به جاي دين اسلام قبول كند. اين است عقيده‌ي راسخ شيعه، در سراسر جهان و حتي شيعيان عرب. و اين است اصرار مؤمنانه‌ي شيعه در طول تاريخ و ايراني با اعتقاد به اين دين خدايي رو به قبله مي‌كند، روزه مي‌گيرد. حج مي‌رود، زن عقد مي‌كند. در ذبيحه احكام قرآن را رعايت مي‌كند، خريد و فروش مي‌كند و ... و آنچه در باب تشيع ايراني جز اين بگويد، يا در كتاب بنويسند، يا مستشرقي بر زبان آورد، يا استادي در كلاس افاده فرمايد! اين همه يا از روي بي‌اطلاعي و جهل است و نداستن تاريخ اسلام و ايران و فلسفه‌هاي ديني، يا به منظورهايي است خاص از جمله سست كردن مباني اعتقادي و ايماني جامعه.
[156] «تاريخ بخارا» 84- تأليف ابوبكر محمد نرشخي (286 تا 348) تصحيح مدّرس رضوي.
[157] «نهج البلاغه»، خطبه‌ي 3 (شقشقيه).
[158] مقصود ساده‌ترين و سبكترين است در نظر مخاطب (محمد بن مسلم زهري) كه مرتكب چنين امري شده است. و عبارت از باب «تهكم» است.
[159] «تحف العقول» 281 تا 284- چاپ تهران، كتابفروشي اسلاميه،به تصحيح علي اكبر غفاري.
[160] با اين قيد ديگر ارزشهاي علمي كتاب او را منكر نمي‌شويم. رجوع شود به «تراث الانسانية». ج 981: 1 تا1004- چاپ مصر، وزارة الثقافة و الارشاد القومي، مقاله‌اي درباره‌ي «المغني».
[161] «المغني»، متمم جزء بيستم، بخش اول 259 به بعد.
[162] همان كتاب.
[163] سوره‌ي 57 (حديد)،آيه‌ي 25.

[164] سوره‌ي 36 (سبأ)، آيه‌ي 28.
[165] «تاريخ طبري» - چاپ دخويه، ج 4، حوادث سال 10 هجري.
[166] عجب اسلام ايراني شده‌اي است كه- به جز گرايش خواص مسلمين عرب از زمان حيات پيامبر اكرم به علي بن ابيطالب به عنوان وصي- از روز درگذشت پيامبر، دهها تن مسلمان عرب اصيل، در راه حق خلافت علي و ديگر مفاهيم شيعي جان دادند، در حالي كه هنوز توده‌ي ايراني خبر درستي از اسلام نشنيده بود، تا چه رسد به تشيع؟ عجب اسلام ايراني شده‌اي است، كه از روز واقعه‌ي غدير (از حدود 70 روز پيش از مرگ پيامبر) به بعد شاعران عرب دهها قصيده، بلكه بايد گفت دهها مجلد، شعر ناب در مدح علي و اثبات حقوق او و حقوق سياسي اسلام بر مبناي تشيع سرودند، و شاعراني چون كميت و دعبل در اين راه شهيد شدند، و اين شاعران، همواره در اشعار خويش ذكر «غدير» را آوردند، در حالي كه در ايران، از قرن پنجم به بعد- يعني پس از بيشتر از 400 سال- تك‌تك شاعراني يافت شدند كه به ذكر مدايح علي «ع» پرداختند و به «غدير» اشاره كردند. و عجب ... و عجب ...
[167] از جمله،سوره‌ي 42 (شوري)، آيه‌ي 23.
[168] سوره‌ي 98 (بينة)، آيه‌ي 7.
[169] «تفسير طبري»، ج 146: 3.
[170] از تأليفات ديگر اوست، كتاب «مناقب الامام ابي‌حنيفه»، در دو جلد، چاپ حيدرآباد دكن (1321 ه)- «الغدير»، ج 402: 4.
[171] «الغدير»، ج 57: 2 تا 58.
[172] رواياتي كه آشكارا و صريح دلالت دارند بر آنچه گفته شد. و ما پيشتر يكي از آنها رانقل كرديم و نام عده‌اي از محدثان معتبر سني را كه به نقل اين روايات پرداخته‌اند آورديم.
[173] استاد محمد كردعلي شامي (م-1372) در اصل از اكراد موصل بود. وي رئيس «المجمع العلمي العربي» دمشق، و مدير مجله‌ي «المقتبس» و سردبير مجله‌ي «الشام» بود. كردعلي از نويسندگان بزرگ جهان سنت بود. مقالات او از جمله در مجله‌ي «المقتطف» نشر مي‌شد. وي تأليفاتي بسياري دارد. شرح حال مفصل او در «الاعلام» زركلي (ج 73: 7 تا 75) آمده است. بسياري او را از مخالفان سرسخت شيعه دانسته‌اند. از اين رو هم به دليل اطلاعات و مقام علمي و ادبي او، اظهار نظر او درباره‌ي اين حقيقت (آغاز تشيع) كه در بالا نقل مي‌شود اهميت بسيار دارد.
[174] «تاريخ الشيعة» 4 تا 10.
[175] «مستدرك نهج‌البلاغه»، جزء 29: 2.
[176] «المراجعات»، چاپ 17، قاهره، مقدمه 10.

[177] مؤلف «دائرةالمعارف السلامية الشيعة».
[178] «دائرةالمعارف السلامية الشيعة»، ج 10: 1 تا 11-چاپ دوم، بيروت (1393).
[179] «التمهيد» باقلاني 196، «الغدير»، ج 79: 7.
[180] «يوم الاسلام»، به نقل از ترجمه‌ي «اعيان الشيعه»، ج 262: 1- چاپ تهران (1345).
[181] در اينجا اشاره به اين امر نيز بي‌مناسبت نيست كه بسياري از آنچه توده‌ها و مردم عامي به نام مذهب و مراسم مذهبي انجام مي‌دهند و به پاي مذهب مي‌گذارند، هيچگاه ربطي به خود اسلام و تشيع ندارد. امامان ما نيز از اينگونه امور بري بوده‌اند. اينها بيشتر سنن و تقاليد و آداب و رسوم باستاني، يا محلي، يا اقليمي است كه مردم آنها را دانسته يا ندانسته، وارد مذهب كرده‌اند و فرهنگ متعالي و رهايي آفرين مذهب را به آنها دچار ساخته‌اند. اين موضوع در خور دقت است، و اختصاص به مردم مسلمان ايران هم ندارد.
[182] در تاريخي كه اين بحث نوشته شده است، حدود سال 1350 خورشيدي.
[183] «الغدير»، ج 1.
[184] در اصل نامه، اين دو نام ذكر شده است. ليكن علامه‌ي اميني، به ملاحظات اخلاقي كه مبادا براي نويسنده زياني داشته باشد، يا او راضي نباشد. از درج اين دو نام، به هنگام نشر نامه، خودداري كرده است. ولي اكنون و در اينجا، چون اينگونه ملاحظه‌اي لازم نيست، نام آن دو استاد را در ميان دو قلاب آورديم، تا معلوم شود كه دكتر محمد غلاب مصري، چه اشخاصي را، به عنوان نمونه‌ي كساني كه درباره‌ي شيعه دچار لغزش شده‌اند و نظرهاي نادرست داده‌اند، ذكر كرده است.
[185] «الغدير». ج 4.
[186] «الغدير». ج 3.
[187] «الغدير»، ج 2 و 8.
[188] «الغدير» ج 11.
[189] مقصود يكي از روحانيان مشهد است كه كتاب «الغدير» را به وي معرفي كرده است.
[190] نقل از يك نشريه‌ي مذهبي. نام اين عالم،در نشريه‌ي ياد شده، ذكر نشده است، گويا به ملاحظه‌ي حال خود او.
[191] مؤلف «تحت راية الحق» و «الي مشيخة الازهر» و ...
[192] مؤلف «الحقايق في الجوامع والفوارق» و ...
[193] مؤلف «صلح الحسن».
[194] مؤلف «الامام الصادق والمذاهب الاربعه»، در 6 جزء (3 جلد).

[195] مؤلف «الدعوة الاسلامية الي وحدة اهل السنة و الامامية».
[196] «المراجعات»،چاپ هفتم 315.
[197] يا تصور درستي از مسئلهي وحدت اسلامي دارد، و آن را با وحدت مذهبي اشتباه نميكند، اما ميخواهد- بنابر اعمال غرض يا مأموريت- شق غير عملي آن را پيشنهاد كند تا به نتيجه نرسد. در اين باره مقالهي آقاي مرتضي مطهري، در همين كتاب: «الغدير و وحدت اسلامي»، ديده شود.
[198] «الاسلام مع الحياة»، چاپ دارالاندلس، بيروت (1959) / 56 تا 57.
[199] چنانكه از جمله، خوب به ياد دارم، كه استاد علامه مرحوم دكتر علي اكبر فياض خراساني ميگفت: «اگر من پس از خواندن الغدير، كتاب تاريخ اسلام را نوشته بودم، جز اين ميبود.» با آنكه وسعت اطلاع و خبرويت مرحوم دكتر فياض كم نظير بود.
[200] غدير، يعني بركه و آبگير. مقصود اين است كه از باب تبرك به نام غدير (كه در احاديث غدير و واقعهي غدير خم آمده است) و ربط آن با موضوع، كتاب را «الغدير» ناميدند.
[201] «روض المناظر في اخبار الاوائل و الاواخر» يا: «روضة المناظر ... » - «معجم المطبوعات»، ج 1، ستون 137.
[202] «مقدمهي ابن خلدون»، ترجمهي محمد پروين گنابادي، ج 36: 1.
[203] يا به تعبيري «فقيه المورخين و مورخ الفقهاء» - «الغدير»، ج 9.
[204] «تاريخ تمدن» - ويل دورانت، كتاب چهارم، عصر ايمان، بخش دوم (تمدن اسلامي) 176 تا177، از ترجمهي فارسي.
[205] دكتر ملحم ابراهيم الاسود، در تعليقات «ديوان ابوتمام» - «الغدير»، ج 12: 1، و ج 331: 2 تا 333.
[206] سيد حسين موسوي هندي، از عالمان عراقي، مؤلف كتاب ارجمند «الاسلام مبدأ و عقيدة».
[207] «الغدير»، ج 6/ و.
[208] براي ديدن نمونهاي از توهينها و هتاكيهاي وحشتناك برخي نويسندگان به مقدسات اسلام يعني همان چيزها كه برانگيزندهي عتابهاي صاحب «الغدير» شدهاست، از جمله «الغدير»، ج 258: 3 تا 259، نيز همين جلد 277 به بعد، نيز همين جلد 329 به بعد و ... ديده شود.
[209] «يادنامهي علامهي اميني»، چاپ تهران، شركت انتشار، كتاب اول، مقالهي بيستم 500.
[210] «الغدير» ج 8، نقل از كتاب «صفين» - تأليف نصر بن مزاحم (-م 212) / 115.
[211] «الغدير»، ج 8 يا ...
[212] ديوان محمد حافظ ابراهيم، شاعر مصري مشهور.
[213] «الغدير»، ج 85: 7 به بعد.

[214] نقل تقطيعي، يعني نثل يك مقدار از حديث، يا متن تاريخي، يا متن حديثي، يا متن فلسفي يا ... و حذف مقداري ديگر، در جايي كه مطلب پيوسته و مرتبط است و نقل همه‌ي مطلب چيز ديگري را مي‌رساند، يا ممكن است خواننده از نقل همه‌ي مطلب استنباط ديگري بكند.
[215] «فاطمةالزهراء و ترفي غمد» 118، چاپ نجف (1388).
[216] «تاريخ ابن خلدون»، ج 3: 4.
[217] «هزاره‌ي شيخ طوسي»، تهيه و تنظيم علي دواني، ج 84: 1- مقاله‌ي پوهاند عبدالحي حبيبي افغاني.
[218] نمونه‌هايي از اينگونه درگذشته نيز آورده شد.
[219] عبدالوهاب ابياتي- «الموت في الحيات»، چاپ دارالآداب، بيروت.
[220] ادونيس- «المسرح والمرايا»، چاپ دارالآداب (1968)، اين شعر را، از اين شاعر، به دليل اهميت محتواي آن آوردم.
[221] و در اينجا به اصالتي ديگر بر مي‌خوريم: رابطه‌ي مستقيم «احد» و «بدر»، با «كربلا»، كه تبلور ديگر همان جهاد است پس از 48 سال. و ايمان به اين رابطه و تبلور را شيعه هيچگاه از دست نهشته است. و بيخود نيست كه بيش از 1300 سال است كه از جمله در زيارت حضرت ابوالفضل العباس- عليه‌السلام- مي‌خواند: «اشهد و اشهد الله انك مضيت علي ما مضي به البدريون» - من گواهم ... كه تو در همان راهي شهيد شدي، كه شهداي بدر شهيد شدند. يعني شيعه، خلافت امثال يزيد را خلافت جاهليت مي‌داند نه خلافت اسلام.
[222] نزار قباني.
[223] و به هنگام تهيه‌ي اين كتاب، چون من از جمله، از يك تن از عالمان پاك و مجاهد و شريف و علوي خواستم تا براي اين كتاب مقاله‌اي بنويسد گفت: «من مقاله‌ام را درباره‌ي ايمان و اخلاص عظيم وي مي‌نگارم و شواهد و تجربه‌هايي را كه خود از آن دارم به قلم مي‌آورم- ايماني كه «الغدير» هم اثري بود از آثار آن». اما دست ستم، آن عالم را از ما دور داشت و آن مقاله نوشته نشد.
[224] «الغدير» ج 7 (جلد شميزي)، پشت جلد، زير اين عنوان: «انشودة روح المؤلف».
[225] چون علامه در نظر داشت براي كتابخانه‌ي نجف، انواع ماشينها و وسايل مجهز و مدرن چاپ را نيز تهيه كند.
[226] تأليف هفت تن از مستشرقين، ترجمه به عربي از: محمد ثابت‌الفندي، احمد الشنتناوي، ابراهيم زكي خورشيد وعبدالحميد يونس.
[227] «دائرةالمعارف الاسلامية»، ج 427: 7 (ذيل سخنان لامنس).
[228] «الامام علي صوت العدالة الانسانية»، ج 1232: 5 تا 1234.
[229] چون همه قدرت گمراه كنندگي و اضلال و «اشاعه‌ي فرضيات

نادرست»، در مورد كساني مؤثر است كه نسبت به مسائل مطرح شده، بي اطلاع يا كم اطلاعند، وگرنه شخص با مطالعه و با شناخت درباره‌ي مسائل مربوط به شيعه و فرهنگ تشيع يا حقيقت قرآن و حقيقت نبوت، از باطل سرايي فلان مستشرق مأمور، يا فلان كشيش عنود، يا فلان خائن مزدور چه زياني مي‌برد؟.
[230] گو اينكه در اينگونه موارد نيز، به گفته‌ي صاحبنظران آگاه (از جمله دكتر صالح احمد العلي، در كتاب «محاضرات في تاريخ العرب»، ج 254: 1) به نظر نهايي نرسيده‌اند.
[231] از جمله كتاب «المستشرقون» - تأليف نجيب العقيقي، چاپ بيروت. و «فرهنگ خاورشناسان» - تأليف ابوالقاسم سحاب، چاپ تهران (1317 ش)، و «الاعلام» -تأليف خيرالدين كلي دمشقي، و مقاله‌ي «در باب استشراق و مستشرق» نوشته‌ي غلامحسين متين (مجله‌ي نگين، شماره‌ي 14: 84 تا 16، تيرماه 1351). و مقاله‌ي «فرهنگ ملي و فانوس كشان استعمار» - نوشته‌ي ا. كيهان (مجله‌ي نگين، همان شماره 13و 55) در اينجا ياد مي‌كنم كه استاد نجيب العقيقي نيز كه كتاب المستشرقون را در سه جلد درباره ي آنان نوشته است و بحق در شرح حال و ثبت آثار آنان تتبعي وسيع را به سامان رسانيده است گاه گاه به خطاها و خلافگوييها و اعمال غرضهاي آنان اشاره كرده است و چونان ما اين حقايق را بر زبان آورده است از جمله رجوع كنيد به كتاب ياد شده صفحات 1007 و 1005 و 768 و 719 و 707 و 672 و 655 و 642 و ...
[232] «المستشرقون»، ج 95: 1 به بعد.
[233] «المتسشرقون» - سراسر كتاب (3 ج)، ذيل آثار مستشرقين، مرور شود.
[234] «المستشرقون»، سراسر كتاب، ذيل آثار مستشرقين، مرور شود.
[235] دراستخراج اين مقولات، از جمله از كتاب «المستشرقون» استفاده كرده‌ام.
[236] نبايد پنداشت كه مستشرقين يهودي در اين مقصد، كمتر از مستشرقين مسيحي كوشيده‌اند.
[237] چنانكه بسياري از كارهاي ظاهرالصلاحي كه به نام كشف آثار باستاني و باستان شناسي كرده‌اند، به همين منظور بوده است.
[238] مستشرق اتريشي كه سپس مسلمان شد و خود را «محمد اسد وايس» ناميد و به دفاع از اسلام برخاست.
[239] «الامام الصادق و المذاهب الاربعة»، ج 386: 3.
[240] امير شكيب ارسلان- «حاضرالعالم الاسلامي»، به نقل از كتاب «الامام الصادق»، ج 382: 3.
[241] سيد ابوالقاسم انجوي شيرازي، مقاله «علت وجودي استشراق و

مستشرق» - «نگين»، شماره‌ي 85، سال هشتم (خرداد 1351).
[242] دكتر مهرداد بهار، مقاله‌ي «درباره‌ي تاريخ جهان باستان» (نقد كتاب) «فرهنگ و زندگي» شماره‌ي 4 و 5 (ارديبهشت 1350).
[243] دكتر محمد علي خنجي- رساله‌ي «تاريخ ماد و منشأ نظريه‌ي دياكونف»، ضميمه‌ي سال دهم مجله‌ي راهنماي كتاب، شماره‌ي 3 (شهريور 1346).
[244] احمد فارس الشدياق، «الامام الصادق»، ج 384: 3 تا 385.
[245] قدري حافظ طوقان- «الخالدون العرب» 3، «الامام الصادق»، ج 385: 3.
[246] بخشي اندك از اين مقاله‌ي محققانه، در صفحات 248 تا 250 گذشت.
[247] دكتر حميد عنايت، مقاله‌ي «سياست ايران شناسي» - «نگين»، سال هشتم، شماره‌ي 89، (شهريورماه 1351).
[248] رجوع شود به «مذاهب التفسيرالاسلامي» - ترجمه به عربي، از دكتر عبدالحليم النجار، چاپ مصر، دارالكتب الحديثه (1374)، مقدمه‌ي مترجم.
[249] در تنظيم اين فهرست، از بخش اعلام كتاب «فرهنگ فارسي» دكتر محمد معين و برخي مآخذ ديگر استفاده شد. همچنين ياد مي‌كنم از لطف و همكاري دوست فاضل و جوان، عبدالحسين آذرنگ.
[250] «يادنامه‌ي علامه‌ي اميني» كتاب اول 436 تا 437.
[251] اينكه مي‌گوييم نخستين كس و نخستين قيام، منافات ندارد با درگيري چند تن از شيعه در سقيفه‌ي بني ساعده پيش از اين قيام، و هم حمايت انصار از حق خلافت علي «ع» پيش از اين قيام، و هم قيام و تشكلي را كه صحابه‌ي شيعي در شب پس از سقيفه- بنابر برخي مآخذ- در خارج مدينه پي مي‌ريختند، زيرا اين همه را سركوب كردند و به صورت قيام درنيامد و مانند «حركت فاطمي»، نقطه‌ي مقاومتي مشخص به وجود نياورد.
[252] از جمله رجوع شود به كتاب «الارجوزة اللطيفة»، از استاد احمد خيري البهوتي‌المصري الحنفي، چاپ بغداد (1377).
[253] «طليق» يعني اسير آزاده شده. معاويه و پدرش ابوسفيان و گروهي از همانندانشان، در جنگي كه در سال هشتم هجرت (سال بيست و يكم مبعث پيامبر)، در مكه با پيامبر كردند، مغلوب شدند. پيامبر اكرم «ص» مكه را فتح كرد و وارد آن شهر شد؛ مغلوب شدگان طبق سنت نظامي و آيين فتوح در آن روزگار- همه اسير شدند. اما پيامبر آنان را آزاد كرد. از آن هنگام اينان طلقاء (مفرد آن: طليق) ناميده شدند. حضرت زينب «ع» هم در سخناني كه در مجلس يزيد به او گفته است او را يابن

الطلقاء خوانده است، يعني از فرزند اسيران آزاده شده‌ي اسلام. و مقصود بانوي بزرگ، اشاره به اين است كه جد تو و پدر تو، تا آخرين سالهاي عمر پيامبر، نه تنها مسلمان نشده بودند بلكه با اسلام جنگ مي‌كردند، و سرانجام از بيم شمشير مسلمانان مجاهد اظهار اسلام كردند ...
[254] و آيا بيش از آنچه كرد چه مي‌خواست بكند؟.
[255] «نشأة الفكر الفلسفي في الاسلام»، ج: 2 ز- ح، چاپ سوم، مصر، دارالمعارف (1385).
[256] «الغدير»، ج 232: 7 تا 233.
[257] همان كتاب.
[258] و در دوراني چند، در هر شهري نقيبي براي سادات بوده است. در اين باره در كتاب «مورد الاتحاف في نقباءالاشراف» - تأليف سيد عبدالرزاق كمونة الحسيني (چاپ نجف 1388، در دو جلد)، شرح حال بسياري از «نقباء» به ترتيب شهرهاي اسلامي آمده است.
[259] «تحف العقول» 372.
[260] «نهج البلاغه»، ج 74: 2، از شرح ابن‌ابي‌الحديد، چاپ محمد ابوالفضل ابراهيم- مصر.
[261] «صحيفة المكتبة» (فارسي)، شماره‌ي 6: 2 به بعد.
[262] من در كتاب «شيخ آقا بزرگ تهراني» نيز، در اين‌باره مطالبي آورده‌ام، ديده شود.
[263] مجله‌ي «راهنماي كتاب» سال چهاردهم، شماره‌ي 9 تا 12 (آذر- اسفند 1350) / 779 به بعد.
[264] «آمار موجود نشان مي‌دهد كه بين سالهاي 1316 تا 1320 سه موضوع بر كتابهاي چاپ ايران تسلط مطلق داشته‌اند: مذهب، تاريخ و ادبيات ... » - مقاله‌ي دكتر هوشنگ ابرامي (كتاب امروز، شماره‌ي اول، مهرماه 1350، ص 33).
«بازار وسيع ديگري- كه به عقيده‌ي برخي از ناشران سهم آن از مجموع فروش كتاب در ايران به 50 درصد مي‌رسد- بازار كتابهاي اسلامي است، از قبيل كتابهاي دعا و پند و اندرز و شرح حال بزرگان دين و كلمات قصار و متون مقدس و تفاسير آنها» - مقاله‌ي شائول بخاش، (كتاب امروز، شماره‌ي 5، بهار 1352،ص 47).
«فروش كتابهاي مذهبي (اسلامي) درايران هنوز هم بيشترين رقم را دارد ... » - مقاله عبد الحسين آذرنگ و بهاء الدين خرمشاهي، (نامه انجمن كتابداران دوره هشتم، شماره اول، بهار 1354 ص 17).
[265] «الغدير»، ج 5، ديده شود.
[266] «كتاب في معني الزيارة و كيفية تأثيرها» - «رسائل ابن‌سينا»، جزء ثالث، رساله‌ي سوم 44 تا 48، تصحيح ميكائيل مهرني، چاپ لندن (1894).

[267] پيش‌تر به هنگام ذكر سادات و رسالت راستين و مفهوم اجتماعي قبه‌ها و حرمهاي امامزادگان، به اهميت اين موضوع اشاره شد.
[268] تأليف شيخ ابوالقاسم جعفر بن قولويه قمي، از مشايخ محدثين شيعه در قرن چهارم (م- 368، يا 369)، مدفون در حرم «كاظمين»، پايين پاي حضرت امام جواد «ع»، در كنار آرامگاه شيخ مفيد.
[269] «موسوعة العتباب المقدسة» - قسم النجف، جزء 256: 2 تا 257، چاپ بغداد،دارالتعارف. نيز «يادنامه‌ي علامه‌ي اميني» - كتاب اول، بيست و پنج. چاپ تهران،شركت انتشار (1352 ش).
[270] نامهاي اين كسان، در مجله‌ي كتابخانه (صحيفة المكتبه) درج شده است.
[271] نامهاي اين كسان، در مجله‌ي كتابخانه (صحيفةالمكتبه) درج شده است.
[272] «صحيفة المكتبة»، شماره‌ي 4: 1 تا 8، شماره‌ي 69: 2 تا 70، با اندكي تصرف در عبارت.
[273] «شيخ الباحثين آغا بزرگ الطهراني» 52 تا 55، تأليف استاد عبدالرحيم محمد علي، چاپ نجف (1390).
[274] «الغدير»، ج 95: 1.
[275] مانند كاري كه علامه شيخ آقا بزرگ تهراني در كتاب بزرگ «طبقات اعلام الشيعه» كرده است، و كتاب را از سده‌ي چهام، «نوابغ الرواة في رابعة المآت» شروع نموده است. شرح حال عالمان و راويان و محدثان سه سده‌ي گذشته را به اصول و مآخذ قديم، كه در اين زمينه تأليف يافته، واگذاشته است.
[276] و شايد بيشتر از اين تعداد. چون آنچه من در اينجا ذكر كرده‌ام براساس مندرجات «صحيفة المكتبه» است. در اين مآخذ، در شماره‌ي دوم (صفحات 56 و 55 و 21 و 20 و 17 و 16 از ترجمه‌ي فارسي) آمار دقيقي داده شده است، مجموعا: 1397 صفحه، و در همين شماره صفحات 67 و 54 و 53) و شماره‌ي سوم (صفحات 8 تا 20 و 30) در مورد چند مأخذ و نسخه‌ي ديگر كه علامه‌ي اميني از آنها نسخه برداشته است، آماري داده شده است به تقريب، مثلا درباره‌ي كتاب «زوايد مسند ابي‌بكر البزاز علي مسند الامام احمد و الكتب الستة» اينگونه آمده است: « ... داراي 639 صفحه ... آخر نسخه نقص دارد. نسخه‌ي كاملي از آن در كتابخانه‌ي دانشگاه عثماني در حيدرآباد وجود دارد. علامه‌ي اميني، اين كتاب را تا به آخر خواندند و از آن مقدار زيادي نوشتند» - شماره‌ي 52: 2 تا 53. اينگونه موارد را كه متعدد است، بنده جمعا به حدود 1000 تا 1100 صفحه تخمين زدم كه چه بسا بيشتر باشد.
[277] اين كتابخانه، به نام «ابوالكلام آزاد» نامگذاري شده است.

[278] «سيرتنا و سنتنا» 145، چاپ دوم.
[279] «المصنف» (بر وز مكرر)، تأليف حافظ كبير ابوبكر عبدالله بن محمد بن ابي‌شيبه‌ي كوفي (م- 235 ه. ق) در 12 جلد.
[280] (م- 370).
[281] «الغدير»، ج 31: 2، ج 113: 1، ج 7 ص «ج» - پانوشت.
[282] «فتح الملك العي» - مقدمه. تاريخ نامه: ماه ربيع‌الاول 1388 هجري قمري.
[283] مقصود كتابخانه‌ي عمومي خدابخش است در پتنه (هند).
[284] صحيفة الكتبه (فارسي)، شماره‌ي 5: 3.
[285] نام وي در صحيفه، سهوا ممتاز علي عرشي ضبط شده است، ولي او همان امتياز عليخان عرشي است مؤلف كتاب تحقيقي «استناد نهج‌البلاغه». اين محقق كتابشناس خود از اهل سنت است، ولي مطالعات سرشار وي در نسخه‌ها و مآخذ، او را واداشته است تا واقعيتي را در مورد «نهج‌البلاغه» به رشته‌ي تأليف كشد. اين واقعيت، درستي و قطعيت استناد «نهج‌البلاغه» است به امام علي بن ابيطالب و امانت قطعي سيد شريف رضي، و صحت نظر صدها دانشمند و كتابشناس اسلامي كه در طول قرون اسلامي، پس از تأليف «نهج‌البلاغه»، موضوع را همين گونه دانسته‌اند.استاد عرشي در اين كتاب كه به انگليسي نوشته شده است و سپس به عربي گردانيده شده، صحت انتساب خطب و كلمات قصار «نهج‌البلاغه» را به امام براساس صدها مأخذ، و نسخه‌هاي قديمتر از سيد رضي (م 406) كه آنها را نقل كرده‌اند اثبات مي‌كند. اين اثبات صحت نسبت، از روي سند است. سپس قول مي‌دهد كه در كتابي ديگر، صحت انتساب مطالب «نهج‌البلاغه» را به امام، بر پايه‌ي مضامين و متن، نيز به اثبات برساند. اميد كه به اين خدمت فكري و ايدئولوژيكي اسلامي نيز توفيق يابد.
[286] «صحيفة المكتبه»، ترجمه‌ي فارسي، شماره‌ي 68: 2 با اندك تصرفي در عبارت.
[287] «صحيفة المكتبه» (فارسي)، شماره‌ي 21: 2.
[288] «تاريخ فلسفه در جهان اسلامي»، ترجمه‌ي عبدالمحمد آيتي 191.
[289] «صحيفة المكتبه» (فارسي)، شماره‌ي 59: 2 تا 60.
[290] سوره‌ي 39 (زمر)،آيه‌ي 9.
[291] سوره‌ي 4 (نساء)، آيه‌ي 95.
[292] سوره‌ي 58 (مجادله)، آيه‌ي 11.
[293] سوره‌ي 35 (فاطر)، آيه‌ي 28.
[294] سوره‌ي 42 (شوري)، آيه‌ي 23.

[295] سورەي 3 (آل عمران)، آيەي 18.
[296] سورەي 34 (سبأ)، آيەي 18.

گزارش لحظه به لحظه از واقعه غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاري، محمدباقر، - ۱۳۳۹
عنوان و نام پديدآور: گزارش لحظه به لحظه از واقعه غدير/ محمدباقر انصاري زنجاني
مشخصات نشر: قم: دليل، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهري: ص ۴۸
شابك: 964-7528-60- ۴۲۵۰۰ريال
يادداشت: پشت جلد به‌انگليسي: Mohammad Baqar Ansari. The frame by - frame commentary on qadir.
يادداشت: فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فيپا.
يادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۰؛ ۲۵۰۰ ريال
يادداشت: چاپ اول: ۲۵۰۰: ۱۳۸۰ ريال
يادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۰؛ ۲۵۰۰ ريال
يادداشت: چاپ ششم: بهار ۱۳۸۱؛ ۲۵۰۰۰ ريال
يادداشت: چاپ هفتم: زمستان ۱۳۸۱؛ ۲۵۰۰ ريال
يادداشت: چاپ چهاردهم: ۲۵۰۰: ۱۳۸۲ ريال
يادداشت: كتابنامه: ص. ۴۸ - ۴۷
موضوع: غدير خم
موضوع: علي‌بن ابي‌طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵/الف۸۳گ۴ ۱۳۸۰
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: م۷۹-۲۲۳۱۱

مقدمه

در نقطه‌ي غدير توقفي بايد، كه با حقيقت انسان سر و كار دارد. هزار و چهارصد سال است كه شيعه زلال پر بركت غدير را به پاي درختان ولايت مي‌افشاند، و از آن بيابان خشك باغهاي پر ثمر اعتقادي و گلهاي زيباي محبت را پرورش مي‌دهد.
آغاز پانزدهمين قرني است كه شيعه با حجتي قوي و برهاني قاطع، كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله به دستش داده، پرچم بلند «اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ اللّهِ» را برافراشته و از مرزهاي اعتقادي خويش پاسداري مي‌كند.
غدير، مراسمي عظيم و مجموعه‌اي فراموش نشدني در تاريخ اسلام است كه بعنوان «واقعه‌ي غدير» جايگاه خاصي در اعتقادات مقدس ما دارد.
[صفحه 6]
در كتاب حاضر با يادي از عظمت مراسم سه روزه‌ي غدير در تاريخ اسلام، گزارشي به صورت لحظه به لحظه با تمام جزئيات واقعه‌ي غدير در قالب داستاني تقديم مي‌شود؛ تا غدير را آنگونه كه واقع شده بياموزيم و به نسلهاي آينده بسپاريم.
آنچه در ترسيم واقعه‌ي غدير آورده‌ايم با استناد به منابع است، و حتي يك كلمه بصورت تخيل و پردازش آورده نشده است. آدرسهاي منابع نيز بصورت پي‌نوشت در پايان كتاب آمده است.
به اميد روزي كه در كنار صاحب غدير حضرت بقية اللّه الاعظم ارواحنا فداه و عجّل اللّه فرجه، غدير را به جشني ديگر نشينيم، و داستان آن روزهاي شيرين را از دو لب مبارك آن حضرت بشنويم.
قم، محمد باقر انصاري زنجاني
عيد غدير 1421، زمستان 1379
[صفحه 7]

خطابه‌ي غدير بعنوان آينه‌ي تمام‌نماي ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بين تمام خطابه‌هاي اسلام ويژگيهايي دارد كه آن را بصورت منحصر بفرد درآورده است. اين اهميت باز مي‌گردد به متن خطبه و فضاي خاصي كه اين سخنراني در آن انجام شده است.
مهمترين مقاصد حضرت در خطبه‌ي غدير را مي‌توان در موارد زير خلاصه كرد:
1. نتيجه‌گيري از زحمات 23 ساله‌ي رسالت با تعيين ادامه دهندگان اين راه.
2. حفظ دائمي اسلام با جانشيناني كه از عهده‌ي اين مهم برآيند.
3. اقدام رسمي براي تعيين خليفه كه از نظر قوانين ملل سنديت دارد.
4. ترسيم خط مشي آينده‌ي مسلمين تا آخر دنيا.
5. اتمام حجت بر مخالفان اسلام اعم از مقصرين و معاندين.
[صفحه 8]
اين اهداف بلند در سايه‌ي شرايطي انجام شد كه شايسته‌ي ابديت غدير بود، و آن را بعنوان يك واقعه‌ي استثنايي در آورد. امام باقر عليه‌السلام مي‌فرمايد:
لَمْيُنادِ بِشَيْءٍ مِثْلَ ما نُودِيَ بِالْوِلايَةِ يَوْمَ الْغَديرِ. [1] هيچ حكمي مثل ولايت در غدير اعلام نشده است!
عظمت خاص غدير را در جهات زير مي‌توان ترسيم كرد:
1. شرايطي كه براي ابلاغ اين اصل اعتقادي اسلام بر پا شد كه آن اجتماع بزرگ و شيوه‌ي خاص بيان و منبر، فقط در اين ماجرا بوده است. بخصوص مسئله‌ي وداع پيامبر صلي اللّه عليه و آله با مردم حاكي از اين بود كه با اعلام ولايت اسلام از نظر دشمنان خارجي نفوذ ناپذير شده است.
2. مسئله‌ي امامت فقط بصورت يك خبر و پيام و خطابه اجرا نشد، بلكه بعنوان حكم و فرمان اجرا گرديد، و با گرفتن بيعت از عموم مسلمانان و تعهد گرفتن از آنان اعلام شد.
3. شرايط جغرافيايي غدير كه قبل از تقاطع جاده‌ها در جحفه و پيش از تفرق قبايل بوده است. همچنين توقف سه روزه در بياباني داغ و شرايط زماني حجة الوداع پس از ايام حج كه عظيم‌ترين اجتماع مسلمانان تا آن روز بود.
4. مقام مخاطِب خطبه، و نيز حالت خاص مخاطَبين يعني
حاجيان، آن هم پس از اتمام حج و هنگام بازگشت، و نيز اعلام نزديكي رحلت پيامبر صلي اللّه عليه و آله، چه آنكه حضرت 70 روز پس از اين

سخنراني از دنيا رحلت نمودند.
[صفحه 9]
5. خطاب خداوند كه: «اي پيامبر، ابلاغ كن آنچه از طرف خداوند بر تو نازل شده كه اگر ابلاغ نكني رسالت خود را نرسانده‌اي»، كه در هيچيك از فرامين الهي چنين مطلبي گفته نشد.
6. بيم پيامبر صلي اللّه عليه و آله از كارشكني‌هاي منافقين، و دستور قاطع الهي بر لزوم ابلاغ حكم ولايت و امامت براي آينده‌ي مسلمين، از خصوصيات ابلاغ اين حكم الهي بود.
7. ضمانت الهي بر حفظ پيامبر صلي اللّه عليه و آله از شرّ دشمنان در خصوص اين ابلاغ و رسالت كه در هيچيك از احكام الهي چنين ترسي نبود و چنين ضمانتي انجام نشد.
8. مفاهيم بلند و حساسي كه در تبيين مقام ولايت در متن خطبه فرمودند و معناي دقيق آن را به روشن‌ترين وجهي بيان نمودند.
9. مراسم خاصي كه قبل و بعد از خطبه واقع شد كه بيعت و عمامه‌ي «سحاب» و تهنيت از نمونه‌هاي آن است و دلالت بر اهميت ويژه‌ي اين ماجرا مي‌نمايد.
10. خطاب خداوند كه: «امروز دين شما را كامل كردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم»، كه تا آن روز مشابه آن را هم نفرموده بود.
11. توجه خاصّ ائمه‌عليهم‌السلام به سخنان پيامبر صلي اللّه عليه و آله در غدير،و بخصوص كلام اميرالمؤمنين و حضرت زهراعليهماالسلام كه فرمودند:
«روز غدير خم براي كسي عذري باقي نگذاشت». [2] همچنين اهتمام علما به تفصيل مباحث مربوط به غدير به تبعيت از ائمه عليهم‌السلام بعنوان ريشه‌ي اصيل ولايت و امامت، بيانگر ارزش اعتقادي آن در طول تاريخ است.
[صفحه 10]
12. سند و شيوه‌ي نقل اين حديث از نظر حديثي، تاريخي، كلامي و ادبي، و همچنين فراگيري و راهيابي آن به قلوب مردم، در ميان روايات ولايت بي‌مانند است. محققان تواتر اين حديث را به اثبات رسانده، و همه‌ي مسلمانان با هر فرقه و مسلكي كه دارند به درستي اين حديث اعتراف كرده‌اند.
همه‌ي اينها حاكي از اهميت ويژه‌ي غدير در فرهنگ اسلام است، و به ما هشدار مي‌دهد كه اين اصل اعتقادي شيعه را با تمام هستي خويش پاس بداريم.
[صفحه 11]

از مدینه تا غدیر

عوالم العلوم: ج 15: 3 ص 167 و 297. الغدير: ج 1 ص 9 و 10. بحارالأنوار: ج 21 ص 360
و 383 و 384 و 390، ج 28 ص 95، ج 37 ص 201.
در سال دهم هجري پيامبر صلي اللّه عليه و آله براي اولين بار بطور رسمي اعلان عمومي حج دادند تا همه‌ي مردم در حد امكان حاضر شوند. آن‌حضرت اين سفر را بعنوان «حجة الوداع» مطرح كردند، كه به معناي تنها سفر پر خاطره‌ي آن حضرت در دلها جاي گرفت.
هدف از اين سفر بيان دو حكم مهم از قوانين اسلام بود كه هنوز براي مردم بطور كامل و رسمي تبيين نشده بود: يكي حج، و ديگري مسئله‌ي خلافت و ولايت و جانشيني بعد از پيامبر صلي اللّه عليه و آله.
پس از دستور الهي، پيامبر صلي اللّه عليه و آله مناديان را به مدينه و اطراف آن فرستادند و تصميم اين سفر را به اطلاع همه رساندند تا هركس بخواهد خود را آماده‌ي اين سفر و همراهي آن حضرت نمايد.
[صفحه 12]
پس از اعلان عمومي، عده‌ي بسياري از اطراف مدينه به شهر آمدند تا همراه حضرت و مهاجرين و انصار در سفر مكه ملازم ركاب حضرت باشند.
با حركت كاروان پيامبر صلي اللّه عليه و آله در بين راه مدينه تا مكه افراد قبايل به جمعيت اضافه مي‌شدند. با رسيدن اين خبر مهم به مناطق دورتر، مردم اطراف مكه و شهرهاي يمن و غير آن نيز بسوي مكه سرازير شدند تا جزئيات احكام حج را شخصاً از پيامبرشان بياموزند و در اين اولين سفر رسميِ حضرت بعنوان حج شركت داشته باشند.
اضافه بر آنكه حضرت اشاراتي فرموده بودند كه امسال سال آخر عمر من است، و اين مي‌توانست باعث شركت همه جانبه‌ي مردم باشد.
جمعيتي حدود يكصد و بيست هزار نفر در مراسم حج شركت كردند، كه فقط هفتاد هزار نفر آنان از مدينه بهمراه حضرت حركت كرده بودند، و جمعيت لبيك گويان در جاي جاي جاده در حركت بودند.

الغدير: ج 1 ص 9 و 10. بحارالأنوار: ج 21 ص 360 و 383 و 384 و 390، ج 28 ص 95، ج
37 ص 201. عوالم العلوم: ج 15: 3 ص 167 و 168 و 297.
كاروان بزرگ پيامبر صلي اللّه عليه و آله روز شنبه بيست و پنجم ماه ذي قعده از مدينه حركت كردند. به دستور آن حضرت مردم لباس احرام همراه برداشته بودند، و خود حضرت نيز غسل كرده و دو لباس احرام همراه برداشتند؛ و براي احرام تا مسجد شجره در نزديكي مدينه آمدند.
[صفحه 13]
اهل بيت معظم پيامبر صلي اللَّه عليه و آله كه فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام و ساير فرزندان آن حضرت بودند، و نيز همسران آن حضرت همگي سوار بر هودجهاي شتران همراه حضرت بودند.
با رسيدن به «مسجد شجره» احرام بستند و مسير ده روزه تا مكه را آغاز كردند، و قافله‌اي عظيم كه شامل مردم سواره و پياده بود همراه آن حضرت به حركت در آمدند.
صبح روز يكشنبه را در منطقه‌اي توقف كردند و تا شب همانجا ماندند، و پس از نماز مغرب و عشا حركت كردند. صبح روز بعد به «عِرْق الظَبْيَة» رسيدند، و سپس در «رَوْحاء» توقف مختصري كردند. از آنجا براي نماز عصر به «مُنصرَف» رسيدند. هنگام نماز مغرب و عشا در «مُتَعَشّي» پياده شدند و شام را همانجا صرف كردند. براي نماز صبح به «اثاية» رسيدند، و صبح روز سه‌شنبه در «عَرْج» بودند، و روز چهارشنبه به «سَقْياء» رسيدند.
در بين راه، پياده‌ها سختي راه را مطرح كردند و از حضرت سواري درخواست نمودند. حضرت كه سواري در اختيار نداشتند، دستور دادند تا براي آساني سير، كمرهاي خود را ببندند و راه رفتنشان را بين تند رفتن و دويدن قرار دهند. با انجام اين دستور راحت‌تر شدند.
روز پنجشنبه به «اَبْواء» رسيدند كه قبر حضرت آمنه مادر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آنجا بود، و حضرت قبر مادر را زيارت كردند.
روز جمعه با عبور از «جُحفه» و «غدير خم» عازم «قُدَيْد» شدند و شنبه آنجا بودند. روز يكشنبه تا «عُسفان» آمدند و روز دوشنبه به «مَرّ الظهران» رسيدند و تا شب آنجا ماندند.
شب به سوي «سَيْرَف» حركت كردند و به آنجا رسيدند كه منزل بعدي مكه معظمه بود. بعد از ده روز طي مسافت، در روز سه شنبه پنجم ذي‌حجة اولين كاروان حج اسلام با جلال و عظمتي بي‌نظير وارد شهر

«مکه» شدند.
[صفحه 14]

بحارالأنوار: ج 21 ص 360، ج 37 ص 201. عوالم العلوم: ج 15: 3 ص 297.
در ايامي كه سفر حج اعلام شد، اميرالمؤمنين عليه‌السلام با لشكري از طرف پيامبر صلي اللّه عليه و آله به «نَجْران» و سپس «يمن» رفته بودند. هدف از اين سفر دعوت به اسلام و جمع‌آوري خمس و زكات و جزيه بود و نيز حل اختلافي كه بين اهل يمن پيش آمده بود.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله هنگام حركت از مدينه براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام نامه‌اي فرستادند، و طي آن دستور دادند آن حضرت نيز با لشكر و كساني از اهل يمن كه مايل به شركت در مراسم حج هستند از آنجا به سوي مكه حركت كنند.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام پس از پايان كارهاي محوله در نجران و يمن، با لشكر همراه و دوازده هزار نفر از اهل يمن عازم مكه شدند. با نزديك شدن كاروان پيامبر صلي اللّه عليه و آله به مكه از طرف مدينه، اميرالمؤمنين عليه‌السلام هم از طرف يمن به اين شهر نزديك شدند و دستور دادند مردم در ميقات اهل يمن احرام ببندند.
سپس حضرت جانشيني در لشكر تعيين كردند و خود پيشتر به ملاقات پيامبر صلي اللّه عليه و آله شتافتند، و در نزديكي مكه خدمت حضرت رسيدند و گزارش سفر را دادند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله بسيار مسرور شدند و دستور دادند هر چه زودتر لشكر همراه و حجاج يمني را به مكه بياورد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام به محل لشكر بازگشتند و همراه آنان- همزمان با قافله‌ي پيامبر صلي اللّه عليه و آله- روز سه شنبه پنجم ذي‌حجه وارد مكه شدند.
[صفحه 15]

اعمال حج

با رسيدن روز نهم ذي‌حجة مراسم حج آغاز شد. حضرت به موقف عرفات و سپس به مشعر رفتند، و روز دهم در مِني قرباني و رمي جمرات و ساير اعمال را انجام دادند.
سپس طواف و سعي و بعد از آن اعمال ديگر حج را به ترتيب به انجام رساندند، و در هر مورد واجبات و مستحبات آن را براي مردم بيان فرمودند. بدينسان تا پايان روز دوازهم ذي حجة اعمال سه روزه‌ي حج پايان يافت.

بحارالانوار: ج 28 ص 96، ج 37 ص 202، ج 40 ص 216.
پس از پايان مراسم حج دستور الهي بر پيامبر صلي اللّه عليه و آله چنين نازل شد:
نبوت تو به پايان رسيده و روزگارت كامل شده است. اسم اعظم و آثار علم و ميراث انبياء را به علي بن ابي‌طالب بسپار كه او اولين مؤمن است. من زمين را بدون عالمي كه اطاعت من و ولايتم با او شناخته شود و حجت بعد از پيامبرم باشد رها نخواهم كرد».
يادگارهاي انبياء عليهم‌السلام صُحُف آدم و نوح و ابراهيم عليهم‌السلام و تورات و انجيل و عصاي موسي عليه‌السلام و انگشتر سليمان عليه‌السلام و ساير ميراثهاي ارجمندي است كه فقط در دست حجج الهي است، و نزد انبياي گذشته و اوصياي ايشان دست به دست گشته تا آن روز كه خاتم انبياء صلي اللّه عليه و آله حافظ آن بود، و اينك بايد به اوصياي آن حضرت انتقال مي‌يافت.
[صفحه 16]
پيامبر صلي اللّه عليه و آله، اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فراخواند و مجلس خصوصي تشكيل دادند و ودايع الهي را به آن حضرت تحويل داد، و بدينسان ميراث ششهزار ساله‌ي انبياء عليهم‌السلام به اميرالمؤمنين عليه‌السلام سپرده شد. اين ودايع از اميرالمؤمنين عليه‌السلام به امامان بعد منتقل شده تاكنون كه در دست مبارك آخرين حجت پروردگار حضرت بقية اللّه الاعظم عليه‌السلام است.

بحارالأنوار: ج 37 ص 111 و 120. عوالم: ج 15: 3 ص 39. كتاب سليم: ص 730.
پيش از حركت به سوي غدير، در مكه جبرئيل لقب «اميرالمؤمنين» را بعنوان اختصاص آن به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام از جانب الهي آورد، اگر چه اين لقب قبلاً نيز براي آن حضرت تعيين شده بود.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور دادند تا بزرگان اصحاب جمع شوند و طي مراسم خاصي نزد علي عليه‌السلام بروند و بعنوان «اميرالمؤمنين» بر او سلام كنند و «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگويند، و بدينوسيله در زمان حيات خود، از آنان اقرار بر امير بودن علي عليه‌السلام گرفت.
در اينجا ابوبكر و عمر بعنوان اعتراض به پيامبر صلي اللّه عليه و آله گفتند: آيا اين حقي از طرف خدا و رسولش است؟ حضرت غضبناك شد و فرمود: «حقي از طرف خدا و رسولش است. خداوند اين دستور را به من داده است».
[صفحه 17]

بحارالأنوار: ج 21 ص 385، ج 37 ص 111 و 158. اثبات الهداة: ج 2 ص 136 ح 593.
الغدير: ج 1 ص 10 و 268.
با اينكه انتظار مي‌رفت پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در اين اولين و آخرين سفر حج خود مدتي در مكه بمانند، ولي بلافاصله پس از اتمام حج حضرت به منادي خود بلال دستور دادند تا به مردم اعلان كند:
فردا- روز چهاردهم ذي حجه- همه بايد حركت كنند تا در وقت معين در «غدير خم» حاضر باشند و كسي جز معلولان نبايد باقي بماند.
انتخاب منطقه‌ي «غدير» به امر خاص الهي از چند جهت قابل ملاحظه بود:
يكي اينكه در راه بازگشت از مكه، كمي قبل محل افتراق كاروانها و تقاطع مسيرها در جحفه است.
دوم اينكه در آينده‌هاي اسلام كه كاروانهاي حج در راه رفت و برگشت از اين مسير عبور مي‌كنند با رسيدن به وادي غدير و نماز در مسجد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله، تجديد خاطره و بيعتي با اين زيربناي اعتقادي خود مي‌نمايند و ياد آن در دلها احيا مي‌گردد.
سوم اينكه «غدير» محلي بسيار مناسب براي برنامه‌ي سه روزه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله و ايراد خطبه براي آن جمعيت انبوه بود.
اينك پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پس از دوري ده ساله از وطن خود مكه- بدون آنكه مدتي اقامت كنند تا مسلمانان به ديدارش بيايند و مسائل خود را مطرح كنند- با پايان مراسم حج فوراً از مكه خارج شدند و مردم را نيز به خروج از مكه و حضور در «غدير» امر نمودند.
[صفحه 18]

موقعيت جغرافيايي غدير خم

معجم ما استعجم: ج 2 ص 368 و 492 و 510. لسان العرب: ماده‌ي خمم و غدر. معجم
البلدان: ج 2 ص 350 و 389، ج 3 ص 159، ج 4 ص 188، ج 6 ماده غدير. معجم معالم
الحجاز: ج 1 ص 156. تاج العروس: ماده خمم، غدر. النهاية (ابن اثير): ماده خم. الروض
المعطار: ص 156. وفاء الوفاء: ج 2 ص 298. صفة جزيرة العرب: ص 259.

منطقه‌ي غدير خم بياباني باز و وسيع در مسير سيلاب وادي جحفه بود. اين سيلاب از مشرق به مغرب جاري مي‌شد و پس از عبور از غدير به جحفه مي‌رسيد و سپس تا درياي سرخ ادامه پيدا مي‌كرد و سيلهاي ساليانه را به دريا مي‌ريخت.

در اين مسير آبگيرهايي طبيعي بوجود آمده بود كه پس از عبور سيل، آبهاي باقيمانده در آن جمع مي‌شدند و در طول سال بعنوان ذخاير آبي شناخته مي‌شدند و به آنها اصطلاحاً «غدير» مي‌گفتند.

در مناطق مختلف، غديرهاي زيادي در مسير سيلها وجود داشت كه با نامگذاري از يكديگر شناخته مي‌شدند. اين غدير هم براي شناخته شدن از غديرهاي ديگر بنام «غدير خم» نامگذاري شده بود.

كنار اين آبگير پنج درخت سرسبز و كهنسال از نوع «سَمُر» شبيه درخت چنار وجود داشت، كه درخت خاص صحراها است. اين پنج درخت با شاخ و برگ انبوه و قامت بلند، سايباني خوب براي مسافران خسته ايجاد كرده بود.

لذا در آن شرايط، اين بيابان وسيع بعنوان بهترين مكان براي مراسم سه روزه‌ي غدير انتخاب شد، و جايگاه سخنراني زير همان درختان در نظر گرفته شد كه هم مشرف بر بيابان و محل تجمع مخاطبين بود و هم سايبان مناسبي براي ايراد خطابه بنظر مي‌آمد.

[صفحه 19]

سخنراني غدير

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 37 ص 173 و 203 و 204، ج 98 ص 298.
عوالم: ج 15: 3
ص 50 و 60 و 75 و 79 و 80 و 301. الغدير: ج 1 ص 10 و 22. مدينة المعاجز: ص 128.
الفصول المهمة: ص 24 و 25.
روز پنجشنبه قافلهي عظيم غدير به حركت درآمد، و سيل جمعيت كه بيش از صد و بيست هزار نفر بودند بهمراه حضرت سفر پنج روزه تا غدير را آغاز كردند. حتي پنج هزار نفر از اهل مكه و دوازده هزار نفر از اهل يمن- در جهت مخالف مسير ديار خود- براي درك مراسم غدير همراه حضرت آمدند.
طبق فرمان پيامبر صلي اللَّه عليه و آله كسي از حاجيان در مكه باقي نماند و همه به قصد حضور در بزرگترين همايش تاريخي اسلام عازم ميعادگاه غدير شدند. كاروان از همان مسيري كه از مدينه تا مكه آمده بودند بازميگشتند.
[صفحه 20]
پس از خروج از مكه ابتدا به «سَيْرَف» رسيدند و از آنجا تا «مَرّ الظهران» آمدند. آبادي بعدي «عُسفان» بود و از آنجا به «قُدَيْد» رسيدند. اينك به جحفه نزديك ميشدند كه «غدير» كنار آن بود.
نزديك ظهر روز دوشنبه هيجدهم ذيحجه، همينكه به منطقهي «غدير خم» رسيدند، حضرت مسير حركت خود را به طرف راست جاده و به سمت غدير تغيير دادند و فرمودند:
اَيُّهَا النَّاسُ، أجيبُوا داعِيَ اللَّهِ، اَنَا رَسُولُ اللَّهِ.
اي مردم، دعوت كنندهي خدا را اجابت كنيد كه من پيامآور خدايم.
اين كنايه از آن بود كه هنگام ابلاغ پيام مهمي فرا رسيده است. لذا فرمان دادند تا منادي ندا كند: «همهي مردم متوقف شوند، و آنانكه پيش رفتهاند بازگردند، و آنانكه پشت سر هستند توقف كنند»، تا آهسته آهسته همهي جمعيت در محل از پيش تعيين شده جمع گردند.
همچنين دستور دادند: كسي زير درختان كهنسالي كه در آنجا بود نرود و آن مكان براي برپايي جايگاه سخنراني خالي بماند.
پس از اين دستور، همهي مَرْكبها متوقف شدند، و كساني كه پيشتر رفته بودند بازگشتند، و همهي مردم در منطقهي غدير پياده شدند، و هر يك براي خود جايي پيدا كردند و براي توقف سه روزه خيمه زدند، و كمكم آرام گرفتند.

اينك صحرا براي اولين بار شاهد تجمع عظيم بشري بود. وجود مقدس پنج نور پاك، پيامبر و اميرالمؤمنين و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسين‌عليهم‌السلام عظمت اين اجتماع بزرگ را چندين برابر مي‌كرد.
[صفحه 21]
تركيب مختلفي مردان و زنان، از اقوام و قبايل و شهرهاي مختلف، با درجات متفاوتي از ايمان در برابر منبر پيامبرشان زانو زده بودند، كه اين نيز نقطه‌ي جالب توجه ديگري از اين همايش با شكوه بود.
شدت گرما در اثر حرارت آفتاب و داغي زمين بحدي ناراحت كننده بود كه مردم و حتي خود حضرت گوشه‌اي از لباس خود را به سر انداخته و گوشه‌اي از آن را زير پاي خود قرار داده بودند، و عده‌اي از شدت گرما عباي خود را به پايشان پيچيده بودند!

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 37 ص 173 و 203 و 204، ج 98 ص 298.
عوالم: ج 15: 3
ص 50 و 60 و 75 و 79 و 80 و 301.
از سوي ديگر، پيامبر صلي اللّه عليه و آله چهار نفر از اصحاب خاص خود يعني مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را فراخواندند و به آنان دستور دادند تا به محل درختان كهنسال - كه در يك رديف كنار هم بودند- بروند و آنجا را آماده كنند.
آنها خارهاي زير درختان را كندند و سنگهاي ناهموار را جمع كردند و آنجا را جارو زدند و آب پاشيدند. سپس شاخه‌هاي پايين آمده‌ي درختان را كه تا نزديكي زمين آمده بود قطع كردند.
بعد از آن در فاصله‌ي بين دو درخت، روي شاخه‌ها پارچه‌اي انداختند تا سايباني از آفتاب باشد، و آن محل براي برنامه‌ي سه روزه‌اي كه حضرت در نظر داشتند كاملاً مساعد شود.
سپس در زير سايبان، سنگها را روي هم چيدند و از رواندازهاي شتران و ساير مركبها هم كمك گرفتند، و منبري به بلندي قامت حضرت ساختند و روي آن پارچه‌اي انداختند. منبر را طوري بر پا كردند كه نسبت به جمعيت در وسط قرار بگيرد و پيامبر صلي اللّه عليه و آله هنگام سخنراني مشرف بر مردم باشد تا صداي حضرت به همه برسد و همه او را ببينند.
با توجه به كثرت جمعيت، ربيعه را كه صداي بلندي داشت انتخاب كردند تا كلام حضرت را براي افرادي كه دورتر قرار داشتند تكرار كند تا مطالب را بهتر بشنوند.
[صفحه 22]

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 37 ص 209. عوالم: ج 15: 3 ص 44 و 97 و 301. اثبات الهداة: ج 2 ص 267 ح 387 و 391. احقاق الحق: ج 21 ص 53 و 57.

مقارن ظهر، انتظار مردم به پايان رسيد و منادي حضرت نداي نماز جماعت داد. مردم از خيمه‌ها بيرون آمدند و مقابل منبر جمع شدند و صفهاي نماز را منظم كردند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله نيز از خيمه‌ي خود بيرون آمدند و در جايگاه نماز قرار گرفتند، و نماز جماعت را اقامه فرمودند.

بعد از آن مردم ناظر بودند كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله از منبر غدير بالا رفتند، و بر فراز آن ايستادند. سپس اميرالمؤمنين عليه‌السلام را فراخواندند، تا بر فراز منبر در سمت راستش بايستد. قبل از شروع خطبه، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر فراز منبر يك پله پائين‌تر در طرف راست حضرت ايستادند و دست پيامبر صلي اللّه عليه و آله بر شانه‌ي آن حضرت بود.

سپس آن حضرت نگاهي به راست و چپ جمعيت نمودند و منتظر شدند تا مردم كاملاً جمع شوند. زنان نيز در قسمتي از مجلس نشستند كه پيامبر صلي اللّه عليه و آله را بخوبي مي‌ديدند.

پس از آماده شدن مردم، پيامبر اكرم صلي اللّه عليه و آله سخنرانيِ تاريخي و آخرين خطابه‌ي رسمي خود را براي جهانيان آغاز كردند.

[صفحه 23]

با در نظر گرفتن اين شكل خاص سخنراني، كه دو نفر بر فراز منبر ايستاده‌اند، و بيش از صد و بيست هزار بيننده، آن مُبلِّغ اعظم را مي‌نگرند؛ به استقبالِ سخنانِ حضرت خواهيم رفت.

دقت در اين نكته لازم به نظر مي‌رسد كه اجتماع 120000 نفر براي يك سخنراني و در مقابل يك خطيب كه همه بتوانند او را ببينند، در دنياي امروز هم مسئله‌ي غيرعادي است؛ تا چه رسد به عصر بعثت كه در گذشته‌ي ششهزار ساله‌ي انبيا تا آن روز هرگز چنين مجلس عظيمي براي سخنراني تشكيل نشده بود.

سخنراني پيامبر

اشاره

«روضة الواعظين»: ج 1 ص 89. «الاحتجاج»: ج 1 ص 66. «اليقين»: ص 343 باب 127.
«نزهة الكرام»: ج 1 ص 186. «العُدَد القويّة»: ص 169. «التحصين»: ص 578 باب 29 از
قسم دوم. «الصراط المستقيم»: ج 1 ص 301، به نقل از كتاب «الولاية» تأليف مورخ
طبري. «نهج الايمان»: ص 92، به نقل از كتاب «الولاية» تأليف مورخ طبري.
بحارالانوار: ج 37 ص 201 تا 207. اثبات الهداة: ج 2 ص 114، ج 3 ص 558.
سخنراني تاريخي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در غدير كه حدود يك ساعت طول كشيد، در يازده بخش قابل ترسيم است:

حضرت در اولين بخش سخن، به حمد و ثناي الهي پرداختند و صفات قدرت و رحمت حق تعالي را ذكر نمودند، و بعد از آن به بندگي خود در مقابل ذات الهي شهادت دادند و فرمودند:
به او و ملائكه‌اش و كتابهايش و پيامبرانش ايمان مي‌آورم. دستور او را گوش مي‌دهم و اطاعت مي‌نمايم و به آنچه او را راضي مي‌كند مبادرت مي‌ورزم و در مقابل مقدرات او تسليم مي‌شوم.
[صفحه 24]

در بخش دوم، سخن را متوجه مطلب اصلي نمودند و تصريح كردند كه بايد فرمان مهمي درباره‌ي علي بن ابي‌طالب ابلاغ كنم، و اگر اين پيام را نرسانم رسالت الهي را نرسانده‌ام و ترس از عذاب او دارم. همچنين تصريح كردند كه خداوند به من چنين وحي كرده است:
يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإنْ لَمْتَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ: [3] اي پيامبر ابلاغ كن آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده- درباره‌ي علي، يعني خلافت علي بن ابي‌طالب- و اگر انجام ندهي رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند.
سپس امر مؤكد پروردگار درباره‌ي اعلام ولايت را با صراحت تمام مطرح كردند و فرمودند: جبرئيل سه مرتبه بر من نازل شد و از طرف خداوندِ سلام پروردگارم- كه او سلام است- مرا مأمور كرد كه در اين محل اجتماع بپاخيزم و بر هر سفيد و سياهي اعلام كنم كه علي بن ابي‌طالب برادرِ من و وصي من و جانشين من بر امتم و امام بعد از من است. نسبت او به من همانند نسبت هارون به موسي است جز اينكه پيامبري بعد از من نيست. و او صاحب اختيار شما بعد از خدا و رسولش است.
خداوند در اين مورد آيه‌اي از كتابش بر من نازل كرده است: «اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ»، [4] «صاحب اختيار شما خدا و رسولش هستند و كساني كه ايمان آورده و نماز را بپا مي‌دارند و در حال ركوع زكات مي‌دهند». و علي بن ابي‌طالب است كه نماز را بپا داشته و در حال ركوع زكات داده و در هر حال خداوند عزوجل را قصد مي‌كند. خداوند از من راضي نمي‌شود مگر آنچه در حق علي بر من نازل كرده ابلاغ نمايم.
[صفحه 25]

در سومين بخش، امامت دوازده امام بعد از خود را تا آخرين روز دنيا اعلام فرمودند تا همه‌ي طمعها يكباره قطع شود. براي درك عميق از اهميت مسئله فرمودند: اي مردم، اين آخرين باري است كه در چنين اجتماعي بپا مي‌ايستم. پس بشنويد و اطاعت كنيد و در مقابل امر خداوند پروردگارتان سر تسليم فرود آوريد.
از نكات مهم در سخنراني حضرت، اشاره به عموميت ولايت آنان بر همه‌ي انسانها و در طول زمانها و در همه‌ي مكانها و نفوذ كلماتشان در جميع امور بود، كه به اين صورت اعلام فرمودند: خداوند عزوجل صاحب اختيار شما و معبود شما است، و بعد از خداوند رسولش و پيامبرش كه شما را مخاطب قرار داده، و بعد از من علي صاحب اختيار شما و امام شما به امر خداوند است، و بعد از او امامت در نسل من از فرزندان اوست تا روزي كه خدا و رسولش را ملاقات خواهيد كرد.
نيابت ائمه‌عليهم‌السلام از خدا و رسول در حلال و حرام و جميع امور دنيا و آخرت از نكات بسيار مهم خطبه بود كه آن را با كلماتي دقيق بيان فرمودند:
حلالي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان (امامان) حلال كرده باشند، و حرامي نيست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان (امامان) بر شما حرام كرده باشند. خداوند عزوجل حلال و حرام را به من شناسانده است، و آنچه پروردگارم از كتابش و حلال و حرامش به من آموخته به او سپرده‌ام.
پس از بيان اين همه عظمت، مردم را از مخالفت برحذر داشتند و فرمودند: اي مردم، او از طرف خداوند امام است، و هركس ولايت او را انكار كند خداوند هرگز توبه‌اش را نمي‌پذيرد و او را نمي‌بخشد.
[صفحه 26]
اي مردم، بخدا قسم پيامبران و رسولان پيشين به من بشارت داده‌اند، و من بخدا قسم خاتم پيامبران و مرسلين و حجت بر همه‌ي مخلوقين از اهل آسمانها و زمينها هستم. هر كس در اين مطالب شك كند مانند كفر جاهليت اول كافر شده است. و هر كس در چيزي از اين گفتار من شك كند در همه‌ي آنچه بر من نازل شده شك كرده است، و هر كس در يكي از امامان شك كند در همه‌ي آنان شك كرده است، و شك كننده درباره‌ي ما در آتش است.
بدانيد كه جبرئيل از جانب خداوند اين خبر را براي من آورده است و مي‌گويد: «هركس با علي دشمني كند و ولايت او را نپذيرد لعنت و غضب من بر او باد».

در اينجا حضرت مي‌خواستند حساس‌ترين قسمت سخنراني را كه برنامه‌اي عملي نيز همراه داشت بيان كنند. لذا براي آمادگي مردم فرمودند: بخدا قسم، باطن قرآن را براي شما بيان نمي‌كند و تفسيرش را برايتان روشن نمي‌كند مگر اين شخصي كه من دست او را مي‌گيرم و او را بسوي خود بالا مي‌برم و بازوي او را مي‌گيرم و با دو دستم او را بلند مي‌كنم و به شما مي‌فهمانم كه:
هر كس من صاحب اختيار اويم اين علي صاحب اختيار او است؛ و او علي بن ابي‌طالب برادر و جانشين من است، و ولايتِ او از جانب خداوندِ عزوجل است كه بر من نازل كرده است.
سپس تصوير زيبايي از ارتباط دو ركن اعظم اسلام ارائه نمودند و فرمودند: اي مردم، علي و پاكان از فرزندانم از نسل او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اكبر است. هر يك از اين دو از ديگري خبر مي‌دهد و با آن موافق است. آنها از يكديگر جدا نمي‌شوند تا بر سر حوض كوثر بر من وارد شوند. بدانيد كه آنان امين‌هاي خداوند بين مردم و حاكمان او در زمين هستند.
در اين مرحله با قاطعيتي تمام هرگونه تعرض به مقام صاحب غدير را حرام شمردند و فرمودند: بدانيد كه اميرالمؤمنيني جز اين برادرم نيست. بدانيد كه «اميرالمؤمنين» بودن بعد از من براي احدي جز او حلال نيست.
[صفحه 27]

در بخش چهارم خطبه، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پس از مقدمه چيني‌هاي قبل و ذكر مقام خلافت و ولايتِ اميرالمؤمنين عليه‌السلام، براي آنكه تا آخر روزگار راه هر گونه شك و شبهه بسته باشد و در اين راه هر تلاشي در نطفه خنثي شود، آنچه بطور لساني فرموده بودند به صورت عملي انجام دادند.
ابتدا به اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه بر فراز منبر كنارشان ايستاده بودند، فرمودند: «نزديكتر بيا». آن حضرت نزديكتر آمدند و پيامبر صلي اللَّه عليه و آله از پشت سر دو بازوي او را گرفتند. در اين هنگام اميرالمؤمنين عليه‌السلام دست خود را باز كردند تا دستهاي هر دو به سوي آسمان قرار گرفت.
سپس پيامبر صلي اللَّه عليه و آله اميرالمؤمنين عليه‌السلام را- كه يك پله پايين‌تر قرار داشت- از جا بلند كردند تا حدي كه پاهاي آن حضرت محاذي زانوهاي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله قرار گرفت و مردم سفيدي زير بغل ايشان را ديدند كه تا آن روز ديده نشده بود. در اين حال فرمودند:
[صفحه 28]
مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.
هر كس من نسبت به او از خودش صاحب اختيارتر بوده‌ام اين علي هم نسبت به او صاحب اختيارتر است. خدايا دوست بدار هر كس علي را دوست بدارد، و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد، و ياري كن هر كس او را ياري كند، و خوار كن هر كس او را خوار كند.
در اين قسمت از خطبه، نزول وحي درباره‌ي كمال دين با ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را اعلام نمودند كه بسيار احساس برانگيز بود. حضرت فرمودند: پروردگارا، تو هنگام روشن شدن اين مطلب و منصوب نمودن علي در اين روز، اين آيه را درباره‌ي او نازل كردي: «اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لكُمُ الْإِسْلامَ ديناً». [5] «و مَنَ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ»، [6] «امروز دين شما را برايتان كامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اسلام را بعنوان دين شما راضي شدم»، «هر كس ديني غير از اسلام انتخاب كند هرگز از او قبول نمي‌شود و در آخرت از زيانكاران خواهد بود».
پروردگارا، تو شاهدي كه من ابلاغ نمودم.

دين خدا كامل شد

در بخش پنجم حضرت صريحاً فرمودند: «اي مردم، خداوند دين شما را با امامت او كامل نمود. پس هر كس اقتدا نكند به او و به كساني كه جانشين او از فرزندان من و از نسل او هستند تا روز قيامت و روز رفتن به پيشگاه خداوند عزوجل، چنين كساني اعمالشان در دنيا و آخرت از بين رفته و در آتش دائمي خواهند بود».
[صفحه 29]
سپس براي آنكه مردم قدر چنين نعمتي را بدانند فرمودند: پيامبرتان بهترين پيامبر و وصيتان بهترين وصي و فرزندان او بهترين اوصياء هستند. اي مردم، نسل هر پيامبري از صلب خود او هستند ولي نسل من از صلب اميرالمؤمنين علي است.
بعد از آن ضمن بيان شمه‌اي از فضائل اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمودند: بدانيد كه با علي دشمني نمي‌كند مگر شقي و با علي دوستي نمي‌كند مگر با تقوي، و به او ايمان نمي‌آورد مگر مؤمن مخلص. در اينجا با توجه به آيه‌ي «رضيت لكم الاسلام ديناً» فرمودند:
اي مردم، من خدا را شاهد گرفتم و رسالتم را به شما ابلاغ نمودم، و بر عهده‌ي رسول جز ابلاغ روشن چيزي نيست. اي مردم از خدا بترسيد آنطور كه بايد ترسيد، و از دنيا نرويد مگر آنكه مسلمان باشيد.

مرحله ششم از سخنان پيامبر صلي اللَّه عليه و آله جنبه‌ي غضب الهي را نمودار كرد. حضرت با تلاوت آيات عذاب و لعن از قرآن فرمودند:
منظور از اين آيات عده‌اي از اصحاب من هستند كه مأمور به چشم پوشي از آنان هستم، ولي بدانند كه خداوند ما را بر معاندين و مخالفين و خائنين و مقصرين حجت قرار داده است، و چشم پوشي از آنان در دنيا مانع از عذاب آخرت نيست.
در اين مرحله به خلقت نوراني خود واهل بيت اشاره كردند و فرمودند: اي مردم، نور از جانب خداوند عزوجل در من نهاده شده و سپس در علي بن ابي‌طالب و بعد در نسل او تا مهدي قائم؛ كه حق خداوند و هر حقي كه براي ما باشد مي‌گيرد.
[صفحه 30]
سپس به امامانِ گمراهي كه مردم را به جهنم مي‌كشانند اشاره كرده فرمودند: اي مردم، بعد از من اماماني خواهند بود كه به آتش دعوت مي‌كنند و روز قيامت كمك نمي‌شوند. اي مردم، خداوند و من از آنان بيزار هستيم. اي مردم، آنان و يارانشان و تابعينشان و پيروانشان در پائين‌ترين درجه‌ي آتش‌اند و چه بد است جاي متكبران!
سپس اشاره‌اي رمزي به ماجراي سقيفه نمودند كه نطفه‌ي آن توسط منافقان در حجة الوداع با امضاي صحيفه‌ي ملعونه در مكه منعقد شده بود، و فرمودند: «بدانيد كه آنان اصحاب صحيفه هستند. پس هر يك از شما در صحيفه‌ي خود نظر كند»!!
وقتي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله نام «اصحاب صحيفه» را آورد اكثر مردم منظور حضرت از اين كلام را نفهميدند و برايشان سؤال انگيز شد، و فقط مجريان سقيفه و عده‌ي كمي كه توسط آن حضرت از ماجرا مطلع بودند، مقصود حضرت را فهميدند.
احساس رساندن پيامي بزرگ توسط بزرگِ پيامبران، سنگيني آن را از دوش حضرت برداشته بود. اين بود كه كلماتي حاكي از اين رضايت قلبي بر لسان مبارك حضرت جاري شد و فرمودند:
من رسانيدم آنچه مأمور به ابلاغش بودم، تا حجت باشد بر حاضر و غائب، و بر همه‌ي كساني كه حضور دارند يا ندارند، به دنيا آمده‌اند يا نيامده‌اند. پس حاضران به غائبان، و پدران به فرزندان تا روز قيامت برسانند.
در اينجا با صراحت بيشتري درباره‌ي سقيفه فرمودند: «بزودي امامت را بعد از من بعنوان پادشاهي و با ظلم و زور مي‌گيرند. خداوند غاصبين و تعدي‌كنندگان را لعنت كند».

سپس مسئله‌ي امتحان الهي و عاقبت غاصبين را چنين مطرح كردند: «اي مردم، خداوند عزوجل شما را به حال خود رها نخواهد كرد تا آنكه خبيث را از پاكيزه جدا كند، و خداوند شما را بر غيب مطلع نمي‌كند. اي مردم، هيچ سرزمينِ آبادي نيست مگر آنكه خداوند اهل آن را در اثر تكذيبِ آيات الهي قبل از روز قيامت هلاك خواهد كرد و آن را تحت حكومت مهدي در خواهد آورد، و خداوند وعده‌ي خود را عملي مي‌نمايد».

در بخش هفتم، حضرت تكيه‌ي سخن را بر اثراتِ ولايت و محبت اهل‌بيت عليهم‌السلام قرار دادند و سوره‌ي حمد را- كه همه روزه تمام مسلمانان آن را مي‌خوانند- قرائت كردند و فرمودند: «اين سوره درباره‌ي من نازل شده، و بخدا قسم درباره‌ي ايشان (امامان) نازل شده است. بطور عموم شامل آنهاست و بطور خاص درباره‌ي آنان است». و بيان كردند كه اصحاب صراط مستقيم در سوره‌ي حمد شيعيان اهل‌بيت‌عليهم‌السلام هستند.
سپس آياتي از قرآن درباره‌ي اهل بهشت تلاوت فرمودند و آنها را به شيعيان و پيروان آل محمدعليهم‌السلام تفسير فرمودند. آياتي هم درباره‌ي اهل جهنم تلاوت كردند و آنها را به دشمنان آل محمدعليهم‌السلام معني كردند. از جمله فرمودند:
بدانيد كه دوستان ايشان كساني‌اند كه با سلامتي و در حال امن وارد بهشت مي‌شوند، و ملائكه با سلام به ملاقات آنان مي‌آيند و مي‌گويند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ، طِبْتُمْ، فَادْخُلُوها خالِدينَ». «سلام بر شما، پاكيزه شديد، پس براي هميشه داخل بهشت شويد».
[صفحه 32]
نسل امامت، مسئله‌ي ديگري بود كه با لساني ديگر در اين بخش مورد تأكيد حضرت قرار گرفت و فرمودند: اي مردم، بدانيد كه من پيامبرم و علي امام و وصي بعد از من است، و امامان بعد از او فرزندان او هستند. بدانيد كه من پدر آنانم و آنها از صلب او بوجود مي‌آيند.

در بخش هشتم مطالبي اساسي درباره‌ي حضرت بقية اللّه الاعظم حجة بن الحسن المهدي ارواحنا فداه فرمودند و مفصلاً اوصاف و شئون خاص حضرتش را مطرح كردند و آينده‌اي پر از عدل و داد به دست امام زمان عجل اللّه فرجه را به جهانيان مژده دادند. سخنان بلند حضرت براي جمعيتي كه در آغاز راه اسلام بودند بسيار تعجب‌انگيز بود كه فرمودند:
بدانيد كه آخرينِ امامان، مهدي قائم از ماست. اوست غالب بر اديان، اوست انتقام گيرنده از ظالمين، اوست فاتح قلعه‌ها و منهدم كننده‌ي آنها، اوست غالب بر هر قبيله‌اي از اهل شرك و هدايت كننده‌ي آنان.
بدانيد كه اوست گيرنده‌ي انتقام هر خوني از اولياء خدا. اوست ياري دهنده‌ي دين خدا.
بدانيد كه اوست استفاده كننده از دريايي عميق. اوست كه هر صاحب فضيلتي را بقدر فضلش و هر صاحب جهالتي را بقدر جهلش نشانه مي‌دهد. اوست انتخاب شده و اختيار شده‌ي خداوند. اوست وارث هر علمي و احاطه دارنده به هر فهمي.
بدانيد كه اوست خبر دهنده از پروردگارش، و بالا برنده‌ي آيات الهي. اوست هدايت يافته‌ي محكم‌بنيان. اوست كه كارها به او سپرده شده‌است.
اوست كه پيشينيان به او بشارت داده‌اند، اوست كه بعنوان حجت باقي مي‌ماند و بعد از او حجتي نيست. هيچ حقي نيست مگر همراه او، و هيچ نوري نيست مگر نزد او.
بدانيد او كسي است كه غالبي بر او نيست و كسي بر ضد او كمك نمي‌شود. اوست وليِّ خدا در زمين و حكم كننده‌ي او بين خلقش و امين او بر نهان و آشكارش.
[صفحه 33]

در بخش نهم مسئله‌ي بيعت را مطرح كردند و ارزش و پشتوانه‌ي آن را چنين بيان فرمودند: بدانيد كه من بعد از پايان خطابه‌ام شما را به دست دادن با من بعنوان بيعت با او و اقرار به او، و بعد از من به دست دادن با خود او فرامي‌خوانم. بدانيد كه من با خدا بيعت كرده‌ام و علي با من بيعت كرده است، و من از جانب خداوند براي او از شما بيعت مي‌گيرم.
در اين باره به قرآن استناد كردند و فرمودند: خداوند مي‌فرمايد:
اِنَّ الَّذينَ يُبايِعُونَكَ اِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ، فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ، وَ مَنْ أَوْفي بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتيهِ اَجْراً عَظيماً: [7].
كساني كه با تو بيعت مي‌كنند در واقع با خدا بيعت مي‌كنند، دست خداوند بر روي دست آنان است. پس هر كس بيعت را بشكند اين شكستن بر ضرر خود اوست، و هر كس به آنچه با خدا عهد بسته وفادار باشد خداوند به او اجر عظيمي عنايت خواهد كرد.

در دهمين بخش، حضرت درباره‌ي احكام الهي سخن گفتند كه مقصود بيانِ چند پايه‌ي مهم عقيدتي بود:
يكي پيش‌بيني آينده‌ي مسلمين در مشكلات كه فرمودند: اگر زمان طويلي بر شما گذشت و كوتاهي نموديد يا فراموش كرديد، علي صاحب اختيار شما است و براي شما بيان مي‌كند. او كه خداوند عزوجل بعد از من بعنوان امين بر خلقش او را منصوب نموده است. او از من است و من از اويم. او و آنانكه از نسل من‌اند از آنچه سؤال كنيد به شما خبر مي‌دهند و آنچه را نمي‌دانيد براي شما بيان مي‌كنند.
[صفحه 34]
سپس مسئله‌ي ثابت بودن احكام الهي تا ابد را با عباراتي بلند بيان فرمودند:
اي مردم، هر حلالي كه شما را بدان راهنمايي كردم و هر حرامي كه شما را از آن نهي نمودم، هرگز از آنها بر نگشته‌ام و تغيير نداده‌ام. اين مطلب را بياد داشته باشيد و آن را حفظ كنيد و به يكديگر سفارش كنيد، و آن را تبديل نكنيد و تغيير ندهيد.
نكته‌ي ديگر مسائل جديدي بود كه در آينده براي مسلمين پيش مي‌آمد كه در اين باره فرمودند: مأمورم كه از شما بيعت بگيرم و با شما دست بدهم بر اينكه قبول كنيد آنچه از طرف خداوند عزوجل درباره‌ي اميرالمؤمنين علي و جانشينان بعد از او آورده‌ام كه آنان از نسل من و اويند، (و آن موضوع) امامتي است كه فقط در آنها بپا خواهد بود، و آخر ايشان مهدي است تا روزي كه خداي مدبِّرِ قضا و قدر را ملاقات كند.
ديگر اينكه بالاترين امر به معروف و نهي از منكر را تبليغ پيام غدير اعلام كردند و فرمودند:
بدانيد بالاترين امر به معروف آنست كه سخن مرا بفهميد و آن را به كساني كه حاضر نيستند برسانيد و او را از طرف من به قبولش امر كنيد و از مخالفتش نهي نمائيد، چرا كه اين دستوري از جانب خداوند عزوجل و از نزد من است، و هيچ امر به معروف و نهي از منكري نمي‌شود مگر با امام معصوم.
[صفحه 35]

در آخرين مرحله‌ي خطابه بيعتِ لساني انجام شد. براي اين هدف دو زمينه‌سازي انجام شد:
يكي بيان علت اين بيعت لساني بود. درباره‌ي اينكه قبل از بيعت با دست بصورت زباني از آنان اقرار گرفتند، فرمودند:
اي مردم، شما بيش از آن هستيد كه با يك دست و در يك زمان با من دست دهيد، و پروردگارم مرا مأمور كرده است كه از زبان شما اقرار بگيرم درباره‌ي آنچه منعقد نمودم براي علي اميرالمؤمنين و اماماني كه بعد از او مي‌آيند و از نسل من و اويند، چنانكه به شما فهماندم كه فرزندان من از صلب اويند.
ديگري تعيين عبارات حاكي از محتواي بيعت بود كه مي‌بايست همه‌ي مردم به آن اقرار مي‌كردند و بيعت با دست هم حساب مي‌شد. از آنجا كه اين بيعت بر سر يك مسئله‌ي موقت و زود گذر نبود بلكه بر سر يك اعتقاد آن هم به بلنداي ابديت بود، لذا حضرت عبارات مفصلي را بر لسان مبارك جاري كردند و از مردم خواستند آنها را عيناً تكرار كنند.
لذا خطاب به حاضرين فرمودند: پس همگي چنين بگوئيد:
«ما شنيديم و اطاعت مي‌كنيم و راضي هستيم و سر تسليم فرود مي‌آوريم درباره‌ي آنچه از جانب پروردگار ما و خودت به ما رساندي، درباره‌ي امر امامتِ اماممان علي اميرالمؤمنين و اماماني كه از صلب او به دنيا مي‌آيند.
بر اين مطلب با قلبهايمان و با جانمان و با زبانمان و با دستانمان با تو بيعت مي‌كنيم. بر اين عقيده زنده‌ايم و با آن مي‌ميريم و (روز قيامت) با آن محشور مي‌شويم. تغيير نخواهيم داد و تبديل نمي‌كنيم و شك نمي‌كنيم و انكار نمي‌نمائيم و ترديد به دل راه نمي‌دهيم و از اين قول برنمي‌گرديم و پيمان را نمي‌شكنيم.
[صفحه 36]
تو ما را به موعظه‌ي الهي نصيحت نمودي درباره‌ي علي اميرالمؤمنين و اماماني كه گفتي بعد از او از نسل تو و فرزندان اويند، يعني حسن و حسين و آنانكه خداوند بعد از آن دو منصوب نموده است.
پس براي آنان عهد و پيمان از ما گرفته شد، از قلبهايمان و جانهايمان و زبانهايمان و ضمايرمان و دستهايمان. هر كس توانست با دست بيعت مي‌نمايد و گرنه با زبانش اقرار مي‌كند. هرگز در پي تغيير اين عهد نيستيم و خداوند (در اين باره) از نفسهايمان دگرگوني نبيند.
ما اين مطالب را از قول تو به نزديك و دور از فرزندانمان و فاميلمان

مي‌رسانيم، و خدا را بر آن شاهد مي‌گيريم. خداوند در شاهد بودن كفايت مي‌كند و تو نيز بر اين اقرار ما شاهد هستي».
پيداست كه حضرت، عين كلامي را كه مي‌بايست مردم تكرار كنند به آنان القا فرمودند و عبارات آن را مشخص كردند تا هر كس به شكل خاصي براي خود اقرار نكند، بلكه همه به مطلب واحدي كه حضرت از آنان مي‌خواهد التزام دهند و بر سر آن بيعت نمايند. مردم نيز پس از هر جمله، آن را تكرار مي‌كردند و بدينوسيله از همان فراز منبر بيعت عمومي گرفته شد.
همچنين از مردم خواستند خدا را بر چنين نعمتي سپاسگزار باشند كه اجازه نداد مردم با انتخاب ناقص خود خليفه‌اي براي خود برگزينند، بلكه ذات الهي مستقيماً در اين باره تصميم‌گيري نمود و نتيجه‌ي آن را به بشر الزام فرمود.
كلمات نهايي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دعا براي اقراركنندگان به سخنانش و نفرين بر منكرين اوامر آن حضرت بود، و با حمد خداوند خطابه‌ي حضرت پايان يافت.
[صفحه 37]

مراسم سه روزه در غدیر

بحارالانوار: ج 21 ص 387. امالي شيخ مفيد: ص 57.
پس از اتمام خطبه، صداي مردم بلند شد كه: «آري، شنيديم و طبق فرمان خدا و رسول با قلب و جان و زبان و دستمان اطاعت مي‌كنيم».
بعد به سوي پيامبر و اميرالمؤمنين صلوات اللَّه عليهما و آلهما ازدحام كردند و براي بيعت سبقت مي‌گرفتند و با ايشان دست بيعت مي‌دادند. اين ابراز احساسات و فريادهاي شعفي كه از جمعيت برمي‌خاست، شكوه و ابهت بي‌مانندي به آن اجتماع بزرگ مي‌بخشيد.
در اين حال پيامبر صلي اللَّه عليه و آله مي‌فرمود: «الْحَمْدُ للَّهِ الَّذي فَضَّلَنا عَلي جَميعِ الْعالَمينَ».
نكته‌ي قابل توجهي كه در هيچيك از پيروزي‌هاي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله - چه در جنگها و چه ساير مناسبتها و حتي فتح مكه- سراغ نداريم، اين است كه حضرت در روز غدير فرمودند: «به من تبريك بگوئيد! به من تهنيت بگوئيد! زيرا خداوند مرا به نبوّت و اهل‌بيتم را به امامت اختصاص داده است»؛ و اين نشانه‌ي فتح بزرگ و در هم شكستن كامل سنگرهاي كفر و نفاق بود.
از سوي ديگر پيامبر صلي اللَّه عليه و آله به منادي خود دستور دادند تا بين مردم گردش كند و اين خلاصه‌ي غدير را تكرار كند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ، اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ»، تا در غدير بعنوان تابلوي ابدي ولايت بر دلها نقش بندد.
[صفحه 38]

بحارالأنوار: ج 21 ص 387، ج 28 ص 90، ج 37 ص 166 و 127. الغدير: ج 1 ص 58 و
271 و 274. عوالم: ج 15: 3 ص42 و 60 و 65 و 134 و 136 و 194 و 195 و 203 و 205.
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله ضمن سخنراني وعده داده بودند كه پس از پايان سخنراني از شما بيعت خواهم گرفت، آنجا كه فرمودند:
بدانيد كه من بعد از پايان خطابه‌ام شما را به دست دادن با من بعنوان بيعت با او و اقرار به او، و بعد از من به دست دادن با خود او فرا مي‌خوانم. بدانيد كه من با خدا بيعت كرده‌ام و علي با من بيعت كرده است، و من از جانب خداوند براي او از شما بيعت مي‌گيرم.
بيعت غدير به معناي التزام و پيمان وفاداري به ولايت دوازده امام معصوم عليهم‌السلام بود، و محتواي آن ضمن سخنراني حضرت تعيين شده بود، و مردم بصورت لساني به آن اقرار كرده بودند.
براي آنكه رسميت مسئله محكم‌تر شود، و آن جمعيت انبوه بتوانند مراسم بيعت را بطور منظم و برنامه‌ريزي شده‌اي انجام دهند، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله پس از پايان سخنراني دستور دادند تا دو خيمه برپا شود. يكي از خيمه‌ها را مخصوص خود قرار دادند و در آن جلوس فرمودند، و به اميرالمؤمنين عليه‌السلام دستور دادند تا در خيمه‌ي ديگر جلوس نمايد، و امر كردند تا مردم جمع شوند.
[صفحه 39]
پس از آن مردم دسته دسته در خيمه‌ي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله حضور مي‌يافتند و با آن حضرت دست بيعت مي‌دادند و تبريك و تهنيت مي‌گفتند.
سپس در خيمه‌ي مخصوص اميرالمؤمنين عليه‌السلام حاضر مي‌شدند و بعنوان امام و خليفه‌ي بعد از پيامبرشان با آن حضرت دست بيعت مي‌دادند و پيمان وفاداري مي‌بستند، و بعنوان «اميرالمؤمنين» بر او سلام مي‌كردند، و اين مقام والا را تبريك مي‌گفتند.
برنامه‌ي بيعت تا سه روز ادامه داشت، و اين مدت را حضرت در غدير اقامت داشتند، و برنامه چنان حساب شده بود كه همه‌ي مردم در آن شركت كردند.
از كساني كه در غدير با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت نمودند همانهايي بودند كه زودتر از همه آن را شكستند و پيش از همه پيمان خود را زير پا گذاشتند و بعد از پيامبر صلي اللَّه عليه و آله يكي پس از ديگري رو در روي اميرالمؤمنين عليه‌السلام ايستادند.

جالب اينكه عمر بعد از بيعت اين كلمات را بر زبان مي‌راند: «افتخار برايت باد، گوارايت باد اي پسر ابي‌طالب، خوشا به حالت اي اباالحسن، اكنون مولاي من و مولاي هر مرد و زن مؤمني شده‌اي»!
از آن جالب‌تر اينكه پس از امر پيامبر صلي اللّه عليه و آله همه‌ي مردم بدون چون و چرا با اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت مي‌كردند، ولي ابوبكر و عمر گفتند: آيا اين امر از طرف خداوند است يا از طرف رسولش (يعني: از جانب خود مي‌گويي)؟ حضرت فرمود:
از طرف خدا و رسولش است. آيا چنين مسئله‌ي بزرگي بدون امر خداوند مي‌شود»؟ و نيز فرمود: «آري حق است از طرف خدا و رسولش كه علي اميرالمؤمنين است».
[صفحه 40]

بیعت زنان

بحارالانوار: ج 21 ص 388. عوالم ج 15: 3 ص 309.
پيامبر صلي اللّه عليه و آله دستور دادند تا زنان هم با آن حضرت بيعت كنند و بعنوان «اميرالمؤمنين» سلام كنند و به حضرتش تبريك و تهنيت بگويند، و اين دستور را درباره‌ي همسران خويش مؤكد داشتند.
براي اين منظور- چون اكثر زنان نامحرم بودند- به دستور حضرت ظرف آبي آوردند و پرده‌اي بر روي آن زدند بطوري كه زنان در آن سوي پرده دستِ خود را در آب قرار مي‌دادند و اميرالمؤمنين عليه‌السلام در سوي ديگر دست خود را در آب مي‌گذاشت و بدين صورت بيعت زنان هم با آن حضرت انجام گرفت.
يادآور مي‌شود كه بانوي بزرگ اسلام حضرت فاطمه زهراعليهاالسلام از حاضرين در غدير بودند. همچنين كليه‌ي همسران پيامبر صلي اللّه عليه و آله و ام‌هاني خواهر اميرالمؤمنين عليه‌السلام و فاطمه دختر حضرت حمزه و اسماء بنت عميس در آن مراسم حضور داشتند.

الغدير: ج 1 ص 291. عوالم: ج 15: 3 ص 199. اثبات الهداة: ج 2 ص 219 ح 102.
عرب هرگاه مي‌خواستند رياست شخص بزرگي را بر قومي اعلام كنند يكي از مراسمشان بستن عمامه بر سر او بود. اهميت اين برنامه آنگاه بيشتر مي‌شد كه شخص بزرگي عمامه‌ي خود را بر سر كسي ببندد و اين به معناي اعتماد بر او بود.
[صفحه 41]
پيامبر صلي اللَّه عليه و آله در مراسم غدير عمامه‌ي خود را كه «سحاب» نام داشت، بعنوان تاج افتخار بر سر اميرالمؤمنين عليه‌السلام بستند و انتهاي عمامه را بر دوش آن حضرت قرار دادند و فرمودند: «عمامه تاج عرب است». اميرالمؤمنين عليه‌السلام در اين باره چنين مي‌فرمايند:
پيامبر در روز غدير خم عمامه‌اي بر سرم بستند و يك طرف آن را بر دوشم آويختند و فرمودند: «خداوند در روز بدر و حنين، مرا با ملائكه‌اي كه چنين عمامه‌اي به سر داشتند ياري نمود».

بحارالأنوار: ج 21 ص 388، ج 37 ص 112 و 166 و 195. عوالم: ج 15: 3 ص 41 و 98 و
144 و 201. كفاية الطالب: ص 64.
از زيباترين برنامه‌هاي غدير جلوه‌ي فرهنگي آن بود كه در قالب ادبيات شعري خود را نشان داد. در مراسم پرشور غدير، حضور حسان بن ثابت شاعر بزرگ عرب از عنايات خداوند بود، چرا كه درخواست اين شاعر زبردست بسيار جلب توجه كرد.
او به حضرت عرض كرد: يا رسول اللَّه، اجازه مي‌فرمائيد شعري را كه به مناسبت اين واقعه‌ي عظيم درباره‌ي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام سروده‌ام بخوانم؟ حضرت فرمودند: بخوان به نام خداوند و بركت او.
حسان بر جاي بلندي قرار گرفت و مردم براي شنيدن كلامش ازدحام كردند و گردن كشيدند. او گفت: «اي بزرگان قريش، سخن مرا به گواهي و امضاي پيامبر گوش كنيد».
سپس اشعاري را كه همانجا سروده بود خواند تا بعنوان سند غدير بماند. ذيلاً متن عربي شعر حسان و ترجمه‌ي آن را مي‌آوريم:
[صفحه 42]
اَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّداً
لَدي دَوْحِ خُمٍّ حينَ قامَ مُنادِياً
وَ قَد جاءَهُ جِبْريلُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
بِأَنَّكَ مَعْصُومٌ فَلا تَكُ وانِياً
وَ بَلِّغْهُمُ ما أَنْزَلَ اللَّهُ رَبُّهُمْ
وَ إِنْ اَنْتَ لَمْتَفْعَلْ وَ حاذَرْتَ باغِياً
عَلَيْكَ فَما بَلَّغْتَهُمْ عَنْ إِلهِهِمْ
رِسالَتَهُ إِنْ كُنْتَ تَخْشَي الْأَعادِيا
فَقامَ بِهِ إِذْ ذاكَ رافِعُ كَفِّهِ
بِيُمْني يَدَيْهِ مُعْلِنُ الصَّوْتِ عالِياً
فَقالَ لَهُمْ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ مِنْكُمُ
وَ كانَ لِقَوْلي حافِظاً لَيْسَ ناسِياً
فَمَوْلاهُ مِنْ بَعْدي عَلِيٌّ وَ اِنَّني
بِهِ لَكُمْ دُونَ الْبَرِيَّةِ راضِياً
فَيا رَبِّ مَنْ والي عَلِيّاً فَوالِهِ
وَ كُنْ لِلَّذي عادي عَلِيّاً مُعادِياً
وَ يا رَبِّ فَانْصُرْ ناصِريهِ لِنَصْرِهِمْ

إِمامَ الْهُدي كَالْبَدْرِ يَجْلَو الدَّياجِيا
وَ يا رَبِّ فَاخْذُلْ خاذِليهِ وَ كُنْ لَهُمْ
إِذا وَقَفُوا يَوْمَ الْحِسابِ مُكافِياً
آيا نمي‌دانيد كه محمد پيامبر خدا صلي اللَّه عليه و آله كنار درختان غدير خم به حالت ندا ايستاد، و اين در حالي بود كه جبرئيل از طرف خداوند پيام آورده بود كه در اين امر سستي مكن كه تو محفوظ خواهي بود، و آنچه از طرف خداوند بر تو نازل شده به مردم برسان، و اگر نرساني و از ظالمان بترسي و از دشمنان حذر كني رسالت پروردگار را نرسانده‌اي.
در اينجا بود كه پيامبر صلي اللَّه عليه و آله دست علي عليه‌السلام را بلند كرد و با صداي بلند فرمود: «هر كس از شما كه من مولاي او هستم و سخن مرا بياد مي‌سپارد و فراموش نمي‌كند، مولاي او بعد از من علي است، و من فقط به او- نه به ديگري- بعنوان جانشين خود براي شما راضي هستم. پروردگارا، هر كس علي را دوست بدارد او را دوست بدار، و هر كس با علي دشمني كند او را دشمن بدار. پروردگارا، ياري‌كنندگان او را ياري فرما بخاطر نصرتشان امام هدايت كننده‌اي را كه در تاريكيها مانند ماه شب چهارده روشني مي‌بخشد. پروردگارا، خواركنندگان او را خوار كن و روز قيامت كه براي حساب مي‌ايستند خود جزا بده».
پس از اشعار حسان، پيامبر صلي اللَّه عليه و آله فرمود: اي حسان، مادامي كه با زبانت از ما دفاع مي‌كني، از سوي روح القدس مؤيد خواهي بود.

حضور جبرئيل در غدير

بحارالأنوار: ج 37 ص 120 و 161. عوالم: ج 15: 3 ص 85 و 136.
ظهور ملائكه به صورت آدمي در موارد خاصي اتفاق افتاده كه پيام خاصي براي هدايت مردم همراه داشته است. در غدير نيز اين اتفاق پس از سخنراني پيامبر صلي اللّه عليه و آله پيش آمد و بار ديگر حجت را بر همگان تمام كرد.
مردي زيبا صورت و خوشبوي كنار مردم ايستاده بود و مي‌گفت:
بخدا قسم، روزي مانند امروز هرگز نديدم. چقدر كار پسر عمويش را مؤكّد نمود، و براي او پيماني بست كه جز كافر به خدا و رسولش آن را بر هم نمي‌زند. واي بر كسي كه پيمان او را بشكند.
عمر نزد پيامبر صلي اللّه عليه و آله آمد و عرض كرد: شنيدي اين مرد چه گفت؟! حضرت فرمود: آيا او را شناختي؟ گفت: نه. حضرت فرمود:
او روح الأمين جبرئيل بود. تو مواظب باش اين پيمان را نشكني، كه اگر چنين كني خدا و رسول و ملائكه و مؤمنان از تو بيزار خواهند بود!

بحارالأنوار: ج 37 ص 136 و 162 و 167. عوالم: ج 15: 3 ص 56 و 57 و 129 و 144.
الغدير: ج 1 ص 193.
آنچه در غدير براي مردم بيان شد بزرگترين پيام اسلام، يعني ولايت اهل بيت عليهم‌السلام بود. اگر در موارد بسياري از اتمام حجتهاي الهي معجزه‌اي از سوي پيامبر صلي اللَّه عليه و آله صورت مي‌گرفت تا اطمينان قلوب آن مردم و نسلهاي تاريخ باشد، در غدير خداوند در حضور پيامبرش مستقيماً معجزه نشان داد و امضاي الهي را بر خط پايان غدير ثبت كرد.
[صفحه 44]
در آخرين ساعات از روز سوم «حارث فهري» با دوازده نفر از اصحابش نزد پيامبر صلي اللَّه عليه و آله آمد و گفت:
اي محمد! سه سؤال از تو دارم:
1. آيا شهادت به يگانگي خداوند و پيامبري خود را از جانب پروردگارت آورده‌اي يا از پيش خود گفتي؟
2. آيا نماز و زكات و حج و جهاد را از جانب پروردگار آورده‌اي يا از پيش خود گفتي؟
3. آيا اينكه درباره‌ي علي بن ابي‌طالب گفتي: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيّ مَوْلاه ... »، از جانب پروردگار بود يا از پيش خود گفتي؟
حضرت در جواب هر سه سؤال فرمودند: «خداوند به من وحي كرده است، و واسطه‌ي بين من و خدا جبرئيل است، و من اعلان كننده‌ي پيام خدا هستم، و بدون اجازه‌ي پروردگارم خبري را اعلان نمي‌كنم».
حارث گفت: «خدايا، اگر آنچه محمد مي‌گويد حق و از جانب توست، سنگي از آسمان بر ما ببار يا عذابي دردناك بر ما بفرست».
همينكه سخن حارث تمام شد و به راه افتاد، خداوند سنگي از آسمان بر او فرستاد كه از مغزش وارد شد و همانجا او را هلاك كرد و ماجراي اصحاب فيل جلوي ديدگان 120000 جمعيت حاضر در غدير تكرار شد.
بعد از اين جريان، آيه‌ي «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ، لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ ... » [8] نازل شد. پيامبر صلي اللَّه عليه و آله رو به مردم كردند و فرمودند: آيا ديديد؟ گفتند: آري. فرمودند: شنيديد؟ گفتند: آري. پس از اين اقرار مردم فرمودند:
[صفحه 45]
خوشا به حال كسي كه ولايت او را بپذيرد، و واي بر كسي كه با او دشمني كند. علي و شيعيانش را مي‌بينم كه در روز قيامت سوار بر شتران با

چهره‌هايي جوان، در باغهاي بهشت گردانده مي‌شوند در حالي كه تاج بر سر دارند و ترسي بر آنان نيست و محزون نمي‌شوند و با رضايتي عظيم از سوي خدا مؤيد هستند، و اين است رستگاري بزرگ!! تا آنكه در حظيرة القدس از جوار رب العالمين ساكن شوند، كه در آن برايشان هر چه بخواهند و آنچه چشمها لذت ببرند آماده است و در آن دائمي خواهند بود، و ملائكه به آنان مي‌گويند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ، فَنِعْمَ عُقْبَي الدّارِ». [9].
با اين معجزه، بر همگان مسلّم شد كه «غدير» از منبع وحي سرچشمه گرفته و يك فرمان الهي است.
از سوي ديگر، تعيين تكليف براي همه‌ي منافقان آن روز و طول تاريخ شد كه همچون حارث فهري فكر مي‌كنند و به گمان خود خدا و رسول را قبول دارند، و بعد از آنكه مي‌دانند ولايت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام از طرف خداست صريحاً مي‌گويند: ما تحمل آن را نداريم!! اين پاسخ دندان شكن و فوري خداوند ثابت كرد كه هر كس ولايت علي عليه‌السلام را نپذيرد منكر سخن خدا و رسول است.

بحارالأنوار: ج 37 ص 136، ج 39 ص 336، ج 41 ص 228. عوالم: ج 15: 3 ص 68. كشف
المهم: ص 109. بصائر الدرجات: ص 201.
بدين ترتيب پس از سه روز، مراسم غدير پايان پذيرفت و آن روزها بعنوان «ايام الولاية» در ذهنها نقش بست. گروهها و قبائل عرب، با دنيايي از معارف اسلام، پس از وداع با پيامبرشان و معرفت كامل به جانشينِ او، راهيِ شهر و ديار خود شدند. پيامبر صلي اللّه عليه و آله نيز عازم مدينه گرديدند در حاليكه كاروان نبوت را به سر منزل مقصود رسانده بودند.
[صفحه 46]
خبر «واقعهي غدير» در شهرها منتشر شد و به سرعت شايع گرديد و به گوش همگان رسيد، و بدون شك توسط مسافران و ساربانان و بازرگانان تا اقصي نقاط عالم آن روز يعني ايران و روم و چين پخش شد و غير مسلمانان هم از آن با اطلاع شدند.
بدين وسيله جامعهي اسلامي بار ديگر قدرت خود را به نمايش گذاشت، و از حملات احتمالي بيگانه مصون ماند. بدين‌گونه بود كه خداوند حجتش را بر مردم تمام كرد؛ چنانكه اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌فرمايد:
ما عَلِمْتُ اَنَّ رَسُولَ اللّهِ صلي اللّه عليه و آله تَرَكَ يَوْمَ الْغَديرِ لِاَحَدٍ حُجَّةً وَ لا لِقائِلٍ مَقالاً: ... [10] پيامبر صلي اللّه عليه و آله در روز غدير براي احدي عذري و براي كسي سخني باقي نگذاشت.
به اميد آنكه در پانزدهمين قرن غدير پيام آن را به فرداها برسانيم، و از سنگر غدير سقيفه را نشانه رويم، تا پرچم ولايت را بر بلنداي تاريخ سر فراز داريم و لبخند رضايت بر لبان مبارك صاحب غدير بنشانيم.

پاورقي

[1] اصول كافي: ج 2 ص 21.
[2] بحارالانوار: ج 28 ص 186، ج 43 ص 161. دلائل الامامة: ص 38. خصال: ص 173. اثبات الهداة: ج 2 ص 115.
[3] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 67.
[4] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 55.
[5] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 3.
[6] سوره‌ي آل عمران: آيه‌ي 85.
[7] سوره‌ي فتح: آيه‌ي 10.
[8] سوره‌ي معارج: آيات 1 تا 3.
[9] سوره‌ي رعد: آيه‌ي 24.
[10] بحارالانوار: ج 28 ص 186. اثبات الهداة: ج 2 ص 115.

چهل حدیث غدیر

مشخصات کتاب

سرشناسه: شريفي، محمود، ۱۳۳۱ - ، گردآورنده
عنوان و نام پديدآور: چهل حديث غدير/ نويسنده محمود شريفي؛ تهيه و تدوين معاونت تبليغات و ارتباطات اسلامي (قدس رضوي).
مشخصات نشر: مشهد: انتشارات قدس رضوي، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهري: ۶۸ ص.؛ ۱۲ × ۱۷ سم.
شابك: 978-600-299-038-9
وضعيت فهرست نويسي: فيپا
يادداشت: فارسي - عربي.
يادداشت: كتاب حاضر در سالهاي مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
موضوع: اربعينات -- قرن ۱۴
موضوع: غدير خم -- احاديث
موضوع: احاديث شيعه -- قرن ۱۴
شناسه افزوده: موسسه انتشاراتي قدس رضوي
شناسه افزوده: موسسه انتشاراتي قدس رضوي. معاونت تبليغات و ارتباطات اسلامي
رده بندي كنگره: BP۱۴۳/۹/ش۴چ۹۶۷ ۱۳۹۱
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۲۱۸
شماره كتابشناسي ملي: ۲۹۰ ۲۱۰۶

مقدمه

سال دهم هجرت كه مسلمانان همراه پيامبر اكرم (ص) مراسم حج را به پايان رساندند و آن سال، بعدا «حجة الوداع» نام گرفت، پيامبر اكرم (ص) عازم مدينه گرديد. فرمان حركت صادر شد. هنگامي كه كاروان به سرزمين «رابغ» در سه ميلي جحفه كه ميقات حجاج است، رسيد امين وحي در مكاني به نام «غديرخم» فرود آمد. آيه:
«يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس».
نازل شد كه اي پيامبر، آنچه از طرف خدا فرستاده شده، به مردم ابلاغ كن. اگر اين كار را نكني، رسالت خود را تكميل نكرده‌اي و خداوند تو را از گزند مردم حفظ خواهد كرد. سوره مائده، آيه دستور توقف در آن مكان صادر شد. همه مردم ايستادند. وقت ظهر هوا، بشدت گرم بود. پيامبر اكرم (ص) نماز ظهر را با جماعت خواند سپس در حالي كه مردم دور او را گرفته بودند، بر روي نقطه بلندي كه از جهاز شتران برپا شد، قرار گرفت و با صداي رسا خطبه خواند و سپس فرمود: «مردم نزديك است من دعوت حق را لبيك گويم و از ميان شما بروم من مسؤولم و شما هم مسؤوليد».
سپس مطالبي گرانبها بيان كرد و فرمود: «من دو چيز نفيس در ميان شما به امانت گذاردم، يكي كتاب خدا و ديگري عترت و اهل بيت من، اين دو هرگز از هم جدا نشوند. مردم بر قرآن و عترت من پيشي نگيريد و در عمل به آنها كوتاهي نورزيد كه هلاك مي‌شويد». در اين هنگام دست علي (ع) را گرفت و او را بلند كرد و به همه مردم معرفي نمود، سپس فرمود: «سزاوارتر بر مؤمنان از خود آنان كيست؟ همگي گفتند: خدا و پيامبر او داناترند». پيامبر اكرم (ص) فرمود: «خدا، مولاي من و من، مولاي مؤمنانم و من بر آنها از خودشان اولي و سزاوارترم». بعد فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ... » «اي مردم هركس من مولاي اويم، علي مولاي اوست، خداوندا كساني را كه علي را دوست دارند، دوست بدار و كساني كه او را دشمن دارند، دشمن دار و ... » سپس فرشته وحي نازل شد و آيه «اليوم اكملت لكم دينكم ... » را نازل فرمود و آن روز در تاريخ اسلام جاودانه و حماسه‌ساز شد. آري غدير، روز حماسه جاويد، روز ولايت، روز امامت، روز وصايت، روز اخوت، روز رشادت و شجاعت و شهامت و حفاظت و رضايت و صراحت شناخته شد. روز نعمت، روز شكرگزاري، روز پيام رساني، روز تبريك و تهنيت، روز سرور و شادي و هديه فرستادن، روز عهد و پيمان و تجديد ميثاق، روز

تكميل دين و بيان حق، روز راندن شيطان، روز معرفي راه و رهبر، روز آزمون، روز ياس دشمن و اميدواري دوست و خلاصه روز اسلام و قرآن و عترت، روزي كه پيروان واقعي مكتب حيات‌بخش اسلام آن را گرامي مي‌دارند و به همديگر تبريك مي‌گويند. از احاديث بر مي‌آيد كه ائمه: آن روز را جشن مي‌گرفتند و در آن روز مراسم ويژه‌اي داشتند، شبيه مراسمي كه ما ايرانيان امروز در عيد نوروز داريم. از فياض بن محمد طوسي نقل شده: روز غدير به حضور امام هشتم (ع) رسيد. ديد گروهي از افراد ويژه در خدمت حضرت هستند كه امام آنان را براي افطار در خانه‌اش نگهداشت و به منزل آنان غذا و لباس و كفش و انگشتر و هداياي ديگر فرستاد و آن روز وضع او و اطرافيان او كاملا عوض شده بود و فضائل آن روز را براي آنان يادآوري مي‌كرد. (بحار الانوار، 112: 97، ح 8.
(در حديث ديگري است: روزي از روزهاي خلافت علي (ع) جمعه و عيد غدير به يك روز افتاد. امام (ع) خطبه مفصلي خواند و فرمود: «اين مجمع اكنون به پايان مي‌رسد و شما همگي به خانه‌هايتان بر مي‌گرديد، برويد- خداي بر شما رحمت فرستد- و بر خانواده خود فراخ گيريد و به برادران خود نيكي كنيد. خداوند را بر اين نعمت كه شما را بخشيده است، سپاس گزاريد. متحد شويد تا خدا كمكتان كند. نيكويي كنيد تا خدا دوستيتان را پايدار كند. از نعمتهاي خداداد، يكديگر را هديه فرستيد. خداوند در اين روز چندين برابر ديگر عيدها پاداش دهد. اين گونه پاداش جز در اين روز (غدير) ديگر نخواهيد يافت. نيكويي‌كردن در اين روز مال را بسيار كند و عمر را زياد. مهرباني كردن باعث رحمت خدا شود و مهرباني او. در اين روز به برادران و خاندان از مال خدا داده ببخشيد، هر اندازه كه بتوانيد. همواره چهره خندان داريد. چون به يكديگر رسيديد،
شادماني كنيد، و خدا را بر نعمتهايش سپاس گوئيد. برويد و به آنان كه اميدشان به شماست، نيكي بسيار كنيد در خورد و خوراك، خود و زيردستانتان يكسان باشيد. اين يكساني و مساوات را تا جايي كه توانايي داريد عملي سازيد، كه پاداش يك درهم در اين روز، صد هزار درهم است و بركت به دست خداست. روزه اين روز را نيز خداوند مستحب قرار داده است و در برابر آن پاداشي بس بزرگ نهاده. اگر كسي در اين روز، نياز برادران خود را برآورد- پيش از تمنا و درخواست- و با ميل و غبت خوبي كند، پاداش او چنان باشد كه اين روز را روزه داشته است و شب آن را با عبادت به بامداد رسانيده. و هركس در اين روز به روزه‌داري افطاري دهد، چنان است كه گويي دسته دسته مردم را افطاري داده است ... همين كه به يكديگر رسيديد همراه سلام، مصافحه كنيد و نعمتي را كه در اين روز نصيبتان شده است به يكديگر تبريك گوييد. بايد اين سخنان را آن كه بود و شنيد به آن كه نبود و نشنيد، برساند. بايد توانگران به سراغ مستمندان

روند و قدرتمندان به دنبال ضعيفان، پيامبر (ص) مرا به اين چيزها امر كرده است».
(ترجمه اين روايت تا اينجا از استاد محمدرضا حكيمي است كه از حماسه غدير، ص 71 گرفته شده است.) بعد امام (ع) خطبه جمعه را خواند و نماز جمعه را نماز عيدش قرار داد، بعد با فرزند و شيعيانش به منزل امام حسين (ع) برگشت كه غذا آماده كرده بودند و آن شيعيان نيازمند و بي‌نياز با هداياي او به طرف خانواده خود برگشتند. (بحار الانوار 117: 97.(به اميد روزي كه همه مسلمانان بويژه مردم مسلمان ايران روز عيد غدير را بزرگترين عيد خود قرار داده و اين روزه آنطور كه بايسته و شايسته آن است، گرامي بدارند.

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا.
مائده: 3.
امروز (روز غدير خم) دين شما را به حد كمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام كردم و اسلام را بعنوان دين براي شما پسنديدم.

جایگاه عید غدیر در مکتب

عيد خلافت و ولايت

روي زياد بن محمد قال: دخلت علي ابي‌عبدالله (ع) فقلت: للمسلمين عيد غير يوم الجمعة والفطر والاضحي؟ قال: نعم، اليوم الذي نصب فيه رسول‌الله (ص) اميرالمؤمنين (ع). مصباح المتهجد: 736. زياد بن محمد گويد: بر امام صادق (ع) وارد شدم و گفتم: آيا مسلمانان عيدي غير از عيد قربان و عيد فطر و جمعه دارند؟ امام (ع) فرمود: آري، روزي كه رسول خدا (ص) اميرمؤمنان (ع) را (به خلافت و ولايت) منصوب كرد.

برترين عيد امت

قال رسول الله (ص): يوم غدير خم افضل اعياد امتي و هو اليوم الذي امرني الله تعالي ذكره فيه بنصب اخي علي بن ابي‌طالب علما لامتي، يهتدون به من بعدي و هو اليوم الذي اكمل الله فيه الدين و اتم علي امتي فيه النعمة و رضي لهم الاسلام دينا. امالي صدوق: 125، ح 8. رسول خدا (ص) فرمود: روز غدير خم برترين عيدهاي امت من است و آن روزي است كه خداوند بزرگ دستور داد؛ آن روز برادرم علي بن ابي‌طالب را به عنوان پرچمدار (و فرمانده) امتم منصوب كنم، تا بعد از من مردم توسط او هدايت شوند، و آن روزي است كه خداوند در آن روز دين را تكميل و نعمت را بر امت من تمام كرد و اسلام را به عنوان دين براي آنان پسنديد.

عيد بزرگ خدا

عن الصادق (ع) قال: هو عيد الله الاكبر،و ما بعث الله نبيا الا و تعيد في هذا اليوم و عرف حرمته و اسمه في السماء يوم العهد المعهود و في الارض يوم الميثاق الماخوذ و الجمع المشهود. وسائل الشيعه، 224: 5، ح 1. امام صادق (ع) فرمود: روز غدير خم عيد بزرگ خداست، خدا پيامبري مبعوث نكرده، مگر اينكه اين روز را عيد گرفته و عظمت آن را شناخته و نام اين روز در آسمان، روز عهد و پيمان و در زمين، روز پيمان محكم و حضور همگاني است.

عيد ولايت

قيل لابي‌عبدالله (ع): للمؤمنين من الاعياد غير العيدين و الجمعة؟ قال: نعم لهم ما هو اعظم من هذا، يوم اقيم اميرالمؤمنين (ع) فعقد له رسول الله الولاية فياعناق الرجال والنساء بغدير خم. وسائل الشيعه، 325: 7، ح 5.
به امام صادق (ع) گفته شد: آيا مؤمنان غير از عيد فطر و قربان و جمعه عيد ديگري دارند؟ فرمود: آري، آنان عيد بزرگتر از اينها هم دارند و آن روزي است كه اميرالمؤمنين (ع) در غدير خم بالا برده شد و رسول خدا مساله ولايت را بر گردن زنان و مردان قرار داد.

روز تجدید بیعت

عن عمار بن حريز قال دخلت علي ابي‌عبدالله (ع) في يوم الثامن عشر من ذي الحجة فوجدته صائما فقال لي: هذا يوم عظيم عظم الله حرمته علي المؤمنين و اكمل لهم فيه الدين و تمم عليهم النعمة و جدد لهم ما اخذ عليهم من العهد والميثاق. مصباح المتهجد: 737. عمار بن حریز گوید: روز هجدهم ماه ذیحجه خدمت امام صادق (ع) رسیدم و آن حضرت را روزه یافتم. امام به من فرمود: امروز، روز بزرگي است، خداوند به آن عظمت داده و آن روز دین مؤمنان را کامل ساخت و نعمت را بر آنان تمام نمود و عهد و پیمان قبلي را تجدید کرد.

عيد آسماني

قال الرضا (ع): حدثني ابي، عن ابيه (ع) قال: ان يوم الغدير في السماء اشهر منه في الارض. مصباح المتهجد: 737. امام رضا (ع) فرمود: پدرم به نقل از پدرش (امام صادق) (ع) نقل كرد كه فرمود: روز غدير در آسمان مشهورتر از زمين است.

عيد بي‌نظير

قال علي (ع): ان هذا يوم عظيم الشان، فيه وقع الفرج، و رفعت الدرج و وضحت الحجج و هو يوم الايضاح و الافصاح من المقام الصراح، ويوم كمال الدين و يوم العهد المعهود ... بحارالانوار، 97: 116. علي (ع) فرمود: امروز (عيد غدير) روز بس بزرگي است. در اين روز گشايش رسيده و منزلت (كساني كه شايسته آن بودند) بلندي گرفت و برهان‌هاي خدا روشن شد و از مقام پاك با صراحت سخن گفته شد و امروز روز كامل شدن دين و روز عهد و پيمان است.

عيد پربركت

عن الصادق (ع): والله لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته لصافحتهم الملائكة في كل يوم عشر مرات ... وما اعطي الله لمن عرفه ما لايحصي بعدد. مصباح المتهجد: 738. امام صادق (ع) فرمود: به خدا قسم اگر مردم فضيلت واقعي «روز غدير» را مي‌شناختند، فرشتگان روزي ده بار با آنان مصافحه مي‌كردند و بخششهاي خدا به كسي كه آن روز را شناخته، قابل شمارش نيست.

عيد فروزان

قال ابوعبدالله (ع): ... و يوم غدير بين الفطر والاضحيو يوم الجمعة كالقمر بين الكواكب. اقبال سيد بن طاووس: 466. امام صادق (ع) فرمود: ... روز غدير خم در ميان روزهاي عيد فطر و قربان و جمعه همانند ماه در ميان ستارگان است.

يكي از چهار عيد الهي

قال ابوعبدالله (ع): اذا كان يوم القيامة زفت اربعة ايام الي الله عز وجل كما تزف العروس الي خدرها: يوم الفطر و يوم الاضحي و يوم الجمعة و يوم غدير خم. اقبال سيد بن طاووس: 466. امام صادق (ع) فرمود: هنگامي كه روز قيامت برپا شود چهار روز بسرعت بسوي خدا مي‌شتابند همانطور كه عروس به حجله‌اش بسرعت مي‌رود. آن روزها عبارتند از: روز عيد فطر و قربان و جمعه و روز غدير خم.

شايسته‌ها و بايسته‌هاي غدير

روز پيام و ولايت

قال رسول الله (ص): يا معشر المسلمين ليبلغ الشاهد الغائب، اوصي من آمن بي و صدقني بولاية علي، الا ان ولاية علي ولايتي و ولايتي ولاية ربي، عهدا عهده الي ربي و امرني ان ابلغكموه. بحارالانوار 141: 37، ح 35.
رسول خدا (ص) (در روز غدير) فرمود: اي مسلمانان! حاضران به غايبان برسانند: كسي را كه به من ايمان آورده و مرا تصديق كرده است، به ولايت علي سفارش مي‌كنم، آگاه باشيد ولايت علي، ولايت من است و ولايت من، ولايت خداي من است. اين عهد و پيماني بود از طرف پروردگارم كه فرمانم داد تا به شما برسانم.

روز اطعام

قال ابوعبدالله (ع): ... و انه اليوم الذي اقام رسول الله (ص) عليا (ع) للناس علما و ابان فيه فضله و وصيه فصام شكرا لله عز وجل ذلك اليوم و انه ليوم صيام و اطعام و صلة الاخوان و فيه مرضاة الرحمن، و مرغمة الشيطان. وسائل الشيعه 328: 7، ضمن حديث 12. امام صادق (ع) فرمود: عيد غدير، روزي است كه رسول خدا (ص) علي (ع) را بعنوان پرچمدار براي مردم برافراشت و فضيلت او را در اين روز آشكار كرد و جانشين خود را معرفي كرد، بعد بعنوان سپاسگزاري از خداي بزرگ آن روزه را روزه گرفت و آن روز، روز روزه‌داري و عبادت و طعام دادن و به ديدار برادران ديني رفتن است. آنروز روز كسب خشنودي خداي مهربان و به خاك ماليدن بيني شيطان است.

روز هديه

عن اميرالمؤمنين (ع) قال: ... اذا تلاقيتم فتصافحوا بالتسليم و تهابوا النعمة في هذا اليوم، و ليبلغ الحاضر الغائب، والشاهد الباين، وليعد الغني الفقير والقوي علي الضعيف امرني رسول‌الله (ص) بذلك. وسائل الشيعه 327: 7. اميرالمؤمنين (ع) (در خطبه روز عيد غدير) فرمود: وقتي كه به همديگر رسيديد همراه سلام، مصافحه كنيد، و در اين روز به يكديگر هديه بدهيد، اين سخنان را هر كه بود و شنيد، به آن كه نبود برساند، توانگر به سراغ مستمند برود،و قدرتمند به ياري ضعيف، پيامبر مرا به اين چيزها امر كرده است.

روز کفالت

عن اميرالمؤمنين (ع) قال: ... فكيف بمن تكفل عددا من المؤمنين و المؤمنات وانا ضمينه عليالله تعالي الامان من الكفر و الفقر وسائل الشيعه 327: 7. اميرمؤمنان (ع) فرمود: ... چگونه خواهد بود حال كسي كه عهدهدار هزينه زندگي تعدادي از مردان و زنان مؤمن (در روز غدير) باشد، در صورتي كه من پيش خدا ضامنم كه از كفر و تنگدستي در امان باشد.

روز سپاس و شادي

قال ابوعبدالله (ع): ... هو يوم عبادة و صلوة و شكر لله و حمد له، و سرور لما من الله به عليكم من ولايتنا،و اني احب لكم ان تصوموه. وسائل الشيعه 328: 7، ح 13. امام صادق (ع) فرمود: عيد غدير، روز عبادت و نماز و سپاس و ستايش خداست و روز سرور و شادي است به خاطر ولايت ما خاندان كه خدابر شما منت گذارد و من دوست دارم كه شما آن روز را روزه بگيريد.

روز نيكوكاري

عن الصادق (ع): ... و لدرهم فيه بالف درهم لاخوانك العارفين، فافضل علي اخوانك في هذا اليومو سر فيه كل مؤمن و مؤمنة. مصباح المتهجد: 737. از امام صادق (ع) نقل شده كه فرمود: يك درهم به برادران با ايمان و معرفت، دادن در روز عيد غدير برابر هزار درهم است، بنابراين در اين روز به برادرانت انفاق كن و هر مرد و زن مؤمن را شاد گردان.

روز سرور و شادي

قال ابوعبدالله (ع): انه يوم عيد و فرح و سرورو يوم صوم شكرا لله تعالي. وسائل الشيعه 326: 7، ح 10. امام صادق (ع) فرمود: عيد غدير، روز عيد و خوشي و شادي است و روز روزه‌داري به عنوان سپاس نعمت الهي است.

روز تبريك و تهنيت

قال علي (ع): عودوا رحمكم الله بعد انقضاء مجمعكم بالتوسعة علي عيالكم، والبر باخوانكم و الشكر لله عز وجل علي ما منحكم، واجتمعوا يجمع الله شملكم، و تباروا يصل الله الفتكم، و تهانؤا نعمة الله كما هنا كم الله بالثواب فيه علي اضعاف الاعياد قبله و بعده الا في مثله ... بحارالانوار 117: 97. علي(ع) فرمود: بعد از پايان گردهم آيي خود (در روز غدير) به خانه برگرديد، خدا بر شما رحمت فرستد. به خانواده خود گشايش و توسعه دهيد، به برادران خود نيكي كنيد، خداوند را بر اين نعمت كه شما را بخشيده است، سپاس گزاريد، متحد شويد تا خدا به شما وحدت بخشد، نيكويي كنيد تا خدا دوستيتان را پايدار كند، به همديگر نعمت خدا را تبريك بگوئيد، همانطور كه خداوند در اين روز با چندين برابر عيدهاي ديگر پاداش دادن به شما تبريك گفته، اين گونه پاداشها جز در روز عيد غدير نخواهد بود.

روز درود و برائت

روي الحسن بن راشد عن ابي‌عبدالله (ع) قال: قلت: جعلت فداك، للمسلمين عيد غيرالعيدين؟ قال: نعم، يا حسن! اعظمهما و اشرفهما، قال: قلت له: و اي يوم هو؟ قال: يوم نصب اميرالمؤمنين (ع) فيه علما للناس. قلت له: جعلت فداك وما ينبغي لنا ان نصنع فيه؟ قال: تصومه يا حسن و تكثر الصلوة علي محمد و آله فيه و تتبرا الي الله، ممن ظلمهم،
فان الانبياء كانت تامر الاوصياء باليوم الذي كان يقام فيه الوصي ان يتخذ عيدا. مصباح المتهجد: 680. حسن بن راشد گويد: به امام صادق (ع) گفتم: آيا مسلمانان بجز آن دو عيد، عيد ديگري هم دارند؟ فرمود: بله، بزرگترين و بهترين عيد. گفتم: كدام روز است؟ فرمود: روزي كه اميرمؤمنان بعنوان پرچمدار مردم منصوب شد. گفتم: فدايت شوم در آن روز سزاوار است، چه كنيم؟ فرمود: روزه بگير و درود برمحمد و آل او بفرست و از ستمگران به آنان برائت بجوي، زيرا پيامبران به جانشينان دستور مي‌دادند كه روزي را كه جانشين انتخاب مي‌شود، عيد بگيرند.

عيد اوصياء

عن ابي‌عبدالله (ع) قال: ... تذكرون الله عز ذكره فيه بالصيام و العبادة و الذكر لمحمد و آل محمد، فان رسول الله (ص) اوصي اميرالمؤمنين ان يتخذ ذلك اليوم عيدا، و كذلك كانت الانبياء تفعل، كانوا يوصون اوصيائهم بذلك فيتخذونه عيدا. وسائل الشيعه 327: 7، ح 1. امام صادق (ع) فرمود: در روز عيد غدير، خدا را با روزه و عبادت و ياد پيامبر و خاندان او يادآوري كنيد، زيرا رسول خدا به اميرالمؤمنين سفارش كرد كه آن روز را عيد بگيرد، همينطور پيامبران هم به جانشينان خود سفارش مي‌كردند كه آن روز را عيد بگيرند، آنان هم چنين مي‌كردند.

روز گشایش و درود

عن ابي‌عبدالله (ع) قال: والعمل فيه يعدل ثمانين شهرا، و ينبغي ان يكثر فيه ذكر الله عز وجل، والصلوة علي النبي (ص)، ويوسع الرجل فيه علي عياله. وسائل الشيعه 325: 7، ح 6. امام صادق (ع) فرمود: ارزش عمل در آن روز (عید غدیر) برابر با هشتاد ماه است، و شایسته است آن روز ذکر خدا و درود بر پیامبر (ص) زیاد شود، و مرد، بر خانواده خود توسعه دهد.

روز ديدار رهبري

عن مولانا ابي‌الحسن علي بن محمد (ع) قال لابي اسحاق: و يوم الغدير فيه اقام النبي (ص) اخاه عليا علما للناس و اماما من بعده،
[قال] قلت: صدقت جعلت فداك، لذلك قصدت، اشهد انك حجة الله علي خلقه. وسائل الشيعه 324: 7، ح 3. امام هادي (ع) به ابواسحاق فرمود: در روز غدير پيامبر اكرم (ص) برادرش علي (ع) را بلند كرد و به عنوان پرچمدار (و فرمانده) مردم و پيشواي بعد از خودش معرفي كرد. ابواسحاق گفت: عرض كردم، فدايت شوم راست فرمودي. به خاطر همين به زيارت و ديدار شما آمدم، گواهي مي‌دهم كه تو حجت خدا بر مردم هستي.

روز تکبیر

عن علي بن موسي الرضا (ع): من زار فيه مؤمنا ادخل‌الله قبره سبعين نورا و وسع في قبره و يزور قبره كل يوم سبعون الف ملك و يبشرونه بالجنة. اقبال الاعمال: 778. امام رضا (ع) فرمود: كسي كه در روز (غدير) مؤمني را ديدار كند، خداوند هفتاد نور بر قبر او وارد مي‌كند و قبرش را توسعه مي‌دهد و هر روز هفتاد هزار فرشته قبر او را زيارت مي‌كنند و او را به بهشت بشارت مي‌دهند.

روز ديدار و نيكي

قال الصادق (ع): ينبغي لكم ان تتقربوا الي الله تعالي بالبر و الصوم و الصلوة و صلة الرحم و صلة الاخوان، فان الانبياء عليهم السلام كانوا اذا اقاموا اوصياءهم فعلوا ذلك و امروا به. مصباح المتهجد: 736. امام صادق (ع) فرمود: شايسته است با نيكي كردن به ديگران و روزه و نماز و بجا آوردن صله رحم و ديدار برادران ايماني به خدا نزديك شويد، زيرا پيامبران زماني كه جانشينان خود را نصب مي‌كردند، چنين مي‌كردند و به آن توصيه مي‌فرمودند.

نماز در مسجد غدير

عن ابي‌عبدالله (ع) قال: انه تستحب الصلوة في مسجد الغدير لان النبي (ص) اقام فيه اميرالمؤمنين (ع) و هو موضع اظهرالله عز وجل فيه الحق. وسائل الشيعه 549: 3. امام صادق (ع) فرمود: نماز خواندن در مسجد غدير مستحب است، چون پيامبر اكرم (ص) در آنجا اميرمؤمنان (ع) را معرفي و منصوب كرد. و آنجايي است كه خداي بزرگ، حق را آشكار كرد.

نماز روز غدير

عن ابي‌عبدالله (ع) قال: و من صلي فيه ركعتين اي وقت‌شاء و افضله قرب الزوال و هي الساعة التي اقيم فيها اميرالمؤمنين (ع) بغدير خم علما للناس و ... كان كمن حضر ذلك اليوم ... وسائل الشيعه 225: 5، ح 2.
امام صادق (ع) فرمود: كسي كه در روز عيد غدير هر ساعتي كه خواست، دو ركعت نماز بخواند و بهتر اينست كه نزديك ظهر باشد كه آن ساعتي است كه اميرالمؤمنين (ع) در آن ساعت در غدير خم به امامت منصوب شد، (هر كه چنين كند) همانند كسي است كه در آن روز حضور پيدا كرده است ...

روزه غدیر

قال الصادق (ع): صيام يوم غدير خم يعدل صيام عمر الدنيا لو عاش انسان ثم صام ما عمرت الدنيا لكان له ثواب ذلك. وسائل الشيعه 324: 7، ح 4.
امام صادق (ع) فرمود: روزه روز غدير خم با روزه تمام عمر جهان برابر است. يعني اگر انساني هميشه زنده باشد و همه عمر را روزه بگيرد، ثواب او به اندازه ثواب روزه عيد غدير است.

روز تبريك و تبسم

عن الرضا (ع) قال: ... و هو يوم التهنئة يهنئ بعضكم بعضا،فاذا لقي المؤمن اخاه يقول: «الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية امير المؤمنين و الائمة (ع)» و هو يوم التبسم في وجوه الناس‌من اهل الايمان ... اقبال: 464. امام رضا (ع) فرمود: عيد غدير روز تبريك و تهنيت است. هر يك به ديگري تبريك بگويد، هر وقت مؤمني برادرش را ملاقات كرد، چنين بگويد: «حمد و ستايش خدايي را كه به ما توفيق چنگ زدن به ولايت اميرمؤمنان و پيشوايان عطا كرد» آري عيد غدير روز لبخند زدن به چهره مردم با ايمان است ...

ولایت در غدیر

عن ابي‌سعيد قال: لما كان يوم غدير خم امر رسول الله (ص) مناديا فنادي: الصلوة جامعة، فاخذ بيد علي (ع) و قال: اللهم من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه. بحارالانوار 112: 37، ح 4. ابوسعيد گويد: در روز غدير خم رسول خدا (ص) دستور داد: منادي ندا دهد كه: براي نماز جمع شويد. بعد دست علي (ع) را گرفت و بلند كرد و فرمود: خدايا كسي كه من مولاي اويم پس علي هم مولاي اوست، خدايا دوست بدار كسي را كه علي را دوست بدارد و دشمن بدار كسي را كه با علي دشمني كند.

زندگي پيامبرگونه

قال رسول الله (ص): من يريد ان يحيي حياتي، و يموت مماتي،ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي فليتول علي ابن‌ابي‌طالب، (ع) فانه لن يخرجكم من هدي، و لن يدخلكم في ضلالة. الغدير 278: 10. رسول خدا (ص) فرمود: كسي كه مي‌خواهد زندگي و مرگش همانند من باشد و در بهشت جاودانه‌اي كه پروردگارم به من وعده كرده، ساكن شود، ولايت علي بن ابي‌طالب (ع) را انتخاب كند، زيرا او هرگز شما را از راه هدايت بيرون نبرده، به گمراهي نمي‌كشاند.

پيامبر و امامت علي

عن جابر بن عبدالله الانصاري قال: سمعت رسول الله (ص) يقول لعلي بن ابي‌طالب (ع): يا علي! انت اخي و وصيي و وارثي‌وخليفتي علي امتي في حيوتي و بعد وفاتي محبك محبي و مبغضك مبغضي و عدوك عدوي. امالي صدوق: 124، ح 5. جابربن عبدالله انصاري مي‌گويد: از رسول خدا (ص) شنيدم كه به علي بن ابي‌طالب (ع) فرمود: اي علي، تو برادر و وصي و وارث و جانشين من در ميان امت من در زمان حيات و بعد از مرگ مني. دوستدار تو دوستدار من و دشمن و كينه‌توز تو دشمن من است.

پايه‌هاي اسلام

عن ابي‌جعفر (ع) قال: بني الاسلام علي خمس: الصلوة و الزكوة و الصوم و الحج و الولاية و لم يناد بشيء ما نودي بالولاية يوم الغدير. كافي 21 و 2، ح 8. امام باقر (ع) فرمود: اسلام بر پنج پايه استوار شده است: نماز، زكات، روزه، حج و ولايت و به هيچ چيز به اندازه آنچه در روز غدير به ولايت تاكيد شده، ندا نشده است.

ولايت جاودانه

عن ابي‌الحسن (ع) قال: ولاية علي (ع) مكتوبة في صحف جميع الانبياء و لن يبعث الله رسولا الا بنبوة محمد ووصية علي (ع). سفينة البحار 691: 2.
امام كاظم (ع) فرمود: ولايت علي (ع) در كتابهاي همه پيامبران ثبت شده است و هيچ پيامبري مبعوث نشد، مگر با ميثاق نبوت محمد (ص) و امامت علي (ع).

قال رسول الله (ص): ولاية علي بن ابي طالب ولاية اللهو حبه عبادة الله و اتباعه فريضة الله و اولياؤه اولياء الله و اعداؤه اعداء الله و حربه حرب الله و سلمه سلم الله عز وجل. امالي صدوق: 32. رسول خدا (ص) فرمود: ولايت علي بن ابيطالب (ع) ولايت خداست، دوست داشتن او عبادت خداست، پيروي كردن او واجب الهي است و دوستان او دوستان خدا و دشمنان او دشمنان خدايند، جنگ با او، جنگ با خدا و صلح با او، صلح با خداي متعال است.

روز ناله نوميدي شيطان

عن جعفر، عن ابيه (ص) قال: ان ابليس عدوالله رن اربع رنات: يوم لعن، و يوم اهبط الي الارض، و يوم بعث النبي (ص) و يوم الغدير. قرب الاسناد: 10. امام باقر (ع) از پدر بزرگوارش امام صادق (ع) نقل كرد كه فرمود: شيطان دشمن خدا چهار بار ناله كرد: روزي كه مورد لعن خدا واقع شد و روزي كه به زمين هبوط كرد و روزي كه پيامبر اكرم (ص) مبعوث شد و روز عيد غدير.

ولايت علوي دژ توحيد

عن النبي (ص): يقول الله تبارك و تعالي: ولاية علي بن ابي‌طالب حصني،فمن دخل حصني امن من ناري. جامع الاخبار: 52، ح 7. پيامبر اكرم (ص) فرمود: خداوند مي‌فرمايد: ولايت علي بن ابيطالب دژ محكم من است، پس هر كس داخل قلعه من گردد، از آتش دوزخم محفوظ خواهد بود.

جانشين پيامبر

قال رسول الله (ص): يا علي انا مدينة العلم و انت بابها و لن تؤتي المدينة الا من قبل الباب ... انت امام امتي و خليفتي عليها بعدي، سعد من اطاعك و شقي من عصاك، و ربح من تولاك و خسر من عاداك.
جامع الاخبار: 52، ح 9. رسول خدا (ص) فرمود: اي علي من شهر علمم و تو درب آن هستي، به شهر جز از راه درب آن وارد نشوند ... تو پيشواي امت من و جانشين من در اين شهري، كسي كه اطاعت تو كند سعادتمند است، و كسي كه تو را نافرماني كند، بدبخت است، و دوستدار تو سود برده و دشمن تو زيان كرده است.

قال الصادق (ع): اثافي الاسلام ثلاثة: الصلوة و الزكوة و الولاية، لا تصح واحدة منهن الا بصاحبتيها. كافي: 2، ص 18. امام صادق (ع) فرمود: سنگهاي زيربناي اسلام سه چيز است: نماز، زكات و ولايت كه هيچ يك از آنهابدون ديگري درست نمي‌شود.

ده هزار شاهد

قال ابوعبدالله (ع): العجب يا حفص لما لقي علي بن ابي‌طالب!! انه كان له عشرة الاف شاهد لم يقدر علي اخذ حقه و الرجل ياخذ حقه بشاهدين. بحارالانوار: 140 و 37. امام صادق (ع) فرمود: اي حفص! شگفتا از آنچه علي بن ابي طالب (ع) با آن مواجه شد! او با ده هزار شاهد و گواه (در روز غدير) نتوانست حق خود را بگيرد، در حالي كه شخص با دو شاهد حق خود را مي‌گيرد.

علي، مفسر قرآن

عن النبي (ص) في احتجاجه يوم الغدير: علي تفسير كتاب الله، و الداعي اليه، الا و ان الحلال و الحرام اكثر من ان احصيهما و اعرفهما، فآمر بالحلال و انهي عن الحرام في مقام واحد، فامرت ان آخذ البيعة عليكم و الصفقة منكم، بقبول ما جئت به عن الله عز و جل في علي اميرالمؤمنين و الائمة من بعده، معاشر الناس تدبروا و افهموا آياته، و انظروا في محكماته و لا تتبعوا متشابهه، فو الله لن يبين لكم زواجره، و لا يوضع لكم عن تفسيره الا الذي انا آخذ بيده. وسايل الشيعه: 18 و 142، ح 43. پيامبر اكرم (ص) روز عيد غدير فرمود: علي (ع) تفسير كتاب خدا، و دعوت كننده به سوي خداست، آگاه باشيد كه حلال و حرام بيش از آنست كه من معرفي و به آنها امر و نهي كنم و بشمارم. پس دستور داشتم كه از شما عهد و پيمان بگيرم كه آنچه را در مورد علي اميرمؤمنان، و پيشوايان بعد او از طرف خداوند بزرگ آوردم، بپذيريد. اي مردم! انديشه كنيد و آيات الهي را بفهميد، در محكمات آن دقت كنيد و متشابهات آن را دنبال نكنيد. به خدا قسم هرگز كسي نداهاي قرآن را نمي‌تواند بيان كند و تفسير آن را روشن كند، جز آن كسي كه من دست او را گرفته‌ام (و او را معرفي كردم).

بلندترين داستان غدير به روايت حذيفه يماني براي يك جوان ايراني در مدائن

مشخصات کتاب

سرشناسه: انصاري، محمدرضا، - ۱۳۶۶
عنوان و نام پديدآور: بلندترين داستان غدير بهروايت حذيفه يماني براي يك جوان ايراني در مدائن/ محمدرضا انصاري
مشخصات نشر: قم: اعجاز، ۱۳۸۱.
مشخصات ظاهري: [۱۱۱] ص
شابك: 964-93575-0-۵۴۵۰۰ريال؛ 964-93575-0-۵۴۵۰۰ريال؛ 964-93575-0-۵۴۵۰۰ريال؛ 964-93575-0-۵۴۵۰۰ريال؛ 964-93575-0-۵۴۵۰۰ريال
يادداشت: ص. ع. بهانگليسي: ... Mohammad Reza Ansari. the lengthiest story qadir.
يادداشت: چاپ دوم: پائيز ۱۳۸۱؛ ۴۵۰۰ ريال
يادداشت: چاپ سوم: ۴۵۰۰: ۱۳۸۲ ريال
موضوع: غدير خم -- احاديث
موضوع: عليبن ابيطالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اثبات خلافت -- احاديث
موضوع: حذيفهبن يمان، - ۳۶ق. -- سرگذشتنامه
موضوع: عليبن ابيطالب(ع). امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- اصحاب
رده بندي كنگره: BP۲۲۳/۵/الف۸۴ب۸ ۱۳۸۱
رده بندي ديويي: ۲۹۷/۴۵۲
شماره كتابشناسي ملي: م ۸۱-۱۳۴۰

اهدا

به آن جوان ايراني؛
كه با كنجكاوي خود؛
اين ميراث عظيم را؛
از حذيفه يماني تحويل گرفت
و براي ما به يادگار گذاشت؛
و به همه‌ي جوانان ايران
كه در تاريخ اعتقادي خود
ژرف مي‌نگرند و كنجكاوند.
محمد رضا
[صفحه 5]

مقدمه

غدير كجا ... مدائن كجا ... ؟ !
يك جوان ايراني در پايخت هفتصد ساله‌ي ايران كجا ... بلندترين متن از داستان غدير كجا ... ؟
يك اتفاق كوچك نتايج زيبايي را به ثمر رساند كه در نگاه اول نه جوان ايراني انتظارش را داشت و نه حذيفه يماني. حتي تاريخ گمان نمي‌كرد چنين حقايق ناگفته‌اي در آن روز از زبان يكي از معتمدترين اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بر صفحاتش نقش ببندد.
ما اكنون بلندترين روايت از واقعه‌ي غدير را پيش رو داريم كه شامل ناگفته‌هاي بسياري از زواياي مختلف آن است. آنچه در اين حديث بلند آمده ثمره‌ي سؤالات يك جوان كنجكاو و پرشور ايراني است كه در شهر بزرگ مدائن در محضر صحابي گرانقدر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم حذيفه‌ي يماني مطرح كرده است.
[صفحه 6]
اين صحابي دانشمند نيز بعنوان بزرگترين اتمام حجت در عمر خود، بي‌پرده حقايق زير خاك مانده‌ي غدير و دشمنانش را بر زبان آورده؛ و مقارن طلوع دوباره‌ي خورشيدِ غدير، زنگارهاي بيست و پنج ساله را زدوده است.
جا دارد از دور دستهاي زمان، از حذيفة بن يمان تشكر نماييم كه در سن كهولت و با تحمل زحمت، اين داستان بلند را در پاسخ به سؤالات يك جوان ايراني با تمام جزئياتش بيان نموده، كه هر بخش آن پرونده‌هايي از گذشته‌ي اعتقادي ما را مي‌گشايد و آگاهي دو چندان نسبت به آنچه تا كنون درباره‌ي آنها مي‌دانسته‌ايم در صفحات عقيده‌ي ما مي‌افزايد.
از آن جوان ايراني نيز تشكر مي‌كنيم كه از بين آن جمعيت به خواب رفته در اثر تبليغات سقيفه، اين گونه آگاهانه تاريخ دينش را دنبال كرده است. در حقيقت او باني شده تا چنين حقايقي از لسان يكي از معتمدترين اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بازگو شود و ما پس از هزار و چهارصد سال ثمره‌ي شيرين آن را- كه به عظمت يك تحقيق تاريخي است- در قلب خود احساس كنيم.
احياي ميراث فرهنگي شيعه در كتاب حاضر جلوه‌ي تازه‌اي به خود گرفته است. احاديث بلند و همه جانبه‌اي در منابع ما وجود دارد كه تحقيق و عرضه‌ي تنظيم شده‌ي آنها مي‌تواند از نمونه‌هاي بارز احياي
[صفحه 7]
يادگارهاي علمي تشيع به شمار آيد، چرا كه تا آن روايات در منابع اصلي هستند بين هزاران حديث توجه خاصي به آنها نمي‌شود، ولي با استخراج از

كتب مرجع و تبيين جوانب اعتقادي تاريخي آن و سپس تنظيم متن و محتواي آن معلوم مي‌گردد چه حقايق مهمي از تاريخ و عقيده در آن نهفته است.
يكي از ده‌ها حديثي كه از چنين خصوصيتي برخوردارند، اين حديث حذيفه يماني درباره‌ي غدير است كه طي مراحل زير آماده شده است:
الف. مقدمه‌اي براي مطالعه‌ي حديث در پنج بخش تنظيم شده است:
1. بيان بلندترين بودن اين داستان غدير.
2. تبيين شرايط زماني و مكاني و اجتماعي نقل اين حديث در مدائن.
3. معرفي حذيفه، راوي داستان غدير.
4. مروري بر زندگي جوان ايراني.
5. اسناد و منابع بلندترين داستان غدير.
ب. متن حديث پس از مقابله با چند نسخه در نُه بخش مرحله بندي شده و فرازهاي آن عنوان گذاري گرديده است. پاورقي‌هاي بسيار مهمي در نظر گرفته شده كه شامل دو جهت است:
1. توضيح برخي فرازهاي متن بخاطر اهميت آن در بُعد اعتقادي.
2. آوردن تفاصيل قضاياي تاريخي كه در متن به اشاره آمده است.
ج. پي‌نوشتها كه شامل دو بخش زير بعنوان بازيافت آثار اين داستان بلند غدير است:
1. مؤيدات مفصل براي فرازهاي اين حديث.
2. نتيجه‌گيري از بلندترين داستان غدير.
[صفحه 8]
اينك چهارده قرن از ماجراهاي غدير و سقيفه گذشته، و ما موظفيم اين حديث عظيم را- كه سهم به سزايي در بيان حقايق ناگفته‌ي آن دو ماجراي متقابل دارد- به نسلهاي حاضر و آينده معرفي كنيم و پيام آن را برايشان تبيين نماييم.
در اين حديث حقايقي را دنبال خواهيم كرد كه هر يك از آنها سازنده‌ي آيه‌اي از دين ماست. به اميد روزي كه بزرگ وارث غدير حضرت بقية الله الاعظم عجل الله فرجه الشريف پرده‌هاي ديگري از رازهاي پنهان غدير و سقيفه بردارد و زواياي مهمتري از آن دو واقعه‌ي سرنوشت ساز امت را بيان فرمايد.
محمد رضا انصاري
عيد غدير 1422، اسفند 1380
[صفحه 9]

واقعه‌ي بزرگ غدير كه نزد شيعه و سني متواتر است، در قالب عبارات كوتاه و بلندي نقل شده است. بعضي از راويان تنها جمله‌ي «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» را ذكر كرده‌اند، و بعضي ديگر جمله‌ي «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» را نيز در كنار آن نقل نموده‌اند.
در بعضي روايات، منظره‌ي غدير از نظر درختان و بركه و منبر و جمعيت ترسيم شده؛ و در بعضي ديگر جزئيات بيشتري درباره‌ي كيفيت خروج از مدينه و اتفاقات مربوط به مكه و وقايع راه از مكه تا غدير خم و مراسم سه روزه‌ي غدير ذكر شده است. در اين ميان بعضي راويان داستانهايي مانند شعر حسان بن ثابت يا ماجراي حارث فهري را نيز ذكر كرده‌اند و عده‌اي ديگر به كارشكني‌ها اشاره نموده‌اند.
آنچه در همه‌ي موارد ديده مي‌شود اين است كه هر يك از راويان گوشه‌هايي از اين مراسم عظيم را نقل كرده‌اند، و تنها حديث بلندي كه
[صفحه 10]
همه‌ي جوانب غدير را به نقل از يك شاهد عيني آورده باشد فقط اين حديث حذيفه است كه اينك پيش روي شماست.
در اين روايت شاهد مجموعه‌اي منسجم درباره‌ي غدير هستيم كه براي درك كامل و امكان تحليل صحيح و همه جانبه‌ي اين واقعه‌ي عظيم نياز به آن است. حذيفه با توجه به همين نكته سعي كرده جوانب مختلف ماجرا را با نظم دقيق زماني و مكاني آن ارائه دهد، و در كنار آن توطئه‌هاي ضد غدير را نيز خاطر نشان سازد كه مبادا شنونده‌اي پس از تصوير آن واقعه‌ي عظيم، از ماجراهاي پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مبهوت بماند و از تحليل قضايا عاجز گردد.
حذيفه يماني ابتدا براي جداسازي اميرالمؤمنين حقيقي از غير حقيقي- كه سر نخ سؤال جوان ايراني است- داستان مفصل سلام رسمي مردم بر علي‌عليه‌السلام بعنوان «اميرالمؤمنين» را مطرح مي‌سازد و همانجا اشاره‌اي به سرباز زنندگان از اين فرمان پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مي‌نمايد. سپس داستان غدير را آغاز مي‌كند و مراحل آن را تا پايان مراحل حج مرحله به مرحله پي مي‌گيرد تا اعلان عمومي براي غدير را مطرح مي‌كند و قافله را همراه با فرامين لحظه به لحظه‌ي الهي در اين مهمترين فرمان آسماني پيش مي‌برد تا در غدير اعلان رسمي ولايت و امامت علي عليه‌السلام را با بيانات مفصل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بيان مي‌كند.

حذيفه اين مرد بيدار، در اينجا فوراً سخن را متوجه كساني مي‌نمايد كه دقيقاً همزمان با غدير پيمان نامه بر ضد آن امضا مي‌كنند، و سپس نقشه‌ي قتل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را بين راه مي‌كشند و آن را به مرحله‌ي اجرا مي‌گذارند ولي خداوند خطر را از آن حضرت دور مي‌كند.
خبر از پيمان نامه‌ي دوم
[صفحه 11]
كه پس از بازگشت به مدينه در محرم سال يازدهم هجري به تحرير در آمد نيز دليل بر اطلاع حذيفه از اسرار است. سپس مسئله‌ي تشكيل سپاه اسامه را مطرح مي‌سازد و علت تخلف عده‌اي از شركت در آن لشكر را با ظرافت تمام بيان مي‌كند.
بزرگمرد يماني در كنار داستان غدير، نقش عايشه در آن جريانات را با شواهد مورد مشاهده‌ي خود از قضايا ارائه مي‌دهد، كه چگونه در مراحلي كه توطئه‌گران كارشكني مي‌كردند او نيز قدم به قدم ياور آنان بوده و در بسياري از موارد اقدامات مخفيانه‌ي لازم در خانه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را بر عهده مي‌گرفته است.
حذيفه اين دانشمند فرزانه، اسرار بسياري از اقدامات پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم براي مقابله با منافقين را بقدري شفاف بيان مي‌كند كه هر فرد مسلماني براحتي به اسرار قضاياي غدير تا سقيفه و آن تحولات عظيم در اجتماع مسمانان پي مي‌برد.
با توجه به جامعيت و انسجام و بلنداي داستاني كه حذيفه درباره‌ي غدير نقل كرده، با اطمينان خاطر مي‌توان گفت: هيچ حديثي درباره‌ي غدير- كه از يك نفر بصورت كامل نقل شده باشد- به بلنداي اين حديث حذيفه وجود ندارد، و با اذعان كامل بايد آن را بعنوان «بلندترين داستان غدير» در سرتا سر تاريخ اسلام معرفي كرد.
[صفحه 13]

شرایط فکریِ داستان بلند غدیر

اشاره

قبل از مطالعه‌ي روايت ژرف حذيفه، لازم است زماني را كه او چنين مطالبي را با جرئت بر زبان آورده و شرايط مكاني شهر عظيم مدائن را مورد تحليل قرار دهيم؛ و با توجه به اين دو جهت، وضعيت فكري و اجتماعي مخاطبان او را مورد توجه قرار دهيم. جمع بندي اين شرايط بخوبي ثابت خواهد كرد كه محتواي بي‌نظير روايت حذيفه از ارزش فوق العاده‌اي در دفتر اعتقاد ما برخوردار است.

شرايط زماني

با توجه به سؤالهاي جوان ايراني مي‌توان دريافت در بيست و پنج سالي كه مردم تحت سيطره‌ي فكري و عملي سقيفه بودند تا چه حد از احاديث و جرياناتي كه اصحاب حضرت آنها را مي‌دانسته‌اند دور بوده‌اند؛ بخصوص كه قانون منع از تدوين معارف دين، فاصله‌ي زيادي بين مردم و حقايق حيات بخش الهي انداخته بود.
[صفحه 14]
در زماني كه آغاز خلافت اميرالمؤمنين عليه‌السلام بوده، حذيفه ماجراهايي را بيان مي‌كند كه آن مردم به خواب رفته را بيدار نموده و آن جوان ايراني را به سوي اميرالمؤمنين حقيقي رهسپار مي‌نمايد. اين شرايط نه قبل از آن موجود بود و نه بعد از آن چنين امكاني ادامه پيدا كرد.

خواننده‌ي گرامي همچنان كه داستان را به دقت دنبال مي‌كند نبايد فراموش كند كه اين سخنان در شهري بزرگ و پر جمعيت كه در آن روزگار يكي از چند شهر معروف جهان بوده بيان شده است. از سوي ديگر اكثريت مردم اين شهر را ايرانيان تشكيل مي‌دادند و از اسلام جز آنچه اهل سقيفه معرفي كرده بودند چيزي نمي‌دانستند.
بد نيست با هم مروري بر گذشته‌ي اين شهر و ساختار جغرافيايي و تاريخي آن داشته باشيم تا جلوه‌هاي ديگري از اهميت اين روايت حذيفه بر ما روشن شود:
مدائن يا تيسفون در 32 كيلومتري جنوب شرقي بغداد كنوني در ساحل راست رود دجله واقع است و هفتصد سال سابقه‌ي پايتختي ايران را از زمان اشكانيان در قرن اول ميلادي تا آخر دوره‌ي ساسانيان در سال 650 ميلادي داشته و از بزرگترين شهرهاي دنيا در آن روزگار بوده است.
اصل اين شهر تيسفون بوده و در دوران هر پادشاه بزرگي بخش جديدي به اين شهر افزوده شده تا آنكه در زمان ساسانيان به نام «هفت شهر» يا «مدائن سبعه» يا «مدائن كسري» خوانده مي‌شده است.
اين هفت شهر كه روي هم رفته يك شهر به نام «مدائن» را تشكيل مي‌دادند عبارت بودند از: 1. تيسفون يا شهر اصلي و قديمي،
[صفحه 15]
2. بزرگ شاپور، 3. اسپانو، 4. كردبندلا، 5. كرخه، 6. ويه‌اردشير، 7. رومكان.
نهايت عظمت اين شهر در زمان انوشيروان بود كه آن كاخ عظيم را بنا نمود و ديوار «باب الابواب» را بعنوان «دروازه‌ي ايران» در آنجا قرار داد.
از پشت ديوارهاي اين شهر مناطق عرب نشين شروع مي‌شد، و لذا مردم اين شهر با زبان عربي آشنايي داشتند و نام عربي هم درباره‌ي آن بعنوان «مدائن سبعه» معروف بود.
پس از فتح ايران و سقوط حكومت ساساني اين شهر به دست مسلمانان افتاد. اول كسي كه در اين شهر بعنوان حاكم اسلامي وارد شد سلمان فارسي بود كه در زمان عمر به سال 16 هجري به دستور اميرالمؤمنين عليه‌السلام، حاكم اين شهر شد و در آنجا بود تا از دنيا رفت و در كنار بقاياي طاق كسري به خاك سپرده شد.
بعد از او افرادي به حكومت مدائن منصوب شدند تا زمان عثمان كه حارث بن حكم پسر عمويش را به حكومت آنجا فرستاد. در اثر ظلمي كه او بر مردم روا داشت، مردم نزد عثمان آمده و از او شكايت كردند.

اين بار حذيفه يماني به دستور اميرالمؤمنين عليه‌السلام براي حكومت مدائن انتخاب شد، و او همچنان حاكم اين شهر بود تا سال 35 هجري كه عثمان كشته شده و اميرالمؤمنين عليه‌السلام به حكومت رسيد.
چهل روز بعد از حكومت اميرالمؤمنين عليه‌السلام، حذيفه از دنيا رفت و كنار قبر سلمان در مدائن به خاك سپرده شد. هم اكنون از آن شهر بزرگ جز طاق كسري و قبر سلمان و حذيفه چيزي باقي نمانده است، و زائران به زيارت آن دو بزرگوار مي‌روند. [1].
[صفحه 16]
آنچه در اين كتاب مي‌خوانيم وقايع روزهاي آخر حكومت حذيفه در مدائن است، كه با قتل عثمان و انتقال قدرت به صاحب غدير يعني اميرالمؤمنين عليه‌السلام براي اولين بار پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم كسي مي‌توانسته آزادانه حقايق را باز گويد، و پرده از وقايع سرپوش گذاشته شده توسط سقيفه بردارد، و علل انحراف مسير خلافت از غدير به سقيفه را براي مردم بيان كند.
شايد بتوان ادعا كرد فضاي حاكم بر شهر مدائن با جوّ شهر مدينه و كوفه تفاوت بسيار داشته است، چرا كه در آن شهرها تبليغات سقيفه و حضور مدافعان و طرفداران آن به حدي بوده كه حتي خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام نمي‌توانستند حقايق را بي‌پرده و واضح بگويند. ولي در مدائن آن شهر بسيار بزرگ كه پايتخت ايران بوده و مركزيت داشته و تمامي اخبار از آنجا به گوشه و كنار كشور منتقل مي‌شد و طرفداران سقيفه كمتر در آنجا حضور داشتند، اين جريانات آسان‌تر و بدون واهمه‌ي دشمنان نقل شده است.

مردم مدائن حذيفه را بعنوان يك حاكم عادل و تأييد شده از سوي اميرالمؤمنين عليه‌السلام و نايب مناب سلمان كه سالها در اين شهر حكومت مي‌كرده و مردم لذت يك نماينده‌ي علوي را در زمان امارت او چشيده بودند، قبول داشتند. بخصوص آنكه پس از رحلت سلمان طعم تلخ حاكمي ظالم را تجربه كرده بودند و اينك بار ديگر حاكم عادلي همچون حذيفه را بالاي سر خود مي‌ديدند.
[صفحه 17]
از سوي ديگر آنها حذيفه را به دليل كهنسال بودن وي و اطلاعش از جزئيات بسياري از وقايع گذشته‌ي اسلام و صدق گفتارش در اخبار پذيرفته بودند؛ و اينها شرايط بسيار مساعدي را براي اعلان چنين اخباري از سوي حذيفه ايجاب مي‌كرد.
بالاترين دليل بر اعتماد مردم نسبت به حذيفه عكس العمل تأثيريافته‌ي جوان ايراني است، كه با كنجكاوي و موشكافي كه نسبت به قضايا دارد آن گونه سخنان حذيفه را مي‌پذيرد كه عازم حركت به سوي اميرالمؤمنين عليه‌السلام مي‌شود. او با عزمي راسخ مي‌آيد و در ميدان جنگ جمل بعنوان اولين نفر پا به ميدان مي‌گذارد و قرآن را بر سر دست مي‌گيرد و مردم را بدان دعوت مي‌كند، و اهل جمل او را مورد حملات دستجمعي قرار مي‌دهند تا آنجا كه پيكر پاكش قطعه قطعه مي‌شود.
[صفحه 19]

معرفي حذيفه، راوي داستان غدير

اشاره

براي شناخت بيشتر اين حديث لازم است راوي والامقام آن حذيفه يماني را بهتر بشناسيم تا آنچه از او نقل شده سندي محكم در اعتقادمان باشد.

الفوائد الرجاليه (سيد بحرالعلوم): ج 2 ص 174 تا 178. بحارالانوار: ج 22 ص 351 ح 77،
ص 326 ح 26. رجال الشيخ: ص 16 شماره 5. اعيان الشيعة: ج 20 ص 247.
ابوعبدالله حذيفة بن يمان عبسي از اصحاب خاص پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بود و در همه‌ي جنگهاي آن حضرت شركت داشت. پدر و برادران حذيفه به نامهاي عبدالعزيز و صفوان كه از اصحاب حضرت بودند در جنگهاي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم حضور داشتند. پدرش و صفوان در جنگ اُحُد شهيد شدند. هنگامي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بين اصحابش «عقد اخوت» را برپا نمود، برادري حذيفه را با عمار قرار داد.
[صفحه 20]
از مقامات مهم حذيفه آن است كه صاحب سر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بود تا آنجا كه حضرت اسماء منافقين را به وي مي‌گفت. از حذيفه روايت شده كه گفت: «اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از حضرت درباره‌ي خير مي‌پرسيدند، اما من درباره‌ي شر مي‌پرسيدم تا در آن واقع نشوم.
همچنين پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم درباره‌ي حذيفه فرمود: «حذيفه از برگزيدگان پروردگار است و در حلال و حرام از ديگران آگاه‌تر است».
حذيفه در نقل احاديث بسيار دقيق بوده و جوانب مثبت و منفي قضايا رابطور كامل نقل مي‌كرده است.
از ديگران خصوصيات حذيفه آن است كه او يكي از «اركان اربعه» اصحاب اميرالمؤمنين عليه‌السلام است، و يكي از هفت نفري است كه نيمه شب همراه اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر جنازه‌ي فاطمه‌ي زهرا نماز خواند.
مكانهايي كه حذيفه در آنها سكني گزيده به ترتيب عبارتند از: مدينه، كوفه، مدائن.
او سه پسر به نامهاي صفوان و سعيد و حسيل داشت و همچنين يك دختر كه هنگام وفات، كنار او بود. حذيفه پيش از وفات خود، صفوان و سعيد را نزد اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرستاد و آنان در يكي از جنگهاي حضرت شهيد شدند. نسل حذيفه تا زمانهاي طولاني در شهر مدائن باقي بوده‌اند.
حذيفه در 25 ذيحجه سال 35 هجري براي اميرالمؤمنين عليه‌السلام بيعت گرفته؛ و چهل روز بعد از نقل اين حديثي كه پيش روي شماست، در پنجم ماه صفر سال 36 هجري در نيمه‌ي شب از دنيا رفت. قبر او كنار قبر

سلمان و در نزديكي طاق كسري قرار دارد.
[صفحه 21]

خصوصیت حذیفه در این حدیث

اشاره

گذشته از اعتبار مورد اتفاق حذيفه نزد شيعه و اهل سنت، در متن اين حديث خصوصيات قابل تقديري از حذيفه به چشم مي‌خورد كه ذيلاً نمونه‌هاي بارزي از آن ذكر مي‌شود.

نكته‌ي قابل توجه در اين حديث بلند اين است كه حذيفه به تنهايي تمام ماجراها را ذكر كرده است. معمولاً كساني كه احاديث را نقل مي‌كنند نمي‌توانند تمام جزئيات يك قضيه را به ياد بسپارند؛ اما در اين حديث، حذيفه ماجراهايي را تشريح كرده كه نشان از اولين تابش غدير و اولين كورسوي سقيفه دارد. او در تمام ماجراها توطئه‌هاي منافقين و پايمال شدن حق غدير و غديريان بوسيله‌ي سقيفه را با نظري موشكافانه ديده و نقل كرده است.

حضور شخصي در قضايا

حذيفه در بسياري از موارد شخصاً حضور داشته و قضايا را ديده است كه اين از نظر تاريخي ارزش فوق العاده‌اي دارد. از سوي ديگر او مانند فردي گزارشگر تمامي جزئيات ماجراها را نقل كرده و گاهي به تجزيه و تحليل آن پرداخته كه اين نيز از مزاياي خاص حذيفه است.

حذيفه اين مطالب را در زماني بيان كرده كه كمتر كسي متوجه اهميت بنيادي آن بوده است. او هميشه در صدد بوده تا بتواند از طريقي اين
[صفحه 22]
جريانات را براي كسي توضيح دهد. هنگامي كه حذيفه، جوان ايراني را مشتاق دانستن جواب سوالاتش مي‌بيند به او مي‌گويد: «اگر چه گفتن آن مرا (بخاطر كهولت سن) ناراحت مي‌كند، اما حيف است برايتان نگويم زيرا دوست ندارم كسي به منزلت ساختگي و دروغين ايشان در بين مردم فريفته شود»!
حذيفه از جواني همراه و يار پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بوده و در فراز و نشيبهاي زندگاني آن‌حضرت حضور داشته و تمامي جريانات غدير و سقيفه و اقدامات ضد صاحب غدير را با جزئيات آن مي‌داند. او اين داستان را در آخرين روزهاي عمرش نقل كرده تا هم سندي زنده براي تاريخ شود و هم نسلهاي بعدي حق و باطل را بشناسند و تشخيص دهند.
[صفحه 23]

مروري بر زندگي جوان ايراني

اشاره

جوان ايراني كه با سؤالهاي عميق خود حذيفه يماني را در آن سن كهولت بر سر حرف مي‌آورد نيز شخصيت بزرگ داستان ماست و جا دارد مروري بر سرگذشت او داشته باشيم.

مناقب ابن شهر آشوب: ج 2 ص 339. بحارالانوار: ج 32 ص 174.
«مسلم مجاشعي» جوان ايراني اهل مدائن كه در برابر منبر حذيفه با شنيدن كلمه‌ي «اميرالمؤمنين حقيقي» بپا خاست و از انتهاي جمعيت با صداي بلند اولين ضربه‌ي فكري را بر اذهان به خواب رفته مردم پس از 25 سال زمامداري سقيفه وارد كرد.
با توجه به اينكه فتح مدائن در سال 15 هجري بوده و از سال 16 سلمان به عنوان حاكم اين شهر آمده و با در نظر گرفتن جوان بودن او، مي‌توان تخمين زد سن او هنگام مطرح شدن بيعت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در [صفحه 24]
مدائن به سال 35 هجري حدود 20 سال بوده است و در واقع ولادت او مقارن با فتح مدائن بدست مسلمانان بوده است.
دقيق بودن او در پاسخهاي دريافتي از حذيفه و اينكه موردي مبهم باقي نماند، ظرافت او در انتخاب سؤالات از نظر اهميت آنها، صراحت گفتار او و بيباكي و بي‌پرده بودن در گفتارش، روحيه آزاده و جوانمرد و تصميم‌گيري بجاي او و شجاعت فوق العاده‌ي او كه در جنگ جمل نشان داد، همه حاكي از شخصيت بلند اوست.

روحيه‌ي شجاع مادر جوان ايراني نيز قابل تحسين است، چرا كه او هم در جنگ جمل حضور داشته و پس از اتمام جنگ نزد پيكر پاك و قطعه قطعه شده‌ي پسرش مي‌رود و او را مي‌بوسد و مي‌گريد و ابياتي نيز همانجا درباره‌ي پسرش و جنگ جمل مي‌سرايد.
[صفحه 25]

اسناد و منابع بلندترین داستان غدیر

اشاره

حديث حذيفة بن يمان داراي منابع متعدد با اسناد معتبر است كه ذيلاً به معرفي آنها مي‌پردازيم:

معرفي منابع

منابع معتبر زير حديث مفصل حذيفه را نقل كرده‌اند:
1. اليقين، تأليف سيد ابن طاووس: ص 384 تا 387 عليه‌السلام38 باب 138، كه در بحار الانوار: ج 37 ص 325، از كتاب «اليقين» نقل كرده است.
2. ارشاد القلوب، تأليف ابومحمد حسن ديلمي: ج 2 ص 180 تا 210، كه در بحار الانوار: ج 28 ص 86 از «ارشاد القلوب» نقل كرده است.
3. نزهة الكرام و بستان العوام، تأليف محمد بن حسين رازي (قرن هفتم): ص 201.
[صفحه 26]

سيد بن طاووس در كتاب «اليقين» اين حديث را از كتاب «حجة التفضيل» نقل كرده است. او در معرفي «حجة التفضيل» مي‌گويد:
اين حديث را از نسخه‌اي قديمي كه تاريخ تأليف آن سال 469 بود نقل مي‌كنيم. بر پشت كتاب با خط حسن بن محمد بن حسن طوسي (پسر شيخ طوسي) اين جملات نوشته شده است: «در اين كتاب نظر نمودم و دريافتم مطالبي در آن نوشته شده كه بر مصنف آن احدي سبقت نگرفته و ... اين را حسن بن محمد بن حسن طوسي در رجب سال 472 نوشته است». بر روي جلد نيز دست خط سه نفر از علماء مي‌باشد.

اگر چه سيد بن طاووس در اليقين اين حديث را بطور خلاصه آورده، اما تصريح نموده كه اين حديث «ابسط و اكثر» است و 35 صفحه‌ي يمني مي‌باشد. با ذكر بعضي فرازهاي آن در كتاب «اليقين» پيداست حديثي كه در «ارشاد القلوب» است همان حديثي است كه در «اليقين» از «حجة التفضيل» نقل شده است.

اين حديث اسناد معتبري دارد كه ذيلاً عين اسناد آن را مي‌آوريم:
1. خبر حذيفة بن اليمان: محمد بن الحسين الواسطي قال: حدثنا أبراهيم بن سعيد قال: حدثنا الحسن بن زياد الأنماطي قال: حدثنا محمد بن عبيد الأنصاري، عن أبي‌هارون العبدي، عن ربيعة السعدي..
[صفحه 27]
2. قال سيد بن طاووس: و رأيت هذا حديث حذيفة أبسط و أكثر من هذا في تسمية علي عليه السلام بأميرالمؤمنين و هو بأسناد هذا لفظه: قال ابن الأثير في كتابه حجة التفضيل: حدثني عمي السعيد الموفق أبوطالب حمزة بن محمد بن أحمد بن شهريار الخازن رحمه ا لله‌بمشهد مولانا أميرالمؤمنين علي بن أبي‌طالب صلوات الله عليه في شهر الله الأصم رجب من سنة أربع و خمسين خمسمائة، قال: حدثني خالي السعيد أبوعلي الحسن بن محمد بن علي عن والده السعيد أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي المصنف رضي الله عنهما، عن الحسين بن عبيدالله و أحمد بن عبدون و أبي‌طالب بن عزور و أبي‌االحسن الصقال عن أبي‌االمفضل محمد بن عبدالله بن محمد بن زكريا المحاربي قال: حدثنا أبوطاهر محمد بن تسنيم الحضرمي،، قال: حدثنا علي بن أسباط عن أبراهيم بن أبي‌االبلاد عن فرات بن أحنف عن عبدالله بن هند الجملي عن عبدالله بن سلمة، و مقدار هذه الرواية أكثر من خمس و ثلاثين قائمة بقالب اليمن، و يتضمن أيضاً أمر النبي99 من حضر من المسلمين بالتسليم علي علي بأمرة المؤمنين.
3. قال محمد بن الحسين الرازي: روي أبومحمد حامد بن محمد بن مسعود، عن الحسن بن محمد السيرافي، عن الوليد بن العباس المنصوري، عن الحسن بن محمد اليزدجردي، عن محمد بن أحمد عن أبيه عن جده عن عثمان بن سعيد الأشج عن عبدالله بن الحارث الأسلمي عن الأعمش عن شقيق بن عبدالله الأنصاري..
اينها اسناد و منابع بلندترين داستان غدير بود كه قبل از متن آن تقديم شد. در پايان كتاب حاضر بخشي بعنوان مؤيدات قرار داده‌ايم كه طي آن فرازهاي مهم حديث حذيفه از منابع ديگر استخراج و معرفي شده است.
[صفحه 28]
اكنون خواننده‌ي عزيز به راحتي خود را در كنار مردم مدائن مي‌يابد و احساس مي‌كند در موقعيتي كه حذيفه آن ماجراها را نقل مي‌كرده مردم چگونه مشتاق شنيدن آن بوده‌اند.
پس از 25 سال خفقانِ حكومتي و منع از نوشتن وقايع، اين بار ماجراها به

جاي نوشته شدن علناً گفته مي‌شد آن هم به زبان حذيفه يماني كه مورد قبول همه بود. پس از قتل عثمان و برداشته شدن محدوديتها، دقيقاً شرايطي بود كه مردم مشتاق شنيدن حقايق ناگفته و بيان آنها از سوي بزرگمردي چون حذيفه بودند.
اينك به استقبال بلندترين داستان غدير مي‌رويم و همراه با جوان كنجكاو ايراني دل به سخنان حذيفه‌ي يماني مي‌سپاريم.
[صفحه 31]

بلندترین داستان غدیر

قتل عثمان و خلافت صاحب غدیر

اشاره

هنگامي كه عثمان به خلافت رسيد عمويش حكم بن عاص و پسران او مروان و حارث را نزد خود پناه داد و به مدينه بازگرداند. [4].
[صفحه 32]
همچنين كارگزاران خويش را به شهرهاي مختلف فرستاد، كه از جمله‌ي آنها يكي عمر بن سفيان بن مغيرة بن ابي‌العاص بن اميه بود كه به مُشكان [4] فرستاد، و ديگري حارث بن حكم بود كه به مدائن فرستاد.
مدتي كه حارث حاكم مدائن بود بر مردم شهر سخت مي‌گرفت و با آنان بدرفتاري مي‌كرد. پس از چندي گروهي از مردم مدائن به شكايت نزد عثمان آمدند و او را از بدرفتاري و سخت‌گيري حارث آگاه ساختند و با وي به درشتي سخن گفتند.
عثمان با شنيدن سخنان آنان، حذيفه يماني را براي حكومت مدائن فرستاد؛ و اين در آخرين سالهاي حكومت او بود. حذيفه همچنان حاكم مدائن بود تا عثمان كشته شد و اميرالمؤمنين عليه‌السلام به خلافت رسيد. [4].

حضرت او را به حكومت مدائن ابقا نمود و نامه‌اي براي وي نوشت كه متن آن چنين است:
بسم ا لله‌الرحمن الرحيم
از بنده‌ي خدا علي اميرالمؤمنين
به حذيفه‌ي يماني
سلام بر تو؛
اما بعد، من تو را به حكومت بخشهايي از مدائن كه از سوي خليفه‌ي پيشين بر عهده داشتي ابقا نمودم.
[صفحه 33]
من اختيار حقوق شرعي و جِزْيِه [5] از يهود و نصاري و امور روستاها را به دست تو سپردم. كساني را كه به آنان اطمينان داري و از دين و امانتداري‌شان راضي هستي نزد خود جمع كن و در كارهايت از آنان كمك بگير؛ زيرا اين روش من و تو را نزد مردم عزيزتر مي‌كند و براي دشمن كوبنده‌تر است.
تو را به تقواي خداوند و اطاعت او در نهان و آشكار نصيحت مي‌كنم، و از عِقاب پنهاني و آشكاراي او بر حذر مي‌دارم. همچنين به احسان نسبت به نيكوكاران و رفتار شديد نسبت به معاندين سفارش مي‌كنم.
به تو دستور مي‌دهم در كارهايت مدارا پيشه نمايي و نسبت به مردم با نرم خويي و عدالت رفتار كني كه در اين جهات مسئول هستي؛ و نسبت به مظلوم با انصاف رفتار كني، و مردم را ببخشي و بهترين روش را انتخاب كني. خداوند نيكوكاران را جزاي خير مي‌دهد.
به تو دستور مي‌دهم حقوق شرعي زمينها را طبق حق و انصاف بگيري؛ و از حدي كه به تو سفارش كرده‌ام تجاوز نكني؛ و چيزي از حقوق را رها نكني، و در آن امر جديدي ابداع ننمايي، و آن را بين اهلش به عدل و مساوات تقسيم نمايي.
با مردم متواضع باشي و در محضر مردم با همه يكسان رفتار كني؛ و در اجراي حق، دور و نزديك براي تو يكسان باشد؛ و در بين مردم به حق حكم كني و عدالت را بپاداري؛ و از هواي نفس پيروي مكني و در راه خدا از سرزنش ملامت كننده‌اي نترسي، كه خداوند همواره با تقواپيشگان و نيكوكاران است.
نامه‌ي ديگري فرستاده‌ام [6] كه براي مردم منطقه‌ات بخواني تا آنان
[صفحه 34]
نظر ما را درباره‌ي خويش و تمامي مسلمين بدانند. آنان را حاضر كن و

نامه را برايشان بخوان و از كوچك و بزرگ براي ما بيعت بگير.
ان شاء ا للهنامه‌ي

هنگامي كه نامه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام به حذيفه رسيد مردم را جمع نمود و نماز جماعتي بر پا كرد. سپس دستور داد تا نامه را آورده و براي مردم بخوانند كه متن آن چنين بود:
بسم الله الرحمن الرحيم
از بنده‌ي خدا، علي اميرالمؤمنين
به مسلماناني كه نامه‌ام به آنان مي‌رسد
سلام بر شما؛
من خدايي را كه جز او پروردگاري نيست شكر مي‌كنم، و از او مي‌خواهم بر محمد و آل او صلوات فرستد.
اما بعد، خداوند دين اسلام را براي خود و ملائكه و پيامبرانش برگزيد، بخاطر محكم كردن پايه‌ي خلقت و تدبير نيكش و نظر رحمت او به بندگانش؛ و محبوبترين مخلوقاتش را به آن اختصاص داد.
خداوند محمد را براي اين امت مبعوث كرد. سپس براي بزرگداشت و فضيلت بشر كتاب و حكمت را به او آموخت. آنان را تربيت نمود تا هدايت شوند، و جمع كرد تا متفرق نشوند و آگاهي ديني داد تا ظلم نكنند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم پس از انجام آنچه بر عهده‌اش بود به سوي رحمت پروردگار شتافت، در حاليكه هم او خدا را شكر مي‌كرد و هم پروردگار سپاسگزار او بود. پس از او عده‌اي از مسلمانان دو نفر را كه به روش و سيرتشان رضايت دادند به خلافت وا داشتند. [7].
[صفحه 35]
آن دو مدتي بر سر خلافت بودند، تا آنكه خداوند آنان را از اين دنيا برد. سپس سومي را به خلافت نشاندند. او كارهاي خلافي انجام داد و موجب نارضايتي مردم شد. از اين رو مردم متحد شدند و به وي اعتراض كرده و اوضاع را تغيير دادند. [8].
سپس نزد من آمدند همچون رديف شدن اسبان و با من بيعت كردند. من از خدا هدايت مي‌طلبم و از او در تقوايم كمك مي‌خواهم.
بدانيد كه براي شماست بر ما عمل كردن به كتاب خدا و سنت پيامبرش، بپا داشتن حق او در بين شما، زنده كردن سنت او، دلسوزي براي شما در نهان و آشكار، و در اين راه از پروردگار كمك مي‌گيريم و خدا ما را كافي و بهترين وكيل است.
من امور شما را به دست حذيفة بن يمان سپردم. او كسي است كه به اعتقادش راضيم و رفتار با صلاحيت را از او اميدوارم. به او دستور داده‌ام به نيكوكاران احسان كند، با افراد منحرف رفتار شديد داشته باشد، و

نسبت به مردم با مهرباني رفتار كند.
از خداوند مي‌خواهم تا بهترين خوبيها و احسان و رحمت واسعه‌اش شامل حال ما و شما شود.
والسلام عليكم و رحمة و بركاته
[صفحه 36]

سپس حذيفه از منبر بالا رفت و پس از حمد و ثناي الهي و صلوات بر محمد و آلش گفت:
حمد خدايي را كه حق را زنده نمود و باطل را از بين برد؛ و عدالت را آورد و ظلم را كوبيد و ظالمين را ذليل نمود. اي مردم، بخدا قسم اكنون صاحب اختيار شما «اميرالمؤمنين حقيقي» شد! او بهترين كسي است كه بعد از پيامبرمان محمد صلي الله عليه و آله و سلم مي‌شناسيم.
او صاحب اختيار مردم و سزاوارترين آنان به خلافت است. او نزديكترين آنان به راستي و هدايت يافته‌ترين‌شان به سوي عدالت است. راه و سيره‌ي وي از همه صحيح‌تر و نزديكترين آنها در ارتباط با خداست. او نزديكترينشان در خويشاوندي با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم است.
بازگرديد به اطاعت كسي كه اولين پذيرنده‌ي اسلام است؛ بالاترين مردم از نظر علم است؛ ميانه‌روترين مردم در روش حكومت است؛ سابق‌ترين مردم در ايمان است؛ بالاترين مردم در يقين است؛ والاترين مردم در انجام كار نيك است؛ مقدم‌ترين مردم در جهاد است؛ عزيزترين آنها از نظر مقام و منزلت است؛ برادر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و پسر عموي اوست؛ پدر حسن و حسين است؛ همسر زهراي بتول بانوي بانوان جهان است.
اي مردم، بپاخيزيد و طبق كتاب خدا و سنت پيامبرش بيعت كنيد، كه رضايت خداوند در اين است. با اين كار هم قلبتان اطمينان پيدا مي‌كند و هم صلاحتان در اين است.
والسلام
مردم برخاستند و با حذيفه به نيابت از اميرالمؤمنين عليه‌السلام به بهترين صورت و همگاني‌ترين شكل بيعت كردند.
[صفحه 37]

كنجكاوي جوان ايراني درباره غدير و سقيفه

اشاره

هنگامي كه بيعت پايان يافت جواني ايراني كه مسلم نام داشت، در حاليكه شمشير حمايل كرده بود از انتهاي جمعيت فرياد زد:
اي امير، شنيديم كه در آغاز سخنت گفتي: «بخدا قسم صاحب اختيار شما اميرالمؤمنين حقيقي شد»؛ آيا با اين كلام به خلفاي قبل از او كنايه مي‌زني كه آنان «اميرالمؤمنين حقيقي» نبودند؟ اي امير خدا تو را رحمت كند، اين مطلب را بيان كن و كتمان مكن؛ چرا كه تو شاهد بوده‌اي و قضايا را به چشم خود ديده‌اي! ما بيان اين مطلب را بر عهده‌ي شما مي‌گذاريم و خداوند شاهد بر شماست در آنچه براي امت خود دلسوزي مي‌كنيد، و خبرهايي كه از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نقل مي‌كنيد!
حذيفه پاسخ داد: اي جوان، حال كه اينگونه مي‌پرسي و كنجكاوي مي‌كني، بشنو و بفهم آنچه را خبر مي‌دهم:
[صفحه 38]
خلفاي قبل از علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام كه به لقب اميرالمؤمنين ناميده شده بودند، اين نام را به خود نسبت داده بودند [9] و مردم هم آنان را به همان اسم مي‌خواندند.
[صفحه 39]
اما علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را جبرئيل از طرف خداوند به اين نام ملقب نمود و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم شاهد سلام جبرئيل به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام با لقب اميرالمؤمنين بود. اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نيز در حيات او، آن‌حضرت را «اميرالمؤمنين» صدا مي‌زدند.

جوان گفت: خداوند تو را رحمت كند، به ما خبر ده كه اين ماجرا چگونه اتفاق افتاد.
حذيفه گفت: قبل از نازل شدن آيه‌ي حجاب، اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم هر زمان كه مي‌خواستند وارد خانه‌ي آن حضرت مي‌شدند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم وارد شدن مردم به داخل خانه را هنگام حضور دِحيَة بن خليفه كَلبي ممنوع كرده بود. دحية بن خليفه كلبي كسي بود كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مراسلات بين قيصر روم و بني‌حنيفه و پادشاهان بني‌غَسّان را به دست او انجام مي‌داد، و هرگاه جبرئيل بر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نازل مي‌شد بصورت دحيه مي‌آمد. [10] به همين منظور، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم آمدن مردم را در حضور دحيه ممنوع اعلام كرده بود.
حذيفه ادامه داد: روزي براي كاري تصميم داشتم هنگام ظهر نزد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بروم به اميد اينكه كسي نباشد. ما هنگامي كه مي‌خواستيم وارد منزل پيامبر عليه‌السلام شويم پرده‌اي را كه بر در آويزان بود كنار زده و داخل مي‌شديم. آن روز من هم آن را كنار زده و وارد شدم. ناگهان چشمم به دحيه افتاد كه كنار پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نشسته بود، و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به خواب رفته بود و
[صفحه 40]
سر حضرت در آغوش دحيه قرار داشت. با ديدن دحيه منصرف شده برگشتم.
مسير زيادي نرفته بودم كه علي عليه‌السلام را ديدم. حضرت پرسيد: اي حذيفه، از كجا مي‌آيي؟
- از نزد رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم باز مي‌گردم.
- نزد آن‌حضرت چه مي‌كردي؟
- خواستم براي كاري نزد او بروم اما ممكن نشد.
- براي چه؟
- زيرا دحيه نزد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بود.
سپس از علي عليه‌السلام خواستم تا به طريقي كار مرا به عرض پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم برساند. حضرت فرمود: با من برگرد.
با او برگشتم و هنگامي كه به منزل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رسيديم من كنار در نشستم و علي عليه‌السلام پرده را بالا زد و سلام كرد و داخل شد.
من شنيدم كه دحيه در جواب سلام گفت: السلام عليك يا اميرالمؤمنين و

رحمة الله و بركاته. سپس گفت: يا علي، بنشين و سر برادر و پسر عموي خويش را در دامن بگير. به راستي كه تو سزاوارترين مردم به اين كار هستي.
علي عليه‌السلام نشست و سر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را در دامن خود گذاشت و دحيه از خانه خارج شد. سپس علي عليه‌السلام فرمود: «اي حذيفه، داخل شو»، من هم وارد خانه شدم و نشستم.
طولي نكشيد كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بيدار شد و رو به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام تبسمي كرده فرمود: يا ابالحسن، سر مرا از دامان چه كسي گرفتي؟
[صفحه 41]
- از دامان دحيه كلبي.
- او جبرئيل بود! هنگامي كه داخل شدي چه گفتي و او چه جواب داد؟
- هنگامي كه وارد خانه شدم سلام كردم و او جواب داد: السلام عليك يا اميرالمؤمنين و رحمة الله و بركاته.
- يا علي، قبل از اينكه اهل زمين بر تو با لقب اميرالمؤمنين سلام كنند، ملائكه‌ي خدا و ساكنان آسمانها بر تو با اين اسم سلام كرده‌اند. يا علي، جبرئيل نيز به امر خداوند اينگونه بر تو سلام كرد. او از طرف پروردگارم وحي آورد كه اين امر را بر مردم واجب كنم و ان شاء الله بزودي انجام خواهم داد.

حذيفه ادامه داد: فرداي آن روز پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مرا براي كاري به فدك فرستاد. چند روزي آنجا بودم و سپس برگشتم. پس از عزيمت شنيدم كه مردم مي‌گويند: «پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم دستور داده به علي بن ابي‌طالب با لقب اميرالمؤمنين سلام كنند و اين خبر را جبرئيل از طرف خدا آورده است».
من گفتم: «پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم راست مي‌گويد چرا كه من هم شنيدم جبرئيل با لقب اميرالمؤمنين به علي بن ابي‌طالب سلام كرد» و ماجراي آن روز را نقل كردم.
هنگامي كه اين اتفاق آن روز را در مسجد براي مردم نقل مي‌كردم عمر بن خطاب سخنانم را شنيد و گفت: تو جبرئيل را ديده‌اي و صدايش را شنيده‌اي؟! از اين سخن بپرهيز كه حرف بزرگي بر زبان آورده‌اي و شايد ديوانه شده‌اي؟!
[صفحه 42]
در پاسخ او گفتم: بلي، من او را ديدم و صدايش را شنيدم. خداوند بيني كسي را كه در برابر حق محكوم است بر خاك بمالد!
عمر گفت: اي حذيفه، واقعاً كه چيز عجيبي ديده‌اي و شنيده‌اي!

حذيفه ادامه داد: هنگامي كه آنچه ديده و شنيده بودم نقل مي‌كردم بُرَيدة بن حصيب اسلمي- كه او نيز به سخنانم گوش مي‌داد- گفت: اي حذيفه، بخدا قسم پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به همه دستور داد تا به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگويند. عده‌ي كمي از مردم اين دستور را پذيرفتند، اما جمع كثيري آن را رد كرده و از گفتن آن ابا كردند.
- اي بريده، آيا تو شاهد آن روز بودي؟
- بلي، از اول تا آخر آن بودم.
- خداوند تو را رحمت كند، آن روز را برايم تعريف كن كه من غايب بودم.
بريده گفت: من و برادرم با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در نخلستان بني‌نجّار بوديم. علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام نزد ما آمد و سلام كرد. ما جواب سلام او را داديم و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: «يا علي، اينجا بنشين» و او نشست.
مرداني وارد شدند و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنها امر كرد تا به علي عليه‌السلام «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگويند. آنها سلام مي‌كردند، اما به اين كار مايل نبودند!
سپس ابوبكر و عمر وارد شدند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آن دو فرمود: به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. آنها پرسيدند: آيا اين دستور از طرف خدا و رسول اوست؟ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم پاسخ داد: بلي.
[صفحه 43]
پس از آن طلحه و سعد بن ابي‌وقاص وارد شدند و سلام كردند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنها فرمود: به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. آنان پرسيدند: آيا اين امر از طرف خدا و رسول اوست؟ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: بلي. آنها گفتند: گوش مي‌دهيم و اطاعت مي‌كنيم.
سپس سلمان و ابوذر غفاري وارد شدند و سلام كردند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنان جواب داد و فرمود: به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. آنها سلام كرده و چيزي نگفتند.
پس از آن خزيمة بن ثابت و ابوالهيثم بن تيهان وارد شده و سلام كردند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم جواب سلام آنها را داده فرمود: به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. آنان نيز سلام كرده و چيزي نگفتند.
بعد از آن عمار و مقداد وارد شدند و سلام نمودند. پيامبر صلي الله عليه و

آله و سلم جواب سلام آنها را داد و فرمود: به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. آنان سلام كردند و چيزي نگفتند.
سپس عثمان و ابوعبيده وارد شدند و سلام كردند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم جواب سلام آنها را داد و فرمود: به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. آنها پرسيدند: آيا اين امر از طرف خدا و رسول اوست؟ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: بلي. آنان نيز سلام كردند.
پس از آن عده‌اي از مهاجرين و انصار آمدند و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به همه مي‌فرمود: به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. بعضي از آنها سلام كرده و سخني نمي‌گفتند؛ اما بعضي مي‌پرسيدند: «آيا اين امر از طرف خدا و رسول اوست»؟ حضرت هم جواب مي‌داد: بلي.
آنقدر آمدند تا از شدت ازدحام اتاق حضرت پر شد و مردم كنار در و
[صفحه 44]
بيرون اتاق نشستند. كساني كه بيرون بودند وارد مي‌شدند و «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» مي‌گفتند و خارج مي‌شدند.
سپس حضرت به من و برادرم فرمود: اي بريده، تو و برادرت برخيزيد و به علي «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگوييد. ما نيز برخاسته و سلام كرديم و به جاي خود بازگشتيم.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رو به جمعيت كرده فرمود: بشنويد و بفهميد! من به شما دستور دادم تا به علي بن ابي‌طالب با عنوان اميرالمؤمنين سلام كنيد. افرادي از من پرسيدند: آيا اين امر از طرف خدا و رسول اوست؟ محمد هيچ گاه دستوري از نزد خود نمي‌دهد بلكه طبق وحي و دستور خداست. قسم به آن كه جانم به دست اوست آيا قبول داريد كه اگر از پذيرفتن فرمان الهي ابا كنيد و فرمان خدا را نقض كنيد، كافر شده‌ايد و از آنچه پروردگارم مرا به آن مبعوث كرده فاصله گرفته ايد؟ حال هر كه مي‌خواهد ايمان بياورد و هر كه مي‌خواهد كافر شود.

هنگامي كه از نزد حضرت خارج مي‌شديم شنيدم يكي از آنان كه دستور داده شده بودند به علي بن ابي‌طالب صلي الله عليه و آله و سلم «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگويند- در حالي كه عده‌اي از نامردان و سست ايمانان آنان را احاطه كرده بودند- به رفيقش مي‌گفت: آيا نديدي كه چگونه محمد پسر عموي خود را به مقام و منزلت والايي رساند؟ بخدا قسم اگر مي‌توانست او را پيامبر بعد از خود قرار مي‌داد!
رفيقش به او گفت: ناراحت مشو و اين قضيه را براي خود بزرگ مكن! هنگامي كه محمد از دنيا رفت اين دستور او را زير پايمان
[صفحه 45]
خواهيم گذاشت!
حذيفه مي‌گويد: پس از آن بريده به مكاني در راه شام رفته و برگشت. هنگامي كه به مدينه رسيد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از دنيا رفته بود و مردم با ابوبكر بيعت كرده بودند. بريده داخل مسجد شد و مشاهده كرد ابوبكر بالاي منبر و عمر يك پله پايين‌تر از او نشسته است. اين بود كه از گوشه‌ي مسجد آنان را با صداي بلند مورد خطاب قرار داد: اي ابابكر و اي عمر! آنان جواب دادند: تو را چه مي‌شود، اي بريده؟! آيا ديوانه شده‌اي؟
بريده گفت: بخدا قسم ديوانه نشده‌ام؛ اما «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» گفتن ديروزتان به علي بن ابي‌طالب صلي الله عليه و آله و سلم چه شد؟!!
ابوبكر پاسخ داد: اي بريده، پس از هر واقعه‌اي اتفاق تازه‌اي رخ مي‌دهد! تو غايب بودي و ما حاضر بوديم، و حاضر مي‌بيند آنچه غايب نمي‌بيند! بريده گفت: آنچه را كه خدا و رسولش نديدند شما ديديد؟! عجب رفيق تو به گفته‌ي خويش عمل كرد كه مي‌گفت: «اگر محمد از دنيا رفت اين دستور او را زير پايمان خواهيم گذاشت». با اين شرايط سكونت در مدينه را تا ابد بر خود حرام مي‌كنم تا بميرم. [11].
راوي حديث مي‌گويد: سپس بريده با همسر و فرزندانش از مدينه خارج شد و نزد قوم خود بني‌اسلم رفت؛ و هر از چند گاهي به مدينه سر مي‌زد. هنگامي كه خلافت به اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيد به مدينه بازگشت و با حضرت بود تا اينكه به عراق رفتند. پس از ضربت خوردن اميرالمؤمنين عليه‌السلام بريده به خراسان رفت و در آنجا ماند تا از دنيا رفت.
[صفحه 46]

حذيفه به جوان گفت: اينها اخباري بود كه درباره‌ي آن سؤال كردي.
جوان گفت: خداوند جزاي خير ندهد كساني را كه سخنان نيك پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را درباره‌ي علي عليه‌السلام شنيدند و به خدا و رسولش خيانت كردند، و خلافت را از كسي كه خدا و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به خلافت او راضي بودند گرفته و به كسي كه خدا و رسولش او را سزاوار آن نمي‌دانستند سپردند. بخدا قسم شكي نيست كه بعد از آن خيانت ابداً رستگار نخواهند شد.
حذيفه از منبر پايين آمد و گفت: اي برادر انصار، اين فتنه از آنچه فكر مي‌كني بزرگتر و عظيم‌تر بود. بخدا قسم چشم‌ها بسته شد و يقين از قلبها رفت؛ و دشمن زياد شد و ياران اهل حق كم شدند.
جوان گفت: شمشيرهايتان را از غلاف بيرون مي‌كشيديد و بر دوشها مي‌گذارديد، و آنقدر گمراهان از حق را مي‌كشتيد تا كشته مي‌شديد و يا آنچه از اطاعت خدا و رسولش دوست داشتيد درك مي‌كرديد. [12].
حذيفه جواب داد: اي جوان، گوشها و چشمهايمان گرفته شده بود و از مرگ كراهت داشتيم. دنيا برايمان زينت پيدا كرده بود و مقدّر خدا بود كه ظالمين بر ما حكومت كنند. ما از خدا مي‌خواهيم گناهان ما را ببخشد و از او حفظ در باقي عمرمان را مي‌طلبيم. براستي كه او صاحب اختيار مهربان است.
سپس حذيفه به خانه‌اش رفت و مردم متفرق شدند.
[صفحه 47]

مقدمات واقعه غدير و توطئه‌هاي منافقين

اشاره

راوي حديث مي‌گويد: در بيماري كه حذيفه بخاطر آن از دنيا رفت به عيادت وي رفته بودم. من آن روز از كوفه آمده بودم و اميرالمؤمنين عليه‌السلام هنوز به عراق نيامده بود.
هنگامي كه نزد حذيفه بودم آن جوان ايراني به عيادت او آمد؛ و حذيفه به او خوشامد گفت و او را نزد خود خواند و كنارش نشانيد. پس از آنكه عيادت كنندگان از نزد حذيفه رفتند جوان گفتگوي خود را با وي آغاز كرد.

جوان ايراني پرسيد: اي حذيفه، شنيدم روزي مطلبي از بريده بن حصيب اسلمي نقل مي‌كردي كه او شنيده بود يكي از كساني كه دستور داده شدند به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» بگويند به رفيقش مي‌گويد: «آيا نديدي چگونه امروز محمد پسر عموي خود
[صفحه 48]
را به مقام و منزلت والايي رساند؟ بخدا قسم اگر مي‌توانست او را پيامبر قرار مي‌داد»! و رفيقش به او گفته بود: «اين قضيه را براي خود بزرگ مكن! هنگامي كه محمد از دنيا رفت اين دستور او را زير پايمان خواهيم گذاشت». من از سخنان بريده در روزي كه آن دو بالاي منبر بودند و او به آنها اعتراض كرد، گمان كردم گوينده‌ي آن سخن نيز ابوبكر و عمر بوده‌اند.
حذيفه پاسخ داد: بلي، سؤال كننده عمر و پاسخ دهنده ابوبكر بود. جوان گفت: انالله و انا اليه راجعون! بخدا قسم آن مردم هلاك شدند و اعمالشان باطل شد.
حذيفه گفت: آنان بر مرتد بودن خود پا بر جا بودند؛ و آنچه خداوند درباره‌ي آنان مي‌داند بيش از اين است.
جوان ايراني گفت: «مي‌خواستم اين را از كارهايشان بفهمم، اما مي‌بينم بيمار هستي و دوست ندارم با سخنانم و سؤالم خسته‌ات كنم» و سپس برخاست تا برود.
حذيفه گفت: بنشين و حديث آنان را از من بشنو، اگر چه گفتن آن مرا (بخاطر كهولت سن) ناراحت مي‌كند. اما حيف است برايتان نگويم چرا كه گمان مي‌كنم بزودي از اين دنيا مي‌روم، و دوست ندارم كسي به منزلت ساختگي ايشان در بين مردم فريفته شود. اين كاري است كه بعنوان دلسوزي نسبت به تو از من بر مي‌آيد، تا با اين عمل اطاعت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را نموده و در ذكر منزلت وي گامي برداشته باشم.
[صفحه 49]

جوان گفت: اي حذيفه، هر چه از آنان مي‌داني بگو تا در اين باره بصيرت پيدا كنم. حذيفه گفت: بخدا قسم اينك به تو خبري مي‌دهم كه خود ديده و شنيده‌ام. بخدا قسم اين كارشان به ما فهماند كه هيچ گاه حتي به اندازه‌ي چشم بر هم زدن هم به خدا و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم ايمان نياوردند.
به تو خبر مي‌دهم كه خداوند در سال دهم هجرت به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم دستور داد تا به حج برود و مردم هم با وي به حج بيايند و در اين باره اين آيه را بر او نازل كرد: «وَ اَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالحَجِّ يَأتُوكَ رِجالاً وَ عَلي كُلِّ ضامِرٍ يَأتينَ مِنْ كُلِّ فَج عَميق»، [13] «حج را بين مردم اعلان عمومي كن تا با پاي پياده و سوار بر هر شتر لاغري نزد تو آيند، كه از هر راه دوري مي‌آيند».
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به جارچيان دستور داد تا در همه جا اعلان عمومي كنند كه امسال پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به مكه مي‌رود براي آنكه حج را به مردم بياموزد و مناسك را به آنان ياد دهد تا سنتي پايدار تا آخر روزگار شود.
هيچ يك از مسلمين باقي نماندند [14] مگر آنكه در سال دهم هجري با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به حج رفتند تا آنچه برايشان منفعت دارد شاهد باشند، و حج و مناسك آن را بياموزند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با همسران خود و مردم از مدينه بيرون آمد؛ و اين همان «حجة الوداع» بود.

هنگامي كه حج تمام شد و مردم آنچه احتياج داشتند آموختند،
[صفحه 50]
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با سخنان خود به مردم فهماند كه دين ابراهيم عليه‌السلام را بر پا داشته و آنچه مشركين در حج اضافه كرده بودند زايل نموده و حج را به حالت اول آن در آورده است.
سپس حضرت وارد مكه شد، و پس از يك روز اقامت [15] جبرئيل نازل شد و گفت: اي محمد بخوان: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ، الم، اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لايُفْتَنُونَ، وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبينَ، اَمْ حَسِبَ الَّذينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ اَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ»، [16] «به نام خداوند بخشنده‌ي مهربان، الم، آيا مردم گمان كرده‌اند كه رها مي‌شوند با همين كه بگويند ايمان آورديم در حالي كه امتحان نشوند، ما كساني را قبل از آنان بودند امتحان كرديم و خداوند آنان كه راست مي‌گويند و آنانكه دروغ مي‌گويند را مي‌داند، يا كساني كه بدي‌ها را انجام مي‌دهند گمان كرده‌اند ما به آنها نمي‌رسيم، چه بد فكري مي‌كنند».
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم پرسيد: اي جبرئيل، اين فتنه چيست؟
جبرئيل جواب داد: خداوند به تو سلام مي‌رساند و مي‌فرمايد:
هيچ پيامبري قبل از تو نفرستادم مگر آنكه هنگام رحلتش به او دستور دادم براي امتش خليفه‌اي تعيين كند كه جانشين او باشد و سنت و احكام او را براي آنان زنده بدارد. پس آنان كه خدا را در آنچه پيامبر به آن امر كرده اطاعت كنند صادق و راستگويند، و كساني كه مخالفت امر او كنند از دروغگويانند.
اي محمد، ارتحال تو به سوي خدايت و بهشت او نزديك شده است.
[صفحه 51]
پروردگارت دستور مي‌دهد علي بن ابي‌طالب را براي امت بعد از خود به خلافت نصب كني و اسرارت را به او بسپاري. او خليفه‌اي است كه زمام امور مردم و امتت را به دست مي‌گيرد؛ اگر از او اطاعت كنند سلامت مي‌مانند [17] و اگر عصيان وي كنند كافر مي‌شوند؛ آنان بزودي اين كار (سرپيچي از دستورات او) را انجام خواهند داد و اين همان فتنه‌اي است كه آيه‌هايي درباره‌ي آن آوردم.
خداي تعالي دستور مي‌دهد هر چه به تو آموخته به او بياموزي و از او بخواهي آنچه كه حفظش به تو سپرده شده و به وديعه داده شده حفظ كند؛ براستي كه او امين و مؤتمن است. اي محمد، من تو را از بندگانم

بعنوان نبي انتخاب كردم و او را بعنوان وصي تو انتخاب نمودم.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را نزد خويش خواند و آن روز و شبش را با وي خلوت نمود، و علم و حكمتي كه خداوند به او داده بود به علي وديعه داد و آنچه جبرئيل گفته بود به وي سپرد.

آن روز- كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با علي عليه‌السلام خلوت كرد- نوبت عايشه دختر ابوبكر بود. [18] عايشه به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم گفت: يا رسول الله، امروز صحبت تو با علي به طول انجاميد!؟ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به او توجهي نكرد و عايشه دوباره پرسيد: يا رسول الله، چرا در امري كه شايد برايم صلاح باشد نسبت به من توجهي نمي‌كني؟ [19].
[صفحه 52]
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: راست مي‌گويي! امر صلاحي است براي كسي كه پروردگار او را به قبول و ايمان به آن سعادت دهد. من دستور داده شده‌ام تمام مردم را به سوي آن دعوت كنم، و اين امر را هنگامي خواهي فهميد كه آن را در بين مردم اعلام كنم.
عايشه گفت: يا رسول الله، چرا اينك آن را به من خبر نمي‌دهي تا زودتر به آن عمل كنم و آنچه را كه در آن صلاح است به دست آورم؟
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم جواب داد: اينك به تو خبر مي‌دهم؛ اما تا هنگامي كه به اعلان عمومي آن بين مردم دستور داده شوم اين مطلب را در سينه‌ات حفظ كن. اگر آن را حفظ كني خداوند تو را در دنيا و آخرت حفظ خواهد كرد، و براي تو بخاطر سابق بودن در ايمان به خدا و رسولش فضيلتي خواهد بود. و اگر آن را ضايع كني و مراعاتي كه گفتم ترك كني به پروردگارت كافر شده‌اي، و اجرت از بين رفته، و امان خدا و رسولش از تو برداشته شده و از زيانكاران خواهي بود؛ و اين مطلب هيچ گاه به خدا و پيامبر ضرري نخواهد زد.
عايشه به حفظ و ايمان به آن و رعايت آنچه حضرت فرمود ضمانت داد.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: «خداوند به من خبر داده كه عمرم تمام شده و دستور داده است علي را بعنوان نشانه‌ي او براي مردم منصوب كنم و او را امام مردم و خليفه‌ي بعد از خود اعلام كنم، همانطور كه پيامبرانِ قبل از من درباره‌ي اوصيائشان انجام مي‌دادند. من به امر خدا اقدام مي‌كنم و آنچه او دستور داده انجام خواهم داد. اي عايشه، اين امر را پشت پرده‌ي قلبت نگاه دار تا آنگاه كه پروردگار اذن به اعلان آن دهد».
عايشه حفظ اين مطلب را ضمانت كرد و به رعايت آن قول داد.
[صفحه 53]

خداوند، اقدامات عايشه و حفصه و پدرانشان در اين باره را به پيامبرش خبر داد. [20] مدتي نگذشت كه عايشه آن اسرار را به حفصه خبر داد، و هر كدام از آنها پدرانشان را از اين موضوع مطلع كردند.
آنان جمع شده و سراغ آزاد شدگان [21] و منافقين فرستادند و همه را از اين امر مطلع كردند. سپس رو به يكديگر كرده گفتند:
محمد مي‌خواهد امر خلافت را در اهل بيت خود مانند كسري و قيصر پايدار كند! نه بخدا قسم اگر خلافت به علي برسد در زندگي براي شما لذتي نخواهد بود. محمد طبق ظاهرتان با شما معامله مي‌كند اما علي طبق آنچه كه در دل خود از شما دارد با شما معامله خواهد كرد. در اين باره خوب فكر كنيد و نظر دهيد.
بحث در بين آنان آغاز شد و سخن از سر گرفتند، و آنقدر تبادل نظر نمودند تا متفق شدند براي جلوگيري از اين مسئله [22] شتر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را بر فراز كوه «هَرشي» بِرَمانند. آنها اين كار را يكبار ديگر در جنگ تبوك
[صفحه 54]
انجام داده بودند، اما خداوند خطر را از پيامبرش دور كرده بود. [23] اين
[صفحه 55]
عده بارها درباره‌ي قتل يا ترور يا مسموم كردن پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به صور مختلف با هم متفق شده بودند. آزاد شدگان از قريش و منافقين از انصار و هر كس از اعراب مدينه و اطراف آن كه در قلبشان نيت بازگشت از اسلام بود، هم‌پيمان و هم قسم شدند تا شتر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را بر گردنه عقبه بِرَمانند؛ و معاهده كنندگان اصلي چهارده نفر بودند. [24].

پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم تصميم داشت هنگامي كه به مدينه رسيد علي عليه‌السلام را به خلافت نصب كند. حضرت دو روز و دو شب در راه بود. در روز سوم جبرئيل آيات آخر سوره‌ي حج را نازل كرد و فرمود: بخوان: «فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ اَجْمَعينَ، عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ، فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرْ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكينَ، اِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئينَ»، [25] «قسم به پروردگارت، از همه‌ي آنان خواهيم پرسيد درباره‌ي آنچه انجام مي‌دادند. تو به آنچه دستور داده شدي اقدام كن و از مشركين روي گردان باش. ما تو را از شرّ مسخره‌كنندگان حفظ مي‌كنيم».
[صفحه 56]
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به سرعت از آنجا حركت كرد تا به مدينه برسد و علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را براي مردم بعنوان خليفه منصوب كند. در آخر شب چهارم جبرئيل بر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نازل شد و اين آيه را براي حضرت خواند: «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْتَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَالله يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ اِنَّ اللهَ لايَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرينَ»، [26] «اي پيامبر، ابلاغ كن آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده، و اگر چنين نكني رسالت او را تبليغ نكرده‌اي، و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند. خداوند قوم كافرين را هدايت نمي‌كند». و منظور از آنان كساني بودند كه نسبت به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم سؤ قصد داشتند.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: اي جبرئيل، نمي‌بيني چگونه با سرعت مسير را طي مي‌كنم تا به مدينه برسم و ولايت علي را بر حاضر و غايب واجب كنم؟ جبرئيل پاسخ داد: خداوند به تو دستور داده تا ولايت او را در اولين محلي كه پياده مي‌شوي بر مردم واجب كني. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: بلي اي جبرئيل، ان شاء الله فردا اين كار را انجام خواهم داد.
حضرت همان ساعت حركت كرد و مردم با او آمدند تا در غديرخم پياده شدند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نماز را به جماعت خواند و دستور داد تا همه جمع شوند. سپس علي عليه‌السلام را صدا زد و دست چپ وي را با دست راست بلند نمود، و با صداي بلند ولايت و صاحب اختياري او را به مردم اعلام كرد و اطاعت او را واجب نمود و به مردم دستور داد تا بعد از او اختلاف نكنند. [27].
[صفحه 57]

واقعه غدیر خم

اشاره

ما هنگامي از روز به غدير خم رسيديم [28] كه اگر گوشت روي زمين مي‌انداختند از شدت گرما مي‌پخت. در اين وضعيت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نزد ما آمد و دستور داد همه جمع شوند. سپس مقداد، سلمان، ابوذر و عمار را صدا زد و به آنان دستور داد تا سراغ دو درختي كه در آن مكان بود بروند و خار و خاشاك زير آن را تميز كنند. آنان آنجا را تميز و آماده كردند.
پس از آن پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم دستور داد سنگها را روي هم بچينند تا منبري به بلندي قامت آن‌حضرت شود و پارچه‌اي روي آن بياندازند.

پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از منبر بالا رفت و به چپ و راست نظر نمود، و منتظر ماند تا
[صفحه 58]
مردم جمع شوند. آنگاه كه همه جمع شدند حضرت خطابه‌ي خود را چنين آغاز كرد:
حمد خدايي را كه در يگانگي مقام والايي دارد، و در عين يگانگي به مردم نزديك است- تا آنجا كه فرمود- من به بندگي خدا اقرار مي‌كنم؛ و به ربّانيت او شهادت مي‌دهم، و آنچه او گفته انجام مي‌دهم از ترس اينكه اگر انجام ندهم عذابي كوبنده بر من نازل شود. خداوند به من وحي كرده است: «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْتَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ اِنَّ اللهَ لايَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرينَ»، [29] «اي پيامبر، ابلاغ كن آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده، و اگر چنين نكني رسالت او را نرسانده‌اي، و خداوند تو را از مردم حفظ مي‌كند. خداوند قوم كافر را هدايت نمي‌كند».
اي مردم، من در تبليغ آنچه خداوند نازل كرده كوتاهي نكرده‌ام. اينك سبب نازل شدن اين آيه را بيان خواهم كرد: چندين بار جبرئيل بر من نازل شد و از طرف خداوندِ سلام [30] دستور آورد كه در جمع مردم بگويم و به سياه و سفيد اعلام كنم كه علي بن ابي‌طالب برادرم و خليفه‌ام و امام پس از من است.
اي مردم، سبب اين تأكيد شناخت من از منافقيني است كه آنچه در قلبشان نيست بر زبان مي‌آورند، و آن را كوچك مي‌شمارند در حاليكه نزد خدا امري عظيم است؛ و نيز اذيتهاي بسياري كه نسبت به من روا داشته‌اند. از جمله اينكه بدليل كثرت ملازمت علي با من و توجه زياد من به او، مرا «گوش» اسم گذاردند و خداوند اين آيه را نازل كرد: «وَ مِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ»، [31] «از آنان كساني هستند كه
[صفحه 59]
پيامبر را اذيت مي‌كنند و مي‌گويند او گوش است» و اگر بخواهم مي‌توانم آنان را نام ببرم!
بدانيد كه خداوند علي را بر مهاجرين و انصار و تابعين، [32] روستايي و شهري، عرب و عجم، آزاد و غلام، كوچك و بزرگ، سفيد و سياه، و بر هر موحدي صاحب اختيار و امام مفترض الطاعة قرار داده است.
حكم او بايد اجرا شود و گفته‌ي او بايد قبول شود و امر او نافذ است. هر كس با او مخالفت كند ملعون است، و هر كس او را تصديق كند مورد

رحمت خداوند قرار خواهد گرفت.
اي مردم، در قرآن تفكر كنيد و آيات آن را بفهميد. آيه‌هاي محكم آن را فرا گيريد و به سراغ آيه‌هاي متشابه نرويد. بخدا قسم هيچ كس تفسير قرآن را بيان نخواهد كرد مگر كسي كه اينك دستش را گرفته و با دستم بالا مي‌برم و به شما اعلام مي‌كنم كه هر كس من صاحب اختيار اويم او صاحب اختيار وي است و آن شخص علي است.
اي مردم، علي و فرزندان صالح من از نسل او «ثِقل اصغر» هستند و قرآن «ثِقل اكبر» است. اين دو از هم جدا نمي‌شوند تا بر سر حوض كوثر نزد من آيند؛ و بعد از من اميريِ مؤمنان براي كسي جز او جايز نيست. [33].
[صفحه 60]

سپس حضرت دست بر بازوي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام زد و او را بلند كرد. اين در حالي بود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام از زماني كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بالاي منبر آمد يك پله پايين‌تر در طرف راست آن‌حضرت قرار داشت و به احترام حضرت متمايل به صورت او ايستاده بود.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم او را بلند كرد و فرمود: اي مردم، چه كسي صاحب اختيار شماست؟ مردم جواب دادند: خدا و رسولش. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود:
بدانيد كه هر كس من صاحب اختيار اويم اين علي صاحب اختيار اوست. خدايا، دوست بدار هر كه او را دوست دارد و دشمن بدار هر كس او را دشمن بدارد. كمك كن كسي كه او را كمك مي‌كند و خوار كن كسي كه او را خوار كند. خداوند با ولايت و امامت علي دين شما را كامل كرد.
هيچ آيه‌اي نيست كه خداوند در آن مؤمنين را خطاب كرده مگر اينكه او اولين مخاطب آن است. [34] خداوند در سوره‌ي «هل اتي» شهادت به بهشت نداده مگر براي او، و آن را درباره‌ي غير علي نازل نكرده است. فرزندان هر پيامبر از نسل اويند، اما فرزندان من از نسل علي هستند. غير شقي با علي دشمني نمي‌كند، و غير باتقوا او را دوست نمي‌دارد.
سوره‌ي «والعصر» [35] درباره‌ي علي نازل شده و تفسير آن چنين است: قسم
[صفحه 61]
بحق خداي روز قيامت «انسان در زيان است» و آنها دشمنان آل محمد هستند، «مگر آنانكه ايمان آوردند» به ولايتشان «و اعمال صالح انجام دادند» با همدلي با برادرانشان «و يكديگر را به صبر سفارش كردند» در غيبت امام غايبشان.
اي مردم، به خدا و پيامبرش و نوري كه نازل كرده ايمان آوريد. خداوند نور را در من و علي و در نسل او تا مهدي قرار داده كه حق الهي را از دشمنان خواهد گرفت.
اي مردم، من پيامبر خدايم و پيش از من پيامبراني گذشته‌اند. بدانيد كه علي و فرزندانش بعد او كه از صلب اويند، به صبر و شكر توصيف شده‌اند.
اي مردم، بيشتر پيشينيان شما گمراه شدند. من صراط مستقيم خدايم كه به شما امر كرده هدايت را از آن راه بپيماييد، و پس از من علي و بعد از او فرزندان من از نسل وي كه امامان هدايت كننده به سوي حق هستند.

من براي شما بيان كردم و فهماندم و بعد از من علي به شما مي‌فهماند. بدانيد كه پس از خطبه‌ام شما را به دست دادن با من بعنوان بيعت با او و اقرار به ولايتش دعوت مي‌كنم.
بدانيد كه من با خدا بيعت كرده‌ام و علي هم با من بيعت كرده است؛ و من از شما براي او از طرف خدا بيعت مي‌گيرم. پس هر كس بيعت را بشكند به خود ضرر مي‌زند، و هر كس به آنچه عهد كرده وفادار بماند خداوند به او اجر عظيمي خواهد داد.
اي مردم، شما بيش از آنيد كه با يك دست با من بيعت كنيد. [36].
خداوند به من دستور داده تا از شما اقرار بگيرم درباره‌ي پيمانِ امير بودن علي بن ابي‌طالب و امامانِ كه بعد از وي از فرزندان من و از صلب او هستند همانگونه كه به شما آموختم. پس حاضران به غايبان
[صفحه 62]
برسانند.
پس بگوييد: «ما شنيديم و اطاعت مي‌كنيم و راضي هستيم به آنچه از طرف خدا رسانده‌اي. بر سر اين مطلب با قلبها و زبانها و دستانمان با تو بيعت مي‌كنيم، و بر آن زنده‌ايم و مي‌ميريم و مبعوث مي‌شويم. تغيير نمي‌دهيم و تبديل نمي‌كنيم و شك و شبهه به دل راه نمي‌دهيم. پيمان و عهد محكم از قلب و زبانمان با خدا و تو و علي و حسن و حسين و امامانِ كه ذكر كردي مي‌بنديم، و چيزي را جايگزين آن نمي‌كنيم و اين مطلب را به هر كس كه ببينيم ابلاغ مي‌كنيم».

مردم شروع كردند به گفتن «بلي، شنيديم و امر خدا و رسولش را اطاعت مي‌كنيم و با قلبهايمان به آن ايمان آورديم». [37].
سپس براي بيعت به طرف پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و علي عليه‌السلام ازدحام كردند تا آنجا كه (از كثرت جمعيت و كمي وقت) نماز ظهر و عصر در يك وقت خوانده شد، و مراسم در بقيه‌ي روز ادامه يافت تا آنكه نماز مغرب و عشاء نيز در
[صفحه 63]
يك وقت خوانده شد.
هر بار كه گروهي از مردم نزد حضرت مي‌آمدند پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مي‌فرمود: «حمد خدايي را كه ما را بر جهانيان فضيلت داد». [38].
[صفحه 64]

تمام مردم با آن‌حضرت بيعت كردند و چيزي نگفتند. ابوبكر و عمر قبل از بيعت به طرف جحفه رفته بودند. [39] پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم شخصي را فرستاد و آن دو را بازگرداند و با خشم و شدت آنان را مورد خطاب قرار داد و فرمود: اي پسر ابي‌قحافه و اي عمر، با علي بر صاحب اختياري بعد از من بيعت كنيد!
آنها سؤال كردند: آيا اين امر از طرف خدا و رسول اوست؟ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم پاسخ داد: «آيا چنين امري از غير خدا امكان دارد؟ بلي اين امر از طرف خدا و رسول اوست». آن دو نيز بيعت كرده و رفتند. [40].
[صفحه 65]

توطئه بر ضد غدیر: قتل پیامبر و صحیفه ملعونه اول

اشاره

با پايان يافتن مراسم بيعت، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با كاروان از غدير حركت كردند؛ و يك روز و شب سير كردند تا به كوه بلند هَرْشي رسيدند. منافقيني كه نقشه‌ي قتل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را كشيده بودند جلوتر از حضرت ظرفهاي بزرگي به قله كوه بردند و آنها را پر از شن كرده و پنهان شدند. [41].
حذيفه ادامه داد: پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، من و عمار را صدا زد و به او دستور داد تا از پشت سر شتر را راهنمايي كند و من هم افسار شتر را بگيرم، تا آنكه به قله‌ي كوه رسيديم.
ناگهان افرادي كه پنهان شده بودند از پشت سر ما هجوم آورده و ظرفهاي پر از شن را به طرف پاهاي شتر غلطاندند. شتر وحشت كرد و نزديك بود بِرَمَد و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را بر زمين بياندازد كه حضرت با صداي
[صفحه 66]
بلند فرمود: «حركت مكن كه جاي نگراني نيست»!
ناگهان شتر به قدرت پروردگار به زبان عربي فصيح به سخن آمد و گفت: «يا رسول الله، تا هنگامي كه شما بر پشت من نشسته‌اي دست از پا خطا نكرده و از جايم تكان نمي‌خورم»!
توطئه كنندگان به خيال اينكه شتر رميده است به طرفش هجوم آوردند تا آن را بيشتر بِرَمانند. من و عمار در آن شب ظلماني با شمشيرهايمان به آنها حمله كرديم. با حمله‌ي ما، منافقين فرار كرده و از نقشه‌اي كه پيش بيني كرده بودند مأيوس شدند.

حذيفه در ادامه داستان براي جوان ايراني چنين گفت: من از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم پرسيدم: يا رسول الله، اينها چه كساني بودند كه چنين نقشه‌اي داشتند؟
- اي حذيفه، اينان منافقين در دنيا و آخرتند!
- يا رسول الله، آيا گروهي نمي‌فرستي تا آنان را به قتل برسانند؟
- خداوند به من دستور داده آنان را افشا نكنم، و دوست ندارم مردم بگويند: «او كساني از قوم و اصحابش را به دين خود فرا خواند و آنان پذيرفتند؛ و با كمك آنان جنگيد و بر دشمنانش پيروز شد و سپس آنان را به قتل رساند». اي حذيفه، خداوند در كمين آنان است. پروردگار مهلت كمي به آنها داده و پس از آن به عذاب سختي دچارشان خواهد كرد.
- يا رسول الله، اين منافقين چه كساني هستند؟ آيا از مهاجرينند يا از انصار؟
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم آنان را يك به يك براي من نام برد. بعضي از آنها افرادي بودند كه دوست نداشتم در بين آنان باشند، و تعجب كردم.
[صفحه 67]
حضرت فرمود: اي حذيفه، گويا در بعضي از افرادي كه نام بردم شك كردي؟ اينك سر خود را بالا بگير!
نگاهم را به سوي آنان كه بر قله ايستاده بودند گرداندم. ناگهان برقي پديدار شد و آنچه در اطراف ما بود روشن شد و بقدري ثابت ماند كه گمان كردم خورشيد طلوع كرده است. به آنها نگاه كردم و بخدا قسم همه‌شان را شناختم. آنان همان كساني بودند كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نام برده بود. آن عده چهارده نفر بودند كه نُه نفر از قريش و پنج نفر از غير قريش در ميان آنان بود.
جوان ايراني به حذيفه گفت: خدا تو را رحمت كند، آنها را برايمان نام ببر.
حذيفه گفت: بخدا قسم آنان عبارت بودند از قريش: ابوبكر، عمر، عثمان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابي‌وقاص، ابوعبيده جراح، معاوية بن ابي‌سفيان و عمرو بن عاص؛ و از غير قريش: ابوموسي اشعري، مغيرة بن شعبه ثقفي، اوس بن حدثان نضري، ابوهريرة و ابوطلحه انصاري.

هنگام طلوع فجر با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از كوه سرازير شديم. آن حضرت در پاي كوه پياده شده وضو گرفت و منتظر اصحاب ماند. [42] آن عده كه بالاي كوه بودند نيز پايين آمدند و در يك جا جمع شدند.
هنگام برپايي نماز همان عده را ديدم كه بين مردم رفته و پشت سر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نماز خواندند.
[صفحه 68]
پس از نماز، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نگاهي به پشت سر خود كرد و ابوبكر و عمر و ابوعبيده را در حال نجوي ديد. اين بود كه دستور داد تا منادي بين مردم ندا كند: «بيش از دو نفر خصوصي صحبت نكنند». [43].

در روايت ديگر حذيفه مي‌گويد: آن عده جمع شدند و گفتند: محمد مي‌خواهد امامت را در اهل بيت خود قرار دهد! چهار نفر از آنان جدا شدند و به مكه رفتند. آنها وارد كعبه شدند و درباره‌ي آنچه بينشان گذشته بود پيمان نامه‌اي نوشتند كه متن آن چنين بود: «اگر خداوند محمد را از دنيا برد و يا او كشته شد امر خلافت به اهل بيت او نرسد».
پس از اين اقدام آنان، خداوند اين آيه را نازل فرمود: «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ، أَمْ يَحْسَبُونَ أَنّا لانَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ، بَلي وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ»، يعني: «كاري را بين خود محكم كرده‌اند در حالي كه ما هم كارها را محكم مي‌كنيم. يا گمان كرده‌اند ما كارهاي پنهاني و سخنان سري آنان را نمي‌شنويم؟ بلي فرستادگان ما نزد آنانند و مي‌نويسند».
(سوره‌ي زخرف: آيه‌ي 80 -79).
بحارالانوار: ج 37 ص 129. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 298.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مردم را از توقفگاه «عقبه» گذراند و در منزل بعدي توقف نمود. سالم مولي ابي‌حذيفه در آنجا ابوبكر و عمر و ابوعبيده را در حال نجوي و گفتگوي خصوصي ديد. او نزد آنان رفت و گفت: آيا رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم دستور نداده كه بيش از دو نفر با هم خصوصي صحبت نكنند؟ بخدا قسم بايد مرا به آنچه صحبت مي‌كرديد خبر دهيد، وگرنه نزد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مي‌روم و اين كار شما را به او خبر مي‌دهم.
ابوبكر گفت: اي سالم، عهد و پيمان خدايي مي‌بندي كه اگر به تو خبر دهيم درباره‌ي چه اين جا جمع شده‌ايم، اگر دوست داشتي با ما باشي و اگر دوست نداشتي لب فرو بندي و آن را كتمان كني؟
[صفحه 69]
سالم- كه با علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام بغض و عداوت شديدي داشت و آنان اين جهت او را مي‌دانستند- پيمان بست تا با آنان باشد.
آنها به سالم گفتند: ما جمع شده‌ايم تا پيمان ببنديم و هم قسم شويم كه از محمد درباره‌ي صاحب اختياري علي اطاعت نكنيم! سالم پرسيد: شما را بخدا آيا به راستي درباره‌ي اين مطلب گفتگو مي‌كرديد؟
آنها جواب دادند: بلي، بخدا قسم گفتگوي ما در همين مسئله بود و در غير اين نبود. سالم گفت: بخدا قسم من اولين كسي هستم كه در اين مطلب با شما هم‌پيمان مي‌شوم و با شما مخالفت نخواهم كرد! بخدا قسم آفتاب طلوع نمي‌كند بر اهل بيتي كه نزد من از بني‌هاشم مبغوض‌تر باشد و در بني‌هاشم كسي نزد من مبغوض‌تر و بدتر از علي بن ابي‌طالب نيست! در

اين مورد هر چه به نظرتان مي‌آيد انجام دهيد و مرا هم در زمره‌ي خود به حساب آوريد.
آن چهار نفر همان ساعت بر ضد خلافت اميرالمؤمنين عليه‌السلام پيمان بستند و متفرق شدند. هنگامي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم قصد حركت داشت نزد حضرت آمدند و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنها فرمود: درباره‌ي چه مسئله‌اي امروز خصوصي صحبت مي‌كرديد در حاليكه شما را از نجوي و گفتگوي خصوصي منع كرده بودم؟
آنها جواب دادند: يا رسول الله، ما فقط هم‌اكنون يكديگر را ملاقات كرده‌ايم! پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با ناراحتي به آنها نگاه كرد و فرمود: شما داناتريد يا خداوند؟ «وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادٌ عِنْدَهُ مِنَ اللهِ وَ مَا اللهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»، [44] «و كيست ظالم‌تر از كسي كه شهادتي را نزد خدا كتمان مي‌كند، و خداوند از آنچه انجام مي‌دهيد غافل نيست».
[صفحه 71]

اساسنامه اصلي ضد غدير

اشاره

حذيفه در ادامه ماجرا مي‌گويد: سپس كاروان به راه افتاد تا وارد مدينه شد. همان منافقين با عده‌اي از همدستانشان جمع شدند و صحيفه‌اي طبق آنچه درباره‌ي خلافت عهد بسته بودند نوشتند. در اول صحيفه شكستن ولايت و صاحب اختياري علي عليه‌السلام بود و اينكه خلافت مخصوص ابوبكر، عمر، ابوعبيده است و سالم نيز همراه آنان است و خلافت از اين چهار نفر خارج نيست!
بر اين صحيفه سي و چهار نفر شهادت دادند كه چهارده نفر آنان اصحاب عقبه بودند [45] و بيست نفر از اشخاص ديگر بودند. پس از نوشتن و امضاي صحيفه آن را بعنوان وديعه به ابوعبيده جراح سپردند و او را امين خود قرار دادند.
جوان ايراني پرسيد: اي حذيفه، بر فرض مردم بگويند: «خلافت براي ابوبكر و عمر و ابوعبيده است و دليلشان اين باشد كه آنان از
[صفحه 72]
شيوخ قريش و از اولين مهاجرين هستند»؛ چرا به خلافت سالم راضي شدند در حاليكه او از قريش و مهاجرين و انصار نبود و غلام يكي از زنان انصار بود؟
حذيفه جواب داد: اي جوان، اين عده جمع شده بودند تا به خاطر حسد و ناراحتي كه از علي عليه‌السلام داشتند، او را از خلافت باز دارند. اضافه بر اين در قلوب قريش كينه‌هايي از خونهاي ناپاكشان بود كه علي عليه‌السلام ريخته بود، و اينكه او خصوصي‌ترين فرد با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بود. آنان در طلب خونهايي بودند كه به دست علي عليه‌السلام و به فرمان پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم ريخته شده بود. آنها پيمان بسته بودند تا خلافت را از علي زايل كنند و اين كار بر عهده‌ي آن چهارده نفري بود كه در گردنه‌ي هَرَه‌شي پنهان شده بودند و سالم را نيز در گروه خود پذيرفته بودند.

جوان گفت: خدا تو را رحمت كند مرا خبر ده از آنچه آنان در صحيفه نوشته بودند تا بدانم. حذيفه گفت: اين خبر را اسماء بنت عميس خثعميه همسر ابوبكر برايم نقل كرده است. آن عده در خانه‌ي ابوبكر گرد هم آمده بودند و در اين باره صحبت مي‌كردند. اسماء نيز تمام آنچه را كه نقشه مي‌كشيدند شنيده بود.
پس از گفتگو بر پيمان‌نامه‌اي متفق القول شدند و به سعيد بن عاص دستور دادند تا آن را برايشان بنويسد كه متن آن از اين قرار است:
[صفحه 73]
بسم الله الرحمن الرحيم
اين نوشته‌اي است [46] كه عده‌اي از اصحاب محمد رسول الله از مهاجرين و انصار بر آن متفق شدند، همانان كه خداوند آنان را در كتاب خويش به لسان پيامبرش مدح كرده است. [47] آنان پس از اين كه فكر و مشورت كردند متفق القول شدند، و اين صحيفه را با توجه به ايام گذشته و روزگارهاي باقيمانده نوشتند تا مسلماناني كه بعد از آنان مي‌آيند به اين عده اقتدا كنند.
اما بعد، خداوند با منت و كرمش محمد را بر همه‌ي مردم مبعوث نمود براي ديني كه براي بندگانش انتخاب كرده بود. او وظيفه‌ي خود را ادا نمود و آنچه خدا به وي امر كرده بود تبليغ نمود و بر ما واجب كرد كه تمام آنها را بپا داريم؛ تا زماني كه دين را كامل و واجبات را واجب نمود و سنتها را پايه گذاري كرد. آنگاه پروردگار پيشگاه خود را براي وي انتخاب كرد و او را با احترام و رضايت خاطر قبض روح نمود بدون اينكه كسي را براي بعد از خود به خلافت برساند! [48].
[صفحه 74]
پيامبر اختيار آن را بر عهده‌ي مسلمين گذاشت تا هر كس كه به فكر او و دلسوز بودنش اطمينان دارند براي خود انتخاب كنند. مسلمانان بايد به خوبي از پيامبر پيروي كنند [49] همانطور كه خداوند فرموده است: «لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللهِ اُسْوٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُو اللهَ وَ الْيَوْمَ الاَّخَرَ»، [50] «براي شما نسبت به پيامبر پيروي نيكو لازم است براي كساني كه به خدا و روز قيامت اميدوارند». [51].
پيامبر كسي را به خلافت نرساند بدليل اينكه اين امر در يك خاندان مانند ارث ادامه پيدا نكند بدون اينكه بقيه‌ي مسلمين در آن سهيم باشند، و باعث دولتمندي اغنيا نشود تا كسي كه به خلافت رسيد نگويد اين امر در اين خاندان از پدر به فرزند تا روز قيامت به ارث مي‌رسد! [52].

[صفحه 75]
بر مسلمين واجب است كه پس از رحلت هر خليفه‌اي، صاحب نظران جمع شوند و مشورت كنند و هر كس را كه مستحق خلافت ديدند امير خود نمايند و او را صاحب اختيار مسلمين قرار دهند؛ چرا كه بر اهل هر زماني كسي كه صلاحيت خلافت را دارد مخفي نمي‌ماند. [53].
اگر كسي از مردم ادعا كند كه رسول الله شخصي را بعنوان خليفه منصوب كرده و اسم و نسب او را معين نموده سخن باطلي گفته و حرفي زده كه اصحاب پيامبر خلاف آن را معتقدند و با جماعت مسلمين مخالفت كرده است. [54].
[صفحه 76]
اگر كسي ادعا كند كه خلافت پيامبر ارثي است و او اين امر را براي كسي به ارث مي‌گذارد حرف محالي زده است؛ زيرا پيامبر فرموده است: «ما پيامبران ارث نمي‌گذاريم و هر چه از ما بر جاي مي‌ماند صدقه است». [55].
اگر كسي ادعا كند كه خلافت جز براي يك نفر از بين مردم صلاحيت ندارد و منحصر در اوست و سزاوار ديگري نيست براي اين كه پشت سر نبوت است؛ چنين كسي دروغ گفته است! زيرا پيامبر فرموده: «اصحاب من مانند ستارگانند، كه به هر كدام اقتدا كنيد هدايت خواهيد شد». [56].
[صفحه 77]
اگر كسي ادعا كند كه او مستحق خلافت و امامت بدليل خويشاوندي با پيامبر است و خلافت منحصر در او و فرزندانش مي‌باشد يعني فرزند از پدر خلافت را ارث مي‌برد و اين در هر زماني ادامه دارد و هيچ كس جز اينان صلاحيت ندارد و تا روز قيامت سزاوار آنهاست؛ چنين كسي هم دروغ گفته است هر چند كه نسب خويشاوندي نزديكي با پيامبر داشته باشد! زيرا خداوند فرموده است- و كلام خدا بر همه حاكم است-: «اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقاكُمْ»، [57] «با ارزش‌ترين شما نزد خداوند با تقواترين شماست». [58].
همچنين پيامبر فرموده است: «حقوق مسلمين مساوي است و پايين‌ترين افراد هم مي‌توانند درباره‌ي حقوق خود اقدام كنند. همه‌ي مسلمين يد واحد در برابر دشمنانشان هستند». پس هر كس به كتاب خدا ايمان آوَرَد و به سنت پيامبر اقرار كند راهش مستقيم است و به سوي خدا پيش مي‌رود و مسير صحيح را مي‌پيمايد. [59].
[صفحه 78]
هر كس روش خليفه را قبول نكند مخالف حق و كتاب خداست و از جماعت مسلمين جدا شده است؛ او را بكشيد كه قتل او به صلاح امت است. [60].

همچنين پيامبر فرموده است: «هر كس در بين امت من- در حالي كه متحد بودند- آمد و قصد داشت تفرقه بياندازد او را به قتل برسانيد هر كه مي‌خواهد باشد؛ چرا كه اتحاد رحمت و اختلاف عذاب است. امت من هيچ گاه بر گمراهي متفق نخواهند شد و مسلمانان يد واحدي در برابر دشمنانشان هستند». بين مسلمين كسي اختلاف نمي‌اندازد مگر اينكه تكروي مي‌كند و دشمن آنهاست و به دشمنان مسلمانان كمك مي‌كند. خدا و رسولش خون او را مباح و قتل او را حلال كرده‌اند. [61].
[صفحه 79]
سعيد بن عاص اين صحيفه را با توافق كساني كه اسم و شهادتشان در آخر اين ورقه است در محرم سال دهم هجري نوشته است.
الحمدلله رب العالمين
امضا كنندگان:
ابوبكر، عمر، عثمان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابي‌وقاص، ابوعبيده جراح، معاوية بن ابي‌سفيان، عمرو بن عاص، ابوموسي اشعري، مغيرة بن شعبة ثقفي، اوس بن حدثان نضري، ابوهريرة، ابوطلحه انصاري، ابوسفيان، عكرمة بن ابي‌جهل، صفوان بن امية بن خلف، سعيد بن عاص، خالد بن وليد، عياش بن ابي‌ربيعة، بشير بن سعد، سهيل بن عمرو، حكيم بن حزام، صهيب بن سنان، ابوالاعور اسلمي، مطيع بن اسود مدري و ...
سپس صحيفه را به ابوعبيده دادند و او آن را به مكه برد و در كعبه دفن كرد. آن صحيفه همچنان مدفون بود تا آنكه عمر بن خطاب به خلافت رسيد و آن را از مكانش بيرون آورد.
اين صحيفه هماني بود كه هنگام مرگ عمر، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر سر جنازه‌ي كفن شده‌اش رفت و چنين آرزو كرد و فرمود: چقدر دوست دارم با صحيفه‌ي اين كفن پيچ شده به ملاقات پروردگارم بروم. [62].
سپس آن عده از خانه‌ي ابوبكر برخاستند و رفتند.
[صفحه 80]

هنگام فجر، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نماز صبح را به جماعت خواند و در محراب نشسته و ذكر گفت تا آفتاب طلوع كرد. پس از طلوع آفتاب حضرت رو به ابوعبيده جراح كرده فرمود: «خوشا به حال تو كه امين اين امت شده‌اي»!
سپس اين آيات را تلاوت فرمود: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَليلاً، فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ»، [63] «واي بر كساني كه نوشته‌اي را به دست خويش مي‌نويسند و سپس مي‌گويند: اين از سوي خداست، تا با آن مبلغ كمي به دست آورند. واي بر آنان از آنچه دستانشان مي‌نويسد و واي بر آنان از آنچه كسب مي‌كنند».
آنگاه فرمود: كساني كه در اين امت چنين نوشته‌اند شباهت دارند به آنان كه خدا مي‌فرمايد: «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لايَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ اِذْ يُبَيِّتُونَ ما لايَرْضي مِنَ الْقَوْلِ وَ كانَ اللَه بِما يَعْمَلُونَ مُحيطاً»، [64] «از مردم مخفي مي‌كنند اما از خدا مخفي نمي‌كنند و خدا ناظر آنان است هنگامي كه شب را سحر مي‌كنند در سخني كه خدا راضي نيست، و خدا به آنچه انجام مي‌دهند احاطه دارد».
سپس فرمود: امروز گروهي در امت من تشكيل يافته‌اند كه در صحيفه نوشتنشان مانند سردمداران زمان جاهليت شده‌اند، كه صحيفه‌اي بر عليه ما نوشتند و در كعبه آويزان نمودند. [65] خداوند به آن
[صفحه 81]
عده امكانات مي‌دهد تا آنها و كساني را كه بعد از آنان مي‌آيند امتحان كند و انسانهاي خبيث و پاك را از هم جدا كند. اگر نبود كه خداوند به من دستور داده از آنها روي بر گردانم براي مقدّري كه مي‌خواهد به انجام برساند، هم اكنون آنان را پيش آورده و گردنشان را مي‌زدم. [66].
حذيفه ادامه داد: بخدا قسم ديديم هنگامي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم اين سخنان را مي‌فرمود لرزه بر اندام امضاكنندگان صحيفه افتاده و اختيار از كف داده بودند، بطوري كه بر هيچ يك از حاضران در مجلس مخفي نماند كه حضرت با سخن خويش آن عده را قصد كرده و اين آيه‌هاي قرآني را براي آنان مي‌خواند.
[صفحه 83]

مقابله عايشه با غدير، و ياري توطئه‌گران بر ضد غدير

اشاره

حذيفه در ادامه‌ي سخنانش چنين گفت: هنگامي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از سفر حج بازگشت مانند هميشه به خانه‌ي ام‌سلمه رفت. اما اين بار يك ماه در آنجا ماند و طبق معمول به خانه‌ي همه‌ي همسران خود نرفت.

از اين رو عايشه و حفصه به پدرانشان از اين رفتار حضرت شكايت كردند. ابوبكر و عمر گفتند: «ما مي‌دانيم براي چه اين كار را مي‌كند و دليلش چيست! نزد او برويد و با سخنان نرم با وي صحبت كنيد و او را به خود متمايل نماييد! او را با حيا و بزرگوار خواهيد يافت. شايد شما بتوانيد ناراحتي وي را از قلبش بيرون آوريد»!
عايشه به تنهايي سراغ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رفت و او را در خانه‌ي ام‌سلمه با علي بن ابي طالب عليه‌السلام يافت. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به او فرمود: چه چيز تو را به اينجا آورده، اي حميرأ؟ جواب داد: يا رسول الله، برايم عجيب آمد كه پس از
[صفحه 84]
اين سفر به خانه‌ات سر نزده‌اي! يا رسول الله، من از نارضايتي شما به خدا پناه مي‌برم!
حضرت فرمود: «اگر راست مي‌گويي چرا سرّي كه تو را به كتمان آن سفارش كرده بودم فاش نمودي؟ با اين عمل هم خود هلاك شدي و هم عده‌اي از مردم را هلاك كردي»! سپس به خادمِ امّ‌سلمه فرمود: همسران مرا فرا خوان و در خانه‌ي ام سلمه جمع كن.
پس از آمدن همسران حضرت، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: «به آنچه مي‌گويم گوش سپاريد» و با دست به علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام اشاره نمود و ادامه داد:
او برادر و وصي من و به دست گيرنده‌ي امور در بين شما و امت بعد از من است. پس در آنچه به شما امر مي‌كند او را اطاعت كنيد و از فرمان او سرپيچي نكنيد كه با معصيت او هلاك مي‌شويد.
سپس پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رو به اميرالمؤمنين عليه‌السلام كرده فرمود:
يا علي، سفارش اينان را به تو مي‌نمايم. تا هنگامي كه از خدا و پيامبرش و از تو اطاعت مي‌كنند آنها را نگاه دار، [67] و از مال خود به آنان انفاق كن، و دستوراتت را به آنها بگو، و آنان را نهي كن از آنچه مورد شك تو باشد، و اگر عصيان تو را كردند طلاقشان بده.
علي عليه‌السلام فرمود: يا رسول الله، اينان زن هستند و رأيشان ضعيف است؟! پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: تا آنجا كه مدارا به صلاحشان باشد با آنان مدارا كن، و هر كدام عصيان كرد طلاقش بده، طلاقي كه خدا و رسولش از او بيزار باشند. [68].
[صفحه 85]

همسران پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم همچنان ساكت بودند و چيزي نمي‌گفتند، اما عايشه به سخن آمد و گفت: يا رسول الله، ما اين طور نبوديم كه دستوري بدهي و مخالف آن عمل كنيم؟!
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: بلي اي حميرأ! شديدترين مخالفت را تو با دستور من كرده‌اي؟! [69] بخدا قسم بعد از من با دستوراتم مخالفت مي‌كني و عصيان خواهي كرد. از خانه‌اي كه تو را در آنجا سپرده‌ام زينت كرده بيرون مي‌آيي و عده‌ي زيادي دور تو را مي‌گيرند! تو با علي مخالفت خواهي كرد در حاليكه به او ظلم كرده و عصيان پروردگارت را مي‌نمايي. علامت اين ماجرا آن است كه در مسيرت سگهاي منطقه‌ي «حَوْأَب» به سوي تو پارس مي‌كنند، و بدانيد كه اين جريانات حتماً اتفاق خواهد افتاد. [70].
[صفحه 86]
سپس پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رو به همسران خود كرده فرمود: «برخيزيد و به منازلتان بازگرديد». آنان برخاسته هر يك به خانه‌ي خود بازگشتند.

سپس پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، آن عده كه اساسنامه‌ي ضد غدير را امضا كرده بودند و همدستانشان را- كه بر عليه علي عليه‌السلام جمع شده بودند و از آزاد شدگان و منافقين تشكيل يافته بودند و حدود چهار هزار نفر مي‌شدند- تحت فرماندهي اسامة بن زيد قرار داد و به وي دستور داد به سوي شام حركت كنند. آنها بهانه آوردند و به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم عرض كردند: يا رسول الله، ديگر زماني نيست كه از سفري كه با شما بوديم بازگشته‌ايم. از تو مي‌خواهيم به ما اجازه دهي در مدينه بمانيم و كارهاي لازم سفر را انجام داده و وسايل آن را آماده كنيم.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنان دستور داد به اندازه‌اي كه احتياجات خود را بر طرف كنند در مدينه بمانند. به اسامة بن زيد هم دستور داد در بيرون مدينه لشكرگاهي بر پا كند و در آن مكان منتظر اين عده بماند تا هنگامي كه از كارها و بر آوردن نيازهايشان فارغ شوند و در لشكر حضور يابند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با اين كار قصد داشت مدينه را از وجود آنان خالي كند و كسي از منافقين در آن نماند.
حذيفه مي‌گويد: آنان مشغول كار خود بودند، و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم هم اين عده را تشويق مكرر به بيرون رفتن و زود رسيدن به لشكر اسامه و حركت به سوي شام مي‌كرد.
در اين اثنا پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مبتلي به بيماري شد كه در آن از دنيا رفت. آن عده تا اين موضوع را فهميدند در آنچه كه رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم به آنها امر كرده بود
[صفحه 87]
سستي كردند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به قيس بن سعد بن عباده- شمشير زن حضرت- و حباب بن منذر و جماعتي از انصار دستور داد تا آن عده را به لشكرشان برسانند. قيس بن سعد بن عباده و حباب بن منذر آنان را از مدينه خارج كرده و به لشكر رساندند. سپس به اسامه گفتند: «پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به تو اجازه نداده در حركت لشكر تأخير كني. از همين ساعت حركت كن تا خبر آن به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم اعلام گردد».
اسامه لشكر را به حركت در آورد، و قيس و حباب نزد حضرت آمدند و خبر حركت لشكر را به ايشان رساندند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنها فرمود: لشكر اسامه هنوز حركت نكرده‌است!

از سوي ديگر، ابوبكر و عمر و ابوعبيده در خلوت به اسامه و عده‌اي از اصحاب وي گفتند: «به كدام سو حركت مي‌كنيم و مدينه را خالي مي‌گذاريم؟ در حالي كه اكنون حساسترين زماني است كه به مدينه و حضور در آن نيازمنديم»! اسامه با تعجب پرسيد: براي چه؟
آنها جواب دادند: «آثار مرگ در چهره‌ي رسول الله هويداست. بخدا قسم اگر مدينه را خالي بگذاريم كارهايي اتفاق مي‌افتد كه اصلاح آنها ممكن نخواهد بود. [71] ما در مدينه مي‌مانيم تا ببينيم سرانجام پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم چه مي‌شود، و پس از آن راه شام پيش روي ماست و حركت مي‌كنيم».
با اين توطئه، سپاه اسامه به لشكرگاه نخست بازگشتند و در آنجا توقف نمودند. سپس شخصي را پنهاني به مدينه فرستادند تا درباره‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خبري به دست آورد.
[صفحه 88]
فرستاده‌ي آنان نزد عايشه آمد و از او پنهاني درباره‌ي حال پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم سؤال كرد. عايشه در پاسخ گفت: نزد ابوبكر و عمر و همراهانشان برو و به آنان بگو: «بيماري پيامبر شديدتر شده است. هيچكدامتان از محل خود حركت نكنيد و من خبرها را ساعت به ساعت به شما مي‌رسانم»!
بعد از آن بيماري حضرت شدت يافت، و عايشه صهيب [72] را صدا زد و گفت: نزد ابوبكر و عمر برو و به آنان خبر ده كه اميدي به زنده ماندن پيامبر نيست. به همين جهت تو و عمر و ابوعبيده و هر كس كه صلاح مي‌دانيد هر چه زودتر نزد ما آييد و ورود شما شبانه و مخفيانه باشد».
پس از آنكه صهيب خبر را آورد، آنها او را نزد اسامة بن زيد برده و خبر را به او نيز اعلام كردند و گفتند: «چگونه سزاوار است كه ما اينجا باشيم و از مشاهده‌ي پيامبر در اين ساعات محروم بمانيم»؟! و از اسامه اجازه‌ي ورود به مدينه را درخواست كردند.
اسامه به آنان اجازه داد و گفت كه هيچ كس نبايد از ورودتان به مدينه مطلع گردد. همچنين گفت: «اگر پيامبر شفا پيدا كرد به سپاه خود باز مي‌گرديد، و اگر از دنيا رفت به ما نيز خبر دهيد تا بين مردم باشيم».
با اين توطئه، ابوبكر و عمر و ابوعبيده شبانه وارد مدينه شدند، در حالي كه بيماري پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم شدت يافته بود. همين كه حال حضرت كمي بهبود يافت فرمود: امشب شر عظيمي وارد مدينه شده است! پرسيدند: يا رسول الله، آن شر چيست؟ حضرت فرمود: «از كساني

که در سپاه اسامه بودند چند نفر بازگشته‌اند که با این کار خود با امر من مخالفت کرده‌اند. بدانید که من از آنها به خدا پناه مي‌برم و بيزارم». سپس فرمود: «واي بر شما! سپاه اسامه را به حرکت واداريد»، و بر این مطلب تأکید فرمود بطوري که این سخن بارها از سوي حضرت تکرار شد.
[صفحه 89]

آغاز اقدامات ضد غدير براي تشكيل سقيفه

اشاره

حذيفه دنباله‌ي ماجرا را براي جوان ايراني چنين نقل كرد: بلال مؤذن پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بود و در مواقع نماز اذان مي‌گفت و آن حضرت را براي نماز خبر مي‌كرد. در ايام بيماري پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، اگر حضرت قدرتي براي نماز جماعت داشت او را كمك مي‌كردند و به مسجد مي‌آمد و نماز را مي‌خواند؛ و اگر نمي‌توانست بيرون بيايد به علي عليه‌السلام دستور مي‌داد تا نماز را با جماعت براي مردم بخواند. در اين بيماريِ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام و فضل بن عباس بطور دائم در خدمت حضرت بودند.
شبي كه عده‌اي از افراد تحت فرمان اسامه وارد مدينه شدند به صبح رسيد و بلال براي نماز اذان گفت. سپس طبق عادت هميشه به خانه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رفت تا وي را براي نماز خبر كند، ولي متوجه شد بيماري حضرت شدت يافته و مانع از ورود او به داخل خانه شدند.
عايشه به صهيب دستور داد نزد پدرش برود و خبر دهد كه بيماري پيامبر شديدتر شده و نمي‌تواند به مسجد برود، و رسيدگي علي بن ابي‌طالب به پيامبر او را از حضور براي نماز جماعت مشغول داشته است.
[صفحه 90]
تو به مسجد برو و براي مردم نماز بخوان زيرا اين موقعيتي گوارا براي توست و دليلي براي روزهاي بعدي خواهد شد!
آن روز صبح، مردم منتظر بودند كه طبق عادتِ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در بيماري، يا خود حضرت و يا علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام براي نماز جماعت بيايد؛ كه ناگهان ابوبكر وارد مسجد شد و گفت: بيماري پيامبر شديد شده و به من دستور داده براي شما نماز جماعت بخوانم!
يكي از اصحاب حضرت به او گفت: تو را چه به اين كار؟ تو بايد اينك در سپاه اسامه باشي!؟ نه بخدا قسم! ما كسي را نمي‌شناسيم كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم سراغ تو فرستاده و دستور نماز جماعت را به تو داده باشد.

مردم براي حل اين مشكل بلال را صدا زدند. بلال گفت: «اي مردم خدا شما را رحمت كند، صبر كنيد تا در اين باره از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم سؤال كنم».
سپس با سرعت به در خانه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رفت و محكم در زد. حضرت با شنيدن صداي در فرمود: اين چه در زدن شديدي است؟ ببينيد جريان از چه قرار است؟
فضل بن عباس در را گشود و با ديدن بلال گفت: چه خبر است اي بلال؟ بلال جواب داد: ابوبكر وارد مسجد شده و در محراب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم ايستاده تا نماز بخواند؛ به اين گمان كه حضرت به او دستورِ نماز خواندن براي مردم را داده است.
فضل گفت: مگر ابوبكر در سپاه اسامه نيست؟! بخدا قسم اين همان شر عظيمي است كه ديشب وارد مدينه شده و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خبرش را به ما داد.
[صفحه 91]
فضل با بلال وارد خانه شدند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از او پرسيد: «چه خبر است، اي بلال»؟ بلال ماجرا را به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم گفت. حضرت فرمود: «مرا بلند كنيد، مرا بلند كنيد و به مسجد ببريد! قسم به آنكه جانم به دست اوست، مصيبتي عظيم و فتنه‌اي بزرگ بر اسلام وارد شده است».
سپس حضرت در حاليكه سر را با پارچه‌اي بسته بود و بر علي عليه‌السلام و فضل تكيه كرده بود و پاهايش بر زمين كشيده مي‌شد وارد مسجد شد. ابوبكر در محراب ايستاده بود؛ و عمر و ابوعبيده و سالم و صهيب و عده‌اي كه با آنان آمده بودند وي را احاطه كرده بودند، اما بيشتر مردم نماز را نخوانده و منتظر خبر بلال بودند. هنگامي كه نماز گزاران ديدند پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با آن حال بيماري شديد وارد مسجد شد عظمت موضوع را دريافتند!
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم جلو رفت و لباس ابوبكر را گرفت و او را از محراب دور نمود. با اين كارِ پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، ابوبكر و كساني كه با وي بودند از پشت سر آن‌حضرت متواري شدند. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نماز را به حالت نشسته به جاي آورد و مردم به حضرت اقتدا نمودند و بلال براي مردم تكبيرِ نماز را مي‌گفت.

پس از نماز، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به پشت سر خويش نگاهي كرد و ابوبكر را نديد و فرمود: اي مردم، آيا تعجب نمي‌كنيد از پسر ابي‌قحافه و كساني كه به سپاه اسامه فرستادم و آنها را تحت فرمان وي قرار دادم؟ من به آنان دستور داده بودم به مسيري كه گفته شده بود بروند، اما آنها با اين امر مخالفت كرده و براي فتنه به مدينه بازگشته‌اند! بدانيد كه خداوند اينان را
[صفحه 92]
در فتنه انداخته است. مرا كمك كنيد تا به منبر بروم.
حضرت در حالي كه سرش را بسته بود بر اولين پله‌ي منبر نشست و پس از حمد و ثناي الهي فرمود:
اي مردم، خبر رحلتم از سوي پروردگار رسيده است. من شما را بر پايه‌اي محكم قرار دادم كه شب آن مانند روز است. بعد از من اختلاف مكنيد همانگونه كه بني‌اسرائيل قبل از شما اختلاف كردند!
اي مردم، من بر شما حلال نمي‌كنم مگر آنچه قرآن حلال كرده و حرام نمي‌كنم مگر آنچه قرآن حرام كرده است.
من در بين شما دو چيز بر جاي مي‌گذارم كه اگر به آنها تمسك كنيد گمراه نمي‌شويد و هرگز دچار لغزش نخواهيد شد: كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت من هستند. اينها دو جانشين من در بين شمايند. اين دو از يكديگر جدا نخواهند شد مگر اينكه بر سر حوض كوثر بر من وارد شوند. در آنجا من درباره‌ي آنچه در بين شما باقي گذاردم سؤال خواهم كرد. در آن روز اشخاصي را از حوض دور خواهم كرد همانطور كه شترهاي غريبه را از ساير شترها دور مي‌كنند. دو نفر از آنان به من خواهند گفت: ما فلان و فلانيم! من به آن دو جواب مي‌دهم: از نظر اسم شما را مي‌شناسم، اما بعد از من مرتد شديد! پس دور باشيد، دور!
سپس حضرت از منبر پايين آمد و به منزل خويش بازگشت.

حذيفه در ادامه ماجرا چنين گفت: ابوبكر و اصحابش تا هنگامي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از دنيا رفت در مدينه ظاهر نشدند؛ و بعد از وفات حضرت آن
[صفحه 93]
قضاياي مشهور از انصار و غير آنان در ماجراي سقيفه اتفاق افتاد. [73].
[صفحه 94]
سپس حذيفه به جوان ايراني گفت: اي برادر، در آنچه براي تو از اين وقايع عظيم نقل كردم جاي بسي عبرت براي كسي است كه خدا هدايت او را بخواهد.

جوان گفت: افراد ديگري كه بر صحيفه حاضر بودند و شهادت دادند
[صفحه 95]
برايم نام ببر. حذيفه گفت: ابوسفيان، عكرمة بن ابي‌جهل، صفوان بن امية بن خلف، سعيد بن عاص، خالد بن وليد، عياش بن ابي‌ربيعه، بشير بن سعد، سهيل بن عمرو، حكيم بن حزام، صهيب بن سنان، ابوالاعور اسلمي، مطيع بن اسود مَدَري و عده‌اي ديگر كه نام آنان را فراموش كرده‌ام.
جوان پرسيد: اي حذيفه، اينان چه منزلتي بين اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم داشتند كه مردم به سببشان گمراه شدند؟ حذيفه جواب داد: در بين اين اشخاص، رؤساي قبايل و اشراف آنان بودند كه قوم هر كدام از رييس خود اطاعت كرده و سخنان او را گوش مي‌كردند. همچنين محبت ابوبكر در قلبهاي مردم جاي گرفت همانگونه كه در بني‌اسرائيل محبت سامري و گوساله در دلهاي مردم بود و با تنها گذاشتن هارون او را تضعيف نمودند.
جوان ايراني گفت:
من از اعماق جان قسم مي‌خورم كه هميشه آنان (ابوبكر و عمر و همدستانشان) را مبغوض خواهم داشت؛ و از آنها و اعمالشان بيزارم. براي هميشه ولايت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را پذيرفته‌ام و با دشمنان علي عليه‌السلام دشمنم، و بزودي به او ملحق خواهم شد و آرزو دارم خداوند شهادت در راهش را به من روزي فرمايد.
اميدوارم، ان شاء الله
[صفحه 97]

جوان ايراني در خدمت صاحب غدير

اشاره

جوان ايراني با شنيدن گذشته‌ي تلخ خلافت و آغاز شيرين حكومت اميرالمؤمنين حقيقي، از مدائن به طرف مدينه حركت كرد. او در بين راه به اميرالمؤمنين عليه‌السلام پيوست، در حاليكه حضرت براي جنگ جمل از مدينه بيرون آمده به عراق مي‌رفت.
در جنگ جمل اولين كسي كه از لشكر اميرالمؤمنين عليه‌السلام به شهادت رسيد آن جوان بود. هنگامي كه لشكر عايشه صف كشيده آماده جنگ شدند حضرت تصميم گرفت با دعوت به قرآن، حجت را بر آنان تمام كند. از اين رو قرآني خواست و فرمود: چه كسي مي‌تواند اين قرآن را بر لشكر عايشه عرضه كند و به آنچه در آن است دعوتشان كند؛ و با اين كار زنده كند آنچه قرآن زنده كرده و بميراند آنچه قرآن ميرانده است؟
هر دو لشكر بحدي آماده‌ي جنگ بودند و نيزه‌هايشان آماده بود كه اگر شخصي اراده مي‌كرد مي‌توانست بر روي آنها گام بردارد!
در چنين وضعيتي جوان گفت: يا اميرالمؤمنين، من قرآن را بر اين
[صفحه 98]
لشكر عرضه خواهم كرد و آنان را به آنچه در آن است دعوت مي‌كنم.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام با رفتن او موافقت نكرد و دوباره فرمود: چه كسي مي‌تواند اين قرآن را بر لشكر عايشه عرضه كند و آنان را به آنچه در آن است دعوت كند؟ اين‌بار نيز همان جوان ايراني برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين، من اين قرآن را گرفته و بر آنان عرضه خواهم كرد و آنها را به آنچه در آن است دعوت مي‌كنم.
اين بار نيز حضرت با رفتن او موافقت نكرد و سخنان قبلي را تكرار فرمود. باز هم جوان ايراني برخاست و گفت: من آن را مي‌گيرم و بر لشكر عايشه عرضه مي‌كنم و آنان را به آنچه در آن است دعوت مي‌كنم.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: اگر اين كار را انجام دهي به شهادت خواهي رسيد. جوان پاسخ داد: يا اميرالمؤمنين، بخدا قسم چيزي براي من محبوبتر از اين نيست كه شهادت در ركاب شما و با اطاعت از شما نصيبم گردد. اميرالمؤمنين عليه‌السلام قرآن را به وي داد و جوان در حالي كه قرآن به دست داشت به سوي ميدان حركت كرد.

با رفتن جوان ايراني حضرت نگاهي به او كرد و فرمود: اين جوان از كساني است كه خداوند قلبشان را از نور و ايمان لبريز نموده است. او با اين اقدام خود كشته خواهد شد، و من از اين رو به وي اجازه‌ي ميدان نمي‌دادم. اين لشكر نيز پس از كشتن او هرگز رستگار نخواهند شد.
آن جوان با قرآني در دست مقابل لشكر عايشه ايستاد، در حاليكه طلحه و زبير در سمت چپ و راست هودج عايشه ايستاده بودند. او با
[صفحه 99]
صداي بلندي كه داشت فرياد زد: اي مردم، اين كتاب خداست و اميرالمؤمنين علي بن ابي‌طالب شما را به كتاب خدا و حكمي كه پروردگار در آن نازل كرده دعوت مي‌كند. پس به اطاعت خداوند و عمل به كتاب او باز گرديد.
عايشه و طلحه و زبير دست نگه داشته و به سخنان او گوش مي‌دادند. پس از اتمام سخنان جوان، لشكر به وي حمله نموده دست راستش را كه قرآن در آن بود قطع كردند. او قرآن را به دست چپ داد و دوباره با صداي بلند همان سخنان را تكرار نمود. لشكر عايشه دوباره هجوم آورده دست چپ وي را قطع كردند. او قرآن را در آغوش گرفت و در حاليكه خون از دستانش جاري بود همان مطالب را تكرار كرد. اين بار لشكر حمله‌ي شديدي كرده او را كشتند و پيكر او روي زمين افتاد، و همچنان او را مورد ضربات خويش قرار مي‌دادند تا آن كه پيكر پاكش تكه تكه شد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه ايستاده بود و صحنه را تماشا مي‌نمود، رو به اصحاب خود كرد و فرمود:
بخدا قسم من در گمراهي و باطل بودن اين لشكر شك و ترديدي نداشتم، اما دوست داشتم تا گمراهي اينان بر شما روشن شود با قتل مرد صالح حكيم بن جبلة عبدي و همراهان صالحش [74] و فزوني گناهانشان
[صفحه 100]
با كشتن اين جوان كه آنها را به كتاب خدا و حكم بر طبق آن و عمل به آن دعوت مي‌كرد، كه به او حمله كردند و وي را كشتند. با شهادت اين عده، هيچ مسلماني در گمراهيِ لشكر عايشه شك نمي‌كند.
راوي مي‌گويد: هنگامي كه آتش جنگ شعله‌ور شد اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: «بِسْمِ اللهِ حم لايُنْصَرُونَ، [75] به آنها حمله كنيد»!
سپس خود حضرت با امام حسن و امام حسين عليه‌السلام و اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به لشكر عايشه حمله نمودند، و حضرت شخصاً حمله كرده وارد سپاه دشمن شد. بخدا قسم ساعتي از روز نگذشته بود كه ديديم لشكر عايشه مجروح و با دست و پاي شكسته از چپ و راست زير سم
[صفحه 101]
اسبان افتاده‌اند. اميرالمؤمنين عليه‌السلام با تأييد خداوند پيروزمندانه از جنگ بازگشت، و خدا پيروزي را نصيب وي نمود و آنان را تحت سلطه‌ي آن‌حضرت قرار داد.
حضرت دستور داد تا آن جوان ايراني و كسان ديگري كه به شهادت رسيده بودند با بدن خون آلود در لباسهاي خود پيچيده شوند و لباسهايشان را بيرون نياورند. سپس بر جنازه‌هايشان نماز خواندند و آنان را دفن كردند.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام به لشكر خويش دستور داد تا مجروحان لشكر عايشه را نكشند و به دنبال فراريان نروند. پس از آن، حضرت دستور داد تا غنيمتها را جمع‌آوري كنند و آنها را بين سپاه خود تقسيم نمود.
اميرالمؤمنين عليه‌السلام به محمد بن ابي‌بكر دستور داد تا خواهرش (عايشه) را به بصره ببرد و چند روزي در آنجا بماند، و سپس او را به منزلش در مدينه بازگرداند.

راوي حديث مي‌گويد: من از شاهدان جنگ جمل بودم. پس از اتمام جنگ، مادر آن جوان ايراني را بر سر جنازه‌اش ديدم كه وي را مي‌بوسد و مي‌گريد و مي‌گويد:

يا رَبِّ اِنَّ مُسْلِماً اَتاهُمْ
يَتْلُو كِتابَ اللهِ لايَخْشاهُمْ
يَأْمُرُهُمْ بِالأَمْرِ مِنْ مَوْلاهُمْ
فَخَضَّبُوا مِنْ دَمِهِ قَناهُمْ
وَ اُمُّهُمْ قائِمَةٌ تَراهُمْ
تَأْمُرُهُمْ بِالْغَيِّ لاتَنْهاهُمْ

[صفحه 102]

پروردگارا! «مسلم» [76] نزد اين لشكر آمد در حاليكه كتاب خدا را بر آنان مي‌خواند و از آنان نمي‌ترسيد.

به آنان از سوي مولايشان دستوري مي‌داد، ولي آنان نيزه‌هاي خود را از خون او رنگين كردند.

اين در حالي بود كه مادر مسلمانان (عايشه!) ايستاده بود و آنان را مي‌ديد، و دستور به ظلم مي‌داد و آنان را نهي نمي‌كرد.

[صفحه 103]

مویدات بلندترین داستان غدیر

اشاره

فرازهاي حديث بلند حذيفه در منابع و احاديث ديگر آورده شده كه تأييد محكمي بر صحت حديث حذيفه است. ابتدا يك حديث مفصل كه مشابه حديث حذيفه و با سند منتهي به اوست معرفي مي‌كنيم و سپس با ذكر فرازهاي مهم حديث، منابع مؤيد آن را مي‌آوريم.

سيد ابن طاووس در كتاب «الأَقبال بالأعمال»: ص 453 تا 459 از كتاب «النشر و الطي»» حديث مفصلي دربارهي غدير از حذيفة بن يمان نقل كرده است كه به عنوان مؤيد حديث حذيفه در كتاب حاضر سند آن ذكر مي‌شود:

عن أحمد بن محمد علي المهلب، أخبرنا الشريف أبوالقاسم علي بن محمد بن علي بن القاسم الشعراني،، عن أبيه، حدثنا سلمة بن الفضل الأنصاري،، عن أبي مريم، عن قيس بن حيان (حنانٍ)، عن عطية السعدي قال: سألت حذيفة بن اليمان عن أُقامة النبي علياً يوم الغدير- غدير خم- كيف كان؟ فقال: ...

[صفحه 104]

همين حديث در بحار الانوار: ج 37 ص 126 تا 136، و عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 306 -296، از كتاب «الاقبال بالاعمال» نقل شده است.

تاييد فرازهاي حديث از منابع ديگر

اشاره

تمامي فرازهاي اين حديث بلند در كتب و منابع شيعه يا اهل سنت با اسناد معتبر نقل شده و مورد تأييد است. در اين باره بصورت كلي مي‌توان به كتاب عوالم العلوم: ج 3: 15، و بحار الانوار: ج 37 ص 108 تا 253 مراجعه كرد.
ذيلاً منابع و مدارك هر يك از فرازهاي روايت حذيفه به ترتيبي كه در متن حديث آمده ذكر مي‌شوند تا معلوم شود آنچه به نقل از حذيفه در اين روايت آمده در منابع معتبر ديگر هم با اسناد معتبر موجود است:

برگرداندن عثمان حكم بن ابي‌العاص را به مدينه

كتاب سليم: 308. أمالي الطوسي: ج 1 ص 175. سيرة ابن‌هشام: ج 2 ص 25. الأصابة: ج 1 ص 345. السيرة الحلبية: ج 1 ص 337. مجمع الزوائد: ج 8 ص 86. شرح نهج البلاغة: ج 8 ص 75. تاريخ اليعقوبي: ج2 ص 164. الكامل لابن الاثير: ج 2 ص 308. المعجم الكبير للطبراني: ج 3 ص 214. انساب الاشراف: ج 5 ص 27. مختصر تاريخ دمشق: ج 12 ص 191. الكامل لابن الاثير: ج 2 ص 647. تاريخ الاسلام للذهبي: ج 4 ص 145. مستدرك الحاكم: ج 4 ص 97.

صاحب شدن ابوبکر و عمر لقب امیرالمؤمنین را

کتاب سلیم: ص 148 و 386 و 402 و 403. الاحتجاج: ص 82. تاریخ المدینة المنورة: ج 2 ص 663. الطبقات لابن سعد: ج 3 قسم 1 ص 192. تاریخ الطبري: ج 5 ص 15. شرح نهج البلاغة: ج 2 ص 274. کمال الدین: ص 546. الجمل: ص 229 و 380.

حضور جبرئيل نزد پيامبر به صورت دحيه كلبي

اليقين: ص 129 و 147 و 162 و 219 و 241 و 314 و 384 و 440.
التحصين: ص 569.
[صفحه 105]

اليقين: ص 214 و 228 و 285 و 287 و 307 و 310 و 312 و 315 و 316 و 388 و 407 و 457. كتاب سليم: ص 268 و 271 و 417. الكافي: ج 1 ص 292. تفسير العياشي: ج 2 ص 268. ارشاد القلوب: ص 326. شرح النهج لابن ابياالحديد: ج 2 ص 274. كمال الدين: ص 546. الجمل: 221 و 380.

سخنان بریده در اعتراض به ابوبکر

کتاب سلیم بن قیس: ص 157 ح 4. الیقین: ص 453

اعلان عمومي حج

بحارالانوار: ج 37 ص 113 و 201. تفسير القمي: ص 159. الاحتجاج: ج 1 ص 66.

روضة الواعظین: ج 89 1. الاحتجاج: ج 1 ص 66. الیقین: ص 343 باب 127. نزهة الکرام: ج 1 ص 186. الاقبال: ص 454 و 456. العدد القویة: ص 169. التحصین: ص 578 باب 29 از قسمت دوم. الصراط المستقیم: ج 1 ص 301. نهج الایمان: ص 92. اثبات الهداة: ج 2 ص 114، ج 3 ص 558. بحارالانوار: ج 37 ص 201 تا 217. کشف المهم: ص 190.

بحارالانوار: ج 21 ص 387، ج 37 ص 166. جامع الاخبار: 10 تا 13. الارشاد: 89 تا 93. اعلام‌الوري: 80. الغدیر: ج 1 ص 58 و 271 و 274. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 42 و 60 و 65 و 134 و 136 و 194 و 203 و 205.

بيعت زنان در غدير

بحارالانوار: ج 21 ص 388. الارشاد: 89 تا 93. اعلام الوري: 80. عوالم العلوم: ص 309.
[صفحه 106]

اعتراض ابوبکر و عمر در بیعت غدیر

کتاب سلیم: ص 240 و 356. تفسیر القمي: ص 159 و 163. بحار الأنوار: ج 37 ص 115 و 138.

بحارالانوار: ج 37 ص 113، ج 40 ص 216. كتاب سليم: ص 444. الخصال: ص 117 و 527. معاني الأخبار: ص 102. عيون الأخبار: ص 212. الارشاد: ج 2 ص 188 و 186. المناقب لابن شهر آشوب: ج 1 ص 253، ج 4 ص 135 و 211. كشف الغمة: ج 2 ص 110 و 169 و 290 و 299. الصراط المستقيم: ج 2 ص 198 و 201. الخرائج: ص 387 و 600 و 663 و 894. روضة الواعظين: ص 210. الاحتجاج: ص 134 و 316 و 436. ارشاد القلوب: ص 261. بصائر الدرجات: ص 151 و 153 و 154 و 157 و 158 و 174 و 178 و 179 و 180 و 181 و 182 و 184 و 185 و 186 و 502. اعلام الوري: ص 265 و 284. دلائل الأمامة: ص 89، الغيبة للنعماني: ص 242.

مشورت در قتل پیامبر در برگشت از تبوك

كتاب سليم: ص 271. مسند احمد: ج 5 ص 453. مجمع الزوائد: ج 1 ص 302. زاد المعاد لابن‌الجوزي: ج 3 ص 464. المغازي للواقدي: ج 2 ص 1044. السيرة النبوية للشامي: ج 5 ص 466. السيرة الحلبية: ج 3 ص 143. المعجم الكبير للطبراني: ج 3 ص 165 و 166 و 167. مختصر تاريخ دمشق لابن منظور: ج 4 جز 7 ص 264. الكشاف للزمخشري: ج 2 ص 291. الخصائص الكبري للسيوطي: ج 1 ص 279. تفسير الرازي: ج 8 جز 16 ص 136 و 83. تاريخ الاسلام للذهبي: ج 1 ص 648. تاريخ اليعقوبي: ج 2 ص 68. الخرائج والجرائح: ج 2 ص 504.

عقبه هرشي

كتاب سليم: ص 154. بحارالانوار: ج 37 ص 115 و 135. عوالم العلوم: 3: 15 ص 304. الاقبال: ص 458.

کتاب سلیم: ص 155 و 269 و 346. احتجاج: ج 1 ص 110. بحارالانوار: ج 17 ص 29، ج 20 ص 167، ج 28 ص 126 و 186 و 274، ج 36 ص 153، ج 37 ص 114 و 135. تفسیر القمي: ج 1 ص 169. الکافي: ج 4 ص 545. المناقب لابن شهر آشوب: ج 3 ص 213. الفصول المختارة: ص 58. معاني الأخبار: ص412.
[صفحه 107]

کلام امیرالمؤمنین کنار جنازه کفن پیچیده عمر

الفصول المختارة: ص 90. کتاب سلیم: ص 204. مدینة المعاجز: ج 1 ص 470. بحارالانوار: ج 31 ص 589.

حمله سگهاي حوأب به عايشه

مناقب علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام للخوارزمي: ص 181. الايضاح لابن شاذان: ص 82. مناقب اميرالمؤمنين7: ص 384. الخرائج و الجرائح: ج 1 ص 67. بحارالانوار: ج 32 ص 118 و 139 و 146 و 147 و 281. الغدير: ج 3 ص 190، ج 9 ص 339 و80. المصنف: ج 11 ص 365. المعيار و الموازنة: ص 55. مسند ابي راهويه: ج 4 ص 261. مسند ابي يعلي: ج 8 ص 282. شرح نهج البلاغة لابن ابي‌االحديد: ج 6 ص 225، ج 9 ص 310. انساب الاشراف: 224. تاريخ طبري: ج 3 ص 469 و 475.

كتاب سليم: 163 و 270. امالي الطوسي: ج 1 ص 227 و 269. المعجم الكبير: ج 12 ص 56. مختصر تاريخ دمشق لابن منظور: ج 1 جز 2 ص 100، ج 2 جز 4 ص 268، جز 3 ص 371، ج 6 جز 11 ص 64، ج 10 جز 20 ص 15، ج 12 جز 23 ص 5. كفاية الطالب: ص 87. الفردوس: ج 3 ص 492. الاستيعاب: ج 1 ص 163. الاعتصام للغرناطي: ج 1 ص 58. سنن ابن ماجة: ج 2 ص 1016 ح 3057. الخصائص الكبري للسيوطي: ج 1 ص 127. بحار الانوار: ج 22 ص 490. صحيح البخاري: ج 5 ص 240.

کتاب سلیم: ص 233. السیرة النبویة لدحلان: ج 2 ص 339. شرح نهج البلاغة: ج 6 ص 52. الطبقات لابن سعد: ج 4 ص 66، ج 2 ص 249. الکامل لابن الاثیر: ج 2 ص 317. تاریخ الطبري: ج 2 ص 431، ج 3 ص 188. السیرة الحلبیة: ج 3 ص 207. المغازي للواقدي: ج 2 ص 1118. الملل والنحل: ج 1 ص 23. الخلفاء للذهبي: ص 11. صحیح البخاري: ج 4 ص 490 و 213. صحیح مسلم: ج 11 ص 89. الکامل لابن الاثیر: ج 2 ص 317. تاریخ الیعقوبي: ج 2 ص 113. طبقات ابن سعد: ج 2 ص 190. اسد الغابة: ج 1 ص 64. السیرة الحلبیة: ج 3 ص 207. المغازي للواقدي: ج 3 ص 1118. الاختصاص: ص 170. تاریخ الیعقوبي: ج 2 ص 113. نور الابصار: ج 1 ص 116. صحیح البخاري: ج 4 ص 213. اثبات الهداة: ج 2 ص 325، بحار الانوار: ج 28 ص 206.

نماز ابوبکر

کتاب سلیم: ص 420 ح 58. الارشاد: ج 1 ص 183. بحارالانوار: ج 22 ص 484.

شهادت جوان ايراني در جنگ جمل

مناقب ابن شهر آشوب: ج 2 ص 339. بحارالانوار: ج 32 ص 174.
[صفحه 109]

نسلي كه كنجكاوانه و واقع‌گرايانه در جستجوي حقايق دينش تلاش مي‌كند، غدير را بعنوان يكي از اساسي‌ترين بخشهاي اعتقاد و تاريخش با نگاهي تيزبين زير نظر دارد و به اين باور رسيده كه فراتر از آنچه از غدير مي‌داند در اين گنج عظيم نهفته است.
اين كنجكاوي‌ها باعث شده تا غدير پرونده‌ي مبسوط خود را در اعتقادات باز كند و از يك واقعه‌ي تاريخي تبديل به يك پايه‌ي اعتقادي شود. اين مسئله دقيقاً به جانشيني پيامبرصلي الله عليه واله بازمي‌گردد كه از روز اول رحلت پيامبرصلي الله عليه واله تاكنون بعنوان مسئله‌ي اصلي بين مسلمانان مطرح است.
مغزهاي آگاهِ امروز هرگز راضي نمي‌شوند كه ندانند چرا راه روشني كه پيامبرصلي الله عليه واله با بيست و سه سال زحمت و با نقطه‌ي پاياني غدير روشن كرد، با اين سرعت صد و هشتاد درجه تغيير جهت داد و بصورت قهقري راه بازگشت پيش گرفت!
[صفحه 110]
همچنين فكر امروز بخوبي مي‌فهمد كه چنين اقدام عظيمي در برابر غدير بدون پيش‌بيني‌ها و توطئه‌هاي از پيش تنظيم شده امكان ندارد! و بايد در جستجوي اسراري بود كه فاش كند چگونه غاصبين جرأت چنان اقدامي را به خود دادند، و چگونه قادر به اجراي آن شدند، و چگونه مردم اقدامات آنان را پذيرفتند؟
اگر نتيجه‌ي اين حديث بلند غدير پاسخ به اين سؤالات باشد، ثمره‌ي زيبايي خواهد بود كه براي اولين بار از متن يك حديث بلند به عنوان احياي ميراث فرهنگي به نسل حاضر تقديم مي‌گردد.

[1] مروج الذهب: ج2 ص 314. الطبقات الكبري: ج 4 ص 87 و 93. المعارف (ابن قتيبة): ص 271. تاريخ دمشق: ج 21 ص 378 و 458. تاريخ بغداد: ج 1 ص 171. سير اعلام النبلاء: ج 1 ص 554. كتاب «شهرهاي جهان»: ص 143 تا 148.
[2] آل حكم بن ابي‌العاص خويشان عثمان بودند كه پيامبر آنان را تبعيد كرده بود و او آنان را به مدينه بازگرداند.
حكم بن ابي‌العاص در زمان جاهليت همسايه‌ي حضرت بود و پس از اسلام از همه‌ي همسايگان بيشتر آن‌حضرت را اذيت مي‌كرد. آمدن او به مدينه بعد از فتح مكه بود و اسلام آوردن او روشن نبود. او پشت سر پيامبر به راه مي‌افتاد و با اشاره‌ي چشم حضرت را مسخره مي‌كرد و سخن آن حضرت را تكرار مي‌كرد و بيني و دهانش را حركت مي‌داد، و هنگامي كه حضرت به نماز مي‌ايستاد پشت سر حضرت مي‌آمد و با انگشت اشاره مي‌كرد. به همين جهت حركت دهان و بيني و چشمش بعنوان يك مرض در او ماند و به نوعي كم عقلي مبتلا شد.
روزي به يكي از حجره‌هاي پيامبر كه حضرت با همسرش در آنجا بود سركشيد و به داخل حجره نگاه كرد. حضرت او را شناخت و با چوبدستي به قصد او بيرون آمد و فرمود: چه كسي شرّ اين سوسمار ملعون را از سر من كم مي‌كند؟ و نيز فرمود: «او و فرزندانش حق ندارند با من در يك شهر زندگي كنند»؛ و سپس همه‌ي خانواده‌اش را به طائف تبعيد نمود.
وقتي عثمان به حكومت رسيد خانواده‌ي حكم بن ابي‌العاص را وارد مدينه كرد و اين مخالفت او با پيامبر همه را به تعجب واداشت!
الغدير: ج 8 ص 243.
[3] مشكان و مدائن نام دو شهر است كه مركز منطقه‌ي حكومتي بوده‌اند.
[4] در روز عيد غدير سال 35 هجري مردم عثمان را كشتند و اميرالمؤمنين عليه السلام پس از 25 سال غصب خلافت، حكومت را به دست گرفت و تا سال 40 هجري حكومت حضرت ادامه داشت تا آنكه در كوفه به شهادت رسيد.
[5] جزيه مبلغي است كه بايد يهود و نصاري طبق قراردادي كه در مقابل امتناعشان از مسلمان شدن امضا مي‌كنند به حكومت اسلامي بپردازند.
[6] حضرت دو نامه فرستاده بودند: يكي براي حذيفه و ديگري براي مردم مدائن، كه بعد از اين نامه خواهد آمد.
[7] در اينجا حضرت با آنكه امكان صراحت در كلام نداشته ولي عبارات دقيقي به كار برده‌اند: اولاً عده‌اي از مسلمانان كه همان منافقين بودند

ابوبكر و عمر را انتخاب كردند. ثانياً فقط آنان روش ابوبكر و عمر را مي‌پسنديدند. ثالثاً آن منافقان ابوبكر و عمر را به خلافت واداشتند يعني ديگران را هم مجبور به پذيرش آن نمودند و اين امر براي ساير مسلمانان اختياري نبود.
[8] عثمان پس از 12 سال خلافت در 86 سالگي با شمشير مردم كشته شد و از ترس مهاجرين و انصار كسي جرئت دفن او را نداشت. پس از سه روز، پنهاني در نيمه شب او را در «حُشّ كوكَب» كه مقبره‌ي يهوديان بود دفن كردند. هنگامي كه معاويه به خلافت رسيد آن محل را به مقبره‌هاي مسلمين متصل كرد!
بحارالانوار: ج 31 ص 493.
[9] يعني ابوبكر و عمر و عثمان خودشان عنوان «اميرالمؤمنين» را براي خود تعيين كردند و مردم را وادار نمودند كه آنان را با اين لقب مخاطب قرار دهند.
آنگاه كه ابوبكر پس از غصب خلافت، سراغ اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرستاد تا آن‌حضرت براي بيعت با او بيايد، چنين پيغام فرستاد: به علي بگوييد: «اميرالمؤمنين ابوبكر تو را فرامي‌خواند»!! اميرالمؤمنين عليه‌السلام در پاسخ پيام فرستاد: سبحان الله! بخدا قسم زمان زيادي نگذشته كه فراموش شود. بخدا قسم او خوب مي‌داند كه اين لقب براي كسي جز من صلاحيت ندارد. پيامبر به او با شش نفر ديگر دستور داد به من با عنوان «السلام عليك يا اميرالمؤمنين» سلام دهند ... بخدا قسم دروغ مي‌گويد. به او بگوييد: «نامي را كه حق آن را نداري بر خود گذاشته‌اي، تو خوب مي‌داني كه اميرالمؤمنين غير توست».
هنگامي كه عمر به خلافت رسيد بعنوان اينكه جانشين ابوبكر است او را با عنوان «خليفة خليفة رسول الله» خطاب كردند! عمر گفت: اين جمله طولاني مي‌شود كه هر خليفه‌اي بيايد بگويند او جانشين جانشين فلان خليفه است. شما مؤمنين هستيد و من امير شما هستم، پس نام «اميرالمؤمنين» مناسب‌تر است!
اين گونه عمر لقب «اميرالمؤمنين» را رسماً به خود اختصاص داد، و خلفاي غاصب بعد از او هم آن را به خود اختصاص دادند، در حالي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در زمان حيات خود صريحاً اختصاص آن را علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام اعلام نمود تا آنجا كه فرمود: «احدي قبل از علي اميرالمؤمنين ناميده نشده و احدي را غير از او اجازه گذاردن چنين نامي نمي‌دهم».
در حديث ديگر فرمود: «جايز نيست به اين نام ناميده شود كسي كه خدا او را به اين عنوان ملقب نكرده است»؛ و در خطبه‌ي غدير فرمود: «اميرالمؤمنين جز برادرم علي نيست، و اين عنوان پس از من براي احدي

جز او حلال نيست»، و نيز فرمود: «اميرالمؤمنين لقبي است كه خداوند علي را بدان ملقب فرموده و مخصوص اوست» و يا فرمود: «يا علي، خدا تو را اميرالمؤمنينناميده است و در اين اسم احدي با تو شريك نيست».
بحارالانوار: ج 28 ص 261، ج 37: ص 290 و 331 و 334
الغدير: ج 8 ص 86. اليقين: ص 160 و 312 و 352
مائة منقبة (ابن شاذان): منقبت 26.
[10] با توجه به اينكه اگر ملائكه به چشم بشر ديده شوند به صورت انسان در مي‌آيند، جبرئيل نيز آنگاه كه براي مردم ظاهر مي‌شد بصورت دحيه كلبي كه زيباروي نيز بوده مي‌آمد.
[11] بريده نيز مانند جوان ايراني از مؤمنين استوار بوده كه هر گاه با توطئه‌هاي دشمنان اهل بيت: رو به رو مي‌شده با مداهنه و سستي عمل نمي‌كرده، بلكه براي حفظ ايمان خود تصميم قاطعي مي‌گرفته كه نمونه‌ي آن را در اينجا مي‌بينيم.
[12] يعني به اهداف الهي مي‌رسيديد.
[13] سوره‌ي حج: آيه‌ي 27.
[14] منظور كثرت جمعيت است كه بيش از هفتاد هزار نفر از مدينه با حضرت همراه شدند، و با اضافه شدن قبايل بين راه تا مكه به يكصد و بيست هزار نفر رسيدندند.
بحارالانوار: ج 37 ص 150 و 202.
[15] مي‌بينيم كه بلافاصله پس از پايان مراسم، برنامه‌ي ابلاغ ولايت علي عليه‌السلام آغاز شده است.
[16] سوره‌ي عنكبوت: آيات 1 تا 4.
[17] يعني دين آنان سلامت مي‌ماند.
[18] يعني پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم هر روز به خانه‌ي يكي از همسرانش مي‌رفت و آن روز نوبت عايشه بود.
[19] يعني چرا اين سرّ را به من نمي‌گويي؟.
[20] خداوند درباره‌ي اين افشاي سرّ عايشه آياتي از قرآن در سوره‌ي تحريم: آيه‌ي 3 به بعد نازل فرموده است: «وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلى بَعْضِ أَزواجِهِ حَديثاً فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ، فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَليمُ الْخَبيرُ»، يعني: «و هنگامي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به يكي از همسرانش (عايشه) سخني به پنهاني گفت و چون وي آن را افشا نمود و خدا هم پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را از افشاي او آگاه ساخت، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم برخي از افشاهاي او را به وي اظهار كرد و از برخي اعراض نمود. هنگامي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آن همسرش (عايشه) افشا سر را خبر داد، او گفت: چه كسي تو را از اين

افشا باخبر ساخت؟ حضرت فرمود: خداي دانا و آگاه مرا خبر داد».
[21] منظور منافقيني بودند كه پس از فتح مكه مسلمان شدند و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم آنان را بخشيد و از آن پس بعنوان «طُلَقاء» - يعني آزاد شدگان- شناخته مي‌شدند.
[22] منظور از اين مسئله، «اعلام صاحب اختياري علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام» است.
[23] توطئه‌ي قتل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در قله‌ي كوه با رماندن شتر حضرت در پرتگاه كوه، دوبار توسط اين گروه خاص منافقين طراحي شد. يكي در جنگ تبوك و ديگري در حجة الوداع.
هنگامي كه لشكر اسلام همراه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از جنگ تبوك بازمي‌گشتند اين عده از منافقين با يكديگر تصميم گرفتند پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را از گردنه‌ي كوه به پايين بياندازند؛ و اين مطلب از سوي خداوند به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خبر داده شد.
هنگامي كه به نزديكي كوه رسيدند پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: «هر كس مايل است مي‌تواند از زمين هموار كوه را دور بزند زيرا وسيع‌تر است»، و خود حضرت مسير را از فراز كوه پيمود. مردم مسير خود را از روي زمين هموار دور كوه قرار دادند جز آن عده كه نقشه كشيده بودند. آنان به طور پنهاني قبل از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بر فراز كوه آمدند.
حضرت به عمار دستور داد افسار شتر را بگيرد و حذيفه از پشت سر شتر را راهنمايي كند. در اثناي حركت آنگاه كه بر فراز كوه رسيده بودند ناگهان صداي دويدن منافقين را از پشت سرشان شنيدند كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را محاصره كرده بودند.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم غضب كرد و به حذيفه دستور داد به آنان حمله كند و آنان را رد كند. حذيفه از مقابل به آنها حمله‌ور شد و با چوبدستي كه همراه داشت بر سر و صورت مركب‌هايشان زد و آنان را فراري داد؛ و در حاليكه توطئه‌گران روي خود را پوشانده بودند حذيفه توانست آنها را ببيند.
هنگامي كه حذيفه را ديدند خداوند ترس را در دلهايشان انداخت و گمان كردند حيله‌ي آنان بر حذيفه معلوم شده است. از اين رو به سرعت حركت كردند و خود را به پاي كوه رسانده و بين مردم رفتند.
حذيفه نزد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بازگشت. حضرت فرمود: اي حذيفه، شتر را به حركت درآور، و تو اي عمار حركت كن! آنها سرعت گرفته و از گردنه بيرون آمدند و در پاي كوه منتظر مردم شدند.
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به حذيفه فرمود: از اين گروه كسي را شناختي؟

- فقط مَرْكب فلان و فلان را شناختم، زيرا ظلمت شب آنها را در خود فرو برده بود و آنان رويشان را پوشانده بودند.
- آيا مي‌دانيد آن گروه سواره چه تصميمي داشتند؟
- خير، يا رسول الله.
- آنها حيله كرده بودند تا با ما مسير را بپيمايند و هنگامي كه گردنه در ظلمت شب فرو رفت مرا از آن به پايين بياندازند.
- يا رسول الله، آيا دستور نمي‌دهيد هنگامي كه مردم آمدند گردنشان زده شود؟
- كراهت دارم از اينكه مردم بگويند: «محمد بر ضد اصحابش دست بلند كرده است». سپس براي حذيفه و عمار آنان را اسم برد و فرمود: اين را كتمان كنيد.
حذيفه مي‌گويد: كساني كه قصد داشتند شتر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را در بازگشت از جنگ تبوك بِرَمانند عبارت بودند از: ابوبكر، عمر، عثمان، معاويه، ابوسفيان، طلحه، سعد بن ابي‌وقاص، ابوعبيده، ابوالاعور، مغيره، سالم مولي ابي‌حذيفه، خالد بن وليد، عمرو بن عاص، ابوموسي اشعري و عبدالرحمن بن عوف.
بحارالانوار: ج 21 ص 222 و 247.
[24] حذيفه در قسمت پنج اين حديث نام چهارده نفر را برده است كه دقيقاً همان چهارده نفر توطئه گران تبوك هستند.
[25] سوره‌ي حجر: آيات 192 تا 195.
[26] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 67.
[27] مفصل واقعه‌ي غدير در فصل بعدي خواهد آمد.
[28] از اينجا تا آخر خطبه روايت ديگر حذيفه است كه در آن متن كامل سخنراني حضرت آمده است. بحار الانوار: ج 37 ص 131 تا 133.
[29] سوره‌ي مائده: آيه‌ي 67.
[30] «سلام» در اينجا بعنوان يكي از اسماء خداوند آورده شده است.
[31] سوره‌ي توبه: آيه‌ي 61.
[32] تابعين كساني هستند كه اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را ديده‌اند، اما خود آن‌حضرت را نديده‌اند.
[33] در روايتي ديگر حذيفه مي‌گويد: به خدا قسم ما در غدير خم مقابل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نشسته بوديم. مجلس مملو از مهاجرين و انصار بود. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بپا خاست و فرمود: اي مردم، خداوند به من دستور داده و گفته است: «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْتَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ». من به جبرئيل گفتم: قريش درباره‌ي من چيزهايي مي‌گويند. جبرئيل دوباره نازل شد و خبر آورد كه «وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاس».

سپس پيامبر صلي الله عَليه و آله و سلم، علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را صدا زد و اميرالمؤمنين عليه‌السلام در طرف راست حضرت ايستاد. پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: اي مردم، آيا شما بر اين باور نيستيد كه من از خود شما بر شما سزاوارترم؟ گفتند: بلي، خدا را شاهد مي‌گيريم. حضرت فرمود: اي مردم هر كس كه من مولاي اويم اين علي مولاي اوست.
شخصي از آن سوي مجلس گفت: يا رسول الله، معني اين سخن چيست؟ حضرت فرمود: «هر كس كه من پيامبر اويم اين علي امام اوست». سپس فرمود: «خدايا دوست بدار هر كه او را دوست دارد و و هر كه او را دشمن مي‌دارد دشمن بدار. كمك كن هر كه او را كمك كند و خوار كن هر كس او را خوار كند».
بحارالانوار: ج 37 ص 193. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 96.
[34] يعني علي عليه‌السلام رئيس مؤمنان و امير آنان است.
[35] جملاتي كه با قلم سياه داخل گيومه در اين پاراگراف آمده ترجمه‌ي آيات سوره‌ي والعصر است كه به صورت ضمني تفسير شده است: «بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ، وَالْعَصْرِ، اِنَّ الاْ نْسانَ لَفي خُسْرٍ، اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ».
[36] يعني من يك دست دارم و شما جمعيت بسياري هستيد و ممكن است بعضي از شما نتوانيد بيعت كنيد.
[37] در روايتي حذيفه مي‌گويد: به خدا قسم معاويه را ديدم كه برخاست و با تكبر به راه افتاد و با عصبانيت از مجلس بيرون رفت. او دست راستش را بر شانه‌ي ابوموسي اشعري و دست چپش را بر شانه‌ي مغيرة بن شعبه تكيه داده بود و مي‌گفت: «ما محمد را در اين گفتارش تصديق نمي‌كنيم و به ولايت علي اقرار نخواهيم كرد».
خداوند درباره‌ي اين عمل او آيه‌اي نازل كرد: «فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلّي، وَ لكِنْ كَذَّبَ وَ تَوَلّي، ثُمَّ ذَهَبَ اِلَي أَهْلِهِ يَتَمَطّي، أَوْلي لَكَ فَأَوْلي، ثُمَّ أَوْلي لَكَ فَأَوْلي»، يعني «نه تصديق كرد و نه نماز خواند، ولي تكذيب كرد و پشت نمود، سپس با تكبر به سوي يارانش رفت، عذاب مستحق توست ... »، (سوره‌ي قيامت: آيات 31 تا 34).
پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم تصميم گرفت معاويه را بازگرداند و به قتل برساند، اما جبرئيل اين آيه را آورد: «لاتُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ»، يعني «در اين باره سخني مگو كه عجله نكرده باشي»، (سوره‌ي قيامت: آيه‌ي 16). پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با اين دستور سكوت نمود.
بحارالانوار: ج 37 ص 194. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 96.
[38] در روايت ديگر آمده است: در غدير خيمه‌ي حذيفه كنار خيمه‌ي اصحاب سقيفه قرار داشت. حذيفه از داخل خيمه‌اش شنيد يكي از آنان

مي‌گويد: بخدا قسم محمد احمق است اگر گمان مي‌كند امر خلافت بعد از او به علي مي‌رسد. ديگري گفت: آيا او را احمق مي‌نامي و نمي‌داني كه او ديوانه است؟ زيرا نزديك بود در مقابل زن ابي‌كبشه بيهوش شود!!! سومي گفت: او را رها كنيد. مي‌خواهد احمق باشد يا ديوانه! آنچه مي‌گويد نخواهد شد!
حذيفه از سخنان آنان برآشفت. از اين رو گوشه‌ي خيمه را بالا زد و سرش را داخل خيمه‌ي آنها نمود و گفت: در حاليكه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بين شما هست و وحي خدا بر شما نازل مي‌شود چنين مي‌كنيد؟ به خدا قسم فردا صبح اين خبر را به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خواهم گفت.
- اي حذيفه تو اينجا بودي و آنچه گفتيم شنيدي؟! اين مطلب را كتمان كن كه حق همسايگي امانتداري است!
- اين از آن همسايگي‌ها و مجالسي نيست كه بايد امانتداري كرد! اگر من اين جريان را از خدا و رسولش پنهان كنم نسبت به آنان دلسوزي نكرده‌ام.
- اي بنده‌ي خدا، هر چه مي‌خواهي بكن! بخدا قسم نزد پيامبر سوگند ياد مي‌كنيم كه ما چنين سخني نگفته‌ايم و تو بر ما دروغ بسته‌اي. گمان مي‌كني سخن تو را مي‌پذيرد و سخن ما سه نفر را تكذيب مي‌كند؟
- بعد از آنكه دِينَم را نسبت به خدا و رسولش ادا نمودم، مهم نيست كه شما چه بگوييد!
فردا صبح حذيفه نزد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رفت در حاليكه علي عليه‌السلام نزد حضرت با شمشير ايستاده بود سخنان آنها را به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خبر داد. حضرت سراغ آنان فرستاد و آنها را نزد خود احضار كرد و فرمود: چه گفته‌ايد؟ گفتند: بخدا قسم ما چيزي نگفته‌ايم و اگر از ما سخني به شما رسيده به ما دروغ بسته‌اند! جبرئيل اين آيه را نازل كرد: «يَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ اِسْلامِهِمْ»، يعني «به خدا سوگند ياد مي‌كنند كه آن سخن را نگفته‌اند در حاليكه سخن كفر را بر زبان آورده‌اند و بعد از مسلمان شدنشان كافر شده‌اند». (سوره‌ي توبه: آيه 74).
اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: هر چه مي‌خواهند بگويند! من از آنان نمي‌ترسم و شمشيرم بر دوشم است. اگر آنها قصد سوئي نسبت به من داشته باشند من هم با آنان مقابله خواهم كرد.
جبرئيل به پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم گفت: «صبر كن براي مقدري كه خواهد شد»، و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم آنچه جبرئيل گفته بود به علي عليه‌السلام خبر داد، و علي عليه‌السلام گفت: در برابر مقدرات پروردگار صبر خواهم كرد.
بحارالانوار: ج 37 ص 152. عوالم العلوم: ج 3: 15 ص 53.

[39] يعني براي فرار از بيعت پس از خطبه و قبل از بيعت از غدير خم خارج شده و به جحفه رفته بودند.
[40] در روايتي ديگر حذيفه مي‌گويد: پس از سخنراني پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، شخصي به نام «فهري» برخاست و گفت: آيا اين سخنان را از نزد خود گفتي يا پروردگارت به تو امر كرده بود؟
حضرت فرمود: خداوند به من دستور داده بود. فهري گفت: خدايا، سنگي از آسمان بر ما بفرست. هنوز به نزديك اثاثيه خود نرسيده بود كه سنگي از آسمان بر او فرود آمد و او را خونين و مجروح كرد و همانجا بر زمين افتاد و كشته شد. سپس خداوند اين آيه را نازل نمود: «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ»، يعني «درخواست كننده‌اي عذاب واقع را درخواست نمود». (سوره‌ي معارج: آيه‌ي 1). بحارالانوار: ج 37 ص 136.
[41] مردم به دليل صعب العبور بودن كوه هرشي آن را دور زده و بالاي كوه نمي‌آمدند. اما پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم قصد داشت از بالاي كوه برود و آن عده نيز براي انجام مقاصد شومشان بالاي كوه رفتند.
[42] زيرا اكثريت مردم در حال دور زدن كوه بودند و ديرتر به سمت ديگر كوه مي‌رسيدند.
[43] اين دستور حاكي از اوج فتنه‌انگيزي منافقين است.
[44] سوره‌ي بقره: آيه‌ي 140.
[45] يعني همان كساني كه در عقبه‌ي «هرشي» نقشه‌ي قتل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را اجرا كردند.
[46] اين اساسنامه‌ي سقيفه بعنوان يك قانون‌نامه‌ي دائمي بر ضد غدير و امامان برگزيده‌ي الهي تنظيم شده است. به همين جهت براي فريب مردم آن روز و نسلهاي آينده، با حيله‌گري تمام تدوين يافته و در آن به آيات قرآن استشهاد شده و از پايه‌هاي مسلّم اسلام بعنوان ابزاري بر ضد فرامين الهي استفاده كامل شده است. اين نهايت فتنه‌گري اصحاب سقيفه را مي‌رساند كه اينچنين آينده‌هاي دور و نزديك پيروان خود را پيش‌بيني كرده‌اند. براي روشن شدن سؤ استفاده‌هاي منافقين در اين صحيفه، در هر فرازي به جهت‌گيري‌هاي آنان در پاورقي اشاره خواهيم كرد.
[47] در اينجا از مدح مهاجرين و انصار در قرآن، به نفع اين چند نفري كه اساسنامه‌ي سقيفه را تهيه كرده‌اند سؤ استفاده شده، گويا همه‌ي مهاجرين و انصار از اين صحيفه با خبر بوده‌اند، در حاليكه آن را 34 نفر مخفيانه و بدون اطلاع احدي از مهاجرين و انصار تدوين كرده‌اند. گذشته از آنكه خداوند هيچگاه همه‌ي مهاجرين وانصار را مورد مدح قرار نداده، و اين همه آيات مربوط به منافقين در قرآن مربوط به امثال همين گروه است.
[48] اين عبارات براي فريفتن نسلي كه در آينده‌هاي دور از صدر اسلام قدم به عرصه مي‌گذارد آورده شده است، وگرنه بايد پرسيد: آيا غدير از

ايام گذشته‌ي اسلام نبود و براي روزهاي آينده‌ي اسلام نبود؟ پس چگونه چنين صحيفه‌اي با توجه به ايام گذشته‌ي اسلام تدوين شده است؟ !.
[49] بسيار جالب است كه صحيفه‌اي توسط اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و به فاصله‌ي كمتر از يك ماه پس از غدير تدوين شود و در آن گفته شود «پيامبر كسي را براي خلافت بعد از خود معين نكرده است»!!.
[50] سوره‌ي احزاب: آيه‌ي 21.
[51] باز هم استناد به آيه‌ي قرآن براي اثبات ادعاي باطل بكار گرفته شده است. آيا پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در غدير خلافت را بر عهده‌ي مسلمين گذاشت؟ آيا حتي يك مورد وجود دارد كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم چنين مطلبي فرموده باشد تا مردم هم در اين جهت پيرو آن‌حضرت باشند؟ !.
[52] در اين قسمت از تعصبات جاهلي و عواطف مردم براي زير پا گذاشتن فرمان الهي سؤ استفاده شده است. براي اين ادعا كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خليفه‌اي تعيين نكرده مسئله‌ي ارث بردن حكومت را مثل سلاطين مطرح كرده‌اند؛ در حالي كه درباره‌ي امامان: مسئله مربوط به انحصار چنين لياقتي در ايشان است و اينكه هيچكس جز ايشان صلاحيت چنين مقامي را ندارد، و به همين جهت درباره‌ي امام حسن و امام حسين عليه‌السلام عنوان پدر و فرزندي نيست تا توارث باشد.
از سوي ديگر براي تحريك تعصبات جاهلي مردم، مسئله‌ي سهيم بودن همه‌ي مسلمين را در خلافت مطرح كرده‌اند در حاليكه خلافت بيت المال نيست تا همه در آن شريك باشند، بلكه انتخاب بهترين است كه توسط پروردگار انجام مي‌گيرد، و هيچكس نمي‌تواند مانند خداوند بهترين را معين كند.
جهت ديگري كه باعث آبرو ريزي اهل سقيفه شده ارتباط دادن خلافت با دولتمندي اغنياء است. گويا خلافت سلطنتي است كه هر كس آن را به دست گرفت ثروت اندوزي را آغاز مي‌كند و اغنيا را گرد خود جمع مي‌كند! لذا براي پيش‌گيري از اين مشكل بايد خليفه عوض شود و در يك خاندان نماند تا همه‌ي ثروت نزد آنان نماند. البته حاكمان سقيفه چنين كردند و اين كارشان در زمان عثمان به اوج خود رسيد كه مردم بر او شوريدند و او را كشتند.
[53] پيداست كه بشر خوب مي‌داند انتخاب صاحب نظرانش به انتخاب خداوند نمي‌رسد. اين چيزي بود كه در تاريخ خلفاي منتخب سقيفه عملاً بر همه معلوم گرديد كه خلفاي غاصب در جهات ظلم و جهل و بي‌لياقتي و گناه سرآمد روزگار خود بودند.
مي‌بينيم براي التيام اين نقص بشري، وصله‌اي بي‌مايه به سخنان خود افزوده‌اند كه «بر اهل هر زماني كسي كه صلاحيت خلافت را دارد مخفي

نمي‌ماند»، ولي تاريخ بخوبي نشان مي‌دهد كه بر اهل هر زماني آنكه صلاحيت خلافت را داشته مخفي مانده است! چنانكه به جاي علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام كه از هر جهت صلاحيت خلافت داشت، نالايق‌ترين افراد جاي او را گرفتند.
[54] به اين صراحت در مقابل غدير ادعا كردن در طول تاريخ هزار و چهارصد ساله‌ي غدير ديده نشده است. ادعايي بدون دليل و فقط به اين بهانه كه اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خلاف آن را معتقدند! بايد پرسيد: كدام اصحاب؟ لابد همان 34 نفر كه همه منافق بودند! و يا به اين بهانه كه با جماعت مسلمين مخالف است! كدام مسلمين؟ لابد همان اعوان و انصار سقيفه كه هيزم براي آتش زدن بيت فاطمه آوردند!.
[55] مي‌بينيم همان حديث جعلي كه هنگام غصب فدك در برابر فاطمه عليه‌السلام مطرح كردند، در اينجا پيش‌بيني نموده‌اند و به خيال خود غصب خلافت را مستند به حديثي از مبلّغ اعظم غدير كرده‌اند. بعدها در گير و دار سقيفه و فدك معلوم شد حتي احدي از دار و دسته‌ي خودشان هم حاضر به شهادت درباره‌ي صحت چنين حديثي نيستند و تنها مدعي آن ابوبكر و عمر و عايشه بودند، و اوس بن حدثان- كه در همين حديث حذيفه بعنوان يكي از توطئه گران قتل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم معرفي شده- به نفع آنان شهادت داد.
آنجا بود كه اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: آيا يك نفر از اصحاب پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم پيدا نمي‌شود كه در صحت اين حديث به نفع شما شهادت دهد كه يك عرب بياباني بنام اوس بن حدثان كه با بول خود تطهير مي‌كند بايد شاهد شما باشد؟!
كتاب سليم: حديث 4. بحارالانوار: ج 30 ص 317.
[56] باز هم مي‌بينيم حديث جعلي ديگري كه در طول تاريخ ياران سقيفه بدان تمسك كرده‌اند، قبل از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در كارگاه سقيفه ساخته شده است. جالب اين است كه در مقابل مستند صريح و محكمي مانند غدير، به چنين احاديث جعلي تمسك مي‌شود.
سخن اصلي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در طول عمر خود و بخصوص در غدير، انحصار امامان دوازده‌گانه است، و اينكه اين انحصار به خاطر لايق نبودن هيچ شخص ديگري بجز آنان است، چرا كه مقام امامت مانند نبوت است و بايد قداست آن را داشته باشد و مجرد يك رياست نيست كه هر بي سر و پايي بتواند آن را در دست بگيرد.
مي‌بينيم براي فرار از اين قداست كه هيچگاه غاصبين خلافت- حتي به تظاهر- قادر بر نشان دادن آن نيستند چنين حديثي را جعل نموده‌اند تا با بالابردن مقام صحابه چنين قداستي را در آنان نشان دهند، در حالي كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بارها اين مطلب را فرموده است كه

روز قيامت عده‌اي اصحاب مرا بر سر حوض كوثر از من دور مي‌كنند چرا كه بعد از من از دين برگشته‌اند و به قرآن و عترت من جسارت كرده‌اند.
[57] سوره‌ي حجرات: آيه‌ي 13.
[58] نكته‌ي اساسي در خطابه‌ي غدير كه دست دشمنان را بكلي بسته است تعيين خط امامت تا روز قيامت وانحصار آن در دوازده امام از نسل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم است. در برابر چنين اقدام دقيقي كه خدا و رسول فرموده‌اند، اصحاب صحيفه آيه‌اي از قرآن را دليل غصب خلافت قرار داده‌اند كه «اِنَّ اَكْرَمُكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقيكُمْ»!
يك آيه‌ي كلي را در برابر كلام صريح پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم قرار دادن به معناي جسارت به ساحت مقدس خدا و رسول است. خداوند كه خلافت را منحصر در دوازده امام فرموده در واقع آنان را با تقوي‌ترين مردم هر زمان معرفي نموده است. واقعاً بايد پرسيد: كداميك از خلفاي سقيفه نشان دادند كه با تقواترين مردم هستند؟ و بايد سؤال كرد: در زمان هر يك از ائمه: چه كسي را با تقوي‌تر از آن امام مي‌توان يافت؟
پر مدعا و توخالي همين اصحاب سقيفه‌اند كه در طول تاريخ غصب خلافت هميشه و از هر جهت از همه‌ي مردم عقب‌تر بوده‌اند!!؟.
[59] اينكه حقوق همه‌ي مسلمين مساوي است، در برابر ظلم عظيمي است كه خلفاي سقيفه بر مردم روا داشتند و نگذاشتند حقوق همه‌ي مسلمانان حفظ شود، بلكه حق عده‌اي را حفظ كردند و حق عده‌اي ديگر را پايمال نمودند. ولي معناي رسيدن همه‌ي مردم به حقوق خود اين نيست كه همه‌ي مسلمين مي‌توانند امام شوند و هيچ فرقي در اين باره بين آنان نيست. چنين مطلبي را هيچ اجتماعي و هيچ عقلي نمي‌پذيرد. پيداست كه امامت شايستگي‌هايي لازم دارد كه فقط با دارا بودن آنها كسي مي‌تواند در آن منصب قرار بگيرد، وگرنه خلفاي نالايق همان ثمرات شوم سقيفه را به دنبال خواهند داشت كه به آبروي اصل اسلام هم ضربه زدند و باعث شرمندگي خود و همه‌ي اهل اسلام در برابر ملل ديگر شدند.
[60] تمسك به «جماعت مسلمين» و خليفه‌ي اين چنيني را نماينده‌ي آنان معرفي كردن بهانه‌اي است براي ظلم آزادانه و بي‌قيد و شرط، بطوري كه هر كس در برابر آن قد عَلَم كرد به جرم مخالف با جماعت مسلمين و بر هم زدن اتحاد آنان بايد كشته شود!
در طول تاريخ سقيفه هم عملاً اين كار صورت پذيرفته و امثال مالك بن نويره كه گفتند: «ما بر اعتقاد مسلماني خود باقي هستيم و فقط خليفه‌ي تعيين شده در غدير را قبول داريم و خليفه‌ي سقيفه را قبول نداريم» از دم شمشير گذرانده شدند. حتي بانويي به نام اُم‌فَروه كه با ابوبكر اعلام مخالفت كرد و گفت: «من فقط خليفه‌ي راستين پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم يعني علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را قبول دارم» به دستور او

اعدام شد!
الثاقب في المناقب: ص 226. شرح نهج البلاغة: ج 17 ص 214.
[61] باز مي‌بينيم از جعل و تحريف فرمايشات پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم ابا نداشته‌اند و به آن‌حضرت نسبت داده‌اند كه «امت من هيچگاه بر گمراهي متفق نخواهند شد»، در حاليكه حتي به اقرار اهل سقيفه بارها و بارها امت بر باطل متفق شده‌اند، تا آنجا كه يزيد را پذيرفته‌اند و حسين عزيز عليه‌السلام را سر بريده‌اند! آيا اين اتحاد مردم بر حق بوده است؟ آيا ما هم بايد چشم و گوش بسته پيرو چنين اتحادي شويم؟!.
[62] كنايه از اينكه روز قيامت در پيشگاه عدل الهي، اين سند اصلي ظلم را عرضه كنم و به همه نشان دهم.
[63] سوره‌ي بقره: 79.
[64] سوره‌ي نساء: آيه‌ي 108.
[65] اشاره به ماجراي قريش در مكه است كه وقتي انواع مبارزه و مقابله با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را تجربه كردند و به نتيجه‌اي نرسيدند در مكاني به نام «دارالنَدوة» جمع شدند و پيمان‌نامه‌اي بر ضد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و خاندانش نوشتند. خلاصه‌ي آن پيمان اين بود كه با بني‌هاشم هم غذا نشوند و صحبت نكنند و معامله نكنند. با آنان ازدواج نكنند و به آنها نيز اجازه‌ي ازدواج با قريش را ندهند. با آنان همنشين نشوند مگر اينكه محمد را به قريش تحويل دهند تا او را بكشند! همه‌ي قبايل قريش مانند يدي واحد بر قتل پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم متحد شده بودند. بر اين صحيفه چهل مُهر و امضا توسط بزرگان قريش زده شد و آن را در كعبه آويزان نمودند.
بحارالانوار: ج 19 ص 2 -1.
[66] پس امضاكنندگان صحيفه‌ي ملعونه بايد گردن زده مي‌شدند و آن جنايت بزرگ مستحق چنين جزايي بود.
[67] يعني بعنوان همسران من زندگي آنان را تأمين كن و آنها را از جانب من طلاق مده.
[68] يعني با اين طلاق آنان را از عنوان همسري من اخراج كن، كه معناي چنين طلاقي- كه پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم انجام مي‌شود- بيزاري خدا و رسول است.
[69] اشاره به فاش ساختن راز غدير بود كه حضرت او را به كتمان آن سفارش كرده بود، و قبلاً ذكر شد.
[70] اين خبر را پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم 25 سال قبل از وقوع آن خبر داد. در سال 35 هجري كه عايشه به تحريك طلحه و زبير بر ضد اميرالمؤمنين عليه‌السلام قيام كرد، ام‌سلمه پيشگويي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را به او يادآور شد و سگهاي حوأب را نيز به ياد او آورد،

ولي او توجهي نكرد و از مدينه به مكه رفت و از آنجا راهي بصره شد.
عايشه در مسير جنگ جمل قبل از بصره به مكان آبادي كه «حوأب» نام داشت رسيد. در اثر پارس سگهاي حوأب شترهاي پر قدرت او نيز رميدند. يكي از لشكريان گفت: آيا نمي‌بينيد سگهاي حوأب چقدر زيادند و چگونه با قدرت پارس مي‌كنند؟
عايشه با شنيدن اين سخن سراسيمه افسار شتر را كشيد و گفت: آيا اينها سگهاي حوأب هستند؟ مرا زود از اينجا عبور دهيد! مرا از اينجا رد كنيد كه شنيدم پيامبر در جمع همسرانش مي‌گفت: «اي كاش مي‌دانستم سگهاي حوأب بر كداميك از شما پارس خواهند كرد»! و نيز مي‌فرمود: «سگهاي حوأب بر يكي از شما در راه جنگ با جانشين من علي بن ابي‌طالب پارس مي‌كنند».
بحارالانوار: ج 32 ص 139 تا 148.
[71] پيداست كه اسامه از توطئه‌هاي آنان اطلاع نداشته است؛ و آنان تصميم داشته‌اند به هر قيمتي شده او را راضي به بازگشت نمايند.
[72] «صهيب» غلام عمر بود و عمر به وي اعتماد كامل داشت.
[73] حذيفه ماجراي سقيفه را با اشاره ذكر كرده، و ما در اينجا ملخصي از آن را مي‌آوريم:
پس از رحلت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، توطئه‌هاي پنهاني از سوي مهاجرين و انصار آشكار شد، و هر يك براي تصاحب مقام خلافت اقداماتي انجام داده و با يكديگر درگير شدند. در اين ميان اصحاب صحيفه‌ي ملعونه با پيش‌بيني‌هاي لازم و توافق عده‌اي از انصار، توانستند خلافت را غصب كنند.
آغاز ماجرا چنين بود كه انصار نزد سعد بن عباده آمده و او را به سقيفه‌ي بني‌ساعده آوردند. هنگامي كه عمر اين خبر را شنيد به ابوبكر اطلاع داد و با ابوعبيده با سرعت به سوي سقيفه حركت كردند.
در سقيفه جمع زيادي از انصار بودند و سعد بن عباده بين آنان در حال بيماري بود. با آمدن ابوبكر و عمر بر سر مسئله‌ي خلافت درگيري آغاز شد و تا آنجا ادامه پيدا كرد كه ابوبكر در آخر سخنانش به انصار گفت: اينك شما را به بيعت با عمر يا ابوعبيده دعوت مي‌كنم! و من هر دو به را براي خلافت پيشنهاد مي‌كنم و هر دو را سزاوار آن مي‌دانم!!
عمر و ابوعبيده گفتند: سزاوار نيست كه ما از تو پيشي بگيريم. اي ابوبكر، تو اولين اسلام آورنده‌ي ما هستي و همراه پيامبر در غار بوده‌اي!! تو به اين امر سزاوارتري!
انصار گفتند: دوست نداريم كسي خلافت را در دست بگيرد كه نه از ما باشد و نه از شما. پس اميري از ما و اميري از شما انتخاب مي‌كنيم و همه خلافت آن دو را مي‌پذيريم؛ به اين شرط كه اگر از دنيا رفت ديگري را از

انصار انتخاب كنيم.
ابوبكر پس از مدح مهاجرين گفت: اي انصار، شما كساني هستيد كه فضل و خوبيهايتان در اسلام منكر ندارد! خداوند و پيامبرش شما را به عنوان انصار دينش پذيرفته‌اند. پيامبر مهاجرتش را به سوي شما قرار داد و منزل همسران او در بين شما است. هيچ كس بجز مهاجرين اوليه بهتر از شما نيستند!! آنها اميرانند و شما وزيرانيد!
حباب بن منذر برخاست و گفت: «اي انصار، دست نگه داريد. مردم در سايه‌ي شمايند و كسي جرأت نمي‌كند با شما مخالفت كند. مردم هرگز بدون اشاره‌ي شما حركت نخواهند كرد»، و سپس انصار را مدح نمود و گفت: اگر مهاجرين از امير بودن شما بر ايشان ابا دارند، ما نيز به امير بودن آنان راضي نيستيم. ما اين پيشنهاد را كه هم از ما و هم از آنان امير باشد، نمي‌پذيريم.
عمر بن خطاب برخاست و گفت: هرگز دو شمشير در يك غلاف جاي نخواهند گرفت! عرب راضي نمي‌شود كه شما را امير خود قرار دهد در حاليكه پيامبرشان از قوم ديگري باشد، و عرب مانع نمي‌شود كسي بر آنان امير باشد كه پيامبرشان در آنها باشد!
پس از او حباب بن منذر دوباره برخاست و سخناني گفت و عمر بن خطاب نيز به او جوابي داد. سپس به ابوعبيده گفت: تو سخن بگو. ابوعبيده برخاست و در فضيلت انصار بسيار صحبت كرد.
بشير بن سعد كه يكي از بزرگان انصار بود هنگامي كه ديد انصار به سوي سعد بن عباده روي آورده‌اند تا وي را امير كنند طبق توافقي كه با اصحاب صحيفه داشت كه نگذارد خلافت به انصار برسد با سخناني كه مطرح نمود سعي كرد مسئله‌ي خلافت سعد را منتفي كند! و بر خلافت مهاجرين راضي شد.
ابوبكر گفت: اين عمر و اين ابوعبيده دو بزرگ قريش هستند كه با هر كدام مي‌خواهيد بيعت كنيد! عمر و ابوعبيده گفتند: با وجود تو ما خلافت را به دست نمي‌گيريم! دست خود را بده تا بيعت كنيم. بشير بن سعد گفت: من هم سومين شمايم.
هنگامي كه مردم ديدند بشير بن سعد از بزرگان انصار با ابوبكر بيعت كرد آنان نيز براي بيعت به سوي ابوبكر ازدحام نمودند، و در اين ميان سعد بن عباده- كه در بستر بيماري به حالت خوابيده بود- زير دست و پاي مردم قرار گرفت و در حالي كه مي‌گفت: مرا كشتيد!
عمر گفت: سعد را بكشيد! خدا او را بكشد! قيس پسر سعد بن عباده برخاست و ريش عمر را گرفته و سخناني گفت، و با پا در مياني ابوبكر آن غائله به پايان رسيد!!! سپس سعد بن عباده گفت: «مرا از اين مكان فتنه بيرون ببريد» و او را به منزلش بردند.

بعد از آن كه همه‌ي مردم بيعت كردند، ابوبكر سراغ سعد فرستاد كه بيا و بيعت كن، اما او امتناع نمود. هنگامي كه پيام سعد را به ابوبكر رساندند عمر گفت: «او بايد بيعت كند»، اما بشير بن سعد گفت: «او لج كرده است و هرگز بيعت نخواهد كرد مگر اينكه بكشد يا كشته شود، و كشته نمي‌شود مگر آنكه اوس و خزرج نيز همراه او كشته شوند! پس او را ترك كنيد كه ترك وي ضرر ندارد». آنها سخن بشير را قبول نموده سعد را به حال خويش رها كردند.
بحار الانوار: ج 28 ص 179 تا 188.
[74] هنگام ورود عايشه و طلحه و زبير به بصره، عثمان بن حنيف حاكم آنجا بود. طلحه و زبير براي در دست گرفتن حكومت و تصرف بيت‌المال، شبانه به همراه اصحابشان وارد شهر شدند تا به دارالاماره رسيدند در حاليكه عثمان بن حنيف از آنان خبر نداشت.
جلوي در كساني ايستاده بودند و از بيت المال محافظت مي‌نمودند. طلحه و زبير و اصحابشان حمله كرده و چهل نفر از آنان را با زجر كشتند. سپس سراغ عثمان بن حنيف رفتند، و دست و پاي او را بسته و محاسن صورتش را كندند.
اين اخبار به حكيم بن جبله رسيد و او در قومش ندا داد: به اين گمراهان و ظالمان حمله كنيد كه خون حرام را بر زمين ريختند و اشخاص صالح را كشتند و آنچه خدا حرام كرده بود حلال كردند.
هفتصد نفر از طايفه‌ي «عبد القيس» به حكيم پاسخ مثبت دادند و در مسجد جمع شدند. سپس حكيم سوار بر اسب شده و نيزه در درست گرفت و اصحابش نيز از او متابعت كردند، و آنقدر جنگيدند كه مجروحان و كشته شدگان بسياري بر روي زمين افتادند.
يك نفر از دشمنان به حكيم به جبله حمله كرد و با شمشير پاي راست او را قطع نمود. حكيم پاي قطع شده‌اش را برداشت و بر او زد. آن شخص با ضربه‌اي كه از پاي حكيم خورده بود بر زمين افتاد. برادر حكيم به جبله به نام اشرف نزد او آمد و گفت: «چه كسي اين ضربت را به تو زد»؟ حكيم به كسي كه او را زده بود اشاره كرد.
اشرف به سوي او حمله نمود و چنان با شمشير به وي زد كه كشته شد. ناگهان لشكر عايشه به اشرف و برادرش حكيم هجوم آورده و بعد از كشتن آن دو متفرق شدند.
كتاب الجَمَل (شيخ مفيد): ص 282 تا 284.
[75] اين جلمه كلمه‌ي رمز جنگ بود كه با گفتن آن حمله آغاز شد.
[76] منظور جوان ايراني است كه نامش «مسلم» بود.

داستان غدیر

مشخصات کتاب

عنوان و نام پديدآور : حساس‌ترين فرد از تاريخ غيا، داستان غدير/ ترجمه و نگارش جمعي از دبيران تقريظ علي‌اكبر فياض مشخصات نشر : مشهد.
مشخصات ظاهري : ب ص ۱۹۵
وضعيت فهرست نويسي : فهرستنويسي قبلي يادداشت : كتابنامه ۱۹۵ - ۱۸۹
شماره كتابشناسي ملي : ۲۵۶۴۷

از استاد دانشمند جناب آقاي دكتر علي اكبر فياض

در اين رساله زيبا كه به همت جمعي از دبيران محترم مشهد به عرصه وجود آمده است ، نظر مؤ لفان بر آن بوده كه گزارشي از واقعه غدير خم ، همراه با خلاصه اي از سير تاريخي اين بحث مهم مذهبي در عالم اسلام ، در دسترس خوانندگان فارسي زبان گذشته شود.
در طي فصولي كه براي تقسيمات رساله در نظر گرفته شده است ، نويسندگان نخست واقعه غدير را به شرح ياد مي كنند، سپس به ذكر مؤ لفان و مورخان اسلامي كه در كتابهاي خود اين واقعه را ذكر كرده اند، يا كتاب خاصي در آن باب به قلم آورده اند مي پردازند و فصل جداگانه اي را به ذكر آياتي در قرآن كريم مربوط به اين واقعه است اختصاص مي دهند. آنگاه در باره اهميت غدير در دوران اسلام و اهتمامي كه هم از روزگارهاي قديم در ميان مسلمانان به اقامه مراسم اين عيد بوده است سخن مي رود، و با فهرستي از عده اي از مؤ لفان مورد نظر، اين مبحث را تكميل مي كنند.
بخش اصلي و اساسي رساله ، فصل نخستين آن است كه در اين فصل داستان غدير با انشايي بلند و رنگين و در عين حال روان و بي تكلف ، انشايي كه شور ايمان و اخلاص ، جانداري و گرمي خاصي به آن بخشيده است ، شرح داده شده است ، و با استعمال فعل نقلي (زمان حال به معني ماضي) خاصي به انشاي خود مي دهند.
داستان از حجة الوداع يعني از سفر پيغمبر از مدينه به مكه شروع مي شود و حتي براي بيشتر روشن كردن صحنه ، نظر جامعي به محيط داستان انداخته شده و دورنمايي از وضع اسلام در سال دهم هجري آورده شده است تا خواننده - به اصطلاح نويسندگان - بتواند در نقطه مرتفعتري بايستد، و از آنجا چشم انداز اين تاريخ را با همه سعه و پهناوري آن بينند. سفر حج آغاز مي شود؛ هجوم واردين به مدينه ، جوش جمعيت ، تشكيل كاروان ، احرام پيغمبر، و بسياري مناظر ديگر كه در اين پرده نقاشي تصوير شده است ، زيبا و ديدني است .
در فصول بعد، كار در زمينه تحقيق و تتبع است و البته انشا مناسب با آن زمينه است ، مرجع مؤ لفين در اين بخش ، كتاب (الغدير) علامه اميني بوده است كه بدون شك ، جامعترين و وثيق ترين منابع موجود در اين باب است . در مواردي هم به منابع ديگري نيز مراجعه داشته اند كه نام آن ها در ذيل صفحات ثبت شده است . اين تقيد به ذكر مرجع در پاي صفحه نيز از مزاياي اين نوشته است و كاري است كه بسياري از تاريخ نويسان . هنوز از اهميت آن غفلت دارند و اميد است كه كم كم به اين رسم

پسنديده در نوشته هاي استنادي عادت كنند و با آن ماءنوس بشوند.
خلاصه آنكه اين قسمت از رساله ، پرتو كوچكي است از فروغ عظيم كتاب (الغدير). به عبارت ديگر: قطره اي است از آن درياي موج خيز، و معلوم است كه به قول مولانا:
آب دريا را اگر نتوان كشيد
هم به قدر تشنگي بايد چشيد
و واقع اين است كه تا وقتي كه كتاب (الغدير) كه شاهكار مؤ لفات روحاني عصر ماست به زبان فارسي ترجمه نشده و در دسترس خوانندگان فارسي زبان قرار نگرفته است ، بسيار بجاست كه رساله هايي مانند اين رساله بر مبناي التقاط از آن كتاب نوشته شود، تا مردم از آن بهره مند بشوند و مخصوصا متصديان كار تعليم و تربيت از اين منابع براي آموزش شاگردان خود استفاده كنند.
يقين است كه خوانندگاني كه از اين رساله زيبا استفاده مي كنند، از مساعي نويسندگان محترم آن سپاسگزار خواهند بود و مزيد توفيق ايشان را در راه خدمت آرزو خواهند داشت .

پيشگفتار

داستان زندگي بشر مجموعه اي از حوادث و پيشامدهاست كه قهرمانان صحنه هاي حساس آن ، افرادي هستند كه فكر نجات بخشي و اصلاح طلبي با جانشان درآميخته است . در تاريكيهاي قرون گذشته ، چهره هاي تابناكي به چشم مي خورند كه با فروغ ملكوتي و شعاع معنويت خويش ، روشن كننده افكار و رهنماي آيندگان در راه افتخارات و پيروزيها بوده اند.
اينان ره آموزاني هستند كه به ارج واقعي انسان پي بردند و راضي نگشتند اين موجود عاليقدر كه روزي نيرومندترين عناصر طبيعت ، مسخر دانش و آزمايش او خواهد شد، از شناخت گوهر والاي خود غافل بماند و تا آنجا به پستي گرايد كه در برابر جمادي سرد يا گرم كرنش كند.
خواستند انسان به خاور تابناك علم ره يابد و به پايگاه عالي خودشناسي و خداپرستي عروج كند، تا نتيجه اصلي زندگاني پر رنج خود را بيابد.
صفحات درخشان كارنامه انسان ، سرگذشت مجاهدات همين رادمردان است كه با مشعل فروزان فضيلت و دانش ، رهگذر ابهام آميز زندگي را روشن ساخته جهانيان را به سرمنزل سعادت و كمال رهنمون گشته اند.
چهارده قرن پيش ، در آن زمان كه كرانه هاي افق آدميت را غبارهاي تيره انحراف و گناه و ناداني پوشانيده بود، در عصري كه ابناء بشر از هر پديده و موجودي به زيان خويش استفاده مي كردند و گويي با كائنات و نظام شگفت انگيز تكوين در افتاده بودند، در محيطي كه نور ايمان و حقيقت خاموش شده بود و ستارگان فضيلت افول كرده بودند، انساني برگزيده و كامل به نام محمد (صلي الله عليه و آله) به عنوان آخرين فرستاده خداي بزرگ در سرزميني خشك و دور از فضائل و تمدن قيام كرد.
او بيست و سه سال در سخت ترين شرايط، با شرك و جهل و ظلم و فساد مبارزه كرد و با روحي سرشار از محبت و عواطف انساندوستي ، مردم را به برادري و برابري ، دانش و دادگري ، توحيد و پرهيزگاري دعوت كرد. دين كامل اسلام را بنيان گذارد و بزرگ نامه آسماني يعني (قرآن مجيد) را به جهانيان عرضه داشت و مجموعه اي از قوانين و سنن را كه متضمن سعادت دو جهان و ترقيات مادي و معنوي بشر است ، در بخش عظيمي از جهان گسترش داد و توده هاي زندگي را به آيين اسلام درآورد.
بديهي است كه پيامبر عاليقدر اسلام ، پس از عمري كوشش و مجاهده در راه خدا و گشايش مكتب فضيلت و تقوي ، خوب مي دانست كه حفظ اين سازمان وسيع و نشر تعاليم مقدس آن را بعد از او پيشوايي چون خودش لازم است ، پيشوايي كه آيينه تمام نماي حق و نمودار كمالات انساني و رهبري خردمند و گرداننده اي مدبر و دادگر باشد. بر مبناي اين اصل مسلم

، در آخرين روزهاي زندگي پر افتخار خود صحنه حساس غدير را در آن انجمن پهناور صحرايي به وجود آورد و بدين ترتيب مهمترين امر ديني و اجتماعي را انجام داد و شخصي را كه از هر جهت شايسته براي رهبري و امارت بر مسلمانان بود، تعيين كرد.
لايق مردي كه از خردي در پرتو تربيت مستقيم حضرتش قرار گرفته و به عاليترين درجه عظمت و حق شناسي ارتقا يافته بود. و هم او قرآن ناطق و سرچشمه فضايل و نمونه عملي دستورات اسلام بود.
اينك آن چه از نظر شما دانش پژوهان مي گذرد، شرح و تفصيل واقعه ديني و تاريخي غدير است كه برجسته ترين حادثه معنوي و اجتماعي تاريخ اسلام به شمار مي رود.
باري ، پس از (واقعه غدير) و آياتي آسماني كه درباره آن واقعه نازل گشت ، و سفارشهاي بسيار مؤ كد پيامبر اكرم ، شماري از اصحاب آن حضرت ، امامت علي (ع) را اصلي ديني شناختند، و اهميت غدير را به دست فراموشي نسپردند؛ مردان و زناني مخلص و فداكار، از مهاجران (مردم مكه) و انصار (مردم مدينه)، شيعه و پيرو علي گشتند، و سپس گروههايي ديگر از عرب به آنان پيوستند، و همواره در راه امامت و حكومت آن امام فداكاري كردند، و شهيداني بسيار دادند؛ چنانكه در تواريخ معتبر اسلامي آمده و مشهور است ... بدينگونه مذهب تشيع و اعتقاد به امامت حضرت علي عليه السلام و فرزندان او، نخست از ميان خود اصحاب ، بر پايه مباني ديني و قرآني كه ياد شد، شكل گرفت و رو به گسترش نهاد...
سپس نياكان حقيقت جوي ما ايرانيان كه از تعصبات قومي و نژادي بر كنار بودند، و حقانيت و شايستگي علي و فرزندانش را دريافته بودند، به دامان والاي آنان درآويخته مذهب تشيع را پذيرفتند و در راه ترويج و نشر آن ، مجاهدتهاي گرانبها كردند.
ولي متاءسفانه اغلب دانش آموزان و جوانان و نوجوانان از عظمت داستان غدير بيخبرند و ارزشي را كه اين واقعه در تاريخ ملي و ديني ما دارد نمي توانند. لذا ما بر آن شديم كه اين موضوع مهم تاريخي و ديني را از روي مدركي موثق و جهاني به دست آورده در دسترس ايشان قرار دهيم و مقام اميرالمؤ منين علي (ع) و مذهب شيعه را از نظر دانشمندان غير شيعي به آنان بنمايانيم .
باشد كه از اين رهگذر، بيشتر متوجه حقانيت و ارزش معنوي مذهبي كه دارند گشته در حفظش بكوشند و در بكار بستن دستورات پيشوايانش بيش از پيش سعي كنند. اميد است مجد و عظمت دنيوي را در سايه تعليمات مكتب علوي به كف آورند و به سعادت دو جهان نايل گردند.

از آغاز شاهنامه

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند کیهان و گردون سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز راه خرد درنگر اندکي
که معني مردم چه باشد يکي ؟
تو را از دو گيتي بر آورده اند
به چندين ميانجي بپرورده اند
نخستين فطرت پسين شمار
تويي ، خويشتن را به بازي مدار
تو را دين ددانش رهاند درست
ره رستگاري ببايدت جست
چو خواهي که يابيزهر بدرها
سر اندر نياري به دام بلا
به گفتار پيغمبرت راه جوي
دل از تيرگيها بدين آب شوي
چه گفت آن خداوند تنزيل و وحي
خداوند امر و خداوند نهي
که من شهر علمم عليم درست
درست اين سخن گفت پيغمبر است
گواهي دهم کاين سخن راز اوست
تو گويي دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بيت نبي
ستاينده خاکپاي وصي
حکيم اين جهان را چو دريا نهاد
بر انگيخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتي بر او ساخته
همه بادبانها بر افراخته
يکي پهن کشتي بسان عروس
بياراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علي
همان اهل بيت نبي و وصي
اگر چشم داري به ديگر سراي

به نزد نبي و وصي گير جاي
گرت زين بد آمد گناه من است
چنين است آيين و راه من است
بر اين زادم و هم بر اين بگذرم
چنان دان كه خاك پي حيدرم
نباشد جز از بي پدر دشمنش
كه يزدان به آتش بسوزد تنش
هر آن كس كه در دلش بغض عليست
ازو زارتر در جهان زار كيست ؟
نگر تا نداري به بازي جهان
نه برگردي از نيك پي همرهان
نكويي به هر جا چو آيد به كار
نكويي گزين وز بدي شرم دار
دلت گر به راه خطا مايل است
ترا دشمن اندر جهان خوددل است
(فردوسي)

داستان غدیر

قسمت اول

ده سال از هجرت پيامبر بزرگ اسلام مي گذرد. در خلال اين مدت ، شالوده دين مقدس اسلام در پرتو مجاهدات و مبارزات شبانروزي محمد(ص) و ياران وفادارش گذارده شده است .
دامنه تعليمات قرآن مجيد هم اكنون به آن سوي مرزهاي جزيرة العرب رسيده است . اوضاع آشفته و پريشان قبايل عرب به تدبير و رهبري خردمندانه نبي اكرم سر و صورتي يافته و آتش فتنه ها، قتلها، غارتها، برادركشيها خاموش شده و نغمه دوستي و برادري اسلام (انما المؤ منون اخوة) دلها را به يكديگر نزديك ساخته و رشته محكمي از اتحاد و اتفاق ايجاد كرده است .
در اين مدت تقريبا تعاليم اسلام گسترش يافته است . اقوام و طوايف بسياري در سايه دستورات سعادت بخش محمد به آيين مقدسش گرويده اند. دژهاي مستحكم خيبر به پايمردي دلاورمرد جنگنده اسلام گشوده شده است و سرداران خيبر فاتح مسلمان هر روز براي گشودن دروازه هاي امپراطوريهاي ايران و روم آمادگي بيشتري پيدا ميكنند. قيام مردانه و مجاهدات حكيمانه محمد(ص) در برابر جهل و بت پرستي ، اجتماعات بزرگي را به كيش آسماني اسلام درآورده است . اينك پس از يك عمر تلاش و كوشش و ده سال دوري از موطن اصلي ، پيشواي شصت و سه ساله اسلام مصمم است كه به منظور برگزاري مراسم حج به شهر مكه سفر كند، و براي اولين و آخرين بار در اجتماع بزرگ اسلامي كه در ماه ذيحجه پيرامون خانه خدا تشكيل مي گردد، شركت جويد.
خبر تصميم پيامبر اكرم به سفر حج و اعلام حركت او به سوي مكه معظمه ، توده هاي انبوهي از قبايل بزرگ عرب و ساير مردم مسلمان را همچون سيل به سوي مدينه سرازير مي كند؛ مردمي كه از راههاي دور و نزديك طي طريق مي كنند تا به حضرتش اقتدا كنند و همسفرش باشند و به افتخار برگزاري اين سنت بزرگ در حضورش ، نائل آيند.
هم اكنون روز شنبه بيست و پنجم ماه ذيقعده سال دهم هجرت است . وضع شهر مدينه گويي با ديگر روزها فرق كرده است . جنب و جوش بيسابقه يي است . در بيشتر خانه ها و منازل ، افرادي خود را براي سفر آماده مي كنند. در كوچه ها و معابر پر پيچ و خم شهر عده اي به شتاب در رفت و آمدند. دسته اي با كسان خود وداع مي كنند و به عجله خود را به كاروانهاي مكه مي رسانند. هياهويي برپاست و جميعت فراواني از مرد وزن به بدرقه عزيزان خود آمده اند و در حالتي كه قطرات اشك از چشمانشان سرازير است ، كاروانيان را سفر به خير مي گويند.

در اين ميان ، پيامبر عظيم الشاءن اسلام پس از غسل و نظافت ، تنها در دو جامه صحرايي ، پياده در پيشاپيش مردم حركت مي كند و به همراهيش كليه افراد خاندان ، زنان و مهاجران ، انصار و ساير مسلمانان در حركتند. پس از چند ساعت اين قافله بزرگ ، شهر مدينه را پشت سر گذارده به جانب مكه روان مي شود. در اين هنگام به واسطه شيوع بيماري آبله ، عده كثيري از اهالي مدينه مبتلايند و قادر به همراهي پيغمبر در اين سفر نيستند. با وجود اين ، جمعيت بزرگي - كه شمارشان بنابر اقوال مختلف مورخين بين نود هزار تا صد و بيست و چهار هزار نفر است - كاروان همسفر پيامبر را به قصد حج تشكيل مي دهند.
مسافت ميان مدينه به مكه در فاصله ده روز پيموده مي شود. اين قافله بزرگ مدت پنج روز منازلي را طي ميكند و پس از عبور از (سقيا)، صبحگاه پنجشنبه روز ششم به محلي به نام (ابواء) فرود مي آيد. به دستور نبي اكرم كاروانيان در اين مكان توقف زيادتري مي كنند.
او علاقه مند است چند ساعت در اين منزلگاه بماند واز نزديك در كنار آرامگاهي كه از مدتها قبل مشتاق زيارت آن بوده است دعا كند. اينجا سرزميني است كه سالها پيش ، زني جوان در آغوش خاكهاي گرمش به خواب ابدي فرو رفت و كودك خردسال خود را يتيم و بي سرپرست در زير آسمان نيلگونش به خداي بزرگ سپرد؛ كودكي كه اينك در قيافه مردي شصت و سه ساله جلوه گر است و دير زماني است كه به فرمان آفريدگار عالم ، برگزيده انسانها و پيشواي جهانيان شده است و اكنون در جوار آرامگاه او به روح بلندش درود مي فرستد و براي او دعا مي كند. آري اينجا تربت پاك (آمنه) مادر رسول خداست . كاروانيان در همينجا نماز صبح را نيز بجا مي آورند.
گرچه كشش مهر مادر، مانع از حركت اوست ، ليكن شوق زيارت خانه آفريدگار و كعبه يكتاپرستان ، او را به ترك اين مكان وادار مي كند. لذا پس از اين توقف ، شب همان روز آنجا را ترك گفته فردا وارد صحراي (جحنه) مي شوند. و سپس از راه (قديد) و (غميم) و (سرف) گذشت روز سه شنبه ششم ذيحجه وارد مكه مي گردند.
پس از ورود به شهر، نبي اكرم بي درنگ به قصد زيارت كعبه از در بني شيبه وارد مسجد الحرام مي شود. و پس از حمد و ثناي پروردگار آسمانها به ابراهيم خليل جد بزرگوار خود و بنيانگذار اين حرم مقدس تحيت و سلام مي فرستد، سپس تكبير گويان هفت بار خانه خدا را طواف مي كند.
تا روز هشتم ماه ، دسته دسته مرد و زن - غير از همراهيان پيغمبر و آنان كه علي (ع) و ابوموسي از يمن آمده اند - از اطراف و اكناف بلاد وارد مكه مي شوند. در چنين روزي است كه شهر مكه شاهد يكي از باشكوهترين مراسم اسلامي است . مراسمي كه هزاران تن مسلمان در

حضور پيشوا و قائد اعظمشان اجرا مي كنند.
صحن مسجدالحرام ، فضاي وسيع بين صفا و مروه ، دامنه كوههاي مني و عرفات ... مملو از جمعيتي است كه زير يك شعار (لا اله الا الله ، محمد رسول الله) و در يك رنگ لباس (حرام) تهليل گويان همچون پروانگان ، اطراف شمع وجود پيشواي عزيزشان گرد آمده در پرتو راهنمايي و هدايتش با آفريدگار بزرگ خويش راز و نياز مي كنند.
محمد(ص) نيز در حالي كه برابر قبيله به حالت خضوع و خشوع ايستاده و ناظر اعمال اين جمعيت بيشمار است - كه همچون امواج اقيانوسي خروشان در تلاطمند و (الله اكبر) گويان مشغول انجام فرائض حج هستند - به وقايع گذشته مي انديشد و دوراني را به ياد مي آورد كه در آن دوران ، كعبه اي كه امروز قبله يكتاپرستان و شاهد اين اجتماع عظيم موحدان است ، مركز شرك و جهل و معبد خدايان ساختگي بود. و تنها او بود كه توانست متكي به نيروي لايزال خداوندي ، به حكومت شرك و دوران تاريكي و جهل خاتمه دهد و حاكميت توحيد و يكتاپرستي و دانش و اخلاق را براي ابد بنيان گذارد. محمد(ص) در پيشگاه پروردگار خود سرافراز است كه توانسته است وظيفه سنگين رسالت را به بهترين وجه ادا كند و در نتيجه ، ثمرات كوششها و رنجهاي بي شمار خود را در چنين روزي بنگرد.
او آخرين سفارشهاي مذهبي و فرمانهاي الاهي را طي خطابه هاي متعددي در اين چند روز ابلاغ كرد و مسلمين را به پايداري در اداي وظيفه و پيروي از قوانين مقدس اسلام فراخواند.
نبي اكرم در اين روز باز هم براي مردم سخن گفت و در حالي كه ربيعة بن اميه بن خلف گفتارش را براي رسيدن به تمامي جمعيت حجگزار تكرار مي كرد چنين فرمود:
اي مردم ! گفتار مرا بشنويد، شايد پس از اين سال هرگز شما را در اين مكان نبينم . اي مردم ! خونها و مالهاي شما بر يكديگر حرام و از نظر همديگر محترم است . شما خدا را ملاقات مي كنيد و از اعمال شما خواهند پرسيد.
گفتار مرا بفهميد. من به شما ابلاغ كردم . و بدانيد كه دو چيز گرانمايه در ميان شما باقي گذاشتم كه اگر بدانها چنگ در زنيد، هرگز گمراه نخواهيد شد. و آن دو چيز روشن است : نخست كتاب خداست و دوم عترت من .
اي مردم ! بدانيد كه هر مسلماني برادر مسلمان ديگر است و براي هيچ كس از برادرش چيزي حلال نيست ، مگر آن چه به رضاي خاطر بدو بخشد. پس بر خودتان ستم مكنيد.
نبي اكرم آخرين خطبه را در محيط مكه در حالي كه به پرده كعبه چنگ زده بود ايراد كرد و خدا را شاهد گرفت كه دستورات او را به مردم رسانده است . سخنان او با نيرويي مرموز و نفوذي خارق العاده تا اعماق دل و

روح شنوندگان اثر مي گذاشت و صفا و روشني مخصوصي بدانها مي بخشيد. ولي تنها گفته اش كه موجب ولوله اي عجيب در صفوف متراكم حج گزاران شد و اندوه عميقي در جان و دل مسلمانان پديد آورد، اين مطلب بود كه او ضمن بيانات خويش اعلام داشت كه اين آخرين سفرش به مكه است ، و آخرين زيارتي است كه مي تواند از خانه خدا به جا آورد. او خبر داد كه در آينده اي نزديك ، دعوت الاهي را به سوي مقامات عالي ملكوت لبيك خواهد گفت .
پس از اين گفتار بود كه محيطي پر حزن و اندوه بر كعبه حكمفرما شد و اشك غم از ديدگان مردم جاري گشت . از اين رو حج اين سال به نام حج وداع ناميده شد.
در حدود يك هفته است كه مراسم حج پايان يافته و نبي اكرم به همراهي كاروانهايي بزرگ ، خانه خدا را ترك گفته است اين كاروانها - كه رهسپار شهرهاي خويشند - واديهايي را پشت سر گذاشته اند و اينك به منطقه وسيعي به نام (جحفه) گام نهاده اند؛ به صحراي خشك كه جز چند درخت تنومند بياباني و مقداري خاك و ريگهاي سوزان ، چشم انداز ديگري ندارد. حركت يكنواخت شتران قافله و آهنگ زنگها، كاروانيان را در رؤ يايي دور و دراز فرو برده است . هنوز آهنگ جذاب و نواي ملكوتي پيامبر(ص) در فضاي كعبه - كه سفارشهاي لازمي مي كرد و ميگفت اين آخرين سفر اوست - در گوش اصحاب و يارانش طنين انداز است .
اين خاطره چهره آنان را در هاله اي از غم و اندوه گرفته است . ياد فرزندان و دوستان ، عده اي از مسافران را به خود مشغول داشته و مشاهدات تاريخي ، دسته اي ديگر را سرگرم كرده است و سرانجام گروهي به اموال و كالاهايي كه در اين سفر خريده اند و بهره اي از آنها در شهرهاي خويش خواهند برد، مي انديشند.
اما در ميان اين جمع كثير، پيامبر اكرم - به دليل رسالت بزرگ و ابدي خويش - به افقي ماوراي انديشه ديگران مي نگرد، و به موضوعي مي انديشد كه از سنخ منافع و خواسته هاي آنان نيست . فكر او در محور مطلبي دور مي زند كه نه تنها بسته به مصلحت زندگاني آينده كاروانيان همسفر اوست ، بلكه متعلق به حيات سعادتمندانه كاروان عظيم بشريت است كه بعد از او تا منزلگاه رستاخيز طي طريق خواهد كرد.
او مردي است كه بيست و سه سال از عمر پر انقلاب خويش را در راه اشاعه قوانين آسماني و هدايت انسانها به سوي فضيلت و تقوي سپرده كرده و كليه دستوراتي كه براي سعادتي و كاميابي بشر ضروري بوده است ، از مبدا وحي كسب كرده و در دسترس جهانيان گذارده است و نكته و دقيقه اي نيست كه تاكنون يادآور نشده باشد. در اين هنگام او حس مي كند كه بيش از چند صباحي از دوران حيات پر از افتخارش باقي نيست و

در آينده نزديكي خورشيد جهان افروز وجودش در پس ابرهاي تيره و تار مرگ از ديدگان پنهان خواهد شد. اين انديشه او را به خود مشغول داشته است كه :
آيا بعد از او چه كسي مي تواند حافظ اين همه قوانين و سنن بوده ، اداره كننده و رهبر توده عظيم انسانيت به سوي كمال و رستگاري باشد؟

قسمت دوم

آيا آن كس كه بعد از او با پاكترين سابقه قومي و نژادي و گذشته نيالوده به شرك و گناه ، وظيفه تهذيب اخلاق جامعه را به عهده خواهد گرفت كيست ؟ و شخصي كه در ميان مردم به حق و عدالت قضاوت خواهد كرد كدام است ؟
آيا آن فكر بلندي كه از سرچشمه علم الاهي سيراب خواهد شد از آن چه كسي است ؟ و آن روح قوي و منطق بليغي كه افكار مردم را به خدا و روز جزا سوق خواهد داد و در نشر تعليمات دين و اعتلاي اسلام حقيقي خواهد كوشيد، به كدام انسان واقعي متعلق است ؟
آيا آن كس كه پس از او خواهد توانست آيينه تمام نماي او در ميان قوم باشد كيست ؟
آيا آن عنصر شايسته اي كه در ارحام و اصلاب پاك پرورش يافته ، داراي سرشتي با صفا و روحي تابناك است و چونان خودش پذيراي حقايق است ، پيشواي هدايت خلق خواهد بود؟
و سرانجام جانشين و خليفه او كدام انسان كامل است ؟
براي وي از روز روشن آشكارتر است كه پس از او سزاوار رهبري و پيشوايي كيست و خوب مي داند كه جامعه امامت بر چه اندامي برازنده و رساست ، با اين حال منتظر فرمان الاهي و چشم به راه امين وحي است كه به نص صريح پروردگار، اين موضوع را براي اجتماع مسلمانان آشكار سازد.
براي او به سابقه قبلي نزول وحي ، مسلم است كه پروردگارش در اين موضوع مهم او را بلاتكليف نخواهد گذاشت و براي پرورش درخت برومند و بارآور دين ، باغباني كارآزموده و مجرب و پرورش دهنده اي شايسته و كاردان انتخاب خواهد كرد. چون مي داند منصب عالي خلافت ، همانند مقام شامخ نبوت ، موهبتي است الاهي و خداوند به اقتضاي حكمت ، هر كه را شايسته بداند براي آن برخواهد گزيد و وظيفه مسلمين را پس از وي ؛ در مورد امام و هادي ، با نزول وحي معين خواهد كرد.
اين شخص ، پيامبر عظيم الشان اسلام است كه غرق در افكار عالي و عميق خود در حالي كه بر شتري سوار است ، در زير آفتاب گرم صحراي جحفه طي طريق مي كند.
آفتاب سوزان روز هيجدهم ذيحجه كم كم به نصف النهار نزديك مي شود. حرارت سوزنده صحرا هر لحظه شديدتر مي گردد. كاروانيان چون رشته زنجيري دراز به طول چند فرسنگ با آرامي در پي يكديگر همچنان گام برمي دارند، ولي از آبادي و جاي توقف هنوز خبري نيست .

تنها سرابهاي پهناوري در چشم اندازهاي دور كه همان موج ريگهاي تفتيده در برابر آفتاب است ، با چند درخت پر سايه صحرايي نظرها را به خود جلب مي كند. حرارت آفتاب هر آن بر سرعت كاروان مي افزايد. مسافران شتاب دارند كه هر چه زودتر به منزلگاهي فرود آيند، تا خود را از رنج راه و گرماي توانفرساي ريگزار برهانند.
اينك به ناحيه اي رسيده اند در (جحفه)، نزديك (غدير خم) و اينجا محلي است كه راه اهل مدينه و مصريان و عراقيان از يكديگر جدا مي شود. پيغمبر اكرم همچنان سرگرم انديشه هاي خويش است ، دل بر مبدا وحي گمارده و چشم به سوي آسمان دوخته است و با ديدگان جذاب خود - كه دنيايي از عواطف بشر - دوستي و آثار جهان بيني در بر دارد - به دامنه ابهام آميز افق خيره مي نگرد و گويي از مشرق انوار وحي الاهي منتظر فرماني بزرگ و امري خطير است . آري چنين است .
انتظار محمد(ص) چندان نمي پايد. خداوند خواسته حبيبش را بر آورده آخرين و مهمترين موضوع اساسي اسلام را - كه پيامبرش مدتهاست چشم به راه اعلام آن از جانب خداست - با فرستادن وحي آشكار مي كند.
در اين لحظات ، اطرافيان پيامبر نيك مي بينند كه ناگهان چهره گردآلود او بر افروخته مي شود، پلكهايش را بر هم گذارده سنگيني مخصوصي بر او چيره مي گردد، دانه هاي عرق از پيشاني بلندش فرو مي چكد و بيكباره چون كوهي در جاي خود مي ايستد و در اين حال كلماتي زير لب زمزمه مي كند؛ اين حالت نزول وحي است كه به رسول خدا دست داده است .
به اشاره او شترش را مي خوابانند. صدايش كم كم بلند مي شود. اطرافيانش به خوبي مي شنوند كه اين نغمه آسماني را - كه جبرئيل امين ، فرشته وحي بر او نازل كرده است - با لهجه گيرا و محكم خويش تلاوت مي كند:
(يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس ...(1))
- اي پيامبر! آنچه از پروردگارت به تو نازل شده است تبليغ كن ، كه اگر ابلاغ كني رسالت خداوندي را به انجام نرسانده اي ، و (در اين كار از كسي پروا مكن كه) خدا تو را از مردم حفظ مي كند.
فرشته وحي به امر خداوند به پيامبر مي گويد كه آنچه در باره ولايت و امامت و خلافت بلافصل علي (ع) و واجب بودن پيرويش بر هر فرد مسلمان ، بر او نازل شده است به همه بگويد و به دستور خداوند بزرگ ، علي را فرد شاخص و پايگاه عالي دين و رهبر مطلق مسلمانان جهان - بعد از خود - بگرداند.
توقف پيامبر همهمه اي در ميان كاروانيان بر پا ساخته است ؛ هياهويي كه با شيهه اسبهاي عربي و زنگ شتران قوافل آميخته است . سرما از هر سو

كشيده شده جملاتي بين افراد رد و بدل ميشود:
- چه اتفاق افتاده است ؟
- اينجا؟ اينجا كه جاي فرود آمدن نيست !
اين بيابان آتشزا كه از تابش آفتاب سراسر آن زبانه مي كشد؟ !
- در كنار اين كوه تفتيده ! در اين بيابان بي آب و علف !
- در اينجا چه مي خواهند بكنند؟ براي چه توقف كرده اند؟
- كاش زودتر به راه ادامه دهيم ، شايد از نسيم دشتهايي كه در پيش است آسايشي ياببيم و به منزلگاه مناسبي برسيم !
- آيا چه پيش آمد كه محمد مهربان را وادار كرده است ما را در اين سرزمين ملتهب و ظهر گرما بار امر به توقف دهد؟
- آيا باز چه فرماني از خداوند بر محمد نازل گشته است ؟
در اين هنگام ، از جمعيتي كه با پيغمبر اكرم همراهند، جلودارانشان مسافتي از صحراي جحفه را پيموده اند و عده اي نيز هنوز به نقطه توقف او نرسيده اند. به فرمان پيامبر، آنان را كه جلو رفته اند باز مي گردانند و آنان را كه از عقب مي رسند نگاه مي دارند و محل اجتماع ، نزديك بركه (غدير) معين مي گردد. اين آبگير معروف - كه اطراف آن را چند درخت تنومند پر سايه احاطه كرده است - مسافران خسته و گرمازده را به سايه هاي اطراف خودش كه هنوز مقداري از لطافت نسيم صبحگاهي را در خود نگاه داشته است فرا مي خواند، اما با اشاره پيامبر كسي به آنجا نزديك نمي شود تا همه بيايند و اين سايبانهاي طبيعي ، محلي براي اقامه نماز باشد. زيرا هنگام نماز بايد از هر جهت آمادگي داشت . سپس عده اي ماءمور مي شوند كه زير درختان را از خار و خاشاك پاك كنند، تا ابتدا نماز ظهر كه هنگام آن فرارسيده است در آنجا برگزار گردد.
نبي اكرم نماز ظهررا با افراد كاروان از مرد و زن به جاي مي آورد و پس از پايان نماز براي ابلاغ امر مهمي - كه خداوند او را براي آن به توقف در اين سرزمين مامور كرده است - به وسيله مناديانى چند، مردم را خبر مي دهد كه همگي گرد او جمع شوند.
روز بسياري گرمي است و حرارت آفتاب به منتها درجه شدت رسيده است ، به طوري كه مردم از جامه خويش سايبانهايي بر روي سرشان درست كرده و رداهاي خود را به دور پا پيچيده اند. با اين وصف در زير اشعه آفتاب ، انبوه متراكم جمعيت سراسر صحرا را فرا گرفته است .
در مكان مرتفعي روي تخته سنگهاي دامنه كوهستان از چند جهاز شتر منبري بلند بنا كرده اند كه از فراز آن ، پيامبر بزرگ اسلام بتواند به صورتي در برابر اين اجتماع وسيع قرار گيرد كه همگي او را ببينند و سخنش را بشنوند. در اين هنگام پيامبر مهربان بر فراز منبر ميرود. با اشاره او غوغا و همهمه مردم يكباره خاموش مي شود، نفسها در سينه

حبس مي گردد، بر سراسر جمعيت سكوتي محض مستولي مي شود و صحرا آرامش يكنواخت خود را باز مي يابد. گويي سراپاگوش شده اند كه صداي مقتداي گرامي خود را از جان و دل بشنوند.
محمد(ص) بر جهاز شتران مي ايستد و در برابر ديدگان هزاران تن مسلمان چنين آغاز سخن مي كند:
سپاس و ستايش مخصوص خداوند است . ما از او كمك مي خواهيم . به او ايمان مي آوريم و بر او توكل مي كنيم ... ما از بديهاي نفس و زشتيهاي كردارمان به پروردگار خود پناه مي بريم . او خداوندي است كه اگر كسي را (به دليل گناه كردن و نيب بد خود او) گمراه كند آن كس رهنمايي نمي يابد و اگر كسي را هدايت فرمايد آن كس گمراه كننده اي نخواهد داشت . من گواهي مي دهم كه معبودي نيست جز آفريدگار يكتا كه بخشنده و مهربان است و شهادت مي دهم كه محمد بنده و فرستاده اوست .
باري ، اي مردم ! خداي مهربان آگاه مرا خبر داده است كه عمر هر پيغمبر طبق سنتي است كه از آن رو مي دانم نزديك است مرا داعي الاهي و پيك اجل در رسد. من مسئولم و شما نيز مسئوليت داريد... از شما سؤ ال مي كنم : در پيشگاه خداوند درباره من چه خواهيد گفت ؟ آيا وظيفه رسالت را ادا كرده ام و شما را به راه راست و دين خدا فراخوانده ام ؟
مردم يك آواز جواب مي دهند:
ما گواهي مي دهيم كه تو همانا تبليغ كردي و اندرز گفتي و فراوان كوشيدي . خداوند به تو پاداش خير دهاد.
بار ديگر براي توضيح و تاءكيد مي فرمايد:
آيا شما شهادت نمي دهيد كه معبودي جز خداي يكتاي بيهمتا نيست ، و محمد بنده و رسول اوست و بهشت و دوزخ و مرگ و قيامت حق و مسلم است و بدون شك و ترديد خواهد آمد؟
باز همگي مي گويند:
آري ، به اينها گواهي مي دهيم .
پيامبر در آن حال مي فرمايد:
(خداوند، گواه باش !)
سپس گفتارش را چنين ادامه ميدهد:
- همگي سخن مرا مي شنوند؟
- آري !
- بدانيد من در رستاخيز پيش از شما كنار حوض كوثر مي رسم و شما بر من وارد خواهيد شد. و آن حوضي است پهناور كه بر لب آن جامهاي بيشماري است .

قسمت سوم

اكنون كه داستان چنين است و روز پاداشي در پيش ، و مي بايد در روز قيامت به پيامبر خود ملحق شويد، ببينيد ! نگاه كنيد ! كه در مورد دو شي ء گرانقدر و دو جانشيني كه ميان شما مي گذارم چگونه رفتار مي كنيد؟
در اين هنگام از ميان انبوه جمعيت ، شخصي فرياد مي كشد:
اي رسول خدا ! اين دو جانشين كه مي گويي كدامند؟
پيامبر اكرم پاسخ مي دهد:
كتاب خداوند كه رشته اي است پيوسته ، از يك سر به دست اوست و از يك سر به دست شما. پس به كتاب خدا چنگ در زنيد.
و عترت و خانواده من . پروردگار مهربان آگاه ، مرا خبر داده است كه اين دو شي ء گران ارج (قرآن مجيد، خاندان نبوت) هرگز از يكديگر جدا نخواهند گشت تا در رستاخيز در كنار كوثر بر من وارد شوند. و من نيز همين را آرزو داشته و از خداوند بزرگ درخواست كرده ام . پس به شما سفارش مي كنم كه اين دو امانت گرانمايه و پر ارج را پشت سر مگذاريد كه به هلاكت و شقاوت خواهيد رسيد و از آن - دو فاصله هم مگيريد كه سرانجامي بد خواهيد داشت .
كلام گرم نبي اكرم و طنين آهنگ محكم و رساي او در فضاي (غدير) همچون نواهاي آسماني ، دلها را مي لرزاند و مانند آب زلالي جانهاي ملتهب را خنك و شادمان مي ساخت .
خطبه آن حضرت نزديك چهار ساعت طول كشيد. در فاصله اين مدت امور مختلفي را يادآور شد و آيات بسياري از كتاب آسماني مسلمانان را به مناسبت مطالب خود قرائت كرد. سپس اندكي درنگ نمود و در حالي كه به اطراف خود در ميان توده مردم مي نگريست ، به آوازي بلند علي را نزد خود فراخواند و او را ابتدا يك پله پايين تر از خويش بر فراز منبر نشايند و به جمعيت خطاب كرده چنين فرمود:
اي گروه مسلمانان ! تاكنون سه نوبت جبرئيل امين از جانب خداوند به من وحي آورد كه تمام انبياي پيش از تو خلفا و جانشينان خود را معرفي كرده اند. و چون در اين روز ولايت و امامت علي از طرف آفريدگار كائنات بر تمام موجودات عالم عرضه شده است . تو نيز بايد ولايت و پيشوايي او را به مردم ابلاغ كني .
ولي ... چون مي دانم كه برخي منافقند و مؤ من يكدل كم است ، در اجراي اين فرمان خداوند سه مرتبه عذر آوردم ، تا اين آيه : (ياايها الرسول بلغ ما انزل اليك ...) هم اكنون بر من نازل شده و مرا بر آن داشت تا شما را آگاه كنم كه خليفه و مولا و امير بعد از من اين مرد -

اشاره به علي (ع) - يعني پسر عم و داماد من است .
سپس پيشواي سالخورده اسلام ، در آن اجتماع بزرگ و روز داغ و بيابان تفتيده براي اينكه كمترين ابهامي نماند، دست علي را گرفت وبلند كرد، چنانكه سپيدي زير بغل آن دونمايان شد، آنگاه به دنبال سخنان خود چنين افزود:
اي مردم ! مي پرسم از شما: نسبت به مؤ منان حتي از خودشان سزاواتر به تصرف در امور و سنجش مصلحتها كيست ؟)
مردم يك آواز جواب دادند: (خدا و رسول او داناترند).
- آيا من سزاوارتر به شما از خود شما نيستم ؟
- چنين است .
آنگاه منشور آسماني خلافت را خواند:
(من كنت مولاه فهذا علي مولاه . (2)
اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه
و انصر من نصره ، و اخذل من خذله ...)
هر كه من مولاي اويم ، اين علي مولاي اوست .
پروردگارا !
دوستي كن با آن كس كه علي را دوست و پيرو باشد !
دشمن بدار آن را كه علي را دشمن بدارد !
ياري كن هر كس ياريش كند !
ياري مكن كسي را كه بي يارش گذارد !
دوستار آن باش كه دوست علي باشد !
كيفر ده آن را كه با وي بستيزد !
حق را بر محور وجودش بچرخان ؛ هرگونه كه او باشد !
هان ! هر حاضري به غايبان ابلاغ كند.
پيامبر عظيم الشاءن ، زماني دراز دست علي (ع) را همچنان بلند نگاه داشت و با تمام خصوصيات و مشخصات به مردم معرفيش كرد. آن حضرت ضمن بياناتش در حدود هفتاد و سه مرتبه مردم را به عنوان (معاشر الناس) (3) مورد خطاب قرار داد و آنان را از مخالفت با علي (ع) ترسانيد، و پي در پي مخالفان او را به عذاب دردناك ابدي و قهر و خشم خداوندي بيم داد و براي دوستانش سعادت جاوداني و بهشت موعود را ضمانت كرد و همي يادآور شد كه : در پيروزي از علي (ع) بزرگي و سيادت مسلمانان مصون مي ماند و اعتلاي جهاني دين اسلام مسلم است و گرنه جز تباهي و فساد اجتماع ، و روشهاي غلط، و دوري از علوم قرآن و محروميت از تربيت صحيح ، چيزي ديگر عايدشان نخواهد گشت .
طي اين سخنراني چند ساعته ، حجت بر امت تمام شد و موضوع خطير خلافت و امامت از جانب خداوند به مردم ابلاغ گرديد. هنوز درياي جمعيت

، رسول خدا(ص) را احاطه كرده بود كه فرشته وحي فرود آمد و از سوي خدا او را ماءمور ساخت كه اين آيه را براي مردم بخواند. پيامبر خدا با لهجه روح پرور خود چنين خواند:
(اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا)
- امروز دينتان را كامل و نعمتم را بر شما تمام كردم ، و اسلام را برگزيدم تا آيين شما باشد.
سپس با صدايي كه گويي از اعماق طبيعت برمي خاست فرياد كشيد:
الله اكبر !!
دين كامل گشت ، نعمت خداوند اتمام پذيرفت ، و پروردگار به رسالت من و امامت علي پس از من خوشنود شد.
آنگاه در برابر گروهي متجاوز از صد و بيست هزار مسلمان از منبر فرود آمد، در حالتي كه به قول يكي از فصحاي عرب كه در آن روز حاضر بود، (حضرت) محمد در حال پايين آمدن به قدري شادمان و فرحناك بود كه گفتي مهمترين وظيفه را انجام داده و بزرگترين فرمان الاهي را ابلاغ كرده است .
بدين ترتيب فصل نويني در تاريخ اسلام گشوده مي شود، زيرا با شخصيت ترين مرد نامي دنياي اسلام ، يعني فاتح جنگهاي خيبر و بدر و خندق و...، يار وفادار و شجاع رسول خدا و پسر عم و داماد او، در شهر علم نبوي و مجسمه تمام نماي اخلاق نبي معظم ، از امروز به فرمان پروردگار عالميان و به ابلاغ رسولش ، به مقام والاي امامت و جانشيني پيامبر خدا مي رسد، و منبر و محراب پيغمبر بدو تفويض مي گردد. آري او شايسته ترين انساني است كه سزاوار است بر كرسي جانشيني نبي اكرم جاي گيرد و بر مسند رهبري مسلمانان تكيه زند.
علي (ع) به پيشوايي اسلام برگزيده شد، چه مژده اي بزرگ ! و چه انتخابي شايسته !
با فرود آمدن پيامبر اكرم از منبر، هلهله شادي از ميان انبوه مردم برخاست و اشك شوق از ديدگان اصحاب او و دوستداران اسلام جاري گشت ، احساسات گرم و پر شوري كه صد و بيست هزار مسلمان ، بلكه بيشتر، نسبت به علي (ع) ابراز مي داشتند و فريادهاي شعفي كه به آسمان بلند مي گشت ، شكوه و ابهت بيمانندي به اين اجتماع وسيع مي بخشيد.
علي آن بزرگ پيشواي پرهيزگاران در حالتي كه پشت سر پيغمبر به آهستگي گام بر مي داشت ، از ميان افرادي كه او را احاطه كرده بودند به طرف سراپرده اي كه برايش ساخته بودند و محل بستن پيمان و اجراي مراسم بيعت بود، پيش مي رفت .

در اين هنگام دسته دسته مردم به حضورش مي رسيدند و دست مردانه او را به عنوان پيشوايي خويش مي فشردند. رؤ ساي قبايل ، سران عشاير و طوايف و بزرگان مهاجر و انصار به خدمتش مي رسيدند و رهبريش را تهنيت و تبريك مي گفتند: از ميان اين جمع بسيار، كساني از همه بيشتر از امامتش اظهار خوشوقتي مي كردند. از اينان ابوبكر بن ابي قحافه ، طلحه ، زبير و عمر بن خطاب را مي توان اسم برد. مخصوصا ابوبكر و عمر، به وي چنين اظهار مي كردند:
به به اي پسر ابوطالب ! تهنيت باد تو را كه مولاي ما و مولاي هر مرد و زن مؤ من شدي .
ابن عباس كه از قبيله بني هاشم و از بزرگان اصحاب بود، گفت :
به خدا قسم اين پيمان در گردن مردم ثابت شد.
حسان ، شاعر معروف پيغمبر مي گفت : اي بزرگان قريش ! من پس از بيعت در حضور پيغمبر گواهي مي دهم كه ولايت و امامت علي ثابت شد. آنگاه به عرض پيغمبر رسانيد كه اجازه دهيد اشعاري درباره علي بگويم و شما بشنويد. با كسب اجازه از پيغمبر قصيده شيوايي همان هنگام به مباركي آن روز فرخنده سروده در برابرجمع خواند و درآن گفت :
پيامبر مسلمانان ، در روز غدير با آواز رسا آنان را فراخواند. و شگفتا! چگونه گفتارش را به گوش همگان رسانيد. همانا فرشته وحي به امر خداوند بر او نازل شد كه تو در پناه آفريدگاري . از دشمنان مترس و امر ولايت را كه خدا بر تو نازل كرده است ابلاغ كن .
او در كنار بركه (غدير) به پا ايستاد و دست علي را گرفت و بلند كرد و به آوازي بلند، از مردم پرسيد:
سرپرست شما، و سزاوارتر از شما به شما كيست ؟ و پيشوا و راهنمايتان چه كسي است ؟
در آنجا همه بدون هيچ گونه ابهامي گفتند: خداي تو مولاي ماست ، و تو پيغمبر و رهبر ما هستي و هرگز كسي نسبت به تو عصيان نخواهد ورزيد و از گفته امروز تو سرباز نخواهد زد.
آن گاه به علي خطاب كرد و گفت : برخيز و در برابر مردم بايست . چون همانا دوست دارم و خوشنودم كه تو بعد از من امام و رهبر باشي . پس هر كس من مولاي اويم همانا اين علي مولا و ولي اوست ، و شما اي مسلمانان ! نسبت به علي ياراني وفادار و صادق باشيد و از سر صدق و دوستي او را ياري كنيد!
و در آنجا دعا كرد كه : خداوندا! دوست علي را دوست بدار و با آن كس كه با علي دشمني كند دشمن باش !
پروردگارا! ياران علي را كمك كن ؛ آن كساني كه ياري مي كنند پيشواي رستگاري و هدايت را؛ همو را كه چون ماه شب چهارده با تابش فروغ خود

تاريكيهاي جهل و گمراهي را مي زدايد و شاهراه مستقيم را با پرتو جمال خويش روشن مي كند...(4)

اهمیت غدیر در تاریخ

اشاره

دانشمند بزرگ و محقق ، نويسنده (الغدير)، در ابتداي نخستين جلد كتاب جهاني خود، بحثي علمي و جالب زير عنوان (اهميت غدير در تاريخ) مطرح كرده است كه ما خلاصه آن را با بياني ساده و توضيحي كوتاه در اينجا مي آوريم :

(در نظر خردمندان ، ارج و شرف دو چيز وابسته به نتيجه آن است و به اندازه ثمره اي است كه مي بخشد. بنابراين در دامنه پهناور تاريخ و موضوعات آن ، مهمترين مطلبي كه با توجه به نتيجه اش ، داراي موقعيت شاياني است ، آن بخشهايي است كه پيدايش اديان را نشان مي دهد و مذاهب بر آنها پايه گذاري شده است و سرچشمه عقايد ملتها و جمعيتهايي قرار گرفته است . از اين رو، اين بخش از تاريخ - كه مبدا پيدايش اعتقادات و مقدسات ملتهاست - به ابديت راه جسته است و هيچ گاه تاريخ جهان آن را فراموش نمي كند و با جاوداني و هميشگي در سراسر دوران آينده تاريخ توام است .

به اين ملاحظه است كه مي بينيم دانشمندان بزرگ و امين تاريخ ، در ضبط و صحيح نگاشتن مبادي تاريخ اديان و آغاز مذاهب ، به خود رنجهاي فراوان مي دهند و در اين راه كوشش بسيار مي كنند. سپس به گزارش موجبات نشر تعاليم آنها پرداخته خصوصياتش را با دقت تمام مي نگارند. و اگر مورخ ، اين موضوع را اهميت ندهد در تاريخ خود رخنه اي التيام ناپذير ايجاد كرده و مطالبي ناقص و بي ارج نوشته است و خواننده كتاب خود را گمراه كرده است . چون خواننده نمي تواند از اين نوشته بفهمد كه ابتداي آن دين چه بوده و دورانش چگونه سپري شده و در مراحل بعدي به كجا گراييده است).

توضيح : اگر در نوشتن تاريخ ، شرح حال پادشاهان ، شاعران ، هنرمندان و مخترعان ضروري است ، و بحث و تحقيق درباره منشا علوم و محيط تربيتي متفكران و امثال اينها بسيار جالب و مفيد است ، پس چگونه مي توان نسبت به تاريخ دين و مذهبي كه ملتهاي زنده اي به آن اعتقاد دارند سهل انگاري كرد؟ مخصوصا در مورد ديني كه پيروانش سنن و آداب آن را هر روز از صميم قلب برگزار مي كنند و در تشكيل مراسم ملي و رسمي خود نيز مدخليت مي دهند و هماره با سازمان فكري و روحي آنان آميخته بوده و هست .

سپس مؤ لف عاليقدر چنين مي نويسد:

داستان غدير از با اهميت ترين موضوعات اين بخش از تاريخ است . زيرا مذهب آن ملتها و طوايفي كه آل رسول را پيروي كردند بر اين واقعه - و

بسياري از دليلهاي محكم ديگر - پايه گذاري شده است . و آنان كه پيروي خاندان رسول كردند، تعدادشان به ميليونها نفر مي رسد، كه از نظر كيفيت هميشه پيشرو كاران دانش و عظمت و فرهنگ بوده اند و همواره در ميانشان حكيمان و عالمان ، زبدگان جهان انسانيت ، نابغه هايي در علوم و فنون مختلف ، مصلحان و رهبران ، پادشاهان و سياستمداران وجود داشته اند. و هم آنان داراي ادبياتي سرشار، و فضل و دانشي فراوان بوده وكتابهايي گرانبها و نيكو درهر فن نگاشته اند.
روي اين حساب ، نويسنده تاريخ از هر ملت و مذهبي كه باشد، نمي تواند در بيان پيدايش و مبداء اين ملت كوتاهي كند. به ويژه در مورد داستان سراسر اهميت غدير كه صحنه حساسي از صحنه هاي نزول وحي و قيام تبليغي باني اسلام بوده است .
اگر مورخي از روي تعصب جاهلانه ، از بيان اين داستان و حقايق وابسته به آن چشم بپوشد، نسبت به دين اسلام و نبي بزرگوار آن خيانتي بزرگ كرده و هم در صفحات تاريخ خود، جنايتي مرتكب شده كه جبران ناپذير است . زيرا حديث غدير و آنچه كه پيامبر گرامي ما در آن روز فرخنده و با شكوه ابلاغ كرده و صحنه تبليغيي را كه برگزار نموده است . وظيفه اي بوده كه به ماءموريت وحي انجام شده است . و هيچ كس ترديد ندارد كه (روز غدير) در تاريخ اسلام موجي افكنده است كه هيچ گاه از ارتعاشات آن كاسته نمي شود.
از اينجا كه مي بينيم مورخين ، نظر به حفظ حقايق تاريخ و ضبط حوادث بزرگ به بررسي درباره حديث غدير و جمع آوري مآخذش همت گماشته اند، همين عظمت كه براي آن در علم تاريخ ديده مي شود، در علم حديث نيز وجود دارد. چون محدثين به هر طرف مي نگرند احاديث صحيح فراواني در مورد داستان غدير مي بينند كه اين افتخار را براي ولي امر دين ، علي (ع) ثابت مي كند؛ احاديثي كه با فروغ خيره كننده اي در همه ادوار اسلامي به چشم مي خورد، و مردم هر عصري ، آن را از گذشتگان خود ياد گرفته اند، تا برسد به اصحاب كه از خود پيغمبر اكرم (ص) شنيدند و فراگرفتند.
بنابراين اگر حديث داني از چنين حديثي غفلت ورزد، حق امت را پايمال و به مسلمانان ظلم كرده و آنان را از عنايت و احساني كه پيغمبر رحمت كرد و بهره وافري كه از خيرخواهي و صلاح انديشي وسيعش بخشيد، محروم داشته و رهنمايي امت را به شايسته ترين راه ، كتمان كرده است .
همين طور مفسران نيز آياتي پيش چشمشان است كه در اين موضوع نازل گشته است ، و بر مفسر است كه مورد نزول آيه و تفسير آن را بنگارد و به حديث غدير اشاره كند؛ تا زحماتش بي اثر و كوشش او ناقص نماند.

عقايدشناسان اهل تسنن نيز از ذكر حديث غدير گزيري نداشتند و به عنوان نقل دليل شيعيان آن را نگاشته اند، تا جايي كه فرهنگ نويسان نيز هنگامي كه به واژه هايي مانند: غدير، خم ، ولي ، مولي رسيده اند، به حديث غدير اشاره كرده اند.
پس به طور كلي دانشمندان مطلع و بي غرض اهل تسنن ، از مورخان و محدثان و مفسران و عقايدشناسان ، اين واقعه را با مدارك و سندهاي فراواني در كتابهاي خود آورده اند؛ كه اينك به عنوان نمونه به نام صد تن از آنها ذكر شده است ببينند و اطلاع عميق تري از شخصيت علمي آنان به دست آورند، به كتاب (الغدير) مراجعه كنند.

اينك مورخان

ناموفاتدر كتاب
حافظ(5)بلاذري
حافظ طبري
حافظ ابن زولاق مصري
حافظ خطيب بغدادي
حافظ ابن عبدالبرقرطبي
ابوالفتح شهرستاني
حافظ ابن عساكر دمشقي
ياقوت حموي
حافظ ابوالحسن ، ابن اثير
ابن خلكان
ابن الوردي شافعي
حافظ ابن كثير شامي
ابن خلدون اشبيلي
حافظ ابن حجر عسقلاني
نورالدين سمهودي
ابوالعباس قرماني دمشقي
نورالدين حلبي
ابوالعرفان صبان شافعي مصري
زيني دحلان مكي
شيخ يوسف نبهاني 279(6)
310
387
463
463
548
571
626
630
681
749
774
808

852
911
1019
1044
1206
1304
معاصر انساب الاشراف
الولاية في طرق حديث الغدير
تاريخ ابن زولاق
تاريخ بغداد
استيعاب
ملل و نحل
تاريخ كبير
معجم الادباء و معجم البلدان
اسدالغاية
وفيات الاعيان
تتمة المختصر
البداية و النهاية
مقدمه تاريخ
الاصابة و تهذيب التهذيب
جواهر العقدين
اخبارالدول
السيرة الحلبية
اسعاف الراغبين
الفتوحات الاسلامية
الشرف المؤ بد

محدثان

قسمت اول

ناموفاتدر کتاب
محمد بن مسلم زهري
حافظ ابوهشام ضبي
يحيي بن سعيد تيمي
حافظ عبدالملك عرزمي
حافظ ابوعروه ازدي
حافظ شعبة بن حجاج واسطي
حافظ ابويوسف سبيعي
حافظ ابوسلمه بصري
حافظ ابوعبدالرحمن مصري
حافظ ابوهشام خارفي
حافظ ابواحمد زبيري
حافظ ابوزكرياي قرشي
محمد بن ادريس شافعي
حافظ ابوعمرو فزاري
حافظ عبدالرزاق صنعاني
حافظ ابومحمد انماطي
احمد حنبل شيباني
حافظ بخاري (صاحب صحيح)
حافظ ابن ماجه قزويني
حافظ ترمذي (صاحب صحيح)
حافظ نسايي
حافظ ابويعلي موصلي
حافظ ابوالقاسم بغوي
ابوبشر دولايي
حافظ ابوجعفر طحاوي
حافظ ابوالقاسم طبراني
حافظ ابن بطه عكبري
حافظ ابوبكر احمد فارسي
حافظ ابوبكر بيهقي
ابن مغازلي شافعي
حافظ ابوسعد سمعاني (صاحب كتاب الانساب)
حافظ ضياءالدين مقدسي

حافظ گنجي شافعي
حافظ نووي شافعي
حافظ محب الدين طبري
شيخ الاسلام حموئي
حافظ ابوالحجاج شافعي
حافظ جمال الدين زرندي
ابن شهاب همداني
حافظ ابوالحسن هيثمي
ابوعبدالله وشتاني مالكي
قاضي بدرالدين عيني حنفي
ابوعبدالله سنوسي
حافظ ابوالعباس قسطلاني
متقي هندي
جمال الدين شيرازي
قاري هروي
زين الدين مناوي
شهاب الدين خفاجي حنفي
برهان الدين مصري
ابن حمزه حراني
ابوعبدالله زرقاني مصري
شيخ محمد بيروتي شافعي
حافظ ناصرالسنة شهاب الدين 124
133
145
145
154 يا 153
160
162
167
174
199
203
203
204
206
211

217
241
256
273
279
303
307
317
320
321
360
387
407 یا 411
458
483
562 یا 563
643
658
676
694
722
742
750
786
807
827 یا 828
855
895
926
975
1000
1014
1031
1069
1106
1120

1122
1276
معاصر اسدالغابه ابن اثير
مسند احمد حنبل
زين الفتي ، حافظ عاصمي
مسند احمد حنبل
البداية و النهاية ، ابن كثير
البداية و النهاية ، ابن كثير
كفاية الطالب
مسند احمد حنبل
البداية و النهاية
مسند احمد حنبل
مسند احمد حنبل
البداية و النهاية
النهاية ، ابن اثير
مسند احمد حنبل
البداية و النهاية
الكشف و البيان ، ثعلبي
مسند و مناقب

قسمت دوم

تاريخ بخاري ج 1 بخش 1ص 375
سنن ابن ماجه (از صحاح ششگانه)
صحيح (از صحاح ششگانه)
خصايص و سنن (از صحاح ششگانه)
المسندالكبير
معجم الحديث
الكني و الاسماء
مشكل الاثار
المعجم الكبير
الابانة
ما نزل من القرآن في اميرالمؤمنين
سنن الكبري
مناقب
فضايل الصحابة
الفصول المختارة
كفاية الطالب
رياض الصالحين و تهذيب الاسماء و اللغات
الرياض النضرة و ذخاير العقبي
فرائد السمطين
تحفة الاشراف
نظم دررالسمطين
مودة القربي
مجمع الزوائد و منبع الفوائد
شرح صحيح مسلم
عمدة القاري شرح صحيح بخاري
شرح صحيح مسلم
المواهب اللدنية
كنزالعمال
الاربعين في مناقب اميرالمؤ منين
المرقاة
فيض القدير
نسيم الرياض
فتوحات وهبية

البيان و التعريف
شرح مواهب
اسني المطالب
تشنيف الاذان
مفسران ، عقايدشناسان و ساير دانشمندان
ناموفاتدر كتاب
قاضي ابوبكر باقلاني
ابواسحاق ثعلبي
ابوالحسن واحدي
ابن سعدون قرطبي
فخررازي
قاضي بيضاوي
سعيدالدين فرغاني
قاضي عبدالرحمن ايجي
سعدالدين تفتازاني
قاضي نجم الدين ابن عجلون
علاء الدين قوشچي
شربيني قاهري
عبدالحق دهلوي
حامد عمادي دمشقي
عبدالعزيز دهلوي
قاضي محمد شوكاني
مولوي محمد سالم دهلوي
شيخ محمد عبده مصري
آلوسي بغدادي
استاد احمد زكي مصري
دكتر احمد نسيم مصري
دكتر احمد فريد رفاعي
استاد رافعي مصري
استاد محمد شاكر نابلسي
استاد عبدالفتاح عبدالمقصود
دكتر صفا خلوصي 403
427 يا 437
468
567
606

685
700
756
792 یا 793
876
879
977
1052
1171
1176
1250
سده 13
1323
1324
1353
1356
1376
معاصر
معاصر
1414
معاصرالتمهید
الکشف و البیان (تفسیر)
اسباب النزول
تفسیر کبیر قرطبي
مفاتیح الغیب - تفسیر
طوالح الانوار
شرح قصیده تائیه ابن فارض
مواقف
شرح المقاصد
بدیع المعاني
شرح تجرید خواجه نصیر طوسي
السراج المنیر (تفسیر)
لمعات
الصلاة الفاخرة
ازالة الفاخرة
فتح القدیر (تفسیر)

اصول الايمان
المنار - (تفسير)
نثر اللالي
تعليقات اغاني
تعليقات ديوان مهيار
تعليقات معجم الادباء
شرح هاشميات كميت
شرح هاشميات كميت
تفريظ (الغدير)
تفريظ (الغدير)
اين بود نام مختصري از دانشمندان اهل تسنن كه حديث غدير را ذكر كرده اند. ولي تمام آنان كه غدير را در كتاب خود نوشته و ثابت دانسته اند، بيشتر از 360 نفرند، (7) كه از بزرگان و محققان مذاهب اهل تسنند. و در بزرگ نامه (الغدير) نامشان با شرح حالي كه از كتابهاي اهل تسنن اقتباس شده ، درج است ما براي رعايت اختصار، از ذكر نام همه آنان خودداري كرديم .

قرآن و خاندان نبوت
در سراسر قرآن كريم ، آيات بسياري - و گاه سوره اي - وجود دارد كه درباره اميرالمؤ منين ابوالحسن علي بن ابيطالب (ع) نازل شده است و دانشمندان تفسير، از شيعه و سني ، در تفسيرهاي خود با ذكر مدرك بيان كرده اند. اين آيات ، بعضي مربوط به خود آن حضرت و پاره اي مربوط به خاندان نبي اكرم (ص) است ، كه وي بزرگ و سرور آنان مي باشد. اين گونه آيات بسيار است ، كه اگر بخواهيم تنها به نام بردن آنها هم اكتفا كنيم ، باز سخن به درازا خواهد كشيد. از اين رو سه مورد را با شرح مختصري ذكر مي كنيم و سپس به بيان آيات غدير كه مقصود اصلي اين فصل است مي پردازيم .
آيه ولايت
(انما وليكم الله و رسوله والذين آمنوا، الذين يقيمون الصلاة و يؤ تون الزكوة و هم راكعون)
- همانا جز اين نيست كه ولي امر شما خداوند است و رسول او، و كساني كه گرويدند و نماز مي گزارند و زكات (صدقه) مي دهند، در حالتي كه در ركوع باشند.(8)
اين آيه به نقل 66 نفر از مفسران و فقيهان بزرگ اهل تسنن ، درباره علي (ع) نازل گشته است ، و حتي دانشمندان سني ، اشعاري را كه (حسان بن ثابت) در اين موقع در ستايش امام سروده و اين موضوع را به روشني تشريح كرده است ، نگاشته اند. (9)
اين آيه ، صرف نظر از اصل خلقت و نزول آن درباره اميرالمؤ منين ، بر امامت و ولايت او پس از نبي اكرم دلالت مي كند؛ آن هم ولايت و سرپرستيي كه در رديف ولايت خداوندي و ولايت رسول اكرم است ، مخصوصا با اين اسلوب ادبي محكم و جمله بندي مؤ كد و بليغ ، و صراحت تمام و آغاز كردن آيه به (انما) كه انحصار را مي رساند. و از اينجاست كه امامت بلافصل و خلافت او، در متن كتاب آسماني ما به خوبي ديده مي شود.
سوره (هل اتي)
اين سوره نيز به نقل 34 دانشمند و مفسر از اهل تسنن ، درباره خاندان نبي گرامي نازل شده كه سه شب پياپي ايثار كردند و غذاي افطار خويش را به مسكين و يتيم و اسير دادند. (10) اين فضيلت به قدري اشتهار يافت كه شعراي تازي ، قصيده ها و اشعار بسياري ، از جمله اين مصرع لطيف (وفي غيرهم هل اءتي هل اءتي ؟) را سرودند. و شافعي گفت :

(انا عبد لفتي انزل فيه هل اءتي)
- من بنده جوانمردي هستم كه سوره هل اتي در باره اش شده است .
نامگذاري شيعه
در ميان آياتي كه در مدح علي (ع) نازل گشته است ، اين آيه :
(ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير البرية .)
- همانا كساني كه گرويدند، و كردار شايسته انجام دادند، خود بهترين آفريدگان هستند.
و حديث پيغمبر اكرم (ص) درباره آن ، كه در كتابهاي تفسير و تاريخ اسلامي مذكور است ، بسيار جلب نظر مي كند. چون علماي اهل تسنن در شاءن نزول آن ، از جابر بن عبدالله انصاري ، صحابي جليل ، روايت كرده اند كه مي گفت :
در حضور پيغمبر بوديم كه علي بن ابيطالب رسيد. پيغمبر فرمود: برادرم بر شما وارد شد. آنگاه دست به كعبه زد و فرمود:
(به خدايي كه جانم در دست اوست : (ان هذا وشيعته هم الفائزون يوم القيامة) : همانا فقط اين مرد و شيعيانش در روز پاداش رستگارند. او نخستين كسي است كه به من گرويده و از همه شما در پيمان خدا پايدارتر و در امر خدا استوارتر است ، و نسبت به مردم عادلتر و در تقسيم ، مساوات جوتر، و مزيتش پيش خداوند از همگان افزونتر است .)
آنگاه آيه مذكور نازل گشت .(11)
نيز روايت كرده اند كه هنگام فرود آمدن اين آيه ، پيامبر بزرگ فرمود:
(انت يا علي وشيعتك .)
- اين كسان كه گرويدند، و كردار شايسته انجام دادند، و بهترين آفريدگانند، تو و شيعيانت هستيد.(12)
محدثان و مفسران اهل تسنن كه اين حديث را در بيان نزول آيه مذكور نقل كرده اند، نامها و كتابهايشان در (الغدير) ياد شده است . براي اطلاع بيشتر به آن كتاب ، و كتاب (اصل الشيعة و اصولها) (13) و كتاب (اعيان الشيعة) (14) و كتاب (المراجعات) (15) مراجعه كرد.
نتيجه
شيعه (پيروان علي) را خود پيامبر اكرم و باني اعظم اسلام ، به اين اسم ناميده است . و حتي مدتها پيش از صحنه فروزان غدير، شيعه وجود داشته ، و در زمان حيات پيغمبر به اين نام خوانده مي شده اند. و تا آنجا مورد لطف خاص وي بوده اند كه نتيجه اصلي و منظور نهايي دين را - كه رستگاري در جهان جاويد و روز پاداش است - بدانان منحصر كرده است .
و از اينجا به تاريخ پيشينيان شيعه و نامگذاري آنان كاملا آگاه مي شويم ، و هم به غرض ورزي برخي از نويسندگان و بي اطلاعي برخي ديگر پي مي بريم ، كه اين حقايق را درست مطرح نكرده اند.

تذكر اخلاقي
شيعيان علي كه رستگاري و سعادت ، ويژه آنان خواهد بود، همان كساني هستند كه پس از ايمان به خدا، جز به كردار نيك و اعمال شايسته ، مبادرت نورزند و اميرالمؤ منين - آن نمونه عالي تربيت اسلامي و پيشواي مقدس انساني - و گفتار و كردارش را سرمشق خود قرار دهند.
آيات غدير
پس از اين مقدمه مي گوييم : مقصود از اين فصل ، اشاره به آياتي است كه پيرامون (واقعه غدير) نازل گشته و اين حديث و داستانش را به متن كتاب آسماني مسلمين پيوسته است . در اين مورد، نويسنده بزرگ ، مؤ لف (الغدير) مي نويسد:
پروردگار را به مشهور ساختن اين حديث ، توجهي خاص بوده است كه هميشه بر سر زبانها باشد و هماره راويان ، آن را بازگو كنند؛ تا اينكه براي اثبات حقانيت بزرگ نگهبان دانش ، امام و پيشواي ما (علي) حجتي استوار باشد، بدين جهت ، پيامبر را هنگامي كه توده هاي انبوه گردش ازدحام داشتند، با امري مؤ كد، به تبليغ وادار كرد. او هم در همان حال كه جمعيتهاي فراوان مردم شهرهاي مختلف ، دورش را گرفته بودند، اين دعوت اكيد را اجابت كرد. جلوافتادگان را بازگردانيد و عقب ماندگان را نگاه داشت و آوازش را به گوش همگان رسانيد. و فرمود كه گفتارش را حاضران به مردمي كه غايبند ابلاغ كنند، تا جمعيتي كه از صد هزار نفر افزون بودند، همه راوي و ناقل اين حديث باشند.
خداوند سبحان به اينها همه اكتفا نكرد و باز آيات كريمه اي در اين باره فرو فرستاد، كه صبح و شام با گذشت شب و روز، خوانده مي شود؛ تا در نتيجه ، مسلمانان هميشه اين واقعه را در خاطر داشته به ياد سپارند و راه كمال و رستگاري خود را بيابند و پيشوايي را بشناسند كه واجب است تعليمات دينشان را از او فراگيرند.
پيامبر بزرگ ما نيز همين توجه و عنايت را به حديث غدير داشت كه تصميم خود را براي سفر حج وداع به همه مسلمين اطلاع داد و مردم را به اين سفر كوچ داد؛ تا مسلمانان دسته دسته به او پيوستند. چون او مي دانست كه در پايان اين مسافرت ، حادثه بزرگي به وقوع خواهد پيوست كه با آن ، كاخي بلند دين برپا مي شود و بناي عالي اسلام سر بر مي كشد و امتش به وسيله آن بر ساير امتها سيادت خواهد يافت و دولت قرآن خاور و باختر جهان را خواهد گرفت ...) اگر مسلمانان ، مصلحت عالي خود را تشخيص مي دادند و راه رستگاري را مي ديدند!
به همين منظور اساسي بود كه پيشوايان دين نيز اين داستان را ياد مي كردند و براي امامت نياي خود بدان استدلال مي جستند. چنانكه خود اميرالمؤ منين در دوران زندگانيش همواره به اين حديث ، احتجاج (16)

مي كرد و در اجتماعات و انجمنها، از اصحاب رسول اكرم كه در حجة الوداع حضور داشتند و آن را شنيده بودند، مي خواست كه بازگويند و گواهي دهند. ائمه طاهرين نيز پيروان خود را به عيد گرفتن (روز غدير) و اجتماع و تبريك و تهنيت گفتن امر مي كردند. اينها همه براي اين بود كه داستان غدير، به رغم گذشت زمان و تطاول روزگار، هميشه با طراوت و شاداب بماند و تازگي اين واقعه بزرگ ، پيوسته تجديد گردد.
و در روز غدير، برابر تربت پاك علوي ، شيعيان را اجتماع باشكوهي است كه رجال قبايل ، شخصيتهاي مشهور، و عموم مردم از كوچك و بزرگ از دور و نزديك ، در آن شركت مي كنند؛ تا با ثنا و ستايش ، نام اين روز عزيز و اين يادگار مقدس را بلند كنند. و در اين روز، زيارت مفصلي را كه از پيشوايانشان نقل شده و در آن ، شماره امامان و دليلهاي محكم امامتشان از قرآن و حديث نبوي بيان شده است و هم متضمن روايت غدير است ، مي خوانند.
اينجاست كه هزاران فرد مسلمان را مي بينيد كه غرق در ابتهاج و سرور از اين فيض معنوي داستان را مي گويند و صداي خود را به بيان حقايق آن بلند كرده بر نعمت ولايت و هدايت به صراط مستقيم ، خداي را سپاسگزارند. و خود، حديث را نقل كرده اعتقادشان را بدان وابسته مي دانند. كساني هم كه به حضور در آن ساحت مقدس موفق نمي شوند، از دور، اين سنت مذهبي را انجام مي دهند و به عبادات و كار نيك مي پردازند. پس بيشتر از يك سوم مردم جهان اسلام ، حديث غدير را شعار خود دانسته از اين گفته پيغمبر، حقيقت دين را مي جويند و آن را وسيله تقرب به خداوند قرار مي دهند...(17)
باز صاحب (الغدير) در بحثي تحت عنوان (غدير در كتاب عزيز) (18) مي گويد:
ما در پيش به اين حقيقت اشاره كرديم كه خداوند پاك ، خواست اين حديث همواره تازه و نوين بماند و پياپي رسيدن شب و روز، آن را كهنه نكند و دستخوش گذشت روزگار نگردد؛ از اين رو آياتي درخشان و واضح در اطراف آن نازل كرد كه امت اسلام هر صبحگاه و شامگاه آنها را مي خوانند. گويي خداوند در هر بار كه يكي از اين آيات تلاوت مي شود، نظر خواننده را جلب مي كند و در روان او نقشي مي گذارد و آنچه واجب است كه وي درباره خلافت كبراي الاهي بدان ايمان داشته باشد، در گوشش فرا مي خواند. آيه زير، از اين آيات است :
آيه تبليغ
(يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس .) (19)
نزول اين آيه در طليعه صحنه غدير و امر خداوند به پيغمبر را - مبني بر

تعيين پيشواي امت - 30 نفر از دانشمندان و مفسران اهل تسنن نوشته اند؛ كه نام خود و كتابشان در (الغدير) درج است ، (20) و از حافظ ابوجعفر طبري شروع شده به شيخ محمد عبده مصري منتهي مي گردند. و نيز حافظ طبري حديثي مفصل از زيد بن ارقم صحابي ، در ذيل اين آيه روايت كرده است . از آن جمله مي گويد: پيغمبر فرمود:
هرگز براي شما جز اين كس كه دستش را گرفته ام و بازويش را فرا داشته ام ، ديگري قرآن را تفسير نمي كند. او معلم و آموزنده شماست . هر كس من مولاي اويم علي مولاي اوست ، لزوم دوستي و موالات او از طرف خداوند - عزوجل - بر من نازل شده است . آگاه باشيد! همانا من ادا نمودم و تبليغ كردم . بدانيد! من شنواندم و واضح ساختم . بعد از من براي احدي جز او عنوان (اميرالمؤ منين) روا و سزاوار نيست . (سپس افزود) اي مردم ! اين برادر و وصي و فراگيرنده علم من است و در ميان آنان كه به من ايمان آورده اند، جانشين من براي تفسير كتاب پروردگار است ...) (آنگاه پس از بياناتي فرمود) (اي مردمان ! به خدا و رسول خدا و نوري (21) كه با او فرستاده است بگرويد و ايمان بياوريد... آن نور خداوندي با من است و بعد با علي و سپس با اولاد او خواهد بود تا قائم مهدي - عليه السلام -...(22)
آيه اكمال دين
(اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا) (23)
اين آيه چنانكه در پيش اشاره شد، پس از تعيين و نصب اميرمؤ منان به مقام امامت ، و تمام شدن خطبه غدير نازل گشته است . و در روايت حافظ طبري است كه پيغمبر فرمود: (پروردگارا! تو اين آيه را هنگام آشكار ساختن مقام علي نازل كردي ؛ كه به امامت او دين را كامل ساختي . هركس به امامت او و اولاد من از صلب او ايمان نياورد، كردارش تباه مي شود و در آتش مخلد مي ماند.) و در روايت حافظ ابونعيم اصفهاني است كه پيغمبر پس از نزول آن فرمود: (الله اكبر! از كامل ساختن دين ، و تمام كردن نعمت ، و خوشنودي خدا به رسالت من و امامت علي پس از من .)
متجاوز از 15 نفر از دانشمندان و مفسران اهل تسنن ، نزول اين آيه را در غدير، و نيز حديث مذكور را نوشته اند؛ كه اسامي و گفتار آنان در صفحات 230 تا 238 جلد اول (الغدير) گرد آمده است .
سوره معارج
(سال سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج (24))
- پرسش كننده اي از عذابي كه واقع گشت پرسش كرد. كافران را از آن

بازدارنده اي نيست . از طرف خداوندي است كه مالك آسمانها و عوالم برين است .
به روايت 30 نفر از علماي اهل تسنن ، اين سه آيه نيز پيامبران واقعه غدير نازل شده است . (25) ما به ملاحظه اختصار، از ذكر آنان خودداري مي كنيم . در اين مورد مؤ لف گرامي (الغدير) تحقيقات علمي ، تفسيري و لغوي پرارزشي كرده كه در صفحات 247 تا 266 كتابش ثبت است .

عيد غدير

از اموري كه در جاودان ماندن و انتشار داستان غدير اثر داشته و آن را ثابت و محرز ساخته آن است كه از نخستين سال پيدايش واقعه غدير، اين روز را عيد مي گرفتند و جشنها بر پا كرده در آن روز به خوشي و شادماني به يكديگر تبريك مي گفتند؛ به ديدن هم ، به ويژه به ديدن سادات و علما مي رفتند؛ نيز به دعا و زيارت و كارهاي نيك و دلجويي مستمندان و دستگيري ناتوانان و اطعام بينوايان مي پرداختند؛ و بر خويشتن و خانواده شان وسعت بيشتري داده جامه هاي نو مي پوشيدند.
پس هرگاه توده هاي متدين ، در روزي مخصوص ، با شوقي فراوان ، بدين كارها اشتغال ورزند، طبعا اشخاص ديگر در صدد پرسش برمي آيند كه علت و سبب چيست و اين روز را چه خصوصيت و امتيازي است ؟ بديهي است گفتگوها و مذاكراتي كه در اين گونه اوقات در انجمنها و اجتماعات پيش مي آيد و سخنرانيهايي كه مي شود و خطبه ها و اشعار و قصايدي كه در مساجد و مجالس مذهبي خوانده مي گردد، انسان را به علت پيدايش اين عيد و چگونگي مراسم آن رهنمايي مي كند.
صفحات تاريخ اسلام را كه بنگرم ، شواهد بسياري از احاديث نبوي و روايات رهبران ديني و آثار سخنوران برجسته و دانشمندان بزرگ و شعراي معروف مي بينيم كه هر كدام خود دليل زنده اي است كه روز (غدير) از اعياد بزرگ اسلامي است .
پس با گذشت زمان و سپري شدن قرنها و دوره ها، هر سال اين عيد سعيد، داستان خود را تازه تر جلوه گر مي سازد و توجه جهانيان را به واقعه مهمي كه در خود گنجانده دارد، جلب مي كند؛ و بدين وسيله اين يادگار اسلام ، و سفارش و تاءكيد صريح پيامبر عزيز بر امامت حضرت علي ، و روشن ساختن وظيفه مسلمانان نسبت به او، از دستبرد فراموشي محفوظ مانده ، غبار گذشت زمان از چهره سترده مي گردد.
آنچه از سراسر اين پيشامد و تجديد عيد غدير در هر سال براي ما آشكار مي شود، دو چيز است :
1 - اين عيد، تنها به شيعيان اختصاص ندارد. نظري اجمالي به تاريخ ، معلوم مي كند كه در ادوار قبل ؛ تمام مسلمانان در برگزاري مراسم آن شركت مي جستند؛ اگرچه ما شيعيان را علاقه ويژه اي به اين عيد و برپاداشتن هرچه باشكوهتر آن مي باشد.
ابوريحان بيروني ، دانشمند ايراني قرن پنجم (م : 440 ق) در كتاب (الاثار الباقية) (26) غدير را از عيدهايي شمرده است كه همه مسلمانان آن را بر پا مي داشتند و جشن مي گرفتند.

ابن طلحه شافعي در كتاب (مطالب السؤ ول) مي گويد:
روز غدير خم را علي در شعرش ياد كرده است ، و آن روز، عيد است و يادگار تاريخي است . زيرا روزي است كه پيغمبر(ص) در آن ، آشكارا و صريح ، علي را به مقام ارجمند امامت و پيشوايي بعد از خود معرفي كرد و با آن موقعيت رفيع ، او را بر ديگر مسلمانان فضيلت بخشيد. (27)
در كتابهاي تاريخ ، شواهد زيادي بر اين موضوع ملاحظه مي شود كه عيد غدير در بين همه مسلمانان جهان ، در خاور و باختر، مورد قبول و احترام بوده است . مصريان به آن توجه مي كردند و مسلمانان غرب و آسياي صغير و عراق و هندوستان نيز كاملا آن را به پا مي داشتند؛ و آن روزي بسيار مشهود بوده است كه در آن به ويژه به عبادت و پرستش خداي توانا مي پرداختند و انجمنهاي سخنراني و وعظ تشكيل مي دادند و شعرا ترانه ها مي سرودند.
دانشمندان معروفي از اهل تسنن ، در كتب خود روز غدير را (عيد) ناميده اند و به مناسبت ، ذكر كرده اند كه در آن روز نبي اكرم ، علي بن ابيطالب را در بيابان غدير خم ، جانشين و وصي خود قرار داد و همه اصحاب و همراهان را امر كرد كه به وي تبريك بگويند (28) و چون تهنيت و تبريك گفتن ، از اعمال مخصوص عيدها و روزهاي شادماني است ، تاييد مي كند كه روز غدير عيدي است اسلامي كه به دست باني و مؤ سس عاليقدر اسلام پايه گذاري شده است و هيچ گاه اختصاص به شيعه ندارد.
اشتها روز غدير، مخصوصا در ميان ملتهاي عربي زبان به اندازه اي بوده است كه در خلال آثار ادبي و اشعار شعراي آنان ، تشبيهات زيبايي كه به شبهاي جشن عيد غدير شده است ملاحظه مي شود، و هم از زبان ترانه ، بهجت و فرحناكي روزهاي غدير را با بياني شيرين مي شنويم . (29)
ابومنصور ثعالبي ، (30) اديب و دانشمند معروف ، در كتاب (ثمارالقلوب) (31) از (اضافه)هاي مشهور، يكي (ليلة الغدير) را (مانند ليلة القدر، مثلا) نام برده است .
2 - ابتداي پيدايش اين روز فرخنده و اهميت آن در اسلام از تاريخ هيجدهم ماه ذي حجه سال دهم هجرت است ؛ و چنانكه گذشت ، پيامبر اكرم در بازگشت از حجة الوداع ، در اين روز، در دامنه بيابان غدير، مقام جانشين خود را آشكار و به جمعيتهاي انبوهي كه در آن سفر همراهش بودند ابلاغ كرد كه وظيفه امر و نهي و رهبري در امور دين و حفظ نظام دنياي اسلام با علي بن ابيطالب (ع) است . از اين رو اين روز در تاريخ اسلام ، روزي بس درخشان گشت . زيرا در آن روز، با معين شدن سرپرست مسلمين بعد از رسول اكرم ، دين كامل شد و صراط مستقيم الاهي نمودار گرديد و تابشگاه حقايق قرآن پديدار گشت ؛ تا مسلمانان در پرتو مشعل هدايت به پيشرويهاي خود ادامه دهند و به پرتگاههاي جهل و انحطاط نيفتند و مقام

علمي و عملي جانشينان حقيقي پيغمبر را شناخته از آنان حداكثر استفاده را بكنند.
پس كدام روز را از (غدير) بزرگتر مي توانيم بدانيم ؟ با آنكه در اين روز وظيفه بزرگ مسلمانان نسبت به بعد از درگذشت پيامبر عزيزشان واضح شد و نعمت هدايت از طرف خداوند به سر حد اتمام رسيد، و در اين باره چنانكه در پيش گفتيم آياتي چند از جانب خداوند نازل گشت ؛ كه از جمله اين آيه كريمه است :
(اليوم اكملت لكم دينكم و اتمتت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا)
در تواريخ آورده اند كه روزي يكي از مسيحيان به نام (طارق ابن شهاب) در اجتماع مسلمانان در آمد و گفت :
اگر در كتاب ما اين آيه - اليوم اكملت لكم دينكم ...- وجود داشت ، كه خداوند گفته بود: (دين شما را كامل كردم) ما روز نزول آن را عيد مي گرفتيم و بدين نويد شادماني مي كرديم .(32)
حديث تهنيت
پيشواي اسلام در آن روز، براي به آخر رساندن وظيفه گران خويش و اتمام حجت بر همگان و محكم كردن اين پيمان ديني و مسلم قرار دادن امامت براي وصي خويش و رفع هر گونه ابهام ، به همه مردمي كه در آن انجمن پرشكوه صحرايي حاضر بودند؛ بزرگان ، سران مهاجر و انصار، بانوان و ساير مسلمانان ، امر كرد كه به حضور علي (ع) برسند و او را بر نائل شدن به مقام عالي امامت تبريك و تهنيت گويند. مسلمين اطاعت كرده به طرف مردي كه قهرمان پيروزيها و مايه اميد و نشاطشان بود، شتافتند. اين مراسم به طول انجاميد، تا جايي كه نماز را (از جهت مقدار فاصله بين نمازها) قدري تغيير دادند.(33)
داستان تهنيت نيز همدوش اصل ماجراي غدير اشتهار يافت ، و تهنيت ابوبكر و عمر را به حضرت علي شصت نفر از دانشمندان بزرگ سني روايت كردند، كه تفصيل موضوع با نام آنان و اسامي كتب و مداركشان در صفحات 272-283 جلد اول (الغدير) مذكور است .
در اين مورد طبري مي گويد: پيغمبر در پايان خطابه خود فرمود: اي گروههاي مردم ! بگوييد:
ما بر اين سفارش و انتصاب با تو پيمان بستيم و از دل و جان پذيرفتيم و به زبان اقرار كرديم و دست بيعت داديم و عهد مي كنيم كه اين امر به فرزندان و خانواده هاي خود ابلاغ كنيم و تغييرش ندهيم . تو گواه ما هستي ؛ و بس است كه خدا گواه و شاهد ما باشد. اين سخنان را بگوييد و به علي به عنوان (اميرالمؤ منين) سلام بدهيد و او را اميرمؤ منان بخوانيد و بگوييد: خداوندي را سپاس كه ما را به اين پيشوا و هادي رهبري كرد. اگر او ما را رهنمون نشده بود، راه را نمي دانستيم و حق را تشخيص نمي

داديم ؛ و همانا خداوند گفتار و پيمان شكني و خيانت هر كس را مي داند. پس هر كس اين پيمان را بشكند، به ضرر خويش رفتار كرده است ؛ و هر آن كه عهدي را كه با خدا بسته است استوار بدارد؛ ايزد متعال پاداش بزرگ به او دهد. اين گفتار را كه باعث خشنودي خدا از شماست ، بر زبان بياوريد !
به روايت طبري ، زيد بن ارقم كه از اصحاب مشهور پيغمبر(ص) است مي گويد:
مردم در اين هنگام ريختند و بر سر پيغمبر و علي ازدحام كردند و مي گفتند: آري شنيديم و به جان و دل ، امر خدا و رسول را اطاعت مي كنيم و نخستين كساني كه با پيغمبر و علي دست بيعت دادند و پيمان بستند، ابوبكر، عمر و طلحه و زبير بودند، سپس بقيه مهاجران و انصار، بعد ديگر مردم تا اينكه برگزاري اين مراسم ، سه روز طول كشيد.(34)
عيد غدير، اسلامي است
از توضيحات بالا كه از اصيلترين مدارك تاريخي و حديثي اهل تسنن نقل شده است ، نتيجه مي گيريم كه : عيد غدير اسلامي است ، يعني به دست باني اعظم اسلام تاءسيس شده است ، و روزي بس بزرگ است . پس وظيفه مسلمانان جهان است كه در بزرگداشت چنين روزي بكوشند و از اين شعار مقدس حمايت كنند و در نگهداشت آن همت گمارند؛ و در اين روز، منظور پيغمبر ارجمند را به جوانان و نوجوانان اسلام يادآور شوند و در انجام اين وظيفه بزرگ ديني و تظاهر اسلامي و اجراي منويات رسول خدا(ص) شيعيان را تنها نگذارند؛ چنانكه مسلمانان قرنهاي اول چنين بوده اند و اين گونه رفتار مي كرده اند.
و هم در اين روز بايد به ساير تعليمات اسلام توجه كرد و در انجام كارهاي نيك و پيروي از روش علي (ع) كوشيد و خداوند را بر اين نعمت كه دين را كامل ساخته سپاس گزارد.
و در حديث است كه پيغمبر گرامي فرمود:
بهترين عيدهاي امت من روز غدير است ؛ و آن روزي است كه خداوند امر مرا كرد كه علي را راهنماي مسلمين قرار دهم ؛ تا بعد از من به وسيله او هدايت جويند؛ و آن روزي است كه خداوند دين را كامل كرد...(35)

صحنه تاريخي غدير

از: دكتر قاسم رسا

مي رسد از خم ندايي دلپذير
كز ره آمد كارواني با بشير
از دراي كاروان ، خم در خروش
و زخروش خم جهاني در صغير
دست افشان از نشاط افلاكيان
پاي كوبان از طرب برنا و پير
از سفارتخانه كبراي حق
با همايون نامه نازل شد سفير
از حريم كبريا آمد سروش
تا گشايد پرده از رازي خطير
كرد روشن صحنه اسلام را
صحنه تاريخي عيد غدير
از وداع كعبه چون شد رهسپار
خواجه (لولاك) با جمعي كثير
در (غدير خم) به ختم انبيا
گشت فرمان صادر از حي قدير
كاي محمد ! كن رسالت را تمام
كن فضا را روشن از مهر منير
بر علي امر ولايت را سپار
كاو بود شايسته تاج و سرير
از جهاز اشتران آماده ساخت
منبري پيغمبر روشن ضمير
خواند بر منبر پس از حمد خداي
خطبه اي غرا و نغز و دلپذير
كاين علي باشد ولي كردگار
بعد من بر خلق ، مولا و امير
نور او سرگشتگان را رهنما
لطف او افتادگان را دستگير
در شجاعت شهسواري بي قرين
در عدالت شهرياري بي نظير
رهبر آزادگان كز روي لطف
بند غم بگشايد از پاي اسير

بار ذلت گيرد از دوش گدا
گرد محبت شويد از روي فقير
جملگي دادند با دست خداي
دست بيعت از صغير و از كبير
اي (رسا) خوش سفت اين رخشنده در
خامه شيواي استاد شهير
از (اميني) گوش كن اين داستان
در كتاب مستطاب (الغدير)

مؤ لفان اسلامي و حديث غدير

اشاره

بر طلوع و غروب ستارگان ، ادواري گذشت . رهگذر طبيعت ، هزاران پيامبر و مصلح و آموزنده فضيلت را از خود عبور داد. زحمات طاقت فرسا و مجاهدات بهت آور انبيا در خلال روزگاران كهن ، بشر را به دست تربت سپرد و افق تاريك گيتي را براي تابش فروغ جهانتاب (قرآن) آماده ساخت . دين اسلام بر شالوده علم و معرفت پي ريزي شد و با احكام فطري و جذبه روحاني خويش پيش رفت و جهان را به روش تربيتي خود توجه داد.
اين همه معارف و علوم ، آموزنده اي مي خواست ؛ و اين همه تعليمات و سنن كه جاي يك رشته خرافات و جنايات جاهليت را گرفته بود، بدون شك به مرزداري دانا و توانا نيازمند بود.
بنيان گذار اسلام ، وحي اكيد خداوندي را امتثال كرد و با به وجود آوردن صحنه غدير در دامن طبيعت ، اين داستان مقدس را با طبيعت و مناظر خاطره انگيزش در آميخت ؛ و نشر مكتبي را كه از دامنه (حراء) آغاز كرده بود، در دل وادي (غدير) به پايان رساند؛ و از كنار اين بركه ، بر اقيانوس زمان موجي نوسان خيز و پرخروش (36) بيفكند...
هان اي اقيانوس بيكران زمان ! آيا باز هم چنين موجي بر سطح خود ديده اي ؟
اي كاروان شتابان روزگار! آيا باز هم در چنين منزلگاه حساسي فرود آمده اي ؟
اي امتداد لرزان تاريخ ! آيا چنين صحنه اي را بار ديگر در خود جاي داده اي ؟
نه ، شما هم اي نواميس پنهان گيتي ! اي مظاهر فريبنده طبيعت ! اين روز را نديده بوديد.
اگر قاموس زندگي بشر را ورق زنيم ، آيا واژه اي مي يابيم كه معني اين عشق پر شور را - كه رهبري سالخورده ، به سعادت آينده امت خود دارد - بفهماند؟
آيا در و دشت و كوهساران شاهد چنين روزي بوده اند كه پيشوايي بدين سان ، شايسته ترين مرد انساندوست را بر سر دست به جامعه بعد از خود بشناساند؟
آيا سرزمين مقدس انبياء: كلده ، بيت المقدس ، ناصره ، مدين ، و مصر؛ و وطن حكيمان : ملطيه ، آتن و اسكندريه ، چنين داستاني را از خود به يادگار گذاشته است ؟
روز غدير براي سعادت ابدي انسان و آزادي واقعي بشر و حكومت دادگري و فضايل بود. اگر مسير اين هدايت بزرگ انحراف نمي يافت و در جلو اين

پرتو عدالت و تربيت ابرهاي تيره قرار نمي گرفت و تندرهاي خشن از انعكاس اين نداي صفابار جلوگيري نمي كرد و مانند علي بن ابيطالبي زمام رهبري و سرپرستي اجتماع اسلامي را در دست مي گرفت ، اصلاح يكسره جهان عملي مي گشت ، اگر آنان كه سنگ دلسوزي اسلام به سينه مي زدند، مي كوشيدند تا حكومت عادله علي (ع) استقرار يابد و حق خاندان رسول (ص) محفوظ ماند، طولي نمي كشيد كه بانگ عدالت در خاور و باختر طنين انداز مي شد و دين به معناي واقعيش در اعماق اجتماعات و دورترين نقاط سكونت انسان بسط مي يافت و (قرآن كريم) با مبيني چون (نهج البلاغه) به جاي ساير برنامه ها به كار بسته مي شود؛ آنگاه فرشته عدالت بال مي گشود و جهاني سعادتمند تشكيل مي يافت و از اين همه ظلمها و بدبختيها، جهالتها و رذالتها و تباهيها، و اين سپري شدن عمر انسانها بدون تربيت صحيح ، اثري نبود.

پس اگر مي بينيد دانشمندان اهل تسنن ، حديث غدير را نگاشته اند، يا درباره فضايل علي (ع) تاءليفها به يادگار گذاشته اند، به شگفتي ميفتد. چه ، اين مردان حديث دان كه اطلاعات سرشاري از گفته هاي پيغمبر عزيز داشتند، خوب مي دانستند كه اين همه سفارش و پي گيري ، براي روشن كردن يك حقيقت اصولي بوده است كه سعادت و آسايش دو جهان و ترقي و پيشرفت مسلمانان ، وابسته به آن است . درست است كه عواطف مذهبي و شرايط محيط، بيش از اين آزادشان نگذاشت ، ولي باز حق را نوشتند و به دست آيندگان سپردند و امانتي را كه لازمه شخصيت حديث دان است رعايت كردند.
آري علماي اهل تسنن به اين اندازه اكتفا نكردند كه حديث غدير را با اسناد و مداركش در كتابهاي خود نقل كنند - با اينكه نسبت به آن ، چنانكه ديديم ، توجهي بسزا كردند - بلكه از ديرباز درصدد برآمدند كه جداگانه درباره آن دست به تاءليف زنند؛ تا متن خطبه غدير را كه آخرين خطابه مفصل و اجتماعي پيغمبر اسلام و دستور جامع نهايي بود، از فراموش شدن و تحريف مصون بدارند و ابهام گذشت زمان را از سطور تابناكش بزدايند.
اينك نام چند تن از مورخان و حديث دانان مشهور، و كتابي را كه هر يك ، مستقلا راجع به حديث غدير نوشته اند ذكر مي كنيم :
1 - حافظ ابوجعفر محمد بن جرير طبري ، مؤ لف تاريخ و تفسير مشهور (م : 310) (37)، تاءليفش در اين موضوع ، (الولاية في طرق حديث الغدير) نام دارد.
شمس الدين ذهبي شافعي ، دانشمند و مورخ معروف مي گويد: (محمد بن جرير در فضائل علي كتابي نوشت و بر صحت حديث غدير دليل آورد... من يك جلدش را ديدم و از فراواني مدركها و سندهايش به حيرت افتادم). ياقوت حموي مي گويد: (طبري را كتابي است در فضائل علي بن ابيطالب كه ابتدا راجع به صحت اخباري كه درباره غدير خم رسيده ، سخن گفته است .) و عمادالدين دمشقي مي گويد: (كتابي ديدم از طبري در دو جلد قطور كه در آن ، احاديث غدير را فراهم آورده بود.) (38)
2 - حافظ ابن عقده همداني (م : 333)، كتاب (الولاية في طرق حديث الغدير)
3 - حافظ ابوبكر جعابي (م : 355)، كتاب (من روي حديث غديرخم) .
4 - حافظ دارقطني بغدادي (م : 385)، (رساله در اسناد حديث غدير).
5 - حافظ ابوسعيد سجستاني(م : 477)،كتاب (الدراية في حديث الولايه)

(در 17 بخش).
6 - حافظ ابوالقاسم حسكاني (م : پس از 490)، كتاب (دعاة الهداة الي اداء حق الموالاة).
7 - حافظ شمس الدين ذهبي (م : 748)، كتاب (طريق حديث الولاية).
8 - حافظ شمس الدين ابن الجرزي (م : 883)، كتاب (اسني المطالب في مناقب علي بن ابي طالب).
مجموع دانشوراني كه در اين باره كتاب نوشته اند بيش از بيست و پنج نفرند كه در جلد اول (الغدير) صفحات 152 تا 158 به تفصيل ياد شده اند.
و از امام الحرمين جويني (م : 478 ق) (39)، حكايت شده كه با تعجب مي گفت :
در بغداد كتابي پيش صحاف ديدم كه در آن ؛ روايات غدير خم بود و پشت جلدش نوشته شده بود: اين جلد بيست و هشتم است از سندهاي قول پيامبر: (من كنت مولاه ، فهذا علي مولاه) و پس از اين ، جلد بيست و نهم مي آيد.(40)
اين نموداري از توجه سرشار گذشتگان اهل تسنن به نقل و ثبت فضايل علي (ع).
در اين عصر نيز اگر قصيده ها، رساله ها، و مقاله هاي جذابي در اطراف شخصيت علي (ع) و خاندان رسالت بنگارند، گامي به سوي حقيقت پيش نهاده اند، كتابهايي مانند:
عبقرية الامام - تاءليف : استاد عباس محمد عقاد مصري ، الامام علي بن ابيطالب (41) - تاءليف : استاد عبدالفتاح عبدالمقصود مصري ،
حياة علي بن ابيطالب - تاءليف : محدث علامه شيخ محمد حبيب الله شنقيطي ازهري ،
فاطمة الزهراء و الفاطميون - تاءليف : عباس محمود عقاد مصري ،
ابوالشهداء (42) تاءليف : عباس محمود عقاد مصري ،
سمو المعني في سموالذات (43) تاءليف : استاد عبدالله علايلي لبناني ،
بطلة كربلا (44) - تاءليف : بانو دكتر بنت الشاطي مصري ،
الشهيد الخالد الحسين بن علي - تاءليف : استاد حسن احمد لطفي ،
الامام علي بن ابيطالب - تاءليف : شيخ محمد رضا مصري ،
تاريخ الحسين (45) - تاءليف : استاد عبدالله علايلي ،
نويسندگان اين كتابها پاره اي از حقايق ديني و تاريخي را يادآور شده اند و گامي به سوي حقيقت پيش رفته پرتوي از تابش نافذ معارف آل محمد را نمايان كرده اند و وظيفه علمي و اخلاقي و اجتماعي خود را انجام داده اند.
اكنون ببينيم دانشمندان ما، در تمدن مذهبي چه كرده اند! زيرا وقتي اين ، نتيجه كار و فعاليت علماي تسنن براي نمايياندن مباني تاريخ شيعه و خلافت حضرت علي (ع) و نتايج بزرگ نهضتهاي پيشوايان ما باشد، مي سزد كه

دانشمندان ما هرچه بيشتر بكوشند و با پشتكار و نشاطي عميق ، عمر خود را در راه به پا داشتن پرچم تشيع راستين و نشر روحيه آزادگي و فضيلت خواهي سپري سازند.

جالبترين مظاهر هر تمدن ، فداكاريهاي مقدس پيشروان آن است كه با اراده هايي آهنين و جانهايي بر كف نهاده ، پرده هاي غليظ حوادث را كنار زده به سوي مقصد تابناك خود پيش رفته اند؛ و طنين شورانگيز پيروزي خود را در فضاي عالم درافكنده اند. در تمدن عظيم اسلامي نيز، كه والاترين تمدن شرق است ، از اين گونه صحنه هاي جالب و اميدبخش ، بسيار به وجود آمده است ، به طوري كه مي توان گفت : از آغاز آن تاكنون هرچه پيش آمده ، مجاهده و فداكاري بوده است . و خوشبختانه تاريخ تشيع از اين افتخار بزرگ سهمي به سزا بوده است ، به حدي كه در هيچ يك از مذاهب سراغي از آن نيست .
زيرا نوع فعاليتها: نهضتهاي اصلاح طلبانه ، خدمات فرهنگي ، اشاعه اصول اخلاقي ، نشر معارف اسلامي ، تاءسيس علوم و تاءليف كتب نفيس ، آزمايشهاي طبي و فني ، ساختن دانشگاه و رصدخانه و كتابخانه و... به وسيله رجال برجسته شيعه ، كه بيشتر ايراني بوده اند، انجام گرفته است . بعلاوه داستان پايداري و تحمل شكنجه هاي طاقت فرسا (در راه اصلاحات ديني و نجات اجتماع) و پيشكش كردن شهداي بزرگ به تاريخ فضيلت انساني ، از عناصر اصلي تاريخ ما و ميراث انفكاك ناپذير شيعه است .
البته در محيطي كه جز ايجاد مانع و از بين بردن امكانات و تفتيش عقايد شيعه و نابود ساختن آثار آنان ، موضوعي مطرح نبوده است ، توجه به اين مسئله كمال اهميت را دارد كه چطور تمدني با اين وسعت فرهنگي و علمي به وجود آمده است ؟ يقين است كه حق سرانجام پيروز مي شود؛ ولي آيا مي توان مجاهدات شبانروزي پيشينيان را در رشد چنين تمدني ناديده گرفت ؟ آيا مي توان مبارزات خستگي ناپذير دانشمندان و نويسندگان شيعه را در راه اعتلاي مكتب جعفري به حساب نياورد؟ اگر مردان الاهي را استثنا كنيم ، شايد بتوان به تاءثير متقابل محيط و شخصيت در حوادث بزرگ قائل شد؛ اما در مورد مردان خدا فقط نيروي معنوي و نشاط روحاني و احساسات عميق ديني و عشق پر شور به نجات بخشي و تربيت مردم ، مددكارشان بوده است و بس .
باري ، اين همه كار و كوشش و اثر و خدمت ، و به وجود آوردن فرهنگي چنين پهناور و غني ، در خلال تاريخي كه پر از حوادث دشوار بوده است ، در نتيجه پيدايش نوابغ و آزادگاني بوده كه در سايه روشنهاي قرون گذشته ، چون ستارگاني فروزان طلوع كردند و محيط تشيع را از حيث دانشمندان پر حاصل و پيشروان وارسته بي نياز ساختند. با نگرش به طرز كار و برنامه هاي مثبت اين مردان بزرگ مي يابيم كه در ميان خدمات اجتماعي

و فعاليتهاي مقدسي كه به افتخار دين و انسانيت انجام داده اند، موضوعي را كه با روشي استدلالي و كم نظير پي گيري كرده اند، كه خود موجب نهضتهاي علمي و گرايش توده هاي عظيم به تشيع گشته است ، اثبات درستي و برتري مباني علمي و تربيتي شيعه ، و نشان دادن توجه فوق العاده اي است كه در مكتب ائمه طاهرين (ع) نسبت به انسان و حقوق انسان وجود داشته است .
بر دانشمندان پوشيده نيست كه نويسندگان اين رساله به دليل پايبندي به اختصار، نمي توانند اين مباحث را به شرح ياد كنند. زيرا اين خود به نوشتن دائرة المعارفي نيازمند است كه در آن ، آراء مذاهب مختلف درباره يكايك مسائل علوم و اعتقادات بررسي شود و مفاخر علمي و تاريخي شيعه ارزيابي گردد؛ تا برتري آنان در علوم و فضايل نمودار شود. ولي تنها مطالعه و بررسي يك سلسله تاءليفات ، كه به دست دانشمندان شيعي پيرامون امامت (46) و تحليل مباني مذهبي و فلسفه حوادث تاريخ اسلام نگارش يافته است و امروز در رديف بهترين كارهاي علمي اسلامي قرار دارد، كافي است كه اين بحث را روشن و ثابت كند.
آري ، دانشمندان شيعه به وظيفه الاهي خود قيام كردند و اين مشعل افروخته را فرا راه ملل و اقوام قرار دادند و با خامه هاي مقدسي - كه ارزشش از خون شهيدان راه حق افزون بود - به حيات علم و دين و تمدن مذهب جعفري خدمتهايي گرانبها نمودند. خواب نوشين شب و راحت روز را بر خود حرام كردند، تا حقايق را با شيره جان خود آميخته در معرض افكار ملتها در آوردند و ده ها اثر ارزنده در موضوع اساسي امامت همانند كتابهاي :
الارشاد - تاءليف : شيخ بزرگوار محمد بن نعمان مفيد،
الشافي - تاءليف : شريف موسوي علم الهدي سيد مرتضي ،
تجريد الاعتقاد (مبحث پنجم) - تاءليف : فيلسوف بزرگ خواجه نصيرالدين طوسي ،
منهاج الكرامة - تاءليف : جمال الدين علامه حلي ،
احقاق الحق - تاءليف : دانشمند شهيد قاضي نورالله حسين شوشتري ،
النقض (47) - تاءليف : نصيرالدين عبدالجليل قزويني رازي ،
كفاية الموحدين (فارسي) ج 2 - تاءليف : دانشمند بزرگ سيد اسماعيل طبرسي نوري ،
تاءسيس الشيعة لفنون الاسلام (48) - تاءليف : علامه سيد حسين صدر كاظمي ،
المراجعات (49) - تاءليف : علامه مصلح سيد عبدالحسين شرف الدين موسوي ،
اصل الشيعة و اصولها (50) - تاءليف : علامه كبير مرحوم كاشف الغطاء،

عبقات الانوار، اعيان الشيعه ، الذريعه و الغدير به جهان علم و تمدن و دنياي مطالعه و تحقيق ، تقديم كردند.
اكنون چهار كتاب اخير را بيشتر معرفي مي كنيم :

عبقات الانوار

تاءليف علامه كبير، مجاهد نستوه ، مير حامد حسين موسوي نيشابوري هندي (1246 - 1306 ق). اين كتاب ، شاهكار علمي شيعه در قرن سيزدهم است (51) كه در اثبات امامت ائمه طاهرين و فضايل آنان با استفاده از مدارك و كتب اهل تسنن در چندين جلد مفصل ، تاءليف شده است . مطالعه اين كتاب ، انسان را در برابر دريايي از كاوش و تحقيق قرار مي دهد كه ساحل و كرانه هايش نيست ؛ و خواننده را در مقابل روح مواج مؤ لف ارجمندش ، قهرمان تحقيق و دانش پژوهي ، مير حامد حسين نيشابوري هندي به تعظيم و تجليل وامي دارد. خواننده به زودي در مي يابد كه شرح شخصيت علمي و ديني اين دانشمند بزرگ و عظمت كتابش ، داستاني است كه خامه را توان نگارش آن نيست .
علامه اميني در مواردي از (الغدير) كه از اين كتاب مطلبي نقل كرده ، مؤ لف عاليقدرش را به سزا ستوده است . از جمله در جلد اول ، ضمن سخن درباره (عبقات الانوار) مي نويسد:
خدا به وسيله ميرحامد حسين ، حجت را تمام كرد و راه حق را روشن ساخت . اما كتابش (عبقات) پس همانا بوي خوشش از كران تا كران جهان وزيد و داستانش خاور و باختر گيتي را گرفت . هر كس بر اين كتاب آگهي يافت ، آن را معجزه اي آشكار شناخت ...

اعيان الشيعة

تاءليف علامه بزرگ ، سيد محسن امين عاملي (1284 - 1371 ق). مفصلترين كتابي كه تاكنون در شرح حال شخصيتهاي برجسته شيعه : رهبران ، مصلحان ، فيلسوفان ، متكلمان ، مفسران ، طبيعي دانان ، ستاره شناسان ، طبيبان ، فقيهان ، محدثان ، نويسندگان شاعران و...نگارش يافته (اعيان الشيعه) است كه بيش از 50 جلد است و بيشتر مجلداتش داراي پانصد تا هشتصد صفحه است .(52)
اين كتاب بجز جنبه تاريخي ، بر فوايد علمي بسياري مشتمل است ؛ و بيش از 50 جلد آن به چاپ رسيده است ؛ و جلد چهلم به شرح حال و آثار و موقعيت علمي و اصلاحي مؤ لف عاليقدر اختصاص دارد. پاره اي از مجلات (اعيان الشيعه) چند بار منتشر شده است . از جمله جلد اول است كه در چاپهاي بعدي ، به ضميمه مطالبي (راجع به مسائل اعتقادي شيعه ، اصل پيدايش آنان ، بزرگان و پيشينيانشان از صدر اسلام ، و رد گفتار نادرست بعضي از نويسندگان سبكسر) در دو جلد به طبع رسيده است . علامه امين عاملي از مفاخر بزرگ ماست و در رديف بزرگترين مردان مصلح اين عصر به شمار مي رود. وي بجز تاريخ كبير (اعيان الشيعه) در بيشتر علوم اسلامي نيز تاءليفاتي به يادگار گذاشته است . علاوه بر اين به كارهاي اجتماعي و تشكيل سازمانهاي خيريه و مؤ سسات علمي اقدام كرده است .

علامه جليل ، شيخ آقا بزرگ تهراني (53) دانشمندي سالخورده و جهاني در گوشه اي بنشسته ، كه هم اكنون هشتاد و هشتمين مرحله عمر پر نتيجه خود را مي گذارند و با جثه نحيف و ضعف پيري و دست مرتعش ، از نگارندگي و تحقيق باز نمي نشيند، مؤ لف (الذريعه) است .
الذريعه داراي 26 جلد است و تاكنون 19 جلدش چاپ شده است . جلد نهم آن نيز شامل چهار مجلد است كه تقريبا 10000 ديوان از دواوين شاعران شيعي را برشمرده است . 18 جلد ديگر شامل معرفي 33121 كتاب است در موضوعات مختلف علمي ، فلسفي ، تفسيري ، فقهي ، رياضي ، ادبي و جز آن . بقيه مجلدات كه ساير تاءليفات شيعه را به ترتيب حروف نام مي برد، آماده چاپ است .
موضوع اين كتاب مفصل فني ، ضبط نام و شناساندن كتب و فهرست آثار دانشوران شيعه است ، و مرجع بسيار مهمي است براي محققان و دانشمنداني كه بخواهند درباره كتب و تاءليفات اسلامي تحقيق كنند.
مؤ لف (الذريعه) جز اين كتاب نيز آثار علمي بسيار دارد كه از جمله كتاب (طبقات اعلام الشيعه) است در شرح حال و آثار دانشمندان شيعي قرن چهارم تا چهاردهم ، در حدود بيست جلد.
شيخ اجل ، استوانه فضيلت و تقوي ، حاج آقا بزرگ تهراني از مفاخر علمي ما و به گفته علامه اميني ، يادگار دانشمندان شايسته پيشين است .
البته در اين قبيل رساله ها كه براي دانش آموزان و دانشجويان ، بر مبناي اختصار، نگارش مي يابد، اشاره اجمالي به اين موضوعات كافي است و جاي تحليل و تحقيق درباره ارزش علمي اين گونه كتب عميق و بزرگ نيست . ولي ما در اينجا به پاس حرمت علم و خدمتگزاران علم ، و به پيروي از اصول حق گزاري و اخلاق ، و براي دميدن روح فضيلت و فعاليت در كالبد اجتماع ، موظفيم به كتاب عظيم (الغدير) و اهميت اسلامي آن ، اشاره بيشتري كنيم . چه ، ما گوهر مطالب خود را از آن درياي پهناور به دست آورده ايم و شعاع روح مؤ لف بود كه از خلال سطور كتابش در اين خدمت فرهنگي فروغمان بخشيد و سرمنشاء تحقيقاتمان گشت .

الغدير

غدير يعني رود، بركه و آبگير كه در دشتها و دامنه كوهها ديده مي شود.
در فصل بهار كه ابرها غرش كنان مي بارند و در و دشت را سيراب مي كنند، دانه هاي باران از روي صخره ها و توده هاي شن به هم مي پيوندند و جويبارهاي كوچكي به وجود مي آيند. اين جويبارها سر به دامن طبيعت نهاده از دامنه كوه سرازير مي شوند و فراز و نشيب به آبگيرها هدايتشان مي كند.
با وزش نسيم بهاري كه پيام زندگي نوين را به گوش طبيعت مي رساند، از كنار آبگير سبزه ها مي رويند و لاله ها سر بر مي كشند.... در هواي گرم تابستان ، پرندگان از نقاط دور صحرا به جستجوي آب پرواز مي كنند، پر و بال مي گشايند، در اطراف آبگيرها مي نشينند و از اندوخته طبيعت سيراب مي شوند.
گاه شباني ، يا بيابانگرد تشنه اي از آن ها آب مي نوشد، يا سياح شوريده اي كه شام تار بيابان و وحشت صحرا، در طوفان عواطف و افكار گرفتارش كرده است ، از تابش عكس مهتاب بر سطح بركه فروغ اميد در دلش مي تابد و از روي علفها و سبزه ها خود را بدان مي رساند تا بياساید و با صفاي آب ، خاطر خسته اي را تسكين دهد.
اين غدير طبيعت است ، اما غدير علم ...
اقيانوسي است از دانش بيكران ؛ آميخته با خلوص و صفايي بي پايان ...
ژاله هاي ابر توفيق بر صفحات دلي شايسته و قابل ؛ رشته هاي تابناك فكر و انديشه از افقي نوراني و الهام بخش ؛ حقايق و علومي هدايت كننده در قالب الفاظ و عباراتي شيوا؛ امواج تتبع و تحقيق پيوسته به روحي كانون اشراق ، دلي چشمه سار عواطف هماهنگ با عشقي آرام سوز به هدفي مقدس ، هم صدا با نغمه ورق زدن كتابها، سكوت عميق كتابخانه ها، گرماي آتشبار روز، مهتاب رنگ پريده شب ، بيداري و دمسازي با ستارگان افق ، رنجها و كاوشها و جوش و خروشها و سرانجام ، سينه اي سوزان و سركشي ريزان در كنار خوابگاه مظهر آسماني انسان ، جويبار به هم پيوسته اي است كه غدير علم را به وجود آورده است .
آن استاد دانشمند (54) كه گفت : (الغديرشناميده اند براي تبرك ، و گرنه اقيانوس است) درست گفت .
آن نويسنده مشهور مصري (55) كه نوشت : (خواننده الغدير، به سايه اي دامن گستر مي گرايد، مانند راه پيماي خسته اي كه به چمنزار خرمي رسد و در سايه درختانش با سبزه ها انس بگيرد و از سرگرداني بيابانهاي گمراه كننده بياساید) (56) نيكو نوشت .

(الغدير) چون سرود پيروزي در گوشها طنين انداخت ؛ و چون رمز پايداري حقيقت در جو جهان علم ارتسام يافت . (الغدير) چون نداي روحاني تا اعماق جانها اثر گذاشت و فروغ اطمينان بخش حقيقت را در دلها تابانيد.
كلمه (غدير) را الف و لامش چون جان شيرين در برگرفته و نام اين كتاب فروزان و مجموعه بي نظير را پديد آورده است . اين (الف و لام) كه با شكوهي ادبي انسان را به ياد (الكتاب) سيبويه مي اندازد، به گفته نحويان براي (عهد ذهني) است ، پس انگيزه خاطرات مقدس داستان تاريخي غدير است .
(الغدير) مشعل هدايت كننده افكار و سند محكمي است براي حقانيت خلافت بلافصل اميرالمؤ منين و درستي اعتقادات ما.
(الغدير) از برجسته ترين كارهاي علمي قرن چهاردهم اسلامي و مدرك عظمت فرهنگ شيعه است ، كه علوم مختلف اسلامي را در خلال بيان وقايع شرح داده است . الغدير بيش از هر چيز مايه افتخار جوانان غيور شيعي مذهب جهان است و هماره جامعه تشيع از داشتن چنين سرمايه اي به خود مي بالد.

جنبه هاي فني

(الغدير) با بياني شيوا، انشايي بلند، روشي ذوقي ، سبكي ادبي ، سرآغازي درخشان ، بلاغتي فروزان ، گفتاري نغز، منطقي قانع كننده ، استدلالي صحيح ، امانتي سرشار، بي طرفيي صادقانه ، و تاءدبي حكيمانه نگارش يافته است .
(الغدير) در تحليل فلسفه تاريخ اسلام و روشن كردن نتايج حوادث گذشته و علل آنها، حقايق مسلمي را شرح داده ، خود در كلام و عقايد، اخلاق ، فقه ، تفسير، حديث ، رجال ، شعر و لغت داراي بحثهايي مفيد و لازم است ؛ و همه متضمن مطالبي راجع به حقوق و اقتصاد اسلامي و برنامه هاي اصلاحي است .
(الغدير) با روش نوين تحقيقي و انتقادي كه محققان و مورخان معاصر جهان دارند، تاءليف گشته و به بيان و تشريح وقايع و رويدادهايي پرداخته است كه بررسي درباره آنها بر حقيقت جويان و مسلمانان آزادفكر لازم است . (الغدير) داراي حقايق روشن و مآخذ محكمي است كه مي توان آنها را به عنوان اصل قبول كرد؛ و بيش از مراجعه به خود آن كتاب به چيزي ديگر نياز نيست . چه ، مدارك (الغدير)، همه ، كتاب هاي معتبر اهل تسنن است . سخنان استدلاليش را از نوشته هاي متقن آنان گرفت است ؛ و به اصطلاح از خودشان گرفته و به خودشان رد كرده است .
اين رشادت و غناي علمي در ساير مذاهب نيست .
پيروان هيچ مذهبي نمي توانند از كتابهاي مذاهب ديگر، اثبات حقانيت مذهب خويش كنند، تا جايي كه دانشمندان مطلع و منصف آنان نيز نيز تصديق كرده بر آن آفرينها گويند.
در ضمن فصول (الغدير)، موضوعي كه با لطافت خاصي نگاشته شده است ، ذكر شاعران غدير است . مؤ لف ، شاعراني را كه از آغاز پيدايش واقعه غدير تاكنون ، اين حديث را در شعر خود گنجانده اند، به ترتيب قرنهاي اسلامي - پيوسته - مي آورد. سپس به شرح حال و بيان شخصيت علمي و ادبي آنان پرداخته ، نكاتي سودمند ذكر مي كند و مداركي به دست مي دهد كه از لحاظ تاريخ ادبيات ، بسيار مهم و باارزش است .
(الغدير) به روش فرهنگ نويسان ، كه در تعيين معني واژه يا تاءييد آن به گفته سرايندگان بزرگ زبان استشهاد مي كنند، به اشعار آنان براي تعيين و تاءييد معني (مولي) استناد مي جويد. چه ، آنان از كلمه (مولي) در خطبه غدير همان معني ولي ، سرپرست روحاني ، متصرف در امور، و پيشوا را فهميده و در شعر خود به كار برده اند.
البته شاعران و سخنوران هر زبان ، حافظ سرمايه ادبي و ترجمان آن

زبانند و هيچ گاه از قواعد دستوري و جاي به كار بردن لغت و فهم معني خواسته شده از آن ، تجاوز نمي كنند. به خصوص در مورد شعراي غدير، كه ستارگان تابنده آسمان ادبيات عرب و شماري ، داراي وزنه هاي عالي ادبيند، و در كتابهاي نحو، صرف ، لغت ، معاني و بيان به شعرشان استشهاد شده است .
نويسنده ما تا پايان جلد يازدهم ، شاعران غدير را تا اوائل نيمه دوم قرن دوازدهم ذكر كرده است ؛ و با تشكيل اين گروه ادبي ، استدلالي لطيف و استشهادي زنده بر تحقيقات مفصلي كه در معني (مولي)(57) كرده افزوده است .
يكي از دانشمندان معاصر(58) ضمن بيان نمونه هاي آثار نفيس شيعه در حديث و علوم اسلامي مي نويسد:
... نمونه ديگر، كتاب پر مايه (الغدير) از علامه خبير ما شيخ عبدالحسين احمد اميني ، كاتب مقتدر توانا، بحاثه محدث امين دانا، دريايي است از حديث كه در غدير خود دارد. از اهل درايه و حديث و شعر و اطلاع بپرسيد ! آيت تصميم ، خبرگي ، درايت و ضبط و حوصله و تتبع را در آنجا مي بيند. در تهيه مطالب آن به چهار هزار جلد كتاب و (اصول) مراجعه شده و از اول تا آخر مطالعه شده است . در جاي خود يك دوره (دايرة المعارف) است كه در محيط شرق تاريك با فقد وسيله و قيام فردي تاءليف شده است . با آنكه تنها استنساخ و استخراج و مبيضه و مسوده و تصحيح و مقابله و تصدي مطبعه آن ، هر كدام آنها جداگانه فوجي يار و معين و مددكار مي خواهد.(59)
باري اين دائره المعارف كبير، حاصل تحقيقها و كوششهاي چندين ساله دانشمند و نويسنده بزرگ شيعه ، آيت الله آقاي شيخ عبدالحسين اميني است . معظم له ، پس از سالها كاوش و پژوهش ، موفق شد كه در سال 1364 ق /1324 ش چاپ اول كتابش را در نجف شروع كرده تا نه جلد آن را به طبع رساند و در سراسر ممالك اسلامي و غير آن منتشر سازد. سپس در اثر نايا‌ب شدن كتاب و درخواست استادان و دانشمندان كشورهاي مختلف ، چاپ دومش را در سال 1370 ق /1330 ش در تهران آغاز كرد و تا يازده جلد را انتشار داد. بقيه كتاب ، كه به بيست جلد مي رسد، تنظيم يافته و هم اكنون در دست تجديدنظر مؤ لف است . (60)
جلد اول الغدير، به وسيله دكتر صفا خلوصي ، استاد دانشگاه لندن ، به زبان انگليسي ترجمه و منتشر گشته است ؛ و تا جلد سوم نيز به وسيله استاد احمد علي جوهر امروهوي ، كه از اديبان و دانشمندان بزرگ كراچي است ، به زبان اردو برگردان شده است .

تقريظها

ارزش تحقيقها، مداركهاي فراوان ، شيوايي گفتار، تشخيص صحيح ، امانت مؤ لف ، و قضاوتهاي درستش ، و هم عظمت و زيبايي كتاب ، سبب شد كه اساتيد دانشگاهها، دانشمندان بزرگ ، پادشاهان ، وزيران ، عقايدشناسان ، اديبان و ساير شخصيتهاي مشهور، بر آن تقريظهايي جامع و جالب بنويسند، كه هر يك از آنها در حقيقت ، معرف بخشي از محسنات (الغدير) است .
به استثناي مقالاتي كه در جراید و مجلات كشورهاي اسلامي ، درباره (الغدير) انتشار يافته و تقريظهايي كه هنوز به چاپ نرسيده است ، بيش از 80 تقريظ، به نظم و نثر، از شخصيتهاي مذكور، بر كتاب (الغدير) نوشته شده است .
تقريظنويسان ، مطالب كتاب و خصوصيات فني آن و عمق تحقيقات مؤ لف را با قلمفرسايي اديبانه و جذابي مي ستايند. سپس سخن را به توصيف نبوغ و شخصيت علمي نويسنده مي كشانند، و او را به عنوان يك دانشمند روشن راءي اصلاح طلب معرفي مي كنند؛ و با احساساتي پرشور، از خدمت بزرگي كه در راه نشر حقايق مذهب شيعه و نزديك ساختن فرق اسلامي - به معني صحيح آن - انجام داده است ، تقدير مي كنند؛ و كار او را يك نهضت علمي بي شائبه شناخته ، همراه تمجيد بسيار، بي طرفي و خلوص نظر و امانتش را يادآور مي شوند.
در ضمن گفتار اينان ، مخصوصا دانشمندان مصري ، اهميت نشر بحثهاي سودمند كتاب و نتايج پر ارج آن از لحاظ اشاعه اخلاق فاضله و اصلاح جوامع اسلامي كاملا بازگو گشته است ؛ و نسبت به هدف آن كه روشن كردن حقايق و تعظيم مقدسات و نشان دادن مقصود اساسي اسلام از مقررات اجتماعي است ، اظهار هماهنگي شده است . از خلال نوشته هاي آنان ، انقلاب عجيبي كه خواندن (الغدير) در سازمان فكريشان به وجود آورده به خوبي مشهود است .
اينك براي پي بردن به ارزش يك كار شايسته و خالص ، براي اينكه بدانيد جهان انسانيت با اين همه تاريكيها و انحرافها باز به جلوه حقيقت چشم دوخته و تشنه زلال فضيلت است ، براي اينكه ببينيد هنوز از عمل صحيح و ارزنده ، با تقدير و تجليل ؛ استقبال مي شود؛ و به ويژه براي روح پاك شما جوانان كه از هم اكنون بينديشيد و ترقيات و افتخارات خود را در سايه طرفداري حق و حقيقت بجوييد و به دنياي امروز، چهره رباينده و معنويت خيره كننده تعليمات اسلام را نشان دهيد و علي (ع) آن نمونه تربيت اسلامي را به جهانيان بشناسانيد، خلاصه چند تقريظ از تقريظهاي (الغدير) را در اينجا نقل مي كنيم :

دكتر محمد غلاب (61)

... جلد اول و دوم كتاب نفيس شما (الغدير) را از پست گرفتم . (الغدير)ي كه در صفا و سود بخشيدن همانند غدير (62) است كه پژوهنده ؛ مقصود و آرزويش را در آن به دست مي آورد؛ آن سان كه مسافر تشنه كام هنگام رسيدن به غدير (63) آنچه كه تشنگيش را برطرف سازد مي يابد. همان كتابي كه شما در آن ، درباره بخشي مهم از ميراث علمي اسلامي رنج برده و اهتمام ورزيده ايد در حالي كه تنها درصدد به دست آوردن حقايق و جستجوي مآخذ و آثار صحيح برآمده و موضوعات شبهه ناك را با تصريح و انتقاد تعقيب كرده ايد.
ما يقين داريم كه جوانان مسلمان اين عصر، از اين ثمره هاي خوشگوار استفاده خواهند كرد؛ به خصوص كه بيشتر نوشته هاي امروز تباه و سبك وزن و بي ارزش است ، و فعاليتهاي علمي و ادبي اكنون به صورت تجارت صرف درآمده است .
كتاب شما در وقتي مناسب به من رسيد، زيرا من دست به كار تحقيق و نگارش پيرامون بسياري از مباحث اسلامي هستم و برايم اهميت بسيار دارد كه عقايد حقيقي و آراء صحيح شيعه اماميه در نظرم روشن باشد، تا ما ديگر در برابر اين (فرقه جليل) گستاخي نكنيم ، چنانكه بعضي از نويسندگان نورس تندكار كرده اند...(64)

دكتر صفا خلوصي (65)

... من نمي توانم اعجاب شديد را كه از شما دارم پنهان كنم ، و هماره اين موضوع را با بسياري از برادران در بغداد و خاورشناسان در لندن در ميان گذارم . زيرا مردي كه پانزده سال (66) از زندگيش را در راه تاءليف كتابي سپري سازد، شايسته بزرگداشت و سزاوار تعجب است .
من پايان نامه دكتري (تز) خودم را به دانشگاه لندن رد نكردم تا تمام كتاب شما از چاپ بيرون آيد، و از آن اطلاع يابم . چون دوست دارم در متن پايان نامه خود، به كتاب و رنج پرارزشي كه در راه تهيه آن كشيده ايد اشاره كنم . آري من به همين زودي تمام شرق شناسان را به اين بخش مهم ادبيات عرب ، توجه خواهم داد. اميدوارم دوستي و ارتباط فكري ما هماره برقرار بماند...(67)

... تاريخ عرب همان تاريخ اسلام است ، و عرب در تحليل و نگارش تاريخ خود - نگارشي علمي كه از غرض و هوي پاك باشد - كوتاهي كرده است . بيشتر كساني كه در عصر امويان و عباسيان تاريخ اسلام را نوشته اند، از اشتباهات و تعصبات مذهبي و پشت كردن به حق به دور نبوده اند. ازين رو محققان اين عصر نتوانسته اند وقايع تاريخي را چنانكه بايد، استخراج كنند؛ و حوادث را با استفاده از اصول مسلم و فلسفه تاريخ به هم ارتباط دهند؛ و اسباب و علل قضايا را روشن كرده نتايجي را كه اين انحراف تاريخي به بار آورد آشكار سازند. حال آنكه اين كار از مهمترين مقاصد تاريخ است .
بدون شك براي دنياي اسلام كه همواره نيازمندي شديدي به تدريس تاريخ خود دارد، بس مهم است كه اين امور را بداند:
1 - تطور حكومت ، قبل از اسلام و بعد از آن .
2 - عواملي كه در روي كار آمدن خلفا دخالت داشته است .
3 - كارهايي كه در دوران خلافت آنان به وقوع پيوسته است .
4 - چرا دولتهاي اسلامي متعدد و متفرق گشت ؛ و چه جنگها و كارهايي در عصر آنها رخ داد؟
5 - چگونه تشكيلات دولتهاي اسلامي از بين رفت ، و دول غير مسلمان جاي آنها را گرفتند؟
6 - دولتهاي اسلامي چه خدماتي به تمدن مسلمين و بنيان گذاران و مشعلداران آن تمدن كردند؟
7 - چه عواملي موجب سرعت و وسعت فتوحات اسلام و انتشار آن به دست ملل مختلف جهان گشت ؟
8 - چرا پس از درگذشت پيغمبر بزرگ ، اختلاف آغاز شد؟
9 - چرا بني هاشم (خاندان پيامبر) از حق خود، كنار زده شدند؟
10 - چه چيز باعث انحطاط و عقب افتادن مسلمين گشت ، و آنان را به وضعي كه هم اكنون دارند كشانيد؟
11 - راهي كه به يگانگي مسلمانان منتهي مي شود و به وجود آورنده نهضت ديني و سياسي و اقتصادي و ادبي و علمي آنان باشد كدام است ؟
12 - آيا براي باز يافتن آنچه از دست رفته كافي است به تواريخ قديم رجوع و بر آنها اعتماد كرد؟ يا لازم است با بي طرفي و پاك نظري ، بحث و كاوش كرد؛ و با توجه كامل ، به حقيقت جويي و پيگيري پرداخت ، تا استنباط و فهميدن علتها و سببهاي آنچه گفته شد ممكن شود؛ و به دست دادن برنامه اي كه لازم است مسلمانان اين عصر براي به دست آوردن موجبات علم و نهضت و چنگ زدن به نمونه هاي عالي نبوغ و فضيلت ،

آماده به کار بستن آن شوند ميسور گردد؟ همان نمونه ها که در نظر ما مجسم مي کند تعليمات و سيرت رسول را و روش کساني را که به سيرتش رفتار نمودند، و طبق رهنماييش کار کردند، و از پرتوش روشن شدند. آنان که خود چراغ راه دين و سند حق و قبله حيات با سعادت و نمونه پارسايي و پرهيزگاري گشتند.
من اطمينان دارم که تحقيق درباره مسائلي که ذکر شد، با اين روش محکم ، بهترين چيزي است که بر مردان علم و دين و اصلاح واجب است ؛ و معتقدم در کتاب (الغدير) شما، که آن را در جهان اسلام منتشر ساخته ايد، بحثهايي وجود دارد که فايده اين تحقيق را با همين روش علمي به دست مي دهد و در آن مطالبي است که حقيقتي تاريخي را براي ما ثابت مي کند، در صورتي که مورخان در نقل آن حقيقت ، اغراض را کنار نگذاشتند و نتايجي را که بر آن مترتب مي شود ناديده گرفتند.
در نتيجه آنچه روي داد، عالم اسلام از فهم حقيقت دور ماند؛ حقيقت آن پيشامد تاريخي ، که اگر اصحاب پيغمبر به آن عمل کرده بودند و وصيت رسول امين اجرا شده بود اين قضايا واقع نمي گشت ؛ و اين بلاي جدايي انداز و اختلاف شقاوت بار به مسلمين نمي رسيد؛ و وحدت اسلامي چون حلقه هاي زنجير به هم پيوسته مي ماند و از دستبرد هوسها و خواهشها محفوظ بود و مقام خلافت ، همان طور که رسول الله برنامه اش را معين کرده بود، شروع به کار مي کرد؛ در حالي که موکب همايون پيروزي گرداگردش به حرکت در مي آمد و پرچمهاي هدايت و رستگاري با نيرومندي و هماهنگي بر جوانبش سايه مي افکند.
اگر اين کار عملي شده بود، متصرف خلافت نمي گشت مگر کسي که صاحب استعداد، کفايت ، علم ، اراده ، شجاعت ، نيرو، دوراندیشي و پايداري بود. کسي که سياست دين را درست درك مي کرد و به نيروي حکمت ميان دين و دنياي مردم ارتباط مي داد، همان کس که داراي خوي نبوت و روش مصلحانه بود، رهنماييش مانند قرآن و زندگانيش زاهدانه و کردارش بر پايه رعايت حقوق و محبت به نوع بود، و شمشيرش را چون حکيمي آگاه که جاي درد را بداند بکار مي برد، و در کار قضاوت هيچ گاه تحت تاءثير سرزنش و سخني واقع نمي گشت . آري دستش دست انتقام کشنده از ستمگر و مهرورز با ناتوان بود؛ و علم و دانشش همان بود که قضايا را با ميزان خرد و حق و مصلحتهاي عمومي بسنجد و از هرچه مخالف امر خداست دوري گزيده در سراسر گفتار و کردارش رضاي او را در نظر گيرد.
هان ! که حوادث تاريخ در قرون گذشته ، با اموري پسنديده و ناپسند در هم پيچيد. و اين خود بايد درس عبرت و انگيزه اي باشد، که ما را در راه گسترش حقائق و ارتباط دادن وقايع و بيان علل و اسباب و کشف نتايج ،

نشاط بخشد؛ با اعتماد به آنچه علم و عقل و تجربه به ما مي آموزد؛ و با روشي كه پراكندگي و اختلاف را از بين برد و بر جراحتهاي پيكر اسلام مرهم نهد؛ تا بحثهاي ما به آلايش انحراف و كوتاهي و سهل انگاري آلوده نگردد. پس ما بايد سيرت و زندگاني آن (وصي) را پاكيزه بيان كنيم كه براي خدا و دين خدا زندگي كرد و در راه اعلاي كلمه توحيد و دفاع از حق شهيد شد و پسر عم خود (پيامبر) را از جان و دل با فرمانبرداري و پيروي و دوستي ياري كرد.
همانا كتاب (الغدير) شما، با اين سنت و ادب و عمل و تاريخ و مباحث فني ، درسهاي اخلاقي و حقايق و تتبعات و اقوالي كه در آن است ، مي سزد كه انسان بر آن اطلاع يافته همه اش را فراگيرد، و وظيفه هر مسلماني است كه اين كتاب را به دست آورد؛ تا بداند چگونه مورخان در بيان حقيقت كوتاهي كردند و حقيقت كجاست ؛ تا بدين وسيله كوتاهي و سهل انگاري آنان را جبران كنيم و به اجر و پاداشي كه براي پابرجا كردن حقايق و پيروي فرمان خدا و يكي ساختن عقايد و مذاهب و ايجاد اتحاد هست برسيم . شايد در آن صورت بتوانيم نهضت كنيم ؛ و هم كساني كه وضع كنوني مسلمين ؛ دردناكشان ساخته است ، نهضت كنند. شايد همه بيدار شوند و رستگاري و پايداري و سرافرازي و نيرويشان بازگردد. و اين كار بر خداوند دشوار نيست ...(69)

... (الغدير) اموري را پي ريزي كرد؛ اوهامي را ريشه كن ساخت ؛ حقايقي را پابرجا كرد؛ چيزهايي را به ثبوت رسانيد كه ما نمي دانستيم و گفته هايي را باطل كرد كه ما چندين قرن را با اعتقاد به آنها سپري كرديم . آري حوادث گذشته اين گونه كهنه شده بود كه مي گفتيم : سر منشاء آنها را نمي دانيم . در اسرار آنها نيز فكر نمي كرديم . با اينكه لازم است حوادث و پيشامدها اخباري به ما بياموزد كه بناي عالي فكر و بررسي را درباره قضاياي تاريخ بر آن بالا بريم .
امروزه بر هر محققي لازم است كه اين مباحث را بداند؛ نه براي اينكه آتش اختلاف را دامن زند يا كينه ها را برانگيزد، بلكه براي اينكه به مردم جهان بفهماند حق چيست و شيعيان (مرتضي) كيانند و اين مهر و دوستي نسبت به خاندان پاك نبوت از كجا با جان آنان در آميخته است و سرچشمه اين عواطف كجاست و اين اموري كه به دروغ و ستم به آنان مي بندند كدام است ؟
... ما پيش از اين ، از استادان و مؤ لفان مي شنيديم - اگر نمي دانستند و مي گفتند، خدا از آنان درگذرد - كه حديث غدير، داستاني دروغ بوده ، كه شيعه آن را ساخته است و پادشاهان شيعه براي احتياجات سياسي خود آن را تاءييد كرده اند.
اين ، مقدار دانش ما، بلكه مقدار دانش آنان بود در آن وقت . اما هم اكنون و پس از اينكه پاره اي از فصلها و بخشهاي (الغدير) را خواندم ، خود را نه در كنار رودي جاري بلكه در برابر دريايي سرريز مي بينم كه در آن لؤ لؤ و مرجان و دُرّهاي تابناك است ، آري در آن دريا، دليل رسا، برهان روشن و دانش فراوان است ؛ و خلاصه در آن دريا چيزهايي است كه مرا توان شمارش و احصاي آنها نيست . آنچه در (الغدير) مي بينم يكزبان مي گويند: فروغ مهتاب پوشيدني نيست ، هرچند مردم پرده ها و ابرهايي در برابر آن قرار دهند. همچنين حقايق را نمي توانند كتمان كنند، تا روزي كه مرتضي - عليه السلام - مانند شما شيعياني به جاي گذارده باشد كه لذتهاي زندگي و خوشگذراني روزگار را فروخته اند و با تمام نيرو به كمك حق و نشان دادن راه درست و رهنمايي سرگشتگان و ارشاد گمراهان شتافته اند.
چه نيكو پشتيباني و چه نيكو جانشيناني ! شما در زمره مرداني هستيد كه پيماني را كه با خدا بستند به راستي به پايان بردند. بعضي درگذشتند و خداي از آنان خوشنود بود و برخي براي خدمت به اسلام مي كوشند؛ تا روزي كه به سوي پروردگار خود با چهره اي گشوده و خندان بازگردند. و

در آنجا پيامبر و صديقان و شهيدان و مجاهدان را ملاقات كنند و با آنان به نام بهترين دوست و رفيق ، انس گيرند.
آري من در برابر بزرگ درياي (الغدير) ايستادم و در ژرفاي آن فرو رفته شنا كردم . در آن هنگام ، برابر خود، مناظر تاريخ و پرده هاي زمان و خامه هاي نويسندگان و فصلهاي كتب را ديدم ؛ آواي اشعار را شنيده بوي خوش حديث را احساس كردم . اينها همگي رهنمونم گشتند كه واقعه غدير حق است و ساختگي نيست . و مردم ندانسته سخن مي گويند؛ يا براي فتنه انگيزي ، يا براي تقرب به ستمگران ، يا به واسطه ترس از گفتن حقيقت و واقع ، خداي مؤ لف الغدير را جزاي خير دهاد...(71)

استاد يوسف اسعد داغر بيروتي (72)

سرورا ! من پيش از اطلاع از كتاب شما و مدارك فراوان و مآخذ سرشاري كه در آن وجود دارد، به غرور مي پنداشتم در بين خدمتگزاران اخير تاريخ اسلام و علوم عرب ، كمتر كسي در استشهاد به مآخذ و مدارك به پايه من مي رسد، ولي پس از اينكه نظرم به سفينه شما و درياي دانشي كه در آن است افتاد، ناگهان خجلت زده سر به زير انداختم ، و با پرمايگي و غناي وافري كه در (الغدير) ديدم ، از پندار خود شرمسار شدم ...
به خدا سوگند اگر براي شيعه ، در قرن چهاردهم هجري ، نمي بود جز اميني بزرگ و (الغدير)ش ، و مرحوم سيد محسن امين و (اعيان الشيعه)اش ، و علامه كبير شيخ آقا بزرگ و (الذريعه)اش در نظر خردمندان ، همين مردان دين براي خدمت به علم و اجتماع و هدايت افكار كافي بودند. (73)

استاد علاء الدين خروفه (74)

... اي استاد اجل ! هنگامي كه از اشتغالات فراوان درسي (الازهر) مختصري آسودگي يافتم ، در وقتي كه نمي دانم چگونه پيش آمد و چطور توانستم از آن استفاده كنم ، شش جلد از كتاب (الغدير) شما را خواندم . در اثر اين مطالعه حيرتي مرا فرا گرفت كه آثارش هماره در من هويدا خواهد بود و هرگز از بين نخواهد رفت .
چون گمان نمي كردم زمانه ما محقق علامه اي را بپروراند كه بتواند همت بلند و عزمي را كه در آن ، برندگي شمشير نهفته است تنها در راه دفاع از مذهب خويش قرار دهد؛ و تيرهاي جانگزا و تهمتهاي پيوسته اي را كه از روزگار قديم به مذهبش روآور شده است ، باز پس زند.
آري من گمان نمي كردم در اين عصر كه ماديات بر آن غلبه كرده و به شتابزدگي در كار تاءليف و سطحي بودن بحث و تحقيق معروف است ، مردي ، كه گويا به تنهايي خود امتي است ، نهضت كند و اين كتاب جليل ، كه مانندش را جمعيتي هماهنگ از دانشمندان عميق در علم نتوانند به دست بدهند، به وجود آورد.
من تشنگي شديد و عشق بسيار و شوق توصيف ناپذيري داشتم كه فقه شيعه و اصول مذهبشان را بدانم ، تا اينكه اين شش جلد كتاب را خواندم . مطالعه آنها در شناختن حقايق ياريم كرد؛ حقايقي كه در كتابهايي كه در جلد سوم (75) رد كرده ايد، واژگون نشان داده شده است .
از اين رو، اين كتاب براي من در نوشتن مقالاتي كه در آنها از شيعه هواداري كرده ام و به مجله (الازهر) تاخته ام ، بهترين كمك شد. آن مقالات را در مجله (السعد) كه در قاهره منتشر مي شود، و روزنامه (الاهرام) كه بزرگترين روزنامه مصري است ، انتشار دادم . و پس از انتشار با پيشامدهايي ، كه براي هر منصف و هر مدافع از حق و هر كوشنده اي در راه اتحاد مسلمين رخ مي دهد، روبرو گشتم .
اين بود كه از چندي پيش مي خواستم از قاهره نامه بنويسم و اعجاب و سپاسگزاريم را به عرضتان برسانم ، ولي گرفتاري درسها نمي گذاشت . اميد كه روزگار، پس از اينكه از دانش سرشار شما استفاده كرده ام ، ديدارتان را برايم ميسر گرداند و درك حضورتان را پيش آورد....(76)

بخش پنجم (الغدير) را پس از استفاده از چهار بخش پيش ، گرفتم . بر من لازم بود كه در سپاسگزاري از شما شتاب كنم ؛ تا حقي كه بر من ، بلكه بر ادباي عرب ، بلكه بر تاريخ پيدا كرده ايد؛ ادا كرده باشم .
اين مركبي كه از خامه دليل زاي شما مي بارد، هنگامي كه آن را به ذكر فرزندان فاطمه مي گردانيد، به سطرهاي تابناك و سراپا قلم پايدار ماند و زمين و آن چه بر آن است به خداوند بازگردد، به حق آل محمد گوياست .
اي صاحب فضيلت ! اين كار بزرگي كه شما بي مددگار بدان اقدام كرده ايد، كار دشواري است كه براي جماعتي از دانشمندان هم تاب فرسات . پس چگونه توانسته ايد به تنهايي آماده انجام آن شويد؟
بي گمان اين روح مقدس ، روح امام عظيم است - بر او و فرزندان پاكش گراميترين درود باد - كه مشكلات را رام ساخته و روشن بيني شما را به روي گنجهاي دانش گشوده است ؛ كه از آنها برمي گيريد و مي پراكنيد. چنين اندوخته اي براي مورخان ، و ماخذي براي دانشوران ، و آبشخوري براي شاعران باقي خواهد ماند؛ تا هرگاه كشتزار ادب بپژمرد از آن سيرابش كنند.
اين دوره كتاب نفيس شما فقط مجموعه اي از احاديث نيست ، بلكه دائرة المعارفي است كه مايه استحكام و خرمي بوستان شعر و ادب است . و همانا خواننده را موجي از رشك فرو مي گيرد؛ و بدون اختيار دو كلمه اي را كه بر زبان ، سبك ولي در ميزان حقيقت ، سنگين است بر زبان مي راند و مي گويد: (الله اكبر) !!
باري ادله عظمت اميرالمؤ منين ، بلكه امير عرب ، بيش از آن است كه به شماره در آيد، و كسي كه بخواهد آنها را برشمارد، مانند كسي است كه بخواهد ذرات اشعه آفتاب را در دست گيرد. من در اين نامه به ذكر يكي از آنها اكتفا مي كنم ، و آن اين است كه در راه دوستي خاندان محمد، دو مرد به هم رسند: نخست شيعه مذهبي جليل كه پانزده سال است قلمش را در راه خدمت به حق وقف كرده است و او تو هستي ، دوم اين مسيحي ناتوان كه تازه به اين حقيقت رسيده است . سبب اين امر آن است كه سرزمين مقدس حقيقت ، بر كرانه (دجله) (78) و بر سواحل درياي (مديترانه) (79) است ، و حق شعله اي است از فروغ عالم برين . و اين شعله ، به خدا قسم ، به خلود و جاودانگي بي پاياني پيوسته است ...(80)

پيكره رويين حقيقت ، هدف پيكان شكسته باطل نيست .
آنجا كه باطل ، ابر مانند در برابر خورشيد حقيقت مي ايستد، باران حوادث مي بارد و توده هاي عظيم ابر از هم مي پاشد، سپس انوار نافذ و پاكيزه حقيقت ، آفتاب سان همه چيز را روشن مي كند. در آنجا كه عفريت باطل ، فرصت يافته ارتباط خود را با دل و مغز ابناي بشر برقرار مي سازد، و با هوس انگيزي فريباي خود، آنان را گمراه كرده افق افكار را تيره و تار مي كند، باز فرشته حقيقت با چهره نوراني خويش نمايان شده تاريكيها را مي زدايد؛ و نداي ملكوتي فضيلت و معنويت را در گوش جانها فرو مي خواند.
بر اثر ناداني مردمي كه از فوايد تربيت برخوردار نشده اند، ممكن است چندي موانعي به وجود آيد كه از انعكاس فروغ مقدسات مانع گردد، اما به زودي عكس العمل آن به ظهور مي رسد. پس هيچ گاه حقايق پوشيده نمي ماند؛ و پي جويان از اين سرچشمه رستگاري بخش محروم نمي گردند؛ و تاريخ با همه شتابزدگي و انحرافي كه دارد، باز در كرانه آسمان خود، جلوه هاي حقيقت را حفظ مي كند، تا در فرصتهاي مناسب ، با فداكاريهاي دانشمندان مجاهدي كه در راه دفاع از مذهب خويش مي كوشند، هنگامه فكر حق طلبي به پا شود؛ و عظمت آئين آسماني نمودار گردد.
آري در طول تاريخ به مرداني بر مي خوريم كه چنان خود را در راه شرافت و عظمت جامعه و آيين خودش فدا كرده اند كه سرگذشت زندگيشان با تاريخ آن جامعه و آيين درآميخته است ، و مهر آنان در اعماق روان فرزندان اجتماع جاي گرفته است ، و تا آنجا خدمات و آثار آنان منشاء تاءثير و تحول بوده است كه با مطالعه تاريخ يك ملت ، گويا داستان زندگي يك يا چند تن از اين گونه مردان بزرگ را از نظر گذرانده ايم .
بي گمان ، نويسنده (الغدير) در رديف اين دسته از مردان تاريخ قرار دارد. او روحاني عظيم القدر، دانشمند پرهيزگار، مصلح متفكر، معلم اخلاق و فضيلت ، و به وجود آورنده جنبش فكري پر ارجي است كه واكنش انحرافات و بيراهه رويهاي تاريخ نويسان پيشين است . وي با اين كار علمي و ديني و خدمت خالصانه ، وظيفه شناسي و اخلاص خويش را به ساحت اميرالمؤ منين علي (ع) ثابت كرد، و عهده دار هدايت خلقي فراوان گشت و مسير افكار را دگرگون ساخت .
نبوغ علامه در دانش سرشار خلاصه نمي شود. او در ايمان عميق ، استقامت شگفت آور، تقواي كامل ، قاطعيت منطق ، يقين مطلق ، سوز گفتار، شور اصلاح و درستي پندار، نابغه است .
اميني يك دانشمند حقيقي است كه به وظايف خطير و وجداني خود عمل

كرد.
اميني نويسنده اي است كه جز حق و دفاع از حق مطلبي ننوشت .
اميني يكه تاز در ميدان 1400 سال تاريخ شد، و حق مسلم علي (ع) را احقاق كرد.
اميني دادنامه پيروان علي (ع) را به محكمه قضاوت افكار جهانيان تسليم كرد.
اميني سرپرست محكمه قضايي جنايات تاريخ و دادخواه حقوق مظلومان گشت .
اميني قهرماني است كه پرده هاي زمان را به كنار زد و با به وجود آوردن يك رنسانس ، حقايق صدر اسلام را جلوه گر ساخت .
اميني دانشمندي است كه ابديت ، بر آثارش سايه افكنده است ؛ در عالمي كه به گفته ويكتور هوگو، (انسان چون شبحي سرگردان از آن عبور مي كند، و سايه اي هم از خود به يادگار نمي گذارد). (81)
اميني فرزندي است كه ما در ايران او را به عنوان خدمتگزاري صادق در دستگاه روحانيت علوي به خدمت واداشت .
اميني نمودار تجليات روح ايراني و نشان دهنده نبوغ سرشار و حق جويي پيگير ايرانيان است ، و چون اختري فروزان در آسمان تاريخ ايران معاصر مي درخشد.
اميني ساليان دراز رنج مي برد؛ مبارزه كرد، از همه چيز دست شست ، تا يك حقيقت اصولي را به جهانيان نشان داد و پرچمدار انقلاب فكري و مذهبي پر دامنه اي شناخته شد.
و خلاصه اميني نابغه اي است كه ميزان شخصيتش ، از گنجينه الاهي شخصيت علي (ع) بار گرفته است ....

نظر پيغمبر اكرم در تاءمين بقاي دين

(... ناگزير پيغمبر بايد براي بقاي سنن و شريعتي كه براي مصالح امور انسان آورده است ، تدبيري عظيم بينديشد.
...و جانشين قرار دادن با نص (تعيين صريح) به صوابديد نزديكتر است .)
ابن سينا
فلسفه نص
بنيان گذار هر مكتب و مرامي به پايدار بودن و ثمر بخشيدن آن مكتب و مرام علاقه مند است . و بهترين تدبير براي تاءمين اين منظور، آن است كه رهبري بينا و دلسوز بر آن گمارد، و او را به وضعي روشن در ميان توده مردم ، براي اين مقام پر اهميت معرفي كند.
اين ، عملي خردمندانه و روشي فطري است كه خداوند حكيم نيز پيامبران را به آن ماءمور ساخته است . در بسياري از آيات (قرآن كريم) (82) حقايقي در اين باره به تعبيرهاي گوناگون ذكر شده است كه پيامبران پيشين نيز، پس از نشر دعوت توحيد و روشن كردن افكار، براي استوار ماندن دين خدا به پا مي خاستند، و به اين وظيفه گرانبار توجهي به سزا مي كردند، و مي كوشيدند تا شالوده ريخته شده و نتايج رنجهاي تربيتي خود را به دست پيشروي وارسته و لايق بسپارند و سرنوشت انقلاب پر ارجي را كه به بهاي هستي و حاصل عمرشان تمام شده است ، به پيشامدهاي تاريخ كه پر از لغزش و خطاست وانگذارند.
اين بود كه به هرگونه پيش بيني و تلاشي كه شرايط كارشان اجازه مي داد، اقدام مي كردند، و جاي دار خود را به قوم خويش مي شناساندند؛ و چراغ راه هدايت و تقوي را در كف مردان خدا مي نهادند. (83)
اين تدبير و مآل سنجي در فلاسفه و حكما نيز مشهود بود، كه با ترشيح و نام بردن شاگرد اول خود به حفظ ميراث علمي و سنن فكري خويش مي پرداختند و مكتب علمي و فلسفيي را كه بنياد نهاده بودند، به جلوداري شايستگان به سوي ادوار آينده سوق مي دادند.
با مطالعه در تاريخ و سرگذشت علم و احوال نوابغ و متفكران ، مي بينيم كه حتي دانشمندان و مخترعان اخير جهان نيز نتايج آزمايشهاي فني و حاصل پيروزيهاي علمي خود را در اختيار افرادي شايسته مي گذارند و مي گذرند. چنانكه علماي اخلاق و جامعه شناسان و مصلحان نيز از اين راه روشن عبور كرده براي به پا داشتن روشهاي اصلاحي و سازمانهاي اجتماعي خود بيدريغ مي كوشند.
اصولا شناساندن افكار صحيح و رهنمايان كامل ، پر فايده ترين كمك به سعادت انسانهاست و مثبت ترين قدمي است كه در راه به وجود آوردن

نيكبختي اجتماعات بشري برداشته مي شود. و اين وظيفه اي است لازم بر دوش نجات دهنده اي كه در صدد عملي ساختن برنامه هاي اصلاحي خويش است ، و به هيچ گونه فرو گذاشته نمي شود.
ابن سينا در كتاب (شفا)، پس از اثبات نبوت و تشريح وظايف دقيق بازدارنده اين مقام ، مي گويد:
... سپس اين شخص كه پيغمبر است ، چنين است كه مانند اويي مكرر به وجود آيد، و در هر زماني بدو دسترسي باشد، زيرا ماده اي كه شايسته پذيرش وحي است كمتر در مزاجها به وقوع مي پيوندد. پس ناگزير واجب است كه پيغمبر، براي بقاي سنن و شريعتي كه براي مصالح امور انسان آورده است ، تدبيري عظيم بينديشد.
پس از اين بيان ، حكمت عبادات و ساير دستورات اسلامي را تذكر مي دهد و پاره اي از قوانين مدني را، كه به گفته خود او شارع اسلام به بهترين وجه مقرر كرده است ، ياد مي كند، سپس در مورد مسئله خلافت و امامت مي گويد:
... آنگاه بر سنت گذار (پيامبر) واجب است اطاعت كسي را كه جانشين خود قرار مي دهد، فرض و لازم گرداند.
بعد به شرح اجماع مي پردازد، و با بياني پر مغز و گفتاري حكيمانه درباره چگونگي و كميت اجماع كنندگان سخن مي گويد؛ و معني اجماع حقيقي و مقصود از آن را توضيح مي دهد؛ و شرايط كسي را كه بايد بر او اجماع و اتفاق آرا شود، ذكر مي كند؛ و با استدلالي محكم و الزام آور به بطلان اجماعي كه در تاريخ اسلام گفته و شنيده مي شود اشاره مي كند. سپس مي گويد:
خليفه و جانشين قرار دادن با نص ، به صوابداد نزديكتر است .) (84)
پس يقين است كه پيامبري كه برنامه جامعي آورده است ، بايد از ميان تربيت يافتگان خود (با در نظر گرفتن صفاتي را كه در خود پيغمبر وجود دارد و بايد در جانشينش نيز باشد، مانند سوابق پاك و درخشان ؛ دانش و بينش قرآني ، ملكات عاليه و انساندوستي محض) هر كس را در خور رهبري و تربيت بشري مي بيند كه همگان بشناساند و اين نياز بزرگ اجتماع را برطرف سازد. چون كاروان بشريت هميشه نيازمند پيشوايي است كه بتواند افكار توده هاي مختلف را به هدف واحدي متوجه سازد و فضايل و معنويات را به وسيله دارا بودن و به كار بستن به انسانها بياموزد.
اكنون كدام فرد يا دسته اي ، از خود پيغمبر سزاوارتر است كه با روشن بيني الاهي و تشخيص بي شائبه خويش به اداي اين وظيفه خطير بپردازد و اين انتخاب دقيق را، كه با سرنوشت دين همبستگي دارد، عملي سازد و پايگاه عالي هدايت را از چشمداشت مقاصد هوس انگيز مصون دارد؟ اين كاري است كه خرد آن را از آغاز بر عهده پيغمبر مي بيند، تا چه رسد به

جايي كه رنگ الهام به خود گيرد و فرشته وحي با قيافه ملكوتي خود بر سر راه پيامبر بايستد و او را براي مبادرت بدان بايستاند.
از اينجا اهميت موضوع را درك مي كنيم ، و مي فهميم كه پيگيري دانشمندان و متفكران شيعه در داستان خلافت ، بي جهت نبوده است . اين موضوعي اساسي است كه ارزش جهاني اسلام وابسته به آن است . زيرا بديهي است وقتي كه رهبري دنياي اسلام به شخصي واگذار شود كه نمونه افكار پيغمبر اكرم و به كار آورنده برنامه اوست ، احكام دين خودبخود صورت عمل مي گيرد و هر يك براي ديگري زمينه مي سازد. و كم كم برنامه حياتي (قرآن) بر سراسر افق انسانيت پرتو مي افكند. در اين هنگام اين رهبر و اين اجتماع ، شاهد زنده اي براي عملي بودن نظام اسلام خواهد بود.
ارزش مناقب
اكنون سبب اهتمامي كه هم از روزگاران قديم ، دانشمندان اسلامي به ضبط و بيان مناقب داشته اند، به خوبي روزگار مي گردد.
بيان مناقب (85) براي دستيابي به اين نتيجه گرانبها بوده است كه مردم بتوانند پيشوايي كه حافظ نواميس انسانيت و نگهدارنده حقوق ملل و اقوام است ، بشناسند؛ و با تاييد نيروي او از مقاصد بلند زندگي دنيوي نيز بهره ور گردند؛ و از تهاجمات خانمان سوز و انحرافات فضايل بر باد ده برهند، و از زندگاني مذلت بار به روزگاري سراسر مجد و عظمت بگرايند.
از اين رو در آثار اسلامي ، كه دين اجتماعي است . به اين موضوع توجه فوق العاده اي شده ، و اين امر از گفتار خود پيامبر اكرم سرچشمه گرفته است . پيامبر(ص) در موارد بسياري مناقب و شايستگيهاي علي (ع) را بيان كرده ، عظمت روح و شخصيتهاي كامل او را ستوده است . و همواره درك سرشارش را نسبت به حقايق آسماني كه لازمه جانشين نبي است ، يادآور شده ، و برتريش را بر همگان با صراحت تمام ابلاغ كرده است .
چنانكه بقيه امامان را نيز فراوان نام برده ، و صفات و خصوصياتشان را بر شمرده است (86)؛ تا بشر، در سرتاسر ادوار، از گمراهي مصون ماند؛ و حيرتزده عمر خود را با گذشت قهري زمان از كف ندهد؛ و از تماس با افكار محدود و به دام جاه طلبان افتادن برهد. و با شناختن آموزندگان الاهي ، حاصل عبور از گذرگاه رنجبار طبيعت را به دست آورد؛ و به سرچشمه فياضي كه از كرانه درياي وحي مي جوشد راه برد، و با آموختن حقايق ، از تحير افكار كه بدترين حالات رواني است رهايي يابد. و خلاصه معلمي را كه زيبنده جانشين كرسي وحي است بشناسد؛ و با بيان و دانشي آموزش و پرورش يابد كه گفته شريف رضي : (آميزه آن اثري پديد از علم الاهي و بوي خوشي از سخنان پيغمبر است .) (87)
اگر به منطق آموزنده و تربيت عميق اسلامي توجه كنيم و نكته هاي دقيق

تعليماتي دين را در نظر بگيريم ، مي يابيم كه ائمه طاهرين (ع) با روشي استوار، بشر را به راههاي روشن زندگي راهنمايي كرده اند، و آنان را به كردار و رفتار سعادتزا سوق داده اند. و در اسلوب اجتماعي و تربيتي خود، موضوع حراست حقوق و بالا بردن سطح شخصيت انسان را در نظر داشته اند. از اين رو مبارزه مي كردند تا آزادي و عظمت وي دستخوش هوسها نگردد. و مي ديدند بايد خودشان ، كه سراپا وقف مجاهده در راه دين خدا و تربيت صحيح انسانها هستند، زمام تربيت اجتماعات را به دست گيرند و معني رهبري را در قاموس دين به همگان بفهمانند و مثل اعلاي انساندوستي را در معرض افكار قرار دهند.
رهبراني كه شب خوراك يتيمان را به دوش خود به كلبه تاريك و دورافتاده آنان مي رساندند؛ و روز اگر حقي پايمال مي شد؛ اگر سنتي از بين مي رفت ، اگر در بنيه معنوي و پيشرفت اخلاقي مردم رخنه مي افتاد، اگر شرافت اجتماعي آلوده مي گشت ، با از دست دادن آسايش و هستي خود؛ با ريختن خون خود، با هدف تير قرار دادن كودكان خردسال خود، سير نظامهاي غلط را متوقف ساخته افكار افسرده را به شور اصلاح بر مي انگيختند.
از اينجا بود كه آن همه نويدهاي مقدس و پاداشهاي فراوان ، براي شنيدن و بازگوكردن و نوشتن فضائل اميرالمؤ منين (ع) و فرزندانش ذكر شد و در كتب مسلمين درج گرديد و نشر و پراكندن مناقب را پيش برد.
مثلا يكي از مناقب علي (ع) اين حديث است كه علماي اسلام از نبي اكرم روايت كرده اند: (اقضاكم علي) - بهترين داور در بين شما علي است . (88)
وقتي اين حديث انتشار يافت ، همه مي فهمند كه در قضاوتها، كه تنها وسيله حفظ حقوق فردي و اجتماعي است ، بايد به چه كس رجوع كنند و حق خود را در پرتو داوريهاي حيرت انگيز كه دريابند. و پيداست كه حفظ حقوق ، يگانه وسيله پايدار ساختن پيوندهاي اجتماع و زنده دل نگهداشتن ابناي آن است . و بدين وسيله حالات پليد روحي : كينه توزيها، انتقام كشيها، بدبيني ها پر دامنه برطرف مي شود و افسردگي افراد از ميان مي رود و رشد حياتي جامعه افزون مي شود.
باز از رسول خدا(ص) ضمن روايتي نقل كرده اند:
هر كس خرسند است كه چون من زندگي كند و بسان من از جهان درگذرد و در مينوي جاويد كه پروردگارم ساخته است جاي گيرد، بايد علي را پس از من دوست بدارد و دوستانش را دوست خود گيرد و به امامان بعد از من اقتدا كند، چه ، آنان خاندان منند، كه از سرشت من آفريده شده اند، و دانش و علم الاهي به آنان داده شده است . (89)
اين نوع فضايل ، هرگاه پخش شد و با روان جامعه در آميخت ، مردم راه

آموزش سنن اسلامي را مي يابند، و از عاليترين مسائل علمي و الاهي تا ساده ترين آداب معاشرت ، همه را از منابع اصيل مي آموزند؛ و در تربيت روح و تهذيب عواطف و وصول به كمالات انساني با سيري عجيب پيش مي روند.
امروزه جامعه شناسان مي كوشند كه از برنامه هاي آزمايش شده اجتماعي استفاده كنند، و از مواد تجربي تاريخ در تاءمين سعادت اجتماع نتيجه بگيرند، و نزديكترين راه را براي نشر اخلاق نيك نشان دهند؛ و در اين منظور از گفتار و رفتار مصلحان و اخلاقيون بزرگ كمك مي گيرند، و با استنباط و حاصل گيري از طرز فكر و اقدامات اصلاحي آنان به تكميل مقاصد خويش مي پردازند. با آنكه ساير آموزندگان اخلاق و بزرگان تاريخ ، هركدام به بخشي از نيازمنديهاي معنوي بشر پي برده اند، و تا حدودي دستورات رستگاري بخش را بيان كرده اند.
ولي رهبران ديني ما در آموزش اخلاق (اگر چه متاءسفانه هنوز فلسفه اخلاقي آنان كاملا تحليل نگشته و به طرزي كه به استفاده مردم اين عصر نزديك باشد، در دسترس اجتماعات قرار داده نشده است) كوچكترين موضوع را از نظر دور نداشته و ساده ترين نيازي به جاي نگذاشته اند. پس سزاوار است كه ما از سرمايه معنوي خويش بيشتر بهره مند شويم ، و در تشكيل يك جهان سعادتمند اخلاقي ، كه تنها وسيله اش به كار بستن گفتار رهبران است ، بكوشيم .
اينك مي گوييم :
ملتي كه به ترقي و كاميابي خود علاقه دارد؛ جامعه اي كه سعادت فرزندان خود را آرزومند است ؛ و قومي كه براي فضيلت ارزش قائل است ، وظيفه دارد كه مناقب و فضايل بزرگان دين را انتشار دهد؛ و در شناساندن رجال وارسته و بزرگ بكوشد؛ و پيوسته دستورات آموزنده آنان را در نظر جامعه مجسم كند، تا در اين ميان فضيلتها شناخته شود، و خودبخود روح توده به نيكي و نيكان بگرايد. و به وضعيتي نافذ، كه از ايمان مردم سرچشمه مي گيرد، فضائل اخلاقي برنامه عمل گردد؛ و اين خود وسيله اي براي جاويد ماندن مقدسات و تغذيه روح بزرگان و پرورش نوباوگان و جوانان گردد. پس بايد به كارهاي زنده و جهاني همچون :
1 - پخش نگارشهاي صحيح و متقن درباره زندگاني و رفتار آنان .
2 - تحليل و تشريح تعاليم اخلاقي و اجتماعي و اقتصادي و سياسي آنان .
3 - آموزش سخنان و اندرزهاي آنان .
4 - تاءسيس مراكز علمي : دانشگاه ، كتابخانه ، رصدخانه ، لابراتوار و... و سازمانهاي اصلاحي و تعاوني به افتخار آنان .
5 - بزرگداشت ايام فداكاري و درگذشت و ميلاد آنان .
6 - ساختن بناهاي مذهبي به نام نامي آنان . (90)

دست زد. و اين واجب اخلاقي و فرهنگي را؛ به ويژه با روش جديد تعليم و تربيت (سمعي و بصري)، انجام داد تا با سرعتي محسوس ، رشد و صلاح در اجتماع نمودار گردد؛ و گامي مؤ ثر در راه محكم ساختن اعصاب و توليد نيروي اراده و تصميم برداشته شود. و افكار به اين افق نوراني توجه كند و در نتيجه هماي سعادت بر فراز صحنه زندگي بال گشايد، و حكومت اخلاق و فضايل پايدار گردد.

امواج غدير

اشاره

قسمت اول

... و در تاريخ جهان موجي نوسان خيز افكند؛ موجي كه از سرچشمه الهام به دست او به حركت درآمد؛ و كشتيي را كه بادبان عدل و دادگستري و شجاعت و ايمان رهبريش مي كرد، بر اقيانوس بيكران زمان به سوي سواحل خوشبختي و سعادت روان ساخت ...
سطح آب از نوازش نسيم مي لرزيد؛ نسيمي كه آهسته از روي ريگها مي گذشت و از لابلاي سنگها عبور مي كرد.
كرانه بركه از هجوم موج طراوتي يافته بود. گاهي برگي نيز دستخوش لرزش آب مي شد.
صخره ها با اندك سايه اي كه افكنده بودند، شكوه و جلال طبيعت را مجسم مي كردند. تپه ها...، سر به درون يكديگر نهاده در كرانه هاي ابهام آميز صحرا ناپديد مي گشتند. قطعه ابري در افق دوردست ديده مي شد، و پرندگاني بر فراز ريگزارهاي وسيع در پرواز بودند.
سكوتي عميق همه چيز را فراگرفته بود. آسمان نيز عكسي از آرامش صحرا بود. جز زمزمه هستي ، آوايي به گوش نمي رسيد.
زمان در انتظار حادثه اي شورانگيز بود؛ و طبيعت به استقبال آهنگي خوشنوا مي شتافت ...
لحظاتي دقيق گذشت ...
ارتعاشات صوتي سينه فضا را شكافت ؛ در دل كوهسار طنين افكند؛ با اشعه آفتاب در آميخت و به روي بركه فرود آمد.
آب مي لرزيد، و امواج دلپذيرش را گسترش مي داد؛ امواجي جاويد و هميشگي ...
مسير اين امواج تنها آن بركه نبود. فضاي صحرا تا آخرين چشم انداز دشتها، تا درون دره هاي عميق و فراز بيابانهاي خاموش ، قبه نيلگون سپهر تا سراپرده هاي افلاك كه جايگاه فرشتگان است ، زواياي انديشه ها، اعماق روانها، و خلاصه امتداد تاريخ انسان دستخوش اين امواج گشت ....
چه تاءثيري !
چه نفوذ عميق و پر دامنه اي !
چه فروغ رخشنده اي !
چه انعكاس تابناك و بي پاياني !
نغمه هاي پاك و الفاظ جذابي كه در آن روز، در آن دشت ساكت ، در آن اجتماع پهناور صحرايي ، چون روحي مصفا با جانها درآميخت ؛ و چون فروغي مرموز در دلها پرتو افكند.
گفتاري كه در تاريخ تعليم و تربيت ، فروزانترين سطرهاي برنامه رهبران

بود. مآل انديشيي كه به سود حقوق انسان از دلي آكنده از عشق به هدايت سرچشمه گرفت . كلماتي كه مباني اصلاح و سعادت جاويد را در خود نهفته داشت و فروغي بود كه از ملكوت اعلي جدا گرديد و از كرانه آسمان وحي بدرخشيد، تا مسير بي پايان هستي را به تلاءلؤ درآورد.
از فراز منبري طبيعي از جهاز شتران ، از روي تخته سنگهاي استوار، در هواي صاف ظهر بيابان ، همراه نوايي آسماني و دل انگيز، در دامان آرامش دهنده صحرا، جايي كه سكوت مطلق طبيعت ، انديشه ها را متمركز مي سازد و هدف وجود، بشر غافل را به خود مي آورد؛ جايي كه عظمت آفرينش از رازهاي خود پرده مي افكند، و شكوه كاينات و مظاهر هستي ، انسان سهل انگار را به تاءمل و تدبر وامي دارد.
آنجا... آنجا كه از محيط محدود شهرها و آباديها اثري نيست ؛ و از در و ديوارهاي عمارتهاي ماءنوس يادي به جاي نمانده است ؛ و روان انسان چون صفحه سپيدي آماده پذيرش هر حقيقتي است .
از زبان برگزيده كائنات ، كه به گفته كارلايل (91): (راز هستي برابر دو چشمش فروغ مي كشيد، و آوايش چنان بود كه گويي از دل طبيعت برمي خاست) (92)
از رهبري ملكوتي كه عمري را در شور تربيت ، و رنج گرانبار تعليم به سر آورده در تهذيب و تعديل عواطف اجتماع ، كوششهاي فراوان كرده است . و بيست و سه سال محبت بيدريغش را بر همه مبذول داشته تا برنامه حيات بخش آسماني را گسترش دهد.
از مصلحي مهربان ، از آموزگاري عزيزتر از جان .
آري ، از محمد(ص)، از اين رهنماي گرامي و كانون مهر و فضيلت ، از اين مربي رنجديده و فداكار كه هم اكنون روزهاي عمر پر انقلاب خود را پس از اداي وظايف پيامبري به پايان مي برد.
به ياران و اصحاب ، به مسلماناني كه مناسك حج را به جا آورده اند، و آن صحنه عبادت اجتماعي را برگزار كرده اند؛ و هنوز خاطرات حج را، كه زايل كننده غرور و خودخواهي است ، از ياد نبرده اند؛ و صفايي از پرستش و نيايش ، روحشان را در پرتو خود گرفته است .
آن هم در چنان موقعيتي حساس ، كه براي ابد جامعترين طرح سعادت و تعالي اخلاقي ريخته مي شود؛ و در دقايقي كه راز بقاي دين و تربيت آشكار مي گردد؛ و نتيجه نهايي آفرينش (حكومت دين كامل در جوامع بشر) در آشكارترين صورت ، خودنمايي مي كند؛ و هسته مركزي سازمان هدايت يكجا به بشريت رو مي آورد؛ زبان وحي سخن مي گويد و فروغ الهامي را كه در سينه پاكش درخشيده است به صفحات افكار و روانها مي تاباند؛ و زحمات طاقت فرساي پيامبران ، همراه مجاهدات بيست و سه ساله او هم اكنون در اين چند ساعت خلاصه مي شود، و برنامه هدايت و

سعادت بشر تا دامنه رستاخيز تنظيم مي گردد.
پس تاريخ انسانيت است و اين لحظات ...
و آسمان هدايت است و اين تشعشع عالمگير...
و پياپي رسيدن علل كائنات است و اين دقايق تابناك ...
معرفي انسان الاهي و برتر از انسانها، روي دست بزرگ معلم انسانيت ، در گرماي سوزان غدير، در منظر توده انبوهي از انسانها و زبده مسلمانان ، موضوعي ساده نبود. اينجا بود كه نيروي انقلاب معنوي مي رفت كه مسير تاريخ را دگرگون سازد. و مكتب يكتاپرستي و انساندوستي ، سراسر گيتي را زير نفوذ تعليمات خود گيرد...
باري در اين وضع حساس و در اين هنگامه شورانگيز تاريخ ، چنانكه در صفحات گذشته ديديم ، پيامبر عظيم الشاءن اسلام ، پيشواي سعادت جاويد را به آن اجتماع پهناور، در حالي كه چند تن از مردان قوي الصوت گفتارش را تكرار مي كردند، معرفي كرد. به طوري كه هركس در آن صحرا بود، حتي آنان كه در گرداگرد جمعيت ايستاده بودند، يا از ازدحام و سوز گرما به خيمه هاي خود پناهنده شده بودند، آن گفتار را شنيدند و علي (ع) را بر سر دست رسول الله (ص) ديدند.
محمد(ص) با اين معرفي بارز و تعليم زنده ، كارنامه آموزش و پرورش را كامل ساخت . و وظيفه گران و نهائي خويش را به پايان برد. و در تاريخ جهان موجي نوسان خيز افكند؛ موجي كه به دست او از سرچشمه الهام به حركت درآمد و كشتيي را كه بادبان عدل و دادگستري و شجاعت و ايمان ، رهبريش مي كرد بر اقيانوس بيكران زمان ، به سوي سواحل خوشبختي و سعادت روان ساخت .
اين كلمات و گفتار و پيشواي بزرگ مسلمانان ، درباره حضرت علي ، كه در چنين شرايط بي سابقه و پراهميتي ادا گشت ، ارواح و قلوب را به خود جذب كرد؛ و در اعماق روانها نقش گرديد؛ مخصوصا با تاءكيد پيامبر، كه به ديگران بگويند و ارمغان ولايت علي را به ديار خود باز رسانند. و همواره اين سان اثر داشت ، و روز به روز، به رغم عواملي كه در كار بود، انعكاس آن افزون مي گشت ؛ و اين امواج دامن گستر پياپي به پيشروي خود ادامه مي داد.
كاروان همسفر پيغمبر، پس از اقامت سه روزه (93)، از بيابان غدير حركت كرد؛ و مردم را به وطنهاي خود باز رسانيد. مردم در انجمنها و محفلها نشستند؛ و حديث غدير را بازگو كردند، و به كوچك و بزرگ و قبايل و طوايف رساندند.
كاروانيان مدينه نيز به سرمنزل خويش فرود آمدند. در اين ميان ، چند روزه ديگر عمر پيغمبر سپري گشت . اشعه وحي گسستگي يافت ، و چهره منجي بزرگ جهان در خاكهاي مدينه پاك پنهان شد. محمد جهان را بدرود

گفت ؛ درود خدا بر او و خاندانش باد.
در اثر اين حادثه سهمگين ، اوضاع مركز اسلام برآشفت . علي و آل هاشم به ضروري ترين وظيفه خود، يعني برگزاري مراسم تكفين و دفن بدن رسول الله ، اشتغال ورزيدند. در انتظار عموم ، خلافت و امامت علي جاي ترديد نداشت . و كسي فكر نمي كرد كه عرب اين امر را از خاندان نبوت بيرون برد؛ و از پرورش يافتگان دامن وحي ، راهي جدا گيرد؛ و در مركز حكومت اسلام و قرآن ، شخصي مانند علي بن ابيطالب را يك ربع قرن خانه نشين سازد.
ولي اشتغال علي و آل هاشم به مصيبت بزرگ و تجهيز پيامبر(ص) اندوه عمومي ، فضاي غم آلوده ، تاءثر و ركود افكار، سكوت اجتماع ، از ميان رفتن پيغمبر، آشفتگي مدينه ، و... به گروهي فرصت داد تا افكار ضد غدير را انتشار دهند؛ و با شعارهاي مرموز، احساسات عمومي را پريشان كنند.
ما از اينجا مي خواهيم گسترش امواج خروشان غدير را بنگريم كه چگونه سدها را مي شكافت ؛ و با نوسانات طبيعي و نفوذ معنوي خود به كرانه هاي تاريخ اسلام هجوم مي آورد.
در همين گير و دار، كه معلوم است شخصيتهاي اصيل و آبرومند نمي توانند با توده هرج و مرج طلب روبرو شوند و با آشوبگران به ستيز بايستند؛ و قهرا عناصر لايق جامعه در جنجال مردم جاهل ، هضم مي گردند؛ به خوبي مي بينيم كه امواج غدير و تاءثير سخنان رسول الله ، خواص اصحاب را مي خروشاند و در برابر توطئه ها به پا مي داشت . و آنان را به سوي جلوگيري از انحرافي كه در آستانه وقوع بود سوق مي داد.
حباب بن منذر، صحابي بدري بزرگ ، با شمشيري كشيده و با جملاتي تهديدآميز شعار مي داد.
سعدبن عباده ، رئيس قبيله خزرج و مهتر انصار، فرياد مي كشيد: تيرهايي كه با خود دارم به سويتان مي افكنم ، و شمشيرم را به خونتان مي آلايم .
زبير شمشير كشيده مي گفت : اين تيغ را در نيام نبرم تا با علي بيعت كنيد.
مقداد - نمونه عالي ايمان و استقامت - با جوش و خروشي فوق العاده از حقوق امام دفاع مي كرد؛ و در برابر پيشامدها پاي مي فشرد؛ و از پيشبرد مقاصد ديگران سخت ممانعت مي كرد، تا سينه اش را شكستند؛ و گويا آنگاه كه خون جوشان سينه اش نقش خاك سقيفه گشت اندكي آرام گرفت .
انصار، جبهه مسلمانان مجاهد، با اين جمله مهيج شورآور: (لا نبايع الا عليا با كسي جز عليبيعت نمي كنيم)، شعارها مي دادند.
هنگامه عجيب و پيشامد غم باري بود. اصحاب دلسوز با نگراني فراوان به سر مي بردند؛ و اضطرابي روح فرسا آنان را فراگرفته بود، و حاضر نمي

شدند که حق مسلم علي - که مساوي با حق انسان و عدالت و آزادي بود - پايمال و نابود گردد.
در اينجا سخن را دامنه نمي دهيم ؛ و با نقل چند جمله از نويسنده مشهور مصري (عبدالفتاح عبدالمقصود)، استاد دانشگاه اسكندريه ، مي گذريم :
دسته دسته اصحاب ، گاه پنهان و گاه آشكار، گرد هم جمع مي شدند و مردم را به طرف فرزند ابوطالب دعوت مي كردند؛ زيرا او سزاوارتر از همه به تصرف در امور ديده بودند. بعد گرداگرد خانه علي اجتماع كردند. به نام او شعار مي دادند و مي خواستند بيرون آيد تا ميراث گرفته شده اش را به او بازگردانند. اين امور زمينه ساز شد كه مسلمين در برابر اين پيشامد، پاره اي مددگار شدند، و برخي سر مخالفت برداشتند؛ و ناگاه در مدينه دو دستگي برپا شد و آن وحدت و يگانگي كه محل اميد بود شكاف برداشت ؛ بطوري كه نزديك بود از هم بپاشد و جز خدا كسي نمي دانست عاقبت اين اوضاع چه خواهد بود....(94)
باز امواج طوفاني غدير بود كه روزي خاندان پيامبر را به دفاع از حقوق امامت برانگيخت و براي اصلاح مباني اقتصادي و سياسي به قيام واداشت . آن روز كه فاطمه (س)، پس از صدماتي جانكاه ، با كالبدي آزرده و روحي پر تاءلم به مسجد پيغمبر در آمد، و در پس پرده اي كه در زاويه مسجد آويخته بودند با شكوهي كه خاص نواميس نبوت است ، ميان زنان آل هاشم به پاخاست ، و خطبه شورانگيز مسجد مدينه را بر اجتماع مسلمين فروخواند. او در خلال آن كلمات سوزان ، كه اركان مدينه را لرزاند و در تار و پود تاريخ زمزمه اي غم انگيز افكند، خطاب به جوانان غيور مسلمان چنين فرمود:
اي گروه جوانان !
اي بازوان ملت و ياوران اسلام !
اي انصار!
اين چه سستي است درباره گرفتن حق من ؟!

اين چه چشم پوشي است از ستمزدگي من ؟! شما نيرو و توانايي داريد كه حق مرا بازگردانيد!
- تا آنجا كه فرمود: -
چه شد كه پس از واضح بودن امر، حيران گشتيد؟! چطور بعد از آشكار ساختن پنهان كرديد؟! چرا پس از آن همه اقدام و فعاليت باز ايستاديد؟! آيا با آن مردمي كه پيمانها را شكستند نمي جنگيد؟...
بدانيد! من درست درك كردم كه شما به طرف خوشگذراني روآورديد، و آن كس را كه حق قبض و بسط امور داشت واگذارديد! به راحتي گراييديد، و از محدوديت وظايف (و حكومت دقيق علي) شانه تهي كرديد! آنچه را فراگرفته بوديد (اشاره به بيعت روز غدير است)، كنار گذاشتيد؛ و آب گوارايي را كه نوشيده بوديد بازگرداندید! اگر شما و همه مردم گيتي كافر شوند، پروردگار بي نياز و حميد است .
من آنچه گفتم با شناخت اين خذلاني بود كه با شما دست بگريبان شده و اين پيمان شكنيي كه به دلهاتان راه جسته است . اين گفتار، از جوشش روان و شعله سوزان خشم و ناتواني اندام و بيرون افكندن اندوه نهانم سرچشمه گرفت ؛ و هم خواستم حجت را پيش چشمتان گذارده باشم .
آري ، چشم بيدار خدا آنچه را انجام دهيد مي بيند.
و روزي ديگر، در بستر بيماري ، به وسيله بانوان عيادت كننده اش ، پيامي آتشين به مسلمانان فرستاد و در آن فرمود:
شگفتا از اينان !
خلافت را از مراكز استوار رسالت و پايگاههاي عالي نبوت به كجا انتقال دادند! تربيت و رهبري را از جايي كه محل فرود آمدن فرشته وحي بود، از كنار مردي كه دانا و آموزنده امور دنيا و دين بود، دور كردند.
بدانيد كه زيان روشن و نمايان ، خود همين است ...
- تا آنكه فرمود: -
آيندگان ، نتيجه اين كار را كه اينك انجام گرفت ، خواهند دانست . اكنون برويد و دل خوش داريد! وليكن براي فتنه آماده باشيد! و به شمشير بران و آشوب پياپي و استيلاي هر متجاوز بيدادگر و استبداد ظالمان به خود مژده دهيد!... اندوخته شما نابود گردد و كشته شما را ديگران درو كنند و براي شما حسرت و افسوس بماند و بس ...(95)
بانوي اسلام از آزادي و مرز عالي حقوق انسان اين گونه دفاع كرد، و در راه جلوگيري از انحراف برنامه هدايت تا از دست دادن جان خويش ايستاد. و معني دفاع از آزادي واقعي انسان را، كه آرزوي مقدس جامعه

شناسان (96) و انسان دوستان است ، به ثبوت رسانيد. و به گفته استاد عقاد مصري : (شخصيت مستقل خويش را، كه جامعه اسلام حسابش را ساده نمي گرفت ، در راه تاءمين امور اجتماعي و سياست مالي و اقتصادي به كار برد...) (97)
اين خطبه و سخنان را گروهي از دانشمندان شرح و ترجمه كرده اند، و آثاري ارجدار پيرامون آن به وجود آورده اند. ولي باز بايد درباره اين اثر جاويد كار كرد. خطبه اي كه از لحاظ سبك و روش در سطح (نهج البلاغه) است و بر مواد بيشتر از بيست علم از علوم الاهي ، اجتماعي ، حقوقي ، فلسفه احكام و شرايع ، روانشناسي اجتماعي ، مباني اقتصادي و عدالت معيشتي و... اشتمال دارد؛ آن هم از بانويي آزرده و در محيطي خفقان بار و در تاريكي سوگهايي كه روز روشن را چون شب تار كرده بود.
بايد آن را به زبانهاي زنده جهان برگرداند؛ و با بيان و تحليل فزونتر و تطبيق با مسائل اجتماعي و علمي و اقتصادي و انقلابي و تربيتي روز، در دسترس جوامع بشر قرار داد. و مخصوصا نكات حساس آن را به جوانان معاصر آموخت .
با امواج پر تلاطم غدير را، كه به صورت احتجاجها طغيان مي كرد، مي نگريم ، چه ، اصحاب و خاندان رسول ، پس از آن چشم پوشي عمدي گروهي نسبت به (واقعه غدير)، صحنه مهيج غدير را همراه ساير مناقب علي (ع) به ياد مردم مي آوردند. و بدين وسيله نبي اكرم (ص) و خواسته هايش را از خلال كلمات و احاديث در نظر جامعه مجسم مي كردند.
در مواردي خود امام علي بن ابيطالب به حديث غدير احتجاج و استدلال كرده است . از آن جمله در مسجد مدينه ، پس از درگذشت پيامبر؛ و روزي كه عثمان به وسيله عبدالرحمان عوف خليفه گشت ؛ و در ميدانگاه وسيع كوفه (رحبه) كه محل اجتماع همگان بود و... (98)
دانشمندان اهل تسنن روايت كرده اند كه يكي از موارد استدلال امام ، روزي بود كه در كوفه خطبه اي خواند، و پس از ستايش آفريدگار هستي فرمود:
من شما را به خدا سوگند مي دهم هر كس در غدير حاضر بوده بايستد. تنها كساني بايستند كه به گوش خود شنيدند و فراگرفتند؛ نه آنان كه مي گويند: به ما خبر رسيده و دانسته ايم ...
آنگاه جمعي از بزرگان اصحاب به پاخاستند؛ كه احمد حنبل محدث متبحر و پيشواي مذهب حنبلي در كتاب (مناقب) مي گويد: (آن جمع سي نفر بودند كه به شنيدن حديث غدير گواهي دادند.) (99)
در اينجا علامه اميني مي گويد:
مي دانيد كه تاريخ اين (مناشده) (100) سال سي و پنجم هجري بوده ، كه بيش از بيست و پنج سال از روز غدير و داستان آن مي گذشته است ؛ و

در فاصله اين مدت ، بسياري از اصحاب كه شاهد واقعه غدير بودند، عمرشان سپري گشته بود و گروهي در جنگها كشته شده و جمع فراواني پراكنده شهرها بودند، و كوفه كه اين احتجاج در آن واقع شده از محل اجتماع اصحاب (مدينه) دور بوده ، و جز عده كمي ، كه به هواداري حق مهاجرت كرده بودند و در عهد علي (ع) به كوفه آمده بودند، كسي از اصحاب در آن سامان نبوده است .
نيز اين داستان بر حسب اتفاق به وقوع پيوسته ، بدون آنكه به مردم اطلاع دهند تا همه بيايند و گواهان افزون شوند و راويان زيادتي يابند. بعلاوه از اشخاصي كه حاضر بودند، برخي شهادت خود را، از در كينه و سفاهت ، كتمان كردند. با اين حال سي نفر روايت كردند و گواه بودند. پس اگر موانعي كه براي نقل اين حديث بود از بين مي رفت وضع انتشارش چگونه بود! و از اينجا توان دانست كه تا چه اندازه اين حديث در عصرهاي پيشين اشتهار داشته است . (101)
امام حسن مجتبي (ع) نيز غدير را يادآور گشت ؛ و در ضمن خطبه اي فرمود:
همين امت از جدم شنيدند كه مي گفت : (مردمي كه امرشان را به شخصي سپارند كه داناتر از او هم در ميانشان باشد، همواره روزگارشان به پستي و سفلگي گرايد).... و هم شنيدند هنگامي كه دست پدرم را در غدير خم گرفت و گفت : (من كنت مولاه فهذا علي مولاه ...) و فرمود تا هر كه شاهد آن مراسم بود به ديگران ابلاغ كند....(102)
امام حسين (ع) نيز، هنگامي كه در اجتماع اسلامي مكه سخنراني كرد، حديث غدير را در ميان گذارد. امام دو سال پيش از مرگ معاويه حج گزارد، عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر (103) نيز همراهش بودند. در مكه بني هاشم و شيعيان و انصار و زهاد و صلحاي اصحاب و تابعان (104) را گرد آورد، تا افزون از هفتصد نفر از تابعان در مني در خيمه امام حضور يافتند، و دويست نفر از اصحاب پيغمبر نيز بودند. آنگاه در ميان آنان به پا خاست ، و خطبه خواند و پس از ستايش خداوند فرمود:
كارهايي كه اين مرد سركش (معاويه) نسبت به ما و شيعيانمان انجام داده است ، همه را مشاهده كرده ايد؛ شنيده ايد؛ مي دانيد. من اكنون مي خواهم چيزي بپرسم ؛ شما در تصديق و تكذيب من به حقيقت موضوع نگاه كنيد! گفتارم را بشنويد! سخنم را بنويسيد! سپس به شهرها و قبايل خود كه رسيديد و مردمي را كه مورد اعتمادند ملاقات كرديد، آنان را به حق ما فراخوانيد! زيرا ما بيم داريم كه اين حق پايمال گشته از بين برود. گرچه خداوند تجلي فروغ خود را به پايان مي برد، هرچند كافران نخواهند.
بعد هر آيه كه درباره اهل بيت رسول بود خواند و تفسير كرد؛ و هر چه پيغمبر درباره پدر و مادر و خودش و خاندانشان گفته بود نقل كرد. و همه

مي گفتند: (بار خدايا، شنيده ايم و حضور داشته ايم)، و تابعان مي گفتند: (اصحاب راستين به ما خبر داده اند). تا آنجا كه امام فرمود:
شما را به خدا سوگند مي دهم ، آيا مي دانيد كه در غدير خم علي را به خلافت نصب كرد و به ولايت او ندا درداد و فرمود تا حاضران به كساني كه نبودند برسانند؟
همه گفتند: خدا گواه است كه چنين بوده است ....(105)
بجز علي عليه السلام و خاندانش ، ساير شخصيتهاي برجسته اسلام نيز به داستان غدير استدلال كرده اند. و در فرصتهاي مناسب ، افكار را به اين واقعه و اهميتي كه از نظر ديني و اجتماعي دارد توجه داده اند. دانشمندان اهل تسنن ، آن احتجاجات را نقل كرده اند. علامه اميني ، نيز در نخستين جلد (الغدير)، فصلي در 54 صفحه به اين عنوان اختصاص داده است .
باز امواج نشاطانگيز غدير را مي بينيم كه در چهره سرودن مناقب و نشر فضايل جلوه گر مي شد؛ و دلها را روشن كرده به روان مردم سروري روحاني مي بخشيد؛ و بر تاليفات و ادبيات اسلامي ، موادي ارزنده مي افزود؛ تا جايي كه سرودن اشعاري كه از مكارم عاليه سرچشمه گرفته بود، به ادبيات و شعر، حياتي پر طراوت و نشاطبخش داد.
كاروان ادب ، داستان غدير و ساير مناقب علي (ع) را بر دوش خود، و در امتداد مواج زمان حمل مي كرد، و زبان شعر ترجمان صفات ملكوتي علي بود. ادبيات و شعر، با اثر نافذي كه دارد به سوي اين هدف مقدس پيش مي رفت ، و مشعل فروزان علي شناسي را فرا راه عواطف حساس و ذوقهاي سليم اجتماعات قرار مي داد و دل و جان شنوندگان را تسخير مي كرد. از اين رو شعراي مناقب سرا كه خوش قريحه ترين شاعران اسلامي بودند، با پخش فضايل علي و اولاد علي ، در كالبد اجتماع روحي تازه مي دميدند و محبتي پاك و پرشور به وجود مي آوردند و در تحكيم مباني دين خدا به پيروزيهايي بزرگ دست مي يافتند.
اين اشعار، آن سان كه در معابر و محافل خوانده مي شد و تا زواياي شهرها گوش به گوش مي رسيد، براي تجسيم فضيلتها و تشويق اجتماع به كسب افتخارات ، وسيله اي بس مؤ ثر بود.
اگر دانشمنداني چون مرحوم (فروغي) جوش مي زنند كه جوانان اين آب و خاك بايد (شاهنامه) بخوانند تا نجابت ايراني بودن و حس مليت و رادمردي و مكارم نژادي در آنان زنده شود، و حق هم دارند، پس نشر و گسترش فضايل و عظمتهاي علي و آل علي (ع) چه اثري در افكار خواهد گذارد و چه بزرگي و علو و پايداري به روح انسان خواهد بخشيد!
باري مواد اصلي اين برنامه مقدس از احاديث نبوي اقتباس شده بود. چون پيامبر در مواردي كه تعداد آن ها از حوصله شمارش بيرون است ، مناقب علي را تذكار مي داد. از اين رو شاعران از عصر خود پيامبر(ص) و در

حضور او به سرودن مناقب و فضايل علي (ع)، مخصوصا داستان غدير، مبادرت كردند و به گفته شاعر قصايد خود را عبيرآميز ساختند). شرح حال شعراي غدير و مطالب وابسته به آن ، به كلي از حوصله اين رساله بيرون است . ادبا و دانشمندان بايد به صفحات روح نواز كتاب (الغدير) روآورند و (غديريات) شعراي فرق و طوايف مختلف را بنگرند، تا بيابند كه شاعران و سرايندگان چگونه به پيشگاه اميرالمؤ منين علي (ع) اظهار اخلاص و ارادت كرده اند؛ و حديث غدير را بر دوش وزن و قافيه و لطايف ذوقي و ريزه كاريهاي فني حمل كرده بر سر ميدان جامعه و ادب آورده اند.
آنگاه از خلال آن چكامه ها، نغمه هاي دلربايي ، كه چون زمزمه مرغان چمن شور و نوا به پا كرده است ، بشنوند. و گاهي نيز به ناله مرغ شباهنگي گوش فرادهند؛ آنجا كه شاعري ضمن مديحه سرايي ، به تظلم گراييده ، و با سوز و گداز از ستم و تطاول روزگار شكايت كرده ، و پرده اي از مصائب خاندان رسالت را نشان داده است .
باز طغيان امواج غدير را در كانون عواطف و سينه هاي پرخروش دوستان علي مي بينيم ؛ آن آزادمرداني كه تا جان شيرين خود را بي باكانه نيفشاندند از پاي ننشستند. و علي را چنان شناختند كه در راه ياري او جان باختند، و مهر او در دلشان با شير اندرون شد و با جان بدر رفت .
اصولا مسلمانان غيور صدر اسلام به پيشگاه مقدس علي (ع) ارادتي بسزا مي ورزيدند؛ و در دفاع از حقوق او روشي پيگير و استوار داشتند. چه او را جامع همه فضائل عالي انساني يافته بودند؛ و غيورترين مدافع و سرسخت ترين مجاهد راه دين و حق و عدالتش مي دانستند. و از اينجا بدين نكته مهم ، درست پي مي بريم كه چرا دوستي علي (ع) مقياس سنجش ايمان است ، كه هر كس علي را دوست بدارد مؤ من ، وگرنه منافق و بي حقيقت است . (106)

توضیح

كساني كه به دين يا مكتبي عقيده داشته باشند، قهرا به رشيدترين و برجسته ترين فرد آن دين يا مكتب نيز علاقه مندند. زيرا او نمونه زنده و منعكس كننده تعليمات آن دين و مكتب است . و مهرورزي نسبت به چنين فردي هنگامي افزايش مي يابد كه در او علاوه بر فضايل روحي ، فداكاري بي دريغي وجود داشته باشد كه در هر حادثه و نبردي سينه سپر كرد و حيات آن دين و مكتب را با جانبازيها و از خودگذشتگيهايش حفظ كند. اين شخص در نظر آنان محبوبترين فرد است . چنانكه گروهي كه مخالف آن دين يا مكتب باشند و پيشرفت تعليماتش را نخواهند، نسبت به اين گونه افراد، دشمني و كينه توزي و كارشكني بيشتري مي كنند.
طبق اين حساب روشن ، مسلمانان صادق و با اخلاص نسبت به يگانه طرفدار اسلام ، علي بن ابيطالب ، سراپا عشق و علاقه بودند. چه ، آنان او را در جنگها ديده بودند و در جبهه هاي دفاعي اسلام ، آماج تيرها و آغشته به خاك و خون ، مشاهده اش كرده بودند.
هم آنان بودند كه در پيكارهاي سهمناك به دلگرمي او پيش مي رفتند؛ و از شعارهاي نيروبخش او جاني تازه گرفته به سپاه مجهز دشمن حمله مي بردند.
هم آنان بودند كه در سايه اين شعار شورآور نظامي (الحياة تحت ظلال السيوف) (107) كه با صداي مردآزماي او در فضاي پر غريو ميدان جنگ مي پيچيد، پرچم پر افتخار اسلام را به دوش كشيده تا قلب اردوگاه دشمن پيش مي برند و بر فراز سنگرهاي مخالف مي كوفتند.
هم آنان بودند كه در پيشامدهاي نابودكننده ، با يك شاهكار جنگي او نيروشان تقويت مي گشت ، و روح سلحشوريشان تهييج مي گرديد، و دائم به قيافه مردانه او نظر دوخته از وضعيت اميدبخش وي بر تصميم و استقامت خود مي افزودند. به وسيله همين تعليمات علمي و فنون نظامي او بود كه در سپاهيان اسلام ، سرداراني كارآزموده و مجرب تربيت يافتند؛ و بعدها در زمان خلفا نيز توانستند با برنامه هايي كه به صوابديد خود مولا تنظيم مي يافت ، به فتوحات مشهور اسلام نايل آيند (108) و معنويات اسلام را در جهان بپراكنند.
آري اين حقايق براي مردان آزاده فراموش شدني نبود. شايد شبي را كه در جايگاه حضرت محمد(ص) خوابيد و جان خود را فداي پيامبر عزيزشان كرد، فراموش نكرده بودند. شايد فرياد سهمگيني كه براي حفظ مرزهاي توحيد از دل او بر مي آمد و با خون گرم و احساسات پاكش ممزوج بود، هنوز در گوش داشتند. شايد آن كارزار پر خطر (109) كه علي در شدت

آن جنگ پروانه وار گرد رسول الله مي گشت و دشمن را منهزم و نابود مي كرد، هنوز در جلو چشمهاشان نمايان بود.
اين امور و هزاران نظاير آن بود كه گروهي را به ياري پسر ابوطالب وامي داشت . و تا سرحد عشق و جانبازي روحشان را مدد مي رساند. علاوه بر اين ، سفارشهاي پيامبر(ص) بود. از اينها كه بگذريم صحنه فراموش ناشدني غدير بود كه براي اين دسته از مسلمين ، كه همه كارهاي خود را با دستورات پيامبر تطبيق مي كردند، وظيفه سنگين ديگري به وجود مي آورد. چه ، آنان از واقعه غدير به خوبي فهميدند كه بايد با علي (ع) چنان باشند كه با پيغمبراكرم بودند؛ و اگر اعتقاد داشتند كه پيغمبر مولاي آنان بوده ، اينك علي مولايشان است . از اين رو بود كه تلاطم امواج غدير، پيوسته در افكار آنان اثر مي گذاشت و خاطرات پر شور اصلاح طلبان را برمي انگيخت .
چنانكه پس از سپري شدن روزگاري كه با خروشيدن اين امواج همراه بود، مي بينيم باز صحابي مصلح ، ابوذر غفاري سرسختانه با اوضاع ناهنجار وقت مبارزه مي كرد؛ بر ضد بي سر و ساماني و تضييع حقوق توده هاي مسلمان قيام مي كرد و سنن دين و دستورات حقوقي نبي اكرم را به مردم يادآور مي شد. آيات قرآن كريم را براي توجه افكار، در معابر و انجمنها بلند تلاوت مي كرد. تا روزي كه به منطقه اي دور از مركز اصحاب (مدينه) تبعيد شد؛ و در اثر سختيها و شكنجه ها، روي در نقاب خاك كشيد؛ و در صحراي خشك (ربذه) براي هميشه چشم از مظالم و انحرافات پوشيد. (110)
و پس از او ديگران ؛ تا جايي كه جمع كثيري از اصحاب نبي اكرم در جنگ صفين و... و در لشكر علي درآمدند. (111) و تا سرحد توانايي از او حمايت كردند و به خوبي درك كردند كه اگر بخواهند خواسته هاي خدا و پيغمبر را عملي سازند و برنامه قرآن مجيد را بسط دهند، بايد تا مي توانند از علي بن ابيطالب دفاع و پشتيباني كنند.
اين امواج ، پياپي در حال نوسان و خروش بود؛ و به كيفيتهاي گوناگون آشكار مي گشت ؛ و در كانون مقدس دين و محبت ، عناصر زنده اي پديد مي آورد؛ و آزاد مرداني تربيت مي كرد كه صفحات تاريخ با جانبازيهاي آنان درخشان است ؛ و دامن شفق با خونهاي پاكشان رنگين . همان رادمرداني كه با از خودگذشتگيهاي شگفت آور، زمزمه حريت را براي ابد در اين گنبد كبود افكندند؛ و صحنه جانسوز فداكاريهاي خود را چون مجسمه هاي منصوب بر سر ميدانها در منظر آينده بشريت قرار دادند، و خاطرات فتح مرزهاي فضيلت را چونان مراسم باشكوه سرباز گمنام براي تقويت روح آيندگان به جاي گذاردند.
در ميدان كوفه ، مردي پارسا و زاهد را بنگريد كه فروغ ايمان از رخساره

اش آشكار است ؛ و آثار سجود و شب زنده داري تلاءلو خاصي به سيمايش بخشيده است ؛ ولي با دست و پاي قطع شده و بدن آغشته به خون ، بر سر دار با مردم سخن مي گويد و دلها را به بيان فضائل علي زنده مي كند و در لحظات آخر زندگي ؛ مدافع حقوق انسانيت را مي شناساند. (112) درود بر اين روح وارسته و فكر آزاد و زندگي پاك !...
در كنار (مرج عذراء) (113) حجر بن عدي را ببينيد كه كارگردانان خونخوار معاويه ، بيزاري از علي را به وي عرضه مي دارند و او ابا مي ورزد. و پس از اداي دو ركعت نماز، سبزه زار (مرج عذرا) را با خون خود سرخ فام كرده سر به خاكي كه آرامگاه عشق و آزادگي است مي سپارد. (114)
در اينجا رشته سخن را به دست بيان شيواي استاد دكتر علي اكبر فياض مي سپاريم :
معاويه مسئله خونخواهي عثمان را فراموش نمي كرد، و اين سياست را چون اساس خلافت خود مي دانست هميشه تعقيب مي كرد. در شام اين سياست به سهولت پيش رفته بود؛ و مردم سهل الانقياد آنجا در اثر تلقين ، از خود معاويه عثماني تر شده بودند. اما در عراق كه مهد تشيع بود، كار آسان نبود. عاملان معاويه به دستور خليفه بر منبرها مرتبا (ابوتراب) را دشنام مي دادند؛ و شيعيان او را مي جستند و مي كشتند. از اين مناظر خونين غم انگيز، يكي واقعه حجر بن عدي بود. حجر از طايفه (بني كنده) بود و از رؤ ساي بزرگ كوفه و چون مرد زاهد و دينداري بود مورد احترام مردم بود. در مواقع نماز در مسجد، وقتي كه خطيب به ستايش عثمان و دشنام علي مي پرداخت ، حجر بيتاب مي شد و بر خطيب ، اعتراض و ملامت مي كرد. زياد به دستور معاويه او را با چند تن از دوستانش گرفته به زنجير كشيد و به شام فرستاد. معاويه آن جمع را به وضع فجيعي به قتل رسانيد. (53 ه) اين واقعه در عالم اسلامي آن روز به شدت انعكاس يافت ؛ و مي گويند قتل آن مرد دينداز حتي در دل دشمنان شيعه اثر كرد. چنانكه عايشه به معاويه مي گفت : (اين كان حلمك عن حجر؟) (115) و معروف بود كه معاويه در موقع مرگ خود در حال سكرات گفته است : (يومي منك يا حجر يوم طويل) (116)
آري در آن روزها ريگهاي بيابانها، در حجاز و شام و كوفه به خون شهداي علويت سيراب مي شد، آفتاب بر پيكر خون آلودشان مي تابيد و باد با خار و خاشاك دشت ، بدن آنان را مي پوشاند.
حسين - عليه السلام - درباره اين كشتارهاي ظالمانه به معاويه چنين نوشت :
آيا تو قاتل حجر و يارانش نيستي ؟ همان مردان عابد و خاشعي كه بدعتها را بد دانسته زشت مي شمردند؛ و امر به معروف و نهي از منكر مي كردند.

آيا تو همان كشنده عمر و بن حمق نيستي ؟ مردي كه داغ عبادت ، سيمايش را فرسوده بود...
سبحان الله اي معاويه ! گويا تو مسلماني نيستي ؟ گويا تو عرب نيستي ! تو حضرمي (117) را نكشتي ؟ به صرف اينكه زياد (والي كوفه از طرف معاويه) به تو نوشت كه او به دين علي است . مگر دين علي جز دين محمد است ؟! همان ديني كه تو را به اين مقام رسانيد؛ و گرنه بالاترين شرف تو و پدرانت همان بود كه زمستان و تابستان در بيابانها بگرديد. خداوند بر شما منت نهاد، و به وسيله ما اين زحمت و ذلت را از دوشتان برداشت . تو به من مي نويسي :
(امت را به فتنه مينداز!)
من فتنه اي از اين بزرگتر نمي دانم كه تو امير باشي ، مي نويسي :
(در كار خودت و دين و امت محمد بينديش !)
من به خدا سوگند، برتر از جهاد با تو كاري سراغ ندارم . اگر اين كار را انجام دهم به خدا تقرب جسته ام ، وگرنه بايد استغفار كنم .
تا آنجا كه امام مي نويسد:
اي معاويه ! از خداي بپرهيز! و بدان كه نامه اعمالي كه خدا براي ضبط كردار مردم دارد، هيچ گناه صغيره و كبيره اي را فروگذار نمي كند. و بدان كه اين كشتن و گرفتن مردم به تهمت و بدگماني ، و امير كردن اين بچه شرابخور سگباز را خدا فراموش نخواهد كرد. نتيجه كارهاي تو همين است فقط كه خودت را هلاك كردي و دينت را تباه ساختي و مردمان را پايمال نمودي ...(118)
باز امواج پر دامنه غدير را در امتداد زمان مي نگريم ، كه به صورت روايت و حديث پيش رفته با بسطي جالب و حيرتزا در كتب اسلامي منعكس گشت . و با وجود موانع بسيار و تهديدهاي فراوان نسبت به طرفداران غدير، از گفت و شنود درباره آن خودداري نشد. بلكه نقل آن را نور و حكمت مي دانستند؛ و مسلمين دور از مدينه ، افرادي براي شنيدن و آموختن حديث غدير بدان شهر اعزام مي كردند؛ تا آن را از اصحاب بشنوند و فراگيرند و براي ايشان بازگويند...(119)
تابعان نيز بر اين منوال بودند؛ و در نشر آثار غدير و ذكر حقايق آن اهتمامي بسزا مي ورزيدند. چنانكه پس از گذشت قرنها، روايت هشتاد و چهار نفر از آنان به ما رسيده است . (120)
پيشينيان تنها به نقل حديث اكتفا نمي كردند، بلكه با تمام نيرو و امكانات خود در تشبيد مباني غدير مي كوشيدند و با هر پيشامد و مانعي به سختي مبارزه مي كردند؛ و در اين راه فداكاريهايي از خود نشان دادند كه هيچ گاه با گذشت زمان و طلوع و غروب خورشيد فراموش نمي گردد.
پس از دوره تابعان ، وظيفه ضبط و تعليم روايات غدير به عهده دانشمندان

قرون اسلامي نهاده شد؛ و آنان در گرد آوردن اسناد و مآخذ آن ، كوششي عميق كردند و علاقه اي وافر نشان دادند؛ چنانكه پيش از اين گفتيم .
و به جهت ثبوت مسلم ، و اشتهار وسيع اين حديث بود كه دانشمنداني از قبيل شريف مرتضي (121) و علامه مير حامد حسين هندي (122) و عده اي از علماي بزرگ اهل تسنن (123) آن را از معتبرترين احاديث اسلام دانسته اند، زيرا كمتر حديثي است كه داراي اين همه اسناد و مدارك باشد. ما در اينجا به طور خلاصه ، تعداد اسناد بعضي از بزرگان علم حديث را در مورد اين روايت مي نگاريم :
نامتعداد اسناد
احمد بن حنبل شيباني
حافظ ابن جرير طبري
ابن حجر عسقلاني
جزري شافعي
حافظ ابن عقده همداني
حافظ ابو سعيد سجستاني
حافظ ابوبكر جعابي
امير محمد يمني
حافظ نسايي
حافظ ابوالعلاء همداني
فقيه ابن مغازلي شافعي
ابوالعرفان صبان شافعي
حافظ ناصرالسنه حضرمي
علامه مير حامد حسين هندي
علامه اميني به 40 سند
به 75 سند
به 25 سند
به 80 سند
به 105 سند
به 120 سند
به 125 سند
به 150 سند
به 40 سند
به 250 سند
به 100 سند
به 30 سند
به 54 سند

به 80 سند از اسناد اهل تسنن .
به 110 سند از اسناد اهل تسنن . (124)
حافظ ناصرالسنه مذكور، از محدثين و دانشمندان اين عصر اهل تسنن است كه در كتاب (تشنيف الآذان)(125) اين حديث را به پنجاه و چهار سند، چنانكه گفته آمد، روايت كرده است . اين موضوع بسيار قابل توجه است ، چون اين دانشمند حديث دان ، مانند علامه اميني و ساير علماي فني شيعه در صدد جمع آوري و تتبع اسناد غدير نبوده است ، و روي پيشامد بحث و موضوع تاءليفش بدان رسيده و با اين وصف ، پنجاه و چهار سند براي آن ذكر كرده است . اين خود حاكي از شهرت بسزايي است كه اين حديث در مدارك معتبر اسلامي دارد.
باز امواج روح بخش غدير را مي نگريم كه در تاءسيس سازمان تعليم و تربيت و گشايش باب مدينه علم ، اثري فناناپذير به وجود آورد؛ و در راه نشر معارف تابنده اسلام در سراسر جهان ، مشعلي خاموش نشدني برافروخت .
مسلمانان پس از درگذشت پيامبر گرامي ، نياز خود را به آموزنده اي دانا احساس كردند و دانستند در مكتب تربيتي اسلام كه روز به روز معلوماتشان فزوني مي يافت ، از منبع فياض علم رسول استفاده ميكردند و هيچ توجهي نداشتند. چه ، در وضعي بسيار ساده و عادي و در ضمن معاشرتهاي شبانه روزي ، از رسول اكرم (ص) حقايق معرفت و اخلاق را مي آموختند. ولي هم اكنون توده هاي خاك بين آنان و مربي ملكوتيشان فاصله انداخته و آن چشمه زاينده از جوشيدن افتاده و آن اشراق مقدس - كه اسرار غامض حيات و معالم تكليف را برايشان روشن مي كرد - در كرانه ابديت پنهان شده است .

قسمت دوم

در اين هنگام ، سايه اي كه از خاموش شدن فروغ تعليم در محيط اسلام دامن كشيده بود، براي آنان بسيار تاريك و وحشتزا بود، و افكار آشنا به علم قرآن و روح كنجكاو آنان آرامش نداشت ، و هماره درصدد اشباع حس دانش اندوزي و رازفهمي و نكته يابي بر مي آمد.
اينجا بود كه گشايش در شهر علم آغاز گشت ، و پرتو عالمگير حق از افق افكار علي بن ابيطالب (ع) در فضاي جهان اسلام دامن گستر گرديد، و خورشيدسان به پرورش ذرات پراكنده همت گماشت .
هر چند حكومت ظاهري امام اميرمؤ منان (ع) تحت الشعاع حوادث اجتماعي و جنگهاي ساختگي واقع گشت ، اما وظيفه عالي او، ترويج حقايق دين و نشر نواميس عدل و آموختن علوم قرآن و رازهاي آفرينش بود، از دوشش برداشته نمي شد. علي - عليه السلام - هماره به جنبه معنوي خلافت نظر داشت تا بتواند به وسيله اجراي سنن نبوي ، سعادت انسانها را تاءمين كند. آري ، او از اين جهت كه وصي پيامبر است ، وظيفه سنگيني به عهده دارد و اوست كه بايد حقيقت اسلام را كه دين علم و آيين (تزكيه و تعليم) است و به وسيله نشر علم نگهباني كند و از هنگامه هايي كه پس از رحلت پيامبر اكرم براي متزلزل ساختن اركان اسلام به پا مي شود جلوگيري نمايد.
اگر احبار يهود و دانشمندان با اطلاع مسيحي ، از دل صومعه ها و درون ديرها بيرون مي آيند و براي آزمايش جانشين رسول خدا(ص) و آورنده وحي مسائل مشكل كتب خود را طرح مي كنند و در ميان مسجد مسلمين با جمله (سؤ الات ما را پاسخ دهيد) هنگامه به پا مي كنند، كه بايد جواب دهد؟
اگر براي اصحاب معضلاتي پيش مي آيد و معارف قرآن مي رود كه به دست فراموشي سپرده شود و به عنوان مجهول تلقي گردد، يا تاءويل شود، چه كسي بايد از ناموس مقدس دين و معارف دين حمايت كند؟
وقتي قضاوتهاي بيجا حقوق مردم را پايمال مي كند و بيگناهان را به اعدام سنگسار شدن محكوم مي سازد و در روح جامعه اثري وخيم مي گذارد و براي امت تشنج فكري به وجود مي آورد، كدام كس بايد پا در ميان گذارد و چهره رباينده قوانين سعادت بخش اسلام را بنمايانند؟
پس در مدينه علم پيغمبر كه اوست ، بايد براي هميشه به روي جويندگان باز باشد و پژوهندگان را بپذيرد.
اين بود كه اصحاب در كسب علوم و معارف به مولاي حقيقي خود رجوع كردند و اصول اوليه دانشها را به فراخور استعدادشان فراگرفتند. كم كم

افق فرهنگ اسلام روشن شد؛ و به كمك معارف ائمه (ع) و زحمات دانشمندان شيعه ، حقايق اسلام در سراسر جهان پراكنده گشت ؛ و در علوم دقيق الاهي و طبيعي و... و فلسفه شرايع ، كه ديگران نمي توانستند با دغلبازي و صرف مال و تاءييد خلفاي اموي و عباسي ، خود را به عنوان دانندە آنها جا بزنند، به خوبي شخصيت علمي خود و پيشوايانشان را ثابت كردند و احتياج مسلمين را به خاندان نبوت آشكار ساختند.
در اثر اين مباني و هم اصول تربيتي صحيحي كه در خانواده هاي شيعه معمول بود، دهها دانشمند، اديب ، فيلسوف ، مصلح ، رياضيدان ، مفسر، فقيه ، محدث ، ستاره شناس ، روانشناس ، جامعه شناس و... به تاريخ فضيلت و دانش تحويل داده شد، مانند:
خليل بن احمد فراهيدي
محمد بن يعقوب كليني
معلم ثاني ابونصر فارابي
شيخ ابوجعفر صدوق
صاحب بن عباد
شريف رضي
شيخ مفيد
حسين بن عبدالله سينا
شريف مرتضي
ابوريحان بيروني
شيخ طوسي
شيخ طبرسي
رضي الدين ابن طاووس حسني
خواجه نصير الدين طوسي
جمال الدين علامه حلي
شهيد اول (محمد بن مكي)
شهيد ثاني (زين الدين)
شيخ بهاءالدين عاملي
ميرداماد حسيني
علامه حسيني
سيد مهدي بحرالعلوم
شيخ مرتضي انصاري
سيد جمال الدين اسدآبادي (126)
100-175
329
339

381
326-385
359-406
337-413
373-427
355-436
362-440 يا 430
385-460
548
663
597-672
648-726
734-786
911-965
953-1031
1041
1037-1111
1155-1226
1214-1281
1254-1314

و آثار اين دانشمندان ، از علوم الاهي تا ادبيات ، و از حقوق تا ساده ترين آداب زندگي ، از ارزنده ترين مدارك علمي گشت . و سرگذشت زندگيشان براي روشن كردن عظمت مكتب تربيتي شيعه شاهدي زنده شناخته شد. البته اصول آموزشي ائمه طاهرين در تربيت اين نوابغ بزرگ اثري اعجازآميز گذاشت ، و مرداني را پرورش داد كه نشان دهنده اخلاق و فضايل پيشوايان خود شدند؛ و در تمام فضيلتهاي پر ارزش ، كه شالوده كاخ انسانيت و پايه قله هاي افراشته اخلاق است ، يادگاري از تربيت خاندان رسالت و تعليمات آنان گشتند. و در دانش دوستي و عظمت فكر و انديشه ، در پرهيزگاري و پارسايي ، در تهذيب روح و توجه به ماوراي جهان محدود، در ايجاد وسايل گوناگون براي گسترش علم و تقويت روح دانشجويان ، در نوع پروري و توجه به بينوايان و محرومان و افتادگان اجتماع و... تا آنجا پيش رفتند كه به صفحات تاريخ علم ، معنويت و روح دادند و مورخان جهان را به ثناگستري خويش واداشتند.

(جرجي زيدان) در شرح حال (ابن سينا) مي نويسد:

اين فيلسوف طبيب ، ارسطو و بقراط اسلام بود. او در وسعت اطلاعات و نيروي عقل از انسانهاي يگانه روزگار بود. در هر فني از علوم كتاب نوشت

، و بيش از صد كتاب به جاي گذارد. تاءليفات او را در نهضت اخير اروپا اثري عظيم بود. چه ، آنان بهترين و مهمترين كتابهايش را به زبان علم در نظر خودشان (لاتين) ترجمه كردند. (127)
(علامه دهخدا) در احوال ابوريحان مي گويد:
در هزار سال پيش بر دو تسطيح از تسطيحات چهارگانه كره زمين متفطن گشتن ، و نوع چاه آرتزين كشف كردن ، و به استخراج (جيب يك درجه) توفيق يافتن ، و بالاتر از همه بناي علوم طبيعي بر رياضي نهادن ، و قرنها پيش از (بيكن) (128) براي حل معضلات علمي و فني متوسل به استقراء شدن و... براي معرفت اجمالي اين داهي كبير كافي است . (129)
باز جرجي زيدان مي گويد:
نصيرالدين طوسي فيلسوف رياضي فلكي كه علوم طبيعي را بسيار دوست مي داشت ، مخصوصا فلكيات را. از اين رو در مراغه رصدخانه بزرگي ساخت و كتابخانه اي تاءسيس كرد و كتابهايي را كه از اطراف به دست آمده بود، در آن گرد آورد؛ تا شماره كتابهايش از 400،000 افزون گشت . ستاره شناسان و فيلسوفان را در آن جاي داد و اوقاتي براي آنان معين كرد. دانش به دست اين عنصر پارسي ، در بلاد مغول درخشيدن گرفت . گويا او در تاريكيي دامنه دار، شعله اي تابناك بود. (130)
نيز درباره (شيخ مفيد) مي نويسند:
وي پيشواي دانشمندان اماميه و پرچمدار علم كلام (عقايدشناسي) و فقه و بحث و مناظره بود. با اهل هر عقيده اي با جلال و شكوهي خاص ، مباحثه مي كرد. او صدقات و خيرات فراوان داشت و داراي خشوعي بسزا بود. بسيار نماز مي خواند و روزه مي گرفت . پارسا بود، و جامه درشت مي پوشيد و بيش از دويست تصنيف داشت . جز پاسي از اول شب نمي خوابيد، سپس به پا مي خاست و نماز مي گزارد يا كتاب مي خواند يا درس مي گفت يا قرآن تلاوت مي كرد...(131)
(شيخ طوسي) بنيان گذار دانشگاه روحاني نجف را چنين معرفي مي كنند:
آثار و تاليفاتش چهره زمان را فروزان كرد. در آن ها بيشتر علوم اسلامي را گرد آورد و مسائل مشكل علمي و فلسفي را حل كرد. وي بيش از سيصد شاگرد از مجتهدان شيعه داشت ؛ و از اهل تسنن آن قدر بودند كه به شماره نيامدند. كرسي درسي كه از آن بزرگترين دانشمند عصر بود، در بغداد از طرف خلفا به وي تفويض شده بود؛ و او براي دانشمندان مذاهب درس مي گفت ؛ و پس از اينكه كتابخانه اش سوزانده شد، به سوي نجف كوچ كرد. (132)
باز در صفحات تاريخ مي خوانيم كه ابن طاووس حسني ، نقيب علويان ، فقيه و دانشمند بزرگ ، كه همگان به تجليلش پرداخته اند، هنگام زكات دادن 110 تمام غله را خود برمي داشت و بقيه را به مستمندان مي داد.

(133)
و شايد اين داستان تكان دهنده (134) از سيد بحرالعلوم هيچ گاه در تاريخ مردان بزرگ فراموش نگردد: شبانگاهي كه يكي از شاگردانش را ميخواند و با خشم و خروشي عجيب به وي پرخاش مي كند كه در همسايگي تو مردي بينوا با كودكان خود گرسنه به سر مي برد و تو به حال آنان نرسيده اي ! شاگرد بدين جمله (به خدا سوگند از حالشان آگاه نبودم)، پاسخ مي دهد. سيد بيشتر مي خروشد و ميگويد: (همين مرا خشمگين كرده كه نمي دانستي ! اگر مي دانستي و خبر نمي گرفتي كه كافر بودي !! چرا به حال همسايه ات رسيدگي نكني ؟ چرا نداني ؟ !)
اين نمونه اي از كردار و افكار اين مردان بزرگ بود، كه اين آثار گران ارج و اين تاريخ مقدس را به وجود آورد، و اهميت غدير و مباني تشيع را منعكس كرد، و فروغ تربيت را در سرتاسر اعصار و قرون تا زواياي اجتماعات ممالك اسلامي پيش برد.
اكنون نيز به امواج ساحل ريز غدير، كه دامنه خود را به پهنه علوم و معارف جهان معاصر كشانده است مي نگريم ، امواجي كه در فراخناي درياي علوم به حركت در آمده و سطحهاي آرام را با تلاطم خود به جنبش در آورده است ، و روشنفكران و حقيقت طلبان را به نشر افكار و گفتار علي بن ابيطالب (ع) برانگيخته و به تاءليف و تحليل پيرامون شخصيت بي پايان وي و نشان دادن مقصود اساسي غدير به پا داشته و آنان را ياري كرده است تا آثاري جاويدان به جاي گذارند كه براي هميشه پرده از روي انحرافات تاريخ بردارد و حقايق محض را در معرض افكار قرار دهد.
كتابهايي فروزان كه پرتو عنايت خداوندي و اعجاز توفيق بر سراسر سطرهايش دامن كشيده و عناصر مقدس نبوغ و معنويت و فروغ روح پرور حق شناسي و حقيقت يابي از خلال صفحاتش هويداست .
گفتاري پر طنين كه چون بانگ جرس با قافله سيار زمان در سير است ؛ و صفحاتي نوراني كه پيوسته با طلوع و غروب اختران به تابشگري خود ادامه مي دهد و براي تازه آيندگان هر عصر و دوره اي به عنوان (اتمام حجت) سندي محكم شناخته مي شود؛ و افكار را جلب كرده ، به كاوش واداشته سرانجام به حقيقﺡمي رساند.
اين خدمت بزرگ به انديشه هاي پاك و عقايد حقه انسان - كه در سرنوشت دو جهان و تصميمات اجتماعي و تربيت اخلاقي هر فرد دخالت دارد - به دانشمندان والاقدر شيعه منحصر نمانده است . چه ، امواج گسترده غدير، دامنه خود را به افكار علماي ساير مذاهب و اديان نيز كشانده و حقايق را از زبانشان بازگو كرده است .
اين وضع انتشار حيرتبار اين حقايق بوده است در روزگار پيشين . اما در اين عصر نظري بيفكنيد به هزاران مقاله و رساله و كتاب كه از شخصيتهاي

خاور و باختر درباره اميرالمؤ منين علي (ع) انتشار يافته است و مي يابد، كه حتي ضبط فهرست آنها از حوصله گفتار ما بيرون است . (135)
امروز جلوه هاي ملكوتي و ابدي علي (ع) چنان افكار آگاهان را در خود خيره كرده كه تنها وجود او بخشنده اميد به حق و عدالت و انگيزه نشاط شده است . و اگر شعاع روح علي (ع) به مردمان دوردست تا آنجا بتابد كه با تجليات خود روشنشان كند و در پهنه فروزندگي خويش محوشان سازد تا قلم به دست گيرند و با عواطفي پرشور و انشايي بلند و رنگين ، گوشه اي از اين حقيقت را آشكار سازند، پس اين شعاع چه تاءثيري خواهد كرد اگر در كنار كانون خود، به جان و دل مرداني بتابد كه نمونه كامل احساسات شيعي و نگهبان مرزهاي مستحكم دين خدايند و در دامن پاك تشيع پرورش يافته با (بامداد غدير) و (شامگاه عاشورا) خو گرفته اند و محبت پرسوز آل علي به تار و پود آنان پيوسته است ؟
از اينجاست كه بايد به اوج واقعي دانشمندان خود بيشتر پي بريم ؛ و با ديده اي كه از فروغ تجليل معنويات روشن است بدانان بنگريم ...

فلسفه اجتماعي اين بحث

اشاره

مطالعاتي كه از جنبه مذهبي براي درك حقايق جهان شده است ، نيرومندترين و شريفترين شاه فنر تحقيق و تتبع علمي است
اينشتاين
(جهان و اينشتاين)
ما به دنياي به هم پيوسته اي احتياج داريم كه در آن هر كس بتواند از نو جايي فراخور خود پيدا كند و مادي و معنوي در آن از هم جدا نباشد. بدانيم چگونه زندگي كنيم ، زيرا كم كم فهميده ايم كه راهروي در جاده زندگي بدون قطب نما و هادي ، خطرناك است .
الكسيس كارل
(راه و رسم زندگي)
اگر تعليم و تربيت ، ميل و رغبت در فعاليتهاي اجتماعي را در كودكان و جوانان ايجاد نكند، هرگز به وظيفه اصلي و هدف اساسي خود نايل نخواهد شد.
تئودور روبسن
(مجله پرورش نو)
مسافت بشر نسبت به كانون معنويت افزوني يافت . ديدگان ظاهربين انسان ، وضع زندگي خود را با آزادزيستي جانوران قياس كرد. اوراق دفتر زندگي از غرايز حيواني مستور گشت ، و منحني پيشرفت فكر انسان نزولي گرديد. بشر با شتابي كه زاييده بي بند و باري بود، در ژرفناي حيوانيت فرو رفت و از منظور اساسي آفرينش و وظيفه بزرگ اجتماعي خود غفلت ورزيد. سطح اخلاق پايين آمد و دنياي صنعتي نيز نتوانست به نياز معنوي انسان پاسخ دهد.
گذشت زمان ميان دستورات رهبران ديني و انسانهاي كنوني فاصله ايجاد كرد. انسان شناسان بسي كوشيدند تا چاره اي بينديشند. مصلحان و متفكران در آرزوي رشد اخلاقي انسان ، موي سر خويش سپيد كردند و سرانجام جز سيلابي از اشك ديده و شعله اي از سوز درون چيزي عايدشان نگرديد.
گاهگاهي از لابلاي پرده هاي زمان ، فرياد مقدس منجيان به گوش مي رسيد كه توده هاي منحرف را كه سيل آسا به درون دره هاي فساد هجوم آورده بودند فرمان ايست مي داد. اما اجتماع بشر بيدار نشد و به فكر اصلاح خويش نيفتاد.
امروز ناموس اجتماع براي در هم كوفتن اركان سستي و پستي ، به مدافعاني جوان و فرزانه نيازمند است . پس بايد مجدانه در راه گسترش

حقايق بين نسل جوان گام برداشت ، و نواقص اخلاقي آنان را به وسيله تشريح تاريخ آزادگان كاهش داد؛ تا نيروي معنوي و نبوغ اخلاقيشان افزايش يابد و اين انحطاط، كه يقينا به اخلاق صدمه مي زند و جنبش جامعه را در تحصيل پيروزيهاي علمي و صنعتي نيز كند مي كند، جبران گردد.
انسان تنها دستگاهي ماشيني نيست ، و نمي توان به صرف اينكه كار مي كند و نياز مادي خود را برطرف مي سازد، او را از كسب فضايل و ملكات اخلاقي معذور دانست . زيرا ارزش زندگي در تعالي اخلاقي و فعاليت رواني و روحي است .
آلكسيس كارل مي گويد:
تمدن ما تاكنون موفق نشده است محيطي در خور فعاليتهاي رواني ايجاد كند. بايد قسمت اعظم نقايص هوشي و اخلاقي مردمان امروزي را به ناكفايتي و بدي تركيب محيط رواني ايشان نسبت داد. اولويت ماده ، نفع جويي كه اصول آيين صنعتي امروز دنيا را مي سازد، در زوال فرهنگ و اخلاق ، سهم بزرگي گرفته است . (136)
پس بايد محيطي مناسب فعاليتهاي رواني به وجود آورد، و افكار را به طرف آموختنيهاي سودمند و تصميم بخش هدايت كرد. و چون تصميم و اراده در كارها به طرز فكر و عقيده شخص بستگي دارد، بايد اعتقادات را تصحيح و تحكيم كرد و محبت انسان را به طرف مقدسات منعطف ساخت .

اخلاق (137)، كه سرمايه سعادت و كاميابي است ، به ترتيب و تقويت نيازمند است ، و آن به وسيله تهذيب عواطف و بيدار كردن وجدان و توجه دادن افكار به زندگي بزرگان حاصل مي شود؛ و نمونه كامل آن جز به وسيله دين ، كه آميزه روحي است . محقق نمي شود. پس بايد تعليمات دين را براي تقويت فكر اخلاقي ، بزرگترين وسيله دانست ؛ و حس مذهبي را كه به گفته اينشتاين (نيرومندترين شاه فنر تحقيق و تتبع علمي است) در جامعه زنده نگاه داشت ؛ و عقايد صحيح را كه زاينده فضيلتهاست به همگان آموخت . آري اعتقادات صحيح ، كه عصاره و تجلي دين است ، هماره مركب انسانيت را به سوي سعادت و رستگاري مي راند.

عقيده بايد بر پايه دليل بنا شود؛ تا با روح انسان بياميزد و به مرحله يقين برسد و دايم با شوري باطني و هنگامه اي دروني به انسان فرمان دهد و نداي تكليف (138) را، كه از اعماق روح برمي خيزد و در فضاي زندگي طنين مي افكند، تقويت كند، تا منظور اصلي به عمل آيد.
نيز هنگامي كه اعتقاد با دليل به دست آورده شود، ارزش مكتب حق و بي بنياني ساير مسلكها نمودار مي شود. انسان از پذيرش گفتار بي دليل دوري مي گزيند. سرعت قبول نسبت به هر سخن ، كه بزرگترين آفت افكار است ، از بين مي رود و جاي آن را حس كنجكاوي و قدرت فكري مي گيرد. در نتيجه انسان در اصول اعتقادات محكمتر مي شود؛ و به احكام و دستورات ديني بيشتر توجه مي كند؛ و در يك هماهنگي عجيب به ساحل نجات مي رسد.
در اينجا اين سخن مقدس آسماني را كه از ماوراي قرنها مي خروشد و در گوش جان نواخته مي شود نقل مي كنيم . امام صادق (ع) مي فرمايد:
همي دوست دارم كه تازيانه بر سر اصحابم فرو كوفته شود، تا دين را درست بفهمند و در آن بينديشند. (139)
پيشواي مكتب صحيح ، اين گونه افكار را تحريك مي كند و در محيط تحصيل ، پژوهشگران را به كاوش وا مي دارد و آنان را به پرسش و دليل خواستن براي هر سخن و روشن كردن حقايق بر مي انگيزد. اين خود دليل نهايت اعتماد و باور به صحت و عظمت فكري يك مكتب است .
پس عقايد هنگامي منشاء اثر است كه قطعي و با دليل باشد. چه (در روان شناسي به اثبات رسيده و هم مكرر به تجربه پيوسته است كه هر فكر و عقيده اي كه مورد قبول قطعي ذهن واقع شود، در عواطف انسان و در چگونگي رفتار او مؤ ثر واقع مي شود.) (140)

توضيح

روان انسان هيچگاه از فعاليت فكري باز نمي ايستد و پيوسته معاني و معلوماتي كه از خلاصه گيري و استنتاج احساسات و تصورات حاصل مي شود، شخصيت فكري او را تشكيل مي دهد. پاره اي از انديشه ها و ادراكات ، مورد تصديق وي واقع مي شود. نسبت به پاره اي علاقه و محبت نيز پيدا مي كند؛ خواه آنچه مورد علاقه اوست آثار علمي و هنري و مقاصد شخصي باشد، خواه هدفهاي اجتماعي و يا شخصيت نوابغ و بزرگان . پس به طور كلي اصل محبت ، آميزه روح بشر است . از نظر اجتماعي نيز معلوم است كه مجموعه كار و فعاليت هر جامعه ، حاصل جمع اعمال افراد آن است . جنبش و كردار فرد نيز پيرو اراده و تصميم اوست . اراده و تصميم نيز زاييده مهر و علاقه به كار يا موضوع يا هدفي است .
از اين رو ره آموزان بزرگ ، كه جز سعادت انسان چيزي نمي خواستند و غير از سوق دادن بشريت به شاهراه روشن اخلاق و فضايل منظوري نداشتند. هماره درصدد بودند كه انسان اين مهر و محبت و توجه و اعتقاد را در موردي شايسته به كار برد و در راهي كه نتيجه آن جز نيكي و اندوخته نيك نباشد مصرف كند تا سعادت دو جهانش تاءمين گردد.
پس اكنون بايد مظاهر قانون آسماني را كاملا شناساند؛ تا اجتماع ، زندگي آنان را سرلوحه برنامه خويش قرار دهد. آري اين آيين نامه هاي خدايي است كه افكار ملتهب را با نسيم روح نواز خود آرامش مي بخشد. اين پيامهاي اساسي آسماني است كه عواطف سركوفته و خوابيده را بيدار مي كند. و اين قانون نامه صحيح است كه سازنده وحدت است و جمهور بشريت را با پيوندهاي ناگسستني به هم مربوط مي سازد. روح آلوده و ناراحت بشر امروز بيش از هر چيز به تقويت و آرامش و اصلاح نيازمند است ؛ و هيچ گاه به كسب سعادت و آرامش موفق نخواهد شد مگر آنكه در مكتب آزادمرداني چون علي بن ابيطالب و اولاد والاگهرش درس گيرد.
آري هنوز سلولهاي مغز انسان با كلمات ملكوتي مربيان بزرگ درنيامخته است . و هنوز با تعاليم جاودان آنان آشنا نيست . جوامع امروز بايد بيايند و در پيشگاه معلم عاليقدر بشريت گردآيند و بشنوند:
(اكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع) (141)
- خردها بيشتر آنجا بلغزد كه آز و طمع برق زند.
(الدنيا خلقت لغيرها و لم تخلق لنفسها) (142)
- دنياي مادي مقدمه جهان معنوي و عالم باقي است و خود هدف اصلي آفرينش نيست .
(علم لايصلحك ضلال .(143))

- دانشي كه تو را صلاح و شايستگي نبخشد، مايه گمراهي است .
(العاقل يطلب الكمال ، الجاهل يطلب المال .) (144)
- خردمند در جستجوي كمال است و نادان در جستجوي مال .
(الفكر مرآة صافية) (145)
- فكر كردن براي درك حقايق ، آينه اي روشن و تابناك است .
(ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان ، فابتغوا لها طرائف الحكم .) (146)
- دلها نيز مانند بدنها (از يك كار پيوسته) ملول مي شود، پس براي روح و جان خويش دانشهاي نوين و پسنديده بجوييد.
(الايثار شيمة الابرار.(147))
- ديگران را بر خود مقدم داشتن ، سيرت نيكوكاران است .
(و لا تكن عبد غيرك ، و قد جعلك الله حرا) (148)
- بنده ديگري مباش ، كه خداوند تو را آزاد قرار داده است .
پس بايد آيين نامه علوي ، كه جامع حقايق اسلامي و حقوق بشري است ، تعليم داده شود. شاگردان (نهج البلاغه) كه حقيقتي از حقايق اين مكتب جاويد را درك كرده اند خوب مي دانند كه واضعان مكاتب چه اشخاصي بوده اند و افكارشان روي چه محوري دور مي زده است .
امروز كه بشر بهتر مي توانند حقيقت را درك كند، و اگر جمله اي حكمت زا يا دستوري سعادت بخش از بزرگان خود بيايد، آن را بر سرلوحه كاخهاي بين المللي نصب مي كند، بايد كوشيد تا حقايق نمودار گردد.
ما در اين رساله مطالبي از روي مدارك معتبر نوشتيم و خواستيم توجه جوانان را بيشتر به مقام مقدس امام بزرگ علي بن ابيطالب عليه السلام جلب كنيم ، تا كردار و رفتار او را سرمشق زندگاني خويش قرار دهند. گرچه مهر علي و فرزندانش آميخته جان ما ايرانيان است ، اما بايد به نتايج اين موضوع نيز توجه داشت و اين مهر و دوستي را براي پيروي از اخلاق آنان بهترين وسيله و محرك گرفت . و بدون شك هرچه توجه فكري ما به موقعيت آنان افزون گردد، بيشتر درصدد پيرويشان بر مي آييم ، و در نتيجه ، به سوي زندگاني سعادتمند و عدالت زايي كه از مكتب جاويدان علي (ع) سرچشمه مي گيرد، رو مي آوريم .

افكار روشن مي شود

در پايان اين فصل ، كه آخرين بحث فني اين رساله است ، مي گوييم : براي تجديد عظمت و پيشرفت يك مكتب ، بهترين وسيله همان است كه در برنامه اي كه به دست باني آن وضع شده تاءمل كنيم و طرز فكر او را براي بقا و انتشار مكتبش به دست آوريم . زيرا برنامه اي كه يك باني براي پيشرفت مكتب خويش طرح مي كند، از هر لحاظ برآورنده نيت و آرزوي اوست .
از اين رو دانشمندان ما خواسته اند به وسيله تاءليفات خود، موقعيت علي (ع) و تعليماتش را از نظر اسلام و پيامبر اكرم (ص) روشن كند (ساير تحليلهائي هم كه درباره شخصيت امام شده ، در اين موضوع نهفته است)، و بفهمانند رخنه اي كه در عالمگيري اسلام افتاد در اثر آن بود كه گفتار رسول خدا تا آخر عملي نگشت . خوشبختانه جمعي از دانشمندان روشنفكر اهل تسنن نيز با حسن تفاهمي كه بايد بين افراد يك دين باشد، اين موضوع را درك و در ضمن اظهارات خود بدان تصريح كرده اند (149) و از نظر اجتماعي و اتحاد اسلامي ، چنانكه در پيش اشاره كرديم ، نشر اين بحثها را سودمند بلكه لازم دانسته اند. (150)
استاد (عادل غضبان)، شخصيت اجتماعي و ادبي معروف مصر و مدير مجله (الكتاب)، ضمن مقالاتي كه در مجله خود درباره (الغدير) انتشار داده است مي نويسد:
اين بحثهاي دامنه دار كه كتاب مؤ لف ، سرشار از آنهاست درباره بسياري از مسائل ديني و تاريخي است كه طرز فكر و نظر شيعه را معلوم مي كند. همان طرز فكر و نظري كه بر اهل تسنن واجب است آن را درست بشناسند، و از مآخذي كه در آنها تغيير و تحريف راه نيافته ، به دست آورند. پس همانا درست فهميدن اين طرز فكر به از بين بردن شكافي كه بين مسلمين ايجاد شده كمك مي كند، و آنان را به طوري نزديك مي سازد كه جمعيتشان نيرومند و صفوفشان يكي گردد. (151)
(محمد عبدالغني حسن)، استاد علوم اجتماعي در قاهره ، مي گويد:
من از خداوند مسئلت دارم كه به وسيله اين غدير با صفا (الغدير) صفايي بين اهل تسنن و شيعه برقرار سازم ، صفايي كه از برادري اسلامي سرچشمه گيرد و به وسيله آن در گروهي متحد و بنياني مستحكم به طرف حياتي آزاد و شرافتمندانه گام بردارند، حياتي كه اسلام با آن ، عزت يابد و پايگاه دين خدا در جهان بلند گردد. (152)
پس آنان هم پي برده اند كه اگر اتحاد با نشر حقايق ميسور نگردد، با كتمان حقايق نيز محقق نخواهد شد. از اينجاست كه بايد به انتشار

تاءليفاتي وزين ،، كه حقايق را بشكافد، دست زد و سطح افكار ملل اسلامي را بالا برد. و البته در اثر اين كتب بود كه حسن تفاهم اخير برقرار شد، و رسميت فقه شيعه اعلام گرديد. و براي برخي افكار انحرافي بي اطلاع و مغرض ، روشن گشت كه آيين شيعه همان است كه پيغمبر اسلام خواسته و پي ريزي كرده است ، تا ديگر نتوانند با نوشته هاي مسموم خود، صفاي برادري اسلامي را مكدر سازند.
آري ما با اهل تسنن برادريم ؛ و اگر به بحث علمي مي پردازيم ، بدين جهت است كه بحث علمي نشانه وسعت نظر و آزاد فكري است و در نظر همه مقدس است . ملتي كه از نشر علم و حقايق سرباز زند، انحطاط فكري خود را ثابت كرده است . خود اهل تسنن هم داراي مذاهب مختلفند، كتاب مي نويسند و بحثهاي مذاهبشان را انتشار مي دهند، و اين به برادريشان هيچ گونه صدمه اي ندارد. ما نيز وظيفه داريم انتشارات داشته باشيم . بلكه اين عين خلوص و صميميت است كه دوست داريم تفاهم كنيم و حقايق را با يكديگر در ميان گذاريم . در اينجا گفتار خود را با اين سخن بزرگ دكارت به پايان مي بريم :
(حقيقت را با بيطرفي مطلق و با روحي آزاد از قيد هرگونه تعصب جستجو كنيد.)

سخنان حضرت علي (عليه السلام)

توضيح

تا اينجا بحث و گفتار فني اين رساله انجام پذيرفت . و شرح داستاني تاريخي و ديني و ملي در خلال فصول گذشته نگارش يافت ، و معارفي دانستني و حقايقي ضروري در معرض افكار خوانندگان قرار گرفت .
اينك براي نشر تعاليم پاينده علوي و نشان دادن برنامه تعليماتي اسلام ، نمونه اي چند از سخنان آموزنده و دستورات آسماني (نهج البلاغه) در اينجا مي آوريم ، و عواطف حساس و افكار جوينده دانشجويان و دانش آموزان را - كه از خواندن صفحات پيشين صفايي ويژه يافته است - بدان توجه مي دهيم .
- پرده اي از اسرار ازليت ، در قالب الفاظي بليغ و دلكش ، آميخته با جهاني از رازهاي طبيعت ، نمونه توحيد (نهج البلاغه) است -

ستايش ، خاص پروردگاري است كه گويندگان به پايگاه ثناگستريش نرسند و شمارشگران ، نعمتهايش را در حساب نتوانند آورد و بسيار كوشندگان ، حق او را نيازمند گزارد. خداوندي كه افكار دوراندیش به دركش نايل نگردد و هوشهاي غواص به گوهرشناسايي حقيقتش دست نيابد.
او آفريدگان را به قدرت خويش هستي بخشيد و نسيم را به مهرباني به وزش در آورد و آرامش زمين را با صخره هاي بزرگ برقرار كرد. هر موجود را به هنگام مناسب خود آفريد و ميان اشياء گوناگون ، سازگاري به وجود آورد و غرايز و خواص را در عناصر و كالبد كاينات جاي داد.
من او را مي ستايم تا خواستار اتمام نعمتش باشم و چهره بندگي و اطاعت بر آستانه جبروت و عزتش بسايم . (153)
آري آن حقيقت اعلاء كه در ملكوت مقدس خود بر جهان و جهانيان سلطنت مي كند، حقيقتي بالاتر از تشبيه و توصيف است . وي سزاوار سپاس و ستايش است كه نامش در لغت نگنجد و صفاتش به تعريف نيايد. (154)
بنگريد كه مظاهر وجود، چه در اعماق اقيانوس ها و چه در اوج آسمانها، پيشاني تسليم بر پيشگاه بي نيازي و قدرت وي فروگذاشته و پيمان بندگي خويش را امضا مي كنند.
پروردگارا! تو توانايي و جز تو هر كه را بينم ناتوان باشد. تو بشنو! كه ديگران را نيروي شنوايي اندك است و جز تو كسي به آواي نارساي مستمندان در آرامش سحرگاه گوش نتواند داد. (155)
الاها! ما كنه عظمت تو را درك نمي كنيم ، (156) جز اينكه مي دانيم تو زنده و پاينده اي . تو را خواب و عوارض آن فرا نمي گيرد. انديشه اي به تو نمي رسد و چشمي تو را نمي بيند، ولي همه در حيطه ادراك تو، و عمرها و زندگانيها تمام در شمارش و احصاي توست ... (157)
آنجا كه شكوفه ها از جوانه سر بيرون كرده و ميوه ها در پوشش داخليش مي رسد،
آنجا كه پشه هاي ضعيف ، خود را در ميانه پوست و تنه درختها پنهان مي كنند،
آنجا كه در دل غارها و ميان دره ها جانوران سر فرو برده جاي مي گيرند،
آنجا كه دل شاخه ها شكافته مي شود و برگها مي رويد،
آنجا كه از گذرگاه اصلاب ، موجودات ذره بيني فرود مي آيد،
آنجا كه ابرها از كرانه هاي جو بالا مي آيد و به هم مي پيوندد،
آنجا كه ژاله ها از ابرهاي انبوه و تيره فرو مي بارد،
آنجا كه بر بلندترين قله هاي افراشته كوه ، پرندگان بال و پر مي گشايند و

مي نشينند،
آنجا كه مرغان خوش الحان ، درون آشيانه هاي تاريك ، در دل شاخسارها، نغمه مي سرايند،
همه را آفريدگار بزرگ جهان مي داند.
آنچه گردبادها دامن كشان از دشتها با خود مي برند،
آنچه در مسير بارانهاي سيل زا ويران مي گردد،
گياهاني كه در ريگزارها و تپه ها مي روياند،
آنچه در دهان صدفها جاي گرفته پرورش مي يابد و در دامن امواج درياها قرار مي گيرد،
آنچه در كرانه دشتها و صحراها، خيمه تاريك شب در خود مي پوشاند،
آنچه در سراسر وادي پهناور گيتي ، چراغ فروزان روز بر آن نور مي پاشد، (158)
همه را آفريدگار بزرگ جهان مي داند،
پس آن آفريدگار سزاوار تقديس است ؛ او كه تاريكي شامگاهان كه از كرانه مشرق گيتي را در خود فرو مي برد، آرامش يكنواخت شب كه بر گوشه دشتهاي فرو رفته و استخرها دامن مي كشد، قله هاي تيره رنگ كه كنار هم سر بر كشيده در ظلمت شب ناپديد مي گردد، غرش سهمگين رعد كه در فضاي آسمان طنين مي افكند، خطوط پراكنده برق كه ابرهاي تيره را مي شكافد و محو مي گردد، هيچ كدام بر او پوشيده نيست . (159)
طبيعيات (نهج البلاغه) كتاب طبيعت است . (160)در مطالعه اين كتاب ، الفاظ شيوا كم كم كنار مي رود، و موجودات شگفت انگيز خود به خود با انسان سخن مي گويند. خواندن (نهج البلاغه) براي كسي كه لغت عرب بداند، خواندن كتاب نيست ، بلكه مطالعه جهان پهناور است كه آخرين آرمان روح كنجكاوان و انديشمندان است .
اين گوينده ، كه نغمه هاي سخنان روح بخشش در فضاي سواحل دجله پخش مي گرديد، چگونه سخن مي گفت ؟ چگونه الفاظ تاب مي آورد كه در برابر افكارش قرار گيرد؟ چگونه خرمن لغات در شعله تصوراتش نمي سوخت ؟
گويي بامدادهايي كه تازه خورشيد كوفه طلوع كرده بود و او سخن سر مي كرد، به بامداد ازل پيوسته بود؛ و اسرار آفرينش در چهره الفاظ بليغش آشكار مي گشت .
او چگونه راز ارتباط كاينات را با مبداء وجود مي نمايانده؟ او چگونه خدا را راه موجودات پر زمزمه نشان مي داد؟ او چگونه ستايش پياپي و خضوع رعب آور را در برابر خداوند، جلوه گر مي ساخت ؟
آري در نهج البلاغه (همه چيز به ستايش او مشغول است : كشتزارها،

جنگلها، تپه ها و ماهورها همه از عظمت او سخن مي گويند. در هر كرانه نام او طنين انداز است . دريا غرش كنان ، وصف بزرگي او را مي كند. طبيعت با حق شناسي سرود بخشندگي او را مي خواند و آفريدگار خويش را مي ستايد.
همه جا، از آسمان تا زمين ، اين سرود، طنين افكن است . تاريكي و روشنايي ابر، بر فراز درختان و قله كوهساران ، از جلال او، ياد مي كنند. در لرزش هر بيشه و در زمزمه هر جويبار، نام او به گوش مي رسد. هر بادي كه مي وزد، اين نام را تا گنبد آسمان ، كه با دست لطف و مهر او بر بالاي ابرها استوار شده ، بالا مي برد.) (161)

هدف عالي وجود

به جهان آمديد و در اين تالار مجلل ، كه از گنبد فيروزه آسمان ، سقف بسته و با پرنيان سبز چمن فرش شده است ، منزل گرفتيد. شمعهاي دل افروز اختران بر طاق خانه شما مي درخشد و از پرتو خورشيد و ماه ، كانون حياتتان گرم و روشن است .
از روشندلان سپهر گرفته تا كرمهاي مستمند و عاجزي كه در دل تيره خاك جاي دارند، يعني كليه عوامل طبيعت ، همه فرمانبردار شما شده اند؛ و اين طبايع تندخو و سركش در مقابل بني آدم سر تسليم پيش آورده و به زانو در افتاده اند؛
آيا هيچ در اين فكر افتاده ايد كه به آدميزاده ، اين همه اقتدار و تسلط براي چه اعطا شده است ؟
آيا مي دانيد كه بشر در مقابل اين همه لطف و موهبت به چه چيز وامدار است ؟ آري ، وظيفه .
در راه وظيفه شناسي ، نخستين قدم خودشناسي است . هركس به ارزش خود پي نبرد، حتما نمي تواند وظايف خود را در زندگي ايفا كند. و آنان كه به تكليف خود آشنايند و در اجراي وظيفه ، اندك مسامحه و سستي روا نمي دارند، مي توان گفت كه شخصيت خود را شناخته و از اسرار آفرينش سري در آورده اند.
مرام پيغمبران و نواميس آسماني اصولا بر هدايت توده به وظايف فردي و اجتماعي قرار دارد، و قرآن مجيد بدين مطلب شاهدي صادق است ؛ آنجا كه مي فرمايد: (هدف ما از آفرينش جن و انس ، جز عبادت آنها چيز ديگري نيست)، يعني اداي وظيفه و در نتيجه طي تكامل . (162)

پيامبران را در بين ملتها برانگيخت و آنان را پي در پي به سوي اقوام فرستاد، تا پيمان فطري توحيد را باز طلبند. نعمت فراموش شده اش را به ياد آرند. براي مردم با تبليغ حقايق ، اقامه دليل كنند. معارف فطري و غريزه خداجويي را كه در گنجينه خردها نهان بود به منصه ظهور رسانند. و دقايق آيات خلقت را كه با نظامي عجيب استوار شده است . به آنان بنمايانند... (163)

منجي بزرگ

- پاس چندين سال پرورش و تعليم ، بزرگداشت سفير الاهي ، و آورنده قرآن ، ياد خاطرات هماهنگي پيگير در برافراشتن پرچم توحيد و تجديد عظمت حق پرستي ، و تشريح بزرگي و نبوغ روح حضرت محمد(ص)، عناصر گفتار امام پيرامون مقام والاي نبوت است .
هم در آن روز، ستاره نبوغ و عظمت بر پيشاني بلندش مي درخشيد، و با چشمان سياه و گيرنده خود، جهان را خردمندانه مي نگريست ، كه گويي مقدرات مذهبي و اجتماعي گيتي را در انقلابي عظيم مي بيند.
نسبش به پيغمبران بزرگ مي پيوست ، و در آغوش زنان پاكدامن و پرهيزگار جهان ، آن دردانه عزيز، نوازش مي شد. در خانواده كهنسال و نجيب قريش ، عمويش ابوطالب افتخار پرستاريش را دريافته بود. و آن پيرمرد مهربان ، يگانه يادگار برادرش را همچون جان شيرين ، گرامي و عزيز مي داشت ، تا اندك اندك قدم در ميدان زندگي گذاشت و با جامعه آن روز، كه فاقد هرگونه فضيلت و اخلاق بودند بيشتر تماس پيدا كرد.
در آن وقت ، جهان در درياي آشوب غرق بود؛ و توده بشر به ويژه اعراب در آتش فساد و فجور مي سوختند. براي نخستين مرتبه كه آن فرشته رحمت ، اين نداي آسماني را كه (خداي يگانه را بپرستيد تا رستگار باشيد) به نيروي خدا در فضاي خاموش گيتي طنين انداز ساخت ، معلوم است كه اعراب جاهل و خونخوار صحرانشين با چه قيافه تلقيش كردند، زيرا اين كلمه از هر چيز تازه براي آنها تازه تر و از هر هولناكي هولناكتر مي نمود.
ولي روح پشتكار و استقامت ، كه بر بالاي سر پر شورش آشيانه داشت ، از سنگباران قوم و زبان بدگوي دشمن بترك آشيان خويش نگفت ، و همچنان بر اراده خود متكي بود؛ تا آنكه پايه اسلام را مانند كوه در جهان ، استوار و محكم كرد.
به روح پاك و تواناي محمد آفرين باد، كه بر آسمان فضايل درخشيدن گرفت ، و آثار انبياي گذشته را در پرتو خيره كننده خود پنهان و محو ساخت .
خداوندا ! همي خواهيم كه در اين جهان به زير سايه پرچم محمد(ص) به سر بريم ، و در آن جهان با وي همسايه باشيم ؛ و از آن آسايش و اطمينان كه جان او را نوازش مي دهد بهره مند گرديم ... (164)

آن چراغ راه كه فروزندگيش به تاريكي نگرايد،
آن درياي ژرف كه كسي به قعرش دست نيابد،
آن شعاع كه فروغش تاريك نگردد،
آن حقيقت كه هوادارانش بي مددگار نمانند، قرآن است .
قرآن ، هسته مركزي ايمان و چشمه سار دانش است . قرآن ، مرغزار شاداب عدالت و دادگري است . قرآن ، سنگ بنا و پايه اساسي اسلام است .
خداوند چنانش قرار داده كه براي عطش روان دانشمندان ، زلالي گواراست ؛ و براي دل و جان دانايان ، بهاري صفابخش است ؛ و براي برنامه صالحان و نيكان ، روشي روشن و محكم است ... (165)

آل محمد، خود منشاء حيات علم و از بين رفتن جهل و نادانيند. آنان استوانه هاي استوار اسلام و طرفداران خاص و شايسته دين و اتحادند. حقايق گرامي قرآن نزد آنان است و خود گنجوران علوم خداي مهربانند.
با آنان هيچك از افراد اين امت مقايسه نمي شود. و مردمي كه هماره نعمت دانش و نجات بخشي خاندان رسول بر سرشان افكنده است با ايشان برابر نخواهند بود. آنان همان پايه اساسي دين و تكيه گاه ايمان و يقينند كه خودسران بايد به سويشان بازگردند، و آيندگان به دستوراتشان بگرايند. با اين همه ، حق اختصاصي ولايت براي ايشان ثابت است و وصيت و وراثت رسول الله ميانشان محفوظ. (166)

گر راه را ز چاه شناسند رهروان
از پرتو هدايت آل محمد است
آيت اگر ز آل محمد طلب كنند
دانش ، شگفت آيت آل محمد است
روزي رسان خداست ولكن كليد رزق
در كف با كفايت آل محمد است
كسب رضاي حق به عمل مي شود وليك
شرط عمل ، رضايت آل محمد است (167)

به خدا دوست مي دارم كه بستر آسايشم را بر خارهاي جانگزاي بيابان بگذارم و شب همه شب ، بر آن بالين ناهموار بيدار بمانم .
راضيم كه مرا با زنجير آهنين ، سخت ببندند و در همان كوه و دشت بر سنگ و خاك بكشانند، ولي هرگز رضا نيستم كه دلي از كردار من آزرده و خاطري پريشان گردد.
چگونه خداي خود را با آلايش وجدان و دامن آلوده ديدار كنم ؟ من از روز بازپرس و محضر عدل خداوند سخت بيمناك و هراسانم !
من و ظلم ؟! علي و ستمكاري !؟ باورشدني نيست ! برادرم عقيل ، كه پيرمردي ناتوان و نابيناست ، وقتي به سراغم آمده و كودكان معصوم خود را - كه از فرط گرسنگي و بينوايي چهره اي نيلگون داشتند - با همان وضع رقت آور در پيشگاه من به شفاعت حاضر كرده بود، بلكه بتواند يك صاع (168) گندم بيش از مقرري خود، از بيت المال استفاده كند.
نمي توانم بگويم كه با چه زبان ، شرح فقر و تهيدستي خود را مي داد، و چگونه براي اجابت شدن تقاضاي خود را مي داد، و چگونه براي اجابت شدن تقاضاي خود، تضرع و ناله مي كرد. چه روزها كه با اصرار و تكرار، خواهش خود را تجديد مي كرد. من در پاسخ او هميشه خاموش بودم و ناله هاي جگر خراشش را به خونسردي و بي اعتنايي گوش مي دادم .
از سكوت من چنين نتيجه گرفت كه ممكن است دينم را به دنياي او بفروشم ، و براي رفاه و آسايش برادرم در مال ديگران خيانت كنم . تا روزي آهن پاره اي را در آتش سرخ كرده به انتظار عقيل آن شراره جانگداز را گرم نگاه داشتم . همين كه براي آخرين دفعه از تيره بختي خود سخن راند و تهيدستي خويش را عذر خيانت من قرار داد، آن پاره آتش را به جاي سكه طلا در دستش گذاشتم . چنان فرياد كرد كه پنداشتم هم اكنون بدرود زندگي خواهد گفت ؛ و سراپاي وجودش از گرمي مشتعل خواهد گرديد. مانند شتري كه در قربانگاه ميان خون خود مي غلطد، فريادهاي سهمناك مي كشيد. گفتم : اي عقيل ! مادر به عزاي تو گريه مي كند. تو از اين پاره آهن كه انساني آن را به بازيچه در آتش گرم كرده ، چنين مي نالي ، ولي من ، من آتشي را كه از خشم و غضب پروردگار شعله مي زند چگونه تحمل كنم !؟
آيا سزاوار است كه تو از تاءثر جسم ، فرياد و خروش بر آوري ، ولي من بر عذاب وجدان و آلايش روح صبر كنم ؟... (169)

پيراهن سربازي ، زرهي آهنين است كه دست فداكاري و مليت ، آن را بر اندام جوانمردان خونگرم و فعال مي پوشاند. اين جامه فاخر در زندگي ، لباس شرافت و پس از مرگ ، حرير بهشت خواهد بود. آري گلگون كفنان يعني آنهايي كه در راه دين و عدالت به خون گلوي خود رنگين شده اند، در اين جهان جز نام و افتخار نخواهند داشت ، و در آن جهان جز در فردوس برين خانه نخواهند كرد.
من شب و روز، شما را به جهاد و مبارزه دعوت مي كنم و پيوسته نغمه جانبازي و فداكاري را در گوشهاي سنگين شما مي نوازم ، ولي افسوس كه دم گرم من در آهن سرد شما اثر نمي كند.
هم اكنون گفتار خود را يك بار ديگر تكرار مي كنم ؛ باشد كه خون افسرده و سرد در شريانتان به جريان افتاده از حقوق و حيات خود دفاع كنيد. بايد بگويم ذليل ترين اقوام جهان مردمي است كه كوچه هاي شهرشان ميدان تاخت و تاز بيگانگان قرار گيرد.
اين شما هستيد كه بايد محيط استقلال و ناموس كشوري را به حصار سرهاي نترس و بي باك خود حفظ كنيد... (170)

شگفتا !

چطور ممكن است از اين فرقه ها، كه در دينشان دليلهاي گوناگون به خطا مي گرايند، به شگفت نيفتم ؟ در جاي پاي پيغمبر مي گذارند و نه به كردار وصي پيغمبر رفتار مي كنند. نه به غيب مي گروند و نه از عيب چشم مي پوشند. كارهاي شبهه ناك انجام مي دهند و در راه شهوات گام مي نهند. در نظر اين اشخاص ، كار خوب همان است كه خودشان خوب بدانند و كار بد همان است كه در نظر آنان بد باشد، در مشكلات به خود رجوع مي كنند و در امور مبهم و پيچيده تكيه بر راءيهاي خود دارند.
گويي هر يك از اينان خود، امام خود است . گويا هر راي و نظري كه دارند از محكمترين دليل اخذ كرده و به مطمئن ترين رشته چنگ زده اند. (171)

جان را به دانش و حكمت بياراييد و زنگ اين آيينه را با صيقل اخلاق ستوده و پندار پاك بزداييد.
تن را به كار و كوشش واداريد و هرگز به سستي و خمود نگراييد؛ تا به قوه فعاليت و عمل ، همچون روح ، با نشاط و سبك باشيد و پرنده وار شايسته پرواز و طيران گرديد. آري در غوغاي زندگي بيش از آنچه شكست و فساد پديد مي آيد، صلاح و عمران صورت مي گيرد.
من نمي گويم كه لجام گسيخته و خيره خيره خود را به جامعه زنيد و بيهوده آشوب و انقلاب بر پا كنيد. اين عمل را نمي ستايم و آن را روا نمي شمارم . اما گوشه نگيريد و خموش ننشينيد و آسايش خود را بر رفع مظالم بندگان خداي و تصفيه اختلافات مردم ترجيح مدهيد! پس برخيزيد و دامن همت بر كمر زنيد! بكوشيد و بجوشيد! غوغاي زندگي را برپا داريد! مرد باشيد و با دامن پاك و پندار عالي در صحنه نبرد قدم گذاريد! تا هم از لذت حقيقي حيات بهره بريد و هم به وظايف انسانيت خويش قيام نماييد. (172)

پرهيزگاران

پرهيزگاران كساني هستند داراي فضايل اخلاقي ؛ در گفتار راست و در جامعه ميانه رو و در راه رفتن فروتن ديدگانش از حرام بسته و گوشهايشان وقف دانشهاي سودمند است . نشانه پرهيزگار اين است كه در ديانت استوار، در كارها دوراندیش ، در ايمان صاحب يقين ، و در كسب دانش حريص است . پرهيزگار در عين دانشمندي بردبار، و يا توانگري مقتصد، و در حال فقر با مناعت و در سختي شكيبا، و در پرستش خداوند، خاضع است .
پرهيزگار كسي است كه راه راست را با نشاط مي پيمايد؛ حلال را طلب مي كند؛ از طمع دوري مي جويد؛ اعمال نيك بجا مي آورد؛ شب را در شكرگزاري به روز مي رساند. روز را با ياد خدا به شام مي برد. دانش را با بردباري مي آميزد. گفتار را با كردار قرين مي سازد. آرزوي دراز ندارد. خطا كمتر از او سر مي زند. دلش از خدا مي ترسد. نفسش قانع و خوراكش اندك است ، و كارهاي دنيا را آسان مي گيرد.
دينش محفوظ، شهوتش مرده ، و خشمش فرو خورده است . بدي اش به كسي نمي رسد و به نيكي و احسانش اميد مي رود. از كسي كه با وي خشم كرده مي گذرد. به آنكه او را نوميد داشته عطا مي كند.
با كسي كه از وي گسسته است مي پيوندد. در شداید سراسيمه نمي شود و در فشارهاي زندگي صبور است . مردم را به نامهاي زشت نمي خواند. همسايه را آزار نمي كند. خوبي را از ياد نمي برد. از دشنام دور است . در موقع خنده آوازش بلند نمي شود. هنگامي كه خاموش است ، در اندوه فرو نمي رود. به خودبيني و تكبر از كسي دوري نمي كند و به فريب و نيرنگ با احدي نزديك نمي گردد.(173)

ستارگان

آفريدگار مدار اختران را در جو آسمان قرار داد و با ستارگان درخشنده - از دور - و چراغهاي فروزان كواكب ، آسمان را زيبايي و جمال بخشيد. و چنان قرار داد كه سرگشتگان ، در درون دره ها و اطراف بيابانها، به وسيله اين اجرام روشن ، ره را بيابند، كه نه تاريكي پرده آويخته شب ، از تابش نورشان مانع مي شود، و نه پيراهن تيره رنگ ظلمت از پخش شدن فروغ مهتاب بر سطح آسمان جلوگيري مي گردد... (174)

دين شاهراهي است بس روشن ، و چراغي است بس فروزان . ايمان است كه به كردار شايسته رهنمون مي گردد، و از راه كردار شايسته است كه به چگونگي و مقدار ايمان مردم بي پرده مي شود.
با نيروي ايمان است كه كاخ با عظمت دانش آباد مي شود. فروغ دانشي است كه انسان را از مرگ و پايان كار بيم مي دهد، و در همين دنياست كه بايد پاداش جاويد آن جهان به دست آورده شود.
مردم را از رسيدن به رستاخيز، راه فراري نيست . در اين ميدان به شتاب وارد مي شوند، تا به آخرين منزل خود برسند. مردگان از جايگاه كالبدهاي خويش بيرون مي آيند و تا پايان اين مسير مرموز مي روند، و به آن بازگشتگاه - بهشت يا دوزخ - كه نتيجه كردار آنان است مي رسند. آري ، هر سرايي را اهلي است كه نتوانند آن را تبديل كنند و از آن انتقال نيز نيابند.
- امام در اينجا جامعه را به تكليفي اخلاقي ، اجتماعي ، ديني كه بس بزرگ است ، توجه داده مي فرمايد:
همانا در امر به معروف و نهي از منكر دو صفت از صفات خداوند پاك است . و يقينا امر به معروف و نهي از منكر، مرگ كسي را نزديك و روزي كسي را كم نمي كند. پس بر شما باد به كتاب خدا كه رشته اي محكم و فروغي تابناك است و شفادهنده دردهاست ؛ كه هر كس از آن سخن گويد راست گويد، و هر كس به دستوراتش رفتار كند پيش افتد...(175)

كاروان سير مي كند و منزلگاه نزديك مي شود:
مردماني پيش از شما اين راه را پيموده و جلو افتاده اند. قيام رستاخيز كه حتمي است شما را نيز چون كاروان عقب افتاده مي راند. پس بار خويش سبك گيريد، تا زود برسيد. نخستين كساني كه طي طريق كرده اند، در انتظار آيندگان به سر مي برند (تا در محكمه عدل الاهي گرد آيند، و به پاداش يا كيفر خود برسند.)
پس ، از خداوند درباره بندگان و شهرهايش بپرهيزيد (نه به كسي ستم كنيد و نه ساماني را ويران سازيد!)، شما يقينا مسؤ وليد، حتي نسبت به زمينها و چهارپايان . هان ! به اطاعت خدا در آييد و به نافرمانيش نگراييد! از كار نيك استفاده كنيد و از كار نكوهيده روي بگردانيد!(176)
- سالها پيش از تقسيم شدن علوم به شعبه هاي تخصصي ، كه بشر در انديشه حيوان شناسي ، گياه شناسي ، حشره شناسي ، تحقيق در اعماق اقيانوسها، كوههاي آتش فشان ، زندگي پرندگان ، زندگي ماهيان و جانوران دريا، كيفيت تناسل و توالد حيوانات گوناگون و... نبوده ، و هنوز به اين مسائل سودمند توجه كاملي نمي كرده است ، امام اين موضوعات اسرارآميز طبيعت را به ياد مي آورد. و افكار را به اين سلسله مطالعات پر فايده و علمي وادار مي كند (177)؛ حتي به چگونگي آشيانه ساختن پرندگان كه بحثي شيرين و فكرت انگيز است (178) اشاره مي كند، و خداشناسي در طبيعت را كه مكتب متفكران الاهي است مي گشايد. -

اگر انسانها در قدرت عظيم خداوند و بخشش سترگ او بينديشند، يقينا به راه راست مي گرايند و از عذاب سوزان بيمناك مي شوند...
به همين مورچه نگاه كنيد! به اين پيكر كوچك و اندام نازك ، كه كمتر چشم بدو مي نگرد، و كمتر مورد انديشه و فكر قرار مي گيرد.
ببينيد چگونه راه مي رود و به سوي روزيش سوق داده مي شود، دانه را به لانه مي كشد و در جايش مي نهد. در تابستان در انديشه برگ زمستاني است . خداوند بخشايشگر هم او را از بهره اش دور نمي دارد؛ اگرچه در دل سنگ خشك و خاراي سختي باشد.
اگر در مجاري خوراكش ، قسمتهاي مختلف بدنش ، استخوانهاي دنده اش (179)، شكم و اندرونش ، در چشم و گوشش كه در سر او جا دارد (180)، بينديشيد، از آفرينش اين حيوان بسي به شگفت مي آييد؛ و از بازگفتن و تشريح آن خسته مي مانيد. پس آن آفريننده برتر و بلندپايه است كه اين حيوان را بر دست و پايش به پا داشت و سازمان كالبدش را بر پايه هاي محكم قرار داد... (181)

پيغمبر چنان بود كه هرگاه پيكار، سخت و خونين مي شد، و مردم را بيم و هراس فرامي گرفت ، خاندان خود را پيش مي انداخت ، و به وسيله آنان اصحابش را از شراره شمشير و نيزه نگهداري مي كرد. عبيدة بن حارث (182) در جبهه بدر، و حمزه (183) در احد، و جعفر (184) در كارزار موته كشته شدند.
ديگري هم كه نامش را نمي برم . (185) مانند ايشان خواهان شهادت بود ولي عمر آنان به پايان رسيد و مرگ وي به تاءخير افتاد...(186)
- مالك اشتر در تاريخ سرداران اسلام يادگارهايي برجسته دارد. و مي توان گفت فتوحات اسلام در شام و آسياي صغير، مرهون فعاليت و فداكاري او بوده است .
مالك را در خدمت اميرالمؤ منين (ع) مقامي ارجمند و عزيز بود؛ بدان سان كه پس از مرگش گريست و فرمود: (مالك براي من چنان بود كه من براي رسول خدا بودم). و باز مي فرمود: (مالك ! كيست كه چون مالك تواند بود؟ او بازوي من بود كه در مرز كشور مصر از دوشم بيفتاد؛ و در خاك نهان شد.)
اينك جملاتي چند از ترجمه فرماني (187) كه اميرالمؤ منين علي (ع) هنگام اعزام او به مصر صادر فرموده است ، و جامعترين دستورات را براي حاكميت ديني در بر دارد، بازگو مي كنيم : -

ما در اين فرمان ، پيش از همه چيز، پسر حارث را به پرهيزگاري و اطاعت خداوند متعال وصيت مي كنيم ، و از او انتظار داريم كه در اجراي اوامر الهي دقيقه اي فروگذار نكند.
ما به او خاطرنشان مي كنيم كه سعادت هر دو جهان در گرو رضاي خداوند است ؛ آنچنانكه بي خشنودي خدا هيچ طاعت ، پسنديده و مقبول نخواهد افتاد.
فرماندار مصر موظف است كه از احكام مقدس اسلام با همه وسايلي كه در دست دارد طرفداري مي كند، تا در مقابل به ياري و نصرت ايزد متعال اميدوار باشد.
فرماندار مصر بايد ديو هوس و مشتهيات خود را همچون پارسايان ، پيوسته به زنجير زهد و عبادت مقهور و محبوس دارد. زيرا عفونت نفس ، آتشي است خاموش نشدني و فروزان ، كه اگر دمي انسان را غفلت زده بيند، ناگهان دوزخ آسا شعله ور گردد و خرمن سعادت و حيات او را خاكستر كند.
اي مالك ! براي روزگار سختي چه ذخيره اي بهتر از نيكوكاري مي تواني بگذارد؟ آيا كدام پس انداز، از عدل و داد براي ملوك و حكمرانها بهادارتر تواند بود؟
داني كه نفس پرهيزگار كدام است ؟ آنكه در تمام حوادث زندگي بر هوس خويش پاي گذارد و در داوري كاملا بي طرف و ميانه رو باشد.
اي مالك ! مهربان باش و رعيت را با چشمي پر عاطفه و سينه اي لبريز از محبت بنگر. زنهار! نكند اي چوپان كه در جامه شباني ، گرگي خونخوار باشي و در لابه لاي پنجه هاي لطيف ، چنگالهاي دلخراش و جانفرسا پنهان داري !
الا اي فرمانفرما ! فرمانبران تو از دو صنف بيرون نيستند؛ يا مسلمانانند كه يا تو يك كيش و يك دين دارند؛ و يا پيرو مذاهب بيگانه كه با تو همنوع و هم جنسند. اي بشر، آنها هم بشرند.
اي مالك ! تو بر مصر حكومت مي كني و اميرالمؤ منين بر تو، ولي پروردگار بي همتا بر همه ما.
هرگز مگو كه من ماءمورم و معذور. هرگز مگو كه به من دستور داده اند و بايد كوركورانه اطاعت كنم . هرگز طمع مدار كه تو را كوركورانه اطاعت كنند.
تو اكنون بر تخت فراعنه خواهي نشست ، و كشور مصر را به زير فرمان خواهي آورد، و سپاه بيكران اسلام را در صحراي وسيع آفريقا سان خواهي

ديد. نكند اين ابهت حشمت تو را فراموشي آورد. يعني فراموش كني كه تو مالكي و پدرت حارث نام داشته است ، او بدرود جهان گفته و تو نيز امروز و فردا بدرود جهان خواهي گفت ، و به كاروان مرموز ارواح متصل خواهي شد.
مالكا ! انصاف و عدل ، سرلوحه برنامه حكومت است . دادگاه ، خانه ملت است و قانون ، حق عموم . در مقابل (قرآن) خويشاوندي و علاقه خصوصي هرگز موقعيت و احترام نخواهد داشت .
اي مالك ! مبادا در حكومت تو خادم و خائن يكسان باشند.
الا اي پسر حارث ! بدان كه در هيچ كشور، مردم يكسان نتوانند بود. هم اكنون سازمان رعيت آن ديار را براي تو تشريح مي كنم :
گروهي سرباز و سپاهيند، عده اي حكام و امرا، جمعي قضات ، و طبقه اي بازرگان و پيشه ور، و پايين تر از همه اين طوائف ، مستمندان و تهيدستان جاي دارند كه بلا مي كشند و محنت مي بينند. همواره شكسته دل و خسته پيكرند.
اين طبقات مختلف را كه مي نگري ، دمي كه به اعضاي پيكر خويش بنگر! همان طور كه دست غير از پاست ، و چشم از گوش جدا و به دور است ، و در عين حال وظائف زندگي را به كمك و معاضدت يكديگر ايفا مي كنند، دسته هاي متعدد ملت نيز در عين جدايي باز به سوي مقصدي واحد پيش مي روند، و به پشتيباني يكديگر يك هدف را تعقيب مي كنند.
خداوند مهربان در قرآن مجيد براي همه طبقات ، حدود و مقرراتي وضع فرمود و همگان را از بركت قانون و مساوات برخوردار كرد.
احكام پروردگار هميشه در حكومت با محترم ، رفتار پسنديده پيشواي عظيم الشاءن ما حضرت محمد بن عبدالله (ص) تا به دامنه محشر سرمشق امت اسلام است ، ما نمي توانيم از آن اسلوب مقدس ، كوچكترين اغماض و تخطي روا داريم .
افسر من ! تو سربازي و بيش از همه به عظمت مقام سربازي آشنايي داري ، و به حرارت خوني كه در زير حلقه هاي زره و كاسه كله خود جوش مي زند، پي مي بري .
تو خوب مي داني كه سپاهي را از چه ساخته اند، و قلب گرم و شجاعي كه در پشت پيراهن سربازي كار مي كند چقدر حساس و غيور است . سرباز، دژ محكم و حصار پولادين است كه همچون سلسله جبال ، حيات و ناموس محيط خويش را در پناه گرفته است و با قدرتي بهت آور، از پناهندگان خود دفاع مي كند.
سرباز، زينت كشور و دژ مستحكم خلق است .
سرباز، نگهبان دين و پاسدار شرف و حرمت قانون است .
سرباز، مدار امنيت راهها و حافظ كاروانيان شب پيماست ...

اما دل شكستگان تهيدست و مستمندان تيره بخت ، همانهايي كه پسر ابوطالب پيوسته به ياد ايشان است و همواره تيمار آنان مي برد و غم آنان مي خورد، آنها مرغان بي بال و پري هستند كه در عين ناتواني ، شراره آه را مي توانند تا دامن سرادق الوهيت شعله ور سازند.
آنها شب زنده داران پارسا و سحرخيزان پرهيزگارند، كه در محضر مردم ضعيفند ولي در پيشگاه خدا، مقامي محترم و بزرگ دارند.آنها را خداوند به دست تو اي فرماندار سپرده ...
اكنون كه دولت ما دست دور باش بر سينه اراذل و نانجيبان زد، و از عظمت و غرورشان به حضيض تيره بختي فرو كشيد، نكند كه بار ديگر چنگ توسل به دامن عدالت زنند و قضات را به وعده و وعيد، از احقاق حق منحرف سازند...
اي مالك ! اكنون درباره حكام و عمال ، كه در مصر انجام وظيفه مي كنند سخن مي گويم :
همچنانكه در سازمان ارتش و دادگستري تو را مكرر به انتخاب مردم آزموده و شريف سفارش كردم ، راجع به فرمانداران آن كشور نيز پيش از همه چيز همان سفارش را تجديد مي كنم . يعني مي گويم كه حكام و نمايندگان تو در شهرستانها و ايالات سرزمين كهنسال مصر، بايد از احرار و نجبا انتخاب شوند. عمال تو بايد از نظر تاريخ خانوادگي نجيب و شرافتمند باشند. بايد در محيط عصمت و تقوي پرورش يافته باشند.
الا اي مالك ! هرگز از جريان امور كشور و طرز سلوك حكام با رعيت ، لحظه اي غافل مباش ! به جزئيات امور شخصا رسيدگي كن و گزارشهاي كشور را تا آخرين كلمه با دقت بشنو! اين عمل چنان فرمانداران تو را در ايفاي تكليف ، محتاط و دقيق خواهد كرد كه از بيم بازرسان پنهان ، در غياب و حضور به هيچ حركت مخالف اقدام نكنند.
به تو و همه فرماندارانم امر مي كنم كه قبل از اقدام در استفاده از ماليات كشور، به عمران و آبادي بپردازند. اي فرماندار! از بارگران ملت ، لختي بردار! و بگذار كه پرتگاه حوادث و ظلمات انقلاب را كاروان ما آسانتر طي كند، و بار وظيفه را سالمتر به منزل رساند.
در بين كارمندان حكومت مصر، گروهي را كه بر امانت و ديانتشان خاطر استوار داري برگزين ، و آن گروه را به ويژه جهت رسيدگي به عرايض مستمندان برگمار! و با اين وصف ، خود در كوي و برزن به جستجوي ارباب حاجت برخيز! و مخصوصا پريشانان را كه در هر محيط، از همه مظلومتر و از همه خاموشترند هنگام تشكيل دادگاه بر همه مقدم دار!
الا اي مالك ! يتيمان را مي شناسي ؟
كودكان خردسالي كه در حساسترين سنين عمر، پرستار را از دست مي دهند و همچون نونهالي كه در آغاز رستن بي باغبان ماند پژمرده مي شوند،

در هر كشور كه باشند، پدري جز حكومت وقت ندارند.
وصيتهاي من بر مقام محترم حكومت بس گران مي آيد ولي چه بايد كرد! اجراي اوامر پروردگار و ايفاي تكاليف انسانيت ، مشكل است .
مالكا! با همه سفارشها كه در اين فرمان به منظور حكمرانان و قضات ايراد شده ، باز هم مطمئن نتوانم بود، مگر در موقعي كه در برنامه شخصي خود هر ماهه يك روز بارعام دهي و عموم مردم را يكجاي ملاقات كني ، و مخصوصا حاجتمندان و دادخواهان را به نام پيش خواني و به اصرار از تظلم و عرايض آنها تحقيق كني ؟
الا اي پسر حارث ! حكومتهاي كسري و قيصر از مردم روي همي پوشانيدند و از مجامع عمومي و غمكده هاي مستمندان گريزان همي بودند. اما تو اي حاكم مسلمان ، نبايد از ملت خود محجوب و پنهان باشي .
الا اي پسر حارث ! در اجراي اوامر الاهي بين خويش و بيگانه فرق مگذار! و پسر خود را بر سياهان صحراي مصر رجحان مده ! حق سنگين است و برداشتن آن دشوار.
شما اي حكومتها چه گمان مي كنيد؟ آن شمشير كه بر كمرتان بستيم و آن كرسي كه به افتخار شما گذاشتيم ، براي آن نيست كه خون مردم بريزيد، يا دسترنج بيچارگان بخوريد.
مالكا! بكوش كه مضامين اين فرمان را به دقت انجام دهي ! من و تو هر دو سربازيم و سزاوار است به نام عزيزترين آرزوهاي خود، از مقام الوهيت درخواست كنيم كه عمر ما را در خاك و خون ميدان پيكار به پايان رساند و فضيلت شهادت نصيبمان كند، تا در آن جهان گلگون كفن و سپيدروي از خاك برخيزيم ...(188)

کلمات بزرگان و نویسندگان

قسمت اول

علي (ع) در دامان كعبه گرامي بزاد و خانه يكتاپرستي را از آثار بت و بتكده پاك كرد و در خانه خدا (مسجد كوفه) هنگامي كه خون پاكش برجسته ترين شعار توحيد و دادگري را نقش صفحه محراب كرد، روح مواجش به ملكوت آسمانها پرواز نمود. و چشمي كه در خانه خدا به صحنه گيتي گشوده شده بود، در خانه خدا نيز بسته شد. و ميان اين دو حد، فاصله زندگي او بود كه همچون فروغي كه از خاور الوهيت بتابد، دايم متوجه مبداء لايزال بود، تا در دامن بيكران ابديت فرو رفت ...
(الغدير)
اكنون به آخرين صفحات اين رساله مي رسيم ، و با روحهايي پهناور و عواطفي شورانگيز برابر مي شويم كه ما را در رؤ يايي عجيب پيرامون شخصيتي بس بزرگ فرو مي برند.
در اينجا متفكران و نويسندگاني با ما سخن آغاز مي كنند كه شخصيت علمي و فكري آنان مورد بزرگداشت همگان است ؛ و هنگامي كه به گفتارشان گوش فرا مي دهيم مي يابيم كه ماوراي آن ، احساسي عميق نسبت به موضوع سخن وجود دارد كه عبارات ، آن را ادا نكرده است . و چنانكه نويسنده گاهي از چند نقطه كمك مي گيرد تا خواننده را همراه تصورات پر دامنه خود به فضايي وسيعتر بكشاند، اينان نيز هر يك جملات خود را بسان چند نقطه قرار داده اند تا به جهاني نامتناهي از معنويت و بزرگي و دادگري و فضيلت و انساندوستي و ... رهنمون گردد.
آري مي كوشند تا شايد بتوانند پرده اي از اسرار اقيانوس ژرفي را كه در آن غور كرده اند نشان دهند، و به دامن الفاظ و عبارات نغز و شيوا چنگ مي زنند تا شور دروني خود را بدان وسيله آشكار سازند و عظمت آن روح بلند را كه چون راز مقدس آفرينش بر همه چيز دامن كشيده است بنمايانند. و با اينكه نيروي سخن و زيبايي بلاغت از چهره تعبيراتشان پيداست ، باز نمودار است كه آن هنگامه عجيبي كه سازمان فكرشان را به خود سرگرم داشته ، و هنوز خود را به دست اين عبارات نسپرده است ؛ و خود گويندگان ، چه درباره امام سخن گفته باشند يا درباره كلامش ، باز بدين گفتار در برابر درك و مقصودي كه دارند قانع نشده اند؛ و با اين همه ، اين خود نمونه بسيار اندكي است از آنچه كه نويسندگان و نوابغ بزرگ پيرامون عظمت بيكران دومين پيشواي آسماني ما حضرت علي عليه السلام اظهار داشته اند.
اگرچه هر يك از اين كلمات بسنده است كه شناساننده بزرگترين شخصيت تاريخ بشريت باشد، ولي مقصود ما نشان دادن بزرگي حضرت علي (ع) با

اين گفته ها نيست . چون شخصيت مستقل علي (ع) احتياج به استمداد از گفتار و افكار ديگران ندارد؛ و عظمت والاي او به هيچ گونه پشتوانه اي نيازمند نيست .
وجود علي (ع) چون وجود عقل است كه هر چيز بايد بدو سنجيده شود؛ و ارج و قابليت هر پديده به پايگاه عالي او منتهي گردد؛ و او را تنها بايد به خود او و فروغ ذاتش شناخت . افكار تابنده و نوابغ بزرگ به وسيله او شناخته مي شوند؛ و هر فضيلت و انديشه و مكتب ، با فضائل و انديشه ها و مكتب جاويد علي به سنجش در مي آيد؛ تا در حدود شرف و گوهر خود با اين مقياس نهايي عظمتها، ارزيابي گردد.
آيا با كدام گفتار و افكار، شخصيتي را مي توان سنجيد كه به احتمال اينكه كودكي در كنار بيابانهاي يمامه گرسنه باشد، از غذا چشم مي پوشد و به اميد اينكه كنيزكي خرسند به خانه باز گردد، در بحران گرفتاريهاي روزانه اش همه گونه تلاش مي كند. شب ها، آذوقه كش يتيمان ، و روزها، سد مستحكم و نگهبان حقوق ضعيفان است . نه پيرزني در گوشه كلبه تاريك خود از نظر محبت آميز او دور مي ماند؛ و نه جوان بي ادبي كه به ناموس مسلمين چشم مي دوزد، از نوازش سيلي محكمش رهايي مي يابد...
شب همه شب با چشم بيدار و سيلاب اشك با آفريدگار هستيها به راز و نياز به پا مي ايستد و با زمزمه هاي مقدسي كه از درون قلب سراپا حقيقتش بيرون مي آيد، نغمه خداپرستي و شور ذكر و تسبيح را در تار و پود كائنات مي افكند و روز با وجدان بيدار خود به رفع آلام و ناراحتيهاي انسان و آموزش و پرورش افكار توجه مي كند و نسبت به ناچيزترين حق هر كس دقيق است و از صيانت آن نمي گذرد.
شعله اي اين همه ممتد؟! زيستني سرچشمه اين همه فضايل ؟! روحي اين گونه درياسان و طوفان خيز؟! مغزي هماره منور و كانون اشراق ؛ دلي مبداء ارتباط مستقيم با عاليترين مبادي وجود؛ عواطفي كه جز محبت به انسان و اعتقاد به ارزش انسان آميزه اي ندارد، چشمي كه به كائنات با نظر فروتني و تواضع در برابر آفريدگار آنها نگاه كرده تا زواياي اسرارآميزشان را مي بيند؛ دستي كه گاهي در قبضه شمشير فشرده مي شود و گاهي بر سر اطفال يتيم گشاده مي گردد؛ ديدي كه تمام پديده هاي هستي در شعاع نافذش مجسم است ؛ و خلاصه انساني كه جهان است بلكه جهاني است به صورت انسان .
يعني علي بن ابيطالب (ع)، سرچشمه دانش و دادگري ، پرهيزگاري و دلاوري ، پاكدامني و آزادگي ، دانايي و سخنوري ، نيرومندي و پارسايي ، بخشش و فداكاري ، رادمردي و از خود گذشتگي ، آموزش و پرورش و اصلاح و نجات بخشي .
اين شخصيت ، اين انسان ، كه آيينه صفات خداوندي است ، به هيچ معرفي

جز نشان دادن شخصيتش با بيان ارزشهايي كه خدا و رسول برايش بيان كرده اند، نيازمند نيست .
علي (ع) موجودي است كه وصف بزرگي و عظمتش از افق توانايي بشر خارج است و فكر محدود انساني حقيقت بي منتهاي او را درك نخواهد كرد و به گفته فردوسي : (در انديشه سخته كي گنجد او!)
علي (ع) اقيانوس بيكرانه اي است كه دست يافتن بر اعماق ذخاير و گنجينه هاي فضيلت و دانشش ، كار هيچ شناور و غواصي نيست ؛ و پي بردن به اندازه و قدرش را هيچ گونه پيمانه و وسيله سنجشي نه .
در عين حال ما بايد بكوشيم كه در پيمودن راه زندگي ، اين انسان مقدس را كه همه دقايق عمرش را با درخشانترين برنامه به پايان برده است درست بشناسيم ، تا او و طرز انديشه و كار او در روان ما تجسم يابد؛ و ما را داريم به پيروي و اقتداي به او وادار كند، و فضايلش براي ما منشاء توليد فضايل باشد.
از اين رو، در اينجا مي خواهيم به سوي اين اقيانوس ، به وسايلي گوناگون راه يابيم . و در پي بردن به اين موجود شگفت انگيز از نيروي فكري ديگران استمداد جوييم و به وسيله رشته هاي تابنده افكار با اين خاور تابناك بيشتر آشنا شويم . در اينجا به ويژه نظر ما متوجه طبقه جوان تحصيلكرده است كه با گفتار و افكار گوناگون سر و كار دارند.
در اينگونه نظرها، كه فراوان از گذشتگان و معاصران از مذاهب مختلف درباره حضرت علي (ع) اظهار شده است ، تنها عظمت و سرافرازي براي صاحبان اين نظرهاست كه توانسته اند هر يك در حدود امكان خود اين حدود بيكران را بشناسند و اين فروغ پايدار را با چشم بصيرت خود بنگرند و به اين شعاع آسماني با ديده اعجاب و حقيقت شناسي خيره شوند و با نورافكن عقل احساسات ، مردي نوراني را در خلال تاريخي تاريك و پر حوادث جستجو كنند؛ تاريخي كه به وسايل گوناگون دست مي زد تا شايد بتواند از گسترش اين فروغ بكاهد؛ و در برابر آن ، ابرهاي تيره و پوشاننده اي به وجود آورد.
ولي تلالؤ شگفت آور حقيقت به گسترش و نفوذ خود ادامه داد و انديشه هاي بلند انسانهاي آزاد و متفكر را به خود جلب كرد؛ تا در ظلمات تاريخ ، سرچشمه حيات فضايل و بخشنده بقاي انسانيت را بيابند.
(علي بين الناس كالمعقول بين المحسوس .)
علي در ميان انسانها چون پديده اي معقول بود، در ميان محسوسها.
(189)
ابن سينا
طبيب و فيلسوف اسلامي مشهور
علي (ع) داناتر از همگان بود. او حدسي نيرومند داشت و هميشه همراه

رسول (ص) بود. بخششي از همه افزون داشت ؛ و پس از پيغمبر، پارساترين و عابدترين و فرزانه ترين مردم بود. ايمانش بر همه مقدم ، و سخنش از همه فصيحتر، و راءيش از همه محكمتر بود. و به حفظ كتاب خدا و اجراي احكام آن از همه بيشتر توجه داشت . دوستي و ياري او واجب است ؛ و در رتبه با پيامبران مساوي است ، و او سرچشمه فياضي بود كه دانشمندان ، دانشهاي خود را بدو استناد دادند.(190)

خواجه نصير الدين طوسي

رياضيدان بزرگ و فيلسوف اسلامي مشهور

من كه (نهج البلاغه) را گرد آوردم ، تنها به اين قصد بودم كه مقام اميرالمؤ منين علي را در سخن و بلاغت نشان دهم ، با اينكه او را نيكوييها و برتريهاي بيشماري است كه در آنها به آخرين درجه كمال رسيده و از همه انسانهاي بزرگ پيشين كه از آنان سخناني حكمت آميز به يادگار مانده ، پيشي گرفته است ... (191)

شريف رضي

نمونه بارز اخلاق و انسانيت ، حافظ و مفسر قرآن ، نقيب اشراف علوي ، و گردآورنده نهج البلاغه

(استغناوه عن الكل و احتياج الكل اليه ، دليل علي انه امام الكل .) (192)

بي نيازي او از همه و نياز همگان بدو، دليل است كه او امام همگان است .

خليل بن احمد فراهيدي

دانشمند و نحوي بزرگ ، واضع دانش (عروض) و از پيشروي فرهنگ نويسي

او جوانمردي بود كه در مقام بزرگداشتش هر چه مي خواهي بگو، جز آنچه عيسويان درباره مسيح گفتند. همو بود كه پيامبر در روز غدير به امر خداوند، او را به پيشوايي خلق برگزيد و بدان تصريح كرد. او گراميترين آفريدگان و پر جلال ترين انسانها بود. او در نسب و دودمان ، پاكيزه ترين فرزندي بود كه در دامن قريش پرورش يافت . او سر كشتي نوح و پرتو آتش كليم و راز بساط سليمان بود. (193)

شيخ بهاء الدين عاملي

دانشمند ذوفنون و نابغه اسلامي مشهور

(علي حبه جنة

امام الناس و الجنة

وصي المصطفي حقا

قسيم النار و الجنة)

- دوستي علي سپر آتش دوزخ است . او امام انسانها و پريان است . او وصي به حق مصطفي و تقسيم كننده بهشت و دوزخ است ...

محمد بن ادريس شافعي

پيشواي مذهب شافعي
آن همه فضيلتها كه براي علي بن ابيطالب بوده و نقل شده ، براي هيچيك از اصحاب رسول الله نبوده است . (194)
احمد حنبل شيباني
پيشواي مذهب حنبلي
من چه بگويم درباره مردي كه فضايل او را دشمنانش از راه كينه جويي و حسد انكار كردند؛ و دوستانش از ترس و بيم پنهان داشتند. باز ازين ميان ، آن قدر فضيلتهاي وي انتشار يافت كه خاور و باختر را فراگرفت ... (195)
زمخشري
دانشمند و اديب معروف ، مؤ لف (تفسير كشاف) و (اساس البلاغة) و...
عالم برين و جهان ملكوت ، همان تربت پاكي است كه جثه مقدس تو را در برگرفته است ، اگر آثار حدوث در وجود تو آشكار نگشته بود، مي گفتم : تو بخشنده روان به كالبدها و گيرنده جان جانداراني !
اگر عوامل مرگ طبيعي در وجود تو اثر نگذاشته بود، مي گفتم : تو روزي ده همگاني ! تويي كه كم يا زياد، هرگونه بخواهي مي بخشي !

من همي دانستم كه ناگزير بايد براي به اهتزاز در آوردن پرچم دين و دادگري بر فراز آباديهاي گيتي ، فرزند تو (مهدي) بيايد. و من در آرزوي آن روزم كه حكومت عدل مطلق در جهان استقرار يابد... (196)
ابن ابي الحديد معتزلي
فيلسوف مورخان و شارح (نهج البلاغه)
هر كس در دين ، علي بن ابيطالب را پيشواي خود قرار دهد، همانا رستگار شده است ، به دليل گفته پيغمبر(ص): خداوندا ! علي هرگونه باشد، حق را بر محور وجودش بچرخان . (197)
فخر رازي
دانشمند متبحر مشهور، نويسنده تفسير (مفاتيح الغيب) و شرح بر (اشارات ابن سينا) و ...
آيا چون ابوتراب ، جوانمردي هست ؟ آيا چون او پيشواي پاك سرشتي روي زمين وجود دارد؟
چشم مرا هرگاه درد فراگيرد، توتيايش خاكي است كه پاي او بدان رسيده باشد.
علي همان كسي است كه شبانگاه در محراب از دل مي خروشيد و مي گريست ؛ و روز با چهره اي خندان در گرد و غبار ميدان جنگ فرو مي رفت . دست او از زرد و سرخ بيت المال مسلمين تهي بود. او همان شكننده بتها بود هنگامي كه بر دوش پيامبر پا نهاد.
گويا همه مردم بسان پوستند، و مغز، مولاي ما علي است ... (198)
خطيب خوارزمي
فقيه ، اديب ، حافظ، و خطيب مشهور حنفي
... هنگامي كه پاره اي از عبارات نهج البلاغه را به دقت مي خواندم ، صحنه هايي در نظرم مجسم مي گشت كه شاهد زنده اي براي پيروزي نيروي سخن و بلاغت بود: آنجا كه دلها به برهان حقايق آميخته مي شد. و سپاه سخنان محكم و نيرومند، چنان به در هم شكستن باطل و ياري حق به پا مي خاست كه هر شك و باطلي را نابود مي كرد. قهرمان اين ميدان كه اين پرچم پيروزي را به اهتزاز درآورده بود (اميرالمؤ منين علي بن ابيطالب) بود.
من هرگاه در مطالعه اين كتاب ، از فصلي به فصل ديگر مي رسيدم ، حس مي كردم كه پرده هاي سخن عوض مي شود؛ و آموزشگاههاي پند و حكمت تغيير مي يابد. گاهي خودم را در جهاني مي يافتم كه ارواح بلند معاني با زيور عبارات تابناك آن را آباد ساخته است . اين معاني بلند، پيرامون

روانهاي پاك و دلهاي روشن مي گردد تا بدانها الهام رستگاري بخشد؛ و به مقصد عاليي كه دارند برساند؛ واز لغزشگاهها دورشان كرده به شاهراه محكم فضيلت و كمال بكشاند.
و گاه مي يافتم كه عقلي نوراني كه هيچ شباهتي با اجسام ندارد، از عالم الوهيت جدا گشته است ؛ و به روح انساني اتصال يافته و او را از لابلاي پرده هاي طبيعت بيرون آورده و تا سراپرده ملكوت اعلا بالا برده و تا شهودگاه فروغ فروزنده آفرينش رسانده است ...(199)
شيخ محمد عبده
دانشمند مشهور و از پيشوايان نهضت فكري مصر.
صفاتي در وجود علي - عليه السلام - گرد آمده بود كه در ديگر خلفا نبود؛ دانشي فراوان و شجاعتي عالي و فصاحتي درخشان . اين صفات با نيكوييهاي اخلاقي و شرافتهاي ذاتي آميخته بود، بدان سان كه جز در افراد كامل پيدا نمي شود.
و همانا علي را ياراني بود كه از دوستي و دلبستگي به دنيا خود را تهي كرده بودند؛ ياراني كه از انصار پيغمبران كم نبودند؛ و علي را از جان شيريني كه كالبدشان را زنده نگاه مي داشت ، دوست تر داشتند. (200)
محمد فريد وجدي
دانشمند مشهور مصري و مؤ لف (دائرة المعارف)
خداوند (نهج البلاغه) را دليلي روشن قرار داد بر اينكه علي (ع) همانا نيكوترين نمونه زنده نور و حكمت و دانش و رهنمايي و اعجاز و فصاحت قرآن است . علي را در اين كتاب ، آن قدر آيات حكمت پر ارج و قواعد سياست صحيح و پند روشن و دليل رسا گرد آمده ، كه حكماي بزرگ و فيلسوفان يگانه و خداشناسان عاليقدر را نبوده است . علي در اين كتاب ، در درياي دانش و سياست و دين فرو رفته ، و در همه اين مسائل ، نابغه اي مبرز گشته است .
اگر بخواهيد موقعيت كتابش را پس از اينكه از نظر علمي شناخته ايد از نظر ادبي بشناسيد، اين خود از توانايي نويسنده زبردست و سخنران بليغ و شاعر توانا بيرون است كه بتواند به طور شايسته آن را توصيف و تعريف كند؛ و ما را بس است كه بگوييم : كتاب او يگانه برخورد گاهي است كه در آن زيبايي تمدن با فصاحت طبيعي باديه نشينان به هم رسيده است . و حقيقت ، تنها جايي كه براي خود يافته با اطمينان خاطر در آن خانمان كرده ، كلام اوست ؛ پس از آنكه در هر لغت ، منزلگاه خود را از دست داده بود... (201)
نائل مرصفي
استاد ادبيات عالي مصر
در هر گوشه اي از روان انسان ، برخورد گاهي است با زندگي علي بن

ابيطالب ، زيرا از بين زندگاني تمام بزرگان و دلاوران ، تنها زندگي اوست كه جهان انسانيت را در همه جا با گفتار بليغ ، مخاطب قرار مي دهد؛ و قويترين انواع محبتها و عوامل پنديابي و انديشه كه سراسر تاريخ بشر ممكن است در روح انسان برانگيزد؛ در صفحات تاريخ اوست .
زندگي پسر ابوطالب هميشه با عواطفي شعله ور، و احساساتي نگران به جانب مهرورزي و بزرگداشت روبروست . چه ، او شهيد و پدر شهيدان است . و تاريخ علي و فرزندانش را سلسله اي طولاني از ميدانهاي شهادت و پيروزي تشكيل مي دهد كه براي جوينده ، يكي پس از ديگري نمايان مي شوند؛ گاهي در چهره سالخوردگاني كه وقار پيري از رخسارشان هويداست و شمشيري بيباك بر جلالشان افزوده است ؛ و هرگاه در چهره جواناني كه روزگار به شتابزدگي با آنان رفتار كرده و هنوز در بهار جواني بوده اند كه بين آنان و زندگاني دنيا حائل به وجود آورده است ، و گاهي بين آنان و توشه و آب نيز حائل بوده كه با لبان تشنه به آبشخوار مرگ پا نهاده اند و نزديك است از داغ شهادت آنان ، مظاهر طبيعت با رنگ خونشان رنگين گردد... (202)
عباس محمد عقاد
شخصيت مشهور علمي و اجتماعي مصر
من هماره اخلاق و موهبتهاي الهي و آنچه را كه تشكيل دهنده شخصيت است . مقياس شناختن عظمت انساني قرار مي دهم . از اين رو، بعد از محمد(ص) كسي را نديده ام كه شايسته باشد. پس از او قرار گيرد، يا بتواند در رديفش بيايد، جز پدر فرزندان پاك و برگزيده پيغمبر - يعني علي بن ابيطالب - و من در اين سخن به طرفداري تشيع وادار نشده ام ؛ بلكه اين راءيي است كه حقايق تاريخ به آن گوياست .
امام برترين مردي است كه مادر روزگار تا پايان عمر خود، چون او نزايد. و اوست كه هرگاه هدايت طلبان به جستجوي اخبار و گفتارش برآيند، از هر خبري براي آنان شعاعي مي درخشد. آري او مجسمه اي از كمال است كه در قالب بشريت ريخته شده است ... (203)
عبدالفتاح عبدالمقصود
استاد دانشگاه اسكندريه ، نويسنده مشهور مصري ، و مؤ لف كتاب (الامام علي بن ابيطالب) در 9 جلد
در سراسر روزگار از خون دو شهيد، علي و فرزندش ، دو گواه باقي است : فجر كه در پايان شبها سينه تاريك مشرق را مي شكافد، و شفق سرخ فام كه غروبها افق خاور را در خون مي كشد.
اين دو نقش خونين ، هميشه بر پيراهن زمان ثابت است تا در محشر به پيشگاه خداوند رحمان برسد، و دست تظلم برآورد... (204)
ابوالعلاء معري

فيلسوف و شاعر معروف عرب
(الامام علي بن ابيطالب عظيم العظماء، نسخة مفردة لم يرلها الشرق و لا الغرب صورة طبق الاصل ، لا قديما و لا حديثا.)
- امام علي بن ابيطالب ، بزرگ بزرگان و يكتا نسخه اي است كه خاور و باختر، درگذشته و حال ، صورتي به سان آن كه مطابق با اصل باشد، به خود نديده است . (205)
شبلي شميل
از دانشمندان مشهور شرق و شارحان نظريه تكامل
آيا علي ، پسر عمو و جانشين و داماد پيامبر نبود؟
آيا او آن دانشمند پرهيزگار و دادگر نبود؟
آيا او آن مرد با اخلاص و غيور نبود كه در پرتو مردانگي و غيرتش ، اسلام و مسلمانان عزت يافتند؟ (206)
جرجي زيدان
مورخ پركار و پر اثر، نويسنده مشهور مصري و مدير مجله (الهلال)
ولتر در كتاب (رساله اي درباره آداب و رسوم ملتها) خلافت حضرت علي (ع) را مستند شناخته و معتقد است كه پيامبر اسلام وصيت كرده ، و حتي از صحابه قلم و دوات خواسته است كه حضرت علي را به جانشيني خود، كتبا منصوب كند. (207)
ولتر از اجرا نشدن اين وصيت متاءسف است ، و مي گويد:
آخرين اراده پيامبر اسلام اجرا نشد. زيرا او علي را به جانشيني خود منصوب كرده بود، و حال آنكه پس از مرگش ، عده اي ابوبكر را برگزيدند. (208)
ولتر
نويسنده و فيلسوف قرن هيجدهم فرانسه
اما علي ؛ ما را جز اين نرسيد كه او را دوست بداريم و بدو عشق بورزيم . چه ، او جوانمردي بلندقدر و بزرگ نفس بود. از سرچشمه وجدانش ، مهر و نيكويي سيل آسا سرازير مي گشت . از دلش شعله هاي نيرومندي و دلاوري زبانه مي كشيد. شجاع تر از شيرژيان بود؛ اما شجاعتي ممزوج با مهرباني و لطف و راءفت و دل نرمي ...
در كوفه ناگهان به حيله كشته شد؛ و شدت عدلش موجب اين جنايت گشت . چه ، او هر كسي را چون خودش عادل مي پنداشت . هنگامي كه درباره قاتلش گفتگو مي شد، گفت : اگر زنده ماندم ، خودم مي دانم و اگر در گذشتم ، كار با شماست . اگر خواستيد قصاص كنيد، ضربت شمشيرش را به يك ضربت سزا دهيد. و اگر درگذريد، به تقوي نزديكتر است ... (209)
توماس كارلايل

فيلسوف و نويسنده مشهور انگليسي
به عقيده من ، فرزند ابوطالب نخستين كسي بود از عرب كه با روح كلي جهان ، ارتباط و پيوستگي يافت و با او همنشين گشت و شب با او دمساز بود. او اولين كسي بود كه لبانش آهنگ نغمه هاي آن روح را به گوش مردمي رسانيد كه از آن پيش ، چنان نغمه هايي را نشنيده بودند. از اين رو ميان راههاي پر فروغ گفتار او و تاريكيهايي گذشته خويش سرگردان شدند. پس هر كس شيفته آن نغمه ها گشت ، شيفتگي اش وابسته به فطرت است ، و هركه به دشمني او پرداخت ، از ابناء جاهليت است .
علي از جهان درگذشت ، در حالي كه شهيد عظمت خود شد؛ در حالي كه نماز ميان دو لبش بود و دلش از شوق پروردگار لبريز بود، عرب ، حقيقت مقام و قدر علي را نشناخت ؛ تا از ميان همسايگان پارسي آنان ، مردمي به پا خاستند و گوهر و سنگ ريزه را فرق گذاشتند.
علي هنوز پيام خود را به طور كامل به سراسر جهان نرسانده بود كه به سراي جاويدان شتافت . ولي من مي نگرم كه پيش از اينكه چشم از اين خاكدان ببندد، تبسم شادي نقش رخساره اش بود.

قسمت سوم

مرگ علي مانند مرگ پيامبران روشن بين بود؛ همان پيامبراني كه به شهري رو مي آوردند، و با مردم و زماني زيست مي كردند؛ كه شايسته آنان نبود. و سرنوشتي جز غربت و تنهايي نداشتند... (210)
جبران خليل جبران
متفكر و نويسنده پرشور و مواج مسيحي
علي آن شير خدا شاه عرب
الفتي داشته با اين دل شب
شب ز اسرار علي آگاه است
دل شب محرم سرالله است
شب شنفته است مناجات علي
جوشش چشمه عشق ازلي
شاه را ديده به نوشيني خواب
روي بر سينه ديوار خراب
قلعه باني كه به قصر افلاك
سر دهد ناله زنداني خاك
اشكباري كه چو شمع بيزار
مي فشاند زر و مي گويد زار
دردمندي كه چو لب بگشايد
در و ديوار به زنهار آيد
كلماتي چو در، آويزه گوش
مسجد كوفه هنوزش مدهوش
فجر تا سينه آفاق شكافت
چشم بيدار علي خفته نيافت
روزه داري كه به مهر اسحار
بشكند نان جوين افطار
ناشناسي كه به تاريكي شب
مي برد شام يتيمان عرب
پادشاهي كه به شب برقع پوش
مي كشد بار گدايان بر دوش
شاهبازي كه به بال و پر راز
مي كند در ابديت پرواز
آن دم صبح قيامت تاءثير
حلقه در شد از او دامنگير(211)

محمد حسين شهريار
شاعر مشهور و معاصر ايراني
علي پرورده محمد(ص) و عميقا به وي و امر اسلام وفادار بود. علي تا سرحد شور و عشق ، پاي بند دين بود. صادق و راستگو بود. در امور اخلاقي ، بسيار خرده گير بود. هم سلحشور بود و هم شاعر، و همه صفات لازمه اولياء الله در وجودش جمع بود... (212)
ايلياپاولويچ پطروشفسكي
مورخ و خاورشناس شوروي و استاد دانشگاه دولتي لنينگراد
علي در بازارها گام مي زد و مردم را به تقوي مي خواند. روز حساب را به يادها مي آورد و در خريد و فروش ، مراقب اهل بازار بود. او از همه غرور مايه هاي مقام پرهيز داشت و هرگاه مي خواست چيزي براي خود بخود، مي گشت تا در ميان بازاريان كسي پيدا كند كه او را نشناسد؛ چون دوست نداشت كه فروشنده او را بشناسد و در حق او رعايتي كند.
علي از خود خشنود نمي بود مگر وقتي كه حق جامعه و مردم را ادا كرده باشد؛ يعني نماز را براي مردم به پاداشته ، و با رفتار و گفتار مردم را تعليم داده ، و شبانگاه شام فقيران را رسانده ، و محتاجان را از سؤ ال بي نياز كرده باشد. پس از اين تكاليف ، شب هنگام ، با خداي خويش به خلوت مي پرداخت ؛ نماز مي خواند و بر سر پا عبادت مي كرد. پس از اندكي خواب ، سحرگاهان باز به سوي مسجد روانه مي شد و مردم را به نماز دعوت مي كرد.
علي ، حتي براي يك لحظه هم در همه شبانه روز، خدا را فراموش نمي كرد. خدا را به ياد داشت چه در تنهايي و هنگامي كه با خود بود و چه هنگامي كه در بين مردم جاي داشت و به تدبير امور اجتماع مي پرداخت .
او مردم را بسيار بسيار وا مي داشت تا امور دينيشان را از وي بپرسند.
علي مردم را با سيره و رفتار خود موعظه مي كرد. آري ، او هم امام مردم بود و هم معلم آنان ... (213)
دكتر طه حسين
دانشمند و نويسنده مشهور مصري
علي از قله هاي افراشته روح و فكر و بيان است ، در هر زمان و هر مكان ... (214)
براي ما در زندگاني بزرگان ، سرچشمه اي است روان از حقيقت يابي و پند و ايمان و اميد كه هيچگاه جوشش آن كم نمي گردد. مردان بزرگ به سان قله هاي افراشته اي هستند كه ما با شوق و حسرت به طرف آنها سر مي كشيم تا دورترين نقطه ارتفاعشان را بنگريم ؛ و آنان مشعلهاي فروزاني هستند كه تاريكي زندگي را از جلو راه و نگاه ما بركنار مي سازند. اين مردان بزرگند كه اطمينان و اميد ما را به خودمان و به زندگي

و به هدفهاي سعادتمندانه و بلندش تجديد و تحكيم مي كنند. و اگر آنان نبودند ما در روبرو شدن با آينده مجهول ، سراپا غرق ياءس مي گشتيم و پرچم سفيد تسليم را به كمك زمان بر مي افراشتيم و به مرگ مي گفتيم : اي مرگ ! ما اسيران و بندگان تو‌ييم ؛ پس هرچه مي خواهي بكن !
ولي ما هرگز تسليم ياءس نشده ايم و هرگز نخواهيم شد. زيرا پيروزي و كمك با ماست ، به شهادت همان كساني كه از ميان ما پيروز شدند و فرزند ابوطالب از آنان است ، اينان هميشه با ما هستند؛ اگر چه در بين ، فاصله هايي دور، از زمان و مكان وجود داشته باشد. چون نه زمان مي تواند آواز آنان را در گوش ما خاموش و نه مكان مي تواند صورتشان را از ذهنمان محو كند... (215)

ميخائيل نعيمه

اديب و نويسنده مشهور مسيحي عرب

اگر اين خطيب بزرگ (علي عليه السلام) در عصر ما هم اكنون بر منبر كوفه پا مي نهاد؛ مي ديديد كه مسجد كوفه با آن پهناوريش از اروپاييان موج مي زد؛ مي آمدند تا از درياي سرريز دانشش روحشان را سيراب كنند. (216)

نرسيسيان

از فضلاي عالم مسيحي و دبير اول سفارتخانه بريتانيا در بغداد

از من خواستي كه صد كلمه از ميان كلمات بليغ ترين عنصر عربي ، ابوالحسن برگزينم ...
من رفتم و (نهج البلاغه) را همي ورق زدم ؛ ولي به خدا سوگند نمي دانستم چگونه صد كلمه از ميان صدها كلمه ، بلكه يك كلمه از بين كلماتش انتخاب كنم ، مگر به اينكه دانه ياقوتي را از كنار دانه اي چون خودش جدا سازم و همين كار را كردم ؛ در حالي كه دستم ميان دانه هاي ياقوت مي گشت ، و چشمم به عمق درخشش آنها دوخته شده بود. از زيادي حيرتي كه در اين انتخاب به من دست داده بود گمان نمي كردم بتوانم از اين كان بلاغت ، خود را بيرون كشم .
باري ، اين صد كلمه را بگير و به ياد داشته باشد كه اينها پرتوي چند از كانون نور، و غنچه اي چند از شاخ شكوفه است ... آري براي ادبيات عرب و كساني كه با آن آشناييد، نعمت الاهي در (نهج البلاغه) بسي بيش از صد كلمه است ... (217)

امين نخله

از دانشمندان و فضلاي بزرگ مسيحي لبنان

شبهايي كه بيدار بودم و با درد و رنج مي گذراندم ، افكار و تخيلاتم مرا به گذشته كشانده ، شهيد بزرگ امام علي و سپس امام حسين به ياد من مي آمدند. يك بار براي مدتي طولاني گريستم و سپس شعر (علي و حسين)

را نوشتم ... (218)
آري من يك مسيحي هستم ، ولي ديده اي باز دارم و تنگ بين نيستم . من يك مسيحي هستم كه درباره شخصيت بزرگي صحبت مي كنم كه مسلمانان درباره او مي گويند، خدا از او راضي است ، صفا با اوست و شايد هم خدا به او احترام بگذارد.
مسيحيان در اجتماعات خود از وي سخن مي گويند و از تعليمات او سرمشق مي گيرند و دينداريش را پيروي مي كنند. مردان خدا سعي مي كنند كه مانند او خداي يگانه را بپرستند و راهي را كه او رفت قدم به قدم بپيمايند، تا بتوانند در نفس كشي و رياضت به حد تكاملي كه او رسيد برسند. علي جايي را اشغال كرده است كه يك دانشمند، او را ستاره درخشان آسمان علم و ادب مي بيند، و يك نويسنده برجسته از شيوه نگارش او پيروي مي كند، و يك فقيه ، هميشه بر آرا و نظرات او تكيه دارد.
از آنجا كه در آينه تاريخ ، مردم پاك و نفس كش به - خوبي نمايانند، مي توان علي را بزرگتر از همه آنها شناخت . علي در قضاوت خود، استثنايي قائل نمي شد، و به طور مساوي آنچه را كه بايست بدهد به مردم مي داد و تفاوتي ميان ارباب و بنده نمي گذاشت .
او به طوري از وضع رقت بار يتيمان و فقيران متاءثر و غمگين مي گشت كه حالت وحشتناكي به خود مي گرفت . او به چشم مي ديد كه مردم شيفته تجملات ظاهري زندگي شده اند. او به چشم مي ديد كه آنچه دنيا به آن مي انديشد جز سرابي نيست ، و مردم درد و رنج دنيا را، مانند هماهنگي شعر، حس مي كنند. تعداد كمي هستند كه به روح حقيقي و معنويت توجه دارند و تعداد بيشتري هميشه متوجه ماديات هستند.
(پس از شرح شهادت حضرت علي عليه السلام شاعر با اين بيان زيبا سوگواري مي كند.)
اي داماد پيغمبر! شخصيت تو، مرتفع تر از مدار ستارگان است . اين از خصايص نور است كه پاك و منزه باقي مي ماند. گرد و غبار نمي تواند آن را لكه دار و كثيف كند. آن كس كه از حيث شخصيت ، ثروتمند است هرگز نمي تواند فقير باشد. نجابت و شرافت او با غم ديگران ، عاليتر و بزرگتر شده است . شهيد راه دينداري و با ايمان ، با لبخند رضايت ، درد و مشقت را مي پذيرد.
اي استاد ادب و سخن ! شيوه گفتار تو مانند اقيانوسي است كه در عرصه پهناور آن ، روحها به هم مي رسند و به يكديگر مي پيوندند...
بولس سلامه

پي نوشتها

1-سوره مائده (5)، آيه 67.
2-اين جمله را نبي اكرم - صلي الله عليه و آله - سه مرتبه بازگفتند. و به روايت احمد حنبل شيباني پيشواي مذهب حنبلي در كتاب (مسند)، چهار بار تكرار كردند. (الغدير) ج 1، ص 11.
3-گويا كلمه (معشر) با قوم و طايفه و امثال آن ، با در نظر گرفتن ساير مشتقات اين ماده ، اين فرق را دارد كه به مردمي كه اهل معاشرتند، (معشر) گفته مي شود؛ در برابر آنها كه از هم مي رمند (متوحش). بنابراين مي شود گفت : (معشر) يعني : مردم تربيت يافته و متمدن . و (معاشر الناس) يعني : اي متمدنان ، اي تربيت يافتگان .
4-(الغدير)، ج 2، ص 39، چاپ دوم .
5-در اصطلاح علم حديث و رجال ، (حافظ) به دانشمندي گويند كه صد هزار حديث ، با سند، از حفظ بداند.
6-تاريخها همه هجري قمري است .
7-اين عدد، در اضافات و مستدركات (الغدير)، كه در يادداشتهاي مؤ لف بزرگوار موجود است و در چاپ نهايي (الغدير) به سراسر كتاب افزوده مي شود، به حدود 700 نفر رسيده است . و اين شماره براي راويان غدير - تنها در ميان عالمان اهل تسنن - الحق عظيم است و خود حاكي از عظمت بيكران حق است ، و امتداد شعله هدايت و دريافت انسان ، و عينيت بقاي مشعل جاويد...
8-سوره مائده (5)، آيه 55.
9-(الغدير)، ج 3، ص 156-167.
10-(الغدير)، ج 3،ص 107-111.
11-(الغدير)، ج 2،ص 57-58.
12-(الغدير)، ج 2،ص 57-58.
13-45 ص 19 از چاپ صيدا، و از ترجمه فارسي آن با نام (ريشه شيعه و پايه هاي آن) ص 25 به بعد؛ و هم رجوع شود به كتاب (فايده و لزوم دين)ص 137-153.
14-جلد دوم .
15-ص 43، چاپ سوم ؛ و از ترجمه فارس آن (مناظرات) ص 62؛ و نيز رجوع شود به كتاب (الفصول المهمة في تاليف الامة) ص 38-44، چاپ دوم .
16-دليل آوردن ، چيزي را حجت و دليل قرار دادن . در موارد حساسي در تاريخ اسلام به حديث غدير احتجاج شده ، كه در صفحات آينده بدان اشاره

اي مي كنيم .
17-(الغدير)، ج 1، ص 12-14.
18-(الغدير)، ج 1، ص 214.
19-سوره مائده (5): آيه 67.
20-(الغدير)، ج 1، ص 214-229.
21-مقصود قرآن كريم است و درباره (قرآن) تعبيرات ديگري مانند: هدايت ، علم ، برهان ، بصائر، شفاء، روح ، بينات ، در خود آن كتاب مجيد آمده است . (بيان الفرقان - بخش نبوت ، ص 194-195).
22-(الغدير) ج 1، ص 516.
23-سوره مائده (5)، آيه 3.
24-(سوره معارج) (70)، آيه 1-3.
25-(الغدير)، ج 1، ص 239-246.
26-ص 334، ترجمه (الاثار الباقية) ص 95، (الغدير)، ج 1، ص 267.
27-(الغدير)، ج 1، ص 267.
28-(الغدير)، ج 1، ص 270 به بعد.
29-(الغدير)، ج 1، ص 269، كتاب (عيدالغدير في عهد الفاطمين) اثري از دكتر محمد هادي اميني كه توسط نشر آفاق به چاپ رسيده مستقلا پيرامون همين مبحث به رشته تحرير درآمده است .
30-م : 429 ق ، نويسنده تذكره معروف (يتيمة الدهر) و كتاب (فقه اللغة).
31-ص 511، به نقل از (الغدير)، ج 1، ص 268.
32-(الغدير)، ج 1، ص 283.
33-(الغدير)، ج 1، ص 271.
34-(الغدير)، ج 1، ص 270.
35-(الغدير)، ج 1، ص 283.
36-گسترش (امواج غدير) را در صفحات آينده مي نگريد.
37-تاريخها همه هجري قمري است مگر جايي كه با حرف (ش) مشخص شود، كه مراد تاريخ هجري شمسي است .
38-(الغدير)، ج 1، ص 152-153، (الطبقات الشافعيه) ج 2 ص 254، (معجم الادباء)، ج 18، ص 80، (البداية و النهاية)، ج 11، ص 146.
39-وي نزديك به چهارصد شاگرد داشت كه از آن جمله اند: ابو حامد غزالي (م : 505 ق) و ابوالحسن كياي هراسي فقيه شافعي و مدرس مدرسه نظاميه بغداد (م : 504 ق).
40-(الغدير)، ج 1، ص 158.
41-جلد اول اين كتاب در دو بخش به فارسي ، به خامه حضرت آيت الله طالقاني ، ترجمه شده است .

42-به نام (پيشوايان شهيدان) به فارسي ترجمه شده است .
43-به نام (همت بلند - پرتوي از زندگاني حسين بن علي) ترجمه گشته است .
44-به نام (زينب بانوي قهرمان كربلا) به فارسي برگردان شده است .
45-به نام (تاريخ زندگاني حسين بن علي) به فارسي ترجمه شده است .
استناد علايلي بجز دو كتاب پر ارزش (سموالمعني في سموااللذات) و (تاريخ الحسين) كتاب ديگري به نام (حياة الحسين) نوشته ، كه به چاپ رسيده است .
46-علامه تهراني در (الذريعه)، ج 2، ص 320، مي گويد: (امامت از مسائل اعتقادي است ، حكه در مولفان علماي ما كمتر كسي است كه در تاليفاتش از آن بحث نكرده باشد، يا مقاله اي جدا، يا رساله اي ، يا كتابي در يك يا چند جلد، تا ده جلد و بيشتر در آن باره ننگاشته باشد. ما كجا مي توانيم همه آنها بلكه بيشترش را ثبت كنيم . ولي چون بناي ما در اين تاليفات برگرد آوردن مقداري است كه مقدور است ، كتابهايي كه در اين موضوع داراي نام خاصي است ، و بر آن اطلاع پيدا كرده ايم ، در جاي خودش (به ترتيب حروف) مي آوريم و آن را كه اسم خاصي برايش نيافتيم ، با عنوانش كتاب (امامت 9 بود در اينجا درج مي كنيم).
آنگاه در حدود صد كتاب به نام (الامامة) از بزرگان و دانشوران چون شيخ صدوق ، و خواجه نصير طوسي ، و خليل بن احمد فراهيدي و صاحب بن عباد، و جلال الدين دواني و ديگران از شماره 1261 تا 1363 ذكر مي كند.
47-به تعبير علامه محمد قزويني : نقض الفضايح . اين كتاب از تصانيف فارسي حدود 560 هجري است ، و بجز جنبه علمي و فني از لحاظ نثر فارسي و سبك نگارش نيز حائز اهميت است . (مقدمه النقض ، تاريخ ادبيات دكتر ذبيح الله صفا، ج 2، ص 985-988).
48-ترجمه خلاصه اين كتاب به فارسي به نام (شيعه يا پديدآورندگان فنون اسلام) منتشر شده است .
49-اين كتاب ، مجموعه 112 نامه اي است كه بين مرحوم شرف الدين و شيخ الاسلام سليم بشري ، مفتي و رئيس اسبق جامع الازهر، رد و بدل شده و در آنها حقايقي بسيار با بياني شيوا و ادله اي رسا مورد بحث قرار گرفته است . به گفته سليم بشري ، شرف الدين در نامه هاي پر مغز و خوش سبك و محكمش به سان سيلي است كه از قله هاي كوه خيزد، يا ابري كه از آن ژاله ريزد. از نامه هاي شيخ سليم بشري نيز پيداست كه دانشمندي عميق و حق جو و منصف و پر اطلاع است . وي در نوشته هايش حقايق مهمي را، از مسائل اعتقادي شيعه و غير آن ، تصديق كرده كه از جمله اهميت اساسي فقه شيعه و صحت عمل به آن است .
(المراجعات) از لحاظ علمي و كلامي ، ارزش بسزايي دارد و تاكنون بيش

از بيست بار به عربي چاپ شده و چند مرتبه به فارسي برگردانده شده و به اردو و انگليسي نيز ترجمه گشته است . ترجمه مرحوم سردار كابلي به فارسي به نام (مناظرات) در سال 1324 شمسي به چاپ رسيده است . نيز براي بار دوم به نام (دو رهبر مذهبي) به فارسي ترجمه شده است .
50-اين كتاب با اختصاري كه دارد، مشتمل است بر مطالب مهم و اساسي مذهب شيعه ، كه مورد توجه بسياري از دانشمندان اسلامي و شرق شناسان واقع گشته و تاكنون بيش از ده بار چاپ شده و به فارسي نيز به نام (ريشه شيعه و پايه هاي آن) و دومين بار به نام (اين است آئين ما) ترجمه گشته است .
51-(الغدير)، ج 1، ص 156-157، ج 6، ص 77، (الذريعه)، ج 2، ص 31، لغت
52-(الغدير)، ج 3، ص 287، (الذريعه)، ج 2 ص 248، ج 3، ص 91 (ريحانة -الادب)، ج 1 ص 113- 114، (المنجد في الادب العلوم في الادب و العلوم) ص 37، (اعيان الشيعه) ج 40.
53-(ريحانة الادب)، ج 1، ص 22، مقدمه (الذريعه).
54-استاد محمد تيسير مخزومي شامي ، (الغدير)، ج 11، صفحه ح - ط.
55-محمد عبدالغني حسن مصري ، استاد علوم اجتماعي ، شاعر كشور (اهرام) و نويسنده كتاب (اعلام من الشرق).
56-(الغدير)، ج 1، صفحه اء - و.
57-پس از گذشت سالها از درگذشت پيغمبر و دگرگون شدن موضوع خلافت ، برخي از اهل تسنن خواستند به وسيله اشكال تراشي در تفسير كلمه (مولي) و برگرداندن آن به دوست و ياور و پسر عمو (با اينكه به اين معني دروغ مي شود زيرا هركس پيغمبر پسر عموي اوست علي پسرعموي او نيست چه ، پيغمبر پسر عموي جعفر و عقيل است و علي برادر آنهاست) كار پيشينيان خود را درست كنند؛ و براي آنان كه از تعيين غدير سر باز زدند، و آن همه تاءكيد پيغمبر را ناديده گرفتند عذري بسازند.
اين اشكال از طرف چند نفر انگشت شمار است كه به جدل سرايي پرداخته اند و از توجه به اين موضوع خود را دور داشته اند كه پيغمبر در آن روز تنها كلمه (مولي) را بر زبان نراند، بلكه خطابه اي مفصل خواند، و مكرر در اطراف تكليف اجتماعي مسلمانان سخن گفت : و موقعيت خويش را به آنان يادآور گشت و نزديك شدن رحلتش را گوشزد كرد و در آن دشت سوزان درنگ كرد و آنان را به بيعت با علي (ع) (كه در آن اوقات براي به رسميت شناختن امام و رهبر به كار رفته است) فرمان داد.
بعلاوه اين سخنان را در شرايطي بسيار دقيق - كه مختصري در اين رساله شرح داده شده است - گفت . خلاف اصول بلاغت و آئين سخنوري است

كه مطلبي ساده و واضح را در وضعي چنان ، با آن همه مقدمات به فرياد به گوش مردم رسانند. چنانكه ماءمون عباسي ضمن مناظره اي كه با چهل تن از فقيهان كرده ، به اسحاق بن ابراهيم فقيه مي گويد: اگر پسر پانزده ساله تو چنين سخن ساده و معلومي را به مردم بگويد، بر او عيب مي گيري و نهيش مي كني ؛ پس چگونه كاري را كه از بچه اي روا نمي داني ، به پيغمبر نسبت مي دهي ؟ به هر حال سخن اين چند تن در برابر درك عمومي فصحا و شعرا و طبيعت زبان و قرائن مقام و اعتراف و تصريح واژه شناسان اهل تسنن ، به چيزي گرفته نمي شود؛ و علامه اميني در جلد اول (الغدير) از صفحه 340 تا 400 اين بحث را پيش كشيده و داد تحقيق داده است ، حتي فصلي را به عنوان (الكلمات حول مفادالحديث) اختصاص داده كه در آن گفتار دانشمندان اهل تسنن را درباره مفاد و معني (مولي) در حديث غدير، كه همان امام و سرپرست است ، نقل كرده است .
58-مرحوم آيت الله آقاي حاج ميرزا خليل كمره اي صاحب آثار فراوان از جمله : (نداي آسمان)، (قبله اسلام)، (ملكه اسلام)، (عنصر شجاعت)، (غروب آفتاب در اندلس) و (شرح نهج البلاغة) يا دايرة المعارف علوي در 24 جلد كه جلد اولش (نهج البلاغة و خلقت) در 525 صفحه ، و جلد دومش (نهج البلاغة و جنگ) در 578 صفحه به طبع رسيده است .
59-(احاديث و اخبار اسلام) ص 41، چاپخانه دانشگاه تهران .

60-اين موضوع مربوط است به تاريخ تاءليف اين رساله 1338 - 1339 ش كه ده سال پيش از وفات علامه اميني است . زيرا علامه اميني در روز جمعه 12 تير ماه 1349 ش (1390 ق) در تهران در سن 70 سالگي در گذشت ، و جنازه وي با تحليل و حضور جمعي از عالمان و استادان و مردم ديگر تشييع شد، و سپس به نجف حمل گرديد و در داخل كتابخانه اميرالمؤ منين (مكتبة الامام اميرالمؤ منين - ع - العامه) كه خود تاءسيس كرده بود به خاك سپرده شد. رحمة الله عليه رحمة واسعة .
61-فيلسوف مشهور معاصر، مؤ لف (الفلسفة الاغريقيه) و (الفلسفة الرواقيه) و استاد كرسي فلسفه و عقايدشناسي در دانشگاه الازهر مصر.
62-در اينجاها غدير به معناي لغويش بركه و آبگير به كار رفته است .
63-در اينجاها غدير به معناي لغويش بركه و آبگير به كار رفته است .
64-(الغدير)، ج 4، صفحه اء - ب .
65-فارغ التحصيل و استاد دانشگاه لندن ، و مترجم جلد اول (الغدير) به زبان انگليسي .
66-و تاكنون (1348) چهل سال .
67-(الغدير)، ج 5، صفحه و.
68-دكتر حقوق و علوم اجتماعي ، وزير مشهور و شخصيت بارز كشورهاي عربي .
69-(الغدير)، ج 4، صفحه ج - و.
70-دانشمند متبحر، نويسنده توانا، امام جمعه و جماعت و پيشواي روحاني حلب . اين دانشمند پس از خواندن (الغدير)، با پدرش شيخ محمد بشير دحدوح و فرزندانشان و به گفته خودش فرزانگان اهل شهرشان (حلب) علنا شيعه گشتند و اينك وي از مروجان مذهب شيعه در آن سامان است .
71-(الغدير)، ج 2، ص ج - د، ج 8، صحفه ي - ي د.
72-دانشمند محقق مسيحي ، مورخ پركار و صاحب تاءليفات فراوان از جمله (مصادر الدراسة الادبيه).
73-(الغدير)، ج 11، صفحه ك .
74-فارغ التحصيل جامع الازهر مصر، و قاضي محاكم شرعي عراق .
75-كتابهايي از خاورشناسان و بعضي علماي اهل تسنن و نويسندگان معاصر مصري و ديگران در (الغدير) مورد انتقاد قرار گرفته و درباره گفتار نادرست آنها بررسي و تحليلي دامنه دار شده است .
از جمله در جلد سوم تحت عنوان (نقد و اصلاح) از صفحه 77 تا 338 پيرامون هفت كتاب (عقدالفريد - الانتصار - الفرق بين الفرق - الفصل في

الملل و النحل - ملل و نحل شهرستاني - منهاج السنه - البداية و النهايه) كه از گذشتگان اهل تسنن است . و شش كتاب (محاضرات - السنة و الشيعه - الصراع - الجولة في ربوع الشرق - عقيدة الشيعه - الوشيعه) كه از معاصران است ، بحثهايي علمي و انتقاداتي بجا نگارش يافته است . نيز به گزافه گوييها و باطل سراييهاي احمد امين مصري اشاره اي شده است .

76-(الغدير)، ج 11، صفحه و - ز.

77-دكتر حقوق و علوم اجتماعي ، نويسنده و شاعر معروف مسيحي ، و صاحب اثر بديع (عبدالغدير) - نخستين حماسه عربي - در بيش از 3500 بيت كه او پس از اشاره شرف الدين و خواندن (الغدير) آن را مي سرايد و تاريخ و عظمت خاندان پيامبر را، از دوران پيش از اسلام تا پايان واقعه غم انگيز كربلا شرح مي دهد و با حواشي و تعليقات در 317 صفحه به سال 1947 منتشر مي كند. (الغدير)، ج 6، صفحه ط - و ص 37 و 38 و ج 9، ص 32. (صورت العداية)، بخش چهارم ، (علي و عصره)، ص 880. (امام علي مجاهد بزرگ)، نشريه شيعيان اندونزي ، ص 55 - 63.

78-مقصود (نجف اشرف) است .

79-منظور شهر (ناصره) زادگاه و محل ظهور عيسي مسيح (ع) است .

80-(الغدير)، ج 6، صفحه ط - ي ، ج 7، صفحه ح .

81-(آئين نگارش)، تاءليف اديب السلطنه سميعي ، ص 215.

82-سوره 2، آيه 127 و 136 و 140. س 3، آيه 33 - 34 و 84. آيه 54 ص 5، آيه 12 و 25. س 7، آيه 142 به بعد. س 10، آيه 87 - 89. س 20، آيه 25 به بعد. س 21، آيه 48 و 73 - 71 و 78 به بعد. س 23، آيه 44 - 50، س 26، آيه 13 به بعد. س 27، آيه 40. س 28، آيه 35، س 29، آيه 27. س 32، آيه 13 - 14. س 41، آيه 14 و...

83-در پاره اي از آياتي كه داستان پيامبران را ذكر مي كند، تصريح كرده است كه جانشينان از ذريه (خاندان) و اسباط (فرزندزادگان) آنان انتخاب مي شده اند كه از همان سرشت بوده اند، و آن روحيات و آثار تربيتي و نسبي را داشته اند. در رواياتي چند، امامان ما به (اسباط) و (نقباء سلف) تشبيه شده اند.

84-(شفاء) - الاهيات ، فصل سوم ، از مقاله دهم .

85-مناقب (جمع منقبت) يعني شايستگيها. مقصود رواياتي است كه در آنها فضايل و صفات عاليه پيشوايان ديني ائمه طاهرين (ع) بازگو شده است .

86-(الغدير)، (فصول المهمه) تاءليف ابن صباغ مالكي ، (ينابيع الموده) تاءليف قندوزي حنفي ، (نظم دررالسمطين)، تاءليف زرندي حنفي و.... رجوع شود به كتاب (خصال) شيخ صدوق ، (بحارالانوار) ج 9 چاپ قديم ،

(مناقب آل ابيطالب)، (عبقات الانوار) (اعيان الشيعه) ج 1 و 2، (كفاية الموحدين) و (المراجعات)، (الحقايق)، رواياتي كه در اين كتب از پيغمبر اكرم درباره ائمه طاهرين نقل و در آن ها از ائمه نام برده شده بيشتر از مدارك اهل تسنن است ، و حتي آنان احاديث بسياري به عنوان (اخبارالمهدي) درباره حضرت (ولي عصر) ذكر كرده اند و درباره (مهدي) - ع - كتابها نوشته اند.
87-آغاز (نهج البلاغة).
88-(الغدير)، ج 3، ص 96.
89-(الغدير)، ج 1، ص ط، (تاريخ) خطيب بغدادي ، ج 4، ص 410، (جلية الاولياء) حافظ ابونعيم اصفهاني ، ج 1، ص 86.
90-به شرط آنكه در اين بناها، چيزهايي آموخته شود؛ بيدارگر و موافق با تعاليم سازنده ائمه طاهرين (ع) نه خواب آور و مبتذل و به سود استعمار؛ چنانكه در مواردي چنين است .
91-(Carlyle Thomas 1793-1881) (سير حركت در اروپا) ج 3، ص 138 - 139.
92-(الابطال)، (محمد رسول الهدي و الرحمة)، ص 28-29.
93-(الغدير)، ج 1، ص 270.
94-كتاب (الامام علي ٛ؛ابيطالب) ص 225، از چاپ اول و 212 از چاپ سوم . (الغدير)، ج 3، ص 103.
95-(الغدير)، ج 7، ص 191 - 192 و ج 9، ص 387. (النص و الاجتهاد)، ص 30 به بعد. (رياحين الشريعه)، ج 1، ص 311 - 343 و ج 2، ص 40 - 54. و در اين كتابها برخي از دانشمندان اهل تسنن كه خطبه مسجد مدينه را نقل كرده اند از قبيل عبدالعزيز جوهري و حافظ مرزباني و حافظ ابوموسي و مؤ لف (بلاغات النساء) و... ذكر شده اند.
96-(قرارداد اجتماعي)، (صوت العدالة) و...
97-(فاطمة الزهراء و الفاطميون) ص 61.
98-(الغدير)، ج 1، ص 159 - 196.
99-(الغدير)، ج 1، ص 185.
100-سوگند دادن .
101-(الغدير)، ج 1، ص 185-186.
102-(الغدير)، ج 2، ص 198.
103-عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ، عبدالله بن جعفر بن ابيطالب ، هر دو از شخصيتهاي مشهور صدر اسلام ، و از بزرگان آل هاشم بودند.
104-تابعان كساني هستند كه به حضور پيغمبر(ص) نرسيده ولي اصحاب پيغمبر را ملاقات كرده اند.
105-(الغدير)، ج 1، ص 198-199.

106-به سندهاي معتبر اهل تسنن ، روايات زيادي از پيغمبر اكرم (ص) رسيده است كه محبت علي (ع) علامت ايمان و پاكزادگي و دشمني وي نشانه نفاق و خلل زاد و رود است . (الغدير)، ج 3، ص 25-26 و 182-188 و ج 4، ص 321-325.
107-زندگي (شرافتمندانه)، زير سايه شمشيرهاست . يا (الجنة تحتظلال السيوف) بهشت زير سايه شمشيرهاست . در (نهج البلاغه) فيض الاسلام ،خطبه 124) چنين آمده است : (الجنة تحت اطراف العوالي = بهشت در زير پوشش نيزه هاقرار دارد.) يعني جهاد در راه خدا. و از پيامبر اكرم (ص)
108-به شرح (نهج البلاغه)، تاءليف ابن ابي الحديد رجوع شود.
109-جنگ احد، (اسدالغابة)، ج 4، ص 20، (الغدير)، ج 7، ص 204.
110-براي به دست آوردن حقايق تاريخ و اطلاع بر اصيلترين مطالب موجود در مورد ابوذر غفاري و مجاهدات وي ، به كتاب (الغدير)، ج 7، ص 292-386 رجوع كنيد.
111-(الغدير)، ج 9،ص 362-368.
112-(وسائل) ج 2، (منتهي الآمال) ج 1، كتاب (ميثم تمار).
113-از سبزه زارهاي اطراف دمشق (مراصدالاطلاع).
114-(الغدير)، ج 11، ص 45 - 61.
115-صبر تو، اي معاويه ، در مورد حجر بن عدي چه شد؟
116-روزي كه با تو، اي حجر، براي انتقام و دادخواهي بايستم بس دراز خواهد بود. (تاريخ اسلام) چاپ دوم ، ص 177-178. چاپ سوم ص 189.
117-از ياران حجر بود كه در مرج عذراء شهيد شد.
118-(الغدير)، ج 10، ص 161.
119-(الغدير)، ج 1، ص 389-390.
120-(الغدير)، ج 1، ص 62 به بعد.
121-در (الشافي في الامامة).
122-در (عبقات الانوار).
123-(الغدير)، ج 1، ص 295 به بعد.
124-به (عبقات الانوار)، (الغدير)، (المراجعات) مراجعه شود.
125-ص 77، (الغدير)، ج 1، ص 151 و 311 - 313.
126-شرح حال اين دانشمندان به طور اختصاصي و عمومي در كتب بسياري آمده است ، كه از جمله آنهاست : (الغدير) - (الذريعه) - (اعيان الشيعه) - (لغت نامه علامه دهخدا) - (دائرة المعارف) فريدوجدي - (دائرة المعارف) بستاني - (دائرة المعارف اسلامي) - (دائرة المعارف) لاروس - (كامل) ابن اثير - (معجم المطبوعات) - (معجم الادباء) - (معجم المؤ لفين) - (تاريخ علوم عقلي در تمدن اسلامي) - (تاريخ ادبيات) ذبيح

الله صفا - (دانشمندان نامي اسلام) - (ريحانة الادب) - (وفيات الاعيان) - (فوائد الرضويه) - (تاريخ الحكماء شهرزوري) - (تاريخ آداب اللغة العربيه) - (مصادر الدراسة الادبيه) - (الكني و الالقاب) - (قاموس الاعلام) - (طبقات اعلام الشيعة) - (آثار الشيعة الاماميه) - (رياض العلماء) - (روضات الجنات) - (تاءسيس الشيعة لفنون الاسلام) - (كشف الظنون) - (شهداء الفضيلة) - (راهنماي دانشوران) - (لسان الميزان) - (الدرجات الرفيعه) - (فهرست كتابخانه آستان قدس رضوي) - (فهرست كتابخانه جامع الازهر).

127-(تاريخ آداب اللغة العربيه)، ج 2، ص 336-338.

128-(Bacon.F 1561 - 1626 م)، فيلسوف معروف انگليسي .

129-(لغت نامه) ج 1، ص 487، شرح حال ابوريحان ، ص 81.

130-(تاريخ آداب اللغة) ج 3، ص 234-235، نيز به كتاب (احوال و آثار خواجه نصير الدين طوسي)، تاءليف استاد مدرس رضوي ، ص 25-33 رجوع شود.

131-(لسان الميزان)، تاءليف ابن حجز عسقلاني شافعي ج 5، ص 368 از چاپ حيدرآباد، (الكني و الالقاب) ج 3، ص 171-172 چاپ دوم ، (ريحانة الادب) ج 4، ص 51-61.

132-(الكني و الالقاب) ج 2، ص 362-365، (حياة الشيخ الطوسي - زندگاني شيخ طوسي)، ريحانة الادب ج 2، ص 399-401.

133-(الكني و الالقاب) ج 1، ص 334.

134-(الكني و الالقاب) ج 2، ص 62-63.

135-(الغدير)، ج 3، ص 5-9 و ج 6، صفحه ط - ي و 37-38، ج 7، صفحه ح ، و (صوت العدالة) ج 5، ص 1210 و 1215 به بعد، و...

136-مجله (دنياي علم)، شماره 7، ص 10.

137-(دو چيز روح را به اعجاب مي آورد، و هرچه انديشه و تامل بيش كني اعجاب و احترام نسبت به آن چيز همواره تازه و افزون مي شود. يكي آسمان پر ستاره كه بالاي سر ما جا دارد، ديگر قانون اخلاقي كه در دل ما نهاده شده است) كانت (Kant فيلسوف مشهور آلماني ، 1724-1804 م) (سير حكمت در اروپا)، ج 2، ص 215 - از چاپ اول .

138-(اي تكليف ! اصلي كه شايسته توست و از آن برخاسته اي كدام است ؟ ريشه نژاد ارجمند تو را كجا بايد يافت ؟ كه او با كمال مناعت از خويشاوندي با تمايلات يكسره گريزان است ، و ارزش حقيقي ، كه مردم بتوانند به خود بدهند، شرط واجبش از همان اصل و ريشه بر مي آيد.) كانت ، (سير حكمت در اروپا)، ج 2، ص 289، (تعاون الدين و العلم)، ج 1، ص 175، (ارتباط انسان - جهان)، ج 1، ص 67.
139-(اصول كافي)، ج 1، ص 31، از چاپ سال 1334 شمسي .
140-(مباني فلسفه)، تاءليف دكتر علي اكبر سياسي ، ص 322، چاپ دوم .
141-(نهج البلاغه)، فيض الاسلام ، ص 1184، (حكمت 210).
142-(نهج البلاغه)، حكمت 455.
143-(غررالحكم)، ص 220 (چاپ نجف)
144-(غررالحكم)، ص 17.
145-(نهج البلاغه)، حكمت 4.
146-(نهج البلاغه)، حكمت 89.
147-(غررالحكم)، ص 17.
148-(نهج البلاغه)، ص 929.
149-به صفحه هاي 119 تا 133 رجوع شود.
150-بايد دانست كه موضوع اين رساله و امثال آن ، تحليل و بيان مناقب است ، و در نوشتن و بيان مناقب خاندان رسول (ص) همه مذاهب اسلام - چنانكه در پيش اشاره كرديم - متفقند.
151-مجله (الكتاب) سال هفتم ، شماره 5، (الغدير) ج 3، صفحه ح .
152-(الغدير)، ج 1، صفحه و.
153-(نهج البلاغه) از خطبه 1 و 2.
154-(سخنان علي از نهج البلاغه 9 ص 500، چاپ هفتم .
155-(سخنان علي از نهج البلاغه)، ص 265-266.
156-اينشتاين فيزيكدان و رياضيدان بزرگ معاصر مي گويد: (مذهب من تكريم جوهر اعلاي بي حد و انتهايي است كه در هر جزئي ترين چيزي ، كه ما با عقل ناچيز و ضعيف خود درك مي كنيم ، تجلي مي كند. آنچه من از خدا تصور مي كنم همين علم يقين به وجود يك نيروي عاقله بالاتر از (خيال و قياس و گمان و وهم) است كه در دنياي بيرون از فهم ما مشهود است ... بايد دانست كه چيزي وجود دارد كه ممكن نيست ما به كنه آن پي بريم و به صورت بالاترين كمالها و خيره كننده ترين جمالها تجلي مي كند. حال

آنكه استعدادها و حواس محدود ما جز به درك مقدماتي ترين و ساده ترين صور اين كمال و جمال قادر نيستند. اين دانش و اين حس را بايد در ايمان واقعي جستجو كرد.)
(جهان و اينشتاين ، ص 125-127).
157-(نهج البلاغه)، از خطبه 159.
158-(نهج البلاغه) از خطبه 90.
159-نهج البلاغه از خطبه 181
160-به خطبه هاي 1 و 89 و 90 و 133 و 154 و 159 و 162 و 177 و 181 و 202 و 227 و 228 رجوع كنيد.
161-جملات بين ( ) از شاعر بزرگ آلماني كلوپستوك Klo Cottlieb FriedrichPstock
(1724-1803 م) اقتباس شده است . (منتخبي از زيباترين شاهكارهاي شعر جهان) ص 175-176.
162-از (سخنان علي) ص 14-15.
163-(نهج البلاغه)، از خطبه 1.
164-(سخنان علي)، ص 10-11، و 269 و 276، چاپ هفتم .
165-(نهج البلاغه)، از خطبه 189.
166-(نهج البلاغه)، از خطبه 239 و 153 و 2.
167-از مرحوم عبدالعلي نگارنده (م : 1346 ش)، سرپرست (انجمن ادبي فردوسي) - مشهد.
168-تقريبا يك كيلوگرم .
169-از (سخنان علي) ص 38-40.
170-(سخنان علي ص 90-92.
171-(نهج البلاغه) از خطبه 87.
172-از (سخنان علي) ص 152-154.
173-(اخلاق شريعتي) - تاليف استاد محمد تقي شريعتي ، ص 28، چاپ هفتم
174-(در شبهاي صاف مي توان بدون كمك دوربين ، قريب پنج هزار ستاره در آسمان تشخيص داد. ولي با يك تلسكوپ كوچك بيش از دو ميليون و با تلسكوپ بزرگ ماونت پالمار (Palemar Mount) كه در كاليفرنياي آمريكاست ، ميلياردها ستاره را مي توان ديد. فاصله بين اين چند ميليارد پولكهاي درخشنده آسمان به قدري زياد است كه مي توان آن ها را به چراغ كشتيهايي تشبيه نمود، كه به فاصله چند ميليون كيلومتر دور از هم در روي يك درياي خالي بدرخشند. با اين همه اين ستاره ها را نيز مي توان همسايه هاي نزديكي دانست كه فواصل آنها نسبت به مقياس عالم در حكم چند سانتيمتري بيش نيست . چه در سالهاي اخير كه ابعاد بهت آور عالم ، و

ساختمان معضل و پيچيده آن ، تا حدي كشف شده چنين معلوم شده است كه منظومه شمسي خود واحد بي نهايت كوچكي است واقع در حاشيه خارجي مجموعه عظيم ستاره هايي كه كهكشان محلي ما را تشكيل مي دهند و به نوبه خود اين كهكشان ، كه چند سال قبل تصور مي رفت شامل تمام عالم باشد، خود يكي از كهكشانهاي متعددي است كه در فضا پراكنده اند و به وسيله نيروي جاذبه با هم مربوطند و به دور هم چرخ مي زنند.
با اين وصف دليل ياس و وحشت منجم امروزي كه موفق به ديدن فاصله دو ميليارد سال نوري يعني : 20,000,000,000,000,000,000,000 كيلومتر شده اين نيست كه هنوز ديد او به حدود عالم نرسيده بلكه از اين جهت است كه نمي تواند اسرار اعماق فضا را به وسيله قوانين فيزيك عادي كه در روي كره زمين غير قابل انكارند بيان كند. چه وقتي مي خواهد طريقه هاي اندازه گيري زميني خود را در فضاي لايتناهي به كار برد به طور وضوح با شكست روبرو مي شود و در اينكه بتواند با اصول هندسه معمولي و فهم اشكال كه ساخته و پرداخته حواس ناقص و محدود بشر است خواص عالمي را كه شايد حدودي نداشته باشد بفهمد، ترديد پيدا مي كند.
منجمي كه نگاه خود را متوجه فضا مي سازد با فكر بي نهايت بودن زمان و مكان مواجه مي شود ولي علم و خيال هر دو اينجا بر لب پرتگاه ظلمت رسيده و چاره اي ندارد جز اينكه اين كلمات شيلر (Schiller) را با خود زمزمه كند: (عالم يعني يك انديشه خداوند) (God of thought a is Universe The)
از مقاله (عالم پر ستاره) نوشته Barnett lincoln
مجله (يغما)، شماره هاي 97-101
175-از خطبه 155.
176-از خطبه 166.
177-به خطبه هايي كه در پانوشت صفحه 213 اشاره كرديم ، رجوع شود.
178-به كتاب (نظري به طبيعت و اسرار آن)، فصلهاي (آشيان پرندگان) و (پرستوها هنگام پائيز به كجا مي روند؟) و ... رجوع شود.
179-در اينجا امام به بافت بدن مورچه اشاره مي كند كه خود از مباحث مهمي است كه مورد توجه توجه مورچه شناسان قرار گرفته است ، مترلينگ مي گويد: (... تمام عضلات بدن مورچه حتي روده هاي او... مثل مفتولهايي كابل زيرزميني كه يك صد رشته آن به هم پيچيده شده و كابل محكمي به وجود آورده ، همين طور پيچيده و محكم است و معده اين جانور طوري قوي است كه تمام غذاها را جذب مي كند ... در بدن مورچه جز عضلات و اعصابي كه مثل رشته هاي (كابل) به هم پيچيده شده چيزي وجود ندارد.)

(زندگي مورچگان)، ص 103-104.
180-(لرد اوي بوري) يكي از صداها عالم با شهامت و غواصان اقيانوس مورچه شناسي است . او مي گويد: (پس از پانزده سال دقت دانستم كه مورچگان خاموشند، و افكار را به وسيله امواج الكتريكي از شاخهاي خود به ديگران مي دهند و مي گيرند. و هم ده سال ديگر زحمت كشيدم تا اسبابي ساختم كه مانند شاخك مورچه آن امواج را ضبط مي كند. اما ضبط امواج بدون فهم مقصود، كاري عبث بود، تا سالهاي ديگر وقت صرف كردم ، و هر موجي را با عملي وفق دادم و قاموس خاصي تركيب نمودم ...)
(آئينه حجازي)، ص 110، چاپ ششم .
181-(نهج البلاغه)، از خطبه 227.
182-عموزاده پيامبر(ص).
183-عموي پيامبر(ص).
184-عموزاده پيامبر(ص) و برادر حضرت علي (ع).
185-مقصود، خود امام است .
186-(نهج البلاغه)، از نامه 9.
187-اين عهدنامه كه سرراه مالك نوشته است ، با منشورات حقوقي ملل به وسيله دانشمنداني چند مقايسه گشته و اهميت و برتري آن تشريح شده است .
مالك اشتر از شخصيتهاي برجسته و دانشمند و عناصر پاك و شايسته صدر اسلام بود كه پيامبر گرامي او را مي ستود و درباره اش سفارش مي كرد. او پس از به وجود آوردن تاريخ پر افتخار خويش (به وسيله فراوان خود در راه پايداري توحيد و قرآن و گراييدن به پيشواي معين در غدير، و چنگ زدن به دامان ولاي اميرالمؤ منين) به دسيسه معاويه مسموم گشت ، و اين فرمانده نيرومند پرهيزگار از سپاه اسلام گرفته شد. براي شناختن شخصيت وي و چگونگي شهادتش ، به كتاب (الغدير)، ج 9، ص 37-41 و ج 11، ص 61-63 رجوع شود.
188-(سخنان علي) ص 190-235، (نهج البلاغه) عهدنامه 53، شرح شيخ محمد عبده مصري ص 89-119، جزء 2.
189-حاشيه شفا - پايان الاهيات ، نقل از (معراج نامه)، تاليف ابن سينا.
190-از (تجريدالاعتقاد) - مبحث پنجم ، به تلخيص .
191-از آغاز (نهج البلاغه)
192-(تاءسيس الشيعه)، ص 150
193-(الغدير)، ج 11، ص 248-249.
194-(المراجعات) ص 281، از چاپ سوم ، و از ترجمه فارسي ، (مناظرات) ص 221.
195-(زندگاني اميرالمومنين (ع)) ص 5.

196-(القصائد السبع العلويات) ص 43-44 از چاپ بيروت .
197-(تفسير) فخر رازي ، ج 1، ص 111، (الغدير)، ج 3، ص 179.
198-(الغدير)، ج 4، ص 385.
199-از مقدمه شرح (نهج البلاغه) تاءليف عبده ، به تلخيص .
200-(دائرة المعارف)، ج 6.
201-(ما هو نهج البلاغه ؟)، تاءليف علامه شهير سيدهبة الدين شهرستاني ، ص 5.
202-(عبقرية الامام) ص 3.
203-تقريظ (الغدير)، ج 6.
204-(ديوان ابي العلاء) از شرح (التنوير علي سقط الزند) ص 93، چاپ قاهره .
205-(زندگاني اميرالمؤ منين) ص 4، از چاپ سوم ، (مبداء اعلي) ص 161.
206-(17 رمضان) ص 116.
207-حديث قلم و دوات خواستن پيامبر اكرم راگروهي از دانشمندان اهل تسنن نيز نقل كرده اند. به كتاب (المراجعات) و (مناظرات) رجوع شود.
208-.Oeuvers .Completes ,xi vol ,Louis .p Maland
209-(صوت العدالة)، ج 5، ص 1229.
210-(صورت العدالة) ج 5، 1222.
211-(ديوان شهريار)، ج 3، ص 15.
212-از كتاب (اسلام در ايران) - فصل اول .
213-(علي و نبوه)، ص 158-159، چاپ مصر.
214-(صوت العدالة) ج 5 ص 1224.
215-(صوت العدالة)، ج 1، ص 21، چاپ بيروت ، مطبعة الجهاد.
216-(ماهو نهج البلاغه ؟) ص 3.
217-(ماهو نهج البلاغه) ص 4.
218-شعري را كه به آن اشاره مي كند، شاهكاري است در ادبيات مذهبي عرب ، و شامل 73 مديحه و 230 بيت است . اين شعر احساس و شوري در زبان عرب و دنياي اسلام به وجود آورد و مورد تحسين و تفريظ دانشمندان عرب قرار گرفت ... به كتاب (امام علي مجاهد بزرگ) ص 56-63 رجوع شود.

پيمانه‌اي از غدير: شامل خطبه الغدير پيامبر اكرم صلي‌الله عليه و آله و سلم با ترجمه منظوم استاد صغير اصفهاني ...

مشخصات کتاب

سرشناسه: مهرپرور، علیرضا، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: پیمانه‌اي از غدیر: شامل خطبه الغدیر پیامبر اکرم صلي‌الله علیه و آله و سلم با ترجمه منظوم استاد صغیر اصفهاني ... / به‌اهتمام علیرضا مهرپرور
مشخصات نشر: تهران: حر، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهري: ص ۳۵۹
شابك: 964-6885-25- ۳۵۰ ۰ریال؛ 964-6885-25- ۳۵۰ ۰xریال
وضعیت فهرست نویسي: فهرستنویسي قبلي
یادداشت: کتابنامه به‌صورت زیرنویس
موضوع: غدیر خم -- شعر
موضوع: شعر فارسي -- مجموعه‌ها
موضوع: شعر مذهبي -- مجموعه‌ها
موضوع: غدیر خم، خطبه
رده بندي کنگره: ۱۳۸۰ ۹م۴غ/PIR۴۰ ۵۳
رده بندي دیویي: ۸/۰۰ ۸۳۱فا ۱
شماره کتابشناسي ملي: م ۸۰-۲۷۷۳۲

اهداء

اين مجموعه را به پيشگاه مقدس پيامبر اكرم صلي الله عليه و آله و سلم و همچنين وصيّ بحقّ و جانشين بلافصل آن حضرت يعني مولا اميرالمؤمنين حضرت علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام و اولين شهيده‌ي راه ولايت حضرت فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام و اولاد طيّبين و طاهرينشان مخصوصاً بقيةاللّه الاعظم حضرت حجة بن الحسن المهدي عجل‌اللّه تعالي فرجه الشريف و تمام كساني كه عمر خود را در راه دفاع از حريم ولايت و امامت و بزرگداشت غدير سپري نمودند به ويژه علّامه ملّا محمّدباقر مجلسي، علّامه حاج شيخ عبدالحسين اميني و آيةاللّه آقاي حاج سيّد احمد فقيه امامي اهدا مي‌نمايم.

[صفحه 13]

مقدمه مؤلف

اشاره

مهمترين و سرنوشت‌سازترين واقعه تاريخي جهان براي انسان‌ها اظهار ولايت حضرت اميرالمؤمنين صلوات‌اللّه عليه بوده است و اهميّت آن از اينجا معلوم مي‌شود چنان كه در روايات آمده است همه پيامبران الهي براي آن مبعوث شده‌اند. (كتاب: الامام علي بن ابي‌طالب عليه‌السَّلام عنوان صحيفة المؤمن ص 373) اين روايت را نظيري نيشابوري خيلي زيبا سروده است:

مبعوث بر ولايت او بود هر نبي
سرّ علي (ع) به هيچ پيمبر نهان نبود

كه به اين واسطه اسلام كامل گشته و خداوند متعال بر بندگانش اتمام نعمت نمود. (آيه 3 سوره مائده)

و لذا حضرات معصومين عليهم‌السلام آن روزي را كه اين واقعه مهم در آن اتفاق افتاد عيداللّه‌الاكبر نام نهادند و هم چنين پيامبر اكرم صلي اللّه عليه و آله و سلم و ائمه اطهار عليهم صلوات اللّه اهتمام زيادي به زنده نگاه داشتن اين واقعه كرده و ديگران را نيز تشويق مي‌نمودند بلكه آن را از وظائف هر مسلماني قرار دادند. بر همگان معلوم است كه يكي از راههاي زنده نگهداشتن وقايع مهمّ تاريخي نقل آن به صورت شعر مي‌باشد زيرا در اذهان و نفوس انسان‌ها اثر به‌سزائي دارد، لذا از همان روز هيجده ذي الحجه سال دهم هجرت كه به نام غدير خم بود، بعد از خطبه عجيب و مهمّ پيامبر اكرم صلي اللّه عليه و آله و سلّم حسّان بن ثابت اين واقعه را به صورت شعر سروده و به محضر مبارك حضرتش عرضه داشت و آن بزرگوار فرمودند تا مادامي كه براي ما شعر مي‌گوئي روح القدس تو را ياري

[صفحه 14]

خواهد كرد و به اين واسطه از كار او تجليل كرده و آيندگان را ترغيب و تشويق نمودند، به همين خاطر شعراء در طول تاريخ از اين سنّت حسنه پيروي كرده و در وصف اين واقعه مهمّ اشعار فراواني سروده‌اند و به اين وسيله نسبت به شاه ولايت حضرت اميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه اظهار ارادت و در حدّ خويش انجام وظيفه نمودند. و اينجانب وظيفه خود را چنين تشخيص دادم كه در حدّ توان مقدار كمي از بهترين اشعاري را كه به زبان پارسي سروده شده جمع‌آوري نموده و در دسترس علاقه‌مندان به ساحت مقدّس علوي (ع) قرار دهم باشد كه ما هم از جرعه‌نوشان خم غدير محسوب شويم و لذا اين مجموعه را پيمانه‌اي از غدير نام نهادم كه شامل خطبة الغدير پيامبر اكرم صلي اللّه عليه و آله و سلّم با ترجمه فارسي آن

كه توسط مرحوم استاد صغير اصفهاني به نظم آمده است و 110 قصيده و رباعي و سرود در رابطه با عيد غدير خم مي‌باشد و اين مجموعه با نام و ياد احياء كننده غدير در قرن اخير يعني عالم كم نظير صاحب كتاب شريف الغدير مرحوم آيةاللّه علّامه حاج شيخ عبدالحسين اميني (ره) پايان مي‌پذيرد و به اولين شهيده‌ي راه غدير يعني حضرت فاطمه‌ي زهرا سلام اللّه عليها و آخرين ذخيره‌ي الهي و تحقق بخشنده به اهداف غدير حضرت بقيةاللّه الاعظم عجل‌اللّه تعالي فرجه‌الشريف اهدا مي‌گردد، اميد است با بزرگواري خودشان آن را قبول فرمايند.

تقدير و تشكر

در پايان خداي متعال را بر اين موهبت كه به‌اين بنده فرمودٍ شاكرم. همچنين اميرمؤمنان را به خاطر اين مرحمت سپاسگزارم. ضمناً وظيفه‌ي خود مي‌دانم از كليه اساتيد و بزرگاني كه به هرٍ نوعي اظهار لطف و محبّت نمودند و يا حقير را تشويق فرمودند مخصوصاً استاد آقاي حاج محمّد علي صاعد اصفهاني و عزيزاني كه براي چاپ و نشر اين مجموعه زحماتي را متحمّل شده‌اند تشكّر و قدرداني بنمايم.
عليرضا مهرپرور
ربيع الاول 1422 قمري
خرداد ماه 1380 شمسي

خطبة الغدير پيامبر اكرم

مقدمه منظومه استاد صغير اصفهاني بر خطبة الغدير

به نام خداوند لوح و قلم
فرستنده‌ي انبياء بر امم
به هست آور هر چه بالا و پست
كه او را نشان مي‌دهد هرچه هست
بگيرم به كف خامه‌ي مشكبار
كنم مشك بر مغز عالم نثار
بريزم به جام صغير و كبير
مي‌روح پرور ز خمّ غدير
در اينجا نه مقصود من شاعريست
بل اظهار اعجاز پيغمبريست
همي خواهم آن خطبه‌ي جانفزا
كه هست از لب خاتم الأنبياء
كلامي كه يكسر همه انس و جان
ندارند قدرت به اتيان آن
بياني كه تبليغ خيرالأنام
از آن گشت اكمل بدان شد تمام
نهم خلق را جمله در دسترس
كه خلق جهان راست اين خطبه بس
گر انصاف باشد ره خير و شرّ
در اين خطبه پيداست بهر بشر
بشر برده پي بر حقايق بسي
نموده است كشف دقايق بسي
جهان را سراسر ز بالا و پست
نهاده است پاي و فكنده دست
ولي با چنين هوش و تدبير و راي
به بازي گرفته است دين خداي
به هر چيز آگه ز حق غافل است
نه بر مبدء و مرجعي قائل است
نگويد به گيتي چرا آمدم
كجا مي‌روم از كجا آمدم
نداند بشر بايد از زندگي
به دست آورد حاصل بندگي
نداند كه در بندگي آن غوي

ز پيغمبري بايدش پيروي
نداند جز اسلام دين دگر
نباشد پسنديده دادگر
نداند كه از قاف كس تا بقاف
نباشد ز شرع محمّد (ص) معاف
نداند كه با بعثت عقل كلّ
تمامي پذيرفت شرع رسل
نداند كه اسلام دين خدا است
محمّد به نوع بشر رهنما است
[صفحه 18]
نداند سه ره تا بخمّ غدير
چه فرمان رسيدش ز حيّ قدير
نداند چنين خطبه فاش و جلي
فرو خوانده احمد بشأن علي
نداند كه دين را چو بي‌اعتنا است
به دارين مشمول قهر خدا است
نگويم نداند كه داند تمام
ندانسته بگرفته تمّ الكلام
كنون من ز گفتار گشتم خموش
به قول رسول خدا دار گوش

(1) اَلْحَمدُ لِلَّهِ الَّذي عَلا في تَوَحُّدِهِ وَ دَني في تَفَرُّدِهِ
(2) وَ جَلَّ في سُلطانِهِ وَ عَظُمَ في اَرْكانِهِ
(3) وَ اَحاطَ بِكُلِ شَيئٍ وَ هُوَ في مَكانِهِ
(4) وَ قَهَرَ جَميعَ الْخَلقِ بِقُدرَتِهِ وَ بُرْهانِهِ
(5) مَجيداً لَمْ يَزَلْ مَحْمُوداً لا يَزالُ
(6) بارِئُ الْمَسمُوكاتِ وَ داحِي الْمَدحُوّاتِ
(7) وَ جَبّارُ الْاَرَضينَ وَالسَّمواتِ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِكَةِ وَالرُّوحُ
(8) مُفَضِّلٌ عَلي جَميعِ مَنْ يَراهُ
(9) مُتَطَوِّلٌ عَلي مَنْ اَدْناهُ
(10) يَلْحَظُ كُلَّ عَيْنٍ وَ الْعُيُونُ لا تَراهُ
(11) كَريمٌ حَليمٌ ذُو أناةٍ
(12) قَدْ وَسِعَ كُلَّ شَيئٍ بِرَحْمَتِهِ وَ مَنَّ عَلَيْهِم بِنِعْمَتِهِ
(13) لا يُعَجِّلُ بانْتِقامِهِ وَ لايُبادِرُ اِلَيْهِمْ بِمَااستَحَقُّوا مِنْ عَذابِهِ
(14) قَدْ فَهِمَ السَّرائِرَ وَ عَلِمَ الضَّمائِرَ
(15) وَ لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ المَكْنُوناتُ وَ لَااشْتَبَهَتْ عَلَيْهِ الْخَفِيّاتُ
(16) لَهُ الْإِحاطَةُ بِكُلِّ شَئٍ وَالْغَلَبَةُ عَلي كُلِّ شَئٍ وَ الْقُوَّةُ في كُلِّ شَئٍ وَالْقُدرَةُ عَلي كُلِّ شَئٍ
(17) لَيْسَ مِثْلَهُ شَئٌ وَ هُوَ مُنْشِئُ الشَّئ حينَ لا شَيْ
(18) دائِمٌ قائِمٌ بِالْقِسطِ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ
(19) الْعَزيزُ الْحَكيمُ
[صفحه 19]
(20) جَلَّ عَنْ اَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبصارَ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبصارُ
(21) وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ لا يَلْحَقُ اَحَدٌ وَصْفَهُ مِنْ مُعايَنَةٍ
(22) وَ لايَجِدُ اَحَدٌ كَيْفَ هُوَ مِن سِرٍّ وَ عَلانِيَةٍ اِلاّ بِما دَلَّ عَزَّ وَ جَلَّ عَلي نَفسِهِ
(23) وَ اَشْهَدُ بِاَنهُ اللَّهُ الَّذي مَلأَ الدَّهْرَ قُدْسُهُ
(24) وَالَّذي يَغْشي الْأَبَدَ نُورُهُ
(25) وَالَّذي يُنْفِذُ اَمْرُهُ بِلا مُشاوَرَةِ مُشيرٍ
(26) وَ لا مَعَهُ شَريكٌ في تَقْديرِهِ وَ لاتَفاوُتَ في تَدْبيرِهِ
(27) صَوَّرَ ما اَبْدَعَ عَلي غَيْرِ مِثالٍ
(28) وَ خَلَقَ ما خَلَقَ بِلا مَعونَةٍ مِنْ اَحَدٍ
(29) وَ لا تَكَلُّفٍ وَ لَااحْتِيالٍ
(30) اَنْشَأها فَكانَتْ وَ بَرَأها فَبانَتْ
(31) فَهُوَ اللَّهُ الَّذي لا اِلهَ اِلاّ هُو الْمُتْقِنُ الصَّنْعَةِ الْحَسَنُ الصَّنيعَةِ

(32) الْعَدْلُ الّذي لا يَجُورُ وَالْأَكْرَمُ الّذي تَرْجِعُ اِلَيْهِ الْأُمُورُ
(33) وَ اَشْهَدُ اَنَّهُ الَّذي تواضَعَ كُلُّ شَئٍ لِقُدْرَتِهِ
(34) وَ خَضَعَ كُلُّ شَئٍ لِهَيْبَتِهِ
(35) مالِكُ الْأَمْلاكِ وَ مُفَلِّكُ الْأَفْلاكِ
(36) وَ مُسَخِّرُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ كُلٌّ يَجْري لِاَجَلٍ مُسَمّيً
(37) يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَي النَّهارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَي اللَّيْلِ يَطْلُبُهُ حَثيثاً
(38) قاصِمُ كُلِّ جَبّارٍ عَنيدٍ وَ مُهْلِكُ كُلِّ شَيطانٍ مَريدٍ
(39) لَمْ يَكُنْ مَعَهُ ضِدٌّ وَ لانِدٌّ
(40) اَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ
(41) اِلهٌ واحِدٌ وَ رَبٌّ ماجِدٌ
(42) يَشاءُ فَيُمْضي وَ يُريدُ فَيَقْضي
(43) وَ يَعْلَمُ فَيُحْصي وَ يُميتُ وَ يُحْيي
(44) وَ يُفْقِرُ وَ يُغْني وَ يُضْحِكُ وَ يُبْكي
[صفحه 20]
(45) وَ يُدْني وَ يَقْضي وَ يَمْنَعُ وَ يُعْطي
(46) لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ
(47) بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلي كُلِّ شَئٍ قَديرٌ
(48) يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ
(49) لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ الْعَزيزُ الْغَفّارُ
(50) مُجيبُ الدُّعاءِ وَ مُجْزِلُ الْعَطاءِ
(51) مُحْصِي الْأَنْفاسِ وَ رَبُّ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ
(52) لا يَشكُلُ عَلَيْهِ شَئٌ وَ لايُضْجِرُهُ صُراخُ الْمُستَصرِخينَ
(53) وَ لايُبْرِمُهُ اِلْحاحُ الْمُلِحّينَ الْعاصِمُ لِلصّالِحينَ
(54) وَالْمُوَفِّقُ لِلْمُفْلِحينَ وَ مَوْلَي الْعالَمينَ
(55) الَّذِي اسْتَحَقَّ مِنْ كُلِّ خَلْقٍ اَنْ يَشْكُرَهُ وَ يَحْمَدَهُ عَلَي السَّراءِ وَالضَّراءِ وَ الشِّدَّةِ وَ الرَّخاءِ
(56) وَ اوُمِنُ بِهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ
(57) اَسْمَعُ اَمْرَهُ وَ اُطيعُ
(58) وَ اُبادِرُ اِلي كُلِّ ما يَرْضاهُ
(59) وَ اَسْتَسْلِمُ لِقَضائِهِ رَغْبَةً في طاعَتِه وَ خَوْفاً مِنْ عُقُوبَتِهِ
(60) لِاَنَّهُ اللَّهُ الَّذي لا يُؤْمَنُ مَكْرُهُ وَ لا يُخافُ جَورُهُ
(61) اُقِرُّ لَهُ عَلي نَفْسي بِالْعُبُودِيَّةِ وَ اَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ
(62) وَ اُؤَدّي ما اَوْحي اِلَيَّ حَذَراً اَنْ لا اَفْعَلَ فَتَحِلَّ بي مِنْهُ قارِعَةٌ لا يَدْفَعُها اَحَدٌ
(63) وَ اِنْ عَظُمَتْ حيلَتُهُ لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ لِاَنَّهُ قَدْ اَعْلَمَني اَنّي اِنْ لَمْ اُبَلِّغْ ما اَنْزَلَ اِلَيَّ فَما بَلَّغتُ رسالَتَهُ

(64) فَقَدْ ضَمِنَ لي تَبارَكَ وَ تَعالي الْعِصْمَةَ
(65) وَ هُوَ اللَّهُ الْكافِي الْكَريمُ فَاَوْحي اِلَيَّ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ في عَلِيٍّ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاس» [1].
[صفحه 21]
(66) مَعاشِرَ النّاسِ ما قَصَّرْتُ في تَبليغِ ما اَنْزَلَهُ اِلَيَّ وَ اَنَا مُبَيِّنٌ لَكُمْ سَبَبَ هذِهِ الْآيَةِ اِنَّ جِبْرَئيلَ عَلَيْهِالسَّلامُ هَبَطَ اِلَيَّ مِراراً ثَلاثاً يامُرُني عَنِ السَّلامِ رَبّي وَ هُوَ السَّلامُ اَنْ اَقُومَ في هذَا الْمَشْهَدِ
(67) فَاُعْلِمَ كُلَّ اَبْيَضٍ وَ اَسْوَدٍ اَنَّ عَلِيَّ بْنَ اَبيطالِبٍ اَخي وَ وَصِيّي وَ خَليفَتي وَالْأمامُ مِنْ بَعْدي الَّذي مَحَلُّهُ مِنّي مَحَلُّ هرونَ مِنْ مُوسي اِلّا اَنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي
(68) وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ قَدْ اَنْزَلَ اللَّهُ تَبارَكَ وَ تَعالي عَلَيَّ بِذلِكَ آيَةً مِنْ كِتابِهِ «اِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذينَ امَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ» [2].
(69) وَ عَلِيّ‌بنُ اَبيطالِبٍ اَقامَ الصَّلوةَ وَ اتَي الزَّكوةَ وَ هُوَ راكِعٌ يُريدُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ في كُلِّ حالٍ
(70) وَ سَاَلْتُ جِبْرَئيلَ عَلَيْهِالسَّلامُ أنْ يَسْتَعْفِيَ لي عَنْ تَبْليغِ ذلِكَ اِلَيْكُمْ اَيُّهَا النّاسُ لِعِلْمي بِقِلَّةِ الْمُتَّقينَ وَ كَثْرَةِ الْمُنافِقينَ وَ اِذْ غالِ الْآثِمينَ وَ حِيَلِ الْمُسْتَهْزِئينَ بالْإسلامِ الَّذينَ وَصَفَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ بِاَنَّهُم يَقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ وَ يَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظيمٌ وَ كَثْرَةُ اَذاهُمْ لي غَيْرُ مَرَّةٍ حَتّي سَمَّوني اُذُناً وَ زَعَمُوا اَنّي كَذلِكَ لِكَثْرَةِ مُلازَمَتِهِ اِيّايَ وَ اِقْبالي عَلَيْهِ حَتّي اَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ في ذلِكَ وَ «مِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولونَ هُوَ اُذُنٌ» [3] قُلْ اُذُنُ عَلِيٍّ الَّذينَ يَزْعُمُونَ اَنَّهُ اُذُنُ «خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ» [4] وَ لَوْ شِئْتُ اَنْ اُسَمِيَّ بِأَسْمائِهِمْ لَسَمَّيْتُ وَ اَنْ اُومِيَ اِلَيْهِمْ بِاَعْيانِهِمْ لَاَوْمَيْتُ وَ اَنْ اَدُلَّ عَلَيْهِمْ لَدَلَلْتُ وَ لكِنّي وَاللَّهِ في اُمُورِهِمْ قَدْ تَكَرَّمْتُ وَ كُلُّ ذلِكَ لا يُرْضِي اللَّهَ مِنّي اِلاّ اَنْ اُبَلِّغَ ما اَنْزَلَ اِلَيَّ ثُمَّ تَلا عَليه‌السَّلامُ «يا اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» [5] في عَلِيٍّ «وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ» [6].
[صفحه 22]
(71) فَاعْلَمُوا مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَبَهُ لَكُمْ وَلِيّاً وَ اِماماً مُفْتَرَضاً طاعَتُهُ عَلَي الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ وَ عَلَي التّابِعينَ لَهُمْ بِاِحْسانٍ وَ عَلَي الْبادي وَ الْحاضِرِ وَ عَلَي الْأَعْجَمِيِّ وَ الْعَرَبِيِّ وَ الْحُرِّ وَ الْمَمْلوكِ وَ الصَّغيرِ وَ الْكَبيرِ وَ عَلَي الْأَبْيَضِ وَ الْأَسْوَدِ وَ عَلي كُلِّ مُوَحِّدٍ ماضٍ حُكْمُهُ جائِزٌ قَوْلُهُ نافِذٌ اَمْرُهُ مَلْعُونٌ مَنْ خالَفَهُ مَرْحُومٌ مَنْ تَبِعَهُ وَ مَنْ صَدَّقَهُ فَقَدْ غَفَرَهُ اللَّهُ لَهُ وَ لِمَنْ سَمِعَ مِنْهُ وَ اَطاعَ لَهُ
(72) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّهُ اخِرُ مَقام اَقُومُهُ في هذَا الْمَشْهَدِ فَاسْمَعُوا وَ اَطيعُوا

وَ انْقادُوا لِاَمْرِ رَبِّكُمْ
(73) فَاِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ هُوَ رَبُّكُمْ وَ وَلِيُّكُمْ وَ اِلهُكُمْ ثُمَّ مِنْ دُونِهِ رَسُولُهُ مُحَمَّدٌ وَلِيُّكُمْ وَالْقائِمُ الْمُخاطِبُ لَكُمْ ثُمَّ مِنْ بَعْدي عَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَ اِمامُكُمْ بِاَمْرِاللَّهِ رَبِّكُمْ ثُمَّ الْاِمامَةُ في ذُرِيَّتي مِنْ وُلْدِهِ اِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ يَوْمَ تَلْقَوْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لا حَلالَ اِلاَّ ما اَحَلَّهُ اللَّهُ وَ لا حَرامَ اِلاَّ ما حَرَّمَهُ اللَّهُ عَرَّفَنِي الْحَلالَ وَ الْحَرامَ وَ اَنَا أَفْضَيْتُ بِما عَلَّمَني رَبّي مِنْ كِتابِهِ وَ حَلالِهِ وَ حَرامِهِ اِلَيْهِ
(74) مَعاشِرَ النّاسِ ما مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ وَ قَدْ اَحْصاهُ اللَّهُ فِيَّ وَ كُلُّ عِلْمٍ عُلِّمْتُهُ فَقَدْ اَحْصَيْتُهُ في عَلِيٍّ اِمامِ الْمُتَّقينَ ما مِنْ عِلْمٍ اِلاَّ وَ قَدْ عَلَّمْتُهُ عَلِيّاً وَ هُوَ الْإِمامُ المُبين
(75) مَعاشِرَ النّاسِ لا تَضِلُّوا عَنْهُ وَ لاتَنْفِرُوا مِنْهُ وَ لاتَسْتَنْكِفُوا مِنْ وِلايَتِهِ فَهُوَ الَّذي يَهْدي اِلَي الحَقِّ وَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يُزْهِقُ الْباطِلَ وَ يَنْهي عَنْهُ وَ لاتَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةُ لائِمٍ ثُمَّ اِنَّهُ اَوَّلُ مَنْ اٰمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ الَّذي فَدي رَسُولَ اللَّهِ بِنَفْسِهِ وَ الَّذي كانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَ لااَحَدَ يَعْبُدُ اللَّهَ مَعَ رَسُولِهِ مِنَ الرِّجالِ غَيْرُهُ
(76) مَعاشِرِ النّاسِ فَضِّلُوهُ فَقَدْ فَضَّلَهُ اللَّهُ وَ اقْبِلُوهُ فَقَدْ نَصَبَهُ اللَّهُ
(77) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّهُ اِمامٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَنْ يَتُوبَ اللَّهُ عَلي اَحَدٍ اَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَ لَنْ يَغفِرَ اللَّهُ لَهُ حَتْماً عَلَي اللَّهِ اَنْ يَفْعَلَ ذلِكَ بِمَنْ خالَفَ اَمْرَهُ فيهِ وَ اَنْ يُعَذِّبَهُ عَذاباً نُكْراً اَبَدَ الْآبادِ وَ دَهْرَ الدُّهُورِ فَاحْذَرُوا اَنْ تُخالِفُوهُ فَتَصْلُوا ناراً وَ قُودُ هاَ النّاسُ وَ الْحِجارَةُ اُعِدَّتْ لِلْكافِرينَ
[صفحه 23]
(78) أَيُّهَا النّاسُ بي وَ اللَّهِ بَشَّرَ الْأَوَّلُونَ مِنَ النَّبِيّينَ وَ المُرْسَلينَ وَ اَنَا خاتِمُ الْأَنبِياءِ وَ الْمُرسَلينَ وَ الْحُجَّةُ عَلي جَميعِ المَخْلُوقينَ مِنْ اَهْلِ السَّمواتِ وَ الْأَرَضينَ فَمَنْ شَكَّ في ذلِكَ فَهُوَ كافِرٌ كُفْرَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولي وَ مَنْ شَكَّ في شَيْءٍ مِنْ قَوْلي هذا فَقَدْ شَكَّ فِي الْكُلِّ مِنْهُ وَ الشّاكُّ فِي الْكُلِّ فَلَهُ النّارُ
(79) مَعاشِرَ النّاسِ حَبانِيَ اللَّهُ بِهذِهِ الْفَضيلَةِ مَنّاً مِنْهُ عَلَيَّ وَ اِحْساناً مِنْهُ اِلَيَّ وَ لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ لَهُ الْحَمْدُ مِنّي اَبَدَ الْآبِدينَ وَ دَهْرَ الدّاهِرينَ عَلي كُلِّ حالٍ
(80) مَعاشِرَ النّاسِ فَضِّلُوا عَلِيّاً فَاِنَّهُ اَفْضَلُ النّاسِ بَعْدي مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثي بِنا اَنْزَلَ اللَّهُ الرِّزْقَ وَ بَقِيَ الْخَلْقُ
(81) مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَغْضُوبٌ مَغْضُوبٌ مَنْ رَدَّ قَوْلي هذا وَ لَمْ يُوافِقْهُ اَلا اِنَّ جِبْرَئيلَ خَبَّرَني عَنِ اللَّهِ تَعالي بِذلِكَ وَ يَقُولُ مَنْ عادي عَلِيّاً وَ لَمْ يَتَوَلَّهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَتي وَ غَضَبي «فَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ» [7] اَنْ تُخالِفُوهُ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها «اِنَّ اللَّهَ خَبيرٌ بِما تعْمَلُونَ» [8].
(82) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّهُ جَنْبُ اللَّهِ الَّذي نَزَلَ في كِتابِهِ «يا حَسْرَتي عَلي ما فَرَّطْتُ في جَنْبِ اللَّهِ» [9].
(83) مَعاشِرَ النّاسِ تَدَبَّرُوا الْقُرانَ وَافْهَمُوا آياتِهِ وَ انْظُرُوا اِلي مُحْكَماتِهِ وَ لاتَتَّبِعُوا مُتَشابِهَهُ

(84) فَوَ اللّهِ لَنْ يُبَيِّنَ لَكُمْ زَواجِرَهُ وَ لايُوضِحُ لَكُمْ تَفْسيرَهُ اِلّاالّذي اَنا آخِذٌ بِيَدِهِ وَ مُصْعِدُهُ اِلَيَّ وَ شائِلٌ بِعَضُدِهِ وَ مُعْلِمُكُمْ اَنَّ مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِيٌّ مَوْلاهُ وَ هُوَ عَلِيُّ بْنُ اَبيطالِبٍ اَخي وَ وَصِيّي وَ مُوالاتُهُ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَنْزَلَها عَلَيّ
(85) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ عَلِيّاً وَ الطَّيِّبينَ مِنْ وُلْدي هُمُ الثِّقْلُ الْأَصْغَرُ وَ الْقُرْءانُ هُوَ الثِّقْلُ الْأَكْبَرُ فَكُلٌّ واحِدٍ مُنْبِئٌ عَنْ صاحِبِهِ وَ مُوافِقٌ لَنْ يَفْتَرِقا حَتّي يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ اُمَناءُ اللّهِ في خَلْقِهِ وَ حُكّامُه في اَرضِهِ
(86) اَلا وَ قَدْ اَدَّيْتُ اَلا وَ قَدْ بَلَّغْتُ اَلا وَ قَدْ اَسْمَعْتُ اَلا وَ قَدْ اَوْضَحْتُ اَلا وَ اِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قالَ وَ اَنَا قُلْتُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَلا اِنَّهُ لَيْسَ اَميرُالْمُؤمِنينَ غَيْرَ اَخي هذا وَ لاتَحِلُّ اِمْرَةُ الْمُؤمِنينَ بَعدي لِاَحَدٍ غَيْرِهُ
ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ اِلي عَضُدِهِ فَرَفَعَهُ وَ كانَ مُنْذُ اَوَّلِ ما صَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّي اللّهُ عَلَيْهِ وَ الِهِ شالَ عَلِيّاً حَتّي صارَتْ رِجْلاهُ مَعَ رُكْبَةِ رَسُولِ اللّهِ صَلّي اللّهُ عَلَيْهِ وَ الِهِ [10].
[صفحه 24]
(87) ثُمَّ قالَ مَعاشِرَ النّاسِ هذا عَلِيٌّ اَخي وَ وَصِيّي وَ واعي عِلْمي وَ خَليفَتي عَلي اُمَّتي وَ عَلي تَفْسيرِ كِتابِ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الدّاعي اِلَيْهِ وَالْعامِلُ بِما يَرْضاهُ وَالْمُحارِبُ لِأَعْدائِه وَ الْمُوالي عَلي طاعَتِهِ وَ النّاهي عَنْ مَعْصِيَتِهِ خَليفَةُ رَسُولِ اللّهِ وَ اَميرُ الْمُؤْمِنينَ وَ الْإِمامُ الْهادي وَ قاتِلُ النّاكثينَ وَ الْقاسِطينَ وَ الْمارِقينَ بِاَمْرِ اللّهِ اَقُولُ «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ» [11] بِاَمْرِ اللّهِ رَبّي اَقولُ
(88) اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَالْعَنْ مَنْ اَنْكَرَهُ وَ اَغْضِبْ عَلي مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ
(89) اَللّهُمَ اِنَّكَ اَنْزَلْتَ عَلَيَّ اَنَّ الْاِمامَةَ لَعَلِيٍّ وَلِيِّكَ عِنْدَ تِبْياني ذلِكَ وَ نَصْبي اِيّاهُ بِما اَكْمَلْتَ لِعِبادِكَ مِنْ دينِهِمْ وَ اَتْمَمْتَ عَلَيْهِمْ نِعْمَتَكَ وَ رَضيتَ لَهُمْ الْأسلامَ ديناً فَقُلْتَ «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسلامِ ديناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْأخِرَةِ مِنَ الْخاسِرينَ» [12] اَللّهُمَّ اِنّي اُشْهِدُكَ اَنّي قَدْ بَلَّغْتُ
(90) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّما اَكْمَلَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ دينَكُمْ بِاِمامَتِهِ فَمَنْ لَمْ يَاْتَمَّ بِهِ وَ بِمَنْ يَقُومُ مَقامَهُ مِنْ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ اِلي يَومِ القِيمَةِ وَ الْعَرْضِ عَلَي اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاُولئِكَ الَّذينَ «حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ وَ فِي النّارِهُمْ خالِدُونَ» [13] «لا يُخَفِّفُ اللَّهُ عَنْهُمُ الْعَذابَ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ» [14].
(91) مَعاشِرَ النّاسِ هذا عَلِيٌّ اَنْصَرُكُمْ لي وَ اَحَقُّكُمْ بي وَ اَقْرَبُكُم اِلَيَّ وَ اَعَزُّكُمْ عَلَيَّ وَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اَنا عَنْهُ راضِيانِ وَ ما نَزَلَتْ آيَةُ رِضَيً اِلاَّ فيهِ وَ ما خاطَبَ اللّهُ الَّذينَ آمَنُوا اِلاَّ بَدَأَ بِهِ وَ لانَزَلَتْ آيَةُ مَدْحٍ فِي الْقُرءانِ اِلاَّ فيهِ وَ لا شَهِدَ اللّهُ بِالْجَنَّةِ في هَلْ اَتي عَلَي الْإِنسانِ اِلاَّ لَهُ وَ لا اَنْزَلَها في سِواهُ وَ لا مَدَحَ بِها غَيْرُهُ
(92) معاشِرَ النّاسِ هُوَ ناصِرُ دينِ اللَّهِ وَ الْمُجادِلُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ هُوَ

التَّقِيُّ النَّقِيُّ الْهادِي َالْمَهْدِيُّ نَبِيُّكُمْ َخَيْرُ نَبِيٍّ وَ وَصِيُّكُمْ خَيْرُ وَصِيٍّ وَ بَنُوهُ خَيْرُ الْأَوصِياءِ
(93) مَعاشِرَ النّاسِ ذُرِّيَةُ كُلِّ نَبِيٍّ مِن صُلْبِه وَ ذُرِيَّتي مِنْ صُلْبِ عَلِيّ
(94) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ اِبْليسَ اَخْرَجَ آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ بِالْحَسَدِ فَلا تَحْسُدُوهُ فَتَحْبِطَ اَعْمالُكُمْ وَ تَزِلَّ اَقْدامُكُمْ فَاِنَّ آدَمَ عَلَيْهِالسَّلام اُهْبِطَ اِلَي الْأَرضِ بِخَطيئَةٍ واحِدَةٍ وَ هُوَ صَفْوَةُ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَكَيْفَ بِكُمْ وَ اَنْتُمْ أنتم وَ مِنْكُمْ اَعْداءُ اللّهِ
[صفحه 25]
(95) أَلا اِنَّهُ لا يُبْغِضُ عَلِيّاً اِلاَّ شَقِيٌّ وَ لايَتَوَلّي عَلِيّاً اِلاَّ تَقِيٌّ وَ لايُؤْمِنُ بِهِ اِلاَّ مُؤْمِنُ مُخْلِصٌ وَ في عَلِيٍّ وَ اللّهِ نَزَلَتْ سُورَةُ الْعَصْرِ «بِسْمِ اللّهِ الرَّحمن الرَّحيم وَ الْعَصْرِ» [15] اِلي آخِرِه
(96) مَعاشِرَ النّاسِ قَدِ اسْتَشْهَدْتُ اللَّهَ وَ بَلَّغْتُكُمْ رِسالَتي وَ ما عَلَي الرَّسُولِ اِلّا الْبَلاغُ المُبينُ
(97) مَعاشِرَ النّاسِ «اِتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لاتَمُوتُنَّ اِلاَّ وَ اَنتُمْ مُسْلِمُونَ» [16].
(98) مَعاشِرالنّاسِ آمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذي اُنْزِلَ مَعَهُ [17] «مِنْ قَبْلِ اَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلي اَدْبارِها» [18] مَعاشِرَ النّاسِ اَلنُّورُ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِيَّ ثُمَّ مَسْلُوكٌ في عَلِيٍّ ثُمَّ في النَّسْلِ مِنْهُ اِلي الْقائِمِ الْمَهْدِيِّ الَّذي يَاْخُذُ بِحَقِّ اللّهِ وَ بِكُلِّ حَقٍّ هُوَ لَنا لِاَنَّ اللَّهَ عَزَّوَ جَلَّ قَدْ جَعَلَنا حُجَّةً عَلَي الْمُقِصِّرِينَ وَ الْمُعانِدينَ وَ الْمُخالِفينَ و الْخائِنينَ و الْآثمينَ و الظّالِمينَ مِنْ جَميعِ الْعالَمينَ
(99) مَعاشِرَ النّاسِ اِنّي اُنْذِرُكُم اَنّي رَسُولُ اللَّهِ اِلَيْكُم قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِيَ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مِتُّ اَوْ قُتِلْتُ انْقَلَبْتُمْ عَلي اَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلي عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللّهُ الشّاكِرِينَ
(100) اَلا وَ اِنَّ عَلِيّاً هُوَ الْمَوصُوفُ بِالصَّبْرِ وَ الشُّكْرِ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ
(101) مَعاشِرَ النّاسِ لا تَمُنُّوا عَلَي اللَّهِ تَعالي اِسْلامَكُمْ فَيُسْخِطَ عَلَيْكُمْ وَ يُصيبَكُمْ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ اِنَّهُ لَبِالْمِرْصادِ
(102) مَعاشِرَ النّاسِ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدي اَئِمةً يَدْعُونَ اِلَي النّارِ وَ يَوْمَ الْقِيمَةِ لا يُنْصَرُونَ، مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ اللّه تعالي وَ اَنَا بَريئانِ مِنْهُمْ، مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّهُمْ وَ اَشْياعَهُمْ وَ اَتْباعَهُمْ وَ اَنْصارَهُمْ في الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَ لَبِئْسَ مَثْوَي الْمُتَكَبِّرِينَ، أَلا اِنَّهُمْ اَصْحابُ الصَّحيفَةِ، فَلْيَنْظُر اَحَدُكُمْ في صَحيفَتِهِ (قالَ فَذَهَبَ عَلَي النّاسِ اِلاَّ شِرْ ذِمَةً مِنْهُمْ اَمْرُ الصَّحيفَةِ)
[صفحه 26]
(103) مَعاشِرَ النّآسِ اِنّي اَدَعُها اَمانَةً وَ وِراثَةً في عَقِبي اِلي يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ قَدْ بَلَّغْتُ ما اُمِرْتُ بِتَبْليغِهِ حُجَّةً عَلي كُلِّ حاضِرٍ وَ غائِبٍ وَ عَلي كُلِّ اَحَدٍ مِمَّنْ

شَهِدَ اَوْلَمْ يَشْهَدْ وُلِدَ اَوْ لَمْ يُولَدُ فَلْيُبَلِّغِ الْحاضِرُ الْغائِبَ وَالْوالِدُ الْوَلَدَ اِلَي يَوْمِ الْقِيمَةِ
(104) وَ سَتَجْعَلُونَها مُلْكاً اِغْتِصاباً اَلا لَعَنَ اللَّهُ الْغاصِبينَ وَ الْمُغْتَصِبينَ وَ عِنْدَها سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلانِ فَيُرسِلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ
(105) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَكُنْ يَذَرُكُمْ عَلي ما اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّي يَميزَ الْخَبيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَي الْغَيْبِ
(106) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّهُ ما مِنْ قَرْيَةٍ اِلاَّ وَ اللَّهُ مُهْلِكُها بِتَكْذيبِها وَ كذلِكَ يُهْلِكُ الْقُري وَ هِيَ ظالِمَةٌ كَما ذَكَرَ اللَّهُ تَعالي وَ هذا اِمامُكُم وَ وَلِيُّكُمْ وَ هُوَ مَواعيدُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَصْدُقُ ما وَعَدَهُ
(107) مَعاشِرَ النّاسِ قَدْ ضَلَّ قَبْلَكُمْ اَكْثَرُ الْأَوَّلينَ وَ اللَّهِ لَقَدْ اَهْلَكَ الْأَوَّلينَ وَ هُوَ مُهْلِكُ الْأخِرينَ
(108) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ اللَّهَ قَدْ اَمَرَني وَ نهاني وَ قَدْ اَمَرْتُ عَلِيّاً وَ نَهَيْتُهُ فَعَلِمَ الْأَمْرَ وَ النَّهيَ مِنْ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ فَاسْمَعُوا لِاَمْرِهِ تَسْلِمُوا وَ اَطيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ انْتَهُوا لِنَهْيِهِ تَرْشُدُوا وَ صيرُوا اِلي مُرادِهِ وَ لا يَتَفَرَّقُ بِكُمُ السُّبُلُ عَنْ سَبيلِهِ
(109) اَ نَا صِراطُ اللَّهِ الْمُستَقيمُ الَّذي اَمَرَكُمْ بِاتِّباعِهِ ثُمَّ عَلِيٌّ مِنْ بَعْدي وُلْدي مِنْ صُلْبِهِ اَئِمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (ثُمَّ قَرَأَ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ) «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ» [19] اِلي اخِرِها (وَ قالَ) فِيَّ نَزَلَتْ وَ فيهِمْ نَزَلَتْ وَ لَهُمْ عَمَّتْ وَ اِيّاهُمْ خَصَّتْ اُولئِكَ اَوْلِياءُ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ [20] اَلا اِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ [21].
(110) اَلا اِنَّ اَعْداءَ عَلِيٍّ هُمْ اَهْلُ الشِّقاقِ الْعادُونَ وَ اِخوانُ الشَّياطينَ الَّذينَ يُوحِي بَعْضُهُمْ اِلي بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً
(111) اَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذينَ ذَكَرَهُمُ اللَّهُ في كِتابِهِ فَقالَ عَزَّوَ جَلَّ «لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَومِ الْأخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» [22] إلي آخِرِ الْآيَةِ
[صفحه 27]
(112) اَلا اِنَّ اَوْلِياءَهُمُ الَّذينَ وَ صَفَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقالَ «الَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إيمانَهُمْ بِظُلْمٍ اُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدونَ» [23] اَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمُ الَّذينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ آمِنينَ وَ تَتَلَقَّهُمُ الْمَلئِكَةُ بِالتَّسليمِ اَنْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدينَ [24] اَلا اِنَّ اَولِيائَهُمُ الَّذينَ قالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسابٍ [25].
(113) اَلا اِنَّ اَعْدائَهُمْ اَلَّذينَ يَصْلَوْنَ سَعيراً [26] اِنَّ اَعْدائَهُمُ الَّذينَ يَسْمَعُونَ لِجَهَنَّمَ شَهيقاً وَ هِيَ تَفُورُ وَ لَها زَفيرٌ [27] «كُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها» [28] (الْأيَة) اَلا اِنَّ اَعْدائَهُمُ الَّذينَ قالَ اللَّهُ عَزَّ و جَلَّ «كُلَّما اُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها اَلَمْ يَأتِكُمْ نَذيرٌ» [29] (الْأيَة)
(114) اَلا اِنَّ اَوْلِيائَهُمُ «الَّذينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ اَجْرٌ كَبيرٌ»

[30].
(115) مَعاشِرَ النّاسِ شَتّانَ ما بَيْنَ السَّعيرِ وَ الْجَنَّةِ عَدُوُّنا مَنْ ذَمَّهُ اللَّهُ وَ لَعَنَهُ وَ وَلِيُّنا مَنْ اَحَبَّهُ اَللَّهُ وَ مَدَحَهُ
(116) مَعاشِرَ النّاسِ أَلا وَ اِنّي مُنْذِرٌ وَ عَلِيٌّ هادٍ مَعاشِرَ النّاسِ اِنّي نَبِيٌّ وَ عَلِيٌّ وَصِيّي
(117) اَلا وَ اِنَّ خاتِمَ الْأَئِمَّةَ مِنّا الْقائِمُ الْمَهْدِيُّ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، أَلا اِنَّهُ الظّاهِرُ عَلَي الدّينِ، أَلا اِنَّهُ الْمُنْتَقِمُ مِنَ الظّالِمينَ، أَلا اِنَّهُ فاتِحُ الْحُصُونِ وَ هادِمُها، أَلا اِنَّهُ قاتِلُ كُلِّ قَبيلَةٍ مِنْ اَهْلِ الشِّركِ، أَلا اِنَّهُ مُدْرِكُ كُلِّ ثارٍ لِأَولِياء اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، أَلا اِنَّهُ ناصِرُ دينِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، أَلا اِنَّهُ الْغَرّافُ مِنْ بَحْرٍ عَميقٍ، أَلا اِنَّهُ يَسِمُ كُلَّ ذي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ وَ كُلَّ ذي جَهْلٍ بِجَهْلِهِ، أَلا اِنَّهُ خِيَرَةُ اللَّهِ وَ مُختارُه، أَلا اِنَّهُ وارِثُ كُلِّ علمٍ و المُحيطُ بِه، أَلا اِنَّهُ الْمُخْبِرُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْمُنَبِّهُ بِاَمْرِ إيمانِهِ، أَلا اِنَّهُ اَلرَّشيدُ السَّديدُ، أَلا اِنَّهُ الْمُفَوَّضُ اِلَيْهِ، أَلا اِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ، أَلا اِنَّهُ الْباقي حُجَّةً وَ لا حُجَّةَ بَعْدَهُ وَ لا حَقَّ اِلاّ مَعَهُ وَ لا نوُرَ اِلاّ عِنْدَهُ، أَلا اِنَّهُ لا غالِبَ لَهُ وَ لا مَنْصُورَ عَلَيْهِ، أَلا اِنَّهُ وَلِيُّ اللَّهِ في اَرضِهِ وَ حَكَمِهِ في خَلْقِهِ وَ اَمينُهُ في سِرِّهِ وَ عَلانِيَتِهِ
[صفحه 28]
(118) مَعاشِرَ النّاسِ قَدْ بَيَّنْتُ لَكُمْ وَ اَفْهَمْتُكُمْ وَ هذا عَلِيٌّ يُفَهِّمُكُمْ بَعْدي
(119) اَلا وِ اِنَّ عِنْدَ انْقِضاءِ خُطْبَتي اَدْعُوكُمْ اِلي مُصافَقَتي عَلي بَيْعَتِهِ وَ الْأَقْرارِ بِهِ ثُمَّ مُصافَقَتِهِ مِنْ بَعْدي، أَلا وَ اِنّي قَدْ بايَعْتُ اللَّهَ وَ عَلِيٌّ قَدْ بايَعَني وَ اَنَا آخِذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ لَهُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ» [31] (الْأيَة)
(120) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ الْحَجَّ وَ الصَّفا وَ الْمَروَةَ وَ الْعُمْرَةَ مِنْ شَعائِرَ اللَّهِ «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِاعْتَمَرَ» [32] (الْأيَة)، مَعاشِرِ النّاسِ حِجُّوا الْبَيْتَ فَما وَرَدَهُ اَهْلُ بَيْتٍ اِلّااسْتَغْنَوْا وَ لا تَخَلَّفُوا عَنْهُ اِلاّ افْتَقَرُوا، مَعاشِرَ النّاسِ ما وَقَفَ بِالْمَوقِفِ مُؤْمِنٌ اِلاّ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ما سَلَفَ مِنْ ذَنْبِهِ اِلي وَقْتِهِ ذلِكَ فَاِذَا انْقَضَتْ حُجَّتُهُ اِسْتَوْقَفَ عَمَلُهُ، مَعاشِرَ النّاسِ اَلْحُجّاجُ مُعانُونَ وَ نَفَقاتُهُم مُخَلَّفَةٌ وَ اللَّهُ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحسِنينَ، مَعاشِرَ النّاسِ حِجُّوا الْبَيْتَ بِكَمالِ الدّينِ وَ النَّفَقَةِ وَ لا تَنْصَرِفُوا عَنِ الْمَشاهِدِ اِلاّ بِتَوبَةٍ وَ اِقْلاعٍ
(121) مَعاشِرَ النّاسِ اَقيمُوا الصَّلوةَ وَ آتُوا الزَّكوةَ كَما اَمَرَكُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَئِنْ طالَ عَلَيْكُمُ الْأَمَدُ فَقَصَّرْتُمْ اَوْ نَسيتُمْ فَعَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَ مُبَيِّنٌ لَكُمْ اَلَّذي نَصَبَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَعْدي وَ مَنْ خَلَفَهُ اللَّهُ مِنّي وَ مَنْ يُخْبِرُكُمْ بِما تَسْئَلُونَ عَنْهُ وَ يُبَيِّنُ لَكُم ما لا تَعْمَلُونَ أَلا اِنَّ الْحَلالَ وَ الْحَرامَ اَكْثَرُ مِنْ اَنْ اُحْصِيَهُما وَ اُعَرِّفَهُما فَآمُرَ بِالْحَلالِ وَ اَنْهي عَنِ الْحَرامِ في مَقامٍ واحِدٍ فَاُمِرْتُ اَنْ آخُذَ الْبَيْعَةَ عَلَيْكُمْ وَ مِنْكُمْ وَ الصَّفْقَةَ لَكُمْ بِقَبُولِ ما جِئْتُ بِهِ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ في عَلِيٍّ اَميرِالْمُؤْمِنينَ وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ اَلَّذينَ هُمْ مِنّي وَ مِنْهُ اَئِمَّةٌ قائِمُهُمُ الْمَهْدِيُّ اِلي يَوْم الْقِيامَةِ اَلَّذي يَقْضي بِالحَقّ

(122) مَعاشِرَ اَلنّاسِ كُلّ حَلالٍ دَلَلْتُكُمْ عَلَيْهِ وَ كُلّ حَرامٍ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ فَاِنّي لَمْ اَرْجِعْ عَنْ ذلِكَ وَ لَمْ اُبَدِّلْ، أَلا فَاذْكُرُوا ذلِكَ وَاحْفَظُوهُ وَ تَواصَوْا بِهِ وَ لا تُبَدِّلُوهُ وَ لا تُغَيِّرُوهُ

[صفحه 29]

(123) اَلا وَ اِنّي قَدْ اُجَدِّدُ الْقَوْلَ، أَلا فَاَقيمُوا اِلصَّلوةَ وَ آتُوا الزَّكوةَ وَاْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، أَلا وَ اِنَّ رَاْسَ الْأَمرِ بِالْمَعْرُوفِ اَنْ تَنْتَهُوا اِلي قَوْلي وَ تُبَلِّغُوهُ مَنْ لَمْ يَحْضُرْهُ وَ تَاْمُرُوهُ بِقَبُولِهِ وَ تَنْهَوْهُ عَنْ مُخالَفَتِهِ فَاِنَّهُ اَمْرٌ مِنَ اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مِنّي وَ لا اَمْرَ بِمَعْرُوفٍ وَ لا نَهْيَ عَنْ مُنْكَرٍ اِلاّ مَعَ اِمامٍ مَعْصُومٍ

(124) مَعاشِرَ النّاسِ الْقُرءانُ يُعَرِّفُكُمْ اَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدُهُ وَ عَرَّفْتُكُمْ اَنَّهُمْ مِنّي وَ مِنْهُ حَيْثُ يَقُولُ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ كَلِمَةً باقِيَةً في عَقِبِهِ وَ قُلْتُ لَنْ تَضِلُّوا ما اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما

(125) مَعاشِرَ النّاسِ التَّقْوي التّقوي اِحْذَرُوا السّاعَةَ كَما قالَ اللّهُ تَعالي «اِنَّ زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَيْءٌ عَظيمٌ» [33] اُذْكُرُوا الْمَماتَ وَ الْحِسابَ وَ الْمَوازينَ وَ الْمُحاسِبَةَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّ الْعالَمينَ وَ الثَّوابَ وَ الْعِقابَ فَمَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ اُثيبَ وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَيْسَ لَهُ فِي الْجِنانِ نَصيبٌ

(126) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّكُمْ اَكْثَرُ مِنْ اَنْ تُصافِقُوني بِكَفٍّ واحَدَةٍ وَ اَمَرَنِيَ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ آخُذَ مِنْ اَلْسِنَتِكُمُ الاِْقرارَ بِما عَقَدْتُ لِعَلِيٍّ مِنْ اِمْرَةِالْمُؤْمِنينَ وَ مَنْ جاءَ بَعْدَهُ مِنَ الْأَئِمَّةِ مِنّي وَ مِنْهُ عَلي ما أَعْلَمْتُكُمْ اِنَّ ذُرِيَّتي مِنْ صُلْبِهِ

(127) فَقُولُوا بِاَجْمَعِكُمْ اِنّا سامِعُونَ مُطيعُونَ راضُونَ مُنْقادُونَ لِما بَلَّغْتَ عَنْ رَبِّنا وَ رَبِّكَ في اَمْرِ عَلِيٍّ صَلَواتُ اللّهِ عَلَيْهِ وَ اَمْرِ وُلْدِهِ مِنْ صُلْبِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ نُبايِعُكَ عَلي ذلِكَ بِقُلُوبِنا وَ اَنْفُسِنا وَ اَلْسِنَتِنا وَ اَيْدينا عَلي ذلِكَ نَحْيي وَ نَمُوتُ وَ نَبْعَثُ وَ لا نُغَيِّرُ وَ لا نُبَدِّلُ وَ لا نَشُكُّ وَ لا نَرْتابُ وَ لا نَرجِعُ عَنْ عَهْدٍ وَ لا نَنْقُضُ الْميثاقَ، نُطيعُ اللّهَ وَ نُطيعُكَ وَ عَلِيّاً اَميرَالْمُؤْمِنينَ وَ وُلْدَهُ الْأَئِمَّةَ الَّذينَ ذَكَرْتَهُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ مِنْ صُلْبِهِ بَعْدَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ الَّذينَ عَرَّفْتُكُمْ مَكانَهُما مِنّي وَ مَحَلُّهُما عِنْدي وَ مَنْزِلَتَهُما مِنْ رَبّي عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ اَدَّيْتُ ذلِكَ اِلَيْكُمْ وَ اَنَّهُما سَيِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَ اَنَّهُمَا الإِمامانِ بَعْدَ اَبيهِما عَلِيٌّ وَ اَنَا اَبُوهُما قَبْلَهُ

[صفحه 30]

(128) وَ قُولُوا اَطَعْنَا اللّهَ بِذلِكَ وَ اِيّاكَ وَ عَلِيّاً وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةَ الَّذينَ ذَكَرْتَ عَهْداً وَ ميثاقاً ماْخُوذاً لِاَميرِالْمُؤْمِنينَ عليه‌السَّلام مِنْ قُلُوبِنا وَ اَنْفُسِنا وَ اَلْسِنَتِنا وَ مُصافَقَةِ اَيْدينا مَنْ اَدْرَكَهُما بِيَدِهِ وَ اَقَرَّ بِهِما بِلِسانِهِ لا نَبْتَغي بِذلِكَ بَدَلاً وَ لا نَري مِنْ اَنْفُسِنا عَنْهُ حِوَلاً اَبَداً، اَشْهَدْنَا اللّهَ وَ كَفي بِاللّهِ شَهيداً وَ اَنْتَ عَلَيْنا بِهِ شَهيدٌ وَ كُلُّ مَنْ اَطاعَ مِمَّنْ ظَهَرَ وَ اسْتَتَرَ وَ مَلائِكَةُ اللّهِ وَ جُنُودُهُ وَ عَبيدُهُ وَ اللّهُ اَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَهيدٍ

(129) مَعاشِرَ النّاسِ ما تَقُولُونَ فَاِنَّ اللّهَ يَعْلَمُ كُلَّ صَوْتٍ وَ خافِيَةِ كُلِّ نَفْس

«فَمَن اِهْتَدي فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلّ فَاِنَّما يَضِلّ عَلَيْها» [34] وَ مَنْ بايَعَ فَاِنَّماً يُبايِعُ اَللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ» [35].
(130) مَعاشِرَ النّاسِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ بايِعُوا عَلِيّاً اَميرَالْمُؤْمِنينَ وَ الْحَسَنَ وَ الحُسَيْنَ وَ الْأَئِمَّةَ كَلِمَةً باقِيَةً يُهْلِكُ اللَّهُ مَنْ غَدَرَ وَ يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ وَفي «وَ مَنْ نَكَثَ فَاِنَّما يَنْكُثُ عَلي نَفْسِهِ» [36] (الآية)
(131) مَعاشِرَ النّاسِ قُولُوا الَّذي قُلتُ لَكُم فَسَلِّمُوا عَلي عَليٍّ بِإِمْرَةِ المُؤمِنينَ و قُولُوا «سَمِعْنا وَ اَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ اِلَيْكَ الْمَصيرُ» [37] وَ قُولُوا «الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي هَدينا لِهذا وَ ما كُنّا لِنَهْتَدِيَ لَولا اَنْ هَدانَا اللَّهُ» [38].
(132) مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّ فَضائِلَ عَلِيّ‌بْنِ اَبيطالِبِ عِنْدَاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَدْ اَنْزَلَها عَلَيَّ فِي القُرْآنِ اَكْثَرُ مِنْ اُحْصِيَها في مَكانٍ واحِدٍ فَمَنْ اَنْبَاَكُمْ بِها وَ عَرَّفَها فَصَدِّقُوهُ
(133) مَعاشِرَ النّاسِ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ عَلِيّاً وَ الْأَئِمَّةَ الَّذينَ ذَكَرْتُهُمْ فَقَدْفازَ فَوْزاً عَظيماً
(134) مَعاشِرَ النّاسِ السّابِقُونَ السّابِقُونَ اِلي مُبايَعَتِهِ وَ مُوالاتِهِ وَ التَّسْليمِ عَلَيْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنينَ اُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ في جَنّاتِ النَّعيمِ
[صفحه 31]
(135) مَعاشِرَ النّاسِ قُولُوا ما يُرضِياللَّهُ بِهِ عَنْكُمْ مِنَ الْقَوْلِ فَاَنْ تَكْفُرُوا اَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَميعاً فَلَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً
(136) اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ اعْطِبِ الْكافِرينَ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ
فَنادَتْهُ الْقَوْمُ نَعَمْ سَمِعْنا وَ اَطَعْنا عَلي اَمْرِ اللَّهِ وَ اَمْرِ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنا وَ اَلْسِنَتِنا وَ اَيْدينا وَ تَداكُوا عَلي رَسُولِ اللّهِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَ اِلهِ وَ عَلي عَلِيٍّ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ صافَقُوا بِاَيْديهِمْ فَكانَ اَوَّلُ مَنْ صافَقَ رَسُولَ اللَّهِ الْأَوَّلَ وَ الثّانِيَ وَ الثّالِثَ وَ الرّابِعَ وَ الْخامِسَ وَ باقِيَ الْمُهاجِرينَ وَ الْأَنْصارِ وَ باقِيَ النّاسِ عَنْ اِخِرِهِم عَلي قَدْرِ مَنازِلِهِمْ
اِلي اَنْ صُلِّيَتِ الْعِشاءُ وَ الْغُنْمَةُ في وَقْتِ واحِدٍ وَ واصَلُوا الْبَيْعَةَ و المُصافَقَةَ اِلي ثُلْثِ اللَّيْلِ وَ رَسُولُ اللّهِ صلّي‌اللّه عليه و آله يَقُولُ كُلَّما بايَعَ قَوْمٌ
(137) اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي فَضَّلَنا عَلي جَميعِ الْعالَمين [39] وَصارَتِالْمُصافَقَةُ سُنَّةً وَرَسْماً يَسْتَعْمِلُها مَنْلَيْسَ لَهُ حَقٌّ فيها:
(و رُوِي) عَنِ الصّادِقِ عَلَيْهِالسَّلام اِنَّهُ لَمّا فَرَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَ اِلهِ مِنْ هذِهِ الْخُطْبَةِ رُاِيَ فِي النّاسِ رَجُلٌ جَميلٌ بَهِيٌّ طَيِّبُ الرِّيحِ فَقالَ تاللّهِ ما رَاَيْتُ كَالْيَوْمِ قَطُّ ما اَشَدَّ ما يُؤَكِّدُ لِابْنِ عَمِّهِ وَ اِنَّهُ لَعَقَدَ عَقْداً لا يَحِلُّهُ اِلاَّ كافِرٌ بِاللّهِ الْعَظيمِ وَ بِرَسُولِهِ الْكَريمِ وَيْلٌ طَويلٌ لِمَنْ حَلَّ عَقْدَهُ
قالَ فالْتَفَتَ اِلَيْهِ عُمَرُ حينَ سَمِعَ كَلامَهُ فَاَعْجَبَتْهُ هَيْئَتُهُ ثُمَّ الْتَفَتَ اِلَي‌النَّبِيِّ صلّي‌اللَّهُ عليه‌وَآلِهِ وَقالَ أما سَمِعْتَ ما قالَ هذَاالرَّجُلُ قالَ كَذا وَ كَذا فَقالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّي اللَّهُ عَلَيْهِ وَ اِلهِ اَتَدري مَنْ ذاكَ الرَّجُلُ قالَ لا قالَ ذلِكَ

الرَّجُلُ الرُّوحُ الْأمينُ جَبرَئيلُ فَاِيّاكَ اَنْ تَحِلّهُ فَاِنَّكَ وَ اللّهِ اِنْ فَعَلّتَ فَاللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَلائِكَتُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْكَ بُراءٌ.
[صفحه 32]

منظومه فارسي ترجمه خطبة الغدير

(1) بود حمد مخصوص ذاتي چنين
كه او راست اوصاف ذاتي قرين
همش در توحّد كمال علوّ
همش در تفرّد كمال دنوّ
(2) جليل است در عزّت و شان خويش
بزرگ است ذاتش در اركان خويش
(3) به اشيا محيط است و در عين حال
بود در مكان خود آن بيمثال
(4) سر عجز دارند خلقان فرو
بر قدرت و پيش برهان او
(5) بزرگي كه او را فنا و زوال
نبوده است و باشد هم او را مُحال
(6) بپا آسمانها بفرمان اوست
زمين در فضا گوي چوگان اوست
(7) هم او هست سبّوح و قدّوس نيز
ملك هست مخلوق وي روح نيز
(8) بود فضل و اكرام او متّصل
بر آنانكه بينندش از چشم دل
(9) هر آنكس كه با اوست نزديكتر
ز لطفش بود بيشتر بهره‌ور
(10) ببيند همه ديده‌ها را عيان
ولي خود ز هر ديده باشد نهان
(11) كريم است بر هر كس آن بي‌نظير
حليم است و بر بندگان ديرگير
(12) گرفته فرا هر چه را رحمتش
بمنّت رهين جمله از نعمتش
(13) نباشد شتابنده در انتقام
سزاي گنه‌كار ندهد تمام
(14) بود با خبر از سرائر همه
بود مطّلع بر ضمائر همه
(15) بر او نيست پوشيده هر مختفي
نگردد بر او مشتبه، هر خفي
(16) بر اشيا تمام آن سميع بصير

محيط است و غالب قويّ و قدير
(17) نباشد چو او شيء و اشياء همه
نبوده و زو گشته پيدا همه
(18) جز آن دائم قائم دادگر
جهان را نباشد خداي دگر
(19) عزيز است و عزّت سزاوار اوست
حكيم است و شايسته هر كار اوست
[صفحه 33]
(20) اجلّ است ما را ز درك بصر
بصير است ما را بديد و نظر
(21) لطيف و خبير است وز اوصاف آن
كسي نيست آگه نهان و عيان
(22) بجز با صفاتي كه خود را ستود
نيارد كسي وصف ذاتش نمود
(23) گواهي دهم اينكه باشد جهان
پر از قدس آن قادر غيب دان
(24) منزّه خداوندگاري كه او
ابد را گرفته است نورش فرو
(25) بود نافذ الامر آن بي‌نظير
مشاور نخواهد ندارد مُشير
(26) شريكيش در امر تقدير نيست
تفاوت مر او را به تدبير نيست
(27) بدايع كه از صنعش آمد عيان
نبودش مثالي كه سازد چنان
(28) چو ايجاد فرمود بي‌كم و كاست
در ايجاد خود ياري از كس نخواست
(29) نه دشوار بود آفرينش بر او
نه در صنعت خويش بد حيله‌جو
(30) بيك خواستن هر چه مي‌خواست كرد
بناي وجود اين چنين راست كرد
(31) نباشد خداوندگاري جز او
كه صنعش حكيمانه است و نكو
(32) از آن دادگر ظلم و جور است دور
بود هم بدو بازگشت امور
(33) گواهي دهم اينكه هست آن خدا
چنان كش تواضع كند ما سوي

(34) همه در بر هيبتش در خضوع
قرين خضوع و رهين خشوع
(35) بود مالك او جمله املاك را
بگَردش در آورده افلاك را
(36) مسخّر بفرمان او مهر و ماه
كه سرگرم سِيرند تا وعده‌گاه
(37) بپوشد گهي شب بروز آن حكيم
گهي روز بر شب ز صُنع قديم
كند روز را شب شتابان طلب
بود همچنين روز جوياي شب
(38) از او هر ستمكار دون را شكست
و زو گشته هر ديو بدخوي پست
[صفحه 34]
(39) نه او را بود ضِدّ و نِدّي كز آن
مر او را رسد در خدائي زيان
(40) نه كس زاده از او نه از كس بزاد
نه همتائي او را قرين اوفتاد
(41) يگانه خداوند ليل و نهار
بزرگ است و بر خلق پروردگار
(42) بخواهد پس آنگاه امضا شود
هم آن را كه او خواست مُجري شود
(43) بداند همه چيز و اِحصا كند
بميراند و باز اِحيا كند
(44) هم از اوست فقر و هم از او غني
هم از او رسد خنده هم زو بُكا
(45) از او دور و نزديك را اعتبار
وز او قبض و بسط عطا برقرار
(46) هم او مالك ملك و اشيا همه
بحمدش تر و خشك گويا همه
(47) كند هر چه او خوب و زيبا بود
بهر چيز ذاتش توانا بود
(48) بترتيب آن ذات گيتي فروز
كند روز داخل بشب شب بروز
(49) خدائي نباشد جز آن پادشاه
كه بخشد همي بندگان را گناه
(50) دعاها بدرگاه او مستجاب

ز لطف عميمش جهان كامياب
(51) نفسهاي خَلقش بود در شمار
بجنّ و بانس است پروردگار
(52) نه چيزي به او مشكل اندر اُمور
نه ز الحاح كس باشد او را نفور
(53) نه اصرار كس سازد او را ملول
بود حافظ و يار اهل قبول
(54) بتوفيق او رستگاران سعيد
بمولائيش اهل عالم عَبيد
(55) خدائيكه هر بنده بايد ز جان
گذارد سپاس و كند حمد آن
چه گاه رفاه و چه وقت تعب
چه هنگام سختي چه روز طرب
(56) من آن ذات بيمثل را مؤمنم
بآيات و احكام او موقنم
مُقرّم به آياتش از جزء و كلّ
همش بر ملايك همش بر رسل
[صفحه 35]
(57) كنم امر او را بجان استماع
مطيعم بفرموده‌ي آن مُطاع
(58) گرايم بدان گفت و كردار و راي
كه باشد پسنديده نزد خداي
(59) بجان خواستار رضاي ويم
كه تسليم امر و قضاي ويم
برغبت بود طاعتش پيشه‌ام
ز خوف عقابش در انديشه‌ام
(60) چه او پادشاهيست كز مكر آن
نباشد كسي ايمن اندر جهان
نبايست بودن ز جورش مخوف
كه او عادلست و عطوف و رئوف
(61) من او را بجان عبد فرمان‌گذار
گواهم كه او هست پروردگار
(62) به مردم كنم وحي او را ادا
كه بر خود ندارم بلايش روا
بلائي كه گر او فرستد به من
كسش دفع نتواند اندر زمن

(63) اگر چه به تدبير و مكر و حيل
مر آن چاره جو را نباشد بَدل
كنون هستم از امر ديّان دين
مكلّف بابلاغ وحيي چنين
كه آن وحي را گر نسازم ادا
رسالت نياورده باشم بجا
(64) خداوند خود ضامن من بود
نگهدارم از كيد دشمن بود
(65) كفايت كند از كرم او ز من
كنون من از آن وحي رانم سخن
(66) بنام خداوند كون و مكان
كه او هست بخشنده و مهربان
الا اي فرستاده بر گو جلّي
ز ما آنچه داني بحقّ علي
وگر آنچه داني نگوئي تمام
نبُردستي از ما بخلقان پيام
نگهدار دل را ز بيم و هراس
كه حقّت نگهدارد از شرّ ناس
(67) من اي قوم در دعوت از آگهي
نكردم بحقّ شما كو تهي
بمن هر چه نازل شد از كردگار
نمودم بيان بر شما آشكار
[صفحه 36]
بدين آيه اين شد سبب كز جليل
سه ره گشت نازل بمن جبرئيل
بياورد امر از حقم اين چنين
كه سازم قيام اندرين سرزمين
(68) نمايم سفيد و سيه را خبر
كه پور ابوطالب آن نامور
علي (ع) آنكه باشد برادر مرا
وصي باشد و يار و ياور مرا
هم او جانشين باشد از بعد من
هم او امّتم را امام زَمن
زِ من دارد آن رتبه و آن مقام
كه هارون ز موسي عليه‌السَّلام
بمن ختم شد امر پيغمبري

ولي راست بعد از نبي (ص) سروري
(69) بدانيد بعد از رسول و اِله
وليّ شما اوست بي‌اشتباه
به تحقيق اين آيه‌ي مستطاب
بدان امر راجع بود در كتاب
وليّ شما حق بود با رسول
هم آنان كه كردند ايمان قبول
بدارند بر پا نماز از خضوع
دهنده زكاتند اندر ركوع
كسي جُز علي (ع) در ركوع صلوة
نداده است مر سائلان را زكوة
(70) ز جبريل من خواستم تا كه آن
كند مسئلت از خداي جهان
كه شايد در اين قوم پر اختلاف
ز تبليغ اين امر گردم معاف
چو دانم كه دلها بكين مدغم است
مُنافق فراوان و مؤمن كم است
هم آگاهم از مكر اهل گناه
هم از حيله و طعن هر دين پناه
كساني كه اوصاف آنان خدا
بقرآن نموده است اينسان ادا
كه رانند دين را همي بر زبان
وليكن ندارند در دل نهان
بگيرند آسان مر اين ماجرا
ولي بس بزرگست نزد خدا
رساندند بيحد اذيّت بمن
كه بوديم همراز بابوالحسن (ع)
[صفحه 37]
مرا بود دائم ملازم علي (ع)
باو من مصاحب خفيّ و جليّ
اُذُن نام من كرده بر من گمان
همي رفتشان اينكه هستم چنان
برايم روا داشتند اين مقال
پس اين آيه نازل شد از ذوالجلال
از آنها كساني بعصيان تنند
رسول خدا را اذيّت كنند

نهندش اَذُن نام يعني كه او
علي (ع) را دهد گوش بر گفتگو
بگو اين اُذُن راست خوبي قرين
كه ايمان بحق دارد و مؤمنين
بخواهم اگر نام ايشان برم
همه نامها بر زبان آورم
بخواهم دهم جمله را گر نشان
به يك يك اشارت كنم بيگمان
اگر پرده خواهم ز مطلب گشود
توانم به آنها دلالت نمود
ولي دائماً من بيزدان قسم
بديشان نمودم سلوك از كرم
خود اينها نسازد خدا را رضا
مگر گويم آن وحي را بر ملا
دگر باره آن قلزم بيكران
بدين آيه از لعل شد دُر فشان
رسان اي پيمبر بخلق آشكار
ترا آنچه نازل شد از كردگار
بحقّ علي (ع) آنچه فرمان ماست
عمل كن بدستور بي‌كم و كاست
وگر آن عمل را نياري بجا
نكردستي امر رسالت بجا
نگهداردت حق ز شرّ كسان
تو حكم خدا را بمردم رسان
(71) بدانيد اي مسلمين بر شما
وليّ و امام اوست ز امر خدا
مهاجر چو انصار يك تار مو
نبايد به پيچند سر ز امر او
هم آنان كه هستند تابع ز جان
بر آنها به نيكوئي اندر جهان
هم آنانكه هستند صحرانشين
هم آنكس كه در شهر باشد مكين
[صفحه 38]
ز خلق جهان از عجم و از عرب
چه مملوك و چه خواجه‌ي ذو حسب
صغير و كبير و سفيد و سياه

دگر هر موحّد بذات اله
علي (ع) هست حكمش بامضا قرين
بود نافذ الأمر در امر دين
هر آنكس كه او را مخالف شود
ز حق مورد خشم و لعنت بود
باو هر كه تابع شود بي‌سخن
فرو گيردش رحمت ذوالمنن
كند هر كه تصديق او را خدا
نمايد از او عفو جرم و خطا
هم از آنكه تصديق وي بشنود
بصدق دل او را مصدّق شود
(72) بدانيد اي مردم اين سرزمين
بود بهر من محضر آخرين
سخن بشنويد و بصدق ضمير
شويد از خداوند فرمان‌پذير
(73) شما را خداوند ليل و نهار
وليّ و اِله است و پروردگار
پس آنگه رسولش محمّد ولي است
پس از او ولي مر شما را علي است
خود اين حكم از جانب كبرياست
كه معبود و پروردگار شماست
امامت پس آنگاه بي‌گفتگو
بود در نژاد من از نسل او
خود انجامد اين تا قيامت بطول
كه باشد رضاي خدا و رسول
حلالي نباشد بجز آن حلال
كه ما را حلال آمد از ذوالجلال
حرامي نباشد بجز آن حرام
كه از حق حرام است بر خاص و عام
خدا هر حلال و حرامي به من
نشان داد و من نيز بر بوالحسن (ع)
بمن هر چه آموخت حق از كتاب
بياموختم جمله بر بوتراب (ع)
(74) دگر نيست علمي جز آن كش خدا
شمرده است در من بمحض عطا
من آنرا كه دانستم از كردگار

بقلب علي (ع) جمله دادم شمار
[صفحه 39]
جز آن هيچ علمي نباشد يقين
كه آن هست در اين امام مبين
امام مبيني كه يزدان فرد
بياسين ز دانائيش وصف كرد
(75) مگرديد اي مردم از راه او
مجوئيد دوري ز درگاه او
مپيچيد سر از تولّاي وي
هدايت بيابيد از راي وي
بحق هادي است و دليل فِرق
كند هر عمل هست بر طبق حق
شود باطل از كوشش او تباه
هم از آن كند نهي بيگاه و گاه
بحلمش ملامت ندارد اثر
كه اوراست حكم خدا در نظر
علي (ع) باشد آنكس كه اوّل قبول
نموده است دين خدا و رسول
هم او باشد آنكس كه بهر خدا
نموده است جان بر پيمبر فدا
گهي با پيمبر خدا را ستود
كه با او دگر كس ز مردان نبود
(76) دهيد اي طوايف بر او برتري
كه حق برتري دادش و سروري
پذيريد او را كه نصب از خداست
پذيرفتنش فرض بر ماسواست
(77) بدانيد اي مردم از خاص و عام
كه از جانب حق بود او امام
نه هرگز بغفران كسي در خور است
كه اندر ولايت بدو منكر است
بلي هرگز او را نبخشد خدا
كه حتم است بر منكرش اين جزا
بود بر خدا تا كند اين عمل
بدان كو بورزد بحيدر دغل
سزاي چنين كس عذابيست سخت
كه دايم دچار است آن تيره‌بخت

بترسید از این کش مخالف شوید
بدو نگروید و در آتش روید
چه آتش که از جنس ناس و حجر
بفرمان یزدان شود شعله‌ور
مهیّاست آن آتش پر شرار
که از قوم کافر برآرد دمار
[صفحه 40]
(78) بمن اي خلايق بيزدان قسم
رسل مژده دادند خود بر اُمم
منم اشرف و خاتم انبياء
منم حجّت حق بارض و سما
كند هر كه شك كافر است آنچنان
كه بودند در جاهليت كسان
هر آنكس كه در جزئي از اين كلام
شك آرد شك آورده در آن تمام
شك آرنده در كلّ تبليغ من
به تحقيق دارد در آتش وطن
(79) بدانيد مردم كه بر من خدا
بداد اين فضيلت بمحض عطا
بمن كرده لطفي چنين بي‌غرض
كه احسان او را نباشد عوض
نباشد خدائي بجز آن خدا
كه دايم ز من باد بر او ثنا
مرا حضرتش ملجأ و مأمن است
سپاسش بهر حال ورد من است
(80) دهيد اي گروه از پي سروري
علي (ع) را بهر برتري برتري
كه بعد از من است افضل آن پاكجان
ز خلق از اناث و ذكور جهان
بما رزق نازل كند كردگار
بما آفرينش بود برقرار
(81) يقين هست ملعون و مغضوب حقّ
بدين قول هر كس زند طعن و دق
مرا داده جبريل از حق خبر
كه هر كس بود با علي (ع) كينه ور
هم آن‌كش نه‌مِهر علي (ع) در دلست

ز من خشم و لعنت بر او شامل است
پس امروز هر کس به‌بیند چه پیش
فرستاده از بهر فرداي خويش
بترسید از حق که با حکم او
مخالف شوید و به‌پیچید از او
که لغزد از آن پاي رفتارتان
خدا هست آگه ز کردارتان
(82) بدین سر بیابید ایقوم راه
علي (ع) هست جَنْبُ اللّهي کش اِله
بقرآن خبر داده کاندر جزا
بگوید عدویش که وا حسرتا
[صفحه 41]
که در حق جنب اللَّه از غافلي
به تفریط کوشیدم و بد دلي
(83) بقرآن گرائید باري ز جان
تدبّر کنید و تأمّل در آن
بفهمید ز آیات آن خیر و شرّ
بدارید بر مُحکماتش نظر
کلامي که در آن تشابه بود
بدان کس نباید که تابع شود
(84) به یزدان قسم هرگز از بهر کس
نباشد چنین رتبه در دسترس
که بهر شما آورد در بیان
ز امر و ز نهي و ز تفسیر آن
مگر اینکه در دست من دست اوست
که بینید او را چه دشمن چه دوست
گرفتم از او بازوي زورمند
به پیش نظرها نمودم بلند
بسوي خود آوردم او را فراز
نمودم از او ظاهر این امتیاز
به هر کس که مولا منم بیسخن
علي (ع) هست مولاي او همچو من
علي (ع) پور بوطالب آن با وفا
بود هم وصي، هم برادر مرا
موالاة او هست حکم جلیل
که آورد آن را به من جبرئیل

(85) بدانيد اي مردم اين ارجمند
وز اولاد من نيز پاكان چند
كه ايشان چو قرآن بحق رهبرند
دو ثقلند ليك اكبر و اصغرند
دهند اين دو هر يك از آن يك خبر
مخالف نباشند با يكدگر
نگردند هرگز جدا بي‌سخن
لب كوثر آيند تا نزد من
امينهاي حقند در خلق او
به احكام او حكمران مو به مو
ز قول نبي (ص) اين بيان متين
نموده است روشن به اهل يقين
كه آن مظهرِ عدلِ پروردگار
امام زمان (عج) خاتم هشت و چار
خود از نسل ختم رسولان (ص) بود
كتابش بتحقيق قرآن بود
[صفحه 42]
كه فرموده او تا بروز جزا
نگردند اين هر دو از هم جدا
گر آيد كسي با كتاب دگر
مُنافيست با اين حديث و خبر
در او آنچه بايست موجود نيست
بود غير و مهدي موعود نيست
(86) الا آنچه بايد نمايم ادا
ادا كردم از جزء و كل بر شما
الا آنچه بايستم ابلاغ آن
نمودم به وفق بلاغت بيان
الا آنچه بود از پيام و سروش
رساندم شما را يكايك به گوش
الا آنچه محتاج توضيح بود
نمودم بفهم شما وانمود
الا از خدا بود و بس هر سخن
شنيدند در نصب حيدر ز من
بود نيز اين قول ربّ قدير
كه باشد علي (ع) مؤمنانرا امير
روا نيست اين رتبه بر هيچ كس

پس از من علي (ع) راست شايان وبس
به بازوي حيدر زد آنگاه دست
بر آوردش آن سيّد حق پرست
بنحوي كه پاي شه اوليا
قرين گشت با زانوي مصطفي
(87) بگفتا پس اي قوم اين بوالحسن
وصيّ و برادر بود بهر من
مرا ظرف علم است و هم جانشين
مفسّر بود بر كتاب مبين
به قرآن بود داعي و در عمل
مطيع خداوند عَزّ وَ جَلّ
به اعداي حقّ است در كارزار
مطيعان او را بود دوستدار
كند نهي هر بنده را از گناه
بود جانشين رسول اِله
زند قوم پيمان شكن را به تيغ
كُشد هر ستمكار را بي‌دريغ
هم آنانكه از دين برون مي‌روند
قتيل وي از حكم حق مي‌شوند
مبدّل نمي‌گردد از من سخن
كه قول اِله است گفتار من
[صفحه 43]
(88) خدايا هر آنكس شدش دوستدار
تواش دوستدار و به او باش يار
هر آنكس كه با او كند دشمني
تواش باش خصم اي خداي غني
شدش هر كه منكر تواش خوار كن
به لعن خود او را گرفتار كن
غضب كن بر آن دشمنِ زشت خو
كه نا حق شود منكرِ حقِّ او
(89) خدايا تو اين مژده‌ام داده‌اي
توام اين بشارت فرستاده‌اي
كه باشد امامت براي علي (ع)
تو را آنكه هست از شرافت ولي
گواهي به اعمال من مو بمو
تو ديدي بيان من و نصبِ او

به نصبِ علي (ع) دين برَاي عباد
تو كامل نمودي ز روي وِداد
بمولائي اين امام هُمام
تو نعمت نمودي به خَلقت تمام
چو با او شد آغاز و انجامشان
رضا گشتي از دين اسلامشان
همين است آن دين كه اندر كتاب
نمودي براي قبول انتخاب
بفرمودي آن كس كه آئين و كيش
گزيند جز اسلام از بهر خويش
از او نيست هرگز قبول و يقين
بود در قيامت وي از خاسرين
خدايا توئي شاهد حال من
كه راندم به ابلاغ وَحيت سخن
(90) بدانيد مردم بامر خدا
علي (ع) گشت چون بر شما پيشوا
قبول خدا گشت آئينتان
شد اَكمل به يُمنِ علي (ع) دينتان
پس آنكس كه نشَناسد او را امام
هم او را كه بر اوست قائم‌مقام
ز وُلدِ من و صُلبِ او طيّبين
كه هادي بخلقند تا يوم دين
همان روز كز بنده عرض عمل
شود بر خداوند عَزّ وَ جَلّ
پس آنانِ بود پست كردارشان
بود دائماً جاي در نارشان
[صفحه 44]
نگردد بر آنها خفيف از شرر
نيفتد بِدانها ز رحمت نظر
(91) بود مَردم، اين صفدر نامور
به من ياريش از شما بيشتر
ز هرگونه حق هست آن باوفا
به من خود سزاوارتر از شما
ز هرگونه قربي بود بي‌گمان
بمن از شما اَقرب آن پاك جان
ز هرگونه عزّت بگيتي رواست

فزون عزّتش پيش من از شماست
خداوند راضي‌ست از بوالحسن
و ز او راضيم چون خداوند، من
نشد آيتي نازل اندر رضا
مگر اينكه بُد در حق مرتضي
نيامد ز حق مؤمنين را خطاب
كه اوّل مخاطب نشد بُوتراب (ع)
نشد آيه در مدح نازل كه آن
ندادي شئون علي (ع) را نشان
نه حق داده جز بهر آن مُقتدي
گواهي بفردوس در هَل اَتي
نه اين سوره جز او كسيرا بشان
نه جز مدح او مدح كس اندر آن
(92) علي (ع) مَردم، از روي صدق و صفا
بود يار و ياور بدينِ خدا
كند بهر خوشنوديِ ذوالجلال
بفرمان من با مخالف جدال
بپرهيز و پاكيست ذاتش قرين
هم او هادي و مهدي از ربِّ دين
فرستاده‌ي حق به سوي شما
بود بهتر از جمله‌ي انبيا
وصيّ شما نيز بهتر وصي‌ست
ميان من و اين وصي فرق نيست
ز صلب ويند اوصياء خَلَفْ
همه بهتر از اوصياء سَلَفْ
(93) بدانيد مردم نژاد رُسل
خود از صُلب آنهاست از جزء و كُلّ
نژاد من از صلب پاك علي‌ست (ع)
كز ايشان چو آئينه دين منجليست
(94) نمود از حسد مردم ابليس دون
ز باغ جنان بوالبشر را برون
[صفحه 45]
نباشيد پس با علي (ع) رشك مند
كه بينيد از آن رشك‌مندي گزند
شود پست كردار و اعمالتان
بلغزد قدم، بد شود حالتان

ز فردوس آدم بحكم اِله
بسوي زمين آمد از يك گناه
بحالي كز امكان حقش برگزيد
چنينش سزاي گنه در رسيد
چو از يك گنه او ببرد اين ملال
شما چون شمائيد چونست حال
بسي از شما جنس اهريمنند
به يزدان ز اهريمني دشمنند
(95) الا نيست خصم علي (ع) جز شقي
ندارد ولايش بجز متّقي
نيارد در آفاق بي‌گفتگو
بجز مؤمن خالص ايمان به او
به يزدان قسم كز خداي جهان
علي (ع) راست والعصر نازل بشان
بنام خداوند روزي رسان
كه او هست بر مؤمنين مهربان
به والعصر پس لعل لب برگشود
اِلي آخر آن را قِرائت نمود
(96) بگفتا پس اي قوم، حق را گواه
گرفتم به تبليغِ أمر اِله
رساندم شما را فروع و اصول
جز اين هم نباشد براي رسول
(97) الا اي گروه از صِغار و كِبار
خدا ترس باشيد و پرهيزكار
جز اسلام بر مذهبي نگرويد
نه با دين ديگر ز دنيا رويد
(98) بياريد ايقوم ايمان بجان
بذات خداوندگارِ جهان
هم آريد ايمان بشخص رسول
هم آن نور كان يافت با وي نُزول
از آن پيش كز قهر، از هر كسي
شود محو و ناچيز روها بسي
بگردند آنها بسوي قفا
بود اين چنين منكران را سزا
ز حق مردم آن نور در من بتافت
پس آنگه علي (ع) از من آن نور يافت

پس آن را بود نسل وي مُستَقرّ
اِلَي القائِمِ الْمَهْدي الْمُنْتَظَر (عج)
امامي كه حق خداوندِ ما
بگيرد ز اعدا به امر اِله
به تحقيق ما را خداوندگار
بداد از كرم حجّت خود قرار
به تقصير كاران و خصمان دين
به اهل تخلّف دگر خائنين
گنه‌كارها و ستم‌پيشگان
كه دارند جا در تمام جهان
(99) به اعلام بيم‌آور اي مسلمين
كنم باز آگاهتان اين چنين
مرا كرده مبعوث حق بر شما
چو پيش از من و بعثت انبيا
ز من پس سرآيد اگر روزگار
شوم كشته يا در صف كار زار
بگرديد آيا به اعقابتان
شود منقلب حال و آدابتان
پس آنكس كه گرداند رو در قفا
از آن نيست هرگز زيان بر خدا
بزودي خداوندِ عزّوجل
دهد شاكرين را جزايِ عمل
(100) بدانيد مردم عَلي (ع) بي‌قصور
بود هم صبور و بود هم شكور
پس از وي ز وُلدِ من و صُلبِ او
بدين وصف باشند و اين طبع و خو
(101) ز اسلامتان گر كه مرد رهيد
به يزدان نبايد كه منّت نهيد
كه گرديد از اين خيال غلط
خداوند را مستحقِّ سخط
شما را عذابش نمايد هلاك
بود در كمين گاه آن ذات پاك
(102) بدانيد مردم امامانِ چند
پس از من بزودي بدعوت تَنَند
بخوانند مر خلق را سوي نار

ندارند در عرصه‌ي حشر يار
بدانيد مردم از اين خود سري
من و كردگاريم از آنها بَري
همانا خود و جمله اشياعشان
چه انصار آنها چه اتباعشان
[صفحه 47]
شوند از تبه كاري خود مقيم
به بيغولِهِ پست اندر جحيم
چه بسيار بد جايگاهي بود
كه آن جاي اهل تكبّر شود
همان نابكاران حيلت شعار
كه گشتند با هم صحيفه نگار
ببايست هر يك پي خير و شر
نمائيد در نامه‌ي خود نظر
چنين گفت راوي كه صدقِ بيان
از آن سرور آمد بزودي عيان
بگشتند اهل صحيفه ز كيش
ببردند امّت بهمراه خويش
جز اشخاص معدودي از اهل دين
كه بودند نائل بنور يقين
(103) رساندم شما را پي اِنتباه
چنين حكم محكم كه بود از اِله
كه آن هست حجّت ز روي يقين
بهر حاضر و غائب از اهل دين
هم از بهر هر كس بود در شُهود
هم آنانكه يابند زين پس وجود
هم آنانكه زائيده از مادرند
و يا خود به صلب و رحم اندرند
ازين امر بايد بهر بوم و بر
كه حاضر بغائب رساند خبر
پدر گويد آن را بفرزند نيز
شود تا بپا عرصه‌ي رستخيز
(104) چه زود اين امامت كه باشد ز ما
شود مملكت در ميان شما [40].
به غصب او فتد در كفِ غاصبين
پذيرد خلل آن زمان شرع دين

بهر غاصب و مُغتصب بي‌گمان
كند خشم و لعنت خداي جهان
در اين حال زود از براي شما
پديد آيد اي انس و جن ابتلا
شما را فرستد خداوندگار
بسي شعله از آتش پر شرار
بسي نيز از مسِّ بگداخته
كه دفعش نباشد ز كس ساخته
(105) بدانيد مردم خداي جهان
نمايد بهر حالتان امتحان
[صفحه 48]
چنين رفته تقدير از بي‌نياز
كه يابد زنا پاك، پاك امتياز
هم از مصلحت آن مُبرّا ز عيب
شما را نكرده‌ست دانا به غيب
(106) بدانيد مردم كه در روزگار
نبوده‌است يك قريه‌كش كردگار
مقدّر كند امر تخريبِ آن
مگر در مكافات تكذيبِ آن
كند همچنان نيز حالي هلاك
ندارد هر آن قريه از ظلم باك
كند ظالمانرا چنين حق عِقاب
كه فرموده خود ذكر آن در كتاب
شما را امام و ولي اين عليست (ع)
كه آگاه بر هر خفيّ و جليست
بود او مواعيد حقّ و خدا
مواعيد خود را نمايد وفا
(107) چه بِسيار پيش از شما در جهان
نمودند ره گُم ز پيشينيان
خداوند كرد اوّلين را هلاك
جهان را كند ز آخرين نيز پاك
(108) خداوند اي مردم از راهِ وحي
مرا كرد امرو مرا كرد نهي
علي (ع) نيز در امر و نهي من است
همان امر و نهيي كه از ذوالمن است
بدانِست اوامر و نهي خداي

بياريد پس امر و نهيش بجاي
هدايت بيابيد ازين پيشوا
پذيريد نهيش ز هر ناروا
به ارشاد او برخوريد از رشاد
بپوئيد از وي طريق مراد
مبادا كند راههاي دگر
شما را از ين راه سالم بِدر
(109) خدا را محقّق منم راه راست
ز من پيروي فرض بهر شماست
مرا راه حقّ است حيدر (ع) ز پي
پس از او نژاد من از صُلبِ وي
هدايت نمايند آنان بحق
عدالت گذارند اندر فِرَق
پس از لعل لب آنشه انس و جان
شد از سورهي فاتحه دُر فشان
[صفحه 49]
پس آنگاه فرمود در من خدا
مر اين سوره نازل نمود از سما
هم اين سوره اندر علي (ع) نازلست
هم اولاد او را چو او شاملست
ز درگاه يزدان چنين لطفِ خاصّ
بمن دارد و آلِ من اختصاص
خدا را همان اَولياء عِظام
كه از خوف و حُزنند ايمن تمام
الا حزب حق راست فتح و ظفر
بر احزاب غالب بود سر بسر
(110) الا با علي (ع) دشمنند آن كسان
كه اهل شقاقند اندر جهان
همان سركشاني كز اِخوانشان
شياطين رسد وحي بر جانشان
ز گفتار بيجا، بيانِ گزاف
كز آنها نخيزد بجز اختلاف
(111) بدانيد هستند احبابشان
كساني كه حق داده ز آنها نشان
در احوال آن قومِ دور از ثواب
چنين ذكر فرموده اندر كتاب

نمي‌يابي آنقوم را اهل دين
بحشر و خداوند صاحب يقين
محبّند با آن گروه جُهول
كه هستند خصمِ خدا و رسُول
اِلي آخر اين آيه را شاه دين
فرو خواند آن لحظه بر مُسلمين
(112) بفرمود پس با نداي جلي
بحقّ محبّانِ آل علي (ع)
الا دوستداران ايشان ز جاه
شدستند موصوف وصف اِله
كسانيكه دارند ايمان و هم
نپوشند بر آن لباس ستم
كشانند در ايمني رخت خويش
بگيرند راه هدايت به پيش
الا دوستدارانِ اين اوصيا
همان مرد مانند كاندر جزا
شود مَسكن امن جنّاتشان
بود با ملايك ملاقاتشان
بگوئيد بعد از درود و سلام
بپاكي در آئيد در اين مقام
[صفحه 50]
بمانيد جاويد در اين سرا
مصون از زوال و مُعاف از فنا
الا دوستدارانِ آن رهبران
همان ناجيانند كاندر جنان
نمايند منزل بدون حساب
كز آنها خبر داده حق در كتاب
(113) بدانيد اعداي آن اوليا
همان هالكانند كاندر جزا
بگردند واصل بنارِ سَعير
كه بدخواه را بد رسد ناگزير
بدانيد اعداي آن سروران
همان منكرانند و اِستمگران
كه بينند از حق عذابِ اليم
كنند استماعِ شهيق از جحيم
بحالي كه آتش بود شعله زا

زفيرش دل و جان بر آرد ز جا
در آن هر گروهي كه داخل شوند
بلعنِ هم از غيظ قائل شوند
اِلي آخر آنشاهِ گردون جناب
بيان كرد اين آيه را از كتاب
دگر باره فرمود ز اعدايشان
بقرآن چنين داده يزدان نشان
كه درياي آتش چو آيد بموج
در افتند اعدا در آن فوج فوج
بپرسندشان خازنان جحيم
شما را كس آيا نداده است بيم
مر اين آيه را نيز تا انتها
بيان كرد آندم رسول خدا (ص)
(114) دگر باره در حقّ احبابشان
ز مرجان بدين آيه شد دُر فشان
كساني كه هستند خالي ز رَيب
ز پروردگارند ترسان بغيب
ز حق در خور لطف و آمرزشند
به اجر كبير الهي خوشند
(115) بدانيد مردم جحيم و جنان
بسي فرق‌ها دارد اندر ميان
كسي دشمن ماست كو را خدا
مذمّت فرستاد و لعنت سزا
بود دوست ما را كسي كش ودود
محبّ است و مدّاح ز انعام و جود
[صفحه 51]
(116) منم مردم از حق نبيّ و بشير
علي (ع) هست بر من وصيّ و ظهير
(117) بدانيد ختم امامانِ پاك
بود مهدي قائم (عج) آنجانِ پاك
بدانيد او هست غالب بدين
كشد در جهان كيفر از ظالمين
بدانيد او فاتح قلعه‌هاست
از او منهدم ظلم را هر بناست
بدانيد اندر قبائل به تيغ
بود قاتل مشركين بي‌دريغ

بدانيد او مي‌نمايد قيام
بخونخواهي اولياءِ عِظام
بدانيد او ناصرِ دين بود
مروّج به احكامِ آئين بود
بدانيد آن طرفه بحر شگرف
همي آب گيرد ز درياي ژرف
بدانيد او آگه است از كسان
كه در فضل و جهلند هر يك چسان
بدانيد بنموده پروردگار
وِرا انتخاب و وِرا اختيار
بدانيد هست از ضميرِ بسيط
بهر علم هم وارث و هم محيط
بدانيد آن رهنماي بشر
دهد از خداوندگارش خبر
كند در جهان آن امامِ هُمام
به بيداري امر ايمان قيام
بدانيد آن ذو رشادِ رشيد
بود در امور استوار و سديد
بدانيد بر اوست تفويض امر
برون كار از دست زيد است و عَمرو
بدانيد بگذشتگانِ خبير
شدند از وجود شريفش بشير
بدانيد آنشاه در روزگار
بود حجّتِ باقيِ كردگار
نباشد دگر بعد از او حُجّتي
جز او نيست كس را چنين رُتبتي
نه حقّي مگر اينكه با او بود
نه نوري مگر اينكه زان رو بود
بدانيد كس نيست غالب بر او
نه منصور مي‌گردد او را عدو
[صفحه 52]
بدانيد هست او وليِّ خدا
جُزِ او در زمين نيست فرمانروا
حَكَم خلق را باشد از ذوالمنن
امين است حق را به سِرّ و علن
(118) من اي مردم احكام پروردگار

نمودم براي شما آشكار
مرا بود هر امر و نهيي ز دين
بفهم شما كردم آن را قرين
هم از بعد من اين علي (ع) بر شما
بفهماند آن را كه باشد روا
(119) شما را چو اين خطبه اتمام يافت
بهمدستي من بيايد شتافت
بياريد رسم تَحيّت بجا
ز منصوب گرديدن مرتضي (ع)
پس آنگه پي بيعتِ آن امام
نمائيد آماده خود را تمام
بدانيد من بيعتم با خداست
علي (ع) بيعتش با من از ابتداست
من از جانب حق در اين امر عام
كنم اخذِ بيعت ز امّت تمام
پس آن كس كه اين عهد را بشكند
بنفس خود البتّه اِستم كند
اِلي آخر آن شاهِ مُلكِ ادب
بدين آيه شكّر فشان شد ز لب
(120) دگر باره فرمود از كردگار
بود حجّ و عمره در آئين شعار
بس آن بنده كو حجّ بجا آورد
ور از عمره گويِ سعادت برد
مر اين آيه را نيز سلطان دين
ز لعل لب افشاند دُرّ ثمين
دگر ره بفرمود مردم ز حجّ
بيابيد در كعبه فتح و فرج
در آن اهل بيتي نكرده ورود
كه ننموده حق بي‌نيازش ز جود
هم از آن تخلّف نورزيده‌اند
مگر اينكه محتاج گرديده‌اند
در آن هيچ مؤمن توقّف نكرد
بانجام دستور يزدان فرد
مگر آنكه بخشيد تا آنزمان
گناهان او را خداي جهان

چو از حجّ بانجام فرمان رسید
پس اعمالش اینجا به پایان رسید
بدانید مردم ز روي یقین
که یزدان بحُجّاج باشد معین
در این ره نمایند چون صرف مال
دهدْشان عوض حضرت ذوالجلال
نه ضایع کند اجر آنان خداي
که آرند اعمال نیکو بجاي
بکوشید در حجِّ بیت اي گروه
به بخشید دین را کمال و شکوه
هم انفاق اندر ره دین کنید
از این راه ترویجِ آئین کنید
مگردید دور از مشاهد مگر
زماني که از توبه گیرید اثر
شما را شود عفو حق مقترن
گناهانتان را کند ریشه کن
(121) بدارید بر پاي مردم صلوة
نباشید از مانعینِ زکوة
نمائید از روي رغَبت عمل
بامر خداوند عزّ و جلّ
و گر بُرد طول زمان هوشتان
ز کوتاهي آن شد فراموشتان
پس احکام حق را مُبَیِّن علیست (ع)
ز حق بعد من او شما را ولیست
دگر آنکه حق آفرید از مَنَش
بود روح من در مبارك تَنَش
دگر آنکه بدهد شما را خبر
چو پرسند از مُعْلَن و مُسْتَتَر
بدانید باشد حلال و حرام
از آن بیش کانرا شمارم تمام
چو یك یك شناساندن این و آن
برونست از حدِّ شرح و بیان
باخذِ حلال و بِرَدِّ حرام
شما را کنم امر در یك مقام
مرا کرده مأمور پس بر شما
پي بیعت و صفقت اینك خدا

پذيريد از من بحُسن قبول
عَنِ اللَّهِ ما في عَلِيٍّ اَقُول
هم از بعد او پيشوايان چند
كه از صلب او وز نژاد منند
[صفحه 54]
از آنها يكي مهدي قائم (عج) است
كه تا حشر دوران او دائم است
امامي كه در ملك روي زمين
بحقّ مي‌كند حكم آن بي‌قرين
(122) شما را من اي مَردم از ذوالجلال
دلالت نمودم سوي هر حلال
هم از هر حرامي بگوش شما
فروخواندم آيات نهي از خدا
من از آنچه گفتم نگرديده‌ام
نه تبديل بر آن پسنديده‌ام
پس آگاه باشيد و ياد آوريد
بخاطر بيان مرا بسپريد
خبر ز آنچه گفتم بياران دهيد
نه تبديل و تغيير بر آن دهيد
(123) بدانيد مردم دگر باره من
به تجديدِ مطلب بِرانم سخن
الا پس بداريد بر پا نماز
تقرّب بجوئيد با بي‌نياز
ز اموال حقِّ مساكين دهيد
زكوتش بدستور آئين دهيد
ز امر بمعروف در انتباه
نورزيد غفلت به بيگاه و گاه
هم از نهي منكر مداريد دست
ز سُستي ميارید بر دين شكست
خود امر بمعروفتان را كمال
نيوشيدن از من بود اين مقال
هم ابلاغ فرمان و گفتار من
بدانكو نباشد در اين انجمن
همش امر كردن باخذ و قبول
همش نهي كردن ز ردّ و نكُول
مر اين امر هست از خداوند و من

بهر شيخ و شاب و بهر مرد و زن
خود اين امر و اين نهي نيز از شما
نباشد بدلخواه هر كس روا
بود حكم فرما در اين دستگاه
امامي كه خود هست دور از گناه
(124) كتاب خدا باشد اي مسلمين
شما را معرّف ز روي يقين
كه بعد از علي (ع) از نژاد علي (ع)
شما را امامند و حق را ولي
[صفحه 55]
من اين نيز گفتم كه اندر جهان
ز نسل منند و علي (ع) آن مهان
خداوند درباره‌ي بوتراب (ع)
چنين ذكر فرموده اندر كتاب
ولايت كه هستي بدان قائم است
در اعقاب او باقي و دائم است
بگفتم من البته هرگز شما
نگرديده گمره ز دين خدا
ولي تا بقرآن و عترت ز جان
شما را تَمَسُّك بود در جهان
(125) پي ايمني مردم اندر معاد
به تقوي بتقوي كنيد اعتماد
حذر زان تزلزل نمائيد و بيم
كه خوانده خداي عظيمش، عظيم
بخاطر بياريد مرگ و حساب
ز ميزان اعمال و هولِ عذاب
هم از اينكه باشد حسابِ كسان
حضور خداوندگارِ جهان
هم از اينكه هر كس شود بهره ياب
يكي از ثواب و يكي از عِقاب
پس آن كس كه آيد بفعلِ نكو
به نيكي جزا داده خواهد شد او
هم آنكو بيايد بكردارِ زشت
نصيبي ندارد ز باغ بهشت
(126) شما بيش از آنيد اي مُسلمين
كه من با همه اندرين سرزمين

بيك دست در صفقه كوشا شوم
بهمدستي اينك مهيّا شوم
خداوند عزّ و جلّ اين زمان
همي خواهد اقرارتان بر زبان
بدان عقد منصب كه فاش و جلي
به بستم من اينجا براي علي (ع)
سپردم امارت در امّت به وي
پس آنانكه آيند او را ز پي
امامان (ع) ز نسل من و صُلب او
كز آنان نمودم بسي گفتگو
شما را بگفتم ببانگِ بلند
كه ذرّيه من ز صُلبِ وِيَنْد
(127) سراسر بگوئيد از خاص و عام
نموديم ما استماعِ كلام
[صفحه 56]
مطيعيم در امر و راضي بدان
پذيراي فرمانِ يزدان بجان
ز حق آنچه گفتي بما مو بمو
كه آن در علي (ع) بود و اولاد (ع) او
ز صُلب وي آن اولياءِ عِظام
بدآنها نمائيم بيعت تمام
بدلهايمان هم بجانهايمان
دگر دستها و زبانهايمان
نه پيچيم از اين امر روي ثبات
چه اندر حيات و چه اندر ممات
چه در موقعِ بعثِ يومِ النُّشور
كه هر كس بر آرد سر از خاكِ گور
نه تغيير و تبديل بر آن دهيم
نه بر شكّ و ريب از خطا دل نهيم
نه از عهد خود رويگردان شويم
مُصَمَّم نه بر نقضِ پيمان شويم
اطاعت كنيم از خدا و رسول (ص)
نمائيم امر علي (ع) را قبول
پذيريم نيز امر اولادِ وي
كه آيند او را يكايك ز پي
بخلق جهان رهنما و ولي

ز نسَلِ تو و صلبِ پاكِ علي (ع)
كه‌آيند بعداز حسين (ع) و حسن (ع)
جگر گوشه‌هاي علي (ع) آن دو تن
كه نزد خود و حق مقاماتشان
نمودم بيان و بدادم نشان
بگفتم از آن هر دو جاه و محلّ
به نزد خداوند عزّ و جلّ
به تحقيق آنرا نمودم ادا
بگويم مر اين نكته را با شما
كه دو سَيّدند اين دو نيكو سرشت
براي جوانانِ اهلِ بهشت
همين دو امامند (ع) بعد از پدر
مطاعند يكسر بجنّ و بشر
بدانيد من نيز پيش از علي (ع)
پدر هستم از بهر اين دو ولي
(128) بگوئيد اطاعت نموديم ما
خدا را بفرمان اين اوليا
تو و مرتضي (ع) آن امام همام
حسن با حسين (ع) آن‌دو سبط گرام
[صفحه 57]
دگر آن امامان (ع) كه اوصافشان
نمودي تو از بهر امّت بيان
گَهِ اخذِ ميثاق در امرِ دين
براي علي (ع) سرور مؤمنين
ز دلها و جانها زبانهاي ما
هم از بيعت دست و آراي ما
ز ما هر كه با اين دو بيعت نمود
مُقِرّ گشت و نيز از زبانْشان ستود
مر آن را نجوئيم هرگز بَدل
نه بينيم در خود خلاف از حِول
گرفتيم بر خود خدا را گواه
كه كافي است بهر شهادت اِله
تو هم باش بر ما گواه و دگر
هر آنكوست فرمانبر از دادگر
چه باشند پنهان و چه بر ملا
ملايك جنود و عبيد خُدا

خود از هر گواهي خدا اكبر است
بدين نكته هر بنده مستحضر است
(129) چه رانيد اي مسلمين بر زبان
كه باشد خداوند آگه از آن
به تحقيق حق عالِم هر صداست
بر او كشف اسرارِ نفسِ شماست
پس آن كو براه هدايت رود
وِ را رستگاري مسلّم شود
هر آنكس كه گمره شد از ابلهي
خود از بهر او باشد آن گمرهي
پس آن كس كه بيعت كند در عيان
بود بيعتش با خدا در نهان
بدين بيعت آنكو شود پاي بست
وِ را دست حقّ است بالاي دست
(130) بترسيد مردم ز حق وز يقين
نمائيد بيعت بسالار دين
علي (ع) سرور مؤمنين پس حسن (ع)
پس از او حسين (ع) آن دو فرزند من
پس آن پيشوايان (ع) كه در روزگار
ولايت در آنها بود پايدار
كند هر كه حيلت، خداوندِ پاك
نمايد به تحقيق او را هلاك
گرفت آنكه راه وفا را به پيش
در رحمت حق گشايد بخويش
[صفحه 58]
پس آنكس كه از جَحد بشكست عهد
به اِشكستِ نفسِ خود او كرده جَهد
بدين آيه باز آن شَه انس و جان
ز ياقوتِ لب گشت گوهر فشان
(131) دگر ره بگفت اي گروه آنچه من
بگفتم بگوئيد و بر بوالحسن (ع)
دهيد از سرِ ميل و رغبت سلام
كه او مؤمنين راست مير و امام
بگوئيد يارب بيان رسول
شنيديم و كرديم از وي قبول
نموديم اطاعت ز فرمان تو

كنون از تو خواهيم غُفراَنِ تو
بسوي تو اي خالق اِنس و جان
بود بازگشتِ همه بندگان
بگوئيد حمد است خاص خداي
كه ما را بدين راه شد رهنماي
هدايت يقين شامل ما نبود
خداوند مان گرنه ره مي‌نمود
(132) علي (ع) را فضائل بنزد خداست
ز فضل علي (ع) با خبر كبرياست
بتحقيق آن از خداي حميد
شده نازل اندر كتاب مجيد
بود بيشتر زآنكه در يك مقام
براي شما من شمارم تمام
پس آن را كه از آن فضايل خبر
بدادم من و گشت صاحب نظر
نورزيد انكارِ تحقيقِ وي
نمائيد البتّه تصديقِ وي
(133) بدانيد اي مردم آن كو قبول
كند حكم يزدان و امرِ رسول
پس امر علي (ع) و آن امامان (ع) كه من
براندم در اوصاف آنان سخن
رهد از عذاب و شود رستگار
بود فارغ از هولِ روزِ شمار
(134) بدانيد اي مسلمين آن كسان
كه در بيعت مرتضي (ع) اين زمان
بگيرند پيشي كنند اهتمام
هم اندر تولّي هم اندر سلام
اميرش بدانند بر مؤمنين
بود جايگهْشان بهشتِ برين
[صفحه 59]
(135) بگوئيد اي مسلمين آن سخن
كه خوشنود گردد از آن ذوالمنن
اگر چه شما و آنچه اندر زمين
ز جنّ و ز اِنسند از ساكنين
بكُفر و ضلالت بر آرند سر
خداوند را نيست هرگز ضرر

(136) خدايا ببخشاي بر مؤمنين
بكن كافران را هلاكت قرين
ستايش بدان ذات پاكي نثار
كه مر عالمين راست پروردگار
پس آندم بر آمد ز مردم ندا
كه آري شنيديم حُكمِ خدا
نموديم اطاعت بحُسنِ قبول
ز امر خداوند و امر رسول
پذيريم هر امر و فرمان كه هست
سراسر بقلب و زبان و به دست
ببردند بر آن دو سَرور هجوم
بخورشيد و مه گِرد آمد نجوم
نمودند با دستِ بيعت شروع
همي يافت امر الهي وقوع
در آندم بسوي نبيّ (ص) و علي (ع)
شد اوّل به بيعت روان اوّلي
دگر ثاني و ثالث از بعد وي
دگر رابع و خامس او را ز پي
پس آنگه مهاجر بدين افتخار
سرافراز گشتند خُرد و كبار
پس انصار و آنگاه ديگر كسان
اِلي آخر از روي مقدارشان
در آنشب بانجام آن مُدّعا
ادا شد صلواتين وقتِ عشا
به بيعت عَلَي الرّسم پرداختند
خود اين نَرد تا ثُلثِ شب باختند
به هر لحظه هر فرقه از مسلمين
نمودند بيعت بسالار دين
(137) نبي (ص) گفت حمد خدا كز وِداد
بما برتري داده اندر عِباد
از آن لحظه بيعت بَرِ اهل دين
بشد رسم و اندر سُنَن جا گزين
كه معمول دارند اندر فِرَق
كسانيكه در آن ندارند حقّ
[صفحه 60]
روايت نمودند اهل كلام

که فرمود صادق علیه‌السَّلام
کز این خطبه دلکشِ جانفزا
چو گردید فارغ رسُولَ خدا (ص)
بشد دیده مردي بوجه منير
نکوروي و خوشبوي و روشن ضمير
همي گفت هرگز بيزدان قسم
ندیدم چو امروز فخر اُمَم
به تشدید و تأکید راند سخن
بحقّ پسر عم خود بوالحسن (ع)
مر این عقد بیعت که امروز بست
کس آنرا نخواهد گشود و شکست
مگر کافري بر خداي عظيم
خداي عظيم و رسول کريم (ص)
بسي واي بر آنکه حیلت کند
مر این عقد و این عهد را بشکند
چنین گفت صادق (ع) که بر وي عُمَر
بیفکند از روي حیرت نظر
از آن هیئتِ دلربا وان کلام
عجب بُرد و گفتا بخیرالأنام
که آیا تو نشنیدي اي شاه دین
که این مرد گفتا چنان و چنین
نبي (ص) گفت داني ز که بود آن جلیل
بگفتا نه، فرمود بُد جبرئیل
حذر کن مبادا تغافل کني
خود این عقد بگشائي و بشکني
که گر از تو یابد ظهور این عمل
بذاتِ خداوندِ عزّ و جلّ
خدا و رسول و ملایك یقین
بَري از تو گردند با مؤمنین
مر این خطبه و این حدیث اِمتزاج
بدین فارسي یافت از اِحتجاج
پس از اَلْف دوران چرخ فلك
بسیصد بیفزوده هفتاد و یك
که این نامه‌ي نامي اتمام یافت
بحمداللَّه این کار انجام یافت
شد از نظم این خطبه‌ي دلپذیر

بلطف خداوَند فارغ «صغير»
ز مولي (ع) بدين نظم بهر صِلت
قبول و اثر باشدش مسئلت [41].
[صفحه 65]

نخستین شاعر و شعر غدیر

اشاره

حسّان بن ثابت اولين شاعر غدير است كه بعد از خطبه‌ي پيامبر اكرم صلّي اللّه عليه و آله در همان محل غدير خم به همين مناسبت اشعاري را سرود و خدمت حضرت رسول صلّي اللّه عليه و آله عرضه داشت و اجازه گرفت تا براي همه كساني كه در غدير بودند و خطبه را شنيدند بخواند حضرت اجازه دادند و فرمودند بخوان بنام خداوند و بركت او.
حسان بر جاي بلندي قرار گرفت و مردم براي شنيدن كلامش ازدحام كردند و گردن مي‌كشيدند. او گفت: «اي بزرگان قريش، سخن مرا به گواهي و امضاي پيامبر گوش كنيد».
سپس اشعاري را كه همان جا سروده بود خواند كه به‌عنوان يك سند تاريخي از غدير ثبت شد و به يادگار ماند.

متن عربي اشعار حسان بن ثابت

(1) اَلَمْ تَعْلَموا أَنَّ النَّبِيَّ مُحَمَّداً
لَدي دَوْحِ خُمٍّ حينَ قامَ مُنادِياً
(2) وَ قَد جاءَهُ جِبْريلُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
بِأَنَّكَ مَعْصُومٌ فَلا تَكُ وانِياً
(3) وَ بَلِّغْهُمُ ما أَنْزَلَ اللَّهُ رَبُّهُمْ
وَ إِن اَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ وَ حاذَرْتَ باغِياً
(4) عليكَ فما بَلَّغْتَهُم عَن إِلهِهِمْ
رِسالَتَهُ إِنْ كُنْتَ تَخْشَي الْأَعادِيا
(5) فَقامَ بِهِ إِذْ ذاكَ رافِعُ كَفِّهِ
بِيُمني يَدَيْهِ مُعْلِنُ الصَّوْتِ عالِياً
(6) فَقالَ لَهُمْ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ مِنْكُمُ
وَ كانَ لِقَوْلي حافِظاً لَيْسَ ناسِياً
(7) فَمَوْلاهُ مِنْ بَعْدي عَلِيٌّ وَ اِنَّني
بِهِ لَكُمْ دُونَ الْبَرِيَّةِ راضِياً
(8) فَيا رَبِّ مَنْ والي عَلِيّاً فَوالِهِ
وَ كُنْ لِلَّذي عادي عَلِيّاً مُعادِياً
[صفحه 66]
(9) وَيا رَبِّ فَانْصُرْ ناصِريهِ لِنَصْرِهِمْ
إِمامَ الْهُدي كالْبَدْرِ يَجْلُو الدَّياجِيا
(10) وَيا رَبِّ فَاخْذُلْ خاذِليهِ وَ كُنْ لَهُمْ
إِذا وَقَفُوا يَوْمَ الْحِسابِ مُكافِياً

1. آيا نمي‌دانيد كه محمّد پيامبر خدا صلّي اللَّه عليه و آله كنار درختان غدير خم به حالت ندا ايستاد.
2. و اين در حالي بود كه جبرئيل از طرف خداوند پيام آورده بود كه در اين امر سستي مكن كه تو محفوظ خواهي بود.
3. و آنچه از طرف خداوند بر تو نازل شده به مردم برسان.
4. و اگر نرساني و از ظالمان بترسي و از دشمنان حذر كني رسالت پروردگارشان را نرسانده‌اي.
5. در اينجا بود كه پيامبر صلّي اللَّه عليه و آله دست علي عليه‌السَّلام را بلند كرد و با صداي بلند فرمود:
6. هركس از شما كه من مولاي او هستم و سخن مرا به ياد مي‌سپارد و فراموش نمي‌كند.
7. مولاي او بعد از من علي است، و من فقط به او- نه به ديگري- به‌عنوان جانشين خود براي شما راضي هستم.
8. پروردگارا هر كس علي را دوست بدارد او را دوست بدار، و هر كس با علي دشمني كند او را دشمن بدار.
9. پرودگارا ياري كنندگان او را ياري فرما به خاطر نصرتشان امام هدايت كننده‌اي را كه در تاريكيها مانند ماه شب چهارده روشني مي‌بخشد.
10. پروردگارا خوار كنندگان او را خوار كن و روز قيامت كه براي حساب مي‌ايستند خود جزا بده».
پس از اشعار حسّان، پيامبر صلّي اللَّه عليه و آله فرمودند: اي حسّان، مادامي كه با زبانت از ما دفاع مي‌كني، از سوي روح القدس مؤيّد خواهي بود.
[صفحه 67]

در رواياتِ براي غدير 70 نام برده شده است كه مرحوم علّامه كفعمي رضوان اللّه
تعالي عليه روايات مذكور را به نظم در آورده‌اند.
1. يَومُ اِبْداءِ خَفَايَا الصُّدُورِ وَ مُضْمَراتِ الْاُمور [83].
روز آشكار شدن آنچه در سينه‌ها پنهان بود و آن كارهايي كه از ديده‌ها نهان.
2. يَوْمُ اِبْلاءِ السَّرائِر. [84].
روز فاش شدن توطئه‌هاي پشت پرده.
3. يَوْمُ اِدْرِيس. [85].
روز ادريس پيامبر.
4. يَوْمُ اِسْتِرَاحَةِ الْمُؤْمِنينَ. [86].
روز آسايش مؤمنان.
5. يَوْمُ اِطْعامِ الطَّعامِ. [87].
روز طعام دادن.
6. يَوْمُ اِظْهارِ الْمَصُونِ مِنَ الْمَكْنُون. [88].
روز افشاي رازي كه در نهان نگه داشته مي‌شد.
7. يَوْمُ اِكْثَارِ الصَّلوةِ عَلي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدِ. [89].
روز زياد درود فرستادن بر محمّد و آل محمّد.
[صفحه 68]
8. هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي اَكْمَلَ اللَّهُ بِهِ الدِّين. [90].
روز غدير، روزي است كه خداوند، به وسيله‌ي آن، دين را كامل ساخت.
9. هُوَ الْيَومُ الَّذِي يَزِيدُ اللَّهُ فِي حَالِ مَنْ عَبَدَ فِيهِ. وَ وَسعَ عَلي عِيالِهِ وَ نَفْسِهِ وَ اِخْوانِهِ وَ يُعْتِقُهُ اللَّهُ مِنَ النّارِ. [91].
آن، روزي است كه خداوند بر توان كسي كه او را عبادت كند مي‌افزايد.و همين‌گونه كسي كه بر خويش و خانواده‌اش وسعت در زندگي ايجاد كند و خدا او را از آتش رهايي مي‌بخشد.
10. يَوْمُ الْاِرْشاد. [92].
روز راهنمايي كردن است.
11. يَوْمُ الْاِيْضاحِ وَ الْاِفْصاحِ وَالْكَشفِ عَنِ الْمَقامِ الصُّرَاحِ. [93].
روز بيان كردن، آشكار ساختن و پرده برگرفتن از مرتبت خالص و پيراسته است. (مقصود: پرده برگرفتن از مقام امامت است).
12. يَوْمُ الْاَمْنِ الْمَامُونِ. [94].
روز آسودگي پاس داشته شده است.

13. يَوْمُ الْبُرْهانِ. [95].
روز دليل استوار.
14. يَوْمُ الْبِشارَةِ. [96].
روز مژده دادن است.
15. يَوْمُ الْبَيانِ عَنْ حَقَايِقِ الْاِيمانِ. [97].
روز بيان بنيادهاي پايدار ايمان.
[صفحه 69]
16. يَوْمُ التَّبَسُّم فِي وُجُوهِ النّاسِ مِنْ اَهْلِ الْاِيمان. [98].
روز لبخند زدن در چهره‌ي مؤمنان.
17. يَوْمُ تِبْيانِ الْعُقُودِ عَنِ النِّفاقِ وَ الْجُحُودِ. [99].
روز روشنگري پيمان‌ها از دو روييها و انكارهاي آگاهانه.
18. يَوْمُ تَحطيطِ الْوِزْرِ. [100].
روز ريزش گناه.
19. يَوْمُ تَرْكِ الكَبائِرِ والذُّنُوبِ. [101].
روز رها كردن گناهان بزرگ و وانهادن نافرمانيها.
20. يَوْمُ التَّزْكِيَةِ. [102].
روز پيراستن.
21. يَوْمُ تَفْطِيرِ الصَّمائِمِينَ. [103].
روز افطاري دادن به روزه‌داران.
22. يَوْمُ تَنْفِيسِ الكُرَبْ. [104].
روز زدودن دشواريها.
23. يَوْمُ التَوَدُّدِ. [105].
روز مهر ورزيدن.
24. هُوَ يَوْمُ التَهْنِية. [106].
روز تبريك گفتن.
25. الجَمْعُ المَشْهُود. [107].
روز اجتماع گواه گرفته شده.
26. يَوْمُ الحَباءِ وَ الْعَطِيَّةِ. [108].
روز بخشش و ارمغان.
[صفحه 70]
27. يَوْمُ دَحْرِ الشِيْطانِ. [109].
روز راندن شيطان.
28. يَوْمُ الدَّليلِ عَلي الرُّوّادِ. [110].
روز ارائه‌ي دليل درباره‌ي راهنمايان.
29. يَوْمُ الدَّوحِ. [111].
روز گرد آمدن پيرامون درختان تنومند.

30. ذَنْبُهُم مَغْفُوراً. [112].
روزي است كه گناه شيعيان آمرزيده مي‌شود.
31. رُفِعَتِ الدَّرَجُ. [113].
روزي كه نردبان تكامل برافراشته شد.
32. يَوْمُ الرِّضا. [114].
روز خشنودي.
33. هُوَ يَوْمُ الزِّينَةِ. [115].
آن روز، روز آراستن است.
34. يَوْمُ السِّبْقَةِ. [75].
روز پيشي گرفتن.
35. يَوْمُ الشَّاهِدِ وَ الْمَشْهُودْ. [76].
روز گواه و گواه گرفته شده.
36. يَوْمُ الشَّرْطِ الْمَشْرُوط. [77].
روز شرط نهاده شده.
37. يَوْمُ شَمْعُونَ. [78].
روز «شمعون الصفا»، وصيِ حضرت عيسي علي نبيّنا و آله و عليه‌السَّلام.
[صفحه 71]
38. يَوْمُ شِيثٍ. [79].
روز «شيث»، وصيّ حضرت آدم علي نبيّنا و آله و عليه‌السَّلام.
39. شَيَّدَ اللَّهُ بِهِ الْاِسْلامَ وَ اَظْهَرَ بِهِ مَنَارَ الدِّين. [80].
روزي كه خداوند، به‌وسيله‌ي آن اسلام را استوار ساخت و نشان درخشان دين را آشكار كرد.
40. يَوْمُ الصَّفْحِ عَنْ مُذْنِبِي شِيْعَةِ اَمِيرالْمُؤمِنينَ سلام اللَّه عليه. [81].
روز چشم‌پوشي و گذشت از گناهكاران شيعيان اميرالمؤمنين سلام اللَّه عليه.
41. يَوْمُ صِيَامٍ وَ قِيامٍ و صِلَةِ الْاِخْوانِ. [82].
روز روزه داشتن و نماز خواندن و پيوند با برادران ديني.
42. يَوْمُ طَلَبِ الزِّيَادَةِ. [83].
روز خواستن افزونيهاست.
43. يَوْمُ الْعِبَادَةِ. [84].
روز عبادت كردن.
44. عَمَلُهُمْ مَقْبُولاً. [85].
روزي كه اعمال شيعيان، پذيرفته مي‌شود.
45. يَوْمُ الْعَهْدِ الْمُعْهُودِ. [86].
روز پيمان نهاده شده.
46. يَوْمُ عِيدِ اَهْل بَيْتِ مُحَمَّدٍ صلّي اللَّه عليه و آله. [87].

روز عيد اهل بيتَ محمّد صلّيَ اللّه عليه و آله.
47. يَوْمُ عِيدٍ وَ فَرَحٍ وَ سُرُورٍ. [88].
روز عيد، شادماني و سرور.
[صفحه 72]
48. وَ الْعِيدُ الْاَكْبَرِ. [89].
بزرگترين عيد.
49. عِيدُ اللَّهِ الْاَكْبَرِ. [90].
بزرگترين عيد خداوند.
گفتني است كه: در روايات، عيد غدير، اكبر اعياد، افضل اعياد، [91] اشراف اعياد، [92] و اعظم، [93] اعياد اسلامي شمرده شده است. و در برخي از روايات رسيده كه آن عيد، در آسمان، مشهورتر از زمين است. در چنين رواياتي، واژه‌ي «اَشْهَرْ» به كار رفته. [94].
50. يَوْمُ الْفَصْلِ. [95].
روز جدايي حق و باطل (روز داوري).
51. فِيهِ وَقَعَ الفَرَج. [96].
روز گشايش.
52. يَوْمُ فِيهِ مَرْضَاةُ الرَّحْمنِ. [97].
روز خشنودي خداي رحمان.
53. كَالْقَمَرِ بَيْنَ الْكَواكِب. [98].
روزي كه در ميان عيدها بسان ماه در بين ستاره‌هاست.
54. يَوْمُ لَبْسِ الثِّيابِ وَ نَزْعِ السَّوادِ. [99].
روز پوشيدن جامه‌هاي شايسته و افكندن لباسهاي سياه.
55. يَوْمُ الْمُتَاجَرة. [100].
روز داد و ستد با خداست.
[صفحه 73]
56. يَوْمُ مِحْنَةِ الْعِبادِ. [101].
روز آزمايش بندگان.
57. يَوْمُ مَرْغَمَةِ الشَّيطانِ. [102].
روز ناخرسند گشتن شيطان است.
58. يَوْمُ الْمَلَاءِ الْاَعْلي. [103].
روز فرشتگان والا.
59. يَوْمُ الْمَوْقِفِ الْعَظِيمِ. [104].
روز بازپرسي بزرگ.
60. يَوْمُ الْمِيثَاقِ الْمَأخُوذِ. [105].
روز پيمان گرفته شده.
61. يَوْمُ النَّبَأ الْعَظِيم. [106].

روز خبر بزرگ.
62. يَوْمُ نَشْرِ الْعِلْمِ. [107].
روز گسترش دانش.
63. يَوْمُ النُّصُوصِ عَلي اَهْلِ الْخُصُوصِ. [108].
روز ارائه‌ي سخنهاي روشن درباره‌ي ويژگان.
64. يَوْمُ نَفْي الْغُمُومِ وَ الْهُمُومِ. [109].
روز زدودن اندوه‌ها و غصّه‌ها.
[صفحه 74]
65. يَوْمُ الْوُصُولِ اِلي رَحْمَةِ اللَّهِ. [110].
روز دست يافتن به رحمت خداوند است.
66. وُضِحَتِ الْحُجَجِ. [111].
روزي است كه حجَّتها آشكار گشت.
67. يَوْمُ هُودٍ. [112].
روز هود است.
68. يَوْمٌ يُسْتَجَابُ فِيهِ الدُّعاء. [113].
روزي است كه دعا در آن مستجاب مي‌گردد.
69. يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ سَعيَ الشِّيعَةِ مَشْكُوراً. [114].
روزي است كه خداوند، تلاش شيعه را در آن سپاسگزاري كرده است.
70. يَوْمُ يُوشِع. [115].
روز يوشع.
[صفحه 75]

مرحوم علامه شیخ کفعمي

اشاره

تقي الدّين ابراهيم بن عليّ بن حسن بن محمّدبن صالح عاملي، مشهور به: «كفعمي» صاحب «مصباح كفعمي» از علماي لبنان و شخصيتهاي برجسته‌ي جهان تشيّع، در «كفعم» از قصبات جبل عامل لبنان ديده به جهان گشود، در حدود 50 اثر ارزشمند از خود به يادگار نهاد، كه از مشهورترين آنها: «مصباح» و «البلد الأمين» مي‌باشد.
همه‌ي بزرگان از او به عظمت ياد كرده، علم و زهد و تقوي و جامعيّت و وثاقت او را ستوده‌اند. علّامه شيخ آقا بزرگ تهراني از قرائني به دست آورده كه تولّد كفعمي به سال 828 ه (حدوداً) بوده، و از كشف الظّنون نقل كرده كه وفاتش به سال 905 ه بوده است.
قبر شريفش در روستاي «جبشيت» از دهات جبل‌عامل زيارتگاه خاصّ و عام است. [116].

نام‌هاي منظوم عيد غدير

متن عربي اشعار مرحوم علامه شيخ كفعمي

هَنِيأً هَنِيأً لِيَوْمِ الْغَدِيرِ
وَ يَوْمِ النُّصُوصِ وَ يَوْمِ السُّرورِ
وَ يَوْمِ الْكَمَالِ لِدِينِ الْإِلَهِ
وَ إتْمامِ نِعْمَةِ رَبٍّ غَفُورٍ
[صفحه 76]
وَ يَوْمِ الدَّلِيلِ عَلَي المُرتَضي
وَ يَوْمِ الْبَيانِ لِكَشْفِ الضَّميرِ
وَ يَوْمِ الرِّشادِ وَ إبْداءِ ما
تَجِنُّ بِهِ مُضْمَراتِ الصُّدُورِ
وَ يَوْمِ الأمانِ وَ يَوْمِ النَّجاةِ
وَ يَوْمِ التَّعاطُفِ يَوْمِ الْحُبُورِ
وَ يَوْمِ الصَّلاةِ وَ يَوْمِ الزَّكاةِ
وَ يَوْمِ الصِيامِ وَ يَوْمِ الفُطُورِ
وَ يَوْمِ العقِودِ وَ يَوْمِ الشَّهُودِ
وَ يَوْمِ العُهُودِ لِصِنْوِ البَشيرِ
وَ يَوْمِ الطِّعامِ وَ يَوْمِالشَرابِ
وَ يَوْمِ اللِّباسِ وَ يَوْمِ النُّحُورِ
وَ يَوْمِ تَواصُلِ أرْحامِكُم
وَ يَوْمِ الْعَطاءِ وَ بِرِّ الفَقيرِ
وَ يَوْمِ لِشِيث وَ يَوْمٍ لِهُودٍ
وَ يَوْمٍ لِإِدْريس ما مِن نَكيرٍ
وَ يَوْمِ نِجاةِ النَّبيِّ الخَليلِ
مِنَ النّارِ ذاتِ وَقُودِ السَّعيرِ
وَ يَوْمِ الظُّهورِ عَلَي السامِرِيِّ
وَ إغْراقِ فِرعَونَ أهْلِ الفُجُورِ
وَ يَوْمٍ لِمُوسي وَ عيسي مَعاً
وَ يَوْمِ سُلَيمانَ مِن غَيْرِ ضَيْرٍ
وَ يَوْمِ الوَصِيَةِ لِلْأَنْبِياءِ
عَلَي الاَوْصِياء بِكُلِّ الدُّهورِ
وَ يَومِ انْكِشافِ المَقامِ الصراحِ
وَ ايضاحِ بُرْهانِ سِرِّ الأُمُورِ
وَ يَوْمِ الجَزاءِ وَ حَطِّ الاِثامِ

وَ يَوْمِ الحِباوَةِ لِلّمُستَمير
وَ يَوْمِ البِشارَةِ يَوْمِ الدُّعاءِ
وَعيدِ الأِلَهِ العَلِيِّ الكَبيرِ
وَ يَوْمِ اشْتِمامِ أَريجِ المُسُوكِ
وَ عَنْبَرِها وَ أَريجِ العَبيرِ
وَ يَوْمِ مُصافِحَةِ الْمُؤمِنين
وَ يَوْمِ التَّخَلُّصِ مِنْ كُلِّ ضَيْرِ
وَ يَوْمِ الدَّليلِ عَلَي الرّائِدينَ
وَ فِتْنَةِ عَبْدٍ وَ يَوْمِ الظُّهُورِ
وَ يَوْمِ انْعِتاقِ رِقابٍ جَنَتْ
مِنَ النّارِ يا صاحَ ذاتِ السَّعيرِ
وَ يَوْمَ النَّبِيِّ وَ يَوْمِ الوَصِيِّ
وَ يَوْمِ الأئِمَة يَوْمِ الأميرِ
وَ يَوْمِ الفَلاحِ وَ يَوْمِ النَّجاحِ
وَ يَوْمِ الصَّلاحِ لِكُلِّ الاُمُور
وَ يَوْمِ التَّهاني وَ يَوْمِ الرِّضا
وَ يَوْمِ اسْتِزادَةِ رَبٍّ شَكُورٍ
وَ يَوْمِ اسْتِراحَةِ أَهْلِ الوِلاءِ
وَ يَوْمِ التِّجارَةِ أَهْلِ الاُجُورِ
وَ يَوْمِ الزِّيارَةِ لِلْمُؤمِنينَ
وَ يَوْمِ ابْتِسامِ ثَنايَا الثُغُورِ
وَ يَوْمِ التَّوَدُّدِ لِلاَوْلِياءِ
وَ اِلْباسِ اِبْليسَ ثَوْبَ الدُّحُورِ
وَ يَوْمَ ارْتِغامِ اُنُوفِ العَدي
وَ يَوْمِ الْقَبُولِ وَ جَبْرِ الْكَسيرِ
[صفحه 77]
وَ يَوْمِ الْعِبادَةِ يَوْمِ الْوُصُولِ
اِلي رَحِماتِ العَلِيِّ القَدير
وَ يَوْمِ السَّلامِ عَلَي المُصْطَفي
وَ عِتْرَتِهِ الأَطْهَرينَ الْبُدُورِ
وَ يَوْمِ الأِمارَةِ لِلِمُرتَضي
أَبِي الحَسَنَيْنِ اِمامِ الأميرِ
وَ يَوْمِ اشْتِراطِ وِلاءَ الوَصِيِّ
عَلَي المُؤمِنينَ بِيَوْمِ الغَديرِ
وَ يَوْمِ زِيادَةِ ما يُنْفِقُونَ
بِمائَةِ أَلْفِ خَلَتْ مِنْ نَظير

وَ يَوْمِ المَعارِجِ في وَقْعِها
وَ أنباءِ فَصْلٍ عَظِيمٍ كَبيرٍ
فَهذَا الأِمامِ العَديمِ النَظير
وَ أنّي يَكُونُ لَهُ مِنْ نَظيرٍ

ترجمه اشعار مرحوم علامه‌ي كفعمي

1. خرّم و مبارك باد روز غدير، روز بهروزي و شادماني.
2. روز كامل شدن دين خدا، روز تماميّت نعمت پروردگار بخشنده.
3. روز راهنمائي شدن (خَلق) به‌سوي عليّ مرتضي، و روز اظهار و آشكار شدن آنچه پنهان بود.
4. روز هوشياري و آگاهي و روز آشكار شدن آنچه در سينه‌ها پنهان بود.
5. روز امنيّت، روز رهائي، روز مهرباني كردن به يكديگر و روز خوشحالي.
6. روز نماز خواندن و زكات دادن و احياء آنها و روز روزه داشتن و روز گشودن روزه است.
7. روز پيوندها و روز شاهدان است، روز پيمانها براي برادر پيامبر صلّي اللّه عليه و آله است.
8. روز اطعام كردن و سيراب كردن ديگران، و روز لباس پوشاندن به ديگران و روز قرباني است.
9. روز صله‌ي رحم نمودن، و روز بخشش و نيكي به فقرا مي‌باشد.
10. روز به خلافت رسيدن حضرت شيث و هود، و روز بخلافت رسيدن حضرت ادريس عليه‌السَّلام و كسي منكر اين مطلب نيست.
11. روز نجات و رهائي حضرت ابراهيم خليل از آتش برافروخته شده است.
12. روز مسلّط شدن بر سامري
13. و روز غرق شدن فرعون است كه اهل گناه بود.
14. روز پيروزي حضرت موسي و عيسي است و روز پيروزي سليمان بدون آنكه به او آسيبي برسد.
[صفحه 78]
15. روزي است پيامبران الهي در همه دورانها اوصياي خود را معين كردند.
16. روز آشكار شدن مقام پاك و خالص امامت و روز روشن شدن دليل اسرار كارهاست.
17. روز نويد دادن و روز نيايش است و روز عيد خداوند بلند مرتبه‌ي بزرگ است.
18. روز بوئيدن بوي خوش مُشك و عنبر و روز استشمام بوي خوش عبير است.
19. روز دست دادن دو مؤمن با يكديگر و روز خلاصي و رهائي از هر ناراحتي است.
20. روز ارائه دليل درباره‌ي راهنمايان و پيشوايان و روز آزمايش بندگان

و روز آشكار شدن حق است.
21. روز آزادي بندگان گنهكار از آتش است، اي كسي كه اهل دوزخ هستي.
22. روز پيامبر صلّي اللَّه عليه و آله و روز وصيّ اوست، روز امامان و روز اميرالمؤمنين است.
23. روز رستگاري، روز پيروزي، روز خير و صلاح براي همه كارهاست.
24. روز لذّت بردن و خوشحال شدن و روز خشنودي است، روز طلب زيادي نعمت از خداوند تشكر كننده است.
25. روز استراحت شيعيان و روز تجارت معنوي براي طالبان اجر است.
26. روز زيارت و ديدار مؤمنين است و روز شادي و خنده است به طوري كه دندانهاي پيشين نمايان شود.
27. روز اظهار دوستي با اولياء خدا و روزي است كه به شيطان لباس ذلّت پوشانده شد.
28. روز خوار شدن دشمنان و روز قبول شدن اعمال و جبران شكستها بوسيله‌ي خداوند.
29. روز عبادت و روز رسيدن به رحمتهاي خداوند بلند مرتبه‌ي قادر و توانا است.
30. روز سلام دادن بر پيامبر صلّي اللَّه عليه و آله و خاندان پاك و مطهّر او كه همچون ماه شب چهارده مي‌باشند.
31. روز امير شدن حضرت مرتضي علي عليه‌السَّلام كه پدر امام حسن و امام حسين است و پيشوائي است كه پادشاه است.
32. روزي است كه ولايت وصي شرط (ايمان) شد بر مؤمنان در روز عيد غدير.
33. روزي است كه در برابر آنچه انفاق شود صد هزار برابر پاداش دارد كه مانند ندارد.
34. روز صعود به آسمان هفتم و روز آشكار كردن فضيلت درخشنده بزرگ است.
35. پس اين بزرگوار پيشوائي است بي‌نظير و كجا مي‌توان براي او مثل و مانندي پيدا شود.

كسائي مروزي

شاعر شيعه مذهب قرن چهارم هجري.
اولين شعر فارسي در مدح مولا اميرالمؤمنين حضرت علي بن ابيطالب عليه‌السلام
سخني با اهل سنت
فهم كن گر مؤمني فضل اميرالمؤمنين
فضل حيدر شير يزدان مرتضاي (ع) پاكدين
فضل آنكس كز پيمبر (ص) بگذري فاضل‌تر اوست
فضل آن ركن مسلماني امامُ المتّقين
فضل زَينُ الأصفيا، داماد فخر انبيا (ص)
كافريدش خالق خلق آفرين از آفرين
اي نواصب گر نداني فضل سرّ ذوالجلال
آيت «قربي» نگه كن وان «اصحاب اليمين»
«قُل تَعالَوْا نَدْعُ» برخوان ور نداني گوش‌دار
لعنت يزدان ببين از «نَبْتَهِلْ» تا «كاذِبين»
«لا فتي الّا علي» برخوانَ و تفسيرش بدان
يا كه گفت و يا كه داند گفت جز «روح‌الأمين»؟
آن‌نبي (ص) وز انبيا كس ني به علم او را نظير
وين ولي (ع) وز اوليا كس ني به فضلْ او را قرين
آن چراغ عالم آمد وز همه عالم بديع
وين امام امّت آمد وز همه امّت گزين
آن قَوام علم و حكمت چون مبارك پي قِوام
وين معين دين و دنيا وز منازل بي‌معين
از مُتابع گشتن او «حور» يابي با «بهشت»
وز مخالف گشتن او «وَيل» يابي با «اَنين»
اي بدست ديو ملعون، سال و مه گشته اسير
تكيه كرده بر گمان، برگشته از «عَيْنُ اليَقين»
گر نجات خويش خواهي در سفينه‌ي نوح شو
چند باشي چون رَهي تو بينواي دل رَهين
دامن اولاد حيدر (ع) گير و از طوفان مترس
گِرد كِشتي گير و بنشان اين فَزَع اندر پسين
[صفحه 80]
گر نياسايي تو هرگز روزه نگشايي به روز
وز نماز شب هميدون ريش گرداني جبين

بي‌تولّي بر عليّ (ع) و آل او دوزخ تُراست
خوار بي‌تسليمي از تسنيم و از خلد برين
هر كسي كو دل به نقص مرتضي (ع) معيوب كرد
نيست آنكس بر دل پيغمبر (ص) مكّي مكين
اي بكرسي برنشسته «آية الكرسي» بدست
نيش زنبوران نگه كن پيش خوان انگبين
گر به تخت و گاه و كرسي غرّه خواهي گشت خيز
سجده كن كرسي گران را در نگارستان چين
سيصد و هفتاد سال از وقت پيغمبر (ص) گذشت
سير شد منبر ز نام و خوي سِكّين و تَگين
منبري كالوده گشت از پاي مروان و يزيد
حقّ صادق كي شناسد وان زين العابدين
مرتضي و آل او با ما چه كردند اي دريغ
يا چه خلعت يافتيم از مُعتصم يا مُستعين
كان همه مقتول و مسمومند و مجروح از جهان
وين همه ميمون و منصورند اميرالفاسقين
اي «كسائي» هيچ منديش از نواصب وز عدو
تا چنين گويي مناقب دل چرا داري حزين؟
غدير در شعر فارسي، ص 125 تا 123.
[صفحه 81]

نظيري نيشابوري

محمّدحسين نظيري نيشابوري متوفي 1021 هجري قمري.
قصيده‌اي شيوا و زيبا در فضائل و مناقب مولاي متقيان (ع)
مضمون تعدادي از آيات و احاديث و روايات
نبي (ص) كه معجز ماه دو پيكر آورده
مثال نور خود و نور حيدر آورده
فراز منبر يوم الغدير اين رمزست
كه سر ز جيب محمّد علي برآورده
حديث «لحمك لحمي» بيان اين معني‌ست
كه بر لسان مبارك پيمبر آورده
خداي از آدمشان تا بآل عبد مناف
بصلب پاك و ببطن مطهّر آورده
هم از سرايت اين نور آل زهرا(س) را
نبي (ص) بزير عبا با علي (ع) درآورده
بآب زمزم و خاك صفا سرشته گلش
حقش بحلمت و عفت مخمر آورده
نهاده وقت ولادت بخاك كعبه جبين
نياز و بندگي از بطن مادر آورده
خديجه نور نبي (ص) ديده در جبين علي (ع)
بشادماني داماد دختر آورده
بعرس فاطمه (س) و مرتضي نثار ملك
درخت‌هاي جنان حلّه‌ها برآورده
درخت طوبي اسناد جنت و انهار
برون به نام محبان حيدر آورده
سزد كه خاك كشد آفتاب اندر چشم
ز معدني كه چو سبطين گوهر آورده
درون قبه‌ي بيضاست جاي ذوي القرني
ز عرش آل عبا رخت برتر آورده
علي (ع) بجاي سرست از جسد پيمبر (ص) را
كه صحتش همه راي منور آورده
بر او بسبقت اسلام كس مقدّم نيست
به بعثت نبي (ص) ايمان برابر آورده
هزار شاهد عادل به مجمع اسلام
بدعوي «انا صديق اكبر» آورده

نبي (ص) به كودكي اسلام كرده تعليمش
نه همچو غير بايمانش كافر آورده
به دوستكامي اين باده از لبان حبيب
كرامتي ست كه ساقي كوثر آورده
ز قول ثابت «لو لا علي» به رجم نسا
بفضل خويش مثالي مقرر آورده
نداي «بخٍ بخٍ لك يا علي مولاي»
گواه نصّ ولاَيت بمحضر آورده
بيان صفدر كرّار عسكر فرّار
بشرح واقعه‌ي حرب خيبر آورده
نبي (ص) بوقت مؤاخات و عزتِ اصحاب
بلفظ و صدق علي (ع) را برادر آورده
چو بر ولايت او هر نبي شده مبعوث
زمان ازو كه درين كار بهتر آورده
وصي كسي ست كه تجهيز مصطفا كرده
نه آن كه ميل بمحراب و منبر آورده
گشايش از در ديگر مجو بحكم خدا
كه غير باب علي (ع) را بِگل بر آورده
كسي ز آتش دوزخ بري نخواهد ماند
مگر كسي كه تولا به حيدر آورده
خلاف نيست روا در خليفه‌يي كه نبيش
«خليفتي و خليلي» مكرر آورده
امام اوست كه در تن حيات موتي را
چو عيسي از نفس روح پرورآورده
ز بس محبّتِ سُكّانِ آسمان، ايزد
بشكل او ملكي را مصوّر آورده
مقام مجد گرفته بعرش علييين
لواي حمد بصحراي محشر آورده
چگونه نور كسي را بِگل توان اندود
كه آفتاب فرو رفته را بر آورده
چگونه قول كسي را توان بخاك انداخت
كه سنگ ريزه گرفته‌ست و گوهر آورده
هماي همت زوج بتول آن مرغي ست
كه دولت دو جهان زير شهپر آورده
بيان نسبت خود كرده با خليل علي (ع)

برون ز كعبه صنم‌هاي آزر آورده
خدا دوازده تن را ز عترت اطهار
امام خلق جهان تا بمحشر آورده
كسي كه پي به امام زمان همي نبرد
رسول صادقش از خيل كافر آورده
تويي امام كه اقرار بر امامت تو
صهيب و جابر و سلمان و بوذر آورده
نه والي‌يي كه به حقيّت ولايت خويش
سِجل به مُهر رئيس و توانگر آورده
خدا محبّت آل تو كرده فرض و ترا
بآيت الوالارحام سرور آورده
زبير و طلحه كه از بيعتت برون شده‌اند
اجل بنزد خداشان مكرر آورده
قضاي چرخ بر آن جاهلي زند خنده
كه در مشاوره حرف مزور آورده
همان كه خسته‌ي اشرار كرده عثمان را
عزا نهاده بپاداش و لشكر آورده
[صفحه 83]
سگان دشت بر او گر كنند نوحه سزاست
مخدرات رسول از حرم بر آورده
سپه كه خوانده بجنگ جمل زبير عوام
كف خسي بسر راه صرصر آورده
معاويه كه سبب گشته حرب صفين را
صف غزال بچنگ غضنفر آورده
معانداں ترا نيست مغفرت كه رسول (ص)
به تو محاربه با خود برابر آورده
مگوي خال كه خال نبي (ص) بكتف نبي‌ست
نه قرحه‌يي كه سزاوار نشتر آورده
نزاع و صلح تو ميزان باطل و حق ست
كه بهر دوزخ و فردوس داور آورده
دلير تيغ نرانم بموي استردن
كه يار شيفته مو خال بر سر آورده
خوشا علي (ع) كه چنان در نماز محو شده
كه سجده با الم زخم منكر آورده
عجايب اين كه بشكل خود و لباس نبي (ص)
بكفن و دفن خود اعرابي‌يي در آورده

نموده مرده و زنده دو تن به يك صورت
ز يك حقيقت مخفي دو پيكر آورده
ميان احمد (ص) و حيدر (ع) تميز نتوان كرد
درين مقام بياني سخنور آورده
سخن بپرده علي (ع) گفته در شب معراج
صباح تهنيه پيش پيمبر (ص) آورده
نبي (ص) ز زلهي شب نيم سيب كرده عيان
ز جيب نيمهي ديگر علي (ع) بر آورده
ز فكر بوالعجبيهاي قادر بيچون
به حيرتم كه عجايب دو مظهر آورده
هراس نيست ز فوت و فنا «نظيري» را
كه پي به چشمهي خضر و سكندر آورده
كدورت از چه جهت رو دهد محبي را
كه از ولاي علي (ع) دل منور آورده
چه كم كند ز جلال كسي زبان جهان
كه خواجگي ز غلامي قنبر آورده
بنظم آخرت از دست داده دنيا را
فكنده رخت به دريا و گوهر آورده
كسي ز طاعت و خدمت زيان نميبيند
كه هر كه تحفه رطب برده شِكّر آورده
قبول سمع تو كافيست يا عليّ ولي
زمانه گوش تميز از ازل كر آورده
ز آستان تو دورم اگر به بيداري
مرا به واقعه نور تو در بر آورده
از آن شبي كه باين خواب گشتهام مسرور
خرد بهر نظرم پايه برتر آورده
بمدحت تو بس اين عز كه همگنان گويند
برات جايزه بر حوض كوثر آورده
صلت كه ميطلبد بندهي ثنا گويت
مناقب تو نگويم كه در خور آورده
[صفحه 84]
هنر بسست همين كز براي ختم سخن
درود پاك بر آل مطهّر آورده [117].

بگشاي چشم و آينه‌ي كبريا ببين
قدر و فضيلت و شرف مرتضي ببين
تاريخ را ورق زن و از ليله‌ي غدير
تا هفت روز رحمت بي‌منتهي ببين
جشنِ زفاف حيدر كرار و فاطمه
عقد اُخوت علي و مصطفي ببين
هم سير در حديث شريف بساط كن
هم آيه‌ي مباركه‌ي انّما ببين
هم خطبه‌ي خلافت شير خدا شنو
هم آيه‌ي مُباهله، هم هَل اَتي ببين
اين هفت روز داده خدا بر تو هفت گنج
اي شيعه ديده وا كن و گنج خدا ببين [118].
[صفحه 87]

یکصد و ده قصیده غدیریه

آزرم (نعمت)

حماسه‌ي غدير ...
«تمام قافله گيرد به جاي خويش قرار ... !»
مناديان همه كردند، حكم را تكرار
كوير بود، افق تا افق، گداخته مس
بر آن گداخته مس، كاروان، خطي ز غبار
دميده مَجمر خورشيد، بر فراز كوير
وزان شراره فرو تافته، هزار هزار
به نيمروز، تو گفتي كه كوره‌ي خورشيد
تمام هستي خود، زي كوير كرده نثار
هوا سِتاده كه در سينه‌اش گرفته نَفَس
نفس نمانده كه خود باد، مانده از رفتار
شتابِ قافله افزون، كه زودتر برسد
به منزلي كه مگر، سايه باشد و جوبار
به دور دست نه پيدا، مگر درختي چند
در آن كوير، به مانند قامتِ زنهار
فراخناي بيابان، چو پيكري خفته
كه پاش در افق و، سر به سينه‌ي كُهسار
به نيمروز به «جُحفه» قرار ممكن نيست
فتاد همهمه در كاروان، كه چيست قرار؟
نه كاروان، كه ز حج باز گشته انبوهي
فزون ز ديدن و، افزون‌تر از حدود شمار
نه كاروان، كه به فرسنگها خطي ممتد
نود هزار نفر، از پيادگان و سوار
قبيله‌هاي عرب، در كنارِ يكديگر
ركابدارِ نبي، چون مهاجر و انصار
نبي (ص) سِتاد و بفرمود، تا كه گِرد آيند
تمام قافله، از پيش و پس، كران و كنار
كنار راه، يكي كوه بود و در پايش
بماند بِركه‌ي بارانِ ابرهاي بهار
كنارِ بركه، درختان سالخوردي چند
كه سايبان شده در آن كويرِ آتشبار
بگفت تا كه برآرند، از جهاز شتر
فراز دامنه‌ي كوه، منبري سُتوار

از آنكه لحظه‌ي پيشين رسيده بود سروش
كه در رسيده زماني، كه حق شود اظهار
ملازمان همه ديدند- بر نشانه‌ي وحي-
عرق نشسته نبي (ص) را، به جبهه و رخسار
[صفحه 88]
شكفته چهره‌ي پاكش ز التهاب پيام
زُدوده جلوه‌ي وحيَش، ز روي خسته غبار
فراز دامنه‌ي كوه، بر شد و نگريست
در آن قبايلِ بسيار، از يمين و يسار
در آن فراز چه مي‌ديد، كس نمي‌دانست
كنون بگويمت از آن مناظر و اسرار:
«گذشته»ها و «كنون» و فضاي «آينده»
همه معاينه مي‌ديد، اندر آن ديدار
«گذشته» بود ره رفته، مبدأش «مكه»
كه تا «مدينه» همي گشته بود، ره هموار
«كنون» تجمّع خلق است، اندرين منزل
كه‌شان به مقصد «آينده» بست، بايد بار
وليك حوزه‌ي «آينده» هست جمله جهان:
رهي به طول أبد، رهنمودي‌اش دشوار
هر آنچه طي شده زين پيشتر، رهي اندك
هر آنچه مانده از اين پس، مسافتي بسيار
چنان رهي‌ست فرا پيش و، وقتِ رهبر تَنگ
كرا سزاست، كه بر كاروان شود سالار؟
چنين «گذشته» و «آينده» و «كنون» مي‌ديد
به چشم روشنِ دل، نقشهاي روشن و تار
به بيست سال و سه، كوشيده بود تا اسلام
رسيده بود به «اكنون»، به يُمن بس پيكار
وز آنكه شارع اسلام بود، مي‌دانست
كه هست نهضت او، تازه پاي در رفتار
ز «جاهليّت» پيشين، هنوز آثاري ست
كه گاه جلوه كند آشكار، آن آثار
هنوز دوره‌ي تعليم، خود نگشته تمام
كه تا پديد شود راه و چاه و گُلبن و خار
اگر چه هست در اسلام، اصل آزادي
و در «امور» به شُورَند، مردمان مختار
وليك قاعده را نيز هست، إستثنا

كزين خلاف، شود قاعده بسي سُتوار
به‌ويژه آنكه كمين كرده‌اند در ره خلق
بسا به چهره شبان و، به سيرت كَفتار
كه هست نهضت اسلام، چون نهالي خُرد
كه باغبان طلبد، تا نهالْ آرد بار
نهالْ نهضت اسلام و، باغبانْ رهبر
و بار، مردم آزاد و، چشم و دلْ بيدار
وز آنكه مرحله‌ي رهبري، هنوز به‌جاست
تمام نيست هدايت، در اين زمان ناچار
به يُمن تربيت آنگه كه ريشه كرد درخت
به بار آيد و، نقصان نيابد از آزار
ميان «رهبر» و «حاكم» تفاوتي است عظيم
چنان‌كه هست تفاوت ميان «راه» و «سوار»
نخست راه بيايد به سوي مقصد خلق
وزان سپس به سر كاروان، يكي سالار
از آن فراز، در اين‌گونه پرده‌ها مي‌ديد
هزار نقش، كه نارم سرودْ در گفتار
كنون سزاست، يكي راهبر بُوَد حاكم
كنون رواست، همان راهدان بُوَد سردار
كسي كه نهضتِ اسلام را شناسد نيك
كسي كه در ره حق، بگذرد ز خويش و تبار
[صفحه 89]
كسي كه در دل و جانش، ز جاهليت نيست
نه هيچ شعله‌ي آز و، نه هيچ لكّه‌ي تار
كسي كه دانش و آزادگي، از او رويد
چنان كه از دل آتش، شود پديد شرار
كسي كه در نظرش هيچ نيست، جز انسان
كسي كه در دل او نيست هيچ، جز دادار
كسي كه هست ستمديده را، بهين ياور
كسي كه هست ستم باره را، مهين قهّار
كسي كه قلعه‌ي «خيبر» گشوده است به دست
به جنگِ «بدر» ز اهريمنان كشيده دَمار
كسي كه روي نگردانده هيچ‌گه، از رزم
كسي كه در «اُحُد» از دشمنان نكرده فرار
كسي كه هست چو دريا و مي‌كُند توفان
ز اشك چشم يتيم؛ اين شِگِرف دريابار

كسي كه هست چنان چون نبي (ص)، به قول و عمل
كسي كه جانِ گرامي، به حق كند ايثار
كسي كه خُفت به جاي نبي (ص)، در آن شب خوف
درون مهلكه تا جان كُند به دوست، نثار
كسي كه نيست جدا از فروغ عِلم نبي (ص)
چنان كه نيست ز آتش جدا، شراره‌ي نار
به‌ويژه آنكه سروش آمده است لحظه‌ي پيش
كه بيش از اين بِنَشايد درنگ، در اين كار
از آن فراز، علي (ع) را بخواند در برِ خويش
«وصي» (ع) كنار «نبي» (ص) آمد و گرفت قرار
فرازِ دست نبي (ص) شد، علي (ع) كه تا بينند
به دستِ قائدِ اسلام، مظهري ز شعار
گرفت دست عليّ (ع) و، نمود بر همه خلق
كه اينك آنكه شما راست رهبر و سردار
هر آنكه را كه بُدم مُقتدا و پيغمبر
علي‌ست (ع) زين سپس او را، اميرِ و حُكم‌گذار
وديعت‌ست شما را، ز من دو شئ گران
كه هست ارزششان بيشتر ز هر مقدار
يكي كلام خدا و، دگر حريم رسول (ص)
كه نيستند جدا، اين دو، تا به روزِ شمار
وگر ز دست نهيد اين دو را، يقين دانم
كه نيست بهره شما را، به غير رنج و مرار
علي‌ست (ع) آنكه شما راست، زين سپس رهبر
علي‌ست (ع) آنكه‌شما راست، زين سپس سردار
گذشته است از آن روز، روزگارِ دراز
گذشته است بسي ماه و سال و ليل و نهار
وليكْ بيعت آن روز، همچنان برجاست
چو آفتاب، كه نارَد كَسَش كُند انكار
«غدير» چشمه‌ي پاكي‌ست، در دل تاريخ
روان به بسترِ آينده، ني به وادي پار
هماره تا كه بُوَد حق، برابر باطل
هماره تا كه تحرّك بُوَد، بَري ز قرار
پيام صحنه‌ي آن روز، بانگ آزادي‌ست
طنين فكنده در آفاقِ هستي و اعصار
در خلوت علي (ع)، ص 128 تا 121.
[صفحه 90]

ابن‌يمين (فريومدي)

اوست مولانا به فرمان خدا
مقتداي اهل عالم چون گذشت از مصطفي (ص)
ابن‌عمّ مصطفي (ص) را دان علي (ع) مرتضي
آن علي (ع) اسم و مسمّي كز عُلُوّ مرتبت
اوج گردون با جنابش ارض باشد با سما
آنكه از مغرب به مشرق كرد رجعت آفتاب
تا نماز با نياز او نيفتد در قضا
آنكه نسبت خرقه را يكسر بدرگاهش برند
سالكان راه حق از اولياء و اتقيا
وانكه مي‌زيبد كه روح اللّه ز بهر افتخار
نوبت صيتش زند فوق السموات العلا
اوست مولانا بفرماني كه از حق ناطق است
چون توان منكر شدن در شأن او مَنْ كُنْتْ را
بر جهان جاهش سُرادق ميكشد خورشيدوار
و از تواضع او بزير سايباني از عبا
خسرو سيّاره بر شير فلك بودي سوار
چون به دُلدل بر نشستي مرتضي (ع) روز وغا
جز به قوّتهاي روحاني كجا ممكن شدي
در ز خيبر كندن و بر هم دريدن اژدها
زان كرامتها كه ايزد كرد و خواهد كرد نيز
با علي (ع) اكنون بشارت مي‌رساند هل اتا
بهر اثبات امامت گر بود قاضي عدل
علم و جود و عفت و مرديش بس باشد گوا
گر نكردي در نبوّت را نبي اللّه مُهر
مرسلي بودي علي (ع) افضل ز كلّ انبيا
آنكه در حين صلوة از مال خود دادي زكوة
جز علي (ع) را كس نمي‌دانم بنصّ انّما
آنچه او را از فضايل هست از اقرانش مجوي
جهل باشد جستن انسانيت از مردم كيا
كي رسيديش ار نبودي افضليت وصف او
از سلوني دم زدن در بارگاه مصطفي
رهنمائي جوي از وي كو شناسد راه را
چون نبرد اين ره كسي هرگز به‌سر بي‌رهنما

ترك افضل بهر مفضول از فضول نفس دان
در طريق حق مكن جز نور عصمت پيشوا
و آن ندانم هيچكس را از نبي (ص) چون بگذري
جز علي (ع) مرتضا را پادشاه اوليا
[صفحه 91]
تا بدو دارم تولّا با تبرّايم ز غير
چون نيابد بي‌تبرّا از تولّا دل صفا
در ولاي او نمايم پايداري همچو قطب
ور بگرداند فلك بر سر بخونم آسيا
منقبت از جان و دل «كابن يمين» مي‌گويدش
هست اظهار عبوديت نه انشاء ثنا
من كه باشم كش ثنا گويم ولي مقصودم آنك
از شمار بندگان داند مرا روز جزا
كردگارا مجرمم امّا تو آگاهي كه من
بنده‌ي اويم چه باشد گر بدو بخشي مرا

امام كيست و امامان كيستند؟
مظهر نور نخستين ذات پاك مصطفاست
مصطفي (ص) كو اولين و آخرين انبياست
آنكه هستي بر طُفيلش حاصل است افلاك را
وين نه من تنها همي گويم بدين گويا خداست
در صفات ذات پاكش زحمت اِطناب نيست
گفته شد اوصاف او يكسر چو گفتي مصطفاست
چون نبي (ص) بگذشت امّت را امامي واجبست
وين نه كاري مختصر باشد مر اين را شرطهاست
حِكمتست و عِصمتست و بخشش و مردانگي
كژنشين و راست ميگو تا زِ ياران اين كِراست
اين صفات و زين هزاران بيش و عصمت بر سري
با وصي مصطفي (ص) يعني علي المرتضاست
جز علي (ع) مرتضي در بارگاه مصطفي (ص)
هيچكس ديگر به دعوي سلوني برنخاست
مصطفي (ص) و جمله يارانش مسلّم داشتند
اينچنين دعوي چو دانستند كان رمز از كجاست
[صفحه 92]
حجّت اثبات علمش لو كشف باشد تمام
از فتوّت خود چه گويم قائل آن هل اتاست
او به استحقاق امام است و به نصّ مصطفي (ص)
بر سر اين موجب نص نيز حكم انّماست
با چنين فاضل ز مفضولي تراشيدن امام
گر صواب آيد ترا باري به نزد من خطاست
چون گذشت از مرتضي (ع) اولاد او را دان امام
اوّلين زيشان حسن (ع) وانگه شهيد كربلاست
بعد ازو سجّاد (ع) و آنگه باقر (ع) و صادق (ع) بود
بعداز او موسي (ع) نجيّ اللّه وبعد از وي رضا (ع)ست
چون گذشتي زو تقي (ع) را دان امام آنگه نقي (ع)
پس امام عسكري (ع) كاهل هُدي را پيشواست
بعد ازو صاحب زمان كز سالهاي ديرباز
ديده‌ها در انتظار روي آن فرّخ لقاست
چون كند نور حضور او جهان را باصفا

هر كژي كاندر جهان باشد شود يكباره راست
اين بزرگان هر يكي را در جناب ذوالجلال
از بزرگي رفعتي فوق سماوات العلاست
بنده خود را گر چه حد آن نمي‌داند وليك
دائم از اخلاص ايشان كارش انشاء ثناست
بر اميد آنكه روز حشر از اين شاهان يكي
گويد اين «ابن يمين» از بندگان خاص ماست
اين عنايت بس بود «ابن يمين» را بهر آنك
هر كه باشد بنده‌شان در اين دو دنيا پادشاست
[صفحه 93]
روح پاك هر يكي در جنّة المأوي مقيم
بود و باشد كان مقام اتقيا و اصفياست [119].

اميري اسفندقه (مرتضي)

غدير دلپذير
صداي كيست چنين دلپذير مي‌آيد
كدام چشمه به اين گرمسير مي‌آيد
صداي كيست كه اينگونه روشن و گيراست
كه بود و كيست كه از اين مسير مي‌آيد
چه گفته است مگر جبرئيل با احمد
صداي كاتب و كلك دبير مي‌آيد
خبر به روشني روز در فضا پيچيد
خبر دهيد: كسي دستگير مي‌آيد
كسي بزرگتر از آسمان و هر چه در اوست
به دستگيري طفل صغير مي‌آيد
علي (ع) به جاي محمّد (ص)، به انتخاب خدا
خبر دهيد: بشيري نذير مي‌آيد
كسي به سختي سوهان به سختي صخره
كسي به نرمي موج حرير مي‌آيد
كسي كه مثل كسي نيست مثل او تنهاست
كسي شبيه خودش بي‌نظير مي‌آيد
خبر دهيد: كه دريا به‌چشمه خواهد ريخت
خبر دهيد: به باران، غدير مي‌آيد
كسي دوباره به پاي يتيم مي‌سوزد
كسي دوباره سراغ فقير مي‌آيد
كسي حماسه‌تر از اين حماسه‌هاي سبك
كسي كه مرگ به چشمش حقير مي‌آيد
غدير آمد و من خواب ديده‌ام در شب
كسي سراغ من گوشه گير مي‌آيد
كسي به كلبه‌ي شاعر، به كلبه‌ي درويش
به ديده بوسي عيد غدير مي‌آيد
علي هميشه بزرگ است در تمام فصول
امير عشق هميشه امير مي‌آيد
[صفحه 94]
به سربلندي او هر كه معترف نشود
به هر كجا كه رود سر به زير مي‌آيد
شبيه آيه‌ي قرآن نمي‌توان آورد

كجا شبيه به اين مرد گير مي‌آيد؟
مگر نديده‌اي آن اتّفاق روشن را
به اين محله، خبرها چه دير مي‌آيد؟
بيا كه منكر مولا اگر چه آزادست
به عرصه گاه قيامت اسير مي‌آيد
بيا كه منكر مولا اگر چه پخته، ولي
هنوز از دهنش بوي شير مي‌آيد
علي هميشه بزرگ است در تمام فصول
امير عشق هميشه امير مي‌آيد

غديريه‌ي مولاي متقيان (ع)
اي نگار روحاني خيز و پرده بالا زن
در سرادق لاهوت كوس لا و الا زن
در ترانه معني دم ز سرّ مولا زن
وانگه از غدير خم باده‌ي تولا زن
تا ز خود شوي بيرون زين شراب روحاني
در خم غدير امروز باده‌اي بجوش آمد
كز صفاي او روشن جان باده نوش آمد
و ان مبشّر رحمت باز در خروش آمد
كان صنم كه از عشاق‌برده عقل و هوش آمد
با هيولي [120] توحيد در لباس انساني
حيدر احد منظر احمد (ص) علي (ع) سيما
آن حبيب و صد معراج آن كليم صد موسي
در جمال او ظاهر سرّ علّم الاسماء
بزم قرب را مَحرم راز غيب را دانا
ملك قدس را سلطان، قصر صدق را باني
خاتم وفا را لعل، لعل راستي را كان
قلزم صفا را فُلك، فُلك صدق را سُكّان
اوست قطبي از اقطاب اوست ركني از اركان
ممكن است بي‌ايجاب واجبي است بي‌امكان
ثاني است بي‌اوّل، اوّلي است بي‌ثاني
در غدير خم يزدان گفت مر پيمبر را
كز پي كمال دين شو پذيره حيدر را
پس پيمبر اندر دشت بر نهاد منبر را
بُرد بر سر منبر حيدر ملك فر را
شد جهان دل روشن زان دو شمس نوراني
[صفحه 96]
گفت بشنويد اي قوم قول حقتعالي را
هم بجان بياويزيد گوهر تولّا را
پوزش آوريد از جان اين ستوده مولا را
اين وصيّ بر حق را اين وليّ والا را
با رضاي او كوشيد در رضاي يزداني
اوست كز خُم لاهوت نشأة صفا دارد

در خريطه‌ي [121] تجريد گوهر وفا دارد
در جبين جان پاك نور كبريا دارد
در تجلّي ادراك جلوه‌ي خدا دارد
در رخش بود روشن رازهاي رحماني
كي رسد بمدح او وهم مرد دانشمند
كي توان بوصف او دم زدن ز چون و چند
به كه عجز مدح آرم از پدر سوي فرزند
حجت صمد مظهر آيت احد پيوند
شبل حيدر كرّار خسرو خراساني
پور موسي جعفر آية اللّه اعظم
آنكه هست از انفاسش زنده عيسي مريم
در تحقق ذاتش گشته خلقت عالم
آفتاب كز رفعت بر فلك زند پرچم
مي‌كند بدرگاهش صبح و شام درباني
عقل و وهم كي سنجد اوج كبريايش را
جان و دل چسان گويند مدحت و ثنايش را
گر رضاي حق جوئي رو بجو رضايش را
هر كه در دل افرازد رايت ولايش را
همچو خواجه بتواند دم زد از مسلماني
شكوفه‌هاي ولايت، ص 102 -103.

بهار (محمدتقي- ملك‌الشعرا)

علي وليُّ اللَّه ...
گر نظر در آينه يكره بر آن منظر كند
آفرين‌ها بايد آن فرزند بر مادر كند
گر دگر بار اين چنين بيرون شود آن دلرُباي
خود يقين مي‌دان كه اوضاع جهان ديگر كند
كس به رُخسارِ مَه از مُشگ سيه چنبر نكرد
او به رُخسار مَه از مُشكِ سيه چنبر كند
كس قمر را همنشين با نافه‌ي اذفر نديد
او قمر را همنشين با نافه‌ي اذفر كند
[صفحه 97]
گر گشايد يك گِره از آن دو زلفِ عنبرين
يك جهان آراسته از مُشك و از عنبر كند
غم بَرَد از دل تو گوئي تا همي خواهد چو من
هر زمان مدح و ثناي خواجه‌ي قنبر كند
آنكه اندر نيمه شب بر جاي پيغمبر بخفت
تا تن خود را به تير كيد خصم اِسپر كند
جز صفات داوري در وي نيابد يك صفت
آنكه عقل خويش را بر خويشتن داور كند
در غدير خُم خطاب آمد ز حق بر مصطفي (ص)
تا علي (ع) را او ولي بر مِهتر و كهتر كند
تا رساند بر خلايق مصطفي امر خداي
از جهازِ اشتران، از بهرِ خود منبر كند
گِرد آيند از قبايل اندر آن دشت و، نبي (ص)
خطبه بر منبر پي امر خلافت سر كند
جشن فيروزِ وي است امروز كز كاخِ امام
بانگ كوس و تهنيت گوش فلك را كَر كند
بُوالحسن (ع) فرزند موسي (ع) آنكه خاك درگهش
مرده را مانند عيسي روح در پيكر كند
حُكم فرمايند اگر خاقان و قيصر در جهان
حاجِب او حُكم بر خاقان و بر قيصر كند
در خلوت علي (ع) ص 297 -298.
[صفحه 98]

بهنيا كاشاني (دكتر عباس)

خليفه‌ي برحقّ
صبح درخشان نمود، روي ز خاور
چهره‌ي شب را زدود، مهر منّور
لشگر روم، آمد از ره و سپه زنگ
خانه تهي كرد و برد با خود اختر
مرغ سحر پر گشود جانب گلزار
شد مترنم به مدح حيدر صفدر
شاه ولايت علي عالي اعلي
شوهر خير النّساء و صهر پيمبر
كيست علي، آن كه بُد به عرصه هيجا
فارسِ ميدان و شير گير و دلاور
كيست علي، آن كه گاه عدل و مساوات
از ره تنبيه سوخت، دست برادر
كيست علي، آن كه خفت از ره ياري
جاي محمّد (ص) شبي ميانه‌ي بستر
كيست علي، آن كه بود در همه‌ي عمر
يار ستمديدگان، عدوي ستمگر
كيست علي، آن كه هست تاج سلوني
تارك او را بهين، درخشان، گوهر
شرع نبي، كِي رواج يافت، به دوران
گر نبدي ذوالفقار و بازوي حيدر
مدحش اين بس، كه در غديرخم، احمد
خاتم پيغمبران، ستوده‌ي داور
گفت ز بعد من، او خليفه‌ي بر حق
گفت كه بر امّت است هادي و رهبر
هر كه مرا دوست شد، علي‌اش مولا
ز آن كه منم شهر علم و اوست ورا در
منقبتت كي توان، به چامه بيان كرد
مدح تو را هل اتي ست، زينت و زيور
قاتل مرحب تويي و مرشد جبريل
فاتح خيبر تويي و خواجه‌ي قنبر
شد ز تف تيغ كفر سوز تو اي شاه
چهره‌ي مريخ، سرخ فام، چو آذر

كِلِكِ دبير فلك، نبود نويسا
گر نبدي مكتب علي، به جهان در
مشتري آن كو شده است قاضي گردون
گاه قضاوت تو راست بنده و چاكر
[صفحه 99]
تا به صف گلشن است، لاله جگر خون
تا به سر گلبن، از گل، آيد افسر
دشمن تو هر كه هست، داغش بر دل
شيعه‌ي تو تاج افتخارش بر سر
خاك رهت «بهنياست» اي شه مردان
چشم اميدش به تست، در صف محشر
شاهكار خلقت، ص 71 -73.
[صفحه 100]

ثابت خراساني (قاسم استادي)

خوشترين ايّام
از غدير خم نداي روحپرور بشنويد
نغمه‌ي «مَن كنتُ مولي» از پيمبر بشنويد
گرچه در روز الست اين نغمه را بشنيده‌ايد
گوش جان بايد گشودن تا مكرّر بشنويد
روي گلفرش زمين اين آسماني نغمه را
از لبِ لعل نبي (ص) از قولِ داور بشنويد
از جهاز اشتران چون منبري آراستند
حكمِ يزدان را به خلق از عرشِ منبر بشنويد
رو سوي امّت نمود آن مصطفاي كردگار
كاي جماعت جمله از مولا و چاكر بشنويد
در غدير خم شدم مأمور از سوي خدا
تا به حق، حق را رسانم بار ديگر بشنويد
مي‌كنم امروز حجّت بر خدا جويان تمام
نشنويد امروز اگر، فرداي محشر بشنويد
من به هر نفسي كه اولايم علي اولي بود
رستگاريد، از دل و جان گفته‌ام گر بشنويد
همرهان كردند بيعت با علي در آن كوير
ذكر بخٍّ بخٍّ اي مولي، مكرّر بشنويد
شام عيد است و جلال اين خجسته عيد را
از زبان اطهر فتّاح خيبر بشنويد
شد سؤال ازاو چه‌روزي خوشترين روز تو بود
پاسخش را با شعف اي اهل محضر بشنويد
گفت: روي دست پيغمبر به صحراي غدير
بهترين روزم بُد، ار داريد باور بشنويد
باز پرسيدند از او از سختي ايّامِ عمر
مي‌زند گفتار او بر قلب نشتر بشنويد
گفت: آن روزي كه سيلي بر رخ زهرا زدند
رنج و اندوه من از ديوار و از در بشنويد
موسم عيد است «ثابت» وقت آن آمد كه باز
از غدير خم نداي روحپرور بشنويد
نسيم غدير، ص 19-20.
[صفحه 101]

ثقفي تهراني (ميرزا محمد)

امام مبين
اگر تراست به سر شور عشق حيّ قدير
بنوش جام مي‌معرفت ز خمّ غدير
ز غير دوست نگردد دل تو پاك، مگر
به آب مهر وليّ خدا شود تطهير
علي عالي اعلي كه نام او به ازل
ز نام حق مشتق بر ساق عرش شد تحرير
امام بر حق بود و به حكم حق گرديد
وليّ امر قضا و قدر گه تقدير
خدا چو خواست كند آشكار شأنش را
نمود امر نبي (ص) را و اين چنين تحذير
كه گر به خلق نسازي عيان مقام علي (ع)
بدان در امر رسالت نموده‌اي تقصير
چو شد نبي (ص) مكرّم به حكم حق ملزم
روا نديد در ابلاغِ آن دگر تأخير
گرفت بازوي مولا و پس بلند نمود
به روي دست خود آنگه براي خلق كثير
ز بعد حمد خدا و گرفتن اقرار
بر اولويّت خود كرد اين چنين تقرير
كه من به هر كه بُدم صاحب اختيار و ولي
پس اين عليست (ع) به او صاحب اختيار و امير
دعا نمود از آن پس به دوستانش و كرد
به دشمنانش نفرين كه بُد بشير و نذير
عدوش بخٍّ بخٍّ گفتا و رخ ز حكم بتافت
كه بُد به ظاهر تعظيم و باطنش تحقير
به مَرّ حق چو علي كار كرد، تلخ آمد
به كام خلق ولايش، خصوص نفس شرير
وليّ مطلق حق آن بود كه در همه عمر
نكرد سجده بجز بهر كردگار قدير
عليست (ع) مظهر اسماء حق به وقت ظهور
عليست (ع) مخزن اسرار حق به سرّ ضمير
عليست (ع) اسعد و اتقي و ز هر سعيد و تقي
عليست (ع) اعلم و اشجع ز هر عليم و دلير

علي وصيّ رسول و عليست (ع) زوج بتول
ابوالائمّه و بر مؤمنان يگانه امير
علي وليّ و علي والي و علي مولا
عليست (ع) ساقي كوثر، قسيم خلد و سعير
[صفحه 102]
به وقت مهر، علي مهربان و خاتم بخش
به گاه قهر، علي قهرمان و افسرگير
فزود رونق اسلام چون گرفت عَلَم
زُدود كفر ز گيتي كشيد چون شمشير
گشود باب معارف چو رفت بر منبر
ببست راه مظالم نشست چون به سرير
عليست (ع) مالك ملك وجود و منبع جود
براي طاعت او گشته مهر و مه تسخير
ببين به وقت نمازش نمود شمس رجوع
بدان گرفته ز حق اختيار هر تدبير
خداش مي‌نتوان خواند و از خداش جدا
مدان كه قابل بخشش نباشد اين تقصير
نكرده احصا فضلش بجز خدا در ذكر
از آن شده است امام مبين بدو تفسير
اگر چه قرآن در مدح اوست يكسره ليك
عطا بما نشود از كثير، غير يسير
ز حق كسي ننموده‌ست چون علي تقديس
چو حق كسي ننموده‌ست از علي تقدير
علي ز بعد نبي (ص) اشرف است از همه خلق
اطاعتش شده مفروض بر صغير و كبير
به نصّ «انفسنا» شد ز انبيا افضل
ز عيب و نقص مبرّي به آيه‌ي تطهير
علي معين همه انبيا بُدي در سِرّ
چنانكه بهر محمّد شد آشكار نصير
علي ز روز ازل بود با نبي (ص) توأم
شدند خلق ز يك نور، پادشاه و وزير
نبي براي علي بُد مربّي و استاد
علي براي نبي بود پشتبان و ظهير
نَبي به نصّ نُبي منذر است و او هادي
مزيّني نبود بيش از اين به نزد بصير
به حبّ او شده تعيين، شخص پاك نژاد

ز بغض او شده تشخيص، هر پليد شرير
شبي به جاي نبي خفت و حيرت‌آور گشت
چو شد به چشم ملايك مصوّر آن تصوير
به روز خندق زد ضربتي به عمرو كه شد
فزون ز طاعت جنّ و بشر به نصّ شهير
علي بود اسد اللَّه و حيدر كرّار
نمود حمله به دشمن چو شير بر نخجير
سه روز از خود و اهلش طعام باز گرفت
از آن نمود يتيم و اسير و مسكين سير
غذا نخورد و غزا كرد و از قضا گرديد
حبيب خاص خدا و امير خيبرگير
چو پا نهاد به دوش رسول در كعبه
نمود مولد خود را ز لوث بت تطهير
ثناي او شده واجب به هر وضيع و شريف
عطاي او شده واصل به هر غنيّ و فقير
اگر چه نيست در اَنظار دوستان ظاهر
بشو به او متوسّل كه حاضر است و خبير
به خاك درگه او نِه جبين و دل خوش دار
كه بهتر است ز آب حيات در تأثير
مس وجود خود از آن طلا نما و بدان
كه جز مودّت او نيست در جهان اِكسير
[صفحه 103]
بگير از در فضلش سعادت دو جهان
كه هست در بر اِفضال او متاعِ حقير
مرا اميد شفاعت از اوست در محشر
كه خاك من شده با آب مهر او تخمير
من آن كسم كه جوان بودم و ثنا گويش
چگونه دم نزنم حاليا كه گشتم پير
ولي ز مدحش يك از هزار گفته نشد
كه بود فضلش بي‌انتها و عمر قصير [122].
[صفحه 104]

جذبه (محمود شاهرخي)

مرآت حق
اي تو بهينِ گوهر دُرج وجود
نادره‌ي عالَم غيب و شهود
روي دل افروز تو مرآت حق
منظر تو آينه‌ي ذات حق
مطلعِ انوارِ الهي تويي
كاشفِ اسرار كماهي تويي
برتر از انديشه بود سير تو
دم ز «سلوني» كه زند غير تو
عقل ز سوداي تو ديوانه‌اي
با رخ چون شمع تو پروانه‌اي
عدل پر آوازه شد از نام تو
جور فرو مُرد در ايّام تو
حُسن ز انوار رخت تاب يافت
عشق ز سرچشمه‌ي تو آب يافت
يا علي اي قافله سالار ما
از تو بود رونق بازار ما
ما همه سرمست ولاي توايم
ريزه‌خورِ خوان عطاي توايم
مهر تو آميخته با خاكِ ما
عشق تو صهبا كند از تاكِ ما
تا كه به مهر تو سپرديم دل
باز رهيديم از اين مشت گل
سرخوش و مستيم ز برنا و پير
دُرد كشانيم ز خُمّ غدير
اي ز دَمت هر دو جهان فيض ياب
خورده دو عالم ز غديرِ تو آب
اين نه غدير اين يم بي‌منتهاست
عقل نداند كه كرانش كجاست
جرعه كشانند صغير و كبير
تا ابد از رَشحه‌ي اين آبگير
موجي از آن به كه به ايران رسد
شور از اين خطّه به كيوان رسد

مي‌رود اين موج كه توفان شود
صاعقه‌ي خرمن طغيان شود
مي‌رود اين سيل شتابنده تيز
تا به جهان در فكند رستخير
[صفحه 105]
خصم فسون بي‌مر و بي‌حد كند
تا ره اين سيل دمان سد كند
ليك به فرّ تو در اين گير و دار
جان نبرد اهرمن نابكار
دست كريم تو كه مشكل گشاست
باز گشاي گره‌ي كار ماست [123].
[صفحه 106]

جيحون يزدي

در جشن عيد غدير و منقبت مولاي متقيان علي بن ابي‌طالب (ع)
چون پُر شراب راز شد، خمّ غدير حيدري
مَنْ كُنْتُ مولي ساز شد، از بربط پيغمبري
پرشد زمين ز اسرار حق، بر شد ز چرخ انوار حق
هر باطلي در كار حق، پا بر گرفت از همسري
تُرك من اي فرخنده خو، شيرين زبان چرب گو
كان زلف مشكينت به رو، ديويست انباز پري
مشرق رُخ نيكوي تو، مغرب خَم گيسوي تو
در قيروان موي تو، صد آفتاب خاوري
چون تا سه روز از خلق حق، پيچد خطيئت را ورق
شكرانه را بي‌طعن و دق، ده رطل خَمر خُلّري
بر بام نوشم باده را، در كوي بوسم ساده را
سوزم دو صد سجّاده را، بي‌اتهام كافري
چون من بدين طاق و طَرُم، ريزد غديرم مي‌به خُم
كو زُهره كز چرخ سوم، بر سازدم خنياگري
جائيكه از ما دادگر، دارد معاصي مغتفر
مفتي نيرزد مفت اگر، ناید ز خشكي در تري
[صفحه 107]
يا در خُم مِي تا گلو، زين جشنِ فرّخ شو فرو
يا اين فضايل را ازو، كن از رذايل منكري
اي خضر خطّ نوش لب، ظلمت بر از زلف تو شب
وز رخ به مويت مُحتجب، آئينه‌ي اسكندري
پرويز مسكينت به كو، فرهاد مجنونت به رو
شيرينت اندر آرزو، ز آن طرفه لعل شكري
اكنون بمردي ران طرب، بر ياد اين جشن عجب
وز شيشه‌ي بِنْتُ العِنب، بردار مُهر دختري
بخشا عصاره‌ي تاك را، بفزا بجان ادراك را
وز جرعه‌اي ده خاك را، از چرخ اعظم برتري
دل را نما بي‌كاهلي، ز آن آب اخگر گون جلي
كاندر تو با مِهر علي، ننمايد اخگر اخگري
شاهي كه نتوان زد رقم، يك مدحت از آن ذوالكرم
اشجار اگر گردد قلم، يا چرخ سازد دفتري
گر چه خداي دادگر ناید در اجسام بشر

سر تا به پا پا تا به سر، غير از خدايش نشمري
جز او كه فرّخ پِي بود، مست از الهي مِي بود
آن كيست تا كز وي بود، پر از ثُريّا تا ثَري
اي لُجّه‌ي نايا‌ب بُن، حق را يَد و عَين و اُذُن
حُكم تو كرد از بَدْوِ كُنْ، فُلك فَلَك را لنگري
شطّ شريعت را پُلي، جام طريقت را مُلي
بُستان وحدت را گُلي، نخل مشيّت را بري
پنهان به هر هنگامه‌اي، در جلوه از هر جامه‌اي
دست خدا را خامه‌اي، سرّ صمد را محضري
[صفحه 108]
دامن ز خويش افشانده‌اي، خِنگ [124] از جهان بجهانده‌اي
هم خادم درمانده‌اي، هم پادشاه كشوري
هم حاضر و هم غايبي، هم طالع و هم غاربي
هم هر زمان را صاحبي، هم هر عرض را جوهري
شاها مرا چون هست دل، دايم به وصفت مشتغل
مپسندم از غم معتزل، با اين ادات اشعري
آخر تو بي‌پايان يَمي، فُلك نجات عالَمي
در كار «جيحون» كن نَمي، زا بر عنايت گستري
ديوان جيحون يزدي، ص 256-258.
[صفحه 109]

حسان (حبيب الله چايچيان)

پايگاه دانش
چونكه احمد كعبه را بدرود گفت
با خدايش آنچه در دل بود گفت
كاي خدا اين آخرين حجِّ من است
كاروان آماده‌ي كوچيدن است
عمر من بگذشت يا ربِ با شتاب
بر لب بام است ديگر آفتاب
چرخ عمرم را زمان فرسوده كرد
با اجل كي مي‌توان كردن نبرد
شد مرا در اين بيابان رهنمون
جذبه‌ي: «اِنّا اِليه راجعون»
گشت پايان عمرم و، باقيست كار
كي شود امر ولايت آشكار
گر چه مي‌دانم علي (ع) باشد امام
او بود لايق براي اين مقام
ليك خواهم بر ملا گردد سخن
تا بداند پير و برنا، مرد و زن
خود تو داني اي خداي مهربان
كي توانم گفت اين راز نهان
چونكه بسيار است بدخواه علي (ع)
گر نباشد از تو وحي مُنزلي
ترسم از آن فتنه‌ها گردد عيان
آيد آخر پايِ تُهمت در ميان
دور مي‌شد احمد از بيت الحرام
با نگاهي پر ز عشق و احترام
جاي دارد اشك ريزد آسمان
در وداعِ آتشينِ عاشقان
بود طوفاني، دلِ آگاهِ او
گرد غم بگرفته رويِ ماهِ او
ناله چون مي‌كرد زنگ كاروان
حلقه مي‌زد اشك او بر ديدگان
در غدير خم كه نام بركه‌اي است
داد احمد (ص) را، خدا فرمان ايست

كاي نبي (ص) اينجا غدير خُم بود
آب آن هر قطره يك قُلزم بود
شاهراه كشور جان است اين
پايگاه علم و ايمان است اين
[صفحه 110]
چارراه حادثات عالم است
جلوه‌گاه نور اسم اعظم است
شهر علم مصطفي (ص) را هست باب
نور دل مي‌بخشد اينجا آفتاب
از حرورش، جان دشمن سوخته
عاشقان را دل ز مهر افروخته
سايه‌اش، آرام‌بخش رهروان
از نسيمش، تازه مي‌گردد روان
همچو دريا بي‌كران است اين غدير
نيست موج فيضِ آن پايان‌پذير
باشد اينجا مقصد پيغمبران
كوي دانشگاه نسل هر زمان
وقت ابلاغ است «بَلِّغْ» يا رسول
تا شود سعي تو پيش ما قبول
همرهان را خواند احمد با شعف
رفتگان باز آمدند از هر طرف
از جهاز اشتران كاروان
منبري برساختندش در ميان
گِرد آن پيغمبر والاتبار
اجتماعي شد فزون از صد هزار
پس نبي (ص) بر اوج منبر پا نهاد
مرتضي (ع) را در كنارش جاي داد
دست او بگرفت و كرد او را بلند
بر سر دستش، نبيّ (ص) ارجمند
شد قيامت از قِران مهر و ماه
مهر مي‌شد با مه اينجا اشتباه
چون علي (ع) خود نفْس پيغمبر بود
هر يكي در جاي آن ديگر بود
چون امانت عرضه شد بر خاكيان
شد «يداله فوق ايديهم» عيان
جمله آيات خدا تأويل شد

از ولايت علم و دين تكميل شد
پس پيمبر «وال من والاه» گفت
بار الها «عاد من عاداه» گفت
گفت: يا رب دوستانش دوست‌دار
بار الها دشمنش دشمن شمار
بار الها، يار او را يار شو
هركه‌خواهد خواريش، گو، خوار شو
گفت: هر كس را كه من هستم وليّ
هست بعد از من وليِّ او علي (ع)
حيدر است اين، باب علم احمد (ص) است
بي‌گمان فاروق هر نيك و بد است
سِرّ حق، صديقِ اكبر، منصبش
صرفِ راه حق شده روز و شبش
يار قرآن، دشمن گردن كشان
«لا فتي الا علي» او را نشان
حيدر است اين، شهسوار كارزار
تيغ او: «لا سيف الا ذوالفقار»
حيدر است اين، آنكه بتها را شكست
دست هر چه دشمن حق بود، بست
زادگاهش، قبله‌گاه مسلمين
خاك پايش سرمه‌ي اهل يقين
[صفحه 111]
حيدر است اين، حامل ام الكتاب
او بود ماه و، منم چون آفتاب
آيت تطهير او را آبروست
«عروة الوثقي» كه حق گويد هموست
ساقي كوثر همو باشد يقين
نيست غير از او: اميرالمؤمنين (ع)
چون كنم با اهل اين دنيا وداع
پس به گِرد او نمائيد اجتماع
قلب خويش از نورِ او روشن كنيد
پيروي از جانشينِ من كنيد
چون كه وقت گفتن تبريك شد
روز در چشم عدو تاريك شد
بر زبان مي‌راند: به به يا علي (ع)
بر من و بر مؤمنان گشتي وليّ

در نهان امّا گريبان مي‌درید
کینه‌ها در سینه‌اش مي‌پرورید
عاشقان سرمست در این عید خم
از مِي: «اَلْيوم اَکْمَلْتُ لَکُمْ»
در کتاب بي‌نظير «الغدير»
نکته‌ها يابي از اين امر خطير
از «اميني» عالِمِ شيرين بيان
طبع من الهام مي‌گيرد (حسان) [125].
[صفحه 112]

حميد سبزواري (حسين ممتحني)

هلهله‌ي شادي
هِله، مجمر مفر وزيد، بهار آمده است
لاله با مجمره‌اي غاليه بار آمده است
سنبل آراسته گيسو به كنار آمده است
باغ را آبِ روان آينه دار آمده است
سرخ گل زيبا، چون روي نگار آمده است
ابر بر چهره‌ي گلزار فشانده‌ست گلاب
نرگس مست از آن ديده گشوده‌ست زخواب
تاك در دست نسيم سحر افتاده به تاب
ژاله‌ي صبحگهي بيخته بر گل سيماب
باد با رايحه‌ي مُشك تتار آمده است
گوئيا در رگ هر بوته شراب است روان
كه به وجد آمده هر شاخه چنان مِي‌زدگان
مي‌زُدايد ز دل اندوه و دمد در تن جان
بانگ مرغان چمن، زمزمه‌ي آب روان
چاره ساز دل در واي فگار آمده است
ساقيا باده بده چون مه فروردين است
كوه و صحرا و در و دشت و دمن رنگين است
باغ چون طبله‌ي عطّار عبير آگين است
راغ از سبزه‌ي نورسته بهشت آئين است
شاخ را زيور اشكوفه نثار آمده است
نو عروسان چمن حجله بياراسته‌اند
حلّه‌پوشان همه در دشت به پا خواسته‌اند
باغبانان همه سو باغ بپيراسته‌اند
لوليان بزم بياراسته، مِي خواسته‌اند
كه زمستان شد و فرخنده بهار آمده است
چمن امسال بسي جلوه‌ي نيكو دارد
گونه گون خرمن گل رسته به هر سو دارد
آنچه گويند به بر روضه‌ي مينو دارد
نو بهار امسال آماده به هر كو دارد
كاين چنين باغ پر از نقش و نگار آمده است
[صفحه 113]
آتش افروخته سوري به گلستان بنگر

گرد آن سوخته دل لاله‌ي نعمان بنگر
ياسمين را ز بر سبزه نمايان بنگر
بر سر سبزه و گل، مرغ غزلخوان بنگر
سهره و فاخته بر بيد و چنار آمده است
نوبهار آمد، خيز اي صنم سيم اندام
نرم نرمك ز شبستان به گلستان بخرام
بوسه ده، بوسه ستان، جام ده و بستان جام
مي‌حلال است و به فتواي من، اندوه حرام
خاصه آن باده كه در عيد به كار آمده است
وقت آن شد كه دگر رخت به صحرا فكنيم
ز آتشين باده شرر در دل مينا فكنيم
دست در حلقه‌ي آن زلف سمن‌سا فكنيم
پاي در دايره‌ي والي والا فكنيم
آنكه اندر كف او جنّت و نار آمده است
ساقي از خمّ ولايت مي‌توحيدم بخش
موجب عزّت و سرمايه‌ي تأييدم بخش
نا اميدم مكن از سابقه امّيدم بخش
عيد مسعود غدير است، بدين عيدم بخش
كه به قانون خدا كارگزار آمده است
در غدير خم امروز به فرمان اله
مصطفي آنكه ز اسرار ازل بود آگاه
در بر نخبه‌ي اصحاب و بزرگان سپاه
گفت: «مَن كنتُ مولاه، عليٌّ مولاه»
اين سخن زان دو لب غاليه بار آمده است
از ملك مژده‌ي «اكملتُ لكُمْ دين» آمد
وز فلك هلهله‌ي شادي و تحسين آمد
دوست را سر خط آزادي و تأمين آمد
تير حرمان به دل دشمن ديرين آمد
كه ولاي شه اسلام شعار آمده است
اي ز حق پروري‌ات كاخ عدالت ستوار
وي ز انصاف تو در خرمن بيداد شرار
فرش را از تو ثبات است و سكون است و قرار
عرش را از تو فراز است و طراز است و مدار
به طفيل تو دو عالم به فراز آمده است
اي همه راي و همه شيوه و كار تو صواب
حبّ تو شرط رهايي ز نكال و ز عقاب

راه و رسم تو بود شاخص حق روز حساب
به كمالات تو اي با خبر از علم كتاب
خصم تو معترف و صحّه‌گذار آمده است
آري اقرار به فضل تو كند دشمن تو
پرده يكسو شده از ديدگه روشن تو
عقل حيران شده از دفتر شورافكن تو
عارفان بهره‌ور از خرمن علم و فن تو
[صفحه 114]
علم يزدان به دل و جان تو يار آمده است
ها عليٌّ بَشَرٌ، كَيْفَ بَشَرْ، كَيْفَ بَشَرْ؟
عقل عاجز شده در كار تو اي پاك گهر
اي ز تو دين نبي يافته زيب و زيور
اي شده طعمه‌ي شمشير تو عمرو و عنتر
عزم تو صف شكن و خصم شكار آمده است
اي تو در حشمت و صولت ز سليمان برتر
وي تو در معرفت و علم ز لقمان برتر
هم ز عيسي و هم از موسي عمران برتر
جز محمّد ز همه در همه دوران برتر
در سرشت تو ندانم چه به كار آمده است
تا جهان ديده و تاريخ جهان دارد ياد
راد مردي چو تو از مادر ايّام نزاد
اي تو مردان جهان را به فتوّت استاد
هر كجا هست اسيري به كمند بيداد
فيض مهر تواَش اندوهگسار آمده است
حاتم از جود تو انگشت گزان كاين چه سخاست
اين چه جود و چه عنايت، چه رعايت، چه عطاست
اين چه مردي و چه رادي و چه مجد و چه علاست
هر كه او بهره ور از خرمن الطاف شماست
نعت او را ز يمين و ز يسار آمده است
اي ز سرچشمه‌ي جود تو فقيران سيراب
تشنه كامان ديار غم و حرمان سيراب
ما ز فيض تو، تو از رحمت يزدان سيراب
هر كه از رشحه‌ي جود توشد اي جان سيراب
قلزم اندر نظرش اندك و خوار آمده است
زين سپس خواهم تا نقش ولاي تو زنم
گر دمي مانده به جا، دم ز ثناي تو زنم

پشت پا بر همه آفاق سواي تو زنم
بوسه بر خاك رضا پيش خداي تو زنم
گو بگويند بدين در به چه كار آمده است
گر چه بر دوش دو صد بار شناعت دارم
نقش عصيان همه در دفتر طاعت دارم
به ولاي تو كه اقرار به ساعت دارم
بر تو اي رهبر دين، چشم شفاعت دارم
سوي تو روسيهي زار و نزار آمده است
دستگير ار نشود دست تو اي دست خدا
دستگيري كه كند از من افتاده ز پا؟
دارم امّيد نجات از تو و از آل عبا
يا علي دست من و دامن تو روز جزا
ور نه زين بحر كه سالم به كنار آمده است
[صفحه 115]
يا رب از ابر هدايت نم بارانم ده
وز گلستان و لا غنچهي خندانم ده
نعمت بندگي و دولت ايمانم ده
آنچه شايان رضاي تو بود، آنم ده
اي كه لطف تو فزونتر ز شمار آمده است
تا بشد مدح علي زينت ديوان حميد
شرف از نام علي يافته عنوان حميد
زنده از نام علي گشت دل و جان حميد
شد سمر در همه جا طبع سخندان حميد
كه به ميدان سخن يكّهسوار آمده است [126].
[صفحه 116]

حيران (آية الله حاج آقا حسن مير جهاني)

قصيده غديريّه اميرمؤمنان عليه‌السَّلام
تشنه آب حياتم ساقي عين اليقين
خيز و لبريزم بده جامي از آن ماء معين
آتِني كاساً رويّاً سائغاً لِلْشّارِبين
تا شوم رَطْبُ اللِسان گويم بلحني دلنشين
در غدير خم هويدا گشت سرّ يا و سين
صانَكَ اللَّه ساقيا برخيز و پر كن جام را
از غدير آور خُمي اين رِنْد دُردآشام را
ساغرم لبريز ريز اتمام كن اكرام را
تا كه شويم زان طهور از جام دل اوهام را
تا فتد عكسي در آن از نقشبند ماء و طين
حبّذا عيد سعيدي كش خداوند مجيد
ختم رنگ‌آميزي خود را در اين عيد آفريد
صِبغة اللَّه خود از اين خم ولايت شد پديد
تا شقي ممتاز گردد اندر اين عيد از سعيد
نيست رَيْبي ذلِكَ اليَومُ هُدَيً لِلْمُتَّقين
اي غدير خم تو را مانند در اعياد نيست
عاشقانرا چون تو در اعياد عيدي ياد نيست
فطر و هم نوروز و اضحي بي تواش بنياد نيست
بلكه عيدي چون تو اندر عالم ايجاد نيست
اي تو در اعياد چون ختم رسل در مرسلين
أيُّها العيدُ السعيد اي مايه عزّ و جلال
وي بمدحت منطق گردون شده لال از كلال
وه چه خوش شُستي بِيُمن خود ز دل گرد ملال
در تو گرديد آشكارا سرّ حيّ لا يزال
روي دست مصطفي دست خدا از آستين
مهر يثرب ماه بطحا خسرو گردون سرير
چون در اين روز همايون كرد جا اندر غدير
داد فرمان تا بامر خالق حيّ قدير
منبري از سنگ خاره يا كه از قتب بعير
ساخته تا آنكه گردد بر فراز آن مكين
[صفحه 117]
كرد جا بر عرشه منبر شه عرش آستان

تا به امر حق شود بر قطب امكان ترجمان
سِرِّ الرحمنْ عَلَي العرش اسْتَوي آمد عيان
رمز كُنت كنز شد بي‌پرده پيدا در جهان
نور مصباح ولايت تافت از مشكوة دين
شاه لاهوتي مكان چون خيمه در ناسوت زد
عالم ناسوت زينرو طعنه بر لاهوت زد
تا بساغر ساقي حق بوسه از ياقوت زد
لعل آتش فامش آتش بر دل طاغوت زد
در غدير خم قمر با شمس چون آمد قرين
چون الست حق بميثاق آن رسول حق پرست
در غدير خم الستي زد بهر بالا و پست
باب توحيد از علي (ع) بگشود و باب شرك بست
لشكر ظلمات را زان كوكب دُرّي شكست
مات شد خصم بد اختر زان رخ مهر آفرين
زيب دست احمدي دست احد در اهتزاز
راز دانَش داد فرمان پرده تا گيرد ز راز
بدر چرخ لي مع اللّه آفتاب عزّ و ناز
بانگ زد كز حق علي (ع) شد قبله‌ي اهل نياز
جز علي مرتضي (ع) نبود اميرالمؤمنين
بارها آمد مرا وحي از خداوند جليل
داد پيغامم امينِ وحي يزدان جبرئيل
كرد آگاهم مرا نزديكَ شد گاه رحيل
تا كه گيرم پرده در اين دشت از روي جميل
بر ملا گويم علي (ع) باشد پس از من جانشين
آنكه را اولي بنفسم من علي اولي به اوست
يعني آنكو را منم مولا علي مولاي اوست
عِدْل قرآن مرتضي گرديد و قرآن عدل اوست
او است ميزاني كز او گردد جدا دشمن ز دوست
عروة الوثقاي ايمان پيشواي متّقين
نفس طه، عين يس، معني ام‌الكتاب
سوي‌او باشد اياب خلق و هم با او حساب
حبّ او آمد ثواب و بغض او باشد عقاب
صاحب حوض و قسيم جنّت و نار عذاب
گيرد اندر كف لواي حمد را در يوم دين
هل اتي يا سيّدي في حق غيرك هل اتي
يا كه زد جبريل بر غيرت صلاي لا فتي

جبت و طاغوت از چه رو بعد اللتّيا و اللتي
نقض عهد خويش كرده از جفا يا ويلتا
حبل كين افكنده اندر گردن حبل المتين
باب شهر علم و حكمت روح‌بخش ممكنات
با تو دوّار است حق، ساري بود از تو حيات
فيكَ أحْصي كلَّشَيْ، رَبُّ السّما فِي الْكائِنات
نيست «حيرانرا» رجا اندر حيات و هم ممات
جز عنايات تو و اولاد پاك طيبّين
ديوان حيران، ص 88-85.
[صفحه 118]

خسرو (سيد محمد خسرونژاد)

نقش رهبري
چون مرتضي به جاي نبي انتخاب شد
بر روي شيعيان جهان فتح باب شد
نصِّ صريحِ آيه‌ي يا أيُّهَا الرَّسُول
امروز از خدا به محمّد (ص) خطاب شد
راز خفي كه بين نبي بود با خدا
با امر حق عيان به همه شيخ و شاب شد
فرمان حق رسيد كه در حَجَّةُ الْوداع
احمد (ص) براي نصب علي (ع) در شتاب شد
در آفتابِ واديِ سوزانِ الغدير
ظاهر به روي دستِ نبي آفتاب شد
شايسته‌ي مقام نبي (ص) غير او نبود
زان رو علي (ع) به امر خدا انتخاب شد
تا زد نبي (ص) به نام علي (ص) نقشِ رهبري
نقش مخالفان همه نقش بر آب شد
بر جنّ و انس، رهبر و مولا و پيشوا
بعد از نبي (ص) به امر خدا بوتراب (ع) شد
آنها كه بود در دلشان كينه‌ي علي (ع)
دلهايشان ز آتش حسرت كباب شد
آن كاخهايِ مرتفعِ آرزويشان
يكباره سرنگون شد و يكجا خراب شد
هر بنده‌اي كه دامن مِهر علي گرفت
فارغ ز هول و وحشت روز حساب شد
دست طلب به دامن او زن كه در جهان
هر كس گرفت دامن او كامياب شد
هر كس كه گشت داخل حصن ولايتش
ايمن به روز حشر ز بيمِ عذاب شد
نوروز شيعيان جهان عيد مرتضاست (ع)
روزي كه شادمان دل ختمي مآب (ص) شد
ما را ظهور مهدي (عج) او آرزو بود
كز انتظار او دل هر شيعه آب شد
«خسرو» چه جاي خنده بوَد كز غم زمان

بيرون بسي ز ديده‌ي ما خون ناب شد [127].
[صفحه 119]

خوشدل تهراني

در غدير خم نبي ...
در غدير خم نبي (ص) خِشت از سر خُم برگرفت
خشت از خمّ ولاي ساقي كوثر گرفت
از خُم خمر خلافت در غدير خم بلي
ساقي كوثر (ع) زدست مصطفي (ص) ساغر گرفت
گوش گردون گشت كر از هاي و هوي مِيْكشان
كز مي حُبّ علي (ع) امروز مستي درگرفت
يكطرف شوري بپا سلمان كند عمّاروار
يكطرف ميخانه را مقداد چون بوذر گرفت
دوستان را گاهِ شادي شد به رغم دشمنان
خواجگيّ خواجه‌ي قنبر ز دل غم برگرفت
خواست تا بر جام، سنگ اندازد آن مَشؤم خصم
سنگ بارانش خدا از طارم اَخْضَر گرفت
سنگ بر پيمانه افكندن ز بَد مستي چه سود
سنگ بر سر زن كه جاي مصطفي (ص) حيدر گرفت
آري آري مرتضي (ع) بر مَسند احمد (ص) نشست
آري آري «هَلْ اَتي» از «اِنَّما» افسر گرفت
تا به پايان آورَد امر رسالت را رسول (ص)
دامن هِمّت پي ابلاغ «بَلِّغْ» برگرفت
ساخت منبر از جهاز اشتران شاه حجاز
صاحب منبر مكان بر عرشه‌ي منبر گرفت
تا «يَدُ اللّهَ فَوقَ اَيْدِيهِمْ» عيان گردد به خلق
دست پيش آورد و دست حيدر صفدر (ع) گرفت
آسمان يا لَيْتَني كُنْتُ تُرابْ از دل سرود
بوتراب آندم كه جا بر دست پيغمبر (ص) گرفت
گفت «هر كس را منم مولا علي مولاي اوست»
حيدرش سَروَر بوَد آنكو مرا سرور گرفت
جانشين و قاضي دين و وصي من عليست
اين بگفت و بازوي آن شاه گردون فر گرفت
بين امواج مخالف كشتي دين خداي
از تلاطم ايمني با لنگر حيدر (ع) گرفت
بُد هماي طبع من بشكسته پَر از سنگ غم
باز از عشق علي (ع) زي اوج معني پَر گرفت

«خوشدل» از فيض مديح شاه‌مردان مرتضي (ع)
حالي از تيغ زبان، مُلك سخن يكسر گرفت
غدير در شعر فارسي، ص 150 - 151.
[صفحه 120]

ذكائي بيضائي (نعمت الله)

آفتاب صبح غدير
سپيده دم كه ز مشرق دميد مهر منير
در آمد از درم آن ماه آفتاب ضمير
فكند بر رخ رخشنده زلف مشك‌آسا
بدان صفت كه بر آتش در افكنند عبير
هزار چين و شكنج و گره نهاده به موي
مگر كند دلم اندر كمند زلف اسير
پي ربودن هوش و خرد ز سر تا پاي
به كار برده پريوش هزار گون تدبير
ز در در آمد و غافل كه بيش از آنم زار
كه با جمال وي از غم شوم كرانه پذير
به چشم و چهر و قد او اثر فراوان بود
ولي نكرد يكي در وجود من تأثير
گرفته بود مرا حيرت آن چنان ز جهان
كه يك نَفَسْ نشدي نَفْسْ فارغ از تشوير
بدين مشاهده گويي دلش به تنگ آمد
ستاد و ديد به من يك دو لحظه خير اخير
به سُخره گفت: چه انديشه‌ات بود در سر؟
مگر به شمس و قمر باشدت سر تسخير؟
برون ز عالم خاكي مگر كه مي‌بينم
گرفته فكر تو از ماوراي ارض مسير
به خويش بيهُده زحمت مده كه نتواند
اسير خاك شناسد خواص چرخ اثير
از اين مقوله سخن گفت و پاسخي نشنيد
كه نيست خاطر آشفته را سر تقرير
سپس به خاطري آكنده از نشاط، سرود
كه هان، زمان سرور است، خيز و جام بگير
مگر ز شادي امروزت آگهي نبود
كه در كمند غمي پاي بند، چون نخجير
مگر ترا نبود آگهي كه تافته است
به روي خلق جهان آفتاب صبح غدير
[صفحه 121]
ز جاي خيز و بساط طرب مهيّا كن

که در نشاط شباب اندر است عالم پير
صباح عيد غدير است و عالمي سرمست
به وجد و حال گذارد زمان، غنيّ و فقير
صباح عيد غدير است و باز بگشوده‌ست
به روي خلق جهان باب عيش ربّ قدير
خود آگهي كه به روزي چنين رسول (ص) خداي
بخواند ابن عم خويش را به خلق امير
خود آگهي كه شد اندر غدير خم ظاهر
مقام سيّد ابرار بر صغير و كبير
علي شهنشه مُلك فتوّت و تقوا
علي به كشور دانش مليك تاج و سرير
شهي كه صوت مديحش به گوش اهل جهان
چنان خوش است كه اندر مذاقِ كودك شير
ضياء رويش «والشَّمس» را بهين فحوا
سواد مويش «واللَّيل» را مِهين تفسير
شهي كه تا به ابد وصف او به نتوانند
شوند گر ز ازل كاينات جمله دبير
بدين نشاط چنان خاطرم به وجد آمد
كه هيچ مي‌نتوان كرد شرح آن تحرير
بدين چكامه نمودم سُرور جان اظهار
ولي يكي ز هزار است روگشاي ضمير
«ذكايي» از مدد فضل اوست برخوردار
از آن به قُوّت طبع است در زمانه شهير
شها جهان جفاپيشه منكدر دارد
دل مرا كه ز انوار مِهر تست منير
فگارم از غم دوران، عنايتي فرما
فكنده محنتم از پا، ز لطف دستم گير [128].
[صفحه 122]

رسا (دکتر قاسم)

اورنگ خلافت
آسمان خواهد که امشب با زمین ساغر زند
جامي از صهباي روح‌انگيز و جان پرور زند
ساقي گلچهره امشب جلوه‌ي ديگر کند
مُطرب خوش نغمه امشب پرده‌ي ديگر زند
آسمان پوشيده بر تن پرنيان نيلگون
خويشتن را چون عروسان زينت و زيور زند
گوشوارِ سيمگون بر گوش آويزد ز ماه
حلقه‌ها از دُرّ و مرواريد و از گوهر زند
ماه امشب خوش نشسته در ميان اختران
گاه نوشد باده گاهي بوسه بر اختر زند
دست افشان عرشيان و پاي کوبان فرشيان
زهره در آغوش پروين باده در ساغر زند
اينهمه زيور بخود بسته است امشب آسمان
تا مگر جامي ز دستِ ساقي کوثر زند
آسمان را گفتم اين بزم و نشاط از چيست گفت
چونکه فردا آفتاب از برج خاور سر زند
من در آن بزمي کنم خدمت که شاه انبياء
مصطفي (ص) تاج ولايت بر سر حيدر (ع) زند
در غدير خم چو دريا خلق خيزد موج موج
کشتي لولاك چون آنجا رسد لنگر زند
بر جهاز اُشتران خوانَد محمّد (ص) خطبه‌اي
خطبه‌اي کاندر حلاوت طعنه بر شکر زند
کاين علي (ع) باشد ولي اللّه بايد بعد من
بر سرير دين نشيند بر سرش افسر زند
هر که من مولاي اويم بعد من مولاش اوست
مرد حق بايد قدم در راه اين رهبر زند
من همان شهرم که باشد چون علي (ع) آن را دَري
ره به شهر علم بايد هر که بر اين در زند
آسمان بر خاك افتاده است خواهد چون زمين
بوسه بر پاي علي (ع) داماد پيغمبر (ص) زند
گفت جبريل امين را حق که بعد از مصطفي (ص)
سکه شاهي بنام حيدر (ع) صفدر زند

آنکه خاکش رونق فردوس رضوان بشکند
وانکه کاخش تکیه بر نُه گنبدِ اَخْضَر زند
آنکه قهرش لرزه بر اندامِ دشمن افکند
وانکه خشمش آتش اندر قلعه‌ي خيبر زند
[صفحه 123]
نيست اورنگ خلافت جز سزاوار علي (ع)
پيش سلطان لاف شاهي گو گدا کمتر زند
اوست محور در فضا هر ذره‌اي گردنده‌ايست
چرخ اين گردنده‌ها بر گِرد اين محور زند
چرخ برچيند بساط داوران را از زمين
تکيه چون بر مَسندِ دين آيت داور زند
بنده‌ي دربار شاهي باش کز قدر و جلال
ناز بر خاقان فُرو شد طعنه بر قيصر زند
پرچم شاه ولايت بين که در هر بامداد
خنده‌ها بر پرچم دارا و اسکندر زند
نارسا طبع (رسا) از مدح شاه اولياست
طاير انديشه آنجا کي تواند پر زند!
ديوان رسا، ص 53-55.

رسا (دكتر قاسم)

صحنه‌ي غدير
مي‌رسد از خُم ندائي دلپذير
كز ره آمد كارواني با بشير
از دَراي كاروان، خم در خروش
وز خروش خم، جهاني پر صفير
دست افشان از نشاط افلاكيان
پاي كوبان از طرب برنا و پير
سالكان راه حق را زير پاست
نرمتر خار مغيلان از حرير
از سفارتخانه‌ي كبراي حق
با همايون نامه نازل شد سفير
از حريم كبريا آمد سروش
تا گشايد پرده از رازي خطير
كرد روشن صحنه‌ي اسلام را
صحنه‌ي تاريخي عيد غدير
از وداعِ كعبه چون شد رهسپار
خواجه‌يِ لولاك با جمعي كثير
در غدير خم بشاه انبيا
گشت فرمان صادر از حي قدير
كاي محمّد (ص) كن رسالت را تمام
كن فضا را روشن از بدر منير
بر علي (ع) امرِ ولايت را سپار
كاو بود شايسته‌يِ تاج و سرير
از جهاز اشتران آماده ساخت
منبري پيغمبر (ص) روشن ضمير
خواند بر منبر پس از حمدِ خداي
خطبه‌اي شيوا و نغز و دلپذير
كاين علي (ع) باشد ولي كردگار
بعد من بر خلق مولي و امير
[صفحه 124]
نور او سر گشتگان را رهنما
لطف او افتادگان را دستگير
پارسائي عارف و بيدار دل

رهبري دانا و بينا و بصير
بر ضعيفان پيشوائي مهربان
بر ستمكاران اميري سختگير
اوست اقليم قَدَر را حكمران
اوست ديوان قضا را سر دبير
در شجاعت شهسواري بي‌قرين
در عَدالت شهرياري بي‌نظير
رهبر آزادگان كز روي لطف
بندِ غم بگشايد از پاي اسير
بارِ ذلّت گيرد از دوش گدا
گردِ محنت شويد از روي فقير
در فنون رزم سِرداري بزرگ
در مقامِ فضل اُستادي شهير
جملگي دادند با دست خداي
دستِ بيعت از صغير و از كبير
مدعي را با علي (ع) هرگز مسنج
(گر چه باشد در نوشتن شير شير)
جز مسير حق (رسا) راهي مپوي
هست راه رستگاري اين مسير
ديوان رسا، ص 58 - 59.

رسا (دكتر قاسم)

جشن ولايت
از خُم رسيد مژده كه جشن ولايت است
لبريز خم ز باده‌ي لطف و عنايت است
خمخانه‌ي ولايت مولي گشوده شد
ساقي ز جاي خيز كه وقت سِقايت است
در صحنه غدير به فرمان كبريا
در اِهتزاز پرچم شاه ولايت است
آري علي (ع) پسر عم و داماد مصطفي (ص)
شايسته خلافت و امر وصايت است
زِان چشمه‌ي زُلال كه جوشيد در غدير
اَنهار معرفت همه جا در سرايت است
گفتار او شكوفه باغ فضيلت است
رخسار او طليعه‌ي صبح هدايت است
آئينه‌اي كه مظهر اخلاص و بندگي است
گنجينه‌اي كه منبع هوش و درايت است
ذات علي (ع) است مظهر آيات كبريا
حيران بشر ز خلقت اين طرفه آيت است
برنامه‌ي خلافت سلطان اوليا (ع)
انفاق و دستگيري و عدل و رعايت است
[صفحه 125]
دعوت به اتحاد و صفا و يگانگي است
دوري ز اختلاف و فريب و سعايت است
از زهد و فضل و جود و جوانمردي علي (ع)
در صفحه‌ي وجود هزاران حكايت است
گنجينه‌ي لَئالي طبع بلند او
مَشحون ز پند و حكمت و وعظ و روايت است
اسلام آبرو ز دم ذوالفقار يافت
شاهي كه آيت ظفرش نقش رايت است
محراب را ز ماتم آن قبله‌ي نياز
در دل هنوز ناله و بر لب شكايت است
از خون پاك فرق علي (ع) جبهه‌ي و جود
خونين هنوز بر اثر آن جنايت است
با چهره‌ي شكفته شتابد به سوي حق

آن را كه بر قضاي الهي رضايت است
ما را زبان خامه ز توصيف نارساست
اوصاف خانه‌زاد خدا بي‌نهايت است
تا سايه ولاي علي (ع) بر ديار ماست
ايمن نشين كه كشور ما در حمايت است
ما را بدوست چشم شفاعت برستخيز
آنجا ز دوست گوشه‌ي چشمي كفايت است
طبع (رسا) چو چشمه تراوش كند هنوز
چون متّصل به‌چشمه‌ي فيض و عنايت است [129].
[صفحه 126]

رها اصفهاني (رمضان آقابابائي مورناني)

حج آخرين پيامبر (ص)
چون پيمبر رفت حجِّ آخرين
آمد از دَربار حق روح الامين
با پيمبر (ص) گفت اي سلطان دين
جلسه‌اي بايد كني اينجا بپا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
حق تعالي داده بهر تو پيام
تا رسالت را كني اينجا تمام
بر مسلمانان علي (ع) را كن امام
امر حق فوري بود اي مقتدا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
پس در آن وادي شهنشاه كبير
نام آن وادي بُدي خم غدير
تا نگردد امر يزدان زود دير
پس مناديّ پيمبر زد ندا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
خلق برگشتند از خُرد و كِبار
مجتمع گشتند پس در آن ديار
خلق مي‌بودند بيش از صد هزار
كرد اجرا آن زمان امر خدا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
آنزمان پيغمبر آخر زمان
ساخت منبر از جهاز اشتران
پا نهاد آنماه دين بالاي آن
خواند آنگه حُكم حق را بر ملا
[صفحه 127]
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
دست حيدر را گرفت و خوش بگفت

لب بسان غنچه گل بر شكفت
از لب خود لؤلؤ شَهوارِ سُفت
خلق ديدند و شنيدند آن صدا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
پس محمّد (ص) گفت با خلق اينچنين
كه بدانند از كِهين و از مِهين
اين علي (ع) باشد اميرالمؤمنين
از علي (ع) قرآن نخواهد شد جدا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
آنچه گويم هست فرمان خدا
مي‌كنم اجرا كنون بهر شما
حق بگفته من بگويم در ملا
چونكه اين فرمان بود از كبريا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
در حضور خاتم پيغمبران (ص)
كرد بيعت با علي (ع) پير و جوان
ليك آن مردم به پنهاني عيان
دشمني كردند با امر خدا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
مرد و زن پير و جوان خُرد و كلان
جملگي بودند حاضر آن زمان
كه علي (ع) را داد پيغمبر نشان
پس چنين فرمود ختم انبيا (ص)
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
هست اين حيدر شما را رهنما
مي‌شود با مِهر او دين پا بجا
باشد او فرمانبر امر خدا
هم بدنيا هم بفرداي جزا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)

هر كه شد يار علي (ع) يار منست
چون علي (ع) يار و مددكار منست
اين علي (ع) واقف ز اسرار منست
دشمنش باشد شقيّ و بي‌حيا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
بعدِ پيغمبر ز راهِ خودسري
حيله‌ها كردند از بَد گوهري
از علي (ع) گشتند نااهلان بَري
حقِّ او را غصب كردند از جفا
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
عقل در كار ولايت قاصر است
هر كه خصم مرتضي (ع) شد كافر است
چون علي (ع) قرآن حق را ناصر است
مي‌شود البته شافع بر (رها)
در غدير خم بامر كبريا
جانشين مصطفي (ص) شد مرتضي (ع)
ديوان رها، ص 229-231.
[صفحه 129]

ژوليده نيشابوري (حسن فرح‌بخشيان)

مرکز تفسیر کل قرآن
غدیر نقطه عطفي به وسعت دنیاست
غدیر بهر ملل شور مجلس شوراست
غدیر کنگره نشر عزّت دین است
بزرگ فلسفه ساز عقوبت عقباست
غدیر ناشر قاموس روح آزادیست
که نص حکم رسالت بنام او امضاست
غدیر سلسله جنبان مکتب علویست
کز او عصاره جهد پیمبران پیداست
غدیر مُهر اجابت به توبه آدم
چنانکه ساحل کشتي نوح در دریاست
غدیر باغ گل است از براي ابراهیم
که محو وادي طورش هزارها موساست
غدیر مهبط وحي خداي لم یزلي است
که از نسیم خوشش زنده حضرت عیساست
غدیر در خم خمخانه‌اش شراب طهور
براي خلق جهان تا به حشر در میناست
غدیر جوشش مي‌در خم ولاي علیست
که پیر باده فروشش پیمبر طاهاست
غدیر مرکز تفسیر کلّ قرآن است
که آیه آیه آن شرح لیله اسراست
غدیر وجه کمال شریعت نبوي است
اَتمّ نعمت حق در تمام مافیهاست
غدیر برگ ثبات حقیقت شیعه است
که مجد تاج گذاريّ حضرت مولاست
غدیر صفحه زرین دفتر هستي است
که بهترین سند افتخار در دنیاست
غدیر ما حَصَلِ آیه‌ي اُولِي الاَمرَ است
که مزد پیرویش نصّ والِ مَن والاست
غدیر پرده بر انداز دشمنيّ ولي است
که آشکار ز ایراد عاد مَن عاد است
غدیر سمبل آیات لیلةُ القدر است
که قدر و مرتبه‌اش معني مِنَ الاُولي است

عليست (ع) آنكه غديرش به صفحه تاريخ
به حكم محكم حق تا ابد جهان آراست
عليست (ع) آنكه نماينده خدا به بشر
به نصّ آيه‌ي قرآن پس از رسول خداست
[صفحه 130]
عليست (ع) آنكه قدم زد به خانه‌اي كه در آن
نداي اُخْرُجي از بهر مريم عَذراست
عليست (ع) آنكه به معراج ميزبان نبي (ص)
ز باب فتح به فرمان خالق يكتاست
عليست (ع) آنكه چنان شير شرزه بي‌پروا
عليه دشمن قرآن به عرصه هيجاست
عليست(ع) آنكه ز عدلش بداد آمد ظلم
چنانكه هستي دونان همه به باد فناست
عليست (ع) آنكه برايش ز سهمِ بيت‌المال
حقوق غير و برادر بِدونِ استثناست
عليست (ع) آنكه به شب ناشناس و برقع پوش
به دلنوازي ايتام مهد عشق و صفاست
عليست (ع) شمس ولايت كه پرتو نورش
به رغم ظلمت شب شمع كلبه‌ي فقراست
علي (ع) سقيفه‌ي لطف است در جوانمردي
علي (ع)عصاره بخشش به وقت جود و سخاست
علي (ع) نهايت هستي است تا كه هستي هست
كه هستي همه چون قطره هست و او درياست
زبان ز گفتن اوصاف او بود عاجز
قلم به وقت رقم در شگفت از معناست
ز قدر وصف علي (ع) مي‌توان همين را گفت
به شهر علم در و باب يازده عيساست
بگو به شاعر ژوليده كز مقام علي (ع)
همين بس است كه شوهر به حضرت زهراست
اي چشم‌ها بگريد، ص 113-114.

ژوليده نيشابوري (حسن فرح‌بخشيان)

غديريه
پس از اتمام حج از امر ذوالمن
نبي (ص) احرام بيرون كرد از تن
وداعش در حقيقت ديدني بود
گل از گلزار رويش چيدني بود
گل لبخند بر لب داشت احمد (ص)
كه بر لب ذكر يا رب داشت احمد (ص)
منا را سوي يثرب بار بستند
گنه را حاجيان طومار بستند
نبي (ص) شمع و علي (ع) پروانه‌اش بود
نبي (ص) ساقي علي (ع) خُمخانه‌اش بود
نبي (ص) را در مسير راه هادي
ندايي گشت از ناي منادي
به فرمان خداي حيّ سرمد
ندا آمد كه بَلِّغ يا محمّد (ص)
شب معراج رازي با تو گفتم
دُر نا سُفته‌اي بهر تو سُفتم
[صفحه 131]
بگفتم با تو آن سِرّ جلي را
نشان دادم مقامات علي (ع) را
به عالَم از علي (ع) بهتر نديدم
كه او را در ولايت برگزيدم
تو هم او را به جا تأييد كردي
بر اين تأييد حق تأكيد كردي
كنون آن راز بايد فاش گردد
كه سَدّ مردم اُوباش گردد
نبي (ص) از اين پيام حيّ سرمد
به لب لبخند را پيوند مي‌زد
اي چشم‌ها بگرييد، ص 115-114.
[صفحه 132]

ساكت اصفهاني (ميرزا محمدحسن)

غديريه و مدح يعسوب الدين اميرالمؤمنين علي (ع)
چو كرد اراده‌ي خلقت خداي عزوجل
محمّد (ص) و عليش (ع) بود خلقت اوّل
نه روز بود و نه شب در ميان نه ماه و نه سال
كه آفريد خدا نور احمد (ص) مرسل
ز اصل بود يكي نور و پنج قسمت شد
هر آنكه غير يكي داند او بود اَحول
اگر چه بر سر دست تو هست پنج انگشت
تو جمله را همه يكدست خوانيش به مثل
خدا به صورت خود آفريد آدم را
اگر چه نيست مر او را نظير و شِبه و بَدل
لطيفه‌ايست كه حق را در او بود مقصود
در اين حديث مُفصّل كه گويمت مُجمل
عليست (ع) آنكه بود مظهر تمام صفات
كه كارهاي خدائي گرفت از او فيصل
عليست (ع) آنكه نهد پا به دوش پيغمبر (ص)
براي كندن از طاق كعبه لات و هُبل
عليست (ع) آنكه به شب خُفت در فراش نبي (ص)
نبي (ص) به غار شد و جاي خواب كرد بَدل
عليست (ع) آنكه به جنگش نديد دشمن پشت
به روز معركه در بدر و نهروان و جَمل
عليست (ع) آنكه ز تيغش چو بيد مي‌لرزيد
به روز هَيجا چون بيد فارِسِ يَليَل
عليست (ع) آنكه چو آئينه‌ات شود روشن
به مهر او دل خود را اگر دهي صِيقل
بهشت يار علي (ع) را در آستين باشد
زَهي به نيّت خالص خَهي به حُسنِ عمل
عليست (ع) آنكه پيمبر (ص) به روز خم غدير
به امر خالص بي چون خداي عزوجل
گرفت بازوي او را و رفت بر منبر
چه منبري كه در آنجا شد از جهاز جَمل
براي آنكه شود شرع انورش باهر
براي آنكه شود دين كاملش اَكمل

منادیان حق از هر طرف ندا کردند
که الصلا همه‌اي شهریان و اهل جَبل
بپاي منبر پیغمبر (ص) آمدند همه
که گشته بود ز حق آیه‌ي عطا مُنزَل
[صفحه 133]
هر آنچه گفت نبي (ص) در حق علي (ع) ولي
به جان قبول نمودند عالي و اَسفل
به اتفاق خلایق شدند یکسر جمع
ز جن و انس و مَلك جمله تا به اهل قُلل
نداي حق بشنیدند و جملگي گشتند
حلال‌زاده مُفرِّح حرام‌زاده کَسَل
حرام‌زاده شود گر کَسَلِ عجب نبود
چنانکه مي‌کند از بوي گُل فرار جُعَل
حلال‌زاده شناسد علي و آلش را
که کرده است قبول ولایتش ز ازل
ز مهر او همه گردیده بي‌خبر از خویش
ز عشق او همه گردیده مست و لایَعقل
یك از صفاتش حلّال مشکلات بود
که مشکلي به جهان ز او نمانده لایَنحل
اگر به چشم حقیقت کسي در او نِگرد
خداي بیند اگر دیده نبودش اَحول
شها مدیح تو ثبت است در جراید لوح
کشیده بر سر هر صفحه‌اش قلم جدول
پس از خدا توئي از کلّ کاینات اَقدم
پس از نبي (ص) توئي از جمله انبیا افضل
فضایل تو چراغي است در زُجاجه‌ي دل
که کرد روشن از او مي‌توان دو صد مَشعل
ولایت تو نعیمي در او نه خوف و نه بیم
محبت تو شرابي است در او نه غِش و نه غَل
شها تو دامن خود را به دست ساکت دِه
فتد دمي که گریبان او به دست اجل
که سیر روي تو بیند در آندم آخر
بگو دمي به اجل یا علي که لاتَعجل
دیوان ساکت ص 14-16
[صفحه 134]

سرمد (سيد صادق)

صاحب ولايت
اگر هزار بشير آمد و نذير آمد
محمّد است كه بي‌مثل و بي‌نظير آمد
ز آسمان رسالت بتافت ختم رسل
كه چرخ معدلت از طلعتش منير آمد
عقول ناقصه از شرم دَم فرو بستند
كه عقل كامل و كل در سخن دلير آمد
به قدرت صمدي در صنم شكست افتاد
كه دور سلطنت واحد قدير آمد
بساط ظلم بر افتاد از بسيط زمين
بشير عدل الهي چو بر سرير آمد
نخست مرد خدايي كه دست بيعت داد
رسول را به صَباح و مَسا ظهير آمد
علي (ع) وليّ خدا، صاحب ولايت بود
كه بهر نصرت حق ناصر و نصير آمد
بدان مَثابه كه هارون وزير موسي بود
علي (ع) معين رسول آمد و وزير آمد
به پاس خدمت پيمان، شه ولايت شد
كه مست جام ولا از خم غدير آمد
علي (ع) به خدمت اسلام فضل سبقت داشت
كه پاس خدمت ديرينه ناگزير آمد
علي (ع) ز روز صِغر از كِبار امّت بود
اگر چه در شُمَر سال و مه صغير آمد
وصايت علي (ع) آموخت حكمتي ما را
كه بر حكومت اقوام دلپذير آمد
كه پيشوايي ملّت نصيب مرداني است
كه سَبق خدمتشان بر جوان و پير آمد
اسير نفس نشد يك نفس عليّ (ع) ولي
نشد اسير كه بر مؤمنين امير آمد
امير خلق كجا و اسير نفس كجا!
كه سربلند نشد هر كه سر به زير آمد
علي (ع) نداد به باطل حقي ز بيت‌المال
كه از حساب و كتاب خدا خبير آمد

علي (ع) نخورد غذايي كه سير برخيزد
مگر كه سير خورد آن كه نيم سير آمد
علي (ع) غني نشد الّا به يُمن دولت فقر
كه دولتش به طرفداري فقير آمد
[صفحه 135]
علي (ع) ستم نكشيد و حقيرِ ظلم نشد
نشد حقير كه ظالم بَرش حقير آمد
علي (ع) ز مظلمه‌ي خلق سخت مي‌ترسيد
كه حق به مظلمه‌ي خلق سختگير آمد
درود باد بر آن ملّتي كه رهبر وي
چنين بلند مقام و چنين خطير آمد
غدير خم نه همين عيد مذهبي ما راست
كه عيد ملّي ما نيز در غدير آمد
به مهر آل علي غاصب از عجم بگريخت
به دوستي علي (ع) شو كه دستگير آمد
درود باد بر ايران كه نقش تاريخش
ز مهر آل علي (ع) نقش هر ضمير آمد
درود باد بر ايران كه انتقام علي (ع)
ز روبهان بگرفت و به كام شير آمد
سخن به مدح علي (ع) كس نگفت چون «سرمد»
اگر هزار سُراينده و دبير آمد [130].
[صفحه 136]

سرور اصفهاني (حسين)

غديريّه [131] «بي‌خوابي شيرين»
انديشه‌ي سبزم، ثمر باغ ضمير است
گويي نفسم، قاصد گل شهر عبير است
دل در طپش آباد درون، گرم تلاطم
طبعم ز شكوفايي شب، جلوه‌پذير است
در سينه‌ي سينا، چه كند ظلمت فرّار؟
وقتي كه درون، شعله‌ور از مهر منير است
بي‌خوابي شيرين و بي‌آزارِ من امشب
سُكري‌ست، كه‌از فجرِ سحر جوش، سفير است
آن جا كه شود زودي الهام، مددكار
كو زَهره، كه با طعنه بگوييم، كه دير است
تصويرگرِ باور و انديشه‌ي حقجو
در خطّه‌ي دل، بر سر اين خطّ خطير است
خواهم كه روم با سفرِ معنويِ خويش
آن جا كه قيامتكده‌ي پيك بشير است
آن بزم كه خنياگرش، از بارگه قدس
گلبانگ، ز محمود و مِي از خم غدير است
آن عيد سعيدي، كه ز تكريم و تقدّس
بالنده‌تر از رتبه، ز معراج اثير است
آن جا كه سرودش، ز سراپرده‌ي بَلِّغْ
از سوي خدا، قادر قيّوم قدير است
آن‌جا كه علي (ع) را، به‌سر دست گرفته است
احمد، كه پيام آورِ الهام‌پذير است
آن مظهر دادار، كه فرِّ منشِ او
آواز ملايك، ز صلاي بم و زير است
آن دانش بي‌مرز، كه با امر خداوند
بر كشور شان و شرف و رتبه، امير است
آنگاه، به لحني همه سرشار ستايش
فرمود علي (ع)، بر همه مولا و امير است
آن داور جاويد، به ديوان عدالت
كز سيرت والا و شرف، عرش سرير است
[صفحه 137]
اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُم، از مصدر بي‌چون

الهام عظيمي است، كه اعلام بشير است
اين است وليّ اللّهِ مطلق، كه وجودش
بر دين خداوند، پناه است و ظهير است
معموره‌ي آيين أبد مدّتِ حق را
همواره مدير است، و مشار است و مشير است
اين است همان نعمت پاينده، كه هرگز
آن را نه نهايت، نه همانند و نظير است
هم حامي حق است و هم آيينه‌ي آيين
با سيرت بي‌مثل، به اسلام نصير است
برخلق مغيث است ومعين است ومراد است
بر كلّ امور، آن كه عليم است و خبير است
آن روح مروّت، كه به آيين عدالت
خصم ستم انديش و هوادار فقير است
آيين نبي (ص)، از وصي آمد به تكامل
اين جاست كه شَه، بهره‌ور از فيض وزير است
اي صاحب و سلطانِ شگفتي، كه وجودت
در خطّه خطيب است و به معموره امير است
بگسيخته سامان «سُرور» است و تو داني
كز معجزت، اي فيض أبد، وصل‌پذير است
ديوان سرور ص 47-49
[صفحه 138]

سروش اصفهاني (محمدعلي سدهي)

كمال دين و داد
امروز كردگار بود روز رحمتش
بر بندگان پديد همي كرد نعمتش
امروز دين و داد كمالي تمام يافت
اسلام سود بر سر عَيّوق رايتش
امروز با پيمبر (ص) مرسل پديد كرد
مقصود آنچه داشت خدا از رسالتش
بسپرد مصطفي (ص) در دين را به مرتضي
مولاي مؤمنان شد و هارون امّتش
مرد اُحد، مبارز خندق، امير بدر
شهره بر آسمانها، صيت شجاعتش
داده رسول او را در حربها عَلَم
كرده خداي بخشگر نار و جنّتش
بوده است از عبادت جن و بشر فزون
در روز حرب خندق، بر عمرو ضربتش
از باره در به قوّت دادار در ربود
از بهر آنكه اوست محل مشيّتش
دست خدا و صنع خدا زو شود پديد
زيرا كه بود قدرت دادار قوّتش
گردد مشيّت ملك العرش ازو پديد
هر صانعي نمايد با دست صنعتش
بيخ درخت بر شده طوبي بود نبي (ص)
شاخ درخت و ساق عليّ (ع) است و عترتش
خوانده ولايتش را ايزد حصار خويش
ايمن كسي كه شد به حصار ولايتش
تا شهد حب او نچشي كي بري نصيب
از جوي انگبين و بهشت و حلاوتش
عيد غدير بر تو بود فرخ و سعيد
سعد فلك نثار تو باد و سعادتش
گلواژه 3 ص 388
[صفحه 139]

سروي (قاسم سرويها)

مهر تابان ولايت
مهر تابان ولايت شد نمايان در غدير
باز بخشيد اين بشارت خلق را جان در غدير
خوان و احسان و كرم گسترد يزدان تا كند
عالَمي را بر سر اين سفره مهمان در غدير
از طواف كعبه امروز آنكه برگردد يقين
حج او مقرون بود با عهد و پيمان در غدير
وه، چه غوغايي است در آن سرزمين از جوشِ خلق
موج انسان بين بيابان در بيابان در غدير
از جهاز اشتران شد منبري آراسته
با شكوهي برتر از تخت سليمان در غدير
بر سر دست نبي (ص) تهليل گويان مرتضي (ع)
اشك شوق از ديده مي‌بارد چو باران در غدير
اقتران مهر و مه دارد تماشا، ني عجب
گر شود جبريل هم آيينه‌گردان در غدير
دل دَرون سينه طغيان كرد و هوش از سر پريد
تا طنين‌انداز شد آيات قرآن در غدير
سينه‌ي پاك پيمبر (ص) گشت سرشار از شعف
آيه‌ي «بَلِّغْ» چو نازل شد ز يزدان در غدير
تا ز «اَكْملتُ لَكُمْ» پر شد فضا، جبريل گفت
با خود آوردم پيام از حيّ سبحان در غدير
مصطفي (ص) تا مرتضي را همچو جان دربر گرفت
يوسفش را كرد پيدا پير كنعان در غدير
تا علي (ع) شد جانشين خاتم پيغمبران (ص)
آشكارا شد همه اسرار پنهان در غدير
هر كه من مولاي اويم، اين علي مولاي اوست
اين ندا پيچيد در گوش بزرگان در غدير
خاطر اهل ولا زين گفته شد اميدوار
ناامید از رحمت حق گشت شيطان در غدير
تا جهان را از عدالت پر كند همچون نبي (ص)
مرتضي (ع) بگرفت از او منشور و پيمان در غدير
از نبوّت در جهان اسلام اگر شد منتشر
شد ولايت دين يزدان را نگهبان در غدير

در حقيقت شد مسلمان هر كه با اخلاص داد
دست بيعت با علي (ع) مانند سلمان در غدير
گر به صدق و راستي آيد سوي اين آبگير
هر خطاكاري شود پاكيزه دامان در غدير
[صفحه 140]
شد جهان روشن ز انوار اميرالمؤمنين (ع)
چلچراغ عشق و ايمان شد فروزان در غدير
«سَرويا» شكر خدا در موسم حجّ وداع
دين حق رونق گرفت و يافت سامان در غدير
نسيم غدير ص 87
[صفحه 141]

سعيد اصفهاني (رضا صغيرا)

توضيح اينكه سعيد اصفهاني فرزند ارشد مرحوم استاد صغير اصفهاني مي‌باشند.

غديريه در مدح امام علي (ع)

ز جاي خيز كنون ساقي فرشته سير
بساط عيش و نشاطي به بزم ما گستر
بِبر ز دل غم هجران به نام نامي وصل
به يك پياله مرا مست كن در اين محضر
كنونكه موسم عيش است و باده نوشيدن
بريز باده هستي فروز در ساغر
مرا به آب حيات شراب احيا كن
كه گشت هستيم از سوز هجر خاكستر
كنونكه شاهد غيبي ز رخ گرفته نقاب
نموده طلعت خود را به عاشقان دلبر
به ياد طُرّه‌ي پرچين آن پري رخسار
سپند و عود فراوان بريز بر مِجمر
اگرنه موسم وجد است از چه رو ياران
نموده‌اند به شادي لباس عيش بِبر
اگرنه عيد وصال است عاشقان ز چه رو
زنند خنده‌ي شادي به روي يكديگر
بلي به امر خداي جهان علي (ع) امروز
گرفته خط ولايت ز دست پيغمبر (ص)
به شاه كشور توحيد در چنين روزي
رسيد امر امامت ز جانب داور
به حكم آيه بَلِّغْ رسول (ص) عالميان
گرفت جاي به خم غدير بر منبر
گرفت دست علي (ع) را و اينچنين فرمود
به آن جماعت حاضر ز كهتر و مهتر
رسيده است سه نوبت مرا پيام امروز
براي امر ولايت ز خالق اكبر
به هر كسي كه منم سيد و منم مولا
عليست (ع) سيد و مولا و منجي و رهبر
همين عليست (ع) كه در آسمان عز و شرف
چو آفتاب عيانست بر شما يكسر

همين عليست (ع) كه باشد رسول (ص) را بن عم
همين عليست (ع) كه باشد بتول را همسر
[صفحه 142]
همين عليست (ع) كه باشد كتاب را مُظهِر
همين عليست (ع) كه باشد خداي را مَظهَر
همين عليست (ع) كه اوّل رموز هر دو جهان
به امر نافذ او گشته صادر از مصدر
همين عليست (ع) كه بودي به انبيا ناصر
همين عليست (ع) كه باشد به اولياء سرور
همين عليست (ع) كه در روزهاي سخت نبرد
جز او نبود كه اسلام را شود ياور
همين عليست (ع) كه از كافران به عرصه‌ي جنگ
كشيده است به دست خدائيش كيفر
همين عليست (ع) كه افكند در صف ميدان
گهي به تيغ سر از عمرو و گاه از عنتر
همين عليست (ع) كه با پنجه يداللهي
ز جاي كند به نيروي حق در از خيبر
همين عليست (ع) كه باشد به پيشگاه خدا
شفيع خيل محبان به عرصه‌ي محشر
همين عليست (ع) كه مهرش بود كليد جنان
همين عليست (ع) كه بغضش بود عذاب سَقر
همين عليست (ع) صراط و همين علي (ع) ميزان
هم او قسيم بهشت است و ساقي كوثر
همين عليست (ع) كه همچون «صغير» از دل و جان
به آستانه‌ي قدرش «سعيد» ساید سر
گلبن امید ص 20 -23

سعيد اصفهاني (رضا صغيرا)

بهاريه و توصيف عيد غدير و مدح امام علي (ع)
درفش گل برفراشت كاوه‌ي فصل بهار
دوباره بر تخت گل گرفت بلبل قرار
نديد ضَحّاك دي چاره به غير از فرار
يافت به فرخندگي ز مقدم نوبهار
دشت و دمن خرّمي همچو بهشت برين
پيك صبا مي‌رسد مگر ز دشت ختن
كه مي‌تراود عبير ز طرّه‌ي ياسمن
گشته بشير طرب نسيم گل پيرهن
مگر كه يعقوب دل رهد ز بيت الحزن
به رغم درد فراق به وصل گردد قرين
ساقي در اين زمان بيار جام شراب
كه شاهد گلعذار گرفت از رخ نقاب
به كيش رندان بود باده كشيدن صواب
به ساغري تا ابد بساز دل را خراب
[صفحه 143]
كه در ازل شد به مِي آب و گل من عجين
بيا و جامي بده ز باده‌ي سلسبيل
كه هست فيضش مرا به راه مستي دليل
تا كه شوم مدح‌خوان به مرشد جبرئيل
آنكه به خم غدير به امر رب جليل
وصي شد و جانشين به خاتم المرسلين
ز امر حق جبرئيل به روز خم غدير
از پي امري بزرگ به مصطفي (ص) شد بشير
خواند ز بعد درود حكم خداي خبير
كه‌بعد تو مرتضي (ع) است به اهل ايمان امير
امر وصايت بر اوست ز امر جان‌آفرين
گر نرساني به خلق ولايت مرتضي (ع)
نكرده‌اي اهتمام به نشر دين خدا
پس به فرود آمدن امر شد از مصطفي
منادي از حكم او داد به مردم ندا
كه بايد اكنون شدن جمع در اين سرزمين
شدند اصحاب وي چو زين ندا باخبر

به امر سالار دين خرد و كلان سر به سر
انجمني ساختند به گرد خيرالبشر
جمله چو حِربا به‌مهر دوخته بر او نظر
تا بنيوشند چيست پيام سلطان دين
پس ز جهاز شتر به امر ختمي مآب (ص)
ساخته شد منبري از پي نشر خطاب
بر سر منبر نشست چون به فلك آفتاب
تا كه بگيرد نقاب ز چهره‌ي بوتراب (ع)
تا بگشايد دري به روي اهل يقين
ز بعد حمد خدا راهبر انس و جان
گشود چون غنچه لب فشاند دُرّ بيان
گفت به صوت رسا كه از خداي جهان
رسيده امري مرا كز پي تبليغ آن
سه نوبتم جبرئيل داده پيامي چنين
كنون ز من بشنويد ز قول حق اين كلام
هم رسد از حاضرين به غائبين اين پيام
ز امر يزدان به من گشت نبوّت تمام
هست علي (ع) بعد من براي مردم امام
علي (ع) و اولاد اوست براي من جانشين
به طلعت كردگار آيت و مظهر عليست (ع)
به جن و انس و ملك سيد و سرور عليست (ع)
به سالكان طريق هادي و رهبر عليست (ع)
به دوستان شفيق معين و ياور عليست (ع)
عليست (ع) آري امير به جمله‌ي مؤمنين
به حبّ و بغض علي دهد خداي كريم
به دوستانش جنان به دشمنانش جحيم
[صفحه 144]
بغضش نار و عذاب حُبش خُلد و نعيم
قهرش بر جان خصم بود عذاب اليم
مهرش بر چنگ دوست بود چو حبل متين
اگر بر آني شوي در دو جهان رستگار
باش غلامي مطيع به شاهِ دُلدُل سوار
چو نيست غير از علي (ع) شافع روز شمار
ز دامن مهر او دست طلب برمدار
كه هست بر لطف او چشم «سعيد» حزين

گلبن امید ص 25-28
[صفحه 145]

حكيم سوزني سمرقندي

لازم به ذكر است كه سوزني سمرقندي از نوادگان سلمان فارسي بوده است، سلمان
فارسي اسطوره‌ي انسانيت، ص 14.
نگر كه دست كه بگرفت مصطفي به غدير
نگر كه دست كه بگرفت مصطفي (ص) به غدير
كه را امامِ هُدي خواند و فخر و زَيْنِ هُمام
مرا امام هَم از جايگاه وحيِ خداست
ز جايگاه نبي مر تو را امام كدام
امام آنكه به پيش بتان نكرده نماز
نكرده جز مَلِكُ العرش را صلوة و صيام
امام آنكه به زور و دِرم نشد مشغول
ازين بعيد نبود ار هميشه بودش وام
امام آنكه فدا كرد تن به جاي نبي (ص)
ز وقت خفتن تا صبح روز دادن بام
امام آنكه به روزه بُدي سه روز و سه شب
طعام داد به سائل به وقت خوردنِ شام
امام آنكه خداي بزرگ، روز غدير
به فضل كرد به نزديك مصطفي (ص) پيغام
امام آنكه اميد شفاعتم همه اوست
كه در مَحبّت او در شوم بدارِ سلام
اگر تو خواهي مؤمن شوي بيا بشنو
ز قول شاعر (سوزنگر) اين دُرست كلام
گلواژه 3 ص 328
[صفحه 146]

سهي (ذبيح الله صاحبكار)

توتياي ديده
اي توتياي ديده‌ي من خاك پاي تو
وي كنج خلوت دل عالم سراي تو
هر مو به تن زبان شده تا از تو دم زند
چون ني پُر است هر رگ جان از نواي تو
گاهي بَرآي از دل و در ديده جلوه كن
اي صد هزار ديده و دل مبتلاي تو
داغ مَحبّت تو چراغ دل من است
اين لاله زار يافت صفا از صفاي تو
دانم چسان ز درد كِشم انتقام، اگر
دستم رسد به تربت دارالشفاي تو
سوزد در انجمن، دل پروانه، جان شمع
بر حال من كه سوخته‌ام در هواي تو
اين نيم جان كه مانده ز تاراج غم به جا
يكبار رونما كه بود رونماي تو
هر كس ز جام عشق تو نوشيد جرعه‌اي
بيگانه شد ز خويش چو شد آشناي تو
از دل كجا روي كه جز اين كلبه‌ي حقير
در عالم وجود بود تنگ جاي تو
اي رهنماي قافله‌ي عشق، همّتي
كز پافتاده خسته دلي در قفاي تو
آنان كه از براي تو مُردند، زنده‌اند
مُرده است آن كسي كه نميرد براي تو
بي‌جلوه‌ي تو ديده‌ي ما را فروغ نيست
بي‌حاصل است طاعت ما بي‌ولاي تو
در كار خلق، هر گره‌ي مشكلي كه هست
گردد گشوده در كف مشكل‌گشاي تو
من عاجزم ز وصف و ثناي تو يا علي (ع)
زيرا كه حق نموده به قرآن ثناي تو
روز غدير خم به جهان گشت آشكار
جاه تو و جلال تو و كبرياي تو
دست «سهي» ز دامن مِهرت جدا مباد

اي توتياي ديدهي ما خاك پاي تو [132].
[صفحه 147]

سيار اصفهاني (نجف‌قلي عشاقي)

در توصيف غدير خم و منقبت حضرت علي (ع)

ز فرّ و ميمنت اين خجسته عيد غدير
به وجد آمده اندر سپهر بدر منير
زهي شرافت اين عيد با شكوه و جلال
تبارك اللّه از اين عيد بي شبيه و نظير
مقام و مرتبه‌ي اين خُجسته عيد سعيد
براي خلق جهان نيست حاجت تفسير
كنون سزد كه به شكرانه‌اش به رَغم حسود
سپند و عود به مِجمر نهيم و مِشك و عبير
كجاست ماني نقاش گو بيا و بكَش
به شادكامي از اين جشن خسروي تصوير
كجاست مطرب خوش نغمه گو بيا و بزن
به شور نغمه‌ي شهناز را تو در بم و زير
شكنج زلف شكن در شكن پريشان كن
كه افكني دل ما را به حلقه‌ي زنجير
بناز طُرّه‌ي گيسو فكن هزار شكنج
به هر شكنج بيفكن دو صد هزار اسير
ز جاي خيز تو اي ساقي خجسته خصال
بيار باده گلگون مرا ز خم غدير
بيار باده ز خم غدير و از سر مهر
خرابي دل ما را بباده كن تعمير
بريز باده دمادم به جام دُردكشان
هر آنچه دور به پايان رسد تو از سر گير
بريز باده كه تا مست گردم و گويم
مديح خسرو دين پادشاه عرش سرير
چو در غدير خم از كردگار لم يزلي
به خواجه‌ي دو سرا شد خطاب عالم‌گير
چو غير ما نبود در جهان به يكتائي
چنين به خامه‌ي كِلك قضا زدم تقدير
عليست (ع) بعد تو بر جمع كاينات خديو
عليست (ع) بعد تو بر جمع ممكنات امير
به خاندان رسالت عليست (ع) مشعل نور
به آسمان ولايت عليست (ع) مهر مُنير

به روز حشر بود از عتابِ ما ايمن
هر آنكه دارد حُبش به دلَ به قدر شَعير
به ممكنات جهان از براي رتبه‌ي او
بگو كه جامه‌ي ممكن براي اوست قَصير
[صفحه 148]
نه بي‌اجازه‌ي او مي‌زند قدر فرمان
نه بي‌اشاره‌ي او مي‌كند قضا تغيير
نمي‌توان بنگارند، يك صفات علي (ع)
تمام خلق دو عالم اگر شوند دبير
اگر كه قافيه تكرار مي‌كند «سيّار»
تواش ز لطف ببخشاي و عذر او بپذير [133].
[صفحه 149]

شباب شوشتري (ملاعباس)

در تهنيت عيد غدير و مدح امام بشير و نذير
باب گرامي شبر و شبير حضرت علي (ع)
خبر به روز چنين بر نبي (ص) ز حي قدير
رساند حضرت روح الامين به خم غدير
كه اي شهنشه لولاك وي پيمبر (ص) پاك
كه اي نظام نه افلاك شاه عرش سرير
توئي كه شد ز تو پاينده پنج ركن اصول
توئي كه شد ز تو پوينده هفت چرخ اثير
توئي كه كوي زمين را بحزم توست سكون
توئي كه چرخ برين را به عزم توست مسير
توئي كه عرش به فرش تو جسته استقرار
توئي كه شرع به فرع تو رسته از تحقير
توئي كه در همه بابي بر انبيا خاتم
توئي كه بر همه خلقي ز كردگار امير
رسانده بار خدا مژده‌ي درود و سلام
به حضرت تو كه اي از تو شرع را توقير
به حُكمِ ما بگذار افسر خلافت را
به فرقِ بن عم خود پادشاه خيبر گير
شهي كه بر ورق اندر ثناي حضرت او
ز برق كوي سَبق بُرده خامه در تحرير
رها نمي‌كند از كف عِنان ذوق مرا
كه آيتي كنم اندر خلافتش تقرير
غرض پيام خدا را بدان پيمبر (ص) پاك
رساند حضرت روح القدس بدين تفسير
چنانكه واجب فوري است حُكمِ ما مپسند
بسعي خويشتن اندر اداي آن تقَصير
پي اقامه‌ي او بر خلافت از همه كس
بگير عهد و ميفكن بعهده‌ي تأخير
به شير شرزه بر آر از عدوي شرع دمار
به تيغِ وحي برافكن شرر به خصم شرير
اداي حُكم خدا شد چو بر رسول (ص) خدا
شكفته شد چو گل از پيك صبح در تأثير
چو منبر از پي تبليغ اين رسالت خاص

در آن مكان ز جهاز شتر فكند سرير
گرفت دست خدا را بدست و پاي نهاد
بر اوج عرشه‌ي منبر چو مهر عالمگير
[صفحه 150]
دو مَه دو مِهر دو مَطلع دو صبحگه دو سپهر
دو شه دو شان دو شوكت دو حكمران دو امير
دو حِل دو كعبه دو زمزم دو مستجار دو ركن
دو دين دو شرع دو هادي دو رهنما دو ظهير
دو تاجدار دو كرسي محل دو سِدره مقام
دو شهريار دو رفرف نشين دو عرش سرير
شدند هر دو چو بر منبر از جهان برخاست
خروش تهنيت از ساكنان عالم پير
سپس بِحُكم يَدُ اللّه فَوقَ اَيْدِيهِمْ
فراخت دست علي (ع) بر فراز چرخ اثير
نمود بر همه نيك و بد از سفيد و سياه
سرود بر همه مرد و زن از صغير و كبير
كه يك به يك شنويد از من اينكه بن عم من
مرا وصي بلافصل و ناصر است و ظهير
منم عدوي كسي كش معاند است و عدو
منم نصير كسي كش معاون است و نصير
هر آنكه والي و مولا منش علي (ع) مولا است
به امتثال من و حُكم كردگار خبير
هر آنكه هست علي (ع) را عدو مراست عدو
بحكم محكم آيات وحي در تفسير
بهر چه عزم كند در امور دين مبين
باعتراض كس او را نمي‌رسد تغيير
بهر چه حكم دهد در اداي ملت و ملك
نباشد از من و فرمان من در آن توفير
وليّ حقّ و وصي من و خليفه‌ي شرع
قِوام دين و نظام زمان امامِ كبير
علي (ع) كه پايه‌ي قدرش بدان رسيده كه عقل
بگاه مدح وي انديشه دارد از تكفير
علي(ع) است سلسله‌ي انتظام غيب و شهود
بدو سپرده بتأييد خود خداي قدير
علي (ع) كه شعشعه‌ي نور عالَم آرايش
گرفته خط غَرامت ز مهر عالمگير

علي (ع) كه كوكبه‌ي ذات بيمثالش را
نه عقل كرده تصور نه وهم ديده نظير
علي (ع) كه با خَم ابرو اگر اشاره كند
دهد وجود و عدم را به يكدگر تغيير
علي (ع) كه شير فلك را به امر قدرت او
بعهد مَهد كشد شيرخواره در زنجير
علي (ع) كه گاو زمين را و شير گردون را
بكعب نوك سنان بر زِبَر نشاند و زير
علي (ع) كه بر قد و بالاي قدر والايش
قَباي واجب و ممكن بود بلند و قصير
علي (ع) كه خاك درش را به زُهره داده سپهر
كه بهر شمس ز مريخ از آن كند اِكسير
علي (ع) كه نيروي اعجاز او برون آورد
قطار نافه ز خارا چو تار مو ز خمير
علي (ع) كه طفل فلك را به مشق طلعت مهر
نشان نداده مگر نقطه‌اي ز لوح ضمير
علي (ع) كه در صف رزمش نظر بخصم كند
كسي كه گفت مجسم نمي‌شود تصوير
علي (ع) كه در بر عفوش كسي گنه كار است
كه در خطا كند اِهمال و در گنه تقصير
[صفحه 151]
علي (ع) كه نطفه بشوق لِقاي حضرت او
بخود مشيمه كند پاره گر بود زنجير
علي (ع) كه از پي اوصاف خود بعرصه‌ي نظم
«شباب» را ز هنر بسته بر كمر شمشير
شها بحق نبي (ص) ابن عمت آنكه بود
ز كردگار جهان خلق را بَشير و نَذير
بحق عصمت كبرا و نور چشمانش
كه سيّدان جنانند شُبَّر و شَبير
بحق نُه گهر از دُرجِ پاك عصمت او
كه هر يكي بصفا بِه بود ز بدر منير
بحق حق به تو و حق تو بحق كه ز حق
هر آنچه هست همين است نيست شبهه‌پذير
كز اين ديار به آسانيم بدرگه خويش
رسان و باز مگردان بگو بمان و بمير
مراست مطلب ديگر ولي نمي‌گويم

که نیست پیش تو پنهان چه بر زبان چه ضمیر
سخن دراز کشید از براي عرض دعا
بحق بلند کنم دست از آستین قصیر
بهار خصم تو باد از سَموم فتنه خزان
هماره تا به بهار از خزان رسد تأثیر
مُحبّ جاه تو بادا قرینِ بختِ جوان
همیشه تا بجوان لازمست حُرمت پیر
دیوان شباب شوشتري، ص 195-197.

شباب شوشتري (ملاعباس)

در تهنيت عيد غدير و منقبت حضرت علي بن ابيطالب (ع)
نگار من كه به حُسن و جمال و غمزه و ناز
ربوده گوي ملاحت ز لُعبتان طراز
قدش بگاه اقامت قيامي از محشر
لبش بوقت تكلّم كليمي از اعجاز
بزير زلف سيه خال عنبر افشانش
بسان جوجه‌ي زاغي نهان بچنگل باز
مرا تني بود از عشق او به رنج و مِحن
مرا دلي بود از هجر او بسوز و گداز
به ياد جنت رخسار و كوثر لب او
شب گذشته چو چشمم بخواب شد دمساز
ز كف عنان شهودم ربود رايض غيب
بخلوت سحرم بُرد و كرد مَحرم راز
چه خلوت آنكه ز وارستگان قيد و جود
بعرش كرده تجلي جمال راز و نياز
چه خلوت آنكه ز آوارگان خانه بدوش
گذشته غلغله‌ي يارب از نشيب و فراز
چه خلوت آنكه ز دُردي كشان ساغر عشق
نقاب وصل خود از چهره كرده شاهد باز
[صفحه 152]
چه خلوت آنكه در او سالكان عرصه‌ي وَهم
عِنان مَركب فكرت كشيده از تك و تاز
چه خلوت آنكه صف‌اندر صف‌اندر او ملكوت
زبان گشوده بتهليل و گشته نغمه طراز
من ايستاده ز حيرت چنانكه مي‌گفتي
ز آشيان تنم كرده مرغ جان پرواز
كه ناگهان ز سرا پرده‌ي سُرادِق غَيب
يكي ز خلوتيانم بمژده داد آواز
كه گر بشوق تماشاي باغِ رضوانت
سري بود هله سامان ببين و برگ بساز
كز اين سراچه به خلوتسراي خلد برين
رهي بود بمسافت قريب و قصبه دراز
ستاده حضرت روح الامين كه بر رخ تو

ز هر دري كه تمنّا كني گشايد باز
ز بهر تهنيت مَقدم تو دارد حور
بچين طُرّه دو صد نافه بهر پاي انداز
بزير سايه‌ي طوبي ستاده صف در صف
ملايك از پي تقديم امتثال و نياز
چو ز اين سخن شدم آگه فتادم از غيرت
روان بحيرت خاطر بسوز و تن بگداز
زبان بطعنه گشودم كه هان ترانه مسنج
نظر بسخره فكندم كه هين فسانه مساز
مرا شمايل جنّت چنان بچشم آيد
كه از لئيم تفاخر، ز بيوه غمزه و ناز
بحُكم آنكه مرا جنّتي بود منظور
كه او حقيقت مَحضست جنّت تو مَجاز
چه جنّت آنكه در او قدسيان سِدره نشين
جبين نهاده به خاك ادب ز روي نياز
چه جنّت آنكه به عزم طواف درگه او
بناقه رخت سفر كعبه را بود ز حجاز
چه جنت آنكه در او هر چه با خدا قُدرت
چه جنّت آنكه در او هرچه با نبي (ص) اعجاز
ظهور قدرت اعجاز ازو بدين سبب است
كه هست عين خداوندگار بنده نواز
علي (ع) كه چون بغدير خم از خداي قدير
بامتثال خلافت بخلق شد ممتاز
بحكم حضرت يزدان ز سدره حامل وحي
بعرض خواجه‌ي لولاك مژده كرد آغاز
پيامبر ز پيام‌آور اين سخن چو شنيد
چو گل شكفت پذيرفت شاد شد ز اعزاز
چه منبر از پي تبليغ اين رسالت خاص
بروي همدگر از ناقه بر نهاد جهاز
بدست دست خدا را گرفت دست و نهاد
قدم به منبر و وز لعل شد گهر پرداز
پس از اقامه‌ي تصريح بر خلافت او
شد از شرافت او نكته سنج و نغمه طراز
كه ابن عم من اين ماهِ كعبه شاهِ حجاز
نهنگ لُجّه‌ي قدرت هُژبر خصم انداز
مرا ببازوي پيغمبري بود تعويذ

چنانكه بار خدا را به بندگي ممتاز
فلك بمقدم هندوي او فتد بسجود
ملك بقبله‌ي ابروي او رود بنماز
[صفحه 153]
سمند او بصف كينه رعد كفر آشوب
سنان او بگه حمله برق عُمر گداز
بشخص همّت او مُلك هر دو عالم تنگ
وز او بهر دو جهان باب لطف و رحمت باز
بهشت و كوثر و طوبي بچشم همّت او
بضاعتي است قليل از براي پاي انداز
ز نقش جوهر تيغش به يك نفس خيزد
جراره‌اي كه به صد قرن خيزد از اهواز
بعرصه گاه نبرد وي از جِنازه‌ي خصم
سفينه مي‌كشد اندر محيط خون جَنّاز
بذات حضرت او كه هر كه پي بَرد داند
كه هست ذات خدا بي‌نظير و بي‌انباز
وجود او به مثل با وجود كافّه‌ي خلق
چو جوهراست و عرض يا حقيقت است و مَجاز
فلك بدرگه او دارد از زمين خجلت
زمين ز حرمت او باشد از فلك ممتاز
گنه برافت او مي‌زند بغفران طعن
گدا به همّت او مي‌كند به سلطان ناز
چنان برزم وي آفاق منقلب گردد
كه آسمان به نشيب افتد و زمين بفراز
به روز رزم وي از بهر قبض روح عدو
ز بحر خون ملك الموت بگذرد به جهاز
ز كوره مهر و مه آرد بجاي كوزه برون
گُل ار ز بهر ضميرش عجين كند كواز
شها چو رشته و سوزن كتاب و حدت را
كمند و رُمح تو شيرازه بست و داد طراز
غرض مطالعه‌ي صفحه‌ي جمال تو بود
وگرنه مُنشي خلقت ورق نكردي باز
فلك به صحن سراي تو از شد آمد خلق
چو طفل گمشده مادر فتاده در تك و تاز
تو را يد اللّه از آن شد لقب كه اين نسبت
بود بجز تو چه بر قدّ پست دست دراز

بگاه مدح تو از بس بوجد و رقص آيد
كند بر اوج فلك منبر از زمين پرواز
در آستان تو گردي است دير دايره گرد
به صَولَجان تو گوئيست چرخ شعبده باز
فلك ببزم تو از مهر گشته شمع افروز
قدر بفرق تو از چرخ گشته چترافراز
بگاه جود تو در بند گنج قارون نيست
كسي كه عمر بسر برده در شكنجه‌ي آز
بحل عَقد امور زمانه قادر نيست
قضا اگر نه بكف گيرد از تو خط جواز
بعهد عدل تو در بيضه مي‌كند رجعت
ز بيم كبك دري ز آشيانه جوجه‌ي باز
به روز رزم تو تيغ تو طرفه سربازي است
كه خصم ازو بسلامت نمي‌برد سرباز
كتاب منقبتت را خِرد بِدآنهمه عمر
ز باي بسمله فصلي نكرده است آغاز
شها بوصف تو جز عيب نقص و خجلت و شرم
نشد اشارتي از طبع نا قبول ابراز
بحكم آنكه ثنائي سزاست بي‌مانند
تو را از آنكه توئي بي‌نظير و بي‌انباز
[صفحه 154]
بدانرسيده كه از خجلت مناقب تو
زبان ببندم و در گفتگو كنم ايجاز
«شباب» را نبود مدعا جز اين كه ز تن
بعزم كعبه كويت نهد بناقه جهاز
ز جان گذشتن و بر خاك درگهت مُردن
به از شكوه كِي و تخت و بخت و عمر دراز
وليكن از پي سامان ره سزاوار است
اشارتي ز تو اي جرم‌بخش بنده نواز
بقاي هستي اگر خواهم از تو مي‌خواهم
كه در ثناي تو داد سخن دهم ز اين باز
هماره تا شود از ژاله لاله روح‌انگيز
هميشه تا بود ار باده ساده عشرت ساز
شكفته باد مُحبّت چو لاله در گلشن
گرفته باد عدويت چه آهن اندر گاز
ديوان شباب شوشتري، ص 243-245.

شباب شوشتري (ملاعباس)

در تهنيت عيد غدير و منقبت اميرالمؤمنين (ع)
مطرب بساز رود غزل سركن
بدرود غم بناله مِزمَر كن
ساقي تو هم بجلوه در آي از در
وز قدو رخ اقامه‌ي محشر كن
بي‌پرده از عِذار بهشت آسا
خلد برين بديده مُصوّر كن
از خال چهره عود به مِجمر نه
وز لعل ساده باده بساغر كن
جام لبالب آر و پياپي دِه
وز مي‌دِماغ مجلسيان تر كن
از رخ نقاب طُرّه‌ي پُرچين را
بَرچين و بزم عيش منوّر كن
چرخي برقص برزن و مجلس را
قطب مدار چرخ مدوّر كن
چون ساز بزم عيش و طرب كردي
لب زين حديث قند مكرّر كن
آفاق را لبالب ازين شادي
ساغر ز شهد كام ز شكّر كن
كامروز بر نبي (ص) بغدير آمد
فرمان ز حق كه جايگه اِيدَر كن
ديوان شهر بند خلافت را
عنوان بنام ساقي كوثر كن
در دِه صلا بهر كه در اين وادي
كاقرار بر ولايت حيدر كن
اعلام خلق را پي اين فرمان
جابَر فراز عرشه‌ي منبر كن
[صفحه 155]
خورشيد سان ز مَطلع اورنگش
رخشان بچشم كِهتر و مِهتر كن
اختر بچرخ برزن و زين بَهجَت
خار حسد بچشم بَد اختر كن
روبه فريب گرگ نهادان را

آگه ز فرّ و كرّ غضنفر كن
بر انس و جان اقامه‌ي حُكمش را
تقدير بر قضاي مقدّر كن
دين را ز فرو شوكت تاييدش
معمور كن، سديد كن، انور كن
زاين منزلت بديده‌ي بد خواهش
ز ابرو حسام و ز مژه خنجر كن
وز روي وراي و آيتش ايمان را
خاور كن، آفتاب كن، اختر كن
اسلام را بهمّت نيرويش
پيرايه بخش، زيت ده، زيور كن
تقريب ازو بدرگه داور جو
تعبير ازو بنفس پيمبر (ص) كن
با پرتو تجلّي ديدارش
از شام تيره صبح منوّر كن
مقصود ازو به ديني و عقبي خواه
تفسير ازو بجنّت و كوثر كن
تسخير هر دو عالم اگر خواهي
نامش پي مداومت از بر كن
جم را ز خاكروبه‌ي درگاهش
اورنگ كن، بساط كن، افسر كن
خورشيد را به حمله‌ي هر پيكر
از تيغ او بشكل دو پيكر كن
از گرد نعل دُلدل رهوارش
تاج تَگين و افسر قيصر كن
ياجوج شرك را بره از تيغش
بر پا بناي سَدّ سكندر كن
تشبيه خِنگ [134] صاعقه كردارش
گاهي به رعد و گاه بصرصر كن
تصوير ذوالفقار شررِ بارش
ز ابر بهار و برق در آذر كن
با قدر او قياس دو عالم را
چون اشتقاق فعل ز مصدر كن
از انبيا وجود شريفش را
بشناس فرق اكبر از اصغر كن
با ممكنان ذات جميلش را

چون با عَرَضْ تصوّر جوهر کن
تفسیر فرد فرد حقایق را
زو یاد گیر و شامل دفتر کن
هر کو بکار بسته فرو ماند
گو التجا بفاتح خیبر کن
و آن کز جفاي دهر بجان آید
گو رويِ دل بخواجه‌ي قنبر کن
[صفحه 156]
جان را به چار موجه ناکامي
از یاد او سفینه و لنگر کن
خواهي شبیه دِستِ سخایش را
خود را بهفت لُجّه شناور کن
جوئي ره ار بپایه‌ي اجلالش
عطف نظر بدوش پیمبر کن
ز انفاس روح پرورَش از غیرت
خون در مشام نافه‌ي اذفر کن
از بیم او عدويِ مجسّم را
نامي به لب نه نَبُرده مصوّر کن
خواهي نظیر عرصه‌ي رزمش را
در شش جهت تصوّر محشر کن
داري هواي کعبه کویش را
خود را بغسلِ صدق مطهّر کن یا علي
زین تهنیت شباب ثنا خوان را
در مدح خویش قافیه گستر کن
دیوان شباب شوشتري، از مجموع 73 بیت به مناسبت 46 بیت انتخاب شد، ص 316-317.

شباب شوشتري (ملاعباس)

يا قَومْ مَوْلاكُم علي
ساقي بهار آمد بيار آن جام زرّين فام را
تا كوس رسوايي زنم، هم ننَگ را هم نام را
برخيز وناز آغاز كن، سامان عشرت ساز كن
تاراج لطف و ناز كن هم صبر و هم آرام را
بستان فراغانگيز شد، گلزار عشرت‌خيز شد
جام طرب لبريز شد، رندان دُردآشام را
گل با درفش كاويان، آراست اورنگ كيان
نسرين بساط پرنيان، گسترده كوي و بام را
پر شد ز شبنم تاج گل، شد شاخ، تخت عاج گل
بهر طواف حاج گل، شمشاد بست احرام را
[صفحه 157]
گسترده از برگ رزان ديباي چين باد وزان
بست از پي رزم خزان، گل بر كمر صمصام را
ريحان به صد شور و شعف، از برگ نسرين
كرده دف چون ساقيان نرگس به كف، دارد
بلورين جام را از بس شقايق در چمن، گلزار شد
رشك دمن پوشيده طوس ياسمن، از ژاله درع سام را
از لاله و سرو سمين، چون كاخ صبّاغان زمين
كرده عروس ياسمين، ترتيب هفت اندام را
عهدي چنان عيدي چنين، اين نازكش و آن نازنين
بس قرن‌ها كارد سنين، يومي چنين، ايّام را
آن ترك سيمين ساق كو، آن شاهد عشّاق كو
آن فتنه‌ي آفاق كو، تا بنگرد هنگام را
عيد غدير است اي صنم، حكم قدير است اي صنم
بس دلپذير است اي صنم، شادان بداري كام را
كامروز جبريل امين، از نزد ربّ العالمين
داد از كرامت بر زمين، بر احمد اين پيغام را
كاي درّ درج مَنْ عرف، با قدسيان از هر طرف
بنشان بر اورنگ شرف، شاه مَلَك خُدّام را
بر دين شهنشاهيش ده از ماه تا ماهيش ده
وز رتبه آگاهيش ده بدخواه بدفرجام را
بنماي بر خلق جهان، هم بر كِهان هم بر مِهان

لاسَيّما بر گمرهان، اين شوكت و اِكرام را
پيغمبر امّي لقب، داراي بطحايي نَسب
افراخت بر چرخ از طرب، زين تهنيت اعلام را
كرد از جهاز اشتران، منبر به رغمِ منكران
خود با پسر عم اندر آن، بالا نهاد اَقدام را
[صفحه 158]
لعل دُرافشان باز كرد، آنگه ثنا آغاز كرد
آشفته و دمساز كرد، از رشك لبِ الهام را
فرمود با لفظ جلي: يا قوم مولاكُم علي (ع)
بر من وصي بر حق ولي، هم خاص را هم عام را
فرمانِ او فرمانِ من، پيمانِ او پيمانِ من
من زآنِ او، او زآنِ من، همچو روانِ كاجسام را
مرآت وجه اللّه او، مصداق سرّ اللّه او
عنوان بسم اللّه او، منظومه‌ي علّام را
اعداش را اعداستم، مولاش را مولاستم
او وال و من والاستم، شرع ذوي‌الاكرام را
عمّان نمي‌از جود او، بودِ جهان از بود او
چرخ از پي مولود او، كرده چراغان شام را
جان سخاكان كرم، مفتون اخلاقش ارم
شاهي كه از بام حرم، در هم شكست اَصنام را
شاه زمان ماه زمين، دين را امان حق را امين
رُمحش به چرخ پنجمين، غلطان كند بهرام را
نيران ز تيغش مشتعل، رضوان ز خلقش منفعل
قهرش به خون آغشته گل، بهرام خون آشام را
گرديده لعل شايگان، از وصف لعلش رايگان
تيغش بر اوج لامكان، رايت كشيد اسلام را
فهرست اسرار ازل، عنوان علم لم‌يزل
قاصر كند شعر و غزل در مدحتش اقلام را
تا نوش را نيش از قفا، تا عهد را در پي وفا
تا صحبت اهل صفا، نيكو كند انجام را
بدخواهت از غم روز و شب، نالان چو ني از تاب و تب
يارت هم‌آغوش طرب، پيوسته باد ايّام را [135].
[صفحه 160]

شفق خراساني (محمدجواد)

بيعت با خورشيد
چه روي داده كه مهتاب دلپذير شده است
ستاره دستخوش طلعت منير شده است
مگر سپيده‌دمِ بيعت است با خورشيد
كه مِهر گوشه‌نشين، ماه گوشه‌گير شده است
خبر رسيد كه با حكم كاروان سالار
قرار قافله در ساحل غدير شده است
صفاي باغ ولايت- كه سبز باد مدام-
ز دلنوازي اين بِركه در كوير شده است
امين وحي هم احرام بست از اين ميقات
كه بار عاطفه، گلفرش اين مسير شده است
فرشته گفت: كه يا ايّها الرسول بخوان
بخوان حديث ولا را كه دير دير شده است
به حكم روشن «ما اُنزِلَ اِلَيك» اينك
رسول (ص) از پي ابلاغ ناگزير شده است
فضا ز عطر نَفَسهاي پاكِ پيغمبر (ص)
پر از شميم بهشتي است دلپذير شده است
ز شوق آمدنش دشت پَرنيان پوشيد
ز فيض مقدم او موج شِن، حرير شده است
صدا صداي رسول خداست در صحرا
سكوت سايه‌ي سنگين آبگير شده است
به هر كه رهبر و مولا منم، علي (ع) مولاست
و اين علي است كه بر مؤمنان، امير شده است
خوشا سعادت آزاده‌اي علي (ع) پيوند
كه در حصار تولّاي او اسير شده است
پس از حبيب خدا، محور هدايت اوست
كه مِهر او سبب صافي ضمير شده است
امين مرز تشيّع، «اميني» نستوه
به عشق اوست كه علّامه‌ي شهير شده است
شهيد شيوه‌ي آزادگي و شاهد وحي
حماسه‌ساز بلنداي «الغدير» شده است
طلايه‌دار ظفرمندي از قبيله‌ي علم
كه در حريم ولايت خطرپذير شده است

كسي كه در ره احياي اين سترگ پيام
زده است سينه به دريا به كام شير شده است
[صفحه 161]
قدم گذاشت به راه و ز خود گذشت آري
كسي كه سالك اين خطه‌ي خطير شده است
به مرزباني رسم تشيّع علوي
مجاهدي است كمر بسته و دلير شده است
علي (ع) است آن شب قدري كه ناشناخته ماند
كه پيش مرتبتش آسمان حقير شده است
به ياد غربت او در بهار خاطر من
بنفشه با دل خونين بهانه‌گير شده است
مدينه شاهد مظلومي علي (ع) است ولي
چه شد كه فاطمه از جان خويش سير شده است
من از جمال شقايق به لاله گفتم، گفت:
شكوه شعر «شفق» ارغوان نظير شده است [136].
[صفحه 162]

شفق (محمدحسين بهجتي)

عيد غدير
چشم تاريخ مانده است به راه
مي‌كند روزگار خيره نگاه
دل ايّام مي‌طپد از شوق
مي‌كشد ز انتظار گردون آه
سوخته ز آرزو دل خورشيد
در هوس باز مانده ديده‌ي ماه
فجر بيدار مانده شب همه شب
سر كشيده ز شوق صبح، پگاه
تا مگر فصل عشق و ناز آيد
روز عيد غدير باز آيد
بذر حق در غدير كاشته شد
پايه‌ي عدل كُل گذاشته شد
اندرين روز راز خوشبختي
بر جبين زمان نگاشته شد
تا قيامت فرشته‌ي اقبال
بر روان بشر گماشته شد
به خلافت: علي (ع) بدست نبي (ص)
در چنين روز برفراشته شد
به ولايت رسالت خاتم
خورد پيوند و گشت مستحكم
شد عوض زين تحول پرشور
راه تاريخ و يافت عالم نور
شعله انگيخت مشعل تقوي
تيرگي از ره بشر شد دور
بيكسان را پناه و پشت آمد
يار محنتكشان نمود ظهور
يافت توحيد و عدل پشتيبان
كاخ دين شد مزيّن و معمور
دل آفاق محو و مات عليست (ع)
عقل سرگشته‌ي صفات عليست (ع)
[صفحه 163]
او بود پيشوا كه گاه خطر

خفت در جايگاه پيغمبر
او بود جانشين كه گفت رسول
از پس من علي (ع) بود رهبر
او سزد ملك را كه يكسان است
حَجَر و گوهرش به پيش نظر
او امام است خلق را كه بَرد
نان بيچارگان به وقت سحر
حكم او را سزد، كه ننهد پاي
سر موئي ز راه عدل بِدَر
هفت اقليمش ار دهند بزور
طعمه‌اي را نگيرد از دم مور
گر به غُلها كشند پيكر او
ور بخاشاك و خاك بستر او
باشدش بِهْ كه گردد آلوده
به ستم دامن مطهّر او
ز آهن تفته پُرس عدلِ علي (ع)
يا بجوي از كف برادر او
بين مساوات را كه يكسان است
با علي (ع) در لباس قنبر او
نازم انصاف را كه هست قوي
خوار و بيچاره در برابر او
وان ستمديده بينواي ضعيف
زورمند و قويست در بر او
بي‌بها كفش پاره در نظرش
از امارت به‌است وسيم و زرش
گشت از روي دلرباي علي (ع)
جلوه‌گر در جهان خداي علي (ع)
چون ز احسان اوست زنده جهان
باد جان جهان فداي علي (ع)
آفرينش گرفته سر تاسر
جاي در سايه‌ي لواي علي (ع)
سر نيارد فرو به پادشهي
هر كسي كو بشُد گداي علي (ع)
درك فضلش ز عقل بيرون است
چه توان گفت در ثناي علي (ع)
بر لب آورده جان ز شوق (شفق)

خواهد افشاندش به پاي علي (ع)
جان وي غرقه‌ي محبت اوست
چشم بر راه لطف و رحمت اوست [137].
[صفحه 164]

شكوهي تهراني (ميرزا عبد الله)

رشك طور سينا
غدير خُم، چو مَسكن بر نبي (ص) سلطان بطحا شد
نزول جبريل، از جانب باري تعالي شد
به ختم الانبياء آن روز، جبريل امين گفتا
كه يا احمد، تو را فرمان، چنين از حيّ يكتا شد
بشارت ده كه از امر خداي فرد بي‌همتا
علي (ع) بر تو وصيّ و بر تمام خلق، مولا شد
ز امر حق، تو مي‌بايد وصيّ خويشتن سازي
همان شاهي كه هستي از وجود او مهيّا شد
اجابت امر حق را كن ز جان و دل، در اين وادي
تو را قائم مقام از حق، ولي اللّه والا شد
بناي منبر عهدي نمود آن خسرو باذِل
فراز منبر رفعت، به سرعت شاه بطحا شد
نبي (ص) دست علي (ع) بگرفت و بالا برد تا آنسان
همه ديدند مهر و ماه، در يكجا هويدا شد
تجلّي كرد نوري از جمال حيدر (ع) صفدر
تو گفتي سر به سر آن دشت، رشك طور سينا شد
مُخاطَب گشت بر آن قوم، گفتا احمد (ص) مرسل
به من جبرئيل نازل، از بر حيّ توانا شد
[صفحه 165]
وصي و جانشين بر من، علي (ع) را كرد حق امروز
هر آن كس سر بپيچد ز امر حق، بيگانه با ما شد
علي (ع) نايب مناب شرع ختم المرسلين باشد
ولي اللّه و مولا خلق را ز اعلي و ادني شد
بود قائم مقام شرع من، آن صف شكن، شاهي
كه از سرپنجه‌اش فاني، بقاي لات و عُزّا شد
علي (ع) آن نقطه‌ي بالاي فاء فوق ايديهم
كه معراجش ز معراج نبي (ص) يك قبضه بالا شد
لسان اللّه و عين اللّه و وجه اللّه بوَد حيدر
به شأنش نازل از حق، سوره‌ي انّا فتحنا شد
نجات آدم و نوح و خليل و موسي و عيسي
ز دست باذِلِ مير يد اللهي هويدا شد
جز اين عالم جز اين آدم هزاران عالم و آدم

بنا از دست قدرش در جهان كل اشيا شد
خرد قاصر بود از گفتن مدح و ثناي او
خدا مدّاح ذات مرتضي، در عرش اعلا شد
كلام او كلام من، كلام من، كلام حق
مطيع امر او وارسته در دنيا و عقبا شد
به بخّ لك زبان خويش بگشودند اصحابش
چو بر ايشان، از اين كين گونه حلّ هر معما شد
از اين بگذشت چندي احمد (ص) مرسل ز دنيا رفت
كه از داغش دل زهرا(س) و حيدر (ع) لاله آسا شد
همان شخصي كه بخّ لك همي مي‌گفت با حيدر (ع)
پي تخريب دين و مكتب آئين، مهيّا شد
نمي‌دانم چه بغضي داشت آن بيدادگر، با دين
كه از او ظلمها بر دين حق، در دار دنيا شد
[صفحه 166]
سه روز از بعد مرگ احمد (ص) امجد به گستاخي
به سوي بيت احمد (ص)، با گروهي راه پيما شد
زد اوّل آتشي سوزان، ز بغضش آن سرايي را
كه جبريل امين خادم، بر آن كاخِ مُعلّا شد
چنان در، شعله‌ور گرديد در آن روز دهشت زا
كه دودش هم چو شام تيره روي چرخ مينا شد
نمي‌دانم چه آمد بر سر زهراي (س) مرضيه
كه با سقط جنين، نقش زمين، آن ماه سيما شد
برفت از هوش زهرا (س) و پس از آني به هوش آمد
به صوت يا علي (ع)، چون بلبل شوريده گويا شد
نگون گردي ز رفتار كجت اي چرخ دون‌پرور
ز رفتار كج تو راستي، بس فتنه برپا شد
همان شاهي كه دست بيعتش دادند نامردان
گرفتار كمند ظلم بي‌پايان اعدا شد
بروي مسند شرع نبي (ص)، بنشست آن شومي
كه تا روز قيامت، باعث اِفساد دنيا شد
«شكوهي» از وقوع مسجد و از بردن حيدر (ع)
سخن كوته كه پر خون، قلب زار پير و برنا شد
شاهكار خلقت، ص 77-80.
[صفحه 167]

شكيب اصفهاني

غدير خم
گشود مرغ طرب باز چون هما پر و بال
فكند بر سر خورشيد سايه‌ي اقبال
به يُمن عيد غدير انبساط جام مدام
زُدود ز آينه روزگار زنگ ملال
رسيد بار رسالت به منزل مقصود
كشيد كار خلافت به اوج جاه و جلال
شه حجاز بخم غدير كرد مقام
گرفت پرده ز اسرار ايزد متعال
بدست ياري حق كرد منبري برپا
ز پا فشاري در راه دين چو يافت مجال
بدست دست خدا را گرفت از سر شوق
نهاد پا به سر منبر آن همايون فال
به سالكان طريقت نمود راه رشاد
به تشنه‌گان حقيقت رساند آب زُلال
فشاند لؤلؤ لالا ز لعل گوهر بار
بوصف سرور دين خسرو خجسته خصال
علي (ع) كه ذات خدا راست از طريق صفات
ز پاي تا بسر آئينه‌ي جلال و جمال
علي (ع) كه در شب معراج با رسول امين
ببزم قرب ز ياقوت سُفت دُرّ مَقال
علي (ع) كه تافت چو خورشيد تيغ او بمصاف
شكست پشت عدو را درست همچو هلال
علي (ع) كه گر بنمايد اراده قدرت او
زند به شير قوي رو به زبون دنبال
يدالّهي كه به اِمداد فَرّو شوكت او
رواست پشّه اگر پيل را كند پامال
ز فيض خاص هويدا كننده‌ي شب و روز
ز لطف عام پديد آورنده مه و سال
ز كبريائي و ز جاه و جلال و شأن و مقام
عديل و شبه و نظيرش تصوريست مُحال
فروغ شمع هدايت كه رأي روشن او
نمود تيره‌تر از شام روز اهل ضَلال

[صفحه 168]
انيس و مونس اقطاب ياور اوتاد
ملاذ و ملجاء عُبّاد رهبر اَبدال [138].
جهانِ جود و كرامت سحابِ لطف و عطا
سپهر مَجد و مَعالي [139] محيط فضل و كمال
بفيض خاك درش تشنه خضر و اسكندر
بدان مَثابه كه بر شير دايگان اطفال
هنوز نام و نشان از كنشت و كعبه نبود
كه بود درگه آن شاه قبله‌ي آمال
نشان ز سلسله موي اوست شامِ فراق
كِنايه از رخ دلجوي اوست صبحِ وصال
ز خُمّ معرفتش عارفان زنند شَراب
ز خوان مكرمتش ما سَوي خورند نَوال [140].
بطوع و طبع خراجش دهند از دل و جان
به روم و هند اگر قيصر است اگر چيپال
به پشت ماهي اگر دلدلش كند جولان
بچشم ماه كشد توتيا ز گرد نِعال [141].
بخواب ديده مگر برق ذوالفقار علي (ع)
كز آفتاب فلك را بود بلب تبخال
عليست (ع) قبله‌ي حاجات در يسار و يمين
عليست (ع) كعبه‌ي آمال در جنوب و شمال
عليست (ع) ناظم ملك وجود از هر باب
عليست (ع) ناظرِ غيب و شهود در هر حال
به حيرتم كه چه گويم به مدح آن مولا
كه همچو خامه در اوصاف اوست ناطقه لال
بناي هر دو جهان را علي (ع) بود باني
بر اين كلام نجويد حكيم اِستدلال
به‌رغم بيخبران از شراب عشق علي (ع)
مدام ساغر صاحبدلان بود سَيّال [142].
(شكيب) هر كه بود آشنا بغير علي (ع)
مقام مهدي قائم (عج) نداند از دَجّال
ديوان شكيب اصفهاني، ص 117 - 119.

شكيب اصفهاني

در مدح امير خيبرگير و اشاره به خم غدير
ساقي مستان دهد امروز از خم غدير
مي‌پرستان را شراب شوق از بُرنا و پير
[صفحه 169]
از عَصير [143] خم چه حاصل آتشين آب عِنَب
ساغر عَنّاب گون بايد زد از خم غدير
باده‌ئي كز جام وحدت داد ختم انبياء (ص)
بر قليلي اهل ايمان اندر آن جمع كثير
هر كه زد يك جرعه از آن باده‌ي چون آفتاب
نور ايمانش بِدل تابيد چون بدر منير
در غدير خم به امر حق رسول هاشمي
خواند شاه اوليا را صاحب تاج و سرير
بر سر دست پيمبر (ص) حق هويدا شد ولي
ديده‌ي حق ناشناسان بود مادرزا ضَرير [144].
تهنيت را جبرئيل از عرش آمد سوي فرش
آيه‌ي اَكْمَلْتُ دين آورده از حيّ قدير
اندر اين عيد همايون خواجه‌ي قنبر علي (ع)
گشت از عز و علاء بر عالي و داني امير
رهنماي اهل عالم از امير و از عبيد
مدعاي نسل آدم از صغير و از كبير
قدرت داور كه از امرش اگر سر بر زند
خط پرگار مَشيّت را بگرداند مسير
جوهر اعراض عالم سروري كز ماء طين
مايه‌ي آدم شد اندر دست تقديرش خمير
عالم علم لَدُن كاندر زمين و آسمان
مرغ و ماهي را بود آگاه از سرّ ضمير
داور دنيا و عقبي ياور شاه و گدا
حاكم امروز و فردا قاسم خلد و سَعير
سرور آزادگان كز تاب يكتائي كند
رادمردان جهان را رشته‌ي مهرش اسير
شهسوار عرصه‌ي صولت كه گوئي در مصاف
در كَفَش تير و كماني بايد از كيوان و تير
حيدر (ع) صفدر كه پيكانش بهنگام نبرد

بگذرد از جوشن گردون چو سوزن از حرير
از هلال ذوالفقارش در صف بدر و حنين
شد قرين با تاب و تب خورشيد در چرخ اثير
طعنه بر خورشيد روز افزون زند از روشني
تا عطارد گشته در دربار اجلالش دبير
گشته بر صاحبدلان روشن كه از حُسن صفات
گوهر ذاتش بود چون حيّ سبحان بي‌نظير
در غم يوسف بر او يعقوب تا بردي پناه
با بشارت سوي كنعانش ز مصر آمد بشير
سطري از خُلق عظيمش خامه گر سازد رقم
از سَواد نامه خيزد نكهت عود و عبير
در ثناي شاه مردان شير يزدان بوتراب (ع)
شاعر شيرين سخن از لب فشاند شهد و شير
باب جنّت را ز رحمت بهر احبابش بود
ذكر طِبْتُم فَادْخُلواها خالِدين صوت صَرير [145].
بر در دولت سراي شاه ملك اِنَّما
از طريق بي‌نيازي بر غني نازد فقير
[صفحه 170]
هر كه جويد مقتدائي جز علي (ع) مرتضي
ذره از بيضا نداند قدر شَعري از شعير
تا علي (ع) را عين حق بيند بعرش كبريا
ديده‌ئي در شاهراه مدعا بايد بصير
يا علي (ع) اندر ثنايت شعر جان بخش (شكيب)
التفاتي كن كه بيش از پيش گردد دلپذير
ديوان شكيب اصفهاني، ص 101-102.

شكيب اصفهاني

در مدح امير عرب و عجم ولي اللَّه اعظم علي (ع)
چو در غدير خم آمد ز مكه شاه حجاز
در آن مقام بصد شور اين نوا شد ساز
بگوش هوش رسيدش ندا ز حيّ قدير
كه اي بمنزلت از كل ما سَوي ممتاز
بگير پرده ز رخسار شاهد مقصود
كه عالمي همه از جان شوند شاهد
باز به اهل دل بنما طاق ابروي دلدار
كه قبله را بشناسند جمله بهر نماز
بساز در ره دين مشعلي ز نور ازل
كه تا به حشر بود روز و شب بسوز و گداز
ز جاي خيز و علي (ع) را نشان به مسند خويش
كه پي برند بمقصود اهل راز و نياز
نمود راه سعادت بخلق هادي كل
مگر به سوي حقيقت روند اهل مَجاز
بحكم آيه‌ي اكملت دين هويدا كرد
هر آنچه بود خدا را نهان بپرده‌ي راز
ز بعد حمد خدا سيّد بشر احمد (ص)
بوصف نقطه‌ي ايجاد شد سخن پرداز
شهي كه سايه‌ي لطفش چو آفتاب بلند
فتاده بر سر هر ذره در نشيب و فراز
علي (ع) عالي اعلا كه از ولايت او
بروي اهل صفا گشته باب رحمت باز
ولي والي والا كه كارخانه‌ي حق
بدست اوست ز انجام كار تا آغاز
به امر اوست يكي با هزار محنت و غم
بحكم اوست يكي با هزار نعمت و ناز
به انبياء همه رهبر به اولياء ياور
به اوصيا همه همدم به كبريا دمساز
امام جن و بشر خسرو مَلَك دربان
كه بندگان درش راست رايت اِعزاز
بر آسمان شرف آفتاب عالمتاب
بملك هر دو جهان پادشاه بنده نواز

جهان جود، سپهر سخا، محيط عطا
كه از يم كرمش كور گشته چشمه‌ي آز
[صفحه 171]
ز بيم كفر و ضلالت گريخت سوي فنا
چو او بياري دين گشت با نبي (ص) انباز
به مَأمني كه بود نامي از عدالت او
حَمام لانه گذارد بچنگل شهباز
به بام قصر جلالش ببين به ديده‌ي دل
كه جبرئيل امين صَعوه [146] ايست در پرواز
وجود واجب او را كنند تا تسبيح
ز ممكنات بر آيد بصد زبان آواز
هر آنكه غير علي (ع) را امام خود خواند
خدا گواست كه جادو نداند از اعجاز
بجان در آتش عشقش بسوز تا داني
تمام كار خدائي از اوست آيد ساز
مقام شاه ولايت خداي داند و بس
در اين طريق بجائي نميرسد تك و تاز
بذات او نتوان بُرد پي ز راه صفات
اگر چه بوي بود مشكناب را غَمّاز [147].
ز رشته‌ي كه بود دست عقل كل كوتاه
مكن بمشت خيالي «شكيب» قصه دراز
ديوان شكيب اصفهاني، ص 104-105.
[صفحه 172]

قصيده در نصيحت به جوانان و گريز به داستان غدير
و نصب حضرت شاه ولايت به مقام خلافت و ولايت (ع)
جوانا تا كه داري پاي سير و ديده‌ي بينا
بچشم دل حقايق بين براه حق بشو پويا
ز عقل و علم و دين دم زن دم از مكر و دغل كم زن
ببام عشق پرچم زن بهل صورت بجو معنا
ز كثرت سوي وحدت شو جدا از اين دوئيت شو
دمي با دل بخلوت شو كه جانرا بنگري مجلا
گهر را از خَزَف بشناس و چاه از راه و خار از گُل
ملك را ز اهرمن شاه از گدا كرباس از ديبا
ز كاخ عشق درگه جو بكوي عارفان ره جو
چو سلّاك دل آگه جو رهي در مُلك اِستغنا
بخود باز آگه و بيگه مياور سر به هر درگه
كه شيطانت برد از ره كند اهريمنت اِغوا
برون از نفس سركش رو چو مردان گرم و سرخوش رو
ميان آب و آتش رو كليم آسا خليل آسا
زبان دركش ز گفت شر برار از خواب غفلت سر
بكن با اهل حق يكسر بكهف خامُشي مأوا
[صفحه 173]
شش اركان را بهل و ز هفت آبا نيز بر كَن دل
بسوزان چار طبع و بر شو از نه گنبد خضرا
بحق مي‌باش مُستغرَق‌نشين با نوح در زورق
بفرق موج زن بيرق ز طوفانش مكن پروا
اگر خواهي شوي سالك مدان خود را بخود مالك
وگرنه عاقبت هالك شوي چون پير برصيصا
غرور و نخوت و مستي كه باشد آخرش پَستي
زند آتش بر اين هستي بسوزد دين و هم دنيا
مخور گاهي غم روزي كه هست اين جيره هر روزي
بمال و مكنت اندوزي فزون از حدّ مشو كوشا
مدار الفت به بدخواهان سيه كاران و گمراهان
كه چون آن رانده درگاهان تو هم روزي شوي رسوا
الا تا چند همچون خس روي بر باد هر ناكس
دو تا كن قامت از اين پس به پيش ايزد يكتا

در آ از لانه‌ي ويران مشو پنهان چو خفاشان
تو خود يكروز شو تابان نه در نظاره چون حِربا
اسير وعده‌ي دونان مشو با خوردن يك نان
كه اين بي‌عاطفت تركان نخواهندت گه يغما
بسيم و زر مشو مايل مزن اين سكه را بر دل
كه زر در پيش اهل دل بود چون سنگ استنجا
سرانجام جهان بنگر و زين شهد و شكر بگذر
ز خوان تلخ او بگذر كه حنظل باشد اين حلوا
فناي ملك و دولت بين زوال مال و مُكنت بين
جهان بيمروت بين كه بر كس ناكند ابقا
نه قارون ماند و نه قيصر نه كسري نه ترنج زر
نه دارائي اسكندر نه فرّ و شوكت دارا
[صفحه 174]
نه اورنگ سليماني نه تخت و تاج ساساني
نه تزئينات سلطاني نه آن مُفلس نه آن دارا
بمهر گيتي گردون بود چشم اميدت چون
كه گشت از جور او دلخون بسي پير و بسي بُرنا
مرام زشت كمتر جو مشو مفتون رنگ و بو
سخن از اين و آن كم گو بهر دُكّان مكن سودا
به وحدت باش مردانه مشو مسحور بيگانه
كه هر سو هست بتخانه چه از هندو چه از بودا
گريز از كِيد اهريمن مشو از مكر او ايمن
كه اين بي‌چشم و رو دشمن فريبش هست ناپيدا
بهر پستي مكن خدمت بهر دستي مكن بيعت
مباش از بهر دون همت روان خسته بدن فرسا
مكن خود را به مستي گُم مخور مي‌از كف مردم
بيا تا از غدير خُم بريزم بر لبت صَهبا
از آن مي‌كز كمال وي شود عمر جهالت طي
بتاج و تخت و مُلك كِي كند نيروي او دعوا
از آن مي‌كز يكي ساغر دِماغ عقل گردد تر
بدست ساقي كوثر درخشد چون يد و بيضا
خوش آن خُمّ و خوش آن باده خوش آن مردان آزاده
خوش آن عيش خدا داده خوش آن جشن و خوش آن صحرا
علمداران بيت اللّه هواخواهان شاهنشه
رسيده گرم سير از ره بدان گرمي در آن گرما
دليران و جهان گيران سواران چابكان شيران

جوانان بخردان پيران فلك سِير آسمان‌پيما
پيمبر (ص) را همه بنده بخاك او سرافكنده
همه عارف همه زنده همه مست و همه شيدا
[صفحه 175]
همه يكقول در ايمان همه دلداده با قرآن
بهستي جمله دست افشان بمردي جمله پا برجا
به پيرامون شاه دين ببالاي جهاز و زين
مثال خوشه پروين بگرد شارق بيضا
كه جبريل امين آمد شتابان بر زمين آمد
حضور شاه دين آمد به امر ايزد دانا
به اعزاز و به اكرامي به اكمال و به اتمامي
سلام آورد و پيغامي ز حق بر سيّد بطحا
كه اي پيغمبر (ص) مرسل ز ماضي و ز مستقبل
بكن ابلاغ ما انزل كه سويت آمده از ما
به دلها مُهر بهتر زن صلاي مِهر حيدر (ع) زن
ولايت را لِوا بر زن مترس از شورش و غوغا
حقايق منجلي فرما علي (ع) بر خود ولي فرما
بياني از علي (ع) فرما بزن زود آستين بالا
كه گر ناگفته بگذاري نكردي امر ما جاري
كند حَقّت نگه‌داري ز كيد و كينه اعدا
بخوان اَليومْ اَكْمَلْتُ لَكُمْ در گوش اين مردم
ز اَتْمَمْتُ عَلَيكُمْ نِعْمَتي بر خلق زن آوا
به امر شه در آن وادي منادي خوش ندا دادي
بصوت و صيت آزادي شد آنجا راز حق اِفشا
ز خيل رفتگان و همرهان و ماندگان يكسر
شده نزديك پيغمبر (ص) كه امر حق شود اجرا
جهاز بُختيان [148] منبر شد از فرمان آن سرور
بشد بر عرشه پيغمبر (ص) چو خُور بر گنبد مينا
[صفحه 176]
بهمراهش ولي اللَّه بعرش و عرشه‌اش همره
نهاده پا بدوش شه چو دست اندر شب اسرا
نبي (ص) بر عرشه تَمكين چو بر صدر نُبي ياسين
علي (ع) طاووس عليين الف شد در كف طه
عيان از جَيب [149] خور ماهي بدست شه يدالّهي
ولايت آشكارا هِشته بر دوش نبوّت پا
جهاز اشتران از دور چون طور و نبي (ص) نورش

علي (ع) تا سينه زد بر سينه‌اش شد وادي سينا
بخَلقش چون نمايانديِ ز حمد حق سخن راندي
وز آن پس شِكّر افشانديِ ز شيرين خطبه‌ي شيوا
بفرمودي كه هر كس را منم مولا منم سرور
علي (ع) ابن عمم باشد و را سرور و را مولا
ولاي او ولاي من لِواي او لِواي من
ثناي او ثناي من بهر لفظ و بهر انشا
دعاي وال من والاه و طعن عاد من عاداه
باحباب و باعدا خوانده بر بينا و بر اعمي
بيانها در سرود آمد زبانها در دُرود آمد
شه از منبر فرود آمد چو فيض از مبدأ اعلي
به بيعت دستها وا شد بپا جشن تولّي شد
علي (ع) بر خلق مولي شد به امر حيّ بي‌همتا
زنيد اي عشقبازان كف بگو گردون نوازد دف
سليمان شه وزير آصف الا اي عارفان بُشري
سخن‌دانان سخن‌رانان، ثناخوانان سخن‌سازان
بمدح و تهنيت آنان شده شاعر شده گويا
[صفحه 177]
بسي واجب شد اين بيعت درين نهضت در آن ملّت
كه امروز اين چنين بيعت بپا شد شاهد فردا
وگرنه تا خدا بوده علي (ع) اصل ولا بوده
دليل و رهنما بوده ز بدو نشأه‌ي اولي
شه ذيفر مه انور مهين داور جهان سرور
خدا مظهر نبي (ص) محضر فلك قدر و مَلَك سيما
علي (ع) جان و جهان قالب هژبر سالب و غالب
علي (ع) بن ابيطالب علي (ع) ارشد علي (ع) اولي
سَرِ مردان پدر عمران حسن چشم و حسينش جان
پدر بر اوصيا بالاتر از جَدّ بهتر از آبا
محمّد را وصي و ابن عم و صِهر و صاحب سِرّ
رفيق ليله معراج و همدوش صف هَيجا
درش حلال هر مشكل بدان در عالَمي سائل
به بيتش زهره را منزل سرايش روشن از زهرا
بياض صبحدم رويش سواد شب دل مويش
بهشت جاودان كويش حريم و روضه‌اش ملجا
نجف با تربتش جنّت غَرّي از مدفنش تَبّت
از آن خاك و از آن طينت شد ارزان عنبر سارا

به مهرش جان و دل شادان ز قهرش کوردل لرزان
وِصالش عمر جاویدان فِراقش لیله یلدا
دلیر و شیر گیر و میر و سالار و غضنفر فَر
جهان گیر و جهان بخش و جهان دار و جهان آرا
تَوکُّل باشدش توسن عنایات حقش جوشن
بمشتي سخت چون آهن بکوبد خیبر او تنها
[صفحه 178]
ملك در جذبه‌اش خیره حُسامش [150] بر عدو چیره
سمندش در شب تیره پَرد در کام اژدرها
اگر دلدل بر انگیزد که خون مشرکان ریزد
بیك جولانْش برخیزد غبار از توده غَبرا
بدستش چوب شد آهن که سازد تیغ خصم افکن
ملك گفتش بسي احسن سرودش لا فتي الا
ز بازو و سر انگشتش ز ضرب آهنین مشتش
هُبَل بشکسته لات افتاده و بي‌پا و سر عُزّي
از آن قامت وزان هیبت از آن شوکت از آن صولت
از آن عارض وزان گونه وزان قد و وزان بالا
جهان عاشق مَلَك شایق عدو ترسان فلك خائف
روان خندان خرد حیران جوان دین بوستان دنیا
جلالش حلقه درگه کمالش از قلوب آگه
جمالش نقش وجه اللّه خصالش زُبده و والا
ز عِلمش گشته جیحونها ز فضلش گشته سیحونها
بدشت و کوه و هامونها روان چون لؤلؤ لالا
بیانش نور و تابنده روانش مهر و رخشنده
به پیش تابشش بنده ضیاء چرخ و مافیها
سرشتش عصمت و عفّت عجین با رفعت و عزّت
نژادش غیرت و همّت نهادش پاك و گوهرزا
گهي بر قدسیان رهبر گهي در غزوه اژدر در
گهي همراه پیغمبر (ص) بمهمانيّ اوادني
فروغ طور بر موسي انیس چرخ با عیسي
رفیق خضر در صحرا شفیق نوح در دریا
[صفحه 179]
خلیل ار بت شکن بودي در آن دربار نمرودي
ید اللّه یاورش بودي وگرنه کِي بُدش یارا
از آن رو و از آن ابرو از آن دست و از آن بازو
جهان روشن حرم قبله حَجَر محفوظ و دین اِحیا

تبارك قَد، فتحنا خَد، قمر طلعت، ضُحي صولت
اساس هَلْ اَتي، معناي كوثر، روح اَعْطَيْنا
مراد خلق درگاهش در امّيد خرگاهش
كسي كاو شد هواخواهش نداند خاره از خارا
چه دلها از شمار افزون كه شد بر حُسن او مفتون
به عشقش كُشته صد مجنون برويش چشم صد ليلا
بهار از بوي او مشكين و زو خوشبو گل و نسرين
نبود ار آن لب شيرين نه شهدي بود ني خُرما
شميمش چون بباغ آيد نسيمش چون براغ آيد
فرو ريزد ز گلبن خار و داغ از لاله حمرا
مسيحا از دَم او بي‌پدر مي‌زايد از مادر
كه روزي با چنان پاكي اِبا بنمايد از آبا
در آن صُلب و رحِم آن پاك طينت بُد كه روزي حق
براي گندمي جنّت گرفت از آدم و حوا
مشارق زير فرمانش مغارب ثبت ديوانش
خلايق عبد احسانش ز جابُلقا [151] و جابُلسا [152].
انيس عاجز و كوران اَب اَيتام و مهجوران
جَليس از وطن دوران اسيران را هم او جويا
كريم و منعم و مشفق سَخيّ و عادل و صادق
وَليّ و مرشد از سابق قوي و ارشد و اَقوا
[صفحه 180]
بنازم آنچنان مكتب كه اَبجد داديش بر لب
كه صد ره به ز جَدّ و اَب بخواندي خطبه غَرّا
به اقطار جهان حاكم بمُلك بحر و بر ناظم
ولايش دهر را لازم قبولش شرط هر ياسا [153].
نبودي نظمش ار ضامن نبودي لحظه‌اي ايمن
روان در تن دل اندر سينه و خون در رگ و اعضا
جهان زير نگين او دو عالم خوشه چين او
سماواتي رهين او بهر مقصد بهر مبني
از آن نيروي ربّاني وزان فيّاض روحاني
رسد بر عالي و داني ز عِلم او بسي كالا
امير كل مشير كل دبير كل سفير كل
مدير كل وزير كل من و ما و همه اجزا
علي ايمان علي اركان علي قرآن علي فرقان
علي عالي علي والي علي مُصحف علي انشا
علي حاضر علي ناظر علي قائم علي دائم

علي عارف علي عالم علي صابر علي ايكا
نبودي باغ عالَم را صفائي گر نبود اين گُل
از آن قد رسا و جَعد مو و نرگس شهلا
به مدحش عاجز و خسته به نعتش سست و بشكسته
زبان از گفت و طبع از شعر و نوك خامه از املا
بود كام دلم شيرين از اين كيش و از اين آئين
كه در مدح امام دين شدم طوطي شِكّرخا
خوشم وز خويش خوش بينم علي (ع) را از محبينم
درين كيشم درين دينم مسلمانم نيم ترسا
[صفحه 181]
ترا شاها ثنا گويم دَري ديگر نمي‌جويم
ره كوي تو مي‌پويم چه در دنيا چه در عقبا
شها در وقت جان دادن بشمس خود نظر افكن
كه لختي گيردَت دامن كند جان بر رخت اِهدا
منظومه‌ي شمس يا جلوه‌ي ابديت، ص 173-184.

شمس اصطهباناتي

قصيده در تهنيت عيد سعيد غدير و مناقب حضرت امير
عرش سرير شاه ولايت علي بن ابيطالب عليه‌السَّلام
باز باب رحمت گشت بر خدا پرستان باز
در بساط ياران شد شادي و طرب آغاز
شاهباز خوشبختي كرد هر طرف پرواز
از مناره افلاك داد هاتفي آواز
كاي جهانيان تا چند با غم و مِحن دمساز
طبع بِكر من آمد زين ندا سخن پرداز
برگرفتمي خامه برگشودمي قِرطاس
گفتمي مبارك باد مَقدم همايون عيد
آن كه خوش خبر آمد همچو دولت جاويد
پيش مقدمش صدرنگ پرچمي بكف خورشيد
سبز و سرخ و زرّين فام آسماني و اسپيد
كف زنان بهمراهش ماه و زهره و ناهيد
اين نسيم رحمت باز و ين شمامه امّيد
زنده را بوجد آورد مرده نيز كرد احساس
نهضت غدير آمد خيز و احترامش كن
در طرب قيامت كرد شادي از قيامش كن
بي مي‌و طرب منشين جان فداي نامش كن
لحظه‌اي بخود بازآ سِير در مقامش كن
مُل بعشق رويش خور گُل نثار گامش كن
مژده دارد از يزدان گوش بر پيامش كن
دارد او بشارتها از شهي نكو انفاس
[صفحه 182]
نهضت غدير خم نعمتي خداداد است
دوزخي بشكرانه از عذاب آزاد است
از سر جهان كوتاه دست ظلم و بيداد است
فتنه را چراغ عمر در گذرگه باد است
كوه و دشت در رقص است خشك و تر دلش شاد است
روز اخذ ميثاق است وقت عهد و ميعاد است
هر كه قدر او نشناخت باشد او نمك نشناس
روز بيعت حق است اي جهان و اي مردم
از زمين چراغاني است تا فَراز نُه طارم

هرچه هست شادان است عرش و فِرش و هم اَنجم
شد فسردگي امروز از گياه صحرا گُم
آنكه را طراوت نيست هست في المثل هيزم
جام دهر لب ريز است از مِي غدير خم
مِي خورد زمين با طشت مِي خورد فلك باطاس
محفلي دگر برپا در بهشت رضوان است
در قصور و در جنّت نُقل و مِي فراوان است
جام در كف حوراست گُل بدست غلمان است
مرغ گشته را مشگر شاخ گل غزل خوان است
شاخ و برگ طوبي نيز لعل و گوهر افشان است
چون غدير خم كوثر مست و شاد و خندان است
مي‌دهد به مِيخواران باده با بلورين كاس
روز اخذ ميثاق است گاه عهد معهود است
طالع بشر سَعد است بختِ دهر مسعود است
باب فيض مفتوح است راه فتنه مسدود است
بحر لطف سرشار است جاي بخشش و جود است
چشم باز بينا را شاه راه مشهود است
هر كه سر زد از اين راه راستي كه مردود است
يا دد است يا ديو است يا سفيه يا نَسناس
شعله در چنين روزي بر خليل شد صحرا
يوشع ابن نون امروز شد خليفه موسي
هم به سِحر غالب شد معجز يد و بيضا
آصف سليماني زد بتخت حشمت پا
هم به حضرت شمعون داد جاي خود عيسي
هم علي (ع) عالي شد بر جهانيان مولا
آن زمان كه بر منبر كرد با رسول اجلاس
كِي همان دمي كآورد پيكِ ايزد عَلّام
در غدير خم ناگاه سوي مصطفي پيغام
[صفحه 183]
كاي خلاصه‌ي ايجاد وي شهنشه اَيّام
خواهي ار رسالت را نيك‌تر دهي انجام
خيز و كن ولايت را بر جهانيان اِعلام
كامل است دين امروز نعمت است خود اِتمام
گر كني ولايت را نقش در قلوب ناس
بيدرنگ شاهنشه آستين ببالا زد
پس جهاز اشتر خواست منبري در آنجا زد

با علي (ع) بمنبر رفت بر خلايق آوا زد
روي سر درِ توحيد پرچم تولّا زد
نقش وال من والاه بر دل اَحِبّا زد
سنگ عاد من عاداه بر جبين اَعدا زد
گفت قصه بي‌پرده ني بشك و ني وَسواس
بودي اندرين هنگام دوش مصطفي جايش
تا بدست شه مانَد نقشي از كف پايش
گفت اينكه مي‌بينيد سرو قد بالايش
هركه او منم مولاش اين علي است مولايش
شاد جان احبابش كور چشم اعدايش
هيچ طاعتي مقبول نيست بي‌تولايش
دوستش بود مؤمن دشمنش بود خَنّاس
خوب ديده بگشائيد اين علي (ع) عمراني است
هم وَليّ ربّاني هم امام روحاني است
هم به اوليا اوّل هم مرا خود او ثاني است
هم‌بدين بساط استاد هم برين بنا باني است
خلق را ولاي وي پايه‌ي مسلماني است
شد وجوب او واجب گرچه شكلش امكاني است
اوست جان اهل البيت پاك و رسته از ارجاس
صد هزارها اسرار اندرين حكايت بود
ورنه از ازل مولي مَصدر ولايت بود
بلكه شاهد فردا خود همين روايت بود
منصبي كه امروزش از خدا عنايت بود
منكران فضلش را خود بزرگ آيت بود
يا تميز نيك از بد خود و را نهايت بود
كامتحان مردم را بيعتش شود مِقياس
يعني آن كه بخ بخ گفت و در ثنا پرداخت
پيش رفت و با تدليس عهد عقد و بيعت ساخت
ظاهرا در آنحضرت نرد جانفدائي باخت
روز امتحان بشكست عهد و تيغ خصمي آخت
[صفحه 184]
با مخالفت ناگاه سر نهاد و بيرون تاخت
گرنه آن حقيقت بود كس حقيقتش نشناخت
آنكه از حسد آن روز كرد سينه‌اش آماس
ورنه تا جهان بوده او شه ولا بوده
محرم حريم حق در حرم سرا بوده

شمع لا مكان بوده خاص كبريا بوده
در هدايت مردم يار انبيا بوده
بر خليلِ و بر آدم مير و مقتدا بوده
هم به لَيلَه‌ي معراج يار مصطفي بوده
چاكر درش بودند خضر و موسي و الياس
او خصال ايزد را مظهر است مرآت است
پادشاه موجودات رهبر سماوات است
علم احمدي نور است قلب او چو مشكوة است
باب لطف او قبله بهر عرض حاجات است
در سياق فرمانش لوح محو و اثبات است
عالَمش بود خادم چون طفيل آن ذات است
آن كه نزد كاخِ اوست هفت آسمان كرباس
گنج دانش عالَم در نهاد او مكتوم
پيش قلب بيدارش هر حقيقتي معلوم
حكم خاتم دوران شد بمُهر او مختوم
دين حق ازو معمول عدل و داد ازو مرسوم
هر خيال و انديشه جز ولاي او موهوم
در جهان و بحر و بر در جِبال و مرز و بوم
مي‌دهد به استمرار پاسبانِ عدلش پاس
گر فرشته در بالاست قِصّه از علي (ع) گويد
و آدمي است در آفاق درگه علي (ع) پويد
ور نسيم جان بخشي‌است خاك روضه‌اش بويد
ور گُلي است جان افزا زان شميم جان رويد
عقل جز كتاب او هر ورق همي شويد
پادشه بدان قدرت همت از علي (ع) جويد
تا همان عجوز زار كاو كند بشب دست‌آس
شيرزن بدش مادر بنتِ شير بُد نامش
كز شجاعت و غيرت ريخت شير در كامش
زان سبب بدان صولت رام بود ضرغامش
بلكه شير مي‌بوسيد خاك موزه و گامش
در غزاست شير حق اژدهاست صمصامش
كِي دگر مخالف را باشد عرض اندامش
[صفحه 185]
شير حق همي دارد شير بچه چون عباس
دلدلش بزير ران حمله بر پلنگ آرد
بلكه مهر و مه را نيز تنگ زير تنگ آرد

از نهيب خود لرزه بر تن نهنگ آرد
چون بجست و خيز آيد شير را بچنگ آرد
بس شراره كز جولان از درون سنگ آرد
آن زمان كه در هَيجا رو بسوي جنگ آرد
بر دَرَد مخالف را سينه همچنان كرباس
نازم آن مشعشع تيغ آن كه ذوالفقار آمد
سخت و محكم و بُرّا تلخ و پر شرار آمد
بر هلاك خصم دون چون شرار نار آمد
آن كبود الماسي گه ز خون نگار آمد
ديو از آن گريزان شد خصم در فرار آمد
تا بقبضه‌ي شه رفت قدرتش هزار آمد
همچو در كف حِصاد درگه دِرودن داس
اي كه شرع احمد (ص) راست با وجود تو رونق
در ممالك آفاق تو شهنشه مطلق
كاشف همه اسرار معني كتاب حق
تو درين جهان مصدر ماسَوا همه مُشتقّ
دست قدرتت افراشت روي بام دين بيرق
خاتم رسولان كرد مه بدست تو مُنشق
تو زدي بفرق كفر تيغ تيز چون الماس
ملك دين و دانش را مالكي و دارائي
باغ عِلم و منطق را سبزه‌اي و صحرائي
معجز و عجايب را مخزني و دريائي
دفتر غرايب را رمزي و معمائي
آسمان عرفان را ماهي و دلارائي
عدل و جود و احسان را حاصلي و معنائي
در ترازوي خِلقت حكم تست چون قِسطاس [154].
فرش مسندت نبود فوق عرش جاي تست
اين بنا و اين خلقت جمله از براي تست
طوطياي چشم خلق گر نه خاك پاي تست
پس چرا همه چشمي باز در قفاي تست
[صفحه 186]
غم ز هول محشر نيست تا بپا لِواي تست
شمس را چو اندر دل سِكّه ولاي تست
ني گريزد از آلام ني هراسد از اِفلاس [155].
كتاب منظومه‌ي شمس يا جلوه‌ي ابديت، ص 191-201
[صفحه 187]

شهريار تبريزي (سيد محمدحسين)

غوغاي غدير و احتجاج امير
اگر سنجند هر سهمي در اسلام
هر آن كو سهمگين‌تر، حِصَّه‌ي [156] من
نه احمد در مؤاخاتم به خود خواند
نه خود با من پسر عمّ و پدر زن
نه بر دوشم گرفت و ريخت اصنام
بدو نظّاره هر بازار و برزن
به غوغاي غدير خم نديديد
به دست شه چو شاهينم نشيمن
نه با آن خطبه‌ي «مَن كنتُ مولاه»
علي (ع) را برد بر اعلا و اعلن
نه خود فرياد بخٍ بخ كشيديد
من اينها شور خوانم يا كه شيون
چه شد عهد خدا بر من شكستيد
اَلا اي حاسدان عهد بشكن
به قرآن طاعت من كرد واجب
به هر مؤمن خداي حيّ ذوالمن
ظهور وحي در سبع المثاني است
وگرنه روز هست و نيست روزن
هر آن نسبت كه موسي را به هارون
همان نسبت محمّد (ص) راست با من
چو بي‌مهر ولي شد، نيست ايمان
چراغي كش فرو خشكيد روغن
نيابد حاسد ما بوي جنّت
مگر اُشتر رود در چشم سوزن
نه من سرلشكر اسلام بودم
شرر در خرمن كفّار بفكن
نه شمشير علي (ع) آن شعله كز وي
اُجاق كفر و دين خاموش و روشن
نه بر من برداشتم از راه اسلام
صناديدي [157] همه چون سدّ آهن
نه با سرْشان به خاك تيره سودم
عناوين مُطَلّا و مُطَنطَن

[صفحه 188]
نه احمد (ص) «لا فتي الّا علي» گفت
نيامد در احد ناد عليّاً
به ايمان و به بازو و به شمشير
نه من سيمرغ پرورد و تهمتن
به نسبت يا به سبقت يا به اسلام
كه را ياراي همدوشي است با من؟
نشستن را بود بست خدايي
تو اين بست خداخواهي شكستن
چو بلبل رفت و زاغ آمد به صحرا
مبه باغ اندر نه گُل ماند و نه گلشن
چه بدبختي كه مي‌خواهد ملاقات
خدا را و وبال از من به گردن
چه گمره تيره بختاني كه در شب
چراغ ماه را دارند دشمن [158].
[صفحه 189]

شهلا اصفهاني (صديقه صابري)

جام ولايت
شد قرين فصل بهاران باز با عيد غدير
ز آنكه خورشيد ولايت از غدير خم دميد
غنچه لب بگشود و پيراهن درید از شوق عشق
تا نسيمي از ولايت جانب گلشن وزيد
نغمه‌پرداز حقيقت پرده‌اي خوش ساز كرد
نغمه‌ي اهل ولا را گوش دل از وي شنيد
صبحدم آن خسرو خوبان نقاب از رخ گرفت
آفتاب شب شكن آفاق را در بر كشيد
عالمي شد از فروغش غرق در امواج نور
ز اين تجلّي صد تلألؤ در جهان آمد پديد
آسماني شد زمين از آفتاب روي دوست
شد ز الطافش شكوفا لاله‌ي دشت اميد
چون غدير خم شد از جام ولايت فيض بخش
هر كه بود اهل ولايت ز آن مي‌وحدت چشيد
وحي شد از سوي حق بر خاتم پيغمبران (ص)
زاين سبب احمد علي را بر وليعهدي گزيد
كهكشاني جلوه‌گر شد روي دست مصطفي (ص)
كز وجودش يازده اختر به هر موسم دميد
سبز شد دشت و دمن از جوشش خم غدير
شيعيان باشد مبارك بر شما عيد سعيد
هر كه بشنيد اين حديث نغز را از راه شوق
طاير انديشه‌اش تا اوج رفعت پر كشيد
حلقه مي‌كوبد به درگاه علي (ع) «شهلا» ز شوق
بر ندارد چشم از اين درگه نگردد نااميد
[صفحه 190]

صابر اصفهاني (رمضان سيچاني)

شاه ولايت
مَطلع ديباچه‌ي حمد و ثنايي يا علي (ع)
مخزن اسرار علم كبريايي يا علي
شير حق، شاه ولايت، خسرو دنيا و دين
برزمين و آسمان، فرمانروايي يا علي
مظهر ذات و صفات داوري سر تا بپا
وجه حق، آيينه‌ي ايزد نمايي يا علي
مقصد از اِنّا فَتَحْنا حا و ميم و طا وها
سِرّ الرّحمن عَلَي الْعَرْشِ استوايي يا علي
شد به قرآن اِنّما نازل، به توصيفت ز حق
ني همين مصداق قول هَلْ اَتايي يا علي
تو لسان‌اللهي و عين اللّه و وجه‌اللهي
پاي تا سر، مظهر حُسن خدايي يا علي
مهر و ماه و انجم و ارض و سما را فيض بخش
ابر احسان و كرم، بحر عطايي يا علي
داوري بر هرزدو كُون و آمري بر عرش و فرش
حكمران هم بر قدر، هم بر قضايي يا علي
از يَدُ اللّهَ فوقَ اَيديهم، عجب نبود اگر
فاتح بدر و شه خيبرگشايي يا علي
ابن عم احمد و حق را ولي مطلقي
صهر پيغمبر، وصي مصطفايي يا علي
عارفان را كعبه‌ي مقصود، در دير و حرم
حاجيان را مروه و سعي و صفايي يا علي
اصل ايمان، ركن دين، حَجّ و حَطيم و زمزمي
قبله‌ي جان، مشعر و خيف و منايي يا علي
ذاكران ذكر يا سُبّوح و يا قُدّوس را
خود مخاطب ازخدا، صبح و مَسايي يا علي
ز امر بلغ در غدير خم، به خلق روزگار
مير و مولا و امام و مقتدايي يا علي
جز تو پيغمبر كه را فرمود، در خم غدير
بعد من، بر ما سواله پيشوايي يا علي
سالكان فاني في اللّه را مقصد تويي
تشنگان وصل را آب بقايي يا علي

مرهمي بر زخم دلهاي حزين دوستان
دارو و درمان، به درد بي‌دوايي يا علي
توشه‌اي گر نبودش «صابر» براي آخرت
يار او امروز و فرداي جزايي يا علي
شاهكار خلقت، ص 74-75.
[صفحه 191]

صابر همداني (اسدالله صنيعيان)

گل و گلاب
در غدير خم بهر حضرت ختمي مآب
از خداوند قدير آورد جبريل اين خطاب
كاي به اورنگ رسالت پادشاه ذوالكرم
وي سپهر آفرينش را جمالت آفتاب
داد شرع اقدست چون ملك صورت را نظام
حاليا بر كش ز روي شاهد معني نقاب
يعني اندر اين زمين برخيز امروز اي رسول (ص)
كن علي (ع) را جانشين خويشتن با صدشتاب
هان، مكن بيم اي رسول (ص) از مكر رو به خصلتان
تا چو حيدر (ع) ضيغم غرّنده‌اي داري به غاب
ساز تبليغ امر حق را بر صغير و بر كبير
خواه باشندي موافق، خواه سازند اجتناب
ملّت اسلام را گو اين نماز و حجّ و صوم
بي‌تولّاي علي (ع) هرگز نيايد در حساب
پس پيمبر (ص) ز امر ايزد از جهاز اشتران
منبري آراست، بر منبر شد آن عاليجناب
دال آسا قامت همچون الف خم كرد و برد
بر كمربند علي (ع) دست آن شه مالك رقاب
[صفحه 192]
برگرفتش روي دست آنگاه در توصيف وي
سُفت درّ معرفت را اين چنين با شيخ وشاب
كاي گروه، آگاه باشيد از خواص و از عوام
زين سپس نبود وصيّ من كسي جز بوتراب
نيست اورنگ خلافت را جز او لايق كسي
زانكه او بر شهر علم من از اوّل بود باب
في‌المثل من همچو موسي، وين «علي» هارون من
من چو عيسي در شهود و او چو شمعون در غياب
خصم حيدر خصم من شد، خصم من خصم خدا
زانكه من هستم رسول (ص) و او مرا نايب مناب
نيست در بالاي دست او دگر دست كسي
چون «يَدُ اللَّه فوقَ ايديهِمْ» بود نَصّ كتاب
بيعت اين دست را هر كَس شكست آخر بود

در جهنّم قهر «ربُّ العالَمين» او را عقاب
چون ولاي او ز امر حق بود حصن امان
هر كه داخل شد در اين حصن ايمن است از هر عذاب
بلكه از كتم عدم بگرفته تا ملك وجود
كِي بود بي‌اذن او كس در اِياب و در ذَهاب
هرچه مي‌خواهيد بعد از من، بخواهيد از علي
بوي گل را در غياب گل بجوييد از گلاب
پس تو «صابر» ز آيه‌ي «اَلْيَومَ اَكْمَلْتُ لَكُم»
شرح «اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي» را رو بياب [159].
[صفحه 193]

صاعد اصفهاني (محمدعلي)

مظهر غدير
امروز شد حقيقت حق خلق را عيان
شد آشكار بر همه گنجينه نهان
در جام كن شراب طَهور اي نديم عشق
كامروز شد زمانه به دلخواه عاشقان
جبريل بر جناب پيمبر (ص) نزول كرد
كاي مصطفي (ص) حبيب خداوند مستعان
فرموده است حضرت سلطان لَمْ يَزَلْ
كن آشكار مقصد ما را ز كُنْ فَكانْ
مار است در عِمارت امكان دفينه‌اي
كز ديده‌ي وجوب بود گنج شايگان
بحر وجود راست ثمين گوهري به كف
خواهد عطا كند به خلايق به رايگان
برخيز و بر سفينه‌ي اقبال خلق را
بربند از خلافت موعود بادبان
هشدار نقب زن بود اندر كمين دين
هان ! اي تو خلق را به حقيقت نگاهبان
بيم از منافقان چه كني اي رسول (ص) حق
هستي تو در صيانت اللّه در امان
تبليغ كن رسالت و درباره‌ي علي (ع)
بر خلق امر خالق خلق‌آفرين رسان
امروز حكم حضرت حق اي رسول (ص) حق
با مسلمين اگر نگذاري تو در ميان
فردا چو شد، تلاطم اميال مي‌برد
كشتي دين به ورطه‌ي گرداب بي‌گمان
خيرالانام (ص) از پي اجراي امر حق
بنهاد هفت كرسي ايجاد زير ران
از بعد يك خطابه‌ي غرّا به حمد حق
فرمود: اي مهاجر و انصار اين زمان
آورده است امر الهي، امين وحي
اينك منم كه حكم خدا مي‌كنم بيان
ماينك وظيفه است سپيد و سياه را
هر يك شود پذيره اين حكم و ترجمان

آيا نه من ولي شمايم به امر حق
بانك بلي، بلند شد و شد ز فرقدان
فرمود هر كه را منم اولي به نفس او
حكم علي (ع) بر اوست چنان حكم من روان
[صفحه 194]
از مسلمين به رُتبه كسي همچنان علي (ع)
در زير آسمان نبود در عُلوّشان
آن گه نمود عزم كه در پيش چشم خلق
حجّت مگر تمام كند بر منافقان
بازوي حق به دست يدالّهي‌اش گرفت
او را گرفت بر سر و گفت اين علي (ع) است هان
گرديد چون علي (ع) سر دست نبي (ص) بلند
گرديد مهر و ماه چو با يكدگر قِران
شوق و شعف دويد در اعضاء كاينات
از حيرت ايستاد به جا لحظه‌اي زمان
در حيطه‌ي خِرد به تصوّر نمي‌رسيد
بر دست مهر ماه بر آيد به كهكشان
ديدند كائنات كه در منظر غدير
مي‌بود ماه، بر سر خورشيد زرفشان
مي‌سوخت احمد از حرارت تبليغ زان جهت
آن ماه را گرفت به سر بهر سايبان
خورشيد عشق سر چو زد از مشرق رسول (ص)
افشاند بوسه بر قَدمش مهر خاوران
برخاست از سراسر هستي غريو شوق
پيچيد اين ترانه‌ي دلكش در آسمان
امروز شد به رتبه‌ي اَكْمَلْتُ دين قرين
دين يافت با كريمه‌ي اَتْمَمْتُ اقتران
حجّت تمام گشت ز خلّاق ذوالمنن
هان اي منافقان شده هنگام امتحان
هان ! اين علي (ع) است بر سر دست نبي (ص) بلند
هان ! اين علي (ع) است سر زده از اوج لامكان
آري علي (ع) است مايه‌ي پيدايش وجود
آري علي (ع) است علّت ايجاد اين جهان
آري علي (ع) است مقصد از ايجاد كائنات
آري علي (ع) است در بدن ممكنات جان
غير از علي (ع) كه را، رسد از جمله ممكنات

غير از علي (ع) كه را، بود اين رتبه‌ي گران
كز مرتبت به شانه‌ي احمد (ص) نهد قدم
وز منزلت شود سر دست نبي (ص) عيان
شاها مِي مَحبّت تو حوض كوثر است
هركس كه جرعه‌اي زد از آن گشت جاودان
حبل اللّٰه است حِصن حَصين ولايتت
ما را بخوان به چشم عنايت بر آستان
«صاعد» فشاند درّ معاني به مدح تو
بر او ببخش لفظ اگر گشت شايگان
تجلي در مني، ص 141-144.

صاعد اصفهاني (محمدعلي)

به مناسب عيد غدير خم و خلافت مولي علي (ع)
تبارك اللّه از اين شور و جذب روحاني
كه عشق خوانده محبّان خود به مهماني
چه محفلي است خدايا كه مي‌زند پهلو
به عرش رحمت تو از بلند ايواني
[صفحه 195]
قدح قدح همه لبريز از شراب طَهور
سبو سبو همه پر از زُلال عرفاني
به جام دل همه سر جوش باده‌ي وحدت
سبوي ناطقه لبريز فيض رحماني
چمن چمن گل معني دمد ز گُلبن لفظ
همه به غايت موزون چو سرو بستاني
تمام مجلسيان هم كلام و هم نفسند
چنانچه معني و لفظاند جفت و وحداني
ز برگ برگ شنو ذكر هو علي (ع)، كه كنند
در اين چمن همه كار هزار دستاني
درآ به بزم كه آيند بهر استقبال
ز گل شميم و ز بلبل دم خوش الحاني
درآر از تن خود خرقه‌ي تعلّقها
كه بزم روحاني را سزاست عُرياني
دلي چو مهر فروزان تو را نمي‌بخشند
اگر چو صبح نداري گشاده پيشاني
به حق گراي در امروز چون تو را فردا
دگر چه سود گزيدن لب پشيماني
به راه باطل خود تا به چند سرگردان
چرا به محور حق روي خود نگرداني
ز هر قبيله و هر قوم هر تبار و نژاد
تو را كه هست سرو داعي مسلماني
به هر كجا كه توئي با توام برادر من
دمي نشين به خِرد تا خلاف بنشاني
خداي را دل اهل ولا بود تا كِي
اسير و خسته‌ي اين رنج و درد سوهاني
كه بهر غصب خلافت ز قبل و بعد غدير

چه حيله‌ها كه نمودند و جمله شيطاني
چها كه بر سر اسلام زين خطا آمد
پيامدش همه شر بود و نابساماني
وليك در همه اصنافِ ملّت اسلام
مُروّجان محقّق به حكم وجداني
در اين مقام به نحو كنايت و تصريح
نموده‌اند همه اعتراف اذعاني
كه در غدير خم احمد (ص) پيمبر اسلام
پس از خطابه‌ي غرّا و نغز و طولاني
به قصد نصب خلافت براي بعد از خويش
بلند كرد علي (ع) را به امرِ سبحاني
عجب كه سخت فراموش گشت حق علي (ع)
به عمد غصب نمودند، يا ز ناداني؟
گذشت آنچه شد از سوي مردمي بي‌حد
اسير خواهش و اَميال شوم نفساني
وليك صاف بود آسمان و گر ابري
بود طبيعت خورشيد پرتو افشاني
كنون به قول بزرگان عالم اسلام
علي (ع) خليفه‌ي بعد از نبي (ص) است بُرهاني
چنان بود به تَواتُر حديث يوم غدير
كه شك در آن نتواند يهود و نصراني
اگر به آيه‌ي اَلْيَومْ اتّفاق شود
رود ز بين بشر اختلاف اديان
گر اتفاق دهد دست در تمام جهان
شود مُسّلم، اسلام را جهانباني
[صفحه 196]
اگر به خويش بيايند عالِمان فِرَق
به حق، به حق بگرائيد عالي و داني
خلاف را بزدائيد و عالم اسلام
رها كنيد از اين حالت پريشاني
مگر رسول (ص) امين در نَهار يوم الدّار
چو بر عشيره‌ي خود كرد گوهر افشاني
نگفت هر كه به من اوّل آورد ايمان
به او خلافت، بعد از من است ارزاني
مگر نه اعلم و اقضاي امّت است علي (ع)
مگر نه اقدم خلق است در مسلماني

مگر نه اينكه رسيده است تا به اوج كمال
ز فيض مرتبت او كمال انساني
بر اين نصوص مسلّم به اتّفاق فِرَق
بدين دلائل محكم به حكم وجداني
پس از رسول (ص) علي (ع) بود و بس خليفه او
به هر كسي نرسد اين مقام سبحاني
به جز علي (ع) كه توان بر جهان خلافت كرد
مگر كه ديو تواند كند سليماني
علي (ع) تجسّم حقّ و نبي (ص) و قرآن است
گرفتم اين كه نمي‌بود نَصّ قرآني
گزافه گشت سخن، او بود تجرّد محض
كه روح اوست مصفّا ز ثِقل جسماني
ابوالعجائب اي بنده‌ي خداي صفات
كشانده‌اي همه آفاق را به حيراني
من و مديح تو اي بحر حق بدان ماند
كه موجه‌اي زند از خيره كوس عماني
زبانِ الكن و فكر قصير من چه بُود
كه از خلاصه‌ي خلقت كند ثنا خواني
چه حدّ كه ذرّه كند وصف شوكت خورشيد
شناسد او چه، ز اوصاف مهر نوراني
بر آستان تو عرض ادب كند «صاعد»
نبود مقصد او عرضه سخنداني
مراست عقده گره گير در گلو مولا
چو استخوان به گلو آنچنان كه مي‌داني
تجلي در مني، ص 147-150.
[صفحه 197]

صبوري كاشاني

امروز روز رونق
امروز روز رونق دين پيمبر است
امروز روز جلوه‌ي آيين داور است
امروز روز تقويت دين مصطفي است
امروز روز تهنيت شرع انور است
امروز از ولايت سالار اولياء
دين را همه كمال و جمال است و زيور است
امروز روز شادي و هنگام عشرت است
امروز روز باده و دوران ساغر است
امروز باده‌اي ز مبارك خُم غدير
در جام خلق از كف ساقيّ كوثر است
آن باده‌اي كه در دل عالم روان فزاست
آن باده‌اي كه در گِل آدم مُخَمّر است
آن باده‌اي كه در طلب ساغرش مدام
خورشيد و ماه، گردان بر چرخ اخضر است
هان اي نگار زُهره بناگوش نوش لب
زان ده مرا كه همچو لبت روح‌پرور است
اي رخ به رنگ آذر و پيكر به لطف آب
زان آب ده كه طبعش چون طبع آذر است
مي‌همچو آب كوثر، آنرا حلال باد
كش در كنار چون تو بت حور منظر است
عيد است و بوسه خواهم از آن لعل شكّرين
داني شُگون عيد به نُقل است و شكّر است
امروز عيد ملّت اسلاميان بود
روز كمال دين خداوند داور است
ايّام برقرار به نيروي ملّت است
اسلام استوار به بازوي حيدر است
حبل المتين، امام مبين، پيشواي دين
كش قدر و رتبه از نظر وَهْم برتر است
استاد كارخانه‌ي صُنع خدا، علي (ع)
كز صُنع او علامتي، اين هفت منظر است
اعظم وليّ بار خدا شاه لا فتي
آن واجبي كه جامه‌ي امكانْش در بر است

عقل نخست صادر اوّل وليّ حق
كايجاد را به او سمَت فعل و مصدر است
جز او كه بر خزينه‌ي فيض خدا امين؟
جز او كه بر مدينه‌ي علم نبي (ص) در است؟
[صفحه 198]
عنوان «انّما» به ولايش مُوَشّح است
طُغراي «هل اتي» به عطايش مُسَطّر است
رأيش به دَه عقول، امير مدبّر است
حكمش به نُه سپهر، قضاي مقدّر است
گر خطبه‌ي ولايت او بايدت شنيد
بشنو كه حق خطيب وي وعرش، منبر است
يا ايّها الرسول به ابلاغ جبرئيل
در شأن او ز قول خداوند اكبر است
غدير در شعر فارسي، ص 171-172.
[صفحه 199]

صحت اصفهاني (علي شيراني بيدآبادي)

بهار عشق
نماي جاده رنگ كهكشان داشت
زمين آنجا شكوه آسمان داشت
دَراي كاروان گوياي اسرار
طنين شوق در دلهاي بيدار
دَرون كاروان سالار پر جوش
چو طوفاني خروشان ليك خاموش
بيابان در بيابان نور جاري
زمين تا آسمان آئينه كاري
نسيم از صد بهاران عطر لبريز
هوا سرشار از مُشكي دل انگيز
پَرند ابرها چون بال جبريل
به صحرا سايه پوش از بهر تجليل
زمين آنجا چو عرش كبريا بود
نداي حق و فرمان خدا بود
به گلبرگ شقايق اشكِ شبنم
چو موج روشن انجم مجسّم
فضا لبريز گلبانگ ملايك
بشارت جوش آواز يكايك
صداي بالشان گلنغمه‌ي راز
چو موج آبشار آئينه پرداز
در آن آئينه پيدا جلوه‌ي حق
زُلال آن زبان نور مطلق
زبانش نغمه از ذات جلي داشت
بيانش نشئه از نام علي (ع) داشت
پيام اين بود از حق مصطفي را
علي (ع) كامل كند دين خدا را
علي (ع) والا علي (ع) مولاي دين است
علي (ع) در خاك هم گردون نشين است
علي (ع) حق و علي (ع) از حق جدا نيست
شكوه موج از دريا سَوا نيست
صَلاي صولت و اصل اصالت
تجلي گاه خورشيد عدالت

علي (ع) حق گستر و باطل ستيز است
در اين شب كوچه رايَش نور خيز است
علي (ع) خورشيد و دست او زر افشان
علي (ع) دريا و موجش گوهر افشان
[صفحه 200]
علي (ع) انديشه‌اي دارد دل افروز
در اين باغ است گُلپيراي دلسوز
چو غير از او سزاواري نديدند
به عِلّيين علي (ع) را برگزيدند
چو بود از هر كه در عالم سر آمد
علي (ع) بر شد فراز دست احمد (ص)
نمايان ساخت آنجا نور را نور
(عيان شد معني نورٌ عَلي نور)
خروشان‌تر زبان چون موجِ دريا
زبان بگشود و گفتا خاكيانَ را
علي (ع) يعني شكوه سبز افلاك
علي (ع) يعني بهار عالَم خاك
علي (ع) يعني بهارستان ايمان
علي (ع) مضمون حق، معناي قرآن
منم از هر كسي اولا علي (ع) هم
منم بر عالمي مولا علي (ع) هم
علي (ع) آگه ز باغ و شبنم اشك
غمين را مرهم دل مَحرم اشك
علي (ع) چون نورها پيدا و پنهان
زُلال فيض و صبح تيره روزان
علي (ع) درد آشنا را مي‌شناسد
علي (ع) فريادها را مي‌شناسد
علي (ع) شبها به چشم گوهر افشان
ز سيما شسته بس گرد يتيمان
علي (ع) آئينه در آئينه نور است
قيامت در قيامت شوق و شور است
علي (ع) بر دل دمد نور خدا را
علي (ع) صيقل دهد آئينه‌ها را
علي (ع) يعني سحر يعني بهاران
علي (ع) يعني قرار بيقراران
ز فيضش كاروان ميرفت تا نور

مسير از جوشن مستي بود مستور
زمين شد پر ز گل از اعتدالش
غم از دلها روان شد از رِوالش
ز سبزي خاك چون گلدشتِ افلاك
نفس گلريز، دل بيدار، جان پاك
ولي از جور آن پيمان شكنها
علي (ع) با يك جهان غم ماند تنها
سَوا از تك سوار عشق گشتند
گريزان از بهار عشق گشتند
ندانستند راه خوب و بد را
نديدند آيت فيض ابد را
دريغا تا قيامت اين چنين است
معين خلق بي‌يار و معين است
دلم شد از گُل رازِ كه گلزار
(خدايا زين معما پرده بردار)
الهي اين همه آتش دلي چيست
بهاران در بهارانِ سوزم از كيست
نمايان كن به عالَم راز عشقم
كه پيچد تا ابد آواز عشقم
كسي چون من بدين آتش دلي نيست
كه عشق من به جز عشق علي (ع) نيست
علي (ع) جز حق نمي‌گفت و نمي‌ديد
به جز از باغ معني گل نمي‌چيد
علي (ع) يعني گل و آئينه و نور
كز او شد شعر (صحّت) شعر پر شور
[صفحه 201]

صغير اصفهاني (محمدحسين)

غديريّه در مدح مولي اميرالمؤمنين عليه‌السَّلام
اي مه بي‌مهر من اي مهر و ماهت مشتري
وي دوصد چندانكه مهر از مه ز مهرت برتري
گاه عيش است و طرب ني موسم حزن و كرب
خلّخي رويا بساغر كن شراب خُلّري
كرده بستان را بهار از خرمي رشك بهشت
حوروش يارا خوش است ار رخت در بُستان بري
خيز اي سرو سَهي بخرام يك ره در چمن
تا بياموزد خراميدن ز تو كبك دري
داغ دل از ساغر مِي پاي گُل بايد زدود
حاليا كز لاله مي‌بينيم شكل ساغري
از نواي بلبل شوريده در سوداي گل
باز مانده در فلك ناهيد از خُنياگري [160].
در نشاط و وجد و حال و انبساط و عشرتند
جمله موجودات عالم از ثُريّا تا ثَري
ها بود عيد غدير خم به عشق مرتضي (ع)
خُم خُمم بخش اي بهشتي رو شراب كوثري
مستم از آن باده كن تا بر سَبيل تهنيت
از الف تا يا كنم وصف جلال حيدري
اسم اعظم آدم اول اديب انبيا
اصل ايمان آنكه بر ايجاد دارد مهتري
باني بنياد عالم بحر احسان باب جود
بوالحسن بيضاي رخشان بدرِ از نُقصان بَري
تاجدار مُلك امكان مظهر ذات و صفات
تابع ختم رسل (ص) مهر سپهر رهبري
ثاني آل كسا يكتاي بي‌ثاني كه هست
ثابت از وي دين احمد (ص) باطل از وي كافري
جانِ جان شاه جهان شاهي كه با عَجز و نياز
جبرئيلش بهر كسب فيض كرده چاكري
[صفحه 202]
حاكم احكام حق حيدر (ع) حبيب مصطفي (ص)
حكمران بر ما سوي اللّه ز آدم و ديو و پري
خسرو خيبر گشا آنكو بفرمان خداي

خانمان بر كند از خيل يهود خيبري
دستيار و بن عم و داماد ختم المرسلين (ص)
دست حق كش داده داور در دو عالم داوري
ذوالجلال قاهر غالب شهنشاهي كه كرد
ذوالفقارش خرمن جان عدو را آذري
رخصت رزم ار دهد رأيش بطفلي ني سوار
رستم زالش نيارد كرد هرگز همسري
زان الهي كيمياي مهرش اي اكسير جوي
زن بقلب خويش تا بيني از آن فَرِّزري
سِرّ سبحان ساقي كوثر سُرور جان و دل
سَروري كو راست اندر ملك هستي سَروري
شامل احسانش نه تنها بر يتيمان شد كه كرد
شفقت و دلجوئيش هر بيوه زن را شوهري
ضرب جوزائي حُسامش مي‌فزودي بر عدد
ضيغمان دشت هَيجا را ز جوزا پيكري
طوف كويش را طمع دارد كه در هر صبحدم
طلعت از خاور فروزد آفتاب خاوري
ظِلّ حق ظَهر پيمبر (ص) مانع ظلم و فساد
ظالمان را سد راه جور و ظلم و خود سري
عالي اعلي علي (ع) مرتضي شاهي كه كرد
عون حقش دائماً در رزم اعدا لشگري
غائب و حاضر مَليك و عبد را قسّام رزق
غير از او نبود گر از چشم حقيقت بنگري
فضل محضش گشته شامل بر تمام كاينات
فيض عامش كرده در ملك جهان خوان گستري
قرب او را درك كردند انبيا آنگه شدند
قابل قرب خدا و رتبه‌ي پيغمبري
كنز مخفي گشت از غَيب هُويّت آشكار
كرد تا آنشه ظهور اندر لباس مظهري
لعل و گوهر را عتابش تيرگي بخشد چو سنگ
لطف و مهرش سنگ را بخشد صفاي گوهري
مُصحفش مدح و خدا مدّاح و احمد (ص) مدح‌خوان
من بوصف او كنم از خود ثبوت شاعري
نورگير از خاك درگاه فلك جاه ويند
نَيّر اعظم عطارد زُهره ماه و مشتري
واجب ممكن نما و ممكن واجب صفات

واللّه او را عين حق بيني گر از حق نگذري
هل اتي تنها نه وصف اوست كاوصاف وي است
هر چه بهر انبيا از حق صحايف بشمري
لا فتي الا علي لا سيف الا ذوالفقار
لاجرم جز او نبايد خواست از كس ياوري
يا علي (ع) يا ايليا يا با حسن يا با تراب
يكره ديگر ز لطفم خوان سوي ارض غَري
گرچه در ظاهر من از كوي تو دور افتاده‌ام
ليك رويت چشم جانم را نمايد منظري
از تو مي‌خواهد «صغير» خسته تا بنوازيش
از طريق مرحمت وز راه مسكين پروري
ديوان صغير اصفهاني، ص 88-90.
[صفحه 203]

صغير اصفهاني (محمدحسين)

غديريه
زَهي عيد همايون سعيدي
كه چون او بجهان نامده عيدي
خَهي روز نشاط آور فيروز
كه نادیده چو آن چشم جهان روز
طُفيلند بدين روز نكوفال
همه روز و شب و هفته مه و سال
همش وقت شريف اشرف اوقات
همش ساعت سعد اسعد ساعات
ازل منبسط از صبح صَبيحش
ابد منعكس از شام مليحش
چه عيدي كه بر اعياد مقدم
فرح بخشِ همه عالم و آدم
ورودش در دولت بگشايد
ظهورش غم دلها بزدايد
نسيمش چو دَم زنده دلانست
به رقص آور ذرّات جهانست
چه عيدي كه مِهين رايت اجلال
چه روزي كه بِهين آيت اقبال
چه عيدي كه چو آن كس نشنيده است
چه روزي كه چو آن ديده نديده است
ز بس آمده مَيمون و مبارك
بود تهنيتش ذكر ملايك
بدين عيد نه شبه و نه نظير است
نداني اگرش عيد غدير است
در اين روز نكو سيّد ابرار
رسول مدني احمد (ص) مختار
خديو دو جهان صادر اوّل
بر افراد رسل افضل و اكمل
نگارنده‌ي ابلاغيه دين
نماينده حق واضع آئين
برازنده و زيبنده شاهي
بزرگ آينه‌ي وجه الهي

نبي (ص) قرشي حامل قرآن
محمد (ص) سر و سرخيل رسولان
پس از طوف حرم عزم وطن داشت
زمين فخر از آن شاه زمن داشت
كه شد روح الامين نازل و آورد
سلامش ز خداوند و بيان كرد
كه فرموده حق اي كان شرافت
بكن نصب علي (ع) را به خلافت
به مردم زِمن احكام كماهي
رساندي چه اوامر چه نواهي
ولي آن همه از ظاهر شرع است
به اصل غرض آنها همه فرع است
[صفحه 204]
به پرده است رخ شاهد منظور
از آن روي نكو پرده نما دور
عَبَث نيست ز من خلقت اركان
بر انگيختن صورت انسان
چو او در خور الطاف چنين است
ز انسان غرض من همه اينست
كه خود در نظرش پرده گشايم
بِلا پرده به او رخ بنمايم
كنون من همه را در نظر استم
سرا پا ز علي (ع) جلوه‌گر استم
بگو خلق علي (ع) را بشناسند
ز نشناختن آن بهراسند
علي (ع) را بده امروز وصايت
كز اين بعد بود دورِ ولايت
ور اين امر بجا ناوري اي شاه
از اين سِرّ نكني امتت آگاه
نباشد به جز از رنج و ملالت
تو را بهره ز تبليغ رسالت
همان دم پي اين امر مؤكّد
فرود آمدي از ناقه محمّد (ص)
به ياران همه فرمود به يك بار
گشائيد در اين طرفه مكان بار
پس آندم ز قطب منبري آراست

که از رفعت آن قدر فلك كاست
چه منبر كه يكي پايه از آن عرش
به پيرامُن آن بال ملك فرش
بر آمد شه دين بر سر منبر
چو بر چرخ برين مهر منوّر
خلايق همه در حيرت از آن شاه
كه اينك چه سُرآيد نبي اللّه
پس از حمد خداوند جهاندار
چنين ريخت در از لعل گهر بار
كه فرمان بودم از بَرِ داور
خلافت دهم امروز به حيدر (ع)
مر اين دين كه به رنج ز حدّ افزون
بدين پايه رسانيده‌ام اكنون
بحق ز امر حقش باز گذارم
بدست علي (ع) آن را بسپارم
پس آن بيخود يكسر ز خدا مست
بر آورد علي (ع) را بسر دست
بفرمود به امّت كه بدانيد
هم اين قصه در اطراف بخوانيد
هر آنرا كه به من هست تولا
مر او راست علي (ع) سيّد و مولا
به جايش مگزينيد دگر كس
كه او هادي بالحق بود و بس
پس از من به شما هادي و رهبر
كسي نيست به جز حيدر (ع) صفدر
علي (ع) صاحب آن شأن عظيم است
كه خود قاسم جنات و نعيم است
ز دامان علي (ع) دست مداريد
جز اندر پي او ره مسپاريد
[صفحه 205]
بلي جز به وي اميد نبايد
كه از غير علي (ع) كار نيايد
علي (ع) حجّت يكتائي ذاتست
علي (ع) مظهر اسماء صفاتست
عزيز است و حكيم است و قدير است
عليم است و سميع است و بصير است

از او كارگه كن فيكون راست
از او اين فلك بوقلمون راست
از او مهر و مه و ثابت و سيّار
پي نظم جهان گشته پديدار
عَلي (ع) مرشد جبريل امين شد
كه از فرط شرف سِدره نشين شد
هم او كرده مخمّر گل آدم
هم او بوده به وي مونس و همدم
از او نوح نجي رسته ز طوفان
از او كامروا گشته سليمان
از او يافت ضيا ديده يعقوب
از او يافت شفا علّت ايّوب
از او بهر خليل آتش سوزان
بَدَل شد به گل و لاله و ريحان
كليم اللّه از او گشته سرافراز
مسيحا ز وي آموخته اعجاز
به احمد (ص) چو مدد كار و معين شد
از او راست چنين رايت دين شد
نمي‌كرد بدين گر علي (ع) اقدام
نَبُد نام و نشان هيچ ز اسلام
پيمبر (ص) چو به معراج روان گشت
در آيات الهي نگران گشت
هر آن سِرّ كه خفي بود جلي ديد
به هر سو كه نظر كرد علي (ع) ديد
علي (ع) نور بصر روح روانست
علي (ع) همدم دل مونس جانست
علي (ع) در همه جا با تو قرين است
تو را در دو جهان يار و مُعين است
كس ار يار طلب مي‌كند اين يار
كه چون او نبود يار وفادار
دو صد شكر كز الطاف خداوند
بُريده است «صغير» از همه پيوند
به كس غير علي (ع) كار ندارد
جز او در دو جهان يار ندارد
ندارد بكسي چشم عنايت
به جز شير خدا شاه ولايت

ديوان صغير اصفهاني، ص 100-103
[صفحه 206]

صغير اصفهاني (محمدحسين)

نغمه‌هاي آسماني
دهر پير امروز، باز از نوجواني مي‌كند
ذرّه‌سان خورشيد، رقص از شادماني مي‌كند
بر فراز، از سِدرَه با پيك خدا روح الامين
مرغ بخت خاكيان هم آشياني مي‌كند
جان حق جويان مهجورِ به محنت مبتلا
از وصال يار جاني، كامراني مي‌كند
ميزبان خوان رحمت، خاص و عام خلق را
بر سر خوان ولايت، ميهماني مي‌كند
پرده بردارم ز مطلب، پرده‌دار كاينات
پرده‌برداري ز اسرار نهاني مي‌كند
گوش جان هر لحظه، از خُنياگران بزم قدس
اِستماع نغمه‌هاي آسماني مي‌كند
فاش گويم در غدير خم، به امر كردگار
مصطفي در نصب حيدر، دُرفشاني مي‌كند
ني همين بر اهل دل، حق را نمايد آشكار
لطفها هم، با محبّان زباني مي‌كند
مدح مي‌گويم اميري را كه در ملك وجود
ز ابتدا تا انتها او حكمراني مي‌كند
انبياء راهست ياور، اوليا را تا بحشر
دستگيري او به وقت ناتواني مي‌كند
عيسي مريم، زنام او دهد بر مرده جان
موسي عمران، به خيل او شباني مي‌كند
خضر بر گم گشتگان راه عشقش رهنماست
با تفاخر صالحش اشتر چراني مي‌كند
خسروي كو را لقب دادند قتال العرب
گريه بر حال يتيم، از مهرباني مي‌كند
مي‌كشد بر دوش، بار بينوايان را به شب
آن كه روز، از پادشاهي سرگراني مي‌كند
با مُرقّع جامع و نان جوين، سلطان عشق
از پي پاس مروّت، زندگاني مي‌كند
كي اداي شكر آن مولا شود امكان پذير

ز آن چه لطفش با «صغير» اصفهاني مي‌كند
ديوان صغير اصفهاني، ص 34-35.

صغير اصفهاني (محمدحسين)

غديريّه در مدح اسد اللَّه الغالب علي بن ابيطالب (ع)
براي امري دوشين بحربگاه خيال
ميان عقل من و جهل من فتاد جدال
چنان جدال شديدي كه محو شد ز ضمير
جدال كردن پور پشنگ و رُستم زال
قشون بيحد عقل و سپاه بيمر جهل
بقصد هم ز يسار و يمين جنوب و شمال
من از مشاهده حال و كثرت وحشت
شدم حزين و دل آزرده و پريشان حال
از اين قضيه شدم آنچنان فكار و ملول
كه گشت آينه دل نهان بزنگ ملال
[صفحه 207]
بداد ساقي عشقم به ناگهان آواز
كه اي ز بار تخيّل قد تو همچو هلال
چرا شده است تو را رنگ ارغواني زرد
چرا شده الف قامت تو همچون دال
بگير باده ز دستم گذشت شام فراق
بگير باده ز دستم دميد صبح وصال
نمود مرحمتم زان مِئي كه از سر شوق
فرشته فرش به ميخانه‌اش كند پرو بال
نمود مرحمتم زان مِئي كه از شرفش
بخاكيان شده ز افلاكيان فزون اجلال
نمود مرحمتم ساغري ز خم غدير
كه باز گشت به رويم از آن درِ اقبال
چو در غدير خم آمد از آسمان جبريل
به نزد ختم رسل (ص) ز امر قادر متعال
كه اي رسول خدا بايد اندرين منزل
كني ولي خدا را وصي خود في الحال
بيايد آنكه كني آشكار سِرّ نهان
كه رازهاست در آن مخفي اي همايون فال
پس از جهاز شتر ز امر شه يكي منبر
بساختند و فراز آمد آن سپهر كمال
گرفت دست علي (ع) و بدامن گيتي

همي ز لعل بدينگونه ريخت دُرِّ مَقال
كه هر كه را بود اقرار بر نبوّت من
ولايت علي (ع) او راست افضل الاعمال
هر آندلي كه به مهر علي (ع) نگشت محل
نجات يافتنِ آن تفكّريست مُحال
حلال اوستَ حلال و حرام اوست حرام
حرام اوست حرام و حلال اوست حلال
همين عليست (ع) كه نامش نخواندي ار آدم
به پاي خاستنش بود تا ابد ز آمال
همين عليست (ع) كه بُد ناخداي كشتي نوح
در آنزمان كه نهان شد بزير آب جِبال
همين عليست (ع) كه از فيض يادش از زندان
به تخت يافت مكان يوسف خجسته جمال
همين عليست (ع) كه در كوه طور با موسي
از او شدي ز خفيّ و جليّ جواب و سؤال
همين عليست (ع) كه از دست او گرفته مسيح
مكان به چرخ چهارم ز دار اهل ضَلال
همين عليست (ع) كه در كوي يار در شب وصل
به جاي يار مرا بود همسخن ز جلال
خلاص ز آتش نمرود مي‌نگشت خليل
اگر نبود علي (ع) يار او در آن احوال
به امر اوست بجا عرش و فرش و لوح و قلم
بحكم اوست روان روز و هفته و مه و سال
خجسته امرش ساري به بَرّ ميلاميل
ستوده حكمش جاري به بحر مالامال
خداي كرد در امروز دين خود كامل
كه با ولاي علي (ع) دين رسد به حدّ كمال
هنوز داشت به لب آن سخن كه بخ بخ
بلند شد ز عدوي رجيم زشت خصال
نمود با علي (ع) آن روز اوّل او بيعت
شد او به پيش روان ديگرانش از دنبال
[صفحه 208]
ولي نرفت زماني كه آن مُخرّب دين
گشود دست ستم تا كه دين كند پامال
بسوخت ز آتش كين درب خانه‌يي كه ز شوق
نمود خدمت آن جبرئيل چون ميكال

شكست قائمه عرش چون كه تخته در
بزد به پهلوي زهرا (س) ز زشتي افعال
رسن به گردن حبل المتين دين افكند
نمود غصب خلافت به ياري جُهّال
به دشت كربلا بُد همان رسن گويا
كه بست خصم جفا جو حسين (ع) را اطفال
اگر نه آن يكي آتش زدي به خانه اب
چگونه اين يكي آتش زدي به خيمه آل
بتول (س) را نزدي تازيانه گر قنفذ
حسين (ع) را نزدي كعب ني كسي به عيال
هزار لعنت حق بر كسي كه اول بار
به باغ دهر چنين ميوه را نشاند نهال
از آنچه رفت به آل نبي (ص) ز قوم عنيد
خموش باش «صغيرا» كه هست ناطقه لال
مصيبت نامه صغير اصفهاني، ص 16-17

صغير اصفهاني (محمدحسين)

غديريه
خاتم انبيا بخم غدير
ز امر خالق بخلق گشت بشير
منبري ساخت از جهاز شتر
بر نشست آن خديو عرش سرير
پس گرفتي بدست دست علي (ع)
كه بدانيد از كبير و صغير
نه به دل خواه و ميل من تنها
بل بفرموده‌ي خداي خبير
هست اين مرتضي علي (ع) بر من
جانشين و وصي و يار و ظهير
ايها الناس بي‌ولاي علي (ع)
دينتان هست ناتمام و قصير
پس نمودند بيعت و راندند
«نَعَمْ» اندر لسان و «لا» بضمير
رفت چون مصطفي (ص) ز دار جهان
جمع گشتند آن گروه شرير
غصب كردند پس خلافت را
خلق دنيا طلب بدين تدبير
كه نه سن علي (ع) بود در خور
لايق اين رتبه راست شيخ كبير
اين سخن رد عقل مصطفويست
قائلش مستحقّ نار سعير
گر چنين باشد او ندانسته
تا نمايد كه را بخلق امير
[صفحه 209]
باري اي عاقل اندر آن ايّام
از سكوت علي (ع) مشو دلگير
كرده بود احمدش وصيت و نيز
رفته بود از خدا چنين تقدير
تا شود امت امتحان ورنه
نشود شير رام روبه پير
اين علي (ع) بد همان علي (ع) كه بُديش

دست مرحب شكاف و خيبرگير
كسي ار مدح آن سه تن گويد
خواب ناديده مي‌كند تعبير
جانشين محمد (ص) مختار
نيست كس غير حيدر (ع) كرّار
مصيبت نامه صغير، ص 217-218

صغير اصفهاني (محمدحسين)

غديريّه
امروز روز نصب وصي پيمبر (ص) است
اندر خم غدير يكي طرفه محضر است
از چشم دل ببين كه نبي (ص) فوق منبر است
روحش قرين وجد ز پيغام داور است
پيغام آشنا سخن روح پرور است
ارواح انبياء همه را با نياز بين
جن و ملك گرفته نشيب و فراز بين
خلقي ز هند و روم و عراق و حجاز بين
چشم همه به احمد محمود باز بين
يا للعجب حكايت صحراي محشر است
به به چه محضريست كه آنرا نظير نيست
عنوان صدر و ذيل و غني و فقير نيست
ناطق بجز رسول نذير بشير نيست
گويد كه جز علي (ع) بخلايق امير نيست
وين نيست قول من كه ز خلّاق اكبر است
انوار لَمعه لَمعه بر آيد در آن مكان
از منبر جحاز شتر تا به آسمان
پر گشته از شكوه بني هاشمي جهان
جبريل راست آيه اَكْمَلْتُ ارمغان
يعني كمال دين به تولاي حيدر (ع) است
افكنده اين قضيه بر اجسام ارتعاش
بر دوست جان فزا شده از خصم دلخراش
«حافظ» ز دور ناظر و گويد ز صدق فاش
گو زاهد زمانه و گو شيخ راه باش
آنرا كه دوستي علي (ع) نيست كافر است
[صفحه 210]
نور ولايت اسداللَّه ظهور يافت
زين نور دهر بهجت و گيتي سرور يافت
ارض و سما تجمل‌اللّهُ نور يافت
شاهد ز غيب آمد و جانان حضور يافت
صاحب‌دلان زمان ملاقات دلبر است
يك دور بود باده‌ي عرفان كبريا

در عُهده سِقايت افراد انبيا
آن دور منتهي شد و امروز مصطفي (ص)
تفويض كرد امر سقايت به مرتضي
زين بعد جام در كف ساقي كوثر است
رندان دهند از ره انصاف پروري
ترجيح بندگي علي (ع) را بسروري
آري كند بچرخ گر از رتبه همسري
يك ذرّه‌اش بخاك زمين نيست برتري
هر سر كه آن نه خاك كف پاي قنبر است
رسم است در ميان دليران پهلوان
كارند وصف خود گه پيكار بر زبان
شير خداي هم به مصاف دلاوران
مي‌كرد وصف خويش بگاه رَجَز بيان
آن وصف چيست نعره‌ي اللّه اكبر است
حُكم قضا رود همه بر حِكمت علي (ع)
هستي ز كل و جزو بُوَد حشمت علي (ع)
بود «صغير» نيست جز از رحمت علي (ع)
وين نطق جانفزاش بود نعمت علي (ع)
كِي نعمتي چنين همه كس را ميسّر است
ديوان صغير اصفهاني، ص 115-116.

صغير اصفهاني (محمدحسين)

غديريه در مدح حضرت علي‌بن ابيطالب (ع)
ساقي مِي ده مرا كه از كتاب قويم
نموده‌ام اِستماع كريمه‌ئي از كريم
نَبِئي عِبادي عَني اَنَا الْغَفُورُ الرَحيم
از پس اين استماع ز خوردن باده بيم
هذا شَيي‌ءٌ عُجابْ ذالِكَ اَمرٌ عَظيم
ذالِكَ اَمْرٌ عَظيمْ هذا شَيي‌ء عجاب
[صفحه 211]
من آزمودم جهان غمكده و غمسراست
بغم سرائي چنين نه غير مستي رواست
هر آنچه آيد به هست نيستيش انتهاست
بناي هستي همه در ره سيل فناست
ملك و جود مرا خرابي اندر قفاست
چه بهتر از اينكه خود سازمش از مِي خراب
خاصه كه معمار صنع طرح نو انداخته
ساحت گلزار را رشگ جنان ساخته
لاله رخ افروخته سرو قد افراخته
كبك دري از دمن سوي چمن تاخته
غلغله بوالمليح زمزمه‌ي فاخته
كرده عيان در چمن شورش يوم الحساب
اي به غمت بيخبر دل ز نويد و وعيد
عشق تو عشّاق را سر خط هذا سعيد
دلشدگان غمت چند ز قربت بعيد
رخ بنما كين زمان روي بما كرده عيد
عيدي فرخنده را آمده مبدء مُعيد
كه دروي از رخ فكند شاهد معني نقاب
عيدي كش كبريا نعت‌پذير آمده
عيدي كش مصطفي (ص) ز جان بشير آمده
عيدي كش ناپديد شبه و نظير آمده
از شرف اعياد را فرد كبير آمده
واضح گويم همان عيد غدير آمده
كه يافت در وي ظهور خلافت بوتراب (ع)
ساقي روزي چنين كش فرح و انبساط

گشته جهان را محيط گشته جهانش محاط
عالم دارد سرور گيتي دارد نشاط
با چو مني يار شو در چمني بر بساط
ساغر و پيمانه را بفكن و بي‌احتياط
مرا ز خُم غدير خُم خُم پيما شراب
[صفحه 212]
مِي از ولاي شهي بده كه جان مست اوست
هستي هستي همه ز هستي هست اوست
پاي نهادن بعرش مرتبه‌ي پست اوست
كعبه صفت لا مكان خانه در بست اوست
خواست بدانند خلق كه چرخ در دست اوست
ز مغرب آورد باز بجاي ظهر آفتاب
كرد به خم غدير به امر رب جليل
نزول با صد شعف نزد نبي (ص) جبرئيل
بعد درودش سرود كِي بخلايق دليل
صد چو مني بر درت كمينه عبد ذليل
بايدت اينجا فرود آئي و پيش از رحيل
شاهد مقصود را ز چهره‌گيري نقاب
علي (ع) كه بي‌مهر او نيست كسي حق‌پرست
علي (ع) كه صبح ازل ترا به مسند نشست
علي (ع) كه بيعت بتو بست بِروز الست
بيعت امّت بوي بايدت امروز بست
بوسه زنندش بپاي دست دهندش بدست
تا بجهند از صراط تا بِرهَند از عذاب
شه به مقامي چنان براي امري چنين
ز مركب پيلتن پياده شد بر زمين
رايت رفعت فراشت زمين به عرش برين
پس ز جهاز شتر به امر سالار دين
منبري آراستند وان شه شوكت قرين
گشت به منبر خطيب براي نشر خطاب
از پي بذل گهر چو بحر در جوش شد
همهمه اتمام يافت غلغله خاموش شد
انجم سيّار را سكون هم آغوش شد
از ملك اندر فلك ذكر فراموش شد
خُور همه‌گرديد چشم فلك همه گوش شد
تا چه تكلّم كند حضرت ختمي مآب (ص)

گرفت دست خدا به دست دست خدا
گفت بخلق زمين خواند به اهل سما
هم به برون شد بشير هم بدرون زد صلا
كه بعد من نيست كس جز اين علي (ع) پيشوا
[صفحه 213]
وصي مطلق به من امير كل بر شما
نموده خالق ز خلق ولي خود انتخاب
همين علي (ع) كافتاب ضو برد از راي او
از همه والاتر است همّت والاي او
بهر كه مولا منم علي (ع) است مولاي او
دوزخ و جنّت بود بغض و تولّاي او
روز جزا مي‌رسد به امر و ايماي او
عَدوي او را عِقاب مُحبّ او را ثواب
گفت ولي خود سران بدل نيندوختند
هر آنچه استاد گفت بخود نياموختند
آتش حِقد و حسد بجان بيفروختند
بسوختن ساختند بساختن سوختند
جمله چو خفاش كور ديده بهم دوختند
تا نشود چشمشان ز نور خود كامياب
مَطلع ديوان حق بسمله را با علي (ع) است
نقطه‌ي فتح انتساب فوق فتحنا علي (ع) است
حلقه باب جنان زمزمه‌اش يا علي (ع) است
(صغير) كي غم خورد ياور او تا علي (ع) است
سزد غم آنكس خورد كه يارش الا علي است
چرا كه دارد بدل اميد آب از سرآب
ديوان مرحوم صغير اصفهاني، ص 108-111.
[صفحه 214]

صفا تويسركاني

غديريه
اي اميري كه حق بخم غدير
برگزيدت ز هر صغير و كبير
جبرئيل آمد و پيام آورد
بر پيمبر (ص) ز كردگار خبير
امر بَلّغ پس از درود و سلام
خواند بر گوش آن يگانه سفير
كه علي (ع) را بجاي خود بگمار
امر حق است و مي‌نكن تأخير
پس بتعجيل خاتم مرسل (ص)
منبري ساخت از جهاز بَعير
دست حق را گرفت و ثابت كرد
اندر آنجا بر آن گروه كثير
آنزمان كرد خطبه‌اي انشاء
كه بدانيد از صغير و كبير
بعد من بر شما علي (ع) مولاست
كز خداي قدير شد تقدير
اين علي (ع) بعد من خليفه‌ي حق
باشد و بر شما امام و امير
من چو موسي و مرتضي (ع) هارون
برسالت مراست يار و ظهير
سرّ تنزيل آشكارا كرد
مصطفي سيّد بشير و نذير
وال من وال و عاد من عاداه
در ثناي تو گفت با تكبير
چون شنيدند صوت اسمعنا
و اطعنا شدي بچرخ اثير
ليك كردند دشمني آخر
از ره جهل و كينه و تزوير
خدعه اهل كينه اي مولي
در وجودت كجا كند تأثير
هست بر مدعا و اين گفتار
سَئَلَ سائلٌ بهين تفسير

ركن دين آنزمان مشيّد شد
كه نبي (ص) را شدي مشار و مشير
پس بياورد آيه‌ي اكملت
پيك حق بر خديو عرش سرير
راز اَتْمَمْتُ نِعْمَتي آنروز
گشت از حق بشأن تو تعبير
سرّ سبحان توئي و وصف ترا
كي تواند (صفا) كند تقرير
كه توئي مظهر خداي جهان
معني هَلْ اَتي عَلَي الاِنْسانْ
اشك شمع، ص 95-96
[صفحه 215]

طائي شميراني (مرتضي)

غديريه و مدح حضرت اميرالمؤمنين علي (ع)
سايبان باور نكردم مه شود بر آفتاب
تا نديدم بر فراز دست احمد (ص) بوتراب
آري آري ماه بر خورشيد گردد سايبان
ممصطفي (ص) گر آفتاب آيد علي (ع) گر ماهتاب
قرص مه از آفتاب ار مي‌كند كسب ضياء
از چه آن خورشيد از اين مه سايه سازد اكتساب
سايه‌گستر ماه بر خورشيد شد يا آنكه گشت
طالع از يك آسمان دانش دو تابان آفتاب
سايبان بر فرق خود او را بدان معني نمود:
هر كه را باشد به سر اين سايه گردد كامياب
در غدير خم چو شد از سوي خلّاق مجيد
كرد جبريل امينش امر بَلِّغْ را خطاب
كاي رسول (ص) حق به جاي خويشتن منصوب كن
آنكه باشد حجّت حقّ و ترا نايب مَناب
تا به كِي مهر درخشان داشتن در پشت ابر
تا بچند اسرار يزدان را نهفتن در حجاب
بر رخ امت ز امرِ خالق خود اي رسول (ص)
ساز اَتْمَمْتُ عَلَيْكُم نِعْمَتي را فتح باب
جا به اورنگ خلافت ده شهي را كز ازل
دعوت پيغمبران با حبّ او شد مستجاب
نِه به فرق خسروي تاج وصايت آنكه زد
از ازل بر لوح هستي نقش اين نيلي قباب
پس نبي (ص) بر امتثال امر يزدان كرد امر
منبري بدهند آرايش ز تجهيز دواب
چون بپا گرديد آن منبر بر آمد اندر آن
خواند نزد خود علي (ع) را آنشه مالك رقاب
بر فراز دست خود او را بدان حالت بِبُرد
كآشكارا شد سپيدي زير كتف آنجناب
گفت الست و اولا و آنگه جمله از برناو پير
پاسخش يك جا بلي گفتند از روي صواب
گفت چون من رَخت بربندم از اين دار فنا
باز گويم كز نفاق اي قوم سازيد اجتناب

مي‌گذارم دو امانت را بجاي خويشتن
كآن دومي باشند هادي خلق را از شيخ و شاب
[صفحه 216]
تا نگردند آن دو واصل بر لب كوثر به من
نيست بر آن دو جدايي تا صف يوم‌الحساب
اول از آن دو كلام اللّه مُنزل هست آنك
ني شود حرفي از آن تفسير در هفتاد باب
دومين از آن دو مي‌باشد مطهّر عترتم
كه خدا توصيف‌شان فرمود در اُمُ الكتاب
هر كه را مولا منم او راست مولي اين علي (ع)
هر كه را رهبر منم او راست رهبر اين جناب
امر او امر منست و امر من امر خدا
كرده بر من پس عذاب آنكس كه كرد او را عذاب
خلق را از بعد من فرمانروا باشد كه هست
بُغض او بئس‌العذاب و حُبّ او حُسن‌المآب
معتصم بر حَبلِ حُبّت گر شود شيطان به حشر
مي‌تواند خلق عالم را رهاند از عذاب
لاله‌يي بي‌امر تو هرگز نروید از زمين
ژاله‌يي بي‌اِذن تو هرگز نبارد از سَحاب
عِلم تو نخليست كانرا مهر رخشانست بار
كوي تو شهريست كانرا عرش يزدانست باب
يك حديث از رحمت تو هر چه در جنّت نعيم
يك كلام از حكمت تو آنچه در گيتي كتاب
از شميم خُلق تو هر هشت جنّت يك شميم
وز محيط عِلم تو هر هفت دريا يك حُباب
اي شه ملك نجف وي مخزن اسرار حق
چند «طائي» ز اشتياق درگهت در پيچ و تاب
گر براني شاكرستم ور بخواني ذاكرم
اين تو و اين مادحت اي خسرو گردون جناب [161].

طائي شميراني (مرتضي)

در تهنيت عيد سعيد غدير مولي متقيان (ع)
شد عيد غدير خم، هنگام تَرنّم شد
وقت طرب و روز، مِي خوردن خُم خُم شد
پُر كن قدح اي ساقي، زآن باده‌ي گلرنگم
كز مستي آن آدم، فارغ ز تَألُّم شد
ز آن باده‌ي نخوت سوز، آور كه ز انوارش
در طور كليم اله، با آن به تكلّم شد
لبريز مرا ساغر، زان باده‌ي بي‌غش كن
كز مستي آن عيسي، در چرخ چهارم شد
دانيد چه روز است اين، و اين عيد كدام عيد است
كاواي بشارت زان، بر طارم هفتم شد
اين عيد بود آن عيد، كز ميمنت و فيضش
بهر كرم يزدان، در جوش و تلاطم شد
[صفحه 217]
با وجد و طرب توأم، آفاق چو انفس گشت
با شور و شعف همدم، افلاك چو انجم شد
آن رحمتي از حق شد، نازل به زمينِ امروز
كاين انجم و اين افلاك، در پرتو آن گم شد
بگرفت‌علي (ع) امروز، درتخت وصايت جا
كاين عيد زِ هر عيدي، داراي تقدّم شد
شد نعمت حق كامل، بر خلق جهان امروز
كز آن به نبي (ص) نازل، اَتْمَمْتُ عَلَيْكُم شد
مقصود خدا حاصل، گرديد از اين فرمان
يعني علي (ع) عالي، مولاي به مردم شد
بستودن در قرآن، از پاكي و از نيكي
مقصود خدا فاش از، لِيُذْهِبَ عَنْكُم شد
گر فخر به اُمُ و اَب، ابناء بشر دارند
بر عكس همه عالم، او فخر اَب و اُم شد
غير از علي (ع) و آلش، از كس مطلب حاجت
كِي بوي عبير و عود، مشهود ز هيزم شد
صد آيت موسايش، پيدا ز سخن گرديد
صد معجز عيسايش، ظاهر ز تبسّم شد
سال دهم از هجرت، چون ختم رسل احمد (ص)

از مكه سوي يثرب، با جهد و تفاهُم شد
در خم غديرش جا، چون گشت كه جبرائيل
نازل به جناب او، زين بر شده طارم شد
كاي مظهر عِلم حق، وي سر كنوز غيب
كز هستي تو هستي، مرهون تقوّم شد
كن نصب به جاي خود، ابن عم و دامادت
آن كس كه علوم از او، داراي تجسّم شد
منصوب نما اكنون، بر جاي خود آن كس را
كآئينت و دينت زو، مقرون تداوم شد
بشنيد چو از جبريل، اين امر رسول اللَّه (ص)
فرمان توقّف زو، ابلاغ به مردم شد
گرديد بفرمانش، بر پاي يكي منبر
پس بَرزِ بَرِ منبر، با وجد و ترنّم شد
بگرفت به روي دست، آن دست خدايي را
كز يُمن وجودش دهر، داراي تنظّم شد
فرمود به هر كس من، مولا و اميرَسْتَم
او را علي (ع) از بعدم، مولا ز تقدّم شد
يار است مرا هر كس، با او بودش ياري
خصم است مرا هر كو، با او به تخاصم شد
شاها پدر خاكت، تا خواند رسول اللَّه (ص)
در شرع نبي (ص) پيدا، آئين تيمّم شد
با احمد (ص) و با موسي، در سِدره و در سينا
با نطق و كلام تو، يزدان به تكلّم شد
با نان جوين خشك، عمري بسر آوردي
گر رانده ز خلد آدم، از بهر دو گندم شد
از دوده‌ي آدم چون، ديدت به عيان ابليس
رنجيده به دندانش، انگشت تَندّم شد
هر كاخ سعادت شد، بر پاي ز مهر تو
از دور زمان آن كاخ، ايمن ز تَهدّم شد
نورت به گِل آدم، چون بود از آن دولت
آدم مُتشرّف بر، ديهيم تكرّم شد
با آن همه اجلالش، جبريل امين وحي
در مكتب تعليمت، از بهر تعلّم شد
اي دست خداوندي، وي قلزم بخشايش
از پيشگهت «طائي»، خواهان ترحّم شد
بنما نظر لطفي، بر جانب مدّاحتِ

اکنون که ورا تن زار، از رنج و تألّم شد [162].
[صفحه 218]

طوطي همداني

علي علي. علي علي (ع) ...
دلا ز جان و دل بپو طريقه‌ي صواب را
وزين صوابها بجو، تو فرد انتخاب را
صواب منتخب بدان ولاي بوتراب را
ولاي او گزين و كن، خطاب شيخ و شاب را
بشيخ و شاب گوهمي، مديح آنجناب را
كه زينت مناقبش حُلل بُوَد كتاب را
بگو بصدق هر نفس، گرت دليست منجلي
علي علي، علي علي، علي علي، علي علي
چو نعمتِ ولاي او، ز حق ترا نصيب شد
عطيّه‌ي تو اين عطا، ز حضرتِ مُجيب شد
قرابتِ تو با خدا، از اين عطا قريب شد
توئي سقيم و بهرِ تو، خدايِ تو طبيب شد
محمّد (ص) آنكه بر اُحد، پيمبر و حبيب شد
پيِ ولايتِ علي، بأمر حق خطيب شد
نمود در غدير خُم خطابِ نصبِ آن ولي
علي علي، علي علي، علَي علَي، علي علي
بشُكرِ اين عطا دلا، براي حق نماز كن
نمازِ شوق را بجان، براي بي‌نياز كن
كفِ نياز با شعف، بسوي حق دراز كن
چو فيضْ يافتي از او، حديثِ دلنواز كن
به شور و شوق حضرتش، نواي شور ساز كن
براي اين نويدِ خوش، دهان بشُكر باز كن
بگو گَرَت بُوَد بسر، هواي جانِ صيقلي
علي علي، علي علي، علَي علَي، علي علي
[صفحه 219]
مي طهور دركَش و، سپس دم از خدا بزن
دَم از خدا چو مي‌زني به مِهرِ مرتضي بزن
به مِهر مرتضي تو بر، جهانيان ندا بزن
صلايِ شادي و طرب، بنغمه و نوا بزن
بنغمه و نواي خوش، بمدّعي صلا بزن
صلايِ قُل تَعالَووَشْ، بصوتِ دلربا بزن
سرودِ دلربا بخوان، بدين ترانه‌ي جَلي

علي علي، علي علي، علي علي، علي علي
بهارِ عاشقان بُوَد، جمالِ بي‌مثالِ او
كمالِ عاشقان بُوَد، ز بندگي وصالِ او
مُرادِ سالكان همه، تجليّ جمال او
ميان جمله انبيا، نبود كس همالِ او
قرار واصلانِ حق، بسايه‌ي جلالِ او
بر اين بيان گواهِ من، بُوَد شئون و حال او
بجا بُوَد بگويم اَر، ز فرطِ وجد و خوشدلي
علي علي، علي علي، علي علي، علي علي
بحقِ حق، صفا دهد، ز رويِ صدقْ نام او
بويژه هر كسي كه شد، ز جان و دل غلام او
دلا بخوان بهر نفس، مناقب و سلام او
بپاكي ار قدم زني، براي احترام او
شرابِ عشق در كشي، ز مرحمت ز جام او
سروشِ دل رسانَدَت بگوش جان پيام او
بگو چو خواهي از خدا، وصال رويِ آن ولي
علي علي، علي علي، علي علي، علي علي

در خلوت علي (ع)، ص 327-329.

نعم‌النبي و نعم‌الامام
همين همايون روزست آنكه ختم رسل
محمّد (ص) عربي، شاه دين، رسول انام [163].
شعاع يثرب و بطحا، فروغ خيف و منا
چراغ سعي و صفا، آفتاب ركن و مقام
فرو كشيد ز بيت الحرام رخت برون
باتفاق كرام عرب پس از احرام
طواف خانه‌ي حق كرده كآدمي و ملك
يسبحون له ذوالجلال و الاكرام
ز بعد قطع منازل درين همايون روز
عنان كشيده بخم غدير، ساخت مقام
رسول شد ز خدا، زي رسول (ص) روح‌القُدس
كه اي رسول بحق، حق ترا رساند سلام
كه اي بخلق من از من خليفه‌ي منصوب
بكوش كآمد نصب خليفه را هنگام
ازين زياده منه آفتاب را به كُسوف
ازين زياده منه ماهتاب را به غَمام [164].
بس است سِرّ حقيقت نهفته در صندوق
درش گشا كه ز گل، رنگ خوش، ز عنبر فام
يكي ست همدم ساز تو، ديگران غَمّاز [165].
يكي ست محرم راز تو، ديگران نَمّام [166].
بلند ساز، تو تا ديده‌هاي بي‌آهو [167].
دهند فرق سگ و خوك و رو به از ضَرغام [168].
بساخت سيّد دين منبر از جهاز شتر
كه تا پديد كند هر چه شد به او الهام
بر آن بر آمد و اسرار حق هويدا ساخت
بلند كرد علي (ع) را بدين بلند كلام
[صفحه 221]
كه: من نبي (ص) شمايم، علي (ع) امام شماست
زدند نعره كه: نِعْمَ النبيُ (ص) نِعْمَ الامام
تبارك اللّه ازين رتبه كز شرافت آن
مدام آب در آيد بديده‌ي اوهام
گر او نه حامي شرع نبي (ص) شدي به سنان

ور او، نه هادي دين خدا شدي به حُسام [169].
كه باز جُستي مسجد كجا و دِير كجا؟
كه فرق كردي مُصحف كدام و زند كدام؟
گر او ز روي صمد پرده باز نگرفتي
هنوز كعبه‌ي حق بد، مدينةُ الاصنام [170].
عليست (ع) آنكه عصا زد به آب و دريا را
شكافت از هم وزد در ميان دريا گام
عليست (ع) آنكه نشست اندر آتش نمرود
عليست (ع) آنكه بآتش سرود برد و سلام [171].
عليست (ع) آنكه بطوفان نشست در كشتي
معاشران را از بيم غرق، داد آرام
غرض كه آدم و ادريس و شيث و صالح و هود
شعيب و يونس و لوط و دگر رُسل به تمام
بوحدتند، علي (ع) كز براي رونق دين
ظهور كرده بهر دوره‌يي بديگر نام
از ين زياده به جُرأت مزن ركاب اي طبع
بكش عنان كه عوامند خلق كالانعام [172].
زبان بكام كش اي خيره سر كه مي‌ترسم
بكشتن تو بر آرند تيغ‌ها ز نيام
تو آينه بكف اندر محله‌ي كوران
ندا كني كه به بينيد خويش را اندام
زهي امام هُمام اي امير پاك ضمير
كه با خدايي همراز و همدم و همنام
بخر گه تو فلك را همي سجود و ركوع
بدرگه تو ملك را همي قعود و قيام
بيمن حكم تو ساري ست، نور در اَبصار
به فَرّ امر تو جاري ست روح در اجسام
تفقدي ز كرامت به سوي (عمّان) كن
كه از ولاي تو بيرون نمي‌گذارد گام
بجز مديح تو كاريش ني بسال و بماه
بجز ثناي تو شغليش ني بصبح و بشام
مُحبِّ راه ترا شهد عشرت اندر كاس
عدوي جاه ترا زَهر حسرت اندر جام
گلواژه 3، ص 406-409
[صفحه 222]

غلامپور (غلامرضا)

كعبه‌ي دلها
در غدير خم، طلوع نور بود
خم تجلّي‌گاه، كوه طور بود
كارواني شد مقيم آن زمين
كاروان سالار، ختم المرسلين (ص)
غرق شادي جمله‌ي افلاكيان
خُرّم و سرمست خيل خاكيان
جبرئيل آورد پيغام از خدا
بر حبيب او، رسول مصطفي (ص)
گفت: آوردم به فرمان كريم
بهر تو اينك پيامي بس عظيم
امّتت را آگه از اين راز كن
عقده از كار دو عالم باز كن
داد فرمان خاتم پيغمبران (ص)
تا به پا شد منبري در آن مكان
بر فراز منبر آن والا مقام
كرد حجّت بر مسلمانان تمام
گفت پيغمبر (ص) كه بعد از من علي (ع)
رهبر خلق و امام است و ولي
پس بخوانيد اي قدح نوشان خُم
آيه‌ي «اَليومَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ»
خانه زاد خانه‌ي امن خدا
شد وصيّ و جانشين مصطفي (ص)
خانه زاد كعبه نوري منجلي است
كعبه‌ي دلهاي مشتاقان علي (ع) است
خانه زاد كعبه بر دوشش به شب
«مي‌برد شام يتيمان عرب»
تا مبادا كودكي بي‌نان و آب
سر نهد بر بستر و بالين خواب [173].
[صفحه 223]

غمگين اصفهاني (محمدكاظم)

خليفه‌ي مطلق
نوشت بر در و ديوار كلك قدرت حق
كه نوبت «زَهَقَ الباطِل» است و «جاءَ الْحَق»
از اين بشارت از ساكنان مركز خاك
سزد كه غلغله افتد به كاخ هفت طبق
رسيد عيد غدير و رسول (ص) امّي را
پيام داد خداوند قادر مطلق
كه‌اي پيمبر (ص) از ما به كاينات، امير
شد آنكه نامش از نام من بود مُشتقّ
نمودم از او بنيان شرع تو محكم
بدادم از او بازار دين خود رونق
بگو به خلق كه امروز حق ز رحمت محض
نمود شخص علي (ع) را خليفه‌ي مطلق
هر آنكه ننهد رو سوي او، بود ابله
هر آنكه پيچد سر زَ امر او، بود احمق
ز فرّ و دادش خواهد گريخت ظلم و ستم
جهان ز عدلش خواهد گرفت نظم و نسق
رود ز عاطفتش اِحتراق از آتش
شود ز معدلتش اضطراب از زيبق
از اين عطيّه‌ي عُظمي يگانه ايزد پاك
به خلق نعمت خود را تمام كرد الحق
زَهي جناب ترا پرده شهپر جبريل
خَهي مكان ترا پايه طارم ازرق
سپهر، كشتي جاه ترا يكي لنگر
هلال، بحر جلال ترا يكي زورق
تُراست مهر جهانتاب آتش كانون
تُراست ماه ده و چار مهچه‌ي سنجق
تويي كه از پي خدمتگري خُدّامت
ببسته خود را در هفتمين فلك مِنطَق
به يك اشاره‌ي تو مهر شد ز شرق به غرب
اگر كه ماه به دست رسول (ص) شد مُنشق
ز بعد حيّ قديم و پس از رسولِ (ص) كريم
تويي كه ذاتت از هر سبق بود اَسبق

از آن زمان كه خداوند را خدايي بود
به حقّ حق كه تو بودي بحق خليفه‌ي حق
[صفحه 224]
ز باي بسمله تا سين ناس مدحت تست
هزار مرتبه ديدم نُبي [174] ورق به ورق
عجب نه تيغ تو بشكافت ار دل خصمت
هماره صَخره‌ي صَمّا شود ز صاعقه شق
ز رزمگاهت اگر موج خون نخورده به چرخ
نشسته تا برِ زانو چرا فلك به شفق
يك از هزار نيارند گفت مدح ترا
دوصد ظَهير و دو صد اَنوري، دوصد عمعق
ز عشق تست شباهنگ مي‌كشد فرياد
به ذكر تست شباويز مي‌زند حق حق
ز دامن تو اي دست حق، هر آن دستي
كه شد جدا، بود اولي بُرندش از مِرفَق
به چشم اهل نظر خاك راه و خاك درت
بود دو صد ره به از حرير و اِستبرق
به علم و دانش گرديده شُهره زان برجيس
كه سالها به كُتبخانه‌ي تو خواند سبق
ز تَفِّ تيغ تو خيزد ز روي دريا دود
ز شرم دست تو ريزد ز چهر ابر عرق
در آن هوا كه برافراشت عدل تو پرچم
نهاده بيضه كبوتر به چنگل باشق
ز بيم گُرز تو نُه قلعه‌ي فلك كنده
ز هفت دريا بر گِرد خويشتن خندق
فلك به پاي خَيول تو گشته مُستهلك
جهان به بحر نَوال تو گشته مُستغرق
بود ز هجر تو بيمار ديده‌ي نرگس
شده ز عشق تو بردار پيكر زنبق
ز دوري درت اي آفتاب صبح اميد
شده است روزم تاريكتر ز شام غَسَق
هماره تا كه ببالد به خويشتن طاووس
هميشه تا كه بنالد به بوستان عَقعَق [175].
هما به فرق محبّانت افكند سايه
نهد به سينه‌ي اعدات آشيان لَقلَق [176].

نسیم غدیر، ص 133-136
[صفحه 225]

فرزين (عبدالحسين)

قبله‌ي حاجات
امشب از ميمنت افلاك منوّر بينم
عالم آراسته و در زر و زيور بينم
آسمان نور فشان ز انجم و اختر بينم
خاك را در كف انوار مسخّر بينم
ماه رخشنده چنان خسرو خاور بينم
از پرن پرتو ناهيد فزونتر بينم
آنچه بينم همه در جلوه‌ي ديگر بينم
شعف و شور به هر چهره و رخ در بينم
از زمين هلهله بر گنبد اخضر بينم
گوش چرخ فلك از هلهله‌ها كر بينم
شب فرّخ اثر عيد غدير است امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب
بوستان در دِي و بهمن فرح افزاست هنوز
كوه و صحرا و در و دشت مصفّاست هنوز
نفس باد صبا غاليه آساست هنوز
روي دلدار بِهين منظر و مَرآست هنوز
همچنان ارزش گل عالي و والاست هنوز
خار خوار است و خسك در رده بيجاست هنوز
ابر آزار گهر ريز و گهر زاست هنوز
بي‌بها از كرمش لؤلؤ لالاست هنوز
بلبل دلشده را غُلغُل و غوغاست هنوز
جُغد را كوخ عدم مسكن و مأواست هنوز
تيغ حق آخته بر پيكر اعداست هنوز
مدّعي زار و سرافكنده و رسواست هنوز
شب فرّخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب
حج به جا آمد و مقصود اُمم حاصل شد
بهره‌ور امّت آگاه دل و مُقبل شد
[صفحه 226]
هر يك از قافله‌ها در جهتي راحِل شد
كاروان نبوي نيز سوي منزل شد
درنورديد بيابان و به «خُم» واصل شد

متوقّف شد و آسوده و فارغ دل شد
لطف حق بار دگر قافله را شامل شد
ناگهان ابر كرم بارور و باذل شد
مستفيض از كرم معنوي‌اش عاقل شد
بر محمّد (ص) ز خدا وحي چنين نازل شد
كه پس از تو ولي اللّه و وصي عامل شد
«بَلِّغْ» امري كه رسالت به علي (ع) كامل شد
شب فرّخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب
جبرئيل امر خدا تا به نبي (ص) اعلان كرد
بر قبايل شه «لولاك» عمل آسا كرد
قرشي و حبشي جمع بدان ميدان كرد
منبري را ز جهاز شتران بنيان كرد
خطبه‌اي خواند، سپس امر خدا تِبيان كرد
جانشيني علي (ع) را به عموم عنوان كرد
شمس رخشنده بتابيد و جهان رخشان كرد
نتوان پرتو خورشيد به گل پنهان كرد
خنك آن شخص كه فرمانبري از فرمان كرد
رستگار است هر آنكو به علي (ع) پيمان كرد
شب فرّخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب
نور حق، مظهر ايمان، سر و سردار علي (ع) است
وصي بر حق و مولاي سزاوار علي (ع) است
بوالحسن، شير خدا، سرور احرار علي (ع) است
ياور و ابن عم مرسل دادار علي (ع) است
لا فتايي كه بود قامِع كفّار علي (ع) است
دافع شرّ و رياكاري اشرار علي (ع) است
خفته بر جاي نبي (ص) قائد بيدار علي (ع) است
آنكه شد بر كتف خواجه‌ي اخيار علي (ع) است
حرم آن كو كه بپرداخت ز اغيار علي (ع) است
قبله‌ي حاجت شاهان، شه ابرار علي (ع) است
كعبه و مقصد عشّاق وفادار علي (ع) است
وه كه «فرزين» سبب حرمت‌ابرار علي (ع) است
شب فرّخ اثر عيد غديراست امشب
خاك پر نورتر از ماه منير است امشب [177].
[صفحه 227]

فغاني شيرازي (بابا)

امام اوست ...
قسم به خالق بيچون و صدر و بدرِ اَنام
كه بعدِ سيّدِ كونين، مرتضاست (ع) امام
امام اوست، به حُكم خدا و قولِ رسول (ص)
كه مستحقّ امامت بُوَد، به نصّ كلام
امام اوست، كه قايم بُوَد به حجّتِ خويش
چراغ عاريت از ديگري نگيرد وام
امام اوست، كه چون پاي در ركاب آورد
روان ز طيِّ لسان كرد، هفت سبع تمام
امام اوست، كه بخشيد سر، به روزِ مصاف
بدان اميد، كه بيگانه را برآيد كام
امام اوست، كه داند رموزِ منطق طير
نه آنكه رهزن مردم شود، به دانه و دام
امام اوست، كه دست بريده كرد دُرست
نه آنكه كرد، به صد حيله وصله بر اندام
امام اوست، كه خلقِ جهان غلام ويند
نه آنكه از هوس افتد، به زير بار غلام
تو ايكه اهل حسد را امام مي‌داني
گشاي چشم بصيرت، اگر نه اي سرسام
كدام از آن دو سه بيگانه، در طريقِ صواب
نهاده‌اند به انصاف و آشنائي گام
من آن امام نخواهم، كه بهرِ باغ فَدك
كُند ز حرص، به فرزند مصطفي اِبرام
من آن امام نخواهم، كه آتش افروزد
بر آستانه‌ي صدر الكلام و كهفِ انام
من آن امام نخواهم، كه در خلاء و ملاء
برند تا به ابد، مردمش به لعنت نام
حديث عائشه بگذار و، حجّت اِجماع
چه اعتبار، به قول زن و تعصّب عام
خسي اگر بگُزينند، ناقصان از جهل
مطيع او نتوان شد، به اعتبار عوام
به گِرد خوانِ مروّت، چگونه ره يابد؟
سگي كش آرزوي نفس، كرده گِرده و خام

گَلِ مراد کجا بشکفد، ز غنچه‌ي دل
تراَ که بوي مَحبّت، نمي‌رسد به مشام
ميانه‌ي حق و باطل، چگونه فرق نهد؟
مقلّدي که نداند، حلال را ز حرام
[صفحه 228]
اسير چاه طبيعت، کجا خبر دارد؟
که مُبطلات کدام است و، واجبات کدام
چه خيزد از دو سه نا اهل، در علفزاري؟
يکي گُسسته مِهار و، يکي فکنده لگام
در آن زمان که شريعت بدستِ ايشان بود
مدار کار شريعت، کجا گرفت نظام
دو روزه مهلت ايّام آن سيه بختان
ز اقتضاي زمان بود و، گردِش ايّام
هزار شُکر، که آن اعتبار بي‌بنياد
چو عمر کوته دون همّتان، نداشت دوام
به مِهر شاه، که اوقات از آن شريف‌تر است
که ذِکرِ خارجي و ناصبي، کنيم مدام
وگر نه تابه‌ي اخگر شود دمي صد بار
ز برقِ تيغ زبانم، سپهر آينه فام
زند معاويه در آتش جهنّم سر
چو ذوالفقار علي (ع)، سر برآورد ز نيام
به مدّعي، که مُسمّا به اسم اللّه است
به نور معرفت ذوالجلال و الاکرام
به گوهرِ صدفِ کاينات، يعني دل
به انبياي عظام و، به اولياي کرام
که در حريم دلم، داشت بامداد ازل
فروغ روشني اهل بيت (ع)، جا و مقام
(فغاني) از ازل آورده، مِهر حيدر و آل (ع)
به خود نساخته از بهر التفاتِ عوام
سفينه‌ي دلم از مدح شاه، پُر گهر است
گواه حال بدين عِلم، عالِمُ العَلّام
به طوفِ کعبه‌ي اسلام، تا چو اهل صفا
کبوتران حريم حرم، کنند مقام
خميده باد قد خارجي، چو حلقه‌ي نون
شکسته باد دل ناصبي، چو گردنِ لام [178].

در خلوت علي (ع)، ص 168-171
[صفحه 229]

قاآني شيرازي

در توصيف عيد غدير و مدح حيدر خيبرگير علي (ع)

شراب تاك ننوشم دگر ز خصم عَصير
شراب پاك خورم زين سپس ز خُم غدير
به مهر ساقي كوثر از آن شراب خورم
كه دُرد ساغر آن خاك را كند اِكسير
از آن شراب كز آن هر كه قطره‌ي بچشد
شود ز ماحصل سِرّ كاينات خبير
بجان خواجه چنان مست آل ياسينم
كه آيد از دهنم جاي باده بوي عبير
دو صد قَرابه شراب ار بيك نفس بخورم
كه مست‌تر شوم اصلا نمي‌كند توفير
عجب مدار كه گوهر فشان شوم امروز
كه صد هزارم درياست در دَرون ضمير
دميده صبح جنونم چنانكه بروي، دم
ز قل اعوذ برب الفلق دمد، زنجير
بر آن مَبين كه چو خورشيد چرخ عريانم
بر آن نگر كه جهان را دهم لباس حرير
نهفته مهر نبي (ص) گنج فقر در دل من
كه گنج نقره نيرزد برش به نيم نَقير
فقير را به زر و سيم گنج چاره كنند
ولي عِلاج ندارد چو گنج گشت فقير
اگر چه عيد غدير است و هر گنه كه كنند
ببخشد از كرم خويش كردگار قدير
وليك با دهن پاك و قلب پاك اُوليست
كه نعت حيدر (ع) كرّار را كنم تقرير
نسيم رحمت يزدان قسيم جنّت و نار
خديو پادشهان پادشاه عرش سرير
دروغ باشد اگر گويمش نظيري هست
وليك شرك اگر گويمش كه نيست نظير
بزرگ آينه‌اي هست در برابر حق
كه هر چه هست سراپا دروست عكس‌پذير
نَبُد ز لوح مشيّت بزرگتر لوحي
كه نقشبند ازل صورتش كند تصوير

دمي كه رحمتش از خلق سايه بر گيرد
همانـدم از همه اشيا برون رود تأثير
[صفحه 230]
زهي بدرگه امر تو كاينات مطيع
زهي به رَبقه [179] حكم تو ممكنات اسير
چه جاي قلعه خيبر كه روز حمله‌ي تو
بعرش زلزله افتد چو بر كشي تكبير
توئي يداللّه و آدم صنيع رحمت توست
كه كرده‌اي گِل او را چهل صَباح خمير
گمانم افتد كابليس هم طمع دارد
كه عفو عام تو آخر ببخشدش تقصير
به هيچ خصم نكردي قفا مگر آندم
كه عمروعاص قفا بر زد از رهِ تزوير
برگزيده قصائد حكيم قاآني، ص 69-70.

قاآني شيرازي

در تهنيت عيد غدير و مدح و منقبت حيدر كرّار (ع)
دوش چو شد بر سرير چرخ مدوّر
ماه فلك جانشين مهر منوّر
طرفه غزالم رسيد مست و غزلخوان
بافته از عنبرش بماه دو چنبر
تعبيه كردست گفتي از در شوخي
ماه منوّر بچين مشك مدوّر
غُرّه غَرّاء او بطره‌ي طرّار
قرصه‌ي كافور بُد بطبله‌ي عنبر
يا نه تو گفتي ز گرد موكب دارا
گوشه‌ي ابرو نمود تيغ سكندر
تافته رويش بزير بافته مويش
بر صفت ذوالفقار در دل كافر
گفت چه خُسبي ز جاي خيز و بپيماي
باده‌ئي از رنگ و بو چو لاله‌ي احمر
باده‌ئي ار في المثل بسنگ بتابد
گوئي بر جست از آن شراره‌ي آذر
تا شودم باز چهره چون پَر طاووس
از گلوي بَط بريز خون كبوتر
گفتمش اي ترك ساده باده حرامست
خاطر بر ترك خَمر دار مُخمّر
گفت چه راني سخن نداني فردا
هر چه خطا از عطا ببخشد داور
رقص كند از نشاط صالح و طالح
وجه كند بر بساط مؤمن و كافر
[صفحه 231]
خلق جهان را دو عشرتست و دو شادي
اهل زمان را دو زينتست و دو زيور
شادي عامي ز بهر حيدر (ع) كرار
عشرت خاصي ز چهر خسرو صفدر
آن شده قايم مقام ماه رسالت
اين شده نايب مناب شاه فلك فر
گفتمش اَستار اين كنايت بر گير

گفتمش اسرار اين حكايت بشمر
حال مسمي بگو ز تسميه بگريز
حل معما بكن ز تعميه بگذر
گفت كه فردا مگر نه عيد غديرست
عيدي بادش چو بوي عود معطّر
در به چنين روزي از جهاز هَيونان
ساخت نشستنگهي رسول (ص) مطهّر
گِرد وي انبوه از مهاجر و انصار
فوجي چون موج بحر بيحد و بي‌مر
خرد وكلان، خوب و زشت، بنده و آزاد
پير وجوان، شيخ و شاب، مُنعم ومضطر
بر شد و گفتا اَلَسْتُ اولي مِنْكُم
گفتند آري ز ما بمائي بهتر
دست علي (ع) را سپس گرفت و برافراخت
قطب هُدي را پديد شد خط مِحور
گفت كه اي خلق بنگريد تنا تن
گفت كه اي قوم بشنويد سراسر
هر كش مولا منم عليَّش مولاست
اوست پس از من بخلق سيّد و سرور
يا رب خواري ده آنكه او را دشمن
يا رب ياري كن آنكه او را ياور
حرمت اين روز را سه روز پياپي
بگذرد از جُرم خلق خالق اكبر
برگزيده قصائد حكيم قاآني، ص 24-26.
[صفحه 232]

قدسي اصفهاني (محمد)

بهار شكوفا، غدير خم
مست است از شراب تولّا غدير خم
تن شسته در طراوت طوبا غدير خم
كاشانه فراز و فرود فرشته هاست
دارد شميم گلشن طاها غدير خم
تنها نه كعبه منزلت از بوتراب (ع) يافت
ره بُرد از او به رتبه والا غدير خم
با آنكه در حريم حجاز است، از شرف
سوده است سر به عرش مُعلّا غدير خم
مُهر سكوت اگر چه به لب باشدش ولي
در سينه دارد آتش غوغا غدير خم
چون عشق، خانه كرده به دلهاي شيعيان
خوش آرميده گر چه به صحرا غدير خم
رنگين گُل خلافت مولا شكفته گشت
در دامن بهار شكوفا غدير خم
در حجّة الوداع، ز اِكمال دين حق
لبريز شد ز گوهر معنا غدير خم
حُجّاج كعبه را همه با امر كردگار
داد آنزمان به سينه خود جا غدير خم
مي‌ريخت چون ز كاكُل جبريل عطر وحي
زد غوطه در گلاب تولّا غدير خم
چون مصطفي (ص) خطابه مَنْ كُنْتُ مي‌سرود
مي‌كرد ضبط با همه‌ي اعضا غدير خم
گلنغمه مفَرَّح اَكْمَلتُ دينَكُم
پيچيد در هواي فرح زا غدير خم
زد تكيه بر سرير امامت، امام عشق
شد مات در جلالت مولا غدير خم
از هر كرانه نغمه تبريك جان گرفت
يك‌صوت و يك‌صدا همگي با غدير خم
با آنهمه شكوه و شرافت به روزگار
مهجور مانده است دريغا غدير خم
با آنكه شد، ز بُغض گروهي هواپرست
مستور پشت پرده حاشا غدير خم

در هر زمان رسالت سنگین خویش را
پیغمبرانه ساخته ایفا غدیر خم
هر سال تازه‌تر شود این رویداد ناب
در ذهن سبز اهل ولا با غدیر خم
[صفحه 233]
تا بر امام عصر (عج) دهد شرح ماجرا
بوده است و هست ثابت و برجا غدیر خم
«قدسي» چراغ حقّ علي (ع) را به روزگار
روشن نگه نداشته الّا غدیر خم
[صفحه 234]

كشفي (سيد محمد)

از بعد من علي (ع) است، مولا و پيشوا
سطح هوا گرفت؛ كم كم غُبارها
از دور مي‌رسند؛ صدها هزارها
با سرعت تمام؛ اشتر سوارها
دلهاست در خروش؛ رفته قرارها
اي كاروان بيا؛ قدري سريعتر
منزل كنيم زود؛ جائي وسيعتر
آيد «شميم جان»؛ از سمت كاروان
بخشد بتن توان؛ خُرّم كند روان
برخاست از زمين؛ شد سوي آسمان
گردي سپيد و صاف؛ مانند كهكشان
همران آفتاب؛ بين ماه مي‌رسد
جان جهانيان؛ از راه مي‌رسد
از حجّة الوداع؛ فارغ نموده بال
در مغز عقل كُل؛ نقشست اين خيال
تا امر كردگار؛ كي يابد امتثال
ابلاغ چون كند؛ فرمان ذوالجلال
رسماً نكرده است، تعيين جانشين
خواهد زمامدار، زين پس امور دين
ناگاه جبرئيل؛ كرد از سما نزول
امري اكيد داشت؛ آمد پي وصول
حق‌گوي؛ گو كه خصم؛ از حق كند عدول
دستور فوريست؛ يا ايّها الرسول
بَلِّغ حبيبنا ! ما اُنزل اِليك
وَاللَّه يعصمك، صلواته عَليك
[صفحه 235]
باري چو در غدير؛ از حضرت جليل
بر بهترين سليل؛ از عترت خليل
دستور مقتضي؛ آورد جبرئيل
اعلان وقفه داد، موقوف شد رحيل
افكنده التهاب؛ در دشت آفتاب
رفته ز جسم و جان؛ در اين مصاف تاب
تا افكند طنين؛ نُطقش در آن مكان

بنهاد منبري، ز اَحجار بس كران
يا ز اشتران جهاز؛ چيدند آنچنان
از بهر ارتقاء؛ مي‌ساخت نردبان
سازد رها ز جهل؛ هم پير و هم جوان
راه وِداد [180] وداد؛ بنمود بر جهان
يكتا خطابه‌اي؛ در نعت مرتضا (ع)
ايراد كرد و گفت؛ با منطق رسا
بر هر كسي منم، مولا و مقتدا
از بعد من عليست (ع) مولا و پيشوا
تنها نه زين مَقال؛ فَرّي گرفت فرش
كرسي نطق وي؛ همپايه شد بعرش
گلواژه‌ي 3 ص 331-332.
[صفحه 236]

گلزار اصفهاني

خليفه‌ي كامل
اي بت فرّخ رخ حميده خصايل
وي مه گردون حُسن، شمع محافل
كرد نهان رخ ز شرم نيّر اعظم
دوش چو شد با مه رخ تو مقابل
دل ز جنون خواست سر ز عشق تو پيچد
زلف تو در پاي او نهاده سَلاسِل
قند لبت برده شهد شكّر مصري
چشم تو بربسته ره به جادوي بابل
كعبه‌ي مقصود ما تويي بنما رخ
تا بِرهيم اي صَنم ز رنج مراحل
با دل خود كردم اين خطاب كه اي دل
چند كني عمر خويش صرف به باطل
آب گذشت از سرو هنوز تو در خواب
عمر به آخر رسيده است و تو غافل
آمدم از دل ندا كه بي‌رخ جانان
جان به چه كار آيد و ز عمر چه حاصل
پس به خِرد گفتم اي مُفتّح اَبواب
وي شده بر ما هميشه لطف تو شامل
گر نشود ناخداي لطف تو رهبر
كشتي ما كي رسد ز قعر به ساحل
خضر رهم شو به سوي منزل جانان
تا كُندم زنگ غم ز آينه زايل
گفت اگر بايدت سعادت دارين
جوي توسّل تو بر شهنشه عادل
خسرو عادل عديل ختم رسولان
آنكه نگين داد در ركوع به سائل
گفت به خمّ غدير احمد (ص) مرسل
هست پس از من علي (ع) خليفه‌ي كامل
يا علي (ع) اي بر نبي (ص) خليفه و داماد
يا علي (ع) اي در جهان فضل، تو فاضل
وصف تو آرايش تمام دفاتر
اسم تو سردفتر جميع رسايل

هم ز تو جاري است امر و نهي الهي
هم ز تو برپا صلاة و صوم و نوافل
تيغ تو جوزا صفت دو تا شد ازيراك
فرق نهد در ميانه‌ي حق و باطل
[صفحه 237]
عشق تو در سر نهفته عارف و عامي
مهر تو در دل گرفته عالِم و جاهل
آمده مدّاح آستان تو «گلزار»
گر چه نباشد بر آستان تو قابل
نسيم غدير، ص 141
[صفحه 238]

ماهر اصفهاني

غديريه در مدح جانشين پيغمبر اكرم (ص) حضرت علي (ع)
اين شنيدم در غدير خم به فرمان خدا
بر جهاز اشتران شد پيك رحمان مصطفي (ص)
امّت خود را فراهم ساخت پيرامون خويش
تا نمايد جمله را با مظهر حق آشنا
پس در آن اثنا كمر بند علي (ع) را برگرفت
بر فراز آورد آن مه را به برج اِنّما
آفتاب عالم آرا سر زد از برج رسول
تا به بخشد فيض عظمي بر تمام ماسوا
شد بچشم پير و برنا معني قرآن عيان
جلوه‌گر شد بر سر دست نبي (ص) دست خدا
بعد از آن با نام يزدان كرد آغاز سخن
غنچه آسا لب گشود از بهر مدح مرتضي (ع)
گفت خواهم اينك از ژرفاي درياي وجود
بر شما سازم درخشان گوهري را برمَلا
بعد از آن فرمود احمد (ص) كاي جماعت بعد من
اين علي (ع) باشد شما را سوي ايزد رهنما
[صفحه 239]
هر كه را من رهنمايم بر صراط المستقيم
صِهر [181] من باشد علي (ع) بر او دليل و پيشوا
با علي (ع) باشيد در هر كار چون حق با عليست
واي بر آن كس كه سازد جانب حق را رها
اين علي (ع) باشد مرا برِ حق‌پرستان يادگار
اين علي (ع) باشد به عالَم پاي تا سر حق‌نما
اين علي (ع) باشد پس از من بر شما يار و معين
اين علي (ع) باشد پس از من بر شما مشكل گشا
اين علي (ع) يار ضعيفان ز پا افتاده است
يك‌جهان لطف‌است ورحمت عالَمي صلح وصفا
در دل شب مي‌برد شام يتيمان را بدوش
روزِ روشن گر بود بر عالمي فرمانروا
از اَسَف [182] بر خويش مي‌لرزد چو مي‌گريد يتيم
از تَعَب [183] بر خويش مي‌پيچد چو نالد بي‌نوا
يا علي (ع) اي از كف راد تو عالم بهره‌مند

اي كه نشنيده است از لعل تو گوشي حرف لا
اي ز لطف و مهرباني بي‌پناهان را پناه
وي ز جود و بذل و بخشش بي‌نوايان را نوا
اي كه باشد در ضميرت يك جهان لطف و كرم
وي كه باشد در وجودت عالَمي جود و سخا
اي خدا را مظهر و مصداق و مرآت جمال
وي تو حق را آيت عظمي ز الطاف و عطا
اي كه از بهر رضاي خالق خود در نماز
خاتم انگشتري دادي ز احسان بر گدا
«ماهر» آزرده خاطر از گدايان تو است
تا نه بخشيدي مرانش از در دولت سرا

ديوان ماهر، ص 49-51.

متين اصفهاني (حسن بهنيا)

صد بهار گل
فصل بهار آمد و شد آشكار گل
افراشت خيمه در چمن و لاله‌زار گل
افراخت طرف باغ بهر گوشه سرو قد
افروخت چهره در چمن از هر كنار گل
آنجا چمن چمن ز جنوب و شمال سرو
اينجا دمن دمن ز يمين و يسار گل
شد آشكار آتش موسي ز طور شاخ
يا گشت جلوه گر به سر شاخسار گل
گوئي ز عكس عارض خود در ميان آب
افكنده آتشي به دل جويبار گل
تا از تطاول سپه دِي بود مَصون
گِرد چمن كشيده ز هر سو حصار گل
چون دامن فلك كه پُر است از ستارگان
پر كرده دامن دمن و كوهسار گل
بوي بهشت مي‌رسد از هر طرف مگر
بر مركب نسيم سحر شد سوار گل
دلجوي و دلستان و دل آرا و دلرباست
در باغ و راغ و در چمن و لاله‌زار گل
زيبائي و طراوت و لطف و صفا مگر
كرده است وام از رخ آن گلعذار گل
اي سرو ناز من به ميان چمن درآي
تا سر نهد بپاي تو از هر كنار گل
بگذر به باغ تا ز سر شوق گلستان
از هر طرف بپاي تو سازد نثار گل
اي سرو قدِ لاله رخِ من در آبه باغ
تا سرو منفعل شودَ و شرمسار گل
از رشگ لاله‌ي رخت اي گلبنِ نشاط
پيوسته همچو لاله بود داغدار گل
من آن نيم كه بي‌تو كنم رو به گلستان
اي گلعذار بي‌تو نيايد به كار گل
[صفحه 241]
هرگز كسي نديده كه سرو آورد ثمر

جز سروِ قامت تو که آورده بار گل
امروز هر که بُرد به خاك آرزوي تو
فردا بود که سر زندش از مزار گل
بردار پرده از گلِ رخسار تا به باغ
افتد ز قدر و مرتبه و اعتبار گل
ساقي کنون که فصل بهار است و در چمن
هر سو شکفته است چو رخسارِ يار گل
در پاي لاله باده‌ي گلگون به جام کن
تا جلوه گر بود به سر شاخسار گل
مِي ده که عيد فرّخ فرخنده‌ي غدير
گرديد آشکار چو در لاله‌زار گل
مِي ده که بهر تهنيتِ اين خجسته عيد
خندان گشوده است لب از هر کنار گل
آمد به خدمت نبي (ص) امروز جبرئيل
خندان، شکفته، شاد چو در نوبهار گل
بعد از درود و تهنيت از حق به مصطفي (ص)
گفت اي به خاكِ مَقدم تو خاکسار گل
فرموده حق به گلشن اسلام ده صفا
اي از دَم تو روح فزا کامکار گل
ابلاغ کن خلافت حيدر (ع) به مسلمين
برگوي و بر فشان به يمين و يسار گل
بشنيد مصطفي (ص) و به منبر قدم نهاد
چون بر فرازِ شاخ به صد اقتدار گل
در آن مکان گرفت علي (ع) را فرازِ دست
گفتي که شد عيان به سر شاخسار گل
در دست دستِ دستِ خدا را گرفت و کرد
در وصف او به ساحت گيتي نثار گل
گفت اين بود خليفه‌ي من يادگارِ من
آري چه غير گل بنهد يادگار گل
ساقي چو وصف عيد شنيدي بگير جام
خادم چو شرح جشن بگفتم بيار گل
کامسال هم به تهنيت از هر طرف به ما
آورده است روي چو پيرار و پار گل
سر تا بپا تنش همه گرديده است گوش
تا بشنود مديح اَب هفت و چار گل
صِهر نبي (ص) علي (ع) که به امداد لطف او

خيزد ز خاك لاله و روید ز خار گل
تا سر به خاكِ پايِ محبانِ او نهد
روئيده لاله بي‌عدد و بي‌شمار گل
لبخند تا زند به رخ دوستان او
بشكفته است در چمنِ روزگار گل
اي باغبان گلشنِ هستي كه مي‌كند
در گلسِتان ز تربيتت افتخار گل
گردد اگر ز فيضِ تو محروم يك نفس
در چشم خَلق خوار تر آيد ز خار گل
شاها منم «متين» كه به مدحت سروده‌ام
اين چامه را كه بِه بود از صد بهار گل
از روي لطف بر من افسرده كن نظر
اي از بهشت عاطفتت يادگار گل
آنجا كه مِهر تست ندارد فروغ ماه
آنجا كه روي تست نيايد بكار گل
[صفحه 242]
عُذرم بود قبول ز تكرارِ قافيه
در اين چكامه‌اي كه نمودم قطار گل
جز اين مرا چه چاره كه آورده‌اند رو
از هر طرف به من ز يمين و يسار گل
تا گيرمش به چامه‌ي مدحِ علي (ع) رديف
بگرفته در ميانه‌ام از هر كنار گل
هر نوبهار تا كه زند لاله سر ز خاك
هر سال تا بباغ بود آشكار گل
خصمش ز باغِ دهر نچيند بغير خار
يارش بچيند از چمن روزگار گل
ديوان متين، ص 449-451.

متين اصفهاني (حسن بهنيا)

باده ز خُمخانه‌ي عشق
نوبهار آمد و نو گشت جهان ديگر بار
خيمه زد لاله و گل در چمن و در گلزار
سال نو آمد و شد باز جوان عالم پير
سال نو آمد و گل چهره برافروخت چو پار
خسرو نوروز از عدل برِافراشت عَلَم
تا شود بهره ور از مَعدِلَتش ليل و نهار
كرد ساعات و دقايق را آن سان تعديل
كه شب و روز به يك پويه شد و يك رفتار
فرودين آمد با فرّ فريدوني خويش
در رهش باغ دو صد خرمن گل كرد نثار
تا به تبريك بنفشه فتد از گل‌ها پيش
زودتر بر سر ره آمد و بگرفت قرار
به مبارك باد از هر طرفي گشته بلند
بانگ مرغان نَه يكي نَه ده نَه صد نَه هزار
دَه زبان بهر سخن گفتن سوسن بگشود
كه كند تهنيت مقدم نوروز اظهار
سنبل و لاله و ريحان به خوش آمد گوئي
لب خاموش گشوده ز يمين و ز يسار
عَلَم افراشت به هر كوي و به هر برزن گل
بار افكنده دگر باره به هر شهر و ديار
باد نوروزي بر دشت و دمن مشگ فشان
ابر آزاري در باغ و چمن گوهر بار
تا خس و خار بروبد آن از صحن چمن
تا فرو شويد اين از رخ گلزار غبار
بر سر سرو ز نو ولوله انداخت تَذَرَوْ
در چمن بار دگر غلغله افكند هَزار
اين يكي غلغله‌اش خوشتر از بَربَط و رود
وان يكي ولوله‌اش دلكش‌تر از دف و تار
هر طرف افكنده قُبّره و فاخته شور
قمري از يك‌سو و ز سوي دگر صُلصُل و سار
[صفحه 243]
زاغ از باغ سوي كوه شده راه سپر

كبك از كوه سوي دشت شده راه سپار
كوه از لاله سراپا طبقي از شنگرف
دشت از سبزه سراپا ورقي از زنگار
لاله از ژاله لبالب قدحي از ياقوت
ژاله بر چهره‌ي لاله چو عرق بر رخ يار
دشت از بوي گل و لاله و ريحان گرديد
رشگ صحراي ختا و ختن و چين و تتار
آب در برکه از موج به تن کرده زره
بر سر آورده هزاران سِپر از برگ چنار
شاخ گل نيزه‌اي امّا نه که از بهر ستيز
غنچه پيکاني امّا نه براي پيکار
تا که در زير رکاب آرد گيتي را باز
بوي گل بر فرس باد صبا گشته سوار
سرو در باغ به بالندگي قامت دوست
گل به تابندگي چهره‌ي زيباي نگار
لشگر دي را تاراند از طرف چمن
سپه لاله و گل بسته صف و گشته قطار
باغ اگر وادي ايمن نبود از چه در آن
شاخ چون طور کند جلوه و گل همچون نار
گل سليمان وار آورد جهان زير نگين
ديو دي از بيمش کرد ز گلزار فرار
باد نوروزي گر زنده کند عظم رميم
از چه رو نرگس در باغ هنوز است نزار
عجب اينجاست که با آن نفس عيسائي
از دم باد صبا بِه نشده است اين بيمار
اين چه بيماريِ کان را نکند چاره مسيح
اين چه دردي که بدان نرگس گرديده دچار
درد او رشگ و حسد خيرگي و بي‌ادبي است
زين همه درد فتاده است بدين حالت زار
خيره چشمي که ز بي‌شرمي و وز گستاخي
مي‌کند دعوي همچشمي با نرگس يار
لاف شهلائي از آن چشم دريده نه عجب
برِ آن نرگس مست و برِ آن چشم خمار
حال نرگس را بگذار و به پرداز به سِير
وز پرستاري بگذر به گه گشت و گذار
دور از چشم رقيبان به چمن رو با دوست

باغ را بايد پيراستن از هر خس و خار
چند در خانه نشيني ز شبستان بدر آي
به تماشا قدمي سوي گلستان بردار
شهر را ساز رها ديده بپوش از مردم
رو به صحرا كن از اين خلق دو رو روبكنار
سِير كن باغ و چمن سوي گلستان بگذر
بگشا ديده‌ي تحقيق درآ از پندار
گل به گل سير چمن كن به تماشا پرداز
قطره قطره چو گهر آبِ شُمَر را بشمار
به تأمل بنگر چون نگري لاله و گل
به تفكر بگذر چون گذري در گلزار
صفحه‌ي باغ يكي دفتر ارژنگ بود
كه به هر برگش صد رنگ هنر رفته به كار
كلك نقاش طبيعت بنگر چون داده
صفحه‌ي بستان را زيور از نقش و نگار
[صفحه 244]
آفرينش را يك طرح دلاراست ربيع
ز آفريننده يكي نقش دل‌انگيز بهار
هر ورق لاله‌ي حمراست تو را يك دفتر
هر خم سنبل بوياست تو را يك طومار
چشم دل باز كن و ديده‌ي حق بين بگشاي
كه در اين ره به مؤثر ببري پي ز آثار
مشو از لطف خداداد بهاري غافل
حيف باشد كه نگرديم از آن برخوردار
در بهاران به چمن بي‌مي و مطرب منشين
دست تا مي‌دهدت جام مي‌از كف مگذار
هر كجا بر پا بزم طرب و عيش و سرور
هر كه را بيني بگرفته به كف جام عِقار
خواند گل بار دگر باده كشان را به حضور
مي‌گساران را ره داد به دربار چو پار
تا بود وقت و مِيَت هست بنوشان و بنوش
فرصت از دست مده وقت غنيمت بشمار
دم به دم جام طلب جام بده جام بگير
پي ز پي باده بكش باده بزن باده بيار
(لب يار و لب جام و لب جوي و لب كشت)
تا به لب جان نرسد دست از اين چارندار

ساقيا موسم عيش وطرب است از جا خيز
بده آن مي‌كه برد غم ز دل و جان فكار
روز عيش است و طرب موسم شادي و نشاط
روز عيد است بيايد كه فتد جام بكار
روز عيدي كه رسيد آيه‌ي اليوم اكملت
گشت تكميل در آن دين رسول (ص) مختار
وه چه عيدي كه در آن خرم و خندان هركس
وه چه روزي كه در آن مست شعف خرد و كبار
عيد فرخنده‌ي مسعود غدير آن عيدي
كه در آن عيد علي (ع) جاي نبي (ص) يافت قرار
در غدير خم امروز علي (ع) گشت ولي
مي‌از اين خم زده زين خم بنما دفع خمار
بده آن مي‌كه روان پرورد و جان بخشد
نه شرابي كه روان سوزد و كاهد افكار
نه مئي كان شكند قدر و فزايد خفت
نه شرابي كه دهد خاري و كاهد مقدار
بزن آن باده كه بر مستي عشق افزايد
نه شرابي كه ز پي فتنه و شر آرد بار
بزن آن مي‌كه صفا بخش دل و جان گردد
دل و جان را نكند نشاء آن تيره و تار
بزن آن مي‌كه شوي هر چه فزون‌تر زان مست
بيشتر سازدت آگاه و فزون‌تر هشيار
حق گواه است كه مقصود من اين باده بود
گر سخن گفته‌ام از باده و مي‌در اشعار
خورده‌ام باده ولي باده ز خم‌خانه‌ي عشق
زده‌ام مي‌ولي از جام ولاي ده و چار (ع)
از مي‌مهر علي (ع) ساغر من لبريز است
شده‌ام مست از اين باده وزين مي‌سرشار
جز علي (ع) ساقي كوثر ز كدامين ساقي
خواهم آن مي‌كه كند دفع غم و رفع خمار
جان سپارم به كه جز او كه بود او جانان
بدهم دل به كه جز او كه بود او دلدار
[صفحه 245]
اختيار دل و جان را به كه جز او بدهم
كيست بر ملك دل و جان به جز آن شه مختار
كه بود غير علي (ع) عالم امكان را قطب

گِرد اين نقطه ملك دور زند چون پرگار
غير او كيست مرا ياور در روز حساب
يي‌غير او كيست مرا يار و معين روز شمار
روز سختي به كجا آرم رو جز در او
كه كند آسان گرديد چو كارم دشوار
كه گشايد گره از كار فروبسته‌ي من
پنجه‌ي عقده گشايش نبود گر در كار
غم خود را به كه اظهار كنم غير علي (ع)
خلق‌را كيست جز او يار و معين روز شمار
به جز او كار گه هستي را كيست مدير
به جز او عالم امكان را دست كه مدار
يا علي (ع) جز به تو اميد ندارم به كسي
توئي اميد من اميد من از لطف برآر
چون كنم مدح تو اي شه كه به پايان نرسد
گر همه عمر كنم مدح تو در ليل و نهار
عاجزم چون به مديح تو همان به كه سخن
به دعا ختم كنم چونكه مرا هست شعار
تا شود زنده جهان از دَم باد نوروز
تا كند جلوه گل و لاله بهنگام بهار
دوستانت همه دَم با طرب و عيش قرين
دشمنانت همه دم با غم و اندوه دچار
گرچه در چامه‌ي خود داده «متين» داد سخن
اندكي گفته به مدح تو سخن از بسيار
ديوان متين، ص 274-278.

متين اصفهاني (حسن بهنيا)

قبله‌ي قدّوسيان
باز به بستان نمود گل چو منوچهر چهر
لاله بر افروخت رخ چو آفتاب از سپهر
شد ز گل و لاله باغ سپهري از ماه و مهر
تطاول دي گذشت طبيعت آمد به مهر
باغ خزان ديده را گرفت در بر بهار
باز به طرف چمن باد بهاري وزيد
در دمن و دشت و كوه لاله و ريحان دميد
بنفشه پيك بهار ز خاك سر بر كشيد
بنفش و سرخ و كبود زرد و سياه و سپيد
به طرف هر گلسِتان بر لب هر جويبار
از دَم باد بهار وز قدم فرودين
تازه و نو شد زمان خرم و خندان زمين
[صفحه 246]
باغ پر از ياسمن چمن پر از ياسمين
وزان نسيم از يسار دمان شميم از يمين
از اين زمين مشگبيز از آن هوا مشگبار
ابر برآمد به كوه سيل سرازير گشت
ز دامن كوهسار ريخت به دامانِ دشت
غلطان غلطان رسيد پيچان پيچان گذشت
كوه و در و دشت را سينه كشان در نوشت
شد به سوي رود و شط نعره‌زنان رهسپار
بهار گرد خزان از چمن و باغ رُفت
لاله دميد از دمن گل به گلستان شكفت
بلبل و گل يافتند مجال گفت و شنفت
گاه اين گفت آن شنيد گه اين شنيد آن بگفت
رسيد هنگام وصل زمان بوس و كنار
خزان غم گشت طي بهار عشرت رسيد
گل ز طرب گشت مست جامه ز شادي دريد
صنوبر و كاج باز سر بفلك بر كشيد
بر سر اطفال باغ سايه‌نشين گشت بيد
به رقص برخاست سرو دست افشان شد چنار
مقيم كاشانه چند خيز و كن آهنگِ باغ

که زد فريدون گل تكيه بر اورنگِ باغ
شكفت از خرمي چو روي گل رنگِ باغ
ماني قدرت گشود دفتر ارژنگِ باغ
چه نقش‌ها زد ز گل به صفحه‌ي لاله‌زار
كنون كه باد بهار وزيد در بوستان
ساحت گلزار گشت غيرتِ باغِ جنان
گيتي چون گل شكفت تازه و نو شد جهان
رخت بايد كشيد ز خانه در گلسِتان
در چمن و باغ و راغ بايد افكند بار
ماه من اي چهره‌ات غيرت ماه تمام
سروِ من اي طره‌ات مشگ فشان مشگ فام
چند نشيني خموش خيز و به مجلس خرام
آمد عيد غدير پر كن از باده جام
جام بده دمبدم ساغر پي پي بيار
غدير خم را سزد سازي جام شراب
به كه ز خم غدير سر زند اين آفتاب
كامروز در آن مقام حضرت ختمي مآب (ص)
به خلق ابلاغ كرد خلافت بوتراب (ع)
خواند علي (ع) را وصي به امر پروردگار
منبري آراستند بهر رسول (ص) انام
در آن مقام شريف كرد به منبر مُقام
خطاب كرد اين چنين خطيب ذوالاحتشام
كه بعد من مرتضي (ع) است بر امت من امام
به كشور دين بود او صاحب اختيار
[صفحه 247]
گفت پس از من علي است راهبر راه دين
رئيس بر مسلمين امير بر مؤمنين
اوست خدا را ولي اوست مرا جانشين
به هر كه ياور منم علي است يار و معين
به هر كه مولا منم علي است مولا ويار
عالَم غيب و شهود مظهر داور عليست (ع)
لنگر فُلك وجود فاتح خيبر عليست (ع)
مظهر حيّ ودود صِهر پيمبر عليست (ع)
كان كرم بحر جود ساقي كوثر عليست (ع)
آنكه ز جودش بود كاخ وجود استوار
عرش برين كمترين پله‌ي ايوان اوست

موسي عمران به طور واله و حيران اوست
عيسي گردون نشين طفل دبستان اوست
گوي وجود از شرف در خم چوگان اوست
چو دست قدرت كند از آستين آشكار
اي كه مه آسمان پرتوي از روي تست
مطاف كروبيان خاك سر كوي تست
دام دل عارفان سلسله‌ي موي تست
قبله‌ي قدوسيان طاق دو ابروي تست
چون پي طاعت كنند رو به در كردگار
تا كه بود در جهان خرّم و فيروز گل
تا چو رخ گلرخان هست دل افروز گل
تا كه بود دلپسند هر شب و هر روز گل
تا به چمن سر زند به فصل نوروز گل
دهر كهن تا شود نو هر سال از بهار
يارت چون گل مدام شاد و دل افروز باد
مسعود باد اخترش بختش فيروز باد
هر سال بر او بهار هر روز نوروز باد
هر روز از عمر او بِه ز دگر روز باد
هر دم خندان بود چون گل در روزگار
اي كه دل از مهر تو به شادماني است جفت
نسيم مهرت ز دل غبار اندوه رُفت
طبع گل آراي من چو گل به مدحت شكفت
«متين» به مدحت بسي گوهر ناسفته سُفت
تا كند از جان و دل به خاك راهت نثار

ديوان متين، ص 311-313.

متين اصفهاني (حسن بهنيا)

به عشقِ عشقِ كل علي (ع)
بهار آمدَ و ز گلَ به باغ و راغ زد رقم
شد از صفا و خرمي جهان چو گلشن ارم
هوا به مشگ شد فرو صبا وزيد دمبدم
سرودهاي دلنشين ترانه‌هاي زير و بم
[صفحه 248]
بود بلند هر زمان رسد به گوش هر قدم
به سرو از تذروها به گلبن از هزارها
وزيد باد فرودين بود زمان زمان گل
زمان زمان گل بود جهان همه جهان گل
جهان همه جهان گل جهان بيكران گل
نسيم هر طرف وزان كنار گل ميان گل
به باغ و راغ و بوستان رسيد كاروان گل
به هر چمن به هر دمن ز گل گشود بارها
عروس گل به گلستان گشود روي دلربا
گشود روي دلربا به عندليب زد صلا
به عندليب زد صلا كه اي اسير مبتلا
زمان هجر گشت طي گه وصال شد بيا
گه وصال شد بيا بيا بيا به سوي ما
بيا به سر رسيد اگر كشيدي انتظارها
الا كه روزگارها كشيدي انتظار گل
بيا كه روزگار شد دوباره روزگار گل
به گِرد باغ و بوستان كشيده بين حِصار گل
پَري رُخان ز هرطرف يمين گل يسار گل
دوند روي سبزه‌ها چمند در كنار گل
ز جاي پا به سبزه‌ها نهند يادگارها
شده است آب از صفا تمام پيكر آينه
بود ز فرق تا قدم ز پاي تا سر آينه
به جوي و رود ساخته ز چهر انور آينه
رواست طعنه گر زند بَر آينه هر آينه
ندارد امتياز اگر ز روشني بر آينه
فتاده عكس روي گل چرا در آبشارها
ستاده سروها ببين كنار هم چمن چمن

نشسته سبزه‌ها نگر به گرد هم دمن دمن
ز برگهاي لاله بين عقيق‌ها يمن يمن
ز قطره‌هاي ژاله بين درّ و گهر عدن عدن
به لاله زار مشگ چين ختا ختاختن ختن
مگر كه مِشگ جاي گل دمد ز لاله زارها
گذشت موسم خزان دوباره نوبهار شد
دوباره فرّ فرودين چو پار آشكار شد
چمن تمام دشت چين دمن همه تتار شد
ز عطر جان فزاي گل نسيم مِشگبار شد
كنون كه از صفاي گل چمن بهشت‌وار شد
بهشت روي من بچم به طرف سبزه‌زارها
[صفحه 249]
نظر به طرف باغ كن طراوت بهار بين
كران گرفته تا كران چمن بهشت وار بين
بگوش لاله در چمن ز ژاله گوشوار بين
به جلوه سرو و كاج را كنار جويبار بين
به دور گل ز هر طرف هزارها هزار بين
به نغمه‌هاي زير و بم فراز شاخسارها
فراز شاخسارها نواي سار خوش بود
به شاخ سرو ناله‌ي تذرو زار خوش بود
ز هر حديث در چمن حديث يار خوش بود
نسيم اگر ز كوي او كند گذار خوش بود
به باغ با نگار رو كه با نگار خوش بود
گر اندكي كنند كم ز ناز خود نگارها
بيا به باغ و بوستان نظاره كن نظام گل
جمال گل جلال گل كمال گل مقام گل
ركوع گل سجود گل قعود گل قيام گل
زبان حال اين بود به گوش تو پيام گل
كه تا ز ژاله در چمن لبالب است جام گل
بگير جام و خويش را رسان به ميگسارها
ز چشم خويش ساقيا به من شراب ناب ده
ز جام ده ز چشم ده ز هر دو بيحساب ده
ثواب كن به تشنه اي ز حال رفته آب ده
ز جام آفتاب گون مي‌چو آفتاب ده
خمار مي‌كشد مرا بتا بط شراب ده
بتا بط شراب ده علاج كن خمارها

چنين كه مشگبو صبا به لاله‌زار مي‌رسد
عبير بيز ميوزد عبير بار ميرسد
ز كوي دوست آمده ز سوي يار مي‌رسد
نويد عيش و خرّمي ز هر كنار مي‌رسد
ز شوق مي‌طپد دلم مگر كه يار مي‌رسد
بلي بهار چون رسد بهم رسند يارها
بهار با تو خوش بود براي من نگار من
براي من كه همچو تو گلي است در كنار من
بهار من توئي توئي نگار گلعذار من
بهار من بهشت من بهشت من بهار من
بهار بي‌وجود تو نميخورد به كار من
چه لطف بي‌تو هر قدر كه آيد اين بهارها
مرا ببخش ساقيا ز چشم ميگسار مي
ز بوسه نقل كن عطا ز لعل آبدار مي
ز مي‌متاب رو بزن نهان و آشكار مي
بنوش مي‌ببخش مي‌بزير مي‌بيار مي
[صفحه 250]
تمام سال خوش بود خصوص در بهار مي
ميان سبزه‌زارها كنار جويبارها
بيار مي‌كه موسم طرب ز دست مي‌رود
خوش آنكه مست آمد و خوش آنكه مست مي‌رود
كه مست مي‌ز نيستي به سوي هست مي‌رود
كدام كس برون ز خود چو مي‌پرست مي‌رود
بلي به كوي حق ز خود هر آنكه رست مي‌رود
نه آنكه كرده سد ره ضَياع‌ها [184] عَقارها [185].
مي‌از خم غدير ده به عشق مرتضي علي (ع)
بده به عشق عشق كل ولي كبريا علي (ع)
علي (ع) كه در جهان اگر نبي (ص) نبود با علي
به حق حق كه هم قدر نداشت جز خدا علي (ع)
علي (ع) كه بود شبه‌ها كه حق خداست يا علي
به حق اگر كه خلق را نخوانده بود بارها
علي (ع) كه برفراشت حق به دست او لواي دين
علي (ع) كه در غديرخم نبيش خواند جانشين
علي ولي كبريا علي امير مؤمنين
علي (ع) پناه انبيا علي (ع) رسول (ص) را معين
علي (ع) كه بر درش نهد فرشته رخ ملك جبين

علي (ع) كه حق به دست او سپرده اختيارها
علي (ع) كه هست درگهش به خلق مأمن رجا
علي (ع) كه بر درش برد مُرادمند التجا
نيافت گر مراد از او مراد خواهد از كجا
به غير درگهش رود كدام سو كدام جا
كجا رود چو رد شود كسي ز درگه خدا
كجا روند از درش به درد و غم دچارها
ازل ز ابتداي او نشانه‌اي و آيتي
ابد ز انتهاي او علامتي حكايتي
بدايتش اگر بود خداي را بدايتي
نهايتش اگر بود خداي را نهايتي
ز جود او وجودها اشارتي كنايتي
بقاي روزگار او برون ز روزگارها
علي (ع) كه مهر پرتوي بود ز نور روي او
علي (ع) كه آبروي دين بود ز آبروي او
علي (ع) كه گلشن جنان شميمه‌اي ز كوي او
علي (ع) كه چشم انبياء چو ما بود بسوي او
[صفحه 251]
علي (ع) كه هاي و هوي من بود زهاي و هوي او
علي (ع) كه هست پنجه‌اش گره‌گشاي كارها
ز افتخار مدح او مرا چه افتخار به
ز كارها كه مي‌كنم از اين كدام كار به
ز يارها كه جسته‌ام از او كدام يار به
كه از شهان روزگار از او به روزگار به
از او به قدر و مرتبت كه پيش كردگار به
كه پيش كردگار به از او ز شهريارها
الا كه قطره‌اي بود محيط از عطاي تو
الا كه چرخ پايه‌اي ز كاخ اعتلاي تو
«متين» مسمطي چنين سروده در ثناي تو
نشسته تا كه بشنود ز لطف مرحباي تو
مگر نصيب او كند ز مرحمت خداي تو
شود به خاك درگهت ز خيل خاكسارها
هميشه تا كه سر زند به باغ در بهار گل
هميشه تا كه بشكفد به طرف لاله‌زار گل
هميشه تا مَثَل بود به روي خوب يار گل
هميشه تا ز دل برد به رنگ و بو قرار گل

همیشه تا که مي‌برد غم از دل فکار گل
شکفته تا چو گل بود رخ امیدوارها
هر آنکه باد یار او خداي باد یار او
به روزگار دمبدم فزاید اعتبار او
چو گل به خرمي رود مدام روزگار او
زلال عشرت و طرب بود به جویبار او
بهیچ گاه عقده‌اي نیفتد به کار او
مباد همچو خصم او اسیر گیر و دارها
دیوان متین، ص 326-331.
[صفحه 252]

محدثي (جواد)

خاطره‌ي غدير (شعر نو)
اينك پيامبر
در بازگشت از سفرِ خانه‌ي خداست
پيغمبر از رسالت خود، شاد و سربلند
مسرور از رسالتِ انجام گشته‌اش
درياي بيكرانه‌ي قلبش ز موجِ شوق
همواره در تلاطم و، همواره در طپش
عشقِ خدا فكنده بجانش شراره‌ها
يادِ خدا گرفته از او فرصت و مجال
نامِ خداي داده بگفتارِ او جَلا
اعمالِ حجّ رسيده به پايان، ولي اُفق
چشم انتظارِ حادثه‌ها در غدير خُم
بيدار مانده است ...
...
در پهنه‌ي غدير
در زيرِ شعله‌هاي فروزانِ آفتاب
انبوهِ حاجيان كه فزونتر ز صد هزار
در پهنه‌ي وسيع غدير ايستاده‌اند
يك كاروان رَسته ز بندِ نفاق و كين
يك كاروان خسته در اينجا ستاده است
خورشيد هم شراره‌ي سوزان خويش را
ريزد بروي سينه‌ي تفتيده‌ي زمين
دشتي پُر از مَحبّت و احساس و دوستي
دشتي پُر از حرارت و ايمان
گُسترده‌ي غدير
...
[صفحه 253]
جز با صفا و مِهر، جوابي نداده است
آنجا كه راهها همه سويِ ستمگري است
راهي به سوي عدل و سعادت گشوده است
در گير دار گرميِ اين مشهدِ عظيم
در اوج اين شكوه
از سوي آفريدگارِ جهانْ آفرين (خدا)

از آسمان بگوش محمّد (ص) ندا رسید
يا ايّها الرسول ...
يا ايّها الرسول ...
اسلام را چه خوب بيان كرده‌اي به خلق
امّا هنوز رهبرِ ملت پس از رسول
تعيين نگشته است
اركانِ استوارِ رسالت تمام نيست
رُكنِ بزرگِ مذهبِ امّت امامت است
...
اينك پيامبر
در بازگشت از سفرِ خانه‌ي خدا
در اولين دقايقِ آن حَجّةُ الوداع
مأمور گشت تا برساند بگوش خلق
والاترينْ عميق‌ترينْ نكته را ز دين
فرمان رسيد، تا كه به مردم نشان دهد
لايقترينْ شجاعترين فردِ مسلمين
پيغمبر (ص) از جهازِ شتر منبري بساخت
در آن فضايِ باز
...
دستِ علي (ص) گرفت و ببالاي سر رساند
[صفحه 254]
تا هر كه بود، رهبرِ آينده را شناخت
آن رهبري كه اوستْ مدارِ نظام دين
آن رهبري كه اوستْ فقطَ مظهرِ خدا
آن كس كه چشمه‌هاي فضيلت در او روان
آنكس كه در زمين
در دوره‌ي زمان
شايسته‌تر از او نبُوَد مرد در جهان
چشمانِ روزگارِ كُهنسالِ چرخ پير
هرگز چنين نشانِ فضيلت نديده است
دستانِ باغبانِ طبيعتْ ز شاخِ عِلم
هرگز گُلي به جلوه‌ي اين گُلَ نچيده است
دامانِ قرنهاي فراوان و بي‌شمار
هرگز دُري به جلوه‌ي اين دُر نسُفته است
...
اينك غدير، خاطره‌ي اين شكوه را

اينك غدير، ياد چنان روز نيك را
در يادها و خاطره‌ها زنده مي‌كند
اينك غدير، زندگي آن امام را
مانند درسهاي گرانقدر و پُر ثمر
تكرار مي‌كند
با ما چو اوستاد
در راه و رسم شيوه‌ي آموزشِ صحيح
رفتار مي‌كند.
در خلوت علي (ع)، ص 332-336.
[صفحه 255]

محفوظ اصفهاني

بزم بهشت
سقاك اللّه اي ساقي دل‌پذير
سقاني ز مينايِ خم غدير
بده جامي از آن مِي روح‌بخش
كز آلودگي پاك سازم ضمير
به بزم بهشتم برد پاي كوب
اگر لطف ساقي شود دستگير
بده جرعه‌اي تا كه مستم كند
بصحراي پر وحشت دارو گير
نبي (ص) چون ادا كرد حجّ وداع
بر او وحي شد از خداي قدير
كه بَلِّغ رِسالاتِكْ از امر ما
تو بر خلق هستي بشير و نذير
جماعت فزونند ز يكصد هزار
بهمراه او از صغير و كبير
بخم غدير انجمن ساختند
به امر نبي (ص) خسرو بي‌نظير
بپا منبري از جهاز شتر
در آنجا نمودند بهر بشير
بمنبر رسول خدا پا نهاد
كه بينند او را كبير و صغير
پس از حمد خلاق جل علا
بگفتا در آن اجتماع كثير
مرا وحي نازل شد از كردگار
كه تعيين نمايم وصي و وزير
منم آنكه از كفر و كين و نفاق
رهاندم شما را چه بُرنا چه پير
رساندم بعزّت هر آنكس كه بود
ز كفر و ضلالت ذليل و حقير
كنون وقت رحلت ز دار جهان
رسيده است بر من زحي خبير
علي (ع) را سپس خواند در نزد خويش
گرفتش ببالاي منبر ز زير

بگفتا بهر كس كه مولا منم
به او اين علي (ع) هست مولا و مير
علي ابن عم و وصي من است
بود اين علي (ع) دين حق را ظهير
[صفحه 256]
منم شهر علم و علي (ع) در مراست
بود اين علي (ع) مؤمنانرا امير
هر آنكس كند پيروي از علي (ع)
رود در جنان وارهد از سعير
پس آنگاه برداشت دست دعا
بدرگاه پروردگار قدير
كه يا رب هر آنكس محبّ علي (ع) است
دو عالم بَرو باش خود مستجير
هر آنكس بود دشمن اين علي (ع)
تو خود دشمنش باش در هر مسير
دعاي نبي (ص) چون بپايان رسيد
شد آن عرصه چون عرصه‌ي دار و گير
نمودند بيعت همه با علي (ع)
عمر گفت بخٍّ لك يا امير
توئي مير و سالار و مولاي ما
پس از مصطفي تا بيوم العسير
تو را چونكه «محفوظ» آيد اجل
به مهر و تولاي حيدر (ع) بمير
ديوان محفوظ، ص 34-35.
[صفحه 257]

در تهنيت غدير ومنقبت حضرت امير مؤمنان (ع)
گرفت عهد ز اشيا دو روز رب قدير
يكي بروز الست و يكي به‌روز غدير
گرفت عهد ز ذرات بر خدايي خويش
نخست روز و دُويم روز بر خلافت مير
شه سرير ولايت عليّ عمراني
كه از فزوني نتوان فضائلش تقرير
نخست روز اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ فرمود
بدون واسطه بي‌بعثت رسول و سفير
الست اولي بالمؤمنين من انفسهم
سرود روز دوم ز امر حق رسول بشير
بلي به‌روز دوم يافت دين حق تكميل
به نص آيه‌ي اكمال و بيّنات كثير
گشاي گوش حقيقت نيوش تا بر تو
ز شرح روز دوم شمه‌اي كنم تقرير
بحكم نص صريح و تواتر و اِجماع
ثبوت يافته در نزد عالمان خبير
كه روز ثامن عشر دوم ز ذي حجه
كه از الست به عيد غدير گشته شهير
پس از فراغت اعمال حج بازپسين
رسيد خواجه‌ي لولاك چون بخم غدير
بُدند ملتزم موكب شرف زايش
ز سرفرازان جمعي كثير و جَمِّ غَفير
به‌حضرت نبوي (ص) جبرئيل شد نازل
به امر بار خدا ايزد سميع و بصير
بخواند آيه‌ي يا ايّها الرسول بر او
كه هست امر به‌نصب امير خيبر گير
مفاد آيه كه اصل غرض رسالت را
بود رساندن و تبليغ اين مهم خطير
نكرده‌اي تو رسالات خويش را تبليغ
گر اين رسالت ماند بپرده‌ي تستير
مدار بيم ز مردم كه حفظ يزدانت
نگاه دارد از شر منكران شرير

رسول اكرم (ص) ابلاغ امر يزدان را
فرود آمد در آن مقام بي‌تأخير
نمود انجمني آنچنان كه مانندش
نديده است و نبيند دگر سپهر اثير
[صفحه 258]
شمار خلق ز سبعين الف افزون بود
سخن كنم ز كمي در گذشتم از تكثير
براي آنكه تمامي خلق بينندش
كه كس نگويد تبليغ را شده تقصير
نمود منبري آماده از جهاز شتر
فراز عرشه بر آمد رسول عرش سرير
بخواند آيت تبليغ را بصوت بلند
پس از ستايش يزدان بي‌شريك و نظير
بلي بپاسخ گفتند اهل انجمنش
تمام متفق القول از كبير و صغير
گرفت عهد ازايشان چو بر رسالت خويش
نمود آمدن جبرئيل را تقدير
گرفت دست علي را بدست و كرد بلند
چنانكه در نظر ناظران نماند سَتير
بگفت هر كه منش مقتدا و مولايم
علي است او را مولا علي بر اوست امير
چنانكه هارون از بهر موسي عمران
علي مراست وصي و علي مراست وزير
نمود از پي اتمام حجّت و تبليغ
مر اين كلام فرح‌بخشِ جانفزا تقرير
سپس سرود كه يا ربِ وال من والاه
ظهير و ناصر او را ظهير باش و نصير
نخست تابع او را عزيز دار مدام
حسود و منكر او را نماي خوار و حقير
نزول آيه‌ي اليوم را پس از اين امر
بگفت از پي تكميل امر حق تكبير
سه روز كرد در آنجا وقوف و از مردم
گرفت بيعت بهر امير خيبر گير
زبان به بخ بخ گشود بن خطاب
براي تهنيت مير بي‌عديل و نظير
ازين قضيه برآشفت حرث بن نعمان

که بد منافق و کافر دل و خبیث و شریر
بَرِ رسول خدا آمد و زبان بگشود
ز روي کينه‌ي خصمانه بر کشيد نفير
بخشم گفت که ما را به هر چه کردي امر
بظاهر از تو شنيديم چون نبود گزير
کنون بگوئي باشد علي پسر عم من
امير بر همه‌ي خلق از صغير و کبير
خداي گفته چنين يا تو خويش مي‌گوئي
رسول اکرم (ص) فرمود گفته حي قدير
سرود حرث خدايا گر اين سخن صدق است
بمن فرست عذابي در آن مکن تأخير
فرود آمد سنگي ز آسمان بسرش
ز خشم ايزد و شد رهسپار سوي سعير
«محيط» را خط بطلان کشيده شد بگناه
بدست شوق چو کرد اين حديث را تحرير
ديوان محيط، ص 66-69.
[صفحه 259]

مداح شوشتري (ميرزا عبدالرسول)

در تهنيت عيد غدير و مدح و منقبت حضرت امير (ع)

ساقي تو شررها زن از باده مرا بر جان
بِرهان دگرم از اين برخيز و بيار از آن
مستند از آن رندان در بزمگه كيهان
سرشار مرا خوشتر ساغر به سوي بستان
زان باده خرابم كن كاباد شود ويران
گل چهره مرا آذر بر قلب مكدّر زن
يعني كه ز جا دستي برخيز و به ساغر زن
صد طعنه از آن ساغر بر لاله‌ي احمر زن
زين پس تو مرا پرچم بر قلّه‌ي خاور زن
زيرا كه‌بود خورشيداز پرتو ما رخشان
از نكهت فروردين گلها همه خندان شد
كوه از ورق نسرين چون روضه‌ي رضوان شد
صحرا و چمن رنگين از نرگس و ريحان شد
چون ساق بتان سيمين هر سرو به بستان شد
گرديده به يك پايي مستانه همه رقصان
اندر سر من مطرب شور دگر است امروز
كاين جام زمرّد پر از لعل‌تر است امروز
زين خامه‌ي مشك افشان ريزان گهر است امروز
باران ز لبش مرجان بر خشك و تر است امروز
گويي تو جواهر بار ابريست كه در نيسان
عشقي است عجب امروز كاين خامه به سر دارد
چون زخمه‌ي تار از شوق بر صفحه مقر دارد
يكدم ز دو لب جاري صد تنگ شكر دارد
شيرين سخني مدغم با عنبر تر دارد
عطّار بگو بندد امروز در دكّان
در وقت سحرگان كز مرغ سفير آمد
بر گوش دل الهامم از حيّ قدير آمد
كاي بنده ترا، صهبا از خمّ غدير آمد
مي‌نوش كه بر منبر فرخنده بشير آمد
آنكس كه ز ما نازل گرديده به وي قرآن
شاهي كه مهين تاجش بر فرق شد از لولا
اجلال خداوندي يكسر شد ازو پيدا

بر معني «لا» از وي گرديد عيان «الّا»
محكم شده در عالم زو نكته‌ي استثنا
[صفحه 260]
تا گشته ز حق باطل در كتم عدم پنهان
نازل ز خدا جبريل امروز به احمد شد
خندان چو گل سوري بر چهر محمّد (ص) شد
گفت ايكه فراز عرش بر كاخ تو مسند شد
امري به شما فوري از قادر سرمد شد
كاري به ظهور ايندم اوصاف شه مردان
آندم به غدير خم با شوكت و جاه و فر
بر پاي نمود آن شه در لحظه يكي منبر
از ماه رخش اصحاب چون خيل نجوم از هر
بالا شد و بر دستش بازوي شه صفدر
بر خلق بيان فرمود از جانب حق فرمان
كاي خلق نظر داريد اين لحظه سوي بالا
بينيد مرا بر دست بازوي شه والا
بر هر كه منم مولا او راست علي مولا
چون من بودش پيدا افسر به سر لولا
مولاي پس از احمد باشد علي عمران
از مشرق طبعم زد خوش مطلعي از نو سر
چون خور كه به صد حشمت طالع شود از خاور
يا آنكه شد از ظلمت ظاهر مگر اسكندر
كز افسر دارايي بگرفت همه زيور
تا آنكه نثار آرد اندر قدم سلطان
شاهي كه به صولت شد نامش اسدِ رحمان
بر قبضه‌ي شمشيرش قهر مَلِكِ منّان
آن حيدر خيبر گير آن صفدرِ هر ميدان
در معركه‌ي عدوان تيغ غضب يزدان
خونها شدش از صمصام جاري ز لب شريان
آنكس كه ز جنّ و انس خوانند ورا، كرّار
از پرتو شمشيرش يك شعله جحيم و نار
بر قلب عدو تيرش چون برق كه بر كهسار
از دست خداوندي كوهست بسي قهّار
دشمن نبرد در رزم جز جان به سوي نيران
زان باده‌ي صهبايي چون لعل لب دلبر
از همّت او سرشار امروز مرا ساغر

ليكن چكنم شعرم در منقبت حيدر
چون زيره كه در كرمان يا ديبه كه در شوشتر
آورده و يا «مدّاح» گوهر به سوي عمّان
با اين همه‌ي شوكت اي وارث پيغمبر
در كرب و بلا بنگر زينب شده بي‌ياور
بيمار تو در زنجير با حال دل مضطر
زنها به بيابانها شد خيمه پر از لشگر
اصحاب تو اندر خون اطفال تو سرگردان
از خاك نجف شاها يك لحظه سفر بنما
اي دست خدا دستي بر تيغ دو سر بنما
[صفحه 261]
از خونِ گلويِ خصم عالم همه‌تر بنما
بر نعشِ عزيزِ خويش از مِهر نظر بنما
بين يوسفت از گرگان گرديده به خون غلطان
اي شير خدا زين غم زينب شده خونين دل
چون شبل تو كرد آخر در كرب و بلا منزل
اكبر به زمين بي‌سر ليلا به سوي محمل
گفتا كه اميد من از وصل تو شد مشكل
جز آنكه شوم تا شام بر صبح رُخت گريان
ديوان وفائي شوشتري، [186] ص 198-200.
[صفحه 262]

مشفق كاشاني (عباس كي‌منش)

كوكبه‌ي حيدري
ديده فرو بند از اين خاكدان
توسنِ انديشه بر افلاك ران
گر پر پرواز دهي آه را
مِهر شوي بزمگه ماه را
كم نه‌اي از ذرّه، چو خورشيد باش
مشتري خلوت ناهيد باش
با سفري پيك سحر همركاب
تا حرم پردگي آفتاب
بگذر و بگذار به خود فرشيان
اي دل تو همنفس عرشيان
خانه بپرداز و ره اوج گير
دل همه دريا كن و در موج گير
ريز به پيمانه‌ي آزادگي
باده ز ميخانه‌ي دلدادگي
سرخوش از اين باده، به مستي گراي
نيست شو و باز به هستي گراي
اي همه دل، جان شو و آزاد شو
تن به خراب افكن و آباد شو
زمزمه پرداز به باغ فلك
نغمه سرايي به سراي ملك
از زبر چرخ برين، خاك را
خاك نه، آيينه‌ي افلاك را
مظهر اسرار الهي نگر
آنچه دلت خواست كماهي نگر
موج فشان بر زبر آبگير
رحمت حق خيمه زده در غدير
تافته از دوش نبي آفتاب
خيره در او چشم دل شيخ و شاب
از لب احمد پي اكمال دين
ها، بشنو زمزمه‌ي راستين !
اينكه مرا زينت دوش آمده‌ست
جان ز ولايش به‌خروش آمده‌ست

بعد من، او راهبر و رهنماست
سرور مردان خدا، مرتضي است
صف شكن پهنه‌ي ميدان، علي (ع)
نور هدي، مظهر يزدان، علي
[صفحه 263]
گوي فلك در خم چوگان او
جان جهان در گرو جان او
حافظ آيين محمّد بود
جلوه‌اي از پرتو سرمد بود
تا پي توحيد، علم برگرفت
شير خدا راه ستمگر گرفت
تيغ دو سر يافت به نام‌آوري
تافت از او كوكبه‌ي حيدري
كفر به نيرنگ چو دفتر گشود
بر شد و بر هم زد و خيبر گشود
ياور من، بنده‌ي خاص خداست
معرفت‌آموز دل اولياست
پرتو تابان حرمِ كبريا
سرزده از كنگره‌ي «هَلْ اَتي»
تابش خورشيد ز بام علي است
سكه‌ي توحيد، به نام علي است [187].
[صفحه 264]

موسوي گرمارودي (سيد مصطفي)

گل هميشه بهارم
گل هميشه بهارم، ببين خزان باقي است
خراش صاعقه بر چهر آسمان باقي است
حديث سيلي توفان به چهره‌ي گل سرخ
هنوز بر دهن ياس و ارغوان باقي است
ز ابر فتنه تگرگي كه ريخت بر سر ما
هزار غنچه‌ي پرپر به بوستان باقي است
نشان مرگ و بلا بود در كوير سكوت
غريو رعد كه در گوش هر كران باقي است
شكست كشتي امن از شقاوت توفان
به روي آب فقط دست بادبان باقي است
هزار سال گذشت و ز تازيانه‌ي برق
شيار زخم بر اندام ناروان باقي است
پرندگان بهاري ز باغ كوچيدند
به روي شاخه نشاني ز آشيان باقي است
اميد رويش گل را خزان ربود ز باغ
اميد رجعت سرسبز باغبان باقي است
گل هميشه بهارم غدير آمده است
شراب كهنه‌ي ما در خم جهان باقي است
خداي گفت كه «اكملتُ دينَكُم» آنك
نواي گرم نبي در رگ زمان باقي است
قسم به خون گل سرخ در بهار و خزان
ولايت علي و آل، جاودان باقي است
گل هميشه بهارم بيا كه آيه‌ي عشق
به نام پاك تو در ذهن مردمان باقي است
نسيم غدير، ص 179-180.
[صفحه 265]

مفتقر اصفهاني (آيةالله العظمي آقاي شيخ محمدحسين غروي اصفهاني)

باده بده ساقيا
باده بده ساقيا، ولي ز خمّ غدير
چنگ بزن مطربا، ولي بياد امير
تو نيز اي چرخ پير، بيا ز بالا به زير
دادِ مسرّت بده، ساغر عشرت بگير
بلبل نطقم چنان، قافيه‌پرداز شد
كه زهره در آسمان، بنغمه دمساز شد
محيط كون و مكان، دائره‌ي ساز شد
سَروَر روحانيان، هو العليُّ الكبير
نسيم رحمت وزيد، دهْرِ كهن شد جوان
نهال حكمت دميد، پر ز گل ارغوان
مسند حشمت رسيد، به خسرو خسروان
حجاب ظلمت درید، ز آفتاب منير
وادي خمّ غدير، منطقه‌ي نور شد
يا ز كف عقل پير، تجلّي طور شد
يا كه بياني خطير، ز سرّ مستور شد
يا شده در يك سرير، قِران شاه و وزير
شاهد بزم ازل، شمع دل جمع شد
تا افق لم يزَلْ روشن از آن شمع شد
ظلمت ديو و دغل، ز پرتوش قَمعْ شد
چه شاه كيوان محلّ، شد به فراز سرير
چو بر سر دست شاه، شير خدا شد بلند
بتارك مِهر و ماه، ظِلّ عنايت فكند
بشوكت فرّ و جاه، بطالعي ارجمند
شاه ولايت پناه، به امر حق شد امير
مژده كه شد مير عشق، وزير عقل نخست
بهمّت پير عشق، اساس وحدت درست
به آب شمشير عشق، نقش دوئيّت بشست
بزير زنجير عشق، شير فلك شد اسير
فاتح اقليم جود، بجاي خاتم نشست
يا به سپهر وجود، نيّر اعظم نشست
يا به محيط شهود، مركز عالم نشست
روي حسود عنود، سياه شد همچو قير

صاحب ديوان عشق، عرش خلافت گرفت
مسند ايوان عشق، زيب و شرافت گرفت
گلشن خندان عشق، حسن و لطافت گرفت
نغمه‌ي دستان عشق، رفت به اوج اثير
[صفحه 266]
جلوه به صد ناز كرد، ليلي حُسنِ قِدم
پرده ز رخ باز كرد، بدر مُنير ظُلَم
نغمه گري ساز كرد، معدن كلِّ حِكَم
يا سخن آغاز كرد، عن اللّطيف الْخبير
به هر كه مولا منم، علي است مولاي او
نسخه‌ي اسماء منم، علي است طغراي او
سرّ معمّا منم، علي است مَجلاي او
محيط انشاء منم، علي مدار و مدير
طور تجلّي منم، سينه‌ي سينا علي است
سرّ اناالله منم، آيت كبري علي است
دُرّه‌ي بيضا منم، لؤلؤ لا لا علي است
شافع عقبي، منم، علي مُشار و مشير
حلقه‌ي افلاك را، سلسله جنبان علي است
قاعده‌ي خاك را، اساس و بنيان علي است
دفتر ادراك را، طراز و عنوان علي است
سيّد لولاك را، علي وزير و ظهير
دائره‌ي كُنْ فكان، مركز عزم علي است
عرصه‌ي كون و مكان، خِطّه‌ي رزم علي است
در حرم لا مكان، خلوت بزم علي است
روي زمين و زمان، به نور او مستنير
قبله‌ي اهل قبول، غُرّه‌ي نيكوي اوست
كعبه‌ي اهل وصول، خاك سر كوي اوست
قوس صعود و نزول، حلقه‌ي ابروي اوست
نقدِ نفوس و عقول، ببارگاهش حقير
طلعت زيباي او، ظهور غيب مصون
لعل گهَر زاي او، مصدر كاف است و نون
سرّ سُوَيداي او، منزّه از چند و چون
صورت و معناي او، نگنجد اندر ضمير
يوسف كنعان عشق، بنده‌ي رخسار اوست
خضر بيابان عشق تشنه‌ي گفتار اوست
موسِي عمران عشق، طالب ديدار اوست

كيست سليمان عشق، بر در او؟ يك فقير
اي به فروغ جمال، آينه‌ي ذوالجلال
«مفتقر» خوش مقال، مانده به وصف تو لال
گرچه بُراق خيال، در تو ندارد مجال
ولي ز آب زُلال، تشنه بود ناگزير [188].
[صفحه 267]

منشي كاشاني (حسينعلي)

فرّخ و فرخنده باد ...
فرّخ و فرخنده باد، عيد سعيد غدير
كه باشد از حدّ فزون، مبارك و دلپذير
به امر يزدان پاك، به حكم حيّ قدير
نبي به روزي چنين، ساخت علي را امير
به جمله‌ي مؤمنين، به زمره‌ي مؤمنات
چونكه به خمّ غدير، كرد پيمبر نزول
گرد قدومش كشيد، فلك به چشم قبول
از اَحد لَمْ يَزَلْ، وز صَمَد لا يَزول
حضرت جبريل شد، رسول، نزد رسول
نخست از حق رساند بدو سلام و صلات
پس از سلام و صلات، باز رساند اين پيام
كه‌اي امام امم، كه اي رسول انام
«بَلِّغ ما اُنزِلَ اليكَ» بر خاص و عام
و گرنه بنموده‌اي رسالتي ناتمام
كه حق نگهدار توست از همه‌ي حادثات
اي شه عالي نسب، وي مه والا جناب
ز ايزد آورده‌ام، چنين به سويت خطاب
كه در بَرِ مرد و زن، به محضر شيخ و شاب
خيز و علي را نماي، ز خويش نايب مناب
كه بسته بر دست اوست گشايش مشكلات
علي بود آنكه هست دين خدا را نصير
علي بود آنكه هست بهر تو يار و ظهير
ندارد از ممكنات هيچ شبيه و نظير
نيست به‌احكام دين پس‌ازتو چون‌او خبير
از همه داناتر است بر سُنَن و واجبات
علي است كز بعد تو اشرف و اولاستي
بر همه‌ي كائنات وليّ والاستي
آنكه به توحيد و شرك فزودي و كاستي
كين وي و مِهر او در همه اشياستي
هذا مِلْحٌ اُجاج، هذا عَذْبٌ فُرات
[صفحه 268]
همين علي بود و بس كه مر ترا يار بود

به روز رزم و نبرد يار و مددكار بود
به كار دينش مدام كوشش بسيار بود
قاتل كفّار گشت قامع فُجّار بود
به خاكِ خواري فكند تن از طُغات و عُصات
گرفت ختم رسل دست علي را به دست
چنانكه مشهور شد بر همه بالا و پست
گفت به صوت جلي آن شه يزدان‌پرست
علي است از بعد من امير بر هر كه هست
علي است نِعْمَ الأمير علي است خيرُ الوُلات
محبّ او را حبيب داور و دادار باد
عدوي او را عدو ايزد قهّار باد
ياور او را خداي، يار و مددكار باد
خاذل او نزد حق در دو جهان خار باد
هست گر از مسلمين يا بوَد از مسلمات
رسول اكرم چو كرد مثال حق امتثال
خطاب عزّت رسيد از سُبُحات جلال
كه دين اسلام يافت اينك حدّ كمال
نعمت من شد تمام به مسلمين بِالْمآل
از اين عمل راضي است ذات جميل الصّفات
اي مَلِك مُلْك دين عليِّ عالي مقام
كه حق ترا ساخته وصيّ خَيرُ الأنام
منطق «منشي» كُنَد، مدح تو هر صبح وشام
به چشم لطف و كرم بر او نظر كن مُدام
كه هست باري گران او را از سيّئات
جهان بود تا به جاي، باد بجا نام تو
توسن ايّام باد، تا به ابد رام تو
كوس ولايت زنند، بر زبَرِ بام تو
باد به دلخواه تو، صبح تو و شام تو
اين يك خَيْرُ الْمَساء و ان يك نِعْمَ الْغَدات [189].
[صفحه 269]

موید خراساني (سيد رضا)

مرد كعبه و غدير
منّت خداي را كه بشكرانه غدير
گشتم دوباره مست ز پيمانه غدير
وقتي گشوده شد در ميخانه غدير
مستان زدند باده مستانه غدير
روز غدير راز خداي قدير ماست
اسلام سربلند ز روز غدير ماست
عيد غدير روز بيان حقايق است
روز طلوع فجر يقين صبح صادق است
اين عيد اهل دين و عزاي منافق است
روز سُرور و شادي مخلوق و خالق است
روز سخن ز رهبر معصوم گفتن است
نفرين به ظلم كرده ز مظلوم گفتن است
روز غدير عيد بزرگ امامت است
عيد غدير اعظم اعياد امّت است
عيد بزرگ شيعه و عيد كرامت است
گفتم ز شيعه شيعه او را علامت است
احوال شيعه از سخني زير و رو شود
از غربت علي (ع) چو بر او گفتگو شود
شيعه اسير رنگ و رخ و آب و تاب نيست
دارد صفاي باطن و صوفي مآب نيست
مي‌ترسد از حساب و دمي بي‌حساب نيست
جز در مسير جاذبه آفتاب نيست
ما را صداقتي كه بود خاص شيعه نيست
در كسب و كار ما اثري زان وديعه نيست
[صفحه 270]
هان اي خطيب عشق ز اسرار كُن بگو
در گوش اهل راز ز علم لَدُن بگو
با ما ز آيه سَئَل سائِلٌ بگو
از آن شتر سوار مُعذّب سخن بگو
بر او شرار بغض امام هُدا چه كرد
با منكر ولايت مولا (ع) خدا چه كرد
در حجّة الوداع خداوند لا ينام

با وحي آخرين به نبي (ص) سيدالانام
حُجّت تمام كرد كه حجّت كند تمام
در امر انتصاب علي (ع) اولين امام
كز هيچ كس مترس و درين ره قيام كن
فرمان ما بخوان و علي (ع) را امام كن
آن سيّد حجاز نَعَم گفته و بلي
بر منبر جهاز برآمد به خوشدلي
برخاست آن نبي (ص) به شناساندن ولي
دست علي (ع) گرفته و فرمود اين علي (ع)
مولاي هر كسي است كه مولاي او منم
وز اين عمل رضاست خداي مُهَيمنم
برخاست مرتضي كه ز حق ياوري كند
در گير و دار باطل و حق داوري كند
برخاست تا كه جامعه را رهبري كند
تكميل كارنامه پيغمبري كند
بسپرد آن وديعه رسول (ص) خدا به او
باري گرانتر از همه انبيا به او
برخاست تا كه نعمت حق را كند تمام
سازد براه عدل بنوعي دگر قيام
اين امر خاص تا نفتد در كف عوام
بايد كه جانشين پيمبر (ص) بود امام
راه علي (ع) طريق هزاران پيمبر است
بار امامت از همه باري گرانتر است
برخاست تا كه راز خدا جلوه‌گر شود
رازي كه باز كرده نبي (ص) بازتر شود
[صفحه 271]
نگذارد آنكه خون شهيدان هدر شود
و آن نخل نورسيده دين بي‌ثمر شود
برخاست تا كه فتنه در امّت نيوفتد
ديگر كسي به فكر خلافت نيوفتد
برخاست تا كه دَين خدا را ادا كند
دين را ز چنگ مردم دنيا رها كند
برخاست تا كه باطل و حق را جدا كند
درهاي ديگري بروي خلق وا كند
امّا دريغ آنكه به بن بست ماند او
در كنج خانه دست روي دست ماند او

بنشست آنكه تا نشود فتنه‌ها بلند
لب بست وداشت باز دو دست دعا بلند
مي‌ديد اگر شود به خلافت ز جا بلند
از هر سري شود به خلافش صدا بلند
زان رو نشست و خون جگر خورد و دم نزد
آن جمع نو رسيده بهم را بهم نزد
امّت ره نفاق سپردند اي دريغ
دست منافقان بفشردند اي دريغ
گول جهان عاريه خوردند اي دريغ
فرمان ز مرد كعبه نَبُردند اي دريغ
كردند آنچه دين خدا پايمال شد
ظلمي گران به حيدر (ع) و زهرا (ع) و آل شد
دردا چه زود آنهمه رحمت بباد رفت
قرآن بكار آمد و عترت ز ياد رفت
بس فتنه‌ها كه بر سر اهل وداد رفت
بيدادها به سلسله عدل و داد رفت
عهد رسول (ص) و دست بتول و دل علي (ع)
بشكسته شد ز بيعت طاغوت اولي
از مسلمين دورنگي و دعوي دين چرا
اين فتنه‌ها بجامعه مسلمين چرا
بدگوئي از امام همه‌ي مؤمنين چرا
در حق شيعه تهمت خان الامين چرا
[صفحه 272]
مؤمن به جبرئيل اهانت نمي‌كند
هرگز امين وحي خيانت نمي‌كند
فُلك نجات و حبل الهي ولايت است
مدح علي (ع) شنيدن و گفتن عبادت است
بغض علي و حبّ علي (ع) هر دو آيت است
آن مايه شقاوت و اين يك سعادت است
فرمود مصطفي (ص) كه علي (ع) جاودانه است
بين خدا و خَلق علي (ع) يك نشانه است
ديدم روايتي كه سراسر بشارت است
راوي ابوذر است كه روح صداقت است
و آن گفته از بيان مقام رسالت است
گفتا نظر به چهره مولا عبادت است
يا رب به موي او برخ او به بوي او

بر ما بده سعادت ديدار روي او
من ذرّه‌ام نشسته به دامان آفتاب
گردم كه مي‌روم ز بيابان آفتاب
روشن كننده رخ تابان آفتاب
بر گردنم گذاشته پيمان آفتاب
يا رب مباد ترك دل ما كند علي (ع)
اين رشته را ز گردن دل و اكند علي (ع)
اي بهترين خلق پس از مصطفي (ص) علي (ع)
مهر تو واجب است چو مهر خدا علي (ع)
دستم بگير تا نفتادم ز پا علي (ع)
چشم من است و لطف تو يا مرتضي علي (ع)
در سينه تو علم خدا موج مي‌زند
در نام اقدس تو شفا موج مي‌زند
چشم تو آبشار عنايت بود علي (ع)
هر يك نگاه تو در رحمت بود علي (ع)
دستت كليد خانه‌ي حكمت بود علي (ع)
روز تو روزگار قيامت بود علي (ع)
بر لوح قلب شيعه نوشته علي علي (ع)
خواند بهر صباح فرشته علي علي (ع)
[صفحه 273]
آن شيعه‌اي كه در همه جا رو بسوي تست
در بزم و رزم ذكر لبش گفتگوي تست
عطري به جان او ز گُل خُلق و خوي تست
هم عزّت پيمبر (ص) و هم آبروي تست
از ناس روي بر مَلك الناس مي‌كند
دردي كه مي‌رسد بتو احساس مي‌كند
اي پيرو علي (ع) و اَتيم [190] از سيه دلي
بشنيدي ار خداي تو بر شيعه علي (ع)
كرده حرام آتش سوزنده را بلي
دستت رسد بدامن مولا علي (ع)، ولي
هيهات تا كه دست به دامان او رسد
وقتي رسد كه جان همه بر گلو رسد
مولا كه در برش عظمت برده سر فرود
بر جلوه‌هاي عصمت و ايثار او درود
چيزي بَتَر [191] به نزد علي (ع) از گنه نبود
كاندر جواب «عُرفي» شاعر چنين سرود

شرم از رخ علي (ع) كن و كمتر گناه كن
اينك بكار خويش «مؤيد» نگاه كن
سفينه‌هاي نور، ص 375-378.

موید خراساني (سيد رضا)

روز غدير و روز امامت
باز تابيد از افق روز درخشان غدير
شد فضا سرشار عطر گل ز بُستان غدير
موج زد درياي رحمت در بيابان غدير
چشمه‌هاي نور جاري شد ز دامان غدير
شد غدير خم تجلّيگاه انوار خدا
تا در آنجا جلوه‌گر شد نور مِصْباحُ الْهُدي
[صفحه 274]
كاروان از مكه برگشته است در آن سرزمين
در پناه آفتاب حُسن ختم المرسلين
سينه‌ها تفتيده، تنها خسته، دلها آتشين
آب و آبادي نباشد در يسار و در يمين
در چنين مَقطع كه يكدم كس نمي‌گيرد قرار
مي‌دهد فرمان رسول اللّه كه بگشائيد بار
آفرينش را بُوَد بر سوي آن سامان نگاه
ماسواللّه مُنتظر تا چيست؟ فرمان اله
ناگهان ختم رسل (ص) آن آفتاب دين پناه
بر فراز دست مي‌گيرد علي (ع) را همچو ماه
تا شناساند به مردم آن وليّ اللّه را
وال من والاه خواند عاد من عاداه را
اينكه روشن بر شما آزادي و تقواي اوست
اينكه دين حق بپا از همّتِ والاي اوست
اينكه با من در كنار حوض كوثر جاي اوست
هر كه من مولاي اويم اين علي (ع) مولاي اوست
دوستي با او همانا دوستي با من بود
دوستي با من ولاي قادر ذُوالمن بود
مصطفي (ص) چون آشكارا اين حقيقت مي‌كند
زين عمل امروز تكميل رسالت مي‌كند
اُمتش را رهنمايي بر امامت مي‌كند
وز براي او ز مردم اَخذِ بيعت مي‌كند
گرچه آن نامَرد مَردم قدرِ او نشناختند
بعد پيغمبر (ص) علي (ع) را از نظر انداختند
اي غدير خم كه هستي روز بيعت با امام

بر تو اي روز امامت از همه امت سلام
ازتو مُحكم‌شد شريعت وز تو نعمت‌شد تمام
ما بياد آن مبارك روز و آن زيبا پيام
از ولاي مرتضي (ع) دل را چراغان مي‌كنيم
با علي (ع) بار دگر تجديد پيمان مي‌كنيم
[صفحه 275]
پيك يزدان اِنس و جان را مژده آرد بيشتر
ذات حق بر مؤمنين مِنّت گذارد بيشتر
ابر رحمت بر سر عالَم ببارد بيشتر
چارده قرن امامت جلوه دارد بيشتر
چارده قرن امامت بر بشر فرخنده باد
دولت آل محمّد(ص) تا قيامت زنده باد
چارده قرن امامت كز غدير آغاز شد
صفحه‌ي هر روز آن منشور صدها راز شد
يعني از هر باب آن صد باب ديگر باز شد
برق دشمن سوز گشت و نور انسان ساز شد
تا بآين دوران كه دوران امامت عَهدي است
اين خدائي پرچم عصمت بدست مهدي (عج) است
خط سرخي كز غدير خم پيمبر (ص) باز كرد
باب خوبيها ز اوّل تا به آخر باز كرد
بر جهان ما سوي حق راه ديگر باز كرد
از بهشت آرزوها بر بشر در باز كرد
از غدير خم كمال شرع پيغمبر (ص) شده است
مُهر اين فرمان بخون مُحسن و اصغر (ع) شده است
چارده قرن امامت را كه بر دنيا گذشت
منطق تاريخ مي‌گويد چها بر ما گذشت
با شهامت‌ها، شهادتها، اِسارتها گذشت
بر بني‌مروان گذشت و بر بني الزَّهرا (س) گذشت
با تمام مشكلات از بعد اعصار و قرون
شيعه در هر امتحاني سرفراز آمد برون
شيعه كز دست مغول ظلم فراوان ديده است
شهر نيشابور را با خاك يكسان ديده است
فتنه تُركان و غارتهاي افغان ديده است
باز هم طوفنده چون درياي طوفان ديده است
هيچ پروايش ز وهّابيّت مُزدور نيست
كِيدِ اينان كمتر از حَجّاج و از منصور نيست

دست صهيون پنجه خوني وهّابيّت است
بدتر از گبر و يهود آئين وهّابيّت است
[صفحه 276]
غرقه‌ي خون دامن رنگين وهّابيّت است
نخل دين را قطع كردن دين وهّابيّت است
ز آنچه زينان بر سر اسلام آمد، اي دريغ
تا چه ديد از اين خسان آئين احمد (ص)، اي دريغ
اين خدائي روز بر شير خدا تبريك باد
بر تمام انبيا و اوليا تبريك باد
يا امام العصر(عج) اين شادي ترا تبريك باد
چهارده قرن امامت بر شما تبريك باد
سينه‌ها از داغ هجران داغدارت تا به كي
چون (مؤيد) شيعيان در انتظارت تا به كي
نغمه‌هاي ولايت، ص 294-296.

موید خراساني (سيد رضا)

رهبر شيخ و شاب
باده امروز ناب مي‌گردد
هر كه نوشد خراب مي‌گردد
باز هم از شراب خمّ غدير
جام ما پر شراب مي‌گردد
مژده گويم به دوستان
كز غم دل دشمن كباب مي‌گردد
روز عيد است و در دعا مي‌كوش
كه دعا مستجاب مي‌گردد
وه چه عيدي كه شامل احباب
نعمت بي‌حساب مي‌گردد
وه چه عيدي كه رهبر مردم
حضرت بوتراب (ع) مي‌گردد
وارد اندر غدير با حُجّاج
چون نبي (ص) در اَياب مي‌گردد
نازل از عرش جبرئيل امين
نزد ختمي مآب (ص) مي‌گردد
آورد حُكم انتصاب علي (ع)
كز خدا انتصاب مي‌گردد
تا رساند پيام حق بر خلق
مصطفي (ص) در شتاب مي‌گردد
مرتضي (ع) روي دست مي‌گيرد
واصِفِ آنجناب مي‌گردد
سرّ مستور بر همه يكسر
فاش چون آفتاب مي‌گردد
به وليعهدي رسول اللّه (ص)
مرتضي (ع) انتخاب مي‌گردد
[صفحه 277]
سَرور عادل و شجاع و كريم
رهبر شيخ و شاب مي‌گردد
آفتاب امامت و عصمت
جلوه‌گر بي‌حجاب مي‌گردد
هر كه مهر علي (ع) و آل گُزيد

بخدا كامياب مي‌گردد
وآنكه بُغض علي (ع) وآل گرفت
مُستحق عذاب مي‌گردد
عذر خواه (مؤيّد) است علي (ع)
چون كه روز حساب مي‌گردد
نغمه‌هاي ولايت، ص 297.

موید خراساني (سيد رضا)

سلام بر امير در روز عيد غدير
صبح عيد است و همان بِهْ كه سلام تو كنيم
مَطلَعُ الفَجر دلِ خويش به نام تو كنيم
اي جمال ملكوتي بجمالت صلوات
هديه ما صلوات است و سلام تو كنيم
يا علي (ع) عيد غدير است كه با خَيْل مَلَك
عرض تبريك ز ترفيع مقام تو كنيم
جانشيني محمّد (ص) به تو فرخنده بود
عهد تجديد در اين بيعت عام تو كنيم
اي لبت كوثر و خود ساقي كوثر كرمي
تا كه تجديد حيات از مِيجام تو كنيم
ز قيام تو قيامت بتماشا خيزد
سجده آريم و تماشاي قيام تو كنيم
اِستماع سُخنت لذّت قرآن دارد
وحي را زَمزَمه با فيضِ كلام تو كنيم
اي غلامت همه ايمان وِ ارادت ايكاش
چون (مؤيّد» نَفَسي درك غلام تو كنيم
نغمه‌هاي ولايت ص 296.

موید خراساني (سيد رضا)

روز غدير
حق به مركز نشست روز غدير
پشت باطل شكست روز غدير
وادي جُحفه از گل ايمان
حجله در حجله بست روز غدير
تازه شد باز در دل اشياء
ياد روز الست روز غدير
چونكه دست خداي را احمد (ص)
بُرد بر روي دست روز غدير
[صفحه 278]
بانگ تبريك جُحفه را پر كرد
چه بلند و چه پست روز غدير
از شراب ولايت علوي
شيعه شد مستِ مست روز غدير
بايد اين روز را گرامي داشت
هر كه هر جا كه هست روز غدير
غير ذكر علي (ع) نمي‌گويند
مردم حق پرست روز غدير
واي بر آنكه عِهد مولا را
خود نبسته، گُسست روز غدير
خيز و، با ذكر يا علي (ع) آريم
دامنش را به دست روز غدير
اي (مؤيد) به مدح آل علي (ع)
هر چه گوئي كم است روز غدير [192].
[صفحه 279]

موزون اصفهاني

در تهنيت عيد سعيد غدير حضرت علي (ع)
عيد غدير است و بُوَد هنگام شاديّ و طرب
بي‌باده‌ي عشرت‌فزا،روزي چنين باشد عجب
اي ساقي از راه كم، مِيْ دِه به مستان دمبدم
از خُم صهباي قِدَم نِيْ از خم ماءُ العِنَبْ
ز آن مِيْ كه باشد بي بَدل، آسيب سوز و بي‌خلل
داروي هر درد و علل دافع به هر رنج و تَعَبْ
زان مِي كه ذرّات جهان، مَستند همچون اختران
از مهر و مه تا كهكشان هم فَرقَدان هم ذُو ذَنَبْ
از شادي روزي چنين كز امر ربّ العالمين
شد مصطفي (ص) را جانشين، فخر عجم مير عرب
فرخنده روزي اينچنين، آورد حبريل امين
پيغام ربُّ العالمين بر احمد (ص) اُمّي لَقَب
كامروز بر اكمال دين، بنما علي (ع) را جانشين
مفتوح كن باب يقين بر رهروان حق طلب
آندم رسول نيك خو بنمود بر اصحاب رو
تا بهر آن امر نكو سازند منبر از قَطَب
پس شد به منبر مصطفي، بگرفت دست مرتضي
از بعد حمد كبريا، دُر سُفت از ياقوت لب
فرمود اي اهل جهان، از مرد وزن پير و جوان
گويم شما را هر بيان، امريست از فرمان رب
اين ابن عم من علي، باشد ز فَرّ كاملي
بر من وصي، بر حق ولي، داده خدايش اين نَصَب
حق اين سراج افروخته، روشن دلي آموخته
ازدست صُنعش دوخته بر قدش اين زيبا سَلَب
بر مسند شرع مبين، از بعد من باشد مكين
بهر نگهداريِّ دين، حق كرده او را مُنْتَخَب
او آنِ من، من آنِ او، پيمان من پيمان او
سرپيچي از فرمان او آرد خدا را در غَضَب
هم اين علي (ع) اعلاستي، هم سيّد و مولاستي
از هر كسي اولاستي، هم از نَسَب هم از حَسَب
باشد علي سر تا بپا مرآت وجه كبريا
منشي ديوان قضا ديباچه‌ي علم و ادب

من شهر علم و اوست در من بحر حكمت او گهر
من ابر رحمت او مطر تا بر دمد از خاك حب
او آگه از سر قِدم واقف ز قرآن بيش و كم
بر شرع و سنّت او حَكَم از واجبات و مستحب
[صفحه 280]
هستي ز پيدا و نهان باشد طفيلش بي‌گمان
در خلقت كون و مكان يزدان مسبب او سبب
شاه سرير لو كشف سلطان اقليم شرف
بر ما سلف بر ما خلف بخشنده‌ي نام و نسب
داناي اسرار نهان فرمانرواي انس و جان
در پيش او فاش و عيان هر مختفي هر محتجب
جزئي ز وصفش بر ملا امروز گفتم با شما
بي‌شك نمي‌گردد ادا عنوان كنم گر صد خُطَب
وصف امام انس و جان «موزون» چو ميسازي بيان
شعرت بود در كام جان شيرين‌تر از شهد و رُطب
ديوان موزون اصفهاني، ص 15-18.

موزون اصفهاني

در تهنيت عيد غدير و منقبت علي بن ابيطالب (ع)
شبي به منظر دل جلوه روي جانان كرد
چنانكه فارغم از خلد و حور و غلمان كرد
تبارك اللّه از آن جلوه جمال نكو
كه چشم جان و دلم محو و مات و حيران كرد
كلامي از لب جان پرورش بگوش دلم
حكايتي است كه با خضر آب حيوان كرد
بمن ز ديدن ماه رخش چگونه گذشت
هر آنچه طلعت يوسف به پير كنعان كرد
جگر بسوز و گداز است و ناله غَمّاز است
كه راز عشق نشايد بسينه پنهان كرد
ز عشق بي‌خبران پست‌تر ز حيوانند
كه حق ز بَلْ هُمْ اَضَل وصفشان به قرآن كرد
حجاب عشق بود عقل و راه چاره مِي است
كه جز بمي نتوان عقل را گريزان كرد
ز دست ساقي گلچهره جام گير و بنوش
كه جم ز جام دل تيره مهر رخشان كرد
مِي مَحَبّت حيدر (ع) نه باده‌ي عِنَبي
كه هر كه خورد يكي جرعه تازه ايمان كرد
مي‌غدير بساغر كن از كرم ساقي
كه سيّد دو سرا فاش سرّ پنهان كرد
در آنزمين كه بخم غدير مشهور است
رسيد پيك خدا جهد عهد و پيمان كرد
خطاب بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيكَ بخواند
چنانكه جان نبي ز آن خطاب لرزان كرد
بامر سيّد مرسل (ص) شد از جهاز شتر
بپاي منبر و احمد (ص) مكان چو بر آن كرد
بلند كرد علي (ع) را فراز دست، رسول (ص)
پس آنگه از لب جان‌بخش گوهرافشان كرد
ز بعد حمد و ثناي خداي عز و جل
پيام حق بِبر خلق فاش عنوان كرد
كه اي گروه بدانيد از صغير و كبير
خداي گفته چنين و خلاف نتوان كرد

[صفحه 281]
علي (ع) امام بحق ناطق است و غير علي (ع)
كسي بيان نتواند رموز قرآن كرد
علي (ع) وصي بلافصل و جانشين من است
چنين معيّن و معلوم ذات يزدان كرد
هر آنكسي كه اطاعت نكرد امر علي (ع)
خلاف امر خداوندگار سبحان كرد
كسي كه پيروي و بندگي او نكند
ز حق بريده و پيوسته خود بشيطان كرد
محبّتش بود ايمان و هر كه دارا نيست
بخويش واجب و لازم عذاب نيران كرد
همه رسالتم اين بود با شما گفتم
كه با ولاي علي (ع) حق كمال ايمان كرد
رسيد آيه اَكْمَلْتُ دينَكُم از حق
چو خلق را به علي (ع) آشنا ز فرمان كرد
عليست (ع) علّت غائي كه ايزد متعال
طفيل خلقتش ايجاد چار اركان كرد
اگر كه نوح نبي را نبود مهر علي (ع)
خداي كشتي او كي رها ز طوفان كرد
خليل اگر كه ولاي علي (ع) نداشت بِدل
خدايش آتش نمرود كي گلستان كرد
نجات داد ز دار بلا مسيحا را
بكوه طور تجلي به پور عمران كرد
عليست (ع) آنكه سَر از دشمنان دين خدا
بروز معركه غلطان چو گو بميدان كرد
كسانكه عهد باو بسته‌اند و بشكستند
خداي خلقت دوزخ براي ايشان كرد
چگونه شكر چنين نعمتي كني «موزون»
كه ايزدت به امير عرب ثنا خوان كرد
ديوان موزون اصفهاني، ص 34-37.
[صفحه 282]

مهرگان (مصطفي جوادي)

غديريّه «اقتدار شيعه»
در دلم پروانه‌ها پر مي‌زنند
قاصدكها حلقه بر در مي‌زنند
دارم امشب بي‌قراري مي‌كنم
اشك شوق از ديده جاري مي‌كنم
يك نفر دارد صدايم مي‌زند
بند عشقش را به پايم مي‌زند
ماه امشب لحظه‌اي تعجيل كن
از امام عاشقان تجليل كن
تا ببيني اقتدار شيعه را
عشق و ايمان و وقار شيعه را
صبح مي‌آيد محمّد (ص) با علي (ع)
دشت مي‌لرزد ز بانگ يا علي (ع)
صبح شد گويي كه خاموشي گذشت
ماه از خير سيه پوشي گذشت
لحظه‌اي كه دشت غرق وَهم بود
جبرئيل از آسمان آمد فرود
گفت اي پيغمبر (ص) اي امّيد ما
نغمه‌ي جاويدي توحيد ما
آخرين شعر رسالت را بخوان
آيه‌ي عشق و امامت را بخوان
بر كسي كه همدل و همخون توست
تو چو موسايي و او هارون توست
لايقي لايق‌تر از حيدر (ع) مباد
خلق را ديگر كسي رهبر مباد
بعد از آن ديگر چه گويم آه آه
قصّه مولا و نخلستان و چاه
تفرقه مُهر صداقت را شكست
رسم و آئين ولايت را شكست
دشمن از مولا خلافت را گرفت
سد شد و راه عدالت را گرفت
يا علي (ع) اينك صدايت مي‌زنم
بوسه‌ها بر خاك پايت مي‌زنم

من حمايت از امامت مي‌كنم
باز قلبم را به نامت مي‌كنم
تا ابد مير و امام من تويي
مثنوي ناتمام من تويي
از صداي سخن عشق، ص 58-59.
[صفحه 283]

ميثم (غلامرضا سازگار)

ز بند بندم آيد ندا علي مولاست
پيام نور به لبهاي پيك وحي خداست
بخوان سرود ولايت كه عيد اهل ولاست
بيا شراب طهور از خم غدير بزن
خدا گواست كه ساقي اين شراب خداست
خم از غدير خم و مي‌مي ولاي عليست
وگرنه صحبت ساقي و جام و باده خطاست
غدير، عيد خدا، عيد احمد، عيد علي (ع)
غدير عيد نيايش غدير عيد دعاست
غدير صبح سپيد همه سپيدي‌ها
غدير، نور خدا، دشمن سياهي هاست
غدير سيّد اعياد و اشرف ايّام
غدير خوبتر از عيد روزه و اضحي است
غدير سلسله‌دار كمال دين تا حشر
غدير آينه دار علي ولي اللّه است
غدير عيد همه عمر با علي بودن
غدير جشن نجات از عذاب روز جزاست
غدير بر همه حق باوران تجلّي حق
غدير بر همه گم گشتگان چراغ هداست
غدير كعبه مقصود شيعه در عالم
غدير جنّت موعود خلق در دنياست
غدير حاصل تبليغ انبياء همه عمر
غدير ميوه‌ي توحيد اوليا همه جااست
غدير آينه‌ي لا اله الّا هو
غدير آيت سبحان ربي الاعلي است
غدير هديه نور از خدا به پيغمبر (ص)
غدير نقش ولاي علي به سينه‌ي ماست
غدير كعبه‌ي اهل سماء و اهل زمين
غدير قبله‌ي خلق زمين و خلق سماست
غدير يك سند زنده يك حقيقت محض
غدير خاطره‌ي جاودانه و زيباست
غدير روشني چشم پيروان علي (ع)
غدير از دل تنگ رسول (ص) عقده گشاست

غدير با همگان هم سخن ولي خاموش
غدير با همه كس آشنا ولي تنهاست
[صفحه 284]
غدير صفحه‌ي تاريخ والِ مَنْ والاه
غدير آيه‌ي توبيخ عادِ من عاداست
هنوز از دل تفتيده‌ي غدير بلند
صداي مدح علي (ع) با نواي روح‌فزاست
هنوز گوهر وصف علي (ع) بود در گوش
هنوز لعل لبِ مصطفي (ص) مديحه‌سراست
هنوز لاله‌ي اَكْمَلْتُ دينَكُم روييد
هنوز طوطي اَتْمَمْتُ نِعْمَتي گوياست
هنوز خواجه‌ي لولاك را نداست بلند
كه هر كه را كه پيمبر منم علي (ع) مولاست
چنانكه من همگان را به نفس اولايم
علي وصيّ من از نفس او به او اولاست
علي (ع) عليم و علي (ع) عالِم و علي (ع) اَعلم
علي (ع)وليّوعلي (ع)واليوعلي (ع) والاست
علي (ع) حقيقت روح و تمام عالم جسم
علي (ع) سفينه‌ي نوح و همه جهان درياست
علي (ع) مدرس جبريل در شناخت حق
علي (ع) معلّم آدم به عَلَّمُ الاَسماست
علي (ع) تمامي دين، بغض او تمامي كفر
علي (ع) ولي خدا، خصم‌او عدوي خداست
علي (ع) بود پدر امّت و برادر من
علي (ع) سفير خدا و علي (ع) امير شماست
عليست (ع) حج و علي (ع) كعبه و علي (ع) زمزم
علي صفا و علي (ع) مروه و علي (ع) مسعاست
علي صراط و علي محشر و علي (ع) ميزان
علي بهشت و علي كوثر و علي (ع) طوباست
علي (ع) چو شخص پيمبر (ص) هماره بي‌مانند
علي (ع) چو ذات الهي هميشه بي‌همتاست
علي شهيد و علي (ع) شاهد و علي (ع) مشهود
علي پناه و علي ملجأ و علي (ع) مُنجاست
علي اذان و اقامه علي (ع) ركوع و سجود
علي قيام و قعود و علي (ع) سلام و دعاست
علي (ع) حقيقت توحيد بر زبان كليم

علي (ع) تجلّي طور و علي (ع) يد بيضاست
علي (ع) وصيّ و دَمُ و لَحْمُ و نَفْسِ پيغمبر
علي (ع) ابوالحسنين است و شوهر زهراست
علي (ع) است حق و حقيقت بدور او گردد
علي (ع)است عدل و عدالت به خط او پوياست
علي (ع) محمّد (ص) و فرقان و نور و كوثر، قدر
علي (ع) مزمّل و ياسين و يوسف و طاهاست
علي (ع) بقول محمّد (ص) درِ مدينه‌ي علم
ز در درآي كه راه خطا هميشه خطاست
حديث منزله را از نبي بگير و بخَلق
بگو مخالف هارون مخالف موسي است
بود وصي نبي آنكسي كه نفس نبي (ص) است
گرفتم (اينكه حديث) غدير يك رؤياست
كَننده‌ي در خيبر بود وصي رسول (ص)
نه آنكه كرد فرار از جهاد، عقل كجاست
كسي كه گفت سلوني، سزد امامت را
نه آنكسي كه به لولا، به جهل خود گوياست
كسي كه جاي نبي خفت جانشين نبي (ص) است
نه آنكه راحتي‌زجان خويش را مي‌خواست
[صفحه 285]
چگونه قاتل زهرا امام خلق شود
مدينه، مرد شرف نيست يا علي (ع) تنهاست
چگونه مهر بورزم به آن ستم گستر
كه دود آتش او دور خانه‌ي زهراست
چگونه غير علي (ع) را امام خود دانم
كه او سراپا آئينه‌ي رسول خداست
حديثي از دو لب مصطفي مراست بياد
به آب زر بنويسم اگر رواست رواست
تو گوئي آنكه دو گوشم بود به گفته‌ي او
كه گفت خصم علي (ع) نسل حيض يا كه زناست
خدا گواست پي دشمن علي (ع) نروم
حلال زاده رهش از حرامزاده جداست
كسي كه بت شكند بر فراز دوش نبي (ص)
براي حفظ خلافت ز هر كسي اولاست
گواه من بخلافت همان وجود علي (ع) است
كه آفتاب بتأئيد آفتاب گواست

بود امامت او در كتاب حق معلوم
چنانكه صورت خورشيد در فضا پيداست
به ديدگان خدا بين مرتضي (ع) سوگند
كسي كه غير علي (ع) ديد، ديده‌اش اعماست
عبادت ثقلينت اگر بود، فردا
تو را بدون ولايت به وَيل واويلاست
به آن نبي (ص) كه علي (ع) را وصيّ خود فرمود
به آن نُبي كه تمامش ثناي آن مولاست
ثواب نيست ثوابي كه بي‌ولاي علي (ع) است
نماز نيست، نمازي كه بي علي (ع) برپاست
شكسته باد، دهاني كه بي علي (ع) باز است
بريده باد زباني كه بي علي (ع) گوياست
تمرّد است بدون علي (ع) اگر طاعت
تأسف است سَواي علي (ع)، اگر تقواست
به آيه آيه‌ي قرآن بحق پيغمبر (ص)
كه راه غير علي (ع) مرگ و نيستيّ و فناست
خدا گواست كه هر كس رهش جدا ز علي (ع) است
بسان لشگر فرعون راهي درياست
اگر تمام خلايق جدا شوند از او خدا
گواست كه راه تمام خلق خطاست
به جاي حور، به بوزينه دست داده و بس
كسي‌كه غير علي (ع)را امام و رهبر خواست
بصد هزار زبان روح مصطفي (ص) گويد
كه اي تمامي امّت علي (ع) امام شماست
من و جدا شدن از مرتضي خدا نكند
كه هر كه گشت جدا از علي (ع) جدا ز خداست
كسي كه فاطمه از ظلم او غضبناك است
امامتش غم و اندوه و درد و رنج و بلاست
مگر نگفت نبي (ص) خشم دخترم زهرا
شرار خشم خداوند گار بي‌همتاست
مگر نگفت نبي (ص) با هم‌اند، حق و علي (ع)
اگر علي (ع) نبود در ميانه حق تنهاست
تمام قرآن در حمد و، حمد بسم اللّه
تمام بسمله در با علي (ع) چو نقطه‌ي باست
خدا گواست كه امروز هر كه پيرو اوست
مصون ز نار جحيم و عذاب حق فرداست

علي (ع) كسي است كه يك ذرّه از ولايت او
نجات‌بخش تماميّ خلق روز جزاست
علي كسي است كه يك خردل از مَحبّت او
نكوتر است ز دنيا و آنچه در دنياست
اگر ز خاك درش كسب آبرو نكند
يقين كند كه در حشر آبرو، رسواست
چنانكه غير خدا را خداي نتوان گفت
اگر بغير علي (ع) كس خليفه گفت خطاست
بگو كه بند ز بندم جدا كنند به تيغ
ز بند بندم آيد ندا، علي (ع) مولاست
اگر به تيغ كشندم و يا بدار كشند
زبان نه بلكه وجودم بمدح او گوياست
به حق كسي نبرد راه جز ز راه علي (ع)
بهوش باش كه راه علي (ع) بود ره راست
لواي حمد بدست علي (ع) بود فردا
تمام محشر در ظل اين بلند لواست
پيمبران همه در تحت اين لِوا آيند
كه اين لِواي مقدّس همان لِواي خداست
الا كسي كه تو را از علي (ع) جدا كردند
پناه‌گاه تو در آفتاب حشر كجاست؟
مرا بروز قيامت بخلد كاري نيست
بهشت‌من همه درصورت علي (ع) پيداست
جهنّم است بهشتي كه بي‌علي (ع) باشد
جحيم با رخ نوراني علي، زيباست
كجا امام توان يافتن چو شخص علي (ع)
كه هم كلام خداوند و همنشين گداست
اگر به چشم شما آفتاب نور دهد
وگر كه سايه‌ي اين نُه سپهر بر سر ماست
اگر نسيم سحر مي‌وزد به لاله و گل
اگر بظلمت شب ماه را فروغ و ضياست
اگر تمام سماوات از ستاره پُرند
وگر چو مائده لبريز دامن صحراست
اگر فرشته و حور است و آدمي و پَري
اگر زمين و سماء و بهشت و عرش علاست
اگر سياه و سفيد است و اصفر و احمر

اگر كه روز و شبي هست يا كه صبح و مساست
خدا گواست كه از يمن دوستي علي (ع) است
عليست باعث خلقت، علي (ع)، خداي گواست
علي (ع) وليّ خدا بود پيش از آنكه خداي
به حرف كُن، همه‌ي كائنات را آراست
خدا براي علي (ع) خلق كرد عالم را
چنانكه خلقت او را براي خود مي‌خواست
تمام عالم ايجاد بي‌وجود علي (ع)
بسان كشتي بي‌ناخداي در، درياست
مرا بس است تولّاي چهارده معصوم (ع)
كه اين ولايت فوق تمام نعمت‌هاست
مگر نگفت پيمبر كتاب و عترت من؟
امانتي است كه پيوسته در ميان شماست؟
مگر نگفت كه اين دو ز هم جدا نشوند
اگر جدا ز يكي هركه شد ز هر دو جداست
مگر نگفت كه اين دو، چو اين دوانگشت‌اند
كز اتّحاد يكي گرچه در شماره دوتاست
[صفحه 287]
عبادت ثَقَلَيْن است بسته بر ثِقْلَيْن
كه مُهر طاعت هر بنده مِهر آل عباست
درود باد به ارواح چارده معصوم (ع)
كه در طريقت آنان نجات هر دو سراست
بتول و چار محمد (ص) حسين و چهار علي (ع)
دو نامشان حسن (ع) و آندو جعفر (ع) و موساست
بجز مَحبّت آنان نجات نيست كه نيست
زنيد چنگ بدامانشان، نجات اينجاست
هنوز محفل ذكر علي (ع) است خاك غدير
ولي چه سود بگوش كسي كه ناشنواست
بگو كه خصم شود منكر غدير چه باك
كه آفتاب به هر سو نظر كني پيداست
گرفتم آنكه حديث غدير و قول رسول (ص)
مراد دوستي آن امام ارض و سماست
چرا به گردنش افكند ريسمان امت
چه‌شد كه دود ز كاشانه‌ي علي (ع) برخاست؟
سؤال من ز تمامي مسلمين اين است
بدوست اينهمه آزار نه، به خصم رواست؟

چو عُمرِ صاعقه کوتاه باد دورانش
خِلافتي که دوامش به کشتن زهراست
براي غصب خِلافت زدند فاطمه (س) را
شرف کجاست مروّت کجاست رحم کجاست؟
شکستن در و، بي‌حُرمتي به خانه‌ي وحي
مودّتي است که درباره‌ي ذوالقربي است
اگر قصيده‌ي «ميثم» بود صد و ده بيت
که در عدد صد و ده نام آن ولي خداست
فضائلي است علي (ع) را که گفتن هر يك
نيازمند هزاران قصيده‌ي غرّاست
نخل ميثم، ص 67-71.

ميثم (غلامرضا سازگار)

من و ولاي علي، سرم فداي علي
كيست وصي نبي (ص) آنكه ولي خداست
كيست ولي خدا او علي (ع) مرتضاست
كيست وصي نبي (ص) بن عم و داماد او
علي (ع) كه ميلاد او در حرم كبرياست
كيست وصي نبي (ص) آنكه كنار نبي (ص)
نغمه‌ي وحيش بگوش در دل غار حراست
كيست وصي نبي (ص) علي (ع) در شهر علم
علي (ع) كه مدّاح او خواجه‌ي هر دو سراست
كيست وصي نبي (ص) نفس نفيس رسول (ص)
باب حسين و حسن (ع) شوهر خيرالنّساست
كيست وصي نبي (ص) آنكه به ميدان جنگ
تيغش موحب فكن دستش خيبرگشاست
كيست وصي نبي (ص) آنكه به حفظ رسول (ص)
سينه سپر در اُحد پيش هجوم بلاست
[صفحه 288]
كيست وصي نبي (ص) آنكه كتاب خدا
سوره به سوره تمام منقبتش را گواست
كيست وصي نبي (ص) آنكه مقامش فزون
بعد رسول خدا (ص) از همه‌ي انبياست
كيست وصي نبي (ص) شير خدا دست حق
آنكه به تيغ كجش قامت دين گشت راست
علي (ع) كه در قول و فعل زبان و دست حق است
علي (ع) كه لَحْمُ و دَمَش لَحْمُ و دَمِ مصطفاست
علي (ع) كه جز وصف او هر چه بگَوئي غلط
علي (ع) كه جز مدح او هر چه بخواني خطاست
كيست وصي نبي (ص) آنكه به خم غدير
به آيه‌ي بَلِّغَش خدا مديحت سراست
به امر جان‌آفرين، گفت رسول امين (ص)
اَلا اَلا مؤمنين، علي (ع) امام شماست
عليست فرقان و قدر عليست (ع) ياسين و نور
علي بود حا و ميم علي (ع) همان طا و هاست
علي ركوع و سجود، علي (ع) قيام و قعود

عليست تكبير و حمد، علي (ع) سلام و دعاست
علي (ع) وليٌ قدير، علي (ع) بشيرٌ نذير
علي عليٌ كبير، علي (ع) سراجُ الهداست
عليست (ع) آن جنگجو كه در صف رزم او
بر لب روح القدس زمزمه‌ي لا فتاست
عليست (ع) جان جهان، عليست (ع) سرّ نهان
امامت او عيان به آيه‌ي اِنّماست
علي (ع) صفاي صفا، علي (ع) دعاي دعا
علي (ع) حيات حيات، علي (ع) بقاي بقاست
عليست فصل الخطاب، عليست (ع) علم الكتاب
كتاب را ابتدا كتاب را انتهاست
عليست بنيان حق، عليست (ع) عنوان حق
عليست ميزان حق، علي (ع) به حق رهنماست
خديو گردون خدم، امام ثابت قَدم
كريم صاحب كَرَم، امير صاحب لِواست
زمان اگر بود بود علي (ع) امام زمان
جهان اگر هست باز عليش فرمانرواست
اگر كند او كَرَم، نگين شاهي است كم
وگر كند او عطا، ثناي او هَلْ اَتاست
عشق علي (ع) مشتعل، در نفس اهل دل
ذكر علي (ع) متصل، بر لب اهل دعاست
سرود مدحش به لب، فروغ حسنش به دل
برات مهرش به كف، لِواي حمدش بپاست
جدا شده از خدا، جدا شده از كتاب
جدا شده از رسول، هر كه ز حيدر جداست
بدون مهر علي (ع) هر آنچه طاعت هدر
سَواي حُبّ علي (ع) تمام ايمان هَباست
بهشت بي‌او جحيم، جحيم با او بهشت
قضا به امرش قدر، قدر به حكمش قضاست
بهار مهر عليست (ع) قهر اگر آتش است
اسير زهد عليست (ع) نفس اگر اژدهاست
گفتارش دلستان، رفتارش دلنشين
رخسارش دل‌فروز، ديدارش دلرباست
اگر به فرض مُحال بود خدا را شريك
مي‌گفتم با همه علي (ع) شريك خداست

پناه بردم به هو، چگونه عبدي است او
كه قامت بندگي، به محضر او دوتاست
كلام هر چه دُر ست، بوصف او نادُرست
سخن هر آنچه رسا، بوصف او نارساست
من و ولاي علي (ع)، سرم فداي علي (ع)
كه خاك پاي علي (ع)، به ديده‌ام توتياست
علي (ع) به جانم شكيب، علي (ع) به قلبم حبيب
علي به زخمم طبيب، علي (ع) به دردم دواست
سلام بر ديده‌اي، كه جز علي (ع) را نديد
درود بر آن دلي، كه جز علي (ع) را نخواست
سياه رويم ولي، دلم بود منجلي
به دوستي علي (ع)، مِس وجودم طلاست
به يك زبان چون توان سرود مدح علي (ع)
وجود «ميثم» همه زبان مدح و ثناست

ميثم (غلامرضا سازگار)

غديريه مولا علي عليه‌السَّلام
دلم مست شراب الغدير است
چو اوراق كتاب الغدير است
اَلا ساقي سر و جانم فدايت
تمام هست خود ريزم به پايت
نجات از بند و دام هستي‌ام ده
ز ميناي ولايت مستي‌ام ده
چنان برگير با يك جرعه هوشم
كه چون خم در غديرِ خم بجوشم
دلِ از كف داده ما اُنزلم كن
ز اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينْ كاملم كن
بده جامم كه عيدي دلپذير است
نه نوروز است اين عيد غدير است
وجودم مست از جام تولّاست
دلم دريائي از نور تجلّاست
بيا تا مدح مولا را بگوئيم
به صحراي غدير خم بپوئيم
محمّد (ص) نغمه‌ي توحيد دارد
در آن صحرا خدا هم عيد دارد
چه صحرائي ز جنّت با صفاتر
ز دامان منا هم دلرباتر
چه عيدي، خوبتر از عيد قربان
چه روزي، روز عترت روز قرآن
محمّد (ص) وقت ابلاغ است بَلِّغْ
منافق را به دل داغ است بَلِّغْ
محمّد (ص) پيك حق را اين پيام است
رسالت بي‌ولايت ناتمام است
نمايان كن جلال حيدري (ع) را
كزان كامل كني پيغمبري را
بگو با مردم عالم علي (ع) كيست
بگو دين جز تولّاي علي (ع) نيست
بگو حكم علي (ع) نص كتاب است
بگو خط علي (ع) اسلام ناب است

بگو اين آيه بر من گشت نازل
نبوّت بي‌ولايت نيست كامل
تويي پيغمبر (ص) و حيدر (ع) امير است
ترا غار حِرا او را غدير است
رسالت با ولايت يك كتاب است
يكي ماه است و آن يك آفتاب است
آلا اي خلق عالم سر به سر گوش
محمّد (ص) دم زند خاموش خاموش
تو گوئي مي‌رسد بر گوش جانها
پيامش در زمين و آسمانها
كه هر كس را منم امروز مولي
علي (ع) از نفس او بر اوست اولي
علي (ع) دين را امام راستين است
علي (ع) دست خدا در آستين است
علي (ع) يعني چراغ اهل بينش
علي (ع) يعني پناه آفرينش
علي (ع) آئينه‌ي آئين اسلام
علي (ع) يعني تمام دين اسلام
علي (ع) ميزان، علي (ع) ايمان، علي (ع) حق
علي (ع) سر تا قدم توحيد مطلق
علي (ع) مولود كعبه ركن دين است
علي (ع) آئينه‌ي حق اليقين است
علي (ع) بر حزب حق صاحب لِوا بود
علي (ع) فرمانده‌ي كل قوا بود
علي (ع) شمعي كه در بزم ازل سوخت
علي (ع) جبريل را توحيد آموخت
علي (ع) در مُلك هستي ناخدا بود
علي (ع) پيش از خلايق با خدا بود
علي (ع) حمد و علي (ع) ذكر و علي (ع) دم
علي (ع) حجر و حَطيم و بيت و زمزم
علي (ع) حجّ و صلوة است و صيام است
علي (ع) ركن و قعود است و قيام است
علي (ع) در ياري حق تَرك جان گفت
علي (ع) در بستر ختم رسل خُفت
علي (ع) جوشن به تن پوشيد بي‌پُشت

علي (ع) در جنگ عَمرو عبدود كُشت
علي (ع) بازوي ديو نفس بسته
علي (ع) در كعبه بتها را شكسته
علي (ع) اسلام را در صدر تابيد
علي (ع) در بدر هم چون بدر تابيد
علي (ع) دين است و قرآن است و احمد
علي (ع) يعني علي (ع) يعني محمّد (ص)
ولي اللّه اعظم ركن دين اوست
اولو الامر تمام مسلمين است
كه قرآن مي‌كند وصف خضوعش
ز خاتم بخشي و حال ركوعش
هزاران سلسله آواره‌ي اوست
حديث مَنْزِلَتْ درباره‌ي اوست
گهر از سِلَمُكَ سِلمي فشانم
حديث لَحْمُكَ لَحمي بخوانم
عدم بود و عدم بود و عدم بود
كه حيدر (ع) با محمّد (ص) همقدم بود
[صفحه 291]
دُر توحيد افشاندند با هم
خدا را هر دو مي‌خواندند با هم
علي (ع) داد از ولايت با نبي (ص) دست
نبي (ص) عقد اُخوّت با علي (ع) بست
علي (ع) در چرخ ماه انجمن بود
شنيدي مهر با او هم سخن بود
اگر خورشيد حرفي با علي (ع) گفت
يقين دارم كه تنها يا علي (ع) گفت
نمي‌دانم كه بودم كيستم من
اگر پرسيد از من كيستم من
نه صوفيّم نه سالوس ريائي
نه وهّابي نه بابي نه بهائي
نه آنرا و نه اين را دوست دارم
اميرالمؤمنين (ع) را دوست دارم
نه در دل هست مهري زان سه يارم
نه با اهل سقيفه كار دارم
مسلمانم مسلمان غديرم
اميرالمؤمنين (ع) باشد اميرم

بود خاك در او آبرويم
غلام يازده فرزند اويم
دلم از خردسالي با علي (ع) بود
سخن ناگفته ذكرم يا علي (ع) بود
چو از اوّل گِلم را مي‌سرشتند
بر آن گل مهر مولا را نوشتند
ولاي مرتضي (ع) بود گِل من
علي (ع) بود و علي (ع) بود و دل من
سرم در هر قدم خاك رهش باد
كه مادر يا علي (ع) گفت و مرا زاد
چو پا در عالم خاكي نهادم
برون آمد خروشي از نهادم
سراپاي وجودم با علي (ع) بود
خروشم بانگ يا مولا علي (ع) بود
لب خاموشم از مولا علي (ع) گفت
مؤذن هم بگوشم يا علي (ع) گفت
به عشق مادرم ز آنرو اسيرم
كه با اشك ولايت داد شيرم
مرا اندر غدير عشق زادند
سرشك شوق و شير عشق دادند
سرشك و شير با خونم عجين شد
تولّاي اميرالمؤمنين (ع) شد
مرا شير ولايت داد مادر
مرا با عشق حيدر (ع) زاد مادر
ولايت روح را آب حيات است
ولايت خلق را فُلك نجات است
ولايت گوهر درياي نور است
ولايت همدم موسي به طور است
ولايت هَديه ربّ جليل است
ولايت رهنماي جبرئيل است
ولايت گُل بر آرد از دل نار
ولايت ميثم است و چوبه‌ي دار
ولايت يعني از حيدر (ع) حمايت
ولايت يعني از عترت روايت
[صفحه 292]
ولايت يعني از جان دست شُستن

به موج خون رضاي دوست جُستن
ولايت يعني از گهواره تا گور
طريق عترت از روي خط نور
ولايت بستگي دارد به فِطرت
ولايت خط قرآن است و عترت
به قرآن قول پيغمبر (ص) همين است
تمام دين اميرالمؤمنين (ع) است
به حق حق همين است و جز اين نيست
كه هر كس را ولايت نيست دين نيست
ترا گر مهر مولا نيست در دل
ز طاعات و عباداتت چه حاصل
اگر گيري وضو با آب زمزم
اگر سجّاده گردد عرش اعظم
اگر گوئي اذان بر بام افلاك
گر از تكبير گردد سينه‌ات چاك
اگر ضرب المثل گردد خضوعت
اگر دائم بود حال ركوعت
اگر در سجده صدها سال ماني
خدا را از دَرون خسته خواني
اگر باشد به توحيدت تعهّد
اگر گردي شهيد اندر تشهّد
مبادا بر نماز خود بنازي
ولايت گر نداري بي‌نمازي
گرفتم اينكه مانند تن و جان
وجودت شد يكي با كُلِّ قرآن
همه آيات آنرا خواندي از بر
ز باء اولين تا سين آخر
اگر مهر شه مردان نداري
به قرآن بهره از قرآن نداري
محمّد (ص) شهر علم است و علي (ع) در
ز در در شهر وارد شو برادر
هر آنكو ناید از در دُزد باشد
يقين دارم جحيمش مُزد باشد
مرا غرق تجلا كن علي (ع) جان
مرا مست تولا كن علي (ع) جان
ز جام معرفت سيراب گردان

چو شمع محفل خود آب گردان
اگر آلوده‌ام دل بر تو بستم
اگر خارم کنار گُل نشستم
«نمك پرورده‌ي خوان تو هستم
نمك خوردم نمکدان را شکستم» [193].
اگر من خوار و پستم تو عزيزي
مبادا آبرويم را بريزي
ارادتمند زهراي (س) بتولم
قبولم کن قبولم کن قبولم
کيم من «ميثم» بي‌دست و پائي
گنهکاري، تهيدستي، گدائي
بگو دشمن کِشد بر اوج دارم
اميرالمومنين (ع) را دوست دارم
[صفحه 294]

میر شکاك (يوسفعلي)

برتر از كوثر
ماه صد آيينه دارد نيمه شبها در غدير
روزها مي‌گسترد خورشيد خودرا بر غدير
نخلها افتان و خيزان، اشتران خسته‌اند
سر در اوهام گريز از تشنگي، در سر غدير
بادها از سايه‌ي شاهين سبك رفتارتر
بام سنگين بر فراز بال، زير پر غدير
عزم ابراهيم در تبعيد جان و تن، سپهر
در وداع يار و همسر، گريه‌ي هاجر غدير
باد اسماعيل‌وار از تشنگي در پيچ و تاب
هاجر آسا دامن از اشك مصيبت، تر غدير
با جلال صخره‌ها چون هيئت هاشم جميل
در ميان بارگاه حشمت قيصر، غدير
پيش چشم آسمان، پيشاني باز علي (ع)
آفتاب روي زهرا(س) در پس معجر، غدير
ديده باشي ژرف اگر، گويي به جاي مصطفي (ص)
خفته همچون مرتضي (ع) آسوده در بستر غدير
پشته‌هاي ماسه همچون كشته‌هاي روز بدر
همچو تيغ ذوالفقار اندر كف حيدر غدير
با سكون و صبر سلمان همسفر آيينه‌وار
با ابي‌ذر در شب آشوب همسنگر غدير
در ميان نخلها فوج كمانداران شام
سهمگين مانند چشم مالك اشتر غدير
در هجوم سنگهاي سرگران اندوهگين
مانده همچون مسلم اندر كوفه بي‌ياور غدير
ابر چون سالار دين كافتاده بر نعش پسر
چون لِواي اكبر اندر باد بازيگر، غدير
ذوالجناح آسا ز فرط انعكاس برگ نخل
بالها از تير دارد دسته بر پيكر، غدير
كيست؟ خضر راه درياها، امام آبها
چيست؟ روشن‌آبگيري برتر ازكوثر، غدير
از شعاع فيض قدسش خاك آدم گِل شده
در فروغش ديده جبريل امين شهپر غدير

نوح را در اضطراب از دست توفان يافته
كرده گرداب گران را حلقه‌ي لنگر غدير
ديده ابراهيم را چون هاله‌اي در ارغوان
ارغوان را برده زير چتر نيلوفر غدير
[صفحه 295]
دست موسي شد بر آمد ز آستين، آيينه‌وار
پاي عيسي شد فكند از فوق مهر افسر غدير
دست حق شد در شب معراج و پاي مرتضي (ع)
روز فتح مكه روي دوش پيغمبر (ص) غدير
تا نبينم چون حسين افتادنت را نو به نو
غرق خون هر سال در ميدان، تن بي‌سر غدير؟
گرنه همچون من به زندان مصيبت مانده‌اي
پس چرا بيرون نمي‌آري سر از چنبر غدير؟
روز فرياد «بَقيتُ وَحْدي» آيا مانده بود
جز علي (ع) با مصطفي همراه زان لشكر غدير؟
روز خندق، پيل پيكر عمرو كافر را كه داد
از دم تيغ پري كردار خود كيفر غدير؟
مرحب گردن فراز ظلمت آيين را كه كشت؟
دست و بازوي كه در بر كَند از خيبر غدير؟
روز نفرين روبرو با اهل نَجران مصطفي (ص)
بُرد كس با خويش غير از چارتن، ديگر غدير؟
در هياهوي هَوازِن [194] زان هزيمت پيشگان
جز رسول آيا كسي هم ماند باحيدر، غدير؟
ديده‌اي در شأن اصحاب پيمبر (ص) جز علي (ع)
«سابقونَ السّابقون» در مُصحف داور غدير؟
هيچكس نشنيد گيرم، خود تو نشنيدي مگر
«والِ من والاه» گفت آن روز پيغمبر غدير؟
پس چرا صد چشمه‌ي آتش‌فشان پنهان شدي
چون دل من زير چتر سرد خاكستر غدير؟
تا تمام دشت از پيغام دريا پُر شود
مي‌رود از واحه‌اي تا واحه‌ي ديگر غدير
نسيم غدير، ص 191-194.
[صفحه 296]

ناظرزاده كرماني (دكتر احمد)

سرور عارفان جهان ...
عيد غدير، مژده‌ي جانپرور آورد
يعني خبر ز سلطنت حيدر آورد
فرمانروا به هر دو سرا شد بحقْ علي (ع)
فرخُنده‌تر ازين خبرِ ديگر آورد
سلطان نامدار، عليِ (ع) آنكه، كردگار
از عدل خود، وجود ورا مظهر آوردم
در پيكر مقدسِ اسلام، جان دمد
از بهر عارفانِ جهان، سرور آورد
دين را كمال نيستْ مگر با ولاي او
جبريلْ اين پيام خوش از داور آورد:
برخيز اي پيمبر و، پيغام ما بگوي
خواهي اگر درختِ نبوّتْ بَر آورد
فرخُنده آن زمان كه در اجراي امر حق
پيغمبر از جهازِ شتر، منبر آورد
آورده بود مژده‌ي بسيار از خداي
مي‌خواست مژده‌يي ز همه بهتر آورد
خورشيد را به دست بر آورده آسمان
لبريز شوق، نغمه‌ي شادي برآورد
مولا علي‌ست (ع)، جان دو عالم فداي او
مانند وي خداي، كه را رهبر آورد؟
آورد پيش خلقْ علي (ع) را، براستي
خوشتر از او دليل، چه پيغمبر آورد؟
باور نمي‌كنم كه ز درياي معرفت
غوّاصِ عشق، بهتر ازين گوهر آورد
روشن شود دل همه عالم هر آينه
اينگونه آينه، اگر اسكندر آورد
هر كس كه حقّ او نشناسد ز جاهلي
هم جهلْ را خداي بر او كيفر آورد
وانكو دَم از ولاي علي (ع) زد براستي
همراه خويش در دو سرا ياور آورد
كرد اعتراف خود به پدر پيرِ روزگار
فرزندْ چون علي (ع)، نه دگر مادر آورد

هر جا به هر بهانه كه نام علي (ع) بَرَند
دل از درون سينه‌ي من، سر برآورد
در آسمانِ مهر علي (ع) خود شگفت نيست
مرغ روان ز شوق اگر پَر درآورد
از لطف اگر كه گوشه‌ي چشمي به ما كند
دارم يقين كه دوره‌ي محنت سر آورد
من جلوه بر فلك بفروشم ز مرتبت
گر در شمار نيز، مرا چاكر آورد
شكّر فروش گشته‌ام امشب ز شعر نغز
شاعر شنيده يي كه چنين شكّر آورد؟
در خلوت علي (ع)، ص 441-443.
[صفحه 297]

ناظرزاده كرماني (دكتر احمد)

گرم شوق
به گوش جان رسدم نام جانفزاي علي (ع)
بيا كه جان دو عالم همه فداي علي (ع)
به هر طرف نگرم گرم شوق مرغ دلي
در آمده‌ست به پرواز در هواي علي (ع)
بجز صفا نتوان يافت پيش ما امشب
كه با صفاست همه بزم با صفاي علي (ع)
جهان به جشن شهنشاهي علي (ع) نازد
چرا ننازد؟ كو هست خود گداي علي (ع)
به امر حق چو بر آورد مصطفي (ص) او را
به خلق داد نشان روي حق نماي علي (ع)
هر آنچه حكم خدا بود روز عيد غدير
به خلق باز رسانيد مصطفاي (ص) علي (ع)
بگفت فاش پيمبر: علي (ع) وصيّ من است
مباد آن كه نشيند كسي به جاي علي (ع)
منم رسول خدا و علي (ع) وصيّ رسول (ع)
بحق مرا نبود جانشين سَواي علي (ع)
هر آن كه بود علي دوست، دوستدار من است
طلا كند مس دل را ز كيمياي علي (ع)
بود لِواي ولايت به دست او آري
لِواي سلطنت افراشت حق براي علي (ع)
سعادت دو سرا اين بود كه بگزيني
تو با ولاي علي (ع) سايه‌ي لِواي علي (ع)
به پادشاهي عالَم فرو نيارد سر
كسي كه هست گداي در سراي علي (ع)
در اين زمانه كه هر كس به دولتي نازد
منم كه هيچ ندارم بجز ولاي علي (ع)
به كار ما بِزَند روزگار هر چه گره
رها كنيم به دست گره گشاي علي (ع)
همي بلرزم كاخر چگونه وصف كنم
بدين بِضاعَت مُزجاة من ثناي علي (ع)
ز غيب نغمه‌اي آمد به گوش جانم گفت
كه آشناي خدا هست آشناي علي (ع)

علي (ع) جدا ز خدا كي توان شمرد كه بود
علي (ع) براي خدا و خدا براي علي (ع)
نسيم غدير، ص 199-200.
[صفحه 298]

ناظرزاده كرماني (دكتر احمد)

عيد فرخنده غدير
با خدا كيست، آشناي علي (ع)
كيميا چيست، خاك پاي علي (ع)
عرض اخلاص، مي‌كند طبعم
از براي كه، از براي علي (ع)
عيد فرخنده غدير آمد
كه برافراشت حق، لِواي علي (ع)
در چنين جشن باشكوه غدير
آشكارا شد اعتلاي علي (ع)
هر چه مي‌خواهي از علي (ع) بطلب
كه ندارد كران، سخاي علي (ع)
بگشايد گره ز كار كسي
دستهاي گره گشاي علي (ع)
پشت پا بر جهان زدم كه زدم
دست بر دامن ولاي علي (ع)
روزگاري گذشت و دوخته‌ام
چشم خود بر يَم عطاي علي (ع)
فخرم اين بس، كه در سراسر عمر
نگزيدم كسي، به جاي علي (ع)
در دو عالم بهشت، داني چيست؟
هست روي خدا نماي علي (ع)
هر كه اهل دل است مي‌گويد
جان عالم، شود فداي علي (ع)
شاه پيروز بخت، داني كيست
آن كه باشد ز جان، گداي علي (ع)
دست، از چاره چون شود كوتاه
هست فريادرس، خداي علي (ع)
شاهكار خلقت، ص 73.
[صفحه 299]

نجومي خراساني (شيخ اسماعيل نجوميان)

عيد سعيد غدير خم
اي عيد سعيد من واي طالع فيروز
از خم غدير آر مرا باده‌ي غم سوز
كامروز جهان طعنه زند بر دَم نوروز
آنچهره چون عيد بر افروز و بيفروز
كاين عيد بود بر همه اعياد مظفّر
فصل دي و سرمست ز صهباي غديرم
از عالم لاهوت رسيده است صفيرم
سرمست از آن پيك دل‌آراي بشيرم
من دلخوش از آن منبر اقطاب بعيرم
كش دست خدا بود وِرا در برو بر سر
ايساقي منان ره عشق هَلا قُم
امروز بده باده‌ي سرشار از آن خُم
كامد سوي سرخيل حريفان به ترنُّم
اَليَومْ لَكُمْ دِينَكُمْ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ
راضي است از اين مستي و مستان همه داور
جبريل اَبا خيل ملك سوي زمين شد
آوازه‌ي طوبي لك تا عرش برين شد
دست همه با دست خدا چونكه قرين شد
احباب بوجد و شعف، اعداش غمين شد
سرّ مَلَك و سجده‌ي آدم شده ظاهر
از كُن‌فيكون مقصد و مقصود علي (ع) بود
بر خلق و خدا عابد و معبود علي (ع) بود
در كون و مكان ساجد و مسجود علي (ع) بود
در سر و علن شاهد و مشهود علي (ع) بود
هم طالع و هم مطّلع و هم ظاهر و مظهر
آنانكه بجز سوي علي (ع) راه بپويند
غير از خَزَفْ از بحر كرم هيچ نجويند
آنها كه بجز حب علي (ع) هيچ نگويند
مانند خليل از همه جا دست بشويند
بي‌باك بر آرند قَدَم جانب آذر
[صفحه 300]
آدم شدي ار پاك و مصفا ز جرائم

آتش بخليل اللّه اگر شد همه سالم
اَيّوب اگر يافته صِحّت ز مَآلم
الياس و خَضَر گشتند سيَار عوالِم
بودي همه را نام علي (ع) هادي و رهبر
من خوف ز اعداي بد انديش ندارم
با لطف تو باكي ز كم و بيش ندارم
جز مهر و مَحبّت بدل خويش ندارم
از جَنّت و دوزخ غم و تشويش ندارم
حُبّ عليم مايه بود اوّل و آخر
شاها نظري كن به «نجومي» ز تَلَّطُف
بازش برسان در نجف از مهر و تَعَطَّف
خواهم كه كنم از حرمت درك تَشَرُّف
گر بار دهي نيست مرا هيچ تأسُّف
منماي مرا محروم زين فيض سراسر
كتاب شهيدان خدائي، ص 110-112.
[صفحه 301]

نسیم شمال (سید اشرف‌الدین)

لا فتي الّا علي (ع) ...
اندر این عید غدیر، اي ساقي سیمین عِذار
زینهار از کف مده جام شرابِ خوش گوار
مست کُن ما را، ز عشقِ حیدرِ دُلدُل سوار
در فلك خیل مَلَك گویند، هر دم آشکار
لا فتي الّا علي، لا سیف الّا ذوالفقار
ساقیا جامي بده سرشار، در عید غدیر
گشت عالم مَهبطُ الانوار، در عید غدیر
شد معیّن حجّت احرار، در عید غدیر
هر زمان برخوانْ تو این اشعار، در عید غدیر
لا فتي الّا علي، لا سیف الّا ذوالفقار
چون أجل خواهد بِساطِ جسم را ویران کند
مرغ زرّین بال روح از کالبد طیران کند
آن دو سائل، مسألت از مذهب و ایمان کند
این عبارت بر تو نیران را، به از رضوان کند
لا فتي الّا علي، لا سیف الّا ذوالفقار
مرغ روحت چون کند آهنگِ پرواز از قفس
با دو صد وحشت، به دام عنکبوت افتد مگس
هیکلت را چون نماید قابض الارواح مَس
این سخن بر گوي، با اخلاص در آخر نفس
لا فتي الّا علي، لا سیف الّا ذوالفقار
آدم خاکي چو بیرون شد ز گلگشتِ جنان
در سر اندیبِ بلا، گردید با غم همعنان
گفت یا رب من ندارم هیچ تابِ امتحان
آخر آمد این سخن از غیب او را بر زبان
لا فتي الّا علي، لا سیف الّا ذوالفقار
چونکه ابراهیم را شد آتشِ سوزان مقام
سوي حق نالید، گفت اي جاعلِ نور و ظلام
طاقتِ آتش ندارد، قالبِ لَحم و عِظام
این سخن را گفت، آتش شد بر او بَرد و سَلام
لا فتي الّا علي، لا سیف الّا ذوالفقار
[صفحه 302]
در شبِ معراج، پیغمبر به عرش کبریا

شكل شيري ديد و، انگشتر بدادش از وفا
گفت يا رب كيست اين شير و چه باشد ماجرا
از زبان بي‌زبان، آمد به گوشش اين صدا
لا فتي الّا علي، لا سيف الّا ذوالفقار
غزوه‌ي خيبر به پيغمبر نشد ممكن ظفر
شد به اردوي مسلمانان، يهودان حمله ور
غرقِ غم شد مصطفي، ناليد پيش دادگر
جبرئيلش عاقبت بر اين سخن شد راهبر
لا فتي الّا علي، لا سيف الّا ذوالفقار
طينتِ خاصان حق، از طينت حيدر سِرشت
مصطفي (ص) نام عَلي (ع) را، بر ضمير دل نوشت
«اشرف الدّين» غير تخم مِهر او، در دل نكِشت
اين سخن را كرده حق، سرلوحه‌ي باغ بهشت
لا فتي الّا علي، لا سيف الّا ذوالفقار
در خلوت علي (ع)، ص 72-74.
[صفحه 303]

نصرت (عبدالحسين)

قدر غدير
مبارك است به هر آفريده عد غدير
كه نافريد از اين روز به خداي غدير
همه به وجد و نشاط است رهنما اين روز
كه شادماني پاكان در او شده تقرير
به روز چونين اندر سفر، رسول (ص) خداي
به پاي داشت يكي منبر از جهاز بعير
فراز كرد علي (ع) را، بدان مَثابه كه شد
سفيدي بغل او عيان ز جسم منير
بلند گفت كه هر كس منم بر او مولاي
علي (ع) بر آن كس مولاست از صغير و كبير
علي (ع) شهنشه مردان، ستوده‌ي يزدان
كه بود احمد مختار را يگانه وزير
مهيمن احد او را به «هَلْ اَتي» بسرود
اگر چه قرآن يكسر شود بدو تعبير
به نصّ فرقان در «انّما وليُّكُم» اوست
ز بعد احمد (ص) بر مؤمنان امير كبير
نبود هيچ پيمبر، مگر كه بود علي (ع)
به رهنمائيش اندر علوم دين تفسير
سرائر همه در پيشش آشكار، بلي
چنين بود صفت پادشاه عرش سرير
نكرد در همه احوال جز كه عدل شعار
نخورد در همه‌ي عمر جز كه نان شَعير
به غير او كه به سر برد گرسنه شب و روز
كه قوت خويش كند بخش بر يتيم و اسير
نه ياوه بود نگينش كه بود خاتم جم
كه در نماز علي (ع) داد آن نگين به فقير
فِري [195] به دست وي و بر خميده شمشيرش
كه راست شد همه آيين حق بدان شمشير
رسول (ص) گفت مرا عترت است كشتي نوح
كه بادبانش افراشته ز چرخ اثير
[صفحه 304]
هر آن كه چنگ زند اندر او بر آساید

ز بيم لطمه‌ي دريا و موجهاي خطير
درآ، به كشتي و پرهيز كن از آن دريا
كه جزر و مدّش يكسر كشد ترا به سَعير
اگر قلم شود اشجار و هر چه بحر مِداد
يك از فضايل او كي كند كسي تحرير
ايا خلاصه‌ي هستي و مايه‌ي ايجاد
ايا موحّد بي‌چون و بي‌شبيه و نظير
تو دستگير شو اي دست حق كه خلق امروز
فتاده‌اند به رنجي كه هيچ نيست گزير
ديانت است گرفتار در كشاكش جهل
چو گوي در خم چوگان نابكار اسير
قوي به امر تظاهر شكست پشت ضعيف
غني به حكم تكاثر ببست دست فقير
مرا بدار بر آن ره كه مي‌نلغزد پاي
به گاه آنكه بود در ره صراط مسير
ز قدر عيد غديرند مؤمنان آگاه
خداي بر همه ميمون كناد عيد غدير
نسيم غدير، ص 205.
[صفحه 305]

نگارنده (سرگرد عبدالعلي)

عيد غدير
عيد غدير روز وداد است
روز وداد و داد و سداد است
در بحر بيكران سعادت
عيد غدير باد مراد است
از بهر حفظ مكتب اسلام
عيد غدير حِرز جواد است
اي آنكه در طريق معادي
عيد غدير زاد معاد است
اي دوستان، جهان كهن را
اين داستان هنوز بياد است
شد برفراز احمد و فرمود
خُم غدير مهد رشاد است
امري كه بر ملا شود امروز
شرط نماز و حج و جهاد است
تنها علي (ع) است آنكه پس از من
مانند من وليّ و عماد است
اسلام بي‌ولايت مولا
شمعي نهاده در ره باد است
در راه مهر آل محمّد
(سرباز) را وظيفه زياد است [196].
گلواژه‌ي 2، ص 56.
[صفحه 306]

وفائي شوشتري

در تهنيت عيد غدير و مدح حضرت امير (ع)

ساقي بريز باده مرا، هي به ساغرا
هي شعله زن به جانم وهي بر دل آذرا
زان باده‌يي كه خورد از آن باده جبرئيل
تا شد امين وحي خداوند اكبرا
زان باده يي كه آدم از آن توبه‌اش قبول
زان باده‌يي كه نوح شد از وي مبشرا
زان باده‌يي كه قطره‌يي از وي به جام ريخت
گلشن نمود، آذر بر پور آذرا
زان باده‌يي كه موسي عمران ز جرعه‌يي
در دست او عصا شد درّنده اژدرا
زان باده‌يي‌كه عيسي مريم چو خورد از آن
مستانه شد مصاحب خورشيد انورا
ساقي بده چَمانه چَمانه سبو سبو
زان باده‌ي مغانه به آهنگ مزمرا
بي‌پرده ريز، باده به ساغر دما دما
هي ده به ياد دوست پياپي مكرّرا
از باده كن حديث و حكايت به جان دوست
هي كن دماغ مجلسيان را، معطّرا
اين باده چيست داني يا سازمش بيان
كز دل رود قرار و پَرد، هوش از سرا
اين باده هست مقصد و مقصود اوليا
اين باده هست در خور سلمان و بوذرا
اين باده هست مطلب و منظور مصطفي (ص)
اين باده هست شُرب مدام پيمبرا
مقصود من ز باده بود حُبّ مرتضي
سرّ خدا، علي (ع) اسد اللّه حيدرا
هي هي كنونكه عيد غدير خم است قُم
خُم خُم بيار، باده نخواهيم ساغرا
از روي باده پرده برافكن ز رخ نقاب
تا پرده افكنيم ز راز مسّترا
اندر غدير خم خبر آمد ز كردگار
بر مصطفي (ص) كه‌اي به همه خلق مهترا

البته بايد ايندم حقّ را كني عيان
يعني كني علي (ع) را، بر خلق ظاهرا
در نصب وي بكوش چو فوريست امر حق
مي‌بايد از جهاز شتر ساخت منبرا
[صفحه 307]
بر دست گير دست يد اللَّه و گو به خلق
كاين بر شماست سيّد و سالار و سرورا
بر گوي با اكالب از صولت هژبر
بنماي بر ثعالب فرّ غضنفرا
بر گو به مؤمنان همه شادي كنند و ناز
بر كوري دو چشم حسود بد اخترا
بندم زبان خامه ز تقدير اين سخن
كان بس بود مفصّل و دفتر محقّرا
يك ذرّه از محبّت حيدر، به روز حشر
با، جرم انس و جنّ همه گردد برابرا
حبّ علي (ع) اگر، به دل كافر اوفتد
گردد شفيع يكسره بر اهل محشرا
با حنظل ار، محبّت حيدر شود قرين
شكّر شود چو حنظل و حنظل چو شكّرا
كمتر سخاي او به جهان رزق ممكنات
كمتر عطاي او به جزا، حوض كوثرا
فرخنده مطلعي شده طالع ز طبع من
يا حبّذا، بسان درخشنده اخترا
ديوان وفائي شوشتري، ص 6 و 7.
[صفحه 308]

وكيلي قمي (ابوالفضل)

برج هدايت
يافت جان تازه‌اي با امر يزدان روزگار
در غدير خم جهان گوئي بود مشك تتار
لاله‌ها بگرفته بر كف جام زرّين در چمن
دشت و صحرا شد زمرّدگونه همچون نوبهار
گر كه با دقت تو بر ارژنگ ماني بنگري
دارد از تصوير عالم اين همه نقش و نگار
شاد و خرم عالم ايجاد چون باغ جنان
از سرود بلبلان و از نواي آبشار
نغمه‌هاي آسماني ميرسد بر گوش خلق
مژده‌ها آرد به اُمّت از يمين و از يسار
مژده‌هاي خوش دهد هر لحظه جبريل امين
كس ندارد خوشتر از امروز روزي يادگار
بود صحبت در خلافت بين اصحاب رسول
دين مردم را چه كس بايد كه سازد پايدار
بعد پيغمبر (ص) اميد مسلمين باشد علي (ع)
آنكه بعد از حضرتش از او است ما را انتظار
با محمّد (ص) كرد بيعت حضرتش روز نخست
تا بماند دين بالاتر ز اديان بر قرار
اجتماعي از مسلمانان بپا شد بعد حج
جمع شد در گرد پيغمبر گروهي بيشمار
در غدير خم ز مردان حجاز و روم و هند
جمله گرد حضرتش افزون شد از چندين هزار
آمد از برج هدايت بر پيمبر اين ندا
تا بسازد در رسالت امر يزدان آشكار
گفت پيغمبر (ص) پس از حمد خدا بر مسلمين
امر يزدان آشكارا همچو دُرّ شاهوار
بعد من باشد علي (ع) بر كهتر و مهتر امير
اين سخن آمد بگوش خلق از خرد و كبار
بار ديگر گفت باشم هر كسي را من ولي
باشد او را مرتضي (ع) سرور بهر شهر و ديار
دست بيعت يك به يك دادند بر مولا علي (ع)
تكيه زد او بر سرير عدل يزدان استوار

شد به روز هجده ذي حجه با امر خدا
حيدر صفدر امور مسلمين را عهده دار
بهجت‌افزا شد پيمبر (ص) زين تجلي در جهان
چون وليّ مسلمين گرديد صاحب اختيار
[صفحه 309]
اين صلا پيچيد در عالم ميان مسلمين
گشت اَكْمَلْتُ لَكُمْ دين نازل از پروردگار
هر كه دارد در خلافت امر يزدان را قبول
در دو عالم پيش وِجدانش نگردد شرمسار
گر بخواهي اي «وكيلي» از خطر باشي مصون
دست خود از دامن شير خدا هرگز مدار
تا تواني دستگيري كن ز پا افتاده را
تا شوي مشمول الطاف خدا روز شمار
فروغ شعر، ص 153-154.
[صفحه 310]

هدائي (ابوتراب)

سفير نور
هر چه بيني در بسيط خاك كج خوي شرير
هر كه بيني مانده در چنگال آمالش اسير
كفر و الحاد و نفاق و دور ماندن از صواب
و اين پليديها وظلمت هست ز انكار غدير
چون رسول اللّه (ص) خاتم گشت مأمور از خدا
تا نمايد ره بشر را سوي احسان كثير
آمدش جبريل و گفتا: اي امير انبيا
اي كه در كانون خلقت نيست مانندت نظير
من تو را از جانب يزدان پيام آورده‌ام
اي كه هستي بر خلايق هم بشير و هم نذير
اي كه بر ذرّات عالم مي‌رسد از تو حيات
وي‌كه در عرش عُلا باشد تو را جا و سرير
تا رهاني خلق را از تيرگيهاي ضَلال
تا كني بينا به نور باطن خود هر ضرير
تا كني بنيان دين را استوار و پايدار
تا نماند حجّتي از بهر افراد شرير
مجمعي اندر غدير خم بپرداز و بگو
بعد من باشد علي (ع) بر ارض و مافيها سفير
حكم او حكم من است و حكم من حكم خدا
حبّ او ايمان و بغضش كفر و زين نبود گريز
فرض بر هر فرد انسان است تا از روي صدق
رخ نهد بر آستان اين جوانمرد دلير
هست جنّت جايگاه پيروان صادقش
هر كه از او روي تابد، دوزخش باشد مسير
هر كه من مولاي او هستم، علي مولاي اوست
هست اين فرمان ربّ خالق حيّ قدير
تا «هدايي» را زبان گوياست خواهد از خدا
تا مصون مانند از هر رنج ياران امير [197].
[صفحه 311]

يحيي اصفهاني (مدرس)

في وقعة الغدير و ثناء الامير (ع)
جاءَ يَومُ العيدِ قُمْ يا ساقِ اِنَّ اللّيلَ غاب
و اسْقِني كَأساً رَحيقاً اِغْتَنِمْ عَهْدَ الشَباب
باده از خمّ غديرم دِه، نه از خمّ عصير
مست از شوق امامم كن، نه از شُرْبِ شراب
زان مِيَمْ صبر و سكون ده، كاضطراب اندر دل است
زين حديثم كه لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرابِ
حالي اي يار مليحم، اندر اين صبحِ صبيح
از صبوحي مِيْ برون كن، از سَرَم تأثير خواب
سردي دِيْ را به مي‌كن چاره، صبح است اي نديم
گرم گرم از مشرقِ خم كن، بساغر آفتاب
افتتاح از آيت نَصْرُ مِنَ اللّهْ كن، كه گشت
فتحُ و نصرت را ز تائيد الهي، فتحِ باب
آفتابِ مشرقِ اَلْيَوْم، اَكْمَلْتُ لَكُمْ
گشت از برجِ ولايت، آشكارا بي‌حجاب
نعمت بيحد اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي
در چنين روز شريف انعام شد بر شيخ و شاب
بيحساب ايزد گنه بخشد خدا را تا به كي
باشد اندر دل مرا انديشه از يوم الحساب
در چنين روزي خشوع اوليا شد سودمند
در چنين روزي دعاي اوليا شد مستجاب
در چنين روزي نبي (ص) قدر علي (ع) ظاهر نمود
دين عيان شد كافتاب آمد دليل آفتاب
عقل اول سوي امكان بود رويش لاجرم
عقل فعّالش رساند از جانب واجب خطاب
كي تو اندر كشور توحيد ذات منتخب
اي تو اندر دفتر تجريد نور انتخاب
اي بگردون جلالت اختر تابنده چهر
اي به اقليم شريعت خسرو مالك رقاب
جوشنت از لِ مع اللَّهِ مِغْفَرت از هل اتي
كشورت اُمُ الْقُري و لشكرت اُمُ الْكِتابْ
صانَكَ اللّهْ يكجهان اجلالي اندر يك سَلَب
زادَكَ اللّهْ يك مُحيط اقبالي اندر يكحساب

گشت انجيل و زبور و بوده توراة و صُحُف
در ثنايت فصل فصل و در مديحت باب باب
في عليٍّ يا رَسُولَ اللَّهْ بَلِّغْ ما نُزِل
ورنه تبليغ رسالت را نكردي بهره‌ياب
[صفحه 312]
مصطفي (ص) اصحاب را فرمود كاينك منبري
از جهاز اشتران سازيد بهرم با شتاب
منبري آراستند آنگه پيمبر (ص) بر نشست
بر فراز منبر و بگرفت دست بوتراب
گفت كي قوم اين علي مولي بود بر خاص و عام
گفت كي قوم اين علي سرور بود بر شيخ و شاب
بي‌ولاي او اطاعت، با ولايش معصيت
اين عقاب اندر عقاب است، آن ثواب اندر ثواب
طلعت او در بر خورشيد روزي شد عيان
خور ز خجلت زرد شد حتّي تَوارَتْ بِالْحِجابِ
بوترابش چونكه كُنْيَت كرد جبريل امين
گفت در عرش برين يا لَيْتَني كُنْتُ تُراب
هم در أمصار شريعت حكم او حُسْنُ الْقَضا
هم در أقطار طريقت امر او فَصْلُ الْخِطابْ
عِزَّ اِسْمُه ذات او أقدَس بُوَد از اِتّصاف
جَلَّ شَأنُه شانِ او أرْفَعْ بُوَدْ از إرْتياب
آري آري نيست عابد را به معبود ارتباط
آري آري نيست خالق را به مخلوق انتساب
از جلالت شخص قدر او، مرا قائم مقام
از شرافت ذات پاك او، مرا نايب مناب
خدمتش خَيْرُ المَآل و حضرتش قُطْبُ الْجَلالْ
طاعتش حُسْنُ الْثَوابُ و درگهش حُسْنُ الْمَآب
اي هُژَبر افكن، شهنشاهي كه اندر روز رزم
نيست از بهر عدويَت، حاجت خِيْلُ و ركاب
زآنكه هر تيرت ز مژگان، زانكه هر تارت ز مو
هست صد جان را خَدَنگ و هست صد دل را طناب
هم ركاب از ماه و زين از مهر و تنگ از كهكشان
إسپر از گردون و رُمْح از رامِح و تير از شهاب
گر خدايت خوانم اي فرمانده ملك خدا
اين سخن در نزد دانايان بود دور از صواب
من نمي‌گويم خدائي ليك شايد گر كني

گردن خصم دغا را از رگ شريان طناب
من نمي‌گويم خدائي ليك بي‌حكم تو چون
از درختي اوفتد با باد برگي بر تراب
من نمي‌گويم خدائي ليك بي‌امر تو چون
بر زمين نازل شود يكقطره باران از سَحاب
من نمي‌گويم خدائي ليك بي‌اذن تو چون
بر مشيمه مام طفلي رو نهد از صُلب باب
من نمي‌گويم خدائي ليك اوصاف خدا
در تو ظاهر گشت همچون بوي گل اندر گلاب
قادري بر انقلاب ذات اشياء در جهان
گرچه اشيا را به ماهيّت مُحال است انقلاب
اختر عمر عدو را در رسد وقت غروب
چون برآري تيغ چون مهر درخشان از غُراب
شهريارا بنده «يحيي» را ز هجران تو گشت
تن ز تيغ كين هلاك و دل ز نار غم كباب
مر مرا با عون خضري، راه كوي خود نما
تا چو موسي‌وار هم در تيه حيرت ز اضطراب
تا جهان دارد حدوث و تا زمان دارد زوال
تا زمين دارد درنگ و تا فلك دارد شتاب
همچو رضوان دايم احبابت مُخَلَّد در جنان
همچو شيطان دايم اعدايت مُؤَبَّد در عذاب
ديوان يحيي اصفهاني، ص 53-57.
[صفحه 313]

يحيي اصفهاني (مدرس)

في وصف الغدير و ثناء الامير (ع)
غدير خم شد، خُم خُم، مي‌غدير بيار
چو بگذرد ز گنه خالق قدير بيار
لَكَ البِشارَةُ بُشْري لَك اي بشير بيار
بياد شير حق و كوري شرير بيار
مرا دوباره به پستان شوق شير بيار
كه گشت شير خدا را شراب حق به اَياغ
به روبهان گو امروز روز شيران است
به ذوالفقار بَرَد دست هر كه شير آن است
ز بهر كفر كنون روز قطع شريان است
سرور اهل نظر كوري شريران است
بشير پنجه‌زدن، گر به روبه‌رو به آسان است
ز خشك مغزي دشمن مرا تر است دماغ
پديد گشت به تعيين نقد و قلب محك
به عشرتند همه وحش و طير و جن و ملك
به شاديند همه از سَماك تا بِسَمَك
بگو به آنكه بِدل داشت قصد غصب فدك
بشير پنچه زدن نيست طرز سيرت سگ
شكار كردن سيمرغ نيست قدرت زاغ
بيا ببين علي اللهيان چو ابراهيم
چه خوش ميان گلستان آتشند مقيم
ميان آذر نمرود فتنه‌اند سليم
شده است از بت و بتگر كمر چو دل بدو نيم
علي (ع) شناخته نشناختند حيّ قديم
وگر نه بهتر از ايشان نداشتيم سُراغ
بيا ببين كه نواصب چگونه‌اند ذليل
همه حقير و فقير و همه سقيم و عليل
سَبَل بديده و گم كرده‌اند جمله سَبيل
سوي سَبيل بلاشان غراب گشته دليل
نموده چيره بگل خار زشت را بجميل
گزيده زاغ به طاووس و راغ را بر باغ
[صفحه 314]
غرض بخم غدير احمد (ص) بشير نذير

به امر حضرت خلاق كردگار قدير
ز راز حق همه اصحاب را نمود خبير
عيان نمود كه بر مؤمنان علي (ع) است امير
رسيد امر كه ظاهر كند به خم غدير
كه صبغة اللّه خم را علي (ع) بود صَبّاغ
خداي نيست بل آئينه‌ي خداست علي (ع)
نه عين بار خدا نز خدا جداست علي (ع)
بجاه و مرتبه از ماسوا سواست علي (ع)
برفعت نبي (ص) و فَرّ كبرياست علي (ع)
مفاد سوره‌ي يس و الضحي است علي (ع)
از او به چشم رسول است سرمه‌ي مازاغ
نبود منبر و آماده گشت چون زقتب
از آنچه بود بهمراه شه ز خيل عرب
همه گذشته و آينده را نمود طلب
جدا نمود به امر خدا خَزَف ز ذَهَب
كمال داد به دين خدا و نعمت رَب
نمود نعمت بيحدِّ كبريا إسباغ
چو دست يافت به دست خدا زجا برخاست
خطاب كرد كه تبليغ من ز امر خداست
به هر كه سيّد و مولي منم علي مولاست
كه در عُلُوّ مقام از همه علي اعلاست
ز پاي تا به سر آئينه‌ي خداي نماست
ز بندگيش ملك را به جبهه باشد داغ
ز ماسوي به خدا از خدا علي است علي (ع)
به جاه و مرتبه از ماسوي علي است علي
بزرگ آينه‌ي كبريا علي است علي (ع)
عَري ز كِبر و بَري از ريا علي است علي
به گمرهان سُبُل رهنما علي است
علي (ع) ز بهر ظلمت قبراست دوستيْشْ چراغ
علي است جَلَّ جلالُه چو كبريا به جلال
علي است عَزَّ خصالُه چو مصطفي به خصال
علي است عَمَّ نَوالُه مه سپهر نوال
علي است دامَ كمالُه دُر بحار كمال
مجيبُ و دعوة و داعي وسائل است و سؤال
رسول و مرسَل و مرسِل مُبلّغ است و بَلاغ
علي (ع) است مطلع انوار كردگار علي (ع)

علي (ع) است مخزن اسرار قادر ازلي
علي (ع) است سِرّ خفي و علي است نور جلي
علي (ع) است رهبر و ره‌دان و رهنما و ولي
[صفحه 315]
دوبين مباش كه باشد دوبيني از حَوَلي
يكي است ياسمن و نسترن شقيق و بداغ
پس از مديح و دعاي علي (ع) رسول (ص) مجيد
سه مرتبه به شهادت خداي را طلبيد
كه گفتني همه گفتم شنيدني بشنيد
شدم مُبلِغ و اين قوم را بلاغ رسيد
ولي دو اَبتر تَيْم و عدي عُتُلٌّ و عَنيد
يكي به مرتبه حَطّاب و ديگري دَبّاغ
صدا زدند كه بخٍّ لك، اي وليّ خداي
لَكَ الشَرافَةُ اُصْبَحْتَ يا علي مولاي
عليكَ معتمدي أنتَ مَقْصَدي وَ رَجايْ
ملاذ و ملجأ و مرجع توئي و كارگشاي
تو در سراي وجودي نگاهبان سراي
زتو است زينت باغ و ز تو است نكبت راغ
ولي مراست به دل صد هزارگونه اَسَف
كه سعي شاه هدر گشت و مُلك شرع تَلَف
زِمام مِلك گرفت ابن بوقُحافه به كف
لَقَدْ عَلَي شَرَفِكْ اي مه سپهر شرف
فراغتي دهي ار ساعتي مرا به نجف
ز عيش هر دو جهانم نكوتر است فراغ
ديوان يحيي اصفهاني ص 204-206
[صفحه 318]

رباعيات غدير خم

آشفته (جعفر رسول زاده)

رباعيّات عيد غدير
خورشيد ز شوق راه را گم مي‌كرد
صحرا همه لب بود و تبسّم مي‌كرد
بر پاكي و شايستگي‌اش ايمان داشت
آن را كه نبي (ص) امام مردم مي‌كرد
فرمود هر آنكه لايق عهد خداست
اينست علي (ع) آنكه امام و مولاست
يك عدّه ز شعله‌ي حسد دود شدند
چون گفت ولايت علي (ع) امر خداست
با دوست دعاي وال من والاه است
با خصم خروش عاد من عاداه است
زين دو تو بگو كدام را هست سزا؟
دستي كه ز دامن علي (ع) كوتاه است
از صداي سخن عشق، ص 110.

راضي اصفهاني (محمد حسن‌زاده)

غدير آئينه‌ي انسان‌شناسي است
در او پيدا سپاس و ناسپاسي است
براي حزب شيطان روز ماتم
براي شيعيان عيد حماسي است
همسنگ غدير عيد ديگر نبود
زين عيد براي شيعه بهتر نبود
جز فاطمه (س) و محمد (ص) و اولادش
هم شأن و نظير بهر حيدر نبود
[صفحه 319]

رسا (دكتر قاسم)

گل آمد و سرزمين دين گلشن شد
شالوده‌ي دين مصطفي (ص) مُتقن شد
خورشيد دميد و جمله ذرات وجود
از نور ولايت علي (ع) روشن شد
در نزد كسي كه پاك و روشن بين است
آئين خداي بهترين آئين است
تاريخ جهان پر از نشيب است و فراز
حسّاس‌ترين فراز تاريخ اين است
نوروز رسيد و عيد قربان و غدير
اي دوست سلام گرم ما را بپذير
هم جشن ضيافت خليل اللّه است
هم عيد ولايت همايون امير
نوروز بساط سبزه زارش پيداست
آثار طراوت از عذارش پيداست
با عيد غدير جشن نوروز رسيد
سالي كه نكو است از بهارش پيداست
ديوان رسا، ص 62.

شفق خراساني، (محمدجواد)

سرچشمه‌ي وحي در كوير است، غدير
تقدير خداوند قدير است، غدير
اي عشق بگو به تشنه‌كامان ولا
دريا است اگر چه آبگير است، غدير
جبريل گل تبسّم آورد از عرش
راهي غدير شد خُم آورد از عرش
از باغ دل‌انگيز ولايت «اَلْيَوْمْ
اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ» آورد از عرش [198].
[صفحه 320]
اي سُكر تولّاي تو در جان باقي
افزوده به مهجوري ما مشتاقي
ما و عطش زلال كوثر تا كي؟
جامي بده از غدير خُمّ، اي ساقي
از كعبه تا محراب، ص 45.

ژوليده نيشابوري

حكم ولايتي كه علي (ع) را امام كرد
اسلام را براي ابد مُستدام كرد
تا راه را ز چاه شناسند رهروان
خالق به خلق حجّت خود را تمام كرد
اي چشم‌ها بگرييد، ص 98.

شكيب اصفهاني

با ديده‌ي دل ببين كه در خم غدير
احمد (ص) به لسان حق بشير است و نذير
گويد كه دهيد دست بر دست علي (ع)
كاين جاست سر دو راه جنّات و سعير
ديوان شكيب اصفهاني، ص 494.

شوقي اصفهاني (ميرزا جواد)

ساغر چو دهي ساقي جان پرور ما
لبريز كن از غدير خم ساغر ما
امروز شد از حكم خداوند جليل
مولاي جهان وليّ پيغمبر (ص) ما
ديوان شوقي اصفهاني، ص 346.
[صفحه 321]

صاعد اصفهاني

به روز خم غدير از مقام لم يزلي
به كائنات ندا شد، ندا به صوت جلي
كه بعد احمد (ص) مرسل به كهتر و مهتر
امام و سرور و مولا عليست (ع) علي
آنرا كه خِرد دليل و حرز راه است
بي‌شك كه از اين واقعه نيك آگاه است
كز بعد نبي (ص) خلافت و مولائي
با نص نُبي، علي (ع) ولي‌اللّه است

صغير اصفهاني (محمدحسين)

اسلام چو از نصب علي (ع) كامل شد
اَكْمَلْتْ ز حق به مصطفي (ص) نازل شد
واضح ز رَضيتْ گشت اين كز اسلام
در نصب علي (ع) رضاي حق حاصل شد
ديوان صغير، ص 441.
داني ز چه عيد باستان مي‌خندد
بر روي جهانيان جهان مي‌خندد
بنشسته علي (ع) جاي نبي (ص) در نوروز
زين مژده زمين و آسمان مي‌خندد
ديوان صغير، ص 443.
اسلام كه شد بر همه عالَم شامل
بي‌مهر علي (ع) نيز بد آن دين عاطل
اكملت ز حق رسيد چون روز غدير
تا شام ابد دين بشر شد كامل
ديوان صغير، ص 446.
امروز به فرمان خداي عَلّام
بنشست علي (ع) به مَسند خَير اَنام
اَتْمَمْتْ بود شاهد قولم ز علي (ع)
بر خلق جهان نعمت حق گشته تمام
ديوان صغير، ص 449.
در خم غدير كز خداي ازلي
رفت آن همه تأكيد به تعيين ولي
داني چه نتيجه كشف شد از اسلام
مقصود علي (ع) بود و تولّاي علي (ع)
ديوان صغير، ص 45.
[صفحه 322]

موید خراساني (سيد رضا)

روزي كه لواي بَلِّغ افراخته شد
منبر ز جهاز اشتران ساخته شد
فرمان به نبي (ص) رسيد كز نصب علي (ع)
كار تو و تبليغ تو پرداخته شد
نغمه‌هاي ولايت، ص 291.
چون عيد غدير اشرف اعياد است
ذكر صلوات بهترين اوراد است
شادند اگر جمله محبّان چه عجب
زيرا كه دل آل محمّد (ص) شاد است
نغمه‌هاي ولايت، ص 292.
حيدر (ع) كه ستودش احمد (ص) و داور او
در روز غدير شد پديد اختر او
آن تاج كه در ازل خدايش بخشيد
امروز گذاشت مصطفي (ص) بر سر او
نغمه‌هاي ولايت، ص 294.
از پاي كليم عشق بشكافت غدير
آئينه وش از نور خدا تافت غدير
يك بركه شده است چشمه سار بركت
تشريف ولايت از علي (ع) يافت غدير
نغمه‌هاي ولايت، ص 297.
شخصيّت ممتاز جهان است علي (ع)
حاكم به زمين و آسمان است علي (ع)
در روز غدير خم محمّد (ص) فرمود
مولاي چو من به اِنس وجان است علي (ع)
نغمه‌هاي ولايت، ص 298.
[صفحه 323]
اوصاف علي (ع) به هر زبان بايد گفت
اين ذكر به پيدا و نهان بايد گفت
در جشن وليعهدي مسعود علي (ع)
تبريك به صاحب‌الزّمان (عج) بايد گفت
نغمه‌هاي ولايت، ص 308.
در هجده ذيحجه كه حجّ معنا شد
پرونده راز آفرينش وا شد

ابلاغ ولايت شد و با نصب علي (ع)
تبليغ رسولان خدا امضا شد
سفينه‌هاي نور، ص 367.
مولا كه جهان نديده همتايش را
روزي كه نبي (ص) داد به او جايش را
در پرده شوم بيعت آن دو نفر
ميديد كتك خوردن زهرايش را
سفينه‌هاي نور، ص 368.
عيد است و غدير باسلام آمده است
پيوند امامت و امام آمده است
بر اهل بهشت و اهل دوزخ امروز
تعيين كلاس و ثبت نام آمده است
سفينه‌هاي نور، ص 375.
[صفحه 326]

سرودهاي عيد غدير

آشفته (جعفر رسول‌زاده)

حق اليقين
امروز اي عاشق علي (ع) بايد با او صفا كني
بايد از عشق و معرفت شوري در جان به پا كني
بايد در مدح مرتضي (ع) جان و دل همنوا كني
مستم از باده‌ي ولا، ساقي پركن ز جام نور
جاني دارم پر از اميد، قلبي دارم پر از سرور
بر همه والا علي (ع) جانم، علي (ع) اعلا علي (ع) جانم، روح تولّا علي (ع) جانم مولا مولا علي (ع) جانم
صحرا صحرا ز كاروان لبريز از شوق و انتظار
بِركه بِركه زُلال و صاف جوشد مانند چشمه‌سار
خورشيد افكنده بر زمين خود را بي‌تاب و بي‌قرار
مستم از باده‌ي ولا، ساقي پركن ز جام نور
جاني دارم پر از اميد، قلبي دارم پر از سرور
نغمه جانها علي (ع) جانم، ورد زبانها علي (ع) جانم، شور بيانها علي (ع) جانم مولا مولا علي (ع) جانم
امروز آئينه‌ي غدير نور افشان محمّد (ص) است
ابلاغ بلّغ از خدا نقش جان محمّد (ص) است
اين اسرار امامت است يا قرآن محمّد (ص) است
[صفحه 327]
مستم از باده‌ي ولا، ساقي پركن ز جام نور
جاني دارم پر از اميد، قلبي دارم پر از سرور
نصير و ناصر علي (ع) جانم، امير و آمر علي (ع) جانم، باطن و ظاهر علي (ع) جانم مولا مولا علي (ع) جانم
امروز احمد (ص) ز سرّ غيب آمد بر مؤمنين بشير:
بر هر كس مقتدا منم باشد بر او علي (ع) امير
من آياتم علي (ع) بيان حق نور است و علي (ع) منير
مستم از باده‌ي ولا، ساقي پركن ز جام نور
جاني دارم پر از اميد، قلبي دارم پر از سرور
عالِم و معلوم علي (ع) جانم، معني و مفهوم علي (ع) جانم، امام معصوم علي (ع) جانم مولا مولا علي (ع) جانم
آري حق اليقين عليست (ع)، سرّ ايمان ولاي او
در بزم حق غريبه نيست، هر كس شد آشناي او
داند تنها خدا كه كيست، والا قدر و بهاي او

مستم از باده‌ي ولا، ساقي پركن ز جام نور
جاني دارم پر از اميد، قلبي دارم پر از سرور
داور عادل علي (ع) جانم، عارف واصل علي (ع) جانم، مرشد كامل علي (ع) جانم مولا مولا علي (ع) جانم
سفينه‌ي مهر، ص 46-47.

آشفته (جعفر رسول‌زاده)

سرود غدير
عالم آرا غدير
عيد دلها غدير
روز مولا غدير
نقش تولّا غدير
نغمه زند هر دل عاشق به تمنّا
علي (ع) علي (ع) علي (ع) علي (ع) ياعلي (ع) مولا
[صفحه 328]
همه مستي كنيد
ترك هستي كنيد
با ولاي علي (ع)
خدا پرستي كنيد
نام علي (ع) معرفت خالق يكتاست
علي (ع) علي (ع) علي (ع) علي (ع) ياعلي (ع) مولا
دست‌ختم‌رسل (ص)
شده يك باغ گل
شد علي (ع) مقتدا
به جمله‌ي جزء و كلّ
نقش ولايت زده بر دفتر دلها
علي (ع) علي (ع) علي (ع) علي (ع) ياعلي (ع) مولا
هر كه عشقش ولاست
رهبرش مرتضي (ع) است
امر اين رهبري
دست‌رسول (ص)خداست
عالم و آدم به ولايت شده احيا
علي (ع) علي (ع) علي (ع) علي (ع) ياعلي (ع) مولا
بر كه دريا شده
دل شكوفا شده
همه‌ي كائنات
عاشق مولا شده
نام علي (ع) ياد علي (ع) انجمن آرا
علي (ع) علي (ع) علي (ع) علي (ع) ياعلي (ع) مولا
از صداي سخن عشق، ص 134.

آشفته (جعفر رسول‌زاده)

تفسير عشق
جان رنگين كمان عشق و نور است
دل صبح بهاران سرور است
ساقي‌آمد غدير، سرپوش از خم بگير
در بزم عاشقان، مستي شد دلپذير
مولانا يا علي (ع)
[صفحه 329]
بر شيدائيان مستي مبارك
اين عيد حق‌پرستي مبارك
روز عشق آفرين روز تكميل دين
روزي كه شد علي (ع) اميرالمؤمنين
مولانا يا علي (ع)
از فرمان بلّغ يا محمد
كرد فرمان حق اجرا محمّد (ص)
عالم را زد صَلا
بر عشق مرتضي (ع)
بعد از من اين عليست (ع)
بر هستي مقتدا
مولانا يا علي (ع)
شد تفسير عشق از آيه‌ي نور
نور بسته به‌خود پيرايه‌ي نور
حسن غيب و شهود
دل از عالم ربود
عيدي در آسمان
از اين بهتر نبود
مولانا يا علي (ع)
از صداي سخن عشق، ص 136.

آشفته (جعفر رسول‌زاده)

زمزمه‌ي بهشتيان
دل حسرت نصيب من
غم نداري مولا داري
مي‌عشقش گوارايت
مستي در دل شيدا داري
از دل و جان، نغمه بخوان
عيد مولا مبارك
به صفاي غدير خم
باغ و چمن آذين شده
علي (ع) عالي اعلا
اميرالمؤمنين شده
ساقي يار، باده بيار
عيد مولا مبارك
[صفحه 330]
همه هستي عاشق شده
به جلوه‌ي روي علي (ع)
كه خدا هم دل مي‌برد
به حسن دلجوي علي (ع)
از خم نور، جام طهور
عيد مولا مبارك
ذكر مَنْ كُنْتُ مُولاه است
زمزمه‌ي بهشتيان
به دعاي من والاه است
آمين اهل آسمان
صف به صف‌اند، در شعف‌اند
عيد مولا مبارك
به تولّا دل بسته است
هر كس باشد خدا شناس
به تبرّا از دشمنش
بايد شوي مولا شناس
مظهر هو، هو همه او
عيد مولا مبارك

از صداي سخن عشق، ص 137.
[صفحه 331]

حضرت آيةالله آقاي حاج سيد حسن فقيه امامي

مولاي من عليست (يادگار سفر حج)
مولاي من عليست
مولاي من عليست
اول خليفه كيست، مولود كعبه كيست،
با نام ايليا، مولاي من عليست
بِنْ عمّ مصطفي (ص)، هم يار با وفا،
سلطان اصفياء، مولاي من عليست
قاضي به عدل و داد، رزمنده در جهاد
بي‌ترس و بي‌ريا، مولاي من عليست
محبوب كردگار، مظلوم روزگار
مقتول اشقيا، مولاي من عليست
عالم به هر كتاب، دانا به هر جواب
در رأس اذكياء، مولاي من عليست
مشكل‌گشاي خلق، ناطق به حكم حق
سالار اتقياء، مولاي من عليست
در جنگ قهرمان، با خلق مهربان
الگوي اسخياء، مولاي من عليست
پيوسته در نماز، در خير پيش‌تاز
معشوق كبرياء، مولاي من عليست
منصوب در غدير، با سبك بي‌نظير
سرخيل اوصياء، مولاي من عليست
مَدْعُوّ به حيدر (ع) است، فاتح به خيبر است
افضل ز انبياء، مولاي من عليست
مصداق اِنّما، ممدوح هل اتي
مبغوض ادعياء، مولاي من عليست
تأويل وَالْقَمَر، ميزان خير و شر
هم نور و هم ضياء، مولاي من عليست
تفسير النَعيمْ، جنّات را قسيم
در بين اولياء، مولاي من عليست
آنكس كه حق او، بردند رو بِرو
افراد بي‌حياء، مولاي من عليست [199] [200].
[صفحه 332]

پژمان بختياري (حسين)

مولا علي (ع) مولا علي (ع)
پيوند اُلفت با علي (ع)، بستيم از جان يا علي (ع)
ره نيست از ما تا علي (ع)، ما با علي (ع) با ما علي(ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
سلطان شهر «لا فَتي» مَسند فروز «هَل اَتي»
بحر كرم، كان عطا، در ملك دين يكتا علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
در جمله اقوام عرب، هم در حَسَب، هم در نَسَب
«مَن كُنتُ مولي» اي عجب زيبد كه را اِلّا علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
قول حقيقت را ندا، هم بر نداي حق صدا
عشقي است او را با خدا، عشقي است ما را با علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
در عالم بالاست او، سرمايه‌ي دنياست او
دنيا و مافيهاست او، دنيا و مافيها علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
آنجا كه حق تنها شود، چون نور حق پيدا شود
حلّال مشكلها شود، تنها علي (ع) تنها علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
نسيم غدير، ص 39.
[صفحه 333]

حافظي كاشاني (محسن)

مَسند خلافت
بشارت اي شيعيان عيد غدير آمده
به مؤمنين ز امر حق علي (ع) امير آمده
بگو به صوت جلي علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)
شمس سپهر هُدي كيست به غير از علي (ع)
به شيعيان مقتدا كيست به غير از علي (ع)
بگو به صوت جلي علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)
نبيّ كه بر انبياء و اولياء سرور است
گفت و پس از من علي (ع) به مؤمنين رهبر است
بگو به صوت جلي علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)
هر كه منم رهبرش علي (ع) بود رهبرش
هر كه منم سرورش علي (ع) بود سرورش
بگو به صوت جلي علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)
علي (ع) پسر عمّ من در پي دين پروري
نشست بر مَسند خلافت و رهبري
بگو به صوت جلي علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)
به امر حيّ ودود براي تكميل دين
پس از رسول خدا (ص) علي (ع) بود جانشين
بگو به صوت جلي علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)
گلبرگهاي شادي، ص 25-26.
[صفحه 334]

حسيني (سيد محسن)

تعيين ولي
بيا كه تير دعا گرفته جا به هدف
به فرق شير خدا (ع) نشسته تاج شرف
پيك حق آمد بشير
مصطفي (ص) را شد سفير
كه علي (ع) آمد امير
يا علي (ع) مولا مدد
چنين نداي خوشي به گوش اهل ولاست
به حكم لَمْ يَزَلي علي (ع) وليّ خداست
گشته هستي با صفا
گشته ظاهر مرتضي (ع)
روي دست مصطفي (ص)
يا علي (ع) مولا مدد
دو چشم خود بگشا بيا بيا و ببين
گرفته وادي خُم صفاي خُلد برين
آمده دل منجلي
گشته تعيين ولي
گو تو با صوت جلي
يا علي (ع) مولا مدد
شراب عشق علي (ع) سبو سبو بزنيد
زبان گشوده دم از ولاي او بزنيد
رهبر و مولاي من
دين من دنياي من
شافع فرداي من
يا علي (ع) مولا مدد
[صفحه 335]
هميشه سرخوشم از مِي اَلَست علي (ع)
گدايم و نگهم بود به دست علي (ع)
دل به عشق او اسير
من فقيرم من فقير
يا علي (ع) دستم بگير
يا علي (ع) مولا مدد

بهار آل یاسین، ص 89-90.
[صفحه 336]

حیات‌بخش قمي (محمد)

سرود جشن خلافت امیر مؤمنان
خُم در غدیر خُم بجوش آمد
صهباي عرفان در خروش آمد
در جلوه پیر مِي‌فروش آمد
جلوس مرتضي (ع) علي (ع) آمد
عید علي (ع) آمد
دل منجلي آمد
شد زینت دستان پیغمبر (ص)
دو بازوي بت شکن حیدر (ع)
عید غدیر ساقي کوثر
موهبت لَمْ یَزَلي آمد
عید علي (ع) آمد
دل منجلي آمد
ارکان دین حق مشدّد شد
محکم اساس شرع احمد (ص) شد
علي (ع) خلیفه‌ي محمّد (ص) شد
جوهر فیض ازلي آمد
عید علي (ع) آمد
دل منجلي آمد
ساقي صلا به میگساران زد
ندا به عاشقان عرفان زد
به مجمع خدا پرستان زد
که پیر میخانه علي (ع) آمد
عید علي (ع) آمد
دل منجلي آمد
یا دولتا بدر منیر آمد
صدر خلافت را امیر آمد
به مسلمین یار و ظهیر آمد
فارِس میدان یلي آمد
عید علي (ع) آمد
دل منجلي آمد
[صفحه 337]

حیات‌بخش قمي (محمد)

مولاي عارفان
در عيد غدير، عليّ (ع) مرتضي
ملايك مي‌خوانند، از عرش كبريا
آفرين آفرين،مرحبا مرحبا
از بزم عاشقان، بر فلك مي‌رود
نغمه‌ي دلكش، يا مولا يا مولا
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
در جشن مسعود، شير يزدان علي (ع)
عارفان مي‌گويند، با صداي رسا
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
با امر مصطفي (ص)، روز عيد غدير
از جهاز شتر، منبري شد بپا
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
بر دست پيغمبر، آنشه ارجمند
از بسيط زمين، شد به اوج سما
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
شيعيان را عيدِ، مولاي عارفان
مُبارك بر همه، يا اِخْوانَ الصَّفا
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
گفته در خطبه‌اش، سرور كائنات
بعد من اين عليست (ع)، رهبر كائنات
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
هر كرا مولايم، مولاي او عليست
بر هر كه آقايم، آقاي او عليست (ع)
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
اين بزم محترم، اين جشن باشكوه
تهنيت از (حيات)، بر آل مصطفي (ص)
آفرين آفرين، مرحبا مرحبا
[صفحه 338]

حیاتبخش قمي (محمد)

سرود غديريه مولي علي (ع)
شيعيان عيد غدير مرتضي (ع) آمد خوش آمد
خوش آمد خوش آمد
روزگار شادي اهل ولا آمد خوش آمد
خوش آمد خوش آمد
ابن عم مصطفي (ص) از حق، اميرالمؤمنين شد
محكم از امر خلافت عروةالوثقاي دين شد
مرشد روح الامين فرمانرواي عالمين شد
جشن مولا، تاجدار هل اتي آمد، خوش آمد
خوش آمد، خوش آمد
خاتم پيغمبران، احمد، ابوالقاسم، محمد (ص)
بهر تكميل رسالت ز امتثال امر سرمد
بر سر شير خدا زد افسر و تاج مُؤبّد
از ملائك آفرين و مرحبا آمد، خوش آمد
خوش آمد، خوش آمد
شيعيان را جشن مولي العارفين بادا مبارك
انتخاب صِهر ختم‌المرسلين (ص) بادا مبارك
هم به مهدي (عج) صاحب اسلام و دين بادا مبارك
رهبر ما شهريار لا فتي آمد، خوش آمد
خوش آمد، خوش آمد
[صفحه 339]

راضي اصفهاني (محمد حسن‌زاده)

با علي حق و علي با حق است
شيعيان عيد غدير آمده است
عيد بي‌مثل و نظير آمده است
آخرين كار نبي گشت انجام
پادشاهي علي شد اعلام
شيعيان شاد همه
چو نبي و فاطمه
قول حق را چو نبي كرد بيان
سرّ پنهان خدا گشت عيان
حق به اتمام رسانده انعام
پادشاهي علي شد اعلام
شيعيان شاد همه
چو نبي و فاطمه
شده نوميد جنود شيطان
از سر ظلمت و كفر و عصيان
حاسدان غرق حسد زين اكرام
پادشاهي علي شد اعلام
شيعيان شاد همه
چو نبي و فاطمه
منكر حق علي ناحق است
با علي حق و علي باحق است
بي علي نيست كسي را اسلام
پادشاهي علي شد اعلام
شيعيان شاد همه
چو نبي و فاطمه
[صفحه 340]

ميثم (غلامرضا سازگار)

امير مؤمنان
اي شده از سوي حق مصطفي (ص) را جانشين
يا اميرالمؤمنين يا اميرالمؤمنين
اي به شأنت آمده آيه‌ي اِكمال دين
يا اميرالمؤمنين يا اميرالمؤمنين
اي محمّد (ص) آمده بر تولّايت بشير
از خداوند قدير خاصّه در عيد غدير
خاصه در عيد غدير از براي مسلمين
يا اميرالمؤمنين يا اميرالمؤمنين
در سرور از لوح دل زنگ غم زائل شده
مشعل انوار حق مشتعل در دل شده
بانك اَكْمَلْتُ لَكُم از سماء نازل شده
تهنيت گويد تو را احمد (ص) و روح‌الأمين
يا اميرالمؤمنين يا اميرالمؤمنين
گفته احمد (ص) بعد من عالي و اعلا عليست
هر كه را مولا منم رهبر و مولا عليست
بر همه مولا عليست از همه اولي عليست
از فريقين آمده در مقامت اين چنين
يا اميرالمؤمنين يا اميرالمؤمنين
وادي گرم غدير جَنّةُ الاعلي شده
حكم بلّغ نازل از عالم بالا شده
نفس ختم الانبياء بر همه مولا شده
جلوه‌گر گشته سماء گلستان گشته زمين
يا اميرالمؤمنين يا اميرالمؤمنين
سفينه‌ي مهر، ص 40-41.
[صفحه 341]

ميثم (غلامرضا سازگار)

مَنْ كُنت مولا- عليٌ (ع) مولا
عيد غدير اميرالمؤمنين است
فرموده‌ي رحمةٌ لِلعالمين است
مَنْ كُنْتُ مولا
عليٌّ (ع) مولا
روز بزرگ سُرور مسلمين است
اِتمام‌نعمت هست‌واِكمال دين‌است
مَنْ كُنْتُ مولا
عليٌّ (ع) مولا
يا خاتم المرسلين، بَلِّغْ ما اُنزِلْ
بشنو ز روح الأمين، بَلِّغْ ما اُنْزِلْ
شد روز اكمال دين، بَلِّغْ ما اُنْزِلْ
مَنْ كُنْتُ مولا عليٌّ (ع) مولا
بر مسلمين تا ابد حكم تو اين است
عيد غدير اميرالمؤمنين است
فرموده‌ي رَحمَةٌ لِلْعالَمينْ است
مَنْ كُنْتُ مولا عليٌّ (ع) مولا
اين روز يأس همه كفر جهاني است
نص صريح كتاب آسماني است
چشم ستم‌پيشگان در خون‌فشاني است
فرمان به اهل سماوات و زمين است
مَنْ كُنْتُ مولا
عليٌّ (ع) مولا
سرودهاي شادي، ص 525-526.
[صفحه 342]

ميثم (غلامرضا سازگار)

سرود عيد سعيد غدير خُم
عيد غدير آمده، چه دلپذير آمده
بر همه‌ي مؤمنين، علي (ع) امير آمده
علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)، علي (ع) علي (ع) يا علي
نور هدايت به‌بين، جشن ولايت به‌بين
تهنيت از خالق حَي غدير آمده
علي (ع) علي(ع) يا علي (ع)، علي (ع) علي (ع) يا علي
جِنّ و بشر هم نوا، حور و ملك هم‌صدا
ثنا، ثناي علي (ع) نواي نواي ولا
علي (ع) وصيّ رسول، علي (ع) وليّ خدا
به خلق عالم علي (ع)، ز حق بشير آمده
علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)، علي(ع) علي (ع) يا علي
اَجَلّ هر نعمتي، بود ولاي علي (ع)
نزول هر آيتي، بود براي علي (ع)
لب محمد (ص) كند، مدح و ثناي علي (ع)
كه بر رسول خدا (ص)، علي (ع) وزير آمده
علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)، علي (ع) علي (ع) يا علي
بهر امامت شده، شير خدا انتخاب
بوسه زند آسمان، به مقدم بوتراب (ع)
به‌حكم رب و دود، به قول ختمي‌مآب (ص)
براي خصم علي (ع)، نار سعير آمده
علي (ع) علي (ع) يا علي (ع)، علي (ع) علي (ع) يا علي
سيماي مداحان و شاعران، ص 210-211.

موحديان قمي (محمد)

بي‌نهايت
اي مؤمنين مژده كه شد عيد اميرالمؤمنين
يعني علي (ع) شد خاتم پيغمبران را جانشين
شد مرتضي (ع) چون مصطفي (ص)
بر ماسوا مولا علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
فرخنده بادا بر شما عيد غدير اي عاشقان
آورده پيك حق پيامِ تازه‌اي از آسمان
اول امام (ع) آمد پس از پيغمبر (ص) آخر زمان
حيدر علي، صفدر علي، رهبر علي، آقا علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
حكم امامت بهر تكميل رسالت آمده
فرمان استمرار حق تا بي‌نهايت آمده
ساقي كوثر را به سر تاج ولايت آمده
آن تالي حق، آن والي دين عالي اعلا علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
مژده كه بر اهل ولا لطف خدا شامل شده
يعني كه در عيد غدير اسلام ما كامل شده
هم جلوه‌گر جاءَ الْحَقُ و هم زَهَقَ الباطِلْ شده
شد مظهر پا تا سرِ حق رهبرِ والا علي (ع)
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
سر زد پس از آن شام غم چون صبح صادق در غدير
بر خلق عالم شد عَلَم قرآن ناطق در غدير
مست مِي قالوا بَلي دلهاي عاشق در غدير
كو در جهان، آرام جان، بر شيعيان اِلاّ علي (ع)؟
مولا علي (ع) مولا علي (ع)
بهار آل ياسين، ص 93-94.
[صفحه 344]

موحديان قمي (محمد)

سرود غديريه
الا اي اهل عالم عيد مسعود غدير آمد
بفرمان خدا بهر اولوالامري بشير آمد
بر ختم المرسلين (ص)، شد علي (ع) جانشين
مرحبا مرحبا، آفرين آفرين
بواديّ غدير خم كه رشك طور سينين شد
علي (ع) بعد از نبي (ص) برهبريّت نصب و تعيين شد
بجلوه آيه‌ي اَلْيَوم اَكْمَلْتُ لَكُم دين شد
شد اولوالامر دين، اميرالمؤمنين
مرحبا مرحبا، آفرين آفرين
نبِي (ص) را نازل از حق امر ابلاغ رسالت شد
گَهِ اكمال دين حق شد و اتمام نعمت شد
علي (ع) را بر سر از امر خدا تاج ولايت‌شد
جلوه كرد از رُخش، نور حَقُ اليَقينْ
مرحبا مرحبا، آفرين آفرين
سر دست رسول اللَّه (ص) چو سر زد نور وجه اللَّه
به بيعت با علي (ع) خواند نبي (ص) چون امّت آگاه
بخوانَد والِ مَنْ والاهْ و آنگه عادُ مَنْ عاداه
با صوتي جان فزا، آهنگي دلنشين
مرحبا مرحبا، آفرين آفرين
بگويد مسلمين من بر شما آنسان كه مولايم
بجان و مال و ناموس شما ذي حقّ و اولايم
علي (ع) باشد كسي كاندر حقيقت پُر كند جايم
كو بود بر شما، رهبري بي‌قرين
مرحبا مرحبا، آفرين آفرين
گلهاي شادي، ص 38-39.
[صفحه 345]

نعيمي قمي (محمد)

عيد علوي
صحراي غدير از انوار ولايت شد طور تجلّا
در محفل جانان ساقي شده سرمست از جام تولّا
از امر خدا بر لب جان‌بخش محمّد (ص)
گل نغمه‌ي اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ آمد
مَنْ كُنْتُ مُولاهْ
در عالم هستي برپا شده مستي از باده‌ي وحدت
سرزد گل اميد از گلشن توحيد در عيد ولايت
پيك ازلي آمده و عيد غدير است
يعني كه علي (ع) بر همه مولا و اميراست
مَنْ كُنْتُ مُولاهْ
بر ختم رسولان (ص) پيغام خداوند نازل شده امروز
با دست ولايت آئين الهي كامل شده امروز
بر امّت حق بعد رسول اللّه (ص) خاتم
گرديده علي (ع) سيّد و مولاي دو عالم
مَنْ كُنْتُ مُولاهْ
اين عيد مبارك بر امّت قرآن بر عترت طاها
تبريك به احمد تبريك به مهدي تبريك به زهرا (س)
هر عاشق شيدايي و دلداده‌ي حيدر (ع)
سرمست ولايت شده از باده‌ي كوثر
مَنْ كُنْتُ مُولاهْ
حوران بهشتي از گلشن فردوس با دسته گل آيند
با شوق و شعف برپابوس عليّ (ع) و ختم رسل (ص) آيند
عيد علوي‌ها شده و جشن امامت
تفويض شده امر رسالت به ولايت
مَنْ كُنْتُ مُولاهْ
بر دست پيمبر (ص) ظاهر شده امروز وجه اللّه اعظم
از امر خداوند اين سيّد و مولاست بر عالم و آدم
اي باده كشان باده‌ي توحيد بنوشيد
بر فاطمه (س) تبريك در اين عيد بگوئيد
مَنْ كُنْتُ مُولاهْ
از صداي سخن عشق، ص 132-133.
[صفحه 346]

نعيمي قمي (محمد)

مقصود خداوند
از صحراي غدير امروز آيد عطر ولايت
يعني بر سر خود دارد مولا تاج هدايت
پيغام ازلي آمد دل را نور جلي آمد
جشن عيد علي (ع) آمد بادا بر همه تبريك
علي علي مولا علي علي مولا علي علي مولا علي (ع)
فجر عيد ولايت يا جشن عيد غدير است
حيدر (ع) بعد نبي (ص) بر امّت مولا و امير است
تابان صبح سعادت شد روز عيد ولايت شد
مولا رهبر امّت شد بادا بر همه تبريك
علي علي مولا علي علي مولا علي علي مولا علي (ع)
روي دست نبي (ص) ظاهر شد وجه اللّه اعظم
حق فرموده علي (ع) باشد مولاي همه عالم
شد مقصود خدا حاصل پيغام ازلي نازل
گردد دين خدا كامل بادا بر همه تبريك
علي علي مولا علي علي مولا علي علي مولا علي (ع)
حج آخر پيغمبر (ص) دارد جلوهي ديگر
با امر نبوي در آنجا بر پا شده منبر
نور حق به تجلّا شد روشن محفل دلها شد
جانها غرق تمنّا شد بادا بر همه تبريك
علي علي مولا علي علي مولا علي علي مولا علي (ع)
از صداي سخن عشق، ص 135.
[صفحه 347]

نعيمي قمي (محمد)

حكم ولايت
ياد تو ذكر خداست يا علي (ع) يا علي (ع)
مهر تو روح دعاست يا علي (ع) يا علي (ع)
بر همگان عيد ولاي تو مبارك
بر همه عالم شدي تو امام و امير
دل شده مست تو از ميخمّ غدير
بر سر ما ظلّ هُماي تو مبارك
راه خداست راه تو دست حق دست تو
ايكه دل شيعيان شده پابست تو
ختم رسل (ص) گفته ثناي تو مبارك
عالم و آدم بود سائل كوي تو
قبلهي جان همه خم ابروي تو
جان شده مشتاق لقاي تو مبارك
حكم ولايت به تو داده خيرالبشر
نخل مَحبّت دهد ز وجودت ثمر
مدح تو را گفته خداي تو مبارك
عيد غدير آمد و روز تكميل دين
غنچهي ايمان شكُفت در دل مؤمنين
شد همه جا غرق صفاي تو مبارك
ما همه دلدادهي عشق كوي توأيم
در طلب جرعهاي از سبوي توأيم
شامل ما گشته عطاي تو مبارك
بهار آل ياسين، ص 94-95.
[صفحه 348]

نعيمي قمي (محمد)

باده و خم
عيد غدير آمده و عيد امامت شده
روز تجلّا و تولّاي ولايت شده
بعد نبي (ص) بر همه شد رهبر و مولا علي (ع)
علي علي (ع) مولا علي مولا علي مولا علي (ع)
ديده‌ي دل باز كن و نور جلي را ببين
جوشش سرچشمه‌ي فيض ازلي را ببين
بر روي دست نبي (ص) امروز علي (ع) را ببين
تا كه بدستت بدهد جام تولّا علي (ع)
علي (ع) علي (ع) مولا
آمده هنگامه‌ي اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُم
بر لب حُجّاج بود نغمه‌ي بَخٍّ لَكُمْ
دشمن مولا ز حسد اختر خود كرده گم
باده‌ي رحمت ز خدا بر تو گوارا علي (ع)
علي (ع) علي (ع) مولا
قافله‌ها تا كه در آن دشت كوير آمدند
از همه سو جمع به فرمان بشير آمدند
در طلب باده سوي خم غدير آمدند
بعد نبي (ص) آمده فرمانده‌ي دلها علي (ع)
علي (ع) علي (ع) مولا
گفت نبي (ص) هر كه منم رهبر و مولاي او
هست علي (ع) بعد من آيينه‌ي تقواي او
بر همه آمد ز خدا حكم تولاي او
مظهر حق آمده در صورت و معنا علي (ع)
علي (ع) علي (ع) مولا
آيه‌ي توحيد بود آيه‌ي عيد غدير
شيعه بود زنده به سرمايه‌ي عيد غدير
بر سر ما تا به ابد سايه‌ي عيد غدير
علي (ع) علي (ع) مولا
بهار آل ياسين، ص 95-96.
[صفحه 349]

ياسر (محمود تاري)

غدير خُم
پيك بشير آمد خوش آمد
عيد غدير آمد خوش آمد
شد وادي خم غدير آكنده از گُل
پروانه بنشسته بروي شاخ سنبل
بر گوش جانها مي‌رسد آواي بلبل
حق را نصير آمد خوش آمد
عيد غدير آمد خوش آمد
در هجده ذالحجّه از امر خداوند
نخل امامت با رسالت خورد پيوند
خورشيد زد بر چهره‌ي آيينه لبخند
جشن كبير آمد خوش آمد
عيد غدير آمد خوش آمد
از نغمه‌ي «مَنْ كُنْتُ مولايِ» محمّد (ص)
تفسير شده «بلّغ» بروي دست احمد (ص)
پرده به يك سو رفت از مرآت ايزد
ذات قدير آمد خوش آمد
عيد غدير آمد خوش آمد
روز غدير خم كه دين تكميل گرديد
نور خدا از آسمان تنزيل گرديد
بر چهره‌ي حيدر (ع) خدا تمثيل گرديد
دل را امير آمد خوش آمد
عيد غدير آمد خوش آمد
بهار آل ياسين، ص 90-91.
[صفحه 350]

ياسر (محمود تاري)

اكمال دين
مژده اي شيعه عيد غدير است
بر همه عالم علي (ع) امير ست
يا علي (ع) مولا مولا علي (ع) جان
مژده آمد از عالم بالا
آمد از ايزد پيغام والا
اي نبي (ص) بر گو «مَنْ كُنْتُ مَولا»
آري آري اين صوت بشير است
يا علي (ع) مولا مولا علي (ع) جان
مسلمين امروز اكمال دين است
خاتم حق را علي (ع) نگين است
مصطفي (ص) را او خوش جانشين است
شيعه را اكنون جشن كبير است
يا علي (ع) مولا مولا علي (ع) جان
شد علي (ع) همچون خورشيد تابان
بر سر دست احمد (ص) نمايان
بر لبش جاري «بلّغ» ز قرآن
به به اين نغمه چه دلپذير است
يا علي (ع) مولا مولا علي (ع) جان
مرتضي (ع) نور وليّ سرمد
شد به امر حقّ وصيّ احمد (ص)
مژده مژده زين سُرور بي‌حد
بر همه عالم فيض كثير است
يا علي (ع) مولا مولا علي (ع) جان
بهار آل ياسين، ص 91-92.
[صفحه 353]

يادمان علامه اميني

شرح حال مختصري از مولف كتاب الغدير

آيةاللَّه علّامه حاج شيخ عبدالحسين اميني به سال 1320 هجري قمري در تبريز و در يك خانواده‌ي مذهبي و علمي ديده به جهان گشود او مقدّمات را نزد والد بزرگوارش شيخ ميرزا احمد اميني كه از علماي تبريز و به زهد و پارسائي و علم مشهور بود فرا گرفت سپس براي تكميل دروس حوزوي از محضر علما و بزرگاني در داخل و خارج از كشور بويژه نجف اشرف استفاده نمود، و كتابهاي متعددي از خود به يادگار گذارد كه هر كدام در نوع خود ارزشمند و مفيد مي‌باشد اما در بين همه آن آثار و تأليفات كتاب شريف و نفيس «الغدير» از درخشش و نورانيّت خاصي برخوردار است و چون خورشيدي تابان در عرصه‌ي ظلمات جهل و كينه‌توزي و تعصّب نابجا نورافشاني مي‌نمايد و تحوّل عجيبي بوجود آورد تا آنجا كه نه تنها علما و بزرگان مسلمان اعم از شيعه و سنّي بلكه دانشمندان و انديشمندان غير مسلمان را هم تحت تأثير حقانيّت و مظلوميّت مولا اميرالمؤمنين حضرت علي بن ابيطالب عليهماالسلام قرار داد كه از نامه‌ها و مقالات و سخنرانيها و اظهار نظرات و اشعار آنان نسبت به كتاب الغدير به وضوح نمايان است.
[صفحه 354]
آري اين رادمرد علم و تقوي و فضيلت با عشق و ارادت به شاه ولايت براي نوشتن اين كتاب 40 سال انواع رنجها و سختي‌ها را تحمّل نمود، مسافرتها كرده و از خواب و استراحت خود صرف‌نظر نمود تا موفّق شد چنين كتابي را به جهانيان ارائه كند و تشنگان حقيقت را از زلال جاري آن سيراب نمايد اين مجاهد خستگي‌ناپذير در تهران روز جمعه 28 ربيع الثاني سال 1390 هجري قمري مطابق با 12 تير ماه سال 1349 شمسي هنگام اذان ظهر دارفاني را وداع و جهان علم و دانش را در سوگ خود عزادار نمود. پيكر مطهّر او را به نجف اشرف منتقل و در كتابخانه‌ي اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه به همّت والاي خود آن بزرگوار تأسيس شده بود در جوار محبوب و مولايش حضرت علي عليه‌السلام براي هميشه دفن نمودند.
اميد است ايمان و اخلاص و افكار و اهداف و روش زندگي و پشتكار آن بزرگمرد فاني در ولايت سرمشق ما قرار بگيرد تا به وظائف خود نسبت به اهل‌البيت عليهم‌السلام آشنا شده و انجام وظيفه نمائيم.
[صفحه 355]

ذوالفقار امّت
امين دين الهي صديق آل رسول (ص)
اميني آنكه بحق بخشي از ولايت بود
نبود از دو جهان جز به علم و حكمت شاد
كه نفس قدسي او نفس علم و حكمت بود
جهان ز همّت او در كمال حيران است
كه او جهان دگر در كمال همّت بود
به فطرت ازلي در حِماي [201] عصمت حق
مُحامي علي (ع) و خاندان عصمت بود
غدير خم شد از او بحر بي‌نهايت عِلم
كه خود به عِلم و ادب بحر بي‌نهايت بود
تراشه‌ي قلم از ذوالفقار حيدر (ع) داشت
از آن به نيش قلم ذوالفقار امّت بود
سنان نكته پولاديش به ديده‌ي خصم
جگر شكاف‌تر از تيغ در مهابت بود
ز هيچ نكته عقلي به نقل باز نماند
چنانكه عقل هم از نقل او به حيرت بود
لطائف كلمش فصلي از ولايت داشت
بدايع حكمش بابي از هدايت بود
ز شهر علم نبي (ص) بابها گشود به جَهد
كه خود به شهر و لا بابي از ولايت بود
ز احتجاج، بيانش به حكم حجّت وقت
همين نه آيت حجّة كه عين حجّت بود
ره فضولي عقل آنچنان ز بُرهان بست
كه عقل قدسي ازو مات اين درايت بود
اداي شكر، به تعظيم، فوق طاقت ماست
بدان لطيفه‌ي غيبي كه فوق طاقت بود
«امير»، مرگ چنين شهسوار عرصه‌ي عِلم
نه مرگ يكتن، بل مرگ يك جماعت بود
چنين مصيبت عظمي نبود دانش را
اگر دريغ و اسف بود، اگر مصيبت بود
ز بحر فيض ولايت غريق رحمت باد

که خود ز بحر ولایت غریق رحمت بود
ديوان اميري فيروز كوهي جلد 2 ص 1014.

حسان (حبيب چايچيان)

«اَلْغَدير» كتاب كم نظير
اميني، رهنورد آهنين پي
روان در كوره راه گَنگ تاريخ
عدالت، با قضاوتنامه‌ي وي
جنايت پيشگان را كرده توبيخ
اميني، تك سوار دشت حيرت
كه دارد روز و شب، هر سو، تكاپو
گدازد از حَرور عشق و غيرت
حقيقت جو دلش، در سينه‌ي او
به گرد آلود، طومار زمانها
نگاهش مي‌دود، پويان و پيگير
به جائي كه ندارد ره گمانها
اميني، ره كند، با اذن تقدير
اميني، آنكه با برهان وُ حجّت
دهان ياوه گويان را شكسته
بجز تسليم، در پيش حقيقت
به هر باطل گرائي، راه بسته
اميني، جاي پاي رفتگان را
يكايك، پا نهاد و باز پيمود
به خلوت راه متروك زمانها
پي اثبات حق، در جستجو بود
[صفحه 357]
به چشم حق‌شناس و تيز بيني
كُتُب را زير و رو كرده، گذشته
به تأييد علي (ع)، دست اميني
كتاب اَلْغَديرش را نوشته
به مظلوميّت آل محمّد (ص)
چنان گريد كه سوزد هر دلي را
ازين سوز و گداز و آه ممتد
به دلها افكند، مهر علي (ع) را
درون تيره ابر اختلافات
درخشد چهره‌ي مردانه‌ي او
كه مي‌پرسد به صد افسوس و هيهات:

حقيقت كو؟ محمّد (ص) كو؟ علي (ع) كو؟
اميني، دادخواه جرم تاريخ
شكايتنامه‌ي او، اَلْغَديرش
نهال تلخ باطل، كنده از بيخ
كلام حق نماي دلپذيرش
منافق را كجا راه فراري
كه از ميدان بُرهانش گريزد
مبارز را، نه تاب و اختياري
كه چون افكندش از پا باز خيزد
كند مولاي خود را تا كه راضي
اميني يكدم آسايش ندارد
بشويد تا غبار عهد ماضي
هماره اشك غم، از ديده بارد
اميني، رهبر آزادگان را
به ملّتهاي روشندل نشان داد
پريش و تيره دل نسل جوان را
صفا بخشيد، از عشق و، توان داد
جمال مبهم تاريخ اسلام
ز يمن همّتش، گرديد روشن
دهد ما را نشان، آمار و ارقام
كه كار امّتي را، كرده يك تن
ز سبك الغديرش، هست پيدا
كه عِلمش را، علي (ع) اِعطا نموده
و يا بي‌پرده‌تر گويم (حسانا)
علي (ع) املاء و، او انشا نموده
خلوتگاه راز، ص 307-305.
[صفحه 359]

رسا (دكتر قاسم)

الغدير اميني
پرتو خورشيد آسمان ولايت
كرد تجلّي چو بر ضمير اميني
پاكدلي ره در آستان علي (ع) يافت
شد كرمِ دوست دستگير اميني
صحنه‌ي تاريخي غدير چو آراست
خامه‌ي شيوا و دلپذير اميني
ماند بجا زين سفينه‌هاي لئالي
نام درخشانِ الغدير اميني
نامه‌ي عبدالحسين بنگر و بگشاي
نافه‌ي پر مشك و پر عبير اميني
مرد گرانمايه‌اي كه بر اثر زهد
نفْس فرومايه شد اسير اميني
در ره اثبات حقّ و امر ولايت
نيست نويسنده‌اي نظير اميني
دامن مولي گرفت و در دو جهان است
سرور آزادگان امير اميني
قطره به دريا رسيد و بر صف امواج
چيره شد انديشه‌ي خطير اميني
ره نبرد سوي شاهراه ولايت
هر كه نپويد «رسا» مسير اميني
ديوان دكتر قاسم رسا
[صفحه 360]

شهريار تبريزي (سيد محمدحسين)

فتح الفتوح
رستم رزم آوران، آن نَه که در جنگ بود
شاخ سر ديو و دد به گاو ر کوبدا
بلکه جهان پهلوان، اوست که از دست خصم
اسلحه بر گيرد و به سرْش در کوبدا
مؤلّف الغدير فاتح فتح الفتوح
رايت اين فتح گو به عرش بر کوبدا
لا قَلَمْ اِلّا «اَمين» لا رَقَم اِلا غَدير
تا جور است آنکه اين سکه به زر کوبدا
منطقش از هل اتي بازويش از لا فتي
گو که علي (ع) پنجه در کتف عمر کوبدا
شصت هزارش حديث از خود سنّت تو گو
شصت هزارش به سر، تيغ و تبر کوبدا
خفته‌ي خواب قرون، خيز که با الغدير
غلغله‌ي محشرت، حلقه به در کوبدا
حجّت حق شد تمام، از جهت اتفاق
چند نفاقت در فتنه و شر کوبدا
کار وصي چون نبي (ص)، امر الهي بود
«شور» در آن خلق را سر به سقر کوبدا
امر گر از خلق بود شور در آن جايز است
امر خدا خلق را شور به سر کوبدا
مظهر «تطهير» حق، با چومني گويکي است
آهن سرد اينقدر، کس به هدر کوبدا
خضر رها کرده و در پي آب بقا
ظلمتيِ کور دل، کوه و کمر کوبدا
هر که به جنگ خدا تيغ کشد «شهريار»
تن به زره خايد و سر به سپر کوبدا
غدير در شعر فارسي، ص 185-186.

پاورقي

[1] مائده، آيه 67.
[2] مائده،آيه 55.
[3] توبه، آيه 61.
[4] توبه، آيه 61.
[5] مائده، آيه 67.
[6] مائده، آيه 67.
[7] حشر، آيه 18.
[8] نحل، آيه 94.
[9] زمر، آيه 56.
[10] قسمت‌هايي كه با حروف نازكتر است، جزء اصل خطبه نيست و عبارات از راوي مي‌باشد.
[11] ق، آيه 29.
[12] آل عمران، آيه 85.
[13] توبه، آيه 17.
[14] آل عمران، آيه 88.
[15] العصر، آيه 1 و 2.
[16] آل عمران، آيه 102.
[17] اشاره به آيه 8 سوره‌ي تغابن.
[18] نساء، آيه 47.
[19] حمد، آيه 2.
[20] اشاره به آيه 62 يونس.
[21] اشاره به آيه 56 مائده.
[22] مجادله، آيه 22.
[23] انعام، آيه 82.
[24] اشاره به آيه 73 زمر.
[25] اشاره به آيه 40 غافر.
[26] اشاره به آيه 10 نساء.
[27] اشاره به آيه 106 هود.
[28] اعراف، آيه 38.
[29] ملك، آيه 8.
[30] ملك، آيه 12.
[31] فتح، آيه 10.
[32] بقره، آيه 158.

[33] حج، آيه 1.
[34] زمر، آيه 41.
[35] فتح، آيه 10.
[36] فتح، آيه 10.
[37] بقره، آيه 285.
[38] اعراف، آيه 43.
[39] خطبة الغدير پيامبر اكرم (ص) را مرحوم آية اللَّه محمّدباقر كرماني (ره) از كتاب احتجاج طبرسي استخراج نموده‌اند.
[40] معني عبارت خطبه چنين است: چه زود باشد كه شما امامت را غصب مي‌كنيد و آن را تبديل به پادشاهي مي‌نماييد و كلمه‌ي مملكت در شعر به معني پادشاهي است.
[41] از فرزندان مرحوم استاد صغير اصفهاني خصوصاً فرزند ارشد ايشان آقاي حاج‌آقا رضا صغير، متخلص به سعيد اصفهاني به‌خاطر اينكه بزرگوارانه اجازه‌ي نشر خطبه‌ي الغدير منظوم مرحوم والد را به اين حقير مرحمت فرمودند تشكر و قدرداني مي‌نمايم. (مؤلف).
[42] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[43] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[44] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[45] اقبال، ص 464.
[46] بحار، ج 98، ص 323، ح 6.
[47] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[48] اقبال، ص 464.
[49] متن خطبه، و اقبال، ص 464. (آرمان غدير).
[50] اقبال سيّدبن طاوس، ص 464.
[51] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[52] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[53] متن خطبه و در برخي از روايات، غدير، «يَوْمُ اُمَناءِ الدِّينِ» خوانده شده است، نگاه كنيد به اقبال: ص 474.
[54] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.

[55] اقبال، ص 464.
[56] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[57] اقبال، ص 464.
[58] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[59] اقبال، ص 464.
[60] اقبال، ص 464.
[61] اقبال، ص 464.
[62] اقبال، ص 464.
[63] اقبال، ص 464.
[64] اقبال، ص 464.
[65] اقبال، ص 464.
[66] تهذيب، ج 3 ص 143 ح 1.
[67] اقبال، ص 464.
[68] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[69] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[70] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير از كتاب آرمان غدير.
[71] اقبال، 464.
[72] متن خطبه.
[73] اقبال، 464.
[74] اقبال، 464.
[75] اقبال، 464.
[76] اقبال، 464.
[77] اقبال، 464.
[78] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[79] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[80] اقبال، 474.
[81] اقبال، 474.
[82] اقبال، 474.
[83] اقبال، 474.
[84] اقبال، 474.
[85] اقبال، ص 464 و آمده است: «وَ يَوْمُ قَبُول الْاَعْمال.. وَ يَومُ تُقْبِلُ

اَعْمالُ الشِّيعَةِ وَ مُحِبِّي آلِ مُحَمَّدِ صلّي اللّه عليه و آلَه».
[86] متن خطبه.
[87] اقبال، 464.
[88] وسائل، ج 7، باب 14، ص 326، ح 10.
[89] اقبال، 464.
[90] وسائل، ج 7، ص 327 ح 4.
[91] اقبال 466.
[92] وسائل، ج 7 ص 325 ح 7.
[93] وسائل، ج 7 ص 325 ح 7.
[94] وسائل، ج 10 ص 302 ح 1.
[95] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[96] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[97] اقبال، 464.
[98] اقبال، 464.
[99] اقبال، 464.
[100] اقبال، 464.
[101] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[102] اقبال، 464.
[103] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[104] اقبال، 464.
[105] تهذيب، ج 3 ص 143 ح 1.
[106] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[107] اقبال، 464.
[108] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[109] اقبال، 464.
[110] اقبال، 464.
[111] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[112] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[113] اقبال، 464.
[114] اقبال، 464.
[115] متن خطبه اميرالمؤمنين عليه‌السلام درباره‌ي غدير (آرمان غدير).
[116] كتاب اجساد جاويدان- نوشته‌ي آقاي مهدي پور، ص 158.
[117] ديوان نظيري نيشابوري، ص 491-494.
[118] سرودهاي شادي، ص 537.
18 ذي‌الحجه: روز غدير و نزول آيه 3 سوره‌ي مائده
شب 19 ذي‌الحجه: ازدواج اميرالمؤمنين (ع) با حضرت زهرا سلام‌اللّه

عليها بنا بر قول محدث كفعمي و محدث فيض.
روز 24 ذي‌الحجه: روز مباهله و روز نزول آيه ولايت آيه 55 سوره‌ي مائده و روز نزول آيه تطهير آيه 33 سوره‌ي احزاب.
روز 25 ذي‌الحجه: روز نزول هل اتي.
[119] ديوان ابن يمين، ص 38-39. ابن يمين فريومدي شاعرشيعه‌مذهب قرآن هشتم هجري مي‌باشد.
[120] هيولي: (به فتح‌ها و ضم يا) ماده، ماده‌ي اولي، اصل هر چيز، در فارسي به معني صورت و هيكل نيز مي‌گويند. فرهنگ فارسي عميد.
[121] خريطه: كيسه‌اي كه از چرم يا پوست درست كنند، كيف، كيف بغلي (فرهنگ فارسي عميد).
[122] نسيم غدير، ص 45.
[123] نسيم غدير، ص 99-100.
[124] اسب سفيد.
[125] اي اشكها بريزيد، ص 51-53.
[126] نسيم غدير، ص 57-62.
[127] كتاب نسيم غدير، ص 63.
[128] نسيم غدير، ص 67-69.
[129] كليات اشعار دكتر قاسم رسا، چاپ چهارم، ص 59-61.
[130] كتاب نسيم غدير ص 83-85.
[131] اين غديريّه دست‌آورد بي‌خوابي و بيداري شيريني است كه يكي دو شب قبل از عيد غدير خُم رخ داده و همچنين ادامه داشته تا نيمي از چكامه به پايان رسيده است كه جناب استاد سُرور با عنوان بي‌خوابي شيرين به محبّان حضرت علي (ع) هديه نموده‌اند.
[132] نسيم غدير ص 111-112.
[133] انديشه‌هاي سيّار ص 180-182.
[134] خِنگ: اسب سفيد.
[135] گلواژه 3، ص 373-375.
[136] از كعبه تا محراب، ص 43-44.
[137] پيام شادي، ص 46-47.
[138] اَبدال: مردان خدا.
[139] مَعالي: شرف و رفعت.
[140] نَوال: عطاء، بهره، نصيب.
[141] نِعال: جمع نعل.
[142] سَيّال: روان-جاري.
[143] عصير: شيره و چكيده‌ي چيزي.
[144] ضَرير: كور، نابينا.

[145] صَرير: بانگ برآوردن، فرياد كردن.
[146] صَعوه: گنجشك كوچك.
[147] غَمّاز: اشاره كننده با چشم و ابرو.
[148] بُختيان: شتر قوي هيكل.
[149] جَيب: گريبان.
[150] حُسام: شمشير تيز.
[151] جابُلقا: كنايه از مشرق.
[152] جابُلسا: كنايه از مغرب.
[153] ياسا: رسم و آئين، قاعده و قانون.
[154] قِسطاس: ميزان، ترازو.
[155] اِفلاس: بي‌چيز شدن، تنگدستي و بينوائي، ورشكستگي.
[156] حِصَّه: نصيب، بهره، بخش.
[157] صناديد جمع صنديد به معني مرد بزرگ و شجاع، دلاور مي‌باشد.
[158] نسيم غدير، ص 105-106.
[159] نسيم غدير، ص 107-109.
[160] خُنيا: سرود، آواز، نغمه و خُنياگري به معني آوازه‌خوان مي‌باشد.
[161] ديوان طائي شميراني، ص 38-41.
[162] ديوان طائي شميراني، ص 122-125.
[163] انام: به فتح اول مردم، خلق.
[164] غمام: ابر، ابر سپيد.
[165] غَمّاز: پرده در.
[166] نَمّام: سخن چين، فتنه‌انگيز.
[167] آهو: عيب. در شعر به معني بي‌عيب به‌كار گرفته شده است.
[168] ضرغام: شير درنده.
[169] حسام: شمشير تيز و برنده.
[170] مدينة الاصنام: شهر بت‌ها.
[171] اشاره است به آيه‌ي 68 از سوره‌ي انبياء.
[172] اشاره است به آيه‌ي 179 از سوره‌ي اعراف.
[173] نسيم غدير، ص 131.
[174] نُبي: قرآن.
[175] عَقعَق: پرنده‌اي است شبيه به كلاغ كه داراي پرهاي سياه و سفيد است.
[176] لَقلَق: معرب لك لك، لقالق جمع.
[177] نسيم غدير، ص 137 140.
[178] بابا فغاني شيرازي، شاعر شيعه‌مذهب قرن نهم هجري مي‌باشد.
[179] ربقه: حلقه‌ي طناب، گره ريسمان.

[180] وِداد: دوستي و محبت.
[181] صِهر: قرابت، خويشي، داماد.
[182] اَسَف: اندوه سخت، بسياري حزن.
[183] تَعَب: رنج، سختي.
[184] ضَياغ: تباه شدن، تلف شدن.
[185] عَقار: متاع و اسباب خانه، ملك، آب و زمين زراعتي.
[186] اشعار ميرزا عبدالرسول مدّاح شوشتري در ديوان وفائي شوشتري به اهتمام آقاي مهدي آصفي به چاپ رسيده است.
[187] نسيم غدير، ص 159-160.
[188] ديوان مفتقر، ص 26.
[189] غدير در شعر فارسي، ص 113-115.
[190] اَثيم: گناهكار.
[191] بَتَر: مخفف بدتر.
[192] پيام شادي، ص 48.
[193] بنابه فرموده‌ي حاج آقاي سازگار اين بيت از سروده‌هاي حاج آقاي انساني ميباشد.
[194] هوازِن: نام يكي از قبائل بزرگ عرب.
[195] فري (به فتح يا كسر فا و را) به معني نيكو، زيبا، محبوب، دوست‌داشتني، پسنديده و نيز به معني زهي، خوشا و آفرين آمده است. مثال از منوچهري:
فري زان تيغ وي هنگام هيجا
چنان ديباي بوقلمون مُلوّن
.[196] مرحوم نگارنده گاهي هم «سرباز» تلخص مي‌كرده‌اند.
[197] نسيم غدير،ص 211-212.
[198] اَلْيَومَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَ رَضيتُ لَكُمْ الاِسْلامَ دِيناً (مائده 3).
[199] حضرت آيةاللّه آقاي حاج سيّد حسن امامي اين شعر را در سال 1418 هجري به مناسبت غدير خم در مدينه منوره سروده‌اند.
[200] بعد از هر بيت «مولاي من عليست» تكرار گردد.
[201] حِماء: نگاهداري و دفاع كردن.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹